هو

۱۲۱

کشف الأسرار و عدة الأبرار

ابوالفضل رشیدالدین میبدی

مشهور به تفسیر
خواجه عبدالله انصاری

به‌کوشش: زهرا خالوئی

فهرست

۱ سورة الفاتحة ۶
۲ سورة البقره ۲۶
۳ سورة آل عمران مدنية ۴۱۲
۴ سورة النساء مدنية ۵۹۶
۵ سورة المائدة مدنية ۷۶۷
۶ سورة الانعام ۸۹۵
۷ سورة الاعراف ۱۰۱۳
۸ سورة الانفال مدنية ۱۱۴۴
۹ سورة التوبة مدنية ۱۱۸۹
۱۰ سورة يونس مكية ۱۲۷۵
۱۱ سورة هود مكية ۱۳۲۹
۱۲ سورة يوسف مكية ۱۳۸۸
۱۳ سورة الرعد مكية ۱۴۶۲
۱۴ سورة ابراهيم مكية ۱۴۹۵
۱۵ سورة الحجر مكية ۱۵۲۷
۱۶ سورة النحل مكيه ۱۵۵۷
۱۷ سورة بنى اسرائيل مكية ۱۶۱۸
۱۸ سورة الكهف مكية ۱۶۹۴
۱۹ سورة مريم مكيّة ۱۷۵۰
۲۰ سورة طه مكيّة ۱۷۹۸
۲۱ سورة الانبياء مكية ۱۸۵۴
۲۲ سورة الحجّ مدنيّة ۱۹۱۲
۲۳ سورة المؤمنون مكيّة ۱۹۵۵
۲۴ سورة النّور مدنيّة ۱۹۸۷
۲۵ سورة الفرقان مكية ۲۰۳۵
۲۶ سورة الشعرا مكية ۲۰۷۲
۲۷ سورة النمل مكية ۲۱۱۵
۲۸ سورة القصص مكية ۲۱۵۸
۲۹ سورة العنكبوت مكّيّة ۲۱۹۹
۳۰ سورة الرّوم مكّية ۲۲۲۶
۳۱ سورة لقمان مكّيّة ۲۲۵۲
۳۲ سورة المضاجع و يقال سورة السجدة مكية ۲۲۶۷
۳۳ سورة الاحزاب مدنيه ۲۲۸۱
۳۴ سورة سبا مكية ۲۳۳۱

٣٥ سورة الملائكة مكية ٢٣٥٨
٣٦ سورة يس مكية ٢٣٧٩
٣٧ سورة الصافات مكية ٢٤٠٩
٣٨ سورة ص مكية ٢٤٤٠
٣٩ سورة الزمر مكية ٢٤٧٠
٤٠ سورة المؤمن مكية ٢٥٠٦
٤١ سورة المصابيح مكية ٢٥٣٧
٤٢ سورة الشورى مكيه ٢٥٦٠
٤٣ سورة الزخرف مكيه ٢٥٨٥
٤٤ سورة الدخان ٢٦٠٨
٤٥ سورة الجاثية ٢٦٢٣
٤٦ سورة الاحقاف ٢٦٣٤
٤٧ سورة محمد ٢٦٥٢
٤٨ سورة الفتح مدنية ٢٦٦٨
٤٩ سورة الحجرات ٢٦٨٩
٥٠ سورة ق ٢٧٠٥
٥١ سورة الذاريات ٢٧٢٢
٥٢ سورة الطور ٢٧٣٤
٥٣ سورة النجم ٢٧٤٥
٥٤ سورة القمر ٢٧٦٣
٥٥ سورة الرحمن ٢٧٧٣
٥٦ سورة الواقعه ٢٧٩٢
٥٧ سورة الحديد ٢٨١١
٥٨ سورة المجادلة مدنية ٢٨٣٠
٥٩ سورة الحشر مدنية ٢٨٤٥
٦٠ سورة الممتحنة مدنية ٢٨٦٣
٦١ سورة الصف مدنية ٢٨٧٣
٦٢ سورة الجمعة مدنية ٢٨٧٩
٦٣ سورة المنافقين مدنية ٢٨٨٩
٦٤ سورة التغابن مكية ٢٨٩٥
٦٥ سورة الطلاق مدنية ٢٩٠٢
٦٦ سورة التحريم مدنية ٢٩١١
٦٧ سورة الملك مكية ٢٩١٨
٦٨ سورة القلم مكية ٢٩٢٦
٦٩ سورة الحاقة مكية ٢٩٣٨
٧٠ سورة المعارج مكية ٢٩٤٧

٧١ سورة نوح مكية ٢٩٥٤
٧٢ سورة الجن مكية..... ٢٩٦١
٧٣ سورة المزمل مكية..... ٢٩٦٩
٧٤ سورة المدثر مكية..... ٢٩٧٦
٧٥ سورة القيمة مكية ٢٩٨٧
٧٦ سورة الانسان (الدهر) مكية..... ٢٩٩٥
٧٧ سورة المرسلات مكية..... ٣٠٠٥
٧٨ سورة النبأ مكية..... ٣٠١٣
٧٩ سورة النازعات مكية..... ٣٠٢٢
٨٠ سورة عبس مكية..... ٣٠٣٠
٨١ سورة التكوير مكية ٣٠٣٧
٨٢ سورة الانفطار مكية..... ٣٠٤٣
٨٣ سورة التطفيف (المطففين) مكية ٣٠٤٧
٨٤ سورة الانشقاق و يقال سورة الكدح مكية ٣٠٥٥
٨٥ سورة البروج المكية..... ٣٠٦١
٨٦ سورة الطارق مكية..... ٣٠٦٨
٨٧ سورة الاعلى مكية..... ٣٠٧٢
٨٨ سورة الغاشية مكية..... ٣٠٧٧
٨٩ سورة الفجر مكية..... ٣٠٨٢
٩٠ سورة البلد المكية ٣٠٩٢
٩١ سورة الشمس مكية ٣٠٩٧
٩٢ سورة الليل مكية ٣١٠٠
٩٣ سورة الضحى مكية ٣١٠٦
٩٤ سورة الانشراح مكية..... ٣١١٣
٩٥ سورة التين مكية..... ٣١١٧
٩٦ سورة العلق مكية..... ٣١٢١
٩٧ سورة القدر مكية ٣١٢٦
٩٨ سورة البينة (لم يكن) مكية..... ٣١٣٢
٩٩ سورة اذا زلزلت (الزلزال) مدنية ٣١٣٦
١٠٠ سورة العاديات المكية..... ٣١٤٠
١٠١ سورة القارعة مكية..... ٣١٤٤
١٠٢ سورة التكاثر مكية ٣١٤٧
١٠٣ سورة العصر مكية..... ٣١٥٢
١٠٤ سورة الهمزة مكية..... ٣١٥٤
١٠٥ سورة الفيل مكية..... ٣١٥٧
١٠٦ سورة قريش مكية..... ٣١٦٢

١٠٧ سورة الدين (الماعون) مكية ٣١٦٦
١٠٨ سورة الكوثر مكية ٣١٦٩
١٠٩ سورة الكافرون مكية ٣١٧٣
١١٠ سورة النصر المدنية ٣١٧٦
١١١ سورة تبت مكية..... ٣١٨١
١١٢ سورة الاخلاص مكية..... ٣١٨٣
١١٣ سورة الفلق مدنية و قيل مكية..... ٣١٨٧
١١٤ سورة الناس مدنية ٣١٩٠

۱- سورة الفاتحة

النوبة الاولی

قوله تعالی بِسْمِ اللَّهِ بنام خداوند الرَّحْمنِ جهان دار دشمن پرور ببخشایندگی الرَّحِيمِ (۱) دوست بخشای بمهربانی الْحَمْدُ لِلَّهِ ستایش نیکو و ثناء بسزا خدای را رَبِّ الْعالَمِينَ (۲) خداوند جهانیان و دارنده ایشان الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ (۳) فراخ بخشایش مهربان مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ (۴) خداوند روز رستخیز و پادشاه روز شمار و پاداش

إِيَّاكَ نَعْبُدُ ترا پرستیم وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ (۵) و از تو یاری خواهیم اهْدِنَا راه نمون باش ما را الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ (۶) براه راست و درست صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ راه ایشان که نواخت خود نهادی و نیکویی کردی برایشان غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ نه راه جهودان که خشم است بر ایشان از تو وَ لَا الضَّالِّينَ (۷) و نه ترسایان که گم انداز راه تو آمین خدایا چنین باد.

النوبة الثانية

روی ابو هریره رضی اللَّه عنه قال قال النبي صلّی اللَّه علیه و آله و سلم یقول اللَّه تعالی قسّمت الصّلاة بینی و بین عبدی فنصفها لی، و نصفها لعبدی، و لعبدی ما سال، فاذا قال العبد بسم اللَّه الرّحمن الرحیم یقول اللَّه تعالی سمّانی عبدی، و اذا قال العبد الحمد اللَّه ربّ العالمین، یقول اللَّه تعالی حمدنی عبدی، و إذا قال العبد الرحمن الرّحیم یقول اللَّه تعالی أثنی علیّ عبدی، و اذا قال العبد ملك یوم الدّین یقول اللَّه تعالی، مجّدنی عبدی، و فی روایة فوّض إلیّ عبدی، و اذا قال العبد ایّاك نعبد و ایّاك نستعین، یقول اللَّه تعالی ایّای یعبدنی عبدی و بی یستعین، فهذا لی و باقی السورة لعبدی و لعبدی ما سأل.»

مصطفی صلوات اللَّه علیه درین حدیث خبر داد ازکردگار قدیم و خداوند مهربان عزّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته، که از بنده نوازی و مهربانی و بزرگواری خود گفت: قسمت کردم خواندن سوره الحمد میان من و میان بنده من نیمه از آن مر است و نیمه از آن بنده من، و بنده مر است آنچه خواهد. چون بنده گوید بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، اللَّه گوید بنده من مرا نام نهاد و بنام نیکو خواند، چون بنده گوید الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ اللَّه گوید بنده من مرا سپاس داری کرد و از من آزادی نمود، چون بنده گوید الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اللَّه گوید بنده من مرا ستایش نیکو و ثنای بسزا گفت چون بنده گوید مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ اللَّه گوید بنده من مرا ببزرگواری و پاکی بستود، بنده من پشت وا من داد، وکار وا من گذاشت، دانست که بسر برنده کار وی مائیم، تمام کننده نعمت بروی مائیم، سازنده کار وی و روزی رساننده بوی مائیم، ما را میپرستد و از ما میخواهد، و دست نیاز سوی ما برداشت که اهْدِنَا تا آخر سوره همه بنده را دعاست، و او راست آنچه خواست. درین خبر سورة الحمد را صلاة نام نهاد تا تنبیه بود بنده را که نماز بی سورة الحمد درست نیست و به قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «لا صلاة الّا بقرائة فاتحة الکتاب». و روی «من صلّی صلاة فلم یقرأ فیها بفاتحة الکتاب فهی خداج هی خداج غیر تمام» مذهب شافعی رض آنست که خواندن سورة الحمد در همه رکعات نماز واجب است هم بر امام و بر ماموم و بر منفرد در نماز جهری و در نماز اسرار.

و بدانك درین سورة نه ناسخ است و نه منسوخ و بعدد کوفیان صد و چهل و دو حرفست، و بیست و نه کلمه، و هفت آیت، از آن هفت یکی آیت تسمیت است چنان که مذهب شافعی است و روایت بو هریره از رسول خدا و ذکر قوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «الحمد للَّه رب العالمین سبع آیات احدیهنّ بسم اللَّه الرحمن الرحیم و هی السبع المثانی و هی ام القرآن و هی فاتحة الکتاب»

این خبر دلیل است که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ از سورة فاتحه آیتی است و عین قرآن است، خواندن آن در نماز

واجب، و جهر آن در نماز جهری سنّت، و مصطفی علیه السّلام این سوره را درین خبر سه نام نهاد یکی سبع مثانی، دیگر فاتحة الکتاب، سدیگر امّ القرآن، سبع مثانی آنست که هفت آیت است و در هر رکعتی نماز بخواندن بوی بازگردند. و نیزگفته‌اند از بهر آنك جبرئیل دو بار بآن فروآمد یك بار بمکه و یك بار بمدینه تعظیم آن را، پس این سورة هم مکی است و هم مدنی. وگفته‌اند سبع مثانی بآن گفت که این امت را مستثنی است، فلم یخرجها اللّه تعالی لغیرهم، هیچ امّت دیگر را نبوده این سورة، از اینجا بود که جبرئیل آمد به مصطفی (ص) وگفت «یا رسول اللّه ابشر بسورتین أوتیتهما لم یؤتهما من قبلك، فاتحة الکتاب و خاتمة سورة البقرة»

و فاتحه بآن گفت که در مصحفها ابتدا بآن کنند و کودکان را بتعلیم، و در نمازها ابتدا بآن کنند، و در هرکاری که بنده در آن شروع کند اول گوید بسم اللّه و بسم اللّه اول سورة است. وگفته‌اندکه فاتحه بآنست که اول سورتی که از آسمان فروآمد این بود و به قال ابو میسرة: «اول ما قرأ جبرئیل النّبي صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بمکة فاتحة الکتاب الی خاتمتها.»

و ام القرآن از آنست که اصل علوم قرآن و جمله کتابهای خداوند است. هر چه درکتابها است از علوم دینی و مکارم الاخلاق معظم آن در این سورة از روی اشارت موجود است و مثله الدّماغ سمّی أمّ الرأس لانّه یجمع الحواسّ و المنافع، و امّ القری اصل لجمیع البلدان حیث دحیت من تحتها. وگفته‌اند رأیت سلطان که در معسکر قبله لشکر باشد أمّ گویند پس این سورة را ام القرآن از اینجا گفتند. یعنی که مفزع اهل ایمانست و مرجع اهل قرآن، و مصطفی (ع) در بعضی اخبار این سورة را شفا خواند و ذلك قوله صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «هی أمّ القرآن و شفاء من کلّ داء» و روی أنّه قال صلّی اللّه علیه «فاتحة الکتاب شفاء من السم».

اکنون تفسیرگوئیم و معانی: بِسْمِ اللَّهِ، معناه بدأت بسم اللّه فابدؤا. میگوید، درگرفتم بنام خویش، در پیوستم بنام خویش و آغازکردم بنام خویش درگیرید بنام من، در پیوندید بنام من، آغازکنید بنام من. اسم اینجا بمعنی ذاتست چنانك جایی دیگرگفت سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ یعنی میگوید «بپاکی بستای نام خداوند خویش را» نام زیادت است و معنی آنست که بپاکی بستای خداوند خویش را، جای دیگرگفت «تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ»، با برکت و با بزرگواری و برتری است نام خداوند تو. نام زیادت است و معنی آنست که با برکت و با بزرگواری و برتری است خداوند تو و این در علم توحید و در لغت روان است و روا. در لغت عرب آنست که لبیدگفت:

الی الحول ثمّ اسم السّلام علیکما و من یبك حولا کاملا فقد اعتذر

و در علم توحید آنست که بنزدیك اهل حق اسم و مسمّی یکی است نام و نامور و اللّه بناء همه نامهای خداوند است، و نام حقیقی مهین است با آنك همه نامهای وی مه‌اند و حقیقی، و پاك، و ازلی، و نیکو، و بزرگ، قال الخلیل بن احمد البصری «اللّه هو الاسم الاکبر» اما هر نامی از صفتی شکافته چون علیم از علم و قدیر از قدرت و رحیم از رحمت، یا برکردی نهاده چون صانع از صنع، و خالق از خلق، و قابض از قبض و باسط از بسط. مگر این نام حقیقی که نه برکرد نهاده و نه از صفت شکافته، و بناء همه نامها است، نبینی که هر جایی گوید اللّه غفور است و رحیم، اللّه سمیع است و بصیر، اللّه لطیف است و خبیر، اللّه بنا نهد و دیگر نامها بران اوصاف بندد. و در قرآن سه هزار و بیست و هفت جای خود را نام اللّه گفت و خویشتن را با آن نام برد و ایشان که بت را لات نام کردند ایشان را گفت «یلحدون فی اسمائه» در نام من الحاد می‌آرند و نام من بکژی می بیرون دهند، و می کژگردانند، و می فرا ناسزا دهند، خواستند دشمنان وی که بت را هام نام وی کنند، اللّه تعالی آن را بریشان شکست و بریشان تباه کرد، تا چون خواستند؟

که اللّه نام کنند لات نام کردند. لات بت است و اللّه خدای آنست، و آفریدگار آن. یقول جلّ جلاله هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا او را هام نام دانی؟ یعنی که هیچکس را جز از وی اللّه نخوانند، و نه رحمن. و در اشتقاق نام اللّه علما مختلف‌اند، و سخن در آن مشتبه است. و خلقی از مهتران علما و بزرگان دین از آن پرهیزیده‌اند و آن را کاره‌اند.

و قومی در آن شروع کرده، بعضی گفتند اشتقاق آن از اله است یقال الهت الیه ای سکنت الیه، فکان الخلق یسکنون عند ذکره و یطمئنّون الیه و به قال عزّ و جل أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ میگوید اللَّه اوست که آرام خلق بذکر اوست سکون دل دوستان بنام اوست شادی جان مؤمنان بیاد اوست، ذکر وی آیین زبان، نام وی راحت جان، یافت وی سور دل و سرور دوستان. وگفته‌اند اشتقاق آن از «الهت فی الشّیء یعنی تحیّرت فیه فکأنّ العقول تتحیر فی کنه صفته و عظمته و الاحاطة بکیفیته» میگوید اللَّه اوست که عقلهای زیرکان و فهم‌های دانایان در مبادی اشراق جلال وی حیران است، و از دریافت چگونگی صفات و افعال وی نومید. شعر

تحیّر القلب فی آثار قدرته تحیّر الطّرف فی انوار لألاء

قدر خویش برداشت. و صفت خویش در حجب عزت نگه داشت، تا هر نامحرمی نااهلی باسرار قدم بینا نگردد، و دست هر متمنّی متعنّتی بدریافت آن نرسد. آن دست که تو داری خود کجا رسد و آن دیده که تراست خود چه بیند؟ سازهای کرّ و بیان پرورده هفتصد هزار ساله تسبیح قاصر بود از ادراك جلال لم یزل و لا یزال. اطماع ایشان از دریافت آن گسسته، اقدام ایشان بسلاسل قهر و بمسامیر هیبت در مقرّ عزت خود دوخته. و این در بایشان در بسته و جمال لم یزل و لا یزال متعزّز بصفات کمال ناطق باین کلمات که «فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً.»

الذّات و النّعت و الاسماء و الکلم جلّت عن الوهم و الادراك لو علموا

اینان که در اشتقاق این نام سخن گفتند قومی اصل آن از اله نهادندکالمکتوب یسمّی کتابا و المحسوب یسمّی حسابا، پس الف و لام تفخیم و تعظیم را در افزودند پس حذف همزه استثقال را پسندیدند، وکسره آن با لام تعظیم نقل کردند، آن گه دو لام متحرك یکی مدغم کردند، وگفتند «اللَّه».

و اختلاف است علما را که اللَّه اسم علم است یا اسم صفت. و درست آنست که اسم علم است از بهر آن که خدای را عزّ و جل اسماء صفات فراوانست. لا بد اسم علم باید تا آن اسماء صفات در آن برود و بر آن بسته شود. چنانك در ابتدا بآن اشارت کردیم. و تا فرق بود میان اسم ذات و اسم صفات، و علم اسم ذات است که اسماء صفات بر آن روانست و در ازل آزال و ابد آباد مستحق این نام است. بذات بزرگوار وکمال تعزّز و جلال تقدّس خویش نه بعبادت متعبّدان و طاعة مطیعان.

امّا نام رحمن در جاهلیّت نشناختندکه اللَّه میگوید وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ قالُوا وَ مَا الرَّحْمنُ. چون ایشان را گویند سجود کنید رحمن را گویند رحمن چیست؟ جایی دیگرگفت وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ ایشان می کافر شوند برحمن و می‌پرسندکه چیست وکیست؟ قل هو ربّی لا اله الّا هو. ای سیّد پاسخ کن ایشان را که او خدای منست ان خدای که جز وی خدای نیست. دیگر جای پاسخ فرمود وگفت قُلْ هُوَ الرَّحْمنُ آمَنَّا بِهِ، از اینجاست که بعضی علما گفتند رحمن اسمی عبرانی است و قریش از آن نمی‌شناختند. و قول درست آنست که رحمن لفظ عربی است مشتق از رحمت، امّا در تورية و در میان اهل کتاب معروفتر بوده است. و لهذا روی انّ عبد اللَّه بن سلام قال للنّبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم کنّا نقرأ فی التورية الرّحمن فانزل اللَّه تعالی قل ادعوا اللَّه او ادعوا الرّحمن، أيّاما تدعوا فله الأسماء الحسنی»، میگوید او را اللَّه خوانید و رحمن خوانید ازین دو بهرچه خوانید نام نیکو خوانید. و رحمن مطلق جز خدای را عزّ و جل نگویند و مخلوق را بر اطلاق این نام نه نهند، نه بینی که کافران مسیلمه کذاب را این نام نهادند بر اطلاق ننهادند بل که مقیدکردند و گفتند رحمن یمامه. و رحمن در معنی فراخ رحمت‌تر است از رحیم. و در بعضی دعا آورده‌اند. «رحمن الدّنیا و رحیم الآخرة» یعنی بخشاینده درین گیتی بر همگنان و در آن گیتی خاصّه بر مؤمنان.

روایت کنند از ابن عباس که گفت «انّهما اسمان رقیقان احدهما أرقّ من الآخر» حسین بن الفضل گفت که مگر را وی را درین خبر و هم افتادکه در این، رفیقان احدهما ارفق من الآخر، ظاهرتر است از بهر آنکه رقّت در صفات خدا نیست و رفق هست. و ذلك فی قوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «ان اللَّه رفیق یحب الرفق».

علما مختلف اندکه ارفق کدام یکی است سعید جبیرگفت رحمن است که رحمت و نعمت وی بر مؤمن وکافر و بر دوست و دشمن روانست. وکیع جراح گفت رحیم است از آنك اشارت بآن رحمت دارد که هم در دنیا است و هم در عقبی. مفسّران ازینجا گفتند «الرحمن العاطف علی جمیع خلقه بأن خلقهم و رزقهم و به قال تعالی، و رحمتی وسعت کل شیء و الرحیم بالمؤمنین خاصّة بالهدایة و التوفیق فی الدنیا، و بالجنّة و الرؤیة فی العقبی قال تعالی وَکانَ بِالْمُؤْمِنِینَ رَحِیماً رحمن مهربان است بر همه خلق گرویده و ناگرویده از روی آفریدن و روزی دادن و رحیم مهربان است خاصّه بر مؤمنان از روی هدایت و توفیق طاعت در دنیا و بهشت و رؤیت در عقبی. رحمن از روی معنی عام است، بمعنی آفریدن و روزی دادن است همه خلق را، و از روی لفظ خاص است که مخلوق را این نام نیست.

و رحیم از روی لفظ عام است که مخلوق را این نام گویند، و از روی معنی خاصّ است که بمعنی هدایت و توفیق طاعت است، و این جز مؤمنانرا نیست، معنی قول جعفر بن محمّد ع فقد قال: «الرحمن اسم خاص بصفة عامة و الرحیم اسم عام بصفة خاصة».

و اللَّه خود را در قرآن به پنج نام از رحمت باز خواند رحمن، و رحیم، و خیر الراحمین، و ارحم الراحمین، و ذو الرحمة رحمن فراخ بخشایش است، و رحیم فراخ بخشاینده و ذو الرحمة با بخشودن، خیر الراحمین بهترین بخشایندگان، ارحم الراحمین بخشاینده‌تر بخشایندگان، هر پنج نام خداوند ماست و بآن صفت اوست نه صفت بروتنگ، نه رحمت ازکس دریغ. میگوید جلّ جلاله «رَبُّکُمْ ذُو رَحْمَةٍ واسِعَةٍ» و در ثنای فریشتگان است: «رَبَّنا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً» و چون صفت عذاب کرد گفت «عَذابِي أُصِیبُ بِهِ مَنْ أَشاءُ» عذاب خود باو رسانم که خود خواهم «وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ» و رحمت من خود بهر چیز رسیده است. و تفسیر این آیت در حدیث سلمان فارسی و ابو هریره دوسی است در صحیح مسلم قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «ان للَّه عزّ و جل مائة رحمة و أنّه انزل منها واحدة الی الأرض فقسّمها بین خلقه فبها یتعاطفون و بها یتراحمون، و أخر تسعا و تسعین لنفسه. و ان اللَّه قابض هذه الی تلك فیکملها مائة یرحم بها عباده یوم القیامة.»

گفت اللَّه را صد رحمت است که از آن صد یکی فرو فرستاد در هفت آسمان و در هفت زمین، بآن یك رحمت بر خلق می‌بخشاید و خلق بآن بر یکدیگر می‌بخشایند، و نود و نه رحمت بنزدیك خود میدارد، تا روز رستاخیز آن یك رحمت را و از نگرد، و آن را نافرسوده یابد و ناکاسته، آن را به نود و نه باز آرد تا صد تمام کند، و انبازان از مؤمن و ازکند و آن بریشان ریزد، پس درنگر تا مؤمن درین گیتی وا چندین انبازان از صد یکی در دل و دین و دنیا چه یافت، اعتبارگیر و قیاس کن که فردا بی انبازان از صد چه یابد.

و در بیان فضیلت این آیت مصطفی ع گفت «من کتب بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ تعظیما للَّه عزّ و جل غفر اللَّه له، و من رفع قرطاسا من الارض فیه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ اجلالا للَّه عزّ و جل ان یداس کتب عند اللَّه من الصدیقین و خفّف عن والدیه و ان کانا مشرکین یعنی العذاب. و قال «لا یردّ دعاء أوّله بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ گفت هر آن کس که تعظیم اللَّه را بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ نیکو بنویسد اللَّه وی را بیامرزد، و هر آن کس که رقعه از زمین بردارد که آیت تسمیت بر آن نبشته بود اجلال نام اللَّه را تا بپای فرو نگیرند، وی را بنزدیك اللَّه در زمره صدّیقان آرند و پدر و مادر وی که در عذاب باشند ایشان را تخفیف کنند اگر چه مشرك باشند. و دعائی که در اول آن گویند بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ آن دعا رد نکنند و باجابت مقرون دارند.

وگفته‌اند آیت تسمیت نوزده حرف است گفت «من قرأ حرفا من القرآن کتب له به عشر حسنات بالباء و التاء و الواو» وگفته‌اند زبانیه دوزخ نودزه‌اند چنانك رب العالمین گفت عَلَیْها تِسْعَةَ عَشَرَ و این آیت تسمیت نوزده حرف است، هر آن کس که باخلاص برخواند رب العالمین بهر حرفی از آن زبانیه از وی باز دارد، و او را از سیاست وی ایمن کند، و عن سلمان قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «لا یدخل احد الجنة الا

بجواز بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، هذا كتاب من اللَّه لفلان بن فلان ادخلوه جنة عالية، قطوفها دانية»
و عن ابن عباس انه قال «ان لكل شيء اساسا و اساس الدنيا مكة لانه منها دحيت الارض، و اساس السماوات غريبا و هى السابعة العليا، و اساس الارض عجيبا و هى السابعة السفلى، و اساس الجنان جنة عدن و هى سرّة الجنان عليها اسست الجنان، و اساس النار جهنم و هى الدّركة السّفلى عليها أسّست الدركات، و اساس الخلق آدم و اساس الانبياء نوح، و اساس بنى اسرائيل يعقوب، و اساس الكتب القرآن و اساس القرآن الفاتحة، و اساس الفاتحة بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، فاذا اعتللت او اشتكيت فعليك بالاساس تشفيت باذن اللَّه عزّ و جل».
قوله تعالى الحمد اللَّه تقديره قولوا «الحمد للَّه» كقوله تعالى وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً و قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ سَيُرِيكُمْ آياتِهِ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلامٌ عَلى عِبادِهِ الَّذِينَ اصْطَفى معنى آنست كه من خود را ستايش بسزا گفتم شما نيز بستائيد و ثنا گوئيدكه من ستايش و ثنا دوست دارم. مصطفى ع گفت «لا شخص احبّ اليه المدحة من اللَّه عز و جلّ، و قال ما من شيء أحبّ الى اللَّه من الحمد. و قال ما من عبد يقول الحمد للَّه الّا قال اللَّه جل ذكره صدق عبدى، منى بدأ الحمد و اليّ يعود.»
مفسران گفتند الحمد للَّه الثناء عليه بجميل افعاله و جزيل نواله وكريم صفاته و اسمائه. و الحمد الثناء عليه بصفاته العلى و اسمائه الحسنى، و الشكر الثناء عليه بانعامه و احسانه الى خلقه.» خداى را عز و جل حمدگويند و مدح گويند و شكرگويند: حمدمه است از مدح، كه حمد بجاى مدح ايستد و مدح بجاى حمد نايستاد، و حمدمه است از شكر كه حمدهم در ابتدا رود و هم در مكافات، و شكر جز در مكافات نرود. هر چه در مدح و شكر يابند در حمد يابند و نه هر چه در حمد يابند در مدح و شكر يابند.
حمد ستايش خداوندست و ثنا گفتن بروى و بزرگ داشتن بنام پاك و صفت بزرگوار و صنع نيكو و مهر تمام و نواخت بيكران. و مدح ستايش است و ثنا گفتن بر اللَّه على الخصوص بر نام و صفت، و شكر آزادى است از اللَّه به نيكوكارى و روان داشتن نعمت.
و الحمد بالف و لام معرّف جز خداى را عزّ و جل روا نيست كه گويند. بمقتضى آنچه گفت الحمد للَّه يعنى الحمد بالحقيقة للَّه، و الحمدكلّه للَّه، و الحمد بالدّوام و فى كلّ الاوقات للَّه دون غيره. گفته‌اند اين الف و لام سه معنى راست: تعريف را و تعظيم را و جنس را. و تعريف عهد را گويند، و تعظيم جلال را، و جنس استغراق عموم را، و معنى عهد آنست كه مشركان بتان و خدايان خود را مدح و حمد ميگفتند، اللَّه گفت آن حمدكه معهود ايشان است مر بتان خود را آن نه حق بتان است و نه سزاى ايشان، كه آن حق و سزاى اللَّه است بهمگى آن و تمامى آن، كس را در آن با وى منازعت نيست كه جلال و عظمت كه ويراست ديگرى را نيست. اما شكر مشترك است ميان خالق و مخلوق. و به قال عزّ و جل اشْكُرْ لِي وَ لِوالِدَيْكَ. اگركسى گويد اللَّه تزكيت نفس نه پسنديده است آنجا كه گفت فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ پس مدح خود گفتن اينجا از چه وجه است؟ جواب آنست كه وى جل جلاله مستحق حمد است و مستوجب حمد، و ديگران را استحقاق نيست، كه ديگران تزكيت نفس دفع مضرت خويش را كنند يا جلب منفعت را، و رب العالمين از هر دو خصلت مقدس است و منزه. وگفته‌اند اين بر سبيل تعليم بندگان گفت، و قد ذكرنا انّ معناه قولوا الحمد للَّه.
وگفته‌اند الحمد از روى ظاهر اخبار است اما در ضمن آن سؤال است و تعرض عفو اللَّه است بر طريق تعظيم و اجلال، بر مقتضى آن خبركه مصطفى (ع) گفت «من شغل بذكرى عن مسئلتى اعطيته افضل ما اعطى السائلين»
و اللَّه خود را در قران هفده جاى حميد خواند و حميد ستودنى است و ستوده. و معنى حميد در نامهاى او آنست كه او را البته نام نتوان برد و نشان نتوان داد و سخن نتوان گفت مگر بستايش. قال بعضهم: «الحمد اسم الفردانيّة لا يوصف الا بالمجد و لا ينسب اليه الّا الشكر و لا يتكلّم فيه و لا يسمّى الا بالمدح».

و الحمد للّه ربّ العالمين در قرآن شش جای است: یکی اینست، و دوّم در سورة الانعام فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا مشرکان مکه را میگوید بریده شد دنبال ایشان و بیخ آن گروهی که بر خویشتن ستم کردند. بآنچه ما را انباز گفتند، پس گفت وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ. این کار را پس آوردی نیست و نه از آن پشیمانی. این هم چنان است که گفت وَ لا يَخافُ عُقْباها. و سوّم در سورة یونس در صفت بهشتیان گفت وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ آخرگفت ایشان در هر سخن که گویند الحمد للّه رب العالمین یعنی در هر چه در خواهند و باز خواهند بجای آزادی‌اند هر چه خواهند یابند و بهرچه پیوسند رسند بجای شکراند و بجای تهنیت. و چهارم در آخر سورة الزّمر وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ قِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ کار برگزاردند میان آفریدگان براستی و داد. یعنی اللّه برگزارد و خود گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ که در این برگزاردن نه تردد است نه از آن پشیمانی. و پنجم در سورة المؤمن فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ. و ششم در خاتمت و الصّافات وَ سَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

و روی انّ النبي صلّى اللّه عليه و آله و سلّم قال «کلّ امر ذی بال لم يبدأ فيه بالحمد اقطع.»

ابو بکر وراق گفت: «دو حرف است در ابتداء کتاب خداوند جلّ جلاله باء بسم اللّه و لام الحمد للّه که وجود همه موجودات و ثبوت همه مخلوقات در معنی آن بست، کانّه يقول عزّ جلاله «بی تکوّنت الاشياء و لی ملكها.» قوله تعالی رَبِّ الْعالَمِينَ.

ای خالق الخلق و سیّدهم و مالکهم و القائم بامورهم آفریننده خلقان و دارنده ایشان و سازنده کار و روزی رسان بایشان. و سئل الواسطی عن معنی الرّب فقال «هو الخالق ابتداء و المربّی غذاء و الغافر انتهاء» ربّ اوست که اول بیافریند بقدرت، پس بپروراند بنعمت، پس بیامرزد برحمت. ابو الدرداء گفت: ربّ نام اعظم است خدای را عز و جل، و مخلوق را ربّ البيت و ربّ الدار بر سبیل اضافت گویند، اما علی الاطلاق بر سبیل تعریف چنانك گویند «الرّب» کس را نرسد و نه سزاست مگر اللّه را.

و رب در کلام عرب بر چهار وجه است: یکی از آن بمعنی سیّد چنانك اللّه گفت فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْراً ای سیّده. دیگر بمعنی مالك چنانك مصطفی (ع) گفت که «أ ربّ ابل انت ام رب غنم؟ «فقال من كل قد آتانی اللّه فاكثروا طيب.»

سدیگر بمعنی مدبّر و مصلح و به سمّی الربانی ربانیا لانه يدبر الأمور الّتي اليه قال اللّه تعالی وَ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ. چهارم بمعنی مربی يقال ربيته و ربيته بمعنی واحد و گفته‌اند اشتقاق ابن از ربّ فلان بالمكان است، یعنی اقام به و ثبت. فسمّی الرّب ربّا لانّه دائم الوجود لم يزل و لا يزال.

و «عالمين» نامی است روحانیان را فریشتگان و آدمیان و پریان پس دیگر جانوران بدین سه ملحق‌اندکه همه مربوب‌اند و اللّه ربّ ایشان. قول حسن و مجاهد و قتاده آنست که عالمین نامی است همه مخلوقات را. بیان این در آن آیت است که اللّه گفت «قالَ فِرْعَوْنُ وَ ما رَبُّ الْعالَمِينَ، قالَ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُمَا.»

و برین قول اشتقاق عالمین از علامت است یعنی که نشان کردگاری اللّه در همه پیداست و روشن. اما ابو عبیده و فراء و اخفش گفتند: اشتقاق عالمین از علم است یعنی ایشانندکه تمییز و خرد دارند، و هم الملائكة و الجنّ و الانس. سعید جبیرگفت عالمین جنّ است و انس. که مصطفی (ع) مبعوث بایشان بود، و به قال تعالی ليكون للعالمين نذيرا. ابو العالیه گفت: جنّ جداگانه عالمی است و انس عالمی و بیرون ازین هشتده هزار عالم است از فریشتگان بر روی زمین بهرگوشه ازگوشهای زمین، چهار هزار و پانصد. همه آنندکه خدای را عزّ و جل می‌پرستند و بیگانگی وی اقرار میدهند.

ابی کعب درین بیفزود و گفت: «و من ورائهم ارض بيضاء كالرخام» عرضها مسيرة الشمس، اربعين يوما طولها، لا يعلمه إلّا اللّه عز و جلّ، مملوّة ملائكة يقال لهم الروحانيّون لهم زجل بالتسبيح و التهليل، لوكشف عن صوت

احدهم لهلك اهل الأرض من هول صوته فهم العالمون.» وهب منبه گفت: هشتده هزار عالم است این دنیا که تو می‌بینی، از دور آدم تا منتهای عالم یکی است از جمله آن. مقاتل حیان گفت: هشتاد هزار عالم است چهل هزار در برّ و چهل هزار در بحر. و روایت کرده‌اند از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که گفت: هزار امّت‌اند ششصد در دریا و چهار صد بر خشك زمین عبد اللَّه بن عمر در تفسیر عالمین گفت خلق خدا ده جزءاند نه از ایشان کرّوبیان‌اند: الذین یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ لا یَفْتُرُونَ. و یك جزء از ایشان رسولان‌اند بر پیغمبران و گماشتگان بر خلق و امر اللَّه. و دیگر گفت و آدمیان ده جزءاند نه از ایشان یأجوج و مأجوج‌اند و یك جزء دیگران. و آنکه هر فرزندی که از آدمیان در وجود آید نه فرزند از جنّ در وجود آیند. سبحانه ما اعظم شانه و اعلی سلطانه.

الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ دو نام‌اند از رحمت و تأکید را بدو لفظ مختلف بر هم داشت چنانك ندمان و ندیم و لهفان و لهیف و سلمان و سلیم. و مثله قوله تعالی یَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ. امیر المؤمنین علی (ع) گفت: الرحمن الرحیم ینفی بهما القنوط عن خلقه فله الحمد.»

اگرکسی گوید چون در ابتداء سورة در آیت تسمیت الرحمن الرحیم گفت چه فایده را و چه حکمت را اینجا باز گفت و مکرّرگردانید؟ جواب آنست که در ابتدا بیان قصد تبرّك است، یعنی که ابتدا بذکر اللَّه کنید و بنام وی تبرّك گیریدکه وی بر شما مهربان است و بخشاینده، و در بیان مدح و ثنا است بر اللَّه جلّ جلاله و اظهار رأفت و رحمت از پس ترهیب و تهویل که در ذکر عالمین اشارت کرد. و نیز از پیش رفته است که الحمد للَّه یعنی انّما وجب الحمد للَّه لانه الرحمن الرحیم.

مالِكِ یَوْمِ الدِّینِ رسول خدا صلوات اللَّه علیه مالك بالف خوانده است بروایت انس بن مالك و ملك بی الف خوانده بروایت بو هریره مالك بالف قراءة عاصم وکسایی و یعقوب است و بی الف قراءة باقی. مالك از ملك است و ملك از ملك. یقال هذا ملك عظیم الملك و هذا مالك صحیح الملك» و معنی این آیت بر قراءة مالك بر سه وجه است: یکی آنست که یملك فی یوم الدین الاحکام و الجزاء وحده میگوید بروز رستخیز پادشاه اوست، داوری دار، وکار برگزار، و پاداش دهنده، وجه دیگر آنست که یملك یوم الدین بما فیه من القضاء و الحساب. مالك روز رستخیز و هر چه در آن از قضا و حساب اوست همه در تحت ملك و ملك او، همه در توان و فرمان او. وجه سوم آنست که مالك احداث یوم الدین و القادر علی تکوینه دون غیره. اللَّه است که بآفرینش روز رستخیز توانا است و پدیدکردن آن و قدرت نمودن در آن.

امّا بر قراءة ملك بی الف معنی آنست که هو الملك في یوم الدّین وحده لا ملك فیه غیره. اما سخن در بیان فرق میان کلمتین آنست که گروهی از علما مالك بالف اختیارکرده‌اند و گفتند در معنی بلیغ‌تر است و بمدح نزدیکتر. که مالك هر چیز را بر عموم گویند یقال مالك الطیور و الوحوش و الحیوانات و غیرها و ملك بی الف علی الخصوص بر مردم استعمال کنند فیقال ملك الناس و نیز مالك آن باشدکه ملك دارد و تصرّف ملکی کند و ملك باشدکه ملك ندارد اگر چه تصرف کند بامر و نهی چنانك گویند ملك العرب و العجم و الرّوم وگفتند در مالك یك حرف افزونی است و در خبر می‌آیدکه بکلّ حرف عشر حسنات بحکم این خبر خواننده مالك ده نیکی دارد در جریده ثواب که خواننده ملك ندارد. اما بعضی علمای دین و اهل تحصیل قرائت ملك بی الف اختیارکرده و در معنی مدح و ثنا بلیغ‌تر دانسته‌اندگفتند در ملك تعظیم است که در مالك نیست، و لهذا قال تعالی لِمَنِ الْمُلْكُ الْیَوْمَ و لمن الملك نگفت که ملك مصدر ملك است و با ملك تعظیم است و با ملك نه. و قال تعالی الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ ملك الناس فتعالی اللَّه الملك الحق و قال النبیّ صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «لا ملك إلّا اللَّه عزّ و جل.»

قال بعضهم اسم الملك یجمع المالك و الملك و المليك و علی الجملة خدای عز و جل خود را در قرآن ملك

گفت و مالك گفت و مليك گفت و مالك الملك گفت: فالملك هو الّذي يستغنى فى ذاته و صفاته عن كل موجود و يحتاج اليه كلّ موجود. ملك اوست كه بذات و صفات از همه موجودات مستغنى است و بى نياز، و همه موجودات را بوى حاجت است و نياز. و مليك مبالغت مالك است چنانك عليم مبالغت عالم است و مالك اوست كه قادر است بر ابداع و اختراع، يعنى كه از آغاز آفريند بى مثال وكارها نو سازد بى ساز و بى يار.
مالك بحقيقت جز اللَّه نيست كه ابداع و اختراع جز در قدرت و توان اللَّه نيست. و مالك الملك هو الذى ينفذ مشيّته فى مملكته كيف شاء وكما شاء ايجادا و اعداما و ابقاء و افناء. مالك الملك اوست كه مشيّت او در مملكت او روانست اگر خواهند از نيست هست كند يا هست به نيست برد، يا از عدم بوجود آرد يا وجود با عدم برد.
اگركسى گويد چون مالك الملك و الملوك در همه احيان و اوقات اوست تخصيص يوم الدين را چه معنى است؟ جواب آنست كه از ابن عباس نقل كردندگفت: آن روزكس را از مخلوقات حكم نيست و پادشاهى نيست چنانك ايشان را بود در دنيا از طريق مجاز و دعوى آن روز آن دعوى و آن مجازى هم نيست و بدست كس هيچيز نيست، بل كه كارها آن روز همه خدايراست و حكم او راست، چنانك گفت: «وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ» اينست وجه تخصيص، و قومى گفتند اينجا خود تخصيص نيست كه مملكت از دو بيرون نيست: دنيا است و عقبى، اما دنيا و هر چه در آنست در تحت اين كلمت شود كه رب العالمين و عقبى و هر چه در آن در ضمن اين شود كه ملك يوم الدين چون ازين دو چيزى بسر نيايد تخصيص را چه معنى بود. اما قول ابن عباس و مقاتل و ضحاك و سدى در تفسير مالك يوم الدين آنست كه قاضى يوم الحساب و الجزاء يوفّيهم جزاء اعمالهم كقوله «يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ» ثم يغفر لمن يشاء الذنب العظيم، و يعذّب من يشاء، الذنب الصغير، و هو مالك ذلك كلّه فى ارضه و سمائه مجاهدگفت: مالك يوم الخضوع و الاذعان اذعنت الوجوه للحىّ القيّوم. و قيل مالك يوم لا ينفع فيه الّا الدين كقوله تعالى يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ، إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ..
وگفته‌اند دين در قرآن بر دوازده وجه است: بمعنى توحيد كقوله تعالى إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ و بمعنى حساب كقوله تعالى يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ (الى) ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ الى الحساب المستقيم وكقوله «غَيْرَ مَدِينِينَ» اى غير محاسبين و بمعنى حكم كقوله في دين الملك اى فى حكمه و بمعنى ملّت كقوله «وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ» و «ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ» و بمعنى طاعت كقوله وَ لا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ» و بمعنى جزا كقوله «إِنَّا لَمَدِينُونَ» اى مجزيّون و بمعنى حدّ كقوله «وَ لا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ» وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ» اى فى حدود اللَّه على الزنا و بمعنى شريعت كقوله الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ و بمعنى شرك كقوله لَكُمْ دِينَكُمْ و بمعنى دعا كقوله مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ و بمعنى عيد مشركان كقوله وَ ذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً و بمعنى قهر و غلبه كقوله ما كانَ لِيَأْخُذَ أَخاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ.
و خداى را عزّ و جل ديّان خوانند بمعنى داور است و شمار خواه و پاداش ده. مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ. اينجا ستايش تمام شد.
آن گه گفت إِيَّاكَ نَعْبُدُ و حقيقت عبادت از روى لغت خضوع است و تذلّل بر اعظام و اجلال معبود، يقال «طريق معبّد» اى مذلّل بالوطى و منه قوله تعالى أَنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرائِيلَ اى ذللتهم. و از روى تفسير عبادت بمعنى توحيد است چنانك گفت يا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ و بمعنى دعاست چنانك گفت إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي اى عن دعائى، و بمعنى جمله عبادت است بهمه اوقات چنانك گفت ارْكَعُوا وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ. إياك نعبد تقدير آن است كه قولوا اياك نعبد. سدى گفت اياك نعبد، اذ لا ربّ لنا غيرك و لا شريك لك فاذ عرفنا ذلك و آمنا بك فاياك نستعين على ما لا طاقة لنا به و لا حيلة لنا فيه الا بك»: ميگويد شما كه مؤمنانيد از سر خضوع و خشوع و تذلّل و زارى و تضرّع گوئيد: خداوندا ترا پرستيم نه كسى ديگر را كه خداوند آفريدگار

وکردگار و پروردگار بی شریك و انباز به حقیقت تویی نه کسی دیگر. خداوندا اکنون که این بشناختیم و به آن ایمان آوردیم از تو یاری خواهیم بر هر چه ما را در آن توان و حیلت نیست، جز بارادت و تقدیر تو بر آمدن آن نیست.

روی انّ جبرئیل علیه السلام قال للنبي صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «قل یا محمّد ایّاك نعبد، و ایاك نوحّد، و ایّاك نرجو، و ایّاك نخاف، لا غیرك یا ربنا، و ایاك نستعین علی امورنا کلها و علی طاعتك.»

و ابو طلحه گفت از رسول خدا شنیدم که میگفت «یا حیّ یا قیوم یا مالك یوم الدین، ایّاك نعبد و ایاك نستعین» و در خبر است که مصطفی (ع) فرا ابن عباس گفت: «إذا سألت فاسئل اللّه، و اذا استعنت فاستعن باللّه» اگر کسی گوید حق استعانت تقدم دارد بر عبادت که از معونت اللّه بعبادت وی رسند نه از عبادت بمعونت رسند، پس چه حکمت عبادت را فرا پیش استعانت داشت؟ جواب اهل لغت آنست: که و او اقتضاء ترتیب نکند و از روی معنی استعانت در پیش عبادت است. و جواب اهل تحقیق آنست که اللّه تعالی خلق را در آموخت که چون سؤال کنید نخست حق من فرا پیش دارید، که چون حق من فرا پیش داشتید مستحق اجابت گشتید.

وگفته‌اند «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» دلیل است که بنده بی تقدیر و توفیق اللّه بر هیچ فعل قادر نیست. و بنده را استطاعت قبل الفعل بهیچ حال نیست. و آنچه معتزله گفتند درین باب جز باطل و خلاف ظاهر قرآن نیست، اگر بنده بفعل خود مستقل بودی و برادر آن فعل حاجت باستعانت نبودی، و در ایاك نستعین هیچ فایده و حکمت ظاهر نگشتی. و جلّ کلام الحکیم جلّ جلاله آن یعری عن فائدة مستجدة و حکمة مستحسنة. از سر سوره تا یوم الدین ثناست، «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» میان بنده و میان خداست، باقی سورة تا آخر دعاست، آن ثنا و این دعا، آن ستایش و این خواهش.

آن گه گفت: «اهْدِنَا» ای قولوا اهدنا، تلقین کرد و فرمود که مرا چنین گوئید: اهدنا، یقال هدیت الرّجل الدّین و هدیته الی الدّین هَدایة و هدیت العروس الی زوجها هداء، و اهدیت الهدیّة اهداء، و اهدیت الی البیت هدیا. حقیقت این کلمت از روی لغت بیان و تعریف است و عرب هر چه دلالت و دعوت و ارشاد و بیان و تعریف بود همه «هدی» خواند، و هر چه فرا پیش بود «هادی» خواند. و منه قول النبی (ع) هادیة الشاة ابعدها من الاذی ای رقبتها.

و یقال للعصا هاد لانّها تهدی الانسان متقدّمة. اگرکسی گوید طلب هدایت بعد از یافت هدایت چه معنی دارد؟ و بر چه وجه حمل کنند؟

جواب آنست: که هدایت اینجا بمعنی تثبیت و تقریر است یعنی «ثبّتنا علی الهدایة الّتی اهتدینا بها علی الاسلام.» میگوید بار خدایا ما را بر اسلام که دادی و ایمان که کرامت کردی پاینده دار، این همچنانست که جایی دیگرگفت یا ایّها الذین آمنوا آمنوا باللّه و رسوله ای اثبتوا علی الایمان و الزموه و لا تفارقوه. جایی دیگر گفت: «وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدى» یعنی داوم علی الایمان و ثبت. جایی دیگر گفت «إِذا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا» یعنی ثمّ داموا علی التقوی و الایمان مرّة بعد اخری و لزموه و ثبتوا علیه. اینجا همچنانست که ایشان که بحمد و ثناء اللّه رسیدند، و خدای را عزّ و جلّ عبادت میکنند، و از وی معونت بر اداء طاعة میخواهند میگویند ما را برین هدی پاینده و محکم دار و از ان بمگردان. از اینجا گفت مصطفی (ع) «اللهمّ انی اسألك الهدی و التقی و العفة و الغنی.» و معلومست که وی براه راست بود و در تقوی و عفت برکمال بود. و قال (ع) لعليّ «قل اللّهم انّی اسألك الهدی و السّداد.»

وگفته‌اند در جواب این مسئله که مؤمنان از اللّه راه بهشت میخواهندکه مقتضی حمد و عبادت و استعانت ایشان آنست که طلب ثواب کنند، و ثواب ایشان بهشت جاوید است و نعیم مقیم. و برین تأویل هدایت بمعنی تقدیم است و «صراط مستقیم» طریق بهشت یعنی یستقیم باهله الی الجنة. بو بکر نقاش حکایت کرد از امام مسلمانان

علی مرتضی (ع) که روزی جهودی مرا گفت «درکتاب شما آیتی است بر من مشکل شده اگرکسی آن را تفسیر کند تا اشکال من حل شود من مسلمان شوم». امام گفت «آن چه آیت است؟» گفت اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ نه شما می‌گوییدکه براه راستیم و دین روشن اگر چنین است و بر شك نه‌اید در دین خویش چرا میخواهید و آنچه دارید چرا می‌جوئید؟» امام گفت «قومی از پیغمبران و دوستان خدا پیش از ما ببهشت رفتند و بسعادت ابد رسیدند ما از اللّه میخواهیم تا آن راه که بایشان نمود بما نماید، و آن طاعت که ایشان را بر آن داشت تا به بهشت رسیدند ما را بر آن دارد، تا ما نیز بر ایشان در نسیم و در بهشت شویم.» گفتا آن اشکال وی حل شد و مرد مسلمان گشت.

و هم در جواب مسئله گفته‌اند این زیادت و هدایت و ایمان است که مؤمنان از اللّه میخواهند و اللّه ایشان را باین زیادت وعده داده وگفته «و الذین اهتدوا زادهم هدی و من یؤمن باللّه یهد قلبه فاما الذین آمنوا فزادتهم ایمانا» و امثال این در قرآن فراوانست. وگفته‌اند «صراط مستقیم» شرایع اسلام است و فرایض و سنن دین، و نه هرکس که در دین اسلام آمد بحقایق فرایض و شرایع آن قیام کرد. اللّه فرمود بندگان خود را که از من خواهید تا شما را باین شرایع راه نمایم، تا بشرط خویش بجای آرید و به آن رستگار شوید.

بکر بن عبد اللّه بن مزنی مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بخواب دید و از وی صراط مستقیم پرسید. فقال علیه السّلام «سنّتی و سنّة الخلفاء الرّاشدین من بعدی» و بروایتی دیگر امیر المؤمنین علی (ع) از مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسید، فقال «کتاب اللّه عزّ و جلّ»

پس برین موجب صراط مستقیم هم کتاب خداست و هم سنّة مصطفی. ابو العالیة ازینجا گفت: «تعلّموا القرآن فاذا تعلّمتم القرآن فتعلّموا السنّة فانه الصراط المستقیم، و ایّاکم ان تحرفوا الصراط یمینا و شمالا یعنی اصحاب البدع». حسن بصری گفت «هو طریق الحج» عبید بن عمیرگفت: «هو الجسر المعروف بین الجنة و النّار الذی وصفه النبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فقال «الصراط کحدّ السیف مزلّة مدحضة ذات حد و کلالیب فالنّاس علیه کالبرق وکالطّیر وکاجود الخیل فناج مسلم و ناج مخدوش و مکدوش فی النّار.»

«صراط» بصاد خالص و سین خالص و باشمام سین و بزای خالص و باشمام زای همه قرانست و لغت عرب. یعقوب بسین خالص خواند، و حمزه باشمام زای و باقی بصاد خالص، و قرءات معروف همین اند، و اصل سین است که استراط گذرکردن است و مسترط و سراط راه گذر و المستقیم هو الصّواب من کل قول و فعل و الطّریق المستقیم هو القائم الذی لا عوج فیه و لا یعوج بصاحبه حتّی یهجم به علی اللّه فیدخله جنّته.

آن گه تفسیرکرد و بدل نهادگفت: صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ و هم الّذین انعم اللّه علیهم بالتوفیق و الرّعایة و التّوحید و الهدایة من النبیّین و الصدّیقین و الشّهداء و الصّالحین. چون راه بشناخت حق بسیار بود بیان کرد که مؤمنان کدام راه میجویند راه نواختگان از پیغامبران و صدّیقان و شهیدان همانست که اللّه مصطفی و مؤمنان را فرمود جای دیگرکه «فبهدیهم اقتده» حسن گفت «صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» یعنی ابا بکر و عمر یؤیّده قوله علیه السّلام اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر.

ابن عباس گفت هم قوم موسی و عیسی قبل آن یغیّروا نعم اللّه علیهم. شهر بن حوشب گفت «هم اصحاب رسول اللّه و اهل بیته» و معناه «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» بمتابعة سنة محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و قیل بالشکر علی السّراء، و الصبر علی الضّراء، و الثبات علی الایمان، و الاستقامة و اتمام هذه النعمة، فکم من منعم علیه مسلوب. اهل تحقیق و خداوندان تحصیل را درین آیت سخنی نغز است و قاعده نیکوکه معظم اقوال مفسران که بر شمردیم در آن بیاید: گفتند این صراط مستقیم که مؤمنان خواستند از دو وجه صورت بندد یکی آنك راههای ضلالت بسیار اندو راه راست درست با ضافت بآن راهها یکی است. مؤمنان از یك راه راست میخواهند همان یك راه است که اللّه جای دیگر مؤمنان را با آن خواند و گفت: وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا

السُّبُلَ و مصطفی (ع) آن را بیان کرد وگفت «ضرب اللَّه مثلا صراطا مستقیما و علی جنبی الصراط ستور مرخاة و علی رأس الصراط داع یقول ادخلوا الصراط و لا تعوجوا ثم قال الصراط الاسلام و الستور المرخاة محارم اللَّه و ذلك الداعی القرآن.»

مفسّران ازینجا تفسیر صراط مستقیم کردند: یکی گفت قرآن است یکی گفت اسلام است یکی گفت سنّة و جماعة است. وجه دیگر آنست که راههای بخدا بسیارند بعضی راست‌تر و نزدیکتر و بعضی دورتر، از اینجاست که قومی مؤمنان پیشتر به بهشت شوند، و قومی بسالها ازیشان دیرتر شوند، چنانك در خبر است. و همچنین راه سابقان خلافی نیست که بحق نزدیکتر است از راه مقتصدان و راه مقتصدان نزدیکتر از راه ظالمان هر چندکه هر سه قوم رستگارند بحکم خبر اما راه ایشان بر تفاوت است، مؤمنان از خدا آن را میخواهندکه راست‌تر است و بخدای نزدیکتر و آن راه انبیا و صدیقان و شهیدان است چنان‌که بعضی مفسران تفسیرکرده‌اند.

و در «علیهم» سه قراءة مشهورست بصری و نافع و عاصم بکسرها و ضمّ میم. در درج موصول بواو و در وقف بسکون میم. و «علی» در لغت عرب چند معنی دارد: در وی معنی الزام است چنانك گویند لی علیك کذا ای وجب علیك و لزمك و معنی تمکن چنان که گویند: فلان علی رأس امره، و معنی فی کقوله تعالی عَلی مُلْكِ سُلَیْمانَ و بمعنی عند کقوله «وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ» و بمعین من کقوله «إِذَا اكْتالُوا عَلَى النَّاسِ».

غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ غیر تفسیر الّذین است یعنی آن نواختگان که جز از مغضوب علیهم‌اند، و جز از ضالین. سهل تستری گفت: «و غیر المغضوب علیهم بالبدعة، و لا الضّالین غیر السنّة» نه راه مبتدعان که خشم است از تو بر ایشان بآوردن بدعت وگم شدن از راه سنّت. تفسیر مصطفی بروایت عدی حاتم آنست که المغضوب علیهم جهودان اند، و لا الضّالین ترسایان. و هر چندکه اللَّه بر فراوان کس بخشم است اما بر جهودان دو خشم است و بر دیگران یکی که گفت: «فَباؤُ بِغَضَبٍ عَلی غَضَبٍ» یکی خشم وریشان از بهر تکذیب ایشان عیسی را و دیگر خشم بتکذیب ایشان محمّد را از بهر این بود که المغضوب علیهم جهودان نهاد خاصّة.

و این که «ضالّین» ترسایان نهاد از آن بود که همه بی راهان بیك ضلالت موصوف‌اند و ایشان بدو ضلالت که گفت «قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَ أَضَلُّوا كَثِيراً وَ ضَلُّوا عَنْ سَواءِ السَّبِيلِ» پیشین ضلوا گم گشتن ایشان است در افراط در کار عیسی، و دیگر تفریط ایشان بجحود بمحمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم. قال الحسین بن الفضل «کل مغضوب علیه بکفر او شرك فهو داخل فی هذه الآیة.» و فی بعض الکتب یقول اللَّه عزّ و جل «قد اعطیتکم ما سألتمونی، و انقذتکم من ضلالة الیهود و النصاری، و صرفت عنکم سخطی و غضبی، و اعطیتکم الاستغفار، فلن امنعکم المغفرة، فابشروا بالجنة التي کنتم توعدون.»

پس از خواندن سورة الحمد سنت را و اتباع مصطفی را گوید بآواز بلند «آمین» که مصطفی ع چنین کردی و گفت: «لقننی جبرئیل آمین عند فراغی من قراءة فاتحة الکتاب».

و آمین و امین ممدود و مقصور هر دو رواست: مقصور مستقیم تراست، و ممدود مشهورتر است. ابن عباس گفت از مصطفی پرسیدم معنی آمین فقال «معناه افعل» قتاده گفت: معناه کذلك یکون. و قیل معناه اللهم اسمع و استجب. و این کلمه سه معنی راست: یکی ختم دعا را، و دیگر ابتهال و تضرع فرادعا پیوستن، سدیگر استدراك است فرا دعا که آن کس که بر دعاء دیگرکس آمین گوید در هر چه دعا کننده خواست انباز است. وگفته‌اند چنانك در وضع لغت صه اسمی است اسکت را و مه اسمی است اکفف را آمین اسمی است استجب را، یعنی استجب یا ربنا. الاصل فیه السکون لانّه مبنی، فحرّك لالتقاء السّاکنین و علی الفتح لانّه اخفّ الحرکات، و مثله این وکیف و لیت. وگفته‌اند این نامی است از نامهای اللَّه که دعا کننده بخاتمت دعا او را نام برد. و اصل آن یا آمین است پس کثرت استعمال را حرف ندا بیوکندند. و این نام بردن اللَّه در آخر دعا همچنانست که جای دیگر گفت. «رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً يُنادِي لِلْإِيمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنا.» ابتداء دعا بنام اللَّه و ختم بنام اللَّه. و

همچنانك از ابراهیم حكایت كرد: «رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوادٍ غَيْرِ ذي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ.» ربّنا دعائی است ابتدا بنام اللَّه و انتها و ختم بنام اللَّه. و از حمله عرش حكایت كرد «رَبَّنا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً، فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَ قِهِمْ عَذابَ الْجَحِيمِ رَبَّنا». وگفته‌اند: آمین پیوند دعا است و اصل آن عبری است موسی ع دعا میكرد و میگفت «رَبَّنَا اطْمِسْ عَلى أَمْوالِهِمْ» و هارون میگفت: «آمین رب العالمین». هر دو را دعا نام‌كرد، وگفت: اجیبت دعوتكما فاستقیما.

و درست است خبر از مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم كه چون امام فاتحة الكتاب تمام‌كند و در نماز شما گوئید آمین كه فرشتگان همچنین میگویند، و هركه برابر افتد آمین وی با آمین گفتن فرشتگان گذشته گناه وی بیامرزند. و هم خبر است‌كه «ما حسدكم الیهود علی شیء ما حسدوكم علی آمین و تسلیم بعضكم علی بعض» علی ع‌گفت «آمین خاتم رب العالمین یختم به دعاء عبده المؤمن»

و قیل «یختم به براءة اهل الجنة من النار» گفت آمین مهر خداوند جهانیانست دعاء بنده مؤمن را با آن مهر نهد و بهشتیان را از آتش برات نویسد و بآن مهر نهد. عبد الرحمن بن زیدگفت: «كنز من‌كنوز العرش لا یعلم تأویله الّا اللَّه» وهب منبه‌گفت آمین چهار حرف است رب العزة هر حرفی را فرشته آفریده تا میگوید «اللّهم اغفر لمن قال آمین». وگفته‌اند آمین دلیل است بر فضل و شرف سورة الحمد بر همه سورتها‌كه در هیچ سورة این نیست و در خبر است‌كه «اختموا الدعاء بآمین فان اللَّه عزّ و جل یستجیبه لكم.»

فصل فی بیان فضیلة سورة الفاتحه

روی حفص بن عاصم عن ابی سعید بن المعلی انّ رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم‌كان فی المسجد و انا اصلّی، قال فدعانی. قال فصلیت ثم جئت فقال ما منعك ان تجیبنی حین دعوتك، اما سمعت اللَّه یقول یا ایّها الّذین امنوا استجیبوا اللَّه و للرّسول اذا دعاكم لما یحییكم، لأعلمنّك اعظم سورة من القرآن قبل ان اخرج من المسجد. قال فمشیت معه فلمّا بلغنا قریبا من الباب ذكرته، قلت یا رسول اللَّه انك قلت‌كذا وكذا. فقال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «الحمد للَّه رب العالمین هی السّبع المثانی و القرآن العظیم الذی اوتیته – و روی انه قال و الذی نفسی بیده ما انزل اللَّه فی التورية و لا فی الانجیل و لا فی الزبور و لا فی القرآن مثلها و انها السّبع المثانی و القرآن العظیم الذی اعطیت. و روی انه قال ام القرآن عوض من غیرها و لیس غیرها منها عوضا امّ القرآن اعظم عند اللَّه ممّا دون العرش ایّما مسلم قرأ فاتحة الكتاب فكانما قرأ ثلثی القرآن. وكانما تصدّق علی كل مؤمن و مؤمنة: ابو سعید خدری‌گفت: جماعتی یاران با یكدیگر بودیم بقبیله از قبایل عرب بگذشتیم ما را میزبانی نكردند و مراعاتی و مواساتی نفرمودند. تقدیر الهی چنان بودكه سیّد قبیله را آن روز مارگزید. قوم وی آمدند و‌گفتند اگر در میان شما افسونگری هست تا بیاید و سیّد ما را افسون‌كند مگر شفا پدید آید. یاران‌گفتند نیائیم‌كه شما ما را میزبانی نكردید مگركه جعل سازید و ما را در آن مزد دهید. گفت‌گله‌گوسفند جعل ما ساختند آن‌گه یكی از ما رفت و بروی سوره فاتحة الكتاب خواند و دست بوی فرود آورد اللَّه تعالی ببركت سورة الحمد آن مرد را شفا داد، پس آن‌گوسپندان بایشان فرستادند. یاران‌گفتند تا از رسول خدا نپرسیم نپذیریم. آمدند بحضرت نبوت و قصه بازگفتند رسول خدا بخندید، آن‌گه‌گفت آن مرد را‌كه سورة فاتحة الكتاب خوانده بود: «و ما یدریك انها رقیة»

تو چه دانستی‌كه آن رقیه است و شفاء دردها پس‌گفت خذوها و اضربوا لی فیها بسهم

روید و آن‌گوسپندان بستانید و مرا نیز از آن نصیب دهید.

وگفته‌اند قیصر ملك روم نامه نبشت بعمر خطاب در روزگار خلافت وی وگفت مادركتاب خویش میخوانیم‌كه درکتاب شما سورتی است‌كه در آن سورة خا و ثا و ظا و شین و زا و جیم و فانیست، و هركس‌كه آن سورة بر خواند اللَّه تعالی وی را بیامرزد، عمر خطاب صحابه را جمع‌كرد و بحث‌كردند و همه متفق شدندكه آن سوره

فاتحه الکتاب است.
گویندکه قیصر آن‌گه در سرّ مسلمان شد و از اسلام خویش عمر را خبرکرد.
و در خبرست که شب معراج مصطفی را گفتند «یا احمد اخطب الانبیاء بلغتك هذه اللّتی فضّلتها علی اللّغات، و اقرأ علیهم امّ القرآن، و خواتیم البقرة الّتی اعطیتك و هما کنزان من کنوز عرشی لم یسبقك الیهما احد من النبیّین الّا آدم و ابراهیم.»
گفتند یا احمد پیغامبران را خطیبی کن بلغت خویش یعنی بلغت عرب که بر همه لغتها شرف دارد و بریشان خوان سورة الحمد و خاتمة سورة البقرة، این دو کنز است که ترا دادم از کنزهای عرش خویش، پیش از توکس را نداده‌ام مگر آدم را و ابراهیم را.
وهب منبه گفت: «مردی کنیزکی اعجمی خرید بامدادی ناگاه از خواب فصیح برخاست وگفت «یا مولای علّمنی امّ القرآن» خواجه گفت ای کنیزك چه افتادکه شب اعجمی خفتی و بامداد فصیح برخاستی؟ کنیزك گفت در خواب چنان نمودند سرا که همه دنیا آتش گرفته بود و در میان آتش راهی باریك همچون شراك نعلین سوی بهشت داشت، موسی ع را دیدم که در آن راه می‌شد و جهودان بر اثر وی میرفتند موسی روی سوی ایشان کرد وگفت «سوأة لکم أنا لم آمرکم ان تتهوّدوا» این بگفت و ایشان از راست و چپ همه در آتش افتادند، و موسی تنها رفت و در بهشت شد. آن‌گه عیسی را دیدم که در آن راه می‌شد و ترسایان را دیدم که هم چنان بر اثر وی میرفتند. عیسی باز نگرست و ایشان را گفت «سوأة لکم أنا لم آمرکم ان تنصّروا» این بگفت و ایشان از چپ و راست همه در آتش افتادند و عیسی تنها رفت تا در بهشت شد. از آن پس مصطفی را دیدم که می‌آمد و امّت وی را دیدم بر اثر وی، و همه عالم بنور ایشان روشن شده مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بایشان نگرست گفت «أنا امرتکم أن تؤمنوا و قد آمنتم فلا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي کنتم توعدون» آن گه مصطفی رفت و امت وی با وی همه در بهشت شدند، من ماندم و دو زن دیگر بر در بهشت، فرمان آمد از رب العزة که بنگرید تا سوره ام القرآن میخوانند یا نه؟ خازنان بهشت آن دو زن را گفتندکه سوره ام القرآن دانید و خوانید؟
ایشان گفتند دانیم پس در بهشت شدند، من ماندم که این سورة ندانستم. مرا گفتند چرا نیاموزی سوره ام القرآن تا در بهشت شوی؟ فعلّمنی یا مولای ام القرآن.»
اما سخن در بیان نزول این سورة: علما در آن مختلف‌اند قول بو هریره و مجاهد و حسن آنست که بمدینه فرو آمد، یدلّ علیه ما روی فی بعض الآثار «انّ ابلیس رنّ اربع رنّات، او قال اربع مرات حین لعن و حین اخرج من ملکوت السماء و حین بعث محمّد ص و بعث علی فترة من الرسل، و حین انزلت فاتحة الکتاب، و انزلت بالمدینة.»
و قول علی ع و ابن عباس و جماعتی آنست که بمکه فرود آمد در ابتداء وحی. اما قتادة بن دعامه و جمعی از علماء دین تلفیق کردند میان هر دو قول وگفتند هم مکی است و هم مدنی در ابتداء نزول قرآن بمکه فرو آمد، و در ابتداء هجرت مصطفی بمدینه فرو آمد، تعظیم و تفصیل این سوره را بر دیگر سوره‌ها. و حدیث ابو میسره و عمر بن شرحبیل بر قول علی و ابن عباس دلالت میکند و ذلك أن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قال لخدیجة «اذا خلوت وحدی سمعت نداء و قد و اللّه خشیت ان یکون هذا امرا قالت معاذ اللّه ما کان اللّه لیفعل بك ذلك، فو اللّه انك لتؤدّی الامانة و تصل الرحم... الحدیث بطوله.
رسول خدا گفت با خدیجه: من چون از خلق باز بریده میگردم و تنها میشوم یعنی در غار حرا آوازی میشنوم که از آن می‌بترسم، خدیجه گفت معاذ اللّه که ترا کاری پیش آید یا اللّه با توکاری کندکه از آن اندوهگن شوی از آنك تو امانت گزاری، و رحم پیوندی، راست سخن، راست رو، مهمان دار، درویش نواز. آن‌گه بو بکر صدیق

درآمد، خدیجه بو بکر را با وی بفرستاد پیش ورقة بن نوفل بن اسعد بن عبد العزی بن قصی، و هو ابن عمّ خدیجه، تا قصه خویش با وی بگوید. رفت و با وی گفت که «در خلوت آوازی میشنوم که یا محمّد یا محمّد و مرا از آن ترسی و هراسی در دل میآید میخواهم که بگریزم و بر جای نمانم.» ورقه گفت این بارکه ترا برخواند دل قوی دار و هو برجای می‌باش تا با تو چه گویند. رسول خدا بخلوت باز رفت جبرئیل آمد و او را برخواند آن گه وی را تلقین کرد که قل بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ. تا آخر سورة. آن گه گفت «قل لا اله الا اللَّه» پس رسول خدا آنچه رفت بورقه گفت. ورقه چون این قصّه بشنیدگفت «ابشر ثم ابشر» بشارتت بادا یا محمّد که این نشان نبوّت است، آن نبوّت که موسی کلیم و عیسی مریم را دادند، یا محمّد ترا کاری عظیم درگیرد و جهانیان منقاد تو شوند و سر بر خط تو نهند، اما قوم تو ترا برانند و برنجانند، ای کاشك مرا تا آن روز زندگی بودی و ترا دریافتمی در آن حال، تا با تو دست یکی داشتمی و نصرت کردمی.» پس ورقه وفات کرد و روزگار بعثت وی در نیافت. رسول خدا گفت «او را در بهشت یافتم با نواخت نیکو و کرامت بزرگوار فانّه آمن بی و صدّقنی.»

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ الباء بهاء اللَّه، و السین سناء اللَّه، و المیم ملك اللَّه، از روی اشارت بر مذاق خداوندان معرفت باء بسم اللَّه اشارت دارد ببهاء احدیت، سین بسناء صمدیت، میم بملك آلهیّت. بهاء او قیمومی، و سناء او دیمومی، و ملك او سرمدی. بهاء او قدیم و سناء اوکریم و ملك او عظیم. بهاء او باجلال، و سناء او با جمال، و ملك او بی زوال. بهاء او دل ربا، و سناء او مهر فزا، و ملك او بی فنا.

ای پیش‌رو از هر چه بخوبیست جلالت ای دور شده آفت نقصان ز کمالت
زهره بنشاط آید چون یافت سماعت خورشید بر شك آید چون دید جمالت

الباء برّه باولیائه، و السّین سرّه مع اصفیائه و المیم منّه علی اهل ولائه. باء برّ او بر بندگان او، سین سرّ او با دوستان او، میم منّت او بر مشتاقان او. اگر نه برّ او بودی رهی را چه جای تعبیه سرّ او بودی، و رنه منّت او بودی رهی را چه جای وصل او بودی، رهی را بر درگاه جلال چه محل بودی. و رنه مهر ازل بودی رهی آشنا لم یزل چون بودی؟

آب و گل را زهره مهر تو کی بودی اگر هم بلطف خود نکردی در ازل‌شان اختیار
مهر ذات تست الهی دوستان را اعتقاد یاد وصف تست یا رب غمگنان را غمگسار

ما طابت الدنیا الّا باسمه و ما طابت العقبی الّا بعفوه و ما طابت الجنة الا برؤیته.

در دنیا اگر نه پیغام و نام اللَّه بودی رهی را چه جای منزل بودی، در عقبی اگر نه عفو و کرمش بودی کار رهی مشکل بودی، در بهشت اگر نه دیدار دل افروز بودی شادی درویش بچه بودی؟ یکی از پیران طریقت گفت الهی بنشان تو بینندگانیم، بشناخت تو زندگانیم، بنام تو آبادانیم، بیاد تو شادانیم، بیافت تو نازانیم، مست مهر از جام تو مائیم، صید عشق در دام تو مائیم.

زنجیر معنبر تو دام دل ماست عنبر ز نسیم تو غلام دل ماست
در عشق تو چون خطبه بنام دل ماست گویی که همه جهان بکام دل ماست

بسم اللَّه گفته‌اندکه اسم از سمت گرفته‌اند و سمت داغ است، یعنی گوینده بسم اللَّه دارنده آن رقم و نشان کرده آن داغ است.

بنده خاص ملك باش که با داغ ملك روزها ایمنی از شحنه و شبها ز عسس
هرکه او نام کسی یافت، از این درگه یافت ای برادر کس او باش و میندیش ز کس

علی بن موسی الرّضا ع گفت:«اذا قال العبد بسم اللَّه فمعناه و سمت نفسی بسمة ربّی.»

خداوندا داغ تو دارم و بدان شادم اما از بود خود بفریادم، کریما بود من از پیش من برگیرکه بود تو راست کرد همه کارم.
پیر طریقت گفت: الهی! نور تو چراغ معرفت بیفروخت دل من افزونی است.
گواهی تو ترجمانی من بکردند نداء من افزونی است، قرب تو چراغ وجد بیفروخت همت من افزونی است، ارادت توکار من بساخت جهد من افزونی است، بود توکار من راست کرد بود من افزونی است. الهی از بود خود چه دیدم مگر بلا و عنا؟ و از بود تو همه عطا است و وفا ای ببرّ پیدا و بکرم هویدا، ناکرده کرده گیرکرد رهی و آن کن که از تو سزا.»
اگرکسی گوید نامهای خدا فراوانند در نصوص کتاب و سنّت و همه بزرگوارند و ازلی و پاك و نیکو چه حکمت را ایتاء قرآن عظیم باین سه نام کرد؟ و از همه این اختیارکرد و برین نیفزود؟ جواب آنست که دو معنی را این سه نام اختیارکرد و بر ان اقتصار افتاد: یکی که تا کار بر بندگان خود در نام خود آسان کند و از ثواب ایشان هیچیز نکاهد، دانست که ایشان طاقت ذکر و حفظ آن نامهای فراوان ندارند، و اگر بعضی توانند بیشترین آنندکه درمانند، و در حسرت فوت آن بمانند، پس معانی آن نامها درین سه نام جمع کرده و معانی آن سه قسم است: قسمی جلال و هیبت راست، قسمتی نعمت و تربیت راست، قسمی رحمت و مغفرت راست. هر چه جلال و هیبت است در نام اللَّه تعبیه کرد، و هر چه نعمت و تربیت است در نام رحمن هر چه رحمت و مغفرت است در نام رحیم تا گفتن آن بر بنده آسان باشد و ثواب وی فراوان، و رأفت و رحمت اللَّه بر وی بی‌کران.
معنی دیگر آنست که ربّ العالمین مصطفی را بخلق فرستاد و خلق در آن زمان سه گروه بودند: بت پرستان بودند و جهودان و ترسایان. اما بت پرستان از نام خالق اللَّه میدانستند، و این نام در میان ایشان مشهور بود. و لهذا قال تعالی «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» و جهودان در میان ایشان نام رحمن معروف بود، و لهذا
قال عبد اللَّه بن سلام لرسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «لا أری فی القرآن اسما کنّا نقرأه فی التورية قال و ما هو؟ قال الرّحمن فانزل اللَّه «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ»
و در میان ترسایان نام معروف رحیم بود. چون خطاب با این سه گروه بود و در میان ایشان معروف این سه نام بود، اللَّه تعالی بر وفق دانش و دریافت ایشان این سه نام فرو فرستاد در ابتداء قرآن، و بر آن نیفزود.
امّا حکمت در آن که ابتدا باللَّه کرد پس برحمن پس برحیم آنست: که این بر وفق احوال بندگان فرو فرستاد و ایشان را سه حال است اول آفرینش، پس پرورش، پس آمرزش، اللَّه اشارت است بآفرینش در ابتدا بقدرت، رحمن اشارت است بپرورش در دوام نعمت، رحیم اشارت است بآمرزش در انتها برحمت. چنان استی که اللَّه گفتی اول بیافریدم بقدرت پس بپروریدم بنعمت آخر بیامرزم برحمت.
پیر طریقت گفت: «الهی نام تو ما را جواز، و مهر تو ما را جهاز. الهی شناخت تو ما را امان و لطف تو ما را عیان. الهی فضل تو ما را لوا وکنف تو ما را ماوی. الهی ضعیفان را پناهی، قاصدان را بر سر راهی، مؤمنانرا گواهی، چه بود که افزایی و نکاهی! الهی چه عزیزست اوکه تو او را خواهی ور بگریزد او را در راه آیی. طوبی آن کس را که تو او رائی آیا که تا از ما خود کرائی؟» الحمد للَّه ستایش خدای مهربان، کردگار روزی رسان، یکتا در نام و نشان.
خداوندی که ناجسته یابند، و نادریافته شناسند، و نادیده دوست دارند. قادر است بی احتیال، قیوم است بی‌گشتن حال، در ملك ایمن از زوال، در ذات و نعمت متعال، لم یزل و لا یزال، موصوف بوصف جلال و نعمت جمال. عجز بندگان دید در شناخت قدر خود، و دانست که اگر چندکوشند نرسند، و هر چند بیوسند نشناسند. و عزّت قرآن بعجز ایشان گواهی دادکه وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ بکمال تعزّز و جلال و تقدس ایشان

را نیابت داشت و خود را ثنا گفت، و ستایش خود ایشان را در آموخت و بآن دستوری داد، و رنه که یارستی بخواب اندر بدیدن اگر نه خود گفتی خود را که الحمد للّه و درکلّ عالم که زهره آن داشتی که گفتی الحمد للّه.

فلوجهها من وجهها قمر و لعینها من عینها کحل

ترا که داندکه ترا تو دانی، ترا نداندکس، ترا تو دانی بس. ای سزاوار ثناء خویش و ای شکرکننده عطاء خویش! رهی بذات خود از خدمت تو عاجز و بعقل خود از شناخت منت تو عاجز، و بکلّ خود از شادی بتو عاجز، و بتوان خود از سزای تو عاجز.

کریما! گرفتار آن دردم که تو درمان آنی، بنده آن ثنا ام که تو سزای آنی، من در تو چه دانم تو دانی، تو آنی که گفتی که من آنم آنی.

و بدان که حمد بر دو وجه است: یکی بر دیدار نعمت دیگر بر دیدار منعم.

آنچه بر دیدار نعمت است از وی آزادی کردن و نعمت وی بطاعت وی بکار بردن، و شکر وی را میان در بستن. تا امروز در نعمت بیفزاید و فردا ببهشت رساند. و به

قال صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «اوّل من یدعی الی الجنّة الحمّادون للّه علی کلّ حال.»

این عاقبت آن کس که حمد وی بر دیدار نعمت بود اما آن کس که حمد وی بر دیدار منعم بود بزبان حال میگوید:

و ما الفقر من ارض العشیرة ساقنا و لکنّنا جئنا بلقیاك نسعد

ع صنما ما نه بدیدار جهان آمده‌ایم.

این جوانمرد در اشراب شوق دادند و با شرم هام دیدارکردند تا از خود فانی شد. یکی شنید و یکی دید و بیکی رسید. چه شنید و چه دید و بچه رسید؟ ذکر حق شنید، چراغ آشنایی دید، و با روز نخستین رسید. اجابت لطف شنید، توقیع دوستی دید، و بدوستی لم یزل رسید. این جوانمرد اول نشانی یافت بی دل شد، پس باز یافت همه دل شد، پس دوست دید و در سر دل شد.

پیر طریقت گفت: دوگیتی در سردوستی شد و دوستی در سر دوست، اکنون نمی‌یارم گفت که اوست.

چشمی دارم همه پر از صورت دوست با دیده مرا خوشست تا دوست دروست

از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست یا اوست بجای دیده یا دیده خود اوست

رب العالمین پروردگار جهانیان و روزی گمار ایشان، یکی را پرورش تن روزی یکی را پرورش دل روزی، یکی تن پرور بنعمت یکی دل پرور بران ولی نعمت.

نعمت حظّ کسی است که جهد در خدمت فرو نگذارد، و راز ولی نعمت حظ اوست کش امید بدیدار اوست. طمع دیدار دوست صفت مردان است، پیروزتر از آن بنده کیست که دوست او را عیانست.

عظمت همّة عین طمعت فی أن تراکا او ما یکفي لعین ان تری من قدر آکا

آن غذاء دل دوستان که در پرورش جان بکار دارند و شبانروز از حضرت عزت بادرار؟ بایشان میرسانند آنست که مهتر عالم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت «أظلّ عند ربی یطعمنی و یسقینی»

طعامهای لذیذ و شراب‌های روشن مروّق می نخورد و دیگران را نیز میگفت «ایّاکم و النّعم فانّ عباد اللّه لیسوا بالمتنعّمین»

گفتند یا سید چرا می‌نخوری؟ گفت ما را از شراب مطالعه جمع چنان مست کرده‌اندکه پروای شراب مروّق شما نیست. صد هزار و بیست و چهار هزار نقطه عصمت تاختن بخلوت خانه او بردندکه تا مگر جرعه یابند از آن شراب، این پشت دست بروی ایشان وانهاد، که «انّ لی مع اللّه وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبیّ مرسل.»

گفتند این شرب خاصّ آن کس است که آیات کبری در راه دیده او تجلی کرد و او برین ادب بود که ما زاغ

البصر و ما طغی.

ای منظر تو نظاره گاه همگان　　پیش تو در او فتاده راه همگان
ای زهره شهرها و ماه همگان　　حسن تو ببرد آب و جاه همگان

رَبِّ الْعالَمِینَ یعنی یربّی نفوس العابدین بالتأیید و یربّی قلوب الطاهرین بالتشدید و یربّی احوال العارفین بالتوحید کسی که تربیت وی از راه توحید یابد مطعومات عالمیان او را چه بکار آید؟

کسی کش مار نیشی بر جگر زد　　و را تریاق سازد نی طبرزد

عالمیان در آرزوی طعام‌اند و این جوانمردان طعام در آرزوی ایشان. عتبة بن الغلام شاگرد یزید هارون بود او را فرمود که خرما نخورد، مادر عتبه روزی در نزدیك یزید هارون شد خرما میخوردگفت پس چرا پسرم را ازین باز زنی که خود میخوری؟ یزیدگفت پسرت در آرزوی خرماست و خرما در آرزوی ما، ما را مسلم است و او را نه. خلق عالم در آرزوی بهشت‌اند و بهشت در آرزوی سلمان، چنانك در خبر است

«انّ الجنّة لتشتاق الی سلمان.»

لا جرم فردا او را بهشت ندهندکه از آتش ورگذرانند، و در حضرت احدیت بمقام معاینتش فرو آرند فالفقراء الصّبر جلساء اللّه عزّ و جل یوم القیامة.

اگرت این روز آرزوست از خود برون آی چنانك مار از پوست، جز از درگاه او خود را مپسندکه قرارگاه دل دوستان فناء قدس اوست.

چهره عذرات باید بر در وامق نشین　　عشق بو دردات بایدگام سلمان وار زن

الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ الرّحمن بما روّح، و الرّحیم بما لوّح، فالتّرویح بالمبار و التلویح بالانوار. رحمن است که راه مزدوری آسان کند، رحیم است که شمع دوستی برافروزد. در راه دوستان مزدور همیشه رنجور، در آرزوی حور و قصور، و دوست خود در بحر عیان غرقه نور.

روزی که مرا وصل تو در چنگ آید　　از حال بهشتیان مرا ننگ آید

رحمن است که قاصدان را توفیق مجاهدت داد، رحیم است که واجدانرا تحقیق مشاهدت داد. آن حال مرید است و این صفت مراد. مرید بچراغ توفیق رفت به مشاهده رسید، مراد بشمع تحقیق رفت بمعاینه رسید. مشاهده برخاستن عوائق است میان بنده و میان حق، و معاینه هام دیداری است. چنانك بنده یك چشم زخم غائب نشود بچشم اجابت فرا محبت می‌نگرد، بچشم حضور فرا حاضر می‌نگرد، و بچشم انفراد فرا فرد می‌نگرد، بدوری از خود نزدیکی وی را نزدیك شود و بگم‌شدن از خود آشکارایی وی را آشنا گردد، بغیبت از خود حضور وی را بکرم حاضر بود، که او نه از قاصدان دور است نه از طالبان گم، نه از مریدان غایب.

رحمتی کن بر دل خلق و برون آی از حجاب　　تا شود کوته‌بینان ز هفتاد و دو ملت داوری

مالِكِ یَوْمِ الدِّینِ: اشارت است بدوام ملك احدیت و بقاء جبروت الهیت.

یعنی که هر ملکی را روزی مملکت بآخر رسد و زوال پذیرد و ملکش بسر آید و حالش بگردد، و ملك اللّه بر دوام است امروز و فردا، که هرگز بسر نیاید و زوال نپذیرد. در هر دو عالم هیچ چیز و هیچکس از ملك و سلطان وی بیرون نیست وکس را چون ملك وی ملك نیست. امروز ربّ العالمین و فردا مالك یوم الدّین، وکس را نبود از خلقان چنین. عجبا کار رهی چون میداند؟ که درکونین ملك و ملك اللّه راست بی شریك و بی‌انباز و بی حاجت و بی‌نیاز، پس اختیار رهی ازکجاست؟ آن راکه ملك نیست حکم نیست، و آن راکه حکم نیست اختیار نیست، و ربّك یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة.

وگفته‌اند: معنی دین اینجا شمار است و پاداش میگوید مالك و متولّی حساب بندگان منم تا کس را بر عیوب

ایشان وقوف نیفتدکه شرمسار شوند، هر چندکه حساب کردن راندن قهر است، اما پرده از روی کار برنگرفتن در حساب عین کرم است، خواهد تا کرم نماید پس از آنك قهر راند. اینست سنّت خدای جلّ جلاله هر جای که ضربت قهر زند مرهم کرم برنهد.

پیر طریقت گفت: فردا در موقف حساب اگر مرا نوایی بود و سخن را جایی بود گویم بار خدایا از سه چیزکه دارم در یکی نگاه کن اول سجودی که هرگز جز ترا از دل نخواست است. دیگر تصدیقی که هر چه گفتی گفتم که راست است. سدیگر چون بادکرم برخاست است دل و جان جز ترا نخواست است.

جز خدمت روی تو ندارم هوسی من بی تو نخواهم که بر آرم نفسی

إیّاك نعبد و إیّاك نستعین اشارت بدو رکن عظیم است از ارکان دین و مدار روش دین داران باین هر دو رکن است: اول تحلیة النفس بالعبادة و الاخلاص، خود را آراسته داشتن بعبادت بی ریا و طاعت بی نفاق. رکن دیگر تزکیة النّفس عن الشرك و الالتفات الی الحول و القوّة. نفس خود را منزی کردن، و از شرك و فساد پاك داشتن، و تکیه بر حول و قوت خود ناکردن. آن تحلیت اشارت است بهر چه می‌بباید در شرع، و این تزکیت اشارت است بهر چه می نباید در شرع. درنگر باین دوکلمه مختصرکه جمله شرایع دین از این دوکلمه مفهوم میشود کسی را که در دل آشنایی و روشنایی دارد، تا ترا محقق شود آنچه مصطفی گفت علیه السّلام: «اوتیت جوامع الکلم و اختصر لی الکلام اختصارا.»

وگفته‌اند ایّاك نعبد توحید محض است، و هو الاعتقاد ان لا یستحقّ للعبادة سواه. داندکه خداوندی اللّه را سزاوار است، و معبود بی‌همتا اوست که یگانه و یکتاست و ایّاك نستعین اشارت است بمعرفت عارفان و هو العرفان بانّه سبحانه متفرّد بالافعال کلّها، و انّ العبد لا یستقلّ بنفسه دون معونته. و اصل آن توحید و مادّه این معرفت آنست که حق را جلّ جلاله بشناسی بهستی و یکتایی، پس بتوانایی و دانایی و مهربانی، پس به نیکوکاری و دوستداری و نزدیکی. اوّل بناء اسلامست، دوم بناء ایمان است سوم بناء اخلاص. راه معرفت اول بدیدار تدبیر صانع است درگشاد و بند صنایع راه معرفت، دوم بدیدار حکمت صانع است در خود شناختن نظائر راه معرفت، سوم بدیدار لطف مولی است در ساختن کارها و در فراگذاشتن جرمها، و این میدان عارفان است وکیمیاء محبان و طریق خاصگیان.

اگرکسی گوید چه حکمت را ایّاك در پیش کلمه نهاد و نعبدك نگفت با آن که لفظ نعبدك موجزتر است و معنی هم چنان میدهد؟ جواب آنست که این از اللّه، بنده را تنبیه است تا بهیچ چیز بر اللّه پیشی نکند و نظرکه کند از اللّه بخود کند نه از خود باللّه، از اللّه بعبادت خود نگرد نه از عبادت خود باللّه.

پیر طریقت شیخ الاسلام انصاری گفت: ازینجاست که عارف طلب از یافتن یافت نه یافتن از طلب، و سبب از معنی یافت نه معنی از سبب. مطیع طاعت از اخلاص یافت نه اخلاص از طاعت، عاصی را معصیت از عذاب رسید نه عذاب از معصیت. برای آنك رهی رفته سابقه است بدست او نه استطاعت و نه عجز است. بهیچ کار بر اللّه بیشی نتوان یافت. اوکه پنداشت بر اللّه بیشی توان یافت وی از اللّه خبر نداشت. از اینجا بود که مصطفی ع گفت به ابو بکر چون در غار بودند لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا ذکر معبود فرا پیش داشت و ادب خطاب در آن نگه داشت لا جرم او را فضل آمد بر موسی که گفت انّ معی ربّی موسی از خود به اللّه نگرست و مصطفی از اللّه بخود نگرست. این نقطه جمع است و آن عین تفرقه، و شتّان ما بینهما پیر طریقت گفت از او به او نگرند نه از خود به اوکه دیده با دیده ور پیشین است و دل با دوست نخستین.

اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ عین عبادت است و مخ طاعت، دعا و سؤال و تضرّع و ابتهال مؤمنان، و طلب استقامت و ثبات در دین یعنی دلّنا علیه و اسلك بنافیه و ثبّتنا علیه. مؤمنان میگویند بار خدایا راه خود بما نمای وانگه ما را در آن راه بر روش دار وانگه از روش بکشش رسان. سه اصل عظیم است: اول نمایش، پس روش، پس

کشش، نمایش آنست که رب العزة گفت یُرِیکُمْ آیاتِهِ.
روش آنست که گفت لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ. کشش آنست که گفت وَ قَرَّبْناهُ نَجِیًّا مصطفی ع از اللَّه نمایش خواست گفت «اللّهم أرنا الاشیاء کما هی»
و روش را گفت «سیر و اسبق المفرّدون»
وکشش را گفت «جذبة من الحق توازی عمل الثقلین»
مؤمنان درین آیت از اللَّه هر سه میخواهندکه نه هرکه راه دید در راه برفت، و نه هرکه رفت بمقصد رسید. و بس کس که شنید و ندید و بس کس که دید و نشناخت و بس کس که شناخت و نیافت.

بسا پیر مناجاتی که از مرکب فرو ماند بسا یار خراباتی که زین بر شیر نر بندد

و یقال فی قوله اهدنا اقطع اسرارنا عن شهود الاغیار، و لوّح فی قلوبنا طوالع الانوار و افرد قصورنا الیك عن دنس الآثار، و رقّنا عن منازل الطلب و الاستدلال، الی ساحات القرب و الوصال، و حلّ بیننا و بین مساکنة الامثال و الاشکال بما تلاطفنا به من وجود الوصال، و تکاشفنا به من شهود الجلال و الجمال.
صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ گفته‌اند این راه و روش اصحاب الکهف است که مؤمنان خواستندگفتند خداوندا راه خود بر ما بی ما تو بسر بر، چنانك بر جوانمردان اصحاب الکهف فضل کردی، و نواخت خود برایشان نهادی، ایشان را سر ببالین انس باز نهادی، و تولّی کشش ایشان خود کردی، وگفتی در این غار شوید و خوش بخسبیدکه ما خواب شما بعبادت جهانیان برگرفتیم، خداوندا ما را از آن نعمت و نواخت بهره کن، و چنانك بی‌ایشان کار ایشان بفضل خود بسر بردی بی ما کار ما بفضل خود بسربر، که هر چه ما کنیم بر ما تاوان بود، و هر چه توکنی ما را اساس عزّ در جهان بود.
پیر طریقت گفت: الهی نمیتوانیم که این کار بی تو بسر بریم نه زهره آن داریم که از تو بسر بریم، هرگه که پنداریم که رسیدیم از حیرت شمار واسر بریم. خداوندا کجا باز یابیم آن روزکه تو ما را بودی و ما نبودیم تا باز بآن روز رسیم میان آتش و دودیم، اگر بدوگیتی آن روز یابیم بر سودیم، ور بود خود را دریابیم به نبود خود خشنودیم.
وگفته‌اند: انعمت علیهم بالاسلام و السنّة اسلام و سنّت درهم بست که تا هر دو بهم نشوند بنده را استقامت دین نبود. در آثار بیارندکه شافعی گفت: حقّ را جلّ جلاله بخواب دیدم که مرا گفت: تمنّ علیّ یا بن ادریس. از من آرزوی خواه ای پسر ادریس گفتم امتنی علی الاسلام. یا رب مرا میرانی بر اسلام میران گفتا اللَّه گفت قل و علی السّنة بگو و بر سنّت بیکدیگر خواه از من، که اسلام بی سنّت نیست، و هر چه نه با سنّت است آن دین حق نیست. مصطفی ع از اینجا گفت: لا قول الّا بعمل و لا قول و عمل الّا بنیّة و لا قول و عمل و نیّة الّا باصابة السّنّة
گفته‌اند اسلام بر مثال شجره است و سنّت بر مثال چشمه آب، درخت را از چشمه آب گریز نیست همچنین اسلام را از سنّت گزیر نیست. هر سینه که بعزّت اسلام آراسته گشت مدد گاهی از نور سنّت آن اسلام را پدید کرده آمد، اینست که رب العالمین گفت أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ. یقال هو نور السنّة.
و در خبر است که فردا در انجمن قیامت و مجمع سیاست که اهل هفت آسمان و هفت زمین را حشرکنند هر کسی را پای بکردار خویش فرو شده و سر در پیش افکنده و بکار خویش درمانده، مدهوش و حیران، افتان و خیزان، تشنه و عریان، همی ناگاه شخصی مروّح و مطیّب از مکنونات غیب بیرون خرامد و تجلی کند نسیم آن روح بمشام اهل سعادت رسد همه خوش بوی شوند و در طرب آیند، گویند بار خدایا این چه روح و راحت است؟ این چه جمال وکمال است؟ خطاب درآیدکه این چهره جمال سنّت رسول ماست، هرکس که در سرای حکم متابع سنّت بودست او را بار دهید تا قدم امن در سرا پرده عزّ او نهد، و هرکه در آن سرای از سنّت بیگانه بودست ردّوه الی النّار او را بدوزخ دهیدکه امروز هم بیگانه است، و هم رانده.

سنّی و دین دار شو تا زنده مانی زانك هست هر چه جز دین مردگی و هر چه جز سنت حزن

غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ خداوندا ما را از آنان مگردان که ایشان را بخود بازگذاشتی، تا به تیغ هجران خسته گشتند و بمیخ ردّ بسته شدند. آری چه بارکشد حبلی گسسته؟ و چه بکار آیدکوشش از بنده نبایسته؟ و در بیگانگی زیسته؟ امروز از راه بیفتاده، و راه کژ راه راستی پنداشته، و فردا درخت نومیدی ببر آمده، و اشخاص بیزاری بدر آمده، و منادی عدل بانك بیزاری در گرفته که ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً

گفتم که بر از اوج برین شد بختم و ز ملك نهاده چون سلیمان تختم

خود را چو بمیزان خرد بر سختم از بنگه دونیان کم آمد رختم

اکنون ختم کنیم سورة الحمد را بلطیفه از لطایف دین: بدانك این سوره را مفتاح الجنّة گویند، کلید بهشت از انك درهای بهشت هشت است: وگشاد هر دری را قسمی از اقسام علوم قران معیّن است. تا آن هشت قسم تحصیل نکنی و بآن معتقد نشوی این درها بر توگشاده نشود. و سورة الحمد مشتمل است بر آن هشت قسم که کلیدهای بهشت است: یکی از آن ذکر ذات خداوند جلّ جلاله (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ)، دوم ذکر صفات (الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ)، سیم ذکر افعال (إِيَّاكَ نَعْبُدُ)، چهارم ذکر معاد (وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) پنجم ذکر تزکیه نفس از آفات (اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ)، ششم تحلیه نفس بخیرات، و این تحلیه و آن تزکیه هر دو بیان صراط مستقیم است، هفتم ذکر احوال دوستان و رضاء خداوند در حق ایشان (صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ)، هشتم ذکر احوال بیگانگان و غضب خداوند بریشان (غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ)، این هشت قسم از اقسام علوم بدلایل اخبار و آثار هر یکی دری است از درهای بهشت و جمله درین سورة موجود است پس هر آن کس که این سوره باخلاص برخواند در هشت بهشت بروی گشاده شود. امروز بهشت عرفان و فردا بهشت رضوان، در جوار رحمان، و ما بینهم و بین ان ینظروا الی ربّهم الّا رداء الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن. هکذا صحّ عن النبی صلی اللّه علیه و آله و سلم.

۲- سورة البقره

النوبة الاولی

قوله تعالی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

الم (۱) سرّ خداوندست در قرآن

ذلِكَ الْكِتابُ این آن نامه است. لا رَيْبَ فِيهِ که در آن شك نیست. هُدىً لِلْمُتَّقِينَ (۲) راه نمونی پرهیزگاران را.

الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ایشان که بنا دیده و پوشیده میگروند. وَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ و نماز بپای میدارند بهنگام خویش. وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ (۳) و زانچه ایشان را روزی دادیم هزینه میکنند.

وَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ و ایشان که میگروند بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ بآنچه فرو فرستاده آمد بر تو از قرآن، و جز زان هر چه بود از پیغام و فرمان وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ و هر چه فرو فرستاده آمد پیش از تو از سخن وکتب و صحف. وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (۴) و بسرای آن جهانی بی گمان میگروند.

أُولئِكَ عَلى هُدىً مِنْ رَبِّهِمْ ایشان که بدین صفت‌اند بر راه نمونی و نشان راست انداز خداوند ایشان.

وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۵) و ایشانندکه بر پیروزی و نیکی بمانند جاودان.

النوبة الثانية

الم بدانك این سورة البقره را فسطاط القرآن گویند از بسیاری احکام و امثال که در آنست، و در زمان وحی هر که این سورة و آل عمران خوانده بودی او را حبر میگفتند، و در میان قوم محترم و مکرّم بود و در چشمها بزرگ.

مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم لشکری بجایی میفرستاد و در میان ایشان پیران و مهتران بودند، یکی که ازیشان بسن. کمتر وکهتر بود بریشان امیرکرد بسبب آنك سورة البقرة دانست.

گفتند: «یا رسول اللَّه هو احدثنا سنّا. قال معه سورة البقره»

و در خبرست از مصطفی ع که ثواب خواندن آن هر دو سوره فردا آید در صورت دو میغ و بر سر خواننده آن سایه می‌دارند. وگفت هر خانه که در آن سورة البقره برخوانند سه شبان روز شیطان از آن خانه بگریزد. عبد اللَّه بن مسعود گفت شیطان بر عمر خطاب رسید درکویی ازکویهای مدینه و با وی برآویخت عمر او را بر زمین زد، شیطان گفت دعنی حتی اخبرك بشيء يعجبك، عمر دست از وی بازگرفت، آنکه گفت یا عمر بدانك شیطان هر گه که از سورة البقرة چیزی بشنود بگدازد از شنیدن آن و بگریزد. و له خبج کخبج الحمار.

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم تعلّموا البقرة فانّ اخذها برکة، و ترکها حسرة و لن تستطیعها البطلة، قیل یا رسول اللَّه و ما البطلة؟ قال السحرة.

و عن وهب بن منبه قال من قرأ فی لیلة الجمعة سورة البقره و آل عمران کان له نور ما بین عجیبا و غریبا. قال وهب عجیبا اسفل الارضین و غریبا العرش: ابو الیمان الهوزنی گفت: در عهد ما مردی بود تازه جوان، شبی بخفت، بامدادکه برخاست موی سرو محاسن وی همه سپید بود. گفتیم چه رسید ترا در خواب؟ گفت قیامت نمودند ما را در خواب، و وادی عظیم دیدم از آتش و بر سر آن جسری باریك بر حدّ تیغ شمشیر، و مردم را بنامهای ایشان میخواندند و بر آن جسر میگذرانیدند، یکی می رست و دیگری می‌خست، یکی میگذشت و یکی در آتش می‌افتاد، آن گه مرا خواندند بنام خود رفتم بر آن جسر و میلرزیدم و براست و چپ میچسبیدم، آخر دو مرغ سفید را دیدم یکی براست و یکی بچپ و مرا راست میداشتند و از آتش نگاه میداشتند، تا آخر بآن جسر بازگذشتم. آن گه آن مرغان را گفتم که شما چه باشید وکی‌اید؟ گفتند. ما سورة البقره و آل عمران که اللَّه تعالی ترا بما خلاص دادکه ما را بسیار خوانده‌ای.

بو ذر غفاری از مصطفی پرسیدکه از قرآن کدام سوره مه؟ جواب دادکه سورة البقره. پرسیدکه از این سوره کدام آیت بزرگوارتر؟ گفت: آنچه در آن کرسی یادکرده است یعنی آیة الکرسی که پنجاه کلمه است همه تقدیس خداوند عزّ و جل.

و در سورة البقرة پانزده مثل است، و صد و سی حکم، و خود در آیة دین بآخرپسورة چهارده حکم است، و جمله سوره دویست و هشتاد و شش آیت است بعدد کوفیان.

و شش هزار و صد و یازده کلمت است، و بیست و پنج هزار و پانصد حرف، و در مدنی شمرند این سورة را که از اوّل تا آخر بمدینه فرو آمد، مگر آیت وَ اتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فِیهِ إِلَی اللَّهِ که این آیت بکوه منا فرود آمد روز عید اضحی و مصطفی در آخر خطبه عید بود و این آیت هم در مدنی شمرندکه مصطفی آن گه مقام بمدینه داشت. و هر چه از قرآن در آن ده سال یا سیزده سال آمدکه مصطفی بمکه بود پیش از هجرت آن همه مکی است و هر چه در آن ده سال آمدکه مصطفی بمکه بود آن همه مدنی است، هر چندکه بمدینه بودی مقیم یا از مدینه مسافر. چنانك قرآن آمد به تبوك و بدر و طائف آن همه مدنی شمرند، که آن گه مقام بمدینه داشت، نه بینی که شب معراج بشام قرآن برو فرو آمد. و بآسمان او را قرآن دادند و آن همه مکّی شمرندکه او را از مکه بشام و آسمان برده بودند.

و درین سورة بیست و شش جای منسوخ است مع اختلاف العلماء فیه و چنانك بآن رسیم و شرح دهیم ان شاء اللَّه.

اکنون تفسیر گوئیم: بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم الم: علما را اختلاف است باین حروف هجا که در ابتداء سورتهاست، محققان علما بر آنندکه این از متشابهات قرآن است، که علوم خلق از آن قاصر است و اللَّه بدانستن آن مستأثر. میگوید وَ ما یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلَّا اللَّهُ. اللَّه داندکه چرا این حروف از دیگر حروف اولی‌تر بود بیان کردن، سرّ این بجز اللَّه نداند. بو بکر صدیق ازینجا گفت «اللَّه را در هرکتاب سرّیست و سرّ او در قرآن این حروف است» بعضی از مفسّران گفتندکه این نام سوره است بدلالت این خبرکه مصطفی علیه السّلام گفت: «انّ اللَّه تعالی قرأ طه و یس قبل ان یخلق السماوات و الارض بالف عام».

اللَّه تعالی طه و یس برخواند پیش از آفرینش آسمان و زمین بهزار سال، معنی آنست. که سوره طه و یس جمله برخواند پس دلیل است اینکه طه و یس نام سوره است. ابن عباس گفت: سوگندهاست که اللَّه تعالی یاد میکند بحروف هجا که مدار نامهای نیکو و صفتهای بزرگوار خداوند عزّ و جل باین حروف است.

و مراد باین سه حرف جمله حروف تهجّی است، و در لغت عرب رواست که جمله را ببعض عبارت نهند چنانك گفت اذا قیل لهم ارکعوا لا یرکعون رکوع گفت و مراد بآن جمله نمازست و قال تعالی وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ یرید به الصلاة و قال تعالی بِما قَدَّمَتْ أَیْدِیکُمْ یعنی به جمیع الأبدان. فکذلك عبّر اللَّه تعالی بهذه الحروف عن جملة الحروف.

و هم از ابن عباس روایت کنندکه گفت: الم ای انا اللَّه اعلم چنانست که الف اشارت است بانا و لام اشارت است با علم. هر حرفی بجای خویش معنی میدهد برّ خویش. وگفته‌اند الم معنی آنست که الم بك جبرئیل أی نزّل به علیکم. یعنی این آن حروف است که جبرئیل از آسمان فرود آورد بشما.

وگفته‌اندکه رسول خدا در صدر اسلام در نمازها قراءت آشکارا خواندی، مشرکان بر در مسجد بایستادند و گفتند لا تسمعوا لهذا القرآن و الغوا فیه. یکی صفیری میکرد و یکی دست میزد یعنی که تا کسی از رسول خدا قرآن نشنود، که رسول خدا هرگه که قرآن خواندی هرکس که شنیدی همگی دل خویش بوی دادی و بآن مشغوف گشتی، مشرکان چنان میکردند تا مردم را از سماع وی باز دارند. رسول خدا چون دیدکه ایشان چنین میکنند در نماز پیشین و دیگر جهر بگذاشت و قراءت نرم خواند.

اما در نمازهای دیگر هم چنان بآواز میخواند، و مشرکان هم چنان آمدند و تصفیر و تصفیق میکردند، و رسول خدا بآن دلتنگ و رنجور میشد پس ربّ العالمین ان حروف تهجّی فرو فرستاد بیرون از عادت و بر خلاف سخن ایشان تا ایشان چون آن بشنیدند، ایذاء رسول بگذاشتند، و از تعجّب بآن سخن باستماع آن و ما بعد آن مشغول شدند و این قول ابو روق است و اختیار قطرب.

قومی گفتند این حروف در ابتداء سورتها اظهار اعجاز قرآنست و تنبیه عرب بر صدق نبوت و رسالت مصطفی، که چون کافران گفتند إِنْ هَذا إِلَّا إِفْكٌ افْتَراهُ این قرآن سخنیست که محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از ذات خویش میگوید و از بر خویش مینهد، «لَوْ نَشاءُ لَقُلْنا مِثْلَ هذا.» اگر خواهیم ما نیز هم چنان بگوئیم. ربّ العالمین گفت: اگر چنانست که شما می‌گویید فأتوا بسورة من مثله، شما نیز از بر خویش سوره چنان بنهید، که این کتاب از این حروف تهجّی است که لغت شما و زبان شما وکلام شما بنا برین حروف است. پس چون نتوانستند و از آن درماندند معلوم شدکه قرآن معجز است.

و اهل سنت گفته‌اند این حروف گواهی بداد و بیان کرد که قرآن را حروف است و بحروف قایم است، و هرکه جز این گوید حقّ را مکابر است و معاند، و در آن ملحد.

و بدانك مردم درین حروف سه گروه‌اند: قومی از اهل بدعت گویند مخلوقست هم درکلام خالق هم درکلام مخلوق، قومی گویند در قرآن نامخلوقست و در غیر قرآن مخلوق، و این هر دو فرقه بر باطلند. و از حق دور بآنچه گفتند، و فرقه سوم اهل سنّت‌اندکه گفتند: حروف هر جای که هست علی الاطلاق نامخلوقست بی آنك در آن تفصیل آرند یا تمییزکنند، و دلیل بر قول اهل سنة از قرآن آنست که میگوید آن را که آفریندکُنْ فَيَكُونُ اگر این کاف و نون مخلوقست پس کافی و نونی دیگر باید تا این «کن» با آن دو حرف بآفریند. و اگر آن دو حرف نیز مخلوقست پس دو حرف دیگر باید خلق آن را، و این هرگز به نرسد معلوم شدکه حرف باصل نه مخلوقست.

و از جهت سنّة امیر المؤمنین علی ع گفت مصطفی را پرسیدم از ابجد هوّز حطّی، فقال «یا علی ویل لعالم لا یعرف تفسیر ابی جاد: الالف من اللَّه و الباء من البارئ و الجیم من الجلیل»

رسول خدا خبر دادکه این حروف درکلام آدمیان هم از نام خدای عزّ و جل است و نامهای خدا باجماع قدیم است، ازینجا گفت عیسی ع در بعضی از اخبارکه بنامهای اللَّه سخن میگویند اینان انگه بوی عاصی میشوند. و یکی پیش احمد بن حنبل نشسته بود گفت فلان کس میگوید. که اللَّه چون حرف را بیافرید اضطجعت اللام و انتصبت الالف فقالت لا اسجد حتی اؤمر.» امام احمدگفت این سخن کفر است وگوینده این کافر، من قال انّ حروف التهجّی محدثة فهوکافر، قد جعل القرآن مخلوقا.

و شافعی گفت «لا تقولوا بحدث الحروف فانّ الیهود اوّل من هلکت بهذا و من قال بحدث حرف من الحروف فقد قال بحدث القرآن.»

ذلك الکتاب: ذلك بمعنی هذا میگوید این نامه و معلوم است در لغت عرب که هذا آن اشارتست که فرا چیز موجود توان گفت دلیل است این و نظایر این هر جای که «هذَا الْقُرْآنُ» گفت که قرآن بزمین است و موجود، و حاصل بحقیقت، و خلق بموجود محجوج‌اند نه بمعدوم.

الْكِتابُ لا رَيْبَ فِيهِ: الف و لام تعریف است، پارسی آنست که این آن نامه است که در آن هیچ شك نیست و روا باشدکه گویی این آن نامه است که از اللَّه بیاید هیچ شك نیست، منه بدأ و الیه یعود. و اگر بر لا ریب وقف کنی نیکوست معنی آن بود که نامه این است بی هیچ شك چنانك گویی «دار فلان هی الدّار، خطّ فلان هو الخط» سرای فلان کس سرای چنان بود، خط فلان کس خط چنان بود آن گه ابتدا کن فِيهِ هُدىً لِلْمُتَّقِينَ در آن نامه هدی است متقیان را و اگر خواهی به پیوند ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فِيهِ این آن نامه است که شور دل را جای نیست در آن، پس هدی در موضع نصب باشد بر نعت یا بر مدح ای نزّل هدی یا انزلناه هدی.

ریب شور دل بود و آمیغ رای
قال النبي: يذهب الصالحون اسلافا و يبقى اهل الريب.»
قال بعضهم «اهل الريب من لا يأمر بالمعروف و لا ينهى عن المنكر».
اگرکسی گوید لا ریب فیه اقتضاء آن میکندکه کس را در قرآن شك نباشد و درگمان نبود، و معلوم است که ایشان که باین مخاطب بودند در آن بشك بودندکه یکی از ایشان میگفت إِنَّ هذا لَسِحْرٌ مُبِينٌ یکی میگفت أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ یکی میگفت إِنْ هَذا إِلَّا إِفْكٌ افْتَراهُ. جواب آنست که لا ریب اگر چه بلفظ نفی است بمعنی نهی است یعنی لا ترتابوا فیه، چنانك جای دیگرگفت: فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِي الْحَجِّ و قد تری من الحاج من یرفث و یفسق و یجادل، فمعناه اذا لا ترفثوا و لا تفسقوا و لا تجادلوا. و محتمل آن بودکه نفی ریب با هدی شود یعنی لا ریب فیه، انّه هدی للمتّقین.
و «هدی» در قرآن بر دو وجه است یکی بمعنی دعا، و بیان دیگر بمعنی هدایت و توفیق. امّا انك بمعنی دعا است آنست که گفت جلّ جلاله و انك لتهدی الی صراط مستقیم. اینجا دعا و بیان خواهدکه از هدایت در مصطفی جز دعا نبود چنانك گفت «انّك لا تهدی من احببت و لکن اللّه یهدی من یشاء و تهدی من تشاء انت ولیّنا. وکذلك قوله و أمّا ثمود فهدیناهم اینهم بمعنی دعاست که ثمود را هدایت نبود. وجه دیگر هدی بمعنی توفیق و تعریف است که اللّه بآن مستأثر است، و در قرآن دویست و سی و شش جای ذکر هدی است و حقیقت معانی آن همه باین دو اصل بازگرددکه گفتیم.
لِلْمُتَّقِينَ یعنی الذین یتّقون الشرك. متّقی اینجا موحّد است، و تقوی از شرك، و دلیل برین آیت آنست که بر عقب می‌آید و مصطفی ع گفت: جماع التّقوی فی قول اللّه عزّ و جل انّ اللّه یأمر بالعدل و الاحسان.»
الآیة. و حقیقت تقوی پرهیزگاری است یعنی که بطاعت خدا بپرهیزد از خشم و عذاب خدا، یقال اتّقی فلان بترسه اذا تحرّز به. و اصل آن پرهیزگاری از شرك است و هو المعنی بقوله تعالی وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ، وَ إِيَّاكُمْ أَنِ اتَّقُوا اللَّهَ. و بقوله یا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ پس پرهیزگاری از معاصی و هو المراد بقوله: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ پس پرهیزگاری از شبهات و فضولات و هو المشار الیه بقوله: امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى و بقوله إِنْ أَوْلِياؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ.
اما وجه تخصیص متّقیان بهدایت قرآن درین آیت پس از آنك جای دیگر خلق را بر عموم گفت «هُدىً لِلنَّاسِ» آنست که همه خلق بآن محجوج‌اند و بران خوانده، و متقیان علی الخصوص بآن منتفع اند و بآن راه راست یافته. این همچنانست که بر عموم گفت «أَنْذِرِ النَّاسَ» پس جای دیگر تخصیص کرد وگفت «إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ» یعنی انّما ینفع بالانذار من اتّبع الذّکرکما انّ القرآن هدی للنّاس علی العموم و المتقون ینتفعون بالهدی. و به قال بعضهم «القرآن هدی للمتّقین و شفاء لما فی صدور المؤمنین، و وقر فی آذان المکذّبین و عمی لابصار الجاحدین، و حجّة بالغة علی الکافرین فالمؤمن به مهتد و الکافر به محجوج.».
الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ یعنی یؤمنون باللّه و ملائکته وکتبه و رسله و الیوم الآخر و الجنّة و النّار و لقاء اللّه و الحیاة بعد الموت و البعث فهذا غیب کلّه هر چه وراء دیوار است از تو غیب است خدای را نادیده می‌دوست داری و بیکتایی وی می اقرار دهی ایمانست بغیب، مصطفی را نادیده می استوارگیری و برسالت و نبوت وی گواهی دهی ایمان است بغیب. حارث قیس از تابعین بود روزی میگفت فرا عبد اللّه مسعود که یا اصحاب محمد نوشتان باد دیدار مصطفی و مجالست و صحبت وی که یافتید عبد اللّه گفت انّ امر محمدکان نبیا لمن رآه و الّذی لا اله غیره ما آمن مؤمن افضل من ایمان بغیب. یعنی شما که او را ندیدید ایمان شما فاضلتر است که ایمان بغیب است، ثمّ قرأ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ. برین تفسیر باء که متصل بغیب است باء حال گویند نه باء تعدیه فکانّه قال الّذین یؤمنون بی وهم غائبون، لم یأتوا بعده، و یشهد لذلك ما روی ابن عباس قال قال النّبي صلّی اللّه

علیه و آله و سلّم «ایّ الخلق اعجب ایمانا قالوا الملائکة. قال وکیف لا تؤمن الملائکة و هم یرون ما یرون، قالوا الانبیاء قال وکیف لا یؤمن الانبیاء و هم یرون الملائکة تنزیل علیهم؟ قالوا فمن هم یا رسول اللَّه؟ قال قوم یأتون من بعدکم یؤمنون بی و لم یرونی، و یصدّقوننی و لم یرونی.

و روی فی بعض الاخبار انّهم قالوا یا رسول اللَّه هل من قوم اعظم منّا اجرا آمنّا بك و اتّبعناك؟ فقال ما یمنعکم من ذلك و رسول اللَّه بین اظهرکم یاتیکم بالوحی من السّماء، بل قوم یأتون من بعدی یأتیهم کتاب بین لوحین فیؤمنون به و یعملون بما فیه، اولئك اعظم اجرا منکم

ابن جریج گفت: الّذین یؤمنون بالغیب یعنی بالوحی نظیره قوله وَ ما هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ ای علی الوحی. و قوله عنده علم الغیب ای علم الوحی و قوله عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه أي علی وحیه و قیل معناه یؤمنون بالقدر.

شیخ الاسلام انصاری گفت: غیب بر سه گونه است: غیبی هم از چشم و هم از خرد، و غیبی از خرد نه از چشم، و غیبی از چشم نه از خرد. امّا آن یکی که از چشم غیب است نه از خرد آخرت است سرای آن جهانی و فریشتگان روحانی، و جنیان از چشم پوشیده‌اند اما علم را حاصلند و در عقول معلوم. و آنچه از عقل غیب است نه از چشم لونها است و صوتها، چشم را و حس را حاصل‌اند و از عقول غیب. و اوکه از عقل غیب است و از چشم امروز اللَّه تعالی است در دنیا از چشم و خرد هر دو غیب است. و فردا در آخرت از عقل غیب است، مؤمنان باین همه گرویده‌اند در تصدیق خبر بنور تعریف. و قال الاصمعی سألتنی اعرابیّة عن الغیب، فقلت الجنة و النّار فقالت هیهات اشرف الغیب علی الغیب ای اشرف اللَّه علی القلوب الغائبة، فآمنت به سرّا.

وَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ. و نماز بپای میدارند این نماز فریضه است و این اقامت نگه داشت وقت آنست. و هر چه در قرآن از اقامت است، اقیموا الصّلاة و اقاموا الصلاة و یقیمون الصلاة همه بپای داشتن و نگه داشتن وقت اوّل است آن گه فرمان متوجه گردد و حجّت لازم، و خطاب واقع، و مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفت: اول الوقت رضوان اللَّه و آخره عفو اللَّه.

اینست اختیار. شافعی گفت. رضاء اللَّه دوستتر دارم از عفو او. و رضا برتر از عفو است هرکس که رضا یافت عفو یافت، و نه هرکس که عفو یافت رضا یافت.

و بدانك از ارکان دین پس از توحید هیچ رکن شریفتر از نماز نیست، در قرآن جایها ذکر توحید و ذکر نماز در یك نظام آورد، چنانك گفت لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي. وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ لا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ. مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ أَقامَ الصَّلاةَ وَ الْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ، وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ، وَ الْمُقِيمِينَ الصَّلاةَ.

و مصطفی گفت نماز عماد دین است

من ترکها فقد هدم الدین.

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم العهد الّذی بیننا و بینهم الصلاة فمن ترکها فقدکفر.

و عزّت قرآن تهدید میکندکسانی را که در نماز تقصیرکنند و حقوق آن فروگذارند و گفت: فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلاة و اتّبعوا الشهوات فسوف یلقون غیّا

و اندر قرآن هزار جای ذکر نماز است بامر و بخبر و بیان ثواب فعل آن، و نشان عقاب ترك آن بتعریض و تصریح از بهر تصحیح اعتقاد اهل ایمان را. و عاقل چون در وضع و شرع نماز تأمّل کند و چونی نهاد وی بداند، و حکمت ترتیب وی بشناسد، و مناسبت افعال و اقوال و اعمال و احوال نماز به بیند، یقین شود او را که نماز سرمایه سعادت است و پیرایه شهادت. و بدانك هیچ عبادت مانند نماز نیست، و هرکه بگذارد دلیل است که وی را اندر دل نیاز نیست، و اندر جان با آفریدگار راز نیست. مصطفی گفت: لو یعلم المصلّی من یناجی ما

التفت.
و در ابتداء اسلام مصطفی را اول بنماز شب فرمودند باین آیت که یا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ هذه کنایة عن النّائم کانّه یقول ایّها النّائم اللّیل کله قم فصلّ. مصطفی و یاران یك سال نماز شب گزاردند و کاری عظیم پیش گرفتند و رنجی بسیار بر خود نهادند تا پایهای ایشان آماس گرفت، و همه شب نماز میکردند هر چندکه واجب بریشان نیمه شب بود یا سه یك و یا دو سه یك بر تخییر، اما می‌ترسیدندکه ازیشان چیزی فائت شود از آن همه شب در نماز می‌بودند و البته نمی‌خفتند. چون یك سال بر آمد ناسخ این آمدکه عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ. و اول نسخی در شریعت در ابتداء اسلام این بود میگوید ما میدانیم که شما طاقت ندارید‌که تا آخر عمر همه شب نمازکنید فَاقْرَؤُا ما تَیَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ. ای صلّوا ما تیسّر من الصلاة آن چندان که توانید نمازکنید بی تقدیری، قیل فی التفسیر و لو قدر حلب شاة پس یك سال برین تخفیف بودند آن‌گه ناسخ این آمد وَ أَقِیمُوا الصَّلاةَ و این مجمل بود کس ندانست که چندست مصطفی این مجمل را مفسرکرد وگفت خمس صلوات فی الیوم و اللّیلة پس این نماز پنجگانه همه دو رکعت بودند آن‌گه دیگر باره در نماز پیشین و دیگر شام و خفتن بیفزودند و نماز بامداد و نماز مسافر باصل خویش بگذاشتند اینست اختلاف احوال نماز در ابتداء اسلام.
و اندر خبر آمده است که در ابتداء اسلام چون کسی اندر رسیدی و رسول اندر نماز بودی آن کس سلام گفتی رسول جواب دادی، پس عبد اللّه مسعود غائب شد مدتی و در حال غیبت وی سخن گفتن در نماز منسوخ گشت. چون عبد اللّه باز آمد رسول آن ساعت در نماز بود عبد اللّه سلام گفت. رسول جواب نداد، عبد اللّه غمگین گشت و متحیر نشست. چون رسول خدا سلام نماز باز داد وی را گفت چه رسید ترا یا عبد اللّه؟ گفت فریاد همی خواهم از خشم خدای و رسول خدای رسول گفت چیست این سخن؟ عبد اللّه گفت سلام مرا جواب ندادی مصطفی گفت: انّ فی الصلاة لشغلا عن السلام
اندر نماز چندان مشغولی هست که بسلام خلق نپردازم. پس معلوم گشت عبد اللّه را که سخن گفتن در نماز منسوخ شد. و بروایتی دیگر مصطفی علیه السّلام گفت: انّ صلوتنا هذه لا یصلح فیها شیء من کلام الناس، انّما هی قراءة و تسبیح و دعاء.
وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ رزق اینجا گفته‌اندکه نصابهای زکاة است نصاب شتر و گاو و گوسپند و غله و خرما و انگور و مال تجارت و زر و سیم و صاع فطر و نفقه اینجا زکاة است پس آن‌گه صدقات خداوندان کفاف و ایثار درویشان بآن ملحق است. سدی گفت این نفقه مرد است بر عیال و زیردستان خویش که پیش از فرایض زکاة این آیت فرود آمد، و حقیقت رزق آنست که آدمی را ساختند تا بوی ارتفاق و انتفاع گیرد، چون طعام و لباس و مسکن از وجه حلال یا از وجه حرام همه رزق است، اللّه اینهمه آفریده و به بنده رسانیده یکی را حلال روزی و بآن رستگار، یکی را حرام روزی و بآن گرفتار.
روی عن النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم انّه قال انّ روح القدس نفث فی روعی انّ نفسا لن تموت حتی تستکمل رزقها، فاتقوا اللّه و اجملوا فی الطّلب، خذوا ما حلّ و دعوا ما حرّم.
قومی گفتند رزق تملیك است و ممّا رزقناهم ای ملّکناهم و این باطل است که مرغان هوا و ددان صحرا را از اللّه روزی میرسد و ایشان را ملك نیست. و داود علیه السّلام این دعا بسیارگفتی: یا رازق النّعاب فی عشّه و جابر العظم الکسیر المهیض ای خداوندی که بچّه مرغ را در آشیان روزی دهی گویند این بچّه غراب را میگوید و ذلك انّه یقال اذا تفقّأت عنه البیضه خرج ابیض کالشحمة فاذا راه الغراب انکره لبیاضه فترکه، فیسوق اللّه تعالی البق علیه فتقع علیه لزهومة ریحه فیلقطها و یعیش بها الی ان یحمّم ریشه.
و یسوّد، فیعاوده الغراب و یألفه و یلقّمه الحبّ.
وَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَیْكَ قول عبد اللّه مسعود و روایت ضحاك از ابن عباس آنست که این آیت در شأن

مؤمنان اهل کتاب فرو آمد. عبد اللَّه سلام و اصحاب وی که بتورات و انجیل و زبور ایمان دادند و بپذیرفتند و بقرآن تمسّك کردند. کلبی و سدی و جماعت مفسّران گفتند مؤمنان این امّت‌اندکه ایشان بهرچه از آسمان فرو آمد ازکتب و صحف ایمان آوردند، ربّ العالمین ایشان را در آن بستود وگفت یؤمنون بما انزل الیك میگروند ایشان بهر چه فرو آمد بر تو از قرآن. و جز از ان که نه خود تنها قرآن بوی فرو آمدکه هر چه سنت مصطفی است تا جبریل بوی فرو نه آمد نگفت و ننهاد. و به قال تعالی وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی. و در خبر است، که «نزل علی جبریل فلقننی السنة کما لقننی القرآن.»

و درست است که جهودان از مصطفی پرسیدندکه بهترین جای کدامست و بدترین کدام؟ مصطفی گفت.

ما المسؤل باعلم من السائل حتی اسأل

جبریل از جبرئیل پرسید و همین گفت: حتّی اسأل ربّ العزّة ثم نزل جبریل. فقال لقد دنوت من اللَّه عزّ و جلّ دنوّا ما دنوت مثله حتی کان بینی و بین اللَّه عزّ و جل سبعون الف حجاب من نور فسألته عن خیر البقاع و شرها فقال «خیر البقاع المساجد و شر البقاع الاسواق.»

مذهب اهل سنّت و جماعة آنست که هر چه برین نسق بروایت ثقات از مصطفی درست شود که اللَّه گفت یا جبریل گویدکه اللَّه گفت چنانك در خبر است: قسمت الصلاة بینی و بین عبدی نصفین، جای دیگرگفت اعددت لعبادی الصّالحین ما لا عین رأت، جای دیگرگفت أنا اغنی الشرکاء عن الشرك حرّمت الظّلم علی نفسی الصّوم لی و انا اجزی به انا عند ظنّ عبدی بی

هر چه از این نمط آید حکم آن حکم کتب منزل است، نامخلوق و نامجعول، هرکه آن را مخلوق گوید یا لفظ و حروف آن مخلوق گوید ضالّ است و ملحد، و حقّ را مکابر.

وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ یعنی توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و صحف شیث و ادریس و ابراهیم. و فی حدیث ابی ذر عن رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم قال نزلت علی ابراهیم عشر صحائف و علی موسی قبل التوریة عشر صحائف.

و روی انّه قال انزل علی شیث خمسین صحیفة و انزل علی اخنوخ و هو ادریس ثلثین صحیفة و انزل علی ابراهیم عشر صحائف و علی موسی قبل التوریة عشر صحائف.

وَ بِالْآخِرَةِ یعنی و بالنشأة الآخرة، و قیل بالدّار الآخرة. سمّیت آخرة لتأخرها عن الدنیا، و قیل لتأخرها عن اعین الخلق.

هُمْ یُوقِنُونَ الیقین ضرب من العلم، یحصل بعد النّظر و الاستدلال. و بعد ارتفاع الشّك، و لذلك لا یوصف به البارئ جلّ جلاله. ربّ العالمین درین آیت و در صدر سوره لقمان نماز و زکاة و ایمان برستاخیز بی‌گمان در یك نظام کرد قراین یکدیگر، از بهر آن که آن قوم به رستاخیز یقین نبودند میگرویدندگرویدنی گمان آمیغ میگفتند ما ندری ما الساعة؟ ان نظنّ الّا ظنّا و ما نحن بمستیقنین گفتند ما ندانیم که این رستاخیز چیست و حال آن چونست، ظن می‌بریم و بیقین نمیدانیم. اللَّه تعالی بی گمان برین شرط کرد و با نماز و زکاة قرینه کرد.

اهل معانی و خداوندان تحقیق گفتند بناء ترتیب این هر دو آیت بر تقسیم ایمانست از بهر آنك ایمان دو قسم است اول شناختن راه دین و اسباب روش در آن بشناختن و طلب وسیلت حق کردن و هو المشار الیه بقوله تعالی ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّكَ بِالْحِکْمَةِ و بقوله وَ ابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَةَ. قسم دیگر از خود برخاستن است، و در راه دین برفتن، و رسیدن را بکوشیدن و هو المشار الیه بقوله وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ و بقوله هذهِ سَبِیلِي أَدْعُوا إِلَی اللَّهِ.

قسم اول صفت آن مؤمنان است که در آیت اوّل ذکر ایشان رفت یعنی که بشهادت زبان و عبادت ارکان راه دین بشناختند و طلب وسیلت کردند. قسم دوم صفت ایشانست که در آیت دوم وصف الحال ایمان ایشان کرد که حقایق آیات تنزیل بدانستند، و ذوق آن بیافتند تا در روش آمدند و بمقصد رسیدند. همانست که رب العالمین در

وصف ایشان گفت وَ هُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ و جایی دیگر گفت فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ. كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ. همانست که ایشان را وعده کرامت و ثواب دادگفت «وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً».
ثمّ قال تعالى أُولئِكَ عَلى هُدىً مِنْ رَبِّهِمْ ای صواب و حق و حجّة است.
وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ای الباقون فی النّعیم المقیم، ادرکوا ما طلبوا، و نجوا من شرّ ما منه هربوا.
فلح و فلاح کنایت است از بقا و بیرون آمدن، و بکامه رسیدن، و پاینده ماندن، میگوید ایشان که باین صفت‌اند براست راهی‌اند، و بر روشنایی، و آن صنف اول‌اندکه از ایمان در قسم اول اند وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ صنف ثانی اندکه پیروز آمدند و از هر چه میترسیدند ایمن گشتند، و بناز و نعیم جاویدان رسیدند.
این خطبه کتاب است و آفرین برگرویدگان، و صفت ایمان ایشان، و خبر دادن از سرانجام کار ایشان در آن جهان.

النوبة الثالثة

«الم» التّخاطب بالحروف المفردة سنّة الاحباب فی سنن المحارب فهو سرّ الحبیب مع الحبیب، بحیث لا یطّلع علیه الرّقیب.

بین المحبّین سر لیس یفشیه　　قول و لا قلم للخلق یحکیه
زان گونه پیامها که او پنهان داد　　یك ذرّه بصد هزار جان نتوان داد

در صحیفه دوستی نقش خطّی است که جز عاشقان ترجمه آن نخوانند، در خلوت خانه دوستی میان دوستان رازی است که جز عارفان دندنه آن ندانند، در نگارخانه دوستی رنگی است از بی‌رنگی که جز والهان از بی چشمی نه بینند:

جمال چهره جانان اگر خواهی که بینی تو　　دو چشم سرت نابینا و چشم عقل بینا کن

تا با موسی هزاران کلمه بهزاران لغت برفت با محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خلوت او ادنی بر بساط انبساط این راز برفت. که الف قلت لها قفی فقالت قاف آن هزاران کلمه با موسی برفت و حجاب در میان، و این راز با محمّد می‌برفت در وقت عیان. موسی سخن شنیدگوینده ندید، محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم راز شنید و در راز دار مینگرید. موسی بطلب نازیدکه در طلب بود، محمد بدوست نازیدکه در حضرت بود. موسی لذّت مشاهدت نیافته بود ذوق آن ندانسته بود، از سمع و ذکر فراتر نشده بود، همه روح وی در شنیدن بود از آن با وی فراوان گفت، باز محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از حدّ سمع بنقطه جمع رفته بود، غیرت مذکور او را با ذکر نگذاشته بود، موج نور او را از مهر برگذاشته بود، تا ذکر در سر مذکور شد و مهر در سر نور، جان در سر عیان شد، و عیان از بیان دور، پس دل که در قبضه نازد غرقه عیان خبر را چکند؟ جان که درکنف آساید با ذکر فراوان چه پردازد؟

کسی کورا عیان باید خبر پیشش و بال آید　　چو سازد باعیان خلوت کجا دل در حبر بندد

گفته‌اند الم نواختی است بزبان اشارت که با مهتر عالم رفت، یعنی افرد سرّك لی، و لیّن جوارحك لخدمتی، و اقم معی یمحور سومك تقرب منّی، ای سیّد از پرده واسطه جبریل یك زمان درگذر تا صفت عشق نقاب تعزّز فروگشاید و آن عجائب الذخائر و درر الغیب که ترا ساخته است با تو نماید.

جبرئیل آنجا گرت زحمت کند خونش بریز　　خون بهای جبرئیل از گنج رحمت باز ده

ای مهمتر، یك قدم از خاك بیرون نه تا چون عیان بار دهد ساخته باشی و از اغیار پرداخته، ای مهتر، آنچه آن جوانمردان بسیصد و نه سال در خواب نوش کردند تو در یك نفس در بیداری نوش کن که خانه خالی است و دوست تراست.

شب هست و شراب هست و عاشق تنهاست　　برخیز و بیا بتا که امشب شب ماست

وگفته‌اند الف اشارت که أنا، لام لی، میم منی أنا منم که خداوندم، رهی را مهر پیوندم، نور نام و نور پیغامم دلها را روح و ریحانم، جانها را انس و آرامم.
لی هر چه بود و هست و خواهد بود همه ملك و ملك من، محکوم تکلیف و مقهور تصریف من. غالب در ان امر من، نافذ در آن مشیّت من، بود آن بداشت من، حفظ آن بعون من. منّی هر چه آمد از قدرت من آمد، هر چه رفت از علم من رفت، هر چه بود از حکم من بود. این تنبیه است بندگان را که شما عقل و دانش خویش معزول کنید تا برخورید. کار با من گذارید تا بهره برید، خدمت صافی دارید تا بار یابید، حرمت رفیق گیرید تا پیشگاه را بشائید، بر مرکب مهر نشینید تا زود بحضرت رسید، همّت یگانه دارید تا اول دیده در دوست بینید.
پیر طریقت و جمال اهل حقیقت شیخ الاسلام انصاری سخنی نغزگفته درکشف اسرار الف و پرده غموض از آن برگرفته. گفت: «الف امام حروف است، در میان حروف معروف است، الف بدیگر حروف پیوند ندارد، دیگر حروف بالف پیوند دارد الف از همه حروف بی‌نیاز است، همه حروف را بالف نیاز است. الف راست است، اول یکی و آخر یکی، یك رنگ، و سخنها رنگارنگ. الف علت شناخت از راستی علت نپذیرفت، تا آنجا که او جای گرفت هیچ حرف جای نگرفت. مقام هر حرفی در لوح پیداست، در حقیقت جمع در نظاره جداست. در هر مقامی از مقامات یکی نازل، همه یکی‌اند دوگانگی باطل.»
وگفته‌اند هر حرفی چراغی است از نور اعظم افروخته، آفتابی است از مشرق حقیقت طالع گشته، و بآسمان غیرت ترقی گرفته، هر چه صفات خلق است وکدورات بشر حجاب آن نور است و تا حجاب برجاست یافتن آن را طمع داشتن خطا است.

عروس حضرت قرآن نقاب آن گه براندازد که دار الملك ایمان را مجرّد یابد از غوغا

ذلِكَ الْكِتابُ گفته‌اند این کتاب اشارت است بآنك اللّه تعالی بر خود نبشت از بهر امّت محمد (ع) که انّ رحمتی سبقت غضبی
و ذلك فی قوله عزّ و جلّ کتب ربکم علی نفسه الرحمة. وگفته‌اند اشارت بآن است که اللّه بر دل مؤمنان نبشت از ایمان و معرفت و ذلك قوله «كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ» چنانستی که اللّه گفت بنده من؟ نقش ایمان در دلت من نبشتم، عطر دوستی من سرشتم، فردوس از بهر تو من نگاشتم، دلت بنور معرفت من آراستم، شمع وصل من افروختم، مهر مهر بر آن دل من نهادم، رقم عشق در ضمیرت من زدم، کتب فی قلوبهم الایمان لوح نبشتم لکن همه وصف تو نبشتم، دلت نبشتم همه وصف خود نبشتم، وصف توکه در لوح نبشتم بجبرئیل ننمودم، وصف خود که در دلت نبشتم بدشمن کی نمایم، در لوح نبشتم جفا و وفاء تو، در دلت نبشتم ثنا و و معرفت. نبشته تو از آنچه نبشتم بنگشت، نبشته خود از آنچه نبشتم کی بگردد؟
موسی تخته ازکوه کند، چون بر وی توریة نبشتم زبرجدگشت، دل عارف از سنگ جفوت بود چون بر وی نام خود نبشتم دفتر عزّت گشت.
هُدىً لِلْمُتَّقِينَ جای دیگر گفت: هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدىً وَ شِفاءٌ، گفت این قرآن متقیان را هدی است، مؤمنانرا شفاست، آشنایی را سبب است، روشنایی را مدد است، کلیدگوشها، آینه چشمها، چراغ دلها، شفاء دردها، نور دیده آشنایان، بهار جان دوستان، موعظت خائفان، رحمت مؤمنان. قرآنی که سناء آلهیّت مطلع قدم اوست، نامه که به تیسیر ربوبیّت تنزّل اوست، کتابی که عزّة احدیّت بحکم غیرت حافظ و حارس اوست، در سرای حکم موجود و در پرده حفظ حق محفوظ، یقول اللّه عزّ و جلّ إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ.
چون دانی که قرآن متّقیان را هدی است پس نسب تقوی درست کن تا ترا در پرده عصمت خویش گیرد میگوید جلّ جلاله إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ. فردا برستاخیز همه نسبها بریده شود مگر نسب تقوی. هرکه امروز بپناه تقوی شود فردا بجوار مولی رسد. خبر چنین است که «یحشر النّاس یوم القیمة ثمّ یقول اللّه عزّ و جلّ لهم طالما

کنتم تکلّمون و انا ساکت فاسکتوا الیوم حتّی اتکلّم، انّی رفعت نسبا و ابیتم الّا انسابکم، قلت انّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ و ابیتم انتم، فقلتم فلان بن فلان فرفعتم انسابکم و وضعتم نسبی فالیوم ارفع نسبی و وضعت انسابکم، سیعلم اهل الجمع من اصحاب الکرم و این المتّقون.».

عمر خطاب کعب الاحبار را گفت که از تقوی با من سخنی گوی. گفت یا عمر بخارستان هیچ بارگذر کردی؟ گفت کردم. گفتا چه کردی و چون رفتی در آن خارستان؟ گفتا متشمّر فراهم آمدم و جامه با خود گرفتم و خویشتن را از خار بپرهیزیدم گفت یا عمر آنست تقوی و فی معناه انشدوا:

خلّ الذّنوب صغیرها و کبیرها فهی التقی کن مثل ماش فوق ارض الشوك یحذر ما یری

لا تحقرنّ صغیرة انّ الجبال من الحصی آن گه صفت متّقیان و حلیت ایشان در گرفت گفت: الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ خدای را نادیده دوست دارند و بیگانگی وی اقرار دهند و بیکتایی وی در ذات و صفات بگروند و پیغامبر وی را نادیده استوارگیرند و رسالت وی قبول کنند و براه سنّت وی راست روند و پس از پانصد سال سیاهی بر سپیدی بینند بجان و دل قبول کنند. و پیغام که گزارد و خبرکه داد از عالم ملکوت و سدره منتهی و جنّات مأوی و عرش مولی و عاقبت این دنیا، بدرستی آن گواهی دهند. و بهمه بگروند. ایشانندکه مصطفی (ع) ایشان را برادران خواند و گفت: واشوقاه الی لقاء اخوانی!

وَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ نمازکنندکه گویی در اللَّه می‌نگرند و با وی راز میکنند، تصدیقا لقوله علیه السّلام: اعبد اللَّه کانّك تراه فان لم تکن تراه فانّه یراك

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «انّ العبد و اقام فی الصّلاة فانّما هی بین عینی الرّحمن جلّ و عزّ، فاذا التفت یقول اللَّه عزّ و جل: ابن آدم الی من تلتفت الی خیر لك منّی تلتفت ابن آدم، اقبل علیّ فانا خیر لك ممّن تلتفت الیه.»

کوش تا آن ساعة که بنماز در آیی اندیشه با نماز داری و دل با راز پردازی و بادب باشی و دل از نعمت برگردانی و قدر راز ولی نعمت بدانی، که دون همت و مختصرکسی باشدکه راز ولی نعمت یافت و دل بنعمت مشغول داشت.

وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ در صفت متقیان بیفروزد گفت نواختی که برایشان نهادیم و نعمتی که ایشان را دادیم بشکر آن نعمت قیام کنند، بفرمان شرع درویشان را نوازند و با ایشان مواساة کنند، و نایبان حق دانند در فراگرفتن صدقات، و این خود راه عموم مسلمانانست که فریضه گزارند یا اندکی به تبرّع بیفزایند. امّا راه اهل حقیقت درین باب دیگرست که ایشان هر چه دارند بذل کنند و نیز خود را مقصّر دانند. یکی پیش شبلی آمد گفت در دویست درم چند زکاة واجب شود؟ گفت از آن خود میرسی یا از آن من؟ گفت تا این غایت ندانستم که زکاة من دیگرست و زکاة شما دیگر؟

این را بیان کن. گفت اگر تو دهی پنج درم واجب شود و اگر من دهم جمله دویست درم و پنج درم شکرانه بر سر عامه امت که فریضه زکاة گزارند. حاصل کار ایشان آنست که گویند بار خدایا بآنچه دادیم از ما راضی و خشنود هستی و اهل خصوص که جمله مال بذل کنند ثمره عمل ایشان آنست که اللَّه گوید بنده من بآنچه کردی از من راضی و خشنود هستی و شتّان ما بینهما وصف الحال صدیق اکبرگواهی میدهندکه چنین است پس از آنکه جمله مال خویش بذل کرد روزی بیامد بحضرت نبوّت گلیمی سپید در پوشیده و خلالی از خرما پیش گلیم بیرون زده، قال فنزل جبریل و قال یا محمد انّ اللَّه یقرئك السّلام و یقول ما لابی بکر فی عبائه قد خلّها بخلال؟ فقال یا جبریل انفق علیه ماله قبل الفتح. قال فانّ اللَّه عزّ و جلّ یقول اقرئه السّلام و قل له انّ اللَّه عزّ و جلّ یقول أ راض انت عنّی فی فقرك هذا ام ساخط؟ فقال أسخط علی ربّی؟ انا عن ربی راض.

وگفته‌اند قوام بنده و استقامت احوال وی بسه چیز است یکی دل، دیگر تن و دیگر مال. تا ایمان بغیب ندهد

دل وی در راه دین مستقیم نشود و روشنایی آشنایی در وی پدید نیاید، و تا فرایض نماز نگزارد سلامت و استقامت تن وی بر دوام راست نشود، و تا زکاة از مال جدا نکند آن مال با وی قرار نگیرد.
وَ الَّذینَ یُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَیْكَ وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ. این آیت هم صفت متقیان است و اثبات ایمان ایشان بقرآن و غیر آن هر چه فرو آمد از آسمان از پیغام و نشان بزبان پیغامبران، رب العالمین ایشان را در آن بستود و به پسندید و ایمان ایشان قبول کرد، و هر شرفی وکرامتی که امّتان گذشته را بود اینان را داد و بر آن بیفزود و هرگران باری و سختی که بریشان بود ازینان فرو نهاد. ایشان را روزگار عمل درازتر بود و این امت را ثواب طاعت بیشتر، ایشان را نوبت وقتی بود و عقوبت ساعتی، وگناهان این امت را مجال نوبت تا وقت نزع و عقوبت در مشیت.
و انگه ربّ العالمین منت نهاد بر مصطفی (ع) وگفت «و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا»
ای مهتر تو آنجا نبودی حاضر بر آن گوشه طورکه ما با موسی سخن توگفتیم و سخن امّت تو؟
موسی گفت بار خدایا من در تورية ذکر امّتی میخوانم سخت آراسته و پیراسته و پسندیده، سیرتها نیکو دارند و سریرتها آبادان، که اندایشان؟ فقال اللّه تعالی فتلك امّة محمد. موسی مشتاق این امت شدگفت بار خدایا روی آن دارد که ایشان را با من نمایی؟ گفت نه که ایشان را وقت بیرون آمدن نیست. اگر خواهی آواز ایشان بگوش تو رسانم. پس اللّه بخودی خود ندا در عالم دادکه «یا امّة احمد»
هر چه تا قیام الساعة امّت وی خواهند بود همه گفتند لبّیك ربّنا و سعدیك چون ایشان را برخوانده بود بی تحفه بازنگردانید، گفت: اعطیتکم قبل ان تسألونی و غفرت لکم قبل ان تستغفرونی.
عجب نیست که موسی کلیم ص پس از آنك در وجود آمده بود و شرف نبوّت و رسالت یافته و مناجات حق را بپایان کوه طور شده اللّه او را بندا برخواند. عجبتر اینست که قومی بیچارگان و مشتی آلودگان ناآفریده هنوز در کتم عدم بعلم اللّه موجود، ایشان را بندا میخواند و ببندگی می‌نوازد.
وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ و برستاخیز و احوال غیبی چنان بی گمان باشندکه حارثه آن گه که مصطفی پرسید از وی که: کیف اصبحت یا حارثة؟ قال اصبحت مؤمنا باللّه حقّا وکانّی باهل الجنّة یتزاورون وکانّی باهل النار یتعاوون کأنّی انظر الی عرش ربّی بارزا مصطفی ص او را گفت عرفت فالزم. هذا عامر بن عبد القیس یقول لوکشف الغطاء ما ازددت یقینا.
أُولئِكَ عَلی هُدیً مِنْ رَبِّهِمْ. اینت پیروزی بزرگوار و مدح بسزا، اینت دولت بی‌نهایت وکرامت بی‌غایت، در فراست بریشان گشاده و نظر عنایت بدل ایشان روان داشته، و چراغ هدی در دل ایشان افروخته تا آنچه دیگران را غیب است ایشان را آشکارا، و آنچه دیگران را خبر است ایشان را عیان، انس مالك در پیش عثمان عفان شد قال وکنت رأیت فی الطّریق امرأة فامّلت محاسنها فقال عثمان یدخل علیّ احدکم و آثار الزّناء ظاهرة علی عینیه فقلت اوحی بعد رسول اللّه فقال لا و لکن تبصرة و برهان و فراسة صادقة. و قد قال صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بور اللّه
پیری را پرسیدندکه این فراسة چیست؟ جواب دادکه ارواح تتقلّب بالملکوت فتشرف علی معانی الغیوب، فتنطق عن اسرار الحق نطق مشاهدة لا نطق ظن و حسبان. و في معناه انشدوا.

فدیت رجالا فی الغیوب نزول — و اسرارهم فیما هناك تجول
یرومون بالاسرار فی الغیب مشهدا — من الحقّ ما للنّاس منه سبیل
فیلقون روح القدس فی سرّ سرّهم — و یبقون فی معنی لدیه نزول
رجال لهم فی الغیب قرب و محضر — و انفسهم تحت الوجود قتیل

سری سقطی استاد جنید بود رحمهما اللّه، روزی فرا جنیدگفت که مردمان را سخن گوی و ایشان را پند ده که ترا وقت است که سخن گویی جنیدگفت خود را باین مثابت نمیدانستم و استحقاق آن در خود نمیدیدم آخر

شبی مصطفی را بخواب دیدم وکان لیلة جمعة فقال لی تکلّم علی النّاس مصطفی وی را گفت که سخن گوی مردمان را جنیدگفت من همان شب برخاستم پیش از صبح و بدر سرای سری رفتم فدققت علیه الباب فقال السری لم تصدّقنا حتّی قیل لك. روز دیگر بجامع بنشست و خبر در شهر افتادکه جنید سخن میگوید. غلامی نصرانی بیامد متنکّرواگفت یا شیخ ما معنی قول رسول اللّه اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور اللّه؟

فاطرق الجنید ثم رفع الیه رأسه فقال أسلم فقد حان وقت اسلامك. فاسلم الغلام. نگر تا اعتراض نیاری بر احوال ایشان و منکر نشوی فراسة ایشان راکه این گوهر آدمی بر مثال آئینه ایست زنگ گرفته تا آن زنگ بر روی دارد هیچ صورت در وی پدید نیاید چون صیقل دادی همه صورتها در آن پیدا شود، این دل بنده مؤمن تا کدورات معصیت بر آنست هیچ چیز در آن پیدا نشود از اسرار ملکوت، چون زنگ معاصی از آن باز شود اسرار ملکوت و احوال غیبی در آن نمودن گیرد، این خود مکاشفه دلست، و چنانك دل را مکاشفه است جان را معاینه است. مکاشفه برخاستن عوایق است میان دل و میان حق، و معاینه‌هام دیداریست تا با دلست هنوز با خبرست چون بجان رسید بعیان رسید.

عالم طریقت و پیشوای اهل حقیقت شیخ الاسلام انصاری قدّس اللّه روحه بر زبان کشف این رمز برون داده و مهر غیرت از آن برگرفته، گفت «روز اول در عهد ازل قصّه رفت میان جان و دل، نه آدم و حوا بود نه آب وگل، حق بود حاضر و حقیقت حاصل، وکنّا لحکمهم شاهدین. قصه که کس نشنید بآن شگفتی، دل سایل بود و جان مفتی، دل را واسطه در میان بود و جان را خبر عیان بود هزار مسئله پرسید دل از جان همه متلاشی، در یك حرف جان همه را جواب داد. در یك طرف نه دل از سؤال سیر آمد نه جان از جواب نه سؤال از عمل بود نه جواب از ثواب، هر چه دل از خبر پرسید جان از عیان جواب داد تا دل باعیان بازگشت و خبر فرا آب داد. گر طاقت نیوشیدن داری مینیوش وگرنه به انکار مشتاب و خاموش، دل از جان پرسیدکه وفا چیست؟ و فنا چیست؟ و بقا چیست؟ جان جواب دادکه وفا عهد دوستی را میان در بستن است و فنا از خودی خود برستن است و بقا بحقیقت حق پیوستن است. دل از جان پرسیدکه بیگانه کیست؟ و مزدورکیست؟ و آشنا کیست؟

جان جواب دادکه بیگانه رانده است، و مزدور بر راه مانده، و آشنا خوانده. دل از جان پرسیدکه عیان چیست؟ و مهر چیست؟ و ناز چیست؟ جان جواب دادکه عیان رستاخیز است و مهر آتش خون آمیز است، ناز نیاز را دست آویز است. دل گفت بیفزای، جان جواب دادکه عیان با بیان بدساز است، و مهر با غیرت انباز است، و آنجا که ناز است قصّه درازست. دل گفت بیفزای، جان جواب دادکه عیان شرح نپذیرد، و مهر خفته را برازگیرد، و نازنده بدوست هرگز نمیرد. دل از جان پرسیدکه کس بخود باین روز رسید؟

جان جواب دادکه من این از حق پرسیدم حق گفت یافت من بعنایت است، و پنداشتن که بخود بمن توان رسید جنایت است. دل گفت دستوری هست یك نظر، که بماندم از ترجمان و خبر؟ جان جواب دادکه ایدر خفته را آب رود و انگشت درگوش آوازکوثر شنود؟ این قصّه میان جان و دل منقطع شد، حق سخن درگرفت و جان و دل مستمع شد قصه میرفت تا سخن عالی شد و مکان از نیوشنده خالی شد، اکنون نه دل از ناز می‌بیاساید نه جان از لطف. دل در قبضه کرم است و جان درکنف حرم، نه از دل نشان پیدا نه از جان اثر، در هست نیست کر مست و در عیان خبر، سرتاسر قصّه توحید همین است، کنت له سمعا یسمع له. گواهی بدادکه چنین است».

النوبة الاولی

قوله تعالی إِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا ایشان که کافر شدند سَواءٌ عَلَیْهِمْ یکسانست بریشان. أَ أَنْذَرْتَهُمْ ایشان را بیم نمایی و آگاه کنی أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ یا بیم ننمایی و آگاه نکنی لا یُؤْمِنُونَ نخواهندگروید.

خَتَمَ اللَّهُ مهر نهاد اللّه عَلی قُلُوبِهِمْ بر دلهای ایشان وَ عَلی سَمْعِهِمْ و برگوش ایشان، وَ عَلی أَبْصارِهِمْ و بر چشمهای ایشان غِشاوَةٌ پرده‌ایست وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ و ایشانراست عذابی بزرگ.

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ از مردمان کس است که میگوید آمَنَّا بِاللَّهِ بگرویدیم بخدای وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ و بروز رستاخیز وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِينَ (۸) و ایشان گرویده نیستند

يُخادِعُونَ اللَّهَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا چنان می‌پندارندکه خدای را می‌فریبند و مؤمنانرا وَ ما يَخْدَعُونَ و فریب نمیسازند.

إِلَّا أَنْفُسَهُمْ مگر با تنهای خویش وَ ما يَشْعُرُونَ (۹) و نمیدانندکه این فرهیب است که در آنند.

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ در دلهای ایشان بیماری وگمان است فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً ایشان را بیماری دل افزود وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ و ایشانراست عذابی درد نمای درد افزای بِما كانُوا يَكْذِبُونَ (۱۰) بآنچه دروغ گفتندکه رسول و پیغام دروغ است

وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ و چون که ایشان را گویند لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ تباهی مکنید در زمین قالُوا جواب دهندگویند إِنَّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ (۱۱) ما نیك کنندگانیم و با سامان آورندگان

«الا» آگاه بید إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ بدرستی که ایشان آنندکه تباه کاران‌اند وَ لكِنْ لا يَشْعُرُونَ (۱۲) و لکن نمیدانندکه غایت آن فساد چیست.

النوبة الثانية

قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا حقیقت کفر در لغت عرب بپوشیدن است، و بیگانه را بآن کافرگویندکه نعمتهای خداوند عزّ و جلّ بر خود بپوشد.

و نعمتهای اللَّه سه قسم است یکی نعمت بیرونی چون مال و جاه، دیگر نعمت بدنی چون صحت و قوت، سدیگر نعمت نفسی چون عقل و فطنت. و نعمت نفسی تمامتر است و عظیم‌تر، فیها یتوصّل الی الطّاعات و الخیرات و استحقاق الثّواب. و بر حسب این تقسیم شکر و کفر نهادند. پس کفر عظیم آنست که مقابل نعمت نفسی است، وکافر مطلق بروی افتدکه نعمت نفسی را کفران آردکه حاصل وی بجحود وجدانیّت و نبوت و شرایع باز میگردد، و این آیت هر چندکه از روی ظاهر لفظ عامّ است اما معنی و مراد بآن خاصّ است که نه همگان کافران را حکم ازلی در شقاوت ایشان سابق بود و از انذار رسول خدا بی فایده ماندند، که بعد از نزول این آیت بسی کافران مسلمان گشتند و بانذار رسول منتفع شدند. بس معلوم گشت که این آیت قومی مخصوص را فرود آمد ضحاك گفت ابو جهل بود و پنج کس از اهل بیت وی. ابن عباس گفت قومی جهودان بودندکه در عهد مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در نواحی مدینه مقام داشتند و پس از آن که به نبوت مصطفی معرفت داشتند بوی کافر شدند. ربیع انس گفت مشرکان عرب بودندکه روز بدر همه کشته شدند بدست مسلمانان و در شأن ایشان این آیت آمده بود که أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً..

ثم قال سَواءٌ عَلَيْهِمْ ای متساویا عندهم الانذار و ترکه. خدای را عزّ و جل صفت انذارگویندکه جای دیگرگفت انّا انذرناکم عذابا قریبا و معنی انذار مرکب است از دو صفت که خداوند قدیم جلّ جلاله بهر دو صفت موصوف است یکی اعلام و دیگر تخویف. و به قال تعالی ذلك یخوّف اللَّه به عباده. و سواء لفظ واحد آن است و سواسیه جمع آن، و هو جمع علی المعنی دون اللفظ.

أَنْذَرْتَهُمْ بمدّ و تلیین همزه ثانی قراءة ابو عمرو و نافع و ابن کثیر است و لغت اهل حجاز است و تحقیق همزتین بی مدّ قراءة باقی و اختلاف قرءات از اختلاف لغات عرب است و بمعنی همه یکسان و ظاهرکلمه استخبار است اما بمعنی اخبار است.

کأنّه قال سواء علیهم الانذار و ترك الانذار.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا میگوید ایشان که حق بپوشیدند و بوحدانیت اللَّه اقرار ندادند و مصطفی را براست نداشتند و استوار نگرفتند و فرمان شرع ما را گردن ننهادند اگر بیم نمایی و آگاه کنی ایشان را یا نکنی یکسان است برایشان، نگروند و گردن ننهند، که ایشان را رقم شقاوت کشیده‌ایم در ازل، و حکم ما بحرمان ایشان سابق است.

عَلَيْهِمْ از بهر آن درآورد که ایشان در حکم محروم‌اند و پس ببلا محجوج.
فایده انذار بمصطفی ع باز میگردد از جهت استحقاق ثواب که کافران را بحکم حرمان ازلی از آن انذار فایده نیست و از اینجاست که سَواءٌ عَلَيْهِمْ گفت و علیك نگفت تا مصطفی را فضل انذار و ابلاغ می‌بود و برکافران حکم حرمان خود روان نهاد.
آدم هنوز آب وگل بود که این رقم بیگانگی و حرمان در علم خدا و ایشان بود. خبر درست است. که سلمان فارسی گفت یا عبد اللَّه مسعود انّ اللَّه تعالی خمرّ طین آدم اربعین یوما فضرب بیدیه، فخرج فی یمینه کلّ طیّب و خرج فی یده الأخری کلّ خبیث.»
آن روزکه این قسمت میکرد حکم خداوند چنین بود که این بیگانه از قسم خبیث باشد.
از اینجا گفت لا يُؤْمِنُونَ این همچنانست که نوح پیغمبر را گفت انّه لن یؤمن من قومك الّا من قد آمن پس چون حکم شقاوت در حق ایشان برفت درهای سعادت بریشان بسته شد و مهر بر دل ایشان نهاد تا نور هدی و روشنایی آشنایی بآن نرسد.
گفت خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ درین آیت رد قدریان روشن است و دلیل اهل سنة در اثبات قدر و نفی استطاعت قوی بحمد اللَّه و منّه. میگَوید اول دلهای ایشان را درکنّ بپوشید آن‌گه مهرکرد، و این مهرکه نهند از بهر آن نهند تا از بیرون هیچ چیز درو نشود و از اندرون هیچ چیز بیرون نیاید. مهر بر دل کافران نهاد تا توحید و آشنایی در آن نشود و شرك و نفاق از آن بیرون نیاید. و نظیر این در قرآن فراوان است: و طبع علی قلوبهم فهم لا یفقهون، و طبع اللَّه علی قلوبهم فهم لا یعلمون، بل طبع اللَّه علیها بکفرهم فلا یؤمنون الّا قلیلا، و نطبع علی قلوبهم فهم لا یسمعون و چنانك مهر بر دل نهاد تا حق در نیافتند نیز برگوش نهاد تا حق نشنوند، چنانك گفت: ام تحسب انّ اکثرهم یسمعون او یعقلون، ان هم الّا کالانعام، و لو علم اللَّه فیهم خیرا لاسمعهم، انّك لا تسمع الموتی و لا تسمع الصمّ الدّعاء و کانوا لا یستطیعون سمعا، کمثل الذي ینعق بما لا یسمع لوکنّا نسمع او نعقل و فی آذاننا وقرا أ فأنت تسمع الصّمّ، اولئك ینادون من مکان بعبد. و چنانك مهر بر دل و برگوش ایشان نهاد تا حق درنیافتند و نشنودند، دیده ایشان نیز در حجاب غفلت و پوشش کفر برد تا حق به ندیدند چنانك گفت وَ عَلى أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ «أ فانت تهدی العمی فعمیت علیکم و هو علیهم عمی» فعموا و صمّوا حجابا مستورا و من بیننا و بینك حجاب. این همه بستن راه آشنا ایست بریشان و برگردانیدن دلها از شناخت حق و برگماشتن شیاطین بر ایشان و اسپرگذاشتن ایشان در دست هوا و پسند ایشان، وکژگردانیدن دلها، وکژ نمودن راستیها، و دریغ داشتن آشنایی ازیشان. اعمش گفت «صفت آن ختم مجاهد ما را بحسّ بنمود گفتا کف دست خویش برگشاد و گفت این مثال دل آدمی است چون گناهی کند یك گوشه آن دل فروگیرند و انگشت کهین خود فروگرفت بهم، گفت پس چون دیگر باره گناه کند پاره دیگر فروگیرند، و یك انگشت دیگر در جنب آن فروگرفت، همچنین میگفت تا آنکه ختم کرد بانگشت آخر و همه فروگرفت. گفتا و آن‌گه مهری بر آن نهند تا ایمان در آن نشود وکفر از آنجا بیرون نیاید. و مصداق این خبر مصطفی ص است
قال اذا ذنب المؤمن ذنبا کانت نکتة سوداء فی قلبه، فان تاب صقلت و ان زاد زادت حتی تغلق قلبه، فذلك الرّین الّذی قال اللَّه تعالی کلّا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون.
و عن ابی سعید رضی اللَّه عنه قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «القلوب اربعة فقلب اجرد فیه مثل السّراج یزهر، و قلب اغلف مربوط بغلافه و قلب منکوس و قلب مصفّح فامّا القلب الاجرد فقلب المؤمن و سراجه فیه نوره، و امّا القلب الاغلف فقلب الکافر، و امّا القلب المنکوس فقلب المنافق. عرف ثم انکر، و امّا القلب المصفّح فقلب فیه ایمان و نفاق، فمثل الایمان فیه کمثل البقله یمدّها الماء الطّیب، و مثل النّفاق فیه کمثل القرحة یمدّها القیح و الدّم، فایّ المدّتین غلبت الأخری غلبت علیه.»

مصطفی ع گفت دلها چهار است یکی برهنه یعنی از علایق در ان دل مانند چراغی افروخته، این دل مؤمن است ازکفر و معاصی پاك و نور حق اندر وی تابان. دیگر دلی است پوشیده گرد وی غلافی در آورده تا ایمان و توحید در آن نشود، این دل کافر است. سدیگر دلی سرنگون اول در آن بود معرفت عاریتی پس از معرفت خالی شد و نکرت بجای معرفت نشست، این دل منافق‌است. چهارم که درو هم ایمانست و هم نفاق، مثل ایمان در وی مثل سبزی است که آب خوش آن را مدد میدهد تا می‌بالد و افزونی میگیرد و مثل نفاق در وی مثل جراحت است که خونابه آن را مدد میدهد و زان می‌افزاید هرکدام که مدد وی غالب‌تر جانب وی قوی‌تر و بوی پاینده‌تر. معروف کرخی این دعا بسیارکردی: «اللّهمّ قلوبنا بیدك لم تملّکنا منها شیئا، فاذ قد فعلت بها ذلك فکن انت ولیّها و اهدها الی سواء السّبیل.»

و عن ابی ذرّ رض قال قال رسول اللَّه «انّ قلوب بنی آدم بین اصبعین من اصابع الرّحمن فاذا شاء صرفها و اذا شاء نکسها، و لم یعط اللَّه احدا من الناس شیئا هو خیر من ان یسلك فی قلبه الیقین، و عند اللَّه مفاتح القلوب فاذا اراد اللَّه بعبد خیرا فتح له قفل قلبه، و جعل قلبه وعاء واعیا لما یسلك فیه، و جعل قلبه سلیما و لسانه صادقا و خلیقته مستقیمة. و جعل اذنه سمیعة و عینه بصیرة و لم یؤت احد من النّاس شیئا، هو شر من ان یسلك اللَّه فی قلبه الشكّ لدینه، و غلّق اللَّه الکفر علی قلبه، و جعله ضیقا حرجا کانّما یصعّد فی السّماء».

اگرکسی از طاعنان گویدکه اللَّه بر دل ایشان مهر نهاد تا ایمان در آن نشود، و نیز جای دیگرگفت لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها ایشان را چون عذری است اگر نگروند؟ جواب آن از دو وجه است یکی آنك ربّ العزة این ختم بر دل ایشان بر سبیل جزا نهاد، یعنی که چون کافر شدند و از پذیرفتن حق سروا زدند اللَّه بر دل ایشان مهر نهاد و چشم وگوش حقیقی واستد، تا پس خود ایمان نتوانند آورد. جواب دیگر آنست که این در علم اللَّه سابق بود که ایشان هرگز در ایمان نیایند و نگروند پس حکم کرد بحرمان ایشان بآنك خود دانسته بود که ایمان نیارند.

وَ عَلی أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ بنصب تا قرائت عاصم است بروایت مفضل بر اضمار فعل. چنانك جای دیگرگفت و جعل علی بصره غشاوة اگرکسی گوید چه معنی را قلب و سمع بختم مخصوص است و بصر بغشاوة؟ جواب آنست: که فعل خاصّ دل دریافتن است و فعل خاص گوش سماع و این دریافت دل و سماع گوش بیك جهت مخصوص نیست بلکه جهتها همه در آن متساوی‌اند پس در منع دل و سمع از فعل خاصّ خویش لفظی بایست که از همه جهت منع کند و بیك جهت مخصوص نبود و آن جز لفظ ختم نیست.

امّا دیدار چشم بیك جهت مخصوص است و آن جهت مقابل است، و در منع بصر از دیدارکه فعل خاصّ وی است لفظ غشاوة اولی‌ترکه هم مخصوص است بجهت مقابله تا توازن لفظ و تناسب معنی در آیت مجتمع شود.

وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ در قرآن پنج جایست اینجا و در آل عمران یرید اللَّه الّا یجعل لهم حظّا فی الآخرة و لهم عذاب عظیم این هر دو منافقان راست. و در سوره نحل فعلیهم غضب من اللَّه و لهم عذاب عظیم مشرکان قریش راست، و در سورة نور لعنوا فی الدنیا و الآخرة و لهم عذاب عظیم قذفه عایشه صدّیقه را است، و در سورة الجاثیة هم کافران قریش راست. و مفسّران گفتند عذاب عظیم قتل و اسر است در دنیا و عذاب جاوید در عقبی قال الخلیل: العذاب ما یمنع الانسان من مراده و منه الماء العذب لأنّه یمنع من العطش، و قیل العذاب کلّ ما یعنّی الانسان و یشقّ علیه، و منه عذبة السّوط لما فیها من وجود الالم.

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَقُولُ... در شأن منافقان فرو آمد عبد اللَّه بن ابی بن سلول و معتب بن قشیر، و جد بن قیس و اصحاب ایشان و بیشترین منافقان جهودان بودند.

ابن سیرین گفت منافقان از هیچ آیت چنان نترسیدندکه ازین آیت که پرده ایشان باین آیت برگرفته شد و سرّ ایشان آشکارا. و اللَّه تعالی گواهی بدادکه این آن کلمت شهادت که به زبان میگویند ایشان را در عداد مؤمنان

نیارد، و بگفت مجرّد ایمان ایشان درست نشود.
گفت وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِينَ بآنچه گویند بسر زبان که آمنّا کار بر نیاید و مؤمن نشوند تا دل با زبان راست نبود چنانك گفت ربّ العزّه جای دیگر الّذین قالوا آمنّا بافواههم و لم تؤمن قلوبهم جای دیگرگفت و یقولون آمنّا باللّه و بالرّسول و اطعنا ثم یتولّی فریق منهم من بعد ذلك و ما اولئك بالمؤمنین یعنی که منافقان میگفتند بگرویدیم بخدا و به پیغامبران و فرمان برداریم، آن گه برگردندگروهی ازیشان از فرمان برداری پس آن طاعت که بردند، آن گه گفت و ما اولئك بالمؤمنین این منافقان هرگزگرویده نباشند، آن گه در صفت ایشان بیفزود و اذا دعوا الی اللّه و رسوله تا آنجا که گفت و اقسموا باللّه جهد ایمانهم لئن امرتهم لیخرجنّ. منافقان سوگند یاد میکردند و می گفتند مصطفی را اینما کنت نحن معك ان اقمت اقمنا و ان خرجت خرجنا و ان امرتنا بالجهاد جاهدنا. پس اللّه تعالی دیگر باره ایشان را فضیحت کرد و باطن ایشان را آشکارگردانیدگفت قل لا تقسموا طاعة معروفة ای هذه طاعة بالقول و اللّسان دون الاعتقاد فهی معروفة منکم بالکذب. همانست که جایی دیگرگفت و یحلفون باللّه أنّهم لمنکم و ما هم منکم معویة الهذلی صحابی بود گفت «ان المنافق لیصلّی فیکذّبه اللّه و یصوم فیکذّبه اللّه و یتصدّق فیکذّبه اللّه و یجاهد فیکذّبه اللّه و یقاتل فیقتل فیجعل فی النّار» و عاقبت کار منافقان و ثمره طاعت ایشان در آن جهان آنست که مصطفی گفت: اذا کان یوم القیمة امر باقوام الی الجنّة حتّی اذا نظروا الی نعیمها، و ما اعدّ اللّه عزّ و جلّ فیها، نودوا ان اصرفوهم عنها فلا حقّ لهم فیها، فیقولون ربنا لو ادخلتنا النّار قبل أن ترینا الجنّة و ما اعددت فیها کان اهون علینا، فیقول هبتم الناس و لم تهابونی، اجللتم الناس و لم تجلّونی، ترکتم للنّاس و لم تترکوا الی، فالیوم اذیقکم الیم عذابی مع ما احرمکم من جزیل ثوابی.
وَ مِنَ النَّاسِ در قرآن ده جایست چهار منافقان را و پنج کافران را و یکی مؤمنانرا: امّا منافقان را یکی اینست، و دیگر و من النّاس من یعجبك در شأن اخنس منافق آمد حلیف بنی زهرة شیرین سخن بود و منظری نیکو داشت روز بدر سیصد مرد از بنی زهره بفریفت تا از جنگ دشمن باز پس ایستادند. او را اخنس باین خوانند یعنی خنس بهم یوم بدر. سدیگر در سورة الحج و من النّاس من یعبد اللّه علی حرف هو المنافق یعبد اللّه بلسانه دون قلبه. چهارم در سوره العنکبوت و من النّاس من یقول آمنّا باللّه و آن پنج که مشرکان راست: یکی در سورة البقره و من یتخذ دیگر در سورة لقمان و من النّاس من یشتری لهوا الحدیث و سه جایگاه و من النّاس من یجادل في اللّه بغیر علم دو در حج و یکی در لقمان در شأن نضر بن الحارث فرود آمد این سه وکان کثیر الجدال، فکان یقول الملائکة بنات اللّه، و القرآن اساطیر الاوّلین، و یزعم انّ اللّه غیر قادر علی احیاء من عاد ترابا رمیما. و آن یکی که مؤمنانراست در سورة البقره در شان صهیب بن سنان الرومی من النّاس من یشری نفسه ابتغاء مرضات اللّه.
النَّاسِ جمع انسانست. و مردم را انسان بآن نام کردندکه فراموش کارست لقوله تعالی و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی اللّه تعالی آدم را فراموش کار خواند و این عیب در سرشت آدم و فرزندان نهاد، و از خود جلّ جلاله نفی کرد وگفت و ما کان ربّك نسیّا. وگفته‌اند انسان بآنست که انس ایشان بمشاهدت یکدیگر بود چنانك آدم را بیافرید و آدم مستوحش میشد از وحدت، حوا را بیافرید تا بوی مستانس شد و قیل سمّی بذلك لظهوره و ادراك البصر ایّاه من قولك انست کذا ای ابصرت.
وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ روز رستاخیز را روز پسین خواند از بهر آن که آن روز را نه کرانست و نه شب.
وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِينَ پیدا کرد که اقرار بتصدیق محتاج است از دل و ازکردار این آیت ردّ است بر مرجیان که میگویند ایمان اقرارست مجرّد بی تصدیق، و ردّ است بریشان که میگویند ایمان قول است بی‌عمل که منافقان را قول و اقرار بود بی تصدیق و بی عمل و اللّه تعالی ایشان را مؤمن نخواند. و در جمله بباید دانست که مردم درین مسئله بر چهارگروه‌اند سه بر باطل و یکی بر حق: امّا آن سه گروه که بر باطل‌اند یکی جهمیان اندکه

میگویند ایمان معرفت است بی اقرار و بی عمل و اگر چنین بودی جهودان همه مؤمنان بودندی که ایشان را معرفت بود لهذا قال تعالی یعرفونه کما یعرفون ابناءهم . گروه دیگر مرجیان‌اندکه میگویند ایمان اقرارست و تصدیق بی عمل و این مذهب اصحاب رای است، و اول کسی که این گفت جماد بن ابی سلیمان الکوفی بود، و اگر چنین بودی ابلیس مؤمن بودی که وی را هم اقرار بود و هم تصدیق لکن چون عمل نبود مؤمن نبود.
سوّم گروه جماعتی اند هم از مرجیان که میگویند ایمان اقرار مجرّد است بی تصدیق و بی عمل و اگر چنان بودی منافقان مؤمن بودندی. و ربّ العالمین ایشان را میگوید ما هم بمؤمنین چهارم گروه اهل سنت اندکه میگویند ایمان اقرارست و تصدیق و عمل بر وفق سنّت، یزید بالطّاعة و ینقص بالمعصیته جماعتی از مصطفی ص پرسیدندکه «ایّ الاعمال افضل؟ قال ایمان باللّه قیل ثم ما ذا؟ قال ثم الجهاد فی سبیل اللّه قیل ثم ما ذا؟ قال ثمّ حج مبرور»
از عمل پرسیدند و جواب دادکه ایمان باللّه این دلیل است که ایمان عین عمل است.
و عن انس بن مالك قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «لا یقبل قول الّا بعمل و لا یقبل قول و عمل الّا بنیّة و لا یقبل قول و عمل و نیّة الّا باصابة السنّة»
و عن علی بن ابی طالب ع قال «سألت النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عن الایمان ما هو؟ قال معرفة بالقلب و اقرار باللسان و عمل بالارکان.»
ازینجا بعضی علما گفتند ایمان خصلتی است بسه قسم کرده یکی شهادت دوم عقیدت سیم عمل در شهادت حقن دماء و عصمت اموال است، و در عمل ثبوت عدالت، و در عقیدت حصول معرفت. اما شهادت و عمل ظاهراند و احکام ان ظاهر و عقیدت غیبی است و حکم آن در آخرت، ترك عقیدت نفاق است، و ترك عمل فسق، و ترك شهادت کفر.
یُخادِعُونَ اللَّهَ معنی آن از دو وجه: است یکی آنست که قصد آن دارند و بآن میکوشندکه اللّه را فرهیبند. جایی دیگرگفت إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ یعنی قصد آن دارند و بآن میکوشندکه اللّه را اذی نمایند و نه بفریب او رسند و نه اذی او توانندکه اللّه تعالی از درك هر دو پاك است. معنی دیگر تعظیم رسول را نام خویش در پیش نهاد میگوید رسول مرا می‌فریبند و مؤمنانرا، و هرکه فرهیب رسول میجوید فرهیب من جوید و نرسد، و انجا که گفت یؤذون اللّه و رسوله میگوید رسول مرا اذی می‌نمایند و هرکه رسول مرا اذی نماید چنانست که مرا اذی نماید. و در خبرست که من اذی ولیا من اولیائی فقد بارزنی بالمحاربة
این همچنانست که گفت فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ و قال تعالی إِنَّ الَّذِینَ یُحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و در خبر می‌آیدکه عبدی مرضت فلم تعدنی ای مرض عبدی، همه از یك باب است.
وَ الَّذِینَ آمَنُوا و مؤمنانرا می‌فرهیبند یعنی میگویند با مؤمنان که انّا معکم و علی دینکم.
اللَّه گفت وَ ما یَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ و فرهیب نمی‌سازند مگر با خویشتن یعنی اذا کانوا غدا علی الصّراط حیث یصیرون فی ظلمة، و یطلبون من المؤمنین النّور، فیقولون انظرونا نقتبس من نورکم فقدکنّا معکم، فتردّ علیهم الملائکة المؤمنون ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا بما خدعتم فی دار الدّنیا المؤمنین. و ما یخدعون و ما یخادعون هر دو خوانده‌اند بالف قرائت حجازی و بو عمرو ست، و بی الف قراءة باقی. و آن کس که بالف خواندگوید اصل این یخدعون است لکن در معرض یخادعون افتادکه در پیش است.
وَ ما یَشْعُرُونَ و نمیدانندکه آن فرهیب است که در آنند و جز با خویشتن نمیکنند وگفته‌اند منافقان از بهر آن نفاق میکردند با مسلمانان و خود را بریشان می‌آراستند تا اسرار مسلمانان بدانند و با کافران یکی شوند در بد خواست مسلمانان، اللّه تعالی وبال آن بایشان در رسانید و مؤمنانرا خبر داد در ضمیر ایشان تا نعمت دنیا و صحبت مؤمنان بریشان منغّص شد، و در عقبی با عذاب جاوید بماندند. و حقیقت مخادعت در لغت عرب

آنست که بزبان آن گویدکه در دل ندارد و بعمل می‌نماید آنچه قصد بخلاف آن دارد. مصطفی ص را پرسیدند درست کاری در چیست؟ گفت در آنك باللّه مخادعت نکنی گفتند یا رسول اللّه مخادعت باللّه چون بود؟ گفت: ان تعمل بما امر اللّه ترید به غیر اللّه

یعنی آن کین که اللّه فرمود لکن نه آن خواهی بآن عمل که اللّه از تو خواست.

و عن ابی الدرداء قال قال رسول اللّه ص اوحی اللّه الی بعض انبیائه قل للّذین یتفقّهون لغیر دین و یتعلّمون لغیر العمل و یطلبون الدنیا بعمل الآخرة و یلبسون مسوك الضّأن، قلوبهم کقلوب الذّئاب، السنتهم احلی من العسل، و قلوبهم امرّ من الصبر، ایّای یخادعون ام بی یستهزءون؟ فبی حلفت لامتحن لهم فتنة تدع الحکیم حیران.»

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ در دلهای ایشان بیماری است یعنی شك و نفاق. شك را بیماری خواندکه نه قبول محض است و نه رد محض، همچنانك بیمار نه مرده است و نه زنده تمام.

فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً اللّه بیماری در دل ایشان بیفزود بما انزل اللّه من کتابه و ما فیه من الحدود، چندان که میدیدند که کتاب و وحی از آسمان بمصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روانست و حدود شرع در افزونی، ایشان را بیماری دل می‌افزود. و در سورة توبه گشاده‌ترکرد وگفت: وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زادَتْهُ هذهِ إِيماناً... الی قوله فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ و در سورة المائدة گفت وَ لَيَزِيدَنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْياناً وَكُفْراً معنی دیگر فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ در دلهای ایشان بیماری است که کار مصطفی می‌بینند روی در اقبال و مسلمانان در افزونی، و اسلام هر روز آشکاراتر و قوی‌تر فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً این بیماری دل ایشان بیفزود بزیادت نصرت و قوت مسلمانان، تا هر روزکه برآمد اسلام در افزونی بود وکلمه حق عالی‌تر وکفر نگونسارتر. این آیت بر اهل قدر و اعتزال ردّ است که ایشان منکر نه‌اندکه این مرض نه مرض اوجاع است بل که مرض کفر و نفاق است. و قد قال اللّه تعالی فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ. یبلغ ألمه الی القلب.

بِما كانُوا يَكْذِبُونَ. بتخفیف و تثقیل هر دو خوانده‌اند، تخفیف قرائت کوفی است و تثقیل قرائت باقی. بتخفیف دو معنی دارد: یکی آنست که ایشان را عذابی دردنمای است بآنچه دروغ گفتندکه رسول و پیغام حق دروغ است. معنی دیگر بآن دروغ که میگفتند با مؤمنان که ما گرویدگانیم و در باطن خلاف آن داشتند. و بتثقیل معنی آنست که ایشان را عذاب است بآنچه رسول را دروغ زن گرفتند و قرآن را بدروغ داشتند. وگفته‌اند «من کذب علی اللّه فهوکفر و من کذب علی النبیّ فهوکفر و من کذب علی النّاس فهو خدیعة و مکر» و قال النبیّ (ص). «ایّاکم و الکذب مجانب الایمان.»

و قال: «اذا کذب العبدکذبة تباعد منه الملك میلا من نتن ما جاء به.»

و قال «برّ الوالدین یزید فی العمر و الکذب ینقص الرّزق، و الدعاء یرد القضاء.»

و قیل فی قوله تعالی بما کانُوا يَكْذِبُونَ یعنی یکذّبون بالقدر و فی ذلك ما روی عن النبي ص إنّه قال ثلثه لا یقبل اللّه منهم صرفا و لا عدلا عاق و منّان و مکذّب بقدر»

و قال «یکون فی امّتی و فی آخر الزّمان رجال یکذّبون بمقادیر الرّحمن عزّ و جلّ، یکونون کذّابین، ثمّ یعودون مجوس هذه الامّة و هم کلاب اهل النّار.».

و عن عائشة قالت قال رسول اللّه ص «ستّة لعنتهم و لعنهم اللّه وکلّ نبیّ مجاب. الزّائد فی کتاب اللّه، و المکذّب بقدر اللّه، و المتسلّط علی امّتی بالجبروت لیذلّ من اعزّه اللّه و یعزّ من اذلّه اللّه، و المستحلّ محارم اللّه، و التّارك لسنّتی و المستحل من عترتی ما حرم اللّه.»

وَ إِذا قِيلَ قرائت کسایی و یعقوب اشمام ضمّ است در فاء الفعل یعنی که تا دلالت کند بر واو منقلبه و بر اصل کلمه که اصل آن قول بوده است، و نیز فاصل بود میان صدر و مصدر وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ یعنی لهؤلاء المنافقین و قیل للیهود. میگوید چون مؤمنان منافقان اوس و خزرج را گویند تباه کاری مکنید در زمین و تباه کاری ایشان آن بود

که دلهای ضعیف ایمانان در می‌شورانیدند و طعنها در رسول و در دین در سخنان خویش می‌تعبیه کردند، و مردمان را از غزا دل میگردانیدند و از سخاوت می‌فروداشتند، و چون ایشان را گویند این فساد مکنید جواب دهندکه ما مصلحانیم یعنی میخواهیم که صلح دهیم مؤمنانرا و اهل کتاب را.

و قیل: إِنَّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ ای الّذی نحن علیه صلاح عند انفسنا و ذلك لانّ الشّیطان زیّن لهم سوء اعمالهم کقوله تعالی أَ فَمَنْ زُیِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً. چون ایشان گفتند ما مصلحانیم و در طلب صلاح میکوشیم ربّ العالمین باطن ایشان را آشکارا کرد و مؤمنانرا از ضمیر ایشان آگاه گردانیدگفت: أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ الا حرف تنبیه است و اصله لا دخل علیه الف الاستفهام فاخرجته الی معنی التحقیق. میگوید آگاه بیدای مسلمانان که ایشانند مفسدان و تباه کاران وَ لکِنْ لا یَشْعُرُونَ لکن نمیدانندکه رسول و مؤمنان از سرّ ایشان و تباه‌کاری ایشان خبر دارند. معنی دیگر لکن نمیدانندکه غایب آن فساد چیست و آن عذاب که ایشان را ساخته‌اند چونست. وگفته‌اند فساد درین آیت بمعنی معصیت است و صلاح بمعنی طاعت چنانك در سورة الاعراف گفت وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها و در سورة النّمل گفت یُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لا یُصْلِحُونَ. یعنی یعلمون بالمعصیة فی الارض و لا یطیعون اللّه فیها. و در قرآن فساد است بمعنی هلاك چنانك گفت لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا ای لهلکتا. و فساد است بمعنی قتل چنانك گفت: أَ تَذَرُ مُوسی وَ قَوْمَهُ لِیُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ و فسادست بمعنی خراب چنانك گفت: إِنَّ یَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ و بمعنی سحر إِنَّ اللَّهَ لا یُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِینَ و بمعنی قحط باران ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بما کَسَبَتْ أَیْدِي النَّاسِ، و فساد بمعنی تضییع در خبرست و ذلك فی قوله صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «بدأ الاسلام غریبا و سیعود غریبا کما بدأ، فطوبی للغرباء، قیل یا رسول اللّه و من الغرباء؟ قال الّذین یصلحون ما افسد الناس بعدی من سنتی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا الآیة. از اول سورة تا اینجا اشارت است بفضل و لطف خداوند عزّ و جل با آشنایان و دوستان و این آیت اشارت است بقهر و عدل او با بیگانگان و دشمنان. و خدای را عزّ و جلّ هم فضل است و هم عدل، اگر عدل کند رواست ور فضل کند از وی سزاست، و نه هر چه در عدل رواست از فضل سزاست که هر چه از فضل سزاست در عدل رواست. یکی را بفضل بخواند و حکم او راست، یکی را بعدل براند و خواست او راست. نیك آنست که فضل بر عدل سالارست و عدل در دست فضل گرفتارست، عدل پیش فضل خاموش و فضل را حلقه وصال درگوش.

نه بینی که عدل او را هام راه است و شاد آن کس که فضل او را پناه است. ثمره فضل سعادت و پیروزی است، و نتیجه عدل شقاوت و بیگانگی. هر دوکاری است رفته و بوده جفّ القلم بما هوکائن الی یوم القیمة. حکمی است ازلی وکاری انداخته و از آن پرداخته من قعد به جدّه لم ینهض به جدّه.

پیر طریقت گفت: الهی از آنچه نخواستی چه آید؟ و آن را که نخواندی کی آید؟ تا کشته را از آب چیست؟ و نابایسته را جواب چیست؟ تلخ را چه سودگرش آب خوش در جوارست؟ و خار را چه حاصل از آن کش بوی گل درکنارست؟ قسمی رفته نفزوده و نکاسته توان کرد، قاضی اکبر چنین خواسته، شیطان در افق اعلی زیسته، و هزاران عبادت برزیده چه سود داشت که نبود بایسته. اذا کان الرضا و الغضب صفة ازلیة فما تنفع الاکمام المقصرة و الاقدام المؤدیة. عمر خطاب روزی بر ابلیس رسیدگریبان وی بگرفت گفت دیر است تا من در طلب توام ترا بخانه برم تا کودکان بر تو بازی کنند. ابلیس گفت ای عمر پیرانرا حرمت دار در هفت آسمان خدای را عبادت کرده‌ام بهر آسمان صد هزار سال همی بالا گرفتم پنداشتم که آن بالا گرفتن من کرامتی است و نواختی چون نیك نگه کردم معنی آن بود که تا هر چند بالا بیش چون بیفتم سخت‌تر و صعب‌تر افتم، ای عمر تو هفصد هزار ساله عبادت من ندیده و من ترا پیش بت بسجود دیده‌ام. عمر دست از وی بداشت و زبان حال ابلیس از

سر مهجوری میگوید:

گفتم چو دلم با تو قرین خواهد بود　　مستوجب شکر و آفرین خواهد بود
باللّه که گمان نبردم ای جان جهان　　کامّید مرا فذلك این خواهد بود

خَتَمَ اللَّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ یکی را مهر بیگانگی بر دل نهادند تا درکفر بماند، یکی را مهر سرگردانی بر دل نهادند تا در فترت بماند، آن بیگانه است رانده و سر راه گم کرده، و این بیچاره در راه بمانده و بغیر دوست از دوست باز مانده.

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

نه هرکه ازکفر برست او بحق پیوست که وی از خود برست، اوکه ازکفر برست بآشنایی رسید و اوکه از خود برست بدوستی رسید، و از آشنایی تا دوستی هزار منزل است و از دوستی تا بدوست هزار وادی.

ما زلت أنزل من ودادك منزلا　　یتحیّر الالباب عند نزوله

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ این قصّه منافقانست و سرّ نفاق منافقان بشرف مصطفی باز میگردد از دو وجه یکی از روی غیرت دیگر از روی رحمت. چون مصطفی محبوب حق بود و جمال وکمال از حدود افهام و اوهام او درگذشته اللّه تعالی او را بحکم غیرت در پرده عصمت خویش گرفت، و نفاق منافقان نقاب جمال وی ساخت، وز عالمیان در حجاب شد تا کس او را بحقیقت بنشناخت و چنانك بود او را بکس ننمود، وَ تَراهُمْ یَنْظُرُونَ إِلَیْكَ وَ هُمْ لا یُبْصِرُونَ اگر نه نفاق منافقان نقاب آن طلعت بودی خلایق همه خاك در نور غیب انداختندی. آن چنان آفتابی و نوری و ضیائی را چنین نفاقی که نفاق عبد اللَّه ابی سلول و مانند او بود بکار باید، و اگر نه شعاع آن جمال بآدمیان بیش از آن کردی که جمال عیسی کرد تا گفتند المسیح ابن اللَّه.

و این را بمثالی بتوان گفت: این قرص آفتاب که شعاع وی از آسمان چهارم میتابد روی در آسمان پنجم دارد و اللَّه تعالی فریشتگان آفریده و بر وی موکّل کرده و در پیش آن فریشتگان بیابانهای پر برف می‌آفریند، و ایشان از آن برف چندانك کوه کوه بر میدارند و در قرص آفتاب میزنند تا حرارت آن شکسته میشود و اگر نه از تبش و حرارت وی عالم بسوختی هم چنان نفاق منافقان در حضرت آن آفتاب دولت انداختند وگرنه خلایق همه زنّار شرك بستندی. و لکن آن مهتر عالم همه لطف و رحمت بود چنانك گفت صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «انا رحمة مهداة»

و قال تعالی وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ یُخادِعُونَ اللَّهَ وَ الَّذِینَ آمَنُوا. خود کردند و خون خود بدست خود ریختند و داغ حسرت بر جان خود نهادند، که قصد فرهیب حق داشتند. و سرانجام آن کار نشناختند. شوخی آمدی را چه پایانست، و بی شرمی وی را چه کرانست. تقصیر را روی بود و شوخی را روی نه، تقصیر از ضعف است و ضعف در خلقت آدمی، و شوخی ستیزست و ستیز نشان بیگانگی.

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً اینت بیماری که آن را کران نه، و اینت دردی که آن را درمان نه، و اینت شبی که آن را بام نه، بزارتر از روز منافق روزکیست؟ که از ازل تا ابد در بیگانگی زیست، امروز در عذاب نهانی، و فردا در حسرت جاودانی. وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ اذا راوا اشکالهم الّذین صدّقوا کیف و صلوا، و راوا انفسهم کیف خسروا.

النوبة الاولی

قوله تعالی وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ... و چون که مؤمنان ایشان را گویند آمِنُوا بگروید. کَما آمَنَ النَّاسُ چنانك مردمان گرویده‌اند.

قالُوا جواب دهند وگویند أَ نُؤْمِنُ با شما بگرویم کَما آمَنَ السُّفَهاءُ چنانك سبکساران و سبك خردان گرویدند. أَلا

آگاه بید إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ بدرستی که ایشان نازیرکان و سبکسارانند وَ لکِنْ لا یَعْلَمُونَ. و لکن نمیدانندکه سزای نام سفه ایشانند

وَ إِذا لَقُوا الَّذینَ آمَنُوا چون که مؤمنانرا ببینند قالُوا آمَنَّا

گویند ما گرویده‌ایم وَ إِذا خَلَوْا إِلی شَیاطِینِهِمْ و چون که واسالاران خویش رسند و ازگرویدگان خالی شوند. قالُوا إِنَّا مَعَکُمْ گویند ما با شماایم إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ (۱۴) ما بر مؤمنان افسون‌گرانیم

اللَّهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ اللَّه برایشان می‌افسوس کند. وَ یَمُدُّهُمْ و می‌فرا گذارد ایشان را فِي طُغْیانِهِمْ درگزاف ایشان یَعْمَهُونَ (۱۵) تا متحیّر می‌باشند.

أُولئِکَ الَّذینَ ایشان آنند اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدی که گمراهی را بخریدند و راست راهی بفروختند.

فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ سودمند نیامد بازرگانی ایشان وَ ما کانُوا مُهْتَدینَ (۱۶) و راست راه نیامدند.

مَثَلُهُمْ صفت ایشان کَمَثَلِ الَّذِي راست چون صفت مردی است اسْتَوْقَدَ ناراً که آتشی افروخت در هامون فَلَمَّا أَضاءَتْ چون روشن کرد آتش ما حَوْلَهُ گرد برگرد وی ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ اللَّه آن روشنایی ایشان ببرد وَ تَرَکَهُمْ و ایشان را گذاشت فِي ظُلُماتٍ در تاریکیها لا یُبْصِرُونَ. (۱۷) که هیچ نمی‌بینند

صُمٌّ کران‌اند بُکْمٌ گنگان‌اند عُمْیٌ نابینایان‌اند فَهُمْ لا یَرْجِعُونَ پس ایشان ازکفر باز نیایند.

أَوْ کَصَیِّبٍ یا چون بارانی سخت مِنَ السَّماءِ از آسمان فِیهِ ظُلُماتٌ وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ که در آن باران هم تاریکیها بود و هم رعد و هم برق. یَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فِي آذانِهِمْ انگشتهای خود درگوشهای خود میکنند مِنَ الصَّواعِقِ از بیم آن که صاعقه رسد بایشان حَذَرَ الْمَوْتِ از بیم مرگ وَ اللَّهُ مُحِیطٌ بِالْکافِرِینَ.(۱۹) و اللَّه پادشاه است بر ناگرویدگان و تاونده با ایشان.

یَکادُ الْبَرْقُ خواهد آن برق درخشنده یَخْطَفُ أَبْصارَهُمْ که دیده‌های ایشان بربایدکُلَّما أَضاءَ لَهُمْ چون ایشان را جای روشن کند مَشَوْا فِیهِ در آن بروند وَ إِذا أَظْلَمَ عَلَیْهِمْ و چون و از تاریک گردد ور ایشان قامُوا بر پای بمانند. وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ و اگر خواهد اللَّه لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ هم شنوایی ایشان برد و هم دیده‌های ایشان إِنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ. (۲۰) بدرستی که اللَّه همه چیز را قادر است و همه کار را توانا.

النوبة الثانیة

قوله تعالی وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ آمِنُوا پیش از آنك معنی آیت گوئیم بدانك این آیت اشارت بدوگروه است از آن قوم که رسول را دیدند: یك گروه از ایشان اهل صدق و وفاق‌اند، و دیگرگروه اهل شك و نفاق، و ما وصف و سیرت هر دوگروه بگوئیم آن گه بمعنی آیت باز آئیم ان شاء اللَّه. اما گروه اول که اهل صدق و وفاق‌اند صحابه رسول‌اند، خیار خلق و مصابیح هدی، اعلام دین و صیارفه حق، سادات دنیا و شفعاء آخرت رسول خدای را بپذیرفتند و باخلاص دل وی را گواهی دادند و بر تصدیق یقین وی را پیشوا گزیدند و بتعظیم و مهر بوی پی بردند و بر سنّت وی خدای را پرستیدند. ایشانندکه اللَّه گفت ایشان را کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ جَعَلْناکُمْ أُمَّةً وَسَطاً شما اید امّت گزیده پسندیده.

بهینه زمینیان. جابر بن عبد اللَّه گفت روز حدیبیه هزار و چهار صد مرد بودیم رسول خدا در ما نگرست گفت: «انتم خیر اهل الارض».

و قال عبد اللَّه بن مسعود ان اللَّه اطّلع فی قلوب العباد فوجد قلب محمّد خیر قلوب العباد فاصطفاه لنفسه و بعثه برسالته. ثم نظر فی قلوب العباد بعد قلب محمّد فوجد قلوب اصحابه خیر قلوب العباد فجعلهم وزراء نبیّه یقاتلون عن دینه فما رآه المسلمون حسنا فهو عند اللَّه حسن، و ما رآه المسلمون سیّئا فهو عند اللَّه سیّئ، و قال ابن عمر «لمقام احدهم مع رسول اللَّه مغبّرا وجهه خیر من عبادة احدکم عمره.» ابن عمر فراقوم خویش گفت یك بارکه در حضرت مصطفی یاران در مقام جهاد و معارك ابطال شمشیر زدند و مبارزی کردند آن خاك که بر

چهره ایشان نشست آن ساعت فاضلتر از جمله عبادت شماست در عمر شما. خبر درست است که گفت صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم: خیر هذه الامّة اربعة قرون القرن الّذی انا فیهم، ثم الّذین یلونهم ثم الّذین یلونهم، و واحد فرد. اشار صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بهذا الی المتمسّکین بالدّین فی آخر الزّمان، الذین ورد فیهم الاخبار بالثّناء علیهم، منها

قوله ص «من اشدّ امّتی لی حبّا ناس یکونون بعدی یردّ احدهم لو رآنی باهله و ماله.»

امّا گروه دوم اهل شك و نفاق بر سه فرقه‌اند: از بهر آنکه نفاق بر سه رتبت است نفاق مهین وکهین و میانه. مهین آنست که در دل شك و نفاق بود و ریب چنانك گفت فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و بغض مصطفی در دل گیرد و دشمنان وی را دوست دارد.

و نفاق میانه آنست که نماز بکسلانی کند و عمل با ریا و صدقه بکراهیت دهد. و نفاق کهین در نماز بجماعت تقصیرکردن است و در عهد غدرکردن و در امانت خیانت، و سوگند بدروغ یادکردن و میان مردم سخن‌چینی کردن و با مردم دو زبان و دو روی بودن امّا نفاق مهین کفر است و عین الحاد. کسی که آن نفاق بروی دست شود او را از مسلمانان نشمرند و برکفر وی گواهی دهند و ترحم نکنند. چنانك در عهد رسول خدا عبد اللَّه ابی سلول بود و اصحاب وی و ایشان که مسجد ضرار را بنا کردند و ایشان که در عقبه همت کردندکه رسول را بیوکنند رسول خدا بنفاق ایشان مطلق گواهی داد و تعیین کرد. و فی ذلك ما روی حذیفة رضی اللَّه عنه قال «کنت اسوق برسول اللَّه علی العقبة و عمار یقود به فجاء اثنی عشر راکبا لینفروا بالنبی فجعلت اضرب وجوههم و ادفعهم عنّا فقال النبیّ هذا فلان و فلان فسمّی باسمائهم کلّهم و قال هم المنافقون فی الدّنیا و الآخرة، فقلت یا رسول اللَّه الا تبعثنا الیهم فنأتیك برءوسهم قال انی اکره ان یقول النّاس قاتل بهم حتی اذا ظفر بهم فقتلهم و لکنّهم ذرهم یکفیهم اللَّه بالدّبیلة قلت و ما الدبیله؟ قال نار توضع علی نیاط قلب احدهم فتقتله.»

امّا نفاق میانه و نفاق کهین بیش از فسق و معصیت نیست و علی الاطلاق اسم نفاق بریشان نهادن روا نیست. و در عهد رسول خدا اسم صحبت ازیشان بنیفتاد و ترحّم باز نگرفتند. و ازین بابست آنچه مصطفی گفت: «اربع من کنّ فیه کان منافقا خالصا اذا حدّث کذب و اذا وعد خلف و اذا عاهد غدر و اذا خاصم فجر، و من کانت فیه خصلة منهنّ کانت فیه خصلة من النّفاق حتّی یدعها.»

و قال «تجد من شرار النّاس ذا الوجهین الّذی یأتی هؤلاء بوجه و من کان ذا اللسانین فی الدّنیا جعل اللَّه عزّ و جلّ له یوم القیمة لسانین من نار.»

و روی انّ عبد اللَّه بن عمر لمّا حضرته الوفاة، قال انظروا فلانا لرجل من قریش فانی کنت قلت له فی ابنتی قولا کشبه العدّة و ما احبّ ان القی اللَّه بثلث النّفاق و انی اشهدکم انّی قد زوّجته.

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم من لم یغز و لم یحدّث نفسه بالغزو مات علی شعبة من النّفاق.»

این همه از یك بابست و امثال این فراوانست برین اقتصارکنیم.

قوله تعالی وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ آمِنُوا کَما آمَنَ النَّاسُ معنی آنست که چون مؤمنان فرا منافقان گویندکه پیغمبر را و پیغام را براست دارید و استوارگیرید و بگروید چنانك صدّیقان صحابه و مؤمنان اهل کتاب گرویده‌اند. قالُوا یعنی فیما بینهم ایشان با هام سران و هام نشینان خویش گویند أَ نُؤْمِنُ؟ استفهام است بمعنی انکار و جحد یعنی لا نؤمن ما نگرویم چنانك بی خردان و سبکساران گرویدند، ایشان این با قوم خویش گفتند و اللَّه بر مؤمنان آشکارا کرد و ایشان را جواب داد وگفت (أَلا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ) آگاه بید و بدانیدکه بی خردان و سفیهان ایشانند و لکن نمی‌دانندکه جاهلان و سفیهان ایشانندکه حق نپذیرفتند و نافرمانی کردند. سفه و سفاه و سفاهة نازیرکیست و تهی ساری بود، تسفّه بی‌خردی کردن وگفتن بود. و منافقان هم از آنجا مصدّقان را سفها خوانندکه هذا من حشویّات المشبّهة متکلمان مثبتان را حشویان خوانندگفتند ایشان سخن میشنوند و می‌پذیرند و بر معقول خویش

عرضه نمیکنند، و آن را در خرد باز نمی‌جویند سفیهان و سبکساران‌اند. منافقان مخلصان را همین گفتند و اللَّه تعالی جواب ایشان براستی باز داد و آن گفته ایشان بریشان ردّ کرد و اهل حق را نصرت داد، میگوید جلّ جلالهَ کانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ».

مفسران گفتند «نسا» درین آیت صحابه رسول‌اند و مؤمنان اهل کتاب. و آنجا که گفت: «لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ» جمله اهل شرك‌اند از هر امّت که بودند، و آنجا که گفت: «لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ» اهل مصراند. و آنجا که گفت: وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ اهل مکه‌اند. و آنجا که گفت: كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً اهل کشتی نوح‌اند. و آنجا که گفت: أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ بنی اسرائیل‌اند.

مِنْ حَيْثُ أَفاضَ النَّاسُ اهل یمن‌اند. یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ همه مردم‌اند و در قرآن ناس بیایدکه معنی یك مرد باشد چنانك گفت: أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ اینجا مصطفی است جای دیگرگفت: الَّذِينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ اینجا نعیم بن مسعود الثقفی است انّ النّاس قد جمعوا لکم بو سفیان حرب است.

وَ إِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا این آیت در شان عبد اللَّه ابی سلول الخزرجی و اصحاب وی فرود آمد

خرجوا ذات یوم فاستقبلهم نفر من اصحاب رسول اللَّه فقال لاصحابه انظروا کیف اردّ هؤلاء السفهاء عنکم، فاخذ بید ابی بکر فقال مرحبا بالصدیق سید بنی تیم و شیخ الاسلام و ثانی رسول اللَّه فی الغار الباذل نفسه و ماله لرسول اللَّه، ثم اخذ بید عمر فقال مرحبا للسیّد بنی عدی بن کعب، الفاروق، القویّ فی دین اللَّه، الباذل نفسه و ماله لرسول اللَّه. ثم اخذ بید علی فقال مرحبا بابن عمّ رسول اللَّه و ختنه، سیّد بنی هاشم ما خلا رسول اللَّه. فقال له علی یا عبد اللَّه اتّق اللَّه و لا تنافق فانّ المنافقین شرّ خلیقة اللَّه. فقال له عبد اللَّه یا ابا الحسن الیّ تقول هذا و اللَّه انّ ایماننا کایمانکم و تصدیقنا کتصدیقکم.

ثم افترقوا فقال لاصحابه کیف رأیتمونی فعلت فاذا رایتموهم فافعلوا کما فعلت فاثنوا علیه خیرا و قالوا لا تزال بخیر ما عشت. فرجع المسلمون الی رسول اللَّه و اخبروه بذلك.

فانزل اللَّه تعالی هذه الآیة وَ إِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا.

جای دیگرگفت: وَ إِذا لَقُوكُمْ قالُوا آمَنَّا وَ إِذا خَلَوْا یعنی من المؤمنین و انصرفوا إِلى شَياطِينِهِمْ ای مردتهم وکهنتم و هم خمسة نفر من الیهود و لا یکون کاهن الّا و معه شیطان تابع له کعب بن الاشرف بالمدینة و ابو برزة الاسلمی فی بنی اسلم و عبد الدار فی بنی جهینه و عوف بن مالك فی بنی اسد و عبد اللَّه بن السوداء بالشام. میگوید منافقان چون مؤمنانرا بینندگویند ما بگرویدیم و چون از مؤمنان خالی باشند و با سالاران و سران خویش رسندگویند إِنَّا مَعَكُمْ و علی دینکم ما با شماایم و بر مؤمنان استهزا میکنیم. شیاطین اینجا ماردان و معاندان‌اند. جای دیگرگفت شیاطین الانس و الجنّ از آدمیان و پریان هرکس از حق شطون گرفت و دوری شیطانست. برین معنی اصل شیطان از شطون است نون در آن اصلی، بر وزن فیعال و قیل هو فعلان من شاط یشیط اذا هلك. مالك دینارگفت در زبور داود خواند طوبی لمن لم یسلك سبیل الأئمة و لم یجالس الخطائین و لم یدخل فی هزؤ المستهزئین، طوبی للرحماء اولئك یکون علیهم الرحمة و ویل للمستهزءین کیف یحرقون بالنار.

اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ پارسی آنست که اللَّه بریشان می‌افسون کند، و معنی آنست که اللَّه ایشان را بر آن افسوس می‌پاداش کند. چنانك در خبرست من سب عمارا سبه اللَّه هرکه عمّار را دشنام دهد اللَّه او را دشنام دهد یعنی اللَّه آن کس را پاداش دهد جای دیگرگفت فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ و هم از این بابست نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ منافقان اللَّه را فراموش کردند تا اللَّه ایشان را فراموش کرد، و اللَّه فراموش کار نیست که گفت عزّ و علا وَ ما كانَ رَبُّكَ نَسِيًّا. این سخن در مخرج معارضه بیرون آمد و مراد بآن خبر است یعنی فروگذارد ایشان را. چون فراموش کاران. و فی الخبر انّ اللَّه تعالی یقول للشقیّ یوم القیمة هل ظننت انك تلقانی یومك هذا فیقول لا، فیقول الیوم انساك، کما نسیتنی»

و در قرآن ازین باب بسیار وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ انّهم يَكِيدُونَ كَيْداً وَ أَكِيدُ كَيْداً شیخ الاسلام انصاری رحمه اللَّه گفت این مکر و کید و استهزاء و سخریّت اللَّه تعالی جایها در قرآن بخود منسوب کرد و هر چندکه این خصلتها از جز اللَّه ناراست آید و نانیکون و بجور آمیخته و بعیب آلوده امّا از اللَّه راست آید و نیکو و تدبیر بحق و عدل و از عیب و عار و جور پاك. از هر چیزکه ازو آید و اوکند ازو راست است و پاك بحجّت خداوندی و سزای آفریدگاری فللّه الحجة البالغة لا یسئل عمّا یفعل. از پاداش استهزاست که کافر را گفت: «لا تَرْكُضُوا وَ ارْجِعُوا إِلى ما أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَ مَساكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْئَلُونَ میگوید چون بایشان رسید روز گرفتن من پای در جنبانیدن گیرند، ایشان را گوئید پای مجنبانید و و ازگردید واجای تنعّم و ناز و توانگری خویش و با خانه و پیشگاه خویش تا بخدمت شما آیند و شما را پرسند. و دیگر جای گفت که دوزخی را در دوزخ گویند ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ بچش که تو آن عزیزی وکریمی، علی حال آن خواجه وکد خدای، ابن عباس گفت در معنی آیت ان اللَّه تعالی یطلع المؤمنین و هم فی الجنّة علی المنافقین و هم فی النّار فیقولون لهم أ تحبّون ان ندخل الجنّة فیقولون نعم فیفتح لهم باب من الجنّة و یقال لهم ادخلوا فیسبّحون و یتقلّبون فی النّار: فاذا انتهوا الی الباب سدّ عنهم و ردّوا الی النّار و یضحك المؤمنون و ذلك قوله إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ. الی قوله فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ عَلَى الْأَرائِكِ يَنْظُرُونَ.

وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ مدّ در عذاب گویند و امدّ در نعمت، قال اللَّه وَ نَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذابِ مَدًّا و قال تعالی وَ أَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ و الطغیان مجاوزة الحدّ و العمة التحیّر معنی آنست که ایشان را متحیّر وگزاف کار و گم راه روزگاری دراز فروگذارد تا حجت بریشان لازمتر بود و عقوبت ایشان صعبتر. قال محمد بن کعب القرظی لما قال فرعون لقومه ما علمت لکم من اله غیری، نشر جبرئیل اجنحة العذاب غضبا للَّه تعالی، فاوحی اللَّه تعالی الیه مه یا جبرئیل انما یعجل العقوبة من یخاف الفوت، فامهله اللَّه بعد هذه المقالة اربعین عاما. و اوحی اللَّه الی عیسی بن مریم یا عیسی کم اطیل النسئة و احسن الطلب و القوم فی غفلة.

أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدى ایشانندکه گم راهی براستراهی خریدند جهودان بودندکه پیش از مبعث رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر هدی بودندکه بوی ایمان داشتند پس از مبعث بتکذیب و جحود بدل کردند. هذا قول قتاده و مقاتل.

و لفظ اشتراء بر سبیل توسّع گفت، که آنجا بیع و شری نیست امّا استدلال و اختیار هست یعنی استبدلوا الکفر بالایمان و اخذوا الضّلالة و ترکوا الهدی، و ذلك لانّ کلّ واحد من البیّعین یاخذ ما فی ید صاحبه و یختاره علی ما فی یدیه. کسی که دنیا بر عقبی اختیارکند او را بر طریق توسّع گویند عقبی بدنیا بفروخت اگر چه آنجا خرید و فروخت نیست، این همچنانست وگفته‌اند حق بندگان خدا و سزای ایشان آنست که خدای را عبادت کنند و معرفت وی حاصل کنندکه ایشان را برای آن آفریده‌اند. چنانك اللَّه گفت وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ. و راه راست و دین پاك این دانند و باین راه روند. پس کسی که اختیارکفر و ضلالت کند و بر راه کژ و طریق شیطان رود و این ضلالت بآن هدایت بدل پسندد راست آن باشدکه اللَّه گفت اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدى و اصل ضلالت حیرت است و بگشتن از راه راست یقال ضللت المکان اذا تحیّرت فیه و لم تهتد الیه، و اضللت الشیء اذا ذهب عنك. و در قرآن ضلالت بر وجوه است: بمعنی غیّ و کفر چنانك درین آیت و در آن آیت که گفت وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ و بمعنی خطا قوله إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ و بمعنی ابطال قوله وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ. و بمعنی نسیان قوله فَعَلْتُها إِذاً وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ و قوله أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما. و بمعنی هلاك و بطلان قوله أَ إِذا ضَلَلْنا فِي الْأَرْضِ و بمعنی محبّت قوله إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِيمِ.

فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ ای ما ربحوا فی تجارتهم میگویند باین بازرگانی که کردند و این بدل که پسندیدند و پیروز نیامدند و سودی نکردند. پس گفت وَ ما كانُوا مُهْتَدِينَ.

یعنی نه بازرگانی ایشان سودمند آمد و نه راه بآن یافتند، که بسیار بازرگان بود که سود نکند لکن راه آن داند و شناسد، اللَّه تعالی میگوید ایشان نه سود کردند و نه راه بآن دانستند. سفیان ثوری گفت: کلکم تاجر فلینظر امرؤ ما تجارته هرکس از شما می‌بازرگانی کند، یکی ور نگرید تا خود بچه بازرگانی میکنید و خود چه در دست دارید، عزت قرآن ترا ببازرگانی سودمند راه می‌نماید و میگوید هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى تِجارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ، تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ...

مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ ناراً چون حقیقت حال ایشان فرمود تعقیب کرد بضرب مثل از جهت زیادتی توضیح و تقریر، زیرا که آن اوقع است و امقع، در دل واقع است از حجت خصم الد. و مثل در اصل بمعنی نظیر است یقال مِثلٌ و مَثلٌ و مثیلٌ کشِبه و شَبه و شبیه. و معنی آن است که حال عجیبه ایشان همچون حال آن کس است که بیفروزد آتشی. و الَّذِي بمعنی الّذین است کما فی قوله تعالی وَ خُضْتُمْ كَالَّذِي خاضُوا. اگر چنانچه مرجع در بنورهم بایشان باشد. و الاستیقاد طلب الوقود و السعی فی تحصیله و هو سطوع النار و ارتفاع لهبها و اشتقاق النار من نار ینور نورا اذا نفر لانّ فیها حرکة و اضطرابا.

فَلَمَّا أَضاءَتْ ما حَوْلَهُ ای النار حول المستوقد ان جعلتها متعدیة و الا ممکن است که مسند باشد به لفظة ما. و تأنیث أضاءت از جهت آن است که ما حول آن اشیاء و اماکن است. معنی آن است که چون روشن گردانید آتش پیرامون مستوقد را ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ جواب لمّا و ضمیر هم راجع است به الّذی و جمع ضمیر حمل بر معنی است، و بنورهم گفت و بنارهم نگفت زیرا که مراد افروختن آتش است یا استینافی است که جواب معترض است، گوئیا میگوید حال ایشان چیست که حال ایشان تشبیه کرده‌اند بحال مستوقدی که آتش او منطفی شده؟ و اسناد اذهاب به اللَّه تعالی است از بهر آنکه همه افعال راجع است باو تعالی، یقال ذهب السلطان بماله اذا اخذه و ما اخذه و امسکه فلا مرسل له. و عدول کرد از ضوء بنور، پس اگرگفتنی ذهب اللَّه بضوئهم احتمال ذهاب بودی با زیادتی که در ضوء است.

وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُماتٍ لا يُبْصِرُونَ. پس ذکر تاریکی کرد که آن عدم نور است و طمس نور بکلی، و جمع تنکیر ظلمات و وصف آن کرد بظلمتی خالصه که هیچ شبح آن را نبیند، و ترك بمعنی طرح و حلی است، و ترك یك مفعول میخواهد پس صیرورت در او تضمیرکرد و او را جاری مجرای افعال قلوب گردانید و فرمود وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُماتٍ هم چنان که شاعرگفته:

فترکته جرز السباع ینشئه یضمن قلّة رأسه و المعصم

و الظلمة مأخوذ من قولهم ما ظلمك ان تفعل کذا ای ما منعك لانها تسد البصر و تمنع الرؤیة.

قول ابن عباس و قتاده و ضحاك و مقاتل و سدی آن است که این آیت در شأن منافقان فرود آمد و مَثَلُهُمْ ضمیر ایشانست سعید بن جبیر و محمّد بن کعب القرظی و عطا میگویند در شأن جهودان است وَ مِثْلَهُمْ ضمیر ایشانست، گفتند چون نبوّت بنی اسرائیل منقطع شد و با عرب افتاد جهودان قریظه و نضیر و بنی قینقاع در توریة خواندندکه پیغامبر آخر الزمان محمد خواهد بود و امت وی خیار خلق‌اند، وگزین عالم و میراث دار پیغامبران، از شام برخاستند و آمدند تا بمدینه مصطفی که مهبط وحی است، و محل رسالت، و حرم مصطفی، و هجرت گاه دوستان حق. مردی بود با این جهودان او را عبد اللَّه بن اهبان میگفتند ابو الهیبان و ایشان را پند دادی و نصیحت کردی، و نعت مصطفی و سیرت و اخلاق وی چنانك در توریة دیده بود بریشان خواندی، و گفتی امید دارم که بروزگار وی در رسم و او را دریابم و بوی ایمان آرم اگر این طمع راست شود، و الّا زینهارکه قدر وی بدانید و خطر وی بشناسید و رسالت وی بجان و دل قبول کنید، و قدم از جاده شریعت وی بنگردانید تا سعید ابدگردید. جهودان این نصیحت قبول کردند و تصدیق مصطفی در دل میداشتند، و در امید این روشنایی روزگاری بودند تا بوقت بعثت مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و تحقیق نبوت و رسالت وی. پس جهودان

چون بعیان بدیدند آنچه می‌شنیدند و ازکتب میخواندند بوی کافر شدند و در ظلمت کفر بماندند. پس رب العالمین ایشان را این مثل زد.
این قول سعید جبیر. اما قول ابن عباس و مقاتل و جماعتی آنست که این صفت منافقانست و مثل ایشان، میگوید مثل این منافقان در شهادت گفتن وکفر نهانی در دل داشتن راست چون مثل مردی است یعنی قومی و این در لغت عرب رواست، و لهذا قال فی الآخر الآیة ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ قومی در شب تاریك در بیابانی بی مهتاب و بی چراغ که هیچ فراجای خویش و راه خویش نمی‌بینند، و از ددان و دشمنان میترسند، و در آن تاریکی لختی خار و گیاه فراهم نهند و آتش در آن زنند. چندانك آتش برافروزد ایشان فرا راه بینند و جای خویش بشناسند و از ددان و دشمنان ایمن شوند. پس چون آتش فرو میرد ایشان در تاریکی و حیرت فرو مانند و در ترس و هراس افتند. آن شب مثل کفر منافقان است و آن آتش مثل شهادت ایشان، چون شهادت گویند در اسلام آیند و چون با شیاطین خویش رسند. وگویند إِنَّا مَعَكُمْ از آن روشنایی شهادت بیفتند، و درکفر خویش فرو مانند، که هیچ فرا حق نبینند. معنی دیگر این که منافقان تا زنده‌اند در میان مسلمانان بروشنایی کلمه شهادت میروند و ایمن می‌نشینند و با مسلمانان یکی‌اند در احکام شرع، پس چون بمیرند بظلم و حیرت باز شوند و در عذاب جاوید بمانند وگفته‌اند تشبیه منافقان بایشان که آتش افروختند در شب تاریك از بهر آنست که آن کس که از روشنایی در تاریکی شود ظلمت وی صعبتر و حال وی دشوارتر از آنست که از ابتدا خود در ظلمت باشد. و این تاریکیها یکی تاریکی شب است، و دیگر تاریکی فرو مردن آتش، سدیگر تاریکی گور در حق منافق.
سؤال کنندکه هرکه در تاریکیها باشد خود هیچ نبیند پس چه معنی راگفت لا یُبْصِرُونَ؟ پس از آنکه فی ظلمات گفته بود؟ جواب آنست که بعضی حیوانات در ظلمت بینند و تاریکی ایشان را از دیدن منع نکند، اللَّه تعالی بینایی و روشنایی بیکبار ازیشان نفی کرد که ایشان چون آن حیوانان و چهار پایان نیستند بلکه از آن بتراند و نادانتر اولئك کالانعام بل هم اضلّ و در قرآن ظلماتست بمعنی کفر و شرك چنانك گفت یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ. و بمعنی سیاهی شب چنانك گفت وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ. بمعنی اهوال چنانك گفت قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ.
آن گه منافقان را صفت کرد گفت صُمٌّ کرانند، یعنی از سماع قرآن بُكْمٌ گنگانند، یعنی از خواندن قرآن عُمْيٌ نابینایانند، یعنی از دین رسول و معجزات و دلائل نبوّت وی، هر چندکه بگوش ظاهر میشنوند و بزبان ظاهر میگویند و بچشم ظاهر می‌بینند چنانك رب العالمین گفت فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ اما چون اعتقاد دل و بصیرت سر با آن نبود وجود و عدم آن یکسان بود. و قیل صم عن سماع المدح و الثناء
عن النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلم، بکم عن ان یتکلموا بالمدح و الثناء علی النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلم، عمی عن رؤیة الخیر و ما ینفع النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلم و اصحابه.
وگفته‌اند صمّ کرانندکه هیچ حق نشنوند، بکم گنگانندکه بر شهادت گفتن قوّت نیابند، عمی نابینایانندکه نشان حق نبینند.
فَهُمْ لا يَرْجِعُونَ. پس ایشان ازکفر باز نیایند این حکم است بر شقاوت منافقان و حرمان ایشان از ایمان چنانك أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ حکم است بر حرمان مشرکان قریش. میگوید این منافقان هرگز ازکفر توبه نکنند و ایشان را برستاخیز بانفاق انگیزند. و ذلك فی
قوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «یبعث کلّ عبد یوم القیمة علی ما مات علیه. المؤمن علی ایمانه و المنافق علی نفاقه.
و چگونه ازکفر باز آیند و رب العالمین بشقاوت ایشان حکم کرده وگفته إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ.

و لو جاءتهم كلّ آية و قضاء القاضى لا يفسخ.
آن گه مثلى ديگر زد هم ايشان را گفت أَوْ كَصَيِّبٍ يعنى اوكاصحاب صيّب اين أو اباحت راست نه شكّ را، كه بر اللَّه شك روانيست و در صفات وى سزا نيست، و معنى آنست كه مثل منافقان با آن قوم زنندكه آتش افروختند يا باين قوم كه ايشان را باران سختى رسيد بهركدام كه مثل زنند راست است و مباح و در خور كَصَيِّبٍ باران سخت است، و هو فعيل من صاب يصوب اذا نزل و انحدر، فهو المطر الشديد الّذى له صوت. و السَّماءِ اسم جنس است يكى از آن سماوة گويند و اصله سما و لأنّه من سما بسمو فقلبت الواو همزه. قومى گفتند سما اينجا سحاب است فِيهِ يعنى فى ذلك السّحاب و قيل فى الصّيّب ظلمات فى ظلمة السّحاب و ظلمة الليل و ظلمة المطر. فقد قالوا انّ المطر ظلمة اذا نزل بالعذاب وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ اصل الرّعد من الحركة و الصّوت و البرق من البريق و هو الضّوء. رَعْدٌ بقول بعضى مفسران فريشته است كه اللَّه را تسبيح ميكند. و در خبرست كه جهودان از رسول ص پرسيدندكه اين رعد چيست؟ فقال مُلْك من الملائكة موكّل بالسّحاب معه مخاريق يسوق بها السحاب حيث يشاء اللَّه گفت فريشته ايست بر ميغ موكّل، آن را ميراند بمخراق نور و هو شبه السّوط. تا آنجا راندكه فرمانست، و مخراق آن برق است كه مى‌درخشد.
گفتند يا محمد ص آن آواز چيست كه ميشنويم؟ گفت كه بانگ آن فريشته است كه بر ميغ مى‌زند. چنانك شبان بانگ برگوسپند زند.
آورده‌اند از رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم كه گفت در مدينه آواز رعد آمد آوازى بلند و دراز بركشيد، گفتا جبريل را پرسيدم كه چه ميگويند؟ جبريل گفت من از ميغ پرسيدم كه كجات فرموده‌اندكه باران ريزى؟ ميغ گفت زمينى در حضرموت آن را بيميم خوانند فرموده‌اند مرا كه آنجا باران ريزم. شهر حوشب گفت: «الرّعد ملك موكل بالسحاب يسوقه كما يسوق الحادى ابله فاذا خالفت سحابة صاح بها، فاذا اشتدّ غضبه تناثرت من فيه الشّر و هى الصّواعق التي رأيتم.» عن وهب بن منبه قال «ثلاثة ما اظنّ احدا يعلمها إلّا اللَّه: الرعد، و البرق، و الغيث.» و قال ابو الدرداء، «الرّعد للتسبيح، و البرق للخوف و الطمع، و البرد عقوبة و الصّواعق بالخطيئة، و الجراد رزق لقوم و رجز لآخرين، و البحر بكمال و الجبال بميزان.» رسول گفت هركه كه بانك رعد شنود خداى را يادكنند كه ذاكران را از آن گزند نرسد. وگفتى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم هرگه كه آواز رعد شنيدى: «اللّهم لا تقتلنا بغضبك، و لا تهلكنا بعذابك، و عافنا قبل ذلك.»
حسن بصرى گفت «سبحان الّذين يسبّح الرّعد بحمده، و الملائكة من خيفته، سبحان اللَّه و بحمده، سبحان اللَّه العظيم.» ابن عباس گفتى «سبحان الّذي سبّحت له» كعب احبارگفت هركه آواز رعد شنود سه بار بگويد: سبحان من يسبح الرعد بحمده و الملائكة من خيفته وى را از آن رعد هيچ گزند نرسد وگر در آن نقمتى باشد وى از آن معاف باشد.
الصَّواعِقِ جمع صاعقه است و صاعقة آتش است كه از ابر بيفتد وگفته‌اند صيحه عذاب است يقال ان دون العرش بحورا من نار تقع منها الصواعق و لا تصيب ذاكر اللَّه.
يَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فِي آذانِهِمْ الضمير لا صحاب الصّيب، و اگر چه لفظ اصحاب محذوفست ليكن معنى او باقيست، پس جائز است كه مقول عليه باشدكقول حسّان:

يسقون من وره البريص عليهم بر دى يصفق بالرّحيق السلسبيل

كه تذكير ضميركرده از براى آنكه معنى ماء بردى است و جمله استينافيه است، كانّه يادكردى چيزى كه مؤذن بهول و شدّت بود گوئيا. كسى گفت حال ايشان باين نوع چيست؟ جواب دادندكه يجعلون اصابعهم، و چرا اطلاق اصابع كرد در محل انامل؟ از جهت مبالغه مِنَ الصَّواعِقِ يجعلون اى من اجلها يجعلون، كقولهم سقاه من العتمه و الصّاعقة، فتصفه رعد هائل معها نار لا تمرّ بشيء الّا انت عليه من الصّعق و هو شدة الصّوت و التاء

فیها للمبالغة کالعافیة و الکاذبة.
حَذَرَ الْمَوْتِ منصوبست برای آنکه مفعول له است چنان که شاعرگفته و اغفر عوراء الکریم ادخاره.
و الموت زوال الحیات وگفته‌اند عرض فرمود بضد آن چنان که خلق الموت و الحیات.
وَ اللَّهُ مُحِیطٌ بِالْکافِرِینَ احاطت هم از روی علم باشد هم از روی قدرت، حاصل کردن چیزی بعلم و قدرت خویش و رسیدن بهمگی آن احاطت گویند وگفته‌اند معنی احاطت اهلاك است کقوله تعالی إِلَّا أَنْ یُحاطَ بِکُمْ ای تهلکون جمیعا.
مفسران ازینجا گفتند محیط بالکافرین ای مهلکهم و جامعهم فی النار. میگویند اللّه پادشاه است برنا گرویدگان، و تاونده بایشان، و رسیده بایشان، و آخر هلاك کننده ایشان.
أَوْ کَصَیِّبٍ مِنَ السَّماءِ معنی آن است که مثل منافقان بقومی ماندکه گرفتار شوند ببارانی سخت در شبی تاریك. باران چنان سخت و شب چنان تاریك و رعد چنان بزور و برق چنان روشن که میترسند ایشان در آن هامون که ازین سختیها ایشان را صاعقه رسد و بمیرند. باران مثل قرآن است لانه یحیی القلوب کما یحیی المطر الموات، و ظلمات مثل کفر ایشان است که در آن درمانده‌اند. و رعد مثل آن آیات است در قرآن که در آن بیم ایشان و تخویف ایشان است، و برق مثل شهادت ایشان است. یعنی که چون برق تاود مقداری فرا راه بینند در آن تاریکی و باران. و چون برق فرو ایستد، باز مانند این منافقان، همچنان‌اند چون شهادت گویند، فرا مسلمانی پیوندند. پس چون واشیاطین خود رسند شهادت خود را انکارکنند و با تاریکی کفر افتند، و چنانك برق دائم نباشد و درمانده را در تاریکی از آن نفعی حقیقی نه، منافق را از آن شهادت هم نفعی نه، که آن شهادت را حقیقی نه. و چنانك آن درماندگان در تاریکی انگشت درگوش میکنند تا صیحه عذاب و صاعقه بایشان نرسد که از آن بیم مرگ باشد منافقان همچنین انگشت درگوش میکنند تا آیات قرآن و وحی و تنزیل که در آن اظهار سرّ ایشانست بگوش ایشان نرسد از بیم آنکه دل ایشان بآن میل کند و ایشان را باسلام و ایمان در آرد چنان بر کفر خود حریص بودندکه می‌ترسیدندکه اگر از آن بیفتند. با سلام رسند.
حَذَرَ الْمَوْتِ یعنی حذر الاسلام، و ایشان اسلام کفر می‌شمرند و کفر مرگ باشد، چنانك آنجا گفت أَ وَ مَنْ کانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ ای کافرا فهدیناه سدی گفت دو مرد منافق از مصطفی ص بگریختند و بیرون شدند و ایشان را این حال صعب پیش آمد شب تاریك باران سخت و آواز رعد و برق و صاعقه، انگشت درگوش نهادند در آن حال از بیم هلاك و ترس و جان، چون برق درخشنده فرا راه دیدند و پاره‌ء برفتند باز چون تاریکی روزگرفت هم چنان بر پای بودند و هیچ فرا راه نمیدیدند. درین حال با یکدیگر گفتند: «لیتنا اصبحنا فنأتی محمدا فنضع ایدینا فی یده فرجعا و حسن اسلامهما» ربّ العالمین گفت منافقان در مدینه باین دو مرد منافق مانندکه از پیش رسول برفتند به بین تا چه رسید ایشان را مثل منافقان مثل ایشانست، چون بحضرت مصطفی آیند و قرآن شنوند و وعد و وعید و احوال و قصّه پیشینیان انگشت درگوش نهند، ترسندکه اگر آیتی آید در شأن ایشان و اظهار سرّ ایشان و فرمودن بقتل ایشان، از بیم قتل و مرگ انگشت درگوش نهند چنانك آن دو مرد از بیم صاعقه در آن بیابان انگشت درگوش نهادند.
اینست که گفت: یَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فِی آذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ و چون مال و پسران و غنیمتها و فتحها روی بایشان دارد و اقبال دنیا بینندگویند نیکو دینی است این دین محمد ص، همچون آن دو مرد که چون برق درخشنده فرا راه دیدند در آن برفتند و ایشان را خوش آمد اینست که گفت: کُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِیهِ ای اضاء لهم البرق الطّریق فحذف الطّریق للعلم به و چون بلاها و مصیبتها روی بایشان نهد، و دختران زایند، و اموال و املاك ایشان نیست شود، متحیر می‌نشینند و میگویند بد دینی است و نا این دین محمد، همچون آن دو مرد که چون تاریکی روزگرفت متحیر بر پای بماندند اینست که گفت: وَ إِذا أَظْلَمَ عَلَیْهِمْ قامُوا و قیل: کُلَّما أَضاءَ لَهُمْ

مَشَوْا فِيهِ ای کلّما انقطع الوحی و ترکوا و ما یخفون و سکت الرسول عن حدیثهم ارتاحوا و فرحوا وَ إِذا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قامُوا ای و اذا تکلّم فیهم و صرّح بهم تبلّدوا و تحیّروا.

وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ و اگر اللّه خواستی آن شهادت که منافق بزبان میگوید بی دل، و آن سخن که از رسول میشنود بی اعتقاد، این نیوشیدن و آن گفتن هر دو از وی باز ستدی. چنانك ازکافران باز ستد. وگفته‌اند معنی آنست که اگر اللّه خواستی ایشان را یکبارگی هلاك کردی تا مستأصل شدندی و نام و نشان ایشان نماندی. سمع و بصر از جمله تن اینجا بذکر مخصوص کرد از بهر آن که در آیت پیش ذکر بصر رفته است اینجا که گفت: فِي آذانِهِمْ و در آیت دیگر يَخْطَفُ أَبْصارَهُمْ تا این سخن مجانس آن باشد پس گفت: إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اللّه بر همه چیز قادر است و بر همه کار توانا تا منافقان از سطوت و بأس حق بهراسند، میگوید بپرهیزید از مخادعت رسول و یاران و مؤمنان، و فرهیب ایشان مجوئید و بترسید از عقوبت و نقمت من که خداوندم، که من هر چیز را تواننده‌ام و با هرکاونده تاونده.

يَكادُ الْبَرْقُ استیناف ثانی است گوئیا جواب کیست که میگوید ما حالهم مع تلك الصّواعق؟ وکادگردانیدن از افعال مقاربه است، که وضع کرده‌اند از برای نزدیك گردانیدن.

چیز از وجود از جهت عارض شدن از سبب او لیکن موجود نباشد، یا از جهت فقد شرط یا از جهت وجود مانع، و عسی موضع است از برای رجا، پس آن خبر محض است. و الخطف الاخذ بسرعة و قرئ یخطف بکسر الطّاء و یخطّف علی انه یختطف فنقلت التاء الی الخاء ثم ادغمت فی الطّاء و یخطّف بکسر الخاء لالتقاء السّاکنین و اتباع الیاء لها.

كُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ استیناف ثالث است گوئیا که گفتندکه چه میکنند ایشان با آن ربودن رعد و برق وگوش گرفتن؟ در جواب گویندکلّما اضاء لهم الی الآخر و اضاء اگر متعدّیست مفعولش محذوفست، یعنی کلّما نوّر لهم ممشی اخذوه.

و اگر لازم است معنی آنست که کلّما لمع لهم مشوا فیه فی مطرح نون، و اظلم نیز هم چنان متعدی آمده است، منقول از ظلم اللّیل و قراءت ظلم بر بناء مفعول شاهد آنست. »

النوبة الثالثة

وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا الآیة ای خداوندکریم، ای کردگار نامدار حکیم، ای در وعد راست و در عدل پاك، و در فضل تمام، و در مهر قدیم، آنچه میخواهی می‌نمایی و چنانك خواهی می‌آرایی. هر یك را نامی و در دل هر یك از تو نشانی رقم شایستگی بر قومی، و داغ نبایستگی بر قومی، شایسته از راه فضل درآورده بر مرکب رضا ببدرقه لطف در هنگام اکرام در نوبت تقریب. و ناشایسته درکوی عدل رانده بر مرکب غضب ببدرقه خذلان در نوبت حرمان. این حرمان و آن تقریب نه از آب آمد و نه از خاك، که آن روزکه این هر دو رقم زد نه آب بود و نه خاك، فضل و لطف ازلی بود و قهر و عدل سرمدی، آن یکی نصیب مخلصان و این یکی بهره منافقان.

پیر طریقت گفت: «آه از قسمی پیش از من رفته! فغان ازگفتاری که خودرائی گفته! چه سود ارشاد بوم یا آشفته؟ ترسان از آنم که آن قادر در ازل چه گفته!» منافقان که در زیر هدم عدل افتادند خویشتن را خود پسندیدند، و نیکنامی بر خود نهادند. و مخلصان و صدّیقان و صحابه رسول را سفها گفتند. رب العالمین بکرم خود این نیابت بداشت و ایشان را جواب دادکه سفیهان نه ایشانند سفیهان آنندکه ایشان را سفیهان گویند. آری هرکه خویشتن را نبود اللّه وی را بود، هرکه فرمانبرداری اللّه را کمر بست اللّه بوی پیوست، من کان للّه کان اللّه له.

کافران فرا مصطفی راگفتندکه تو مجنونی یا ایّها الّذی نزّل علیه الذّکر انّك لمجنون اللّه گفت یا محمد اینان ترا دیوانه میگویند و تو دیوانه نه «ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ» تو دوست مایی پسندیده مایی! ترا چه زیان که

ایشان ترا نپسندند، ترا آن بایدکه منت پسندم. دوست دوست پسند باید نه شهر پسند.
وَ إِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قالُوا آمَنَّا منافقان خواستندکه جمع کنند میان صحبت مسلمانان و عشرت کافران، اللَّه تعالی میگوید یریدون ان یأمنوکم و یأمنوا قومهم خواهندکه هم از شما ایمن باشند هم ازیشان، اکنون نه از شما ایمن‌اند نه ازیشان، مذبذبین بین ذلك لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء.

مهر خود و یار مهربانت نرسد آن خواه گر این و اگر آنت نرسد

ارادت و عادت با یکدیگر نسازند تاریکی شب و روشنایی روز هر دو در یك حال مجتمع نشوند در یك دل دو دوستی نگنجد.

ایّها المنکح الثّریا سهیلا عمرك اللَّه کیف یلتقیان
هی شامّیة اذا ما استقلّت و سهیل اذا استقل یمان

منافقان که بر مؤمنان استهزاء میکردند و جز زانك در دل داشتند بزبان میگفتند وا شیاطین سران خود یکی شدند تا بر مؤمنان کیدها ساختند و عذاب ایشان را در حال می‌نگرفت، آن نه از نتوانستن اللَّه بود با ایشان یا از فرو گذاشتن ایشان کلّا! و حاشا! فإنّ اللَّه تعالی یمهل و لا یهمل. اللَّه زودگیر و شتابنده نیست، که شتابنده بعذاب کسی باشدکه از فوت ترسد و اللَّه تعالی بر همه چیز بهمه وقت قادر برکمال است، و تاونده با هرکاونده. بوی هیچ چیز در نگذرد و از وی فائت نشود. فرعون چهار صد سال دعوی خدایی کرد و سر از ربقه بندگی بیرون برد و اللَّه تعالی وی را در آن شوخی و طغیان فراگذاشت و عذاب نفرستاد. نه از آنك با وی می نتاوست یا در مملکت می‌دربایست، و لکن خداوندی بزرگوارست و بردبار و صبور، از بزرگواری و بردباری وی بود که او را زود نگرفت، و بزبان موسی کلیم بوی پیغام فرستاد و گفت: «یا موسی، انطلق برسالاتی فانّك بعینی و سمعی و معك ایدی و نصری، الی خلق ضعیف من خلقی بطر نعمتی و امن مکری، و غرّته الدّنیا حتی جحد حقّی و انکر ربوبیّتی، و عبد دونی، و زعم انّه لا یعرفنی و انّی اقسم بعزّتی لو لا العذر و الحجّة اللّذان وضعت بینی و بین خلقی لبطشت به بطشة جبّار بغضب یغضبه السّماوات و الارض و الجبال و البحار، فان امرت السّماء حصبته، و ان امرت الارض ابتلعته، و ان امرت الجبال دمّرته، و ان امرت البحار غرقته، و لکنّه هان علیّ و سقط من عینی، و وسعة حلمی، فاستغنیت عن عبیدی. و حقّ لی أنّی انا الغنیّ لا غنیّ غیری، فبلّغه رسالتی و اعده الی عبادتی، و ذکّره بایّامی، و حذّره نقمتی و بأسی، و اخبره انّی انا اللَّه الی العفو و المغفرة اسرع منی الی الغضب و العقوبة، و قل له اجب ربّك، فانّه واسع المغفرة. فانّه قد امهلك اربع مائة سنة و هو یمطر علیك السّماء و ینبت لکن الارض و لم تسقم و لم تهرم و لم تفتقر و لم تغلب. و لو شاء ان یجعل ذلك بك فعل و لکنّه ذو أناة و حلم عظیم».

ذکره وهب بن منبه. قال قال اللَّه عزّ و جل لموسی علیه السّلام و ذکر الحدیث بطوله.

مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ ناراً این مثل کسی است که بدایتی نیکو دارد حالی پسندیده، و وقتی آرمیده، تن بر خدمت داشته، و دل با صحبت پرداخته روزی چند درین روشنایی رفته، و عمری بسر آورده ناگاه دست قدر از کمین گاه غیب در آید و او را از سر وقت خود در رباید، و آن روشنایی ارادت به ظلمت حرص بدل شود، و طبع جافی بر جای وقت صافی نشیند. در بند علاقت چنان شود که نیز از آن رهایی نیابد. آن گه روزگاری در طلب حطام دنیا و زینت آن بسر آرد، و از حلال و حرام جمع کند، و آلوده تبعات و خطرات شود. پس چون کار دنیا و اسباب آن راست کرد و دل بر آن نهاد برید مرگ کمین گاه مکر برگشاد! که هین رخت بردارکه نه جای نشستن است و نه وقت آرمیدن! آن مسکین آه سرد میکشد و اشك گرم از دیده می‌بارد، و بروزگار خود تحسّر میخورد، و بزبان حسرت این نوحه میکندکه:

گلها که من از باغ وصالت چیدم درها که من از نوش لبت دزدیدم

آن گل همه خارگشت در دیده من و ان در همه از دیده فروباریدم
و کان سراج الوصل ازهر بیننا فهبّت به ریح من البین فانطفی

اینست اشارت آیت که ربّ العالمین گفت: فَلَمَّا أَضاءَتْ ما حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُماتٍ لا يُبْصِرُونَ. و لکن صاحبدلی بایدکه اسرار قدم قرآن بگوش دل بشنود و بداند و بدیده سرّ حقایق آن به بیند و بشناسد. اما ایشان که صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ صفت ایشان و حکم حرمان رقم بیدولتی ایشان، نه گوش دل دارند تا حق شنوند نه زبان حال تا با حق مناجات کنند، نه دیده سرّ تا حقیقت حق بینند، لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بِها. وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ اگر اللَّه خواستی شنوایی و بینایی ازیشان دریغ داشتی چنانك روشنایی دانایی دریغ داشت، و اگر خواستی برق اسلام فرا دل ایشان گذاشتی تا بخود ربودی و به اسلام درآوردی، و اگر خواستی آن را تواننده بودی که وی خداوندیست هر کار را تواننده و بهر چیز رسنده و بهیچ هست نماننده!

النوبة الاولی

قوله تعالی: يا أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان، اعْبُدُوا رَبَّكُمُ خداوند خویش را پرستید و او را بندگی کنید، الَّذِي خَلَقَكُمْ آن خداوندکه شما را او آفرید وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ و ایشان را که پیش از شما بودند لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ تا مگر از خشم و عذاب او پرهیزیده‌اید.

الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ. آن خداوندکه شما را این زمین کرد فِراشاً بساطی بازگسترده، وَ السَّماءَ بِناءً، و آسمان کاری برداشته، وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً، و فرو فرستاد از آسمان آبی، فَأَخْرَجَ بِهِ تا بیرون آورد به آن آب مِنَ الثَّمَراتِ از میوه‌های گوناگون رِزْقاً لَكُمْ شما را روزی ساخته انداخته بهنگام، فَلا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً خدای را پس همتایان مگویید وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ که میدانیدکه آسمان و زمین او آفرید و او ساخت روزی وَ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ و اگر شما در شور دل وگمان میباشید، مِمَّا نَزَّلْنا از آنچه فرو فرستادیم، عَلى عَبْدِنا بر رهی و بنده خویش از پیغام، فَأْتُوا بیارید بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ یك سورة هم چون قرآن، وَ ادْعُوا شُهَداءَكُمْ وانگه پس این معبودان که دارید ایشان را خدا میخوانید مِنْ دُونِ اللَّهِ فرود از خدا إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ اگر این که از شما خواستند توانید و در توان نمودن راست گوئید.

فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا ار پس نکنیدکه نتوانید، وَ لَنْ تَفْعَلُوا و خود نتوانید، فَاتَّقُوا النَّارَ، پس از آتش بپرهیزید، الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ آن آتش که هیزم آن مردم است و سنگ، أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ بساختند آن آتش ناگرویدگان را.

وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا و شادکن ایشان را که بگرویدند، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و کارهای نیك کردند، أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ که ایشانراست بآخرت بهشت‌ها تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ میرود زیر درختان آن جویهای روان.

كُلَّما رُزِقُوا هرگه که ایشان را روزی دهند، مِنْها از آن درختها، مِنْ ثَمَرَةٍ میوه رِزْقاً روزی ساخته، قالُوا گویند، هذَا الَّذِي رُزِقْنا این آن میوه است که ما را روزی داده بودند، مِنْ قَبْلُ، پیش از ما در دنیا، وَ أُتُوا بِهِ و آرند پیش ایشان آن میوه بهشت، مُتَشابِهاً مانند میوه دنیا. بنام، وَ لَهُمْ فِيها و ایشانراست در آن بهشت، أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ هم جفتهای پاك کرده، وَ هُمْ فِيها خالِدُونَ و ایشان در آن سرای جاویدانند.

النوبة الثانية

يا أَيُّهَا النَّاسُ علقمة بن مرثد شاگرد عبد اللَّه بن مسعود از ائمّة و ثقات تابعین است میگوید هر چه در قرآن یا أَيُّهَا النَّاسُ است خطاب اهل مکه است، و یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خطاب اهل مدینه، از بهر آن که آن وقت مکه دار الشرك بود و مدینه دار الایمان، و مدینه سرای ایمان پیش از مکه شد. و لهذا قال اللَّه عزّ و جلّ وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَ الْإِيمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ. ابن عباس گفت: یا أَيُّهَا النَّاسُ اینجا خطاب فریقین است، مؤمنان وکافران: مؤمنانرا میگویند بر ایمان و طاعت داری پاینده باشید، و قدم بر جادّه اسلام و سنّت استوار دارید، و از آن بمیگردید.

وکافران را میگوید اللَّه را پرستید و به یگانگی وی اقرار دهید و او را طاعت دار باشید، و بدان که ربّ العالمین این امّت را در قرآن بپنج ندا باز خواند: از آن سه عامّ اند و دو خاصّ این سه که عام اند یکی یا أَیُّهَا النَّاسُ است دیگر یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ سدیگر یا بنی آدم این سه ندا ازکرامت و نواخت خالی‌اند، بر عموم می‌خواند هم دوست و هم دشمن، هم آشنا و هم بیگانه. و آن دو که خاص‌اند یکی یا عبادی است و دیگر یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا و یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا در قرآن هشتاد و هشت جای است همه ندای قبول و نواخت وکرامت، و بنده را گواهی داد بایمان و طاعت و عبودیّت. و هشتاد و نهم ایّها المؤمنون است و این از آن همه تمامتر و بنده را نیکوتر، که این نام نهادن است و آن حکایت فعل. و تغییر و تبدیل در فعل گنجد و در نام نگنجد. و در قرآن شانزده جایگه یا أَیُّهَا النَّاسُ است. و در سورة البقرة و فاتحه سورة النساء، و یکی پس آن، و دو در یونس و فاتحه سورة الحج، و دو پس آن، و یکی در نمل، و یکی در لقمان، و یکی در سورة الملائکة و یکی در حجرات، و قُلْ یا أَیُّهَا النَّاسُ چهاراند یکی در اعراف، و دو در یونس، و یکی در سوره الحجّ، آنکه گفت: اعْبُدُوا رَبَّکُمُ چون بر خواند فرمان داد گفت خداوند خود را پرستید و او را گردن نهید و طاعت داریدکه مستحق عبادت و طاعت اوست. از دو وجه: یکی آنك آفریدگار است و خداوند، و عبادت آفریدگار واجب باشد، دیگر آنك دارنده و روزی دهنده است و ولی نعمت، و شکر ولی نعمت واجب باشد.

الَّذي خَلَقَکُمْ یعنی و لم تکونوا شیئا نبودید و شما را بیافرید. او خداوندی است از نبود بود آرد و از نیست هست کند. جای دیگرگفت: هل اتی علی الانسان حسن من الدّهر لم یکن شیئا مذکورا برآمد بر مردم زمانی و هنگامی که وی چیزی یادکرده و یادکردنی نبود. معنی خلق آفریدن است و از عدم در وجود آوردن، چنانك خواهد نه فعل خلاف خواست بود و نه خواست جدا از فعل، و مخلوق را افتدکه فعل چون خواست نیاید و خواست چون فعل نبود.

وَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ و ایشان را آفریدکه پیش از شما بودند از قوم قوم وگروه گروه، جهانداران و جهانیان، و خود اقرار میدهید و میدانیدکه آفریننده همه اوست. وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ میگوید اگر ازین کافران پرسی که آفریننده ایشان کیست گویندکه اللَّه ربّ العالمین. حجت آورد بریشان وگفت چون میدانید و اقرار میدهیدکه آفریدگار شما و پیشینیان ما ایم پس چرا بتان می‌پرستید؟ و ایشان نه آفرینند و نتوانند! أ فمن یخلق کمن لا یخلق سؤال کنندکه کافران چون دانسته بودندکه آفریدگار ایشان اللَّه است دانستندکه آفریدگار پیشینیان هم اوست پس وَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ اینجا چه فایده دهد؟ جواب آنست که این پندی بلیغ است که بر سبیل تذکیر و تنبیه گفت، تا ایشان بدانندکه آفریدگار و میراننده و هلاك کننده اوست، چنانك گذشتگان را هلاك کرد ایشان را نیز هلاك کند، و این اندیشه سود دارد ایشان را و بایمان در آرد اگر توفیق با آن رود.

لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ لعلّ حرف ترجّ و طمع، معناه «اعبدوا الّذی خلقکم علی حالة الرّجاء و الخوف» میگوید خداوند خود را پرستید و بوی امید میدارید و از عقوبت وی می‌ترسید چنانك موسی و هارون را گفت فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَیِّناً لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ أَوْ یَخْشی فرعون را سخن نرم گوئید و بکنیت خوانید و امید میدارید و طمع کنید بایمان وی، و ما خود دانا ایم بکار فرعون و سرانجام وی که چون خواهد بود. وگفته‌اند لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ یعنی لکی تکونوا متّقین فتنجوا من العذاب مرا پرستید تا متّقیان شوید و آن گه از عذاب من پرهیزید. ابن عباس گفت لعلّ در همه قرآن بمعنی لکی است. الّا در سورة الشعراء. و ذلك فی قوله تعالی وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ لَعَلَّکُمْ تَخْلُدُونَ ای کانّکم تخلدون. و لعلّ در لغت عرب سه معنی را گویند: بمعنی استفهام چنانك گویی لعلّك خارج، و بمعنی تمنّی چنانك گویی لعلّ اللَّه ان یرزقنی، و بمعنی شك چنانك کسی خبرکند توگویی لعلّ ذلك، ای اظنّ ذلك.

پس آن گه صنع و قدرت و نعمت خویش باز نمود که چیست گفت: الَّذي جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ فِراشاً جعل فعلی است که در قرآن بچهار معنی آید یکی بمعنی خلق چنانك اللَّه گفت: وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ و یَجْعَلْ لَکُمْ نُوراً

تَمْشُونَ بِهِ وَ جَعَلْنا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً. دوم بمعنى تسمية چنانك گفت: وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً اى سمّوهم اناثا لانّه قال فى موضع آخر لَيُسَمُّونَ الْمَلائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنْثى سيم بمعنى القاء چنانك گفت وَ يَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلى بَعْضٍ اى يلقى بعضه على بعض، يدل عليه قوله «فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً». چهارم جعل بمعنى صيّر چنانك گفت إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا اى صيّرناه و قال تعالى الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِراشاً اين هم از قسم چهارم است. فِراشاً. اى مهادا او وطاء لم يجعلها حزنة غليظة لا يمكن الاستقرار عليها. ميگويند او خداوندى است كه شما را اين زمين پهن بازگرفت و مستقر و آرامگاه شما ساخت، تا در آن مى‌نشينيد گاهى و گاهى بر آن ميرويد و منفعت ميگيريد، چنانك گفت: فَامْشُوا فِي مَناكِبِها وَ كُلُوا مِنْ رِزْقِهِ درين گوشه‌ها وكنارهاى زمين برويد و روزى خوريد و اعتقادكنيد، كه بر دارنده و پروراننده شما ما ايم و ذلك فى قوله وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ و لفظ فراش ردّ است بر اهل تنجيم كه ميگويند اين زمين همچون گويى است مدوّر، كه اگر مدوّر بودى فراش نگفتى كه فراش بازگسترده باشد پهن، و دليل برين دريا است كه ازكنارها آن راست است و آب در آن راست قرارگرفته، كه اگر مدوّر بودى بر يك گوشه آن آب بودى وكنارها با نشيب و فراز بودى، و اليه اشار ابن مسعود: فقال: «بنى السماء على الارض كهيأة القبة فهى سقف على الارض». و قال تعالى وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً و فراشا نه آن را گفت كه اين زمين هامون است و راست كه در زمين هم كوه است و هم تلّ، و هم دريا و هم بيابان و شكسته، و اين همه بكار است آدميان را و منفعت ايشان را، پس معنى آنست كه آرامگاه و ايستادن گاه شما است و معايش و مصالح شما در آنست، و اين تمامتركه آدم را چون مادر است و فرزندان را چون جدّه. قال اللَّه تعالى وَ اللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً و قال تعالى هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ و قال تعالى خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ يعنى آدم ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ يعنى ذرّيّته. و قال النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم: «ما من مولود إلّا و قد ذرّ على نطفته من تربة حفرته»

و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم: «تراب ارضنا شفاء سقمنا.»

ميگويد خاك زمين ما شفاء بيمارى ماست و اين از بهر آن گفت كه اللَّه تعالى زمين را مبارك خوانده يعنى بركت در آن كرده: هم در جمله و هم بتفصيل در جمله ميگويد وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ مِنْ فَوْقِها وَ بارَكَ فِيها و در تفصيل جاى كعبه را مبارك خواند، و صخره بيت المقدس و وادى مدين جاى شجره موسى مبارك خواند. امّا نظير اين آيت و ردّ در قرآن جايها است: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً ميگويد ما اين زمين را چون بسترى بازگسترده و آرامگاه شما بكرديم ما اين زمين را پنهان دارنده بكرديم كه تا هم زندگان را مى‌پوشد هم مردگان را. زندگان را مادرست و مردگان را چادرست. ما اين زمين را پاره پاره زنده و مرده نكرديم، پاره اغبران پاره آبادان، پاره صحرا و بيابان پاره گلزار و درختستان؟

جاى ديگر گفت وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ اين زمين ما بازگستورديم و نيك گستردگان كه مائيم وكان الحسن يقول فى خلق الارض و السّماء: انّه لم يكن خلق غير العرش و الماء فخلق اللَّه عزّ و جلّ طينة كالفهر، ثم خلق فوق الطينة دخانا فكان لازقا بالطينة، ففتق الدّخان عن الطّينة فاصعد الدّخان فصار سماء، فذلك قوله كانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما و دحا الارض بعد ما اصعد الدّخان، و ذلك قوله وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها.

يقول الحسن قال اللَّه عزّ و جلّ للطّينة اذهبى هكذا فذهبت، ثم قال اذهبى هكذا فذهبت حتّى بسطها على ما اراد. و روى عن النبي صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم انّه قال: «لما اراد اللَّه تعالى دحى الارض نزل ببطن وج (؟) فدحيها، و دحيها ان اجرى فيها الانهار و خلق فيها الاشجار و ارسى فيها الجبال و هو قوله وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها، أَخْرَجَ مِنْها ماءَها وَ مَرْعاها، وَ الْجِبالَ أَرْساها ثم صعد فى الصّخرة.

و قال ابو هريره اخذ رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بيدى فعقد فيها اصابعى و قال «خلق اللَّه التّربة يوم السّبت، و خلق الجبال يوم الاحد، و خلق الانهار و الاشجار يوم الاثنين، و خلق المكروه يوم الثلاثاء، و خلق

النور یوم الاربعاء و بثّ فیها الدواب یوم الخمیس و خلق آدم یوم الجمعة، فیما بین العصر الی اللیل».
وَ السَّماءَ بِناءً و آسمان بیافریدکاری بر باد بداشته، و بی ستون نگاه داشته و بقدرت بداشته، و بستارگان و اختران فروزندگان نگاشته. جای دیگرگفت: رَفَعَ سَمْکَها فَسَوَّاها کاز آن بالا داد و آن را راست کرده که در آن فطوری و شقوقی نه. جای دیگرگفت وَ بَنَیْنا فَوْقَکُمْ سَبْعاً شِداداً از زبر شما بیوراشتیم هفت آسمان، نخست آسمان دنیا موج مکفوف آسمان دوم سنگ، سیم آهن، چهارم مس، پنجم سیم، ششم زر هفتم یاقوت. این آسمانها جمله گرانبار است از بس که در آن فریشتگان است. مصطفی علیه السّلام گفت أطّت السماء و حق لها ان تئطّ، ما فیها موضع اربع اصابع الّا علیها ملك راکع او ساجد.»
اهل آسمان دنیا بر مقام تائبان اند، خدای را عزّ و جل بحیا و خجل پرستندکه از آن فریشتگانندکه گفتند: أَ تَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها و در بسیط زمین تائبان امّت بمقام ایشانند.
اهل آسمان دوم خدای را عزّ و جلّ بر خوف و وجل پرستند. زاهدان و ترسندگان امّت بمقام ایشانند. اهل آسمان سوم خدای را عزّ و جل بر جا و حسن الظّن پرستند، ابرار و صالحان امّت بمقام ایشانند. و از آسمان چهارم تا به هفتم خدای را عزّ و جل به استحقاق جلال وی پرستند نه خوف و طمع خود را و نه رغبت و رهبت را، عارفان و صدّیقان امّت بمقام ایشانند. اهل آسمان دنیا از آن روز بازکه ربّ العالمین ایشان را آفرید بر سر انگشتان پای نشسته‌اند و اللَّه را عبادت میکنند، که یك لحظه دریشان فترت نه لا یعصون اللَّه ما امرهم، و اهل آسمان دوم در رکوع‌اند و اهل آسمان سیم در سجود، و اهل آسمان چهارم در تشهد، و اهل آسمان پنجم در تسبیح، و اهل آسمان ششم در تهلیل، و اهل آسمان هفتم در تکبیر. روز رستخیز با این همه عبادت چون عظمت و جلال وکبریاء خداوند جلّ جلاله بینندگویند سبحانك ما عبدناك حق عبادتك و بالای این هفت آسمان دریایی است که از قعر آن تا بروی آن پانصد ساله راهست آن هشت و عل است، و عل گوسپندکوهی بود که از سنب ایشان تا بزانو پانصد ساله را هست، و بالای ایشان عرش عظیم ربّ العالمین است جلّ جلاله و تعالت صفاته و اسماؤه. بیان ذلك فی الحدیث الصحیح الذی رواه العباس بن عبد المطلب رض قال «کنت جالسا فی عصابة و رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم جالس اذ مرّت سحابة علیهم فنظروا الیها فقال رسول اللَّه هل تدرون ما اسم هذه؟ قالوا نعم هذه السّحاب فقال رسول اللَّه و المزن قالوا و المزن فقال رسول اللَّه و العنان، قالوا و العنان فقال رسول اللَّه کم بعد ما بین السماء و الارض؟ قالوا و اللَّه ما تدری قال فانّ بعد ما بینهما امّا واحدة و امّا اثنتان و امّا ثلث و سبعون سنة.
و فی روایة ابی هریرة: «خمس مائة سنة قال و السّماء الثانیة فوقها حتی عدّ سبع سماوات، ثم قال و فوق السّابعة بحر ما بین اعلاه الی اسفله کما بین سماء الی سماء، و فوق ذلك ثمانیة او عال ما بین اظلافهنّ الی رکبهنّ کما بین سماء الی سماء، و فوق ذلك العرش و اللَّه تعالی فوق العرش.»
وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً و فرو فرستاد از آسمان باران تا زمین مرده بوی زنده گشت، بجنبید و انواع نبات بر آورد. جای دیگرگفت: وَ تَرَی الْأَرْضَ هامِدَةً فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَیْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهِیجٍ جای دیگرگفت وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْ نَباتٍ شَتَّی میگوید بیرون آوردیم بباران همتاها از نبات زمین پرکنده رنگارنگ و بویابوی.
رِزْقاً لَکُمْ ای طعاما لکم و علفا لدوابکم، این همه که آفریدیم شما را آفریدیم و روزی شما ساختیم خود میخورید و ستوران و چهار پایان را علف میدهید، و میکوشیدکه همانست که گفت «کُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَکُمْ» آن گه شکر این نعمت درخواست وگفت: «کُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّکُمْ وَ اشْکُرُوا لَهُ» پس چون گفت آفریننده منم و پروراننده منم و روزی رساننده منم چرا بتان عاجزکه نه آفرینند و نه روزی گمارند پرستید و ایشان را خدایان خوانید، مکنید چنین فَلا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ هم کافر را میگوید هم مؤمنانرا: کافران را میگوید مرا هامتایان مگویید،

و انبازان مگیرید، و فرود از من بتان را مپرستید و خود میدانیدکه آفریننده منم نه ایشان. و مؤمنانرا میگوید از شرك خفی بپرهیزید. مگویید «لو لا کلبنا لدخل اللصّ دارنا» و خود میدانیدکه نگه دارنده منم نه سگ. عبد اللَّه مسعود گفت «یا رسول اللَّه ایّ ذنب اعظم» قال «ان تجعل للَّه اندادا و هو خلقك.»
و عن ابن عباس قال «قال رجل للنبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم ما شاء اللَّه و شئت فقال أ جعلت للَّه ندّا ما شاء اللَّه وحده».
ابن مسعود گفت: «فَلا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً» ای اکفاء من الرّجال تطیعونهم في معصیة اللَّه.
سؤال کنندکه مشرکان را درین آیت علم اثبات کرد که گفت: وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ و در آیت دیگر گفت أَ فَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجاهِلُونَ جهل اثبات کرد وجه جمع میان هر دو آیت چیست؟ جواب آنست که اثبات این علم آن جهل ازیشان زائل نگرداند، که معنی اینعلم آنست که شما میدانیدکه آفریدگار آسمان و زمین و روزی دهنده خلقان خداست وکافر و مؤمن به این علم مشترك‌اند، و لهذا قال تعالی وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ و میدانستندکافران که بتان آفریننده و صانع نیستند و آن کس را که این علم باشد و آن گه باین علوم خالق را عبادت نکند اسم آن جهل از وی بنیفتدکه آن علم که ضد آن جهل است آنست که اللَّه گفت إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ و آن علم درکافر نیست پس معلوم گشت که میان هر دو آیت بحمد اللَّه تناقض نیست.
وَ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ چون کافران گفتند «وَ إِنَّنا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونا إِلَيْهِ مُرِيبٍ. «إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ » ما درگمان و در شور دلیم از آنچه ما را با آن میخوانی. رب العالمین این آیت فرستاد بجواب ایشان وَ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ ان بمعنی اذ است میگوید اکنون می‌گویید ما در شور دلی‌ایم و درگمان، هر چندکه نه جای گمان است و نه جای شوردلی، «مِمَّا نَزَّلْنا» از آنچه بر بنده خویش فرو فرستادیم از آیات و سور قرآن نجم نجم و پاره پاره چنانك لایق بود و در حور. نزّلنا دلیل است بر تکرار انزال که بناء مبالغت و تکثیر است یعنی به بیست و سه سال فروفرستادیم این قرآن سورة سورة و آیت آیت. لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ تا دل تو بوی بر جای بداریم و نیرو میدهیم. کان رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم امیّا لا یکتب فلو انزل علیه القرآن جملة واحدة لیشق علیه اخذه حفظا. و قیل معناه لنقوّی و نشجّع به قلبك فی اذی قومك، بما نقصّ علیك من تحمّل الانبیاء قبلك.
نظیره قوله وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلى مُكْثٍ میگوید این قرآن پراکنده فرستادیم نه چون توراة موسی که یك بار فرو فرستادیم لا جرم حوصله بنی اسرائیل طاقت کشش آن نداشت، چنان که طفل را لقمه بزرگ در دهان نهی طاقت ندارد بیفکند ایشان نیز طاقت آن نداشتند و قدر آن ندانستند ببهایی اندك بفروختند، چنانك اللَّه گفت لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا.
فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ من اینجا زیادتست که جای دیگرگفت قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ میگوید اکنون که درگمان افتادید و دعوی میکنیدکه ما نمیدانیم که این کلام آفریدگار است، شما که اهل براعت و فصاحت و زیرکی‌اید، مانند این قرآن بیارید و ذلك فی قوله فَأْتُوا بِكِتابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ پس واکم کرد وگفت اگر نتوانیدکتابی آرید ده سوره بیارید فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ، دیگر باره واکم کرد وگفت اگر ده سورة نتوانید یك سورة بیارید فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ، آن گه گفت اگر یك سورة نتوانید حدیثی مانند این بیارید فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ، و اگر خود توانایی ندارید.
وَ ادْعُوا شُهَداءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ ای استعینوا بکبرائکم و اماثلکم بیاری گیرید این سران و مهتران شما که پناه وا ایشان داده‌اید، و در مجامع و محافل شوند و شما را در تکذیب خدا و رسول معاونت میدهند دست در ایشان زنید تا شما را یاری دهند بچنین سورتی آوردن و از بر خویش نهادن، اگر راست می‌گوییدکه این قرآن محمد از بر خویش نهاد.

معنی دیگر فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَ ادْعُوا شُهَداءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ میگوید سورتی چون قرآن بیارید از بر خویش اگر میتوانید وانگه که این توانایی دارید آن خدایان را که بمعبودی گرفتهاید می‌گوییدکه فردا ما را گواهان و شفیعان‌اند ایشان را خدایان میخوانید و می‌پرستید.

إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ اگر در توان نمودن راست گوئید توان خویش وانمائید باین قول، معنی دعا عبادتست و بآن قول اول استعانت و دعا در قرآن بر وجوه است یکی بمعنی عبادت چنانك گفت وَ لا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَنْفَعُكَ وَ لا يَضُرُّكَ.

قُلْ أَ نَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ. یکی بمعنی قول چنانك بهشتیان را میگوید وَ آخِرُ دَعْواهُمْ

یکی بمعنی سؤال چنان که گفت ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ. یکی بمعنی ندا چنان که گفت يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ یکی بمعنی استعانت کقوله وَ ادْعُوا شُهَداءَكُمْ و نظیر الآیة قوله تعالی قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ. الآیة.

سؤال کنندکه قرآن را مثل نیست چه معنی را گفت فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ؟ جواب آنست که سورتی مثل قرآن بیارید بزعم شما که می‌گویید این قرآن را مثل است که دروغ است و اساطیر الاولین. جوابی دیگرگفته‌اند یعنی که سورتی مثل قرآن بیارید در بیان و اعجاز، نه در حرف وکلمات که از آنجا که حروفست کلام عرب بیکدیگر ماند و او را مثل است. و از هامسانی در حروف عربیّت هامسانی در بیان و نظم و اعجاز نیاید، و هذا قرع باب عظیم فی اثبات الصّفات للّه عزّ و جلّ و لیس هذا موضع شرحه.

وگفته‌اند مِنْ مِثْلِهِ اشارت‌ها با عبد است یعنی با محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم میگوید سورتی از مردی که مثل محمد باشد بیارید اگر چنانست که شما می‌گوییدکه محمد این سخن از بر خویش نهاده و ساخته است پس وی بشری همچون شماست یکی را مثل او بیاریدکه در صدق و امانت چون او بود، وانگه نویسنده و دبیر نباشد تا سورتی چنان بیارد. گفته‌اندکه در این سخن تنبیه است که مثل محمد بیاوردن خود در طوق بشر نیست، قالوا و هذا امر تعجیز لانه علم عجز العباد عنه و لکنّه اراهم ذلك فی انفسهم. و برین قول من تبعیض راست و بر قول اول ابتدا را.

فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا اگر درگذشته نکردید وَ لَنْ تَفْعَلُوا و در آینده نتوانید، فَاتَّقُوا النَّارَ معنی آنست که چون عجز شما با فصاحت و عبارت که دارید ظاهر شد و توانایی ندارید که سورتی از بر خویش بنهید و بدانستیدکه کلام ربّ العالمین منزل از آسمان، چرا بدروغ میدارید و معاندت میکنید؟ مکنید چنین، و از آتش دوزخ بپرهیزید، آن آتش که هیزم آن مردم است و سنگ کبریت یعنی که سنگ کبریت حرارت آن صعب تر است و تیزتر. «وقود» هیزم باشدکه آتش بدان افروزند و در دوزخ بجای هیزم مردم است و سنگ. مردم آنست که مصطفی ع گفت: «و انّ امّتی من یعظّمه اللّه للنّار حتی یکون بعض زوایاها

و سنگ آنست که ابن عباس گفت «هی حجارة من کبریت اسود یعذّبون بها مع النّار.» عبد اللّه مسعود گفت سنگهای کبریت است که اللّه تعالی آن روزکه آسمان و زمین آفرید آن سنگها بیافرید در آسمان دنیا تا فردا از گردنهای کافران در آویزند تا آتش در آن گیرد و حرارت آن برویها و سرهای ایشان میرسد و ایشان را بآن عذاب میکنند. وگفته‌اند این سنگها بتان‌اندکه از سنگ ساخته‌اند فردا همان بتان و هم بت‌پرستان هیزم دوزخ خواهند بود، و ذلك فی قوله تعالی إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ. و قیل انّ اهل النّار اذا عیل صبرهم بکوا و شکوا، فتنشأ سحابة سوداء مظلمة، فیرجون الفرج و یرفعون رأسهم الیها، فتمطر هم حجارة عظاما کحجارة الرّحی، فتزداد النّار اتّقادا و التهابا کنار الدّنیا اذا ازید حطبها ازداد لهبها. و عن ابی هریرة قال «قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تحسبون نارکم هذه مثل نار جهنّم؟ انها لا شدّ سوادا من القار».

و در بعضی کتب آورده‌اندکه اللّه تعالی با موسی گفت که در دوزخ وادی است که در آن وادی سنگهاست که از

آن روز بازکه من بر عرش خود مستوی شدم آتش بر آن می‌افروزند و آن سنگها را گرم میکنند «اعدّت لکل جبّار عنید لمن حلف باسمی کاذبا» ای موسی ساخته شد آن سنگها هرگردنی را ستیزه کش که بنام من سوگند بدروغ یادکند، موسی گفت یا رب آن سنگها چیست؟ گفت «کبریت فی النّار علیها مستقرّ قدمی فرعون، و عزّتی لو قطرت منها قطرة فی بحور الدنیا لأجمدت کلّ بحر، و لهدّت کل جبل، و لتشقّت الارضون السّبع من حرّها. و روی انّ النّبي صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قال «اشتکت النّار الی ربّها فاذن لها فی نفسین فشدّة الحرّ من حرّها و شدّة البرد من زمهریرها.»

أُعِدَّتْ لِلْکافِرِینَ این رد است بر معتزله که گفتند دوزخ هنوز نیافریده‌اند و موجود نیست و معلومست که لفظ أُعِدَّتْ جز موجود نگویند اگر آفریده نبودی اعدّت نگفتی، یشهد له قوله تعالی أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً. اگرکسی گوید که در دوزخ جزکافران نشوندکه میگوید أُعِدَّتْ لِلْکافِرِینَ؟ جواب آنست که این آیت دلالت میکندکه کافران در دوزخ شوند امّا دلالت نمیکندکه غیرکافران در آن نشوند. این همچنانست که بهشت را گفت أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِینَ آن گه اطفال و مجانین و فسّاق امّت که از اهل توحیدند اندر بهشت شوند و از تقوی در ایشان چیزی نیست، همچنین اصحاب کبائر در دوزخ شوند هر چندکه نه ازکفّاراندکه جایی دیگرگفت إِنَّ الَّذِینَ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً إِنَّما یَأْکُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً وَ سَیَصْلَوْنَ سَعِیراً جای دیگرگفت وَ مَنْ یَفْعَلْ ذلِکَ عُدْواناً وَ ظُلْماً فَسَوْفَ نُصْلِیهِ ناراً.

وَ بَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا بشارت هم دوستان را گویند هم دشمنان را دوستان را بر سبیل اعزاز و کرامت و امید دادن برحمت، و دشمنان را بر سبیل اهانت و مذلّت و اخبار از عقوبت. چنانك گفت بَشِّرِ الْمُنافِقِینَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِیماً میگوید منافقان را خبر ده که شما را بجای بشارت عذابی دردناکست سهمناك، و معنی بشارت آنست که ایشان را خبرکن که اثر آن خبر بر بشره ایشان پیدا شود، اگر خیر باشد و اگر شر هر دو را گویند، اما غلبه خیر دارد و بر جانب شادی بیشترگویند وَ بَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا میگوید شادکن ایشان را که ایمان آوردند و حق پذیرفتند و رسالت که شنیدند بشناختند و گردن نهادند و بمولی یارگردیدند.

وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وکارهای نیك کردند، نمازهای فریضه گزاردند، و روزه ماه رمضان داشتند، و زکاة از مال بیرون کردند، و نوافل عبادات چندانك توانستند بجای آوردند. عثمان عفان گفت «عمل صالح اخلاص است در اعمال بدلیل قوله «فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً» ای خالصا و المنافق المرائی لا یکون عمله صالحا وگفته‌اند اداء امانت است بدلیل قوله «وَ کانَ أَبُوهُما صالِحاً» ای امینا. وگفته‌اند لزوم توبه است بدلیل قوله وَ تَکُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صالِحِینَ ای تائبین وگفته‌اند اداء نماز فریضه است که گفت وَ أَقامُوا الصَّلاةَ إِنَّا لا نُضِیعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِینَ ای المصلّین معاذ جبل گفت عمل صالح آنست که چهار چیز در وی موجود بود علم، و نیت، و صبر، و اخلاص. سهل تستری گفت عمل صالح آنست که موافق سنت است و اعمال مبتدعان در تحت آیت نشود که آن موافق سنت نیست.

أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ جنّه ببستان باشد و بستان خرماستان بود، پس اگر در آن انگور بود آن را فردوس گویند. و در بهشت درجاتٌ و طبقاتست درجه برترین فردوس است، و بالای فردوس عرش مجید است. مصطفی ع گفت بروایت ابو امامه

«سلو اللّه عز و جل الفردوس فانّها سرّة الجنة، و انّ اهل الفردوس یسمعون اطیط العرش»

و بروایت ابو هریرة مصطفی گفت «انّ فی الجنّة مائة درجة اعدّها اللّه للجاهدین فی سبیله، بین کلّ درجتین کما بین السّماء و الارض، فاذا سألتموا اللّه، فاسألوها الفردوس فانّه وسط الجنّة و اعلی الجنة و فوقه عرش الرحمن و منه تفجّر انهار الجنّة»

و مصطفی را پرسیدند

«کیف بناء الجنة؟ قال «لبنة من ذهب و لبنة من فضّة، ملاطها مسك اذفر و حصباؤها اللؤلؤ و الیاقوت، و ترابها الزعفران».

آن گه صفت آن بستانها کرد گفت تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ زیر درختان آن بر روی زمین جویهای روان است، آب و شیر و می و انگبین هر جا که بهشتیی بود بر بام کوشکها و منظرهها جویهای روان پیش خویش بیند، چون برخیزد جوی روان بر جای خویش بیند نه درکندی باشد نه جامه بوی آلوده شود.

كُلَّما رُزِقُوا مِنْها یعنی من الاشجار. مِنْ ثَمَرَةٍ من للتّبیین، و قیل للتبعیض رِزْقاً نصب لانه مفعول ثان قالُوا هذَا الَّذي رُزِقْنا مِنْ قَبْلُ معنی آنست که هرگه که بهشتیان را از آن بهشتها و درختها میوه دهندگویند این آن میوه است که ما را یك بار دادند، از بهر آنك برنگ و صورت یکسان باشند و بطعم مختلف، بهشتی یك سیب از درخت بچیند برنگ سیب بود، چون در دهان نهد طعم همه میوهها دارد و این نهایت لطف است و غایت حکمت. قال یحیی بن ابی کثیر «یؤتی احدهم بالصّحفة فیأکل منها ثم یؤتی باخری فیقول هذا الّذی آتینا به من قبل، فیقول الملك کل فاللون واحد و الطعم مختلف». وگفتهاند هذا الذی رزقنا من قبل ای هذا الذی وعدنا نبیّنا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فی الدنیا ان نرزق فی الجنة» و قیل هذا ثواب عملنا الّذی عملناه فی الدنیا. و قیل هذا الرّمان الذی کان فی الدّنیا علی جهة التعجب من فضله علی ما کان فی الدنیا، کما تری الرجل فی حال تستعظمها، و قد کان قبل ذلك صغیرا، فتقول هذا فلان الذی کان بالامس، ای الیوم له زیادة علی ما مضی.

وَ أُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً و آن میوهها که پیش وی آرند همه بیکدیگر مانند بنیکویی و پاکی و بی عیبی، نه چنانك بعضی نیکو بود و بعضی بد چنانك میوههای دنیا. معنی دیگر: وَ أُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً و آن میوه بهشت که پیش ایشان آرند مانند میوه دنیا آرند، بنام هام نام آن باشد، چندانك ایشان بجای هم نام آرندکه کدام میوه است امّا بحقیقت نه چنان بود که میوه بهشت از درخت رسیده بیرون آید، هر رنگی که خواهی در آن میوه بینی و هر طعمی و بویی که خواهی در آن یابی، رنگها همه نیکو و بویها همه خوش و طعمها همه شیرین، وانگه هر میوه صورتی نیکو دارد و آوازی خوش و نغمه لطیف از وی روان، و شکوفه بر سر و نوری از وی تابان، و چنانك در دنیا از میوه تخم بیرون آید از آن حورا بیرون آید و غلام، که پیاده که سواره چون میوه بچیند هم در آن حال دیگری از درخت بیرون آید از آن پیشین نیکوتر و خوشبوتر.

در بعضی آثار است که بهشتی را خوانچه فرستند از یاقوت سرخ، دستار خوانی بر سر آن فروگرفته از مروارید سپید مهر بر آن نهاده. چون سر آن بازکند سیبهای گوناگون بیند، در هر سیبی حورا چون لعبتی آراسته و عروسی نگاشته. حورا از آن سیب بیرون آید بهشتی سیب در دهان گیرد طعمی یابد شیرینتر و لذیذتر از هر چه در بهشت خورد.

آن گه قوتی عظیم در وی پدید آید آن لعبت دوشیزه را بپاسد لذتی یابدکه از دیگر جفتان چنان لذت نیافت، و هر بارکه پیش وی باز شود او را دوشیزه یابد از اول بار نیکوتر و بکمالتر. پس آن لعبتها هر ساعتی برنگی باشند و دیگر جمالی نمایند، و همچنین سیبها دیگرگون شوند. بهشتی با خود گوید این لعبت نه آنست و این سیب نه آن! گمانش افتدکه طعمش نیز بگشت چون طعم آن بازگیرد بداندکه بطعم همانست و برنگ نه آن، اینست که میگوید: وَ أُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً وَ لَهُمْ فِیها أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ و ایشانراست در آن بهشت زنان آدمی، هر مردی را دو زن و حورا بر آن عدد که اللّه داند. مصطفی ع گفت در بهشت عزب نیست و لکلّ رجل منهم زوجتان اثنتان یری مخّ سوقهما من وراء الثیاب.

مُطَهَّرَةٌ پاك کرده از عیبها و آفتها که در زنان دنیا موجود باشد از حیض و نفاس و قضاء حاجت و فضولهای تن و بیماری و پیری و بدخویی و مرگ. ابو هریره گفت از مصطفی ع پرسیدندکه در بهشت با زنان صحبت باشد مصطفی گفت: «نعم و الّذی نفسی بیده انّ المؤمنین لیفضی فی الیوم الواحد الی الف عذراء» قال «و ما من

غدوة من غدوات الجنّة وكلّ الجنّة غدوات الّا انه تزفّ الى ولىّ اللَّه فيها زوجة من الحور العين ادنا هنّ الّتى خلقت من زعفران».

و قال عبد اللَّه بن وهب انّ فى الجنّة غرفة يقال لها العالية فيها حوراء يقال لها الغنجه اذا اراد ولىّ اللَّه ان ياتيها اتيها جبرئيل فآذنها، فقامت على اطرافها معها اربعة آلاف وصيفة يجمعن اذيالها و ذوائبها و يبخّرنها بمجامر بلا نار.» جهودى از مصطفى پرسيد كه تو مى‌گويى در بهشت نكاح باشد و خوردن و آشاميدن، و هركه خورد و آشاميد از وى فضولها رود و بهشت چگونه جاى فضول بود؟ مصطفى گفت «و الذى نفسى بيده انّ فيها لاكلا و شربا و نكاحا يخرج من بطونهم عرق اطيب من ريح المسك» فقال رجل من القوم صدق رسول اللَّه خلق اللَّه خلقا يأكل ممّا نأكل و يشرب ممّا نشرب و منه يخرج من بطونها عسل سائغ فقال رسول اللَّه وفّقت، هذا مثل طعام اهل الجنة».

وَ هُمْ فِيها خالِدُونَ. اى دائمون، و الخلود الدّوام و ليس من شرطه التابيد، بل يجوز ان يكون مؤبّدا او غير مؤبّد، و الدّليل عليه انه قيّد بابد، و اللَّه عزّ و جل يوصف بالقدم و لا يجوز ان يوصف بالخلود لعدم التوقيف، و لان القدم لا ابتداء له و الخلود له ابتداء، و هو جلّ جلاله اول بلا ابتداء وَ هُمْ فِيها خالِدُونَ.

معنى آنست كه ايشان در آن بهشت جاويد شوندكه نعمت آن گه غنى باشد و تمام كه بريده نشود و با آن بمانند. مصطفى ع گفت «من يدخل الجنّة يحيى لا يموت و ينعم لا يبوس لا يبلى ثيابه و لا يفنى شبابه».

النوبة الثالثة

قوله تعالى يا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ اينت خطاب خطير و نظام بى نظير، سخنى پر آفرين و بر دلها شيرين، جان را پيغام است و دل را انس، و زبان را آئين. فرمان بزرگوار از خداى نامدار ميگويد بلطف خويش بسزاى كرم خويش: اعْبُدُوا رَبَّكُمُ بندگان من مرا پرستيد و مرا خوانيد و مرا دانيد، كه آفريدگار منم، كردگار نامدار بنده نواز آمرزگار منم، مرا پرستيدكه جز من معبود نيست، مرا خوانيدكه جز من مجيب نيست، آفريننده منم چرا ديگران را مى‌پرستيد بخشنده منم چونست كه از ديگران مى‌بينيد؟!

يقول جلّ جلاله آنا و الملأ فى بناء عظيم، اخلق فيعبد غيرى و انعم فيشكر غيرى. و قال جلّ و عزّ «يا ابن آدم انا بدّك اللازم فاعمل لبدّك، كل الناس لك منهم بد و ليس منى بدّ»

و روى انّ اسعد بن زرارة اقام ليلة العقبة فقال «يا رسول اشترط لربك و اشترط لنفسك و اشترط لاصحابك» فقال امّا شرطى لربى فان تعبدوه و لا تشركوا به شيئا، و اما شرطى لنفسى فان تمنعونى ممّا تمنعون منه انفسكم و اولادكم، و اما شرطى لاصحابى فالمواساة فى ذات ايديكم» قالوا فاى شىء لنا اذا فعلنا ذلك قال «لكم الجنّة قال ابسط يديك ابايعك.

اعْبُدُوا رَبَّكُمُ گفته‌اندكه اين خطاب عوام است كه عبادت ايشان بر ديدار نعمت بود و بواسطه تربيت، و آنجا كه گفت «اعْبُدُوا اللَّهَ» خطاب با اهل تخصيص است كه عبادت ايشان بر ديدار منعم بود بى واسطه تربيت و بى حظ بشريّت. همانست كه جاى ديگرگفت يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ، جاى ديگرگفت يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ با خطاب تعميم اتَّقُوا رَبَّكُمُ گفت و با خطاب تخصيص اتَّقُوا اللَّهَ. آن بهشتيانراست و اين حضرتيان را. جنيد از اينجا گفت آن روزكه در جمع عوام نگريست كه از جامع المنصور بيرون ميآمدند هؤلاء حشو الجنة و للحضرة قوم آخرون.

و در آخر آيت گفت لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ اين تنبيه است كه عبادت اللَّه بنده را بنهايت تقوى رساند، و از نهايت تقوى بنده به بدايت دوستى حق و پيروزى جاودانه رسد. چنانك جاى ديگرگفت وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ و هم ازين بابست «اعبدوا ربكم و افعلوا الخير لعلكم تفلحون».

پس آن گه راه شناخت خويش باز نمود گفت: الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِراشاً وَ السَّماءَ بِناءً آن گه عجايب قدرت

و بدایع حکمت در زمین و در آسمان دلیل است بر خداوندی و آفریدگاری وگواهست بر یکتایی و دانایی و توانایی او آن هفت قبه خضرا از بر یکدیگر بی عمادی و پیوندی بر بد بداشته. نشان قدرت او و این هفت کلّه اغبر بر سر آب داشته، بیان حکمت او آن یکی را گفته وَ زَیَّنَّاها لِلنَّاظِرِینَ و این یکی را «فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ»، وانگه این مثال دو کبوتر سیاه و سپید بین که در فضاء گنبد ازرق بیرون آمده، بر جناح یکی رقم فَمَحَوْنا آیَةَ اللَّیْلِ و بر آن دیگر وَ جَعَلْنا آیَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً این سیاه از آن سپید زاده و آن سپید ازین سیاه پدید آمده، یُکَوِّرُ اللَّیْلَ عَلَی النَّهارِ وَ یُکَوِّرُ النَّهارَ عَلَی اللَّیْلِ، یُولِجُ اللَّیْلَ فِي النَّهارِ وَ یُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّیْلِ، پاکی و بی عیبی خدای را که روشنایی روز از شب دیجور بر آورد و تاریکی شب دیجور از روشنایی روز پدیدکرد. از این عجب‌ترکه روشنایی دانایی در نقطه خون سیاه دل نهاد، و روشنایی بینایی در نقطه سیاهی چشم نهاد تا بدانی که قادر با کمال بخشنده با فضل و افضال، این روز روشن نشان عهد دولت است، و آن شب تاریك مثال روزگار محنت، میگوید. ای کسانی که اندر روشنایی روز دولت آرام دارید ایمن مباشیدکه تاریکی شب محنت بر اثر است، و ای کسانی که اندر شب محنت بی آرام بوده‌اید نومید مباشیدکه روز روشن بر اثر است. همین است احوال دل گهی شب قبض وگاه روز بسط: اندر شب قبض هیبت و دهشت و با روز بسط انس و رحمت، در حال قبض بنده را همه زاریدن است و خواهش از دل ریش، و در حال بسط همه نازیدن است و رامش در پیش.

پیر طریقت گفت: «الهی گر زارم در تو زاریدن خوشست، ور نازم بتو نازیدن خوشست. الهی شاد بدانم که بر درگاه تو میزارم، بر امید آنك روزی در میدان فضل بتو نازم، تو من فا پذیری و من فاتو پردازم، یك نظر در من نگری و دوگیتی بآب اندازم.» ارباب حقایق این آیت را تفسیری دیگرکرده‌اند و رمزی دیگر دیده‌اند گفته‌اند که این مثلهاست که اللّه زد درین آیت، زمین مثل تن است و آسمان مثل عقل و آب که از آسمان فرو آید مثل علم است که بواسطه عقل حاصل شود و ثمرات مثل کردار نیکوست که بنده کند بمقتضای علم، اشارت میکندکه اللّه آن خداوندیست که شما را شخص و صورت و تن آفرید و آن تن بجمال عقل بیاراست، وانگه بواسطه عقل علم داد و زیرکی و دانش، تا از آن علم ثمرهای بزرگوار خاست، آن ثمرتها کردار نیکوست که غذاء جان شما و حیاة طیّبة شما در آنست. آن خداوندی که مهربانی وی و رحمت وی بر شما اینست چرا در عبادت وی شرك می‌آرید و دیگری را با وی انباز میگیرید؟ فَلا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ مکنید، و با وی انباز مگیرید وَ إِنْ کُنْتُمْ فِي رَیْبٍ مِمَّا نَزَّلْنا عَلی عَبْدِنا آیة اول در اثبات توحید حجت است بر مشرکان عرب و این در اثبات نبوّت حجت است بر اهل کتاب و ذمّت. وکلمه شهادت مشتمل است بر هر دو طرف باثبات توحید و اثبات نبوت، تا بهر دو معترف و معتقد نشود و بر موجب هر دو عمل نکند بنده در دایره اسلام در نیاید. و اثبات نبوت آنست که مصطفی را صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گزیده حق و بهینه خلق دانی، و نبوت و رسالت وی بجان و دل قبول کنی، وگفتار و کردار و سنن و سیر وی پیشرو و رهبر خود گیری و بحقیقت دانی که قول او وحی حق است و بیان او راه حق است و حکم او دین حق است، و نفس و بلاغ او در حال حیاة و ممات حجت حقّ است. آدم هنوز در پرده آب وگل بود که سرّ فطرت محمد بر درگاه عزت کمر بسته بود و نظر لطف حق بجان وی پیوسته.

و هو المشار الیه بقوله صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «کنت نبیا و آدم بین الماء و الطّین».

فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ نشر بساط عزت قرآنست از طی قدس خویش تا نامحرم را دست رد بسینه باز نهد و سوخته عشق را نقاب جمال فروگشاید.

ببینی بی‌نقاب آن گه جمال چهره قرآن چو قرآن روی بنماید زبان ذکرگویا کن

وَ بَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا این آیت نواخت دوستانست و امید دادن ایشان بناز و نعیم جاودان، و ترغیب مؤمنان و حث ایشان بر طاعت و طلب زیادت نعمت. و آیت پیش تحذیر بیگانگانست از شور دل و شرك زبان، و بیم دادن

ایشان از آتش عقوبت و سیاست قطیعت حق، مؤمن آنست که چون آیت اول شنود بترسد و بی آرام شود، و از عذاب دوزخ باندیشد و چون آیت دوم شنود شاد شود و دل در بندد و امید قوی کند و آرام در دل آرد. رب العالمین هر دوکسرا بستود، آن ترسنده و این آرمیده ترسنده را میگوید إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ و آرمیده را میگوید.

الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ و سنت خداوندکریم جل جلاله آنست که هر جا که آیت خوف فرستد و بندگان را بآن بترساند از پی آن آیت رجا و رحمت فرو فرستد و دل ایشان را آرام دهد تا نومید نشوند.

وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا هرکه امروز در میدان خدمت است بشارتش بادکه فردا در مجمع روح و ریحان است، و نه هر که ببهشت رضوان، بکرامت روح و ریحان رسید. بهشت رضوان غایت نزهت متعبدان است، و روح و ریحان قبله جان محبانست بهشت رضوان علّیین و دار الاسلام است، و روح و ریحان در حضرت عندیّة تحفه جان عاشقانست، هرکه حرکات را پاس دارد ببهشت رضوان رسد هرکه انفاس را پاس دارد بروح و ریحان رسد. این روح و ریحان که تواند شرح آن و چه نهند عبارت از آن، چیزی که نیاید در زبان شرح آن چون توان، بادی درآید از عالم غیب که آن را باد فضل گویند میغی فراهم آردکه آن را میغ برّ گویند، بارانی ببارد که آن را باران لطف گویند سیلی آید از آن باران که آن را سیل مهرگویند

سیلی باید که هر دو عالم ببرد تا نیز کسی غمان عالم نخورد

آن سیل مهر بر نهاد آب و خاك گمارند تا نه از آب نشان ماند نه از خاك خبر، نه از بشریت نام ماند نه از انسانیت اثر هر شغل که خاست از آب وگل خاست، هر شور که آمد از بشریت و انسانیت آمد. هر دو بگذار تا بنیستی رسی و از نیستی برگذر تا بروح و ریحان رسی.

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان از علت و عار بر گذشتیم آسان
آن نور سیه ز لا نقط برتر دان زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن

النوبة الاولی

قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ لا يَسْتَحْيِي اللَّه تعالی شرم نکند أَنْ يَضْرِبَ که زند مَثَلًا ما مثلی هر چه بود بَعُوضَةً به پشه فَما فَوْقَها یا چیزی که فزون از آن بود فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا اما ایشان که گرویدگانند فَيَعْلَمُونَ میدانند أَنَّهُ الْحَقُّ که آن مثل راست است و نیکو و بر عیار حکمت مِنْ رَبِّهِمْ از خداوند ایشان. وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا و اما ایشان که کافرانند فَيَقُولُونَ ما ذا أَرادَ اللَّهُ بِهذا مَثَلًا چه خواست اللَّه؟ بهذا باین مثل که زد يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً بآن مثل که میزند فراوانی را بی راه میکند از رسیدن بمعنی حکمت آن وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً و فراوانی را بآن راه مینماید. وَ ما يُضِلُّ بِهِ و بی راه نکند بآن إِلَّا الْفاسِقِينَ مگر ایشان را که از فرمانبرداری بیرون شده‌اند.

الَّذِينَ يَنْقُضُونَ ایشان که می‌شکنند عَهْدَ اللَّهِ پیمان خدا که و ریشان گرفت، مِنْ بَعْدِ مِيثاقِهِ از پس محکم بستن پیمان او وَ يَقْطَعُونَ و می‌برند ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ آنچه اللَّه فرمود که آن را به پیوندند وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ و در زمین تباهی میکنند أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ ایشانندکه زیان کارانند.

كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ چونست که کافر میمانید بخدای. وَ كُنْتُمْ أَمْواتاً و شما نطفه‌های مرده بودید فَأَحْياكُمْ پس شما را مردمان زنده کرد، ثُمَّ يُمِيتُكُمْ آن گه بمیراند شما را ثُمَّ يُحْيِيكُمْ پس زنده میگرداند شما را ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ آن گه شما را فا او خواهندگردانید.

هُوَ الَّذِي او آن خداوندست خَلَقَ لَكُمْ که بیافرید شما را ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً هر چه در زمین چیز است همه، ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ آن گه آهنگ بالا کرد فَسَوَّاهُنَّ راست کرد و راغ آن آسمانها را سَبْعَ سَماواتٍ هر هفت آسمان وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ، و او خداوند بهر چیز داناست.

النوبة الثانية

قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ لا يَسْتَحْيِي اقوال مفسّران مختلف است در سبب نزول این آیت، بعضی گفتند چون رب العالمین منافقان را مثل زد که مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ ناراً و گفت أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّماءِ منافقان گفتند این نه سخن خداست که اللَّه تعالی از آن بزرگوارتر است که چنین مثل زند فانزل اللَّه هذه الآیة. وگفته‌اند سبب نزول آنست که جهودان در قرآن ذکر عنکبوت و مگس شنیدند و ذلك فی قوله تعالی مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِياءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوت...

الآیة و قال تعالی إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً... جهودان چون ذکر مگس و تننده درین هر دو آیت شنیدند بطریق استهزاء گفتند این چه سخن است! و چه مثل! و خدای را عزّ و جلّ چه حاجت بذکر مگس و عنکبوت؟ پس ایشان را این جواب آمدکه: إِنَّ اللَّهَ لا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا ما اللَّه شرم نکند اگر مثل به پشّه زند یا کم از پشّه. اینست که گفت بَعُوضَةً فَما فَوْقَها ای فما فوقها فی الصّغرکما تقول فلان صغیر فتقول و فوق ذلك ای هو اصغر مما تری. گفته‌اندکه ربّ العالمین این مثل به پشه از بهر آن زد که از عجائب و لطائف در پشه بدان کوچکی وضعیتی بیش از آنست که در پیل بدان بزرگی و عظیمی. و تفاوت در جسم و اعضاء پشه بیش از آنست که در جسم و اعضاء پیل، و پیل را چندان رنگ نیست که پشّه را که بر همه رنگهای دنیا بسته است، و و از آنکه عمرش اندك است دنیا همیشه از و پر است، و هر چه پیل را هست از قوایم و خرطوم و دیگر اعضاء همه پشه را هست و زیادت، که پشه بینی که دو دنب دارد و دو پر و باشدکه چهار دارد و دست و پای بسیار، و پیل و شیر و نهنگ و مار و کژدم ازو گریزان و بر حذر. و او را متورّع آورده‌اندکه در نجاست نیفتد چنانك مگس افتد، و غذاء وی در پوست آدمی نهاده‌اند خرطومی دارد سر آن تیز بپوست آدمی فرو برد و خون برکشد و تا گرسنه است زندگی می‌یابد چون سیر شود در حال بمیرد. یقال «اذا جاعت البعوضة قویت فطارت و اذا شبعت تشققت و تلفت کذلك الانسان لیطغی ان رآه استغنی».

شعبی را پرسیدندکه هیچ چیز از حکمت خالی نیست در آفرینش آن، در این پیشه و عنکبوت آفریدن چه حکمت است؟ جواب دادکه حکمت اندر آفرینش آن اگر خود آن بودی که نمرود طاغی بپشه هلاك کرد و مصطفی را بخانه عنکبوت که بر در غار ساخت از دشمن برهانید اگر همین بودی حکمت اندر آفرینش آن کفایت بودی. شافعی پیش هارون الرشید نشسته بود مگسی بر روی هارون نشست هارون براند دیگر باره باز آمد، هارون گفت «یا ابن ادریس لم خلق اللَّه الذّباب؟» اللَّه مگس را از بهر چه آفرید؟ شافعی گفت: «مذلة للملوك» خواری و بیچارگی ملوك زمین را قال «فاستحسنه و وصله». اینجا لطیفه نیکوگفته‌اند اللَّه تعالی مگس را ضعیف آفرید و با ضعف وی وقاحت آفرید و شیر را قوی آفرید و با قوت وی نفرت آفرید اگر آن وقاحت که در مگس است در شیر بودی در زمین کس از زخم وی نرستی، لیکن بکمال حکمت و نفاذ قدرت هر چیز را سزای خویش بداد و با ضعف مگس وقاحت سزا بود و با قوت شیر نفرت سزا بود، همه چیز بجای خویش آفرید و بسزای خویش بداشت. یقول تعالی ادبر عبادی بعلمی انی بعبادی خبیر بصیر. جهودان می‌پنداشتندکه هر چه بزرگتر باشد و عظیمتر قدر آن بنزدیك اللَّه بیشتر و آفرینش آن عظیمتر، و هرکه کهتر و حقیرتر آفرینش آن سهلتر و قدر آن کمتر. و نیز می‌پنداشتندکه ربّ العالمین از ذکر چیزهای حقیر شرم دارد چنانك ایشان از آن شرم میداشتند. اللَّه تعالی ایشان را جواب داد که من شرم نکنم و مثل زنم به پشه یا کم از پشّه، چون دانم که مؤمنان را در آن پندست و زیادت بصیرت و بر معاندان دین حجت و دلالت.

بعضی مفسران در تأویل آیت گفته‌اند إِنَّ اللَّهَ لا يَسْتَحْيِي ای لا یخشی گفتند استحیا بمعنی خشیت آید چنانك خشیت بمعنی استحیا. و ذلك فی قوله تعالی وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ و اشتقاق حیا از حیاة است، و حیا اول منزل عقل است نه بینی که کودك را اول که امارت عقل وی پدید آید حیا بود، پس اول منزل عقل حیاست و آخر منزل عقل ایمان و مصطفی ع گفت: «لا ایمان لمن لا حیاء له»

یعنی که چون باول منزل نرسد آخر منزل در حق وی محال بود.
و معنی ضرب اینجا وصف است أَنْ یَضْرِبَ مَثَلًا یعنی ان یصف شبها شبّهه به کما قال ضَرَبَ لَکُمْ مَثَلًا مِنْ أَنْفُسِکُمْ ای وصف لکم. هر جا که ضرب مثلست در قرآن و در لغت عرب آن ضرب بمعنی وصف و بیان است و در قرآن ضرب است بمعنی الزام چنانك گفت ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ و ضرب است بمعنی سیر چنانك گفت وَ آخَرُونَ یَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ و الضرب بالعصا معروف است چنانك گفت اضْرِبْ بِعَصاكَ الْبَحْرَ.
مَثَلًا ما بَعُوضَةً این ما نکرت گویند بمعنی شیء است تقدیره. مثلا شیئا بعوضة کقوله تعالی هذا ما لَدَيَّ عَتِيدٌ ای هذا شيء لدیّ عتید و بَعُوضَةً را نصب است بر بدل یعنی بدل ما و البعوض صغار البقّ واحدة منها بعوضة.
فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ نظیر این در سورة المدثر وَ لا يَرْتابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ لِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ...
الآیة میگوید مؤمنان وگرویدگان راست می‌شنوند و بسزا می‌بینند، و بیمار دلان عیب می‌جویند و نادریافتنی می‌پرسند، مؤمنان میدانندکه این مثلها دلها را چون آئینه است رویها را چنانك در آئینه نگرند هر چه در وی است بینند، دلهای ایشان درین مثلها نگرد هر چه غیب است و بودنی بچشم دل به بینند، یقین ایشان در غیب پدید آید و ایمان بیفزاید و بیمار دلان را شور دل بیفزاید. پس ربّ العالمین خبر داد این دریافت جز دانایان و زیرکان را نیست وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ وَ ما يَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ.
و مثل زدن پدیدکردن مانند است، و اللَّه را رسدکه مثل زند بندگان را و بندگان را نیست که مثل زنند اللَّه را. چنانك گفت: فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ ای الاشباه خدای را عزّ و جلّ هامتا مسازید و انباز مگویید، و جز آنك اللَّه خویشتن را گفت صفت مکنید، که بآن شناخت که وی خود را شناسد شما وی را نشناسید.
يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً این جواب ایشانست که گفتند اللَّه چه خواست باین مثل که زد؟ ربّ العالمین گفت این مثل بدان زد تا گروهی را از رسیدن بعین حکمت آن بیراه کند، وگروهی را راه نماید بدانستن و رسیدن بعین حکمت آن.
وَ ما يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفاسِقِينَ فاسقان ایشانندکه از فرمانبرداری بیرون‌اند، فسوق خروج است از طاعت یقال فسقت الرطبه اذا خرجت عن الکوی، و سمیت الفارة فویسقة لخروجها عن جحرها. و قال تعالی فی صفة ابلیس ففسق عن امر ربه ای خرج عن طاعته. آن گه ایشان را صفت کرد به نعتهای مذموم وگفت: الَّذِينَ يَنْقُضُونَ ایشان که پیمان اللَّه را می‌شکنند و عهدی که اللَّه وریشان گرفت در توریت و در زبور بر زبان موسی و داود بوفاء آن باز نیامدند. و عهد آن بود که «ان یعبدوه و لا یشرکوا به شیئا و ان یؤمنوا بمحمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و یخبروا بنعته و صفته و یؤمنوا بجمیع الانبیاء علیهم السلم» پیمان ستدند ازیشان بتوحید اللَّه و بتصدیق مصطفی ع و قبول بلاغ او ازو، و اللَّه بریشان در آن عهد و پیمان گواه.
«مِنْ بَعْدِ مِيثاقِهِ» العهد، و قیل من بعد میثاق اللَّه. و المیثاق مفعال من الوثوق و اصله موثاق فانقلبت الواو یاء لانکسار ما قبلها کمیزان و میقات. نظیر این در سورة الاعراف أَ لَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثاقُ الْكِتابِ أَنْ لا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ وگفته‌اند.
الَّذِينَ يَنْقُضُونَ... اخبار است از جمله کافران و منافقان علی العموم و عهدکه بریشان گرفته بودند آنست که روز میثاق رب العزة ایشان را ازکتف آدم بیرون آورد وگفت: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قالُوا بَلى و در قرآن جایها فرمود است که بعهد وفا کنید و به پیمانها باز آئید قال اللَّه تعالی وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذا عاهَدْتُمْ وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ أَوْفُوا بِالْعُقُودِ، وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا
میگوید اگر عهدی کنید یا عقدی بندید با خالق یا با مخلوق بوفاء آن باز آئید. و عهد با خالق نذر باشد و توبه و سوگندان و با مخلوق شرطها و عقدها که در معاملات میان ایشان رود و وعده‌ها که یکدیگر را دهند.

وَ يَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ و می‌برند آنچه اللَّه فرمود که آن را به پیوندند از تصدیق انبیاء که فراهم پیوندند، و تصدیق محمد فرا تصدیق موسی پیوندند و تعظیم آدینه امروز فرا تعظیم شنبه بروزگار پیوندند، و روی دادن بکعبه امروز فرا روی دادن به بیت المقدس بروزگار پیوندند، وگردن نهادن قرآن را فرا گردن نهادن تورة و انجیل و زبور پیوندند. قتاده گفت «امروا بالقول و العمل فقالوا فلم یعملوا فلم یصلوا القول بالعمل» ایشان را فرمودندکه عمل را فرا قول پیوندندکه ایمان قول و عمل است، و نه پیوستند. و قیل یرید بذلك قطع الرّحم فانّ قریشا قطعوا رحم النبي صلّى اللَّه علیه و آله و سلّم بالمعاداة معه. وگفته‌اند که ایشان را فرمودندکه پیغامبران را همه براست دارید فآمنوا بالبعض وکفروا بالبعض، و المؤمنون و صلوا، فقالوا لا نفرّق بین احد من رسله.

وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ تباهکاری ایشان آن بود که عامّه خویش را از اسلام باز میداشتند، و ضعیفان مسلمانان را در شك می‌افکندند و دلها را می‌شورانیدند و راهها به بیم میکردند و راه میزدند و سخن چینی میکردند و ببد گویی مردم را در هم می‌افکندند.

أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ زیان کاران ایشانندکه نقص و خسران در حظّ خویش آوردند، که ایشان را هر یکی در بهشت مسکنی بود چنانك در خبر است، و فردا ازیشان فاستانند و بمؤمنان دهند.

كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ کیف استفهام عن حال الشّیء، و لم استفهام عن علة الشیء و ما عن جنس الشیء کَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ این خطاب با جهودان و مشرکان عرب است هر چندکه آن مشرکان بوجود صانع و آفریدگار معترف بودند چنانك اللَّه گفت وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ و مصطفی ع پدر عمران حصین را پرسید آن گه که هنوز مشرك بود

«کم تعبد الیوم الها قال سبعة واحدا فی السّماء و ستة فی الارض قال رسول اللَّه صلّى اللَّه علیه و آله و سلّم فایهم تعدّه لیوم رغبتك و رهبتك؟ قال الّذی فی السماء.»

این خبر دلیل است که ایشان بوجود صانع ایمان داشتند اما نبوت مصطفی را صلّى اللَّه علیه و آله و سلّم منکر بودند و بوی کافر، و هرکه بفرستاده کافر بود بفرستنده کافر باشد ازین جهت گفت: كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ و این سخن را دو مخرج است: یکی تعجب و التعجب هو الاخبار عن عظیم فعلهم. یقول ایها المؤمنون تعجبوا من هؤلاء کیف یکفرون اللَّه و قد ثبتت حجة اللَّه علیهم میگوید شگفت مانید و تعجب کنید ازین کافران که حجت توحید و ریشان ثابت است و روشن، و نمی گروند، و مخرج دیگر توبیخ است و ملامت، میگوید ای پیغامبر من وای مؤمنان این کافران را ملامت کنید و گوئید چون است که باللّه نمیگروید و نشانهای هستی و یکتایی و دانایی و توانایی وی شما را پیداست آن گه نشانهای روشن بر شمرد وگفت وَ كُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْياكُمْ قومی گفتند این و او حال است و قد در آن مضمر یعنی كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ و قدكُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْياكُمْ. قومی گفتند نه واو حال است که واو ابتدا است و برین قول تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وقف کنی جائز است، آن گه ابتدا کنی وَ كُنْتُمْ أَمْواتاً و الاموات جمع الموت. و الموت یکون اسما و مصدراً کالصّوم و العدل و الفطر. وَ كُنْتُمْ أَمْواتاً ای لم تکونوا شیئا حتی خلقکم. عرب موت بجای خمول الذکر نهند، و حیاة بجای شهرگی یقال للشّیء الدارس و للامر خامل الذکر هذا شيء میّت و امر میّت. و للذکر و الامر المتعالم فی النّاس هذا امر حی. میگوید شما چیزی یادکرده و یادکردنی نبودید نام و نشان و رسم و طلل شما نبود تا بیافرید شما را و مردمان زنده گردانیدکه شما را می‌شناسند و ذکر میکنند. این موت اول است و احیاء اول. پس گفت ثُمَّ يُمِيتُكُمْ یعنی یقبض ارواحکم عند انقضاء آجالکم پس چون روزگار عمر شما برسد می‌میراند شما را تا چنان گرداندکه در اول که نبودید ثُمَّ يُحْيِيكُمْ یعنی للبعث و القیمة پس آن گه شما را زنده گرداند بعث و نشورا. اینست دو مرگ و دو حیاة که آنجا گفت: أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ. این قول ابن عباس است و مجاهد. و قال قتاده كُنْتُمْ أَمْواتاً ای نطفا فی الارحام لانها تکون میّتة بعد مفارقتها الرّجل

لقوله صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «ما ابين من حيّ فهو ميّت »
میگوید شما نطفه‌های مرده بودید در رحم مادران اول نطفه پس علقه، پس مضغه پس استخوان وگوشت، پس شما را زنده گردانید بنفخ ارواح. و به
قال النبي صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم يدخل الملك على النطفة بعد ما تستقرّ فى الرّحم باربعين او بخمس و اربعين، فيقول اى رب اشقى ام سعيد؟ اذكر ام انثى؟ فيقول اللَّه تعالى و يكتبان ثم يكتب عمله و رزقه و اجله و اثره و مصيبته ثم تطوى الصحيفة فلا يزداد فيها و لا ينقص منها».
ثُمَّ يُمِيتُكُمْ آن گه شما را می‌میراند بخواب، و زنده میگرداند به بیداری وانگه شما را آخر بمیراند و فردا شما را زنده گرداند. و قيل وَكُنْتُمْ أَمْواتاً یعنی بعد اخذ المیثاق ردّهم الى ظهره فاماتهم فاحياكم بان اخرجكم من بطون امّهاتكم ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ میگوید آن گه شما را با او خواهندگردانید و سوی او خواهند برد. این همچنانست که گفت ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ و اگر تُرْجَعُونَ خوانی بفتح تا بر قراءت یعقوب، معنی آنست که آن گه وازوشید «۱» وکردار شما را پاداش دهند و این کلمه دلیل است که اللَّه تعالی بر جهتی است از جهتهای عالم و آن جهت بالاست بدلیل ده آیت از قرآن يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ و هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ ءامنتم من فى السماء ام امنتم فى السماء إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَ رافِعُكَ إِلَيَّ بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ يا هامانُ ابْنِ لِي صَرْحاً لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبابَ أَسْبابَ السَّماواتِ فَأَطَّلِعَ إِلى إِلهِ مُوسى و خبر درست است که مصطفی ع گفت: «ارحموا من فى الارض ير حكم من فى السّماء
اما معتزلی که عذاب گور را منکر است دست درین آیة میزند و میگوید دو زندگی گفت: یکی در دنیا و یکی در قیامت و زندگی درگور و عذاب نگفت. جواب وی آنست که زندگی قوم موسی پس از صاعقه که رسید ایشان را نگفت درین آیة و دلالت نکرد که نیست و ذلك فى قوله تعالى ثُمَّ بَعَثْناكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ و همچنین امّت حزقیل که از بنی اسرائیل بمردند به طاعون و رب العالمین ایشان را زنده کرد، آن زندگی ایشان پس از مردن هم نگفت درین آیة و دلیل نبود و ذلك قوله أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ الآية زندگی درگور و عذاب قبر اگر درین آیت منصوص نیست نفی آن در آیت هم نیست. آن گه در اخبار درست بروایت ثقات و بزرگان صحابه چون عمر خطاب و علی بن ابی طالب و عبد اللَّه مسعود و عبد اللَّه بن عباس و عبد اللَّه بن عمر و جریر بن عبد اللَّه و جابر و ابو هریره و ابو سعید خدری و ابو ایوب انصاری و انس بن مالك و براء بن عازب بروایت ایشان درست شده است از مصطفی ع حیاة و عذاب قبر، و هرکه آن را منکر است ضالّست و مبتدع.
هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مشرکان عرب چون حدیث مرده زنده گردانیدن و بعث و نشور شنیدند منکر شدند گفتند من يعيدنا اذا متنا وكنا ترابا و عظاما؟ کیست که ما را برانگیزاند و زنده گرداند پس از آنکه خاك شديم؟
اللَّه گفت بجواب ایشان هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً آن کس که هر چه در زمین چیز است از آدمی و غیر آدمی همه بیافرید، قادر است که شما را پس آنکه خاك شديد باز آفریند. هُوَ الَّذِي در قرآن بیست جایست و وَ هُوَ الَّذِي با واو نوزده جایست هو اشارة فرا موجود است اگر موجود نبودی هو معنی نداشتی و هُوَ بآن گفت تا شنونده گوش باز دارد و جوینده بآن راه یابد و نگرنده فرا آن بیند.
پس اینکلمه نه نام نه صفت اشارتست فرا هست. «الّذی» کنایتست از هست تا شنونده آشنا گردد و جوینده بینا و خواهنده دانا، وگفته‌اند هُوَ اشارتست به ذات، الَّذِي اشارت به صفت، خَلَقَ اشارت به فعل. خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً میگوید بیافرید هر چه در زمینست ازکوه و دریا و هر چه در آنست از جواهر و معادن و چشمها و جویها و نبات و حیوان صامت و ناطق و پرنده و زنده و چرنده وگرما و سرما و نور و ظلمت و سکون و حرکت.

این همه نعمت برای شما آفریدم و شما خود شمردن آن طاقت ندارید چنانك فرمود وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها، و این جمله نعمت و شما را از بهر دو چیز آفریدم یکی آنکه تا به نعمت من دنیا بسر میبرید و روزگار میرانید و منفعت میگیرید. دیگر آنکه منعم را بآن میشناسید و از مصنوعات به وحدانیت صانع دلیل میگیرید.
وگفته‌اند این آیت ردّ است بر قدریان که علی الاطلاق بی تقییدگفت خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً و کفر و فساد و معاصی در تحت آن شود لا محالة، و نه چنانست که قدری گفت آن در اجسام مخصوص است و افعال و اعراض از آن بیرونست که در آیت تغییر و تخصیص نیست، و مقتضی لفظ اطلاق جز عموم و استغراق نیست بعضی متکلمان گفتند خَلَقَ لَكُمْ دلیلست که حظر نیست و هر چه در دنیاست هرکسرا مباح است! جواب آنست که این لام نه لام تملیك است و نه اضافت تخصیص بکله اضافت بیان و تعریفست، فکانّه یعرفنا انه خلقها لاجل منافعنا و موقع حاجاتنا، بعضها لانتفاع و بعضها لاعتبار. فکیف که حظر و منع درین آیت نیست در نصوص اخبار و سنن هست، که بعد ازین آیة نصوص اخبار و آثار بیان کرد و تفصیل داد بعضی حرام کرد و بعضی حلال وگشاده. و سنت را رسدکه برکتاب حکم کند کقوله تعالی وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ و لیس هذا موضع شرحه. قومی گفتند این خطاب با مؤمنانست و بحکم این آیت هر چه کافرانند در زمین و مال ایشان فی مسلمانانست.
ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ استوی در قرآن نه جایست دو از آن به الی پیوسته یکی اینست و یکی در حم السجده. و آن هفت دیگر به علی پیوسته یکی در سورة الاعراف، دوم در یونس، سوم در رعد، چهارم در طه، پنجم در فرقان، ششم در الم تنزیل، هفتم در سورة الحدید.
و استوی در لغت سه معنی دارد. و از آن سه معروفتر و مشهورتر استقرار است چنان که جای دیگرگفت وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ ای: (استقرّت). و سوار را که بر پشت ستور آرام گیرد میگویند «لتستوا علی ظهوره» دیگر معنی استوا راست شدنست ازکژی و راست ایستادن. سه دیگر معنی علوّ است چنان که گویند استوی رسول اللّه علی المنبر ثم استوی الی السّماء که در قرآن است هر دو جایگه بمعنی علو است میگوید بر شد و آهنگ بالا کرد.
فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ و هر هفت آسمان راست کرد. خلیل با یاری از آن خود نزد ابو ربیعه کلابی شدندکه از فصحاء عرب بود از وٍ پرسیدکه: «استوی الی» معنی چیست؟ او را بر بامی یافتند ایشان را دیدکه روی بوی داشتندگفت (استویا الی) یعنی ارتفعا الیّ ایشان بازگشتندگفتند لهذا جئنا؟ فاخذ الخلیل هذه الکلمة فوضعها فی تفسیر القرآن.
اگرکسی گوید ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ در هر دو آیة پس از آفرینش زمین گفت و این دلیل است که پیشتر زمین آفرید آن گه آسمان پس آنچه گفت وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها چه معنی دارد؟ جواب وی آنست که: ابن عباس گفت آن گه که از وی همین مسئله پرسیدند و این خبر در صحیح است گفت اول زمین را بدو روز بیافرید یعنی یکشنبه و دوشنبه، چنانك گفت قُلْ أَ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ پس قصد بالا کرد و آسمانها را راست کرد به دو روز یعنی سه شنبه و چهار شنبه، چنانك گفت فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِي يَوْمَيْنِ پس بزمین نزول کرد و دحی زمین کرد، و دحی آن بود که گیاهزار و مرغزار و کوه و دشت و راهها پیدا کرد و جویها براند پس زمین و هر چه در آنست به چهار روز آفریده باشد اینست که میگوید فی اربعة ایام سواء للسّائلین پس آسمانها و زمینها بشش روز آفرید است چنانك گفت فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثم قال فی آخر الآیة وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ خود را در قرآن از علم چهار نام گفت: عالم و علیم و علّام و اعلم علیم از عالم مه است و علّام از هر دو مه معنی آنست که من خداوندم که هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین بیافریدم و هر چه در آنست از حرکات و سکنات جانوران تا آن مورچه که در زیر هفتم طبقه زمین است و در خود بجنبد همه میدانم، پس بدانیدکه اعمال و

ضمائر شما نیز میدانم، بطاعت مشغول شوید تا از عقوبت من برهید.

النوبة الثالثة

قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ لا یَسْتَحْیِي أَنْ یَضْرِبَ مَثَلًا الآیة بدانك خدای را عزّ و جلّ نامهای بزرگوار است. و صفتهای پاك، نامهای نیکو و صفتهای پسندیده، نامهای ازلی و صفتهای سرمدی، خود را بآن صفتها بستود و در پیغام و نامه خویش آن صفتها و اخلق نمود. از آنها یکی حیاست اللَّه تعالی بآن موصوف و اثبات آن در آیت و در خبر معلوم. آیت آنست که گفت جلّ جلاله: إِنَّ اللَّهَ لا یَسْتَحْیِي أَنْ یَضْرِبَ مَثَلًا جای دیگرگفت وَ اللَّهُ لا یَسْتَحْیِي مِنَ الْحَقِّ و خبر درست است از مصطفی صلع که روزی نشسته بود با یاران سخن میرفت در میان ایشان سه مرد از دور می‌آمدند روی بوی داده، یکی از آن سه بکران آنجایگه نزدیك مردمان رسید. هم آنجا بنشست، رسول خدا گفت «استحیی فاستحیی اللَّه منه» و هم در خبر است که «ان اللَّه حیی کریم، یستحیی من عبده اذا مدّ یده» الحدیث این صفت حیا و امثال این هر چه درست شود بنصوص کتاب و سنت واجب است بر بنده خدا که چون آن شنود یا خواند بر نام و صفت بیستد و زبان و دل از معنی آن خاموش دارد و از دریافت چگونگی آن نومید باشدکه خرد را فرا دریافت آن بتکلف و تأویل راه نیست، میگوید جلّ جلاله: وَ لا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْماً معنی آنست که خلق بخود و بعقل خود وی را در نیابند، مگرکه وی را بآن صفت که خود کرد خود را و بآن نام که خود را برد خود را بشناسد، شناختنی و تصدیقی و تسلیمی گردن نهاده، و نادر یافته پذیرفته، و تهمت بر عقل خود نهاده، هرکه این راه رود و بجز این طریق خود را نپسندد سنّی عقیدت است پاکیزه سیرت پسندیده طریقت از اینجا گشاید چشمه حکمت و صدق فراست و نور معرفت، و این منزلت کسی را بود که چون دیگران از خلق شرم دارند و قبول خلق طلبند وی از حق شرم دارد، و قبول حق طلبد، و از حق کسی شرم دارد که در دل بینایی دارد و در سرّ آشنایی، و داند بهر حال که باشدکه اللَّه بوی نگرانست و برکردار وی دیده ور و نگه‌بان. یقول تعالی أَ لَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ یَرى

فی الخبر «اعبد اللَّه کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك»

بیچاره آدمی که کشته غفلت است وگرفته جهالت، از خلق می شرم دارد و از اللَّه شرم می ندارد، و ربّ العالمین بکرم و حلم خود این فاخواست میکند و میگویدکه وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ میگوید از مردم شرم داری و اللَّه سزاوارتر بآن که از وی شرم داری.

یقول اللَّه جلّ جلاله «ما انصفنی عبدی یدعونی فاستحیی ان اردّه و یعصینی و لا یستحیی منی».

در خبرست که فردا در قیامت چون بنده بصراط بازگذرد نامه در دست وی نهند مهر بر آن نهاده، چون سر آن بازکند در آن نوشته بیند بنده من فعلت ما فعلت و لقد استحییت ان اظهر علیك، فاذهب فانی قد غفرت لك. قال یحیی بن معاذ فی هذا الخبر سبحان من یذنب العبد فیستحیی هو.»

پیر طریقت گفت: «شرم حصار دین است و مایه ایمان و نشان کرم. و خلق درین مقام بر سه گروه‌اند: غافلان و عاقلان و عارفان. غافلان از خلق شرم دارند ایشان ظالمان‌اند، عاقلان از فرشته شرم دارند ایشان مقتصدانند، عارفان از حق شرم دارند ایشان سابقان‌اند». وگفته‌اند حیا بر هفت وجه است: حیاء جنایت چنانك حیاء آدم (ع)، آن گه که در زلّت افتاد و تاج و حله از وی بربودند، چون متواریان ازین گوشه بدان گوشه می‌شد. خطاب آمدکه «یا آدم أ فرارا منّا فقال لا، بل حیاء منك» دوم حیاء تقصیر چنانك حیاء فرشتگان آن گه گویند سبحانك ما عبدناك حق عبادتك. سوم حیاء اجلال چنان که حیاء اسرافیل تسر بل بجناحیه حیاء من اللَّه عزّ و جلّ. چهارم حیاء کرم چنانك حیاء مصطفی (ع) کان یستحیی من الصحابة اذا دخلوا بیته ان یقول لهم اخرجوا، فقال اللَّه عزّ و جلّ «وَ لکِنْ إِذا دُعِیتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَ لا مُسْتَأْنِسِینَ لِحَدِیثٍ» پنجم حیاء حشمت چنانك حیاء علی علیه السّلام حین سأل المقداد حتی سأل رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم عن حکم المذی

لمکان فاطمة.
ششم حیاء استحقار چنانك حیاء موسی (ع) حین قال انّه لتعرض لی الحاجة من الدنیا فاستحیی ان اسألك یا ربّ، فقال اللّه سلنی حتی ملح عجینك و علف شاتك.
هفتم حیاء حق است جلّ جلاله و تقدست اسماؤه و تعالت صفاته و قد مضی ذکره.
کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللَّهِ از روی اشارت میگوید ای گم کرده سر رشته خویش ای افتاده در چاه بشریت خویش، راه ازین روشنتر خواهی چونك می نروی؟
میدان ازین کشیده‌تر خواهی چونك سواری نکنی؟ شمع ازین افروخته تر خواهی چونك از جاده می‌بیفتی؟ ای سالها بر توگذشته و هنوز بویی نایافته، ای بر هزار خوان نشسته و هنوز گرسنه! ای هزاران لباس پوشیده و هنوز برهنه. مسلمانان! میدان فراخست سواران کجااند؟ دیوان فرو نهادند متظلمان کجااند؟ طبیب حاضر است بیماران کجااند؟ جمال درکشف است عاشقان کجااند؟
وَ کُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْیاکُمْ میگوید اگر مرده بودید زنده کردم چون که ننگرید؟ اگر جاهل بودید داناتان کردم چون که در نیابید؟ راهتان نمودم چرا می‌نروید؟

مرد باید که بوی داند برد و رنه عالم پر از نسیم صباست

پیر طریقت گفت «الهی بنده با حکم ازل چون برآید و آنچه ندارد چه باید جهد بنده چیست؟ کار خواست تو دارد بنده بجهد خویش نجات خویش کی تواند؟
ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیکُمْ گفته‌اند مرگ بر سه قسم است: و زندگانی بر سه قسم، مرگ لعنت، و مرگ حسرت، و مرگ کرامت. مرگ لعنت کافرانراست و مرگ حسرت عاصیانراست و مرگ کرامت متقیانراست. و زندگانی سه قسم است: یکی زندگانی بیم، دیگر زندگانی امید، سوم زندگانی مهر زندگانی بیم در برّ پیدا، زندگانی امید در خدمت پیدا، زندگانی مهر در یاد پیدا. زنده بیم روز مرگ او را ایمن کنندکه: أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا، زنده امید را روز پسین فا نوازندکه أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي کُنْتُمْ تُوعَدُونَ، زنده مهر را از دوست بر بساط کرم در مجلس انس این کرامت آیدکه ارْجِعِي إِلی رَبِّكِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً.
پیر طریقت گفت «الهی ای سزای کرم و ای نوازنده عالم! نه با جز تو شادیست نه با یاد تو غم، خصمی و شفیعی وگواهی و حکم. هرگز بینما نفسی با مهر تو بهم، آزاد شده از بند وجود و عدم، باز رسته از زحمت لوح و قلم، در مجلس انس قدح شادی بر دست نهاده دمادم».

جز عشق تو بر ملك دلم شاه مباد وز راز من و تو خلق آگاه مباد
کوته‌بینان نشود عشق توام زین دل ریش دستم ز سر زلف تو کوتاه مباد

هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَکُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِیعاً جای دیگرگفت وَ سَخَّرَ لَکُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِیعاً مِنْهُ میگوید هر چه مملکت زمین است همه برای شما آفریده‌ام و مسخر شما کردم، عطاء ما مختصر نبود، کرامت ما در حق سوختگان ما سرسری نبود، نواخت ما را در حق شما هرگز تراجع نبود، و چنان نیست که بر مملکت زمین اقتصارکردم که آسمانها را هم از بهر نظر شما و نزهت بصر شما و خزینه روزی شما راست کردم، بنده من! چون قدم درکوی عهد ما نهی تو ندانی که آسمانیان را و زمینیان را چه بشارت رسد و یکدیگر را چه تهنیت کنند، آن من دانم که من هر چیز را داننده‌ام و بهرکس رسنده وَ هُوَ بِکُلِّ شَيْءٍ عَلِیمٌ.
در این آیت لطیفه ایست، نگفت (خلقکم لما فی الارض جمیعا) که گفت خَلَقَ لَکُمْ ما فِي الْأَرْضِ یعنی که هر چه مملکت زمین و آسمانست از بهر تو آفریدم بنده من! و ترا از بهر خود آفریدم، نه بینی که علی الخصوص موسی را گفت. «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» و علی العموم خلق را گفت وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِیَعْبُدُونِ قدر این خطاب مصطفی دانست و شکر این نعمت وی گزارد، که آن شب قرب وکرامت که که وی را بآسمان بردند

هر چه آفریس بود و ممالك كونين همه نثار قدم صدق وی كردند، و آن مهتر بگوشه چشم بهيچ باز ننگرست و گفت ما را برای اين نيافريده‌اند ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى نوشش باد! بو يزيد بسطامی كه در راه سنّت مصطفی نيكو رفت و ادب حضرت نيكو بجای آورد گفت: «لم ازل اقطع المهالك حتى وجدت الممالك، ثم تركت الممالك حتى وصلت الى شواهد الممالك، فقلت الجائزة فقال قد وهبت لك كلّما رأيت، قلت انت المراد قال فانا لك كما انت لی.»

پير طريقت گفت: «الهی! نسيمی دميد از باغ دوستی دل را فدا كرديم بويی يافتيم از خزينه دوستی بپادشاهی بر سر عالم ندا كرديم، برقی تافت از مشرق حقيقت آب وگل كم انگاشتيم و دوگيتی بگذاشتيم، يك نظركردی در آن نظر بسوختيم و بگداختيم، بيفزای نظری و اين سوخته را مرهم ساز و غرق شده را درياب كه «می زده را هم بمی دارو و مرهم بود» و فی معناه انشد:

تداويت من ليلى بليلى من الهوى كما يتداوى شارب الخمر بالخمر

النوبة الاولى

قوله تعالى وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ نيوش تا گوئيم ای محمد آن گه كه گفت خداوند تو فريشتگان را، إِنِّي جاعِلٌ من كردگار و آفريدگارم فِي الْأَرْضِ اندر زمين خَلِيفَةً از پس شما در رسيده قالُوا گفتند أَ تَجْعَلُ فِيها می‌خواهی آفريد در زمين مَنْ يُفْسِدُ فِيها كسی را كه در آن تباهكاری كند، وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ و خونها ريزد، وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ و ما بستايش تو ترا می‌ستائيم وَ نُقَدِّسُ لَكَ و بآفرينهای نيكو ترا ياد ميكنيم.

قالَ خداوندگفت فريشتگان را إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ من آن دانم كه شما ندانيد.

وَ عَلَّمَ آدَمَ آن گه در آدم آموخت الْأَسْماءَ كُلَّها نامهای همه چيز، ثُمَّ عَرَضَهُمْ آن گه نمود آن چيزها همه عَلَى الْمَلائِكَةِ فرا فريشتگان. فَقالَ گفت ايشان را أَنْبِئُونِي خبركنيد مرا بِأَسْماءِ هؤُلاءِ بنامهای آن چيزها كه چيست إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ اگر می‌راست گوئيدكه بخلافت شما سزاوارترايد از وی، قالُوا فرشتگان گفتند سُبْحانَكَ پاكی و بيعيبی ترا لا عِلْمَ لَنا ما را دانش نيست إِلَّا ما عَلَّمْتَنا مگر آنچه تو آموختی ما را إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ تويی دانا راست دانش راست كار.

قالَ يا آدَمُ اللَّه گفت أَنْبِئْهُمْ خبرگوی فرشتگان را بِأَسْمائِهِمْ از نامهای ايشان فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ چون آدم فريشتگان را خبركرد بِأَسْمائِهِمْ آن نامهای ايشان قالَ گفت اللَّه فريشتگان را، أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ نگفتم شما را إِنِّي أَعْلَمُ كه من دانم غَيْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ نهانها و پوشيده‌ها در آسمان و زمين، وَ أَعْلَمُ ما تُبْدُونَ و ميدانم آنچه می‌نمائيد و پيدا ميكنيد وَ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ و آنچه نهان ميداشتيد.

النوبة الثانية

قوله تعالى وَ إِذْ قالَ هر جا كه در قرآن وَ إِذْ گفت بجای آنست كه گويند نيوش تا گويم كه چه بود، و اين اشارت ببدو خلق آدم است يعنى ابتداء آفرينش شما آن بود كه رب العالمين فريشتگان را خبر داد و گفت من آفريدگار خليفتی‌ام در زمين يعنى آدم و اين اظهار شرف آدم را گفت و فضيلت وی كه اللَّه تعالى چون بنده را تشريف دهد پيش از آفرينش وی خبر دهد، چنانك فرشتگان را و انبيا را خبر داد از مصطفى صلع پيش از آفريدن وی و ذلك فی قوله تعالى وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ لَما آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتابٍ وَ حِكْمَةٍ... الى آخر الآية و عيسى را فرمود تا از وی خبر دهد پيش از آفرينش وی و ذلك فی قوله «إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْراةِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ» و اصحاب وی را در تورية و انجيل صفت كرد پيش از آفرينش ايشان و ذلك فی قوله تعالى ذلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ ای صفتهم و ذكرهم. و قيل انما اخبرهم بكونه قبل ايجاده تطبيبا لقلوب الملائكة ، و ان لا ينازعهم بالعزل عن الولاية. كقول ابراهيم انّی ارى فی المنام انّی اذبحك تطبيبا لقلبه ليكون مستعدّا للمأمور به متأهبا.

وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ نام فرشته در عربیت از پیغام گرفته‌اند عرب پیغام را مألکه گویند و مألِکه گویند و الوك گویند یقال الك لی و الکنی ای ارسلنی. و بر قیاس این اشتقاق مآلکه است نه ملائکة بر وزن مفاعله، لکن الهمزة منقولة من موضعها فقیل ملائکة. مفسّران گفتند این فرشتگان ایشان بودندکه زمین داشتند پس از جان، و سبب آن بود که اللَّه تعالی آن گه که زمین را بیافرید جانّ را و فرزندان وی را از آتش دود آمیغ بیافرید چنانك گفت وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ و ایشان را ساکنان زمین کرد و قومی شهوانی بودند و در راه شرع مکلّف، ایشان تباهکاری کردند در زمین و خونها ریختند، ربّ العالمین ابلیس را که خازن بهشت بود آن هنگام با لشکری از فریشتگان بزمین فرستاد و اولاد جانّ را بجزیره‌های دریا راندند و خود بجای ایشان نشستند و اللَّه را عبادت میکردند و تسبیح و تهلیل می‌آوردند ابلیس عجبی در خود آورد که من اللَّه را آن همه عبادت کردم هم در آسمان هم در زمین، از من بهتر و مهمتر همانا که کس نیست. راست که تکبر و عجب بر خود نهاد او را معزول کردند. ابتداء عزل وی این بود که قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً آدم را خلیفه نام کرد از بهر آن که بر جای ایشان نشست که پیش از وی بودند در زمین و فرزندانش هر قرن که آیند خلف و بدل ایشان باشندکه از پیش بودند و به یقول اللَّه لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ و فرق میان خلیفه و ملك آنست که سلمان گفت آن گه که از وی پرسیدند: ما الخلیفة من الملك فقال الخلیفة الّذی یعدل فی الرعیّة و یقسم بینهم بالسّویّة و یشفق علیهم شفقة الرّجل علی اهله و یقضی بکتاب اللَّه عزّ و جلّ. و عمر خطاب روزی سلمان را گفت املك انا ام خلیفة؟

فقال سلمان ان انت اخذت من ارض المسلمین درهما او اقلّ او اکثر و وضعته فی غیر حقّه فانت ملك قال فاستعبر عمر. وکان معاویة یقول علی المنبر یا ایّها النّاس انّ الخلافة لیست بجمع المال و لا تفریقه و لکنّ الخلافة العمل بالحقّ و الحکم بالعدل و اخذ النّاس بامر اللَّه عزّ و جلّ. و قال النبي صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثمّ یکون ملکا».

قالُوا أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها فریشتگان گفتند: خداوندا میخواهی آفرید در زمین کسی را که تباهکاری کند چنانك بنو الجانّ کردند قاسوا الشاهد علی الغائب بعضی مفسران گفتند اینجا ضمیری محذوفست یعنی: أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها ام تجعل فیها من لا یفعل هذا، کقوله تعالی أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ یعنی کمن هو غیر قانت. سدی گفت چون رب العالمین ایشان را گفت إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ایشان گفتند و ما یکون من الخلیفة و اصحابه؟ از آن خلیفه و اصحاب وی چه آید؟ اللَّه گفت عزّ جلاله یکون منهم سفك الدّماء و الحسد و الفساد ازیشان خون ریختن و حسد و تباهکاری آید، آن گه ایشان گفتند أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها از بهر آنکه ایشان علم غیب ندانستند تا اللَّه ایشان را از آن خبر ندادی نگفتندی. و به قال عزّ و جلّ لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ و قال تعالی يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ و اشارت فساد و خون ریختن هر چندکه از روی لفظ با آدم میشود اما از روی معنی با فرزندان شود، که آدم نه خون ریخت و نه تباهکاری کرد بلکه فرزندان کردند. و این در لغت عرب رواست چنانك گفت هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ لفظ عام است و آدم بآن مخصوص، فانّه خلق من الطّین و الخلق بعده من النّطف.

وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ حسن بصری گفت سبحان اللَّه و بحمده میگفتند» بو ذر از مصطفی پرسید ایّ الکلام افضل قال ما اصطفاه للملائکة سبحان اللَّه و بحمده

وگفته‌اند تسبیح اینجا نماز است و حمد بمعنی امر ای: (نصلّی لك بامرك) کقوله يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ ای بامره، وگفته‌اند نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ این بابموضع حال است ای: (نسبّح حامدین لك کما یقال خرج زید بسلاحه ای متسلّحا.

وَ نُقَدِّسُ ای ننزّهك عمّا لا یلیق بك؟ و قیل نطهّر لك قلوبنا من الشرك و ابداننا من المعصیة و ذلك بحمدك لا

بانفسنا. تسبیح در لغت عرب تنزیه است چیزی را نزه و بی عیب خواندن و تقدیس تطهیر است پاك داشتن در دانش و پاك گفتن در یاد.
و از بس که فریشتگان و پیغامبران بزمین مقدسه فرو آمدند و خلق را از ضلالت و معصیت پاك میکردند و بر خدای عزّ و جلّ میخواندند آن را بیت المقدس نام کردند.
و تسبیح و تقدیس دو نامست خدای را عزّ و جل سبّوح و قدّوس سبّوح در خبر است و قدّوس در قرآن، سبّوح ای تنزیه للّه و قدّوس ای طهارة للّه جلّ ثناؤه و قدّوس بنصب قاف و رفع آن هر دوگویند قال رؤبه.

دعوت ربّ العزّة القدوسا دعاء من لا یعبد النّاقوسا

وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ. این سخن از فریشتگان نه اظهار منّت است که این غایت تواضع است. چنانك عرب گوید بخدمت در خواستن. أ تستعین بغیری و انا مجد فی خدمتك؟ و علی ذلك قوله وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ.
چون فریشتگان چنین گفتند، اللّه تعالی ایشان را جواب داد: إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ من آن دانم که شما ندانید، از آدم توبه دانست و از ابلیس معصیت. و ایشان را باین دو هیچ علم نبود وگفته‌اند انّی اعلم یعنی میدانم که از آدم پیغامبران و رسولان و صالحان فرزندان در وجود آیندکه مرا تسبیح و تقدیس کنند. و قیل انّی اعلم ما لا تعلمون لانّکم تعلمون فساد جوارحهم و انا اعلم محبّة قلوبهم و محبّة قلوبهم شفیع فساد جوارحهم و فی ذلك یقول القائل:

و اذا الحبیب اتی بذنب واحد جاءت محاسنه بالف شفیع

و یقال انّی اعلم ما لا تعلمون من انکسار قلوبهم و ان ارتکبوا قبیح افعالهم و صولة قلوبکم عند اظهار تسبیحکم و تقدیسکم فانتم فی تیه وفاقکم و فی عصمة افعالکم و فی تحمّل تسبیحکم، و هم منکسرون عن شواهدهم متذلّلون بقلوبهم. و انّ لانکسار قلوبهم عندنا ذماما قویّا. قال تعالی لبعض انبیائه أنا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی.
وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها. فریشتگان چون این خطاب بشنیدندکه انّي جاعل في الأرض خلیفة با یکدیگرگفتند لن یخلق خلقا اعلم منّا هرکس را که آفرید از ما عالمتر نباشد. پس ربّ العالمین آدم را بیافرید و او را بریشان افزونی داد بعلم و نام هر چیز او را در آموخت فذلك قوله وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها و سمّی آدم لانّه خلق من ادیم الارض یدلّ علیه ما
قال النبی انّ اللّه تعالی خلق الآدم من قبضة قبضها من جمیع ادیم الارض، فجاءت بنو آدم علی قدر الارض، منهم الاحمر و الأبیض و الاسود و بین ذلك، و السّهل و الحزن و الخبیث و الطیب
خبر مصطفی در آفرینش آدم و برداشتن خاك آدم از زمین اینست. اما اثر صحابه آنست که عبد اللّه مسعود و جماعتی از صحابه گفتند لمّا فرغ اللّه من خلق ما احبّ استوی علی العرش، و قال للملائکة إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً الی قوله إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ من شأن ابلیس فبعث جبریل الی الارض لیأتیه بطین منها فقالت الارض انّی اعوذ باللّه منك أن تنقص منّی او تشینی، فرجع و لم یأخذ. فقال یا ربّ انّها قد عاذت بك فاعذتها. فبعث میکائیل فقالت مثل ذلك، فرجع. فبعث ملك الموت فعاذت منه. فقال و انا اعوذ باللّه ان ارجع و لم انفذ امره، فاخذ من وجه الارض و خلط، فلم یأخذ من مکان واحد و اخذ من تربة حمراء و بیضاء و سوداء، فلذلك خرج بنو آدم مختلفین، فصعد به فبلّ ترابه حتّی عاد طینا لازبا و اللّازب هو الّذی یلتزق بعضه ببعض، ثم لم یزل حتی انتن و تغیّر.
فذلك حین یقول من حماء مسنون قال منتن. قال للملائکة انّی خالق بشرا من طین فاذا سوّیته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین فخلقه اللّه بیدیه لکیلا یتکبّر ابلیس علیه لیقول اللّه تکبّر عمّا عملت بیدیّ و لم أ تتکبّر

عنه فخلقته بشرا، فكان جسدا من طين اربعين سنة من مقدار يوم الجمعة، فمرّت به الملائكة ففزعوا منه لمّا رأوه، وكان اشدّهم فزعا منه ابليس. فكان يمرّ به و يضر به فيصوّت الجسدكما يصوّت الفخّار.
فتكون له صلصلة فذلك حين يقول من صلصال كالفخّار و يقول لامر ما خلقت، و دخل فى فيه و خرج من دبره. فقال للملائكة لا ترهبوا من هذا فهو اجوف و لئن سلّطت عليه لاهلكنّه. فلمّا بلغ الحين الّذى يريد اللَّه ان ينفخ فيه الروح قال للملائكة اذا نفخت فيه من روحى فاسجدوا له فلمّا نفخ فيه الروح فدخل الروح فى رأسه عطس فقالت له الملائكة قل الحمد للَّه فقال الحمد للَّه. فقال اللَّه عزّ و جلّ رحمك ربك فلمّا دخل الرّوح فى عينيه نظر الى ثمار الجنّة، فلمّا دخل فى جوفه اشتهى من الطّعام، فوثب قبل ان يبلغ الرّوح فى رجليه عجلان الى ثمار الجنّة، فذلك حين يقول خلق الانسان من عجل.
وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها. ابن عباس گفت حتى القصعة و القصيعة و الفسوة و الفسيوة اللَّه در آدم آموخت نامهاى همه چيزها تا كاسه بزرگ وكاسه كوچك و بادكه از جانور رود نرم و نيم نرم. ربيع گفت نامهاى فريشتگان در وى آموخت.
ابن زيدگفت نامهاى ذريّت آدم و لغتها كه در آن سخن ميگويند عربى و پارسى و عبرانى و سريانى و غير آن، هر لغت كه فرزند آدم در آن سخن ميگويند. ضحاك از ابن عباس گفت اسماى اجناس بود چون مردم و پرى و چهار پاى مرغان و ددان بيابان و درختان و زمين و آسمان و مانند آن. مقاتل گفت جانوران و جمادات را همه فرا آدم نمود كه همه آفريده بود در آن شش روز از پيش، و آدم را از پس همه آفريد در آخر روز جمعه، چنانك در خبرست آن گه نام يك يك وى را در آموخت وگفت يا آدم هذا فرس و هذا بغل و هذا حمار الى آخرها عطية بن بشرگفت علّمه الف حرفة ثم قال قل لاولادك ان أردتم الدّنيا فاطلبوها بهذه الحرف و لا تطلبوها بالدّين. اهل اشارت گفتند مقتضى لفظ عموم آنست كه هر چه اسما بود آدم را در آموخت هم اسماء خالق هم اسماء مخلوقات، پس آدم بدانستن اسماء مخلوقات از فرشتگان متميّز شد و متخصّص، و افزونى وى بريشان پيدا شد و علم وى بنامهاى آفريدگار خود سرّى بود و متخصص و افزونى وى بريشان پيدا، و علم وى بنامهاى آفريدگار خود سرّى بود ميان وى و ميان حق كه فريشتگان را بر آن اطلاع نبود، پس ثمره علم نام مخلوق در حق آدم آن بود كه مسجود فريشتگان گشت، و ثمره علم خالق آنك بمشاهده حق رسيد وكلام حق شنيد.
ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ پس آن مسمّيات و اشخاص را فرا فريشتگان نمود و در ميان ايشان عقلا بودند از ملائكة و انس و جن و شياطين از بهر آن گفت: ثُمَّ عَرَضَهُمْ. ابن زيدگفت رب العالمين فرزندان آدم را از پشت آدم بيرون آورد و بفريشتگان گفت: أَنْبِئُونِي بِأَسْماءِ هؤُلاءِ مرا خبركنيدكه نامهاى ايشان چيست؟
اگر مى‌راست گوئيد إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ كه از شما عالمتركس نيافريدم. اين امر تعجيزگويند، اللَّه تعالى خواست تا عجز ايشان بريشان پيدا شود در شناخت نامهاى آنچه مى‌بينند بچشم سر، چون عاجز آيد از علم آنچه نديدند و در آنچه غيب است اوليتركه عاجز باشند. پس فرشتگان بزبان اعتذار و عجزگفتند: سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلَّا ما عَلَّمْتَنا پاكى و بيعيبى ترا وكس را بر علم غيب جز از تو اطلاع نيست، و ما را دانش نيست مگر آنچه تو آموختى ما را، دانا بحقيقت تويى، كه بى تعلّم دانايى و در دانش بيهمتايى و خداوندى را سزايى، كه راست دانش و راست كارى، تو دانى كه خلافت راكه سزاست و آن پنداشت ما جمله خطاست.
آن گه آدم را گفت: أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ فريشتگان را خبركن از نامهاى ايشان اين آيت دليل است كه آدم پيغامبرى بود مرسل بفريشتگان و قيل كان رسولا الى ولده. بو امامه باهلى گويد مردى پيش رسول آمدگفت: يا رسول اللَّه ا نبيّا كان آدم؟ قال نعم، مكلم.
پس چون آدم نامهاى ايشان فريشتگان را بازگفت، اللَّه گفت فرشتگان را بر سبيل توبيخ و ملامت فرمود: أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ نه گفتم شما راكه من غيب آسمان و زمين دانم، چنانك اين نامها ندانستيد و اشخاص را نشناختيد و از

شما پنهان کردم و آدم را در آموختم. احوال آدم و ذریت و سر خلافت ایشان و معصیت و طاعت ایشان من دانم و شما ندانید، چرا گفتید؟ أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها پس گفت: وَ أَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ و چنانك غیب آسمانها و زمینها دانم نهان و آشکارای شما نیز دانم، آنچه آشکارا گفتید که أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها دانستم، و آنچه پنهان گفتید با یکدیگر که لن یخلق خلقا اعلم منا دانستم، و آنچه ابلیس با خود اندیشید لئن فضّلت علیه لاهلکنّه و لئن فضّل علی لاعمینّه هم دانستم، که آن گفت و این اندیشه کرد همه آفریده منست، و آفریده من از من پنهان نباشد. درین قصه باز نمود که فضل علم برتر از فضل عمل است که فریشتگان بر آدم فضل داشتند بدرازی ایام طاعت و فراوانی طاعت و عبادت بی فترت، و آدم بریشان فضل داشت بیك علم، و آن یك علم از عبادت ایشان بحکم اللّه مه آمد و فریشتگان با آن همه عبادت فضل آدم بر خود بسبب آن یك علم اسماء بدانستند. و مصطفی گفت «فضل العلم خیر من فضل العبادة» و قال النّبي «فقیه واحد اشدّ علی الشیطان من الف عابد»، و قال صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «مسئلة واحدة یتعلّمها المؤمن خیر له من عبادة سنة و خیر له من عتق رقبة من ولد اسماعیل، و انّ طالب العلم و المرأة المطیعة لزوجها و الولد البارّ بوالدیه یدخلون الجنّة مع الانبیاء بغیر حساب»

وگفته‌اند علم بر عمل شرف دارد از چهار وجه: یکی آنست که مقام علم مقام نبوت است و علما بجای پیغمبرانند و به قال صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «العلماء ورثة الانبیاء»

و مقام عمل مقام ولایت است و صاحب عمل بر مقام اولیاست، چندانك میان انبیاء و اولیاء فرق است نیز همچندان میان عالم و عامل فرق است. وجه دیگر آنست که عمل لازم است، از عامل فراتر نشود و بدیگری سرایت نکند، و علم متعدی است نفع آن و اثر آن بدیگران تعدی کند، راست همچون چراغست که خود روشن است و دیگران را روشن دارد، روشنایی خود بدیگران دهد و از وی چیزی نکاهد، عالم همچنانست. وجه سوم آنست که عمل بی علم بکار نیاید و عبادت نبود و علم بی عمل بکار آید و عبادت بود. وجه چهارم آنست که عمل از ماست و علم از خداست. و روی عن النبي صلّی اللّه علیه و آله و سلّم انه قال «العلماء مفاتیح الجنّة و خلفاء الانبیاء»

و قال صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «أ تدرون ما قال لی جبرئیل؟ قال یا محمد لا تحقرنّ عبدا اتاه اللّه علما و ان اللّه لم یحقره حین علّمه، انّ اللّه جامع العلماء فی بقیع واحد فیقول لهم انی لم استودعکم علمی الّا لخیر اردته بکم، قد غفرت لکم علی ما کان منکم»

و فی روایة اخری «لم استودعکم حکمتی و انا ارید ان اعذّبکم ادخلوا الجنّة برحمتی».

النوبة الثالثة

قوله تعالی وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً عالمی بود آرمیده در هیچ دل آتش عشقی نه، در هیچ سینه تهمت سودایی نه، دریای رحمت بجوش آمده خزائن طاعات پر بر آمده، غبار هیچ فترت بر ناصیه طاعت مطیعان نانشسته، و علم لاف دعوی وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ بعیوق رسانیده، هر چه در عالم جوهری بود کی آن لطافتی داشت بخود در طمعی افتاده، عرش مجید بعظمت خود مینگرست و میگفت مگر رقم این حدیث بما فروکشند، کرسی در سعت خود مینگریست که مگر این خطبه بنام ما کنند، هشت بهشت بجمال خود نظر میکرد که مگر این ولایت بما دهند، طمع همگنان از خاك بریده، و هر یك در تهمتی افتاده، و هرکس در سودایی مانده. ناگاه از حضرت عزت و جلال این خبر در عالم فریشتگان دادندکه إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً این نه مشاورت بود با فریشتگان که این تمهید قواعد عزت و عظمت آدم بود، و نه استعانت بود که نشر بساط توقیر آدم بود. گفت حکم قهر ما کاری راند و قلم کرم را فرمودیم تا از سر دیوان عالم تا بآخر خطی در کشد، و از منقطع عرش تا منتهی فرش سکان هر دوکون را عزم نامه نویسد، تا صدر ممالك آدم خاکی را مسلم

شود، و سینه عزیز وی بنور معرفت روشن، و لطائف کرم و صنایع فضل ما در حق وی آشکارا، زلزله هیبت از عزت این خطاب در دلهای مقربان افتاد، گفتند این چه نهادی تواند بود که پیش از آفرینش بر سدّه جمال وی عزت قرآن گوش خلافت وی میکوبد و وی هنوز در بند خلقت نه، و جلال تقدیر از مکنونات غیب خبر میدهد که گرد میدان دولت آدم مگردیدکه شما سرّ فطرت وی نشناسید، عقاب هیچ خاطر بر شاخ دولت آدم نه نشست، دیده هیچ بصیرت جمال خورشید صفوف آدم در نیافت، این شرف از چه بود؟ و آن دولت از چه خاست؟ زانك آدم صدف اسرار ربوبیّت بود و خزینه جواهر مملکت.

ای بسا درّ گرانمایه و لؤلؤ شاهوارکه در آن صدف تعبیه بود، و با هر دری شبهی سیاه منظوم در رشته کشید، با جواهر هر یك از انبیا شبهی در برابر ایشان داشت دری چون آدم صفی با وی شبیه چون شیطان شقی. دری چون ابراهیم خلیل با وی شبهی چون نمرود طاغی. دری چون موسی عمران با وی شبهی چون فرعون بی عون، دری چون عیسی بن مریم با وی شبهی چون طایفه پر از ضلالت و غیّ. دری چون مصطفی عربی با وی شبهی چون بو جهل پر جهل.

فریشتگان چون این خطاب هایل بشنیدند قرار و آرام ازیشان برمید و تماسك عقل و صبرشان برسید. زبان سؤال درازکردند و جمله آواز برآوردندکه: أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها

خداوندا و پادشاها بزرگوارا وکردگارا! این آدم خاکی طراز وشی تقریب را بدست عصیان ملطخ گرداند، و سر از ربقه طاعت بیرون کشد، و ما را از قدس و تقدیس آفریده، سینه‌های ما بتهلیل و تسبیح آراسته و این اسباب ما را ساخته؟ چنین گویند آتشی از مکنونات غیب پدید آمد و قومی فریشتگان را بسوخت، و بنعت عزت این خطاب برفت که إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ شما که نظارگیان اید نظاره همی کنید شما را با خزائن اسرار الهیت ما چه کار؟ و در مکنونات غیب ربوبیت ما چه تصرف؟ تعبیه الهیت ما و مکنونات اسرار ربوبیت ما ما دانیم، خواطر مختصر را علوم و عقول جز وی را فهمهای معلول و بصائر محدث را باسرار الهیت ما چه راه! وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ ما در ازل حکم چنان کردیم که چراغ حقایق معرفت در سینه آدم خاکی روشن گردانیم، و منشور ولایت خاکی بدست او دهیم، و روایت ممالك زمین در قلب لشکر او نصب کنیم، شما که مقربان مملکت‌اید پیش تخت دولت آدم چاکروار سماطین برکشید، و او را سجود کنید، و شما که گرد عرش ما طواف میکنید جنایت ناکرده ذریت آدم را که هنوز در وجود نیامدند استغفار میکنید و روش ایشان را سلامت میخواهید، و سلّم و سلّم می‌گویید، تا چون در وجود آیند قدم ایشان را بر بساط عبودیت فتوری نباشد. و شما که نقیبان حجب‌اید، اهل غفلت را از ذریت آدم میگیرید تا بسبب گریستن شما معصیت ایشان بمغفرت خود بپوشیم. و شما که اهل رفرف‌اید، ازین زلال که زیر عرش ما موج میزند راویه نور برگیرید، و روز رستاخیرکه ایشان منتظر باشید تا چون فزع اکبر در قیامت پدید آید، و دارا دار و گیراگیر هیبت و سیاست برخیزد، مؤمنان ایشان را از آن فزع امن دهید و سلام ما بایشان رسانید. اینهمه بآن فرمودیم تا شما که فریشتگانید شرف خاکیان بدانید و بر حکم ما اعتراض نکنید.

در خبر درست است که ملا اعلی و مقربان درگاه عزت گفتند خداوندا خاکیان را عالم سفلی دادی عالم علوی بماده، که ما نیز پرندگان حضرتیم و طاوسان درگاه عزت. ایشان را جواب آمد لا اجعل صالح ذرية من خلقته بيدیّ كمن قلت له كن فكان.

ما مؤنس عشقیم و شما برگذرید — وز قصه و حال عاشقان بیخبرید
از زشتی یار من شما غم چه خورید؟ — در چشم من آئید و بدو در نگرید

النوبة الاولی

قوله تعالی وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ وگفتیم فریشتگان را اسْجُدُوا لِآدَمَ سجود کنید آدم را، فَسَجَدُوا سجود کردند

فریشتگان إِلَّا إِبْلِیسَ مگر ابلیس «ابی» سر وازد وَ اسْتَکْبَرَ و برتری جست وَ کانَ مِنَ الْکافِرِینَ و در علم خدا خود ازکافران بود.
وَ قُلْنا یا آدَمُ وگفتیم ای آدم اسْکُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّةَ با جفت خویش در بهشت بنشین، وَکُلا مِنْها و میخورید از آن رَغَداً فراخ و بناز و خوش و آسان، حَیْثُ شِئْتُما هر جا که خواهید، وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ و نزدیك این یك درخت مگردید، فَتَکُونا مِنَ الظَّالِمِینَ که اگر از آن بخورید از ستمکاران باشید بر خویش.
فَأَزَلَّهُمَا الشَّیْطانُ عَنْها پس بیوکند دیو ایشان را هر دو از بهشت و بگردانید از طاعت، فَأَخْرَجَهُما پس ایشان را بیرون آورد مِمَّا کانا فِیهِ از آنچه در آن بودند از شادی و ناز، وَ قُلْنَا اهْبِطُوا وگفتیم فرو روید بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ یکدیگر را دشمن و بر یکدیگرگماشته وَ لَکُمْ فِي الْأَرْضِ و شما راست در زمین. مُسْتَقَرٌّ آرام گاهی، وَ مَتاعٌ بر خورداری جای، إِلی حِینٍ هرکس را تا مرك و خلق را تا رستاخیز.
فَتَلَقَّی آدَمُ فراگرفت آدم «من ربه» از خداوند خویش کَلِماتٍ سخنانی، فَتابَ عَلَیْهِ توبه داد او را و باز پذیرفت و با خود آورد، إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیمُ که اوست خداوند توبت پذیر عذر نیوش مهربان.
قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها گفتیم فرو روید همگنان از بهشت، جَمِیعاً همگنان بهم، فَإِمَّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّي اگر بشما آید از من، هُدیً، پیغامی و نشانی، فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ هرکه پی برد بپیغام و نشان من، فَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ بیمی نیست و ریشان که این کردند، وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ و فردا هیچ اندوهگین نباشند.
وَ الَّذِینَ کَفَرُوا ایشان که کافر شدند، وَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا و سخنان و نشان ما دروغ شمردند، أُولئِکَ أَصْحابُ النَّارِ ایشان آتشیانند و دوزخیان، هُمْ فِیها خالِدُونَ ایشان در آنند جاودان.

النوبة الثانية

قوله تعالی وَ إِذْ قُلْنا معطوفست بر آیه پیش، و در موضع نصب است فکانه قال اذکر یا محمد: إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ اللَّه تعالی نعمتهای خویش و منتها بر بندگان می‌شمارد و در یاد ایشان میدهد، ایشان که در عهد رسول خدا بودند و پس از ایشان تا بقیامت. میگوید من آن خداوندم که هر چه در زمین از بهر شما آفریدم و منافع و معایش شما در زمین پدیدکردم چنانك گفت هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَکُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِیعاً پس با آدم که پدر شما بود کرامتها کردم و نواختها افزودم. از آن کرامتها یکی آنست که از بهر وی با فریشتگان این خطاب کردم که إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِیفَةً دیگر آنکه فریشتگان را فرمودم که وی را سجود کنید، فذلك قوله وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ. اینجا گفت سجود کنید آدم را، جای دیگرگفت فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ او را بسجود افتید شما که فریشتگانید. فسجد الملائکة کلّهم اجمعون فریشتگان همه سجود کردند أَکْلِهِمْ گفت تا خلق دانندکه همگنان سجود کردند نه جوکی ازیشان. و أَجْمَعُونَ گفت و همه بهم، تا دانندکه بیکبار بیك آهنگ بودند نه پراکنده و در هنگامهای گسسته.
از عمر عبد العزیز آورده‌اندکه اول کسی که سجود کرد از فریشتگان اسرافیل بود فاثابه اللَّه عزّ و جلّ ان کتب القرآن فی جبهته. و حکمت در سجود فرمودن آن بود تا فضل آدم بر فریشتگان پیدا شود و نافرمانی ابلیس آشکارا گردد. مفسران گفتند سجود تعظیم و تحیت بود نه سجود طاعت و عبادت. چنانك برادران یوسف را گفت در پیش تخت یوسف وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً و ذلك انحناء یدل علی التواضع پشت خم دادن بود بر سبیل تواضع نه روی بر زمین نهادن. و این تحیّت بدین صفت رسم و آئین عجم بود در جاهلیّت.
و امروز در اسلام نیست بلکه رسم و آئین مسلمانان سلام است مصطفی علیه السّلام گفت: السلام تحیّة لملّتنا و امان لذمّتنا
و روی انّ النبي صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم لما سجدت له الشجرة و الجمل الشارد و غیر هما قال له اصحابه یا رسول اللَّه نحن اولی بالسجود لك من الشجرة و الجمل فقال انه لا ینبغی السجود الّا للَّه رب العالمین، و قال لا

ينبغى لمخلوق ان يسجد لاحد الا اللَّه، و لو جاز أن يسجد احد لاحد الّا اللَّه لامرت المرأة ان تسجد لبعلها لعظيم حقه عليها.
و روى انّ معاذ بن جبل رجع من اليمن، فسجد الرسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم، فتغير وجه رسول اللَّه و قال ما هذا؟ فقال رأيت اليهود يسجدون لاحبارهم و النصارى يسجدون لقسيسهم، فقال رسول اللَّه مه يا معاذ كذبت اليهود و النصارى، انما السجود للَّه عز و جل.
قومى مفسران گفتند مقتضى لفظ مطلق آنست كه بر سجود حقيقى نهند. روى بر زمين نهادن دو معنى دارد. يكى آنك آدم قبله بود همچون كعبه و سجود خداى را بود عزّ و جلّ. ديگر آنك آدم خداى را سجود ميكرد و فريشتگان از پس آدم بودند خداى را بمتابعت آدم سجود كردند. و اين يك قول گفت ابن مسعود رض. قتاده گفت كانت الطاعة للَّه و السجود لآدم، و هو الاصح و الى الصواب اقرب.
پس ابليس را از فريشتگان مستثنى كرد گفت إِلَّا إِبْلِيسَ و اين استثنا نه از جنس گويندكه درست آنست كه ابليس نه از جنس فريشتگان بود بلكه از جنّ بود، چنانك گفت جاى ديگركانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ. شعبى گفت ابليس ابو الجنّ كما انّ آدم ابو الانس و قيل ابو الجنّ هو الجان، و ابليس ابو الشياطين فالشياطين اولاد ابليس و كلهم فى النّار الّا شيطان رسول اللَّه فان اللَّه اعانه عليه فاسلم.
و امّا اولاد الجانّ مسلمهم فى الجنّة وكافر هم فى النار، و مع كل جنّى شيطان كما انّ مع كل آدمى شيطان، و الجانّ خلق من خضرة النار و الشيطان من يحمومها و الملائكة من نورها. و معنى ابليس نوميد است يعنى ابلس من رحمة اللَّه و پيش از آنك لعنت بر وى آشكارا شد نام وى عزازيل بود گفته‌اند حارث بود وكنيت وى ابو كردوس بود أَبى وَ اسْتَكْبَرَ سؤال كنندكه ابليس از فرمان سر وازد مستحق لائمه و عقوبت گشت و آسمان و زمين از فرمان سر وا زدند، گفت فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها و بقول بعضى مفسران اهل آسمان و زمين سر وا زدند و آن گه درين ابا مستوجب عقوبت نگشتند چه فرقست؟ جواب آنست كه اباء ابليس اباء استكبار و عجب بود و لهذا قال تعالى أَبى وَ اسْتَكْبَرَ و مستكبر مذموم بود، و اباء آسمان و زمين و اهل آن اباء اشفاق و ترس بود چنانك گفت وَ أَشْفَقْنَ مِنْها و ترسنده معذور بود.
گفتند آدم را فرمودندكه گرد شجره مگرد فرمانرا خلاف كرد و ابليس را فرمودندكه سجود كن نكرد و فرمانروا خلاف كرد، هر دو نافرمانى كردند پس ابليس مستوجب لعنت گشت و آدم نه، چه حكمت است؟ جواب آنست كه نافرمانى آدم از جهت شهوت بود و نافرمانى ابليس از عجب و تكبر، و تجبر و تكبر مزاحمت ربوبيت و وجب نقمت است. گفتند از آدم يك زلّت آمد در حال وى را از بهشت بيرون كردند، و از فرزندانش هر روز چندين معاصى و زلّات آيد و آن گه عقوبت نميرسد؟ جواب آنست كه آدم بر بساط قربت معصيت آورد و فرزندان بر بساط محنت، و يك زلت بر بساط قرب صعب تر است از هزاران گناه بر بساط محنت، و لهذا قال ابراهيم «يا ربّ لم اخرجت آدم من الجنّة؟» فقال أما علمت ان جفاء الحبيب شديد» و قيل اخرج آدم من الجنّة لأنّ الجنة ليست بدار التوبة فاراد ان يأتى الدنيا فيتوب ثم يردّه الى الجنّة.
روى انّ اللَّه عزّ و جلّ قال يا آدم لو غفرت لك فى الجنّة لغفرت لرجل واحد فكيف يتبيّن كرمى و رحمتى، اخرج الى الدنيا و ائت بالعصاة من ذريتك حتى اغفر لك معهم ليتبيّن كرمى و جودى و رحمتى.
أَبى وَ اسْتَكْبَرَ ميگويد نافرمانى كرد ابليس و بر آدم برترى جست كه او را سجود نكرد وگفت انا خير منه ابو العالية گفت لمّا ركب نوح السفينة اذا هو بابليس على كوثلها و هى مؤخّر السفينة. فقال له ويحك قد غرق الناس من اجلك قال فما تأمرنى قال تب قال سل ربّك هل لى من توبة قال فقيل له انّ توبته ان يسجد لقبر آدم، فقال تركته حيّا و اسجد له ميّتا؟ و قال النبي صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم اذا قرأ ابن آدم السّجدة فسجد اعتزل الشيطان يبكى يقول يا ويله أمر ابن آدم بالسجود فسجد فله الجنّة، و امرت بالسجود فعصيت فلى النّار

وَكانَ مِنَ الْكافِرِينَ میگوید در علم خدا پیش از آفرینش وی از جمله کافران بود، و قیل، صار من الکافرین حین ابي السجود و معنی کان در قرآن بر وجوه است بمعنی مستقبل چنانك گفت وَكانَ يَوْماً عَلَى الْكافِرِينَ عَسِيراً فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ و بمعنی حال چنانك گفت كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا و بمعنی وقوع چنانك گفت وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ و بمعنی صیرورت چنانك گفت فَكانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ. وَكانَ مِنَ الْكافِرِينَ و بمعنی ماضی و حال و مستقبل چنانك گفت وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً وَكانَ اللَّهُ سَمِيعاً عَلِيماً.

وَ قُلْنا يا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ این آیت رد است بر معتزله که میگویند بهشت نیافریدند هنوز، و موجود نیست. و وجه دلالت روشن است که اگر موجود نبودی ربّ العالمین آدم را نگفتی اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ.

يقال للمرأة زوج و زوجة، و الزّوج افصح و هو لغة القرآن، و الزّوج اثنان و واحد قال اللَّه تعالى وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى فجعل كل واحد منهما زوجا.

و الزوج بمعنی الصّنف فی قوله خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها یعنی الاصناف، و فی قوله ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ مِنَ الضَّأْنِ ای ثمانیة اصناف و فی قوله كَمْ أَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ. ای من کل صنف حسن. و الزوج القرین فی قوله تعالی وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها و فی قوله احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ ای قرناءهم، و فی قوله وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ ای قرنت نفوس الکفار بعضها ببعض».

امّا قصه آیت آنست که مفسّران گفتند آدم در بهشت مونسی هم جنس خویش نداشت مستوحش میشد، خواب بروی افتاد بخفت. رب العالمین از استخوان پهلوی وی از جانب چپ آن یکی زیرترین که قصیری خوانند حوا را بیافرید و آدم از آن هیچ خبر نداشت، و هیچ رنج بوی نرسیدکه اگر رنج رسیدی بوی مهربان نبودی.

قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم انّ اللَّه تعالی خلق الرجال من التراب فنهمتهم فی التراب یعنی فی العمارة، و خلق النساء من الرجال فنهمتهن فی الرجال.

پس چون آدم بیدار شد زنی را دید بر بالین وی نشسته سخت با جمال و با نیکویی، او را پرسیدکه توکیستی؟ گفت من هم جفت توام مرا بدان آفریدند تا ترا مونس باشم و بمن آرام گیری. گفته‌اندکه نخست آدم فرا حوا خاست و او را پاسید ازینجاست که خطبة یعنی زن خواستن از جانب مردانست، و اگر نخست حوا خاستی فرا آدم خطبة از جانب زنان بودی. وگفته‌اندکه حوا از آدم درخواست که دعا کن تا اللَّه تعالی مرا رفیقی سازد که مرا انیس و دمساز بود تا با وی برون می‌آیم و در بهشت میگردم. قال فجعل معها العنقاء فکانت تخرج فتطوف هی و العنقاء آن‌گه ملائکه امتحان علم آدم را پرسیدند از وی یا آدم ما هذه؟ این چیست؟ گفت زنی.

گفتند نام وی چیست؟ گفت حوا گفتند چرا حوا نام است؟ گفت لانّها خلقت من حی گفتند او را دوست داری؟ گفت آری. پس حوا را پرسیدندکه تو او را دوست داری؟ گفت نه و دوستی وی آدم را بیشتر بود و تمامتر، لکن راست نگفت فقالوا لو صدقت امرأة فی حبّها لزوجها لصدقت حواء. و قال النبي ص ان المرأة خلقت من ضلع، لن تستقیم لك علی طریقة، فان ذهبت تقیمها کسرتها و ان استمتعت بها استمتعت بها و فیها عوج.

وَكُلا مِنْها رَغَداً حَيْثُ شِئْتُما و عیشی فراخ و خوش بی رنج میکنید درین بهشت، و هی الفردوس وسط الجنّة و اعلاها، و میخورید بی حساب هر چه خواهید، چنانك خواهید، هر جا که خواهید لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونا مِنَ الظَّالِمِينَ درختی نمود بایشان گفت گرد این درخت مگردید و ازین مخوریدکه آن‌گه از جمله ظالمان باشید، یعنی: ان عملتما باعمال الظالمین صرتما منهم وکنتما من الناقصین لانفسکما الضّارّین لها اما آن درخت منهی، میگویند که آن درخت علم بود که از آن بخوردی چیزها بدانستی و میوه‌های گوناگون در آن بود. سعید بن جبیر گفت درخت انگور بود. ابن عباس و جماعتی گویندگندم بود و دانه آن گندم از روغن نرمتر بود و از عسل شیرینتر، معتزله گفتند درخت منهی دلیلست که آن نه بهشت بود بلکه بوستانی بود از بستانهای دنیا، و اگر بهشت

بودی در آن هیچ چیز حرام نبودی. جواب ایشان آنست که در بهشت ولدان و غلمان هستند و استمتاع بایشان حرامست و این بمثابت آنست. معتزلی گفت اگر بهشت بودی با آدم در آن تکلیف نرفتی که بهشت جای تکلیف نیست. جواب آنست که دنیا جای تکلیف است علی العموم، و پس قومی را بتکلیف از آن بیرون کرد و هم الاطفان و المجانین. همچنین جایز باشدکه بهشت در حق همگنان نه جای تکلیف باشد و در حق آدم علی الخصوص فی وقت دون وقت جای تکلیف بود، و اللَّه را رسدکه در ملك و ملك خود آن کندکه خود خواهد هر چندکه تکلیف در بهشت مستبعد نیست، که اجتماع مسلمانان آنست که اهل بهشت بمعرفت اللَّه همه مأمورند و مکلّف، معتزلی گفت بهشت سرای اندوه و بلا نیست، و آدم اندوه و بلا دید! گوئیم عجب نیست از قدرت خداوند عزّ و جلّ که جمع کند میان دو ضد، چنانك آتش سوزنده است و خلیل را نسوخت، و در حق وی چون بستان و ریحان شد. محنت در بهشت در حق آدم چنانست که نعمت در آتش در حق خلیل. و سرّ این آنست که تابنده در محنت نومید نشود و در نعمت ایمن نگردد. معتزلی گفت اگر بهشت بودی آدم بیرون نیامدی که اللَّه میگوید و ما هم منها بمخرجین جواب آنست که هرکه ثواب را در بهشت شود هرگز بیرون نیاید، و آدم که در بهشت بود نه ثواب اعمال را در بهشت بود همچون رضوان و خازنان بهشت، که ایشان از بهشت بیرون میآیند از بهر آنك نه جزاء اعمال و ثواب را در بهشت‌اند.

فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ این همچنانست که جای دیگر گفته إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ و ذلك من الزلل الذی هو الخطاء ای طلب زللهم وکسبه لهم. حمزه خواند تنها فازالهما الشیطان ای نحّاهما عنها یعنی عن الجنة، و قیل عن الطاعة، و اضاف الفعل الی الشیطان لانه سبب ذلك، کقوله تعالی رب انهن اضللن کثیرا من النّاس اضاف الاضلال الی الاصنام لانهنّ سبب الضّلالة. میگوید شیطان ایشان را از بهشت بیوکند و از فرمانبرداری ایشان را بنافرمانی درآورد، یا آنك ایشان را وسوسه کرد، و ذلك فی قوله تعالی فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطانُ دیو در دل ایشان داد، و بر ایستادکرد بر اندیشه ایشان تا ایشان را بآنروز آوردکه پیدا کرد آنچه پوشیده بود از عورتهای ایشان. گفته‌اند این وسوسه شیطان از بیرون بهشت بآدم رسیدکه شیطان را پس از آنکه از بهشت بیرون کردند به بهشت باز نرسید. و گفته‌اندکه از دهان مار با وی سخن گفت. وهب منبه گفت ما را چهار دست و پای بود بر مثال شتر بختی، و نیکوتر چهار پای در دنیا آن گه مار بود، و شیطان در شکم وی شد تا چون بر خزنه بهشت گذر کند ایشان ندانند که یك بار پیش از آن رفته بود و خزنه او را منع کرده بودند، پس در شکم مار شد آن گه در بهشت از شکم وی بیرون آمد، و آن لذت و رایحه که بهشتیان یابند وی را نبود و نیافت آن گه از آن درخت منهی چیزی گرفت و نخست به حوا داد، گفت می‌بینی که چه نیکوست رنگ و بوی و طعم این میوه و هرکه ازین میوه بخورد جاوید در بهشت بماند و شما را نهی از آن کردند تا جاوید در بهشت نمایند. ابن اسحاق گفت ابتداء کید وی آن بود که نوحه درگرفت و بر آدم و حوا میگریست ایشان گفتند چرا می گریی؟

گفت بر شما میگریم که بمیرید و از چنین ناز و نعیم و از چندین نعمت وکرامت بیفتید! و آن سخن دریشان اثر کرد، و در دل ایشان افتاد آن گه ابلیس گفت یا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لا يَبْلى؟.» گفته‌اند که آنچه گرفته بود از درخت منهی اول بحوا داد و حوا از آن بخورد آن گه حوّا به آدم داد وگفت من خوردم و زیان نکرد پس چون آدم بخورد بدت لهما سوآتهما عورت ایشان پیدا شد هر دو را عقوبت رسید. اگرکسی گوید چه حکمت بود چون حوا تنها خورد او را عقوبت نرسید؟ پس چون آدم بخورد هر دو را عقوبت کردند؟ جواب آنست که آدم اصل بود و پیش رو و حوا رعیت وی، و ما دام که پیشرو بر صفت صلاح رود فساد رعیت را اثری نبود، ببرکت صلاح پیش رو. و الیه اشار النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «انّ اللَّه لا یهلك الرعیّة و ان کانت ظالمة اذا کانت الأئمّة هادیة».

پس چون عورت ایشان پیدا شد، آدم شرمسار شد، در میان درختان گریخت.

رب العالمین ندا کرد یا آدم این انت؟ کجایی ای آدم؟ و خود داناتر بود. آدم گفت انا هذا رب اینك منم خداوندا! در میان درخت. قال ألا تخرج یا آدم بیرون نیایی؟ قال استحیی منك، گفت از تو شرم دارم خداوندا قال الم انهکما عن تلکما الشّجرة؟ نه شما را گفتم که ازین درخت مخورید؟ فقال آدم انّه حلف لی بك و لم اکن اظن ان احدا من خلقك یحلف بك کاذبا، فذلك قوله وَ قاسَمَهُما إِنِّي لَكُما لَمِنَ النَّاصِحِينَ پس رب العالمین حوا را گفت «انت غررت عبدی، فانك لا تحملین حملا الّا حملته کرها، فاذا اردت ان تضعی ما فی بطنك اشرفت علی الموت مرارا. ثم قال للحیّه انت التي دخل الملعون فی جوفك حتی غرّ عبدی، ملعونة انت لا رزق لك الّا التّراب، انت عدو بنی آدم و هم اعداؤك. وهب بن منبه گفت اللّه تعالی پس از آن که آدم را در بهشت بنشاند انگشتری بوی داد و گفت یا آدم هذا خاتم العز خلقته لك لا تنس فیه عهدی، فاخلعه. یا آدم این انگشتری بتو دادم و عزّ تو درین بستم نگر تا عهد من فراموش نکنی، که اگر عهد من فراموش کنی من این خاتم عز تو از تو واستانم و بدیگری دهم.

عکرمه گفت مربع بود چهار سوی بر یك جانب نبشته انا اللّه لم ازل و بر دیگر جانب نبشته انا الحی القیّوم بر سه دیگر جانب نبشته انا اللّه العزیز لا عزیز غیری الّا من البسته خاتمی یعزّ بعزّی، بر جانب چهارم نبشته آیة الکرسی و بآخر گفته محمد رسول اللّه خاتم الانبیاء پس گرد این حرفها نبشته لن یستقرّ هذا الخاتم علی من عصی الرحمن گفته‌اند چون آدم آن انگشتری در انگشت کرد از انگشت آدم چنان می‌تافت که آفتاب در دنیا می‌تابد درختان و دیوار بهشت از آن روشن شده و زمین بهشت از آن بویا گشته، پس چون آدم عاصی شد طار الخاتم من اصبعه از انگشت وی انگشتری بپرید، گفته‌اندکه در شاخ سدرة المنتهی آویخت وگفته‌اند برکن عرش در آویخت، گفت الهی هذا آدم قد نقض عهدك، و انك جعلتنی لاهل الطّهارة. فقیل له استقر، فلك الامان و انك تبعث الی ولیّ من اولیائی یقال له سلیمان بن داود، لتدخل الدنیا کلها راغمة فی طاعته و لا یملکه بعده احد.

وَ قُلْنَا اهْبِطُوا گفتیم همه فرود روید. آدم بکوه سرندیب در زمین هند فرو آمد و طعام وی از این جوز هندی بود و حوا بجدهٔ فرود آمد و مار باصفهان و ابلیس بابله سوی مشرق. وگفته‌اندکه آدم چون بزمین فرو آمد بالای وی از زمین تا آسمان بود از بس که سر بآسمان باز می‌نهاد پاره موی سر وی باز شد. این صلع در فرزند آدم از آنست، آدم آواز فریشتگان می‌شنید، و طواف فریشتگان گرد عرش مجید می‌دید، و بوی بهشت می‌یافت و استیناس بآن می‌گرفت.

روی جابر بن عبد اللّه انّ آدم (ع) لما اهبط الی الارض هبط با لهند و انّ رأسه کان ینال السّماء، و ان الارض شکت الی ربها ثقل آدم، فوضع الجبار یده علی رأسه فانحط منه سبعون ذراعا. فلما اهبط قال ربّ هذا العبد الذی جعلت بینی و بینه الشّیطان عداوة و ان لم تعن علیه لا اقوی علیه. فقال لا یولد لك ولد الا وکّلت به ملکا. قال رب زدنی. قال اجازی بالسّیئة السّیئة و بالحسنة عشرا الا ما ازید. قال ربّ زدنی قال باب التوبة مفتوح ما دام الرّوح فی الجسد. فقال ابلیس یا ربّ هذا العبد الذی اکرمته علی ان لم تعنّی علیه لا اقوی علیه، قال لا یولد له ولد الا ولد لك ولد، قال ربّ زدنی، قال تجری فیه مجری الدّم و تتّخذ فی صدورهم بیوتا، قال رب زدنی، قال اجلب علیهم بخیلك و رجلك و شارکهم فی الاموال و الاولاد.

قوله تعالی بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ شما دشمن یکدیگر و بر یکدیگر گماشته، دشمنی ابلیس و آدم و فرزندان آنست که بوی حسد برد او را سجود نکرد وگفت انا خیر منه و دشمنی آدم و فرزندان و ابلیس از آنست که ابلیس باللّه کافر شد و نافرمانی کرد و دشمن داشتن کافران و مخالفان حق واجبست لقوله تعالی لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ، و قال تعالی لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و دشمنی آدمیان و امار آنست که ابلیس را در بهشت برد تا آدم را وسوسه کرد. و سئل رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عن قتل

الحيّات، فقال «خلقت هی و الانسان كلّ واحد منهما عدو لصاحبه، ان رآها افزعته، و ان لدغته اوجعته، فاقتلها حيث وجدتها»

و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «اذا ظهرت الحية فی المسكن، فقولوا لها انا نسألك بعهد نوح و بعهد سليمان بن داود ألّا تؤذينا، فان عادت فاقتلوها»

وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ مستقر و متاع گيتی است، قرارگاه و معيشت. و حِينٍ مرگ است و قيامت، گيتی بخلق سپرد و خلق را بمرگ سپرد، ميگويد شما را در زمين است قرارگاهی و معيشتی، هركس را تا مرگ و خلق را تا قيامت و اصل متاع منفعت است، چنانك گفت جَعَلْناها تَذْكِرَةً وَ مَتاعاً لِلْمُقْوِينَ مَتاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعامِكُمْ وَ طَعامُهُ مَتاعاً لَكُمْ، غير مسكونة فيها متاع لكم و منه متعة المطلقة، و المتاع الآلات ينتفع بها كقوله تعالى ابْتِغاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ و اصل حين هنگام است، چنانك گفت حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ پس آن هنگام باشد كه قيامت بود چنانك درين آيت گفت وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ. و باشدكه مرگ خواهد، چنانك گفت أَثاثاً وَ مَتاعاً إِلى حِينٍ. بعضی علما گفتندكه اللَّه تعالى آدم را از بهشت آن روز بيرون كرد كه با فريشتگان ميگفت إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً آدم كه در زمين خليفه می‌بايست كه باشد در بهشت چون بماندی؟ و خبر درست است از مصطفی (ع) كه گفت: التقى آدم و موسى فقال موسى يا آدم «انت ابونا خلقك اللَّه بيده و نفخ فيك من روحه، و اسجد لك ملائكته خيبتنا و اخرجتنا من الجنّة.»

فقال آدم «انت موسى كلمك اللَّه تكليما، و خط لك التورية بيده و اصطفاك برسالته فبكم وجدت فی كتاب اللَّه وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى قال باربعين سنة. قال أ فتلومني على امر قدره اللَّه على قبل ان يخلقنی باربعين سنة؟ فقال فحجّ آدم موسى (ع)

خلافست ميان علما كه بر انبيا معاصی رود يا نه و مذهب اهل حق درين مسئله آنست كه كبایر بريشان البته روا نيست كه ايشان پاكان وگزيدگان حق‌اند. يقول اللَّه تعالى اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا وَ مِنَ النَّاسِ و صاحب الكبایر فاسق است، و نسبت پيغامبران با فسق كفرست و الحاد و انكس كه از وی كبيره آيد در دنيا محدود است و در عقبی معذّب، و پيغامبران ازين معصوم‌اند، و رب العالمين خلق را بر طاعت رسول خواند. و فرمان وی بردن، و رسالت وی شنيدن و قبول كردن، واجب كرد وگفت وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ جای ديگرگفت إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا يعنى لا تقبلوا من الفساق شيئا اين دليل است كه بريشان فسق وكبایر نرود، اما نوعی صغایر بريشان روا داشته‌اند بحكم ظاهر قرآن كه چند جايگه دلالت ميكند در حق آدم گفت وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى و حكايت از وی رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا و در حق يونس گفت سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ و در حق موسى إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي و در حق مصطفی لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ و در حق داود فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ. و در حق يوسف وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ و قال تعالى وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّي الى غير ذلك من الآيات الدّالّة على انّ صغائر الذنوب تجرى عليهم. و من استوحش من ذكرها كان ذلك من قصور رأی و ضعف علم، اذ ليس فی تلك الصّغائر للانبياء معاب و لا ينسبون الى سباب، اذ لم يكن ذلك عن اعتقاد متقدّم و لا نية صحيحة، و لا همّة بمعاودة، و لهذا يقال عصى آدم ربّه فغوى و لا يقال هو عاص و غاو و هذا حسن لمن تامّله.

اما وجه حكمت در زلات انبيا گفته‌اندكه تا بخود معجب نشوند و همواره در حالت انكسار بزبان افتقار عذری ميخواهند و نيازی می‌نمايند. روی انّ داود (ع) قال يا ربّ لم اوقعتنی فی الذّنب؟ قال لانك قبل الذنب كنت تدخل علیّ كما تدخل الملوك على عبيدهم، و الان تدخل علیّ كدخول العبيد على ملوكهم. و نيزكسی كه هرگز هيچ زلت از وی نيايد و پيوسته بر طهارت و عصمت رود حال عاصيان نداند و ز شكستگی و سوختگی ايشان خبر ندارد، و از بهر ايشان شفاعت نكند، ألا تری؟ ان داود (ع) كان قبل الذنب يقول اللهم اهلك العصاة فلمّا

وقع فی الذّنب قال اللهم اغفر للعصاة و اغفر لداود معهم» اما سهو و غلط اگرکسی پرسدکه در انبیا جایز است یا نه؟ جواب آنست که هر پیغام که از اللّه گزارند و هر چه از وحی حق گویند در ابتدا غلط و سهو بریشان در آن روا نیست در هیچ چیز، که اگر در یك چیز غلط روا باشد پس در همه محتمل بود اما هر آنچه در دلها و بر زبانها مقرر شد وجوب آن، و ثابت گشت حکم آن، پس از آن اگر ایشان را در آن سهو افتد یا غلطی رود جائز بود، غیر انهم لا یقرّون علیه. و الدلیل علی ذلك

حدیث ذی الیدین: فانّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اقتصر فی احدی صلوتی النهار علی رکعتین فلما ذکر تذکّر فبنی علیها حتی اتمها اربعا لان وجوبها کان متقررا علی اربع رکعات، و لم یکن ذلك فی ابتداء ما یبلغ عن اللّه فجاز له فیه السهو و الغلط.

مسئله اگرکسی گویدکه خوردن آدم از آن شجره بارادت حق بود و ابلیس را همان ارادت بود ازکجا مستوجب لعنت گشت؟ و ارادت وی مخالف ارادت حق نبود؟

جواب وی از دو وجه است: یکی آنست که خالق را رسد بحجت آفریدگاری و پادشاهی که خلق خود را عقوبت کند بی سبب معصیت، یا عقوبت کند بسبب معصیت، اما آن عقوبت که بی سابقه معصیت است تعذیب اطفال است و بهائم و دیوانگان راکه عقل ندارند ایشان را گاهگاه تعذیب کند بگرسنگی و تشنگی و وبا و بلا و غرق و حرق و امثال این، و ایشان را سابقه معصیت و مقدمه جرم نیست. و قومی را بسبب معصیت تعذیب کند چنانك در حق قومی گفت فَكُلًّا أَخَذْنا بِذَنْبِهِ أَصَبْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ فَأَهْلَكْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ و هر دو وجه از خدا راست است و عدل و در آن بیداد نه، بیداد آن بود که کسی کاری کندکه وی را آن کار نرسد، یا حقی بر وی لازم است که آن حق می‌فروگذارد، و رب العالمین ازین هر دو پاك است و منزّه، پس لعن و طرد ابلیس نه بمقابله جرمی است یا از آنك مراد وی مخالف مراد حق بود یا موافق بود، بلکه بسابقه ازلی است و در ازل حکم کرد بشقاوت وی، و او را برانداز درگاه خود. چنانك خلقی راگفت «وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ» و ابلیس را علی الخصوص گفت وَكانَ مِنَ الْكافِرِينَ و قد قال فی محکم تنزیله لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ

جواب دیگر آنست که ارادت ابلیس موافق ارادت حق نبود درکار آدم، که ارادت آن بود که آدم از آن درخت بخورد تا مستحق آن شود که وی را از بهشت بیرون کند، و با چیزی نقل کند از بهشت شریفتر و عالیتر، و آن اصطفائیّت و اجتبائیّت و توبت و رسالت وکمال محبت است. و ارادت ابلیس آن بود که از آن درخت بخورد تا بسخط و غضب حق رسد و کافر شود و بدبخت گردد، پس ابلیس بآن مراد خود نرسید و ملعون و مطرودگشت و آدم بمراد حق رسید و بعنایت حق بتوبت و رسالت رسید.

فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِماتٍ تلقّی و تلقّن یکی است، روی انّ النبی کان یتلقی الوحی من جبریل ای یأخذه و یتقبله. فَتَلَقَّى آدَمُ میگوید فراگرفت آدم از تلقین اللّه سخنانی. ابن کثیر خواند: آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِماتٍ آدم بنصب و کلمات برفع. ابن کثیر چنین خوانده است یعنی رسید بآدم و بر وی آمد از خداوند او سخنانی. علما را اختلافست که آن سخنان چه بود؟ عکرمه و سعید جبیر و حسن گفتند: رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا تا آخر آیت بود، و این موافق قرآن است و بحال آدم لایق. عبد اللّه مسعود گفت «ان احب الکلام الی اللّه ما قال ابونا حین اقترف الخطیئة سبحانك اللّهم و بحمدك تبارك اسمك و تعالی جدّك، لا اله الّا انت ظلمت نفسی، فاغفر لی انّه لا یغفر الذّنوب الّا أنت » اینست کلمات که از حق گرفت یقول ابن مسعود. اما قول ابن عباس آنست که کلمات آن بود که آدم گفت «یا ربّ الم تخلقنی بیدك؟ قال بلی، قال الم تنفخ فیّ من روحك؟ قال بلی، قال الم تسبق رحمتك لی غضبك؟ قال بلی، قال الم تسکنی جنّتك قال؟ بلی، قال فلم اخرجتنی منها؟

قال فبشؤم معصیتك. قال یا رب أ رأیت ان تبت و اصلحت أراجعی انت الی الجنة؟ قال بلی قال فهذه الکلمات» عبید بن عمیرگفت «قال آدم یا رب ما اتیت أ شیء کتبته علیّ قبل ان تخلقنی او شیء ابتدعته من

قبل نفسی؟ قال بل شيء كتبته عليك قبل ان اخلقك قال فكما كتبته علیّ فاغفر لی.» وگفتند آدم بر ساق عرش نبشته دید لا اله الا اللَّه محمد رسول اللَّه» چون در زلت افتاد مصطفی را شفیع گرفت وگفت خداوندا بحق محمدكه مرا بیامرزی! رب العالمین گفت از چه شناختی او را و بمن شفیع آوردی؟ گفت بر ساق عرش نام وی قرین نام تو دیدم، دانستم كه بنده ایست بر تو عزیز، اللَّه گفت روكت آمرزیدم. ازینجا گفت مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم

«كنت نبیا و آدم مجبول فی طینته، و لقدكنت وسیلته الی ربّی».

وگفته‌اندكلمات كی آدم از حق گرفت حروف تهجی است كه مفردات الفاظ و مقدمات از آن مركب است، و از مفردات و مقدمات ادلّه و اخبار مركب است، و از ادله صحیحه و اخبار صادقه بحقایق علوم رسند، و از حقایق علوم باعمال صالحه رسند، آن‌گه بمجموع علم و عمل ایمان حاصل شود و محقق گردد؟ و بتحقیق ایمان بنده بحقیقت توبه رسد، و محبوب رب العزه گردد، چنانك گفت إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ اینست كه رب العالمین گفت: فَتابَ عَلَيْهِ توبه پذیرفت خدای عز و جل از آدم و با خود آورد او را، توبه نامیست پسند را و نواخت را، و توّاب نامیست از نامهای اللَّه و هو الّذی یرجع الی تیسیر اسباب التوبة لعباده مرّة بعد اخری بما یظهر لهم من آیاته، و یسوق الیهم من تنبیهاته، و یطلعهم علیه من تخفیفاته و تحذیراته، حتی اذا اطّلعوا بتعریفه علی غوائل الذنوب استشعروا الخوف بتخویفه، فرجعوا الی التوبة فرجع الیهم فضل اللَّه بالقبول.

توّاب اوست كه اسباب توبه بندگان را میسرگرداند و بنده را بر توبه دارد، آن‌گه بفضل و رحمت خود آن توبه وی قبول كند، تواب اوست كه باز پذیرد باز آیندگان را و نیكو نیوشد عذر خواهان را و بنوازد صلح‌جویان را، آن گه نام «رحیم» در «تواب» پیوست كه آنچه كرد از نواخت بنده و پذیرفتن توبه برحمت و فضل خود كرد، نه باستحقاق بنده، كه بنده را بر خداوند حقی نیست.

روی عن قتاده «انّ الیوم الذی تاب اللَّه فیه علی آدم كان یوم عاشوراء».

و منه قول النبي «ان نوحا هبط من السفینة علی الجودی فی یوم عاشوراء فصام نوح و امر من معه بالصیام شكر اللَّه عزّ و جلّ، قال و فی یوم عاشوراء تاب اللَّه عز و جل علی آدم، و علی اهل مدینة یونس، و فیه فلق البحر لبنی اسرائیل، و فیه ولد ابراهیم و عیسی علیهما السلام.

و عن عایشه قال «لما اراد اللَّه تعالی ان یتوب علی آدم (ع) طاف سبعا بالبیت و البیت یومئذ لیس بمبنی هی ربوة حمراء، ثم قام و صلّی ركعتین، ثم قال اللهّم انك تعلم سریرتی و علانیتی فاقبل معذرتی، و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی، و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی، اللهم انی اسألك ایمانا ثابتا یباشر قلبی، و یقینا صادقا حتی اعلم انه لا یصیبنی الا ما كتبت لی، و الرضا بما قسمت لی فاوحی اللَّه تعالی الیه انی قد غفرت لك و لن یأتینی احد من ذریتك فیدعونی بمثل الذی دعوتنی به الا غفرت له وكشفت غمومه و همومه، و نزعت الفقر من بین عینیه، و انجزت له من وراء كلّ ناجز، و جاءته الدنیا و هی راغمة و ان كانت لا یریدها.»

و قد روی ذلك مرفوعا ایضا الی النبي صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم.

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمِيعاً» این هبوط از بهشت است تا بآسمان. و در آیت اول گفت وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ آن هبوط از آسمان است تا بزمین تا معلوم شود كه هر دو یكسان نیست، و در قرآن تكرار بی فایده نیست. قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمِيعاً گفتیم فرو روید همگان بهم آدم و حوا و ابلیس و مار فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ ما صلت است و نون مبالغت. صلت سخن فان یأتكم است. میگوید اگر بشما آید یعنی چون بشما آید چنانك فارسی گویان گویند اگر یك بار باد سرد بر خیزد خود بینی، یعنی چون باد سرد برخیزد خود بینی هُدیً پیغامی و بیانی و نشانی پیغام كتابست و بیان حلال و حرام، نشان معجزه. قتاده گفت «هدی» یعنی محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم.

فَمَنْ تَبِعَ هُدايَ لفظ عام است و معنی خاص، ای من تبع هدای من بنی آدم دون ابلیس، فانه خارج منه لانه آیس من رحمة اللَّه عزّ و جلّ. قال اللَّه تعلم وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلى يَوْمِ الدِّينِ، و قال لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ فَمَنْ تَبِعَ هُدايَ میگوید هرکس که پی برد بپیغام و نشان من، و برایستد بر پی راهنمونی من بر زبان فرستاده من.

فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ فلا خوف منصوب بی تنوین قراءة یعقوب است. میگوید بیمی نیست و ریشان و هیچ اندوهگن نباشند فردا در قیامت چنانك جای دیگرگفت لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ. هر چه اصناف خیر و عافیت است و ضروب نعمت در تحت این دو کلمه است. از بهر آنك تا از هر چه آفات است نرهد بی بیم نشود، و تا بهر چه لذات است نرسد اندوه فوت از وی زائل نشود. اگرکسی گوید چونست که اللَّه تعالی اینجا نفی خوف از دوستان خود کرد و بگردانید خوف ازیشان ازکمال نعمت شمرد و جای دیگر ایشان را در خوف بستود وگفت يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ. جواب آنست که: این لا خوف هر چند در لفظ خبر است امّا بمعنی نهی است، ای لا تخافوا و لا تحزنوا. جواب دیگر آن است که آن خوف که ایشان را بستود در دنیا است، اما در عقبی ایشان را همه ام و راحت است چنانك در خبر است من خاف اللَّه فی الدّنیا آمنه اللَّه فی الآخرة و علی ذلك قال اللَّه عز و جل حکایة عنهم وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ و قال تعالی لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا الکفر ضربان: احدهما کفران النعمة، و الثانی تکذیب باللّه عز و جل، کفر بر دو قسم است یکی کفران نعمت چنانك در قصه سلیمان پیغامبرگفت لِيَبْلُوَنِي أَ أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ دیگر سرباز زدن از توحید، چنانك کفرکافران، پس یکی از اقرار به یگانگی اللَّه سر باز زد چنانك بت‌پرستان‌اند، و یکی از اقرار به نبوت محمد ع سر باز زد چنانك ترسایان و جهودان‌اند، و یکی از فرمان اللَّه سرباز زد چنانك ابلیس است. پس رب العالمین درین آیت همه فراهم گرفت وگفت وَ الَّذِينَ كَفَرُوا ای ستروا نعم اللَّه عنهم وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و آیات اللَّه حججه و ادلّته علی وحدانیّته و ما جاءت به الرسل من الاعلام و الشّواهد علی ذلك. میگوید ایشان که نعمت خداوند خود را ناسپاس آمدند و منت و افضال او بر خود بپوشیدند و سخنان و نشان او دروغ شمردند و رساننده را استوار نداشتند و فرمان نبردند.

أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ اهل آتش ایشان‌اندکه جاوید در آنند، ایشان را هرگز از آن رهایی نه، و زان بیرون آمدن نه. و این در قرآن نه جای است جز زانك گفت فِي جَهَنَّمَ خالِدُونَ وَ فِي الْعَذابِ هُمْ خالِدُونَ این نهایت قصه آدم است و ازینجا قصه بنی اسرائیل درگرفت و سخن در آن رود ان شاء اللَّه تعالی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ... الآیة جلیل است و جبار خدای جهان و جهانیان، کردگار نامدار نهان دان، قدیم الاحسان و عظیم الشّان، نه بر دانسته خود منکر نه از بخشیده خود پشیمان، نه برکرده خود بتاوان. خداوندی که ناپسندیده خود بر یکی میآراید و پسندیده خود بچشم دیگری زشت می‌نماید. ابلیس نومید را از آن آتش بیافریند و در سدرة المنتهی وی را جای دهد و مقربان حضرت را بطالب علمی پیش وی فرستد، با این همه منقبت و مرتبت رقم شقاوت بر وی کشد و زنّار لعنت بر میان وی بندد، و آدم را از خاك تیره برکشد، و ملا اعلی را حمالان پایه تخت اوکند، وکسوت عزت و رو پوشد، و تاج کرامت بر فرق او نهد. و مقربان حضرت راگویدکه اسْجُدُوا لِآدَمَ در آثار بیارندکه آمد را بر تختی نشاندندکه آن را هفتصد پایه بود از پایه تا پایه هفتصد ساله راه. فرمان آمدکه یا جبرئیل و یا میکائیل شما که رئیسان فریشتگان‌اید این تخت آدم برگیرید و بآسمانها بگردانید تا شرف و منزلت وی بدانند، ایشان که گفتند أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها آن گه آن تخت آدم را برابر عرش مجید بنهادند و فرمان آمد ملائکه راکه شما همه سوی تخت آدم روید و آدم را سجود کنید.

فرشتگان آمدند و در آدم نگریستند همه مست آن جمال گشتند،

رویی که خدای آسمان آراید گر دست مشاطه را نه بیند شاید

جمالی دیدند بی نهایت، تاج «خلق اللّه علی صورته» بر سر، حلّه وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي در بر، طراز عنایت يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ بر آستین عصمت،

هر چند غریبیم و دل اندر وائیم ما چاکر آن روی جهان آرائیم

وهب منبه گفت در صفت خلقت آدم: قال لما خلق اللّه تعالی آدم خلقه فی احسن صورة و البسه حلی الجنّة، و ختمه فی عشرة اصابع، و خلخله فی ساقه، و البسه الاساور فی ساعدیه، و توجّه بالتّاج و الاکلیل علی رأسه و جبینه، وکنّاه باحب اسمائه الیه و قال له یا أبا محمد در فی الجنّة و انظر هل تری لك شبها، او خلقت احسن منك خلقا؟ فطاف آدم فی الجنّة و زها و خطر فی الجنّة فاستحسن اللّه منه ذلك فناداه من فوق عرشه ازه یا آدم، فمثلك من زها، احببت شیئا فخلقته فردا لفرد فنقل اللّه ذلك الزهو فی ذریته فهو فی الجهّال نخوة، و فی الملوك الکبر، و فی الاولیاء الوجد.

جان و جهان با دولت بازی نیست و سعادت بهایی نیست، رنج روزگار وکدّکار ابلیس دید و ببهشت آدم رسید. طاعت بی فترت ابلیس را بود و خطاب اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ آدم یافت آورده‌اندکه ابلیس وقتی بر آدم رسیدگفت بدانك ترا روی سپید دادند و ما را روی سیاه. غره مشوکه مثال ما همچنانست که باغبانی درخت بادام نشاند در باغ، و بادام ببر آید آن بادام بدکان بقال برند و بفروشند، یکی را مشتری خداوند شادی باشد و یکی را مشتری خداوند مصیبت آن مرد مصیبت زده آن بادامها را روی سیاه کند و بر تابوت آن مرده خویش می‌پاشد، و خداوند شادی آن را با شکر بر آمیزد و هم چنان سپید روی بر شادی خود نثارکند. یا آدم آن بادام سیاه که بر سر تابوت می‌ریزند ما أیم، و آنچه بر سر آن شادی نثار میکنندکار دولت تست، اما دانی که باغبان یکی است و آب از یك جوی خورده‌ایم، اگرکسی راکار باگل افتدگل بوید و اگرکسی را بخار باغبان افتد خار در دیده زند.

گفتم که ز عشق همچو مویت باشم همواره نشسته پیش رویت باشم

اندیشه غلط کردم و دور افتادم من چاکر پاسبان کویت باشم

ذو النون مصری گفت در بادیه بودم ابلیس را دیدم که چهل روز سر از سجود بر نداشت. گفتم یا مسکین بعد از بیزاری و لعنت این همه عبادت چیست؟ گفت یا ذا النون اگر من از بندگی معزولم او از خداوندی معزول نیست.

شوریده شد ای نگار دهر من و تو پر شد ز حدیث ما بشهر من و تو

چون قسمت وصل کرده آمد بازل هجر آمد و گفت وگوی بهر من و تو

سهل عبد اللّه تستری گفت روزی بر ابلیس رسیدم گفتم اعوذ باللّه منك، گفت یا سهل ان کنت تعوذ باللّه منی فانی اعوذ باللّه من اللّه یا سهل اگر تو می‌گویی فریاد از دست شیطان، من میگویم فریاد از دست رحمان، گفتم یا ابلیس چرا سجود نکردی آدم را؟ گفت یا سهل بگذار مرا از این سخنان بیهوده، اگر بحضرت راهی باشد بگوی که این بیچاره را نمیخواهی بهانه بروی چه نهی؟ یا سهل همین ساعت بر سر خاك آدم بودم هزار بار آنجا سجود بردم و خاك تربت وی بر دیده نهادم، بعاقبت این ندا شنیدم لا تتعب فلسنا نریدك.

پیش تو رهی چنان تباه افتاده است کز وی همه طاعتی گناه افتاده است

این قصه نه زان روی چون ماه افتاده است کین رنگ گلیم ما سیاه افتاده است

سهل گفت آن گه نبشته بمن دادکه این برخوان و من بخواندن آن مشغول شدم و از من غایب گشت در آن نبشته

این بیت بود:

ان کانت اخطات فما اخطا القدر ان شئت یا سهل فلمنی او فذر

بو یزید بسطامی گفت که از اللّه درخواستم تا ابلیس را بمن نماید، وی را در حرم یافتم او را در سخن آوردم. سخنی زیرکانه میگفت، گفتم یا مسکین با این زیرکی چرا امر حق را دست بداشتی؟ گفت یا با یزید، آن امر ابتلا بود نه امر ارادت، اگر امر ارادت بودی هرگز دست بنداشتیم. گفتم یا مسکین مخالفت حق است که ترا باین روز آورد؟ گفت مه یا ابا یزید، المخالفة تکون من الضدّ علی الضد و لیس اللّه ضد، و الموافقة من المثل للمثل و لیس للّه مثل، افتری انّ الموافقة لما وافقته کانت منی و المخالفة حین خالفته کانت منی، کلاهما منه، و لیس لاحد علیه قدرة، و انا مع ما کان ارجوا الرحمة فانه قال وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ و انا شیء، فقلت یتبعه شرط التقوی فقال مه الشرط یقع ممن لا یعلم بعواقب الامور و هو رب لا یخفی علیه شیء ثم غاب عنی.

فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ عَنْها این عجب نگرکه ز اول رهی را بنوازد شغلکهاش بر سازد بآخر غوغا فرستد و ساخته بر اندازد و در خم چوگان عتاب آرد.

پیر طریقت گفت «الهی تو دوستان را بخصمان می‌نمایی، درویشان را بغم و اندوهان میدهی، بیمارکنی و خود بیمارستان کنی، درمانده کنی و خود درمان کنی، از خاك آدم کنی و با وی چندان احسان کنی، سعادتش بر سر دیوان کنی و بفردوس او را مهمان کنی، مجلسش روضه رضوان کنی، ناخوردن گندم با وی پیمان کنی، و خوردن آن در علم غیب پنهان کنی، آن گه او را بزندان کنی، و سالها گریان کنی، جبّاری توکار جباران کنی، خداوندی کار خداوندان کنی، تو عتاب و جنگ همه با دوستان کنی» پیر طریقت را پرسیدند که در آدم چگویی در دنیا تمامتر بود یا در بهشت؟

گفت «در دنیا تمامتر بود از بهر آنك در بهشت در تهمت خود بود و در دنیا در تهمت عشق» آن گه گفت «نگر تا ظن تبری که از خواری آدم بود که او را از بهشت بیرون کردند، نبود که آن از علو همت آدم بود، متقاضی عشق بدر سینه آدم آمدکه یا آدم جمال معنی کشف کردند و تو به نعمت دار السلام بماندی آدم جمالی دید بی نهایت، که جمال هشت بهشت در جنب آن ناچیز بود همت بزرگ وی دامن وی گرفت که اگر هرگز عشق خواهی باخت بر این درگه باید باخت.

گر لا بد جان بعشق باید پرورد باری غم عشق چون تویی باید خورد

فرمان آمدکه یا آدم اکنون که قدم درکوی عشق نهادی از بهشت بیرون شو، که این سرای راحتست و عاشقان درد را با سلامت دار السلام چه کار؟ همواره حلق عاشقان در حلقه دام بلا باد!

عشقت بدر من آمد و در در زد در باز نکردم آتش اندر در زد

آدم نه خود شدکه او را بردند، آدم نه خود خواست که او را خواستند، فرمان آمدکه مخدره معرفت را کفوی باید تا نام زد وی شود. هژده هزار عالم بغربال فروکردندکفوی بدست نیامدکه قرآن مجید خبر داده بود لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ کرّوبیان و مقرّبان درگاه عزت سر بر آوردند تا مگر این تاج بر فرق ایشان نهند و مخدّره معرفت را نامزد ایشان کنند، ندا در آمدکه شما معصومان و پاکان حضرت‌اید، و مسبّحان درگاه عزّت، اگر نامزد شما کنیم گوئید این از بهر آنست که ما را با وی کفایتیست از روی قدس و طهارت. و حاشا که احدیت را کفوی یا شبهی بود لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ عرش با عظمت و بهشت با زینت و آسمان با رفعت هر یکی در طمعی افتادند و هیچ بمقصود نرسیدند. ندا در آمد که چون کفوی پدید نه آمد مخدّره معرفت را، ما بفضل خود خاك افکنده برداریم و نامزد وی کنیم و الزمهم کلمة التقوی وکانوا احق بها و اهلها.

مثال این پادشاهی است که دختری دارد و در مملکت خود او را کفوی می‌نیابد، آن پادشاه غلامی از آن خویش برکشد و او را مملکت و جاه و عزت سازد، و بر لشکر امیری و سالاری دهد. آن گه دختر خویش بوی دهد تا

هم کرم وی در آن پیدا شود و هم شایسته وصلت گردد، و مثال آدم خاکی همین است هم زاول او را نشانه تیر خود ساخت، یك تیر شرف بود که ازکمان تخصیص بید صفت بانداخت، نهاد آدم هدف آن تیر آمد.

یك تیر بنام من ز ترکش بر کش　　وانگه بکمان عشق سخت اندر کش!
گر هیچ نشانه خواهی اینك دل و جان　　از تو زدنی سخت و ز من آهی خوش!

پس چون تیر بنشانه رسید خبر داد مصطفی (ع) در عالم حکم که «خلق اللّه آدم علی صورته و طوله ستون ذراعا»

و خبر درست است که رب العالمین قبضه خاك برداشت و آدم را از آن بنگاشت، پس از پستاخی و نزدیکی بجایی رسیدکه چون وی را از بهشت سفر فرمود تا بزمین، گفت خداوندا مسافران بی زاد نباشند زاد ما درین راه چه خواهی داد؟ رب العالمین سخنان خویش او را بشنوانید و کلماتی چند او را تلقین کرد، گفت یا آدم یادکرد ما ترا در آن غریبستان زادست وز پس آن روز معادت را دیدار ما میعادست. که رب العالمین گفت فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِماتٍ آن گه سر بسته گفت و تفصیل بیرون نداد تا اسرار دوستی بیرون نیفتد و قصه دوستی پوشیده بماند. «قد قلت لها قفی فقالت قاف لم یقل وقفت سترا علی الرقیب و لم یقل لا اقف مراعاة لقلب الحبیب.

اهل اشارت گفته‌اند. هر چندکه زبان تفسیر باین ناطق نیست اما احتمال کندکه دوستان بوقت وداع گویند «اذا خرجت من عندی فلا تنس عهدی، و ان تقاضوا عنك یوما خبری فایاك ان تؤثر علینا غیری» یا آدم نگر تا عهد ما فراموش نکنی، و دیگری بر ما نگزینی. و زبان حال جواب میدهد.

دلم کو با تو همراهست و همبر　　چگونه مهر بندد جای دیگر
دلی کو را تو هم جانی و هم هوش　　از آن دل چون شود یادت فراموش

النوبة الاولی

قوله تعالی: یا بَنِي إِسْرائِيلَ ای فرزندان یعقوب اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ یادکنید نواخت من که شما را نواختم و آن نیکویی که با شما کردم، وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي و باز آئید پیمان مرا أُوفِ بِعَهْدِكُمْ تا باز آئیم شما را به پیمان شما، وَ إِيَّايَ فَارْهَبُونِ و از من بترسید.

وَ آمِنُوا و استوارگیرید بما أَنْزَلْتُ بآنچه فرو فرستادم ازکتاب و پیغام مُصَدِّقاً لِما مَعَكُمْ استوارگیر و گواه آن کتاب را که با شماست، وَ لا تَكُونُوا أَوَّلَ كافِرٍ بِهِ و اول کافری مباشید بکتاب و فرستاده من، وَ لا تَشْتَرُوا بِآياتِي ثَمَناً قَلِيلًا و بفروختن نامه و سخنان من و پیغامهای من بهاء اندك مخرید و رشوت مستایند تا سخنان من پنهان کنید وَ إِيَّايَ فَاتَّقُونِ و از خشم و عذاب من بپرهیزید

وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ حق بباطل بیامیزید وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ و آنچه حق است و راست (از نبوت مصطفی) پنهان مکنید، وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ و شما دانید (که او رسول حق است).

وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و نماز بپای دارید، وَ آتُوا الزَّكاةَ و زکاة بدهید، وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ و با نمازکنان نمازکنید.

أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ مردمان را به نیکی میفرمائید وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ و خویش را فروگذارید و نفرمائید، وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتابَ و شما نامه من میخوانید، أَ فَلا تَعْقِلُونَ آیا پس در نمی‌یابید.

وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ یاری خواهید بشکیبایی و نماز وَ إِنَّها لَكَبِيرَةٌ و شکیبایی و نمازکردن باری گرانست و شغلی بزرگ إِلَّا عَلَى الْخاشِعِينَ مگر بر فرو شکسته دلان و تیمار داران.

الَّذِينَ يَظُنُّونَ ایشان که بی‌گمان میدانند أَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ که ایشان با خداوند خویش هام دیدار خواهند بود و او را خواهند دید، وَ أَنَّهُمْ إِلَيْهِ راجِعُونَ و بی گمان میدانندکه ایشان با وی خواهندگشت.

یا بَنِي إِسْرائِيلَ ای فرزندان یعقوب اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ یادکنید نواخت و نیکویی من الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ آن نیکویی که با شما کردم و نواخت که بر شما نهادم، وَ أَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعالَمِينَ شما را افزونی و بیشی دادم بر جهانیان

روزگار شما.
وَ اتَّقُوا يَوْماً و پرهیزکنید از بدروزی، لا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً که بسنده نبود و بکار نایدکس کس را بهیچ چیز، وَ لا يُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ و از هیچ تن نپذیرند شفاعت شفیعی، وَ لا يُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ و از هیچ تن فدای نستانند و وی را باز نفروشند، وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ و ایشان را بر اللَّه یاری ندهند.

النوبة الثانية

قوله تعالی یا بَنِي إِسْرائِيلَ ابتدای قصه بنی اسرائیل است و سخن با ایشان پس از هجرت است. در روزگار مقام مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بمدینه. اول منتهای خود و نواختهای خود و ریشان یادکرد آن گه گلهها از ایشان در پیوست، و در همه حجت الزام کرد و تاوان بیان کرد، و بتهدید مهرکرد یا بَنِي إِسْرائِيلَ مردان و زنان را میگوید همچنانك یا بَنِي آدَمَ ذکر پسران و دختران در آن داخل‌اند، و عرب بسیارگوید و اخوانی و بدین مردان و زنان خواهد و اسرائیل نام یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم. است و پنج کس را از پیغمبران در قرآن هر یکی دو نام است محمد و احمد، و الیاس و الیاسین، و یونس و ذو النون، و عیسی و مسیح، و یعقوب و اسرائیل، و در قرآن شش جای ایشان را باین ندا باز میخواند و اصل ایشان دوازده پسر یعقوب‌اند. و رب العالمین ایشان را در قرآن اسباط خوانده است، چنانك عرب را قبایل گفت. و در بنی اسرائیل نبوت در یك سبط بود، و ملك در یك سبط، نبوت، در فرزندان یوسف بود و ملك در فرزندان یهودا. وهب منبه گفت پنج تن از بنی اسرائیل در زیر پوست نیم انار می‌شدند و خوشه انگور که بر چوب افکنده بودند به بیست و اندکس بر می‌توانستندگرفت. و اسرائیل نام عبریست و هر نام عبری که بدین لفظ آید چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و شمخائیل صاحب بر آنها نماز است، و حزقیل که پیغامبری است از پیغامبران بنی اسرائیل. معنی این همه عبد اللَّه است. اسر نام بنده و ایل نام خداوند.

یا بَنِي إِسْرائِيلَ ایشان را برخواند آن گه نعمت خود در یاد ایشان داد و گفت اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ جهودان بنی اسرائیل را میگوید ایشان که در عهد رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بودند اهل تورية و مقام ایشان بمدینه بود، رب العالمین آن نواختها و نیکوئیها که و پدران ایشان کرده است در یاد ایشان میدهد و میگوید اذْكُرُوا یاد دارید فراموش مکنید آن نواخت‌ها که در پدران شما نهادم، هم از ایشان پیغامبران فرستادم بایشان، و ایشان را کتاب دادم و از بهر ایشان دریا شکافتم، تا ایشان را از دشمن برهانیدم، زان پس جویهای روان ایشان را از سنگ براندم و در تیه از ابر بر سر ایشان سایه افکندم و منّ و سلوی بی رنج ایشان را روزی دادم، و در شب تاریك ایشان را بجای شمع عمود نور فرستادم تا ایشان را روشنایی دادم، این همه نعمت و شرف پدران شما را دادم و شرف پدران شرف پسران باشد، اکنون بشکر آن چرا فرستاده من مصطفی را براست ندارید و او را طاعت داری نکنید؟ پس از آنك در آن عهد با من کرده‌اید پیمان واشما بسته‌ام، و ذلك فی قوله تعالی وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ میگوید رب العالمین از اهل تورية پیمان ستدکه فرستاده مرا محمد براست دارید و استواری و راستگویی و پیغام رسانی وی مردمان را پیدا کنید و پنهان مدارید. آن گه بوفاء این عهد باز آمدن ازیشان درخواست وگفت وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ یقال وفیت بالعهد فانا واف و اوفیت بالعهد فانا موف، و الاختیار اوفیت. و به نزّل القرآن فی مواضع کثیرة میگوید باز آئید پیمان مرا تا باز آیم پیمان شما را در آنچه گفتم یؤتکم کفلین من رحمته شما را دو بهره تمام از مزد دهم برحمت خویش، یك مزد بر پذیرفتن کتاب اول و دیگر مزد بر پذیرفتن کتاب آخر. پس هرکس بوفاء عهد باز آمد وی را دو مزد دادند، چنانك گفت أُولئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ و هرکه پیمان شکست وکافر شد دو بار خشم خداوند آمد بر وی، چنانك گفت، فَباؤُ بِغَضَبٍ عَلى غَضَبٍ آن گه ایشان را بر نقض عهد تهدیدکرد گفت وَ إِيَّايَ فَارْهَبُونِ. گفته‌اند این اشارت بزاهدانست که در ترس و رهبت مقام ایشان است.

وَ آمِنُوا بِما أَنْزَلْتُ و ایمان آرید بآنچه فروفرستادیم بمحمد از قرآن که موافق کتاب شما است، که آنچه در قرآن است از بیان نعت مصطفی و ثبوت نبوت وی در توریة و انجیل همچنانست. پس اگر قرآن را تکذیب کنیدکتاب خود را تکذیب کرده باشید، مکنید این! وَ لا تَكُونُوا أَوَّلَ كافِرٍ بِهِ یعنی بمحمد و بالقرآن اول کسی مباشیدکه تکذیب کند و نگرودکه آن گه در ضلالت پیشوا باشید و گناه پس روان بر شما نهند. قال تعالی وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «من سنّ سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة، و من سنّ سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیامة

و روا بشدکه أَوَّلَ كافِرٍ بِهِ باینها کنایت از توریة نهند، پس معنی آن بود که چون شما ذکر و نعت مصطفی (ع) که در توریة است بپوشید و بدان کافر شید، بجمله توریة کافرگشتید، همچون کسی که بیك آیت از قرآن کافر شد بهمه آن کافر شد. یقال هم بنو قریظه و النضیرکانوا اوّل کافر به ثم کفر به اهل خیبر و فدك و تتابعت علی ذلك الیهود من کل ارض.

وَ لا تَشْتَرُوا بِآياتِي ثَمَناً قَلِيلًا این را سه معنی گفته‌اند: یکی آنست که از آیات دین خواهد و بثمن قلیل دنیا، میگوید دنیا را بدین مخرید وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقى

و خدای عز و جل در قرآن جایها ذم کرده است ایشان را که دنیا بر دین اختیارکردند. فقال تعالی ذلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ و قال تعالی بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا و قال تعالی أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ الآیة. معنی دیگر آنست که کعب اشرف و اصحاب اوکه علماء جهودان بودند نعت مصطفی که در توریة خوانده بودند پنهان میداشتند از سفله و عامه ایشان و از مهتران خویش که جنگ میکردند با رسول خدای، بدان سبب رشوتها میستدند و می‌ترسیدندکه اگر بیان نعت محمدکنند آن رشوتها ازیشان فائت شود، پس این آیت در شأن ایشان آمد.

سدیگر معنی آنست که ابو العالیه گفت لا تأخذوا علیه اجرا میگوید چون مسلمانی را دین حق آموزید بدان مزد مخواهید. و در توریت است یا ابن آدم علّم مجّانا کما علّمت مجانا و قال تعالی لنبیّه ع قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ.

وَ إِيَّايَ فَاتَّقُونِ میگوید از من ترسید نه از دیگری، که چون از من ترسید هر چه مخلوقاتست از شما بترسد. مصطفی ع گفت من خاف اللَّه خوّف اللَّه منه کلّ شيء، و من لم یخف اللَّه خوّفه من کل شيء اصل تقوی پرهیزگاری است، و متقیان بر سه قسم‌اند: مهینه وکهینه و میانه. کهینه آنست که توحید خود بشرك و اخلاص خود بنفاق و تعبد خود ببدعت نیالاید و میانه آنست که خدمت بریا و قوت بشبهت و حال بتضیّع نیالاید، و مهینه آنست که نعمت بشکایت نیالاید و جرم خود بحجّت نیاراید، و ز دیدار منت نیاساید، جای این متقیان بهشت باقی است و نعیم جاودانی و ذلك فی قوله تعالی تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادِنا مَنْ كانَ تَقِيًّا وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ گفته‌اند حق اینجا تصدیق توریة است و باطل تکذیب قرآن. میگوید تصدیق توریة بتکذیب قرآن تباه مکنید، وگفته‌اند این خطاب با منافقانست که بظاهرکلمه شهادت میگفتند و آن حق بود، و در دل کفر میداشتندکه باطل بود، رب العالمین ایشان را گفت این شهادت ظاهر بکفر باطن بمیامیزید.

وگفته‌اند این خطاب با جهودان است قومی که میگفتند این محمد فرستاده حق است و راستگوی. اما بقومی دیگر فرستاده‌اند نه بما و بر ما نیست که بوی ایمان آریم.

اللَّه تعالی گفت اول سخن شما حق است و آخر باطل، آن حق باین باطل بمیامیزید، که او را بهمه خلق فرستاده‌اند بهر رنگی که خلق‌اند و لهذا

قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «بعثت الی الاحمر و الاسود و الأبیض».

ابن عباس گفت حق اینجا توریة است و باطل آنچه جهودان در آن آوردند از تحریف و تبدیل. قتاده گفت حق

دین اسلام است و باطل دین جهودی و ترسایی میگوید دین حق با بدعت جهودان و آئین ترسایان میامیزید.
وگفته‌اند حق صدق است و باطل دروغ یعنی که صدق با دروغ بمیامیزید، مصطفی علیه السّلام گفت «علیکم بالصدق فانه یهدی الی البرّ و هما فی الجنّة، و ایّاکم و الکذب فانّه یهدی الی الفجور و هما فی النّار.»
وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ ای و لا تکتموا الحق، راست گفتن وگواهی دادن و اقرار ببعثت مصطفی و صدق قرآن و پیغام پنهان مکنید. وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ و خود میدانید درکتاب خوانده‌ایدکه پیغام بر راست است و رسول بحق.
و بدانك ذکر حق در قرآن فراوان است و معانی آن جمله بر یازده وجه گفته‌اند: یکی از آن معانی اللَّه است جل جلاله و ذلك فی قوله تعالی وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْواءَهُمْ و فی قوله تعالی وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ، ای باللّه انه واحد جلّ جلاله. دوم حق بمعنی قرآن است، چنانك اللَّه گفت حَتَّى جاءَهُمُ الْحَقُّ وَ رَسُولٌ مُبِينٌ و قال تعالی فَلَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنا قالُوا إِنَّ هذا لَسِحْرٌ مُبِينٌ، و قال تعالی بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ، فَلَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنا. سوم حقّ است بمعنی اسلام چنانك گفت وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ و چهارم حق است بمعنی عدل چنانك گفت افْتَحْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ ای بالعدل، و قال تعالی يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ یعنی حسابهم العدل، وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ ای العدل البیّن. پنجم حق است بمعنی توحید چنانك گفت بَلْ جاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَّقَ الْمُرْسَلِينَ، جای دیگرگفت أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ بَلْ جاءَهُمْ بِالْحَقِّ ششم حق است بمعنی صدق چنانك در سورة یونس گفت وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا ای صدقا فی المرجع الیه وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ أَ حَقٌّ هُوَ یعنی أصدق هو همانست که در سورة الانعام گفت قَوْلُهُ الْحَقُّ یعنی الصدق و له الملك الحق هفتم حق است نقیض باطل چنانك در سورة الحج گفت ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ و غیره من الالهة باطل، همانست که در سورة یونس و در انعام گفت ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ هشتم حق است بمعنی مال چنانك در سورة البقرة گفت وَ لْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ ای المال. نهم حق است بمعنی اولی چنانك گفت وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ دهم حق است بمعنی حظ چنانك گفت فِي أَمْوالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ ای حظ مفروض. یازدهم حق است بمعنی نبوت محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ذلك فی قوله تعالی وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ.
وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ میگوید نماز بپای داریدکه نماز شعار مسلمانانست و شفاء بیماران، و سبب گشایش کارهای فرو بسته. حذیفه یمان گفت کان رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم اذا احزنه امر فزع الی الصّلاة هرگه که رسول خدای را کاری سخت پیش آمدی در نماز شدی، و آن کار بر وی آسان گشتی. و مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بو هریره را دیدکه از درد شکم می‌نالید و بر وی در افتاده بود گفت: یا ابا هریره قم فصلّ فانّ فی الصلاة شفاء و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «خیار عباد اللَّه الذین یراعون الشمس و القمر و النجوم و الاظلة بذکر اللَّه عز و جل».
وَ آتُوا الزَّكاةَ زکاة در نماز پیوست و در قرآن هر جای که ذکر نمازکرد ذکر زکاة در آن پیوست، چنانك در نماز تقصیر روا نیست در زکاة هم روا نیست.
بو بکر صدیق گفت آن گه که قتال اهل رده درگرفت «و اللَّه لا افرق بین ما جمعه اللَّه عز و جل» و اللَّه که آنچه خدای در هم پیوست من از هم باز نبرم یعنی نماز و زکاة.
اندر نماز عبادت حق است و اندر زکاة خلق با خلق است. معنی زکاة افزودن است و زکاة را بدان نام کردندکه سبب افزودن مال است، هر مالی که زکاة از آن بیرون کنند بیفزاید، و شرح آن فیما بعدگفته شود ان شاء اللَّه.
وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ بعضی از نماز یادکرد و همه نماز خواست، چنانك جای دیگرگفت وَ قُومُوا لِلَّهِ قانِتِينَ قیام فرمود و بآن جمله نماز خواست. وَ تَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ سجود یادکرد و مقصود همه نماز است، وگفته‌اند وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ حثّ است بر نماز جماعت، مصطفی ع گفت «یك نماز بجماعت چنانست که بیست و پنج نماز به تنها» بروایتی بیست و هفت.

صحّ عن رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم انه قال «تفضل صلاة الجميع على صلاة احدكم بخمسة و عشرين جزءا».
و روى «صلاة الجماعة تفضل صلاة الفذّ بسبع و عشرين درجة»، و روى «فضل صلاة الرجل فى جماعته على صلوته فى بيته و صلوته فى سوقه خمس و عشرون درجة»
و قال ع «ان اعظم الناس اجرا فى الصّلاة ابعدهم فابعدهم ممشى و الذى ينتظر الصّلاة حتى يصلّيها مع الامام اعظم اجرا من الذى يصلّيها ثم ينام»
و قيل فى قوله وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ اى كونوا فى امة محمد و منهم. و قيل اقتدوا بآثار السلف فى الاحوال و تجنّبوا سنن الانفراد، فان الشيطان مع الفذّ و عن الاثنين ابعد.
أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ ميگويد مردمان را براست گفتن ميفرمائيد و خود دروغ مى‌گوييد؟ بوفا ميفرمائيد و خود عهد مى‌شكنيد؟ باقرار ميفرمائيد و خود انكار ميكنيد؟ بگواهى دادن ميفرمائيد و خود پنهان ميكنيد؟ بنماز كردن ميفرمائيد و زكاة دادن و خود نمى‌كنيد؟
روى عن النبي صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم انه قال «مررت ليلة اسرى بى على قوم تقرض شفاههم بمقاريض من نار، فقلت من هؤلاء يا جبرئيل؟ قال هؤلاء الخطباء من امتك، يأمرون الناس بالبر و ينسون انفسهم وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتابَ أَ فَلا تَعْقِلُونَ
و قال النبي «يطلع قوما من اهل الجنة الى قوم من اهل النار، فيقولون لهم ما ادخلكم النار و انما ادخلنا اللَّه فى الجنة بفضل تاديبكم و تعليمكم، و قالوا انا كنّا نامر بالخير و لا نفعله».
مردى پيش ابن عباس شدگفت خواهم كه امر معروف كنم و نهى منكر بجاى آرم. ابن عباس گفت اگر نترسى كه ترا فضيحت آيد بسه آيت از قرآن اين كار بكن: يكى أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ ديگر لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ سديگر وَ ما أُرِيدُ أَنْ أُخالِفَكُمْ إِلى ما أَنْهاكُمْ عَنْهُ. و قيل فى معنى الآية أ تبصرون من الخلق مثقال الذر و مقياس الحب و تسامحون لانفسكم امثال الرمال و الجبال و به قال النبى ع «يبصر احدكم القذاة فى عين اخيه و يدع الجذع فى عينه»
و فى معناه انشدوا:

و تبصر فى العين منّى القذى و فى عينك الجذع لا تبصره

وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتابَ معنى آنست كه شما ديگران را ميفرمائيدكه دين محمدگيريد و بوى ايمان آريد و خود نميكنيد، پس از آنك در تورية نبوت محمد و تنزيل نامه او مى‌يابيد و ميخوانيد. أَ فَلا تَعْقِلُونَ در نمى‌يابيد زشتى اين كار و ناهمواری كه ميكنيد؟ و ذلك ان اليهود كانت تقول لاقربائهم من المسلمين اثبتوا على ما كنتم عليه و هم لا يؤمنون فانزل اللَّه هذه الآية توبيخا لهم.
وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ مجاهدگفت اين صبر بمعنى صوم است و خطاب با جهودان است، و ايشان در بند شره و رياست بودند، ترسيدندكه اگر بيان نعت مصطفى كنند آن رياست و معيشت كه ايشان را از سفله ايشان فايده ميبود بريشان فائت شود، رب العالمين ايشان را بروزه و نماز فرمود. و روزه بدان فرمود تا شره ببرد، و نماز بدان فرمود تا كبر ببرد و خشوع آرد، و هر چندكه نماز و روزه از فروع دين است نه از اصول اما بمذهب شافعى و جماعتى از ائمه دين كافران بفروع دين مخاطب اند، و اين اصل را شرحى است بجاى خويش گفته شود انشاء اللَّه تعالى.
بعضى مفسران گفتند اين خطاب با مسلمانان است، ميگويد شما كه مسلمانان‌ايد و بهشت جاودانه و رضاء حق طلب ميكنيد اسْتَعِينُوا على ذلك بِالصَّبْرِ على الطاعة و الصبر على المعصية، بر اداء طاعت شكيبا باشيد و بر باز ايستادن از معصيت شكيبا، و خطاب شرع امر است بطاعت و نهى از معصيت، طاعت مخالف هواى نفس و

معصیت موافق هوای نفس، پس در هر دو صبر می‌باید هم بر طاعت که خلاف نفس است و هم بر باز ایستادن از معصیت که نفس خواهنده آنست، پس رب العالمین مسلمانان را علی العموم ازینجا بصبر و نماز فرمود گفت وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ مصطفی را علی الخصوص فرمود، فقال تعالی وَ اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ و روی ان ابن عباس نعی الیه بنت له و هو فی سفر فاسترجع، ثم قال عورة سترها اللَّه، و مؤنة، کفاها اللَّه، و اجر ساقها اللَّه، ثم نزل و صلّی رکعتین، ثم قال صنعنا ما امر اللَّه عزّ و جل.

وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ وَ إِنَّها لَكَبِيرَةٌ این هاء کنایت نماز است خصها بالذکر لانها الاغلب و الافضل و الاعم. میگوید این نماز شغلی بزرگ است وکاری گران. إِلَّا عَلَى الْخاشِعِينَ ای الخائفین المؤمنین حقا، مگر بر ترسندگان و مؤمنان براستی و درستی. خشوع بیمی است با هشیاری و استکانت، خاطر را از حرمت پرکند و اخلاق را تهذیب کند، و اطراف را ادب کند، و خشوع هم در علانیت است و هم در سرّ، در علانیت ایثار تحمل است و در سر تعظیم و شرم.

الَّذِينَ يَظُنُّونَ ظنّ را دو معنی است هم یقین و هم شك و، در قرآن جایها ظن است بمعنی یقین و ذلك فی قوله تعالَى إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلاقٍ حِسابِيَهْ وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنَّاهُ إِنْ ظَنًّا أَنْ يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ و ظن بمعنی شك آنست که گفت إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ و عرب که یقین را ظن گوید از بهر آن گویدکه اول دانش پنداره بود تا آن گه که بی گمان شود. معنی آیت آنست که نماز باری گرانست بر آن کس که برستاخیز ایمان ندارد و بدیدار اللَّه امید ندارد و از رسیدن بر اللَّه بیم نبود، اما قومی که برستاخیز و ثواب و عقاب و بدیدار اللَّه ایمان دارند طاعت و عبادت بریشان گران نیاید، که گوش بثواب آن میدارند و بدیدار حق امید میدارند و از رسیدن بر اللَّه ببیم میباشند، و بحقیقت بدان که روز رستاخیز آن آشنای خوانده بر اللَّه رسد و آن بیگانه رانده هم بر اللَّه رسد، و بهر دو حدیث صحیح است: امّا بیگانه را مصطفی ع گفت بروایت ابو هریره و بو سعید

یؤتی بالرجل یوم القیمة فیقول اللَّه الم اجعل لك مالا و ولدا، و سخّرت لك الانعام و الخیل و الإبل، و اذرك ترأس و تربع؟ قال فیقول بلی یا رب قال هل ظننت انك ملاقیّ؟ فیقول لا فیقول الیوم انساك کما نسیتنی»

این خطاب هیبت است که اللَّه تعالی با شقی بصفت هیبت سخن گوید و شقی کلام حق بهیبت شنود و حق را بصفت غضب بیند، و یك دیدار حق بصفت غضب صعب‌تر است از هزار ساله عقوبت بآتش دوزخ، نعوذ باللّه من غضب اللَّه و سخطه.

امّا بنده مؤمن اللَّه را بصفت رضا بیند، و سخن اللَّه بلطف و رحمت شنود، ابن عمرگفت سمعت رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم یقول «یدنو المؤمن من ربّه عزّ و جلّ حتی یضع کنفه علیه، فیقرّره بذنوبه فیقول له أ تعرف کذا وکذا فیقول یا رب نعم فیعرفه ذنوبه. فیقول انی سترتها فی الدّنیا و انا اغفرها لك الیوم.»

یا بَنِي إِسْرائِيلَ شرح این آیة رفت. وَ اتَّقُوا يَوْماً این همچنانست که گفت وَ اخْشَوْا يَوْماً لا يَجْزِي والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ میگوید بترسید از عذاب روزی که پدر پسر را بسنده نبود و او را هیچ چیز بکار نیاید، و نه پسر پدر را. جای دیگرگفت يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ نه خواسته بکار آید آن روز و نه پسران، و قال تعالی يَوْمَ لا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ و آن حال از دو بیرون نیست: یا از آن باشدکه هرکسی بکار خویش درمانده بود و از فزع و هول رستاخیز بکس نپردازد، چنانك گفت عز سبحانه لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ یا آنك خویش و پیوند از یکدیگر بریده شوند چنانك یکدیگر را وا ندانند و ذلك فی قوله له تعالی فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ و قال تعالی تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ

و قالت عایشه یا رسول اللَّه «هل تذکرون اهالیکم یوم القیمة»؟ فقال الّا فی ثلاثة مواضع فلا عند الصراط و الحوض و المیزان».

و قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم یوما و هی عنده «یبعثون یوم القیمة عراة حفاتا عزلاء» فقالت «و

اسوء تاه للنّساء من الرّجال فقال رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم «يا عائشة انّ عن ذلك لشغلا»
وَ لا يُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ جهودان میگفتند. پدران ما پیغامبران بودند ایشان از بهر ما شفاعت کنند، رب العالمین ایشان را نومیدکرد وگفت وَ لا يُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ. تقبل بتاء قراءة مکی و بصری است میگوید هیچ تن را شفاعت شفیعی نپذیرد یعنی هیچکس از بهرکافران شفاعت نکند تا بپذیرند و گفته‌اند، وَ لا يُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ معنی آنست که هیچ شفاعت نپذیرند مگر شفاعتی که بدستوری حق تعالی بود چنانك گفت مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ و مصطفی را مقام شفاعت است و او را دستوری داده‌اند، گفت

«ليس من نبيّ الّا و قد اعطى دعوة مستجابة و انّي اختبأت دعوتى شفاعة لامّتى»
و قال «شفاعتى لاهل الكبايرمن امتى»
وَ لا يُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ ای فدیة. و منه قوله تعالی وَ إِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ ای و ان تفدکل فدیة لا یؤخذ منها. و سئل النبی صلّى اللّه عليه و آله و سلّم عن الصرف و العدل فقالَ «الصّرف التوبة، و العدل الفدية»
معنی آیت آنست که هیچ تن را باز نفروشندکه از آن بدلی ستانند یا فدایی پذیرند.
وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ و ایشان را بر اللّه یاری ندهند، چنانك ایشان را شفیع نیست روز رستخیز ایشان را یاری دهنده نیست.

النوبة الثالثة

قوله تعالی یا بَنِي إِسْرائِيلَ اشارتست بلطف وکرم حق وابندگان و مهربانی وی بریشان، منت می‌نهد بریشان که منم خداوندکریم و سپاس دارنده و بر رهی بخشاینده و بهر جفایی ببرّ پیش آینده، و رهی را با همه جرم وامدح خود خواننده، و شکر نعمت خود از وی در خواهنده، اینست که بنی اسرائیل را گفت اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ ای فرزندان اسرائیل شکر نعمت من بگزارید و حق نعمت من بر خود بشناسید، تا مستحق زیاده گردید و نیکنام و بهروز شوید، بسا فرقا که میان بنی اسرائیل است و میان این امّت ایشان را گفت، اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ و این امت را گفت فَاذْكُرُونِي ایشان را گفت نعمت من فراموش مکنید، و این امت را گفت مرا فراموش مکنید، ایشان را نعمت داد و این امّت را صحبت داد، ایشان را بشهود نعمت از خود باز داشت و اینان را بشرط محبت با خود بداشت. و لسان الحال یقول

فسرت اليك فى طلب المعالى و سار سواى فى طلب المعاش

پیر طریقت گفت الهی! کار آن دارد که با توکاری دارد، یار آن دارد که چون تو یاری دارد، اوکه در دو جهان ترا دارد هرگزکی ترا بگذارد! عجب آنست که اوکه ترا دارد از همه زارتر میگذارد، اوکه نیافت بسبب نایافت می‌زارد، اوکه یافت باری چرا میگذارد،

در بر آن را که چون تو یاری باشد گر ناله کند سیاه کاری باشد

وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ نظیر این در قرآن فراوانست: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ، فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ بنده من دری برگشای تا دری برگشایم، در انابت برگشای تا در بشارت برگشایم، وَ أَنابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرى. در انفاق برگشای تا در خلف برگشایم، وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ، در مجاهدت برگشای تا در هدایت برگشایم، وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا، در استغفار برگشای تا در مغفرت برگشایم، ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِيماً
، در شکر برگشای تا در زیادت نعمت برگشایم، و لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ بنده من بعهد من و از آی تا بعهد تو و از آیم.
وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ گفته‌اند که خدای را وابنده عهدهای فراوانست و در هر عهدی که بنده را در آن

وفاء است از رب العالمین در مقابله آن وفاء است. اول آنست که بنده اظهارکلمه شهادت کند از رب العزّة در مقابله آن حقّ دما و اموال است، و ذلك فی
قوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «من قال لا اله الا اللَّه فقد عصم منی ماله و دمه».
و آخر آنست که بنده نظر خویش پاك دارد و خاطر خویش را پاس دارد، از رب العزّة در مقابله آن این کرامت است که «اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر».
و میان آن بدایت و این نهایت وسائط فراوانست، از آن عهدها که اللَّه را با بندگانست از بنده کردار و گفتار و از اللَّه ثواب بیشمار. و منها ما قال بعضهم اوفوا بعهدی بحضور الباب، اوف بعهدکم بجزیل الثواب، اوفوا بعهدی بحفظ اسراری اوف بعهدکم بجمیل مبارّی، اوفوا بعهدی بحسن المجاهدة، اوف بعهدکم بدوام المشاهدة. اوفوا بعهدی بصدق المحبة، اوف بعهدکم بکمال القربة، اوفوا بعهدی فی دار محنتی علی بساط خدمتی بحفظ حرمتی، اوف بعهدکم فی دار نعمتی علی بساط قربتی بسرور وصلتی، اوفوا بعهدی الذی قبلتم یوم المیثاق، اوف بعهدکم الذی ضمنت لکم یوم التلاق، اوفوا بعهدی بان تقولوا ابدأ ربی، اوف بعهدکم بان اقول لکم عبدی.
وَ إِیَّایَ فَارْهَبُونِ همانست که گفت وَ إِیَّایَ فَاتَّقُونِ رهبت و تقوی دو مقام است از مقامات ترسندگان، و در جمله ترسندگان راه دین بر شش قسم‌اند: تایبان‌اند و عابدان و زاهدان و عالمان و عارفان و صدیقان تایبان را خوف است چنان که گفت یَخافُونَ یَوْماً تَتَقَلَّبُ فِیهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ و عابدان را و جل الَّذِینَ إِذا ذُکِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ و زاهدان را رهبت یَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً و عالمان را خشیت إِنَّما یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ، و عارفان را اشفاق إِنَّ الَّذِینَ هُمْ مِنْ خَشْیَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ و صدیقان را هیبت وَ یُحَذِّرُکُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ. اما خوف ترس تایبان و مبتدیان است حصار ایمان و تریاق و سلاح مؤمن، هرکرا این ترس نیست او را ایمان نیست که ایمنی را روی نیست، و هرکرا هست بقدر آن ترس ایمانست. و وجل ترس زنده دلان است که ایشان را از غفلت رهایی دهد و راه اخلاص بریشان گشاده گرداند و امل کوتاه کند، و چنانك و جل از خوف مه است رهبت از وجل مه، این رهبت عیش مرد ببرد و او را از خلق ببرد، و در جهان از جهان جدا کند این چنین ترسنده همه نفس خود غرامت بیند همه سخن خود شکایت بیند همه کرد خود جنایت بیند. گهی چون غرق شدگان فریاد خواهد، گهی چون نوحه گران دست بر سر زند، گهی چون بیماران آه کند: و ازین رهبت اشفاق پدید آیدکه ترس عارفان است. ترسی که نه پیش دعا حجاب گذارد نه پیش فراست بند، نه پیش امید دیوا، ترسی گدازنده کشنده که تا نداء «أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا» نشنود نیارامد. این ترسنده را گهی سوزند و گاه نوازند، گهی خوانند و گاه کشند، نه از سوختن آه کند نه ازکشتن بنالد.

کم تقتلونا و کم نحبّکم یا عجبا کم نحبّ من قتلا

از پس اشفاق هیبت است بیم صدیقان بیمی که از عیان خیزد و دیگر بیمها از خبر، چیزی در دل تابد چون برق، نه کالبد آن را تابد نه جان طاقت آن دارد که با وی بماند، و بیشتر این در وقت وجد و سماع افتد چنانك کلیم را افتاد بطور وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً و تا نگویی که این هیبت از تهدید افتدکه این از اطلاع جبار افتد.

یك ذره اگر کشف شود عین عیان نه دل برهد نه جان نه کفر و ایمان

هذا هو المشار الیه بقوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «حجابه النور لوکشفها لاحرقت سبحات وجهه کل شیء ادرکه بصره».
وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ نگر تا حق و باطل در هم نیامیزی، راست و دروغ پسندیده و ناپسندیده در هم نکنی، نگویم باطل را مشناس بباید شناخت تا از آن بپرهیزی و حق بباید شناخت تا بر پی آن باشی مصطفی گفت: «اللّهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اجتبائه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه»

ارباب حقائق گفته‌اند در معنی وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ حظ نفس و غذاء دل در هم میامیزیدکه با یکدیگر در نسازند، خداوند دل بحق حق مبسوط است و بنده نفس بحظ نفس مربوط است، پس بیکدیگرکی رسند؟ دنیا خسیس است و عقبی نفیس با یکدیگر چون بسازند؟

دوستی خالق سعادت ازلی و ابدی است و دوستی مخلوق وبال نقدی در یك دل چون بهم آیند؟ «ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ» خویشتن پرستی و خداپرستی یکدیگر را ضداند در یك نهاد چگونه مجتمع شوند؟

مهر خود و یار مهربانت نرسد این خواه گر آن که این و آنت نرسد

وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ فرمان آمد یا سیّد امت خویش را بگوی که درکارها صبرکنید تا بمراد رسیدکه «الصبر مفتاح الفرج» هرکه صبر مردان ندارد تا گرد میدان مردان نگردد.

پای این مردان نداری جامه مردان مپوش برگ بیبرگی نداری لاف بیخویشی مزن

آن مهتر عالم زان پس که قدم در این میدان نهاد یك ساعت او را بی غم و بی اندوه نداشتند، اگر یك ساعت مربع نشست خطاب آمدکه بنده وار نشین، یك بار انگشتری در انگشت بگردانید تازیانه عتاب فروگذاشتندکه: أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً، یك بار قدم به بستاخی بر زمین نهادگفتند او را وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً چون کار بغایت رسید و از هرگوشه بلا بوی روی نهاد، نفسی برآورد وگفت «ما اوذی نبی قطّ بمثل ما اوذیت»

خطاب آمد از حضرت عزت که ای مهترکسی که شاهد دل و جان وی ما باشیم از بار بلا بنالد، هر چه در خزائن غیب زهر اندوه بود همه را یك قدح گردانیدند و بر دست وی نهادند، وز آنجا که سرّ است پرده برداشتند که ای مهتر این زهرها بر مشاهده جمال ما نوش کن «وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا» و لسان الحال یقول.

و لو بید الحبیب سقیت سمّا لکان السّمّ من یده یطیب

از دستت از آتش بود ما را زگل مفرش بود هرچ از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم

وَ إِنَّها لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخاشِعِينَ خشوع از شرط نماز است و بنده را نشان نیاز است، و خاشعان اندر نماز ستودگان حق‌اند و گزیدگان از خلق. قال اللَّه عز و جل قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ و خشوع اندر نماز هم از روی ظاهر است و هم از روی باطن: ظاهر آنست که جوارح خویش بشرط ادب داری و براست و چپ ننگری، اندر حال قیام چشم بموضع سجود داری، و در حال رکوع بر پشت پای، و در حال سجود بر سر بینی، و در حال تشهد درکنار خود. رسول خدا گفت باز نگریستن اندر نماز ابلیس را نصیب دادن است. و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «ان العبد اذا قام فی الصّلاة فانما هو بین عینی الرحمن عز و جلّ، فاذا التفت یقول اللَّه عز و جل ابن آدم الی من تلتفت الی خیر لك منی تلتفت؟ ابن آدم اقبل علیّ فانا خیر لك ممن تلتفت الیه.»

و خشوع باطن ترسکاری دلست از ذکری و فکری یا از سکری و شکری. رسول خدا چون نمازکردی خشوع باطن وی چنان بودی که جوش دل وی همی شنیدند. چنانك در خبرست و لجوفه ازیزکازیز المرجل من البکاء روزی بمردی برگذشت که اندر نماز بود و بدست با موی بازی میکرد، رسول گفت ع

«لو تواضعت قلبه لخشعت جوارحه، اگر این مرد را دل ترسکارستی دست وی بنعت خشوع استوارستی.

و در آثار بیارندکه علی ع در بعضی از آن حربهای وی تیری بوی رسید چنانك پیکان اندر استخوان وی بماند جهد بسیارکردند جدا نشدگفتند تا گوشت و پوست بر ندارند و استخوان نشکنند این پیکان جدا نشود، بزرگان و فرزندان وی گفتند اگر چنین است صبر بایدکرد تا در نماز شود، که ما وی را اندر ورد نماز چنان همی بینیم که گویی وی را از این جهان خبر نیست. صبرکردند تا از فرائض و سنن فارغ شد و بنوافل و فضائل نماز ابتدا کرد، مرد معالج آمد و گوشت برگرفت و استخوان وی بشکست و پیکان بیرون گرفت و علی اندر نماز بر حال خود بود. چون سلام نماز باز دادگفت درد من آسان‌تر است. گفتند چنین حالی بر تو رفت و ترا خبر نبود گفت اندر

آن ساعت که من بمناجات اللّه باشم اگر جهان زیر و زبر شود یا تیغ و سنان در من میزنند مرا از لذت مناجات اللّه از درد تن خبر نبود. و این بس عجیب نیست که تنزیل مجید خبر میدهد از زنان مصرکه چون زلیخا را بدوستی یوسف ملامت کردند زلیخا خواست که ملامت را بر ایشان غرامت کند ایشان را بخواند و جایگاهی ساخت و ایشان را بترتیب بنشاند و هر یکی را کاردی بدست راست و ترنجی بدست چپ داد، چنانك گفت جل و علا وَ آتَتْ كُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّيناً چون آرام گرفتند، یوسف را آراسته آورد و او را گفت بریشان برگذر اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ برون شو بریشان. چون زنان مصر یوسف را با آن جمال وکمال بدیدند در چشم ایشان بزرگ آمد فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ، همه دستها ببریدند و از مشاهده جمال و مراقبت کمال یوسف از دست بریدن خود خبر نداشتند.

پس بحقیقت دانیم که مشاهده دل و سر جان علی مر جلال و جمال و عزت و هیبت اللّه را بیش از مشاهده زنان بیگانه بود مر یوسف مخلوق را پس ایشان چنین بیخود شدند و از درد خود خبر نداشتند اگر علی چنان گرددکه گوشت و پوست وی ببرند و از درد آن خبر ندارد عجب نباشد و غریب نبود.

النوبة الاولی

قوله تعالی وَ إِذْ نَجَّيْناكُمْ و رهانیدیم شما را مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ ازکسان فرعون يَسُومُونَكُمْ می‌رسانیدند و می‌جنبانیدند شما را سُوءَ الْعَذابِ رنج عذاب يُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ میکشتند پسران شما وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ و زنده میگذاشتند زنان شما وَ فِي ذلِكُمْ در آنچه میبود بشما بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ آزمونی بود از خداوند شما عَظِيمٌ آزمایشی بزرگ.

وَ إِذْ فَرَقْنا بِكُمُ الْبَحْرَ باز شکافتیم و آب دریا از هم جدا کردیم شما را، فَأَنْجَيْناكُمْ تا رهانیدیم شما را، وَ أَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ و بآب بکشتیم کسان فرعون را وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ پیش چشم شما و شما می‌نگرستید.

وَ إِذْ واعَدْنا مُوسى و ساختیم و هنگام نهادیم موسی أَرْبَعِينَ لَيْلَةً چهل شب، ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ پس آن گه شما گوساله بخدایی گرفتید، مِنْ بَعْدِهِ از پس غائب شدن موسی وَ أَنْتُمْ ظالِمُونَ و شما در آن بر خویشتن ستمکاران بودید.

ثُمَّ عَفَوْنا عَنْكُمْ پس آن را فرو گذاشتیم بر شما مِنْ بَعْدِ ذلِكَ پس آنك گوساله را بخدایی گرفته بودید لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ تا مگر از من سپاس دارید و آزادی کنید

وَ إِذْ آتَيْنا مُوسَى و دادیم موسی را، الْكِتابَ نامه وَ الْفُرْقانَ و آنچه بآن حق از باطل جدا شود، لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ تا بحق راه ببرید و فرا صواب بینید.

وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ موسی گفت. قوم خویش را که گوساله پرست شدند، يا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ ای قوم شماستم کردید بر خویشتن، باتِّخاذِكُمُ الْعِجْلَ بخدایی گرفتن شما گوساله را، فَتُوبُوا اکنون پس بازگردید إِلى بارِئِكُمْ با خداوند و آفریدگار خویش، فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ خویشتن را بکشید ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ آن به است شما را عِنْدَ بارِئِكُمْ بنزدیك آفریدگار شما، فَتابَ عَلَيْكُمْ چون این کردید خداوند شما را باز پذیرفت، إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ که او خداوندیست باز پذیرنده مهربان

وَ إِذْ قُلْتُمْ یا مُوسى وگفتید ای موسی لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ استوار نداریم ترا و نگرویم، حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً تا اللّه را به بینیم آشکارا، فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ پس بگرفت شما را زلزله ببانگ جبرئیل وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ چشمهاتان گشاده نگران از فزع.

ثُمَّ بَعَثْناكُمْ پس آن گه برانگیختیم و زنده کردیم شما را، مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ از پس مردگی شما لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ آن را کردیم تا از من سپاس دارید و آزادی کنید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ إِذْ نَجَّيْناكُمْ اذ ابتداء سخن را و درگرفتن قصّه را گفت و در قرآن فراوانست ازین اذ و بقول بعضی

علما آن را حکمی نیست. میگوید شما را رهانیدیم و پدران ایشان را رهانیده بود و سپاس بر فرزندان نهادکه حصول فرزندان ببقاء پدران بود. مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ آل فرعون گفت و فرعون در آن داخل یعنی شما را از فرعون و کسان وی برهانیدیم وکسان وی قبطیان بودندکه فرعون را کار میساختند و بنی اسرائیل را سخره می‌گرفتند. فرعون بقوت ایشان بنی اسرائیل را می‌رنجانید و فرعون نامی است ملوك عمالقه را چنان‌که ملك روم را قیصر گویند و ملك پارس را کسری گویند همچنین ملك مصر را از عمالقه فرعون میگفتند.

و نام فرعون موسی، ولید بن مصعب بن ریان بن ثروان بود، کنیت وی ابو العباس قبطی، و اقداح عباسی که مقامران دارند بوی باز خوانند. اما فرعون ابراهیم که بروزگار خلیل بود او را نمرود بن کنعان میگفتند نام وی سنان بود وکنیت وی ابو مالك.

یَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذابِ میگوید شما را می‌رنجانیدند و عذاب بد می‌رسانیدند دربار بر نهادن وکار فرمودن و مزد بندادن. ابن اسحاقَ گفت هر فرقتی را ازیشان کاری پدیدکرد قومی را بنا و عمارت، قومی را حراثت و زراعت، قومی چون بردگان در خدمت خود بداشت، وکسی که صنعتی ندانست و بشغلی مشغول نکرد جزیت بروی نهاد. گفته‌اند تفسیر سُوءَ الْعَذابِ آنست که گفت یُذَبِّحُونَ أَبْناءَکُمْ نود هزارکودکان ایشان بکشت، پسران خرد، و سبب آن بود که فرعون را بخوابَ نمودندکه آتشی از جهت بیت المقدس در مصر افتادی و جمله قبطیان و خانه‌های ایشان را بسوختی، و بنی اسرائیل را نسوختی، فرعون جاودان وکاهنان را بر خواند و قصه بگفت. ایشان گفتند در بنی اسرائیل غلامی پدید آیدکه زوال ملك تو در دست وی بود. پس فرعون بفرمود تا پسران ایشان را میکشتند. یکی از جمله علماء گفت فرعون سخت نادان و احمق بود بآنچه فرمود ازکشتن کودکان، از بهر آنك آنچه جاودان گفتند خواب یا راست بود یا دروغ اگر دروغ بود چرا قتل میکرد و خود میدانست که گفت ایشان دروغ است؟ و اگر راست بود درکشتن ایشان چه فایده بود؟ که ملك وی ناچار در زوال بود.

یُذَبِّحُونَ أَبْناءَکُمْ کودکان را میکشت و پیران میرفتند، چند سال بر آمد بنی اسرائیل کم ماندند قبطیان با خود گفتند اگر ایشان را همچنین می‌کشیم ایشان برسند و هیچ نمانند، و خدمتکاری فرعون جمله بما باز افتد اتفاق کردندکه از این پس یك سال بکشیم و یك سال نه، و در آن سال که نمیکشتند هارون را زادند برادر موسی صلع و دیگر سال که میکشتند موسی را زادند و رب العزة او را از دشمن نگه داشت و این قصه بجای خویش گفته شود ان شاء اللَّه.

یُذَبِّحُونَ أَبْناءَکُمْ وَ یَسْتَحْیُونَ نِساءَکُمْ پسران را میکشتند و زنان را زنده میگذاشتند و کارهای صعب بایشان میفرمودند، و نیز حاجت مردان را میداشتند.

صد سال در دنیا درین بلیّت و محنت بودند. رب العالمین میگوید وَ فِي ذلِکُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّکُمْ عَظِیمٌ این است عظیم بلائی و فتنه که بشما بود ازیشان و اگر بلای نعمت نهی و این در لغت رواست معنی آنست که این است نعمتی عظیم که از من بر شما است که شما را ازین فتنه‌ها و بلیّتها برهانیدم.

وَ إِذْ فَرَقْنا بِکُمُ الْبَحْرَ این منتی دیگرست و نعمتی دیگرکه اللَّه تعالی در یاد ایشان میدهد. وَ إِذْ فَرَقْنا ابن عباس گفت اوحیَ اللَّه الی موسی ان اسر بعبادی لیلا انکم متبعون اللَّه تعالی بموسی وحی فرستادکه یا موسی این بندگان مرا بشب از مصر بیرون برکه دشمن بر پی شماست. موسی فرمود تا در خانه‌ها چراغ برافروختند همه شب تا قبطیان را گمان افتادکه ایشان بخانه‌ها ساکن نشسته‌اند.

موسی بفرمان خداوند عز و علا از مصر بیرون شد و با وی ششصد هزار مرد جنگی و بیست هزار بود که سنّ ایشان کم از شصت و بیش از بیست بود، چون بیرون آمدند راه نبردند متحیر فرو ماندند، تا ایشان را بقبر یوسف نشان دادند در جوف نیل، و صندوق مرمرکه یوسف در آن نهاده بود بیرون بیاوردند تا با خود بشام برند، چنانك یوسف از برادران در خواسته بود، و آن نشان پیر زنی داد چنانك در خبر است، تا این نکردند راه بریشان گشاده

نشد پس فرعون بدانست که ایشان از مصر بیرون شدند ندا فرمود تا چون خروه بانك کند جمله قبطیان ساخته باشند تا از پی ایشان بروند.

و رب العزة تقدیر چنان کرد که آن شب هیچ خروه ببانك نیامد، تا بوقت اسفار. پس فرعون و قبطیان بیرون آمدند لشکری انبوه و جمعی عظیم. گفته‌اندکه هزار هزار و هفتصد هزار بودند و از جمله هفتاد هزار اسب هام گون هام رنگ هم بالا بودند، و هامان در مقدمه ایشان، تا به موسی و بنی اسرائیل نزدیك شدند. پس لشکر موسی چون بکناره دریا رسیدند، در پیش دریا دیدند و از پس دشمنان، فریاد برآوردندکه یا موسی أوذینا من قبل ان تأتینا و من بعد ما جئتنا، هذا البحر اما منا، و العدو خلفنا فما الحیلة؟ یا موسی پیش از آمدن تو ما بدست ایشان رنجه و شکسته وکوفته بودیم و پس از آمدن تو هم چنان، خود این رنج و عذاب ما روزی بسر نیاید و از ما باز نشود اینك دریا در پیش و دشمن از پس؟ موسی گفت «عَسی رَبُّكُمْ أَنْ یُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَ یَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ» چه دانید، باشدکه خداوند شما آن دارنده و پرورانده شما دشمن شما را هلاك گرداند، و شما را بجای ایشان بنشاند. چون دشمن نزدیکتر در رسید و ایشان هم چنان متحیر مانده گفتند یا موسی إِنَّا لَمُدْرَكُونَ اینك ما را دریافتند. موسی گفت کَلَّا إِنَّ مَعِي رَبِّي سَیَهْدِینِ چون درماندگی بنی اسرائیل بغایت رسید، اللَّه تعالی وحی فرستاد بموسی که أَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْبَحْرَ عصا در دریا زن. موسی عصا در دریا زد یك بار و فرمان نبرد، دیگر باره وحی آمدکه یا موسی دریا را بکنیت بر خوان و عصا درو زن، موسی دیگر باره عصا بر دریا زد وگفت «انفلق یا ابا خالد باذن اللَّه» فانفلق فکان کلّ فرق کالطّود العظیم ابن اسحاق گفت پیشتر وحی رسید بدریا که فرمان موسی را منتظر باش و چون عصا بر تو زند شکافته شو، گفت دریا از هیبت خداوند بلرزید و تلاطم امواج در وی افتاد و پاره پاره خود را بر یکدیگر میزد، تا آن گه که موسی عصا بر وی زد، دوازده راه در آن بریده شد آشکارا، هر سبطی از اسباط بنی اسرائیل یك راه. پس اللَّه تعالی باد را فرمود و آفتاب را تا بر قعر دریا تافت و خشك کرد. سعید جبیرگفت معویه از ابن عباس رض که در زمین چه جای است که آفتاب یك بار بر آن تافت و نتافت؟ جواب دادکه آن راهها که در قعر بحر نهادند بنی اسرائیل را. پس چون موسی با لشکر خویش در دریا شد، قومی گفتند موسی را که این اصحابنا لا نراهم، قال سیروا فانهم علی طریق مثل طریقکم، قالوا لا نرضی حتی نراهم، فقال موسی اللهم اعنّی علی اخلاقهم السیئة فاوحی اللَّه الیه ان قل بعصاك هکذا فاذا ضرب موسی عصاه علی البحر فصار فیه کوی ینظر بعضهم الی بعض فساروا حتی خرجوا من البحر.

اینست که رب العالمین گفت وَ إِذْ فَرَقْنا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَیْناكُمْ پس فرعون را وکسان وی را با آب بکشت.

چنانك گفت وَ أَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ گفته‌اندکه چون فرعون بکناره دریا رسید و آن راهها بریده دید در قعر بحر، کسان خود را گفت دریا از هیبت من شکافته شد فرو روید بر پی ایشان. گویند اسب فرعون از دریا باز رمید و در نمیشد تا جبرئیل فرود آمد بر مادیانی نشسته و آن مادیان از پیش فرعون بدریا درکشید اسب فرعون از پی آن در رفت، و جمله لشکر از پی وی در شدند، و میکائیل بآخر قوم بود ایشان را میراند تا جمله در دریا شدند پس بفرمان خداوند عزّ و جل دریا بهم باز افتاد و جمله هلاك شدند. فرعون چون سلطان قهر خداوند دید و مذلت و خذلان خود، گفت «آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِیلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِینَ» او را گفتند «آلْآنَ وَ قَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ» اکنون می‌گویی، و سرکشی کرده پیش ازین و از تباهکاران بودی! این سخن او را بدان گفتندکه ایمان پس از آن آورد که بأس و بطش حق بدید. و رب العزة جایی دیگر میگوید فَلَمْ یَكُ یَنْفَعُهُمْ إِیمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا و قال تعالی یَوْمَ یَأْتِي بَعْضُ آیاتِ رَبِّكَ لا یَنْفَعُ نَفْساً إِیمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ و میگویند آن روز، روز عاشوراء بود دهم ماه محرم و موسی و بنی اسرائیل آن روز روزه داشتند شکر نعمت را و دفع بلیت را.

وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ قیل اخرجوا لهم بعد ذلك فنظروا الیهم فغرقوهم. پس از آنك غرق شدند اللَّه تعالی دریا را فرمود

تا موج زد ایشان را بیرون اوکند. و بنی اسرائیل در ایشان مینگریستند و پس از آن دریا هیچ غریق را نپذیرفت هر که را غرق کرد بر سر افکند.
وَ إِذْ واعَدْنا مُوسی قراءة ابو جعفر و بصریان «وعدنا» بی الف است، و واعَدْنا بالف قراءة باقی، و معنی هر دو یکسانست. میگوید وعده نهادیم و هنگام ساختیم موسی را برکوه طور چهل روز تا شما را تورية بستاند، چهل روز مرادست اما چهل شب گفت از بهر آنك ابتداء ماه از شب درگیرند آن گه که ماه نو بینند. وگفته‌اندکه اربعین لیلة بآن گفت که وی را درین چهل روز روزه وصال فرمودند، چنانك در شب افطار نکند و اگر اربعین یوما گفتی روزه معروف از آن مفهوم شدی امساك روز و افطار شب، و اللَّه تعالی وی را درین چهل صوم درین وصال فرمود و این لفظ بآن نزدیکتر است و بمعنی موجزتر، فان معناه وعدناك اربعین یوما لتصومها و لا تفطر فیها لیلا و نهارا، و هذا من جوامع الکلم الذی اختصر له صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم اختصارا. ابو بکر نقاش آورده است در شفاء الصدورکه موسی ع بنی اسرائیل را گفته بود آن گه که در مصر بودندکه اگر از اینجا بیرون شویم شما را کتابی آرم از نزدیك خداوند عز و جل، کتابی که دین شما بر شما روشن کند و کردنی و ناکردنی در آن پیدا گرداند. پس چون از مصر بیرون آمدند دریا را بازگذاشته و دشمن ایشان بآب کشته، موسی را گفتند ما آتینا بکتاب کما وعدتنا کتاب خداوند را که وعده دادی ما را نیاوردی؟ موسی گفت ازین پس تا چهل روز شما را کتاب آرم که خداوند عز و جل مرا این وعده نهاد. گویند ماه ذی القعده بود و ده روز از ذی الحجة همانست که در سوره اعراف گفت وَ واعَدْنا مُوسی ثَلاثِینَ لَیْلَةً وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ. موسی هارون را بجای خود نشاند و بر بنی اسرائیل گماشت و ذلك فی قوله اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ موسی هارون را گفت خلیفه باش مرا و از پس من کاران در قوم من و نیکی کن و مهربان باش و دلها را مراعات کن، و قوم فراهم دار و راه تباه‌کان را پی مبر. موسی این بگفت و ایشان را چهل روز وعده داد و بمیعاد حق شتافت. بنی اسرائیل وعده خلاف کردند شبانروزی بدو روز می‌شمردند و پس از غیبت موسی به بیست شبانروز عاصی شدند، وگوساله سامری را بخدایی گرفتند.
اینست که رب العالمین گفت: ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظالِمُونَ و ذلك تنبیه علی انّ کفرهم بمحمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم لیس با عجب من کفرهم و عبادتهم العجل فی زمن موسی ع. و عن عکرمة عن ابن عباس رض قال لما هجم فرعون علی البحر و هاب ان یقتحم فیه، تمثّل له جبرئیل علی فرس انثی، فعرف السامری جبرئیل، وکان السامری من قوم موسی من اهل باجر و انشأ من قوم کانوا یعبدون البقر، و هو ابن عم موسی و اسمه موسی بن ظفر. و انما عرف جبریل لان امه حیث خافت ان یذبح جعلته فی غار و اطبقت علیه و کان جبرئیل یاتیه فیغذوه باصابعه، یجد فی احدی اصابعه لبنا و فی الأخری عسلا و فی الأخری سمنا، فلم یزل یغذوه حتی نشأ فلما عاینه عرفه، فقبض قبضة من اثر فرسه. و القی فی روع السّامری انك لا تلقیها علی شیء فتقول کن کذا وکذا الا کان، فلم تزل القبضة معه حتی مضی موسی لوعد ربه، وکان مع بنی اسرائیل حلی آل فرعون، قد تعوّروه بعلة العرس، وکانهم تأثموا منه، فاخرجوه و قذفوه فی حفرة لتنزل النّار فتاکله، فلما جمعوه قال السامری لهارون وکانت القبضة فی یده یا نبیّ اللَّه القی ما فی یدی؟ قال هارون نعم و ظن انه لبعض ما جاء به غیره من ذلك الحلی فقذفه فیها و قال کن عجلا جسدا له خوار فصار عجلا جسدا له خوار ای صوت، قیل کان یخور و یمشی، فقال هذا الهکم و اله موسی، فعکفوا علی عبادته.
فذلك قوله ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظالِمُونَ اصل الاتخاذ ابتداء عمل الشيء، قال اللَّه تعالی وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ، و قد یکون مدحا و یکون ذمّا، فاذا کان مدحا کان بمعنی الاصطفاء کقوله تعالی وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِیمَ خَلِیلًا، و اذا کان ذما کان بمعنی التصییرکقوله. أَتَّخَذْناهُمْ سِخْرِیًّا.
ثُمَّ عَفَوْنا عَنْكُمْ ترکناکم فلم نستأصلکم پس شما را عفوکردیم و در حال عقوبت نفرستادیم تا از شما فرا

گذاشتیم. لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ آن را کردیم تا مگر شکرکنید و نعمت عفو من بر خود بشناسید و سپاس‌گزاری کنید.
روی ان موسی ع قال یا رب کیف استطاع آدم ان یؤدّی شکر ما اجریت علیه من نعمك، خلقته بیدك و اسجدت له ملائکتك و اسکنته جنتك، فاوحی اللَّه عز و جل الیه ان آدم علم ان ذلك منی و من عندی فلذلك شکره
و عن داود ع قال سبحان من جعل اعتراف العبد بالعجز عن شکره شکرا، کما جعل اعترافه بالعجز عن معرفته معرفة».
وَ إِذْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ و موسی را نامه دادیم یعنی توریة وَ الْفُرْقانَ فرقان آن معانی و علم و احکام است که در توریة بود که بآن میان حق و باطل جدایی پیدا شد. وگفته‌اند فرقان اینجا انفلاق البحر است و بر دشمنان نصرت. و روز بدر را از آن یوم الفرقان خواندندکه مؤمنانرا برکافران نصرت بود.
قطرب گفت فرقان اینجا قرآن است و در آیت ضمیری است محذوف یعنی آتینا موسی الکتاب و محمدا الفرقان. وگفته‌اند فرقان در همه قرآن بر سه وجه آید و معانی آن سه قسم است: یکی بمعنی نصرت چنانك درین آیت است بقول بعضی مفسران.
نظیر این «وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى وَ هارُونَ الْفُرْقانَ» یعنی یوم النصر فنصر اللَّه موسی و اهلك فرعون جایی دیگرگفت یوم الفرقان یوم التقی الجمعان یعنی یوم النّصر، فنصر اللَّه فیه المسلمین و هزم الکافرین. وجه دوم فرقان آنست که بنده را از شبهة بیرون آرد تا در یقین وی بیفزاید و ذلك قوله فی الانفال إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً همانست که در سورة البقرة گفت وَ بَيِّناتٍ مِنَ الْهُدى وَ الْفُرْقانِ یعنی المخرج فی الدین من الشبهة و الضلالة.
وجه سوم فرقان است بمعنی قرآن و ذلك فی قوله تَبارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ در آل عمران گفت وَ أَنْزَلَ الْفُرْقانَ لعلکم تهتدون هر چندکه این خطاب با ایشان است که در عهد مصطفی ع بوده مراد باین اسلاف ایشانند آنان که در عهد موسی ع بودند و اهتداء ایشان و راهبردن ایشان بحق در توریة بود. و روا باشدکه گویی لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ایشان را خواهدکه در عهد رسول ما بودند، و اهتداء ایشان به توریة از راه توحید و اصول دین بودند از راه فروع، و در اصول توحیدکتابهای حق یکسانند و خلق با آن مخاطب.
وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ ابن جریرگفت موسی بزبان عبری موشی گویند و مو آب باشد وشا درخت یعنی او را بنزدیك آب و درخت یافتند آن‌گه که یافتند در سرای فرعون. و موسی از فرزندان لاوی بن یعقوب بود: موسی بن عمران بن یصیر بن ناهث بن لاوی بن یعقوب.
مفسران گفتند که پرستندگان گوساله پس از آن پشیمان شدند و بدانستندکه از راه حق دور افتاده‌اند، و الیه الاشارة بقوله وَ لَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَ رَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا آن‌گه که پشیمان شدند و بدانستندکه حق گم کردند قالُوا لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنا رَبُّنا گفتند اگر خداوند ما بر شما نبخشاید و ما را نیامرزد ناچاره از زیان‌کارانیم.
و موسی ایشان را میگفت إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ شما بر خویشتن ستم کردیدکه عبادت گوساله کردید. گفتند یا موسی اکنون حیلت چیست؟ موسی گفت: فَتُوبُوا إِلى بارِئِكُمْ البارئ الخالق و البریّة المخلوقون یقال برأ اللَّه الخلق و یبرأ منهم برأ میگوید که راه شما آنست که توبه کنید از معصیت، بطاعت بازگردید و ازکرده پشیمان شوید، و از آفریدگار عذری بازخواهید.
گفتند یا موسی بمجرد عذرکار ما راست شود یا نه؟ موسی گفت نه که شما مرتدّ گشتید بدانك گوساله را معبود گرفتید و حکم مرتد قتل است: فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ معنی نه آنست که خود را بدست خویش بکشید بل که میگوید یکدیگر بکشید هذا کقوله تعالی وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ای لا یقتل بعضکم بعضا، وکقوله ثُمَّ أَنْتُمْ هؤُلاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ ای نظراءکم فی الدین. گفته‌اند ظلمتی و تاریکی دریشان پیچید چنانك یکدیگر را نمی‌دیدند و نمی‌شناختند و هر یکی را تیغی در دست نهادند و فرمان آمدکه یکدیگر را بکشید. ابن عباس گفت موسی ایشان را گفت توبه شما آن‌گه بپذیردکه ایشان که عبادت گوساله نکرده‌اند شما را میکشند و شما صبر میکنید در

پس زانو نشسته که هیچ باز نکوشید و ننگرید گفتند همه صبرکنیم چنانك فرمانست. پس هارون بیامد و با وی دوازده هزار مرد بود که گوساله پرستی نکرده بودند و منادی ندا کرد.

«الا انّ هؤلاء اخوانکم قد اتوکم شاهری السیوف، فاتقوا اللّه و اصبروا فلعن اللّه رجلا حلّ حیاته او قام من مجلسه، او مدّ طرفه الیهم او اتّقاهم بید او رجل، فیقولون آمین فیقتلون الی المساء. موسی که آن قتل فراوان دید بگریست و زاری درگرفت، «یا رب هلکت بنو اسرائیل» فرزندان یعقوب بسیار هلاك شدند، بقیتی بگذار. رب العالمین دعاء موسی اجابت کرد و فرمان داد تا از قتل باز ایستادند و هفتاد هزارکشته بودند موسی دلتنگ شد بآن حال که برفت، رب العالمین وحی فرستاد به موسی که. «اما یرضیك انی ادخل القاتل و المقتول الجنّة، فکان من قتل منهم شهیدا و من بقی منهم مکفّرا عنه ذنوبه» اللّه تعالی موسی را خشنود کرد به آنك کشتگان را شهیدکرد و باقی که زنده مانده بودند عفوکرد.

اینست که رب العزة گفت فَتابَ عَلَیْکُمْ ای فعلتم ما امرتم به فتاب علیکم و تجاوز عنکم. إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیمُ یعود الی العبد بالطافه و بتیسیره التوبة له و برحمته المنجیة من عقوبته.

وَ إِذْ قُلْتُمْ یا مُوسی لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ مفسران گفته‌اند آن گه که موسی از طور باز آمد خشمناك شد بر قوم خویش به پرستیدن گوساله، و از خشم لوحها که در آن تورات نبشته بود بیوکند، و با برادر و با سامری سخن درشت گفت، آن گه گوساله را بسوخت و بر روی آب به پراکند، و قصه چنانك رفت تا بآخر، پس موسی بیارمید و خشم وی باز نشست. چنانك رب العالمین گفت وَ لَمَّا سَکَتَ عَنْ مُوسَی الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْواحَ موسی آن لوحها برداشت و راهنمونی و بخشایش حق که در آن بود ایشان را بیان کرد وگفت من با اللّه سخن گفتم و از وی سخن شنیدم ایشان گفتند: لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً فیکلّمنا جهارا و یشهد لك بتکلیمه ایّاك استوار نداریم تراکه اللّه سخن گفت با تو، تا آن گه که اللّه را به بینیم تا گواهی دهد ترا بدانك می‌گویی موسی ازیشان بحق نالیدگفت خداوندا تو خود داناتری که چه میگویند. رب العالمین گفت ادعهم الی الطور ایشان را بطور خواند، فاختار موسی منهم سبعین رجلا موسی هفتاد مرد را برگزید ازیشان و ایشان را روزه و طهارت و غسل فرمود و پاکی جامه، پس ایشان را بطور برد. گفتند یا موسی نرید ان نسمع کلام ربنا خواهیم تا سخن خداوند خویش بشنویم. موسی گفت بر جای خود می‌باشید تا میغ درکوه گیرد و نداء حق شنوید آن گه نزدیك شوید و بسجود در افتید، پس موسی بکوه برآمد و حجابی پیدا شد میان ایشان و میان موسی تا موسی را نه بینند، که موسی هر آن گه که با حق سخن گفتی نوری بر وی تافتی که هیچکس از آدمیان طاقت نداشتی که در وی نگرستی، چون خداوند عز و جل با موسی سخن درگرفت ایشان بسجود افتادند، وکلام حق بشنودند و امر و نهی بدانستند، و از حق شنیدند که گفت «انا اللّه ربکم لا اله الا انا الحی القیوم لا اله الا انا ذو بکة اخرجتکم من ارض مصر، فاعبدونی و لا تعبدوا غیری» و یروی عن مقاتل انه قال فسمعوا من السحابة صوتا مثل صوت السنّور پس چون موسی از مناجات فارغ شد و با نزدیك ایشان آمد، ایشان گفتند یا موسی لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً تا خدای را عز و جل معاینه نه بینیم بتو ایمان نیاریم، در آن حال بگرفت ایشان را صاعقه، چنانك اللّه گفت: فَأَخَذَتْکُمُ الصَّاعِقَةُ گفته‌اند صاعقة درین آیت بانگ جبرئیل بود که بریشان زد بفرمان حق زلزله در زمین افتاد و ایشان از آن فزع جان بدادند. گفته‌اند اصل صاعقه بانگ صعب است و آواز سخت و باشدکه با آن مرگ بود و باشدکه آتش افتد از آن، و باشدکه عذاب رسد از آن، و هر سه وجه در قرآن بیاید فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ. فَأَخَذَتْکُمُ الصَّاعِقَةُ این هر دو مرگ است. «أَنْذَرْتُکُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عاد وَ ثَمُودَ» این عذاب است وَ یُرْسِلُ الصَّواعِقَ این آتش است و صاعقه و صاقعه متقارب‌اند و فرق آنست که صاعقه از هوا و سوی آسمان درآید و صاقعه از اجسام زمین بدر آید.

وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ میگوید شما در آن عذاب می‌نگرستید یعنی وقت نزوله قبیل الموت هذا کقوله وَ لَقَدْ کُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ

الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ یعنی تنظرون الی اوائل الموت و ما یظهر منه این آیت دلیل است که آفریدگار جل جلاله دیدنی است و رد است بر معتزله که رؤیت را منکرند و وجه دلیل آنست که از موسی نکیری پیدا نشد بریشان بآن سؤال، و اگر مستحیل بودی بر موسی انکار آن واجب بودی، که بر پیغامبران واجب باشدکه چون منکری به بینند آن را منکر شوند و از آن نهی کنند. اگر معتزلی گوید که صاعقه که رسید ایشان را بآن رسیدکه دیار خواستند و اگر حق بودی ایشان را صاعقه نرسیدی؟ جواب وی آنست که صاعقه نه بآن رسید ایشان را که دیدار خواستند، و مستحیل بود که موسی هم خواست و وی را صاعقه نرسید، بلکه اقتراح الآیات بعد الآیات کردند، و هر آن گه که آیتی از آیات نبوت بر پیغامبر پیدا شود و بنگروند و دیگر آیتی خواهند عذاب واجب شود. وگفته‌اند ایشان را صاعقه بآن رسیدکه رؤیت حق جل جلاله از مقدورات بشر بشمردند بآنچه گفتند أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً و اگر بجای آن سل اللَّه ان یرینا گفتندی، بودی که ایشان را صاعقه نرسیدی و اللَّه اعلم. وگفته‌اند درین آیت اثبات نبوت مصطفی است که بیان قصه پیشینیان و ذکر احوال گذشتگان از علوم اهل کتاب بود نه از علوم عرب، و ایشان میدانستندکه مصطفی از عرب است، کتاب ایشان ناخوانده و ناآموخته، و آن گه از آنچه در کتاب ایشان بود خبر میداد و بیان میکرد تا بدانندکه آن جز از وحی حق نیست، و نبوت وی جز صدق نیست.

ثُمَّ بَعَثْناكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ موسی چون آن قوم را دید، فزع زده و جان داده، گریستن در گرفت و زاری میکرد و میگفت ما ذا اقول لبنی اسرائیل؟

اذا اتیتهم و قد اهلکت خیارهم لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ إِيَّايَ خداوند بنی اسرائیل را چه گویم و چون بر ایشان باز شوم، که بهینه ایشان را هلاك کردی! آن گه از سر ضجرت گفت لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ إِيَّايَ اگر خواستی تو ایشان را هلاك کردی هم در خانه‌هاشان بمیرانیدی و مرا نیز با ایشان بهم، تا کفن یافتندی و جای دفن، «أَ تُهْلِكُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنَّا» می هلاك کنی ما را بآنچه نادانی چندکردند از ما یعنی عبادت گوساله پس رب العزة ایشان را یك یك زنده کرد و در یکدیگر می‌نگریستند آن گه که زنده می‌شدند. مفسران گفتند مرگ عبرت بود نه مرگ فنا پس از مرگ دیگر باره مکلّف بودند.

اللَّه تعالی منت نهاد بریشان وگفت ثُمَّ بَعَثْناكُمْ پس شما را برانگیختم و زنده کردم و با موسی سپردم تا زندگی و روزی که شما را مقدر است بتمامی بشما رسد لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ این را از بهر آن کردم تا از من آزادی کنید و سپاس دارید. این آیت حجت است اهل حق را بر منکران بعث، و حجت است بر قومی فلاسفه که گفتند بعث و نشور ارواح راست نه اجساد و اعیان را، و معلوم است که رب العالمین اینان را که بعث کرد اجساد و اعیان ایشان کرد و امثال این فراوانست در قرآن که حجت است بریشان. عزیز را گفت فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قوم حزقیل را گفت مُوتُوا ثُمَّ أَحْياهُمْ اصحاب کهف را گفت بَعَثْناهُمْ لِيَتَسائَلُوا بَيْنَهُمْ وجه الاستدلال بهذه الآیات ظاهر لمن تدبره و تأمّل فیه.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِذْ نَجَّيْناكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ کریم است و مهربان، لطیف است و نگاهبان، خداوند جهان و جهانیان، فریاد رس نومیدان، ذخیره منقطعان، چاره بیچارگان، نوازنده رنجوران، رهاننده بندوران، در نگر بحال پیغمبران و رسولان که هر یکی را ازیشان رنجی دیگر بود و اندوهی دیگر، منت نهاد بریشان و جهانیان را گفت باز برنده اندوهان و رهاننده ایشان منم. آنك نوح پیغمبر در دست قوم خویش گرفتار شده و درمانده، و شخص عزیز وی نشانه زخم ایشان شده. رب العالمین گفت وَ نَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ آخر او را از دست ایشان رهانیدیم، و اندوهان وی را پایان پدیدکردیم. و در حق لوط پیغامبرگفت وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كانَتْ تَعْمَلُ الْخَبائِثَ. و در حق ایوب پیغامبرگفت فَكَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرٍّ و در حق یونس گفت وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ او را از غم

برهانیدیم و از ظلمتها بیرون آوردیم و درد وی را مرهم پدیدکردیم. در حق موسی و بنی اسرائیل همین میگوید، و منت می‌نهد وَ إِذْ نَجَّيْناكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ در عذاب و رنج فرعون بودندکارهای دشوار و بارگران بریشان می‌نهاد و فرزندان ایشان را میکشت، آخر آن محنت ایشان را پایان پدیدکردیم، و آن رنج ازیشان برداشتیم، و آن غمّ و آن همّ از دل ایشان برگرفتیم.

تبارك اللَّه سبحانه ما كل همّ هو بالسرمد

آخر بسوی سعادت آید را هم بیرون جهد از محاق روزی ما هم

وَ إِذْ فَرَقْنا بِكُمُ الْبَحْرَ الآیة بیان ثمره سفر موسی است. موسی را دو سفر بود: یکی سفر طرب دیگر سفر هرب. بیان سفر طرب آنست که گفت وَ لَمَّا جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا باین سفر مناجات حق یافت و قربت خداوند جل جلاله. و سفر هرب آنست که گفت وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي باین سفر هلاك دشمن و رستگاری ازیشان یافت، چنانك گفت وَ إِذْ فَرَقْنا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْناكُمْ و چنانك موسی را دو سفر بود نیز مصطفی را دو سفر بود یکی سفر ناز دیگر نیاز: سفر نیاز از مکه بود تا مدینه بود از دست کفار وکید اشرار، و سفر ناز از خانه ام هانی بود تا بمسجد اقصی، و از مسجد اقصی تا بآسمان دنیا، و از آسمان دنیا تا بسدره منتهی از سدره منتهی تا بقاب قوسین او ادنی. فرقست میان سفرکلیم و سفر حبیب، کلیم بطور رفت تا وی را گفتید وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا حبیب بحضرت رفت تا از بهر وی گفت دَنا فَتَدَلَّى از قرّبناه تا دنا راه دورست و اوکه این بصر ندارد معذور است.

وَ إِذْ واعَدْنا مُوسى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً موسی از میان امت خویش چهل روز بیرون شد، امت وی گوساله پرست شدند و اینك امت محمد پانصد و اند سال گذشت تا مصطفی ع از میان ایشان بیرون شده، و دین و شریعت او هر روزه تازه‌تر، و مومنان بر راه راست و سنت او هر روز پاینده‌تر، بنگر پس از پانصد سال رکن دولت شرع او عامر، عود ناضر، شاخ مثمر، شرف مستعلی، حکم مستولی. نیست این مگر عزّ سماوی و فر خدایی، و لطف ازلی و مهر سرمدی، در هر دل از سنت وی چراغی و در هر جان از مهر وی داغی بر هر زبان از ذکر وی نوایی، در هر سر از عشق وی لوائی، من اشد امتی لی حبّا ناس یکونون بعدی یودّ احدهم باهله و ماله نه ازگزاف مصطفی ایشان را برادران خواند، و خود را ازیشان شمرد، و ایشان را از خود، فقال صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «این اخوانی الذین انا منهم و هم منی، ادخل الجنّة و یدخلون معی»

لطیفة اخری یتعلق بهذه الآیة موسی ع که بمیعاد حق پیوست و آن سفر در پیش درگرفت هارون را خلیفه خود ساخت و امت را بوی سپرد، گفت اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي لا جرم در فتنه افتادند، و سامری ایشان را از راه حق برگردانید. و مصطفی صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بآخر عهدکه طلعت مبارك وی را مرکب مرگ فرستادند، و الهیّت بنعت عزت آن طلعت را از مرکب مرگ در ربود. و درکنف احدیت گرفت، بلال مؤذن در سرّ بوی بگفت «هلّا استخلفت علینا؟» قال «اللَّه خلیفتی فیکم»

امت خود باحدیت سپرد، احدیت ایشان را در قباب حفظ بداشت، لا جرم اگر متمردان عالم و شیاطین الانس و الجن گرد آیند. تا یك بنده مؤمن را از راه حق برگردانند نتوانند و از آن درمانند و عاجز آیند.

ثُمَّ عَفَوْنا عَنْكُمْ اگر ایشان را قدری و خطری بودی آن چنان جرم عظیم را بدین آسانی و زودی عفو نیامدی. سرعة العفو علی عظیم الجرم یدلّ علی حقارة قدر المعفوّ عنه با نزدیکان و عظیم قدران مضایقه بیش رود. زنان رسول را صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم میگوید

«من یأت منکنّ بفاحشة مبیّنة یضاعف لها العذاب ضعفین»

این نه از مذلت و اهانت ایشان بود بلکه این از تعزّز وکرامت ایشان بود. بنی اسرائیل را چنان گفت، که بی قدر و بی خطر بودند و این امت را گفت وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ فهذا العظم قدر هم و ذلك لقلّة خطرهم.

وَ إِذْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَ الْفُرْقانَ موسویان را فرقان بظاهر داد و محمدیان را فرقان در باطن نهاد، فزون از ظاهر و فرقان باطن نور دل دوستانست که حق از باطل بدان نور جدا کنند، و الیه الاشارة بقوله تعالی إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً و زینجا بود که مصطفی ع وابصة را گفت «استفت قلبك» وگفت «اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور اللّه» وکسی را که این فرقان در باطن وی پدید آید شرب و همت او از غبار اغیار پاك گردانند، مذهب ارادت او از خاشاك رسوم صیانت کنند، ببساط روزگار او را ازکدورات بشریت فشانده دارند، دیده وقت او از دست حدثان نگه دارند تا آنچه دیگران را خبر است او را عیان گردد، آنچه علم الیقین است عین الیقین شود، که در مملکت حادثه در وجود نیایدکه نه دل وی را از آن خبر دهند. مصطفی ع را پرسیدندکه این را نشانی هست؟ فقال اذا دخل النور القلب انشرح الصدر نشانش آنست که سینه گشاده شود بنور الهی، چون سینه گشاده شود همت عالی گردد، غمگین آسوده شود، پراکندگی بجمع بدل گردد، بساط بقا بگسترد، فرش فنا در نوردد، زاویه غمان را در ببندد، باغ وصال را در بگشاید، بزبان حال از سر ناز و دلال گوید:

در کوی امید منزلی دارم خوش　　در قصه عشق مشکلی دارم خوش
تفصیل دلم چه پرسی ای جان جهان　　در جمله همی دان که دلی دارم خوش

وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ يا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخاذِكُمُ الْعِجْلَ موسی گفت قوم خویش را نگر تا باین عبادت گوساله که شما کردیدگمان نبریدکه جلال صمدیت را از آن زیانی است، یا پادشاهی و خداوندی وی را نقصانی است. بل که زیان کاری و بد روزی شمار است، اگر بد افتادی هست شما راست که از چنو خداوندی باز ماندید. و رنه او چون شما بندگان فراوان دارد. سهل عبد اللّه گفت اللّه با موسی سخن گفت برکوه طور و از عزت کلام بار خدا آن کوه چون عقیق شد. موسی را نظر با خود آمدکه چون من کیست؟ که خدای جهان و جهانیان با من سخن میگوید بی واسطه، و قدم گاه من عقیق گشته! اللّه تعالی از وی در نگذاشت گفت یا موسی یکی براست و چپ خویش نگاه کن تا چه بینی. موسی باز نگریست هزارکوه دید از عقیق بر مثال کوه طور، بر هرکوهی مردی بصورت موسی چون اوگلیمی پوشیده، وکلاهی بر سر و عصائی در دست، و با خداوند عالم سخن میگوید. زبان حال موسی گوید.

پنداشتمت که تو مرا یك تنه　　کی دانستم که آشنای همه

درویشی را دیدندکه با خدای رازی داشت، و میگفت اللهم ارض بی محبّا فان لم ترض بی محبّا فارض بی عبدا، فان لم ترض بی عبدا فارض بی کلبا» گفت خداوندا مرا بدوستی به پسند، اگر اهل دوستی نیم به بندگیم به پسند، ور اهل بندگی نیم بسگیم بپسند تا سگ درگاه تو باشم.

گرمی ندهی بصدر حشمت بارم　　باری چو سگان برون در میدارم

فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بارِئِكُمْ از روی باطن این خطاب با جوانمردان طریقت است که نفس خود را بشمشیر مجاهدت سر برگیرند تا بمارسند وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا. و نگر تا نگویی که این قتل نفس از روی مجاهدت آسان تراست از آن قتل که در بنی اسرائیل رفت. که آن قتل ایشان خود یك بار بود، و از آن پس همه آسانی و آرام بود، و این جوانمردان را هر ساعتی و لحظه قتلی است.

لیس من مات فاستراح بمیت　　انما المیت میّت الاحیاء

و عجب آنست که هر چند آسیب دهره بلا بیش بینند ایشان هر روز عاشق‌تراند، و بر فتنه خویش چون پروانه شمع هر روز فتنه‌تراند.

نور دلی ار چه جفت نارم داری　　تاج سری ار چه خاکسارم داری
چون دیده عزیزی ار چه خوارم داری　　شادم بتو گرچه سوگوارم داری

چنانستی که هر ساعت بجان این عزیزان از درگاه عزت برید حضرت بنعت الهام پیغام می‌آرد که ای جوانمرد آغاز این کار قتل است و آخر ناز، ظاهر دوستی خطر است و باطن راز. من احبّنی قتلته و من قتلته فانادیته.

گر کشته دست را دیت دینار است مر کشته عشق را دیت دیدار است

وَ إِذْ قُلْتُمْ یا مُوسی لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً مطالعه ذات برکمال و تعرض رؤیت ذی الجلال چون نه بنعمت هیبت و شرط مراقبت رود ترك حرمت بود، و ترك حرمت موجب صاعقه باشد لا محالة، از آن بگرفت ایشان را صاعقه که بزبان جهل و ترك حرمت دیدار خواستند. و موسی هر چند بزبان هیبت و نعت حرمت بر دوام مراقبت دیدار خواست اما بتصریح خواست نه بتعریض، لا جرم جوابش بتصریح دادندکه: لَنْ تَرانِي و بهر درگاه ملوك شرط ادب و مقتضای حرمت آنست که سؤال بتعریض کنند، چنانك مصطفی ع تقاضای رؤیت کرد بر سبیل تعریض، و شمّه از آرزوی دل خویش باز نمود باشارت جبرئیل را دید و گفت هل رأیت ربك؟ جبریل چون این سخن بشنید از هیبت و عزّت آن معنی بر خود بگداخت، پس، چون بحضرت عزّت باز رفت، اللَّه گفت یا جبرئیل تو مقصود آن دوست ما در نیافتی، بآنچه گفت وی را تقاضای دیدار بود که میکرد، یا جبریل رو و او را بیارکه ما نیز بوی مشتاقیم «و انی الی لقائهم لاشدّ شوقا»

النوبة الاولی

قول تعالی: وَ ظَلَّلْنا عَلَیْکُمُ الْغَمامَ و سایه کردیم بر شما میغ وَ أَنْزَلْنا عَلَیْکُمُ فرو فرستادیم بر شما از میغ الْمَنَّ وَ السَّلْوی ترنجبین و مرغ سلوی: کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ میخورید از پاکیها و خوشیها از آنچه شما را روزی کردیم بی رنج بردن و بی جستن وَ ما ظَلَمُونا وَ ستم نه بر ما کردند وَ لکِنْ کانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ لکن ستم بر خویشتن کردند.

وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا وگفتیم ایشان را که در روید هذِهِ الْقَرْیَةَ درین شهر بیت المقدس فَکُلُوا مِنْها میخورید از آن حَیْثُ شِئْتُمْ هر جا که خواهید رَغَداً آسان و فراخ، وَ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً و چون در روید پشت خم داده در روید، وَ قُولُوا حِطَّةٌ و می‌گویید حطّه حطّه فرو نه از ما گناهان نَغْفِرْ لَکُمْ خَطایاکُمْ تا بیامرزیم شما را گناهان شما وَ سَنَزِیدُ الْمُحْسِنِینَ و ما نیکوکاران را به نیکویی بیفزائیم.

فَبَدَّلَ الَّذِینَ ظَلَمُوا بدل کردند آن ستمکاران آن سخن که ایشان را فرمودیم قَوْلًا غَیْرَ الَّذِي قِیلَ لَهُمْ بسخنی جز زانك ایشان را گفتند فَأَنْزَلْنا عَلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا فرو فرستادیم بر ایشان که بر خود ستم کردند رِجْزاً مِنَ السَّماءِ عذابی از آسمان بِما کانُوا یَفْسُقُونَ بآنچه از فرمان بیرون شدند.

وَ إِذِ اسْتَسْقی مُوسی لِقَوْمِهِ موسی آب خواست قوم خویش را در تیه فَقُلْنَا گفتیم او را اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ عصای خود بر سنك زن فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ پس از آن بیرون گشاد اثْنَتا عَشْرَةَ عَیْناً دوازده چشمه، قَدْ عَلِمَ کُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ مردمان همه میدانستند هر سبطی آبشخور ایشان کُلُوا وَ اشْرَبُوا ایشان را گفتند میخورید و می‌آشامید مِنْ رِزْقِ اللَّهِ از آنچه روزی داد اللَّه شما را بی رنج و بی جستن، وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِینَ و بگزاف و تباهکاری و خودکامی در زمین مروید.

وَ إِذْ قُلْتُمْ یا مُوسی موسی را گفتید لَنْ نَصْبِرَ عَلی طَعامٍ واحِدٍ شکیبایی نمیتوانیم کرد بر یك طعام، فَادْعُ لَنا رَبَّكَ خداوند خود را خوان و از وی خواه یُخْرِجْ لَنا تا بیرون آرد ما را مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ از آنچه زمین رویاند از خود مِنْ بَقْلِها از تره آن وَ قِثَّائِها و خیار آن وَ فُومِها وگندم آن وَ عَدَسِها و دانچه آن وَ بَصَلِها و پیاز آن، قالَ گفت أَ تَسْتَبْدِلُونَ می بدل جویید الَّذِي هُوَ أَدْنی آنچه بدتر است بِالَّذِي هُوَ خَیْرٌ از آن چیزی که بهست، اهْبِطُوا مِصْراً از آن تیه و بیابان فروشید در شهر فَإِنَّ لَکُمْ ما سَأَلْتُمْ که شما را دهند آنچه میخواهید وَ ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ و بریشان زدند خواری در دلهای خلق و سستی در چشمها وَ الْمَسْکَنَةُ و فرومایگی و فروتنی وَ باؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ و خویشتن بخشم خدا آوردند و بخشم خدا بازگشتند.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كانُوا يَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ آن بدان بود که بآیات و سخنان خداوند خویش کافر می‌شدند، وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ و میکشتند پیغامبران خود را بجور و دلیری نه بحق، ذلِكَ بِما عَصَوْا این آن بود که سرکشیدند از پذیرفتن حق وَ كانُوا يَعْتَدُونَ و اندازه می درگذشتند.

النوبة الثانية

قوله: وَ ظَلَّلْنا عَلَيْكُمُ الْغَمامَ سدی و جماعت مفسران گفتند پس از آنك رب العالمین آن قوم را بپایان طور زنده گردانید، و توبه ایشان که گوساله پرستیدند قبول کرد، ایشان را فرمود که بزمین مقدسه روید. و ذلك فی قوله تعالی ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ. و زمین قدس و فلسطین و اریحاست.

گویند اریحا ولایتی است که در آن هزار پاره دیه است، و در هر دهی هزار پستان، ایشان بفرمان حق آمدند تا بنهر الاردن نزدیك اریحا. موسی دوازده مرد ازیشان برگزید از هر سبطی مردی، و ایشان را باریحا فرستاد تا از آنجا میوه آرند و استعلام احوال جبّاران کنند. و جباران بقایاء قوم عاد بودند ساکنان زمین قدس، آن دوازده مرد آمدند، و عوج از جباران عمالقه بود بایشان فراز رسید و همه را زیرکش برگرفت با هر چه داشتند، و بنزدیك پادشاه ایشان برد گفت ای ملك عجب نیست این که چنین قومی ضعیفان بجنگ ما آمدند! فرمای تا ایشان را همه را در زیر پای آرم و خرد کنم! ملك بفرمود که همچنین کن. اما زن وی گفت کشتن ایشان را روا نیست، باز فرست ایشان را به قوم خویش، تا ایشان را از ما خبر دهند و بازگویند آنچه می‌بینندکه ایشان خود از ما بهراسند و با ما نکاوند. پس ایشان را رها کردند تا با قوم خویش آمدند و آنچه دیدند بازگفتند. پس قوم موسی گفتند یا مُوسی إِنَّا لَنْ نَدْخُلَها أَبَداً ما دامُوا فِيها فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلا إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ یا موسی مادر آن زمین نرویم هرگز تا آن جبّاران در آن زمین‌اند، تو رو با خداوند خویشتن وکشتن کنیدکه ما اینجا نشستگانیم.

در خبر است که قومی از یاران رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفتند: یا رسول اللَّه لا نقول کما قالت بنو اسرائیل فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلا إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ و لکن اذهب انت و ربك فقاتلا انا معکم مقاتلون فشتّان ما هما. پس موسی بر ایشان خشم گرفت و ضجر شد از سر ضجرت بریشان دعاء بدکرد. رب العالمین ان زمین بریشان حرام ساخت وگفت حرام کردم بر آن زمین که ایشان را بیرون گذارد تا چهل سال، و ذلك فی قوله تعالی فَإِنَّها مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ مفسران گفتند آن زمین میان فلسطین و ایله است، دوازده فرسنگ طول آن و شش فرسنگ عرض آن، رب العالمین ایشان را در آن تیه من و سلوی فرستاد وز ابر سایه ساخت. اینست که میگوید عز جلاله: وَ ظَلَّلْنا عَلَيْكُمُ الْغَمامَ و چون آفتاب بر آمدی بروز تابستان، اللَّه تعالی میغ فرستادی بر سر ایشان بسایه و انی، میغی نم دار خنك تا آن گه که آفتاب فرو شدی.

میگویند همان میغ بود که روز بدر فرشتگان از آن بزیر آمدند نصرت مصطفی را و تقویت لشکر اسلام را. پس چون ایشان را در آن آفتاب گرم سایه حاصل شد گفتند: یا موسی هذا الظّل قد حصل فاین الطعام؟ سایه نیکوست و جای خنك اما طعام ازکجا آریم درین بیابان؟ فانزل اللَّه علیهم المنّ، خدای عز و جل بریشان منّ فرو فرستاد از میغ. مجاهدگفت این منّ مانند صمغ بود که بر درختان افتادی، رنگ رنگ صمغ بود و طعم طعم شهد. سدی گفت عسل بود که بوقت سحر بر درختان افتادی شعبی گفت این عسل که می‌بینی جزویست از هفتاد جزو از آن منّ. و ضحاك گفت ترنجبین است. قتاده گفت از وقت صبح تا بر آمدن آفتاب آن من ایشان را بیفتادی مانند برف. وهب گفت نان حوّاری است. زجاج گفت علی الجملة طعامی بود ایشان را بی رنج و بی کدّ. منّ بدان خواندکه اللَّه بریشان منت نهاد بدان. و عن ابی هریرة اوّله العجوة منّ الجنة و فیها شفاء من السّم و الکمأة و قال النبي «الکمأة من المن و ماءها شفاء للعین، یعنی سبیلها سبیل المنّ الذی کان یسقط علی بنی اسرائیل لانه لم یکن علی احد مؤنة فی سقی و لا بدر»

گویند هر شخصی را هر شب یك صاع می‌بود. پس گفتند: یا موسی قتلنا هذا بحلاوته، فاطعمنا اللحم فانزل اللَّه

علیهم السّلوی گوشت خواستند اللَّه تعالی ایشان را کرجفو فرستاد. مقاتل گفت ابری بر آمدی و از آن ابر مرغهای سرخ باریدن گرفتی چندانك ایشان را کفایت بودی، قتاده گفت باد جنوب آوردی آن مرغ سلوی، و روز آدینه دو روزه را می‌برگرفتندکه روز شنبه نیامدی که ایشان را روز شنبه عبادت بود.

كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ ای قلنا لهم کلوا، ما ایشان را گفتیم می‌خورید از پاکها و خوشها که شما را روزی کردیم بی رنج و بی جستن در دنیا و بی تبعات در عقبی، و از آن هیچ ادّخار مکنید و فردا را هیچ چیز بر میگیرید، ایشان فرمان نبردند و فردا را برگرفتند، تا آن برگرفته ایشان تباه شد و خورنده در آن افتاد. مصطفی (ع) گفت لو لا بنو اسرائیل لم یخنز الطعام و لم یخبث اللحم، و لو لا حواء لم تخن انثی زوجها».

وَ ما ظَلَمُونا ای نحن اعز من ان نظلم، و اعدل من ان نظلم. ما از آن عزیزتریم که بر ما ستم کنند و از آن عادلتریم که خود ستم کنیم. وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ نه بر ما ستم کردند بآنك فرمان نبردند و ادّخارکردند بل که بر خود ستم کردندکه از آن روزی بی رنج وهنی بازماندند.

وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هذِهِ الْقَرْيَةَ وگفتیم ایشان را در روید درین شهر یعنی بیت المقدس. بقول مجاهد و قتاده و ربیع و سدی، اما جماعتی دیگرگفتند از مفسران که اریحا بود. فَكُلُوا مِنْها حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً و فراخ میخورید و بآسانی هر جا که خواهید عیش خوش میکنیدکه شما را در آن حساب و تبعات نیست. و این آن گه بود که از تیه بیرون آمدند فرمود ایشان را تا در شهر روند پشت خم داده، چنانك گفت: ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً یعنی رکعا وکه در روید پشت خم داده در روید و گوئید حِطَّةٌ ابن عباس گفت: هو احد ابواب بیت المقدس یدعی باب الحطّة، و کان له سبعة ابواب » ایشان را گفتند از باب حطّه در روید. وَ قُولُوا حِطَّةٌ یعنی حطّ عنا ذنوبنا فرو نه از ما گناهان ما، رب العالمین ایشان را استغفار فرمود و توبه ازگناهان تلقین کرد، گفت ازگناهان توبه کنید و از ما آمرزش خواهید نَغْفِرْ لَكُمْ.

نافع «یغفر لکم» بیاء مضمومه خواند، و ابن عامر «تغفر» بتاء مضمومه خواند. باقی بنون خوانند. میگوید شما آمرزش خواهید تا ما گناهان شما بیامرزیم و نافرمانیها درگذاریم. و قال بعضهم فی قوله تعالی وَ قُولُوا حِطَّةٌ ای نحن نزول تحت امرك و قضائك، منحطّین لامرك، خاضعین غیر متکبّرین.

وَ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ و هرکه در نیکوکاری بیفزاید وی را در نیکویی بیفزائیم، و هرکه در صدق نیت و تعظیم فرمان بیفزاید ویرا در نیکویی پاداش و در بزرگی نواخت بیفزائیم.

فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا تبدیل و تغییر متقارب‌اند اما تغییر جایی استعمال کنند بر غالب احوال که صفات چیزی بگردد و اصل آن چیز بر جای بود، چنان که آب سرد هم بر جای گرم شود. و تبدیل بیشتر آنجا استعمال کنندکه چیزی از جایی برگیرند و آن را بدل نهند، و زاهدان را که ابدال گویند از آنست که قومی میروند از دنیا و دیگران بجای ایشان می‌نشینند. وگفته‌اند از آنست که احوال بهیمی باحوال ملکی بدل میکنند. فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ میگوید آن ستمکاران بر خویشتن آن سخن که ایشان را فرمودیم بدل کردند نه آن گفتندکه فرمودیم بجای حطّه حنطة گفتند قتیبی گفت حطّا سمقاثا گفتند بر طریق استهزاء، و این کلمه بر لغت ایشان حنطه حمراء باشد.

و روایت است از مصطفی ع در تفسیر این آیت که

ادخلوا الباب الّذی امروا ان یدخلوا فیه سجّدا علی استاههم و قالوا حنطة فی شعیرة.

قال اللَّه عز و جل: فَأَنْزَلْنا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ السَّماءِ چون این کلمه بگردانیدند و نافرمانی کردند عذابی از آسمان بیامد و دریشان افتاد، و هفتاد هزار ازیشان هلاك شدند. وگفته‌اندکه طاعون بگرفت ایشان را، یعنی مرگ ساعتی تا در یك ساعت هفتاد هزار بمردند. رِجْزاً مِنَ السَّماءِ از بهر آن گفت که عذاب بر دو قسم است یکی آنك بر دست آدمی رود یا از جهت مخلوقی بود چون هدم و غرق و، حرق و امثال آن، دفع این عذاب

بوجهی از وجوه صورت می‌بندد و ممکن میشود.
و قسمی دیگر عذابی بود آسمانی چون طاعون و صاعقه و مرگ مفاجات و امثال آن، و این یك قسم آنست که دفع آن ممکن نشود بقوت آدمی. رب العزة گفت عذاب ایشان از آسمان فرستادیم که آدمی را بدفع آن هیچ دسترس نیست، آن‌گه گفت بما کانُوا یَفْسُقُونَ این عذاب بریشان بآن فرستادیم که از فرمان ما بیرون شدند.
وَ إِذِ اسْتَسْقی مُوسی لِقَوْمِهِ ابن عباس گفت و قتاده، که امت موسی آن‌گه که در زندان تیه بماندند و تشنه شدند، گفتند یا موسی من این الشراب هاهنا و قد عطشنا؟ یا موسی بیابان بی آب است و ما تشنه تدبیر چیست؟ فاوحی اللَّه الی موسی اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ بموسی وحی فرستادکه عصا بر سنگ زن. گفتند: عصای موسی شاخی بود از مورد بهشت که آدم با خود آورده بود، و پس از آدم پیغامبران بمیراث می‌بردند تا به شعیب پیغامبر رسید و شعیب بموسی داد. و بالای آن ده گز بود و سر آن دو شاخ بود، بشب تاریك هر دو شاخ می‌افروختی چنانك دو قندیل، وکارهای موسی بسی در آن بسته بود و معجزها بر آن ظاهر شد. ابن عباس گفت موسی را بجای چهار پای بود آن عصا که زاد و مطهره و قماشی که داشتی بر آن نهادی، چون شب در آمدی موسی را پاسبانی کردی، و حشرات زمین چون مار و کژدم و غیر آن از وی باز داشتی، اگرگرگ در گله افتادی چون سگی گشتی پیش گرگ باز شدی، اگر موسی را دشمن پدید آمدی چون مرد جنگی با آن دشمن جنگ کردی، چون موسی بسر آب چاه رسیدی با وی دلو و رسن نبودی آن عصا وی را چون دلو و رسن شدی تا آب بدان بیرون کردی، اگر موسی را آرزوی میوه خاستی عصا بزمین فرو بردی آن میوه که آرزوی وی بودی از آن پدید آمدی، ازین عجب ترکه موسی را چون رفیق مونس بودی اندوه و شادی خود با وی بگفتی، سبحان المقدرکیف یشاء سبحانه.
فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ موسی را گفتیم عصاء خویش بر سنگ زن تا چشمه‌های آب از آن روان شود. وهب بن منبه گفت سنگی مخصوص نبود که عصا بر هر سنگ که زدی آب از آن روان شدی، بنی اسرائیل گفتند اگر موسی عصا گم کند ما از تشنگی بمیریم فرمان آمدکه لا تقر عنّ الحجارة و لکن کلّمها تطعك لعلّهم یعتبرون نیز عصا بر سنگ مزن، یا موسی سنگ را فرمان ده تا آب بیرون دهد.
موسی چنین میکرد. ایشان گفتند کیف بنا لو افضینا الی الرمل و الارض الّتی لیست فیها حجارة اگر بر یك استانی فرود آئیم که سنگ نبود ما آب ازکجا آریم؟ فرمان آمدکه یا موسی اکنون که چنین میگویند سنگی با خود میدار تا آنجا که فرود آئید شما را آب دهد. ابن عباس گفت سنگی بود مخصوص و معین که موسی از طور برگرفته بود و با خود آورده چندان که سر آدمیی یا سرگوسپندی از رخام، در آن گوشه جوالی افکنده، هرگه که ایشان آب خواستندی بیرون آوردی. و آن سنگ چهار سوی بود چون عصا بر آن زدی از هر سویی سه جوی روان گشتی، هر سبطی را جداگانه جویی تا با یکدیگر از بهر آب درنه‌شورند و بر هم نیاویزند، اینست که رب العالمین گفت: فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ هر سبطی میدانست که جوی ایشان کدامست، هر روزی ششصد هزار نفر از آن سنگ آب خوردندی. پس از آنك آب خورده بودندی موسی دیگر باره عصا بر سنگ زدی تا خشك شدی و آب در وی پنهان گشتی.
كُلُوا وَ اشْرَبُوا ایشان را گفتند منّ و سلوی میخورید و آب خوش می‌آشامید، و شکر این نعمت هنی و روزی بی رنج را می‌کنید و اندر زمین تباهکاری مکنید و گزاف کار مباشید. زنادقه گفتند بر سبیل طعن که چه صورت بندد وکدام عقل دریابدکه سنگی بدان کوچکی و وزنش بدان مختصری باضعاف و زن آن آب بیرون دهد و چند جویها از آن روان شود؟ جواب ایشان آنست که سبیل این سبیل معجزات است و معجزات خرق عاداتست، و از قدرت آفریدگار چه عجب است که اصل سنگ می‌بیافریند اگر در آن سنگ اضعاف وزن آن آب بیافریندکه نه در قدرت او عجز است نه در علم او نقصان و هم ازین باب است که مصطفی بغزایی بود و ایشان را آب

نرسید و از سر انگشتان رسول خدا جویهای آب روان گشت، چندانك هزار و چهار صدکس از آن سیراب گشتند. و در خبرست بروایت جابر بن عبد اللّه لوکنّا خمسین الفا لکفانا.

وَ إِذْ قُلْتُمْ یا مُوسی لَنْ نَصْبِرَ عَلی طَعامٍ واحِدٍ حسن بصری گفت قومی برزیگران بودند از اهل گندنا و پیاز و حبوب، ایشان را بمن و سلوی فروگرفتند، نانِ حوّاری و مرغ بریانی و ترنجبین. بسی برنیامدکه آن طباع ایشان ایشان را بر آن داشت تا آرزوی آن غذاهای ردی کردند. بو بکر نقاش در تفسیر آورده است که ایشان را در آن روزی که به ایشان می‌رسید همه یکسان بودند، نبات زمین طلب کردند تا ایشان را زراعت و عمارت بایدکرد، لِیَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِیًّا تا همه یکسان نباشند و زیردستان را کار سازند و قومی را بچاکری و بندگی گیرند.

لَنْ نَصْبِرَ عَلی طَعامٍ واحِدٍ گفتند یا موسی بر یك طعام شکیبایی نتوانیم کرد. اگرکسی گوید منّ و سلوی دو چیز است چرا عَلی طَعامٍ واحِدٍ گفت؟ جوابش آنست که نان و نانخورش بود، و بر عرف نان و نانخورش بیك طعام شمرند.

فَادْعُ لَنا رَبَّكَ یُخْرِجْ لَنا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ ای سل لأجلنا ربّك و قل له اخرج. لنا ممّا تنبت الارض من بقلها و قثّائها و فومها و عدسها و بصلها خداوند خود را بخوان و بگوی ازین ترّهای زمین خیار و سیر و گندم و پیاز و عدس از بهر ما بیرون آر از زمین. فوم در لغت عرب هم گندم است و هم سیر، و فی الخبر علیکم بالعدس فانه مبارك مقدس، و انه یرقّق القلب و یکثّر الدمعة.

پس موسی ع برایشان خشم گرفت وگفت أَ تَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنی بِالَّذِي هُوَ خَیْرٌ أَدْنی هم از دنائت است و هم از دنوّ یقول أ تأخذون الذی هو اخسّ بدلا من الذی هو اجلّ و اشرف، او تأخذون الذی هو اقرب تناولا لقلّة قیمته بدلا من الذي هو ارفع قیمته. اهْبِطُوا مِصْراً یعنی بلدة من البلدان، فانّ الذی سألتم لا یکون الّا فی البلدان و الامصار در شهری فرود آئیدکه آنچه میخواهید در شهر یابید. گفتندکدام شهر یا موسی؟ گفت الارض المقدّسة التي کتب اللّه لکم.

جماعتی مفسران گفتند ایشان را به مصر فرعون فرستادند. و ذلك فی قوله تعالی کذلك و اورثناها بنی اسرائیل قالوا فلم یکونوا لیرثوها ثم لا ینتفعوا بها.

وَ ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْکَنَةُ خواری و فرومایگی بریشان زدند. گفته‌اند این خواری آنست که چون ازیشان جزیت ستانند ایشان را بر پای بدارند وگریبان فرازگیرند و سیلی زنند.

وَ باؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ بخشمی از اللّه بازگشتند، اینجا یك خشم گفت و جای دیگر دو خشم فَباؤُ بِغَضَبٍ عَلی غَضَبٍ. اهل تأویل غضب خدای را بر انتقام و عقوبت می‌نهند. و تأویل در صفت تعریض است، مذهب اهل حق آنست که خدای را عز و جل غضب است و در آن غضب از ضجر پاك است نه چون غضب مخلوقان که با ضجر است.

شافعی گفت لا یقاس بالنّاس نه او را با خلق در قیاس می‌نهند تا غضب او با ضجر دانند چنانك غضب ایشانست، اللّه را غضب صفت است و خشنودی صفت است و در هر دو قیّوم است و بدین صفت جز وی خداوند نیست و خلق را درین با وی مانندگی نیست.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ کانُوا یَکْفُرُونَ بِآیاتِ اللَّهِ الّتی انزلت علی محمد و موسی و عیسی، لانهم کفروا بالجمیع، خشم و لعنت خداوند بریشان بآنست که پیغامبران را استوار نمیگرفتند و حجت توحید و علامات نبوت که بر زبان موسی و عیسی و محمد فرستادند قبول نمیکردند.

وَ یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیْرِ الْحَقِّ و پیغامبران خود را بنا حق میکشتند چنانك شعیا و زکریا و یحیی را کشتند. یروی انّ الیهود قتلوا سبعین نبیّا فی اول النّهار و قامت سوق بقلهم من آخر النهار و روایت کرده‌اندکه جهودان هفتاد پیغمبر در اول روز بکشتند و چندین زاهدان برخاستند تا امر معروف کنند و ایشان را از آن قتل باز دارند و در

آخر روز ایشان را نیز بکشتند.
ذلِكَ بِما عَصَوْا وَ كانُوا يَعْتَدُونَ ای ذلك الكفر و القتل بشؤم معاصيهم، آن كفركه می‌آوردند و آن قتل كه میكردند از شومی نافرمانی و تباهكاری ایشان بود و از اندازه درگذشتن ایشان.

النوبة الثالثة

قوله تعالی وَ ظَلَّلْنا عَلَيْكُمُ الْغَمامَ الآية اشارت بلطف وكرم خداوندیست، و مهربانی او بر بندگان چنانستی كه رب العالمين میفرمایدكه ای بیچاره فرزند آدم چرا نه وا من دوستی كنی كه سزاوار دوستی منم؟ چرا نه وا من بازاركنی كه جواد و مفضل منم؟ چرا وا من معاملت درنگیری كه بخشنده فراخ بخش منم؟ نه رحمت ما تنگ است نه نعمت ازكس دریغ، یكی درنگر تا وا بنی اسرائیل چه كردم و چند نعمت بر ایشان ریختم، و چون نواخت خود بریشان نهادم در آن بیابان تیه پس از آن كه پیچیدند و نافرمانی كردند، ایشان را ضایع فرو نگذاشتم، میغ را فرمان دادم تا بر سر ایشان سایه افكند، باد را فرمودم تا مرغ بریان در دست ایشان نهاد، ابر را فرمودم تا ترنجبین و انگبین بایشان فرو بارید، عمود نور را فرمودم تا در شبی كه مهتاب نبود ایشان را روشنایی میداد، كودك كه از مادر در وجود آمدی در آن بیابان تیه با دستی جامه كه وی را در بایست بود در وجود آمدی، چنانك كودك می‌بالیدی جامه با وی میبالیدی، نه كهن شدی آن جامه بر وی نه شوخ گرفتی، در حال زندگی زینت وی بودی و در حال مردگی كفن وی بودی، چه نعمت است كه من بریشان نریختم! چه نواخت است كه من بریشان ننهادم! ایشان خود قدر ما ندانستند و شكر نعمت ما نگزاردند. ای بیچاره ترا هیچكس نخواند چنانك ما خوانیم، چون كه بیایی هیچكس ترا چنان نخرد چنان كه ما خریم، چون كه خود را بفروشی دیگران بی عیب خرند و ما با عیب خریم، دیگران با وفا خوانند و ما با جفا خوانیم، اگر به پیرانه سر باز آیی همه مملكت را بحرمت بیارائیم، و اگر بعنفوان شباب حدیث ما گویی فردا برستاخیز ترا در پناه خود گیریم.

اناس عصوا دهرا فعادوا بخجلة فقلنا لهم اهلا و سهلا و مرحبا

وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هذهِ الْقَرْيَةَ از روی اشارت قریه اینجا احتمال كندكه حریم علم است، و حجر شریعت، چنانك مصطفی ع از روی اشارت خود را گفت «انا مدينة العلم و علی بابها»
ادْخُلُوا هذهِ الْقَرْيَةَ میگوید بحجر شریعت درآئید و علم و عمل بر وفق شریعت بكار دارید. فَكُلُوا مِنْها حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً و در علم و عمل عیشی هنی و نعیم جاودانه بدست آرید، امروز تلخی مجاهدت چشید تا فردا میوه بهشت خورید.
وَ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً در راه دین بر استقامت روید و با خضوع و خشوع باشید، و هركاری را از در دین خود درآورید تا بمقصد رسید، و هو المشار اليه بقوله تعالی وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها. آن گه گفت وَ قُولُوا حِطَّةٌ اشارت است باستغفار و تضرع و دعا وگفتن كه بار خدایا حطّ عنا ذنوبنا همانست كه جای دیگرگفت رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ إِسْرافَنا فِي أَمْرِنا و جای دیگرگفت فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئاتِنا وَ تَوَفَّنا مَعَ الْأَبْرارِ.
وَ إِذِ اسْتَسْقى مُوسى لِقَوْمِهِ الآية چند فرق است میان موسی و عیسی و محمد مصطفی. موسی قوم خود را آب خواست چنانك گفت وَ إِذِ اسْتَسْقى مُوسى لِقَوْمِهِ عیسی قوم خود را نان خواست چنانك گفت «أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ» باز مصطفی ع صدر و بدر جهان، چراغ زمین و آسمان، نه آب خواست نه نان، بلكه رحمت خواست و غفران، چنانك اللّه گفت غُفْرانَكَ رَبَّنا موسی را گفت چه خواهی گفت آب روان از سنگ صفوان، عیسی را گفت چه خواهی؟ گفت خوان بریان فرستاد از آسمان. سیّد كونین را گفت تو چه خواهی؟ گفت رحمت و غفران از خداوند مهربان.
چون موسی آب خواست گفت یا موسی از چون منی آب خواهند؟ آنك سنگ و عصا بر سنگ زن و مراد خود برگیر. چون عیسی نان خواست. گفت یا عیسی از چون منی نان خواهند؟ فرمان داد به جبرئیل تا گرده چند و

لختی بریان بر خوان نهاد و بایشان فرستاد، گفت یا عیسی مراد خود برگیر. چون نوبت بمهتر عالم رسید، شب قرب وکرامت که او را حاضرکردندگفت ای دوست ما مهمان آمده دندان مزد چه خواهی؟
گفت غُفْرانَكَ رَبَّنا اللَّه تعالی گفت ای دوست ما حال امّت تو از سه بیرون نیست: یا مطیعان‌اند، یا عاصیان، یا مشتاقان: اگر عاصیانند رحمت من ایشان را، و اگر مطیعانند بهشت من ایشان را، و اگر مشتاقانند دیدار و رضاء من ایشان را، مصطفی گفت ع خداوندا مراد ایشان نقدی بدادی از آن من در توقف نهادی! گفت ای دوست ما ایشان حاجت که خواستند از بهر امت خود خواستند و امّت ایشان همان بودندکه حاضر بودند مراد خود بیافتند، تو آنچه میخواهی از بهر امت میخواهی و امّت تو متفرقند تا قیام الساعة خواهند بود و دعوت و پیغامبری تو همیشه پیوسته خواهد بود، روز رستاخیز همه را جمع کنم و همه را از دوزخ آزادکنم، همه را بدیدار خود شادکنم، همه را لباس کرامت پوشانم، همه را بزیور انس بیارایم، که ایشان بهینه امّت‌اند، یك دل و یك قصد و یك همت اند، وَ إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً نه چون بنی اسرائیل که از پراکندگی که بودند هم در دل و هم در قصد و هم در همت، در دین بمعبودی یگانه می اقتصار نکردند می‌گفتند اجعل لنا الها کمالهم آلهة و در دنیا بیك طعام قناعت نکردندگفتند یا مُوسی لَنْ نَصْبِرَ عَلی طَعامٍ واحِدٍ. و فی معناه انشد.

هموم رجال فی امور کثیرة و همّی من الدنیا صدیق مساعد

وگفته‌اند ذکر عصا در آیت اشارت است بسیاست شرعی، کقوله ع لا ترفع عصاك عن اهلك و عرب گوید شقّ فلان العصا اذا خرج عن السیاسة المشروعة. و حجر اشارتست به بنی اسرائیل از آنك رب العالمین دلهای ایشان با سنگ برابرکرد وگفت فَهِيَ كَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً یعنی که موسی خواست تا بنی اسرائیل را با هم آرد و ایشان را بر راه استقامت دارد، مداوایی طلب کرد. از بهر ایشان که بهمگان برسد هم عالم را و هم جاهل را، و ایشان را فایده دهد بر عموم همچنانك باران فایده دهد بر عموم بقعتها را هم آبادان و هم غیر آن. رب العالمین موسی را گفت ایشان را بتازیانه شریعت سیاست کن و بر علم و عمل دار، آن علم و عمل که جمله ارکان اسلام و ایمان بدان بازگردد، و آن دوازده خصلت است، که مصطفی ع در آن خبر معروف بیان کرد، شش خصلت از آن بناء اسلامست: یکی اقرار بوحدانیت اللَّه، دیگر اثبات نبوت مصطفی سدیگر نمازکردن، چهارم زکاة دادن، پنجم روزه داشتن، ششم حج کردن. و شش خصلت از آن بناء ایمان است: یکی ایمان دادن باللّه جل جلاله، دیگر ایمان بفرشتگان سدیگر ایمان بکتابهای خداوند، چهارم برسولان وی، پنجم بروز قیامت، ششم ایمان بقدر، آن دوازده چشمه که درین آیت گفت اشارتست باین دوازده رکن که بناء اسلام و ایمان است و اللَّه اعلم.

النوبة الاولی

قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ایشان که بگرویدند و فرستاده را استوارگرفتند وَ الَّذِينَ هادُوا و ایشان که از راه بگشتند و جهود شدند وَ النَّصاری و ترسایان که در عیسی غلوّ کردند وَ الصَّابِئِينَ و ایشان که زبور در دست دارند و میان دو دین سدیگرگزینند، مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ هرکه از همگان بخدای بگروید وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ و بروز رستاخیز وَ عَمِلَ صالِحاً وکار نیك کرد، فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ ایشانراست مزد ایشان عِنْدَ رَبِّهِمْ بنزدیك خداوند ایشان وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ و نیست بریشان بیمی فردا وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ و نه هرگز اندوهگن باشند

وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ و چون پیمان ستدیم از شما و عهدگرفتیم بر شما وَ رَفَعْنا فَوْقَكُمُ الطُّورَ و فرمودیم تا کوه طور بر سر شما باز داشتند، خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ و شما را گفتند بآواز از بالا گیرید این کتاب که شما را دادیم بقوت یقین و تصدیق و جدّ وَ اذْكُرُوا ما فِيهِ و یاد دارید آنچه در آن شما را وصیت کردند و فرمودند لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ تا مگر از عذاب و خشم خدا پرهیزیده آئید.

ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ پس از فرمان برگشتید، فَلَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ اگر نه فضل خدا بودی بر شما و مهربانی او شما را لَكُنْتُمْ مِنَ الْخاسِرِينَ از زیانکاران و نومیدان بودید شما.

النوبة الثانية

قوله تعالى إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا سدى گفت این آیت بشان اصحاب سلمان فرود آمد و سلمان مردی بود از جندیسابور بموصل افتاد، میان احبار ترسایان، و روزگاری دراز با ایشان عبادت کرد فراوان و بر دین عیسی بود از اول، پس به مدینه افتاد و او را به بندگی بفروختند. زنی از جهینه او را بخرید، و از بهر وی شبانی میکرد، و سلمان از علماء ترسایان شنیده بود که درین روزگار پیغامبری بیرون خواهد آمدکه صفت وی آنست که مهر نبوت میان دو کتف دارد، و صدقات نستاند، و از هدیه‌ها خورد. روزی سلمان در صحراء مدینه گوسپندان بچرا داشت کسی او را گفت که امروز مردی به مدینه در آمده است و میگویدکه من پیغامبرم و سلمان روزگاری بود تا درین انتظار بود، گوسپندان را فروگذاشت، و به مدینه در شد بنزدیك مصطفی ع و بوی می‌نگریست و در وی تأمل میکرد. مصطفی بفراست نبوی بدانست که حال وی چیست، جامه خویش از پشت فروگذاشت تا مهر نبوت بر سلمان آشکارا شد. پس سلمان برفت و طعامی خرید و پیش رسول آورد رسول فرمود این چیست؟

سلمان گفت این صدقه، مصطفی گفت‌لا حاجة لی اخرجها فلیأکل المسلمون مرا باین صدقه حاجت نیست، رو بر مسلمانان بر تا ایشان بخورند. پس دیگر بار سلمان رفت و طعامی دیگر آورد مصطفی گفت این چیست؟ سلمان گفت هدیة، مصطفی فرمود اکنون بنشین تا بیکدیگر بخوریم. و سلمان رض حدیث آن قوم خویش که بر دین عیسی بودند درگرفت. و از عبادت فراوان ایشان و مجاهدت و ریاضت بسیارکه میکردند لختی بازگفت، و عبادت ایشان آن بود که از روز یکشنبه تا بیکشنبه دیگر هفته روزه میداشتند، روزه وصال که افطار ایشان جز در روز یکشنبه نبودی، و سخن گفتن با یکدیگر جز درین روز نبودی، یك هفته هر یکی در غاری نشسته و خورد و خواب و سخن بر خود حرام کرده، و زبان با ذکر و دل با فکر پرداخته، و یك لحظه از عمر خویش با کار دنیوی و آسایش تن نداده، سلمان وصف الحال ایشان میکرد. مصطفی ع گفت «یا سلمان هم من اهل النار»

قال سلمان فاظلمت علی الارض سلمان گفت جهان روشن بر چشمم تاریك گشت چون از مصطفی شنودم که ایشان آتشیانند.

ثم قال یا رسول اللّه لو ادرکوك صدّقوك و اتبعوك. و سلمان بروزگار ازیشان شنیده بود که مهینه پیغامبران پیغامبر آخر الزمانست و بهینه دینها دین اوست، گفت یا رسول اللّه اگر ترا دریافتندی ترا پس رو بودندی و استوار داشتندی. آن گه رب العالمین این آیت فرستاد در شأن ایشان: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هادُوا... و مصطفی ع گفت در تفسیر این آیت

«من مات علی دین عیسی و من مات علی الاسلام قبل ان یسمع بی فهو علی خیر، و من سمع بی الیوم و لم یؤمن بی فقد هلك.»

گفت هر آن کس که پیش از بعثت ما بر شریعت و سنّت عیسی بود و ما را در نیافت و در آن شریعت فروشد، کار او همه خیر است، و عاقبت او رستگاری، و آن کس که ما را دریافت یا خبر بعثت ما بدو رسید و از هر دین که بر آن بود دست باز نداشت و بر پی ما و سنّت ما نرفت او از جمله هالکانست.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هادُوا هادوا از تهوّد است و تهوّد تحرك باشد، جهودان را بدان یهود خوانند لانّهم یتهوّدون عند قرائت التورية چون توریت خوانند تحرکی در خود آرند، و یقولون انّ السّماوات و الارض تحرکت حین اتی اللّه موسی التورية قال ابن جریح انّما سمیت الیهود من قولهم انا هدنا الیك ای تبنا من عبادة العجل. و گفته‌اند نسبت ایشان با یهودا است ازین جهت ایشان را یهود خوانند و ترسایان را نصاری بدان خوانندکه از ده نصره بودند و نصره آن دیه بود که عیسی و مادرش بآن دیه فرو آمده بودند، مقاتل و قتاده گویند نام آن دیه ناصره بود فنسبوا الیها. و قیل سمّوا نصاری لقوله تعالی من انصاری الی اللّه و هم الحواریون.

و صابئان قومی بودند که مسکن به شام داشتند و ملائکه پرست بودند و نماز به کعبه می‌بردند و زبور

میخواندند، وگفته‌اند قومی از اهل کتاب بودند و بیرون از جهودی و ترسایی دینی دگر نو نهاده بودند میان جهودی و ترسایی، و علامت ایشان آن بود که موی از میان سر باز میکردند یعنی دوست میداشتندکه کشف عورت کنند و بیحجاب باشند و شرم از مردم ندارند و یحبون مذاکیرهم، و شره مردان از خود می‌بریدند.
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هادُوا اختلافست میان علما که این آیت محکم است یا منسوخ، جماعتی گفتند منسوخ است و ناسخ آنست که گفت عزّ و جلاله وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ ابن عباس گفت چنان می‌نمایدکه عمل صالح از جهودان و ترسایان و صابئان مقبول بود و بهشت ایشان را موعود، بحکم این آیت که گفت إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هادُوا وَ النَّصارى... پس چون آیت وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ فرود آمد این آیت منسوخ شد و این حکم بگشت. اما قول مجاهد و ضحاك آنست که این آیت محکم است و هیچ چیز از آن منسوخ نیست، و تقدیرش آنست که انّ الذین آمنوا و من آمن من الذین هادوا و در معنی آیت در طریق است: یکی آنست که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا مؤمنان بحقیقت میخواهد هم از این امت و هم از امتهای گذشته، میگوید ایشان که از دل پاك و اعتقاد درست راست ایمان دارند بغیب ایمانی تصدیقی و تسلیمی، گردن نهاده وگوش فرا داشته، و رسالت و پیغام پذیرفته، از هر پیغامبرکه آمد بهر هنگام که بود.
وَ الَّذِينَ هادُوا و علی الخصوص قوم موسی که بر دین موسی درست آمدند و تغییر و تبدیل نکردند و در انتظار بعث مصطفی ع نشستند، و بوی ایمان داشتند. و همچنین قوم عیسی که بر دین عیسی بودند و در عیسی غلو نکردند، و به محمد ایمان بداشتند و برین اعتقاد از دنیا بیرون شدند، و صابئان همچنین در وقت استقامت کار دین خویش.
آن گه گفت.
مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ هرکه از اینان برین اعتقاد و ایمان بماند، و توفیق ثبات و لزوم ایمان یابد، تا بر آن بمیرد فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ و روا باشدکه اینجا واوی مضمر نهند، یعنی و من آمن بعدك یا محمد الی یوم القیمة فلهم اجرهم عند ربهم.
طریق دیگر آنست که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا از این امت منافقان اندکه بزبان ایمان آرند و بدل نه، وز امتان گذشته ایشانندکه به پیغامبران گذشته ایمان دادند و به محمد نه، وَ الَّذِينَ هادُوا جهودانندکه بعد از موسی دین مبدل محرف گرفتند، وَ النَّصارى ترسایانندکه بعد از عیسی غلوکردند و از راه راست بگشتند، وَ الصَّابِئِينَ اصناف کفّارند. مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ... یعنی من آمن منهم باللّه، میگوید ازینان هرکه باللّه ایمان آورد و بروز رستاخیز.
وَ عَمِلَ صالِحاً یعنی بالایمان محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم. و به محمد ایمان آرد و وی را استوارگیرد و بنبوت وی گواهی دهد فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ ایشان بثواب ایمان خویش برسند وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ یوم یخاف الناس، و آن روزکه خلق همه در بیم و هراس باشند ایشان بی بیم و ترس باشند. وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ علی ما خلّفوا ورائهم من الدّنیا و عیشها عند معاینتهم ما اعدّ اللّه لهم من النعیم المقیم و الثواب الجزیل و هیچ اندوه نبود ایشان را از مفارقت دنیا و نعیم این جهانی پس از آنك نعیم آخرت یافتند.
وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ و چون پیمان ستدیم و عهدگرفتیم بر شما که چون شما را کتابی دهیم بپذیرید پس چون توریت فرستادیم گفتید نه پذیریم. مفسران گفتند آن گه که موسی از مناجات باز آمد و الواح توریت به بنی اسرائیل آورد، ایشان را فرمود که احکام توریت و امر و نهی که در آنست قبول کنید و آن را کار بند شوید. ایشان شریعتی بس گران دیدند نفرت گرفتند از آن، و قبول نکردند. وَ رَفَعْنا فَوْقَكُمُ الطُّورَ رب العالمین کوهی را فرمود ازکوه‌های فلسطین تا از بیخ برآمد و بر سر ایشان بداشت، چندانك لشکر ایشان بود گویند فرسنگی در فرسنگی بود نزدیك سر ایشان فرو آمد، و آتشی در پیش چشم ایشان بر افروختند، و دریا از پس بود.
پس ایشان را گفتند خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ ای خذوا ما افترضناه علیکم فی کتابنا من الفرائض و اقبلوه و اعملوا

باجتهاد منكم فی ادائه من غیر تقصیر و لا توان میگویدگیرید و پذیرید آنچه بر شما فریضه کردیم از احکام دین بجدی و جهدی تمام و آن را کار بند شوید. وَ اذْکُرُوا ما فِیهِ و آنچه در کتابست از وعد و وعید و ترغیب و ترهیب بر خوانید و یادگیرید و بدان کارکنید و از آن غافل مباشید لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ تا مگر از هلاك دنیا و عذاب عقبی برهید. قوم موسی چون آن کوه دیدند بر سر ایشان و آتش از پیش و دریا از پس بسهمیدند و از بیم و ترس قبول کردند و بسجود در افتادند، و در آن حال که سجود میکردند درکوه می‌نگرستندکه بر زبر ایشان بود و سجود ایشان بیك نیمه روی بود، ازینجاست که جهودان سجود بیك نیمه روی کنند، پس رب العالمین آن کوه از سر ایشان باز برد. ایشان گفتند یا موسی سمعنا و اطعنا و لو لا الجبل ما اطعناك اگرکسی گوید چه ثواب است ایشان را در پذیرفتن کتاب و در آن مضطر بودند و مکره و معلوم است که به اکراه بثواب نرسند؟ جواب آنست که در التزام مضطر بودند لا جرم ایشان را در التزام ثواب نیست، امّا بعد از التزام عمل کردند بآن و در عمل مضطر و مکره نبودند، ایشان را ثواب که هست در عمل است ثُمَّ تَوَلَّیْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ ای اعرضتم عن امر اللَّه و طاعته من بعد المیثاق و رفع الجبل پس از آنکه عهدگرفتیم بر شما که طاعت دار باشید و کوه از سر شما باز بردیم، دیگر باره فرمان ما بگذاشتید و نقض عهدکردید.

فَلَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ اگر نه فضل خداوند بودی که شما را فرو گذاشت و مهلت داد و بعقوبت نشتافت تا قومی از شما توبه کردند و از آن تولّی و نافرمانی پشیمان گشتند، اگر نه این فضل و رحمت بودی شما از هالکان و زیان کاران بودید. مصطفی گفت«لا احد اصبر علی اذی یسمعه من اللَّه انه یشرك و یدعون له الصاحبة و الولد، و هو یرزقهم و یعافیهم و یدفع عنهم»

و بلال سعد مرا پند دادی وگفتی: عباد الرّحمن اربع خصال جاریات علیکم من الرحمن، مع ظلمکم انفسکم و خطایاکم: امّا رزقه فدار علیکم، و اما رحمته فغیر محجوبة عنکم، و اما ستره فسائغ علیکم، و اما عقابه فلم یجعل لکم، ثم انتم علی ذلك تجترئون علی الهکم! و در قرآن ذکر رحمت فراوان است و جمله آن بده معنی باز گردد: یکی بمعنی اسلام است چنانك رب العالمین گفت وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَیْرٌ مِمَّا یَجْمَعُونَ و قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ درین دو آیت اسلام را رحمت خواند از بهر آنك بنده باسلام برحمت خدای میرسد هم در دنیا هم در عقبی. دیگر رحمت است بمعنی رزق چنانك گفت ما یَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ، و نام رحمن جل جلاله ازینجاست یعنی که روزی دهنده جهانیانست، برّهم و فاجرهم. لا یمنع کافرا لکفره و لا عاصیا لعصیانه. سوم رحمت است بمعنی شفقت کقوله تعالی وَ جَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً چهارم بمعنی لطف کقوله تعالی فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ پنجم رحمت بمعنی عفو و مغفرت کقوله تعالی کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ ششم رحمت است بمعنی بهشت و ذلك فی قوله وَ أَمَّا الَّذِینَ ابْیَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَتِ اللَّهِ. هفتم رحمت گفت و مراد بآن رسول خدا است و ذلك فی قوله وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ هشتم رحمت است بمعنی باران و هو فی قوله هُوَ الَّذِي یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَيْ رَحْمَتِهِ. نهم رحمت است بمعنی قرآن و هو قوله شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ وَ هُدیً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ. دهم رحمت است بمعنی نعمت چنانك درین آیت گفت فَلَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَکُنْتُمْ مِنَ الْخاسِرِینَ ای فلو لا نعمة ربکم لصرتم من المغبونین الذین خسروا الرحمة و استوجبوا العذاب.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ الَّذِینَ هادُوا الآیة، هر چندکه کوشیدند و رنجها در دینداری کشیدند آن احبار جهودان و رهبان ترسایان، و چندانك توانستند در راه مجاهدت و ریاضت رفتند و نفس خود را از شهوات و مألوفات باز داشتند و از دنیا و دنیا داران یکبارگی عزلت گرفتند، و صومعه‌ها بر خود زندان کردند، با اینهمه که کردند ضایع است سعی‌های ایشان، بل که حقیقت خود آنست که تا به محمد ایمان نیارند و او را برسالت و نبوت استوار نگیرند، آن عبادتها ناکرده کرده گیر و آن طاعتها ناپذیرفته. روش دینداران و مقامات و احوال

دوستان هم بر این نسق نهادند، تا بقیتی از علایق بریشانست دعوی ایشان دریافت نسیم دوستی هذیانست. المکاتب عبد ما بقی علیه درهم.

تا هست ترا بنزد تو تکیه گهت　　مغرور دو عالمی و کار تبهت

تو تکیه بر پنداشت خود زنی، و سوداها در سرگیری و غوغاها در دل، و ستور نفس را از راندن هیچ شهوت باز نگیری، آن‌گه طمع داری که با مردان راه در میدان حقیقت‌گوی زنی، هیهات!!

تا تو بر پشت ستوری بار او بر جان تست　　چون بترك وی بگفتی آتش اندر بار زن

ور زچاه جاه خواهی تا بر آیی مردوار　　چنگ در زنجیر گوهر وار عنبر بار زن

وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ با همه عهد بست و از همه پیمان‌گرفت و همه اجابت‌کردند، اما قومی بطوع اجابت‌کردند و قومی بکره اوکه بطوع اجابت‌کرد عیان او را بار داد و مهر ازل وی را دست‌گرفت، و اوکه بکره اجابت‌کرد حق بر وی بپوشید تا در تاریکی و بیگانگی بماند. این میثاق بر عموم روز اول و در عهد ازل برفت، که احدیت بر دلها متجلی شد، یکی را تجلی سیاست و عزت بود یکی را تجلی لطف وکرامت آنها که اهل سیاست بودند در دریای هیبت بموج دهشت غرق شدند، خردهاشان حیران و دلهاشان تاریك، گرد بیگانگی بر رخسار ایشان نشسته، داغ جدایی بر پیشانی ایشان نهاده، که أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمى أَبْصارَهُمْ. و آنها که اهل لطف وکرامت بودند ایشان را بزیور انس بیار است و بنور توحید بیفروخت، و این رقم تخصیص بر ناصیه دولت ایشان کشیدکه أُولئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ آب آشنایی را در دل ایشان جویی بریده و زرع دوستی را تخم سعادت پرکنده، و میوه بستاخی را درخت دولت نشانده، و دیدار منت را چراغ معرفت افروخته، و آن‌گه حوالت همه با فضل و رحمت خودکرده وگفته‌که فلو لا فضل اللّه علیکم و رحمته لکنتم من الخاسرین.

آری چون دریای فضل بموج آید جوی معصیت را در تلاطم آن امواج صولت نماند. داود پیغامبرگفت «الهی اتیت اطباء عبادك لیداوونی، فکلهم علیك دلّونی فبؤسا للقانطین من رحمتك» گفت خداوندا گرد همه طبیبان عالم بر آمدم تا درد مرا مرهمی سازند همگان مرا بتو راه نمودند، زیانکار و بینوا آن کس که از رحمت تو نومیدست. فضیل عیاض در روز عرفه در موسم عرفات بآن خلق نگریست و آن سوز و نیاز و آن ناز و راز ایشان دید، هرکسی در موسم عرفات بآن خلق نگریست و آن سوز و نیاز و آن ناز و راز ایشان دید، هرکسی دیگر دعائی و دیگر ثنائی میگفت، دستها همه سوی آسمان و چشمها گریان و دلها سوزان، فضیل گفت «چه بینید و چه حکم کنید؟ اگر این همه خلق دست نیاز سوی مخلوقی درازکنند و دانگی سیم خواهند ازیشان دریغ دارد یا نه؟ گفتند نه گفت بخدایی خدای‌که بندگان را بمغفرت خود نواختن بنزدیك حق آسانتر است از آن دانگی سیم آن مخلوق باین جمع فراوان.

النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ و نیك دانسته‌اید و شناخته الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ ایشان‌که از اندازه درگذشتند از شما، فِي السَّبْتِ در صیدکردن روز شنبه فَقُلْنا لَهُمْ گفتیم ما ایشان راکُونُوا قِرَدَةً خاسِئِينَ کپیان گردید خوار و خاموش.

فَجَعَلْناها نَكالًا آن را نکالی کردیم لِما بَيْنَ يَدَيْها ایشان راکه فرا پیشند وَ ما خَلْفَها و ایشان‌که پسانند، وَ مَوْعِظَةً و پندی کردیم لِلْمُتَّقِينَ ایشان راکه میخواهندکه از عذاب و خشم خدا پرهیزیده آیند.

وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ یادکن آن زمان‌که موسی گفت قوم خویش را إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ اللّه میفرماید شما را أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً که گاوی ماده بکشید، قالُوا جواب دادند ایشان وگفتند أَ تَتَّخِذُنا هُزُواً ما را می‌افسوس گیری قالَ گفت موسی أَعُوذُ بِاللَّهِ فریاد خواهم بخدای، أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ‌که من از نادانان باشم.

قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ موسی راگفتند خداوند خویش را خوان و ازو خواه يُبَيِّنْ لَنا ما هِيَ تا ما را پیداکندکه آن گاو چه گاویست. قالَ گفت موسی إِنَّهُ يَقُولُ که اللّه میگوید إِنَّها بَقَرَةٌ آن گاویست لا فارِضٌ نه سوده دندان و نه زاد

زده، وَ لا بِكْرٌ و نه خردی نیرو ناگرفته عَوانٌ بَيْنَ ذلِكَ نه پیر است و نه نوزاد، میان این و آن فَافْعَلُوا ما تُؤْمَرُونَ بکنید آنچه شما را می‌فرمایند و مپیچید.

قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ گفتند خداوند خویش را خوان و ازو خواه يُبَيِّنْ لَنا تا پیدا کند ما را ما لَوْنُها که رنگ آن گاو چیست، قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ صَفْراءُ گفت وی میگویدکه آن گاویست زرد رنگ فاقِعٌ لَوْنُها روشن است رنگ آن تَسُرُّ النَّاظِرِينَ نگرندگان را شاد میکند از روشنایی.

قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ گفتند خداوند خویش را خوان و از وی خواه يُبَيِّنْ لَنا ما هِيَ تا پیدا کند ما را که آن گاو چیست، إِنَّ الْبَقَرَ تَشابَهَ عَلَيْنا که جنس گاو بر ما مشتبه شد، وَ إِنَّا إِنْ شاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ و ما اگر خدا خواهد بدان راهبرانیم.

قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ گفت وی میگویدکه آن گاویست لا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ نه کار شکسته است و نرم چنانك زمین شکافد، وَ لا تَسْقِي الْحَرْثَ و نه کشت زار را آب کشد، مُسَلَّمَةٌ از عیبها رهانیده و رسته، لا شِيَةَ فِيها در همه پیوست وی جز زان رنگ زردی رنگی نیست، قالُوا گفتند موسی را الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ اکنون جواب بسزا آوردی، فَذَبَحُوها پس آن گاو را بکشتند وَ ما كادُوا يَفْعَلُونَ و نزدیك بودی و خواستندی که آن را نیابندی و نکشتندی از بس که پرسیدند و پیچیدند و حجّت میگرفتند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الآیه، ابن عباس گفت خدای عز و جل جهودان را تعظیم روز آدینه فرمود چنانك مسلمان را فرمود، پس ایشان مخالفت کردند و روز شنبه اختیارکردند و آن را معظّم داشتند و فرمان حق بجای بگذاشتند، اللَّه تعالی درین روز شنبه کار بریشان سخت فراگرفت، تا هر چه ایشان را بدیگر روزها حلال است از کسب کردن و ساز معیشت ساختن درین روز بریشان حرام کرد، اکنون ایشان تعظیم این روز بجای میآرند و مزد بدان نستانند از جهت عدم تعظیم روز جمعه، و اگر نافرمانی کنند بعقوبت رسند.

در بعضی روایات آورده‌اندکه داود ع مردی را دید روز شنبه که هیزم بر پشت داشت بفرمود تا او را بردارکردند. و رب العزة جل جلاله از عهدگرفتن بریشان در تعظیم روز شنبه خبر میدهد و میگوید وَ قُلْنا لَهُمْ لا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ ایشان راگفتیم در روز شنبه از اندازه در مگذرید، وکسب مکنیدکه آن بر شما حرام است، وکسب ایشان ماهی گرفتن بود. روز شنبه ماهیان دریا جمله بر روی آب می‌آمدند، و خرطومهای خویش بیرون میکردند و روزهای دیگر بقعر دریا پنهان می‌شدند. و ذلك فی قوله تعالی إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً وَ يَوْمَ لا يَسْبِتُونَ لا تَأْتِيهِمْ، پس ایشان حیلت ساختند وگرد دریا حوضها فرو بردند و از دریا جویها بدان گشادند، تا روز شنبه دریا موج زدی و ماهیان را در آن حوض کردی، پس نتوانستندی فابیرون شدن، که آب اندر حوضها اندك بودی و راه آن بسته، پس روز یکشنبه آن ماهیان بیرون میکردند.

وگفته‌اند ضصّها نیز در دریا میگذاشتند تا ماهی در آن افتادی، آنکه هم چنان فروگذاشته استوار میکردند تا روز یکشنبه روزگاری در آن بودند، و رب العزة ایشان را فرا میگذاشت، تا دلهای ایشان سخت شد و بر نافرمانی دلیر شدند. پس رب العالمین ایشان را فراگرفت و عقوبت فرستاد. و همانست که مصطفی ع گفت ان اللَّه یمهل الظالم حتی اذا اخذه لم یفلته، ثم قرأ وَكَذلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذا أَخَذَ الْقُرى وَ هِيَ ظالِمَةٌ ابن عباس گفت: جمله اهل آن شهر هفتاد هزار بودند و بسه گروه شدند: گروهی نافرمانی کردند و از تعظیم روز شنبه دست باز داشتند، و فسق و فجور و خرم و زمر درین روز پیش گرفتند، وعید خود ساختند، و قومی ایشان را نهی میکردند و بعقوبت می ترسانیدند و بدان رضا نمیدادند، و سه دیگر خاموش بودند، نه خود میکردند و نه ایشان را می‌باز زدند. ابن عباس گفت نجی الناهون و هلك المصطادون و لا ادری ما فعل بالساکتین.

اما مسئله حیلت در شرعیات علما در آن مختلف‌اند. اصحاب رأی علی الاطلاق روا دارند ساختن حیلت تا

حرامی حلال گردانند، ازینجا گفت ابو یوسف قاضی از اصحاب ایشان که ما نقموا علینا الا انّا جئنا الی اشیاء حرام فاحتلنا حتی صارت حلالا. و مالك و اصحاب وی البته به هیچ وجه حیلت روا ندارند تا محظوری حلال گردانند و مذهب امام احمد همین است وگفت اگرکسی سوگند یادکندکه با فلان کس سخن نگویم پس با وی نویسد سوگند دروغ کرد، وکفّارت لازم آمد، که این نبشتن حیلت آن سخن گفتن است: و حیلت ممنوع است. از عایشه پرسیدندکه چه گویی در محرم که گوشت صید در دیگ نهد و از آن طبیخ سازد، پس گوید انا لا آکل اللحم و آکل المرقة فقالت عایشه اما صاحب المرقة فعلیه لعنة اللَّه. اما مذهب شافعی و اتباع وی آنست که بکاری مباح بمباح رسیدن جائز است، و حیلت در آن روا. اما بچیزی محرّم بمباح رسیدن روا نیست و حیلت در آن باطل است، که عین حرام بحیلت حلال نشود، نه بینی که بر بنی اسرائیل ماهی گرفتن باصل حرام بود، نه چنان که بر صفتی حرام بود و بر صفتی حلال. تا بر آن صفت که حلال بودی حیلت کردندی و بدست آوردندی، بلکه عین آن محرم بود لا جرم هر حیلت که ساختند آن تحریم بر برنخاست و عقوبت بایشان فرو آمد، که ایشان بچیزی محرّم مباح طلب میکردند، و این چنین حیلت روا نیست.

و به قال الشافعی.

قوله تعالی وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ گفته‌اند این خطاب با آن جهودان است که در عهد رسول خدا بودند. میگوید نیك دانید شما احوال پدران و اسلاف شما که نافرمانی کردند و از اندازه درگذشتند، پس از آنك ایشان را گفته بودند لا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ. و این قصه در عهد داود پیغامبر رفت. و آن قوم اهل ایله بودند پیشین شهری از شهرهای شام که از مدینه مصطفی بشام روند داود دعاء بدکرد بریشان وگفت «اللهم ان عبادك قد خالفوا امرك، و ترکوا قولك، فاجعلهم آیة و مثلا لخلقك» بار خدایا، این بندگان تو فرمان تو برکار نگرفتند، و پیمان تو بشکستند، ایشان را نشانی کن میان خلق خود بر صفتی که دیگران بدان عبرت گیرند.

رب العالمین گفت فَقُلْنا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خاسِئِينَ ایشان را گفتیم کپیان گردید خوار و بی سخن و نومید و دور از رحمت خداوند عزّ و جل. چنین گویندکه قومی صالحان که در میان ایشان بودند و آن را بدل منکر بودند و بزبان نهی میکردند اما تغییر آن حال نمی‌توانستندکرد که قوتی و شوکتی نداشتند، این قوم جدایی گرفتند ازیشان، و دیواری بر آوردند میان هر دوگروه، ترسیدندکه اگر عذابی در رسد در همه گیرد. خبر درست است از مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم

«ما من قوم یعمل بین ظهرانیهم بمعاصی اللَّه عز و جلّ فلم یغیروا الّا عمّهم اللَّه بعذاب»

و الیه الاشارة بقوله تعالی کانُوا لا يَتَناهَوْنَ عَنْ مُنكَرٍ فَعَلُوهُ و قال تعالی لَوْ لا يَنْهاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ. و قال رجل لابی هریرة انّ الظّالم لا یضرّ الا نفسه، فقال ابو هریرة و الذی نفس ابی هریرة بیده ان الحبارى لیموت فی وکرها و ان الضّبّ یموت فی جحره من ظلم بنی آدم و عن زینب ان النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم استیقظ یوما من نومه محمرّا وجهه. و هو یقول لا اله الا اللَّه ویل للعرب من شرّ قد اقترب. فتح الیوم من ردم یأجوج و مأجوج مثل هذه، و عقد تسعین، قالت زینب یا رسول اللَّه انهلك و فینا الصالحون. قال نعم اذا کثر الخبث.»

رجعنا الی القصة روزی از روزها آن قوم که اهل صلاح بودند از خانه‌های خویش بیرون آمدند و ایشان که اهل فساد بودند از جانب خویش دروازه باز ننهاده بودند، و نیز حس و حرکت و آواز قوم که هر روز می‌شنیدند آن روز نشنیدند. مردی بر سر دیوارکردند نگرست دریشان، همه کپیان را دیدکه در یکدیگر می‌افتادند. گفته‌اند در تفسیرکه هر چه جوانان بودندکپیان گشتند و هر چه پیران بودند خنازیر شدند. سه روز بر آن صفت بودند و پس از آن هیچ نماندند. عبد اللَّه مسعود گفت از مصطفی پرسیدم که این کپیان و خوگان از نسل جهودان‌اند.

فقال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم انّ اللَّه عز و جل لم یلعن قوما قطّ فمسخهم فکان لهم نسل حتی

یهلکم، و لکن هذا خلق کان، فلمّا غضب اللَّه علی الیهود مسخهم و جعلهم مثلا.
فَجَعَلْناها نَکالًا میگوید آن عقوبت و مسخ در آن شهر آن قوم را عبرتی کردیم و فضیحتی، تا هرکه آن را شنود یا بیند بسته ماند از چنین کاری که عقوبتش اینست. نکل بند پای است، و نکول باز ایستادن است از رفتن درکاری یا سخنی، و باز نشستن از اقرار، إِنَّ لَدَیْنا أَنْکالًا وَ اللَّهُ أَشَدُّ بَأْساً وَ أَشَدُّ تَنْکِیلًا از آن است.
لِما بَیْنَ یَدَیْها میگوید عبرتی کردیم ایشان را که فرا پیش‌اند یعنی اهل شام وَ ما خَلْفَها و ایشان که پسانند یعنی اهل یمن. لِما بَیْنَ یَدَیْها ای للامم التي تری تلك الفرقة الممسوخة یعنی امتی را که حاضر بودند و ایشان را می‌دیدند وَ ما خَلْفَها و امتها که پس ازیشان آیند و قصّه ایشان بشنوند. و قیل عقوبة لما مضی من ذنوبهم و عبرة لمن بعدهم میگوید آن را کردیم تا گناهان ایشان را عقوبت باشد و پسینان را عبرت باشد.
وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِینَ ای للمؤمنین من هذه الامة، فلا یفعلون مثل فعلهم، و قیل من سایر الامم.
قوله تعالی. وَ إِذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً مفسران گفتند مردی در بنی اسرائیل درویش بود و عمّه‌زاده توانگر داشت بمیراث عمه‌زاده خود شتافت، بشب رفت و وی را بکشت، و بسبطی دیگر بود و در خانه ایشان بیوکند، بامداد آن سبط کشته بیگانه دیدند بر در خویش، و سبط این کشته مرد خویش را نیافتند، جستند و بر در بیگانگان یافتندکشته، خصومت درگرفتند اینان گفتندکه مرد خویش بر در شما کشته می‌یابیم، و ایشان گفتندکه کشته خویش بدر سرای ما آوردید و بر ما آلودید، دست بسلاح زدند، و روی بجنگ آوردند، آخر گفتندکه وحی پیوسته است و پیغامبر بجای، بروی رویم، بر موسی آمدند و قصه بر وی عرضه کردند.
موسی گفت: إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً اللَّه میفرماید شما را که گاوی ماده بکشید. جواب دادند ایشان أَ تَتَّخِذُنا هُزُواً از جواب این خصومت درگاو چیست؟ ما را می‌افسوس گیری از جفا کاری که بودند و غلیظ طبعی. چون حکمت در آن فرمان ندانستند اضافت سخریت با پیغامبرکردند، تا پیغامبرگفت.
أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَکُونَ مِنَ الْجاهِلِینَ این سخریت کار جاهلانست و من فریاد خواهم بخدای که کار جاهلان کنم.
مفسران گفتند این آن گه بود که هنوز در مصر بودند دریا ناگذاشته، و غرق فرعون وکسان او نادیده، پس ازین قصه‌ها رفت که شرح آن بجای خویش کردیم.
قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّکَ وهب منبه گفت: در بنی اسرائیل جوانی بود مادر داشت و آن مادر را نوازنده بود بر دل و گوش، و بر وی بارّ و مهربان وکسب وی آن بود که هر روز پشته هیزم بیاوردی و ببازار بفروختی، ثلثی از بهای آن هیزم بصدقه میدادی، و ثلثی خود بکار می‌بردی، و ثلثی بمادر میدادی چون شب درآمدی آن جوان شب را بسه قسم نهادی یك قسم نماز را و یك قسم خواب را و یك قسم بر بالین مادر بنشستی و تسبیح و تکبیر و تهلیل وی را تلقین میکردی، که مادر از قیام شب عاجز بود.
روزگاری برین صفت می‌بودند. رب العالمین خواست که آن جوان را بی نیازکند و برکت آن برّ و نیکی فراوی رساند. ابو هارون مدینی گفت البرّ مع الوالدین منساة فی العمر و مثراة فی المال و محبّة فی الاهل. پس آن جوان بنی اسرائیل که با مادر برین صفت بود در همه جهان گاوی داشت، رب العزة تقدیر چنان کرد که در بنی اسرائیل عامیل را بکشتند وکشنده وی پنهان شد. خدای عز و جل ایشان را فرمود تا اظهار آن سرّ را گاوی زرد رنگ، روشن، نیکو، نه پیر، و نه نوزاد، نه فرسوده، نه کار شکسته بکشند و چنین گاو هیچکس را نبود در آن وقت مگر این جوان را. فرشته بوی آمد در صورت آدمی در دشت و وی را گفت این گاو از تو بخواهند خواست کشتن را بفرمان آسمانی و پیغام خدای، آن را به مفروش بکم از پرّی پوست وی دینار. گفت چنین کنم. پس ایشان بدل آن گاو نیافتند و از وی بخریدند، و بپرّی پوست آن دینار فراوی دادند. درین قصه دو حکمت نیکوست، یکی برکت برّ بر مادر در حق آن جوان که پیدا شد. دیگر عقوبت تعنّت جستن بر پیغامبر در حق بنی اسرائیل که بسیار می‌پرسیدند و می‌پیچیدند.

و عن ابی قلابة قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم: ایاکم و التشدید فانّما هلك من کان قبلکم بالتشدید علی انفسهم، فشدّد علیهم، فتلك بقایاهم فی الصوامع و الدیار

از اول ایشان را بکشتن گاوی فرمودند هرکدام که باشد، و ایشان بطریق تعنّت سؤال بسیار میکردند و رب العالمین بعقوبت آن تعنت کار بریشان سخت کرد.

گفتند یا موسی ادْعُ لَنا رَبَّكَ یُبَیِّنْ لَنا ما هِیَ قالَ إِنَّهُ یَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ لا فارِضٌ وَ لا بِكْرٌ عَوانٌ بَیْنَ ذلِكَ بپرس از خداوند خویش که صفت آن گاو چیست؟ یعنی در زاد چونست؟ ایشان را جواب آمدکه میانه گاوی است در زاد جوانست و تمام، نه نوزادی نا و نه پیری شکسته. فَافْعَلُوا ما تُؤْمَرُونَ آنچه میفرماید شما را بکنید و بیش ازین مپرسید و مپیچید. اگر ایشان برین اقتصارکردندی، و بیش ازین نپرسیدندی کار برایشان آسانتر آمدی، لکن شدّدوا فشدّد اللَّه علیهم. دیگر باره از رنگ آن گاو پرسیدند جواب آمدکه رنگ آن زردست زردی روشن، نیکو، در تندرستی و جوانی، و نیکو رنگی، کسی که در آن نگرد شاد شود و خواهدکه باز بیند. روایت کردند از ابن عباس که گفت «من لیس نعلا صفراء لم یزل فی سرور ما دام لابسها» و ذلك قوله صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النَّاظِرِینَ و قال ابن الزبیر: ایاکم و لبس هذه النعال السود فانها تورث الهم و النسیان.

قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ یُبَیِّنْ لَنا ما هِیَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشابَهَ عَلَیْنا دیگر باره پرسیدندکه چه گاوی است أ سائمة ام عاملة؟ چرنده است یا کارکننده؟ که این گاوان بر ما مشتبه شدند وَ إِنَّا إِنْ شاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ قال النبی «لو لم یستثنوا ما بیّنت لهم الی الابد»

قالَ إِنَّهُ یَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ لا ذَلُولٌ تُثِیرُ الْأَرْضَ وَ لا تَسْقِي الْحَرْثَ ایشان را جواب آمدکه آن گاوکارکننده نیست که زمین شکافد یا آب کشد و نرم نیست که زود فرا دست آید. مُسَلَّمَةٌ دست و پای درست دارد و خلقت نیکو و آثار عمل بر وی. لا شِیَةَ فِیها قیل لا عیب فیها، و قیل لا بیاض فیها، و قیل لا لون فیها یخالف سایر لونها، در آن هیچ عیب نه و بیرون از رنگ زردی هیچ رنگ نه.

قالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ ایشان گفتند موسی را اکنون جواب بسزا آوردی و صفت آن بدانستیم و شناختیم، طلب کردند و پیش آن جوان پارسا یافتند و به پری پوست آن دینار بخریدند، و از آن که گران بها بود کامستندید و نزدیك بود که نخریدندی و نه کشتندی. عکرمه گفت بهای آن دیناری بود لکن خدای عز و جل حکمتی را که میدانستند چنان تقدیرکرد.

فَذَبَحُوها وَ ما کادُوا یَفْعَلُونَ محمد بن کعب القرظی گفت آن روزکه ایشان را بکشتن گاو فرمودند آن گاو نه در شکم مادر بود و نه در صلب پدر. ابن عباس گفت چهل سال می‌پیچیدند و می‌پرسیدند و طلب میکردند پس بیافتند.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِینَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ اشارت بقهر خداوند است و بیگانگان، چنانك دوستان را نوازنده است بیگانگان را گیرنده است، و چنانك نواخت وی بنواخت دیگران نماند، گرفتن وی نیز بگرفتن دیگران نماند. و اللَّه اشدّ بأسا و اشد تنکیلا اللَّه سخت‌گیرتر از همه گیرندگانست، فرو برنده جبارانست، دادخواه ستمکارانست، شکننده کامهای بندگانست، نه ازکسی به بیم، نه کرد وی بر وی تاوانست، که کردگار جهانیانست و هست کننده ایشانست. معاشر المسلمین از بطش وی هراس گیرید و ایمن منشینید! که اگر ایشان را مسخ ظاهر عقوبت بودست این امت را مسخ باطن عقوبت است! و رب العالمین چون بریشان خشم گرفت رنگ ایشان از آنجا که صورت است بگردانید، اگر برین امت خشم گیرد و العیاذ باللّه رنگ اینان از روی سیرت بگرداند، اگر ایشان را بجرم خویش روی سیاه گردانید اینان را بجرم خویش دل سیاه کند. کَلَّا بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَ أَبْصارَهُمْ وکسی را که امروز وی دل وی از خود بگرداند بیم است که فردا چون در

گور شود روی وی از قبله بگرداند، فردا روسیاه باشد. ابو اسحاق فزاری گفت مردی پیش ما بسیار آمدی و یك نیمه روی وی پوشیده بود. گفتم چرا پوشیده؟ گفت اگر امان دهی بگویم. گفتم ترا امانست. فقال: كنت نباشا فدفنت امرأة فذهبت فنبشتها حتى ضربت بيدى الى اللّفافة فمددت و جعلت تمدّ هي ايضا. فقلت أ تراها تغلبنى. فجثوت على ركبتى فمددت فرفعت يدها فلطمتنى فاذا كشف عن وجهه فاذا اثر خمس اصابع فى وجهه، قال ثم رددت عليها لفافتها و ازارها، ثم رددت اللبن و جعلت على نفسى ان لا انبش ما عشت. قال ابو اسحاق فكتبت الى الاوزاعى بذلك فكتب اليّ ويحك سله عمّن مات من اهل التوحيد و كان يوجّه الى القبلة أ حوّل وجهه ام ترك وجهه الى القبلة. فسألته عن ذلك فقال اكثر ذلك حوّل وجهه عن القبلة قال فكتبت الى الاوزاعى بذلك فكتب الى إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجعُونَ ثلاثة مرات. اما من حوّل وجهه عن القبلة فانه مات على غير السنة، وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً این قصه گاو بنی اسرائیل و ذکر صفات وی درین آیات از لطائف حکمت و جواهر عزت قرآن است، و قرآن خود بحر محیط است ای بسا لؤلؤ شاهوار و درّ شب افروزکه در قعر این بحر است اما کسی بایدکه هر چه رب العزة در صفت گاو بنی اسرائیل گفت از روی اشارت در صفات خود بیند، و بآن مقام رسد تا غواصی این بحر را بشاید. و آن عجائب الذخائر و درر الغیب او را بخود راه دهد، و جمله آن صفات درین سه آیت مبیّن کرد یکی لا فارِضٌ وَ لا بِكْرٌ دیگر صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها سدیگر لا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ اول لا فارِضٌ وَ لا بِكْرٌ میگوید نه پیروی فرو ریخته نه نوزادی نارسیده، یعنی که قدم این جوانمردان در دایره طریقت آن گه مستقیم شود که سکر شباب و شره جوانی ایشان را حجاب نکند و ضعف پیری معطل ندارد، نه بینی که مصطفی آن گه وحی بوی پیوست که نه بحال صبی قریب عهد بود و نه روزگار وی بارذل العمر رسیده بود. اگر تمامتر از این حالی بودی وحی به سید در آن حال پیوستی، هر ارادت که با سکر شباب قرین شود همیشه از راهزنان به بیم بود وکم افتد جوانی نو ارادت که از راهزنان ایمن شود و اگر افتد در مملکت عزیز باشد مصطفی از اینجا گفت که «عجب ربكم من شاب ليس له صبوة»

صفت دیگر خوان صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النَّاظِرِينَ آن جوانمردان که در حال کمال بشریت قدم در میدان طریقت نهادند و بدان مستقیم شدند، احدیت ایشان را برنگ دوستی بر آرد، و رنگ دوستی رنگ بیرنگی است. هر چه رنگ رنگ آمیزانست ازیشان پاك فرو شوید وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ تا همه روح پاك شود، نهاد ایشان و معانی همه یك صفت گیرد. هر چشمی که دریشان نگرد روشن شود، هر دلی که در کار ایشان تأمل کند آشنا گردد. سفیان ثوری بیمار شد و دلیل وی پیش طبیب ترسا بردند. طبیب در آن می‌نگریست و تامل میکرد، پس گفت عجب حالی می‌بینم این مردی است که از ترس خدای عز و جل جگر وی خون شدست و از مجرای آب بیرون آمده است، این دین که وی بر آنست جز حق نیست، اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمد رسول اللّه طبیب ترسا چون در دلیل وی نگریست آشنا گشت پس کسی که در روی دوستان حق نگرد از اعتقاد پاك و در سیرت ایشان تأمل کند، از مهر دل خود چون شود؟ اینست که میگوید فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النَّاظِرِينَ رنگی که نگرندگان را شادکند رنگ آشنایی و دوستی است، امروز ایشان را برنگ آشنایی و دوستی بر آرد، و چه رنگ است ازین نکوتر؟ یقول تعالى وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً و فردا ایشان را بنور خود رنگین کند، کما

قال النبي صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: «فيصبغون بنور الرحمن عز و جل»

صفت سوم آنست که گفت: لا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَ لا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لا شِيَةَ فِيها پاکند و هنری و بهروز و نیکو سیرت و روز افزون، نه بعیب رسمیان آلوده، نه بمقام دون همتان فرو آمده، نه رقم دوستی اغیار بریشان کشیده، نه داغ اسباب بریشان نهاده، نه سلطان بشریت بریشان دست یافته، نه قاضی شهوات بریشان حکمی رانده، نه باشکال و امثال گرائیده، نه باختیار و احتیال خود تکیه کرده، چنانك معبود یکی شناسند مقصود یکی دانند و مشهود یکی، و موجود یکی،

هموم رجال فی امور کثیرة و همّی من الدنیا صدیق مساعد
هر کسی محراب دارد هر سویی باز محراب سنایی کوی او

النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً و شما آنیدکه یکی را بکشتید، فَادَّارَأْتُمْ فِیها و در آن کشته پیکار درگرفتید، وَ اللَّهُ مُخْرِجٌ و اللَّه بیرون آرنده است و آشکارا کننده ما کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ آنچه شما پنهان میداریدکه کشنده وی کیست.

فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ

گفتیم بزنید این کشته را بِبَعْضِها بچیزی ازگوشت آن گاو، کَذلِکَ چنین که دیدید یُحْیِ اللَّهُ الْمَوْتی مردگان را زنده کند، وَ یُرِیکُمْ آیاتِهِ و می‌نماید شما را نشانهای توانایی و نیك خدایی خویش لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ تا در یابید شما.

ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُکُمْ پس سخت گشت دلهای شما، مِنْ بَعْدِ ذلِکَ پس آن نشانهای مهربانی و نیك خدایی که از من دیدید، فَهِیَ کَالْحِجارَةِ تا گویی که آن دلها از سختی چون سنگ است أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً بل که سخت‌تر از سنگ وَ إِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ و از سنگها سنگ است لَما یَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهارُ که از آن جویها میرود، وَ إِنَّ مِنْها لَما یَشَّقَّقُ از آن سنگ است که می‌شکافد، فَیَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ و آب از آن بیرون میآید، وَ إِنَّ مِنْها لَما یَهْبِطُ مِنْ خَشْیَةِ اللَّهِ و از آن هست که از بالا بهامون می‌افتد از ترس خداوند، وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ و خدا ازکرد شما ناآگاه نیست.

أَ فَتَطْمَعُونَ می‌پیوسید و طمع میدارید، أَنْ یُؤْمِنُوا لَکُمْ که شما را استوارگیرند وَ قَدْ کانَ فَرِیقٌ مِنْهُمْ و گروهی ازیشان بودند یَسْمَعُونَ کَلامَ اللَّهِ که سخن خدای عز و جل می‌شنیدند ثُمَّ یُحَرِّفُونَهُ پس آن می‌بگردانیدند، مِنْ بَعْدِ ما عَقَلُوهُ پس از آنك دانسته بودند و شناخته وَ هُمْ یَعْلَمُونَ و ایشان میدانستندکه بآنچه میگویند دروغ زنان‌اند و گناهکار.

وَ إِذا لَقُوا الَّذِینَ آمَنُوا و چون گرویدگان را بینند قالُوا آمَنَّا گویند ما گرویدیم و استوار داشتیم، وَ إِذا خَلا بَعْضُهُمْ إِلی بَعْضٍ و آن گه که با یکدیگر افتند بی شما و خالی افتند از شما، قالُوا یکدیگر را گویند أَ تُحَدِّثُونَهُمْ ایشان را می سخن می‌گویید (از تورية) و می‌آگاه کنید بما فَتَحَ اللَّهُ عَلَیْکُمْ از آنچه اللَّه گشاد بر شما لِیُحَاجُّوکُمْ. بِهِ تا فردا بر شما حجت آرند بآن عِنْدَ رَبِّکُمْ نزدیك خداوند شما، أَ فَلا تَعْقِلُونَ می در نیابید؟

النوبة الثانیة

قوله تعالی: وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادَّارَأْتُمْ فِیها هر چندکه این آیت در نظم قرآن بآخر قصه گفت اما در معنی اول قصه است که تا آن شخص کشته نشد قصه گاو نرفت. و معنی تدارؤ تدافع است، چنانك قصه در میان قومی افتد این سخن آن باز میدهد و آن سخن این رد میکند. وَ إِذْ قَتَلْتُمْ میگوید شما یکی را بکشتید. یعنی عامیل و در آن کشته خصومت درگرفتید و از خلق پنهان میداشتید و خدای عز و جل آن سرّ آشکارا کرد وکشنده پیدا، تا امروز در میان خلق رسوا شد و فردا بعذاب آخرت گرفتار شود.

قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «زوال الدنیا اهون عند اللَّه من قتل رجل مؤمن، و من اعان علی قتل مؤمن بشطرکلمة جاء یوم القیمة مکتوب بین عینیه آیس من رحمة اللَّه و اول ما یقضی بین النّاس یوم القیمة فی الدماء.»

و سئل النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم عن القاتل و الآمر «فقال قسمت النار سبعین جزءا فللآمر تسعة و ستّون و للقاتل جزء و حسبه».

وَ اللَّهُ مُخْرِجٌ ما کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ دلیل است که هرکه در سرّ عملی کند خیر یا شر طاعت یا معصیت رب العالمین آن عمل آشکارا کند و پنهان فرو نگذارد. از اینجا گفت مصطفی ع: «لو ان احدکم یعمل فی صخرة صمّاء لیس لها باب و لا کوة لخرج عمله للنّاس کائنا ما کان.»

و قال عثمان بن عفان من عمل عملا کساه اللَّه ردائه ان خیرا فخیر و ان شرا فشر.

فَقُلْنا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِها گفتیم این کشته را بزنید بلختی از آن گاو، عکرمه وکلبی گفتند از ران گاو لختی بروی زدند. ضحاك گفت. زبان گاو بروی زدند. ابن جبیرگفت ضرب بعجب ذنبها، لانه اصل البدن و اساسه علیه، رکب الخلق و منه مدة المضغه طولا و عرضا، لقول النبي صلّى اللَّه علیه و آله و سلّم «کل ابن آدم یبلی الّا عجب الذنب فانّه منه خلق و فیه یرکّب».

ابن عباس گفت استخوان اصل گوش بروی زدندکه محل حیاة است و محل روح و مقتل آدمی، و قول مختار اینست و تقدیر الآیة فَقُلْنا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِها فضرب فحیّی آن بروی زدند و بفرمان خدای عز و جل زنده شد، و فراهم آمد، و عمه‌زاده خود راگفت انت قتلتنی این بگفت آن‌گه بیفتاد و بحال مردگی باز شد.

رب العالمین گفت: كَذلِكَ يُحْيِ اللَّهُ الْمَوْتى وَ يُرِيكُمْ آياتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ این آیت حجت است بر مشرکان عرب که اصل بعث را منکر شدند، و حجت است بر قومی فلاسفه‌که بعث اجساد و اعیان را منکراند. فان هذا القتیل احیی بعینه یشخب دما. و روی انّ ابا رزین العقیلی سئل رسول اللَّه صلّى اللَّه علیه و آله و سلّم کیف یحیی اللَّه الموتی؟ قال یا ابا رزین، أما مررت بارض مجدبة؟ قال بلی یا رسول اللَّه قال ثم مررت بها مخصبة؟ قال بلی یا رسول اللَّه قال کذلك النشور.

ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ این خطاب با جهودان است. رب العالمین میگوید پس از آنك آیات و روایات قدرت ما دیدید و لطائف حکمت و عجائب صنعت در مرده زنده‌گردانیدن وکوه از بیخ بر آوردن و بر زور شما بدانستن و آب از سنگ روانیدن و قومی را صورت بگردانیدن پس از این عجایب‌که دیدید دیگر باره دلهای شما سخت شدکلبی گفت پس از آنك مرده زنده شد و بگفت‌که کیست کشنده من، ایشان قبول نکردند و گفتند ما نکشتیم، رب العالمین گفت سخت است دلهای شما و سیاه و غلیظ‌که مرده پیش چشم زنده شد و بگفت‌که کشنده من کیست و شما می‌نپذیرید. و قسوة در دل آنست‌که رحمت و رقت و تواضع در آن نگیرد، وکارهای پسندیده را و انواع خیر را نرم نشود.

مصطفی ع گفت «لا تکثروا الکلام بغیر ذکر اللَّه عز و جل، فان کثرة الکلام بغیر ذکر اللَّه قسوة للقلب، و ان ابعد الناس من اللَّه القلب القاسی».

و عن حذیفه قال تعرض الفتن علی القلوب عرض الحصیر فای قلب اشربها نکتت فیه نکتة سوداء، و ایّ قلب انکرها نکتت فیه نکتة بیضاء، حتی تکون القلوب علی قلبین قلب ابیض مثل الصفا لا تضرّه فتنة، و قلب اسود مربدکالکوز مجخیّا و امال کفّه لا یعرف معروفا و لا ینکر منکرا.» پارسی خبر حذیفه آنست که فتنه‌ها بر دلها بازگسترانند چنانك حصیرگسترانند، هر دل‌که بفتنه‌ها مایل باشد و آن را گیرا بود نکته سیاه بر آن زنند و هر دل که بآن فتنه‌ها در نسازد و آن را منکر شود نکته سپید بر آن زنند پس می‌داندکه دلها بر دو قسم است یکی همچون سنگ سپید سخت‌که هیچ فتنه در خود نپذیرد، دیگری سیاه خاك آلود همچون کوزه سرنگون چنانك درین کوزه سرنگون آب نماند، در چنین دل خیر و طاعت نماند. رب العالمین دلهای جهودان را این صفت کرد وگفت ایمان بنوبت مصطفی و صدق وی‌که سر همه خیرات است در دل ایشان نمی‌شود پس از آنك صدق وی شناختند و دانستند. اینست معنی قسوت در دلهای جهودان.

پس دلهای ایشان با سنگ برابرکرد در سختی و درشتی وگفت فَهِيَ كَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً آن دلها همچون سنگ است بلکه سخت‌ترکه از سنگ آب آید وگر چه آب در آن نشود، و از دل سخت نه اجابت آید و نه پند در آن شود. آن‌گه سنگ را معذورکرد و دلهای ایشان نامعذور، و سنگ خاره را فضل داد بر دل سخت و بتفضیل گفت وَ إِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ لَما يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهارُ و از سنگ‌ها هست‌که از آن جویها میرود و ازکوه‌ها هست که از آن دجله و فرات و سیحون و جیحون میرود، و إِنَّ مِنْها لَما يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ و از آن هست که می‌شکافد و آب از آن بیرون می‌آید، یعنی آن سنگها که در جهان پراکنده است و از آن چشمه‌ها میرود وَ إِنَّ مِنْها

لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ و از آن هست که از بالا نشیب میگیرد و بهامون می‌افتد، همچون آن کوه که برابر طور بود و رب العزة آن وقت که با موسی سخن گفت آن کوه منجلی شد، یعنی پیدا شد بقدر یك بند سر انگشت کهین تا بعضی از آن کوه به شام افتاد و یمن و بعضی خرد گشت، چون ریگ و در عالم بپراکند. مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ میگوید: آن رفتن جویها از آن سنگ و چکیدن آب از آن، و آمدن آن از بالا بهامون، همه از ترس خداوند است جلّ جلاله، یعنی که سنگها که با ترس است و دل این جهودان بی ترس. قومی از اهل تأویل آیت از ظاهر بگردانیدند و بر مجاز حمل کردند و گفتند نسبت خشیت با سنگ بر سبیل تسبّ است نه بر سبیل تحقق، یعنی که ناظر در آن نگرد قدرت اللَّه بیند، خشیت بوی در آید، و تسبیح موات و جمادات که قرآن از آن خبر میدهد هم برین تأویل براندند و از ظاهر بگردانیدند. و این تأویل بمذهب اهل سنت باطل است که در ضمن آن ابطال صیغت کلام حق است و ابطال معجزه رسول ع و تسبیح سنگ ریزه در حضرت مصطفی ع و تسبیح جفنه که از آن طعام میخوردند و حنین ستون که در مسجد رسول خدا شنودند هم ازین باب است و همه در اخبار صحیح است و از معجزات مصطفی است و نشان صحت نبوت وی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم. اگر از ظاهر بگردانیم بر آن تأویل که ایشان گفتند. هم در آن ابطال صیغت باشد و هم ابطال معجزه رسول، و این در دین روا نیست و مقتضی ایمان نیست. و هم ازین باب است آنچه در قرآن آیدکه آسمان اللَّه را پاسخ دادکه فرمانبرداریم و ذلك فی قوله أَتَيْنا طائِعِينَ و فردا اندامهای کافرگواهی میدهد برکافر بسخنی گشاده روشن. چنانك اللَّه گفت وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا و دوزخ را خشم اثبات کرد آنجا که گفت تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ و آتش را سخن گفتن اثبات کرد وگفت وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ این همه در خرد محال است و همه از دین خداوند ذو الجلال است، دل از آن میشورد و خرد آن را رد میکند، و قرآن بدرستی آن گواهی میدهد. و بیشترین معجزه‌های پیغامبران و برهانهای ایشان آنست که در خرد محال است، و اللَّه بر آن چیزها قادر برکمال است، و پذیرفتن آن دین راست است و اعتقاد درست. و طریق اهل سنت آنست که این همه که بر شمردیم اگر چه نادر یافته است پذیرفته داری و از ظاهر بنگردانی و از تأویل و تصرف در آن بپرهیزی، و از جمله ایشان نباشی که چون در نیافتند نپذیرفتند، تا اللَّه ایشان را ذم کرد وگفت وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ و این مسئله بسطی دارد و شرحی خواهد اما درین موضع بیش ازین احتمال نکند.

وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ اگر بتا خوانی خطاب با جهودان است یعنی که خدای عز و جل ازکردار شما ناآگاه نیست، آنچه پنهان دارید و آنچه آشکارا کنید همه میداند و شما را بآن جزا دهد و فرو نگذارد، و اگر بیا خوانی بر قراءة مکی خطاب با مؤمنان است و قدح در جهودان. با مؤمنان میگوید خدای عز و جل از آنچه این جهودان میکنند ناآگاه نیست، آن گه خطاب با مؤمنان گردانید.

وگفت أَ فَتَطْمَعُونَ طمع میداریدکه ایمان آرند و شما را استوارگیرند.

و مفسران گفتند این آن گه بود که مصطفی در مدینه شد و جهودان مدینه را بر دین اسلام خواند، و طمع در اسلام ایشان بست و همچنین جماعتی از انصار بودند در مدینه که ایشان را با جهودان نزدیکی بود بحکم رضا ع، و طمع در اسلام جهودان بسته بودند، رب العزة بایشان این آیت فرستادکه طمع مدارید باسلام ایشان، که ایشان از نسل قومی‌اندکه در عهد موسی کلام ما بشنیدند درکوه طور، یعنی آن هفتاد مرد که موسوی ایشان را با خود برده بود تا کلام حق و فرمان وی بشنیدند پس چون با قوم خویش شدند، قومی ازیشان تبدیل و تحریف در کلام حق آوردند، و آنچه حق نگفته بود در آن افزودند، و ذلك قولهم سمعنا اللَّه... و فی آخرکلامه یقول ان استطعتم ان تفعلوا هذه الاشیاء فافعلوا و الّا فلا تفعلوا و لا بأس رب العالمین گفت که با سخن و پیغام من چنین کنند شما را استوارکی دارند بعضی مفسران گفته‌اندکه معنی آیت آنست که خدای عز و جل مصطفی را و مومنان را گفت چرا در ایمان ایشان طمع بسته‌اید و حال ایشان آنست که تورية که کلام ماست بشنیدند، و آنچه

در آن بود بدانستند و دریافتند، پس حکم تورية بگردانیدند، و آیت رجم و صفت نعت توکه رسول مایی از آن برگرفتند و آن را بدل نهادند، و این ازیشان نه فراموش کاری بود و نه خطا، بلکه عمد محض بود، قصدا میدانستند و میکردند. چنانك گفت ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ ما عَقَلُوهُ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ این آیت دلیل است که نه مخلوق است و نه حکایت ازکلام حق بلکه خود عین کلام حقَ است، و لفظ ما در آن نه مخلوق. بخلاف قول جهمیان که گفتند لفظ ما در آن مخلوقست. و وجه دلالت آیت آنست که اگر آنچه ایشان قرآن از رسول می‌شنیدند حکایت ازکلام بودی، یا لفظ و قراءة وی، به قرآن مخلوق گفتن روا بودی، گفتی یسمعون مثل کلام اللَّه او حکایة کلام اللَّه او قراءة کلام اللَّه.

چون گفت یسمعون کلام اللَّه و جای دیگرگفت فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ، پس بدانستیم که آنچه ایشان گفتند باطلست، و مقالت جهمیان، و این خلاف از آن افتادکه جهمیان گویندکلام حق علم اوست قائم بذات او نه عبارتی که بحرف و صوت قائم است، و بنزدیك اهل سنت این اصل باطل است، و خبرهای درست ایشان را گواهی بدروغ میدهد، منها قول النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «یحشر اللَّه الناس عراة عزلا بهما»

یعنی لیس معهم شيء، ثم یناديهم بصوت یسمعه من بعدکما یسمعه من قرب انا الملك انا الدّیّان لا ینبغی لاحد من اهل الجنة ان یدخل الجنة و لاحد من اهل النّار عنده مظلمة حتی اقتصّه منه، حتی اللطمة. قیل یعنی لرسول اللَّه و اللَّه اعلم کیف. «و انما ناتی اللَّه عراة عزلا بهما قال بالحسنات و السّیّئات، قال البخاری و فی هذا دلیل علی انّ صوت اللَّه لا یشبه صوت الخلق بان اللَّه یسمع من بعدکما یسمع من قرب، و انّ الملائکة یصعقون من صوته، و اذا تنادت الملائکة لم یصعقوا، و عن عبد اللَّه بن مسعود قال «قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «اذا تکلم اللَّه بالوحی سمع اهل السّماوات صلصلة کجرّ السلسلة علی الصفا، فیصعقون فلا یزالون کذلك، حتی یاتیهم اللَّه جبرئیل فاذا جاء هم جبرئیل ع فزع من قلوبهم، فیقولون یا جبرئیل ما ذا قال ربکم؟ فیقول الحق و هو العلی الکبیر»

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «یطّلع اللَّه عز و جل الی اهل الجنّة فیقول یا اهل الجنة، فیقولون صوت ربنا، لبیك و سعدیك، قال کم لبثتم فی الارض عدد سنین؟

قالوا ربنا لبثنا یوما او بعض یوم قال لنعم ما انجزتم فی یوم او بعض یوم، رحمتی و رضوانی و جنّتی، امکثوا فیها خالدین مخلّدین، ثم یقبل الی اهل النار، فیقول یا اهل النار فیقولون صوت ربنا لبیك و سعدیك، قال کم لبثتم فی الارض عدد سنین؟ قالوا لبثنا یوما او بعض یوم. قال بئس ما انجزتم فی یوم او بعض یوم غضبی و سخطی و ناری، امکثوا فیها خالدین مخلدین.»

وَ إِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قالُوا آمَنَّا چون مؤمنانرا بیندگویند ایمان آوردیم وَ إِذا خَلا بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ و چون با یکدیگر رسندَگویندکه ایشان را از تورية می سخن گویند، و این آن بود که کس کس از جهودان که تورية میدانستند و نه چنان سخت معاند بودند با رسول خدا، و نه باز نهاده بشوخی با مسلمانان قالُوا أَ تُحَدِّثُونَهُمْ بِما فَتَحَ اللَّهُ میگفتند در نهان که در تورية هست که محمد پیغامبرست و نعت و صفت او در تورية مذکور است. آن مهینان جهودان که معاندتر بودند این دیگران را گفتند که چرا ایشان را از تورية می خبرکنید که محمد رسول است از آن خبرها که اللَّه شما را گشاد در تورية. عَلَيْكُمْ لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تا فردا نزدیك خداوند شما حجت آرند بدان ور شما.

پس گفت أَ فَلا تَعْقِلُونَ خواهی از قول آن مهینان نه که کمینان را گفتند، و خواهی خطاب اللَّه گیر با آن مهینان جهودان، و سدیگر وجه ار خواهی، خطاب مؤمنان نه، میگوید أَ فَلا تَعْقِلُونَ اذ تطمعون در نمی‌یابیدکه ایشان سخن من تحریف میکنند و از جای خود می‌بگردانند ایشان شما را براست ندارند و استوار نگیرند.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً قتل نفس از دوگونه است یکی از روی صورت و یکی از روی معنی، اوکه از روی صورت خود راکشد بعذابی رسدکه عذاب از آن صعبتر نیست و ذلك فی
قوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «من قتل نفسه بسمّ فسمّه فی یده یتحسّاه فی نار جهنم خالدا مخلّدا فیها ابدا، و من قتل نفسه بحدیدة فحدیدته فی دیه یجأ بها فی بطنه فی نار جهنم خالدا مخلدا فیها ابدا، و من تردّی من جبل فقتل نفسه فهو یتردّی فی نار جهنم من جبل خالدا مخلدا فیها ابدا»
و آن کس که خود را بشمشیر مجاهدت از روی معنی کشد بناز و نعیم باقی و بهشت جاویدی رسید. چنانك رب العزة گفت وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوی. قوم موسی راگفتند زنده را بکشید تاکشته زنده شود، اشارت باهل طریق است که نفس زنده را بشمشیر مجاهدت بکشند بر وفق شریعت تا دل مرده بنور مشاهدت زنده شود، و اوکه بنور مشاهدت و روح انس زنده شد بحیاة طیبه رسید آن حیاتی که هرگز مرگی در آن نشود و فنا بآن راه نبرد، و زبان حال بنده اندرین حال میگوید:

گر من بمرم مرا مگویید که مرد گو مرده بدو زنده شد و دوست ببرد

پیر طریقت جنید قدس اللَّه روحه یکی را از دوستان وی که از دنیا رفته بود میشست، آن کس انگشت مسبّحه جنید را بگرفت، جنیدگفت أ حیاة بعد الموت؟ جواب دادکه او ما علمت انا لا نموت بل ننقل من دار الی دار «و فی هذا المعنی ما روی عن عبد الملك بن عمیر عن ربعی بن محراش قال کنا اخوة ثلاثة، وکان اعبدنا و اصوفنا و افضلنا الاوسط منا فغبت غیبة الی السواد ثم قدمت علی اهلی. فقالوا ادرك اخاك فانه فی الموت، قال فخرجت الیه اسعی، فانتهیت الیه و قد قضی و سجی بثوب، فقعدت عند راسه ابکیه، قال فرفع یده فکشف الثوب عن راسه، و قال السلام علیکم قلت ای اخی أ حیاة بعد الموت؟ قال نعم انی لقیت اخی فلقنی بروح و ریحان و رب غیر غضبان، و انه کسانی ثیابا خضرا من سندس و استبرق، و انی وجدت الامر ایسر مما تحسبون ثلثا، فاعملوا و لا تغیّروا ثلثا و انی لقیت رسول اللَّه فاقسم ان لا یبرح حتی آتیه، فعجّلوا جهازی ثم طفأ فکان اسرع من حصاة لو القیت فی ماء، فبلغ عایشه رض فصدّقته و قالت قدکنا نسمع ان رجلا من هذه الامة سیتکلم بعد موته.
ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ قسوت دل در حق جهال نامهربانی و بی رحمتی و از راه حق دوری، و در حق عارفان و ارباب صدق و صفوت قوت دل است و حالت تمکن وکمال معرفت و حالت صفوت، چنانك صدیق اکبر از خود نشان دادکه هرگه کسی را دیدی که می‌گریستی و در خود می‌پیچیدی از استماع قرآن، وی گفتی هکذا کنا حتی قست القلوب اشارت است این قسوت بکمال حال عارفان و جلال رتبت صدّیقان در بدایت کار و عنفوان ارادت، مبتدی را بانگ و خروش و نعره و زاری بود که هنوز عشق وی ولایت خود بتمامی فرو نگرفته بود، پس چون کار بکمال رسد و صفاء معرفت قوی گردد و سلطان عشق ولایت خود بتمامی فروگیرد، آن خروش و زاری در باقی شود شادی و طرب در پیوندد، بزبان حال گوید.

ز اول که مرا عشق نگارم نو بود همسایه بشب ز ناله من نغنود
کم گشت کنون ناله که عشقم بفزود آتش چو همه گرفت کم گردد دود

وَ إِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ لَما يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهارُ وَ إِنَّ مِنْها لَما يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ وَ إِنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ سنگ خاره را بر دل جافی فضل داد و افزونی نهاد، گفت از سنگ آب آید و نرم شود و از ترس خدا بهامون افتد، و دل جافی در نهاد مرد بیگانه نه از ترس خدا بنالد و نه از حسرت بگرید، نه رحمت و رقت در وی آید.
در حکایت بیارندکه پیغامبری از پیغامبران خدا بصحرایی برگذشت سنگی را دیدکه در نهاد خود کوچك بود و آبی عظیم از وی میرفت بیش از حد و اندازه آن سنگ پیغامبر بایستاد و در آن تعجب میکرد که تا چه حالست آن سنگ را و چه آبست که از وی روانست، رب العزة آن سنگ را با وی در سخن آورد تا گفت ای پیغامبر حق

این آب که تو می‌بینی گریستن منست، که از آن روز بازکه بمن رسید ازکلام رب العزة که وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ که دوزخ را بسنگ گرم کنند من از حسرت و ترس میگریم. پیغامبرگفت بار خدایا وی را از آتش ایمن گردان وحی آمد بوی، که او را ایمن کردم از آتش. پیغامبر برفت پس بروزگاری دیگر باز آمد و آن سنگ را دید که هم چنان میگریست، و آب از وی روان، هم در آن تعجب بماند تا رب العزّة دیگر باره آن سنگ را بسخن آورد، گفت ای پیغامبر خدا چه تعجب کنی باین گریستن من، اللّه تعالی مرا ایمن کرد از آتش اما گریستن اول از حسرت و اندوه بود و این گریستن از شادی و شکر.

پیر طریقت گفت: «در سرگریستنی دارم دراز، ندانم که از حسرت گریم یا از ناز، گریستن از حسرت بهره یتیم و گریستن شمع بهره ناز، از نازگریستن چون بود این قصه‌ایست دراز.»

النوبة الاولی

قوله تعالی: أَ وَ لا يَعْلَمُونَ نمیدانند ایشان أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ که اللّه میداند ما يُسِرُّونَ آنچه نهان میدارند وَ ما يُعْلِنُونَ (۷۷) و آنچه آشکارا میکنند.

وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ و هست از جهودان قومی که نویسنده نه‌اند لا يَعْلَمُونَ الْكِتابَ تورية ندانند از نوشته، إِلَّا أَمانِيَّ مگر چیزی خوانند از فراشنیده، وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ (۷۸) و نیستند مگر بر پنداره که می‌پندارند و گمان می‌برند.

فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ویل ایشان را يَكْتُبُونَ الْكِتابَ بِأَيْدِيهِمْ که نوشته می‌نویسند بدست خویش ثُمَّ يَقُولُونَ و آن‌گه میگویند هذا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ این از نزدیك خداست عز و جل لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا تا بفروختن حق به بهای اندك می‌خرند، فَوَيْلٌ لَهُمْ ویل ایشان را مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ از آن دروغ که می‌نویسند بدست خویش وَ وَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ (۷۹) و ویل ایشان را از آنچه میستانند از رشوت.

وَ قالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ وگفتندکه نرسد بکسی از ما آتش دوزخ فردا إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُودَةً مگر روزی چند شمرده قُلْ پاسخ کن ایشان را وگوی أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْداً نزدیك اللّه پیمانی گرفته دارید؟ فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ اگر دارید اللّه عهد خود را خلاف نکند، أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ یا بر خدای عز و جل چیزی می‌گوییدکه ندانید.

بَلى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً آری هرکه بدی کند وَ أَحاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ و در آید گرد برگرد وی گناه وی فَأُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ ایشانندکه دوزخیانند هُمْ فِيها خالِدُونَ (۸۱) ایشان جاوید در آنند.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ایشان که بگرویدند و رساننده را استوارگرفتند وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و نیکیها کردند أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ ایشانندکه بهشتیان‌اند هُمْ فِيها خالِدُونَ (۸۲) ایشان در آن بهشت جاودانند.

وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ و عهدگرفتیم و پیمان ستدیم از فرزندان یعقوب لا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ که تا نپرستید جز از اللّه وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً و پدر و مادر را نوازند و با ایشان نیکویی کنند وَ ذِي الْقُرْبى و با خویشان و نزدیکان وَ الْيَتامى و با کودکان پدر مردگان وَ الْمَساكِينِ و با درویشان وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً و مردمان را نیکویی گوئید، وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و نماز بهنگام بپای دارید وَ آتُوا الزَّكاةَ و زکاة مال خویش بدهید ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ پس از آن وصیت که شما را کردیم برگشتید إِلَّا قَلِيلًا مِنْكُمْ مگر اندکی از شما وَ أَنْتُمْ مُعْرِضُونَ (۸۳) و از وفا روی گردانیدید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: أَ وَ لا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ این خطاب اگر خواهی منافقان را نه و اگر خواهی جهودان را، اگر منافقان را نهی معنی آنست که این منافقان که با مصطفی ع و با مؤمنان سخن دیگر میگویند و در دل دیگر دارند نمیدانندکه اللّه سر و آشکارای ایشان میداند. آن اندیشه که در دل دارند و بزبان جز زان میگویند یا آن سخن که با یکدیگر میگویند در خلوت پنهان از مسلمانان، اللّه میداند اگر خواهد پیغامبر خود را و مؤمنان را از سرّ ایشان خبرکند، حدیث وهب بن عمیر ازین باب است با صفوان بن امیه در حجره نشسته بود.

وهب گفت «لو لا عيالی و دين علیّ لا حببت أن اكون انا الّذی اقتل محمدا لنفسی» اگر نه عيال بودی و دينی كه بر منست من قصد قتل محمدكردمی و شغل وی شما را كفايت كردمی. صفوان. گفت اين كار را چه حيلت سازی و چون بر دست گيری؟

گفت من مردی ام دلاور، او را بفريبم ضربتی زنم، آن گه برگردم و بكوه بر شوم كس بمن در نرسد. صفوان گفت عيالت با عيال من و دين تو بر من، هان تا چه داری! فخرج فشحذ سيفه و سمّه، ثم خرج الی المدينة، شمشير تيزكرد و زهر آلود كرد و بقصد مدينه از مكه بيرون شد. چون در مدينه شد عمر خطاب وی را بديد انديشه‌ناك شد.

پيش مؤمنان و ياران باز رفت گفت «انی رأيت وهبا قد قدم فرابنی قدومه و هو رجل غادر فاطيفوا بنبيّكم گفت وهب آمد و از آمدن وی در دلم شك افتادكه وی مردی غدار است، نگر تا مصطفی را خالی نگذاريد و ياران همه پيرامون مصطفی ع در نشستند.

وهب آمد و گفت أنعم صباحا يا محمد. قال قد ابدلنا اللّه خيرا منها السلام. ما اقدمك؟

مصطفی ع گفت خدای عز و جل ما را ازين بهتر تحيتی و سلامتی داده است، چه آورد ترا اينجا؟ گفت آمدم تا اسيرانرا باز خرم. مصطفی گفت ما بال السيف؟

شمشير چيست كه در بر داری؟ گفت يا محمد روز بدر نيز داشتيم و ما را در آن بس ظفری و نجاحی نبود، مصطفی گفت «فما شيء قلت لصفوان و انتما فی الحجر؟» آن چه سخن بود كه در حجر با صفوان ميگفتی كه لو لا عيالی و دين علیّ؟ وهب گفت هاء! كيف قلت؟ فاعاده عليه. قال وهب قدكنت تخبرنا بخبر اهل السّماء فنكذبك، فاراك تحدثنا بخبر اهل الارض. اشهد ان لا اله الّا اللّه و انّك رسول اللّه. ثم قال يا رسول اللّه اعطنی عمامتك، فاعطاه النبی صلّی اللّه عليه و آله و سلّم عمامته، ثم خرج راجعا الی مكة.

فقال عمر لقد قدم وهب و انه لا بغض الیّ من الخنزير و انه رجع و هو احبّ الی من بعض ولدی.

و اگر جهودان را نهی اين خطاب كه «أَ وَ لا يَعْلَمُونَ» معنی آنست كه نميدانند اين جهودان كه اللّه ميداند آنچه پنهان ميدارند از عداوت، و آشكارا ميكنند از جحود، در نهان دشمنی ميدارند با مؤمنان و آشكارا می‌باز نشينند از اقرار، گواهی پنهان ميكنند و آشكارا دروغ زن ميگيرند.

وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ الآية قيل ان الامّی منسوب الی امّه‌ای تربّی معها و لم يفارقها، فيتعلم ما يتعلمه الرجال ای هم كما ولدوا لم يتعلموا. امّی نادبير است كه نداند نبشتن و خواندن. مصطفی گفت انّا امّة اميّة لا نكتب و لا نحسب.

و يقال هو منسوب الی الامّة التي هی الخلقة. يقال فلان طويل الامة ای الخلقة و القامة. در معنی اين آيت دو قول گفته‌اند: يكی آنست كه از جهودان قومی‌اندكه تورية ندانند نوشتن و خواندن آن، مگر چيزی شنوند از مهتران خويش از دروغها كه بر می‌سازند و ميگويند هذا من عند اللّه و ايشان را آن معرفت نيست كه بدانندكه آن دروغ است.

وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ و انگه ظنی می‌برند و يقين نميدانندكه آن حق است و بمجرد آن ظن بر خدا منكر ميشوند. باين قول «امانیّ» بمعنی اكاذيب است. و بقول ديگر «امانیّ» بمعنی تلاوت و قراءة است، يعنی از جهودان قومی‌اندكه از تورية جز تلاوت و قراءة ندانند، احكام شرعی و امور دينی كه در آنست و دانستن آن بريشان لازم است می‌ندانند و می‌نشناسند، و حق تلاوت آن از تحليل حلال و تحريم حرام می‌بنگزارند، وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ آن گه ظن می‌برندكه بتصديق موسی و قبول تورية با تكذيب محمد و ردّ قرآن رستگاری يابند. يعنی كه اين قوم با ايشان كه حق تلاوت آن بگزارند و احكام آن بشناسند و بدان كاركنندكی برابر باشند؟ اگركسی گويد اميّت نعت رسول خداست و آنچه نعت وی باشد ديگران را در آن چه ذم باشد و رب العالمين بر سبيل ذم جهودان را باين صفت يادكرد؟ جواب آنست كه نه هر چه صفت پيغامبر باشد ديگران را هم بران معنی بود، از برای آنكه

اتفاق اسم اتفاق معنی اقتضا نمیکند، و نه هر صفتی که در غیر پیغمبر باشد در پیغامبر روا نبود.
نه بینی که اکل و شرب و نوم و نکاح و امثال این خصال که بر عموم مردم رود بر پیغامبر نیز رود، و وی را در آن هیچ عیب نه، و رب العالمین کافران را ذم کرد که بعثت پیغامبر را با وجود این صفات انکارکردند و آن را ضلالت شمرد ازیشان، فقال تعالی وَ قالُوا ما لِهذَا الرَّسُولِ یَأْکُلُ الطَّعامَ، الی قوله... فَضَلُّوا فَلا یَسْتَطِیعُونَ سَبِیلًا پس میباید دانست که امّیّت در صفات پیغامبر از امارات نبوت است و دلائل رسالت، که با صفت امّیّت وحی حق میگزارد و بیان علم اولین و آخرین میکرد، و ز غیب آسمان و زمین خبر میداد، و خلق را براه حق دعوت میکرد و بر طریق راست میداشت، و تعلیم فرائض و شرایع و مکارم الاخلاق میکرد، پس امیّت در حق وی صفت کمال بود، و در حق دیگران نشان نقصان.
فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ یَکْتُبُونَ الْکِتابَ بِأَیْدِیهِمْ مصطفی ع گفت «الویل واد فی جهنّم یهوی فیه الکافر اربعین خریفا قبل ان یبلغ قعره». قیل معناه انّ الذین جعل لهم الویل هم المتبوّؤن لذلك الوادی و قال ابن المسیب لو سیرت فیه جبال الدّنیا لماعت من شدّة حرها، وگفته‌اند که ویل آواز دادن کافرانست و زاری کردن ایشان در آن عذاب صعب و عقوبت سخت که بایشان میرسد.
محمد بن حسان گفت آن چهارکلمه است که دوزخیان بپارسی گویند «وای از نام وای از ننگ وای از نیاز وای از آز!» وای از نام یعنی وای بر من که در دنیا نام طلب کردم، وای از ننگ که میگفتم نار و لا عار وای از نیاز یعنی درویشی که سر همه بلاست، وای از آز یعنی حرص که قاعده همه شهوات است.
مفسران گفتندکه علماء جهودان از مهتران خویش که اعداء رسول خدا بودند رشوت می‌ستدند و عامه خویش را از رسول می‌برگردانیدند، بآن دروغ که می‌برساختند و بآنك صفت و نعمت مصطفی ع می‌بگردانیدند، که در توریة صفت مصطفی ع چنان بود که «حسن الوجه جعد الشعر اکحل العین ربعة» ایشان بگردانیدند گفتند طویل ازرق سبط الشعر» و عامه ایشان که توریة ندانستند چون این بشنیدندگفتند پیغامبر نیست که در وی این صفتها نیست. گفته‌اند که قومی از قریش به مدینه آمدند و از علماء جهودان صفت پیغامبر آخر الزمان پرسیدند، جواب همچنین دادند بر خلاف آنك خوانده بودند. رب العالمین گفت فَوَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا کَتَبَتْ أَیْدِیهِمْ ویل ایشان را بآنچه بدست خویش می‌نویسند از تغییر و تبدیل در صفت وی در انکار نبوت و رسالت وی، وَ وَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا یَکْسِبُونَ دیگر باره ویل مر ایشان را از آنچه می‌ستانند از رشوت.
گفته‌اند که «یکسبون» بلفظ مستقبل اشارت است که تا بقیامت هرکس که بر نهاد و سنت ایشان رود بآنچه نبشتند و گفتندگناه آن بایشان بازگردد. و الیه اشار النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «من سنّ سنّة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة»
سعید جبیرگفت این آیت دلیل است که علما را در نشر علم بهایی طلب کردن روا نیست، و یشهد لذلك ما روی ابن عباس قال قال رسول اللَّه علماء هذه الامة رجلان: رجل اتاه اللَّه علما فطلب به وجه اللَّه و الدار الآخرة و بذله للناس و لم یأخذ علیه طمعا و لم یشتر به ثمنا قلیلا، فذلك یستغفر له ما فی البحور و دواب البرّ و البحر و الطیر فی جوّ السماء، و یقدم علی اللَّه سیّدا شریفا. و رجل اتاه اللَّه علما فیبخل به علی عباد اللَّه و اخذ علیه طمعا و اشتری به ثمنا قلیلا، فلذلك یلجم بلجام من نار. و سئل بعضهم «ما الذی یذهب بنور العلم من قلوب العلماء؟ قال الطمع.» قومی بحکم این آیت مصحف نبشتن بمزد و فروختن آن کراهیت داشتند. قال عبد اللَّه بن شقیق کان اصحاب النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم یکرهون بیع المصاحف. قال سعید بن المسیب «ابتعها و لا تبعها.» و قومی بر عکس این گفتند و بیع مصاحف بحکم این آیت روا داشتند، یعنی که این وعید آن کس را گفت که از بر خویش چیزی نهد و برکتاب حق بندد و دعوی کندکه این از نزدیك حق است جل جلاله، تا چنانك نبشتن کتاب حق و اکتساب در آن رواست و مباح، این فراهم نهاده و از بر خویش بگفته نیز روا دارد و

مباح کند، پس رب العالمین و عید فرستاد بآن اختلاف که می‌کردند نه بعین اکتساب. و اگر چنان بودی که اکتساب به بیع تورية وکتب حق محرّم بودی اختلاف اباطیل ایشان در وجوه مکاسب بنزدیك ایشان هم محرم بودی، و در آن شروع نکردندی. و نیز دلیل است این آیت که هرکتابی که در آن سحر دروغ است و ترهات پیشینیان و اباطیل دروغزنان، و هر چه خلاف حق و راستی است مبایعت در چنین کتب روا نباشد، و بهای آن جز حرام نبود.

وَ قالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُودَةً. چونك جهودان را بیم دادند از آتش دوزخ، ایشان گفتند آتش بما نرسد مگر چند روز شمرده. یعنی آن چهل روزکه گوساله پرستیدندکه خدای عز و جل سوگند یادکرده است که ایشان را عذاب کند، چون آن چهل روز عذاب کرد سوگند وی راست شد، از آن پس از دوزخ بیرون آئیم و قومی دیگر بجای ما، و اشارت بمصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و یاران کردند یعنی شما بجای ما نشینید مصطفی گفت: «بل انتم خالدون فیها مخلّدون لا نخلفکم فیها ان شاء اللَّه ابدا».

پس رب العالمین ایشان را دروغزن کرد، گفت: قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْداً یا محمدگوی ایشان را که بآنچه می‌گویید پیمانی دارید از حق جل جلاله؟ اگر دارید اللَّه پیمان خود نشکند، پس ایشان را دیگر باره دروغ زن کرد گفت: أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ این ام در موضع بل است، یعنی شما بر خدای عز و جل چیزی می‌گوییدکه ندانید. ابن عباس گفت روز قیامت که ایشان را در دوزخ چهل سال عذاب کرده باشند هر روزی را از آن چهل روز سالی، خازنان دوزخ گویند: «یا معشر الیهود أما انقضت الایام التي قلتم فی دار الدنیا؟ قالوا ما ندری. قالت الخزّان فقد عذّبناکم مقدار اربعین سنة، یا معشر الاشقیاء، فبم تخرجون منها، قالوا کیف نخرج و انت خازن جهنم، فیقول لهم أکنتم اتخذتم عند اللَّه عهدا بل کذبتم و انتم فیها خالدون » آن‌گه ایشان را جواب داد «بَلى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً» این بلی بمعنی آری است میگوید آری آنچه ایشان میگویندکه نیست هست. «مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً...» هرکه یدی کند یعنی شرك آرد «وَ أَحاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ» ای أحاط عمله به فمات علی کفره و در آن شرك وکفر خویش بمیرد. نافع تنها خطیئاته خواند بر لفظ جمع. فَأُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ ایشان در دوزخ شوند و جاوید در آن بمانند. این همانست که جایی دیگر گفت «وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ». و مصطفی ع آتش دوزخ را صفت کرده وگفته

«لنار بنی آدم الّتی توقدون جزء عن سبعین جزء من نار جهنم، فقال رجل یا رسول اللَّه ان کانت لکافیة قال فانّها فضّلت علیها بتسعة و ستّین جزء حرا فحرّا اوقدت الف عام فابیضّت، ثم اوقدت الف عام فاحمرّت، ثم اوقدت الف عام فاسودّت فهی سوداء کالليل المظلم»

و عن ابی سعید الخدری قال «یخرج عنق من النار یوم القیمة

یتکلم یقول انی وکّلت بثلثة: بکلّ جبار، و بمن ادّعی مع اللَّه الها آخر، و بمن قتل نفسا بغیر نفس، فتنطوی علیهم فتطرحهم فی غمرات جهنم.»

قومی معتزله بظاهر این آیت تمسك کردند و بر عموم براندند وگفتند اهل کبائر و فسق جاوید در دوزخ بمانند بحکم این آیت. و جواب اهل حق آنست که ظاهر آیت عام است اما بمعنی خاص است. که جای دیگر میگوید: وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ اینان که در تحت مشیّت‌اند اصحاب کبائر و فسق و معاصی‌اند لا محاله، اگر ایشان گویند اینان که در تحت مشیّت‌اند تائبان‌اند، این تأویل درست نیست که تائبان را چنین وعید نیاید، از بهر آنك ایشان بی گمان رستگارانند. و اگرگویند که اصحاب صغائرند، هم درست نیست، از بهر آنك صغیره بمذهب ایشان بشرط اجتناب کبائر مغفور است، پس حمل آیت بر آن بعید است. و اگرگویندکه منافقان‌اند، منافق خود در درك اسفل است، چنانك قرآن از آن خبر میدهد و صحابه رسول بکفر ایشان گواهی میدهند. و اگرگویندکه کافران و مشرکان‌اند این کافران علی القطع جاوید و در آتش‌اند و آن کس که جاوید در آتش است

نگویند او را که در تحت مشیّت‌اند، بماند اینجا در تحت آیت اصحاب کبائر و اهل فسق و معاصی که هم ایمان دارند و هم فسق، ایشانندکه در تحت عدل و فضل حق‌اند اگر بایشان بفضل نگرد ایشان را بفسق و معصیت خویش بآتش فرستد، اما جاوید در آتش بنمانند، که بشفاعت رسول ایشان را آخر بیرون آرد. و دلیل بر آنك بنده بفسق و معاصی از ایمان بیرون نشود آنست که رب العالمین گفت: فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ کفاره قتل را واجب کرد که گردنی مؤمنه آزادکند پس اگر آن گردن فاسقه باشد هم رواست. وکفارت را بجاست و اگر بفسق ایمان نماندی روا نبودی. وگفته‌اندکه اگر بافسق و معصیت ایمان بنماندی با خدمت و طاعت کفرهم نماندی، پس اتفاق است که بخدمت و طاعت از بنده حکم کفر بر نخیزد، همچنین بفسق و معصیت بایدکه از بنده حکم ایمان بر نخیزد. پس معلوم شدکه آیت مخصوص است و سیّئة و خطیئة درین آیت بمعنی کفر و شرك است چنانك جایی دیگرگفت وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ یعنی انواع الکفر فکذلك هاهنا.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ پس از ذکرکافران و رسیدن ایشان در سرانجام به عقوبت جاویدان، ذکر مؤمنان درگرفت و ناز و نعیم ایشان در آن بهشت جاودان، تابنده مؤمن را میان هر دو آیت در خوف و رجا بگرداند. چون صفت بیگانگان شنود و خشم و عذاب خدا در حق ایشان، در خوف افتد، گهی زارد گهی نالد، گهی از آتش فریاد میکند چنانك مصطفی از پس هر نماز بگفتی

«اللهمّ انی اعوذ بك من نار جهنّم»

پس چون صفت مؤمنان شنود، و مآل و مرجع ایشان و فضل وکرم خداوند در حق ایشان، حال در وی بگردد صفت خوف بصفت رجا بدل شود آرام در دلش آید، دست کرم و فضل او را از وهده خوف بیرون آرد، و حال بنده همیشه همچنین بایدکه بود، گهی با ترس وگداز، گهی با انس و ناز، گهی از بیم دوزخ فریادکنان، گهی بامید بهشت شادان و نازان. در اخبار بیارندکه صهیب درم خریده زنی بود، و همه شب بیخواب و بی آرام بودی و از بسیاری سهر نزار و ضعیف شده بود، آن سیده وی او را گفت «افسدت علی نفسك.» ای صهیب تو تن خویش بزیان بردی و از خدمت من باز ماندی، این چیست که تو بدست داری؟ صهیب جواب دادکه «انّ اللّه تعالی جعل اللیل سکنا لصهیب، انّ صهیبا اذا ذکر الجنّة طال شوقه و اذا ذکر النار طار نومه.»

وَ الَّذِينَ آمَنُوا یعنی صدّقوا بتوحید اللّه و رسوله. وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ یعنی الطاعات فیما بینهم و بین ربّهم.

أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ مقیمون فی الجنّة لا یموتون و لا یخرجون منها ابدا.

وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ یعنی فی التورية، ای امرناهم بذلك فقبلوه. این همانست که در سورة المائده گفت: وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً میگوید اللّه میثاق بست و پیمان ستد از فرزندان یعقوب و دوازده نقیب فرستادیم، از هر سبطی نقیبی، اسباط بسیار بودند فراوان هزاران، پس از هر سبطی نقیب برگزید موسی با وی بیعت کردی و با وی آن عهد بستی. تا آن نقیب از دیگران بیعت ستدی و با ایشان عهد بستی. اینست که اللّه میگوید وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ...

پیمان ستدیم از بنی اسرائیل در تورية، و با ما عهدکردند لا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ مکی و حمزه وکسایی بیاء خوانند یعنی تا نه پرستند جزز اللّه باقی بتا خوانند، و معنی آنست که ایشان را گفتیم در پیمان که لا تعبدون الا اللّه تا نه پرستید مگر اللّه. معاذ جبل مصطفی را گفت: «یا رسول اللّه اوصنی. فقال اعبد اللّه و لا تشرك به شیئا. قال یا رسول اللّه زدنی، قال اذا اسأت فاحسن، قال یا رسول اللّه زدنی قال استقم و لیحسن خلقك.»

و قال صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «یقول اللّه تعالی یا ابن آدم، انا بدّك اللازم فاعمل لبدّك، کل الناس کلّ منهم بدّ و لیس لك منی بدّ».

وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً و در پیمان وصیت کردیم ایشان را بنواختن پدر و مادر، نواخت مادر و پدر در توحید پیوست ایدر و جایهای دیگر در قرآن. قال اللّه تعالی وَ لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً. وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا

إِيَّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً و رضاء خود در رضاء ایشان بست در سنت. چنانك در خبر است: رضاء اللَّه فی رضا الوالدین
و عقوق ایشان ازکبائرکرد، چنانك مصطفی را ازکبائر پرسیدند
فقال الشرك باللَّه و قتل النفس و عقوق الوالدین و قول الزور
و مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفت: نیکی کردن با مادر و پدر فاضلتر است از نماز و روزه و حج و عمره و غزاء، وگفت چه زیان دارد اگرکسی صدقه دهد و بمزد مادر و پدر دهد تا ایشان را ثواب باشد و از ثواب وی چیزی نکاهند.
و مردی در پیش مصطفی ع شدگفت: یا رسول اللَّه من گناهی عظیم کرده‌ام مرا توبه هست یا نه؟ مصطفی گفت: مادر داری؟ گفت نه. گفت خواهر مادر داری؟ گفت دارم گفت شو با وی نیکی کن.
وَ ذِي الْقُرْبى و ایشان را وصیت کردیم بنواختن خویشان و نیکویی کردن با نزدیکان. در خبرست که هرکه عمر دراز خواهد و روزی فراخ با خویشاوندان نیکویی کند و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «لمّا خلق اللَّه تعالی الرحم قامت فاخذت بحق الرحمن، فقال لها مه قالت هذا مقام العائذ بك من القطیعة قال الا ترضین ان اصل من وصلك و اقطع من قطعك.»
و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم حکایة عن اللَّه تعالی انا الرحمن و هی الرحم شققت لها اسما من اسمی، فمن وصلها وصلته و من قطعها بتته».
وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينِ و ایشان را وصیّت کردیم در آن پیمان بنواختن یتیمان و درویشان، یتیم پدر مرده است از آدمیان یا نابالغ است. مصطفی ع گفت: لا یتم بعد حلم.
و از جانوران یتیم آنست که مادر ندارد، و ذلك لان کفالة الولد فی النّاس علی غالب الامر و فی الحکم الی الأب، و فی البهائم الی الام. و معنی یتیم انفراد است، و منه الدرّة الیتیمة یعنی المنفردة التي لا شبیه لها، و یتامی جمع جمع است یقال یتیم و ایتام و یتامی کأسیر و اسری و اساری. وَ الْمَساكِينِ و مسکین اوست که چیزی دارد کم ازکفایت قوام عیش، او را چیزی می‌درباید.
روی ابو ذر رض قال اوصانی رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بحبّ المساکین و الدنّو منهم، و اوصانی ان انظر الی من هو دونی، و لا انظر الی من هو فوقی، و اوصانی ان اقول الحق و ان کان مرّا، و اوصانی ان اصل رحمی و ان ادبرت، و اوصانی ان استکثر من قول لا اله الا اللَّه، و لا حول و لا قوة الا باللّه فانّه من کنوز الجنة.
و سلیمان پیغامبر با آن پادشاهی و مملکت چون در مسجد درویشی را دیدی پیش وی بنشستی، گفتی مسکین جالس مسکینا.
وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً و ایشان را وصیت کردیم که مردمان را سخن نیکوگوئید. حسنا و حسنا بفتحتین و بتخفیف هر دو خوانده‌اند: بفتحتین قراءة حمزه وکسایی و یعقوب و خلف است، و بضم و تخفیف قراءة باقی. و تقدیره: قولوا للنّاس قولا حسنا و قولا ذا حسن ابن عباس گفت و مقاتل «معناه قولوا للناس حقا و صدقا فی شأن محمد فمن سالکم عنه فبیّنوا له صفته و لا تکتموا امره و لا تغیّروا نعته» درکار محمد با مردمان راستی گوئید و درستی، و صفت وی بمگردانید وکار وی از پرسنده پنهان مکنید. سفیان ثوری گفت معناه مروهم بالمعروف و انهوهم عن المنکر
قال النبي صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «مروا بالمعروف و ان لم تعملوا کله، و انهوا عن المنکر و ان لم تنتهوا عنه کله.»
بعضی مفسران گفتند وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً سیاق این هم بر آن وجه است که وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ. فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا الی غیر ذلك من امثاله.

پس این همه بآیت سیف منسوخ گشت.
وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ و نماز بهنگام بپای دارید، و شرائط و حقوق آن بجای آرید و زکاة از مال بیرون کنید. زکاة را دو معنی گفته‌اند یکی پاکی و پاکیزگی، که بنده مؤمن مال خود را بزکاة دادن پاکیزه گرداند و تن خود را از وبال مال پاك گرداند، و دیگر معنی زکاة زیاد نیست یعنی که مال چون زکاة وی بدهی زیادت گردد. هر چند ظاهر وی نقصان نماید، اما در باطن زیاد نیست. پس بمعنی پاکیزگی هم چنان است که چاهی را نجاست اندر افتد چند دلو از آن برکشی چاه و آب آن پاك شود، همچنین مال را شبهت اندر آید چون زکاة بدهی باقی مال پاك شود، و پاك بماند، چنانك آنجا آب چاه روان شود حکم پاکی گیرد، و این مرد که زکاة بدهد دست وی چشمه جود شود مال وی حکم پاکی گیرد، بجمع کردن مرد باشد بدادن زکاة جوانمرد گردد. و بمعنی دیگر زیادتی و برکت اندر مال پیدا آید، مانند آن که درختی را به پیرایند از وی شاخه‌های نیم خشك ببرند، بظاهر نقصان نماید لکن درخت بآن سبب تازه گردد و زیادتی پیدا آید، هم اندرین جهان ببرکت و هم در آن جهان برحمت.
عبد اللّه مسعود گفت: من اقام الصلاة و لم یؤت الزّکاة فلا صلاة له سلمان فارسی گفت: «انّ الصّلاة مکیال فمن وَفّی وُفّی له و من طفّف فقد علمتم ما قیل فی المطفّفین. و قال عبد العزیز بن عمیر الصّلاة تبلغك باب الملك، و الصدقة تدخلك علیه، وکان عمر بن الخطاب یقول اللهم اجعل الفضل عند خیارنا لعلهم یعود و اعلی اولی الحاجة منا.
ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِنْكُمْ وَ أَنْتُمْ مُعْرِضُونَ این پیمان از بنی اسرائیل گرفتند، و در پیمان این وصیتها برفت و ایشان در پذیرفتندکه وصیت بجای آرند و پیمان نشکنند. رب العالمین گفت: بوفاء آن عهد باز نیامدند یعنی پدران بوفا باز نیامدندکه پیمان بشکستند و برگشتند و از وفا روی بگردانیدند. پس گفت: وَ أَنْتُمْ مُعْرِضُونَ و امروز شما بر پی پدران رفتید و فرمان تورية بگذاشتید، چنانك ایشان گذاشتند، مگر اندکی از شما که فرمان بجای آوردید و به نبوت مصطفی اقرار دادید، و هم من کان ثابتا علی دینه ثم آمن بمحمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

النوبة الثالثة

قوله تعالی: أَ وَ لا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ کلام خداوندیست معبود موحدان، پاسخ کننده خوانندگان، عالم بحال بندگان، داننده آشکار و نهان، باز خواننده برگشتگان. یکی را بعبارت صریح باز خواند و پروردگاری خود بروی عرضه کندگوید وَ أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ، یکی را باشارت عزیز خود بخواند و روی دل وی از اغیار بخود گرداند، و خداوندی و پادشاهی خود بروی عرضه کند و گوید: أَ وَ لا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ عارفان را اشارتی کفایت باشد، چون رب العالمین گفت من سرها دانم و بر نهانیها مطّلعم ایشان سرّ خویش از غبار اغیار بیفشاندند هیچ پراکندگی در دل خود راه ندادند، و چون گفت من آشکارا دانم، ایشان در معاملت ظاهر با خلق خدای صدق بجای آوردند، از اینجاست که اهل اشارت گفته‌اند: يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ امر بالمراقبة بین العبد و بین الحق وَ ما يُعْلِنُونَ امر بالصّدق فی المعاملة و المحاسبة مع الخلق. و در بعضی کتب خدا است ان لم تعلموا این اراکم فالخلل فی ایمانکم، و ان علمتم انی أراکم فلم جعلتمونی اهون الناظرین الیکم؟ و نظیر این آیت آنست که رب العزة گفت: يَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ اللّه نگریستن چشمها بخیانت میداند، و آنچه در دلها پنهان دارند میداند، و خیانت چشم نگرندگان بتفاوت است از آنك روندگان بتفاوت‌اند. خیانت چشم متعبدان آنست که در شب تاریك چون وقت مناجات حق باشد در خواب شوند تا انس خلوت بریشان فوت شود.
به داود پیغامبر وحی آمدکه یا داود کذب من ادعی محبتی اذا جنه اللیل نام عنی، أ لیس کل حبیب یحب خلوة حبیبه؟. و خلیل را باین خصلت بستود گفت: فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ چون شب درآمدی خواب از چشم وی

برمیدی، و همه نظر وی بآثار صنع ما بودی و تسلی بدان یافتی، و بر مؤمنان ثنا کرد و بشب خاستن ایشان بپسندید و گفت: تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ بیدارانند و شبخیزان، جهانیان در خواب شوند و ایشان با ما راز کنند و اندوه و شادی خویش بگویند. بدهیم ایشان را هر چه خواهند، و ایمن گردانیم ایشان را از هر چه ترسند. و خیانت چشم عارفان آنست که در غم نایافت وصل دوست اشك خونین نریزند. مردی دعوی دوستی مخلوقی کرد و ایشان را مفارقتی بیفتاد و آن ساعة که از یکدیگر می‌برگشتند. یك چشم این عاشق آب ریخت، و آن چشم دیگر نریخت، هشتاد و چهار سال بر هم نهاد آن یك چشم و برنگرفت. گفت چشمی که بر فراق دوست نگرید عقوبت آن کم ازین نشاید و فی معناه انشدوا:

بکت عینی غداة البین دمعا — و اخری بالبکا بخلت علینا
فعاقبت الّتی بخلت بدمع — بان غمّضتها یوم التقینا
یك چشم من از فراق یارم بگریست — و آن چشم دگر بخیل گشت و نگریست
چون روز وصال شد جزایش کردم — کاری نگرستی و نباید نگریست

گفته‌اند در فراق دوست چندان گریستن بایدکه و همت چنان افتدکه دوست با اشك آمیخته است و با قطرات اشك درکنارت خواهد افتاد.

تا با دل من گرفتی ای جان تو قرار — من دیده خویش کرده‌ام لؤلؤ بار
باشد که بصحبت سر شکم یك بار — از راه دو دیده‌ام در آیی بکنار

و خیانت چشم صدیقان آنست که درکلّ کون چیزی در چشم ایشان نیکو آید تا بدان نگرند. هرکه دوستی حق او را حقیقت بود چشمش از دیگران دوخته شود، ازینجا گفت محمد «حبّك الشيء يعمى و يصمّ» و لقد قالوا:

یا قرة العین سل عینی هل اکتحلت — بمنظر حسن مذ غبت عن عینی

وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ صفت امیّت درین آیت بیگانه را ذم است و نشان نقصان وی، و در آن آیت که گفت «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ» مصطفی را ع مدح است و نشان کمال وی، اشارت است که با هام نامی هام سانی نبود، و اتفاق اسامی اقتضاء اتفاق معانی نکند. و مذهب اهل سنّة در اثبات صفات حق جل جلاله برین قاعده بنا نهادندکه از موافقت نام با نام موافقت معانی نیاید. اللّه را صفت و نعت بسزای خدایی است و خلق از آن دور، و مخلوق را بصفت مخلوقی است و اللّه از آن پاك، نبینی؟ که اللّه را عزیز نام است، و یوسف را عزیز خواند؟ عزّت اللّه بر سزای خویش و عزت مخلوق بر سزای خویش، و باتفاق مسلمانان و با قرار بیشترکافران اللّه موجود است و خلق موجود اما خلق موجود است بایجاد اللّه، و اللّه موجود است بقیام خویش و بهستی و بقاء خویش. و باتفاق مسلمانان اللّه زنده است، و زنده در آفریده فراوانست، اما آفریده بنفس و غذا باندازه و هنگام زنده است، و اللّه بحیاة و بقاء خویش باوّلیّت و آخریّت خویش، بی کی و بی چند و بی چون، و همه خصمان اهل سنت میگویند اللّه صانع است و مخلوق صانع است، امّا مخلوق صانع است بحلیت و آلت و کوشش و اندازه، و اللّه صانع است بقدرت و حکمت، هر چه خواهد چنانك خواهد هرگه که خواهد. و نظائر این در قرآن فراوانست و بر جمله اللّه داندکه خود چون است چنانك خود گفت چنانست، و بنده دانستن چونی وی را ناتوانست، آنچه اللّه خود را گفت قبول آن از بن دندانست، و تصدیق آن از میان جانست، و ز هام نامی هام سانی پنداشتن راه بی راهان است و عین طغیانست. و امید داشتن که اللّه را بتوهم و جست و جوی دریابم محال است، و آنچه ازین حاصل آید و بال است سلامت دین در پیغام پذیرفتن است و رساننده بپسندیدن وگردن نهادن، و جست و جوی بگذاشتن.

هرکه این اعتقادگرفت و بر طریق راست رفت سرانجام کار وی آنست که رب العزة گفت وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ وگفته‌اندکه وَ الَّذِينَ آمَنُوا اشارتست بدرخت ایمان و نشاندن

آن در دل مؤمنان، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ اشارتست بشاخه‌های آن درخت و پروردن و بالیدن آن، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ اشارتست ببار آن درخت و رسیدن میوه آن.
این آن درخت است که رب العالمین گفت و جای دیگر از آن خبر دادکه أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها ثمره این درخت نه چون ثمره دیگر درختان است که از سال تا بسال یك بار میوه آرد، بلکه این درخت هر ساعتی بلکه هر لحظه نو میوه آرد، هر یکی برنگی دیگر و بطعمی دیگر و بویی دیگر. حلاوت عابدان از بار این درخت است، سور دل مریدان از بار این درخت است، صفاء وقت عارفان از بار این درخت است. امروز در سرای خدمت بر بساط طاعت ایشانراست بهشت عرفان لا مصروفة عنهم و لا محجوبة، و فردا در سرای وصلت بر بساط ولایت ایشانراست بهشت رضوان لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ.
وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ آن عهد و پیمان که با بنی اسرائیل رفت و در تحصیل این خصال پسندیده و تعظیم شرائط درین معظم آن در آیت مذکور است.
در شرع ما همان عهد است و با مؤمنان این امت همان پیمان، و حاصل آن دو کلمه است: التعظیم لامر اللَّه و الشفقة علی خلق اللَّه فرمان خدای را تعظیم نهادن، و بر خلق خدای شفقت بردن، وانگه در آن تعظیم صدق بجای آوردن، و درین شفقت رفق کردن. و حقیقت عبودیت همین است. چنانك گفته‌اند حقیقة العبودیة الصدق مع الحق و الرفق مع الخلق مصطفی ع دانست که این صدق و آن رفق کاری عظیم است و باری گران، و آدمی در تحصیل آن نکوشد و رغبت ننماید مگرکه در آن ثواب بیند و بفلاح و نجات رسد، لا جرم بتفصیل ثواب آن یك یك بازگفت و مؤمنان را بآن ترغیب داد، و ذلك فیما
روی سعید بن المسیب عن عبد الرحمن بن سمرة قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم: لقد رأیت اللیلة عجبا، رأیت رجلا من امتی اتاه ملك الموت لیقبض روحه فجاءه برّه بوالدیه فدرأه عنه، و رأیت رجلا من امّتی قد استوحشه الشیاطین فجاءه ذکر اللَّه عز و جل فخلّصه من بینهم، و رأیت رجلا من امّتی قد بسط علیه عذاب القبر فجاءه وضوئه فاستنقذه منه و رایت رجلا من امّتی قد أخذته الملائکة العذاب فجاءه صلوته فاستنقذته من ایدیهم، و رأیت رجلا من امتی یلهث عطشا کلّما أتی حوضا منع، فجاءه صیام شهر رمضان فاخذ بیده فسقاه و ارواه، و رأیت رجلا من امّتی و النبیّون قعود حلقا حلقا، کلّما اتی حلقة طرد منها، فجاءه اغتساله من الجنابة فاخذ بیده فاقعده الی جانبی، و رأیت رجلا من امتی من بین یدیه ظلمة و عن یمینه ظلمة و عن شماله ظلمة و من فوقه ظلمة و من تحته ظلمة، فهو متحیر فی الظلمات، فجاءته حجّته و عمرته فاستخرجتاه من الظلمة و ادخلتاه فی النّور، و رأیت رجلا من امتی یکلّم المؤمنین و لا یکلّمه المؤمنون، فجاءته صلة الرحم. فقال یا معشر المؤمنین ان هذا وصول لرحمی فکلّمه المؤمنون، و صافحوه وکان معهم، و رأیت رجلا من امتی یتقی وهج النار و شررها بیده و وجهه، فجاءته صدقته فصارت ظلا علی رأسه و سترا علی وجهه، و رأیت رجلا من امتی قد اخذته الزبانیة فجاءه امره بالمعروف و نهیه عن المنکر، فاستخرجاه و سلّماه الی ملائکة الرحمن فکان معهم، و رأیت رجلا من امّتی جاثیا علی رکبتیه بیّنه و بین اللَّه حجاب، فجاء، حسن خلقه فاخذه بیده فادخله علی اللَّه عز و جل، و رأیت رجلا من امّتی قد هوت صحیفته تلقاء شماله فجاءه خوفه من اللَّه فأخذه صحیفته فجعلها فی یمینه، و رأیت رجلا قائما علی شفیر جهنم فجاء وجله من اللَّه فاستنقذه من ذلك، و رأیت رجلا من امّتی قد یهوی فی النّار، فجاءه بکاءه و دموعه فاستخرجاه من النار و مضی علی الصّراط، و رأیت رجلا من امتی قد خفّت میزانه، فجاءه افراخه یعنی اولاد الصغار فثقلوا میزانه، و رأیت رجلا من امتی قائما علی الصراط یرتعدکما ترتعد السعفة فی یوم ریح عاصف فجاءه حسن ظنّه باللّه فسکنت روعته و جاوز علی الصراط، و رأیت رجلا من امتی علی الصراط یرجف احیانا و یجثوا احیانا، فجاءته صلوته علیّ فاقامته علی قدمیه و مضی علی الصّراط، و رأیت رجلا من امتی انتهی الی ابواب الجنة و قد غلقت کلها دونه، فجاءته شهادته ان لا اله الا اللَّه ففتحت له ابواب

الجنة، فدخل.»
رواه ابو عبد البر و ابو موسی فی کتاب الترغیب و ابن الجوزی فی الوفاء

النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ و پیمان ستدیم از شما لا تَسْفِكُونَ دماءَكُمْ کی خونهای هام دینان خویش نریزید وَ لا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ و هام دینان خویش را از خان و مان بیرون نکنید: ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ آن گه اقرار دادید بپیمان وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ و شما گواهی میدهید.

ثُمَّ أَنْتُمْ هؤُلاءِ پس شما که شمااید تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ هام دینان خویش را میکشید، وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ وکس کس از هام دینان خود از خان و مان بیرون میکنید به بیداد، تَظاهَرُونَ عَلَيْهِمْ یکدیگر را یار و هم پشت میبید بر رنج نمودن مظلومان، بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ ببزه کاری و افزون جویی وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُساری وگر بشما آیند اسیران، تُفادُوهُمْ ایشان را میباز فروشید، وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْراجُهُمْ و بر شما حرام کردهام که ناگرویده از دست رها کنید زنده، أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ بلختی نامه من گرویدید و بلختی مینگروید.

فَما جَزاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذلِكَ مِنْكُمْ پس چه گوئیدکه جزاء آن کس که چنین کند از شما چیست؟ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا مگر بی آبی و فرودی که ایشان را درین گیتی است وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ و روز رستخیز، يُرَدُّونَ و از برند ایشان را، إِلى أَشَدِّ الْعَذابِ واسختتر عذاب در دوزخ، وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ و اللّه از آنچه میکنید ناآگاه نیست.

أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ ایشان آنندکه دنیا خریدند و آخرت فروختند فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ فردا عذاب دوزخ ازیشان سبك نکنند، وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ و ایشان را کسی یاری ندهد و نه فریاد رسد.

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ دادیم موسی را نامه وَ قَفَّيْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ و پس او را فرا داشتیم فرستادگان از پیغامبران، وَ آتَيْنا و دادیم عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ عیسی را پسر مریم الْبَيِّناتِ نشانهای روشن پیدا، وَ أَيَّدْناهُ و نیرو دادیم او را بِرُوحِ الْقُدُسِ بجان پاك از دهن جبریل أَ فَكُلَّما جاءَكُمْ

باش هرگه که بشما آید رَسُولٌ از فرستادگان یکی، بِما لا تَهْوى أَنْفُسُكُمُ بآنچه شما را فرا نیاید و هوای شما نخواهد اسْتَكْبَرْتُمْ گردن کشید فَفَرِيقاً كَذَّبْتُمْ گروهی را دروغ زن دارید وَ فَرِيقاً تَقْتُلُونَ وگروهی را میکشید.

وَ قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ گفتند دلهای ما در غلاف است از اینکه تو میگویی در نمییابیم، بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ بلکه اللّه بریشان لعنت کرد بآنچه نگرویدند و کافر ماندند، فَقَلِيلًا ما يُؤْمِنُونَ چون اندك میگروند و استوار میدارند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ لا تَسْفِكُونَ دماءَكُمْ مفسران گفتندکه رب العالمین جل جلاله بنی اسرائیل را بچهار چیز فرمود در تورية و عهد و پیمان گرفت و ریشان که این چهار چیز بجای آرند و خلاف نکنند: یکی قتل ناکردن، دیگر مردمان را از خان و مان خویش بظلم آواره نکردن، سدیگر با یکدیگر به بیدادگری هام پشت نبودن، چهارم اسیران بنی اسرائیل را اگر مرد باشند وگر زن باز خریدن و آزادکردن. پس ایشان چهار خصلت یکی بجای آوردند و سه بگذاشتند. رب العالمین ایشان را ملامت کرد گفت: وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ لا تَسْفِكُونَ دماءَكُمْ این کلمه دو معنی دارد: یکی آنست که خون هام دینان خویش مریزید، چنانك جای دیگرگفت و لا تقتلوا انفسکم یعنی اهل دینکم، معنی دیگر آنست که خون خود مریزید، یعنی کسی را مکشیدکه شما را بقصاص بازکشند پس خون خود بکردار خود ریخته باشید وَ لا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ و برهان دینان خویش ظلم مکنید تا ایشان را از خان و مان بیفکنید. ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ یعنی اقررتم انّ العهد حق فقبلتم، پس آنکه اقرار دادیدکه آن عهد حق است و قبول کردید. وگفتهاندکه آن قوم که عهد و میثاق با ایشان رفت فرمان بجای آوردند پس فرزندان ایشان نافرمانی کردند و پیمان بشکستند و رب العالمین گفت: وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ و شما که

فرزندان ایشانید دانسته‌اید ازکتاب وگواهی میدهیدکه پدران شما عهد قبول کردند و بدان اقرار دادند. فرق میان شهادت و اقرار آنست که شهادت اقراری باشدکه با آن اقرار علم و اثبات و یقین بود، و اقرار آن بود که با آن علم و یقین نبود، ازینجاست که منافقان گفتندکه «نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ» رب العالمین ایشان را دروغ زن خواند برای آنکه علم و یقین که شرط شهادت است با آن نبود و اگر بجای نشهد نقرّ گفتند ایشان را دروغ زن نکردی پس آنکه خبر داد از نقض عهد فرزندان وگفت: ثُمَّ أَنْتُمْ هؤُلاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ یعنی یا هؤلاء فاستغنی عن حرف النداء لدلالة الکلام علیه، پس شما که فرزندانید پیمان بشکستید و هام دینان خود را بکشتید و به پشتی یکدیگر بر مظلومان زورکردید، وگروهی را از خان و مان خویش آواره گردانیدید.

وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ تَظاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ تَظاهَرُونَ بتخفیف قراءت کوفیان است، و اصل تظاهر از ظهر است و هو ان یجعل کل واحد من الرجلین الآخر له ظهرا لتقوی به و یستند الیه. سدی گفت این آیت در شأن قریظه و نضیر و اوس و خزرج آمد، و جنگ ایشان در حرب سمیرگفتا قریظه و نضیر جهودان بودند و اوس و خزرج مشرکان، پس قریظه با اوس دست یکی داشتند و نضیر با خزرج همچنین، و با یکدیگر جنگ میکردند. و هر آن یکی از این دو فرقه که بر آن فرقه دیگر غلبه کردی دیار و اوطان ایشان خراب کردی، تا از خان و مان بیفتادندی، و قتل بسیار میکردندی و اسیران میگرفتندی پس همه فراهم می‌شدند و اسیران را فدا میدادند، و می باز خریدندی اینست که رب العالمین گفت: وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسارى اساری و اسری هر دو خوانده‌اند، اسری بی الف قراءت حمزة است، اساری قراءت باقی تُفادُوهُمْ با الف قراءت نافع و عاصم وکسایی و یعقوب است و تفدوهم قراءت باقی، اسری جمع اسیر است و اساری جمع جمع و تفادوهم و تفدوهم بمعنی یکسانست، و الاسر آفة تدخل علی الانسان فتمنعه عن اکثر ما یشتهیه کالمرض و نحوه، و معناه و ان یأتوکم ما سورین یطلبون الفداء فدیتموهم و تفکّونهم من اسر اعدائکم، وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْراجُهُمْ اینجا تقدیم و تأخیر است یعنی تظاهرون علیهم بالاثم و العدوان و هو محرّم علیکم اخراجهم، و ان یأتوکم اساری تفادوهم گفت افزونی میجوئید و بیدادگری میکنیدکه با یکدیگر هم پشت می‌بید تا مظلومان را از خانه‌های خود بیفکنید، و حرام است بر شما که چنین کنید.

آن گه گفت چون بشما اسیران آیند باز خرید و از اسیری رهایی دهید، مجاهدگفت ان وجدته فی ید غیرك فدیته و انت تقتله بیدك. و وراء باشدکه و هو محرّم علیکم اخراجهم بر جای خویش نهند و تقدیم نکنند، پس معنی آن باشدکه اگر بشما آید اسیران را ایشان را می باز فروشید، و حرام کرده‌ام بر شما که کافران را زنده از دست رها کنید.

أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ بلختی ازکتاب ایمان دارید یعنی بفداء اسیران و بلختی کافر می‌شید یعنی بقتل و اخراج و تظاهر فَما جَزاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذلِكَ مِنْكُمْ یا معشر الیهود إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يُرَدُّونَ إِلى أَشَدِّ الْعَذابِ میگوید ای جهودان قریظه و نضیر پاداش این نافرمانی که کردید شما را در دنیا نیست مگر خواری و بی آبی، گزیت از دست، و غل برگردن و زنّار بر میان، و فروم بر روی. و پس از آنك قریظه را کشتند و فرزندان ایشان ببردگی بردند، و نضیر را از خان و مان خویش آواره کردند، و بشام اوکندند و مسلمانان بجای ایشان نشستند، این خود عذاب دنیاست و عذاب آخرت ازین صعب تر است، همانست که جای دیگرگفت لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ ثم قال وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ یعلمون بیاء قراءت حجازی و بو بکر و یعقوب است، و هر چندکه خطاب با قریظه و نضیر است اما از روی وعید عام است میگوید و ما اللَّه بغافل یا معشر المکذّبین بآیاته، الجاحدین لرسوله، من الیهود و غیرهم، عما تعلمون فی سرکم و علانیتکم و انه تارك لکم حتی یجازیکم علی اعمالکم خیرها و شرها أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ ایشان آنندکه دنیاء دنی بر آخرت رفیع برگزیدند و خاسر و خاکسار

کسی که دنیا گیرد و عقبی دهد. دنیا دار الغرور است و عقبی دار السرور، عاقل دار الغرور را بر دار السرور اختیار نکند. مصطفی ع گفت «من احبّ دنیاه اضرّ بآخرته و من احبّ آخرته اضرّ بدنیاه، فآثروا ما یبقی علی ما یفنی.

قوله تعالی وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ کتاب اینجا تورية است، جای دیگر آن را فرقان و ضیاء خواند و گفت وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسی وَ هارُونَ الْفُرْقانَ وَ ضِیاءً فرقان گفت که حق از باطل بدان جدا شد، و ضیا که دلها بدان روشن گشت، و سرها بدان آشنا. این همچنانست که در سورة المائده گفت إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِیها هُدیً وَ نُورٌ گفته‌اندکه چون اللَّه تعالی تورية به موسی فرو فرستاد، بیکبار فرستاد جملة واحدة، و موسی را برداشتن و پذیرفتن آن فرمود وکارکردن بدان، موسی طاقت نداشت، رب العالمین با هر آیتی فرشته فرستاد تا بردارند و نتوانستند، پس بهر حرفی فرشته فرستاد، هم نتوانستندکه تیسیر ربانی نبود با ایشان، پس اللَّه تعالی بر موسی آسان کرد تا بی رنجی برداشت بار احکام آن و امر و نهی در آن و پذیرفتن آن وکارکردن بدان، اللَّه تعالی ایشان را مثل زد وگفت، مَثَلُ الَّذینَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوها کَمَثَلِ الْحِمارِ یَحْمِلُ أَسْفاراً گفت ایشان را که فرمودند تا تورية در پذیرند و بدان کارکنند و نکردند مثل ایشان راست چون مثل خر است که دفترها دربار دارد لیکن خررازان چه سود که دانش ندارد، همین است صفت جهودان که تورية در دست دارند ایشان را از آن چه سود که دل ایشان در غلاف جهل است و قفل نومیدی بر آن زده.

وَ قَفَّیْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ پس از موسی پیغمبران را فرستادیم فرا پی یکدیگر داشته، و از پی ایشان عیسی بن مریم، این همچنانست که حاوی دیگرگفت ثُمَّ قَفَّیْنا عَلی آثارِهِمْ بِرُسُلِنا پس از نوح که پدر همه خلق بود، و ابراهیم که پدر عرب بود، و عبرانیان، پیغامبران فرستادیم هم از نسل ایشان چون اسماعیل و اسحاق و یعقوب و عیص و ایوب و روبیل و شمعون و یوسف و ابن یامین و اسباط و موسی و هارون و داود و سلیمان و زکریا و یحیی.

وَ آتَیْنا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّناتِ و از پس ایشان عیسی فرستادیم، و او را دادیم نشانهای روشن و معجزهای آشکارا، چون مرغ ازگل برآوردن، و باد در آن دمیدن، تا مرغی می‌گشت بفرمان خدایی عزّ و جل و هو الخفاش، و نابینای مادر زاد روشن گردانیدن و علت پیسی بمسح دست ببردن، و زنده گردانیدن مرده. گفته‌اند چهارکس را از فرزندان آدم زنده کرد پس از مردگی ایشان: سام بن نوح و عازر و ابن العجوز و ابنة العاشر. و عن ابن شهاب قال قیل لعیسی بن مریم احی لنا سام بن نوح، قال ارونی قبره، فاروه فقام ع، فقال یا سام بن نوح احی باذن اللَّه عز و جل، فلم یخرج ثم قالها الثانیة، فاذا شق راسه و لحیته ابیض، فقال ما هذا؟

قال سمعت النداء الاول فظننت انه من اللَّه عز و جل. فشاب لها شقی، ثم سمعت الثانی فعرفت انه من الدنیا فخرجت، فقال مذکم سنة متّ؟ قال منذ اربعة آلاف سنة ما ذهب عنی سکرة الموت، وَ أَیَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ ای جبرئیل ابن کثیر هر جا که قدس آید در قرآن بتخفیف خواند، گفته‌اندکه روح جبرئیل است و سمی به لأنه ینزل بما یحیی به و یستروح بعمله، قدس خداوند عز و جل است، اضافه الی نفسه لانه کان بتکوین اللَّه عز و جل له روحا من غیر ولادة والد و والدة، و عیسی را هم باین معنی روح اللَّه خوانند.

شعبی گفت عیسی بر جبرئیل رسیدگفت السلام علیك یا روح القدس جبرئیل گفت و علیك یا روح اللَّه مفسران گفتند این هر دو نام بیك معنی‌اند، و این اضافه بر سبیل تخصیص و تکریم است، وگفته‌اند تأیید عیسی به جبرئیل آن بود که عیسی نیروگرفت بجان پاك از دهن جبرئیل که در مریم دمید، تا بآن نیروگرفت و بی پدر از مادر در وجود آمد، وگفته‌اند که جبرئیل در همه حال قرین وی بودی در سفر و در حضر و در آسمان. قال یزید بن میسرة لم یفارقه ساعة و لم یقرب منه الشیطان لدعوة الجدّة، انی اعیذها بك و ذریتها من الشیطان الرجیم. ابن عباس گفت و جماعتی از مفسران که معنی وَ أَیَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ آنست که وی را نام اعظم در آموختیم تا

مرده بدان زنده میگردانید، و خلق را بدان عجائب معجزات می‌نمود، پس باین قول روح القدس اسم اعظم است، ابن زیدگفت: روح القدس انجیل است، هم بدانمعنی که قرآن را بدان روح خواند، و ذلك فی قوله أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا باز خطاب جهودان درگرفت أَ فَكُلَّما جاءَكُمْ رَسُولٌ بِما لا تَهْوى أَنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقاً كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقاً تَقْتُلُونَ پس از آنك پیغامبران را فرستادیم تا معجزها آشکارا کردند، و نشانهای روشن نمودند، شما راست راه و راست کار نگشتید، هرگه که پیغامبری آید بشما نه بر وفق دل خواست و هواء شما، گردن می‌کشید و ننگ داریدکه بوی ایمان آرید پس قومی را دروغ زن گیرید چون عیسی و محمد ع، و قومی را میکشید چنانك یحیی و زکریا و شعیا و غیرهم. قال عبد اللَّه ابن مسعود کانت بنو اسرائیل تقتل فی الیوم سبعین نبیا و یقوم سوق بقلهم من آخر النهار وَ قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ جهودان گفتند بر طریق استهزاء و انکارکه دلهای ما در غلاف است از آنچه تو می‌گویی، جای دیگرگفت وَ قالُوا قُلُوبُنا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونا إِلَيْهِ دلهای ما در پوشش است. اکنّة و غلف یکی بود، کنان و غلاف هر دو بیك معنی‌اند. مشرکان و جهودان این سخن فراوان گفته‌اند و بدان نومیدان کردن رسول خدا خواسته‌اند، که ما ترا به پیغامبری نمیدانیم، و فرا آنچه تو آوردی نه می‌بینیم، و اگر غلف برفع لام خوانی معنی آنست که قلوبنا اوعیة الحکمة دلهای ما خود پیرایه دانش است و حکمت، و درین قراءت خویشتن را از رسول خدا و قرآن و شریعت اسلام بی‌نیاز میدیدند. و معنی دیگرگفته‌اند باین قراءت یعنی که دلهای ما پیرایه حکمت است و دانش، هر چه بدان رسد از علم بداند و دریابد و یادگیرد، چونست که سخن تو می‌درنیابد و فهم می‌نکند، مگر نه راست است؟ که اگر راست بودی و حق، دلهای ما آن را دریافتی چون دیگر سخنان.

رب العالمین گفت بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ نه چنانست که ایشان میگویندکه ما ایشان را از رحمت خود دور کرده‌ایم و از درگاه خویش رانده‌ایم. جای دیگرگفت بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ وَ طُبِعَ عَلى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ مهر بر دل ایشان نهادیم تا دانش و حکمت در آن نشود، و جهل وکفر از آن بیرون نیاید از آنست که نمیدانند و در نمی‌یابند. بل حرف عطف است که در سیاق جحد رود و در ظاهر آیت جحد نیست اما در معنی هست، فکانه قال وَ قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ و لیس کذلك بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا ما يُؤْمِنُونَ این را سه معنی گفته‌اند: یکی آنست که لا یؤمنون منهم الا قلیل یعنی اندکی از این جهودان گرویدند چون عبد اللَّه سلام و اصحاب وی. معنی دیگر فقلیل ما یؤمنون ممّا فی ایدیهم و یکفرون باکثره باندکی از آنچه ما فرستادیم و فرمودیم بگرویدند و بیشتر فروگذاشتند، و آن اندك آنست که رب العالمین گفت: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ. سدیگر معنی لا یؤمنون قلیلا و لا کثیرا، اندك و بسیار هیچ می‌نگروند بکم و بیش هیچ در دین نمی‌آیند.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ لا تَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ الآیة سیاق این آیت تهدید ظالمانست و تخویف ناپاکان که بر مسلمانان ستم کنند، و در خون و مال ایشان سعی کنند، و بدست و زبان خود ایشان را برنجانند تا از خان و مان بیفتند، نقدی در مسلمانی ایشان خلل است که مصطفی ع گفت: «المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده»

و در دنیا لعنت خداوند بریشان و در عقبی جای ایشان آتش سوزان. یقول اللَّه تعالی: أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ يَوْمَ لا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا وَ هُوَ واقِعٌ بِهِمْ وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلى يَدَيْهِ

وَ الظَّالِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً وَ الظَّالِمُونَ ما لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ. و در قرآن فراوان است ازین تهدید ظالمان و انذار مجرمان. روی انّ داود ع نظر الی منجل من نار یهوی بین السماء و الارض، فقال یا رب ما هذا قال هذا لعنتی تدخل بیت کلّ ظالم. و قال سعید بن المسیب: «لا تملئوا اعینکم من اعوان الظلمة الّا بانکار من

قلوبكم، لكيلا تحبط اعمالكم الصالحة. و قال الحسن من دعا الظلم بالبقاء فقد احبّ ان يعصى اللَّه عز و جل، الظالم و المعين على الظلم و المحبّ له سواء.» و قال النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم: «قال اللَّه تعالى لا تدخلوا بيتا من بيوتى و لاحد من عبادى عند احد منكم ظلامة فانّى العنه ما دام قائما يصلّى حتى يردّ تلك الظلامة الى اهلها.

و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم لا يقفن احدكم على رجل يقتل ظلما فانّ اللعنة تنزل من اللَّه على من يحضره اذا لم يدفعوا عنه.

و قال ابو الدرداء «اياك و دعوات المظلوم فانهنّ يصعدن الى اللَّه تعالى كانهن شرارات نار.» و قال النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم: «ايها النّاس اتقوا اللَّه، فلا يظلم مؤمن مؤمنا الّا انتقم اللَّه من الظالم يوم القيامة و ذلك اذا كان عزّ و جل بالمرصاد، و هو القنطرة الاعلى من الصراط، يقول و عزتى لا يمرّ بى اليوم ظلم ظالم.

گفته‌اند اين ظلم ظالم از حرص وى خيزد بر دنيا و راندن شهوات، كه چون همگى وى دوستى دنيا بگرفت و شهوات بروى مستولى شد دل وى تاريك گردد، و رقت و سوز در وى نماند. پس شفقت برخيزد و بر خلق خدا ظلم كند، و اثر اين تاريكى فردا در قيامت پديد آيد، چنانك مصطفى ع گفت: الظلم ظلمات يوم القيامة نه يك ظلمة خواهد بود بل ظلمات بسيار خواهد بود، چنانك امروز نه يك شهوتست بلكه شهوات بسيار است، پس چون سر همه ظلم دوستى دنيا است هركس كه دوستى دنيا از دل خود بيرون كند شهوات بروى مستولى نشود، و در دل وى رقت و سوز بماند، و بر همه خلق خدا مهربان بود، تا اگر سگى بيند شفقت از وى باز نگيرد، و او را نيازارد بلكه او را بنوازد، چنانك عيسى ع كان يسيح ببعض بلاد الشام اذا اشتد به المطر و الرعد و البرق فجعل يطلب شيئا يلجأ اليه، فرفعت له بخيمة من بعيد، فاتاها فاذا فيها امرأة، فحاد عنها فاذا هو بكهف فى جبل، فاتاه فاذا فى الكهف اسد، ثم قال الهى جعلت لكل شىء مأوى ثم لم تجعل لى مأوى، فاجابه الجليل مأواك عندى فى مستقر رحمتى، لازوّجنّك يوم القيمة مائة حوراء و لأطعمنّك فى عرسك اربعة آلاف عام يوم منها كعمر الدنيا، و لآمرنّ مناديا ينادى اين الزهاد فى دار الدنيا و راوا عرس الزاهد عيسى بن مريم ع ثُمَّ أَنْتُمْ هؤُلاءِ اهل معانى درين آيت لطيفه‌هاى نيكوگفته‌اند: يكى آنست كه تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ اشارت ميكندكه شما بعمل ناپسنديده و فعل نكوهيده خود را درگرداب عقوبت مى‌اوكنيد و آن عقوبت شما را بجاى قتل نفس است، يعنى مكنيد چنين و تن خود را بدست خويش مكشيد، همانست كه جاى ديگرگفت وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ.

و آنچه گفت: تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ اشارت ميكندكه شما بعضى قوتها از نهاد خود و از مقتضى آفرينش خويش مى‌بگردانيد، و آن را ضايع ميگذاريد، چنانك مثلا قوت عامله از بهر آن در نهاد آدمى آفريدند تا بدان عمل كند و بجاى خويش استعمال نمايد، پس اگر تقصيركند يا نه بر جاى خويش استعمال كند از محل خويش بگردانيده باشد. راست چنان باشدكه كسى را از سراى خويش بيرون كنند.

و آنچه گفت: وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسارى تُفادُوهُمْ اشارت ميكندكه ديگران را راه مى‌نمائيد و خود گمراه ميشويد، ديگران را پند ميدهيد و خود پند مى نه پذيريد. چنانك جاى ديگرگفت أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ.

أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ در قرآن نظائر اين فراوانست منها قوله تعالى: وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِها أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا ميگويد ايشان كه دنيا خرند و عقبى فروشند و هواء نفس بر رضاء مولى اختياركنند فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ عذاب ايشان را پايان پديد نكنند، و آن عذاب بريشان سبك نكنند نه در دنيا و نه در عقبى، در دنيا عذاب ايشان جمع مال است و طلب حرمت و جاه و شره و حرص نفس امّاره و هو المشار اليه بقوله إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِها فِي الْحَياةِ الدُّنْيا و آن طلب و شره ايشان را غايتى نيست، تا در آن غايت خفتى پديد آيد.

آن گه گفت وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ ايشان را در آن مال نصرتى نيست نه در دنيا نه در عقبى: در دنيا آنست كه صاحب

مال بوقت مرگ گوید ما أَغْنی عَنِّي مالِيَهْ و در عقبی آنست که رب العالمین گفت: مِنْ وَرائِهِمْ جَهَنَّمُ وَ لا يُغْنِي عَنْهُمْ ما كَسَبُوا شَيْئاً.

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ اشارتست بنواخت موسی بن عمران.

میگوید وی را کتاب توریة دادیم که هم نورست و هم ضیاء و هم فرقان، ضیاء دل مؤمنان، نور دل دوستان، آرام جان مریدان.

آن گه گفت وَ قَفَّيْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ پیغامبران را فرستادیم پس از وی فرا پی یکدیگر داشته و هر یکی را نو تشریفی و دیگر خاصیتی و نواختی داده: آدم را در خلقت کرامت، ادریس را زندگانی تا قیامت، نوح را اجابت دعوت، ابراهیم را خلعت خلت، اسماعیل را فداکبش بکرامت، داود را آواز بنغمت و ملك و نبوت، سلیمان را ملك عظیم و علم و رسالت و سخن گفتن وا مرغان و جن و شیاطین و باد را اطاعت، یحیی بن زکریا را عصمت، موسی را مکالمت بی واسطه، پیغامبر ما را سید اهل زمین و سما را، مهتر و پیش رو انبیا را، هر چه جمله پیغامبران را داد از نواخت وکرامت آن همه مصطفی را ارزانی داشت، وانگه او را بریشان افزونی و برتری داد.

اگر آدم را در خلقت کرامت بود که ید صنعت اللّه بوی رسید، مصطفی را همین نواخت بود و بر آدم فضل داشت، که آدم هنوز از آب وگل بود، هنوز در و نه فهم بود نه فطنت نه استیناس بود نه مشاهدت که ید صنعت حق بوی رسید، باز مصطفی شب معراج با دانش و عقل بود، با مشاهدت و مؤانست بود، که ید صنعت حق بوی رسید. چنانك در خبرست: فوضع یده بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی و اگر ادریس را مکان عالی داد عالی‌تر از مقام مصطفی نبود، که اللّه گفت فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى.

و اگر نوح را برکشتی نشاند و دشمن را بدعاء وی هلاك گردانید، مصطفی را بر براق نشاند و از براق بر معراج و از معراج بر رفرف تا بدید عجائب ملکوت عزت و بیافت اجابت دعوت و قبول شفاعت در حق امت، و اگر ابراهیم را ملکوت آسمان و زمین بنمود و نام وی خلیل نهاد، مصطفی را جلال و جمال برکمال خود بنمود، و نام وی حبیب نهاد، و اگر موسی بر طور سخن حق بشنید، مصطفی بر عرش عظیم با حق هام راز بود و هام گفتار و هام دیدار، خلوت گاهی بود او را که نه فرشته مقرّب را ور آن اطلاع بود نه پیغامبر مرسل را در آن جای، چنانك گفت لی مع اللّه وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل.

مقام لدی سدرة المنتهی لاحمد لا شكّ للمصطفی
فقد کان بالقرب من ربّه علی قاب قوسین لما دنا
فما مثل احمد فیمن مضی من الرسل فی سالف من وری

أَ فَكُلَّما جاءَكُمْ رَسُولٌ سخن باز بوعید و تهدید جهودان باز آوردگفت هر چند این پیغامبران ما نشانهای روشن نمودند و معجزه‌های صادق آشکارا کردند، امّا آن جهودان از خود رائی قدم بیرون ننهادند، بر آنچه دل ایشان خواست قبول کردند و آنچه نخواست بگذاشتند و نه پذیرفتند، لا جرم بد سرانجامی که سرانجام ایشانست و بد جایگاهی که مقام ایشانست. مصطفی ع گفت: «اشتدّ غضب اللّه علی من قتل نبیّا و علی من قتله نبی»

و قال «کل ذنب عسی اللّه ان یغفره الا من مات مشرکا، او مؤمن یقتل مؤمنا متعمدا»

و قال ع «لزوال الدنیا اهون عند اللّه من قتل رجل مسلم و لو انّ اهل السّماء و الارض اشترکوا فی دم مؤمن لاکبّهم اللّه فی النار، یجیء المقتول بالقاتل یوم القیمة ناصیته و رأسه بیده و أوداجه تشخب دما یقول یا رب قتلنی حتی یدنیه من العرش.»

وَ قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ اشارت آیت آنست که دل بیگانگان در پرده شقاوت است رب العزة چون کسی را مهر شقاوت بر دل نهد، و رقم نابایست بروی کشد، از اول دل وی سخت گرداند. چنانك گفت ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ پس سیاه گرداند كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ پس غاشیه بی دولتی بسر او درکشد قُلُوبُنا غُلْفٌ پس قفل

بیگانگی بر آن زند أَمْ عَلى قُلُوبٍ أَقْفالُها پس بمهر نومیدی ختم کند، خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ عَلى سَمْعِهِمْ آن گه بسکّه جدایی ضرب کند بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ آن گه بیکبارگی واخودش برگرداند وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ. آن گه ندا در عالم دهدکه ما این دل را نخواهیم و نمی‌پسندیم أُولئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ نعوذ باللّه من سخطه و نقمته.

النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ لَمَّا جاءَهُمْ كِتابٌ و چون بایشان آمد نامه مِنْ عِنْدِ اللَّهِ از نزدیك خداوند مُصَدِّقٌ استوارگیر و گواه لِما مَعَهُمْ توریة را که با ایشانست وَ كانُوا مِنْ قَبْلُ و ایشان جهودان از پیش ما يَسْتَفْتِحُونَ می نصرت خواستند برسول خدا عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا بر دشمنان خویش که کافران بودند فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا چون بایشان آمد آنچه شناختندكَفَرُوا بِهِ بوی کافر شدند فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكافِرِينَ پس اکنون لعنت خدا برکافران.

بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ ببد چیزی خویشتن بفروختند أَنْ يَكْفُرُوا که کافر میشوند بِما أَنْزَلَ اللَّهُ بآنچه فرو فرستاده اللَّه، بَغْياً حسد را أَنْ يُنَزِّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ می فرو فرستد از فضل خویش عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ بر آن که خواهد از رهیگان خویش فَباؤُ بِغَضَبٍ خویشتن را بخشم خدای آوردند و بخشم وی بازگشتند عَلى غَضَبٍ خشمی بر خشمی وَ لِلْكافِرِينَ عَذابٌ مُهِينٌ وکافرانراست عذابی خوارکننده.

وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ و چون ایشان را گویند. آمِنُوا بگروید بِما أَنْزَلَ اللَّهُ بآنچه اللَّه فرو فرستاد قالُوا بجواب گفتند نُؤْمِنُ بِما أُنْزِلَ عَلَيْنا ایمان بدان آریم که بر ما فرستادند، وَ يَكْفُرُونَ وکافر میشوند بِما وَراءَهُ بهر چه جز زان است وَ هُوَ الْحَقُّ و آنچه ایشان را و از آن خواندند راست است و درست، مُصَدِّقاً لِما مَعَهُمْ استوارگیر و گواه آنچه با ایشان است از توریة قُلْ رسول من گوی ایشان را فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِياءَ اللَّهِ چرا پیغامبران اللّه را می‌کشید؟ مِنْ قَبْلُ از پیش ما إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ اگر بفرستاده من گرویدگانید.

وَ لَقَدْ جاءَكُمْ مُوسى بدرستی که آمد بشما موسی بِالْبَيِّناتِ با پیغامهای روشن و نشانهای راست، ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ پس آن گه گوساله را بخدایی گرفتید مِنْ بَعْدِهِ پس غایب شدن موسی و رفتن وی به طور وَ أَنْتُمْ ظالِمُونَ و شمااید بچنان ستم بر خود ستمکاران.

وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ و پیمان ستدیم از شما وَ رَفَعْنا فَوْقَكُمُ الطُّورَ وکوه زبر شما برداشتیم، خُذُوا ما آتَيْناكُمْ گفتیم بگیرید آنچه شما را دادیم بِقُوَّةٍ بعزم راست و تصدیق درست، وَ اسْمَعُوا و پیغام نیوشید و پذیرید، قالُوا سَمِعْنا گفتند شنیدیم وَ عَصَيْنا و نافرمان شدیم، وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ و در دلهای ایشان دارند الْعِجْلَ دوستی گوساله بِكُفْرِهِمْ ازکافر دلی ایشان قُلْ رسول من گوی بِئْسَما يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمانُكُمْ به بد چیزی میفرماید ایمان شما را إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ اگر بفرستاده ما گرویدگانید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ لَمَّا جاءَهُمْ كِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ کتاب اینجا قرآن است میگوید چون کتاب ما قرآن با محمد بایشان آمد، کتابی که موافق توریة و انجیل است، از آن روی که در بیان اصول دین خداوند همه یکسان‌اند و موافق یکدیگر. و الیه الاشارة بقوله عز و جل شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً الآية وگفته‌اند مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ معنی آنست که قرآن راست دارنده و استوارگیرنده توریة است که در توریة بیان نعت محمد و تحقیق نبوت و رسالت وی بود و قرآن بر وفق آن آمد، پس آن را مصدّق باشد وگواه راست.

وَ كانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا حقيقة الفتح النصرة، و هو على ضربين من دينی و دنیوی. فتح. بر دو قسم است: یکی آنست که اللَّه تعالی بنده را نصرت میدهد درکار دینی تا در علم و هدایت و راه آسایش بروی گشاده شود، و الیه الاشارة بقوله تعالی إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً و بقوله تعالی فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ. قسمی دیگر فتح دنیوی است که اللَّه بنده را نصرت میدهد درکار دنیوی تا در لذت و راه آسایش

بروی گشاده شود، و الیه الاشارة بقوله تعالی فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ أَبْوابَ كُلِّ شَيْءٍ. اما سبب نزول این آیت آن بود که سعید جبیرگفت: در جاهلیت جهودان ساکنان مدینه بودند، وکفار عرب بجنگ ایشان بیرون آمدند، و ایشان را در مدینه قلعتها بود استوارکرده و محکم، چون با عرب جنگ در پیوستندید اگر هزیمت بریشان آمدی به قلعتها پناه گرفتندی و عرب بپایان قلعه نشسته و ایشان را حصار میدادندی. چون کار بریشان تنگ شدی و ضعف ایشان پیدا گشتی، دستها برداشتندی سوی آسمان و به محمدکه رسول آخر الزمان است نصرت خواستندی وگفتندی اللهم انا نستنصرك بالنبی محمد عبدك و رسولك نزلنا هذا البلد ننتظر زمان الخروج فننصره بار خدایا دانی که نشستهایم در این شهر منتظر پیغمبر آخر الزمان محمد عربی، نشستهایم تا بیرون آید و او را یار باشیم و نصرت دهیم، و پیغامش استوارگیریم، خداوندا بحق وی که ما را بر دشمنان نصرت دهی، رب العالمین گفت فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ چون بایشان آمد آنچه شناخته بودند و دانسته و ازکتاب خوانده که حق است و راست، اول کسی که کافر شد ایشان بودند، هم پیغام را و هم رساننده فرمانرا بدروغ داشتند.

سلمة بن سلام از بدریان بود گفت جهودی بنزدیك ما بود گفت: «اظلّكم زمان نبیّ الحرم الذی یرکب البعیر، و یلبس الشملة، یأکل الکسرة، و یقبل الهدیة، و لا یأکل الصدقة.» اینك روزگار پیغامبر آخر الزمان در آمد، وقت بیرون آمدن وی در رسید آن پیغامبرکه ننگ ندارد و بر شتر نشیند و شمله در پوشد، و نان ریزه پیش نهد و بخورد، و هدیه قبول کند، و از صدقه هیچ نخورد. و آن گه گفت و ان یکن منکم احد یدرکه فهذا. و اشار الیه اگرکسی از شما او را دریابد این مرد باشد یعنی سلمة، قال سلمة فلم یلبث ان قدم رسول اللّه ص، قلنا له و اللّه انّه لهو؟ قال نعم و لکنی لا ادع الیهودیّة سلمة گفت بسی بر نیامدکه رسول خدا بما آمد و پیغام حق آورد، و ما گفتیم آن جهود را که و اللّه این پیغامبر آنست که توگفتی و جزوی نیست، جهود گفت آری هموست که من گفتم، و لکن من دین جهودی بنگذارم.

صفیه بنت حیی بن اخطب گفت: که چون مصطفی ع در مدینه آمد پدرم حیی بن اخطب و عمّ من ابو یاسر اخطب هر دو بامداد بغلس بیرون شدند بقصد آن تا بدانندکه محمد پیغامبر هست یا نه. گفت بوقت آنکه آفتاب فرو شد بخانه باز آمدند شکسته وکوفته غمناك و حزین، و ایشان مرا می‌نواختندی نیك هر بار، آن ساعت که پیش ایشان رفتم بر عادت خویش و بمن التفات می‌نکردند، و هیچ مرا نمی نواختند، و از اندوه و دلتنگی پروای من خود نداشتند. آن گه بو یاسر به پدرم حیی میگفت أ هو هو؟. گویی او اوست؟ پدرم گفت نعم و اللّه قال و تعرفه و تغشّه؟

قال نعم، قال فما فی نفسك منه؟ قال عداوته و اللّه ما بقیت.

رب العالمین ایشان را گفت فلعنة اللّه علی الکافرین لعنت خدای برکافران، و لعنت راندن باشد و ناپذیرفتن، چون ایشان را در ازل رانده بود آن شناخت و دانش که ایشان را بود هیچ سود نداشت. «من قعد به جدّه لم ینهض به جدّه» کار جدّ ازلی دارد نه جدّ حالی، آنجا که عنایتست پیروزی را چه نهایت است، جهودان که معرفت و دانش داشتند چون عنایت با ایشان نبود آن معرفت ایشان را و بال بود، و سبب عقوبت و نکال بود. لعنت خداوند بریشان و خشم بر سر خشم جزاء ایشان، و صعالیك المهاجرین نادان فرا سرکتاب و سنت شدند، چون عنایت ازلی با ایشان بود کار ایشان بجایی رسیدکه مصطفی ع با ایشان نصرت میخواست بر دشمن. در خبرست که کان یستفتح بصعالیك المهاجرین و صعالیك المهاجرین ایشانندکه رسول خدا ایشان را صفت کرده در آن خبرکه ثوبان روایت کرد

قال قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «حوض ما بین عدن الی عمان شرابه اشدّ بیاضا من اللبن و احلی من العسل، من شرب منه شربة لا یظمأ بعدها ابدا و اول من یرده صعالیك المهاجرین. قلنا و منهم یا رسول اللّه؟ قال الدّنس الثیاب الشعث الرؤوس الذین لا تفتح لهم ابواب السدد و لا یزوّجون المنعمات الذین یعطون ما

علیهم و لا یعطون ما لهم.»
بِئْسَمَا اشْتَرَوْا الآیة بئس یستعمل فی مجموع المذامّ کما انّ نعم یستعمل فی مجموع المحامد، و معناه بئسما باعوا به حظ انفسهم من الثواب بالکفر بالقرآن به بد چیزی خویشتن را بفروختند و ثواب آن از دست بدادند، که به قرآن کافر شدند.
رب العالمین میگوید آنچه کردند ببغی کردند و حسد بردندکه ما نبوت بفرزندان اسماعیل دادیم نه بفرزندان اسحاق، ذلك فضل اللَّه یؤتیه من یشاء، این نبوت و رسالت فضل وکرم خداوندست، آن کس را دهدکه خود خواهد. و قال تعالی اللَّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ و معنی بغی حسد است تا در دلست آن را حسدگویند و چون ظاهر شود بغی گویند و این حسد آفتی عظیم است در راه مؤمنان، آن راکه حسد بیوکند هیچ عبادت و طاعت او را بر ندارند.
الحسد یأکل الحسنات کما تاکل النار الحطب.
ابلیس افتاده حسد بود لا جرم عبادت چندین هزار ساله او را از وهده لعنت بیرون نیاورد، و زلّت آدم که از شهوت بود نه از حسد توبه وی لا جرم مقبول گشت، وکار وی آسان شد، انس مالك گفت مصطفی ع با یاران نشسته بود گفت: «یطّلع علیکم الآن رجل من اهل الجنّة»
هم اکنون مردی از اهل بهشت درآید، مردی انصاری درآمد و نعلین در دست چپ داشت و آب از محاسن وی قطره قطره می‌افتاد، از تجدید وضوء، آن روزگذشت، دیگر روز مصطفی ع هم چنان گفت و همان مرد در آمد هم بر آن صفت، سدیگر روز همین حال برین نسق برفت. عبد اللَّه عمرو عاص گفت من بهانه گرفتم و بخانه آن مرد انصاری رفتم، و سه شب با وی بماندم، و در اعمال وی اندیشه میکردم، ندیدم از وی عمل بسیار، اما اندر میانه شب هرگه که بیدار شدی ذکری و تسبیحی بر زبان وی برفتی، و بوقت نماز بامداد برخاستی و وضویی تمام کردی. پس عبد اللَّه گفت چون عبادت فراوان از وی ندیدم آنچه شنیده بودم از مصطفی ع با وی راندم و گفتم چه عمل داری بیرون ازین که موجب این ثواب است؟ قال لا اجد فی نفسی غلّا لاحد من المسلمین، و لا احسده علی خیر اعطاه اللَّه ایاه. قال له عبد اللَّه هذا الذی بلغك و هی الّتی لا نطیق.
فَباؤُ بِغَضَبٍ عَلی غَضَبٍ دو خشم خداوند بریشان: یکی بدانك به عیسی کافر شدند، و دیگر آنکه به محمدکافر شدند. سدیّ گفت یك خشم بدانك عبادت گوساله کردند، دیگر آنك با محمدکافر شدند و قرآن قبول نکردند. و گفته‌اند: یك خشم بدانست که به محمدکافر شدند، و دیگر بآنك گفتند یَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ ید خداوند بسته است، که روزی بر ما تنگ کرده است، و نبوت از ما بازگرفته، رب العالمین گفت غُلَّتْ أَیْدیهِمْ دست ایشان به بستند تا هرگز ازیشان کسی نبینی که نفقه فراخ کند بر خویشتن یا برکسی، مگر اندکی، وَ لُعِنُوا بِما قالُوا و لعنت کردند بریشان بآنچه گفتند، آنکه گفت بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتانِ بلکه دو دست خداوند گشاده است، نفقه میکند چنانك خواهد، ید اثبات کرد و غلّ نفی کرد. و روایت درست است از مصطفی ع که گفت ید اللَّه ملأی لا تغیضها نفقة سحاء اللیل و النّهار. أ رأیتم ما انفق منذ خلق السماوات و الارض؟ فانّه لم ینقص ما فی یمینه، و عرشه علی الماء، و بیده الأخری المیزان یخفض و یرفع. آن گه گفت وَ لِلْکافِرِینَ عَذابٌ مُهِینٌ تا بدانی که عذاب موحّدان تأدیب و تطهیر است، نه اخزاء و اهانت.
عَذابٌ مُهِینٌ کافرانراست ایشان که جاوید در دوزخ بمانند، و مؤمنانرا اگر عذابی رسد بر سبیل تمحیص و تکفیر بود یك چندی، وانگه از پس آن رحمت ابدی و عزت سرمدی و نعمت جاودانی.
وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ آمِنُوا بِما أَنْزَلَ اللَّهُ قالُوا نُؤْمِنُ بِما أُنْزِلَ عَلَیْنا و چون جهودان را گوئید ایمان آرید به قرآن که به محمد فرو فرستادیم ایشان گویند ما ایمان بدان آریم که بما فرو فرستادند بزبان عبری یعنی توریة.
وَ یَکْفُرُونَ بِما وَراءَهُ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِما مَعَهُمْ ای بما سواه، و بهر چه بیرون از توریة است کافر میشوند. اللَّه

تعالی ایشان را باین گفت دروغ زن کرد گفت.
قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِياءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ أی ان کنتم معتقدین للایمان فلم رضیتم بقتل الانبیاء؟ اگر به توریة ایمان دارید در توریة کجاست که پیغامبران را کشید؟ و چرا کشید ایشان را؟ مفسران گفتند هر چندکه ایشان قتل پیغامبران نکرده بودند لکن پدران ایشان کرده بودند، و ایشان بدان رضا میدادند و می‌پسندیدند، و پدران را بدان معنی دشمن می‌نگرفتند. و لوکانوا مؤمنون باللّه و النبیّ و ما انزل الیه ما اتّخذوهم اولیاء، و به قال النبی ع من حضر معصیة فکرهها کان کمن غاب عنها، و من غاب عنها فرضیها کان کمن شهدها.
وَ لَقَدْ جاءَكُمْ مُوسى بِالْبَيِّناتِ این همچنانست که جای دیگرگفت قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ موسی گفت: آمدم بشما و پیغام راست و نشانهای درست آوردم و آن نشانها نه بودند، چنانك در سورة النمل بیان کرد: فِي تِسْعِ آياتٍ إِلى فِرْعَوْنَ وَ قَوْمِهِ و تفصیل آن در سورة الاعراف است و هی العصا و الید و الطوفان و الجراد و القمّل و الضفادع و الدم و البحر و السنون و نقص الثمرات. اما آنچه در سوره بنی اسرائیل گفت وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى تِسْعَ آياتٍ بَيِّناتٍ آن نه آیت دیگر بود جز از این که از پیغام حق به بنی اسرائیل آورد و هی ان لا تشرکوا بی و لا تسرقوا، و لاً تزنوا، و لا تقتلوا النفس التي حرّم اللّه الّا بالحقّ، و لا تسحروا، و لا تقربوا مال الیتیم، و لا تسعوا ببری الی السلطان، و لا تعدوا فی السّبت و لا تأکلوا الربا.
وَ لَقَدْ جاءَكُمْ مُوسى بِالْبَيِّناتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظالِمُونَ
موسی پیغام حق بگزارد و نشانهای روشن باز نمود و وعدهای را که اللّه تعالی او را داده بود، از میان ایشان بیرون شد پس چون باز آمد ایشان گوساله پرست بودند. رب العالمین گفت اگر آن گفت شما راست که نُؤْمِنُ بِما أُنْزِلَ عَلَيْنا پس چرا گوساله پرست شدید و درکتاب توریة شما را از شرك نهی کردهام و بتوحید فرموده، اینست ستم عظیم و بیدادگری که شما بر خود میکنید.
وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ وَ رَفَعْنا فَوْقَكُمُ الطُّورَ این عهد و پیمان آخرست نه پیمان اول، و با هر قومی از فرزندان آدم دو پیمان رفته است و دو عهد بریشان گرفتهاند یکی روز میثاق خداوند عز و جل ایشان را ازکتف آدم بیرون آورد و عهدگرفت بریشان که أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى؟ آن عهد اول است. و عهد آخرکه هر پیغمبری با قوم خویش پیمان بست و عهدگرفت بریشان که اعْبُدُوا اللَّهَ وَ لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً و عهد موسی با قوم خود آن بود که من شما را کتاب آوردم بپذیرید و بآن کارکنید. پس چون کتاب آورد نپذیرفتند، رب العالمین، کوهی را فرمود تا از بیخ برآورد و بر زبر ایشان معلق بیستاد.
وگفتند ایشان را که اسْمَعُوا ای افهموا، و قیل اعقلوا و اعملوا به معنی آنست که پیغام ما بنیوشید و دریابید، و بآن کارکنید. ارباب معانی گفتند سخن که شنیدنی بود اول بسمع بنده فرو آید، آن گه بمنزل فهم رسد تا بداند، آن گه بمرکز عقل رسد تا دریابد، پس اگر اقتضاء عمل کند بنده بدان عمل آرد، پس رتبت اول سماع است و رتبت آخر عمل. آن کس که تفسیر اسْمَعُوا اعملوا بکرد بآخر مراتب نگرست و آن کس که افهموا معنی نهاد یا اعقلوا ببعضی وسائط نظرکرد.
قالُوا سَمِعْنا وَ عَصَيْنا چون ایشان را گفتند دریابید و بآن کارکنید ایشان جواب دادندکه سَمِعْنا وَ عَصَيْنا یعنی که بزبان گفتند سَمِعْنا امّا بدل گفتند عَصَيْنا. وهب منبه گفت: در توریة خواندهام که رب العالمین گفت یا عبادی المذنبین الخاطئین الغافلین، کم الی کم؟ کم وکم اقیل عثراتکم عثرة بعد عثرة؟ وکم اعفو عن فضائحکم و سوآتکم؟ فضیحة بعد فضیحة و سوأة بعد سوأة؟ وکم وکم امهلتکم و امهلکم و ادعوکم الی ما هو خیر لکم؟ و لا اسلبکم نعمایی و لا اهتك عنکم استاری؟ ثم قال سبحانی ما ارأفنی بخلقی!» وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ ای اشربوا حبّ العجل فی قلوبهم. سعید جبیرگفت دوستی گوساله چنان در دل ایشان نهاده بودندکه آن گوساله را بسوهان بسودند آن گه در دریا بپراکندند، ایشان در آن آب افتادند و نهمار از آن میخوردند تا آن رویهاشان زرد

گشت بِكُفْرِهِمْ ای فعل اللّه ذلك بهم عقوبة لكفرهم، كقوله بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ یکی از بزرگان دین گفت: عجل بنی اسرائیل معلوم است و عبادت آن شرك مهین، و عجل این امت دنیاء شوم است و دوستی آن شرك كهین.

قُلْ بِئْسَما يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ این تكذیب جهودان است بآنچه گفتند: نُؤْمِنُ بِما أُنْزِلَ عَلَيْنا میگوید پیغامبر من ایشان را گوی بِئْسَما يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمانُكُمْ شما می‌گویید به توریة و به موسی ایمان آوردیم آن ایمان شما به توریة و به موسی ببد چیزی میفرماید كه كافر شدید به قرآن و به محمد، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ یعنی لوكنتم مؤمنین ما عبد تم العجل و انما یعنی بذلك آباءهم، فانهم عبدوا العجل، یقول اللّه تعالی كذلك معاشر الیهود و المخاطبین لوكنتم مؤمنین بما انزل علیكم ما كذّبتم محمدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ لَمَّا جاءَهُمْ كِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ آمد بایشان نامه و چه نامه كه یادگار خداوندست بنزدیك دوستان، نامه كه مهر قدیم است بروی عنوان نامه كه قصه دوستی و دوستان است مضمون آن، نامه كه از قطیعت امان است،و بی‌قرار را درمان است، شفاء دل بیماران است، و آسایش جان اندوهگنان، رحمتی بود از خدای جهانیان بر مصطفی مهتر عالمیان، این نامه بوی داد تا او را یادگار بود و غمگسار، اندوه دل خویش بآن بسر آوردی و از رنج بیگانگان بآن آسایش یافتی!

و كتبت حولی لا تفارق مضجعی و فیها شفاء للّذی انا كاتم

اگر جهودان بودند تغییر و تبدیل در نام و صفت وی آوردند، و خصمی وی را میان در بسته ناسزا میگفتند، پس از آنكه وی را شناخته بودند و دانسته، و بوی نصرت خواسته. و اگركافران قریش و مشركان مكه بودند از آن پیش كه علم نبوت بدست وی دادند در میان ایشان مكرم و عزیز و محترم بود، امانتها بنزدیك وی می‌نهادند و در محافل او را در صدر می‌نشاندند، پس چون قصه نبوت خواندن گرفت و حدیث دل و دل آرام پیش آورد، آن كار دیگرگون گشت، دوست برنگ دشمن شد تیر ملامت در وی انداختند، ساحر و شاعرش نام نهادند، دیوانه و سرگشته‌اش خواندند.

اشاعوا لنا فی الحیّ اشنع قصّة و كانوا لنا سلما فصاروا لنا حربا

چه زیان دارد او را چون اجیر و فقیر خوانند، و رب العالمین او را بشیر و نذیر خواند! چه زیان داشت او را چون گفتند ضالّ است و غبی، و رب العالمین گفت رسول است و نبیّ!

هذا و ان اصبح فی اطمار و كان فی فقر من الیسار

آثر عندی من اخی و جاری

دوست دوست پسند باید نه شهر پسند، و عجب نیست اگر مشتی بیگانگان آن مهتر عالم را نشناختند و ندانستند، كه ایشان را خود دیده آن نباشدكه او را بینند و شناسند. و عجب آنست كه چندین هزار پیغامبر بخاك فرو شدند در درد و حسرت آنكه تا مر ایشان را بر اسرار فطرت آن مهتر اطلاع بودی و هرگز نبود و نیافتند، و كیف لا و القرآن یقول فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى

آن خزینه اسرار فطرت محمد مرسل را مهری بر نهادیم و طمعها از دریافت آن نومیدگردانیدیم وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ حسین منصور كه شمه از دور بدید فریاد بر آوردكه سراج من نور الغیب بدا و غار و جاوز السراج و سار.

ای ماه برآمدی و تابان گشتی گرد فلك خویش خرامان گشتی

چون دانستی برابر جان گشتی ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی

لم یزل كان مذكورا قبل القبل و بعد البعد و الجواهر و الالوان جوهره صفویّ، كلامه نبویّ، حكمه علوی،

عبارته عربیّ، و لا مشرقی و لا مغربی، حسبه ابوی، رفیقه ربوی، صاحبه اموی، ما خرج من میم محمد، و ما دخل فی حائه احد.

آفرینش همه در میم محمد متلاشی، هرکجا در عالم دردی است و سوزی در مقابل سوز عشق وی ناچیز، انبیاء و اولیاء و شهداء و صدیقان چندانك توانستند از اوّل عمر تا آخر برفتند و بعاقبت باول قدم وی رسیدند، آن مقام که زبر خلایق آمد زیر قدم خود نپسندید، بسدره منتهی و جنات مأوی و طوبی و زلفی که غایت رتبت صدیقان است خود ننگرید، که ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی زهی کرامت و رتبت! زهی شرف و فضیلت! زهی علو و رفعت! کرا بود جز از وی فضل تمام وکار بنظام؟ عز سماوی و فر خدایی؟ پس از پانصد سال بنگر رکن دولت شرع او عامر و شاخ شجره دولت او ناضر، شرف او مستعلی، و حکم او مستولی، درین گیتی نوای وی، در هفت آسمان آوای وی، در هر دلی از وی چراغی، بر هر زبانی از وی داغی، در هر سری از وی نوایی در هر سینه از وی لوائی، در هر دلی وی را جایی، راهش پر نور، وگفت وکردش با نور، و خلق و خویش از نور، و خود نور علی نور.

کفر و ایمان را هم اندر تیرگی هم در صفا — نیست دار الملك جز رخسار و زلف مصطفی
روی و مویش گر بصحرا ناوریدی قهر و لطف — کافری بی برك ماندستی و ایمان بینوا

وَ لَقَدْ جاءَكُمْ مُوسی بِالْبَيِّناتِ الآیة، چون موسی ع بر بساط انبساط پرورده شد، و خلعت کرامت یافت، و به نبوت و رسالت مخصوص گشت، وحی آمد بوی که یا موسی تو آن باز سپیدی که خلقی را بتو صید خواهیم کرد، پیغام ما به بنی اسرائیل رسان، و نعمت و منت ما در یاد ایشان ده رب العالمین آن فرستادن و رفتن وی بر جهانیان جلوه کرد وگفت وَ لَقَدْ جاءَكُمْ مُوسی بِالْبَيِّناتِ موسی گفت: خداوندا ایشان را چه گویم؟ وهب منبه گفت در بعضی کتب خوانده‌ام که پیغام حق آن بود که «یا بن عمران! قل لبنی آدم من کان شفیعکم الی اذ خلقتکم فاحسنت صورکم؟ و من کان شفیعکم الیّ اذ مننت علیکم بالاسلام. أمّن اخرجکم من اصلاب آبائکم بالرفق الی بطون امهاتکم؟ أمّن اخرجکم بالرفق من ارحام امهاتکم؟ امّن فتق القلب فجعل فیه نورا تهتدون به؟ امّن وهب لکم السمع تسمعون به؟ هذه منتّی علیکم قدیمة تعصوننی بالنّهار، و متمرّدون علیّ و انا بعلمی احفظکم فی ظلم اللیالی، و ان الملائکة لتنادی یا حلیم! ما احلمك عن الظالمین! یا موسی ینقلبون فی نعمایی و یعصوننی، ثم یقولون انی غفور رحیم. یا موسی کم یشکوکرام الحفظة الی عبدی فآمرهم بالصبر و اقول لهم لعلّه یرجع و یتوب؟ یا بن عمران! یمرّون بالجیفة فیسدّون مناخرهم، و ذنوبهم عندی انتن من الجیفة. یا بن عمران! عند الشدائد یدعوننی و ینسوننی عند الرخاء، یا بنی آدم! خذوا من الدنیا بقدر ما تطیقون، و اکتسبوا من الذنوب بقدر ما تحتملون العقوبة، و اطلبوا من النّعم بقدر ما تؤدّون شکره، ستعلمون اذا رجعتم الیّ انّی انّما امهلت الظالمون لهوانهم علیّ.

النوبة الاولی

قوله تعالی: قُلْ رسول من گوی إِنْ كانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ اگر سرای پسین و پیروزی در آن شما راست عِنْدَ اللَّهِ نزدیك خداوند، خالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ خاصّه شما را از غیر دیگران، فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ پس مرگ خواهید بآرزوی إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ اگر می‌راست گوئید.

وَ لَنْ يَتَمَنَّوْهُ و بآرزو نخواهند آن را، أَبَداً هرگز بما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ بآنچه میدانندکه پیش فرا فرستادند ازکردید، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ و اللّه داناست بآن ستمکاران بر خویشتن.

وَ لَتَجِدَنَّهُمْ و ایشان را یابید أَحْرَصَ النَّاسِ حریصتر مردمان عَلی حَياةٍ بر زندگانی، وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا وگبرکان هم يَوَدُّ أَحَدُهُمْ دوست دارد یکی از آن گبران لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ اگر او را هزار سال عمر دراز دهندی وَ ما هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذابِ و رهاننده نیست آدمی را از عذاب أَنْ يُعَمَّرَ که او را عمر دراز دهند وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما يَعْمَلُونَ

و اللَّه بینا است بآنچه میکنند.
قُلْ رسول من گوی، مَنْ كانَ عَدُوًّا لِجبْرِيلَ هرکه دشمن است جبرئیل را، فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلى قَلْبِكَ خداست که فرستاد او را بر دل تو نه خود آمد بِإِذْنِ اللَّهِ بدستوری اللَّه آمد، مُصَدِّقاً استوارگیر و گواه لِما بَيْنَ يَدَيْهِ هرکتاب را که پیش او فرود آمد وَ هُدىً و راهنمونی وَ بُشْرى لِلْمُؤْمِنِينَ و شادمانه کردن گرویدگان را.
مَنْ كانَ عَدُوًّا لِلَّهِ هرکه دشمنست خدای را وَ مَلائِكَتِهِ و فریشتگان وی را وَ رُسُلِهِ و فرستادگان وی را، وَ جبْرِيلَ وَ مِيكالَ و جبرئیل و میکائیل را فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكافِرِينَ اللَّه دشمنست آن کافران را که دشمن ایشانند.
وَ لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ و ما فرستادیم بر تو آیات بَيِّناتٍ سخنهای روشن هویدا و راست، وَ ما يَكْفُرُ بِها وکافر نشوند بآن إِلَّا الْفاسِقُونَ مگر فاسقان که از پذیرفتن حق بیرون شده‌اند.
أَ وَكُلَّما عاهَدُوا عَهْداً باش هرگه که پیمانی ببندند، نَبَذَهُ بیوکنند و بشکنند آن پیمان را فَرِيقٌ مِنْهُمْ گروهی ازیشان بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يُؤْمِنُونَ...
بلکه بیشتر ایشان ناگرویدگانند.
وَ لَمَّا جاءَهُمْ و آن گه که آمد بایشان رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فرستاده از نزدیك خداوند مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ استوارگیر و گواه آن کتاب را که با ایشانست نَبَذَ بیوکند فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ گروهی ازیشان که توریة دادند ایشان را، كِتابَ اللَّهِ وَراءَ ظُهُورِهِمْ کتاب خدای توریة پس پشت انداختندكَأَنَّهُمْ لا يَعْلَمُونَ مانند آنك نمیدانندکه توریة سخن خدا است.
وَ اتَّبَعُوا وانگه پس روی کردند ما تَتْلُوا الشَّياطِينُ آن چیز را که شیاطین خواندند عَلى بر عهد مُلْكِ سُلَيْمانَ و در زمان او وَ ما كَفَرَ سُلَيْمانُ و هرگز سلیمان کافر نبود وَ لكِنَّ الشَّياطِينَ كَفَرُوا و لکن شیاطین کافر شدند، يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ جادوی در مردمان میآموزند. وَ ما أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ و نیز پس روی کردند آن چیز را که فرستاده آمد بر آن دو فریشته، ببابلَ شهر بابل هارُوتَ وَ مارُوتَ نام آن دو فرشته هاروت و ماروت، وَ ما يُعَلِّمانِ مِنْ أَحَدٍ و ایشان جادوی در هیچکس نیاموزند، حَتَّى يَقُولا تا آن گاه که بیشترگویند إِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ ما آزمون خلق ایم از خدای، فَلا تَكْفُرْ کافر مشو بپذیرفتن باطل فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما و می‌آموزند از آن دو فریشته، ما يُفَرِّقُونَ بِهِ چیزی که با آن جدایی کنند بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ میانه مرد و جفت وی، وَ ما هُمْ بِضارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ و نمی‌گزایندکس را، بآن و جدایی نمی‌اوکنند إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ مگر بخواست خدای وَ يَتَعَلَّمُونَ و می‌آموزند ما يَضُرُّهُمْ چیزی که ایشان را در این گزند نماید، وَ لا يَنْفَعُهُمْ و ایشان را در دین بکار نیاید، وَ لَقَدْ عَلِمُوا و نیك دانسته‌اند لَمَنِ اشْتَراهُ که هرکه سحر را خرد و پسندد ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ
او را در آن جهان نیست از هیچ نیکویی بهره، وَ لَبِئْسَ ما شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ و ببد چیزی خویشتن را بفروختند، لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ اگر دانندید.
وَ لَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا و اگر ایشان ایمان آوردندی وَ اتَّقَوْا و از خشم خدای بپرهیزیدندی، لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ پاداش ایشان از نزدیك خداوند خَيْرٌ به بودی لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ اگر دانندید.

النوبة الثانية

قوله تعالى قُلْ إِنْ كانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ مفسران گفتند این آیت بسبب آن فرو آمدکه جهودان میگفتند لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كانَ هُوداً أَوْ نَصارى در بهشت جز جهودان و ترسایان نشوند، اللَّه تعالی گفت تِلْكَ أَمانِيُّهُمْ اینست دروغهای ساخته و آرزوهای ایشان، ای رسول من گوی ایشان را که حجت خویش باز نمائید و بیارید اگر می‌راست گوئید. ایشان گفتند نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ ما پسران اوئیم و دوستان او، و دوستان و پسران را لا محاله ببهشت خود فرو آرد. رب العالمین گفت پیغامبر من ایشان را گوی اگر چنانست که شما می‌گوییدکه پیروزی در آن و بهشت جاودان شما راست نی دگران، وکس را

با شما انبازی نیست در آن پس اگر چنین است مرگ خواهید بآرزو، تا باین ناز و نعیم و نواخت مقیم در رسید.
اللّه تعالی گفت: وَ لَنْ یَتَمَنَّوْهُ أَبَداً بِما قَدَّمَتْ أَیْدِیهِمْ و هرگز تا جهودان باشند این آرزو نکنندکه ایشان میدانندکه چه فرا پیش خویش داشته‌اند ازکردار بد و گفتار بیهوده درکار محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و پوشیدن نعت و صفت وی.
قال النبی «لو تمنّوا الموت لغص کل انسان منهم بریقة و ما بقی یهودی علی وجه الارض الّا مات».
معنی دیگرگفته‌اند از ابن عباس فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ ای ادعوا بالموت علی اکذب الفریقین جهودان را میگوید اگر چنانست که شما می‌گویید پس دعا کنید تا از هر دو فریق آن یکی که دروغ زن است وی را مرگ برسد فابوا ذلك نکردند و سروا زدندکه دروغ زنان ایشان بودند و خود میدانستند.
پس رب العالمین ایشان را تهدیدکرد گفت: وَ اللَّهُ عَلِیمٌ بِالظَّالِمِینَ اللّه دانا است بظالمان، و چنانچه بظالمان داناست بدیگران داناست، اما فائده تخصیص آنست که سخن بر مخرج تهدّد است، چنانك مردم مجرم را گویی انا عارف بك، آری من ترا می‌شناسم یعنی عاقبتك می‌نماید باین سخن که وی را عقوبت کند.
روی ابو ذر رض قال قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «لا تقوم الساعة حتی تروا من البلاء حتی یری الحیّ المیت علی اعواده فیقول لیتنی کنت مکان هذا، و یقول القائل و هل تدری علی ما یقدم؟
فیقول کائن ما کان.»
میگوید چون رستخیز نزدیك گردد بلاها و فتنه‌ها بینیدکه روی بشما نهد، چنانك زنده مرده را بر جنازه بیندگوید ای کاشك بجای او من بودمی دیگری گوید چه دانی که بر چه میرود بر سعادت یا بر شقاوت! جواب دهدکه بهر چه میرود بهر صفت که هست! این از آن گویدکه بلاها و فتنه‌ها و بی رسمیها روی بخلق نهد، و آن بیند و شنود که نتواند دید و شنید، و دل و دین وی را زبان دارد، و با این همه مرد تمام اوست که بر بلاها صبرکند و مرگ بآرزو نخواهد اتباع سنة مصطفی را که گفت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «لا یتمن احدکم الموت لضرّ نزل به و لکن لیقل اللّهم احینی ما کانت الحیاة خیرا لی، و توفّنی اذا کانت الوفاة خیرا لی.
وَ لَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلی حَیاةٍ ابن عباس گفت این کنایت از جهودان وَ مِنَ الَّذِینَ أَشْرَکُوا... کنایت از گبران، میگوید جهودان از همه مردمان بر زندگانی حریص‌تراند و ازگبران هم حریص‌اند، و هیچکس نیست که زندگانی دوست تر دارد ازین گبران، و زینجاست که تحیّت ایشان با یکدیگر آنست که گویند «زه هزار سال!»
پس هرکه این تحیّت گوید بر آئین و رسم گبران است اما تحیت مسلمانان تحیت اهل بهشت است و آن سلام کردن است. مصطفی ع گفت «السّلام تحیة لملّتنا و امان لذمّتنا»
و سنت چنانست که سوار بر پیاده سلام کند،و رونده بر نشسته، وکهینه بر مهینه، و نفر اندك بر جمع بسیار، و اگر یکی از جماعت سلام کند از همه کفایت باشد. همچنین اگر ازگروهی یك تن جواب دهد از همه کفایت بود. و بر اهل و عیال خویش سلام کردن سنت است که در خبر است
«اذا دخلت علی اهلك فسلم، لیکون برکة علیك و علی اهل بیتك».
و مسلمان چون بر برادر مسلمان رسد هرگه که رسد، چندانك رسد، سلام باز نگیرد که مصطفی ع گفت: «اذا لقی احدکم اخاه فلیسلّم علیه فان حالت بینهما شجرة او جدار او حجر ثم لقیه فلیسلّم علیه.»
و همچنانك در جمع مسلمانان شود سلام میکند نیز چون از نزدیك ایشان بر خیزد سلام کند. که لفظ خبر است لیست الاولی باحق من الآخرة
و جهدکندکه بابتدا سلام کندکه مصطفی ع گفت «انّ اولی النّاس باللّه من بدأ بالسلام»
و سلام آشکارا کند که مصطفی ع گفت: «اعبدوا الرحمن و اطعموا الطّعام و أفشوا السّلام تدخلوا الجنة بسلام».

و سلام تمام کند چنانك گوید سلام علیکم و جواب تمامتر دهدگوید «و علیك السلام و رحمة اللَّه و برکاته» مگر جواب سلام اهل کتاب که گوید علیکم و برین نیفزاید. و یکی بر مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم سلام کرد وگفت علیك السلام یا رسول اللَّه رسول خدا گفت چنین مگوی که این تحیت مردگان است. و چون سلام کند بدست و انگشتان اشارت نکندکه مصطفی ع گفت «لیس منّا من تشبّه بغیرنا، لا تشبّهوا بالیهود و لا بالنصاری، فان تسلیم الیهود الاشارة بالاصابع و تسلیم النّصاری الاشارة بالاکفّ»

اما ثواب سلام کردن بر مسلمانان آنست که مصطفی گفت: «ما من مسلمین یسلّم احد هما علی صاحبه فیاخذه بیده و یضحك فی وجه، لا یأخذ بیده الّا اللَّه فیفترقان حتی یغفر لهما.»

و عن عمران بن حصین «انّ رجلا جاء النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فقال السلام علیکم فردّ علیه ثم جلس فقال النبی ع عشر ثم جاء آخر فقال السّلام علیکم و رحمة اللَّه، فرد علیه فجلس فقال عشرون ثم جاء آخر فقال السلام علیکم و رحمة اللَّه و برکاته فرد علیه فجلس فقال ثلاثون و فی روایة اخری ثم اتی آخر فقال السلام علیکم و رحمة اللَّه و برکاته و مغفرته، فقال اربعون هکذا یکون الفضائل.

یَوَدُّ أَحَدُهُمْ ضمیر با گبران است، میگوید یکی ازین گبران دوست داردی که او را هزار سال عمر بودی، و ذلك لأنّه لا یرجو بعثا بعد الموت فهو یحب طول الحیاة، وکذا الیهود لانهم عرفوا ما لهم فی الآخرة من الخزی لتضییع ما عندهم من العلم.» هر چندکه حرص برد رازی عمر در نهاد و سرشت آدمیست، و زینجا گفت مصطفی (ع)

«یهرم ابن آدم و یشبّ منه اثنان الحرص علی المال و الحرص علی العمر»

اما مؤمن که برستاخیز ایمان دارد و بدیدار خدای و نعیم جاودانه امید دارد امل دراز در پیش نگیرد، و همیشه مرگ را مستعد بود، چنانك مصطفی ع عبد اللَّه بن عمر را گفت «کن فی الدنیا کانك غریب او عابر سبیل و عدّ نفسك فی اهل القبور، اذا اصبحت فلا تحدّث نفسك بالمساء و اذا امسیت فلا تحدّث نفسك بالصباح، و خذ من حیاتك لموتك و من صحتك لسقمك، فانك یا عبد اللَّه لا تدری ما اسمك غدا.»

و قال یحیی بن معاذ: «أطع ربك و لا تفرق من الموت و لا تستوحش لفراق الاحبّة، فلیس من تفارق من الاحباء اعز علیك ممن تقدم علیهم» و قال لقمن لابنه، یا بنی امر لا تدری متی یلقاك فاستعد له قبل ان یفجأك و فی معناه انشد:

یا راقد اللّیل مسرورا باوله — انّ الحوادث قد یطرقن اسحارا
افنی القرون الّتی کانت منعّمة — کرّ اللّیالی اقبالا و ادبارا

ثم قال تعالی: وَ ما هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذابِ أَنْ یُعَمَّرَ ای و ما احدهم بمبعده من العذاب تعمیره. وَ اللَّهُ بَصِیرٌ بِما یَعْمَلُونَ. قُلْ مَنْ کانَ عَدُوًّا لِجِبْرِیلَ ابن عباس گفت رض دانشمندی از جهودان فدك که او را عبد اللَّه بن صوریا می‌گفتند با جماعتی رؤساء یهودان نزدیك مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم آن گه که بمدینه فرود آمدندگفتند یا ابا القاسم، حدثنا عن خلال نسألك عنهنّ، لا یعلمهن الا نبی قال سلونی عمّا شئتم فقال ابن صوریا کیف نومك؟ فقد اخبرنا عن نوم النبی الّذی یأتی فی آخر الزمان؟ فقال تنام عیناى و قلبی یقظان. قال صدقت یا محمد، اخبرنا یا محمد الولد من الرجل یکون او من المرأة؟ فقال النبی اما العظام و العروق فمن الرجل، و اما اللحم و الدم و الظفر و الشعر فمن المرأة. قال صدقت یا محمد، قال فما بال الوالد یشبه اعمامه لیس فیه من شبه اخواله شیء؟ و یشبه اخواله لیس فیه من شبه اعمامه شیء؟ فقال النبی ایهما علی ماؤه کان الشّبه له قال صدقت یا محمد، قال فاخبرنی عمّن یولد له و عمّن لا یولد له؟ فقال اذا کانت مغبّرة غبرت یعنی احمرّت النطفة لم یولد له و اذا کانت صافیة ولد له، قال فاخبرنی عن ربك ما هو؟

فانزل اللَّه تعالی قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ الی آخر السّورة: قال ابن صوریا خصلة ان أنت قلتها آمنت بك و اتبعتك، ای

ملك يأتيك بما يقول اللَّه؟ قال جبريل و لم يبعث اللَّه نبيّا قط الا و هو وليّه. قال ابن صوريا ذاك عدونا من الملائكة، و لوكان ميكائيل مكانه لآمنّا بك، انّ جبريل كان ينزل بالعذاب على اسلافنا، و انه عادانا مرارا كثيرة، و كان اشد ذلك علينا، ان اللَّه تعالى انزل على نبينا ان بيت المقدس سيخرب على يدى رجل يقال له بخت نصر و اخبرنا بالحين الذى يخرب فيه، فلما كان وقته بعثنا رجلا من اقوياء بنى اسرائيل فى طلبه ليقتله، فلقيه ببابل غلاما مسكنا، فاخذه ليقتله فدفع عنه جبريل. و قال لصاحبنا ان كان ربكم هو الذى أذن فى هلاككم فلن تسلّط عليه، و ان لم يكن هذا فعلى ايّ حق تقتله؟ و فصدّقه صاحبنا فرجع، فقوى بخت نصر و غزانا و خرّب بيت المقدس، فلهذا نتخذه عدوا فانزل اللَّه تعالى هذه الآية.

قتاده و عكرمه و سدى و شعبى گفتند عمر خطاب در مدارس جهودان شد آنجا كه درس گويند و كتاب خوانند و با ايشان بسخن درآمد، و عمرگاه گاه رفتى و درکتاب ايشان نظركردى. جهودان گفتند يا عمر از اصحاب محمد ما ترا دوست داريم، كه ديگران ما را مى‌برنجانند و تو مى‌نرنجانى، و نيز بتو طمع داريم كه در كتاب ما مى‌نگرى، گويى ترا نيك آمد اين كتاب ما و دين ما. عمرگفت و اللَّه لا آتيكم لحبّكم و لا اسألكم لانّى شاكّ فى دينى، و انما ادخل اليكم لازدياد بصيرة فى امر محمد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم، و ارى آثاره فى كتابكم. عمر گفت و اللَّه كه من نه دوستى شما مى‌آيم، يا آنچه پرسم از آن پرسم كه در دين خود بشكم، لكن آثار مصطفى ع درکتاب شما مى‌بينم، هر چندكه مى‌نگرم در آن مرا بصيرت و روشنايى درکار محمد ميافزايد، پس روزى عمر خطاب سوگند برايشان نهاد بآفريدگار و بكتاب ايشان تورية، كه راست گوئيد. هيچ ميدانيدكه محمد رسول حق است؟ ايشان گفتند: اكنون كه سوگند بر نهادى راست گوئيم، مى‌دانيم كه محمد رسول حق است، هيچ شك مى‌نيفتد ما را در صدق رسالت وى. عمرگفت فاذا هلكتم پس شما از هالكانيدكه ميدانيد صدق وى و مى‌نگرويد و برسالت وى ايمان مى‌نياريد. پس عمرگفت ما يمنعكم من اتباعه؟ آخر چيست آنك شما را مى‌باز دارد از اتباع وى. ايشان گفتند صاحب وى جبريل است و جبريل ما را دشمن است، محمد را بر سر ما ميدارد، و پدران ما را عذاب و صواعق رسانيد، و جبريل خود همه بكشتن و جنگ و عداوت آيد، دوست ما ميكائيل است خازن رحمت و باران و نبات و نعمت، همه بشادى و فراخى و آسانى آيد، اگر صاحب محمد ميكائيل بودى ما بوى ايمان آورد مانى. عمرگفت خبركنيد مرا از منزلت جبريل و ميكائيل بنزديك خداوند عز و جل؟ ايشان گفتند «جبريل عن يمينه و ميكائيل عن يساره و ميكائيل عدوّ لجبريل.» عمرگفت اكنون كه ايشان را در حضرت عزت اين چنين منزلت و قربت است چگونه يكديگر را دشمن باشند؟ يا چون شما را دشمن باشند؟ اشهد ان من كان عدوا لجبريل فانّه عدو لميكائيل و من كان عدوا لميكائيل فهو عدوّ لجبريل، و من كان عدوا لهما فان اللَّه عدو له. عمر اين سخن بگفت و پيش مصطفى ع آمد تا آنچه رفت بازگويد. رب العالمين پيش از آمدن عمر بر وفق قول عمر آيت فرستاد: قُلْ مَنْ كانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلى قَلْبِكَ اين آيت از روى معنى اشكالى دارد، و مقصود ذم جهودانست، ميگويد چونست كه وى را دشمن ميگيرند و او نزديك ما بجايى است كه وحى پاك بدل پيغامبر بواسطه وى مى فرستيم. معنى ديگرگفته‌اند جبريل را دشمن‌اند بسبب آنك وحى مى‌آرد و نه او وحى از ذات خويش بمراد خويش مى‌آرد تا با وى دشمنى گيرند او بنده مأمور است، بفرمان خالق پيغام مى‌آرد بر دل توكه سيّدى، فذلك قوله وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ. سديگر معنى گفته‌اندكه اين ردّ جهودانست بآنچه گفتند جبريل همه بجنك و عذاب و سختى آيد. رب العزة گفت اگر عذاب و عقوبت را آيد كافران را آيد، وگرنه مصطفى ع را و مؤمنانرا بروح و راحت و بشرى وكرامت آيد، بمصطفى ع قرآن آوردكه روح روح است و آرام جان، و مؤمنانرا بشارت دهد ببهشت جاودان و ناز و نعيم بيكران چنان كه گفت مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ وَ هُدىً وَ بُشْرى لِلْمُؤْمِنِينَ.

مَنْ كانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِيلَ وَ مِيكالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكافِرِينَ. ديگر باره درين آيت نام ايشان ياد

کرد تشریف و تخصیص ایشان را، که ایشان در میان ملائکة سران و سروران اند و بهینه فرشتگان چهاراند: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و بهینه این چهار جبریل است، ششصد پر دارد هر پری هفتاد هزار ریشه، و علیه تهاویل الدّر و الیاقوت. مصطفی ع او را دید بصورت خویش، وکان قد سدّ الافق. در بعضی اخبار است که مصطفی ع را غشی رسید آن‌گه که او را بصورت خویش بدید، پس گفت: سبحان اللّه ما کنت ادری ان شیئا من الخلق هکذا. و قال جبریل فکیف لو رأیت اسرافیل؟ انّ له لاثنی عشر جناحا جناح منها بالمشرق و جناح بالمغرب، و انّ العرش لعلی کاهله و انه لیتضاءل لعظمة اللّه عز و جل، حتی یعود مثل الرضع.

و عن ابن عباس قال بینا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و معه جبریل ینادی اذا انشق افق السماء، فاقبل جبریل یدخل بعضه فی بعض فیتضاءل، فاذا ملك قد مثّل بین یدی النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فقال یا محمد ان اللّه عز و جل یأمرك ان تختار بین نبی عبد او ملك نبی، فاشار الی جبرئیل بیده ان تواضع فعرفت انه لی ناصح فقلت عبدا نبیّا، فعرج ذلك الملك الی السماء. فقلت یا جبریل قدکنت اردت ان اسألك عن هذا، فرأیت من حالك ما شغلنی عن المسئلة فمن هذا یا جبریل؟ قال هذا اسرافیل خلقه اللّه یوم خلقه بین یدیه صافّا قدمیه لا یرفع طرفه، بینه و بین الرّب عز و جل سبعون نورا ما منها نور یدنو منه الّا احترق، فاذا اذن اللّه عز و جل فی شیء من السّماء و الارض ارتفع ذلك اللّوح حتی یضرب جبینه فینظر فیه، فان کان من عملی امرنی به و ان کان من عمل میکائیل امره به، و ان کان من عمل ملك الموت امره به. فقلت یا جبرئیل و علی ای شیء انت؟ قال علی الریح و الجنود. قلت و علی ای شیء میکائیل؟ قال علی النبات و المطر؟ قلت و علی ای شیء ملك الموت؟ قال علی قبض الانفس، و ما ظننت انه هبط الّا لقیام الساعة، و ما الذی رأیت منی إلّا خوفا من قیام الساعة.

جبرئیل نامی است عبرانی یا سریانی و معنی آن عبد اللّه است، جبر بنده است و ایل نام خداوند است عز و جل. همچنین میکائیل و اسرافیل: میکا و اسراف نام بنده است، و ایل نام خدا یعنی بنده خداوند عز و جل.

و وجه تأویل آیت آنست که هرکه جبرئیل را دشمن است میکائیل را هم دشمن است، که هر دو مأمورند و هرکه ایشان را دشمن است همه فریشتگان را دشمن است، وکه هر دو مأمورند و هرکه پیغام رساننده را دشمن است پیغام را هم دشمن است، و هرکه پیغام را دشمن است پیغام ده را دشمن است، پس ایشان که چنین‌اندکافران اند لا محاله، و خدای عز و جل دشمن است آن کافران را که چنین‌اند.

امّا اختلاف قرّاء در لفظ جبرئیل و میکائیل آنست: که مکی «جبریل» بفتح جیم بی همزه خواند، و مدنی و شامی و بصری و حفص بکسر جیم بی همز خوانند. ابو بکر بفتح جیم و همزه بر وزن جبرعل خواند، حمزه و کسایی و حماد بر وزن جبرعیل خوانند. و میکال بی همزه بوزن قیفال. بصری و حفص نیز هم چنین خوانند، نافع بهمزه بر وزن میکاعل، باقی میکائیل بر وزن میکاعیل.

وَ لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَیْكَ آیات بَیِّنات وَ ما یَکْفُرُ بِها إِلَّا الْفاسِقُونَ این آیه بجواب ابن صوریا آمدکه گفته بود ما انزل علیك من آیة بیّنة فنتبعك لها نفرستادند بر تو نشانی روشن که بر درستی کار تو دلالت کند تا ترا پس روی کنیم و ایمان آریم رب العالمین گفت: وَ لَقَدْ أَنْزَلْنا بدرستی که فرستادیم بتو نشانهای روشن راست، وکافر نشود بآن مگر جهودان که از شریعت موسی بیرون شدند، بسبب آنکه به محمدکافر شدند، از بهر آنك ایمان آوردن به محمد ع و پذیرفتن دین وی از شرایع موسی بود پس چون نپذیرفتند لا محاله از شریعت موسی بیرون شدند.

معنی فسق بیرون شدن است از پذیرفتن حق. یقال فسقت الرطبة عن قشرها و الفارة عن جحرها.

أَ وَکُلَّما عاهَدُوا عَهْداً الآیة... ابن عباس گفت سبب نزول این آیت آن بود که مصطفی ع جهودان را گفت که خدای عز و جل پیمان ستد از شما که مرا استوارگیرید، و آنچه آوردم ازکتاب و پیغام قبول کنید، و شرع حنیفی و دین اسلام و صفت من که پیغمبرم پنهان نکنید، و ذلك فی قوله تعالی وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ

لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ پس مالك بن الضيف آن را منكر شد و گفت و اللَّه ما عهد الينا فى محمد عهد و لا ميثاق بر ما هيچ عهد نگرفتند و هيچ پيمان نستدند دركار محمد. پس رب العالمين آيت فرستاد.
أَ وَ كُلَّما عاهَدُوا عَهْداً نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ هرگه كه عهدى كنند و پيمانى بندندگروهى ازين جهودان آيند و آن پيمان بشكنند بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يُؤْمِنُونَ عهد بشكستن نه ارزانى است بلكه ايشان ناگرويدگان‌اند. بَلْ أَكْثَرُهُمْ از آن گفت كه قومى ازيشان وگرچه اندك بودند بگرويدند و بوفاء عهد باز آمدند، چنانك جاى ديگرگفت فَقَلِيلًا ما يُؤْمِنُونَ قال النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «من مات ناكثا عهده جاء يوم القيمة لا حجة له».
و قال ع «اربع خصال من كان فيه كان منافقا: اذا حدّث كذب، و اذا وعد اخلف، و اذا عاهد غدر، و اذا خاصم فجر، و ما من غادر الّا و له لواء يوم القيمة يعرف به و صائح يصيح هذا غادر بنى فلان مسود وجهه مزروقة عيناه، مصفوفة يداه، معقولة رجلاه، على رقبته مثل الطود العظيم من ذنوبه.»
وَ لَمَّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ قال ابن عباس انّ معاذا و بشين بن البراء يقولان لليهود «يا معشر اليهود اتقوا اللَّه و اسلموا، فقدكنتم تستفتحون علينا بمحمد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم، و نحن اهل شرك و تخبروننا انه مبعوث، و تصفونه لنا بصفته. فقال سلام بن مسلم اخو بنى النضير ما جاءنا بشيء نعرفه، و ما هو بالّذي كنّا نذكر لكم، فانزل اللَّه تعالى.
وَ لَمَّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ الآية... علماء جهودان‌اند اينان كه تورية را پس پشت انداختند، و بآن كار نكردند و به مصطفى و قرآن كافر شدند. شعبى گفت هو بين ايديهم يقرءونه و لكنهم نبذوا العمل به قال ابن عيينه ادرجوه فى الحرير و الديباج و حلّوه بالذهب و الفضّة، و لم يحلّوا حلاله و لم يحرّموا حرامه، فذلك النبذ. بو سعيد خدرى گفت لا تكونوا كاليهود اذا وضعوا التورية مادوا لها و اذا قاموا عنها نبذوها و راء ظهورهم.
رب العالمين درين آيت خبر دادكه جهودان كتاب حق بگذاشتند، و پس روى شياطين كردند و جادويى آموختند و آن خواندند.
فذلك فى قوله: وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّياطِينُ عَلى مُلْكِ سُلَيْمانَ اى فى عهده و زمان ملكه، جهودان دعوى كردندكه اين جادويى و نيز نجات كه ما ميخوانيم و بدان كار ميكنيم على سليمان پيغمبر است و نام اعظم كه پادشاهى بدان ميراند و فرمان بدان ميداد، و ديو و باد را بدان مسخر خويش ميكرد. مفسران گفتندكتابى بود كه شياطين در آن سحر و نيز نجات نبشته بودند و زير تخت سليمان دفن كردند آن گه كه سليمان معزول بود از ملك خويش پس چون سليمان را وفات رسيد بيرون آوردند و فرا مردمان نمودندكه اين علم سليمان است وكتاب وى، و پادشاهى كه ميراند بدين ميراند.
هر چه نيك مردان بنى اسرائيل بودند آن از شياطين قبول نكردند و از آن بپرهيزيدند و هر چه بد مردان بودند و مفسدان قبول كردند و بياموختند و بدان كاركردند. رب العالمين سليمان را از آن سحر و نيز نجات مبرا كرد و عذرى بر زبان مصطفى ع بنهاد وگفت: وَ ما كَفَرَ سُلَيْمانُ وَ لكِنَّ الشَّياطِينَ كَفَرُوا الآية... سليمان هرگزكافر نبود و آن سخنان كه شياطين خواندند سخنان سليمان نبود، و از آنچه بر وى گفتند و ساختند و فرا پيش آوردند از نير نجات و شعبده هرگز ساز او نبود، و اباطيل هرگزكار او نبود و سحر از افعال او نبود، و عزائم بابت وى نبود، و تولّه و نشره و اخذه و تفريقه از سنت و سيرت وى نبود. و انّما قال وَ ما كَفَرَ سُلَيْمانُ و ليس فى صدر الآية انهم كفّروه، حتى يبرّاه اللَّه تعالى من ذلك، و لكن لمّا نسبوا اليه السحر و السحركفر برأه اللَّه من الكفر فقال و ما كفر سليمان و روى ان رسول اللَّه صلى اللَّه عليه و آله و سلّم قال ليس منا من سحر و لا من سحر له، و لا من تكهّن، و لا من تكهّن له و لا من تطيّر و لا من تطيّر له. و قيل مكتوب فى التورية ليس منى و ليدع غيرى من تطيّر او تطيّر له، او من سحر او سحر له، او تكهّن او تكهّن له.

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم من اتی کاهنا لم یقبل له صلاة اربعین لیلة.
و قال عبد اللَّه بن مسعود «من اتی ساحرا اوکاهنا او عرّافا فصدّقه بما یقول فقدکفر بما انزل علی محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم.»
وکتب عمر بن الخطاب الی بعض اصحابه ان اقتل کل ساحر و ساحرة قال فقتلنا ثلث سواحر و قال ابو الاسود لم یزل السحار یقتلون عندنا بالمدینة. و قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم حدّ الساحر ضربة بالسیف.
وَ لکِنَّ الشَّیاطِینَ کَفَرُوا حمزه وکسایی و لکن بتخفیف و الشیاطین برفع خوانندکَفَرُوا یُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ میگوید سلیمان کافر نبود و جادویی کار وی نبود، لکن شیاطین کافر بودند و جهودان را جادویی می‌آموزانیدند.
وَ ما أُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ الآیة... این ما بر دو وجهست یکی بمعنی نفی یعنی که هرگز بر آن دو فریشته جادویی نفرستادند از آسمان. و بمعنی دیگر نفی نیست و تعلق باول آیت دارد. میگویدکتاب خدا پس پشت انداختند وانگه پس روی کردند دو چیز را یکی ما تَتْلُوا الشَّیاطِینُ عَلی مُلْکِ سُلَیْمانَ و دیگر وَ ما أُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ یکی آنچه شیاطین خواندند دیگر آنچه در بابل به هاروت و ماروت فرو آمد، و آن سحرست میکنند، و در آن تعزیم و تعوید می‌آرند در تسخیر جن بنامهایی از نامهای خدای عز و جل که از آسمان فرود آمد.
و علما را خلافست که بابل در دیارکوفه است یا در دیار مغرب، یا بکوه دماوند، و بابل از آن گفتندکه تبلبلت الالسن بها، قبل انّ اللَّه عز و جل حین اراد ان یخالف بین السنة بنی آدم بعث ریحا فحشرتهم من کل افق الی بابل فبلبل اللَّه عز و جل السنتهم، فلم یدر احد ما یقول الآخر ثم فرّقتهم الریح فی البلاد.
هاروت و ماروت اسمان سریانیان. قال اهل التفسیر و نقلة الحدیث انهما کانا ملکین اسمهما عزا و عزائیل و انّ الملائکة تعجبت من ظلم بنی آدم و استحلالهم المحارم و سفکهم الدماء و قد جاءتهم رسلهم بالبیّنات، فعز و اذلك علیهم، و خاطبوا اللَّه عز و جل فی معناهم، و قالوا هؤلاء الذین جعلتهم فی الارض و اخترتهم، فهم یعصونك... القصّة الی آخرها مفسران و اصحاب حدیث و نقله آثارگفتند فریشتگان آسمان تعجب کردند از ظلم بنی آدم و بی رسمیها و پرده در بدن و خون ریختن ایشان، گفتند خداوندا این زمین داران و خاکیان را برگزیدی و ایشان ترا نافرمانند. رب العالمین گفت اگر آن شهوت که دریشان مرکب است در شما بودی حال شما همچون حال ایشان بودی همه گفتند. «سبحانك ما ینبغی لنا ان نعصیك» پاکی ترا و بی عیبی ترا، نیاید از ما که در تو عاصی شویم، و نسزدکه فرمان ترا خلاف کنیم. رب العالمین گفت اکنون دو فریشته اختیارکنید از همه فریشتگان تا ایشان را بصفت بنی آدم بر آریم و شهوت دریشان مرکب کنیم. هاروت و ماروت را برگزیدندکه از همه عابد تر و خاشع تر بودند. خداوند عز و جل ایشان را بزمین فرستاد تا حکم کنند و کارگزارند میان خلق. و شهوت در ایشان آفرید چنانك در فرزندان آدم، و ایشان را گفت شرك میارید و زنا مکنید و خمر مخورید و خون بناحق مریزید و گوشت خوك مخورید و در حکم و قضا میل و محابا مکنید و جور و جفا مپسندید. ایشان بیامدند و بروز حکم می‌کردند و کار خلق میگزاردند، و بشب بر آسمان میشدند بمتعبد خویش. آخر روزی زنی آمد پیش ایشان بمجلس حکم، با خصمی که داشت و نام آن زن زهره بود نیکو روی که جمال وی بغایت کمال بود و گفته‌اندکه پادشاه زاده بود از دیار فارس، و در دل ایشان هواء آن زن افتاد بیکدیگر بازگفتند، آن گه ترافع و حکم آن زن در تأخیر نهادند، تا وی را بخانه خواندند و کام خود از وی طلب کردند. آن زن سر وا زد آن گه گفت. اگر شما را مرادی است از من بت پرست باید شدن چنانك آن زن، و قتل کردن و خمر خوردن. ایشان گفتند این نه کار ماست که ما را از این نهی کرده‌اند و پرهیز فرموده. آن روز رفت دیگر روز همین حدیث بود و جواب همان. سدیگر روز هوی بغایت رسید و صبرشان برمید، گفتند از آنچه فرمودی خمر خوردن آسانتر است. ندانستندکه خمر خود مجمع جنایت است، و اصل گناهان
قال النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم «الخمر امّ الخبائث».

پس خمر خوردند تا مست شدند و کام خود از آن زن برگرفتند و در آن حال کسی بایشان فرا رسید، ترسیدندکه بازگوید او را بکشتند، تا هم قتل و هم زنا و هم شرب خمر ازیشان در وجود آمد. و خداوند عز و جل در آن حال ملائکه آسمان را بر حال ایشان اطلاع داد، تا ایشان را بدان صفت بدیدند. و من ذلك الیوم یستغفرون لاهل الارض. وگفته‌اند نام اعظم آن زن را در آموختند تا قصد آسمان کرد پس حرّاس آسمان وگوشوانان او را منع کردند و خدای عز و جل صورت وی بگردانید تا کوکبی گشت. اکنون آن ستاره سرخ است: نام وی بزبان عرب زهره و بزبان عجم اناهید و بزبان بنطی بیدخت ابن عباس و ابن عمر، آن را لعنت میکردند و میگفتند لا مرحبا بها و لا اهلا لقیا الملکان منها ما لقیا. و عن علی ع قال کان النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم اذا رأی سهیلا قال لعن اللَّه سهیلا انّه کان عشّارا بالیمن، و لعن اللَّه الزهره فانها فتنت ملکین.

و روی ان النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم سئل عن المسوخ؟ فقال هم ثلاثة عشر: الفیل، و الدّب، و الخنزیر، و القرد، و الجریث، و الضبّ، و الوطواط، و العقرب، و الدعموص، و الارنب و سهیل، و الزهرة، و العنکبوت. فقیل یا رسول اللَّه ما کان سبب مسخهم؟ قال اما الفیل فکان جبّارا لوطیا لا یدع رطبا و لا یابسا، و اما الدّب فکان یدع الناس الی نفسه، و اما الخنازیر فقوم نصاری سألوا ربهم نزول المائدة فلما نزلت علیهم کانوا اشدّ تکذیبا و اشدّ کفرا و اما القردة فقوم یهود اعتدوا فی السبت، و اما الضّب فکان اعرابیا یسوق الحاج بمحجنه، و اما الوطواط فکان رجلا یسرق الثمار من رؤس النخل، و اما العقرب فکان رجلا لدّاغا لا یسلم من لسانه احد، و اما الدعموص فکان رجلا نمّاما یفرّق بین الاحبة، و اما العنکبوت فامرأة سحرت زوجها، و اما الارنب کانت لا تطهر من حیض و لا من غیر ذلك و اما سهیل فکان عشّارا بالیمن، و اما الزهرة فکانت نصرانیة بنتا لبعض ملوك بنی اسرائیل فتن بها هاروت و ماروت. قال الراوی و لم یذکر سبب مسخ الجریث.

و مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم چون دانست که مخالطت زنان آفت دین است و تخم فتنه، از آن حذر نمود گفت: لا یخلون رجل بامرأة فان ثالثهما الشیطان.

و قال ع «النساء حبائل الشیطان»

و قال الحسن بن صالح سمعت ان الشیطان قال للمرأة «انت نصف جندی و انت سهمی الذی ارمی به فلا اخطی و انت موضع سری و انت رسولی فی حاجتی». و عن ابی امامة عن رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم انّ ابلیس لمّا نزل الی الارض قال یا ربّ انزلتنی الی الارض و جعلتنی رجیما، فاجعل لی بیتا، قال الحمام، قال فاجعل لی مجلسا، قال الاسواق و مجامع الطرق، قال فاجعل لی طعاما قال ما لم یذکر اسم اللَّه علیه، قال اجعل لی شرابا قال کل مسکر قال اجعل لی مؤذنا قال المزامیر، قال اجعل لی قرآنا قال الشعر، قال اجعل لی کتابا قال الوشم، قال اجعل لی حدیثا قال الکذب، قال اجعل لی رسلا قال الکهنة، قال اجعل لی مصاید قال النساء.

تمامی قصه آنست که هاروت و ماروت پس از آنك معصیت کردند خواستندکه بآسمان بمعتد خویش باز شوند نتوانستند و پرهاشان مطاوع نیامد پس درکار خویش بدیدند و ز آن کرده پشیمان شدند، و رفتند پیش ادریس پیغامبر و گفتند استشفع لنا الی ربك و ادع لنا ادریس دعا کرد ایشان را، خداوند عز و جل ایشان را مخیرکرد میان عذاب دنیوی و عذاب عقبی، و عذاب دنیوی اختیارکردند و در زمین بابل پس ایشان را سرنگون بچاهی در آویختند تا بقیامت. مجاهدگفت در آن چاه آتش است و ایشان در میان آتش معذب اند پایها در قید و سلسله بر هفت اندام. وگفته‌اند که در آن چاه آب است و ایشان از تشنگی زبان بیرون کرده‌اند، و چهار انگشت است از میان ایشان تا بآب و بآب می‌نرسند. و در روزگار پیشین مردی پیش ایشان رفت تا جادویی آموزدگفت چون ایشان را بدان صفت دیدم بترسیدم و از آن حال بسهمیدم گفتم لا اله الّا اللَّه ایشان چون سخن میشنیدندگفتند ازکدام امتی تو؟ جواب دادم از امت محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم. ایشان گفتند «و قد بعث محمد؟ قلت نعم قالا الحمد للَّه فانه نبی آخر الزمان و عما قریب ینقطع العذاب عنا».

وَ ما يُعَلِّمانِ مِنْ أَحَدٍ و جادویی به هیچ کس که بایشان شود نیاموزند تا پیشترگویند إِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلا تَكْفُرْ ما فتنه خلقیم و آزمودن ایشان، بخدای عز و جل کافر مشو بآموختن جادویی وکارکردن بآن که هلاك شوی. پس اگر نصیحت نپذیرد و بآموختن آن رغبت نماید او را گویند روبول در آن تنورکن. چون بول در آن تنورکند نوری از وی جدا شود و مانند دودی در آید و بینی وی باز شود، آن نورگفته اند. معرفت خداوند است عزّ و جلّ، و آن دود غضب وی جلّ جلاله.

بعضی علما گفته‌اند علم سحر شناخت شر نیست که کردار شر است و شناخت دیگر است وکردار دیگر. همچنانك شناخت کفر دیگر است وکافر شدن دیگر و شناخت زنا دیگر است و زنا کردن دیگر، هیچکس بشناخت کفرکافر نگردد تا عمل نکنند همچنین بشناخت سحرکافر نشود تا عمل نکند. و آنچه فریشتگان گفتند فَلا تَكْفُرْ معنی آنست که میاموزکه چون آموختی بر خود ایمن نباشی که عمل کنی. و پس بعمل کافر شوی، و تعلیم فریشتگان بمعنی اعلام است. فقهاء از اینجا گفتند اگرکسی اقرار دهدکه من سحر نیك دانم و شناسم اما میدانم که حرام است و باباحت آن معتقد نیستم وکس را نیاموختم، گفتند بر وی هیچ چیز نیست. پس اگرگوید من آموخته‌ام و مباح است آموختن آن و اعتقاد داشتن باباحت آن رواست، اگر چنین گویدکافر شود یستتاب فان تاب و الّا قتل و همچنین اگرگوید من آموخته ام و تعلیم آن بی کفر صورت نبندد بکفر خود اقرار دارد، یستتاب فان تاب و الّا قتل.

فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما ما يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ وَ ما هُمْ بِضارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ چیزی می‌آموزندکه بآن میان مرد و زن جدایی اوکنند و این جادوان نتوانندکه کس را گزند نمایند مگر بخواست اللَّه.

وَ يَتَعَلَّمُونَ ما يَضُرُّهُمْ وَ لا يَنْفَعُهُمْ آن می‌آموزندکه در دنیا و آخرت ایشان را بکار نیاید و سود نکند. وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَراهُ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ و جهودان نیك دانستندکه هرکه سحر خرد و پسندد و آموزد وکند وکار بندد امروز بیدین است و فردا از خیر آن جهانی بی بهره.

وَ لَبِئْسَ ما شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ ای بئس شیئا باعوا به حظ انفسهم حیث اختاروا السحر و نبذوا کتاب اللَّه وراء ظهورهم، ببد چیزی خط خود از آن جهان فروختند، که کتاب خدای عز و جل بگذاشتند و اختیار سحرکردند.

لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ ایشان را نیك آید اگر دانند و لکن ندانند هذا کقولك لصاحبك ما ادعوك الیه خیر لك لوکنت تعقل، و تنظر ما فی العواقب و هو یعقل و لعلّه کثیر النظر فی العواقب الّا انّه لا یعلم ما یوجب ذلك وَ لَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا ای بمحمد و القرآن وَ اتَّقَوْا الیهودیة و السحر. و اگر ایشان محمد را به پیغامبری استوارگیرند و قرآن را براستی به پذیرند، و از دین جهودی و جادویی بپرهیزند لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ این هر سه لام «لمن اشتراه، و لبئسما و لمثوبة» هر سه لام تحقیق اند و تأکید بجای قسم، میگوید اگر ایشان ایمان آوردندی پاداش آن ایشان را از نزدیك خدای عز و جل بودی از آن رشوت که ستدند پنهان کردن نبوت رسول مرا از عامّة خویش و از آنچه بجادویی و شعبه فرا دست آوردند لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ اگر دانستندی و لکن نمیدانند.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: قُلْ إِنْ كانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ... الآیة از روی طریقت و راه حقیقت رموز این آیت اثری دیگر دارد، ارباب القلوب گفتند من علامات الاشتیاق تمنّی الموت علی بساط العوافی عجب نیست کسی را که در مغاك مذلت باشد و در زندان وحشت اگر از سر بینوایی و ناکامی وی را آرزوی مرگ باشد، عجب کار آن جوانمردی است که بر بساط عافیت آرام دارد، وکارهاش بر نظام، و دولتش تمام، و روزش فرخنده در ایام، و با اینهمه نعمت و راحت چون کسی است بر آتش سوزان، گرداگرد وی خارستان و دشمن جان ستان، دل در آن بسته که تا خود کی از این محنت برهد و خرمن جدایی آتش در زند، نوبت اندوه بسر آید، و اشخاص پیروزی بدر آید، بزبان شوق گوید.

کی باشد کین قفس بپردازم در باغ الهی آشیان سازم

آری! من احبّ لقاء اللّه احبّ اللّه لقاءه، به داود وحی آمد که یا داود قل لشبّان بنی اسرائیل لم تشغلون انفسکم بغیری؟ و انا مشتاق الیکم، ما هذا الجفاء؟ احمد الاسود پیش عبد اللّه مبارك آمدگفت رأیت فی المنام انّك تموت الی سنة فان استعددت للخروج گفت مرا در خواب چنان نمودندکه تا یك سال تو می فرو شوی نگر تا رفتن را ساخته باشی. عبد اللّه جواب داد احلتنی علی امد بعید روزگاری دراز در پیش ما نهادی، یك سال دیگر ما را اندوه هجران می‌بایدکشید و تلخی فراق می‌باید چشید، آن‌گه گفت غذاء جان ما تا امروز درین بیت بود.

یا من شکی شوقه من طول فرقته صبرا لعلّك تلقی من تحبّ غدا

عنس غفاری قومی را دیدکه از طاعون می‌گریختند، گفت یا طاعون خذنی ای طاعون توگرد آنان گردی که ترا می‌نخواهند چرا بر ما نیایی که ترا بجان خریداریم؟

بشر حارث از اینجا گفت ما لنا نکره الموت و لا یکره الموت الّا مریب. چرا برید مرگ را دشمن داریم؟ که نه در دل شور داریم یا از دوست پرهیز میکنیم! شور دلست که برید مرگ را دشمن است. این کراهیت قومی را از آن خواست که ساز این راه نداشتند و طعم وصل دوست نچشیدند.

ازینجا گفتند مرگ راحت قومی است و آفت قومی قومی را روز دولت است، و قومی را رنج و محنت، قومی را عنا، و قومی را عطا، قومی را بلا و قیامت، و قومی را شفا و سلامت، قومی را نهایت مدت اشتیاق، و قومی را بدایت روز فراق. ملك الموت بر رابعه عدوی رسید، رابعه گفت توکیستی؟ گفت من هادم اللّذاتم موتم الاطفالم مرمّل الأزواجم رابعه گفت: ای جوانمرد چرا از خود همه خصلتهای بد نشان میدهی و از آن خصلتهای نیك هیچ نگویی؟ گفت آن چیست؟ رابعة گفت و انت موصل الحبیب الی الحبیب سفیان ثوری هرگه که مسافری را دیدی و آن مسافرگفتی شغلی بفرمای، سفیان گفتی اگر جایی بمرگ رسی درود ما بدو برسان و بگوی

گر جان باشارتی بخواهی زرهی در حال فرستم و توقف نکنم

بلال حبشی در نزع بود عیال وی میگفت وا حزناه! بلال گفت چنین مگوی لکن میگوی وا طرباه! غدا نلقی الاحبة محمدا و حزبه. عبد اللّه مبارك در وقت نزع میگفت و می‌خندید لمثل هذا فلیعمل العاملون شلبی را می‌آرندکه در سکرات مرگ این بیت میگفت:

کلّ بیت انت ساکنه غیر محتاج الی السّرج
وجهك المأمول حجتنا یوم یأتی النّاس بالحجج
آن شب که رخ تو شمع کاشانه ماست خورشید جهان فروز پروانه ماست

بو العباس دینوری مجلس میداشت و در عشق سخن میگفت، پیر زنی عارفه حاضر بود، آن سخن بروی تافت وقتش خوش گشت، برخاست و در وجد آمد. بو العباس گفت موتی جان در باز ای پیر زن، گفت.

جا نیست نهاده‌ایم فرمانی را در عشق کجا خطر بود جانی را

این بگفت و نعره بزد و جان بداد.

قُلْ مَنْ کانَ عَدُوًّا لِجِبْرِیلَ بزرگوار و نیکوست آن قرآن که جبریل فرود آورد از رحمن، که هم روح روح دوستان است، و هم شفاء دل بیماران، و هم رحمت مؤمنان، اینست که گفت جل جلاله فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِكَ جای دیگر گفت نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ عَلی قَلْبِكَ. و جبرئیل ع چون وحی پاك گزاردی گاهی بصورت بشر آمدی گاهی بصورت ملك، هرگه که آیت حلال و حرام و بیان شرایع و احکام آوردی بصورت بشر بودی، و حدیث دل در میان نه. چنانك گفت هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَیْكَ الْكِتابَ أَ وَ لَمْ یَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَیْكَ الْكِتابَ باز چون حدیث محبت و صفت عشق و و رموز دوستی بودی بصورت ملك آمدی، روحانی و لطیف، و بدل مصطفی پیوستی قرآن

وحی بگزاردی سرّا بسرّ، وکس را برو اطلاع نه، پس چون باز شدی و از دیار دل او برگشتی، مصطفی گفتی فیفصم عنّی و قد وعیته. و قیل لمّا کان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بالمشاهدة مستغرقا بهذا الحدیث، نزل الوحی بقلبه اولا فقال له نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِكَ ثم انصرف من قلبه الی فهمه و سمعه، و تنزل من ذروة الصحبة إلی حضیض الخدمة لحظوظ الخلق و هو رتبة اهل الخصوص. و قد ینزل الوحی علی سمع قوم اولا ثم علی فهمهم ثم علی قلبهم ترقیا من سفل المجاهدة الی علوّ المشاهدة و ذلك رتبة اهل السلوك و المریدین فشتان ما هما.

مَنْ کانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلائِکَتِهِ الآیة چه زیان دارد جبرئیل و میکائیل را عداوت کفار، و رب الارباب بعز عز خود ایشان را نیابت میدارد و می‌نوازد و رقم تخصیص میکشد و میگوید هرکه ایشان را دشمن است ما او را دشمن‌ایم در در حق اولیا همین گفت «من اذی ولیّا من اولیائی فقد بار زنی بالمحاربة».

وَ لَمَّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ الآیة چندکه رب العالمین شکایت می‌کند از آن بیگانگان جهودان، و چندکه عالمیان را خبر میدهد از شوخی و ستیز ایشان درکار محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، از اوّل کافران مکه را میگفتند قد اظلّکم زمان نبی الحرم الذی یخرج بمکة و یصدّق بما فی کتابنا میگفتند وقت آنست که بیرون آید پیغامبر مکی، رسول امّی، گزیده عالم سید ولد آدم، استوارگیرکتاب ما، و یاری دهنده ما بر شما. و در تضاعیف روزگار همین دعا می‌گفتند: خداوندا بینگیز ما را این پیغامبرکه در تورية نام وی میخوانیم و صفت وی میدانیم، و دشمن خود را بوی می‌ترسانیم، بیرون آر خداوندا وی را تا میان ما و میان مردمان کار برگزارد و حکم کند، وکافران عرب را از ما باز دارد، چنین میشناختند او را و این میگفتند، پس چون دیدند او را بوی کافر شدند، و تورية که در آن صفت و نعت وی بود و موافق قرآن بود بگذاشتند و پس پشت انداختند و شعبده و جادویی خواندند، و نیر نجات دیوان و فرا ساخته ایشان بر دست گرفتند. رب العالمین آسمان و زمین را خبر میدهد ازکرد بد ایشان، و شکایت میکند از ناهمواری و بی رسمی ایشان و ذلك فی اثر عکرمه رض قال انّ اللّه عزّ و جلّ یرید ان یذّکر شأن ناس من بنی اسرائیل فقال یا سماء انصتی، و یا ارض اسمعی انّی عهدت الی عباد من عبادی، ربّیتهم فی نعمتی و اصطفیتهم لنفسی، فردّوا علیّ کرامتی و رغبوا عن طاعتی و اخلفوا وعدی، یعرف البقر اوطانها و الحمر ربّها فتنزع الیها! فویل لهؤلاء القوم الّذین عظمت خطایاهم و قست قلوبهم فترکوا الأمر الّذی علیهم، نالوا کرامتی و سمّوا احبّائی، و نبذوا احکامی، و عملوا بمعصیتی و هم یتلون کتابی، و یتفقّهون فی دینی. لغیر مرضاتی یقرّبون بی القربان، و قد ابغضتهم ممن کلّ نفسی، و یذبحون لی الذبایح الّتي غصبوا علیها خلقی، یصلّون فلا تصعد الیّ صلواتهم، و یدعون فلا یعرج الیّ دعاؤهم، و هم یخرجون الی المسجد و فی ثیابهم الغول، و لو انّهم انصفوا المظلوم و عدلوا للیتیم و یتطهروا من الخطایا و ترکوا المعاصی، ثمّ سألونی لاعطینّهم ما سألوا، و جعلت جنّتی لهم منزلا، و لکنّ کذبوا علیّ و ظلموا عبادی فاکل ولیّ الامانة امانته، و اکل ولیّ الیتیم ماله، و جحدوا الحق، ویل لهؤلاء القوم! لو قد جاء وعدی لوکانوا فی الحجارة لتشققت عنهم بکلمتی، و لو قبروا فی التّراب للقطّهم بطاعتی، انّما اکرمت ابراهیم و موسی و داود بطاعتی و لو عصونی لانزلتهم منزلة اهل المعاصی.

النوبة الاولی

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدید و پیغام نیوشیدید لا تَقُولُوا راعِنا مگویید رسول مرا راعنا وَ قُولُوا انْظُرْنا و بجای راعنا انظرنا گوئید، وَ اسْمَعُوا و بنیوشید، وَ لِلْکافِرینَ و ناگرویدگانراست عَذابٌ أَلِیمٌ عذابی دردنمای. ما یَوَدُّ خوش می‌نیاید و دوست می‌ندارد الَّذینَ کَفَرُوا ایشان که کافر شدند مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ از اهل تورية وَ لَا الْمُشْرِکِینَ و نه مشرکان نه گبران أَنْ یُنَزَّلَ عَلَیْکُمْ که بر شما از آسمان پیغام آید مِنْ خَیْرٍ ازین نیکویی و پیغام گزاری مِنْ رَبِّکُمْ از خداوند شما، وَ اللَّهُ یَخْتَصُّ و اللّه میگزیند و شایسته میسازد و سزا میکند. بِرَحْمَتِهِ بمهربانی خود، مَنْ یَشاءُ آن را که خواهد، وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ و اللّه با فضل و نواخت بزرگوارست.

ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ هر چه منسوخ کنیم در قرآن از آیتی أَوْ نُنْسِها یا آن را فراموش کنیم بر تو، نَأْت بِخَيْرٍ مِنْها دیگری آریم به از آن أَوْ مِثْلِها یا هم چنان، أَ لَمْ تَعْلَمْ نمیدانی ای آدمی أَنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ که اللَّه بر همه چیز تواناست.

أَ لَمْ تَعْلَمْ و نمیدانی ای آدمی! أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ که اللَّه راست پادشاهی آسمانها و زمین وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ و نیست شما را جز از اللَّه مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ یاری و نه کارسازی و خداوندی.

أَمْ تُرِيدُونَ یا میخواهید أَنْ تَسْئَلُوا رَسُولَكُمْ که از رسول خویش محمد چیزی خواهید کَما سُئِلَ مُوسى مِنْ قَبْلُ چنانك از موسی خواستند پیش فا وَ مَنْ يَتَبَدَّلِ الْكُفْرَ بِالْإِيمانِ و هرکس که بدل پسندد وگیرد کفر از ایمان فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِيلِ او آنست که گم گشت از میان راه راست.

وَدَّ می‌دوست دارد و می‌خواهد كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ فراوانی از اهل کتاب ازین دانشمندان جهودان لَوْ يَرُدُّونَكُمْ اگر توانستندی که شما را برگردانیدندی مِنْ بَعْدِ إِيمانِكُمْ از پس استوار داشت شما خدای و رسول را، كُفَّاراً باز برندی شما را تا کافر شوید حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ از حسدی که در دلهای ایشان است. مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ پس آنك پیدا شد ایشان را در تورية که محمد استوارست و پیغام باو حق، فَاعْفُوا درگذارید وَ اصْفَحُوا و از جواب ایشان بسزا روی گردانید حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ تا اللَّه آرد فرمان خویش إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بدرستی که اللَّه بر همه چیز قادر است و هرکار را توانا

وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و نماز بپای دارید وَ آتُوا الزَّكاةَ و زکاة مال بدهید وَ ما تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ و هر چه خود را پیش فرا فرستید از خیری تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ نزدیك اللَّه بازیابید آن را، إِنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ اللَّه بآنچه شما میکنید بیناست.

وَ قالُوا و جهودان گفتند لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ در بهشت نرود إِلَّا مَنْ كانَ هُوداً مگر جهودان أَوْ نَصارى و ترسایان همین گفتند خود را تِلْكَ أَمانِيُّهُمْ آن دروغهای ساخته ایشانست، قُلْ رسول من گوی هاتُوا بُرْهانَكُمْ حجت خویش باز نمائید و بیارید إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ اگر می‌راست گوئید.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا... الآية مفسران گفتند هر چه در قرآن يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آید خطاب اهل مدینه است، چنانك يا أَيُّهَا النَّاسُ خطاب اهل مکه است. و این نداء کرامت بمؤمنان مدینه آن گه پیوست که اسلام بالا گرفته بود وکار دین مستحکم شده، و هیچ امت را در هیچ کتاب باین نام کرامت باز نخواندند مگر این امت را، و بنی اسرائیل را در تورية بجای این ندا یا ایّها المساکین گفته‌اند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا میگوید ای شما که مؤمنان‌اید لا تَقُولُوا راعِنا رسول مرا مگویید راعنا و آن آن بود که مسلمانان عادت داشتند آن گه که در پیش مصطفی ع می‌شدندکه میگفتند راعنا یا رسول اللَّه و باین آن میخواستندکه نگاه کن در ما و بما نیوش. و جهودان می‌آمدند و همان میگفتند و در زبان ایشان این کلمه قدحی عظیم بود و سقطی بزرگ و قیل هو من الرّعونة فی لسانهم و قیل معناه اسمع لا سمعت جهودان چون این از مسلمانان شنیدند شاد شدند و با خود میگفتند اکنون وی را سبّ می‌گوییم بزبان خویش و ایشان نمیدانند. سعد معاذ رض زبان عبری دانست بر قصد و نیت ایشان افتادگفت علیکم لعنة اللَّه و الذی نفسی بیده لئن سمعتها من رجل منکم لاضربنّ عنقه. فقالوا أ و لستم تقولونها؟ فنهی اللَّه المؤمنین عن ذلك، فقال تعالى لا تَقُولُوا راعِنا گفت شما که مؤمنانید این کلمه خویش مگویید، تا ایشان آن کلمه خویش به پشتی شما نگویند، و بجای آن گوئید انْظُرْنا یعنی که درمانگر جای دیگر ازین گشاده‌ترگفت وَ راعِنا لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَ طَعْناً فِي الدِّينِ وَ لَوْ أَنَّهُمْ قالُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا وَ اسْمَعْ وَ انْظُرْنا لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَ أَقْوَمَ آن گاه در آن تأکیدکرد بر مؤمنان وگفت وَ اسْمَعُوا بنیوشید و بپذیرید و چنین گوئید، و آن گه تهدید داد جهودان را و منافقان را که پشتی ایشان میدادندگفت: وَ

لِلْكافِرِينَ عَذابٌ أَلِيمٌ ایشانراست عذابی خوارکننده اوکننده، عذابی دردناك و سهمناك عذابی که هرگز بآخر نرسد و هر روز بیفزاید. ابن السماك گفت لوكان عذاب الآخرة مثل عذاب الدنيا كان ايسره و لكن يضرب الملك بالمقمعه راس المعذّب فلا يسكّن وجعها ابدا و يضربه الثانية فلا يسكّن و جمع الاولى و لا الثانية، و يضربها الثالثة فلا وجع الاولين يسكّن و لا الثالثة فاوّل العذاب لا ينقطع و آخره لا ينفد. و در عهد رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم مردى همه شب همى گفت وا غوثاه من النّار! رسول ع بامداد او را گفت: لقد ابكيت البارحة اعين ملاء من الملائكة.

و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم لجبرئيل مالى ارى ميكائيل ضاحكا قال ما ضحك منذ خلق اللَّه النار

و عن محمد بن المنكدر قال لمّا خلقت النّار فزعت الملائكة فزعا شديدا طارت له افئدتهم، فلم يزالوا كذلك حتى خلق آدم فرجعت اليهم افئدتهم و سكن عنهم الذى كانوا يجدون.

ما يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ قومى از مسلمانان انصار با جهودان صحبت داشتند و نشست و خاست و تحالف ميان ايشان رفته بود و حليف يكديگر شده از عهد جاهليت باز، و اين مسلمانان انصار حلفاء خود را گفتند از آن جهودان، كه ايمان آريد به قرآن، و مصطفى ع را استوارگيريدكه بهروزى و فلاح شما در اين است.

ايشان جواب دادند كه ما نمى‌بينيم درين دين شما چيزى كه دوست داريم و خوش آيد ما را، اگر در آن چيزى بودى ما نيز در آن بر پى شما رفتمانى رب العالمين ايشان را بآنچه گفتند دروغ زن كرد وگفت: ما يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ دوست ندارند و خوش نيايد اين جهودان را كه بر شما از آسمان پيغام آيد وَ لَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ باين خير وحى ميخواهد ميگويد وحى كه فرستاديم بشما و پيغام كه داديم ايشان را خوش نيامد، وَ اللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ باين رحمت نبوت ميخواهد، و گفته‌اندكه دين اسلام ميخواهد، يعنى كه اللَّه مى‌گزيند آن را كه خواهد به نبوّت و رسالت خويش، اللَّه سزا و شايسته ميكند دين اسلام را آن را كه خواهد، اين بآن كند تا اهل كتاب بدانندكه ايشان بر هيچ چيز پادشاه نيستند. از فضل خداوند چنانك گفت جلّ جلاله لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتابِ أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلى شَيْءٍ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَ أَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ و پادشاهى نيكو بيد خداوند است آن را دهدكه خود خواهد. جاى ديگرگفت قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ. و قال النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «انّما مثلنا و مثل الّذين اوتوا الكتاب من قبلنا مثل رجل استأجر اجراء فقال من يعمل لى الى آخر النهار على قيراط قيراط فعمل قوم ثم تركوا العمل نصف النهار، ثم قال من يعمل لى من نصف النهار الى آخر النهار على قيراط قيراط، فعمل قوم الى العصر على قيراط قيراط ثم تركوا العمل، ثم قال من يعمل لى الى الليل على قيراطين قيراطين، فقال الطائفتان الاوّليان ما لنا اكثر عملا و اقل اجرا؟ فقال هل نقصتكم من حقكم شيئا؟ قالوا لا قال ذلك فضلى اوتيه من اشاء».

و مما يدلّ على سعة رحمة اللَّه و فضله ما

روى انّ عائشة قالت فقدت النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم ذات ليلة فاتبعته، فاذا هو فى مشربة يصلّى فرأيت على رأسه انوارا ثلاثة، فلمّا قضى صلوته قال مهيم يعنى ما الخبر؟ من هذه؟ قلت أنا عائشة يا رسول اللَّه قال رأيت الانوار الثلاثة؟ قلت نعم يا رسول اللَّه، فقال، انّ آتيا أتانى من ربّى فبشّرنى انّ اللَّه عزّ و جل يدخل من امّتى مكان كل واحد سبعين الفا بغير حساب و لا عذاب. ثم آتانى فى النّور الثّاني آت من ربّى فبشّرنى انّ اللَّه يدخل من امّتى مكان كلّ واحد من السّبعين الفا بعير حساب لا عذاب ثمّ اتانى فى النّور الثالث آت من ربّى فبشّرنى انّ اللَّه عز و جل يدخل من امّتى مكان كل واحد من السبعين الفا للمضاعفة سبعين الفا بغير حساب و لا عذاب، فقلت يا رسول اللَّه لا تبلغ هذا امتك، قال يكلّمون لكم من الاعراب من لا يصوم و لا يصلى و روى انه قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم اول ما خط اللَّه فى الكتاب الاول انا اللَّه لا اله الا انا سبقت رحمتى غضبى، فمن شهد ان لا اله الا اللَّه و انّ محمدا عبده و رسوله فله الجنة.

ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ الآية سبب نزول این آیت آن بود که جهودان و مشرکان اعتراض کردند و عیب گفتند و طعن زدند در نسخ قرآن، گفتند اگر فرمان پیشین حق بود و پسندیده پس نسخ چرا بود و اگر باطل بود و ناپسندیده آن روز خلق را بر آن داشتن چه معنی داشت؟ این سخن نیست مگر فرا ساخته محمد، وکاری که از بر خویشتن نهاده بر مراد و برگ خویش روزاروز، چون کافران این سخن گفتند رب العالمین آیت فرستادکه ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ. جای دیگر ازین گشاده‌ترگفت وَ إِذا بَدَّلْنا آيَةً مَكانَ آيَةٍ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يُنَزِّلُ هرگه که بدل فرستیم آیتی از قرآن بجایگه آیتی که منسوخ کنیم دشمنان گویند إِنَّما أَنْتَ مُفْتَرٍ این تغییر و تبدیل در سخن از آنست که خود می‌نهی و دروغی است که خود میسازی، روز بفرمایی و زان پس ازگفته خویش بازآیی، این بر مراد و هواء خویش می‌نهی.

رب العالمین گفت بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ نه چنانست که میگویند بیشتر ایشان نادانند، این نسخ ما می‌فرمائیم و هر چه منسوخ کنیم از آن کنیم تا دیگری به از آن آریم، یا باری هم چنان بسزای هنگام یا بسزای جای یا بسزای مرد. مذهب اهل حق آنست که نسخ در قرآن و در سنت هر دو روان است و روا که قرآن به قرآن منسوخ گردد و همچنین قرآن بسنّت و سنّت بسنّت منسوخ گردد، و سنت به قرآن، این همه حق است و شرع بدان آمده، و جهودان با مسلمانان خلاف کردندگفتند نسخ نه رواست، که نسخ آنست که پوشیده بداند و نادانسته دریابد، و آنچه دانست و از پیش فاحکم کرد بر دارد، تا آنچه بهتر است و اکنون دریافته و دانسته بجای آن نهد، و این بر آفریدگار روا نیست. جواب اهل حق آنست که بر آفریدگار هیچیز پوشیده نیست و هرگز نبود، و چون پوشیده شود و همه آفریده اوست! و چون نداند و همه صنع اوست! أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ پس معنی نسخ آنست که رب العالمین فرمان میدهد بنده را، و خود داندکه آن فرمان و آن حکم پس از روزگاری از بنده بردارد، هر چندکه بنده نداند، و آن را بدلی نهدکه مصلحت بنده در آن بود، و استقامت کار وی در آن بسته، پس آن کند که خود دانست که چنان کند، و باشدکه از تخفیف بتشدید برد، و باشدکه از تشدید بتخفیف، چنانك لایق حال بنده بود و سزای وقت.

و در عهد مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مسلمانان را حاجت بنسخ قرآن از آن وجه بود که ایام ایشان مختلف بود، از حال بحال میگشت، یکی حکم بسزای وقت بود و بار دیگر بسزای وقتی دیگر، آن را میگردانید بسزای وقتها و لایق حالها. و بدانك نسخ در قرآن از سه گونه است: یکی آنك هم خط منسوخ است و هم حکم، دوم آنك خط منسوخ است و حکم نه، سوم آنك حکم منسوخ است و خط نه. اما آنك خط و حکم هر دو منسوخ است آنست که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفت دوش سورتی از قرآن میخواندم چند آیت از آن بر من فراموش کردند، بدانستم که آن را برگرفتند از زمین، وکذلك

روی عن انس بن مالك قال: کنا نقرأ علی عهد رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم سورة فعدلها بسورة التوبة، ما احفظ منها غیر آیة واحدة و هی «لو انّ لابن آدم وادیین من ذهب لابتغی الیهما ثالثا، و لو انّ له ثالثا لابتغی الیه رابعا، و لا یملأ جوف ابن آدم الّا التراب و یتوب اللَّه علی من تاب.»

وکذلك

روی عن ابن مسعود قال اقرانی رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم آیة فحفظتها و و اثبتها فی مصحفی، فلما کان اللیل رجعت الی حفظی فلم اجد منها شیئا، و عدوت علی مصحفی فاذا الورقة بیضاء، فاخبرت رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بذلك، فقال لی یا ابن مسعود تلك رفعت البارحة.»

اما آنچه از قرآن خط آن برگرفتند و حکم آن برنگرفتند آنست که اول میخواندند در رجم زانی محصن که «الشیخ و الشیخة اذا زنیا فارجموهما البته نکالا من اللَّه و اللَّه عزیز حکیم» معنی آنست که مرد زن‌دار و زن شودار چون زنا کنند ایشان را بسنگ بکشید ناچار بازداشت دیگران را از زنا کردن، این از نزدیك خداوندست و

اللَّه داناست و توانا. این آیت از مصاحف و از زبان خوانندگان برگرفت حکم آن از امت بر نگرفت.
اما وجه سوم از وجوه نسخ آنست که حکم برگرفت ببدلی که نهاد، و آیت آن حکم بر نگرفت. چنانك آیت عدّت زن شوی مرده یك سال تمام از مصحف بر نگرفت که گفته بود «متاعا الی الحول» و حکم آن برگرفت ببدل فرمان بعدّت چهار ماه و ده روز أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً و ازین نسخ، در قرآن فراوانست. چنانك رسیم بآن شرح دهیم ان شاء اللَّه.
ما ننسخ من آیة و ما ننسها هر دو خوانندهاند، قراءة عامه «ما ننسخ» بفتح نون و سین است، و قراءة شامی ما ننسخ بضم نون وکسر سین، و بر قراءة شامی انساخ را دو معنی است یکی بر ضد معنی نسخ و یکی موافق معنی نسخ.
اما آنچه بر ضد آنست میگوید، هر چه ترا نسخت دهیم از آیتی از قرآن، و بتو فرستیم و ترا دهیم. و آنچه موافق معنی نسخ است میگوید در منسوخات آریم و آن را بگردانیم و بدل نهیم. همچنین أَوْ نُنْسِها او «ننسأها» هر دو خواندهاند بفتح نون و همز، قراءت مکّی و ابو عمرو است و بضم نون وکسر سین قراءت باقی. و معنی هر دو بحقیقت یکسان است ننسها معنی آنست که فراموش کنیم، و ننساها معنی آنست که با پس بریم، و آن باز پس بردن از حفظ است، پس هر دو یکی است در حقیقت و در آیت تقدیم و تأخیر است، تقدیره ما ننسخ من آیة نأت بخیر منها او مثلها میگوید هر چه منسوخ کنیم از آیتی و برگیریم بجای آن دیگری آریم از آن بهتر یعنی از آن سهلتر و آسانتر و مزد آن بیشتر، چنانك عدّت زن شوی مرده از یك سال با چهار ماه و ده روز آورد. یکی را از غازیان در جنگ دشمن با ده کس مصابرت فرمود پس تخفیف کرد با دو کس مصابرت فرمود، «أَوْ مِثْلِها» یا دیگری آریم هم چنان در مصلحت و منفعت و مثوبت، چنانك تحویل قبله با کعبه و مانند آن، آن گه گفت أَوْ نُنْسِها یا خود فروگذاریم و آن را بدل ننهیم یعنی نأمر المسلمین بترکها من غیر آیة تنزل ناسخة لها.
أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ نمیدانی آدمی که خداوند عز و جل بر همه چیز از آوردن و بردن و امر و نهی و محو و اثبات و تبدیل و تغییر قادر است و توانا برکمال.
أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ نمیدانی که پادشاهی آسمان و زمین او راست، پس هر چه خواهد تواند، و حکمی که خواهد راند، و تغییر و تبدیل و نسخ آیات و احکام چنانك خواهدکند، وکس را بروی اعتراض نه.
وَ ما لَکُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لا نَصِیرٍ و فرمود از خداوند عز و جل شما را هیچ خداوندی نه و یاری نه، و انما جمع بینهما لانه قد یکون ولیّا و لا نصرة معه لضعفه، و قد یکون نصیرا و لا ولایة له من نسب. جایی دیگر گفت وَ کَفی بِاللَّهِ وَلِیًّا، وَ کَفی بِاللَّهِ نَصِیراً اللَّه بنده را بخداوندی و یاری بس است، و بکار سازی وکار را نی بسنده، هرکه ضعیفتر نظر حق بوی تمامتر، و نواخت حق او را بیشتر، یحکی ان اللَّه تعالی اوحی الی یعقوب ع و قال له «تدری لم فرقت بینك و بین یوسف کذا سنة؟ لانك اشتریت جاریة لها ولد ففرّقت بینهما بالبیع، فما لم یصل ولدها الیها لم اوصل الیك یوسف» بین بهذا ان تلك المملوکة مع عجزها و ضعفها نظر لها الحق سبحانه، و ان کان الحکم علی نبیّ من الانبیاء و لهذا قیل احذروا من لا ناصر له غیر اللَّه أَمْ تُرِیدُونَ أَنْ تَسْئَلُوا رَسُولَکُمْ الآیة یا میخواهیدکه سؤال تعنت کنید از رسول من، چنانك جهودان از موسی سؤال میکردند به تعنت، و ذلك فی قوله تعالی یَسْئَلُكَ أَهْلُ الْکِتابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَیْهِمْ کِتاباً مِنَ السَّماءِ و آن آن بود که جهودان از مصطفی ع خواستندکه ما را کتابی آر بزبان عبرانی چنانك عرب را کتابی آوردی بزبان عربی رب العالمین جواب داد فَقَدْ سَأَلُوا مُوسی أَکْبَرَ مِنْ ذلِكَ یا محمد از موسی هم خواستند و مه ازین خواستندکه گفتند أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً و قیل انّها نزلت فی عبد اللَّه بن امیة المخزومی و رهط من قریش قالوا یا محمد اجعل لنا الصفا ذهبا و وسع لنا ارض مکة و فجر الانهار خلالها تفجیرا نؤمن بك.

فانزل اللّه تعالی.
أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَسْئَلُوا رَسُولَكُمْ الآية آن گه گفت وَ مَنْ يَتَبَدَّلِ الْكُفْرَ بِالْإِيمانِ جهودان را میگوید هرکه کفر بدل ایمان گیرد و خود پسندد، وی گمراه است. یعنی هرکه اقتراح کند بر پیغامبر و سؤال تعنّت کند پس از آنك دلائل نبوت وی آشکارا شدکافر است، هر رشته خویش گم کرده و از راه راستی بیفتاده.
وَدَّ كَثِيرٌ... الآية این آیت در شأن قومی جهودان آمد فنحاص بن عازورا و زید بن قیس که حذیفة یمان و عمار. یاسر را گفتند پس از وقعه احد الم تریا الی ما اصابکم، لوکنتم علی الحق ما هزمتم فارجعوا الی دیننا فهو خیر لکم و افضل و نحن اهدی منکم سبیلا گفتند میبینیدکه چه رسید شما را درین وقعه احد و چگونه شما را بهزیمت کردیم و شکستیم اگر دین شما حق بودی بر شما این احوال نرفتی، پس باری بدین ما بازگردیدکه شما را این بهتر است و سزاتر، عمار ایشان را جواب دادکه شکستن پیمان چون بینید شما را در دین خویش، گفتند عذری سخت وکاری مشکل عمارگفت پس من با محمد عهد بستهام که از دین وی بر نگردم تا زنده ام، ایشان گفتند امّا هذا فقد صبأ این عمار صابی گشت که دین پدران وکیش اسلاف خود بگذاشت و دیگری اختیارکرد، از وی چیزی نگشاید، توکه حذیفهای چه می گویی؟
حذیفه گفت «امّا انا قد رضیت باللّه ربا و بمحمد نبیّا و بالاسلام دینا و بالقرآن اماما و بالکعبة قبله و بالمؤمنین اخوانا» جهودان چون از ایشان این شنیدند نومید شدندگفتند و اله موسی لقد اشرب قلبهما حب محمد بخدای موسی که دوستی محمد نهمار در دل ایشانست. پس حذیفه و عمار پیش مصطفی باز آمدند و آنچه رفت باز گفتند، مصطفی گفت: اصبتما الخیر و افلحتما پیروز آمدید و بنیکی رسیدید آن گه رب العالمین در شأن ایشان آیت فرستاد: وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ الآية... آرزوی جهودان و خواست ایشان آنست که شما را از ایمان باز گردانندی و بکفر باز برندی، این از آنست که بشما حسد میبرند حسدی که ایشان را بدان نفرمودند بل که از دل خویش و نهاد و طبع خویش بر آوردند. گفتهاندکه تا در دل بود حسد است چون آشکارا شد بغی است. و مصطفی ع گفت: «اذ حسدتم فلا تبغوا»
و قال: «الحسد من الشیطان و انّه لیس بضار عبدا ما لم یعده بلسانه و لا بیده فمن وجد شیئا من ذلك فلیغمّه»
و روی انه قال ع: «ثلث لا ینجو منهنّ احد الظن و الحسد و الطّیرة» قیل یا رسول اللّه «و هل ینجی منهنّ شیء؟» قال «نعم، اذا حسدت فلا تبغ و اذا ظننت فلا تحقق و اذا تطیرت فامض و لا ترجع».
و قال عطیة بن قیس: لمّا ولد عیسی ع أتی ابلیس رئیس شیاطینه من المشرق فقال اتیتك و لم یبق فی ناجیتی اللیلة صنم الامال، ثم اتیه رئیس شیاطینه من المغرب فقال له مثل ذلك، فامرهم ان یخرجوا و یلتمسوا فی الهواء و الاودیة فانصرفوا الیه، فقالوا ما حسدنا شیئا فخرج، فاذا الملائکة قد حفّت بالمحراب الی السّماء فانصرف الی شیاطینه فقال انّ الأمر قد وقع فی الارض و انّ عیسی قد ولد و قد بدا ای عیسی اللّه فی عباده ان یعبد و لکن انطلقوا فافشوا بین النّاس البغی و الحسد فانهما عدل الشرك.
فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا این از منسوخات قرآن است، اخوات و نظائر این در قرآن فراوانند در عفو و صبر و صفح و ارتقاب و تربص، آیت سیف آن همه را منسوخ کرد حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ میفروگذارید تا اللّه فرمان خویش آرد، و فرمان آن بود که گفت عز و جل قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ الآية وگفتهاندکه امر اینجا حکم است بعضی را حکم کرد باسلام و بعضی را بسبی و جزیة، و قیل اراد به القیمة فیجازیهم باعمالهم إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ رب العالمین جل جلاله در قرآن ذکر نمازگران مؤمنان فراوان کرد، وانگه نماز ایشان بلفظ اقامت مخصوص کرد، چنانك گفت: أَقِمِ الصَّلاةَ، و أَقِيمُوا الصَّلاةَ و يُقِيمُونَ الصَّلاةَ، و الْمُقِيمِينَ الصَّلاةَ مگر آنجا که ذکر منافقان کرد گفت فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ لفظ اقامت از آن باز گرفت تا تنبیهی باشد مؤمنانرا، که ثواب در معنی اقامت است نه در مجرّد صورت نماز. بزرگان دین از اینجا

گفته‌اندکه نمازکنان فراوانند اما مقیمان نماز اندك‌اند. و هم ازین باب است که عمر خطاب گفت «الحاجّ قلیل و الرکب کثیر» و معنی اقامت در نماز روی دل خویش فرا حق کردن است، و همگی خویش در نماز دادن، و شرط راز داری بجای آوردن، و از اندیشه‌ها و فکرتها بر آسودن، و الیه الاشارة

بقوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «من صلّی رکعتین مقبلا علی اللَّه خرج من ذنوبه کیوم ولدته امّة»

این اقبال دل که درین خبر بیان کرد همان اقامت است که در قرآن جایها فراوان گفت، وَ أَقِیمُوا الصَّلاةَ اما بزبان تفسیر معنی اقامت نماز بپای داشتن است بوقت اول چنانك اختیار شافعی مطلبی است. و در خبرست که مصطفی ع در سفری بود و نماز بامداد را بطهارت بیرون شد، دیرتر باز آمد، یاران انتظار نکردند، عبد الرحمن بن عوف را فرا پیش کردند، پس از یك رکعت در رسید یاران همه متفکر شدند تا خود مصطفی ع چه گوید، مصطفی ع چون آن رکعت فائت باز آوردگفت: احسنتم هکذا فافعلوا

قوله: وَ آتُوا الزَّکاةَ میگوید زکاة از مال خویش بیرون کنید و مستحقان زکاة باز جویید و بایشان دهید و ایشان هفت صنف‌اند چنانك در آن آیت گفت: إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساکِینِ... الی آخر الآیة. و شرح آن بجای خویش گفته شود ان شاء اللَّه. وکسی که زکاة ندهد مال وی بر شرف هلاك بود، وکار وی بر خطر. مصطفی ع گفت «ما من عبد له مال لا یؤدّی زکاته الّا صفح له یوم القیمة صفائح یحمی علیه فی نار جهنم فیکوی بها جنبه و ظهره کلّما ردّت اعیدت له حتی یقضی اللَّه عز و جل بین عباده فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة مما تعدّون، ثم یری سبیله امّا الی جنة و امّا الی نار و ما من صاحب ابل لا یؤدّی زکاتها الّا یجاء بها یوم القیمة بابله کاحسن ما کانت علیه، ثم یبطح له بقاع قرقرکلّما مرّت اخریها ردّت علیه اولاها. حتی یقضی اللَّه بین عباده فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة مما تعدّون، ثم یری سبیله امّا الی الجنّة امّا الی النار. و ما من صاحب غنم لا یؤدّی زکاتها الا یجاء به یوم القیمة فغنمه کاثر ما کانت، فتنطح له بقاع قرقر فتطؤه باخفافها و تنطحه بقرونها لیس فیها غضباء و لا جدعاء کلّما مضت علیه اخریها ردت علیه اولیها، حتی یقضی اللَّه بین عباده فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة مما تعدّون، ثم یری سبیله امّا الی الجنّة امّا الی النّار»

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «ما تلف مال فی البر و البحر الا بمنع الزکاة، فاحرزوا اموالکم بالزکاة، و داووا مرضاکم بالصّدقة، و ادفعوا عنکم طوارق البلاء بالدعاء، فانّ الدعاء یردّ البلاء ما نزل و لم ینزل، فما نزل یکشفه، و ما لم ینزل یحبسه

وَ ما تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ الآیة... خیر اینجا نامی است مال را، یعنی چیزی که نفقه کنید و بصدقه دهید از مال ثواب آن فردا بنزدیك اللَّه بیابید، قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «ما تصدّق احد بصدقة الّا اخذها الرحمن بیده فیربیها کما یربّی احدکم فلوه و فصیله فتربوا فی کفّ الرحمن حتی تکون اعظم من الجبل»

وَ ما تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ همچنانست که جای دیگرگفت یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً و در خبر است که چون بنده از دنیا بیرون شود مردمان گویند ما خلّف؟ چه واپس گذاشت؟ فریشتگان گویند ما قدم؟ چه فرا پیش داشت؟ و امیر المؤمنین علی ع بگورستان بیرون شدگفت: «السلام علیکم یا اهل القبور اموالکم قسمت و دورکم سکنت و نساءکم نکحت فهذا خبر ما عندنا، فکیف خبر ما عندکم، فهتف هاتف «و علیکم السلام ما اکلنا ربحناه و ما قدّمنا وجدناه و ما خلّفنا خسرناه».

وَ قالُوا لَنْ یَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ کانَ هُوداً یعنی یهودا فحذفت الیاء الزائدة. و قیل هو جمع هائد کحائل و حول. جهودان گفتند در بهشت نرود مگر جهودان و چون دین جهودی دینی نیست، و ترسایان گفتند چون ترسایی دینی نیست و در بهشت نرود مگر ترسایان، رب العالمین گفت تِلْکَ أَمانِیُّهُمْ ای اکاذیبهم، آنست دروغهای ساخته ایشان. و قراءة ابو جعفر تِلْکَ أَمانِیُّهُمْ بتخفیف است یعنی آن آرزوهای ایشان آنست.

قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ رسول من گوی بیارید حجت خویش و باز نمائید اگر آنچه می‌گویید راست

می‌گویید.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا... الآیة.... هم نداست و هم گواهی، آنچه نداست نشان آشنایی، وگواهی آنست که ایمان بنده عطائی. میگوید جلّ جلاله و تقدست اسماؤه و تعالت صفاته و توالت آلاؤه و نعماؤه و عظم کبریاؤه و علا شأنه و عزّ سلطانه، ای شما که مؤمنانید و گرویدگانید، حق پذیرفتید و رسالت که شنیدید بشناختید، بنشان که دیدید باسزا آمدید و از ناسزا ببریدید، گردن نهادید و واسطه پسندیدید، دنیا گذاشتید و بعقبی باز گردیدید، و از عقبی در مولی گریختید.

آری هرکس را میخواند تا خودکرا راه نماید، و ایشان راکه راه نماید تا خودکرا در روش آرد و بمقصد رساند، و ایشان راکه بمقصد رساند تا خودکرا قبول کند و بنوازد!

عالمی در بادیه مهر تو سرگردان شدند تا که یابد بر درکعبه قبولت پر و بال

آن گه فرمان دادکه: لا تَقُولُوا راعِنا الایة عین حکم است و بار تکلیف، رب العزّة چون خواست که مؤمنانرا تکلیف کند بحکمی از احکام شرع، و رنج وکلفت آن بریشان نهد، نخست ایشان را بنداء کرامت بنواخت، و بایمان ایشان گواهی دادگفت یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا آن گه حکم و فرمان در آن پیوست، تا بنده بشاهد آن نواخت این بار تکلیف بر وی آسان شود، همین است سنت خداوند جل جلاله، هر جاکه بار تکلیف بر نهد راه تخفیف فرا پیش وی نهد، که راه دشخوار و بارگران بهم نپسندد، نه بینی؟ آنجاکه بتقوی فرمود استطاعت در آن پیوست گفت فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ، و بمجاهده فرمود اجتبا در آن بست گفت وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَباکُمْ و امثال این در قرآن فراوان است، و بر لطف اللَّه دلیل و برهانست.

ثم قال تعالی وَ اسْمَعُوا فرمان داد آن گه گفت بنیوشید و بجان و دل قبول کنید و بچشم تعظیم و صفای دل در آن نگرید، تا حقیقت سماع و طعم وجود بجان شما برسد، آن کافران و بیگانگان دیدهای شوخ واکرده بودند، و دلها تاریك، لا جرم طنطنه حروف بسمع ایشان می‌رسید اما حقیقت سماع و لذت وجود هرگز بجان ایشان نرسید. میگوید عزّ جلاله أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَکْثَرَهُمْ یَسْمَعُونَ أَوْ یَعْقِلُونَ جای دیگرگفت وَ نَطْبَعُ عَلی قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا یَسْمَعُونَ وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِیهِمْ خَیْراً لَأَسْمَعَهُمْ در ذوق حقیقت شنیدن دیگرست و سماع دیگر، بو جهل میشنید اما سماع ابو بکر را افتاد. بو جهل و امثال وی راگفت وَکانُوا لا یَسْتَطِیعُونَ سَمْعاً بو بکر و اتباع وی راگفت وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَی الرَّسُولِ.... الآیة...

آن گه سر انجام هر دو فرقت درین هر دو آیت بیان کرد وکافران راگفت: وَ لِلْکافِرِینَ عَذابٌ أَلِیمٌ دوستان و مؤمنان راگفت وَ اللَّهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ قوله: ما نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ یقول بطریق الاشارة ما نرقّیك عن محلّ العبودیة الّا احللناك بساحات الحرّیّة، و ما رفعناك عنك شیئا من صفات البشریة الّا اقمناك بشاهد من شواهد الالوهیّة. از روی اشارت میگوید ای مهتر خافقین، و ای رسول ثقلین، ای خلاصه تقدیر، و ای بدر منیر، ای کل کمال، و ای قبله اقبال، ای مایه افضال و ای نمود نمودگار لطف و جلال، ای شاخ وصل تو نازان وکوکب عزّ تو همیشه رخشان، ای دولت تو از میغ هستی اطلاع برگرفته و بشواهد ربوبیّت و تأیید آلهیّت مخصوص شده، تا لحظه فلحظه کار دولت تو در ترقی است، و آنچه دیگران را تاج است ترا نعلین

نعلی که بینداخت همی مرکبت از پای تاج سر سلطان شد و تا باد چنین باد

ای مهتر، آن مقامات که ترا ازان ترقی میدهیم هر چندکه حسنات همه اولیا و اصفیاست سیئات تو است، چندانك و از آن بمانی، چون برگذری از آن استغفار می‌کن، مصطفی ع گفت روزی هفتاد بار از آن استغفار می‌کنم انه لیغان علی قلبی فاستغفر اللَّه فی الیوم سبعین مرّة. قال الصدیق لیتنی شهدت ما استغفر منه رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم.

و قیل فی قوله تعالی: ما نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ... الآیة ای ما نقل العبد من حال الّا اتی ما هی فوقها و اعلی منها، فلا ننسخ من آثار العبادة شیئا الّا ابدلنا منها اشیاء من انوار العبودیة، شیئا الا اقمنا مکانها اشیاء من اقمار الحرمة و هلم جرّا، تنقله من الادنی الی الاعلی، حتی یقع فی جذبة من جذبات الحق، و جذبة من الحق توازی عمل الثقلین.

هرکه مرفوع درگاه ربوبیت است و مقبول شواهد الهیت، احدیت بنعت محبت او را در قباب عزّت بپروراند، او را از آن حال بحال میگرداند، و این مقام بآن مقام می‌رساند تا در جذبه حق افتد و از آن پس که رونده باشد ربوده گردد، آن گه هر چه در همه عمر خویش در حال روش رفته بود او را در حال کشتن باول قدم از آن در گذرانندکه جذبة من الحق نوازی عمل الثقلین. آری چنانك خود بکس نماندکشش او بروش خلق هم نماند. ارباب روش را گویند امر و نهی نگه دارید، و امر و نهی را گویندکه ارباب کشش را نگه دارید، که ایشان آنندکه نسب آدم در عالم حقایق بایشان زنده است، و منهج صدق بثبات قدم ایشان معمور، در عالم حقایق ایشان را نزّاع القبائل خوانند، چنانك بلال از حبش و صهیب از روم و سلمان از پارس و اویس از قرن نیکوگفت آن جوانمرد که گفت:

ازین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بو دردا

قدر شریعت مصطفی ایشان دانستند، و حق سنّت او ایشان شناختند، صفاء سرّ این چنین صدیقان بر هر خاری که تابد عبهر دین شود، اگر بر مطیع تابد مقبول گردد و اگر بر عاصی تابد مغفور گردد، اگر بر فاسق تابد صاحب ولایت شود.

چنانك در حکایت بیارند از حاتم اصمّ و شقیق بلخی که هر دو بسفری بیرون شدند پیری فاسق مطرب بهام راهی ایشان افتاد، و در عموم اوقات آلات فساد و ساز فسق بکار میداشت، و حاتم هر وقتی منتظر آن میبود که شقیق وی را منع کند و زجری نماید، نمیکرد تا آن سفر بآخر رسید. در وقت مفارقت آن پیر فاسق ایشان را گفت چه مردمانی باشید شما که از شما گران‌تر مردمان ندیدم! نه یك بار سماع کردید نه دستی و از دید؟

حاتم گفت معذور دارکه من حاتمم و او شقیق. آن پیر چون نام ایشان شنید بپای ایشان در افتاد و توبه کرد و بشاگردی ایشان برخاست تا از جمله اولیاء گشت، پس شقیق حاتم را گفت «رأیت صبر الرجال و صدت صید الرجال».

وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ... الآیة... من خسرت صفقته ودّ أن لم تربح لاحد تجارته، خرمن سوخته خواهد هرکس را خرمن سوخته، جهودان که در وهده مذلت و مهانت افتاده‌اند و غبار نومیدی بر چهره تاریك ایشان نشسته می‌دوست دارند مسلمانان را بساز خود دیدن، و از عزّ اسلام بمذلت جهودی افتادن، لکن تا بر منبر ازل خطبه سعادت و پیروزی خود بنام که کردند؟ جهودان این میخواهند و رب العالمین میگوید خواست خواست ماست نه خواست جهودان، و مراد مراد ماست نه مراد ایشان! و ربّك یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة، فمن این للطّینة الاختیار و الحقّ مستحقة بنعت العز و الجلال، و ما للمختار و الاختیار، و ما للمملوك و الملك و ما للعبید و التصدّر فی دست الملوك. قال اللّه تعالی ما کانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ حسین بن علی را علیهما السلام گفتند بو ذر میگوید من درویشی بر توانگری اختیارکرده‌ام، بیماری بر تندرستی برگزیده‌ام.

حسین ع گفت رحمت خدا بر بو ذر باد او را چه جای اختیار است؟ و بنده را خود با اختیار چه کار است؟ پیروز آن کس است که اختیار و مراد خود فدای اختیار و مراد حق کند.

موسی را گفتند یا موسی خواهی که همه آن بود که مراد تو بود؟ مراد خود فدای مراد ازلی ما کن، و ارادت خود در باقی کن، تو بنده و بنده را اختیار و مراد نیست، که بحکم مراد خود بودن بترك بندگی گفتند است. برادران یوسف بحکم مراد خود بودند مراد ایشان ذلّ یوسف بود و عزّ خویش، چون نیك نگه کردند ذل خود دیدند و

عزّ یوسف، نه پنداشتندکه چون از پدر جدا گشتند او را خوارگردانیدند، بسی برنیامدکه خود را دیدند زیر تخت وی صف برکشیده وکمر خدمت بر میان بسته چاکروار و غریب وار میگفتند یا أَیُّهَا الْعَزِیزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ و روی فی بعض الاخبار: عبدی ترید و ارید، و لا یکون الا ما ارید، فان رضیت بما اریدکفیتك ما ترید و ان لم ترض بما ارید اتعبتك فیما ترید، ثمّ لا یکون الّا ما ارید.

النوبة الاولی

قوله تعالی: بَلی مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ آری در بهشت شود هرکه روی خویش فرا داد و فرمان اللَّه را منقاد شد، وَ هُوَ مُحْسِنٌ و وی نیکوکار است فَلَهُ أَجْرُهُ او راست دست مزد او عِنْدَ رَبِّهِ نزدیك خداوند وی وَ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ و نیست فردا بریشان بیمی وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ و نه هیچ اندوهگن شوند.

وَ قالَتِ الْیَهُودُ و جهودان گفتند لَیْسَتِ النَّصاری عَلی شَیْءٍ ترسایان بر هیچ چیز نبند، وَ قالَتِ النَّصاری و ترسایان گفتند لَیْسَتِ الْیَهُودُ عَلی شَیْءٍ جهودان بر هیچ چیز نبند، وَ هُمْ یَتْلُونَ الْکِتابَ و ایشان نامه میخوانندکَذلِكَ همچنین قالَ الَّذینَ لا یَعْلَمُونَ گفتند ایشان که نادان محض‌اند و بی کتاب اند مِثْلَ قَوْلِهِمْ گفتنی همچون گفت ایشان فَاللَّهُ یَحْکُمُ اللَّه داوری برد

بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ میان ایشان روز رستخیز فِیما کانُوا فِیهِ یَخْتَلِفُونَ در آنچه ایشان در آن گفت وگوی جذاجذ میگویند و رایهای مختلف می‌بینند.

وَ مَنْ أَظْلَمُ وکیست بیدادگرتر مِمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَ اللَّهِ از آنك باز دارد از مسجدهای خدای أَنْ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ ایشان را که خواهندکه اللَّه را در آن یادکنند، وَ سَعی فِي خَرابِها و در ویران کردن آن کوشند، أُولئِكَ ایشان آنند ما کانَ لَهُمْ أَنْ یَدْخُلُوها که هرگز در آن مسجد نشد پس آن إِلَّا خائِفِینَ مگر با بیم و ترس. لَهُمْ فِي الدُّنْیا خِزْيٌ ایشانراست درین جهان رسوایی و ننگ وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِیمٌ و ایشانراست در آن جهان عذابی بزرگ.

وَ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ و خدایراست برآمد نگاه آفتاب و فروشد نگاه آفتاب فَأَیْنَما تُوَلُّوا هر جا که روی دارید فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ آنجا بسوی روی نمازگران إِنَّ اللَّهَ واسِعٌ عَلِیمٌ که اللَّه فراخ توانست و دانا.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: بَلی مَنْ أَسْلَمَ الآیة... بلی اقراری است بجواب که در آن جحد بود، چنانك رب العالمین گفت حکایت از قول دوزخیان و بجواب خطاب خطابی عذاب سازان أَ لَمْ یَأْتِکُمْ نَذِیرٌ؟ قالُوا بَلی قَدْ جاءَنا نَذِیرٌ فَکَذَّبْنا و نعم جواب استفهامی است که در آن جحد نبود چنانك آتشیان بجواب خطاب بهشتیان گفتند فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقًّا قالُوا نَعَمْ و بلی در اصل بل بوده است و یا در افزودند تا با حرف نسق مشکل نشود، چون جهودان گفتند. در بهشت نشود مگر جهودان، و ترسایان گفتند در بهشت نشود مگر ترسایان، رب العالمین جواب دادکه نه آن و نه این هیچ دو در بهشت نشوند، بلی مؤمنان درشوند آن‌گه صفت مؤمن درگرفت.

گفت: مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ هرکه روی خویش فرا داد، وکردار و دل خویش پاك داشت، و آهنگ خویش راست کرد. مقاتل گفت اسلام بمعنی اخلاص است و وجه بمعنی عمل ای من اخلص عمله میگوید در بهشت آن کس شود که اخلاص در اعمال بجای آورد و اخلاص بر سه قسم است: اخلاص شهادت در اسلام، و اخلاص خدمت در ایمان، و اخلاص معرفت در حقیقت. و قرآن بهر سه قسم اشارت میکند، اخلاص شهادت را گفت أَلا لِلَّهِ الدِّینُ الْخالِصُ و اخلاص خدمت را گفت وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِیَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ و اخلاص معرفت را گفت إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ.

و در اخلاص اعمال حکایتی بیارند از سفیان عیینه که او را رفیقی بود و با وی برادری گرفته بود، و آن رفیق را یساری بود و نعمتی که درویشان را بدان نواختی و صدقه‌ها دادی، و نیز متعبّد بود، از دنیا بیرون شد. مردی آمد از شام و دعوی کرد که مرا بنزدیك وی امانتی بود قدر هزار دینار. وارثان گفتند ما ندانیم سفیان عیینه آن مرد را

گفت که ترا شب نیمه شعبان بچاه زمزم باید شد، و او را از آن جایگاه بر خواندن تا ترا خبرکندکه امانت کجا نهاده است، که در خبر مصطفی آمده است که ارواح مؤمنان و شهیدان و صالحان آن شب در چاه زمزم حاضر آیند، آن مرد برفت و او را از چاه زمزم خواند، جواب نیافت بر سفیان باز آمد، گفت خواندم و جواب نشنیدم، سفیان گفت «آه عدل اللّه به الی برهوت» مگر او را بگردانیدند ازین چاه بچاه برهوت اندر حضرموت، آنجا که ارواح اشقیاهم درین شب مجتمع شوند آن مرد دیگر سال حضرموت، شد، و شب نیمه شعبان او را از آن چاه برخواند جواب داد، و نشان جای امانت ازو درخواست، و امانت بوی باز رسید. و سفیان او را گفته بود که بپرس از حال و قصه وی، و بما عدل اللّه به الی هناك مع عبادته و صومه و صدقاته.

فقال بلّغ سفیان منی السلام، و قل له الریاء الریاء عدل بی الی هاهنا، قال فاتیت سفیان و اخبرته به، فبکی بکاء شدیدا، ثم قال ان اللّه تعالی لا یقبل الّا ما کان خالصا لوجهه.

وگفته‌اندکه اسلام درین آیت بمعنی تفویض است و وجه بمعنی امر ای من فوّض امره الی اللّه، معنی آنست که در بهشت آن کس شود که کار با خداوندگارگذارد.

و قال علی بن عیسی من اسلم وجهه للّه معناه: من سلّم جمیع بدنه لطاعة اللّه فقد یقال لجملة الشیء وجهه فجعل اشرف الاعضاء عبارة للجمیع.

وَ هُوَ مُحْسِنٌ و نیکو درآید درکردار و گفتار خود، و زندگانی و روزگار خود، و چنان داند در حال عبادت، و چنان انگارد که در خدای خود می‌نگرد.

عمر خطاب گفت که جبرئیل ع پرسید از رسول خدای صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که ما الاحسان؟ احسان چیست؟ رسول جواب داد

«ان تعبد اللّه کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یریك»

گفت احسان آنست که خدای را پرستی چنانك گویی که وی را می‌بینی، اگر تو وی را نمی‌بینی وی ترا می‌بیند. این اشارت است فرا نهایت مقام سالکان، و تحقیق این سخن آنست که هر رونده را در هر مقام که باشد بدایتی است و وساطتی و نهایتی: بدایت آنست که آغاز سفرکند از خود و در روش آید، و وساطت آنست که بصفت غریبان شود و غریب وار زندگانی کند، و نهایت آنست که بکعبه مشاهدت رسد. مصطفی سه رتبت اشارت کرده، حالت روش را گفت: «سیروا سبق المفردون»

و حالت غربت را گفت: «طلب الحق غربة»

و حالت مشاهدت را گفت: «اعبد اللّه کانك تراه فان لم تکن تراه فانّه یریك»

آن گه ثمره اخلاص بنده و ثواب احسان وی پدیدکرد وگفت: فله اجره عند ربّه»

و هو الجنّة، وی را نزدیك خود به بهشت فرود آورد، آن بهشت که مصطفی صفت وی کرده که

«نور یتلألأ و ریحانة تهتزّ و نهر یطّرد و زوجة حسناء جمیلة فی نضرة و نعمة و سلامة، فی اقامة ابدا»

نوری تابان، بانواع ریاحین بویان، و جوی روان، و هم جفت جوان، و شادی و ناز جاودان، هر چه بخاطر بنده فراز آید و خواهد در بهشت او راست همان و هم چنان.

عبد الرحمن بن ساعده گفت: یا رسول اللّه انه یعجبنی الخیل فهل فی الجنة خیل فقال له النبی ص «یا بن ساعدة، ان ادخلك اللّه الجنّة کان فیها فرس من یاقوت احمر، یطربك حیث شئت من الجنة»

و عن ابی هریرة قال قال رسول اللّه یوما و هو یحدّث فیمن عنده رجل من اهل البادیة، انّ رجلا من اهل الجنة استأذن ربّه فی الزرع، فقال له ربه او لیست فیما شئت، قال بلی و لکن احبّ ان ازرع فیقول اللّه له ازرع فیبذر حبّة، فیبادر الطرف نباته و استواءه و استحصاده و نثره. امثال الجبال، فیقول اللّه عز و جل دونك بنیّ آدم فانه لا یشبعك شیء. فقال الاعرابی و اللّه یا رسول اللّه لا یجد هذا الّا قرشیا او انصاریا فانهم اصحاب الزرع فامّا نحن

فلسنا باصحاب زرع، فضحك رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم.
«وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ».
وَ قالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصارى عَلى شَيْءٍ الآية... آنچه جهودانند میگویندکه ترسایان بر هیچ چیز نه‌اند از دین بار خدای، و آنچه ترسایان‌اند میگویند جهودان بر هیچ چیز نه‌اند از دین، «وَ هُمْ يَتْلُونَ الْكِتابَ» و جهودان از تورية میدانندکه ترسایان بر باطل‌اندکه خدای را زن و فرزندی گویند، و ترسایان از انجیل میدانندکه جهودان بر هیچ چیز نه‌اندکه به عیسی نمی‌گروند، و در قبله یکدیگر را مخالف‌اند.
كَذلِكَ قالَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ... این الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ گبرانندکه بی کتاب‌اند و بی علم نادانان محض، یعنی که این گبران میگویند جهودان و ترسایان خود بر هیچ چیز نه‌اند. سفیان ثوری چون این آیت برخواندی گفتی «صدقوا جميعا و اللَّه» مقاتل گفت «الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ» مشرکان عرب‌اندکه پیغامبر را همان گفتندکه جهودان و ترسایان یکدیگر را گفتند. وگفته‌اندکه جهودان و ترسایان که درین آیت مذکورند جهودان مدینه اند و ترسایان فجران که پیش مصطفی در مناظره آمدند و یکدیگر را این گفتند.
فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ اللَّه داوری کند و کار برگزارد میان ایشان روز رستاخیز، و بایشان نمایدکه بهشتی کدامست و دوزخی کدام، فرقه حق کدام‌اند، و مآل و مرجع ایشان چیست، و فرقه ضلالت کدام‌اند و حاصل و فیصل ایشان چیست.
وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَ اللَّهِ الآية... سبب نزول این آیت آن بودکه طوس بن اسیسیانوس الرومی بجنگ بنی اسرائیل شد، و مهتران و جنگیان ایشان را بکشت وکهتران را ببردگی براند، و بیت المقدس را خراب کرد، و مسجد در دست گرفت و در آن پلیدیها و مردار بیوکند. رب العالمین گفت کیست کافرتر و شوخ‌تر از آن کس که این کارکند، بندگان خدای را از مسجد باز دارد، و نگذاردکه در آن شند، و خدای را پرستند و وی را یادکنند، و کارکه کند و قصدکه دارد در تخریب مسجد دارد و بآن کوشد، قتاده و سدی گفتند آن کس بخت‌نصر بود که ترسایان روم با وی برخاستند، و بجنگ جهودان شدند، و بیت المقدس را خراب کردند، و تا بروزگار عمر بیت المقدس خراب بود، آن‌گه مسلمانان دیگر باره بنا نهادند و مسجد بازکردند.
أُولئِكَ ما كانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوها إِلَّا خائِفِينَ زان پس که مسلمانان آن را عمارت کردند ترسایان روم را نیست که در آن مسجد شوند مگر بدستوری مسلمانان، دل ایشان پر از بیم مسلمانان و ترس از هلاك جان، اکنون از ترسایان کس در آن نشود الا بعهد و امان، یا پس بدزدی و متنکروار چنانك او را ندانندکه اگر بدانند او را بکشند.
لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ ترسایانراست درین جهان رسوایی و خواری و ننگ.
اگر ذمّی بود گزیت، و اگر حربی بود قتل، و در آن جهان عذاب مهین جاودان در آتش، مقاتل وکلبی گفتند لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ فتح قسطنطنیه و عموریه و رومیه است، حصارها و نشستگاه ایشان که در فتح آن استیصال ایشان است و تبتّر نظام دولت ایشان، مصطفی ع گفت الملحمة العظمی فتح قسطنطنية و خروج الدجال فی سبعة اشهر. سدی گفت خزی ایشان در دنیا آنست که مهدی بیرون آید و قسطنطنیه بگشاید. و جای ایشان خراب کند و قومی را بکشد، و قومی را ببردگی ببرد، و مهدی آنست که مصطفی ع گفت: «لو لم يبق من الدّنيا الّا يوم لطوّل اللَّه ذلك اليوم حتّى يبعث فيه رجلا منّى او من اهل بيتى يواطئ اسمه اسمى، و اسم ابيه اسم ابى، يملأ الارض قسطا و عدلا كما ملئت ظلما و جورا».
عطا و عبد الرحمن بن زید گفتند این آیت بشأن مشرکان مکه آمد، و بمساجد اللَّه مسجد حرام می‌خواهد، مشرکان مصطفی را از حج و عبادت در آن مسجد بازداشتند، و مسجد را چون متعبد از آن باز دارند و در آن ذکر اللَّه نرود خراب گویند، باین معنی گفت «و سعی فی خرابها» پس چون مکه گشاده شد و کافران مقهور، رب العالمین گفت: أُولئِكَ ما كانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوها إِلَّا خائِفِينَ کافران را نیست که در آن شوند از ترس مسلمانان

و بیم قتل، و مصطفی ع روز فتح منادی را فرمود تا نداکرد که «الا لا یحجن بعد هذا العام مشرك و لا یطوفن بالبیت عریان.».

قوله تعالی وَ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ الآیة...

ابن عباس گفت جماعتی از یاران رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بسفری بودند، و میغ برآمد و قبله بریشان مشتبه شد، هرکس باجتهاد روی بجانبی فرا داد و نمازکرد پس چون میغ باز شد بدانستندکه هیچ یك روی بقبله نداشتند، پیش رسول خدای آمدند و قصه بازگفتند، در حال این آیت آمد، و این پیش از آن بود که آیت تحویل قبله با کعبه آمد، و پس از آنکه آیت تحویل آمد این منسوخ شد. عکرمه گفت این آیت خود در تحویل قبله است میگوید هر جا که روی فرا دهید نماز را در سفر و در حضر روی بآن جانب دهیدکه اللَّه شما را بر آن گردانید یعنی کعبه «فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ» ای جهة الّتی وجّهکم الیها.

ابن عمرگفت این آیت نماز تطوع را آمده است در سفر، یصلّی حیث ما توجهت به راحلته وگفته‌اند این جواب عیبگویان است قبله حق را، و طعنه گویان در مسلمانان در گردانیدن روی از قبله شامی بقبله تهامی، که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و مسلمانان چون در مدینه آمدند شانزده ماه نماز به بیت المقدس میکردند روی بمغرب داشتند بسوی شام، وکعبه از پس پشت، و رسول خدای در دل میداشت آرزوی آنك روی بکعبه داشتی، قبله ابراهیم. چون رب العالمین پس از شانزده ماه روی وی بکعبه گردانید، بر جهودان سخت آمد و بزرگ، و سخنان درگرفتند فراوان از اعتراض و انکار و طعن در رسول خدا و در اسلام و مؤمنان. آن گه که نماز بیت المقدس میکردند روی بمغرب داشتند و پشت بر مشرق، چون روی به کعبه گردانیدند روی بمشرق کردند و پشت بر مغرب ایشان گفتند اگر استقبال مغرب حق بود استدبار آن باطل است و اگر استقبال مشرق حق است استدبار آن باطل، رب العالمین از آن جوابها دادکه یکی اینست که وَ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ و تمامی جواب ایشان آنست که گفت: وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْها و شرح آن بجای خویش گفته شود انشاء اللَّه. و وجه درین آیت بمعنی جهت است و جهت قبله است، و تخصیص را اضافت با خودکرد چنانك گفت بیت اللَّه و ناقة اللَّه إِنَّ اللَّهَ واسِعٌ عَلِيمٌ قیل واسع الشریعة، و قیل واسع المغفرة، و واسع العطاء واسع الشریعة فراخ شریعت است، دین وی آسان و راه بوی روشن و نزدیك.

چنانك مصطفی ع گفت «بعثت بالحنیفیة السهلة السمحة واسع المغفرة فراخ آمرزش است فراخ بخشایش، لقوله تعالی وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم حکایة عن اللَّه عز و جل لو اتیتنی بقراب الارض ذنوبا اتیتك بقراب الارض مغفرة و لا ابالی، واسع العطاء فراخ بخش است و فراخ نعمت، قال اللَّه تعالی وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها، و قیل واسع ای فضله یسعکم، و نعمته تشملکم، علیم باعمالکم و نیّاتکم حیثما صلّیتم و دعوتم. قال بعض السلف دخلت دیرا فجاء وقت الصّلاة فقلت لبعض من فی الدیر من النصاری دلّنی علی بقعة طاهرة اصلّی فیها، فقال لی طهّر قلبك عمّن سواه وقف حیث شئت قال فخجلت منه.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بَلى مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ... الآیة... کارکار مخلصانست، و دولت دولت صادقان، و سیرت سیرت پاکان، و نقد آن نقدکه در دستارچه ایشان، امروز بر بساط خدمت با نور معرفت، فردا بر بساط صحبت با سرور وصلت، إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ میگوید پاکشان گردانیم و ازکوره امتحان خالص بیرون آریم، تا حضرت را بشایند. که حضرت پاك جز پاکان را بخود راه ندهد ان اللَّه تعالی طیّب. لا یقبل الا الطیّب. بحضرت پاك جز عمل پاك وگفت پاك بکار نیاید، آن گه از آن عمل پاك چنان پاك باید شدکه نه در دنیا بازجویی آن را و نه در عقبی، تا بخداوند پاك رسی. وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى وَ حُسْنَ مَآبٍ.

سرّ این سخن آنست که بو بکر زقاق گفت نقصان کلّ مخلصٍ فی اخلاصه رؤیة اخلاصه، فاذا اراد اللَّه ان

یخلص اخلاصه اسقط عن اخلاصه رؤیة لاخلاصه، فیکون مخلصا لا مخلصا میگوید اخلاص تو آن‌گه خالص باشدکه از دیدن تو پاك باشد، و بدانی که آن اخلاص نه در دست تست و نه بقوت و داشت تست، بل که سریست ربانی و نهادی است سبحانی، کس را بر آن اطلاع نه و غیری را بر آن راه نه. احدیت میگوید سر من سرّی استودعته قلب من احببت من عبادی گفت بنده را برگزینم و بدوستی خود بپسندم، آن‌گه در سویداء دلش آن ودیعت خود بنهم، نه شیطان بدان راه برد تا تباه کند، نه هواء نفس آن را بیند تا بگرداند، نه فریشته بدان رسد تا بنویسد.

جنید ازینجا گفت الاخلاص سر بین اللّه و بین العبد، لا یعلمه ملك فیکتبه و لا شیطان فیفسده و لا هوی فیمیله» ذو النون مصری گفت کسی که این ودیعت بنزدیك وی نهادند نشان وی آنست که مدح کسان و ذم ایشان پیش وی بیك نرخ باشد، آفرین و نفرین ایشان یك رنگ بیند، نه از آن شاد شود نه ازین فراهم آید، چنانك مصطفی ع شب قرب وکرامت همه آفرینش منشور سلطنت او میخواندند، و او بگوشه چشم بهیچ نگرست و میگفت شما که مقربان حضرت‌اید می‌گویید السلام علی النبی الصالح الذی هو خیر من فی السماء و الارض. و ما منتظریم تا ما را بآستانه جفاء بو جهل باز فرستند تا گوید ای ساحر، ای کذاب، تا چنانك در خیر من فی السماء و الارض خود را بر سنگ نقد زدیم در ساحر وکذاب نیز بر زنیم، اگر هر دو ما را بیك نرخ نباشد پس این کلاه دعوی از سر فرو نهیم.

رو که در بند صفاتی عاشق خویشی هنوز گر بر تو عزّ منبر خوش تراست از ذل دار

این چنین کس را مخلص خوانند نه مخلص چنانك بو بکر زقاق گفت فیکون مخلصا لا مخلصا مخلص در دریای خطر در غرقابست، نهنگان جان ربای در چپ و راست وی در آمده، دریا می‌برّد و می‌ترسد، تا خود بساحل امن چون رسد و کی رسد از اینجاست که بزرگان سلف گفتند «و المخلصون علی خطر عظیم» و مخلص آنست که بساحل امن رسید، رب العالمین موسی را بهر دو حالت نشان کرد گفت إِنَّهُ کانَ مُخْلَصاً وَ کانَ رَسُولًا نَبِیًّا هم مُخْلَصاً بکسر لام و هم مُخْلَصاً بفتح لام خوانده‌اند اگر بکسر خوانی بدایت کار اوست، و اگر بفتح خوانی نهایت کار اوست، مخلص آن گاه بود که کار نبوت وی در پیوست و نواخت احدیت بوی روی نهاد، و مخلص آن‌گاه شدکه کار نبوت بالا گرفت، و بحضرت عزت بستاخ شد، این خود حال کسی است که از اول او را روش بود، و زان پس بکشش حق رسد و شتّان بینه و بین نبیّنا محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چندکه فرق است میان موسی و میان مصطفی علیهما السلام، که پیش از دور گل آدم بکمندکشش حق معتصم گشت، چنانك گفت: «کنت نبیّا و آدم مجبول فی طینته»

شبلی ازینجا گفت در قیامت هرکسی را خصمی خواهد بود، و خصم آدم منم که بر راه من عقبه کرد تا در گلزار وی بماندم.

شیخ الاسلام انصاری رحمة اللّه از اینجا گفت دانی که محقق کی بحق رسد؟ چون سیل ربوبیت در رسد، وگرد بشریت برخیزد حقیقت بیفزاید، بهانه بکاهد، نه کالبد ماند نه دل، نه جان ماند صافی رسته از آب وگل، نه نور در خاك آمیخته نه خاك در نور، خاك با خاك شود و نور با نور، زبان در سر ذکر شود و ذکر در سر مذکور، دل در سر مهر شود و مهر در سر نور، جان در سر عیان شود و عیان از بیان دور، اگر ترا این روز آرزوست از خود برون آی، چنانك مار از پوست، بترك خود بگوی که نسبت با خود نه نیکوست همانست که آن جوانمرد گفت:

نیست عشق لایزالی را در آن دل هیچ کار کو هنوز اندر صفات خویش ماندست استوار

هیچکس را نامده است از دوستان در راه عشق بی زوال ملك صورت ملك معنی در کنار

وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَ اللَّهِ... الآیة... از روی اشارت میگویدکیست ستمکارتر از آن کس که وطن عبادت بشهوت خراب کند؟ کیست ستمکارتر از آنك وطن معرفت بعلاقت خراب کند؟ کیست ستمکارتر از آنك وطن

مشاهدت بملاحظت اغیار خراب کند؟ وطن عبادت نفس زاهدان است، وطن معرفت دل عارفانست، وطن مشاهدت سر دوستانست. اوکه نفس خویش از شهوات بازداشت وطن عبادت او آبادان است، و نامش در جریده زاهدانست چنانك مالك دینار مکث بالبصرة اربعین سنة فلم یصحّ له ان یأکل من تمر البصرة و لا من رطبها، حتی مات و لم یذقه فقیل له فی ذلك فقال صاحب الشهوة محجوب من ربه و آن کس که دل خویش از علاقه پاك داشت وطن معرفت او آبادان است، و خود در زمره عارفان، چنانك ابراهیم ادهم رحمه اللّه، یحکی عن بعضهم قال کنت مع ابراهیم بن ادهم فی السفر و قد اصابنا الجوع، فاخرج جزئیّات کانت معه بعد ما نزلنا فی مسجد، و قال لی مروا رهن هذه الجزئیان و جئنا بشیء ناکله فقد مسّنا الجوع. قال فخرجت فاستقبلنی انسان بین یدیه بغلة موقّرة وکان یقول الذین اطلبه اشقر یقال له ابراهیم بن ادهم قلت أیش ترید منه فقال انا غلام ابیه هذه الاشیاء له، قال فدلّلته علیه قال فدخل المسجد و اکب علی رأسه و یدیه و یقبّله، فقال له ابراهیم من انت؟ فقال غلام ابیك، و قد مات ابوك و معی اربعون الف دینار میراثا لك من ابیك، و انا عبدك فمر بما شئت. فقال ابراهیم ان کنت صادقا فانت حر لوجه اللّه و الذین معك کله و هبته لك، انصرف عنی. فلما خرج قال یا ربّ کلّمتك فی رغیف فصببت علیّ الدّنیا صبّا، فو حقّك لئن امتّنی من الجوع لم اتعرّض بعده بطلب شیء و آن کس که سر خویش از ملاحظت اغیار پاك داشت وطن مشاهدت او آبادان است، و او خود از جمله دوستان است، چنانك بو یزید بسطامی قدس اللّه روحه که چشم همت از اغیار بیکبار فروگرفت، وگوش کوشش بیا کند، و زبان زیان در کام ناکامی کشید، و زحمت نفس امّاره از میان برداشت، و خود را در منجنیق فکرت نهاد و بهمه وادیها در انداخت، و بآتش غیرت تن را در همه بوتها بگداخت، و اسب طلب در فضای هر، صحرایی بتاخت، و بزبان تفریدگفت:

اذا ما تمنّی الناس روحا و راحة　　تمنّیت ان القاك یا عز خالیا
هر کسی محراب دارد هر سویی　　باز محراب سنایی کوی تو

گفت چون این دعوی از نهاد من برآمد احدیت مرا زخم غیرت چشانید، و سؤال هیبت کرد تا با من نمایدکه از کوره امتحان چون بیرون آمدم، گفت لمن الملك؟ گفتم ترا ای بار خدا، گفت لمن الحکم؟ گفتم ترا خداوندا، گفت لمن الاختیار؟ گفتم ترا خدایا، گفتا چون ضعف من و نیاز من بدید و خود دانا شد مطلع شدکه صفات من در صفات وی برسیدگفت یا بایزید اکنون که بی همه گشتی یا همه‌ای و چون بی‌زبان و بی‌روان گشتی هم با زبان و هم با روانی.

ما را بجز این زبان زبانی دگر است　　جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است
آزاده نسب زنده بجانی دگرست　　و آن گوهر پاکشان زکانی دگر است

گفت آن گه مرا زبانی داد از لطف صمدانی، و دلی داد از نور ربانی، و چشمی از صنع یزدانی، تا اگرگویم بمدد اوگویم و بقوت او پویم، بضیاء او بینم، بقدرت اوگیرم، در مجلس انس او نشینم، «کنت له سمعا یسمع بی و بصرا یبصر بی» چون که بدین مقام رسیدم زبانم زبان توحید شد و روانم روان تجرید، نه از خود میگویم یا بخود بر بیایم، گوینده بحقیقت اوست و من در میانه ترجمانم اینست که احدیت گفت وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی نه تو انداختی آن گه که می‌انداختی، و یدا یبطش بی اینست گر بشناختی.

بیرون ز همه کون درون دل ماست　　و ز خلق جهان بیك قدم منزل ماست
محنت همه در نهاد آب و گل ماست　　پیش از دل وگل چه بود، آن حاصل ماست

النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً گفتندکه اللّه فرزندی گرفت سُبْحانَهُ پاکی و بی‌عیبی وی را، بَلْ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ نیست فرزند بل که رهی است و بنده اوست هر چه در آسمانها و زمین کس است و چیزکُلٌّ

لَهُ قانِتُونَ همه وی را پرستگاراند و به بندگی مقر.
بَدِيعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ نوکارست و نو ساز و نو آرنده آسمان و زمین را از نیست، وَ إِذا قَضى أَمْراً و چون کاری خواهدکه راند فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ آن بود که گویدش. باش تامی بود.
وَ قالَ الَّذينَ لا يَعْلَمُونَ وگفتند ایشان که خدای را نمیدانند لَوْ لا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ چرا خدا با ما سخن نمیگوید أَوْ تَأْتِينا آيَةٌ یا بر یکی از ما بزبان ما پیغامی نمی‌آید؟ كَذلِكَ قالَ همچنین گفتند الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ایشان که نادانان پیشین بودند، مِثْلَ قَوْلِهِمْ گفتنی همچون گفت ایشان تَشابَهَتْ قُلُوبُهُمْ دل بدل مانست تا گفت بگفت مانست. قَدْ بَيَّنَّا الْآياتِ پیدا کردیم نشانهای خویش و روشن فرستادیم سخنان خویش لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ قومی را که بی‌گمانانند.
إِنَّا أَرْسَلْناكَ ما ترا فرستادیم بِالْحَقِّ بر سزاواری و براستی بَشِيراً وَ نَذِيراً شادکننده و بیم نماینده، وَ لا تُسْئَلُ عَنْ أَصْحابِ الْجَحِيمِ و مپرس از حال دوزخیان از سختی و زاری و رسوایی.
وَ لَنْ تَرْضى عَنْكَ الْيَهُودُ و خشنود نگردند از تو جهودان وَ لَا النَّصارى و نه ترسایان حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ تا آن گه که پس کیش ایشان شوی، قُلْ گوی إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدى راه نمونی اللَّه راه نمونی آنست وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ و اگر بخوش آمد ایشان پی بری و بر پسند ایشان روی بَعْدَ الَّذي جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ پس آن دانش و پیغام که از خدای آمد بتو ما لَكَ ترا نیست از خدای پس آن مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ نه رهاننده و نه بروی یاری دهنده.
الَّذينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ ایشان که نامه دادیم ایشان را يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ
پی می‌برند بآن پی بردن بسزا، أُولئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ ایشانندکه گرویده‌اند بنامه خویش، وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ هرکه کافر گردد بآن فَأُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ ایشانندکه زیان کارانند و نومیدان.
يا بَنِي إِسْرائِيلَ ای فرزندان یعقوب اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ یادکنید و یاد دارید نعمت من الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ آن نیکو کاری و نواخت که من بر شما کردم وَ أَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعالَمِينَ و شما را افزونی دادم و بهتری بر جهانیان روزگار شما.
وَ اتَّقُوا يَوْماً و به پرهیزید از روزی لا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً که بسنده نبود و به کار نیایدکس کس را وَ لا يُقْبَلُ مِنْها عَدْلٌ و از وی باز خریدی نه پذیرند، وَ لا تَنْفَعُها شَفاعَةٌ و بکار نیاید وی را که کسی آید و وی را خواهش گری کند، وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ و نه ایشان راکسی فریاد رسد یا یاری دهد.

النوبة الثانية

قوله تعالى ، وَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً... الآية... جهودان مدینه را میخواهدکه گفتند عزیز ابن اللَّه و ترسایان نجران که گفتند المسيح ابن اللَّه، و مشرکان عرب که گفتند الملائكة بنات اللَّه. جای دیگرگفت تَكادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ نزدیك بید آسمانها که بشکافید و پاره پاره درهم افتیدکه ایشان خدای را فرزندگفتند و فریشتگان را فرزند وی خواندند، آن گه ایشان را جوابها داد و گفت فَاسْتَفْتِهِمْ أَ لِرَبِّكَ الْبَناتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ پرس ازیشان که فریشتگان ما را دختران می‌گویید و خداوند را دختران می‌پسندید و خود را پسران؟ أَ لَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثى شما خود را پسر نهید و او را دختر؟ تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزى اینست قسمتی کژ و ستمکارانه، جای دیگرگفت فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ چه رسید شما را؟ چیست این حکم که میکند؟ أَ فَأَصْفاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلائِكَةِ إِناثاً، وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَناتِ سُبْحانَهُ وَ لَهُمْ ما يَشْتَهُونَ، وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً و در حکایت از جهودان و ترسایان گفت وَ قالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَ قالَتِ النَّصارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ رب العالمين ایشان را جواب داد ذلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ آن چیزیست که بزبان میگویند، یعنی که در آنچه میگویند هیچ علم نیست ایشان را، و هیچ اصل ندارد که اللَّه از آن پاکست و منزه. و مصطفی ع گفت حکایت از خداوند جل جلاله تنزیه و تقدیس خویش را
«کذبنی ابن آدم و لم یکن له ذلك و شتمنی و لم یکن له ذلك، فاما تکذیبه ایای فقوله: لن یعیدنی کما بدأنی و

لیس اول الخلق باهون علیّ من اعادته، و اما شتمه ایای فقوله «اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً» و أنا الاحد الصمد لم أَلد و لم اولد و لم یکن لی کفوا احد».

چون کافران او را فرزند گفتند تنزیه خود بخلق باز نگذاشت و گفت «سُبْحانَهُ» پاکی و بیعیبی او را، بل نه چنانست که ایشان میگویند. لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ هر چه در آسمانها و زمین کس است و چیز همه ملك و ملك اوست، همه بنده و رهی اوست.

كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ مطیعون مقرّون، بالعبودیة داعون، همه او را پرستگارند و فرمانبردار، به بندگی وی مقرر، و او را خواننده و خواهنده. كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ هر چندکه لفظ عامست اما بمعنی خاصّ است که مراد بآن عزیز است و مسیح و ملائکة و مؤمنان از اهل طاعت، و اگر بر عموم خلق نهی رواست، دوست و دشمن آشنا و بیگانه بآن معنی که سایه هر شخصی خدای را می‌سجود کند و ذلك فی قوله «یَتَفَیَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْیَمِینِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلَّهِ» یابس بقیامت باشد چنانك رب العزة گفت «وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ» فقها این آیت بدلیل کردندکه ملك و ولادت هر دو بهم جمع نشوندکسی که پدر را بخرد چون بخرید بروی آزادگشت، از بهر آنك رب العالمین با ثبوت ملك نفی ولادت کرد از خود جل جلاله و هو ظاهر بیّن لمن تأمّله.

بَدِيعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ میگوید نوکننده آسمانها و زمین اللَّه است بی قالبی و بی مثالی، و بی عیاری، از پیش، و بدعت ازینجا گرفته‌اند، هر سخنی یا کردی که نوآرند در دین، و از پیش فانگفته باشند و نه کرده، آن را بدعت گویند و گوینده و نهنده آن مبتدع، پس بدعت بر دو قسم است چنانك شافعی گفت بدعتی پسندیده و بدعتی نکوهیده، اما آنچه پسندیده است آنست که عمر خطاب گفت قیام رمضان را و افروختن قندیلها را در مسجد انّها لبدعة حسنة و مصنفات علما و ادبا وکلمات مذکّران و ترتیب واعظان و ساختن مئذنه‌های مؤذّنان و رباط و خانقاه صوفیان بدان ملحق است، که این همه از ابواب بر است و یقول اللَّه تعالی وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى، اما بدعت نکوهیده آنست که در ذات و صفات خداوند عز و جل سخن گویی از فضول متکلمان و دقائق فلاسفه و منجمان، و آن گویی که کس نگفت از صحابه و تابعین و سلف صالحین، نه کتاب و سنت بدان ناطق، نه سیرت سلف آن را موافق.

عبد اللَّه مسعود گفت انّ احسن الحدیث کتاب اللَّه و احسن الهدی هدی محمد، و شرا الامور محدثاتها وکل محدثة بدعة، وکل بدعة ضلالة و قال ابن عباس علیکم بالاستقامة اتّبعوا و لا تبتدعوا و عن مکحول قال قال علی ع. «ما احداث یا رسول اللَّه؟» فقال کلّ شیء یخالف القرآن و یخالف سنّتی اذا عملوا بالرّأی فی الدّین، و لیس الرأی فی الدین، انما الدّین امر الرب تبارك و تعالی و نهیه، و هلك المحدثون فی دین اللَّه

و قال النبی ع «تعمل هذه الامّة برهة بکتاب اللَّه، ثم تعمل بسنة رسول اللَّه، ثم تعمل برهة بعد ذلك بالرأی، فاذا عملوا بالرأی فقد ضلّوا.

و قال ابو جعفر الترمذی رأیت النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فی ما یری النائم و إنه بمدینة الرسول فی مسجده، فقلت یا رسول اللَّه ما تقول فی رای ابی حنیفه؟ قال لا و لا حرفا، قلت ما تقول فی رأی مالك فقال اکتب منه ما ما وافق حدیثی او سنّتی. قلت ما تقول فی رأی الشافعی؟ فطأطأ رأسه شبه الغضبان، و قال امّا انه لیس برأی و لکنّه اتباع سنّتی أو رد علی من خالف سنّتی.

قوله تعالی: وَ إِذا قَضى أَمْراً... ای قدّره ولدا و خلقه، و چون چیزی خواهدکه آفریند یا خواستی خواهدکه گزارد یا مرادی خواهدکه پیش برد، یخاطبه بکن ثم یکوّنه بقدرته فیکون علی ما اراد. آن را گوید که باش تامی بود چنانك خواهد. قال الزجاج یقول له و ان لم یکن حاضرا: «کن» لانّ ما هو معلوم عنده بمنزلة الحاضر.

روی فی بعض الاخبار ان الحق جلّ جلاله یقول انّی جواد ماجد عطائی کلام و عذابی کلام و اذا اردت امرا فانما اقول له کن فیکون

وگفته‌اندکه معنی قضا در قرآن بر ده وجهست بمعنی وصیت چنانك گفت وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ و بمعنی اخبار چنانك گفت «وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ» و بمعنی فراغ چنانك گفت «فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ»، «فَإِذا قُضِيَتِ الصَّلاةُ» و بمعنی فعل چنانك گفت «فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ و بمعنی وجوب چنانك گفت وَ قُضِيَ الْأَمْرُ ای وجب العذاب. جای دیگرگفت قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذي فِيهِ تَسْتَفْتِيانِ و بمعنی کتابت چنانك گفت وَكانَ أَمْراً مَقْضِيًّا ای مکتوبا فی اللوح المحفوظ، و بمعنی اتمام چنانك گفت فَلَمَّا قَضى مُوسَى الْأَجَلَ ای أتمّه و بمعنی فصل چنانك گفت وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ و بمعنی خلق چنانك گفت فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِي يَوْمَيْنِ و بمعنی احکام و اتقان فعل چنانك گفت وَ إِذا قَضى أَمْراً فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.

قوله تعالی وَ قالَ الَّذينَ لا يَعْلَمُونَ الاية... مشرکان عرب گفتند ایشان که خدای را نمی‌دانند و از رسیدن بر وی می‌ترسندکه ما ایمان نیاریم و محمد را استوار نگیریم، تا آن گه که اللّه با ما سخن گوید بخودی خود، و از وی بشنویم که محمد پیغامبرست آن گه بوی ایمان آریم. جای دیگرگفت حکایة هم ازیشان وَ قالَ الَّذينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ أَوْ نَرى رَبَّنا و نیز آیات خواستند و اقتراح کردندگفتند أَوْ تَأْتِينا آيَةٌ یا پس نشانی روشن بایدکه بما رسد و بر صدق نبوت تو دلالت کند، و شرح این که خواستند و اقتراح که کردند در سورة بنی اسرائیل است آنجا که گفت قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً الی آخر آیات الاربع.

كَذلِكَ قالَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ کافران پیشین و جهودان همچنین سؤال تعنت کردند از پیغامبران، و مسئله محال کردند تا بآن کافر شدند. تَشابَهَتْ قُلُوبُهُمْ دل بدل مانست بکفر و قسوت، یا گفت بگفت مانست بسؤال تعنت و اقتراح محال.

قَدْ بَيَّنَّا الْآياتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ هرکه بر پی حق است و جوینده روشنایی و بیگمانی قرآن وی را بس است بروشنایی و راهنمونی. قال الواسطی فی هذه الآية: قدكلّمتكم حيث انزلت عليكم خطابی و أيّة آية اشرف من محمد ص و قد اظهرت لكم.

ذلك قوله إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ ای لم نرسلك عبثا بل ارسلناك بالحقّ میگوید نه بازی‌گری بود این فرستادن ما ترا یا محمد، بلکه کاری را بود که حق است و بودنی، این همچنانست که جای دیگرگفت: وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ ما خَلَقْناهُما إِلَّا بِالْحَقِّ جای دیگرگفت. أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً، أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ این همه از یك بابست و سیاق آن بر یك معنی. وگفته‌اند إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ ای مع الحق، و الحق هو القرآن كقوله بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ و قيل هو دين الاسلام كقوله وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ و قيل معناه الصدق كقوله و يستنبئونك أحق هو معنی آنست که ترا با قرآن و با دین اسلام و براستی فرستادیم.

بَشِيراً وَ نَذِيراً ای بشیرا بالجنّة لمن اطاع اللّه، و نذیرا بالنّار لمن عصاه.

آشنایان و دوستان را بشارت میدهد به بهشت جاوید و نعیم باقی، وکافران و بیگانگان را بیم می‌نماید بآتش سوزان و عقوبت جاودان.

وَ لا تُسْئَلُ عَنْ أَصْحابِ الْجَحِيمِ و لا تسئل قراءت نافع است و یعقوب، میگوید مپرس از حال دوزخیان از سختی و زاری ایشان،... در خبرست که آن شب که سید را بمعراج بردند، زنی را ازین زانیه شوریده دام دریده که در دنیا جز بمعصیت مشغول نبودی در فردوس اعلی بنام آن زن درجات دید، گفت خداوندا بچه خدمت باین پایگه رسید؟ گفت روزی سگی را دید تشنه برکنار چاهی بیفتاده و چاه را نه دلو بود و نه رسن، موزه خویش از پای بکند، و چادر در آن بست، و آب برکشید و آن سگ را سیراب کرد. ما آن حال بر وی بگردانیدیم و بنام وی در علّیین درجات بر آراستیم. رسول ع بازگشت و برکناره دوزخ گذر کرد ناله زار شنیدکه همی گفت یا محمد ادرکنی ای محمد زینهار مرا دریاب...

جبرئیل ع گفت یا سید نه جای سخن است این درد بدل همی دار و هیچ مگوی وَ لا تُسْئَلُ عَنْ أَصْحابِ الْجَحِيمِ.
و اگر بضمتین خوانی بر قراءة باقی، معنی آنست که ترا نخواهند پرسید فردا از ناگرویدگان که ایشان را از بهر آتش آفریده‌اند، و سبب آن بود که رسول خدا گفت: لو انزل اللَّه بأسه باليهود لآمنوا
اگر خدای عز و جل جهودان را عذاب فرستادی ایشان ایمان آوردندی، رب العزة گفت. ایشان از بهر آتش آفریده‌ام و فردا ترا نپرسم که ایشان چرا ایمان نیاوردند، و چرا گناه کردند. و نظائر این در قرآن فراوانست: لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَيْكَ، ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ وَ ما عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّى، فَإِنَّما عَلَيْهِ ما حُمِّلَ وَ عَلَيْكُمْ ما حُمِّلْتُمْ.
قوله تعالى وَ لَنْ تَرْضى عَنْكَ الْيَهُودُ الآية... این آیت پس از آن آمدکه قبله با کعبه گردانیدند، که جهودان پیش از آن امید میداشتندکه رسول بدین ایشان بازگردد، و همچنین ترسایان امید میداشتند، پس چون قبله بگردانیدند یکبارگی نومید شدند، و سخت آمد ایشان را تحویل قبله. رب العالمین این آیت فرستاد و گفت ایشان هرگز از تو خشنود نباشند زان پس که قبله بگردانیدیم مگرکه تو پس کیش ایشان شوی، و نماز بقبله ایشان کنی. اشتقاق ملت از املال است یقال امللت الکتاب و املیته، و ملت و دین دو نام اندکه راه پرستیدن اللَّه و شریعت پاك باین هر دو نام باز خوانند. و فرق آنست که ملت بر آن افتدکه از حق جل جلاله به بنده پیوندد، چون فرستادن کتاب و رسالت، و بنده را بر طاعت خواندن و فرمودن، و دین بر آن افتدکه از بنده بحق شود چون کتاب پذیرفتن و پیغام نیوشیدن، و خدای را عز و جل پرستیدن و فرمان بردن.
آن گه گفت: قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدى یعنی که اگر ایشان کیش خویش ستایند و شما را بآن خوانند یا در دین شما طعن زنند و شما را از آن باز خوانندکه تو رسولی بگوی ان هدی اللَّه هو الهدی راه راست آنست که اللَّه نماید، و راهنمونی راهنمونی ویست وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ هوی نتیجه شهوت و داعی ضلالت، ازینجاست که رب العزة هوی را به اله الکفار باز خواند. فقال تعالى أ فرأيت من اتخذ الهه هواه.
و مصطفی ع گفت «ما تحت ضل السماء اله یعبد من دون اللَّه ابغض الی اللَّه ممن اتخذ الهه هواه»
و سمّی بذلك لانه یهوی بصاحبه فی الدنیا الی کل داهیة و فی الآخرة الی الهاویة.
و در قرآن فراوانست که رب العالمین بندگان را از اتباع هوی باز میدارد و تحذیر میکند فقال تعالى وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ قُلْ لا أَتَّبِعُ أَهْواءَكُمْ قَدْ ضَلَلْتُ إِذاً وَ لا تَتَّبِعُوا أَهْواءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ، وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ و مصطفی علیه السّلام گفت: «جانبوا الاهواء کلها، فان أوّلها و اخرها باطل، اجتنبوا اهل الاهواء فان لهم عرة کعرّة الجرب.»
مردی گفت ابن عباس را که من بر هواء شما ام که اهل بیت‌اید ابن عباس جواب دادکه هواها همه در آتش است، آن مرد گفت من از شیعه شما ام ابن عباس گفت اللَّه ما را مسلمان نام نهاد و هر نام که نه اسلام است نه از ماست و نه از دین ما، آن گه گفت اللَّه ربنا و الاسلام دیننا و القرآن امامنا و محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نبینا و الکعبة قبلتنا فمن کان علی غیر هذا فلیس منّا.
وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ اگر تو بر پسند ایشان و خوش آمد ایشان پی بری، پس از آنکه پیغام و دانش بتو آمدکه دین اسلام حق است، و ایشان بر ضلالت‌اند، ما لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ ترا بر اللَّه یاری دهنده نیست و نه از وی رهاننده.
قوله تعالى الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ الآية گفته‌اندکه عبد اللَّه سلام است و مؤمنان اهل کتاب بر خصوص، وگفته‌اند که جمله مؤمنان خواهد بر عموم اصحاب رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و غیر ایشان، و حق تلاوت آنست که در آن تغییر و تبدیل نیارند و حلال آن حلال دانند و حرام آن حرام دانند، و محکم و متشابه آن بجای خویش

بشناسند، و بآن ایمان آرند، عمر خطاب گفت حق تلاوته آنست که چون کتاب خدا خواند بصفت بهشت رسد از خدای عز و جل بهشت خواهد و چون صفت دوزخ خواند از خدای عز و جل زینهار خواهد، أُولئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ مؤمنان بکتاب ایشانندکه این شرطها، بجای آرند، و هرکه بر جهودی بستیهد و حق تلاوت بنگزارد و شرط آن بجای نیارد فَأُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ زیان کاران و نومیدان ایشانند.

قوله تعالی: یا بَنِي إِسْرائِيلَ... الآية. شرح این دو آیت از پیش رفت و فایده تکرار آنست که تا در انذار و وعظ بیفزایدکه چون فرمان بزرگ بود تعظیم آن را بازگفتن شرط بود.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً سُبْحانَهُ پاکست و بی عیب و منزه خداوند یگانه، یگانه در حلم یگانه در وفا یگانه در مهر، در آزار از رهی نبرد که در حلم یگانه است، اگر رهی بدیگری گراید وی نگرایدکه در وفا یگانه است، اگر رهی عهد بشکند او نشکندکه در مهر یگانه است، یگانه در ذات یگانه در صفات، بری از علّات، مقدس از آفات، منزه از مداجات، ستوده بهر عبارات، زیبا در هر اشارات، خالق هنگام و ساعات، مقدّر احیان و اوقات، نه در صنع او خلل، نه در تقدیر او حیل، نه در وصف او مثل، مقدّری لم یزل.

قدیر عالم حیّ مرید سمیع مبصر لبس الجلالا
تقدّس ان یکون له نظیر تعالی ان یظنّ و ان یقالا
ای ذات کمالی که ز توکاسته نیست جز ازکف تو فیض کرم خاسته نیست

خداوندی بی شریك و بی انباز، پادشاهی بی نظیر و بی نیاز، نه وعد اوکذب نه نام او مجاز، در منع ببسته و در جود او و از، گناه آمرز است و معیوب نواز، دانای بی علت توانای بی حیلت، تنهای بی قلت، گستراننده ملت، خارج از عدد، صانع بی‌کمد، قیوم تا ابد، قدوس از حسد، نامش لطیف و قیّوم و صمد، لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد.

اندر دل من بدین عیانی که تویی وز دیده من بدین نهانی که تویی
وصّاف ترا وصف نداند کردن تو خود بصفات خود چنانی که تویی!

خداوندی رهی دار نامدار، که گوشها گشاده بنام او، دلها اسیر پیغام او، موحّد افتاده در دام او، مشتاق مست مهر از جام او. مهربانی که در عالم بمهربانی خود که چنو، امید عاصیان و مفلسان بدو، درویشان را شادی ببقاء جلال او، منزلشان بر درگاه او نشستنشان بر امید وصال او، بودنشان در بند وفاء او، راحتشان با نام و نشان و یاد او.

دو صد عالم که روحانی است آن از فرّ فضل او دو صد گیتی که نورانیست از نور جمال او

شیخ الاسلام انصاری گفت رحمه اللَّه: «الهی یك چندی بیاد تو نازیدم آخر خود را رستخیزگزیدم، چون من کیست که این کار را سزیدم؟ اینم بس که صحبت تو ارزیدم! الهی نه جز از یاد تو دلست نه جز از یافت تو جان، پس بی دل و بی جان زندگی چون توان؟ الهی جدا ماندم از جهانیان، بآنك چشمم از تو تهی و تو مرا عیان!

خالی نه از من و نه بینم رویت جانی تو که با منی و دیدار نه!

ای دولت دل و زندگانی جان، نادر یافته یافته و نادیده عیان! یاد تو میان دل و زبانست و مهر تو میان سر و جان. یافت تو روزست که خود برآید ناگاهان! یابنده تو نه بشادی پردازد نه باندهان! خداوندا بسر بر مرا کاری که از آن عبارت نتوان.

تمام کن بر ما کاری با خود که از دوگیتی نهان». ارباب حکمت راست که درین آیت که اللَّه گفت وَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً سُبْحانَهُ رمزی عجب است که گفته‌اند و لطیفه نیکو، و آن لطیفه آنست که درین عالم هر چه راه آن بفناست اللَّه آن را تخمی پدیدکرد و خلفی نهاد، تا نوع آن در جهان بماند و یکبارگی نیست نشود. اینست

غرض کلی از وجود فرزند تا نوع وی بماند، و پدر را خلف شود و نسل منقطع نگردد. نه بینی اجرام سماوی چون شمس و قمر و کواکب و امثال آن که در تضاعیف روزگار تا قیامت راه آن بفنا نیست لا جرم آن را تخم نساخت و خلف ننهاد، و بر خلاف آن انواع نبات و ضروب حیوانست که چون فنا بروزگار در آن روانست لا جرم تخم و خلف از ضرورت آنست. ازینجا معلوم شود که خدای را عز و جل فرزندگرفتن سزا نیست و خلف او را بکار نیست، که وی زنده ایست باقی وکردگاری دائم، نقص فنا را بوی راه نه و آفت و زوال را در جلال وی جای نه، و عیب نقصان درکمال وی گنجای نه، همیشه بود و همیشه باشد، پس او را فرزند چه درباید یا چون سزد؟ تعالی اللَّه عن ذلك علوّا کبیرا.

آن گه در حجت بیفزودگفت: بَلْ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ فرزندکه می‌درباید خدمت پدر را می‌درباید، و پشتی دادن و یاری کردن وی را، چنانك رب العزة گفت وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَزْواجِكُمْ بَنِينَ وَ حَفَدَةً، و نیز پدر به نفس خود کامل نیست و از یاران مستغنی نیست، حاجت بدیگری دارد تا فقر و ضعف خود بوی جبر کند. پس رب العالمین چه حاجت بفرزند دارد؟ که نه وی را فقرست تا بکسی جبرکند، و نه عجزست تا بدیگری یاری گیرد، و آن گه با بی نیازی او آسمان و زمین و هر چه دروست همه ملك و ملك اوست، همه بنده و رهی اوست، همه خدمتکار و طاعت دار اوست، امّا طوعا اوکرها، و هو المشار الیه بقوله عز و جل: وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً.

قوله تعالی إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ... الآیة... در روزگار فترت میان رفع عیسی و بعثت مصطفی علیهما السّلام ششصد سال و بیست سال بگذشت که هیچ پیغامبر بخلق نیامد، جهان همه کفرگرفته و ظلمت بدعت و غبار فتنه در عالم پیچیده و دریای ضلالت بموج آمده، در هرکنجی صنمی، در هر سینه از شرك رقمی، در هر میان زنّاری، در هر خانه بیت النّاری، هرکسی خود را ساخته معبودی، یکی آویخته حجری، یکی پرستنده شجری، یکی بمعبود گرفته شمسی و قمری. کس ندانست که بیع و نکاح چیست، نه زکاة و نه صدقات، و نه جهاد و نه غزوات، نه حج و صوم و صلاة، همه با فساد و سفاح الف گرفته، بر ریا و نفاق جمع شده، فعل ایشان بحیره و سایبه، حج ایشان مکا و تصدیة، قرآن ایشان شعر، اخبار ایشان سحر، عادت ایشان در خاك کردن دختران و ببریدن نسب از پسران. اندر روی زمین کس نبود که از یگانگی آفریدگار آگاه بود، یا از صنع وی با خبر بود، یا از دین وی بر اثر بود. پادشاه بزرگوار بنده نوازکارساز بفضل و لطف خود نظر رحمت بعالم کرد، که بخشاینده بر بندگانست و مهربان بریشان است، از همه عالم حیوان برگزید، و از حیوان آدیمان برگزید، و از آدمیان عاقلان برگزید، و از عاقلان مؤمنان برگزید، و از مؤمنان پیغامبران برگزید و از پیغامبران مصطفی ص برگزیدکه سید پیغامبرانست، و خاتم ایشان، قطب جهان، ماه تابان، زین زمین و چراغ آسمان، قرشی تبار، و خرّم روزگار، سلیمانی جلال، یوسفی جمال نگاشته و نواخته ذو الجلال، برگزید این مهتر را و برسولی بخلق فرستاد و رحمت جهانیان را و نواخت بندگان را، و باین بعثت منت بر وی نهاد و گفت: إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَ نَذِيراً و خبر درست است از مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم که گفت: «ان اللَّه اصطفی کنانة من ولد اسماعیل، و اصطفی قریشا من کنانة، و اصطفی من قریش بنی هاشم و اصطفانی من بنی هاشم»

و قال بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا، حتی کنت من القرن الذی کنت منه.

و عن ابن عباس قال جلس اناس من اصحاب رسول اللَّه فخرج سمعهم یتذاکرون، و قال بعضهم انّ اللَّه اتخذ ابراهیم خلیلا، و قال آخر موسی کلمه اللَّه تکلیما، و قال آخر فعیسی کلمة اللَّه و روحه، و قال آخر آدم اصطفاه اللَّه فخرج صلّی اللَّه علیه و آله و سلم و قال «قد سمعت کلامکم و عنجبکم ان ابراهیم خلیل اللَّه و هوکذلك، و موسی نجی اللَّه و هوکذلك، و عیسی روحه وکلمته و هوکذلك، و آدم اصطفاه اللَّه و هوکذلك، الّا و انا حبیب اللَّه و لا فخر و انا حامل لواء الحمد یوم القیمة تحته آدم فمن دونه و لا فخر، و انا اوّل شافع و اوّل مشفع یوم

القيمة و لا فخر، و انا اول من يحرّك حلق الجنة فيفتح اللّه لى، فيدخلنيها و معى فقراء المؤمنين و لا فخر، و انا اكرم الاولين و الآخرين على اللّه و لا فخر، و انا اول الناس خروجا اذا بعثوا، و انا قائدهم اذا وفدوا و انا خطيبهم اذا انصتوا، و انا شفيعهم اذا حبسوا، و انا مبشّرهم اذا أئسوا الكرامة، و المفاتيح يومئذ بيدى فاكسى حلة من حلل الجنة، ثم أقوم عن يمين العرش ليس احد من الخلائق يقوم ذلك المقام غيرى.»

بحكم آنك اين خصلتها جمله موهبت الهى است و عطاء ربانى، و هيچ چيز از آن كسب بشر نه. مصطفى ع گفت: و لا فخر

يعنى كه نه از روى مفاخرت ميگويم كه آن همه موهبت الهى است و هيچ از آن مكتسب من نيست. و فخركه كنند بچيزى كنندكه مكتسب خود بود نه موهبت محض.

قوله تعالى الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ حق تلاوت آنست كه قرآن خوانى بسوز و نياز و صفاء دل و اعتقاد پاك، بزبان ذاكر و بدل معتقد، و بجان صافى، زبان در ذكر و دل در حزن و جان با مهر، زبان باوفا و دل باصفا و جان با حيا، زبان دركار و دل در راز و جان در ناز.

پير طريقت گفت: «بنده در ذكر بجايى رسدكه زبان در دل برسد، و دل در جان برسد و جان در سرّ برسد و سر در نور برسد، دل فا زبان گويد خاموش جان فا دل گويد خاموش سر فا جان گويد خاموش! اللّه فارهى گويد بنده من دير بود تا تو ميگفتى اكنون من ميگويم و تو مى‌نيوش!».

النوبة الاولى

قوله تعالى وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ بياموزد ابراهيم را رَبُّهُ خداوند او بكَلِمات بسخنانى چند و فرمانى چند فَأَتَمَّهُنَّ آن را بسر برد و فرونگذاشت، قالَ گفت خداى عز و جل إِنِّي جاعِلُكَ من ترا خواهم كرد لِلنَّاسِ مر مردمان را إِماماً پيشوايى در دين قالَ گفت وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي

و از فرزندان من هم قالَ گفت خداوند لا يَنالُ نرسد عَهْدِي الظَّالِمِينَ پسند من و نيكبختى در دين من به بيگانگان.

وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ وكرديم اين خانه را مَثابَةً لِلنَّاسِ بازگشتن گاهى مردمان را وَ أَمْناً و جاى امن ايشان، وَ اتَّخِذُوا و اللّه فرمود كه گيريد مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ ايستادن گاه ابراهيم و خانگه وى مُصَلًّى قبله و نمازگاه وَ عَهِدْنا إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ و فرموديم ابراهيم و اسماعيل را أَنْ طَهِّرا بَيْتِيَ كه پاك داريد و بزرگ خانه من لِلطَّائِفِينَ طواف كنندگان را گرد آن، وَ الْعاكِفِينَ و نشينندگان در آن وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ و نمازگران بسوى آن.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ الآية...

اختلافست ميان علما كه آن سخنان و فرمان حق چه بود و چند بود كه رب العالمين ابراهيم را بآن بيازمود، ابن عباس گفت بروايت طاوس ازوكه: اللّه تعالى فرمان داد وى را بده چيز از تطهير و تأديب، پنج در تن و پنج در سر، اما آن پنج كه در سرست: آب در دهن كردن و در بينى كردن و مسواك كردن و شارب گرفتن و موى سر بدو شاخ كردن، و آن پنج كه در تن است: ختنه كردن و ناخن بريدن و موى زير دست كندن و زير ازار ستردن و بآب استنجا كردن. وگفته‌اند كه پنجم آب دراز ارزدن است. و خداى عز و جل امّت مصطفى را باين آداب و سنن فرمود وگفت «فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً پس كيش ابراهيم روييد و سنت وى بجاى آريد. و مصطفى آن را تقرير كرد وگفت: «الفطرة عشرة المضمضة و الاستنشاق و السّواك و قصّ الشارب و تقليم الاظفار و غسل البراجم يعنى وسط الاصابع، و نتف الإبط و الانتضاح بالماء و الختان و الاستحداد قال سعيد بن المسيّب اختتن ابراهيم بعد مائة و عشرين سنة بالقدوم و هى قرية بالشام، ثمّ عاش بعد ذلك ثمانين سنة. قال وكان ابراهيم اوّل من اضاف الضّيف، و اوّل من اختتن، و اوّل من قصّ الشارب، و اوّل من قلّم الظّفر، و اوّل من استحد، و اول من

رأی الشیب، فقال یا ربّ ما هذا قیل له هذا وقار قال یا ربّ زدنی وقارا.
قولی دیگر از ابن عباس آورده‌اند بروایت عکرمه ازو که آن کلمات سی سهم است از شرایع الاسلام و اصول دین و مایه ایمان و ده سهم از آن در سورة التوبة گفت التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ... الی آخر الآیة. و ده سهم در سورة الاحزاب إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ... الی آخرها. و ده سهم در ابتداء سورة، قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، و در اثناء المعارج. و هیچ کس را از مسلمانان این جمله خصال نیازمودند در دین که چنان بجای آورد، و بآن درست آمد که ابراهیم ع و اللَّه تعالی او را بدان بستود. گفت «فَأَتَمَّهُنَّ» هیچ از آن فرو نگذاشت و بتمامی بگزارد. و قیل ان اللَّه تعالی ابتلاه فی ماله و نفسه و ولده و قلبه فسلّم ماله الی الضیفان، و ولده الی القربان، و نفسه الی النیران، و قلبه الی الرحمن فاتّخذه خلیلا و اثنی علیه، فقال «وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفَّى» او را در مال بیازمود و در نفس و فرزند و دل مال بمهمان داد و فرزند بقربان و تن بآتش نمرود و دل با حق پرداخت و رب العالمین گفت وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفَّى ابراهیم تقصیر نکرد، بندگی بجای آورد و شرائط آن بتمامی بگزارد من او را بدوست خود گرفتم، فذلك فی قوله وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا.
ابراهیم نامی است سریانی و معناه اب رحیم فحولت الحاء هاء کما قیل فی مدحته و مدحته و قیل معناه بریء من الاصنام و هام الی ربّه لقوله تعالی إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً اللَّه گفت من ترا پیشروی گردانم که جمله نیك مردان و شایستگان بتو اقتدا کنند، آن گه این خبر را تحقیق کرد و این وعده وفا گردانید و گفت مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ ای اتبعوا ملّته فی التوحید ای شما که خلائق‌اید تا بقیامت بر پی پدر خویش روید ابراهیم، در توحید او را پس روی کنید.
إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ حَنِيفاً وَ لَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اقتدا کنید بوی که وی پیشروی بود خداپرست، یکتا گوی، فرمان بردار، پاك سیرت، و هرگز از جمله مشرکان نبود.
قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي ابراهیم گفت خداوندا و از فرزندان من همچنین پیش روان و امامان کن تا خلق بایشان اقتدا کنند، ندانست ابراهیم که از پشت وی ناگرویدگان خواهند زاد، او را آگاه کردند وگفتند لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ شرف شایستگی پیشوایی در راه بردن بمن به بیگانگان نرسد، و ناگرویدگان را در نیابد یعنی از فرزندان تو هرکه ظالم بود امامی را شایسته نباشد. این عهد بمعنی نبوت است بقول سدی، و بقول عطا رحمت است و بقول مجاهد طاعت یعنی لیس لظالم ان یطاع فی ظلمه. و قال النبی فی قوله.
لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ لا طاعة الّا فی المعروف، و ظالمان
اینجا مشرکان‌اند چنانك جای دیگرگفت أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ، وَ الظَّالِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً و در قرآن ظالم است بمعنی سارق و ذلك فی قوله تعالی كَذلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ. و قال تعالی فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ ای من بعد سرقته. و ظالم است بمعنی جاحد کقوله تعالی بِما كانُوا بِآياتِنا يَظْلِمُونَ یعنی بالقرآن یجحدون، و قال تعالی «و ظلموا بها» ای جحدوا. و ظالم است بمعنی آنکه بر دیگران ظلم کند کقوله تعالی إِنَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ. و ظالم است. بمعنی آنك بر خود ظلم کند بمعصیتی که از وی در وجود آید بی آنك شریك آرد کقوله تعالی فَتَكُونا مِنَ الظَّالِمِينَ وکقوله إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ. رافضیان اینجا سؤال میکنندکه بو بکر و عمر استحقاق ولایت ازکجا یافتند؟ بعد از آنك صنم پرستیده بودند؟ و رب العالمین میگوید لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ؟ جواب آنست که ایشان را استحقاق ولایت بعد از اسلام پدید آمد و بعد از اسلام کفر را اثر نماند، که اللَّه تعالی گفت قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ و قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم الاسلام یهدم ما قبله.
و قوله تعالی وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثابَةً لِلنَّاسِ الآیة... صفت کعبه میکند میگوید این خانه را بازگشتن گاه خلق کردیم که می‌آیند بآن و باز میآیند، هر چندکه بیش آیند بیش خواهندکه آیند،

مثاب لافناء القبائل کلّها　　تخبّ الیها الیعملات الطلائع

این از آنست که کعبه مستروح دوستانست، و آرام گاه مشتاقان، و خدای را عز و جل در زمین چهار چیز است که سلوت و سکون دوستان وی بآن چهار چیز است: الکعبة و علیها طلاوة الوقار، و القران و علیه بهاؤه، و السلطان و علیه ظله، و المؤمن و فیه نوره.

وَ أَمْناً و ایمن کردیم آن خانه عرب را تا ایشان بوی آزرم میدارند و از جهانیان بوی مخصوص باشند، وکان یؤخذ الرجل منهم فیقول انا حرمی فیلی عنه این همانست که گفت وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ جای دیگرگفت أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّا جَعَلْنا حَرَماً آمِناً وَ یُتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ. وگفته‌اند وَ أَمْناً بمعنی آنست که جای امن است که در آن صید نگیرند و قتل نکنند خداوند عز و جل چون حرمت آن بقعه بفرمود و جای امن ساخت، اندر طبایع عرب هیبت وی بنهاد تا جمله عرب آن را حرمت داشتند و اندر آن قتل و قتال نکردند، اگرکسی کشنده پدر یا کشنده برادر اندر حرم بیافتی هیچ نگفتی و او را نیازردی، و حرب کردن در آن به هیچ وجه روا نداشته‌اند، اما امروز اگر تقدیرا اهل مکه باغی شوند خلافست میان علما که حکم ایشان چه باشد: قومی گفتند نشاید با ایشان حرب کردن لکن جوانب ایشان بگیرند، و ازیشان مواد طعام منع کنند، تا بضرورت رجوع کنند. باز بعضی گفتند روا باشد با اهل حرم چون باغی شوند حرب کردن، و ایشان را بحق و عدل باز آوردن جبرا و قهرا، امّا حدّ زدن اندر حرم بمذهب شافعی روا بود، و بر مذهب بو حنیفه اگر جنایت اندر حرم آرد روا بود حد زدن اندر حرم، و اگر جنایت اندر حلّ بود لکن بگریزد و پناه فاحرم برد روا نباشد اندر حرم حد زدن، لکن کار بر وی تنگ کنند تا بضرورت بیرون آید. و چنانك اندر طبایع عرب هیبت حرم بنهاد رب العزة اندر طبایع حیوان نیز اثری بنهاد، تا اگرگرگی از پی آهویی دود چون آهو اندر حرم رودگرگ قصد وی نکند، و بازگردد، چنانك قتل و قتال نشاید اندر حرم صیدکردن هم نشاید، و درخت وگیاه حرم برکندن و درودن هم نشاید، هر آنچه تازه و تر بود و خود رست بود مگرگیاهی که آن را اذخرگویندکه آهنگران و زرگرانرا به کار آید، اما آنچه خشك شده باشد از درخت وگیاه روا باشد برکندن آن و منفعت گرفتن از آن، یا خود رست نباشدکه آدمی کشته بود و پرورده یا جنس آن باشدکه آدمیان بکارند، و پرورند، این حرام نباشد اگر چه خود رسته بود. و مثال این حیوان است حیوان اهلی چون گاو وگوسپند و شتر اندر حرم و احرام شایدگشت، باز حیوان وحشی صید باشد و اندر حرم و احرام نشاید کشت، و درخت هم برین مثال باشد و آنچه حرام باشد از درخت وگیاه چون برکنند ضمان واجب آید، و ضمان چنان باشدکه قیمت کنند پس اگر خواهد بقیمت وی طعام خرد و بدرویشان دهد، درویشی را نیم صاع، و اگر خواهد قربانی خرد و اندر حرم قربان کند، و اصل این تحریم آن خبرست که مصطفی ع گفت روز فتح مکه

«یا ایّها النّاس، انّ اللّه سبحانه و تعالی حرّم مکة یوم خلق السماوات و الارض فهی حرام الی یوم القیمة، لا یحلّ لامرئ یؤمن باللّه و الیوم الآخر ان یسفك فیها دما، او یعضد بها شجرا، و انّها لا تحلّ لاحد بعدی، و لا تحل لی الی هذه الساعة غضبا علی اهلها، ألا و هی قد رجعت علی حالها بالامس ألا لیبلغ الشاهد الغائب فمن قال ان رسول اللّه قد قتل بها فقولوا ان اللّه تعالی قد احلّها لرسول اللّه و لم یحلّها لك»

بحکم این خبر اندر اصل آفرینش این موضوع حرم محترم بودست: و بعضی گفته‌اند بروزگار ابراهیم خلیل ع حرم پیدا شدست بدعاء وی، و بعضی گفتند خانه کعبه اندر اول یاقوتی روشن بود از بهر آدم از بهشت آورده، چنانك از جوانب روشنایی آن خانه بتافته است حرم گشتست. وگفته‌اند چون آدم ع اندر فناء کعبه بنشستی، فریشتگان بر جوانب وی بخدمت بامر خدای عز و جل بیستادندی و موضع ایستادن ایشان حد حرم بود. اما در مقدار حرم و بیان حد وی اختلافست میان علما ائمه حدیث گفتند حدّ حرم از راه مدینه بر سه میل است و از راه عراق هفت میل، و از راه جعرانه نه میل، و از راه طائف هفت میل، و از راه جده ده میل.

و از امام جعفر (ع) روایت کردندکه مقدار حرم از سوی مشرق شش میل است و از جانب دیگر دوازده، و از جانب سدیگر هشتده میل، و از جانب چهارم بیست و چهار میل، هر چه اندر ضمن این مواضع است حرم است،

و بحکم شرع محترم است، و جای امن خلق است، چنانك رب العزة گفت مَثابَةً لِلنَّاسِ وَ أَمْناً آن گه نمازگزاران بسوی آن خانه بستود وگفت وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّى از مقام ابراهیم جای نمازگرفتند یعنی که آن خانه که ابراهیم کرد قبله گرفتند. و این بر قراءة نافع است و شامی وَ اتَّخِذُوا بر لفظ خبر. اما قراءت باقی وَ اتَّخِذُوا بر لفظ امر معنی آنست که اللَّه فرمود که مقام ابراهیم را قبله گیرید، و نماز بسوی آن کنید، یعنی آن خانه که وی بنا کرد.

و روی انّ رسول اللَّه اخذ بید عمر فلما اتی علی المقام. قال له عمر هذا مقام أبینا ابراهیم؟ قال نعم، قال أ فلا نتخذه مصلّی؟ فانزل اللَّه تعالی.

وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّى وگفته‌اند مقام ابراهیم آن سنگ معروفست که ابراهیم قدم بر آن نهاد و آنچه گفت نمازگاه سازید یعنی دو رکعت نماز سنت خلف المقام بجای آرید آن گه که حج میکنید.

وَ عَهِدْنا اینجا بمعنی امر است میگوید ابراهیم و اسماعیل را فرمودیم که خانه من پاك دارید از بتان و افعال مشرکان. قال بعضهم النجاسة علی قسمین نجاسة ذات و نجاسة فعل، فما کان من نجاسة ذات لم یطهّره الّا الماء و ازالة عینه به و ما کان من نجاسة فعل المشرکین و احضار اصنامهم فیه و حوله فامر و اللَّه اعلم بابعادها عنه، و تطهیره بالصّلاة و الزکاة. وگفته‌اند تطهیر خانه آنست که بناء آن بر تقوی نهند یعنی که تقوی را و رضاء خدای را بنا نهند، چنانك اللَّه گفت تعالی و تقدس أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى تَقْوى مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٍ خَيْرٌ لِلطَّائِفِينَ ایشانندکه از اقطار عالم روی بدان دارند تا گرد آن طواف کنند، وَ الْعاكِفِينَ اهل مکه‌اند و مجاوران حرم که آنجا مسکن دارند. وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ نمازکنندگانندکه در نماز هم رکوع است و هم سجود، نمازکننده هم راکع است و هم ساجد.

روی عن ابن عباس قال قال رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله و سلّم انّ اللَّه تعالی فی کل یوم عشرین و مائة رحمة ینزل علی هذا البیت ستون للطّائفین و اربعون للمصلّین و عشرون للناظرین.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ روی عن الحسن رض قال ابتلاه اللَّه بالکواکب و القمر و الشمس فاحسن القول فی ذلك، اذ علم ان ربّه دائم لا یزول، و ابتلاه بذبح الولد فصبر علیه و لم یقصّر. گفت بر آراستند کوکب تابان و آفتاب درخشان و خلیل را آزمونی کردند و ذلك لعلم المبتلی لا لجهل المبتلی یعنی که تا با وی نمایندکه از و چه آید و در راه بندگی چون رود، خلیل خود سخت هنری و روز به و سعادتمند برخاسته بود، گفت هذا رَبِّي قیل فیه اضمار یعنی یقولون هذا ربی میگویند این بیگانگان که این خدای منست! نیست که این از زیرینان است و نشیب گرفتگان، و من زیرینان و نشیب گرفتگان را دوست ندارم، زهی خلیل! که نکته سنّیت گفت از زیر جست و دانست که خداوندی بر زبرست فوق عباده، بازکه نشیب گرفت از و برگشت، وگفت زیرینان را دوست ندارم، که ایشان خدایی را نشایند. خداوندان تحقیق به اینجا رمزی دیگرگفته‌اند و لطیفه دیگر دیده‌اند، گفتند ز اوّل خاك خلیل را بآب خلّت بیامیختند، و سرّش بآتش عشق بسوختند، و جانش بمهر سرمدیّت بیفروختند، و دریای عشق در باطن وی بر موج انگیختند، آن گه سحرگاهان در آن وقت صبوح عاشقان، و های و هوی مستان، و عربده بیدلان چشم بازکرد از سر خمار شراب خلّت و مستی عشق گفت هذا رَبِّي این چنانست که گویند:

از بس که درین دیده خیالت دارم در هر چه نگه کنم تویی پندارم

این مستی و عشق هر دو منهاج بلااند و مایه فتنه، نه بینی که عشق تنها یوسف کنعانی را کجا اوکند، و مستی تنها که با موسی عمران چه کرد، و در خلیل هر دو جمع آمدند پس چه عجب اگر از سرمستی و عربده ببدلی در ماه و ستاره نگرست وگفت هذا رَبِّي این آنست که گویند مست چه داندکه چه گوید و گر خود بدانستی پس

مست کی بودی؟

گفتی مستم، بجان من گر هستی مست آن باشد که او نداند مستی!

اما ابتلاء خلیل بذبح فرزند آن بود، که یك بار خلیل در جمال اسماعیل نظاره کرد التفاتیش پدید آمد آن تیغ جمال او دل خلیل را مجروح کرد، فرمان آمدکه یا خلیل ما ترا از آزر و بتان آزری نگاه داشتیم تا نظاره روی اسماعیل کنی؟ رقم خلّت ما و ملاحظه اغیار بهم جمع نیابد ما را چه نظاره تراشیده آزری و چه نظاره روی اسمعیلی

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

بسی بر نیامدکه تیغش در دست نهادندگفتند اسماعیل را قربان کن که در یك دل دو دوست نگنجد.

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست یا رضاء دوست باید یا هوای خویشتن

از روی ظاهر قصه ذبح معلوم است و معروف، و از روی باطن بلسان اشارت مر او را گفتند: «به تیغ صدق دل خود را از فرزند ببر» الصدق سیف اللّه فی ارضه ما وضع علی شیء الّا قطعه خلیل فرمان بشنید، به تیغ صدق دل خود را از فرزند ببرید، مهر اسمعیلی از دل خود جدا کرد. ندا آمدکه یا ابراهیم «قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا» و لسان الحال یقول:

هجرت الخلق طرّا فی هواکا و ایتمت الولید لکی اراکا

وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَیْتَ الایة... میگوید مردمان را خانه ساختم خانه و چه خانه! بیت خلقته من الحجر، لکن اضافته الی الازل، بیگانه در نگرد جز حجری و مدری نبیند، که از خورشید جزگرمی نبیند چشم نابینا، دوست در نگرد وراء سنگ رقم تخصیص و اضافت بیند، دل بدهد جان در بازد.

انّ آثارنا تدلّ علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

آری! هرکه آثار دوست دید نه عجب اگر از خویشتن و پیوند ببرید، و لهذا قیل بیت من رآه نسی مزاره و هجرد یاره و استبدل بآثاره آثاره، بیت من طاف حوله طافت اللطائف بقلبه، فطوفة بطوفة و شوطة بشوطة. هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ بیت من وقع شعاع انواره تسلی عن شموسه و اقماره، بیت کما قیل.

انّ الدّیار فان صمّت فانّ لها عهدا باحبابنا اذ عندها نزلوا

درویش را دیدند بر سر بادیه میان در بسته، و عصا و رکوه در دست، چون والهان و بیدلان سرمست، و بیخود سر ببادیه در نهاده می‌خرامید، و با خود این ترنم میکرد:

خون صدیقان بیالودند و زان ره ساختند جز بجان رفتن درین ره یك قدم را باز نیست

گفتند ای درویش ازکجا بیامدی و چندست که درین راهی؟ گفت هفت سال است تا از وطن خود بیامدم، جوان بودم پیرگشتم درین راه، و هنوز بمقصد نرسیدم، آن گه بخندید و این بیت برگفت.

زر من هویت و ان شطّت بك الدّار و حال من دونه حجب و استار

لا یمنعنّك بعد من زیارته انّ المحبّ لمن یهواه زوّار

ای مسکین! یکی تأمل کن در آن خانه که نسبت وی دارد و رقم اضافت، چون خواهی که بوی رسی چندت بار بلا بایدکشید و جرعه محنت نوش بایدکرد، و جان برکف باید نهاد، آن گه باشدکه رسی و باشدکه نرسی! پس طمع داری که و ازین بضاعت مزجاة که تو داری، آسان آسان بحضرت جلال و مشهد وصال لم یزل و لا یزال رسی؟ هیهات!!

نتوان گفتن حدیث خوبان آسان آسان آسان حدیث ایشان نتوان

يحكى عن محمد بن حفيف عن ابى الحسين الدراج، قال: كنت احجّ فيصحبنى جماعة فكنت احتاج الى القيام معهم و الاشتغال بهم، فذهبت سنة من السّنين و خرجت الى القادسيّة، فدخلت المسجد فاذا رجل فى المحراب مجذوم عليه من البلاء شيء عظيم فلمّا رآنى سلّم علىّ، و قال لى يا ابا الحسين عزمت الحجّ؟ قلت نعم، على غيظ منى وكراهيّة له، قال فقال لى الصّحبة. فقلت فى نفسى انا هربت من الاصحّاء اقع فى يدى مجذوم. قلت لا، قال لى افعل، قلت لا و اللَّه لا افعل، فقال لى يا ابا الحسين يصنع اللَّه للضعيف حتّى يتعجب منه القوىّ فقلت نعم على الانكار عليه، قال فتركته فلمّا صلّيت العصر مشيت الى ناحية المغيثه، فبلغت فى الغد ضحوة فلمّا دخلت اذا انا بالشيخ، فسلّم علىّ و قال لى يا ابا الحسين يصنع اللَّه للضّعيف حتى يتعجّب منه القوى، قال فاخذنى شبه الوسواس فى امره، قال فلم احسّ حتّى بلغت القرعا على العدو، فبلغت مع الصّبح، فدخلت المسجد، فاذا انا بالشيخ قاعد، و قال يا ابا الحسين يصنع اللَّه للضّعيف حتى يتعجّب منه القوىّ. قال فبادرت اليه، فوقعت بين يديه على وجهى، فقلت المعذرة الى اللَّه و اليك قال لى مالك؟ قلت اخطأت قال و ما هو؟ قلت الصحبة قال أ ليس حلفت؟ و انّا نكره ان نحنّثك، قال قلت فاراك فى كلّ منزل؟ قال لك ذلك، قال فذهب عنّى الجوع و التّعب فى كلّ منزل ليس لى همّ الا الدخول الى المنزل فاراه الى ان بلغت المدينة فغاب عنّى فلم اره. فلمّا قدمت مكة حضرت أبا بكر الكتانى و ابا الحسين المزين فذكرت لهم، فقالوا لى يا احمق ذاك ابو جعفر المجذوم و نحن نسأل اللَّه ان نراه، و قالوا ان لقيته فتعلّق به لعلّنا نراه. قلت نعم، قال فلمّا خرجنا الى منى و عرفات لم القه، فلمّا كان يوم الجمرة رميت الجمار فجذبنى انسان، و قال لى يا ابا الحسين السّلام عليك، فلمّا رأيته لحقنى ايّ حالة عظيمة من رؤيته، فصحت و غشى علىّ، و ذهب عنى و جئت الى مسجد الخيف، فاخبرت اصحابنا. فلمّا كان يوم الوداع صلّيت خلف المقام ركعتين، و رفعت يدى. فاذا انسان جذبنى خلفى، فقال يا ابا الحسين عزمت ان تصيح قلت لا اسألك ان تدعوا لى، فقال سل ما شئت، فسالت اللَّه تعالى ثلث دعوات فامّن على دعائى، فغاب عنّى فلم اره، فسألته عن الادعية فقال امّا احدها فقلت يا رب حبّب الى الفقر فليس فى الدّنيا شيء احب الى منه، الثانى قلت اللّهم لا تجعلنى ممن ابيت ليلة ولى شيء ادّخره لغد، و انا منذكذا وكذا سنة مالى شيء ادّخره، و الثالث قلت اللّهمّ اذا اذنت لاوليائك ان ينظروا اليك فاجعلنى منهم و انا ارجو ذلك. قال السلمى ابو جعفر المجذوم بغدادى وكان شديد العزلة و الانفراد و هو من اقران ابى العباس بن عطاء و يحكى عنه كرامات.

النوبة الاولى

قوله تعالى وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ گفت ابراهيم رَبِّ خداوند من اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً اين جاى را شهرى كن بى بيم، وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَراتِ و روزى ده كسان آن را از ميوه‌ها، مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ

هركه استوارگيرد ترا بيكتايى و رستاخيز را به بودنى، قالَ وَ مَنْ كَفَرَ گفت و ناگرويده را هم، فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا او را برخوردار كنم اينجا درنگى اندك، ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلى عَذابِ النَّارِ پس وى را فرا نپاوم تا ناچاره رسد بعذاب آتش، وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ و بد جايگاهست و شدن گاه.

وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ و مى‌برآورد ابراهيم الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ بناهاى خانه را وَ إِسْماعِيلُ و فرزند وى اسماعيل رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا مى‌گفتند خداوند ما فرا پذير از ما إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ كه تويى شنوا و دانا

رَبَّنا خداوند ما وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ ما را هر دو مسلمان گردن نهاده كن ترا وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ و از فرزندان ما گروهى كن مسلمانان گردن نهادگان ترا وَ أَرِنا مَناسِكَنا و رد ما آموز و با ما نماى مناسك حج ما وَ تُبْ عَلَيْنا و باز پذير ما را و با خود ميدار إِنَّكَ أَنْتَ كه توكه تويى التَّوَّابُ الرَّحِيمُ توبه ده و باز پذيرى بخشاينده و مهربان.

رَبَّنا خداوند ما وَ ابْعَثْ فِيهِمْ بفرست در ميان ايشان رَسُولًا مِنْهُمْ رسولى هم ازيشان، يَتْلُوا عَلَيْهِمْ تا بريشان خواند

آياتِكَ سخنان تو وَ يُعَلِّمُهُمُ و در ايشان آموزد الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ نامه و دانش كتاب تو و حكمت خود، وَ يُزَكِّيهِمْ و ايشان را روز به و هنرى افزاى و پاك كند إِنَّكَ أَنْتَ كه توكه تويى الْعَزِيزُ تاونده و تواننده بهيچ هست نماننده. الْحَكِيمُ داناى راست دان نيكو دان.

وَ مَنْ يَرْغَبُ آن كيست كه بازگرايد و باز نشيند عَنْ مِلَّةِ إِبْراهِيمَ ازكيش ابراهيم و دين وى إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ مگر در خويشتن سبك خردى نادان خويشتن ناشناس، وَ لَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا و خود برگزيديم وى را و پاك كرديم پيشوايى دين را درين جهان، وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ و وى در آن جهان از نيكان شايستگانست.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ... الآية... اين آن وقت بود كه ابراهيم كودك خود را اسماعيل و مادر وى را هاجر برد و بفرمان حق ايشان را در آن وادى بى زرع بنشاند، آنجا كه اكنون خانه كعبه است، پس ازيشان بازگشت تا آنجا كه خواست كه از ديدار چشم ايشان غائب گردد، خداى را عز و جل خواند و گفت رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً همانست كه در آن سورة ديگرگفت رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ خداوند ما بنشاندم فرزند خود را بهامونى بى بر نزديك خانه تو، خانه با آزرم با شكوه و بزرگ داشته، خداوندا تا نماز بپاى دارند، و آن خانه نماز را قبله گيرند. آن گه ايشان را روزى فراوان خواست و همسايگان خواست كه وادى بى زرع و بى نبات بود، و بيابانى بى اهل و بى كسان بود، گفت فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ خداوندا دل قومى را از مردمان چنان كن كه مى‌شتابد باين خانه و بايشان وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ و ايشان را از ميوه‌هاى آن جهان روزى كن. خداى عز و جل دعاء وى اجابت كرد فما مسلم الّا و يحب الحجّ هيچ مسلمان نبود كه نه دوست دارد حج كردن و زيارت خانه، و در هيچ ديار چنان ميوه كه آنجا برند به نيكويى و لطيفى و بسيارى نيست. قال اللَّه تعالى يُجْبى إِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنَّا و ابراهيم در آنچه خواست از روزى مؤمنانرا از ديگران جدا كرد و مستثنى، وگفت مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ از بهر آنك در باب هدايت فرزندان را بر عموم دعا كرده بود، وگفته كه: وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي و او را از تعميم با تخصيص آوردند وگفتند لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ پس چون اين دعا كرد تخصيص نگه داشت، و مؤمنانرا ازكافران جدا كرد، رب العالمين آن تخصيص وى با تعميم برد وكافران را نيز در آورد، گفت وَ مَنْ كَفَرَ نعمت دنيا ازكس دريغ نيست آشنا و بيگانه همه را از آن نصيب است، عرض حاضر ياكله البرّ و الفاجر كُلًّا نُمِدُّ هؤُلاءِ وَ هؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ وَ ما كانَ عَطاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً پس در آخر آيت كافر از مؤمن باز برد بنواخت دنيا و عطاء آن جهانى گفت فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلى عَذابِ النَّارِ او را بر خوردار كنم زمانى اندك كه اين گيتى‌اندكست برسيدنى. و برسيدنى اندك بود و آمدنى نزديك، و بعاقبت او را ناچاره بعذاب رسانيم، وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ و بد جايگاهى كه دوزخ است، شدن گاه كافران. شامى فَأُمَتِّعُهُ خواند بجزم ميم و تخفيف تا، باقى بفتح ميم و تشديد تا و هر دو قراءت بمعنى يكسانند.

آن گه قصه بنا نهادن كعبه در گرفت گفت: وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الآية...

و قصه آنست كه عبد اللَّه بن عمرو بن العاص السهمى گويد كعبه پيش از آفرينش ديگر زمين بر آب بود، كفى خاك آميز، سرخ رنگ بر روى آب گردان. دو هزار سال، تا آن گه كه رب العالمين زمين را از آن بيرون آورد و باز گسترانيد، ازينجاست كه كعبه را ام القرى خوانند و گويند ما در زمين كه زمين را از آن آفريده‌اند، پس چون اللَّه تعالى زمين را راست كرد موضع كعبه در زمين پيدا بود، بالا يكى ريك آميز سرخ رنگ، پس چون رب العالمين آدم را بزمين فرستاد آدم بالايى داشت بمقدار هواء دنيا فرق وى بآسمان رسيده بود، و آدم بآواز فريشتگان مينيوشيدى، و از وحشت دنيا مى‌آسودى و انس ميگرفتى، اما جانوران جهان از وى مى‌بترسيدند و مى‌بگريختند. و در بعضى اخبار آمده است كه فريشته بوى آمدكارى را و از وى بترسيد، پس اللَّه سبحانه و تعالى او را فرو آورد بيد صنعت خويش تا بالاى وى بشصت گز باز آورد، و آدم ع از شنيدن آواز فريشتگان باز ماند و مستوحش

شد، و بخداوند عز و جل نالید، جبرئیل آمد و گفت اللّه میگویدکه مرا در زمین خانه ایست، رو کرد آن طواف کن، چنانك فریشتگان را در آسمان دیدی که گرد بیت المعمور طواف میکردند. آدم برخاست از زمین هندوستان که منزل وی آنجا بود و بدریای عمان بر آمد بحج، و این دلیل است که آن گزکه بالای وی شصت گز بود نه این گز ما بود، پس چون به مکه رسید، فرشتگان باستقبال وی آمدند و گفتند یا آدم برّ حجك طف فقد طفنا قبلك بالفی عام. ای آدم نیك باد او پذیرفته بادا حج تو! ای آدم طواف کن که ما پیش از تو طواف کردیم بدو هزار سال. وگفته‌اندکه آدم پنجاه و چند حج کرد. و همه پیاده که در روی زمین بارگیری نبود که آدم را بر توانستی داشت. وگفته‌اند میان دو گام وی سه روزه راه بود، هر جا که پای بر زمین می‌نهاد آنجا شهری است آبادان، و هر چه میان دو گام وی بود دشت است و بیابان، چون به مکه آمد فریشتگان از بهر وی خیمه از نور آوردند از بهشت بدو در، و آن را بر موضع کعبه زدند، یك دراز سوی مشرق و یکی از سوی مغرب، و قندیل در آویختند، و کرسی آوردند از بهشت از یك دانه یاقوت سپید و در میان خیمه بنهادند، تا آدم بر آن می‌نشست. پس چون آدم ع از دنیا بیرون شد آن خیمه را بآسمان بردندکه یاقوت هم چنان نهاده بود درخشان و روشن، جهانیان بوی تبرك میکردند، و بوی از آفتها و عاهتها و دردها شفا می‌جستند، از بس که دست کافران و حائضان و ناشستگان بوی رسید سیاه شد. پس چون آب گشاد طوفان نوح را خداوند عز و جل نوح را فرمود تا برگرفت و برکوه بو قبیس پنهان کرده همانجا می‌بود تا روزگار ابراهیم ع. پس اللّه تعالی خواست که کعبه را بر دست وی آبادان کند و ابراهیم را بآن گرامی کند، و آیین آن مؤمنانرا تازه کند، فرمود وی را که مرا خانه‌ایست در زمین رو آن را بنا کن، ابراهیم رفت بر براق و سکینه با وی و جبرئیل با وی، به مکه آمد، اسماعیل را دست بازگرفت، و جبرئیل کار فرمای بود، و سکینه در هوا باز ایستاده بود چون پاره میغ، چهار سوی و آواز میداد که «ابن علیّ » بنا بر من نه ابراهیم بر سایه وی اساس نهاد و بنیاد ساخت. اسماعیل سنگ می‌آورد

و بدست پدر میداد، و جبرئیل اشارت میکرد و ابراهیم بر جامی نهاد.

اینست که اللّه گفت جل جلاله: وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْماعِيلُ ابراهیم دیوار می‌برآورد و اسماعیل ساخت در دست می‌نهاد، چون بجای رکن رسید آنجا که حجر اسود نهاده است، گفت یا اسماعیل اذهب فابغ لی حجرا اضعه هاهنا لیکون علما للنّاس. رو مرا سنگی جوی که برینجا نهم تا جهانیان را علمی باشد.

اسماعیل شد تا سنگ جوید جبرئیل آمد بکوه بو قبیس و آن سنگ سیاه، که آنجا پنهان کرده بود و یاقوت رخشان بود از اول بیاورد، و در دست ابراهیم نهاد. ابراهیم بر آن موضع نهاد، چون اسماعیل باز آمد و سنگ دیدگفت این ازکجا آمد ای پدر؟

گفت جاء به من لم یکلنی الی حجرك این آن کس آورد که مرا با سنگ تو نگذاشت.

پس چون فارغ شدند خدای را عز و جل خواندند ابراهیم و اسماعیل وگفتند رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ خداوند ما ما را دو بنده گردن نهاده کن مسلمان، مسلمان کار، مسلمان خوی، مسلمان نهان، وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ و از فرزندان ما امتی بیرون آر، گردن نهاده ترا و فرمان بردار، و ایشان مؤمنان عرب‌اند، من المهاجرین و الانصار و التابعین لهم باحسان. یقال لم یکن نبی الّا قصر بدعائه لنفسه و لامّته و دونه الامم، و انّ ابراهیم دعا لنفسه و لامّته و لمن بعده من هذه الامة. اگرکسی گوید چه حکمت است که ابراهیم قومی را از فرزندان بدعا مخصوص کرد وگفت وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ و بر عموم دعا نگفت؟ جواب آنست که حکمت الهی اقتضاء آن کندکه در هر روزگاری و در هر قرنی قومی باشندکه اشتغال ایشان در کار دین و تحصیل علم و عمل باشد، و قومی که اشتغال ایشان بعمارت دنیا، و اگر نه چنین بودی عالم خراب گشتی، ازینجا گفتند لو لا الحمقی لخربت الدنیا حمقی ایشانندکه بعمارت دنیا مشغول باشند: و خدای عز و

جل ایشان را بر آن داشته وگفته: وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيها و این عمارت دنیا به چیز است یکی زراعت و غرس، دیگر حمایت و حرب، سدیگر بارکشیدن وکاروان راندن از شهر بشهر. و معلوم است که پیغامبران خدا و اولیاء این کار را نشایندکه ایشان بکاری دیگر ازین شریفتر و عظیمتر مشغول‌اند پس خلیل که در دعاء تعمیم نکرد ازین جهت بود، و اللّه اعلم.

وَ أَرِنا مَناسِكَنا بکسر راه و اختلاس آن و اسکان آن هر سه خوانده‌اند: سکون قراءت مکی و یعقوب است، و اختلاس قراءت ابو عمرو، وکسر راء قراءت باقی، و معنی آنست که با ما نمای و در ما آموز مناسك حج ما و معالم آن که چون کنیم، و ترا بآن چون پرستیم، مناسك جمع است و یکی از آن منسك گویند و منسك گویند بفتح سین وکسر سین، چون بفتح گویی عین نسك است احرام گرفتن و وقوف کردن و سعی و طواف کردن و جمار انداختن و بدنه گشتن. «منسك» بکسر سین جایگاه نسك است احرام را میقات، و وقوف را عرفات، و نحر را منا و سعی را صفا و مروه و طواف را خانه، و رمی جمار را سه جای بسه عقبه، چون ایشان دعا کردند اللّه تعالی اجابت کرد دعای ایشان، و جبرئیل را فرستاد تا مناسك حج ایشان را در آموخت. آن گه رب العالمین جل جلاله ابراهیم را فرمود که جهانیان را بر زیارت خانه من خوان. فذلك قوله تعالی وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ... ابراهیم گفت خداوندا جهانیان آواز من چگونه شنوند؟ و ایشان از من دورند و آواز من ضعیف. اللّه گفت علیك النداء و علی الاسماع و الإبلاغ یا ابراهیم بر تو آنست که بر خوانی و بر من آنست که برسانم و بشنوانم. فعلا ابراهیم جبل ابی قبیس و نادی ایها الناس، الا انّ ربکم قد بنی بیتا فحجّوه فاسمع اللّه تعالی ذلك فی اصلاب الرجال و ارحام النساء، و ما بین المشرق و المغرب و البر و البحر، ممن سبق فی علم اللّه سبحانه انه یحجّ الی یوم القیمة، فاجابه لبیّك، اللهم لبّیك گفته‌اندکس بود که یك بار اجابت کرد حکم اللّه چنانست که یك بار حج کند در عمر خویش وکس بود که دو بار اجابت کرد، دو بار حج کند، وکس بود که سه بار وکس بود که بیشتر، پس بقدر اجابت و تلبیه خویش هرکس حج کند تا بقیامت، وکس بود که آن را بتلبیة اجابت نکرد حکم خدای عز و جل چنانست که وی در عمرخویش حج نکند.

وگفته‌اند اوّل خانه که درین جهان بنا نهادند خانه کعبه است، و در ماه ذی الحجه بنا نهادند، و مناسك از جبرئیل هم درین ماه آموختند، و باز خواندن ابراهیم حاج را از اصلاب پدران هم درین ماه بود، و در قصه بیارندکه آن بنا و هیأت که ابراهیم ساخت فراختر از آن بود که امروزست، که شادروان و حجر در خانه بود و دو در داشت یك در از سوی شرق و دیگر در از سوی غرب، پس بروزگار باد آن را می‌زد و آفتاب آن را می‌سوخت و سنگ از آن می‌ریخت، تا زمان جرهم، جرهم آن را بازگرفتند و نو بنا ساختند و عمارت کردند، هم بر اساس و هیأت بناء ابراهیم. و هم چنان میبود تا زمان عمالقه. ملك ایشان باز آن را نوکرد، و تبع آن را باز عمارت کرد، و پرده پوشانید پس بروزگار دراز باد آن را میزد و آفتاب آن را میسوخت، تا زمان قریش. قریش چون دیدند شرف خویش ور سر همه عالم و عزّ خویش بسبب آن خانه، و خانه ازکهنگی می‌ریخت، مشاورت کردند عمارت آن را، و باز نوکردن آن را، قومی صواب دیدند و قومی از آن می‌ترسیدند و احتراز میکردند. بیست و پنج سال درین مدت مشاورت و قصد شد، تا مصطفی ع بیست و پنج ساله گشت، آخر اتفاق افتاد میان ایشان تا خانه بازکردند و بچوب حاجت افتادکار آن را، کشتی جهودی بازرگان بشکست در دریای جده، چوب آن از آن جهود خواستند چوب کوتاه بود خانه را تنگ کردند، حجر و شادروان بیرون اوکندند و خانه با یکدر آوردند، بناز داشتن را، تا گذرگاه نباشد در آن، و درو بند ساختند تا آن را در گذارندکه خود خواهند، چون برکن رسید خلاف افتاد میان ایشان که حجر اسود که بر جای نهد؟ هر قبیله میگفت ما بنهیم، و بآن سبب جنگی بر ساختند و شمشیرها کشیدند آخر میان ایشان وفاق افتاد بر آن که اول کسی که از در مسجد در آید، سنگ او بر آنجا نهد. بنگرستند، اول کسی که درآمد مصطفی بود. گفتند محمد الامین آمد، وی ردا فروکرد و حجر بر میان ردا نهاد و

از هر قبیله مردی را گفت که ازین ردا کرانه گیر، برداشتند و می‌بردند تا آنجا که اکنون است. پس مصطفی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم دست فرا کرد و حجر را برگرفت، و بر جای نهاد برکرامت خویش و رضاء قریش. هم چنان می‌بود بر آن بنا تا بروزگار عبد اللَّه بن الزبیر بن العوام. عبد اللَّه آن را بازکرد و نو بنا کرد بر رسم و بناء ابراهیم ع فراخ و بلند و بدو در، تا روزگار عبد الملك مروان، حجاج یوسف آن را بازکرد و با رسم و بناء قریش برد بیك در و شادروان حجر بیرون اوکند، و آنچه از خانه بسر آمد در زیر خانه کرد، و آن را بالا داد.

اکنون بر آن بناست. و عباسیان قصدکردندکه آن را بازکنند و نوکنند، علما گفتند صواب نیست که پس هرکه آید آن را می‌بازکند و می‌فراکند. دست از آن بازداشتند.

و پیش از قیامت حبشی سیاه بزرگ اشکم باریك ساق ازگوشه برآید و بیستد ورکعبة تا آن را به تبر بازکند، سنگ سنگ بتمامی، که هرگز پس آن روز فراجای نکنند و بعد از آن بر روی زمین خیر نبود، و نه در زندگانی شد، و ذلك فیما

روی ابو هریره و ابن عباس عن النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال یخرّب الکعبة ذو السویقین من الحبشة کانی به اسود افحج یقلعها حجرا حجرا.

قوله تعالی: رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِیهِمْ الآیة... تمامی دعاء ابراهیم و اسماعیل است بعد از بناء کعبه، گفتند خداوند ما! در میان این امت مسلمة از فرزندان ما و خاصّه از میان عرب سکان حرم تو، پیغامبری فرست هم از نژاد ایشان، از فرزندان اسماعیل، یعنی محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم. اللَّه تعالی دعاء ایشان اجابت کرد، و مصطفی را بخلق فرستاد و بریشان منت نهاد وگفت هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ او خداوندی است که پیغامبری امّتی فرستاد، نادبیر و ناخوانده بقویم عرب نادبیران و ناخوانندگان، تا بریشان خواند سخنان خداوند خویش و در ایشان آموزد قرآن و بیم و سنّت خویش.

و مصطفی بیان کرد که ابراهیم بدعا او را خواست گفت: «انا دعوة ابی ابراهیم و بشارة اخی عیسی، و رأت امّی فی منامها نورا اضاء لها اعناق الإبل ببصری.

یعنی بدعوة ابراهیم.

قول: رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولًا الآیة... وکتاب درین آیت قرآن است، و حکمت فهم قرآن و مواعظ آن و بیان احکام حلال و حرام در آن، و هر سخن راست درست که شنونده را از زشتی باز دارد و بر نیکی دارد آن را حکمت گویند، وگوینده آن حکیم. و این حکمت بر دل و زبان کسی رودکه خود را فا دنیا ندهد، و آلوده علائق نشود، چنانك مصطفی ع گفت: «من زهد فی الدّنیا اسکن اللَّه الحکمة قلبه و انطق بها لسانه.»

و قال علی بن ابی طالب ع. «روّحوا هذه القلوب و اطلبوا لها طرایف الحکمة، فانّها تملّ کما تملّ الأبدان»

و قال الحسین بن منصور: «الحکمة سهام، و قلوب المؤمنین اهدافها، و الرّامی اللَّه، و الخطاء معدوم»، و قیل لحاتم الاصم: «بم اصبت الحکمة؟ فقال بقلّة الاکل و قلّة النّوم و قلّة الکلام، وکلّ ما رزقنی اللَّه لم اکن احبسه.

و قیل «الحکمة کالعروس تطلب البیت خالیا، و هی النّور المفرّق بین الالهام و الوسواس. فذلك قوله تعالی إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً و هی الخیر الکثیر علی الجملة، قال اللَّه تعالی وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَیْراً کَثِیراً وَ یُزَکِّیهِمْ ای یطهّرهم من الشرك و الذّنوب، و قیل یأخذ زکاة اموالهم.

ایشان را پاك گرداند از نجاست کفر و معاصی، و پاك کند از اوضار بخل بانه زکاة مال ازیشان فراستاند. قال اللَّه تعالی خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَکِّیهِمْ بها فراستان زکاة مال ایشان تا از اوصاف بخل و اخلاق نکوهیده پاك شوند، که این زکاة طهور باطن است چنانك آب مطلق طهور ظاهر است، ازینجاست که صرف زکاة باهل بیت نبوّت روا نیست در شرع، فانها اوساخ الناس. و قد قال تعالی إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً. قال ابن کیسان وَ یُزَکِّیهِمْ ای و یشهد لهم یوم القیمة بالعدالة اذا شهدوا للانبیاء بالبلاغ،

این چنان است که در مجلس قضات و حکام عدالت، گواهان بتزکیه عدول و معتمدان درست کنند، فردا بقیامت امت محمدگواهی دهند پیغامبران را بابلاغ و مصطفی ع تزکیه ایشان کند و بعدالت ایشان گواهی دهد، و ذلك فی قوله تعالی لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً.

إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ هو العزیز فی نفسه و المعزّ لغیره، فله العزّة کلّها امّا ملکا و خلقا و امّا وصفا و نعتا، فعز خلقه ملکه و عز نفسه و صفه. فذلك قوله مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً فسبحانه من عزیز ضلّت العقول فی بحار عظمته، و حارت الالباب دون ادراك نعته، وکلّت الالسن عن استیفاء مدح جلاله و وصف جماله، وکلّ من اغرق فی نعته اصبح منسوبا الی العیّ.

قوله تعالی وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْراهِيمَ الآیة... سبب نزول این آیت آن بود که عبد اللَّه سلام دو برادر زاده داشت نام ایشان سلمه و مهاجر. عبد اللَّه ایشان را باسلام دعوت کرد گفت: نیك دانسته‌اید شما و خوانده‌اید در توریة که خدای عز و جل گفت انی باعث من ولد اسماعیل نبیّا اسمه احمد، فمن آمن به فقد اهتدی و رشد، و من لم یؤمن به فهو ملعون. گفت من که خداوندم از نژاد اسماعیل پیغامبری فرستم بخلق نام وی احمد، هرکه پیغام وی بنیوشد و او را در آن استوارگیرد و بگرود در راست راه شد، و هدایت یافت، و هرکه نگرود رانده است از درگاه ما نابایسته. پس سلمه مسلمان شد و در دین حق آمد. و مهاجر سر وازد و برگشت و برکفر خود بپائید. اللَّه تعالی در شأن وی آیت فرستادکه وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْراهِيمَ ای لا یرغب عنها و لا یترکها. إِلَّا مَنْ سَفِهَ... ازکیش ابراهیم و دین و سنّت وی روی نگرداند مگر سفیهی جاهل، نادانی خویشتن ناشناس، که نه اندیشد و تفکر نکند در خود، که او را از بهر چه آفریده‌اند و چه کار را در وجود آورده‌اند، و قد قال تعالی وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ.

وَ لَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا اخترناه للنبوّة و الرسالة و الذریة الطّیّبة او را برگزیدیم و پاك کردیم و هنری، درین جهان نبوت و رسالت را و تا فرزندان پاك از پشت او بیرون آریم، و در پیوندیم ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ ای مع آباده المرسلین فی الجنة و در آن جهان با پدران خویش از پیغامبران و فرستادگان ما در بهشت شود این همچنانست که یوسف صدیق بدعا خواست تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ گفت خداوندا مرا مسلمان میران و به پدران خویش از پیغامبران و نواختگان تو در رسان. و قیل فیه تقدیم و تأخیر تقدیره و لقد اصطفیناه في الدنیا و الآخرة و انه لمن الصالحین او را برگزیدیم و نواخت خود برو نهادیم هم در دنیا و هم در آخرت، و پیغامبران ما همه خود برگزیدگانند و نواختگان. قال اللَّه تعالی وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيارِ اینجا در عموم ابراهیم را بستود و در آیت ورد بر خصوص هم چنان چون بصفت صلاح ستود، در این آیت گفت وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ جای دیگرگفت بر عموم كُلًّا جَعَلْنا صالِحِينَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً این دعاء خلیل هم از روی ظاهر بود هم از روی باطن: از روی ظاهر آنست که گفت بار خدایا! هرکه درین شهر باشد وی را ایمن گردان بر تن و بر مال خویش، و دشمن را بر وی مسلط مکن، و از روی باطن گفت بار خدایا! هرکه درین شهر شود او را از عذاب خود ایمن گردان، و بآتش قطیعت مسوزان. رب العالمین دعاء وی از هر دو روی اجابت کرد، و تحقیق آن را گفت وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ و قال تعالی جَعَلْنا حَرَماً آمِناً وَ يُتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ میگوید سکّان حرم خود را ایمن کردم از آنچه میترسند، و دست ظالمان و دشمنان ازیشان کوتاه کردم، و تسلط جباران و طمع ایشان چنانك بر دیگر شهرهاست ازین شهر بازداشتم، و جانوران را از یکدیگر ایمن گردانیدم تا گرگ و میش آب بیکدیگر خورند، و وحشی با انسی بیکدیگر الف گیرند. این خود امن ظاهرست، و امن باطن را گفت وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً ابو نجم صوفی قرشی گفت شبی از شبها در طواف بودم فرا دلم آمدکه یا سیّدی قلت وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً من ایّ شیء؟

خداوندا توگفتی هرکه در حرم آید ایمن شد، از چه چیز ایمن شد؟ گفت هاتف آواز دادکه من النار از آتش ایمن گشت یعنی نسوزیم شخص او را بآتش دوزخ و نه دل او بآتش قطعیت، این از بهر آنست که خانه کعبه محل نظر خداوند جهان است هر سال یك بار. و ذلك فیما

روی عن النبی صلی اللّه علیه و آله و سلّم انه قال «انّ اللّه عز و جل یلحظ الی الکعبة فی کل عام لحظة» و ذلك فی لیلة النصف من شعبان فعند ذلك تحنّ القلوب الیه و یفد الیه الوافدون» یك نظرکه رب العالمین بکعبة کرد چندان شرف یافت که مطاف جهانیان گشت، و مأمون خلقان، پس بنده مؤمن که بشبانروزی سیصد و شصت نظر از حق جل جلاله نصیب وی آید شرف و امن وی را خود چه نهند؟ و چه اندازه پدیدکنند؟

وَ إِذْ یَرْفَعُ إِبْراهِیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَ إِسْماعِیلُ در زمین خانه ساختند و مطاف جهانیان کردند، و در آسمان خانه ساختند و مطاف آسمانیان کردند، آن را بیت المعمور گویند و فریشتگان روی بدان دارند و این یکی را کعبه نام نهادند و آدمیان روی بدان دارند. سید انبیا و رسل صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت شب قربت و رتبت، شب الفت و زلفت، که ما را درین گلشن روشن خرام دادند، چون بچهارم آسمان رسیدم که مرکز خورشیدست، و منبع شعاع جرم شاه ستارگانست، بزیارت بیت المعمور رفتم چند هزار مقرب دیدم در جانب بیت المعمور همه از شراب خدمت مست و مخدور، از راست می‌آمدند و بجانب چپ میگذشتند و لبیك میگفتند، گویی عدد ایشان از عدد اختران فزونست، وز شمار برك درختان زیادت، و هم ما شمار ایشان ندانست، فهم ما عدد ایشان در نیافت. گفتم یا اخی جبرئیل که اند ایشان؟ و ازکجا می‌آیند؟ گفت یا سیّد و ما یعلم جنود ربك الّا هو پنجاه هزار سال است تا همچنین می‌بینم که یك ساعت آرام نگیرند هزاران ازین جانب می‌آیند و میگذرند، نه آنها که می‌آیند پیش ازین دیده‌ام نه آنها که گذشتند دیگر هرگزشان باز بینم. ندانیم ازکجا آیند ندانیم کجا شوند، نه بدایت حال ایشان دانیم، نه نهایت کار ایشان شناسیم. یکی شوریده گفته است «آه این چه حیرت است! زمینیان را روی فراسنگی! آسمانیان را روی فراسنگی! بدست عاشقان بیچاره خود چیست؟ هزار شادی ببقاء ایشان که جز از روی معشوق قبله نسازند و جز با دوست مهره مهر نبازند!!

یا من الی وجهه حجّی و معتمری ان حجّ قوم الی ترب و احجار
هر کسی محراب دارد هر سویی باز محراب سنایی کوی تو

کعبه کجا برم چه برم راه بادیه؟ کعبه است روی دلبر و میل است سوی دوست»

جوانمرد آنست که قصد وی سوی کعبه نه نهاد، احجار راست که وصل آفریدگار راست!

دردم نه زکعبه بود کز روی تو بود مستی نه ز باده بود کز بوی تو بود

یحکی انّ عارفا قصد الحجّ وکان له ابن فقال ابنه الی این تقصد؟ فقال الی بیت ربّی. فظن الغلام انّ من یری البیت یری ربّ البیت. فقال یا ابة لم لا تحملنی معك؟

فقال انت لا تصلح لذلك قال فبکی، فحمله معه. فلمّا بلغا المیقات، احرما و لبیّا الی ان دخلا بیت اللّه. فتحیّر الغلام و قال این ربّی؟ فقیل له الرّبّ فی السّماء، فخرّ الغلام میتا فدهش الوالد و قال این ولدی این ولدی؟ فنودی من زاویة البیت «انت طلبت البیت فوجدت البیت، و انّه قد طلب ربّ البیت فوجد ربّ البیت قال فرفع الغلام من بینهم، فهتف هاتف انّه لیس فی القبر و لا فی الارض و لا فی الجنة بل هو فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر. و لقد انشدوا:

الیك حجّی لا للبیت و الاثر و فیك طوفی لا للرّکن و الحجر
صفاء ودّی صفایی حین اعبره و زمزمي دمعة تجری عن البصر
زادی رجائی له و الخوف راحلتی و الماء من عبراتی و الهوی سفری

رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ تا آخر ورد دو آیت است: یکی در مدح حبیب دیگر در مدح خلیل، و هر چندکه

هر دو پیغامبراند نواخته و شایسته، و باکرام و افضال ربانی آراسته، امّا فرق است میان حبیب و خلیل. خلیل مرید است و حبیب مراد. مرید خواهنده، و مراد خواسته، مرید رونده و مراد ربوده، مرید بر مقام خدمت در روش خود، مراد بر بساط صحبت درکشش حق، اوکه در روش خود بود راه او از مکر خالی نباشد، اینجاست که خلیل ع با بزرگی حال او راه وی از مکر خالی نبود تا کوکب مکر بر راه او آمد و گفت هذا رَبِّي و همچنین ربوبیت بواسطه ماه و آفتاب کمین‌گاه مکر هر ساعت بر می‌گشاد، تا عصمة عنان خلّت اوگرفت و ز عالم مکر بخود کشید و گفت إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً و مصطفی ع که درکشش حق بود، کمین گاه مکر را آن مکنت نبود که بر راه او عقبه کردی، بل هر چه لم یکن وکان بود آن شب از مکر بوی استعاذت خواستند. و از مکر و تراجع بانوار شرع او می التجا کردند، و او صلی اللَّه علیه و آله و سلّم درکشش حق چنان مؤید بود که درگوشه چشم بآن هیچ ننگرست، «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی» چندانك فرق است میان رونده و ربوده همان فرق است میان خلیل و حبیب خلیل بر صفت خدمتکاران بر درگاه ربوبیت بر قدم ایستاده، که وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً و حبیب بحضرت احدیت در صف نزدیکان و همرازان بناز نشسته، که «التحیات المبارکات و الصلوات الطیّبات للَّه» این نشستن جای ربودگان، و آن ایستادن مقام روندگان، خلیل در روش خود بود که گفت «وَ الَّذي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ» حبیب درکشش حق بود که با وی گفتند «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ». خلیل گفت «وَ لا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ» خداوندا روز بعث مرا شرمسار مکن و حبیب را گفتند: «يَوْمَ لا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ» ما خود او را شرمسار نکنیم. خلیل گفت «حَسْبِيَ اللَّهُ» حبیب را گفتند «يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ». خلیل گفت «إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي» حبیب را گفتند «أَسْرى بِعَبْدِهِ» و شتّان ما بینهما! خلیل اوست که عمل کند تا اللَّه ازو راضی شود، حبیب اوست که اللَّه آن حکم کندکه رضا و مراد او بود. و لذلك یقول تعالی وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى و یشهد لك. قصة تحویل الکعبة الی آخرها.

رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ الآیة... اهل معانی گفته‌اند در وجه ترتیب کلمات این آیت که اول منزلی از منازل نبوت مصطفی ع آنست که آیات و روایات نبوت خویش بر خلق اظهارکند، وکتاب خدای عز و جل بریشان خواند. ازینجاست که اول گفت يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِكَ پس بعد از تلاوت کتاب تعلیم باید، یعنی که حقایق و معانی کتاب در خلق آموزد تا دریابند و بآن عمل کنند، پس بتعلیم کتاب ایشان را بحکمت رساند، که آن کس که کتاب بر خواند و حقایق آن دریافت و بآن عمل کرد لا محاله علم حکمت او را روی نماید. پس بعلم حکمت پاك شود و هنری. و شایسته مجاورت حق، اینست وجه ترتیب آیت که پیشتر تلاوت گفت پس تعلیم پس حکمت پس تزکیت. و اللَّه اعلم.

النوبة الاولی

قوله تعالی: إِذْ قالَ لَهُ رَبُّهُ یادگیر و یادکن یا محمد آن گه که اللَّه ابراهیم را گفت «اسلم» گردن نه وکار بمن سپار و خویشتن فرا من ده قالَ جواب داد ابراهیم وگفت أَسْلَمْتُ گردن نهادم و خویشتن فرا دادم و خود را بیوکندم لِرَبِّ الْعالَمِينَ خداوند جهانیان را.

وَ وَصَّى و اندرزکرد بها بدین اسلام و باین سخن که اسلمت، إِبْراهِيمُ بَنِيهِ ابراهیم پسران خود را وَ يَعْقُوبُ و یعقوب همچنین پسران خود را وصیت کرد یا بَنِيَّ گفت ای پسران من إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى لَكُمُ الدِّينَ اللَّه برگزید شما را این دین فَلا تَمُوتُنَّ میمیرید إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ مگر شما مسلمانان گردن نهادگان خویشتن فرمانرا اوکندگان.

أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ حاضر بودید شما إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ آن گه که مرگ آمد به یعقوب إِذْ قالَ لِبَنِيهِ آن گه که پسران خود را گفت ما تَعْبُدُونَ بر چه‌اید که پرستید مِنْ بَعْدِي از پس مرگ من قالُوا پسران گفتند نَعْبُدُ إِلهَكَ خدای ترا پرستیم وَ إِلهَ آبائِكَ و خدای پدران تو إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ إِلهاً واحِداً خدای یکتا بر یگانگی وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ و ما وی را گردن نهادگانیم.

تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ ایشان گروهی‌اندکه رفتند لَها ما کَسَبَتْ ایشانراست آنچه کردند وَ لَكُمْ ما کَسَبْتُمْ و شما راست آنچه کنید وَ لا تُسْئَلُونَ و شما را نپرسند عَمَّا کانُوا یَعْمَلُونَ که ایشان چه کردند.

وَ قالُوا جهودان گفتندکُونُوا هُوداً جهودیت أَوْ نَصاری و ترسایان گفتندکه ترسابید تَهْتَدُوا تا بر راه راست بید قُلْ پیغامبر من گوی بَلْ مِلَّةَ إِبْراهِیمَ

نه جهود و نه ترسا بل که ملت ابراهیم گزینید «حَنِیفاً» آن پاك موحّد وَ ما کانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ و هرگز با خدا انباز گیر نبود.

النوبة الثانية

قوله تعالی: إِذْ قالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ الآیة... ابن عباس گفت رب العالمین با ابراهیم این خطاب آن گه کرد که از آن سرب بیرون آمد، و درکوکب می‌نگرست و طالب حق بود، از بتان و بت پرستان روی بر تافته، وزیشان بیزاری گرفته، وگفته «إِنِّي بَرِیءٌ مِمَّا تُشْرِکُونَ» من بیزارم از آنچه شما بانبازی میگیرید با خدای عزّ و جل اللَّه گفت او را در آن حال اسلم یا ابراهیم روی دل خود فرا ماده وکردار خویش و دین خویش پاك دار، و ما را یگانه و یکتا شناس، گفته‌اند این امر استدامت است نه امر ابتدا، یعنی استقم علی الاسلام و قل لمتبعیك اسلموا هذا کقوله تعالی للنبی ع فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ ای اثبت علی علمك. و قیل معناه: فوّض الامر الیّ و استسلم لقضائی یا ابراهیم کار من با من گذار و خویشتن را بمن سپار.

قالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِینَ ابراهیم گفت پس چه کنم نه خداوند جهانیان تویی؟ روی دل خود فرا تو دادم، و بیکتایی تو اقرار آوردم، و بهمگی بتو باز آمدم. این همچنانست که در سورة الانعام گفت إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِیفاً جای دیگرگفت رَبَّنا عَلَیْكَ تَوَکَّلْنا وَ إِلَیْكَ أَنَبْنا خداوندا ما بتو پشت باز دادیم و بدل با توگشتیم، و ترا وکیل وکارساز پسندیدیم، وکار خود بتو سپردیم و از توان دیدن خود بیرون آمدیم. چون ابراهیم بهمگی بحق بازگشت وکار خود بوی سپرد، رب العالمین دین و دنیاء او راست کرد، و جهانیان را از آن خبر داد وگفت وَ آتَیْناهُ فِي الدُّنْیا حَسَنَةً وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِینَ دادیم او را در دنیا نبوّت و خلّت و کتاب و حکمت، و در پیری فرزند، و در آن جهان خود از نواختگان است و نزدیکان.

اگرکسی گوید چه حکمت است که ابراهیم را گفتند أَسْلَمَ جواب داد اسلمت، و مصطفی را گفتند «فاعلم» و او نگفت که علمت؟ جواب آنست: که اگر مصطفی علیه السّلام خود جواب نداد رب العالمین وی را نیابت داشت، و از بهر وی جواب دادگفت «آمَنَ الرَّسُولُ» و الایمان هو العلم باللّه سبحانه و تعالی و این تمامتر است از حال ابراهیم که ابراهیم از عین تفرقت جواب داد از بهر آن خود گفت. و مصطفی علیه السّلام در نقطه جمع بود، در حق برسیده، و خود را در حق گم کرده، لا جرم حق او را نیابت داشته، و آنچه وی را گفتنی است حق از بهر وی گفته. اینست فتوای نبوت که من کان للّه کان اللّه له پیر طریقت گفت: «من کان للّه تلفه کان اللّه خلفه» وگفته‌اند که از ابراهیم استسلام خواستند، و استسلام از اعمال بنده است، غایت آن پیدا و حدّ آن معلوم، ازین جهت گفت أَسْلَمْتُ باز از مصطفی علیه السّلام علم خواستند و علم از افعال بنده بیرونست، و حد آن نامفهوم است، و غایت آن ناپیدا، باین سبب نگفت که علمت . جواب سوم آنست که أَسْلَمْتُ از ابراهیم صورت دعوی داشت، لا جرم برهان آن دعوی از وی طلب کردند. و آن همه بلیّات بسر وی فرود آوردند، از امتحان وی بنفس و مال و فرزند.

و مصطفی علیه السّلام از راه دعوی برخاست، و ادب حضرت نگه داشت، تا احدیّت او را در حفظ و رعایت خود بداشت، و زان بلیّات هیچ بر سر وی نگماشت.

قوله تعالی وَ وَصَّی بِها إِبْراهِیمُ الآیة... وَصَّی و اوصی هر دو خوانده‌اند بی الف قراءت عامه است و با الف قراءت مدنی و شامی. و هر دو لغت قرآن است و بمعنی یکسان قال اللّه تعالی وَ أَوْصانِي بِالصَّلاةِ وَ الزَّکاةِ، و قال تعالی

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ و الوصية فی اللغة الایصال یعنی انّ الموصی اوصل امره الی الموصی الیه. وَ وَصَّی بها این هاء کنایت است از ملّة ابراهیم و ملّة ابراهیم دین اسلام است وکیش پاك، خود را وصیت کرد ابراهیم که دین حق اسلام است، و خدای عز و جل شما را این دین برگزید و به پسندید، آن را ملازم باشید، و زان بمگردید تا زنده باشید. ابراهیم این وصیت کرد و در اعقاب و احفاد وی این وصیت بماند، و هیچ بریده نگشت چنانك اللّه گفت تعالی و تقدس وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فِي عَقِبِهِ و یعقوب پسران خود را همین وصیت کرد.

و پسران ابراهیم هشت بودند اسماعیل بود از هاجر، و اسحاق از ساره، و مدین و مداین و یغثان و زمران و یشق و سوح این هر شش از فطور ابنة یقطن الکنعانیه بودند و فرزندان یعقوب دوازده بودند روبیل، و شمعون، و لاوی، و یهودا، و ریالون و شجر و دان، و یغثالی، و جاد، و اسر، و یوسف، و ابن یامین. اصل همه بنی اسرائیل ایشان بودند. مصطفی علیه السّلام گفت «بعثت علی اثر ثمانیة آلاف نبیّ اربعة آلاف من بنی اسرائیل».

و آنچه گفت فَلا تَمُوتُنَّ نه نهی از مرگ است که آن در قدرت و فعل کس نباشد تا با آن مخاطب بود، لکن معنی آنست که الزموا الاسلام حتی اذا ادرککم الموت صادفکم علیه میگوید دین اسلام را ملازم باشید و زان بمگردید تا چون مرگ در رسد شما را بر اسلام بیند. پس نهی از برگشتن از دین اسلام است، نه از مرگ. فضیل عیاض گفت اسلام اینجا بمعنی حسن الظن است ای فلا تموتن الّا و انتم مسلمون ای الّا و انتم محسنون بربّکم الظن، و به قال النبی لا یموتن احدکم الّا و هو یحسن باللّه الظن.

یحیی اکثم را بخواب دیدندگفتند خدای عز و جل با تو چه کرد؟ گفت در موقف سؤال بداشت مرا، وگفت یا شیخ دیدی که چه کردی؟ گفت عظیم بهراسیدم آن گه گفتم بار خدایا از تو نه این خبر دادند. گفت چگونه؟ گفتم عبد الرزاق مرا خبر داد از زهری از انس از رسول از محمد از جبرئیل از تو خداوندا که گفتی من با بنده آن کنم که از من چشم دارد و بمن گمان برد، و من گمان بردم که بر من رحمت کنی اللّه تعالی گفت جبرئیل راست گفت محمد راست گفت انس راست گفت زهری راست گفت عبد الرزاق راست گفت، رو که ترا آمرزیدم و بر تو رحمت کردم، و فی خبر مسند ان رجلا یؤمر به الی النار فاذا بلغ ثلث الطریق التفت، فاذا بلغ نصف الطریق التفت، و اذا بلغ ثلثی الطریق التفت، فیقول اللّه تعالی ردّوه. ثم یسأله و یقول لم التفت؟

فیقول لمّا بلغت ثلث الطریق تذکّرت قولك رَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ فقلت لعلّك تغفر لی، و لمّا بلغت نصف الطریق ذکرت قولك وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ فقلت لعلّك تغفر لی. فلما بلغت ثلثی الطریق تذکرت قولك قُلْ يا عِبادِيَ الَّذينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ

فازددت طمعا، فیقول اللّه تعالی اذهب فقد غفرت لك.

أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ شهود و حضور بمعنی متقارب‌اند و فرق آنست که حضور در اغلب استعمال بذات بود و شهود هم در ذات بود و هم در عنایت و هم در گفتار. و سبب نزول این آیت آن بود که علماء جهودان گفتند به مصطفی ع که پدران ما ما را بدین جهودی فرمودند و وصیت کردند تا از آن بنگردیم، و یعقوب پسران خود را همین وصیت کرد، آن گه که از دنیا بیرون شد. رب العالمین ایشان را دروغ زن کرد باین آیت وگفت: أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ ام در موضع استفهام است میگوید شما حاضر بودید آن گه که بیعقوب مرگ آمد؟ إِذْ قالَ لِبَنِيهِ... و پسران خود را میگفت که چه پرستید پس از من؟! ما تَعْبُدُونَ گفت و من تعبدون نگفت از بهر آنك ما بر هر جوهری افتدکه نه جانور باشد چون سنگ و درخت و آتش و آفتاب و مانند آن و من بر آن نیفتد و کافران این چیزها معبود خود ساخته بودند، یعقوب خواست که بر باطن و معتقد پسران رسدکه ازین چیزها در دل دارندکه پرستند و بلفظ من بر نگفت که آن گه چون تلقین بودی ایشان را و ایشان خود همه زیرکان و موحدان بودند، گفتند نَعْبُدُ إِلهَكَ وَ إِلهَ آبائِكَ خدای ترا پرستیم و خدای پدران تو ابراهیم را اسماعیل و اسحاق. عمّ را پدر خواندکه اسماعیل پدر تازیان است و اسحاق پدر عبرانیان، و این روایت چنانك خاله را مادر خواند

در سورة یوسف فقال «وَ رَفَعَ أَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ» رسول خدا گفت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «عمّ الرجل صنو ابیه»

برادر پدر هم شاخ پدر است. إلهاً واحِداً نصب علی الوصف. گویند و حرمت داشت پدر را و بزرگی قدر او را إلهك گفتند و الهنا نگفتند. پس از اسلام خویش نیز خبر باز دادند بر سبیل تبعیّت گفتند وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ و ما مسلمانان‌ایم و او را گردن نهادگان.

تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ الآیة... حدیث گذشتگان در گرفت و ازیشان خبر باز داد، آن گه به مصطفی گفت ایشان گروهی‌اندکه برفتند، و قومی که گذشتند لَها ما کَسَبَتْ ایشانراست آنچه کردند، و آنچه کردند خود را کردند، کرده خود ببردند. وَ لَكُمْ ما کَسَبْتُمْ وَ لا تُسْئَلُونَ عَمَّا کانُوا یَعْمَلُونَ و شما راست آنچه کنید و کرده خویش برید، شما را بنیکوکاری ایشان نه نوازند چنانك شما را از جرمهای ایشان نپرسند، و لفظ امّت را در قرآن وجوه مختلف گفته‌اند: اگر چه همه متقارب‌اند و معانی همه بیك اصل باز می‌گردد و آن اصل جماعت مردم.

است که بر چیزی گرد آیند. قال اللّه تعالی کانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً ای صنفا واحدا فی الضلال. جای دیگرگفت إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ ای اصناف مثلکم، یعنی کل صنف من الدّواب و الطیر مثل بنی آدم فی المعرفة باللّه و طلب الغذاء و توقی المهالك و التماس الرزق. و شرح این اصل که گفتیم آنست که در قرآن امّت است بمعنی حین چنانك گفت تعالی و تقدس وَ ادَّکَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ ای بعد حین. و قال تعالی وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ إِلی أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ ای سنین معدودة، و اصل آن جماعت مردم‌اندکه در زمان و هنگام موجود بودند، پس چون آن جماعة برسیدند و نماندند آن زمان که در آن موجود بودند بنام ایشان باز خواندند. و همچنین در قرآن امت است بمعنی امام چنانك گفت إِنَّ إِبْراهِیمَ کانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ حَنِیفاً ای اماما یقتدی به الناس، یعنی که امام سبب اجتماع مردم بود که بر او مردم جمع آیند و بر پی وی روند، یا در وی خصال پسندیده چندان بود که در یك امت باشد، از این جهت او را امت خواندند. و در قرآن امت است بمعنی جماعت علما چنانك گفت وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ یَدْعُونَ إِلَی الْخَیْرِ و امت است بمعنی دین چنانك گفت إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّةٍ و این هم بر طریق مجاورت است یعنی که خلق درو جمع شوند، و مسلمانان را امت محمد باین معنی گفتندکه در دین اسلام مجتمع شوند، پس اصل این کلمه جماعة مردم است و صنف ایشان چنانك در اول گفتیم.

قوله تعالی: وَ قالُوا کُونُوا هُوداً أَوْ نَصاری تَهْتَدُوا الآیة... آن جهودان مدینه‌اند و ترسایان نجران، جهودان بمؤمنان گفتندکه بر دین ما باشیدکه راه راست اینست، ترسایان گفتند نه که بر دین ما باشیدکه راست راهی درین است، رب العالمین گفت نه آن و نه این، بل که دین ابراهیم گزینید، و پس روی اوکنید: که وی حنیف است یعنی پاك دین و موحد، ما را یکتا گوی یکتا دان. گفته‌اندکه حنیف نامی است موحّد را و حاجی را و ختنه کرده را و قبله دار را. قتاده گفت «من الحنیفیة الختان و تحریم نکاح الاخت» و هر چندکه پیغامبران پیش از ابراهیم بر دین اسلام بودند و بر راست راهی اما ابراهیم را علی الخصوص باین نام حنیف منسوب کردندکه امام و مقتدا و پیشوای خلق در دین جز وی نبود، و جهانیان را جز باتّباع وی نفرمودند، چنانك جای دیگرگفت فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِیمَ حَنِیفاً وَ ما کانَ مِنَ الْمُشْرِكِینَ

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِذْ قالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ... الآیة... چون خلیل در روش آمد از حضرت عزت فرمان آمدکه یا ابراهیم هرکه ما را خواهد جمله بایدکه ما را بود، تا شطبه از مرادات بشری و معارضات نفسی با تو مانده است از رنج کوشش بآسایش کشش نرسی، المکاتب عبد ما بقی علیه درهم:

ما را خواهی مراد ما باید خواست یکباره ز پیش خویش بر باید خاست

خلیل گفت خداوندا ابراهیم را نه تدبیر مانده است نه اختیار، اینك آمدم بقدم افتقار، بر حالت انکسار، تا چی

فرمایی! أَسْلَمْتُ خود را بیوکندم وکار خود بتو سپردم، و بهمگی بتو بازگشتم. فرمان در آمدکه یا ابرهیم دعوایی بس شگرف است، و هر دعوی را معنی باید و هر حقی را حقیقتی باید، اکنون امتحان را پای دار! او را امتحان کردند بغیر خویش و جزء خویش وکل خویش: امتحان بغیر او آن بود که مال داشت فراوان، گفته‌اند هفتصد هزار سرگوسپند داشت بهفت هزارگله با هرگله سگی که قلاده‌های زرین درگردن داشت، او را فرمودندکه دل از همه بردار و در راه خدا خرج کن خلیل همه را در باخت، و هیچیز خود را نگذاشت. در آثار بیارندکه فریشتگان گفتند بار خدایا! تا این ندا در عالم ملکوت داده که وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا جانهای ما در غرقاب است و زهره‌های ما آب گشت. ازین تخصیص، خلیل ازکجا مستحق این کرامت گشت؟ ندا آمدکه جبریل پرهای طاووسی خویش فروگشای و از ذروه سدره بقمّه آن کوه رو، و خلیل را آزمونی کن. جبریل فرود آمد بصورت یکی از بنی آدم، بتقدیر و تیسیر الهی، آنجا در پس کوه بیستاد، و آواز بر آوردکه یا قدوس خلیل از لذت آن سماع بی هوش گشت، از پای در آمدگفت یا عبد اللَّه یك بار دیگر این نام بازگوی و این گله گوسپند ترا، جبریل یك بار دیگر آواز بر آوردکه یا قدوس! خلیل در خاك تمرغ میکرد چون مرغی نیم بسمل، و میگفت یك بار دیگر بازگوی وگله دیگر ترا.

و حدثتنی یا سعد عنه فزدتنی جنونا فزدنی من حدیثك یا سعد

همچنین وا می‌خواست، و هر بارگله‌ای گوسپند با آن سگ و قلاده زرین بدو میداد، تا آن همه بداد و در باخت، چون همه در باخته بود آن عقدها محکم ترگشت، عشق و افلاس بهم پیوست. خلیل آواز بر آوردکه یا عبد اللَّه یك بار دیگر نام دوست برگوی و جانم ترا!

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کار بجان رسید جان باید باخت

جبریل را وقت خوش گشت، پرهای طاوسی خویش فروگشاد و گفت بحق اتخذك خلیلا براستیت بدوست گرفت، اگر قصوری هست در دیده ماست، اما ترا عشق برکمال است. پس چون جبرئیل بر وی آشکار شدگفت یا خلیل این گوسپندان ما را بکار نیست و ما را بآن حاجت نیست. خلیل گفت اگر ترا بکار نیست و استدن هم در شرط جوانمردی نیست! جبرئیل گفت اکنون پرکنده کنیم در صحرا و بیابان تا بمراد خود می‌چرند. و عالمیان تا قیامت بصید از آن منفعت میگیرند، اکنون گوسپندان کوهی که در عالم پرکنده‌اند همه از نژاد آن‌اند، و هرکه از آن صیدگیرد و خورد تا قیامت مهمان خلیل است، و روزیخور خوان احسان حضرت ملك جلیل است.

اما امتحان وی بجزء او آن بود که وی را خواب نمودند بذبح فرزند، و اشارتی از آن رفت و تمامی آن قصه بجای خویش گفته شود ان شاء اللَّه تعالی. اما امتحان وی به کل وی آن بود که نمرود طاغی را بر آن داشتند تا آتش افروخت و منجنیق ساخت تا خلیل را بآتش اوکند و خطاب ربانی بآتش پیوسته که یا نارُ کُونِي بَرْداً وَ سَلاماً خلیل در آن حال گریستن در گرفت، فریشتگان گمان بردندکه خلیل بآن می‌گریدکه وی را بآتش می‌اوکنند، جبرئیل در آمد وگفت لما ذا تبکی یا خلیل؟ چرا می‌گریی؟ گفت از آنك سوختن وکوفتن بر منست و نداء حق بآتش پیوسته! یا جبرئیل اگر هزار بارم بسوختی، و این ندا مرا بودی دوست‌تر داشتی، یا جبرئیل این گریستن نه بر فوات روح است و سوختن نفس، که این بر فوات لطائف نداء حق است. وگفته‌اند جبرئیل براه وی آمد وگفت هل لك من حاجة؟ هیچ حاجت داری یا خلیل؟ جواب داد امّا الیك فلا بتو ندارم حاجتی جبرئیل گفت باللّه داری لا محاله، از وی بخواه گفت عجبت می‌بینم اگر خفته است تا بیدارش کنم یا خبر ندارد تا بیاگاهانم، حسبی من سؤالی علمه بحالی! فریشته بحار و طوفان آمده که یا خلیل دستور باشد استوار باش تا بیك چشم زخم این آتش را به نیست آرم، و بیگانگان را هلاك کنم. خلیل گفت همه وی را بندگانند و آفریدگان، اگر خواهدکه ایشان را هلاك کند خود با ایشان تا ود، و در آسمان غلغلی در صفوف فریشتگان افتاده که بار خدایا در روی زمین خود ابراهیم است که ترا شناسد و به یگانگی تو اقرار دهد، و تو خود بهتر دانی او را

می‌بسوزی؟
فرمان آمد از درگاه بی نیازی که ساکن باشید و آرام گیریدکه شما از اسرار این کار خبر ندارید! او خلوت گاه دوستی میطلبد، خواهد تا یك نفس بی زحمت اغیار در آن خلوتگاه با ما پردازد. ازینجا بود که خلیل را پرسیدند پس از آن که ترا کدام روز خوشتر بود و سازگارتر؟ گفت آن روزکه در آتش نمرود بودم، وقتم خالی بود و دلم صافی، و بحق نزدیك و از خلق معزول.

سقیا لمعهدك الذی لو لم یکن ما کان قلبی للصّبابة معهدا

چون ابراهیم ازکوره امتحان خالص بیرون آمد و اندرگفت اسلمت صادقا رب العالمین رقم خلّت بر وی کشید و جهانیان را اتباع وی فرمود گفت فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ.

النوبة الاولی

قوله تعالی: قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ گوئید ایمان داریم باللّه وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْنا و بآنچه فرو فرستاده آمد بما وَ ما أُنْزِلَ إِلى إِبْراهِيمَ و بآنچه فرو فرستاده آمد به ابراهیم، وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ و به پیغامبران فرزندان یعقوب، وَ ما أُوتِيَ مُوسى وَ عِيسى و آنچه دادند موسی و عیسی را از نامه و پیغام، وَ ما أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ و به آنچه دادند همه پیغامبران را از خداوند ایشان، لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ جدا نکنیم یکی را از پیغامبران از دیگران وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ و ما وی را گردن نهادگانیم.

فَإِنْ آمَنُوا اگر جهودان بگروند بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ چنان گرویدن که شما گرویدید فَقَدِ اهْتَدَوْا وا راه راست آمدند وَ إِنْ تَوَلَّوْا و اگر برگردند فَإِنَّما هُمْ فِي شِقاقٍ ایشان در جدایی ستیزند: فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ آری کفایت کند ترا اللّه شغل ایشان وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و اوست شنوا و دانا.

صِبْغَةَ اللَّهِ راه نمونی اللّه دانید و سپاس وی بینید و راه وی گزینید وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً و کیست نیکو رجنده‌تر از اللّه وَ نَحْنُ لَهُ عابِدُونَ و ما وی را پرستگارانیم.

قُلْ رسول من گوی أَ تُحَاجُّونَنا فِي اللَّهِ بامامی حجت جویید و خصومت سازید در خدا؟ وَ هُوَ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ و او خدای ماست و خدای شما، وَ لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ کردار ما ما را وکردار شما شما را، وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ و انگه ما نه چون شماایم که ما پاك راهان ایم و پاك دلان.

أَمْ تَقُولُونَ یا می‌گوئید إِنَّ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطَ که ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط کانُوا هُوداً جهودان بودند أَوْ نَصارى و ترسایان میگویندکه ایشان ترسایان بودند، قُلْ گوی أَ أَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ شما به دانید یا خدا وَ مَنْ أَظْلَمُ و کیست بیدادگر تر بر خود؟ مِمَّنْ كَتَمَ شَهادَةً عِنْدَهُ از آن کس که پنهان کندگواهی که دارد بنزدیك خویش در نبوت محمد مِنَ اللَّهِ از خداوند عز و جل، وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ و خدای ناآگاه نیست از آنچه شما میکنید.

تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ ایشان گروهی‌اندکه رفتند وگذشتند، لَها ما كَسَبَتْ ایشانراست آنچه کردند و جز اوکردار خویش دیدند وَ لَكُمْ ما كَسَبْتُمْ و شما راست آنچه کنید و جز اوکردار خویش بینید، وَ لا تُسْئَلُونَ عَمَّا كانُوا يَعْمَلُونَ و شما را نپرسند از آنچه ایشان کرده‌اند.

سَيَقُولُ السُّفَهاءُ آری گویدگروهی سبك خردان وکم دانان، مِنَ النَّاسِ ازین مردمان، ما وَلَّاهُمْ چه چیز بازگردانید ایشان را عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كانُوا عَلَيْها از آن قبله ایشان که بر آن بودند، قُلْ گوی لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ خدایراست بر آمدن گاه آفتاب و فرو شدن گاه آفتاب يَهْدِي مَنْ يَشاءُ راه می‌نماید آن را که خواهد إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ سوی راه راست درست.

النوبة الثانية

قوله تعالی: قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ الآية... ابو هریرة گفت اهل کتاب بزبان عبری توریة می‌خواندند و تفسیر آن با

مسلمانان میگفتند بزبان تازی، رسول گفت لا تصدقوهم و لا تکذبوهم و قولوا آمَنَّا بِاللَّهِ گفت ایشان راست گوی مدارید و دروغ زن مگیرید راه ایمان شما آنست که گوئید آمَنَّا بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْنا ایمان داریم باللّه و بآنچه فرو فرستادند بما، یعنی قرآن، و بآنچه ابراهیم را دادند.

از صحف و آن ده صحیفه بود بروایت ابو ذر از مصطفی، قال ابو ذر قلت یا نبی اللَّه فما کانت صحف ابراهیم؟ فذکرکلاما ثم قال فیها علی العاقل ما لم یکن مغلوبا علی عقله ان تکون له ساعة یناجی فیها ربّه و ساعة یتفکر بها فی صنیع اللَّه عز و جل، و ساعة یحاسب فیها نفسه فیما قدّم و اخّر، و ساعة یخلو فیها لحاجته من الحلال فی المطعم و المشرب.

وَ ما أُنْزِلَ إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ و ایمان دادیم بآنچه فرو فرستادند اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان وی را گفته‌اند اسباط در فرزندان یعقوب همچون قبائل است در فرزندان اسماعیل، و اسماعیل پدر تازیان بود، و اسحاق پدر عبرانیان، و اسماعیل بجود و سخا معروف بود، ازینجاست که عرب همه با جود و سخا باشند. و اسحاق بزهد و عبادت معروف بود از اینجاست که در اهل کتاب زهّاد و رهبان بسیار باشند، و فرزندان یعقوب را اسباط از آن گفتندکه بسیار بودند، و سبط در لغت عرب درختی پر شاخ باشد، یعنی که ایشان را شاخه‌های بسیارست، چنانك عرب را قبائل بسیارست، و آنچه گفت ایشان را کتاب دادیم و در عدادکتاب داران آورد، پیغامبران ایشان را خواهدکه در اسباط چهار هزار پیغامبر بودند.

و روا باشدکه اسباط اینجا بر فرزندان صلب نهند از یعقوب، که همه پیغامبران بودند وکتاب داران.

وَ ما أُوتِيَ مُوسى وَ عِيسى و آنچه به موسی دادند یعنی توریة و دیگر صحیفه‌ها، و به عیسی دادند از انجیل وَ ما أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ و آنچه دیگر پیغامبران را دادند چون زبور داود و صحف شیث و مانند ایشان. میگوید ایمان آرید بهر چه پیغامبران آوردند از هر چه بود و آنچه دانید و شناسید و آنچه نشناسیدکه نه همه دانید و شناسید. و عن معقل بن یسار: قال قال رسول اللَّه «اعملوا بالقرآن و اقتدوا به و لا تکفروا بشيء منه، و آمنوا بالتوریة و الانجیل و الزبور و ما اوتی النّبیّون من ربهم، و یشفیکم القرآن و ما فیه البیان.

ثم قال لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ جدا نکنیم یکی را از پیغامبران از دیگران بنا استوارگرفتن و ناگرویدن، چنانك جهودان و ترسایان کردند.

وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ و ما مسلمانانیم و اللَّه را گردن نهادگانیم. چون این آیت فرو آمد رسول بر جهودان و ترسایان خواند، جهودان چون حدیث عیسی شنیدند منکر شدند او را، و به نبوت وی اقرار ندادند، و ترسایان خود غلو کردند و گفتندکه عیسی باری نه چون دیگر پیغامبرانست که او پسر خداست پس رب العالمین این آیة دیگر فرو فرستاد و گفت: فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا گفته‌اندکه مثل اینجا صلت است و زیادت یعنی بما آمنتم به، می‌گوید اگر ایشان ایمان آرند بآنچه شما ایمان آوردید، و بگروندگرویدنی چنان شما، یعنی شما که امت محمد اید بکتاب ایشان ایمان آوردید، اگر ایشان بکتاب شما ایمان آرند راست راهان‌اند و مسلمانان.

وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما هُمْ فِي شِقاقٍ و اگر برگردند از مسلمانی و از راه حق، برگوشه افتادند و آنچه گفت بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ دلیل است که ایمان و اسلام هر دو یکسانست که همان قوم را میگوید. که ایشان را گفت فَلا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ.

فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ آری بسنده کند ترا اللَّه ببازداشت خویش بدایشان را از تو، و شغل ایشان ترا کفایت کند، و هم چنان کرد که جهودان قریظه و نضیر بودند بعضی را ازیشان بکشتند، و بعضی را به بردگی ببردند، و بعضی را از وطن خویش آواره کردند، و ترسایان نجران بودندکه جزیت بریشان نهادند بخواری و مذلت، وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ او خداوندی شنواست که گفت همه می‌شنود، داناست که حال همه میداند.

قوله تعالی صِبْغَةَ اللَّهِ ای اتبعوا صبغة اللَّه میگوید دین اللَّه و سنت وی گیرید و راه وی جویید، صبغة رنگ باشد

و این در معارضه آن آمدکه ترسایان فرزند خود را که می‌زادند بآبی زرد می‌برآوردند در شهر عموریه، و میگفتند. صبغناه نصرانیا او را ترسا رشتیم. اللَّه گفت عزّ جلاله من بتوحید و اسلام رهی را مسلمان رشتم، و این صبغة آنست که قرآن بوی اشارت میکند که فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها و مصطفی گفت: «کل مولود یولد علی الفطرة»

و عن ابن عباس ان النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم قال «ان بنی اسرائیل قالوا یا موسی هل یصبغ ربك؟ فقال موسی یا رب هل تصبغ؟ قال نعم، أنا اصبغ الالوان الاحمر و الأبیض و الاسود، و الالوان کلها فمن صبغی.»

و عن ابن عباس ایضا قال جاء رجل الی النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم فقال یا رسول اللَّه أ یصبغ ربك؟ قال نعم صبغا لا یصبغ احمر و ابیض و اصفر و اسود.

وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وکیست نیکو رزنده تر از اللَّه، آن گه اقرار خواست تا گویندکه اللَّه نیکو رزنده تر است، و ما وی را پرستگارانیم، یعنی کیست از ما نیکو رنگ تر و ما وی را بندگانیم. و قال النبی «یؤتی بانعم اهل الدنیا و من اهل النار یوم القیمة فیصبغ فی النار صبغة، ثم یقال له یا بن آدم هل رأیت خیرا قط؟ هل مرّ بك شر قط؟ فیقول لا و اللَّه یا ربّ ما مرّ بی بؤس قط و لا رأیت شدة قط.»

قوله تعالی... قُلْ أَ تُحَاجُّونَنا فِي اللَّهِ الآیة... ای أ تخاصموننا فی دین اللَّه مفسران گفتند این پاسخ جهودانست که ایشان دعوی آشنایی و دوستی حق میکردند و خود را به نزدیك اللَّه حقی میدیدند، گاهی می‌گفتند نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ گاهی گفتند لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كانَ هُوداً أَوْ نَصاری و با مصطفی علیه السّلام و با عرب میگفتند ما بخدای نزدیکتریم و اولیتریم از شما، که رسول ما پیش از رسول شما بود، وکتاب ما پیش ازکتاب شما بود و دین ما پیش از دین شما بود. رب العالمین گفت ای مهتر ایشان را جواب بده و بگوی أَ تُحَاجُّونَنا فِي اللَّهِ الحجة ادعاء الحق حجت می جویید بر من؟ و دعوی حق می‌کنید و حق سزای میجوئید؟ و بر من غلبه می‌پیوسید؟ بحق در دین خدای، وَ هُوَ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ و او خداوندست ما را و شما را هر دو را دارنده و پرورانده، آن کس بوی اولیتر است که او را طاعت دارست و رسولان وی را استوارگیر. آن گه گفت وَ لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ ما را کردارهاست و شما را کردارها، و ما در آن کردار خویش مخلص آمدیم، اللَّه را گردن نهاده و بیگانگی وی اقرار داده، و شما مشرکان و دوگویان‌اید، پس چونست که با ما در دین اللَّه حجت میگیرید؟ و ما نه چون شماایم. نظیر این آنست که گفت تعالی و تقدس وَ إِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ... وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ «أَمْ تَقُولُونَ» الآیة.... بیا و تا هر دو خوانده‌اند، بتاء قراءت شامی و حمزه وکسایی و حفص و رویس از یعقوب، و خطاب با حاضر است. و بیا قراءت باقی، و فعل غائب است. و بهر دو قرائت حکایت از جهودانست. میگفتند پیغامبران گذشته ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان همه همه بر دین جهودی بودند. و ترسایان میگفتند نه که بر دین ترسایی بودند رب العالمین رسول خود را گفت علیه السّلام قُلْ أَ أَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ گوی این بیگانگان را که شما به دانید ازکار ایشان و دین ایشان یا اللَّه؟ و بگوی که اللَّه مرا خبر دادکه ایشان نه جهود بودند نه ترسا، بل که مؤمنان بودند بر دین اسلام. پس ایشان را بر آن گفتن ملامت کرد، که ایشان دانسته بودند و ازکتاب خوانده که پیغامبران بر دین اسلام بودند لیکن نهان میداشتند و ظاهر نمی‌کردند. گفت وَ مَنْ أَظْلَمُ کیست ستمکار تر بر خویشتن از آن کس که گواهی دارد دانسته؟ و دادن آن پذیرفته؟ و آن گواهی بنزدیك وی باشد از اللَّه که ازکتاب خوانده باشد؟ و بدانسته که این پیغامبران بر دین اسلام بودند و نبوت محمد صلی اللَّه علیه و آله و سلّم راست است و درست و دین وی حق، و آن گه آن را پنهان دارد؟ کیست ازین کس بیدادگرتر و بر خود ظالمتر؟

وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ اللَّه غافل نیست از آنچه شما میکنید، آنچه پنهان میکنند ازکتاب خدا میداند، و آنچه ظاهر میکنند از تکذیب میداند، و فردا بقیامت همه را پاداش دهد، بهمه چیز و هیچ فرو نگذارد قوله تعالی: تِلْكَ

أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ.... الآية... از بسیاری که تفاخر می‌کردند بپدران وگذشتگان خویش، و دین ایشان می‌پسندیدند و راه ایشان میرفتند و میگفتند إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ رب العالمین ایشان را باین آیت از آن بازداشت گفت ایشان قومی اندکه رفتند وگذشتند نه شما را ازکردار ایشان پرسند، و نه ایشان را ازکردار شما، بل که همه را ازکردار خود پرسند و بکردار خود گیرند، همانست که جایی دیگرگفت وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى و قال تعالى وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى و هر چندکه این آیت از روی ظاهر یك بارگفت اما از روی معنی در آن تکرار نیست که امت در آیت پیش پیغامبران را میخواهد ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب، و درین آیت اسلاف جهودان و ترسایان را میخواهد، پدران ایشان که بر ملت ایشان بودند.

سَيَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النَّاسِ این سفهاء مشرکان مکه‌اند، و جهودان مدینه، و سبب نزول این آیت آن بود که مصطفی از اول در مکه روی بکعبه داشت در نمازکردن پس چون هجرت کرد به مدینه او را فرمودند تا روی بقبله جهودان آرد، یعنی بیت المقدس، پس چون روزگاری بر آمد دیگر بار او را فرمودند تا بقبله خود باز آید، و روی فرا کعبه کند. مشرکان گفتند محمد قبله پدران بگذاشته بود و اکنون باز آمد، چنان دانیم که بدین پدران که بگذاشته است نیز باز آید، اللّه تعالی این آیت فرو فرستادکه سَيَقُولُ السُّفَهاءُ آری این جاهلان و سبك خردان از مردمان مکه ترا منکر میشوند باین برگشتن از قبله بقبله دیگر، تو ایشان را جواب ده و بگوی.

لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ جهان همه خدایراست، هم مشرق که کعبه سوی آنست، هم مغرب که بیت المقدس سوی آنست. چنانك فرماید او را فرمانبردارم وگردن نهادم.

يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ راه نماید او راکه خواهد براه راست و دین پاك وکیش پسندیده و قبله حق.

فصل

بدانك در قرآن ذکر مشرق و مغرب بر سه وجه آید: یکی بلفظ واحد چنانك درین سوره گفت بدو جایگه وَ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ. جای دیگرگفت رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ. وجه دوم بلفظ تثنیه گفت، چنان که در سورة الرحمن است رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ. وجه سوم بلفظ جمع است چنانك در سورة المعارج گفت فَلا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ. اما آنچه بلفظ واحدگفت مراد بآن یك سوی جهان است که آن را مشرق گویند و مغرب سوی دیگر، و آنچه به تثنیه گفت مشرقین یکی مشرق تابستانی است، جای بر آمدن آفتاب آن روزکه آفتاب بسر حمل شود دیگر مشرق زمستانی جای بر آمدن آفتاب آن روزکه آفتاب بسر میزان شود. و مغربین آن دو مغرب‌اندکه در مقابله این دو مشرق افتادند. و آنچه مصطفی علیه السّلام گفت: «ما بین المشرق و المغرب قبلة» معنی آنست که چون مغرب تابستانی بر راست خویش گذاری، و مشرق زمستانی بر چپ خویش، روی تو بقبله باشد. و این اهل مشرق راست علی الخصوص. اما آنچه بلفظ جمع گفت و ذلك فی قوله بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ آن صد و هشتاد مشرق‌اند، نود در تابستان و نود در زمستان، و صد و هشتاد مغرب در مقابله آن. هر روزکه آفتاب می‌برآید بمشرق برمی‌آید و بمغربی که مقابله آنست می‌فرو شود.

و شرح این ازگفتار اهل خبرت درین صنعت آنست که آفتاب را مشرقهاست و مغربها و اول مشرقها آن مشرق تابستانی است جای بر آمدن آفتاب، در درازترین روز از سال آن گه که آفتاب بسرطان شود، و آن نزدیك است بمطلع سماك رامح، و آخر مشرقها مشرق زمستانی است جای بر آمدن آفتاب درکوتاهترین روز از سال، آن گه که آفتاب بجدی شود. و آن نزدیك است بمطلع قلب العقرب و از مشرق تابستانی تا مشرق زمستانی نود درجه است. هر روز آفتاب بدرجه دیگر برآید. و میان این و آن مشرق استوا است آن گه که آفتاب بحمل شود در بهار، و بمیزان شود در مهرگان. و اول مغربها مغرب تابستانی است، جای فرو شدن سماك رامح، و آخر مغربها مغرب زمستانی است جای فرو شدن قلب عقرب، و میان این و آن مغرب استوار است، حمل و میزان و آن هم نود درجه است، هرگه که آفتاب بدرجه سوی جنوب یا شمال میل کند در طلوع، هم چنان در مغرب میل کند در

غروب، پس کسی که اول مشرق تابستانی پس پشت خویش دارد و آخر مغرب زمستانی پیش روی خویش روی وی بقبله باشد، و همچنین اول مغرب تابستانی بر دست راست گذارد، و آخر مشرق زمین زمستانی بر چپ روی وی بقبله بود. و اگر اول مشارق براست خویش گذارد و آخر مغارب بر چپ خویش، روی وی بشام باشد.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ... الآیة... فرمان خداوند عالم است، خداوندی سازنده، نوازنده داننده دارنده، بخشنده پوشنده، دلگشای، رهنمای، سر آرای، مهر افزای، غالب فضل، ظاهر بذل، سابق مهر، دائم ستر، خداوند جهان، دانای آشکارا و نهان، دایم بثنای خود، قائم بسزای خود، نه افزود و نه کاست، همه آن بود که وی خواست، فرمان داد بمؤمنان فرمانی لازم و حکمی واجب وصیّتی بسزا، و به حق پیدا، بزبان کرم با خیر الامم، که قُولُوا گوئید رهیکان من، بندگان من، و چون گوئید از من گوئید، و چون خوانید مرا خوانید، همه حدیث من کنید، عهد من در جان گیرید، ایمان بمن آرید، مهر من در دل دارید، سخن من گوئید، که من نیز در ازل حدیث شما کردم، سخن شما گفتم، عطر دوستی شما سرشتم، رحمت خود را از بهر شما نبشتم.

تو همه از مهر من آری حدیث من همه از عشق توگویم سخن

قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ ای پیغامبرکه سید سادات و سرورکائنات تویی، گزیده عالمیان و خاتم پیغامبران تویی، و ای امتی که بهترین امّتان گذشته شما اید، ایمان آرید بهر چه پیغامبران گذشته گفتند و رسانیدند از نامه و پیغام ما، و امت ایشان خواندند و بدان گرویدند. تا هر شرفی وکرامتی که بجملگی ایشان را بود تنها شما را بود. این امت پیغام حق نیوشیدند و بحکم فرمان برفتند و گردن نهادند، و بهمه ایمان آوردند. رب العالمین ایمان ایشان بپسندید، و بر جهانیان جلوه کرد وگفت وَ الْمُؤْمِنُونَ کُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِکَتِهِ آن گه همه را زیر علم مصطفی علیه السّلام در آورد و اتباع وی گردانید. مصطفی از آن خبر دادگفت: «آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة»

و امت وی را برگذشتگان پیشی داد وگفت السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ. و رسول گفت: «نحن الآخرون السابقون یوم القیمة».

فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا الآیة... ای سید خافقین و رسول ثقلین! این کارها همه در پی تو بستیم، و جهانیان را اتباع تو فرمودیم، خادمان ترا عهدنامه محبت نوشتیم، و در محل نظر خود آوردیم، و مخالفان ترا در وهده مذلت و مهانت اوکندیم، من خالفك فهو فی شقّ الاعداء، و من خدمك فهو فی شقّ الاولیاء، هرکه ترا خواست او را خواستیم و بخود راه دادیم، و هرکه برگشت او را سوختیم و بینداختیم، من یطلع الرسول فقد اطاع اللّه ای مهتر! از برگشتن این بیگانگان و ناسزا گفتن ایشان دل تنگ مدار، که ما شغل ایشان ترا کفایت کنیم، و رنج ایشان از تو باز داریم، فَسَیَکْفِیکَهُمُ اللَّهُ آن گه قومی آریم برنگ توحید برآورده، و بصفت دوستی آراسته، و صبغة اللّه بستر ایشان پیوسته، این «صبغة اللّه» رنگ بی رنگی است، هرکه از رنگ رنگ آمیزان پاك است بصبغة اللّه رنگین است.

آن کس که هزار عالم از رنگ نگاشت رنگ من و توکجا خرد ای ناداشت

پس چون که بصبغة اللّه رسید، هرکه بوی باز افتد او را برنگ خود کند. چنانك کیمیاء مس را و آهن را برنگ خویش کند، و عزیزگرداند. اگر بیگانه بوی باز افتد آشنا گردد، وگر عاصی باز افتد مطیع شود، و درین باب حکایات مشایخ بسیار است.

منها ما حکی عن ابراهیم الخواص، قال دخلت البادیة مرّة فرأیت نصرانیا علی وسطه زنّار، فسألنی الصحبة، فمشینا سبعة ایّام. فقال یا راهب الحنیفیة! هات ما عندك من الانبساط! فقد جعنا فقلت الهی لا تفضحنی في هذا الکافر، فرأیت طبقا علیه خبز و شواء و رطب وکوز ماء. فاکلنا و شربنا و مشینا سبعة ایّام. ثمّ بادرت و قلت یا راهب النصاری هات ما عندك، فقد انتهت النّوبة الیك، فاتکأ علی عصاه و دعا فاذا بطبقین علیهما اضعاف ما

كان على طبقى، قال فتحيّرت و تغيّرت و ابيت ان آكل فالحّ علىّ، فلم اجبه فقال كل فانى مبشّرك ببشارتين احديهما اشهد ان لا اله الا اللَّه و اشهد انّ محمّدا رسول اللَّه، و حلّ الزنار. و الأخرى انى قلت اللهم ان كان لهذا خطر عندك فافتح على بهذا، ففتح. قال فاكلنا و مشينا و حجّ و اقمنا بمكة سنة ثم انّه مات فدفن بالبطحاء رحمه اللَّه.

قوله قُلْ أَ تُحَاجُّونَنا فِي اللَّهِ ميگويد اى پيغامبر ما! اى رسول و فرستاده ما! اى سفير درگاه ما! اى باز مملكت ما! اى دلال شريعت ما! اى شفيع مجرمان، و اى خاتم پيغامبران، آن بيگانگان را گوى أَ تُحَاجُّونَنا فِي اللَّهِ چه خصومت سازيد با ما؟

و چه پيكاركنيد با مادر اللَّه؟ و او خداوند ما و شماست خداوندى او همه را لازم، و اقرار دادن بيگانگى و پادشاهى او بر همه واجب، آن گه شما را اين چه سود دارد كه گوئيد، و چه بكار آيد چون نشان بندگى بر خود نه بينيد، و رقم اخلاص بر خود نيابيد، دانيدكه عود چون در مجمر نهند تا آتش در آن نزنيد بوى ندهد، چون بزبان گفتيد رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ آتش اخلاص بايدكه در آن زنيد تا بوى توحيد بيرون دهد.

اى مهتركائنات! منّت ما بر خود فراموش مكن، و از نواخت و اكرام ما بر خود ايشان را خبركن وگوى وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ ما پاك راهانيم و پاك دلان، او را پرستگاران وگردن نهادگان، و بيزار از انباز و انبازگيران. گفته‌اند كه جمله شرايع سه چيز است: يكى اقرار بوجود معبود، ديگر عمل كردن از بهر وى، سديگر اخلاص. رب العالمين گفت اى محمد! ايشان را گوى اگر در اقرار و عمل ما را مشاركيد، در اخلاص مشارك نه ايد، وكار اخلاص دارد و بناء دين بر اخلاص است، و رستگارى در اخلاص است، روش اخلاص در اعمال همچون روش رنگ است در گوهر، چنانك گوهر بى كسوت رنگ سنگى بى قيمت باشد، عمل بى اخلاص جان كندن بى ثواب باشد. خداوند عز و جل از بندگان خويش در دين اخلاص درخواسته است. گفت وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وگوهر اخلاص جز در صدف دل ننهاده‌اند و در دريای سينه، پس زنده دلى بايد نخست تا آنكه اخلاص از وى درست آيد. يقول تعالى إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ. و قال بعضهم دخلت على سهل بن عبد اللَّه يوم جمعة قبل الصلاة، فرأيت فى البيت حيّة فجعلت اقدّم رجلا و اؤخّر اخرى، فقال ادخل لا يبلغ احد حقيقة الايمان و على وجه الارض شيء يخافه. ثم قال هل لك فى صلاة الجمعة؟

فقلت بيننا و بين المسجد مسيرة يوم و ليلة. فاخذ بيدى فما كان الّا قليلا حتّى رأيت المسجد فدخلنا و صلّينا الجمعة، ثمّ خرجنا فوقف ينظر الى الناس، و هم يخرجون.

فقال اهل لا اله الا اللَّه كثير و المخلصون منهم قليل.

النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ كَذلِكَ همچنين جَعَلْناكُمْ أُمَّةً شما را گروهى كرديم وَسَطاً بهينه گزيده، لِتَكُونُوا شُهَداءَ تا گواهان باشيد پيغامبران را، عَلَى النَّاسِ بر مردمان از امّتان ايشان، وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً و رسول شما بر شما گواه، وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ و نكرديم ترا آن قبله الَّتِي كُنْتَ عَلَيْها آنك تو اول بر آن بودى إِلَّا لِنَعْلَمَ مگركه بدانيم و به بينيم مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ آن كيست كه بر پى رسول ميرود مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلى عَقِبَيْهِ از آن كس به پس مى‌بازگردد و با پاشنه مى‌نشيند، وَ إِنْ كانَتْ لَكَبِيرَةً و آن از قبله بقبله گشتن كارى بزرگ وگران بود إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ مگر بريشان كه اللَّه دل ايشان را راه نمود و بر راستى بداشت، وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ و اللَّه تباه كردن ايمان شما را نيست إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ اللَّه بمردمان مهربان است بخشاينده سخت مهربان

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً... گفته‌اند اين آيت عطف بر آن است كه گفت وَ لَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا اى كما اصطفينا ابراهيم و ذريّته كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً اى خيارا عدلا و تحقيق آنست كه اين كَذلِكَ در

جای آفرین نهاده‌اند، چنانچه پارسی گویان گویند چیزی ستودنی را که «چنان است». شما را گروهی کردیم ای امت محمد «وسطا» بهینه وگزیده. و ازین گشاده‌تر آنست که گفت كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ و عرب بهینه هر چیز را وسط خوانند، و میان مرغزارکه آب وگیاه بیشتر بود و نیکوتر وسط گویند، و مرد بهینه‌تر را وسیط خوانند و اوسط خوانند قال اللَّه تعالی قالَ أَوْسَطُهُمْ ای خیرهم و اعدلهم.

لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ چون ایشان را اهل شهادت گردانید، صفت عدالت در پیش داشت که عدالت قرین شهادت است. یعنی لتشهدوا علی الامم بتبلیغ الرسالة یوم القیمة، و یکون الرسول علی صدقکم شهیدا، ای معدّلا مزکّیا لکم. گفت از آن شما را عدلا خواندیم و بهینه امت کردیم تا فردای قیامت پیغامبران را گواهی دهید بر امتان ایشان، که ایشان پیغام حق رسانیدند و امت نپذیرفتند و براست نداشتند. پس چون امت محمد پیغامبران را گواهی دهند بتبلیغ رسالت آن قوم که بریشان گواهی دهندگویند بچه دانستید و شما از ما پس بودید؟ و ما را نیافتید و ندیدید؟ جواب دهند «باخبار اللَّه ایانا فی کتابه الناطق علی لسان رسوله الصادق.» هر چندکه معاینت شما را ندیده‌ایم، اما درکتاب خدا خوانده‌ایم و از رسول حق شنیده‌ایم، و از سنت وی دانسته‌ایم، که ایشان پیغام رسانیدند و شما نپذیرفتید آن گه رسول خدا ایشان را تزکیت کند و بعدالت ایشان گواهی دهد. این آیت دلیل است که علم عین شهادت است، و اقامت آن بی اقرار مشهود علیه درست است. که رب العالمین شهادت این امت بر پیشینیان اثبات کرد بمجرد علم ایشان ازکتاب و سنت، و ایشان را نادیده و اقرار ایشان ناشنیده وگفته‌اند شهید اینجا بمعنی رئیس است چنانك جای دیگرگفت وَ ادْعُوا شُهَداءَكُمْ ای رؤسائکم پس معنی آن باشدکه درین گواهی دادن بر شما و مهتر شما مصطفی است، او با شما گواهی دهد فذلك قوله وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً و یشهد لذلك ما

روی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللَّه یدعی نوح یوم القیمة فیقال هل بلّغت؟ فیقول نعم فیدعی قومه، فیقال هل بلّغکم؟ فیقولون ما أتانا من نذیر و ما اتانا من احد فیقال له من شهودك؟. فیقول محمد و امّته فیدعون و یشهدون انه قد بلّغ.

قال فذلك قوله وَكَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً و روی جابر عن النبی انه قال أنا و امتی یوم القیمة علی کوم مشرفین علی الخلائق، ما من الناس احد الّا ردّ انه منا، و ما من نبی کذّبه قومه الّا و نحن شهداؤه انه بلغ رسالات ربه.

قوله تعالی وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْها نکردیم ترا آن قبله که اول بر آن بودی، یعنی صخره بیت المقدس مگر آن را تا آنکه ترا از آن بازگردانید بقبله دیگر، تا بدانیم و به بینیم که آن کیست که بر پی رسول میرود چنانك او میرود و حق می‌پذیرد چنانك حق میگردد. و آن کس را باز بینیم. از آن کس که به پس باز می‌گردد. و روا باشدکه باین قبله کعبه خواهد، یعنی که نکردیم ترا آن قبله که امروز تو بر آنی، مگر تا به بینیم. علم اینجا در موضع رؤیت است. اهل معانی گفتند این کلمه تقریر راست نه استفادت را. میگوید آن را کردیم تا آنچه معلوم ماست شما را مقرر شود، و پیدا گردد، این چنانست که کسی گوید آتش هیزم را سوزد، دیگری گوید نه سوزد، او جواب دهدکه هیزم بیار و آتش در آن زن تا بدانیم که می‌سوزد یا نه. یعنی که تا آنچه من دانسته‌ام بنزدیك تو مقرر شود. معنی دیگرگفته‌اند إِلَّا لِنَعْلَمَ یعنی لنعلم محمد من یتبعه مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلى عَقِبَيْهِ فاضاف علمه الی نفسه تفضیلا له و تکریما، کقوله تعالی فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ وکقوله يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و نظائرهما.

قوله تعالی وَ إِنْ كانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ رب العالمین گواهی بدادکه ایشان بر پی رسول رفتند و بهر دو قبله نمازکردند، تحویل قبله بریشان گران نیامد، و درکار رسول در حیرت و تردد نیفتادند، گواهی داد اللَّه که ایشان راست راهان‌اند و بحق راه بران، و ایشان را این فضیلتی بزرگوارست وکرامتی تمام.

قوله وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ ای صلواتکم الی القبلة الاولی سبب نزول این آیت آن بود که جهودان گفتند اگر قبله حق کعبه است پس ایشان که نماز بیت المقدس کردند همه بر ضلالت‌اند، و ایشان که در آن روزگار فرو

شدند چون اسعد بن زرارة و براء بن معرور بضلالت فرو شدند. اللَّه تعالی گفت در جواب ایشان وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ اللَّه تعالی تباه کردن ایمان شما را نیست، که آنچه کردید از نماز بیت المقدس حق بود و راست، و به نزدیك اللَّه محفوظ و ثواب آن حاصل.

قال اهل المعانی وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ یعنی انصرافکم مع النبی حیث صرفکم لیمحص ایمانکم، فلا یضیّعه اللَّه دون ان یکون محفوظا عنده حتی یجزیکم به گفت این فرمان برداری شما و از قبله بقبله بازگشتن، بر متابعت رسول، اللَّه تعالی آن را ضایع نکند بل که آن را می‌پسندد، و بنزدیك خویش میدارد تا فردا که شما را بآن ثواب دهد، وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ ردّ است بر مرجئان که گفتند عمل از ایمان نیست. وجه دلالت آنست که رب العزة اینجا نماز را ایمان خواند، و نماز عمل بنده است، اگر از ایمان نبودی رب العزة آن را ایمان نخواندی، مذهب اهل حق آنست که ایمان یك اصل است از سه چیز مرکب: از قول و عمل و نیت. بر وفق سنت، تا این سه چیز بهم جمع نشود آن اصل ثابت نگردد، مثال این نفس آدمی است مرکب از سه چیز از سر و جوارح و دل تا این سه چیز بهم نبود نفس تمام نخوانند، چون یکی از این سه بیفتاد اسم نفس از وی بیفتاد. قول از ایمان بمنزلت سرست از نفس، و عمل بمنزلت جوارح، و نیت بمنزلت دل. چون این هر سه خصلت بر موافقت سنت بهم آمد اسم مؤمنی بحقیقت بر وی افتاد. اما چون از وی پرسند که مؤمنی تو؟ ادب سنت چنانست که گوید انا مؤمن ان شاء اللَّه، انا مؤمن ارجو و این استثنا نه از بهر آنست که در ایمان و توحید وی شكّ است لکن خوف خاتمت راست، و اتباع سلف صالحین و ائمّة دین را، مصطفی ع گفت «من قال أنا مؤمن حقّا فهو منافق حقا» و عمر خطاب گفت «من قال أنا مؤمن حقّا فهوکافر حقا» سفیان ثوری گفت «الناس عندنا مؤمنون فی الاحکام و المواریث، و لا ندری ما هم عند اللَّه» و در قرآن و در اخبار صحاح دلائل فراوانست که اعمال بنده از ایمانست، و در ایمان هم زیادت و هم نقصان است، و استثناء در آن شرط آنست. و مذهب مرجی باطل و طغیان است.

ابو ذر غفاری از رسول خدا پرسید که ایمان چیست؟ رسول این آیت برخواند لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ... الی آخر الآیة درین آیت نماز و زکاة و نواخت درویشان و صلت رحم و وفاء عهد و صبر در بأساء و شدت از جمله ایمان شمرد، و جای دیگر غزا کردن در مال و در نفس ایمان خواند و گفت إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ. جای دیگر استیذان از رسول خدای از ایمان شمرد، فقال تعالی إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِذا كانُوا مَعَهُ عَلى أَمْرٍ جامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ و مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «الایمان بضع و سبعون بابا، ادناه اماطة الاذی عن الطریق، و ارفعه قول لا اله الا اللَّه»

و قال «الوضوء شطر الایمان»، و قال «انّ من تمام الایمان لحسن الخلق»

و سأله رجل ما الایمان؟، فقال «الصبر و السماحة».

و قال «الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر»

و جاء رجل الی رسول اللَّه بأمة له سوداء فقال یا رسول اللَّه علیّ رقبة مؤمنة تجزی هذه عنّی قال تشهدین ان لا اله الا اللَّه. و انی عبد اللَّه و رسوله و تصلّین الخمس و تصومین شهر رمضان؟ قالت نعم، قال اعتقها فانها تجزی عنك.

درین آیات و اخبار دلالت روشن است که اعمال بنده عین ایمانست و اجزاء آنست، ایمان خود نه یك جزء است تنها چنانك مرجی گفت، بلکه جزؤهاست و آن را شاخهاست از اعمال و طاعات بنده، چنانك در اعمال می‌افزاید ایمان وی می افزاید، و چنانك معصیت می‌افزاید ایمان وی می‌کاهد. و مرجی که گفت ایمان یك جزء است و آن قولست بی عمل، لا جرم گوید میان خلق در ایمان تفاضل نیست، وگوید ایمان فریشتگان و پیغامبران

و ایمان اهل فسق و فساد یکسانست. که در آن تفاوت نیست، و در آن زیادت و نقصان نیست، و اگرکسی نماز و روزه و زکاة و حج بگذارد و زنا و دزدی کند و خمر خورد، چون کلمه شهادت گفت بزبان، و ایمان بغیب داد بدل، مرجی میگوید ایمان این کس تمام است، و اگرگوید انا مؤمن حقا این سخن از وی راست است. و بدانك این معتقد بر خلاف قول خدا و رسول است، و مکابره اسلام است و تهاون در دین است. و مرجی بر زبان هفتاد پیغامبر ملعونست و از شفاعت مصطفی محروم است: و بذلك

یقول النبی المرجئة ملعونة علی لسان سبعین نبیّا

و قال صنفان من امتی لا تنالهما شفاعتی یوم القیمة المرجئة و القدریة.

و قال سعید بن جبیر المرجئه یهود هذه الملّة.

ثم قال فی آخر الآیة إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ حجازی و شامی و حفص رءوف باشباع همزه بر وزن فعول خوانند و به یقول الشاعر:

نطیع رسولنا و نطیع ربّا هو الرّحمن کان بنا رءوفا

باقی بتخفیف همز خوانند رءوف و به قال جریر

تری للمسلمین علیك حقّا کفعل الوالد الرّءوف الرّحیم

رءوف و رحیم دو نام‌اند خدای را عز و جل بمعنی رحمت وی بر آفریدگان و مهربانی وی بریشان، و رءوف بناء مبالغت است و در معنی رحمت بلیغ‌تر، یعنی سخت مهربانست و بخشاینده بر بندگان، و معنی رحمت نه ارادت نعمت است چنانك اهل تأویل گفته‌اند بل که ارادت نعمت صفتی دیگر است، و رحمت و مهربانی صفتی دیگر، و اللَّه تعالی بهر دو موصوف و بهر دو صفت بایندە. قال النبی «ان اللَّه سبحانه ارحم بعبده من الوالدة بولدها»

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَكَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً خداوند حکیم پادشاه علیم، که حدوث کائنات بقدرت و ایجاد اوست، وجود حادثات بعزت و اظهار اوست، قوام زمین و سماوات، بداشت اوست، محدثات را بیافرید، و از محدثات جانوران را برگزید و از جانوران آدمیان را برگزید، و از آدمیان مؤمنان را برگزید، و از مؤمنان پیغامبران را برگزید، و از پیغامبران مصطفی را برگزید و امت وی را بر امتهای پیشینه برگزید. مصطفی ع ازینجا گفت «بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا حتی کنت من القرن الذی کنت فیه»

و قال صلی اللَّه علیه و آله و سلّم «ان اللَّه عز و جل، اختار اصحابی علی جمیع العالمین سوی النبیّین و المرسلین. و اختار من اصحابی اربعة فجعلهم خیر اصحابی و فی کل اصحابی خیر أبا بکر و عمر و عثمان و علیا و اختار امتی علی سائر الامم فبعثنی فی خیر قرن. ثم الثانی ثم الثالث تتری، ثم الرابع فرادی، مفهوم خبر آنست که مصطفی ع بهینه آدمیان است، وگزیده جهانیان است، و پیش رو خلقان، آرایش جهان، و زین زمان، چراغ زمین و بدر آسمان. پناه عاصیان، و شفیع مجرمان، سید همه رسولان، و خاتم ایشان. پس از مصطفی بهینه همه خلق ابو بکر صدیق است که رب العالمین مسند امامت او بر تخت شریعت مصطفی نهاد، و اخلاص و صدق مستقر عبودیت اوگردانید، و توکل و یقین مرتبت دار ولایت او ساخت، و پس ازو بهینه خلق عمر خطاب است، که رب العالمین عنان انخفاض و ارتفاع احکام درکف کفایت او نهاد، و طراز ولایت او بر ناصیه ملت کشید، و از سیاست و هیبت او دود شرك واطی ادبار خود شد. و پس از عمر خطاب بهینه خلق عثمان عفان است، که رب العالمین بساط توقیر و حرمت او بهفت آسمان نشرکرد، و در عهد دولت او انوار اسلام در مشارق و مغارب ارتفاع گرفت، و پس از عثمان بهینه خلق علی مرتضی علیه السّلام است که رب العالمین حقائق شریعت و

شواهد طریقت بسیرت و سیرت او مکشوف کرد، و توکل و تقوی شعار و دثار اوگردانید مصطفی هر یکی را ازین سادات و خلفا مرتبتی نهاد، و خاصیتی داد صدیق را گفت: «یا ابا بکر اعطاك اللّه الرضوان الاکبر قیل یا رسول اللّه و ما الرضوان الاکبر؟ قال یتجلی اللّه عز و جل یوم القیمة لعباده المؤمنین عامة و یتجلی لابی بکر خاصة»

و فاروق را گفت: «لوکان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب»

و عثمان را گفت: «لکل نبی رفیق و رفیقی فی الجنة عثمان»

و علی را گفت علیه السّلام

«انت منّی بمنزلة هارون من موسی الّا انّه لا نبی بعدی»

«انت منّی و انا منك»

و جمله یاران را بر عموم گفت «ما من احد من اصحابی یموت بارض الّا بعث قائدا و نورا لهم یوم القیمة»

و قال «مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام لا یصلح الطعام الا الملح»

و قال اللّه اللّه فی اصحابی اللّه اللّه فی اصحابی! لا تتخذوهم عرضا من بعدی فمن احبّهم فبحبّی احبّهم، و من ابغضهم

فببغضی ابغضهم، و من آذاهم فقد آذانی، و من آذانی فقد آذی اللّه و من آذی اللّه فیوشك ان یأخذه»

و قال صلی اللّه علیه و آله و سلّم: «لا تسبّوا اصحابی فو الذی نفسی بیده لو انّ احدکم انفق مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم و لا نصفا»

این خود صحابه را گفت علی الخصوص، و جمله امت را گفت: «ما من امة الا و بعضها فی النار و بعضها فی الجنة و امّتی کلّها فی الجنّة».

و قال: «الجنة حرمت علی الانبیاء حتی ادخلها و حرمت علی الامم حتی تدخلها امتی»

و قال: «ان امتی امة مرحومة، اذا کان یوم القیمة اعطی اللّه لکلّ رجل من هذه الامة رجلا من الکفار، فیقول هذا فداؤك من النار»

و عن انس قال «خرجت مع رسول اللّه فاذا بصوت یجیء من شعب فقال یا انس انطلق فانظر ما هذا الصوت؟ قال فانطلقت فاذا برجل یصلی الی شجرة و یقول اللهم اجعلنی من امة محمد المرحومة المغفور لها، المستجاب لها، المثاب علیها، فانیت رسول اللّه فاعلمته ذلك، فقال انطلق فقل له ان رسول اللّه یقرئك السلام و یقول من انت؟ فاتیته فاعلمته ما قال رسول اللّه. فقال: اقرأ رسول اللّه منی السلام و قل اخوك الخضر یقول ادع اللّه ان یجعلنی من امتك المرحومة المغفور لها المستجاب لها، المثاب علیها» «و قیل لعیسی یا روح اللّه هل بعد هذه الامة امة؟ قال نعم. قیل و ایة امة؟ قال امة احمد. قیل: یا روح اللّه و ما امّة احمد؟ قال علماء حکماء ابرار اتقیاء کأنّهم من العلم انبیاء، یرضون من اللّه بالیسیر من الرزق و یرضی اللّه منهم بالیسیر من العمل، یدخلهم الجنة بشهادة ان لا اله الا اللّه.»

این شرفها وکرامتها که رب العزة امت احمد را داد نه از آنست که ایشان را سابقه طاعتی است یا حق خدمتی، که ازیشان خود آن خدمت نیاید که اللّه را بشاید، و نه نیز خداوندی و پادشاهی اللّه را از طاعت ایشان پیوندی در می‌یابد، هر نواخت که کرد بفضل خود کرد، هر چه داد بکرم خود داد، هر چه ساخت برحمت و مهربانی خود ساخت، که او خداوندی است به بنده نوازی معروف، و بمهربانی موصوف اینست که گفت تعالی و تقدس در آخر آیت، ورد إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ اللّه بر بندگان بزرگ بخشایش است و همیشه مهربان، بخشایش خلق گاه گاه است و بخشایش حق جاودان، و نشان بخشایش و مهربانی حق آنست که بنده را توانایی معصیت ندهد و فرا سرگناهش نگذارد، تا بنده مستوجب عقوبت نگردد. و این در باب رحمت بلیغ تر است از غفران

معصیت، یا پس بنده را فرا معصیت گذارد و آثار ذلّت در ظاهر وی بگذارد، تا خلق از وی نفرت گیرند آن گه سابقه رحمت در حکمت ازلیت در رسد، و او را دست گیرد. و درین معنی حکایت آرند از ایوب سختیانی که گفت در همسایه من مردی شریر بود آثار زلت و معصیت بر ظاهر وی پیدا، و من از وی بغایت نفور بودم، تا بعاقبت از دنیا بیرون شد. گفتا چون جنازه وی برداشتند من بگوشه باز شدم، نمیخواستم که بروی نمازکنم، پس مردی دیگر آن شریر را بخواب دید بر حالتی نیکو و بر هیئتی پسندیده، پرسیدکه اللّه با توجه کرد؟ گفت برحمت خود بیامرزید، و از من آن ناهمواریها درگذشت. آن گه گفت ایوب عابد را بگو «لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق» و باشدکه اسباب محنت گرد بنده در آرد، و درهای راحت و سلوت بر وی فرو بندد، تا بنده را چون نومیدی پدید آید آن گه در رحمت و رأفت بوی برگشاید، چنانك رب العزة گفت وَ هُوَ الَّذي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْد ما قَنَطُوا وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ. و فی هذا المعنی یحکی عن بعض الصالحین قال رأیت بعضهم فی المنام فقلت له ما فعل اللّه بك؟ فقال وزنت حسناتی و سیآتی فرجحت فحلّت السّیئات علی الحسنات، فجاءت صرّة من السماء و سقطت فی کفة الحسنات فرجحت فحلّت الصّرّة فاذا فیها کفّ تراب القیته فی قبر مسلم، سبحانه ما ارأفه بعبده!

النوبة الاولی

قوله تعالی: قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ می‌بینیم گشتن روی تو در آسمان فَلَنُوَلِّيَنَّكَ ما ترا گردانیم قِبْلَةً تَرْضاها بآن قبله که می‌خواهی و می‌پسندی، فَوَلِّ وَجْهَكَ روی گردان شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ بسوی مسجد حرام وَ حَيْثُ ما كُنْتُمْ و شما که امت وبید هر جا که باشید فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ رویهای خویش سوی آن می‌گردانید، وَ إِنَّ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ و اینان که ایشان را نامه دادند لَيَعْلَمُونَ نیك میدانند أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ

که این قبله گردانیدن حق است و راست از خداوند ایشان وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ و اللّه ناآگاه نیست از آنچه ایشان میکنند.

وَ لَئِنْ أَتَيْتَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ و اگر آری باینان که ایشان را کتاب دادند بِكُلِّ آيَةٍ هر معجزه و هر نشانی که ایشان خواهند ما تَبِعُوا قِبْلَتَكَ ایشان پی نخواهند برد بقبله تو، وَ ما أَنْتَ بِتابِعٍ قِبْلَتَهُمْ و نه تو بقبله ایشان پی خواهی برد، وَ ما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ و نه جهود بقبله ترسا و نه ترسا بقبله جهود وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ و اگر تو پی بری ببایست و پسند ایشان مِنْ بَعْد ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ از پس آنچه بتو آمد از دانش و نامه و پیغام إِنَّكَ إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ تو آن گه از ستمکاران باشی بر خویشتن.

الَّذينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ ایشان که ایشان را نامه دادیم يَعْرِفُونَهُ می‌شناسند محمد را (به پیغامبری) كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ چنانك پسران خویش را می‌شناسند وَ إِنَّ فَريقاً مِنْهُمْ و گروهی از دانشمندان ایشان لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ گواهی راست پنهان میدارند وَ هُمْ يَعْلَمُونَ و ایشان میدانند.

الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ این روی بکعبه کردن راست است و درست از خداوند تو فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ نگر تا در گمان افتیدگان نباشید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ الآية...

این آیت از روی معنی مقدم است بر سَيَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النَّاسِ که تا قبله با کعبه نگردانیدند ایشان نگفتند ما وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كانُوا عَلَيْها و سبب نزول این آیت آن بود که مصطفی آن گه که در مکه بود پیش از هجرت نماز به کعبه کردی، پس چون هجرت کرد به مدینه رب العزة وی را فرمود تا نماز بصخره بیت المقدس کند، و آن را قبله گیرد تا جهودان را باسلام و تصدیق وی رغبت بیشتر افتد. وگفته‌اندکه دو شب از ماه ربیع الاول شده بود که او را این نقل فرمودند، پس شانزده ماه بر آن بماند و مصطفی را صلی اللّه علیه و آله و سلّم

آرزو می‌بود و می‌خواست که قبله او با کعبه گردانند، دو معنی را: یك آنك کعبه قبله پدر وی ابراهیم بود، میخواست تا قبله وی همان باشد. دیگر آنك جهودان میگفتند محمد و یاران وی خود راه بقبله نمی‌بردند تا ما ایشان را بقبله خود راه ننمودیم ندانستند، پس چون جبرئیل ع حاضر شد مصطفی آن آرزو که در دل داشت با وی بگفت، جبرئیل گفت تو از من بر اللّه گرامی‌تری و نواخت تو تمامتر است، از وی بخواه. مصطفی ع ادب کار فرمود بزبان نخواست، دانست که عالم الاسرار از مطلوب و مقصود وی آگاه است، و از خود گفته که «من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین»

و راه خلیل رفت، آن گه که جبرئیل او را گفت أ لك حاجة؟ فقال امّا الیك فلا. فقال سل ربّك، قال حسبی من سؤالی علمه بحالی.

پس چون جبرئیل سوی آسمان شد مصطفی علیه السّلام از پی وی بر آسمان می‌نگرست، و منتظر می‌بود تا خود جبرئیل بچه بازگردد و چه فرمان آرد، نه بس دراز شدکه جبرئیل فرو آمد و این آیت آورد قَدْ نَرى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ دیدم گشتن روی تو و پیچیدن دل تو و خواست و آرزوی تو بآسمان که قبله خویش کعبه می‌خواستی، فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها بآن سو می‌گردانیم ترا که می‌خواهی و می‌پسندی فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ روی گردان بسوی مسجد حرام آن مسجد با آزرم با شکوه بزرگ. وَ حَيْثُ ما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ این ناسخ فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ است.

مفسران گفتند آن نمازکه تحویل قبله با کعبه در آن افتاد نماز پیشین بود روز دو شنبه پنجم ماه رجب هفتده ماه گذشته از مقدم رسول به مدینه، و پس از آن بدو ماه غزاء بدر بود و نصرت اهل اسلام برکافران. وگفته‌اندکه آن موضع که کعبه ور آنست پیش از عهد آدم قبلة فرشتگان بود، و از عهد نوح تا عهد ابراهیم علیهما السلام قبله بود و بروی بنا نبود. و در خبرست که از آن موضع، از بالا تا عرش و از نشیب تا ثری قبله خلق عالم است. و نیز اجماع است که اگر آن سنگ که بناء کعبه است مثلا برگیرند، قبله باطل نشود و اگر از آن سنگ جایی دیگر خانه سازندکعبه نگردد.

فصل

بدان که روی بقبله آوردن شرط درستی نماز است، و بگذاشتن قبله اندر نماز روا نیست مگر در دو حالت یکی در نماز شدت خوف، بهر جهت که روی کند روا بود چون استقبال قبله متعذر و ناممکن بود. دیگر مسافر در نماز تطوع، بآن جهت که راه وی بود روی کند روا بود، و بیرون ازین دو حالت روا نیست اندر هیچ نماز قبله بگذاشت. و شافعی را دو قول است: یکی اصابت عین قبله فرض است، یا اصابت جهت و اصابت جهت ظاهرترست و درست تر، که در آن مشقت و حرج نیست. و بناء دین حنیفی جز بر آسانی و فراخی نیست، و هو المشار الیه بقوله تعالی وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ و یقول النبی «بعثت بالحنیفیة السهلة السمحة».

چون این قاعده متمهّد گشت ناچارست هر مسلمانی را که نمازکند شناختن دلائل قبله و راه بردن بآن، و دلائل آن یکی حدود مشارق و مغارب است، و چندانك لایق این موضع است بیان آن رفت.

دلیل دیگر معرفت قطب شمالی است در میان فرقدین وجدی، هرکه خواهد تا قبله بداند این قطب پس گوش راست خود کند، وگفته‌اند برکران گوش کند، چنانك فرقدین و جدی گرد گوش وی همی گردد. و این خصوص اهل مشرق راست. عراقین و حلوان و همدان و دینور و ری و قزوین و دیلم و طبرستان وگرگان و بلاد خراسان تا بنهر شاش. و اهل شام این قطب پس گوش چپ گذارند تا رویشان بقبله باشد.

دلیل سیم نسرین است نسر طائر بسوی جنوب، و نسر واقع بسوی شمال، چون هر دو برابر یکدیگر رسند در میان آسمان، نسر واقع بر دست راست کنی و نسر طائر بر دست چپ، رویت بقبله باشد. سفیان ثوری گفت «اذا تحلّق النسران فبینهما قبلة» عبد اللّه مبارك گفت قبله اهل خراسان میان دو نسر است یعنی بوقت تحلق، و تحلق آن

وقت باشدكه ستارگان عقرب نزديك باشندكه فرو شوند.
دليل چهارم عيّوق است ستاره روشن، سوى راست مجره پيش از ثريا بر آيد. از سوى شمال، چون آن را وقت بر آمدن پس قفاء خودكنى رويت بقبله باشد.
دليل پنجم ستارگان عقرب اند چون فرو ميشوند و زبانيان بر شمال قبله باشد و شوله بر جنوب و قلب برابر قبله فرو مى‌شود. و همچنين بمجرّه دليل توان گرفت هرگه كه شرطين و بطين مى‌برآيند، در آن وقت مجره برابر قبله باشد. و بمنازل قمر هم توان گرفت هرگه كه منزلى از منازل قمر بمغرب فرو ميشود از آن منزل هفت منزل بر و لا برشمرى هفتم آن منزل كه فرو ميشود برابر قبله بود. چنانك اگر شرطين بمغرب فرو شود ذراع بقبله بود، و اين قاعده بر همه منازل راست ميرود مگر در قلب عقرب كه فرو شدن منازل عقرب بهم نزديك بود، حساب آن بر هفت راست نيايد، لكن چون منازل عقرب فرو شود نعائم بقبله آيد، چون نعائم فرو شود بعد از يك ساعت بلده بقبله آيد، پس حساب بهفت باز آيد چنانك گفتيم.
و اين يك قسم است از اقسام علم نجوم كه شناختن آن واجب است. و بر جمله بدانك علم نجوم بر چهار قسم است: يك قسم از آن واجب، و آن علم شناخت اوقات نماز است، و شناخت قبله بدلايل چنانك بيان كرديم. قسم دويم مستحبّ است، و آن شناخت جهات و طرق است رونده را در برو بحر و ذلك فى قوله تعالى وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِها فِي ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ. قسم سيم مكروه است، و آن علم طبايع است بكواكب و بروج. قسم چهارم حرام است، و آن علم احكام است بسيركواكب.
و آنچه از آن بابست كه آن را قياس نيست، و آن علم زنادقه است، و اليه
اشار النبى «من اقتبس علما من النجوم اقتبس شعبة من السحر»
و قال ع: «ما انزل اللَّه من السماء من بركة الّا اصبح فريق من الناس بها كافرين ينزل اللَّه الغيث فيقولون بكوكب كذا وكذا»
و قال صلى اللَّه عليه و آله و سلّم «هل تدرون ما ذا قال ربكم؟ قالوا اللَّه و رسوله اعلم، قال اصبح من عبادى كافرا بى و مؤمن بالكواكب اصبح من عبادى مؤمن بى وكافر بالكواكب فامّا من قال مطرنا بفضل اللَّه و برحمته فذلك مؤمن بى وكافر بالكواكب، و امّا من قال بنوء كذا وكذا، فذلك كافر بى و مؤمن بالكواكب».
قوله تعالى: وَ إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ... الآية... چون قبله با كعبه گردانيدند بر جهودان صعب آمد و طعنها كردند وگفتند محمد اين از بر خويش مى‌نهد و خود مى‌سازد، يك بار به بيت المقدس نمازكند، و يك بار به كعبه. رب العالمين گفت وَ إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ نيك ميدانند اينان كه تورية دادند ايشان را، كه اين قبله گردانيدن حق است و راست، كه در تورية خوانده‌اند و دانسته، آن گه ايشان را تهديدكرد گفت: وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ اللَّه غافل نيست از آنچه ايشان ميكنند، همه ميداند، و فردا بقيامت جزاء آن بتمامى بايشان رساند، جاى ديگرگفت: وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ
قال النّبي صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «عجبت من غافل و ليس بمغفول عنه»
و فى معناه انشد:

و لا تحسبنّ اللَّه يغفل ساعة و لا انّما يخفى عليه يغيب

قوله تعالى وَ لَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ الآية... فيه معنى اليمين، كانه قال و اللَّه لئن اتيت. ميگويد و اللَّه كه اگر باهل تورية و انجيل آرى هر معجزه و هر نشانى كه خواهند جماعت ايشان بر قبله توگرد نيايند و قبله خود فرو نگذارند، و نه نيز تو بقبله ايشان پى خواهى برد. پس از آن كه اين آيت آمد ايشان طمع ببريدند و نوميد شند از بازگشت مصطفى بدين و قبله ايشان.
وَ ما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ اين جهودان و اين ترسايان هر چندكه در مخالفت تو يكى شدند اما در دين و در

قبله خود مختلف‌اند: قبله جهودان بیت المقدس است جانب مغرب، و قبله ترسایان جانب مشرق، و نه جهود پی برد بقبله ترسا و نه ترسا بقبله جهود.
قوله تعالی وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ الاهواء جمع هوی، و هو ما مالت الیه النفس، فهوت نحوه، هر چندکه این خطاب با پیغمبرست اما جمله امت را میخواند. چنانك جای دیگرگفت یا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ.
میگوید و اگر تو پی بری ببایست و پسند ایشان مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ از پس آنچه بتو آمد از دانش و نامه و پیغام إِنَّكَ إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ تو آن‌گه از ستمکاران باشی بر خویشتن. آن‌گه خبر داد از مؤمنان اهل کتاب چون عبد اللَّه سلام و اصحاب او و گفت: الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ الآية... اینان که توریة دادیم بایشان يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ محمد را بپیغامبری، وگردانیدن قبله براستی وکتاب که آورد از خداوند، بدرستی چنان می‌شناسند که پسران خود را که زادند می‌شناسند. و هیچ معرفت بالای معرفت مادر و پدر بفرزندان نیست، خاصه معرفت مادر که تمامترست و بی گمان‌تر. و این معرفت افزونی دارد بر معرفت نفس خود، از بهر آنك مرد از ابتداء وجود فرزند خبر دارد و با معرفت بود، و از ابتداء وجود خود تا روزگاری که بر آید فرا دانش آید بی خبر بود، قال ابن عباس لما قدم النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم المدینه، قال عمر لعبد اللَّه بن سلام لقد انزل اللَّه علی نبی الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ فکیف یا عبد اللَّه هذا المعرفة؟ فقال عبد اللَّه یا عمر، لقد عرفته فیکم حین رأیته کما اعرف ابنی اذا رأیته مع الصبیان یلعب و أنا اشدّ معرفة بمحمد منّی بابنی. فقال عمر و کیف ذلك؟ فقال اشهد انه رسول حق من اللَّه و قد نعته اللَّه فی کتابنا، و لا ادری ما تصنع النساء، فقال له عمر وفقك اللَّه یا ابن سلام فقد اصبت و صدقت.
وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ وگروهی ازیشان یعنی دانشمندان و خوانندگان ایشان که بر جهودی ستیهندگان‌اند، و حق را مکابران و معاندان‌اند، لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ آنچه راست و درست از نعت و نبوت مصطفی علیه السّلام پنهان میدارند. و از عامه ایشان می‌پوشند، وَ هُمْ يَعْلَمُونَ و خود میدانند، و در توریة میخوانندکه اتباع دین محمد حق است، و اظهار نعت وی واجب.
قوله تعالی: الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ الآية.... ای ما اخبرتك من امر الدین و القبلة و عناد الیهود و امتناعهم عن الایمان بذلك هو الحق و الصدق. میگوید آنچه با توگفتیم ازکار دین و بیان قبله راست است و درست، حق اینجا بمعنی صدق است هذا قول حق ای صدق، و فعل حق ای صواب. و آنچه در خبر است که «العین حق و السحر حق ای کائن موجود وکذلك قوله ص «الجنة حق و النار حق و النبیون حق و الساعة حق» این همه بمعنی موجود است و «حق» نامی است از نامهای خداوند عز و جل و ذلك فی قوله وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ معنی حق در نام اللَّه آنست که براستی خداست و بخدایی سزاست و بقدر خود بجاست.
ثم قال تعالی: فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ ای من الشاکّین الذین کذبوا بذلك و دانوا بخلافه، و هذا لیس بنهی عن الشك، اذ الشك لیس یحصل بقصد من الشاك لکنّه حث علی اکتساب المعارف المزیلة للشك کقوله تعالی إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: قَدْ نَرى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ.... الآیة اعلمه انه بمرأی من الحق لیکون متأدّبا بادب الحق، فلمّا استعمل الادب و لم یسأل ما تمنّاه قبله، و لم یزد علی النظر الی السماء، اعطاه افضل ما یعطی السائلین چون خداوندکریم باشد و بنده عزیز بنده را بر شرط ادب دارد و راه عمل بوی نماید، و توفیق دهد، آن‌گه وی را بآن عمل پاداش دهد، و در آن حرمت داشت بستایدگوید «فَنِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ» «نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ». همچنین مصطفی را خبر دادکه تو بر دیدار مایی، و در مشاهده عزت مایی، نگر تا حرمت حضرت بشناسی و بادب سؤال

کنی، لا جرم چون در دل وی حدیث قبله بود بحکم ادب اظهار آن نکرد و آن آرزو در دل میداشت تا از حضرت عزت خطاب آمد فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها آن آرزوی دل تو بدانستیم، و حسن ادب در ترك سؤال از تو بپسندیدیم، و آنچه رضاء تو در آنست ازکار قبله ترا کرامت کردیم، ای محمد هر چه در عالم بندگانند همه در طلب رضاء مااند و ما در طلب رضاء تو، همه در جست و جوی مااند و ما خواننده تو، همه در آرزوی نواخت مااند و ما نوازنده تو وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى کعبه اکنون قبله نفس خوددان و ما را قبله جان. چون از حضرت احدیت آن نواختها روان گشت و آن کرامتها در پیوست زبان حال بحکم اشتیاق گفت:

یك ره که دلت بمهر ما یا زانست هجرانت کشیدن ای نگار آسانست

بو بکر شبلی گفت قدس اللّه روحه: قبله سه‌اند قبله عام و قبله خاص و قبله خاص الخاص، اما قبله عام کعبه است در میان جهان، و قبله خاص عرش است بر آسمان، مستوی بر آن خدای جهان، و قبله خاص الخاص دل مریدان و جان عارفان فهم ینظرون بنور قلوبهم الی ربهم بنور دل خویش می‌نگرند بخداوند خویش.

گفتم کجات جویم ای ماه دلستان گفتا قرارگاه منت جان دوستان

گفته‌اند مصطفی در بدایت وحی و آغاز رسالت چون دعا کردی بزبان گفتی.

بعبارت صریح، و در حال آن دعاء وی باجابت مقرون بودی، چنانك رب العالمین حکایت کرد از روز بدر که مصطفی علیه السلام لشکر اسلام را مدد میخواست فقال تعالی إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجابَ لَكُمْ. پس حال وی بجایی رسیدکه از حضرت عزت باشارت ملیح وی، و بی عبارت صریح وی، باجابت پیوستی چنانك درین آیت گفت قَدْ نَرى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ... پس چنان شدکه بی اشارت و بی عبارت باندیشه مجرد اجابت آمدی. چنانك بخاطر وی فراز آمدکه چه بودی اگر این گناهکاران امتم را بیامرزیدندی! این آیت آمد بر وفق این اندیشه که رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا پس کار بدان رسیدکه نه اشارت بایست نه اندیشه دل، چنانك وقتی بر دل وی گران آمد نشستن یاران در حجره وی، رب العالمین آیت فرستاد و گفت فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا

النوبة الاولی

قوله تعالی: لِكُلٍّ وِجْهَةٌ و هرگروهی را سوئیست و قبله‌ایوَ مُوَلِّيها که وی روی فرا آن میدهد،اسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ در نیکی کردن کوشید و بر یکدیگر شتابید،يْنَ ما تَكُونُوا هر جا که باشید و بر هر قبله که باشیدأْت بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً اللّه بعلم و آگاهی بشما میرسد و فردا شما را از آنجای آرد همگانَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ که اللّه بر همه چیز تواناست.

وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ و بهر جا که شوی و بهر سوی که بیرون شوی فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ روی خود فرا سوی مسجد حرام ده وَ إِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ و آن راست است و درست قبله پسندیده و فرموده از خداوند، وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ و اللّه تا آگاه نیست از آنچه شما میکنید.

وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ و بهر جای که شوی و بهر سوی که بیرون شوی فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ روی خود فرا سوی مسجد حرام ده وَ حَيْثُ ما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ و شما که امّت وئید هر جا که باشید رویهای خویش فرا سوی آن دهید لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ تا هیچکس را بر شما حجتی نبود از مردمان، إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ مگرکسی که خود بستمکاری حجت جوید از جمله ایشان، فَلا تَخْشَوْهُمْ مترسید ازیشان وَ اخْشَوْنِي و از من ترسید، وَ لِأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ و تا تمام کنم بر شما نعمت خویش وَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ و مگر تا شما بر راه راست بمانید.

كَما أَرْسَلْنا فِيكُمْ همچنانك فرستادیم در میان شما که عرب‌اید رَسُولًا مِنْكُمْ فرستاده هم از شما از نژاد شما يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِنا میخواند بر شما آیات و سخنان ما وَ يُزَكِّيكُمْ و شما را هنری و پاك میکند، وَ يُعَلِّمُكُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ و در شما می آموزدکتاب من و حکمت خویش وَ يُعَلِّمُكُمُ و در شما می‌آموزد ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ آن

چیزکه هرگز ندانستید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: لِكُلٍّ وِجْهَةٌ... الآية... ای و لكل اهل دين قبلة و متوجه اليه فی الصلاة. هرگروهی را از دين داران و خدا پرستان قبله است که روی بآن دارند و نماز بآن دارند و نماز بآن میکنند. همانست که جای دیگرگفت لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً گفت هر يكی را از شما شريعتی داديم ساخته و راهی نموده. آن گه گفت وَ مُوَلِّيها اين هو خواهی با خدای عز و جل برکه وی رويهای ايشان فرا آن گردانيد بقضا و توفيق يا بقضا و خذلان، و اگر خواهی اين هو با كلّ بر بآن معنی که هرکس را قبله ايست که خود روی فرا آن ميدهد، و تقديره هو مولّی اليها لأنّ ولّی اليه نقيض ولّی عنه و «مولاها» خوانده‌اند قراءة شامی است و درين قراءة هو با كلّ شود لا بد. ميگويد هرکسرا قبله ايست که روی وی فرا آن داده‌اند. روی اهل باطل فرا قبله کژ داده‌اند بقضاء و خذلان، و روی اهل حق فرا قبله راست داده‌اند بقضا و توفيق، و الامركلّه بيد اللَّه.

سْتَبِقُوا الْخَيْرات ای فاستبقوا الی الخيرات قياما بشكره. ميگويد نه در لجاج قبله کوشيدکه در نيکيها کوشيد و بآن شتابيد، بشكر آن که قبله حق بقضا و توفيق يافتيد. و بدان که وجوه خيرات که کوشش در آن می‌بايد و تحصيل آن از بنده در ميخواهد فراوانست. بعضی آنست که خصوصا بنفس بنده می‌بازگردد، و بعضی آنست که از وی بديگری می تعدی کند. اما آنچه بنفس بنده لازم است توبه است از معصيت، و صبر بر بلا و شدت، و شكر در نعمت و راحت، و استقامت در سرّ و علانيت وگزاردن فرايض و سنن بر وفق سنت و شرط شريعت، و آنچه از وی می‌تعدی کند شفقت بردن است بر خلق خدای: گرسنه را سيرکردن، و تشنه را آب دادن، و برهنه را پوشيدن، و اسير را رهايی دادن، وگم شده را براه باز آوردن، و امر معروف و نهی از منكر با خلق خدا بكار داشتن، و با ايشان بخلق نيکو زندگانی کردن، و ايشان را نيك خواستن. و اندرين خصال و معانی که بر شمرديم اخبار و آثار فراوانست، و از جهت شرع مقدس ترغيب تمام است: منها ما روی عن النبی صلی اللَّه عليه و آله و سلّم، انه قال «ايّها الناس توبوا قبل ان تموتوا، و بادروا بالاعمال الصالحة قبل ان تشغلوا، و صلوا الذی بينكم و بين ربكم تسعدوا، و اكثروا الصدقة ترزقوا، و أمروا بالمعروف تحصنوا، و انهوا عن المنكر تنصروا.

و قال صلی اللَّه عليه و آله و سلّم عودوا المريض و اطعموا الجائع و اسقوا الظّمان و فكّوا العانی يعنی الاسير.

و قال «انّ من موجبات المغفرة اطعام المسلم السغبان، من اطعم مؤمنا علی جوع اطعمه اللَّه يوم القيمة من ثمار الجنة، يجمع احدكم المال فيتزّوج فلانة بنت فلان، و يدع الحور العين باللقمة و التمرة و الكسرة فانّ مهور الحور العين قبضات التمر و فلق الخبز.

و سئل ابن عباس ایّ الصدقة افضل؟ فقال قال رسول اللَّه «افضل الصدقة الماء، اما رايت اهل النّار ينادون بما استغاثوا اهل الجنة؟ افيضوا علينا من الماء.

و قال سراقة بن مالك بن جعشم سالت رسول اللَّه عن الضّالة من الإبل يعشی حياضی هل لی اجر ان اسقيها؟ قال نعم، فی كل ذات كبد حریّ اجر و قال بعضهم كنّا مع ابن عباس فی جنازة فرأينا جرّة ماء علی ظهر الطريق، فقال اما انّ اللَّه ينظر الی من وضع الماء علی ظهر الطريق كل يوم طرفی النهار برحمة منه و رضوان.

و قال النبی صلی اللَّه عليه و آله و سلم «ايّما مسلم كسا مسلما ثوبا كان فی حفظ اللَّه ما بقيت عليه منه خرقة.

أَيْنَ ما تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعا ميگويد هر جا که باشيد و بر هر قبله که باشيد شما و اهل كتاب. روز قيامت اللَّه شما را همگنان بجمع آرد شمار و پاداش را، و مپنداريدکه من از انگيختن شما پس از مرگ شما عاجز آيم، که من همه چيز را تواننده‌ام و بهمه چيز رسنده. جای ديگر ازين گشاده‌ترگفت فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ.

قوله تعالی وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ الآية... اگرکسی گويد چه حكمت است که در

این ده آیت سه جایگه گفت فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ؟ جواب آنست که هر جایی علتی مفرد است، و بیان علت را هر جای همان حکم باز آورد. اول آنست. که رب العالمین با پیغامبر اکرام کرد که قبله پدر وی ابراهیم او را کرامت کرد، و مصطفی علیه السلام خود آن میخواست و خشنودی و رضاء وی در آن بود چنانك گفت فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَكَ...

دیگر علت آنست که رب العالمین خبر داد. که هر صاحب دعوتی را قبله است. که روی بدان دارد، یعنی که تو صاحب دعوتی ای محمد و مهتر پیغامبرانی، وکعبه قبله تست روی بقبله خویش آر، و ذلك فی قوله: لِكُلٍّ وِجْهَةٌ...

اَلی قوله فَوَلِّ وَجْهَكَ. سدیگر علت در تغییر قبله قطع جهت معاندانست و دفع خصومت ایشان.

و ذلك فی قوله لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ پس هر جایی فایده مجدّد است و علتی محکم، و ذکر آن علت را ذکر حکم، مکرر شد.

اما آنچه دو جایگه باز آورد فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ... آن لطیفه نیکوست، یعنی که بنده را در روی فرا قبله کردن دو حالست: یکی آنست که آسان آسان باختیار و تمکن خویش روی دل و تن هر دو فرا کعبه تواندکرد، اگر دور باشد و اگر نزدیك. دیگر حال آنست که قبله بر وی مشتبه شود یا مسافر باشدکه نماز نافله کند بر راحله، یا در حال روش، یا نماز خوف برابر دشمن در حال مسایفه، بنده درین حال روی دل درکعبه آرد هر چند بظاهر از آن برمیگردد. رب العالمین دو جایگه بازگفت فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ تا هر جای بر یك معنی دلالت کند و مروان را حثّ بود و اللّه اعلم.

قوله لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ قال المفسرون معنی الحجّة هاهنا الخصومة و الجدل، لا الدلیل و البرهان کقوله تعالی قُلْ أَ تُحَاجُّونَنا فِي اللَّهِ، ها أَنْتُمْ هؤُلاءِ حاجَجْتُمْ فِيما لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ لا حُجَّةَ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ کلّها بمعنی المخاصمة و المجادلة، فسمّاها حجة لان المحتجّ بها یعدها حجة عند نفسه میگوید تا هیچکس را از مردمان بر شما حجتی نبود. یعنی که فرماینده من باشم، و فرمان در قرآن، و تو فرمانبردار، کسی را بر تو حجتی نبود.

آن گه گفت إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ این الّا را دو وجه است: یکی تحقیق که میگوید مگرکسی خود بستمکاری حجت جوید بر شما، چنانك کافران قریش و جهودان، که قریش میگفتند محمد در دین خویش متحیّر است و در کار خود فرو مانده، از قبله جهودان برگشت و بقبله ما باز آمد، بدانست که ما بر حقایم، مگر بدین ما نیز باز گردد. و جهودان میگفتند محمد برأی و هواء خود از قبله ما برگشت و میگویدکه مرا فرموده‌اند. و دیگر وجه آنك إِلَّا بمعنی لکن بود، و در قرآن ازین بسیارست معنی آنست که ایشان که بر خویشتن می‌ستم کنند یعنی جهودان مترسید ازیشان و از من ترسید.

وَ لِأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ معطوف است بر لِئَلَّا يَكُونَ میگوید کعبه قبله کردم شما را تا تمام کنم بر شما نعمت خویش.

وَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ گوید و مگر تا شما بر راه راست مانید و بر قبله ابراهیم، که بر جهودان نه نعمت تمام کردم و نه بر راه راست ماندند.

قال النبی لرجل أ تدری ما تمام النعمة؟ قال و ما تمام النعمة؟ قال «النجاة من النار و دخول الجنة.»

و قال علی علیه السّلام تمام النعمة الموت علی الاسلام.

و فی روایة اخری قال علی «النعم ستة: الاسلام، و القرآن، و محمد و الستر، و العافیة، و الغنی عما فی ایدی الناس»

قوله تعالی کَما أَرْسَلْنا الآیة... تقدیره و لاتم نعمتی علیکم کارسالی الیکم رسولا همچنانك شما را پیغامبر

فرستادیم و آن نعمت بر شما تمام کردم این نعمت هم تمام کنم که بر ملة حنیفی و قبله ابراهیم شما را بدارم. و رسول اینجا مصطفی است و آیات قرآن، میگوید رسول ما قرآن بر شما میخواند، وَ یُزَکِّیکُمْ و شما را ازکفر و شرك پاك میکند، و بدینی میخواندکه چون آن دین دارید و بر آن عمل کنید کنتم ازکیاء عند اللَّه عز و جل یعنی بنزدیك اللَّه پاك باشید و هنری و زکی.

اگرکسی گوید چونست که درین آیت تزکیت فرا پیش کتاب و حکمت داشت؟ و در آن که رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولًا تزکیت فا پس کتاب و حکمت داشت؟ جواب آنست که تزکیت همه از خداست اما بر دو ضرب نهاد یکی گواهی دادن است بنده را بطهارت دل و دین وی و پاکی وی از هر آلایش، و این کمال ایمانست و غایت معرفت، و ثمره تعلم کتاب و حکمت، و ابراهیم ع که در دعا تزکیت خواست در آن آیت این ضرب خواست، از بهر آن ازکتاب و حکمت فاپس داشت، که تا تعلم کتاب نبود این تزکیت حاصل نشود. دیگر تزکیت بدایت اسلام است از اللَّه بیان احکام شرع، و از بنده پذیرفتن آن و عمل کردن بآن. و رتبت این تزکیت پیش از معرفت حقایق کتاب و حکمت است، و درین آیت اشارت باین تزکیت است از بهر آن فرا پیش داشت، و اللَّه اعلم.

وَ یُعَلِّمُکُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ... کتاب قرآن است و حکمت سنت مصطفی و بیان حلال و حرام و احکام قرآن و مواعظ آن. وَ یُعَلِّمُکُمْ ما لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُونَ من فرایضه و شرایعه و ما هو من صلاح دینکم و دنیاکم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: لِکُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّیها...

الآیة... قبله‌های خلق پنج است: یکی عرش، دوم کرسی، سوم بیت المعمور، چهارم بیت المقدس پنجم کعبه، عرش قبله حاملان است، کرسی قبله کروبیان است، بیت المعمور قبله روحانیانست، بیت المقدس قبله پیغامبران است، کعبه قبله مؤمنانست. عرش از نور است، کرسی از زراست، بیت المعمور از یاقوت، بیت المقدس از مرمر، کعبه از سنگ.

اشارتست به بنده مؤمن که اگر نتوانی که بعرش آیی و طواف کنی، یا بکرسی شوی و زیارت کنی، یا بیت المعمور شوی و عبادت کنی، یا بیت المقدس رسی و خدمت کنی، باری بتوانی که اندر شبانروزی پنج بار روی بدین سنگ آری که قبله مؤمنان است تا ثواب آن همه بیابی.

لِکُلٍّ وِجْهَةٌ...

قال بعضهم الاشارة فیه انّ کلّ قوم اشتغلوا عنّا بشیء حال بینهم و بیننا، فکونوا انتم ایّها المؤمنون لنا و بنا از روی اشارت میگوید هر قومی از ما روی بر تافتند و بدون ما با غیری الف گرفتند، و فرود از ما خود را دلارامی ساختند، و بدوستی پسندیدند. شما که جوانمردان طریقت‌اید، و دعوی دوستی ما کرده‌اید، دیده خود فروگیرید از هر چه دون ماست، ور همه فردوس برین باشد تا در متابعت سنت و سیرت مصطفی راست باشید، و حق اقتدا بآن مهتر عالم بتمامی بگذارید، که سیرت وی مهتر انبیا آن بود که چشم عزیز خود از همه کائنات فرو گرفت، و جزکنف احدیت خود را پناهی ندید و تکیه گاهی نپسندید.

مردی که بر راه عشق جان فرساید — آن به که بدون یار خود نگراید
عاشق بره عشق چنان می‌باید — کز دوزخ و از بهشت یادش ناید

هرکه درین متابعت درست آید شمع دوستی حق در راه وی بر افروزند، تا هرگز از جاده دوستی نیفتد، و الیه الاشارة بقوله فَاتَّبِعُونِي یُحْبِبْکُمُ اللَّهُ و هر روشی که بر جاده دوستی مستقیم گشت از آن سویها که قبله مترسّمان است ایمن شد، یکی شوریده از سر حال خویش گوید:

گر نباشد قبله عالم مرا — قبله من کوی معشوق است و بس
این جهان با آن جهان و هر چه هست — عاشقان را روی معشوق است و بس

حسین منصور قدس اللّه روحه اشارتی کرد بآن قبله‌های مترسمان، وگفت سلّم المریدون الی کلّ ما یریدونه مریدان را بمرادهای ایشان در رسانیدند، و هرکس را با معشوق خود بنشاندند. و حقیقت این کار آنست که همه خلایق دعوی دوستی حق کردند و هیچ کس نبود که نخواست که بدرگاه اوکسی باشد.

هرکه او نام کسی یافت از این درگه یافت ای برادرکس او باش و میندیش ازکس

پس چون همه دعوی دوستی حق کردند ایشان را بر محك ابتلا زد تا ایشان را با ایشان نماید، بدون خود، چیزی دریشان انداخت و آن را قبله ایشان کرد تا روی بآن آوردند، در یکی مالی، در یکی جاهی، در یکی جفتی، در یکی شاهدی، در یکی تفاخری، در یکی علمی، در یکی زهدی، در یکی عبادتی، در یکی پنداری. این همه در ایشان انداخت تا خلق بآن مشغول شدند، و هنوزکس حدیث او نکرد و راه طلب او از خلق خالی بماند.

ازینجا گفت سلطان طریقت بو یزید بسطامی قدس اللّه روحه مررت الی بابه فلم ار ثمّ زحاما، لان اهل الدنیا حجبوا بالدنیا، و اهل الآخرة حجبوا بالآخرة، و المدعین من الصّوفیة حجبوا بالاکل و الشرب و الکدیة، و من فوقهم منهم حجبوا بالسماع و الشواهد. و ائمة الصّوفیة لا یحجبهم شیء من هذه الاشیاء، فرأیت هؤلاء حیاری سکاری» بر ذوق این کلمات پیر طریقت گفت: مشرب می‌شناسم اما فاخوردن نمی‌یارم، دل تشنه و در آرزوی قطره می‌زارم، سقایه مرا سیری نکندکه من در طلب دریابم، بهزار چشمه و جوی گذرکردم تا بوکه دریا دریابم، در آتش غریقی دیدی من چنانم، در دریا تشنه دیدی من همانم، راست مانننده متحیری در بیابانم، همی گویم فریاد رس که از دست بیدلی بفغانم!

النوبة الاولی

قوله تعالی: فَاذْکُرُونِي مرا یادکنید أَذْکُرْکُمْ تا من شما را یادکنم وَ اشْکُرُوا لِي و سپاس دارید مرا و آزادی کنید وَ لا تَکْفُرُونِ و در من ناسپاس مبید.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدید اسْتَعِینُوا یاری جویید بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ بشکیبایی و نماز إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِینَ که اللّه با شکیبایان است.

وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فِي سَبِیلِ اللَّهِ مگویید آن کس را که کشته شود در راه خدای عز و جل أَمْواتٌ که ایشان مردگانند بَلْ أَحْیاءٌ مردگان نه‌اندکه ایشان زندگانند وَ لکِنْ لا تَشْعُرُونَ و لکن شما نمیدانید

وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ و ناچار شما را بیازمائیم بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ بچیزی از بیم وگرسنگی وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ و به کاستن ازین مالها وَ الْأَنْفُسِ و تنها وَ الثَّمَراتِ و میوه‌ها وَ بَشِّرِ الصَّابِرِینَ و شادکن شکیبایان را بر فرمان برداری من.

الَّذِینَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِیبَةٌ آن صابران که چون بایشان رسد رسیدنی که ایشان را دشوار آید، قالُوا گویند إِنَّا لِلَّهِ ما آن خداوند خویشیم وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ و ما با او شدنی‌ایم و با وی گشتنی.

أُولئِکَ ایشان آنند عَلَیْهِمْ که بریشانست صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ درودها از خداوند ایشان وَ رَحْمَةٌ و بخشایش او بریشان وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ و ایشانندکه راست راهانند.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: فَاذْکُرُونِي أَذْکُرْکُمْ... مصطفی گفت در تفسیر این آیت یقول اللّه عز و جل اذکرونی یا معشر العباد بطاعتی اذکرکم بمغفرتی اللّه میگوید عزّ جلاله رهیکان من: مرا طاعت دار باشید و بندگی کنید تا شما را بیامرزم. از اینجا گفت مصطفی ص هرکه خدای را عز و جل طاعت دارد و بندگی کند، و فرمانهای وی را پیش شود، از جمله ذاکرانست، اگر چه نماز نوافل و روزه تطوع و تلاوت قرآن کمترکند. و هرکه نافرمان شود و طاعت ندارد از جمله فراموش کارانست، اگر چه نماز بسیارکند و روزه دارد و قرآن خواند، پس حقیقت ذکر

طاعت داریست و حسن کردار، نه آراستن سخن و مجرد گفتار. مفسران در تفسیر این آیت همین معنی گفته‌اند در لفظهای مختلف، باتفاق معانی فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ مرا یاد دارید و یادکنید بآزادی کردن نیکو و پرستش پاك، تا یادکنم شما را بپاداش نیکو، و افزونی نعمت. مرا یادکنید در سرای محنت بزبان فاقت، از سر ذلّت، بصدق و ارادت، بر بساط مجاهدت، تا من شما را یادکنم در سرای قربت، بزبان عنایت از سر رعایت، بصدق هدایت، بر بساط مکاشفت، مرا یادکنید بر بساط خدمت، در ایام غربت، در مشاهده منت، بر ترك عادت، میان شرم و حرمت، تا من شما را یادکنم بر بساط زلفت، در ایام مشاهدت، میان انبساط و رؤیت، فاذکرونی بالطاعات اذکرکم بالمعافات، فاذکرونی بالموافقات اذکرکم بالکرامات، فاذکرونی بالدعاء اذکرکم بالعطاء، فاذکرونی فی النعمة و الرخاء اذکرکم فی الشدة و البلاء، فاذکرونی بقطع العلائق اذکرکم بنعت الحقائق، فاذکرونی من حیث انتم، اذکرکم من حیث انا، و لذکر اللَّه اکبر. قال الاصمعی رأیت اعرابیا بالموقف یقول الهی! عجت الیك الاصوات بضروب اللغات، یسئلونك الحاجات، و حاجتی الیك ان تذکرنی عند البلاء اذا نسینی اهل الدنیا. و قال سفیان بن عیینه بلغنا ان اللَّه سبحانه قال اعطیت عبادی مالوا عطیت جبرئیل و میکائیل کنت قد اجزلت لهما، قلت اذکرونی اذکرکم، و قلت لموسی قل للظلمة لا تذکرونی، فانی اذکر من ذکرنی، و ان ذکری ایاهم ان العنهم بموسی وحی آمدکه ای موسی ظالمان را گوی تا مرا یاد نکنندکه اگر ایشان مرا یادکنند من ایشان را بطرد و لعنت یادکنم، چنان که چون مؤمنان مرا یادکنند من ایشان را برحمت و مغفرت یادکنم. سدی ازینجا گفت در تفسیر آیت لیس من عبدی ذکر اللَّه الّا ذکره لا یذکره مؤمن الّا ذکره بالرحمة و لا یذکره کافر الا ذکره بعذاب. و رسول خدای را پرسیدندکه ازکارها چه فاضلتر و ازکردارها چه نیکوتر؟ گفت آنك بمیری و زبانت تر باشد بذکر خدای عز و جل، آن گه گفت خبرکنم شما را که بهترین اعمال شما و پذیرفته و پسندیده ترین آن بنزدیك خداوند شما، و آنچه بهتر است از زر و سیم بصدقه دادن، و از جهادکردن با دشمنان دین چیست؟ گفتند آن چیست یا رسول اللَّه؟ گفت ذکر خدای عزّ و جل و از ذکرها هیچ چیز نیست فاضلتر از قرآن خواندن، خاصه در نماز چنانك مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: «قراءة القرآن فی الصّلاة افضل من القراءة بغیر الصلاة و قراءة القرآن بغیر الصّلاة افضل من الذکر و الذکر افضل من الصدقة و الصدقة افضل من الصیام و الصیام جنّة من النّار، و لا قول الا بعمل، و لا قول و لا عمل الا بنیّة، و لا قول و لا عمل و لا نیة، الّا باصابة السّنّة.

ثم قال تعالی: وَ اشْكُرُوا لِي وَ لا تَكْفُرُونِ بشکر نعمت فرمود و ازکفران نهی کرد، و هر چندکه از روی ظاهر هر دو یکسانست امّا از روی معنی در جمع میان این دو کلمه فایدنی نیکوست، و آن آنست که تا کسی را و هم نیفتدکه شکر نعمت بمقتضی امر مطلق یك بار بیش نیست، بل که هر ساعتی و هر لحظتی شکر منعم واجب است، که اگر شکر نکنی کفران باشد و این منهی است که میگوید وَ لا تَكْفُرُونِ یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا.... الآیة... میگوید ای گرویدگان: اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ یاری جویید بر رستن از آتش، و رسیدن به پیروزی بدو چیز بشکیبایی و بنماز که در نماز شفا است و در شکیبایی فرج، مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: الصّبر مفتاح الفرج، و فی الصّلاة شفاء»

وگفته‌اند در معنی آیت (استعینوا بالصبر علی الصلوات) یاری جویید بر تمحیص گناهان خویش، وکفارت آن بصبرکردن در اداء فرائض و خاصه در نماز، که آن باری گران است وکاری عظیم، چنانك رب العزة گفت وَ إِنَّها لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخاشِعِينَ مصطفی ع معاذ جبل را گفت آن گه که از وی سؤال کرد حدّثنی بعمل یدخلنی الجنة و لا اسألك عن شیء غیره

فقال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم بخ بخ! لقد سألت عن عظیم و انه لیسیر علی من اراد اللَّه بالخیر، ثم قال «تؤمن باللَّه و الیوم الآخر و تقیم الصلاة و تعبد اللَّه وحده لا تشرك به شیئا

پس بیان کرد که صابران را چه ثواب است ایشان که بار احکام شرع کشند، و فرائض حق گزارند، فقال.
إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ گفت من که خداوندم با ایشانم بحفظ و رعایت و عنایت، اصحبهم و احفظهم و أتولّاهم و امتعهم.
وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ الآية... سبب نزول این آیت آن بود که روز بدر چهارده مرد مسلمان کشته شدند، شش از مهاجران بودند و هشت از انصار، مردمان میگفتند ایشان را که فلان مرد، و فلان مرد، نعیم دنیا از وی بگشت، رب العالمین گفت مگویید چنین! که ایشان مردگان نه‌اند بلکه زندگانند بنزدیك خداوند ایشان، شادان و نازان، طعام و شراب بهشت بی حساب بایشان میرسد و لکن شما نمیدانید. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «انّ ارواح الشهداء فی اجواف طیر خضر تسرح فی ثمار الجنة و تشرب من انهارها، و تأوی باللیل الی قنادیل من نور معلّقة بالعرش»
مرّ رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم یوم احد علی مصعب بن عمیر و هو مقتول، فوقف علیه و دعا له، ثم قرأ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ. ثم
قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «انّ رسول اللَّه یشهد انّ هؤلاء شهداء عند اللَّه یوم القیمة فاتوهم و زروهم و سلّموا علیهم، فو الّذی نفسی بیده لا یسلّم علیهم احد الی یوم القیمة الا ردّوا علیه یرزقون من ثمار الجنة و تحفها.»
و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم یعطی الشهید ست خصال عند اوّل قطرة من دمه، یکفّر عنه کل خطیئة، و یری مقعده من الجنة، و یزوّج من الحور العین، و یؤمن من الفزع الاکبر و من عذاب القبر، و یحلّی حلیة الایمان. و عن انس قال بعث النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم سرّیة فقتلوا و انّ جبرئیل أتی النبی فاخبره انهم قد لقوا ربهم عز و جل فرضی عنهم و ارضاهم. قال انس کنّا نقرأ آیا بلّغوا قومنا انا قد لقینا ربنا فرضی عنّا و ارضانا
اگرکسی گویدکه این شهیدان اگر زندگانند و مرتزقان پس چونست که در جثت ایشان تصرف نیست، و زندگان را تصرف جثت باشد لا محاله؟ جواب آنست که نه هرکه در جثت وی تصرف نیست مرده بود، نه بینی که مردم در خواب شود و در جثت وی تصرف نماند و وی مرده نیست؟ وکس باشدکه در خواب چیزی بیندکه از آن اندوهگین شود، و باشدکه از خواب درآید و هنوز آن بقیت اندوه با وی بود، تا بدانی که در آن حال زنده است اگر چه متصرف نیست، همچنین ارواح شهدا جائز است که از اجسام ایشان مفارقت گیرد، و آن گه بنزدیك خداوند باشد نه مرده، پس ایشان را از این جهت مرده نبایدگفت بلکه شهید بایدگفت، از آنك وی بنزدیك خدای زنده است و روزی میخورد چنانك گفت بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ و بجای خویش شرح آن بتمامی گفته شود ان شاء اللَّه.
وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ الآية... النون فیه للتأکید، و اللام جواب قسم محذوف علی تقدیر و اللَّه لنبلونّکم ای لنعاملنّکم معاملة المختبر، گفت با شما آن معاملت کنیم که کسی که آزمایش کند بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ علی تقدیر، شافعی گفت این خوف بیم دشمن است در غزا، و این گرسنگی روزه ماه رمضان است و این کاست از مال زکاة صامت، و این کاست از تن آزادکردن بردگان، و این کاست از میوه صدقه خرما و انگور وگفته‌اندکه جوع آن قحط است که اهل مکه را هفت سال رسیده بود. وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ آن بود که مال و نعمت از دست ایشان بشد. وَ الْأَنْفُسِ بیماری و پیری و مرگ است. وَ الثَّمَرات مرگ فرزندان که فرزند را ثمره دل خوانند ذلك
فی قوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «اذا مات ولد العبد قال اللَّه لملائکته أ قبضتم ولد عبدی؟
فیقولون نعم. فیقول أ قبضتم ثمرة فؤاده؟ فیقولون نعم فیقول ما ذا قال عبدی؟ فیقولون حمدك و استرجع فیقول ابنوا لعبدی بیتا فی الجنة و سمّوه بیت الحمد.
و ابتلاء ایشان باین چند چیز از بهر آن بود که تا چون پسینیان شنوند زودتر به پذیرفتن دین و اتباع صحابه

درآیند، که گویند اگر نه این دین حق بودی و حجت آن روشن ایشان برین بلاها و مصیبتها با این دین صبر نکردندی، پس آن ایشان را چون برهانی باشد، بدین حق در آیند و اتباع صحابه کنند. آن گه مصطفی را گفت وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قالُوا... ای مهتر! این شکیبایان را بر آن مصیبتها و محنتها بشارت ده، آنان که چون مصیبتی بایشان رسدگویند: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ انّا للّه ای نحن و اموالنا للّه عبیدا و ملکا، یفعل فیها ما یشاء وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ ای مقرون بالبعث بعد الموت فاللّه تعالی قادر علیه. انّا للّه اقرار است ببعث و نشور و ثواب و عقاب، که اللّه بآن قادر است و آن را توانا و بآن دانا.

قال النبی «من استرجع عند المصیبة جبّر اللّه مصیبته و احسن عقباه و جعل له خلفا صالحا یرضاه»

و قال ما من مسلم و لا مسلمة یصاب بمصیبة فذکر مصیبة و ان قدم عهدها فیحدث لها استرجاعا، الّا احدث اللّه له و اعطاه مثل ثوابها یوم اصیب بها.

و قال عکرمة طفئ سراج النبی صلی اللّه علیه و آله و سلّم فقال إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ فقیل یا رسول اللّه أ مصیبة هی؟ قال نعم! کل شیء یؤذی المؤمن فهو له مصیبة.

و قال اربع من کنّ فیه بنی له بیت فی الجنة: المعتصم بلا اله الا اللّه لا یشك فیها، و من اذا عمل حسنة سرّته و حمد اللّه علیها، و اذا عمل سیئة ساءته و استغفر اللّه منها، و اذا اصابته مصیبة قال إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ.

پس ایشان را وعده دادکه اگر در مصیبتها صبرکنند و جزع نکنند و استرجاع گویند، بر ایشانست از خداوند ایشان نه یك رحمت بلکه رحمتها، پس یکدیگر، ازین جهت صلوات بجمع گفت.

أُولئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ و صلاة رحمت است و ثناء نیکو، و رحمت خداوند بر بندگان فراوانست و وجوه آن بسیار دعاء ایشان اجابت میکند، و بر طاعت اندك سپاس داری میکند، و روزی فراخ بایشان می‌رساند، و برکت در معاش و در زندگانی میکند، و در حال درماندگی و بیچارگی و بیماری و درویشی فریاد میرسد، و بر دشمنان نصرت میدهد، و توفیق طاعت و روشنایی معرفت و هدایت میدهد. اینست که رب العزة گفت وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ قیل هم المهتدون الیوم الی الحق و الصواب، و غدا الی الجنة و الثواب عمر خطاب چون این آیت بر خواندی گفتی نعم العدلان و نعمت العلاوة، عنی بالعدلین اولئك علیهم صلوات من ربهم و رحمة، و بالعلاوة قوله وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ

النوبة الثالثة

قوله تعالی: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ... الآیة... اینست یاد دوست مهربان، آسایش دل و غذاء جان، یادی که گوی است و انسش چوگان، مرکب او شوق و مهر او میدان، گل او سوز و معرفت او بوستان، یادی که حق در آن پیدا، بحقیقت حق پیوسته از بشریت جدا، یادی که درخت توحید را آبشخورست دوستی حق مر آن را میوه و برست. اینست که رب العالمین گفت لا یزال العبد یذکرنی و اذکره حتی عشقنی و عشقته. این نه آن یاد زبان است که تو دانی، که آن در درون جانست.

بو یزید روزگاری بر آمدکه ذکر زبان کمترکردی، چون او را از آن پرسیدند.

گفت عجب دارم ازین یاد زبان، عجبتر ازین کو بیگانه است، بیگانه چکند در میان، که یاد اوست خود در میان جان.

در قصه عشق تو بسی مشکلهاست　　من با تو بهم میان ما منزلهاست
عجبت لمن یقول ذکرت ربی　　فهل انسی فاذکر ما نسیت.

آن عزیز وقت خویش در مناجات گوید: خداوندا! یادت چون کنم که خود در یادی و رهی را از فراموشی فریادی، یادی و یادگاری، و دریافتن خود یاری، خداوندا هرکه در تو رسید غمان وی برسید، هرکه ترا دید جان وی بخندید. بنازتر از ذاکران تو در دوگیتی کیست؟ و بنده را اولیتر از شادی تو چیست؟ ای مسکین تو خود یاد

کرد و یادداشت وی چه شناسی! سفر نکرده منزل چه دانی! دوست ندیده از نام و نشان وی چه خبر داری؟

معبود خودی و عابد خویشتنی زیرا که برای خود کنی هر چه کنی

اگر بجان خطرکی با خطر شوی، وگر روزی بکوی حقیقت گذر کنی وز انجا که سرست او را یادکنی آن بینی که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر»

یك بار بکوی ما گذر باید کرد در صنع لطیف ما نظر باید کرد
گر گل خواهی بجان خطر باید کرد دل را ز وصال ما خبر باید کرد

و فی بعض کتب اللّه عبدی! ستدکرنی اذا جربت غیری انی خیر لك ممن سوای، بنده من چون دیگران را بیازمایی و به بینی آن گه تو قدر ما بدانی، و حق ما بشناسی، یا چون نامهربانی ایشان بینی مهربانی و وفاداری ما دریابی، و بدانی که ما بر تو از همگان مهربان تریم، و به کار آمده تر. عبدی أ لم اذکرك قبل ان تذکرنی بنده من یك نشان مهربانی ما آنست که نخست ما ترا یادکردیم، پس تو ما را یادکردی، أ لم أحبّك قبل ان تحبّنی نخست من ترا خواستم پس تو مرا خواستی. عبدی! ما استحییت منی اذ اعرضت عنی و اقبلت علی غیری؟ فاین تذهب و بابی لك مفتوح و عطائی لك مبذول این چنانست که گویند.

ترا باشد هم از من روشنایی بسی گردی و پس هم با من آیی

بعزّت عزیزکه اگر یك قدم در راه او برداری هزارکرم ازو بتو رسد، منك یسیر خدمة و منه کثیر نعمة، منك قلیل طاعة و منه جلیل رحمة. و الیه اشار النبی صلی اللّه علیه و آله و سلّم حکایة عن اللّه و عز و جل من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی، و من ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منهم و من تقرب الیّ شبرا تقربت الیه ذراعا، و من اتانی مشیا أتیته هرولة وَ اشْكُرُوا لِي وَ لا تَكْفُرُونِ گفته‌اند شکرت له شکر باشد بر دیدار نعمت و بر اعتبار افعال، و شکرته شکرست بر دیدار منعم و بر مشاهده ذات، این شکر اهل نهایت است و آن شکر اصحاب بدایت. رب العالمین دانست که معظم بندگان طاقت شکر اهل نهایت ندارندکار بریشان آسان کرد و شکر مهین ازیشان فرو نهاد.

نگفت و اشکرونی بل که گفت: وَ اشْكُرُوا لِي یعنی که شکر نعمت من بجای آرید، و حق آن بشناسید، و انگه از شناخت حق حق من بر مشاهده ذات من نومید شوید، که آن نه کار آب وگل است و نه حدیث جان و دل است، گل را خود چه خطر و دل را درین حدیث چه اثر، هر دو فرا آب ده! و وصل جانان بخود راه ده!

تا کی از دون همتی ما منزل اندر جان کنیم رخت بر بندیم از جان قصد آن جانان کنیم
شاهد الّا تخافوا از نقاب آمد برون سر بر آری خرقه بازان تا که جان افشان کنیم

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا... هم نداست و هم شهادت، و هم تهنیت و هم مدحت، ندایی با کرامت، شهادتی با لطافت، تهنیتی بر دوام، مدحتی تمام. اسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ بر ذوق علم صبر سه قسم است: بر ترتیب اصبروا و صابروا و رابطوا اصبروا صبر بر بلاست، صابروا صبر از معصیت، رابطوا صبر بر طاعت. صبر بر بلا صبر محبانست، صبر از معصیت صبر خائفانست، صبر بر طاعت صبر راجیانست. محبّان صبرکنند بر بلا تا بنور فراست رسند، خائفان صبرکنند از معصیت تا بنور عصمت رسند، راجیان صبرکنند بر طاعت تا بانس خلوت رسند. علی الجمله بنده را بهمه حال صبر به، که رب العزة میگوید وَ أَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ. و اگر صابران را از علو قدر وکمال شرف همین بودی که إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ تمام بودی که این منزلت مقربانست و رتبت صدّیقان. وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ... الآیة... فاتتهم الحیاة الدنیویه لکنهم و صلوا الی الحیاة الأبدیة. چه زیانست ایشان راکه از ذل دنیا باز رستند؟ چون بعز وصال مولی رسیدند؟

گر من بمرم مرا مگویید که مرد گو مرده بدو زنده شد و دوست ببرد

زنده اوست که بدوست زنده است نه بجان، هرکه بدوست زنده شد اوست زنده جاودان.
پیر طریقت گفت: خداوندا هرکه شغل وی تویی شغلش کی بسر شود؟ هرکه بتو زنده است هرگزکی بمیرد؟ جان در تن گر از تو محروم ماند چون مرده زندانیست، زنده اوست بحقیقت کش با تو زندگانیست، آفرین خدای بر آن کشتگان بادکه ملك میگوید زندگانند ایشان.
بَلْ أَحْياءٌ وَ لكِنْ لا تَشْعُرُونَ رداء هیبت برکتف عزّ ایشان و سایه عرش عظیم تکیه گاه انس ایشان، و حضرت جلال حق آرامگاه جان ایشان، فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ.
وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ... الآية.... سنت خداوند عز و جل چنانست که هر آیت که بنده را در آن بیم دهد و سیاست نماید، هم بر عقب آن یا پیش از آن بنده را بنوازد و امید نماید، چنانك درین آیت بنده را بذکر آن سیاسات و انواع بلیات باز شکست، پس آن گه بشارت داد و بنواخت وگفت وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ و در اول آیت گفت إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ
سبحانه ما الطفه! و ارحمه بعباده! وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ... میگوید بیازمائیم شما را گاه بترس، وگاه به بیم، گاه بدرویشی، وگاه بگرسنگی، گاه بمصیبت ظاهر، وگاه باندوه باطن، آن بلاء ظاهر و آن مصیبت آشکارا خود آسان کاری است که گاه بود وگاه نه، چنانك بلاء ابراهیم و بلاء ایوب علیه السّلام، بلاء تمام اندوه باطن است که یك چشم زخم پای از جای بر نگیرد، و هرکه او نزدیکتر و بدوستی سزاوارتر و وصال را شایسته‌تر اندوه وی بیشتر. چنانك اندوه مصطفی که نه بر افق اعلی طاقت داشت و نه بر بسیط زمین قرار، چنانك پروانه در پیش چراغ، نه طاقت آن که با چراغ بماند و نه چاره آنك از چراغ دور ماند! بزبان حال گوید:

در هجر همی بسازم از شرم خیال　　در وصل همی بسوزم از بیم زوال
پروانه شمع را همین باشد حال　　در هجر نسوزد و بسوزد بوصال

آری هرکه وصل ما جوید و قرب ما خواهد، ناچار است او را بار محنت کشیدن و شربت اندوه چشیدن، آسیه زن فرعون همسایگی حق طلب کرد و قربت وی خواست گفت ربّ ابن لی عندك بیتا فی الجنّة خداوندا در همسایگی تو حجره خواهم که درکوی دوست حجره نیکوست، آری نیکوست و لکن بهای آن بس گرانست، گر هر چیزی بزر فروشند، این را بجان و دل فروشند، آسیه گفت باکی نیست وگر بجای جانی هزار جان بودی دریغ نیست. پس آسیه را چهار میخ کردند، و در چشم وی میخ آهنین فرو بردند، و او در آن تعذیب می‌خندید و شادمانی همی کرد. این چنانست که گویند.

هر جا که مراد دلبر آمد　　یك خار به از هزار خرماست

بشر حافی گفت در بازار بغداد می گذشتم یکی را هزار تازیانه بزدندکه آه نکرد، آن گه او را بحبس بردند، از پی وی برفتم پرسیدم که این زخم از بهر چه بود، گفت. از آنك شیفته عشقم. گفتم چرا زاری نکردی تا تخفیف کردندی؟ گفت از آنك معشوقم بنظاره بود، بمشاهده معشوق چنان مستغرق بودم که پروای زاریدن نداشتم گفتم و لو نظرت الی المعشوق الاکبر وگر دیدارت بر دیدار دوست مهین آمدی خود چون بودی؟ قال فزعق زعقة و مات نعره بزد و جان نثار این سخن کرد. آری چون عشق درست بود بلا برنگ نعمت شود. دولتی بزرگ است این، جمال معشوق ترا بخود راه دهد تا در مشاهده وی همه قهری بلطف برگیری، و لکن:

زان می‌نرسد بنزد تو هیچ خسی　　در خوردن غمهای تو مردی باید!

النوبة الاولی

قوله تعالی: إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ صفا و مروه از نشانهای ملت اللَّه است، فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ هرکه قصد و آهنگ خانه کند أَوِ اعْتَمَرَ یا بزیارت خانه شود، فَلا جُناحَ عَلَيْهِ برو تنگی نیست، أَنْ يَطَّوَّفَ بهما که طواف کند میان آن هر دو، وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً و هرکه از طوع و خواست دل خویش کاری کند فَإِنَّ اللَّهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ اللَّه سپاس

دارست و پاداش ده بکردار خلق، دانا
إِنَّ الَّذينَ يَكْتُمُونَ ايشان كه پنهان ميدارند ما أَنْزَلْنا آنچه ما فرو فرستاديم مِنَ الْبَيِّناتِ از پيغامهاى روشن و نشانهاى پيدا وَ الْهُدى و راه نمونى، مِنْ بَعْدِ ما بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ پس آنك ما آن را پيدا كرديم مردمان را، فِي الْكِتابِ در نامه خويش أُولئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ ايشان آنندكه اللَّه لعنت ميكند بريشان وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ و بايشان ميرسد لعنت لعنت گران.
إِلَّا الَّذينَ تابُوا مگر اينان كه توبت كردند، وَ أَصْلَحُوا و تباه كرده راست كردند، وَ بَيَّنُوا و پنهان كرده پيدا كردند، فَأُولئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ ايشان آنندكه ازيشان توبه پذيرم، وَ أَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ و منم خداوند توبه پذير بخشاينده مهربان.
إِنَّ الَّذينَ كَفَرُوا ايشان كه كافر شدند بخداى خويش وَ ماتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ و بمردند و ايشان بركفر خويش بودند، أُولئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ ايشانندكه بريشانست لعنت خدا وَ الْمَلائِكَةِ و لعنت فريشتگان وى وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ و لعنت راه راستان مردمان همه، خالِدينَ فِيها جاويدان در آتش ايشانند لا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ سبك نكنند ازيشان عذاب هرگز وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ و نه در ايشان نگرند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ صفا سنك سپيد سخت باشد يعنى صافى كه در آن هيچ خلطى نبود از خاك وگل و غير آن، و مروه سنگى باشد سياه و سست و نرم كه زود شكسته شود. وگفته‌اند آدم و حوا چون آنجا رسيدند آدم بكوه صفا فرو آمد و حوا بكوه مروه پس هر دوكوه را بنام ايشان باز خواندند، صفا از آن خواندندكه آدم صفى آنجا فرو آمد، و مروة از آن گفت كه مرأة يعنى جفت آدم آنجا فرو آمد. مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ اى متعبّداته التي اشعرها اللَّه، اى جعلها اعلاما لنا. شعائر اللَّه اعلام دين حق باشد و نشانهاى ملت حنيفى، امّا اينجا مناسك حج ميخواهد، فكانه قال «انّ الطواف بالصفا و المروة من اعلام دين اللَّه و مناسك حجّه» طواف كردن ميان صفا و مروه از مناسك حج است و از اركان آن، و اين طواف آنست كه علما آن را سعى خوانند، مصطفى ع گفت: «انّ اللَّه كتب عليكم السعى كما كتب عليكم الحج»
و قالت عائشة «لعمرى ما حجّ من لم يسع بين الصفا و المروة» لان اللَّه سبحانه يقول إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ و مصطفى ع چون برابر صفا رسيد اين آيت برخواند آن گه گفت ابدأ بما بدأ اللَّه به فبدأ بالصفا و رقى عليه، حتى اذا رأى البيت مشى، حتى اذا تصوبت قدماه فى الوادى سعى.
ابن عباس قومى را ديدكه ميان صفا و مروه طواف ميكردند، گفت اين سنت مادر اسماعيل است كه چون اسماعيل گرسنه و تشنه شد و وى تنها بود وكس از آدميان حاضر نه، و طعام و شراب نه، برخاست و بكوه صفا بر شد و روى در وادى كرد، تا خود هيچكس را بيند، هيچكس را نديد فرو آمد، چون بوادى رسيدگوشه درع بر گرفت و بشتافت، وگرم برفت تا بر مروه رفت، در نگرست كس را نديد، ديگر باره فرو آمد قصد صفا كرد، تا هفت بار چنين بگشت، پس رب العالمين بركات قدم وى را و متابعت سنت وى را آن طواف بر جهانيان فرض كرد تا بقيامت.
فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ... معنى حج و عمره زيارت كردن خانه كعبه را، و قصد آن داشتن. ميگويد هركه حج كند يا عمره فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما بر وى تنگى نيست كه ميان صفا و مروه سعى كند. تشديد در طاء از اخفاء تاء است در طاء، اصل آن يتطوف است. و اصل قصه آنست كه در زمان جاهليت مردى و زنى در كعبه شدند بفاحشه‌اى، و نام مرد اساف بن يعلى بود و نام زن نائلة بنت الديك، هر دو را مسخ كردند، پس عرب ايشان را بيرون آوردند، و عبرت را يكى بر صفا نهادند و يكى را بر مروة، تا خلق از اطراف ميآمدند و ايشان را ميديدند. روزگار بريشان دراز شد، و پسينيان با ايشان الف گرفتند، چشمها و دلها از ايشان پر شد، شيطان بايشان

آمد و گفت که پدران شما اینان را می‌پرستیدند، و ایشان را بر پرستش آنان داشت. روزگار دراز در زمان فترت و جاهلیت، پس چون اللَّه تعالی رسول خود را به پیغام بنواخت، و اسلام در میان خلق پیدا شد، قومی از مسلمانان که در جاهلیت دیده بودندکه آن دو بت را می‌پرستیدند، تحرّج کردند از سعی کردن میان صفا و مروه، ترسیدند که در چیزی افتند از آنکه در زمان جاهلیت در آن بودند.

اللَّه تعالی این آیت فرستادکه سعی کنید، و آن حرج که ایشان میدیدند از ایشان بنهاد.

اگرکسی گویدکه چون فرمود که حجّ و عمره از شعائر اللَّه، دیگر فرمود فلا جناح علیه ان یطوّف بهما؟ می‌گوییم که بر صفا اساف بود و بر مروه نائله و آن دو بت بود، و بعضی گفته‌اندکه دو کس بودند مردی و زنی زانیان و اکنون از چهار رکن حج یکی سعی است، بمذهب شافعی و مالك و احمد، و ترك آن روا نیست و هیچ چیز بجای آن نایستد. اما بمذهب بو حنیفه سعی از واجبات حج است نه از ارکان آن، و قربان بجای آن بیستد. و دلیل شافعی خبری است که مصطفی ع گفت «اسعوا فانّ اللَّه کتب علیکم السعی».

«و من یطوع خیرا» قراءة حمزة وکسایی «من یطوع» بیا و جزم است اصل آن یتطوّع میگوید هرکه بیرون از فرائض عملی کند و طاعتی آرد و تقربی نماید بطواف کردن گرد خانه کعبه یا بنماز نوافل، خدای عز و جل از وی بپسندد و سپاس داری کند و بدان پاداش دهد.

فَإِنَّ اللَّهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ شاکر نامی است از نامهای خداوند عز و جل، و معنی این نام آنست که از بنده طاعت خرد پذیرد و آن را بزرگ کند و عطاء خود بسیار دهد و آن را اندك شمرد. ازینجا گفته‌اند دابّة شکور چارپایی که علف اندك خورد و زود فربه شود، نه بینی که خدای عز و جل این همه نعمت راحت و انواع لذات و شهوات در دنیا بر بندگان خود ریخت، آن گه آن را چیزی اندك خواند و گفت «قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ» و در عقبی آن همه کرامت و نواخت که در بهشت دوستان را داد آن را غرفه خواند و گفت أُولئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا و طاعات بنده و اعمال وی چون بازگفت اگر چه اندك است و ناچیز آن را بسیار خواند و بر وی ثنا کرد وگفت و الذاکرون اللَّه کثیرا و الذاکرات اینست معنی شاکر در نامهای خداوند عز و جل گناه بزرگ از بنده درگذارد، و طاعت خرد بزرگ کند، و عطاء بزرگ خود اندك شمرد سبحانه ما اکرمه بعباده و الطفه! إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلْنا... الآية... عموم این آیت دلیل است که هر آن کس که علم پنهان کند و از اهل خویش بازگیرد مستوجب عقوبت گردد.

و بهذا قال النبی «من سئل عن علم فکتمه ألجمه اللَّه بلجام من نار» و این معنی منافی آن خبر نیست که مصطفی گفت: «واضع العلم فی غیر اهله کالمانع اهله»

که این مخصوص است بنا اهل، که در شر استعانت بعلم کند و حق آن بنشناسد، و حرمت آن ندارد، و این علم به نزدیك اللَّه کمتر از دنیا نیست که مصطفی ع گفت: «عرض حاضر یاکل منها البرّ و الفاجر»

جز آنکه در شرع از سفیه که انفاق آن نه بر وجه خویش کند منع کنند فذلك فی قوله تعالی وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ... الآية إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ... الآية مفسران گفتند اینان علما و رؤسای جهودان اند چون کعب اشرف و ابن صوریا وکعب اسید و امثال ایشان. میگوید ایشان که پنهان کردند آنچه ما از آسمان فرو فرستادیم مِنَ الْبَيِّناتِ از آنچه روشن کردیم، و در تورية بیان آن فرستادیم از حلال و حرام و حدود و فرائض و رحم.

وَ الْهُدى صفت و نعت مصطفی ع، و اثبات نبوت وی. و یقال البیّنات مشار بها الی الآیات المنزلة، و الهدی الی ما یستدل به من الامارات.

مِنْ بَعْدِ ما بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتابِ پس از آنك بنی اسرائیل را درکتاب تورية این همه روشن کردیم ایشان پنهان میکنند. أُولئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ معنی لَعنت راندن است و دور کردن از رحمت و خیر خویش، میگوید بریشان دو لعنت است یکی لعنت حق دیگر لعنت خلق لعنت حق آنست که ایشان را براند و از رحمت خود دورکند، و

لعنت خلق آنست که از خدای عز و جل خواهند تا ایشان را از بر خویش براند و از رحمت خود دورکند. و لعنت خلق آنست بآنکه گویند اللهم العنهم و خلاف است میان علما که این لاعنان کهاند؟ قومی گفتند فریشتگانند، ابن عباس گفت کلّ شیء الّا الجن و الانس. حسن گفت «عباد اللَّه اجمعون» ضحاك گفت «ان الکافر اذا وضع فی حفرته قیل له من ربك؟ و من نبیك؟ و ما دینك؟ فیقول لا ادری فیقال لا دریت ثم یضرب ضربة بمطرقة، فیصیح صیحة یسمعها کل شیء الّا الثقلین فلا یسمع صوته شیء الّا لعنه، فذلك قوله وَ یَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ و قال ابن مسعود هو الرجل یلعن صاحبه فترتفع اللعنة فی السماء ثم تنحدر فلا تجد صاحبها الذی قیل له اهلا لذلك و لا المتکلم بها اهلا لها، فتنطلق فتقع علی الیهود. و قال مجاهد اللاعنون البهائم تلعن عصاة بنی آدم اذا اسنت السنة و امسك المطر، قالت هذا بشوم بنی آدم و انما قال «اللاعنون» لانه وصفها بصفة العقلاء کقوله تعالی وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِي ساجدینَ إِلَّا الَّذینَ تابُوا الآیة... مگر قومی که توبه کنند ازین جهودان و از شرك بایمان آیند و از معصیت باطاعت گردند. وَ أَصْلَحُوا و دلهای کژکرده و تباه کرده راست کنند، و با راه آورند، و سرهای خود با حق آبادان دارند وَ بَیَّنُوا و صفت و نعت مصطفی که پوشیده میداشتند آشکارا کنند، و بر خلق روشن دارند فَأُولئِكَ أَتُوبُ عَلَیْهِمْ ایشانندکه ایشان را می‌باز پذیرم و ازگناهشان درگذرم و بیامرزم، و من خداوند باز پذیرنده و مهربانم از من بخشایندهتر و مهربانترکس نیست بر بندگان.

إِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا وَ ماتُوا وَ هُمْ کُفَّارٌ الآیة... ایشان که کافر میرند لعنت خدای بر ایشان است و لعنت فریشتگان، و همه مردمان، اگرکسی گوید اهل دین ایشان لعنت نکنند بر ایشان پس چرا همه مردمان گفت؟ جواب آنست که این در قیامت خواهد بود، که اول خدای عز و جل برکافران لعنت کند پس فریشتگان پس همه مردمان، و ذلك فی قوله یَوْمَ الْقِیامَةِ یَکْفُرُ بَعْضُکُمْ بِبَعْضٍ وَ یَلْعَنُ بَعْضُکُمْ بَعْضاً و روا باشدکه تخصیص درین عموم شود و مؤمنانرا خواهد، تا هم در دنیا لعنت کنند بر ایشان و هم در عقبی. و قال السدی لا یتلاعن اثنان مؤمنان و لا کافران فیقول، احدهما لعن اللَّه الظالم، الا وجبت تلك اللعنة علی الکافر لانه ظالم. خالِدینَ فِیها جاوید در آن لعنت‌اند در میان آتش یعنی که همیشه از رحمت و خیر دورند و بعذاب نزدیك، که هرگز آن عذاب ازیشان برندارند و سبك نکنند، و مهلت ندهندکه باز آیند عذری خواهند، و دریشان خود ننگرند و نه خازنان سخن ایشان را جواب کنند و نه فریاد رسند.

النوبة الثالثة

قوله تعالی إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ الآیة...

اشارتست بصفوة دل دوستان در مقام معرفت، و مروه اشارتست بمروت عارفان در راه خدمت.

میگوید آن صفوت و این مروت در نهاد بشریت و بحر ظلمت از نشانهای توانایی و دانایی و نیك خدایی اللَّه است. و الیه الاشارة بقوله تعالی یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ پس نه عجب اگر شیر صافی از میان خون بیرون آرد، عجب آنست که این درّیتهم در آن بحر ظلمت بدارد، و جوهر معرفت در صدف انسانیت نگه دارد.

حکایت کنندکه ذو النون مصری مردی را دیدکه ظاهری شوریده داشت گفت دلم او را میخواست و بولایت وی گواهی میداد، اما نفس من او را می‌نخواست و می‌نپذیرفت، ساعتی درین اندیشه بودم میان خواست دل و ردّ نفس. آخر آن جوانمرد بمن نگرست یا ذو النون الدّر وراء الصدف، گفت صدف انسانیّت را چه بینی؟ آن در بین که در درون صدف است آری چنین است و لکن میدان که نه در هر صدفی دروگوهر بود، چنانك نه در هر شاخی میوه و ثمر بود، نه در هر چاهی یوسف دلبر بود، نه بر هرکوهی موسی انور بود، نه در هر غاری احمد پیغامبر بود، نه در هر دلی یاد دوست مهربان بود، نه در هر جانی مهر جانان بود، دلی که درو یاد اللَّه بود در کنف رعایت و در خدد حمایت معصوم بود، جانی که درو مهر جانان بود در بحر عیان غرقه نور بود، اینست که آن عزیز روزگارگفت قلوب المشتاقین منوّرة بنور اللَّه، و اذا تحرك اشتیاقهم اضاء النور ما بین السماء و الارض،

فیعرضهم اللّه علی الملائکة، فیقول هؤلاء المشتاقون الیّ، اشهدکم انّی الیهم اشوق، و قیل من اشتاق الی اللّه اشتاق الیه کل شیء. قال بعض المشایخ انا ادخل السّوق و الاشیاء تشتاق الیّ و انا عن جمیعها حرّ. و اعجب من هذا ما حکی عن محمد بن المبارك الصوری قال کنت مع ابراهیم بن ادهم فی طریق بیت المقدس، فنزلنا وقت القیلولة تحت شجرة رمّانة، فصلینا رکعات فسمعت صوتا من اصل الرمانة یا ابا اسحاق، اکرمنا بان تأکل منا شیئا، فطأطأ ابراهیم رأسه فقال ثلث مرّات. ثم قال یا محمد کن شفیعا الیه لیتناول منّا شیئا، فقلت یا ابا اسحاق لقد سمعت، فقام و اخذ رمّانتین، فاکل واحدة و ناولنی الأخری، فاکلتها و هی حامضة وکانت شجرة قصیرة. فلمّا رجعنا مررنا بها، فاذا هی شجرة عالیة و رمانها حلو و هی تثمر فی کلّ عام مرّتین، و سمّوها رمّان العابدین و یأوی الی ظلّه العابدون.

النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ إِلهُکُمْ إِلهٌ واحِدٌ خدای شما خدائیست یکتا یگانه، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نیست خدا جز او الرَّحْمنُ الرَّحِیمُ فراخ بخشایش مهربان، إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ در آفرینش آسمانها و زمین وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ و در شد آمد شب و روز، وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ و کشتی که میرود در دریا بِما یَنْفَعُ النَّاسَ بآنچه مردمان را بکار آید و ایشان را در جهان ایشان سود دارد وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ و در آنچه اللّه می‌فرو فرستد از آسمان از آب، فَأَحْیا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها تا زنده میگرداند بآن آب زمین را پس از مردگی آن، وَ بَثَّ فِیها مِنْ کُلِّ دَابَّةٍ و در آنچه بپراکند در زمین از هر جنبنده که هست، وَ تَصْرِیفِ الرِّیاحِ و درگردانیدن بادها از هر سوی، وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ و در میغ بداشته و روانیده میان آسمان و زمین، لَآیاتٍ نشانهاست روشن پیدا، در آنچه گفتیم لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ آن گروهی را که خرد دارند در یابند.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: وَ إِلهُکُمْ إِلهٌ واحِدٌ... الآیة... ابو صالح روایت کرد از ابن عباس، که این آیت و سورة الاخلاص بیکبار فرو آمدند.

آن گه که مشرکان قریش از مصطفی درخواستند. تا خدای را عز و جل صفت کند و نسبت وی گوید. گفتند یا محمد انسب لنا ربك، فانزل اللّه عز و جل سورة الاخلاص و هذه الآیة.

کافران را عجب آمد چون این شنیدندکه ایشان سیصد و شصت بت درکعبه نهاده بودند و ایشان را معبودان خود ساخته، گفتند این سیصد و شصت معبود کار این یك شهر راست می‌نتوانند داشت، چگونه است اینك محمد میگویدکه معبود همه جهان و جهانیان خود یکی است، پس گفتند نهمار دروغی که اینست! و شگفت کاری! رب العالمین جای دیگر جواب ایشان داد وگفت پیغامبر من این نه آیین نو است که تو آوردی یا خود تو گفتی که خدا یکی است، که پیغامبران گذشته همین گفتند، و باین آمدند و رفتند، و پیغام گزاردند، که معبود جهانیان یکی است یگانه و یکتا. و ذلك فی قوله تعالی وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَیْهِ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ اهل تفسیر در اشتقاق اسم اله و در تفسیر آن وجوه فراوان گفته‌اند، و ما از آن دو وجه اختیار کرده‌ایم: یکی آنست که الآله من یوله الیه فی الحوائج، ای یفزع الیه فی النوائب.

آله آنست که بندگان و رهیکان نیازها بدو بردارند، و حاجتها از وی خواهند، و در بلاها و شدتها پشت با وی دهند و در وی گریزند، و اللّه بفضل خود شغل همه کفایت کند وکار همه راست گذارد، و دعاء همه بنیوشد. قال بعضهم لو رجعت الیه فی اول الشدائد لا مدّك اللّه بفنون الفوائد، لکنك رجعت الی اشکالك فزدت فی اشغالك اگر بنده هم از اول که وی را نکبت رسد بهمگی بوی بازگردد و داروی درد خویش از جای خود طلب کند، بمراد رسد و شفا یابد. لکن بامثال و اشکال خویش گراید، و از منبع عجز قوت طلبد، لا جرم در شغل خود بیفزاید، و دردش مضاعف شود.

حکایت کنند که یکی کنیزکی داشت و بفروخت دلش در بند وی بماند، پشیمان شد شرم داشت که سرّ خود بر خلق گشاید، حاجت خود برکف خویش نبشت و بر آسمان داشت گفت بار خدایا! کریما! فریاد رسا! تو خود دانی که در دلم چیست! هنوز این سخن تمام ناگفته که مشتری کنیزك با کنیزك هر دو بدر سرای آمده و میگوید رأیت فی منامی ان البایع ولیّ من اولیاءنا تعلق قلبه بها، فان رددتها علیه بلا ثمن ادخلناك الجنة، قال و انی آثرت الجنة علیها.

قول دیگر آنست که آله از لاه گرفته‌اند، عرب گوید لاهت الشمس اذا علت، آفتاب را الاهه گویند از آنك بالا گیرد و به قال الشاعر: و اعجلنا الالاهة أن تغیبا پس معنی آله آن باشدکه او خداوندی است بر مکان عالی، و قدر او متعالی، و فراوانی از آیات و اخبارکه اشارت بعلو و فوقیت اللَّه دارد برین قول دلیل است، و معطل اینجا لعمری که خوار و ذلیل است.

«لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» مصطفی علیه السلام گفت «لا اله الّا اللَّه» کلید بهشت است، و بنده هرگه که این کلمه بگوید درهای بهشت در درون وی گشایند، تا هر لختی نوکرامتی و دیگر راحتی بجان وی میرسد. مصطفی ازینجا گفت: «من احبّ ان یرتفع فی ریاض الجنة فلیکثر ذکر اللَّه»

گفت هرکه خواهد تا امروز نقدی بهشت خداوند عز و جل بچشم دل به بیند و فردا بچشم سر، و در مرغزار آن بخرامد و بدیدار آن برآساید، ایدون بایدکه ذکر خداوند بر زبان خویش بسیار راند. و معلوم است که سر همه ذکرها کلمه لا اله الا اللَّه است، و مصطفی ع کسی را دیدکه میگفت

«اشهد ان لا اله الا اللَّه» فقال «خرج من النار»

گفت از آتش رستگاری یافت، و هرکه از آتش برست لا بد به بهشت پیوست، چون رسیدن به بهشت و رستن از آتش درکلمه «لا اله الا اللَّه» بست، پس این کلمه چون عوضی است آن را، و بهشت را چون بهایی، مصطفی ع ازینجا گفت: «ثمن الجنة لا اله الا اللَّه»

و از فضائل این کلمت یکی آنست که مصطفی ع گفت «ما شیء الا بینه و بین اللَّه حجاب الّا قول لا اله الا اللَّه کما ان شفتیك لا یحجبها شیء کذلك لا یحجبها شیء حتی تنتهی الی ربها، فیقول لها اسکنی فتقول یا رب کیف اسکن، و لم تغفر لقائلی؟ فیقول و عزتی و جلالی ما اجریتك علی لسان عبدی و انا ارید ان اعذّبه»

و عن انس بن مالك قال قال رسول اللَّه «ان ربی یقول نوری هدای، و لا اله الا هوکلمتی، و انا هو، فمن قالها ادخلته حصنی، و من ادخلته حصنی فقد امن». و روی موقوفا علی انس، و زاد فیه و «القرآن کلامی» و منی خرج.

«الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» اسمان رقیقان، احدهما ارق من الآخر، این هر دو نام بخشایش و مهربانی و رحمت راست، و رحمن بلیغ‌تر است و تمامتر، که همه انواع رحمت در ضمن آنست، چون رأفت و شفقت و حنان و لطف و عطف. ازینجاست که نام خاص خداوند است و مطلق او را سزاست، وکس را درین نام با وی انبازی نیست، ابن عباس گفت در تفسیر هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِیًّا لیس احد یسمّی الرحمن غیره جل و علا، و خبر درست است از مصطفی حکایت از خداوندکه گفت «انا الرحمن خلقت الرحم و شققت لها اسما من اسمی.»

این خبر دلیل است که فعل خداوند عز و جل از نام وی مشتق است، نه اسم از فعل مشتق، چنانك خالق و باعث و امثال آن، اسم بر فعل سابق است نه فعل بر اسم، خالق نام شدکه بیافرید خلق را، بلکه گویند از آن بیافریدکه خالق بود، و مخلوق را خلاف اینست که اسم وی از فعل مشتق است. تا رحمت نکند او را رحیم نگویند، عن اسماء بنت یزید عن النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم قال فی هاتین الآیتین. اسم اللَّه الاعظم و الهکم اله واحد لا اله الّا هو الرّحمن الرّحیم، الم، اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ... الآیة... ابن عباس گفت چون این آیت از آسمان فرود آمدکه وَ إِلهُکُمْ إِلهٌ واحِدٌ کافران گفتند ان محمدا یقول و الهکم اله

واحد فلیأتنا بآیة ان کان من الصادقین. محمد میگوید خدا یکی است اگر چنانست که میگوید تا نشانی نماید ما را و حجتی آردکه بر راستی وی دلالت کند، پسر رب العالمین این آیت فرو فرستادکه «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ...»

هر چه درین آیت گفت همه نشانهای کردگاری و یکتایی خداوندست عز و جل، در هر چیزی نشانیست و در هر نشانی از لطف وی برهانیست، درکرد وی قدرت پیدا، و در نظام آن حکمت پیدا، و در لطافت آن علم پیدا، و در قوام آن کمال وکفایت پیدا. اول در آسمان نگرکه چون برداشت، و بی ستون بر هواء قدرت بداشت رفع سمکها فسوّیها، سمکی بدان بزرگی بر هواء بدان نازکی، ازین عجبتر هوایی بدان لطیفی چون بردارد باری بدان کثیفی، ازین طرفه‌تر آن میغ گرانست که معلق بر باد بزانست، میغ بی چشم میگرید، باد بی‌پر میپرد رعد بی‌جان می‌نالد، اینست لطافت و حکمت، اینست زیبایی صنعت وکمال قدرت، آسمانی بباران گریان، بر وی چرخ گردان، باد از وی خیزان، هزاران چراغ در وی درخشان، همه بر پی یکدیگر پویان، و بی زبان خالق را تسبیح گویان «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ»، گاه پوشیده بخلالی از میغ، گاه سبز و درخشان چون روی تیغ، دو چراغ دیگر در وی فروزان، یکی سوزان یکی گدازان، عمر نوردان و هنگام سازان، گیتی را شمار، و روزگار را طومار، یکی شب آرای، یکی روز افروز، یکی شتابنده چون هزیمتی، یکی گران رو چون نو آموز. دیگر آیت، زمین است که هرکس را در آن وطن، و هر چیز را در آن سکن، زنده را مادر، و مرده را چادر، بار زنده میکشد، و عوراء مرده می‌پوشد، شادروانی ازگرد کرده، و بر روی آب بداشته، هر دو دشمن یکدیگر آن گه هر دو دل بر هم نهاده، و تن فراهم داده، نه گرد را از آب زیانی، نه آب را ازگرد نقصانی.

زمین بر روی آب همچون کشتی بر روی دریا، وکشتی را از حشو ناگزیرست تا گران گردد و موج که زیر آن خیزد آن را به نگرداند، همچنین کوه‌های بلند در زمین اوکند چنانك گفت «وَ جَعَلْنا فِيها رَواسِيَ شامِخات» تا زمین بوی گران شد، و بر آب آرام گرفت هرکه در عالم بنا کرد از آب نگه داشت، بنا را بآرامش پیوندکرد، که جنبش بنا اساس را منتقض گرداند، و آب چون بر پی رود بنا را تباه کند، صانع قدیم حکیم پس عالم بر آب نهاد، و سقف وی گردان آفرید، تا بدانی که صنع وی بصنع کس نماند. آیت دیگر تاریکی شب است و روشنایی روز، این تاریکی از آن روشنایی پدیدکرد، و آن روشنایی ازین تاریکی برآورد، و هر دو بر پی یکدیگر داشت. چنانك گفت «جَعَلَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً» آن گه شب تاریك را بماه منورکرد، و روز روشن را بچراغ خورشید مطهّر و معطر تا آنچه در شب بر بنده فائت شود بروز بجای آرد، و آنچه در روز فائت شود بشب بجای آرد، و خدای را عز و جل در آن بستاید و از وی آزادی کند، اینست که اللّه گفت: «لِمَنْ أَرادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرادَ شُكُوراً».

آیت دیگرکشتی است بر روی دریا وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِما يَنْفَعُ النَّاسَ، دریا از بهر آدمی نرم شده و منفعت خلق را رام کرده، تا کشتی بروی آسان رود، و بآب فرو نشود، و ملاح هدایت یافته تا باد راست ازکژ بشناخته، و ستاره را آفریده تا وی را راهبر و دلیل شده. اگر نه رحمت خداوند بودی و مهربانی وی بر بندگان و ساختن کار و اسباب معیشت، لختی چون فراهم نهاده و در هم بسته در آن موجهای چون کوه کوه چون برفتی؟ یا خود چون بماندی؟ لکن برحمت خود آن دریاها مسخّر کرد و بساخت آدمیان را، و زیرکشتی روان ساخت تا بفرمان خالق هر جا که آدمی بخواهدکشتی میرود و منفعت میگیرد، اینست که رب العزة منت نهاد بر بندگان و گفت اللَّهُ الَّذي سَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِيَ الْفُلْكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ.

آیت دیگر بارانست، که از آسمان فرود آید تا زمین مرده بدان زنده شود و نبات بر آرد، چنانك اللّه گفت: وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها قطره‌های باران در میغ تعبیه کند، و آن میغ گران بار بر هواء قدرت بدارد، آن گه بادی گرم فرستد تا میغ از هم برگشاید، و قطرات از آن بریزد، چنانك اللّه گفت وَ أَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِراتِ ماءً ثَجَّاجاً و با هر قطره فریشته، تا چنانك فرمان بود بجای خود می‌رساند، چون باران بزمین رسد

آن زمین مرده زنده شود، بجنبد و شکافته گردد، و از آن انواع نبات و اصناف درختان برآید، نبات رنگارنگ و درختان گوناگون، رنگهای نیکو، و طعمهای شیرین و بویهای خوش، بار لختی حلوا، بار لختی روغن، بار لختی دارو، و لختی ترش، لختی شیرین، لختی خوردن را، لختی پیرایه را، لختی هم میوه و هم روغن، لختی هم میوه و هم جامه، لختی غذاء آدمیان، لختی غذاء ستوران، لختی غذاء مرغان، عاقل چون در نگرد داندکه این ساخته را سازنده‌ایست و آراسته را آراینده، و رسته را رویاننده، هر یکی بر هستی اللَّه گواه و او را به یگانگی وی نشان، نه گواهی دهنده را خرد، نه نشان دهنده را زبان و لقد قالوا.

و فی کل شیء له آیة تدلّ علی انه واحد
در صنع آله بی عدد برهانست در برگ گلی هزارگون دستانست

آیت دیگر جانورانند ازین چهارپایان و مرغان و حشرات زمین و ددان بیابان یقول تعالی و تقدس وَ بَثَّ فِيها مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ هر یکی برنگی و شکلی دیگر، بر صفتی و صورتی دیگر، هر یکی را الهام داده که غذاء خویش چون بدست آرد، و بچه خویش را چون نگه دارد، و آشیان خویش چون کند، و جفت خویش چون شناسد، و از دشمن چون پرهیزد، و آفریدگار خود را چون ستاید، اگر وی را عقل و زبان بودی از فضل و عنایت آفریدگار خویش چندان شکرکردی که آدمی در تعجب بمانید، هر چندکه سر تا پای وی بزبان حال این شکر میکند و تسبیح میگوید وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ پس بایدکه این جانوران را بچشم حقارت ننگری، و آن را خوار نداری، و بدانی که خدای را عز و جل در آفرینش آن حکمتهاست و تعبیه‌ها که آدمی از دریافت آن عاجز آید.

گر چه خوبی تو سوی زشت بخواری منگر کاندرین ملك چو طاوس بکارست مگس

آیت دیگر فروگشادن بادهاست وگردانیدن آن از هر سوی، چنانك گفت عز و علا وَ تَصْرِيفِ الرِّياحِ بلفظ جمع قراءت مدنی و شامی و بصری و عاصم است و بلفظ واحد قراءت باقی. و جمع اشارت بباد رحمت است که راحت خلق را فروگشاید، چنانك گفت وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ يُرْسِلَ الرِّياحَ مُبَشِّراتٍ و قال تعالی: وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ. و بلفظ واحد اشارت بباد عذابست، که عقوبت قومی را فروگشایند چنانك جای دیگرگفت وَ فِي عادٍ إِذْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ. جای دیگرگفت فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عاتِيَةٍ. عبد اللَّه عمرگفت بادها هشت اند چهار رحمت را و چهار عذاب را، اما آنچه رحمت است ناشرات، و مبشرات، و لواقح، و ذاریات، و آنچه عذاب است صرصر و عقیم اند در برّ، و عاصف و قاصف در بحر، و مصطفی ع هرگه که باد برآمدی گفتی: اللهم اجعلها ریاحا و لا تجعلها ریحا قال مجاهد هاجت الریح علی عهد ابن عباس، فجعل بعضهم یسب الریح، فقال لا تسبوا الریح و لکن قولوا اللهم اجعلها رحمة و لا تجعلها عذابا

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم الریح من روح اللَّه تاتی بالرحمة، و تأتی بالعذاب، فلا تسبوها و اسئلوا اللَّه خیرها، و استعیذوا باللّه من شرها

و روی انه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم قال و الریح مسجّن فی الارض الثانیة فلمّا اراد اللَّه ان یهلك عادا. قال یعنی الخازن ای رب! أ ارسل علیهم من الریح قدر منخر الثور، فقال الجبار عز و جل اذا تکفأ الارض و من علیها، و لکن ارسل علیهم من الریح قدر خاتم، فهی التي قال اللَّه عز و جل ما تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ.

و امیر المؤمنین علی گفت علیه السّلام بادها چهاراند شمال و جنوب و صبا و دبور، گفتا و حدّ شمال از حد قطب است تا بمغرب آفتاب در روز استواء، یعنی آن روزکه با شب یکسان باشد، و حد دبور ازین مغرب است که گفتم تا بمطلع سهیل، و حد جنوب از مطلع سهیل است تا بمشرق استواء، و حدّ صبا ازین مشرق است تا بحد قطب. رب العالمین جل جلاله نصرت مصطفی ع در باد صبا بست، و هلاك عاد در باد دبور، و تلقیح اشجار و برکات نبات در جنوب و در شمال، قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نصرت بالصبا و اهلکت عاد

بالدبور
و قال العوام بن حوشب تخرج الجنوب من الجنة فتمرّ على جهنم. فغمّها منها و برکاتها من الجنة و تخرج الشمال من جهنم فتمرّ على الجنة فروحها من الجنة و شرها من النار.
آیت دیگر میغ است با بارگران در هواء لطیف روان چنانك گفت وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ گهی از دریا برخیزد این میغ و آب برگیرد، وگاه بر سبیل بخار ازکوهها پدید آید، وگاه از نفس هوا پدید آید، و قطرههای باران در آن تعبیه، و بخطی مستقیم، بر هر یکی نوشته، و تقدیرکرده که کجا فرو آید، وکدام حیوان تشنه است تا از آن آب خورد، وکدام نبات خشك است تا تر شود، وکدام میوه بر سر درخت خشك میشود تا آب به بیخ آن رسد و بباطن وی در شود، از راه عروق که هر یکی بباریکی چون موسی است، تا آب بآن میوه رسید و تر و تازه گردد. و باشدکه قطره از آن بدریا افتد و رب العزة در قعر دریا حیوانی آفریده که صدف پوست ویست، وی را الهام دهد تا وقت باران بکناره دریا آید، و پیوست از هم بازکند و آن قطره باران در در وی افتد. پس پوست فراهم کند و بقعر دریا باز شود، و آن قطره در درون خویش میدارد چنانك نطفه در رحم و آن را میپرورد و از قوت آن جوهر صدف که بر صفت مروارید آفریده است بوی سرایت میکند، مدتی دراز تا مروارید شود. پاکا خداوندا! که از قطرات باران که در آن میغ تعبیه است چندین نعمت بر خلق ریزد و چندین کرم و رحمت نماید! تا بدانی که وی خداوند قادر برکمال است، و بر بندگان با فضل و افضال است! و به قال عکرمة رحمه اللَّه «ما انزل اللَّه عز و جل من السماء قطرة الّا انبتت بها فی الارض عشبة. و فی البحر لؤلؤة. و صحّ فی الخبر ان النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم قال بینما رجل بفلاة اذ سمع رعدا فی سحاب، فسمع فیه کلاما، اسق حدیقة فلان باسمه، فجاء ذلك السحاب الی جرّة فافرغ فیها من الماء، ثم جاء الی ذناب شرج. فانتهی الی شرجة، فاستوعب الماء، و مشی الرجل مع السحابة حتی انتهی الی رجل قائم فی حدیقة یسقیها. فقال یا عبد اللَّه ما اسمك؟ قال و لم تسئل؟ قال انی سمعت فی سحاب هذا ماؤه اسق حدیقة فلان باسمك فما تصنع فیها اذا صرمتها؟ قال امّا اذا قلت ذلك فانّی أجعلها ثلاثة اثلاث، اجعل ثلثا لی و لاهلی، و اردّ ثلثا فیها، و اجعل ثلثا فی المساکین و السائلین و ابن السبیل.» ثم قال تعالی: لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ گفت در آنچه نمودیم از صنایع حکمت، و لطائف نعمت، و عجائب قدرت، و شواهد فطرت نشانهاست برکردگاری و یکتایی خداوند، و دلیلها بر توانایی و دانایی اوگروهی را که خرد دارند و حق دریابند و با مولی گرایند و دل با وی راست دارند و نظر وی پیش چشم خویش دارند.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ الآیة... این صفت خداوند یگانه، بار خدا و پادشاه یگانه، در بزرگواری و کاررانی یگانه، در بردباری و نیکوکاری یگانه، درکریمی و بیهمتایی یگانه، در مهربانی و بنده نوازی یگانه، هر چه کبریاست رداء جلال اوست و بآن یگانه، هر چه عظمت و جبروت است ازار ربوبیت اوست و بآن یگانه، در ذات یگانه، در صفات یگانه، درکرد و نشان یگانه، در وفا و پیمان یگانه، در لطف و نواخت یگانه، در مهر و دوستی یگانه، روز قسمت که بود جزا و یگانه، پیش از روز قسمت که بود؟ همان یگانه، پس از روز قسمت که سپارد آن قسمت؟ همان یگانه، نماینده کیست؟ همان یگانه، آراینده کیست؟ همان یگانه، پیداتر از هر چه در عالم پیداییست و در آن پیدایی یگانه، پنهانتر از هر چه در عالم نهانیست و بدان نهانی یگانه.

ای در عالم عیان تر از هر چه عیان — پنهان تری از هر چه نهانتر بجهان
ای دورتر از هر چه برد بنده گمان — نزدیك تری به بندگان از رگ جان!

بی وفا آدمی که قدر این خطاب نداند! و عز این رقم اضافت نشناسد! که میگوید وَ إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ عجب نه آن است که اضافت بندگان با خود کرد و ایشان را با خود پیوست وگفت: انّ عبادی ، عجب این است که اضافت

خود با بندگان کرد و نام خود با ایشان پیوست گفت وَ إِلهُکُمْ.... نه از آن که خداوندی وی را از بندگی بندگان پیوندی میباید، یابنده مستحق آنست، امّا خود در کریمی و در مهربانی یگانه و یکتا، و در بزرگواری سزای هر اکرام و هر عطاست.

زانجا که جمال و حسن آن دلبر ماست ما در خور او نه‌ایم او در خور ماست

وَ إِلهُکُمْ إِلهٌ واحِدٌ نه عالم بود و نه آدم، نه رسوم و آثار بود، و نه در دار دیّار، که اوکار ساز و خداوند مهرکار بود، رقم دولت بر تو میکشید، و بدوستی

خود می‌پسندید، و تو هنوز در عدم! ای بوده مرا و من ترا نابوده

شب معراج ز اسرار الهی که با سید عالم رفت یکی این بود که: کن لی کما لم تکن، فاکون لك کما لم ازل بهمگی مرا باش و خود را هیچ مباش چنانك نبودی تا ترا باشم چنانك در ازل بودم.

شیخ الاسلام انصاری رحمة اللَّه در مناجات خویش گفت: الهی شاد بدانیم که اول تو بودی و ما نبودیم، کار تو درگرفتی و ما نگرفتیم، قیمت خود نهادی و رسول خود فرستادی! الهی هر چه بی طلب بما دادی بسزاواری ما تباه مکن، و هر چه بجای ما کردی از نیکی بعیب ما بریده مکن، و هر چه نه بسزای ما ساختی بناسزایی ما جدا مکن، الهی! آنچه ما خود راکشتیم به بر میار، و آنچه تو ما راکشتی آفت ما از آن باز دار! لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِیمُ جز او خداوند نیست، و جز اوکس سزای معبودی نیست، که چنو خداوند نوازنده و بخشاینده کس نیست. رحمن است که چون از وی خواهند بدهد، رحیم است که چون نخواهند خشم گیرد. و فی الخبر من لم یسأل اللَّه غضب اللَّه علیه

رحمن است که طاعت بنده قبول کندگر چه خرد بود، رحیم است که معاصی بیامرزدگر چه بزرگ بود، رحمن است که ظاهر بیاراید و صورت بنگارد، رحیم است که باطن آبادان دارد و دلها در قبضه خویش نگه دارد، رحمن است که لطائف انوار در روی تو پیدا کند، رحیم است که ودایع اسرار در دل تو ودیعت نهد.

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الآیة... خداوند عالم درین آیت عموم خلق را بخود راه می‌نماید، تا در عجائب ملوك آسمان و زمین و در صنایع بر و بحر نگرند و صانع را بشناسند، و به یگانگی وی اقرار دهند. قال ابن عطاء «تعرف الی العامّة بخلقه و الی الخاصّ بصفاته و الی الانبیاء و خاص الخاص بذاته.» نظر عوام بمصنوعات است نظر خواص بصفات است، نظر انبیا و خاص الخاص بذات است. عامّه مؤمنان بصنع نگرند، را صنع بصانع رسند، خواص مؤمنان صفات بدانند از صفات بموصوف رسند و از اسم بمسمی، چنانك بنی اسرائیل راگفتند تَذْبَحُوا بَقَرَةً فلم یعرفوها فوصفت البقرة لهم فعرفوها و ذبحوها. اما پیغامبران و صدّیقان او را هم باو شناسند نه بغیر او، از وی بوی نگرند نه از غیر وی باو، اشارت باین حالت آنست که اللَّه گفت: أَ لَمْ تَرَ إِلی رَبِّكَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ نگفت بسایه نگر تا صنع ما بینی گفت بما نگر تا صنع ما بینی ای مهتر عالم! آمدن جبرئیل مبین فرستادن ما بین! از ما بوی نگر نه از وی بما! یکی تأمل کن در حال صواحبات یوسف چون عین یوسف مرا ایشان راکشف گشت از خود فانی شدند و از صفات یوسف غائب گشتند، فَلَمَّا رَأَیْنَهُ أَکْبَرْنَهُ بجای ترنج دست بریدند، و از خود بی خبر بودند و از اوصاف یوسف غائب بودند، که بوقت معاینه گفتند ما هذا بَشَراً یوسف را فریشته دیدند و از اوصاف انسی بی خبر بودند، چندان شغل افتاد ایشان را در مشاهده یوسف که پرداخت صفات نداشتند. چون ذات مخلوقی در دل صواحبات این اثرکند اگر تجلی ذات خالق در سر خاصگیان از این زیادت کند چه عجب!!! آن گه در آخر آیت گفت: لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ این همه هست اما زیرکان درمی‌بایند تا بدانند، بینایان می‌دربایند تا به بینند. از هر جانب بساحت حق راهست رونده می‌باید! همه عالم خوان بر خوان و بادرباست خورنده می‌باید، جمال حضرت لم یزل درکشف است نگرنده می‌باید!

مرد بایدکه بوی داند برد و رنه عالم پر از نسیم صباست

لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ عقل عقال دل است، یعنی که دل را از غیر محبوب در بند آرد، و از هوسهای ناسزا باز دارد، و عقلٍ بمذهب اهل سنت نور است، و جای وی دلست نه دماغ، و شرط خطاب است نه موجب خطاب، و در معرفت عین آلت است نه اصل.

و مایه و فایده عقل آنست که دل بوی زنده گردد لِیُنْذِرَ مَنْ کانَ حَیًّا ای عاقلا پس هرکه را عقل نیست در شمار زندگان نیست، نه بینی که با دیوانه خطاب نیست چنانك با مرده نیست، از آنست که وی را عقل نیست. عقل سه حرفست عین است یعنی عرف الحق من الباطل قاف است یعنی قبل الحق لام است یعنی لزم الخیر، این عقل بنده موهبت الهی است، و عطاء ربانی، و طاعت بنده مکتب است، طاعت بی موهبت راست نیست، و آن موهبت بی توفیق به کار نیست، چنانك در خبرست که ربّ العزة عقل را بیافریدگفت او را که برخیز، برخاست، گفت بنشین. بنشست، گفت بیا. بیامد، گفت برو برفت، گفت به بین بدید، آن گه گفت بعزت و جلال من که از تو شریفتر و گرامی‌تر نیافریدم، بك اعبد و بك اطاع پس عقل را ازین نواخت عجبی پدید آمد در خود، رب العالمین آن از وی در نگذاشت گفت ای عقل باز نگر، تا چه بینی باز نگرست صورتی را دید از خود نیکوتر و بجمال‌ترگفت توکیستی؟ گفت من آنم که تو بی من به کار نیایی من توفیق ام:

ای عقل اگر چند شریفی دون شو — وی دل ز دلی بگرد و خون شو خون شو
در پرده آن نگار روز افزون شو — بی چشم در آ و بی زبان بیرون شو!!

النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَتَّخِذُ از مردمان کس است که می‌گیرد مِنْ دُونِ اللَّهِ فرود از خدای أَنْداداً وی را هامتایان، یُحِبُّونَهُمْ می‌دوست دارند ایشان را. کَحُبِّ اللَّهِ چنانك اللَّه را می‌دوست باید داشت. وَ الَّذِینَ آمَنُوا و ایشان که ایمان آوردند أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ دوستر می‌دارند اللَّه را ازیشان بتان را، وَ لَوْ یَرَی الَّذِینَ ظَلَمُوا وانگه که می‌بینند ایشان که بر خویشتن ستم کردند إِذْ یَرَوْنَ الْعَذابَ آن گه که عذاب دوزخ بینند، أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِیعاً که قوت و توان اللَّه راست بهمگی، وَ أَنَّ اللَّهَ شَدِیدُ الْعَذابِ و اللَّه سخت عذاب است و سخت گیر.

إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِینَ اتُّبِعُوا آن گه که بیزار شوند ایشان که پیشوایان و پیش روان بودند مِنَ الَّذِینَ اتَّبَعُوا ازیشان که پس روان و پی بران بودند وَ رَأَوُا الْعَذابَ و هر دوگروه عذاب بینند وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ و گسسته گردد میان ایشان همه پیوندها که بود.

وَ قالَ الَّذِینَ اتَّبَعُوا و ایشان گویندکه پی بران و پس روان بودند لَوْ أَنَّ لَنا کَرَّةً کاشك ما را بازگشتی بودی با جهان پیشین فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ تا ما ازیشان بیزاری کردیمی کَما تَبَرَّؤُا مِنَّا چنانك ایشان از ما بیزاری کردند امروز، کَذلِكَ یُرِیهِمُ اللَّهُ چنان‌هن باز نماید اللَّه و ازیشان أَعْمالَهُمْ آنچه میکردند درین جهان حَسَراتٍ عَلَیْهِمْ که همه حسرت گشت ور ایشان، وَ ما هُمْ بِخارِجِینَ مِنَ النَّارِ و ایشان از آتش جاوید بیرون آمدنی نه‌اند.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْداداً سدی گفت باین هامتایان سران و پیش روان ایشان خواهد که ایشان را در معصیت خالق طاعت میداشتند، آن گه ایشان را چنان دوست میداشتندکه مؤمنان اللَّه را دوست تر دارند، و هم مؤمنان خدای را دوست‌تر دارندکه ایشان پیشوایان خود را، ابن کیسان و زجاج گفتند انداد بتان‌اند، و معنی آنست که یسوون بین الاصنام و بین اللَّه فی المحبة.

وَ الَّذِینَ آمَنُوا أَشَدُّ ای اثبت و ادوم حُبًّا لِلَّهِ گفت ایشان بتان را و خدای را عز و جل در دوستی یکسان دارند، چنانك امروز بتی آرایند و پرستند و فردا دیگر بتی، که در دوستی شان ثبات و دوام نیست، خدای را هم چنان دوست دارند رب العزة گفت وَ الَّذِینَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ و مؤمنان مرا به از آن دوست دارند، که از ما هرگز برنگردند و بدیگری نگرایند. سعید جبیر ازینجا گفت انّ اللَّه تعالی یأمر یوم القیمة من احرق نفسه فی الدنیا

على رؤية الاصنام ان يدخلوا جهنّم مع اصنامهم فيأبون، لعلمهم انّ عذاب جهنم على الدوام، و يقول للمؤمنين بين ايدى الكافرين ان كنتم احبّائى فادخلوا جهنّم فيقتحم المؤمنون النار و ينادى مناد من تحت العرش وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ.

وَ لَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذابَ أَنَّ الْقُوَّةَ... قراءة بيشترين قرّاء چنين است بفتح الف و درين قراءة لو در جاى اذا است بر موضع هنگام نه در معنى شرط. ميگويد وانگه كه بينندكه ايشان بر خود ستم كردند درين جهان به پرستش بتان آن گه كه عذاب دوزخ بينندكه قوت و توانايى همه خدايراست. و قرئ «و لو ترى الذين ظلموا اذ يرون العذاب ان القوة للّه جميعا و ان اللّه شديد العذاب» درين قراءة معنى آنست كه تو بينى ظالمان را آن گه كه عذاب بينند و اين بر سبيل تعظيم و ترقيق و تعجيب گفت، و سخن تمام شد، پس ابتدا كرد وگفت أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً. و قرئ و لو ترى الذين ظلموا اذ يرون العذاب ان القوة ميگويد اگر تو بينيد هم بر سبيل تعجيب و ترقيق اگر تو بينيد ظالمان را آن گه كه و ايشان نمايند در آن عذاب، و بآن عذاب كه قوت خدايراست بهمگى، و خداى آنست كه سخت عذابست. بيان معنى آيت را قراءة قراء درهم بستم. اما بتفصيل آنست كه و لو ترى الذين ظلموا بتاء مخاطبه، مدنى و شامى و يعقوب خوانند باقى قراء بيا خوانند. إِذْ يَرَوْنَ بضم يا شامى خواند باقى بفتح يا خوانند، أَنَّ الْقُوَّةَ و انّ اللّه بكسر الف قراءة يعقوب است باقى بفتح الف خوانند.

عطا گفت تفسير آيت آنست كه اگر اين ظالمان بينند روز قيامت آن گه كه دوزخ از پانصد ساله راه روى بايشان آرد و چنانك مرغ دانه چيند ايشان را بر چيند، آن گه بدانندكه قوّت و قدرت خداوندى و بزرگوارى و پادشاهى همه اللّه راست، و سخت عذاب و سخت گير است.

إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا الآية... آن گه كه پيشوايان بيزارى كنند و برگردند از پس روان ايشان، يعنى روز قيامت آن گه كه عذاب خداوند بينند، پيشوايان سران و مهتران مشركان‌اند و پس روان ضعفا و سفله ايشان، كه امروز بر پى آنان ميروند، و بگفت و فعل و اشارت ايشان از راه مى‌افتند، فردا در قيامت آن مهتران ايشان را گويند لم ندعكم الى الضلالة ما شما را بر بيراهى نخوانديم و نه فرموديم، و شياطين همچنين از آدميان بيزارى گيرند و مهتر شياطين گويد «ما أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ» قوله. وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ الباء هاهنا بمعنى عن كقوله تعالى فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً. اى عنه، اى و تقطّعت عنهم الوصلات الّتى كانت بينهم فى الدنيا من العهود و المواثيق و الارحام و المودّات و الانساب و الاسباب. هر پيوندى كه ميان ايشان بود در دنيا از عهد و پيمان و دوستى و خويشى و نسب و سبب همه بريده گردد.

قال النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كل سبب و نسب منقطع يوم القيمة إلّا سببى و نسبى.

سدى گفت اين اسباب كه بريده ميگردد اعمال كافرانست، كه فرو گذارند و ايشان را در آن ثواب ندهند. همانست كه جاى ديگرگفت الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ و قال تعالى وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ الآية.

وَ قالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنا كَرَّةً لو اينجا بمعنى ليت است پس روان گويند اى كاشك ما را بازگشتى بودى با جهان پيشين، تا چنانك ايشان امروز از ما برگشتند و بيزارى كردند ما نيز ازيشان برگشتيم و بيزارى كرديم. و كافران آن گه كه اعمال خود را ضايع بينند همين گويند يا لَيْتَنا نُرَدُّ وَ لا نُكَذِّبَ بِآياتِ رَبِّنا وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً، رَبَّنا أَخْرِجْنا نَعْمَلْ صالِحاً غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ رب العزة ايشان را در آنچه گفتند دروغ زن گردانيد گفت وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ و اين آن گه گويندكه بهشت بايشان نمايند و گويند ايشان را كه اگر شما مؤمنان بوديد اين بهشت شما را مسكن و منزل بودى! پس بميراث بمؤمنان دهند! و ايشان دريغ و تحسر ميخورند.

اينست كه رب العالمين گفت: كَذلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَيْهِمْ و گفته‌اند اين اعمال كه در آن حسرت و

پشیمانی خورند. شرك ایشانست و پرستش بتان بر امید آنك تقریب است بخدای عز و جل، و ذلك فی قوله ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى. پس چون نومیدی و عذاب بینند ایشان را حسرت باشد. و حقیقت حسرت در لغت عرب بریدن است مردی که در راه منقطع شود او را منحسر گویند یعنی رفتن برو بریده گشت و بازمانده وَ ما هُمْ بِخارِجِينَ مِنَ النَّارِ و ایشان هرگز از آتش بیرون نیایندکه نه در شمار مسلمانان‌اند، نه آن تابع و نه آن متبوع قال النبی صَلَّى اللَّه علیه و آله و سلم یرسل علی اهل النار البکاء فیبکون حتی تنقطع الدموع ثم یبکون الدم حتّی یری فی وجوههم کهیئة الا خدود لو ارسلت فیه السفن لجرت، و انّ الحمیم لیصبّ علی رؤسهم فینفذ الجمجمة حتّی یخلص الی جوفه فیسیل ما فی جوفه، حتّی یمرق من قدمیه و هو الصهر ثم یعادکما کان.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْداداً اگر مؤمنان و دوستان خدای را در همه قرآن همین آیت بودی ایشان را شرف وکرامت تمام بودی، که رب العالمین میگوید ایشان مرا سخت دوستدارند، تمامتر از آنك کافران معبود خود را دوست دارند، نه بینی که کافران هر یك چندی دیگر صنمی بر آرایند، و دیگر معبودی گیرند، چون درویش باشند بتراشیده از چوب قناعت کنند باز چون دست‌شان رسد آن چو بینه فروگذارند و از سیم و زر دیگری سازند، اگر آن دوستی ایشان مر معبود خود را حقیقت است پس چون که از آن بدیگری میگرایند؟

گویندکه مردی بر زنی عارفه رسید، و جمال آن زن در دل آن مرد اثرکرد، گفت کلّی بکلك مشغول ای زن من خویشتن را از دست بدادم در هوای تو زن گفت چرا نه در خواهرم نگری که از من با جمال‌تر است و نیکوتر؟ گفت کجاست آن خواهر تو تا به بینم؟ زن گفت برو ای بطال که عاشقی نه کار توست اگر دعوی دوست مات درست بودی ترا پروای دیگری نبودی.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ رب العالمین گفت دوستی مؤمنان ما را نه چون دوستی کافرانست بتان را که هر یك چندی بدیگری گرایند، بلکه ایشان هرگز از ما برنگردند، و بدیگری نگرایند، که اگر برگردند چون مایی هرگز خود نیابند هر چندکه جویند. ای مسکین! خدای را چون تو بنده بسیارست اگر بدی افتد ترا افتد، چون برگردی که چون او خداوندی نیابی؟

شبلی گفت تصوف از سگی آموختم که وقتی بر در سرایی خفته بود، خداوند سرای بیرون آمد و آن سگ را می‌راند، و سگ دیگر باره باز می‌آمد، شبلی گفت چه خسیس باشد این سگ، وی را میرانند و هم چنان باز می‌آید. رب العزة آن سگ را بآواز آورد تا گفت ای شیخ کجا روم که خداوندم اوست.

از دوست بصد جور و جفا دور نباشم ور نیز بیفزاید رنجور نباشم
زیرا که من او را ز همه کس بگزیدم ور زو بکسی نالم معذور نباشم!

إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا الآیة... کافران را که دوستی بتان بر وفق هوی و طبع بود نه حقیقت، لا جرم در قیامت چون اوایل عذاب بینند بدانندکه قدم بر جای دیگر ندارند و از بتان بیزاری گیرند. و مؤمنان که دوستی ایشان ثمره دوستی حق است چنانك گفت جلّ جلاله یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ لا جرم در عقبها و بلیّتها که ایشان را پیش آید در دوستی خلل نیارند و از حق برنگردند، از اول سکرات مرگ بینند، و جان پاك در ربایند ازیشان، و سالهاشان در خاك بدارند، وانگه برستاخیز ایشان را در آن مقامات مختلفه بارها بترسانند و عتابها کنند، و بر ایشان قهرها رانند، و در دوزخ هنگامی باز دارند، با این محنتها و بلاها که در راه ایشان آید هر ساعت عاشق تر باشند، و دوستی حقرا بجان و دل خریدارتر، بزبان حال گویند.

شاد از بغم منی غمم بر غم باد عشقی که بصد جفا کم آیدکم باد

لهذا قال تعالی: وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ.

النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ ميخوريد از هر چه در زمين حَلالًا طَيِّباً آنچه حلال پاك است و خورنده را گشاده، وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ و بر پی گامهای ديو مايستيد إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ كه ديو شما را دشمنی است آشكارا.

إِنَّما يَأْمُرُكُمْ شما را می‌فرمايد بِالسُّوءِ ببدی وَ الْفَحْشاءِ وگزاف كاری وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ و آنچه ور اللَّه آن گوئيدكه می‌ندانيد.

وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ و چون ايشان را گويند اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ بر پی آن ايستيدكه اللَّه فرو فرستاد، قالُوا گويند بَلْ نَتَّبِعُ نه كه بر پی آن ايستيم ما أَلْفَيْنا عَلَيْهِ آباءَنا كه پدران خود را ور آن يافتيم، أَ وَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ باش، و اگر پدران ايشان لا يَعْقِلُونَ شَيْئاً نه چيزی در می‌يافتند وَ لا يَهْتَدُونَ و نه راست می‌شناختند.

وَ مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا و سان ايشان كه كافر شدندكَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ راست چون سان آن كس است كه می‌پشايد ما لا يَسْمَعُ بجانوری كه نمی‌شنود إِلَّا دُعاءً وَ نِداءً مگر آوازی و بانگی صُمٌّ از شنيدن حق كران‌اند، بُكْمٌ از پاسخ كردن حق گنگان‌اند، عُمْيٌ از ديدن حق نابينايان اند، فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ هيچ نشان براستی در نمی‌ياوند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ايشان كه بگرويدندكُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ ميخوريد از پاكها كه شما را روزی داديم وَ اشْكُرُوا لِلَّهِ و آزادی از خدای كنيد و روزی دهنده وی را دانيد إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ اگر وی را ميپرستيد

إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ وی ببست و حرام كرد بر شما الْمَيْتَةَ مردار وَ الدَّمَ و خون وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ وگوشت خوك، وَ ما أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ و آنچه بركشتن آن معبودی جز از خدای نام بردند فَمَنِ اضْطُرَّ هركه در نايافت بيچاره ماند غَيْرَ باغٍ نه ستمكار وَ لا عادٍ و نه افزونی جوی فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ بروی بزه نيست از آن خوردن، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ كه خدای آمرزگارست و بخشاينده.

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ايشان كه پنهان ميدارند ما أَنْزَلَ اللَّهُ آنچه خدای فرو فرستاده مِنَ الْكِتابِ از نامه و پيغام وَ يَشْتَرُونَ بِهِ و بآن پنهان كردن ميخرند ثَمَناً قَلِيلًا بهايی اندك، أُولئِكَ ايشانند ما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ كه نمی‌خورند در شكمهای خويش إِلَّا النَّارَ جز از آتش، وَ لا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ و سخن نگويد خدای با ايشان يَوْمَ الْقِيامَةِ روز رستاخيز وَ لا يُزَكِّيهِمْ و ايشان را نستايد وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ و ايشانراست عذابی دردنمای درد افزای.

أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدى ايشان آنندكه راست راهی فروختند وگم راهی خريدند، وَ الْعَذابَ بِالْمَغْفِرَةِ و عذاب خريدند و سزاواری آمرزش فروختند، فَما أَصْبَرَهُمْ چه چيز ايشان را شكيبا كرد عَلَى النَّارِ بركاری كه پاداش آن كار آتش است

ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ آن پاداش بآنست كه خدای نَزَّلَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ نامه كه فرو فرستاد بداد فرستاد و راستی، وَ إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتابِ و ايشان كه مختلف گشتند در آن كتاب لَفِي شِقاقٍ بَعِيدٍ در ستيزی‌اند و در خلافی از حق دور.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّاسُ... الآية... اين آيت در شأن مشركان قريش آمد، كنانة، و ثقيف، و خزاعة، و بنی مدلج، و بنی عامر بن صعصعة، و الحرث، و عامر ابنی عبد مناة (؟)، كه ايشان چيزهای بهوا و خرد خويش می‌حلال كردند، و چيزهای می‌حرام كردند، و نهادهای بد و بنيادهای كژ مينهادند.

و اين در قرآن چند جای است و ذلك فی قوله تعالى: ما جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَ لا سائِبَةٍ الآية، قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ... الآية، وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ... الآية، قُلْ أَ رَأَيْتُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ... الاية، قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلادَهُمْ...

الآية، وَ لا تَقُولُوا لِما تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ... الآية، يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَيِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ...

الآية. شرح این هر یك بجای خویش گفته شود ان شاء اللّه.
یا أَیُّهَا النَّاسُ... ای همه مردمان کُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ این من تبعیض راست که نه هر چه در زمین حلال است و پاك، میگوید آنچه حلالست و پاك در این زمین میخورید.
آوردهاندکه شریح قاضی یکی را رد شهادت کرد بسبب آنك گل میخورد از وی پرسیدند، این آیت بحجت آورد گفت یقول اللّه عز و جل کُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلالًا طَیِّباً فاباح ما فی الارض و لم یبح الارض قال و لانه اذا اکل الطین الذی لیس بمشتهی و هو ملحق للضرر کان مظنونا ان یقدم علی الشهوات المحظورات.
وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّیْطانِ... نافع و عاصم و ابو عمرو و حمزه خطوات بسکون طا خوانند، بضم طا، و بهر دو قراءة جمع خطوة است، و الخطوة ما بین القدمین، و الخطوة بالفتح المصدر من خطا یخطو خطوة و خطوا معنی آنست که بر پی شیطان مرویدکه شیطان شما را بوسوسه از حلال باز دارد و بحلیت در حرام اوکند. مفسران گفتند خطوات الشیطان تزیینه و نزغاته و سلبه و آثاره و طاعته فی تحریم الحرث و الانعام، و یقال هی النذور فی المعاصی.
إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ دشمنی آشکار است شما را این دیو، عداوت وی ظاهر هم با پدر شما آدم که وی را سجود نکرد، و آنکه او را غرور داد و از بهشت بیرون کرد، و هم با شما که فرزندان آدم اید، که همه روز شما را ببدی و گزاف کاری فرماید و ذلك قوله: إِنَّما یَأْمُرُکُمْ بِالسُّوءِ وَ الْفَحْشاءِ... الآیة هر معصیتی که شریعت در آن حدی واجب نکند آن را سوء گویند، و هر چه در حدی شرعی واجب شود چون زنا و سرقة و مانند آن آن را فحشاء گویند، ذکره ابن عباس رض، مقاتل گفت فحشا بخل است و زکاة مال بازگرفتن وگفتهاند فحشا در همه قرآن بمعنی زنا است، مگر آنجا که گفت الشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَ یَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشاءِ که اینجا بمعنی منع زکاة است.
وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَی اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ میگوید و از آن چیزها که دیو شما را میفرماید یکی آنست که بر اللّه آن گوئید که میندانید. یعنی که بحیره و سائبه و جز زان حرام میکنید و خدای حرام نکرد از آن هیچیز.
وَ إِذا قِیلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا الآیة... اینها و میم کنایت از آن ناس است که ایشان را بر عموم گفت یا أَیُّهَا النَّاسُ، و مراد بدین آن حلال و حرام کنندگاناند، یعنی که چون ایشان را گویند بر پی آن رویدکه اللّه فرستاد، و آنچه بر خود حرام کردید حلال دارید و گشاده، ایشان گویند نه! بل که بر پی آن رویم که پدران خود را ور آن یافتیم از تحریم و تحلیل و دین و طریقت.
پس اللّه تعالی ایشان را پاسخ کرد گفت: أَ وَ لَوْ کانَ آباؤُهُمْ الف استفهام است و لو کلمه جواب یعنی که میگویند بر پی آن رویم که پدران خود را وران یافتیم، باش وگر پدران ایشان چیزی در نمییافتند و راه راست نمیشناختند هم، و نظیر این آنست که از قول شعیب علیه السّلام گفت أَ وَ لَوْ کُنَّا کارِهِینَ چون فرا شعیب گفتندکه از دین خویش و از آی، جواب داد أَ وَ لَوْ کُنَّا کارِهِینَ الف استفهام و لوکلمه جواب، میگوید و اگر ما ناخواه و ناپسندیم این را هم، و این لفظ در پارسی هم بغنّه باید راند بر جای استفهام.
گفتهاند فایده این دو لفظ که جمع کرد یعنی لا یَعْقِلُونَ و لا یَهْتَدُونَ آنست که عقل اضافت با علم و معرفت کنند، و اهتداء اضافت با عمل کنند، میگوید ایشان را نه علم درست است نه عمل مستقیم. ابن کیسان گفت خدای تعالی درین آیت ذم تقلیدکرد، و ایشان را بر نظر خواند، یعنی تقلید پدران خویش مکنید، بل که بگفتار و کردار ایشان نظرکنید، تا بدانیدکه ایشان را نه عقل بود نه هدایت، نه قول راست نه عمل درست.
امّا مسألة تقلید شرح آن درازست، و سخن در آن فراوان، و ما بر سبیل ایجاز آنچه لا بد است بگوئیم، و باصول آن اشارت کنیم. بدانك معنی تقلید آنست که سخن کسی قبول کنی و حکم وی بی دلیل و بی حجت بپذیری، و صواب و خطا در آن حکم درگردن وی افکنی، و احکام درین باب از سه قسم بیرون نیست: بعضی آنست که تقلید در آن بهیچ حال روانیست، نه عالم را و نه عامی را. و بعضی آنست که عامی را رواست و عالم را نه، و

بعضی آنست که علما در آن مختلف‌اند علی ما یأتی شرحه. اما آنچه تقلید در آن بهیچ حال روا نیست: اصول توحید است، و اثبات رسالت و نبوت، و احکام غیبی، چون بعث و نشور و حساب و بهشت و دوزخ و امثال آن، هر چه ازین باب‌اند واجب است بر هر مسلمانی که بیقین بداند و بشناسد، و بآن ایمان دهد، و تقلید در آن روا ندارد، که اللَّه تعالی قومی را درین تقلید عیب کرد گفت: وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اتَّبِعُوا سَبِيلَنا وَ لْنَحْمِلْ خَطاياكُمْ وَ ما هُمْ بِحامِلِينَ مِنْ خَطاياهُمْ مِنْ شَيْءٍ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ الآية، و قال تعالی: إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ... و راه این روشن است که اگر اللَّه تعالی توفیق دهد بنده را تا نظرکند در محدثات و مکونات و در عجائب بر و بحر، و آیات و روایات قدرت حق در زمین و آسمان، و در معجزات و خرق عادات که بر دست انبیا رود معرفت وحدانیت به حق او را حاصل شود، و صدق نبوت و رسالت بداند، پس تقلید را در آن جای نماند. اما آنچه نقل کرده‌اند از ائمه سلف چون احمد و اوزاعی و جماعتی که ایشان تقلید در دین روا داشته‌اند، آن نه محض تقلید است که آن فرمودن اتّباع سلف است در آنچه نقل کرده‌اند ازکتاب و سنت، و حذر نمودن از استبداد و بدعت. وکسی که اتّباع سلف کند به پذیرفتن کتاب و سنت از ایشان آن را تقلید نگویند، که تقلید پذیرفتن قول است بی دلیل، و این خود پذیرفتن عین دلیل است. بلی بوسیلت اتّباع سلف اتّباع دلیل میکند، همچنانك مأموم در صف آخر بوسیلت صفوف که در پیش دارد اتباع امام می‌کند نه اتباع صفوف، همچنین کتاب و سنت امام است. صحابه دیدند و پذیرفتند، و پس روان قرنا فقرنا شنیدند و پذیرفتند.

پس معلوم شدکه آن عین اتباع است و پذیرفتن دلیل نه محض تقلید. و شافعی از اینجا گفت: لا تقلدونی و اذا بینت الدلیل فقبلتم قولی، فانما قبلتم الدلیل و اتبعتموه دون قولی و قال اذا وجدتم فی کتابی خلاف قول رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله و سلّم فدعوا ما قلت و خذوا بالحدیث: یعنی لا تقبلوا قول الذی لا دلیل علیه فانّ الدلیل هو المقبول، و المؤید بالکتاب و السنة هو المتبوع، اما قسم دوم که تقلید در آن مختلف فیه است: احکام شرایع دین است چون نماز و روزه و حج و زکاة که باخبار متواتر ثابت شده، قومی تقلید در آن روا دارند، و قومی نه، و درست آنست که تقلید در آن روا نیست، که هرکسرا علم ضرورتی بآن حاصل میشود، و نیز این شرایع عین ایمانست، و ایمان بآن همچون ایمان بخدای و رسول است و احکام غیبی، و تقلید در آن هیچ روا نیست.

امّا قسم سوم که تقلید در آن رواست: آن احکامی است که باخبار آحاد ثابت گشت از ابواب نکاح و طلاق و خلع و عتاق و حدود و بیوع و امثال آن. عامی را جائز است که تقلید عالم کند درین ابواب، بدلیل این آیت که گفت فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ، و قال تعالی وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ، و بحکم آنك طلب علم فرض کفایت است، و اگر بر هرکس واجب بودی تعلّم این احکام پس فرض عین بودی، و تعطیل صناعات و مکاسب در آن بودی، و سبب مشقت خلق بودی. پس معلوم گشت که عامی را تقلید عالم درین ابواب جائز است و نیز این ابواب از فروع دین است، و مجال اجتهاد و قیاس است، که عامی را آلت اجتهاد نیست، بخلاف اصول دین که طریق آن سمع و ایمان است، و نه مجال اجتهاد و قیاس است، لا جرم عالم و عامی در آن یکسانست و تقلید در آن روا نیست. و همچنین عالم اگر آلت اجتهاد دارد و در طلب حجت و دلیل توانا بود، وی را تقلید دیگری روا نیست و بذلك یقول اللَّه تعالی فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ و قال تعالی لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ و قال تعالی وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ، و قال فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ... وجه دلیل آنست که وی را در وقت اختلاف و تنازع باکتاب و سنت خواند نه باکسی دیگرکه تقلید وی کند. و بعضی علما روا داشته‌اند عالم را تقلیدکندکسی راکه ازو عالم‌تر بود، یا وقت اجتهاد بر وی تنگ بود از آنك بعبادت وقت مشغول باشد جائزست وی راکه تقلید عالمی دیگرکند.

وَ مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا... الایة.... پارسی مثل سان و صفت است چنانك گفت مَثَلُ الْجَنَّةِ، مَثَلُهُمْ فِي التَّوْراةِ، وَ لِلَّهِ

الْمَثَلُ الْأَعْلی و تقدیر الآیة: مثل واعظ الّذین کفروا کمثل الّذی ینعق ای یصیح بالغنم میگوید صفت آن کس که کافر را پند دهد و بر دین حق خواند همچون صفت آن شبانست که بانگ برگوسپند میزند گوسپند از آن بانگ شبان چه فهم کند، و چه منفعت گیرد؟ کافر را با واعظ حق همان مثل است، از آنك رب العزة قفل بیگانگی بر دل وی زده، و مهر شقاوت بدان نهاده، نه پند بشنود نه حق دریابد، همانست که جای دیگرگفت: أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَکْثَرَهُمْ یَسْمَعُونَ أَوْ یَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا کَالْأَنْعامِ....

وجهی دیگرگفته‌اند در معنی آیت و مثل الذین کفروا فی دعائهم الاصنام کمثل الناعق بغنمه میگوید مثل کافران که بت را میخوانند. و آن را می‌پرستند همچون شبانست که گوسپند را میخواند، گوسپند چه داند! و چه دریابدکه شبان چه میگوید! و از آن خواندن با شبان چیست جز رنجی و عنائی؟ همین است مثل کافرکه بت را میخواند، چون بت نشنود و در نیابد در دست وی جز عنائی و بلائی چیست؟ إِنْ تَدْعُوهُمْ لا یَسْمَعُوا دُعاءَکُمْ. پس صفت کافران کرد وگفت: صمّ یعنی عن الایمان، بکم عن القرآن، عمی عن معرفة الرحمن و عظمته، فهم لا یعقلون شیئا مما جئت به و لا بما یراد بهم.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ الآیة... این آیت تحریض مومنان است بر طلب حلال و خوردن، و بکار داشتن آن، و در وسوسه‌ها نیاویختن، که این وساوس از عمل شیطان است، شیطان جهدکندکه بنده مؤمن را بوسوسه از حلال باز دارد، و بحیلت در حرام افکند، و اگر حلال خوردن را تبعة بودی، رب العزة آن را طیّبات نگفتی. و مصطفی علیه السلام بیان این کرده وگفته

«الحلال بیّن و الحرام بیّن، و بین ذلك امور مشتبهات، لا یدری کثیر من الناس أ من الحلال هی؟ ام من الحرام؟

فمن ترکها استبراء لدینه و عرضه فقد سلم، و من واقع شیئا منها، یوشك ان یواقع الحرام، کما انّه من یرعی حول الحمی یوشك ان یواقعه، ألا و ان لکل ملك حمی، الا و انّ حمی اللَّه محارمه»

رسول علیه السّلام درین خبر بیان کرد که حلال و حرام روشن است و پیدا، و میان این هر دو شبهت‌ها است، که مردم در آن بگمان افتند، که حلال است یا حرام، پس هر چه شبهاتست پرهیزکردن از آن ورع باشد، و هر چه حرامست پرهیزکردن از آن واجب.و تفصیل این حلال و حرام و شبهات در سنت و در قرآن جایهای پراکنده بیاید، چنانك رسیم بآن شرح دهیم ان شاء اللَّه.

و روی ابو هریره ان النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم قال «ان اللَّه طیّب و لا یقبل الّا الطیب، و انّ اللَّه امر المؤمنین بما أمر به المرسلین فقال یا أَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ ثم ذکر الرجل لطیل السفر اشعث اغبر یمدّ یدیه الی السماء بیا ربّ! یا ربّ! و مطعمه حرام و مشربه و ملبسه حرام، فأنّی یستجاب له؟

و قال سعد بن ابی وقاص لرسول اللَّه «ادع اللَّه ان یستجیب دعائی، فقال «یا سعد اطب طعمتك تستجب دعوتك»: قوله: وَ اشْکُرُوا لِلَّهِ إِنْ کُنْتُمْ إِیَّاهُ تَعْبُدُونَ شکر نعمت است که خدای از بندگان می‌درخواهد، میگوید مرا سپاس داری کنید، که شما را بدین اسلام راه نمودم، و احکام اسلام از حلال و حرام و شبهات بیان کردم، چون مرا خدای خود میدانید و میپرستید و نعمت هم از من می‌بینید، شکر از من کنید، که شکر منعم لا محاله بر بندگان واجب است.

آن گه بعضی محرمات یادکرد وگفت: إِنَّما حَرَّمَ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةَ وَ الدَّمَ آنچه اللَّه ببست بر شما و حرام کرد مردار است، و خون، یعنی خون روان که جای دیگر تقلیدکرد گفت أَوْ دَماً مَسْفُوحاً، و سنت مستثنی کرد از مردار ملخ و ماهی، وز خون جگر و سپرز. مفسران گفتند از منسوخات این سورة یکی این آیت است که سنت بعضی مردار و خون منسوخ کرد تا حلال گشت، و حکم تحریم از آن برخاست و ذلك فی

قول النبی صلی اللّه علیه و آله و سلّم «اجلت لنا میتتان و دمان، فاما المیتتان الحوت و الجراد و امّا الدمان فالکبد و الطحال».
و خون مشك علما بران قیاس کرده‌اند، بیشتر بر آنندکه پاکست، و خانه خون گرفته، و خونابه گوشت هم چنان، وَ لَحْمَ الْخِنْزِیرِ و حرام کرد گوشت خوك با جمله اجزا و ابعاض او، و خصّ اللحم لانّه المقصود بالاکل. وَ ما أُهِلَّ بِهِ لِغَیْرِ اللَّهِ کافران برکشتن جانور نام معبود خویش می‌بردند بآوازکه می‌برداشتند، رب العالمین گفت آن جانور که برگشتن آن نام معبودی جز از خدای برند هم حرام است چون مردار، و آن ذبح بکار نیست.
فَمَنِ اضْطُرَّ بکسر نون قراءة عاصم و حمزه و ابو عمرو و یعقوب است باقی بضم نون خوانند فَمَنِ اضْطُرَّ و معنی اضطرّ ای احوج و ألجئ الی ذلك هرکه بیچاره ماند در نایافت و از مرگ ترسد غَیْرَ باغٍ در سفری یا در حالی که در آن عاصی نبود در خدای عز و جل وَ لا عاد و نه ستمکار بود در آن سفر یا در آن حال برکس. شافعی ازینجا گفت «العاصی بسفره لا یترخّص برخص المسافرین» معنی دیگرگفته‌اند این دوکلمه را غیر باغ یعنی که بیش از ضرورت نخورد، و لا عاد و افزون از مسکه‌ی نخورد که جان وی بر جای بدارد، و از آن نفروشد، و هنگامی دیگر را بننهد، پس بروی از آن خوردن بزهی نیست، و حقیقت بغی طلب کردن است یعنی که باغی طالب آنست که وی را نیست و نمیرسد، و عادی آنست که تجاوزکند یعنی بحد و رسم شرع درگذارد.
إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ خدای پوشنده و آمرزنده است، مهربان و بخشاینده از مغفرت سخن گفت از بهر آنك آنچه وی خورد نه در عین حلالست، که بعذر مباح است، قومی گفتند این آیت دلیل است که بعضی محرّمات چون خمر و مانند آن، اگر بر سبیل مداواة در حال ضرورت که هیچ چیز بجای آن نه ایستد، و بیم فوت روح باشد، اگر در آن حال بحکم اطبا بجای دارو استعمال کنند روا باشد. و هم ازین بایست رخصت شرع در شرب بول شتر و شیر خر، و آنچ مصطفی علیه السلام گفت: «ان اللّه عز و جل لم یجعل شفاءکم فیما حرّم علیکم»
گفتند معنی آنست که انّ قدر ما فیه الشفاء غیر محرّم علیکم، هذا ما ذکروه، و العهدة علی قائله، و اللّه اعلم.
قوله... إِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ الایة... دانشمندان جهودان از مهتران خویش کی با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم جنگ می‌کردند رشوت می‌ستدند، و فراعام خویش میگفتندکه محمد نه پیغامبر است، که در توریة ذکر و نشان وی نیست.
رب العالمین گفت بهای اندك می‌ستانند، بکتمان نعت محمد در توریة وَ یَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَناً قَلِیلًا این هاء با کتمان شود، یعنی بآن پنهان کردن اثبات نبوت محمد ع در توریة، که می‌فروشند بهای اندك می‌خرند.
أُولئِکَ ما یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ ایشان آنندکه نمی‌خورند در شکمهای خویش، این تأکید را گفت إِلَّا النَّارَ مگر آتش، یعنی بآنچ امروز میخورند از رشوتها، فردا آتش خورند بپاداش آن.
وَ لا یُکَلِّمُهُمُ اللَّهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ و روز رستاخیز خدای با ایشان سخن نگویدکه بخیر ایشان بازگردد، یا ایشان را خوش آید، وَ لا یُزَکِّیهِمْ و ایشان را از آن اعمال خبیثه ایشان پاك نگرداند، و بر ایشان ثنا نگوید، و هرکه خدای بر وی ثنا نگوید معذّب باشد لا محاله، لذلك قال تعالی: وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ.
أُولئِکَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدی الایة... ای الیهودیة بالایمان، میگوید این جهودان ایمان و معرفت فروختند، و دین جهودی خریدند، و عذاب خداوند بر مغفرت وی اختیارکردند. و اگر از دین جهودی برگشتندی، و صفت و نعت محمد چنانك در توریة است بیان کردندی خدای تعالی ایشان را بیامرزیدی.
فَما أَصْبَرَهُمْ عَلَی النَّارِ ای فما الّذی جرأهم علی النار چه چیز ایشان را چنین دلیرکرد برکردار اهل آتش؟ و یقال فَما أَصْبَرَهُمْ عَلَی النَّارِ ای ما ابقاهم علی النّار، کما یقال ما اصبر فلانا علی الحبس ای ما ابقاه فیه. چندکی بمانند ایشان در آتش، و در آن شکیبایی کنند. قال کعب ان الخازن من خزان جهنم مسیرة ما بین منکبیه سنة، و ان مع کل ملك منهم لعمودا له شعبتان من حدید، یدفع به الدفعة فیکبّ فی النّار سبعمائة الف سنة» و قال رسول

اللَّه صلى اللَّه عليه و آله و سلم: «يرسل على اهل النار البكاء فيبكون حتى تنقطع الدموع، ثم يبكون الدم حتى يرى فى وجوههم كهيئة الاخدود، لو ارسلت فيه السفن لجرت.

ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ اى ذلك العذاب بأن اللَّه نزل الكتاب بالحق فاختلفوا فيه آن پاداش كردن ايشان را و عذاب نمودن بآنست كى خداى تعالى تورية را كه فرستاد و ذكر محمد ع و نعت وى در آن، و قرآن كه به محمد فرستاد بد از فرستاد و راستى و سزا، و ايشان در آن بخلاف افتادند.

آن گه گفت: وَ إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتابِ لَفِي شِقاقٍ بَعِيدٍ آنان كه در آن بخلاف افتادند و سخن جدا جدا گفتند، بعضى استوارگرفتند و بعضى نگرفتند، ايشان از حق دور افتادند و در ستيز بماندند، و قال بعضهم ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ نَزَّلَ الْكِتابَ اى فعلهم الذى هو الكفر و الاختلاف و الاجتراء من اجل. انّ اللَّه نزل الكتاب بالحق فآيسهم به عن الايمان و اخبر عنهم بالحرمان، و ذلك فى قوله تعالى إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَواءٌ عَلَيْهِمْ الآية، ميگويد اين اختلاف وكفركه در ان افتادند از آنست كى خداى تعالى به بى راهى و ناگرويدن ايشان حكم كرد و بآن حكم كتاب فرستادگفت سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ، خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ الآية...

النوبة الثالثة

قوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ... يا حرف ندا است و ايّ منادى و ها تنبيه، ميگويد: بيدار باشيد اى مردمان! چيزى كه خوريد حلال خوريد و پاك، وگرد خيانت و محرمات مگرديد، تا از وساوس شيطان و هواجس نفس برهيد، وگفت وكرد شما پاك شود، و دل روشن! مصطفى صلى اللَّه عليه و آله و سلّم گفت: دل وى روشن گرداند، و چشمهاى حكمت ازو بگشايد، و دوستى دنيا از دل وى ببرد، هر آفت كى در راه دينست و هر فتنه كه خاست از دوستى دنيا خاست، حب الدنيا رأس كل خطيئة

و اين دوستى دنيا از حرام خوردن پديد آيد، پس هركه پرهيزگار شود و در محرّمات بر خود ببندد اين دوستى دنيا از دل وى بكاهد، وگفتار وكردار وى پاك شود، و دعاء وى باجابت مقرون گردد.

مصطفى صلى اللَّه عليه و آله و سلّم گفت: بسيار كس است كه غذا و طعام و جامه وى كه بكار دارد حرامست و در آن احتياط نكند، آن گه دست برداشته و دعا مى كند، اين چنين دعا كى مستجاب بود؟

و يكى از بزرگان طريقت گفت: گفتار پاك كه بخداوند پاك رسد آنست كى از حلق پاك برآيد، و حلق پاك آنست كه جز غذاء پاك بخود راه ندهد، و غذاء پاك آنست كه در حال اكتساب يا ذكر و يادداشت حق در آن فرو نگذارد، و فراموش نكند، و شكر ولى نعمت بحكم فرمان در آن بجاى آرد.

چنانك خداى تعالى گفت: كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ وَ اشْكُرُوا لِلَّهِ و حقيقت شكر آنست كه تا قوت نعمت در باطن مى يابد خود را بر طاعت ولى نعمت بظاهر ميدارد.

سرى سقطى، جنيد را پرسيد وقتى كه شكر چيست؟ فقال «ان لا يستعان بشىء من نعم اللَّه على معاصيه» گفت شكر آنست كه نعمت خداوند بر معاصى وى بكار ندارد، كه آن گه همان نعمت سبب هلاك وى باشد، چنانك پادشاهى غلامى را بنوازد و بركشد و او را كمر شمشير زر دهد، پس آن غلام بر وى عاصى شود. پادشاه بفرمايد تا هم بآن شمشيركى خلعت وى بود سر وى بردارند گويد اين جزاء آنست كى نعمت خداوندگار خود در معصيت وى بكار برد، وگويند سبب آنك ادريس پيغامبر را بآسمان بردند آن بود كه فريشته بيامد و وى را بشارت داد بمغفرت، و ادريس در آن حال دست بدعا برداشته كه بار خدايا در زندگانى ادريس زين پس بيفزاى! گفتند تا چه كنى؟

گفت تا خداى را شكر و سپاس دارى كنم، كه آنچه گذشت در طلب مغفرت بودم، و از اين پس شكر را باشم: قال فبسط الملك جناحه و حمله الى السماء. و قيل التزم الحسن بن على ع الركن فقال الهى انعمتنى فلم تجدنى شاكرا و ابتليتنى فلم تجدنى صابرا، فلا انت سلبت النعمة بترك الشكر، و لا ادمت الشّدة بترك الصبر، الهى ما

یکون من الکریم الّا الکرم.
اگرکسی گوید یا أَیُّهَا النَّاسُ کُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ... از روی ظاهر این خطاب همان فائده دادکه یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ پس فائده اعادت چیست؟ جواب آنست: که اهل تحقیق گفتند: یا أَیُّهَا النَّاسُ نداء عام است، و بر قدر روش عامّه این خطاب با ایشان رفت، نبینی که جمله مباحات فرا پیش ایشان نهاد، و جز از حرام محض ایشان را باز نزد، و این منزلت عوام است کی از حرام بحلال گریزند، و از محظورات با مباحات کردند، آن گه بر عقب آن از اتّباع شیطان نهی کرد که ایشان بر شرف فرمان برداری شیطان‌اند. باز آیت دیگر یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا خطاب اهل خصوصست ایشان را فرمود تا در تناول مباحات و بکار داشت محلات توسع نکنند، بلکه از مباحات حلال محض گزینند، و از حلال محض طیّبات رزق گزینند، این همانست که روایت کنند از بعضی صحابه که گفت: ما از ده باب حلال نه باب بگذاشتیم، و یکی برکارگرفتیم از بیم شبهت.، آن گه بجای آنکه عوام را از اتباع شیطان احتراز فرمود اینجا بشکر خدای فرمود، آن کس که خداوند ذوق است داندکه میان این دو خطاب چه فرقست آن ابتداء روش مسلمانان است، و این غایت کشش عارفان، این همان عدل و احسان است که گفت: إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ هرکس که از حرام محض پرهیزد، وی را عادل گویند، و هرکه از عین حلال پرهیزد او را محسن گویند، عدالت ظاهر مسلمانی است، و احسان آنست که مصطفی گفت: «الاحسان ان تعبد اللّه کانك تراه»
و هو عبارة عن مکاشفة العارفین و نهایة رتبة الصدیقین.

النوبة الاولی

قوله تعالی: لَیْسَ الْبِرَّ نیکی و پارسایی نه همه آنست أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ که رویهای خویش فرا دارید در نماز، قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ سوی مشرق که بر آمدن گاه آفتابست و مغرب که فرو شدن گاه است، وَ لکِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ باللَّهِ و لکن نیك مردی آن کس است که بگرود بخدای وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ و روز رستاخیز وَ الْمَلائِکَةِ و فریشتگان وَ الْکِتابِ و کتاب خدای وَ النَّبِیِّینَ و پیغامبران وَ آتَی الْمالَ و مال دهد عَلی حُبِّهِ بر دوستی او ذَوِي الْقُرْبی درویشان خویشاوندان را وَ الْیَتامی و نارسیدگان پدر مردگان را وَ الْمَساکِینَ و درویشان تنگ دستان را، وَ ابْنَ السَّبِیلِ و راه گذریان را وَ السَّائِلِینَ و خواهندگان را وَ فِي الرِّقابِ و در آزادی بردگان را، وَ أَقامَ الصَّلاةَ و نماز بپای دارد بهنگام وَ آتَی الزَّکاةَ و از مال خود زکاة دهد، وَ الْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ و باز آمدگان به پیمان خویش با خدای و با خلق إِذا عاهَدُوا هرگه که پیمان بندند، وَ الصَّابِرِینَ فِي الْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ و شکیبایان در بیماکیها و در تنگیها، وَ حِینَ الْبَأْسِ و در وقت جنگ، أُولئِکَ الَّذینَ صَدَقُوا ایشانندکه چون گفتندکه نیکانیم راست گفتند، وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُتَّقُونَ (۱۷۷) و باز پرهیزندگان از خشم و عذاب خدای تعالی ایشانند.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: لَیْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ الآیة...
حمزه و حفص البرّ بنصب خوانند باقی قراء برفع، اوکه برفع خواند الْبِرَّ اسم لیس نهاد و أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ بجای خبر نهاد، و اوکه بنصب خواند أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ بجای اسم نهاد و الْبِرَّ بجای خبر، تقدیره لیس تولیتکم وجوهکم البرکله، کقوله تعالی وَ ما کانَ قَوْلَهُمْ إِلَّا أَنْ قالُوا...
ابن عباس و مجاهد و ضحاك و عطا و سفیان گفتند این آیت بشأن مؤمنان آمدکه در بدایت اسلام پیش از هجرت و لزوم فرائض هرکس که کلمه شهادت و توحید بگفتی و نمازکردی بهر سوی که خواستی، اگر در آن حال از دنیا می برفت مردمان از بهر وی می‌گفتند وجبت له الجنّة بهشت او را واجب شدکه نیکی و پارسایی جمله بجای آورد. پس چون مصطفی علیه السلام هجرت کرد و آیات فرائض فرو آمد و قبله با کعبه گردانیدند، رب العالمین این آیت فرو فرستاد تا کسی را گمان نیفتدکه دین داری و نیکی همه آنست که نمازکنند، بل که

نماز خصلتی است از خصال برّ و بابی از ابواب آن.
گروهی دیگرگفتند از مفسران: که سبب نزول این آیت آن بود که جهودان در نمازکردن روی سوی مغرب میکردند، و ترسایان سوی مشرق، و هرگروهی ازیشان میگفتندکه نیکی و نیك مردی اینست که ما برانیم، و بدان فرموده‌اند، پس خدای تعالی ایشان را دروغ زن گردانیدگفت: نیکی نه آنست که ایشان میگویند لکن آنست که درین آیت بیان کردیم.
وَ لکِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ و وَ لکِنَّ الْبِرَّ هر دو خوانده‌اند بتخفیف و رفع قراءة مدنی و شامی است و بتشدید و نصب قراءة باقی. و آنجا که گفت عز و جل وَ لکِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقی همین خلافست، و معنی آنست که و لکن البر بر من آمن باللَّه، فاستغنی بالاول عن الثانی، کقولهم الجود حاتم و الشجاعة عنترة. و قیل تقدیره و لکن البارّ من آمن باللّه کقوله تعالی وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوی ای للمتّقی.
و معنی برّ مهربانیست و نیکوکاری و راستی و خوش خویی، قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم البرّ شیء هیّن و وجه طلق وکلام لیّن
وگفته‌اندکه برّ اینجا ایمان و تقوی است و این آیت خود عین دلیل است که همه اشارتست بایمان و تقوی.
مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ اول آنست که ایمان آرد به یگانگی و یکتایی وکردگاری و بزرگواری خدای. و معنی ایمان تصدیق است، و تصدیق براست داشتن است و استوارگرفتن، یعنی که اللَّه را براست داری بهر چه گفت، و خبر داد از خود درکتاب خود، یا بر زبان رسول خود، که رسول بهر چه گفت و رسانید از وحی متهم نیست: و ذلك فی قوله وَ ما هُوَ عَلَی الْغَیْبِ بِضَنِینٍ.
وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ و از ابواب برّ یکی ایمان برستخیز است، یعنی یصدّق بالبعث بعد الموت، باز انگیختن و دیگر بار زنده گردانیدن بعد از مرگ براست دارد، و آیات که بدان ناطق است استوارگیرد، و در قرآن از آن فراوان است: منها قُلِ اللَّهُ یُحْییکُمْ ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یَجْمَعُکُمْ إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ لا رَیْبَ فِیهِ منها قُلْ یُحْییهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ ثُمَّ رُدُّوا إِلَی اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ إِلَیْهِ مَرْجِعُکُمْ جَمِیعاً منها وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا، و منها وَ أَنَّ عَلَیْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْری و منها ثُمَّ اللَّهُ یُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ و قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم یقول اللَّه تعالی شتمنی ابن آدم و ما ینبغی له ان یشتمنی وکذبنی، و ما ینبغی له ان یکذبنی، اما شتمه ایای فیقول ان لی ولدا، و اما تکذیبه فیقول لن یعیدنی کما بدأنی.
وَ الْمَلائِکَةِ و از ابواب برّ ایمان دادن است بفریشتگان که بندگان و رهیکان خدااند، نه فرزندان و دختران چنانك کافران گفتند. و خدای از ایشان شکایت کرد گفت وَ یَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَناتِ سُبْحانَهُ وَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً سُبْحانَهُ جای دیگرگفت وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً سُبْحانَهُ بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ، این ردّ است بر آن کافران که گفتند رحمن فرزندگرفت و فریشتگان دختران اند، خدای گفت سبحانه پاکی و بی عیبی او را، این فریشتگان نه دختران اند، بلکه بندگان نواختگان‌اند، بی دستوری خدای سخن نگویند، و بفرمان اوکارکنند. بعضی در آسمان بحضرت عزت و در حجب هیبت بداشته، سرها در پیش افکنده چون دستوری سخن یابندگویند لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ و بعضی ازیشان از برف و آتش بهم آفریده، یك نیمه ایشان آتش و یك نیمه برف، چون دستوری سخن یابند گویند یا من یؤلف بین الثلج و النار! الف بین قلوب المؤمنین من عبادك و بعضی ازیشان کرّوبیان‌اند ایشان را سروها است، و از زیر پای ایشان تا بکعب پانصد ساله راه، و بعضی ازیشان رسولان اند، و نواختگان‌اند چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل، هر یکی برکاری داشته، و بر شغلی گماشته: جبرئیل بر وحی و بر عذاب، میکائیل بر باران و روزی و نبات، اسرافیل بر صور و لوح و یك رکن از ارکان عرش بر دوش وی، عزرائیل بر قبض ارواح. از شعبی و ضحاك روایت کردندکه از راست عرش جویی روانست از نور، چندانك هر هفت آسمان و هفت زمین و هفت دریا، و جبرئیل هر وقت سحر در آن جوی شود و غسلی بر آرد، و در نور

جمالش بیفزاید، و ششصد پر خویش در آن آب زند، تا آب برگیرد، آن گه بیفشاند، و بعدد هر قطره که از آن بیفتد رب العالمین چندین هزار فریشته بیافریندکه هفتاد هزار از آن هر روز در بیت المعمور شوند و هفتاد هزار درکعبه، و تا بقیامت نوبت با ایشان نیاید.

وَ الْكِتابِ وَ النَّبِيِّينَ و از ابواب برّ است ایمان دادن و پذیرفتن همه کتابهای خدای عز و جل که به پیغامبران فرو فرستاد، آنچه خلق دانند و آنچه ندانند، و پیغامبران ایشان را که دانند و شناسند، و آن را که نشناسند، که نه همه را شناسند و لذلك قال تعالی وَ رُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ.

وَ آتَى الْمالَ عَلى حُبِّهِ و مال دهد بر دوستی خدای، وکسی که بر دوستی خدای مال دهد هیچیز بر خود بنگذارد، که از دوستی خدای در دل وی جای دوستی مال نماند، و در دلی خود دو دوستی نگنجد، و این حال صدیق اکبر است که هر چه داشت جمله بداد، و چون از وی پرسیدندکه ما ذا ابقیت لعیالك؟ قال اللَّه و رسوله معنی دیگرگفته‌اند وَ آتَى الْمالَ عَلى حُبِّهِ ای علی حب المال و مال دهد بر دوستی مال چنانك ابن مسعود گفت: هو ان تؤتیه و انت صحیح تأمل العیش و تخشی الفقر و لا تمهل حتی اذا بلغت الحلقوم قلت لفلان کذا و لفلان کذا، و فی معناه ما

روی ابو هریرة قال سئل رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم: ایّ الصدقة افضل؟ قال ان تصدق و انت صحیح شحیح تأمل الغنی و تخاف الفقر، و لا تمهل حتی اذا بلغت الحلقوم، قلت لفلان کذا و لفلان کذا و قدکان لفلان.

و روی بسر بن جحاش قال بصق رسول اللَّه فی کفّه، ثم وضع علیه اصبعه السّبابه ثم قال یقول اللَّه تعالی أنّی تعجزنی یا بن آدم؟ و قد خلقتك من مثل هذه؟ حتی اذا سوّیتك و عدلتك مشیت بین بر دین، و للارض منك وئید، ثم جمعت و منعت حتّی اذا بلغت نفسك الی هاهنا، و اشار الی حلقه، قلت اتصدّق و انّی او ان الصدقة؟

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مثل الذی یتصدق عند موته او یعتق کالذی یهدی اذا شبع.

و قیل عَلى حُبِّهِ ای علی حب الایتاء کقوله تعالی وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ ای علی حب الاطعام. آن گه بیان کرد کی مال کرا دهد و مستحق صدقات کیست.

ذَوِي الْقُرْبى خویشاوندان خود را، ایشان که درویشان باشند و نیازمندان

قالَ النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم صدقتك علی المسکین صدقة و علی ذی الرحم اثنتین، لانها صدقة و صلة

وَ الْيَتامى و یتیمان اگر خویشاوند باشند و اگر نه، قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم من مسح رأس یتیم عنده لم یمسحه الّا اللَّه، کان له بکل شعرة یمرّ علیها یده حسنات، و من احسن الی یتیمة او یتیم عنده کنت انا و هو فی الجنة کهاتین، و قرن بین اصبعیه، وَ الْمَساكِينَ و درویشان و درماندگان، که راندگان خلق باشند و نواختگان حق، قال النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم لعلی ع «یا علی انك فقیر اللَّه فلا تنهر الفقراء و قرّبهم تقربا من اللَّه عز و جل».

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «لیس المسکین بالطواف الذی تردّه الأکلة و الأکلتان و التمرة و التمرتان، و لکنّ المسکین الذی لا یسئل الناس و لا یفطن له فیتصدق علیه».

وَ ابْنَ السَّبِيلِ و راه گذریان و مهمانان کی بتو فرود آیند، قال النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم «من کان یؤمن باللّه و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه»

و در آثار بیارندکه امیر المؤمنین علی علیه السّلام روزی می‌گریست او را گفتند ای مهتر دین چرا می‌گریی؟ گفت چرا نگریم و هفت روز است تا هیچ مهمان بمن فرو نیامد! بر خود می‌بترسم و از آن می‌گریم که اگر خدای بمن اهانتی خواستست که چندین روز مهمان از من وا گرفت! و انس بن مالك گفت زکاة الدار ان یتخذ فیها بیت للضیافة.

وَ السَّائِلِينَ و خواهندگان، اگر بتعريض خواهند و اگر بتصريح، كه جاى ديگر گفت: وَ أَطْعِمُوا الْقانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ و قال النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «للسائل حق و ان جاء على ظهر فرسه»

و عيسى عليه السّلام گفت هركه سائلى را نوميد بازگرداند يك هفته فريشتگان رحمت در خانه وى نشوند. و سفيان ثورى هرگه كه سائلان را ديدى گفتى «جاء الغسّالون يغسلون ذنوبنا» شويندگان آمدندكه ما را ازگناهان مى‌بشويند و پاك كنند. و شافعى گفت بوقت وفات فلان كس را گوئيد تا مرا بشويد آن گه بوقت حاجت آن مرد غائب بود، چون باز آمد وى را گفتندكه شافعى چنين وصيت كرد تو غائب بودى. آن مرد اندوهگن شد، آن گه غريمان شافعى را بخواند و تذكرة دين بخواست هفتاد هزار درم بر وى وام بود كار همه بگزارد، وگردن وى آزاد كرد، آن گه گفت هذا غسلى ايّاه.

وَ فِي الرِّقابِ اى و فى ثمنها، و بردگان كه خود را از سيّد باز خرند، و مكاتب شوند، ايشان را از مال خود نصيب دهد، تا بهاى خويش دهند. و اين صدقه تطوع است اينجايكه نه سهم زكاة فرض، كه در آيت ديگر است. و در معنى وَ فِي الرِّقابِ گفته‌اندكه آزادكردن بردگان است و فداء اسيران. اعرابيى پيش مصطفى در آمد وگفت «علّمنى عملا يدخلنى الجنة فقال اعتق النسمة و فكّ الرقبة قال أو ليسا واحدا؟

قال لعتق النسمة ان تفرّد بعتقها، و فك الرقبة ان تعين فى ثمنها»

و روى انه قال «من اعتق نفسا مسلمة كانت فديته من جهنم»

وَ أَقامَ الصَّلاةَ اى المفروضة و آتَى الزَّكاةَ الواجبة وَ الْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذا عاهَدُوا معطوف است بر اوّل آيت اى و لكن البرّ... المؤمنون و الموفون بعهدهم و اين عهد هم با مخلوق است و هم با خالق، و بوفاء هر دو فرموده‌اند.

عهد مخلوق را گفت أَوْفُوا بِالْعُقُودِ، و عهد خالق را گفت وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا

و هو الذى اخذ عليهم يوم الميثاق و امره اياهم بعهده.

آن گه بر سبيل مدح گفت: وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ آن شكيبايان در فقر و فاقت و در سختى و شدت وَ حِينَ الْبَأْسِ و بهنگام قتال و مجاهدت.

روى ان النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم قال «ان اللَّه عز و جل ليبتلى المؤمن بالفقر شوقا الى دعائه»

آن همه بار بلا و درويشى و بى كامى كه رب العالمين بر دوستان خود نهد از آنست كه تا چون صبركنند و بدان راضى شوند، و در دعا و ذكر و سوز و نياز بيفزايند، آن از ايشان بپسندد، و در درجه ايشان بيفزايد، و اگر بعكس اين كردى كه مال و جاه و نعمت ور ايشان ريختى بودى كه ايشان را در آن بطرگرفتى، و يادكرد و يادداشت اللَّه فروگذاشتندید، فتحقّق فيهم قوله تعالى: نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ و اليه الاشارة

بقوله صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم حكاية عن اللَّه تعالى أ يفرح عبدى اذا بسطت له رزقى و صببت عليه الدنيا صبا؟ أما يعلم عبدى ان ذلك له منى قطعا و بعدا، أ يحزن عبدى اذا منعت عنه الدنيا و رزقته قوت الوقت، أما يعلم عبدى ان ذلك له قربا و وصلا؟ و ذلك من غيرتى على عبدى.

أُولئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا ايشان كه برين صفت باشندكه گفتيم و برين سيرت و طريقت روند، اگرگويندكه نيكان و نيك مردان ايم راست گفتندكه راست رفتند، و قيل أُولئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا يعنى ما عاهدوا اللَّه عليه ايشانندكه بوفاء عهد باز آمدند، و دين و امانت كه پذيرفتند، حق آن بگزاردند و در ميان مؤمنان بنام مردى مخصوص گشتند. كما قال تعالى رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ روى انّ ابا ذر رض سئل عن الايمان فقرأ هذه الآية فقال السائل انا سالنا عن الايمان و تخبرنا عن البرّ، فقال جاء رجل الى رسول اللَّه فسأله عن الايمان فقرأ هذه الآية.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ... الآية از روى ظاهر درين آيت آنچه شرط شريعت است بشناختى،

اکنون از روی باطن بزبان اشارت آنچه نشان حقیقت است بشناس، که حقیقت مر شریعت را چون جان است مر تن را، تن بی جان چون بود، شریعت بی حقیقت هم چنان بود. شریعت بیت الخدم است همه خلق درو جمع، و عمارت آن بخدمت و عبادت، و حقیقت بیت الحرم است عارفان درو جمع و عمارت آن بحرمة و مشاهدت، و از خدمت و عبادت تا بحرمت و مشاهدت چندانست که از آشنایی تا دوست داری، آشنایی صفت مزدور است و دوستداری صفت عارف. مزدور همه ابواب برّ که در آیت بر شمردیم بیارد، آن گه گوید آه اگر باد بر ان جهد یا از آن چیزی بکاهد، که آن گه از مزد باز مانم، و عارف آن همه بشرط خویش بتمامی بگزارد، آن گه گوید آن اگر از آن ذره بماندکه آن گه از دولت باز مانم

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان　　بهر چه از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

مزدور گوید نماز من روزه من و زکاة من و صبر من در بلاها و وفاء من در عهد ها، و عارف گوید بزبان تذلل:

من که باشم که بتن رخت وفاء تو کشم　　دیده حمّال کنم بار جفاء تو کشم

بوی جان آیدم از لب که حدیث تو کنم　　شاخ عزّ رویدم از دل که بلاء تو کشم

پیر طریقت گفت: من چه دانستم که مزدور اوست که بهشت باقی او را حظ است؟ و عارف اوست که در آرزوی یك لحظ است؟! من چه دانستم که مزدور در آرزوی حور و قصور است، و عارف در بحر عیان غرقه نور است! بو علی رودباری قدس اللّه روحه بوقت نزع خواهر خود را میگفت: یا فاطمة «هذه ابواب السماء قد فتحت، و هذه الجنان قد زینت» اینك درهای آسمان بگشادند و بهشتها بیاراستند و کنیزکان برکنگرهها نشاندند و میگویند نوشت بادای با علی که این همه از بهر تو ساختند! و زبان حال بو علی جواب میدهد الهی به بهشت و حورا چه نازم اگر مرا نفسی دهی از آن نفس بهشتی سازم.

و حقك لا نظرت الی سواکا　　بعین مودة حتّی اراکا

بر بندم چشم خویش و نگشایم نیز　　تا روز زیارت تو ای یار عزیز

لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ برّ بر قول مجمل دو ضرب است: اعتقاد و اعمال، اعتقاد تحقیق اصول است و اعمال تحصیل فروع. و هر آن کس که اصول بحقیقت مستحکم کرده و فروع بشرط خود بجای آورده لا محاله از ابرار است، و منزل ابرار دار القرار است. و ذلك فی قوله تعالی إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ.

آن گه رب العالمین در سیاق این آیت بیان کرد همان اعتقاد و همین اعمال گفت مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلائِكَةِ وَ الْكِتابِ وَ النَّبِيِّينَ تا اینجا بیان اعتقاد است و تمهید قواعد اصول، و ازینجا ذکر اعمال در گرفت، و آن گه بر دو قسم نهاد یك قسم مراعات مردم است در معاشرت ایشان و نواخت دور و نزدیك و مواساة با ایشان، چنانك گفت وَ آتَى الْمالَ عَلى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِي الرِّقابِ اول ابتدا بخویشان کرد که حق ایشان مقدّم است بر حقوق دیگران، و لهذا

قال النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «لا یقبل اللّه صدقة و ذو رحم محتاج» پس یتیمان که ایشان عاجزترین خلق‌اند و بی‌کسان‌اند، پس بدرویشان که هیچ مال ندارند نه مال حاضر نه مال غائب، پس براه گذری که هیچیز در دست ندارد، اما باشدکه وی را مال غائب بود، پس بسائلان که درویشان هم راست گویان باشند، و هم دروغ زنان، پس به بردگان که خواجگان دارندکه مراعات ایشان کنند و تیمار برند. رب العالمین ترتیب حاجت و دربایست بریشان نگه داشت، هرکه درمانده تر و حاجت وی بیشتر و صدقه را مستحق تر ذکر وی فرا پیش داشت که حق وی تمامتر. کریما خداوندا که هرکسرا بجای خویش بدارد! و استحقاق هرکس چنانك باید برساند! یقول تعالی ادبر عبادی بعلمی انی بعبادی خبیر بصیر. قسمی دیگر از اعمال بمتعبد مخصوص است که از وی بدیگری تعدی نکند، چون نماز بپای داشتن و صدق و اخلاص در اعمال بجای آوردن، و بوفاء عهد باز آمدن، و در بلیات صبرکردن.

اینست که رب العالمین گفت وَ أَقامَ الصَّلاةَ الی قوله وَ حِينَ الْبَأْسِ آن گه گفت أُولئِكَ الَّذينَ صَدَقُوا وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ اینان‌اند که در آن یك نیمه برّ که اعتقاد است صدق بجای آوردند، و در آن نیمه که اعمال است تقوی کار فرمودند، و صدق و تقوی کمال ایمانست، و هم الذین قال اللَّه تعالی أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا الآیة و تمامتر خبری از مصطفی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم که لایق است باین آیت و ابواب برّ درو جمع، هم قسم اعتقاد و هم قسم اعمال و هم مکارم الاخلاق خبر سوید حارث است: قال: و فدت علی رسول اللَّه سابع سبعة من قومی فلما دخلنا علیه وکلمناه اعجبه ما رای من سمتنا و زیّنا، فقال ما انتم؟ قلنا مؤمنون، فتبسّم رسول اللَّه و قال لکلّ قول حقیقة فما حقیقة قولکم و ایمانکم؟ قال سوید فقلت خمس عشرة خصلة: خمس منها أمرتنا رسلك ان نؤمن بها، و خمس منها امرتنا رسلك ان نعمل بها و، خمس منها تخلّقنا بها فی الجاهلیة، و نحن علی ذلك الّا ان تکره منها شیئا. فقال رسول اللَّه فما الخمس الخصال التي أمرتکم رسلی ان تؤمنوا بها؟ قلنا امرتنا رسلك ان نؤمن باللّه و ملائکته وکتبه و رسله و البعث بعد الموت، قال فما الخمس التي امرتکم ان تعملوا بهن؟ قلنا امرتنا رسلك ان نقول جمیعا لا اله الا اللَّه و أنّ محمدا رسول اللَّه و ان نقیم الصلوات و نؤتی الزکاة، و نحج البیت من استطاع الیه سبیلا، و نصوم شهر رمضان، و نحن علی ذلك، قال فما الخمس الخصال التي تخلقتم بها؟ قلنا الشکر عند الرخاء، و الصبر عند البلاء و الصدق عند اللقاء، و الرضا بمواقع القضا، و مناجزة الاعداء، فتبسم رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و قال ادباء فقهاء عقلاء حکماء، کادوا من فقههم ان یکونوا انبیاء، یا لها من خصال! ما اشرفها و ازینها! و اعظم ثوابها! ثم قال رسول اللَّه اوصیکم بخمس خصال لتکمل عشرون خصلة قلنا اوصنا یا رسول اللَّه! فقال ان کنتم کما تقولون، فلا تجمعوا مالا تأکلون، و لا تبنوا ما لا تسکنون، و لا تنافسوا فی شیء عنه تزولون، و ارغبوا فیما علیه تقدمون، و فیه تخلدون، و اتقوا اللَّه الذی الیه ترجعون و علیه تعرضون.»

النوبة الاولی

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند کُتِبَ عَلَیْکُمُ بر شما نوشتند و واجب کردند الْقِصاصُ بازگشتن بکشتن ناحق، فِي الْقَتْلی درکشتگان مسلمانان بنا حق، الْحُرُّ بِالْحُرِّ آزاد بآزاد وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ و بنده ببنده، وَ الْأُنْثی بِالْأُنْثی وزن بزن فَمَنْ عُفِيَ لَهُ هرکس که وی را آسان فراگذارند مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ ازکار برادر وی چیزی فَاتِّباعٌ وی را گویند تا بر پی دیت سپردن رود، بِالْمَعْرُوفِ به نیکویی، و بزودی وَ أَداءٌ إِلَيْهِ و کارگزاردن بوی بِإِحْسانٍ به نیکویی، و زودگزاری، ذلِكَ این پذیرفتن دین از قاتل و فراگذاشت قصاص، تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ سبك کردن کاری گران است از خداوند شما، وَ رَحْمَةٌ و بخشودنی آشکارا، فَمَنِ اعْتَدی هرکس که از اندازه درگذارد و افزونی جوید و باز خون ناحق ریزد، بَعْدَ ذلِكَ پس از آنك یکی ریخت و از ودیت ستدند، فَلَهُ عَذابٌ أَلِيمٌ او راست عذابی درد نمای درد افزای.

وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ و شما را در قصاص کردن زندگانیست یا أُولِي الْأَلْبابِ ای زیرکان خداوندان مزغ و خداوندان خرد لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ تا به پرهیزید.

كُتِبَ عَلَيْكُمْ نبشته آمد بر شما و واجب کردند إِذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ چون بیکی از شما مرگ آید إِنْ تَرَكَ خَيْراً اگر از این جهانی چیزی بگذارد الْوَصِيَّةُ اندرزکردن لِلْوالِدَيْنِ پدر و مادر خویش را، وَ الْأَقْرَبِينَ و خویشاوندان را بِالْمَعْرُوفِ بچم و انصاف و هموار بی اجحاف، حَقًّا نبشته آمد آن وصیت بسزا و راستی، عَلَى الْمُتَّقِينَ بر پرهیزندگان از شرك.

فَمَنْ بَدَّلَهُ هرکه بگرداند آن را بَعْدَ ما سَمِعَهُ پس آنك بشنید آن را، فَإِنَّما إِثْمُهُ عَلَى الَّذينَ يُبَدِّلُونَهُ بزه‌مندی آن بریشان که تبدیل میکنند إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ که اللَّه شنواست دانا.

فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ هرکه ترسد از آن وصیت کننده جَنَفاً بیدادی وکژی، أَوْ إِثْماً یا بزه‌مندی فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ صلح

سازد میان ایشان فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ بر وی بزه‌مندی نیست، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ که اللّه آمرزگارست و بخشاینده.

النوبة الثانية

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا... الآية مفسران گفتند این آیت در شأن دو قبیله عرب فرود آمد یکی شریف و دیگر وضیع، میگویند اَوس و خزرج بودند، و بعضی گفتند قریظه و نضیر بودند، با یکدیگر جنك کردند و از ایشان که شریف بودند قومی کشته شدند بدست آنان که وضیع بودند، و این در بدایت اسلام بود و بجاهلیت قریب العهد بودند، هم بر عادت و حکم جاهلیت گفتند لنقتلن بالعبد منّا الحرّ منهم، و بالمرأة منّا الرجل منهم، و بالرجل منا الرجلین منهم و لنضاعفنّ الجروح گفتند به بنده ما آزاد ایشان بازکشیم و بزن ما مرد ایشان و بیك مرد ما دو مرد ازیشان، و قصاص جراحتها مضاعف کنیم، که ما ازیشان مهتر و شریفتریم، آن گه قصه خویش بحضرت نبوی انها کردند. مصطفی ایشان را براستی و برابری فرمود، رب العالمین در شأن ایشان آیت فرستاد و رسول خدا بر ایشان خواند، و همه منقاد شدند و بحکم خدا و رسول فرو آمدند.

الْحُرُّ بِالْحُرِّ آزاد بآزاد وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ و بنده به بنده، و در ابتداء اسلام زن بزن کشتندید و مرد بمرد وَ الْأُنْثى بِالْأُنْثى منسوخ گشت به النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ مستثنی ماند بدلالت سنت.

اکنون حکم آیت علی الجملة بدان هر دو شخص که در دین و در حریت برابر باشند و در حرمت، و یکی از آن دیگر را بکشد بقصد، رواست که او را بازکشند بوی، پس مسلمان بمسلمان بازکشند، و ذمّی بذمی، و آزاد بآزاد، و بنده به بنده، و مرد بمرد، و زن بزن، و مسلمان را بذمی باز نکشند بمذهب شافعی رض، و نه آزاد به بنده که ایشان در عصمت برابر نه‌اند. و امیر المؤمنین علیه السّلام گفت «من السّنة ان لا یقتل مسلم بکافر و ان لا یقتل حر بعبد»

اما ذمی بمسلمان و بنده بآزاد بازکشند، همچنین فرزند به پدر و فرزند بمادر بازکشند، و پدر را بفرزند و مادر را بفرزند نه، و جماعتی را بیك شخص بازکشند بحکم اجماع، و زن را بمرد بازکشند و مرد را بزن بحکم خبر.

فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ این هاء در له با قاتل شود، کشته را به برادرکشنده خواند و عصمت اسلام و برادری میان قاتل و قتیل بخون ناحق بنبرید، و نیز بقتل اسم ایمان از وی به نیفتادکه در تحت این خطاب است که يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا و این عفو آنست که اولیاء کشته خود به بخشند و بدیت صلح کنند. میگوید هرکس که وی را از برادر کشته وی قصاص عفوکنند فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَداءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسانٍ قاتل را گوئید یعنی تا بر پی دیت سپردن رود، به نیکویی وکارگزاردن بزودی.

معنی دیگر فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ او را گوئید، یعنی ولّی کشته را، که باین قاتل میخواهدکه با وی بدیت صلح کند، تو هم پس این صلح فرا رو، و این دیت به پذیر بی تشدید و تهدید. اگرکسی گوید چه فایده را فَمَنْ عُفِيَ لَهُ بفعل مجهول گفت فمن عفی له اخوه نگفت؟ جواب آنست که تا معلوم شود که در شرع فرق نیست میان آنك صاحب دم یك کس باشد و عفوکند، یا جماعتی باشند و یك کس از جمله ایشان عفوکند، در هر دو حال قصاص بیفتد و با دیت گردد، و دیت مردی مسلمان که بقصدکشته شود دیت مغلظه است حالی بر قاتل واجب شود صد اشتر به قسم، و آن را مثلثه گویند سی حقه، و سی جذعه، و چهل خلفه، که بچه در شکم دارند، و اگر بخطا کشته شود یا شبه عمد بود نه عمد محض دیت مخففه واجب شود بر عاقله، و دیت مخففه مؤجّل واجب شود بر پنج قسم آن را مخمسه گویند بیست حقه، و بیست جذعه، و بیست بنت لبون، و بیست ابن لبون، و بیست بنت مخاض، الّا اگر خویشاوندی را کشد یا در ماههای حرام کشد. ذو القعده و ذو الحجه و محرم و رجب، یا در حرم مکه، که آن گه دیت مغلظه واجب شود، اگر چه قتل خطا باشد، پس اگر شتر نایافت بود یا ببهای خویش بدست نیاید، دیت مردی مسلمان هزار دینار زر سرخ باشد، یا دوازده هزار درم سپید، و دیت جهود و ترسا ثلث دیت مسلمان است بحکم خبر، و دیت مجوس خمس دیت اهل کتاب است، و هشتصد درم بقول عمر

خطاب، و دیت زنان از هر جنس نیمه دیت مردان است، و عاقله مرد عصبه وی باشند، آنان که بعضیّت و جزئیّت در میان ایشان نباشد یعنی که پدران و فرزندان در آن نشوند، و این بمذهب شافعی است، علی الخصوص آن گه این عاقله تحمل دیت مخففه کنند بشرط آنك مکلف باشند، و توانگر و موافق جوانی در دین بمدت سه سال هر سالی ثلث دیت، و آنکه هر توانگری را هر سال نیم دینار و اگر متوسط باشد دانگ و نیم، و آنچه در باید از بیت المال مسلمانان بدهند.

ذلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ این عفوکردن قصاص و دیت دادن تخفیفی تمام است و رحمتی فراخ از خداوند شما، و دیت این امت را خاصه، که هیچکس دیگر را نبود از ولد آدم، در تورية قصاص است یا عفو، و در انجیل امر است بعفو، و در قرآن هم قصاص است و هم عفو و هم دیت.

در خبر می‌آیدکه مصطفی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم گفت: «ثم انتم یا خزاعه قد قتلتم قتیلا من هذیل و انا و اللَّه عاقله فمن قتل قتیلا بعده فاهله بین خیرتین: ان احبّوا قتلوا، و ان احبّوا اخذ و العقل».

فَمَنِ اعْتَدى.... این را دو تأویل کرده‌اند: یکی آنست که یك بار از قاتل بنا حق بیش دیت نپذیرند، اگر دیگر کشند لا بد وی را قصاص کنند، هر چندکه ولیّ خون بدیت رضا دهد، و این مذهب قومی است از علما. و دیگر تأویل آنست که از آن کس که با خون ناحق گردد پس آنك یك بار دیت ستدند ازو، توبت نپذیرند و لا بد فردا بآتش عذاب کنند او را، و از اعتداست ولیّ خون را که گوید بدیت رضا دادم تا قاتل فرا پیش آید ایمن، آن گه وی را بکشد.

وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ. الآية... ای و لکم فی القصاص ناه، میگوید شما را در بازکشتن کشندگان مسلمانان بگزاف زندگانی است و بازداشتن دیگران مردمان را ازکشتن بگزاف.

يا أُولِي الْأَلْبابِ ای خداوندان خرد، و ای زیرکان، در جاهلیت قاتل را باز نمی‌کشتند. میگفتند یکی کم شد تا دیگری کم نشود. این جواب آنست که ای زیرکان آن انبوهی در قصاص است نه در فروگذاشت.

لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ قصاص کنید تا بپرهیزید.

عن عبد اللَّه بن مسعود قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم: «لا یحلّ دم امرء مسلم یشهد ان لا اله الا اللَّه، و انّی رسول اللَّه الّا باحدی ثلث: النفس بالنفس، و الثیب الزانی، و المارق لدینه، و التارك للجماعة.»

و روی انه قال صلی اللَّه علیه و آله و سلم: «لا یحل دم امره مسلم یشهد ان لا اله الا اللَّه، و انّ محمدا رسول اللَّه الّا باحدی ثلث: زنا بعد احصان فانه یرجم، و رجل خرج محاربا، للَّه و رسوله فانه یقتل او یصلب او ینفی من الارض، او یقتل نفسا فیقتل بها».

قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «کل ذنب عسی اللَّه ان یغفره الا من مات مشرکا او مؤمن یقتل مؤمنا متعمدا.»

معنی دیگرگفته‌اند و لکم فی القصاص حیاة أراد به فی الآخرة یعنی که اگر درین جهان قصاص کند در آن جهان از قصاص رستگاری یافت، وگرنه لا بد در آن جهان قصاص خواهند از وی.

قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم: «یجیء المقتول بالقاتل یوم القیمة ناصیته و رأسه بیده و أوداجه تشخب دما، یقول یا رب قتلنی حتّی یدینه من العرش.»

كُتِبَ عَلَيْكُمْ... ای فرض و اوجب علیکم إِذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ ای اسبابه و مقدماته من الامراض و العلل إِنْ تَرَكَ خَيْراً ای مالا. خیر اینجا بمعنی مال است، چنانك در قرآن چند جایگه گفت قُلْ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ یعنی من مال، وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ. ای مال، إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ یعنی حبّ المال، وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَديدٌ یعنی لحب المال. و در قرآن خیر آید بمعنی ایمان چنانك در سورة الانفال گفت: وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ یعنی ایمانا، و قال تعالی إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْراً ای ایمانا، و در سورة هود گفت: لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْراً ای ایمانا. و خیر بمعنی اسلام آید: چنانك در سورة البقرة گفت: أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ و در سورة القلم: مَنَّاعٍ

لِلْخَيْرِ ای للاسلام، و خیر بمعنی عافیت آید، چنانك در سورة الانعام گفت: وَ إِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ ای بعافية، و در یونس گفت: وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ، ای بعافية و خیر بمعنی اجر آید: چنانك در سورة الحج خواند: لَكُمْ فِيها خَيْرٌ یعنی فی البدن اجر و خیر بمعنی طعام آید چنانك در سورة القصص گفت: إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ یعنی من طعام فقیر. و خیر بمعنی ظفر آید چنانك در سورة الاحزاب گفت: وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنالُوا خَيْراً یعنی الظفر فی القتال.

كُتِبَ عَلَيْكُمُ الآية... میگوید واجب کردند بر شما وصیت کردن مادر و پدر را و خویش و پیوند را آن زمان که مخایل مرگ بر شما ظاهر شود، و اسباب آن به بینید، و مال داریدکه در آن وصیت کنید. و این آیت پیش آیات مواریث فرو آمده بود، بآن سبب که ایشان در عادت جاهلیت اجنبیان را و بیگانگان را بحکم ریا و سمعة وصیت میکردند، و خویشاوندان خود را فرو میگذاشتند، اللّه تعالی ایشان را ازین عادت برگردانید و وصیت از بهر پدر و مادر و جمله خویشان فریضه گردانید، پس چون آیات مواریث فرو آمد وصیت پدر و مادر و دیگر وارثان منسوخ گشت بگفت مصطفی ع و بیان وی، و ذلك

قوله صلی اللّه علیه و آله و سلّم حین نزلت آیة المواریث: «ألا ان اللّه سبحانه قد اعطی کل ذی حق حقه، ألا لا وصیة لوارث»

پس خویشاوندانی را که وارث نبودند وصیت در حق ایشان فریضه بماند بقول بعضی علما: و هو ابن عباس و الحسن و الضحاك و قتاده و طاوس. قال الضحاك: «من مات و لم یوص لذی قرابة فقد ختم عمله بمعصیة» و قول درست آنست: که فرض وصیت به کلی منسوخ شد هیچکس را واجب نیست نه خویشاوندان را و نه دیگران را، اما مستحبّ است اگر وصیت کند، فضیلت باشد، و اگر نکند، فریضه نیست و عاصی نشود و هو قول علی و ابن عمر و عایشه و عکرمه و مجاهد و السدی قال عروة بن الزبیر «دخل علی ع علی رجل یعوده فقال انی أرید أن اوصی فقال، علی ان اللّه تعالی یقول، إِنْ تَرَكَ خَيْراً و انما تدع شیئا یسیرا فدعه لعیالك فانه افضل. «و قال رجل لعایشة: انی ارید ان اوصی قالت کم مالك؟ قال ثلاثة آلاف. قالت وکم عیالك؟ قال اربعة فذکرت له ما ذکر علی» و روی انّ ابن عمر لم یوص فقال امّا مالی فاللّه اعلم ما کنت اصنع فیه فی الحیاة و اما ریاعی فما احب ان یشرك ولدی فیها احد» و قال عروة بن ثابت للربیع بن خیثم اوص لی بمصحفك، قال فنظر الی ابنه و قال وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ.

اکنون اگرکسی وصیت کند بر سبیل استحباب و طلب فضیلت چنان بایدکه درویشان را کند نه توانگران را، و بر ثلث نیفزایدکه رب العالمین گفت: بِالْمَعْرُوفِ معروف آنست که وصیت هموار و با انصاف بود، و اجحاف نیارد در میراث وارث.

حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ ای کتبت الوصیة حقا نبشته آمد وصیت بر شما نبشتنی بحق و سزا و راستی، که چنین سزد و چنین باید، عَلَى الْمُتَّقِينَ این تقوی توحید است یعنی پرهیزکاران از شرك با خدای عز و جل.

فَمَنْ بَدَّلَهُ الآية... ای بدّل الایصاء هرکه وصیت بگرداند و در آن تغییر و تبدیل آرد از اولیا و اوصیا بزه‌مندی آن تغییر و تبدیل بر ایشانست، که تغییرکنند نه بر موصی، و اللّه شنوا و دانا است، وصیت ازکننده می‌شنود و تبدیل از خلاف کننده میداند.

فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ الآية... بتشدید و تخفیف خوانده‌اند، حمزه علی و یعقوب و ابو بکر بتشدید خوانند، دیگران بتخفیف خوانند، و معنی هر دو یکسانست. اوصی و وصّی لغتان.

فَمَنْ خافَ این خوف بمعنی علم است ای فمن علم من موص ظلما و عدولا عن الحق هرکس که بداندکه آن وصیت کننده بیدادکرد در وصیت، فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ آن گه میان اصحاب ترکت و ارباب سهام صلح سازد، و آن جور و ظلم با جای آرد فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ برین بر جای آرنده بزه‌مندی نیست، و آن صلح که وی ساخت از تبدیل بزه‌مند

نیست. معنی دیگر گفته‌اند هرکس که بداندکه آن وصیت کننده ظلم خواهدکرد، و قصد حیف و جور دارد بر ورثه، و او را نگذارد در آن حال که وصیت میکند، بلکه صلح سازد میان وی و میان ورثه و او را بعدل و انصاف فرماید فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ لانه لیس بمبدّل بل هو متوسط مصلح

روی عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه قال کنت مع رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فی حجة للوداع، فمرضت مرضا اشرفت علی الموت. فعادنی رسول اللَّه فقلت یا رسول اللَّه انّ لی مالا کثیرا و لیس یرثنی الّا ابنة أ فاوصی بثلثی مالی؟ قال لا قلت فبشطر مالی؟

قال لا قلت بثلث مالی؟ قال نعم، الثلث، و الثلث کثیر، انك یا سعد ان تترك ولدك اغنیاء خیر من ان تترکهم عالة یتکففون الناس.

و روی ابو امامة قال قال رسول اللَّه من خاف فی وصیّته القی فی اللوی، و اللوی واد فی جهنم.

و عن ابی هریرة قال قال رسول اللَّه: «انّ الرجل لیعمل بعمل اهل الخیر سبعین سنة فاذا اوصی خاف فی وصیته فیختم له فی شر عمله فیدخل النار، و ان الرجل لیعمل بعمل اهل الشر سبعین سنة فاذا اوصی لم یحف فی وصیة فیختم له بخیر عمله فیدخل الجنة، ثم قال ابو هریرة اقرؤا ان شئتم تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ الی قوله وَ لَهُ عَذابٌ مُهِينٌ.

آن گه در آخر آیت گفت إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی که اگر این وصیت کننده آن حیف و ظلم بنادانی کرد در وصیت که حیف در آن نشناخت و ظلم ندانست پس اللَّه آمرزگارست و بخشاینده، او را بیامرزد و ببخشاید.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا الآیة... یا نداء کالبد است، و ایّ نداء دل، و ها نداء جان، میگوید ای همگی بنده اگر طمع داری که قدم در کوی دوستی نهی، نخست دل از جان بردار، و معلومی که داری از احوال و اعمال همه در باز، که در شرع دوستی جان بقصاص از تو بستانند، و معلوم بدیت، و هنوز چیزی درباید. اینست شریعت دوستی، اگر مرد کاری در آی و اگر نه از خویشتن دوستی و تردامنی کاری نرود.

از پی مردانگی پاینده ذات آمد چنار — و ز پی تر دامنی اندك حیاة آمد سمن
جان فشان و راه کوب و راد زی و مرد باش — تا شوی باقی چو دامن بر فشانی زین دمن

آری! عجب کاری است کار دوستی! و بلعجب شرعی است شرع دوستی! هرکشته را در عالم قصاص است یا دیت بر قاتل واجب، و در شرع دوستی هم قصاص است و هم دیت و هر دو بر مقتول واجب.

پیر طریقت گفت «من چه دانستم که برکشته دوستی قصاص است، چون بنگرستم این معامله ترا با خاص است، من چه دانستم که دوستی قیامت محض است؟ و ازکشته دوستی دیت خواستن فرض! سبحان اللَّه این چه کارست این چه کار! قومی را بسوخت، قومی را بکشت، نه یك سوخته پشیمان شد و نه یك کشته برگشت!

کم تقتلونا و کم نحبّکم — یا عجبا کم نحبّ من قتلا
نور چشمم خاك قدمهای تو باد — آرام دلم زلف بخمهای تو باد
در عشق تو داد من ستمهای تو باد — جانی دارم فدای غمهای تو باد

یکی سوخته و در بیقراری بمانده، یکی کشته و در میدان انفراد سرگشته، یکی در خبر آویخته، یکی در عیان آمیخته، آن تخم که ریخته؟ و این شور که برانگیخته؟ یکی در غرقاب، یکی در آرزوی آب، نه غرقه آب سیراب، نه تشنه را خواب.

كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ وصیت خداوندان مال دیگرست و وصیت خداوندان حال دیگر، وصیت توانگران از مال رود، و وصیت درویشان از حال. توانگران بآخر عمر از ثلث مال بیرون آیند، و درویشان از صفاء احوال و صدق اعمال بیرون آیند، چندانك عاصی ازکرد بد خویش بر خود بترسد، ده چندان عارف با صدق اعمال و صفاء احوال بر خود بترسد، اما فرق است میان این و آن: که عاصی را ترس عاقبت است و بیم

عقوبت، و عارف را ترس اجلال و اطلاع حق است. این ترس عارف هیبت گویند، و آن ترس عاصی خوف، آن خوف از خبر افتد. و این هیبت از عیان زاید، هیبت ترسیست که نه پیش دعا حجاب گذارد، نه پیش فراست بند، نه پیش امید دیوار، ترسیست گدازنده وکشنده، تا نداء أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا نشنود نیارامد! خداوند این ترس را کرامت می‌نمایند، و به بیم زوال آن وی را می‌سوزانند، و نور می‌افزایند و فزع تغیر در وی می‌افکنند.

بو سعید بو الخیر را قدس اللّه روحه این حال بود بوقت نزع، چون سر عزیز بر بالین مرگ نهادگفتندش ای شیخ قبله سوختگان بودی، مقتدای مشتاقان، و آفتاب جهان، اکنون که روی بحضرت عزت نهادی، این سوختگان را وصیتی کن، کلمه گوی تا یادگاری باشد. شیخ گفت:

پر آب دو دیده و پر آتش جگرم پر باد دو دستم و پر از خاك سرم

بشر حافی را همین حال بود بوقت رفتن، گریستن و زاری در گرفت، گفتند: یا، ابا نصر أ تحبّ الحیاة؟ مگر زندگی می‌دوست داری؟ و مرگ را کراهیت؟ گفت نه «و لکن القدوم علی اللّه شدید » بر خدای رسیدن کاری بزرگ است و سهمگین. این حال گروهی است که بوقت رفتن هیبت و دهشت بر ایشان غالب شود از تجلی جلال و عزت حق، و تا نداء أَلَّا تَخافُوا نشنوند نیارامند. باز قومی دیگرندکه بوقت رفتن ایشان را تجلّی جمال و لطف حق استقبال کند، و برق انس تابد، و آتش شوق زبانه زند، چنانك پیر اهل ملامت عبد اللّه منازل یکی پیش وی در شد، گفت: ای شیخ! مرا در خواب نمودندکه ترا یك سال زندگی مانده است، شیخ یکی بر سر زد گفت آه! که یك سال دیگر در انتظار ماندیم آن گه برخاست و در وجد و جدان خویش بجنبید، و اضطرابی بنمود از خود بیخود شد. وگفت: آه کی بود که آفتاب سعادت برآید، و ماه روی دولت در آید.

کی باشدکین قفص به پردازم در باغ الهی آشیان سازم

مکحول شامی مردی مردانه بود، و در عصر خویش یگانه، در دو اندوه این حدیث او را فرو گرفته، هرگز نخندید. و در بیماری مرگ جماعتی پیش وی در شدند و می‌خندید گفتند ای شیخ! تو همواره اندوهگن بودی؟ این ساعت اندوه بتو لایق‌تر چرا می‌خندی؟ گفت: «چرا نخندم و آفتاب جدایی بر سر دیوار رسید، و روز انتظارم برسید، اینك درهای آسمان گشاده و فریشتگان بردابرد میزنندکه مکحول بحضرت می‌آید.»

وصل آمد و از بیم جدایی رستیم با دلبر خود بکام دل بنشستیم

النوبة الاولی

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدندکُتِبَ عَلَیْکُمُ نبشته آمد بر شما الصِّیامُ روزه داشتن کَما کُتِبَ همچنانك نبشته آمده بود عَلَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ برایشان که پیش از شما بودند لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ تا مگر شما باز پرهیزیده آئید.

أَیَّاماً مَعْدُودات روزی چند شمرده، فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَریضاً هرکس که از شما بیمار بود أَوْ عَلی سَفَرٍ یا در سفری فَعِدَّةٌ مِنْ أَیَّامٍ أُخَرَ هام شمار آن در روزگاری دیگر روزه باز دارد، وَ عَلَی الَّذینَ یُطِیقُونَهُ و بریشانست که توانندکه روزه دارند و خواهندکه ندارند فِدْیَةٌ باز خریدن آن طَعامُ مِسْکینٍ بطعام دادن درویشی هر روز را مدّی فَمَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً هرکه بر مدّ بیفزاید بطوع دل، فَهُوَ خَیْرٌ لَهُ آن وی را به است وَ أَنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُمْ و اگر روزه دارید شما را خود به إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ اگر دانید

شَهْرُ رَمَضانَ ماه رمضان الَّذي أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ آن ماه که قرآن در آن فرو فرستادند هُدیً لِلنَّاسِ راه نمونی مردمان را وَ بَیِّنات و نشانها نمودن ایشان را مِنَ الْهُدی از راه نمونی حق، وَ الْفُرْقانِ و جدای نمودن میان حق و باطل فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ هرکه حاضر و مقیم بود از شما در ماه رمضان، فَلْیَصُمْهُ گوی روزه دارد، وَ مَنْ کانَ مَریضاً أَوْ عَلی سَفَرٍ و هرکه بیمار بود یا در سفری فَعِدَّةٌ مِنْ أَیَّامٍ أُخَرَ گوی میخور و هام شمار آن در روزگاری دیگر روزه باز دار یُرِیدُ اللَّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ اللّه بشما آسانی میخواهد وَ لا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ و دشواری نمیخواهد، وَ لِتُکْمِلُوا الْعِدَّةَ

و فرمود تا شمار تمام کنید وَ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ و خداوند خویش را به بزرگی بستائید عَلی ما هَداكُمْ بآنکه شما را راه نمود وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ و مگر تا از وی آزادی کنید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ الآية... معنی صیام در شریعت باز ایستادنست از طعام و شراب و شهوت راندن با نیت، و در لغت عرب از هر چیز باز ایستادن است، چنانك کسی ازگفتن باز ایستدگویند صام عن الکلام و ذلك فی قوله تعالی إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْماً و کسی که از نیکی و برّ باز ایستدگویند صام عن المعروف و چهار پای که از علف و حرکت باز ایستدگویند صامت الدّابة.

كَما كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ سخنی مجمل است، دو وجه احتمال کند: یکی آنست که بر پیشینیان همین ماه رمضان بقدر و وقت و عدد و روزگار واجب کرده بودند، اما فرق آنست که اندر شرع ایشان روا نبودی اندر شبهای ماه روزه جز یك بار باول شب طعام خوردن و شراب و باز اندرین شرع مقدس رب العالمین تیسیر ارزانی داشت، و همه شب شراب و طعام و تمتّع مباح کرد. ازینجا گفت مصطفی ع «فضل ما بین صیامنا و صیام اهل الکتاب اکلة السحر».

و دیگر وجه آنك اصل روزه و حدودکیفیت آن واجب کرده بودند اما نه بوقت ماه رمضان، و نه عدد سی روز. اگر وجه اول گوئیم آنست که حسن بصری و سدی و جماعتی گفتند که بر ترسایان پیشینیان ماه رمضان واجب کردند، و بودی که رمضان بتابستان گرم بودی یا بزمستان سرد، ایشان تغییرکردند و بافصل ربیع گردانیدند، و کفّارت آن تغییر را ده روز در افزودند، و بعد از آن پادشاه ایشان ده روز دیگر در افزود عارضی را که رسیده بود او را، تا به پنجاه روز قرارگرفت. شعبی گفت اگر همه سال روزه دارم به روز شك ندارم که این سنت ترسایان است، که ماه رمضان بریشان واجب کردند و ایشان باول ماه یك روز در افزودند، و بآخر یك روز، یعنی که احتیاط میکنیم تا هیچ روز فوت نشود، پس هر قرنی که آمدند پیش روان خود را متابعت کردند، و باول ماه یك روز می‌افزودند، و بآخر یك روز تا به پنجاه روز قرارگرفت اینست که خدای گفت: كَما كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ و مصطفی ع ازینجا گفته که بر ماه رمضان پیشی مکنید بروزه داشتن یك روز یا دو روز، روزه دارید چون ماه بینید، و روزه گشائید چون ماه به بینید، اگر ماه پوشیده باشد شعبان سی روز بشمرید پس روزه گیرید اکنون بحکم این خبر نشاید روز شك روزه داشتن به نیت روزه ماه رمضان، که این خود درست نیاید اصلا، و همچنین نشاید به نیت فریضه قضایا نذر یا کفارت روزه داشتن درین روز، که کراهیت است، اما اگر به نیت تطوّع روزه دارد، اگر پیش از آن رجب و شعبان روزه داشته است، یا وی را عادتی مستمر بوده، بر وفق آن عادت رواست و اگر عادتی نبوده و در اول شعبان روزه نداشته، پس البته روا نیست و معصیت است، لما روی عن عمار بن یاسر رض انه قال من صام الیوم الذی یشك فیه فقد عصی ابا القاسم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.»

امّا وجه دوم که احتمال میکند آنست که اصل روزه داشتن و حدود آن بشناختن بر شما نبشتند، چنانك بر پیشینیان نبشتند، و بر پیشینیان روزه روز عاشورا و ایام البیض واجب بود. و اول کسی که روزه داشت آدم بود، قال علی بن ابی طالب علیه السّلام لمّا اهبط آدم ع من الجنة الی الارض، احرقته الشمس فاسودّ جسده، فاتاه جبرئیل فقال یا آدم أ تحبّ ان یبیض جسدك؟ قال نعم قال فصم من الشهر ثلاثة ایام ثلاثة عشر و اربعة عشر و خمسة عشر، فصام آدم اول یوم، فابیض ثلث جسده، و صام الیوم الثانی فابیض ثلثا جسده، و صام الیوم الثالث فابیض جسده کله، فسمیّت ایام البیض

و مصطفی ع چون در مدینه شد همچنین روزه داشت ایام البیض و روز عاشورا تا هفتده ماه بر آمد، آن گه روزه ماه رمضان واجب کردند باین آیت که گفت: كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ الی قوله أَيَّاماً مَعْدُودات، و هر چندکه این مجمل بود آیت دیگر مفسّر کرد گفت: شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ الی قوله فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ

آنکه بفرمود. تا جمله این ماه روزه دارند آنجا که گفت وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ و مصطفی ع بیان کرد و در شرح بیفزود گفت: صوموا الرؤیته و أفطروا الرؤیته فان غم علیکم الهلال فعدوا ثلثین.
معنی دیگرگفته‌اندکَما كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ میگوید روزه بر شما چنان نبشتندکه بر جهودان و ترسایان و بر اهل ملتها، که شبهای روزه چون بخفتندید بر ایشان طعام و شراب و مباشرت اهل حرام بودی. میگوید بر شما هم چنان حرام است بعد از نماز خفتن و خواب و این در ابتداء اسلام بود، پس منسوخ شد بآن آیت که أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ... الآية.
آن گه گفت: لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ روزه بدان فرمود تا به پرهیزید از طعام و شراب و مباشرت در حال روزه داشتن، و این تنبیهی عظیم است خلق را که چون روزه دار را بحکم روزه از ملك مباح و شهوت راندن حلال می‌باز دارند از ملك دیگران و حرامها اولی‌ترکه باز ایستند، و از شهوت راندن بآن معنی باز داشتند تا مسالك شیطان در باطن روزه دار بسته شود، و راه بوی فروگیرد تا وسوسه نکند، و الیه الاشارة
بقول النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع»
و قال صلی اللَّه علیه و آله و سلّم «الصّوم جنّة»
أَيَّاماً مَعْدُوداتٍ ای کتب علیکم الصیام فی أَيَّامٍ مَعْدُوداتٍ روزه بر شما نبشتند روزی چند شمرده، سی روز یا بیست و نه روز، و این معدودات صیغتی است تقلیل را، عرب چیزی که در ذکر اندك فرا نمایندگویند معدوده، و در قرآن دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ و أَيَّاماً مَعْدُودَةً بر این طریق است. ارباب معانی گویند: أَيَّاماً مَعْدُوداتٍ تخفیفی است که فرا پی تکلیف داشت، چون بندگان را بر روزه تکلیف کرد و این بار حکم بریشان نهاد، ایاما معدودات بگفت تا بر بنده آن تکلیف گران نیاید، و نظیره قوله تعالی وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ ثم قال بعده: وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ.
فَمَنْ كانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً هرکه از شما بیمار بود و طاقت روزه ندارد یا در سفری باشد و روزه بگشاید در آن سفر بر وی است که هَام شمار آن در روزگاری دیگر روزه باز دارد، اگر پیوسته خواهد و اگرگسسته هر دو رواست.
وجوه و نظایر مرض در قرآن چهار است: یکی بمعنی شك چنانك در اول سورة البقرة گفت فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ای شك و در سورة التوبة وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ای شك، و در سورة محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلم رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ای شكّ. وجه دوم مرض بمعنی فجور است چنانك در سورة الاحزاب بدو جایگه گفت: فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ای فجور وجه سیم مرض بمعنی جراحت است چنانك در سورة النساء و در سورة المائدة گفت: وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضى ای جرحی، وجه چهارم مرض بیماری است بعینه، چنانك، درین آیت گفت فَمَنْ كانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً و در آن آیت دیگر وَ مَنْ كانَ مَرِيضاً ای من جمیع الاوجاع، در سورة النور و در سورة الفتح گفت وَ لا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ و در سورة التوبة لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ وَ لا عَلَى الْمَرْضى یعنی من کان فی شیء من مرض.
وَ عَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ قراءة مدنی و ابن ذکوان از شامی مضاف است فدیة طعام و قراءة هشام از شامی و نافع با جمع مساکین باقی فِدْيَةٌ طَعامُ مِسْكِينٍ میگوید و ایشان که روزه توانندکه دارند و خواهندکه ندارند هر روز درویشی را فدیه دهند از طعام باز خریدن را، و این در ابتداء اسلام بود که هرکس درین مخیر بود، اگر خواستی روزه داشتی، و اگر نه بگشادی و هر روز را مدّی بدرویشی دادی.
آن گه گفت: فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً اگرکسی بطوع خویش برین مدّ بیفزاید نیکوست و پسندیده، و اگر روزه دارد خود بهتر و نیکوتر، و این حکم پیش از آن بود که آیت منسوخ شد، پس چون فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ فرو آمد این حکم منسوخ گشت، و تخییر برخاست، و بر ایشان که روزه توانند و مقیم باشند واجب گشت، و ثابت، و مسافر را و بیمار را رخصت افطار بماند، و پیر ناتوان بی طاقت را افطار و فدیه این یك قول است. و قول دیگر

وَ عَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ.
خاصه پیرانرا آمد، مردان و زنان را که طاقت روزه میداشتند به تکلف و دشخواری، اللَّه تعالی ایشان را رخصت داد بافطار و فدیه فرمود، آن گه منسوخ شد این حکم بدو سخن: یکی این کلمت که وَ أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ، و دیگر فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ، و سدیگر قول آنست که این آیت جمله محکم است، و هیچیز از آن منسوخ نه بر تقدیر و علی الذین کانوا یطیقونه فی حال شبابهم و قوتهم ثم عجزوا عن الصوم فدیة طعام مسکین میگوید بر ایشان که روزه می‌توانستند داشت و میداشتند پس عاجز شدند و قوت‌شان ساقط گشت فدیه است از طعام دادن بدرویشی، پس اگر برین بیفزاید و بیش از یك درویش طعام دهد، یا بیش از یك مدّ آن به است، و اگر جمع کند میان روزه و فدیه آن بهتر و نیکوتر، و اگر یکی کند پس روزه اولی‌تر.
إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ اگر میدانید و می‌دریابید.

فصل

بدانك روزه رکنیست از ارکان مسلمانی، و سببی ظاهر است اندر تقدیس طبیعت. و اندر شرایع انبیاء علیهم السلام روزه مشروع بودست از عهد آدم تا روزگار مصطفی. و بمقتضی خبر: روزه چهار یك ایمانست، که مصطفی ع گفت: الصوم نصف الصبر و الصبر نصف الایمان و در روزه پنج چیز فریضه است و پنج چیز سنت:
اما فریضه اول آنست که ماه رمضان طلب کند تا بداندکه بر بیست و نه روزست یا بر سی روز، و بر قول یك عدل اعتمادکند. اما بآخر رمضان کم از دو عدل نشایدکه گواهی دهند، و اگر بشهری دیگر ماه نو دیده باشندکه بشازده فرسنگ دورتر باشد روزه برین قوم واجب نیاید. در آثار بیارندکه کریب مولی ابن عباس گفت که ام الفصل بنت الحارث مرا بشغلی بشام فرستاد پیش معاویة، گفتا: و شب آدینه ماه نو رمضان دیدند، و مردم در روزه شدند، و من روزه داشتم، چون به مدینه باز آمدم ابن عباس از من پرسیدکه ماه نوکی دیدی، گفتم شب آدینه، ابن عباس گفت ما اندر مدینه شب شنبه دیدیم گفتم معاویه و اهل شام که ماه نو دیدند شما را کفایت نباشد؟ و بدان کار نخواهیدکرد؟ گفت نه، که مصطفی علیه السلام ما را چنین فرموده آن گه کریب را فرمود تا روزه دارد و اقتداء باهل مدینه کند. این یك وجه است. از اصحاب شافعی. و وجه دیگر آنست که چون بیك بقعه ماه نو دیدند حکم آن بهمه عالم روانست و همه بقاع در آن یکسانست، و وجه اول درست تر است و اعتماد بر آنست، چنان که بیان کردیم.
فریضه دوم آنست که هر شب نیت کند، چنانك بدل بیندیشد و بزبان بگوید اصوم غدا صوم رمضان فریضة للّه تعالی و اگر یك شب نیت فراموش کند بمذهب شافعی روزه وی درست نباشد، و قضا بایدکرد. مصطفی ع گفت: «من لم ینو الصوم من اللیل قبل الفجر فلا صوم له»
این حکم روزه فرض است اما روزه نافله روا باشد، که بروز نیت کند تا بوقت زوال.
فریضه سوم آنست که هیچیز بقصد بباطن نرساند و باطن آنست، که قرارگاه چیزی باشد، چون دماغ و شکم و معده و مثانه، و اگر نه بقصد باشد چون مگس که در حلق پرد، یا غبار راه یا آب مضمضه که با کام جهد، یا حجامت کند یا سرمه در چشم کشد، و میل در گوش برد و پنبه در احلیل کند و این هیچ چیز روزه باطل نکند و روزه باطل نشود.
فریضه چهارم آن است که مباشرت اهل نکند، چندان که عسل واجب کند، و اگر بحال نسیان افتد روزه باطل نشود، مصطفی ع گفت: «رفع عن امّتی الخطاء و النسیان و ما استکرهوا علیه»
و اگر بشب مباشرت کند و غسل بعد از صبح کند، روا باشد. و البتّه بهیچ طریق قصد آن نکندکه آب پشت وی جدا شود، که انزال چون بقصد بود بهر صفت که باشد روزه باطل کند.
فریضه پنجم آنست که بقصد و اختیار قی نکند، و اگر بی اختیار قی بوی در افتد، روزه باطل نشود. و خیو

منعقدکه از حلق بیرون آید بسبب زکام روزه باطل نکند، اما چون بر دهن آید آن‌گه فرو بر روزه باطل کند.
اما سنتهای روزه: تأخیر سحور است، و تعجیل فطور، و روزه‌گشادن بخرما یا آب، و سواك دست بداشتن بعد از زوال، و در جمله خیرها کردن چون صدقه دادن و قرآن خواندن، و در مسجد معتکف بودن، و قیام رمضان بپای داشتن. مصطفی ع گفت: «من صام رمضان و قامه ایمانا و احتسابا غفر له ما تقدّم من ذنبه»
گفت هرکه ماه رمضان روزه دارد و اندر شب وی قیام آرد چنانك روزه فریضه داند و قیام سنّت، خدای عز و جل گناه گذشته وی بیامرزد، و این قیام رمضان نماز تراویح است: رسول خدا اندر ماه رمضان تراویح گزارد، یك شب، صحابه موافقت کردند، و شب دیگر مردم مدینه رغبت نمودند، چنانك مسجد پرگشت، و رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نماز تراویح گزارد، شب سیم جمع مردم بسیار شد، چنانك مسجد و کوی انبوهی گرفت. و رسول بیرون نیامد بگزاردن تراویح، وگفت همی ترسم که این نماز فریضه گردد، وکار بر امّت من دشخوار شود، هرکسی تنها بگزارد، و این سنّت من است. اللّه تعالی روزه فریضه کرد و من قیام سنّت نهادم. و اندر روزگار ابو بکرکه عهد صادقان و مخلصان بود، تنها همی گزاردند، چون بعهد عمر رسید بترسیدکه اندرین سنت تقصیر کنند، گفت این سنت آشکارا آریم و بجمع گزاریم تا زیادت رغبت مؤمنان باشد، و غیظ منافقان، صحابه را جمع کرد و نماز تراویح بجماعت گزاردند، بیست رکعت به پنج امام، هر امامی دو سلام همی گزاردند، و بیشترین شب در نماز بودندید، که اندر میان ترویحات دعا و مناجات آوردند، و باین سبب مساجد روشن داشتندید، پس بروزگار دیگر خلفا بر آن سنت برفتند. شبی امیر المؤمنین علی ع اندرکوفه همی گشت در ماه رمضان مسجدها روشن همی دیدگفت خدای عز و جل خوابگاه عمر روشن کناد چنانك مسجدها روشن کرد.
و در فضیلت ماه رمضان علی الجملة در خبر می‌آیدکه مصطفی ع در آخر ماه شعبان خطبه کرد، وگفت: یا ایها الناس قد اظلّکم شهر عظیم، شهر اوّله رحمة و اوسطه مغفرة و آخره عتق من النّار، شهر فیه لیلة خیر من الف شهر، من تقرّب الی اللّه تعالی فیه بخصلة من خصال الخیرکان کمن ادّی فریضة فیما سواه (و من ادّی فیه فریضة کان کمن ادی سبعین فریضة فیما سواه، و هو شهر الصبر، و الصبر ثوابه الجنّة، و هو شهر المساواة، و شهر یزداد فیه رزق المؤمن، من فطر صائما کان مغفرة لذنوبه، وکان له اجره من غیر ان ینقص من اجره شیئا.» قلنا یا رسول اللّه لیس کلّنا یجد ما یفطر به الصائم، قال رسول اللّه «یعطی اللّه هذا الثواب، من فطر صائما علی مذقة لبن او تمرة او شربة ماء، و من اشبع صائما سقاه اللّه من حوضی شربة لا یظمأ حتی یدخل الجنة و من خفّف عن مملوکه فیه، غفر اللّه له و اعتقه من النار، فاستکثروا فیه من اربع خصال: خصلتین ترضون بهما ربکم، و خصلتین لا غنی بکم عنهما، فامّا الخصلتان اللتان ترضون بهما ربکم: فشهادة ان لا اله الا اللّه، و الاستغفار. و امّا اللّتان لا غنی بکم عنهما، فتسألون اللّه الجنة و تتعوّذون به من النار.»
شَهْرُ رَمَضانَ... الآیة... بنصب و رفع هر دو خوانده‌اند. نصب است بر آن معنی که صوموا شهر رمضان. و رفع است، بر آن معنی که میقات صیامکم شهر رمضان آن‌گه رمضان را به بزرگ تر چیز آئین نهادگفت: آن ماه که قرآن در آن فرو فرستادند. اینجا دو قول است: یکی آنك قرآن در ماه رمضان شب هفدهم که بامداد آن جنگ بدر بود، از حضرت خدای بآسمان دنیا فرو فرستادند، و در خزانه نهادند در بیت العزة، آن‌گه به بیست و سه سال نجم نجم، سورة سورة و آیت آیت، چنانك لایق حال بود، و در خورد وقت بزمین میفرستادند همانست که جای دیگرگفت إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ گفته‌اند که این شب مبارك شب قدر است، شب بیست و هفتم.
و روی عن واثلة بن الاسقع ان النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قال: «انزلت صحف ابراهیم اول لیلة من رمضان، و انزلت التوریة لست مضین من رمضان، و انزل الانجیل لثلث عشرة خلت من رمضان، و انزل الزبور لثمانی عشرة خلت من رمضان، و انزل القرآن لاربع و عشرین خلت من رمضان».

قول دیگر آنست که انزل فیه القرآن ای انزل القرآن بفرضه و فضله میگوید ماه رمضان آنست که قرآن فرستادند بفضل آن، و فریضه گردانیدن آن بر مسلمانان.
و قال داود بن ابی هند: قلت للشعبی شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن امّا کان ینزل علیه فی سائر السنة؟ قال بلی و لکن جبرئیل کان یعارض محمدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فی رمضان ما نزل اللَّه فیحکم اللَّه ما یشاء، و یثبت ما یشاء، و ینسی ما یشاء.
و اشتقاق قرآن از قرء است و معنی قرء با هم آوردن است چیزی متفرق را، یعنی که قرآن سور و آیات وکلمات با هم آرد، و جمع کند، این خود از روی ظاهر است اما از روی حقیقت قرآن بدان خواندندکه هر چه مردم را بدان حاجت است ازکار این جهانی و آن جهانی، و ترتیب معاش و معاد ایشان، جمع کند و ایشان را بآن راه نماید.
اینست که گفت: هُدیً لِلنَّاسِ ای هادیا للناس، وَ بَیِّنات مِنَ الْهُدی ای و آیات واضحات من الحلال و الحرام و الحدود و الاحکام، این قرآن سبب آشنایی و روشنایی است، و سبب راه بردن و راه یافتن. اللَّه بحقیقت راهنمای مؤمنانست، و قرآن سبب راه یافتن ایشانست، که در آن بیان حلال و حرام است، و شرح حدود و احکام است، و جدا کردن میان حق و باطل. و فایده تکرار لفظ هدی بر مذاق اهل تحقیق آنست که گفته‌اند هُدیً بر دو ضرب است: یکی هدایت عام بواسطه راه، چنانك گفت ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّکَ دیگر هدایت خاص بی واسطه، که در میان آید چنانك گفت عز جلاله ادْعُوا اللَّهَ، اول اشارت بمنزل است، و آخر اشارت بمقصد، اول نشان راه رفتن است و راه بردن، و آخر نشان رسیدن و بیاسودن.
فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ ای من حضر منکم بلده فی الشهر فلیصم ما شهد منه، و ان سافر فله الافطار. میگوید هرکه ماه رمضان بوی درآید و در شهر خویش مقیم باشد، چندانك مقیم باشد از ماه تا روزه دارد، و اگر در میانه ماه سفرکند بگشایدکه رواست. تأویل درست اینست و اختیار ابن عباس رض یدل ما
روی ان النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خرج عام الفتح صائما فی رمضان حتی اقام بالکدیة افطر.
آن گه حکم اهل عذر اعادت کرد گفت: وَ مَنْ کانَ مَرِیضاً أَوْ عَلی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَیَّامٍ أُخَرَ از بهر آن که در آیت پیش مقیم را نیز در عداد اهل عذر آورد و مخیرکرد و در این آیت تخییر مقیم منسوخ کرد و تخییر مسافر و بیمار بازگفت تا معلوم شود که بیمار و مسافر را در رخصت افطار همان حکم است که از پیش رفت.
و در افطار مسافر علما را خلاف است که عزیمت است یا رخصت، جماعتی گفتند عزیمت است و واجب، چنانك اگرکسی در سفر روزه دارد، چون مقیم شود قضا بایدکرد.
و دلیل ایشان آنست که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «لیس من البرّ الصیام فی السفر»
، و در آثار صحابه است «الصائم فی السفرکالمفطر فی الحضر»، و بیشترین فقها و اهل علم بر آنندکه رخصت است اگرکسی روزه دارد در سفر فریضه گزارد، و بروی قضا نیست و اگر بگشاید رواست، که رخصت خداست، و صدقه وی بر بندگان و تخفیف ایشان، و دلیل برین خبر جابر است،

قال «کنا مع النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم فی سفر فمنّا الصائم و منا المفطر، فلم یکن بعضنا یعیب علی بعض»
و عن عائشة: ان حمزة بن عمرو قال یا رسول اللَّه! انی کنت اسرد الصوم أ فاصوم فی السفر؟ قال ان شئت فصم، و ان شئت فافطر.»
و فی روایة اخری قال یا رسول اللَّه أجد بی قوة علی الصیام فی السفر، فهل علیّ جناح؟ قال هی رخصة من اللَّه، فمن اخذها فحسن، و من احبّ ان یصوم فلا جناح علیه.»

وکسی که در سفر از روزه داشتن رنجور میشود در حق وی آن فاضلتر و نیکوترکه بگشاید، که رسول بسفری بوده در ماه رمضان، و یاران همه بروزه بودند، نماز دیگر رسول را گفتند که یاران همه برنج رسیدند، و بی طاقت شدند، رسول قدحی آب بخواست و بیاشامید، و مردم همه در وی می‌نگریستند. پس قومی بگشادند و قومی نه، مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت ایشان را که نگشادند

«اولئك العصاة»

و بروایتی دیگرگفت: «ذهب المفطرون اليوم بالاجر.»

و سئل ابن عمر عن الصوم فی السفر؟ فقال أ رأيت لو تصدقت على رجل بصدقة فردّها عليك الم تغضب؟ قيل نعم. قال فانها صدقة من اللَّه عز و جل تصدّق بها عليكم.» و حد سفرکه افطار در آن مباح است شازده فرسنگ است هر چه کم ازین بود افطار در آن نشاید و مسافرکه در سفر معصیت باشد بمذهب امام مطلبی البته روانیست که روزه بگشاید، یا رخصتی از رخصتهای سفر برکارگیرد.

يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ... اللَّه تعالی بشما آسانی میخواهد و دژواری نمیخواهد، که در حال بیماری و سفر شما را رخصت افطار داد، وانگه از همه سال بیك رمضان رضا داد، و این محاباها ارزانی داشت.

وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ و فرمود تا شما را تمام کنید، که مسلمانی بر پنج چیز بنا کرده‌اند: شهادت و نماز و زکاة و روزه و حج، تا شما را این پنج رکن تمام کنید معنی دیگر وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ فرمود تا شمار سی روز رمضان بروزه تمام کنید یا شب سییم ماه بینید. سدیگر معنی وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ فرمود تا شمار آنچه بعذر بیماری و سفر روزه گشادید قضاء آن بوقت خویش تمام کنید. وَ لِتُكْمِلُوا...

بتشدید و لتکملوا بتخفیف هر دو خوانده‌اند بتشدید قراءة بو بکر و یعقوب است، باقی بتخفیف خوانند، و تشدید در لفظ تأکید است در معنی وَ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلى ما هَداكُمْ این تکبیر شب فطر است که ماه نو شوال بینند، تا آن گه که امام در نماز عید شود. وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ میگوید خداوند خویش را به تکبیر در عید ببزرگی بستائید، و به بی‌عیبی یادکنید، و بر راه نمونی وی و یاری دادن وی از وی آزادی کنید.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ بزبان اشارت و بیان حکمت میگوید ای شما که مؤمنانید! روزه که بر شما نبشته شد از آن نبشته شدکه همه مهمان حق خواهید بود، فردا در بهشت خواهد تا مهمانان گرسنه بمهمانی برد که کریمان چون کسی را بمهمانی برند دوست دارندکه مهمان گرسنه باشد تا ضیافت بدل مهمانان شیرین‌تر بود. رب العالمین بهشت و هر چه در آنست مؤمنانرا آفریدکه هیچیز از آن وی را بکار نیست و بآن محتاج نیست.

پیر صوفیان دعوتی ساخت پس هیچکس نرفت، آن پیر دست برداشت گفت بار خدایا اگر بندگان خود را فردا بآتش فرستی آن بهشت و آن نعیم برکمال چون سفره من باشد! نوای سفره در آنست که خورنده بر سر آنست. آری! هر چه خزائن نعمت است رب العالمین همه برای مؤمنان و خورندگان آفریدکه خود نخورد، ازینجا گفت عز جلاله «الصوم لی». قال بعضهم یعنی الصمدیة لی لا آکل و لا اشرب صمدیت مراست که نه خورم و نه آشامم، و أنا اجزی به روزه داران را خود پاداش دهم بی حساب، که ایشان موافقت ما طلب کرده‌اند از روی ناخوردن، و دوستی ما خواسته‌اند، که اول مقامی در دوستی موافقت است، اکنون میدان که چون موافقت تو مر فریشتگان را بآمین گفتن در آخر سورة الحمد حاصل شود، گناه گذشته و آینده تو بیامرزند چنانك در خبر است پس موافقت تو اللَّه را بناخوردن، هر چندکه ناخوردن تو تکلّفی است و وقتی، ناخوردن اللَّه صفتی است و ازلی، میدان که از آن چه شرف وکرامت بتو بازگردد در دل و دین.

وگفته‌اند «الصّوم لی» اضافت روزه با خود کرد تا دست خصمان از آن کوتاه کند، فردا در قیامت چون خصمان

گرد تو بر آیند، و عبادتهای تو بآن مظالم که در گردن داری بردارند، رب العالمین آن روزه تو در خزینه فضل خود میدارد، و خصمان ترا می‌گوید این آن منست، شما را ور آن دستی نه پس بعاقبت بتو باز دهد، گوید این اضافت از بهر آن با خود کردم تا از بهر تو نگه دارم.

حکمتی دیگر گفته‌اند روزه‌دار را، یعنی تا خداوندان نعمت حال درویشان وگرسنگی ایشان بدانند و با ایشان مواسات کنند، از اینجا بود که مصطفی را از اول یتیم کرد تا یتیمان را نیکو دارد، پس غریب کرد تا غریبی خود یاد آورد، و بر غریبان رحمت کند، و بی مال کرد وی را تا درویشان را فراموش نکند.

با تو در فقر و یتیمی ما چه کردیم ازکرم — تو همان کن ای کریم از خلق خود با خلق ما
مادری کن مر یتیمان را بپرورشان بلطف — خواجگی کن سائلان را طمعشان گردان وفا

روزه عامّه مؤمنان بزبان شریعت شنیدی، اکنون روزه جوانمردان طریقت بزبان اهل حقیقت بشنو، و ثمره و سرانجام آن بدان: چنانك تو تن را بروزه داری و از طعام و شراب بازداری، ایشان دل را بروزه درآرند، و از جمله مخلوقات بازدارند. تو از بامداد تا شبانگاه روزه داری، ایشان از اول عمر تا آخر عمر روزه دارند، میدان روزه تو یك روز است، میدان روزه ایشان یك عمر. یکی پیش شبلی در آمد شبلی او را گفت تحسن ان تصوم الابد؟ تو توانی که روزه ابد داری؟ گفت این چون باشد؟ شبلی گفت همه عمر خویش یك روز سازی و بروزه باشی و پس بدیدار خدای بگشایی.

خداوندان یافت و جوانمردان طریقت گفته‌اندکه صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته این‌ها از روی اشارت کنایت از حق است جل جلاله، بسا فرقا که میان روزه داران بود، فردا آن کس که بنفس روزه داشت شراب سلسبیل و زنجبیل بیند از دست فریشتگان و ولدان، چنانك گفت وَ یُسْقَوْنَ فِیها کَأْساً کانَ مِزاجُها زَنْجَبِیلًا. و آن کس که بدل روزه داشت شراب طهور گیرد، در کأس محبت بر بساط قربت از ید صفت، چنانك گفت وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً. شراب و ایّ شراب. شرابی که هرکه از آن جرعه چشید جانش در هوای فرد انیّت بپرید، شرابی که از آن بوی وصل جانان آید، گرد و صد جان در سر آن کنی شاید، شرابی که مهر جانان بر آن مهر نهاده، همه مهرها در آن یك مهر بداده، همه آرزوها در آن آرزو بینداخته، دو جهان و نیز دل و جان بامید آن باخته، پیر طریقت گفت: الهی! ما را برین درگاه همه نیاز روزی بود که قطره از آن شراب بر دل ما ریزی؟ تا کی ما را بر آب و آتش بر هم آمیزی؟ ای بخت ما! از دوست رستخیزی! شَهْرُ رَمَضانَ... الآیة أی أتاکم شهر رمضان میگوید اینك ماه رمضان اقبال کرد بر دوستان، ماهی که هم بشوید هم بسوزد: بشوید بآب توبه دلهای مجرمان، بسوزد بآتش گرسنگی تنهای بندگان. اشتقاق رمضان از رمضان است یا از رمض اگر از رمضا است آن سنگ گرم باشدکه هر چه بر آن نهند بسوزد، و اگر از رمض است باران باشدکه بهر چه رسد آن را بشوید. مصطفی را پرسیدندکه رمضان چه باشد؟ گفت ارمض اللّه فیه ذنوب المؤمنین و غفرها لهم انس مالك گفت از رسول خدا شنیدم که گفت: «هذا رمضان قد جاء، تفتح فیه ابواب الجنة و تغلق فیه ابواب النار، و تغل فیه الشیاطین، من ادرك رمضان فلم یغفر له فمتی؟»

و قال صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «لو اذن اللّه للسماوات و الارض ان تتکلّما لبشّرتا صوّام رمضان بالجنة».

ای مسکین که قدر این نعمت نمی‌دانی، هرکجا در عالم نواختی است و شرفی در کنار تو نهادند، و تو از آن بی‌خبر، اسلام که از همه ملتها برتر است و بهتر دین تو آمد، قرآن که از همه کتابها عزیزتر است کتاب تو. مصطفی که سید ولد آدم است و چشم و چراغ مملکت، و پیشرو جهانیان در قیامت رسول تو، کعبه که شریفترین بقعهاست قبله تو، ماه رمضان که از همه ماهها فاضلتر است و شریفتر ماه تو و موسم معاملت تو، ماهی که در آن ماه معاصی مغفور و شیاطین مقهور بهشت درو آراسته، و درها گشاده و درهای دوزخ درو بسته، و بازار مفسدان درو شکسته، و اعمال مطیعان باخلاص پیوسته، وگناهان گذشته و آلودگی نبشته در آن سوخته.

امیر المؤمنین علی علیه السّلام گفت اگر اللّه خواستی که امت احمد را عذاب کند ماه رمضان بایشان ندادی، و نه سورة قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. خداوندان معرفت را اینجا رمزی دیگر است: گفتند رمضان از آن گفتند که رب العزة در این ماه دلهای عارفان از غیر خود بشوید، پس بمهر خود بسوزد، گه در آتش دارد گه در آب، گه تشنه وگه غرقاب، نه غرقه سیراب و نه تشنه را خواب، و زبان حال ایشان میگوید:

گر بسوزد گو بسوز و ور نوازد گو نواز　　عاشق آن به کومیان آب و آتش در بود
تا بدان اول بسوزد پس بدین غرقه شود　　چون ز خود بی خود شود معشوقش اندر بر بود

اینست که پیر طریقت گفت: حین سئل عن الجمعیة فقال ان یقع فی قبضة الحق، و من وقع فی قبضة الحق، احترق فیه و الحق خلفه.

در عشق تو بی سریم سرگشته شده　　وز دست امید ما سر رشته شده
مانند یکی شمع بهنگام صبوح　　بگداخته و سوخته وکشته شده

النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ إِذا سَأَلَكَ و چون پرسند ترا عِبادِي عَنِّي رهیکان من از من فَإِنِّي قَرِيبٌ من نزدیك ام، أُجِيبُ پاسخ میکنم دَعْوَةَ الدَّاعِ خواندن خواننده را. «اذا دعاني» هرگه که مرا خواند، فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي ایدون بادا که پاسخ کنند رهیکان من چون ایشان را فرمایم، وَ لْيُؤْمِنُوا بِي و بمن بگروند چون ایشان را خوانم. لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ (۱۸۶) تا بر راستی و راه راست بمانند.

أُحِلَّ لَكُمْ... حلال کرده آمد شما را لَيْلَةَ الصِّيامِ در آن شب که دیگر روز آن روزه خواهید داشت الرَّفَثُ إِلى نِسائِكُمْ رسیدن بزنان خویش هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ ایشان آرام شمااند وَ أَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ و شما آرام ایشانید عَلِمَ اللَّهُ بدید خدا و بدانست و خود دانسته بود أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ أَنْفُسَكُمْ که شما کژ رفتید در خویشتن فَتابَ عَلَيْكُمْ توبه داد شما را بر آنچ کردید وَ عَفا عَنْكُمْ و عفوکرد شما را، فَالْآنَ از اکنون بَاشِرُوهُنَّ می‌رسید بایشان، وَ ابْتَغُوا و می‌جوئید ما کَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ آنچ خدای شما را روزی نبشت، وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا و میخورید و می‌آشامید حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ تا آن گه که پیدا شود شما را الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ تیغ روز مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ از دامن شب مِنَ الْفَجْرِ از بام که شکافد از شب، ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيامَ إِلَى اللَّيْلِ پس آن گه روزه خویش تمام کنید تا شب، وَ لا تُبَاشِرُوهُنَّ و بزنان خود می‌رسید وَ أَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ تا معتکف باشید در مسجدها، تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ این اندازهاست که خدای نهاد در دین خویش فَلا تَقْرَبُوها گرد آن مگردید بدر گذاشتن كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ چنین پیدا میکند اللَّه آياتِهِ لِلنَّاسِ نشانهای پسند خویش مردمان را لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (۱۸۷) تا از خشم و ناپسندی وی باز پرهیزند.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي الآية... مفسّران گفتند چون آیت آمدکه وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ یاران گفتند یا رسول اللّه اکنون که ما را بدعا فرمودندکی خوانیم و چون خوانیم؟ بروز خوانیم یا بشب؟ بآواز بلند خوانیم یا نرم خوانیم؟ نزدیك است تا براز خوانیم؟ یا دور است تا بآواز خوانیم؟

رب العزة بجواب ایشان این آیت فرستاد وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي... آورده‌اند در بعضی کتب که چون موسی علیه السّلام با حق مناجات کرد گفت بار خدایا! دوری تا ترا بآواز خوانم؟ یا نزدیکی تا براز خوانم؟ جواب آمد که ای موسی! اگر دوری را حدی بنهم هرگز بآن نرسی، و اگر نزدیکی را حدّی بنهم طاقت نداری، و زیر بار عظمت و جلال ما پست شوی.

پیر طریقت ازینجا گفت: الهی از نزدیك نشانت میدهند و برتر از آنی، وز دورت می‌پندارند و نزدیك‌تر از جانی، موجود نفسهای جوانمردانی، حاضر دلهای ذاکرانی. ملکا! تو آنی که خود گفتی و چنانك گفتی آنی. بشنو لطیفه نیکو درین آیت: گفتند سؤال هر رونده دلیل حال او باشد، قومی را همه اندیشه مخلوقات و محدثات گرفته بود

و ز همت دون چندان در مصنوعات آویختندکه خود پروای صانع نداشتند، و با حقیقت معرفت او نپرداختند، تا یکی از روح پرسید، یکی ازکوه، یکی از مال غنیمت، یکی از حال یتیمان، یکی از خمر و قمار، یکی از عذر زنان، لا جرم جواب همگنان بواسطه داد چنانك گفت يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفالِ قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ الآية وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ، قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي الآية. وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ يَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً.

ای سید سادات و ای مهترکائنات! ایشان که فرمود از ما با دیگری پرداختند، و بقدر همت خود سؤال کردند، همه را تو ای محمد جواب ده! و مقصودهاشان درکنار نه، باز قومی که از ما پرسند و از دوستی ما با دیگری نپردازند، تخصیص و تشریف ایشان را بجواب واسطه از میان بردارم بخودی خودشان جواب دهم.

فَإِنِّي قَرِيبٌ نگفت قل انّی قریب آن‌گه در تشریف بیفزودگفت: عِبادِي بندگان من، رهیکان من، اضافت ایشان با خود کرد، اگرکعبه سنگین را بآنچ رقم اضافت بروی کشید و گفت طَهِّرْ بَيْتِيَ چندان شرف یافت که مطاف جهانیان و قبله عالمیان گشت، و از هر جبّاری که قصد آن کرد آزاد شد. پس بنده مؤمن با معرفت و توحید چون این رقم تخصیص و اضافت بروی کشید اولی‌ترکه بکرامتها و رتبتها رسد و گفته‌اند که عبد بر دو قسم است یکی آنست که این نام بر وی افتاد از طریق ایجاد و تسخیر، و برین معنی گفت اللَّه جل جلاله إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً، و برین اعتبار مؤمن وکافر و صدیق و زندیق را عبد گویند.

و قسم دیگر آنست که این نام بروی افتاد از طریق تخصیص و تشریك، چنانك گفت وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي الآية... إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ الآية، أَسْرى بِعَبْدِهِ الآية، و عِبادُ الرَّحْمنِ الآية...، و برین اعتبار اگر فاسقی راگویند یا کافری راکه وی بنده خدا نیست که بنده طاغوت است، و بنده هوی و شهوت روا باشد و به قال اللَّه عز و جل وَ عَبَدَ الطَّاغُوتَ و قال النبی «تعس عبد الدرهم».

أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ این بازکرامتی دیگر است وابندگان، و فضلی دیگر، که اجابت خود در خواندن و دعاکردن ایشان بست، نه در اخلاص اعمال ایشان. تا اگر مفلسی باشد یا عاصیی که از سر ندامت و شکستگی بی بضاعت طاعت او را خواند، نومید نباشد، و خواندن بنده مر خدای را سه روی دارد هر سه دعاگویند: اول آنست که بروی ثناگوید و بپاکی بستاید، و بیگانگی وی اقرار دهد، چنانك گوید «انت اللَّه لا اله انت، ربنا لك الحمد» هذا و امثاله، و الیه الاشارة

بقوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «و الدعاء هو العبادة».

دیگر وجه آنست که بنده عفو خواهد و مغفرت و رحمت، گوید «اغفر لی و ارحمنی و اعف عنی و اهدنی.» و من ذلك قوله تعالی اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ. سدیگر وجه آنست که حظّ دنیوی خواهد گوید ارزقنی مالا و ولدا.، این هر سه قسم را دعاگویند، که بنده باوّل در همه خدای را خواند وگوید «یا اللَّه! یا رحمن! یا رب!» اما معنی آیت، گفته‌اند: که خاص است اگر چه بر لفظ عام است میگوید خواندن خواننده را پاسخ کنم، هرگه که خواند. یعنی خواندن او بشرط خویش باشد و در اجابت وی خیرت بود. و دلیل برین تخصیص آنست که مصطفی ع گفت.

«ما من مسلم دعا اللَّه عز و جل بدعوة لیس فیها قطیعة رحم و لا اثم الّا اعطاه بها احدی خصال ثلث: امّا ان یعجل دعوته، و امّا ان یدخر له فی الآخرة، و امّا ان یدفع عنه من الشر مثلها، قالوا یا رسول اللَّه اذ انکثر، قال اللَّه اکثر.

و عن ابی هریره، قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم: ما قال عبد قطّ یا ربّ ثلاثا الّا قال اللَّه عز و جل لبیك عبدی، سل فیعجّل من ذلك ما شاء و یؤخر ما شاء.

و عن جابر قال قال رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله و سلّم یدعو اللَّه بعبده یوم القیمة فیقفه بین یدیه، فیقول عبدی! انّی امرتك ان تدعونی، و وعدتك ان استجیب لك فهل کنت تدعونی؟ فیقول نعم یا رب! کنت ادعوك،

فیقول کنت تری لبعض دعائك اجابة و بعضه لا تری له اجابة، فیقول نعم یا رب! فیقول اما انّك ما دعوتنی بدعوة قطّ الّا استجبتها لك، فاما اکون عجلتها لك فی الدنیا و امّا ذخرتها لك فی الآخرة، أ لیس دعوتنی یوم کذا وکذا فی حاجة اقضیها فقضیتها فیقول نعم یا ربّ! فیقول انی ذخرت لك فی الجنة کذا وکذا. فلا یدعو اللَّه دعوة دعا بها عبده المؤمن فی الدنیا الّا بیّن له ما عجّل له و ما ذخّر، قال فبینا العبد فی ذلك الموقف، یقول یا لیت لم یعجل لی من دعائی شیء.

و شرط دعا آنست، که بنده در حال دعا شکسته دل باشد و اندهگن، و دعا که کند بتضرّع و زاری کند با رهبت و خشیت، لقوله تعالی ادْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْیَةً. آنست که دعا بسرّ کند، و بآهستگی و شکستگی، نه بآواز بلند، که آواز بلند در دعا اعتداست، و اللَّه تعالی اعتداء در دعا دوست ندارد. یقول تعالی إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ.

و قال ابو موسی الاشعری: قدمنا مع رسول اللَّه فلما دنونا من المدینة کبّر الناس و رفعوا اصواتهم فقال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «یا ایها الناس انکم لن تدعو أصم و لا غائبا»

و ازینجاست که رب العالمین زکریا را بآواز نرم در دعا بستود گفت: إِذْ نادی رَبَّهُ نِداءً خَفِیًّا.

و از آداب دعا آنست که طاعتی و صدقه فرا پیش دارد، که مردی از مصطفی ص دعا خواست، رسول گفت: اعنی علی کثرة الرکوع و السجود، دیگری آمد و دعا خواست گفت «و هل أتیت بجناح الدعاء؟» یعنی الصدقة

.

و از آداب دعا الحاح است

فقد قال ص «انّ اللَّه یحب الملحین فی الدعاء»، و کان یقول «یا من لا یبرمه الحاح الملحّین و از آداب دعا تعمیم است فانه ص سمع رجلا یقول اللهم اغفر لی!

فقال «عم و لا تخص!»، و عن انس بن مالك قال رسول اللَّه «ان العبد لیدعو اللَّه و هو یحبّه» قال: «فیقول یا جبریل! اقض لعبدی هذا حاجته و اخّرها فانی احب ان لا ازال اسمع صوته و انّ العبد لیدعوا اللَّه و اللَّه یبغضه، فیقول اللَّه عز و جل یا جبریل اقض لعبدی هذا حاجته باخلاصه، و عجّلها فانی اکره ان اسمع صوته» و عن یحیی بن سعید القطان قال رأیت الحق فی المنام فقلت الهی کم ادعوك و لا تجیبنی! فقال یا یحیی لانی احب ان اسمع صوتك»

و عن ربیعة بن وقاص عن النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال ثلاث مواطن لا تردّ فیها دعوة العبد: رجل یکون فی برّیة حیث لا یراه احد، فیقوم فیصلّی فیقول اللَّه تعالی لملائکته: أری عبدی هذا یعلم انّ له ربا یغفر الذنوب، فانظروا ما یطلب فتقول الملائکة، ای رب! رضاك و مغفرتك، فیقول: اشهدوا انی قد غفرت له. و رجل یکون معه فیفرّ عنه اصحابه و یثبت هو فی مکانه، فیقول اللَّه للملائکة انظروا ما یطلب عبدی؟ فتقول الملائکة بذل مهجة نفسه لك و یطلب رضاك و مغفرتك، فیقول اشهدوا انّی قد غفرت له. و رجل یقوم من آخر اللیل فیقول اللَّه أ لیس قد جعلت اللیل سکنا و النوم سباتا، فقام عبدی هذا مصلّی و یعلم ان له ربا، فیقول اللَّه لملائکة انظروا ما یطلب عبدی، فتقول الملائکة رضاك و مغفرتك، فیقول اشهدوا انی قد غفرت له»

و عن جابر قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «و الذی نفسی بیده انّ العبد لیدعو اللَّه و أنّه علیه غضبان، فیعرض عنه ثم یدعوه فیعرض عنه ثم یدعوه، فیقول اللَّه تعالی للملائکة، ان عبدی لن یدعو غیری فقد استحییت منه، کم یدعونی و اعرض عنه، اشهدکم انی قد استجبت له»

و در خبرست که مردی در مسجد رسول صلی اللَّه علیه و آله و سلّم دعا میکرد و رسول در وی می نگریست و تبسّم میکرد، گفتند: یا رسول اللَّه چرا تبسم کردی؟ گفت عجب آمد مرا دعاء این مرد، یك بار بگفت که یا ربّ، اللَّه یك بارگفت که «لبیك» پس دو بار بگفت که یا رب! اللَّه دو بار بگفت که لبیك پس سه بار بگفت که «یا رب!» اللَّه سه بار بگفت که لبیك.

و عن عبد اللَّه بن عمر قال قال رسول اللَّه صلى اللَّه عليه و آله و سلّم: «من فتحت له منكم ابواب الدعاء فتحت له ابواب الرحمة، و ما سئل اللَّه شيئا احبّ اليه من ان يسئل العافية، انّ الدعاء ينفع بما نزل، و ممّا لم ينزل، فعليكم عباد اللَّه بالدعاء»

و عن واثلة بن الاسقع قال قال رسول اللَّه صلى اللَّه عليه و آله و سلّم اربعة لا ترد دعوتهم: امام عادل: و دعوة المريض، و دعوة المرء المسلم لاخيه بالغيب، و دعوة الوالد لولده.

و عن ابى هريرة قال قال رسول اللَّه صلى اللَّه عليه و آله و سلّم: «ثلاثة لا ترد دعوتهم، الامام العادل و الصائم حين يفطر، و دعوة المظلوم، تحمل على الغمام تفتح لها ابواب السماء، و يقول الرب عز و جل: لا نصرتك و لو بعد حين. و فى رواية الذاكر اللَّه كثيرا، مكان قوله و الصائم حين يفطر.»

أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ خداوندان معانى گفتند: اين تشريف است و تخفيف و آنچه گفت فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي تكليف است و تشديد، چون بعز خويش دانست كه بار حكم و تكليف بر بنده مى‌نهد، نخست او را بشارت داد به اين كرامت و نواخت كه گفت أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ، تا بنده باين بشارت وكرامت آن بار حكم و تكليف بر وى آسان شود. و نظير اين در قران فراوانست: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَ اسْجُدُوا و قال تعالى يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ هذا و امثاله.

فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لْيُؤْمِنُوا بِي هر چندكه استجابت و ايمان بمعنى متقارب اند، امّا فرق آنست كه استجابت بحكم استعمال در اعمال جوارح ظاهر رود، و ايمان در اعتقاد دل. وگفته‌اند استجابت بنده قول «لا اله الا اللَّه» است على ما روى فى بعض الكتب ان اللَّه عز و جل قال لملائكته ادعوا لى عبادى، قالوا يا رب كيف و السماوات السبع دونهم و العرض فوق ذلك! قال انهم اذ قالوا لا اله الا اللَّه، فقد استجابوا لى. و قال بعض المفسرين فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي اى فليجيبوا نى اى فى ما افترضت عليهم و تعبدتهم به من الايمان بى و برسولى و الطاعة لى.

اگركسى گويد اين دو آيت چون اجنبى است در ميان احكام روزه كه پيشين آيت و پسين آيت از احكام روزه است، پس چه فايده را اين در ميان آورد؟ جواب آنست كه اين همه متقارب‌اند و هيچ تجانب نيست، كه اللَّه تعالى در پيشين آيت گفت، وَ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلى ما هَداكُمْ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ايشان را بر ذكر خود داشت، و بتكبير و شكر فرمود، آن‌گه ايشان را بثواب اين تكبير و شكر اميدواركرد.

يعنى آن كس كه وى را ذكر و شكر مى‌كنيد بشما نزديك است، آواز شما مى‌نيوشد و اجابت دعا ميكند، اين عارضى بود كه در ميان آمد لايق آيت پيشين، و تمامى آن.

پس آن‌گه باحكام روزه بازگشت كه: أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ... الآية سبب نزول اين آيت آن بود. كه در ابتداء اسلام كه فرمان آمده بود بروزه ماه رمضان، كسى كه افطاركردى طعام و شراب و مباشرت اهل خويش او را حلال بودى وگشاده، تا آن‌گه كه بخفتى، يا نماز خفتن كردى، پس بعد از آن حرام بودى هم طعام و هم شراب و هم مباشرت. تا ديگر شب. عمر خطاب شبى بعد از آنكه نماز خفتن كرده بود دست بزن خويشتن برد آن‌گه خود را ملامت كرد، و مى‌گريست، باين مخالفت شرع كه از وى بيامده بود، بحضرت مصطفى صلى اللَّه عليه و آله و سلّم آمد، و قصه خويش بازگفت، و رخصت طلبيد. رسول خداى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت «ما كنت جديرا بذلك يا عمر!»

اين نه سزاى تو است كه كردى، در آن حال جماعتى برخاستندكه همين واقعه افتاده بود ايشان را، و همه معترف شدند، پس خداى تعالى در شأن ايشان اين آيت فرستاد. عبد الرحمن بن ابى ليلى بطريقى ديگر روايت ميكند، ميگويد عمر خطاب پيش مصطفى آمدگفت: يا رسول اللَّه دوش كام خود از اهل خود طلب كردم گفت كه من خواب كرده‌ام، پنداشتم كه بهانه است، دست بوى بردم وكام خود از وى برداشتم. رسول صلى اللَّه عليه و آله و سلم گفت يا عمر بدانچه كردى سزاوار نه! پس رب العالمين از بهر عمر اين آيت فرستاد، و مسلمانان را رخصت

داد.
أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ إِلى نِسائِكُمْ رفث اینجا کنایت از جماع است و هر چه در قرآن آمد از مباشرت و ملامست و افضا و دخول. قال ابن عباس رض ان اللّه عز و جل حی کریم یکنّی هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ ای هن سکن لکم و انتم سکن لهن، لباس اینجا کنایت است از رسیدن مرد بزن و زن بمرد بی جامه، همچنانك جای دیگرگفت وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ و فی الخبر «الولد للفراش»
اهل معانی گفتند: لباس آن جامه است که فاتن دارد، و شعارگویند پس مرد و زن را بدین معنی لباس خواندکه یکدیگر را همچون جامه‌اند مر تن را. وگفته‌اند: ایشان را لباس از بهر آن خواند، که هر دوستر یکدیگرند از آنچه ناپسندیده شرعست، و دلیل برین قول آن خبرست که رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم گفت، «من تزوّج فقد احرز دینه»
عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ أَنْفُسَكُمْ ای تظلمون انفسکم بالجماع لیالی رمضان، فَتابَ عَلَيْكُمْ ان عاد علیکم بالترخیص، وَ عَفا عَنْكُمْ ما فعلتم قبل الرخصة، فَالْآنَ بَاشِرُوهُنَّ همه امّت را میگوید بر سبیل اباحت نه بر سبیل ایجاب. چنانك در آن خبرگفت: «تناکحوا تکثروا»
، تناکحوا امر اباحت است نه امر وجوب، بَاشِرُوهُنَّ هم چنان است، میگوید اکنون می‌رسید باهل خویش، مباشرت رسیدن دو بشره بود بهم بی جامه.
وَ ابْتَغُوا ما كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ می‌جوئید آنچه اللّه شما را نوشت در لوح محفوظ از فرزندی که باشد شما را.
در خبر می‌آید، که اعمال بنی آدم بمرگ همه منقطع شود وگسسته گردد، مگر صدقة روان، و فرزند پارسای شایسته، که پدر خویش را دعا گوید بعد از وی. و در خبر می‌آیدکه: ملك تعالی بنده را بنوازد و بزرگ گرداند، بنده گوید بار خدایا بچه عمل مرا باین رتبت رسانیدی؟ گوید بدعاء ولدك لك.
معاذ جبل گفت وَ ابْتَغُوا ما كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ یعنی لیلة القدر، حسن خواند وَ ابْتَغُوا ما كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ بر پی آن فرمان ایستیدکه اللّه شما را نوشت.
وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا این در شأن ابو قیس آمد، صرمة بن انس بن صرمة که همه روز درکار بود بکشاورزی و روزه داشت، چون شب در آمد اهل وی خواست که طعامکی گرم از بهر وی بسازد، چون آن طعامك بساخت، ابو قیس از ماندگی در خواب شده بود، چون بیدار شدگفت: نخورم که مخالفت شرع باشد و نافرمانی حق، پس روزه در روزه پیوست و در نیمه روز بی طاقت شد، چنانك بیهوش گشت. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم چون او را چنان رنجور دید، گفت چه رسید ترا؟ ابو قیس قصه خویش بگفت، رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پاره درگرفت، در حال آیت آمد وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا ای اللّیل کله.
حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ الآیه. تفسیر این مصطفی ع عدی حاتم را در آموخت گفت: «صلّ کذا وکذا و صم فاذا غابت الشمس فکل و اشرب حتی یتبیّن لکم الخیط الأبیض من الخیط الاسود، عدی حاتم گفت چون این از مصطفی بشنیدم فرازگرفتم یك رشته سپید و دیگری سیاه، و بوقت صبح در آن مینگرستم و هیچ بر من روشن نمی‌شد، آن گه با رسول بگفت که من چه کردم، رسول بخندیدگفت: «یا ابن حاتم انّك لعریض القفا»
قال ابو سلیمان الخطابی هذا یتأوّل علی وجهین: احدهما ان یکون کنایة عن الغباوة و سلامة الصدر، و الثانی انه اراد انك غلیظ الرقبة وافر اللحم، لان من اکل بعد الصبح لم ینهکه الصوم، و لم یبن له اثر فیه، ثم قال: «یا ابن حاتم انما ذاك بیاض النهار من سواد اللیل» ای پسر حاتم آن رشته سپید و سیاه مثلی است تاریکی شب و روشنایی روز را، نبینی که در عقب گفت: مِنَ الْفَجْرِ فجر نامیست اول بامداد را که نفس صبح بشکافد از شب، و در خبر می‌آیدکه «الفجر فجران: فجر یحرم فیه الطعام و تحلّ فیه الصّلاة، و فجر تحرم فیه الصّلاة، و یحل فیه الطعام»

فجر دواند، فجر صادق، فجرکاذب، اول فجرکاذب پدید آید سپیدی از مشرق ظاهر شود و ارتفاع گیرد مانند عمودی، و چندانك ربع آسمان طول آن برکشد، و عرب آن را ذنب السرحان گویند، و بقدر دو ساعت که از شب مانده باشد این فجرکاذب بپاید، آن گه اندك اندك باز میشود و در افق تاریکی می‌افزاید، پس از میان ظلمت فجر صادق سر بر زند، سرخی باشدکه بعرض افق باز می‌افتد بتدریج، مصطفی ع ازینجا گفت: «لیس الفجر بالابیض المستطیل و لکنه الاحمر المعترض»

چون این فجر صادق آغازکند طعام خوردن بر روزه دار حرام شود، و وقت نماز در آید، چنانك در خبرگفتیم. و بنده بایدکه در آن وقت بیدار باشد، که آن وقتی عزیز است و ساعتی بزرگوار، و رب العالمین از شرف آن سوگند بدان یادکرده وگفته وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ.

ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيامَ إِلَى اللَّيْلِ الآية پس آن گه روزه خویش تمام کنید تا بشب، این إِلی غایت راست که چون شب در آمد روزه بغایت رسید، و وقتش سپری گشت، و روزه دار در حد فطر افتاد اگر طعام خورد و اگر نه، و در بعضی روایات بیاید اکل او لم یأکل و مصطفی ع مواصلت کرد، روز و شب در هم پیوست، و طعام نخورد، جبرئیل آمد و گفت «قبلت مواصلتك و لا تحل لامّتك من بعدك» وصال تو پذیرفتند و امت ترا بعد از تو روا نیست که وصال کنند.

وَ لا تُبَاشِرُوهُنَّ وَ أَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ این در شأن جماعتی آمد از یاران رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که در مسجد معتکف می‌نشستند، پس چون ایشان را ضرورتی پیش میآمد از بهر آن ضرورت بیرون می‌شدند، و در میانه باهل خود می‌رسیدند، آن گه بعد از غسل بمسجد باز می‌شدند، رب العالمین گفت وَ لا تُبَاشِرُوهُنَّ وَ أَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ تا معتکف باشید در مسجدها بزنان خود مرسید و نزدیکی مکنید عکوف از روی لغت اقامت است، پائیدن بدرنگ و آرام، قال اللَّه تعالی فَأَتَوْا عَلى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلى أَصْنامٍ لَهُمْ و از روی شرع پائیدن است در مسجد بر وجه طاعت و قربت نیّت در آن شرطست، که قربت بی نیّت درست نیاید، و به قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «انما الاعمال بالنیّات»

ای صحة الاعمال بالنیات و مسجد در آن شرطست که گفت وَ أَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ و مستحبّ است که با اعتکاف روزه دارد، پس اگر روزه ندارد اعتکاف درست باشد، بمذهب شافعی، که در اصل وی روزه از شرط اعتکاف نیست، و لهذا

قال عمر «انی نذرت ان اعتکف لیلة فی الجاهلیة» فقال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «أوف بنذرك»

و بدانك معتکف چنان فرا نموده است که من از جهان گریخته‌ام، وکرده همه سال را درمان ساز آمده‌ام، و درگاه را لزوم گرفته‌ام، و آستانه بالین کرده‌ام و خاك بستر، تا نیامرزی باز نگردم ازین در، لا جرم در خبر می‌آید که چون معتکف بیرون آید، او را گویند بیرون آری ازگناه خویش چنان که آن روزکه از مادر زادی. و فی الخبر من اعتکف عشرا فی رمضان کان کحجّتین و عمرتین»

و فی الاثر «من اعتکف یوما فکعدل عشر رقاب، و من اعتکف یومین فعدل عشرین رقبة، و من اعتکف ثلاثة ایام فعدل ثلثین رقبة، و من اکثر فعلی قدر ذلك.»

و فاضلتر آنست که در دهه آخر ماه رمضان معتکف نشیند، که مصطفی ع چنین کردی. و هرگز اعتکاف درین دهه دست بنداشتی. و درست است که یك سال سی روز معتکف نشست، و سال دیگر بیست روز، آن سال که سی روز نشست، سبب آن بود که ده روز پیشین معتکف نشست طلب شب قدر را، جبرئیل آمد و گفت آنچه می‌جویی در پیش است، پس ده روز میانین نشست، جبرئیل گفت دیگر باره آنچه میجویی در پیش است. پس ده روز پسین معتکف نشست تمامی سی روز. اما آن سال که بیست روز معتکف نشست، چنان بود که پیشین سال بغزا بود با یاران و اعتکاف از وی فائت شد. دیگر سال ده روز سال گذشته را قضا کرد، و ده روز آن سال را که

در آن بود، و یك سال چنان افتادكه اعتكاف وی در ماه رمضان فائت شد، و در شوال معتكف نشست، و سبب آن بود كه بمسجد آمد و خیمه زد اعتكاف را، زنی از زنان وی دستوری خواست باعتكاف، او را دستوری داد پس دیگر زنان آمدند و بمسجد خیمه زدند، عایشه و حفصه و دیگران، مصطفی نگاه كرد خیمها دید زده، خشم گرفت گفت باین می پارسایی خواهید؟ من امسال معتكف نمی‌نشینم، و بیرون آمد از اعتكاف خویش، پس در ماه شوال آن ده روز قضا كرد.

تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ قیل فرائض اللَّه و شروطه، و قیل ممنوعاته. این اندازها است كه خدای نهاد در دین خویش، میان طاعت و معصیت پسند و ناپسند. فَلا تَقْرَبُوها گرد اندازهای وی مگردید بسست فرا گرفتن و فرو گذاشتن. كَذلِكَ یُبَیِّنُ اللَّهُ آیاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَّقُونَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي... میگوید چون بندگان من مرا از تو پرسند، آن بندگانی كه بحلقه حرمت ما در آویختند. و درکوی ما گریختند، هر چه دون ماست گذاشتند، و خدمت ما برداشتند، با ما گرویدند و از اسباب ببریدند، عمامه بلا بر سر پیچیدند و مهر ما بجان و دل خریدند، عاشق در وجود آمدند و با عشق بیرون شدند.

با عشق روان شد از عدم مركب ما — روشن ز شراب وصل دائم شب ما
زان می كه حرام نیست در مذهب ما — تا باز عدم خشك نیابی لب ما

این چنین بندگان، و این چنین دوستان چون مرا از تو پرسند، و نشان ما از تو طلبند، بدانك من بایشان نزدیكم ناخوانده و ناجسته، نزدیكم تا پیوسیده و نادریافته نزدیكم، باولیت خود، در صفت خود قیوم و قریبم، نه سزای بنده را كه من بنعت خود نزدیكم! این همانست كه كلیم خود را گفت موسی ع، آن شب دیجور در آن پایان طور، «نودی من شاطئ الوادی الایمن» موسی را آواز دادند ازكران وادی مبارك از سوی راست.

بزرگوارا موسی! كه از پس آمدكس بگوش سر خویش سخن حق نشنیده بود مگر موسی، خدا ندا داد او را كه یا موسی موسی بیقرار شد طاقتش برسید و صبرش برمید صبر با مهركی برآید، جاوید دست مهر صبر رباید، موسی از سر سوز و وله و بی طاقتی گفت خواننده را شنوانیدی أین اطلبك؟ كجات جویم؟ ندا آمدكه ای موسی چنانك خواهی می‌جوی، كه من با توام، نزدیك ترم بتو از جان تو درکالبد تو، و از رگ جان تو بتو، و ز سخن تو بدهن تو، الكلام كلامی، و النور نوری، و انا رب العالمین. از روی اشارت چنانستی كه رب العزة گفتی یا موسی بعلم ترا نزدیكم، و زو همت دور! ای موسی بهره محبان خودم و بهره رسان مزدور، یاد من عیش است و مهر من سور، شناخت من ملك است و یافت من سرور، صحبت من روح روح است و قرب من نور، دوستان را بجای جانم و عارفان را رستاخیز بی صور.

گفتم صنما مگر كه جانان منی — اكنون كه همی نگه كنم جان منی
بی جان گردم اگر ز من بر گردی — ای جان جهان توكفر و ایمان منی

فَإِنِّي قَرِیبٌ أُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ... میگوید من به بندگان نزدیكم نزدیكان را دوست دارم، خوانندگان را پاسخ كنم، جویندگان را بخود راه دهم، متقربان را بپسندم. بنده من! بمن نزدیك شو تا بتو نزدیك شوم، من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا بنده من! تو مرا میخوانی من اجابت میكنم، من نیز ترا بر نصرت دین خود میخوانم، و بر پذیرفتن رسالت رسول خود میخوانم، اجابت كن. بنده من! دری برگشای تا دری برگشایم، در دعا برگشای تا در اجابت برگشایم ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ در انابت برگشای تا در بشارت برگشایم وَ أَنابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرى در هزینه برگشای تا در خلف برگشایم وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ یُخْلِفُهُ در مجاهدت برگشای تا در هدایت برگشایم وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا در توكل برگشای تا درکفایت برگشایم وَ مَنْ یَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ، در استغفار برگشای تا در مغفرت برگشایم ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللَّهَ یَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِیماً

آن گه گفت: لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ این بار حکم که بر تو نهادم مصلحت ترا و ساختن کار ترا نهادم، تا بر راه راست بمانی و بنعیم جاودانه رسی، و از ما بر سود باشی که ما خلق را نه بدان آفریدیم تا بریشان سود کنیم بلکه تا ایشان بر ما سود کنند

«ما خلقت الخلق لاربح علیهم و انما خلقتهم لیربحوا علیّ».

أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ.... الآية هم پیغام است و هم تفضیل و هم تخفیف، پیغام راست، و تفضیل نیکو، و تخفیف بسزا، پیغام خداوند برهیکان، و تفضیل روزه ماه رمضان بر دیگر اعمال بندگان، و تخفیف ایشان در اباحت عشرت با هم جفتان.

گفت: لَيْلَةَ الصِّيامِ شب را در روزه پیوست، و شب طعام را بود نه روزه را، لکن چون از اول شب نیّت کند در عداد روزه داران است، و ثواب روزه از وقت نیّت او را در دیوان است، باین وجه روزه بر همه عبادات فضل دارد، که در همه عبادات تا نیّت در عمل نه پیوندی ثواب عمل حاصل نشود، و در روزه چون شب در آمد و نیت در دل آمد، عقد روزه بسته شد، هر چندکه تا وقت بام طعام و شراب خورد و عشرت کند او را از جمله روزه داران شمرند، و ثواب وی هیچیز بنکاهند.

کریما! خداوندا! مهربانا! که بنده طعام و شراب می‌خورد، و با اهل خود عشرت میکند و او را در آن ثواب روزه داران میدهد، ازین عجب‌ترکه او را طعام خوردن فرماید در وقت سحر، آن گه بنده را از آن سحور خوردن تعبیه‌های لطیف از غیب بیرون آرد، و رقم دوستی کشد. آری مقصود نه نان خوردن است، مقصود آنست تا بنده درکمند دوستی افتد، پس طعام خوردن بهانه است و سحور دام دوستی را دانه است. این همچنانست که موسی را لیلة النار آتش نمودند، آتش بهانه بود وکمند لطف در میان، آن تعبیه بود، ابر سیاه بر آمد، و شب تاریك در آمد، و باد عاصف در جستن آمد، بانگ گرگ برخاست وگله در رفتن آمد، و اهل موسی در نالیدن آمد، جهان همه تاریك شده و ظلمت فروگرفته، موسی بیطاقت شده و ز جان خویش بفریاد آمده که:

وقتست کنون اگر بخواهی بخشود　　چون کشته شوم دریغ کی دارد سود

موسی آتشزنه برداشت، سنگ زد بر آن و آتش ندید، آن گه از دور آتشی بدید و آن همه آشوب و شور بهانه بود، و مقصود در میان آن تعبیه بود. همچنین بنده را در میانه شب بطعام خوردن فرماید، بزبان شرع گوید تسحروا فان فی السحور برکة وگوید صلوات اللّه علی المتسحّرین وگوید اللهم بارك لامّتی فی سحورهم، ما انعم اللّه علی عبد من نعمة الّا و هو سائله عنها یوم القیمة الا السحور، استعینوا باکلة السحر علی صیام النهار این همه ترغیب و تحریض که شرع مصطفی بدان ناطق است نه عین خوردن راست، بلکه کاری دیگر و نواختی دیگر راست چنانستی که خدای گفتی بنده من! این سحور خوردن دام وصلت است که من نهادم، تا تو بر خیزی و در دام دوستی ما افتی! فریشتگان را گوئیم در نگرید بنده من از شب خیر انست، بسم اللّه بر زبان تو برانم گویم بنویسیدکه بنده من از ذاکرانست، عطسه بر توگمارم تا گویی الحمد للّه گویم به بینید بنده من از شاکرانست، سوزی در دلت پدید آرم تا از سر آن سوزگویی آه! گویم بنده من بمهر ما سوزانست. بنده می‌سوزد و می‌زارد، و خدای او را می‌نوازد، و اللّه در دلش نور معرفت می‌فزاید، وحقیقت کرم بزبان لطف با بنده میگوید.

من آن توام تو آن من باش ز دل　　بستاخی کن چرا نشینی تو خجل
گر جرم همه خلق کنم پاك بحل　　در مملکتم چه کم شود؟ مشتی گل!

النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ مال یکدیگر مخورید بَيْنَكُمْ در میان خویش بِالْباطِلِ بگزاف و بنا شایست وَ تُدْلُوا بِها إِلَى الْحُكَّامِ و آن را فرا دست حاکمان مگذارید برشوت، لِتَأْكُلُوا تا خورید بآن فَرِيقاً مِنْ أَمْوالِ النَّاسِ، چیزی از خواسته‌های مردمان بِالْإِثْمِ به بزه‌مندی وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ و شما دانیدکه چه میکنید.

يَسْئَلُونَكَ ترا می‌پرسند عَنِ الْأَهِلَّةِ از نو ماهها قُلْ بگوی هِيَ مَواقِيتُ لِلنَّاسِ آن هنگامهای ساخته و نهاده خدای است مردمان را، وَ الْحَجِّ و ساخت حج را، وَ لَيْسَ الْبِرُّ و پارسایی و نیکی آن نیست بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها که بخانه‌های خود از بام درآئید، وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقى لکن پارسایی پارسایی آن کس است که از خشم اللَّه بپرهیزد، وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها بخانه‌ها که آئید از در درآئید، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و از خشم و عذاب اللَّه بپرهیزید لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ تا مگر با نیکویی جاوید بمانید.

وَ قاتِلُوا وکشتن کنید فِي سَبِيلِ اللَّهِ در راه خدای و در آشکارا کردن دین اسلام، الَّذِينَ يُقاتِلُونَكُمْ بآن کسها که با شما جنگ میکنند در سبیل باطل و مه آوردن دین کژ، وَ لا تَعْتَدُوا و اندازه در مگذارید و افزونی مجوئید إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ که اللَّه دوست ندارد اندازه درگذارندگان را.

وَ اقْتُلُوهُمْ وکشید ایشان را حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ هر جای که شان دریابید وَ أَخْرِجُوهُمْ و ایشان را از مکه بیرون کنید، مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ چنانك شما را از مکه بیرون کردند، وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ و شرك آوردن ایشان سخت‌ترست به نزدیك خدا ازکشتن شما ایشان را، وَ لا تُقاتِلُوهُمْ و با ایشان کشتن مکنید عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ به نزدیك مسجد حرام، حَتَّى يُقاتِلُوكُمْ فِيهِ تا آن گه که با شما کشتن کنند همان جای، فَإِنْ قاتَلُوكُمْ ور پس آنجا با شما کشتن کنند، فَاقْتُلُوهُمْ همانجای کشید ایشان را كَذلِكَ جَزاءُ الْكافِرِينَ چنانست پاداش کافران به نزدیك خدای.

فَإِنِ انْتَهَوْا پس اگر باز ایستند ازکفر خویش فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ خدای آمرزگارست و بخشاینده.

وَ قاتِلُوهُمْ و با ایشان جنگ می‌کنید حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ تا آن گه که بر زمین کافر نماندکه مسلمانان را رنجاند، وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ و تا آن گه که بر زمین جز اللَّه را دین نماند، فَإِنِ انْتَهَوْا پس اگر از رنجانیدن مسلمانان باز شوند و گزیت پذیرند فَلا عُدْوانَ افزونی جست و زور نیست إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ مگر بر افزونی جویان و ستم کاران.

الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ این ماه حرام بآن ماه حرام وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ و این شکستن آزرم بآن شکستن آزرم برابر فَمَنِ اعْتَدى عَلَيْكُمْ پس هرکه بر شما افزونی جست و از اندازه درگذشت فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بر وی افزونی جویید بِمِثْلِ مَا اعْتَدى عَلَيْكُمْ چنانك بر شما افزونی جست و از اندازه درگذاشت، وَ اتَّقُوا اللَّهَ بپرهیزید و بترسید از خدای وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ و بدانیدکه اللَّه با پرهیزگارانست بنگه داشت و نیکو داشت.

وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ و نفقه کنید در سبیل خدای و مه آوردن دین حق وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ و دستهای خود بنومیدی و بیم درویشی با تباهی میوکنید وَ أَحْسِنُوا و ظن بخداوند خویش نیکو دارید، درکار روزی خویش و پاداش کردار خویش، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ که اللَّه دوست دارد نیکوکاران را.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ الآية ... این آیت را دو معنی گفته‌اند یکی آنست که مال یکدیگر بباطل و ناشایست مخورید، چنانك دزدی و خیانت و غصب، همچنانك جای دیگرگفت وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ تنهای خود را مکشید، یعنی که یکدیگر را مکشید، و این در لغت عرب روا و روانست. معنی دیگر آنست که مال خود را بباطل و اسراف هزینه مکنید، چنانك زنا و قمار و انواع فسق.

وَ تُدْلُوا بِها ای و لا تدلوا کقوله وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ ای و لا تکتموا و ادلاء فرا نشیب گذاشتن بود در لغت عرب از دلوگرفته‌اند ادلی دلوه آن بود که دلو فروگذارد و دلّی دلوه آن بود که برکشد. میگوید مال فرا دستهای حاکمان مگذارید برشوت، تا ایشان را بعنایت فرا خودگردانید، و مال مردم بدان ببرید، و بظلم بخورید، و خود دانیدکه آن شما را حلال وگشاده نیست. مفسران گفتند این در شأن کسی است که مالی بر وی باشد، و حقی دادنی، وانگه انکارکند و جحود آرد، و چون صاحب حق مطالبت وی کند، با وی خصمی کند، و به پیچد، و در مجلس حاکم به گواهان دروغ حق وی ببرد. رب العالمین گفت این خصومت مکنید،

چون میدانیدکه ظالم اید، وگواهی بدروغ میدهید.
قال رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله و سلّم «عدلت شهادة الزور بالاشراك باللّه».
قال اللَّه تعالی «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ»، و فی معناه ما
روی ابو هریرة قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «انّما انا بشر و انتم تختصمون الی و لعلّ بعضکم ان یکون الحن بحجته من بعض فأقضی له علی نحو ما اسمع منه، فمن قضیت له بشیء من حق اخیه فانّما اقطع له قطعة من النار.
دو مرد بودند در عهد رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلم یکی امرؤ القیس بن عابس الکندی و دیگر عبدان بن الاشوع، با یکدیگر خصومت کردند بضیعتی که میان ایشان بود. امرؤ القیس خواست تا سوگند خورد و حق خود بر وی بسوگند درست کند، اللَّه تعالی آیت فرستادکه إِنَّ الَّذِینَ یَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَیْمانِهِمْ ثَمَناً قَلِیلًا میگوید ایشان که می‌خرند بفروختن عهد خدای و سوگندان خویش بهای اندك، ایشان را در آن جهان بهره نیست.
پس چون رسول خدا این آیت بر وی خواند. سوگند نخورد و خصومت بگذاشت، و آن زمین که در آن خصومت میرفت بعبدان بازگذاشت.
پس خدای تعالی در شأن ایشان این آیت فرستاد: وَ لا تَأْکُلُوا أَمْوالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْباطِلِ... الی آخرها.
یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَهِلَّةِ... الآیة معاذ جبل و ثعلبة بن غنم هر دو از رسول خدا پرسیدند که این ماه نو چونست که می‌افزاید و می‌کاهد؟ و بر یك صفت نمی‌پاید؟
رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد قُلْ هِیَ مَواقِیتُ لِلنَّاسِ... گفت ایشان را جواب ده که حکمت در زیادت و نقصان ماه نو آنست که تا هنگامها و وقتها بر مردم روشن شود، و راه برند بمزد مزدوران، و عدت زنان، و مدت باروران، و محل دینها، و تحقیق شرطها، و نیز ماه رمضان، و فطر، و روزگار حج، و ترتیب آن باین روشن میشود و بر خلق آسان.
قال ابو هریره بلغ رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله و سلّم ان الناس یتقدمون الشهر بصیام یوم و یومین، فقال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم انّ اللَّه جعل الاهلة مواقیت اذا رأیتموها صوموا، و اذا رأیتموها فافطروا، فان غمّ علیکم فأتموا ثلثین»
گفته‌اند که هلال اول ماه است تا دو شب بگذرد و بقول بعضی سه شب و بقول بعضی هفت شب، پس قمر گویند تا آخر ماه.
وَ لَیْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِها حمزه وکسایی و بو بکر و قالون البیوت بکسر با خوانند باقی قرا بضمّ با، فالکسر لمکان الیاء و الضم علی الاصل مفسران گفتندکه در جاهلیت عادت داشتندکه از حج باز آمد ندید از بام سرای خویش در سرای آمد ندید، نه از در سرای، و بآن تعظیم حج میخواستند و کراهیت داشتندی پشت بر گردانیدن، از آن رب العالمین ایشان را فرمود تا این سنت و عادت جاهلیت دست باز دارند، و ایشان را خبرکرد که این نه نیکی و پارسایی است، اگر نیکی و پارسایی میخواهید بآن پس بیان کرد که پارسایی و نیکی چیست، گفت وَ لکِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقی... پارسایی و نیکی آنست که آزرم اللَّه نگه دارید و از خشم او بپرهیزید، و قیل معناه و لکنّ البر برّ من اتّقی لکن پارسایی پارسایی آن کس است که از خشم و عذاب خدای بپرهیزید.
وَ أْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوابِها... و بخانه‌ها که در آئید از در درآئید و آزرم اللَّه نگه دارید، و از خشم او بپرهیزید تا به نیکی دو جهان رسید. وَ اتَّقُوا اللَّهَ چون بر اللَّه رسید لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ به پیروزی و رستگاری و خشنودی بروی رسید.
ابو عبیده در معنی آیت گفته است لیس البرّ بان تطلبوا المعروف من غیر اهله.
وَ أْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوابِها ای اطلبوا المعروف من اهله هر معروفی را جایی هست، و هرکاری را رویی و هر برّی

را محلی و اهلی، چون نه بجای خویش و نه از اهل خویش طلب کنی برّ نباشد، برّ آنست که از اهل خویش طلب کنی. مصطفی ع بر وفق این گفت «اطلبوا المعروف من اهله» «اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه»

وَ قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ... الآية... اول آیتی که فرو آمد در قتال و جهاد با کافران این آیت بود، و مصطفی ع بر موجب این آیت جنگ میکرد، هرکس ازکافران که بجنگ آمدی با وی جنگ کردی، و اگر نه ابتدا نکردی، چنانك گفت وَ لا تَعْتَدُوا ای لا تبدوا و لا تفجأوهم بالقتال، ناگاه ایشان را مکشید پیش از آن که باسلام دعوت کنید، و ابتدا مکنید مگرکه ایشان ابتدا کنند: إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ پس این آیت و این حکم منسوخ شد بآنچه گفت فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ این قول بعضی مفسران است، اما ابن عباس و مجاهد میگویند این آیت از محکمات قرآن است که از حکم آن هیچیز منسوخ نشد، و فرمانست بقتال کافران. چنانك جایهای دیگر بآن فرمود فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ قاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ و اشباه ذلك، و باین قول معنی وَ لا تَعْتَدُوا آنست که زنان وکودکان را مکشید، و چون زینهار خواهند زینهار دهید، و زینهار مشکنید، و از عهد باز پس نیائید، و چون گزیت پذیرندگزیت ازیشان بپذیرید، و این گزیت پذیرفتن خاصه اهل کتاب راست، بنص قرآن و ذلك فی قوله تعالی قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ الی قوله مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ مجوس را همین حکم است که، مصطفی ع گفت، «سنّوا بهم سنّة اهل الکتاب»

و علی بن ابی طالب ع را پرسیدندکه جزیة از مجوس پذیریم؟ گفت «آری که ایشان را کتابی بود و برداشتند و ببردند از میان ایشان» این دلیلی روشن است که پذیرفتن جزیة را اهل کتاب بودن شرط است، پس مشرکان و عبده اوثان ازین حکم بیروناند، و البته ازیشان جزیت نه پذیرند، که نه اهل کتاب‌اند و ربّ العالمین حکم ایشان این کرد که وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ. ای قاتلوهم حتّی یسلّموا با ایشان کشتن میکنید تا آن گه که مسلمان شوند، پس جزز اسلام ازیشان قبول نبایدکرد و نیزگفت وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ ای حیث وجدتموهم ایشان را بکشید هر جا که بریشان دست یابید، وَ أَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ و ایشان را از مکه بیرون کنید چنانك شما را بیرون کردند وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ و شما را که عذاب میکردندکه از اسلام باز آئید آن سختتر است در ناپسند اللَّه ازکشتن، که ایشان را کشید در حرم. معنی دیگر وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ شرك آوردن صعب تر است ازکشتن شما ایشان را.

وَ لا تُقاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ قراءت حمزه و علی «و لا تقتلوهم حتی یقتلوکم فیه فان قتلوکم فاقتلوهم» بی الف است در هر سه حرف، و دیگران همه بالف خوانند. آن از قتل است و این از قتال، آن عین کشتن است و این جنگ کردن. میگوید ایشان را مکشید به نزدیك مسجد حرام، یعنی در حرم تا آن گه که شما را کشند، پس اگر شما را کشند، همانجای شما نیزکشید همانجای ایشان را. میان مفسران اختلاف است که این آیت منسوخ است یا محکم، مجاهدگفت محکم است که در حرم تا کافران بقتال ابتدا نکنند روا نیست مسلمانان را با ایشان قتال کردن وکشتن، و بقول قتاده و ربیع این حکم منسوخ است بآیت سیف، و باین آیت دیگرکه گفت وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ میگوید با ایشان کشتن کنید تا آن گه که بر زمین کافر نماند که مسلمانان را رنجاند، یا بی گزیت ایمن زید.

وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ و میکشید تا آن گه که بر زمین جز اللَّه را دین نماند. در خبر می‌آیدکه لا یبقی علی ظهر الارض بیت مدر و لا وبر الّا ادخله اللَّه عز و جل کلمة الاسلام امّا بعز عزیزا و بذل ذلیل، امّا ان یعزهم اللَّه فیجعلهم من اهله فیعزّوا به، و اما ان یذلّهم فیدینوا له.

فَإِنِ انْتَهَوْا فَلا عُدْوانَ ای لا سبیل به و لا حجة، لقوله تعالی ایّما الاجلین قضیت فلا عدوان علیّ ای لا سبیل علیّ، میگوید اگر از شرك آوردن و افزونی جستن باز ایستند شما را بر ایشان راهی نیست، و حجتی نیست. که با

ایشان در حرم کشتن کنید إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ مگر بر ایشان که ابتدا کنند و با شما در حرم کشتن کنند، قال عکرمه الظالم الذی ابی ان یقول لا اله الا اللَّه.
الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ رسول خدا سرّیه فرستاد در ماه حرام بقومی مشرکان، ایشان گفتندکه در ماه حرام جنگ می‌کنید؟ این جواب آنست، میگویدکه ایشان نیز ترا از مکه در ماه حرام برگردانیدند، یعنی در صلح حدیبیه که رسول خدای را برگردانیدند و با وی پیمان بستندکه دیگر سال باز آید، این برگردانیدن هم در ماه حرام بود، و مشرکان آزرم نداشتند. رب العالمین گفت این ماه حرام بآن ماه حرام، و این شکستن آزرم بآن شکستن آزرم.
فَمَنِ اعْتَدى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ... خرج مخرج الجواب و المضاهاة، این در برابر نام جنایت بیامد بر طریق جزا، چنانك جای دیگرگفت فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ
و فی الخبر من سب عمارا سبه اللَّه..
وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ اللَّه با پرهیزگارانست ایشان که از هوی و مراد خود بپرهیزند، و رضا و مراد خویش فدای رضا و مراد حق کنند، و بهر چه شان پیش آید خدای را در آن قیام کنند، نه خود را، اللَّه تعالی بنصرت بایشان است، چنانك جای دیگرگفت إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ و فی الخبر من کان اللَّه کان اللَّه له.
وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ... التهلکة الهلاك و المراد بالایدی الانفس فعبّر اللَّه بالید عن النفس، کقوله قَدَّمَتْ يَداكَ.
این آیت را تأویلها گفته‌اند: یکی آنست که اگر هزینه نکنید در راه خدای و در آن نکوشید و بصفت بخل آلوده گردید هلاك شوید هم از روی ظاهر و هم از روی باطن، باطن خراب شود بسبب بخل، و ظاهر هلاك گردد بدست دشمن. این جواب آنست که چون فرمان آمد بانفاق قوی گفتند اگر ما هزینه کنیم درویش و مفلس بمانیم، و درکار روزی ظن بد بردند بخدای عز و جل. رب العالمین گفت نفقه کنید و خود را هلاك مکنید، و تنهای خویش ببیم درویشی و ترسیدن برگسستن روزی سوی تباهی میفکنید، و احسنوا الظن باللّه فی الثواب و الاخلاف بخدای عز و جل ظن نیکو برید بپاداش نیکوکردن در آن جهان و درین جهان بدل مال دادن و روزی فراخ، همانست که گفت وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ.
قال رسول اللَّه «من ارسل نفقة فی سبیل اللَّه و اقام فی بیته فله بکل درهم سبعمائة درهم، و من غزا بنفسه فی سبیل اللَّه و انفق فی وجهه ذلك فله بکل درهم یوم القیمة سبعمائة الف درهم ثم تلا هذه الآیة وَ اللَّهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ»
زید اسلم گفت این در شأن قومی آمد، که با غازیان بیرون می‌شدند، بی برگ و بی‌ساز، و توانایی آن نداشتند پس براه در منقطع می‌شدند، پس و بال و عیال دیگران می‌بودند. رب العزة فرمود که در راه خدا بر خود نفقه کنید، و اگر چیزی ندارید خود بیرون مشوید، و خود را در تهلکة میفکنید، و تهلکه آن بود که به گرسنگی و تشنگی یا از ماندگی در رفتن هلاك می‌شدند، آن گه دیگران را گفت که توانایی داشتند وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ و قیل التهلکة عذاب، یقول اللَّه عز و جل و لا تترکوا الجهاد فتعذبوا.
میگوید جهاد فرومگذاریدکه اگر بگذارید بعذاب خدا رسید همانست که جای دیگرگفت إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذاباً أَلِيماً. و قیل التهلکة القنوط من رحمة اللَّه.
قال ابو قلابه هو الرجل یصیب الذنب فیقول لیست لی توبة. فییأس من رحمة اللَّه و ینهمك فی المعاصی، این در شأن کسیست که بگناه در افتد، آن گه با خود گویدکه مرا آب روی نیست، و جای توبه نیست که توبه من بجای قبول نیست و از رحمت خدا نومید شود و درگناه بیفزاید. رب العالمین گفت خود را هلاك مکنید بانك از رحمت من نومید شوید، و بمن ظن بد برید. آن گه گفت وَ أَحْسِنُوا بمن ظن نیکو داریدکه من آنجا ام که ظن

بنده منست، انا عند ظن عبدی فلیظن بی ما شاء و قال النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «ظنّوا بربّکم ان سیغفر لکم ظنّوا بربکم ان سیتوب علیکم، ان حسن الظن من العبادة»
و قال صلی اللّه علیه و آله و سلّم «لا یموتنّ احدکم الّا و هو یحسن الظن باللّه، فان حسن الظّن باللّه ثمن الجنة.»

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ اشارت آیت آنست که کردگار قدیم و داور حکیم مطلع است بر اسرار بندگان، و عالم بحال ایشان، هر چندکه داور زمین و حاکم مخلوق بظاهر حکم کند، داور آسمان بباطن نگرد، و نهانیها داند. نگر تا راستی در باطن بکار داری، و صدق در معاملت پیشه گیری و از خداوند نهان دان شرم داری، که جز حق خود طلب کنی، که امروز آب رویت نزدیك خلق ببرد، و فردا بتازیانه عتاب ادب طلب کند. وگوید ای بی شرم فرزند آدم! أ لم تعلم انّی انا الرب الذی اعلم غیب السماوات و الارض، و ما انا بغافل عما یعمل الظالمون؟
بداود ع وحی آمد یا داود طهّر ثیابك الباطنة، فان الظاهرة لا تنفعك عندی، و انا بکل شیء محیط، یا داود مر بنی اسرائیل الّا یجمع المال من الحرام، فتؤذیهم النار و لا ارفع صلاة لاکلة الحرام، و لا اقبل بوجهی علی اکلة الحرام، اهجر ایاك ان اکل الحرام، و لا توال اخاك ان اکل الحرام.
یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ... زیادت و نقصان قمر و افزودن وکاستن آن اشارتست بقبض و بسط عارفان، و هیبت و انس محبان. و قبض و بسط مر خواص را چنانست که خوف و رجا مر عوام راست. چندان که قبض و بسط از خوف و رجا برتر آمد هیبت و انس از قبض و بسط برتر آمد. خوف و رجا عوام راست و قبض و بسط خواص را، هیبت و انس خاص الخاص را. اول مقام ظالمان است، دیگر مقام مقتصدان، سدیگر مقام سابقان، و غایت همه انس محبان است. و مرد در حالت انس بغایتی رسدکه اگر در میان آتش شود از آتش خبر ندارد، و حرارت آتش روح انس او را هیچ اثر نکند. چنانك بو حفص حداد رحمه اللّه آهنگر بود و آتشی بغایت تیزی بر افروخته و آهن در آن نهاده، چنانك عادت آهنگران باشد، کسی بگذشت و آیتی از قرآن بر خواند، شیخ را بآن آیت وقت خوش گشت، و حالت انس بر وی غالب شد دست در کوره برد و آهن گرم بدست بیرون آورد، و هم چنان میداشت تا شاگرد در وی نگرست وگفت یا شیخ این چیست که آهن گرم بر دست نهاده؟ شیخ از سر آن برخاست، و حرف بگذاشت، گفت چندین بار ما حرفت بگذاشتیم باز دیگر باره بسر آن باز شدیم تا این بارکه حرفت ما را بگذاشت.
وَ قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الآیة... بزبان عارفان و طریق جوانمردان این قتل و قتال منزلی دیگرست ره روان را و حالتی دیگر است محبان را، اما تا بشمشیر مجاهدت در راه شریعت کشته نشوی، و بآتش محبت سوخته نگردی، مسلّم نیست که درین باب شروع کنی. و نگر تا اعتقاد نکنی که آتش همین چراغست که تو دانی و بس، یا کشتن خود این حالت که تو شناسی، که کشتگان حق دیگرانند و کشتگان حلق دیگر، و سوختن بآتش عقوبت دیگر است، و سوختن بآتش محبّت دیگر. چنانك آن پیر بزرگوارگفت: من چه دانستم که این دود آتش داغ است! من پنداشتم که هر جا که آتشی است چراغ است! من چه دانستم که در دوستی کشته را گناهست! و قاضی خصم را پناهست! من چه دانستم که حیرت بوصال تو طریق است! و ترا او بیش جویدکه در تو غریق است! شبلی رحمه اللّه روزی بصحرا بیرون شد، چهل کس را دید از والهان و عاشقان، که درد این حدیث ایشان را فروگرفته بود، و در آن صحرا همه افتاده هر یکی خشتی در زیر سر نهاده، و جان بچنبرگردن رسیده، رقت جنسیت در سینه وی پدید آمدگفت الهی ازیشان چه میخواهی! بار درد بر دلشان نهادی، آتش عشق در خرمن شان زدی، بعاقبت ایشان را بتیغ غیرت می‌بکشی؟ خطاب آمد بسرّ شبلی که ایشان را بکشم، چون کشته باشم

دیت‌شان بدهم! شبلی گفت دیت ایشان چه باشد؟
خطاب آمدکه من کان قتیل سیف جلالنا فدیته لقیا جمالنا هرکه کشته تیغ جلال ما باشد دیت او دیدار جمال ما باشد.

با لشکر عشق تو مرا پیکارست — تا کشته شوم که کشته را مقدار است
گر کشته دست را دیت دینارست — مرکشته عشق را دیت دیدار است

وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ... الآية... قتال کنید ای مسلمانان در راه دین، که اللَّه جنگیان و غازیان را دوست دارد إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا دوست دارد خدای آن مردان مبارزان خون ریزان، در مقام جهاد و قتال، و در معارك ابطال ایستاده، جان بذل کرده، و تن سبیل، و دل فدا، از بهر اعزاز دین و اعلاء کلمه حق، و حفظ بیضه جماعت، و ذبّ از حریم شرع مقدس، روی بمعاندان دین آورده، و روی عزیز نشانه تیرکرده، و سینه منور بنور اسلام سپر ساخته.

شراب از خون و جام از کاسه سر — بجای بانگ رود آواز اسبان
بجای دسته گل دسته تیغ — بجای قرطه بر تن درع و خفتان

وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ... توانگران مال ازکیسه بیرون کنند و درویشان توانگران از دل بیرون کنند، و موحّدان جمله خلایق از سر بیرون کنند، و الیه الاشارة بقوله عزّ و جل قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ... کیسه از مال وا پردازند، ثواب آن جهانی را دل از توانگران وا پردازند دین ربانی را، سر از خلق وا پردازند دیدار سبحانی را، توانگران از مال هزینه کنند بزکاة و صدقات تا از دوزخ برهند، عابدان از نفس هزینه کنند بوظائف عبادات تا به بهشت رسند، عارفان از جان و دل هزینه کنند بحقائق شهود تا بوصال حق رسند.
وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «الاحسان ان تعبد اللَّه کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك»
احسان آنست که خدای را در بیداری و هشیاری پرستی، چنانك گویی در وی می‌نگری، و خدمت که کنی چنان کنی که وی را می‌بینی. این حدیث اشارت است بملاقات دل با حق، و معارضه سرّ با غیب، و مشاهده جان با مولی، و حث کردن بر اخلاص عمل، وکوتاهی امل، و وفا کردن به پذیرفته روز اوّل، پذیرفته روز اول چیست؟ شنیدن أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ و گفتن بَلى! وفاء آن پذیرفته چیست؟ خدمت مولی! کوتاهی امل در چیست؟ در «کانك تراه،» اخلاص عمل در چیست؟ در «فانه یراك»! آن دیده که او را دید بملاحظه اغیارکی پردازد؟ و آن جان که با وی صحبت یافت با آب و خاك چند سازد؟ از آنست که خطاب ارجعی با روح پاك است. که منزل او در قالب آب و خاك است، خوکرده در آن حضرت مذلت حجاب چند برتابد، والی بر شهر خویش در غربت عمر چون بسر آرد؟
جان در صفت بقاست، و آب و خاك فانی، اوکه بحق زنده نه چون زنده این جهانی.
از سر حق محقق آگاهست، حق دیدنی است و کانك تراه در خبر برین گواه است

النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ تمام کنید حج و عمره خدای را فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ اگر شما را باز دارند به بیمی یا بیماریی فَمَا اسْتَيْسَرَ برین باز داشته است چیزی آسان مِنَ الْهَدْيِ از قربان وَ لا تَحْلِقُوا رُؤُسَكُمْ و موی سر خویش بمسترید حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ تا آن وقت که قربان رسد مَحِلَّهُ بجای کشتن آن فَمَنْ كانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً هرکه از شما بیمار بود أَوْ بِهِ أَذىً مِنْ رَأْسِهِ یا در سر وی جمنده یا درد سر بود و خواهدکه موی سترد، فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيامٍ خویشتن از حرج باز خرد بسه روز روزه أَوْ صَدَقَةٍ یا فرقی از طعام که بدرویشان دهد، أَوْ نُسُكٍ یا ریختن خون گوسپندی، فَإِذا أَمِنْتُمْ و چون ایمن شوید فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ هرکه احرام گرفته بود عمره را إِلَى الْحَجِّ و خواهدکه

حج را بعمره در آرد فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ تا گوسپندی بکشد فَمَنْ لَمْ يَجِدْ هرکه گوسپندی نیابد فَصِيامُ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ تا سه روز روزه دارد فِي الْحَجِّ در آن روزها که حج میکند وَ سَبْعَةٍ إِذا رَجَعْتُمْ و هفت روز پس آنك باز آئید. تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ آن ده باشد تمام، ذلِكَ این شرع لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرامِ نه مکّیان اهل حرم راست وَ اتَّقُوا اللَّهَ و از خشم خدای بپرهیزید وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ و بدانید که اللَّه در عقوبت سخت گیرست.

الْحَجُّ ساختن حج را و بر خود فریضه کردن را أَشْهُرٌ ماههایست مَعْلُوماتٌ شناخته و دانسته، فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ هرکه در آن ماهها باحرام گرفتن بر خویشتن حج فریضه کرد فَلا رَفَثَ نه مباشرت کردن شاید و نه از آن گفتن وَ لا فُسُوقَ و نه از ناشایست هیچیز وَ لا جِدالَ و نه با مسلمانان و با زینهاریان جنگ شاید، فِي الْحَجِّ در حج کردن وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ و هر چه کنید از نیکی يَعْلَمْهُ اللَّهُ میداند خدای آن را، وَ تَزَوَّدُوا و زاد برگیرید فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوى و بهتر زاد آزرم داشتن است از من و پرهیزیدن از خشم من، وَ اتَّقُونِ و به پرهیزید از خشم من یا أُولِي الْأَلْبابِ (۱۹۷) ای خداوندان خردها.

لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ بر شما تنگی نیست أَنْ تَبْتَغُوا که جویید فَضْلًا روزی مِنْ رَبِّكُمْ از خداوند خویش، فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ چون بازگردید از عرفات فَاذْكُرُوا اللَّهَ یادکنید خدای را عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ نزدیك مشعر حرام وَ اذْكُرُوهُ كَما هَداكُمْ و یادکنید وی را چنانك شما را راه نمود، وَ إِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضَّالِّينَ (۱۹۸) و پیش از آن نبودید مگر ازگمراهان.

ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفاضَ النَّاسُ پس بازگردید از آن راه که مردمان می بازگردند وَ اسْتَغْفِرُوا اللَّهَ و آمرزش خواهید إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۹۹) که خدای آمرزگارست و بخشاینده.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ و روى انّ النبى قال تابعوا بين الحج و العمرة، فانهما ينفيان الفقر و الذنوب، كما ينفى الكير خبث الحديد و الذهب و الفضة، و ليس للحج المبرور ثواب دون الجنة

گفت: حج و عمره هر دو بر پی یکدیگر دارید و شرط آن بتمامی بجای آرید، که هم چنان که آتش زر و سیم و آهن باخلاص برد، و فضلها که بکار نیاید بسوزاند، حج و عمره فقر ناپسندیده وگناهان نکوهیده را از بنده هم چنان فرو ریزاند، و صفاء دل و طهارت نفس در بنده پدیدکند. و در بعضی اخبار بیاید: که بسیاری گناه است بنده را که کفارت آن نیست مگر ایستادن بعرفات، و هیچ وقت نیست که شیطان را بینند درمانده‌تر و زرد روتر از آن وقت که حاجیان در عرفات بیستند، از بس که بیند رحمت و فضل خدای بر سر ایشان باران و ریزان! و از گناه کبایر یکی آنست که بنده در آن روز بخداوند عز و جل بدگمان بود، وز رحمت وی نومید، و عن جابر رض قال قال رسول اللَّه «اذا كان يوم عرفة ينزل اللَّه تعالى الى سماء الدنيا فيباهى بهم الملائكة، فيقول انظروا الى عبادى اتونى شعثا غبرا من كل فج عميق، اشهدكم انى قد غفرت لهم، فتقول الملائكة يا رب! فلان مرهق فيقول قد غفرت لهم، فما من يوم اكثر عتيقا من النار من يوم عرفه»

و روى العباس بن مرداس: ان النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم دعا عشية عرفة لامّته بالمغفرة و الرحمة، و اكثر الدعاء فاجابه انى قد فعلت الّا ظلم بعضهم بعضا، فاما ذنوبهم فيما بينى و بينهم فقد غفرتها، فقال اى ربّ! انك قادر ان تثيب هذا المظلوم خيرا من مظلمته و تغفر لهذا الظالم، فلم يجبه تلك العشية، فلما كان غداة المزدلفة اعاد الدعاء، فاجابه اللَّه انى قد غفرت لهم، فتبسم رسول اللَّه صلى اللَّه عليه و آله و سلّم فقال له بعض اصحابه يا رسول اللَّه تبسمت فى ساعة ما كنت تبسّم فيها؟ قال تبسّمت من عدوّ اللَّه ابليس انّه لما علم انّ اللَّه عز و جل قد استجاب لى فى امتى، اهوى يدعو بالويل و الثبور، و يحثو التراب على رأسه. و عن ابن عمر قال لا يبقى يوم عرفة احد فى قلبه مثقال ذرة من الايمان الّا غفر له، فقال له رجل لاهل عرفات خاصة ام للناس عامة؟

فقال ابن عمر: كنت عند النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فسمعته يقول ذلك، فساله سائل للناس عامة او لاهل عرفات فقال بل للناس عامة.
وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ الآية... خلافست ميان علماء دين كه عمره واجب است يا سنت، و قول جديد شافعى آنست، و بيشتر علما بر آنندكه واجب است همچون حج، از بهر آن كه لفظ امر بر هر دو مطلق است و مقتضى امر وجوب است، يدلّ عليه ما روى زيد بن ثابت مرفوعا ان الحج و العمرة فريضتان لا يضرك بايهما بدأت. و فى الكتاب الذى كتبه النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم لعمرو بن حزم انّ العمرة هى الحج الاصغر و قال ابن عباس: و اللَّه ان العمرة لقرينة الحج فى كتاب اللَّه.
وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ الآية... ميگويد تمام كنيد حج و عمره را يعنى مناسك و حدود و شرائط و فرائض و سنن آن بتمامى بجاى آريد، و اگر تمامتر خواهيد، از خانه خويش چون بيرون آئيد احرام گرفته بيرون آئيد، و بمال حلال بى شبهت حج كنيد، كه چون مال حرام بود بيم آن باشدكه حج نامقبول بود. و در حج بجز حج و زيارت كارى و مقصودى ديگر در پيش مگيريد، و حج خود بميالائيد
قال رسول اللَّه: يأتى على الناس زمان يحج اغنياء الناس للنزهة و اوساطهم للتجارة و قرّاؤهم للرياء و السمعة و فقراؤهم للمسألة».
و در لغت عرب عمره زيارت است و حج آهنگ اگركسى پرسيد چرا حج و عمره را گفت اللَّه و نماز و زكاة را نگفت: و اقيموا الصلاة و آتوا الزكاة للَّه؟ جواب آنست كه حج و عمره در جاهليت كارى معروف و مشهور بود، و مشركان حج و طواف كه ميكردند و تلبيه كه ميگفتند بتان را در آن مى‌گرفتند و ميگفتند: اينان انبازان خداى‌اند، تعالى اللَّه عن ذلك. پس رب العالمين مسلمانان را فرمود كه شما خالصا اللَّه حج كنيد، وكس را با من در آن انباز مگيريد، تا مشركان را تنبيهى باشد، و براه توحيد راه نمونى كنيد، نظير اين آنست كه گفت وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً، جهودان و ترسايان كليسياها وكنيسها ميساختند، و ميگفتند اين خدايراست، آن گه خداى را عز و جل به يگانگى و بى همتايى در آن نمى‌پرستيدند، و بدان اقرار نمى‌دادند. رب العالمين مسلمانان را گفت شما مرا در آن باخلاص پرستيد، و ديگرى را با من در آن مخوانيد، تا ايشان بدانندكه در گمراهى‌اند و براه باز آيند.
فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ احصار منع است و حصر حبس، جَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ حَصِيراً اى محبسا و هدى و هدّى هر دو يكى است، چون ميت و ميّت، و لين و ليّن، و آن را هدى نام كردند از بهر آن كه آن را به منا برند و آنجا بكشند، و بدرويشان دهند، و بخداى عز و جل بدان تقرب كنند، همچنانك كسى هديه برد بدوستى و در آن بوى تقرب كند. و خلافست ميان علما در معنى احصار كه آن سبب تحلّل است. قومى گفتند هر مانعى كه پديد آيد و او را از اعمال حج باز دارد، چون بيمارى و ماندگى و ترس و بيم دشمن، و نرسيدن نفقه، وگم شدن شتر و مانند اين، هر چه ازين عذرها بود چون پديد آيد بر جاى بيستد محرم، وگوسپندى بمنا فرستد تا بكشد، آن گه از احرام بيرون آيد و حلال شود. و جماعتى از محققان گفتند كه آن احصاركه مبيح تحلّل است منع است از جهت دشمن، يا از جهت سلطان قاهر. چنانك مصطفى را بيفتاد در حديبيه، و ديگر عذرها چون بيمارى و جز آن سبب تحلّل نيست. پس چون باز داشته شد از جهت دشمن يا سلطان قاهر، گوسپندى بكشد همانجاى كه محصر شود، اگر در حل باشد يا در حرم، آن گه از احرام بيرون آيد، و بر وى قضا نه. الا اگر نسك واجب باشد.
اينست كه رب العالمين گفت: فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ الايه اى فواجب عليكم ما تيسّر من الهدى و ادناه شاة و اعلاه بدنة، و اوسطه بقرة، و الاحسن هو الشاة لانه اقرب الى اليسر. و اللَّه تعالى سمّى الشاة هديا، فى قوله هَدْياً بالِغَ الْكَعْبَةِ.
وَ لا تَحْلِقُوا رُؤُسَكُمْ حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحِلَّهُ ميگويد موى سرباز مكنيد تا آن گه كه گوسپند بكشند، و بمحل

انتفاع رسد. و تناول، اگر در حلّ باشد یا در حرم، این بر قول ایشانست که احصار احصار دشمن نهند و محل محل انتفاع و اکل و تناول نهند، و مثال این آنست که مصطفی گفت: در آن گوشت که بریره را دادند بصدقه، قال «قرّبوه فقد بلغ محله» ای بلغ محل طیبه و حلاله بالهدیة الینا بعد أن کانت صدقة علی بریرة.

فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَرِیضاً أَوْ بِهِ أَذیً مِنْ رَأْسِهِ الآیة این در شأن کعب بن عجرة الانصاری فرو آمد. دیگ می‌پخت و مصطفی ع بروی بگذشت وی را دید! جمنده از سروی می فرو ریخت گفت ای کعب جمنده سرت را می‌رنجاند؟ گفت آری گفت گوسپندی بکش و درویشان را بخوران، یا سه روز روزه‌دار، یا فرقی طعام بشش درویش ده، و موسی بستر، این فرق به نزدیك اهل حجاز سه صاع باشد هر درویشی را دو مدّ فَإِذا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَی الْحَجِّ الآیة بدانك گزاردن حج و عمره را سه وجه است: یکی افراد و دیگر قران و سدیگر تمتع. بمذهب شافعی افراد فاضل‌تر، و بمذهب بو حنیفه قران فاضلتر، و بمذهب مالك تمتع فاضل‌تر، و این خلاف از آن افتادکه در حجة الوداع که رسول خدا بآخر عمره کرد، نیز مختلف شدند. مالك گفت تمتع بود، بو حنیفه گفت قران بود، شافعی گفت افراد بود. و حجت شافعی درین آنست که جابر بن زیدگفت: سمعت رسول اللّه فی حجة الوداع یقول: لبیّك بحجة مفردة.»

و بروایتی دیگرگفت: «افردوا بالحج فانه اتمّ لحجّتکم و عمرتکم».

افراد آنست که حج و عمره از یکدیگر باز برد، اول حج کند بوقت خویش و شرائط آن بتمامی بجای آرد، پس چون تمام شود و از احرام بیرون آید، به جعرانه شود، یا به تنعیم یا بحدیبیه، و عمره را احرام گیرد و باعمال آن مشغول شود. و قران آنست که هر دو درهم پیوندد و در احرام گوید لبیك بحجة و عمرة معا» پس بر اعمال حج اقتصارکند، که عمره خود در وی مندرج شود، چنانك وضو در غسل. و تمتع آنست که چون بمیقات رسد بوقت حج، اوّل احرام بعمره گیرد، پس چون در مکه شود و از اعمال عمره فارغ گردد، و از احرام بیرون آید، و متحلّل شود، و بمحظورات متمتع، آن گه از جوف مکه احرام گیرد بحج، و بدان مشغول شود این کس را متمتع گویند و بر وی گوسپندی واجب شود، آن گه که از عمره فارغ شده باشد، و باعمال حج شروع کرده، پس اگر روز نحر ذبح کند و بدرویشان دهد شاید.

اینست که رب العالمین گفت: فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَی الْحَجِّ فَمَا اسْتَیْسَرَ مِنَ الْهَدْیِ پس اگرگوسپند نیابد فَصِیامُ ثَلاثَةِ أَیَّامٍ فِي الْحَجِّ سه روز روزه دارد پیش از روز نحر، و اگر پیوسته دارد یا گسسته هر دو شاید. اما در روز نحر البته روا نیست که متمتع روزه دارد، و در ایام التشریق رخصت هست. قالت عایشه: رخص رسول اللّه للمتمتع اذا لم یجد الهدی، و لم یصم الثلاثة فی العشران یصوم ایام التشریق وَ سَبْعَةٍ إِذا رَجَعْتُمْ پس چون از حج بوطن خویش باز شود هفت روز دیگر روزه دارد تا تمامی ده روز باشد. اینست که گفت تِلْکَ عَشَرَةٌ کامِلَةٌ این عشرة کامله بسطی است، در سخن مانند تأکید هر چندکه از آن بی نیازیست، چنانك جای دیگرگفت «وَ لا تَخُطُّهُ بِیَمِینِکَ» و نبشتن خود بدست راست بود، وکذلك قوله ذلِکُمْ قَوْلُکُمْ بِأَفْواهِکُمْ و سخن خود بدهن بود، و قال تعالی یَأْکُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً و خوردن در شکم بود. آن گه بیان کرد که این حکم نه هرکسی راست، که قومی را مخصوص است: یعنی ایشان که نه مکیان باشند، و نه ایشان که از مکه فرود از مسافت قطع نشینند، بلکه غریبانراست از اهل آفاق که آنجا فرود آیند.

ثمّ حذرهم شدة عذابه لو ضیّعوا ما امرهم و ترکوا ما فرض علیهم فقال سبحانه: وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِیدُ الْعِقاب.

الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ الآیة... ای وقت الحج اشهر معروفات، میگوید وقت حج ماههایی است معروف، و آن شوال است و ذو القعده و نه روز از ذی الحجه و شب نحر تا بوقت بام، این مذهب شافعی است، و بمذهب بو حنیفه ده روز است از ذو الحجة که روز نحر در شمار آرد، و بمذهب مالك ماه ذی الحجة تا بآخر از اشهر الحج

است، و هرکه بیرون ازین روزگار احرام گیرد آن احرام عمره را باشد نه حج را بمذهب شافعی و احمد و اسحاق و اوزاعی، و بمذهب مالك و بو حنیفه بحج منعقد شود، اما مکروه دارند.

فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فرض در قرآن بر چهار وجه است: بمعنی بیان چنانك اللّه گفت: قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمانِكُمْ یعنی قد بین لکم کفارة ایمانکم، جای دیگر گفت سُورَةٌ أَنْزَلْناها وَ فَرَضْناها یعنی و بیّناها. وجه دوم فرض بمعنی احلّ و ذلك فی قوله: ما كانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيما فَرَضَ اللَّهُ لَهُ ای احلّ اللّه له. وجه سیم فرض بمعنی انزل و ذلك فی قوله: إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ ای انزله. وجه چهارم فرض بمعنی اوجب و ذلك فی قوله: فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ ای اوجبتم علی انفسکم، جای دیگر گفت: قَدْ عَلِمْنا ما فَرَضْناعَلَيْهِمْ

ای اوجبنا علیهم وکذلك قوله تعالی فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ ای اوجب فیهن الحج فاحرم به. میگوید: هرکه درین ماهها حج بر خود فریضه گرداند، یعنی باحرام و تلبیه، و احرام آن باشدکه چون بمیقات رسد غسل کند، آن گه از اری سپید در بندد، و ردائی سپید بر افکند، و نعلین در پوشد، و بوی خوش بکار دارد، و دو رکعت نماز کند. آن گه در دل نیت حج کند، و حقیقت احرام این نیّت است، پس اگر راکب باشد بر نشیند، و چون اشتر برخیزد و رفتن را راست بیستد، تلبیه کند و گوید لبّیك اللهم لبیك، لبیك لا شریك لك لبیك، ان الحمد و النعمة لك، و الملك، لا شریك لك » و ازین جمله خود احرام فریضه است آن دیگر همه سنن و هیأت است.

و علی الجملة، فرائض و ارکان حج پنج چیز است: احرام، و طواف، و سعی بعد از طواف، و وقوف بعرفات، و موی سر ستردن بیك قول، اگر یکی ازین ارکان بگذارد حج درست نیاید و ارکان عمره همین است الا وقوف بعرفات که آن در عمره نیست. و واجبات حج شش چیز است: احرام گرفتن در میقات، و بعرفات بیستادن تا فرو شدن آفتاب، و بشب مقام کردن در مزدلفه، و همچنین در منا مقام کردن بشب و طواف وداع، و سنگ انداختن. اگر یکی ازین شش بگذارد حج باطل نشود اما گوسپندی لازم آیدکه بقربان کند. و محظورات حج که محرم را از آن پرهیز بایدکرد هم شش چیز است: جامه پوشیدن چون پیراهن و ازار پای و موزه و دستار، دوم بوی خوش بکار داشتن، سیم موی سر و ناخن بازکردن، چهارم با اهل خویش مباشرت کردن، پنجم مقدمات مباشرت چون لمس و تقبیل و مانند آن، و همچنین نکاح نشاید نه خود را و نه دیگری را، اگرکند درست نباشد، ششم صید برّ نشاید محرم را، اگرکند جزا لازم آید، مانند آن صیدکه کشته بود از شتر و گاو و گوسپند.

فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ هرکه درین ماههای حج احرام گرفت و حج بر خود فریضه کرد.

فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِي الْحَجِّ علما را اختلاف است در معنی این هر سه کلمت: قومی گفتند رفث عین جماع است، قومی گفتند حدیث جماع است بتعریض نزدیك زنان، قومی گفتند سخن نافرزام است و کلمات نکوهیده و فسوق انواع معاصیست بجملگی، قومی گفتند لقب دادن است، که رب العزه جای دیگر گفت: وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ، قومی گفتند: فسوق همانست که در سورة الانعام گفت وَ لا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ، و هو الذبح للاصنام.

روی ابو هریرة عن النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قال «من حجّ هذا البیت فلم یرفث و لم یفسق، خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه» و عن وهیب بن الورد قال «کنت اطوف أنا و سفیان الثوری لیلا، فانقلب سفیان و بقیت فی الطواف، قد خلت الحجر فصلیت تحت المیزاب، فبینما انا ساجد اذ سمعت کلاما بین استار البیت و الحجارة» و هو یقول یا جبرئیل اشکو الی اللّه ثم الیك ما یفعل هؤلاء الطائفون حولی من تفکّههم فی الحدیث و لغطهم و سومهم. قال وهیب فاوّلت انّ البیت یشکو الی جبرئیل.»

ابن عمرگفت: فسوق درین آیت به کار داشتن محظورات حج است در حال احرام، چون قتل صید، و موی سر و ناخن گرفتن، و مانند آن. و جدال آنست که قریش با یکدیگر در منا خصومت می‌گرفتند، و خود را بر یکدیگر به می‌آوردند این میگفت حج من بهتر و نیکوتر، و آن میگفت حج من تمامتر و بکار آمده تر، و نیز در مواقف

مختلف شدند، هر قومی را موقفی بود، و میگفتندکه این موقف ابراهیم است، پس رب العالمین ایشان را ازین مجادلت باز زد، و پیغامبر خود را خبرکرد از موقف ابراهیم، و مشاعر، و مناسك حج، و پیغامبر ایشان را بیان کرد و باز نمود، وگفت «خذوا عنّی مناسککم و لا تجادلوا».

و آن کس که فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ بر قراءة مکی و بصری خواند جدالَ از نظم اول آیت جدا کند، و معنی آنست که لا شكّ فی الحج انه فی ذی الحجة شك نیست در حج که آن در ذی الحجة است، و موقف عرفات، و نسیء باطل، و به قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فی حجة الوداع: «ان الزمان قد استدارکهیئة یوم خلق اللَّه السماوات و الارض، السنة اثنی عشر شهرا: منها اربعة حرم ثلاثة متوالیات ذو القعدة و ذو الحجة و المحرم و رجب شهر مضر الذی بین جمادی و شعبان.»

وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ این لفظیست از الفاظ وعده، چنانك گویندگوید اگر مرا ایدون کنی بدانم آن از تو، یعنی پاداش کنم وَ تَزَوَّدُوا و قومی از عرب یمن بحج می‌آمدند بی زاد و تکیه ایشان بر صدقات حاج بود، رب العالمین ایشان را گفت وَ تَزَوَّدُوا زاد برگیرید، تا بر دل مردمان گران نباشید، و وبال ایشان نگردید، آن گه سفر آخرت با یاد ایشان داد، و زاد آن سفر بر زاد این سفر دنیا افزونی نهاد، و شرف داد و گفت: فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوى بهتر زادی زاد سفر آخرت است یعنی تقوی قال سهل بن عبد اللَّه لا معین الا اللَّه، و لا دلیل الّا رسول اللَّه، و لا زاد الّا التقوی.» بو مطیع بلخی حاتم اصم را گفت که بما چنان رسیدکه تو بی زاد بادیه باز می‌بری؟ جواب داد: که من در بادیه بی زاد نباشم، اما زاد من چهار چیز است: اول آنست که همه دنیا ملك و ملك اللَّه دانم، دیگر همه خلق را بندگان و رهیکان اللَّه دانم، سدیگر هر چه مخلوقات و محدثات است همه در ید اللَّه دانم، چهارم قضاء اللَّه در همه زمین روان دانم. بو مطیع گفت نیکو زادی که زادتست! بادیه قیامت باین زاد توان بریدن.

لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ قومی از اعراب بحج می‌آمدند و براه در تجارت روا نمی‌داشتند، گفتند حج خویش بمنفعت دنیوی نیامیزیم، در دهه ذی الحجة دست از بیع و شری بازگرفتند، و در بازار و معاملت بخود در بستند، رب العالمین آن بر ایشان فراخ کرد، و رخصت تجارت بداد، و مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم ایشان را بمغفرت امید داد، و خبرکرد فقال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «اذا کان یوم عرفة غفر اللَّه للحاج الخلّص و اذا کان لیلة عرفه غفر اللَّه للتجّار، و اذا کان یوم منا غفر اللَّه للجمالین، و اذا کان عند جمرة العقبة غفر اللَّه للسّؤال، و لا یشهد ذلك الموقف خلق ممن قال «لا اله الا اللَّه» الّا غفر له» فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ خلافست میان علما که موقف چه معنی را عرفات گویند؟ و آن روز چرا عرفه گویند؟ قومی گفتند از بهر آنك تروِیه ابراهیم را نمودند در خواب که فرزند را قربان کن، پس همه روز در تروِیه و تفکر بود، تا این خواب از حق است یا از شیطان... ازین جهت است که آن روز را تروِیه گویند، و تروِیه تفکر باشد. پس شب عرفه دیگر باره او را نمودند.، و روز عرفه بشناخت که آن خواب نموده حق است نه نموده شیطان. ازین جهت آن روز را عرفه نام نهادند و آن بقعه را عرفات. وگفته‌اندکه تروِیه از آب دادن است، یعنی که رب العزة روز تروِیة چشمه زمزم پدیدکرد، و اسماعیل از آن سیراب شد، فسمّی التروِیة لذلك و عرفات از آنست که جبرئیل فرو آمد و ابراهیم را مناسك و مشاعر می‌نمود، و ابراهیم پذیرفت. و میگفت «قد عرفت قد عرفت» پس بدین معنی عرفات خواندند. ضحاك گفت آدم که بزمین آمد بهندوستان فرو آمد و حوا بجده، و هر دو یکدیگر را می‌جستند تا بعرفات بر یکدیگر رسیدند، و یکدیگر را وا شناختند، ازین جهت او را عرفات گویند. وگفته‌اندکه اعتراف آدم بگناه خویش درین روز بود اندر آن بقعه، و از خداوند عز و جل مغفرت خواست بآن که گفت رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا و مردم نیزکه بآن موقف رسند اتباع سنت آدم را همه بگناه خویش معترف شوند، و می تضرع و زاری کنند، پس عرفه و عرفات از اعتراف گرفته‌اند یعنی که گناهکاران در آن موقف ایستاده بگناه خویش معترف شوند. و

گفته‌اندکه عرفات از آنست که دوستان خدای آن روز در آن موسم بر یکدیگر رسند و یکدیگر را بشناسند. پیر بزرگ بو علی سیاه قدس اللّه روحه گفت: در موسم ایستاده بودم و مردمان را دیدم که اندر عرفات کاری از پیش نمی‌بردند، برگشتم و روی بکوه نهادم، چندان بر شدم که گفتم مگر اینجا هرگزکس نرسیدست، گفتا چون بر سر ان کوه شدم عالم خود بر آنجا دیدم، چنانك صحرا سرکوه بود، همه جوانان دیدم موسی سرشان تا سفتشان فرو آمده و چنان مراقب حق بودندکه اگرشان بجنبانیدندی آگاهیشان نبودی، و آفتاب صورت را هیچ شعاع نمانده بود از شعاع آفتاب معرفت ایشان. کسی سؤال کرد از پیر بزرگ که ای شیخ هرکه بر آن کوه شود ایشان را بیند؟ گفت اگر بدیدندیشان فرود آرندیشان، نه هر چشمی ایشان را بیند، و نه هرکسی بایشان رسد. گفت چون آفتاب فرو شد مؤذن بانگ نمازگفت، و امام در پیش شد، و من با ایشان بیستادم در نماز، گفت اندر میانه نماز بر باطن من بگذشت که اهل عرفات خود ازکدام سو شدند، آن یك اندیشه مخالف بریشان فرو نشد. چون سلام باز دادند، امام از آنجا که بود بمن باز نگرست، و اشارت کرد که بازگرد. با خود گفتم که این آن جماعت نیستند. که پشت بریشان شایدکرد، هم چنان روی سوی ایشان باز پس آمدم، ازکرامت ایشان همان ساعت چون باز نگرستم بزمین عرفات رسیده بودم، وکرامتی دیگر دیدم، آن گه بر من پوشیده بود که قوم بکدام سو شده‌اند، همی ازگزاف سر در نهادم، و زود بقوم در افتادم، و نخست قطاری که دیدم شتران رهیان خود دیدم، و از ایشان هیچکس نگفت که بو علی توکجا بودی؟ بدانستم که رب العزه مرا از چشم و دیدار ایشان غایب نگردانیده بود.
روایت کنند از ابو ذر غفاری رض که گفت: ترویه از آب دادنست، و عرفه نام زمین سیم گفتا نام زمین اول دمکا است، و دوم خلده، سیم عرفه، چهارم جردا، پنجم ملثا، ششم سجین، هفتم عجیبا. و هم بو ذرگوید که فضل روز عرفه از مصطفی پرسیدم فقال «صیامه کفارة سنتین و من ادخل فیه سرورا علی اهله ادخل الجنة، و من صلّی فی یوم العرفة اربع رکعات قبل العصر بفاتحة الکتاب، و خمس مرات قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ شارك فی ثواب من وقف بعرفات، و من طلب علما یوم عرفة خاض فی رحمة اللّه و أدخل الجنة بغیر حساب، و استغفر له الکرسی و الشمس و القمر و الکواکب الدرّی، و من اضاف مؤمنا عشیّة عرفة کتب اللّه له اجر سبعین شهیدا، و للّه عز و جل فی یوم عرفة ثلاثمائة و ستون نظرة الی خلقه.» وکان النبی صلی اللّه علیه و آله و سلّم یقرأ کل صبیحة عرفة ثلاث آیات من سورة الانعام: اولها و خمسین مرة قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و آیة الکرسی و یس، فالاعمال صاعدة فیها.
علی بن ابی طالب ع روایت کرد از مصطفی که گفت «روز عرفه اندر عرفات جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و خضر حاضر آیند. جبرئیل گوید ما شاء اللّه لا قوة الا باللّه» میکائیل گوید «ما شاء اللّه کل نعمة من اللّه» اسرافیل گوید «ما شاء اللّه الخیرکلّه بید اللّه» خضرگوید «ما شاء اللّه لا یدفع السوء الا اللّه» رسول خدا گفت هر آن کس که روز عرفه بعد از نماز دیگر این چهارکلمه صد بار بگوید، بهر رحمتی و برّی وکرامتی که رب العزة باهل منا و عرفات فرو فرستد و بجمله بندگان که در شرق و غرب‌اند، وی با ایشان در آن انبازست، گفتا و چون مردم از عرفات سوی منا روند رب العزة به جبرئیل فرماید تا نداکندکه «الا انّ المغفرة لکل واقف بعرفات، و الرحمة لکل مذنب تائب.»
گفتا: و در وقت افاضت اللّه گوید اشهدکم ملائکتی قد غفرت لهم التبعات و اعوّض اهلها، افیضوا علی برکة اللّه.
فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ میگوید چون از عرفات برگردید بعد از فرو شدن آفتاب، روز عرفه و رو بمنا نهاده خدای را یادکنید بنزدیك مشعر الحرام، آنجا که قرح گویند، یعنی که بعد از صبح که نمازگزارده باشید، و از مبیت بمزدلفه فارغ شده و سنگها برگرفته وَ اذْكُرُوهُ كَما هَداكُمْ و یادکنید خدای را چنانك شما را راه نمود بحج راست، و شریعت پاك و ملت ابراهیم.
وَ إِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضَّالِّينَ ای و ما کنتم من قبله الّا من الضّالّین.

این ها خواه با هدی بر و خواه با رسول، فیکون کنایة عن غیر مذکور ثُمَّ أَفِیضُوا مِنْ حَیْثُ أَفاضَ النَّاسُ الآیة... قریش را میگویدکه ایشان در افاضت از عرفات راهی دیگر می‌گزیدند، که ما خاصه اهل شهریم و سکّان حرم، و بر زنان خانه، تا نه باد دیگران هام راه باشیم. و از مشعر حرام از راه می‌بگشتند، ایشان را از آن باز زد، آن گه ایشان را فرمود که با این مخالفت که کردید در افاضت از خدای آمرزش خواهید، که وی آمرزگارست و بخشاینده، قال رسول اللَّه «الحجاج و العمّار وفد اللَّه عز و جل، ان دعوه اجابهم و ان استغفروه غفر لهم» و قال «اللّهم اغفر الحاج و لمن استغفر له الحاج.»

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ الآیة... روی عن وهب بن منبه قال: اوحی اللَّه عز و جل الی آدم ع أنا اللَّه ذو بکة اهلها جیرتی، و زوارها و فدی و اضیافی و فی کنفی، اعمّره باهل السماء و اهل الارض، یأتونه افواجا شعثا غبرا، یعجّون بالتکبیر عجیجا، و یضجّون بالتلبیة ضجیجا، و شجون الدماء شجا، فمن اعتمره لا یرید غیره، فقد زارنی و ضافنی و وفد الیّ، و نزل بی، و حق لی ان اتحفه بکرامتی، اجعل ذلك البیت و شرفه و ذکره و سناه و مجده لنبی من ولدك یقال له ابراهیم ارفع به قواعده، و اقضی علی یدیه عمارته، و انبط له سقایته، و اریه حلّه و حرمه، و اعلمه مشاعره، ثم یعمّره الامم من بعده حتی ینتهی الی نبیّ من ولدك یقال له محمد، هو خاتم النبیین فاجعله من سکّانه و ولاته و حجّابه و سقاته، فمن سأل عنّی یومئذ فانا مع الشعث الغبر الموفین بنذورهم، المقبلین الی ربهم.» معنی حدیث آنست که خداوند بزرگوارکردگار نامبردار بآدم صفی وحی فرستاد، که ای آدم منم خداوند جهان و جهانیان، آفریدگار همگان، پادشاه کامران، منم خداوند بکة، نشینندگان در آن همسایگان منند، و زوّار آن وفد من‌اند، و مهمانان من اند، و در پناه من اند، باهل آسمان و زمین آبادان دارم و بزرگ گردانم این بقعه، تا از هر سویی و هر قطری جوك جوك می‌آیند مویهاشان از هم برکرده، و رویها گرد گرفته از رنج راه، تکبیرگویان و لبیك زنان، روی بدان صحرای مبارك نهاده، و بخون قربان زمین آن رنگین کرده، ای آدم! هرکه این خانه را زیارت کند، و در آن مخلص بود، وی مهمان منست، و ازکسان منست، و از نزدیکان بمن است. سزای جلال من آنست که وی را گرامی کنم، و با تحفه رحمت و عطاء مغفرت بازگردانم، ای آدم! در فرزندان تو پیغامبریست نام وی ابراهیم، خلیل من وگزیده من، بدست وی بنیاد این خانه بر آرم، و عمارت فرمایم، و شرف آن پیدا کنم، و سقایه آن پدید آرم، و حرم آن را نشان کنم، و پرستش خود در آن وی را بیاموزم. پس از وی جهانیان را فرا عمارت آن دارم، و توقیر و تعظیم آن در دلشان نهم، تا نوبت به محمد عربی رسد، خاتم پیغامبران، و چراغ زمین و آسمان، مولد و منشأ وی گردانم، مهبط وحی منزل کرامت وی کنم، سقایة و نقابة و ولایت آن بدست وی مقرر کنم، وانگه مؤمنانرا از اطراف عالم عشق آن در دل نهم، تا سر و پای برهنه، ضیاع و اسباب بگذاشته، جان برکف دست نهاده، مویها از هم برکرده، رویها گرد گرفته، همی روند و گرد آن خانه طواف میکنند، و از ما آمرزش میخواهند. ای آدم! هرکه ترا پرسد از ما که تا با ایشان چکنم؟ گوی که من بعلم با ایشانم، موجود نفس و حاضر دل ایشانم، و آن درد ایشان را درمانم، از دیده‌هاشان نهانم، اما جانهای ایشان را عیانم.

اندر دل من بدین عیانی که تویی وز دیده من بدین نهانی که تویی!

وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ الآیة... حج عوام دیگرست، و حج خواص دیگر، حجّ عوام قصدکوی دوست است، و حج خواص قصد روی دوست، آن رفتن بسرای دوست، و این رفتن برای دوست!

در دم نه زکعبه بودکز روی تو بود مستی نه ز باده بودکز بوی تو بود.

عوام بنفس رفتند در و دیوار دیدند، خواص بجان رفتندگفتار و دیدار یافتند، روش خاصگیان درین راه چنانست که آن جوانمرد گفته:

خون صدّیقان بپالودند و زان ره ساختند جز بجان رفتن درین ره یك قدم را بار نیست

اوکه بنفس رود رنج یابد و بارکشد، تا گرد کعبه بر آید، و این که بجان رود بیارامد و بیاساید، وکعبه خود گرد سرایش برآید. و اندرین معنی حکایت ابراهیم خواص است قدس اللّه روحه، گفتا: «وقتی از سر محرومی خود بروم افتادم، گردان گردان، چنانك افتاده‌اند بهر جای مردان، متحیر و سرگشته، بیچاره‌وارگم کرده سر رشته!

مردان جهان شدند سرگشته تو می‌باز نیابند سر رشته تو

خبر در روم افتادکه ملك روم را دختری دیوانه گشته، و پدر مر آن دختر را به بند دیوانگان بسته، و اطباء بجملگی از علاج آن بیمار درمانده، زمان تا زمان نفس سرد می‌آرد، و اشك گرم می‌بارد، گهی گرید و گهی خندد! بجای آوردم که آنجا تعبیه ایست، رفتم بدر سرای ملك وگفتم بعلاج بیمار آمدم. چون دیده ملك بر من افتادگفت «مانا که بعلاج دخترم آمده؟ وگمان برم که طبیبی؟» گفتم آری خداوندی دارم طبیب، من آمده‌ام تا دخترت را علاج کنم گفتا برکنگره‌های قصر ما نگر تا چه بینی؟ گفت بر نگرستم سرها دیدم بریده، و بر آن کنگره‌ها نهاده! گفت هرکه او را علاج نکند مکافاتش اینست که می‌بینی! گفتم باکی نیست!

گویند مرا که خویشتن کرد هلاك عاشق ز هلاك خویش کی دارد باك

ملك چون دیدکه من آن سرها بر آن کنگره دیدم و نااندیشیدم، خانه باشارت بمن نمود، و دختر در آن خانه بود. گفتا در رفتم، هنوز قدم در خانه ننهاده که این آواز شنیدم قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ همانجا بماندم، سر سیمه وقت وی گشتم، و متحیر حال وی شدم، دیگر باره آواز آمدکه ای پسر خواص شرابَ لا یزید الّا العطش، و طعام لا یزید الّا الدهش! از پس پرده گفتم یا امة اللّه! این چه حال است و این چه وجه؟ گفت «ای شیخ وقتی در میان ناز و نعمت نشسته بودم با کنیزکان و خاصگیان خویش، ناگاه دردی بدلم فرو آمد، و اندوهی بجانم رسید، از خود فانی گشتم و واله شدم. هنوز بخانه فرو ناآمده تمام که آن درد مستحکم شد و آن کار تمام!

ای راه ترا دلیل دردی فردی تو و آشنات فردی
از جام تو دانه و عصری وز جام تو قطره و مردی!

گفتا: چون از آن وجد و وله آسوده تر شدم، خود را در بند و زنجیر یافتم، حکمش را پسندکردم، و بقضاش رضا دادم، دانستم که وی دوستان خود را بد نخواهد تا خود سرانجام این کار بچه رسد. گفتم چه گویی اگر تدبیرکنیم و حیلت سازیم تا بدار الاسلام شویم؟ و اسلام را تربیت کنیم که دریغ آید مرا چون تو عزیزی را بدار الکفر بگذاشتن! گفت یا ابن الخواص چه مردی بود بدار الاسلام اسلام را پرورش دادن، مرد آنست که بدار الکفر اسلام را در برگیرد! و بجان و دل به پرورد، و در دار الاسلام چیست که اینجا نیست؟ گفتم کعبه مشرف معظم مکرم که مقصد زائرانست و مشهد مشتاقان! گفت کعبه را زیارت کرده؟ گفتم زیارت کرده‌ام آن را هفتاد بار. گفت بر نگر! برنگرستم، کعبه را دیدم بر سر سرای وی ایستاده! آن گه گفت ای پسر خواص! هرکه بپای رود کعبه را زیارت کند، و هرکه بدل رودکعبه بزیارت وی شود! گفتم بآن خدای که ترا بعز اسلام عزیزگردانید. که سرّ این با من بگوی! این منزلت بچه یافتی؟ گفت نکرده‌ام کاری که آن حضرت را بشاید، اما حکمش را پسند کردم و بقضاء وی رضا دادم! گفتم اکنون مرا تدبیر چیست که ازینجا بیرون شوم گفت چنانك ایستاده روی فرا راه کن و می‌رو تا بمقصد خود رسی! گفتا بکرامت وی راهی پدید آمدکه در آن هیچ حجاب و منع نبود وکس را بر من اطلاع نه، تا از سرای وی بیرون آمدم و از دار الکفر بدار السلام باز آمدم.»

قوله تعالی: الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ الآیة... حاء اشارتست بحلم خداوند با رهیکان خود، جیم اشارتست بجرم بندگان و آلودگی ایشان، چنانستی که اللّه گفتی «بنده من! اکنون که جرم کردی باری دست در حبل حلم من زن و مغفرت خواه تا بیامرزم، که هرکس آن کندکه سزای وی باشد، سزای تو نابکاری و سزای من آمرزگاری! قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ بنده من! گر زانك عذرخواهی، عذر از تو و عفو از من، جرم از تو و ستر از من، ضعف از

تو و برّ از من، عجز از تو و لطف از من، جهد از تو و عون از من، قصد از تو و حلم از من. بنده من! چندان دارد که عذری بر زبان آری، و هراسی در دل، و قطره آب گردیده بگردانی، پس کار وا من گذار، بنده من! وعده که دادم راست کردن بر من، کارکه پیوستم تمام کردن بر من، بنا که نهادم داشتن بر من، تخم که پرکندم به برآوردن بر من، چراغ که افروختم روشن داشتن بر من، در که گشادم بار دادن بر من، اکنون که فرا گذاشتم در گذاشتن بر من، اکنون که بدعا فرمودم نیوشیدن بر من، اکنون که بسؤال فرمودم بخشیدن بر من! هر چه کردم کردم، هر چه نکردم باقی بر من! قال رسول اللَّه «مرّ رجل من بنی اسرائیل بجمجمة، فوقع ساجدا فقال اللهم انت انت و انا انا، انا العوّاد بالذنوب، و انت العواد بالمغفرة، فسمع صوتا من ناحیة السماء: ارفع رأسك فان اللَّه عز و جل قد استجاب لك.» و یحکی عن بشر و کان رجلا قد حج کثیرا، وکان عارفا بالطرق و المواقف و المشاهد، قال فاتنی سنة من السنین الوقوف بعرفة مع الامام، فلما ادرکت کان الناس قد انصرفوا الی المزدلفة، و کنت اعرف الطریق و صرت الی الموقف، فلما وقفت بالموقف کان الموقف کله عذرات و قذرات فقلت «انا للَّه الیه راجعون» فاتنی الحج لان الموقف یکون نظیفا، و هذا لیس هو الموقف، قال فجلست کثیبا حزینا لفوت الحج، و غلبنی النوم، فسمعت هاتفا یقول هذا الذی انت فیه هو الموقف، و لکن هذه ذنوب الناس ترکوها هاهنا! و مرّوا، قال فجلست حتی أصبحت وکنت بالموقف و لم اکن اری من ذلك شیئا.

النوبة الاولی

قوله تعالی: فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ چون فارغ شوید از مناسك حج خویش فَاذْكُرُوا اللَّهَ یادکنید و بستائید خدای را كَذِكْرِكُمْ آباءَكُمْ چنانك پدران خود را می‌ستائید و یاد میکنید، أَوْ أَشَدَّ ذِكْراً و در افزونی و نیکویی ذکر سخت تر از آن، فَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ از مردمان کس است که میگوید رَبَّنا خداوند ما آتِنا فِي الدُّنْيا ما را از دنیا چیزی بخش در دنیا وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ... و او را در خیر آن جهان هیچ نصیب نه.

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ و ازیشان کس است که میگوید رَبَّنا خداوند ما آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً ما را درین جهان نیکویی ده، وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً و در آن جهان هم نیکویی ده، وَ قِنا عَذابَ النَّارِ و از ما باز دار عذاب آتش

أُولئِكَ ایشانند لَهُمْ نَصِيبٌ که ایشانراست بهره مِمَّا كَسَبُوا از هر چه خواستند هم این جهانی و هم آن جهانی وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ و خدای زود شمارست و آسان توان.

وَ اذْكُرُوا اللَّهَ یادکنید خدای را به بزرگواری و پاکی و برتری فِي أَيَّامٍ مَعْدُوداتٍ در روزهای شمرده، فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ هرکه بشتابد ببازگشت با خانه خود در نفر اول فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ برو بزه نیست. وَ مَنْ تَأَخَّرَ و هرکه تمام کند مقام خود آن سه شب بمنا فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ بر وی ازگناهان گذشته وی هیچ باقی نیست، لِمَنِ اتَّقى آن کس را که در باقی عمر خود از خشم خدای به پرهیزد، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و از خشم و عذاب خدای به پرهیزید وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (۲۰۳) و بدانیدکه شما را بر خواهند انگیخت و بهم خواهندکرد و پیش وی خواهند برد.

وَ مِنَ النَّاسِ و از مردمان کس است مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ که ترا می خوش آید سخن او فِي الْحَياةِ الدُّنْيا در زندگانی این جهان، وَ يُشْهِدُ اللَّهَ و خدای را گواه میدارد عَلى ما فِي قَلْبِهِ بر آن بدکه در دل دارد وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ (۲۰۴) و او پیچانتن است جنگ جوی ستیزه‌کش.

وَ إِذا تَوَلَّى و چون از پیش تو برگردد سَعى فِي الْأَرْضِ در زمین بنهیب بد برود لِيُفْسِدَ فِيها تا تباهی کند در آن، وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ و تباه کندکشته و جانور وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الْفَسادَ (۲۰۵) خدای تباهی دوست ندارد.

وَ إِذا قِيلَ لَهُ چون وی را گویند اتَّقِ اللَّهَ از خدای به ترس و از خشم وی به پرهیز أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ زورکافری وی را بگیرد فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ بسنده است وی را دوزخ وَ لَبِئْسَ الْمِهادُ (۲۰۶) و بد آرام گاه که آنست.

النوبة الثانية

قوله تعالی: فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ الآية... سبب نزول این آیت آن بود که عرب چون از حج و مناسك فارغ

می‌شدند، هرکسی بر درکعبه بیستادی و مناقب و مآثر پدر خویش درگرفتی، این یکی گفتی پدرم مهمان دار بود و درویش نواز، و آن یکی گفتی پدرم مبارز بود و جنگها مردانه بکردمی، وگفتی چون خاندان ما بجوانمردی و نیکوکاری و سرافرازی هیچ خاندانی نیست، هرکسی بنوعی تفاخر میکرد، و مناقب اسلاف خود می‌خواند، رب العالمین ایشان را از آن برگردانید و بذکر خود فرمود گفت: چنانك پدران خود را یاد می‌کنید مرا یادکنید و مرا ستائید، که آن همه نیکویی بپدران شما من کردم، و من خواستم، و من بر آن داشتم، پس شکر همه مراست، و منت مرا! «أنا و الملأ فی بناء عظیم اخلق فیعبد غیری و انعم فیشکر غیری» ابن عباس گفت معنی آیت آنست: که چون پدر ترا بدی میگویند و در حق وی ناسزا شنوی خشم گیری و از آن فراهم آیی، چون که از مبتدعان و بی دینان در حق ما ناسزاها می‌شنوی وگزافها می‌بینی بدان خشم نگیری، و چشم از آن برهم نهی، چنین مکن! فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آباءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْراً یادکرد اللَّه بخشم گرفتن در ناسزا که بحق وی میشنوی بیشترکن از یاد کرد پدران بخشم گرفتن در بدایشان شنیدن. و هم ازین باب آنست آنچه رب العالمین گفت «لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ» و به
قال النبی: «اوثق عری الایمان الحبّ فی اللَّه و البغض فی اللَّه.»
قومی گفتند «فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ» خطیب را میگوید بمنا در ایام منا، که مرا ستائید و مرا یادکنید چنانك بروزگارگذشته پدران خود را می‌ستودید، و می‌یادکردید، بل که بیشتر. و اگر ایشان را حق تربیت است ما را حق کردگاری و روزی گماری است. اینجا نکته است بآنچه حق پدر گفت نه حق مادر، یعنی که پدر را بحرمة و هیبت یادکنید، و مادر را بشفقت و رحمت و اللَّه تعالی هو الذی یرحم و لا یرحم.
فَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا الآية... این قومی راست که همّت ایشان دنیا بود، مال و زر و سیم و غلام وکنیزك وضعیت و ماشیه، اللَّه میگوید وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ کسی که از ما همه این خواهد وی را از خیر آن جهانی هیچ نصیب نه. همانست که گفت: وَ مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ
فی بعض الاخبار من بدأ بنصیبه من الدنیا فانه نصیبه من الآخرة و لا یدرك منهما ما یرید، و من بدأ بنصیبه من الآخرة وصل الیه نصیبه من الدنیا و ادرك من الآخرة ما یریده.
آن گه صفت پیغامبران و مؤمنان درگرفت، و باز نمود که ایشان چه خواهند و مقصود ایشان چه بود، گفت وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النَّارِ مفسران را قولهاست در حسنه این جهانی و حسنه آن جهانی. علی بن ابی طالب (ع) گفت: حسنه این جهانی هم جفت شایسته است، و آن جهانی حوراء بهشتی، و عذاب آتش که از آن می‌پرهیز خواهند هم جفت بد است در دنیا یدلّ علیه ما
روی ابو الدرداء انّ رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله و سلّم قال «من اوتی فی الدنیا قلبا شاکرا و لسانا ذاکرا و زوجة مؤمنة تعینه علی امر دنیاه و آخرته، فقد اوتی فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة»
قتاده گفت حسنة دو جهانی عافیت است: و دلیل برین تأویل آنست که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم بعبادت بیماری شد، و آن بیمار را چون بچه مرغ بی بال دید، فقال رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله و سلم «هل کنت تدعوا اللَّه بشیء او تسأله شیئا ایّاه؟ قال کنت أقول اللهم ما کنت معاقبی به فی الآخرة فعجّله لی فی الدنیا، فقال سبحان اللَّه اذا لا تستطیعه او لا تطیقه، هل لا قلت «اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار فدعا اللَّه بها فشفاه.
و قیل من اتاه اللَّه الاسلام و القرآن و اهلا و مالا و ولدا فقد اوتی فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة. وَ قِنا عَذابَ النَّارِ ابن عباس قال: «عند رکن الیمانی ملك قائم منذ خلق اللَّه السماوات و الارض یقول آمین، فقولوا رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النَّارِ.

رب العالمين گفت ايشان كه اين دعا كنند و خير دنيا و آخرت از من خواهند ايشانراست هر چه از من خواهند، فذلك قوله أُولئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِمَّا كَسَبُوا اى سألوا ابن عباس گفت مردى آمد پيش رسول خدا وگفت: «مات ابى و لم يحجّ أ فأحجّ عنه؟ فقال النبى «لوكان على ابيك دين فقضيته اما كان ذلك يجزى؟ قال بلى قال فدين اللَّه احق ان يقضى. قال فهل لى من اجر؟ فانزل اللَّه هذه الآية يعنى من حج عن ميت كان الاجر بينه و بين الميّت.

و عن انس، قال رسول اللَّه: فى رجل اوصى بحجّة كعب له اربع حجات: حجة للذى كتبها، و حجة للذى نفذها، و حجة للذى اخذها، و حجّة للذى امر بها.

وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ الآية...

قال النبى ان اللَّه تعالى يحاسب الخلق فى قدر حلب شاة

ميگويد اللَّه زود شمارست كه چون يكى را شماركرد همه خلق را شماركرد، چندان كه كسى يك چشم زخم بيرون نكرد وى شمار همه خلقان همه بكند، كه نه حاجت بشمارکردن دارد، نه در آن تأمل و تفكركردن، از دور آدم تا منتهى عالم لا بل كه از ابتداء آفرينش تا آخركه قيامت پديد آيد، اعمال بندگان و حركت آفريدگان و دم زدن ايشان همه داند و شمردن آن تواند، و خرد و بزرگ آن بيند، و بنده را از آن خبر دهد، و جزا كند، اينست كه گفت عز و علا: يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا، أَحْصاهُ اللَّهُ وَ نَسُوهُ وَ اذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُوداتٍ الآية... ايام معدودات ايام تشريق است، و آن يازدهم ذى الحجة است و دوازدهم و سيزدهم. يازدهم را يوم القرّ گويند، لان الناس يقرون فيه بمنا، و يفرغون من معظم النسك. و دوازدهم يوم النفر الاول گويند، و سيزدهم يوم النفر الثانى گويند، در خبرست كه انّها ايام اكل و شرب و ذكر اللَّه عز و جل و شب چهاردهم ليلة الحصبا گويند، لان الناس ينزلون فيها بالمحصب و دهم ذى الحجة روز نحر است و نهم روز عرفة و هشتم روز ترويه و جمله دهه ذى الحجة ايام معلومات گويند، بمذهب شافعى. و شرف اين روزها را مصطفى گفت: «ما من ايام افضل عند اللَّه، و لا العمل فيهن احبّ الى اللَّه، من هذه الايام العشر.

فاكثروا فيهن من التهليل و التكبير، فانها ايام تهليل و تكبير و ذكر اللَّه عز و جل، و انّ صيام يوم منها يعدل بصيام سنة، و قيام كل ليلة منها كقيام ليلة القدر، و العمل فيهن يضاعف بتسع مائة ضعف.

و قال صلى اللَّه عليه و آله و سلّم: «سيّد الشهور شهر رمضان و اعظمها ذو الحجة»

و از فضل و شرف ايام معلومات آنست كه ابراهيم خليل را در آن خواب نمودند بذبح فرزند، و آن قصه برفت، و تشريف بيافت. و موسى كليم در آن وعده مناجات يافت، گويند كه آن سى روزكه وى را وعده دادند ماه ذى القعده بود و ده روزكه بر افزودند از اول ماه ذى الحجة بود. فذلك قوله تعالى وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ و مصطفى را درين ده روز بشارت دادند باتمام نعمت، و اكمال دين و شريعت، و بر دشمن ظفر، و نصرت و خشنودى خداوند عز و جل، و ذلك فى قوله تعالى الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ الآية...

و فى ذلك ما روى عن ابن عباس قال: كل بيعة الرضوان فى عشر ذى الحجة، و بناء الكعبة فى عشر ذى الحجة، وكمال الدين كان فيه، و فيه وقعت التوبة لادم، و فيه وقع النداء و الاجابة بالحج. قال تعالى وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ، و فيه وقع التقرب و التكليم لموسى بن عمران، و فيه وقع الفداء بالذبح لاسماعيل، و قال «و ابتنى على بفاطمة عليهما السلام فى ذى الحجة من اثنين و عشرين من الشهر.»

و فى رواية اخرى عن ميمون بن مهران عن عبد اللَّه بن عباس قال قال رسول اللَّه صلى اللَّه عليه و آله و سلّم: «ان اول يوم من ايام العشر هو اليوم الذى تاب اللَّه على آدم و غفر له، فمن صام ذلك اليوم غفر اللَّه له ذنوبه و تاب عليه. و اليوم الثانى نجى اللَّه فيه يونس من بطن الحوت، فمن صام ذلك اليوم كان كمن عبد اللَّه الف سنة لم يعصه فيه و نجاه من كل غمّ و كرب و اليوم الثالث، استجاب اللَّه فيه لزكريا، فمن صام ذلك اليوم استجاب اللَّه له

كل دعوة دعا بها لدنياه و آخرته. و اليوم الرابع ولد فيه عيسى بن مريم، فمن صام ذلك اليوم نفى اللَّه البؤس و الفقر من بين عينيّه و يكون يوم القيمة مع السفرة الكرام البررة، و اليوم الخامس، ولد فيه موسى بن عمران فمن صام ذلك اليوم برى من النفاق، و اليوم السادس فتح اللَّه خيبر على النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم، فمن صام ذلك اليوم نظر اللَّه اليه، و من نظر اليه لم يعذّبه ابدا، و اليوم السابع تغلق فيه ابواب جهنم السبعة، و اليوم الثامن و هو يوم التروية يفتح اللَّه فيه ابواب الجنان الثمانية، و اليوم التاسع و هو اليوم المشهود و هو يوم عرفة و هو يوم الحج الاكبر، فمن صام ذلك اليوم كتب له صيام سنتين، سنة قبلها و سنة بعدها يباهى اللَّه به ملائكته، و غفر له ذنوبه كلها، و اليوم العاشر و هو يوم النحر فمن اهرق فيه دما غفر اللَّه له باول قطرة تقطر من دم اضحيته، و غفر له ذنوبه، و ذنوب عياله كلهم، و من اطعم من نسكه و تصدّق به بعث يوم القيمة آمنا و تكون تلك الاضحية فى ميزانه اثقل من جبل احد، و تطفئ عنه اضحيته حر جهنم.

وَ اذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودات الآية.... ذكر اينجا تكبير است، و علما را اختلاف است در وقت آن و قدر آن، و اجمع اقاويل آنست كه روز عرفه نماز بامداد درگيرد تا آخر ايام تشريق نماز ديگركرده از پس نمازها، و در مجمعها ميگويد «اللَّه اكبر اللَّه اكبر اللَّه اكبر لا اله الا اللَّه و اللَّه اكبر، و للَّه الحمد على ما هدانا.» و اصل اين تكبير از عهد ابراهيم خليل است اندر آن حال كه خواست فرزند را قربان كند، چون صدق عهد از وى ظاهر گشت، و فرمانبردارى را ميان ببست اللَّه تعالى ندا داد جبرئيل اندر هوا ندا كرد، وگوسفند فدا را همى آورد و همى گفت «اللَّه اكبر، اللَّه اكبر، لا اله الا اللَّه، اللَّه اكبر و للَّه الحمد» ابراهيم بر نگرست بديد آواز برداشت و گفت كه «لا اله الا اللَّه، اللَّه اكبر» اسماعيل آگاه گشت و آواز برداشت گفت.

«اللَّه اكبر و للَّه الحمد» اللَّه تعالى اين ذكر اندرين امّت مشروع كرد، تا اندرين ايام همى گويند و از آن حال ياد همى آرند. و مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت: «زيّنوا اعيادكم بالتكبير»

و يروى «زينوا العيدين بالتهليل و التقديس و التحميد و التكبير»

و مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم روز عيد چون بيرون شدى اين دعا گفتى: «اللهم بحق السائلين اليك، و بحق مخرجى هذا، لم اخرج اشرا، و لا بطرا، و لا رياء و لا سمعة. خرجت اتقاء سخطك و ابتغاء مرضاتك، فعافنى اللهم بعافيتك من النار.»

فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ الآية... هركه تعجيل نمايد و از منا برود در نفر اول، و سه شب از ايام تشريق بمنا بنپايد، او را رخصت هست و بر وى هيچ بزه نيست، پس اگر شب سيم آفتاب فرو شده نرفته باشد پس روا نيست كه تعجيل كند تا روز سيم كه سنگ افكند، آن گه با مردم برود. و قيل فى معناه فمن تعجل فى يومين فهو مغفور له لا اثم عليه، و لا ذنب و من تأخر فكذلك. قال سعيد بن المسيب «توفى رجل بمنا فى آخر فى ايام التشريق، فقيل لعمر أ فلا تشهد دفنه؟ قال عمر و ما يمنعنى ان ادفن رجلا لم يذنب منذ غفر له.»

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ الآية... اين در شأن مردى آمد از قريش، ازين منافقى، نيكو سخنى، بد فعلى، كه منظرى شيرين داشت و سخنى نرم و زبانى خوش اما كافر دل بود، و سوگند خوار و سخت خصومت و بد سيرت. آمد بر مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم و سوگند يادكرد كه من ترا دوست دارم و بر دين توام. و مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم او را بدين بنواخت و نزديك خود كرد، و سخنش خوش آمد. گويندكه اخنس بن شريق بود وگويندكه ثعلبه بود.

وَ يُشْهِدُ اللَّهَ عَلى ما فِي قَلْبِهِ و آن گه خداى را مرگواه گرفتى كه آنچه ميگويم راست است و دروغ بود و يُشْهِدُ اللَّهَ خوانده‌اند بفتح يا و رفع هاء اللَّه و معنى آنست كه خداى گواه است پنهان بد او در دل او.

وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ قال شديد القسوة فى معصية اللَّه، جدل بالباطل، عالم اللسان، جاهل للعلم، يتكلم بالحكمة و يعمل بالخطيئة.

قال النبی: «انّ ابغض الرجال الی اللَّه الالدّ الخصم».
وَ إِذا تَوَلَّی سَعی فِي الْأَرْضِ الآیة... دو معنی گفته‌اند این را، یکی آنست که چون برگردد از تو این منافق در زمین تباه کاری کند، که جایی بگذشت وکشت زاری را دید، و آتش در آن زد، و چهار پای را بکشت. معنی دیگر آنست که این منافق چون والی شود و او را ولایتی و عملی بود بیدادکند و فساد جوید تا اللَّه تعالی بشومی وی باران بازگیرد، تا چهار پایان نیست شوند وکشت زار خشک گردد و تباه شود.
وَ إِذا قِیلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ ... این عزت حمیّت است و این اثم کفر، یعنی چون او را گویندکه از خدا بترس، حمیت جاهلیت و قوت کفر او را بر آن دارد که فساد و معصیت کند. قال عبد اللَّه بن مسعود انّ من اکبر الذنب عند اللَّه عز و جل ان یقال للعبد اتق اللَّه، فیقول علیك بنفسك.» ضحاك گفت کافران قریش مکر ساختند وکسی را به مدینه فرستادند، که ما مسلمان شدیم، و جماعتی را از یاران درخواستند تا ازیشان دین حق بیاموزند. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قومی را بفرستاد، نام ایشان خبیب بن عدی الانصاری و مرثد بن ابی مرثد الغنوی، و عبد اللَّه بن طارق، و خالد بن بکیر، و زید بن الدثنه، و عاصم بن ثابت امیر ایشان بود، بیامدند از مدینه و هفتاد مرد ازکافران براه ایشان آمدند، و مرثد و خالد و عبد اللَّه کشته شدند، و عاصم هفت تا تیر داشت، بهر تایی مردی را از عظماء مشرکان بکشت، آن گه گفت «اللهم انی حمیت دینك صدر النهار فاحم لی آخر النهار» پس کافران گرد وی درآمدند و او را بکشتند، خواستند تا سر او از تن جدا کنند و به مکه برند، رب العالمین لشکر زنبور بفرستاد تا کافران را از وی باز داشتند، که عاصم را با خدای عهدی بود که هیچ کافر را هرگز بر وی غلبه نباشد، و دست هیچ کافر بود نرسد، و او را نپاسد پس گفتند بگذارید تا زنبوران از وی باز گردند آن گه سرش از تن جدا کنیم، پس بارانی عظیم ببارید و سیلی در آمد، و عاصم را برگرفت. چنین آورده‌اند که عاصم را برگرفت و به بهشت برد، وکافران را برگرفت و بدوزخ برد. پس خبیب بن عدی را با سیری بردند، و بنو الحارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف او را بخریدند تا به پدر خویش بازکشند، که پدر ایشان حارث روز احد بدست خبیب کشته شد دختران حارث گفتند هرگز هیچ اسیر چون خبیب ندیدیم، که در مکه هیچ میوه نبود، و هر وقت بدست وی خوشه انگور میدیدیم، پس او را از حرم بیرون بردند تا بردارکنند و در آن حال این شعر بگفت:

فلست ابالی حین اقتل مسلما　　علی ای شق کان فی اللَّه مصرعی
و ذلك فی ذات الاله و ان یشأ　　یبارك فی اوصال شلو ممزّع

آن گه گفت «اللهم انك تعلم انه لیس احد حولی یبلّغ رسولك سلامی، فابلغه سلامی» پس مردی از مشرکان نیزه بر سینه وی نهاد، خبیب گفت «اتّق اللَّه» آن کافر خشم گرفت و در طعنه بیفزود وگذاره کرد، رب العالمین این آیت در شأن وی فرستاد وَ إِذا قِیلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: فَإِذا قَضَیْتُمْ مَناسِکَکُمْ الآیة... ابتداء مناسك حج و عمره نیّت است، و اول رکنی از ارکان آن احرام است، و احرام از جامه بیرون آمدن است، از روی اشارت میگوید هرکه بتن زیارت خانه ما کند از جامه بیرون آید، پس هرکه بدل قصد حضرت ما کند اولی ترکه از مرادات بشری بیرون آید «المکاتب عبد ما بقی علیه درهم» ربّ العالمین رعایت دل درویش را فرمود که چون بدرگاه من آئید! بصفت درویشان و عاجزان آئید! سر و پای برهنه، و از اسباب راحت و لذت بازمانده، نه جامه نیکو، نه بوی خوش، نه صحبت هم جفت، تا درویشان چون پادشاهان و جهانداران بصفت درویشی همچون خودشان بینند، بر درگاه عزت دل ایشان بنماند، و قدر درویشی بدانند، و خطر آن بشناسند. آری، هرکه گوهر درویشی شناسد، آسان آسان از دست بندهد، سیرت درویشان در روش راه دین چنان بایدکه سیرت حاجیان در اعمال حج، که هر چه نابکار و ناشایست است چشم

و زبان و دل خویش از آن نگه دارد، و ذلك فی قوله فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِي الْحَجِّ الآية... روش دین داران هم برین سان نهادند، چشم خویش از ملاحظت اغیار فروگیرند، و دل خویش همچون کاروان سرای گدایان منزل گاه هر بیهده نگردانند، وگر حاسدان و جاهلان جمله متفق شوند، و دل و دیده ایشان نشانه طعن خویش سازند، ایشان آزاد وار برگذرند، و مکافات نکنند، هم روی با خود کنند و بر نفس خود با خصم خود برخیزند یقول اللَّه تعالی وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً.

با خود ز پی تو جنگها دارم من　　صدگونه ز عشق رنگها دارم من
در عشق تو از ملامت بی خبران　　بر جان و جگر خدنگها دارم من

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً الآية... گفته‌اندکه حسنه این جهانی که مؤمنان میخواهند علم و عبادت است، و حسنه آن جهانی بهشت و رؤیت. این جهانی شهود اسرار است و آن جهانی رؤیت ابصار، این جهانی توفیق خدمت و آن جهانی تحقیق وصلت، این جهانی اخلاص در طاعت و آن جهانی خلاص از حرقت و فرقت، این جهانی سنت و جماعت آن جهانی لقا و رؤیت، این جهانی ثبات الایمان آن جهانی روح و ریحان، این جهانی حلاوت طاعت آن جهانی لذت مشاهدت، این جهانی را عمل باید در طاعت آن جهانی را درد باید اندر معرفت، و از عمل تا درد راه دورست اوکه بدین بصر ندارد و معذورست، حاصل آن عمل حور و قصور است، و صاحب این درد در بحر عیان غرقه نورست.

ای راه ترا دلیل دردی　　فردی تو و آشنات فردی

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنا الآية... درین آیت لطیفه است آن کس که دنیا خواست از ثواب عقبی لا محاله درماند، که اللَّه گفت وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ و مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: «من احبّ دنیاه اضرّ بآخرته و من احب آخرته اضر بدنیاه، فآثروا ما یبقی علی ما یفنی»

و آن کس که هم دنیا و هم عقبی خواست رب العزة از وی دریغ نداشت، و او را داد آنچه خواست، ففی الخبر «ان اللَّه لیستحیی من العبد ان یرفع الیه یدیه فیردّهما خائبتین»

و روی «ان اللَّه لیستحیی من ذی الشیبة اذا کان مسددا لزوما للسنة ان یسأله فلا یعطیه»

بماند اینجا قومی دیگرکه حقیقت رضا بشناختند، و بحکم خدای تن در دادند، و تقدیر وی پسندیدند، و از ثناء اللَّه باز سؤال از وی نپرداختند، نه تعرض دنیا کردند و نه عقبی خواستند، رب العالمین در حق ایشان میگوید «من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین» وَ اذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُوداتٍ الآية... ذکر سه قسم است: ذکر عادت و ذکر حسبت و ذکر صحبت. ذکر عادت بی قیمت است، از بهر آنك از سر غفلت است، ذکر حسبت بی زینت است که سرانجام آن طلب اجرت است، ذکر صحبت ودیعت است از بهر آنك زبان ذاکر در میان عاریت است. ذکر، خائف از بیم قطیعت است، ذکر راجی بر امید یافت طلبت است، ذکر محب از رقت حرقت است. خائف بگوش ترس نداء و عید شنید در دعا آویخت، راجی بگوش رجا نداء وعد شنید در ثنا آویخت، محب بگوش مهر ندا فراتر شنید با بهانه نیامیخت، عارف را ذکر ازل در رسید از جهد در بخت گریخت.

وَ اذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُوداتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ الاية...

این صفت او را آخر نسك است، و عاقبت اعمال حج، وقت است اکنون که سخنی جامع برود مشتمل بر جمله مشاعر و مناسك، مقرون باشارات و لطائف.

بدان که حرم دواند: حرم ظاهر و حرم باطن، گرد برگرد بکه حرم ظاهرست وگرد دل مؤمنان حرم باطن. در میان حرم ظاهرکعبه است قبله مؤمنان، و در میان حرم باطن کعبه ایست نشانه نظر رحمن، آن مقصد زوار و این محلّ انوار «فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ»، آن آزادست از دست اشرار و کفار، و این آزادست از چشم و اندیشه اغیار، در

حرم ظاهر اگر لقطه یابند هم بر جای بگذارند تا خداوندش پدید آید، و بسر آن رسد، و درین حرم باطن اگر لقطه بود هم گرد آن گشتن روی نیست، و آن جز سرّ اللَّه نیست. خدای را عز و جل در هر دلی سری است، وکس را بآن سرّ راه نیست، میگوید جل جلاله: استودعته قلب من احببت من عبادی سرّ ما مجوی! که هرکه سرّ ما جوید خویشتن را در غرقاب بلا افکند، بنده را با سرّ ربوبیت چه کار! و لم یکن ثم کان بلم یزل و لا یزال چه راه؟

پیر طریقت گفت: این علم سر حق است، و این مردمان صاحب اسرار، پاسبان را بار از ملوك چه کار؟ در پیش آن کعبه ظاهر بادیه مردم خوار، و در پیش این کعبه باطن بادیه اندوه و تیمار!

عالمی در بادیه عشق تو سرگردان شدند تا که یابد بر درکعبه قبولت بر و بار

آن کعبه قبله معاملت است، و این کعبه قبله مشاهدات، آن موجب مکاشف، و این مقتضی معاینت، آن درگاه عزت و عظمت، و این پیشگاه لطف و مباسطت!

گر نباشد قبله عالم مرا قبله من کوی معشوقست و بس

در زیارت آن کعبه ازار وردا معلومست، در زیارت این کعبه ازار تفرید و رداء تجرید است، احرام آن لبیك زبان است، و احرام این بیزاری از هر دو جهانست!

لبیك عاشقان به از احرام حاجیان کینست سوی کعبه و آن است سوی دوست

کعبه کجا برم چه برم راه بادیه کعبه است کوی دلبر و قبله است روی دوست

جزاء آن حجّ حور و قصور است و نعیم و راحت بهشت، جزاء این حجّ آنست که در قبه غیرت بنشاند بر بساط عز، بر تخت قرب، و تکیه گاه انس، فیکاشفه بصفاته و یشاهده بذاته، گه در جلال مکاشفت وگه در لطف مشاهدت، فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر.

النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ مِنَ النَّاسِ و از مردمان کسست مَنْ یَشْرِي نَفْسَهُ که خویشتن را می خرد و دنیا می‌فروشد ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ اسلام را و جستن خشنودی خدای را وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ و اللَّه سخت مهربان بخشاینده است بر رهیکان.

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند و پیغام‌رسان را استوارگرفتند ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ در صلح شید کَافَّةً همگان بیکبار وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّیْطانِ و بر پی گامهای دیو مروید و خلاف مجوئید إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ که شیطان شما را دشمنی است آشکارا.

فَإِنْ زَلَلْتُمْ و اگر شما را بر جای زلت افتدکه پای از جای بشود مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْکُمُ الْبَیِّناتُ پس پیغامهای روشن که بشما رسید فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ بدانیدکه خدای با هرکس تا و دو هر چیز داند.

هَلْ یَنْظُرُونَ چشم نمیدارند این مشرکان که از تصدیق می‌باز ایستند إِلَّا أَنْ یَأْتِیَهُمُ اللَّهُ مگر خدای آید بایشان روز رستخیز فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ در ظلّها از میغ، وَ الْمَلائِکَةُ و فریشتگان آیند وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وکار برگزارند وَ إِلَی اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ و همه کارها بازگردد با خواست خدای.

سَلْ بَنِي إِسْرائِیلَ پرس از پسران اسرائیل کَمْ آتَیْناهُمْ چند دادیم ایشان را مِنْ آیَةٍ بَیِّنَةٍ از نشانهای روشن وَ مَنْ یُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللَّهِ و هرکه نعمة خدای بدل کند و بگرداند مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُ پس آنك بوی آید فَإِنَّ اللَّهَ پس خدای شَدِیدُ الْعِقابِ سخت عقوبت است سخت گیر

زُیِّنَ لِلَّذینَ کَفَرُوا بر آراستند بر ناگرویدگان الْحَیاةُ الدُّنْیا زندگانی این جهان وَ یَسْخَرُونَ مِنَ الَّذینَ آمَنُوا و افسوس میآید ایشان را و خنده ازگرویدگان وَ الَّذینَ اتَّقَوْا وگرویدگان که باز پرهیزند از شرك فَوْقَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ زبر ایشانند و برتر ازیشانند فردا برستخیز، وَ اللَّهُ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ و اللَّه روزی میدهد او را که خواهد بی

شمار.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ الاية... این آیت در شأن صهیب بن سنان الرومی آمده است. مردی بود از جمله صحابه از عرب ابن نمر بن قاسط کنیت وی ابو یحیی دو پسر بود او را یکی حمزه نام، و یکی یحیی، و مصطفی او را باین کنیت خواند، بکودکی در غارت بدست روم افتاد، در میان ایشان بالید، وی را بدان رومی خواندند. عمر خطاب وصیت کرد تا وی بر او نمازکرد رسول خدا وی را دوست داشت و از وی راضی مرد، آن گه که بر رسول خدا می‌آمد بهجرت، مشرکان وی را در راه بگرفتند، قصدکردندکه وی را بکشند یا بازگردانند، آنچه از مال دنیا با خود داشت فرا ایشان داد، و آنچه بخانه داشت نشان فرا داد تا بستدند، و خویشتن را ازیشان باز خرید اسلام را، و هجرت را برسول خدا آمد بوی. در خبر آورده‌اندکه چون پیش وی آمد مصطفی او را گفت: «صهیب ربح البیع ربح البیع»، وگفته‌اندکه مشرکان او را روزگاری در مکه تعذیب کردند، گفت «انی شیخ کبیر فهل لکم ان تأخذوا مالی و تذرونی و دینی، ففعلوا، ثم خرج الی المدینة، فتلقاه ابو بکر و عمر فی رجال، فقال له ابو بکر ربح بیعك ابا یحیی و قرأ علیه هذه الآیة. یشری و یشتری و یبیع و یبتاع همه یکی است خرید را و فروخت را عرب هر چهارگویند. ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ طلبا لمرضاته، مشرکان صهیب را عذاب میکردند تا مرتد شود، گفت: من پیر مردیم، اگر من با شما باشم هیچ نفعی بشما عاید نگردد و هیچ مضرتی نرسد، مرا بگذارید و مالم فراگیرید، پس مال ازو بستدند و او مراجعت بمدینه کرد.

وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ این عباد جماعتی مسلمانان بودند در مکه، کافران ایشان را تعذیب میکردند و رنج می‌نمودند، تا بعضی را بکشتند و بعضی را باز فروختند عمار یاسر بود و مادر وی سمیه، و پدر وی یاسر، و بلال و خباب بن الارت، میگویند اول کسی را از مسلمانان که کشتند در اسلام مادر و پدر عمار یاسر بودند، قیل ربطت ام عمار بین بعیرین ثم وجئی قبلها بالرمح مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم بوی برگذشت و او را بر آن صفت دید، گفت صبرا، آل یاسر، فان موعدکم الجنة.

وگفته‌اند، که این آیت در شأن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) آمد آن گه که مصطفی هجرت کرد، و علی را بر جای خواب خود خوابانید، و ذلك ان اللَّه تعالی اوحی الی جبرئیل و میکائیل، انی آخیت بینکما و جعلت عمر احدکما اطول من عمر الآخر، فایکما یؤثر صاحبه بالحیاة، فاختارکلاهما الحیاة، فاوحی اللَّه الیهما أ فلا کنتما مثل علی بن ابی طالب، آخیت بینه و بین نبی محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلم فبات علی فراشه یفدیه بنفسه، و یؤثره بالحیاة. اهبطا الی الارض فاحفظاه من عدوّه، فنزلا، وکان جبرئیل عند رأس علی، و میکائیل عند رجلیه، و جبرئیل ینادی «بخ بخ من مثلك یا بن ابی طالب، یباهی اللَّه عز و جل بك الملائکة.» فانزل اللَّه عز و جل علی رسوله و هو متوجّه الی المدینة فی شأن علی: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ... الآیة.

قوله تعالی یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً الآیة... بفتح سین قراءت حجازی وکسایی است، و بکسر سین قرائت باقی، اگر بفتح خوانی صلح است و اگر بکسر خوانی اسلام. و معنی هر دو متداخل اندکه هرکه در اسلام آمد در صلح مسلمانان آمد، و هرکه در صلح مسلمانان آمد در بعضی معانی اسلام و شرایع آن پیوست. گفته‌اندکه آیت در شأن مؤمنان اهل کتاب آمد عبد اللَّه بن سلام، و ثعلبة بن سلام، و ابن یامین و اسد و اسید ابنی کعب، و شعبة بن عمرو، و بحیر الراهب که روز شنبه را بزرگ میداشتند وگوشت و شیر شتر خوردن بر خود حرام میشناختند چنانك حکم جاهلیت بود پیش از اسلام، و نیز میگفتند یا رسول اللَّه توریة هم کتاب خدا است اگر دستوری باشد تا برخوانیم و بدان قیام کنیم. اللَّه تعالی با ایشان خطاب کرد که ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً جمله بشرایع دین محمد در آئید، و احکام اسلام همه در پذیرید، و دین جهودی بیکبارگی دست بدارید. روی جابر بن عبد اللَّه انّ عمر بن الخطاب اتی رسول اللَّه فقال انّا نسمع احادیث من یهود، فتعجبنا، أ فتری ان نکتب بعضها؟

فقال أ متهوكون انتم كما تهوّكت اليهود و النصارى؟ لقد جئتكم بها بيضا نقية، و لوكان موسى حيّا ما وسعه الّا اتباعى وگفته‌اندكه اين خطاب جمله مؤمنانست ميگويد: بر اسلام پاينده باشيد، و حدود سهام آن بجاى آريد.
عن على (ع) قال قال رسول اللَّه «الاسلام ثمانية اسهام: الاسلام سهم، و الصلوات سهم، و الزكاة سهم، و صوم رمضان سهم و الحج سهم، و الجهاد سهم، و الامر بالمعروف سهم و النهى عن المنكر سهم، و قد خاب من لا سهم له».
و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «كما لا تحسن الشجرة و لا تصلح الّا بالورق الاخضر، كذلك لا يصلح الاسلام الّا بالكفّ عن محارم اللَّه و الاعمال الصالحة»
وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ الآية... برگامهاى شيطان مرويد و خلاف مجوئيد و از صلح سر مكشيد، و از راه سنت و جماعت بمگرديد، و با امير خويش و با جماعة خويش خلاف ميايريد، قال النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «الجماعة رحمة و الفرقة عذاب، و يد اللَّه على الجماعة، فاتبعوا السواد الاعظم فان من شذّ شذّ فى النار.»
فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْكُمُ الْبَيِّناتُ الآية... آن قوم را ميگويدكه بدين جهودى ميل داشتند پس اسلام. ميگويد اگر شما از شرايع اسلام بگرديد و پاى از جاده شرع محمد و احكام قرآن برگيريد، و چيزى را از شرايع منسوخ پيش گيريد، و دل فاز آن دهيد، از تعظيم روز شنبه و تحريم گوشت شتر بعد از آنك اسلام و قرآن بشما آمد، و حلال و حرام بر شما روشن گشت.
فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ اگر چنان كنيد، پس بدانيدكه خداى تواناست و دانا و عقوبت كردن را توان دارد، آنچه از آن باز زند بدانش باز زند، و آنچه فرمايد بدانش فرمايد.
آورده‌اندكه كعب الاحبار در ابتداء اسلام وى سورة البقرة مى‌آموخت، چون باين آيت رسيد، معلم او را گفت: «فاعلموا ان اللَّه غفور رحيم» كعب گفت: اين نه بر وجه است و قرآن چنين نتواند بود، غفور رحيم» گفتن اينجايگه لايق نيست، پس بمصحف بازگشتند در مصحف نبشته بود كه فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ گفت «اجل هكذا هى» اكنون قرآن است براستى، و نظم قرآن بدرستى، گفتند از چه بدانستى؟ گفت «علمت ان الحكيم لا يتوعد ثم يقول غفور رحيم.»
هَلْ يَنْظُرُونَ الآية... عكرمه روايت كند از ابن عباس رض قال «ياتى اللَّه فى ظلل من السحاب، و قد قطعت طاقات» و فى رواية عن النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم قال من الغمام طاقات ياتى اللَّه عز و جل فيها محفوفة بالملائكة و ذلك قوله الّا ان يأتيهم اللَّه فى ظلل من الغمام.
ظلل جمع ظله، و ظلّه سايه‌بان است، و غمام ابرى باشد سپيد رقيق همانست كه در سورة الفرقان گفت: وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ اى عن الغمام، ميگويد آن روزكه باز شكافد آسمان از ابر سپيد نزول خداى را عز و جل حين ينزل فى ظلل من الغمام.
آن گه گفت وَ الْمَلائِكَةُ يعنى كه اللَّه آيد و جوكى فريشتگان با وى.
قال ابن عباس مع الكروبيين، لها قرون، لهم كعوب ككعوب القنا ما بين اخمص احدهم وكعبه مسيرة خمسمائة عام.» مذهب اهل سنت و اصحاب حديث در چنين اخبار و آيات صفات، بظاهر برفتن است و باطن تسليم كردن، و از تفكر در معانى آن دور بودن، و تأويل نه نهادن، كه تأويل راه بى راهان است، و تسليم شعار اهل سنة و ايمانست. و بر وفق اين آيت بروايت بو هريره مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت: «فبينا نحن وقوف يعنى يوم القيمة اذ سمعنا حسّا من السماء شديدا، فهالنا ثم ينزل اهل السماء الدنيا بمثلى من فى الارض من الجن و الانس، حتى اذا دنوا من الارض، اشرقت الارض لنورهم، و اخذوا مصافهم فقلنا لهم فيكم ربنا عز و علا؟ قالوا لا و هو آت. ثم ينزل اهل السماء الثانية بمثلى من نزل من الملائكة من اهل السماء الدنيا و بمثلى من فيها من الجن و الانس، حتى اذا دنوا من الارض اشرقت الارض لنورهم و اخذوا مصافهم، قلنا لهم فيكم ربنا؟

قالوا لا و هو آت، ثم ينزلون على قدر ذلك من التضعيف، حتى ينزل الجبّار تبارك و تعالى فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ وَ الْمَلائِكَةُ و يحمل عرشه يومئذ ثمانية، و هم اليوم اربعة اقدامهم على تخوم الارض السفلى و السماوات الى حجزهم، و العرش على مناكبهم، لهم زجل من التسبيح، يقولون: «سبحان ذى العز و الجبروت، سبحان ذى الملك و الملكوت، سبحان الذى لا يموت، سبحان الذى يميت الخلائق و لا يموت، سبوح قدوس، رب الملائكة و الروح، سبحان ربنا الاعلى الذى يميت الخلائق و لا يموت.» فيضع اللَّه تبارك و تعالى كرسيه حيث شاء من ارضه، ثم يهتف بصوته فيقول يا معشر الجن و الانس انى قد انصت لكم، منذ خلقتكم الى يومكم هذا، اسمع قولكم و ابصر اعمالكم، فانصتوا الى، فانما هى اعمالكم و صحفكم، تقرء عليكم منذ خلقتكم، فمن وجد خيرا فليحمد اللَّه، و من وجد غير ذلك فلا يلومنّ الّا نفسه.

وَ قُضِيَ الْأَمْرُ و پاداش گرویدگان بسپارند، و در سرای پاداش فرو آرند و پاداش ناگرویدگان بسازند.

وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ و بازگشت هرکار با خواست خداست، و بازگشت هر چیز با علم وی، و هر بودنی با حکم وی. تُرْجَعُ بضم تاء قراءة حجازی و بو عمر و عاصم است، و بفتح تا قراءت باقی، و در معنی متقارب اند و متداخل، لان الامور کلها ترجع الى اللَّه، اذا رجعها اللَّه ای امرها بالرجوع الیه. بعضی مفسران گفتند در معنی تُرْجَعُ الْأُمُورُ که این تصرف بندگانست و ملکت ایشان در اموال و اسباب دنیا، و نفاذ فرمان بعضی بر بعضی در قیامت، آن همه باطل گردد، و فرمان و حکم جز خدای را عز و جل بر خلق نبود، چنانك گفت وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ وگفته‌اند امور اینجا ارواح است، که جای دیگر روح را «امر» نام کرد: قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي باز نمود که روحها همه بوی بازگردد، چنانك جای دیگر گفت اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها و قال تعالى كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ.

قوله تعالى: سَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ الآية... بنى اسرائیل اینجایگه مؤمنان وگرویدگان اهل توراتند، وگفته‌اندکه جهودان مدینه‌اند، که میگوید بپرس ازیشان یعنی بر سبیل تنبیه و تقریع، که چند دادیم پدران ایشان را، وگذشتگان ایشان را، ازین نشانهای روشن، و پیغامهای نیکو، و معجزات پیدا، وکرامتهای آشکارا، چون عصا، و ید بیضا، و شکافت دریا، و رهانیدن ایشان ازکید اعدا، و از آن پس در تیه منّ و سلوی.

وَ مَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللَّهِ الآية... و هرکه کتاب خدای بگرداند، و در آن تغییر و تبدیل آرد، و آن نعمت که اللَّه تعالی بر ایشان ریخت و درکتاب بایشان داد درکار محمد و بیان نعت وی بپوشد، و در باطل بکوشد فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ بدرستی که خدای سخت عقوبت است، عذاب کند این پوشنده نعمت را، و جدا کننده کلمت را، و گفته‌اندکه نعمت ایدر مصطفی است، میگوید هرکه این نعمت که محمد است بدل کند، پس از آنك بوی آمد، که استوار بایدگرفت نااستوارگیرد و تصدیق بتکذیب بدل کند، خدای او را عقوبت کند و سخت گیرد.

زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَياةُ الدُّنْيا الآية... جای دیگر ازین گشاده‌ترگفت: وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ شیطان بر ایشان آراست و بچشم ایشان نیکو نمود این زندگانی دنیا، که جز بساط لهو و لعب نیست، و جز متاع الغرور نیست روزی فراروزی بردن بفرهیب و برخورداری اندك، و بر آراست بر ایشان کردار بد ایشان، تا بر مؤمنان و بر درویشان سخریت و افسوس میدارند، و می‌خندند. کافران قریش بودندکه بر درویشان صحابه چون بلال، و سلمان، و ابو الدرداء، و عبد اللَّه مسعود، و عمار یاسر، و خباب، و صهیب و ابن ام مکتوم می‌خندیدند، و بر طریق سخریّت میگفتند یکدیگر را: که در نگرید درکار محمد! که میگوید باین درویشان وگدایان که من کار جهان راست کنم، و عرب را بر شکنم، و قاعده دین نو نهم! آن گه گفتند اگر دین وی حق بودی سادات و اشراف قریش و برادران پس رو بودی، نه این گدایان و بی کسان!.

اللَّه تعالی گفت وَ الَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ الآية... فردا این گدایان و بی‌کسان بالای ایشان باشند، اینان در فردوس برین و درجه علیا، و ایشان در قعر جهنم در درکه سفلی.

روی علی علیه السّلام قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: «من استذل مؤمنا او مؤمنة او حقّره لفقره، و قلة ذات یده، شهره اللَّه تعالی یوم القیمة ثم یفضحه، و من بهت مؤمنا او مؤمنة او قال فیه ما لیس فیه، اقامه اللَّه علی نار من نار جهنم، حتی یخرج مما قاله فیه، و ان المؤمن اعظم عند اللَّه عز و جل، و اکرم علیه من ملك مقرب.

و لیس شیء احبّ الی اللَّه عز و جل من مؤمن تائب او مؤمن تائبه. و انّ المؤمن یعرف فی السماء کما یعرف الرجل اهله و ولده».

و قال ابو بکر الصدیق: لا تحقرن احدا من المسلمین فان صغیر المسلمین عند اللَّه کبیر و قال یحیی بن معاذ بئس القوم قوم ان استغنی بینهم المؤمن حسدوه و ان افتقر بینهم استذّلوه.

ثم قال وَ اللَّهُ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ خدای او را که خواهد روزی میدهد بی اندازه، یعنی بی تبعه در دنیا، و بی شمار و واخواست در عقبی، وگفته‌اند که معنی این آنست که روزی دهد چنانك خود خواهد، بی آنك کسی بر وی اعتراضی کند، یا شمارکندکه این را چند دادی؟ و او را چون دادی؟ از آنك بی شریك و بی منازع است، و بی‌نظیر و بی قسیم و بی معانداست، سدیگر معنی آنست که روزی دهد بی شمار، که نه خزینه وی می‌برسد تا بشمار دهد، یا از اجحاف می‌ترسد تا باندازه دهد، و این کسی را باشدکه امروز در سرای خدمت و طاعت حساب از میان برگیرد، و چندانك تواند و طاقت دارد عبادت کند، و چشم از آن بیفکند، و بر حق نشمرد، تا فردا در سرای جزا و نعمت، در ثواب دادن حساب از میان برگیرد، و بی شمار نعیم خلد بر وی ریزد.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِي نَفْسَهُ الآیة... آنجا که عنایت است پیروزی را چه نهایت است، فضل خدا نهانی نیست، و بر فعل وی چون و چرایی نیست و معرفت وی جز عطائی نیست، بو جهل قرشی و بو طالب هاشمی در آتش قطعیت سوختند، و ذره معرفت ازیشان دریغ داشتند، و طلیعت آن دولت باستقبال صهیب و بلال به روم و حبشه فرستادند، و قرآن مجید جلوه‌گاه ایشان کردندکه وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ. دو قوم را دو آیت بهم یادکردند، یکی را سوخته آتش قطعیت کرد، یکی را افروخته شمع محبت: آن یکی را گفت: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُعْجِبُكَ قَوْلُهُ این یکی را گفت وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِي نَفْسَهُ، سرانجام یکی را گفت وَ لَبِئْسَ الْمِهادُ بد جایگاهی که جایگاه ایشانست، عذاب آتش و فرقت جاودان! و نواخت این یکی را گفت وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ مهربانست بر بندگان، خدای جهان و جهانیان. آری با دولت بازی نیست! و نواخت الهی مجازی نیست! و از رأفت و رحمت احدیت بر ایشان آنست که غیرت عزت ایشان را متواری دارد، در حفظ خویش بداشت و بنعت محبت در خلوت وَ هُوَ مَعَکُمْ به پرورد، و قدر شریعت مصطفی ایشان دانستند، و حق سنت ایشان گزاردند، و نسبت آدم در عالم حقائق بایشان زنده شد،و منهج صدق به ثبات قدم ایشان معمور گشت، دلها بذکر سیر ایشان شاد و خرم، و روی زمین بچراغ علم ایشان روشن: «اصحابی کالنجوم بأیّهم اقتدیتم اهتدیتم».

روزی مصطفی از حجره مبارك خویش بیرون آمد، بر جماعتی ازیشان گذرکرد، جوان مردانی را دید همه صدف اسرار ربوبیّت، همه مقبول شواهد الهیت، همه انصار نبوت و رسالت. هر یکی را سوزی و نیازی! هر یکی را دردی وگدازی! هر یکی کان حسرت شده، و اندوه دین بجان و دل بازگرفته، و با درویشی و بینوایی در ساخته، بظاهر شوریده و بباطن آسوده! قلاده معیشت و نعمت از هم بگسسته! و راز ولی نعمت بدل ایشان پیوسته!

ازین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بو دردا

مصطفی چون حال ایشان چنان دید، و آن نیاز و گداز و آن راز و ناز ایشان دید، گفت: ابشروا یا اصحاب الصّفة! فمن بقی منکم علی النعت الذی انتم علیه الیوم، راضیا بما فیه، فان من رفقایی یوم القیمة»

قوله تعالی: هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ این آیت جای ناز عارفانست، و چراغ دل موحدانست و روشنایی چشم سنیّان است، و خس در دیده مبتدعانست. سنّیی را که راه می‌جوید راه است، وی را می‌راند، بزمام حق، در راه صدق، در سنن صواب، بر چراغ هدی، و بدرقه مصطفی، روی بنجات نهاده، وادی بوادی منزل بمنزل، تا فرود آرد او را در مقعد صدق عند ملیك مقتدر. و مبتدع که راه تسلیم گم کرد، و در وهده تأویل افتاد، وی را با این آیت آشنایی نه، که در دل وی از سنّت هیچ روشنایی نه! وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً. خبر ندارد آن مسکین که تأویل می‌نهد و از تسلیم می‌گریزد، که درك تسلیم را ضامن خدا است، و درك تأویل را ضامن رأی هر چه از تأویل آید بر ماست، هر چه از تسلیم آید بر خداست، تسلیم راهیست آسان، به بهشت نزدیك، منازل آن آبادان، تأویل راهیست دشوار، بضلالت نزدیك، منازل آن ویران، تأویل بر پی رائی رفتن است: و بر پی رای رفتن شوم‌تر از آنك بر پی شك رفتن، تسلیم از پی رسول رفتن است و سنت او را نگاه داشتن، و او را در آن استوارگرفتن، ظاهر آن پذیرفتن، و باطل بحق سپردن!

سنت ز هوای بدعت آرای توبه! لفظ نبوی ز لفظ بد رای توبه!

من از سخن رسول گویم تو ز رأی، آخر سخن رسول از رای توبه! برو! در پی تسلیم باش که سلامت در تسلیم است، و راه تسلیم بی هراس و بیم است، فرّ اهل سنت دانی هر روز چرا بیش است؟ که چراغ تسلیم ایشان را در پیش است.

هرکه راه تسلیم گرفت از خود برست و بمولی پیوست. آن دین که جبرئیل بآن آمد و مصطفی با آن خواند، و قرآن بآن آمد، و بهشت بآن یافتند، و ناجیان بآن رستند، تسلیمست! آن کارکه اللّه بدان راضی، و بنده بآن پیروز، وگیتی بدان روشن، تسلیم است! راه تسلیم! راه تسلیم! زینهار تا بمانی بر دین قدیم! چون اللّه خود را فعل ذات گفت نزول و اتیان بعرصات روز حشر، اظهار هیبت و عزت را و نزول بآسمان دنیا، هر شب اظهار لطف وکرم را بجان و دل قبول کن، ظاهر آن پذیرفته و شناخته، شناختنی تصدیقی، و تسلیمی گردن نهاده، وگوش فرا داشته، و تهمت بر خرد خود نهاده، و زبان و دل از معنی آن خاموش داشته، و از دریافت چگونگی آن نومید شده، که خرد را فرا دریافت آن به تکلف راه نیست، و پیچیدن را روی نیست: مصطفی از جبرئیل نام و نشان شنید، و سخن شنید، برو نه پیچیدکه حقیقت و غایت وکیف در عقل وی نگنجید آنچه چهل سال در تیه بنی اسرائیل آمد از یك پیچ آمد آنچه بر اصحاب سبت بارید از یك حیلت بارید، آنچه ابلیس دید از یك لجاج دید، آنچه بلعم آزمود از یك قصد آزمود، تقصیر را روی هست و پیچیدن را روی نیست، تقصیر از بیچارگیست و پیچیدن از شوخی! بیچارگی صفت آدمیست و شوخی نشان بیگانگی!

دع الخبط فالدین دین العجوز علیك بذلك و دین الغلام

قال النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلم «من احب سنّتی فقد احبّنی، و من احبّنی فهو معی فی الجنة، من تمسك بسنتی عند فساد امتی فله اجر مائة شهید، من تمسك بسنتی عند اختلاف امتی کالقابض علی الجمر، من رغب عن سنتی صرفت الملائکة وجهه عن حوضی، من رغب عن سنتی فلیس منی، من خالف سنتی فقدکفر»

و قال ع «یجیء قوم یمیتون السنة و یدغلون فی الدین فعلی اولئك لعنة اللّه و لعنة اللاعنین من الملائکة و الناس اجمعین

و قال صلّی اللّه علیه و آله و سلم: ستة لعنتهم و لعنهم اللّه وکلّ نبیّ مجاب: الزاید فی کتاب اللّه، و المکذب بقدر اللّه، و المتسلط بالجبروت، یذل بذلك من اعز اللّه، و یعزّ به من اذل اللّه، و المستحلّ لحرم اللّه و المستحل من عترتی ما حرّم اللّه و التارك لسنتی.

قوله: سَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ كَمْ آتَيْناهُمْ مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ الآية... چندان که دادیم و نمودیم ایشان را ازین نشانهای روشن! لختی آثار رحمت، لختی آیات و روایات قدرت، لختی بدایع و عجائب و حکمت، لختی دلائل و امارات

نبوت، لکن چه سود که دیده ادراك ایشان در حجاب است! و سلطان بصائر در بند! «و ما تغنی الآیات و النذر عن قوم لا یؤمنون»

و ما انتفاع اخی الدنیا بمقلته اذا استوت عنده الانوار و الظلم

اگر خواستی آن بند مذلت ازیشان برداشتی، تا در عالم حقائق روان شدندید لکن لم یرد اللّه ان یطهّر قلوبهم». آن سر اشقیا را گفتند: چه خواستی که فرمان نه بردی؟ و سجود نه کردی؟ گفت: فرمان دیگرست و نهاد دیگر، فرمان بر من بود و نهاد در من، و من تغییر نهاد را درمانی ندانم.

دانی که سر کوی تو بد معدن من دانی که بنا کام بد این رفتن من

زُیِّنَ لِلَّذینَ کَفَرُوا الْحَیاةُ الدُّنْیا الآیة... مشتی بیگانگان ناخواستگان بی علت که دنیا بر ایشان آراستند، و شیطان بر ایشان گماشتند، تا بهر ناسزای پیوستند وز راه وفا برگشتند، زبان طعن بر مؤمنان درازکردند، هر ساعت تیز سخریت در دل و دیده ایشان زدند، و ایشان خود در شهود جلال وکشف جمال حق چنان مستغرق بودندکه پروای زخم و طعن ایشان نداشتند، و با جواب ایشان نه پرداختند. لا جرم ربوبیت ایشان را نیابت داشت و جواب دادکه: وَ الَّذینَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ الآیة... این آنست که مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم گفت: «من کان للّه کان اللّه له»

آن گه خبر دادکه استقاء منهل ایشان ازکدام مشرب است؟ فقال تعالی: وَ اللَّهُ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ...

یکی از بزرگان طریقت گفت: این رزق بی حساب نه رزق اشباح است، و حظوظ نفس، که هر چند بسیار بود آخر سر بغایتی باز نهد، و حصر پذیرد، بل که آن رزق ارواح است، و غذاء اسرار، که مؤمنانرا بر دوام است، و با درار ایشان را روانست، و آن دو چیز است: استغراق دل از ذکر حق، و امتلاء سرّ از نظر حق و ذلك فی حقّهم دائم غیر منقطع و منه قول بعضهم: لو حجبت عنه ساعة لمت

النوبة الاولی

قوله تعالی کانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً مردمان همه یك گروه بودند بر یك ملت فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِیِّینَ فرستاد خدای پیغامبران را مُبَشِّرِینَ مؤمنانرا بشارت دهندگان وَ مُنْذِرِینَ وکافران را بیم کنندگان، وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْکِتابَ و با ایشان نامه فرستاد بِالْحَقِّ براستی و درستی و پاکی لِیَحْکُمَ بَیْنَ النَّاسِ تا حکم کند خدای بکتاب و رسول میان خلق فِیمَا اخْتَلَفُوا فِیهِ در آنچه ایشان بخلاف افتادند در آن وَ مَا اخْتَلَفَ فِیهِ و در خلاف نیفتادند و دو گروه نگشتند در آن کتاب إِلَّا الَّذِینَ أُوتُوهُ مگر هم ایشان که کتاب دادند ایشان را مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَیِّناتُ پس از آنك پیغامهای درست نیکوی پاك بایشان آمد بَغْیاً بَیْنَهُمْ بحسدکه در میان ایشان پدید آمد فَهَدَی اللَّهُ تا خدای راه نمود الَّذِینَ آمَنُوا ایشان را که در علم وی اهل ایمان بودند لِمَا اخْتَلَفُوا فِیهِ تا بگرویدند بآنچ دیگران مختلف و دو گروه بودند در آن مِنَ الْحَقِّ از پیغام راست و دین پاك بِإِذْنِهِ بتوفیق و خواست وی وَ اللَّهُ یَهْدِي مَنْ یَشاءُ و خدای راه نماید آن را که خواهد إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ براه راست درست.

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ می‌پندارید که در بهشت روید وَ لَمَّا یَأْتِکُمْ و آن نیز نیامد و نرسید بشما مَثَلُ الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِکُمْ صفت آنچه گذشتند پیش از شما مَسَّتْهُمُ الْبَأْساءُ بایشان رسید بیمناکیها و زورها وَ الضَّرَّاءُ و تنگیها و نیازها وَ زُلْزِلُوا و ایشان را از جای بجنبانیدند ببلاها حَتَّی یَقُولَ الرَّسُولُ تا آن گه که رسول ایشان گفت وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ و ایشان که گرویدگان بودند با وی مَتی نَصْرُ اللَّهِ این یاری که از اللّه وعده است هنگام آن کی؟ أَلا آگاه بید إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِیبٌ که هنگام یاری دادن خدای نزدیك است.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: کانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً الآیة... ای علی ملة واحدة. خلافست میان علما که این ملت کفر است با ملة

اسلام، قومی گفتند ملت کفر است، میگوید مردمان همه بر ملت کفر بودند، یعنی در سه روزگار در آن زمان که نوح علیه السلام پیغام آورد بخلق، و در آن زمان که ابراهیم ع پیغام آورد، و در آن زمان که محمد مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم پیغام آورد، مردمان همه درین سه وقت یك گروه بودند، بر یك کیش، در هرکنجی صنمی، در هر سینه ازکفر و شرك رقمی، در هر میان زناری، در هر خانه بیت الناری، هر چند در انواع کفر مختلف بودند اما در جنس یکی بودند فالکفرکلّه ملة واحدة. اما بقول ایشان که گفتند ملت اسلام است، معنی آنست که مردمان همه بر ملت اسلام بودند، یعنی از عهد آدم تا مبعث نوح، و میان ایشان ده قرن بودند، همه بر ملت اسلام و دین حق وکیش پاك پس در روزگار نوح مختلف شدند، و روزگار عمر نوح بقول عکرمة هزار و هفصد سال بود، از آن جمله هزارکم پنجاه سال مدت بلاغ و دعوت بود.

روی فی الخبر انه کانوا یضربونه کل یوم عشر مرات حتی یغشی علیه

کلبی گفت: کانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً اهل سفینه نوح بودند یك گروه راست بر ملت اسلام و دین حنیفی، پس مختلف شدند بعد از وفات نوح، و اللَّه تعالی بایشان پیغامبران فرستاد. ابی کعب گفت «کان النّاس امّة واحدة» یعنی روز میثاق که رب العالمین فرزندان آدم را همه از پشت آدم بیرون کرد، و همه را فا آدم نمود، و نام هر یکی آدم را بگفت که چیست، و عمر هر یکی چند است، آن گه با ایشان عهد بست و پیمان بستد ازیشان بر خدای خویش، و بندگی ایشان، و همه را بر یکدیگرگواه کرد، آن روز مردم همه بر یك ملت بودند و بر یك فطرت، پس بعد از آدم در اختلاف افتادند فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ و اللَّه بایشان پیغامبران وکتاب فرستاد، و پیغامبران خدای چه از آدمیان و چه از فریشتگان صد هزار و بیست و چهار هزارند. سیصد و سیزده ازیشان مرسل.

و در قرآن ازیشان بیست و هشت نام برده‌اند، و زین پیغامبران کس بود که صوتی شنید بآن پیغامبرگشت، وکس بود که خوابی دید بآن خواب پیغامبرگشت، و خواب پیغامبران وحی باشد، وکس بود ازیشان که در دل وی افکندندکه پیغامبر است. علی الجمله چنانك امروز بر بسیط زمین اولیا اند در آن عهد پیشین انبیا بودند، اما پیغامبران مرسل فریشته را بمیان دیدند بصورت مرد، و بایشان سخن گفت، و فی ذلك ما

روی عن النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال «من الانبیاء من یسمع الصوت فیکون بذاك نبیا، وکان منهم من ینفث فی اذنه و قلبه فیکون بذلك نبیا، و ان جبریل ع یأتینی فیکلّمنی کما یکلم احدکم صاحبه»

و بر هر مسلمان واجب است که جمله پیغامبران را دوست دارد، و بهمه ایمان آرد، و جدا نکند میان یکی از ایشان با دیگران در تصدیق، و همه را درود فرستد.

قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «صلّوا علی انبیاء اللَّه و رسله، فان اللَّه بعثهم کما بعثنی»

وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ ای بالعدل و الصدق لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ حاکم اینجا خداست: جل جلاله، که احکم الحاکمین بحقیقت اوست و رسول که فرستاده اوست، وکتاب که نامه اوست. و چون بکتاب حکم کنند روا باشد، که بر سبیل توسع کتاب را حاکم گویند، نظیره قوله هذا کِتابُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ ثم قال: فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ اینها با کتاب شود، إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ جهودان و ترسایانند، که کتاب بایشان دادند و در آن مختلف و دوگروه شدند. و این اختلاف ایشان بر دو وجه بود: یکی آنك ببعضی کتاب مؤمن و ببعضی کافر می‌شدند، چنانك اللَّه گفت: وَ يَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ. وجه دیگر آنست که درکتاب تحریف و تبدیل آوردند، و صفت و نعت محمد بگردانیدند، چنانك گفت: يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ یا خود برگرفتند و پنهان داشتند چنانك اللَّه گفت: إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتابِ کعب احبارگفت: از راهبی پرسیدم که آن آیتها که جهودان در تورية بپوشیدندکدامند؟

گفت: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الایة وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ ديناً الآية و الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ الی قوله

الْإِسْلامِ ديناً الآية وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ و مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ الآية هُوَ الَّذي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى الآية ما كانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ بَغْياً بَيْنَهُمْ... و آن اختلاف ایشان وکتمان ایشان جز حسد را نبود، که در توریت دانسته بودندکه نبوت محمد حق است و راست، چون او را از عرب یافتند حسد آمد ایشان را، و بحسد درکار وی مختلف شدند، پس هرکس که اللَّه تعالی بفضل خود او را هدایت داد، و در علم وی از مؤمنان بود حقیقت این اختلاف بشناخت، و بتوفیق و ارادت حق بدین حق راه یافت، و بر سنن صواب راه برد.

اینست که رب العالمین گفت فَهَدَى اللَّهُ الَّذينَ آمَنُوا الی آخر الآیة ابن زید در تفسیر این آیت گفت: اختلفوا فی الصلاة، فمنهم من یصلّی الی المشرق و منهم من یصلی الی المغرب، و منهم من یصلی الی بیت المقدس، فهدانا اللَّه للکعبة و اختلفوا فی الصیام: فمنهم من یصوم بعض یوم و منهم من یصوم باللیل، فهدانا اللَّه فیه الی الحق و هو شهر رمضان. و اختلفوا فی الجمعة: فاخذت الیهود السبت و النصاری الاحد، فهدانا اللَّه للجمعة، و اختلفوا فی ابراهیم: فقالت الیهود کان یهودیا، و قالت النصاری کان نصرانیا فهدانا اللَّه فیه الی الحقّ. بِإِذْنِهِ الاذن الامر، و العلم، و الارادة جمیعا.

وَ اللَّهُ يَهْدي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ الآیة... قال عطاء لمّا دخل رسول اللَّه و اصحابه المدینة اشتد الضرّ علیهم، لانهم خرجوا بالاموال و ترکوا اموالهم و دیارهم فی ایدی المشرکین، فانزل اللَّه تطییبا لقلوبهم أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ المیم صلة، معناه أ ظننتم یا معشر المؤمنین ان تدخلوا الجنة من غیر بلاء و لا مکروه؟ میگوید شما که مؤمنانید می‌پندارید که بی رنجی و بلائی که بشما رسد در بهشت شدید؟ جای دیگر گفت أَ يَطْمَعُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ؟ كَلَّا! هرکس پندارد و طمع دارد که در بهشت شود رنج نابرده و بار بلانا کشیده کلا! نه چنانست که می‌پندارند و طمع دارند، همانست که در خبر می‌آید

«الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی اللَّه وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ الآیة... مضوا من قبلکم. ای و لم یصبکم مثل الذی اصابهم، فتصبروا کما صبروا، میگوید پندارید که در بهشت شوید و هنوز بشما نرسید آنچه بگروه پیشینیان رسید، و در صبر بر بلاها رنجها نه کشیدید چنانك ایشان کشیدند. و انگه تفسیرکرد که ایشان را چه رسد.

مَسَّتْهُمُ الْبَأْساءُ بایشان رسید درویشی و ناکامی و سختی وَ الضَّرَّاءُ و بیماری و شکستگی اندام وگرسنگی گفته‌اند که بأساء رنج تن بود، و ضراء زیان مال، وهب منبه گفت: وجدوا فیما بین مکة و الطائف سبعین نبیا میتین، کان سبب موتهم الجوع و القمّل. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت حکایت ازکردگار قدیم جل جلاله: أ یفرح عبدی اذا بسطت له رزقی؟ و صببت علیه الدنیا صبا؟ أما یعلم عبدی انّ ذلك له منّی قطعا و بعدا؟ أ یحزن عبدی اذا منعت عنه الدنیا و رزقته قوت الوقت؟ اما یعلم عبدی ان ذلك له قربا و وصلا؟ و ذلك من غیرتی علی عبدی.»

خواص گفته که این بلاوبی کامی و درویشی و بی‌نوایی در دنیا لبسه مؤمنان است، و حیلت پیغامبران، و زینت عارفان، و رأس المال صدّیقان، فرعونی که مطرود مملکت بود او را چهار صد سال عمر بود، که هرگز او را تبی نگرفت، و رنجی نرسید و بی‌کامی ندید، و در آن تمرد و طغیان خود میگفت «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى»، «ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرِي» حال آن دشمن چنین بود، و حال مصطفی بر خلاف این بود! عایشه صدیقه میگوید هرگز روزی فراشب نشدی که مصطفی را ازکافران جفایی نرسیدی! یا او را تبی نگرفتی یا به نوعی رنجی در او نگرفتی، گفتند یا رسول اللَّه این همه رنج و بلا ازکجا روی بتو نهاده است؟

گفت نمیدانیدکه این رنج و بلا باندازه ایمان بود، هرکرا ایمان تمامتر، بلاء وی بیشتر، چون ایمان ما بر ایمان عالمیان بیفزود، لا جرم بلاء ما نیز بر بلاء عالمیان بیفزود. و روی فی بعض الاخبار «ان اللَّه عز و جل لیبتلی المؤمن بالفقر شوقا الی دعائه».

وَ زُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ برفع لام قراءة مدنى است، و برين وجه مستقبل بمعنى ماضى بود اى حتى قال الرسول ميگويد، ايشان را از جاى بجنبانيدند از پس مصيبتها كه بايشان رسيد، و بلاها كه بر ايشان ريختند، تا آن گه كه رسول ايشان گفت و مؤمنان كه با وى بودند مَتى نَصْرُ اللَّهِ اين فتح ما را كى برآيد؟ و اللَّه ما را بر دشمن كى نصرت دهد؟ وگزند از ما كى باز برد؟ رب العالمين گفت أَلا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ جواب داديم آن گروه را در عهد خويش همان جواب كه مى‌دهم شما را اى مهاجر و انصار و ياران رسول من، آگاه بيدكه هنگام يارى دادن اللَّه نزديك است.

عسى الكرب الّذى امسيت فيه يكون وراءه فرج قريب

اين آيت در شأن فقراء مهاجرين آمد، آن درويشان و شكستگان و اندوهگنان كه روى ايشان از هيبت خداى بر سوخته، وز تعظيم دين اسلام خويشتن را در بوته رياضت فروگداخته، بترك خان و مان و ديار وطن بگفته، بر ناكاميها و دشواريها صبركرده، و طلب رضاء خدا و صحبت رسول وى بر همه اختياركرده، چون رنج ايشان بغايت رسيد، و جان بچنبرگردن رسيد، و منافقان از پس وقعه احد زبان طعن درازكرده كه «الى متى تقتلون انفسكم؟» رب العالمين تسكين دل ايشان را اين آيت فرستاد.

و روى مصعب بن سعد عن ابيه: قال قلت يا رسول اللَّه اى النّاس اشد بلاء؟ قال الانبياء ثم الامثل فالامثل، حتى يبتلى الرجل على قدر دينه، فان كان صلب الدين اشتد بلاؤه، و ان كان فى دينه رقة ابتلى على قدر ذلك، فما يبرح البلايا بالعبد حتى يمشى على الارض و ما عليه خطيئة.»

و عن خباب بن الارث قال شكونا الى رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم و هو يتوسد بردة له فى ظلّ الكعبة، فقلنا ألا تدعوا اللَّه؟ ألا تستنصر اللَّه لنا؟ فجلس يحمارّ لونه او وجهه، فقال لنا لقدكان من قبلكم يؤخذ الرجل فيحفر له فى الارض، ثم يجاء بالمنشار فيجعل فوق رأسه ثم يجعل بفريقين، ما يصرفه عن دينه، او يمشط با مشاط الحديد ما دون عظمه من لحم و عصب، ما يصرفه عن دينه، و لينصر اللَّه هذا الامر حتى يصير الراكب منكم من صنعاء الى حضرموت، لا يخشى الا اللَّه عز و جل، و الذئب على غنمه لكنكم تستعجلون.»

و عن عبد الرحمن بن زيد قال: كان وزيرى لعيسى ع ركب يوما فاخذه السبع، فاكله قال عيسى يا رب وزيرى فى دينك و عونى على بنى اسرائيل، و خليفتى فيهم، سلّطت عليه كلبك فاكله قال نعم كانت له عندى منزلة رفيعة لم اجد عمله بلغها فابتليته بذلك لا بلّغه تلك المنزله.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً الآية... از روى اشارت بر ذوق جوانمردان طريقت اين آيت رمزى ديگر دارد، و معنى ديگر، ميگويد پادشاه عالم دارنده جهان، و دانای نهان، اول كه خلق را بيافريد در غشاوه ستر خلقيت آفريد، ابتدا كه نهاد چنين نهاد، ظلمات صفات خلقيت محفوف گشت، برين خلقت همه در پرده عما يك گروه بودند، همه در ظلمت غيبت مجتمع، همه در اسر نهاد خود مانده، اين چنان است كه آن جوانمرد گفت:

در خرابات نهاد خود بر آسودست خلق، غمزه برهم زن يكى تا خلق را بر هم زنى!

پس بريدى از آن عالم بى‌نهايت بمختصرى ايشان آمد، مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم از آن بريد اين خبر دادكه «خلق اللَّه الخلق فى ظلمة فألقى عليهم من نوره، فمن اصابه من ذلك النور اهتدى، و من اخطاه ضلّ» چون اين رسول از بى‌نهايتى بمختصرى ايشان رو نهاد، همه در آگاهى آمدند، اسير ارادت، مقهور مشيت، جريح حكمت، گوش بر جدّ و بخت خويش نهاده: كه تا چون آيد؟ و بريشان چه حكم راند؟ آن گه دست تقدير ايشان را بدو صنف كرد: نيك‌بختان و بدبختان، نيك‌بختان را گفت «هؤلاء للجنة و لا ابالى!» و بد بدبختان را گفت: «هؤلاء للنار و لا ابالى» يعنى از ملامت كنندگان باك نيست، و رسد ما را هر چه كنيم! و در آن پشيمانى نيست! لختى اهل سعادت بى هيچ موافقت، لختى اهل شقاوت بى هيچ مخالفت. هؤلاء للجنة و لا ابالى بجفائهم! و

هؤلاء للنار و لا ابالی بوفائهم! نه باین وفا ما را سودست! نه بآن جفا ما را زیان، هرکه ایمان آورد خود را سود کرد من همانم که بودم، بی نظیر و بی‌نیاز! هرکه کفر آورد خود را زیان کرد، من همانم که بودم بی شریك و بی انباز! «یا عبادی!، لو انّ اولکم و آخرکم، و نسکم و جنّکم، و حیّکم و میتکم، کانوا علی اتقی قلب رجل منکم لم یزد ذلك فی ملکی شیئا، یا عبادی! لو انّ اولکم و آخرکم و انسکم و جنّکم و حیکم و میتکم کانوا علی افجر قلب رجل منکم لم ینقص ذلك من ملکی شیئا.» و از لطیفها که باین آیت تعلق دارد: یکی آنست که مثل خلق عالم که در نهاد آدم مجتمع بودندکافر و مؤمن و صدیق و زندیق، همچون مثل بازرگانی است که مشك دارد، و آن مشك که دارد از بیم راه زن در میان انجدان تعبیه کند، مشك بوی انجدان بخود کشد، و انجدان نیز بوی مشك بخود کشد، چون بازرگان بمقصد رسد و ایمن شود بساطی فروکند، مشك و انجدان بر آن نهد باد بر آن جهد، هر دو به بوی اصلی خویش باز شوند و عاریتی دست بدارند. همچنین در نهاد آدم، رایحه مؤمن به کافر رسید، و رایحه کافر بمؤمن رسید. و آن حسنات که در دنیا ازکافر در وجود آید همه از آن رائحه مؤمن است که بوی رسید، و آن سیئات و معاصی که در دنیا از مؤمن بیاید، آن از رائحه کفرکافر است، فردا در قیامت بساط عدل بگسترانند، و باد عنایت فروگشایند، حسنات کافر با مؤمن شود و سیئات مؤمن با کافر شود، حکم اولی و قضاء ازلی در رسد، عاریت واستاند، اصل فا اصل دهد، پاك با پاك شود، و خبیث با خبیث، لیمیز اللَّه الخبیث من الطیب! أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ الآیة... این چنانست که گویند:

نتوان گفتن حدیث خوبان آسان　　آسان آسان حدیث ایشان نتوان

من احتشم رکوب الاهوال نفی عن درك الآمال! خبر نداری که پیوستن درگسستن است، و زندگانی در مردن، و مراد ها در بی مرادی! پروانه شمع را وصال در وقت سوختن است و شمع را زندگی در سر بریدن است!

درد دین خود بو العجب دردیست کاندر وی چو شمع　　چون شوی بیمار بهترگردی ازگردن زدن

خوش باغی و راغی است فردوس برین، لکن راه آن دشخوار است وگلبنی پر خارست. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: حفت الجنة بالمکاره

تا هر ناکسی و نااهلی دعوی آشنایی نکند. هَلْ یَسْتَوِي الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ مثال این قاعده دریای است که آن دریا مقر جواهرگرانمایه، و درّ شب افروز ساختند و آن گه نهنگان و ماهیان عظیم حجاب آن جواهر و در ساختند. دو تن برخیزندکه عشق آن در ایشان را در میدان طلب کشد. بکناره آن دریا شوند صعوبت آن بینند، و از فرات آن نهنگان هراس در ایشان پدید آید. از آن دو مرد یکی چون آن اهوال و احوال با صعوبت بیند بترسد، و از آن طلب قدم باز نهد و ازگفتار خویش تبرا کند. این یکی صاحب آرزوی بود، در صفت رجولیت تمام نبود. پنداشت که این کار بآرزوی مجرد می‌برآید، و بی رنج بسرگنج می‌رسد و عزت شرع او را جواب میدهدکه لیس الدین بالتمنی و لا بالتحلی.

با مات همی نهفته رازی باید　　وز مات همی بخود نیازی باید
الحق تو نگو مرغی ای زاغ سیاه　　کت جفت همی سپید بازی باید!

و آن دیگر مرد، که خداوند ارادت بود عشق جمال آن گوهر شب افروز دیده عقل وی از اهوال آن دریا بر دوزد، تا از آن معانی هیچ بخود راه ندهد، و آن جمال هر ساعتی و هر لحظتی بر وی جلوه میکند، تا وی شیفته‌تر و عاشق‌تر میشود! سرنگون بدریا شود! اگر سعادت مساعدت نماید و توفیق رفیق بود در شب افروز در قبض طلب وی آید، و اگر بعکس این بود جانش نهنگان بغارت برند، و نامش در جریده لا ابالی ثبت دارند و زبان حال گوید:

چون من دو هزار عاشق اندر ماهی　　می‌کشته شوند و بر نیاید آهی!

النوبة الاولی

قوله تعالى: يَسْئَلُونَكَ ترا مى‌پرسند ما ذا يُنْفِقُونَ كه چه هزينه كنند قُلْ بگوى ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ هر چه نفقه كنيد از مال فَلِلْوالِدَيْنِ بر پدر و مادر كنيد وَ الْأَقْرَبِينَ و بر خويشاوندان وَ الْيَتامى و نارسيدان پدر مردگان وَ الْمَساكِينِ و درويشان وَ ابْنِ السَّبِيلِ و راه گذريان و مهمانان، وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ و هر چه نفقه كنيد از مال فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ خداى بآن دانا است.

كُتِبَ عَلَيْكُمُ واجب نبشته آمد بر شما الْقِتالُ كشتن كردن با دشمنان دين وَ هُوَ كُرْهٌ لَكُمْ و شما را آن دشوار آمد وَ عَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ و مگر كه دشوار آيد شما را چيزى و آن بهتر بود شما را وَ عَسى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ، و مگر دوست داريد چيزى و آن بدتر بود شما را، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ و خداى داند كه بخلق چه خواهد و ايشان را چه راند و ايشان را بهى در چه بود وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ و شما ندانيد

يَسْئَلُونَكَ مى‌پرسند ترا عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِيهِ از ماه حرام وكشتن كردن در آن قُلْ بگوى قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ كشتن كردن در ماه حرام كارى بزرگ است وَ صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ و باز داشتن است راه گذرى را از راه بردن و حاج را از حج كردن وَ كُفْرٌ بِهِ و كافر شدنست بآزرم ماه حرام وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ و كافر شدنست بحق مسجد حرام وَ إِخْراجُ أَهْلِهِ مِنْهُ و بيرون كردن شما از مكه كه اهل آن بوديد و آن خانه شما بود أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ آن مه است نزد خداى از آن مشرك كه شما گشتيد وَ الْفِتْنَةُ و آن كه شما را فتنه ميكردند و عذاب مى‌كردند كه از مسلمانى باز پس آئيد و بمحمد كافر شيد، أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ آن مه بود ازكشتن كه شما مشركى كشتيد وَ لا يَزالُونَ يُقاتِلُونَكُمْ و هميشه با شما كشتن خواهند كرد هرگاه كه دست يابند حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ تا شما را از دين خود برگردانند إِنِ اسْتَطاعُوا اگر توانند، وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ و هركه برگردد از شما از دين خويش فَيَمُتْ وَ هُوَ كافِرٌ و بميرد و اوكافر بود، فَأُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ ايشان آنند كه حابط گشت و باطل و تباه كردارهاى ايشان، و از پاداش آن در ماندند فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ هم در اين جهان و هم در آن جهان، وَ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ و ايشانند آتشيان جاويدان در آن.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ايشان كه بگرويدند وَ الَّذِينَ هاجَرُوا و ايشان كه از خان و مان خويش ببريدند وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ و از بهر خدا در راه وى جهاد كردند، و با دشمنان او بازكوشيدند أُولئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ ايشان بخشايش اللَّه مى‌پيوسند وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ و خداى آمرزگارست مهربان

النوبة الثانية

قوله تعالى: يَسْئَلُونَكَ ما ذا يُنْفِقُونَ الآية... فرمان آمد در قرآن چند جايگه كه أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ و أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناكُمْ نفقت كنيد، و از آنچه شما را روزى كرديم چيزى بيرون دهيد، پرسيدند كه چه دهيم؟ و چند دهيم؟ و فرا كه دهيم؟ و اين پرسنده گويند كه عمرو بن الجموح بوده درين آيت جواب آمد كه فرا كه دهيد: گفت هر چه نفقت كنيد از مال خير اينجا بمعنى مال است، فَلِلْوالِدَيْنِ يعنى على الوالدين، ابتدا به پدر و مادر كنيد، و اين يكى در نفقات واجب منسوخ گشت، اكنون نفقه پدر و مادر بر فرزندان واجب است، و زكاة و صدقه و وصيّت ايشان را حرام. دليل قرآن بر وجوب نفقه پدر و مادر آنست كه گفت: وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً و من الاحسان الانفاق عليهما.

و دليل سنت آنست كه مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت: «ان اطيب ما يأكل الرجل من كسبه و انّ ولده من كسبه.

وَ الْأَقْرَبِينَ و خويشاوندان يعنى ايشان كه نه وارثان اند، و فاضلتر آنست، كه احسان با پيوستگى خويش كند، و صدقه بايشان دهد، اگر چه با ايشان بخصومت بود، كه مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت: «افضل الصدقة على ذى الرحم الكاشح».

و ميمونة بنت الحارث گفت: «يا رسول اللَّه اعتقت جارية لى فقال صلى اللَّه عليه و آله و سلم آجرك اللَّه اما انّك

لو اعطيتها اخوالك كان اعظم لاجرك. و قال صلى اللَّه عليه و آله و سلم لزينب امرأة عبد اللَّه بن مسعود: زوجك و ولدك احق من تصدقت عليهم.

وَ الْيَتامى و پدر مردگان نا.

قال النبى صلى اللَّه عليه و آله و سلم: «اذا بكى اليتيم اهتز عرش الرحمن لبكائه» فقال اللَّه عز و جل للملائكة من ابكى عبدى و انا قبضت اباه و واريته فى التراب؟ قال فتقول الملائكة اى رب! لا علم لنا، فيقول اللَّه لملائكته اشهدكم انه من ارضاه ارضيته»

و قال صلى اللَّه عليه و آله و سلم «كافل اليتيم له او لغيره، انا و هوكهاتين فى الجنّة يعنى السبابة و الوسطى»

وَ الْمَساكِينِ و درويشان و مسكين آنست كه خرج مهم وى از دخل بيش بود، وكفايت يك ساله تمام ندارد، هر چندكه سراى و جامه ضرورت و فرش و خنور خانه دارد و بدان محتاج است، هم مسكين بود.

ابو سعيد خدرى گفت: احبّوا المساكين فانى سمعت رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم يقول «اللهمّ احينى مسكينا! و امتنى مسكينا! و احشرنى فى زمرة المساكين!»

وَ ابْنِ السَّبِيلِ مهمان است اگر سفرى باشد و اگر حضرى، و حق مهمان دارى سه روز است، چون ازين سه روز برگذشت معروف باشد، وكل معروف صدقة وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ و هر چه هزينه كنيد در وجوه برّ، و مصالح، و احسان با مردمان، خداى بداند آن از شما، يعنى كه بر شمارد و بآن پاداش دهد، همچنانست كه گفت: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ اى يرى المجازاة عليه. قال ابو جعفر يريد ابن القعقاع «نسخت الزكاة كل صدقة فى كتاب اللَّه تعالى، و نسخ شهر رمضان كل صوم، و نسخ ذباحة الاضحى كل ذبح.

كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ الآية... مسلمانان را ده سال بمكه و روزگارى بمدينه باعراض و صفح ميفرمودند، آخر فرمان آمد بقتال، اول فرمان آمد و فريضه كرد كه يك مسلمان با ده كافر بازكارد، و بجنگ بيستد، و پشت ندهد بهزيمت، آن بر مسلمانان دشوار آمدكه ثواب قتال نيز نشنيده بودند و با زندگانى و دوستى جان گرائيدند، اين آيت آمد كه: كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ وَ هُوَ كُرْهٌ لَكُمْ قومى مفسران گفتند اين حكم صحابه رسول راست على الخصوص، دون غيرهم، از اينجاست كه ابن جريح عطا را گفت، كه بحكم اين آيت غزو بر همه مسلمانان واجب است؟ قال لا، كتب على اولئك حينئذ» و قومى ظاهر آيت بركارگرفتند و غزو بر همه مسلمانان واجب ديدند، الى قيام الساعة و ما

روى عن النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم يدل عليه، قال: ثلاث من اصل الايمان: الكف عمن قال لا اله الا اللَّه، لا نكفره بذنب و لا نخرجه من الاسلام بعمل، و الجهاد ماض منذ بعثنى اللَّه عز و جل الى ان يقاتل آخر امتى الدجال لا يبطله جور و لا عدل و الايمان بالاقدار، و قال من لم يغزو لم يحدّث نفسه بالغزو، مات على شعبة من النفاق.

و قول صحيح و مذهب مشهور آنست كه جهاد و غزو فرض كفايت است نه فرض عين، اذا قام به من فئة كفاية، سقط الفرض عن الباقى، كحضور الجنازة و رد السلام و تشميت العاطس.

اهل معانى گفتند: وَ هُوَ كُرْهٌ لَكُمْ اين كراهيت نه آنست كه فرمان خداى را عز و جل كاره بودند، يا بظاهركراهيتى نمودند، لكن در طبع خود نفورى ميديدند از آنك هم بر مال مؤنت ميديدند، و هم بر نفس مشقت، و هم بر روح خطر، پس بعاقبت كه ثواب جهاد و فوائد آن از رسول خدا شنيدند آن كراهيت برخاست. عكرمه گفت انهم كرهوه ثم احبوه و يشهد لذلك قصة عمّ انس بن مالك، قال انس غاب عمّى انس بن النصر عن قتال بدر، فشق عليه لما قدم، و قال غبت عن اول مشهد شهده رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم، لئن اشهدنى اللَّه قتالا ليرين اللَّه بما اصنع، فلما كان يوم احد مشى بسيفه، فلقيه سعد بن معاذ، فقال اى سعد، و الذى نفسى بيده انى لاجد ريح الجنة دون احد. فقال سعد، فما استطعت يا رسول اللَّه ما صنع قال انس. فوجدناه بين القتلى، به بضع

و ثمانون جراحة، من بين ضربة بسيف و طعنة برمح و رمية بسهم، و قد مثلوا به فما عرفناه حتى عرفته اخته بثيابه.
و صح فى الخبر ان النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم قال: «و الذى نفسى بيده لوددت انى اقتل فى سبيل اللَّه ثم احيى، ثم اقتل، ثم احيى ثم اقتل.»
مصطفى بتخاصيص قربت و بصيرت نبوت بديد آنچه رب العزة شهيدان را ساخته است در غيب، از لطائف كرامات و شرائف درجات، تا لاجرم نقدى درين سراى فانى اين آرزويش بخواست كه «وددت انى اقتل فى سبيل اللَّه ثم احيى ثم اقتل» باز ديگران كه باين مثابت نرسيدند، و اين ديده غيب بين نداشتند، لعمرى كه همين آرزو كنند، اما نه امروز لكن فردا در فردوس كه آن احوال براى العين بينند. مصداق اين آن خبرست كه مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت: «ما احد يدخل الجنة يحب ان يرجع الى الدنيا و له ما فى الارض من شيء الّا الشهيد يتمنّى ان يرجع الى الدنيا فيقتل عشر مرات، لما يرى من الكرامة.»
و روى ان اللَّه عز و جل اطّلع عليهم اطلاعة فقال: هل تشتهون شيئا؟ قال ايّ شيء نشتهى. و نحن نسرح من الجنة حيث شئنا، ففعل ذلك بهم ثلث مرات فلما رأوا انهم لن يتركوا من ان يسألوا، قالوا يا رب نريد ان ترد ارواحنا فى اجسادنا حتى نقتل فى سبيلك مرة اخرى. فلما رأى ان ليس لهم حاجة تركوا.
عَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ الآية... و مگركه شما را چيزى كراهيت آيد و آن خود شما را به بود، يعنى كه غزو كردن كراهيت ميداريد و در آن از دو نيكى يكى هست: امّا الظفر و الغنيمة، و امّا الشهادة و الجنة.
وَ عَسى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ الآية... و مگركه چيزى دوست داريد شما و آن خود بتر است شما را، يعنى باز ماندن و با پس نشستن از غزو كه در آن هم ذل فقر است، و هم حرمان غنيمت و شهادت.
قال ابن عباس كنت رديف النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم فقال يا ابن عباس ارض عن اللَّه بما قدّر و ان كان بخلاف هواك، انه لمثبت فى كتاب اللَّه عز و جل. قلت يا رسول اللَّه اين و قد قرأت القرآن؟ قال وَ عَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ
و فى معناه انشدوا.

ربّ امر تتقيه خير امر ترتضيه خفى المحبوب منه و بد المكروه فيه

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ الآية... اين آيت در شأن قومى آمد از ياران رسول خدا كه در سفرى بودند، در پسين روز محرم، روز سى ام رسيدند فرامردى از مشركان، وگله گوسپند با وى و آن مشرك تنها و جاى خالى، و آن مرد خويشتن را مى ايمن شمرد كه ماه حرام است ازين جوك مسلمانان لختى قصدكشتن آن مرد كردند و گفتندكه مرد مشرك است، و درگوسپند رغبت كردند و گفتند مگر دوش ماه نو بوده است، و امروز صفر است، و لختى از مسلمانان گفتند نه! كه ماه حرام است آن قوم كه در گوسپند رغبت كردند، آن مشرك را بكشتند. اولياء كشته برسول خدا آمدند و دعوى خون كردند، و تشنيع كردندكه ماه حرام بود، رسول خدا ديت آن كشته باز پذيرفت، و اين آيت آمد: يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ... يعنى يسئلونك عن قتال فى الشهر الحرام، قُلْ قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ اى عظيم العقوبة فيه. پيش از نزول اين آيت در ماههاى حرام هيچكس كشتن نكردى تعظيم آن را تا اين واقعه بيفتاد و اين قصه برفت، و مشركان ملامت و تعيير درگرفتند كه در ماه حرام كشتن چون كنند؟ و آزرم آن چرا بگذارند؟.
گويندكه عبد اللَّه جحش نامه نوشت بمؤمنان اهل مكه: اذا عيركم المشركون بالقتال فى الشهر الحرام فعيّروهم انتم بالكفر و اخراج رسول اللَّه و منعهم عن البيت. گفت چون كافران شما را تعييركنندكه در ماه حرام قتال كرديد، شما ايشان را تعييركنيدكه شما نيزكفر آوريد، و رسول خدا و ياران را از مكه و مسجد حرام باز داشتيد، پس اين حكم خود منسوخ گشت بآيت سيف: قال اللَّه تعالى: فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ اى فى الحلّ و الحرم. اجماع مسلمانان امروز آنست كه قتال با كافران در همه ماهها حلال آن و حرام آن رواست. پس اين قوم كه آن مشرك را كشته بودندگفتند يا رسول اللَّه چه بينى؟ اگر ما آن مرد مشرك را كه در ماه حرام كشتيم ما را

ثواب جهاد در سبیل خدای بود؟ این آیت آمدکه إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا میگوید ایشان که بگرویدند، و رسالت تو پذیرفتند، و پیغام ما بجان و دل بازگرفتند وَ الَّذِينَ هاجَرُوا و ایشان که خان و مان و اوطان خویش بدرود کردند، و از اسباب و علائق و از خویش و پیوند خود ببریدند و صحبت رسول و موافقت وی بر همه اختیارکردند، و بحکم این فرمان برفتند که «هاجروا تورثوا ابناءکم مجدا» وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ و از بهر خدا در راه خدا با اعداء دین بکوشیدند، و جان بذل و تن سبیل، و دل فدا، و بخوش دلی استقبال این فرمان شرع مقدس کرده، که «اغزوا بسم اللَّه و في سبيل اللَّه، قاتلوا من كفر باللّه» و تسکین دل ایشان را و تحقیق امید ایشان را مصطفی علیه السلام میگوید: «من قاتل فی سبیل اللَّه فواق ناقة وجبت له الجنة، من أنفق نفقة فی سبیل اللَّه کتب له سبعمائة ضعف رباط، یوم فی سبیل اللَّه خیر من الدنیا و ما فیها.»

أُولئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ بر فرمی مشکل شود رجا و تمنی، و آن را فرقی نه نهند و فرق آنست: که اگر با رجا غفلت بود، و در طاعت فترت، آن را تمنی گویند و تمنی آرزوست، و آرزو در راه دین معلول است و حال صاحب رجا بعکس اینست، و در راه دین محمول است. رب العزة درین آیت عین معاملت و حقیقت طاعت از ایمان و هجرت و مجاهدت در پیش داشت، آن‌گه رجاء ایشان پس اجتهاد و طاعة به پسندید، و ایشان را در آن بستود گفت: أُولئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ جای دیگر گفت يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ ابن خبیق گفت: امیدواران سه مرداند: یکی نیکوکردار امید میدارد که کردارش قبول کنند، و وی را در آن پاداش دهند. دیگر مردی بدکردارکه توبه کرد و از بدی بازگشت، و دل در عفو و مغفرت بست، امید میدارد که عفو کنند و وی را بیامرزند. سدیگر مردی است سر بگناهان در نهاده، و ناپاکیها بر دست گرفته، آن‌گه میگوید امید دارم که بیامرزد: این یکی صاحب تمنی است و آن دو دیگر صاحب رجاء

روی ان النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم دخل علی اصحابه من باب بنی شیبه فرآهم یضحکون فقال أ تضحکون؟ لو تعلمون ما أعلم، لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا. ثم مرّ ثم رجع القهقری، و قال نزل علیّ جبرئیل، و اتی بقوله تعالی نَبِّئْ عِبادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ

و عن ابن مسعود رض قال «الکبائر: الاشراك باللّه، و الامن من مکر اللَّه، و القنوط من رحمة اللَّه، و الیأس من روح اللَّه عز و جل.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: يَسْئَلُونَكَ ما ذا يُنْفِقُونَ الآية... مال باختن در راه شریعت نیکوست، لکن نه چون جان باختن در میدان حقیقت، بوقت مشاهدت از غیر جدا شدن، و بشرط وفا بودن نیکوست، لکن نه چنان‌که از خویشتن جدا شدن و قدم بر بساط صفا نهادن.

از غیر جدا شدن سر میدانست کار آن دارد که در خم چوگانست

یکی میپرسد که از مال چه دهیم؟ و چون خرج کنیم؟ شریعت او را جواب میدهد از دویست درم پنجدرم و از بیست دینار نیم دینار. دیگری می‌پرسد و حقیقت او را جواب میدهدکه با تو بجان و تن هم قناعت نکنند. آری حدیث مزدوران دیگرست و داستان عارفان دیگر، معرفت مزدور تا جان شناختن است، و معرفت عارف تا جان باختن

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کار بجان رسید جان باید باخت

آن دولتیان صحابه نه بآن می‌پرسیدند ازکیفیت انفاق که راه بدرویشی نمی بردند، لکن بامید آنك تا از حضرت عزت این نواخت بایشان رسدکه: وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ هر چه شما دادید و میدهید من که خداوندم میدانم، و بدان آگاهم. این چنانست که موسی را آن شب دیجور در بیابان طور بر خواندندکه یا مُوسی! موسی از لذت این خطاب سوخته این ندا شد، از سر سوز و اشتیاق گفت من الذی یکلمنی؟ کیست این

که با من سخن میگوید؟ میدانست، لکن موسی در بحر اشتیاق دیدار حق غرق شده بود، دستگیری طلب میکرد گفت: درین یك ندا بسوختم باشدکه یك بار دیگرم بر خواند مگر بر افروزم، فرمان آمدکه یا موسی! نمیدانی که ترا که میخواند؟ گفت «دانم! لکن منتظر آنم که خواننده گوید انّی انا اللَّه رب العالمین.

لبیّك عبدی و انت فی کنفی فکلّما قلت قد علمناه!
سلنی بلا حشمة و لا رهب و لا تخف، اننی أنا اللَّه!

دو آیت است: یکی در اول و رد اشارتست بانفاق عابدان از مال خویش تا بمعرفت رسند. دیگر آیت بآخر ورد اشارتست. بانفاق عارفان از جان خویش بحکم جهاد تا بمعروف رسند. و ذلك قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بعد از ایمان حدیث هجرت کرد، و هجرت بر دو قسم است یکی ظاهر، و دیگر باطن. اما هجرت ظاهر دو طرف دارد: یکی آنك از دیار و اوطان و اسباب خویش هجرت کند، و بطلب علم شود، و طرف دیگر آنست که بطلب معلوم شود، و هر آن روش که ازین دو طرف بیرونست آن را خطری و وزنی نیست.

و الیه الاشارة

بقوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «الناس عالم او متعلم و سائر الناس همج»

و تا نگویی که طالب علم و طالب معلوم هر دو بر یك رتبه‌اند، که طالب علم در روش خود است، و طالب معلوم درکشش حق. و آن کس که در روش خود بود در رنج و ماندگی وگرسنگی بماند. چنانك موسی در آن سفرکه طالب علم بود گفت آتِنا غَداءَنا لَقَدْ لَقِينا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً باز وقتی دیگرکه بطلب معلوم می‌شد، چنان مؤید بود بتأیید عصمت وکشش حق، که سی روز در انتظار سماع کلام حق بماند، که نه از ماندگی خبر داشت نه از گرسنگی استاد بو علی دقاق گفت برحمة اللَّه: نواخت طلبه علم بجایی رسیدکه فردا چون از خاك برآیند، مرکب ایشان پرهای فریشتگان بود، لقوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا بما یصنع»

گفتا: چون مرکب طلبه علم پر فریشتگان بود مرکب طلبه معلوم خود در وهم چه آیدکه چون بود؟

لو علمنا ان الزیارة حق لفرشنا الخدود ارضا لترضی
رفتار بتان خوب بر خاك حرام من دیده زمین کنم تو بر دیده خرام

این خود بیان هجرت ظاهرست. و هجرت باطن آنست که از نفس بدل رود و از دل بسر رود، و از سر بجان رود، و از جان بحق رود. نفس منزل اسلام است، و دل منزل ایمان، و سر منزل معرفت، و جان منزل توحید. در روش سالکان از اسلام بایمان هجرت باید، و از ایمان بمعرفت، و از معرفت بتوحید، نه آن توحید عام میگویم که بشواهد درست گردد، و بناء اسلام و ایمان بر آنست، بل که این توحید از آب و خاك پاکست، و از آدم و حوا صافست، علایق از آن منقطع، و اسباب مضمحل، و رسوم باطل، و حدود متلاشی، و اشارات متناهی، و عبارات منتفی، و تاریخ مستحیل! استاد امام بو علی قدس اللَّه روحه روزی غریق دریای محبت شده بود و در توحید سخن میگفت که: اگر از جواهر حرمت یکی را بینی که قدم درکوی دعوی نهد و حدیث توحیدکند، نگر تا فریفته نشوی، و از آب و خاك آن معنی پاك دانی، که آن جمال احدیت بود که در میدان ازل بنظاره جلال صمدیت شد، و با خود بنعت تعزز رازی گفت آن راز را توحید نام نهادند، که روستم را هم رخش روستم کشد! شیخ الاسلام انصاری قدس اللَّه روحه باین توحید اشارت کرده وگفته:

ما وحد الواحد من واحد اذ کلّ من وحّده جاحد
توحید من ینطق عن نعته عاریة أبطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد!

النوبة الاولی

قوله تعالی: يَسْئَلُونَكَ ترا می‌پرسند عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ از می و قمار قُلْ بگوی فِيهِما إِثْمٌ كَبِيرٌ در می و قمار بزه بزرگ است وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ و مردمان را در آن منفعتهاست، وَ إِثْمُهُما أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما اما بزه‌مندی آن مهتر است از منفعت آن، وَ يَسْئَلُونَكَ و ترا می‌پرسند ما ذا يُنْفِقُونَ که چند نفقه کنیم قُلِ الْعَفْوَ بگوی آنچه بسر آید از شما و ازیشان که داشت ایشان واجب است بر شما، كَذلِكَ چنین هن يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ پیدا میکند خدای شما را سخنان خویش، و نشانهای مهربانی خویش.

لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ تا مگر در اندیشید در آن منتها که وی را بر شماست.

فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ در آن نیکویها که با شما کرد در این جهان و وعده دادن در آن جهان، وَ يَسْئَلُونَكَ و ترا می‌پرسند عَنِ الْيَتامی از یتیمان وگرد مال ایشان گشتن؟ قُلْ بگوی إِصْلاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ اگر مال ایشان را بصلاح آرید و بحسبت نگاه دارید، و رایگان در آن تجارت کنید، و خود را سود مجوئید آن به است. وَ إِنْ تُخالِطُوهُمْ و اگر در ایشان آمیزید فَإِخْوانُكُمْ علی حال برادران شمااند در دین، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ و خدای باز داند تباه کار از نیکوکار درکار ایشان، وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَأَعْنَتَكُمْ و اگر خدای خواهدکاری دشوار ناتاوست بآن فرا سر شما نشانید، إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ که خدای توانا است بی همتای دانا.

وَ لا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكاتِ و بزنی مکنید زنان مشرکان را حَتَّى يُؤْمِنَّ تا آن گه که بگروند وَ لَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ و کنیزکی گرویده خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ به از آزاد زنی ناگرویده، وَ لَوْ أَعْجَبَتْكُمْ و هر چندکه شما را خوش آید آن زن مشرکه بصورت یا بمال یا به نسب، وَ لا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ و زن مسلمان بمرد مشرك مدهید حَتَّى يُؤْمِنُوا تا آن گه که بگروند وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ و بنده گرویده خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ به از آزاد مردی ناگرویده، وَ لَوْ أَعْجَبَكُمْ هر چندکه شما را خوش آید از آن آزاد مشرك بصورت و مال و نسب. أُولئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ این مشرکان که با مؤمنان در صحبت آمیزند ایشان را با شرك میخوانند، با آتش، وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ و اللَّه رهیکان خود را فرا بهشت می‌خواند و با آمرزش، بِإِذْنِهِ بخواست و توفیق و فضل خویش، وَ يُبَيِّنُ آياتِهِ لِلنَّاسِ و پیدا میکند سخنان خویش و نشانهای مهربانی خویش، لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ تا مگر ایشان پند پذیرند و حق دریابند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ الآية... این اول آیت است که درکار می‌آمد، که هنوز در تحریم آن از آسمان پیغام نیامده بود و قومی از مسلمانان کراهیت میداشتند می‌خوردن، از آنچه در آن میدیدند از هتك حرمت، و خرق مروت، و عیب زوال عقل و زیان مال و عداوت و عربده که در آن می‌دیدند. همواره از رسول خدا می‌پرسیدندکه درکار می هیچ چیز نیامد؟ و آن پرسنده عمر خطاب بود، جواب آمد، این آیت: قُلْ فِيهِما إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ منفعت در آن آن بود، که در مجلس می شتران می‌کشتند، و درویشان را در جنب آن می‌رفق بود. رب العالمین گفت: بزه کاری و بزه‌مندی آن مه است از منفعت آن. مردمان چون این بشنیدند، قومی از می باز ایستادند و قومی نه. تا آن روزکه عبد الرحمن عوف میزبانی کرد جماعتی را از یاران رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلم، و در میان ایشان خمر بود، می خوردند تا مست شدند، وقت نماز شام در آمد، یکی فرا پیش شد بامامی، و سورة قل یا ایها الکافرون درگرفت و نه بر وجه برخواند، که بر جای «لا اعبد ما تعبدون» اعبدگفت تا بآخر سورة، گفت: لکم دینکم الشرك ولی دینی الاسلام پس رب العالمین این آیت فرستاد: که يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى حَتَّى تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ گرد مسجد مگردیدکه مست باشید، تا آن گه که بهوش باز آئید و دانیدکه می چه خوانید و چه می‌گویید. قومی باز از مسلمانان گفتندکه خیر نیست در چیزی که از مسجد باز دارد و از می‌خوردن باز ایستادند، و قومی هم چنان میخوردند و اوقات نماز در آن نگه میداشتند، تا آن گه که قومی از انصار در خانه یکی ازیشان مهمان بودند و با ایشان می بود. و حمزة بن عبد المطلب

حاضر بود. حمزه بیرون آمد و شراب در وی کارکرده، و دو شتر دید از آن برادر زاده خود علی بن ابی طالب. که بر آن اذخر میآورند، شمشیر برکشید و قصد شتران کرد وی را گفتند که این آن علی‌اند. وی گفت «هل انتم الّا عبید لابی» جواب داد که شما که اید مگر بندگان پدر من عبد المطلب؟ و ایشان را هر دو پی زد و شکم بشکافت، و جگر بیرون کشید، و بر آتش افکند. علی، در رسید، و آن حال دیدگریستن بر وی افتاد، بر رسول خدا شد، و آن قصه بازگفت. جبرئیل آمد و آیت آورد.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ تا آنجا که گفت فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ؟ رسول خدا بر منبر شد، و این آیت بر خواند، و می حرام کرد. مسلمانان برخاستند، و با خانهای خود شدند، و میها می‌ریختند. تا می درکویهای مدینه برفت و جایهای آن می کس بود که می شکست، وکس بود که بآب وگل می شست بعضی مفسران گفتند که موضع تحریم آنست که گفت: فَاجْتَنِبُوهُ ای فاترکوه. و قومی گفتند.

فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ؟ ای انتهوا کما قال فی سورة الفرقان: أَ تَصْبِرُونَ و المعنی اصبروا و لهذا قال عمر عند نزول الآیة: ا «نتهینا یا رب!»

فصل

مذهب شافعی آنست: که هر شرابی که جنس آن مستی آرد، اگر خمر بود و اگر نبیذ مطبوخ یا خام، از خرما، یا از مویز، یا ازگندم، یا ازگاورس، یا از عسل، اندك و بسیار آن حرامست، و آشامنده آن مستوجب حدّ، اگر مست شود و اگر نه مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: «کل مسکر خمر، وکل خمر حرام انّ من التمر خمرا و ان من البر خمرا و ان من الشعیر خمرا و ان من العسل خمرا»

و روی انه قال: «انهاکم عن قلیل ما اسکرکثیره»

و عن عبد اللَّه بن عمر قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: «من شرب الخمر لم یقبل اللَّه له صلاة اربعین صباحا، فان تاب تاب اللَّه علیه، فان عاد لم یقبل اللَّه له صلاة اربعین صباحا، فان تاب تاب اللَّه علیه فان عاد لم یقبل اللَّه له صلاة اربعین صباحا فان تاب تاب اللَّه علیه فان عاد الرّابعة لم یقبل اللَّه له صلاة اربعین صباحا فان تاب لم یتب اللَّه علیه و سقاه من نهر الخبال. قال و من کان یؤمن باللّه و الیوم الآخر فلا یجلس علی مائدة یدار علیها الخمر، قال: و الذی بعثنی بالحق، انّ شارب الخمر یجیء یوم القیمة مسودا وجهه یسیل لعابه علی قدمه، یقذره کل من رآه. قال: و من کان فی قلبه آیة من کتاب اللَّه و یصبّ علیه الخمر یجیء کل حرف من تلك الآیة یأخذ بناصیته حتی یقیمه عند الرب، فیخاصمه، و من خاصمه القرآن خصم»

گفته‌اندکه این خمر معجون لعنت است، آن جوش آواز دست شیطان است، چون دست دروکند بجوشد، پس آب دهن درو اندازد تا تلخ گردد، پس بول دروکند تا بگندد. آن مسکین که خمر میخورد بول شیطان میخورد، و معجون لعنت است که بکار میدارد، این خمر زهر دین است، چنانك تن را با زهر بقا نیست؟ دین را با خمر بقا نیست. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: «شارب الخمرکعابد الوثن»

این بمعنی خوف عاقبت گفت، یعنی که بسیار افتد می خواره را که بعاقبت از ایمان درماند، و بعبادت وثن کشد. چنانك یکی می خواره را بوقت مرگ گفتند بگو «لا اله الا اللَّه» وی میگفت شاد باش و نوش خور. بوقت مرگ بر بنده آن غالب شود، که جمله روزگار خویش بآن بسر برده باشد. و به قال النبی یموت الرجل علی ما عاش علیه.

عایشه گفت: اگر قطره می در چاهی افتد و آن چاه انباشته شود، پس از آنجا گیاه برآید، وگوسپند بخورد من کراهیت دارم که گوشت آن گوسپند خوردم. می خواره را هم سقوط عدالت است، و هم زوال ولایت، و هم وجوب لعنت، و هم فساد عاقبت، و هم خوف خاتمت. اما سقوط عدالت آنست که باجماع امت شهادت وی مقبول نیست، و بقول بعضی علما وی را ولایت بر دختر نیست، و وجوب لعنت آنست که مصطفی صلّی اللَّه

علیه و آله و سلم گفت: «ان اللّه لعن الخمر و عاصرها و معتصرها و شاربها و ساقیها و حاملها و المحمولة الیه و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها.»
و خوف خاتمت آنست که در آثار بیارندکه پنج چیز نشان بدبختان است، و در وقت مرگ بیم زوال ایمان در آنست: ترك الصلاة، و اکل الربوا، و الاصرار علی الزنا، و عقوق الوالدین، و الادمان علی شرب الخمر. و فساد عاقبت آنست که می خواره فردای قیامت ناچار بدوزخ رسد، و حمیم جهنم خورد، چنانك در خبر است: و الذی بعثنی بالحق من شرب من مسکر ثلث شربات کان حقا علی اللّه ان یسقیه من طینة الخبال، یقال طینة الخبال ما ذاب من حراقة اجساد اهل النار
درین خبر سه شربت گفت، و در خبر دیگر یك جرعة گفت و ذلك فی
قوله صلّی اللّه علیه و آله و سلم: «ان اللّه بعثنی رحمة و هدی للعالمین و اقسم ربی بعزته لا یشرب عبد من عبیدی جرعة من خمر الّا سقیته مکانه من حمیم جهنم، معذبا کان او مغفورا له، و لا یسقیها صبیا صغیرا الا سقیته مکانه من حمیم جهنم، معذبا کان او مغفورا له. و لا یدعها عبد من عبیدی من مخافتی الا سقیتها ایاه فی حظیرة القدس.
اما حد می خواره اگر آزاد باشد و عاقل و بالغ و مختار نه مکره، چهل تازیانه است و اگر بنده باشد بیست تازیانه، و اگر رای امام چنان بود که آزاد را هشتاد زند و بنده را چهل روا باشد، که در عهد رسول خدا و روزگار خلفا این اختلاف بوده است، و همه نقل کرده‌اند، و اگر بجای تازیانه دست زنند و نعلین و چوب و جامه تا بداده رواست که بو هریره گفت یکی را حاضرکردندکه می خورده بود، رسول خدا گفت: بزنید او را، کس بود که طپانچه می‌زد، وکس بود که نعلین، وکس بود که چوب، وکس بود که گوشه جامه یعنی جامه تا بداده سخت کرده، گفتا بعاقبت کسی او را گفت: اخزاك اللّه، رسول خدا گفت لا تقولوا هکذا، و لا تعینوا علیه الشیطان و لکن قولوا اللهم اغفر له اللهم ارحمه.
وکسی را که حد شرعی زدند، درکبیره که از وی در وجود آید، آن حدکفارت گناه وی باشد. مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم گفت: من اصاب ذنبا فاقیم علیه حد ذلك الذنب فهوکفارته.
و قال صلّی اللّه علیه و آله و سلم: من اصاب حدا فعجّل عقوبته فی الدنیا فاللّه اعدل من ان یثنی علی عبده العقوبة فی الآخرة، و من اصاب حدا فستره اللّه علیه و عفا عنه، فاللّه اکرم من ان یعود فی شیء قد عفا عنه.
یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ الآیة... می را خمر نام کرد لانها تخامر العقل، از بهر آنك در خرد آمیزد و آن را بپوشد. و میسر قمار است و ازکسب عرب بود، و قومی از عجم. رب العالمین آن را با می حرام کرد. و مفسران گفتند کل شیء فیه قمار فهو من المیسر حتی لعب الصبیان بالجوز و الکعاب و قال النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلم «ایاکم و هاتین الکعبتین المشؤمتین فانهما من میسر العجم و قال القاسم بن محمدکل شیء الهی عن ذکر اللّه و عن الصلاة فهو میسر.
قُلْ فِیهِما إِثْمٌ کَبِیرٌ بنا قراءت حمزة و علی است دیگران ببا خوانند و بمعنی متقارب‌اند، که در خمر و قمار هم عظیمی گناهست و هم بسیاری گناه چنانك در آیت دیگر بر شمرد: إِنَّما یُرِیدُ الشَّیْطانُ أَنْ یُوقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ الی آخر الایة...
وَ یَسْئَلُونَکَ ما ذا یُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ الآیة... برفع و او قراءت بو عمر است ای الذی تنفقونه العفو دیگران بنصب و او خوانند. علی معنی تنفقون العفو ای ما عفی، یعنی ما فضل من اموالکم، یقال صمیم مالی لفلان و عفوه لفلان ای فضله.
این هم جواب سؤال عمر و جموح است که گفت: یا رسول اللّه دانستیم که صدقات به که میباید داد یعنی فی قوله ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَیْرٍ فَلِلْوالِدَیْنِ الآیة، اکنون خواهیم تا بدانیم که چند دهیم و چه دهیم؟ آیت آمد قُلِ الْعَفْوَ

بگوی آنچه بسر آید یعنی از نفقه خود و عیال خود.
قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: «افضل الصدقة ما کان عن ظهر غنی و ابدأ بمن تعول»
و روی ابو هریرة ان رجلا قال یا رسول اللَّه عندی دینار. قال انفقه علی نفسك فقال عندی آخر. فقال انفقه علی ولدك، قال عندی آخر، قال انفقه علی اهلك، قال عندی آخر، قال انفقه علی خادمك، قال عندی آخر قال انت اعلم.
پس هرکه خداوند مال و ضیاع و املاك بود یك ساله نفقه خود و عیال درکسوة و در طعام و در شراب بنهادی، و باقی بصدقه دادی و هرکه را نفقه خود و عیال از مزد وکار و کسب نقدی بودی یك روزه بنهادی و باقی صدقه دادی، پس کار دشوار شد بر ایشان، تا خدای تعالی این آیت فرستاد: خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها قالوا یا رسول اللَّه کم ناخذ؟ فبینت السنة اعیان الزکاة من الورق و الذهب و الماشیة و الزرع.
فصارت هذه الآیة اعنی قوله تعالی: خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ ناسخة لقوله تعالی قل العفو.
قوله کَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيات.... چنانك احکام می و قمار و انفاق بیان کرد و روشن، خدای شما را بیان میکند و پدید میآرد نشانهای کردگاری و مهربانی خویش. لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ تا شما تفکرکنید درکار دنیا و آخرت و بدانیدکه این دنیا سرای بلا و فنا است، و آخرت سرای جزا و بقا.
روی انس بن مالك قال قال رسول اللَّه: «ایها الناس اتقوا اللَّه حق تقاته و اسعوا فی مرضاته، و ایقنوا من الدنیا بالفناء، و من الآخرة بالبقاء، و اعملوا لما بعد الموت، فکانکم بالدنیا لم تکن، و بالآخرة لم تزل. ایها الناس! ان من فی الدنیا ضیف و ما فی یده عاریة، و ان الضیف مرتحل، و العاریة مردودة، ألا! و ان الدنیا عرض حاضر یاکل منها البرّ و الفاجر، و الآخر وعد صادق یحکم فیها ملك قادر، فرحم اللَّه امرأ نظر لنفسه و مهد لرمسه ما دام رسنه مرخی و حبله علی غاربه ملقی، قبل ان ینفد أجله و ینقطع عمله
وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْيَتامی.... این آیت در شأن قومی آمدکه قیمان یتیمان بودند در مال ایشان، و شنیدندکه خدای تعالی در قرآن در صدر صورة النساء چه تشدیدکرد در خوردن مال یتیمان، بترسیدند و قصدکردندکه گریزند از قیام کردن بامر یتیمان، و مال یتیمان می ضایع خواست ماند، این آیت آمد: قُلْ إِصْلاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ بگوی این قیمان یتیمان را، اگر در مال یتیمان تجارت کنید، و بی مزد ایشان را نگه دارید، آن بهتر است و نیکوتر.
قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: «من ولی یتیما له مال فلیتجر فیه و لا یترکه حتی یأکله الصدقه»
وَ إِنْ تُخالِطُوهُمْ الآیة... و اگر با ایشان در آمیزید، و مال ایشان با مال خود درهم نهید، و آمیخته دارید، آن گه مزدی معروف برگیرید بچم، بی اسراف و بی شطط، و بگذارید ایشان را تا در جای شما نشینند، و شما در جای ایشان نشینید ایشان بر فرش شما نشینند، و شما بر فرش ایشان نشینید، ایشان با شما میخورند از آن شما، و شما با ایشان میخورید از آن ایشان، اگر چنین کنید فَإِخْوانُكُمْ علی حال ایشان برادران شمااند در دین، و برادران در دین با یکدیگر چنین بایدکه زندگانی کنند. و الیه الاشارة
بقوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: «لا تحاسدوا و لا تباغضوا و لا تدابروا و لا تقاطعوا وکونوا عباد اللَّه اخوانا».
وَ اللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ الآیة... و اللَّه باز داند مفسد را از مصلح، آن کس که در آمیزد پوشیدن مال خویش بمال ایشان، از آن کس که در آمیزد و از ایشان دریغ ندارد مال خویش ازیشان، مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: «خیر بیت المسلمین بیت فیه یتیم مکرم»
و فیه روایة
«یحسن الیه و شر بیت المسلمین بیت فیه یتیم یساء الیه»
وَ لا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكاتِ الآیة... این در شأن مرثد بن ابی مرثد الغنوی آمد، مردی بود قوی دلاور، رسول خدا

وی را بمکه فرستاد، تا قومی از مسلمانان که آنجا بودند نهان ازکافران بیرون آرد. چون بمکه رسید، زنی مشرکه آمد نام آن زن عناق و در جاهلیت آن زن با مرثد سروکاری داشت. مرثد را بخود دعوت کرد، مرثد سر وازد گفت: ویحك یا عناق! ان الاسلام حال بیننا و بین ذلك» گفت: مرا بزنی کن مرثد جواب دادکه تا از رسول خدا پرسم، پس آن زن آواز برآورد، و فریاد خواست تا قومی آمدند، و مرثد را بزدند. چون با مدینه آمد این قصه با رسول خدا بگفت و دستوری خواست تا وی را بزنی کند. رب العالمین آیت فرستاد وَ لا تَنْکِحُوا الْمُشْرِکاتِ الآیة... زنان مشرکات را بزنی مکنید، وگرد ایشان مگردید، تا مشرك باشند، اکنون حرام است بر مسلمانان که زنان بت پرستان وگبران و همه طواغیت پرستان بزنی خواهند. مگر حرایر اهل کتابین که قرآن ایشان را مستثنی کرد: فقال تعالی وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذینَ أُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ. اگرکسی گویدکه حرایر اهل کتابین هم از کافران اند و نکاح سبب مودت، لقوله تعالی وَ جَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً، و مودت با کافران منهی است باین آیت که اللَّه گفت لا تَجِدُ قَوْماً یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ یُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ...؟ جواب آنست که ان مودت که منهی است مودت دینی است، و مودت نکاح مودت نفعی و شهوانی است پس در تحت آن نهی نشود.

وَ لَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ الآیة... این در شأن عبد اللَّه رواحه آمد، که کنیزکی سیاه داشت، روزی بر وی خشم گرفت و طپانچه بر وی زد. آن گه برسول خدا شد و آن حال بازگفت، رسول گفت «و ما هی؟»؟

چیست آن کنیزك؟ قال هی تشهد أن لا اله الا اللَّه، و انك رسوله، و تصوم شهر رمضان، و تحسن الوضوء، و تصلی. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم چون وصف وی شنیدگفت: «هذه مؤمنة».

این کنیزك مؤمنه است. عبد اللَّه گفت بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستادکه وی را آزادکنم، پس او را بزنی خواهم، چنان کرد. پس مردمان وی را طعن کردندکه کنیزکی سیاه بزنی خواست، و آزاد زنی مشرکه با مال و جمال با وی عرضه میکردند و نخواست! رب العالمین گفت: آن کنیزك سیاه مؤمنه به از آن آزاد زن مشرکه، با مال و جمال. وگفته‌اند این در شأن خنساء فرو آمد، کنیزکی بود از آن حذیفه یمان، حذیفه او را گفت: یا خنساء قد ذکرت فی الملأ الاعلی مع سوادك و دمامتك پس وی را آزادکرد و بزنی خواست.

وَ لا تُنْکِحُوا الْمُشْرِکِینَ حَتَّی یُؤْمِنُوا وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَیْرٌ مِنْ مُشْرِکٍ وَ لَوْ أَعْجَبَکُمْ الآیة.... میگوید زن مسلمان را بمرد مشرك مدهید، نه رواست بهیچ حال که مرد کافر زن مسلمان خواهد، که این نکاح استدلال است، و نوعی اقتهار، و رب العزت نخواست که زن مسلمان زیردست و مقهور مرد کافرگردد، و لن یجعل اللَّه للکافرین علی المؤمنین سبیلا، أُولئِکَ یَدْعُونَ إِلَی النَّارِ وَ اللَّهُ یَدْعُوا إِلَی الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ این همچنانست که گفت: یَدْعُوکُمْ لِیَغْفِرَ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ جای دیگرگفت: وَ اللَّهُ یَدْعُوا إِلی دارِ السَّلامِ چون خلق را بر روش راه دین، و رنج بردن و بارکشیدن در مسلمانی میخواند، بواسطه بازگذاشت گفت: ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ باز چون دعوت دار السلام و مغفرت و رحمت بودی واسطه ایشان را خود خواندگفت وَ اللَّهُ یَدْعُوا إِلَی الْجَنَّةِ و اللَّه اعلم

النوبة الثالثة

قوله تعالی: یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ الآیة... شراب اهل غفلت را و سر انجام و صفت اینست که گفتیم، بار خدای را عز و جل بر روی زمین بندگانی‌اندکه آشامنده شراب معرفت‌اند، و مست از جام محبت. هر چندکه از حقیقت آن شراب در دنیا جز بویی نه، و از حقیقت آن مستی جز نمایشی نه، زانك دنیا زندان است، زندان چند بر تابد؟ امروز چندانست، باش تا فردا که مجمع روح و ریحان بود، و معرکه وصال جانان، و رهی در حق نگران.

امید وصال تو مرا عمر بیفزود　　خود وصل چه چیزست چو امید چنین است

شوریده بکلبه خمار شد، در می داشت بوی داد. گفت: باین یك درم مرا شراب ده! خمارگفت: مرا شراب نماند. آن شوریده گفت: من خود مردی شوریده‌ام، طاقت حقیقت شراب ندارم! قطره بنمای تا از آن بویی بمن رسد، بینی که از آن چند مستی کنم! و چه شور انگیزم! سبحان اللّه! این چه برقیست که از ازل تابید، دو گیتی بسوخت. و هیچ نپائید؟ یکی را شراب حیرت ازکاس هیبت داد، مست حیرت شد گفت.

قد تحیرت فیك خذ بیدی　　یا دلیلا لمن تحیّر فیکا
کار دشخوارست آسان چون کنم؟　　درد بی داروست درمان چون کنم؟
از صداع قیل و قال ایمن شدم　　چاره دستان مستان چون کنم؟

یکی را شراب معرفت از خمخانه رجا داد بر سرکوی شوق بر امید وصل همی گوید:

بخت از درخان ما درآید روزی،　　خورشید نشاط ما برآید روزی،
و ز تو بسوی ما نظر آید روزی،　　وین انده ما هم بسر آید روزی!

یکی را شراب وصلت از جام محبت داد بر بساط انبساطش راه داد، بر تکیه‌گاه انسش جای داد، از سر ناز و دلال گفت:

بر شاخ طرب هزار دستان توایم،　　دل بسته بدان نغمه و دستان توایم!
از دست مده که زیر دستان توایم،　　بگذار گناه ما که مستان توایم!

یکی را خود از دیدار ساقی چندان شغل افتاد، که با شراب نپرداخت!

سقیتنی کأسا فاسکرتنی　　فمنك سکری لا من الکاس

آنان زنان مصرکه راعیل را ملامت میکردند در عشق یوسف، چون بمشاهده یوسف رسیدند چنان بیخود شدند که دست ببریدند و جامه دریدند، و آن مستی مشاهده یوسف بر ایشان چندان غلبه داشت که نه از دست بریدن خبر داشتند نه از جامه دریدن. همین بود حال یعقوب غلبات شوق دیدار یوسف وی را بر آن داشت که بهر چه نگرست یوسف دید، و هر چه گفت از یوسف گفت.

با هرکه سخن گویم اگر خواهم وگرنه　　ز اوّل سخن نام توام در دهن آید

تا روزی که جبرئیل آمد و گفت: نیز نام یوسف بر زبان مران، که فرمان چنین است! پس یعقوب بهرکه رسیدی گفتی نام تو چیست؟ بودی که در میانه یوسف نامی برآمدی، و وی را بدان تسلی بودی!

دل زان خواهم که بر تو نگزیند کس،　　جان زان که نزد بی غم عشق تو نفس،
تن زان که بجز مهر تواش نیست هوس،　　چشم از پی آنك خود ترا بیند و بس

وَ یَسْئَلُونَکَ ما ذا یُنْفِقُونَ الآیة... ارباب معانی گفتند سؤال بر سه ضرب است: یکی سؤال تقریر و تعریف، چنانك، رب العزة گفت: فَوَ رَبِّکَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ عَمَّا کانُوا یَعْمَلُونَ و هو المشار الیه
بقول النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلم لا یزول قدما عبد یوم القیمة حتی یسئل عن اربع: عن شبابه فیما ابلاه، و عن عمره فیما افناه، و عن ماله من این جمعه، و فیما ذا انفقه، و ما ذا عمل بما علم.»
دیگر سؤال تعنّت است، چنان که بیگانگان از مصطفی پرسیدندکه قیامت کی خواهد بود؟ و بقیامت خود ایمان نداشتند، و به تعنت می‌پرسیدند، و ذلك قوله: یَسْئَلُونَکَ عَنِ السَّاعَةِ أَیَّانَ مُرْساها، وکذلك قوله: وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْجِبالِ الآیة. سدیگر سؤال استفهام است و طلب ارشاد، چنانك درین آیات گفت! یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ، وَ یَسْئَلُونَکَ ما ذا یُنْفِقُونَ، وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْیَتامی، وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْمَحِیضِ این همه سؤال استر شادانند و مردم درین سؤال مختلف‌اند. یکی از احوال می‌پرسید، بزبان واسطه جواب می‌شنید و اوکه از محول احوال میپرسید بی واسطه از حضرت عزت بنعت کرم جواب می‌شنود که «انی قریب»! پیر طریقت گفت: خواهندگان ازو بر در

او بسیاراند، و خواهندگان اوکم! گویندگان از درد بی درد او بسیارند، و صاحب دردکم. و در تفسیر آورده‌اندکه رب العالمین گفت: منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة، فأین من یریدنی؟

وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْیَتامی الآیة... چندان که توانی یتیمان را بنواز و و در مراعات و مواساة ایشان بکوش، که ایشان درماندگان و اندوهگنان خلقند، نواختگان و نزدیکان حقند. ان اللَّه یحب کل قلب حزین، فرمان در آمدکه ای مهتر عالمیان! و چراغ جهانیان! یتیمان را واپناه خود گیر، که سراپرده حسرت جز بفناء دل ایشان نزدند، و حسرتیان را بنزدیك ما مقدار است. ای مهتر! ترا که یتیم کردیم از آن کردیم تا درد دل ایشان بدانی، ایشان را نیکوداری.

با تو در فقر و یتیمی ما چه کردیم ازکرم — تو همان کن ای کریم از خلق خود بر خلق ما
ای یتیمی دیده اکنون با یتیمان لطف کن — ای غریبی کرده اکنون با غریبان کن سخا

انس مالك گفت: روزی مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم در شاهراه مدینه میرفت، یتیمی را دیدکه کودکان بر وی جمع آمده بودند و او را خوار و خجل کرده، و هر یکی بروی تطاولی جسته، آن یکی میگفت پدر من به از پدر تو. دیگری میگفت: مادر من به از مادر تو، سدیگری میگفت: کسان و پیوستگان ما به ازکسان و پیوستگان تو، و آن یتیم می‌گریست، و در خاك می‌غلتید. رسول خدا چون آن کودك را چنان دید، بر وی ببخشود، و بر وی بیستاد، گفت: ای غلام کیستی تو؟ و چه رسید ترا که چنین درمانده؟ گفت: من پسر رفاعه انصاری‌ام، پدرم روز احدکشته شد، و خواهری داشتم فرمان یافت، و مادرم شوهر بازکرد، و مرا براند، اکنون منم درمانده، بی کس! و بی‌نوا! و ازین صعب‌تر مرا سرزنش این کودکان است! مصطفی از آن سخن وی درگرفت، و آن درد در دل وی بدوکارکرد، و بگریست! پس گفت ای غلام اندوه مدار، و ساکن باش، که اگر پدرت را بکشتند من که محمدم پدر توام، و فاطمه خواهر تو، و عایشه مادر تو. کودك شاد شد و برخاست، و آواز برآوردکه ای کودکان، اکنون مرا سرزنش مکنید و جواب خود شنوید «ان ابی خیر من آبائکم! و امّی خیر من امهاتکم! و اختی خیر من اخواتکم؟» آن‌گه مصطفی دست وی گرفت، و بخانه فاطمه برد، گفت یا فاطمه! این فرزند ما است و برادر تو، فاطمه برخاست، و او را بنواخت و خرما پیش وی بنهاد، و روغن در سر وی مالید، و جامه در وی پوشید، و همچنین وی را بحجره‌های مادران مؤمنان بگردانید. فکان یعیش بین ازواجه حتی قبض النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم، فوضع التراب علی رأسه، و نادی «وا ابتاه! الیوم بقیت یتیما» فابکی عیون المهاجرین و الانصار، فاخذه ابو بکر. و هو یقول یا بنیّ مصیبة دخلت علی المسلمین اذا اختلس محمد من بین اظهرهم، انا ابوك یا بنی! فکان مع ابی بکر حتی قبضه اللَّه عز و جل

النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ یَسْئَلُونَکَ ترا می‌پرسند عَنِ الْمَحِیضِ از حیض زنان، قُلْ هُوَ أَذیً بگوی آن مکروهی است و خونی قذر، فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ دور باشید از زنان فِي الْمَحِیضِ در درنگ حیض، وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ و گرد ایشان مگردید بمجامعت حَتَّی یَطْهُرْنَ تا از رفتن خون حیض پاك گردند فَإِذا تَطَهَّرْنَ که پاك گشتند و غسل کردند فَأْتُوهُنَّ بایشان میرسید مِنْ حَیْثُ أَمَرَکُمُ اللَّهُ از جایی که خدای فرمود شما را إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ دوست دارد خدای باز گردندگان بوی، وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ و دوست دارد پاکیزگان و خویشتن کوشندگان.

نِساؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ زنان شما کشت زار شمااندکه در آن فرزند میکارید فَأْتُوا حَرْثَکُمْ می‌رسید بکشتزار خویش أَنَّی شِئْتُمْ چنانك خواهید وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِکُمْ و خویشتن را پیش فرا فرستید. وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بپرهیزید از خشم و عذاب خدا وَ اعْلَمُوا أَنَّکُمْ مُلاقُوهُ و بدانیدکه شما فردا با وی هم دیدار بودنی‌اید، وی را خواهید دید، وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِینَ (۲۲۲) وگرویدگان را شادکن از من.

وَ لا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَیْمانِکُمْ نام خدای را عرضه مسازید سوگندان خویش را أَنْ تَبَرُّوا که با کس نیکویی

کنید، وَ تَتَّقُوا و از بخل بپرهیزید وَ تُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ و میان مردمان آشتی سازید، وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲۲۴) خدای شنواست سوگندان شما را دانا است بقصد و نیت شما در آن سوگند.
لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ نگیرد خدای شما را بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ بلغو سوگندان شما، وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ لکن شما را که گیرد بآن گیرد که دل شما آهنگ سوگندکرد و در آن سوگندکه بزبان گفت در دل عزیمت و عقد داشت وَ اللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ و خدای آمرزگار و بردبارست.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ مردی آمد بر رسول خدا نام وی ثابت بن الدحداح گفت یا رسول اللّه! زنان را در حال حیض نزدیکی کنیم و پاسیم یا نه؟ که بگذاریم ایشان را در وقت حیض و نپاسیم؟ آیت آمد وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذىً، فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ فِي الْمَحِيضِ حیض و محیض یکی است، همچون کیل و مکیل و عیش و معیش. و معنی حیض رفتن خون است، یعنی آن دم معروف سیاه رنگ، بحرانی که از قعر رحم برآمد، کمینه آن یك شبانروزست و مهینه پانزده شبانروز، و غالب آن شش یا هفت روز است، و هر چه نه از قعر رحم بیامد و نه سیاه رنگ بود آن را دم استحاضه گویند. و احکام حیض در آن نرود.
روی ان فاطمة بنت ابی حبیش قالت لرسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلم: «انی مستحاض أ فأدع الصلاة؟ فقال صلّی اللّه علیه و آله و سلم: ان دم الحیض اسود یعرف، فاذا کان کذلك فامسکی عن الصلاة، و اذا کان الآخر فتوضئ و صلی فانما هو عرق.»
فاطمة بنت ابی حبیش گفت یا رسول اللّه من زنی مستحاضه‌ام نماز بگذارم در حال استحاضه یا نه؟ رسول خدا گفت دم حیض دم سیاه است معروف که در آن نماز نگذارند، چون آن باشد نماز مگذار، و اما چون دم استحاضه باشد وضوکن و نمازکن، که آن رگی است که روان میشود، و نماز منافی آن نیست ابن عباس گفت آن رگ در ادنی الرحم است نه در قعر رحم، و حکم مستحاضه آنست که خویشتن را بشوید و استوار به بندد، و هر نماز فریضه را بعد از دخول وقت وضوکند، و بعد از وضو البته در نماز تأخیر نکند. چون این حدود بجای آرد اگر چه قطرات خون از وی میرود نماز وی درست بود، وکسی را که ادرار البول باشد یا سلس المذی بود، حکم وی همین باشد.
اما احکام حیض آنست که بر زن حرام بود در حال حیض خواندن قرآن، که مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم گفت: لا یقرأ الجنب و لا الحائض شیئا من القرآن»
و حرام است بر وی پاسیدن قرآن لقوله تعالی لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ، و حرام است بر وی در مسجد درنگ کردن لقوله صلّی اللّه علیه و آله و سلم «لا یحل المسجد لجنب و لا لحائض»
، و حرام است بر وی طواف کردن که مصطفی عایشه را گفت: «اصنعی ما یصنع الحاج غیر ان لا تطوفی»
یعنی فی حال الحیض، و حرامست بر وی نمازکردن و روزه داشتن، اما روزه را قضا بایدکردن و نماز نه، که زنی از عایشه پرسید ما بال الحائض تقضی الصوم و لا تقضی الصلاة؟ فقالت لها أحروریة انت قالت لست بحروریة، و لکنّی اسأل. فقالت کان یصیبنا ذلك علی عهد رسول اللّه فتؤمر بقضاء الصوم و لا نؤمر بقضاء الصلاة. و حرامست بر مرد رسیدن بحائض و مباشرت با وی که مصطفی گفت: «من وطیء امرأته و هی حائض فقضی بینهما ولد فاصابه جذام، فلا یلومنّ الّا نفسه، و من احتجم یوم السبت و الاربعاء فاصابه وضح فلا یلومنّ الا نفسه.»
پس اگر مباشرت کند در حال حیض حدّی واجب نشود، اما کفّارت بر وی لازم آید، اگر در ابتداء حیض باشد یك دینار بصدقه دهد، و اگر در آخر بود نیم دینار، چنانك در خبرست: و این قول قدیم شافعی است. اما بقول جدید بر وی هیچ چیز لازم نیاید ازکفارت، اما بزه کار شود، همچنانك مباشرت بموضع مکروه نه بمحل حرث

که حرام است و موجب کفارت نیست، اینجا همچنانست.
و زن حائض را روا باشدکه ذکر خدا کند، و حیض ایشان را کفّارت گناهان است و ذلك فیما
روی عن عائشة قالت قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «ما من امرأة تحیض الا کان حیضها کفارة لما مضی من ذنوبها، و ان قالت اول یوم حاضت الحمد اللَّه علی کل حال و استغفر اللَّه من کل ذنب کتب اللَّه لها براءة من النار و جوازا علی الصراط و أمانا من العذاب»
فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ فِي الْمَحِيضِ... الآیة. چون این آیة آمد زنان را در زمان حیض از خانها بیرون کردند، جماعتی آمدند از اعراب مدینه گفتند یا رسول اللَّه سرما سخت است، و جامه اندك، و زنان حائض از خانه بیرون کرده‌ایم اگر جامه بایشان دهیم ما سرما یابیم، و اگر ندهیم ایشان برنج آیند، چکنیم که درماندیم؟ مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت شما را نفرمودندکه ایشان را از خانها بدر کنید، شما را فرمودندکه مجامعت ایشان مکنید، و سبب آن بود که جهودان وگبران از زنان خویش در حال حیض پرهیز میکردند و فرا هیچ کار نمی‌گذاشتند، و ترسایان بر عکس این مجامعت میکردند و از حیض نمی‌اندیشیدند، رب العالمین این امت را راه میانه برگزید. و خیر الامور اوساطها گفت چنانك گبران و جهودان کنند نبایدکرد، و چنانك ترسایان کنند هم نه.
«افعلوا کل شیء الّا الجماع»
این لفظ خبر است و عن عایشه رض: ان رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال ناولینی الخمرة فقلت انی حائض فقال ان حیضتك لیست فی یدك، و سئلت عایشه: هل تأکل المرأة مع زوجها و هی طامت؟ قالت نعم کان رسول اللَّه یدعونی فآکل معه، و انا عارك، وکان یأخذ العرق فیقسم علی فیه فاعترق منه، ثم اضعه فیأخذ، فیعترق منه و یضع فمه حیث وضعت فمی من القدح و یدعوا بالشراب فیقسم علیّ فیه قبل ان یشرب منه فآخذه فاشرب منه ثم اضعه فیأخذه فیشرب منه و یضع فمه حیث وضعت فمی من العرق و یدعوا بالشراب فیقسم علی فیه قبل ان یشرب منه القدح.
و در خبرست که: عایشه با رسول خدا در یك جامه خفته بود، ناگاه عایشه از جای برجست. رسول گفت چه رسید ترا؟ مگر حیض رسید؟ گفت آری رسول گفت: ازار بر بند استوار و به جایگاه خویش باز آی.
وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ الآیة... بتشدید طا و ها قراءة ابو بکر و عاصم و حمزه وکسایی است، معنی آنست که گرد ایشان بمجامعت مگردید تا آن گه که غسل کنند از حیض خویش. باقی قراءة بتخفیف طا و ضم ها خوانند حَتَّى يَطْهُرْنَ یعنی با ایشان نزدیکی مکنید تا از رفتن خون حیض پاك کردند، به بریدن خون حیض.
و علما را اختلاف است در مجامعت بعد از آن که حیض بریده شود، و پیش از غسل، مذهب شافعی آنست و جماعتی عظیم علما بر آنندکه چون حیض بریده شد تا غسل نکنند یا تیمم اگر آب نیابند، حلال نیست رسیدن بوی، پس گفت فَإِذا تَطَهَّرْنَ ای اغتسلن چون پاك گشتند و خویشتن را شستند بغسل.
فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ الآیة... بایشان می‌رسید اگر خواهید از آنجا که خدا فرمود شما را، یعنی از آنجا که فرزند روید، معنی دیگر فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ بایشان می‌رسید، از آن روزی که اللَّه فرمود شما را، یعنی با عقد نکاح و در زمان طهر، نه در حال فجور و نه در ایام حیض، که چون وطی در حال حیض رود بیم آن باشد که فرزند سیاه روی آید، کما
روی ان رجلا و امرأة فی ایام سلیمان بن داود اختصما فی ولد لهما اسود فقالت المرأة هو منك و ابی الرجل، فقال سلیمان هل جامعتها فی المحیض؟ قال نعم، قال هو لك و انما سوّد اللَّه وجهه عقوبة لفعلکما، قال ابن کیسان فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ الآیة... یعنی لا تأتوهن صائمات و لا معتکفات، و لا محرمات، و اقربوهن و غشیانهن لکم حلال.
اگرکسی خواهدکه ادب مباشرت بداند، اول بایدکه بریدی فرا پیش دارد، چنانك در خبر است از معانقه و

ملاعبه و دست فرا گرفتن و بر ماسیدن و تقبیل کردن و در حال مباشرت روی از قبله بگرداند، و بسم اللَّه بگوید، و این دعا بر خواند: «اللهم جنبنا الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا» و تعجیل نکندکه مصطفی گفت: اذا جامع احدکم امرأته فلا یعجلها، فان لهن حاجة کحاجتکم

و عزل نکند، که مصطفی را از عزل پرسیدندگفت: ذلك الواد الخفی، و تلا اذا الموؤدة سئلت

مگرکه موطوئه کنیزك وی باشد، یا کنیزك دیگری بزنی کرده، یا حرّه بود و دستوری عزل داده، وکراهیت است در عورت زن نگرستن، و فرزند را از آن بیم طمس باشد، و بهیچ حال سر خویش با سرّ اهل خود بیرون ندهد، که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: ان اعظم الامانة عند اللَّه یوم القیمة و روی شر الناس عند اللَّه منزلة یوم القیمة، الرجل یفضی الی امرأته و تفضی الیه، ثم ینشر سرّها».

إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ الآیة... دوست دارد خدای بازگردانندگان را یعنی ایشان که از شرك با ایمان گردند و در ایمان از معصیت با طاعت گردند، و در طاعت از ریا با اخلاص کردند، و در اخلاص از خلق با حق کردند، پس مؤمن اگر چه مطیع باشد و مخلص، وی را از توبت چاره نیست. ازینجا گفت رب العالمین: وَ تُوبُوا إِلَی اللَّهِ جَمِیعاً أَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ گفته‌اند توبت بر سه رتبت است: اول توبت، پس انابت، پس اوبت، هرکه از بیم عقوبت توبه کند او را تائب گویند و هرکه امید ثواب را توبه کند او را منیب گویند و هرکه فرمان و اجلال حق را توبه کند او را اوّاب گویند توبه صفت مؤمنان است، وَ تُوبُوا إِلَی اللَّهِ جَمِیعاً أَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ، انابت صفت مقربانست وَ جاءَ بِقَلْبٍ مُنِیبٍ اوبت صفت پیغامبران است نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ و یُحِبُّ الْمُطَّهِّرِینَ میگوید خدای دوست دارد پاکان را، ایشان که از نجاسات بپرهیزند، و خود را از خبائث حدث و جنایت طهارت دهند، تا حضرت نماز را بشایند. قال ابو العالیة و محمد بن کعب: اما التطهّر بالماء فحسن، و لکن یحب المتطهرین من الذنوب. خبری جامع که ببعضی ازین آیت تعلق دارد: روایت کنندکه مصطفی روزی در حجره عایشه بود، زنی آمد و طعامی آورد، که مردی انصاری فرستاده بود، رسول خدا گفت: هذه حنطة معمولة بلحم تسمّیها الاعاجم هریسة عوّضنیها اللَّه تعالی من الخمر

و مهتران صحابه خلفاء و راشدین و ائمه دین حاضر بودند، رسول خدا دست مبارك فرازکرد، شکسته بر آورد تا تناول کند این چندکلمت در آن حال بگفت: حببت الی من دنیاکم ثلاث: الطیب و النساء و قرة عینی فی الصلاة

ابو بکر صدّیق موافقت مصطفی را شکسته برآورد و گفت: و انا احب منها ثلاثا یا رسول اللَّه: النظر الیك و انفاق المال علیك و تلاوة ما انزل الیك. عمر خطاب همچنین لقمه برداشت گفت: «و انا احب منها ثلاثا امرا بمعروف و نهیا عن منکر و حدا اقیمه اللَّه عز و جل. عثمان عفان نیز شکسته برداشت. وگفت: انا احب منها ثلاثا: اطعام الجوعان وکسوة العریان و الصلاة باللیل و الناس نیام» علی مرتضی ع نیز موافقت کرد و لقمه برداشت، گفت: و انا احب ایضا ثلاثا: قری الضیف، و الصوم فی صمیم الصیف، و الضرب بین یدی رسول اللَّه بالسیف.

جبرئیل امین ع، پیك حضرت ربّ العالمین آن ساعت در آمد، و بمساعدت گفت: و انا احب منها ثلثا: غرس الاشجار و قتل الکفار و سقی الأبرار»

جبریل امین بآسمان برشد، هم در ساعة فرود آمد، و پیغام ملك جل جلاله آوردکه

یا رسول اللَّه، اللَّه یقرئك السلام، و یقول: و انا احب منها ثلثا «توبة التائبین، و طهارة المتطهرین و دعوة المضطرین.»

قوله: نِساؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ این آیت در شأن قومی آمد از اهل مدینه که هم شهریان ایشان که جهودان بودند ایشان را گفتند هرکس که بزن خویش رسد از پس وی در محل حرث، فرزند احول آید، مسلمانان از بیم آن از آن فعل

تحرّج کردند این آیت آمد أَنَّى شِئْتُمْ الآیة... اذا کان فی مأتی واحد یعنی که چون رسید بزن آنجا بود که فرزند روید چنانك خواهی می‌باشد. عن ابن عباس رض قال: «لا یکون الحرث الّا حیث یکون النبات» و عن عمر قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «ان اللَّه لا یستحیی من الحق، لا تأتوا النساء فی ادبار هن»
و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم لا ینظر اللَّه عز و جل الی رجل اتی رجلا او امرأة فی دبرها» و قال «ملعون من اتی امرأته فی دبرها»
وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ گفته‌اند این تسمیت است و دعا بوقت مباشرت، و ذلك ما
روی عن النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال «اذا اراد احدکم ان یأتی اهله فلیقل: «بسم اللَّه اللهم جنبنا الشیطان و جنّب الشیطان ما رزقنا » فان قدر بینهما ولد لم یضره شیطان»
وگفته‌اند معنی وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ طلب فرزند است و ایشان را از پیش فرا فرستادن، چنانك در خبر است
«من قدّم ثلاثة من الولد لم یبلغوا الحنث. لم تمسّه النار الا تحلّة القسم، فقیل یا رسول اللَّه و اثنان؟ قال و اثنان. فظننا انه لو قیل واحد، لقال واحد.
و یقال قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ ان یعمل للَّه سبحانه بما یحبّ و یرضی وَ اتَّقُوا اللَّهَ. فیما امرکم به و نهاکم عنه. وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلاقُوهُ فیجزیکم باعمالکم وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بالجنة.
وَ لا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمانِكُمْ الآیة.. عرضه آن چیز بود که میان تو و میان کاری در آید تا ترا از آن کار باز دارد. میگوید سوگند خوردن بنام من عرضه مسازید تا خویشتن را باز دارید از نیکوکاری، یعنی سوگند مخورید بر کاری کردنی که آن نکنیم، یا برکاری ناکردنی که آن کنیم. و این چنین سوگند خوردن معصیت است، و راست داشتن آن معصیت، و دروغ کردن آن واجب، وکفارت دادن فریضه.
قال النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلم «من حلف علی یمین فرأی غیرها خیرا منها، فلیأت الذی هو خیر و لیکفّر عن یمینه.»
کلبی گفت این آیت در شأن عبد اللَّه بن رواحه آمدکه از داماد خویش بخواهر بشیر بن النعمان الانصاری ببرید و سوگند خوردکه با وی سخن نگویم، و در پیش وی نروم، و در صلاح وی نکوشم و او را با خصمان او و با برادران او صلح ندهم، و ببهانه سوگند با وی نمی‌پیوست. تا رب العالمین این آیت فرستاد، و مصطفی صلی اللَّه علیه و آله و سلم بر وی خواند، فرجع عما کان علیه. مقاتل حیان گفت ابو بکر صدیق سوگند یادکرد با پسر خویش عبد الرحمن نه پیوندد، و با وی نیکویی نکند تا آن گه که مسلمان شود. رب العالمین در شأن وی این آیت فرستاد. و یقال فی قوله تعالی أَنْ تَبَرُّوا. معناه لدفع ان تبرّوا فحذف المضاف، و قیم المضاف الیه مقامه کقوله تعالی وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ و اشباهه.
لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ لغو سوگند ان بود که نامی از نامهای خداوند از زبان کسی بسوگند بیرون آید، بشتاب، یا بر عادت، یا در حال غضب و ضجر، و وی را در آن قصد و عزم سوگند نبود. چنانك عادت است عرب را در نظم سخن که رانندگویند «لا و اللَّه، بلی و اللَّه». وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ این کسبت گفت و آن «عَقَّدْتُمُ الْأَيْمانَ» که در سورة المائدة گفت. وگفته‌اند: که لغو سوگند آن بود که سوگند یادکند برکاری، و چنان داند و پندارد که در آن راست گوی است، پس بر خلاف آن بود که پنداشت و دانست. رب العزت گفت شما را نگیرم باین سوگند، و بزه نه بر شما و نه کفارتی، لکن بآن گیرم که سوگند یادکنید برکاری و دانیدکه دروغ است و قصد آن دروغ دارید در دل، و بر زبان این چنین سوگند سبب عقوبت است و موجب کفارت. عقوبت آنست که مصطفی گفت: «من حلف علی یمین و هو فاجر لیقطع بها مال امرئ مسلم لقی اللَّه عز و جل و هو علیه غضبان.»
و جاء اعرابی الی النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم فقال یا رسول اللَّه ما الکبائر؟ قال الاشراك باللّه، قال ثم ما

ذا؟ قال عقوق الوالدين. قال ثم ما ذا؟ قال ثم اليمين الغموس.»
قيل للشعبى ما اليمين الغموس؟ قال اللتى يقتطع بها مال امرئ و هو فيها كاذب.
و روى انه قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «اليمين الفاجره تدع الديار بلاقع»
وكفّارت آنست كه در سورة المائدة گفت: فَكَفَّارَتُهُ إِطْعامُ عَشَرَةِ مَساكِينَ الآية... بنده‌اى آزادكند، يا ده درويش را طعام دهد هر يكى را مدّى، يا ايشان را جامه كند هر يكى را پيراهنى، يا ازار پايى، يا دستارى، يا كلاهى، و در اعتاق و اطعام وكسوة مخيرست، آن يكى كه خواهد ميدهد، پس اگر درويش بود و مال نداشته باشد سه روز روزه دارد پيوسته يا گسسته چنانك خواهد. و بدان كه سوگند ازكسى درست آيدكه مكلف بود و نيز بطوع خويش سوگند يادكند، و در آن نه مكره بود، كه مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت: «ليس على مقهور يمين»
و عقد سوگندكه بسته شود بنامهاى خداى و صفات وى عز جلاله بسته شود، هر چه بيرون از آنست از مخلوقات و محدثات سوگند نه بندد، وكراهيت باشد بآن سوگند يادكردن. قال الشافعى: و اخشى ان يكون معصية.
روى ابى عمر قال، قال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «من كان حالفا فلا يحلف الّا باللّه»
و عن ابى هريره رض قال، قال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم: «لا تحلفوا بآبائكم و لا بالانداد، و لا تحلفوا الّا باللّه، و لا تحلفوا باللّه الّا و انتم صادقون».
و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم: «من حلف انه برىء من الاسلام، فان كان كاذبا فقد قال كفرا، و ان كان صادقا فلن يرجع الى الاسلام سالما»
و بدانك استثنا در سوگند شود همچنانك در طلاق شود و در عتاق، و در نذر و در اقرار. در طلاق چنانست كه زن خود را گويد «انت طالق ان شاء اللَّه» باين استثنا كه در طلاق پيوست طلاق نيفتد. و در عتاق آنست كه بنده خود را گويد «انت حرّ ان شاء اللَّه.» آزاد نشود، و در نذر آنست كه گويد للَّه على كذا ان شاء اللَّه اين نذر منعقد نشود، و در اقرار آنست كه گويد «لفلان على كذا ان شاء اللَّه» باين اقرار چيزى بروى لازم نيايد. همچنين اگر سوگند يادكند در نفى يا در اثبات، و استثنا در آن پيوندد، چنانك سخنى يا سكوتى دراز در ميان نيفتدگويد و اللَّه لأفعلن كذا ان شاء اللَّه يا گويد «و اللَّه لا افعل كذا ان شاء اللَّه» عقد سوگند بسته نشود.
قال النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم من حلف على يمين ثم قال ان شاء اللَّه فقد استثنى.
ثم قال فى آخر الآية وَ اللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ يؤخر العقوبة عن الكافرين و العصاة، و الحلم من الناس التثبت و الاناة، و من اللَّه الامهال.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذىً الآية كلام خداوند حكيم، ياد آن كردگار عظيم، ما جدى نامدار كريم، يار هر ضعيف مونس هر لهيف، مايه هر درويش، اميد هر نوميد، دليل هرگم راه، درماندگان و عاجزان را نيك پناه، خداوندى كه از مهربانى و نيك خدايى عطاء خود بر خلق ريزان كرد، و هركس را آنچه صلاح و بهينه آن كس ديد آن كرد، بنگركه چه كرد از فضل، و چه نمود ازكرم باين زنان عاجز رنگ ضعيف نهاد، ملول طبع، چون دانست كه بنيت ايشان با ضعف است، و طبع ايشان با ملالت، و طاقت دوام خدمت ندارند، و در آن خللها آرند، ايشان را عذرى پديدكرد، در بعضى روزگار تا لختى طاعت وگران بارى خدمت ازيشان بيفتاد، بى اختيار ايشان، و ايشان را در آن جرمى نه، باز چون روزگارى برآيد و نشاط بيفزايد، و آرزوى خدمت و طاعت بريشان تازه شود، آن عذر بريده گردد، و خطاب باز متوجه شود. اينت نكوكارى و مهربانى! اينت خداوندى و بنده نوازى! ازين عجبتركه ايشان را در آن حال كه بازداشت، از خدمت باز داشت نه از مخدوم، تا اگر تن از خدمت باز ماند دل از مخدوم باز نماند، ايشان را دستورى ذكر داد هم در دل هم بر زبان

و مرهمی نهاد بآنچه گفت «أنا جلیس من ذکرنی» تا نومید نشوند، و از بساط قرب به نیوفتند، چون از خدمت باز ماندندکه نه هرکه رسید خود بخدمت و طاعت ظاهر رسید، اگر علت رسیدن خدمت ظاهر بودی از سحره فرعون چه خدمت آمد؟ و از ابلیس مهجور چه بود از خدمت که نیامد؟

ایشان را بی خدمت بر خواند، و این را با خدمت براند، این بود خواست او، و چنین آمد حکم او، نه برخواست او اعتراض! نه از حکم او اعراض، یفعل اللّه ما یشاء و یحکم ما یرید.

شهریست بزرگ و من بدو در میرم تا خود زنم، و خود کشم، و خود گیرم

نِساؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ الآیة... بنده را نفس است و دل، نفس از عالم سفلی است و اصل آن از آب و خاکست، و دل از عالم علوی است، یعنی آن لطیفه ربانی که مایه آن نور پاك است، نفس را مقام غیبت آمد، و دل را مقام شهود، و الیه الاشارة بقوله صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «ما من آدمیّ الّا و قلبه بین اصبعین من اصابع اللّه» پس نفس که در غیبت بماند شرع او را با امثال و اشکال خویش مساکنت داد، و بدان منت بر نهادگفت: نِساؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتُوا حَرْثَکُمْ أَنَّی شِئْتُمْ جای دیگرگفت فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ، جای دیگرگفت: لِتَسْکُنُوا إِلَیْها وَ جَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً این حظوظ یافتن و بامثال و اشکال گرائیدن نصیب نفس است که در وهده غیرت بماندست، امّا دل که در مقام مشاهدت است حرام است او را که بغیری گراید، یا خود بمخلوقی فرو آید، و تا خود را از خلق باز نبرد و سرّ خویش از غیر حق طهارت ندهد، در تحت این کلمت نشود که یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ. رب العالمین دوست دارد این چنین پاکان را، و ایشان را مردان خواند آنجا که گفت: فِیهِ رِجالٌ یُحِبُّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرِینَ.

و بدانك خبائث درین سرای حکم بر دو قسم است: یکی خبث عین است که هرگز بشستن پاك نشود، اگر مرداری هزار بار به بحر محیط فرو بری هرگز پاك نشود، که نجاست او عینی است. دیگر خبث صفت است، و در اصل پاك بود اما نجاستی بدو رسد، که چون بشویی پاك شود، لکن این نجاست هم بر دو قسم است: بعضی خفیف که بیك آب پاك شود، و بعضی غلیظ که شستن بآب و خاك بباید تا پاك شود. خبائث در اصل دین هم این تقسیم دارد یکی خبث عین، است که هرگز زائل نشود، و آن خبث شرك است که نیامرزد إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ، إِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ.

اینك جاوید در دوزخ بمانند، از آنست که نجاست ایشان نجاست عین است، طهارت پذیر نیست، و بهشت جز جای پاکان نیست، و آن خبث دیگر در دین خبث صفت است و آن خبث معصیت است، طهارت پذیرست، امّا هم بر دو قسم است بعضی صغایر و بعضی کبائر، صغایر خفیف است: بگذری که بر دوزخ کند پاك شود: «وَ إِنْ مِنْکُمْ إِلَّا واردُها» وکبائر غلیظ است: بگذری پاك نشود، بیشتر بماند، اما جاوید بنماندکه عین او نجس نیست و نجاست او طهارت پذیرست، اگر درین سرای بآب توبه و حسرت بشوید، پاك شود، و اگر درین سرای طهارت نیابد طهور آن سرای جزا جز آتش باشد، تا به نسوزدش پاك نشود، و تا پاك نشود بخداوند پاك نرسد. «ان اللّه تعالی طیّب لا یقبل الا الطیّب» بداود ع وحی آمد که: «یا داود طهر لی بیتا اسکنه» خانه ما پاك گردان تا خداوند خانه بخانه فرو آید. گفت خداوندا چگونه پاك گردانم؟ گفت آتش عشق درو زن تا هر چه نسب ما ندارد سوخته شود، پس بجاروب حسرت بروب تا اگر چیزی ماده بود از هوای نفس که بآتش عشق نسوخته است جاروب حسرتش بروبدکه عروس وصل ما با هوای نفس تو بنسازد.

ای برادر روی ننماید عروس دین ترا تا هوای نفس تو در راه دین دارد قرار
چون زنان تا کی نشینی بر امید رنگ و بوی همت اندر راه بند و گام زن مردانه وار

النوبة الاولی

قوله تعالی: لِلَّذِینَ یُؤْلُونَ ایشانراست که سوگند خورند مِنْ نِسائِهِمْ از زنان خویش دور بودن را و باز ایستادن را

از رسیدن بایشان، تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ درنگ چهار ماه فَإِنْ فاؤُ اگر باز آیند فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۲۲۶) اللّه آمرزگارست و بخشاینده.

وَ إِنْ عَزَمُوا الطَّلاقَ و اگر عزم کنند طلاق دادن را فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲۲۷) خدای شنوا است سوگند را و داناست عزیمت را.

وَ الْمُطَلَّقاتُ زنان طلاق داده يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ درنگ کنند بتن خویش ثَلاثَةَ قُرُوءٍ سه پاکی وَ لا يَحِلُّ لَهُنَّ و نه رواست زنان را أَنْ يَكْتُمْنَ که از بهر شتافتن را به تزویج پنهان دارند ما خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحامِهِنَّ فرزندی که خدای در رحم ایشان آفرید، إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَّ باللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ اگر با خدای گرونده‌اند و بروز رستاخیر، وَ بُعُولَتُهُنَّ و شوهران ایشان أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذلِكَ حق‌تراند و سزاوارتر بایشان از شوی دیگر تا عدّت بنگذرد، إِنْ أَرادُوا إِصْلاحاً اگر خواهندکه آشتی کنند وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ و زنان را بر مردان همچنانست که مردان را بر زنان از پاك داشتن خویش و خوش داشتن بِالْمَعْرُوفِ بر اندازه توان وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ و مردان را بر زنان در معاملت یك درجه افزونی است وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۲۸) و خدای توانا است دانا.

النوبة الثانية

قوله تعالى: لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ الآية... ایلاء از روی لغت مصدر الی است یقال آلی یولی ایلاء، فهو مول آلی و ایتلی و تألّی همه یکسانست «و لا یأتل اولوا الفضل» ازینست، و ألیة نام سوگندست قال الشاعر.

قلیل الألایا حافظ لیمینه و ان بدرت منه الالیة برّت.

و از روی شرع ایلا آن باشدکه مردی سوگند خورد بنامی از نامهای خداوند عز و جل که باهل خود نرسم و نزدیکی نکنم زیادت از چهار ماه چندانك تقدیرکند، اما اگر سوگند بچهار ماه خورد یا کم از چهار ماه مولی نباشد، و اگر سوگند نه بنام خدا خوردکه بطلاق و عتاق خورد بروزه و بنماز و صدقه که بر خود واجب کند بقول جدید شافعی رض مولی باشد. پس چون ایلا درست شد چهار ماه مدت تربص وی باشدکه درین مدت از جهت شرع مطالبتی بر وی متوجه نشود. اما اگر در میانه این مدت پیش از آنك چهار ماه بر آید باز آید و با اهل خویش کند، بر وی جز ازکفارت سوگند نیست و این فیئه هر چندکه نه در محل خویش است اما چون کسی بود که بروی دینی موجّل باشد و پیش از اجل آن دین باز دهد روا بود. و اگر این فیئه نکند تا مدت چهار ماه بسر آید و آن گه بی عذری هم نزدیکی نکند، زنان را رسدکه مطالبت وی کندکه باز آی یا طلاق ده. اختلافست علما را که باز آمدن بسخن است یا بوطی. قومی گفتند. بسخن است گوید با پس آمدم. و درست‌تر آنست که وطی است. پس اگر باز نیاید زن را رسدکه از قاضی در خواهد تا وی را طلاق دهد. و چون باز آمد بعد از مطالبت و نزدیکی کرد، اگر سوگندکه خورده بود بنام خدای بود عز و جل کفارت سوگند بروی لازم آید، بدلیل خبرکه گفت «من حلف علی یمین فرأی غیرها خیر منها فلیأت الذی هو خیر و لیکفّر عن یمینه»

و بقول قدیم شافعی کفارت لازم نیاید، لقوله تعالی فَإِنْ فاؤُ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ علّق المغفرة بالفیئة فدل علی انه قد استغنی عن الکفارة. و اگر سوگند بطلاق یا عتاق بود به نفس وطی طلاق در افتد، و عتق حاصل شود. و اگر بر طریق نذر سوگند یادکرده بود چنانك گوید ان وطأتك فللّه علی ان اعتق رقبة او اصوم کذا او اصلی کذا او اتصدق بکذا. اینجا مخیر است اگر خواهد بوفاء نذر بازآید و اگر خواهدکفارت سوگندکند.

وَ إِنْ عَزَمُوا الطَّلاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ این آیت از دو وجه رد است بر اصحاب رأی که گفتند چون مدت ایلاء چهار ماه بسر آید زن از مرد جدا شود بیك طلاق، و حاجت بآن نیست که شوهر را بفیئه یا طلاق مطالبت کند. گوئیم اگر چنان بودی پس این عزم کردن بر طلاق معنی نداشتی، که وقوع طلاق خود حاصل بودی، و در آیت فائده نماندی. وجه دیگر آنست که گفت: فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ لفظ سماع اقتضاء مسموع کند، و مسموع لفظ طلاقست تا بزبان بنگوید مسموع نباشد.

وَ الْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ الآية... تربص اینجا عدت است. و قرء بمذهب شافعی طهر است. وکمینه طهر پانزده روز است، و مهینه آنچ بود که آن را حدی نیست. در شرع میگوید: و النساء المطلقات یتربّصن، بتعریض انفسهن للنکاح ثلاثة اطهار.

زن دست باز داشته یعنی آن زن که ببلوغ رسید و با شوهر دخول یافت و آبستن نیست درنگ کند در عدت، و باز ایستد از تزویج تا سه پاکی. وعدتها در قرآن پنج است: عدت زن که بحیض نرسید سه ماهست. وعدت زن نومید شده از حیض هم چنان، و ذلك فی قوله تعالی وَ اللَّائِي يَئِسْنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسائِكُمْ إِنِ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلاثَةُ أَشْهُرٍ وَ اللَّائِي لَمْ يَحِضْنَ و عدّت باروران زنان تا ببار فرو نهادن است و ذلك فی قوله: وَ أُولاتُ الْأَحْمالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ اگر هم در آن ساعة که شوی مرد یا طلاق داد بار فرو نهد، هم در ساعة تزویج وی حلال گردد چهارم عدت شوی مرده چهار ماه و ده روز است. و ذلك فی قوله وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْواجاً يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً پنجم عدت مطلقات سه پاکی و هو قوله: وَ الْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلاثَةَ قُرُوءٍ. و زن دست باز داشته که بمرد نرسید خود بروی عدت نیست، و ذلك فی قوله فَما لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَها مگرکه شوهرش بمیرد که هم چهار ماه و ده روز بنشیند، عموم آیت را که گفت يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً و فرق ننهاد میان آن زن که بمرد رسید و آنك نرسید، این بیان عدت آزاد زنان است. اما عدت زنان بردگی نیمه عدت آزاد زنانست، مگر در اطهارکه عدت ایشان در آن دو طهر است. و در حمل همچون آزاد زنان وضع حمل است. اما ابتداء و انتهاء عدت بآن توان دانست که مرد که زن را طلاق دهد در حال حیض دهد یا در حال طهر. اگر در حال حیض دهد روزگار آن حیض در شمار نیست تا طهر پدید آید، آن گه در عدت شود تا سه طهر بگذرد. چون حیض چهارم آغازکند عدت بسر آمد. و اگر در حال طهر طلاق دهد، اگر همه یك لحظه باشد آن طهر در شمار باشد بعد از آن که دو طهر دیگر بگذرد چون حیض سوم آغازکند عدت تمام شد. و درین معنی رجوع با زنان بایدکرد، که راه معرفت این احوال گفت ایشانست. هرگه که کم از سی و دو روز و دو لحظه نگویندکه کم ازین صورت نه بندد و اللّه اعلم.

وَ لا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ الآية... و حلال نیست زنان را که چیزی از حیض یا از بار خویش که در شکم دارند پنهان کنند، تا حق رجعت مرد بدان باطل کنند.

عکرمه گفت: این چنان باشدکه زن در عدت شود چون مرد خواهدکه رجعت کندگوید مرا حیض سیم رسید، و عدت بسر آمد و قصد وی بدان ابطال حق مرد باشد از رجعت آن گه گفت: وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ ای برجعتهن فی ذلك ای فی العدة هم شوهران.

ایشان بایشان سزاوارترانداکه رجعت کنند از دیگران، إِنْ أَرادُوا إِصْلاحاً اگر مقصود ایشان در آن رجعت اصلاح باشد نه اضرار، چنانك قومی میکردند در ابتداء اسلام که زن را طلاق رجعی میداند، چون نزدیك آن بود که عدت بسر آید رجعت میکردند، و زن را با خود میگرفتند باز دیگر باره وی را طلاق رجعی میدادند، و مقصود ایشان بآن رجعت اضرار و تعذیب ایشان بود نه اصلاح ایشان، مفسران گفتند وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ در حق مردی آمد از اهل طایف که زن خویش را سه طلاق داد، زن بار داشت و مرد ندانست، و زن از بار خویش وی را آگاهی نداد، پس رب العالمین این آیت فرستاد، و مرد بحکم آیت مراجعت کرد. و این حکم ثابت بود میان ایشان تا هر مرد که بارور را طلاق دادی هم شوی وی سزاوارتر بودی بوی، و حق رجعت وی را بودی، پس باین آیت دیگرکه الطَّلاقُ مَرَّتانِ این منسوخ شد، و احکام طلاق دوگانه و سه گانه آنجا روشن شد بعولة جمع بعل است همچون ذکورة و فعوله و عمومة و خؤولة. شوهر را بعل گویند و زن را بعله و اشتقاق آن از مباعله است و المباعلة المجامعة.

وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ الآية... میگوید حق زنان.

بر مردان همچنانست که حق مردان بر زنان. بر هر دو واجب است که یکدیگر را چندانك خویشتن را پاك دارند، و خوش دارند، و خوش زندگی کنند، و عشرت و صحبت راساخته باشند. قال ابن عباس رض انی لاحبّ ان اتزیّن للمرأة کما احب ان تتزین لی لان اللّه تعالی یقول وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ همانست که جای دیگرگفت: عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ. و مصطفی ع گفت «خیرکم خیرکم لاهله».

و عن سعید بن المسیب قال بلغنی ان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلم قال «انّ المرأة المسلم اذا همّ باتیان اهله کتب اللّه له عشرین حسنة، و محا عنه عشرین سیئة، فاذا اخذ بیدها کتب اللّه له اربعین حسنة و محا عنه اربعین سیئة. فاذا قبلها کتب اللّه له بها ستین حسنة وکفّر عنه ستین سیّئة، فاذا اصابها کتب اللّه له عشرین و مائة حسنة، ثم اذا قام یغتسل باهی اللّه تعالی به الملائکة، و یقول انظروا الی عبدی قام فی لیلة باردة یغتسل من الجنابة، یبتغی رضاء ربه، اشهدکم انی قد غفرت له».

وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ الآیة... و مردان را بر زنان افزونی است. یعنی بما ساقوا من المهر، و انفقوا من المال. بآنك مهر و نفقت بر ایشانست، ایشان را بر زنان افزونی است، هم بدیت که دیت مردان دو چند دیت زنان است، و هم بمیراث که مردان را دو بهره است، و زنان را یك بهره، و هم بطلاق و رجعت که در دست مردان است نه در دست زنان، و هم بامامت و امارت و جهادکه مردان را است و زنان را نه، و هم بعقل و دین که زنان ناقصات عقل و دین اند، و ذلك فی

قوله صلّی اللّه علیه و آله و سلم «ما رأیت من ناقصات عقل و دین اغلب لذی لبّ منکن فقالت امرأة یا رسول اللّه ما نقصان العقل و الدین؟ قال اما نقصان العقل فشهادة امرأتین بشهادة رجل فهذا نقصان العقل و تمکث احدیکن اللیالی لا تصوم و تفطر فی رمضان فهذا من نقصان الدین».

روی سعید بن المسیب عن ابن عباس رض فی قول اللّه عز و جل وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ الآیة... قال اذا کان یوم القیمة جمع اللّه تعالی الفقهاء و العلماء، فقاموا صفّا، فیجیء رجل متعلق بامرأة و هو یقول یا رب انت الحکم العدل! کنت انا و هذه قبل النکاح حرامین ثم صرنا بالنکاح حلالین وکانت لها من اللّذة مثل مالی فلم اوجبت لها علیّ الصداق و انت الحکم العدل؟ فیقول اللّه تعالی و قد اخذت منه مهرا؟ فتقول نعم فیقول من امرك بهذا؟ فتؤمی الی الفقهاء فیقول اللّه جل جلاله للفقهاء انتم امرتم هذه ان تأخذ منه مهرا؟ فیقولون نعم، فیقول من این قلتم؟ فیقولون یا رب انت قلت فی کتابك وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً فیقول اللّه عز و جل صدقتم. فیقول الزوج و لم اوجبت لها علی الصداق وکنا فی اللذة سواء؟ فیقول اللّه جل جلاله لانی ابحت لك ان تتلذذ بغیرها، و هی معك و حرمت علیها ان تتلذذ بغیرك ما دامت معك، فلما ابحت لك و حرمت علیها اردت ان اعطیها ما تساویان، فجعلت لها علیك الصداق. فیقول الزوج ثانیا یا رب فلم اوجبت لها علیّ النفقة بعد الصداق؟ فیقول اللّه جل جلاله لانی فرضت علیها طاعتك ان لا تعصیك ایّ وقت اردتها، و لم افرض علیك طاعتها، فلما فرضت علیها و اسقطت عنك اردت ان اعطیها ما تتساویان، فجعلت لها علیك النفقة بعد الصداق. فیقول الزوج ثالثا یا رب فلم اوجبت علي نفقة الولد و أسقطت عنها و الولد بینی و بینها؟ فیقول اللّه تعالی لانك حملت الولد فی ظهرك خفا و وضعته شهوة، و حملته ثقلا و وضعته کرها، من هاهنا اسقطت عنها النفقة و اوجبت علیك. فیقول الزوج رابعا فلم اوجبت علیّ نفقة الولد بعد خروجه من الرضاعة و فی الکبر و اسقطت عنها؟ فیقول اللّه تعالی جعلت ذلك غیر انی عوضتك، فیقول بماذا یا رب؟ فیقول اذا مات الولد قسمت میراثه اثلاثا: للام الثلث، و للاب الثلثان، ثلث بازاء ثلث الام و الثلث الآخر عوضا عن النفقة. فیقول الزوج خامسا فی کتابك انت قلت وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ و قد تساوینا فاین درجتی علیها؟ فیقول اللّه عزّ و جلّ: درجتك علیها انی جعلت امرها الیك ان شئت طلقتها و ان شئت امسکتها، و لیس الیها ذلك. ثم یقول اللّه عز و جل للفقهاء و العلماء کیف ترون حکمی و قضایی من قضاء قضاتکم فی دار الدنیا؟ فیقولون یا

رب انت الحكم العدل ما رأينا من قضاتنا فی دار الدنیا شیئا من ذلك.
و عن ابی سعید الخدری رض قال: قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم ان الرجل اذا نظر الی زوجته و نظرت الیه، نظر اللَّه عز و جل الیهما من فوق عرشه نظرة رحمة. فاذا اخذ بكفها و اخذت بكفه تناثرت ذنوبهما من خلال اصابعهما.
فاذا تحللها اكتنفتهما الملائكة من اعالی رؤسهما الی عنان السماء، یستغفرون لهما و یتراحمون علیهما، وكان لهما بكل قبلة و شهوة حسنات امثال جبال تهامة، فاذا دخلا مغتسلهما فاغتسلا خرجا من ذنوبهما كما تخرج الشعرة من العجین، فان هی حملت، كان لها فی ذلك كاجر الصائم المخبت فی سبیل اللَّه عز و جل. فاذا وضعت فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین. قالوا هذا للنساء فما للرجل؟ فقال، و للرجال علیهن درجة و اللَّه عزیز حكیم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: لِلَّذِینَ یُؤْلُونَ مِنْ نِسائِهِمْ الآیة... از روی اشارت درین آیات موعظتی بلیغ است و نصیحتی تمام مراعات حقوق حق را جل جلاله، كه چون حق خلق را چندین وزن و خطر نهادكه آن را فرمان جزم فرستاد، و از بگذاشت آن بیم داد، پس حق اللَّه سزاوارتركه نگه دارند، و از بگذاشت آن به بیم باشند. در بعضی اخبار بیاید كه فردا در قیامت جوانی را بیارندكه حقوق اللَّه ضایع كرده باشد در دنیا، رب العزة بنعت هیبت و عزت با وی خطاب كند كه شرم نداشتی و از خشم و سیاست من نه ترسیدی؟ كه حق من ضایع كردی؟ و آن را تعظیم و شكوه ننهادی؟ ندانستی كه من ترا در آن تهاون و تغافل می‌دیدم؟ وكرد تو بر تو می‌شمردم؟ خذوه الی الهاویة ببرید او را بدوزخ، كه وی سزای آتش است و آتش سزای وی.
و عن ابن عباس رض عن النبی قال قال اللَّه عز و جل «انی لست بناظر فی حق عبدی حتّی ینظر عبدی فی حقی»
و در صحف است كه اللَّه گفت: «انا اكرم من اكرمنی و اهین من هان علیه امری»
من او را گرامی دارم كه او مرا گرامی دارد، و او را خوارگنم كه او فرمان من خوار دارد. بنگر این انتقام كه از بنده می‌كشد بحق خود، بآنك حق وی را بنا بر مسامحت است، و بیشتر آن باشدكه درگذارد. اما حقوق مخلوق كه در آن هیچ مسامحت نرود انتقام اللَّه لا جرم در آن بیشتر بود، تا بدان حدكه گفته‌اند اگركسی را ثواب هفتاد پیغامبر بود، و یك خصم دارد به نیم دانگ كه بر وی حیف كرده بود، تا آن خصم از وی راضی نشود در بهشت نرود.
پس حقوق خلق نگاه باید داشت، و در مراعات آن بجدّ بایدكوشید، خاصه حقوق زنان و هم جفتان كه رب العالمین درین آیت نیابت ایشان می‌دارد، و از شوهران در خواست مراعات ایشان میكند. و مصطفی ع فرمود: «خیركم خیركم لاهله و انا خیركم لاهلی»
و قال «استوصوا بالنساء خیرا فانهنّ عوان عندكم لا تملكن لانفسهن شیئا، و انما اخذتموهن بامانة اللَّه و استحللتم فروجهن بكلمة»
گفت این زنان زیر دستان شمااند و امانت خدااند بنزدیك شما، با ایشان نیكویی كنید و ایشان را خیر خواهید، خاصه كه پارسا باشند و شایسته كه زن پارسای شایسته سبب آسایش مرد باشد، و یار وی در دین.
روزی عمر خطاب گفت یا رسول اللَّه از دنیا چه گیرم و چه برگزینم؟ رسول جواب داد: «لیتخذ احدكم لسانا ذاكرا و قلبا شاكرا و زوجة مؤمنة»
گفت زبانی ذاكر و دلی شاكر و زنی شایسته پارسا. بنگر تا زن شایسته را چه منزلت نهادكه قرین ذكر و شكر كرد! و معلوم است كه ذكر زبان و شكر دل نه از دنیاست بلكه حقیقت دین است، زن پارسا كه قرین آن كرد

همچنانست. ابو سلیمان دارایی ازینجا گفت: جفت شایسته از دنیا نیست که از آخرت است، یعنی که ترا فارغ دارد تا بکار آخرت پردازی، و اگر ترا ملالتی در مواظبت عبادت پدید آیدکه دل در آن کوفته شود وز عبادت بازمانی، دیدار و مشاهده وی انسی و آسایشی در دل آرد، که آن قوت باز آید، و رغبت طاعت بر تو تازه گردد امیر المؤمنین علی علیه السّلام ازینجا گفت: راحت و آسایش یکبارگی از دل باز مگیریدکه دل از آن نابینا شود. رسول خدا ع گاه بودی که در مکاشفات کاری عظیم بر وی درآمدی، که قالب وی طاقت آن نداشتنی بعائشه گفتی: «کلّمینی یا عائشة»

باین سخن خواستی که خود را قوتی دهد تا طاقت کشیدن بار وحی دارد، پس چون وی را فازین عالم دادندی، و آن قوت تمام شدی تشنگی آن کار بر وی غالب شدی، گفتی

«ارحنا یا بلال!».

اندرین عالم غریبی زان همی گردی ملول تا ارحنا یا بلالت گفت باید بر ملا

پس روی بنماز آوردی، و قرة العین خود در نماز باز یافتی، چنانك در خبرست: «جعلت قرّة عینی فی الصّلاة» عائشة گفت: از آن پس که روی بنماز آوردی گویی هرگز ما را نشناخت، و ما او را نشناختیم، و بودی که در تجلی جلال چنان مستغرق شدی که گفتی

«لی مع اللّه وقت لا یسعنی غیر ربّی».

در عالم تحقیق این گردش را ستر و تجلی خوانند، اگر نه ستر حق بودی در معارضه جلال تجلی بنده در آن بسوختی، و با سطوات سلطان حقایق پای نداشتی. و الیه الاشارة بقوله: «لوکشفها لاحرقت سبحات وجهه کل شیء ادرکه بصره»

آن مهتر عالم و آن سید مملکت بنی آدم، که گاه گاه استغفارکردی آن طلب ستر بود، که میکرد فان الغفر هو الستر و الاستغفار طلب الغفر. آن گه ستر وی این بود که ساعتی با عایشه پرداختی و با وی عیش کردی. از اینجا گفته‌اند در وصف اولیاء: که اذا تجلّی لهم طاشوا و اذ استر علیهم ردّوا الی الحظّ فعاشوا ابو عبد اللّه حفیف را گفتندکه عبد الرحیم اصطخری چرا با سگ بانان بدشت می‌شود و قبا می‌بندد؟ گفت «یتخفف من ثقل ما علیه». میخواهدکه از بار وجود سبك‌ترگردد، و دمی برزند، و یقرب منه قول القائل:

ارید لانسی ذکرها فانّما تمثّل لی لیلی بکل مکان

میگوید بهانه جویم که ترا فراموش کنم تو در یاد آیی بهانه بگریزد و من خیره فرو مانم.

پیر طریقت گفت: الهی چون از یافت تو سخن گویند از علم خود بگریزم، بر زهره خود بترسم، در غفلت آویزم، همواره از سلطان عیان در پرده غیب می‌آویزم، ته کامم بی لکن خویشتن را در غلطی افکنم تا دمی بر زنم.

النوبة الاولی

قوله تعالی: الطَّلاقُ مَرَّتانِ آن طلاق که از آن آشتی توان گرفت دواست، فَإِمْساكٌ بِمَعْرُوفٍ و پس از آن دو طلاق نگاه داشتن است بچم.

أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ یا گسیل کردنی است بنیکویی، وَ لا یَحِلُّ لَكُمْ و شما را حلال نیست أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئاً که چیزی ازیشان باز ستانید از آن کاوین که ایشان را داده باشید، إِلَّا أَنْ یَخافا مگرکه بدانند و ترسند أَلَّا یُقِيما حُدُودَ اللَّهِ که ایشان را با هم بر آورد نخواهد بود، و فرمانهای خدا و شرطهای صحبت بپای نتوانند داشت، فَإِنْ خِفْتُمْ اگر بدانید و بترسید أَلَّا یُقِيما حُدُودَ اللَّهِ که ایشان را با هم بر آورد نخواهد بود که حدهای فرمان اللّه و اندازه آن در معاملت و صحبت بروزگار با یکدیگر نگاه دارند و بپای دارند فَلا جُناحَ عَلَيْهِما فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ تنگی نیست بر ایشان درین که زن خویشتن بچیزی ازکاوین خویش از شوی باز خرد تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلا تَعْتَدُوها این اندازهااندکه خدای نهاد از آن در مگذرید وَ مَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ و هرکه از اندازه خدای درگذرد فَأُولئِكَ

هُمُ الظَّالِمُونَ ایشانند بر خویش ستمکاران.
فَإِنْ طَلَّقَها اگرکه مرد زن را طلاق دهد فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ آن زن وی را بزنی حلال نیست پس از آن، حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ تا آن گه که شویی دیگرکند و آن شوی بوی رسد، فَإِنْ طَلَّقَها اگر این شوی دوم وی را طلاق دهد فَلا جُناحَ عَلَيْهِما تنگی نیست برین زن و بر شوی پیشین، أَنْ يَتَراجَعا که با هم آیند «به نکاحی نو» إِنْ ظَنَّا اگر دانند أَنْ يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ که بپای خواهند داشت در معاملت و صحبت و حدها و شرطها آنچه فرمان است از خدای وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ و این اندازهای خدااند يُبَيِّنُها لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ پیدا میکند آن را و در می‌آموزد دانایان را.
وَ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ و چون زن را طلاق دهید فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ و این زن عدت بکران برد، فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ آن زن را نگاه دارید، و بزنی باز آرید بنیکویی بچم، أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ یا بگشائید او را وگسیل کنید بنیکویی و بچم، وَ لا تُمْسِكُوهُنَّ ضِراراً و با خود مگیرید اگر بستیزگیرید ایشان را و بزیان کاری، لِتَعْتَدُوا تا اندازه خشنودی من درگذارید و پای از پسند من فرا نهید وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ و هرکه آن کند فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ بر خویشتن بیدادکرد وَ لا تَتَّخِذُوا آياتِ اللَّهِ هُزُواً و سخنان و دین خدای بافسوس مگیرید، وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ و یادکنید نیکو کاری خدای بر خود وَ ما أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ و آنچه فرو فرستاد بر شما مِنَ الْكِتابِ وَ الْحِكْمَةِ از نامه و دانش راست، يَعِظُكُمْ بِهِ که پند میدهد شما را بآن وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بپرهیزید از خشم و عذاب خدای وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و بدانیدکه خدای بهمه چیزها دانا است ازکرد وگفت و نیت خلق
وَ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ و چون زن را طلاق دهید فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ چون آن زن را عدت بکران آید فَلا تَعْضُلُوهُنَّ باز مدارید آن زن را أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْواجَهُنَّ که به نکاح با شوی خویش گردد، إِذا تَراضَوْا بَيْنَهُمْ که این زن و آن مرد هامداستان گشتند بباز رسیدن با هم بِالْمَعْرُوفِ به نیکویی و راستی ذلِكَ يُوعَظُ بِهِ این پند است که خدای میدهد مَنْ كانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ آن کس را که گرویده است از شما بخدا و روز رستاخیز ذلِكُمْ أَزْكى لَكُمْ وَ أَطْهَرُ که چنین کنید شما را بهتر است و هنری تر و پاکتر وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ و خدای داند و شما ندانید.

النوبة الثانية

قوله تعالى: الطَّلاقُ مَرَّتانِ الآية... حکم طلاق در روزگار جاهلیت و در ابتداء اسلام پیش از نزول این آیت آن بود که هر آن کس که زن خویش را طلاق دادی اگر یکی و بیشتر، طلاق را حصری و حدی نبود، و مرد را حق رجعت بود در روزگار عدّة، تا آن گه که زنی آمد بعایشه نالید از شوی خویش، که وی را طلاق میداد بر دوام، و رجعت میکرد بر سبیل اضرار، و عایشه آن قصه با رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلم بگفت، و در آن حال این آیت آمد و حدّ طلاق پیدا شد و به باز آمد. گفتند یا رسول اللَّه الطَّلاقُ مَرَّتانِ و این الثالثة؟ این دو طلاق است که گفت ذکر سیم کجاست؟ گفت: فَإِمْساكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ این تسریح نام سدیگر طلاق است. و نامهای طلاق در قرآن سه است: طلاق و فراق و سراح: «طلقوهن و فارقوهن و سرحوهن».
معنی آیت آنست که طلاق که بوی رجعت توان کرد دو است، بعد از آن دو طلاق امساك است با خود گرفتن بلفظ مراجعت، أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ یا گسیل کردن بآنك فروگذارد تا عدت بسر آید و بینونت حاصل شود، پس چون عدت بسر آمد و بینونت حاصل شد و خواهدکه وی را با خود گیرد بلفظ مراجعت کار بر نیاید. که نکاح تازه بایدکرد. اما اگر این دو طلاق گفت و پیش از آنك عدّت بسر آید یا نه که بعد از آنك عدت بسر آید و نکاح تازه کند وی را طلاق سوّم دهد بینونت کبری حاصل شود. و تا آن زن بنکاح بشوهری دیگر نرسد بهیچ وجه وی را با خود نتواندگرفت.
اینست که اللَّه گفت: فَإِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ ثم قال وَ لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا

آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئاً جای دیگر بشرح‌ترگفت: وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً إِلَّا أَنْ يَخافا أَلَّا يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ این خوف بمعنی علم است، میگوید مگرکه بدانندکه اندازه‌های خدای در معاملت و صحبت بپای نتوانند داشت، آن‌گه روا باشدکه زن خویشتن را به‌کاوین خویش از شوی باز خرد، و جدایی جوید.

یعقوب و حمزه یخافا بضم یاء خوانند، و درین قراءت خوف بمعنی ترس باشد لا بد.

میگوید: مگر شوی زن را به ترساند، و زن شوی را. و ترسانیدن آنست‌که از صحبت ملالت نماید، و از دل و خوی خود نبایست بیرون دهد، اگر چنین بود پس بر زن جناح نیست‌که‌کاوین بوی بگذاشت، و نه بر مرد که کاوین بازگرفت، چون بر وجه افتد او باز خریدن بود.

مفسران‌گفتند: این آیت در شأن ثابت بن قیس بن شماس الانصاری و زن وی جمیله نام ام حبیبه بنت عبد اللَّه بن ابی فرود آمد، که شوهر باغی بمهر بوی داده بود، و زن وی را نخواست و از وی جدایی جست و خویشتن را بآن‌کاوین از وی باز خرید، و اول خلعی‌که در اسلام برفت این بود. فقهاء اسلام‌گفتند خلع مکروه است مگر در دو حال: یکی آنك حدود اللَّه بپای نتوانند داشت، دیگر آنك‌کسی سوگند یادکند بسه طلاق‌که فلان‌کار نکند، و آن‌کار لا بدکردنی باشد، درین حال خلع مکروه نیست. و خلع آنست‌که زن را طلاقی بعوض دهد تا بینونت حاصل شود، پس آن‌کار بکند تا از عهده سوگند بیرون آید، آن‌گه بعقد نکاح زن را با خود‌گیرد، و اگر این خلع با اجنبی رود چنانك عوض آن طلاق اجنبی دهد نه زن خویش، بمذهب شافعی روا باشد.

فَإِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ اگر شوی زن را طلاق سوّم دهد پس وی را بزنی حلال نیست تا شوی دیگرکند، و آن شوی بوی رسد رسیدنی‌که هر دو غسل‌کنند، اینست معنی آن خبرکه مصطفی ع عایشه بنت عبد الرحمن بن عتیك القرظی را‌گفت چون خواست‌که با شوهر نخستین شود و شوهر دومین بوی نرسیده بود‌گفت صلّی اللَّه علیه و آله و سلم

«لا، حتی تذوقی عسیلته و تذوق عسیلتك»

و حدّ اصابت‌که تحلّل بآن حاصل شود «.....» و فرق نیست میان آنك شوهر دومین بالغ باشد یا نارسیده، یا..... فَإِنْ طَلَّقَها این شوی دوم است اگر او را طلاق دهد، یعنی باختیار نه باکراه، پس از آنك بیکدیگر رسیده باشند و غسل‌کرده فَلا جُناحَ عَلَيْهِما أَنْ يَتَراجَعا تنگیی نیست بر شوهر نخستین و برین زن‌که بنکاح با یکدیگر شوند، پس از آنك عدت بداشت از شوهر دومین.

إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ قال مجاهد ای ان علما ان نکاحهما علی غیر الدلسه، و عنی بالدلسة التحلیل. مذهب سفیان و احمد و اوزاعی و جماعتی آنست‌که نکاح تحلیل نکاح فاسد است، و بمذهب شافعی چون در آن شرطی نباشدکه مفسد عقد باشد فاسد نیست، اما مکروه است، که مصطفی ع گفت: «لعن اللَّه المحلل و المحلّل له»

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «الا ادلکم علی التیس المستعار؟ قالوا بلی یا رسول اللَّه، قال هو المحلّل و المحلّل له»

و یقال إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ ای ان رجوا ان یقیما ما ثبت من حق احدهما علی الآخر میگوید تنگی نیست بر ایشان‌که به نکاح با یکدیگر شوند اگر امید دارندکه حق یکدیگر بر خود بشناسند و بجای آرند، حق مرد بر زن و حق زن بر مرد: اما حق مرد بر زن آنست‌که در خانه مرد بنشیند و بی دستوری وی بیرون نیاید و فرا در و بام نشود، و با همسایگان مخالطت و حدیث بسیار نکند، و از شوی خویش جز نیکویی باز نگوید، و بستاخی‌که در میان ایشان در عشرت و صحبت بود حکایت نکند، و در مال وی خیانت نکند، و اگر از دوستان و آشنایان شوهر یکی بدر سرای آید چنان جواب ندهدکه وی را بشناسد، و با شوهر بآنچه بود قناعت‌کند، و زیادتی

نجوید، و حق وی از آن خویشاوندان فرا پیش دارد، و همیشه خود را پاکیزه و آراسته دارد، چنانك صحبت و عشرت را بشاید، و خدمتی که بدست خویش تواندکرد فرو نگذارد، و با شوهر بجمال خویش فخر نکند، و بر نیکوئیها که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند، که رسول خدای گفت در دوزخ نگرستم بیشترین زنان را دیدم گفتند: یا رسول اللّه چرا چنین است؟

گفت از آنك لعنت بسیارکنند، و با شوهر ناسپاسی کنند. و در خبر است که اگر سجود جز خدای را عز و جل روا بودی زنان را فرمودندی برای شوهر. و عظیم‌تر آنست که مصطفی گفت ع: «حق الزوج علی المرأة کحقّی علیکم، فمن ضیّع حقی فقد ضیّع حق اللّه، و من ضیّع حق اللّه فقد باء بسخط من اللّه و مأواه جهنم و بئس المصیر»

و قال ابن عمر: جاءت امرأة الی النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلم فقالت یا رسول اللّه ما حق الزوج علی المرأة؟ فقال لا تمنعه نفسها و ان کانت علی ظهر قتب، و لا تصوم یوما الا باذنه، الّا رمضان، فان فعلت کان له الاجر و الوزر علیها، و لا تخرج الّا باذنه، فان خرجت لم تقبل لها صلاة، و لعنتها ملائکة الرحمة و ملائکة العذاب، حتی ترجع.»

و قال کعب، اول ما تسئل المرأة یوم القیمة عن صلوتها، ثم عن حق زوجها» و قال صلّی اللّه علیه و آله و سلم: «المرأة اذا صلّت خمسها و صامت شهرها و احصنت فرجها و اطاعت بعلها فلتدخل من ایّ ابواب الجنة شاءت»

اما حقوق زنان بر مردان: آن است که مرد با ایشان بخوش خویی زندگانی کند، و ایشان را نرنجاند، بلکه رنج ایشان را احتمال کند، و بر محال گفتن و ناسپاسی ایشان صبرکند، که ایشان را از ضعف و عورت آفریده‌اند، و هیچ کس از زنان چنان احتمال نکردی که رسول خدا، تا آن حدکه زنی دست بر سینه وی زد بخشم، مادر آن زن با وی درشتی کرد، رسول خدا گفت: بگذارکه ایشان بیشتر ازین کنند و من فروگذارم. عمر خطاب با درشتی وی درکارها میگوید: مرد بایدکه با اهل خویش چنان زیدکه با کودکان، و با درجه عقل ایشان آید، و با ایشان مزاح و طیبت کند، وگرفته نباشد اما مزاح و طیبت بآن حد نرساندکه هیبت و سیاست مرد بجملگی بیفتد، و مسخّر ایشان شود، که رب العزّة گفت: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَی النِّساءِ پس بایدکه مرد مستولی باشد بر زن نه زن بر مرد.

و در خبر است که «تعس عبد الزوجة»

نگونسارست آن مردکه بنده زنست، و از حقوق زنان آنست که مرد نفقه کند بر ایشان بمعروف، نه تنگ فراگیرد و نه اسراف کند، و اعتقادکندکه ثواب آن نفقه بیشتر از ثواب صدقه است. مصطفی گفت: یك دینارکه مردی در عزا هزینه کند، و یك دینارکه بنده را بدان آزادکند، و یك دینارکه بدرویشی دهد، و یك دینارکه بر عیال خود نفقه کند، فاضلتر و نیکوتر و در ثواب تمامتر آنست که بر عیال خود نفقه کرد. و مرد بایدکه با اهل خویش طعام با هم خورد، که در اثر می‌آیدکه خدای و فریشتگان درود دهند بر اهل بیتی که طعام بهم خورند و تمامتر شفقتی آنست که آنچه بر عیال نفقة کند از حلال بدست آرد، که هیچ جنایت و جفا صعب تر از آن نیست که ایشان را بحرام پرورد، و آنچه داندکه زنان را به کار باید از علم دین درکار نماز و طهارت و حیض ایشان را در آموزد، و اگر در آن تقصیرکند مرد عاصی شود، که اللّه گفت: قُوا أَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلِیکُمْ ناراً و اگر دو زن دارد یا بیشتر میان ایشان راستی کند در عطا و در نواخت، و بآنچه در اختیار وی آید، که در خبر است: «من کانت له امرأتان فمال الی احداهما جاء یوم القیمة و شقّه مائل»

و در جمله حقوق زنان بر مردان آنست: که زن معاذ پرسید از مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم، گفت: یا رسول اللّه ما حق الزوجة علی زوجها؟ قال ان لا یضرب وجهها، و لا یقبحها، و ان یطعمها مما یأکل، و یلبسها مما یلبس، و لا یهجرها»

و روی انّ رجلا جاء الی عمر رض یشکو زوجته، فلما بلغ بابه سمع امرأته ام کلثوم تطاولت علیه، فقال الرجل انی ارید ان اشکو الیه و له من البلوی مالی، فرجع. فدعاه عمر فقال انی اردت ان اشکو الیك زوجتی فلما سمعت من زوجتك ما سمعت رجعت. فقال عمر انی أتجاوز عنها لحقوقها علیّ، اولها انّها تستر بینی و بین النار، فیسکن قلبی بها عن النار. و الثانی انّها خازنة لی اذا خرجت من منزلی تکون حافظة لمالی، و الثالث انها قصّارة لی تغسل ثیابی، و الرابع ظئر لولدی. و الخامس انها خبّازة طبّاخة. فقال الرجل ان لی مثل ذلك فاتجاوز عنها، قوله: وَ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ الآیة... ای قاربن بلوغ اجلهن، و اشرفن علی ان بیّن بانقضاء العدة، فَأَمْسِکُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ میگوید چون طلاق دهید زنان را، و نزدیك آن باشدکه عدت بسر آید ایشان را، مراجعت کنید. و مراجعت بمذهب شافعی بقول است نه بفعل، و اشهاد در آن شرط نیست اما مستحبّ است، و حاجت برضاء زن نیست، و لفظ صریح در رجعت آن است، که گوید: راجعتها یا گوید: رددتها اگرگوید امسکتها یا گوید امسکتها یا گوید زوّجتها یا نکحتها بیك وجه درست باشد. و هرکه زن را پیش از دخول طلاق دهد یا بعد از دخول طلاق دهد بعوض، وی را حق رجعت نبود، و بینونت حاصل شود، وکسی که حدود اللَّه در نکاح و در صحبت نگه نتواند داشت، و شرائط آن بجای نتواند آورد، اولی تر آن باشدکه مراجعت نکند و بگذارد تا عدت بسر آید. و زن مالك نفس خویش گردد: چنانك رب العزة گفت: أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ.

پس گفت وَ لا تُمْسِکُوهُنَّ ضِراراً این خطاب بآن کس است که خواهدکه زن خود را نه نگه دارد بعدل، و نه بگشاید تا از وی بدل گیرد، وی را طلاق میدهد، چون عدت بکران رسدکه این زن برکار خود پادشاه خواهد گشت وی را با خود آرد، و باز طلاق دهد تا عدت تو فرا سر وی نشاند. گویند ثابت بن یسار الانصاری چنین میکرد با زن خویش و آیت در شأن وی آمد، و او را تهدیدکردند، و از آن باز زدند، هم بکتاب و هم بسنت: کتاب اینست که گفت: وَ لا تُمْسِکُوهُنَّ ضِراراً لِتَعْتَدُوا. و سنت آنست که مصطفی ع گفت: «ملعون من ضار مسلما او ماکره»

آن گه در تهدید بیفزود و گفت: «و من یفعل ذلك فقد ظلم نفسه»

بر خویشتن بیدادکرد آن کس که مسلمانی را زیانکارکرد یا با مسلمانی ستیز برد. و فی الخبر لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام.

وَ لا تَتَّخِذُوا آیاتِ اللَّهِ هُزُواً دین خدا و شریعت مصطفی بافسوس مگیرید، و بتعظیم فرا پیش آن شید، این آیت بآن آمدکه قومی کار طلاق و عتاق و نکاح را سست فرا میگرفتند، بزبان میگفتند پس از آن باز می‌آمدند، و بر بازی می‌گرفتند: رب العزة گفت: چنین مکنیدکه حدیث شرع بازی نیست، وکار دین مجازی نیست. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم این آیت بر خواند، وگفت: «من طلّق او حرّر او نکح او انکح فزعم انه لاعب فهو جدّ»

و روی انه قال: «خمس جدّهنّ جدّ و هزلهنّ جدّ: الطلاق و العتاق و النکاح و الرجعة و النذر.»

وَ اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ بالایمان و احفظوا وَ ما أَنْزَلَ عَلَیْکُمْ مِنَ الْکِتابِ وَ الْحِکْمَةِ فی القرآن من المواعظ و الحدود و الاحکام یَعِظُکُمْ بِهِ ای بالقرآن عن الضرار فی الطلاق. وَ اتَّقُوا اللَّهَ فلا تعصوه فیهنّ. وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِکُلِّ شَیْءٍ من اعمالکم عَلِیمٌ فیجازیکم بها. اگرکسی گویدکتاب و حکمت هم از نعمت خدای است بر بندگان، مهینه نعمتهاست، چون بر عموم ذکر نعمت رفت افرادکتاب و حکمت چه معنی دارد؟ جواب آنست: که نعمت در تعارف مردم مال فراوان است، و جاه، و تن درستی، و زینت دنیا، و جز دانایان و زیرکان ندانندکه کتاب و حکمت نعمت مهینه است، پس آنچه بازگفت ارشاد ایشان را بازگفت که ندانستند. وجهی دیگرگفته‌اند: که تفضیل و تخصیص کتاب و حکمت را بازگفت، و بیان شرف آن را در میان نعمتهای دیگر، چنانك جای دیگر ملائکه را بر عموم یادکرد آن گه دیگر باره جبرئیل و میکائیل را بذکر مخصوص کرد، تفضیل ایشان را بر

فریشتگان دیگر.
وَ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ الآية... این آیت در شأن معقل بن یسار المزنی آمد خواهر خود را بمردی داد آن مرد وی را دست باز داشت، زن در عدت شد، داماد پشیمان گشت، وی را باز خواست، معقل گفت: «اقررت عينك بكريمتى فطلقتها» چشم ترا روشن کردم بخواهرگرامی خویش آن گه وی را طلاق دادی، ثم جئت تسترجعها، بعد از آن آمدی وی را می‌باز خواهی! و اللّه لا رجعت اليك ابدا. بخدا که هرگز با تو نیاید، این آیت آمد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم بر معقل خواند. معقل گفت رغم انف معقل لامر اللّه و رسوله، و زوّجها منه وکفّر عن یمینه. عضل منع باشد، و الدّاء العضال هو الدّاء المنیع علی المتطبّب.
إِذا تَراضَوْا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ یعنی اذا تراضیا بینهما، که این زن و این مرد هر دو رضا دادند بباز رسیدن با هم بِالْمَعْرُوفِ بنکاحی حلال و مهری جایز، و پذیرفتندکه با یکدیگر باقتصادتر روند، و بچشم تر و نیکوتر، شما که قیّمانید ایشان را باز مدارید، که به نکاح باز شوی خویش میگردند.
ذلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ الآية...
این نهی عضل که کردیم و راه که نمودیم پندی است که خدای میدهدگرویدگان را بخدای و روز رستاخیز. ذلِكُمْ أَزْكى لَكُمْ وَ أَطْهَرُ این شما را نزدیکتر و سزاوارتر، او را که یکدیگر را دیده باشند و پشیمانی چشیده، از شوی نو که نادیده و نا شناخته و ناآزموده آزموده، وَ أَطْهَرُ و دلها پاکتر بود، از آنك مرد از زن حرام می اندیشد به پشیمانی، و زن بدل از شوهر حرام می‌اندیشد به پشیمانی، أَطْهَرُ اینجا بمعنی همانست که در سورة الاحزاب گفت: ذلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ و هر دو طهارت است از ریبت و دنس، و آنجا که گفت هؤُلاءِ بَناتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ یعنی: احلّ لکم من نکاح الرجال ازوجکموهنّ» و در قرآن وجوه طهارت فراوان است، و بجای خویش شرح آن گفته شود ان شاء اللّه.
وَ اللَّهُ يَعْلَمُ و اللّه میداند، که آن زن رجعت را خواهاست و شوی وی را خواها، وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ و شما که اولیائید و عضل می‌کنید و زن را از رجعت باز می‌دارید نمیدانید. این آیت دلیل شافعی است که گفت: نکاح بی ولیّ درست نباشد، که اگر بودی این خطاب تزویج و نهی عضل با وی نرفتی، و در آن فایدت نبودی، که زن برکار خود پادشا بودی. یدل علیه ما
روی عن النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلم انه قال: «لا نکاح الّا بولی مرشد و شاهدی عدل»
و قال صلّی اللّه علیه و آله و سلم: «ایّما امرأة نکحت بغیر اذن ولیّها فنکاحها باطل، فان مسّها فلها المهر بما استحلّ من فرجها، فان اشتجروا فالسلطان ولی من لا ولی له.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: الطَّلاقُ مَرَّتانِ الآية.... ندب الی تفریق الطلاق لئلا یتنازع الی اتمام الفراق، تفریق طلاق از آن مندوب است که حقیقت فراق مکروه است. هر چندکه طلاق در شرع مباح است خدای دشمن دارد که سبب فراق است، و بریدن اسباب الفت و وصال است. رسول خدا گفت «ابغض المباحات الیّ الطلاق»
و عزت قرآن ثنا میکند بر قومی که پیوندها نبرند و فراق نجویند و گفت وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ و در ملکوت اعلی فریشتگانی آفریده یك نیمه ایشان برف است و یك نیمه آتش، و بقدرت خود این هر دو ضد در هم ساخته و بر جای بداشته، و تسبیح ایشان اینست که: سبحان من یؤلف بین النار و الثلج الف یا رب بین قلوب المؤمنین من عبادك پیر صوفیان گفت: در بیابان میرفتم شخصی را دیدم منکر، آبی در پیش وی ایستاده، و از آن آب نبات بر آمده، گفتم توکیستی؟ گفت من ابو مره ام، گفتم این چه آبست؟ گفت اشك چشم من است، و این سبزیها و نبات از آب چشم من بر آمده، گفتم چرا می‌گریی؟ گفت: ابکی فی ایّام الفراق لایّام الوصال. مهجوران را دندنه وصال در ایّام فراق روح دل باشد، بگذار تا بر خود بگریم که از من زارتر بجهان

کس نیست.

گفتم چو دلم با تو قرین خواهد بود　　مستوجب شکر و آفرین خواهد بود
باللّه که گمان نبردم ای جان جهان　　کامّید مرا فذلك این خواهد بود

حسن بن علی علیهما السلام زنی داشت طلاق داد، او را، پس چهل هزار درم مهر آن زن بود بوی فرستاد تا دلش خوش شود، زن آن مال پیش نهاد و گریستن درگرفت گفت: متاع قلیل من حبیب مفارق مرا خواسته جهان چه بکارست که کنارم تهی از یارست! و دوست از من بیزار است!

کسی کش مار نیشی بر جگر زد　　ورا تریاق سازد نی طبرزد

گویند این سخن با حسن بن علی افتاد، در وی اثرکرد، و او را مراجعت کرد.

در آثار بیارندکه امیر المؤمنین علی علیه السّلام روزی بزیارت بیرون رفت بر سرگور فاطمه، میگریست میگفت:

مالی وقفت علی القبور مسلّما　　قبر الحبیب فلم یرد جوابی

فهتف هاتف:

قال الحبیب و کیف لی بجوابکم　　و أنارهین جنادل و تراب
اکل التراب محاسنی فنسیتکم　　و حجبت عن اهلی و عن اصحابی
فعلیکم منّی السلام تقطعت　　منّی و منکم وصلة الاحباب

گفت: چه بودست؟ و دوست را چه رسیدست؟ که سلام میکنم و می‌پرسم و جواب نمیدهد.؟ هاتفی آواز داد که دوستت میگوید: چون جواب دهم، که مهر مرگ بر دهنم نهاده، در میان سنگ و خاك تنها بمانده، و از خویش و پیوند باز مانده، از من بتو درود باد. آن نظام دوستی و پیوستگی امروز میان ما از هم فرو ریختست. و قلاده آن از هم بگسستست.

علی ع از سر آن رنجوری برخاست و میرفت و این بیت میگفت:

لکلّ اجتماع من خلیلین فرقة　　و کلّ الّذی دون الفراق قلیل
و انّ افتقادی واحدا بعد واحد　　دلیل علی ان لا یدوم خلیل
چون درد فراق در جهان چیست، بگو　　عاجز ز فراق ناشده کیست، بگو؟
گویند مرا که در فراقش مگری　　آن کیست که از فراق نگریست، بگو؟

مالك دینار برادری داشت نام وی ملکان، از دنیا بیرون شد. مالك بر سر خاك وی نشست و میگفت: یا ملکان، لا تقرّ عینی حتی اعلم این صرت، و لا اعلم ذلك ما دمت حیّا، آن گه بسیار بگریست، او را گفتند: ای مالك بمرگ وی چندین می‌بگریی؟ گفت نه بآن می‌گریم که از دنیا بیرون شد، یا بآنك امروز از وی بازماندم، بآن میگریم که اگر فردا برستخیز از وی باز مانم، و او را نه بینم، این خود تحسر فوات دیدار مخلوق است، ایا تحسر فوات دیدار خالق خود کرا بود؟ و چون بود؟ گویندکه فزع اکبر در قیامت داغ حسرت فرقت بود، که بر سر دو راه بر جان قومی نهند، و ایشان را از دوستان و برادران باز برند، این آسان ترست و درد آن کمتر، صعب‌تر آنست که اگر داغ فرقت اللّه بر جان ما نهند و از راه سعادت بگردانند:

این همه آسان و خواراست آه اگرگویدکه رو　　کز تو بیزاریم ما و بار تو عصیان شده

گویند فردا در انجمن قیامت یکی را بیارند، ازین شوریده روزگاری، بد عهدی، فرمان در آیدکه او را بدوزخ برید، که داغ مهجوری دارد، چون بکناره دوزخ رسد دست فرازکند، و دیده خود برکشد، بیندازد، گویند این چیست که کردی؟ گوید:

ما را ز برای یار بد دیده بکار　　اکنون چکنم بدیده بی دیدن یار

لمّا تیقنت انّی لست ابصرکم غمضت عینی فلم انظر الی احد
روز و شب وگاه و بی گه آن ماه سما یك دم زدن از برم نمی‌بود جدا،
پرسید کسی نشان ما زو عمدا گفتا چه کسست؟ او ز کجا ما زکجا؟

پیر بزرگ بسیارگفتی: دل رفت و دوست رفت، ندانم که از پس دوست روم یا از پس دل؟

حشاشة نفس ودّعت یوم ودّعوا فلم ادر ایّ الظّاعنین اشیّع
فردا برود هر دو گرامی بدرست بدرود کرا کنم ندانم ز نخست؟!

گفتا بسرّم ندا آمدکه از پس دوست شو، که عاشق را دل از بهر یافت وصال دوست باید، چون دوست نبود دل را چه کند.

چون وصال یار نبود گو دل و جانم مباش چون شه و فرزین نماند خاك بر سر فیل را

النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ الْوالِداتُ زایندگان مادران یُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ شیر دهند فرزندان خود را حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ دو سال تمام، لِمَنْ أَرادَ أَنْ یُتِمَّ الرَّضاعَةَ آن کس را که خواهدکه شیر دادن فرزند تمام کند وَ عَلَی الْمَوْلُود لَهُ و برین پدرست که فرزند او را زادند رِزْقُهُنَّ روزی این زنان که فرزند زادند، وَ کِسْوَتُهُنَّ و جامه ایشان بِالْمَعْرُوف بانصاف و بر اقتصاد، لا تُکَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَها بر نه نهند بفرمان بر هیچ تن مگر توان آن، لا تُضَارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها مبادا که ستیزکناد و بر فرزند خویش گزند آراد هیچ مادر، وَ لا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ و مبادا که ستیزکناد و گزند نمایاد هیچ پدر بطفل خویش، وَ عَلَی الْوارِثِ مِثْلُ ذلِكَ و بر قیم است از فرمان و حکم درکار طفل همین که بر پدر و مادر است، فَإِنْ أَرادا فِصالًا پس اگر خواهند از شیر بازکردن عَنْ تَراضٍ مِنْهُما از هامداستانی دل هر دو، وَ تَشاوُرٍ و بازگفتن هر دو با یکدیگر، فَلا جُناحَ عَلَیْهِما بریشان تنگی نیست در دایه گرفتن وَ إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلادَکُمْ و اگر خواهیدکه دایه گیرید شیر دادن فرزند را فَلا جُناحَ عَلَیْکُمْ بر شما تنگی نیست إِذا سَلَّمْتُمْ ما آتَیْتُمْ بِالْمَعْرُوف که مزد دایه که پذیرفته بودید شیر دادن را بسپردید بانصاف و بچم وَ اتَّقُوا اللَّهَ و به پرهیزید از خشم و عذاب خدای وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ (۲۳۳) و بدانیدکه خدای بآنچه میکنید بیناست و دانا.

وَ الَّذِینَ یُتَوَفَّوْنَ مِنْکُمْ و ایشان که بمیرند از شما وَ یَذَرُونَ أَزْواجاً و زنان گذارند یَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ درنگ کنند به تن خویش أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً چهار ماه و ده روز فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ پس چون بپایان عدّت خویش رسند. فَلا جُناحَ عَلَیْکُمْ نیست بر شما تنگی فِیما فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ در آنچه کنند در تن خویش از شوی کردن بِالْمَعْرُوف بدو گواه و ولیّ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ (۲۳۴) و خدای بآنچه شما میکنید داناست و از نهان آگاه.

وَ لا جُناحَ عَلَیْکُمْ و نیست بر شما تنگی فِیما عَرَّضْتُمْ بِهِ در آنچه بتعریض سخن سر بسته گوئید، مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ از خواستایی زنان أَوْ أَکْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِکُمْ یا نهان در دل میدارید سگالش خواستائیی، عَلِمَ اللَّهُ أَنَّکُمْ سَتَذْکُرُونَهُنَّ میداند اللّه که شما بایست و سگالش خواستایی زنان معتدّه در دل میدارید، وَ لکِنْ لا تُواعِدُوهُنَّ سِرًّا لکن سخن گشاده بزبان در عدت ایشان را وعده خواستایی مدهید، إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفاً مگرکه بگوئید گفتی نیکو و سخنی بچم، وَ لا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّکاحِ و با آن زن سخن روشن و وعده درست بستن نکاح را، و بند تزویج را مگویید، و وعده منهید، حَتَّی یَبْلُغَ الْکِتابُ أَجَلَهُ تا آن گه که بمدّت آن زن بکران آید، وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یَعْلَمُ ما فِي أَنْفُسِکُمْ و بدانیدکه اللّه میداند آنچه در دلهای شما است، فَاحْذَرُوهُ حذرکنید از او و از آگاهی او وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِیمٌ (۲۳۵) و بدانیدکه اللّه آمرزگارست و بردبار.

لا جُناحَ عَلَیْکُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّساءَ نیست بر شما تنگی اگر زن را طلاق دهید ما لَمْ تَمَسُّوهُنَّ تا آن گه که ایشان را نپاسیده بید، أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِیضَةً یا آن زن را کاوین مسمّی و مقدّر بر خویشتن فریضه نکرده بید، وَ مَتِّعُوهُنَّ و ایشان را چیزی دهید و تهی گسیل مکنید، عَلَی الْمُوسِعِ قَدَرُهُ بر مرد توانگر باندازه توان وی وَ عَلَی الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ و

بر مرد درویش باندازه توان وی، مَتاعاً بِالْمَعْرُوف چیزی فرا دست آن زن، چیزی بچم که از آن بر دهنده زور نیاید، و آن زن را از آن ننگ ناید، حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ (۲۳۶) این را سزای نهادیم بر نیکوکاران.
وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ و اگر آن زن را طلاق دهید مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ پیش از آن که بآن زن رسیده باشید، وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً و آن زن را کاوین نامزد کرده باشید فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ واجب بر شما نیمی است از آن کاوین که نامزد کرده باشید، إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ مگرکه آن زن و ولی وی آن نیمه فرا گذارند و ببخشند، أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ یا این شوی بازگرفتن نیمه کاوین فرا گذارد وکاوین بتمامی فرا دهد وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى و اگر فرا گذارید نزدیکتر است به پرهیزگاری، وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ و فراموش مکنید در میان خویش بفضل و نیکوکاری رفتن إِنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۲۳۷) که خدای بآنچه شما میکنید بینا است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ الْوالِداتُ الآية... زنان مطلقات را میگویدکه فرقت افتد میان ایشان و شوهران و طفل در میان، اگر بعد از طلاق زایند و گر پیش از آن، بر مادران است که شیر دهند آن فرزند را، چنانك اللَّه گفت: يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ هر چند بلفظ خبرگفت، معنی امرست امر استحباب نه امر ایجاب.
میگوید تا شیر دهند مادران فرزندان خود را، که ایشان بآن سزاوارتر و حق‌تر. آن‌گه حق رضاع و مدّت آن پدید کرد وگفت: حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ دو سال تمام شیرکه درین دو سال دهند، حکم رضاع از تحریم و محرمیت واجب کند، و اگر بعد ازین دو سال شیر دهنده شیر دهد حکم رضاع بآن ثابت نشود، ابن عباس گفت «لا رضاع الا ما کان فی الحولین» و روی یحیی بن سعید: انّ رجلا قال لابی موسی الاشعری: انّی مصصت من ثدی امرأتی لبنا فذهب فی بطنی فقال ابو موسی: لا اراها الّا قد حرّمت علیك فقال عبد اللَّه بن مسعود: انظر ما یفتی به الرجل. فقال ابو موسی فما تقول انت؟ قال عبد اللَّه «لا رضاع الّا ما کان فی الحولین» قال ابو موسی لا تسئلوا عن شیء ما دام هذا الحبر بین اظهرکم» هر چندکه مدت دو سال مقیدکرد، اما فریضه نیست، اگر بیفزایند در آن یا بکاهند رواست. لکن سرّ این تقیید آنست تا معلوم شود که شیر دادن در جمله این مدت حکم تحریم و محرمیّت را واجب کند، و بعد از دو سال نکند و بمذهب مالك تا دو سال و یك ماه بگذرد مدت رضاع و ثبوت تحریم برجاست، و بمذهب بو حنیفه تا دو سال و شش ماه.
وَ عَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ الآية.... نگفت «علی الأب» از بهر آنك سر آیت وَ الْوالِداتُ بود نه امهات، چون الْوالِداتُ بود الْمَوْلُود لَهُ نیکوتر و لطیف تر بود. میگوید دایگی بر ما درست نفقه بر پدر، یعنی نفقه این زن که فرزند زاد، همانست که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت در بعضی اخبار: و لهن علیکم رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوف معروف آنست که بانصاف باشد و بچم، در خور مرد و بر توان وی، عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ هرکس را چندان بر نهندکه برتابد.
چنانك گفت: لا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَها بر مرد توانگر دو مد از طعام و یك دست لباس نفیس در خور وی، و بر درویش یك مد و یك دست لباس کم قیمت، چنانك لایق حال وی باشد. و بر میانه یك مد و نیم و دستی لباس میانه. این همچنانست که آنجا گفت: لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتاهُ اللَّهُ.
لا تُضَارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها لا تضارّ بفتح راء قراءت نافع است و شامی وکوفی، از ضرار است و ضرار ستیز بود. میگوید مبادا که ستیزکناد و بر فرزند خویش گزند آرد هیچ مادر بآن که وی را با پدر دهاد در خصومت فراق، تا بر فرزند رنج نهاد، لا تُضَارَّ بضم راء قراءت مکی است، و قراءت بصره و قتیبه ازکسایی در لفظ مستقبل است. بمعنی نهی، میگوید ستیز نکند و گزند نکند هیچ مادر بفرزند خویش، که وی را شیر خواره با پدر دهد، وَ لا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ و مبادا که ستیزکناد و رنج نهاد هیچ پدر بر طفل خویش، بآنك در وقت خصومت او را از مادر بازگیرد و فرا دایه دهد، بستیز با مادر بر فرزندگزند افکند. وَ عَلَى الْوارِثِ مِثْلُ ذلِكَ میگوید بر قیم همانست در

کار طفل که بر پدر و مادر، وارث نام برد بجای قیم، از بهر آنك ورثه و اهل بیت قیّمی کنند، یا قیمی فراکنند، یا از سلطان قیم خواهند. میگوید اگر چنانست که پدر طفل بمرده است، این قیم با مادر طفل ستیزه و بدرایی نکند، و دایه گیرد، بر طفل ستم نکند، و شفقت مادر از وی دریغ ندارد.

قال ابن سیرین اتی عبد اللَّه بن عتبة فی رضاع صبیّ یتیم، و معه ولیّه فجعل رضاعه فی ماله و قال لوارثه: لو لم یکن له مال لجعلنا رضاعه فی مالك، أ لا تری اللَّه عز و جل یقول. وَ عَلَی الْوارِثِ مِثْلُ ذلِكَ قال الضحاك: ان مات ابو الصبی، و للصبی مال اخذ رضاعه من ماله و ان لم یکن له مال اخذ من العصبة فان لم تکن للعصبة مال، اجبرت امّه علیه.

فَإِنْ أَرادا فِصالًا عَنْ تَراضٍ مِنْهُما وَ تَشاوُرٍ فَلا جُناحَ عَلَیْهِما فصال و فصل از شیر بازکردن است: فصل یفصل فصلا و فصالا میگوید: اگر پدر و مادر خواهندکه آن طفل را پیش از تمامی دو سال از شیر بازکنند، و هر دو بدان رضا دهند، و به صوابدید و مشاورت یکدیگرکنند، ایشان را رسدکه چنین کنند، و بر ایشان تنگی نیست.

ابن عباس گفت اگر فرزند شش ماهه در وجود آید دو سال تمام که بیست و چهار ماه باشد وی را شیر دهند، و اگر هفت ماه بود بیست و سه ماه شیر دهند، و اگر نه ماهه بود بیست و یك ماه تا حمل و فصال سی ماه باشد: چنانك رب العالمین گفت وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً.

وَ إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلادَكُمْ الآیة... إِنْ أَرَدْتُمْ گفت و ان احتجتم نگفت تا جائز باشد دایه گرفتن بی حاجت و ضرورت. میگوید اگر مادر شیر ندهدکه عذری دارد یا عذری ندارد، و فراغت وی را دایه گیرند، بهر حال بر شما تنگیی نیست که دایه گیرید. إِذا سَلَّمْتُمْ ما آتَیْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ که مزد دایه بدهید و نیکو داشت وی بجای آرید چندانك در خور توان فرزند بود و بر حد منزلت او وَ الَّذِینَ یُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ یَذَرُونَ أَزْواجاً یَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً الآیة... میگوید ایشان که بمیرند از شما و زنان گذارند، بر زنان است که در خانه شوهر چهار ماه و ده روز درنگ کنند عدّت را، چنانك در خبر است

قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم لامرأة مات زوجها: «اعتدّی فی البیت الذی اتاك فیه وفاة زوجك حتی یبلغ الکتاب اجله، اربعة اشهر و عشرا»

و در آن عدت بیرون نیایند مگر ضرورت را و زینتها بگذارند، جامه رنگین و پیرایه نپوشند، و بوی خوش بکار ندارند، و خضاب نکنند و سرمه در چشم نکشند.

قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: «المتوفی عنها زوجها لا تلبس المعصفر من الثیاب، و لا الممشق، و لا الحلی، و لا تختضب، و لا تکتحل»

الثوب الممشق الذی یصبغ بالمشق، و هو طین احمر. و روت ام حبیبة انّ رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال: «لا یحلّ لامرأة تؤمن باللّه و الیوم الآخر ان تحد علی میت فوق ثلاث الّا علی زوج اربعة اشهر و عشرا».

قال سعید بن المسیب «الحکمة فی هذه المدة ان فیها ینفخ الروح فی الولد.» گفته‌اند: چون فرزند پسر باشد بعد از سه ماه روح در وی شود و در حرکت آید، و چون دختر بود بچهار ماه در حرکت آید، پس ده روز دیگر در عدّت بر سرگرفتند استظهار را.

وَ لا جُناحَ عَلَیْكُمْ فِیما عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ تعریض در سخن آن باشدکه سر بسته گویی، و نیوشنده را بی تصریح بر سرکار داری، و تفهیم کنی. و خطبة بکسر خاء زن خواستن است، و بضم خاء سخنی باشدکه آن را اول و آخر بود که در پیش مراد نهی، هر مرادکه باشد و هر حاجت که افتد، و اکنان آنست که در دل چیزی پنهان میداری، ما تُكِنُّ صُدُورُهُمْ از آنست، یقال: اکننت فی قلبی وکنت فی العیبة و الوعاء و الکم، و ما شبهها فهو مکنون، میگوید تنگیی نیست بر شما که مردانید زنان را در حال عدت بسخن سر بسته خوازائی کنید، چنانك گوئید تو از شوی در نمانی، دیگری یابی، خدای عز و جل کار تو بسازد، تو شایسته و پسندیده چون عدّت بسر

آید مرا خبرکن، مرا بتو حاجت است، مرا در زن خواستن رغبت است، و آنچه بدین ماند.
عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ ای بالتزویج بالمشافهة وَ لكِنْ لا تُواعِدُوهُنَّ سِرًّا قال الكلبی معناه لا تصفوا انفسكم لهن بكثرة الجماع، و السرّ علی هذا القول نفس الجماع، و به یقول الاعشی.

الا زعمت بسباسة الیوم اننی ----------كبرت و ان لا یشهد السرّ امثالی

و قال زید بن اسلم «لا تُواعِدُوهُنَّ سِرًّا» ای، لا تنكحوهنّ ثم تمسكها حتی اذا حلّت اظهرت ذلك و ادخلتها، باین قول سرّ نكاح است، میگوید نكاح ایشان مكنید بپوشیدگی در حال عدت، تا بعد از عدت اظهار آن كنید، پس استثنا كرد گفت: «إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفاً» ای تعریضا بالخطبة دون التصریح وَ لا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ ای لا تعزموا علی عقد النكاح یقول لا تنكحوهن حتی تنقضی عدتهنّ میگوید تا در عدت باشند، ایشان را بزنی مخواهید، چون عدت بسر آمد ایشان را بزنی بخواهید و بیوه فرو مگذارید. در خیر است كه زن بیوه را چون كفو پدید آمد بشوی دهید و در آن تقصیر مكنید و كار وی در تأخیر میفكنید. همانست كه رب العالمین گفت فَلا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْواجَهُنَّ. جای دیگرگفت وَ أَنْكِحُوا الْأَيامی مِنْكُمْ.

فصل فی الترغیب فی النكاح

ابو هریره رض قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «اذا تزوج احدكم عجّ شیطانه یا ویله، عصم ابن آدم منی بثلثی دینه»

رسول گفت صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: چون یكی از شما زن خواهد، شیطان وی بفریاد آید، گوید ای وای بر من كه پسر آدم را از وسوسه من نگاه داشتند و باین زن كه خواست دو سیك دین او را مسلم شد. همانست كه در خبری دیگرگفت «من تزوج، فقد حصّن ثلثی دینه، فلیتّق اللَّه فی الثلث الباقی» و چنانك سلامت و عصمت دین در نكاح بست، روزی و بی نیازی از خلق در دنیا هم در نكاح بست، بآن خبركه مصطفی ع گفت: «التمسوا الرزق بالنكاح».

و یكی پیش رسول خدا شد و از درویشی و بی كامی بنالید، رسول او را بر نكاح داشت، یعنی كه اللَّه تعالی میگوید ایشان را كه زن خواهند إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ و قال ابو هریرة رض لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد، للقیت اللَّه بزوجة، سمعت النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم بقول: «شراركم عزابكم»

ابو هریرة گفت اگر از دنیا نماند مگر یك روز، من زنی بخواهم، تا عزب بخدای نرسم، كه شنیدم از رسول خدا كه گفت بدترین شما عزبان شمااند معاذ رض دو زن داشت و هر دو در طاعون فرو شدند، پس گفت مرا زن دهید پیش از آنك بمیرم، كه من نخواهم كه عزب میرم و عزب بخدا رسم. و یكی را می‌آرند از بزرگان دین كه وی فرمان یافت و هر چندكه زنان را بر وی عرضه كردند بهیچ رغبت نكرد، گفت در تنهایی دل را حاضر تر و همت را جمع تر می‌بینم. تا شبی در خواب دیدكه درهای آسمان گشاده بود وگروهی مردمان پیاپی فرو می‌آمدند و در هوا میرفتند، چون بر وی رسیدند اول مردی ازیشان گفت این آن مرد شومست، دیگری گفت آری، و ترسید از هیبت ایشان كه پرسیدی، آخر چون همه برگذشتند، باز پسین ایشان را گفت كه ایشان كرا میگویند؟ گفت ترا، كه پیش ازین عبادت تو در جمله اعمال مجاهدان بآسمان می‌آوردند، اكنون یك هفته است كه ترا از جمله مجاهدان بیرون كرده‌اند، ندانم كه چه كرده پس از خواب درآمد با خود اندیشه كرد كه از آنست كه تن از نكاح باز داده‌ام تا از منزلت مجاهدان بیفتاده‌ام، پس زن بخواست و خدای عز و جل را بدان شكركرد.

عن عطیة بن بشر المازنی قال اتی عكافة بن وداعة الهلالی رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم فقال: یا عكافة أ لك زوجة؟ قال لا یا رسول اللَّه، قال و لا جاریة؟ قال لا؟ قال و انت صحیح موسر؟ قال نعم الحمد اللَّه، قال فانك اذا من اخوان الشیاطین، اما ان تكون من رهبان النصاری و اما ان تكون مؤمنا، فاصنع كما نصنع فان من سنّتنا النكاح.

و قال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «النكاح سنتى فمن رغب عن سنتى فليس منى من احبّ فطرتى فليستنّ بسنّتى، الا و هى النكاح».

قوله تعالى: لا جُناحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّساءَ الآية... اصل جناح از جنوح است، معنى جنوح ميل است. جنح اى مال و جنح نام پاره‌ايست از شب، و هر جا كه لا جُناحَ گفت معنى آنست كه بر آن كس از نام كژى چيزى نيست و بر وى بزه‌مندى نيست. مفسران گفتند اين آيت بدان آمدكه چون مصطفى تهديد داد و بترسانيد ايشان را كه طلاق بسيارگويند و زن بسيار خواهند، بآنچه گفت: «ان اللَّه يبغض كل مطلاق ذواق»

وگفت: «ابغض الحلال الى اللَّه الطلاق»

وگفت «ما بال قوم يلعبون بحدود اللَّه يقولون طلقتك راجعتك»

مسلمانان چون اين تهديد شنيدند، گمان بردندكه هر آن كس كه زن خود را طلاق دهد بزه كار شود و تنگيى عظيم بر دل ايشان آمد.

بدين معنى رب العالمين گفت: لا جُناحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّساءَ نه چنانست كه شما گمان مى‌بريدكه بهر حال كه طلاق دهيد، بزه كار شويد، نيست بر شما تنگيى و بزه كاره‌اى، چون ايشان را طلاق دهيد بوقت حاجت و بر وجه مندوب. و باشدكه خود فراق به بود از امساك، چون سازگارى و مهربانى نبود، و ذلك فى قوله فَإِمْساكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ پس گفت: ما لَمْ تَمَسُّوهُنَّ معنى آنست كه تا آن گه كه زن را نپاسيده باشيد، «ما لم تماسوهن» تا آن وقت كه با آن زن هام پوست نبوده باشيد. «تماسوهن» بالف بر بناء مفاعله قراءة حمزه و كسايى است، باقى قراء سبعه تَمَسُّوهُنَّ بى الف خوانند. و مسيس اينجا مجامعت است ميگويد بهر وقت كه خواهيدكه ايشان را بر شما تنگيى نيست، چون بايشان نرسيده باشيد، از بهر آنك پيش از مسيس در طلاق سنت و بدعت نيست، چنانك بعد مسيس است. نه بينى كه بعد مسيس و دخول سنت آنست كه چون طلاق دهند پس از آن دهندكه از حيض پاك شود، و مرد بوى نرسيده، تا عدت بر وى دراز نگردد. و شرح اين آنجاست كه گفت فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَ أَحْصُوا الْعِدَّةَ آن گه گفت: وَ مَتِّعُوهُنَّ عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ بفتح دال قراءت شامى و حمزه وكسايى و حفص است، و اختيار بو عبيد. و ديگران بسكون دال خوانند، و هر دو لغت قرآن است. قال اللَّه تعالى فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها و قال وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ و پارسى هر دو اندازه است، اين آيت در شأن مردى انصارى آمد، كه زنى خواست، از بنى حنيفه، و او را در عقد نكاح مهرى مسمى نكرد، پس وى را طلاق داد، پيش از آنك بوى رسيد، رب العالمين اين آيت فرستاد، و مصطفى ع آن مرد را گفت «متعها و لو بقلنسوة».

مذهب شافعى آنست كه هركه زنى خواهد، و در عقد نكاح مهر وى مسمى نكند، اگر او را طلاق دهد، پيش از دخول مهر واجب نشود، اما متعت واجب شود، و قدر واجب براى امام مفوض است، تا بر هركس آن نهدكه لايق حال وى بود عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ ابن عباس گفت اكثر المتعة خادم و اقلّها مقنعة. ابن عمرگفت يمتّعها ثلثين درهما اينست كه اللَّه گفت.

مَتاعاً بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ.

وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ پيش از نزول اين آيت كسى كه زن را طلاق دادى پيش از مسيس، از آن مهر كه وى را مسمى بودى، هيچ چيز بر مرد لازم نيامدى، بلكه متعت واجب بودى، بحكم اين آيت كه در سورة الاحزاب است: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِناتِ... تا آنجا كه گفت فَمَتِّعُوهُنَّ وَ سَرِّحُوهُنَّ سَراحاً جَمِيلًا پس چون اين آيت آمد، آن حكم متعت منسوخ شد، و نيمه مهر مسمى واجب گشت.

فذلك قوله: وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ اين آن گه باشدكه طلاق دهد پيش از دخول، بر مرد است نيمه مهر مسمى، و بر زن عدت نه، اما اگر مرد بميرد پيش از دخول، مهر مسمى تمام بر مرد واجب آيد، و بر زن

عدت وفات لازم آید.
آن گه گفت إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ مگرکه آن زنان اهلیت عفو دارند بثیابت و بلوغ و عقل و رشد، عفوکنند، و آن یك نیمه مهرکه ایشانراست بشوهران بگذارند، و نخواهند. أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ یا زن بکر و نا باشد و جایز الامر نبود، ولی دارد، پدر یا جد، این ولی اگر عفوکند و بگذارد، آن نیمه مهر روا باشد، و این مذهب جماعتی مفسران است، اما درست تر آنست که أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ عفو شوهرست، و إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ عفو زن و ولی، میگوید مگر آن زن و ولی وی آن نیمه که ایشانراست فراگذارند، و بشوهر بخشند، و هیچ چیز از وی نخواهند أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ یا این شوهر بازگرفتن نیمه مهر فراگذارد، و مهر تمام بدهد.
آن گه گفت: وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى و اگر فراگذارید شما که شوهرانید نزدیك تر است بپرهیز از بیداد، که از آن زن و ولی آن نیمه دیگر فراگذارند و چیزی نخواهند، تا این شوی بازگرفتن نیمه فراگذارد وکاوین تمام بدهد.
وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ ای، و لا تناسوا در میان خویش فضل و افزونی یکدیگر بشناختن فرو مگذارید، و تا توانید بعفوکوشید: إِنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ که اللَّه تعالی آنچه شما میکنید از عفو می‌بیند و بدان پاداش دهد.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ الآیة.... بزرگ است آن خداوندکه در مهربانی یکتاست، و در بنده نوازی بی همتاست، در آزمایش با عطاست، و در ضمانها با وفاست. اگر خوانیمش شنواست، و رنه خوانیم داناست.
کریم و ودود و مهر نمای و مهر افزاست، لطیف و عیب پوش و عذر نیوش و نیك خداست، فضلش زبر همه فضلها، کرمش زبر همه کرمها، رحمتش مه از همه رحمتها، مهرش نه چون مهرها. غایت رحمت که بدان مثل زنند، رحمت مادرانست و رحمت خدا بر بنده بیش از آنست، و مهر وی نه چون مهر ایشانست. نه بینی، که مادران را بشیر دادن فرزندان تمامی دو سال می‌فرماید و بر پرورش می‌دارد، و بداشت ایشان وصیت می‌کند، و بر مهر مادران اقتصار نکند و بآن فرو نگذارد؟ تا بدانی که اللَّه بر بنده مهربانتر است از مادر بر فرزند! مصطفی ع وقتی بزنی بگذشت و آن زن کودکی طفل در برداشت و نان می‌پخت، و او را گفته بودندکه رسول خداست که میگذرد. فراز آمد و گفت یا رسول اللَّه بما چنین رسید از توکه خدای عالمیان بر بنده مهربان‌تر است از مادر بر فرزند. مصطفی ع گفت آری چنین است. آن زن شادمان شد، وگفت یا رسول اللَّه ان الام لا تلقی ولدها فی هذا التنور مادر نخواهدکه فرزند خود را در این تنورگرم افکند، تا بسوزد. مصطفی (ع) بگریست وگفت ان اللَّه لا یعذب بالنار الا من أنف ان یقول لا اله الا اللَّه.
کعب عجره گفت رسول خدا روزی یاران را گفت: «ما تقولون فی رجل قتل فی سبیل اللَّه؟» چه گوئید بمردی که در راه خدا کشته شود؟ یاران گفتند اللَّه و رسوله اعلم خدا و رسول او داناتر، رسول گفت: «ذلك فی الجنة» آن مرد در بهشت است، دیگر باره گفت: چه گوئید بمردی که بمیرد و دو مرد عدل گویند لا نعلم منه الا خیرا نشناسیم و ندانیم ازین مرد جز پارسایی و نیك مردی؟ یاران گفتند اللَّه داناتر بحال وی و رسول او، گفت: «ذاك فی الجنة» در بهشت است، سدیگر بارگفت، چه گوئید در مردی که بمیرد و دوگواه عدل گویندکه در وی هیچ خیر نبود؟ یاران همه گفتند ذاك فی النار در دوزخ باشد رسول گفت: «بئسما قلتم عبد مذنب و ربّ غفور»
بد سخنی که گفتید در حق وی، و بد اندیشه که کردید و بدگمانی که بردید، بنده گنه کار و خدایی آمرزگار، بنده جفا کار و خدایی وفادار، «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ» و ازکمال رحمت وکرم او با بندگان یکی آنست که فردا برستاخیز قومی را برانند، و به ترازوگاه و صراط و جسر دوزخ آسان بازگذرانند، تا بدر بهشت رسند، ایشان را وقفت فرمایند، تا نامه در رسد از حضرت عزت نامه که مهر قدیم بر وی عنوان، و سرتاسر آن همه عتاب و جنك دوستان، لایق حال بنده است که وی را عتاب کند و گوید بنده من نه ترا رایگان بیافریدم و صورت زیبات

بنگاشتم، و قد و بالات برکشیدم؟ کودك بودی راه به پستان مادر نه بردی منت راه نمودم، و از میان خون شیر صافی از بهر غذاء تو من بیرون آوردم، مادر و پدر بر تو من مهربان کردم، و ایشان را بر تربیت تو من داشتم، و از آب و باد و آتش من نگه داشتم، ازکودکی بجوانی رسانیدم و از جوانی به پیری بردم، بفهم و فرهنگ بیاراستم، و بعلم و معرفت بپیراستم، بسمع و بصر بنگاشتم، بطاعت و خدمت خودت بداشتم، بدر مرگ نام من بر زبان و معرفت در جان منت نگاه داشتم، و آن گه سر ببالین امنت باز نهادم، من که لم یزل و یزالم با تو این همه نیکوئیها کردم تو برای ما چه کردی؟ هرگز در راه ما درمی بگدایی دادی؟ هرگز سگی تشنه را از بهر ما آب دادی؟ هرگز مورچه را بنعت رحمت از راه برگرفتی؟ بنده من فعلت ما فعلت و لقد استحییت أن اعذّبك، کردی آنچه کردی، و مرا شرم کرم آیدکه با تو آن کنم، تو سزای آنی. من آن کنم که خود سزای آنم. اذهب فقد غفرت لك لتعلم انا انا و انت انت! روکه ترا آمرزیدم، تا بدانی که من منم و تو تویی، آری! گدایی بر پادشاهی شود با وی نگویندکه چه آوردی؟ با وی گویندکه چه خواهی؟ الهی ازگدا چه آیدکه ترا شاید؟! مگرکه ترا شاید آنچه ازگدا آید.

یکی از پیران طریقت گفته: چون که ننوازد و اکرم الاکرمین اوست، چون که نیامرزد و ارحم الراحمین اوست، چون که عفو نکند و چندین جایگه در قرآن عفوکردن از فرمان اوست: فَاعْفُ عَنْهُمْ، وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا، خُذِ الْعَفْوَ و هم ازین بابست آنچه در آخر آوردگفت: وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى تقوی در عفو بست و بهشت در تقوی بست، آنجا که گفت وَ الْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ اهل تحقیق گفتند: تقوی را بدایتی و نهایتی است: بدایت آنست که گفت وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى، و نهایت آنست که گفت وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ. بدایت آنست که حق خود بر برادر شناسی، آن گه عفوکنی، و درگذاری. این منزل اسلام است، و روش عابدان. و نهایت آنست که حق وی بر خود شناسی، و او را بر خود فضل نهی، و هر چندکه جفاء جرم از وی بینی، تو از وی عذر خواهی. این مقام توحیدست، و وصف الحال صدیقان، و فی معناه انشد:

اذا مرضنا، أتيناكم نعودكم و تذنبون، فنأتيكم، فنعتذر

و الیه الاشارة بقول النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلم «أ لا ادلّکم بخیر اخلاق اهل الدنیا و الآخرة؟ من وصل من قطعه و عفا عمّن ظلمه و اعطی من حرمه».

النوبة الاولی

قوله تعالی: حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ بر استادکنید، وگوشوان باشید بر هنگام نمازها همه، وَ الصَّلاةِ الْوُسْطى و خاصه بر نماز میانین، وَ قُومُوا لِلَّهِ قانِتِينَ و خدای را بپای ایستید، بفرمانبرداری و پرستگاری. فَإِنْ خِفْتُمْ اگر ترسید از دشمن، فَرِجالًا أَوْ رُكْباناً پیاده نماز میکنید، یا سوار در روش و در جنگ، فَإِذا أَمِنْتُمْ و آن گه که ایمن شوید، فَاذْكُرُوا اللَّهَ نمازکنید خدای را، كَما عَلَّمَكُمْ هم چنان که در شما آموخت ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ آنچه ندانستید.

وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ و ایشان که بمیرند از شما وَ يَذَرُونَ أَزْواجاً و زنان گذارند، وَصِيَّةً لِأَزْواجِهِمْ وصیت کرد اللّه زنان ایشان را، مَتاعاً إِلَى الْحَوْلِ داشت ایشان را تا سر یك سال غَيْرَ إِخْراجٍ که ایشان را هیچ از آن عدّت و از آن جای عدّت بیرون نیارند، فَإِنْ خَرَجْنَ چون سر سال باشد، که بیرون آیند فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ بر شما تنگیء نیست که اولیاء ایشانید فِي ما فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ در آنچه ایشان کنند در تن خویش، مِنْ مَعْرُوفٍ از زناشویی با هم سر خویش وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ و خدای توانای بی همتای داناست.

وَ لِلْمُطَلَّقاتِ و زنان دست باز داشته راست مَتاعٌ متعتی جز ازکاوین خوش منشی ایشان را بِالْمَعْرُوفِ چیزی بچم به انصاف نه نفیس که رنج آید از آن بر مرد، نه خسیس که ننگ آید زن را از آن، حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ سزاست که خدای نهاد بر پرهیزگاران.

كَذلِكَ چنين هن يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ اللَّه پيدا ميكند شما را سخنان خويش، لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ تا مگر دريابيد.
أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ ندانستهايد قصه ايشان كه از سراهاى خود بيرون رفتند وَ هُمْ أُلُوفٌ و ايشان هزاران بودند فَراوان حَذَرَ الْمَوْتِ بپرهيز از طاعون، فَقالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا اللَّه ايشان را گفت كه بر جاى بميريد ثُمَّ أَحْياهُمْ پس ايشان را زنده كرد إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ اللَّه با نيكوكارى و با نواخت است مردمان را وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ (۲۴۲) لكن بيشتر مردم آزادى وى نميكنند و چون سپاس داران وى را نمىپرستند.
وَ قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ كشتن كنيد با دشمنان خداى از بهر خداى. در آشكارا كردن راه بخدا وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ و بدانيدكه خداى شنواست و دانا

النوبة الثانية

قوله تعالى: حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ اى واظبوا على الصّلوات المكتوبة بمواقيتها، و حدودها و جميع ما يجب فيها من حقوقها ميگويد: بپاى داريد نمازهاى فريضه، و حقوق و حدود آن بشناسيد، و بوقت خويش بجاى ارید. و آن پنج نماز است به پنج وقت، چنانك مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم آن مرد اعرابى را گفت، كه از اسلام مىپرسيد: «خمس صلوات فى اليوم و الليلة» فقال هل على غيرها؟ فقال «لا، الّا ان تطوع» و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم: «أ رأيتم؟ لو ان نهرا بباب احدكم يغتسل منه كل يوم خمس مرات هل يبقى عليه من درنه شيء؟» قالوا لا، قال «فذلك مثل الصلوات الخمس يمحو اللَّه بهن الخطايا» و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم: «الصلوات الخمس و الجمعة الى الجمعة و رمضان الى رمضان مكفّرات لما بينهنّ اذا اجتنبت الكبائر» و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم: «خمس صلوات افترضهن اللَّه تعالى من احسن وضوءهن و صلّاهنّ لوقتهن و أتمّ ركوعهنّ و خشوعهنّ كان له على اللَّه عهد ان يغفر له و من لم يفعل ليس له على اللَّه عهد ان شاء غفر له و ان شاء عذّبه»
و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «صلوا خمسكم و صوموا شهركم و ادّوا زكاة اموالكم و اطيعوا اذا امركم تدخلوا جنة ربكم»
و سئل النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم عن ثواب هذه الصلوات الخمس، فقال: «اما صلاة الظهر، فانّها الساعة التي تسعر جهنم، فما من مؤمن يصلى هذه الصلاة الّا حرّم اللَّه عليه نفحات جهنم يوم القيامة، و اما الصلاة العصر فانها الساعة التي اكل آدم من الشجرة، فما من مؤمن يصلى هذه الصلاة الّا خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه، ثم تلا.
حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ وَ الصَّلاةِ الْوُسْطى و امّا صلاة المغرب فانها الساعة التي تاب اللَّه على آدم فما من مؤمن يصلّى هذه الصلاة محتسبا ثم يسئل اللَّه تعالى شيئا الّا اعطاه ايّاه و امّا الصّلاة العتمة فان القبر ظلمة و يوم القيمة ظلمة فما من قدم مشت فى ظلمة الليل الى صلاة العتمة الّا حرّم اللَّه عليه قيود النار و يعطى نورا يجوز به على الصراط و امّا صلاة الفجر فما من مؤمن يصلّى الفجر اربعين يوما فى جماعة، الّا اعطاه اللَّه براتين براءة من النار و براءة من النفاق».
و اوقات اين نماز پنج گانه مختلف است و بيان آن هم در قرآن است و هم در سنت قال اللَّه تعالى: فَسُبْحانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ عَشِيًّا وَ حِينَ تُظْهِرُونَ حين تمسون وقت نماز شام و خفتن است و حين تصبحون وقت نماز بامداد، وَ عَشِيًّا نماز ديگر و حِينَ تُظْهِرُونَ نماز پيشين. جاى ديگر گفت فسبّح بحمد ربك قبل طلوع الشمس. وقت نماز بامداد است، و قبل غروبها، نماز ديگر، و من آناء الليل نماز شام و خفتن و اطراف النهار نماز پيشين. اين بيان اوقات نمازست ازكتاب خداى عز و جل اما از جهت سنت آنست كه ابن عباس روايت كرد از مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم قال «امّنى جبرئيل عند باب البيت، فصلّى بى الظهر حين زالت الشمس و الفيء مثل الشراك، و صلى بى العصر، حين كان كل شيء بقدر ظلّه، و

صلی المغرب حین افطر الصائم، و صلّی العشاء حین غاب الشفق، و صلی الصبح، حین حرم الطعام و الشراب علی الصائم، و صلی الظهر فی الیوم الثانی، حین کان کل شیء بقدر ظلّه، وقت العصر بالامس، و صلی العصر حین صار ظل کل شیء مثله، و صلی المغرب للوقت الاول، لم یؤخرها عنه، و صلی العشاء حین ذهب ثلث اللیل، و صلی الصبح حین اسفر، ثم التفت الی فقال یا محمد: هذا وقت الانبیاء قبلك و الوقت ما بین هذا الوقتین» معنی محافظت بپای داشتن این نمازهاست باین وقتهای معین و حقوق آن بتمامی بجای آوردن.

مصطفی گفت: کسی که در نماز تأخیر افکند و حقوق آن بجای نیارد او را منافق نام کرد، فی قوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: تلك صلاة المنافق، یجلس یرقب الشمس حتی اذا اصفرت وکانت بین قرنی الشیطان، قام فنقر اربعا لا یذکر اللَّه فیها الّا قلیلا» و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم لعلی «یا علی، لا تؤخّر الصلاة اذا آنت و الجنازة اذا حضرت و الایم اذا وجدت لها کفوا»

و بدان که حقوق نماز بعضی شرائط است و بعضی ارکان، و بعضی مسنونات و هیآت، اما شرائط آنست که بیرون از نماز افتد، در مقدمه آن پنج شرط است: طهارت و ستر عورت و ایستادن بر جای پاك و روی بقبله آوردن و شناختن وقت نماز بیقین یا بقلبه ظن، و اجناس ارکان نمازکه بعضی از آن مکرر می‌شود یازده‌اند: اول نیت است، و نیت قصد دل است. و فرض نیت آنست که بدل بگوید مقارن تکبیر أؤدّي صلاة الظهر فریضة اللَّه عز و جل وگفته‌اند آن مقدار بس بود که داندکه کدام نماز همی گزارد، و اگر پرسند بی اندیشه جواب تواند داد. اما نافله اگر از رواتب باشد یا وتر، لا بد به نیت تعیین کند و اگر تطوع باشد بیرون از رواتب نیت نمازکردن کفایت بود. و مقتدی را لا بد نیت اقتدا بامام بایدکرد صحبت جماعت را و امام نیت امامت بیارد تحصیل تصلیت جماعة را. رکن دوم تکبیر احرام است و فرض آن مقدارست که گوید اللَّه اکبر. رکن سوم قیام است بقدر سورة فاتحه. رکن چهارم قراءة فاتحه است رکن پنجم رکوع است پشت خم دادن چندانك دست بزانو رسد رکن ششم سجود است چندانك پیشانی بی حجاب بر سجودگاه نهد با دو دست و دو زانو و دو قدم. رکن هفتم طمأنینه است بیارمیدن در این ارکان. هشتم نشستن است در تشهد آخر.

رکن نهم التحیات خواندن در آن فرض است که التحیات للَّه تا بآخر و این سه کلمات دیگر المبارکات الصلوات الطیبات از جمله سنن نماز است نه از جمله فرائض. رکن دهم درود است بر رسول ع در تشهد آخر، و مقدار فرض آنست که گوید اللهم صل علی محمد و آل محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلم رکن یازدهم سلام دادن است و مقدار فرض آنست که گوید السلام علیکم.

هر چه ازین یازده بیرون است، از جمله سنن نمازست. و هیأت و آداب آن اگر بجای آرد، نماز وی بصفت کمال بود، و اگر چیزی از آن بگذارد، بر وی سجود سهو نیست، مگر در چهار سنت، که این چهار بسجود سهو جبر کنند: یکی نشستن در تشهد اول، دیگر التحیات خواندن در آن، سوم درود دادن بر رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلم در آن، چهارم قنوت، اگر ازین چهار سنت یکی بگذارد یا همه بگذارد سجود سهو بجای آن بیستد.

و بعضی علماء حصر جمله ارکان نمازکرده‌اند و سنن آن بر شمرده‌اند، گفته‌اند چهارده رکن است و سی و پنج سنت، و شرح این ازکتب فقه طلب بایدکرد که اینجا بیش ازین احتمال نکند. و بدان که نمازکردن باذان و اقامت باین ترتیب که شرع فرموده خاصیت این امّت است، بحکم آن خبرکه مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: اعطیتم ما لم یعط احد من الامم، ان اللَّه جعل قربانکم الاستغفار و جعل صلوتکم الخمس بالاذان و الاقامة، و لم تصلها امة قبلکم فحافظوا علی صلوتکم، و ایّ عبد صلی صلاة الفریضة ثم استغفر اللَّه عشر مرات، لم یقم من مقامه حتی یغفر له ذنوبه و لوکانت مثل رمل عالج و جبال تهامة»

حافِظُوا عَلَی الصَّلَواتِ وَ الصَّلاةِ الْوُسْطی علما را خلاف است که صلاة وسطی کدامست. بعضی گفتند نماز بامداد است، بعضی گفتند نماز پیشین است. و درست‌تر آنست، که نماز دیگر است، از بهر آن که دو نماز روز از

یك سوی دارد، یکی در تاریکی و یکی در روشنایی، و دو نماز است از یك وی یکی در روشنایی و یکی در تاریکی روز احزاب نماز دیگر از رسول خدا فائت شد از وقت، کافران را گفت «ملأ اللَّه قلوبهم و قبورهم و بیوتهم نارا شغلونا عن صلاة الوسطی» و درست است از مصطفی که گفت روز میغ تعجیل کنید بنماز دیگر، که هرکس که هنگام وقت نماز دیگر ازو فائت شد، همچنانست که وی را بی کس و بی چیزکردند «کانما وتر اهله و ماله» سلیمان پیغامبرکه اسبان را کشت، هم بر رنج آن کشت که او را مشغول کرده بودند از اول وقت نماز دیگر.

و یوشع بن نون در غزائی مشغول بود فتح نزدیك آمد، وقت نماز دیگر تنگ در آمد، دعا کرد اللَّه تعالی خورشید بروی نگه داشت بر جای، تا وی بر دشمن دست یافت و نماز دیگرکرد. وگفته‌اندکه نماز دیگر از بهر آن عصر خوانند از تنگی که آنست و ازکراهت که در تأخیر است. و مرد را که سوگند دهند بایمان مغلظه در شرع، بعد از نماز دیگر دهند، و ذلك فی قوله تعالی تَحْبِسُونَهُما مِنْ بَعْدِ الصَّلاةِ فَيُقْسِمانِ بِاللَّهِ.

و تخصیص نماز دیگر بمحافظه نه از آن است که در نمازهای دیگر تضییع رواست، لکن فضل و شرف نماز دیگر را گفت بر همه نمازها، مثال این آنست که ماههای حرام را گفت فَلا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ گفت ماهها دوازده است: چهار از آن ماه حرام است نگر تا ظلم نکنید بر خویشتن درین ماههای حرام یعنی که ظلم بر خویشتن در همه ماهها صعب است و در این ماههای حرام صعب‌تر، از آنك حرمت و شرف این ماه حرام بیش است از آن ماههای دیگر، همچنین تضییع نمازها صعب است، اما تضییع نماز دیگر صعب تر از آن، که رقم تخصیص دارد و نشان تفضیل. قومی گفتندکه این صلاة وسطی نماز پنج گانه است در میان پنج رکن مسلمانی. و این قول بعید است و اختیار آنست که از پیش رفت. و ذکر صلاة وسطی رد است برکوفیان، که فرائض نماز بشش برده‌اند و وتر در آن گرفته، و اگر چنان بودی صلاة وسطی متصور نبودی و این برکس پوشیده نشود. و قول النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم ان اللَّه زادکم صلاة لم یرد بذلك صلاة سادسة و معناه زادکم فی تطوعکم و نوافلکم وَ قُومُوا لِلَّهِ قانِتِينَ ای مطیعین، روی عن النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم انه قال «کل قنوت فی القرآن فهو طاعة» میگوید شما که مؤمنانید و امت مصطفی اید خدای را نمازکنید بفرمان برداری و پرستگاری، نه چنان که اهل ملتهای دیگر میکنند، که هرکسی در آن ملت خویش نماز میکند و با آن نماز نافرمانی و عصیان میکند. وگفته‌اندکه معنی قنوت قیام است در نماز. از مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم پرسیدندکه کدام نماز فاضلتر؟

فقال «طول القنوت» گفت آن نمازکه قیام آن درازتر و تمامتر بود، و منه قوله تعالی: أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ ای من هو مصلّ آناء اللیل. فسمی الصلوات قنوتا، لانها بالقیام تکون، و قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: «مثل المجاهد فی سبیل اللَّه کمثل القانت الصائم» یعنی المصلی الصائم، ثم قیل للدعاء قنوت، لانه انما یدعوا به قائما فی الصلوات قبل الرکوع او بعده.

فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجالًا أَوْ رُكْباناً ای اذا خفتم فی مطاردة العدو و التحام القتال و غیره، صلّوا مشاة او فرسانا کیف ما امکنکم، مستقبلی القبلة و غیر مستقبلها. میگوید اگر ترسید از دشمن یا از سبع یا از سیل یا از زخم مار یا از نهیب آتش، نماز فریضه بوقت خویش میکنید چنانك توانید، روی بقبله و پهلو بقبله و پشت بر قبله، ایستاده و تازیان وگردان، یعنی آن گه که در نماز می‌ایستد روی ستور بقبله گرداند و رکوع می‌نماید و سجود فروتر از رکوع می‌نماید. و تا تواند روی با پس نکند. و اگر مضطر ماند فرو می‌آید و بر می‌نشیند و زخم می‌زند. رسول خدا سه بار نماز خوف کرده است از سه گونه: بذات الرقاع و ببطن النخلة و بعسفان هر جای بر حسب حال ضرورت که دشمن از پس پشت بود دیگرکرد، وکه دشمن میان او بود و میان قبله دیگرکرد، وکه دشمن گردان بود و درهم افتاده دیگرکرد. و شرح این در سورة النساء بجای خویش گفته شود ان شاء اللَّه تعالی.

فَإِذا أَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ الآية.... ذكر اينجا نماز است و از بهر آن ذكر خواندكه نماز سر تا سر از ذكر خالى نيست، چنانك گفت وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي يعنى نماز بپاى دار پيوستن ياد مرا، فَإِذا أَمِنْتُمْ ميگويد و آن گه كه ايمن شديد از دشمن، نمازهاى پنجگانه باوقات و شرايط و حقوق آن بپاى داريد.

كَما عَلَّمَكُمْ ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ همچنانك در شما آموخت آنچه ندانستيد يعنى نمازكردن در حال بيم و ترس از دشمن، اين همچنانست كه آنجا گفت وَ يُعَلِّمُكُمْ ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ جاى ديگر اين منت على الخصوص بر مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم نهاد، تشريف وى را گفت «و علّمك ما لم تكن تعلم وكان فضل اللَّه عليك عظما».

وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْواجاً وَصِيَّةً الآية.... قراءة ابو عمر و ابن عامر و حمزه و حفص وَصِيَّةً بنصب است، اى اوصى اللَّه وصية، ديگران برفع خوانند اى كتبت عليهم وصية. در ابتداء اسلام پيش از آنك آيات مواريث آمد زنان را از شوهران نصيبى از ميراث نبود، اما شوهر چون بمردى بر زن يك سال عدت بودى، و در آن يك سال نفقه وى طعام وكسوت و سكنى بر تركه شوهر بودى، ما دام كه از جاى عدت بطوع بيرون نيامدى، اگر بيرون آمدى نفقه بيفتادى. پس چون آيات مواريث آمد، از نفقه يك سال منسوخ گشت بنصيب ميراث، گاه ربع وگاه ثمن. و يك سال عدت منسوخ شد بچهار ماه و ده روز، و ذلك فى قوله يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً قوله: وَ لِلْمُطَلَّقاتِ مَتاعٌ بِالْمَعْرُوفِ الآية.... معنى اين آيت همانست كه از پيش رفت، از ذكر متعت و احكام آن. و زيادت بيان درين آيت آنست كه جمله مطلقات را پيش از مسيس متعت واجب كرد. و در آيت پيش خصوصا زنانى را گفت كه ايشان را طلاق پيش از مسيس دهند. و بحكم اين آيت على ع گفت: «لكل مؤمنة مطلقة حرة او امة متعة»

و تلا هذه الآية وَ لِلْمُطَلَّقاتِ مَتاعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ. ابن زيد گفت چون آيت آمد مَتاعاً بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مطلّقة را متعت دهيد كه متعت واجب است بر نيكوكاران، مردى گفت از جمله مسلمانان، اگر خواهم كنم و اگر خواهم نكنم، كه اين احسانى است نه بر همه مسلمانان واجب كرده كه بر محسنان واجب كرده، چنانك گفت حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ پس رب العزة گفت درين آيت: حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ اى الذين يتّقون الشرك، اين متعت واجب است بر هركه مسلمان است، از شرك باز پرهيزنده كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ روايت كنند از على ع كه عقل بر دو ضرب است: مطبوع و مسموع. وكمال بنده در دينداری وى بآنست كه اين هر دو عقل او را جمع شوند، اول مطبوعى كه بنده بآن مكلف شود، و خطاب شرع بآن متوجه گردد، و آن آنست كه مصطفى گفت صلّى اللَّه عليه و آله و سلم: «ان اللَّه تعالى لما خلق العقل قال له اقبل فاقبل، ثم قال له ادبر فادبر، ثم قال و عزتى و جلالى ما خلقت خلقا اكرم على منك بك آخذ و بك اعطى».

ديگر عقل مسموعى آنست: كه مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت «يا على اذا أ تقرب الناس لى الناس الى خالقهم بالصلاة و الصوم فتقرب اليه بانواع العقل، تسبقهم بالدرجات و الزلفى عند الناس فى الدنيا و عند اللَّه فى الآخرة»

و حقيقت اين عقل بايمان و تقوى و اخلاص بازگردد. و آن آنست كه در قرآن جايها گفته أَ فَلا تَعْقِلُونَ؟ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ و هو المشار اليه

بقوله صلى اللَّه عليه و آله و سلم: «قسّم اللَّه العقل على ثلاثة اجزاء فمن كانت فيه كمل عقله و من لم تكن فيه فلا عقل له: حسن المعرفة باللّه، و حسن الطاعة للّه، و حسن الصبر على امر اللَّه».

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ الآية... يعنى الم تخبر، اين رؤيت دل است كه آن را علم گويند، نه رؤيت چشم كه عيان باشد، مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم آن قوم را بعيان در نيافت، اما برؤيت دل بديد و بدانست، از آنك اللَّه تعالى بوى خبركرد و آگاهى داد. أَ لَمْ تَرَ ميگويد نبينى ايشان را، ندانسته‌اى قصه ايشان كه

از سرایهای خود بیرون رفتند به پرهیز از طاعون، گفته‌اندکه امت حزقیل اند، مقاتل وکلبی گفتند: هشت هزار بودند، سدی گفت سی و اند هزار بودند، و چهل هزارگفته‌اند، و هفتاد هزارگفته‌اند. علی الجمله عددی بسیار بودندکه اللَّه میگوید وَ هُمْ أُلُوفٌ. در زمین ایشان طاعون افتاد بیرون رفتند تا از طاعون بگریزند و قصد رود باری کردند، چون در آن رودبار همه بهم آمدند فریشته بانگ بریشان زد، بر یك جای همه بمردند، آفتاب بریشان تافت بگندیدند.

قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «اذا سمعتم بهذا الوباء ببلد فلا تقدّموا علیه، و اذا وقع علیه و انتم فیه فلا تخرجوا فرارا منه»

و سألت عائشة النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم عن الطاعون، فقال لها انه کان عذابا یبعثه اللَّه علی من یشاء و یجعله رحمة للمؤمنین، فایّما عبد وقع الطاعون فاقام فی بلده صابرا محتسبا و علم انّه لن یصیبه الا ما کتب اللَّه له، فله اجر شهید.»

پس پیغامبر ایشان حزقیل فرا رسید و ایشان را چنان دید، اندوهگن گشت، بگریست و دعا کرد. اللَّه تعالی ایشان را زنده کرد بعد از هشت روز و فرا پیش وی کرد، و آن نتن که از اثر مرگ بریشان بود، بریشان بماند و هنوز در نسل ایشان از اولاد یهود مانده است. حزقیل پیغامبری بود از بنی اسرائیل سوم موسی، که بعد از موسی یوشع بن نون بود، پس کالب بن یوفنا، پس حزقیل. و او را ابن العجوز میگفتند از آنك مادر وی پیر زنی بود نازاینده، از خدای عز و جل این فرزند بپیری خواست و او را بداد، مقاتل گفت: حزقیل ذو الکفل است، و انما سمی ذو الکفل لانه تکفل سبعین نبیا، و انجاهم من القتل، فقال لهم اذهبوا فانی ان قتلت کان خیرا من ان تقتلوا جمیعا، فلما جاء الیهود و سالوا حزقیل عن الانبیاء السبعین، قال انهم ذهبوا و لا ادری این هم. و منع اللَّه ذا الکفل من الیهود إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ از روی معنی هر دو ناس یکسان نه اند. اول گفت لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ این ناس عموم مردم‌اندکه نعمت و فضل اللَّه بر همه روانست. پس گفت وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ این ناس علی الخصوص اهل شکراند و ایشان جز مکلفان نه اند، که شکر بر اهل تکلیف واجب است، فکانه قال و لکن اکثر المکلفین لا یشکرون ازین جهت اکثر الناس گفت و اکثرهم نگفت، میگوید ای بسا نواخت که از آفریدگار بر بندگان است، ای بسا نیکوکاری که از اللَّه بریشانست لکن ایشان سپاسداری نمیکنند، و شکر آن نعمت بجای نمی‌آرند. شب معراج چون مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم بحضرت عزت رسید اللَّه تعالی شکایت این امت با وی کرد گفت «یا محمد لم اکلفهم عمل الغد و هم یطلبون منی رزق غد، یا محمد سمیت نفسی معزا و مذلا و هم یطلبون العز من سوای. و یطلبون الحاجة من غیری، یاکلون رزقی و یشکرون غیری» پس در عقب قصه امت حزقیل امت محمد را گفت: وَ قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الآیة... شما چون ایشان مباشیدکه از مرگ می‌بگریختند، جنگ کنید با دشمن دین و در راه خدا بکوشید، و در قتال دشمن از بیم مرگ به مگریزید، که گریختن از مرگ شما را سود ندارد، چنانك آن قوم را سود نداشت، «قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ.» آورده‌اندکه سلیمان صلّی اللَّه علیه و آله و سلم روزی نشسته بود و ندیمی با وی، ملك الموت در آمد و تیز در روی آن ندیم می‌نگریست، پس چون بیرون شد آن ندیم از سلیمان پرسیدکه این چه کس بود که چنین تیز در من می‌نگرست؟ سلیمان گفت ملك الموت بود، ندیم بترسید، از وی درخواست که باد را فرماید تا وی را بزمین هندوستان برد سلیمان باد را فرمان داد تا وی را بزمین هندوستان برد، پس هم در ساعة ملك الموت باز آمد، سلیمان از وی پرسیدکه آن تیز نگرستن تو در آن ندیم ما چه بود؟ گفت عجب آمد مرا که فرموده بودند تا جان وی همین ساعة در زمین هندوستان قبض کنم، و مسافتی عظیم میدیدم میان این مرد و میان آن زمین، پس تعجب میکردم تا خود چون بود این حال؟ و چنین افتادکه دیدی! وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ الآیة... بدانیدکه اللَّه شنواست و دانا، در شنوایی یکتا و در دانایی بی‌همتا، اگرش بخوانی شنود دعاء تو، و رنه

خوانی داند حال تو.
یحکی عن بعضهم انه قال کنت جائعا فقلت لبعض معارفي انی جائع، فلم یفتح لی من قبله شيء، فمضیت فوجدت درهما ملقی فی الطریق، فرفعته فاذا هو مکتوب علیه، أما کان اللّه عالما بجوعك حتی قلت آنی جائع؟

النوبة الثالثة

قوله تعالی: حافِظُوا عَلَی الصَّلَواتِ الآیة... بزبان اشارت محافظت اندر نماز آنست که چون بنده بحضرت نماز در آید، بهیبت درآید، و چون بیرون شود بتعظیم بیرون شود، و تا در نماز باشد به نعت ادب بود، تن بر ظاهر خدمت داشته و دل در حقائق وصلت بسته، و سر با روح مناجات آرام گرفته، المصلی یناجی ربه. بو بکر شبلی رحمة اللّه گفت اگر مرا مخیرکنند میان آنك در نماز شوم یا در بهشت شوم، آن بهشت برین نماز اختیار نکنم، که آن بهشت اگر چند ناز و نعمت است، این نماز راز ولی نعمت است، آن نزهت گاه آب وگل است و این تماشاگاه جان و دل است، آن مرغ بریان است در روضه رضوان، و ابن روح و ریحان در بستان جانان.
تماشا را یکی بخرام در بستان آن جانان ببین در زیر پای خویش جان افشان آن جانان مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم از هیچ مقام آن نشان ندادکه از نماز داد بآنچه گفت: «جعلت قرّة عینی فی الصلاة»
روشنایی چشم من از میان نواختها و نیکوئیها مشغولی بوی است و راز داری با وی.

اینك دل من تو در میانش بنگر تا هست بجز تو هیچ مقصود دگر؟

مردی بود او را بو علی سیاه گفتندی، یگانه عصر خویش بود، هرگه کسی در پیش وی رفتی، گفتی، مردی‌ام فارغ شغلی ندارم، روشنایی چشم من آنست که از مردان راه وی کسی را بینم یا با کسی حدیث وی میکنم.

با دل همه شب حدیث تو میگویم بوی تو من از باد سحر میجویم.

عالم طریقت عبد اللّه انصاری قدس اللّه روحه گفت: الهی ای مهربان، فریادرس، عزیز آن کس، کش با تو یك نفس. بادا نفسی که درو نیامیزد کس، نفسی که آن را حجاب ناید از پس، رهی را آن یك نفس در دو جهان بس، ای پیش از هر روز و جدا از هرکس، رهی را درین سور هزار مطرب نه بس.
حافِظُوا عَلَی الصَّلَواتِ الآیة... محافظت آنست که شخص در مقام خدمت راست دارد و دل در مقام حرمت، تا هم قیام ظاهر از روی صورت تمام بود، هم قیام باطن از روی صفت بجای بود. یکی در نماز امامی میکرد خواست تا صف راست کند، گفت استووا هنوز این سخن تمام نگفته بود که بیفتاده بود و بیهوش شده، پس گفتند او را که چه رسید ترا در آن حال؟ گفت نودیت فی سری هل استویت لی قطّ اول رکنی از ارکان نماز نیت است و معنی نیت قصد دل است، چون در نماز شود سه چیز اندر سه محل می‌باید تا ابتداء نماز وی بصفت شایستگی بود: اندر دست اشارت، و در زبان عبارت و در دل نیت، چنانستی که بنده در حال نیت میگوید درگاه مولی را قصدکردم و دنیا را با پس گذاشتم، پس اگر اندیشه دنیا به نگذارد و دل فانماز نه پردازد هم در رکن اول دروغ زن بود. حسن بن علی ع چون بدر مسجد رسیدی گفتی: «الهی ضیفك ببابك سائلك ببابك، عبدك ببابك، یا محسن قد اتاك المسيء، و قد امرت المحسن منا ان یتجاوز عن المسیء، فتجاوز قبیح ما عندی بجمیل ما عندك یا کریم».
و آن دست برداشتن در نماز در حال تکبیر اشارتست باضطرار و افتقار بنده و شکستگی وی بحضرت مولی، چنانستی که میگوید انا غریق فی بحر المعاصی، فخذ بیدی. بار خدایا غریب مملکتم، افتاده در چاه معصیتم، غرق شده در دریای محنتم، درد دارم و دارو نمیدانم، یا میدانم و خوردن نمیتوانم، نه روی آنك نومید شوم، نه زهره آنك فراتر آیم.

قد تحیرت فیك خذ بیدي یا دلیلا لمن تحیّر فیکا
گر کافرم ای دوست مسلمانم کن مهجور توام بخوان و درمانم کن

گر در خور آن نیم که رویت بینم باری بسر کوی تو قربانم کن

گفته‌اند اول کسی که نماز بامدادکرد آدم بود ع. آن خواجه خاکی، آن بدیع قدرت و صنیع فطرت و نسیج ارادت، چون از آسمان بزمین آمد بآخر روز بود تا روشنایی روز میدید، لختی آرام داشت، چون آفتاب نهان شد دل آدم معدن اندهان شد.

شب آمد چو من سوگوار بغم بجامه سیاه و بچهره دژم

آدم هرگز شب ندیده و مقاساة تاریکی و اندوه نکشیده بود، ناگاه آن ظلمت دیدکه بهمه عالم برسید، و خود غریب و رنجور و از جفت خود مهجور، در آن تاریکی که آه کردی، گه روی فراماه کردی، گه قصد مناجات درگاه کردی.

ذکر تو مرا مونس یارست بشب وز ذکر توام هیچ نیاساید لب

اصل همه غریبان آدم بود، پیشین همه غمخواران آدم، نخستین همه گریندگان آدم بود، بنیاد دوستی در عالم آدم نهاد، آئین بیداری شب آدم نهاد، نوحه کردن از درد هجران و زاریدن به نیم شبان سنتی است که آدم نهاد، اندران شب گه نوحه کردی بزاری، گه بنالیدی از خواری، گه فریادکردی، گه بزاری دوست را یادکردی.

همه شب مردمان در خواب من بیدار چون باشم غنوده هرکسی با یار من بی یار چون باشم

آخر چون نسیم سحر عاشق وار نفس بر زد و لشکر صبح کمین برگشاد، و بانگ بر ظلمت شب زد، جبرئیل آمد ببشارت که یا آدم صبح آمد و صلح آمد، نور آمد و سرور آمد، روشنایی آمد و آشنایی آمد، برخیز ای آدم، و اندرین حال دو رکعت نمازکن، یکی شکرگذشتن شب هجرت و فرقت را، یکی شکر دمیدن صبح دولت و وصلت را! زبان حال میگوید.

وصل آمد و از بیم جدایی رستیم با دلبر خود بکام دل بنشستیم

و اول کسی که نماز پیشین کرد ابراهیم خلیل بود صلع، آن گه که او را ذبح فرزند فرمودند، و در آن خواب او را نمودند، ابراهیم خود را فرمانبردارکرده، جان فرزند عزیز خود بحکم فرمان نثارکرده، و ملك العرش بفضل خود ندا کرده، و اسماعیل را فدا کرده، آن ساعة آفتاب از زوال در گذشته بود مراد خلیل تحقیق شد و خوابش تصدیق شد، خلیل در نگرست چهار حال دید در هر حال رفعتی و خلعتی یافتی، خلیل شکر را میان به بست و بخدمت حضرت پیوست، این چهار رکعت نماز بگزارد شکر آن چهار خلعت را، یکی شکر توفیق، دیگر شکر تصدیق، سدیگر شکر ندا، چهارم شکر فدا.

اول کسی که نماز دیگرگزارد چهار رکعت یونس پیغامبر بود صلّی اللّه علیه و آله و سلم: آن بنده نیك پسندیده در شکم ماهی و آن ماهی در شکم آن دیگر ماهی، در قعر آن دریای عمیق بفریاد آمده که لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ».

اینجا نکته شنو: یونس در شکم ماهی بزندان و مؤمن در شکم زمین، در آن لحد بزندان، مبارك باد آن مضجع، خوش باد آن مرقد، مصطفی میگوید «القبر روضة من ریاض الجنة» هر چندکه زندانست اما مؤمن را چون بستانست، و در آن بسی روح و ریحان است. یونس در شکم ماهی در آن تاریکی و سیاهی، مؤمن در شکم زمین با نسیم انس و نور الهی، یونس را جگر ماهی آینه گشته تا بصفاء آن حیوانات دریا و عجائب صور ایشان میدید، مؤمن را دری از بهشت بر لحد وی گشاده تا بنور الهی حوراء و عینا و طوبی و زلفی بود. یونس را فرج آمد، و از فضل الهی وی را مدد آمد، از آن زندان بصحراء جهان آمد. آن ساعت وقت نماز دیگر آمد، یونس خود را دید از چهار تاریکی رسته، تاریکی زلت، تاریکی شب، تاریکی آب، تاریکی شکم ماهی، شکرگذاشتن این چهار تاریکی را چهار رکعت نمازکرد. اشارت است به بنده مؤمن که چهار ظلمت در پیش دارد: ظلمت معصیت،

ظلمت لحد، ظلمت قیامت، ظلمت دوزخ، چون این چهار رکعت نماز بگزارد بهر رکعتی از یك ظلمت برهد. و اول کسی که نماز شام کرد عیسی مطهّر بود شخص پاك سرشت پاك طینت پاك فطرت که بی پدر در وجود آمد، و در شکم مادر تورية و انجیل بر خواند، و درگهواره سخن گفت. عجب آمد قومی را از اهل ضلالت، گفتند: فرزند بی پدر متصور نیست، حدوث ولد و وجود نسب بی دو آب متفرق جایز نیست. گفتند آنچه گفتند، و رفتند در راه ضلالت چنانك رفتند! و ثالث ثلاثة رقم کشیدند، جبرئیل آمدکه یا عیسی قوم تو چنین گفتند، زمین میلرزد ازگفت ایشان، خالق زمین و آسمان پاکست ازگفت ایشان، آن ساعة وقت نماز شام بود، عیسی برخاست و بخدمت شتافت، و از اللّه عفو و رحمت خواست، سه رکعت نمازکرد: بیك رکعت دعوی ربوبیت از خود دفع کرد، که تویی خداوند بزرگوار، منم بنده با جرم بسیار، دیگر رکعت نفی الوهیت بود از مادر، که تویی خدای جبار و مادرم ترا پرستار، سوم رکعت اقرار بود بوحدانیت کردگار، یگانه یکتای نامدار.

و اول کسی که نماز خفتن کرد چهار رکعت موسی کلیم بود، نواخته خالق بی عیب، مخصوص تحفه غیب، مزدور شعیب، چون اجلش با شعیب بسر آمد وز مدین بدر آمد، قصد مسکن و اندیشه وطن خویش کرد، چون منزل چند برفت شبی آمد. مرا در پیش شبی که دامن ظلمت در آفاق کشیده، و بادی عاصف برخاسته، و باران و رعد و برق در هم پیوسته، گرگ در گله افتاده و عیالش را درد زه خاسته، همه عالم از بهر وی بخروش آمده، دریا بجوش آمده، در آن شب همه آتشها در سنگ بمانده، و در همه عالم یك چراغ بر افروخته، موسی در آن حال فرو مانده، گه می‌خیزد وگه می‌نشیند، گه می‌خزد وگه می‌آرمد، وگه می‌گریزد، گه مقبوض وگه مبسوط، گه سر بر زانو نهاده، گه روی بر خاك بزاری، همی گوید:

بهر کویی مرا تا کی دوانی؟ ز هر زهری مرا تا کی چشانی؟

آری! در شب افروز را نهنگ جان ربای در پیش نهادند، وکعبه وصل را بادیه مردم خوار منزل ساختند، تا بی رنج کسی گنج ندید، و بی غصه محنت کسی بروز دولت نرسید. آخر نظری کرد بجانب طور، و بدید آن شعاع نور، و بشنید ندای خدای غفور، که إِنِّي أَنَا اللَّهُ موسی را چهار غم بود: غم عیال و فرزند و برادر و دشمن، فرمان آمد که یا موسی غم مخور و اندوه مبر، که رهاننده از غمان و باز برنده اندهان منم، موسی برخاست اندر آن ساعت و چهار رکعت نمازکرد، شکر آن چهار نعمت را. اشارتست به بنده مؤمن که چون این چهار رکعت نماز بگزارد بشرط وفا و صدق و صفا، شغل عیال و فرزند وی کفایت کند، و بر دشمن ظفر دهد و از غم و اندوهان برهاند.

النوبة الاولی

قوله تعالی: مَنْ ذَا الَّذي يُقْرِضُ اللَّهَ کیست آنك خدای را وامی دهد؟ قَرْضاً حَسَناً وامی نیکو فَيُضاعِفَهُ لَهُ تا وی را آن وام توی بر توی کند أَضْعافاً كَثِيرَةً تویهای فراوان وَ اللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ و اللّه میگیرد روزی، برکس کس تنگ می‌کند، و میگشاید روزی، برکس کس فراخ میکند، وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و با وی خواهندگردانید شما را.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ دانسته نه‌ای و نرسید علم تو بآن گروه مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ از فرزندان یعقوب مِنْ بَعْدِ مُوسی از پس موسی إِذْ قالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ که پیغامبری را گفتند از آن خویش ابْعَثْ لَنا مَلِكاً ما را پادشاهی انگیز از میان ما نُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ تا با وی بغزا شویم و در راه خدا کشتن کنیم، قالَ هَلْ عَسَيْتُمْ گفت شما هیچ بر آنید؟ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ اگر بر شما نویسند غزا کردن و شما را بآن فرمایند أَلَّا تُقاتِلُوا که جنگ نکنید و باز نشینید قالُوا وَ ما لَنا گفتند چیست و چه رسید ما را أَلَّا نُقاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ که کشتن نکنیم در سبیل خدا و از بهر او، وَ قَدْ أُخْرِجْنا مِنْ دِيارِنا وَ أَبْنائِنا و ما را بیرون کردند از سراهای ما و جدا کردند از پسران ما، فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ چون بریشان نبشتند غزا کردن و ایشان را بآن فرمودند تَوَلَّوْا برگشتند از فرمان برداری، إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ مگر اندکی

ازیشان وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ و اللَّه داناست بستم کاران.
وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ وگفت ایشان را پیغامبر ایشان، إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طالُوتَ مَلِكاً اللَّه شما را طالوت بپادشاهی برانگیخت، قالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنا گفتند طالوت را بر ما ملك چون بود؟ «وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ» و ما سزاوارتریم بملك ازو، که او نه از سبط نبوت است نه از سبط ملك، وَ لَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ و فراخی مال ندادند او را، قالَ جواب داد پیغامبر ایشان را، وگفت: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ اللَّه او را بر شما ملك را برگزید وَ زادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ و وی را افزونی داد در دانش و در قد و بالا، وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ و اللَّه ملك خویش او را دهدکه خود خواهد وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ و خدای فراخ توانست و دانا.

النوبة الثانية

قوله تعالی: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قرض نامی است هرکاری را که بنده کندکه آن را جزا بود، از اینجاست که امیة بن ابی الصلت گفت.

لا تخلطن خبيثات بطيبة و اخلع ثيابك منها و انج عريانا
كل امرئ سوف يجزى قرضه حسنا او سيئا و مدينا مثل ما دانا

نیکی و بدی هر دو را قرض خوانند، از بهر آنك هر دو را پاداش است، و آنچه در آیت گفت: قَرْضاً حَسَناً دلیل است که قرضی بود نیك و قرضی بود بد.
روی عن سفیان قال لما نزل قوله تعالی مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «یا رب زد امتی» فنزل قوله مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثِيرَةً
گفت اول از آسمان این آیت فرو آمد، که مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها هر نیکی که بنده کند ده چندان پاداش وی دهیم رسول خدا گفت یا رب بیفزای امت مرا پس این آیت فرو آمد مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً هر نیکی که بنده کند آن را اضعاف مضاعف گردانیم، و او را بآن ثواب فراوان دهیم. سدی گفت جایی که اللَّه کثیر گوید و تضعیف کند، اندازه آن جز اللَّه نداند از عظیمی و فراوانی که بود. همانست که گفت وَ يُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْراً عَظِيماً جای دیگرگفت إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ.
اهل معانی گفته‌اند درین آیت اختصار است و اضمار، یعنی من ذا الذی یقرض عباد اللَّه فاضافه سبحانه الی نفسه تفضیلا و استعطافا کما روی ان اللَّه تعالی یقول لعبده استطعمتك فلم تطعمنی، و استسقیتك فلم تسقنی، و استکسیتك فلم تکسنی، فیقول العبد وکیف ذاك یا سیدی؟ فیقول مر بك فلان الجائع و فلان العاری، فلم تعط علیه من فضلك، فلا منعتك الیوم من فضلی، کما منعته باین قول معنی آیت آنست که کیست آنك بندگان خدای را وام دهد؟ چون خواهند و حاجت دارند؟ و معلوم میشود از راه سنت که وام دادن مه از صدقه است، که صدقه بمحتاج و غیر محتاج رسد، و وام جز محتاج از سر ضرورت نخواهد. ابو امامه روایت کرد از مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال: «رأیت علی باب الجنة مکتوبا القرض بثمانیة عشر، و الصدقة بعشر امثالها، فقلت یا جبرئیل ما بال القرض اعظم اجرا؟ قال لان صاحب القرض لا یأتیك الّا محتاجا، و ربّما وقعت الصدقة فی غیر اهلها» و عن ابی هریره و ابن عباس قالا قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «من اقرض اخاه المسلم فله بکل درهم وزن احد و بثیر و طور سیناء حسنات»
و عن ابی الدرداء قال «لان اقرض دینارین ثم یرد ان. ثم اقرضهما احب الی من اتصدق بهما» و بحکم شرع قرض دیگرست و دین دیگر، قرض نامؤجل است و دین مؤجل، و شرط قرض آنست که هیچ منفعت بهیچ وجه فرا سر آن ننشیند، مثلا اگر زر قراضه بقرض دهد، بشرط آنك درست باز دهد، باطل بود. پس اگر بطوع خود درست باز دهد رواست، که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: «خیرکم احسنکم قضاء».
فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثِيرَةً ابن عامر و یعقوب «فیضعفه» خواند به تشدید و نصب فا، ابن کثیر بتشدید خواند و

رفع فا، دیگران بالف خوانند و تخفیف و رفع فا، مگر عاصم که او بنصب فا خواند، و تشدید درکثرت مه است و تمامتر، که تضعیف از باب تکثیر است.
وَ اللَّهُ یَقْبِضُ وَ یَبْصُطُ الایة.... همانست که جای دیگرگفت: یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ وَ یَقْدِرُ یکی را فراخ روزی کند یکی را تنگ روزی، همه بعلم و حکمت اوست، همه بتقدیر و قسمت اوست، هرکس را چنانك صلاح ویست دهد، و چنانك سزای ویست رساند، ابو ذر روایت کند از رسول خدا از جلیل و جبار، گفت عز جلاله
«ان من عبادی من لا یصلح ایمانه الا الفقر و لو اغنیته لا فسده ذلك، و انّ من عبادی من لا یصلح ایمانه الّا الغنی، و لو افقرته لافسده ذلك، ادبّر عبادی بعلمی انی بعبادی خبیر بصیر.»
معنی دیگرگفته‌اند. وَ اللَّهُ یَقْبِضُ وَ یَبْصُطُ اللَّه صدقه می‌فراستاند از بخشنده وانگه میرساند بستاننده، همانست که جای دیگرگفت وَ یَأْخُذُ الصَّدَقاتِ و درست است خبر از مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم که گفت «ما تصدق امرؤ مسلم بصدقة تمرة او لقمةَ الا قبضها اللَّه بیمینه فیربّیها فی کفه کما یربی احدکم فلوّه او فصیله حتی تصیر مثل احد.»
مفسران گفتند آن روزکه این آیت فرو آمد، ابو الدحداح گفت یا رسول اللَّه ان اللَّه یستقرضنا و هو غنی عن القرض قال «نعم، یرید ان یدخلکم به الجنة»
گفت یا رسول اللَّه خداوند عز و جل از ما قرض میخواهد و او بی نیاز از قرض رسول گفت آری، بآن میخواهد تا شما را در بهشت آرد. ابو الدحداح گفت من خدای را قرض میدهم تو بایندانی بهشت میکنی؟ گفت میکنم بایندانی بهشت هرکس را که صدقه دهد، ابو الدحداح گفت و هم جفت من ام الدحداح با من در بهشت بود؟ گفت آری، گفت و دخترکانم همچنین؟ گفت آری، پس دست رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گرفت گفت دو باغ دارم و بجز آن دو باغ چیزی دیگر ندارم، و هر دو بخدای میدهم، رسول گفت نه یکی خدای را و یکی معیشت تو و عیال ترا، گفت یا رسول اللَّه ترا برگواه میگیرم که آن یکی که نیکوترست از ملك خویش بیرون کردم و بخدای دادم، رسول گفت لا جرم اللَّه تعالی بهشت ترا پاداش دهد، ابو الدحداح رفت و با هم جفت خویش ام الدحداح این قصه بگفت، ام الدحداح گفت ربحت بیعك، بارك اللَّه لك فیما اشتریت. و ام الدحداح آن ساعة با دخترکان خویش در آن بستان بودندکه تسلیم کرده بودند، دست در آستین آن کودکان و دهن ایشان میکرد و خرما بیرون میکرد و میگفت این نه آن شماست که این آن خداست. گویند در آن بستان ششصد بن خرما بود بار آور، نیکو، همه بآسانی و دل خوشی و خشنودی خدای را عز و جل درکار درویشان کرد، تا در حق وی گفتند کم من عذق رداح، و واد فیاح فی الجنة لابی الدحداح.
أَ لَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ کانه قال الم ینته علمك الی خبر هؤلاء؟ و الملأ هم الاشراف و الرؤساء، کانهم الذین یملئون العین رواء قصّة آیت آنست که بعد از موسی بروزگار، کفار بنی اسرائیل بر مؤمنان ایشان مستولی شدند و قهرها راندند برایشان، بعضی را بکشتند و بعضی را به بردگی بردند و قومی را از دیار و اوطان خویش بیفکندند، روزگاری درین بلاء عظیم بودند و ایشان را پادشاهی نه، که با دشمن جنگ کردی، و مقام دشمن میان مصر و فلسطین بود در ساحل بحر روم، و قوم جالوت بودند از بقایاء عاد، جبابره روزگار خویش، با بالاهای عظیم و قوتهای سخت، و در میان بنی اسرائیل نه پیغامبری بود و نه پادشاهی که آن دشمنان را ازیشان بازداشتی، دعا کردند تا اللَّه تعالی بایشان اشمویل پیغامبر فرستاد، در عربیت نام وی اسماعیل بود. و نام مادر وی حنه، از نژاد هارون بن عمران، بود، برادر موسی علیه السّلام، بنی اسرائیل آمدند و اشمویل را گفتند «ابْعَثْ لَنا مَلِکاً نُقاتِلْ فِي سَبِیلِ اللَّهِ» بر انگیز ما را پادشاهی تا با وی جنگ کنیم با این قوم جالوت که بر ما مستولی شده‌اند و تباه کاری میکنند، اشمویل گفت «هل عسیتم» بکسر سین قراءت نافع است و لغت قومی از عرب، دیگران بفتح سین خوانند هَلْ عَسَیْتُمْ خوانند، و هی اللّغة الفصحی، اشمویل گفتا هیچ بر آن ایدکه اگر اینچ

می‌خواهید، بر شما نویسند و فرض کنند، شما بجای نیارید و از آن باز نشینید؟ ایشان گفتند و چرا باز نشینیم و جنگ نکنیم با دشمن که ما را از سرایهای خویش بیرون کردند و از خان و مان و پسران جدا کردند؟

رب العالمین گفت: فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ چون بر ایشان نوشتند قتال که خود می‌خواستند، بجای نیاوردند و برگشتند مگر اندکی، و آن اندك آنست که گفت فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ. مقاتل گفت کتب در قرآن بر چهار وجه است: یکی بمعنی فرض چنانك اینجا گفت: فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ ای فرض، و هم درین سورة گفت كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ ای فرض. وجه دوم بمعنی قضیت است چنانك در سورة آل عمران گفت لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ ای قضی علیهم، و در سورة التوبة گفت، لَنْ يُصِيبَنا إِلَّا ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا ای ما قضی اللَّه لنا. و در سورة الحج گفت كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ ای قضی علیه. و در سورة المجادلة گفت كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ ای قضی اللَّه. وجه سوم بمعنی امر است، چنانك ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ ای اللَّه امرکم. وجه چهارم بمعنی جعل است، کقوله كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ، ای جعل، وکقوله فَسَأَكْتُبُها لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ ای فسأجعلها. پس اشمویل پیغامبر ایشان را گفت اللَّه شما را طالوت بن قیس بپادشاهی برانگیخت.

و ذلك قوله: وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طالُوتَ مَلِكاً طالوت مردی بود از فرزندان یعقوب از سبط ابن یامین خروانی کردی و آب فروشی، چنین آورده‌اندکه کان ایّابا و ایّاب آب فروش بود، و در سبط ابن یامین نه نبوت بود و نه ملك، که در فرزندان یعقوب نبوت در سبط لاوی بود و لاوی جدّ موسی بود، و ملك در سبط یهودا بود، و داود از سبط وی بود، و طالوت نه ازین بود نه از آن قالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنا ایشان گفتند، طالوت را بر ما پادشاهی چون بود؟ که او مردی درویش است، مال ندارد و نیز نه از سبط نبوت است، نه از سبط ملك اشمویل گفت شما چه پندارید؟ که آنچه اللَّه داند شما ندانید، خدای وی را بر شما برگزید و وی را فزونی داد در علم و هم در جسم، عالم وقت خویش بود و در بنی اسرائیل کس از و عالمتر نبود، و نیز با جمال بود و با قد و بالا: قیل سمّی طالوت لطوله، رب العالمین باز نمود که مرد تمام بالا دشمن را در هیبت افکند و باز شکند، و باز نمود که ملك نه بوراثت است و نه بمال، بل که عطاء ربانی است و فضل الهی، آن را دهدکه خود خواهد وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ اللَّه دارنده است و داننده، همه را روزی میدهد از خزینه فراخ بی مؤنت، چنانك همه را بیافرید بقدرت فراخ بی حیلت، بیامرزد فردا بکرم فراخ بی وسیلت، واسع اوست که برسد بهر چیز بعلم و بهرکار بحکم و بهر بهره بقسم، علیم اوست که ناآموخته داناست و بدانش بی هماناست و در آموزنده هر داناست.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً خداوندکریم، نامبردار عظیم، مهربان نوازنده بخشنده دارنده، جلت احدیته و تقدست صمدیته، در این آیت بندگان را می‌نوازد هم توانگران را و هم درویشان را، توانگران را می‌نوازد، که ازیشان قرض میخواهد و قرض از دوستان خواهند. یحیی معاذ گفت عجبت ممّن یبقی له مال و رب العرش استقرضه. و فی الخبر الصحیح ینزل اللَّه عز و جل، فیقول من یدعونی فاجیبه؟ ثم یبسط یدیه، فیقول من یقرض غیر عدوم و لا ظلوم؟

چه دانی تو؟ که این قرض خواستن چه کرامت و چه نثار است! نثاری که بر روی جان گویی نگارست، و درخت سرور از وی ببارست، و دیده طرب بوی بیدارست. میگویدکیست اوکه قرض دهد باوکه ظالم نیست تا به برد و درویش نیست که از باز دادن درماند، و آن کس که قدر این خطاب شناسد، فضل از مال جان و دل در پیش نهدگوید:

جز با تو بجان و دل تکلف نکنم — دل ملك تو شد درو تصرف نکنم
گر جان باشارتی بخواهی ز رهی — در حال فرستم و توقف نکنم

روزی علی مرتضی ع در خانه شد، حسن و حسین پیش فاطمه زهرا می‌گریستند، علی گفت یا فاطمه چه بودست این روشنایی چشم و میوه دل و سرور جان ما را که میگریند؟ فاطمه گفت یا علی مانا که گرسنه‌اند، که یك روز گذشت تا هیچ چیز نخورده‌اند. و دیگی بر سر آتش نهاده بود علی گفت آن چیست که در دیگست؟ فاطمه گفت در دیگ هیچ چیز نیست مگر آب تهی، دل خوشی این فرزندان را بر سر آتش نهادم، تا پندارندکه چیزی می‌پرم، علی ع دلتنگ شد عبایی نهاده بود برگرفت و به بازار برد و بشش درم بفروخت و طعامی خرید، ناگاه سائلی آواز دادکه «من یقرض اللَّه یجده ملیّا وفیّا» علی ع آنچه داشت بوی داد، باز آمد و با فاطمه بگفت. فاطمه گفت: وفقت یا ابا الحسن و لم تزل فی خیر

نوشت باد یا ابا الحسن که توفیق یافتی و نیکو چیزی کردی، و تو خود همیشه با خبر بوده و با توفیق، علی بازگشت تا بمسجد رسول شود و نمازکند، اعرابیی را دیدکه شتری میفروخت، گفت یا ابا الحسن این شتر را میفروشم بخر، علی گفت نتوانم که بهای آن ندارم، اعرابی گفت بتو فروختم تا وقتی که غنیمتی در رسد یا عطائی از بیت المال بتو درآید، علی آن شتر بشصت درم بخرید و فرا پیش کرد، اعرابی دیگر پیش وی درآمد، گفت یا علی این شتر بمن فروشی گفت فروشم، گفت بچند؟

گفت، بچندانك خواهی، گفت بصد و بیست درم خریدم، علی گفت فروختم، صد و بیست درم پذیرفت از وی، و بخانه باز شد، با فاطمه گفت که ازین شصت درم با بهای شتر دهم به اعرابی و شصت درم خود به کار بریم، بیرون رفت بطلب اعرابی، مصطفی را دیدگفت یا علی تا کجا؟ علی قصه خویش بازگفت، رسول خدا شادی نمود و او را بشارت داد و تهنیت کرد، گفت یا علی آن اعرابی نبود، آن جبرئیل بود که فروخت، و میکائیل بود که خرید، و آن شتر ناقه بود از ناقه‌های بهشت، این آن قرض بود که تو باللّه دادی و درویش را بآن بنواختی، و قد قال اللَّه عز و جل مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً اما نواخت درویشان درین آیت آنست که اللَّه قرض میخواهد، از بهر ایشان میخواهد و تا عزیزی نباشد از بهر وی قرض نکند، و نواخت درویش تمامتر و رتبت وی بالاتر از نواخت توانگر، از بهر آنك قرض خواستن هر چندکه بغالب احوال از دوستان خواهند، اما افتد بوقت ضرورت که نه از دوست خواهند، و آن کس را که از بهر وی خواهند جز دوست و جز عزیز نباشد، نه بینی که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم در حال ضرورت قرض خواست از جهودی، و درع خود بنزدیك وی برهن نهاد، تا جو پاره ستد قوت عیال را.

بنگرکه ازکه خواست و بنگرکه کرا خواست! هر چندکه این نادر افتد، و اغلب آنست که قرض از دوستان خواهند، و روی فرا آشنایان کنند، چندین جایگه در قرآن رب العالمین خطاب میکند با آشنایان و مؤمنان أَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً، وَ أَقْرَضْتُمُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً، إِنْ تُقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً با هر یکی حسن بگفت تا بدانی که آنچه به اللَّه دهند پاك باید و حلال و نیکو، ان اللَّه تعالی طیّب لا یقبل الّا الطیب، وگفته‌اند قرض حسن آن بودکه در آن گوش بپاداش نداری و در جست عوض آن نباشی و آنچه کنی استحقاق جلال حق را کنی، نه یافت مزد خود را.

آورده‌اند که فردای قیامت رب العزة با بنده‌ای عتاب کندکه صحیفه او پر حسنات بود، گوید طاعاتك لرغبتك فی الجنة و ترکك المعاصی لرهبتك من النار، فایّ طاعة فعلتها لی؟

سهر العیون لغیر وجهك ضائع و بکاؤهن لغیر فقدك باطل
من کان یعمل للجنان فاننی من حبّ وصلك طول عمری عامل

پیر طریقت گفت: من چه دانستم که پاداش بر روی مهر تاش است، من پنداشتم مهینه خلعت پاداش است، من چه دانستم که مزدورست، اوکه بهشت باقی او را حظ است، و عارف اوست که در آرزوی یك لحظه است.

وَ اللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ قبض و بسط در ید خداست، کار او دارد و حکم او راست، یکی را دل از شناخت خود

در بند دارد، یکی را در انس با خود بر وی گشاید، یکی در مضیق خوف حیران، یکی در میدان رجا شادمان، یکی از قهر قبض وی هراسان، یکی بر بسط وی نازان، یکی بفعل خود نگرد در زندان قبض بماند، یکی بفضل حق نگرد بر بساط طرب آرام گیرد. همانست که پیر طریقت گفت: الهی گهی بخود نگرم گویم از من زارتر کیست؟ گهی بتو نگرم گویم از من بزرگوارتر کیست؟!

گاهی که بطینت خود افتد نظرم — گویم که من از هر چه بعالم بترم
چون از صفت خویشتن اندر گذرم — از عرش همی بخویشتن در نگرم

النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ پیغامبر ایشان ایشان را گفت إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ نشان ملك او بر شما أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ آنست که تابوت آید بشما، فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ در آن تابوت سکینة از خداوند شما، وَ بَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسى وَ آلُ هارُونَ چیزی که مانده از آنچه از آل موسی و از آل هارون باز ماند تَحْمِلُهُ الْمَلائِكَةُ فریشتگان آن را بردارند و آرند، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لَكُمْ در آن نشانیست شما را که ملك طالوت باذن خداست و رضا و اصطفاء او، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۲۴۸) اگرگرویدگانید، دانیدکه چنین است.

فَلَمَّا فَصَلَ طالُوتُ بِالْجُنُودِ چون گسسته گشت طالوت و سپاه از شهر و بهامون آمدند، قالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ طالوت گفت اللَّه شما را بخواهد آزمود بجویی، فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي هرکه از آن بیاشامد نه از من است وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي و هرکه از آن نچشد از منست إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ مگر آن کس که بدست خود یك غرفه برکشد، فَشَرِبُوا مِنْهُ چون بآن جوی رسیدند از آن بیاشامیدند إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ مگر اندکی ازیشان، فَلَمَّا جاوَزَهُ هُوَ چون بر آن جوی بگذشت او وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ و ایشان که بگرویدند با وی، قالُوا لا طاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ گفتند ما را امروزکاوستن نیست با جالوت و سپاههای وی، قالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا اللَّهِ گفتند ایشان که بی گمان بودند برستخیز و بدیدار خدای كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ بسا سپاه اندك غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ که باز شکستند سپاه فراوان را باذن و یاری خدای، وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و اللَّه با شکیبایانست بیاری.

وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ و چون بیرون آمدند بروی جالوت و سپاه او قالُوا رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً گفتند خداوند ما بر ما فراخ فرو ریز شکیبایی، وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا و قدمهای ما درواخ دار پیش دشمن، وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ و یاری ده ما را برگروه ناگرویدگان.

فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ طالوت بالشکر خویش بشکستند جالوت و سپاه وی را بتوفیق و خواست اللَّه، وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ و داود جالوت را بکشت، وَ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ وَ اللَّه داود را پادشاهی داد و پیغامبری و دانش، وَ عَلَّمَهُ مِمَّا يَشاءُ و در وی آموخت آنچه ندانست، وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ وگر نه باز داشت اللَّه بودی از مردمان بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ از بعضی ببعضی لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ زمین بیران گشتی و جهان تباه شدی، وَ لكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعالَمِينَ (۲۵۱) لکن اللَّه با فضل است و با نواخت و نیکوکاری بر جهانیان.

تِلْكَ آياتُ اللَّهِ این سخنان خدای است، نَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ می‌خوانیم آن بر تو بسزا و راستی، وَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ و تو از فرستادگانی بکافّه خلق.

النوبة الثانية

قوله تعالی: قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ الآية.... مفسران گفتند، اصل این تابوت آنست که اللَّه تعالی به آدم ع فرو فرستاد و در آن صورت پیغامبران بود، از فرزندان وی، و بعدد هر پیغامبری خانه بود در آن، و آخرترین همه خانه پیغامبر آخر الزمان بود خاتم النبیین، و رسول رب العالمین خانه از یاقوت سرخ و آسای پیغامبر، محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلم اینجا بصورت نمازگزاران ایستاده و بر راست وی مردی کهل ایستاده، بر جای پیشانی وی نبشته هذا اول من یتبعه من امته ابو بکر و بر چپ وی عمر خطاب ایستاده، بر جای پیشانی

وی نبشته لا تأخذه فی اللّه لومة لائم و از پس وی ذو النورین بر پیشانی وی نبشته، بارّة من البررة، و در پیش وی علی بن ابی طالب علیه السّلام شمشیر حمایل کرده و بر پیشانی مبارك وی نبشته هذا اخوه و ابن عمه، و پیرامن وی اعمام و خلفا و نقبا و لشکری عظیم از مهاجر و انصار در ایستاده، و اندازه تابوت سه گز بود در دو گز، از چوب شمشاد زراندودکرده، و به نزدیك آدم می‌بود تا آدم از دنیا بیرون می‌شد به شیث داد و پس از وی فرزند بفرزند میداد و بآن وصیت میکرد. تا بروزگار ابراهیم ع، ابراهیم بمهینه فرزند داد: اسماعیل و اسماعیل بپسر خویش قیدار سپرد، فرزندان اسحاق با وی بخصومت آمدند، گفتند نور محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم با شماست، تابوت بایدکه با ما بود، قیدار سر وازد، امتناع نمود، پس برخاست و به کنعان شد پیش یعقوب ع، و آن تابوت با وی، یعقوب در قیدار نگرست، گفت چه رسید ترا ای قیدارکه رویت زرد می‌بینم و قوت ساقط؟ گفت نور محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم از پشت من نقل کرده‌اند، یعقوب گفت، بدختران اسحاق؟ گفت نه که در عرب به غاضره جرهمی. یعقوب گفت «بخ بخ، نیك آمد» اللّه خواست و حکم کرد که نور محمد جز در عربیات طاهرات ننهد، یا قیدار بشارت باد ترا که امشب پسری آمد. قیدارگفت چه دانستی و ازکجا گفتی؟ تو در زمین شام و غاضره در زمین حرم! گفت از آن بدانستم که امشب درهای آسمان دیدم که برگشادند و فریشتگان گروه گروه از آسمان بزیر می‌آمدند و نوری عظیم میان آسمان و زمین ظاهر شده، دانستم که آن نور محمد است، قیدار برگشت بسوی زمین حرم تا با اهل خویش شود، و آن تابوت بنزدیك یعقوب بگذاشت. پس میان بنی اسرائیل می‌بود تا بروزگار موسی ع، پس موسی بوقت مرگ آن را پیش یوشع بن النون بنهاد به بریه، بریه نام جایگاهیست، پس چون در بنی اسرائیل تفرق افتاد و قومی نافرمان شدند و بر پیغامبران جفا کردند و عصیان آوردند، رب العزة دشمن را بر ایشان مسلط کرد، ازین عمالقه و جبابرة از بقایاء قوم عاد تا بر ایشان تاختن آوردند، لختی را بکشتند و لختی را به بردگی ببردند، و آن تابوت از میان ایشان برداشتند و بزمین خویش بناحیه فلسطین بردند و در چاه طهارت جای نهادند، هرکس ازیشان که در آن چاه برازکردی، علت بواسیر و قولنج پدید آمدی وی را، پس بجای آوردندکه این علت از جهت آن تابوت است که در چاه نهاده‌اند، بیرون آوردند و بر گردون نهادند وگردون درگاو بستند وگاو را از زمین خویش براندند بسوی بنی اسرائیل، اللّه تعالی فریشتگان را بفرستاد تا آن تابوت برداشتند و بخانه طالوت بردند، بنو اسرائیل چون تابوت بخانه و یافتند، بدانستندکه ملك او بحقّ است.

اینست که رب العالمین گفت: وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ پیغامبر ایشان اشماویل گفت، نشان آنك ملك طالوت حق است آنست که آن تابوت سکون و آرام دل شما بآنست، و امن شما در آن بسته بشما باز اید، اینست که قتاده وکلبی گفتند در معنی سکینه که سکینه بادیست که صورت دارد، سر وی چون سرگربه و دو پردازد، بنو اسرائیل هرگه که غزا کردندی، آن تابوت در پیش صف خویش بنهادندید، چون وقت نصرت بودی، سکینه از آن تابوت بانگ زدی بر دشمن، دشمنان از آن بانك فزع گرفتندید، و بهزیمت شدندید. وگفته‌اندکه در آن تابوت جامه وکلاه و عصاء موسی بود و جامه و عصاء هارون و پاره از من که در تیه بریشان می‌بارید، و رضراض الواح توریة که موسی شکسته بود، آن گه که الواح بر زمین زد، و طشت که دلهای پیغامبران در آن شسته‌اند و اکنون میگویند آن تابوت در دریای طبریه پنهانست. قال ابن عباس ان التابوت و عصاء موسی فی بحیرة الطبریه، و انهما یخرجان قبل یوم القیمة.

فَلَمَّا فَصَلَ طالُوتُ بِالْجُنُودِ الآیة... چون بیرون شد طالوت از شهر بیت المقدس و سپاه وی هشتاد هزار مرد جوان جنگی فارغ، که هیچ شغل و هیچکس بهیچ حق دامن ایشان ناگرفته، همه جنگ را ساخته وکار آن پرداخته، بیرون آمدند بروزگرما، و میان ایشان و میان دشمن آب نایافت، مگر در آن یك نهر اردن و فلسطین.

قالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ طالوت گفت اللّه شما را بخواهد آزمود بآن جوی، یعنی تا وا شما نمایدکه از شما که

مطیع تر و اللَّه خود بآن داناتر.
فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي ای لیس معی علی عدوی، که تشنه آنجا رسید، هرکه از آن بیاشامد نه از منست، یعنی نه با منست بر دشمن من و جنگ کردن با وی. وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ ای لم یشربه، طعم اینجا بمعنی شرب است، چنانك آنجا گفت جُناحٌ فِيما طَعِمُوا ای شربوا، و هرکه از آن نچشد، او از منست یعنی با منست بر دشمن، پس رب العالمین در آن استثنا آورد، لختی فا بیرون کرد.
گفت: إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بفتح غین قراءة ابن کثیر و نافع و ابو عمرو است، و بضم غین قراءة باقی، بضم اسم است و بفتح مصدر، بضم پری دست است و بفتح برکشیدن آن یك بار، پس چون بآن جوی رسیدند، روزگرم بود و ایشان سخت تشنه، در آب افتادند و دهن بر آب نهادند و فرمانرا خلاف کردند، مگر اندکی ازیشان، و آن اندك سیصد و سیزده بودند، عدد مرسلان از انبیاء و عدد مجاهدان روز بدر. براء عازب گفت: قال لنا رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم یوم بدر «انتم الیوم علی عدد اصحاب طالوت حین عبروا النهر»
رب العالمین آن اندك را قوت دل داد و آرام جان و ایمان تمام، و آن غرفه ایشان را کفایت، بجوی بازگذشتند و با طالوت بجنگ شدند، و آن قوم دیگرکه فرمانرا خلاف کردند، لبهاشان سیاه شد و تشنگی بریشان زورکرد، هر چندکه بیش آشامیدند تشنه تر بودند، هم درکنار جوی بماندند، و بقتال دشمن و فتح نرسیدند و گفتند لا طاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بجالُوتَ وَ جُنُودِهِ و اصحاب غرفه میگفتند از مؤمنان و خدای پرستان و فرمان برداران، كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ ای بعون اللَّه و نصرته وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ بالنصرة و التأیید و القوة.
وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ چون طالوت چهار لشکر بساخت تا بقتال جالوت بیرون رود، اشماویل پیغامبر درعی بوی داد و گفت اللَّه تعالی بانگیزد از اصحاب تو مردی که جالوت بدست وی کشته شود، و نشان این مرد آنست که این درع ببالای وی راست آید، نه بیفزاید نه بکاهد، چون بتو رسد آن مرد، با وی عهد و پیمان بندکه یك نیمه ملك خویش و یك نیمه مال بوی دهی، و داود پیغامبر آن گه کودکی بود، شبانی میکرد پدر خود را ایشا، وکهینه پسران بود، هفتم هفت پسر بود، و قوتی عظیم داشت، که وقتی شیر را بگرفت بنزدیك گله خویش، و بدو دست زیر و زبر لب او بگرفت و تا بدنبال وی از هم بردرید، خبر بوی رسیدکه طالوت بیرون شد بقتال جالوت، گوسپندان بگذاشت و بیامد تا مطالعه برادران کندکه در لشکر طالوت بودند، براه درکی می‌شد سنگی با وی بآواز آمدکه یا داود خذنی، فانا الذی اقتل جالوت الجبار داود آن سنگ برگرفت و در توبره خویش نهاد و با خود میداشت تا بر طالوت رسید، گفت یا طالوت انا قاتل جالوت باذن اللَّه عز و جل، من جالوت را کشتم بتوفیق و خواست اللَّه. طالوت را عجب آمد این سخن از وی، که داود مردی کوتاه بالا بود، زرد رنگ چون بیماران بهیئت عاجزان و آسای درویشان، داود گفت: اگر من او را بکشم نیمه ملك و مال خود بمن دهی؟
طالوت گفت آری دهم، و دختر خویش نیز در حکم توکنم، اما نشان راستی تو آنست که این درع درپوشی، که اشمویل بمن داد و گفت قاتل جالوت اوست که این درع ببالای وی راست بیاید. داود آن درع در پوشید و ببالای وی راست آمد. طالوت بدانست که جالوت بدست وی کشته شود، رفتند وصف برکشیدند و داود برابر جالوت بایستاد و نزدیك در شد، جالوت گفت چه آورد ترا ای شقی بنزدیك من؟ داود گفت بدان آمدم تا ترا بکشم، جالوت را از وی عجب آمد این سخن، گفت ای عاجز تو مرا چون کشی؟ اگر خیو خود بر تو افکنم ترا غرق کند، و اگر سنان رمح خود بتو باز نهم ترا پست کنم، اینك هشتصد رطل سنان رمح منست. داود گفت من ترا خواهم کشت، تو آنچه خواهی میگوی. آن گه سنگ که داشت در مقلاع نهاد و بانداخت، رب العزة جل جلاله باد را بیاری وی فرستاد تا سنگ در هوا بسه پاره شد، یکپاره از آن بر وی جالوت رسید بر دامن مغفر وی. و بر پیشانی او جوهری بود، یاقوت سرخ که می‌درخشید، آن سنگ یاقوت را و سر او را گذاره کرد و از سر او بیرون گذشت.

جالوت بیفتاد و لشکر وی هزیمت گرفت، مسلمانان بر پی ایشان افتادند، تا سی هزار ازیشان کشته شدند و عدد ایشان هفتاد هزار بود. عمالقه از بقایاء قوم عاد، عبده اوثان و سر ایشان جالوت، این است که رب العالمین گفت فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ پس طالوت دختر بوی داد، تحقیق عهد خویش را، اما نیمه ملك و مال بنداد، و بداود حسد برد و قصدکشتن وی کرد، داود از وی بگریخت و بدهی از آن دههای بنی اسرائیل فرو آمد، پس طالوت پشیمان شد و طلب توبه کرد، زنی بود از قدماء بنی اسرائیل که نام اعظم دانست، بنزدیك وی شد و توبت خواست، آن زن گفت توبت تو آنست که با اهل مدینه بلقا تنها قتال کنی، اگر آن مدینه بدست توگشاده شود یا توکشته شوی، نشان قبول توبه تو باشد. طالوت رفت و با ایشان قتال کرد، بدست ایشان کشته شد. گویند کشنده طالوت خال داود بود کان جبارا من الجبابرة، یبلغ راسه السحاب و قتل طالوت بعد از قتل جالوت بود بهفت سال، پس بنو اسرائیل رو بداود نهادند و بوی مجتمع شدند و ملك بر وی قرارگرفت، و داود را از دختر طالوت اکسالوم زادکه قصدکرده بود که ملك از پدر بستاند، و پس از آن داود زن اوریا را بزنی کرد، تا او را سلیمان زاد، پس آنکه اوریا کشته گشت، و آتاه اللَّه الملك و الحکمة، اللَّه تعالی داود را ملك داد بر دوازده سبط بنی اسرائیل، و همه بر وی مجتمع شدندکه هیچ پادشاه دیگر را هرگز چنان مجتمع نشده بودند و حکمت داد او را، یعنی پیغامبری وکتاب خدای زبور. هرگه که داود زبور خواندی وحوش بیابان و مرغان هوایی سماع میکردند، و چندان بمردم نزدیك می‌شدند، که دست برگردنهاشان می‌نهادند و خبرشان نه، و بسماع قراءت او آب روان بر جای بایستادی، و باد فروگشاده ساکن شدی.

وَ عَلَّمَهُ مِمَّا یَشاءُ و او را در آموخت زره کردن از آهن، پولاد بدست وی آهن نرم بود، از آن زره بافتی بی آتش. و روایت کرده‌اند از ابن عباس در تفسیر این که وَ عَلَّمَهُ مِمَّا یَشاءُ گفت داود را سلسله داده بودند، یك طرف آن در آسمان با مجره بسته و دیگر طرف بصومعه داود پیوسته، در هواء، و هیچ حادثه پدید نیامدی که نه آن سلسله در جنبش افتادی، و سلسله از آن ظاهرگشتی، که داود آن حادثه بدانستی، و هیچ بیمار و آفت رسیده آن سلسله نپاسیدی، که نه در حال شفا یافتی. و بعد از داود روزگاری بر جای بود هیچ دو خصم به نزدیك آن سلسله نشدندی، که نه در حال محق از مبطل پیدا شدی، محق دست در آن زدی و دستش بآن رسیدی. و مبطل خواستی تا دست در آن زند، دستش بآن نرسیدی، پس ظالمان و مکر سازان مکرها ساختند و حیلت نهادند. چنانك آورده‌اند: که یکی از ملوك ایشان بنزدیك مردی جوهری بودیعت نهاد، چون فاخواست، منکر شد، گفت باز دادم. پس هر دو نزدیك سلسله شدند و آن مرد که ودیعت داشت مکر ساخته بود و آن جوهر در میان چوبی تعبیه کرده، چون خواست که دست در سلسله زند، نخست آن چوب بصاحب جوهر داد، گفت این بدست میدار تا من دست در سلسله زنم. آن گه بگفت بار خدایا، اگر میدانی که آن جوهر با صاحب خود رسیده است سلسله بمن نزدیك کن تا دست در آن زنم سلسله بوی نزدیك شد و دست در آن زد، پس چون این مکر و حیلت میان ایشان پدید آمد، رب العزة آن سلسله از میان ایشان برگرفت.

وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ الآیة... «دفاع اللَّه» قراءة نافع و یعقوب است، و «دفع اللَّه» قراءة باقی، و دفاع و دفع هر دو یکسان است، میگوید اگر نه بازداشت اللَّه بودی از مشرکان بمؤمنان و از مؤمنان به پیغامبران و از نشستگان بغازیان و از ضعیفان خلق بپادشاهان قوی، میگوید اگر نه باز داشت اللَّه بودی که ایشان را از یکدیگر می‌باز دارد، و بوجود قومی از قومی فتنها و بلاها می‌بازگیرد، جهانیان نیست شدندید و عالم خراب گشتی، و شعار دین باطل.

قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «یدفع اللَّه بمن یصلی من امتی عمن لا یصلی، و بمن یزکی عمن لا یزکی، و بمن یصوم عمن لا یصوم، و بمن یحج عمن لا یحج و بمن یجاهد عمن لا یجاهد، و لو اجتمعوا علی ترك هذه الاشیاء ما ناظرهم اللَّه طرفة عین»

و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «لو لا عباد للَّه ركّع، و صبيان رضع، و بهائم رتّع لصبّ عليكم العذاب صبّا، ثم ترضّ رضّا»

و روى «ان سليمان بن داود ع خرج يستسقى، فمر بنملة مستلقية على ظهرها، رافعة قوائمها الى السماء و هى تقول، اللهم انا خلق من خلقك، ليس بنا غنى عن سقياك و رزقك، فاما ان تسقينا و ترزقنا، و اما ان تهلكنا» فقال سليمان «ارجعوا فقد سقيتم بدعوة غيركم»

و عن جابر بن عبد اللَّه قال قال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «ان اللَّه سبحانه ليصلح بصلاح الرجل المسلم ولده و ولد ولده و اهل دويرته و دويرات حوله، و لا يزالون فى حفظ اللَّه ما دام فيهم.»

و روى عن قتاده فى هذه الآية قال: يبتلى اللَّه المؤمن بالكافر، و يعافى الكافر بالمؤمن.

و عن ابن عمر قال قال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «ان اللَّه ليدفع بالمسلم الصالح عن مائة اهل بيت من جيرانه البلاء».

ثم قرأ ابن عمر وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَ لكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعالَمِينَ اى فى الدفع عنهم.

تِلْكَ آياتُ اللَّهِ الآية... اى هذه آيات اللَّه، يعنى القرآن نَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ اى بصدق الحديث. ميگويد اين آيات وكلمات قرآن سخنان اللَّه است كه براستى بر تو ميخوانيم. جاى ديگر گفت نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَإِ مُوسى وكلا نقص عليك من انباء الرسل، فاذا قرأناه فاتبع قرآنه اين همه دلائل‌اندكه خداى را عز و جل خواندن است. و يشهد لذلك

قول النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «كان الناس لم يسمع القرآن حين سمعوه، من فى الرحمن يتلوه عليهم».

وَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ اى الى الخلق كافة، ميگويد تو از فرستادگانى بجهانيان، و جهانيان همه امت تواند، يعنى امت دعوت. و در جمله بدانك امت وى بر سه قسم‌اند: امت دعوت، امت اجابت، و امت اتباع، اما امت دعوت آنست كه اللَّه گفت كَذلِكَ أَرْسَلْناكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِها أُمَمٌ الى قوله وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ.

درين آيت كافران را همه امت وى خواند، تا معلوم شود كه همه جهانيان از آن روز بازكه جبرئيل بمصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم پيغام آورد تا بروز قيامت از همه اهل كيشها، امت مصطفى اند. امت دعوت، يعنى باز خوانده وى بدين اسلام و حجة خداى فرا سر ايشان نشسته، ازينجا گفت مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم: «انا حظكم من الانبياء و انتم حظى من الامم».

و قال النبى «ان اللَّه عز و جل بعثنى الى الناس جميعا و امرنى ان انزل الجن و ان اللَّه لقّانى كلامه و انا امّى»

و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «فضلت على الانبياء بست: اوتيت جوامع الكلم، و نصرت بالرعب، و احلت لى الغنائم، و جعلت لى الارض مسجدا و طهورا و ختم بى النبيون، و ارسلت الى الناس كافة».

و امت اجابت آنست كه رب العالمين گفت إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً ميگويد اين امت شما يك امت است، پيغامبر يكى و نامه يكى و قبله يكى و شريعت يكى و خدا يكى، و درين امت هم مؤمن است و هم منافق و هم متبع و هم مبتدع و هم صالح و هم فاجر. و امت اتباع آنست كه اللَّه گفت كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ جاى ديگر گفت وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ اين امت رسول را پذيرفتند برسالت، و باخلاص وى را گواهى دادند و بر صدق و يقين او را پيشوا گرفتند و بر سنت وى خداى را پرستيدند و هر چندكه درگزارد حق وى تقصيركردند در دل عقيدت اين داشتند و برين بودند، و آنك مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم قومى را از امتى وابيرون كرد، اين امت اتباع خواست چنانك در خبر است

«ان الجعدى و المنانى ليسا من امة محمد صلّى اللَّه عليه و آله و سلم و هم الزنادقة».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ الآية... هرکه بر بساط دولت دین از جام معرفت شربتی یافت، ساقی آن شربت سلطان سکینه بود، و سلطان سکینه را مقرّ عزادار الملك دل آمد، هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ و لطیفه دل منزلگاه صفت قدم امد، «ان القلوب بین اصبعین من اصابع الرحمن» بسا فرقا که میان در قوم است، قومی که سکینه ایشان در تابوت، و تابوت در تصرف بنی اسرائیل، گه اینجا وگه آنجا، گه چنین وگه چنان. و قومی که سکینه ایشان در دل ایشان، درید صفت حق، نه آدمی را را بر آن دست نه فریشته را بر آن راه يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ شبلی گفت از آنجا که حقائق سر است پرده‌ها فرو گشادند و حجابها برداشتند، تا بسی کارهای غیبی بر سرّ ما کشف کردند، دوزخ را دیدم بسان اژدهایی غرنده و شیری درنده، که بخلق می‌بازید و ایشان را بدم در خود می‌کشید، مرا دید شکوهش کرد، نصیب خود از من خواست، هر چه جوارح و اعضاء ظاهر بود بوی دادم و باك نداشتم از سوختن آن، که از سوز باطن خودم پروای سوز ظاهر نبود.

پیر طریقت گفت: همه آتشها تن سوزد و آتش دوستی جان، بآتش جانسوز شکیبایی نتوان.

گر بسوزدگو بسوز و ور نوازدگو نواز　　عاشق آن به کومیان آب و آتش در بود

گفت چون نهاد و صورت شبلی بآتش دادم، نوبت بدل رسید، از من دل خواست، گفتم در بازم و باك ندارم، بسرم ندا آمدکه ای شبلی دل را یله کن که دل نه از آن تست، و نه در تصرف تو، دل در قبضه ماست که معدن دیدار ماست، دل در ید ماست که بستان نظر ماست، دل در یمین ماست که منزلگاه اطلاع ماست. ای شبلی اگر لا بد دل بخرج می‌بایدکرد و می‌باید سوخت، دریغ بود که باین آتش صورت بسوزی، پس باری بآتش عشق بسوز.

دل را تو بنار عاشقی بریان کن　　وانگاه نظر ز دل بسوی جان کن
گر زانك براه پیشت آید معشوق　　این جمله بپیش پای او قربان کن

النوبة الاولی

قوله تعالی: تِلْكَ الرُّسُلُ آنك پیغامبران و فرستادگان، فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ فضل دادیم و افزونی بعضی را ازیشان ور بعضی، مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ هست ازیشان آن کس که اللَّه با او سخن گفت وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ و بعضی را ازیشان برداشت زبر دیگران بدرجها، وَ آتَيْنا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ و دادیم عیسی مریم را روشنیها و معجزهای درست، وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ و نیرو دادیم وی را بجان پاك، وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ و اگر خواستی خدای مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مختلف نگشتند مردمان در دین خویش پس پیغامبران خویش، مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ پس آنك بایشان آمد نشانهای روشن و معجزهای درست، وَ لكِنِ اخْتَلَفُوا لکن مختلف شدند، فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ ازیشان بود که بر ایمان بپائید وَ مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ و بود که کافر شد وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا و اگر خواستی اللَّه پراکنده و مختلف و بسته راه نگشتندی، وَ لكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ ما يُرِيدُ (۲۵۳) لکن اللَّه آن کندکه خود خواهد.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند أَنْفِقُوا نفقت کنید، مِمَّا رَزَقْناكُمْ از آن چیزکه شما را روزی دادیم، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ پیش از آنکه آید روزی لا بَيْعٌ فِيهِ که در آن روز خرید و فروخت نبود، وَ لا خُلَّةٌ وَ لا شَفاعَةٌ و نه دوستی و نه خواهش گری مگر بدستوری وَ الْكافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۲۵۴) و ظالمان فردا ایشان باشندکه امروز کافرانند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: تِلْكَ الرُّسُلُ الآية... میگوید آنك آن پیغامبران، آن سخن رسانان و بر رسالت من استواران، ما ایشان را فضل دادیم بر یکدیگر و افزونی دادیم در برتری بچیز چیز از فضائل، همه پیغامبران برتران از همه آدمیان، وانگه مرسلان مهینان از دیگران، وانگه اولو العزم ازیشان برتر از دیگران وانگه آدم بکرامت در خلقت، و نوح

در اجابت دعوت، و ابراهیم در خلت، و داود در زبور و در آواز و ملك و نبوت، و سلیمان در سخن گفتن با مرغ و تسخیر با دو جن و شیاطین و ملك و علم و رسالت، و موسی در مناجات و مکالمت، و عیسی از مادر بی‌پدر و زنده در آسمان وکشتن دجال بآخر عهد، و محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلم بقرآن و بدیدار شب معراج و مهر نبوت و فردا بشفاعت.

مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ الآیة... ازیشان کس است که اللَّه با وی سخن گفت یعنی بی واسطه و ترجمان و بی سفیر در میان، و آن آدم است و موسی و محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلم، اما سخن با آدم آنست که گفت رب العزة اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ و درست است خبرکه رسول خدا گفت صلّی اللَّه علیه و آله و سلم

«خلق اللَّه آدم علی صورته و طوله ستون ذراعا فلما خلقه، قال اذهب، فسلم علی اولئك النفر و هم نفر من الملائکة جلوس، فاسمع ما یجیبونك به، فانه تحیّتك و تحیّة ذریتك، قال فذهب فقال السلام علیکم، فقالوا السلام علیك و رحمة اللَّه، قال فکلّ من یدخل الجنة علی صورة آدم طوله ستون ذراعا، فلم یزل الخلق ینقص حتی الآن.»

و مردی آمد برسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت یا رسول اللَّه أ نبیّا کان آدم؟ قال «نعم مکلما»

و سخن گفتن با موسی آنست که رب العزة گفت در قرآن إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ، إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ، لا إِلهَ إِلَّا أَنَا، فَاعْبُدْنِي، إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسالاتِي، انی انا اللَّه رب العالمین، وَ أَنْ أَلْقِ عَصاكَ و فی الخبر ما روی ان النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال «کلم اللَّه اخی موسی ع بمائة الف کلمة و اربعة و عشرین الف کلمة و ثلاث عشرة کلمة، فکان الکلام من اللَّه و الاستماع من موسی.»

و قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «ان موسی کان یمشی ذات یوم بالطریق فناداه الجبار یا موسی، فالتفت یمینا و شمالا و لم یر احدا، ثم نودی الثانیة یا موسی، فالتفت یمینا و شمالا فلم یر احدا، و ارتعدت فرائصه ثم نودی الثالثة «یا موسی بن عمران، انّی انا اللَّه لا اله الا انا، فقال لبیّك فخر اللَّه ساجدا، فقال ارفع رأسك یا موسی بن عمران، فرفع رأسه، فقال یا موسی ان احببت ان تسکن فی ظلل عرش یوم لا ظل الّا ظلّه فکن للیتیم کالاب الرحیم وکن للارملة کالزوج العطوف، یا موسی ارحم ترحم، یا موسی کما تدین تدان، یا موسی انه من لقینی و هو جاحد بمحمد ادخلته النار و لوکان ابراهیم خلیلی و موسی کلیمی. فقال الهی و من محمد؟ قال یا موسی، و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا اکرم علی منه کتبت اسمه مع اسمی فی العرش قبل ان اخلق السماوات و الارض و الشمس و القمر بالفی الف سنة، و عزتی و جلالی، ان الجنة محرمة حتی یدخلها محمد و امته. قال موسی و من امة محمد؟ قال امته الحمادون، یحمدون صعودا و هبوطا، و علی کل حال یشدّون اوساطهم و یطهّرون ابدانهم، صائمون بالنهار، رهبان باللیل، اقبل منهم الیسیر و ادخلهم الجنة بشهادة ان لا اله الا اللَّه، قال الهی اجعلنی نبی تلك الامة، قال نبیها منها، قال اجعلنی من امة ذلك النبی.

قال استقدمت و استأخروا و لکن ساجمع بینك و بینه. فی دار الجلال».

اما سخن گفتن با محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلم آنست که شب معراج که بر خدای رسید، با خدای سخن گفت و با وی رازها رفت، که از آن چیزی گفتنی نیست، و رب العالمین آن رازها سر بسته بیرون دادگفت «فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى». اما بعضی از آنك نصیب خلق در آن بود مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم بیرون دادگفت: «رأیت ربی عز و جل بعینی، فالهمنی ربی حتی قلت التحیات اللَّه و الصلوات الطّیبات، فقال لی ربی عز و جل، السلام علیك ایها النبی و رحمة اللَّه و برکاته، فقلت السلام علینا و علی عباد اللَّه الصالحین ثم قال ربی. یا محمد، قلت لبیك ربی، قال فیم یختصم الملأ الاعلی؟ قلت لا ادری، فوضع یده بین کتفیّ حتی و جدت برد انامله بین ثدیی، فتجلی لی ما فی السماوات و ما فی الارض. و فی روایة اخری قال لی ربی سل، فقلت یا رب اتخذت ابراهیم خلیلا و آتیت داود ملکا عظیما، و ألنت له الحدید و سخّرت له الجبال و الجن و

الانس و الشياطين، و اعطيت سليمان ملكا لا ينبغى لاحد من بعده، و علّمت عيسى التورية و الانجيل، و جعلته يبرئ الاكمه و الأبرص و يحيى الموتى باذنك، و اعذته و امه من الشيطان الرجيم، فلم يكن للشيطان عليهما سبيل، فقال لى ربى يا محمد قد اتخذتك حبيبا كما اتخذت ابراهيم خليلا، وكلّمتك كما كلمت موسى تكليما، و ارسلتك الى الناس كافّة بشيرا و نذيرا، و شرحت لك صدرك و وضعت عنك وزرك و رفعت لك ذكرك، فلا اذكر الّا ذكرت معى، و جعلت امتك اقواما، اناجيلهم فى صدورهم، و جعلتهم آخر الامم خلقا و اولهم بعثا، و اولهم دخولا الجنة، و أعطيتك سبعا من المثانى، لم اعطها نبيا قبلك، و اعطيتك خواتيم سورة البقره و لم اعطها نبيا قبلك و اعطيتك الكوثر و اعطيتك ثمانية اسهم: الاسلام و الهجرة و الجهاد و الصلاة و الصدقة و صوم رمضان و الامر بالمعروف و النهى عن المنكر و جعلتك فاتحا و خاتما».

وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ ميگويد برداشت لختى ازيشان بر لختى بدرجها، همانست كه گفت وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ اين درجات پيغامبران است و تفاضل ميان ايشان، اما ديگر مردمان هم بعضى را بر بعضى شرف داد و افزونى در برترى، بعضى را درجه علم داد، بعضى را درجه عبادت و توفيق طاعت و يافت مثوبت، و بعضى را در روزى و احوال معاش در دنيا. اما درجه علم آنست كه در قصه ابراهيم خليل گفت «وَ تِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى قَوْمِهِ، نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ» و در سورة يوسف گفت نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ و در سورة المجادله گفت يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ. اما درجات توفيق طاعت و درجات پاداش آنست كه گفت فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقاعِدِينَ دَرَجَةً. همانست كه جاى ديگر گفت «لا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قاتَلَ أُولئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قاتَلُوا»

جاى ديگر گفت وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ مِمَّا عَمِلُوا بندگان را ميگويد كه عمل ميكنند كه ايشان بر درجات‌اند، درجه آن كس كه بريا كار ميكند چون درجه مخلصان نيست، و نه درجه جاهل چون درجه عالم، و نه درجه سنى چون درجه صاحب هوى، و نه درجه عادتيان چون درجه مخلصان. اما درجات روزى و احوال معاش دنيا و تفاضل و تفاوت در آن ميان ايشان آنست كه گفت «نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ» ميگويد قسمت كرديم و بخشيديم ميان خويش زندگى و معاش ايشان، و ايشان را برداشتيم زبر يكديگر، در توانگرى و درويشى و عز و ذل و اقامت و غربت و صحت و بيمارى و عافيت و بلا و شادى و اندوه. اين همه كه گفتيم درجات اين جهانى‌اند، و تفاضل و تفاوت ميان خلق درين جهان. باز درجات آن جهانى در افزونى دادن بر يكديگر مه نهاد و بزرگتر، چنانك گفت «وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا». و درجات آن جهانى آنست كه بهشتيان را گفت «فَأُولئِكَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ الْعُلى» ايشانراست درجه‌هاى بلند، بهشتهاى جاودانه پاينده، هر يكى بقسمى نواخته، و هر يكى را درجه ساخته، و هر يكى را از فضل بهره انداخته، همانست كه گفت «لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ» مؤمنانرا ميگويد براستى و درستى كه ايشانراست درجات پاداش، بنزديك خداوند ايشان، و آمرزش و مزد نيكو بى‌رنج، هركه امروز اندوهگن‌تر، فردا شادتر، هركه امروز ترسنده‌تر، فردا ايمن تر، هركه امروزكوشنده‌تر در طاعت، فردا توانگرتر در دار مقامت.

وَ آتَيْنا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ و داديم عيسى مريم را كتاب انجيل و معجزه‌ها چون زنده كردن مردگان و بينا كردن نابينايان و درست كردن پيسان و معتوهان و دردمندان و منقوصان. «وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ» بجان پاك كه باد آورد و در مادر وى دميد، وگفته‌اند كه «بِرُوحِ الْقُدُسِ» جبرئيل است.

وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ اى من بعد موسى و عيسى و بينهما الف نبى» ميگويد اگر خداى خواستيد ايشان مختلف نگشتنديد و باز ايستادنديد بر سخن پيغامبران و بر دين و نشان ايشان اقتتال نامى است اختلاف را از بهر آنك اختلاف تخم اقتتال است، از خلاف قتال زايد، و آنچه در اول گفت وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ و در

آخرگفت وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا این حکم تکرار ندارد که هر یکی معنیی را گفت اقتتال اول اختلاف است و اقتتال ثانی حقیقت قتل و محاربت، میگوید: اگر اللَّه خواستید ایشان مختلف نگشتندید و یك امت بود ندید، چنانك جای دیگرگفت وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدى آن‌گه گفت و اگر اللَّه خواستیدکه این اختلاف نبودی، قتل و محاربت میان ایشان نرفتی، و قیل معناه و لو شاء اللَّه ان لا یأمر المؤمنین بالقتال للکافرین عقوبة لکفرهم لما اقتتلوا میگوید اگر اللَّه خواستیدکه مؤمنانرا نفرماید بقتال و محاربت کافران، عقوبت کفر ایشان را ایشان اقتتال نکردندی. این آیت در قدریان و معتزلیان است، که ایشان اضافت مشیت با خلق میکنند، و مشیت حق تبع مشیت خلق می‌سازند، رب العزة درین آیت اضافت مشیت به کلیت با خودکرد، و نفی اقتتال بر ناخواست خود حوالت کرد. شافعی باین معنی اشارت کرده وگفته:

فما شئت کان و ان لم نشأ و ما شئت ان لم نشأ لم یکن
خلقت العباد علی ما علمت ففی العلم یمضی الفتی و المسن
علی ذا مننت و هذا خذلت و هذا اعنت و ذا لم تعن
فمنهم شقی و منهم سعید و منهم قبیح و منهم حسن

یکی از پیران سلف گفت نام او ابو غیاث که در عهد ما قدری فرمان یافت، وی را درگورستان مسلمانان دفن کردیم، همان شب بخواب دیدم که جنازه می‌بردند، و حمّالان آن سیاهان، و آن کس که بر آن جنازه بود پایهایش از پیش جنازه بیرون آمده بر مثال آلاس سیاه، آن سیاهان را گفتم که این جنازه کیست؟ گفتند جنازه فلان مرد یعنی آن قدری، گفتم نه وی را دفن کردیم در فلان جایگه؟ گفتند آن نه جای وی بود، ابو غیاث گفت از پس وی میرفتم تا خودکجا برند، گفتا بناوس گبرانش بردند و آنجاش دفن کردند. نعوذ باللّه من درك الشقاء و سوء القضاء.

اعتقاد قدری آنست که اگر خواهد طاعت کند و اگر خواهد معصیت، که هر دو در مشیّت و استطاعت اوست، نه در مشیت و تقدیر اللَّه، ازینجاست که قدری هرگز نگوید: اللهم وفّقنی، اللهم اعصمنی، و هرگز نگوید لا حول و لا قوة الا باللّه وگفته‌اندکه قدریی گبری را گفت که مسلمانان شود، گبرگفت تا خدای خواهد، قدری گفت اللَّه میخواهد و شیطان ترا نمی‌گذارد و نمی‌خواهد، گبر جواب داد که این عجب کاریست که اللَّه را خواستی است و شیطان را خواستی، وانگه خواست شیطان غلبه دارد برخواست خدای، ما هذا الّا شیطان قوی. و عن الحسن بن ابی الحسن قال: جف القلم و قضی القضاء و تم القدر بتحقیق الکتاب و تصدیق الرسل، و سعادة من عمل و اتّقی، و شقاء من ظلم و اعتدی، و بالولایة من اللَّه للمؤمنین و التبرئة من اللَّه للمشرکین، من کفر بالقدر فقدکفر بالاسلام.

و روی عن الحسین بن علی ع قال «ان القدریة لم یرضوا بقول اللَّه و لا بقول الملائکة و لا بقول النبیین و لا بقول اهل الجنة و لا بقول اهل النار و لا بقول اخیهم ابلیس، اما قول اللَّه تعالی فانه یقول وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ اما قول الملائکة سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلَّا ما عَلَّمْتَنا و امّا قول النبیین، فقول نوح: «وَ لا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ» و قول موسی: «إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ» و امّا قول اهل الجنة: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ، لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ و اما قول اهل النار: لَوْ هَدانَا اللَّهُ لَهَدَيْناكُمْ و اما قول ابلیس: رَبِّ بِما أَغْوَيْتَنِي.

و قال جعفر بن محمد الصادق ع «جلّ العزیز ان یأمر بالفحشاء و عزّ الجلیل ان یکون فی ملکه ما لا یشاء».

عبد اللَّه عمر را گفتند در بصره قومی پدید آمده‌اندکه قدر را منکراند، عبد اللَّه گفت من ازیشان بیزارم، آن‌گه سوگند یادکرد که اگر یکی ازیشان چندکوه احد زر در سبیل خدا خرج کند، اللَّه از وی نپذیرد تا بقدر ایمان نیارد. و بدان که ایمان بقدر آنست که اعتقادکند اللَّه در ازل هر چه بودنی است از افعال و اقوال بندگان خیر و

شر، ایمان وکفر، طاعت و معصیت همه تقدیرکرد، و چنانك تقدیرکرد خواست که باشد و چنانك تقدیر و خواست وی بود در لوح محفوظ نبشت، وانگه در وقت کرد ایشان آن افعال بیافرید، اینست که رب العزة گفت وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ فعل بنده کسب وی است و آفریده خدا است، بنده مکتب است و خدا مکتسب نه، و خدا آفریدگار و بنده آفریدگار نه. و میان قضا و حکم فرق نیست و قضا و تقدیر و خواست بمعنی علم نیست، آن تأویل قدریان و معتزلیان است و از دین بار خدا نیست، و دین جبر و قدر نیست، قدری خود را استطاعت نهد گوید: هر چه خواهم کنم. و جبری بنده را خود اختیار نگوید. اهل سنت گویند: بنده را اختیارست و اختیار او بمشیت خدا است، تا خدا نخواهد بنده نتواند خواست، و نتواندکرد وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناكُمْ الآیة... میگوید ای شما که ایمان آوردید و پیغامبران ما را استوارگرفتید و از باطل برگشتید و با حق گردیدید، صدقه دهید و از مال خویش در راه دین خدای و در فرمانبرداری وی هزینه کنید، پیش از آن که آید روزی یعنی روز رستخیز، که در آن روز بیع نبود که کسی را باز فروشند تا خود را باز خرد، و نه بدان را آن روز دوستی بود یا مهربانی که بریشان بخشاید، و نه شفیعی یابندکه ایشان را بخواهد لا بَيْعٌ فِيهِ وَ لا خُلَّةٌ وَ لا شَفاعَةٌ بر قرائت مکی و بصری هر سه نصب‌اند بر تبرئه، یعنی که البته هیچ استثنا نیست در نومیدی ایشان و بر قراءة باقی هر سه رفع است علی الابتداء.

وَ الْكافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ ای هم الذین وضعوا الامر غیر موضعه، جای دیگرگفت وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ بیدادگران ایشانندکه از بد خویش با قرار و پشیمانی باز پس نیابند. گفته‌اندکه ظلم بر سه قسم است: یکی میان بنده و نفس خویش، دیگر میان بنده و بنده، سدیگر میان بنده و حق، و در مقابله این سه قسم اقسام عدالت است، و عدالت مهین آنست که میان بنده و حق است و آن ایمان است، همچنین ظلم مهین آنست که میان بنده و حق است و آن کفر است، ازینجا گفت رب العالمین وَ الْكافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ

النوبة الثالثة

قوله تعالی: تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ الآیة.... پیغامبران همه نواختگان‌اند، خاصه مرسلان که برگزیدگان و مهینان‌اند، لکن نه چون پیغامبر ما محمد عربی و مصطفی هاشمی، که سید ایشانست و سید سران و سرورانست، کل کمال و جمله جمال است، قبله اقبال و مایه افضال است، خرد را جان و جان را دانش، دل را امید و سر را آرایش، نه قوت او چون قرت دیگر پیغامبران، نه مرکب او چون مرکب ایشان، اگر آنچه قوت خاص وی بود و از حضرت عندیّت بادرار مرجان وی را روان بود، و از آن این خبر باز دادکه اظل عند ربی، یطعمنی و یسقینی، اگر یك ذره از آن آدم صفی بچشیدی، یا نصیب موسی کلیم و عیسی نجی آمدی، زهر راه ایشان گشتی و بارگاه ایشان هرگز طاقت کشش آن نداشتی. ازینجا همی گفت: لی مع اللّه وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل و چنانك قوت وی دیگر بود، مرکب وی دیگر بود، که شش هزار سال انبیا را پیشی داد، گفت چندانك طاقت دارید، مرکبها بدوانید و بمقدمه لشکر و طلیعه بیرون روید، که چون ما پای در مرکب آوریم، بیك میدان از همه درگذریم، نحن الآخرون السابقون انبیا را که از پیش فرستادند، همه از بهر تمهید قواعدکار وی فرستادند، آدم را گفتند: رو شراب انس در جام قدس نوش کن، بسرای سعادت نظری کن، بسرای شقاوت گذری کن، ببستان فضل در نگر، از زندان عدل بر اندیش، از آنجا باز آی، فرزندان را خبر ده، که ایشان امّت آن کس اندکه فرزند نجیب او خواهد بود. بعد از آن ادریس را گفتند رو برین معراج روحانی، برین گلشن بلند بر شو، نیك تأمل کن، دور هر فلکی را سیر هر اختری را نیك بنگر بسان مرد منجم، تا روزگار سعادت کی خواهد بود، که سرا پرده شرع مطهر محمد مرسل بزنند و اطناب آن از قاف تا قاف بکشند، بعد از آن ابراهیم خلیل را امر آمد که رو بسان کد خدای باش در زمین حجاز، خطّه حرم را نشان برکش، در زمین شام نزل او بساز، که هرکجا مهتر چنو بود، کد خدا کم از خلیل نشاید و. بعد از آن موسی را امر آمد: که ای موسی رو بسان اسپاه سالاری،

عصا بر سفت نه، و با آن مرد طاغی که أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی میگوید جنگ کن، او را بدریا در آر، بآب بکش، تا چون درویشان امت محمد مرسل درآیند و سر بر سجده نهند و بنده‌وار سبحان ربی الاعلی گویند ظلمت نفس آن مرد طاغی خلوت سلوت ایشان را رحمتی نیارد. بعد از آن خطاب آمد: که ای عیسی، تو در آی و مبشرا برسول مبشر باش، بگوی که بر اثر من سید ولد آدم می‌آید، ای عیسی! در آسمان چهارم می‌باش تا آخر عهدکه دشمن دولت او بیرون آید، از مرکز چهارم قدم بر صخره بیت المقدس نه و آن دشمن را هلاك کن، آدم در مقدمه بسان مژده دهنده بود، ادریس بسان منجم، ابرهیم بسان کد خدا، موسی بسان اسپاه سالار عیسی بسان حاجب و مبشّر، همه عالم از بهر او آراسته، و همه درکار او برخاسته، شرعها را شرع او نسخ کرده، و عقدها را عقد او فسخ کرده، کارکار او، شرع شرع او، حرم حرم او، عزت عزت او، اگر نه جمال و عزّ او بودی نه همانا که پرگار قدرت در دایره وجود بگشتی، یا آدم و آدمیان را نام و نشان بودی لولاك لما خلقت الکونین.

گر نه سبب تو بودی ای در خوشاب　　آدم نزدی دمی درین کوی خراب
هجران توگر زمانه دیدی در خواب　　گشتی دل و جان این جهان آتش و آب

گفته‌اند وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ اشارتست بمصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم و تشریف و تکریم وی را. و غیرت دوستی را صریح بنگفت تا در مدح بلیغتر باشد و بدوستی نزدیکتر.

آورده‌اندکه چون بنده خدای را دوست دارد، خدای وی را در میان خلق مشهور گرداند و چون خدای بنده را دوست دارد، وی را از خلق بپوشاند و مستور دارد، تا کس را بر سر دوستی وی اطلاع نبود.

پیر طریقت گفت در دوستی غیرت از باب است، و هر دل در آن دوستی و غیرت نیست خرابست. نصر آبادی گفت الحق غیور و من غیرته انه لم یجعل الیه طریقا سواه. و هم ازین بابست که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم با اعرابیی مبایعت کرد در اسبی، و اعرابی اقالت خواست، رسول وی را اقالت کرد، اعرابی گفت عمرك اللَّه ممن انت؟ تو ازکدام قبیله و چه مردی؟ رسول گفت «انا امرؤ من قریش»

یکی از یاران گفت آن اعرابی را کفاك جفاء ان لا تعرف نبیّك. بعضی علما گفتند مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم، غیرت را نام خویش صریح بگفت و آنچه بر لفظ صحابی رفت که پیغامبر خویش را می‌نشناسی تعریف بود، تا بر اعرابی پوشیده نماندکه وی پیغامبر است صلّی اللَّه علیه و آله و سلم.

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناکُمْ الآیة... اهل تحقیق از راه تدقیق بمنقاش فهم ازین آیت لطیفه بیرون آورده‌اند گفتند لا بَیْعٌ فِیهِ اشارتست باین مبایعت که رب العالمین گفت إِنَّ اللَّهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنِینَ الآیة. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «الناس غادیان: فمبتاع نفسه فمعتقها و بایع نفسه فموبقها»

و آن منزلت مقتصدانست که خدای را عز و جل بامید بهشت و طلب ثواب پرستند، وَ لا خُلَّةٌ اشارت بآن محبت است که رب العزة گفت إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ جای دیگرگفت وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ و این اشارت به منزلت سابقانست، که خدای را عز و جل بدوستی و شوق پرستند، وَ لا شَفاعَةٌ اشارت بمنزلت ظالمانست، که از درجه مقتصدان و سابقان واماندند، و در عبادت خدای همه تقصیرکردند، اما دل از شفاعت رسول خدا بر نگرفتندکه گفت: «شفاعتی لاهل الکبائر من امتی».

اشارت جمله آیت آنست که هرکه در دنیا که سرای کسب و عملست، ازین سه منزل بازماند و به یکی از آن نرسد، فردا در قیامت از آن بازمانده تر و دورتر بود، که اللَّه میگوید آن روزی است که لا بَیْعٌ فِیهِ وَ لا خُلَّةٌ وَ لا شَفاعَةٌ.

النوبة الاولی

قوله تعالی: اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ خدای اوست که نیست هیچ خدا مگر وی الْحَیُّ الْقَیُّومُ زنده پاینده لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ نگیرد وی را نه نیم خواب و نه خواب لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ هر چه در آسمان و زمین

چیزست ویراست مَنْ ذَا الَّذي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ کیست آنك شفاعة کند بنزدیك وی مگر بدستوری وی يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْديهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ میداند آنچه پیش خلق فاست از بودنی و آنچه پس خلق واست از بوده وَ لا يُحيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ و نرسند خلق بچیزی از دانش خدای إِلَّا بِما شاءَ مگر بآنچه خواست که دانند وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ و رسیده است کرسی وی بهفت آسمان و هفت زمین، وَ لا يَؤُدُهُ حِفْظُهُما وگران نمی‌آید بر خدای نگاه داشت آسمان و زمین، وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ و اوست برتر و مهتر.

لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ بنا کام در دین آوردن نیست قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ پیدا شد راست راهی ازکژ راهی به پیغام و رسول، فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ هرکه کافر شود بهر معبود جز خدای وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ و بگرود بالله، فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى او دست در زد در گوشه محکم استوار، لَا انْفِصامَ لَها آن را شکستن نیست وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲۵۶) و خدای شنواست دانا، سخن همگان می‌شنود و ضمیر دل همگان داند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الآية... ابی کعب گفت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلم از من پرسیدکه ای آیة فی کتاب اللَّه عز و جل اعظم؟ گفت درکتاب خدای کدام آیة بزرگوارتر و شریفتر یا ابا المنذر گفتم خدا داناتر بآن و پس رسول وی، گفت سه بار این بپرسید، پس من گفتم، اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ

فضرب فی صدری، ثم قال «هنیئا لك العلم ابا المنذر! و الذی نفسی بیده، ان لها لسانا، یقدس الملك عند ساق العرش»

و خبر درست است که ابو هریره گفت کلید بیت الصدقه در دست من بود، و آنجا خرما نهاده، یك روز چون در بگشادم، دیدم که از آن خرما چیزی برگرفته بودند، یك دو بار باز رفتم، هم چنان دیدم، با رسول خدا بگفتم، رسول گفت صلّی اللَّه علیه و آله و سلم این بار چون در روی، بگوی سبحان من سخرك لمحمد یعنی که آن شیطانست، و باین کلمه آشکارا شود. بو هریره چون در بگشاد این تسبیح بگفت، نگه کرد شیطان پیش وی ایستاده بود، بو هریره گفت یا عدو اللَّه انت صاحب هذا؟ این توکردی؟ گفت آری من کردم، و من برگرفتم برای قومی درویشان جن، و از تو پذیرفتم که نیز نیایم. بو هریره دست از وی بازگرفت و رفت، پس دیگر بار باز آمد، رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلم بو هریره را گفت چون در شوی همان تسبیح گوی تا وی را در بند خود آری، بو هریره همان تسبیح گفت و وی را بگرفت وی بزینهار آمد و در پذیرفت که باز نیایم، پس خلاف کرد و باز آمد، بو هریره گفت این بار آنست که ترا بر رسول خدا برم، شیطان گفت مکن تا ترا چندکلمت بیاموزم: دعنی اعلمك کلمات ینفعك اللَّه بها اذا اویت الی فراشك، فاقرأ آیة الکرسی اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ حتی تختم الآیة فانك لن یزال علیك من اللَّه حافظ و لا یقربك شیطان حتی تصبح، قال فخلیت سبیله، فاصبحت، فقال لی رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم ما فعل اسیرك؟ قلت زعم انه یعلمنی کلمات ینفعنی اللَّه بها، قال اما انّه صدقك و هوکذوب، تعلم من تخاطب منذ ثلاث لیال ذاك شیطان.

و بخبری دیگر می‌آید از مصطفی گفت هر آن کس که آیة الکرسی برخواند از پس نماز فریضه بثواب شهیدان رسد، و اللَّه تعالی بخودی خود قبض روح وی کند، گفتا و هر آن کس که از خانه بیرون شود، و این آیت میخواند، رب العزة هفتاد هزار فریشته بر وی گمارد تا از بهر او استغفار میکنند، و مرو را دعا میگویند، چون بخانه باز آید و این آیت بر خواند، وی را درویشی و بی کامی پیش نیاید. و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «سید القرآن البقرة، و سید البقرة آیة الکرسی، یا علی ان فیها لخمسین کلمة فی کل کلمة خمسون برکة».

و قال علی بن ابی طالب ع «ما اری رجلا ولد فی الاسلام او ادرك عقله الاسلام یبیت ابدا حتی یقرأ هذه الآیة: اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ... و لو تعلمون ماهی انما اعطیها نبیّکم من کنز تحت العرش لم یعطها احد قبل نبیّکم و ما بث لیلة قط حتی اقرء بها ثلاث مرّات، اقرأها فی الرکعتین بعد العشاء الآخرة و فی وتری و حین آخذ

مضجعی من فراشی».
آورده‌اندکه راه زنی وقتی در راهی حزمه‌ای ببرد، که در آن حزمه مال فراوان بود و در ضمن آن رقعه دید بر آن آیة الکرسی نبشته، آن حزمه برمّت بخداوند خویش باز رسانید. یاران وی گفتند چرا رد کردی؟ و میدانی که مال فراوان در آن بود، گفت صاحب آن حزمه از علما شنیده که هر چه آیت الکرسی بصحبت آن بود دزد نبرد، باین اعتقاد آن نبشته در میان حزمه نهاد، اکنون اگر من ببرم اعتقاد وی بعلما بد شود، و دین وی بخلل آید و من که آمده‌ام بآن آمده‌ام که راه دنیا زنم نه راه دین.
اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وحّد نفسه و شهدها انّه لا اله الّا هو، خود را خود ستود و بر خود ثنا کرد، دانست که افهام و اوهام خلایق در مبادی اشراق جلال وی برسد و بمدح و ثنای وی نرسد، گواهی داد خود را بیکتایی در ذات، و پاکی در صفات، بزرگواری در قدر و توان و برتری در نام و نشان، اللَّه اوست که نامور بیش از نام برانست و راست نام ترا از همه نامورانست، و سازنده آئین جهانیانست. بار خدای همه بار خدایان وکامگار بر جهانیان، و دارنده همگان. لا إِلهَ إِلَّا هُوَ کلمه اخلاص است، که بندگان را بدان خلاص است، سی و هفت جایگه در قرآن این کلمه بگفته، و عالمیان را بآن بخوانده و عملها بدان پذیرفته، و پیغامبران بآن فرستاده. یقول تعالی و تقدس وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ و مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «ان افضل ما اقول انا و ما قال النبیّون من قبلی لا اله الا اللَّه»
و عن ابی بکر انّ رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال علیکم بلا اله الا اللَّه و الاستغفار و اکثروا منهما، فان ابلیس قال اهلکت الناس بالذنوب و اهلکونی بلا اله الا اللَّه و الاستغفار».
بکر بن عبد اللَّه المزنی روایت کندکه پادشاهی بود در روزگارگذشته ازین متمردی بد مرد، طاغیی شوخگن، جباری بت پرست، که تا بود آئین کفر و بت پرستی راست میداشت و آن را می‌برزید و خلق را بر آن میخواند و مسلمانان را می‌رنجانید.
مسلمانان بغزاء وی شدند و نصرت مسلمانان را بود، و او را بگرفتند بقهر و خواستندکه او را تعذیب کنند تا در عذاب هلاك شود، قمقمه عظیم بساختند و او را در آن نشاندند در میان آب، و آتش در زیر آن کردند، آن مرد طاغی در آن عذاب بتان را یکان یکان می‌خواند، و ازیشان فریاد رسی همی جست، میگفت یا فلان و یا فلان أ لم اکن اعبدك، الم امسح وجهك و افعل و افعل؟ چون ازیشان درماند و فریاد رسی نبود، روی سوی آسمان کرد و باخلاص گفت لا اله الا اللَّه همان ساعت بفرمان اللَّه بر مثال ناودانی در هوا پیدا شد، آبی سرد از آن روان شد، بسر وی فرود آمد، بادی عاصف فروگشاد، آن آتش را بکشت و قمقمه برداشت و هم چنان در هوا می‌برد تا در میان قوم خویش بزمین آمد، و هم چنان میگفت لا اله الّا اللَّه قوم وی او را از قمقمه بیرون آوردند و گفتند ما امرك و ما شأنك؟ وی قصه خویش بگفت، و آن قوم همه مسلمان شدند. مؤمنانرا آن حال عجب آمد، یکی ازیشان بخواب دیدکه رب العزة جل جلاله ندا کرد وگفت «انه دعا آلهته فلم تجبه، و دعانی فاجبته و لم اکن کالصّم البکم الذین لا یعقلون» عبد العزیز بن ابی داود گفت مردی در بادیه خدای را عز و جل عبادت میکرد، و در نمازگاه خویش هفت سنگك نهاده بود، هرگه ورد خود بگزاردی، گفتی، یا احجار! اشهدکنّ ان لا اله الا اللَّه پس در بیماری مرگ گفت بخواب دیدم، که مرا سوی دوزخ راندند، بهر درکه رسیدم از درهای دوزخ، از آن سنگها یکی دیدم که در دوزخ بآن استوارکرده و بر بسته، دانستم و واشناختم، که آن سنگهااندکه برکلمه توحید گواه کرده بودم. ابو معشرگفت مردی از دنیا بیرون شد، او را در خاك نهادند، دو فریشته بر وی آمدند، یکی ازیشان گفت انظر ما تری، بنگر تا چه بینی، یعنی که کلمه شهادت از ظاهر و باطن وی بجوی، تا او ازو هست یا نه، آن فریشته در درون و بیرون وی بگشت، هیچیز ندید، هر دو نومید شدند. آخر یکی گفت آنك انگشتری در انگشت دارد، بنگر تا نقش نگین وی چیست؟ بنگرست نقش آن لا اله الا اللَّه بود، بحرمت و برکت آن، خدای

وی را بیامرزید. ابو عبد اللَّه نباجی مردی بود از بزرگان دین و متعبدان روزگار، زبیده را بخواب دید، گونه و رویش بگشته و زرد شده، گفت یا زبیده رنگ روی تو زرد نبود، این زردی از چیست؟ گفت از آنست که بشر مریسی سر معتزلیان امروز از بغداد او را بیاوردند و دوزخ زفیری کرد برو، ما همه از سیاست آن زفیر چنین زرد روی گشتیم. گفتم حال تو چیست؟ گفت حال من نیکوست، که رب العزة مرا بیامرزید و بزنی بعثمان عفان داد و با من کرامتها کرد، گفتم هیچ دانی که آن کرامتها را سبب چه بود؟ گفت آن بود که پیوسته این کلمات میگفتم «لا اله الا اللَّه یقینا و حقا، لا اله الا اللَّه ایمانا و صدقا، لا اله الا اللَّه عبودیّة و رقّا، لا اله الا اللَّه ارضی به ربی، لا اله الا اللَّه افنی به عمری، لا اله الا اللَّه مونسی فی قبری، لا اله الا اللَّه وحده لا شریك له، لا اله الا اللَّه، له الملك و له الحمد، لا اله الّا اللَّه و لا حول و لا قوة الا باللّه». و خبر درست است از مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم که گویندگان «لا اله الّا اللَّه» را درگور وحشت و اندوه نیست، و نه در قیامت ایشان را ترسی و بیمی، وگویی در ایشان می‌نگرم که از خاك بیرون آیند وگرد و خاك از سرهای خویش می‌افشانند و میگویند

الحمد للَّه الذی اذهب عنّا الحزن

و روی ان اللَّه تعالی اطّلع علی جهنم، فقال یا جهنم، فصرخت و اکل بعضها بعضا خوفا، حیث قال لها یا جهنم، ان یعذبها باشد منها، ثم قال لها اسکنی، فانت محرمة علی من قال لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ.

هر چندکه ابتداء این کلمه نفی است از روی لفظ، اما از روی معنی غایت اثبات و نهایت تحقیق است، چنانك توگویی بضرب مثل «لا اخ لی سواك و لا معین لی غیرك» این در اثبات تمامتر است از آنك گویی انت اخی و انت معینی. طریق عامه مسلمانان در توحید ایشان اینست. اما طریق اهل خصوص چنانست که حکایت کنند از آن پیر طریقت، در عموم احوال گفتی: اللَّه و لا اله الا اللَّه کمترگفتی، سرّ آن از وی پرسیدند، جواب دادکه نفی العیب حیث یستحیل العیب عیب.

اما هُوَ کلمتی است که باین کلمت اشارت فرا هستی اللَّه کنند، نه نامست و نه صفت، بلکه فرا نام اشارتست و از صفت کتابت است، و باین حرف اشارت فرانیست محالست، چون بنده گوید هو او، شنونده داندکه هست، گوش بدان دارد، و جوینده بدان راه یابد و نگرنده فرا آن بیند. وگفته‌اندکه هو دو حرف است: ها و واو و مخرج‌ها آخر مخارج حروفست یعنی اقصی حلق، و مخرج واو اول مخارج حروف است یعنی لب. گوینده چنانستی که میگوید، اللَّه اوست که در آمد حادثات و ابتداء مکنونات ازوست، و بازگشت حادثات و مکنونات و اوست، و او را خود نه ابتدا و نه انتها، اولست بی ابتداء و آخرست بی انتهاء. الْحَيُّ خداوندی زنده، همیشه بیش از همه زندگان زنده، و بر زندگانی و زندگان خداونده، همه فانی گردند و او ماند زنده کُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ، كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ باقی است ببقاء ازلی، حی است بحیاة ازلی، حیاة وی نه چون حیاة آفریدگان، ایشان بنفس و غذا زنده اند باندازه و هنگام، و اللَّه بحیاة خویش و بقاء خویش و اوّلیت و آخریّت خویش، بی کی و بی چند و بی کیف. وگفته‌اند حقیقت حیّ فعال است و درّاك هرکرا فعل نیست و ادراك نیست جز مرده نیست، و ادنی درجات ادراك آنست که خود را داندکه هرکه خود را نداند جز جماد نیست! فالحی الکامل المطلق هو الذی یندرج جمیع المدرکات تحت ادراکه، و جمیع الموجودات تحت فعله، حتی لا یشذّ عن علمه مدرك و لا عن فعله مفعول، وکل ذلك للَّه عز و جل، فهو الحی المطلق، و هو الحی الباقی جل جلاله و عزّ کبریاؤه. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «انت الحی الذی لا تموت و الجن و الانس یموتون».

ابو بکرکتانی پیر حرم بود، گفت مصطفی را صلّی اللَّه علیه و آله و سلم در خواب دیدم، گفتم یا رسول اللَّه دعائی در آموز مرا تا اللَّه تعالی دل من زنده دارد و نمیراند، گفت هر روز چهل بار بگو یا حیّ یا قیوم یا لا اله الّا انت و در دعاء رسول است «ای حیّ ای قیّوم». الْقَيُّومُ پاینده است، یعنی در ذات و صفات پاینده، نه حال

گرد است نه حال گیر نه روزگردست نه هنگام پذیر، نه نو صفت نه نو تدبیر قیّوم و قیّام بمعنی یکسانست.
عمر خطاب رض همه قیّومها در قرآن قیّام خواندست. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم در میانه شب چون برخاستی تهجد را، گفتی
«اللهم لك الحمد، انت نور السّماوات و الارض، و لك الحمد انت قیّام السماوات و الارض».
وگفته‌اند قیّوم بمعنی قائم است ای هو قائم علی عباده بارزاقهم و آجالهم، یربّی صغیرهم و یهرم کبیرهم، و ینشئ سحابهم و یرسل ریاعهم و ینزل غیثهم کقوله عز و جل «أَ فَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلى كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ». ابو امامه روایت کرد از
مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال «ان اسم اللَّه الاعظم لفی سور من القرآن ثلاثا: البقرة و آل عمران و طه» گفت نام اعظم درین سه سورة است. بزرگان دین گفتند این دو نام است. یعنی: حیّ و قیّوم که در هر سه سورة موجود است.
لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ خفته که چشم و دل وی فرا خواب شود نائم است، و چون چشم بی دل فرا خواب شود و سنان است، رب العالمین از هر دو پاك است و منزّه مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم که بخفتی، خواب وی تا حد سنة بودی بیش نه که گفته است، «تنام عیناى و لا ینام قلبی»
و مصطفی را پرسیدندکه بهشتیان خواب کنند یا نه؟ گفت نه! که خواب شه مرگ است و بهشتیان هرگز نمیرند.
و ابو هریره گفت شنیدم از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلم حکایت می‌کرد از موسی ع گفت در دلش افتاد روزی که «هل ینام اللَّه» قال «فارسل سبحانه الیه ملکا فارقه ملشا و اعطاه قارورتین ثلاثا فی کل ید قارورة و امره ان یتحفظ بهما» قال «فنام نومة و اصطکّت یداه فانکسرت القارورتان» قال «ضرب اللَّه مثلا ان اللَّه سبحانه لو نام لم یستمسك السماء و الارض»
گفت مثلی است این که اللَّه زد یعنی که دارنده و نگهبان آسمان و زمین منم، قوام آن بداشت من، کار آن بحکم من، تدبیر آن بعلم من، اگر بخسبم بهم بر افتد و زیر و زبرگردد. و عن ابی موسی قال، قال رسول اللَّه فینا باربع، فقال «ان اللَّه لا ینام و لا ینبغی له ان ینام، یخفض القسط و یرفعه، یرفع الیه عمل اللیل قبل النهار و عمل النهار قبل اللیل، حجابه النور، لوکشفه لا حرقت سبحات وجهه کل شیء ادرکه بصره».
لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ هر چه در آسمانها و هر چه در زمین همه ملك و ملك اوست، همه رهی و بنده اوست، همه مقهور و مأسور اوست. مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ چون کافران قریش گفتند بتان را که هؤلاء شفعاؤنا عند اللَّه اینان شفیعان ماانند بنزدیك اللَّه، رب العالمین گفت: مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ کیست آن کس که شفاعت کند بنزدیك اللَّه، مگر بدستوری اللَّه؟ همانست که جای دیگرگفت وَ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ و قال يَوْمَئِذٍ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ و قال وَ لا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضى. این آیتها دلیل اندکه در قیامت شفاعت خواهد بود و درست است خبرکه مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «شفاعتی لاهل الکبائر من امتی».
و عن ابی موسی الاشعری قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: «خیّرت بین الشفاعة و بین ان یدخل نصف امتی الجنة، فاخترت الشفاعه لانها اعم و اکفی. أ ترونها للمتقین المؤمنین، لا و لکنها للمذنبین الخطائین المتلوثین»
و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «انا خیر الناس لشرار امتی، قالوا وکیف انت لاخوانك؟»
و روی «وکیف انت لخیارهم؟» قال «اخوانی یدخلون الجنة باعمالهم و انا شفیع شرار امتی»
و روی عن حفصه «ان النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم دخل علیها ذات یوم فقام یصلی، فدخل علی اثره الحسن و الحسین، فلما فرغ النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلم من صلوته اجلس احدهما علی فخذه الیمنی، و

الآخر علی فخذه الیسری، و جعل یقبّل هذا مرّة و یقبّل هذا اخری، فاذا قد سد ما بین السماء و الارض جبرئیل فنزل، فقال الجبار یقرئك یا محمد السلام، و یقول قد قضینا قضاء، و جعلناك فیه بالخیار، قضینا علی هذین و اشار الی الحسن و الحسین، ان احدهما یقتل بالسیف عطشا، و الآخر یقتل بالسّم، فان شئت صرفته عنهما و لا شفاعة لك یوم القیمة و أن شئت امضیت ذلك علیهما و لك الشفاعة، قال بل اختار الشفاعة»

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «یشفع یوم القیمة ثلاثة: الانبیاء و العلماء و الشهداء»

و قال «یشفع الشهید فی سبعین من اقاربه، و من قرأ القرآن و استظهره و حفظه ادخله اللَّه عز و جل الجنة و شفّعه فی عشرة من اهل بیته»

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «من امتی من یشفع للقیام و منهم من یشفع للقبیلة و منهم من یشفع للعصبة و منهم من یشفع للرجل حتی یدخلوا الجنة»

و روی ابو سعید الخدری عن رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال «یقول اللَّه عز و جل قد شفع النبیون و الملائکة و المؤمنون، و بقی ارحم الراحمین»

قال «فیقبض قبضة او قبضتین من النار فیخرج خلقا کثیرا لم یعملوا خیرا»

شفاعت بخواستن است و تشفیع ببخشیدن است و تشفع شفیع بودن است، و شفاعت از شفع گرفته‌اند یعنی جفت کردن که شفیع یگانه بشود و دو باز آید، آن بخواسته با خود می‌آرد.

معنی دیگر گفته‌اند: مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ ای لا یدعوا الداعی حتی یإذن اللَّه عز و جل له فی الدعاء، میگوید کیست آن کس که دعا کند مگر بدستوری اللَّه. و دعا را بلفظ شفاعت از آن گفت که دعا کننده فرداست، و اجابت اللَّه شفیع آن، پس دعا و اجابت جفت یکدیگر اند. و آن کس که برین وجه حمل کند، من یشفع شفاعة حسنة، هم برین حمل کند، یعنی من یدع لاخیه بظهر الغیب یکن له نصیب من دعائه کما جاء فی الخبر، اذا دعا الرجل لاخیه یظهر الغیب یقول الملك و لك مثله او مثلاه، و من یشفع شفاعة سیئه ای من یدع علی من لا یستحق ان یدعا علیه، یکن له کفیل من الوزر.

يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْديهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ مجاهد و سدی گفتند ما بَيْنَ أَيْديهِمْ من امر الدنیا وَ ما خَلْفَهُمْ من امر الآخرة. میگوید خدای میداند آنچه هست ازکار دنیا و آنچه خواهد بود ازکار آخرت. وگفته‌اند ما بَيْنَ أَيْديهِمْ کردار خلق است آنچه کرده‌اند از خیر و شر میداند. وَ ما خَلْفَهُمْ و آنچه اکنون کنندکه هنوز نکرده‌اند همه میداند.

وَ لا يُحيطُونَ بشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بما شاءَ هذا کقوله وَ لا يُحيطُونَ بِهِ عِلْماً جای دیگر گفت عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ هیچ پیغامبر و هیچ فریشته بهیچ چیز از علم و دانش اللَّه نرسند مگر بآن که اللَّه خواهدکه دانند، ایشان را بر آن دارد و بآن بیاگاهاند تا بدانند و دلیل باشد بر ثبوت نبوت و صحت رسالت ایشان.

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ یقال وسع فلان الشّیء یسعه سعة اذا احتمله و اطاقه و امکنه القیام به. و یقال لا یسعك هذا ای لا تطیقه و لا تحتمله.

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ معنی آنست که هفت آسمان و هفت زمین در کرسی می‌گنجد و بآن میرسند. روی کرسی اللَّه زبر هفتم آسمان است زیر عرش، وکرسی از زراست، وگویند از مروارید. حسن بصری گفت: کرسی عرش است و عرش کرسی، و درستر آنست که عرش سقف بهشت است و کرسی بیرون از آنست، و حمله عرش دیگراند و حمله کرسی دیگر، و حمله کرسی چهار فریشته‌اند: یکی بصورت آدمی، دیگر بصورت گاو، سوم بصورت شیر، چهارم بصورت کرکس، و میان حمله عرش و حمله کرسی حجابها فراوانست از نور و ظلمت و آب و برف، از حجاب تا بحجاب پانصد ساله راه، و اگر نه این حجب بودی، حمله کرسی در نور حمله عرش بسوختندی. و در خبر است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلم بو ذر را گفت «یا با ذر ما السماوات و

الارض و ما فيهن الكرسى الا كحلقة القاها ملق فى فلاة. و ما الكرسى فى العرش الا كحلقة القاها ملق فى فلاة، و جميع ذلك فى قبضة اللَّه عز و جل كالحبّة، و اصغر من الحبّة فى كف احدكم»

آن روزكه اين آيت آمد. جماعتى از ياران گفتند يا رسول اللَّه هذا الكرسى وسع السماوات و الارض فكيف بالعرش؟ فانزل اللَّه عز و جل ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ و درست از ابن عباس كه گفت الكرسى موضع قدميه، و العرش لا يقدر قدره احد و روى عمارة بن عمير عن ابى موسى قال الكرسى موضع القدمين و له اطيط كاطيط الرجل. و عن محمد بن جبير بن مطعم عن ابيه قال قام اعرابى الى النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم فقال يا رسول اللَّه اجدبت بلادنا و هلكت مواشينا فادع اللَّه لنا يغثنا و اشفع لنا الى ربك و ليشفع ربنا اليك. قال ويلك هذا شفعت لك الى ربى فمن ذا يشفع ربنا اليه؟ سبحان اللَّه لا اله الا اللَّه العظيم وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فهو يئط لعظمته و جلاله كما تئط الرحل الجديد.

وَ لا يَؤُدُهُ حِفْظُهُما اى لا يثقله و لا يشقّ عليه وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ اى الرفيع فوق خلقه، العظيم سلطانه، الجليل شأنه، سبحانه سبحانه.

اين آية الكرسى سيّد آيات قرآن است: از بهر آنك مقصد و غايت علوم قرآن سه چيز است: اول معرفت ذات حق، ديگر معرفت صفات، سديگر معرفت افعال، و اين آيت برين سه چيز مشتمل است، باين معنى سيد آيات قرآن است.

لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ بنا كام در دين آوردن نيست. برين وجه اين كلمت منسوخ است بآيت فرمان بقتال، و سبب نزول اين آيت بر قول ايشان كه گفتند منسوخ است، آن بود كه مردى انصارى نام وى ابو الحصين دو پسر داشت در مدينه، ترسايان شام كه بمدينه آمده بودند ببازرگانى، آن دو پسر را بفريفتند و با دين ترسايى دعوت كردند، پس ايشان را با خود بشام بردند، ابو الحصين گفت يا رسول اللَّه ايشان را باز خوان و با كفر بمگذار، در آن حال رب العزة آيت فرستاد لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ...

الآية رسول خدا ايشان را فرو گذاشت وگفت ابعدهما اللَّه، هما اول من كفر، بو الحصين خشم گرفت، از آنك كس بطلب ايشان نفرستاد، رب العزة آيت ديگر فرستاد فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ الآية. پس از آن لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ... الآية منسوخ شد و فرمان آمد بقتال اهل كتاب در سورة براءة.

قتاده و ضحاك و جماعتى مفسران گفتند: معنى آيت آنست كه لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ بعد اسلام العرب اذا قبلوا الجزية. ميگويد پس از آن كه عرب باسلام در آمدند، امّا طوعا و اما كرها بر هيچكس اكراه نيست از اهل كتاب و مجوس و صائبان اگر جزيت در پذيرند. و آن عرب كه بر ايشان اكراه رفت از آن بود كه امتى امّى بودند و ايشان را كتابى نبود كه ميخواندند، و مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم ميگفت

«اهل هذه الجزيرة! لا يقبل منهم الّا الاسلام»

اكنون مسلمانان با اهل كتاب قتال كنيد، تا مسلمان شوند، يا جزيت در پذيرند، چون جزيت پذيرفتند، ايشان را بر دين خويش بگذارند و بر دين اسلام اكراه نكنند. وگفته‌اند معنى اكراه آنست كه هر چه مسلمانان را بناكام بر آن دارند از بيع و طلاق و نكاح و سوگند و عتق، آن لازم نيست و اليه الاشارة

بقوله صلّى اللَّه عليه و آله و سلم: «رفع عن امتى الخطاء و النسيان و ما استكرهوا عليه»

و تفسير اول در حكم آيت ظاهرترست، از بهر آن كه بقيت آيت با آن موافق ترست.

قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ اى قد ظهر الايمان من الكفر و الهدى من الضلال و الحق من الباطل، حق از باطل پديد آمد و راست راهى ازكژ راهى پديد شد بكتاب خدا و بيان مصطفى، راست راهى در متابعت است، وكژ راهى در مخالفت.

قال النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «من يطع اللَّه و رسوله فقد رشد»

فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ الآية... هر پرستیده که پرستند جز از اللَّه، همه طاغوت‌اند، اگر از شیطان است یا صنم یا سنگ یا درخت یا حیوان یا جماد. وگفته‌اند طاغوت هرکسی نفس اماره اوست که ببدی فرماید و از راه ببرد و الطاغوت ما یطغی الانسان، فاعول من الطغیان میگوید هرکه بطاغوت کافر شود و باللّه مؤمن دست در عروه وثقی زد، عروه وثقی دین اسلام است با شرائط و ارکان آن.

وگفته‌اند قرآن است. قال مجاهد بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى الایمان. لَا انْفِصامَ لَها قال لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ یعنی انها لا تنقطع ما دام مستمسکا بها الّا ان یدعها هو و قال مقاتل بن حیان: لَا انْفِصامَ لَها دون دخول الجنة. و قیل «العروة الوثقی اتباع السنة» یدل علیه ما

روی علی بن ابی طالب ع قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «لا یصلح قول و لا عمل و نیّة الّا بالسنة، فاذا عرف اللَّه بقلبه و اقر بلسانه و عمل بجوارحه و ارکانه بما افترض علیه و خالف السنة. سنن رسول اللَّه، کان بذلك خارجا من الاسلام، و اذا عرف اللَّه بقلبه و اقرّ بلسانه و عمل بجوارحه و ارکانه بما افترض علیه و لم یخالف السنة، سنن رسول اللَّه، کان مؤمنا و ذلك بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى لَا انْفِصامَ لَها ثم قال: وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ای سمیع لدعائك ایاه یا محمد باسلام اهل الکتاب. وکان رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم یحب اسلام الیهود الذین حول المدینة، و یسأل اللَّه تعالی ذلك.

عَلِيمٌ بحرصك و اجتهادك.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الآیة... اللَّه من له الالهیة و الربوبیة، اللَّه من له الاحدیة و الصمدیة، ثبوته احدی، و کونه صمدی، بقاؤه ازلی و سناؤه سرمدی. اللَّه نام خداوندی که ذات او صمدی و صفات او سرمدی، بقاء او ازلی و بهاء او ابدی، جمال او قیومی، و جلال او دیمومی، نامداری بزرگوار، در قدر بزرگ و درکردار، در نام بزرگ و درگفتار، برتر از خرد و پیش ازکی، و مه از مقدار، جلیلا خدایا که کرد کارست و خوب نگار، عالم را آفریدگار و خلق را نگهدار، دشمن را دارنده و دوست را یار، امیدها را نقد و ضمانها را بسنده، وکار هر خصم را پذیرنده و هر جرم را آموزگار، مرید را قبله و دل عارف را یادگار.

بر یاد تو بی تو روزگاری دارم　　در دیده ز صورتت نگاری دارم

اللَّه یادگار دل دوستانست، اللَّه شاهد جان عارفانست، اللَّه سور سرّ والهانست، اللَّه شفاء دل بیمارانست، اللَّه چراغ سینه موحدانست، اللَّه نور دل آشنایانست و مرهم درد سوختگانست.

اندر دل من عشق تو چون نور یقین است　　بر دیده من نام تو چون نقش نگین است

در طبع من و همت من تا بقیامت　　مهر تو چو جانست و وفای تو چو دین است

پیر طریقت جنید قدس اللَّه روحه گفت من قال بلسانه، اللَّه و فی قلبه غیر اللَّه، فخصمه فی الدارین اللَّه. کسی که بر زبان یاد اللَّه دارد و بنام وی نازد، آن گه دل خویش با مهر غیری بردازد بجلال و عز بار خدا که فردا در مقام سیاست تازیانه عتاب بدو رسد و خصم او اللَّه بود. شب معراج با سیدگفت «یا محمد عجبا لمن آمن بی کیف یتّکل علی غیری؟

با محمد لو انهم نظروا الی لطائف برّی و عجائب صنعی ما عبدوا غیری»

یا عجبا کسی که مرا یافت دیگری را چه جوید، و او را که مرا بشناخت بغیر ما چون پردازد!

چشمی که ترا دید شد از درد معافی　　جانی که ترا یافت شد از مرك مسلم

پیر طریقت گفت: «ای سزای کرم و نوازنده عالم، نه با وصل تو اندوهست نه با یاد تو غم، خصمی و شفیعی و گواهی و حکم، هرگز بینما نفسی با مهر تو بهم، آزاد شده از بند وجود و عدم، در مجلس انس قدح شادی بر دست نهاده دمادم».

لا إِلهَ إِلَّا هُوَ خدایی که نیست معبود بسزا جز او، در هر دو جهان سزای خداوندی کیست مگر او؟ دست گیر خستگان نیست جز توقیع جمال و لطف او، نوازنده یتیمان نیست جز منشور کرم او. بار خدایی که دلهای دوستان بسته بند وفاء او، جانهای مشتاقان در آرزوی لقاء او، ارواح عاشقان مست مهر از جام بلاء او، آرام خستگان از نام و نشان او، سرور عارفان از ذکر و پیغام او. نکوگفت آن شوریده روزگارکه گفت:

می‌خندد اندر روی من بخت من از میدان تو　　کی خیمه از صحراء جانم برکند هجران تو
آرام من پیغام تو وین پای من در دام تو　　بستان شده از نام تو بر جان من زندان تو

الْحَيُّ الْقَيُّومُ خداوندی زنده پاینده دارنده نوازنده بخشنده پوشنده، بهر سست و بودنی داننده، بتوان و بدریافت هر چیز رسنده، هرکس را خداوند و هر بودنی را پیش برنده و آشنایان مهر پیوند نور نام و نور پیغام، دلها را روح و ریحان و سرها را آرام، آفرین باد بر آن جوانمردان که از این حدیث بویی دارند و بسر این خوانچه لطف رسیده‌اند، تا چنان دیگران بطعام و شراب زنده‌اند، ایشان بنام و نشان آن دوست زنده‌اند و بیاد وی آسوده.

شبلی را گفتند طعام و شرابت ازکجاست؟ گفت ذکر ربی طعام نفسی و ثناء بی لباس نفسی و الحیاء من ربی شراب نفسی. نفسی فداء قلبی فداء روحی، روحی.

نور چشمم خاك قدمهای تو باد　　جانی دارم فدای غمهای تو باد

لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ تقدیس و تنزیه ذات است، که وی جل جلاله بری از علات است، و مقدس از آفات است. خواب حال گشتن است و اللَّه تعالی پاك از حال گشتن و حال گردیدن، دور ازکاستن و افزودن، خواب عیب است و خدای از عیبها بری، خواب غفلت است و خدای از آفات و غفلات متعالی، خواب گردیدن حال است و خدای نه حال گردنه گردش پذیر، خواب شبه مرگ است و خدای زنده پاینده باقی.

قدیر عالم حی مرید　　سمیع مبصر لبس الجلالا
تقدّس ان یکون له شریك　　تعالی ان یظنّ و ان یقالا

خداوندی که در ذات بی شریك است و در صفات بی شبیه و در قدر بی نظیر

در ذات لطیف تو حیران شده فکرتها　　بر علم قدیم تو پیدا شده پنهانها
در بحر کمال تو ناقص شده کاملها　　در عین قبول توکامل شده نقصانها

لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ مکوّنات و محدثات در زمین و در سماوات همه صنع وی و همه ملك وی، نه کسی منازع با وی، نه دیگری غالب بر وی، غالب بر آن امر وی، نافذ در آن دانش وی، توان آن بعون وی، داشت آن بحفظ وی. از ابن عباس روایت است که گفت «الارضون علی الثور و الثور فی سلسلة و السلسلة فی اذن الحوت و الحوت بید الرحمن عز و جل».

مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ آن کیست که پندارد که بی خواست او خود را کاری بر سازد، یا بی دانش او نفسی بر آرد، یا بی او باو رسد، فقد خاب ظنه و ضلّ سعیه.

پیر طریقت گفت: الهی پسندیدگان ترا بتو جستند بپیوستند، ناپسندیدگان ترا بخود جستند بگسستند، نه اوکه پیوست بشکر رسید، نه اوکه گسست بعذر رسید! ای برساننده در خود و رساننده بخود! برسانم که کس نرسید بخود.

ای راه ترا دلیل دردی　　فردی تو و آشنات فردی

يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ هر چه در آسمان و زمین کسست و چیز همه آنم که حرکت و سکون ایشان اندیشه و خاطر ایشان خالق میداند، روش و جنبش ایشان می‌بیند و بحقیقت آن میرسد، که همه از قدرت وی می‌درآید و با حکم وی میگردد وی میداندکه وی میراند، وی می‌بیندکه وی میکند، وی می‌بندد که وی میگشاید.

پس او خدایی را شایدکه نه واماند، نه درماند، نه فروماند. پوشیده‌ها داند و کار بر وی در نشورد، همه چیز

پرداخته و همه کار ساخته، جز زانك آدمی انداخته، خردها درکار وی کند، وهمها از وی دربند، علمها و عقلها در قدر وی گم.
لا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِما شاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ نص قرآن است، و اشارت بجهت و مکان است، کرسی نه علم است که آن راه بیراهان است، تأویل جاهلانست، کرسی قدم گاه دانیم و این مذهب سنّیان است، و بی تأویل و تصرف بجان بازگرفته و پذیرفته ایشان است. آن گه آیت مهر بر نهاد، بذکر جلال و بزرگواری و عظمت و برتری خود گفت: وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ
روی عن النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «فی تسبیح الملائکة، سبحت السماوات العلی من ذی المهابة و ذی العلی، سبحان العلی الاعلی، سبحانه و تعالی»
علو و برتری اللَّه دو روی دارد: یکی علو و برتری صفت، یکی علو و برتری فعل، آنچه صفت است از لیست لم یزل کان عاریا علیّا، همیشه هست و بودنی، از همه چیزها برتر بکبریاء خود، وز همه نشانها برتر بقدر خود، وز همه اندازه‌ها برتر بعز خود، و آنچه فعل است برتری ذات است و علو مکانست، خود کرد و از خود نشان داد، بعد از آفرینش آسمان و زمین، بارادت خود نه بحاجت، که اللَّه کارکه کند بخواست کند نه بحاجت، که او را بکس و بچیز حاجت و نیاز نه، و او را شریك و انباز نه. خداوندا دلهای ما از بدعت و ضلالت معصوم دار! و از شور و حیرت رسته‌دار! بمنّك و فضلك.

النوبة الاولی

قوله تعالی: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا اللَّه یار ایشانست که بگرویدند يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ ایشان را می‌بیرون آرد از تاریکیها بروشنایی وَ الَّذِينَ كَفَرُوا و ایشان که کافر شدند أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ یاران ایشان معبودان باطل يُخْرِجُونَهُمْ ایشان را می‌بیرون آرند مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ از روشنایی بتاریکیها أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ ایشان اندکه آتشبان‌اند هُمْ فِيها خالِدُونَ (۲۵۷) ایشان در آن دوزخ جاویدانند.
أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْراهِيمَ نه بینی آن مرد که حجت جست با ابراهیم فِي رَبِّهِ در دین خداوند ابراهیم أَنْ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ که اللَّه او را پادشاهی داد إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ وی را گفت ابراهیم رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ خدای من آنست که مرده زنده کند و زنده بمیراند قالَ گفت آن جبار انا احیی و امیت من هم مرده زنده کنم و هم زنده میرانم قالَ إِبْراهِيمُ گفت ابراهیم فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ اللَّه هر روز آفتاب می‌آرد از جای بر آمدن آن فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ تو آن را یك روز بر آر از جای فرو شدن آن فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ آن کافر درماند، بی پاسخ و بی سامان گشت وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ و خدای یاری دهنده نیست گروه ستمکاران را
أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلى قَرْيَةٍ یا چنان مرد دیگرکه برگذشت بر آن شهر وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها و آن کارها فرو افتاده و دیوارها برکارها افتاده قالَ أَنَّى يُحْيِي هذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِها گفت چون زنده میکند اللَّه این شهر را پس تباهی آن و مرگ مردم آن فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عامٍ انگه بمیرانید اللَّه وی را صد سال ثُمَّ بَعَثَهُ آن گه وی را زنده کرد و برانگیخت قالَ كَمْ لَبِثْتَ جبرئیل وی را گفت چند بودی ایندو در درنگ؟ قالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ گفت بودم من روزی یا پاره از روزی قالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ جبرئیل گفت وی را نه که بودی ایدر صد سال فَانْظُرْ إِلى طَعامِكَ وَ شَرابِكَ در طعام و شراب خویش نگر لَمْ يَتَسَنَّهْ که از درنگ گندا نگشته وَ انْظُرْ إِلى حِمارِكَ و بخر خویش نگر وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ و ترا شگفتی گردانیم بازگفت مردمان را وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظامِ و در استخوانهای خز نگرکَيْفَ نُنْشِزُها که چون آن را زنده میگردانیم ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً و آن گه او را گوشت می‌پوشانیم فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ چون وی را آن حال و قصه پیدا گشت و دیده ور بدید قالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲۵۹) گفت میدانم که اللَّه بر همه چیز تواناست.

النوبة الثانية

قوله تعالی: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا الآية.... ای ولیهم فی هدایتهم و اقامة البرهان لهم، یزیدهم بایمانهم هدایة و ولیّهم فی نصرهم علی عدوهم و اظهار دینهم علی دین مخالفهم و ولیهم فی تولی ثوابهم و مجازاتهم بحسن اعمالهم میگوید اللَّه دوست و یار مؤمنان است، یعنی از سه روی: یکی از روی هدایت، یکی از روی نصرت، یکی از روی جزاء طاعت، اما آنچه از روی هدایت است، میگوید اللَّه خداوند مؤمنان است، ایشان را راه می‌نماید و بر راه دین خود میدارد، و حجت توحید بریشان روشن میدارد، تا ایشان را ایمان و راست راهی می‌افزاید، همانست که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت در دعا

«اللهم آت نفسی تقواها، انت خیر من زکّاها، انت ولیّها و مولیها»

ولی و مولی هر دو یکسانست، و بمعنی هادی است وکذلك قوله تعالی وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ وَلِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ و قال تعالی وَ مَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِداً اما آنچه از روی نصرت است: میگوید، اللَّه یار مؤمنانست، ایشان را برکافران نصرت میدهد، تا ایشان را باز می‌شکنند، و ازکفر بر می‌گردانند اظهار دین اسلام را و اعلاء کلمه حق را. همانست که رب العالمین گفت حکایت از مؤمنان أَنْتَ مَوْلانا فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ جای دیگرگفت وَ ما كانَ لَهُمْ مِنْ أَوْلِياءَ يَنْصُرُونَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وجه سیوم بمعنی مکافات و مجازات است: میگوید اللَّه کارساز مؤمنانست و مزد دهنده کردار ایشانست، کردار اندك می‌پذیرد و ثواب بسیار می‌دهد، و رایگان برحمت و مغفرت خود می‌رساند، آنست که حکایت کرد از موسی ع «أَنْتَ وَلِيُّنا فَاغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا» جای دیگر گفت «ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ» این هر یکی شاخی است از درخت دوستی، و معنی از لفظ دوستی، پس همه فراهم کرد و بمعنی دوستی خود اضافت فا مؤمنان کرد.

گفت: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ ایشان را بیرون آرد از تاریکی کفر با روشنایی اسلام و از تاریکی نکرت با روشنایی معرفت و از تاریکی جهل با روشنایی علم و از تاریکی نفس با روشنایی دل، پیش از خلق ایشان بعلم قدیم دانست که ایشان را از ظلمت کفر و بدعت نگاه دارد، چون بیافرید ایشان را و در وجود آورد علم وی در ایشان برفت و با ایمان آمدند و روشن دل شدند، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ یعنی کعب بن الاشرف و حیی بن اخطب یدعونهم من النور الی الظلمات اینست قول مقاتل و قتاده گفته‌اند قومی جهودان‌اندکه پیش از مبعث مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم نعت و صفت وی بتورات میخواندند و به نبوت وی ایمان داشتند، پس که رب العالمین وی را بخلق فرستاد آن سران و پیشروان ضلالت چون کعب اشرف و حیی اخطب و مانند ایشان فرا متبعان خود نمودندکه این نه آنست و نعت و صفت وی بپوشیدند تا ایشان از ایمان بنبوت وی بیفتادند و بوی کافر شدند.

اینست که اللَّه گفت: يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ مجاهدگفت قومی از دین اسلام مرتدگشتند، این آیت در شأن ایشان فرو آمد، یعنی که اول در نور اسلام بودند و طاغوت ایشان را از نور اسلام بیرون کرد و فاظلمت کفر افکند، و طاغوت ایشان شیطان بود و هواء نفس، هر چه بنده را از حق برگرداند آن را طاغوت گویند، ازین جهت يُخْرِجُونَهُمْ بلفظ جمع گفت، اما اهل معانی آیت بر عموم راندند وگفتند، مراد باین جمله کافران زمین‌اند، و بیرون آوردن ایشان از نور، نه آنست که ایشان را نوری بود و از آن بیفتادند، لکن معنی آنست که ایشان را خود از نور باز داشتند. حسن گفت ان لا یدعهم یدخلونه و این در لغت روا و روانست، یقال قد ضمّنت القوم دم فلان، و اخرجتك منه ای لم ادخلك فیه ثم قال: أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ ای لا یموتون لا یفتر عنهم و هم فیه مبلسون.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْراهِيمَ فِي رَبِّهِ الآية... ای جادل ابراهیم فی دین ربه، میگوید دانسته‌ای قصه آن مرد که حجت جست بابراهیم و حجت آورد در دین خداوند ابراهیم؟ و هو نمرود بن کنعان بن ماس بن ارم بن سام بن نوح، و قیل هو نمرود بن کنعان بن سنجاریب بن کوش بن سام بن نوح. اول کسی که تاج بر سر نهاد و در زمین

دعوی خدایی کرد او بود. مجاهدگفت چهارکس آنندکه جهاندران بودند و ملك ایشان بهمه زمین برسید، دو از ایشان مؤمن و دوکافر، آن دوکس که مؤمن بودند: سلیمان بود و ذو القرنین، و آن دوکه کافر بودند: نمرود بود و بخت نصر.
گفته‌اندکه نمرود طاغی صانع آفریدگار را جل جلاله منکر نبود و دعوی جباری که میکرد بر طریق حلول بود، چنانك بعضی ترسایان بر عیسی دعوی کردند، و بعضی متشیعه بر علی ع. و مذهب حلول آنست که باری عز و علا باشخاص ائمه فرود آید.
تعالی اللَّه و تقدس عما یقول الظالمون علوا کبیرا.
أَنْ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ ای لان آتاه اللَّه الملك فطغی میگوید حجت جست با ابراهیم از آنك اللَّه تعالی وی را ملك داد و طاغی گشت. و قال بعضهم أَنْ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ یعنی ابراهیم آتاه اللَّه الملك و النبوة و امر جمیع الناس باتباعه.
إِذْ قالَ إِبْراهِیمُ رَبِّیَ الَّذِي یُحْیِي وَ یُمِیتُ مفسران گفتند این آن گه بود که ابراهیم در بت‌خانه شده و بتان را شکسته، و نمرود او را حبس فرموده، پس از حبس بیرون آوردند او را تا بسوزند، نخست نمرود از وی پرسید من ربّك الذی تدعونا الیه؟ آن خدای توکه ما را و از او میخوانی کیست؟ ابراهیم گفت رَبِّیَ الَّذِي یُحْیِي وَ یُمِیتُ خدای من آنست که مرده زنده کند و زنده را میراند، و ایاه اعبد و منه اسأل الخیر، او را پرستم و آنچه خواهم از وی خواهم. آن جبارگفت «أَنَا أُحْیِي وَ أُمِیتُ» من هم مرده زنده کنم و هم زنده میرانم، زندانیی که نومید بود از زندگانی، او را بخواند و آزادکرد، گفت این مرده بود زنده کردم. و دیگری را بکشت، گفت این زنده بود میرانیدم. اعتقاد داشت آن متمرد طاغی که احیا و اماتت آنست که وی کرد، و این مایه ندانست که ایحاء آفریدن حیات است در بنده و در حیوان، و اماتت آفریدن مرگ است در وی، و جزکردگار ذو الجلال و قادر برکمال برین قادر نیست، و بجزکار وی نیست. اما ابراهیم ازین سخن برگشت و حجتی دیگر آورد، نه عجز و درماندگی را، لکن خواست تا بر حجت بیفزاید و حجتی آردکه وی را بی سامان و بی پاسخ گرداند و عقلش در آن مدهوش و متحیرگردد.
گفت فَإِنَّ اللَّهَ یَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ خدای من آنست که هر روز آفتاب از مشرق بر آرد فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ تو آن را از مغرب بر آر، آن جبار درماند و متحیرگشت و حجت او منقطع شد. رب العالمین گفت و عزتی و جلالی لا تقوم الساعة حتی آتی بالشمس من قبل المغرب، فیعلم من یری ذلك انّی انا اللَّه قادر آن افعل ما شئت، زید بن اسلم گفت نمرود نشسته بود و مردمان از وی طعام می‌بردند، هرکس که بر وی شدی وی را گفتی من ربّك؟ او جواب دادی که انت، و آن گه طعام بوی دادی ابراهیم بیرون رفت بطلب طعام و به نمرود برگذشت نمرودگفت من ربّك؟ ابراهیم گفت الَّذِي یُحْیِي وَ یُمِیتُ وی جواب دادکه أَنَا أُحْیِي وَ أُمِیتُ ابراهیم گفت: فَإِنَّ اللَّهَ یَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ نمرود از آن درماند چنانك اللَّه گفت: فَبُهِتَ الَّذِي کَفَرَ پس ابراهیم را طعام نداد و بازگردانید، ابراهیم بریگستانی برگذشت، از آن ریگ پاره در بارکرد، یعنی که چون در خانه شوم، اهل خانه را دل خوش باشد و پندارد که من طعام برده‌ام، ابراهیم چون در خانه شد و بارها بیفکند بخفت، اهل وی برخاست، و سربارکرد، آرد نیکو دید، از آن نان پخت و پیش ابراهیم بنهاد، ابراهیم گفت ازکجا آوردی این طعام؟ گفت از آن آردکه تو آوردی، ابراهیم بدانست که آن فضل خداست با وی، و رزقی که اللَّه فرستاد زیرا سجود کرد و حمد و ثنا گفت.
وَ اللَّهُ لا یَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ این هدی بمعنی معونت است، میگوید اللَّه ظالمان را یاری دهنده نیست اما مؤمنانرا یاری دهد و نصرت کند، چنانك خود گفت کانَ حَقًّا عَلَیْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِینَ
میگوید ازگفت ما بر ما واجب است و سزا که یاری دهیم مؤمنانرا چنانك ابراهیم را از دست آن جبار متمرد

خلاص داد و از آتش عقوبت وی برهانید، و یك پشه بر نمرود مسلط کرد تا در بینی وی شد و بدماغ رسید و از آن میخورد و وی را می‌گزید، و پیوسته مطرقه بر سرش میزدند تا از آن آسایش می‌یافت، و چهل روز درین عذاب بود. وگویندکه چهار صد سال درین عذاب بود پس هلاك شد و نیست گشت.

أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلى قَرْيَةٍ این در آیت اول پیوسته است و در آن بسته، کانّه قال، هل رأیت کالذی حاج ابراهیم في ربه اوکالذی مر علی قریة لفظه لفظ الاستفهام است و معناه التوقیف و التعریف میگوید نبینی آن مرد که با ابراهیم حجت جست در خداوند وی، و آن مرد دیگر یعنی عزیز، پیغامبری از پیغامبران بنی اسرائیل که برگذشت بر آن دیه یعنی شهر بیت المقدس، سمیت قریة لاجتماع الناس فیها، یقال قریت الماء فی الحوض اذا جمعته فیه، عزیز آنجا برگذشت دید آن شهرکه خراب و بیران گشته از دست بخت نصرکه آنجا شد و خلقی را بکشت و باقی باسیری ببرد. وگفته‌اند این قریه در هرقل است دهی برکناره دجله میان واسط و مداین عزیز آنجا برگذشت، وکان ذلك بعد رفع عیسی ع، بسایه درختی فرو آمد و با وی خری بود، با درخت بست و خود در میان دیه شد، هیچ آدمی را در آن دیه ندید و درختان بسیار دید پر بار، و میوه آن فرا رسیده، بگرفت از آن پاره انگور و انجیر، و با وی نان خشك بود، در قعب بنهاد و شیره انگور بگرفت و بر آن نان ریخت تا نرم گردد، و انجیر چند تر بر سر آن نهاد.

آن‌گه گفت أَنَّى يُحْيِي هذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِها عزیر چون می‌زنده کند اللّه این دیه را؟ یعنی مردم آن پس آنك بمردند و هلاك شدند. و این سخن از عزیر رفت نه از آن بودکه در بعث و نشور بگمان بود، لکن خواست تا اللّه وی را معاینه بنماید، چنانك ابرهیم ع از اللّه درخواست که أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى پس اللّه تعالی عزیز را بمیرانید صد سال، دو چشم وی زنده و باقی کالبد مرده، آن‌گه زنده کرد وی را و بینگیخت.

جبرئیل وی را گفت درین درنگ چند بودی؟ گفت یك روز، پس در آفتاب نگرست آفتاب دیدکه بنماز دیگر رسیده بود و ابتداء حال که بر وی رفت بامداد بود، گفت نه که پاره از روز. جبرئیل گفت نه که صد سالست تا تو درین درنگی، آن‌گه او را نظر عبرت فرمود.

گفت فَانْظُرْ إِلى طَعامِكَ وَ شَرابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ در آن طعام و شراب خویش نگر نان خشك در قعب، شیره انگور بر آن ریخته و نرم شده و انجیر تر بر سر آن بمانده، و هیچ تغییر در آن نیامده، عزیزگفت سبحان اللّه کیف لم یتغیر؟ چون که درین مدت دراز بنگشت؟ آن‌گه در خر خویش نگرست مرده و ریزیده و استخوانش از درنگ و روزگار پاره پاره شده و سپید مانده. آن‌گه ندای شنید از آسمان که ایتها العظام البالیة اجتمعی! ای استخوانهای پوسیده ریزیده همه با هم شوید، بقدرت کردگار آن استخوانها همه در روش آمد، قدم با ساق پیوست و ساق با زانو و کف با بازو و بازو با دوش و سر با تن، پس رگها و پیها وگوشتها و پوست و موی در وی پدید آمد. و عزیر در آن می‌نگرست و تعجب میکرد، پس فریشته آمد و روح در بینی وی دمید، آن خر برخاست و بانگی زد، اینست که رب العالمین گفت: وَ انْظُرْ إِلى حِمارِكَ ای الی احیاء حمارك، وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظامِ ای الی عظام الحمار، در نگر درین استخوانهای خرکَيْفَ نُنْشِزُها بضم نون وکسر شین وراء، قراءة حجازی و بصری است من الانشار، و هو الاحیاء کقوله ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ. میگوید چون او را زنده میگردانیم، و بضم نون وکسر شین و زاء منقوطه قراءة شامی است وکوفی، و معناه الرفع و النقل، میگوید در نگر در استخوانها که چون برمیداریم و بجای خود میرسانیم، و ترکیب میسازیم. روایت کنند از ابن عباس رض که چون اللّه تعالی عزیر را بعد از صد سال زنده کرد، بر آن خر خویش نشست، و با جایگاه و وطن و محلّت خویش شد و مردم او را می‌نشناختند، آخر عجوزی را دید نابینا مقعد، صد و بیست سال از عمرش گذشته، و این عجوزکنیزك ایشان بود و خدمت کاری و دایگانی ایشان کردی، عزیر وی را بیست ساله بگذاشته بود، عزیرگفت یا هذه أ هذا منزل عزیر؟

ای پیر زن این جای عزیر است؟ گفت آری و می‌گریست آن پیر زن، عزیرگفت چرا می‌گریی؟ گفت از بهر آنك

صد سال است تا کس نام عزیر نبرد، و نام و نشان وی کس نشنید مگر این ساعة که توگفتی، قال فانا عزیرگفت پس منم عزیر، اماتنی اللَّه عز و جل مائة سنة ثم بعثنی اللَّه، مرا صد سال میرانید پس زنده کرد، پیر زن شگفت بماند و شادی کرد و میگفت سبحان اللَّه، عزیر بعد از صد سال باز آمد، پس گفت عزیر مردی بود مستجاب الدعوة، دعا کن تا اللَّه مرا بینایی و روایی باز دهد تا بچشم سر در روی تو نگرم، عزیر دعا کرد و آن پیر زن مقعد از جای برخاست و بینا گشت و در وی نگرست، گفت اشهد انك عزیر. پس آن زن رفت بانجمن بنی اسرائیل، و ایشان را از وی خبرکرد، همه روی بوی نهادند و آمدند و با ایشان پسر عزیر بود عمر وی بصد سال رسیده و پیر گشته، و پسران داشت همه پیران، و جد ایشان عزیر جوانی چهل ساله.

اینست که رب العالمین گفت: وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ ای عبرة للناس، لانه بعثه شابّا و هو ابن اربعین سنة و ابنه شیخ ابن مائة سنة و لابنه اولادکلّهم شیوخ.

روی عن وهب قال لیس فی الجنة کلب و لا حمار الا کلب اصحاب الکهف و حمار عزیر الذی اماته اللَّه مائة عام.

فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ چون عزیر را زنده گشتن خر و تباه ناگشتن طعام و شراب پیدا گشت و معاینه بدید، که اللَّه آن را در صد سال نگاه داشت و تباه نگشت و آن مرده صد ساله را زنده کرد، چنانك اول بود، عزیر بر وی در افتاد و خدای را عز و جل سجود کرد.

قالَ أَعْلَمُ الآية... موصول و مجزوم قراءة حمزه وکسایی است و معنی آنست که جبرئیل در آن حال گفت بدانك اللَّه بر همه قادر است و توانا، باقی قراء «اعلم» مقطوع و مرفوع خوانند، یعنی عزیرگفت آن گه که آن بدید میدانم که اللَّه بر همه چیز تواناست و قادر برکمال، قیوم بی گشتن در ذات و صفات، متعال عزّ جلاله و عظم شأنه و جلت احدیته و تقدست صمدیته.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا ولیّهم و مولاهم و والیهم و متولیهم از روی معنی همه یکسان‌اند، میگوید اللَّه خداوند مؤمنان است، کار ساز و یاری دهنده ایشانست، و راهنمای و دلگشای دوست ایشانست. در بعضی اخبار می‌آید از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلم که گفت کسی که کعبه مشرف معظم خراب کند و سنگ از سنگ جدا کند و آتش در آن زند در معصیت چنان نباشدکه بدوستی از دوستان اللَّه استخفاف کند، اعرابیی حاضر بود، گفت یا رسول اللَّه این دوستان اللَّه کهاند؟ گفت مؤمنان همه دوستان خدااند و اولیاء وی، نخوانده‌ای این آیت که اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا نظیرش آنست که گفت جل جلاله ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكافِرِينَ لا مَوْلى لَهُمْ میگوید اللَّه یار و دوست مؤمنانست وکافران را نه. و نه خود درین جهان دوست وکار ساز مؤمنانست که در آن جهان همچنانست، چنانك گفت «نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ»

و در حکایت از قول یوسف گفت أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ بسا فرقا که میان هر دو آیت است از نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ

تا أَنْتَ وَلِيِّي بس دورست، و انکس که بدین بصر ندارد معذور است، نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ

از عین جمع رود و أَنْتَ وَلِيِّي اشارتست بتفرقت، نه از آنك ولی را بر نبی فضل است که نهایت کار ولی همیشه بدایت کار نبی است، لکن با ضعیفان رفق بیشترکنند و عاجزان را بیش نوازند، که جسارت دعوی آشنایی ندارند، و از آنك خود را آلوده دانند زبان گفتار ندارند! هرکه درمانده‌تر بدوست نزدیکتر! هرکه شکسته تر بدوستی سزاوارتر! «انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی» در خبر می‌آیدکه روز قیامت یکی را بحضرت برند، ازین شکسته سوخته، اللَّه گوید بنده من چه داری؟ گوید دو دست تهی و دلی پر درد و جانی آشفته و حیران، در موج اندوه و غمان، گوید همچنین می رو تا بسرای دوستان، که من شکستگان و اندوهگنان را دوست دارم «انین

المذنبين احب الى من زجل المسبحين»

گفتم چه نهم پیش دو زلف تو نثار　　گر هیچ بنزد چاکر آیی یك بارظ
پیشت بنهم این جگر سوخته زار　　کاید جگر سوخته با مشك بکار

داود ع گفت بار خدایا! گیرم که اعضا را بآب بشویم تا از حدیث طهارت پذیرد، دل را بچه شویم تا از غیر تو طهارت پذیرد؟ فرمان آمدکه یا داود دل را بآب حسرت و اندوه بشوی تا بطهارت کبری رسی، گفت بار خدایا این اندوه ازکجا بدست آرم؟

گفت این اندوه ما خود فرستیم، شرط آنست که دامن در دامن اندوهگنان و شکستگان بندی، گفت بار خدایا ایشان را چه نشانست؟ گفت یراقبون الظلال و یدعوننا رغبا و رهبا همه روز آفتاب را می‌نگرند تا کی فرو شود و پرده شب فروگذارند، تا ایشان در خلوتگاه وَ نَحْنُ أَقْرَبُ کوفتن گیرند، فمن بین صارخ و باك و متأوّه، همه شب خروشان و سوزان وگریان، با نیاز وگداز، روی بر خاك نهاده و بآواز لهفان ما را میخوانند، که یا ربّاه یا ربّاه! بزبان حال میگویند.

شبهای فراق تو کمانکش باشد　　صبح از بر او چو تیر آرش باشد
و ان شب که مرا با تو بتا خوش باشد　　گویی شب را قدم بر آتش باشد

و از جبار عالم ندا می‌آیدکه ای جبرئیل و میکائیل شما ز جل تسبیح بگذاریدکه آواز سوخته می‌آید، هر چند بار عصیان دارد اما در دل درخت ایمان دارد، در آب وگل مهر ما سرشته دارد، مقربان ملا اعلی از آن روز بازکه در وجود آمدند، تا برستاخیز دست درکمر بندگی ما زده‌اند، و فرمان را چشم نهاده و در آرزوی یك نظر میسوزند، انگشتان حسرت در دهان حیرت گرفته که این چیست! خدمت اینجا و محبت آنجا! دویدن و پوییدن بر ما و رسیدن و نادیدن ایشان را! و عزت احدیت بنعت تقدیرایشان را جواب میدهدکه کار سوز دارد و اندوه، نهاد ایشان معدن سوزست وکان اندوه.

بی کمال سوز دردی نام دین هرگز مبر　　بی جمال شوق وصلی تکیه بر ایمان مکن
در خم زلفین جان آویز جانان روز وصل　　جز دل مسکین خون آلود را قربان مکن

النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ گفت ابراهیم رَبِّ خداوند من أَرِنِي با من نمای کَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى که مرده چون زنده کنی؟ قالَ أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ نه ایمان آورده قالَ بَلى ابراهیم گفت آری ایمان آورده‌ام، وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي لکن تا دمل آرمیده شود و بدیدار چشم یقین افزاید قالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ اللَّه گفت پس شو چهار مرغ گیر فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ آن را بکش و پاره پاره کن و با خود آر سرهای آن ثُمَّ اجْعَلْ عَلى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً آن گه بر سر هرکوهی پاره از آن آمیخته در هم بنه ثُمَّ ادْعُهُنَّ آن گه ایشان را خوان يَأْتِينَكَ سَعْياً تا بتو آیند بشتاب وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۶۰) بدانك خدای تواناست دانا.

مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ نمون ایشان که نفقه میکنند أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مالهای ایشان از بهر خدا و در راه خدا كَمَثَلِ حَبَّةٍ همچون نمون و سان دانه ایست أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ که از دست کارنده هفت خوشه رویاند فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ در هر خوشه صد دانه: وَ اللَّهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ و اللَّه می‌افزاید توی بر توی او را که خواهد وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ (۲۶۱) و خدای فراخ بخش فراخ دارست و دانا.

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ایشان که نفقت میکنند مالهای ایشان از بهر خدا و در راه خدا ثُمَّ لا يُتْبِعُونَ ما أَنْفَقُوا آنکه پس آن نفقه فرا ندارند مَنًّا وَ لا أَذىً سپاس بر نهادنی و نه رنج نمودنی لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ ایشانراست مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ و نه بریشان بیمی وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (۲۶۲) و نه جاوید در آخرت اندوهگن باشند

قَوْلٌ مَعْرُوفٌ سخنی خوش و نیکو وَ مَغْفِرَةٌ و آمرزش بافراط درویش در الحاح و جز زان خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُها أَذىً به است از صدقه که پس آن بود رنج نمودنی وَ اللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ (۲۶۳) و اللَّه بی نیازست بردبار

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ أَرِنِي الآية... مفسران گفتند سبب آنك ابراهیم این سؤال کرد از اللَّه آن بود که بمرداری برگذشت بر ساحل بحر طبرية، ددان بیابان را دیدکه می‌آمدند و میخوردند و همچنین مرغان هوا جوك جوك، ابراهیم که آن چنان دید شگفت بماندگفت یا رب میدانم که این را همه با هم آری از شکمهای ددان و حواصل مرغان، با من نمای که چون زنده کنی آن را تا معاینه بینم، آنچه بخبر میدانم، فليس الخبركالمعاينه، اللَّه گفت: أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ نه ایمان آورده‌ای؟

این کلمت گواهی است از اللَّه بر ایمان ابراهیم. و در خبر است از مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم که گفت «نحن بالشك اولی من ابراهیم»

ما بگمان سزاتریم از ابراهیم، این هم گواهی است از مصطفی ابراهیم را بر یقین او، و این اولی که گفت آن را گفت که امام ملت ابراهیم است و خلق پس وی تا برستاخیز همه اتباع وی اند، که پیشوا بگمان بود پس روان همه بگمان باشند. و این أَ وَ لَمْ همچنانست که جریرگفت:

أ لستم خير من ركب المطايا و اندی العالمين بطون راح؟

معنی آنست که انتم خير من ركب المطايا.

آن گه آرام گیرد که از وساوس و هواجس ایمن شود. ابن المبارك گفت «و لكن ليطمئنّ قلبی» معنی آنست که بلی ایمان آورده‌ام و بگمان نه ام، لکن میخواهم که این امت را که ایشان را دعوت میکنم. بنمایم منزلت و مکانت خویش بنزدیك تو، اجابت دعوت که میکنی، تا ایشان نیز اجابت دعوت کنند و بدین حنیفی در آیند. و گفته‌اندکه ابراهیم آن گه که با نمرود طاغی حجت گرفت وگفت رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ و آن جبارگفت أَنَا أُحْيِي وَ أُمِيتُ من هم مرده زنده کنم، آن گه زندانیی را اطلاق فرمود، ابراهیم گفت احیاء مرده نه اینست، بلکه شخصی مرده بیجان باید تا جان در وی آری، نمرودگفت تو این از خداوند خویش معاینه دیدی؟ ابراهیم نتوانست که گوید معاینه دیدم که ندیده بود انتقال کرد با حجتی دیگر، پس از اللَّه بخواست تا معاینه بوی نماید، تا چون دشمن گویدکه تو معاینه دیدی، گوید دیدم، و در احتجاج حاجت بانتقال نبود، و آن جبار متمرد نیز بداند و بشناسدکه احیاء مرده نه آنست که وی کرد.

ابن عباس و سدی و سعید جبیرگفتند که چون اللَّه تعالی ابراهیم را بدوست خود گرفت و وی را خلیل خواند، ملك الموت دستوری خواست تا این بشارت بابراهیم برد، دستوری یافت بیامد و در سرای ابراهیم شد، ابراهیم وی را گفت توکیستی و ترا که دستوری دادکه در سرای من آمدی؟ ملك الموت گفت خداوند سرای دستوری داد، ابراهیم بدانست که وی فرستاده اللَّه است، گفت بچه آمده؟ گفت بدان تا ترا بشارت دهم که اللَّه ترا خلیل خود خواند، گفت این را چه نشانست؟ گفت آنك اللَّه تعالی دعاء تو اجابت کند و بسؤال تو مرده زنده کند، پس ابراهیم آن سؤال کرد تحقیق قول ملك الموت را بآن بشارت که داده بود. وگفته‌اندکه از عزیر همین سؤال آمدکه از ابراهیم، پس ابراهیم را بوقت اجابت آمد بی بلائی که بنفس وی رسید، از آنك سؤال وی بر سبیل تضرع بود با آزرم و با لطف، و عزیر را صد سال بمیرانید، و نشان قدرت هم در نفس وی با وی نمود، از آنك سخن بر سبیل انکار بیرون داد و تعجب همیکرد که اللَّه مرده چون زنده کند! سؤالش درشت بود بی آزرم، لا جرم اجابتش درشت آمد بی محابا.

قال فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ اللَّه گفت شو چهار مرغ گیر، گفتندکه خروه بود و طاوس وکبوتر و کلاغ. و بروایتی دیگر بجای کبوترکرکس گفتند فَصُرْهُنَّ قراءة حمزه و رویس از یعقوب بکسر صاد است، دیگران همه بضم صاد

خوانند بیرون از شواذ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ بضم الصاد ای ضمّهنّ الیك، من صار یصور، ای ضمّ و امال، فَصُرْهُنَّ بکسر الصاد ای قطعهنّ، من صار یصیر، ای قطع و فرّق. اگر بکسر صاد خوانی بمعنی تقطیع و تفریق در آیت تقدیم و تأخیر است، کانه قال: (فخذ اربعة من الطیر الیك فصرهن ثم اجعل) و اگر بضم صاد خوانی بمعنی ضم و امالت، در آیت اضمار است کانّه قال: فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیك ثم قطعهن ثم اجعل» فحذف لدلالة آخر الکلام علیه. وگفته‌اند فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ معنی آنست که سرهای آن مرغان با خود دار و دیگر اجزاء و ابعاض آن از خون وگوشت و پر و استخوان همه بهم بر آمیز، آن‌گه بر سرکوهی پاره از آن آمیخته درهم بنه، و آن چهارکوه بودند از چهار سو.

ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً آن‌گه ایشان را خوان تا بتو آیند بشتاب، ابراهیم چنان کرد که وی را فرمودند، و آن اجزاء و ذرات آن مرغان در هوا پران و شتابان سوی اصل خویش می‌شدند، آن‌گه با سر خویش پیوسته می‌گشتند، رب العالمین جل جلاله خواست تا با ابراهیم نماید نمود کار بعث و نشور قیامت، یعنی چنان که اجزاء و ذره‌های مرغان همه با یکدیگر آوردم و با اصل خود رسانیدم ازین چهارکوه، فردا در قیامت همین کنم، خلق اولین و آخرین را از چهار سوی عالم همه با هم آرم و زنده گردانم بدانك سعی در قرآن بر سه وجه است: یکی بمعنی مشی چنانك اللَّه گفت اینجا: ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً ای مشیا، همانست که گفت فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ جای دیگر گفت فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللَّهِ ای امشوا، وجه دیگر سعی بمعنی عمل است، چنانك اللَّه گفت وَ سَعى لَها سَعْيَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ یعنی عملَ لَها عملها، جای دیگر گفت إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى ای عملکم، وجه سوم بمعنی شتافتن است چنانك گفت وَ جاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعى

ای یسرع ثم قال: وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ و بدانك اللَّه توانای بیهمتاست، و درکردگاری یکتاست، و خدایی را سزاست، کننده هرکار بسزا و نهنده هر چیز بر جا، و سازنده هر چیز در هامتا. بو بکر نقاش گفت ابراهیم ع نود و پنج ساله بود که اللَّه وی را این فرمود، پیش از بشارت دادن بفرزند، بود و پیش از فرو فرستادن صحف بوی، و چون او را بشارت دادند بفرزند، نود و نه ساله بود، و چون او را فرزند آمد صد ساله بود و جفت وی ساره نود و نه ساله، بیك سال ابراهیم مه بوده از ساره مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ الآية... مثل در قرآن بر دو معنی است، هر جا که آن را جواب نیست مثل صفت است، چنان که گفت مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي... آن را جواب نکرد بمعنی صفت است، و هر جا که مثل گفت و آن را جواب داد، چنانك اینجا، مثل بمعنی شبه است. و در آیت اضمار است ای: (مثل نفقة الذین ینفقون) نمون نفقه ایشان که هزینه میکنند بر غازیان، و بر تن خویش در غزاها از بهر خدا، كَمَثَلِ حَبَّةٍ برسان دانه است که از دست کارنده هفت خوشه رویاند، در هر خوشه صد دانه، چنانك یکی به هفتصد میرساند، رب العالمین با صدقه بنده مؤمن که در راه خدا بود همین کند، یکی به هفتاد رساند وز هفتاد به هفتصد وز هفتصد بآنچه کس نداند مگر اللَّه اینست که رب العزة گفت: وَ اللَّهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ اهل معانی گفتند اختلاف جزاء اعمال بندگان دلیل است، بر اختلاف اعمال ایشان و تفاوت نیات در آن، هر چه مخالفت نفس در آن تمامتر و اخلاص در آن بیشتر و رضاء خدا بآن نزدیکتر، جزاء آن نیکوتر و تمامتر، ازینجاست که جزاء اعمال جایی عَشْرُ أَمْثالِها گفت، جایی «سبعمائة»، جایی أَضْعافاً كَثِيرَةً. و خلاف نیست که نیّت و اخلاص سابقان در طاعت تمامتر است از نیت و اعمال مقتصدان، و نیّت مقتصدان تمامتر از نیت ظالمان، پس جزاء ایشان لا محالة تمامتر بود از جزاء اینان. ضحاك گفت من اخرج درهما من ماله ابتغاء مرضات اللَّه فله فی الدنیا بکل درهم سبعمائة درهم خلفا عاجلا و الفا الف درهما یوم القیمة وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ وسع کل شیء رحمة و علما، اللَّه فراخ رحمت است و همه دان.

رحمت و علم وی بهر چیز رسیده، ذره از موجودات از علم و رحمت وی خالی نه، عموم رحمت را گفت رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ کمال علم را گفت قَدْ أَحاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ این

نفقت درین هر دو آیة صدقه است از بهر خدا، و پیش از زکاة مفروضة فرو آمد. کلبی گفت این آیت خاصّه در شأن عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف آمد، اما عبد الرحمن چهار هزار درم آورد برسول خدا وگفت یا رسول اللَّه، هشت هزار درم بنزدیك من بود، یك نیمه خود را و عیال را بگذاشتم، و یك نیمه آوردم و بصدقه میدهم. رسول خدا گفت «بارك اللَّه لك فیما امسکت و فیما اعطیت»

و اما عثمان بن عفان هزار تا اشتر همه با ساز و جهاز بمسلمانان داد در غزاة تبوك. و چاه رومة ملك وی بود وقف کرد بر مسلمانان، عبد الرحمن بن سمرة گفت عثمان عفان در جیش العسرة هزار دینار آورد نزدیك رسول خدا بنهاد، گفت رسول را دیدم که دست در میان آن بر می‌آورد و میگفت ما ضرّ ابن عفان ما عمل بعد الیوم! چه زیان دارد پسر عفان را هر چه کند پس امروز. بو سعید خدری گفت رسول را دیدم که دست برداشته بود و عثمان را دعا میکرد و میگفت «یا رب عثمان بن عفان رضیت عنه فارض عنه» تا درین دعا بود جبرئیل آمد و آیت آورد: الَّذینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِیلِ اللَّهِ ثُمَّ لا یُتْبِعُونَ ما أَنْفَقُوا مَنًّا وَ لا أَذیً الآیة...

میگوید ایشان که نفقت کنند از بهر خدا، آن گه در آن نفقت منت برکس ننهند و رنجی نرسانند، که در نعمت منت بر نهادن نه سزای مخلوقست، بل که منت بر نهادن اللَّه را سزاست، که خداوند جهانیان است و دارنده وی را ایشانست، و غرق کننده هر یکی در دریای احسانست، پس سپاس و منت همه ویراست که خدای همگانست.

قَوْلٌ مَعْرُوفٌ سخن خوش و وعده نیکو و ردّ بتعریض باندام وَ مَغْفِرَةٌ و درگذاشت درشتی سخن سائل در حال رد، و خشم ناگرفتن بر الحاح وی، این همه به است از صدقه دادن و با آن صدقه منت و رنج دل بر نهادن، و سائل را در سؤال تعییرکردن. کلبی گفت «قول معروف» یا کلام حسن یدعو اللَّه عز و جل الرجل لاخیه بظهر الغیب، وَ مَغْفِرَةٌ ای تجاوز عن مظلمته خیر ثوابا عند اللَّه من صدقة یعطیها ایاه ثم یتبعها اذی.

روی عن رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «قال اذا سأل السائل فلا تقطعوا علیه مسئلته حتی یفرغ منها، ثم ردّوا علیه بوقار و لین و ببذل یسیر او برد جمیل، فانه قد یاتیکم من لیس بانس و لا جان ینظرون کیف صنیعکم فیما خوّلکم اللَّه عز و جل.

عن بشر بن الحرث قال رأیت علی بن ابی طالب علیه السلام فی المنام، فقلت یا امیر المؤمنین تقول شیئا لعل اللَّه ان ینفعنی به، فقال «ما احسن عطف الاغنیاء علی الفقراء رغبة فی ثواب اللَّه، و احسن منه تیه الفقراء علی الاغنیاء ثقة باللّه».

ثم قال تعالی: وَ اللَّهُ غَنِيٌّ حَلِیمٌ اللَّه بی نیازست و بردبار، بی نیازست در روزی دادن خلق از پرستش خلق، پیش از آن فرا میگذارد از بی نیازکی بی نیاز فرا میگذارد از درویش درشت سخن، گفته‌اند بی نیازست از صدقه بندگان بر بندگان، اگر خواستی خلق را همه توانگری دادی و روزی فراخ، لکن توانگران را توانگری داد تا ایشان را بر شکر دارد، و درویشان را درویشی داد تا ایشان را بر صبر دارد. همانست که گفت وَ اللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلی بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ هرکسی را آنچه سزای وی بود داد، و آنچه دربایست کار وی کرد، روزی یکی کاسته یکی افزوده یکی برتر یکی فروتر، یکی با دشواری و شدت، یکی با آسانی و راحت، دبر الامور بقدرته تدبیرا، و قدر الخلائق بحکمته تقدیرا، و لم یتخذ فی ذلك شریکا و لا وزیرا، سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِذْ قالَ إِبْراهِیمُ رَبِّ أَرِنِي کَیْفَ تُحْيِ الْمَوْتی الآیة... این آیه بزبان کشف بر ذوق ارباب حقائق رمزی دیگر دارد و بیانی دیگر.

گفتند ابراهیم مشتاق کلام حق بود و سوخته خطاب او، سوزش بغایت رسیده و سپاه صبرش بهزیمت شده، و آتش مهر زبانه زده، گفت خداوندا بنمای مرا، تا مرده چون زنده کنی؟ گفت یا ابراهیم أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ ایمان نیاورده

که من مرده زنده کنم؟
گفت آری و لکن دلم از آرزوی شنیدن کلام تو و سوز عشق خطاب تو زیر زبر شده بود، خواستم تا گویی أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ مقصود همین بود که گفتی و در دلم آرام آمد.

آرام من پیغام تو وین پای من در دلم تو

حکایت کنند که یکی در کار سر پوشیده بود و میخواست تا با وی سخن گوید نمی‌گفت، و امتناعی می‌نمود، و آن کار افتاده سخت درمانده وگرفتار وی بود، و در آرزوی سخن گفتن با وی، دانست که ایشان را بجواهر میلی باشد، رفت و هر چه داشت بیك دانه جوهر پر قیمت بداد و بیاورد و برابر وی سنگی بر آن نهاد تا بشکند آن معشوقه طاقت نداشت که بر شکستن آن صبرکند، گفت ای بیچاره چه میکنی! گفت بآن میکنم تا توگویی چه میکنی!

اندر دل من قرار و آرام نماند دشنام فرست اگرت پیغام نماند

وگفته‌اند ابراهیم بآنچه گفت أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى زندگی دل می خواست و طمأنینه سرّ، دانست که تا دلی زنده نبود طمأنینت در آن فرو نیاید، و تا طمأنینه نبود بغایت مقصد عارفان نرسد، و غایت مقصد عارفان روح انس و شهود دل و دوام مهرست، زبان در یاد و دل با راز و جان در ناز، زبان در ذکر و دل در فکر و جان با مهر، زبان ترجمان دل در بیان و جان باعیان. گفتند ای ابراهیم اکنون که زندگی در مردن است و بقا در فنا، شو چهار مرغ را بکش، از روی ظاهر، چنانك فرمودیم تعظیم فرمان ما را و اظهار بندگی خویش را، و از روی باطن هم در نهاد خود این فرمان بجای آر، طاوس زینت را سر بردار و با نعیم دنیا و زینت دنیا آرام مگیر.

کم کن بر عندلیب و طاوس درنگ کین جا همه بانك بینی آنجا همه رنگ

غراب حرص را بکش، نیز حریص مباش بر آنچه نماند و زود بسر آید.

چه بازی عشق با یاری کزو بی جان شد اسکندر چه داری مهر بر مهری کزو بی ملك شد دارا

خروه شهوت را باز شکن، هیچ شهوت بدل خود راه مده که از ما باز مانی.

گر از میدان شهوانی سوی ایوان عقل آیی چوکیوان در زمان خود را به هفتم آسمان بینی

کرکس امل را بکش، امل دراز مکن، و دل بر حیاة لعب و لهو منه، تا بحیاة طیبه رسی، ای ابراهیم حیاة طیبه آن زندگی دل است و طمأنینه سرکه تو میخواهی! وگفته‌اند ابراهیم باین سؤال که کرد طلب رؤیت میکرد، چنانك موسی کرد، اما ابراهیم برمز دیدار خواست نه بصریح، لا جرم جواب نیز برمز شنید و هو قوله أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ای ابراهیم شنیدیم سؤال تو و دانستیم مراد تو، و بحقیقت دان که اللّه عزیز است و یافت وی عزیز و دیدار وی عزیز، و موسی ع بصریح خواست نه برمز، لا جرم جواب نیز صریح شنید که لَنْ تَرانِي وگفته‌اند چون ابراهیم گفت، خداوندا با من نمای که مرده چون زنده کنی، بسرّ وی ندا آمد که تو نیز بنمای که اسماعیل زنده را چون مرده کنی، مطالبت بمطالبت اگر وفا کنی وفا کنم، پس ابراهیم وفا کرد و اللّه در آن وفا بر وی ثنا کرد گفت: و ابراهیم الّذی و فی رب العالمین نیز وفا کرد و مراد وی بداد. وگفته‌اند ابراهیم در این سؤال که کرد غایت یقین میخواست و یقین را سه رتبت است: اول علم الیقین، پس عین الیقین، پس حق الیقین. علم الیقین آنست که از زبان پیغامبران ببندگان خدا رسد، و عین الیقین آنست که بنور هدایت بایشان رسد، حق الیقین آنست که هم بنور هدایت بود هم بآثار وحی و سنت ابراهیم خواست تا هر سه رتبت او را جمع شود تا هیچ شبهة نیز بخاطر وی نرسد، ثم قال وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. رب العزة و مالك العزّة، متعزّز بعزّ سنائه و وصف جلاله، معزّ لغیره بکرمه و افضاله. بدانکه خدای با عزت است و با قدرت با جلال و با قوت، عزیزی که هیچکس بعزّ او نرسد، هیچ فهم حدّ او در نیابد، هیچ دانا قدر او بنداند، خود عزیز و عزیزکننده خوارکردگان، و باز نماینده کم بودگان، و بردارنده افکندگان، و اعزاز وی مر بندگان را هم درین جهانست و هم در آن جهان، درین جهان بمال و حال،

و در آن جهان بدیدار و وصال، لم یزل و لا یزال.
قوله مَثَلُ الَّذينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بو جعفر قاینی گفت که اللَّه تعالی نواخت درویشان و مراعات ایشان بجایی رسانیدکه از هفت روی مواسات ایشان از توانگران درخواست، یکی از روی امر چنانك گفت أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناكُمْ، أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّباتِ ما كَسَبْتُمْ. دیگر از روی تلطف چنانك گفت مَنْ ذَا الَّذي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً سوم از روی وعد و افزونی پاداش. چنانك گفت مَثَلُ الَّذينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ
جای دیگرگفت فَيُضاعِفَهُ لَهُ وَ لَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ چهارم از روی وعید، چنانك گفت لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ پنجم از روی نصیحت چنانك گفت الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ ششم از روی تهدید چنانك گفت وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذينَ يَبْخَلُونَ بما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْراً لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ هفتم از روی تحقیق چنانك گفت ها أَنْتُمْ هؤُلاءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ.
و علی الجمله در مراعات و مواسات درویشان هم کفارت گناهان است، هم رضاء رحمن، هم شفاء بیماران و کشف غمان، و هم طهارت دل و جان، هم قبول و نواخت از جهت خداوند جهان. اما کفارت گناهان و رضا رحمن آنست که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «صدقة السر تطفئ غضب الرب و صدقة العلانية تطفئ الخطيئة كما يطفئ الماء النار»
و در بعضی اخبارست که جنازه حاضر بود، رسول خدا بر آن نماز نمی‌کرد، جبرئیل آمد و گفت یا رسول اللَّه نمازکن بر وی که او در شبی که باران می‌آمد صدقه بدرویشی محتاج داد و اللَّه او را بآن صدقه بیامرزید و از وی خشنود گشت. و شفاء بیماران وکشف غمان آنست که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «داووا مرضاكم بالصدقة، و استقبلوا امواج البلايا بالدعاء، و تداركوا الغموم بالصدقة، تكشف عنكم»
و طهارت آنست که اللَّه گفت خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها و قبول آنست که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «ان اللَّه تعالی يقبل الصدقة و لا يقبل الا الطيب، يقبلها بيمينه ثم يربيها لصاحبها كما يربى الرجل منكم مهره حتى ان اللقمة لتصير مثل جبل احد»

النوبة الاولی

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ تباه مکنید صدقه‌های خویش بِالْمَنِّ وَ الْأَذى بسپاس بر نهادن و رنج نمودن كَالَّذي يُنْفِقُ مالَهُ چون کسی که نفقت میکند مال خویش رِئاءَ النَّاسِ بر دیدار مردمان وَ لا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ناگرویده بخدای و بروز رستاخیز فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوانٍ نمون وی همچون نمون سنگی خاره نرم عَلَيْهِ تُرابٌ که بر آن سنگ خاك خشك بود فَأَصابَهُ وابِلٌ بآن رسید بارانی سخت فَتَرَكَهُ صَلْداً آن را گذاشت تهی پاك لا يَقْدِرُونَ عَلى شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا که هیچیز نتوانندکه از آن با دست آرند وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ (۲۶۴) و اللَّه یاری ده گروه ناگرویدگان نیست.
وَ مَثَلُ الَّذينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمُ و نمون ایشان که نفقت میکنند مالهای خویش ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ در جستن خشنودی خدا وَ تَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ و درواخ کردن نیت خویش در اخلاص و احتساب كَمَثَلِ جَنَّةٍ راست برسان بستانی بِرَبْوَةٍ بر بالایی أَصابَها وابِلٌ بآن رسید بارانی قوی تمام فَآتَتْ أُكُلَها ضِعْفَيْنِ بداد بر خویش دو چندان که پیوسیدند از آن فَإِنْ لَمْ يُصِبْها وابِلٌ ار پس بآن نرسید باران قوی تیز فَطَلٌّ رسید بآن بارانی میانه هموار وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۲۶۵) و اللَّه بآنچه شما میکنید بینا و داناست.
أَ يَوَدُّ أَحَدُكُمْ دوست دارد یکی از شما أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ که وی را رزی بود مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ ازین خرما استان و انگورها تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ میرود زیر درختان آن جویها لَهُ فِيها مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ وی را در آن از همه میوه‌ها وَ أَصابَهُ الْكِبَرُ و بوی رسید پیری وَ لَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفاءُ و او را فرزندان خرد عاجز فَأَصابَها إِعْصارٌ ناگاه بآن رز وی رسد بادگرم فِيهِ نارٌ سمومی سوزنده در آن فَاحْتَرَقَتْ و بسوزدكَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ چنین هن پیدا

میکند اللَّه شما را نشانها و مثلها در سخنان خویش لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ (۲۶۶) تا مگر در اندیشید.
یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند أَنْفِقُوا نفقه کنید مِنْ طَيِّباتِ ما كَسَبْتُمْ از پاك آنك کسب کردید و بدست آوردید وَ مِمَّا أَخْرَجْنا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ و نفقه کنید از آنچه شما را بیرون آوردیم از زمین وَ لا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ و آهنگ بترینه مکنید در زکاة و صدقه که میدهید، وَ لَسْتُمْ بِآخِذِيهِ و آن بترینه که در ستد و داد خود نستانید إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ مگر بتساهل و محابا در قیمت که چشم بر چیزی فرا کنید وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ (۲۶۷) و بدانیدکه اللَّه بی نیازست به بی نیازی وجود ستوده.
الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ دیو شما را درویشی وعده می‌دهد وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ و شما را ببخل میفرماید وَ اللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ و اللَّه شما را وعده آمرزش میدهد از خود وَ فَضْلًا و افزونی در مال و در روزی وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ (۲۶۸) اللَّه فراخ توان فراخ دار فراخ بخش است دانا.
يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ دانش میدهد او را که خود خواهد وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ و هرکه او را دانش دادند فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً او را خیری فراوان دادند، وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ (۲۶۹) و در نیابد و پند نگیرد مگر خداوندان خرد.
وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ و هر چه دهید از نفقه أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ یا پذیرید از نذری فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ اللَّه میداند آن وَ ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ (۳۷۰) و بیدادگران را یاری ده نیست.
إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ اگر صدقه آشکارا دهید فَنِعِمَّا هِيَ نیك است آن وَ إِنْ تُخْفُوها وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَراءَ و اگر پنهان دارید آن صدقه که دهید بدرویشان فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ آن شما را به است وَ يُكَفِّرُ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئاتِكُمْ و گناه شما از شما بستریم وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۲۷۱) و اللَّه بآنچه شما میکنید داناست و از آن آگه.

النوبة الثانية

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذى ای شما که مؤمنانید و گرویدگانید مواساة که با درویشان کنید از فرائض زکاة و تطوّع صدقات و انواع برّ و مکرمات، نگرید تا منّ و اذی فرا پی آن ندارید، و درویش را نرنجانید، بآنك روی ترش کنید، و پیشانی فراهم کشید، و سخن با وی بعنف گوئید، و وی را بدان عطا کار فرمائید، و بسبب درویشی خوار دارید، و بچشم حقارت بوی نگرید، که اگر چنین کنید عمل شما باطل شود و ثواب آن ضایع گردد.
عایشه و ام سلمه را عادت بودی که چون درویش را چیزی فرستادندی، گفتندی یادگیر تا چه دعا کند، تا هر دعائی بدعایی مکافات کنیم، تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده، بنگر! که از درویش دعا روا نداشتند بدان احسان که کردند، فضل از آنك بر وی منت نهادندی یا آذی نمودندی. وگفته‌اند منت بر نهادن آنست که چون صدقه داد بازگویدکه من با فلان نیکی کردم، و او را بپای آوردم، و شکستگی وی را جبرکردم. و اذی نمودن آنست که احسان خود با درویش فاکسی گویدکه درویش نخواهدکه آن کس از حال وی خبر دارد و نام و ننگ وی داند.
كَالَّذِي يُنْفِقُ مالَهُ رِئاءَ النَّاسِ الآية... کابطال الذی ینفق ماله رئاء الناس و هو المنافق یعطی، لیوم انه مؤمن. میگوید شما که مؤمنان اید صدقات خویش بمنّ و اذی باطل مکنید چنانك آن منافق که ایمان بخدای و روز رستاخیز ندارد صدقات خود برياء مردم باطل میکند، و ریاء وی آنست که بمردم می‌نمایدکه وی مؤمن است بآن صدقه که میدهد، پس رب العالمین این منافق را و آن منت بر نهنده را مثل زد گفت: «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوانٍ» ای فمثل صدقته، مثل صدقه ایشان راست مثل سنگی نرم است سخت که بر آن خاك خشك باشد و بارانی تیز بوی رسد، چنانك از آن خاك بر سنگ هیچیز بنماند و نتوانندکه از آن چیزی با دست آرند، فردا در قیامت کردارهای ایشان همه باطل و نیست شود، و نتوانندکه از ثواب آن نفقه ایشان چیزی با دست آرند. اینست که اللَّه گفت لا

يَقْدِرُونَ عَلى شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا همانست كه جاى ديگر گفت مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمالُهُمْ كَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عاصِفٍ لا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلى شَيْءٍ جاى ديگر گفت وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ الآية.

روى عن ابن عباس رض ان النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم قال «اذا كان يوم القيمة نادى مناديا يسمع اهل الجمع اين الذين كانوا يعبدون الناس؟ قوموا فخذوا اجوركم ممّن عملتم له، فانّى لا اقبل عملا خالطه شىء من الدنيا و اهلها»

و عن ابى هريرة رض قال سمعت النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم يقول «اذا كان يوم القيمة يؤتى برجل قدكان خوّل مالا، فيقال له كيف صنعت فيما خوّلناك؟ فيقول انفقت و اعطيت، فيقال له اردت ان يقال فلان سخى و قد قيل لك ذلك فما ذا يغنى عنك؟ ثم يؤتى برجل شجاع فيقول اللَّه له أ لم اشجع قلبك؟ فيقول بلى يا ربّ، فيقول كيف صنعت؟ فيقول قاتلت حتى احرقت مهجتى، فيقال له اردت ان يقال فلان شجاع و قد قيل ذلك فما ذا يغنى عنك؟ ثم يؤتى برجل قدكان اوتى علما، فيقول اللَّه له الم استحفظك العلم؟ فيقول بلى فيقول اللَّه كيف صنعت؟ فيقول تعلّمت و علّمت. فيقال اردت ان يقال فلان عالم و قد قيل ذلك فما ذا يغنى عنك؟ ثم يقال اذهبوا بهم الى النار»

وَ مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ اين مثلى ديگرست كه اللَّه تعالى مؤمنانرا زد، آن مؤمنان كه نفقه از بهر خداى و در خشنودى وى كنند و منّ و اذى فرا پس آن ندارند، ميگويد نمون نفقه ايشان كه در طلب رضاء خدا نفقه ميكنند و در آن وجه خدا خواهند، و من و اذى فرا پس آن ندارند و تثبيتا من انفسهم يقينا و تصديقا من انفسهم بالثواب، لا كالمنافق الذى لا يؤمن بالثواب. در آن نفقه كه كنند دانندكه اللَّه ايشان را بر آن داشت و در دل ايشان مقرر و محقق كرد، پس در آن خوش دل و خوش تن باشند، و بى گمان در ثواب آن، نه چون آن منافق كه ايمان بثواب ندارد، و آنچه كند بكراهيت كند، وگفته‌اند اين تثبيت بمعنى تثبت است، فكان الرجل اذا همّ بصدقة تثبّت، فان كان للَّه امضى و ان خالطه شيء امسك، و اين قول موافق آن خبرست كه مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت «اذا اردت امرا فتدبّر عاقبته، فان كان رشدا فامضه و ان كان غيّا فانته».

كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ الآية... بفتح راء قراءت شامى و عاصم است، ديگران بضم راء خوانند. و «بربوة» بكسر را و «برباوة» هر دو قراءت شاذ است، و اين همه لغات مختلف‌اند، يك معنى را. ميگويد مثل و سان نفقه مؤمن راست برسان بستانى است در بالايى كه آفتاب و باد بيش يابد، و از آفت و عاهت و عفونت رسته‌تر بود و ريع آن بيشتر.

أَصابَها وابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَها ضِعْفَيْنِ ابن كثير و نافع و ابو عمرو أُكُلَها بسكون و تخفيف خوانند، ديگران بتثقيل. و معنى هر دو يكسانست، ميگويد چون باران قوى بآن بستان رسد ميوه و بر دو چندان دهدكه ديگر جايها.

يعنى بيك سال چندان بر دهدكه ديگر جايها بدو سال. فَإِنْ لَمْ يُصِبْها وابِلٌ فَطَلٌّ پس اگر باران تيز نيايد بل كه باران ضعيف خرد بود هم چنان ريع و نزل دهدكه بباران قوى دهد. رب العالمين ثواب صدقه مؤمن را اين مثل زد ميگويد ثواب وى مضاعف بود اگر صدقه بسيار باشد يا اندك، همچنانك آن بستان ميوه مضاعف دهد اگر باران قوى بود يا ضعيف.

أَ يَوَدُّ أَحَدُكُمْ الآية... اين تقريرى ديگرست مثل منافق مرائى را در آن نفقه كه ميكند، ميگويد دوست دارد يكى از شما كه وى را رزى بود، گرداگرد آن خرما استان، و ميانه آن انگورها، زير درختان آن ميرود جويها، و وى را در آن بود همه ميوه‌ها. آن گه اين مرد پير شده و ازكسب و تكاپوى درمانده، و اطفال دارد كودكان خرد، همه خورنده و هيچ ازيشان بگاه كاركردن نرسيده، و معيشت ايشان همين بستانست و بس، ناگاه سموم آن را بزند، و

همه را بسوزاند و نیست کند، بنگرکه حال این مرد چون بود، نه توان آن دارد که سموم را دفع کند، نه وقت آنك دیگر باره رنج بر دو درخت کارد! نه کودکان بدان رسیدندکه پدر را بکار آیند و یاری دهند، نه جای دیگر معیشت دارد که با آن گردد، همی عاجز بماند و در آن هنگام که حاجت وی بآن بستان بیشتر است و ضرورت وی تمامتر، از آن نومید شود اینست مثل عمل منافق و مرائی، فردا برستخیزکه ایشان را حاجت افتد بثواب اعمال، از آن درمانند و نومید شوند، و عملهای خویش همه باطل و تباه بینند. شداد اوس گفت رسول خدا را دیدم صلّی اللَّه علیه و آله و سلم که میگریست، گفتم چرا میگریی؟ گفت می‌ترسم که امت من شرك آرند نه آنك بت پرستند یا آفتاب و ماه، لکن عبادت برياء کنند و اللَّه تعالی نپذیرد کرداری که در وی ذره‌ای ریا بود. روایت کنندکه ابن مسعود رض نشسته بود یکی گفت دوش سورة البقره بر خواندم، ابن مسعود گفت نصیب وی از آن عبادت همین بود. یعنی که چون اظهارکرد ثواب آن باطل شد. قتاده گفت چون بنده عمل بر پا کند رب العالمین گوید می‌نگرید آن بنده را که بما می‌استهزاء کند. امیر المؤمنین علی ع گفت مرائی را سه نشانست که تنها باشد کاهل بود، وکه مردمان را بیند بنشاط بود، که او را بستایند در عمل بیفزاید، وکه بنکوهند از آن بکاهد. رب العزة درین آیت مثل زد کردارهایی را که تباه گردد برکارگران و ثواب آن ازیشان فائت شود از بهر فساد در نیت، یا ریاء در فعل، یا منت یا اذی در پی آن، آن جنّة عمرو دل آدمی است و آن جویها جهدهای اوست، و نخیل و اعناب مهینه کردارهای اوست از فریضها و واجبها، و آن ثمرات تطوعها و نافله‌های اوست، و آن پیری اجل او و بآخرت شدن او، و آن ذریه امیدهای او، و آن ضعف بیم او، آمیخته در امیدهای او، و آن اعصار اخلاص جستن اللَّه ست ازو ثم قال فی آخر الآیة. كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ همانست که جای دیگرگفت وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ تفکر سه قسم است: یکی حرام، یکی مستحبّ، یکی واجب، آنك حرام است تفکر است در ذات و صفات رب العزة و در چرایی کار وی، این تفکر حرام است و تخم حیرت و نقمت است، از آن جز تاریکی وگمراهی نزاید، و آنچه مستحبّ است تفکر در صنایع صانع است و در اقسام آلاء وی. ازین تفکر روشنایی دل زاید و قوت ایمان. و آنچه واجب است تفکر درکردار و گفتار خویش است، بیندیشدکه کردارش چونست وگفتارش چیست؟

بر وفق شرع است یا بر وفق طبع؟ اتّباع است یا ابتداع، اخلاص است یا ریاء؟ این تفکر است که در خبر می‌آید

«تفکر ساعة خیر من عبادة سنة»

و روی «خیر من عبادة سبع سنین»

و روی «من عبادة سبعین سنة».

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّباتِ ما كَسَبْتُمْ وَ مِمَّا أَخْرَجْنا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ

الآیة... سبب نزول این آیت آن بود که خداوندان که زکاة و صدقه میدادند آن بترینه میدادند، میوه ناخوش و حبوب نا و نقود نبهره، و آنچه بهینه بود خود بر میداشتند، رب العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد، و مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «ان اللَّه قسّم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم و ان اللَّه طیّب لا یقبل الّا طیّبا، لا یکسب عبد مالا من حرام فتصدق منه فیقبل منه و لا ینفق منه فیبارك له فیه، و لا یترکه خلف ظهره الا کان زاده الی النار، و ان اللَّه لا یمحو السّیّئ بالسّیّئ و لکنه یمحو السّیّئ بالحسن، و ان الخبیث لا یمحوه الخبیث.

أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّباتِ ما كَسَبْتُمْ مفسران گفتند این نفقت زکاة مال تجارت است و مِمَّا أَخْرَجْنا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ زکاة خرما و انگور و انواع حبوب.

فصل فی زکاة

اما زکاة مال تجارت همچون زکاة نقود است. مال تجارت بآخر سال قیمت کنند و ربع العشر از آن بیرون کنند، هر بیست دینار زر خالص نیم دینار، اگر بیست دینار تمام نبود زکاة واجب نشود که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «لیس فیما دون عشرین مثقالا من الذهب شیء»

و اگر بدرم قیمت کنند، بدویست درم سیم خالص پنج درم واجب شود که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «اذا بلغ مال احدکم خمس اواق مائتی درهم، ففیه خمسة دراهم»

نصاب درم پنج اوقیه نهاد، هر اوقیه چهل درم باشد، و درست آنست که اعتبار نصاب در مال تجارت بآخر سال است نه باول سال، اگر در ابتداء سال بده دینار متاعی خرد بنیت تجارت، ابتداء سال آن روزگیرد که متاع خرید، یك سال گذشت و قیمت آن به بیست دینار نرسید بر وی زکاة نیست، و اگر به بیست دینار رسید زکاة واجب شود، و اگر بیست دینار در ملك وی آید و شش ماه با وی بود، پس بآن متاعی خرد تجارت را ابتداء سال از آن گیرد که آن قدر در ملك وی آمد، پس چون شش ماه دیگر بگذرد و قیمت آن متاع بیفزاید بسی دینار شود، زکاة سی دینار واجب شود، و این ده دینار ربح که زیادت آمد، تبع اصل شود بوجوب زکاة. همچون سخال که تبع امهات است، در زکاة سائمه، و اگر در آن متاع خرید و فروخت میکند و بآخر سال با نقد شود و همان سی دینار بود، بیست اصل و ده ربح، اینجا دو قول است: بیك قول ربح تبع اصل است چنانك گفتیم، و بقول دیگر مال ربح مفرد کنند و از آن روز بازکه با نقد شود یك سال بشمرند، آن گه زکاة ربح واجب شود. و اگر در میان سال عزم تجارت منفسخ گردد زکاة واجب نشود. اینست شرح زکاة تجارت بر سبیل اختصار.

و در فضیلت تجارت مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «الخیر عشرة اجزاء، افضلها التجارة، اذا اخذ الحق و اعطاه»

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «تسعة اعشار الرزق فی التجارة و الجزء الباقی فی السّابیا»

یعنی النساج و قال «یا معشر قریش لا یغلبنّکم هذه الموالی علی التجارة فان البرکة فی التجارة و صاحبها لا یفتقر الّا تاجر حلاف مهین»

و عن ابی وائل قال «درهم من تجارة احب الیّ من عشرة من عطاء» وَ مِمَّا أَخْرَجْنا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ الآیة... این زکاة معشرات است از میوه‌ها، خرما و انگور، و از انواع حبوب هر چه قوت را بشاید و بدان کفایت توان کرد، چون گندم و جو و گاو رس و نخود و باقلی و مانند آن، و نصاب او پنج وسق است بحکم خبر، قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «لیس فیما دون خمسة اوسق من التمر صدقة»

و پنج وسق سیصد صاع باشد، هشتصد من بقبان، هرکرا هشتصد من مویز بیاید از انگور و همچندین خرمای خشك از رطب و از انواع حبوب و همچندین پاك کرده عشر آن بدادن واجب شود، هر ده من نه من آن ویست، و یك من آن درویشان. و اگر این نصاب از دو جنس باشد، چنانك چهارصد من گندم و چهار صد من جویا چهار صد من مویز و چهار صد من خرما بر وی زکاة واجب نیست، و اگر درختان وکشت زار خویش به دولاب آب دهدکه آب آسمان وکاریز نبود، بر وی نصف العشر بود، چنانك در خبرست

فیما سقت السماء و الانهار و العیون اوکان بعلا العشر، و فیما سقی بالنضح نصف العشر، و البعل من النخل یشرب بعروقه من الارض من غیر سقی»

و چون خرما و انگور رنگ گرفت وگندم و جو دانه سخت کرد، در ان هیچ تصرف نکند تا بیشتر حرز کند، و بداندکه نصیب درویشان چند است، آن گه چون آن مقدار پذیرفت اگر تصرف کند در جمله رواست.

روی عتاب بن اسید انّ رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال فی الکرم «انها تخرص کما تخرص النخل فتؤدّی زکاته زبیبا کما تؤدی زکاة النخل تمرا»

و این زکاة معشر بر مالك زرع است نه بر مالك زمین، کسی که زمین کسی باجارت داد زکاة آن کشته بر مستاجر

است نه بر موجر وَ لا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ قراءة بزی تشديد تا است، اشارت کند بآن تا که تخفيف را بيوکنده است، که اصل او وَ لا تَيَمَّمُوا بدو تا است مِنْهُ تُنْفِقُونَ ای تنفقونه. ميگويد چون زکاة ميدهيد قصد بدترينه مکنيد، آن گه گفت وَ لَسْتُمْ بِآخِذِيهِ ای لستم بآخذی ذلك الخبيث لو اعطيتم فی حق لکم الّا باغماض و تساهل.

خواهی بايجاب خوان خواهی باستفهام، ميگويد از بدترينه مدهيد و در ستد و داد بدترينه ميتانيد مگر بتساهل و محابا در قيمت چشم بر چيزی فرا کرده إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ ای الّا ان يغمض لکم فيه، وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ بدانيدکه اللّه بی نيازست، و با بی نيازی کارساز و بنده نواز، حميد ستوده يعنی ستوده خود بی ستاينده، تمام قدر نه کاهنده نه افزاينده، بزرگ عزّ بی پرستش بنده.

الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ ای يخوّفکم به، يقول امسکوا مالکم فانکم ان تصدقتم افتقرتم، ميگويد شيطان شما را بدرويشی می‌ترساند، ميگويد مال نگاه داريد و دست از صدقه دادن فروگيريد، که اگر شما صدقه دهيد درويش و درمانده شويد و بخلق نيازمندگرديد، بنده مؤمن که اين شنود داندکه وعده شيطان دروغ است، و بيم دادن وی بدرويشی باطل و خلاف شرع، که در خبر است

«ما نقص مال من صدقة»

پس اتباع خبر بمؤمن سزاوارتر از فروگرفتن دست به بيم دادن شيطان.

قال النبی صلّی اللّه عليه و آله و سلم «ان للشيطان لمّة بابن آدم، و للملك لمّة، فامّا لمّة الشيطان فايعاد بالشر و تکذيب بالحق، و اما لمّة الملك فايعاد بالخير و تصديق بالحق، فمن وجد ذلك فليعلم انّه من اللّه و ليحمد اللّه، و من وجد الأخری فليتعوذ باللّه من الشيطان» ثم قرء الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ الاية...

فحشاء اينجا بخل است چنانك طرفه گفت:

اری الموت يعتام الکرام و يصطفی عقيلة مال الفاحش المتشدّد

اين فاحش در بيت بخيل است و اين متشدد هم بخيل است، چنانك گفت: وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ ای لبخيل.

فصل فی مذمّة البخل

اين بخل آفتی عظيم است در راه دين و خلقی نکوهيده و خصلتی ناپسنديده، و تابنده بدان گرفتار است از پيروزی و رستگاری دور است، اينست که رب العالمين گفت وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و در خبرست که رسول صلّی اللّه عليه و آله و سلم طواف ميکرد، مردی را ديد دست در حلقه کعبه زده و ميگويد: خداوندا بحرمت اين خانه که گناه من بيامرزی، رسول گفت گناه تو چيست؟ گفت نتوانم که گويم که بس عظيم است، رسول گفت ويحك عظيم‌تر از زمين است؟ گفت عظيم‌تر، گفت عظيم‌تر از آسمان است؟ گفت عظيم‌تر، گفت عظيم‌تر از عرش است؟ گفت عظيم‌تر، گفت عظيم‌تر از خداست؟ گفت نه که خدای بزرگوارتر، گفت پس بگوی که آن چه گناهست؟ گفت مال بسيار دارم و هرگاه که سائلی از دور پديد آيد پندارم آتشيست که در من می‌افتد، رسول خدا گفت دور شو از من تا مرا بآتش خويش نسوزی، بآن خدای که مرا براستی بخلق فرستادکه اگر ميان رکن و مقام هزار سال نمازکنی، تا از چشمهای تو جويها روان گردد، و درختها از آن برآيد، و آن گاه که ميری بر بخل ميری، جای تو جز دوزخ نبود، ويحك بخل ازکفر است و در آتش است، ويحك نشنيده که اللّه گفت وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و مصطفی صلّی اللّه عليه و آله و سلم گفت سه چيز مهلك است: يکی بخل مطاع يعنی که تو بفرمان وی کارکنی و با وی خلاف نکنی، ديگر هوای باطل که از پی آن فرا شوی، سديگر عجب مرد بخويشتن. يحيی زکريا بر ابليس رسيد، گفت ای ابليس توکرا دوستر داری وکرا دشمن‌تر؟ گفت پارسای بخيل را دوستر دارم که عمل او ببخل باطل گردد، و فاسق سخی را دشمن‌تر دارم که سخاوت او را از دست من برهاند و جان ببرد و بزبان اشارت گويند «بخل توانگران بمنع نعمت است و بخل درويشان بمنع همت.»

وَ اللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا و اللَّه شما را وعده میدهد آمرزش از خود و افزونی پاداش صدقه بر سر، بیامرزد بفضل خود، و پاداش صدقه دهد در دنیا،که هم در مال بیفزاید و هم در روزی، همانست که جای دیگرگفت وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ. و روی زبیر بن العوام قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «یا زبیر انی رسول اللَّه الیك خاصّة و الی الناس عامّة، أ تدرون ما ذا قال ربکم؟

قلنا اللَّه و رسوله اعلم، قال قال ربکم حین استوی علی عرشه و نظر الی خلقه: عبادی انتم خلقی و انا ربکم، ارزاقکم بیدی، فلا تتعبوا فیما تکفلت لکم به اطلبوا ارزاقکم منی و الیّ فارفعوا حوائجکم، أ تدرون ما ذا قال ربکم؟ قال عبدی انفق الیك انفق، وسع اوسع علیك، لا تضیق فاضیق علیك، لا تقتر فیقتر علیك، لا تعسّر فیعسّر علیك یا زبیر ان اللَّه یحب الانفاق و یبغض الاقتار، و ان السخاء من الیقین و البخل من الشك، و لا یدخل النار من انفق، و لا یدخل الجنّة من امسك یا زبیر ان اللَّه یحب السخاء و لو بشق تمرة و یحب الشجاعة و لو بقتل حیّة او عقرب.

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ الآیة.... بقول سدی حکمت اینجا نبوت است، میگویدکرامت نبوت و شرف رسالت و قربت درگاه عزت، اللَّه آن کس را دهدکه خود خواهد. مهتران قریش و سران عرب پنداشتندکه این کار بسروری و مهتری دنیا میگردد، هرکه سرافرازتر نبوت را سزاوارتر، تا آن حدکه ولید مغیره روزی گفت لوکان ما یقول محمد حقا انزل علی او علی ابی مسعود الثقفی. رب العالمین گفت: قسمت رحمت وکرامت نبوت نه ایشان میکنند ما کردیم و ما دهیم آن را که شایسته‌تر و بدان سزاوارتر. اهم یقسمون رحمة ربك؟ نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیاة الدنیا» اللَّه باز نمود که قسمت مال و معیشت که فرود از نبوت است هم درخواست و دربایست ایشان ننهادم، هرکسی را چنانك سزا بود و دربایست از درویشی و توانگری دادم، و خود ساختم و پرداختم، و با رأی ایشان نیفکندم، پس درجه نبوت وکرامت رسالت که شریفتر است و بزرگوارتر اولی ترکه با ایشان نیفکنم و خود دهم آن راکه خود خواهم.

و بقول ابن عباس و قتاده حکمت اینجا علم قرآن است و فقه آن، شناخت ناسخ و منسوخ و حلال و حرام و احکام و امثال، قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «لا یفقه الرجل الفقه حتی یری للقرآن وجوها کثیرة»

و قال ابن عباس ان هذا القرآن ذو شجون و فنون و ظهور و بطون، فظاهره التلاوة و باطنه التأویل، فجالسوا به العلماء و جانبوا به السفهاء، و ایاکم و زلّة العالم و قال مجاهد احب الخلق الی اللَّه عز و جل اعلمهم بما انزل، و قال ابو موسی الاشعری:... من علمه اللَّه عز و جل علما فیعلّمه الناس و لا یقل لا اعلم فیمرق من الدین، و اللَّه یختصّ برحمته من یشاء، و ینطق بحکمته الخلفاء فی ارضه و الامناء علی وحیه و العلماء بامره و نهیه، و یستخلفکم فی الارض فینظرکیف تعملون و بقول ربیع انس حکمت خشیت است چنانك مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: «خشیة اللَّه رأس کل حکمة»

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ میگوید اللَّه خشیت آن را دهدکه خود خواهد و نشان آن که اللَّه وی را خشیت داد آنست که کم خورد وکم خسبد وکم گوید، ازکم خوردن وکم خفتن وکم گفتن بیداری فزاید، وز بیداری نور دل آید، وز نور دل حکمت زاید. حاتم اصم را گفتند بم اصبت الحکمة؟ قال بقلة الاکل و قلة النوم و قلة الکلام، وکل ما رزقنی اللَّه لم اکن احبسه. و بقول حسن حکمت اینجا ورع است و ورع پرهیزگاریست و پارسایی و خویشتن داری از هر چه ناشایست و ناپسندیده، چون دل از آلایش پاك شد، و اعمال وی باخلاص و صدق پیوست سخن وی جز حکمت نبود و نظر وی جز عبرت نبود، و اندیشه وی جز فکرت نبود. و اصل ورع زهد است هم در دنیا و هم در خلق و هم در خود، هرکه بچشم پسند در خود ننگرد، در خود زاهد است، و هرکه با خلق در حق مداهنت نکند در خلق زاهد است، و تا از دنیا اعراض نکند در خلق و در خود زاهد نشود. پس اصل طاعت و تخم ورع زهد است در دنیا، و تا این زهد نبود نور حکمت در دل و بر زبان نیفتد، مصطفی صلّی اللَّه

علیه و آله و سلم ازینجا گفت «من زهد فی الدنیا اسکن اللَّه الحکمة قلبه و انطق بها لسانه».
وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً هرکرا این حکمت دادند او را خیر فراوان دادند وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ بکسر تاء قراءة یعقوب است یعنی هرکه اللَّه او را حکمت داد او را خیر فراوان دادند وَ ما یَذَّکَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ لب هر چیز مغز آنست و لب العقل ما صفی من دواعی الهوی، میگوید پند نگیرد مگر خداوندان مغز، ایشان که عقل دارند، از دواعی هوا صافی و از فتنه نفس خالی.
وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ الآیة... این خطاب با مؤمنانست، میگوید آنچه دهید و نفقه کنید از زکاة فریضه یا تطوعات صدقه یا نذری که پذیرید، چنانك مثلا یکی گوید، اگر بیمار مرا شفا آید یا فلان مسافر در رسد، یا فلان کار بر آید، بر منست که چندین نمازکنم یا چندین روزه دارم، یا حج کنم و چندین بنده آزادکنم، و چندین صدقه دهم، این آن نذرست که وفاء آن لازم است و بجای آوردن آن واجب.
رب العالمین در قرآن ثنا کرد بر ایشان که بوفاء آن نذر باز آمدند، گفت یُوفُونَ بِالنَّذْرِ جای دیگر بوفاء آن فرمود گفت وَ لْیُوفُوا نُذُورَهُمْ و مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم عمر را بوفاء نذر فرمود لمّا
قال له «انی نذرت ان اعتکف لیلة فی الجاهلیة، فقال له صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: «اوف بنذرك»
در خبر است که «من نذر ان یطیع اللَّه فلیطعه و من نذر ان یعصی اللَّه فلا یعصه»
این خبر دلیل است که نذر جز در طاعات و قربان نرود. اما انواع معاصی نذر در آن نرود و درست نیاید، مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «لا نذر فی معصیة اللَّه و لا فیما لا یملکه ابن آدم.»
اگرکسی بمعصیتی نذرکند، وفاء آن بر وی نیست وکفارت لازم نیاید، و همچنین در مباحات نذر نرود، که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم جایی بگذشت مردی را دید بآفتاب ایستاده، پرسیدکه این را چه حالت است؟ گفتند نذرکرده که از آفتاب با سایه نشود و ننشیند و سخن نگوید و روزه دارد، رسول گفت تا با سایه شود، و بنشیند و سخن گوید و روزه نگشاید، بل که تمام کند. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم وی را روزه فرمود از بهر آنك روزه از امهات طاعات است، و بآن دیگر هیچیز نفرمود، که آن همه مباحات است نه طاعات، و اگر نذرکند بر سبیل لجاج و غضب، چنانك گوید اگر من در فلان جای روم یا فلان سخن گویم، بر منست که چندین صدقه دهم یا روزه دارم، اینجا مخیر است، اگر خواهد بوفاء نذر باز آید و صدقه دهد، یا روزه دارد چنانك پذیرفته است، و اگر خواهدکفارت سوگندکندکه او را کفایت بود مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم ازینجا گفت «کفّارة النذرکفارة الیمین»
وگفته‌اندکه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلم نذرکردن کراهیت داشتی، و نذرکننده را بخیل خواند، و بیان این در خبر بو هریره است
قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: «النذر لا یأتی ابن آدم بشیء الّا ما قدر له، و لکن یلقیه النذر القدر، فلیستخرج به من البخیل»
وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ یَعْلَمُهُ میگوید نفقه که کنید و نذرکه پذیرید اللَّه میداند، بر وی پوشیده نیست نیت و همت شما، هم در آن نفقه و هم در آن نذر، وَ ما لِلظَّالِمِینَ مِنْ أَنْصارٍ و ایشان را که نفقه بریا کنند نه باخلاص، و نذر بمعصیت کنند نه بطاعت، یاری دهی نیست ایشان را که ایشان را یاری دهد، و عذاب خدای ازیشان باز دارد.
إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ فَنِعِمَّا هِیَ الآیة... قراءة ابو عمرو و قالون و اسماعیل و ابو بکرکسر نون است و سکون عین، ابو عبید گفت این لغت رسول خدا است صلّی اللَّه علیه و آله و سلم که عمرو عاص را گفت «نعمّا بالمال الصالح للرجل الصالح!»
و قراءة مکی و ورش و حفص و یعقوب کسر نون و عین است، و قراءت شامی و حمزه وکسایی فتح نون وکسر

عین است، و در تشدید میم هیچ خلاف نیست، و معنی همه یکسانست، و ما نکرت است. بمعنی شیء، و در موضع نصب است، و این را نصب علی التفسیر گویند یعنی نعم شیئا هی و اگر خواهی ماء صلت نه، یعنی فنعم هی، و معنی آیت آنست که اگر صدقه آشکارا دهید نیکوست، و اگر پنهان دهید، نیکوتر، یعنی که هر دو مقبول است، چون نیت درست باشد و باخلاص دهد. لکن بحکم خبر صدقه سر فاضلتر و ثواب آن بیشتر. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «افضل الصدقة جهد المقل الی فقیر فی سرّ»

و قال «صدقة السرّ تطفئ غضب الرب و تطفئ الخطیئة، کما یطفئ الماء النار، و تدفع سبعین بابا من البلاء»

و قال «سبعة یظلّهم اللَّه فی ظله، یوم لا ظل الّا ظلّه، امام عادل و شاب نشأ بعبادة اللَّه، و رجل قلبه متعلق بالمساجد، و رجلان تحابا فی اللَّه فاجتمعا علیه، و تفرقا علیه، و رجل دعته امرأة ذات منصب و جمال، فقال انی اخاف اللَّه، و رجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لن تعلم یمینه ما تنفق شماله، و رجل ذکر اللَّه خالیا ففاضت عیناه».

و قال «ان العبد لیعمل عملا فی السّر، فیکتبه اللَّه تعالی له سرّا، فان اظهره نقل من السر و کتب فی العلانیة، فان تحدث به نقل من السر و العلانیة وکتب ریاء»

این اخبار جمله دلائل‌اندکه صدقه سر فاضلتر و ثواب آن تمامتر، و نیز صدقه سر از آفت ریا و سمعة رسته‌تر باشد، که چون آشکارا دهد، بیم آن باشدکه ریا در آن شود و عمل باطل گردد، و نامقبول.

قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «لا یقبل اللَّه من مسمع و لا مراء و لا منّان.»

مفسران در خصوص و عموم این آیت اختلاف دارند، قومی بر آنندکه بصدقات تطوع مخصوص است، اما زکاة فرض اظهار آن فاضلتر و نیکوتر علی الاطلاق، دو معنی را: یکی آنك تا دیگران بوی اقتدا کنند، دیگر معنی آنست که تا از راه تهمت برخیزد و مسلمانان بوی گمان بد نبرند، و بیشترین علما بر آنندکه آیت بصدقه تطوع مخصوص نیست بلکه عام است فرائض و نوافل را.

وَ یُکَفِّرُ عَنْکُمْ الآیة... بیا و رفع راء قراءة شامی و حفص است و بنون و رفع راء قراءة ابن کثیر و ابو عمرو و ابو بکر و یعقوب، و بنون و جزم راء قراءت نافع و حمزة وکسایی، میگویدگناه شما از شما بهتریم، و اگر بیا خوانند، معنی آنست که اللَّه گناه شما از شما بسترد مِنْ سَیِّئاتِکُمْ این من همانست که گفت یَغْفِرْ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ و مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِیٍّ مِنْ والٍ جز از این فراوانست در قرآن، وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ معنی خبیر دوربین است و نزدیك دان و از نهان آگاه، بینا بهر چیز، دانا بهرکار آگاه بهرگاه.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذی قال ابن عباس لا تبطلوا صدقاتکم بالمن علی اللَّه. خدای عز و جل میگوید ای شما که ایمان آوردید و دست بحلقه بندگی ما زدید، و بحبل عصمت ما در آویختید، راه بندگی نه آنست که بگرد خود نگرید، و در طاعت منت بر ما نهید، که هر چه شما کنید بتوفیق و ارادت ماست: دلت. که گشاده شد ما گشادیم، توفیق که یافتی ما دادیم، مواساة که کردی با درویش ما خواستیم، و ما راندیم، پس همه منت ماراست، که ساختن همه از ماست و پرداختن بر ما. براء بن عازب گفت رسول خدا را دیدم روز خندق که این کلمات ابن رواحه میگفت «اللهم لو لا انت ما اهتدینا و لا تصدقنا و لا صلّینا فانزل سکینة علینا و ثبت الاقدام ان لاقینا» میگوید بار خدایا اگر نه عنایت تو بودی، ما را درکوی توحید چه راه بودی؟ و رنه توفیق تو بودی، ما را به کار خیر چه توان بودی؟

آن بیچاره که در طاعت منت بر اللَّه می‌نهد از آنست که راه بندگی گم کرده، طاعت خود را وزن می‌نهد و آن را بزرگ می‌بیند و نظر دل و دیده از آن می‌بنگرداند، و در راه جوانمردی خود را در طاعت دیدن گبرکی است، و از آن نگرستن عین دوگانگی!

اگر صد بار در روزی شهید راه حق گردی هم ازگبران یکی باشی چون خود را در میان بینی

وگفته‌اند لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذى یعنی بالمن علی السائل میگوید صدقه‌های خویش تباه مکنید بآنك منت بر درویش نهید، مرد توانگرکه منت بر درویش مینهد بآنچه بوی میدهد، از آنست که شرف درویشی و رتبت درویشان نشناخته و ندانسته که ایشان امروز ملوك جهانند، چنانك در خبرست

«ملوك تحت اطمار»

و فردا بپانصد سال پیش از توانگران در بهشت شوند، کدام شرف ازین بزرگوارتر! کدام نعمت ازین تمامتر! قال ابو الدرداء احب الفقر تواضعا لربی و احب الموت اشتیاقا الی ربّی و احب المرض تکفیرا لخطیئتی و روی ان النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال لعلی یا علی انك فقیر اللَّه فلا تنهر الفقراء و قرّبهم تقرّبا من اللَّه عزّ و جلّ، رسول خدای علی را گفت ای علی، تو درویش خدایی، نگر تا درویشان را باز نزنی و بایشان تقرب کنی و نزدیکی جویی، تا باللّه نزدیك شوی. پس سزای توانگر آنست که منت بر درویش ننهد بل که از درویش منت پذیرد، و او را تحفه حق بنزدیك خود داند، که در خبرست: «هدیة اللَّه الی المؤمن السائل علی بابه»

و چرا منت باید نهاد بر درویش که نه او بدرویش میدهد یا درویش از وی می‌ستاند، لا بل که وی بخدای میدهد و خدای بدرویش می‌سپارد. کذا قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «ان الصدقة لتقع فی ید اللَّه قبل ان تقع فی ید السائل»

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَیِّباتِ ما کَسَبْتُمْ بر زبان اشارت این خطاب با جوانمردان طریقت است، ایشان که چون دیگران تحصیل مال کردند، ایشان تصفیت حال جستند، دیگران بخرج مال بنعیم و ناز بهشت رسیدند، و ایشان بانفاق حال نسیم وصال حق یافتند، اگر جوینده بهشت تا طیّبات کسب خویش انفاق نکند ببهشت نمی‌رسد، پس جوینده حق اولی‌تر، که تا کسب احوال و طیّبات اعمال در نبازد بحق نرسد. و باختن احوال و اعمال نه آنست که نیارد، بل که بیارد و بگزارد، اگر عمل ثقلین در آرد در آن ننگرد و آرامگاه و تکیه گاه خویش نسازد، و بر طاعت خویش بیش از آن ترسدکه عاصی بر معصیت خویش، تا غرور و پندار در راه وی نیاید و راه بر وی نزند.

سلطان طریقت بو یزید بسطامی قدس اللَّه روحه گفت وقتی نشسته بودم بخاطرم در آمدکه من امروز پیر وقتم و وحید عصر خویش، پس با خود افتادم، دانستم که آن غرور است و پندارکه بر من راه میزند، برخاستم براه خراسان فرو رفتم، در میان بیابان سوگند یادکردم که از اینجا نروم، تا مر او امن ننمایند، سه شبانروز آنجا بماندم، روز چهارم مردی اعور دیدم بر راحله نشسته و می‌آمد و بر وی نشان آشنایان پیدا، دست بیرون بردم و باشتر اشارت کردم که باش، هم در ساعت دو پای اشتر بزمین فرو رفت، آن مرد اعور در من نگرست، گفت هان هان ای با یزید! بدان می‌آری که چشم فرازکرده بازکنم، و در بسته بگشایم و بسطام را با اهل بسطام و با یزید را غرقه کنم، گفتا هیبتی از وی بر من افتاد، آن گه گفتم ازکجا می‌آیی؟ گفت از آن که بازکه تو آن عهدکردی و پیمان بستی، سه هزار فرسنگ آمده‌ام، پس گفت زینهار ای بایزیدکه فریفته نشوی و با پندار نمانی که آن گه از جاده حقیقت بیفتی! این بگفت و روی از من بگردانید و رفت. بو یزیدگفت آن گاه از روی الهام بسرّم فرو گفتند که ای بایزید در خزینه فضل ما بسی طاعت مطیعان است و خدمت خدمتکاران، گر زانك ما را خواهی سوز و نیاز باید و در دوگداز، شکستگی تن و زبان و غارت دل و جان!

وی را نتوان یافت به تسبیح و نماز تا بتکده از بتان تو خالی نکنی

الشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ لفقره، و اللَّه عز و جل یعدکم المغفرة لکرمه.

شیطان که خود از حق درویش است، می وعده درویشی دهد، که همان دارد و دستش بدان میرسد، خود خرمن

سوخته است، دیگران را خرمن سوخته خواهد رب العالمین که آمرزگارست و بنده نواز وعده مغفرت وکرم میدهد. آری هرکس آن کند که، سزای اوست، وز کوزه همان برون تراود که دروست. كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ دعوت خداوند عز جلاله آنست که گفت يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ و دعوت شیطان، آنست که گفت إِنَّما يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحابِ السَّعِيرِ شیطان بر حرص و رغبت دنیا میخواند و این بحقیقت درویشی است، و اللَّه بر قناعت و طلب عقبی میخواند و این عین توانگری است. در دین وجه توانگری مه، از آن که در دنیا قانع بود، از خلق بی‌نیاز، و بدل با حق هام راز، و فردا در بستان فضل وکرم در بحر عیان غرقه نور اعظم.

شیخ الاسلام انصاری گفت قدس اللَّه روحه توانگری سه چیز است: توانگری مال، و توانگری خوی، و توانگری دل. توانگری مال سه چیز است: آنچه حلال است محنت است، و آنچه حرام است لعنت است، و آنچه افزونی است عقوبت است.

و توانگری خو سه چیز است: خرسندی و خشنودی و جوانمردی. و توانگری دل سه چیز است: همتی مه از دنیا، مرادی به از عقبی، اشتیاقی فا دیدار مولی.

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ الآية... گفته‌اندکه حکمت را حقیقتی است و ثمرتی، اما حقیقت حکمت شناختن کاری است سزای آن کار، و بنهادن چیزی است بر جای آن چیز، و شناخت هرکس در قالب آن کس، و بدیدن آخر هر سخنی با اول آن، و شناختن باطن هر سخنی در ظاهر آن، و ثمره حکمت و زن معاملت با خلق نگه داشتن است میان شفقت و مداهنت، و وزن معاملت با خود نگه داشتن است میان بیم و امید، و وزن معاملت با حق نگه داشتن است میان هیبت و انس، حکمت آن نور است که چون شعاع آن بر تو زد، زبان بصواب ذکر بیاراید، و دل بصواب فکر بیاراید، و ارکان بصواب حرکت بیاراید. سخن که گوید بحکمت گوید، دلها رباید، جانها را صیدکند، فکرت که کند بحکمت کند، بازوار پروازکند، در ملکوت اعلی جولان کند، و جز در حضرت عندیت آشیان نسازد.

فديت رجالا فی الغيوب نزول و اسرارهم فيما هناك تجول
بحكمتها قوی پركن تو مر طاوس عرشی را كه تا زين دامگاه او را نشاط آشيان بينی
وگر زی حضرت قدسی خرامان گردی از عزت ز دار الملك ربانی جنيبتها روان بينی

آری! و حرکت که کند بحکمت کند، در حظیره رضاء محبوب جمع کرده، و مراد خود را در آن فداء مراد اللَّه کرده، و انس خود در ذکر وی دیده، و نظر خود تبع نظر وی داشته، و با یاد وی بهر چه رسد بیاسوده، گه در میدان جلال بر مقام نیاز از عشق او سوخته، گه در روضه وصال بر تخت ناز با لطف او آرمیده.

گه بقهر از زلف مشکین تیغها افراخته گه بلطف از لعل نوشین شمعها افروخته
ای کمالت کم زنان را صره‌ها پرداخته وی جمالت مفلسان را کیسه‌ها بر دوخته

النوبة الاولی

قوله تعالی: لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ بر تو نیست راه نمودن ایشان وَ لكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ لکن خدای راه نماید او را که خواهد وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ و هر چه نفقت کنید از مال فَلِأَنْفُسِكُمْ آن خود را میکنید وَ ما تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ اللَّهِ و نفقت مکنید مگر خواستن وجه خدای را وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ و هر چه نفقت کنید از مال، پاداش آن بتمامی بشما رسانند وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ (۲۷۲) و از آن چیزی کاسته و بازگرفته نماند از شما.

لِلْفُقَراءِ درویشانراست آن صدقات و زکاة الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ آن درویشان که از خان و مان و فرزندان خود بازداشته مانده‌اند در سبیل خدا، لا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي الْأَرْضِ نمی‌توانند بازرگانی را و روزی جستن را در زمین رفتن يَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِياءَ کسی که ایشان را نشناسد پندارد که ایشان بی‌نیازانند مِنَ التَّعَفُّفِ از آنك نیاز پیدا نکنند و از مردمان چیزی نخواهند تَعْرِفُهُمْ بِسِيماهُمْ که درنگری بایشان بشناسی ایشان را بنشان و آسای

ایشان، لا يَسْئَلُونَ النَّاسَ إِلْحافاً از مردمان چیزی نخواهند بالحاح وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ و آنچه نفقت کنید از مال فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ (۲۷۳) خدای بآن داناست.
الَّذينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ ایشان که نفقت میکنند مالهای خویش بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ بشب و بروز سِرًّا وَ عَلانِيَةً پنهان و آشکارا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ ایشانراست مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (۲۷۴) و بیم نیست بر ایشان فردا، و نه اندوهگن باشند.
الَّذينَ يَأْكُلُونَ الرِّبا ایشان که ربوا میخورند لا يَقُومُونَ نخیزند ازگور خویش إِلَّا كَما يَقُومُ الَّذي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطانُ مگر چنانك آن کس خیزد که دیو زند او را بدست و پای خود مِنَ الْمَسِّ از دیوانگی ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا ایشان را آن بآنست که گفتند إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبا ستد و داد همچون ربوا است وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ و نه چنانست که گفتند که اللَّه بیع حلال کرد وَ حَرَّمَ الرِّبا و ربوا حرام کرد فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ هرکه بوی آید پندی از خداوند وی فَانْتَهى و از آن کرد بدکه میکند باز شود فَلَهُ ما سَلَفَ ویراست آنچه گذشت و ربوا که خورد وَ أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وکار وی با خداست وَ مَنْ عادَ و هرکه بازگردد بآن فَأُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ ایشان آتشیانند هُمْ فِيها خالِدُونَ (۲۷۵) ایشان در آن جاویدان يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا ناپیدا میکند اللَّه مال را بربوا وَ يُرْبِي الصَّدَقاتِ و می‌افزاید مال را بصدقات وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ (۲۷۶) و اللَّه دوست ندارد هر ناسپاسی بزه کار.
إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا ایشان که بگرویدند وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وکارهای نیك کردند وَ أَقامُوا الصَّلاةَ و بپای داشتند نماز را بهنگام خویش وَ آتَوُا الزَّكاةَ و بدادند زکاة از مال خویش لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ ایشانراست مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (۲۷۷) و فردا بر ایشان بیم نه و نه اندوهگن باشند.
يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند اتَّقُوا اللَّهَ به پرهیزید از خشم و عذاب خدای وَ ذَرُوا ما بَقِيَ مِنَ الرِّبا و بگذارید آنچه ماند در دست شما از ربوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۲۷۸) اگرگرویدگانید.
فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا ار بس نکنید و باز نه ایستید فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ آگاه باشید بجنگی از خدای و رسول وَ إِنْ تُبْتُمْ و اگر توبه کنید فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوالِكُمْ شما راست سرمایهای شما لا تَظْلِمُونَ نه شما کاهید وَ لا تُظْلَمُونَ (۲۷۹) و نه از شما کاهند.
وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ و اگر افام داری بود یا ناتوانی و دژوار حالی و تنگ دستی فَنَظِرَةٌ إِلى مَيْسَرَةٍ درنگ باید داد وی را، تا تواندکه آسان باز دهد افام، وَ أَنْ تَصَدَّقُوا و اگر آنچه بر آن ناتوان دارید بوی بخشید، خَيْرٌ لَكُمْ خود به بود شما را إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۲۸۰) اگر دانید

النوبة الثانية

قوله تعالى: لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ الآية... سبب نزول این آیت آن بود که مادر اسما بنت ابی بکر مشرکه بود، بیامد و چیزی از دختر خود خواست، اسما گفت تو نه بر دین اسلامی، بتو هیچیز ندهم تا نخست از رسول خدا بپرسم، بیامد تا بپرسد، و چیزی که دهد بفرمان وی دهد، جبرئیل آمد در آن فورت و این آیت آورد: لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ راه نمودن بر تو نیست که صدقه ازیشان می‌بازگیری تا در دین اسلام آیند، تو باز خواننده نه راه نماینده، راه نماینده منم، او را راه نمایم که خود خواهم.
وَ لكِنَّ اللَّهَ يَهْدي مَنْ يَشاءُ همانست که جای دیگرگفت: ذلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدي بِهِ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ مصطفی صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت: «بعثت داعيا و مبلغا و ليس الى من الهداية شيء، و خلق ابليس مزينا و ليس اليه من الاضلال شيء»
پس مصطفی صلّى اللَّه عليه و آله و سلم اسما را فرمود تا با مادر خود نیکویی کرد و صدقه داد. و جماعتی مسلمانان همچنین قرابت جهود درویش داشتند، و پیش از اسلام با ایشان نیکوئیها کردندی، و صدقه‌ها دادندید، و بعد از اسلام آن صدقه‌ها ازیشان بازگرفتند، و با اختلاف ملت مواساة کراهیت میداشتند، تا آن گه که این آیت

فرو آمد، پس بسر قاعده خویش باز شدند و بخویشان جهود صدقه میدادند. و مراد باین صدقه تطوع است نه زکاة فرض، که زکاة فرض جز بمسلمانان روا نباشدکه دهند، لقول النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «امرت ان آخذ الصدقة من اغنیائکم، و اردّها فی فقرائکم»

و همچنین کفارت سوگند و کفارت ظهار و مانند آن، جز باهل اسلام و توحید صرف نکند، از بهر آنك حقوق اللَّه است، و مقدرات شرعی جز باهل شرع و ارباب توحید نه روا باشدکه صرف کنند.

وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ الآية.... ای مال فَلِأَنْفُسِكُمْ ای ثوابه، میگوید هر چه کنید از خیرات و دهید از صدقات، رستگاری خود را می‌کنید، که ثواب آن بشما رسد و بدان رستگار شوید. مال را خیرات نام کرد این جایگه، یعنی تا بنده را تنبیه باشدکه صدقه از مال حلال پاك دهد، که تا حلال نبود نام خیر در آن نیفتد، وَ ما تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ اللَّهِ این ماء نفی است، بمعنی نهی، میگوید نفقه مکنید جزکه بدان وجه اللَّه خواهید، یعنی که تا اللَّه شما را بآن ثواب دهد و بدیدار خود رساند. اهل تحقیق گفته‌اند وجه اللَّه در آیات و اخبار بر دو وجه است: یکی وجه حقیقت ذات، دیگر وجه بمعنی ثواب، اما وجه حقیقت آنست که گفت عز جلاله وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ای یبقی ربك بوجه، فقامت الصفة مقام الذات، کقوله تعالی كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ای الا ربّك بوجهه. و منه قوله تعالی وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ. قالت ائمة اهل السنة، ای الی وجه ربها، این وجه حقیقت است، همچنانك مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: «اللهم انی اعوذ بنور وجهك الذی اضاءت له نور السماوات» و روی انه قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «اللهم انی اسالك الرضاء بعد القضاء و برد العیش بعد الموت، و اسألك لذة النظر الی وجهك.»

و کان صلّی اللَّه علیه و آله و سلم یقول «اللهم انی اعوذ بوجهك الکریم و اسمك العظیم من الکفر و الفقر.»

و قال فی سجوده «جل وجهك لا احصی ثناء علیك»

الی غیر ذلك من اشباهه. اما وجه بمعنی ثواب آنست که اللَّه در قرآن جایها گفت إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ إِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلى يُرِيدُونَ وَجْهَهُ إِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ اللَّهِ.

وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ ای لا تنقصون من ثواب اعمالکم شیئا. آن گاه در آموخت که این صدقات بکه دهید، گفت للفقراء، این فقرا درویشان مهاجران‌اند. ابن مسعود و ابو هریره و خباب و عمار و بلال قریب چهارصد مرد بودندکه ایشان را در مدینه خان و مان و اسباب و ضیاع نبود، و املاك و معاش نبود، و بذکر خدای و عبادت وی چنان مستغرق بودند، که پروای کسب و تجارت نداشتند، و نیز با سؤال و طلب روزی نپرداختند، مسکن ایشان بشب صفه مسجد بود و بروز حضرت مصطفی، در سفر و در حضر از وی غائب نه، و در دل ایشان جز دوستی خدا و رسول نه. در خبر است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلم در مصعب بن عمیر نگرست که پوست میش بخود درگرفته بود، گفت «انظروا الی هذا الذی نور اللَّه قلبه، لقد رأیته بین ابویه یغذوانه باطیب الطعام و الشراب، و لقد رأیت حلة شریت بمأتی درهم فدعاه حب اللَّه و حب رسوله الی ما ترون»

و در خبر است که عمر خطاب هزار درم بسعید بن عامر فرستاد، سعید با اهل خویش شد دلتنگ و اندوهگن. اهل وی گفت چه افتادکه چنین دلتنگی، مگرکاری صعب افتاد؟ سعیدگفت چه صعب تر ازین که ما را پیش آمد، آن جامه کهن بیار. جامه بوی داد پاره پاره کرد و آن درم جمله فرو کرد، صرّه صرّه دربست، شب بود در نماز شد، تا بامداد نماز میکرد و میگریست، بامداد بر سرکوی نشست، و آن صره‌ها می‌بخشید تا هیچ نماند، پس گفت از رسول خدا شنیدم که درویشان مهاجران را روز قیامت بر حساب خوانند، ایشان گویند ما را چه دادند از مال که امروز حساب می‌خواهند؟ پس ایشان در بهشت شوند پیش از توانگران به پانصد سال، مردی بیاید ازین توانگران و در غمار ایشان شود، و او را دست گیرند و از میان ایشان بیرون کنند. سعیدگفت عمر مگر میخواهد

که من آن مرد باشم، اگر دنیا و هر چه در آنست بمن دهند و آن مرد باشم نخواهم! مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم این درویشان را صعالیك المهاجرین خواند، وانگه ایشان را صفت کرد در آن خبرکه گفت: «حوضی ما بین عدن الی عمان شرابه ابیض من اللبن و احلی من العسل، من شرب منه شربة لم یظمأ بعدها ابدا، و اول من یرده صعالیك المهاجرین» قلنا و من هم یا رسول اللَّه؟

قال «الدنس الثیاب، الشعث الرؤوس، الذین لا تفتح لهم ابواب السدد، و لا یزوجون المنعمات، الذین یعطون ما علیهم و لا یعطون ما لهم»

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «ابشروا یا معشر صعالیك المهاجرین بالنور التام یوم القیمة، تدخلون الجنة قبل اغنیاء الناس بنصف یوم و ذلك خمس مائة سنة»

و عن الحسن قال اوحی اللَّه تعالی الی موسی ع یا موسی لو یعلم الخلائق اکرامی الفقراء فی محل قدسی و دار کرامتی، للحسوا اقدامهم و صاروا ترابا یمشون علیهم، فو عزتی و مجدی و علوّی فی ارتفاع مکانی لاسفرن لهم عن وجهی الکریم، و اعتذر الیهم بنفسی و اجعل فی شفاعتهم من برهم فیّ او آواهم فیّ، و لوکان عشّارا، و عزتی و لا اعز منی و جلالی و لا اجل منی! لا طلب ثارهم ممن ناواهم او عاداهم، حتی اهلکه فی الهالکین.

لِلْفُقَراءِ الَّذِینَ أُحْصِرُوا فِي سَبِیلِ اللَّهِ رب العالمین ایشان را درین آیت بستود و به پنج چیز از اخلاق پسندیده ایشان را نشان کرد: یکی دوام افتقار بحق، دیگر حبس نفس ایشان در راه حق، سدیگر نهان داشتن فقر از بهر حق، چهارم تازه رویی و شادمانی بشکر نعمت حق، پنجم بی نیازی از خلق توانگری را بحق. أُحْصِرُوا فِي سَبِیلِ اللَّهِ یعنی حبسوا انفسهم فی طاعة اللَّه و فی الغزو لا یَسْتَطِیعُونَ ضَرْباً فِي الْأَرْضِ للتجارة و طلب المعاش. میگوید خود را چنان بر طاعت اللَّه داشته‌اند و دل بر جهاد و غزو نهاده که نمی‌توانندکه جایی بتجارت شوند و طلب معاش کنند.

یَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ بفتح سین قراءة شامی و عاصم و حمزه است، باقی بکسر سین خوانند، وکسر سین نیکوترکه گفت رسول است صلّی اللَّه علیه و آله و سلم، میگوید کسی که حال ایشان نداند، و ایشان را نشناسد، توانگران پنداردشان و بینیازان، از آنك عفت کار فرمایند، و ازکس چیزی نخواهند، قال رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله و سلم «ان اللَّه یحب ان یری اثر نعمه علی عبده، و یکره البؤس و التباؤس، و یحب الحلیم المتعفف من عباده، و یبغض الفاحش البذیّ السّال الملحف.»

و روی انه قال «من استعفّ اعفه اللَّه، و من استغنی اغناه اللَّه، و من سألنا لم ندّ خر عنه شیئا نجده»

حقیقت عفت بازداشتن نفس است از فضول شهوات، و اقتصادکردن بر آن قدرکه شرع دستوری داد در قرآن و در خبر. اما در قرآن: إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِیها وَ لا تَعْری و در خبر مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «اربع من جاوزهن ففیه الحساب: ما سد الجوع وکف العطشة و ستر العورة و اکن البدن»

هر چه زیادت ازین بود آن نه عفت باشد، که آن فضول شهوت باشد، حلالها حساب و حرامها عذاب. و روی انه قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «لیس لابن آدم حق فیما سوی هذه الخصال: بیت یکنّه، و ثوب یواری عورته و جرف الخبز و الماء»

یقال هی قطع الخبز الیابس الذی لیس بلین و لا ما دوم تَعْرِفُهُمْ بِسِیماهُمْ ای بطیب قلوبهم و بشاشة وجوههم و استقامة احوالهم و نور اسرارهم و جولان ارواحهم فی ملکوت ربهم. چون درنگری بایشان ایشان را بینی و شناسی بآن نشان که بر ایشانست از خوش دلی و تازه رویی و قوت احوال و نور اسرار، با درویشی وگرسنگی در ساخته، و دل با راز حق پرداخته، و با خلق در تواضع و خشوع بیفزوده. لا یَسْئَلُونَ النَّاسَ إِلْحافاً ای لا یسألون الناس الحاحا، و لا بغیر الحاح، لانه تعالی وصفهم بالتعفّف و هو ترك السؤال، میگوید ایشان خود سؤال نکنند از مردمان تا در آن الحاح باشد یا لجاج، چنانك عادت اهل سؤال باشد. بزرگان دین گفته‌اند این غایت شفقت

است بر مسلمانان، چنانك یکی را دیدند درویش وگرسنه و هیچ سؤال نمی‌کرد، او را گفتند چرا سؤال نکنی؟ و ترا درین حال سؤال مباح است، گفت منعنی عن ذلك
حدیث رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «لو صدق السائل ما افلح من ردهم»
فکرهت ان یردنی مسلم فلا یفلح.
آن گه گفت: وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ هر چه باصحاب صفه دهید و بر ایشان نفقه کنید، اللَّه بآن داناست، میداند و می‌بیند و فردا بدان پاداش دهد.
ابتداء آیت و انتهاء آن حثّ مسلمانان است بر نفقه کردن بر اصحاب صفه، و بمواساة ایشان فرمودن و صدقه‌ها بایشان دادن. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم را گفت: «لا اعطیکم و ادع اهل الصفة تطوی بطونهم من الجوع»
الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِيَةً این آیت در شأن علی بن ابی طالب ع آمد: چهار درم داشت و در همه خاندان وی جز آن نبود، هر چهار درم بدرویشان داد، یك درم بشب داد، یکی بروز، یکی بنهان، یکی آشکارا.
رب العالمین او را بدان بستود و در شأن وی آیت فرستاد، این آن صدقه است که در خبر می‌آید که یك درم بیشی دارد بر صد هزار درم سبق درهم مائة الف درهم گفتند یا رسول اللَّه این چگونه باشد؟ گفت رجل له درهمان فاخذ اجودهما و تصدق به، و رجل له مال کثیر فاخرج من عرضها مائة الف فتصدق بها»
وگفته‌اند که رب العزة چون مسلمانان را تحریض کرد بر نفقه اصحاب صفه، عبد الرحمن عوف مال بسیار بایشان داد بروز، چنانك هرکس میدید، و علی بن ابی طالب ع یك وسق خرما که شصت صاع باشد بایشان برد بشب، و هیچکس آن ندید، رب العالمین در شأن ایشان هر دو این آیت فرستاد، وگفته‌اند که این آیت در علف دادن ستور آمده که راه غزا بسته باشند، تا بدان جهادکنند. ابو هریره هرگه که بستوری فربه بگذشتی این آیت برخواندی. و مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفته
«المنفق فی سبیل اللَّه علی فرسه، الباسط کفیه بالصدقه»
و قال «من ارتبط فرسا فی سبیل اللَّه فانفق علیه احتسابا کان شبعه و ریّه و ظماؤه و بوله و روثه فی میزانه یوم القیمة.»
الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبا الآیة... ای یعاملون به الاکل و غیره. ایشان که معاملت میکنند بربوا خوردن را و بکار داشتن زر را، فردا در قیامت که ازگور برخیزند، همچون آن دیوانه برخیزندکه دیو زند وی را بدست و پای خود. خبط و تخبّط دست و پای زدن شتر است بر چیزی، چنانك آید و آنجا که رسد، همچنین کسی که بشتاب رود، یا بخشم رود، گام می‌نهد و پای میزند چنانك آید، و آنجا که رسد هم خبط گویند. مِنَ الْمَسِّ اینجا دیوانگی است یقال «به مس» ای جنون.
یعنی که ربوا خواران را فردا در قیامت این نشان باشدکه چون دیوانگان آیند و از خلق پنهان نباشند، که باین نشان هرکس بداندکه ایشان ربوا خواران بودند مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت شب معراج قومی را دیدم که ایشان را شکمهای بزرگ بود همچون خانها، و در راه آل فرعون افتاده، هر بامداد و شبانگاه که آل فرعون را بآتش بردند به این قوم بر می‌گذشتند، میخواستندکه برخیزند، آن شکم بزرگ ایشان را با زمین می‌افکنند تا آل فرعون ایشان را در زیر پای میگرفتند و میکوفتند، گفتم یا جبرئیل اینان که‌اند؟
گفت «هؤلاء اکلة الربوا»
و روی انه قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «الربوا سبعون بابا، اهونها عند اللَّه عز و جل کالّذی ینکح امه»
و عن ابن مسعود رض قال «لعن رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم آکل الربوا و موکله و شاهده وکاتبه»

و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «من اكل الرّبا ملا اللَّه بطنه نارا بقدر ما اكل منه، و ان اكتسب منه مالا لم يقبل اللَّه منه شيئا، و لم يزل فى لعنة اللَّه و الملائكة ما دام عنده قيراط».

رسول خدا درين خبر لعنت كرد بر ربوا خواران از بهر آنك حرام خورد، و بر آن كس كه ربوا داد، و بر آن كس كه نبشت وگواه بود، از بهر آن كه به خوردن مال ربوا همه كوشيدند و يكديگر را معاونت دادند. و رب العالمين در محكم تنزيل ميگويد: وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى وَ لا تَعاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ و در خبر مى‌آيدكه ربوا خواران را روز قيامت بر صورت خوگان و سگان رانند، كه در باب ربوا حيلت كردند، همچون قوم داود كه در گرفتن ماهى حيلت كردند تا مستوجب مسخ گشتند. و حيلت در ربوا آنست كه ابن عباس بآن اشارت كرد، وگفته يأتى على الناس زمان يستحل فيه الربوا بالبيع و الخمر بالنبيذ و السحت بالهدية» حكايت كنندكه در اصفهان مردى از دنيا بيرون مى‌شد و او را مال فراوان بود و فرزندان داشت، و ايشان را نمى‌گفت كه مال كجا نهاده، جماعتى در پيش او رفتند و درخواستند تا بگويدكه مال كجا نهاده، اشارت كرد كه فلان جايگه چيزى نهاده، بنگرستند در مى‌چند بود اندك، برگرفتند و گفتند چيزى ديگر بگوى، گفت ايشان را آن بس باشد و هم در آن حال از دنيا بيرون شد، او را دفن كردند، و بعد از دفن صيحه ازگور وى شنيدند و خشتى فرو شد، در نگرستند او را بصورت خوك ديدند و دو چشم وى ازرق، فرزندانش را گفتند كه كار و حرفت وى چه بود؟ گفتند «كان يأكل الربوا و لا يرحم الناس.»

وهب منبه گفت در روزگار بنى اسرائيل چهارگروه مردم اندر يك شب از ميان خلق برخاستند و ناپديدگشتند، چنانك نام و نشان ايشان نيزكس نشنيد: كيّالان و محتكران و صيرفيان و ربوا خواران. عبد الرحمن التائب گفت مردى بود از بزرگان سلف كه رسول خدا را صلّى اللَّه عليه و آله و سلم در خواب بسيار ديدى، و هر بار بشكر آن با درويشان مواساة كردى وقتى ببازار بغداد ميگذشت درمى چند داشت، بآن چيزى خريد درويشان را، و آن درم بصرف ببقال داد، بعد از آن روزگارى بگذشت كه رسول را بخواب نديد. پس بعد از مدتى دراز ديد وگفت يا رسول اللَّه، طال عهدى برؤيتك فى المنام، دير بر آمد تا ترا در خواب نديدم، رسول گفت ندانستى كه چون درويشان را چيزى خرى و درم بصرف دهى مرا نبينى؟

قوله: يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطانُ مِنَ الْمَسِّ دليل است كه ديو را اندر آدمى تأثير است، خلاف معتزله كه گفته‌اند نيست، و در قرآن از اين دلائل فراوان آمد، حكايت ميكند اللَّه جل جلاله از ايوب پيغامبركه گفت مَسَّنِيَ الشَّيْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ و از موسى كليم كه گفت «هذا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ.» و رب العزة ايشان را در آنچه گفته‌اند دروغ زن نكرد، و قال مخبرا من الشيطان: وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ وَ لَأُمَنِّيَنَّهُمْ و قال إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ اين دليلها روشن است كه ديو را در آدمى تأثير است، و آن تأثير از دو وجه است: يكى وسوسه، يعنى كه در دل آدمى تأثير است تا آدمى آن را پيش گيرد و بجاى آرد، و هو المشار اليه بقوله مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنَّاسِ. وجه ديگر آنست كه ديو را در تن آدمى مدخل است، چنانك گفت يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطانُ مِنَ الْمَسِّ و مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت: «ان الشيطان يجرى من ابن آدم مجرى دمه»

و اين تأثير شيطان نه با همه كس بود و نه در همه حال، نبينى كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلم خالد وليد را بفرستاد تا درخت عزى كه معبود بعضى كفار بود نيست كند و هركس كه قصد عزى كردى شيطان در راه وى آمدى و او را بترسانيدى تا برگشتى، خالد برفت و آن را نيست كرد، و شيطان را بر وى هيچ دست نبود، پس معلوم گشت كه شيطان را دست بر قومى باشدكه ضعيف دل و ضعيف ايمان باشند، و لهذا قال تعالى إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبا اين چنان بود كه مشركان معاملت ميكردند و بوقت حلول دين غريم بر مال بيفزودى، تا صاحب حق بر اجل بيفزايد، چون ايشان را گفتند اين ربوا است و ربوا حرام است، جواب دادندكه

چون در اول بیع طلب ربح رواست در آخرکه وقت حلول باشد هم رواست. اینست که رب العالمین گفت ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبا. میگوید آن عقوبت و آن عذاب ایشان بآنست که گفتند، یعنی چنان دانستند و شمردند، که بیع همچون ربواست و ربوا همچون بیع، و چون هم نیست، که اللّه تعالی بیع حلال کرد و ربوا حرام، فذلك قوله وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبا.

فصل فی البیع

هر مسلمانی که خرید و فروخت کند، بر وی واجب است و فریضه که علم بیع بیاموزد، بحکم آن خبرکه مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم گفت «طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم»

و عمر در بازار شدی و مردم را دره میزدی، گفتی هیچکس مباد درین بازارکه معاملت کند پیش از آنك علم بیع بیاموزد، که اگر نیاموزد در ربوا افتد. و درین باب آنچه مهم است و لا بد بایدکه بداندکه با پنج کس معاملت نبایدکرد: با کودك و با دیوانه و با نابینا و با بنده و با حرام خوار.

اما کودك نابالغ بیع وی باطل بود اگر چه بدستوری ولیّ باشد. و بیع دیوانه همچنین، هرکه ازیشان چیزی فرا ستاند در ضمان وی باشد اگر تلف آید، و هر چه بایشان دهد و هلاك شود بر ایشان تاوان نبود، که وی خود ضایع کرد که بایشان داد. اما بنده خرید و فروخت وی بی دستوری سید باطل بود، و چون دستوری نیافته باشد هرکه چیزی از وی فراستاند در ضمان وی بود، و اگر بوی دهد تاوان نتواند خواست، تا آن گه که از بندگی آزاد شود. اما نابینا معاملت با وی بظاهر مذهب باطل باشد مگر وکیلی بینا فرا کند و آنچه فراستاند در ضمان وی شود که وی مکلف است و آزاد. اما حرام خواران چون ترکان و ظالمان و دزدان وکسانی که ربوا دهند و رشوت ستانند، هر چندکه معاملت با ایشان روا نیست، اما بظاهر شرع درست باشد، پس اگر داند بحقیقت که آنچه میفروشد ملك وی نیست بیع باطل بود، و اگر در شك بود بیع درست است، اما از شبهت خالی نبود.

و در خبر است که حلال روشن است و حرام روشن و میان آن هر دو شبهتهاست که بر مردم مشکل شود و پوشیده، هرکه گرد آن گردد بیم آن باشدکه در حرام افتد. و در خبر است که هرکه چهل روز چیزی بشبهت خورد دل وی تاریك شود و زنگارگیرد.

و در عقد بیع پنج شرط نگاه دارد: یکی آنك مبیع پاك بود، بیع سگ و خوك و سرگین و استخوان پیل و خمر و گوشت مردار و روغن مردار باطل بود، که این همه نجس است، اما روغن پاك که نجاست در آن افتد بیع آن حرام نباشد، و جامه که بنجاست پلید شود همچنین. نافه مشك و تخم کرم قز خرید و فروخت این هر دو رواست، که درست آنست که این هر دو پاك است. شرط دیگر آنست که در مبیع منفعتی باشدکه آن مقصود بود، بیع مار وکژدم و موش و حشرات زمین باطل است، که در آن هیچ منفعت نیست که مقصود بود، اما بیع گربه و زنبور انگبین و یوز و شیر و هر چه در وی یا در پوست وی منفعتی بود رواست، همچنین بیع طاوس و مرغهای نیکوکه در دیدار ایشان منفعت بود رواست، اما بیع بربط و چنگ و رباب و مانند آن باطل است که منفعت آن حرام است. همچنین صورتها که ازگل کرده باشند تا کودکان بدان بازی کنند، هر چه صورت جانوران دارد بیع آن باطل است و بهای آن حرام و شکستن آن واجب، و هر چه صورت درخت و نبات دارد رواست، و طبق و جامه که بر آن صورتها باشد خرید و فروخت آن درست بود، و از آن جامه فرش و بالشت کردن رواست و پوشیدن آن حرام. شرط سوم آنست که مبیع مال و ملك فروشنده بود هر آن کس که مال دیگری بفروشد آن بیع باطل است الا اگر بولایت بفروشد یا به وکالت، و اگر پس از آن دستوری دهد بیع درست نشود که دستوری پیش از بیع باید. شرط چهارم آنك فروشنده قادر بود بر تسلیم مبیع، بیع بنده گریخته و ماهی در آب و مرغ در هوا و وحش در صحرا و بچه در شکم باطل است که فروشنده در حال بر تسلیم آن قادر نیست، همچنین بیع مرهون بی دستوری مرتهن و بیع مستولده که مادر فرزند است باطل بود که تسلیم وی روانیست، و بیع کنیزك که فرزند خرد

دارد مادر بی فرزند یا فرزند بی مادر درست نبود، که جدایی افکندن میان ایشان حرام است
لقول النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: «من فرق بین والدة و ولدها فرق اللَّه بینه و بین احبائه یوم القیمة»
شرط پنجم آنست که مقدار مبیع و عین آن و جایگاه آن معلوم باشد، اگر سرایی خرد و یك خانه از آن سرای نه بیند یا پیش از آن ندیده باشد، بیع باطل بود، و اگرکنیزکی خرد بایدکه موی سر و دست و پای و آنچه عادت نخاس است که عرض کند بیند، اگر بعضی نه بیند بیع باطل بود، و بیع فقاع باطل بود که پوشیده است و ندیده، لکن خوردن آن بدستوری مباح شود. و در عقد بیع از لفظ چاره نیست، بایع گوید این بتو فروختم. و مشتری گوید خریدم، یا گوید این بتو دادم، وی گوید استدم یا پذیرفتم.
یا لفظی که معنی بیع از آن مفهوم شود اگر چه صریح نبود. و اگر میان خریدار و فروختگار جز معاطاتی نرود، دادن و استدن و لفظ ایجاب و قبول نگویند روا نیست، و ملك مشتری نمیشود. اما جماعتی از اصحاب شافعی در محقرات چون نان وگوشت و حوائج بقال بمعاطاة فتوی دادهاند و این بعید نیست سه سبب را: یکی آنك حاجت بدین عام شده است. دیگر آنك گمان چنانست که در روزگار صحابه رض همین عادت بوده است که اگر تکلیف بیع معتاد بودی کار بریشان دشخوار بودی، و نقل کردندی و پوشیده نماندی. سبب سوم آنك محال نیست فعل بجای قول نهادن چون عادت گردد چنانك یکدیگر را تحفها دهند و هدیها دهند و تکلیف ایجاب و قبول نه، چون محال نیست حصول ملك بمجرد فعل و حکم عادت بی لفظ ایجاب و قبول آنجا که عوض نیست، پس آنجا که عوض است هم محال نیست و روا باشد، لکن در هدیه فرق نیست میان اندك و بسیار، و در بیع این فرق هست از بهر آنك بنای این کار بر عادت و عرفت سلف است و ایشان چنین کردهاند.
ثم قال تعالی فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ این موعظه نهی و تحریم است، یعنی باز داشتن از ربوا و حرام کردن آن، میگوید هرکرا باز دارند از ربوا فَانْتَهی و از آن باز ایستد و نهی حق برکارگیرد فَلَهُ ما سَلَفَ ای ما مضی مغفور له، آنچه گذشت از ربوا دادن و خوردن آمرزیدند و از وی درگذاشتند وَ أَمْرُهُ إِلَی اللَّهِ ای و اجره علی اللَّه، و مزد وی بر خداست، باین فرمانبرداری که کرد و نهی که برکارگرفت.
معنی دیگر وَ أَمْرُهُ إِلَی اللَّهِ کار وی با خداست، اگر خواهد در مستقبل نگه دارد عصمت خود بر بنده و در ربوا نیفکند، و اگر خواهد بر وی خذلان آرد و در ربوا افکند، وَ مَنْ عادَ و هرکه باستحلال ربوا بازگردد، و پس از آنك اللَّه تعالی حرام کرد و از آن باز زد ربوا دهد و ستاند و خورد. فَأُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِیها خالِدُونَ ایشان دوزخیانند، جاویدان در آن بمانند.
یَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا وَ یُرْبِي الصَّدَقاتِ مال ربوا اگر چه فراوان بود، عاقبت آن نقصان و خسران بود، چنانك در خبر است «ان الربوا و ان کثر فان عاقبته الی قل»
ابن عباس گفت معنی یمحق آنست که اگر بصدقه دهند، یا در راه غزاة.
و حج خرج کنند، یا بمصلحتی از مصالح مسلمانان صرف کنند هیچ پذیرفته نمود و خیر و برکت از عین آن برود، و روی درکاستن نهد، تا هیچ بنماند. وَ یُرْبِي الصَّدَقاتِ و مال حلال که بصدقه دهند، اگر چه اندك بود عاقبت آن افزونی و زیادتی بود، تا یك لقمه چندکوه احد شود. و قال یحیی بن معاذ ما اعرف حبة تزن جبال الدنیا الّا الحبة من الصدقة وگفتهاند یَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا ای یمحق اللَّه المال بالربوا، وَ یُرْبِي الصَّدَقات معنی همانست که جای دیگرگفت وَ ما آتَیْتُمْ مِنْ رِباً لِیَرْبُوَا فِي أَمْوالِ النَّاسِ فَلا یَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ، وَ ما آتَیْتُمْ مِنْ زَکاةٍ تُرِیدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ این یمحق که اینجا گفت «فَلا یَرْبُوا» است که آنجا گفت، و یربی الصدقات که اینجا گفت فَأُولئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ است که آنجا گفت.
وَ اللَّهُ لا یُحِبُّ کُلَّ کَفَّارٍ بتحریم الربوا. مستحل له، أَثِیمٍ ای فاجر بأکله.
إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ حقیقت ایمان در لغت عرب تصدیق است، و معنی تصدیق استوارگرفتن

است و براست داشتن، و آن استوارگرفتن هشت چیز است: بحکم آن خبر درست که عمر روایت کرد، قال جاء رجل الی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلم فقال یا رسول اللّه ادنو منك؟ قال «نعم» فجاء حتی وضع یده علی رکبته، فقال ما الایمان؟ قال ان تؤمن باللّه و الیوم الآخر و الملائکة و الکتاب و النبیین و الجنة و النار و البعث بعد الموت و القدر کله قال اذا فعلت ذلك فقد آمنت؟ قال نعم قال صدقت.

اول استوارگرفتن خداست و اعتقاد داشتن که یگانه و یکتاست و معبود بسزاست، بی شریك و انباز است، بی نظیر و بی نیازست، موجود بذات، موصوف بصفات، ذات او صمدی، و صفات او سرمدی. دو دیگر استوار گرفتن رسولان وی، پیشروان خلق وگماشتگان حق، و براست داشتن ایشان بپیغام که آوردند و رسالت که گزاردند و شریعت که نهادند. سدیگر استوارگرفتن و براست داشتن کتاب خدای که سخن وی است، و علم وی تا آفریده، فرو فرستاده از نزدیك خود در زمین بحقیقت موجود، شنیدنی و خواندنی و نبشتنی و دیدنی. و اعتقادکردن که بنده را بحق وسیلت است و ممکن معرفت است و منبع برکات و دائره نجات، مونس گور و شفیع روز حشر و نشر، و نه خود قرآن کلام حق است و بس، که توریة و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و غیر آن همه کلام حق است، تعظیم آن فریضه، و حرمت داشتن آن واجب. چهارم استوارگرفتن فریشتگان و اعتقاد داشتن که ایشان بندگان حق‌اند و سفیران درگاه عزت برسولان وی، وگماشتگان بر آسمان و زمین و عباد و بلاد وی، هرکسی ازیشان برکاری داشته و بر مقامی بداشته، و ما منّا الّا له مقام معلوم. پنجم استوارگرفتن روز رستاخیز، روز پاداش و جزا، روز فضل و قضا، یوم تبلی السرائر و ظهرت الضمائر و کشفت الاستار و خشعت الأبصار و سکنت الاصوات فلا تسمع الّا همسا. ششم ایمان آوردن به بعث و نشور و باز انگیختن مردگان و سؤال کردن ازیشان و در مقامات قیامت ایشان را بداشتن وکار میان ایشان برگزاردن و هرکس را آنچه سزاست دادن. هفتم اعتقاد داشتن و استوارگرفتن بهشت و دوزخ که هر دو آفریده‌اند بندگان را، بهشت جای ناز دوستان و دوزخ جای عقوبت بیگانگان، اهل سعادت را بنوازد بفضل خود و ایشان را ببهشت رساند، و اهل شقاوت را براند بعدل خود و ایشان را بدوزخ فرستد، فریق فی الجنة و فریق فی السعیر. هشتم براست داشتن قدر، و ایمان آوردن که خیر و شر و نفع و ضرر وکفر و ایمان توفیق و خذلان طاعت و معصیت وفاق و نفاق محبوب و مکروه همه از خداست، بخواست و تقدیر و آفرینش او، و خیر بارادت و مشیت و قضا و قدر و فرمان و رضا و محبت او، و شر بارادت و مشیت و قضا و قدر او. و هر چه اللّه کرد و خواست، ببندگان، از وی ستم نیست و در آن با وی کس را سخن نیست، لا یسئل عما یفعل، فللّه الحجة البالغة، هر چه کند وی را حجت تمام است که آفریدگار است از نیست هست کننده و پدید آورنده و پادشاه بر بنده.

إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا میگوید ایشان که در دل این جمله اعتقادگرفتند وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و آن گه اعمال جوارح ظاهر بجای آوردند آنچه فرمودیم کردند، و از آنچه نهی کردیم باز ایستادند، پس تفضیلِ نماز و زکاة را باز جداگانه یادکرد گفت: وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّکاةَ که از عبادات بدنی نماز شریفتر و از عبادات مالی زکاة شریفتر، و معنی زکاة نماست افزودن از بهر آن زکاة نام کرد که از آن برکت افزاید در مال.

لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ ایشان را که این صفت باشد مزد ایشان بنزدیك خداوند است، ایشان را بپاداش خود رساند و مزد ایشان ضایع نکند. در توریة موسی است ما ذا علیکم لو صدقتم فی صدقاتکم و صلواتکم و اقبلتم علیّ بطهارة قلوبکم، کان ذلك یضیع لکم عندی و انا الواسع الکریم؟

اکافی المتصدقین و اجزیهم جنات النعیم.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ذَرُوا ما بَقِیَ مِنَ الرِّبا این آیت در شأن عباس بن عبد المطلب و عثمان بن عفان آمدکه خرما بسلف خریده بودند، چون وقت خرما رسیدن در آمد حق خویش طلب کردند از آن کس که بر وی داشتند، آن کس گفت اگر آنچه شما را استدنی است بتمامی بدهم عیال من بی برگ مانند و از قوت درمانند،

یك نیمه حق خویش بستانید و دیگر نیمه مضاعف کنم و شما در اجل بیفزائید، ایشان چنان کردندکه آیت تحریم ربوا هنوز نیامده بود، آن روزکه اجل بسر آمد و ایشان طلب آن زیادت کردند، رب العالمین این آیت فرستاد و ربوا حرام کرد، گفت ای شما که مؤمنان‌اید بپرهیزید از خشم و عذاب خدای و بگذارید آنچه زیادت است بر اصل مال إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ اگر شما مومنان‌اید، حکم مومنان اینست بپذیرید و کاربند آن باشید، ایشان بحکم خدای و رسول فرو آمدند و فرمانبرداری کردند، طلب اصل مال کردند و زیادتی بر اصل مال بگذاشتند

فصل

چون اللَّه تعالی ربوا بر جمله حرام کرد و آیت تحریم مجمل فرستاد، مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم آن را مفسرکرد و شرح آن بتفصیل باز داد، در آن خبرکه عبادة بن الصامت روایت کرد

قال سمعت رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم ینهی عن بیع الذهب بالذهب و الفضة بالفضة و التمر بالتمر و البر بالبر و الشعیر بالشعیر و الملح بالملح الّا سواء بسواء عینا بعین، یدا بید، و اذا اختلف الجنسان فبیعوا کیف شئتم یدا بید.»

مفهوم خبر آنست که ربا هم در نقد رود و هم در طعام، اما در بیع نقد دو چیز حرام است: یکی بنسیه فروختن اگر زر فروشد بزر یا بسیم، یا سیم فروشد بسیم یا بزر، تا هر دو در مجلس عقد حاضر نکنند، و پیش از آن که بایع و مشتری از یکدیگر جدا شوند میان ایشان تقابض نرود، آن بیع درست نباشد و ربوا بود، و دیگر چون بجنس خویش فرو شد، زر بزر یا سیم بسیم زیادتی حرام بود. نشایدکه دیناری درست بدیناری و حبه قراضه بفروشد، یا دیناری که صنعت و ضربش نیك بود بدیناری و حبه که صنعت و ضربش بد بود بفروشد، بل که نیك و بد، شکسته و درست برابر باید، پس اگر جامه بدیناری درست بخرد و آن جامه بدیناری و دانگی قراضه هم با وی فرو شد، درست بود و مقصود حاصل شود. و زر هریوه که در وی نقره باشد نشاید بزر خالص فروختن، و نه بسیم خالص و نه بزر هریوه، بل که چیزی در میان بایدکرد، و هر زرینه که زر وی خالص نبود همچنین. و عقد مرواریدکه در وی زر بود نشاید بزر فروختن و جامه که بزر بود همچنین، مگرکه زر جامه آن قدر بود که اگر بر آتش عرضه کنند چیزی از آن بحاصل نیایدکه مقصود بود، این بیان بیع نقود است و باز نمودن کیفیت ربا در آن، و بیش ازین نگوئیم که دراز شود اما طعام بطعام نشاید بنسیه فروختن اگر چه دو جنس باشد، بلکه هم در مجلس عقد بایدکه تقابل برود، لکن زیادتی شاید چون دو جنس بود، و اگر یك جنس باشد چنانك گندم بگندم، یا جو بجو یا خرما بخرما، هم بنسیه فروختن نشاید، و نیز زیادتی نشاید، بل که برابر باید به پیمانه یا بتر ازو، و برابری در هر چیز بدان نگاه دارندکه عادت آن بود، وگوسپند بقصاب دادن بگوشت، وگندم بخباز دادن بنان، وکنجید و کوز مغز بعصار دادن بروغن این هیچ نشاید و بیع نه بندد. لکن اگر آن بدهد و این فراستاند و از یکدیگر بشرط خود حلالی خواهند وی را مباح بود خوردن، و نشاید مویز بانگور فروختن و نه خرمای خشك برطب و نه انگور بانگور و نه رطب برطب و نه سرکه بسرکه و نه عسل بعسل و نه کنجید بروغن و نه گوسپند بگوشت و نه نان بآرد و نه آرد بآرد و نه گندم بآرد، از بهر آنك در بیع این طعامها مماثلت شرط است و مماثلت میان آن معلوم می‌نشود، و مماثلت برابری است چون معلوم می‌نشود که برابراند همچون زیادتی باشد در یك جانب، و زیادتی ربوا است، چنانك در خبرگفت «من زاد او استزاد فقد اربی»

و علی الجملة کار ربا، کاری دشخوار است محظور و دریافت آن دقیق و پرهیزکردن از آن فریضه. ابن مسعود گفت الربوا سبعون بابا فدعوا ما یریبکم الی ما لا یریبکم و عمر خطاب گفت آخر ما انزل اللَّه عز و جل آیات الربوا، و ان النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم مات قبل ان یستقصی علیهم، فذروا الربوا و الریبة.

فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا الایة... ممدود و مقطوع قراءت ابو بکر است و حمزه، و معنی آنست که ار بس نکنید و ربا بنگذارید، چنانك فرمودیم، یکدیگر را آگاه کنیدکه شما جنگیان اید با خدا و رسول خدا، قراءة باقی فَأْذَنُوا

مقصور و موصول بفتح ذال، میگوید آگاه بید بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ. ابن عباس گفت روز قیامت ربا خوار را گویند خذ سلاحك للحرب و یقال حرب اللَّه النار و حرب رسوله السیف. وَ إِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوالِكُمْ و اگر توبه کنید از ربا دادن و حکم اللَّه بر خود بپسندید، شما راست رأس المال خود، آنچه دادید بتمامی واستانید.
لا تَظْلِمُونَ چنانك نه شما ظلم کنیدکه طلب زیادت کنید وَ لا تُظْلَمُونَ و نه ایشان بر شما ظلم کنندکه از رأس المال چیزی بکاهند.
وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلى مَيْسَرَةٍ نظرة و نظرة بکسر ظا و سکون آن هر دو زمان دادن است، و میسرة و میسره بفتح سین و ضم آن توانایی است، قراءة نافع بضم سین است و قراءة باقی بفتح سین، و این حکم نه خود ربا راست که همه افام داران را هست علی العموم، میگوید اگر افام داری افتد با ناتوانی و تنگ دستی او را زمان باید داد تا بتوان خویش رسد و موسرگردد.
قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «من انظر معسرا او ترك له، کان فی ظل اللَّه وکنفه یوم القیمة»
و روی عنه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «من شدد علی امری فی التقاضی اذا کان معسرا شدد اللَّه عز و جل علیه فی قبره»
و قال «من احب ان تستجاب دعوته و تکشف کربته فلییسر علی المعسر»
و قال «من نفس عن مؤمن کربة من کرب الدنیا نفس اللَّه عنه کربة من کرب یوم القیمة، و من یسّر علی معسر یسر اللَّه علیه فی الدنیا و الآخرة، و من ستر مسلما ستره اللَّه فی الدنیا و الآخرة، و اللَّه فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه»
بحکم آنکه رب العزة گفت: وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلى مَيْسَرَةٍ رب المال را نرسدکه مطالبت معسرکند بحق خویش، تا آن گه که او را یساری پدید آید و تواندکه کارگزارد، پس چون یسار پدید آمد بر وی لازم بود که حق صاحب حق باز دهد و اگر تواندکه باز دهد و ندهد، در شمار دزدان بود و بزه وی عظیم، که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «من ادان دینا و هو ینوی ان لا یؤدّیه فهو سارق» و قال «ما من خطیئة اعظم عند اللَّه بعد الکبائر من ان یموت الرجل و علیه اموال الناس دنیا فی عنقه لا یوجد له قضاء»
و اگرکسی صلاح خود را و نفقه عیال را حاجت افتد با فام گرفتن، و افام گیرد و در دل دارد که چون تواند باز دهد، ما دام که آن افام بر وی بود اللَّه تعالی بعنایت و رعایت با وی بود، اینست معنی آن خبرکه مصطفی گفت «ان اللَّه مع الدّائن حتی یقضی دینه ما لم تکن فیما یکره اللَّه عز و جل»
وکان عبد اللَّه بن جعفر راوی هذا الحدیث یقول لخازنه: اذهب فخذ لنا بدین فانّی اکره ان ابیت لیلة الّا و اللَّه معی منذ سمعت هذا الحدیث من رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم، و بدان که حقوق مردمان بر دو قسم است: یکی آنك واجب شود بعوض مالی، دیگر آن که واجب شود بی عوض مالی، و حکم هر دو متفاوت است، اما آنچه بعوض واجب شود چنانك افام دهد بکسی یا سلعتی بوی فرو شد، اگر آن کس دعوی اعسارکند از وی نپذیرند، تا آن گه که بینتی شرعی اقامت کند بر اعسار خود، که اصل آنست که وی موسر است بقدر افام که گرفت، و ان سلعت که خرید، تا آن گه که اعسار به بیّنت درست کند، و قسم دیگر آنست که بی عوضی مالی واجب شود، چنانك مهر زن و ضمان دیگری کردن بمالی که بر وی است، اینجا اگر دعوی اعسارکند از وی پذیرند، که اصل نایافت است و ناتوانی، تا آن گه که صاحب حق بیّنتی شرعی اقامت کند بر یسار وی.
وَ أَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَكُمْ قراءة عاصم تخفیف صاد است: باقی بتشدید خوانند، و اصل آن تتصدقوا است، تشدید صاد از تا است که درو نهان شد ادغام را، و آن تاء دوم است و تخفیف صاد از حذف این تا است. إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ای ان کنتم تصدقون بثواب اللَّه فی الآخرة، میگوید اگر آنچه بر آن معسر ناتوان دارید بصدقه بوی بخشید آن شما را بهتر بود، اگر وعده خدای در ثواب آن جهانی براست میدارید و میدانیدکه اللَّه آن بپسندد و

پاداش بنیکی دهد.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ جل اللّه العظیم، و تعالی الواحد الصمد القدیم، لا اله الّا هو رب العرش الکریم. بزرگ است و بزرگوار، خداوندکردگار، جبارکامگار، رسنده بهر چیز و دانا بهرکار، پاك از انباز و بی نیاز از یار، خود بی یار و همه عالم را یار، دارنده هرکس سازنده هر چیز، کننده هر هست چنان که سزاوار، نه در پادشاهی او را وزیر، نه درکاردانی او را مشیر، نه درکردگاری او را نظیر، خود پادشاهست و خود داور، گشاینده هر در، آغازکننده هر سر، دل که گشاید خود گشاید، بچشمها حق خود آراید، راه که نماید خود نماید. خطاب آمد بآن مهترکائنات، نقطه دایره حادثات، زین زمین و سماوات، که ای مهتر! کلاه دولت بر فرق نبوت تو نهادیم، و عالمیان را متابعت تو فرمودیم، وکارها همه در پی تو بستیم، و آیین هر دو سرای درکوی تو پیوستیم، مقام محمود جای تو، لواء معقود نشان شرف تو، حوض مورود وعده گاه نواخت تو، این همه ترا دادیم و دریغ نداشتیم، اما هدایت بندگان و تعریف ایشان نه کار تو است، از تو برداشتیم. لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ تو ایشان را خواننده‌ای و من ره نماینده، تو ایشان را بیم دهنده‌ای و من سزای ایشان بایشان رساننده! این هدایت و ضلالت بندگان، و این سعادت و شقاوت ایشان، کار الهیت ماست، کس را با ما در آن مشارکت نه، و ما را در آن حاجت بمشاورت نه، اگر بمراد تو بودی تا از عمّ قرشی پسر نیامدی به بلال حبشی نرسیدی، این بلال نواخته ما، و درویشی و بی حسبی وی را زیان نه، و این دیگر رانده ما و حسب و نسب قریش او را سود نه، آن مهتر عالم و سید ولد آدم صلّی اللّه علیه و آله و سلم بر بالین عم خود نشسته بود و میگفت یا عم چه باشد اگرکلمه‌ی بگویی بحق، تا فردا مرا حجتی بود بنزدیك اللّه و عم میگفت با محمد من صدق تو میدانم، لکن در دل خود ازین حدیث نفرتی می‌بینم چه سود دارد که بزبان بگویم و دل از آن بی خبر بود. آری، عروس معرفت نه هر جای نقاب تعزز فروگشاید، که نه هرکس را کفو خودشناسد، نه هر جای سرای و مسکن اوست، نه هرکویی مخیم جلال اوست، نه هر سری شایسته وصال اوست،

نه هر طللی نشانه تیر بود، نه هر بازی سزای نخجیر بود.

لِلْفُقَراءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الایة... وصف الحال درویشان صحابه است و بیان سیرت ایشان، و تا بقیامت مرهم دل سوختگان و شکستگان، اول صفت ایشان اینست که، أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ای وقفوا علی حکم اللّه، فاحصروا نفوسهم علی طاعته، و قلوبهم علی معرفته، و ارواحهم علی محبته، و اسرارهم علی رؤیته. بحکم اللّه فرو آمدند و بدان رضا دادند و استقبال فرمان کردند، نفس را بر طاعت داشته، و دل با معرفت پرداخته، و روح با محبت آرام گرفته، و سر در انتظار رویت مانده، بحکم آن که رب العزة گفت لا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي الْأَرْضِ چندان شغل افتاد ایشان را بحق که نه با خلق پرداختند و نه با خود، نه در طلب روزی گام زدند، نه دل برکسب و تجارت نهادند، همانست که گفت جل جلاله لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ جوانمردانی که یاد اللّه ایشان را شعار و مهر اللّه ایشان را دثار، بر درگاه خدمت ایشان را آرام و قرار، همت شان منزه از اغیار، جمال فردوس اند و زین دار القرار، لختی مهاجر، لختی انصار يَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِياءَ مِنَ التَّعَفُّفِ گویی بی نیازانند و در شمار توانگرانند، که با اختلال حال و ضرورت افتقارکه دارند هرگز سؤال نکنند، نه از خلق و نه از حق، سؤال ناکردن از خلق عین توکل است، و توکل مرتبت دار ایشان، و سؤال ناکردن از حق حقیقت رضاست، و میدان رضا منزلگاه ایشان، همین بود حال خلیل، که او را گفتند از حق سؤال کن، گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی و عبد اللّه مبارك را دیدندکه میگریست، گفتند چه رسید مهتر دین را؟ گفت امروز از خدای عز و جل آمرزش خواستم، پس با خود افتادم که این چه فضولی است که من کردم! او خداوندست و من بنده، هر چه خواهدکند با بنده، و آنچه باید دهد، نه در خواست تا بیدارش کنند، یا ازکار غافل تا آگاهی

دهند.
جنید قدس اللّه روحه گفت وقتی بر زبانم برفت که اللهم اسقنی، ندایی شنیدم که تدخل بینی و بینك یا جنید؟ این صفت قومی است که بعالم تحقیق رسیده‌اند و از جام وصال شربتی چشیده و از مشغله خلق و نفس باز رسته. اما آن کس که وی را این حال نیست، و باین مقام نرسیده، راه وی آنست که دست در دعا زند و رستگاری خود از حق بخواهد، که سؤال او را مباح است، و دعا در حق وی عین عبادت.
تَعْرِفُهُمْ بِسِيماهُمْ نه هر دیده ایشان را بیند، نه هر سری ایشان را شناسد، کسی ایشان را بیند و شناسدکه هم بصر نبوت دارد، و هم بصیرت حقیقت. بصر نبوت از نور احدیت است، و بصیرت حقیقت از برق ازلیت. مرتعش گفت سیماء ایشان غیرت ایشان است بر فقر خود، و ملازمت ایشان با اضطرار و انکسار خود، گوهر درویشی بحقیقت بشناختند و سر آن بدانستند و بجان و دل بازگرفتند، و یك ذره از آن بدنیا و عقبی بنفروختند.
استاد بو علی درویشی را دید لاینی در دوش گرفته، پاره پاره بر هم نهاده و بر هم بسته، بر سبیل مطایبت گفت ای درویش این بچند خریدی؟ درویش گفت این بکل دنیا خریدم و یك رشته از آن بنعیم عقبی میخواهند و نمی‌دهم. آری روشنایی گوهر فقر جز بنور نبوت و روشنایی ولایت نتوان دید. مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم بنور نبوت جمال فقر بدید و سرّ آن بشناخت، فقر را بر دنیا و عقبی اختیارکرد، دنیا را گفت: «عرض علیّ ربی ان یجعل لی بطحاء مکة ذهبا، فقلت لا یا رب و لکن اشبع یوما و اجوع یوما»
و از نعیم عقبی دل برداشت و چشم بر آن نه گماشت، تا رب العزة وی را در آن بسود، گفت «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی» و اگر شرف فقر خود آن بودی که مصطفی را صحبت فقراء فرمودندگفتند، و لا تعد عیناك عنهم، خود تمام بودی. و اینجا تعبیه‌ایست که آن را سر الاسرارگویند، جز خاطر صدیقان بدان راه نبرد، و حقیقت آن سر ازین خبر معلوم شود که: «من سره ان یجلس مع اللّه فلیجلس مع اهل التصوف».
شیخ الاسلام انصاری قدس اللّه روحه گفت در هرکس چیزی پیداست، در عالم دین پیداست، در عارف نور مولی پیداست، در محب فناء کون پیداست، در صوفی پیداست آنچه پیداست، باین زبان نشان دادن از آن ناید راست.

سیاره عشق را منازل مائیم — ز اشکال جهان نقطه مشکل مائیم
چون قصه عاشقان بیدل خوانند — سر قصه عاشقان بیدل مائیم

وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ اینجا چنین گفت و در آخر آیت اول گفت وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ اربابِ حقائق میان دو آیت لطیفه نیکو دیده‌اندگفتند بنده که در راه خدا هزینه کند، آن انفاق وی را دو وجه است: یکی آنك نظر بمقصود خود دارد، و در تحصیل ثواب خود کوشد، از دوزخ ترسد و طمع ببهشت میدارد، انفاق وی و ثواب وی آنست که اللّه گفت: وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ وجه دیگر آنست که در آن انفاق نظر بدرویش دارد و آسایش وی جوید و بحقّ وی کوشد و حظ خود در آن نبیند، این حال عارف است، چون زحمت ثواب خویش درین انفاق از میان برگرفت، لا جرم رب العزة نیز تعرض ثواب نکرد و باین نواخت عظیم او را گرامی کرد وگفت وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ من که خداوندم خود دانم که این بنده را چه باید داد و چه باید ساخت، و الیه الاشارة
بقوله «اعددت لعبادی الصالحین، مالا عین رأت و لا اذن سمعت، و لا خطر علی قلب بشر».
الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ الایة... ما دام لهم مال لم یفتروا ساعة من انفاقه لیلا و نهارا، فاذا نفذ المال لم یفتروا من شهوده لحظة لیلا و نهارا، این چنانست که گویند.

مال و زر و چیز رایگان باید باخت — چون کار بجان رسید جان باید باخت

مال در راه دین بر وفق شریعت خرج کردن کار مؤمنانست، جان در مشاهده جلال و جمال مولی از روی حقیقت

بذل کردن کار جوانمردانست، جهد بندگی از بندگان اینست! سزای خدا وکرم الهی در حق بندگان چیست! إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ الی قوله لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ ای انّ الذین کانوا لنا یکفیهم ما یجدون منا، فانّا لا نضیع اجر من احسن عملا، من التجأ الی سدة کرمنا آویناه الی ظل نعمنا، من وقع علیه غبرة طریقنا لم تقع علیه قترة فراقنا، من خطا خطوة الینا وجد منحة لدینا.

ای هرکه بما پیوست، از شبیخون قطیعت بازرست، ای هرکه دل درکرم ما بست رخت از حجره غمان بربست، ای هرکه ما را دید، جانش بخندید، بما رسید اوکه در خود برسید، و اوکه در خود برسید، چه گویم که چه دید و چه شنید.

پیر طریقت گفت الهی این همه نواخت از تو بهره ماست، که در هر نفسی چندین سوز و نور عنایت تو پیداست، چون تو مولی کراست، و چون تو دوست کجاست و بآن صفت که تویی خود جز زین نه رواست، این همه نشانست، آئین فرد است، این خود پیغام است و خلعت برجاست، خلعت آنست که گفت لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ باش تا فردا که آن اجرکریم و نواخت عظیم که از بهر تو نزدیك خود دارد بیرون دهد، آنت نعمت بیکران و پیروزی جاویدان، در مجمع روح و ریحان و میقات وصل جانان.

کی خندد اندر وی من بخت من از میدان تو! کی خیمه از صحراء جانم برکند هجران تو!

عجب کاریست کار این درویش! جبرئیل با ششصد پر طاوسی نتوانست که یك قدم با آن مهتر عالم صلّی اللّه علیه و آله و سلم از ورای سدره بر دارد و این درویش گدا دست از دامن وی بندارد تا با وی پای بر عرش مجید ننهد. اما میدان که این بستاخی نه امروزینه است، که این دیرینه است، در عهد ازل که بنیاد دوستی می‌نهاد، ارواح درویشان در مجلس انس بر بساط انبساط یك جرعه شراب يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ نوش کردند و بدان بستاخ شدند، مقربان ملأ اعلی گفتند اینت عالی همت قومی که ایشانند! ما باری ازین شراب هرگز جرعه نچشیدیم و نه شمه یافتیم! و های و هوی ارواح این گدایان در عیوق افتاده که:

اول تو حدیث عشق کردی آغاز اندر خور خویش کار ما را می‌ساز
ما کی گنجیم در سرا پرده راز لافیست بد سنت ما و منشور نیاز

النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ اتَّقُوا يَوْماً بپرهیزید از روزی تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ که با خدای برند شما را در آن روز ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ وانگه بسپارند تمام بهر تنی پاداش آنچه کرد وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (۲۸۱) و از هیچکس مزد نکاهند.

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند إِذا تَدايَنْتُمْ بِدَيْنٍ چون با یکدیگر افام دهید و ستانید إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى تا زمانی نامزد کرده فَاكْتُبُوهُ آن را بنویسید وَ لْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ و فرمودم تا بنویسد میان شما كاتِبٌ بِالْعَدْلِ دبیری بداد و راستی که در آن چیزی فرو نگذارد وَ لا يَأْبَ كاتِبٌ و سر باز نزند دبیر أَنْ يَكْتُبَ که آن را بنویسد كَما عَلَّمَهُ اللَّهُ چنانك اللّه وی را در آموخت فَلْيَكْتُبْ تا بنویسد وَ لْيُمْلِلِ الَّذي عَلَيْهِ الْحَقُّ و فرمودم تا آن کس بر دهد و املا کند بر دبیرکه مال بر وی است وَ لْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ و فرمودم تا این املا کننده از خداوند خویش بترسد وَ لا يَبْخَسْ مِنْهُ شَيْئاً و آنچه بروی است چیزی نکاهد در املا کردن، فَإِنْ كانَ الَّذي عَلَيْهِ الْحَقُّ اگر آن کس که مال بروی بود سَفِيهاً أَوْ ضَعِيفاً سست خرد بود یا کودکی یا زنی نادان بود أَوْ لا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ یا کسی بود که املا نداند کرد یا نتواند کرد فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ فرمودم تا قیم او وی را املا کند براستی و داد وَ اسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجالِكُمْ و گواه بودن خواهید دوگواه از مردان خویش فَإِنْ لَمْ يَكُونا رَجُلَيْنِ اگر آن دو گواه مردان نباشند فَرَجُلٌ وَ امْرَأَتانِ یك مرد و دو زن باید مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَداءِ از آنك بپسندید ازگواهان أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما تا آن گه که یکی از آن دو زن گواهی فراموش شود بروی فَتُذَكِّرَ إِحْداهُمَا الْأُخْرى آن دیگر زن گواهی برو یادکند وَ لا يَأْبَ الشُّهَداءُ و فرمودم تا سرباز نزندگواهان إِذا ما دُعُوا آن گه که ایشان را با گواهی خوانند وَ لا تَسْئَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ و

سیری میارید از آنچه آن را بنویسید، صَغِیراً أَوْ کَبِیراً إِلی أَجَلِهِ اگر خرد بود و اگر بزرگ آن مال تا گه آن ذلِکُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ این چنین راست‌تر است بنزدیك اللَّه وَ أَقْوَمُ لِلشَّهادَةِ و بپای کننده‌تر بود و دارنده‌ترگواهی دادن را وَ أَدْنی أَلَّا تَرْتابُوا چون شما که گواهان باشید نوشته دارید نزدیکتر بود و سزاترکه در یاد در شك نیفتید إِلَّا أَنْ تَکُونَ تِجارَةً حاضِرَةً مگرکه بازرگانی بود دست بدست آخریان و بهای هر دو حاضر تُدیرُونَها بَیْنَکُمْ که میگردانید آن ستد و داد را در میان خویش فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ أَلَّا تَکْتُبُوها نیست بر شما تنگیی که آن را ننویسید وَ أَشْهِدُوا إِذا تَبایَعْتُمْ و در ستد و دادکه با یکدیگرکنید بر آن گواه کنید وَ لا یُضَارَّ کاتِبٌ وَ لا شَهِیدٌ و فرمودیم تا دبیر را وگواه را نرنجانند و نشتابانند اگر دست درکاری دارند از آن خود، وَ إِنْ تَفْعَلُوا و اگرکنید بخلاف آنچه فرمودیم فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِکُمْ آن بشما نافرمانی است و بیرون شدن از راستی وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بپرهیزید از خشم خدای وَ یُعَلِّمُکُمُ اللَّهُ و در شما می‌آموزد اللَّه، وَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ (۲۸۲) و خدای بهمه چیز داناست.

وَ إِنْ کُنْتُمْ عَلی سَفَرٍ و اگر در سفری باشید وَ لَمْ تَجِدُوا کاتِباً و نویسنده نیابید فَرِهانٌ مَقْبُوضَةٌ گروگانها باید ستد فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُکُمْ بَعْضاً اگرکسی از شما کسی را امین کند و امانت بر وی نهد فَلْیُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ فرمودم تا باز دهد آن کس که استوار داشتند او را و امین گرفتند أَمانَتَهُ امانت خویش که ستد و امانت اوکه فرا وی داد وَ لْیَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وگفتم این امانت دار راکه از خداوند خویش بترس و از خشم وی بپرهیز وَ لا تَکْتُمُوا الشَّهادَةَ وگواهی پنهان مداریدکه شما را گواه کرده باشند وگواهی پنهان دارد وَ مَنْ یَکْتُمْها و هرکه وی را گواه کرده باشند و گواهی پنهان دارد فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ او آن کس است که بزه‌مند است دل او وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ عَلِیمٌ (۲۸۳) و خدای بآنچه شما میکنید داناست.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ اتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فِیهِ إِلَی اللَّهِ ابو عمرو یعقوب تُرْجَعُونَ بفتح تا وکسر جیم خوانند، معنی آنست که بترسید از روزی که شما در آن روز با اللَّه گردید. باقی تُرْجَعُونَ بضم تا و فتح جیم خوانند، یعنی که شما را در آن روز با اللَّه برند: ثُمَّ تُوَفَّی کُلُّ نَفْسٍ ما کَسَبَتْ پس هر تنی را پاداش آنچه کرد در دنیا، اگر نیکی کرد و اگر بدی، اگر در صلاح کوشید و اگر در فساد، پاداش آن بتمامی بوی دهند وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ و از آن هیچ بنکاهند.

انس مالك رض روایت کرد از

مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال «ان اللَّه لا یظلم المؤمن حسنة یثاب علیها الرزق فی الدنیا و یجری بها فی الآخرة، و اما الکافر فیطعم بحسناته فی الدنیا، حتی اذا افضی الی الآخرة لم تکن له حسنة یعطی بها خیرا»

و روی ابن عباس قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «ان اللَّه تعالی کتب الحسنات و السیئات، من همّ بحسنة فلم یعملها کتبت له حسنة، فان عملها کتبت عشرا الی سبعمائة الی اضعاف کثیرة و من هم بسیّئة فلم یعملها کتبت له حسنة، فان عملها کتبت واحدة، او محاها اللَّه عز و جل و لا یهلك علی اللَّه تعالی الّا هالك»

مفسران گفتند پسین آیت از آسمان این آیت آمد، جبرئیل گفت ضعوها علی رأس ثمانین.

و مائتین من سورة البقرة و مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم بعد از آن هفت روز بزیست، وگفته‌اند بیست و یك روز پس از آن بزیست، وگفته‌اند هشتاد و یك روز. ابن عباس گفت پسین آیات که از آسمان فرو آمد این بود و اوائل سورة المائدة الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ و مفسران را خلافست که آخرتر کدام بود، ابی کعب گفت آخرتر لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ بود. براء عازب گفت «یسفتونك» بود، سدی و ضحاك و جماعتی گفتند «وَ اتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فِیهِ إِلَی اللَّهِ» بود.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی الآیة... این آیت دلیل است که سلم دادن در شرع جایز است، همان سلم که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم شرح داد و بیان کرد وگفت «اسلفوا فی کیل معلوم و وزن معلوم و اجل معلوم».

ابن عباس گفت اشهد ان السلف المضمون الی اجل مسمی قد احلّه اللّه فی کتابه و اذن فیه، فقال یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی معنی سلم و سلف هر دو یکسانست، و در عقد سلم نه شرط است: اول آنك در وقت عقدگوید این سیم یا این زر یا این جامه بسلم بتو دادم بچندین گندم یا بچندین جو یا بچندین ابریشم، یا آنچه بود و صفت کند آن گندم و جو و ابریشم، و هر صفت که مقصود بود و قیمت بدان بگردد، و در عادت بآن مسامحت نرود، همه بگوید تا معلوم شود. و آن کس که سلم بوی میدهد، گوید فرا پذیرفتم، و اگر بجای لفظ سلم گوید از تو خریدم چیزی بدین صفت هم روا بود. شرط دوم آنست که آنچه فرا دهد، بگزاف ندهد، بل که وزن و مقدار آن معلوم کند. شرط سوم آنك هم در مجلس عقد رأس المال تسلیم کند شرط چهارم آنك در چیزی سلم دهدکه بوصف معلوم گردد چون حبوب و پنبه و ابریشم و جامه و میوه وگوشت و حیوان، اما هر چه معجون بود، یا مرکب از چند چیزکه مقدار آن معلوم نشود، چون غالیه وکمان وکفش و موزه و نعلین و مانند آن سلم در آن باطل بود که وصف نپذیرد. و درست آنست که سلم در نان رواست اگر چه آمیخته است به نمك و آب، که آن مقدار نمك و آب مقصود نیست و جهالت نیارد. شرط پنجم آنست که اگر دین مؤجّل بود وقت حلول اجل بایدکه معلوم بود. اگرگوید تا نوروز و نوروز معروف باشد، یا گوید تا جمادی درست بود و بر اول حمل کنند. شرط ششم در چیزی سلم دهدکه در وقت عقد موجود بود، اگر آن دین حال بود، پس اگر دین مؤجل بود بوقت حلول اجل بایدکه موجود بود، و اگر در میوه سلم دهد تا وقتی که در آن میوه نرسیده باشد باطل بود. شرط هفتم آنك جای تسلیم معین کند بشهر یا بروستا، و احترازکند از هر چه در آن خصومت و خلاف رود. شرط هشتم آنك بهیچ عین اشارت نکند نگوید انگور فلان بستان، یا گندم این زمین، که این باطل بود، اگر گوید از میوه فلان شهر این روا باشد. شرط نهم آنست که سلم در چیزی که عزیز الوجود و نایافت بود ندهد، چون لؤلؤ نفیس وکنیزك آبستن، وکنیزك نیکو با فرزند بهم، و هر چند بر این اصول تفریعات بسیارست، اما شرط ما اختصارست. و آنچه در معاملات مهم است بدان اشارتی کرده شد، اگرکسی را زیادتی شرح باید، بکتب فقه نشان باید داد.

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ تداین و مداینة با یکدیگر افام دادن و ستدن است، ادان یدین، افام داد، ادان یدان افام ستد. بعد از آنك تداینتم گفته بود «بدین» در افزود تا گمان نیفتدکه این تداین بمعنی مجازاة است، بل که بمعنی معاطات است افام دادن و ستدن. فاکتبوه یعنی الدّین الی ذلك الاجل. خلافست میان علما که این امر وجوب است یا امر تخیر و اباحت. قومی گفتندکه امر وجوب است، و این نبشتن فرض است، و همچنین اشهادگفتندکه فرض است، چنانك اللّه گفت: وَ أَشْهِدُوا إِذا تَبایَعْتُمْ و دلیل قول وجوب از خبر آنست که رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم گفت «ثلاثة یدعون اللّه فلا یستجاب لهم. رجل کان له دین فلم یشهد، و رجل اعطی سفیها مالا و قد قال تعالی: وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَکُمُ و رجل کانت عنده امرأة سیئة الخلق فلم یطلّقها»

و قول بیشترین مفسران آنست که این در ابتداء اسلام فرض بود پس منسوخ شد، بآنچه گفت: فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُکُمْ بَعْضاً فَلْیُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمانَتَهُ اما امروز حکم این کتابت و اشهاد در انواع بیاعات بر استحباب است نه بر وجوب، اگر خواهدکند و اگر خواهد نه.

وَ لْیَکْتُبْ بَیْنَکُمْ ای بین البایع و المشتری و المستدین و المدین کاتِبٌ بِالْعَدْلِ ای بالحق و الانصاف، لا یزید فی المال و الاجل و لا ینقص منهما وَ لا یَأْبَ کاتِبٌ أَنْ یَکْتُبَ کَما عَلَّمَهُ اللَّهُ ضحاك گفت در ابتداء اسلام بر دبیر واجب بود این نبشتن چون از وی در خواستندید، و همچنین برگواه واجب بود، پس منسوخ شد بآنچه گفت وَ لا یُضَارَّ کاتِبٌ وَ لا شَهِیدٌ میگوید وَ لا یَأْبَ کاتِبٌ مبادا که سرباز زند دبیر از نبشتن، چنانك اللّه وی را در آموخت و با وی فضل کرد و بر دیگران افزونی داد بدبیری، پس گفت وَ لْیُمْلِلِ الَّذِي عَلَیْهِ الْحَقُّ املال و املا یکی است، میگوید تا آن کس که دین بر وی است املا کند و بزبان اقرار دهد بر خویشتن و از خدای بترسد، و از آنچه بر

وی است از مال در املا کردن و اقرار دادن هیچ چیز بنکاهد.
بخس نقص است چنانك گفت «وَ هُمْ فِيها لا يُبْخَسُونَ» فَإِنْ كانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهاً سفیه جامه باشد بد بافته و سست، می گوید اگر آن کس که بروی مال باشد نادان و نازیرك و سست خرد بود، طفلی بود نا، أَوْ ضَعِيفاً یا جاهلی نادریابنده، أَوْ لا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ یا خود نتواندکه املا کندکه لال بود بی زبان فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ اللَّه میگوید فرمودم تا قیم ایشان یا میراث دارایشان، یا آن کس که بجای ایشان بود املا کند و بر دبیر دهد براستی و انصاف. وَ اسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ ای و اشهدوا شاهدین مِنْ رِجالِكُمْ ای من اهل ملتکم، و دوگواه خواهید تا بر شما گواه باشند در آن معاملت که کردید. آن گه گفت: مِنْ رِجالِكُمْ از مردان شما که اهل اسلام آید، یعنی که تا دانندکه گواه مسلمان باید.
فَإِنْ لَمْ يَكُونا رَجُلَيْنِ نگفت فان لم یکن رجلان، که آن گه تا مرد بودی گواهی زن روا نبودی. گفت: فَإِنْ لَمْ يَكُونا رَجُلَيْنِ معنی آنست که این دو گواه اگر نه مردان باشندکه مردی و دو زن باشد، با وجود مردان هم روا باشد مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَداءِ ازین گواهان که شما بپسندید بعدالت و ثقت از مردان و زنان. جای دیگر ازین گشاده‌ترگفت وَ أَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ.

فصل فی الاشهاد

بدانك اشهاد در عقود معاملات است یا در عقود مناکحات، اما در عقود مناکحات: بمذهب شافعی اشهاد فرض است. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «کل نکاح لم یحضره اربعة فهو سفاح: خاطب و ولی و شاهدان.» و روی انه قال «لا نکاح الّا بولی و شاهدی عدل» و در عقود معاملات مستحبّ است و امر در آن امر ندب و استحباب است، نه امر فرض و ایجاب. و در جمله اهل شهادت ده کس‌اند: اول بالغ که کودك را شهادت نیست. و دیگر عاقل که دیوانه را نیست. سدیگر آزادکه بنده را نیست، اگر چه قنّ باشد و اگر مکاتب، یا بعضی آزاد و بعضی بنده، بهیچ وجه ایشان را شهادت نیست. چهارم مسلمان که کافر را نیست، نه برکافر و نه بر مسلمان. پنجم دریابنده قوی حفظ که مغفل را نیست اگر چه عاقل بود. ششم عدل که فاسق را نیست، و عدل اوست که ازکبائر پرهیزکند، و طاعات وی بر صغائر غلبه دارد. هفتم کسی که با مروّت بود که بی مروّت را شهادت نیست. و بی مروّت آنست که در میان بازار طعام خورد و باك ندارد، یا نه بر زیّ معتاد خود بیرون آید. هشتم کسی که وی را در آن شهادت حظی نبود، نه جذب منفعت نه دفع مضرت، ازین جهت شهادت فرزند پدر را مقبول نیست، و نه شهادت پدر فرزند را، و نه شهادت خصم بر خصم و نه دشمن بر دشمن، و نه در محل تعصب وکینه.
قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «لا یجوز شهادة خائن و لا زان و لا خائنة و لا زانیة و لا ذی غمز علی اخیه.»
نهم کسی که بر سنت و جماعت بود، که شهادت اهل اهواء و بدعت داران مردود است. دهم آنك مرد باشد، که شهادت زن در بعضی احکام چون حدود و نکاح و طلاق و عتاق و رجعت و وصیت و توکیل و قتل عمد مردود است. اما در بیع و اجارت و رهن و ضمان وهبه و هر چه سر با مال دارد، گواهی زنان با مردان در آن مقبول است. و آنچه مردان را بر آن اطلاع نبود، چون عیب زنان و ولادت و رضاع، شهادت زنان محض در آن مقبول است، چهار زن بجای دو مرد. و حقوق مردم که ثابت میشود در شرع بدو مرد عدل یا بیك مرد و سوگند خصم ثابت شود. و عماد شهادت معرفت است. رسول خدای را پرسیدندکه گواهی چون دهیم
«فقال تری الشمس؟ قال نعم قال «علی مثلها فاشهد او دع»
و فی الخبر «اکرموا الشهود فان اللَّه یستخرج بهم الحقوق و یدفع بهم الظلم».
أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما فَتُذَكِّرَ قراءة حمزه است کسر الف در اول و رفع راء در آخر بر معنی شرط و جزا، دیگران همه

بفتح الف خوانند أَنْ تَضِلَّ و نصب راء فَتُذَكِّرَ و قراءة مکی و بصری فَتُذَكِّرَ مخفف است و قراءة دیگران بتشدید کاف، و در معنی تفاوت نیست که ذکّر و اذکر هر دو یکسانست چون نزّل و انزل وکرّم و اکرم. و ضلال اینجا بمعنی نسیان و غلط است چنانك آنجا گفت لا يَضِلُّ رَبِّي وَ لا يَنْسى و معنی الآية فرجل و امرأتان کی تذکر احدیهما الأخری ان ضلت میگوید تا آن گه که یکی از آن دو زن گواهی فراموش کند، آن دیگر زن با یاد وی دهد. وَ لا يَأْبَ الشُّهَداءُ إِذا ما دُعُوا این هم در تحمل است و هم در ادا، اما در تحمل مخیر است و در اداء فرض کفایت، مگرکه در عدد گواهان قلت باشدکه آن گه اداء فرض عین بود. میگوید فرمودم تا گواهان سرباز نزنند، آن گه که ایشان را با گواهی خوانند.

روی ان النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلم قال فی تفسیر هذه الآیة «لا یأب الشاهد اذا اشهد علی شهادة یدعی الیها ان یقوم بها».

ثمّ قال: وَ لا تَسْئَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ ای لا یمنعکم الضجر و الملال ان تکتبوا ما شهدتم علیه من الحق، صغر ام کبر الی اجل الحق ذلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ وَ أَقْوَمُ لِلشَّهادَةِ ای الکتابة اعدل عند اللّه فی حکمه و ابلغ فی الاستقامة للشهادة، لان الکتاب یذکّر الشهود، فیکون. لشهادتهم اقوم وَ أَدْنى أَلَّا تَرْتابُوا ای اقرب الی ان لا تشکّوا فی مبلغ الحق و الاجل إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجارَةً حاضِرَةً بنصب عاصم خواند از بهر آن که او کان اینجا ناقصه مینهدکه بخبرش حاجت بود و تِجارَةً بنصب خبر اوست، و حاضِرَةً صفت تجارت باشد، و اعراب صفت چون اعراب موصوف بود، و اسم کان بدین قراءة مضمر است و آن مداینه است یا مبایعه. و تقدیرش چنان است که الّا ان تکون المداینة و المبایعة تجارة حاضرة باقی قراءة تِجارَةً حاضِرَةً برفع خوانند، که ایشان کان بمعنی وقع می‌نهند، و چون چنین بود تامّه باشد و خبر نخواهد، و ما بعد آن بفعل خویش برفع بود تقدیره الا ان تقع تجارة و این همچنانست که آنجا گفت وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ ای و ان وقع معسر، پس تِجارَةً بدین قراءة مرتفع است بفعل خود و فعلش تقع است و حاضِرَةً صفت اوست.

قوله: وَ أَشْهِدُوا إِذا تَبايَعْتُمْ این اشهادکه میفرماید منسوخ است بآن آیت که گفت فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمانَتَهُ وَ لا يُضَارَّ كاتِبٌ وَ لا شَهِيدٌ یضارّ بمعنی فاعل بود و بمعنی مفعول بود، بمعنی فاعل آنست که دبیر را فرمودم تا نرنجاندکه او را گویند بنویس، نپیچد و از حق و داد و نصیحت چیزی نکاهد، و بمعنی مفعول وَ لا يُضَارَّ كاتِبٌ فرمودم تا این دبیر را نرنجانند، اگر دست درکاری دارد از آن خود او را نشتابانند، و اگر مزد خواهد مزد از وی باز نگیرند. وَ لا شَهِيدٌ فرمودم گواه را تا نرنجاند و نه گزایاند، که بگواه بودن خوانند آید و چون بگواهی دادن خوانند آید و البته هیچ سر نپیچد، که بگواه بودن خوانند آمدن وی را تطوّع است، و وی را بر آن مزد و چون بگواهی دادن خوانند آمدن بتعجیل بر وی واجب است و درنگی بر وی و بال، مگرکه وی را شکی افتدکه می‌یاد آرد، یا ریبتی افتدکه می‌بصیرت جوید. دیگر وجه فرمودم تا گواه را نرنجانند، اگر از آن خودکاری دارد، و وی را نشتابانند.

وَ إِنْ تَفْعَلُوا و اگرکنیدکه در دبیری چیزی در نبشتن از حق بکاهید، یا آن گه که قیم باشید در املاء حق بکاهید، یا بگواهی دادن خوانند بازنشینید فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ آن بشما فسق است، بیرون شدن از راستی و نافرمانی. ثم خوّفهم فقال وَ اتَّقُوا اللَّهَ فی الضرار وَ يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ من اعمالکم عَلِيمٌ این آیت دین صد و سی کلمت است، و در وی چهارده حکم است، و در وی سی و یك میم است و چهل واو.

وَ إِنْ كُنْتُمْ عَلى سَفَرٍ این علی بمعنی فی است و سفر آن را سفر نام کرده‌اند لانه یسفر عن طوایا الرجال. معنی آیت آنست که اگر در سفر باشید و نویسنده نیابید فَرِهانٌ مَقْبُوضَةٌ آن را مقبوضه گفت که رهن بی قبض درست نباشد، ازینجا است که رهن دین درست نباشد، که قبض رکن رهن است، و قبض جز در عین صورت نبندد. قراءة مکی و ابو عمرو فرهن، و رهن جمع رهان است، کجدار و جدر وکتاب وکتب و حمار و حمر. وگفته‌اند رهن

بضم راء و حاء، و قراءت باقی فرهان بالف وکسر راء رهان جمع رهن است کحبل و حبال، و بحر و بحار و رهن جمع رهان است کجدار و جدر وکتاب وکتب و خمار و خمر و گفته‌اند رهن، جمع رهن است کسقف و سقف. زجاج گفت فعل در جمع فعل اندك است، لکن درست است. ابو عبیدگفت در سخن عرب نیافتیم فعل که جمع آن فعل است الّا این دوکلمت، رهن و سقف، یقال رهن و رهن و سقف و سقف. و مرا هنت گروستدن و دادن بود، رهنت گرو دادم، ارتهنت گرو ستدم، و ارهنت بجای رهنت استعمال کردن فصیح نیست، اگر چه آورده‌اند. قال ابن فارس.

یقال رهنت الشیء و لا یقال ارهنته. و ارهان بمعنی اسلاف درست است. یقال ارهنت فی کذا، ای اسلفت فیه. و الرّهن و الرهین و الرهینه گروگان بود، و المرهون گروگان کرده بود. فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً بمعنی ائتمن است، میگوید اگرکسی از شما کسی را امین کند و امانت پیش وی نهد، فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمانَتَهُ روا بود که ها باز ستاننده شود که او امین آن امانت است، پس آن امانت اوست باستواری با وی منسوب است نه بخداوندی، و با خداوند منسوب است بخداوندی وَ لْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ و فرمودم این امانت دار را که از خشم و عذاب اللَّه بپرهیز، و امانت بجای آر، و بی خیانت بازرسان.

قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «آیة المنافق ثلاث و ان صام و صلی و زعم انه مسلم، اذا حدث کذب، و اذا وعد اخلف. و اذا اؤتمن خان.»

و روی انه قال «لا ایمان لمن لا امانة له و لا دین لمن لا عهد له»

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «اربع اذا کن فیك لا تبال ما فاتك من الدنیا حفظ امانة و صدق حدیث و عفت فی طعمة و حسن خلیقة»

و قال «اداء الحقوق و حفظ الامانات دینی و دین النبیین من قبلی.»

پس خطاب با گواهان گردانید و گفت وَ لا تَكْتُمُوا الشَّهادَةَ، ابن عباس در تفسیر این آیت گفت من الکبائرکتمان الشهادة. و فی الخبر «من کتم شهادة اذ دعی کان کمن شهد بالزور»

و قال «عدلت شهادة الزور بالاشراك باللّه ثلاث مرات، ثم قرء: فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا قول الزور»

میگویدگواهی پنهان مدارید اگر صاحب حق نداندکه تو وی را گواهی، پیش از پرسیدن گواهی باید داد، بحکم خبرکه مصطفی گفت ع

«خیر الشهود الذی یأتی بالشهادة قبل ان یسألها»

و اگر صاحب حق داندکه تو وی را گواهی، پس تا از توگواهی دادن در نخواهدگواهی نباید داد، بحکم آن خبر که گفت «خیرکم قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم، ثم یفشوا الکذب حتی یشهد الرجل قبل ان یستشهد» وَ مَنْ يَكْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ قال مجاهد ای کافر قلبه، گفت هرکه گواهی پنهان دارد دل وی کافر شد، وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ من بیان الشهادة وکتمانها.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ الآیة...

آه از آن روزی که بینی خلق را حیران شده جانها بر لب رسیده دیدها گریان شده

روزی و چه روزی، کاری و چه کاری، روز بازاری و چه روز بازاری، داوریگاه دنیا بسی دیده‌ای، باش تا بداوریگاه قیامت رسی، درگاه پادشاهان بسی دیده‌ای باش تا درگاه عزت ذو الجلال بینی، دیوان مظالم سلاطین بسی دیده‌ای باش تا دیوان مظالم قیامت بینی، سراپرده هیبت زده، بساط جلال گسترده ایوان کبریاء بر کشیده، میزان عدل در آویخته، صراط راستی بازکشیده، فرادیس جمال آراسته، دوزخ هیبت بر آشفته. رب

العالمین گفت بترسید از چنین روزکه جهانیان را همه از دور آدم تا منتهی عالم از خاك بیرون آرند و بمحشر رانند، فصل و قضا را و ثواب و عقاب را. همانست که جای دیگرگفت عُرِضُوا عَلی رَبِّكَ صَفًّا، و مصطفی ع گفت «یعرض الناس یوم القیمة ثلاث عرضات فاما عرضتان فجدال و معاذیر، و اما العرضة الثالثة فعند ذلك تطایر الصحف فی الایدی، فآخذ بیمینه و آخذ بشماله»

یکی را بینی از خاك بر آمده و چون خاکستر از میان آتش، یکی چون در شاهوار از میان صدف. بزرگان دین گفته‌اندکه فردا این رویها همه رنگ دلها گیرد، هرکرا امروز دل سیاه است، فردا روی وی سیاه بود وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى، فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى

و هرکرا امروز دل روشن است و بنور معرفت آراسته، فردا آن روشنایی بر ظاهر افتد و رنگ رویش آفتاب وار در عرصه کبری بتابد، جمال روی بلال در آن عالم چنان تابدکه جمال روی یوسف درین عالم، چه زیان اگر ظاهر سیاه می‌نماید، دلی هست چون شمع رخشان و خورشید تابان، چه باشد اگرکیسه تهی بود و وطن خراب، سری دارد آبادان، و اللَّه بوی نگران. پیری را پرسیدندکه فردا درویشان بمحشر چگونه شوند؟ گفت پیشروان باشند. ماندگان لشکر نبینی که چون کاروان روی فاپس کند هر چه خر لنگ بود همه در پیش افتد.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی فَاكْتُبُوهُ اگر در معاملات دری ببست یکی برگشاد، اگر در ربوا فرو بست چه زیان که در سلم برگشاد. چنین است سنت خداوند عز و جل، اگر راهی بر بندد صد میدان در پیش نهد، اگر از یك لقمه باز زند صد نواله در پیچید.

گر در مستی حمایلت بشکستم صدگوی زرین بدل خرم بفرستم

نیکبخت اوست که کار خود با خدای گذارد، و از حول و قوت خویش بیرون آید تا کار وی بسازد، چنانك باید بنده خود را نشاید و بکار نیاید، چنانك خدای وی را شاید و بکار آید، نبینی که برداشت خصومت را و صلاح معاش بندگان را کیفیت معاملات ایشان را در آموخت، و راه احتیاط و استظهار بایشان نمود، و دبیران را و گواهان عدل را بر اثبات حقوق بگماشت، تا خصومت از میان بندگان منقطع شود و برادروار با یکدیگر زندگانی کنند. این بشارتی عظیم است و اشارت بآنك فردا در قیامت رحمت کند بر بندگان و همین کرم نماید، و خصومت از میان ایشان بردارد. و ذلك فیما

روی عن النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم حکایة عن اللَّه عز و جل «تواهبوا فیما بینکم فقد وهبت منکم مالی علیکم».

النوبة الاولی

قوله تعالی: لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ خدای راست هر چه در آسمانهاست و هر چه در زمین وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ و اگر پیدا کنید آنچه در دلها دارید و باز نمائید بکردار، أَوْ تُخْفُوهُ یا نهان دارید در دل و پیدا نکنید بکرد یُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ شمارکند اللَّه با شما بآن فَیَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ تا بیامرزد ان را که خواهد وَ یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ و عذاب کند آن را که خواهد وَ اللَّهُ عَلی كُلِّ شَيْءٍ قَدِیرٌ (۲۸۴) و خدای بر همه چیز تواناست.

آمَنَ الرَّسُولُ استوارگرفت وگروید پیغامبر بما أُنْزِلَ إِلَیْهِ بآنچه فرو فرستادند بوی مِنْ رَبِّهِ از خداوند وی وَ الْمُؤْمِنُونَ وگرویدگان همه كُلٌّ آمَنَ باللَّهِ هر یکی بگروید بخدای وَ مَلائِكَتِهِ و فریشتگان وی وَ كُتُبِهِ و نامهای وی وَ رُسُلِهِ و فرستادگان وی لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ جدا نکنیم میان یکی از پیغامبران وی و میان دیگران وَ قالُوا وگفت رسول و مؤمنان همه سَمِعْنا وَ أَطَعْنا بشنیدیم و فرمانبردار آمدیم غُفْرانَكَ رَبَّنا آمرزش تو خواهیم از تو خداوند ما وَ إِلَیْكَ الْمَصِیرُ (۲۸۵) و بازگشت با توا است.

لا یُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها بر ننهد خدای بر هیچ تن مگر توان آن لَها ما كَسَبَتْ هر تن راست آنچه بکردارکند از نیکی وَ عَلَیْها مَا اكْتَسَبَتْ و بر هر تن است از بدی آنچه کند رَبَّنا رسول گفت و مؤمنان خداوند ما لا تُؤاخِذْنا

مگیر ما را إِنْ نَسِينا اگر فراموش کنیم أَوْ أَخْطَأْنا یا بی قصد خطایی کنیم رَبَّنا خداوند ما وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً بر ما منه گرانباری در فرمان و در پیمان کَما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنا چنانچه بریشان نهادی که پیش از ما بودند رَبَّنا خداوند ما وَ لا تُحَمِّلْنا بر ما منه ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ چیزی که تاوستن نیست ما را و از آن وَ اعْفُ عَنَّا و فراخ فرا گذار از ما وَ اغْفِرْ لَنا و بیامرز ما را وَ ارْحَمْنا و ببخشای بر ما أَنْتَ مَوْلانا تو خدای مایی یار و مهربانی فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ (۲۸۶) یاری ده ما را برگروه کافران.

النوبة الثانية

قوله تعالى: لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ در همه قرآن سماوات بلفظ جمع است، و ارض بلفظ وحدان، اما گفت وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ در قرآن همین یك جای است که هفت زمین درو مسمّی است. و نیز در همه قرآن سمع بلفظ وحدان است و ابصار بلفظ جمع، همچون ظلمات و نور وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ علماء تفسیر مختلف‌اندکه این خاص است یا عام، گروهی گفتند خاص است، آن گه در تخصیص آن نیز مختلف شدند. مجاهدگفت این در اقامت وکتمان شهادت مخصوص است، که در ابتداء آیت ذکر آن رفته وگفته وَ لا تَكْتُمُوا الشَّهادَةَ مقاتل گفت این آیت خصوصا بدان آمدکه گروهی مؤمنان میل داشتند بکافران، و دوستی ایشان در دل گرفته، رب العالمین گفت اگر آشکارا کنید آنچه در دل دارید از دوستی کافران یا پنهان دارید و بیرون ندهید، اللَّه شما را بآن شمارکند، همانست که جای دیگرگفت قُلْ إِنْ تُخْفُوا ما فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تُبْدُوهُ يَعْلَمْهُ اللَّهُ و فی الخبر «ان اللَّه تعالی اخذ المیثاق علی کل مؤمن ان یبغض کل منافق، و علی کل منافق ان یبغض کل مؤمن» و قال «من احب قوما و الاهم حشر معهم یوم القیمة.»

اما ایشان که آیت بر عموم راندند: قومی گفتندکه منسوخ است، چون ابن مسعود و ابو هریره و عایشه و روایت سعید بن جبیر از ابن عباس و عطا و قتاده وکلبی، و جماعتی گفتندکه آیت محکم است نه منسوخ، چون حسن و ربیع و قیس بن ابی حازم و روایت ضحاك از ابن عباس. اما ایشان که منسوخ گفتند میگویند آن روزکه این آیت فرو آمد وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ جماعتی از یاران چون ابو بکر و عمر و عبد الرحمن عوف و معاذ جبل، و قومی از انصار بر رسول خدا آمدندگفتند یا رسول اللَّه کلفنا من العمل ما لا نطیق ان احدنا لیحدّث نفسه بما لا یحب ان یثبت فی قلبه فنحن نحاسب بذلك. فقال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «فلعلّکم تقولون کما قالت بنو اسرائیل سمعنا و عصینا قولوا سمعنا و اطعنا» فقالوا سمعنا و اطعنا، فانزل اللَّه سبحانه الفرج بقوله: لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها فنسخت هذه الآیة.

معنی خبر آنست که یاران گفتند یا رسول اللَّه بر ما آن نهادندکه ما را طاقت کشش آن نبود، بسی سخنان در دل ما فراز آیدکه ما نخواهیم که آن در دل بماند و ثابت شود، اگر ما را در آن حساب خواهد بود کار دشخوار است، رسول گفت شما همان می‌گوییدکه بنو اسرائیل گفتند سمعنا و عصینا، شما چنان مگویید بلکه گوئید سمعنا و اطعنا، همه بگفتند سمعنا و اطعنا، پس از آن آیت آمد لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها و این آیت بدان منسوخ شد. و مصطفی ع بر وفق این آیت گفت «من هم بحسنة فلم یعملها کتبت له حسنة، فان عملها کتبت له عشرة امثالها الی سبع مائة و سبع امثالها، و من هم بسیئة فلم یعملها لم تکتب علیه فان عملها کتبت علیه سیئة واحدة» و قال «ان اللَّه عز و جل قد تجاوز لامتی ما حدثوا به انفسهم ما لم یعلموا او یتکلموا به» رب العالمین دانست که مسلمانان را وسوسها بود که در آن بانفس خود بر نیایند ازیشان آن فرو نهاد، وکار با کردار و گفتار افکند. و ایشان که گفتند آیت محکم است و از آن هیچ چیز منسوخ نه، گفتند معنی محاسبت نه مؤاخذت و معاقبت است که تعریف حال ایشان است و تقریرگناه برایشان. میگویند روز قیامت رب العالمین گناه بنده بر بنده مقررکند و یکی یکی با یاد وی دهد، گفتار زبان وکردار جوارح و اندیشه دل، آن گه آن را که خواهد بیامرزد بفضل خود، و آن را که خواهد عذاب کند بعدل خود، چنانك گفت فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ همانست که مصطفی

صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت در خبر صحيح «ان اللَّه يدنى المؤمن فيضع عليه كنفه و يستره و يقول أ تعرف ذنب كذا؟ أ تعرف ذنب كذا؟ فيقول نعم اى ربّ، حتى قرّره بذنوبه و رأى فى نفسه انه هلك، قال سترتها عليك فى الدنيا، و انا اغفرها اليوم فيعطى كتاب حسناته، و اما الكافرون و المنافقون فينادى بهم على رؤس الخلائق، هؤلاء الذين كذبوا على ربهم، الا لعنة اللَّه على الظالمين»

فَيَغْفِرُ و يُعَذِّبُ شامى و عاصم و يعقوب هر دوكلمت برفع خوانند بر معنى ابتدا، اى فهو يغفر و يعذب ديگران بجزم خوانند «فيغفر» و «يعذب» بر نسق و عطف بر اول، اعنى يحاسبكم: سفيان ثورى گفت يغفر لمن يشاء الذنب العظيم و يعذب من يشاء على ذنب الصغير لا يسئل عما يفعل و هم يسئلون، ثم قال: وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ من المغفرة و العذاب.

آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ الآية... اى من كتابه و دينه، براست داشت و ايمان آورد رسول بآنچه فرو فرستادند بوى ازكتاب خدا و دين حق و شرع راست.

وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ و مؤمنان هر يكى ازيشان ايمان آورد بخداى كه يگانه و يكتاست و معبود بيهمتاست، بفرشتگان وى كه همه بندگان و رهيكان ويند، چنانك گفت بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ وَكُتُبِهِ و بنامهاى وى كه از آسمان بپيغامبران فرو فرستاد. وكِتابَهُ بتوحيد قراءة حمزه وكسايى است، و مراد بدان قرآن است، زيرا كه هركه بقرآن ايمان آورد بجمله كتب ايمان آورد، كه در قرآن بيان روشن است كه آن همه حق است، و روا باشدكه كتاب اسم جنس بود بمعنى كثرت، چنانك گويند كثر الدرهم و الدينار و اهلك فلانا در همه. و فى الحديث «منعت العراق درهمها و قفيزها» و مراد بدين همه كثرت است. باقى قراء وَكُتُبِهِ خوانند بجمع، زيرا كه ما قبل آن و ما بعد آن جمع است، تا مشاكل ما قبل و ما بعد باشد و بمعنى تمامتر بود، وَ رُسُلِهِ و بفرستادگان وى كه همه پاكان‌اند و برگزيدگان و وحى گزارندگان و خوانندگان براه حق. و تمامتر خبرى كه در عدد پيغامبران و رسولان و كتابهاى خداى آمده خبر ابو ذر است: قال ابو ذر رض فى سياق الحديث قلت كم الانبياء؟ قال مائة الف و اربعة و عشرون الفا، قلت كم الرسل؟ قال ثلاثمائة و ثلاثة عشر جمّا غفيرا يعنى كثيرا طيبا، قلت من كان اولهم؟ قال آدم. قلت أ نبيّ مرسل؟ قال نعم، خلقه اللَّه بيده و نفخ فيه من روحه ثم سوّاه قبلا. ثم قال يا ابا ذر اربعة سريانيون: آدم و شيث و ادريس و هو اول من خط بالقلم و نوح، و اربعة من العرب: هود و صالح و شعيب و نبيك، يا ابا ذر اول انبياء بنى اسرائيل موسى و آخرهم عيسى، و اول الرسل آدم و آخرهم محمد، قلت فكم كتابا انزله اللَّه؟ قال مائة كتاب و اربعة كتب انزل اللَّه تعالى على شيث خمسين صحيفة و انزل اللَّه على ادريس ثلثين صحيفه، و انزل اللَّه على ابراهيم عشر صحائف، و على موسى قبل ان ينزل عليه التورية عشر صحائف. و انزل اللَّه التورية و الانجيل و الزبور و الفرقان، و ساق الحديث بطوله. و عن عبد اللَّه بن دينار وكان يقرأ الكتب قال انزلت التورية فى ست مضين من شهر رمضان، و انزل الزبور فى اثنتي عشرة من شهر رمضان بعدها باربع مائة سنة و اثنتين و ثلثين سنة، و انزل الانجيل فى ثمانى عشرة من الشهر بعده بالف عام و خمسة عشر عاما، و انزل القرآن فى اربع و عشرين بعده بثمانى مائة عام. لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ لا نفرق بنون قرائت قراء سبعه است بر اضمار قول، تقديره: قالوا لا نفرق بين احد من رسله بين احد و الآخرين من رسله. گفتند جدا نكنيم ميان يكى از فرستادگان وى و ميان ديگران، چنانك جهودان كردند و ترسايان كه ببعضى ايمان آوردند و ببعضى نه و هو كفرهم بمحمد صلّى اللَّه عليه و آله و سلم، و هم يجدونه مكتوبا عندهم فى التورية و الانجيل يعقوب لا يفرق خواند بيا، و اين محمول است بر لفظ كل، و چنانك آمن بلفظ واحد بروى محمول است، كانه قال كلّ لا يفرق بين احد من رسله، همانست كه آنجا گفت لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ جاى ديگرگفت وَ لَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ.

وَ قالُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا اى سمعنا قولك و اطعنا امرك، ميگويد: رسول گفت و مؤمنان همه سمعنا بشنيديم، يعنى بسمع قبول، بگوش پذيرفتارى، چنانك گويند، سمع اللَّه لمن حمده، اى قبّل اللَّه. سماعون للكذب ازين باب

است، ای قابلون له، و یقال ما سمع فلان کلامی، ای ما قبله. و در دعا گویند اللهم اسمع و استجب، یعنی اللهم، اقبل. فرق است میان این امت و میان امت موسی، ایشان گفتند سمعنا و عصینا، و این امت گفتند سمعنا و اطعنا، میگوید شنیدیم آنچه ما را بر آن خواندی و در آنچه شنیدیم فرمانبرداریم، بجان پذیرفته وگردن نهاده. غُفْرانَكَ نصب نون بر سؤال است یعنی نسألك غفرانك، از تو آمرزش می‌خواهیم خداوند ما. وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ بازگشت پس مرگ با تو است، فتجاوز اللَّه عن ذنوبهم و رحمهم و اعطاهم الذی سألوه.

رب العالمین باین آمرزش که مؤمنان از وی خواستند، ایشان را بیامرزید، و بر ایشان رحمت کرد، و مراد ایشان بداد، که خداوندی کریم است، دوست دارد که از وی خواهند و بیامرزد آن را که آمرزش خواهد، و فی هذا المعنی ما

روی ابو هریرة: قال سمعت رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم یقول «ان عبدا اصاب ذنبا فقال یا رب اذنبت ذنبا فاغفر لی، فقال ربه عز و جل علم عبدی انّ له ربّا یغفر الذنب و یأخذ به فغفر له، ثم مکث ما شاء اللَّه ثم اذنب ذنبا آخر، فقال ای ربّ! اذنبت ذنبا فاغفر لی، فقال ربّه عز و جل علم عبدی ان له ربا یغفر الذنب و یأخذ به فغفر له ثم مکث ما شاء اللَّه ثم اذنب ذنبا آخر فقال ای ربّ! اذنبت ذنبا فاغفر لی فقال ربه عز و جل علم عبدی ان له ربا یغفر الذنب و یأخذ به قد غفرت لعبدی فلیعمل ما شاء

لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها کلفت ناتاوست است و تکلیف ناتوان بر نهادن و رنج نمودن، قال زهیر:

سئمت تکالیف الحیاة و من یعیش ثمانین حولا لا ابا لك یسأم.

وسع نامی است طوق را و طاقت را، میگوید بر ننهد خدای بر هیچ کس مگر آن توان که وی را داد. همانست که جای دیگر گفت لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا ما آتاها خدای بر هیچکس بار ننهد مگر آن توان که وی را داد، ابن عباس گفت هم المؤمنون وسع اللَّه علیهم امر دینهم و لم یکلفهم الّا ما هم له مستطیعون، فقال يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ و قال ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ و قال فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ.

لَها ما كَسَبَتْ همچنانست که گفت لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى نیست مردم را جز از آن که کند، یعنی آنچه کند از نیکی وی را در آن مزد است وَ عَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ و آنچه کند از بدی بر وی وزر و وبال آن کردار است. لَها دلیل است بر خیز و کردار نیکو، و عَلَيْها دلیل است بر شر و کردار بد. کسب و اکتسب یکی است که جای دیگر گفت كَسَبَ سَيِّئَةً چنانك گفت لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ جای دیگر جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ و گفته‌اند، کسب آنست که بنفع دیگران مشغول شود، و اکتساب آنست که بنفع خود کوشد، پس اوکه بخود مشغول است، علیه فی ذلك الحساب، و اوکه بنفع دیگران مشغول است، له به الثواب و لیس علیه فیه الحساب.

رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا معنی آنست که رسول و مؤمنان گفتند رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا این دعا و هر چه درین دعوات است تا آخر سورت مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم خواسته است شب معراج، پس این امت را بدادند و در آموختندکه چنین گوئید و چنین خواهید، لا تُؤاخِذْنا مگیر ما را اگر فراموش کنیم یا بی قصد چیزی کنیم، ما را بفراموشکاری و بخطا مگیر، مؤاخذت اینجا از یکی است یعنی از اللَّه، همچون لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ یعنی لا یأخذکم اللَّه، و یقال قاتلهم اللَّه ای قتلهم اللَّه. و عرب مفاعلت از یك تن روا دارند، چنانك شاعرگفت:

شما تمنی کلب بنی منقر فصنت عنه النفس و العرضا

و لم أجاوبه احتقارا له و هل یعضّ الکلب ان عضّا؟

یرید شتمنی. و اجابت این دعا از مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم روایت کردند، گفت: رفع عن امتی الخطاء و النسیان و ما استکرهوا علیه، و در قرآن است وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ فِيما أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَ لكِنْ ما تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ عمر خطاب مردی را دیدکه میگفت اللهم اغفر لی خطایای گفت ان الخطاء مغفور و لکن قل اللهم اغفر لی عمدی اخطأ یخطئ بمعنی زلّ و هو ضد اصاب، یعنی که خطا کرد بی قصد. و خطأ یخطأ خطأ و خطاء در بدی

بود همچون اساء. اگر ازکسی کاری آید خطابی قصد، مخطی است، و اگر بدی آید بقصد خاطی است. قال اللّه تعالی إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما کانُوا خاطِئِینَ و قال لا یَأْکُلُهُ إِلَّا الْخاطِؤُنَ.

رَبَّنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَیْنا إِصْراً این واو عطف است بر لا تُؤاخِذْنا و آنچه پس این آید همچنین میگوید خدای ما! بر ما منه گرانباری، چنانك بر پیشینیان نهادی، و آن چنانست: که جهودان را فرمود در عقوبت پرستیدن گوساله که خویشتن را بکشید، آن اصر بود. و همچنانك از حواریون عیسی درخواست، تا یك تن ازیشان اجابت کند تا شبه عیسی بر وی افکند تا جهودان وی را بردارکنند. وگفته‌اند پنجاه نمازکه بر ایشان بود، و ربع مال در زکاة، و نجاست از جامه بریدن، و هرکس که بشب گناه کردی، بامداد ظاهر بروی نبشته بودی، آن همه اصر بود. و اجابت آن دعا آنست که اللّه گفت «وَ یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ» و پیمان بزرگ گران که میان قوم و قبیله باشد عرب آن را آصره خوانند. قال الشاعر:

اذا لم تکن لامرئ نعمة لدیّ و لا بیننا آصره
و لا لی فی ودّه حاصل و لا نفع دنیا و لا آخره
و افنیت عمری علی بابه فتلك اذا کرة خاسرة

رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا لا تحمّلنا و لا تحمّل علینا یکسانست، وَ لا تُحَمِّلْنا غایت تر است. ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ الطّاقة و الطوق واحد و هی القوة. میگوید بر ما منه آنچه تاوستن نیست ما را بآن، یعنی اعمال و احکام گران درین جهان، و عذاب دوزخ در آن جهان. وگفته‌اند حدیث نفس و وسوسه است، و اجابت این دعا آنست که اللّه گفت لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها. قومی از متکلمان که تکلیف ما لا یطاق جائز دارند، این آیت گویند، دعا کردن ببازداشت تکلیف ما لا یطاق دلیل است که آن متصور است و جائز، که اگر متصور نبودی این درخواست محال بودی، خصم ایشان جواب می دهدکه آنچه میخواهند نه بازداشت تکلیف ما لا یطاق است، و نه تکلیف ناممکن، بل که اعمال و شرایع گران است، که طاقة آن دارند، لکن برنج و دشخواری، از اللّه میخواهند، تا آن رنج و دشخواری بر ایشان ننهد، چنانك بر پیشینیان نهاد. این همچنانست که کسی گوید ما اطیق کلام فلان، من طاقت سخن فلان ندارم، نه آن خواهدکه در قدرت من نیست شنیدن سخن وی، و لکن معنی آنست که شنیدن سخن وی بر من گرانست، این همچنین است. وَ اعْفُ عَنَّا و فراخ گذار از ما، از اینجاست که گویند فعلی الدنیا العفاء یعنی فراخ فراگذار تا شود،و فی الخبر: «یا بن جعثم اذا اصبحت آمنا فی سربك، معافا فی بدنك، عندك قوت یومك، فعلی الدنیا العفاء»

و انشدوا:

عفاء علی هذا الزّمان فانّه زمان عقوق لا زمان حقوق
و کلّ رفیق فیه غیر مرافق و کلّ صدیق فیه غیر صدوق

و عفوّ نامی است از نامهای خداوند عز و علا، نص قرآن بدان آمده. و در خبر است که عایشه گفت یا رسول اللّه اگر شب قدر دریابم و بدانم، چه گویم؟ و از خدا چه خواهم؟ گفت «قولی اللهم انك عفو تحبّ العفو، فاعف عنی»

و معنی عفو درگذارنده گناهان است و سترنده عیب عذر خواهان، و ناپیدا کننده جرم اوّاهان. اجابت این دعا آنست که رب العزة گفت «وَ یَعْفُوا عَنِ السَّیِّئات».

وَ اغْفِرْ لَنا اصل غفر ستر است، غفر و مغفرت و غفران آمرزش است، یعنی که چیزی برکسی فرا پوشد، غفاره سرپوش است و مغفر خود، جم غفیر از آن گویندکه از انبوهی یکدیگر را پوشیده میدارند، غافر و غفور و غفار هر سه نام خداست.

در نصوص کتاب و سنت، غافر آمرزگارست و پوشنده. غفار و غفور بناء مبالغت است یعنی فراخ آمرزنده و

فراخ پوشنده، و اجابت این دعا آنست که رب العزة گفت إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً و فی الخبر: يقول اللَّه عز و جل «من لقينی بقراب الارض خطيئة لا يشرك بی شيئا لقيته بمثلها مغفرة».

وَ ارْحَمْنا معنی رحمت بخشایش است و مهربانی و مهر نمایی، نه ارادت نعمت، چنانك اهل تأویل گویند: اعتقاد آنست که رب العالمین مهربانست و بخشاینده درین جهان بر همگان، آشنایان و بیگانگان، و در آن جهان خاصه بر آشنایان و مؤمنان.

و در خبر است که اللَّه بر بندگان مهربان ترست از مادر بر فرزند، و از مهربانی وی است که بندگان را بر یکدیگر مهربانی فرمود، و مهربانی خود ثمره مهربانی ایشان کرد و در آن بست، چنانك در خبر است

«الراحمون يرحمهم الرّحمن.» «ارحموا من فی الارض يرحمكم من فی السماء»

و اجابت این دعا آنست که اللَّه گفت عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ «كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ» و يقال وَ اعْفُ عَنَّا من الافعال وَ اغْفِرْ لَنا من الاقوال وَ ارْحَمْنا من العقد و الاضمار، وَ اعْفُ عَنَّا فی سكرات الموت وَ اغْفِرْ لَنا فی ظلمة القبر، وَ ارْحَمْنا فی اهوال القيمة. وگفته‌اند حكمت در آن که اول عفوگفت، پس مغفرت، پس رحمت آنست که عفو عقوبت ناکردن است برگناه، هر چندکه گناه ظاهر بود، و مغفرت پوشیده داشتن گناه است و با چشم نیاوردن، و رحمت نواختن است و مهربانی نمودن، پس مغفرت بلیغ‌تر از عفو است، و رحمت تمام تر از مغفرت، ازین جهت باول عفوگفت و بآخر رحمت.

أَنْتَ مَوْلانا در لغت عرب مولا را معانیست: المولی هو اللَّه، و المولی ابن العم، و المولی هو المعتق وكذلك المعتق، و المولی الناصر، و المولی الزوج، و اصلها كلها من الولی، فهو مفعل من الولی و هو القرب، فالمولی ما لزمك من شيء او لزمته. و منه قوله تعالی مَأْواكُمُ النَّارُ، هِيَ مَوْلاكُمْ و المولی فی اسماء اللَّه تعالی معناه الناصر العاطف القريب وكذلك الولیّ. أَنْتَ مَوْلانا معنی آنست که تو خداوند و یار مایی، دارنده و باز دارنده و نگه دار مایی، پذیرنده و دستگیر و داوری دار مایی. فَانْصُرْنا نصرت و نصر در لغت عرب یاری دادن بود و روزی دادن بود، ارض منصورة ای ممطورة. من كان يظن ان لن ينصره اللَّه ای لن يرزقه اللَّه. و ناصر و نصیر یارست و منتصر کینه کش.

فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ میگوید یاری ده ما را برگروه کافران.

اجابت دعا آنست که گفت كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ.

و معنی کفر و کفران ناسپاسی است، وکافر و کفور ناسپاس است، وکافر ضد مسلمان از آن گرفته‌اند، نه آن ازین، از بهر آنك کافر ناسپاس نعمت خدای آمد، نعمت از وی یافت و دیگری را پرستید، و ناسپاسی بد پاداشی بود، فلا كفران لسعيه، ازین است. اللَّه میگوید بنزدیك من بد پاداشی نیست. جای دیگرگفت فَلَنْ يُكْفَرُوهُ یعنی با شما درکردار شما بد پاداشی نیست. و اصل کفر ستر است، نعمت بپوشیدن که از منعم به سپاسداری بر تو پدید نیاید، و از بهر این برزگر را کافر خوانند، که تخم بپوشد در زمین. و عرب شب را کافر خواند، که جهان بپوشد، و دیه را کفر خواندکه مردم را بپوشد بدیوار. و در خبر است «ساكن الكفور كساكن القبور» یعنی ساکن الرساتیق.

آورده‌اندکه معاذ جبل رض هرگه این سورة البقره خواندی، چون بآخر رسیدی که فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ گفتی آمین! و روی ان النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال «الآيتان من آخر سورة البقرة من قرأهما فی ليلة كفتاه»

یعنی کفتاه قیام اللیل. و روی «لا تقربان فی دار ثلث ليال فيقربها شيطان»

و قال قتاده ان اللَّه تعالی كتب كتابا قبل ان يخلق السماوات و الارض بالفی عام فوضعه عنده و انزل منه آيتين، ختم بها سورة البقرة فايّما بيت قرئتا فيه لم يدخله شيطان ثلث ليال.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ملكا و ابداعا، و خلقا و اختراعا، اوجدهم من العدم، فملكهم ملك عزة و اقتدار، لا ملك استفادة و اكتساب، يفعل فيهم ما يشاء و يحكم ما يريد. ميگويد هر چه در آسمانهاست و در زمينها، همه ملك خداى است، ملك ايجاد و عزت، نه ملك اكتساب و وراثت، آن ملك آدميانست كه بحكم بيع و هبت يا باكتساب و وراثت حاصل شد، لا جرم آن حكم كه ملك ايشان را درست كرد، هم آن حكم حق مملوك بر ايشان واجب كرد، و ملك خداى از نيست هست كردن است، و پس نبود آفريدن و از آغاز نوساختن، پس ملك وى بملك كس ماننده نيست، وكس را بروى در آن حكم نيست، و آنچه كند در آفريده خود بحجت خداوندى خود، از وى داد است و ستم نيست. بيداد آن باشدكه كسى كارى كندكه آن كار آن كس را نرسد، و اللَّه را رسد هر چه كند بحجت آفريدگارى وكردگارى و پادشاهى، جل سلطانه و عظم شأنه و عز كبرياؤه و حقت كلمته و علت عن درك العقول حقيقته.

لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ نه بدان گفت كه تو دل بدان بندى و بدان مشغول شوى، لكن تا دل در آفريدگار آن بندى و صانع را بينى، همانست كه گفت «لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لا لِلْقَمَرِ وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ» آسمان و زمين كه آفريد، نظرگاه عامه خلق را آفريد، تا در صنع نگرند و از صنع بصانع رسند. همانست كه گفت «أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، قُلِ انْظُرُوا ما ذا فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.» باز اهل خصوص را منزلت برتر نهاد، از نظر عبرت با نظر فكرت خواند، و از صنع با فكرت گردانيد گفت: أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ باز مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم را از درجه خصوص برگذرانيد و بحقيقت افراد راه داد و در نقطه جمع فرو آورد، تا نظر وى از صنع و صفت برتر آمد، با وى گفت «أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ.» اول منزل آگاهانست، دوم رتبت آشنايان، سوم درجه دوستان و نزديكان. از اول برقى تافت از آسمان عزت، رهى در آگاهى آمد» پس نسيمى دميد از باغ لطف رهى آشنايى يافت، پس شربتى يافت از جام دوستى از خودى بيخود شد، همه او را شد. آگاهى حال مزدور است، آشنايى صفت مهمانست، دوستى نشان نزديكانست، مزدوران را مزد است، و مهمانان را نزل، و نزديكان را راز، مزد مزدور در خور مزدور است، و نزل مهمان در خور ميزبان است، و اوكه نزديك است خود غرقه عيانست.

وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ شگرف آمدكار آن كس كش سر و كار با اوست! جليل است آن عتاب كه عتاب كننده اوست! بجان خريد بايد آن شماركه شماركننده اوست! قدر اين خطاب آن جوانمرد طريقت شبلى دانست كه ميگفت بار خدايا چه باشدگرگناه عالميان جمله برگردن شبلى نهى؟ تا فردا در آن خلوتگاه در هرگناهى با من شمارکنى و با توام سخن درازگردد.

حرام دارم با ديگران سخن گفتن كجا حديث توگويم سخن درازكنم

اشارت خلوتگاه بآن خبر است كه مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت «ما منكم من احد الا سيكلّمه ربه، ليس بينه و بينه ترجمان و لا حجاب يحجبه». اعرابيى آمد و از مصطفى پرسيد كه فردا حساب من كه خواهد كرد؟ رسول گفت اللَّه شمار بندگان كند اعرابى برگشت بشادى و ناز، همى گفت پس من رستم، فان الكريم اذا قدر غفر.

يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ گفته‌اند اين كلمت تنبيهى عظيم است كسى را كه در دل روشنايى دارد و در سر آشنايى، چون ميداندكه فردا حساب وى خواهندكرد و از آن گفتار و كردار وى فاخواست، كه چرا رفت و چون رفت، امروز با خود حساب خويش برگيرد، حركات و سكنات وگفتار و كردار خويش پاس دارد. مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم ازينجا گفت «حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا و تهيّئوا للعرض الاكبر»

آمَنَ الرَّسُولُ الآية... تعظيم و تشريف رسول را در وقت مشاهدت گفت آمَنَ الرَّسُولُ و نگفت. آمنت، چنين رود خطاب سادات و ملوك كه بر وجه تعظيم بود، همچنانك خود را گفت جل جلاله در ابتداء سورة فاتحة الْحَمْدُ

لِلَّهِ و نگفت الحمد لی، تعظیم نفس خود را و اظهار عز و جلال خود را سبحانه ما اعظم شأنه آمَنَ الرَّسُولُ لمّا فرغ عز و جل من ذکر الایمان و البعث و الجنة و النار و الصلاة و الزکاة و القصاص و الصیام و الحج و الجهاد و النکاح و الطلاق و الحیض و العدة و النفقة و الرضاع و الإیلاء و الخلع و المیراث و الصدقات و النذر و البیع و الشری و الربوا و الدین و الرهن و ذکر قصص الانبیاء و آیات قدرته، ختم السورة بذکر تصدیق نبیّه ع و المؤمنین بجمیع ذلك، فقال: آمَنَ الرَّسُولُ بما أُنْزِلَ إِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ این مدح و ثناست بر پیغامبرکه این احکام را بیان کرد، و رسالت گزارد، و بر مؤمنان که آن همه احکام و حدود و قصص انبیاء و نشانهای قدرت و عظمت اللَّه که یادکردیم بشناختند و پذیرفتند و استوارگرفتند، و ازین بزرگوارتر و جلیل ترکه اللَّه تعالی گواهی داد مصطفی را بایمان وی، وگواهی داد مؤمنانرا بایمان ایشان، این از خدای ایشان را گواهیست، وگواهی بآنست که ایمان عطائیست، آب و خاك کجا بود، و عالم و آدم چه بود، که جلال احدی بعنایت ازلی بنده را بایمان گواهی داد و تاج دوستی بر فرق وی نهاد؟

پیر طریقت گفت: ای خداوندی که رهی را بی رهی با خود بیعت میکنی، رهی را بی رهی گواهی بایمان میدهی، رهی را بی رهی بر خود رحمت می‌نویسی، رهی را بی رهی با خود عقد دوستی می‌بندی، سزد بنده مؤمن را که بنازد اکنون کش عقد دوستی با خود به بست که مایه گنج دوستی همه نور است، و بار درخت دوستی همه سرورست میدان دوستی یك دل را فراخ است، ملك فردوس بر درخت دوستی یك شاخست.

آمَنَ الرَّسُولُ بما أُنْزِلَ إِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ هر دو ایمان آوردند هم رسول و هم مؤمنان، لکن شتّان ما هما، ایمان مؤمنان از راه استدلال، و ایمان رسول از راه وصال، ایمان ایشان بواسطه برهان، و ایمان رسول بمشاهده و عیان، و ذلك فیما

روی ان النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال «رأیت ربّی عز و جل بعینی لیلة المعراج، فقال لی ربی یا محمد! آمن الرسول بما انزل الیه من ربه؟ قلت نعم، قال و من؟ قلت و المؤمنون کل آمن باللّه و ملائکة وکتبه و رسله لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ کما فرّقت الیهود و النصاری. قال و قالوا ما ذا قلت و قالوا سمعنا قولك و اطعنا امرك قال صدقت سل تعطه، قلت، «غُفْرانَكَ رَبَّنا وَ إِلَیْكَ الْمَصِیرُ» قال و قد غفرت لك و لامتك، سل تعطه قلت رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِینا أَوْ أَخْطَأْنا قال لقد رفعت الخطاء و النسیان عنك و عن امتك و ما استکرهتم علیه، قال قلت ربنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَیْنا إِصْراً کَما حَمَلْتَهُ عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِنا قال ذلك لك و لامّتك، قلت رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ قال قد فعلت ذلك بك و بامتك سل تعطه. قال قلت ربنا وَ اعْفُ عَنَّا من الخسف وَ اغْفِرْ لَنا من القذف وَ ارْحَمْنا من المسخ أَنْتَ مَوْلانا فَانْصُرْنا عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرِینَ قال قد فعلت ذلك بك و بامتك.»

و سئل النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم ما کانت جائزتك لیلة عرج بك؟ قال «اعطیت فاتحة الکتاب و خواتیم سورة البقرة وکانتا من کنوز عرش الرحمن لم یعطها نبیّ قبلی»

۳- سورة آل عمران- مدنية

۱ النوبة الاولی

بنام خداوند بخشاینده مهربان

الم، اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ آن خدایی است که نیست خدایی جز او الْحَيُّ الْقَيُّومُ (۲) زنده پاینده، نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ فرو فرستاد بر تو این نامه، بالْحَقِّ براستی و درستی، مُصَدِّقاً گواهی استوارگیر، لِما بَيْنَ يَدَيْهِ آن نامها را که پیش ازین فرو فرستاد، وَ أَنْزَلَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ مِنْ قَبْلُ و فرو فرستاد توریت موسی و انجیل عیسی از پیش، هُدىً لِلنَّاسِ این کتاب و آن توریت و انجیل هر سه راه نمونی را فرو فرستاد مردمان را، وَ أَنْزَلَ الْفُرْقانَ (۳) و فرو فرستاد نامه که جدایی پیدا کند میان حق و باطل.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ایشان که کافر شدند، بِآياتِ اللَّهِ بسخنان خدای، لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ ایشانراست عذابی سخت، وَ اللَّهُ عَزِيزٌ و خدای قوی است سخت گیر، ذُو انْتِقامٍ (۴) با کین کشی.

إِنَّ اللَّهَ لا يَخْفى عَلَيْهِ شَيْءٌ خدای آنست که چیزی پوشیده نماند بر وی فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ (۵) نه در زمین و نه در آسمان.

هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ او آنست که شما را می‌نگارد، فِي الْأَرْحامِ در رحمهای مادران كَيْفَ يَشاءُ چنان که خود خواهد.

لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نیست خدای جز وی الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۶) آن توانای دانا.

النوبة الثانية

این سوره آل عمران گفته‌اند دویست آیت است، و سه هزار و چهارصد و هشتادکلمه، و چهارده هزار و پانصد و بیست و پنج حرف. جمله بمدینه فرود آمد از آسمان عزّت، از نزدیك خداوند جلّ ثناؤه، بمصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم سعید جبیرگفت: «اوّل آیت ازین سوره که فرو آمد این بود هذا بَيانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدىً وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ» و مصطفی در بیان فضیلت این سوره گفت: هر آن کس که برخواند روز آدینه خدای عزّ و جلّ و فریشتگان او بر وی ثنا گویند، و درود فرستند، تا آن گه آفتاب فرو شود. و بروایتی دیگر می‌آید که اگر شب آدینه بر خواند روز قیامت وی را دو پر دهند تا بدان دو پر اندر صراط بآسانی بازگردد. و بروایتی دیگر اگر بر اطلاق در عموم احوال و اوقات برخواند بهر آیتی وی را امانی دهند و زینهاری، فردای قیامت اندران جسر دوزخ. این مسعود گفت: «من قرأ آل عمران فهو غني» توانگر بحقیقت آن کس است که آل عمران داند و خواند.

امّا سبب نزول آیات که در صدر این سورتست بر قول کلبی و بیع و انس و جماعتی مفسّران آنست که ترسایان نجران آمدند بر مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شصت مرد سواران، چهارده از ایشان سران و سالاران و اشراف ایشان، و درین چهارده سه کس بودندکه مدارکار ایشان باین سه کس بود، و بر همه مقدّم و فرمان ده بودند یکی عاقب امیر قوم بود، و صاحب مشورت ایشان، که همه گوش باشارت و رای وی داشتند، نام وی عبد المسیح بود. دیگر سیّد بود ثمال ایشان، و صاحب رحل ایشان، نام وی ایهم. سدیگر ابو حارثة بن علقمه قاضی و امام و صاحب مدار. پس ایشان آمدند و در مسجد رسول خدا شدند، بعد از نماز دیگر با جامهای نیکو، و هیئت آراسته، تا آن حدّ که یکی از صحابه گفت: مانند این قوم ما هرگز ندیده‌ایم.

وقت نماز ایشان در آمد، برخاستند و هم اندر مسجد نماز خویش بگزاردند رو سوی مشرق، و رسول خدا گفت بگذاریدشان تا نماز خویش بکنند. پس سیّد و عاقب هر دو در سخن آمدند و با رسول سخن درگرفتند. رسول خدا گفت: مسلمان شوید ایشان گفتند ما مسلمان شدیم پیش ازین. رسول گفت دروغ گفتیدکه شما مسلمان نه‌اید، نه آنکه خدای را فرزند می‌گویید؟ و صلیب می‌پرستید؟ وگوشت خوك می‌خورید؟ ایشان گفتند: إن لم

یکن ولدا للّه فمن أبوه؟ اگر عیسی فرزند اللّه نبود پس پدر وی که بود؟ و مخاصمتی درگرفتند درکار عیسی، پس مصطفی (ص) گفت: نه شما می‌دانید و می‌شناسیدکه فرزند بپدر ماند لا محاله؟ که جنسیّت میان پدر و فرزند این اقتضا کند. گفتند بلی چنین است. رسول گفت پس خداوند ما عزّ و جلّ زنده است که مرگ را بوی راه نه، همیشه بود، و هست، و باشد. و عیسی نبود پس بود است. آن‌گه مرگ و فنا را بوی راهست! و نیز خدای ما نگهبان هر چیزست، و روزی گمار هرکس، و در عیسی ازین هیچ چیز نیست! و خداوند ما آنست که لا یخفی علیه شیء فی الارض و لا فی السماء نه در زمین و نه در آسمان چیزی از وی پوشیده، و عیسی نداند مگر آنچ او را درآموختند! و خداوند ما عیسی را در رحم مادر نگاشت، چنان‌که خود خواست، تا مادر بوی بارور شده و او را فرو نهاد، چنان که مادر فرزند نهد، پس او را بپرورد چنان که کودك خرد را پرورند بطعام و شراب، و خداوند ما ازین همه پاکست و منزّه، نه خورد، نه آشامد، نه هیچ عیب و رنج بوی در آید، «تعالي و تقدس عما یقول الظالمون علوا کبیرا. این سخن در ایشان گرفت و خاموش شدند. تا مخاصمت منقطع گشت، و ربّ العالمین درین حال این آیات فرستاد از اوّل سوره.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ عکرمه گفت: پیش از موجودات و مکوّنات خدا بود، دگر هیچ چیز نبود، نوری بیافرید و از آن نور لوح و قلم بیافرید، آن‌گه اوّل چیزکه بر لوح نوشت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ بود. عثمان عفان از مصطفی (ص) پرسیدکه در این «آیت تسمیت» چه گویی؟ مصطفی گفت: «نامی از نامهای خداوند است جلّ جلاله، با نام اعظم نزدیك، و هم بر چنان که سیاهی چشم سپیدی را نزدیك است. و هم بر جعفر بن محمد گفت: بسم اللّه کتاب خدای را همچون کلید است درها را، پس بهیچ در خانه در نتوان شدن بی کلید، همچنین دستوری نیست که بحضرت قرآن شوند بی بسم اللّه. آن‌گه این بیت برگفت جعفر: شعر

«بسم اللّه مفتتح الکلام. و بسم اللّه شافیة السقام».

ابو سعید خدری روایت کند از مصطفی گفت میان عورات بنی آدم و میان دیو پرده بسم اللّه است، کسی که بخلوت جای شود قضاء حاجت را، تا بسم اللّه نگویدکه دیده دیو از آن دربند حجاب نشود. و دیو از هیچ چیز چنان کوفته وکشته نشود که از بسم اللّه شود، نبینی که مردی بحضرت مصطفی گفت «تعس الشّیطان» مصطفی گفت: چنین مگوی که دیو ازین بزرگی بر خود نهد و گوید

«بعزّتي صغّرتك! فإذا قلت بسم اللّه تصاغر حتّی یصیر مثل الذّباب.»

و عن عبد اللّه بن مسعود، قال: «من أراد ان ینجیه اللّه من الزّبانیة التسعة عشر فلیقرأ بسم اللّه الرحمن الرحیم فانّها تسعة عسر حرفا لیجعل اللّه تعالی کلّ حرف منها جنّة من واحد منهم» و شرح این آیت تسمیت بالطائف و نکت که بآن تعلّق دارد در سوره بقره از پیش رفت.

قوله تعالی: الم روایت کردند از ابن عباس در تفسیر الم که الف اشارتست باللّه، و لام بجبریل. و میم بمحمّد (ص) این تفسیر دلالت کندکه مبدأ قرآن از خداست و واسطه جبرئیل و منتهی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم. و مخرج الف که بدایت مخارج حروفست دلالت میکند بدان که مبدأ قرآن از خداست، و مخرج لام که اوسط المخارجست بر جبرئیل که واسطه است، و مخرج میم که منتهی مخارج است بر مصطفی که منتهای قرآنست، چنانستی که ربّ العالمین گفت: ازین حروف که دلالت میکند بر اسباب سگانه کتاب قرآن حاصل شد: آن کتابی که شما با فصاحت و براعت از مثل آن گفتن درماندید، و عاجزگشتید. وگفته‌اند «الف» از احدیّت است، و «لام» از لطف، و «میم» از ملك. معنی آنست که: «الاحد اللّطیف الملك.

قوله: اللّه لا اله الّا هو».

«اللّه» بعضی از مفسّران در معنی اللّه و در اشتقاق آن گفتند: «هو الّذي یحقّ له العبادة، و الّذي یؤل الاشیاء الیه» «اللّه» آن خداوندیست که عبادت کردن وگردن نهادن وی را سزاست، و بازگشت هر چیز و هرکار اعلم

اوست و با حکم او.
وگفته‌اندکه اللَّه الف اشارتست بآلاء خدا، و لام اشارتست به لطف خدا و لام دیگر به لقاء خدا و ها تنبیه است. میگویدکه بیدار باشید و بدانیدکه هرکه بدیدار اللَّه رسید هم بنعمت و لطف اللَّه رسید اگر نه لطف او بودی بنده بلقاء او نرسیدی.
معتقد اهل سنت برین قاعده بنا نهادند: تا گفتند خدا را هم بخدا شناسیم، یعنی که تا رب العزّة خود را با دل بنده تعریف نکند، و شواهد صفات قدیم در دلِ وی ثبت نکند، بنده به معرفت او راه نبرد، اینست که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفت: «و اللَّه لو لا اللَّه ما اهتدینا و لا تصدّقنا و لا صلّینا»
و مصداق این خبر از قرآن مجید آنست که گفت حکایت از اهل بهشت: وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ.
آن گه تنزیه و تقدیس خود را گفت: لا إِلهَ إِلَّا هُوَ، و بجواب آن کافران که می‌گفتند: جملة الاشیاء سه چیزست عابدی که نه معبود بود یعنی بنده، و معبودی که نه عابد بود یعنی خدای عزّ و جلّ، و معبودی عابد یعنی عیسی. ربّ العالمین بیان کرد که مستحقّ عبادت بر اطلاق جز اللّه نیست آن خداوندی که جز او معبود نیست لا إِلهَ إِلَّا هُوَ.
آنکه تأکید را گفت: الْحَيُّ الْقَيُّومُ زنده پاینده، که بر وی مرگ روانه، و فنا بوی راه نه، و زندگی همه زندگان بدست وی و بقدرة اوست، و القیوم هو القائم بحفظ کلّ شيء و المعطی له ما به قوامه. همانست که جای دیگر گفت: أَعْطى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى. أَ فَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلى كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ و تمامی شرح این کلمات در سورة البقره رفت.
نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ کتاب اینجا قرآنست، «و إنّما سمّي کتابا لکتب الحروف بعضها الی بعض، ای ضمّها» و تنزیل بناء مبالغت وکثرت است، یعنی که نه بیکبار فرود آمد این، بلکه اندر سالها، نجم نجم، آیت آیت، بقدر حاجت و ضرورت، بدفعات وکرّات فرو آمد، تا گرفتن آن بتلقّف و یادداشت آن بدل آسان‌تر بود، و پاینده‌تر.
چنان که جای دیگر گفت: كَذلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ وَ رَتَّلْناهُ تَرْتِيلًا جای دیگر گفت وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلى مُكْثٍ نه چون توریت موسی که بیکبار از آسمان فرود آمد. گویند هفتاد شتروار بود، و یك جزو از آن بیکسال بر می خواندند، و در همه بنی اسرائیل هیچ کس همه توریت برنخواند، مگر چهارکس: موسی عمران و یوشع بن نون، و عزیز و عیسی علیهم السلام. پس از این جهت توریت و انجیل را أنزّل، گفت و نزّل، نگفت. معنی دیگر گفته‌اندکه. نزّل، قرآن را گفت از بهر آنکه این بناء مبالغت است و حکم قرآن مؤبّد است تا لا جرم باین لفظ مخصوص گشت، و حکم توریت و انجیل مؤبّد نیست، ازین جهت ببناء مبالغه نگفت.
نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ الایة ای بالعدل، لم ینزله باطلا عبثا بغیر شيء کقوله: لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ. میگوید این قرآن که فرو فرستاد، بعدل فرستاد، و براستی و درستی، نه بباطل، که باطل را در آن گنجایی نه! و بازی و محال را در آن جای نه! و قیل: بِالْحَقِّ ای بما حقّ في کتبه من إنزاله علیك» گفت فرو فرستاد بر تو قرآن بدان که درست گشته بود در کتب پیشینه که این کتاب بتو خواهیم داد.
مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ. ای موافقا لما تقدّم الخبر به في سائر الکتب، معنی همان است. و قیل موافقا لما کان قبله من التّوراة و الانجیل و الزّبور فی التوحید و النبوّات و بعض الشرائع، میگوید این قرآن موافق توریت و انجیل و زبور است
در بیان توحید و اثبات نبوّات و ذکر بعضی شرائع.
آن گه تشریف توریت و انجیل را دیگر باره بذکر صریح مخصوص کرد گفت: «وَ أَنْزَلَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ مِنْ قَبْلُ» ای من قبل هذا القرآن. هُدىً لِلنَّاسِ صفت توریت و انجیل است، و ناس بنی اسرائیل‌اند. اي هما هدی

لبني اسرائيل من الضّلالة.
وَ أَنْزَلَ الْفُرْقانَ روا باشدكه اين فرقان بقرآن مخصوص بود كه جاى ديگرگفت: وَ بَيِّناتٍ مِنَ الْهُدى وَ الْفُرْقانِ و روا باشدكه بر عموم برانند و همه كتابهاى خدا در آن مندرج بود، كه همه آنندكه حق از باطل جدا ميكنند، و حقيقت از شبهت، و هدايت از ضلالت پيدا كنند.
و اشتقاق توريت از «توريه» است، و توريه روشن كردن بود و نمودن، يعنى كه توريت همه روشنايى است، و سبب نور دل و هدايت. چنان كه گفت: وَ ضِياءً وَ ذِكْراً لِلْمُتَّقِينَ و اشتقاق انجيل از «نجل» است و نجل اصل بود يعنى كه انجيل دين را و علم را اصل است. و اللَّه اعلم.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا الاية... يعنى بالقرآن و بدين اللَّه عزّ و جلّ، لهم عذاب شديد في الآخرة ايشان كه كافر شدند بسخنان خداى كه بدان ايمان ندادند و نپذيرفتند، و رسالت رسول و نبوت وى را منكر شدند، و سخنان خداى را اساطير الاولين گفتند، و نيز آيات و علامات كه بر وحدانيت اللَّه دلالت ميكند، و بر صدق نبوت گواهى ميدهد، از اين دلائل عقلى و سمعى آن را مكابر شدند، ايشانراست عذابى سخت در آن جهان. و خداى را هست كه عذاب كند و كين كشد آن را كه خواهد، وكس را نيست و نرسدكه وى را منع كند از آن كه وَ اللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقامٍ وى عزيز است و قوى و قادر بر همه غلبه دارد و با همه تاود و سزاى همه داند و تواند.
إِنَّ اللَّهَ لا يَخْفى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ الآية... كلبى گفت: در زمين هيچيز از خداى پوشيده نيست، يعنى وفد نجران وكيد ايشان با رسول خداى و در آسمان هيچيز پوشيده نيست، يعنى اعمال بندگان. و تخصيص آسمان و زمين بذكر از آنست كه ذكر آسمان و زمين باضافت با مخلوقان هائل‌ترست و عظيم‌تر، و در دلها اثر بيشتر دارد، آن گه هر چه هست بيرون از آسمان و زمين خود بر آن دلالت مى‌كند.
قوله: هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحامِ كَيْفَ يَشاءُ الايه... جاى ديگرگفت بلفظ ماضى: هو الذي يصوركم فاحسن صوركم آنچه ماضى است بر سبيل تقدير است و فعل خداى عزّ و جلّ لا محاله بودنى است. و از روى حكم چنانست كه از آن پرداختند چنان كه گفت: أتى أمر اللَّه. أمّا آنچه بر لفظ مستقبل گفت: يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحامِ اين بر حسب حال مخلوقان است، چنان كه بعزّت خود جلّ جلاله، حالا فحالا اظهار مى‌كند فعل خود، و مى‌آفريند، و از آن خبر ميدهدكه: يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحامِ كَيْفَ يَشاءُ گفت: او خداوندى است دارنده، و نگارنده، هم مصور و هم مدبّر، خلق را مصور است و عالم را مدبّر و درست است از مصطفى (ص) كه گفت: «إذا أراد اللَّه عزّ و جلّ خلق عبد فجامع الرّجل المرأة طار ماؤه في كلّ عرق و عضو، فاذا كان يوم السابع جمعه اللَّه تعالى ثمّ أخضره كل عرق له في ايّ صورة ما شاء ركبه».
حاصل خبر آنست كه ربّ العالمين چون خواهدكه بنده بيافريند مرد و زن فرا صحبت دارد، تا آن گه آب وى پراكنده شود، پس روز هفتم همه با هم آرد آن آب و آن عروق، و چنان كه خواهد صورت وى مى‌نگارد، ترتيب اعضا مى‌دهد، و برهم مى‌نشاند، يكى كوتاه، يكى دراز، يكى نرينه، يكى مادينه. يكى نيكو صورت و يكى منكر صورت، يكى را خلق ظاهر تمام، يكى ناقص، يكى سياه، يكى سپيد. پس مصور بحقيقت خداى است كه قدرتش بى‌نهايت، و خود بى‌همتا است. وكس را نسزاست و نه رواست از مخلوقان كه صورت گرى كند.
مصطفى (ص) از آن نهى كرده وگفت: «من صوّر صورة كلف يوم القيمة أن ينفخ فيها الرّوح و ليس بنافخ.»
و قال «إنّ أصحاب هذه الصّور يعذبون يوم القيمة و يقال لهم أحيوا ما خلقتم»
و قال» إنّ البيت الّذى فيه تصاوير لا تدخله الملائكة.»
قيل يعنى ملائكة الرحمة فان ملائكه العذاب تدخله لا محالة. و رأى النّبي ص سترا فيه تمثال فهتكه، و لم يدخل البيت الذي كان معلقا عليه.
ثم قال تعالى لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ كلمه «لا إله إلّا اللَّه» بآخر آيت اعادت كردن بدان معنى است، كه

چون بدلائل روشن و برهان صادق درین آیات معلوم شدکه عیسی مخلوق است. و اللَّه خالق عیسی، یعنی پس می‌دانیدکه معبود بجز اللَّه نیست، و سزای خدائي جز او نیست، عزیز است که او را همتا و مانند نیست، وکس را با وی تابستن نیست، حکیم است درکار خویش، که او را حاجت بانباز و فرزند نیست، و شرکت و ولادت در حکمت خود مقتضی ربوبیت نیست.

و درست است خبر از مصطفی ص گفت: إنّ اللَّه عزّ و جلّ یصدّق العبد بخمس یقولهن إذا قال لا إله إلا اللَّه له الملك و له الحمد» قال صدق عبدی، و اذا قال «لا إله إلا اللَّه و الحمد للَّه» قال صدق عبدی. و اذا قال «لا إله إلّا اللَّه و اللَّه اکبر» قال صدق عبدی. و اذا قال «لا اله الا اللَّه وحده لا شریك له» قال صدق عبدی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ اشتقاق «اسم» از سموّ است. و معنی سموّ ارتفاع است، یعنی که نام سماء نامورست و نشان ارتفاع او. و خداوند ما را عزّ و جلّ نامهاست درکتاب و در سنّت و بدان نامها نامور است، آن نامست که هست و آن هست که نام هرگز چنو نامور بدین صفت. کدام مخلوق را شیر نام کنند و بد دل آید؟ و دریا نام کنند و بخیل بود؟ و ماه نام کنند و زشت آید؟ خالق جل ثناؤه بر خلاف اینست که خداوندی بی عیب و بر صفت کمالست. با عزت و با جلالست با لطف و با جمالست. با فضل و با نوالست. وجود او دلها را کرامت است! شهود او جانها را ولایت است! نادر یافته در عیان، و شیرین در حکایت است! یك نظر بعنایت اگرکند همه را کفایتست.

اگر روزی بیندازد کمند از برج ایوانش بسا دلها که اندر حضرت او در شکار آرد

آن پیر طریقت گفت: «خداوندا! نثار دل من امید دیدار تست، بهار جان من در مرغزار وصال تست.» آن همان آرزوست که آن مخدّره کرد «ربّ ابن لی عندك بیتا فی الجنة».

یحیی معاذ همین گفت «الهی! أخلی العطایا فی قلبی رجاؤك، و أحبّ الساعات إلیّ ساعة فیها لقاؤك» آن چه جایی بود که وعده دیدار فراموش کند؟، و آن چه دلی بود که نسیم معارف ازگلزار وصال نبوید؟، و آن چه زبانی بود که جز نام دوست بخود راه دهد؟ کز نام دوست بوی دوست آید، و از حدیث دوست راحت جان فزاید!

روی ما شادست تا تو حاضری با روی تو جان ما خوش باد چون غائب شوی با یاد تو

ای بسا در حقّه جان غیورانت که هست نعرهای سر بمهر از درد بی فریاد تو

قوله: الم، اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الم رمز دوستی است، خطابی سربسته با عاشقان کار افتاده. اللَّه توحید عارفانست، اسباب و اشکال و اغیار فراموش کرده، و زبانشان با نفی این‌ها ناپرداخته، هم از اول بر سر نکته اثبات حق افتاده. «لا إله إلّا هو». توحید عامه مؤمنانست، از در نفی درآمده و از تاریکی بیگانگی و پراکندگی باز رسته، و بعاقبت بنور توحید بر افروخته!

چو لا از صدر انسانی فکندت در ره حیرت پس از نور إلهیت باللّه آی از إلّا

اول راز با عاشقانست، آخر نیاز آشنایانست، میانه ناز عارفانست و راز عاشقی تا نیاز آشنایی هزار منزلست آشنایان را فرود آرند «فی جنّات و نهر» عارفان را فرود آرند «فی مقعد صدق» عاشقان را فرود آرند در حضرت عندیّت «عند ملیك مقتدر». چندان که میان آشنایی و عاشقی است همچندان میان جنات و نهر و میان عند ملیك مقتدر است، هرکس را بقدر همت و اندازه معرفت خویش.

خطاب آشنایان از جبّار عالم آنست که مصطفی (ص) گفت: ان شئتم انبأتکم ما اوّل ما یقول اللَّه عزّ و جلّ للمؤمنین و اول ما یقولون له؟ قلنا نعم یا رسول اللَّه. قال: انّ اللَّه یقول للمؤمنین هل احببتم لقایی؟ فیقولون نعم. فیقول: لم؟ فیقولون: رجاء عفوك و مغفرتك فیقول: وجبت لکم مغفرتی»

حاصل کار آشنایان آنست که از خدا مغفرت و عفو خواهند، و حاصل کار عاشقان آنست که با مصطفی ص

گفت شب معراج: «کن لی کما لم تکن فاکون لك کما لم ازل».

من آن توأم تو آن من باش ز دل بستاخی کن چرا نشینی تو خجل

آن گه خطاب با مواجهت گردانید و منّت بر آن مهتر عالم نهاد و گفت: «نزّل علیك الکتاب بالحق» ای مهتر! ترا چه زیان گر بادیه غیبت روزکی چند نصیب خلق را در پیش کعبه وصالت نهادم؟ تو آن بین که یك ساعت ترا از فراموش کردگان نکردم، نه پیغام و نامه از تو بازگرفتم. عاشق را همه تسلی در نامه دوست بود، غریب را همه راحت از نامه خویش بگشاید.

«ورد الکتاب بما اقرّ الاعینا و شفی النفوس فنلن غایات المنی

مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ ای مهتر! انبیاء پیشینه را و امّت گذشته را گفته بودم در آن نامها که بایشان دادم که مرا دوستی عزیز است و حبیبی کریم، بمؤمنان رحیم، با درویشان چرب سخن و مهربان، و با خلق عظیم، بساط شرع او در آخر الزمان گسترانیم تا همه شرعها نسخ کند، و همه عقدها فسخ کند. این نامه که بتو فرستادم ای مهتر! تحقیق آن وعده موعودست که وعده ما بازی نبود و سخن ما مجازی نبود. وَ أَنْزَلَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِیلَ مِنْ قَبْلُ هُدیً لِلنَّاسِ وَ أَنْزَلَ الْفُرْقانَ ای مهتر نگر تا غیریّت در راه نبوت نیاید. بدانکه انبیا را نامهها فرستادم پیش از تو، که مضمون آن نامهها حدیث تو بود و ترتیب کار تو و کرامت تو،

«فعندی لاخوانی الغائبین صحائف ذکری عنوانها».

إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیاتِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِیدٌ وَ اللَّهُ عَزِیزٌ ذُو انْتِقامٍ ای مهتر! تا کی حق خویش فداء این رمیدگان کنی و هزیمت ایشان از سیاست قطیعت ماست، لَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا یَکُونُوا مُؤْمِنِینَ. تا کی گرد دلهای زنگار گرفته ایشان برائی؟ و خرابی آن دلها از صولت عزّت ماست بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَیْها بِکُفْرِهِمْ.

تا کی تدبیرکشاندن آن قفلها کنی؟ و نقش آن مهر از خزینه عدل ماست، أَمْ عَلی قُلُوبٍ أَقْفالُها تا کی وعد و وعید و ناز و نعیم بسمع بو طالب و بو جهل فرو خوانی؟

و ریزنده آن ارزیر بسمع ایشان قهر ماست! إنّك لا تهدی من أحببت. تا کی ماه بدو نیم کنی؟ و معجزات عرضه کنی؟ آن هیچ گه در چشمشان نیایدکه پوشش آن بصیرت و نجاست آن نهاد ایشان از حکم ماست. أولئك الّذین لم یرد اللّه أن یطهّر قلوبهم. نعوذ باللّه من عذابه و نقمته.

إِنَّ اللَّهَ لا یَخْفی عَلَیْهِ شَیْءٌ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ ای خداوند دانای پاك دان، نیك دان، همه دان، دوربین نزدیك دان، تویی از نهان آگاه و آگاه بهرگاه تویی.

از راز دلم جملگی آگاه تویی اندر دل من بگاه و بیگاه تویی

ترا چه بانك بلند چه راز باریك، چه روز روشن چه شب تاریك، ای شنوایی که همه آوازها شنوی، ای دانایی که بهمه رازها رسی، ای بینایی که همه دورها بینی.

وسع الذی تحت النجوم سمائه من فوق عرش ثابت الارکان
ابصر به و الذّرّ یخطو فی الثّری تریانه من ربك العینان
هر ان چیزی که شد پنهان نبیند دیده ما آن بهر چیزی که شد پنهان بود یزدان ما بینا
کرا باشد بصر زین سان که هر یك ذره زین عالم نگردد زوکم از وادی نپوشد زو شب یلدا

هُوَ الَّذِي یُصَوِّرُکُمْ فِي الْأَرْحامِ کَیْفَ یَشاءُ الآیه... سخن درین از دو وجه است: یکی در اثبات صورت آفریدگار جل جلاله و عز شانه، دیگر در بیان قدرت وی و اظهار نعمت و بر نهاد منت در تقدیر و تصویر خلق. اما در اثبات صورت خالق خبر درست است از مصطفی ص: «خلق آدم علی صورته و طوله ستون ذراعا.»

و روی «علی صورة وجهه».

اهل تأویل که مایه دین ایشان تمویه و تأویل و نفی است اضافت «ها» از حق جل جلاله بگردانیدند و از ظاهر برگشتند. و اهل سنت که مایه دین ایشان سمع و قبول و تسلیم است تأویل بگذاشتند و بر ظاهر برفتند و گفتند اضافت «ها» دین خبر با خداست و بحث و تفکر و تأویل نرواست، و بتشبیه پنداشتن خطاست، که حق جل جلاله در همه صفات بی‌همتاست.

و در باب رؤیت خبرها فراوانست، که حق را جل جلاله، صورة و وجه تابانست ابن عباس روایت کند که مصطفی ص گفت «رأیت ربی فی احسن صورة»

و بروایت ابو امامة باهلی مصطفی گفت «تراءا لی ربی فی احسن صورة فقال یا محمد! فقلت لبّیك و سعدیك! فقال فیم اختصم الملأ الاعلی؟...»

و این خبر بسطی دارد و بجای خویش گفته شود انشاء اللّه و روایت جابر ابن سمره آنست که «إن اللّه تبارك و تعالی تجلّی لی فی احسن صورة»

و بروایت انس

«اتانی ربی فی احسن صورة».

و هم انس میگوید (موقوف بروی): إن فیما یمن اللّه عز و جل به علی آدم یوم القیامة ان یقول له: «الم انحلك صورتی».

و عن ابن عباس قال: «سخط موسی علی بنی اسرائیل فلما نزل بالحجر قال اشربوا یا حمیر! فاوحی اللّه تعالی الیه «مثّلت خلقا خلقتهم علی صورتی بالحمر».

و در خبر قیامت معروفست که مصطفی ص گفت «فیاتیهم اللّه عز و جل فی غیر الصورة اللتی یعرفون، فیقول انا ربکم، فیقولون ربّنا، فیتبعونه»

و عن عکرمه عن ابن عباس قال النبی: «الصورة الرأس فاذا أقطع فلا صورة»

درین خبرها خداوندان دل را بیان روشن است و برهان صادق که آفریدگار را صورت است و لفظ محترز متبع آنست که گویند «له صورة» یا گویند «هو ذو صورة،» نگوئیم او را که مصوّر است، که ائمه سلف این نگفته‌اند و نپسندیده بلکه گفته‌اند که او را صورة است و وجه است، و خود عز جلاله بعلم آن مستأثر، و خلق از دریافت کیف وکنه آن عاجز، چنان که خود بخلق نماند صورة و وجه وی بصورة و وجه خلق نماند. صورة خلق ریزد و ناچیز شود و فانی گردد، و صورة خداوند با جلال و اکرامست و با سبحات نور و برقهای درخشان، اگر حجاب از آن بردارد از سبحات و روشنایی و درخشانی وی آسمان و زمین بسوزد و بریزد. و این در خبر است: «لو کشفها لأحرقت سبحات وجهه کلّ شیء ادرکه بصره.»

گر یك نظرت چنان که هستی نگری نه بت ماند نه بت پرست و نه پری

اما سخن از روی تصویر آنست که رب العالمین منت بر آدمیان نهاد باین صورة برکمال و چهره باجمال که ایشان را دادگفت: «وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ».

جای دیگرگفت: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» و این تخصیص آدمیان است از میان جانوران، و بجز ایشان کس را این منزلت نداد و بدین مثابت نرسانید ور همه فریشته مقرب است. در آثار بیارندکه یا عجبا، فریشته را بیافرید نام وی جبرئیل، وی را ششصد پر طاوسی داد مرصّع بجواهر، با جلجله‌های زرّین، آگنده بمشك بویا چون بر خود بجنبد از هر جلجلی آوازی خوش بیرون آید و نغمتی که بدان دیگر نماند. و آن فریشته دیگر اسرافیل که یك پایه عرش بر دوش ویست هرگه که تسبیح درگیرد همه فریشتگان آسمان خاموش شوند و تسبیح خویش در باقی نهند از آن صوت نیکو و نغمت خوش که اسرافیل بیرون می‌دهد. و زینجا فراگذر عرش عظیم، که مستوی بر وی خدای جهانست، و او را کنگره‌هاست که در وهم آدمی نیاید، و قدر آن کس نداند، و

نور آفتاب در جنب نور عرش ناپدیدست و ناچیز.
این همه مخلوقات برین صفت بیافرید و هیچیز را نگفت که نیکوش صورتی دادم یا نیکوش آفریدم، مگر آدمی را که از خاك تیره برکشید و وی را بدان منزلت رسانیدکه در آفرینش وی گاه خود را ستود وگاه وی را: خود را، گفت «فتبارك اللّه أحسن الخالقین،» و وی را گفت «اولئك هم الراشدون» «اولئك خیر البریة» سبحانه هذا هو الفضل الکبیر و الفوز العظیم. یقول تعالی فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ نِعْمَةً وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: هُوَ الَّذي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ. او آنست که فرو فرستاد بر تو این نامه، مِنْهُ آياتٌ مُحْكَماتٌ ازوست آیتهای استوار داشته و تمام کرده هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ معظم قرآن و مایه دین داران و علم جویان آنست. وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ و آیتهای دیگر است که بهم مانند در ظاهر، و جز از یکدیگرند در حقیقت فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ اما ایشان که در دل ایشان کژی و چفتگی است.

فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ بر پی آن متشابه ایستاده‌اند از این کتاب «ابتغاء الفتنة» جستن شور دل را و آشفتگی دین را، وَ ابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ و جستن تأویل آن، که تا حقیقت مراد خدای از آن چیز بدانند وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ و نداند تأویل آن مگر خدای وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ، يَقُولُونَ و تمام دانشان که در علم پای بر استواری دادند می‌گویند آمَنَّا بِهِ بگرویدیم بآنچ خدای فرو فرستاد كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا همه از نزدیك خدای ماست... وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ (۷) و حق در نیابد و پند نپذیرد مگر خداوندان مغز.

رَبَّنا خداوند ما! لا تُزِغْ قُلُوبَنا مجسبان دلهای ما را بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا پس آنکه راه نمودی ما را وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً و ما را از نزدیك خود رحمتی بخش إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ (۸) تویی که تویی خداوند فراح بخش نیکو دار.

رَبَّنا! خداوند ما، إِنَّكَ جامِعُ النَّاسِ تویی فراهم آرنده مردمان لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيهِ روزی را که در بودن آن روزگمان نیست، إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ (۹) که خدای خلاف نکند هنگامی که نامزد کند یا وعده که دهد.

النوبة الثانیة

قوله تعالی هُوَ الَّذي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ یعنی: القرآن مِنْهُ ای من القرآن آياتٌ مُحْكَماتٌ ای متقنات مبینات مفصّلات لا اشکال فی لفظهن و ظاهرهن، یعمل بهنّ میگوید: این قرآن بعضی محکمات است و بعضی متشابهات.

محکمات آنست که در لفظ و معنی آن هیچ اشکال نبود، نسخ از آن بازگرفته‌اند و معارضه از آن بازگردانیده، و اختلاف را در آن حاجت بتکلف نظر نباشد، از آنك روشن و پیدا و ظاهر بود و آن فرائض و حدود است، امر و نهی، و حلال و حرام. و معظم قرآن و اصل قرآن آنست، چنان که گفت هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ أمّ هر چیز معظم آنست که قوام آن چیز بدانست و از سر جانور أمّ آنست که زندگانی آدمی در بقاء آنست وگفته‌اند: هنّ أمّ الکتاب ای: أم کل کتاب أنزله اللّه علی کل نبي فیهن کل ما احل وکل ما حرم میگوید این آیات محکمات که درین قرآن بتو فرو فرستادیم اصل همه کتاب خدای‌اندکه پیغامبران را داد، یعنی که همه را بیان حلال و حرام و فروض و حدود کردیم و روشن گفتیم. ابن عباس گفت: آنست که در سورة الانعام بسه آیت بیان کرد: قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ الی آخر الآیات الثلاث و نظیر آن در سوره بنی اسرائیل است وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ الآيات وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ أخر جمع أخری است میگوید: متشابهات است درین قرآن. و متشابهات آنست که بچیزی ماند در ظاهر و که جز از آن باشد در حقیقت، چنان که میگوید وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنا مُتْرَفِيها فَفَسَقُوا فِيها (فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ) فَدَمَّرْناها تَدْمِيراً.

و در آیتی دیگرگفت: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ ظاهر این هر دو بدان ماندکه آن جا بفسق می‌فرماید و این جا نهی از آن می‌کند، تا آن گه که عالم بیان کند وگوید معنی

آیت آنست که: امرناهم بالطاعة فخالفوا و فسقوا.
قتاده و ربیع و ضحاك و سدی گفتند: محکمات ناسخات است که موجب عمل است، و متشابهات منسوخات است که ایمان آوردن بدان واجب است، اما عمل بدان نیست. ابن زیدگفت: محکمات قصص انبیاء است، که رب العالمین آن را مفصل و مبین کرده در قرآن، قصه نوح در بیست و چهار آیت، قصه هود در ده آیت، قصه صالح در هشت آیت، قصه لوط در هشت آیت، قصه شعیب در سیزده آیت، قصه موسی در آیات فراوان، و ذکر پیغامبر ما (ص) در بیست و چهار آیت بازگفته، و فضل و شرف وی در آن مبین کرده. و متشابهات آنست که درین قصه‌ها مکرر می‌شود.
چنان که در قصه نوح گفت قُلْنَا احْمِلْ جای دیگرگفت فَاسْلُكْ فِيها و عصاء موسی را گفت فَإِذا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعى جای دیگرگفت فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبِينٌ.
وگفته‌اندکه محکمات آنست که علما را دریافت معنی آن هست و بر تأویل آن رسند، و متشابهات آنست که علم آن جز اللَّه نداند، چنان که وقت خروج دجال و نزول عیسی، و آفتاب از مغرب برآمدن، و قیامت برخواستن، و مانند این که اللَّه بدانستن آن متأثر است، و خلق را بران اطلاع نه، و جز ایمان آوردن بدان کس را در آن نصیب نه.
و بروایتی دیگر از ابن عباس متشابهات آنست که تشابهت علی الیهود، و هی حروف التهجی فی اوائل السّور. و اصل این قصه آنست که قومی جهودان چون کعب اشرف و حیی اخطب و همسران ایشان آمدند بنزدیك رسول ص وگفتند «بما رسیدکه در جمله آن چه بر تو فرو فرستادند الم است، و اگر این حق است پس ما مدت ملك امت تو می‌دانیم که چند خواهد بود و تا کی خواهد بود، بیش از هفتاد و یك سال نخواهد بود» و این تأویل که نهادند از شمار جمل بر گرفتند، یعنی که الف یکی، لام سی، و میم چهل. مصطفی ص گفت پس ازین بیشتر هست المص. ایشان گفتند «ص» نود باشد پس صد و شصت و یك سال خواهد بود. ایشان گفتند: مانند این دیگر هست؟ مصطفی ص گفت: الر. ایشان گفتند: اکنون دویست و سی و یکسان خواهد بود مصطفی گفت ازین بیشتر هست المر. ایشان گفتند: این بسیار بیفزود دویست و هفتاد و یکی باشد و این بر ما مشتبه شد ندانیم آن بیشترگیریم یا کمتر؟ ما خود بتو ایمان نخواهیم آوردن. پس رب العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ مِنْهُ آياتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ یعنی اشتبه علی الیهود بما أولو الحروف علی حساب الجمل.
اگرکسی گوید چه فایدت راست متشابه در قرآن آوردن و چه حکمت است در آن که همه محکمات نبود؟ جواب آنست که تشریف و تخصیص علما را، تا بمنقاش فهم معانی دقیق از آیات استخراج میکنند، و بدان معنی از عامه خلق متمیز میشوند، و نیز مستحق ثواب اخروی میگردند، بآن که در آن استنباط خاطر و فکرت خویش را می‌رنجانند، و اگر همه محکمات بودی حاجت بتکلف نظر و اتعاب فکرت نبودی، و آن ثواب حاصل نیامدی. معنی دیگر آنست که دانایان چون در متشابهات تأمل کنند و از دریافت معانی آن عاجز شوند نقص خویش ببینند و عجز خویش بشناسند و آن گه در راه بندگی راست‌تر روند، که بندگی عجز خود شناختن است و بدرماندگی خود اقرارکردن.
فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ معنی زیغ آنست که از راه استقامت با یك سویی چسبد. یقال «زاغ القلب، و زاغت الشمس من کبد السّماء» و منه قوله: «فَلَمَّا زاغُوا أَزاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ». میگوید ایشان که در دل زیغ دارند همواره بر پی متشابهات باشند، یعنی کافران و منافقان و جهودان که طلب مدت ملك این امت از حساب جمل استخراج میکنند.
و جماعتی از مفسران گفتند مراد باین همه مبتدعان‌اندکه عائشه گفت: رسول خدا هرگه که این آیت برخواندی

گفتی: «اذا رأیتم الذین یجادلون فیه فهم الذین عنی اللّه عز و جل فاحذروهم و لا تجالسوهم.»
فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ای تشابه لفظه، و اشکل معناه و هو صحیح فی نظمه و تألیفه. پس خبر دادکه چه معنی را بر پی متشابه باشند وگفت: ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ ای ابتغاء التکذیب و قیل ابتغاء ابتغاء الشّبهات و اللبس لیضلّوا بها جهالهم. میگوید آن را متشابه جویند تا بدروغ دارند، یا جهال را اندران در شبهت افکنند، و دین بر ضعیفان بشورانند. وَ ابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ و تأویلی بر آن متشابه نهند تا حقیقت و مراد اللّه از ان بدانند، و هرگز ندانندکه اللّه گفت: وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ. تأویل بر لفظ تفعیل است، و مراد بآن متأوّل است، هم چنان که تنزیل در صدر سورة الزمر مراد بآن منزّل است نه بینی که جای دیگرگفت يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ ای یأتی متأوّله و مآله یعنی آنچ عاقبت معنی در آخر با آن آید.
و فرق میان تفسیر و تأویل آنست که تفسیر علم نزول و شأن و قصه آیت است و این جز بتوقیف و سماع درست نیاید، و نتوان گفت الّا بنقل و اثر و تأویل حمل آیت است بر معنی که احتمال کند، و استنباط این معنی بر علما محظور نیست بعد از آن که موافق کتاب و سنت باشد.
استعمال تفسیر یا در الفاظ غریب باشد چنان که بحیره و سائبه و وصیله، یا در سخن موجز باشدکه حاجت بشرح دارد چون أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ یا سخنی که قصه در آن تعبیه باشد و تا آن قصه بندانند آن سخن متصور نشوند چنان که گفت: إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيادَةٌ فِي الْكُفْرِ.
اما استعمال «تأویل» گاه بر سبیل عموم بود، گاه بر سبیل خصوص. چنان که «کفر» گاه در جحود مطلق کار فرمایند و گاه در جحود باری جل ثنائه علی الخصوص، و چون «ایمان» که گاه در تصدیق مطلق کار فرمایند و گاه در تصدیق دین حق علی الخصوص.
و هم از تأویل است لفظی مشترك میان معنیهای مختلف، چنان که لفظ «وجد» کار فرمایند هم در «جدة» و هم در «وجد» و هم در «وجود». هم از تأویل است آنچه رب العالمین گفت: لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ میان علما اختلاف است که این بصر عین است یا بصر قلب.
وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ. این ابتداء سخن است، که بر إِلَّا اللَّهُ وقفی تمام است. میگویدکه راسخان در علم از دانش تأویل نومیدند. و دلیل بر آن قرائت ابی کعب است و در مصحف انس و بو صالح. و ابتغاء تأویله و ما لهم بتأویله من علم إن تاویله إلا عند اللّه. عمر عبد العزیز هرگاه که این آیت بر خواندی گفتی: انتهی علم الراسخین فی الغلم بتأویل القرآن الی ان قالوا «آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا».
ابن عباس گفت رسوخ ایشان و ثبوت ایشان در علم آنست که گفتند آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا همانست که عائشه گفت «من رسوخ علمهم الایمان بمحکمه و متشابهه و ان لم یعلموا تأویله» از مصطفی (ص) پرسیدندکه راسخان در علم کدام‌اند؟ گفت «من برّت یمینه و صدق لسانه، و استقام قلبه و عفّ بطنه و فرجه، فذلك الراسخ فی العلم».
وگفته‌اند تقوی باید با حق و تواضع با خلق، و زهد با دنیا، و مجاهدت با نفس تا از راسخان در علم باشی. این راسخان درین آیت هم ایشان‌اندکه در آن آیت گفت: لكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ. پس معنی هر دو آیت آنست که راسخان در علم میگویند: ما بگرویدیم بآنچه اللّه فرو فرستاد، کلّ من عند ربنا دریافته و نادریافته ما، همه پاکست و راست، و از نزدیك خداوند ما جلّ جلاله.
مذهب اهل سنت و تسلیم، و راسخان در علم، و ثابتان در ایمان، و جمهور اهل اثبات و جماعت آنست که نامعقول قبول کردن بتسلیم درست آید و اهل تکلف وکلام میگویندکه معقول بقبول درست آید.
وَ ما يَذَّكَّرُ ای و ما یتذکر و ما یتعظ بالقرآن الّا اولو اللّبّ و الحجی.
میگوید جز خردمندان پند نپذیرند باین قرآن.

آن‌گه درآموخت رهیگان خود را تا گویند رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا این آیت رد قدریانست. و وجه دلیل اهل سنت و ردّ ایشان در آن روشنست و ظاهر، که اضافت ازاغت و هدایت بکلیت با خداست، و خلق در آن مجبورند و مقهور. میگوید خداوند ما! دلهای ما از دین حق، و راه استقامت، و سنن صواب بمگردان، چنان‌که دل جهودان، و ترسایان، و مبتدعان‌که در دل زیغ دارند بگردانیدی. مصطفی (ص) این دعا بسیارکردی‌که: «یا مقلّب القلوب! ثبت قلبی علی دینك»

یاران گفتند یا رسول اللَّه می‌بترسی بر ما و بر دین ما؟ پس از آنکه ایمان آوردیم بتو، و ترا استوارگرفتیم بدانچه گفتی و رسانیدی ازکتاب و دین و شریعت؟ مصطفی ایشان را جواب دادکه «إنّ قلوب بنی آدم کلها بین اصبعین من اصابع الرحمن، یقیمه إن شاء و یزیغه إن شاء، و المیزان بید الرحمن یرفع أقواما و یضع آخرین الی یوم القیامة».

و روی انه قال (ص): انّ قلب ابن آدم مثل العصفور یتقلب فی الیوم سبع مرات

و عن ابی موسی قال: إنّما سمّي القلب لتقلبه، و انما مثل القلب مثل ریشة بفلاة من الارض.

وگفته‌اند در معنی رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا ای لا تفعل بنا من الاکرام ما یودی إلی الزیغ فکان الازاغة اعطاء الخیرات الدنیویّة المثبطة عن الخیرات الأخرویة المشار الیه بقوله: وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ. و لهذا قال علی علیه السلام: من وسّع علیه دنیاه و لم یعلم انّه مکر به فهو مخدوع عن عقله.

وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً: رحمت ایدر ثباتست بر صواب، و عصمت از ریبت. و فائده مِنْ لَدُنْكَ آنست‌که عطاء بر دو قسم است یکی عوض طاعات و اعمال، و یکی بی عوض بتبرع و تفضّل. این کلمه تنبیه است مر بنده را تا بداندکه عطاء إلهی نه بر سبیل جزا و عوض اعمال است، بلکه همه فضل و رحمت اوست مصطفی (ص) گفت: «سدّدوا و قاربوا و ابشروا فإنّه لن یدخل الجنّة احدا عمله» قالوا و لا انت؟ یا رسول اللَّه؟ قال «و لا أنا إلّا أن یتغمّدنی اللَّه منه برحمته»

روایت است از عائشه‌که گفت مصطفی (ص) هرگه‌که از خواب بیدار شدی در شب این چندکلمه بگفتی: «لا إله إلا أنت إنّی استغفرك لذنبی، و اسألك رحمتك، اللّهمّ فزدنی علما، و لا تزغ قلبی بعد إذ هدیتنی، و هب لی من لدنك رحمة، انّك انت الوهاب».

رَبَّنا إِنَّكَ جامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ یعنی یوم القیامة بحشرهم و نشرهم و حسابهم و جزائهم جامع نامیست از نامهای خداوند عز و جل، این جا بمعنی حشر و تشر و قیامت است یعنی‌که آن روز خلق را با هم آرد، و حساب‌کند، و جزاء کردار دهد این معنی را فریشته گفت ببعضی آدمیان: «خلقتم لأمر عظیم» این آفرینش شما مردمان نه از گزاف و بازی است أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً؟ بلکه کاری عظیم راست، و آن حشر و نشر و ثواب و عقاب است و این وعده حق راست است و بودنی چنان‌که گفت عز و جل: إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً، وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا و ازان گفته و وعده‌که داده باز پس نیاید و خلاف نکندکه گفت إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ.

النوبة الثالثة

«قوله هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ. هو نه نام است نه صفت اما اشارتست فرا هست، یعنی‌که خداوند ما هست و بودنی و بوده، بر مکان عالی و در صفات متعالی، شریح عابدگفت: درویشی را دیدم در مسجد حرام‌که خدای را عز و جل می‌خواندکه «یا من هو هو! یا من لا هو إلّا هو! اغفر لی» گفتا: هاتفی آواز دادکه ای درویش بآن یك بارکه نخست گفتی ترا چندان ثوابست‌که فریشتگان تا بقیامت می‌نویسند.

هو دو حرف است «ها» و «واو» و مخرج «ها» آخر حلق است و مخرج «واو» اول حلق. اشارت میکندکه در آمد این حروف باول از اوست! و بازگشت آن در آخر باوست! منه بدأ و الیه یعود. وگفته‌اندکه اشارت بمخلوقات و مکونات است، که در آمد هر چیز در بدایت از قدرت اوست، و بازگشت همه در نهایت با حکم

اوست.
درویشی را در حال وله پرسیدندکه «ما اسمك؟» جواب دادکه «هو» گفتند ازکجا می‌آیی؟ گفت «هو» گفتند چه می‌خواهی؟ گفت «هو» گفتند لعلك ترید اللَّه؟ مگر بآنچه می‌گویی اللَّه را میخواهی؟ درویش که نام اللَّه شنید جان خویش نثار این نام کرد، و از دنیا بیرون شد.

نام تو بصد معنی نقّاش نگارند　　بر یاد تو و نام تو می جان بسپارند
بر بوی وصال تو همی جان بفشانند　　وز وصف تو در دست بجز عجز ندارند

قوله تعالی. مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ دو قسم عظیم است از اقسام قرآن: یکی ظاهر روشن، یکی غامض مشکل، آن ظاهر، جلال شریعت راست، و این مشکل جمال حقیقت راست، آن ظاهر بآنست تا عامه خلق بدریافت آن و عمل بدان بناز و نعمت رسند. و این مشکل بآنست تا خواص خلق بتسلیم آن و اقرار بآن براز ولی نعمت رسند. و از آنجا که نعمت و ناز است تا آنجا که انس و راز است بسا نشیب و فراز است، و از عزت آن حال و شرف آن کار پرده غموض و تشابه از آن برنگرفت، تا هر نامحرمی درین کوی قدم ننهد، که نه هرکسی شایسته دانستن اسرار ملوك بود.

رو گرد سراپرده اسرار مگرد　　کوشش چه کنی که نیستی مرد نبرد
مردی باید زهر دو عالم شده فرد　　کو جرعه درد دوستان داند خورد

قوله: رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَیْتَنا... الایه حین صدقوا فی حسن الاستغاثه أمدّوا بانوار الکفایة. با دل صافی، و وقت خالی، و زبان بذکر حق جاری، تیر دعا سوی نشانه اجابت شود لا محاله، لکن کار در آنست که تا این صفا و وفا و دعا کی مجتمع شوند، و چون برهم رسند! معنی آیت این دعاست که: بار خدایا شور دل و زیغ از دلهای ما دور دار، و ما را بر بساط خدمت بر شرط سنت پاینده‌دار. وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً و آنچه دهی خداوندا بفضل و رحمت خویش ده، نه جزاء اعمال و عوض طاعات را! که اعمال و طاعات ما شایسته حضرت جلال تو نیست! و آن را جز محوکردن و با چشم نیاوردن روی نیست.
پیری گفت از پیران طریقت که: زهره‌های رهروان و اصحاب طاعات آب گشت از بیم این آیت، که: وَ قَدِمْنا إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً. و مرا از همه قرآن با این آیت خوش افتادی هست، گفتند: این چه معنی دارد؟ گفت: تا از این اعمال ناپسندیده و طاعات ناشایسته باز رهیم، و یکبارگی دل در فضل و رحمت او بندیم.
قوله تعالی: رَبَّنا إِنَّكَ جامِعُ النَّاسِ لِیَوْمٍ لا رَیْبَ فِیهِ جمع کننده خلق و با هم آرنده اوست، یکی امروز، یکی فردا، امروز دوستان خود را جمع می‌کند بر بساط ولایت و معرفت، و فردا همه خلق را جمع کند بر بساط سیاست و هیبت.
امروز جمع اسرار است مکاشفه جلال و جمال را، و فردا جمع ابشارست مقاسات احوال و اهوال رستاخیز را. نص صریح بهر دو ناطق است. اما جمع اسرار را درین سرای حکم مصطفی (ص) گفت: یا معشر الانصار أ لم آتکم و انتم ضلال فهداکم اللَّه بی؟
قالوا بلی یا رسول اللَّه. قال أ لم آتکم و انتم اعداء فالف اللَّه بین قلوبکم بی؟ قالوا بلی یا رسول اللَّه، قال أ لم أتاکم و انتم متفرقون فجمعکم اللَّه بی؟ قالوا بلی یا رسول اللَّه.
و جمع اشباح و ابشار در قیامت آنست که مصطفی (ص) گفت باسناد درست: «یجمع اللَّه الاولین و الآخرین لمیقات یوم معلوم اربعین سنة شاخصة ابصارهم الی السّماء و ینتظرون فضل القضاء، قال: و ینزل اللَّه تعالی فی ظل من الغمام من العرش الی الکرسی ثمّ ینادی مناد: ایها النّاس! أ لم ترضوا من ربّکم الّذي خلقکم و رزقکم و أصرکم ان تعبدوه و لا تشرکوا به شیئا ان یولّی کلّ انسان ما کان یتولّی و یعید فی الدنیا؟ أ لیس ذلك عدلا من ربکم؟ قالوا بلی. فینطلقون فیمثل لهم أشیاء ما کانوا یعبدون، فمنهم من ینطق الی الشمس و منهم من ینطلق إلی

القمر و إلى الاوثان من الحجارة، و اشباه ما كانوا يعبدون.
و يمثل لمن كان يعبد عيسى شيطان عيسى و يمثل لمن كان يعبد عزير شيطان عزير، و يبقى محمد و امته. قال فيمثل الرب عز و جلّ فيأتيهم، فيقول: ما لكم لا تنطلقون كما انطلق الناس؟ فيقولون: بيننا و بينه علامة فاذا رايناه عرفناه. فيقول: ما هى؟ فيقولون يكشف عن ساقه فعند ذلك يكشف عن ساقه...»
و ذكر الحديث بطوله.

٣ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا.... ايشان كه كافر شدند (و نعمت خداى بر خود بپوشيدند) لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً بكار نيايد و سود ندارد ايشان را مالهاى ايشان و نه فرزندان ايشان بنزديك خدا هيچيز، وَ أُولئِكَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ (١٠) و ايشان آنندكه بايشان آتش افروزند (فردا).
كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ همچون عادت و شأن آل فرعون وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ و ايشان كه پيش از ايشان بودند، كَذَّبُوا بِآياتِنا دروغ گرفتند سخنان ما، فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ تا پس فرا گرفت خداى ايشان را بگناهان ايشان، وَ اللَّهُ شَدِيدُ الْعِقابِ (١١) و خداى سخت عقوبتست (و سخت گير.)
قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا (جهودان و مشركان) را گوى سَتُغْلَبُونَ آرى باز مالند شما را ايدر (و باز شكنند) وَ تُحْشَرُونَ إِلى جَهَنَّمَ و فردا شما را بسوى دوزخ انگيزانند وَ بِئْسَ الْمِهادُ (١٢) و بد آرامگاههايى است (دوزخ دوزخيان را.)
قَدْ كانَ لَكُمْ آيَةٌ شما را شگفتى بود (سخت نيكو،) فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتا دو گروه كه هم روى شدند و هم ديدار، فِئَةٌ تُقاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يك گروه كشتن مى‌كردند در پيدا كردن راه بخداى. وَ أُخْرى كافِرَةٌ و ديگر گروه كافران بخدا، يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ (اين گروه مسلمانان گروه كافران را) مى‌ديدند بشمار دو بار چند خويشتن، رَأْيَ الْعَيْنِ بر ديدار چشم آشكارا وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ و خداى نيرو ميدهد او را كه خواهد بيارى دادن خود، إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ (١٣) در آنچه شما ديديد عبرتى است بينايان (و خردمندان) را.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا الآيه... مشركان قريش و جهودان قريظه و نضير در رسول خدا بدرويشى و بى‌فرزندى بغمز مى‌ديدند، و بمال و فرزندان خويش مى‌نازيدند، و در آن با وى مكاثرت مى‌ساختند، اين جواب ايشانست، ميگويد لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ مِنَ اللَّهِ أى عند اللَّه، شيئا. و قيل: من عذاب اللَّه شيئا. فردا ايشان را آن مال و فرزند بكار نيايد بنزديك خدا، و عذاب خدا از ايشان از هيچيز باز ندارد، وَ أُولئِكَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ، اين همچنانست كه گفت: وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ. وقود بنصب واو آن چيز است كه بآن آتش افروزند، از هيزم و جز آن، و وقود بضم واو و وقد افروختن آتش است همچون ايقاد. كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ دأب نامى است عادت را، مراد بآن‌سان و صفت است، يعنى همچون سان و صفت آل فرعون». و اين كاف را سه وجه است: يكى آنست كه هُم وَقُود النارکداب آل فرعون، اين داب با نار پيوسته، و اين آل فرعون مضاف با هم، ميگويد اين مشركان قريش و جهودان هيزم دوزخند چون آل فرعون. آن گه ابتدا كرد وگفت: وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ اين هم مشركان قريش‌اند و هم آل فرعون، ميگويد: و ايشان كه پيش از ايشان بودند، و آن قوم نوح‌اند و عاد و ثمود. كَذَّبُوا بِآياتِنا. ديگر وجه هُمْ وَقُودُ النَّارِ كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ميگويد ايشان هيزم دوزخ‌اند چون آل فرعون و چون ايشان كه پيش از ايشان بودند تا آنجا كه سخن پيوسته. آن گه آل فرعون را گفت و ايشان كه پيش از ايشان بودندكَذَّبُوا بِآياتِنا وجه سديگر: بر نار وقف است آن گه ابتدا كرد كداب آل فرعون و سخن پيوسته تا بذنوبهم. مى‌گويد: چون آل فرعون و ايشان كه پيش از ايشان بودند دروغ شمردند سخنان ما تا اللَّه ايشان را فرا گرفت. همانست كه جاى ديگرگفت وكلّا أخذنا بذنبه و ذنب و جرم متقاربند، لكن جرم چون نتيجه و ثمره اكتابست از اجترام ثمره گرفته‌اند و ذنب چون عاقبت و آخر فعل است كه بوى مى‌بازگردد از ذنب گرفته‌اند

همچنین عقوبت از ان عقوبت نام کرده‌اندکه آن عاقبت بدکارست بر عقب بدکردن او، و تعقیب بر پی کاری یا کسی رفتن و ایستادن بود. لَهُ مُعَقِّباتٌ از آنست. و تعقیب نیز چیزی بپس باز بردن بود لا معقّب لحکمه از آنست، یعنی که باز پس برنده نیست حکم اللَّه را، و از آنست که مرتد را گفت انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ که از سوی عقب باز می‌گردد. و عقاب و معاقبه هر دو مصدراند عقوبت کردن را، وَ اللَّهُ شَدِيدُ الْعِقابِ یعنی. إذا عاقب، میگوید خدای سخت عقوبتست هرگه که عقوبت کند، و سخت گیر است اگرگیرد.

قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا... این کافران مشرکان مکه‌اند و جهودان مدینه، سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ إِلى جَهَنَّمَ حمزه وکسایی هر دو کلمه را بیا خوانند، باقی همه بتاء مخاطبه خوانند. ایشان که بتاء مخاطبه خوانند معنی خود ظاهر است و ایشان که بیا خوانند آن را دو وجه است: یکی آنست که الذین کفروا سیغلبون و یحشرون فقل لهم می‌گوید ایشان که کافر شدند ایشان را اینجا باز شکنند و فردا بدوزخ رانند، و فرا ایشان گوکه چنین خواهد بود. وجه دیگر قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا

یعنی الیهود. سیغلبون یعنی کفار مکه، فرا کافران اهل توریت گوی: که این مشرکان قریش که دشمنان منند ایشان را بازخواهند شکست امروزه در دنیا، و بدوزخ خواهند راند فردا بقیامت. و این شکستن روز بدر است که مسلمانان کافران را بکشند و بهزیمت کردند. مصطفی ص آن روزکه این آیت آمدکافران را گفت: إن اللَّه غالبکم و حاشرکم إلی جهنم

و این آیت دلیلی روشنست بر صدق نبوت مصطفی و صدق سخن وی که پیش از آن خبر باز دادکه مسلمانان را غلبه و قوت خواهد بود برکافران یعنی روز بدر، و هم چنان بود که وی گفته بود و خبر داده.

قول ابن عباس آنست که قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا این کافران جهودان مدینه‌اند و قصه آنست که چون مشرکان قریش ابو سفیان بن حرب و اصحاب او روز بدر بهزیمت شدند و شکسته گشتند و مسلمانان را قوت و نصرت بود جهودان مدینه گفتند: «هذا و اللَّه النّبيّ الامّی الذی نجده فی کتابنا التوریة بنعته و صفته و مبعثه و انه لا تردّ له رایة» گفتند و اللَّه که آن پیغامبرست که ما نام و صفت و مبعث وی درکتاب خویش یافته‌ایم، و دانسته که وی را بر همکنان غلبه و قوتست، و علم نبوت وی آشکارا. و بران بودندکه اتباع وی کنند و بوی ایمان آرند، پس قومی ازیشان گفتند: این چه تعجیل است؟ بگذارید تا وقعه دیگر بیفتد میان وی و میان دشمنان وی، اگر او را دست بود و به آید در آن وقعه، پس همه بوی ایمان آریم، نه بس برآمد تا وقعه احد بیفتاد، و مسلمانان بهزیمت شدند چنان که قصه است. آن جهودان باز بشك افتادند. شقاء ازلی و حکم إلهی بکفر ایشان در رسید، و ایشان را از آن گفت و همّت باز پس آورد و هیچکس از ایشان مسلمان نشد، و عهدی نیزکه داشتند با رسول خدا آن عهد بشکستند، وکعب اشرف که سر ایشان بود و با شصت سوار سوی مکه شد و با کافران مکه در عداوت مصطفی راست شد و برین اتفاق کردندکه کلمه‌شان یکسان باشد، و در مخالفت موافقتی نمودند و عهدی بستند، و بمدینه باز آمدند. پس رب العالمین در شان آن جهودان آیت فرستاد: قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ إِلى جَهَنَّمَ. وَ بِئْسَ الْمِهادُ. أي و بئس الفراش من النار. یقول بئس ما مهّدوا لانفسهم، بد آرامگاهی که خود را ساختند و توختند دوزخ جاودان و آتش سوزان.

قَدْ كانَ لَكُمْ آيَةٌ ای بیان و عبرة و دلالة علی صدق ما قلت لکم ستغلبون. می‌گوید: ایشان را گوی که نشان و بیان و دلیل صدق آنچه من گفتم که ستغلبون آنست که دو فرقت بر هم رسند روز بدر جنگ را وکوشش را، یك فرقت مسلمانان و یك فرقت کافران. مسلمانان سیصد و سیزده بودند از ایشان هفتاد و هفت مهاجران، دویست و سی و شش انصار صاحب رایت رسول خدا و مهاجران علی بن ابی طالب ع بود. و صاحب رایة انصار سعد بن عباده، و هفتاد شتر در لشکر مسلمانان بودند و دو اسب، یکی آن مقداد بن عمرو و یکی آنِ مرثدن بابی مرثد. و شش درع با ایشان بود، و هشت شمشیر، و از مسلمانان آن روز بیست و دو مرد شهیدگشتند، چهارده از

مهاجر و هشت از انصار. و فرقت دیگرکافران مکه بودند، رئیس ایشان عتبة بن ربیعة بن عبد شمس، و در لشکر ایشان صد تا اسب بود، و نهصد و پنجاه مرد جنگی، سه چندان عدد مسلمانان بودند. امّا رب العالمین گفت: يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ این گروه مسلمانان کافران را بشمار دو بار چند خویشتن دیدند چون چشم بر ایشان افکندند. یعنی که اللَّه ایشان را چنین نمود تا بر ایشان چیره شوند و باز نشکنند، و مسلمانان را آن آیت دیگر: فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ معلوم شده بود که مردی ازیشان با دو مرد کافر برآید و غلبه کند.

پس رب العزة کافران را اگر چه سه بار چند مسلمانان بودند دو بار چند ایشان نمود و مسلمانان نیز بچشم کافران اندك نمود چنان که آنجا گفت: وَ يُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ این بآن کرد تا دلهای مسلمانان قوی باشد و گوش بغلبه و نصرت دارند، وکلمه حق را بکوشند، و چنان کردند و رب العالمین مسلمانان را آن روز برکافران نصرت داد.

يَرَوْنَهُمْ بتا قرائت نافع و یعقوب است، باقی بیا خوانند، و قرائت یا ظاهرترست و معنی آن روشن‌تر، و چون بتا خوانی با لکم شود. میگوید ایشان را می‌دیدند یعنی کافران را دو بار چند ایشان. ای مثلیهم. در هر دو قرائت که ترونهم خوانی یا یرونهم این‌ها و میم مثلیهم با مسلمانان شود. «رأی العین» نامی است عیان را، و برأی العین و مرتأی العین هم چنان، وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ نصرت مؤمنان را از جهت خداوند عز و جل بر دو وجه است: یکی نصرت دادن از روی حجت و قد فعل، و این نصرت بحمد اللَّه ظاهرست و آشکارا، و حجت بر اعداء دین روشن است و لازم. وجه دیگر نصرت مداولت و غلبه است، آن مداولت که رب العالمین گفت: وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ این نصرت است که مسلمانان از اللَّه می‌خواهندکه فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ.

و این نصرت است که خدای، تعالی مومنان را وعده دادگفت: كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ

جای دیگرگفت: أَلا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ. نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ.

وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ. همان نصرت مداولت است. امیر المؤمنین علی (ع) گفت: «إنّ للباطل جولة ثم یضمحل»

اوفتدگاه گاه که کافران بر مسلمانان غلبه کنند و ایشان را برنجانند، اما یك جوله بیش نباشد، که باطل پاینده نبود و بعاقبت غلبه و نصرت هم مسلمانان و اهل حق را باشد. چنان که گفت، بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ،... وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا. مصطفی ص این نصرت در دعاء ضعفاء امّت و اخلاص ایشان بست گفت: «انّما ینصر اللَّه هذه الامّة لضعفائهم بدعائهم و اخلاصهم و صلوتهم. و قال هل تنصرون و ترزقون الّا بضعفائکم.»

آن گه گفت: إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ در آنچه دیدند از نصرت مومنان با ملت ایشان و هزیمت کافران با کثرت ایشان، عبرتیست خداوندان زیرکی و خرد را. عبرت اعتبار غائب بود در حاضر: چیزی حاضر معلوم کنی در هنگام، و جای وصفت، آن گه بر قیاس آن حاضر چیزی غائب معلوم کنی در هنگام و جای و صفت.

و در قرآن جایها عبرت یادکرده است، و هر جای با آن اولوا الأبصار گفت، از بهر آنکه قیاس کار بصیرانست، و این ابصار اینجا عقول است. و یقال العبرة ما یعبر به من الجهل الی العلم، این عبرت چون معبرست: یعنی که بدان از جهل با علم میروند و اصل آن از عبور نهر است، و منه. العبارة لانّها جعلت کالمعبر لتأدیة المعنی من نفس القائل الی نفس السامع.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ الآیه... جلیلا! خدایا! کریما! مهربانا! که در وعیدکافران مومنان را وعده می‌دهد! و در ذم ایشان اینان را می‌نوازد، میگوید: کافران را فردای قیامت مال و فرزند بکار نیاید، و ایشان را سود ندارد، یعنی که مؤمنانرا بکار آید هرگه که حقوق آن بجای آرند، و آن را دام دین خویش

سازند، و سعادت ابدی بدان جویند. مصطفی ص گفت: «نعم المال الصالح للرجل الصالح، نعم العون علی تقوی اللّه المال»
همانست که رب العالمین گفت: وَ ابْتَغِ فِیما آتاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ می‌گوید: در آنچه ترا داد ازین جهان آن جهان بدست آر! و سعادت آخرت طلب کن! و این سعادت آخرت در معرفت خدای است، و معرفت از نور دلست، و نور دل از چراغ توحید، و اصل این چراغ موهبت الهی است امّا مادّت آن از اعمال و طاعات تن است، و طاعات از قوه نفس است، و قوه نفس از طعام و شراب وکسوتست، و طعام و شراب وکسوة عین مالست. پس مال بدین تدریج سبب سعادت ابدی است. اما بایدکه بقدرکفایت برنگذرد، که آن گه سبب طغیان شود، چنان که گفت: إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى وز بهر این رسول خدا دعا کرد گفت: بار خدایا! قوت آل محمد قدرکفایت کن! این قدرکفایت چون برای فراغت عبادت بود خود عین عبادتست که زاد راه است و زاد راه هم از راهست.
شیخ ابو القاسم گرگانی را ضیعتی بود حلال، که از آن کفایت وی در آمدی، یك روز غله آن ضیعة آورده بودند. شیخ یك کف از آن برگرفت وگفت: «این با توکل همه متوکلان عوض نکنم» و سر این کسی شناسدکه بمراقبت دل مشغول بود، و داندکه فراغت ازکفایت چه مدد دهد رفتن راه راه..
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ الایة... اگر هر چه خزائن زمین است و اموال دفین است کافران را باشد و جمله فدای تن خویش کنند تا خود را بآن باز خرند، و از عذاب اللّه برهند، ازیشان نپذیرند و آن انفاق مال ایشان را سود ندارد و بکار نیاید، خواه تا در مواساة درویشان بود، خواه تا در مصالح عموم خلق از بهر آنکه عبادت مالی در مراتب طاعت رتبت سوّم است: نخست اعتقاد صافی باید، پس عبادت بدنی، پس عبادت مالی. وکافران را نه اعتقادست، و نه عبادت بدنی پس عبادت مالی ایشان را بچه کار آید و چه سود دارد؟ باز بنده مومن دلی دارد معتقد، زبانی دارد موحّد، ارکانی دارد متعبّد، پس اگر سر اعتقاد دل و ذکر زبان و تعبّد ارکان صدقه دهد، یا بوجهي از وجوه خیرات خرجی کند، اگر چه شبهت را در آن مدخل بود امیدست که چون بدرقه اعتقاد با آن همراه بود، آن را ردّ نکنند. ازین عجبترکه با صفای اعتقاد احکام اصول سنت اگر از اعمال خیزد ز دیوان وی چیزی بر نیاید هم امید رستگاری هست. بحکم آن خبرکه مصطفی ص گفت: «یقول اللّه تعالی قد شفع النبیون و الملائکه و المؤمنون و بقی ارحم الراحمین.» قال: فیقبض قبضة او قبضتین من النار فیخرج خلقا کثیرا لم یعملوا خیرا.

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی زُيِّنَ لِلنَّاسِ برا راستند مردمان را حُبُّ الشَّهَواتِ. دوستی آرزوها (و بایستها) مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِينَ از زنان و پسران وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ و قنطارهای گرد کرده، مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ از زر و سیم، وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ و اسبان بانگاشت (و رنگ نیکو) وَ الْأَنْعامِ وَ الْحَرْثِ و چهارپایان وکشت‌زار ذلِكَ مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا اینست برخورداری این جهانی وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ، (۱۴) و بنزدیك اللّه است مومنان را نیکویی بازگشتن‌گاه.
قُلْ أَ أُنَبِّئُكُمْ بگو شما را خبرکنم بِخَيْرٍ مِنْ ذلِكُمْ ببه از آنچه بهره کافرانست ایدر لِلَّذِينَ اتَّقَوْا ایشان راست که بپرهیزند از شرك عِنْدَ رَبِّهِمْ بنزدیك خداوند ایشان جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ بهشتها که می‌رود زیر آن جویهای روان، خالِدِينَ فِيها جاودان در آن وَ أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ و جفتان پاك داشته (و پاك کرده) وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ و خشنودی و پسند از خدا، وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ (۱۵)، و خدای بینا (و دانا) ست ببندگان خود (که هرکس بچه سزاست.)

النوبة الثانیة

قوله تعالی. زُيِّنَ لِلنَّاسِ این ناس کافرانند، و این تزیین بر آراستن دنیاست در چشم ایشان، و دریافت آن بحسّ

باشد نه بعقل، از اینجاست که در قرآن تزیین همه در اوصاف دنیا آمده است نه در اوصاف آخرت، و آن گه همه در حق کافران گفته که مدرك ایشان از محسوسات در نگذرد، و ذلك فی قوله تعالی زُيِّنَ لِلَّذينَ كَفَرُوا الْحَياةُ الدُّنْيا و جای دیگرگفت إِنَّ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمالَهُمْ، جایی دیگر اضافت تزیین با شیطان کرد گفت: وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ ما كانُوا يَعْمَلُونَ نه از آن که از حقیقت تزیین وگمراهی ایشان در شیطان چیزی هست، لکن شیطان سبب گمراهی و آراستگی عمل بد بر ایشان بود، پس بر سبیل تسبّب اضافت تزیین با شیطان شد، چنان که جای دیگر اضافت اضلال با اصنام کرد رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ

و معلوم است که اضلال در بتان نیست، فانّ الهادی و المضل هو اللّه عزّ و جل، لکن اصنام سبب ضلالت ایشان بودند پس بر سبیل تسبب اضلال با نام ایشان کرده، اینجا همچنانست زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ. معني آنست: زين للناس الشهوات و حببت اليهم. شهوات آرزوی نفس است، و لذت راندن، و بر پی هوای خود ایستادن، آن گه شهوات را تفسیرکرد و ابتدا بزنان کرد. فانّهن حبائل الشیطان و اقرب الی الافتنان. که این زنان دام شیطانند، و مرد بهیچ چیز چنان زود فتنه نگرددکه برین زنان. مصطفی ص گفت: «ما ترکت بعدی فتنة أضرّ علی الرجال من النساء».

و عجب آنست که این زنان را دام خواند و شیطان را دام نهنده، پس کید دام نهنده را ضعیف گفت، إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطانِ كانَ ضَعِيفاً و کید دام عظیم خواند: إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ، از بهر آنکه کید شیطان چون با رحمت خدای مقابل کنی ضعیف باشد، وکید زنان چون با شهوت مردان و میل ایشان مقابل کنی قوی باشد و عظیم.

وَ الْبَنِينَ و از شهوات دنیا که مردم آن را سخن دوست دارند پسرانند، مصطفی ص گفت انّهم لثمرة القلوب و قرّة الاعین، و انهم مع ذلك لمجبنة منجلة محزنة.

و روی: ما من اهل بیت یولد فیهم ولد ذکر إلّا و اصبح فیهم عز لم یکن.

وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ قناطیر جمع قنطارست، و در لغت عرب قطعی نیست برکمیت و حدّ ان. جایی که گذرگاه مردم بود آن را قنطره گویند و قنطار مالی باشدکه گذرگاه زندگی تو بود، پس باحوال مردم بگردد همچون بی‌نیازی و توانگری، یکی باندك مال خود را بی‌نیاز و مستغنی بیند، یکی تا مال بسیار جمع نکند خود را بی‌نیاز و مستغنی نداند، و جماعتی از مفسران در قنطار سخن گفته‌اند و آن را حدّی پدیدکرده گفتند: هزار دینار، وگفتند: که پانصد، وگفتندکه نصاب زکاة، آن که زکاة در آن واجب شود. وگفته‌اندکه پری پوست گاو دینار یا درم، وگفته‌اند: دوازده هزار درم دیت مردی مسلمان. و المقنطرة المجموعة قنطارا قنطارا آنچه قنطار قنطار با هم آری وگرد کنی. گویند مقنطره همچون دراهم مدرهمه و دنانیر مدنّرة. و قیل: المقنطرة المحکمة، یقال قنطرت الشیء اذا احکمته و منه سمیت القنطره وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ اسبان را خیل خواند لما فیه من الخیلاء هیچ کس بر پشت اسب سوار نشودکه نه در خود خیلاء وکبر نبیند و اصل ذلك من خیلت الشیء و هو ظن یقرب من الکذب، و منه الخیال میگوید و از شهوات دنیا اسبان مسوّم‌اند: «مسوّم» را دو معنی است یکی: المطیّة المعلمة فی الحرب، یعنی اسبان با سومه نیکو نگاشت» آن نیکو، رنگ آن نیکو. سومه نشانی باشدکه متوسّم عیب و هنر و نژاد اسب بآن بجای آرد. دیگر معنی و الخیل المسومه ای المرسلة فی الرعی اسبان سائمه کرده کلها بصحرا گذاشته. یقال سامت الخیل فسوم سوما. فهن سائمة اذا رعت، و اسمتها أنا اسامة فهی مسامة، و سوّمتها تسویما فهی مسوّمة. و منه قوله تعالی فِيهِ تُسِيمُونَ

روی علی ابن ابی طالب ع قال رسول اللّه ص: لما اراد اللّه عز و جلّ ان یخلق الخیل قال لریح الجنوب انی خالق منك خلقا اخلقه عزّا لاولیائی، و مذلة لاعدائی، و جمالا لاهل طاعتی. قالت الریح اخلق. فقبض منها قبضة فقال خلقتك فرسا. و جعلتك عزیزا و جعلت الخیر معقودا بناصیتك و الغنائم محتازة علی ظهرك، و انت بغیتی، آثرتك فسحة من الرزق. و آثرتك علی غیرك من الدواب.

و اعطيت عليك صاحبك، و جعلتك تطير بلا جناح، و انت المطلب و انت المهرب، و ساجعل على ظهرك رجالا يسبحوننى و يحمدوننى و يهلّلوننى و يكبّروننى، فسبّحى اذا سبحوا و هلّلى اذا هلّلوا و مجدّى اذا مجّدوا وكبّرى اذا كبّروا. فقال رسول اللَّه ص ما من تسبيحة و تحميدة و تمجيدة و تكبيرة يكبر بها صاحبها، فتسمعه الّا فتجيبه بمثلها. قال: فلمّا ان سمعت الملائكه الصفة و خلق الفرس. قالت: يا رب نحن ملائكتك نسبحك و نحمدك، فما ذا لنا؟ قال: فحلق لها خيلا بلغا لها اعناق كاعناق البخت تمرّ بهم الى من يشاء من انبيائه و رسله. قال على ع و البراق منهن. قال فارسل الفرس فى الارض فلمّا استوت قدماه فى الارض صهل. فمسح الرحمن تعالى بيده على عرفه و ظهره فقال بوركت ما احسنك! فلما ان عرض اللَّه عز و جل على آدم من كل شيء مما خلق اللَّه، قال له: اختر من خلقى ما شئت فاختار الفرس فقال له. اخترت عزّك و عز ولدك خالدا باقيا ما بقوا بركتى عليك و عليهم، ما خلقت خلقا احب الى منك و منهم.

و عن انس قال لم يكن شيء احبّ الى رسول اللَّه ص بعد النساء من الخيل. و عن ابى ذر قال قال رسول اللَّه ص ما من فرس عربى الّا يوذن له عندكل فجر بدعوة: اللهم من حولتنى من بنى آدم و جعلتنى له، فاجعلنى احب اهله و ماله اليه.

و عن خباب قال: قال رسول اللَّه ص، «الخيل ثلاثة: فرس للرحمن و فرس للشيطان و فرس للانسان: فامّا فرس الرحمن فما اتخذ فى سبيل اللَّه و قوتل عليه اعداء اللَّه، و امّا فرس الانسان فما استطرق عليه، و اما فرس الشيطان فما روهن عليه و قومر عليه.»

وَ الْأَنْعامِ و ز شهوات دنيا كه مردم را بر آراستند چهارپايانند يعنى شتر و گاو و گوسفند. وَ الْحَرْثِ و كشته‌زار. فرق ميان حرث و زرع آنست كه حرث زمين ساختن و خويش كردن و تخم در آن ريختن است، و زرع بعد از آن رويانيدن و پروريدن است. ازينجا كه رب العالمين اضافت حرث را با خلق كرد بيرون از زرع قال تعالى: أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ ذلِكَ مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا آنچه گفتيم ازين شهوات و لذات چندان بجايست كه دنيا بجايست، بر خورداری ناپاينده پيدايى آن چندان ماندكه دنيا ماند. اهل معانى گفتند: حياة بر دو قسم است: حياة دانيه دنيه، و هى الحياة الدنيا حياتى نزديك يعنى اين جهان با دنائت و خساست. و دنائت و خسّت وى آنست كه رب العالمين آن را لعب و لهو خواند، و ذلك فى قوله: اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ الى قوله ثُمَّ يَكُونُ حُطاماً قسم دوم حياة آن جهانى است، با راحت و آسانى، با شرف و شادى، و شرف وى آنست كه رب العالمين آن را حياة طيبه خواند و حقيقت زندگى آن نهاد بآن كه گفت: وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ. كافران و بيگانگان حياة همان قسم اول دانند، و بآن راه برند، و قسم دوم خود نشناسند و در نيابند، لا جرم آن را منكر شدندگفتند: لا تَأْتِينَا السَّاعَةُ، إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا و مومنان بنور معرفت و تأييد الهى اين حياة آن جهانى بشناختند، و دريافتند، و بآن ايمان آوردند. رب العالمين آن ايمان ايشان بپسنديد، و ايشان را در آن بستود وگفت.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْها، وَ يَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ آنكه در آخر آيت گفت: وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ اى حسن المرجع، و هى الجنة. آنچه گفت درين آيت كه رفت وصف كافرانست و بهره ايشان. اكنون وصف مؤمنان در گرفت، و آنچه از بهر ايشان ساخت گفت: قُلْ أَ أُنَبِّئُكُمْ بِخَيْرٍ مِنْ ذلِكُمْ. روى عن عمر رضى اللَّه عنه لمّا سمع هذه الآيات، قال: «ربنا انك زيّنت و بيّنت هذه انّ ما بعدها خير منها فاجعل لعمر و آل عمر الّذي هو خير منها.

معنى آيت آنست كه يا محمد: گوى شما را خبركنم به از آنچه نصيب كافرانست. اينجا سخن تمام شد.

پس ابتداء كرد وگفت: لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ گفته‌اند: كه تقوى سه منزلست: منزل اول ترك الكفر و الشرك، از شرك پرهيزكردن و ازكفر دور بودن، منزل دوم ترك المحارم الّتى تحظرها الشريعة حرامها، كه شريعت آن را بسته است و حرام كرده و از آن پرهيزكردن، سوم منزل حفظ الخواطر و النيات، خاطر و نيت خويش را پاس داشتن وز

پراکندگی نگاه داشتن. اول منزل مسلمانانست، دوم منزل مؤمنانست، سوم منزل عارفانست. میگوید: ایشان که از شرك بپرهیزیدند و از محظورات شرع باز ایستادند، و خاطر و نیّت خویش را پاس داشتند. تا در توحید درست آمدند و راست رفتند، ایشان راست بنزدیك خداوند ایشان بهشتهای.

جَنَّاتٌ بلفظ جمع گفت از بهر آنکه نه یك بهشت است، که هفت بهشت‌اند چنان که ابن عباس گفت: جنة (۱) الماوی و جنة (۲) النعیم و دار الخلد (۳) و دار السلام (۴) و جنة (۵) الفردوس و جنة (۶) عدن، و علّیون (۷). و اشتقاق جنّت از جنّ است، و معنی جنّ پوشش است، یعنی که از حسّ بصر پوشیده‌اند، که ایشان را نه‌بینند. و دل را جنان گویندکه از چشمها پوشیده است همچنین جنّات را بآن خوانندکه امروز در دنیا از چشمها پوشیده است و لذلك قال تعالی فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ.

آن گه صفت بهشت کرد تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ. در همه قرآن این ها و الف با اشجار شود مگر آنجا که من تحتهم است، و معنی همانست که میگوید: میرود زیر ایشان جویهای روان یعنی زیر درختها و نشستگاههای ایشان.

خالِدِينَ فِيها جاودان در آن بهشت‌اند با ناز و نعیم، جای دیگر فرمود وَ ما هُمْ مِنْها بِمُخْرَجِينَ. از آن ناز و نعیم‌شان هرگز بیرون نیارند، و از عزّ وصال با ذلّ اخراج نگردانند، وَ أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ و ایشان راست در آن بهشت جفتان پاکیزه، وگزیده از قاذورات و تغیّر، لا یبلن و لا یتغوّطن و لا یحضن و لا یشبنّ.

روی انّ یهودیّا سأل النبی ص «أ تزعم انّ فی الجنة نکاحا و اکلا و شربا» و من اکل و شرب کانت له عذرة. فقال النبی ص: و الذی نفسي بیده انّ فیها اکلا و شربا و نکاحا و یخرج منهم عرق اطیب من ریح المسك. فقال رجل: صدق رسول اللَّه خلق اللَّه دودا یاکل مما تاکلون و یشرب مما تشربون فیخلف عسلا سائغا، فقال علیه الصلاة و السلام هذا مثل طعام الجنة.»

وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ بو بکر از عاصم «رضوان» در همه قرآن بضم رآ خواند، و این لغت تمیم و قیس است. باقی بکسر را خوانند بر لغت اهل حجاز. یقال رضی یرضي رضی و مرضاة و رضوانا و رضوانا موسی گفت: خدایا! «دلّنی علی عمل اذا عملته، رضیت عنی»: مرا کاری درآموز و بعملی راه‌نمای که چون آن بجای آرم تو از من راضی شوی. رب العالمین گفت: یا موسی طاقت نداری و آنچه میخواهی بر نتاوی! موسی بسجود در افتاد و تضرع کرد، آن گه رب العالمین گفت: یا بن عمران رضایی فی رضاك بقضایی: رضاء من در آنست که بحکم من راضی شوی. مصطفی ص این دعا بسیارکردی: «اللّهمّ، انّی اسألك الرضاء بعد القضاء و برد العیش بعد الموت، و اسألك لذة النظر الی وجهك»

شیخ ابو عثمان حیری را پرسیدند: چه معنی را رضا بعد القضاء خواست؟ گفت: رضا پیش از قضاء عزم باشد بر رضا نه عین رضاء، و بعد از قضاء حقیقت رضا آن بود.

وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ ای بصیر باعمال العباد، فیجازیهم علیها و قیل بصیر بالعباد ای علیهم بما یصیرون الیه من العدی و التولی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ. آن مهتر عالم و سید ولد آدم مصطفی ص خبر داد ازکردگار قدیم جل جلاله و عزّ کبریاء گفت: آن گه که بهشت بیافرید رب العالمین بجبریل گفت «یا جبریل اذهب فانظر الیها» رو درین بهشت نظاره کن و آنچه من ساخته‌ام و آفریده‌ام بندگان و دوستان خود را یکی ببین، جبرئیل رفت و آن بهشتهای آراسته با ناز و نعیم بی‌نهایت دید، و آن طرب‌گاه در آن منزلگاه در جوار حضرت اللَّه ساخته و پرداخته عزیزان راه را و دوستان اللَّه را. جبرئیل چون آن دیدگفت: «بار خدایا!

«و عزّتك لا یسمع بها احد الّا دخلها»

بعزّت و خداوندی توکه هیچکس صفت این بهشتها نشنود که نه بآن قصد دارد و طاعت‌دار بود تا در آن شود. پس رب العالمین هر چه دشواری و رنج بود ازین نابایستها و بی‌مرادیها گرد آن بهشت درگرفت، و راهش را پل بلوی ساخت تا هرکه قصد مولی دارد نخست پل بلوی بازگذارد.

شیخ الاسلام انصاری رحمة اللّه گفت: من چه دانستم که مادر شادی رنج است، و زیر یك ناکامی هزارگنج است! من چه دانستم که این باب چه بابست و قصه دوستی را چه جوابست! من چه دانستم که صحبت تو مهینه قیامت است، و عز وصال تو در ذل حیرتست! جان و جهان کعبه جایی خوش است و معشش اولیاست و مستقرّ صدیقانست اما بادیه مردم خوار در پیش دارد، میل در میل و منزل در منزل، تا خود کرا جست آن بود که آن میلها و منزلها باز برد و بکعبه معظم رسد!

عالمی در بادیه مهر تو سرگردان شدند تا که یابد بر درکعبه قبولت بردبار

(سنایی) پس چون راه بهشت بر بی‌مرادی و ناکامی نهاد فرمان در آمدکه: یا جبریل! اکنون بازنگر تا چه بینی؟ جبریل آن راه پر خطر دید، و آن میلهای مجاهدت، و منزلهای با ریاضت دیدکه بر راهگذار بهشت نهاده، و عزت قرآن خبر می‌دهدکه تا آن میلهای مجاهدت باز نبری راه بحضرت ما نیابی وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا. جبرئیل که چنان دیدگفت: «بار خدایا! نپندارم که ازیشان یك کس در بهشت شود.» مصطفی ص گفت پس رب العالمین دوزخ را بیافرید با انکال و سلاسل و با زقوم و حمیم. جبرئیل را فرمود: که یا جبرئیل یکی در رو درین زندان، تا اثر غضب ما بینی، و صفت عقوبت ما بدانی. جبرئیل رفت و دوزخ را دید با آن درکات و انواع عقوبات گفت: بار خدایا!

«و عزّتك لا یسمع بها احد فیدخلها»

بعزت تو خداوندا که کسی صفت این دوزخ نشنود و آن گه کاری کندکه بأن کار در دوزخ شود. پس رب العالمین هر چه از شهوات دنیا بود از آنچ درین آیت بشمرد مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعامِ وَ الْحَرْثِ این همه گرد دوزخ درگرفت و راه آن بر مراد و هواء نفس نهاد تا هرکه بر پی مراد و هواء نفس خود رود بعاقبت سر بدوزخ باز نهد آن گه گفت: یا جبرئیل! اکنون بازنگر این دوزخ را یعنی که تا راه آن به بینی.

جبرئیل چون آن دیدگفت: بار خدایا! ترسم که هیچ کس نماند از ایشان که نه در دوزخ شود. پس مصطفی از راه هر دو سرای خبر دادگفت: «حفّت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات».

روندگان در نابایست قدم در بهشت نهند، و اندکا که ایشان خواهند بود! و روندگان در شهوت قدم در دوزخ نهند، و فراوانا که ایشان خواهند بود! آن راه بهشت پر بلاست و بانشیب و بالاست، و آن راه دوزخ آسانست و بر نفسها نه گران است! ألا انّ عمل الجنة حزن بربوة، الا ان عمل النار سهلة بشهوة.

قُلْ أَ أُنَبِّئُكُمْ بِخَيْرٍ مِنْ ذلِكُمْ الآیة. حدیث دشمنان و صفت زندگانی و غایت مقصور ایشان باز نمود و بیان کرد، باز درین آیت دیگر قصه دوستان درگرفت آنان که امروز تقوی شعار ایشان و فردا بهشت و رضوان سرانجام کار ایشان، گفت لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ هم چنان که تقوی را مراتب است بهشت را درجاتست: اول درجه جنة المأوی است، و اول رتبه در تقوی از حرام و هواء نفس پرهیزکردن است. قرآن مجید هر دو درهم بست وگفت: وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى. و اعلی درجات جنة عدن است، و به از جنة عدن رضوان اکبر است پس غایت مقصد بهشتیان رضوان اکبرست. چنان که رب العالمین گفت: «وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ» و این رضوان اکبرکسی را بود که بنهایت تقوی رسد و نهایت تقوی این است که هر چه داغ حدوث و نشان آفرینش دارد همه را دشمن خود داند، چنان که خلیل گفت «فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعالَمِينَ» و از همه روی برگرداند تا بدلی فارغ با غم عشق حقیقت پردازد، و یقین داندکه با غم عشق او

زحمت اغیار در نگنجد، وز همه دل و جان خود بُرد.

«دل با غ تو شد پاك ببر زان كه درین دل یا زحمت ما گنجد و یا نقش خیالت
جان نیز بنزد تو فرستیم بدین شكر صد جان نكند آنچه كند بوی وصالت»

فردا هركسی را بغایت مقصد و همت خویش رسانند، یكی در آرزوی جنة الماوی او را گویند از حرام محض بگریز تا عادل باشي، وز تو دریغ نیست. یكی در آرزوی دار الخلد، او را گویند از شبهت بپرهیز، تا زاهد باشی و از تو دریغ نیست. یكی در آرزوی فردوس است، او را گویند از حلال محض دور باش در دنیا تا عارف باشی، و از تو دریغ نیست. قومی بمانندكه ایشان را خود آرزویی نبود و مرادی نباشد، مراد ایشان مُراد دوست و اختیار ایشان اختیار دوست! بهشت‌ها بر ایشان عرض كنند، و از بهر ایشان كنیزكان و ولدان بركنگره‌ها نشانند با نثارهای عزیز و ایشان از همه فارغ، روی خویش از ایشان بگردانند، وگویند: اگر لا بد دل بكسی باید داد باری بكسی دهیم كه كرا كند.

ناگاه بدان لاله رخان دادم دل او بود سزای دل از آن دادم دل

اكنون رضوان اكبر گوئیم و آیت بأن ختم كنیم: روی انس بن مالك قال ابطأ علینا رسول اللَّه ص یوما فلما خرج قلنا له لقد احتبست، فقال ذلك ان جبرئیل اتانی كهیئة المرأة البیضاء فیها نكتة سوداء، فقال ان هذه الجمعة فیها ساعة خیر لك و لامتك. و قد ارادها الیهود و النصاری فاخطأوها» قلت یا جبرئیل ما هذه النكتة السوداء؟ فقال هذه الساعة الّتی فی یوم الجمعة، لا یرافقها مسلم یسأل اللَّه فیها خیرا الّا اعطاه ایّاه، او ذخر له مثله یوم القیامة، او صرف عنه مثله من السّوء، و انّه خیر الایام عند اللَّه، و انّ اهل الجنة یسمّونه، یوم المزید فقلت یا جبرئیل و ما یوم المزید؟ فقال ان فی الجنة اودیا افیح فیه مسك ابیض، ینزل اللَّه كل یوم الجمعة فیه فیضع كرسیّه، ثم یجاء بمنابر من نور فتوضع خلفه، فتحفّ به الملائكة ثم یجاء بكراسیّ من ذهب فتوضع، و یجیّ بالنبیّین و الصدیقین و الشهداء و المؤمنین اهل الغرف فیجلسون ثم یبتسم اللَّه فیقول: ای عبادی! سلوا. فیقولون: نسألك رضوانك: فیقول: قد رضیت عنكم.

۵ النوبة الاولی

قوله تعالی الَّذینَ یَقُولُونَ رَبَّنا ایشان كه میگویند خداوند ما إِنَّنا آمَنَّا ما كه مائیم بگرویدیم فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا بیامرز ما را گناهان ما وَ قِنا عَذابَ النَّار (۱۶) و باز دار از ما عذاب آتش

الصَّابرینَ شكیباینند وَ الصَّادقِینَ و راست‌گویان وَ الْقانِتِینَ و فرمان برداران وَ الْمُنْفِقِینَ و نفقه كنندگان وَ الْمُسْتَغْفِرِینَ بِالْأَسْحارِ (۱۷) و آمرزش خواهان (و خاصه) بسحرگاهان.

شَهِدَ اللَّهُ گواهی داد خدای أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ كه نیست خدایی جز او وَ الْمَلائِكَةُ و فرشتگان او وَ أُولُوا الْعِلْمِ و خداوندان دانش (از آفریدگان او) قائِماً بِالْقِسْطِ ایستاده بداد، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نیست خدایی جزو، الْعَزِیزُ قادر قوي الْحَكِیمُ (۱۸) دانا بهمه كار.

إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ دین نزدیك خداوند اسلام است وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذینَ أُوتُوا الْكِتابَ و دو گروه نشدند ایشان كه كتاب دادند ایشان را إِلَّا مِنْ بَعْد ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ مگر پس آن كه قرآن بایشان آمد بَغْیاً بَیْنَهُمْ بحسدی كه میان ایشان بود، وَ مَنْ یَكْفُرْ بِآیاتِ اللَّهِ و هركه بسخنان خدای كافر شود فَإِنَّ اللَّهَ سَرِیعُ الْحِسابِ (۱۹) اللَّه زود شمارست، (زودتوان، زودپاداش.)

فَإِنْ حَاجُّوكَ پس اگر با تو حجت جویند، (و پیكار آرند) فَقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ گویی من فرا دادم (فرا سپردم) همگی خود خدای را، وَ مَنِ اتَّبَعَنِ و هركه بر پی من ایستاد (همین كرد كه من كردم،) وَ قُلْ لِلَّذینَ أُوتُوا الْكِتابَ گوی ایشان را كه كتاب دادند وَ الْأُمِّیِّینَ و امیان عرب أَ أَسْلَمْتُمْ خویشتن بیوكنید؟ فَإِنْ أَسْلَمُوا پس اگر خویشتن بیوكنند (و مسلمان شوند) فَقَدِ اهْتَدَوْا بر راه راست آمدند وَ إِنْ تَوَلَّوْا و اگر برگردند فَإِنَّما عَلَیْكَ الْبَلاغُ بر توكه

هست پیغام رسانیدن است وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ (۲۰) و اللَّه بیناست به بندگان خود.

النوبة الثانية

قوله تعالی الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا این الذین همان گروهندکه لِلَّذِينَ اتَّقَوْا در آیت اول اشارت به ایشانست میگوید گفتار ایشان اینست که رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وکردار ایشان الصَّابِرِينَ وَ الصَّادِقِينَ این آیت بیان گفت ایشان و آن آیت نعت کرد ایشان گفتار بجای اساس است وکردار بجای بنا، و اساس بی‌بنا بکار نیاید و بنای بی‌اساس پای ندارد. یعنی که تا هر دو خصلت سر درهم ندهند بنده بدرجه ایمان نرسد، و انّنا آمنّا در حق وی محقق نشود.

فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا میگوید خداوند ما! بیامرز گناهان ما. وَ قِنا عَذابَ النَّارِ ای احفظنا من الشهوات و الذنوب المودّية الی النار: و مگذار ما را فراکاری وگفتی که سرانجام آن آتش بود.

الصَّابِرِينَ مکسور است بآن لام که در لِلَّذِينَ اتَّقَوْا است. و صبر در لغت عرب حبس است. و مصبوره که مصطفی از خوردن گوشت او نهی کرده است، آن جانور است که در جاهلیت او را در جایی بیافتند و وی را می‌زدند تا مردارگشت هم موقوده است و هم مصبوره. پس معنی الصَّابِرِينَ آنست که گله و نالش فرو خود گیرند و بیرون ندهند. مفسران گفتند الصَّابِرِينَ اي علی ما امر اللَّه عز و جل و فرائضه، و الصابرین علی دینهم و علی ما اصابهم. یعنی که شکیبایان‌اند برگذاردن فرمان اللَّه، و بجای آوردن فرائض و لوازم. و شکیبایان‌اند بهر چه بایشان رسد از رنجها و مصیبتها و بی‌کامیها.

وَ الصَّادِقِينَ یعنی فی الاعتقاد و القول و العمل، و ذلك غاية الايمان، راست گویان و راست روان و راست کاران، در دل با صدق اعتقادند، و در زبان با صدق گفتارند، و در ارکان با صدق کردارند. وَ الْقانِتِينَ ای المطيعين للَّه، و الدائمی العبادة فی السرّ و الجهر خدای را فرمان برداران‌اند، و همیشه وی را پرستندگان چه در نهان و چه در آشکارا در همه حال چنانند. وَ الْمُنْفِقِينَ یعنی من الحلال فی طاعة اللَّه، هزینه کنندگان و صدقه دهندگانند، و آنچه دهند حلال دهند، و در راه خدا دهند، نعمت اللَّه در طاعت اللَّه خرج کننده وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحارِ.

یعنی المصلّین من آخر اللیل، نمازکنندگان‌اند در سه یك بازپسین از شب. جماعتی از مفسران بر آنندکه این مستغفران ایشان‌اندکه نماز بامداد بجماعت گذارند و ذکر استغفار در قرآن سی و سه جایست. و معنی استغفار آمرزش خواستن است و آنچه بنده گوید «استغفر اللَّه و اتوب الیه» عزم است بر استغفار نه حقیقت استغفار.

ربیع خثیم کسی را دیدکه میگفت: استغفر اللَّه و اتوب الیه. گفت: ای جوانمرد تو می‌گویی که من از اللَّه آمرزش میخواهم وز معصیت با طاعت وی میگردم، نی اگر نکنی دروغ باشد این سخن وگناهي دیگر. آن مرد گفت: یا ربیع! اکنون چون گویم؟ گفت بگو «اللّهمّ اغفر لی و تب علی» شهر حوشب گفت: این معنی در خبر است که مصطفی ص کسی را دیدکه همان سخن میگفت، جواب وی همین دادکه ربیع خثیم داد.

وهب ابن منبه گفت که در زبور داود خوانده‌ام که «یا داود! بشنو از من که من حقام، و حق میگویم، اگر بنده از بندگان من بپری دنیا گناه دارد پس پشیمان شود باندازه یك دوشش پستان، و از من که خدایم آمرزش خواهد یك بار، راست، و من دانم از دل وی که آن صدق است، و نمی‌خواهدکه با سرگناه رود، یا داود! من آن گناهان از وی زودتر از آن بیفکنم که قطرات باران که از هوا بزمین افتد.

و عن عبد الرحمن ابن دلهم: ان رجلا قال یا رسول اللَّه علمنی عملا ادخل به الجنة، قال: «لا تغضب و لك الجنة»، قال: یا رسول اللَّه زدنی: قال «لا تسأل الناس شیئا و لك الجنة» قال زدنی، قال استغفر اللَّه فی الیوم سبعین مرة یغفر لك ذنب سبعین عاما. قال یا رسول اللَّه لیس لی ذنب سبعین عاما، قال فلامّك، قال لیس لامّی، قال فلابیك قال و لیس لابی قال فلاهل بیتك، قال لیس لاهل بیتی، قال فلجیرانك.

و عن ابن عباس قال: قال رسول اللَّه رأس الاستغفارکل یوم الف مره.

این سه خبرکه گفتیم در استغفار اشارة است بسه مقام از مقامات راه دین بر ترتیب: اول مقام سابقانست، ایشان را یك بار استغفار فرمود که گفتشان با کمال صدقست و حقیقت اخلاص. و در خبر است که «اخلص العمل یجزك منه القلیل»
، دوم مقام مقتصدانست، از اللَّه بهشت خواستند ایشان را هفتاد بار استغفار فرمود. سوم مقام ظالمانست، معیشت دنیا و روزی فراخ خواستند، ایشان را هزار بار فرمود. وکلید روزی فراخ استغفار بسیار ساخت. مصطفی گفت: «من استبطأ رزقه، فلیکثر من الاستغفار.»
در آثار بیارندکه یکی از فرزندان عباس نام وی ابو جعفر از بنی مروان بگریخت که قصد وی میکردند، باعرابی فرود آمد، و روزگاری در تواری با آن اعرابی بماند. پس که اعرابی بیامد، وی را گفت: اگر شنوی که خلافت ما را راست شد و بر ما قرارگرفت قصد حضرت ما کن تا با تو نیکویی کنیم. اعرابی بعد از روزگاری بیامد بحضرت او، و خلافت بر وی راست شده و از وی طلب معیشت کرد ابو جعفرگفت: من ترا چیزی بیاموزم اگر بکارداری پیش از یك سال اللَّه ترا مستغنی گرداند. اعرابی گفت آن چیست؟ گفت هر روز هزار بار استغفارکن. و عیال خود را هم چنین بفرمای تا هزار بار استغفارکند. اعرابی رفت و وصیت امیر المؤمنین برکارگرفت، نه بسی بر آمدکه بمال دفین در افتاد، عاملان امیر المؤمنین از وی خمس خواستند برخاست و بحضرت خلافت باز آمد و گفت: یا امیر المؤمنین! من وصیت تو برکارگرفتم، و بمال فراوان دفین در افتادم، اکنون عاملان تو خمس میخواهند، امیر المؤمنین گفت: مال چند باشد؟ گفت سی و شش هزار درهم امیر المؤمنین ساعتی سر در پیش افگند، آن گه گفت یا اعرابی روکه آن مال همه آن تو است، وکس را نیست که از تو خمس خواهد. پس آن گه از ابو جعفر پرسیدندکه این ازکجا گفتی؟
گفت از قول خداوند عز و جل اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً الی قوله وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهاراً میگوید استغفارکنید تا روزی شما فراخ و روان شود، مصطفی ص گفت «رأس الاستغفارکل یوم الف مرة»
دانستم که هرکه بحکم این خبر و بر وفق این آیت استغفارکند روزی وی فراخ شود، که اللَّه تعالی و عده خود خلاف نکند.
«وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحارِ» جعفر بن محمد ع گفت: «من صلی من اللیل ثم استغفر فی آخره سبعین مرة کتب من المستغفرین بالاسحار»
ابن عمر نماز شب کردی تا بوقت سحر و بعد از سحر استغفارکردی تا بوقت صبح. و این تخصیص بوقت سحر بآنست که عبادت در آن وقت بر تن دشوارتر بود و وقت صافی‌تر و دل حاضرتر و رقیق‌تر . داود علیه السلام از جبرئیل پرسیدکه در شب کدام ساعت فاضلتر؟ گفت: این ندانم و لکن هر شب بوقت سحر عرش عظیم در اهتزاز و جنبش می‌آید.
روی عن النبی ص قال: «انّ ثلاثة اصوات یجیبهم اللَّه: صوت الدیك، و صوت الّذي یقرأ القرآن، و صوت المستغفرین بالاسحار.»
و عن معاذ بن جبل قال: قال اللَّه تبارك و تعالی حقت محبتی بعبادی الذین یعمّرون مساجدی، و یکثّرون ذکری، و یستغفرون بالاسحار، اولئك الذین اذا اردت نقمةً بعبادی خففت بهم نقمتی من عبادی.
شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الایة، مصطفی ص گفت هرکه این آیت برخواند آن ساعت که در خواب میشود تا آنجا که گفت لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ وَ أَنَا عَلى ذلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ رب العالمین هفتاد هزار فرشته بر وی گمارد تا از بهر وی استغفار میکنند تا بقیامت. و بخبری دیگر می‌آید هرکه این آیت برخواند و بآخرگوید
«و انا اشهد بما شهد اللَّه و استودع اللَّه هذه الشهادة، فهي لی عند اللَّه ودیعةٌ.»
روز قیامت این خواننده را بیارند و ربّ العالمین گوید: انّ لعبدی هذا عهداً و انا احقّ من وافی بالعهد، ادخلوا

عبدی الجنة
: گوید این بنده را با من عهدیست وکیست از من سزاوارتر بوفاء عهد، فرود آرید بنده مرا ببهشت.
زبیر ابن العوام گفت عشیه عرفه نزدیك مصطفی فرا رفتم تا بدانم که چه میخواند گفتا شَهِدَ اللَّهُ می‌خواند تا بآخر، آن‌گه میگفت و انا علی ذلك من الشاهدین هم چنان باز پس میخواند تا بوقت افاضت. حکایت کنندکه مردی شهد اللَّه برخواند، آن‌گه گفت بار خدایا ودیعت منست بنزدیك تو تا روز حاجتم باز دهی، پس بوقت وفات آن مرد گویند زبانش گشاده گشت و میخواند شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ تا باین کلمه شهادت فروشد و در آن حال هاتفی آواز دادکه «هذه ودیعتك رددناها الیك». کلبی گفت سبب نزول این آیت آن است که، دو حبر از احبار شام آمدند نزدیك مصطفی ص چون چشم ایشان بر مدینه افتاد، یکدیگر را گفتند چه نیکو ماند این مدینه بمدینة آن پیغامبرکه در آخر الزمان بیرون آید. پس چون مصطفی را دیدند، او را بآن صفت و نعت دیدندکه خوانده بودند و دانسته، گفتند: «انت محمد؟» تو محمدی؟ جواب دادکه: آری من محمدم، گفتند «تو احمدی؟» گفت «آری من احمدم» گفتند ترا از شهادتی پرسیم اگر ما را از آن خبر دهی و بیان کنی ناچار بتو ایمان آریم و بگرویم، رسول خدا گفت: بپرسید آنچه خواهید.
گفتند: «اخبرنا عن اعظم شهادة فی کتاب اللَّه عز و جل» ما را بخبرکن که کدام شهادة است بزرگوارتر و عظیم‌تر درکتاب خدای، جبرئیل آمد و آیت آورد شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ..
قرائت بو جعفر: شهداء اللَّه است ممدود و منصوب بر صفت یا بر حال، و چون این قرائت خوانی پیوسته باید خواند بِالْأَسْحارِ و بانه. اما قرّاء ثمانیة همه فعل خوانند شَهِدَ اللَّهُ، میگویدگواهی داد اللَّه که جز او هیچ خدا نیست، گواهی داد خود را بخود پیش ازگواهی خلق او را، بی‌نیاز بگواهی خود ازگواهی جز از خود، بسزاء حق خویش بیش از پیدایی خلق خویش.
قال المفسرون شَهِدَ اللَّهُ ای بیّن و اظهر بما نصب من الادلّة علی توحیده.
مفسران گفتند: معنی شهادت بیان کردن است و بیرون دادن آنچه نهفته بود، یعنی که دلائل توحید بر عالمیان روشن کرد تا هرکه نظرکرد بآن هیکل علوی، و درین مرکز سفلی، و درین آیات و روایات قدرت وی، و در زمین، و در سماوات، در برّ و در بحر، در هواء و در فضا، دلیل گرفت بر صانع با جلال و قادر برکمال عز جلاله و عظم شانه.
حاصل معنی آنست: که «لا تستوحش من تکذیب الکافرین لك فقد اظهرك اللَّه من الآیات ما ینبی انه تعالی شاهد لك بصدق دعواك.» وَ الْمَلائِکَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ ای و شهدت الملائکة گفته‌اند: که شهادت اللَّه اخبار و اعلام است، و شهادت فرشتگان و اولوا العلم اقرار است، چنان که گفت‌هِدْنا عَلی أَنْفُسِنا
ای اقررنا. و این شهادة ایشان که معطوف است بر شهادت اللَّه نه از روی معنی است که از روی لفظ است، چنان که جای دیگرگفت انّ اللَّه و ملائکته یصلّون علی النبی ص و شهادت علماء که در شهادة خود بست و در شهادت فرشتگان دلیل است بر فضل علماء و شرف ایشان مصطفی ص گفت «ساعةٌ من عالم یتکئُ علی فراشه ینظر فی علمه خیرٌ من عبادة العابد سبعین عاما».
و روی انه قال: خیار امتی علمائها و خیار علمائها رحمائها، الا و ان اللَّه تعالی یغفر للعالم اربعین ذنبا قبل ان یغفر للجاهل ذنبا واحدا، ألا و ان العالم الرحیم یجیء یوم القیامة و ان نوره أضاء ما بین المشرق و المغرب.
قائِماً بِالْقِسْطِ. ترتیب آیت آنست که شهد اللَّه قائما بالقسط نصب است بر حال، یعنی که ایستاده بعدل. قائم و قیّوم و قیّام و قیّم همه نامهای خداوند عز و جل‌اند، و معنی آن پائنده بر حال بیك نعت، نه حال گردد و نه نعت تغییر پذیرد.
وگفته‌اندکه معنی قائِماً بِالْقِسْطِ آنست که مدبّر رازق، مجاز بالاعمال. یقال فلان قائم بامر فلان ای مدبّر له

متعهد لاسبابه، و قائم بحق فلان ای مجاز له.. قسط نامیست داد را، و اقساط مصدرست و قسوط مصدر قاسط است، يقال معنى قسط ای اخذ قسط غيره و هو جور، و اقسط ای اعطي غيره قسطه، و ذلك عدل.
لا إِلهَ إِلَّا هُوَ اول این کلمه شهادت است و آخر آیت همان کلمت، یعنی که اول بجای دعوی و شهادتست و آخر بجای حکم جعفر ابن محمد ع گفت: اول وصف و توحید است و آخر رسم و تعلیم. وگفته‌اند: لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ در آخر آیت از آن باز آوردکه الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ از پس آن بود، و مخلوق را باین هر دو نام خوانند، یعنی که عزت او نه چون عزّ مخلوقاتست و حکمت او نه همچون حکمت ایشان، هر چندکه هم نامی هست هم‌سانی نیست، که هیچ خدا جز ازو نیست تا هم سانی میان ایشان باشد. لا إِلهَ إِلَّا هُوَ در پیش داشت تا این معنی را تنبیه کند.
الْعَزِيزُ عزیز در اصل شدید است و عزّت شدّت است و غلبه. پارسی عزت زور است عرب گوید عز علی ای شقّ علي. عزيز عليه ما عنتّم ای شديد شاق.
و عزني فی الخطاب ای غلبنی و شادنی

يعزّ علیّ فراقی لكم و ان كان سهلا عليكم يسيرا

و اصل حکیم زیرکست و حکمت به است از علم، حکمت نامیست علم محکم درواخ را که اختلاف نپذیرد و بران تهمت نبود و در آن گمان نیامیزد.
إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ. الاية... کسایی خوانده است تنها إِنَّ الدِّينَ بنصب الف معطوف در آن که شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ، و إِنَّ الدِّينَ وکسانی آن ازکس نشنیده است و برکس نخوانده، جز زان که قرائت ابن عباس است. معنی آنست که دین معروف که آن را ملّت وکیش خوانند. آن نزدیك خدا اسلام است، و اگر تفصیل آن خواهی که بدانی، قول و عمل و نیت است، و اگر روشن‌تر وگشاده‌تر خواهی پنج چیز است: یکی قرآن و حکم آن، دیگر رسول و سنت وی، سدیگر اجماع علماء اهل سنت، چهارم آثار پیشینیان، پنجم قیاس سمعی. این همان دینست که رب العالمین گفت وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ ديناً. و بعضی مفسران گفته‌اندکه این جواب مشرکان است، که هرکسی ازیشان بآنچه داشت از ملت وکیش فخر می‌آورد، و میگفت لا دین الا دیننا و هو دین اللَّه. پس ربّ العالمین ایشان را دروغ زن کرد باین آیت وگفت: نه چنان است که ایشان می‌گویند، انّ الدین عند اللَّه السلام الذی جاء به محمد ص. و دین را چند معنی است: فرمان داری، و ولایت‌داری، و پاداش، و شمار، و عادت و این همه در دین ملت داخل‌اند.
و اصل اسلام خویشتن فرادست دادن است، و فرماینده را خویشتن بیفکندن است، و اختیار خود برگرفتن، وکسی در دست کسی دهندکه او را چنانك خواهی میکن او را، گویند او را مسلّم در دست وی نهادند و اسلام و استسلام هر دو یکسان است:

فالآن قد جئت مستسلما فما شئت فافعل بمستسلم

قوله: وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ ایشان که مختلف شدند جهودان‌اند، وکتاب توریت است، و علم اینجا قرآن است. وگفته‌اندکه محمد است. و از بهر آن او را علم نام نهادندکه معلوم ایشان بود بنعت و صفت وی بیش از بعثت وی. میگوید تا نیامده بود یك گروه بودند بیك قول که او آمدنی است و بودنی براستی، و چون بیامد دوگروه شدند: قومی گفتندکه استوارست، قومی گفتندکه نیست. آن گه گفت بَغْياً بَيْنَهُمْ یعنی این اختلاف که افتاد بحسدی بود که در میان ایشان بوده. حسد آنست که در دلست، چون بگفت و کرد آید بغی است.
وَ مَنْ يَكْفُرْ بِآياتِ اللَّهِ قيل: یعنی بمحمد و القرآن فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ ای سریع التعریف للعامل عمله.
فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ میگوید: اگر این جهودان با تو خصومت کنند، درکار دین. تو بگوی من قرار دادم و سپردم خودی خود وکردار خود و دل خود و نیت خود از برای خدای وَ مَنِ اتَّبَعَنِي و مهاجر و انصار

که بر پی من ایستاده‌اند، همین کردندکه من کردم. و آنچه گفت: أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ مراد وجه مفرد نیست که همه تن و جمله جوارح مرادست. اما وجه با آن مخصوص کرد که شریف ترین جوارح است و عظیم‌تر همه، چون وجه بخضوع درآید همه جوارح تبع وی بود، وَ قُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ وگو جهودان و ترسایان را که توریت و انجیل ایشان را دادند وَ الْأُمِّيِّينَ و امیان عرب یعنی مشرکان، ایشان که کتاب نداشتند. أَ أَسْلَمْتُمْ؟: لفظ استفهام است و معنی امر، چنان که جای دیگر گفت فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ؟ و جای دیگر فَهَلْ أَنْتُمْ شاكِرُونَ؟ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ؟ أَ أَسْلَمْتُمْ خود را بیوکنید.

فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا مصطفی ص این آیت بریشان خواند یعنی بر اهل کتاب ایشان گفتند «اسلمنا» ما مسلمان شدیم. رسول خدا گفت: جهودان را

«أ تشهدون انّ عیسی کلمة من اللّه و عبده و رسوله؟»

ایشان گفتند: معاذ اللّه که عیسی بنده باشد. این است که رب العالمین گفت: وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ. بلاغ اسم است و تبلیغ مصدر. میگوید: اگر ایشان از اسلام و دین برگردند، بر تو جز تبلیغ رسالت نیست، و راه نمودن کار تو نیست: لیس علیك هداهم» و این آیت پیش از نزول آیت قتال فرود آمد، پس چون آیت قتال فرود آمد این آیت منسوخ گشت.

وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ یعنی بصیر بمن آمن بك و صدّقك و بمن کفر بك وکذّبك. مومن وکافر را می‌بیند، و اعمال همه می‌داند، و فردا همه را پاداش می‌دهد، هرکسی را سزاء خویش و جزاء خویش، چنان که گفت «و وفیّت کل نفس ما عملت و هو اعلم بما یفعلون.»

النوبة الثالثة

قوله تعالی: الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا رب العالمین جل جلاله و تقدست اسمائه و لا اله غیره، درین آیت دوستان خود را می‌نوازد، و روش ایشان باز می‌گوید و گفتار و کردار ایشان می‌ستاید، و می‌پسندد. آفرین خدا بر آن جوانمردان بادکه در هر چه گویند و هر چه خواهند و هر قاعده که نهند از اول نام دوست برند، و ازو گویند، و باو گویند، که با او خوکرده‌اند و بآن آسوده‌اند.

با هرکه سخن گویم گر خواهم وگر نه ز اول سخن نام توام در دهن آید

آن گه در هر چه شنوند و خوانندگویند: «آمنّا» در گفته اللّه گویند «آمنّا» در گفته رسول گویند «آمنا» از ذات صمدی و صفات سرمدی شنوندگویند «آمنّا» بهشت و دوزخ و ترازو و صراط شنوندگویند «آمنّا» امروز نادیده در غیبت «آمنّا» فردا در قیامت با مشاهدت «آمنّا» جلال رؤیت ذو الجلال، و رضوان اکبر، هم در قیامت هم در بهشت ثمره «آمنّا.»

بهرچ از اولیا گویند ارزقنا و دفّقنا بهرچ از انبیا گفتند: آمنّا و صدّقنا

اگر نیاز نمودند و آمرزش خواستند فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا خداوندا! خط کرم برگناهان ما کش، و این نهادهای ضعیف را مسوز بآتش. خداوندا! بحرمت این دلهای با وصال تو خوش، که نسوزی ما را بآتش! فریاد ازو که باو بد گمانست، ازگمان بدت او را چه زیان است! وَ قِنا عَذابَ النَّارِ خداوندا! ما را از آتش دوزخ پرهیز ده! و از عقوبت خویش ما را گریز ده! این جا نکته عزیزگفته‌اند: آتش هر چند قوی‌تر و سوزان‌تر بود چون آب بآن رسد نیست شود، یا بایدکشته گردد، آن ساعت که تو خلوتی را دست آری، و در پس زانو نشینی، و قطره چند آب از چشم فروباری، فرشته را گویند این آب نگه‌دار. نفسی سرد از سر حسرت و درد بر آری، فرشته دیگر را گویندابن بردار. تا فردا که آتش دوزخ تاختن آرد، از یك سو آب آید و از یك سو باد، و آن آتش هزیمت گیرد، بنده گوید بار خدایا! این چیست؟ گویند او را: این آب دیده تو و آن آه سینه تو.

الصَّابِرِينَ ای بقلوبهم، الصَّادِقِينَ بارواحهم، الْقانِتِينَ بنفوسهم، الْمُنْفِقِينَ بمیسورهم، الْمُسْتَغْفِرِينَ بالسنتهم. آن

جوانمردانی که گفتارشان آنست، کردارشان اینست که بدل شکیبایانند بر فرمان حق، بروح راست روانند در عهد حق، بتن فرمان بردارانند در حق حق، بمال هزینه کنندگانند در راه حق، بزبان آمرزش خواهانند و جویندگانند از کرم حق.

الصَّابِرِينَ ای صبروا علی البلوی، و رفضوا الشکوی حتی و صلوا الی المولی، و لم یقطعهم شيء من الدنیا و العقبی. بهر بلوی صبرکردند، و شکوی بگذاشتند، از دنیا و عقبی روی برتافتند تا بمولی رسیدند. وَ الصَّادِقِينَ ای صدقوا فی الطلب فقصدوا، ثم صدقوا حتی شهدوا، ثم صدقوا حتی وجدوا، ثم وجدوا حتی قعدوا فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر. راست گفتند تا در روش آمدند، پس راست رفتند تا منزل بریدند، راست اندیشیدند تا بمقصد رسیدند، پس شاهد صدق بگذاشتند و خود را فرا آب دادند تا بساحل امن و مقعد صدق رسیدند، عند ملیك مقتدر.

الْقانِتِينَ ای بملازمة الباب، و تجرّع الاکتئاب، و ترك المحاب، و رفض الاصحاب، الی ان تحققوا بالاقتراب، جامه فقر بپوشیدند، و بر در سرای کرم دست نیاز برداشتند، که تا نگشایی نرویم، و تا ننوازی برنگردیم، ساجدا و قائما یحذر الآخرة و یرجو رحمة ربه. گه در سجود وگه در قیام، گه با بیم وگه با امید. از حضرت عزّت این نواخت می‌آیدکه میدان راه دوستی افرادست، آشامنده شراب آن از دیدار بر میعاد است. برسد هرکه صادق است روزی بآنچه مرادست.

بخت از در خان ما در آید روزی　　خورشید نشاط ما بر آید روزی
و از تو بسوی ما نظر آید روزی　　و این انده ما هم بسر آید روزی

وَ الْمُنْفِقِينَ ای جادوا بمیسورهم من الاموال، ثم بنفوسهم من حیث الاعمال، ثم بقلوبهم من صدق الاحوال. گه مال بازند وگه حال، گه تن بازند وگه جان. مال در راه دوست، و حال درکار دوست، تن در جستن دوست، و جان در دیدار دوست.

ما را همه هر چه هست ایثار تراست　　گوش از قبل سماع گفتار تراست
دیده نظر جمال بسیار تراست　　جان و دل و دین نثار دیدار تراست

وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحارِ ای یستغفرون عن جمیع ذلك اذا رجعوا الی الصّحو عند ظهور الاسفار من فجر القلوب، لا من فجر یظهر فی الاقطار. تا در روش باشند این سان و صفت ایشان و نعت و سیرت ایشان! بازکه بکشش رسند و صبح یگانگی از افق تجلی اسفار دهد، از آن شواهد خوف و رجا و صدق و صبر استغفارکنند. مصطفی ص ازین جا گفت: انّه لیغان علی قلبی لانّی لاستغفر اللّه فی الیوم سبعین مرة

از معرفت فرا گذرند تا بمعرفت رسند، و از دوستی برتر شوند تا دوست بینند، دوستان را دوستی منزل است و دوست وطن، با شناخته آرام گیر نه با شناختن! این است که ربّ العزت گفت: وَ أَنَّ إِلی رَبِّكَ الْمُنْتَهی.

شیخ الاسلام انصاری رحمه اللّه بجمله این معانی اشاره کرده است وگفت: نشان حوادث در ازلیت کوم، سیل که بدریا رسید از آن سیل چه معلوم؟ همه هستیها نیستند در آن اول قیّوم! ای رستاخیز شواهد و استهلاك رسوم، عارف به نیستی خود زنده است، ای ماجد قیوم! جهان از روز پر و نابینا محروم! ظاهر شدی سخن شدم سخن نماند، پیدا شدی دیده شدم دیده نماند!

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان　　وز علت و عار برگذشتیم آسان
آن نور سیه ز لا نقط برتر دان　　زان نیزگذشتیم نه این ماند و نه آن

قوله: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ شهد الحقّ للحقّ بانّه الحقّ، خود را خود ستود! و خود را خود گواهی داد، بسزای خویش، از صفت خویش، درکلام خویش خبر داد از وجود خویش، و صمدیت خویش، و قیّومیت خویش، و دیمومیت خویش، شهد سبحانه بجلال قدره وکمال عزّه حین لا جحد و لا جهل و لا عرفان لمخلوق،

و لا عقل و لا وفاق و لا نفاق و لا حدثان و لا سماء و لا فضاء و لا ظلام و لا ضياء. نه عالم بود و نه آدم، نه هوا و نه فضا، نه بر و نه بحر، نه نور و نه ظلمت، نه فهم و نه فرهنگ، نه وفاق و نه نفاق. که ربّ العالمین بجلال قدر خویش وکمال عز خویش سخن گفت وگواهی داد بیکتایی و بی‌همتایی خویش، و خبر داد از صفات و ذات خویش! امروز همانست که بود، و جاوید همان! هرگز نبود که نبوده و هرگز نباشدکه نباشد! اولست و آخر، ظاهر و باطن! اول که همیشه هست، و بود و نبودها دانست! آخرکه همیشه باشد، و میداند آنچه دانست. ظاهر بکردگاری، و غالب هرکس بجبّاری، و برتر از هر چیز به بزرگواری! باطن از دریافت چون، و از قیاس وهمها بیرون! و پاك ازگمان و پندار و ایدون.

در ذات لطیف تو حیران شده فکرتها بر علم قدیم تو پیدا شده پنهانها

وَ الْمَلائِکَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ بزرگست شرف فرشتگان و انبیاء و علما، و شگرف بر آمدکار ایشان، که اللَّه شهادت ایشان با شهادت خود پیوند داد، نه از آن که شهادت وی را بوحدانیت خود پیوندی می‌دریابد از شهادت مخلوقان! نی‌نی که عزت وی وی شناسد و عزت وی احدیت وی داند، از نبود پس بود پیوند نیابد، و وحدانیت او را موحّدی می‌درنیابد، و هستی وی را مقرّی می درنیابد، و دوام ملك وی را آسمان و آسمانیان و زمین و زمینیان می‌درنیابد، وکمال الوهیت وی را دنیا و آخرت، بهشت و دوزخ می‌درنیابد، کبریاء وی عزت وی شناسد و عزت وی احدیت وی داند!

فلوجهها من وجهها قمر و لعینها من عینها کحلّ

تراکه داندکه ترا تو دانی و تو، ترا نه داندکس، ترا تو دانی بس!، بلی سعادت فرشتگان و انبیاء و علما بود و تشریف و اکرام ایشان و تخصیص ایشان از میان خلقان که خود خواست و خودکرد و خود نواخت، و بمعرفت خودشان راه داد. و اللَّه یختص برحمته من یشاء.

إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ دین پسندیده که خدای را ببندگی بآن برزنند و بر حکم آن وی را پرستند، و رضای وی بآن جویند، و بآن بوی بازگردند دین اسلام است. و اسلام را سه منزل است: اول منزل اعتراف حقن دماء و اموال است، شمشیر ازگردن بردارد، و مال وی بر وی نگه دارد، اگر موافق باشند یا منافق، متّبع یا مبتدع. منزل دیگر اعتراف است با اعتقاد درست، و اتباع سنت، و وفاء عمل. سوم منزل اسلام استسلام است: و این غایت کار است، و پسندیده اللَّه است، و معرفت را پناه است. خود را بر درگاه عزّت حق بیفکندن و وی را منقاد بودن، و بحکم وی راضی شدن. و بآن اعتراض نیاوردن، و از آن اعراض نکردن و آن را تعظیم نهادن، و شکوه داشتن! و آنچه ابراهیم دعا کرد خود را و اسماعیل را مسلمان خواست غایت این منزل سوم بود وگفت: رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَیْنِ لَکَ همانست که گفتند او را أَسْلِمْ فقال أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِینَ و هو المشار الیه بقوله تعالی حکایة عن یوسف علیه الصلاة و السلام تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِینَ.

۶ النوبة الاولی

قوله، تعالی: إِنَّ الَّذِینَ یَکْفُرُونَ ایشان که کافر می‌شوند و نمی گروند بآیات اللَّهِ بسخنان خدای وَ یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیْرِ حَقٍّ و پیغامبران را میکشند بناحق وَ یَقْتُلُونَ الَّذِینَ یَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ و میکشند ایشان را که بداد و راستی فرمایند. مِنَ النَّاسِ از مردمان، فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ (۲۱) بشارت ده ایشان را بعذابی دردنمای.

أُولئِکَ الَّذِینَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ ایشان‌اندکه تباه گشت (و نیست شد) کردار های ایشان، فِي الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ هم درین جهان (ببی نامی) و هم در آن جهان (ببی پاداشی.) وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِینَ (۲۲) و نه ایشان راست هیچ یاری ده.

أَ لَمْ تَرَ؟ نمی‌بینی و ننگری إِلَى الَّذِینَ أُوتُوا نَصِیباً مِنَ الْکِتابِ بایشان که ایشان را بهره‌ای دادند ازکتاب (آسمانی) یُدْعَوْنَ إِلى کِتابِ اللَّهِ می‌باز خوانند ایشان را با نامه خدا لِیَحْکُمَ بَیْنَهُمْ تا حکم کندکتاب خدا میان

ایشان ثُمَّ يَتَوَلَّى آن گه بر می گردد. فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَ هُمْ مُعْرِضُونَ (۲۳) گروهی ازیشان روی گردانیده (باك نداشته، و فروگذاشته.)
ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا آن (دلیری ایشان) بآنست که ایشان گفتند، لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُودات فردا آتش بکسی از ما نرسد مگر روزی چند شمرده، وَ غَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ و ایشان را فریفته کرد در دین ایشان ما كانُوا يَفْتَرُونَ (۲۴) آنچه خود می‌ساختند از دروغ.
فَكَيْفَ إِذا جَمَعْناهُمْ تا چون بود حال ایشان آن گه که فراهم آریم ایشان را، لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيهِ روزی را که در بودن آن روزگمان نیست وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (۲۵) و سپرده آید بهر تنی آنچ کرد، و بر هیچ کس از ایشان بیداد نیابد.

النوبة الثانية

قوله تعالى. إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ الآية... آیات این جا قرآن و دین است بقول بعضی مفسران، و بقول بعضی: آیات اللَّه حجتهای روشن است و برهان صادق بر وحدانیت و فردانیت خدای درکتابهای وی، و بیرون ازکتاب دلائل روشن در آفاق و در انفس بر اثبات نبوّات و شرائع، که خلق باعتبار آن محدثاند و مامور، و الیه الاشارة بقوله: وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْها ربّ العزّة گفت: جهودان و ترسایان بآیات ما کافر شوند وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ و پیغامبران را بجور و دلیری و بنا حق میکشند. ابو عبیده جراح گفت: یا رسول اللَّه! من اشد عذابا یوم القیامة؟» ازین مردمان کرا عذاب سخت‌تر و صعب‌تر باشد بروز رستخیز؟ رسول خدا جواب داد: «من قتل نبیّا او رجلا امر بمعروف او نهی عن منکر»
گفت عذاب صعب کسی را باشدکه پیغامبری راکشت یا آن مرد که امر بالمعروف و نهی عن المنکر فرماید، پس مصطفی (ص) این آیت برخواند و آن گه گفت: یا ابا عبیده! بنی اسرائیل چهل و سه پیغامبر را بیك ساعت از اول روز بکشتند، پس صد و دوازده مرد از نیك مردان و عابدین بنی اسرائیل برخواستند، تا بر ایشان امر بمعروف رانند و نهی منکرکنند، ایشان آن صد و دوازده مرد را در آخر روز بکشتند، مفسران گفتند این ملوك بنی اسرائیل بودند از آن جهودان که بعد از موسی برخاستند، و این آیت در شان ایشان فرود آمد.
و يقاتلون الذين الايه... قرائت حمزه است و نصیر ازکسانی. و مقاتلت این جا بمعنی قتل باشد، و مفاعله بر معنی فعل در لغت هست، چنان که گویند «عافاه اللَّه» «قاتله اللَّه!». و در خبرست: «بئس القوم قوم يقتتلون الّذين يأمرون بالقسط من الناس، بئس القوم قوم لا يأمرون بالمعروف و لا ينهون عن المنكر، بئس القوم قوم يمشى المؤمن بينهم بالتقية و الكتمان.
آن گه گفت: فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ. در قرآن جایها بشارت گفت بمعنی نذارت، این از آن است. و عذاب اسم است و تعذیب مصدر و اصله من قولهم «ماء عذب» فالتعذيب ازالة ذلك العذب، كقولهم مرّضته، و قذّيته، في ازالة المرض و القذى. و فرق میان عذاب و عقاب این است که عقاب بر سبیل مجازاة باشد، یعنی که بر عقب جرم متقدّم میرود، و عذاب همه جای کار فرمایند در مجازاة و غیر آن. هر چندکه جهودان در روزگار رسول اللَّه قتل نکردند بلکه اسلاف ایشان کردند، اما بحکم آنکه متّبع اسلاف خویش بودند، و بر فعل ایشان و قتل ایشان رضا دادند، و آن می‌پسندیدند، مستوجب عذاب گشتند هم ایشان و هم اسلام ایشان. میگوید ایشان را خبر ده که هم ایشان را عذاب است و هم اسلاف ایشان را، هر چندکه این متاخران جهودان اگر ایشان را بر مصطفی و بر مؤمنان دست رس بودی هم قتل کردندی چرا که ایشان هم بر اعتقاد اسلاف خود بودند، نبینی که در بعضی جنگها و حربها که ایشان را با رسول (ص) بود همت قتل کردند، اما رب العالمین وی را از ایشان نگه داشت، و ایشان را از وی باز داشت، و هو المشار الیه بقوله وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ. در بعضی اخبار بیارندکه هیچ مسلمان با جهود همراه نشود که جهود همت قتل مسلمان کند اگر تواند یا از پیش شود، پس ایشان را بحکم این

اعتقادگفت: فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ..
قوله: أُولئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ... الايه. اما فی الدنیا فلانهم لم یحقن دماءهم و اموالهم، و لم یحصلوا منها محمدة، و اما فی الآخرة فلانهم لم یستحقوا بها ثوابا. و اعمال جهودان آنست که بدعوی می‌گفتندکه ما پذیرنده توراتیم و بر شریعت موسی ایستاده، ربّ العالمین گفت: این اعمال که دعوی میکنند باطل است و تباه، که نه درین جهان ایشان را نیك نامی داد، نه در آن جهان پاداش.
قوله: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ... الآية این رؤیت حقیقی است، میگوید نمی‌بینی و ننگری باین جهودان که ایشان را نصیب دادند از آسمان یعنی کتاب توریت يُدْعَوْنَ إِلى كِتابِ اللَّهِ این کتاب دوم قرآن است و احکام آن، بقول قتاده. میگوید: آن جهودان را با کتاب قرآن و حکم آن و اتباع محمد (ص) خواندند، نپذیرفتند، و از آن برگشتند و روی برگردانیدند، با آنکه وی را می‌شناختند بنام و صفت و نعت. فانهم یجدونه مکتوبا عندهم فی التورية و الانجيل، و بيك روایت از ابن عباس يُدْعَوْنَ إِلى كِتابِ اللَّهِ مراد از این کتاب هم تورات است و آن را قصه است، میگویند: مردی و زنی از اهل خیبر از اشراف ایشان زنا کردند، و بحکم کتاب تورات مستوجب رجم شدند، امّا کراهیت می‌داشتند رجم ایشان را، که از اشراف و مهتران بودند، بر مصطفی (ص) آمدند تا از وی رخصتی یابند درکار ایشان، رسول خدا ایشان را حکم رجم کرد نعمان بن ابی اوفی و یحیی ابن عمرو از سران جهودان بودند، گفتند: یا محمد! بیداد میکنی بر ایشان، که بر ایشان رجم نیست» مصطفی گفت: «بینی و بینکم التوراة».
میان من و شما توراة است یعنی بحکم تورات فرود آئیم، ایشان باین رضا دادند، پس رسول خدا گفت از شما که داناتر است بتورات؟ گفتند مردی است اعور از دانشمندان فدك او را ابن صوریا گویند، و او را بخواندند، رسول گفت: تویی ابن صوریا؟ گفت آری! گفت تو عالم جهودانی؟ گفت چنین میگویند. آن گه رسول خدا توریت بعضی بخواست که در آن ذکر رجم بود، ابن صوریا درگرفت و میخواند تا بآیت رجم درگذشت. آن گه دست بر آن نهاده و پوشیده داشت. پس عبد اللَّه ابن سلمان دست وی بگرفت و آن آیت رجم بهر رسول اللَّه و بهر جهودان خواند، نبشته بود: «المحصن و المحصنة اذا زنيا، و قامت عليهما البينة، رجما و ان كانت المراة حبلى، تتربص بها حتى تضع ما فی بطنها» پس رسول خدا فرمود: تا آن هر دو جهودان را که زنا کرده بودند رجم کنند جهودان از آن در خشم شدند و بیرون رفتند، رب العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد. ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَ هُمْ مُعْرِضُونَ میگوید: گروهی از ایشان برگشتند و روی گردانیدند از حق، یعنی علما و رؤساء ایشان بعد از آنکه دانستندکه رجم حق است و حکم تورات است.
و بهر آن گروهی باعراض مخصوص کرد، نه همه که لختی از علمای ایشان چون عبد اللَّه بن سلام و اصحاب او مسلمان شده بودند و ایمان آورده.
وگفته‌اندکه فرق میان تولّي و اعراض آنست که: تولی آنست که حاجتی را برگردد بر عقد و نیّت آن که باز آید، و اعراض آنست که بدل و همت برگردد و روی برگرداند یعنی يترك المنهج و ياخذ فی عرض الطريق متخبّطا. گفته‌اند تولی آنست که دوستی و هواخواهی بگذارد، اما بتن برنگردد. و اعراض آنست که دوستی بگذارد و بتن نیز برگردد.
ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا ای ذلك الاعراض عن حكمك بسبب اغترارهم، حيث قالوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُوداتٍ این ایام معدودات آن چهل روز خواهندکه در آن گوساله می‌پرستیدند یعنی بعدد آن روزها که گوساله پرستیدیم ما را عذاب خواهد بود. رب العالمین گفت: این دروغ ایشان را فرهیفته کرد، خود دروغ فرا می‌سازند و خود بدان فرهیفته می‌گردند. و دروغ آنست که گفتند لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُوداتٍ و گفته‌اند آن دروغ که ایشان را فرهیفته کرد آنست که گفتند «نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ».

قوله: فَكَيْفَ إِذا جَمَعْناهُمْ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيهِ گفته‌اند: که معنی یوم وقت است و آنچه گفت «فی ستة ایام، فی اربعة ایام، فی یومین» معنی همه وقت است، که این روز و شب بر اختلاف نزدیك ما است، و اللّه تعالی لیس عنده لیل و نهار عبد اللّه بن مسعود گفت. «انّ ربّکم لیس عنده لیل و لا نهار، نوّر السماوات من نور وجهه.»
فَكَيْفَ إِذا جَمَعْناهُمْ الایة... میگوید: که تا چون بود حال و قصه ایشان که ما ایشان را با هم آریم لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيهِ روزی را که در بودن آن روزگمانی نیست و نه شور دل را جایی. اگرکسی گوید چگونه شك از آن نفی کرد، و بسیارکس هست از مردمان یعنی کافران که در آن بشك‌اند، چنان که ربّ العزت حکایت کرد از قومی: إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ جواب آنست که: این آیة لا ریب بمعنی نهی است چنان که گفت فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ ای لا ترفثوا و لا تفسقوا. دلیل برین آنست که جای دیگر نهی صریح کرد: فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ، فَلا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ اگرگویند این شك در قصد و اختیار مردم نیاید، چگونه نهی میکند چیزی که در آن اختیار نیاید؟ جواب آنست که: هر چند چنین گفت اما معنی آن حثّ است بر تدبر و تفکر، یعنی که تفکرکنید و نیك بیندیشید و باز دانید. و این تدبّر و تفکّر در قصد و اختیار آید، وگمان و شور دل باز برد. و روی ابو هریرة قال: قال النبی ص یجمع اللّه الخلق یوم القیامة فی صعید و احد ثمّ یطلع علیهم ربّ العالمین، فیقول: یتبع کل انسان ما کان یعبد، و یبقی المسلمون فیطلع علیهم و یعرفهم بنفسه، ثم یقول انا ربکم فاتبعونی، و قال النبی ثم تنشق الارض عنکم فتخرجون منها شابا کلکم علی سن ثلاثین، و لسان یومئذ سریانی، فتخرجون عراتا حفاة غلفا غزلا الی ربکم تنسلون، و انا اول من تنشق عنه الارض.»
وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ: ای جزاء ما کسبت وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ بنقصان حسناتهم و زیادة سیّئاتهم. قال الضحاك عن ابن عباس: فاول رایة ترفع لاهل الموقف ذلك الیوم من رایات الکفار رایة الیهود، فیفضحهم اللّه علی رؤس الاشهاد ثمّ یأمر بهم الی النار.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ الایه... ای الّذین ربطناهم بالخذلان و وسمناهم بوصف الحرمان، اخبرهم انا سوف ننقلهم عن دار الهوان و من الخذلان و الحرمان الی العقوبة و النیران، کسی که در ازل خسته تیغ شقاوت شد، در ابدکمند سعادت او را نگیرد، و آن را داغ خذلان بر جان نهادند، نی! روزبه و دولت یار او نباشد، آن را که نواختند آن روز نواختند، و آن را که راندند آن روز راندند.
عباس را که کمند سعادت از مکنون غیب بینداخته بودند، درکعبه شد و سر پیش بر سجود نهاد و می‌گفت یا لات! یا هبل! بار خدای عالم میگفت: لبیك عبدي لبیك!» غلغل در فرشتگان افتادکه بار خدایا! او لات و هبل میخواند و تو بعزّت خویش جواب میدهی! گفت ای فرشتگان! آرام گیرید، که شما را بر مکنونات غیب ما اطلاع نیست، اگر او را در بندگی سهو و غلط افتاد ما را در خداوندی سهو و غلط نیفتاد، و شما نظارگیان آئید نظاره کنید، تا تقدیر ما در حق وی و فرزندان وی تا بقیامت چه اعجوبه بیرون دهد! و آنکه آن میر پیغامبران نوح پیشانی خویش بدان درگاه در خاك مالید و گفت: بار خدایا! در دل پدران در حق فرزندان تو به دانی، تواند بود که برین ضعف و پیری ما رحمت کنی، و این پسر را دین اسلام کرامت کنی. از جبار عالم خطاب آمد که: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ یا نوح! حکم ما چنان رفت در ازل که سر فرزند توکلاه توحید را نشاید، و حکم ما را مرد نه، و بر آن مزید نه! تا بدانی که این کاریست رفته و بوده! آن را که خواندند آن روز خواندند، و وسیلت نه، و آن را که راندند آن روز راندند، و علت در میان نه! آن کشته قضا چندین سال بساط عبادت پیمود بر امید وصل، چون پنداشت که دیده املش گشاده شود، یا نفحه وصال در دلش وزد، از سماء سمو بر خاك مذلّت افتاد اخلد الی الارض سیاه افتاد است.

پیش تو رهی چنان تباه افتادست کز وی همه طاعتی گناه افتادست

این قصه کز آن روی چو ماه افتادست این رنگ گلیم ما سیاه افتادست.

قوله: فَكَيْفَ إِذا جَمَعْناهُمْ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيهِ. آیا تا چون بود حال ما روز رستخیز؟ که جهانیان را از اول موجودات تا آخر دور مخلوقات بیك نفخه اسرافیلی از خاك جهان برانگیزند، و بیك لمحه در عرصات قیامت حاضرکنند، وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً

باش تا از صدمه صور سرافیلی شود صورت خوبت نهان و سیرت زشت آشکار.

باش تا اظهار عزت و ریاست کوه‌ها فرا رفتن آید، دست و پای و پشت و پهلو فرا گرفتن آید، و آن عیبها پوشیده و سرها آلوده فرا دیدن آید، و با توگویند.

فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ. پرده از روی کارت برگرفتیم، یعنی که خود را چه توخته و چه ساخته؟ همان بینی که خود فرستاده! همان خوری که خود پخته، همان دروی که خود کشته؟ اینست که رب العالمین گفت هُنالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ ما أَسْلَفَتْ، هر چه تو امروز به پناه او شوی فردا از تو برگردد، و ترا بگذارد، مگر تقوی که درین سرای و در آن سرای ترا ضایع نگذارد. همه حسبها را آن روز داغ کنند، و همه نسبها را پی کنند، تقوی را گویند بیا که امروز روز بازار تست، هرکرا از تو نصیبی بود در آن سرای امروز در سرای جزا او را بر قدر نصیب او بمنزلی فرود آر، آشنایان خویش را در مَساكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ فرود آر: عاشقان خویش را در حضرت رضا و رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ فرود آر، آشنایان تقوی دیگرند و عاشقان تقوی دیگر، آشنایان اوکسانی‌اند که از حرام و شبهات بپرهیزند، و حرکات و سکنات و اقوال و افعال ایشان بدستوری تقوی باشد، و عاشقان تقوی کسانی‌اندکه از طاعات و حسنات خویش از روی نادیدن چنان بپرهیزندکه دیگران از معاصی و سیئات بپرهیزند. ابو القاسم نصیر آبادی رحمه اللّه از خواص متقیان بود، او را گفتند: تقوی چیست؟ از حالت خویش از تقوی خبر داد و گفت: ان یتقی العبد ما سوی اللّه تقوی آنست که از هر چه جز اللّه است پرهیزی. هر آینه این کس برابر نبود با آن کس که از حرام تنها بپرهیزد. اشارت قرآن چنان است که إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ فردا که روز رستخیز باشد، و روز نواخت و سیاست هرکس که بمراتب تقوی برتر، او بحضرت آلهیت نزدیکتر و گرامی‌تر!. همانست که رب العالمین گفت: وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ.

۷ النوبة الاولی

قوله تعالی: قُلِ اللَّهُمَّ گوی بار خدایا، مالِكَ الْمُلْكِ دارنده و خداوند پادشاهی، تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ دهی پادشاهی او را که خود خواهی، وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ و میکشی پادشاهی از دست هرکه خواهی، وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ و عزیز میکنی او را که می‌خواهی، وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ و خوار میکنی او را که می‌خواهی، بِيَدِكَ الْخَيْرُ بدست تست همه نیکی إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲۶) تو بر همه چیز توانایی.

تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ می‌درآری شب وَ روز وَ تُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ و می‌درآری روز و شب وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ و زنده از مرده می‌بیرون آری وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ و مرده از زنده می‌بیرون آری. وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ (۲۷) و روزی دهی او را که خواهی بفراخ بخشی (بی‌تقتیر.)

لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مبادا که گیرند گرویدگان ناگرویدگان را بدوستی، مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ بیرون از گرویدگان. وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ و هرکه آن کند (که موالات گیرد از مومنان با کافران) فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ او از خدا در هیچ چیز نیست إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقاةً مگر آنکه بپرهیزید از ایشان، وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ و حذر می‌نماید خدای شما را از خویشتن وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ (۲۸) و با خداست بازگشت.

قُلْ إِنْ تُخْفُوا ما فِي صُدُورِكُمْ گوی اگر پنهان دارید آنچه در دلها دارید أَوْ تُبْدُوهُ یا (بگفت وکرد) آن را پیدا کنید، يَعْلَمْهُ اللَّهُ در هر دو حال خدای آن را می‌داند وَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ و می‌داند هر چه در آسمانهاست و هر چه در زمین است. وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲۹) و خدای بر همه چیز تواناست.

يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ آن روزكه بيابد هر تنى ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً آنچه كرد از نيكى حاضركرده پيش وى، وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ و هر چه كرد از بدى تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ، دوست دارد و خواهدكه ميان او و ميان آن بدى، أَمَداً بَعِيداً اندازه بودى دور (كه نه او آن بيند و نه آن باو رسد) وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ و حذر مى‌نمايد خداى شما را از خويشتن، وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ (٣٠) و اللَّه سخت مهربانست به بندگان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: قُلِ اللَّهُمَّ، مالِكَ الْمُلْكِ... ابن عباس گفت: معاذ بن جبل از مسجد رسول بازماند و نمى‌شد، رسول او را ديد، گفت: يا معاذ! چرا از مسجد باز ماندى و نمى‌آيى؟ گفت يا رسول اللَّه يوحناى جهود را بر من دينى است، و بر راهم مترصد نشسته و چيزى ندارم كه اين دين بگذارم، ترسم كه اگر بيرون آيم مرا بمسجد نگذارد، و از حضرت تو باز دارد. رسول گفت: يا معاذ! خواهى كه اللَّه گردن تو ازين دين آزادكند، وكار فروبسته بگشايد، بر خوان قُلِ اللَّهُمَّ.. تا آخر هر دو آيت. معاذ گفت، خواندم و اللَّه تعالى آن كار بر من آسان كرد، و دين گذارده شد. و بروايتى ديگر اين قصه دين با على ع رفت. رسول اللَّه ص على را گفت: قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ بر خوان آن گه بآخر گوى

«يا رحمن الدنيا و الآخرة و رحيمهما تعطى منها ما تشاء و تمسك منها ما تشاء اقض عنّى الدّين و اغننى عن العيلة»، ابن عباس گفت: كه از مصطفى ص شنيدم كه نام اعظم خداى در سوره آل عمران است در آيت: قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ.

اما سبب نزول اين آيت: مفسران گفتندكه: مصطفى ص را فتح مكه برآمد، و امت خود را وعده داد بملك پارس و روم. منافقان و جهودان را اين سخن بس دور آمد و مستبعد داشتند و گفتند، كجا صورت بندد كه ملك فارس و روم باين امت قرارگيرد!! محمد را مكه و مدينه نه بس است؟ تا نيز به فارس و روم طمع دارد! رب العالمين آيت فرستاد: قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ.... وگفته‌اندكه وعده دادن مصطفى امّت خود را بملك پارس و روم آنست كه روز خندق بر ياران قسمت كرد كه هر ده كس را چهل گز خندق مى‌بايدكند، و سلمان مردى با قوت بود، مهاجران گفتند از ماست، انصار گفتند از ماست، مصطفى ص گفت و نواخت سلمان را: «سلمان منّا اهل البيت»

عمرو بن عوف گفت من بودم و سلمان و حذيفه نعمان و شش كس ديگر از انصار و چهل گز نصيب ما، چنان كه رسول خدا در آن خط كشيده بود، گفت ما را سنگى سخت پيش آمدكه آلات ما همه در آن شكسته شد، و از آن درماندیم و از آن جا برگشتن و خط بگذاشتن روى نبود. سلمان را بحضرت مصطفى ص فرستاديم تا وى را ازين حال خبر دهد. مصطفى بيامد، و تبر از دست سلمان فرا گرفت، و يكى بر آن سنگ زد، پاره شكافته شد و از آن زخم تبر وى نورى بتافت، كه چهارگوشه مدينه از آن روشن گشت، مانند چراغ روشن در شب تاريك. مصطفى ص تكبيرى گفت، مسلمانان همچنين تكبير گفتند. يكى ديگر بزد، هم برين صفت، و هم بران سان روشنايى بتافت. سوم بار هم چنان بر آن نسق، و آن سنگ شكسته گشت و پاره پاره شد. سلمان گفت: يا رسول اللَّه! عجب چيزى ديدم كه هرگز مانند آن نديده بودم! رسول خدا با قوم نگريست وگفت: شما همان ديديدكه سلمان ديد؟ گفتند: آرى، ديديم! رسول گفت باول ضرب كه آن نور پيدا شدكوشكهاى حيره و مدائن كسرى جمله بديدم، و جبرئيل آمد و مرا خبركرد كه: امت تو بر آنچه ديدى غلبه كنند، و پادشاهى آن ديار و اقطار ايشان را باشد، و ضربت دوم كه نور پيدا شدكوشكهاى حمير از زمين روم بمن آشكارا شد، و جبرئيل آمد و همان گفت و بضربت سوم كوشكهاى صنعاء آشكارا بديدم جبرئيل همان گفت: آن گه مصطفى ص ايشان را بشارت داد، مومنان همه شاد شدند، گفتند الحمد للَّه كه ما را وعده نصرت و قوت داد. منافقان گفتند: عجب نيست اين سخن كه محمد ميگويد، و وعده باطل كه مى‌دهد؟ از مدينه او قصور حيره و مدائن كسرى چون بينند؟ و ايشان

را امروز چندان ترس است از دشمنان که حاجت بآن است که خندق پی امن مدینه فرو برند، کی توانندکه بیرون آیند و بملك صنعاء و روم و حمیر رسند؟ رب العالمین در شان آن منافقان گفت: وَ إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً. و تسکین دل مومنان را و تصدیق وعده مصطفی را این آیت فرستاد: قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ.. الایة.

و معنی آنست که: یا محمد! بگوی، ای خداوند پادشاهان! پادشاهی آن را دهی که خودخواهی او را که خواهی بپادشاهی عزیزکنی و بنوازی وگرامی داری، چون محمد مصطفی مهتر عالمیان، وگزیده جهانیان، و امّت وی بهینه امتان، و نزدیك خدا پسندیدگان، او را که خواهی خوار داری و بیوکنی چون دشمنان وی منافقان و جهودان و مشرکان. بدانکه این ملك کاری عظیم است و صفتی بزرگ.

رب العالمین در قرآن با کتاب و نبوّت قرین کرد وگفت: فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً و قال تعالی: إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِياءَ وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكاً. وگفته‌اند: «الدّین بالملك یقوی، و الملك بالدین یبقی» جای دیگر اضافت ملك با خود کرد تخصیص و تعظیم ملك را: وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ این اشارت بملك مطلق است آن ملك حقیقی که در آن جور و غصب و بی‌دیانتی نباشد، و چهار معنی قرین آن بود: علم، و قدرت، و سیاست، و عدد، بالعلم یدبّر، و بالقدرة ینفّذ، و بالسیاسة ینظم، و بالجمع یحفظ، ملك حقیقی این است، نه آن تسلط و غصب که بر سبیل مجاز ملك گویند. و علی ذلك قوله، وَ كانَ وَراءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً سمّاه ملکا مع کونه عاصیا. و هم از این باب است آنچه مصطفی گفت «اغیظ رجل عند اللَّه عز و جل یوم القیامة و اخبثه رجلٌ یسمّی ملك الاملاك، لا ملك الّا للَّه.»

قُلِ اللَّهُمَّ... این میم مشدد در افزود بجای یاء ندا که از سر بیفکنده بود.

اصل آنست که «یا اللَّه» و ضمه هاء بر جای گذاشت که نداء مفرد بود. بو رجاء عطاردی گفت: هفتاد نام از نامهای خداوند عز و جل درین میم اللّهمّ تعبیه است، نصر ابن شمیل گفت: هر آن کس که بگفت: «اللّهمّ» خدای را بهمه نامهای وی خواند پس ثواب وی چندان است که خدای را بهمه نامهای وی یادکند و برخواند ابو الدرداء روایت کرد از مصطفی

قال: «ان اللَّه عز و جل یقول انا اللَّه لا اله الّا انا، مالك الملوك و ملك الملوك، قلوب الملوك بیدی، و ان العباد اذا اطاعونی حوّلت قلوب ملوکهم علیهم بالرأفة و الرحمة، و ان عصونی حوّلت قلوب ملوکهم علیهم بالسخطه و النّقمة، فساموهم سواء العذاب، فلا تشغلوا انفسکم بالذّل علی الملوك، و لکن اشغلوا انفسکم بالذکر و التضرع الی اکفیکم ملوککم»

قوله: تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ میگوید: پادشاهی او را دهی که خود خواهی، یعنی مصطفی ص و اصحاب وی که ایشان را فتح مکه داد و نصرت برکافران، با ده هزار مرد مسلمان در مکه شد، وکافران را مقهور و مخذول کرد، و شرك را با طی ادبار خویش برد. وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ و او را که خواهی خوارداری و مقهور داری، یعنی ابو جهل و اصحاب وی که سرهای ایشان بریدند و در قلیب بدر افکندند وگفته‌اند: تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ یعنی آدم و فرزندان وی، وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ یعنی ابلیس و پس رو آن وی. تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ گویند: ملك داود است چنان که گفت وَ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ. و تَنْزِعُ الْمُلْكَ ملك طالوت است که از وی با داود شده، و گفته‌اندکه: مراد باین ملك عافیت و قناعت است چنان که مصطفی ص گفت «من اصبح آمنا فی شربه، معافی فی بدنه، و عنده قوت یومه فکأنّما حیزت له الدنیا بحذافیرها.»

وگفته‌اندکه ملك بهشت است که رب العالمین از آن خبر داد بقوله: ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً عبد العزیز بن یحیی گفت: تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ یعنی الملك علی ابلیس و قهر الشیطان:، کما

قال رسول اللَّه فی حق عمر بن الخطّاب «ان الشیطان لیفرق من جیش عمر، و ما سلك عمر فجّا الّا سلك

الشيطان فجّا آخر.»
وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ حتى يغلبه الشيطان، كما
قال عليه السلام «انّ الشيطان يجرى من ابن آدم مجري الدم»
ابن المبارك سفيان ثورى را گفت: «اخبرنى ما النّاس؟» مرا خبركن كه مردمان كه‌اند؟ يعنى ايشان كه اوصاف مردمى و خصال ستوده در ايشان است و بآن مستحق ثنا و مدح گشته‌اند؟ جواب داد، كه: دانشمندان و زيركان. گفت ملوك كه‌اند؟ گفت زاهدان. گفت اشراف كه‌اند؟ گفت پرهيزگاران. گفت سفله كه‌اند گفت ظالمان. گفت اغويا كه‌اند؟ گفت: «الّذين يكتبون الاحاديث ليستا كلوا به اموال الناس.»
وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ گفته‌اندكه: اين اشارتست به كمال قدرت خداى كه قادر بركمال آن باشدكه جمع كند ميان هر چيزى با ضد وى، چنان كه هر دو داند و هر دو تواند: اگر خواهد عزيزكند و بران قادر، و اگر خواهد خواركند و بران قادر. و برين صفت جز خداوند ذو الجلال و قادر بركمال نيست.
بِيَدِكَ الْخَيْرُ اى النصر، و الغنيمة، و عزّ الدنيا و الآخرة. ميگويد: بدست تست خدايا! عز دنيا و آخرت، و نصرت بر دشمنان، و نيكى كردن با دوستان. إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من العزّ و الذّل قَدِيرٌ همه تو دادى و بر همه توانايى، خواهى عزيزكنى، خواهى خوار دارى، خواهى بخوانى و بنوازى، خواهى برانى و بيندازى، همه تويى، كار تو دارى كريم و مهربانى، رحيم و رحمانى، عزيز و سلطانى، اگركسى گويد: چون خير و شر همه درين اوست و بخواست او، پس چرا خير مفرد گفت: و اين تخصيص خير بذكر ازكجاست؟ جواب آنست كه: اين تخصيص از آن است كه خلق كه ازو همه چيز مى‌خواهند و خير ميجويند و رغبت بخير دارند پس آنچه رغبت بآنست و خواست و همت خلق بآنست بر زبان در دعا و ذكر، همان گفتند اگر چه باعتقاد داشتندكه خير و شر همه ازوست، و آفريده اوست، و بارادت و مشيت اوست.
تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ تُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ ينقص من احدهما و يزيد فى الآخر. و معنى اين درآورد آنست كه روز پانزده ساعت است در اطول الايام، و شب نه ساعت، از روز مى‌كاهد و در شب مى‌افزايد، تا شب به پانزده ساعت شود، و روزها نه ساعت آيد در اقصر الايام. هر چه ازين كاهد در آن افزايد، و هر چه از آن بكاهد درين بيفزايد. قال بعض العلماء: ان اللّه تعالى احبّ ان يريكم عزته، فأراكم الليل و احبّ ان يريكم من رحمته، فاراكم النهار، فالليل يذكّر النّار و ما فيها، و النهار يذكّر الجنة و ما فيها.
وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ: ميت و ميّت بتشديد و تخفيف در لغت است از دوگروه عرب معنى هر دو يكسانست، اما بتشديد قراءت نافع است و حمزه وكسايى و حفص. باقى بتخفيف خوانند، ميگويد: زنده از مرده بيرون مى‌آرى و مرده از زنده. اين مرده نطفه است، و خايه مرغ، و تخم نبات، و شب تاريك. و اين زنده جانور است، و نبات، و روز روشن. اين از آن بيرون مى‌آرد و آن ازين.
وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ بغير تضييق و تقتير. و شرح اين در سوره البقره رفت.
قوله لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ اين در شأن قومى آمد از مومنان كه پنهان دوستى داشتند با جهودان. رب العالمين ايشان را از آن باز زد و نهى كرد وگفت: مبادا كه مؤمن كافر را بدوستى گيرد. همانست كه گفت: لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ. و جاى ديگرگفت: وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ.
مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ اى من غير المؤمنين و سواهم. ميگويد: بيرون از مؤمنان كسى را بدوست مگيريد، اين استحثاث مؤمنان است از ربّ العالمين بدوستى گرفتن يكديگر را، و پسند آن بنزديك خداى. و اليه الاشارة بقوله: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ. ولىّ دوست بود از دل، مدار او مداجات، و آميختن بظاهر نه اولياء باشند.
وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ الاتخاذ. فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ اى فارق دينه و برئ اللّه منه. و ميگويد: هر مومن كه موالات

گیرد با کافران اللَّه ازو بیزارست یعنی از تولّای وی بیزارست، نپذیرد خدای طاعت وی، و نپسندد.
إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقاةً و تقاة و تقیّة و اتقاء و توقی یکی است، و جمع تقاة تقی است. و یعقوب تنها تقیّة خواند. و معنی همه پرهیزیدن است، میگوید: مگرکه از ایشان ترسید و ازیشان پرهیزید، که پس رخصت است شما را که مومنانید موالات ایشان بزبان نه بدل، چنان که جای دیگرگفت: إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ.
مفسران گفتند: معنی آیت آنست که مؤمنان را روا نیست مداهنت کافران و موالات با ایشان، مگرکه کافران بر مسلمانان غلبه کنند، یا مردی مسلمان تنها در میان کافران افتد، وزیشان ترسد، آن گه او را رخصت باشدکه خویشتن را باظهارکلمه حق در دست ایشان ننهد و خود را هلاك نکند، بلکه مداهنت کند و بزبان موالات کند، چندان که در آن استحلال خون مسلمانان و اضاعت مال ایشان نباشد.
آن گه این را تقیّة گویند. تقیه در اسلام رواست بدو شرط: بیم سَر، و سلامت دل. در خبر است که مسیلمه کذاب دو مرد را از یاران رسول خدا بگرفت، با یکی گفت که گواهی میدهی که من رسول خدااام؟ گفت آری گواهی میدهم، دست از وی بازگرفت و رهایی یافت. آن دیگر سرباز زد و نگفت آنچه مراد مسیلمه بود، و او را بکشت. این قصه با مصطفی بگفتند مصطفی علیه السلام گفت: «امّا المقتول فمضی علی صدقه و یقینه و اخذ بالفضل، و امّا الآخر فاخذ برخصة اللَّه و اللَّه یغفر له»
و قال صعصعة بن صوحان لاسامة بن زید: خالص المؤمن و خالق الکافر، فان الکافر یرضی منك بالخلق الحسن، و یحق علیك ان تخالص المؤمن» این در حال تقیه است و مذهب جماعت مفسران است. امام مذهب معاذ بن جبل و مجاهد و جماعتی از علما آنست که: این تقیه در ابتداء اسلام بود و پیش از آنکه دین اسلام مستحکم شود و قوت گیرد، اما امروز تقیه در دار الحرب است نه در دار الاسلام که بحمد اللَّه رکن اسلام قوی است، و رایت اسلام ظاهر وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا.
آن گه مسلمانان را بترسانید، و حذر نمود از خشم خویش اگر با کافران دوستی گیرندگفت: وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ ای عذاب نفسه وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ میگوید: بازگشت همه با اللَّه است یعنی آنچه در دنیا بندگان را داده بود. از ملك و ملك و تصرفات آن همه ازیشان در قیامت واستانند، و با اللَّه شود، و همانست که جایها در قرآن گفت: إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ.
آن گه تمامی تحذیر را گفت: قُلْ إِنْ تُخْفُوا ما فِي صُدُورِكُمْ گوی اگر پنهان کنید آنچه در دل دارید از موالات کفّار، یا از نااستوارگرفتن رسول و بگذاشتن حق او أَوْ تُبْدُوهُ یا آنچه در دل دارید بکردار پیدا کنیدکه با رسول بحرب و قتلا بیرون آئید، يَعْلَمْهُ اللَّهُ فیجازیکم علیه، خدای میداند هر دو حال از شما، و شما را بآن پاداش دهد، چنان که سزای شما وکردار شما بود.
آن گه گفت يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ، وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ او خداوندیست که هر چه در آسمانها و هر چه در زمین است می‌داند، و جزاء هرکس از مغفرت و عذاب تواند، پس بدانیدکه ضمائر دل شما هم داند و آن کس که همه داند و جزاء همه تواند سزاست که از وی بترسند، و از عذاب و خشم وی بر حذر باشند.
اهل معانی گفته‌اند تُخْفُوا فرا پیش تبدوا داشت تا تنبیهی باشدکه اللَّه عمل و نیت ما می‌داند پیش از اظهار آن. و علی هذا قوله، سَواءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ و قال تعالی: يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَ جَهْرَكُمْ در هر دو آیت سرّ فرا پیش جهر داشت. آن معنی را که بیان کردیم. جای دیگر بر عکس این گفت: إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ تبدوا فرا پیش داشت تا تنبیهی باشدکه علم هر دو او را یکسانست، او را آشکارا چه نهان است، نه از آن نهان او را در علم نقصان است. نه ازین آشکارا زیادتی که در هر دو حال دانای گمانست.
يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً تقدیره و یحذرکم اللَّه نفسه، یوم تجد، اگر خواهی ابتداء این آیت

با يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ، پيوند، و معنى آن باشدكه اللّه شما را حذر مى‌نمايد از عذاب خود در آن روز قيامت كه هر كس بجزاء كردار خود رسند، نيكان بثواب، و بدان بعذاب. و اگر خواهى به، وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ پيوند، و معنى آن باشدكه خداى روز رستخيز بر همه چيز قادر است از عذاب و ثواب نواخت و سياست و رحمت و نقمت يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً همانست كه جاى ديگر گفت: يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُهُمْ بما عَمِلُوا احصاه اللّه و نسوه.

وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ يعني القبيح من العمل، يقرأ من كتابه تَوَدُّ اى تمنّى النفس عند ذلك لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً من المشرق الى المغرب.

آن گه تاكيد را و استظهار بر ايشان كلمه تحذير اعادت كرد وگفت: وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ و نيز رأفت و رحمت و مهربانى در تحذير بست گفت: وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ و معنى آنست كه من بر شما سخت مهربانم و بخشاينده، كه تعجيل عقوبت نكردم، و شما را بايدكردارى فرانگذاشتم، بلكه از عاقبت كار و سرانجام كردار خبر دادم و حذر نمودم، تا بيدار و هشيار باشيد، و بعاقبت رستگار شويد.

النوبة الثالثة

قوله تعالى قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ. بزرگست و بزرگوار، خداوندكردگار، مهربان وفادار، بار خداى همه بار خدايان، و پادشاه همه پادشاهان، نوازنده رهيگان، راه‌نماى ايشان. دانست كه ايشان بسزاء ثناى او نرسند و حق او نشناسند، و قدر عظمت او ندانند، بمهربانى وكرم خود ايشان را گرامى كرد و بنواخت، و بآن ثناء خود خود كرد آن گه با نام ايشان كرد، و ايشان را در آن بستود و نيك مردان كرد، وگفت: اى بندگان و رهيگان! مرا همان گوئيدكه من خود را گفتم، گوئيد يا مالك الملك! اى پادشاه بر پادشاهى و پادشاهان! اى آفريننده جهان!، اى يگانه يكتا از ازل تا جاودان! اى يگانه يكتا در نام و نشان! اى سازنده كاركارسازندگان! اى بسر برنده كار بندگان بى‌بندگان! خداوندا، ستوده خودى بى ستاينده! خداوندا تمام قدرى نه كاهنده نه افزاينده! خداوندا، بزرگ عزتى بى‌پرستش بنده! پادشاهى ترا انداز نيست، وكس با تو در پادشاهى انباز نيست! كه خود بكست نياز نيست: تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ يكى را بركشى و بنوازى، و يكى را بكشى و بيندازى، يكى را بانس خود آرام دهى و او را غم عشق خود سرمايه دهى، تا بى‌غم عشق تو آسايش دل و آرام جانش نبود،

تا جان دارم غم ترا غمخوارم بى‌جان غم عشق تو بكس نسپارم

يكى با رضوان در ناز و نعم جنت، يكى با مالك در زندان وحشت و نقمت، يكى بر بساط بسط بر تخت ولايت منتظر رؤيت، يكى در چاه بشريّت با خوارى و با مذلت. آن صاحب ولايت بزبان شادى از دولت وصال خود خبر ميدهد:

كنون كه با تو بهم صحبت اوفتاد مرا دعا كنم كه وصالت خجسته باد مرا

و آن بيچاره كشته مذلت بزبان مهجورى از سر حرمان خويش اين ترنم ميكند:

بايّ نواحى الارض ابغى وصالكم و انتم ملوك ما لمقصدكم نحو
حال دل خود ترا نموديم و شديم بر درد دل اندوه فزوديم و شديم

ابو بكر وراق گفت: تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ اين ملك قهر نفس است، و هواء خود زيردست خود داشتن، همان ملك است كه سليمان پيغمبر خواست. بقول بعضى از علماء، گويندكه: هر روز چندين گاو و گوسفند قربان ميكرد و چندين گونه الوان اطعمه در مهمان خانه او بودى، و خود نان جوين خوردى و مرقّع پوشيدى، و خشوع وى بآن اندازه بود كه چهل سال بر آسمان ننگرست هيبت و اجلال خداى را راه در مسجد شدى درويشى را ديدى در جنب او نشستى وگفتى: «مسكين جالس مسكينا.»

وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ آن کس که این سیاست و پادشاهی بر نفس امّاره از وی دریغ دارند، سلطان هوا بر وی مستولی شود، راست حال وی چنان باشدکه رب العالمین گفت: أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ، هَواهُ آن را که پادشاهی ظاهر بوی دهند و آن گه اسیر هوی و شهوت خویش شود، او را از پادشاهی بحقیقت چه نصیب بود؟ امیر المؤمنین علی علیه السلام بجماعتی درویشان گذر کرد آن هیبت دیدار ایشان بر وی تافت، گفت: «ملوك تحت الخمار».

اگر هیچکس بحقیقت درین دنیا پادشاه است، جز این درویشان نباشندکه هواء نفس خود زیر قدم آوردند، تا از همه فتنها بر آسودند. آن پادشاهان ظاهرکه اسیر هواء خودند هرکجا پی‌زنند از آن جا گرد برآرند. إِنَّ الْمُلُوكَ إِذا دَخَلُوا قَرْیَةً أَفْسَدُوها وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِها أَذِلَّةً. و این پادشاهان طریقت هرکجا گذر کنند سنگ ریز آن مروارید شود و خاك آن مشك و عبیرگردد.

خاکی که بران پای نهی مشك و عبیرست تختی که برو تکیه کنی عود مطرّاست

آن را که در لباس خلقان مقامش دار الملك عزّت بود، و اعلی علّیّین، او را از خلقان چه زیان؟ و آن را که از تخت ملك بربایند و بسجین رانند أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً او را از آن مملکت چه سود؟ سفیان ثوری امام عصر بود، روزی جامه‌ای که بر تن او بود قیمت کردند، درمی و چهار دانگ بر آمد. او را گفتند: این چیست؟ گفت:

ما ضرّ من کانت الفردوس منزله ما ذا تجرّع من بؤس و أقتاد

تُولِجُ اللَّیْلَ فِي النَّهارِ وَ تُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّیْلِ ای خداوندی که شب محنت بروز شادی در آری، تا أمن بنده برداری که ایمنی نیست در راه تو! و روز شادی بر شب محنت درآری، تا نومیدیی بنده باز بری که ناامیدی نیست در دین تو!، لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، لا تَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ.

وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَيِّ ای خداوندی که از بیگانه آشنا بیرون آری! چنان که محمد ص از آمنه و ابراهیم ع از آذر، و از آشنا بیگانه بیرون آری! چون قابیل از آدم ع وکنعان از نوح ع. و مصطفی ص روزی در حجره عایشه شد، و زنی بنزدیك عایشه بود که هیئتی نیکو داشت و صالحه بود. رسول ص پرسید: که این کیست؟ عایشه گفت که: این خالده دختر اسود بن عبد یغوث مصطفی ص گفت: سبحان الذی یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی

و این بهر آن گفت که او مؤمنه بود و صالحه و پدرش کافر بود.

لا یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْکافِرِینَ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ حقیقت ایمان بنده و غایت روش وی در راه توحید سر بدوستی خدای باز نهد. و حقیقت دوستی موافقت است، یعنی که با دوست وی دوست باش، و با دشمن وی دشمن. اشارت صاحب شرع این است «اوثق عری الایمان الحبّ فی اللّه و البغض فی اللّه.» در آثار بیارندکه: رب العالمین به پیغامبری از پیغامبران پیشینه وحی فرستادکه بندگانم را بگوی که درین دنیا زهد پیش گرفتید، تا راحت خویش تعجیل کنید و از رنج دنیا بر آسائید. و بیرون از زهد طاعتی و عبادتی که کردید، بآن عزّ خود و نیکنامی خویش جستید، اکنون بنگریدکه برای من چه کردید؟ هرگز دوستان مرا دوست داشتید؟ یا با دشمنان من دشمنی گرفتید؟ همانست که با عیسی ع گفت: یا عیسی اگر عبادت آسمانیان و زمینیان در راه دین با تو همراه باشد و آن گه در آن دوستی دوستان من، و دشمنی با دشمنان من نبود، آن عبادت ترا بکار نیاید و هیچ سود ندارد.

در خبر است که: بو ادریس خولانی فرا معاذ گفت که: من ترا در راه خدا دوست دارم. معاذ رض گفت: بشارت بادکه از رسول خدا شنیدم که روز قیامت کرسیها بنهند پیرامن عرش مجید، گروهی را که رویهای ایشان چون ماه شب چهاردهم باشد، همه از هیبت رستاخیز در هراس باشند و ایشان ایمن. همه با بیم باشند و ایشان ساکن. گفتند: یا رسول اللّه! این قوم که باشند؟ گفت: «المتحابّون فی اللّه.»

و روی ان اللَّه عزّ و جلّ یقول: «وجبت محبتی للمتحابّین فیّ، و المتجالسین فیّ، و المتزاورین فیّ، و المتباذلین فیّ».

مجاهد گفت: دوستان خدا چون در روی یکدگر خندند، گناهان از ایشان فرو ریزد، هم چنان که برگ از درختان تا آنکه پاك بخدای رسند، و برستاخیز ایشان را با پناه خود گیرد و ایمن کند. بزرگان دین گفتند: هرکه امروز بر حذر نباشد، فردا باین امن نرسد. که امن بعد از حذر باشد لا محالة، و حذر بنده ثمره تحذیر حقّ است عزّ و علا که در دو جایگه گفت: وَ یُحَذِّرُکُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ و این خطاب نه با عامه مؤمنانست، بلکه با خواص اهل معرفت است. ایشان را بخود ترسانید بی‌واسطه‌ای که در میان آورد. بازکه خطاب با عامه مؤمنان کرد، ایشان را بروز قیامت و آتش دوزخ ترسانید. گفت وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي، و اتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فِیهِ إِلَی اللَّهِ هرکه صاحب بصیرت است، داندکه در میان هر دو خطاب چه فرقست! آن‌گه گفت: وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ تابنده درگردش احوال افتدگه در خوف، گه در رجا گه در قبض، گه در بسط گه در سیاست، گه در کرامت. قهر و سیاست وَ یُحَذِّرُکُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ بنده را در دهشت و حیرت افگند، تا از خود بی‌خود شود آن‌گه نواخت: وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ او را برکشتی لطف نشاند، و از غرقاب دهشت بساحل انس رساند. پیری از بزرگان دین گفت: گویی! هرگز بادا که ما از غرقاب خود با کشتی خلاص افتیم! هرگز بادا که دست عطف ما را از موج امانی دست گیرد! هرگز بادا که برهان وحدانیت حجاب تفرقت از پیش ما بردارد! هرگز بادا که این دل از بار این تن بر آساید!

صد هزاران کیسه سودائیان در راه حرص از پی این کیمیاء خالی شد از زرّ عیار

٨ النوبة الاولی

قوله تعالی: قُلْ إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ یا محمد ص فرا جهودان و ترسایان گوی: اگر دوست میدارید اللَّه را، فَاتَّبِعُونِي بر پی من ایستید، یُحْبِبْکُمُ اللَّهُ تا دوست دارد خدای شما را، وَ یَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوبَکُمْ و بیامرزد شما را گناهان شما، وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ (٣١) و خدا آمرزگارست و عیب‌پوش و بخشاینده.

قُلْ گوی أَطِیعُوا اللَّهَ فرمان برید خدای را بتوحید، وَ الرَّسُولَ و پیغامبر را بتصدیق. فَإِنْ تَوَلَّوْا پس اگر برگردید، فَإِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ الْکافِرِینَ (٣٢) خدای دوست ندارد کافران را.

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ خدای برگزید آدم ع را وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ و نوح را برگزید و ابراهیم وکسان وی را برگزید وَ آلَ عِمْرانَ و برگزید مریم دختر عمران و پسر وی عیسی، عَلَی الْعالَمِینَ (٣٣) بر جهانیان روزگار ایشان.

ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ ایشان را فرزندان و نجاد ساخت از یکدیگر نیکان از نیکان، وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ (٣۴) و اللَّه شنوائیست دانا.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ الایة... سبب نزول این آیت آن بود که مصطفی ص، کعب اشرف و اصحاب او را از جهودان با دین اسلام دعوت کرد، و سید و عاقب را از ترسایی با اسلام خواند. ایشان گفتند: نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ سخن ترسایانست، و أَحِبَّاؤُهُ سخن جهودان گفتند: ما خود پسران و دوستان اللَّه‌ایم بوی نزدیکتر از آنیم که تو ما را بآن میخوانی! رسول خدا و مؤمنان گفتند: اگر آنك شما پسران و دوستانید، چرا بر شما غضب و لعنت است ازو؟ گفتند: این چنان است که پدر بر پسر خشم گیرد، یکبارگی ازو نبرد و دوستی برنخیزد. پس رب العالمین آیت فرستاد: قُلْ إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي. معنی آنست که: یا محمد ص! ایشان را گوی که اگر اللَّه را دوست میدارید، چنان‌که می‌گوئید پس مرا دوست داریدکه نسبت وی دارم از روی نبوت و رسالت و محبت و بر پی من باشیدکه من بر طاعت و عبادت وی میخوانم، و دوستی شما مر او را لا محالة از آنست که او نیز شما را دوست میدارد و آن‌گه شما را دوست دارد که وی را طاعت دار و فرمان بردار باشید. پس واجب است بر شما که اتّباع من کنید در طاعت او، تا شما را دوست دارد. درین آیت نشان دوستی و

محبت اتّباع رسول ساخت جای دیگر آرزوی مرگ نشان دوستی کرد. إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِياءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ میگوید: اگر راست می‌گوئیدکه اللّه را دوست می‌دارید، آرزوی مرگ کنیدکه دوستی داعیه شوق است، و شوق‌زده را همان مراد وی دیدار دوست بود. و آن کس که همه مراد وی دیدار دوست بود، همیشه آرزوی آن باشدکه بر دوست برسد و راه رسیدن بر دوست جز مرگ نیست. پس چرا کراهیّت می‌دارید مرگ را؟ و مرگ سبب وصال دوست است! اما گفتند: که این مرگ قومی را راحت است، و قومی را آفت. آن را که راحت است، از آن است که: «من احبّ لقاء اللّه احبّ اللّه لقائه».

و آن را که آفت است، از آن است که: «من کره لقاء اللّه کره اللّه لقائه»

زاهدی را گفتندکه: مرگ را دوست داری؟ توقف کرد. پس پرسنده گفت: اگر زهد تو با صدق تو بودی از مرگ کراهیت نبودی! سدیگر نشان در صدق محبت آنست که: همواره ذکر محبوب بر دل و بر زبان محبّ تازه بود. چنان که غفلت و نسیان بوی راه نبرد. و علی هذا

قال النبی ص «من احبّ شیئا اکثر ذکره».

چهارم نشان در وفاء دوستی آنست که: هر چه با محبوب نسبتی دارد، آن را دوست دارد.

چنان که قرآن کلام وی، کعبه خانه وی، مصطفی ص رسول وی، مؤمنان دوستان وی.

مصطفی ص گفت: «احبّوا اللّه لما یغذوکم به من نعمة، و احبّونی لحبّ اللّه ایّای، و احبّوا اهل بیتی لحبّی»

آن گه گفت: وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ. درین تنبیه است که محبّت نه معلول است، نه باکتساب بنده تا بتحصیل طاعت یا از اجتناب معصیت فرا دست آید. يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ. پس آنچه گفت: يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ که بنده باشدکه گناهان دارد، آن گه خدا را دوست دارد و اللّه وی را دوست دارد. هم ازین بابست خبر نعمان که وی را بخمر خوردن چند بار حدّ زدند. پس یکی وی را لعنت کرد، رسول خدا گفت: لعنت مکن که وی خدا و رسول او را دوست میدارد. مفسران گفتند: چون این آیت فرو آمد، عبد اللّه بن ابی سر منافقان با اصحاب خویش گفت: محمد طاعت خود در طاعت خدا بست، میخواهد تا چنان که خدای را طاعت داریم، وی را نیز طاعت داریم و میفرماید تا وی را دوست داریم، چنانك ترسایان عیسی ع را دوست داشتند.

رب العالمین در جواب ایشان این آیت فرستاد، یعنی من که خدایم بطاعت داری میفرمایم.

قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ بگوی ایشان را که، فرمان بردار باشید، و او را یگانه و یکتا دانید، و بخداوندی و معبودی وی اقرار بدهید، و رسول وی را فرمان‌بردار باشید، و او را بنبوت و رسالت استوار دارید و در آیت اوّل اتّباع وی فرمود، و درین آیت طاعت وی فرمود، از بهر آنکه افتد طاعت داری که اتّباع سیرت و افعال و اخلاق با آن نبود. و این جا هم طاعت داری باید و هم اتّباع، تا بنده بر راه حق افتد و بر سنن صواب. آن راه که بنده در آن بکمال سعادت خویش رسد و قرآن مجید بآن اشارت میکند: قُلْ هذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ، عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي بزرگان دین گفتند: این راه بر سه منزل نهادند: منزل اول: شناخت احکام ظاهر شرع است و بآن کارکردن و شرط آن بجا آوردن. منزل دوم: شناخت علم و زهد و ورع است که حاصل آن شناختن عیب خویش است، و قمع شهوات، و مجاهدت نفس. و منزل سوم: شناخت خواطر است که آن توقیعات سلطان ربوبیت است. و خاطری که توقیع ربوبیّت باشد، خطا در آن راه نبرد، و بلکه همه شکستگیها بوی درست شود.

مصطفی ص گفت: «اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور اللّه».

این سه منزل که گفتیم، رسول بسه کلمه باز آورده و راه تحصیل آن باز نموده گفت: «سائل العلماء و خالط الحکماء و جالس الکبراء».

آن گه گفت: فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْكافِرِينَ. اگر برگردند از طاعت خدا و رسول وی، خدای ایشان را دوست ندارد هر چندکه ایشان می‌گویند، وی را دوست داریم آن گفت ایشان بی‌حاصل است، و آن دعوی

ایشان باطل.
قوله: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ الاية... صفوت از هر چیز بهینه آنست. میگوید اللَّه برگزید آدم ع را بمحبّت و ولایت و نبوّت، او را رسول کرد بفرزندان خویش و بفرشتگان. و لهذا قال تعالی: أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ. در خبر است که مردی گفت: «یا رسول اللَّه! أ نبیّا کان آدم؟ قال: نعم، مکلّم»
و برگزید نوح ع را و ابراهیم ع را، و آل وی اسماعیل و اسحاق و لوط و یعقوب و انبیاء فرزندان او. ابراهیم را خلّت داد و امام ملّت کرد، و ایشان را که برشمردیم از خاندان وی اهل رسالت کرد، و بریشان درود پیوست تا جاوید. آل مرد کسان وی باشند از نزدیکان و خاصگان قبیله و عشیره و موافقان در دین. پس هرکه در دین موافق نباشد و در اتّباع درست نیاید، او را آل نگویند اگر چه نسب دارد. و با موافقت و اتّباع در دین آل گویند، اگر چه نسب ندارد. و الیه الاشارة بقوله: «فمن تبعنی فانّه منّی»
و قال تعالی: وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ. و پسر نوح که نه موافق نوح ع بود در دین، از آل وی نشمرد وگفت: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ. و آل فرعون را گفت: أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ که در ملت کفر همه یکسان بودند و بر پی یکدگر رفتند.
مصطفی (ص) خویشان کافر را گفت: «انّ آل ابی لیسوا لی باولیاء، انّما ولیّی اللَّه و صالح المؤمنین، و لکن لهم رحم ابلّها ببلالها».
روی أنّ النبی (ص) مرض فاتی اهل قبا یعودونه و قالوا: یا رسول اللَّه لم نعلم بمرضك الّا الآن، فجئنا فادعوا اللَّه لنا.
فقال سوف ادعولکم و لآل محمد. قالوا: یا رسول اللَّه و من آل محمد؟ قال: سألتمونی عن شيء ما سألنی عنه احد غیرکم، المسلمون، آل محمد ص کلّ مؤمن تقیّ
وگفته‌اندکه: اهل دین که نسبت ایشان با رسول خداست بر دو قسم‌اند: گروهی خاصیگان وی‌اند. و متبعان وی، بعلم متقن و عمل محکم شرائط شرع او بجا آورند و براه دین وی راست روند. ایشان را «آل» گویند. قسم دیگرگروهی‌اندکه با وی نسبت دارند و عمل ایشان بر سبیل تقلید باشد و با تقصیر و تفریط بود، نه ایشان را علم متقن است نه عمل محکم ایشان را امّت گویند نه آل. پس آل پیغامبر همه امّت اواند، نه همه امّت او آل اواند. اینجاست که جعفر بن محمد (ع) را گفتند: چه گویی باین مردمان که می‌گویند مسلمانان همه آل محمداند؟ جواب دادکه: کذبوا و صدقوا. گفتند: این چه معنی دارد، دروغ و راست هر دو جمع کردن؟ گفت: دروغ است آنچه میگویندکه مردمان با این همه تقصیر در دین آل محمداند، و راست است چون شرائط شریعت او بجای آرند و براه اتّباع او تمام روند، و راست روند.
وَ آلَ عِمْرانَ و برگزید آل عمران یعنی موسی ع و هارون ع. مقاتل گفت: این عمران پدر موسی و هارون است. هو عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب ع.
وگفته‌اند: آل عمران مریم است و پسر وی عیسی ع و آن عمران بن ماثان است النّجار، نیك مردی بود از نیك مردان زمین مقدس.
عَلَى الْعالَمِينَ ای عالمی زمانهم. گفته‌اند: که: عالم نامی است از هر چه در موجودات است، از زمین و آسمان، و هوا و فضا، و برّ و بحر و حیوانات و جمادات. و چون عقلاء از آدمیان و فریشتگان در جمله آن بودند، جمع بنام ایشان بازکرد که در آفرینش ایشان اصل‌اند، و دیگر چیزها تبع ایشانست. وگفته‌اندکه: هر جنسی از موجودات که هست، آن را عالمی گویند. چنان که جنس آدمیان، و جنس فریشتگان، و جنس پریان، و جنس مرغان، و غیر ایشان. وگفته‌اندکه: اهل هر عصری را عالمی گویند. اهل تحقیق گفتند: عالم دو است: عالم کبیر و عالم صغیر.

کبیر آنست که گفتیم، و صغیر هر آدمی بنفس خویش عالمیست و هر چه در عالم کبیر است نمودگار آن در عالم صغیر است، از زمین وکوه و نبات و جوی روان و باد و آب و آتش و سرما وگرما و پیشه‌وران و فریشتگان و چهارپایان و غیر آن. ازین جاست که ربّ العالمین در نفس آدمیان همان نظر فرمود که در عالم کبیر فرمود و گفت: وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ؟. و در آیت دیگر هر دو در هم بست، گفت: سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ. مصطفی (ص) گفت: اعلمکم بنفسه، اعلمکم بربه

و جای دیگر گفت: وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ تنبیها، علی انهم لو تفکروا فی انفسهم لما خفی معرفته علیهم.

ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ذرّیة نصب است بر حال، وگفته‌اند بر بدل وگفته‌اند بر تکریر. ای: اصطفی ذریّة و اشتقاق ذریّت از «أذرأ اللّه الخلق» است، فترکت همزته، کبریّة و نبی. وگفته‌اند: هی فعلیة من الذرّ و چنان که نسل را ذرّیت گویند، اصل را نیزگویند، و ذلك فی قوله: وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنا ذُرِّيَّتَهُمْ ای آباءهم. و زنان را ذراری گویند. مصطفی (ص) گفت: حجوا بالذراری و لا تأکلوا مالها و تذروا ارباقها فی اعناقها

باین ذراری زنان خواهد بود نه کودکان، که کودکان را در شرع حج کردن درست نیاید.

بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ ای من ولد بعض، فکلهم من ذریة آدم ع ثم ذریة نوح ع ثم ذریة ابراهیم ع و قیل بعضهم من بعض یعنی فی الموالاة الدینیه لقوله تعالی: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ و قوله تعالی: الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ اهل معانی گفتند: تعلق این آیت که إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ الخ بآیت پیش از دو وجه است: یکی آنکه: ایشان همه مقرّ بودندکه اتّباع این پیغامبران که بر شمردیم واجب است میگوید: چرا اتّباع محمد ص نمیکنید و ایشان همه یکسانند؟

آنچه اتّباع این پیغامبران واجب کرد، نبوت و رسالت است و آن در محمد ص موجود است، پس او را متبع باشید. وجه دیگر آنست که: اصطفائیّت این پیغامبران از آنست که خدای را فرمان‌بردار شدند تا مستحق محبت اوگشتند، یعنی شما نیز این طاعت بجای آرید تا بآن محبت رسید.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي. این آیت از روی حقیقت رمزی دیگر دارد و ذوقی دیگر. میگوید: هرکرا ازین حدیث سودایی در سینه می‌بود، بگوی بر پی ما بیرون آی که کارها همه در قدم ما تعبیه کردند. دل خود را بعقل در مبندکه عقل پاسبانیست، راهبر نیست، تا عنان باو دهی و راه نیست، تا روی در وی آری. آنچه طلب کنی از عقل طلب مکن از نبوّت طلب کن. عقل غاشیه کش احکام دین است، عزت وکبریاء دین در میزان عقل نگنجد، و در حیّز جوهر و عرض نیاید. دین ما همان دین است که صد هزار و بیست و چهار هزار انبیاء و رسل را بوده است، و شهادت عزّت قرآن برین سخن شامل است که میگوید: شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً الایة مرتبت‌دار دین ما دو چیز است: قال اللّه و قال رسول اللّه وگر آنچه مایه دین اهل بدعت است از جواهر و اعراض و فصول متکلمان و تصرفات عقول ایشان در آفرینش یك بار نیست گردد و متلاشی شود، و با کتم عدم رود. یك ذرّه نقصان در آستانه عزّت دین و سدّه عظمت سنّت نیاید. تا از رب العزّت بحکم اقبال بأهل سنت این خطاب می‌آیدکه: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً اینجا نه کلام متکلمان درگنجد، نه فصول متفلسفان، نه بیان عرض و جوهر ایشان.

طریق الکلام طریق الظلام و شرّ الظلام ظلام الکلام
علیك بمنهاج اهل الحدیث و ناهیك بالمصطفی من امام
دع الخبط، فالدین دین العجوز علیکم بذاك و دین الغلام

قوله: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي پیش از وجود عالم و خاك آدم ع بهزاران سال، ارواح خلائق جمع کردیم

و عهدی بر ارواح انبیاء و رسل گرفتیم که: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي هرکه خدمت درگاه آن صدر مملکت و نقطه دولت میخواهد، از امروزینه بخدمت اوکمر بندد و بچاکری وی اقرار دهد. اینست که ربّ العالمین ازیشان حکایت کرد: «قالُوا أَقْرَرْنا قالَ فَاشْهَدُوا» پس همه را بیکبار بکتم عدم بردیم، تا در میدان قدرت و قضاء ربوبیت یك چند نفسی بر زدند، پس یك یك را ازیشان سر باین عالم در دادیم آدم ع آمد و رفت، ابراهیم ع آمد و رفت، موسی ع آمد و رفت، عیسی ع آمد و رفت و علی هذا چندین هزاران پیغامبران بخاك فرو شدند. پس نداکردیم که یا محمد ص اکنون میدان خالی است. و وقت وقت تست.

سید قدم در مملکت بنهاد، چهارده کنگره از قصرکسری بیفتاد و درکعبه سیصد و شصت بت بود، همه در روی در افتادند. و از چهارگوشه عالم بانگ برآمدکه: جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ. گوهر نبوت بر بساط عزّت قرارگرفت، و سرا پرده رسالت بر عرصه زمین زدند، و اطناب آن از شرق عالم تا غرب عالم برسید: نقاب از چهره جمال برگرفته شد، جهان از نثار لفظ شیرین پر درّ و جوهرگشت و از مکارم اخلاق کریم آراسته و پیراسته گشت. و علی هذا

قوله، (ص) «بعثت بجوامع الکلم، و لأتمم مکارم الاخلاق».

تا نقاب از چهره جان مقدّس برگرفت هرکه صاحب دیده بود آنجا دل از جان درگرفت
مهره کس را ندید اندر همه دریای مهر یك صدف بگشاد و دریاها همه گوهر گرفت

قوله: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ ابتداء این آیت بزبان اهل طریقت بجمع و تفرقت باز می‌گردد تُحِبُّونَ اللَّهَ تفرقت است، يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ جمع است. تُحِبُّونَ اللَّهَ خدمت شریعتست، يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ کرامت حقیقت است خدمت از بنده بخدای بر شود، و الیه الاشارة بقوله: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ. کرامت از خدای به بنده فرو آید، و هو المشار الیه بقوله: وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ. هر چه از بنده شود تفرقت است بفرض معلول، بپراکندگی موصول. هر چه از خدای آید جمع است، پاك باشد بی‌غرض، آزاد باشد از هر علت. نظیر این آیت و معنای جمع و تفرقت آنست که رب العالمین گفت: وَ لَمَّا جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ جاءَ مُوسی عین تفرقت است وكَلَّمَهُ رَبُّهُ حقیقت جمع. تفرقت صفت اهل تکوین است، و جمع صفت اهل تمکین. موسی ع در مقام تکوین بود. نه‌بینی که چون خدای با وی سخن گفت از حال بحال گشت، و تغیّر و تلوّن در وی آمد؟! تا کس در روی وی نتوانست نگرستن! و مصطفی (ص) اهل تمکین بود، و در عین جمع لا جرم بوقت رؤیت و مکالمت در حال استقامت و تمکن بماند، و یك موی بر اندام وی متغیر نگشت. ثمره روش موسی ع با تفرقت این بود که: وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا. ثمره کشش مصطفی ص در عین جمع این بود که: «دنی فتدلی» ای دنا منه الجبّار ربّ العزّة فتدلّی هکذا فسّره رسول اللّه.

قوله تعالی: فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ بسا فرقا میان این کلمه که حبیب ص گفت، و میان آن کلمه که خلیل ع گفت: فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي. چندان که میان محبت و خلّت است، همچندان میان کلمتین است. خلیل ع گفت: هرکه بر پی ماست، او از ماست.

حبیب ع گفت: هرکه بر پي ماست، دوست خداست. و برتر از حال دوستی حالی نیست، خوشتر از ایام دوستی روزگاری نیست.

دوستی سه منزل است: هوی صفت تن، محبت صفت دل، عشق صفت جان.

هوی بنفس قائم، محبت بدل قائم، عشق بجان قائم. نفس از هوی خالی نه، و دل از محبت خالی نه، و جان از عشق خالی نه عشق مأوای عاشق است، و عاشق مأوای بلاست.

عشق عذاب عاشق است و عاشق عذاب بلا.

در عشق تو، گبر ناب من دانم بود! دل سوخته، جان کباب، من دانم بود!

در آتش تیز و آب من دانم بود! روز و شب در عذاب من دانم بود!

این عشق که صفت جان آمد، نیز بر سه قسم است: اول راستی، میانه مستی، آخر نیستی. راستی عارفانراست، مستی والهان راست، نیستی بی‌خردانراست.

راستی آنست که آنچه گویی کنی و آنچه نمایی داری و آنجا که آواز دهي باشی.

مستی بی‌قراری و وله‌زدگی است. گه نظر مولی دائم گردد، دل هاؤم گرددگه عطا بزرگ گردد، از طاقت یافت برگذرد.

مستی هم نفس راست، هم دل را، هم جان را. چون شراب بر عقل زورکند، نفس مست گردد. چون آشنایی بر آگاهی زورکند، دل مست شود. چون کشف بر انس زورگیرد، جان مست شود. چون ساقی خود متجلّی گردد، هستی آغازکند و مستی صحو شود.

من نیستم ای نگار، تو هستم کن یك جرعه شراب وصل بر دستم کن

با من بنشین بخلوت و مستم کن گر سیر شوی بنکته‌ای پستم کن

اما نیستی آنست که در سر دوستی شوی، نه بدین جهان با دید آیی، نه در آن جهان. دوگیتی در سر دوستی شد و دوستی در سر دوست، اکنون نمی‌یارم گفت که منم، نمی‌یارم گفت که اوست!

از دیده و دوست، فرق کردن نه نکوست یا اوست بجای دیده، یا دیده خود اوست

آن پیر طریقت گفت: خداوندا! یافته میجویم، با دیده‌ور میگویم: که دارم چه جویم؟ که بینم چه گویم؟ شیفته این جست و جویم، گرفتار این گفتگویم. خداوندا! خود کردم و خود خریدم، آتش بر خود خود افروزانیدم! از دوستی آواز دادم، دل و جان فرا ناز دادم. مهربانا! اکنون که در غرقابم، دستم گیرکه گرم افتادم:

زین بیش مزن تو ای سنایی غم عشق کآواره چو تو بسند، در عالم عشق

بپذیر تو پند و گیر یك ره کم عشق کز آب روان گرد برآرد غم عشق

آری! مشتاق کشته دوستی است، هر چندکه سر ببالین است. نیکوتر آنست که کشته دوستی به ازکشته شمشیر است، نه ازکشته دوستی خون آید و نه از سوخته آن دود! کشته بکشتن راضی، و سوخته بسوختن خشنود!

کم تقتلونا و کم نحبّکم یا عجبا لم نحبّ من قتلا

هر چند بر آتشم نشاند غم تو غمناك شوم، گرم نماند غم تو

۹ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِذْ قالَتِ امْرَأَتُ عِمْرانَ گفت: زن عمران در دعاء خویش: رَبِّ خداوند من! إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ من نذر کردم ترا ما فِي بَطْنِي مُحَرَّراً این که در شکم من است، آزاد داشته بود از همه کار این جهانی. فَتَقَبَّلْ مِنِّي فرا پذیر از من. إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۳۵) که تویی شنوا و دانا.

فَلَمَّا وَضَعَتْها چون آن فرزند را بنهاد. قالَتْ رَبِّ! گفت: خداوند من! إِنِّي وَضَعْتُها أُنْثى من این فرزندکه نهادم، دختر زادم... وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ و خدا خود داناتر بآنچه زاد و نهاد. وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثى و پسر نه چون دختر است. وَ إِنِّي سَمَّيْتُها مَرْيَمَ و من او را نام مریم نهادم. وَ إِنِّي أُعِيذُها بِكَ وَ ذُرِّيَّتَها و من وی را و اوکه از وی زاید، بزنهار بتو میسپارم مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ (۳۶) از دیو رانده.

فَتَقَبَّلَها رَبُّها بپذیرفت آن را خداوند آن. بِقَبُولٍ حَسَنٍ بپذیرفتنی نیکو.

وَ أَنْبَتَها نَباتاً حَسَناً و برویانید و برآورد او را به نبات نیکو.. وَكَفَّلَها زَكَرِيَّا و اللَّه او را بداشتن فرا ذکریا ع سپرد. كُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ هرگه که در شدی زکریا بر مریم در محراب. وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً بنزدیك وی روزی یافتی. قالَ یا مَرْيَمُ گفت: ای مریم! أَنَّى لَكِ هذا این ترا ازکجاست؟ قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ گفتی: آن از نزدیك

خداست. إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ (۳۷) خدای روزی میدهد او را که خواهد، بی‌قیاس و بی‌حساب.
هُنالِكَ دَعا زَكَرِيَّا رَبَّهُ آن گه بر آنجا زکریا ع خواند خداوند خویش را، قالَ رَبِّ گفت: خداوند من! هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ بخش مرا از نزدیك خود ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً فرزندی پاك و نیك‌بخت، إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعاءِ (۳۸) که تو شنونده دعائی.
فَنادَتْهُ، الْمَلائِكَةُ فریشتگان آواز دادند زکریا را وَ هُوَ قائِمٌ و وی بر پای بود يُصَلِّي فِي الْمِحْرابِ نماز میکرد در محراب، أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ که خدای ترا بشارت میدهد بِيَحْيى بپسری نام او یحیی مُصَدِّقاً استوارگیر و گواه بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ بسخنی از خدا وَ سَيِّداً و مهتری زیرك و بردبار وَ حَصُوراً و نه خواهنده زنان، پاك از بایست جماع وَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ (۳۹) و پیغامبری از شایستگان.
قالَ رَبِّ! گفت: خداوند من! أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ مرا پسری چون بود؟ وَ قَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ و پیری بمن رسید وَ امْرَأَتِي عاقِرٌ و زن من نازاینده قالَ گفت فریشته‌ای از پیغام خدا: كَذلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ ما يَشاءُ (۴۰) چنین است خدا، آن کندکه خود خواهد.
قالَ رَبِّ! زکریا (ع) گفت: خداوند من! اجْعَلْ لِي آيَةً نشانی بخش مرا قالَ آيَتُكَ جواب داد وی را که: نشانی تو آنست أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَةَ أَيَّامٍ که سخن نگویی با مردمان سه روز، إِلَّا رَمْزاً مگر نمونی و اشارتی. وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً و یادکن خداوند خویش را فراوان، وَ سَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ (۴۱) و وی را بپاکی بستای بشبانگاه و بامداد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِذْ قالَتِ امْرَأَتُ عِمْرانَ... الاية اذ در اول این آیت تعلق بآخر آیت گذشته دارد، یعنی: سَمِيعٌ عَلِيمٌ إِذْ قالَتِ میگوید: اللَّه شنوا و دانا است بحال وگفتار آن زن عمران که گفت: رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ وگفته‌اندکه تعلق باصطفائیت دارد، یعنی «و اصطفی امرأة عمران اذ قالت». وگفته‌اند: تقدیر آنست که اذکر یا محمد بنیوش تا گویم از آنچه زن عمران گفت. بو عبیده گوید: این اذ را حکمی نیست و بهیچ چیز تعلق ندارد. و ازین جنس فراوان آید در قرآن در ابتداء آیات و قصص. إِذْ قالَتِ امْرَأَتُ عِمْرانَ معنی آنست که زن عمران بن ماثان گفت، نام وی حنه، و به مریم بارور بود: لان نجانی اللَّه و وضعت ما فی بطنی لاجعلنه محررا اگر خداوند عز و جلّ مرا ازین عقبه برهاند، و این فرزندکه در شکم دارم بسلامت از من جدا شود، بر خود واجب کردم که وی را آزاد دارم ازکارهاء این جهانی، تا خدای را پرستد، و خدمت بیت المقدس کند. و ایشان بزرگ می‌داشتند خدمت مسجد قدس، و فرزندان بآن میدادند تقرّب را بخدای عزّ و جل.
و در شرع ایشان بر فرزندان فریضه بود طاعت داشتن، وگردن نهادن، و خود را بسپردن در چنین نذرکه بایشان رفتی و این در حال کودکی بودی تا ببلوغ، و بعد از بلوغ اختیار ایشان را بودی از خدمت مسجدکردن و تیمار داشتن هم چنان بر عادت تا آخر عمر. یا بگذاشتن آن و بیرون شدن. اما معنی «محرر» خالص است، چنان که بهیچ چیز تعلق ندارد و هیچ چیز در وی نگیرد و یقال «رجل حرّ» ای خالص من العیوب «و طین حرّ» ای خالص من الرّمل و الحصاة، و الحرّ هو الذی صار للّه تعالی فی الحقیقة عبدا.
آن گه دعا کرد مادر مریم تا آن نذر از وی پذیرفته شود. گفت: فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ از آنکه آن فرزند را هدیه‌ای ساخته بود در راه حق و درکار خیر، و نه هر هدیه بمحل قبول افتد و لهذا قال اللَّه تعالى: إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ قوله: فَلَمَّا وَضَعَتْها الاية... ای وضعت حملها اشارت بمعنی کرد از آن جهت بلفظ تأنیث گفت. قالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُها أُنْثى عادت انبیاء و علماء ایشان چنان بود که هرکسی ازیشان فرزندی بخدمت مسجد قدس دادی تقرّب را بخدای عزّ و جلّ و پسر دادی نه دختر، که دختر عورت باشد و ناقص عقل و دین. و نیز زنان را عذر باشدگاه‌گاه، پس دختر شایستگی تحریر ندارد. مادر مریم گمان برد که پسر زاید، نذر از آن

جهت کرد، پس که دختر بود، این سخن بر سبیل اعتذار برون داد و گفت: رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُها أُنْثى خداوندا، من دختر زادم، و دختر چون پسر نبود و شایستگی تحریر ندارد. و آن گه گفت: وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ ای اعلم بمآلها و حقیقة احوالها. گفت: خدا داناتر است که عاقبت کار وی بچه باز آید و حقیقت حال وی چه بود.
قراءة شامی و عاصم بروایة بو بکر عیاش و یعقوب بِما وَضَعَتْ بضم تا است. و این از قول مادر مریم است . و روا بود برین قراءة که وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثى عارض بود نه از قول مادر مریم و بر قراءة دیگران که وَضَعَتْ باسکان تا خوانند، لا بدّ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بما وَضَعَتْ عارض بود، نه از قول مادر مریم. وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثى برین قراءة هر دو وجه پذیرد. وَ إِنِّي سَمَّيْتُها مَرْيَمَ بزبان رومی «مریم» امة اللَّه است. حنة گفت: من این دختر را مریم نام نهادم، وكذلك اسمها عند اللَّه عزّ و جلّ. مصطفی (ص) گفت: «حسبك من نساء العالمين اربع: مریم بنت عمران و آسیة امرأة فرعون و خدیجة بنت خویلد، و فاطمة بنت محمد».
وَ إِنِّي أُعِيذُها بِكَ ای امنعها و اجیرها بك و ذریّتها مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ الملعون المطرود.
عن النبی (ص) انه قال: «ما من مولود الّا و الشیطان ینال منه طعنة و لها یستهل الصّبیّ الّا ما کان من مریم و ابنها فانها لما وضعتها قالت: انی اعیذها بك و ذرّیتها من الشیطان الرجیم فضرب من دونها، حجاب»
ذرّیة زایندگانندکه ذرّیت از ایشان بود و نیز فرزندان باشندکه زادگانند، از ذرو گرفته‌اند. یعنی از خلق خدا که بر زمین پراکنده‌اند. ذرا یذرو و تَذْرُوهُ الرِّياحُ ازینست و رواست که از ذَرَأَ بود، و قد تقدم ذکره . شیطان نامیست از جن و انس هر ناپاك را. و در خبر است که از خلفاء راشدین یکی مردی را دید در پی کبوتر، گفت: شیطان یتبع شیطانة ، تأنیث روا داشت در شیطان. و اللَّه در قرآن از جن و انس شیاطین گفت. و عرب کسی را که داهی بود، شیطان گویند. و بآن ذم نخواهند. و شیطان را دو وجه است از روی معنی. یکی آنکه از «شاط بدمه» است، یعنی که: او در خون ولد آدم شده است. برین تأویل نون نه اصلی است و بر وزن فعلان است چون عطشان. دیگر وجه اشتقاق آن از «شطون» است. عرب گویند: «نوی شطون» ای بعیدة و برین تأویل نون اصلی است و بر وزن «فیعال».
و «رجم» در قرآن بر وجوه است، یکی کشتن، یکی دورکردن، یکی بیرون کردن، یکی بگمان گفتن، یکی نکوهیدن و رجیم این جا از دو وجه است: یکی از بیرون کردن است که گفتند او را: فَاخْرُجْ مِنْها فَإِنَّكَ رَجِيمٌ. و دیگر از نکوهیدن است و لعنت شنوانیدن و بد نام کردن که گفت وی را: مَذْمُوماً و الذّم العیب این رجم که عیب است، زبان زدن است. چنان که در احکام اسلام «رجم» سنگ زدن است وکشتن.
فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ الایة... این اجابت دعاء مادر مریم است، تا آنجا که گفت: «حسنا» میگوید: بپذیرفت آن را خداوند آن پذیرفتنی نیکو، و برویانید او را به نبات نیکو. یعنی بر صلاح و سداد و معرفت و طاعت خدای.
قبول مصدر است بر وزن فعول چنان که وضوء و طهور و ولوع و وقود. و انبات سخنی روانست در میان عرب درکار پروردن فرزند. وَكَفَّلَها زَكَرِيَّا قراءة کوفي مشدّد است و زکریا مقصور، ای وکفلها اللَّه زکریا میگوید: وی را بداشتن فرا زکریا (ع) سپرد، و باقی بتخفیف خوانند و زکریاء ممدود، و معنی آنست که زکریا مریم را بداشتن بپذیرفت و صحّ فی الخبر «انا وکافل الیتیم فی الجنة کهاتین و اشار باصبعیه»
و زکریا پیغامبری بود از خداوند عزّ و جلّ باهل شام در آن زمان، و از فرزندان سلیمان بن داود (ع) بود. کلبی گفت: چون مریم از مادر جدا شد، مادر او را در خرقه‌ای پیچید و بمسجد بیت المقدس فرستاد، پیش احبار و دانشمندان ایشان، و رئیس و مهتر احبار زکریا بود. گفت: من او را برگیرم، و من بداشت او اولی‌ترم که خواهر او نزدیك من است بزنی. احبارگفتند: اگر او را بخویشان و قرابت باز می گذاشتندی، هیچکس بوی نزدیکتر از مادر وی نبود، بوی بگذاشتندی. پس باتفاق قرعه بزدند و سهم زکریا بقرعه بیرون آمد، بوی تسلیم کردند. زکریا

رفت و از بهر وی غرفه‌ای بساخت چنان‌که بنردبان پایه بر آن غرفه میشدند، و او را در آن غرفه بنشاند. این است‌که رب العالمین گفت: كُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ.
محراب نامیست شریف‌تر جای را وگرامی‌تر چون غرفها، وکوشکها. إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ. این محراب کوشك داود است و محاریب مقاصیر است. وگفته‌اندکه: محراب مسجد است. و مسجد و نمازگاه از بهر آن محراب گویند، لکونه موضع محاربة النفس و الشیطان.
كُلَّما دَخَلَ میگوید: هرگه‌که زکریا بر مریم در شدی، در آن محراب وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً. بنزدیك وی روزیی یافتی. در تفسیر آورده‌اندکه در تابستان میوه زمستانی تازه یافتی، و در زمستان میوه تابستانی تازه. قالَ يا مَرْيَمُ! گفت: ای مریم! أَنَّى لَكِ هذا این ترا ازکجاست؟ انّی در لغت عرب دو چیز بود: بمعنی کیف بود، چنان‌که گفت: أَنَّى يُحْيِي. و بمعنی مَن أین چنان‌که این جا گفت: أَنَّى لَكِ هذا قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مریم گفت: این از نزدیك خداست.
گفته‌اندکه: جبرئیل می‌آورد از آسمان. آن‌گه گفت: إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ. محتمل است‌که این هم از قول مریم بود. معنی آنست‌که: درین هیچ شگفتی نیست‌که ما را از غیب روزی میرسدکه خدای دارنده و روزی‌گمارست، آن راکه خواهد روزی میدهد از خزانه فراخ بکرم فراخ، بی‌مئونت و بی‌قیاس.
روی عن جابر بن عبد اللَّه: «ان رسول اللَّه (ص) اقام ایاما لم یطعم طعاما، حتّی شقّ ذلك علیه، فطاف فی منازل ازواجه فلم یجد عند واحدة منهن شیئا، فاتی فاطمة فقال: یا بنیّة! هل عندك شیئا آکله فانی جائع. فقالت: لا و اللَّه بابی انت و امی، فلما خرج من عندها رسول اللَّه ص بعثت إلیها جارة رغیفین و بضعة لحم، فاخذته منها فوضعته، فی جفنة لها و غطت عندها و قالت و اللَّه لاؤثرنّ بها رسول اللَّه (ص) علی نفسی و من عندی، و کانوا جمیعا محتاجین الی شبعة طعام، فبعثت حسنا او حسینا الی رسول اللَّه فرجع الیها، فقالت بابی انت و امی، قد اتانا اللَّه بشیء فخبأته لك، فکشفت عن الجفنة فاذا هی مملوءة خبزا و لحما، فلما نظرت الیها عرفت انها برکة من اللَّه عزّ و جلّ. فحمدت اللَّه و صلّت علی نبیّه ص. فقال علیه السلام: من این لك یا بنیة! فقالت هو من عند اللَّه إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ. فحمد اللَّه و قال: الحمد للَّه الذی جعلك شبیهة سیدة نساء بنی اسرائیل، فانها کانت اذا رزقها اللَّه شیئا فسئلت عنها قالت هو من عند اللَّه ان اللَّه یرزق... و بعث رسول اللَّه الی علی (ع) ثم اکل رسول اللَّه (ص) و فاطمة و علی و الحسن و الحسین و جمیع ازواج النبی (ص) و اهل بیته جمیعا حتی شبعوا قالت فاطمة و بقیت الجفنة کما هی و اوسعت منها علی جمیع جیرانی، و جعل اللَّه عزّ و جلّ فیها برکة و خیرا.
قوله: هُنالِكَ دَعا زَكَرِيَّا رَبَّهُ هنالك بلام وکاف هناك بکاف و بی‌لام، و هنا بی‌لام و بی‌کاف هر سه بمعنی ثمّ است. عرب آن را بیشتر در موضع حین نهند. میگوید: هم بر آن جای و هم در آن هنگام‌که زکریا ع میوه تازه دید نه در هنگام خویش و دانست‌که آن از قدرت فراخ خداوندست و نه از هنگام طبع، طمع افتاد او را بفرزند، و زن او عاقر بودکه نه زائید. با خود گفت: که اوکه میوه تواند آفرید بی‌هنگام، فرزند تواند آورد از عاقر. در آن هنگام زکریا ع خداوند خویش را خواند گفت: رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ... لدّ، و لدی و لدن هر سه بمعنی عند است.
ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً ای نسلا مبارکا، تقیا، رضیا، همانست‌که جای دیگرگفت: وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعاءِ ای مجیب الدعاء. کقوله تعالی: إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ ای فاجیبونی وکقولهم سمع اللَّه لمن حمده ای اجاب.
روی ان النبی (ص) قال: ایما رجل مات و ترك ذرّیة طیبة اجری اللَّه علیه مثل اجر عملهم لا ینقص من اجورهم شیئا.
فَنادَتْهُ الْمَلائِكَةُ حمزه وکسایی فنادیه بیاء خوانند بر تقدیم فعل و ملائکة هر چندکه جمع است، این جا جبرئیل

خواهد. عرب روا دارندکسی را که رئیس و مهتر قوم باشدکه از وی خبر بلفظ جمع باز دهند. چنانك رب العالمین گفت: الَّذینَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ در تفسیر است که باین ناس ابو سفیان بن حرب خواهد بود. فَنادَتْهُ الْمَلائِکَةُ وَ هُوَ قائِمٌ یُصَلِّي فِي الْمِحْرابِ میگوید: جبرئیل آواز داد زکریا (ع) را، و او بر پای بود، نماز میکرد در محراب. این محراب مسجد بیت المقدس است.«ان اللَّه» بکسر الف قراءة شامی و حمزه. یُبَشِّرُكَ بتخفیف قراءة حمزه وکسایی میگوید: خدا ترا شاد میکند به پسری نام وی یحیی (ع). و در سوره مریم است که هرگز پیش از وی یحیی نیافریدیم. مفسران گفتند: «سمّی یحیی لانّ اللَّه احیا قلبه بالایمان و النبوة» یحیی از حیاة است، و حیاة حقیقی حیاة دل است، و حیاة دل بنبوت و ایمان است. و یحیی را هم نبوت بود و هم ایمان. وگفته‌اندکه: یحیی نام کردند او را که اللَّه بعلم قدیم خود دانست که از دنیا شهید بیرون شود، و رب العالمین شهیدان را زندگان خواند: بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ.

روی ان النبی (ص) قال من هوان الدنیا علی اللَّه ان یحیی بن زکریا قتلته امرأة.

و قیل سمّی یحیی لانّ اللَّه تعالی احیا به عقر امّه. و قیل لانّه، احیاه بالطاعة حتی لم یعص قطّ و لم یهمّ بمعصیة.

قال رسول اللَّه (ص) ما من احد الا یلقی اللَّه عزّ و جلّ قد همّ بخطیئة او عملها الّا یحیی بن زکریا فانه لم یهمّ و لم یعملها.

مُصَدِّقاً نصب علی الوصف، او الحال «بِکَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ» و این بکلمه را سه معنی است: یکی آنست که یبشرك بیحیی بکلمة من اللَّه یعنی که این بشارت سخنی است از خداوند عزّ و جلّ. دیگر وجه آنست که: خدای ترا بشارت میدهد به پسری از زن عاقر بکلمه کن سدیگر معنی آنست که: مصدقا بعیسی بن مریم انّه ابن مریم من غیر أب و انه عبد اللَّه و رسوله. گویند: اول کسی که بعیسی بن مریم ایمان آورد و بنبوت و رسالت وی اقرار داد، یحیی بود. یحیی بسه سال مه از عیسی بود، و هر دو پسر خاله یکدیگر بودند. عیسی از مریم بنت عمران زاد و یحیی از حنة بنت عمران. وگفته‌اند: مُصَدِّقاً بِکَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ معنی آنست که: یحیی از عاقر زاده قدرت خدای را گواهست. عیسی عن را از مادر بی‌پدر زاده.

روی: انّ امرأة زکریّا أتت مریم لیلة تزورها، فلما فتحت الباب التزمتها. فقالت امرأة زکریا یا مریم اشعرت انّی حبلی: قالت مریم. اشعرت انّی ایضا حامل قالت امرأة زکریا فانی وجدت ما فی بطنی سجد لما فی بطنك و ذلك قوله: مُصَدِّقاً بِکَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ سَیِّداً

در نعت یحیی (ع) میگوید: بار خدای مهتری است کریم‌تر خدای عزّ و جلّ گفته‌اند: که سه چیز شرط سیادت است: علم و حلم و تقوی. تا این سه خصلت بهم نیایند در یك شخص، استحقاق سیادت مرو را ثابت نشود و قیل السّیّد السّائس لسواد النّاس ای معظمهم و لهذا یقال سید العبد و لا یقال سید الثوب. وَ حَصُوراً حصور آنست که بزنان نرسد وگرد ایشان نگردد، و فعول است بمعنی فاعل، یعنی حصر نفسه، عن الشهوات، وگفته‌اند: فعول است بمعنی مفعول کانه، محصور عنهن ای ممنوع محبوس عنهنّ من قبل اللَّه عزّ و جلّ.

وَ نَبِیًّا مِنَ الصَّالِحِینَ این صالح در قرآن پیغامبران را جایهاست. پارسی آن «شایسته» است. چنانك گویی: فلان یصلح لهذا الامر

روی ابو هریرة قال: سمعت رسول اللَّه (ص): کل بنی آدم یلقی اللَّه بذنب قد اذنبه یعذّبه اللَّه ان شاء او یرحمه، الّا یحیی بن زکریا فانه کان سیدا و حصورا و نبیّا من الصالحین.

قالَ رَبِّ الایة... مفسران گفتند: زکریا (ع) این خطاب با جبرئیل کرد وگفت: یا سیدی! أَنَّى یَکُونُ لِي غُلامٌ وَ قَدْ بَلَغَنِيَ الْکِبَرُ مرا فرزند چون بود؟

و پیری بمن رسید و پوستم بر استخوان خشك شده از پیری. گویند: صد و بیست سالش از عمرگذشته بود، و زن

او را نود و هشت سال. و این سخن نه بر سبیل انکارگفت، بل چون رب العالمین در آفرینش خلق حکم چنان کرده است بر عموم، و عادت چنان رانده که از مرد پیر و زن عاقر فرزند نیاید، زکریا (ع) خواست تا بداندکه این فرزند ایشان را چون در وجود خواهد آمد هم در حال پیری و ضعف؟ یا ایشان را بجوانی و قوت شباب باز برد و فرزند آرد، یا از زنی دیگر خواهد بود؟ یا بر طریقی دیگر بیرون از عادت آفرینش عموم خواهد بود؟! پس این سؤال ازکیفیت وجود فرزند رفت، نه از اصل وجود. بعضی علماء گفتند: این سخن که از وی رفت، نه سؤال بود بلکه استعظام نعمت خدای عزّ و جلّ بود، چنان که عرب گویند، چون شغلی عظیم و نعمتی بزرگ پدید آید: «من لی بکذا، و من أین لی کذا؟» یعنی من ازین که باشم؟

و چه باشم؟ و ازکجا اهل این نعمت شوم؟ پس جبرئیل از پیغام خدای وی را جواب داد: كَذلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ ما يَشاءُ. معنی آنست که: این فرزند ترا هم در حال ضعف و پیری دهد، و ازکمال قدرت وی دور نیست که آفرینش خدای این فرزند را همچون آفرینش اللّه است آن را که خواهد و هر چه خواهد. یعنی که اگر تعجب میکنی درین کار پس تعجب کن در همه اختراعات و ابداعات اللّه که آن همه بر یك نسق است از روی قدرت.

قوله: قالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً زکریا (ع) از آن پس نشان خواست که وقت حمل این فرزندکی بود؟ و چه نشان دارد؟ تا در شکر و سپاس داری و عبادت بیفزایم قالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزاً این رمز همان وحی است که جای دیگرگفت: فَأَوْحى إِلَيْهِمْ. و معنی هر دو درین قصه اشارتست او را.

گفتند: شرط آنست که با اهل خود مباشرت کنی در حال طهر و نشان حمل آنست که سه روز سخن با مردم نتوانی گفتن، مگر اشارتی بدست یا بسر و زبان، هم چنان بجای بی‌خرس و بی‌مرض. بعضی علماء گفتند: آن زبان بستن وی از سخن با مردمان عقوبتی بود که رب العالمین بوی خواست که بعد از آنکه بمشافهه با فرشته سخن گفته بود آیت و علامت میخواست. قومی دیگر بعکس این گفته‌اند و آن آنست که: زکریا (ع) از رب العزت قربتی و عبادتی خواست تا آن بجای آرد شکر نعمت اجابت دعا را، رب العزّت وی را فرمود که جملگی خویش سه روز درکار عبادت و تسبیح و ذکر ما کن، و با مردم سخن مگوی، آن ترا شکر نعمت است و پذیرفته ما.

وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً این دلیل است که زبان وی از تسبیح نماز و ذکر خدا بسته نبود. وَ سَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ تسبیح نامی است همه سخنان را که بآن خدای ستایند، هر چندکه استعمال آن بیشتر در سُبْحانَ اللَّهِ رود. و سبّوح پاك بی‌عیب است مصطفی (ص) گفت: هیچ روز نبود، که نه منادی ندا کند: «ایها الخلائق سبّحوا الملك القدوس» عایشه گفت: مصطفی (ص) در سجود گفتی: «سبوح، قدوس، رب الملائکة و الروح».

روایت است از عبد العزیز بن ابی داود، گفت: روزی مصطفی (ص) در مدینه با یاران نشسته بود، یاران بکوهی نگریستند و گفتند: یا رسول اللّه «ما اعظم هذا الجبل!» چه عظیم است این کوه! رسول (ص) گفت: هیچکس از شما در بهشت نشود، تا چندان که این کوه است وی را عمل نبود. یاران همه دلتنگ شدند و سر در پیش افکندند، و از آن گفت خویش پشیمان شدندکه ما چرا آن گفتیم تا این شنیدیم؟ رسول خدا گفت: «مالی أراکم محزونین؟»

چه بودست مرا که شما را دلتنگ می‌بینم؟ ایشان گفتند: کاشکی ما را این نظر و این گفت نبودی! یعنی که این دشخوارکاریست عمل فراوان باید تا چندانك باین کوه برآید. رسول (ص) گفت: دلتنگی مکنید، این آسان‌تر از آنست که شما پندارید.

نه شما می‌گوئید: «سبحان اللّه»! این گفت شما از آن عظیم‌تر است و تمام‌تر! در روزگار عمر (رض) مردی را حدّ می‌خوردن می‌زدند. آن مرد در میانه ضرب گفت: «سبحان اللّه» عمر (رض) فرا جلاد گفت: «دعه، فان التسبیح لا یستقرّ الّا فی قلب مؤمن». و روی ان علیا (ع) قال: «سبحان اللّه کلمة احبّها اللّه و رضیها و قالها

لنفسه و احبّ ان یقال له، و لم تقل الّا لربنا و الیها یفزع الخلائق،» بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ ابکار در بامداد شدن است و این جا بمعنی بکرة است، مصدر بجای اسم نهاد، چنانك گفت: فالِقُ الْإِصْباحِ. اصباح بمعنی صبح است، مصدر بجای اسم گفت، اینجا همچنانست. عرب از وقت آفتاب برآمدن تا بچاشتگاه بکرة گویند، و از وقت آفتاب فرو شدن تا پاره‌ای از شب بگذرد، عشی گویند.

و مراد باین دو کلمه نه آنست که: تا زکریا (ع) در تسبیح و نماز بهر دو طرف روز اختصارکند، بلکه دوام ذکر و عبادت خواهد، در همه اوقات شبانروز باین سه روز مخصوص.

روی عن ابی الدرداء (رض) قال: «یا ایها الناس! اذکروا للّه یذکرکم، ما من عبد یقول لا اله الا اللّه الّا قال اللّه تعالی صدق عبدی لا اله إلّا انا وحدی. و ما من عبد یقول: الحمد للّه، الّا قال اللّه تعالی صدق عبدی، منّی بدأ الحمد و الیّ یعود و انا احقّ به. و ما من عبد یقول: اللّه اکبر الّا قال اللّه تعالی صدق عبدی انا اکبرکل شیء، و لا شیء اکبر منی. و ما من عبد یقول سبحان اللّه و بحمده الّا قال اللّه تعالی صدق عبدی سبحانی و بحمدی، منی بدأ التسبیح و الیّ یعود. و هی لی خالصا. و ما من عبد یقول لا حول و لا قوّة الا باللّه، الا قال اللّه. صدق عبدی، لا حول و لا قوة الّا بی. سل عبدی تؤت.»

روی انّ یحیی بن زکریا (ع) مرّ علی قبر دانیال النبی (ع) فسمعه، و هو فی القبر، یقول: «سبحان الّذی تعزّز بالقدرة و البقاء، قهّر العباد بالموت و الفناء، قال فسمع ثم مضی.

فنادی به مناد من السماء: یا یحیی! انا الّذی تعززت بالقدرة و قهّرت العباد بالموت، استغفرت له السماوات و الارض و من فیهنّ. و روی ان النبی (ص) قال: أ لا ادلّکم علی کلمات هنّ افضل الکلام الّا القرآن؟ و هنّ من القرآن خفاف علی اللسان، ثقال فی المیزان، یرضین الرحمن و یطردن الشیطان، سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الّا اللّه و اللّه اکبر.

و عن ابی ذر قال: قال رسول اللّه (ص): «علی کلّ نفس کلّ یوم طلعت فیه الشمس صدقة منه علی نفسه». قلت: یا رسول اللّه! من این نتصدق و لیس لنا اموال؟ قال: «و ان من ابواب الصدقة الصلاة و التکبیر و التحمید للّه، و سبحان اللّه، و لا اله الّا اللّه، و اللّه اکبر و استغفر اللّه» قال: «و قبض علیهنّ ملك فجعلهنّ تحت جناحه و صعد بهنّ. فلا تمرّ علی جمع من الملائکة الّا استغفروا لقائلهنّ حتّی تجیء بها وجه الرحمن عزّ و جل.»

النوبة الثالثة

قوله عزّ و جلّ: إِذْ قالَتِ امْرَأَتُ عِمْرانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ ما فِي بَطْنِي مُحَرَّراً در ذوق ارباب معرفت محرّر آنست که در ازل آزال آزاد ابد شد. نه دنیا دامن اوگرفت، نه عقبی او را فریفت نه با شواهد و رسوم بماند، نه با پاداش درآویخت.

پیر طریقت گفت: «پاداش بر روی مهرتاش است! باز خواستن خود را از دوست، پرخاش است! همه یافتها دریافت آزادی لاش است!

آزاد شو از هر چه بکون اندر تا باشی یار غار آن دلبر!

نشان آزادی آنست که: از آن فرید عصر خویش بو بکر قحطبی حکایت کنندکه: او را پسری بود سر به بی‌رسمیها برآورده، و از شوخی و ناپاکی با جوانان فساق درآمیخته. یکی از پیران طریقت باین پسر برگذشت و وی با اقران خویش در مجلس ملاهی نشسته، و آن بی‌رسمیها بر دست گرفته، و مردم از غیبت وی در دندنه‌ای افتاده، آن پیر را رحمت آمد بر بو بکر قحطبی که تا این مقاسات چون میکشد؟ و با این گفتگوی مردم در حق پسر وی، چون روزگار بسر می‌برد؟! هم چنان میرفت تا بر در قحطبی شد. او را بصفتی دید، از خود بیخود شده، و از آن قصه و آن احوال بی‌خبر! لا بل که از خویش و بیگانه بی‌خبر! لا بل که از دنیا و دنیاویان بی‌خبر! این شیخ از حال وی در تعجب شد، گفت: «فدیت من لا یؤثّر فیه الجبال الرّواسی»! قحطبی بفراست بدانست که او تعجب

میکند. گفت: «انّا قد حرّرنا عن رقّ الاشیاء فی الازل».
إِذْ قالَت امْرَأَتُ عِمْرانَ گفته‌اندکه: چون آن مخدّره مریم بنت عمران در وجود آمد، مادر وی دلتنگ شد و خجل گشت. گفت: من پنداشتم که این فرزند پسر خواهد بود و در راه خدا آزادش کردم، اکنون دختر آمد و دختر این معنی را چون شاید؟ از سر دلتنگی گفت: «رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُها أُنْثى»:، گفتند: این چه خطاب است که میکنی؟ خدای خود میداند و می‌بیند؟ گفت: آری دانم که می‌داند، لکن تا مرهمی بر نهد! پس مرهم دل وی این بود که وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ نظیر این آنست که: مصطفی (ص) را ازکفار قریش و اعداء دین رنجها رسید و ازکرد و گفت ایشان محنتها کشید، تا تسکین دل وی را این فرمان آمدکه: وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ سیّد (ص) بحکم فرمان صبر می‌کرد و در دل آن اندوه می‌داشت، چون تقاضایی از درون دل وی پدید آمدی که اگر نواختی بودی این رنج کشیدن بر شاهد آن نواخت آسان بودی. ربّ العزّت تسکین و تسلیت وی را آیت فرستاد: وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ. ترا آن نواخت نه بس که ما در دل تو نظر میکنیم؟ و هر چه بر تو می‌رود می‌بینیم و می‌دانیم؟ مادر مریم را همچنین نواخت آمدکه: وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ. ترا آن نه بس که ما میدانیم فرزندکه نهادی و بآن که دختر بود خجل گشتی؟ آری بمقصود آن زن تحریر دو چیز بود: یکی نواختی که از حق بوی رسید، دیگری قبول آن فرزند. و هر دو مقصود در کنارش نهادند، پس او را چه زیان که دختر آمد! نواخت اینست که: وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ و قبول اینست که: فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ. آن گه بقبول مجدد اقتصار نکرد که حسن فرا آن پیوست وگفت: بِقَبُولٍ حَسَنٍ. نیکوش قبول کرد که وی را بنعمت عصمت بپرورد، و به نبات نیکو برآورد، و بلباس طاعت بداشت، و بشریفترین بقعتها فروآورد، و پیغامبری چون زکریا (ع) بر وی قیّم گماشت. این همچنانست که به داود (ع) وحی فرستاد: «اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما.»
و آن گه وی را به زکریا (ع) باز نگذاشت که از غیب روزی او روان کرد، که رب العالمین گفت: كُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً تا عالمیان بدانندکه خدای تعالی دوستان خود را خود دارد، و ایشان را بکس بازنگذارد. این جا لطیفه‌ایست یعنی که: تا خادمان که فقرا را خدمت میکنند، و توانگران که اولیاء را تعهد میکنند، بدانندکه ایشان در رفق اولیاء و فقرااند، و اولیاء و فقراء در رفق و نواخت حق‌اند. و آنچه زکریا (ع) از مریم بپرسید: «أَنَّى لَكِ هذا»، از آن بود که ترسید اگر دیگری بر زکریا (ع) سبق برد بتعهد وی، خود ندانسته بود و نشناخته، آن قربت و منزلت مریم بنزدیك خداوند عزّ و جلّ. از آنکه کودك بود نه سابقه طاعتی، نه وسیله عبادتی از وی دیده، و نه وقت آن دریافته. مریم بتأیید الهی و عنایت ازلی از عین توحید او را جواب داد و گفت: هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ، یعنی اللّه روزی که دهد و نواخت که فرستد، نه بسابقه طاعت دهد، نه بوسیله عبادت بلکه از نزدیك خود فرستد و بمشیت خویش دهد. نه‌بینی که درین آیت روزی دادن در مشیّت خویش بست، نه در طاعت و عبادت بندگان؟ فقال تعالی: إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ.
زکریا (ع) از آن پس چنان ادب گرفت که در محل طاعت و عبادت لا بلکه در مقام نبوت و رسالت استحقاق یك اجابت دعوت خود ندید. الّا از فضل محض و مشیت حق. و آن در قصه فرزند خواستن است. چون او را بشارت داد بفرزند، گفت: «أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ». یك قول آنست که «بای استحقاق منی تکون لی هذه الاجابة؟ لو لا مشیتك و فضلك؟». یك قول دیگر آنست که: زکریا (ع) گفت خداوندا این فرزند هم ازین زن باشد، که روزگاری به پیری با من بسر آورد یا از زن دیگر؟ جواب دادند او را که هم ازین زن باشد، از بهر آنکه چون با وحشت انفراد هر دو بهم بودندی، امروزکه روز شادی و بشارت فرزند است، با دیگری شرط نباشد. و درین اشارتی است، و در آن اشارت بشارتی. فردای قیامت که رب العالمین تجلی کند و بندگان را بکرامت دیدار باز رساند، همین دیده باز دهدکه امروز است، این دیده که امروز در راه خدای گریست و وحشت فراق کشید، هر آینه همان بعزّ وصال رسد و بتجلی ذو الجلال بر آساید.

قالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً زکریا (ع) نشان وجود فرزند خواست، او را گفتند: نشان آنست که سه روز زبان تو از سخن با مردم باز برم، تا همه رازت با ما بود، و بر زبانت همه حدیث ما رود. از روی اشارت میگوید: ترا فرزندی دهم که وی را از دنیا و خلائق باز برم، و روی دل وی فرا خود گردانم، تا قبله خود جز حضرت ما نداند و جز با حدیث ما نیارامد.

جز نام و خیال و عشقت ای جان جهان بر لفظ و دل و دیده مرا نیست عیان

زکریا (ع) را بر خصوص همین فرمود: وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً وَ سَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ و مؤمنان را بر عموم همین فرمود: وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً. میگوید: خدای را یادکنید، و در طاعت و خدمت وی روزگار سر آید، همه او را باشید و در همه حال و همه کار او را خوانید، و او را دانید. اگر آسائید، با ذکر و پیغام او آسائید و گر نازید، بنام و نشان وی نازید:

در سرای مرا گه گهی تو حلقه بزن صواب نیست که بیگانه‌وار برگذری
وگر حدیث کنی، جز حدیث ما نکنی! وگر شراب خوری، جز بیاد ما نخوری!

وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً گفته‌اند: که ذکر خدا را سه درجه است: اول ذکر ظاهر بزبان از ثنا و دعا، و هو قوله تعالی وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً. دیگر ذکر خفی بدل. و ذلك فی قوله تعالی أَوْ أَشَدَّ ذِكْراً و قول النبی (ص) «خیر الذکر الخفی و خیر الرزق ما یکفی».

سدیگر ذکر حقیقی است، و آن شهود ذکر حق است ترا: و ذلك قوله: وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ ای نسیت نفسك فی ذکرك، ثم نسیت ذکرك فی ذکرك، ثم نسیت فی ذکر الحقّ ایّاك کل ذکر.

پیر طریقت گفت: «الهی! چه بادکنم که خود همه یادم، من خرمن نشان خود فرا باد دادم. یادکردن کسب است و فراموش نکردن زندگانی، زندگانی وراء دوگیتی است، وکسب چنانك دانی. الهی! یك چندی بکسب یاد تو ورزیدم، باز یك چندی بیاد خود ترا نازیدم دیده بر تو آمد، با نظاره پردازیدم اکنون که یاد بشناختم خاموشی گزیدم چون من کیست که این مرتبت را سزیدم؟ فریاد از یاد باندازه، و دیدار بهنگام، وز آشنایی بنشان، و دوستی به پیغام».

۱۰ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ فریشتگان گفتند: ای مریم! إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاكِ خدای ترا بگزید. وَ طَهَّرَكِ و پاك گزید هو اصْطَفاكِ عَلى نِساءِ الْعالَمِينَ (۴۲) و برگزید ترا بر زنان جهانیان.

يا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ ای مریم فرمان بردار زی، و باش خداوند خویش را. وَ اسْجُدِي وَ ارْكَعِي و سجود کن و رکوع کن مَعَ الرَّاكِعِينَ (۴۳) با نمازکنندگان.

ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ این از خبرهای غیب است، نُوحِيهِ إِلَيْكَ پیغام می‌دهیم آن را بتو، وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ و تو نبودی نزدیك ایشان، إِذْ يُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ که قرعه‌ها زدند أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ و بقرعه می‌جستندکه کیست آنکه مریم را بردارد و بپرورد، وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ و نبودی نزدیك ایشان، إِذْ يَخْتَصِمُونَ (۴۴) که ایشان از بهر مریم با یکدگر خصومت میکردند.

إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ فریشتگان گفتند: ای مریم! إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ خدای بشارت می‌دهد ترا بکلمتی ازو اسْمُهُ، الْمَسِيحُ نام او مسیح عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ عیسی پسر مریم وَجِيهاً روی‌شناس با آب روی، فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ هم درین جهان هم در آن جهان، وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ (۴۵) و او از نزدیك کردگانست.

وَ يُكَلِّمُ النَّاسَ و سخن گوید با مردمان، فِي الْمَهْدِ درگهواره، وَ كَهْلًا و بهنگام کهلی وَ مِنَ الصَّالِحِينَ (۴۶) و مردیست از شایستگان.

قالَتْ رَبِّ مریم گفت: خداوند من! أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ چون بود مرا فرزندی؟ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ و نپاسیدست مرا

هیچ بشر! قالَ جبرئیل وی را جواب داد و گفت: كَذلِكِ اکنون چنین است اللَّهُ يَخْلُقُ ما يَشاءُ خدا مي‌آفريند آنچه میخواهد، إِذا قَضى أَمْراً که کاری را ندو فرمانی گزارد، فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ آنست که گوید آن را: كُنْ فَيَكُونُ (۴۷) باش تا می‌بود.

وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ (۴۸) و در وی آموزد خدای نامه و دین و حکمت و تورات و انجیل.

وَ رَسُولًا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ و پیغامبری به بنی اسرائیل. أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ که من بشما آمدم و نشانی آوردم از خدای شما أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ

که شما را آفرینم ازگل كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ چون سان مرغ.

فَأَنْفُخُ فِيهِ آن گه دمم در آن، فَيَكُونُ طَيْراً تا مرغی بود. بِإِذْنِ اللَّهِ بخواست خدا و فرمان وی بمرغ و دستوری او مرا. وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ و بی‌عیب کنم اکمه و پیس را وَ أُحْيِ الْمَوْتى بِإِذْنِ اللَّهِ و زنده کنم مردگان را بدستوری خدا وَ أُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ و شما را خبرکنم که بخانه چه خورده‌اید وَ ما تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ و در خانه خویش چه باز نهاده‌اید إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لَكُمْ درین نشانیست شما را بر راستی و استواری من إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۴۹) اگرگرویدگانید.

وَ مُصَدِّقاً و استوار دارنده‌ای‌ام وگواهی لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْراةِ آن توریت که پیش از من فرا آمد. وَ لِأُحِلَّ لَكُمْ و فرستادند مرا نیز تا شما را حلال کنم وگشاده بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ لختی از آنچه حرام کرده‌اند و بسته‌اند بر شما وَ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ و بشما آوردم نشانی از خداوند شما، فَاتَّقُوا اللَّهَ و بپرهیزید از انبازگفتن و فرزند گفتن خدای را، وَ أَطِيعُونِ (۵۰) و فرمان برید مرا.

إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ اللَّه خداوند منست و خداوند شما فَاعْبُدُوهُ وی را بنده باشید و پرستید هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ (۵۱) اینست راه راست درست.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ الآية... ملائكة این جا جبرئیل است تنها، و در قرآن ازین فراوانست و در عربیّت روا و روان. هم ازین بابست که اللَّه در قرآن خود را انا گفت، و نحن گفت، و خلقنا و جعلنا نحیی و نمیت، مجیبون، ماهدون ازین اخوات فراوان است.

وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ مریم در محراب بود، جبرئیل آمد و با وی این خطاب کرد وگفت: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاكِ وَ طَهَّرَكِ اللَّه ترا برگزید و از همه فاحشه و اثم پاك کرد. سدی گوید: تطهیر وی آن بود که هرگز هیچ مرد بوی نرسید و حیض زنان ندید. وَ اصْطَفاكِ عَلى نِساءِ الْعالَمِينَ گزین اول عام است که وی را بگزید، چنانك همه زنان پاکان نیك زنان را گزید، پسین گزین خاص است که وی را بگزید تا فریشته دید و روح پاك یافت از نفخه پاك جبرئیل و بی‌شوی پسر زاد نساء و نسوة نامی است جمع زنان را که از آن لفظ وحدان نیست یکی را گویند: «امرأة»، و جماعت «نسوة، و نسوان» و تصغیر «نسیّان».

يا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ معنی قنوت طاعت داشتن است و عبادت کردن بر دوام، اگر در نماز باشد وگر بیرون از نماز. وَ اسْجُدِي وَ ارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ مفسران در معنی این سجود و رکوع دو قول گفته‌اند: یکی آنکه آن دو رکن معروف خواهد از ارکان نماز. و آن گه فرا پیش داشتن سجود را از رکوع دو وجه است: یکی آنکه در شریعت ایشان چنان بود، سجود فرا پیش رکوع می‌داشتند. دیگر وجه آنکه این تنبیه بر آنك واو ترتیب واجب نکند، هر چندکه از روی لفظ سجود فرا پیش داشت، اما از روی معنی و شرط نماز رکوع در پیش است. قول دیگر در معنی وَ اسْجُدِي وَ ارْكَعِي آنست که: سجود اصل نمازست، چنانك گفت: وَ أَدْبارَ السُّجُودِ و رکوع حقیقت شکر است. چنانك گفت: وَ خَرَّ راكِعاً ای شاکرا رب العالمین باین دوکلمه مریم را نماز فرمود و شکر

فرمود. آنچه گفت: مَعَ الرَّاكِعِينَ معنى آنست كه: مع الراكعين الساجدين. لكن دانست كه در وَ اسْجُدِي ساجدين خود معلوم شود و مَعَ الرَّاكِعِينَ اشارتست فرا آن كه زن را با مردان نمازكردن بجماعت رواست، و دلیل است بر آن كه نماز بجماعت مؤكد است و بآن فرمان شرع است، و بمذهب بوثور و جماعتى از اهل ظاهر خود فريضه است.

اگركسى گويد: چونست كه در ابتداء اين آيات قصه مريم درگرفت آن گه قصه زكريا در ميان آورد، باز بقصه مريم باز رفت؟ اگر هم ز اول قصه مريم تمام بگفتى و آن گه قصه زكريا در آن پيوستى سخن با نظام‌تر بودى؟ جواب وى آنست كه: قصه ايشان هر دو، بر دو وجه مشتمل است: يكى بيان آيت ولايت و نبوت، ديگر بيان طاعت و عبادت. اول در ابتداء قصه مريم بيان آيت ولايت او درگرفت و تمامى آن بپايان برد. سپس بيان آيت نبوت زكريا در آن پيوست كه آيت بر پى آيت لائق‌تر بوده پس عبادت زكريا درگرفت تا قصه وى تمام شد، آن گه عبادت مريم در آن پيوست كه ذكر عبادت بر پى ذكر عبادت لائق‌تر بود. پس معلوم شدكه اين سخن بر نظام خويش است و بر ترتيب خويش.

ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ اى ذلك الذى ذكر فى هذه الآيات من حديث الغيب نوحيه اليك كه ما وحى كرديم آن را بتو، لم تشهده يا محمد! ميگويد آنچه گفتيم درين قصّه‌ها آنست كه از تو غيب بود يا محمد! وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ و تو نبودى نزديك ايشان كه اهل مسجد مقدس بودند، و نيكان آن شهر در آن زمان، كه هركس مى‌گفت: مريم مرا بايد داد تا من بدارم و پرورم.

إِذْ يُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ انبياء اقلام داشتند، و اهل جاهليت از لام. و درين آيت ردّ ايشانست كه قرعه از قمار محرّم شمرند و دليل بر اباحت قرعه آنست كه اللَّه تعالى گفت: فَساهَمَ فَكانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ

و مصطفى (ص) چون سفركردى ميان زنان قرعه زدى، آن كس كه قرعه بر وى برآمدى با خود بسفر بردى. اين دليل‌ها روشن است كه قرعه مباح است، و نه از شمار قمار است.

وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ تخاصم و اختصام و مخاصمة جنگ كردن است با يكديگر، و آن از خصم گرفته و خصم جانب است. يعنى كه اين از يك سو سخن ميگويد، و آن از يك سوى ديگر مى‌گويد.

إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ، الآية... كلمه اين جا نام عيسى (ع) است از بهر آن او را كلمه خوانده و مصطفى (ص) هم او را كلمه خواند، كه او حاصل گشت و موجود بى‌پدر بكلمة اللَّه كه گفت: كُنْ فَيَكُونُ. اسْمُهُ الْمَسِيحُ اختلاف است ميان علماء كه چرا مسيح نام كردند وى را. قيل: لانه مسح بالبركة و جعل مباركا اينما كان. وى را ببركت بپاسيده بودندكه بهر عاهت كه رسيد بسلامت گشت. و قيل: لانّه كان ممسوحا بالدّهن لمّا ولد. و قيل: لانه كان ممسوح القدمين لا اخمص لهما. و قيل لانه كان ممسوحا بالجمال، يعنى الجمال النفسىّ و البدنىّ من الاخلاق الجميلة و الفضائل الكثيرة، نحو قول النبى (ص) فى جرير: «عليه مسحة ملك»

و قيل مسحه جبرئيل بجناحه من الشيطان الرجيم. حتى لم يكن للشيطان عليه سبيل فى وقت ولادته، و فى ذلك ما روى عن وهب بن منبه قال: لما ولد عيسى اتت الشياطين ابليس فقالوا له اصبحت الاصنام منكّسة! فقال هذا الحادث حدث، و قال مكانكم، فطار حتى جاء خافقى الارض فلم يجد شيئا، ثم جاء البحار فلم يجد شيئا ثم طار ايضا فوجد عيسى ولد، و اذ الملائكة قد حفّت حوله فلم يصل اليه ابليس، فرجع اليهم فقال ان نبيا ولد البارحة ما حملت انثى قطّ و لا وضعت الّا انا بحضرتها الّا هذه، فايأسوا ان تعبد الاصنام بعد هذه الليلة، و لكن ائتوا بنى آدم من قبل الخفة و العجلة، باين قولها كه گفته شد، مسيح فعيل است بمعنى مفعول و روا باشدكه بر معنى فاعل نهند، چنانك كلبى گفت: «سمّى مسيحا لانّه كان يمسح الاكمه و الأبرص فيبرء و يمسح عين الاعمى فيبصر، و قيل: لانّه كان ماسحا للارض بسياحته فيها» باين هر دو قول مسيح بمعنى ماسح است. و دجال را مسيح گويند هم بر معنى مفعول، هم بر معنى فاعل. اما بر معنى مفعول آنست كه: «كان ممسوح احدى العينين

كأنها عنبة طافية يعنى ناتئة. و فى ذلك ما
روى ان النبى (ص) قال: أنذركم المسيح! هو رجل ممسوح. فاعلموا ان اللَّه ليس باعور، ليس اللَّه باعور ليس اللَّه باعور!
و روى ابن عمر قال: قام رسول اللَّه (ص) فذكر المسيح الدجال، فقال انّ اللَّه تعالى ليس باعور الا ان المسيح الدجال اعور عين اليمنى كأن عينه، عنبة طافية.
و قيل كان ممسوحا باللعنة. اما بر معنى فاعل آنست كه: يمسح الارض كلها الا مكة و مدينة و بيت المقدس، و على هذا سمّى دجّالا لطوفه البلاد و قطعه الارضين، يقال دجل فى الارض اى ضرب فيها و طافها. و قيل من التلبيس و التمويه، يقال: دجّل اذا لبس و موّه». و قيل المسيح الذى يطبق الموضع فعيسى عليه السلام طبق الارض بالعدل و الدجال طبق الارض بالجور. ازين قولها كه گفتيم اختيار آنست كه بو عبيده گفت: دجال را مسيح نام كردندكه ممسوح العين است، و در حق عيسى عليه السلام مسيح «مشيحا» است. بزبان عبرى و لغت روميان، پس عرب آن را معرب كردند و شين منقوطه بسين بدل كردند چنان كه موسى بزبان ايشان «موشا» است چون عرب با زبان خود گردانيدند، شين را با سين كردند. «اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ» گفته‌اندكه: مسيح لقب است و عيسى نام و عيسى بزبان روميان «ايشوع» است.
آن گه صفت عيسى (ع) بيان كرد: «وَجِيهاً فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ». وجيها نصب على الوصف و الحال است، اى مكينا، شريفا، ذا قدر و جاه، ميگويد: روشناس است، و تمام قدر، با جاه و منزلت وكرامت، با پايگاه و جايگاه نزديك خداى عزّ و جل، هم در دنيا و هم در آخرت.
وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ تقرب وى آنست كه وى را به آسمان بردند، و همانست كه گفت: وَ رافِعُكَ إِلَيَّ اين الىّ بمعنى تقريب است چون رفعه اللَّه اليه.
وَ يُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلًا اين مهد اشارة است فرا هنگام كه نه همه در گهواره سخن ميگفت اما در آن هنگام كه اهل گهواره بودى سخن مى‌گفت سخنان بزرگان. و اين سخنان كه در مهدگفت آن است كه: إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا... الاية قال مجاهد: قالت مريم كنت اذا خلوت انا و عيسى حدّثنى و حدّثته، فاذا شغلنى عنه انسان سبّح فى بطنى و انا اسمع. وَ كَهْلًا اى و يكلّمهم كهلا نصب است بر حال و فائده ذكر كهل آنست كه: وى را جوان بآسمان برده‌اند، و باز خواهد آمد با زمين، و بهنگام كهلى مردمان را سخن گويد و او را ببينند.
وكهل، بنزديك عرب اوست كه جوانى وى تمام شد و بجاى آن رسيدكه خرد وى مكثرگردد و جوانى وى آرميده و محكم، اگر در موى سفيدى بود يانى. وگفته‌اندكه: از سى و دو سال تا به پنجاه و دو سال كهل است، و از پنجاه و دو سال تا بآخر عمر شيخ . و قيل يكلم الناس فى المهد صبيا، وكهلا نبيا اين بشارت مريم است بنبوت عيسى (ع) و بزندگانى وى تا بايام كهولت.
وَ مِنَ الصَّالِحِينَ يعنى المذكورين فى قوله وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِينَ مثل موسى و اسرائيل و اسحاق و ابراهيم عليهم السلام.
قالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ اين خطاب مريم با جبرئيل است، گفت: يا سيدى! چون بود مرا فرزند؟ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ، و نپاسيدست مرا هيچ بشر.
مسيس اين جا جماع است، و بشر مردم است. بشر نام كردند از مباشرت كه بديدار و حس باو توان رسيد نه چون فرشته و پرى، و لذلك يقول اللَّه: ما هذا بَشَراً إِنْ هذا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ قالَ كَذلِكِ اللَّهُ يَخْلُقُ ما يَشاءُ . اين جا يَخْلُقُ ما يَشاءُ گفت و در قصه زكريا يَفْعَلُ ما يَشاءُ. فرق آنست كه زكريا را فرزند داد بر نسق عادت كه ميان خلق روانست در آفرينش، پس لفظ فعل لائق‌تر بود در آن كه عام است، و مريم را فرزند داد نه بر عادت توالد و

تناسل بلکه بر ابداع محض، و خلق مخصوص، پس لفظ خلق در آن لائق‌تر بود که خاص‌تر است از لفظ فعل.
إِذا قَضى أَمْراً معنی قضا برگزاردن کاری بود و تمام کردن آن از روی گفتار یا از روی کردار اما از روی گفتار آنست که ربّ العالمین گفت: وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ و قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ. و از روی کردار آنست که گفت: فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ. و هم از باب فعل است قضی فلان دینه، و قضی نحبه و این جا هر دو وجه احتمال کند.
فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ گفته‌اندکه: این خطاب تکوین مخاطب را در حال تکوّن صورت بندد، لا قبله و لا بعده. وگرنه این خطاب درست نیاید. و درست آنست که این خطاب بآنست که در علم حق موجودست اگر چه معدوم الذات است و هر چه معلوم حق بود، در حکم موجود بود پس خطاب آن درست آید.
شامی خواند یگانه فَيَكُونُ بنصب نون بر جواب امر، و جواب امر بفا عرب بنصب گویند و برفع گویند، اما برفع بیشترگویند وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتابَ بیا قراءة نافع و عاصم و یعقوب است، اختیار ابو حاتم، و معطوف بر پای يَخْلُقُ. و ایشان که بنون خوانندگویند: معطوف است بر نُوحِيهِ إِلَيْكَ. و يُعَلِّمُهُ الْكِتابَ ای الکتابة و الخطّ بیده بعد ما بلغ اشده، و قیل فی طفولیته. و در وی آموزد اللَّه نبشتن و دبیری. وَ الْحِكْمَةَ: یعنی علم حلال و حرام و سنت و گفته‌اندکه: کتاب اینجا جمله کتب منزل است و توریت و انجیل در عموم آن شود، اما تخصیص آن هر دو بذکر، تفضیل و شرف آن راست، چنانك جبرئیل و میکائیل تخصیص کرد بعد از ذکر عموم تفضیل و شرف ایشان را.
وَ رَسُولًا عطف است بر وجیها و قیل تقدیره: و یجعله رسولا. و قیل منصوب علی الحال، یعنی: و یعلمه الکتاب و هو رسول الی بنی اسرائیل. گفته‌اند: آخر پیغامبران بنی اسرائیل عیسی (ع) بود و اول ایشان یوسف (ع).
روی انّ النبی (ص) قال بعثت علی اثر ثمانیة آلاف نبیّ، اربعة آلاف من بنی اسرائیل.
قوله أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ یعنی که وی را برسولی.
ببنی اسرائیل فرستاد تا گفت که: من آمدم بشما و علامتی آوردم از خدای بشما که گواهی میدهد بر نبوت و رسالت من، گفتند: آن چه علامت است؟ جواب داد، أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ بکسر الف قراءة نافع بر اضمار قول و ایشان که أنّی بنصب الف خوانند معنی آنست که: الآیة انّی اخلق لکم من الطین معنی خلق بحقیقت ابداع است و اختراع اعیان. و لا خالق الا اللَّه عزّ و جل، اما عیسی بر سبیل توسع گفت: أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ ای اجعل لکم من الطین میگوید: کنم و سازم شما را ازگل چون سان مرغ، فَأَنْفُخُ فِيهِ النّفخ جعل الریح فی الشیء و منه النفخة.
فَيَكُونُ طَيْراً قراءة عامه است بیاء، میگوید باد در آن دهم تا مرغی بود. فیکون طائرا قراءة مدنی و یعقوب است. یعنی که تا پرنده بود گفته‌اندکه: خفاش بود، طرفه‌ترین مرغها، بگوشت می‌پرد و بی‌خایه زه کند. و شیر دهدکه پستان دارد و دندان دارد و حیض بیند.
آن گه گفت: بِإِذْنِ اللَّهِ اهل معانی گفتند: این بِإِذْنِ اللَّهِ فصل است میان فعل خدا و فعل عیسی در خلق، و در نفخ نگفت باذن اللَّه و همچنین در أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ، و در أُنَبِّئُكُمْ بما تَأْكُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ نگفت باذن اللَّه که این همه از افعال عیسی است اما بودن مرغ و زنده کردن وی و احیاء مردگان باذن اللَّه در آن پیوست که آن خبر فعل خدایی است و مخلوق را در آن هیچ راه نیست.
قوله وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ گفته‌اندکه: اکمه شب کورست، وگفته‌اند: نابینای مادر زاد است، و ابرص پیس است. و این دو عیب از میان عیبها و علتها مخصوص کرد که مردم را بمداوات آن هیچ راه نیست، تا عیسی را معجزه باشد.
و روزگار ایشان روزگار طبّ بود: زیرکان و حکیمان بودند در میان ایشان، و آنچه در وسع آدمی آید از نوع مداومت و فنون معالجات ایشان بجای می‌آوردند و در آن ماهر بودند. پس رب العالمین معجزه عیسی هم از آن

جنس ساخت که ایشان در آن ماهر بودند. تا در ایشان اثر بیشترکند. وهب بن منبه گفت که: روز بودی که پنجاه هزارکس مداوات کردی، ازین بیماران و اسیران و نابینایان و دیوانگان، هرکس که طاقت داشتی بر عیسی رفتی، و آن گه نتوانستی رفتن عیسی برو خود رفتی. و آن گه مداوات وی آن بودی که آن بیمار را دعا گفتی و دست بوی فرو آوردی بر شرط ایمان. گفته‌اندکه: این دعا گفتی: «اللّهمّ! انت اله من فی السماء و اله من فی الارض، لا اله فیهما غیرك، و انت جبّار من فی السماء و جبار من فی الارض لا جبّار فیهما غیرك، و انت حکم من فی السماء و حکم من فی الارض، لا حکم فیهما غیرك، قدرتك فی الارض کقدرتك فی السماء، و سلطانك فی الارض کسلطانك فی السّماء، اسألك باسمك الکبیر و وجهك المنیر و ملکك القدیم، انك علی کل شیء قدیر.

وَ أُحْيِ الْمَوْتى بِإِذْنِ اللَّهِ گفته‌اندکه: مسیح مرده زنده نکرد مگرکه جبرئیل در آن حال حاضر بود و چهارکس معروفندکه زنده کرد ایشان را: یکی عاذر دوستی بود از دوستان عیسی (ع)، بیمار شد خواهر خویش بنزدیك عیسی فرستاد تا وی را خبر دهد. و میان ایشان سه روزه راه بود، چون عیسی و اصحاب او آمدند، عاذر از دنیا رفته بود، بسر خاك وی شد، عیسی، و این دعا بگفت اللّهم ربّ السماوات السبع، و الارضین السبع انّك ارسلتنی الی بنی اسرائیل، ادعوهم الی دینك و اخبرهم انی احیی الموتی باذنك، فاحی العاذر» این دعا بگفت، و عاذر سر از خاك بر زد زنده، و با عیسی بیامد، و روزگاری دیگر بزیست، و وی را بعد از آن فرزند آمد.

دیگر ابن العجوز، مرده بود و بر جنازه نهاده می‌بردند، عیسی دعا کرد و در آن حال زنده شد، از جنازه فرود آمد و جامه در پوشید، و با اهل خویش شد، و بعد از آن فرزند زاد. سدیگر ابنة العاشر، عیسی (ع) را گفتندکه: این زن دیروز فرمان یافت عیسی دعا کرد زنده شد، و بعد از آن روزگاری بماند و فرزند زاد، چهارم سام بن نوح (ع) عیسی بسر خاك وی شد دعا کرد زنده شد، و ازگور بر آمد، موی یك نیمه سر وی سفید شده بود و در آن روزگار سپیدی در موی نبودی. گفته‌اندکه سام بن نوح پانصد سال از عمرش گذشته بود همه در جوانی و سیاه مویی، پس آن روزکه زنده شد از هیبت و ترس قیامت نیمه سر وی سپید شد. پس آن گه که از خاك بر آمدگفت: قیامت برخاست؟ عیسی گفت: قیامت بر برنخاست، اما من ترا برخواندم بنام اعظم تا زنده شدی. آن گه عیسی گفت: هم بر جای بمیر! سام گفت: بشرط آنکه دعا کنی تا اللّه تعالی مرگ بر من آسان کند و از سکرات موت زینهار دهد و ایمن کند! عیسی دعا کرد چنان که وی خواست و بخاك فرو شد. کلبی گفت: دعاء عیسی که بآن مرده زنده کردی این بود که: «یا حیّ یا قیوم!».

قوله: وَ أُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ مفسران گفتند: چون عیسی (ع) مرده زنده کرد، و اکمه و ابرص را بی‌عیب کرد، قوم وی گفتند: این سحر است، بجادویی و استادی کردی! و ما نگرویم تا آنکه ما را خبر دهی از آن چه در خانهای خویش میخوریم و می‌نهیم! پس عیسی ایشان را خبر دارد که بامداد بخانه‌های خویش چه خوردند و باقی روز را چه نهادند. سدی گفت: عیسی درکتّاب بود، و با کودکان گفتی که: پدران و مادران شما فلان طعام خوردند و از بهر شما که کودکانید چندین برگرفتند و نهادند.

کودکان با خانها شدندی وگریستن در گرفتندی که شما این خوردید و آن خوردید و چندین نهادید. ایشان گفتندی: شما را که خبر داد از حال و قصه ما؟ کودکان میگفتندکه عیسی ما را از آن خبر داد. پس کودکان را همه ازکتّاب بازگرفتند و در خانه‌ای جمع کردند و گفتند: «لا تلعبوا مع هذا السّاحر»! با این جادوگر بازی مکنید و با وی میامیزید! عیسی بطلب ایشان رفت، پدران گفتند: ایشان این جا حاضر نه‌اند.

عیسی دانست که ایشان درکدام خانه‌اند. گفت: پس درین خانه که‌اند؟ پدران گفتند: «خنازیر» عیسی گفت «کذلك یکونون» همچنین باشند! پس پدران چون ایشان بازدیدند، همه خنازیر بودند، چنان که خود گفته بودند. پس این قصه در بنی اسرائیل آشکارا شد، همه قصد عیسی کردند، مادر عیسی وی را برگرفت و بر مرکوبی نشاند و از آن دشمنان بگریختند و بمصر شدند.

إِنَّ فِي ذلِكَ ای فیما ذکرت لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. وَ مُصَدِّقاً نصب علی الحال و الوصف. لِما بَيْنَ يَدَيَّ من التوراة ای الکتاب الذی انزل قبلی، و قیل معناه. احقق ما اتی به مِنَ التَّوْراةِ ای بالتوراة فیکون ذلك معدودا من جملة معجزاته. وَ لِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ مفسران گفتند: در شریعت موسی (ع) گوشت شتر و بعضی مرغان و ماهیان حرام بود بر بنی اسرائیل. چنانك آنجا گفت: فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذينَ هادُوا حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ طَيِّباتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ. رب العالمین آن بریشان حلال کرد بر زبان عیسی وَ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ میگوید: آوردم بشما نشانی از خداوند شما، این نشان جمله معجزاتست و عجائب کار وی که دلالت کرد بر درستی رسالت و نبوت وی. اما بر لفظ وحدان گفت که از روی دلالت همه یك جنس است.

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ ای وحّدوا اللَّه و اطیعونی فیما امرتکم به من النصیحة.

إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ این سخن اینجا و در سوره مریم بیزاری است از آنچه ترسایان دعوی کردند در وی. یعنی اگر من از افعال الهی چون مرده زنده کردن و مرغ زنده ساختن و غیر آن چیزی نمودم بر طریق معجزات و بیان دلالت بر صحت رسالت، خدای را عزّ و جلّ بنده‌ام و آفریده او، و اللَّه است که خدای منست و خدای شما، او را پرستید و او را بنده باشید، و بیگانگی و یکتایی وی اقرار دهید، راه راست اینست. هرکه ازین برگشت بر راه راست نیست و دین وی بصفت استقامت نیست.

النوبة الثالثة

قوله تعالی وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ الایة... خدای عالمیان کردگار جهانیان، روزی گمار بندگان، بخشاینده و مهربان، نوازنده دوستان درین آیت مریم را بنواخت، و با وی کرامتها کرد. و بآن کرامتها بر زنان جهانیان تفضیل داد و از همه جدا کرد. اوّل آنست که او را بنداء کرامت برخواندکه یا مَرْيَمُ عزیزست این خطاب! عزیز است این ندا! که هزاران هزار انبیاء و اولیاء رفتند یا در روح یافت آن رفتند، یا در حسرت و آرزوی آن رفتند! ای جان جهان اگر هزار بار تو او را برخوانی گویی «ربّی ربّی!» چنان نبود که او یك بار ترا بر خواندکه «عبدی عبدی!» اگر چند او را بخداوندی پذیری، سودت ندارد، که خداوندی او خود ترا لازم است کار آن دارد که او یك بار ترا ببندگی پذیرد.

بو یزید بسطامی قدّس سرّه گفت: اوقفنی الحق سبحانه بین یدیه الف موقف یعرض علیّ المملکة فاقول لا اریدها. فقال لی فی آخر الموقف یا با یزید! ما ترید؟ قلت: ارید ان لا ارید ای ارید ما ترید. فقال تعالی عز اسمه: اتت عبدی حقا. هر چند ترا زهره آن نیست که با حق بو یزید و از سخن گویی. آخرکم از آن نباشدکه نیازی عرضه کنی، و سوزی و آرزوئي بنمایی گویی: خداوندا! بنامی و نشانی بسنده کرده‌ام آمدی که از درگاه خود مرا نامی نهی هر نام که خواهی، تا بود. مردی به بازار رفته بود تا غلامی خرد، غلامان عرضه کردند، یکی اختیارکرد تا بخرد، گفت: ای غلام چه نامی؟ گفت: اول بخر تا ترا باشم پس بهر نام که خواهی می‌خوان! چون بنده او باشی بهر نام که خواهد ترا خواند و بهر صفت که خواهد تا دارد.

استاد بو علی گفت: پیری را دیدم ازین دیوار بآن دیوار می‌شتافت درمانده و سراسیمه گشته. گفت: از سر جوانی خود از وی سؤال کردم که یا شیخ اندرین وقت چه شربت خورده‌ای؟ گفت: ما را خود آن نه بس که بار خدای عالم ما را بیاگاهاندکه شما را من آفریدم، و من خداوند شمایم. و دیگر چیزی در می‌باید؟

از عشق تو این بس نبود حاصل من؟ کآراسته وصل تو باشد دل من؟

نواخت دیگر مریم را آنست که، رب العالمین او را رقم اصطفائیت کشید بدو جایگه در اول آیت و آخر آیت. گفت: اصْطَفاكِ وَ طَهَّرَكِ، وَ اصْطَفاكِ عَلى نِساءِ الْعالَمِينَ کرا بود از زنان جهانیان این کرامت که وی را بود؟ از دنیا و جهانیان آزاد بود، چنانك گفت: ما فِي بَطْنِي مُحَرَّراً و آنکه در آن آزادی پذیرفته و پسندیده خدای بود فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ. جای و نشستگاه وی مسجد و محراب بود، و در آن جایگه روزی وی روان از درگاه

خدای بود وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً. و آن گه پرهیزگار و خدا را فرمان بردار بود وَ كانَتْ مِنَ الْقانِتِينَ. و در بزرگی و صدیقی خدای وی را گواه بود وَ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ. و ازین عجبترکه فرزندش بی‌پدر آمد و «رَوْحِ اللَّهِ» بود و ذلك فی قوله إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَ كَلِمَتُهُ أَلْقاها إِلى مَرْيَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ رب العالمين درين آيت عيسى (ع) را چهار نام گفت: مسيح، عيسى كلمة و روح. يعنى كه عيسى رسول خداست، و موجود آورده سخن وى كان سخن را بمريم اوكند، و جانى است ازو بعطاء بخشيده.

و درين آيت گفت: بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهاً فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ روشناس و نيك نام در دنيا و در آخرت، وكريم بود بر خداى عزّ و جلّ، وى را كرامتها و معجزتها بود، يكى آن كه از مادر بى‌پدر در وجود آمد. ديگر آنكه از نفخ جبرئيل حاصل گشت. سديگر آنكه بكلمة، ناآفريده پيدا شد، چهارم آنكه وى را در كودكى حكمت و دانش داد و ذلك فى قوله تعالى. وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ تا آخر آيت همه معجزات وى است. و بحكم آنكه در علم خدا بود كه ترسايان در حق او غلوكنند، رب العالمين رد آن ترسايان را وى را در گهواره بحال طفوليت در سخن آورد تا گفت: إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ يعنى نه چنانست كه ترسايان گويند، بلكه من بنده خدايم آفريده اويم و وى خداوند من. و نيز رد ايشانست كه در مادر وى طعن زدندكه: يا أُخْتَ هارُونَ ما كانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ! رب العالمين براءة ساحت مريم را، و روشنايى چشم وى را آن سخن در حال طفوليت بر زبان وى براند.

اين جا نكته‌اى عزيز است: چون در علم خدا بود كه مريم از عيسى روشنايى چشم و سرور دل خواهد بود در دنيا و در عقبى، رب العالمين بار و رنج عيسى در وقت ولادت بر وى نهاد و ذلك فى قوله تعالى: فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ إِلى جِذْعِ النَّخْلَةِ تا حق وى واجب شد. آن گه در مقابله آن رنج و شدت نعمت و راحت بوى رسيد. و حال مصطفى (ص) با مادر وى بعكس اين بود، چون در علم خدا بود كه مادر را از وى نصيب نخواهد بود، نه در دنيا نه در آخرت، بار مصطفى (ص) بر وى ننهاد، و در وقت ولادت هيچ رنج بوى نرسيد، تا حقى واجب نگشت. نظير اين قصه نوح (ع) است با امت خويش، و قصه مصطفى (ص) است با امت خويش. نوح را گفتند: رنج امّت بر خويشتن منه و بار بلاء ايشان مكش، كه هرگز ترا از ايشان روشنايى چشم و سرور دل نخواهد بود، لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ پس بر مقتضى اين خطاب دعا كرد: رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً، ففعل اللّه ذلك، و مصطفى (ص) را گفتند: يا سيد! رنج امت خويش احتمال كن، و بر ايشان صابر باش فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ و اگر ازيشان زشتى بينى از آن درگذر و عفوكن: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ كه ترا از ايمان ايشان روشنايى چشم و سرور دل خواهد بود.

اينجا لطيفه‌اى گفته‌اند چنانستي كه: رب العالمين گفتى: بنده من هر چه بلا و محنت و شدت است از بيمارى و گرسنگى و تشنگى و غم روزى و بيم عاقبت، اين همه از فريشتگان برداشتيم و بريشان نهاديم كه نعيم باقى و بهشت جاودانى و وعده ديدار و رضاء ذو الجلال همه نه ايشان را ساخته‌ايم نه ايشان را بآن وعده‌اى داده‌ايم، بنده من ترا كه اين همه بلا دادم و محنت و مصيبت بر تو ريختم از آنست كه نعيم خلد و بهشت باقى هم ترا ساختم و بتو دادم، قسمت ما چنين است، آنجا كه گنج است ره گذر آن بر رنج است، و آنجا كه بلاست ثمره آن شفا و عطا است.

١١ النوبة الاولى

قوله تعالى: فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسى مِنْهُمُ الْكُفْرَ آن گه كه دريافت و بدانست عيسى (ع) ازكافرى آن قوم، قالَ گفت: مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ؟ ياران من از شما كيست با آنك خداى خود يار است مرا؟ قالَ الْحَوارِيُّونَ حواريون گفتند: نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ ما ياريم خداى را، آمَنَّا بِاللَّهِ بگرويديم بخداى كه يگانه است وَ اشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ (٥٢). پس گواه باش توكه رسول خدايى كه ما گردن نهادگانيم.

رَبَّنا آمَنَّا بما أَنْزَلْتَ خداوندا، ما بگرویدیم بآنچه فرو فرستادی، وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ و بر پی فرستاده تو ایستادیم، فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ (۵۳) ما را نام نویس با گواهان خویش که گواهی میدهند بتوحید و تصدیق.
وَ مَكَرُوا و مکر ساختند آن جهودان، وَ مَكَرَ اللَّهُ و مکر ساخت خدای وَ اللَّهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ (۵۴) و اللَّه بهتر همه ماکران است. مکر او مه و ساز او به.
إِذْ قالَ اللَّهُ اللَّه گفت: یا عِیسی. إِنِّي مُتَوَفِّيكَ من روزی ترا اکنون از زمین سپری خواهم کرد، وَ رافِعُكَ إِلَيَّ و ترا بسوی خود بر خواهم آورد، وَ مُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا و ترا ازکافران باز خواهم رهانید. وَ جاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ و خواهم کرد ایشان را که پی برند بتو در توحید، فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا زبر دشمنان توکه بمن کافراند، إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ تا روز رستاخیز، ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ آن گه بازگشت شما همه با من است. فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ داوری برم میان شما. فِيما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (۵۵) در آنچه شما در آن مختلف گشتید.
فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا امّا ایشان که کافر شدند فَأُعَذِّبُهُمْ عَذاباً شَدِيداً عذاب کنم ایشان را عذابی سخت فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ هم درین جهان و هم در آن جهان، وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ (۵۶) و ایشان را یاری ده نیست.
وَ أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و اما ایشان که بگرویدند و کارهای نیك کردند. فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ با ایشان گزاریم مزدهای ایشان تمام، وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (۵۷) و خدای دوست ندارد آن کافران که بر خویشتن بکفر ستمکارانند.
ذلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ این که میخوانیم بر تو از قصه مریم و عیسی (ع). مِنَ الْآياتِ از سخنان خداست وَ الذِّكْرِ الْحَكِيمِ (۵۸) و قرآن پاك محکم و راست.

النوبة الثانية

قوله تعالی: فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسى مِنْهُمُ الْكُفْرَ الاية... معنی احساس دانستن است و یافتن بخرد، و دیدن بحاسه بصر، میگویدکه: چون عیسی (ع) بدانست و دریافت که جهودان برکفر محکم ایستاده‌اند، و اصرار ایشان برکفر دید و قصد قتل عیسی (ع) میکردند و ساز بدکه پنهان می‌ساختند، عیسی (ع) در آن حال از ایشان برگشت و راه گریز گرفت، تا بقومی حواریان در افتاد. یعنی گازران که جامها می‌شستند و سپید میکردند. از ایشان نصرت خواست بر جهودان وگفت: مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ؟ انصار جمع نصیر است چنان که اشهاد جمع شهید، و الی بمعنی مع است، چنان که گفت آنجا: وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَهُمْ إِلى أَمْوالِكُمْ یعنی مع اموالکم و عرب گویند: «الذّود الی الذود ابل» یعنی مع الذود. و معناه «من یضیف نصرته ایای الی نصرة اللَّه؟» آن کیست از شما که مرا نصرت کند با آنکه اللَّه مرا نصرت میدهد.
گفته‌اند این نصرت زبان است و اثبات حجت که میطلبید، نه نصرت شمشیر.
قالَ الْحَوارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ حواریون گفتندکه ما یارانیم خدای را و این بر فراخی مجال عرب است در سخن ایشان، مراد بآن نصرت دین است، چنان که گفت: إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ یعنی: ان تنصروا دین اللَّه. جای دیگر گفت: وَ يَنْصُرُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ای و ینصرون دین اللَّه و رسوله.
امّا حواریون، خلافست میان علما که این نام ایشان را از بهر چه نهادند؟ قومی گفتند: از بهر آنکه جامهای سپید داشتند، عیسی (ع) بایشان در رسید و ایشان همه سپید جامه بودند، صید ماهی میکردند. و درست آنست که گازران بودند: «کانوا یحوّرون الثّیاب ای یبیّضونها» و زن را حوراء گویند به آن معنی که سیاهه چشم وی سیاه باشد و سپیده سخت سپید و خالص. رسول خدا (ص) گفت: «هر پیغامبری را حواری است، حواری ما زبیر بن العوام است. این خبر دلیل است که حواری نامیست خاصگیان هر پیغامبری را. ازین جاست که قتاده گفت: انّ الحواریین کلهم من قریش: ابو بکر، و عمر، و علی، و حمزة، و جعفر، و ابو عبیدة بن الجراح، و عثمان بن مظعون، و عبد الرحمن ابن عوف، و سعد بن ابی وقاص، و عثمان ابن عفان، و طلحه ابن عبید اللَّه و الزبیر ابن

العوام و در قصه این آیت گفته‌اندکه مریم عیسی (ع) را با حرفت صبّاغی داد پیش مهتر صبّاغان، چون آن حرفت بدانسته بود و دریافته، آن مهتر صباغان جامهای بسیار بوی داد، و بر هر جامه نشان کرد بر آن رنگ که میخواست. آن‌گه به عیسی گفت: این جامها رنگارنگ می‌باید هر یکی چنان که نشان کرده‌ام به رنگ میکن، این بگفت و به سفری بیرون شد و جامها بعیسی سپرد. عیسی رفت و آن جامها همه در یك خنب نهاد بر یك رنگ راست، وگفت: «کونی باذن اللَّه علی ما ارید منك» پس آن‌گه مهتر صباغان زود از سفر باز آمد و آن جامها دید، در یك خنب نهاده، و بیك رنگ داده، دل‌تنگ شد، گفت: این جامها تباه کردی! عیسی گفت: جامها چون خواهی؟ و بر چه رنگ خواهی؟ تا چنانك تو خواهی از خنب بیرون آرم، چنان‌کرد. یکی سبز آمد، یکی زرد، یکی سرخ چنانك مراد بود. آن مرد ازکار وی عجب درماند و دانست‌که بجز صنع الهی نیست، بوی ایمان آورد و اصحاب وی همه ایمان آوردند. و نصرت دین وی‌کردند.

این است‌که رب العالمین گفت: قالَ الْحَوارِیُّونَ نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ کلبی گفت: حواریون دوازده مرد بودند و از خاصگیان عیسی‌که بر راه اتّباع وی راست رفتند و درست آمدند، همیشه با وی بودند، و هرگز از وی جدا نگشتند، هرگه‌که گرسنه شدندی گفتندی: «یا روح اللَّه جعنا» عیسی دست بر زمین زدی و هر یکی را دو رغیف بیرون آوردی. و در حال تشنگی میگفتند: «عطشنا یا روح اللَّه!» عیسی دست در زمین زدی، آب بر آمدی، تا ایشان بیاشامیدندی. پس ایشان‌گفتند: یا روح اللَّه! کیست از ما فاضلترکه بتو ایمان آوردیم، و بر پی تو ایستادیم، چون‌گرسنه شویم ما را طعام دهی، و در تشنگی آب دهی؟ عیسی‌گفت: از شما فاضلتر آنست‌که بدست خویش کارکند، و ازکسب خویش خورد! ایشان چون این سخن بشنیدند حرفت‌گازری بیاموختند، و ازکسب خویش خوردند ایشانندکه رب العالمین نام ایشان حواریان نهاد، و از ایشان حکایت‌کرد که‌گفتند: آمَنَّا بِاللَّهِ وَ اشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ: رَبَّنا آمَنَّا هم از قول حواریان است، میگوید: خداوند ما! ما ایمان داریم و بگرویدیم بِما أَنْزَلْتَ بآنچه فرو فرستادی از آسمان یعنی‌کتاب انجیل: وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ و بر پی رسول ایستادیم یعنی عیسی (ع). فَاکْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِینَ ای مع محمد (ص) و امته، و هم الذین ذکرهم اللَّه فی قوله لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ وَ یَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیداً.

وَ مَکَرُوا یعنی الذین احسّ عیسی منهم الکفر. ایشان‌که عیسی ازیشان‌کفر معلوم‌کرده بود، مکر ساختند. و مکر ایشان آن بود‌که چون عیسی و مادر از میان ایشان بیرون شدند و پس با حواریان بایشان باز آمد و دعوت‌کرد، ایشان قصد عیسی‌کردند، و دار زدند، تا وی را بردارکنند، رب العالمین گفت: وَ مَکَرَ اللَّهُ ایشان ساز نهانی ساختند، و اللَّه ساز نهانی ساخت، گفتندکه: مکر، سازی بود پوشیده.

و باشدکه مفسدت راکنند، و باشدکه مصلحت را. و مکر اللَّه جز مصلحت را نباشد، و غدر با آن نبود‌که اللَّه تعالی پاك است و منزه از غدرکردن. این هم چنان است‌که خود را جل جلاله کیدگفت و آن‌گه در آن‌کید از غرور پاك و منزه است. بخلاف مخلوق‌که‌کید او با غرور است و مکر او با غدر. پس مکر خالق بمکر مخلوق نماند، هم نامی هست، لکن هم‌سانی نیست، و درین آیت رد جهمیان ظاهر است و اهل سنت را بحمد اللَّه در آن حجت قاهر.

وَ مَکَرَ اللَّهُ گفته‌اندکه: مکر اللَّه اینجا آنست‌که: پیغام داد به عیسی تا فرا حواریان‌گفت‌که: آن‌کیست از شما‌که رضا دهد تا شبه من بر وی افکنند، و وی را ببدل من بردارکنند و بهشت او را بود؟ یکی از ایشان اجابت‌کرد، آنست‌که اللَّه تعالی‌گفت: شُبِّهَ لَهُمْ وهب ابن منبه‌گفت در بیان این قصه: که عیسی شبی نشسته بود با حواریان، و ایشان را وصیتها میکرد، و نصیحتها میگفت، آن‌گه‌گفت: یکی از شما امشب بمن‌کافر شود، و مرا بچند درم بفروشد. پیش از آنکه خروه بانگ‌کند و روشنایی روز پدید آید، تا درین سخن بودند، جهودان بیامدند و عیسی (ع) را در آن میانه شب ببردند، و دار زده بودند تا وی را بردارکنند. اللَّه تعالی آن شب فرمان داد تا جهان

تاریك گشت، تاریکی عظیم که ایشان یکدگر را نمی‌دیدند. فریشتگان آمدند در آن ساعت و عیسی (ع) را رهانیدند از دست ایشان. آن مرد که عیسی (ع) او را نام زد کرده بود بکفر و بیگانگی، نام وی یهودا بود. بجهودان گفت: مرا چه دهید اگر من شما را بعیسی دلالت کنم؟ سی درم بوی دادند. وی بیامد و عیسی در خانه بود که روزن به بیرون داشت. چون در خانه شد اللَّه تعالی شبه عیسی بر وی افکند و جبرئیل آمد عیسی را از آن روزن به آسمان برد. جهودان از پس آن مرد در رفتند و آن مرد را بر صورت عیسی دیدند، وی را بگرفتند و بردارکردند. و بعد از آن مادر عیسی و زنی دیگر آمدند بپای دار و میگریستند. رب العالمین فرمان داد تا عیسی بیامد و ایشان را گفت چرا می‌گریید؟ ایشان گفتند: بتو میگرییم. عیسی گفت: شما دلتنگ نباشیدکه اللَّه تعالی مرا بآسمان برد و با من نیکوئیها کرد و جز خیر و راحت پیشم نیامد، و این مرد راکه بردارکردند اللَّه تعالی شبه من بر وی افکند، تا جهودان پنداشتندکه آن من بودم. این است که رب العالمین گفت: وَ مَکَرُوا وَ مَکَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَیْرُ الْماکِرِینَ جهودان پنداشتندکه ایشان دست بردند بآن مکرکه ساختند و مکر اللَّه به است و ساز او مه.

تواریخیان گفتندکه: عیسی سی و سه ساله بود که او را بآسمان بردند از بیت المقدس شب قدر از ماه رمضان و سی ساله بود که از آسمان بوی وحی آمد.

چنان که مدت نبوّت و ابلاغ وی سه سال بر آمد، آن گه او را بآسمان بردند. و مریم آن گه که بوی بارگرفت سیزده ساله بود، و بعد از رفع عیسی (ع) شش سال بزیست. و ولادت عیسی بعد از ملك اشکانیان بود به پنجاه و یك سال و بعد از غلبه اسکندر بزمین بابل بشصت و پنج سال. و عیسی به بیت لحم زادکه منزلی است از منازل مسجد اقصی.

مصطفی (ص) شب معراج آنجا فرود آمد و نمازکرد.

قوله: إِذْ قالَ اللَّهُ یا عِیسی إِنِّي مُتَوَفِّیكَ در معنی مُتَوَفِّیكَ دو قول گفته‌اند: یکی آنست که اللَّه گفت یا عیسی من ترا ستاننده‌ام وگیرنده و از دنیا بسوی خود بر آورنده بی‌مرگ. همانست که جای دیگرگفت: فَلَمَّا تَوَفَّیْتَنِي ای قبضتنی الی السّماء و أنا حیّ. این قول کعب است و حسن وکلبی و مطر وراق، و ابن جریج و ابن زید، و برین قول توفی را دو تأویل است: یکی آنکه: رافعك الی وافیا ای تاما لم ینالوا منك شیئا. چیزی که بتمامی ازکسی بستانی گویی: توفیت کذا و استوفیته یعنی که: من ترا به آسمان بر آرم با شخص تمام که این دشمنان از تو هیچ چیز نکاهند و نگیرند. دیگر آنست که: «انّی متوفیك، ای متسلّمك»، یقال «توفیت منه، ای تسلّمته» یعنی که: من ترا با خود پذیرم و سوی خویش برآرم. قول دیگر آنست: که از ابن عباس روایت کرده‌اند: «انی متوفیك ای ممیتك» توفّی برین قول مرگ است و آن را دو تأویل است: یکی آنکه وهب گفت: «توفّی اللَّه عیسی ثلاث ساعات من النّهار ثمّ رفعه الیه». تأویل دیگر آنست که ضحاك گفت بر تقدیم و تأخیر «انّی رافعك الیّ و مطهّرك من الّذین کفروا و متوفیك بعد انزالك من السّماء».

میگوید: ترا بسوی خویش برآرم و ازکافران برهانم و آن گه بعاقبت ترا بدنیا فرستم و بمیرانم.

روی ان النّبي (ص) قال انا اولی بعیسی بن مریم لانه لم یکن بینی و بینه نبی، و انّه نازل علی امّتی و خلیفتی علیهم، فاذا رأیتموه فاعرفوه، فانه رجل مربوع الحلق، الی الحمرة و البیاض، سبط الشعر، یهلك اللَّه فی زمانه مسیح الضّلالة الکذّاب الدّجال، و یلبث فی الارض اربعین سنة. و فی روایة کعب اربعا و عشرین سنة، ثم یتزوّج و یولد له، یتوّفی و یصلّی المسلمون علیه و یدفنونه فی حجرة النبی (ص).

و روی ان النّبي (ص) قال کیف یهلك امّة أنا فی اوّلها و عیسی فی آخرها و المهدی من اهل بیتی فی وسطها.

قال ابن عباس ما لبس موسی الّا الصّوف حتی قبض، و ما لیس عیسی الّا الشعر حتی رفع.

و قال ابن عمر رأینا النبی (ص) یبتسم و هو فی الطواف. فقیل له فی ذلك، فقال استقبلنی عیسی فی الطواف و معه ملکان.

وَ مُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا تطهيره من الكافرين: اخراجه من بينهم.
و قيل تخليصه من قتلهم لانّ ذلك نجس طهّره منه.
وَ جاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ ابن زيدگفت: اين ترسايان‌اندكه در هر شهرى كه باشند مه از جهودان باشند، نه بينى كه ترسايان را در دنيا مملكت و عزّت و منعت است، و جهودان را جز خوارى و مهانت و فرومايگى نيست. و برين قول معنى اتباع دعوى محبت است نه اتباع دين و ملت. و قول درست آنست كه: اتّباع جز اتّباع دين و ملّت نيست، و اين كاف اتَّبَعُوكَ با مصطفى (ص) ميشود و معنى آنست كه: ايشان كه بر پى تو رفتند يا محمد. در توحيد و تصديق هم ايشانندكه اتّباع دين عيسى (ع) و ملت وى كردند براستى و درستى، و او را ببندگى اللَّه و رسالت وى اقرار دادند. يا محمد! اينان برتر جهودان و ترسايانند، امروز در برهان و حجت تا بقيامت و فردا در درجات بهشت با نعمت وكرامت. آن جهودان و ترسايان در اسفل السافلين، و اين مؤمنان در اعلى عليين.
ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فِيما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ اين مختلفان درين آيت پنج قوم‌اند، يكى مسلمانان‌اندكه مى‌گويندكه: اللَّه يكى و موسى (ع) و عيسى (ع) و محمد (ص) رسولان او، و ديگر جهودان‌اندكه ميگويند: موسى رسول او و عيسى و محمد (ص) نه. و سديگرگروه ترسايان‌اند. يك گروه مى‌گويندكه: عيسى (ع) خداست! و يك گروه مى‌گويندكه: فرزند است و مادر وى زن، و محمد (ص) پيغامبر نه. آن گه خبر داد از سرانجام اين چهارگروه كه كافرند و آن يك گروه كه مسلمان‌اند: فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا الآية... اما اين چهارگروه كه كافران‌اند فَأُعَذِّبُهُمْ عَذاباً شَدِيداً فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ ايشان را عذاب كنم عذابى سخت در دنيا بشمشير و گزيت و در آخرت آتش جاويد.
وَ أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ اما آن يك گروه كه مسلمان‌اندكه ايشان را ايمان است و عمل صالح. ايمان فعلى باشد از بنده كه مقتضى آن امن بود از عذاب خدا، و عمل صالح فعلى بود كه مقتضى آن صلح باشد ميان بنده و ميان خدا.
فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ ميگويد: جزاء كردار ايشان و ثواب طاعات ايشان بتمامى بايشان رسانيم، و از مزد كار ايشان هيچ چيز ضائع نكنيم و نكاهيم. همانست كه جاى ديگرگفت: إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا.
آن گه گفت: وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ اللَّه ظلم نه پسندد و ظالمان را دوست ندارد. يعنى كه چون ظلم دوست ندارم بدانيدكه خود نكنم و با خلق خود پيش نگيرم، كه آن كس كه چيزى دشمن دارد، خود نكند خاصه كه از آن مستغنى و بى‌نياز باشد.
ذلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ حقيقت تلاوت اتّباع است، يعنى كه خواننده لفظ بر پى لفظ مى‌دارد و «حق تلاوت» چنان كه آنجا گفت يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ آنست كه تدبر و تتبع معنى بر پى لفظ دارد، و بمقتضى آن كاركند، و خداى عزّ و جل در قرآن جايها اضافت تلاوت و قراءة با خود كرد از آن در قرآن فراوان است. و ظاهر آن همه رد جهميان است، وگفت مصطفى (ص) شاهد آنست: كأن الناس لم يسمعوا القرآن حين سمعوه من الرحمن يتلوه عليهم.
ذلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ الْآياتِ معنى آنست كه: اين قصه عيسى و مريم كه ما بر تو خوانديم از علامات رسالت و برهان نبوت تو است يا محمد، كه آن خبرها غيب است كه نه بمشاهدت ديده و نه ازكتابى برخوانده‌اى، بلكه ما ترا از آن خبر داديم و از ذكر حكيم «يعنى لوح محفوظ» با تو بگفتيم: «و اللّوح المحفوظ معلّق بالعرش من درّة بيضاء» وگفته‌اندكه: «ذكر حكيم» قرآن است، فانه المحكم من الباطل و هو المشار اليه بقوله تعالى: كِتابٌ أُحْكِمَتْ آياتُهُ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسى مِنْهُمُ الْكُفْرَ قالَ مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ؟ بزرگ است و بزرگوار، جليل است و جبّار،

خداوند جهانیان و دارنده آفریدگان، و دادستان ازگردنکشان، وکین‌خواه از برگشتگان، باز دارنده عدل خود از دوستان بازدارنده شر بدان از نیکان، نگه دارنده آبروی دوستان خویش در آفریدگان.

بنگرکه چه فضل کرد و چه کرم نمود با عیسی بنده و رهی خویش! و چه ساخت از ساز نهانی بر آن دشمنان! آری، دوستان خویش بدشمنان نماید، اما بایشان ندهد و نسپارد اگر عیسی را بدشمنی می‌بگذاشتی در بدایت وجود در حال طفولیت شیطان را فرا پیش وی گذاشتی، چنانستی که عیسی (ع) گوید: من آن روز دانستم که در پرده عنایت احدیت و در پناه عصمت ربوبیت‌ام که در حال طفولیت و ضعف کودکی مهتر شیاطین از من بازداشت، و مرا در حفظ و عصمت خود نگه داشت. گویندکه: آن روز ابلیس فریاد برآورد و گفت: بار خدایا اگرگرد عیسی نتوانم گشت که گفته‌ای: إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ بعزّت تو خداوندا که باز نگردم تا هرکه بدو نگرست زنّاری بر نه بندد، و سنب خری نپرستد، رشك و غیرت آنکه عیسی را بنواختی و روشناس و مقرّب کردی! وز حضرت عزّت فرمان می‌آیدکه: أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ اگر در ایشان خیری بود یا سعادتی در راه ایشان بودی، از تو هم چون عیسی (ع) معصوم بودندی. لکن حکم ما ایشان را در ازل به بیگانگی رفت، و صولت قهر ما ایشان را از درگاه ما براند، و داغ نومیدی بر جان ایشان نهاد. ایشان را بر فتراك خویش بندکه ایشان سزای تواند و تو سزای ایشان.

پیش تو رهی چنان تباه افتادست　　کز وی همه طاعتی گناه افتادست
این قصه نه زان روی چون ماه افتادست　　کین رنگ گلیم ما سیاه افتادست

وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ ابن عباس گفت: مکر اللّه آن بود که چون ایشان بکفر و گناه بیفزودند، در نعمت بیفزود تا ایشان را بیکبارگی در نعمت بطرگرفت.

کفر نهمار آوردند، و در طغیان و ضلالت سر در نهادند، آن‌گه ایشان را فراگرفت پاره پاره از آنجا که ندانستند.

در آثار بیارند: که یکی ابو الدرداء را رنجانید. ابو الدرداء گفت: بار خدایا تن درست و عمر دراز و مال بسیار وی را ارزانی بدار! عاقل که درین سخن تامل کند داندکه: بدترین دعاهاست، که هرکه را این دادند بطر و غفلت وی را ازکار آخرت غافل گرداند تا هلاك شود.

إِذْ قالَ اللَّهُ يا عِيسى إِنِّي مُتَوَفِّيكَ الآية... بو بکر واسطی گفت: «متوفّیك عن شهواتك و حظوظ نفسك» اللّه گفت: یا عیسی من ترا از شهوات و لذات و حظوظ نفس خویش فرا خواهم گرفت، تا نیز حظوظ خود نطلبی، و مراد نفس را نکوشی.

رب العالمین این بگفت و چنان کرد، او را به آسمان برد و بمنزل فریشتگان فرود آورد، و او را بصفت ایشان بر آورد اکنون عیسی (ع) بآسمان است. و مصطفی (ص) گفت: شب معراج عیسی را بآسمان دوم دیدم. و بآخر عهد این امّت بمحراب بیت المقدس فرود آید، و دجال را هلاك کند و صلیب بشکند و خنزیر بکشد، و نصرت دین محمدکند، و بیان این قصه در آن خبر است که: ابو امامة باهلی روایت کرد از مصطفی (ص): «قال انه لم تکن فتنة فی الارض منذ ذرأ اللّه ذریة آدم اعظم من فتنة الدجّال، و ان اللّه لم یبعث نبیا الا قد حذّر امته الدجال، و انا آخر الانبیاء و انتم آخر الامم و هو خارج فیکم لا محالة».

گفت: از روزگار آدم تا بقیامت هیچ فتنه‌ای صعب‌تر و عظیم‌تر از فتنه دجال نیست و پیغامبران که بودند همه آن بودندکه امت خود را از فتنه دجال بیم دادند، و بترسانیدند.

و من پیغامبر آخر الزمان ام و شما امت آخر الزمان، و در روزگار این امت لا محالة بیرون آید. آن‌گه مصطفی (ص) گفت: اگر من زنده باشم شغل اوکفایت کنم شما را، و اگر بعد از من بیرون آید، فاللّه خلیفتی علی کل مسلم.

آن‌گه بیان کرد که ازکجا بیرون آید؟ گفت: از میان شام و عراق پدید آید، و چنان که می‌رود در سوی راست و

سوی چپ، تباه‌کاری میکند در زمین. و اوّل سخن که گوید آنست: که «انا نبیّ» دعوی پیغامبری کند! مصطفی (ص) گفت: «و لا نبیّ بعدی»

یعنی: بدانیدکه پس از من هیچ پیغامبری نباشد. نگر تا بدروغ وی فریفته نشوید! آن‌گه پای برتر نهد و سخن برترگوید، و دعوی خدایی کند: انا ربکم گوید! مصطفی (ص) گفت: «و لن تروا ربکم حتّی تموتوا»

و شما تا نمیرید خدای را نه بینید!

«و انّه اعور و اللّه ربّکم لیس باعور»

گفت: و نشان وی آنست که اعور بود، و خدای شما اعور نیست، و میان دو چشم دجال نام کافر نوشته چنانك دبیر و نادبیر میخواند. و با وی بهشتی است و دوزخی. مصطفی (ص) گفت: آن دوزخ وی بهشت است و آن بهشت دوزخ. کسی که با آن دوزخ و آتش وی گرفتار شود، باید ابتداء سورة الکهف درگیرد و میخواند، تا خدای تعالی آن آتش بر وی سرد کند.

چنان که بر ابراهیم (ع) سرد کرد. آن‌گه اعرابی را گوید: چه بینی، اگر من پدر و مادرت زنده کنم، گواهی دهی که من خدای توام؟ اعرابی گوید چنین کنم! پس دو شیطان بر صورت مادر و پدر وی بیایند و گویند: «یا بنیّ اتّبعه فانّه ربّك»

گفتا: و از فتنه دجال یکی آنست که: او را مسلط کنند بر شخصی تا وی را بکشد و پاره‌پاره بکند. آن‌گه گوید: «انظروا الی عبدی هذا فاننی ابعثه الآن، ثم یزعم ان له ربّا غیری»

گوید: نگرید باین بنده من که هم اکنون او را زنده کنم، وگوید: که مرا خدای دیگر است نه تو، پس رب العالمین آن بنده را زنده کند تا دجال وی را پرسدکه: «من ربّك؟»

بنده گوید: «ربّی اللّه و انت عدوّ اللّه انت الدجال، و اللّه ما کنت قطّ اشد بصیرة فیك منّی الآن.»

و از فتنه وی آنست که: آسمان را فرماید تا باران ببارد، و زمین را فرماید تا نبات برآرد، و چرندگان و مواشی در احیاء عرب همه فربه شوند و پر شیر. آن‌گه بهمه زمین فرا رسد مگر بمکه و مدینه که رب العالمین فریشتگان را فرستد با شمشیرهای کشیده تا وی را از مکه و مدینه باز دارند. آن‌گه بنزدیکی مدینه فرود آید و بفرمان خدای عزّ و جلّ سه بار مدینه بلرزد و بجنبد تا هر چه منافقان باشند از مردان و زنان از مدینه به دجال اوفتند. و مدینه ازکافران و منافقان و بدان پاك شود. مصطفی (ص) گفت: آن روز را روز اخلاص گویندکه نیکان مدینه از بدان پاك شوند و خالص گردند.

ام شریك بنت ابی العسکرگفت: یا رسول اللّه عرب آن روزکجا باشند؟

رسول (ص) گفت عرب آن روز اندك باشند به بیت المقدس فرود آمده و امام ایشان مردی صالح، نماز بامداد را مؤذن اقامت گوید در مسجد بیت المقدس و امام فرا پیش شود. و تکبیر احرام بندد، ناگاه عیسی (ع) فرو آید، و آن امام قدم باز پس می‌نهد، یعنی که: تا عیسی فرا پیش شود. عیسی دست میان کتف وی فرانهد: «تقدم فصلّ فانها لك اقیمت».

گوید: پس چون نمازگزارده باشند، عیسی گوید: در بگشائید، در بگشایند دجال را بینند با هفتاد هزار جهود بهر یکی طیلسانی برافگنده و شمشیری حمائل کرده، دجال چون در عیسی نگرد بگدازد، چنانك نمك در آب بگدازد، و برگردد تا بگریزد، و عیسی گوید: «انّ لی فیك ضربة لن تسبقنی بها»

مرا ضربتی بر تو زدنی است که از آن فراپیش نتوانی شدن، آن‌گه بوی در رسد و او را بکشد، جهودان همه بهزیمت شوند. هر درختی و خاری و سنگی که جهودی در پس وی گریزد، رب العزت آن را بسخن آرد تا جهود را بسپارد مگر درخت غرقدکه از درخت ایشان است. آن‌گه مصطفی (ص) گفت: روزگار دجال چهل سالست هر یك سال چون یك ماه، و یك ماه چون یك هفته از آدینه تا بآدینه. و آخرترین روز وی چون شراره‌ای بود!

گفتند: یا رسول اللّه در آن روزهای کوتاه نماز چون کنند؟ رسول گفت: نمازها بوقت خویش توانندکرد چنان که درین روزها. آن گه مصطفی (ص) گفت: عیسی بن مریم در امّت من حکمی دادگر باشد، و پیش روی استوار است، او صلیب را بشکند، و خوك بکشد، وکفر بردارد، وکین و عداوت و بغض و حقد در هیچ دل نماند، گزندگان بی‌زهر شوند و ددان با مردم نرم و رام شوند، کودکان دست در دهن مارکنند و ایشان را گزندی نرسد، و دست در گردن شیر افکنند و نترسند، وگرگ در میان گوسفندان شوند چنان که سگان، و هیچ نرمند، و نبات زمین چنان شود که در عهد آدم (ع) بود، جماعتی از خوشه‌ای انگور سیر شوند. و یك انار نفری را بتمامی برسد، وگاوان کشت‌زاری گران‌بها شوند، از آنکه همه جهان کشت‌زار و جای نبات بود، و اسبان غازیان ارزان باشند. از آنکه حرب و قتال نباشدکه کافران و بد دینان هیچ نمانند، و جهانیان همه برکلمه حق و عبادت اللّه گرد آیند، و جز خدای عزّ و جلّ نپرستند.

۱۲ النوبة الاولی

قوله تعالی إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ مثل عیسی بنزدیك خدا کَمَثَلِ آدَمَ هم چون مثل آدم است خَلَقَهُ، مِنْ تُرابٍ بیافرید آدم را از خاك، ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ (۵۹) آن گه وی را گفت که باش و می‌بود.

الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ این سخن راست است و پاك بسزا از خداوند تو.

فَلا تَکُنْ مِنَ الْمُمْتَرِینَ (۶۰) توکه رسول منی ازگمان افتادگان مباش.

فَمَنْ حَاجَّكَ فِیهِ هرکه با تو حجت آرد درکار عیسی مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ پس ازین که بتو آمد از پیغام و دانش. فَقُلْ تَعالَوْا گوی بیایید، نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ تا بخوانیم پسران خویش، و شما پسران خویش وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ و زنان خویش و شما زنان خویش. وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ و ما خود بخویشتن و شما خود بخویشتن. ثُمَّ نَبْتَهِلْ پس مباهلت کنیم، فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ (۶۱) لعنت خدا کنیم بر دروغ زنان. إِنَّ هذا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ این نامه قصه‌هایی است راست چنان که بود، وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلَّا اللَّهُ و نیست هیچ خدا جز اللّه. إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ (۶۲) و خدایست که براستی اوست که توانا و دانا است.

فَإِنْ تَوَلَّوْا اگر برگردند از مباهلت، و باز ایستند از تصدیق فَإِنَّ اللَّهَ عَلِیمٌ بِالْمُفْسِدِینَ (۶۳) خدای داناست با آن مفسدان و تباهکاران.

قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ بگو ای اهل کتاب! تَعالَوْا إِلی کَلِمَةٍ سَواءٍ باز آیید بسخنی که آن سخن یکسان است بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ میان ما و میان شما، أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ که نپرستیم جز این خدای وَ لا نُشْرِكَ بِهِ شَیْئاً و با وی هیچ انباز نگیریم، وَ لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً وکسی از ما، کسی را بخدایی نگیرد و خدا نخواند، مِنْ دُونِ اللَّهِ فرود از خدای، فَإِنْ تَوَلَّوْا پس اگر از پذیرفتن این بازگردند، فَقُولُوا پس شما بگوئید اشْهَدُوا گواه باشید، گواهی دهید، بِأَنَّا مُسْلِمُونَ (۶۴) بآنکه ما باری گردن نهادگانیم.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ سبب نزول این آیت آنست که: ترسایان نجران، سید و عاقب و اسقف و اصحاب ایشان آمدند بر مصطفی (ص) وگفتند: «ما لك تشتم صاحبنا» چه بودست ترا که صاحب ما را ناسزا می‌گویی، یعنی عیسی (ع). رسول گفت: آن چه ناسزاست که من وی را گفتم؟ گفتند: می‌گویی که وی بنده است. گفت: «اجل هو عبد اللّه و رسوله وکلمته القاها الی مریم العذراء البتول.»

ایشان چون این سخن شنیدند همه در خشم شدند و کراهیت نمودند، گفتند: «هل رأیت انسانا قط من غیر اب؟» هرگز هیچ مردم دیدی که بی‌پدر باشد؟

اگر چنین است که تو می‌گویی مثال این با ما نمای! رب العالمین بجواب ایشان و حجت بر ایشان این آیت فرستاد، گفت: قیاس خلق عیسی (ع) بی‌پدر همچون قیاس خلق آدم بی‌پدر و بی‌مادر است.

إِنَّ مَثَلَ عِيسى عِنْدَ اللَّهِ میگوید سان و صفت عیسی بنزدیك خدا و در حکم وی همچون سان و صفت آدم است. آدم را از خاك بیافرید و قالب وی بساخت، و روزگاری آن جسد بی‌روح میان مکّه و طائف چنان که در خبر است بگذاشت، آن گه آن جسد را گفت که: ای آدم باش بشری زنده گویا، نه پدر بود نه مادر، همچنین باد را گفت: عیسی باش، پدر نه بود و مادر بود، یعنی در تخلیق بنزدیك اللَّه در قدرت او هر دو یکی‌اند. چنان که آفرینش آدم بی‌پدر و مادر بر وی دشخوار نبود، آفرینش عیسی (ع) بی‌پدر دشخوار نبود.

الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ میگوید: آنچه با توگفتیم از قصه و خبر عیسی درست است و راست، و پیغام از خداوند تو، و حق اینست و راست که خدا گفت، نه آن که ترسایان گفتند درکار عیسی. و روا باشدکه الْحَقُّ ابتدا نهند و مِنْ رَبِّكَ خبر ابتدا، و معنی آن باشدکه: الحق فی ذلك بل فی الامورکلها ما یکون مصدره من اللَّه عز و جل.

فَلا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ هر چندکه ظاهر این خطاب با مصطفی (ص) است، اما مقصد این خطاب عموم امّت است، یعنی شما که امّت محمدايد بشك مباشیدکه مثل عیسی هم چون مثل آدم است و درگمان میفتید، چنان که ترسایان درگمان افتادند و این مثل نپذیرفتند.

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ معنی محاجّه و محاقّه حجت آوردن است و خویشتن را حق نمودن. میگوید: هرکه با تو حجت آرد درکار عیسی، و آنچه اللَّه گفت و بیان کرد نپذیرد، مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ پس از آنکه از خدا بتو پیغام آمد، و بدانستی که عیسی بنده خدا بود و رسول وی. فَقُلْ تَعالَوْا ایشان را گوی، یعنی ترسایان نجران و مهتران ایشان سیّد و عاقب که با تو خصومت میکردند، تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ بیائید تا خوانیم ما پسران خویش و شما پسران خویش، و ما زنان خویش و شما زنان خویش، و ما خود بخویشتن و شما خود بخویشتن، آن گه مباهلت کنیم. مباهلت آن بود که دو تن یا دو قوم بکوشش مستقصی یکدیگر را بنفرینند، و از خدای عزّ و جلّ لعنت خواهند از دو قوم بر آنکه دروغزنان‌اند. و بهلة نامیست لعنت را، مباهلت و تباهل و ابتهال در لغت یکی‌اند. و تفسیر ابتهال خود در عقب لفظ بگفت. فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكاذِبِينَ. گفته‌اندکه: روز مباهلت روز بیست و یکم از ماه ذی الحجّه بود.

مصطفی (ص) بصحرا شد. آن روز دست حسن (ع) گرفته و حسین (ع) را در بر نشانده، و فاطمه (ع) از پس میرفت، و علی (ع) از پس ایشان. و مصطفی (ص) ایشان را گفت: چون من دعا کنم شما آمین گوئید. دانشمندان و مهتران ترسایان چون ایشان را بصحرا دیدند بر آن صفت، بترسیدند، و عام را نصیحت کردند و گفتند: یا قوم! انّا نری وجوها لو سألوا اللَّه عزّ و جلّ ان یزیل جبلا من مکانه لازاله، فلا تبتهلوا فتهلکوا و لا یبقی علی وجه الارض نصرانی الی یوم القیامة.» ترسایان آن سخنان از مهتران خویش بشنیدند همه بترسیدند، و از مباهلت باز ایستادند و طلب صلح کردند و جزیت بپذیرفتند، بآنکه هر سال دو هزار حلّه بدهند، هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب. مصطفی (ص) با ایشان در آن صلح بست. آن گه رسول خدا گفت: و الذی نفسی بیده لو تلاعنوا لمسخوا قردة و خنازیر، و لاضطرم علیهم الوادی نارا، و لاستأصل اللَّه نجران و اهله حتی الطیر علی الشجر، و لما حال الحول علی النصاری کلهم حتی هلکوا.

قوله: إِنَّ هذا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ، وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلَّا اللَّهُ ای انّ الّذی اوحینا الیك لهو الخبر الحقّ، و انّ المستحقّ للعبادة هو اللَّه عزّ و جلّ لا غیر، و لا عزّ و لا حکم الّا له». میگوید: این پیغام که بتو فرستادیم از قصه عیسی (ع) و آدم (ع) راست است و درست، وگفت ترسایان در عیسی باطل، که معبود جز خدایی عزّ و جلّ نیست، و عزّت جز عزّت او نیست، و حکم جز حکم او نیست، آن گه تعظیم را نام اللَّه اعادت کرد وگفت: وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ خدای است که کس با وی نتاود، و خدایی را او بشاید، و فرزند و انباز ندارد. حکیم است که کارها بحکمت کند و عدل و راستی در آن نگه دارد.

فَإِنْ تَوَلَّوْا اگر برگردند از مباهلت و نپذیرندکلمه حق و بیان راست، فَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ آن برگشتن ایشان بر

خدای پوشیده نیست، میداند از خلق خویش که تباه کار و بدکردارکیست، و فردا جزاء وی دهد بسزاء وی.
قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ این خطاب هم بترسایان نجران است. قتاده و ربیع گفتندکه: اهل کتاب اینجا جهودان مدینه و ترسایان نجران بهم‌اندکه جایی دیگر ایشان را در ذمّ فراهم گرفت، گفت: اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ... الآیة.
قوله: تَعالَوْا إِلی کَلِمَةٍ سَواءٍ این کلمه سواء، کلمه «لا اله الا اللَّه» است، یعنی که مردم بایدکه در آن یکسان باشند در عابدی. مفسران گفتند: این آیت بجواب آن جهودان آمدکه گفتند: یا محمد (ص) تو از ما آن میخواهی که ما ترا بخدایی گیریم چنان که ترسایان عیسی (ع) را گرفتند و بجواب آن ترسایان گفتند: یا محمد (ص) از ما آن میخواهی که در تو آن گوئیم که جهودان در عزیرگفتند.
رب العالمین گفت: ایشان را گوی تَعالَوْا إِلی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ بیائیدکه جز خدای را نپرستیم، و جز او را عبادت نکنیم.
روی انّ النّبي (ص) قال: لا تطرؤنی کما اطرأت النّصاری ابن مریم فانّما انا عبد، فقولوا: عبد اللَّه و رسوله». و انطلقت وفد بنی عامر الی النبی (ص) فقالوا انت سیدنا فقال: السید اللَّه فقالوا افضلنا و اعظمنا طولا. فقال: «قولوا قولکم او بعض قولکم و لا یستجرینّکم الشّیطان»
وَ لا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً این کلمه همان فائده دادکه أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ داد، و زیادة فائده درین کلمه آنست که عبادت خدا صورت بندد با بعضی شرك. چنان که رب العالمین جای دیگرگفت: وَ ما یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِکُونَ.
و مصطفی (ص) گفت: الشّرك اخفی فیکم من دبیب النّمل علی الصّخرة الصّمّاء فی اللّیلة الظّلماء»، پس أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ اشارت بتوحید دارد، وَ لا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً اشارت باخلاص.
وَ لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ این هم تفسیرکلمه سَواءٍ است، یعنی که هیچ کس از ما کسی را بخدایی نگیرد، و خدای نخواند، نه اهل تورات عزیر را و نه اهل انجیل، عیسی را. و نه کس باطل از مبطل بپذیرد. وگفته‌اند: در معنی لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ ای لا نطیع فی معصیة اللَّه احدا، یعنی در معصیت خدا هیچ کس را فرمان نبریم، که هرکه در معصیت خدا مخلوقی را فرمان برد همچنانست که جز خدای را کسی را سجده برد و او را بخدایی گرفت. مصطفی (ص) گفت: «من اطاع مخلوقا فکأنّما سجد سجدة لغیر اللَّه».
فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا... الآیة این خطاب با مصطفی (ص) است و با امت وی. میگوید: «اگر ایشان از اجابت برگردند شما گوئیدکه ما مسلمانانیم و خدای را یکتا و بی‌همتا گویانیم. اگرکسی گوید: این آیت بر سبیل حجت آورد بر ایشان، و درین چه حجت است که گفت: فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا...؟ جواب آنست که رب العالمین ما را درین آیت ادب محاجّت در آموخت، و بیان کرد که معاند را بعد از آنکه حجّت بر وی لازم گشت و حق بر وی ظاهر شد، و هم چنان عناد مینماید، راه آنست که از وی برگردند و ملاجّت در محاجّت وی بگذارند.
و فی الخبر انّ النبی (ص) کتب کتابا الی قیصر و دعاه الی الاسلام، فقال: «من محمد رسول اللَّه الی هرقل عظیم الروم سلام علی من اتّبع الهدی. امّا بعد، فانّا ادعوك الی الاسلام اسلم تسلم، اسلم یؤتك اللَّه اجرك مرّتین فان تولّیت فانّ علیك اثم الاریسیّین. یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم..
الی آخر الآیة».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ... این آیت از یك روی اشارت بقدرت خدای دارد، و از یك روی

اشارت بتخصیص و تشریف عیسی (ع) و آدم (ع). اما تخصیص ایشان ظاهر است. و بیان قدرت آنست که: در آفرینش عیسی و آدم باز نمود که خدای قادر بهرکمالست، و قدرت او بی‌کسب و بی‌احتیال است.
توانایی او بی‌عجز و بی‌زوال است، و پایندگی او در عزّت و قدرت بی‌گشتن حال است.
نه خود در وصف قدرت بلکه در همه اوصاف قیّوم و متعال است. هر چه خواهدکند، و توان آن دارد که از نطفه مرده گاه آدمی زنده کند، وز بیگانه مرده گه آشنا زنده کند. ازین عجب‌ترکه از خاك مرده آدم صفی آرد، و از مریم بی‌پدر عیسی (ع) پیدا کند، میان این و آن خدایی خود پیدا می‌کند و قدرت خود بخلق مینماید. آن چیست که در عقل محالست که نه در تحت قدرت ذو الجلال است؟ آن چیست از معدوم که نه اللَّه بر آن قادر برکمالست؟ مخلوق را قادر گویند لکن بر سبیل مجاز قدرت اوکسبی، بعضی تواند و بعضی نه، و خدای بهر چیز قادر است: در معدوم چنان که در موجود، در مستحیل چنان که در معقول، در خیر و در شر، و در طاعت و در عصیان.
قال اللَّه تبارك و تعالی وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْديراً.یکی از بزرگان دین خدای را عزّ و جلّ ثنا کرد وگفت: یا من یقدر و لکنه یغفر، یا من یعلم و لکنه یحلم، یا من یبصر و لکنه یصبر. این ثنا از آن خبر برگرفت که: «انّ حملة العرش ثمانیة. اربعة تسبیحهم: سبحان اللَّه عدد حلمه بعد علمه، و اربعة تسبیحهم سبحان اللَّه عدد عفوه بعد قدرته.
قوله: الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ یا محمد (ص) نگر تا درگمان نیفتی که ما را در قدرت ایجاد شریك و انباز نیست، و ما را در آن بکس حاجت و نیاز نیست، و جز ما کس را قدرت ایجاد و اختراع سزا نیست.
یکی از پیران طریقت در مناجات گفت: خداوندا! کار آن کس کندکه تواند و عطا آن کس بخشدکه دارد، پس رهی چه دارد و چه تواند؟ چون توانایی توکرا توانست؟ و در ثناء توکرا زبانست؟ و بی مهر توکرا سرور جان است؟

بی نسیم مهر دلبر راحت گلزار نیست بی فروغ آن رخ گلرنگ نور و نار نیست

قوله: فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ ای مهترا! این بیگانگان با نهاد خراب، و جهل بی‌اندازه، و عقل مدخول، ایشان را چه سیری کند این آیت اعتبار و قیاس که برایشان خواندی از راه اعجاز؟ این آیت مباهلة بر ایشان خوان، و پس بر ایشان قهر و سیاست ما گوش دار. مصطفی (ص) گفت: آتش آمده بر هوا ایستاده اگر ایشان مباهلت کردندی در همه روی زمین از ایشان یکی نماندی. و اصحاب مباهله پنج کس بودند مصطفی (ص) و زهرا (ع) و مرتضی (ع) و حسن (ع) و حسین (ع). آن ساعت که بصحرا شدند رسول ایشان را با پناه خود گرفت، وگلیم بر ایشان پوشانید، وگفت: «اللّهمّ! انّ هؤلاء اهلی»
جبرئیل آمد وگفت: «یا محمد! و انا من اهلکم»
، چه باشد یا محمد اگر مرا بپذیری و در شمار اهل بیت خویش آری؟، رسول (ص) گفت: «یا جبرئیل و انت منّا»، آن گه جبرئیل بازگشت و در آسمانها مینازید و فخر میکرد و میگفت: «من مثلی؟ و انا فی السّماء طاؤس الملائکة و فی الارض من اهل بیت محمد (ص)» یعنی چون من کیست؟ که در آسمان رئیس فریشتگانم، و در زمین از اهل بیت محمد (ص) خاتم پیغامبرانم.

این آب نه بس مرا که خوانندم خاك سر کوی آشنای تو؟!

قوله تعالی: إِنَّ هذا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ این قرآن سخنی پاك است، وکلامی راست و درست، کلام بار خدای عزیز، سخن آفریدگار حکیم عزیز. وکلامش عزیز، و رسولش عزیز. عزّت خود را گفت: وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. عزّت کلام را گفت: وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ و عزّت رسول را گفت: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ می‌گوید: بنده من ارکتابم عزیز است امام تو است، و رسولم عزیز است شفیع تو است، ور خود عزیزم خدای

توام. چندین هزار سال است تا بندگان را میآفرینم، ایشان در من عاصی وکافر می‌شوند، مرا زن و فرزند میگویند، و ازگفت ناسزای ایشان در عزّت وحدانیّت ما نقصانی نیامد. یا محمد (ص) تا ترا برسالت بخلق فرستادم، چندین هزارکافران بر حسد تو بیرون آمدند، و ترا ساحر و شاعر خواندند، و مجنون وکاهن خواندند، و در عزّت رسالت تو هیچ نقصان نیامد. و تا این قرآن بتو فرستادم چندان ملحدان و زنادقه قصدکردندکه در آن طعنی کنند و عیبی آرند، هم ایشان مطعون گشتند، و در عزّت کلام ما عیب نیامد. مؤمنان عزیزکردگان من‌اندکه گفته‌ام: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ. شیاطین قصد ایمان ایشان کردند تا بربایند نتوانستند، هر چندکه وسوسه کردند لکن بتعبیه ایمان راه نبردند، این همه بدان کردم که خود عزیزم و ایشان را عزیزکردم: عزتی فی الولایة، و عزة رسولی فی الکفایة، و عزة کلامی فی الاعجاز و الحجة، و عزة المؤمنین فی الرعایة و النصرة.

قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا إِلى كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ از روی تحقیق این خطاب با اهل توحید است و مریدان راه حقیقت. میگوید: شما که امروز سالکان منهج صدق‌اید اگر خواهیدکه فردا ساکنان مقعد صدق باشید، نگر تا مذهب ارادت خویش از خاشاك رسوم صیانت کنید، و بساط وقت خویش ازکدورات بشریّت فشانده دارید، و مشرب همّت از غبار اغیار پاك گردانید. یك دل، یك ارادت و یك همّت باشید من اصبح و له هم واحدکفاه اللّه هموم الدنیا و الآخرة.

اینست که گفت: وَ لا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ با هر پراکنده دلی بهرکویی فرو مشوید. نفس امّاره را فرمان مبرید، هواء مذمومه را مپرستید و لا تَتَّخِذُوا إِلهَيْنِ اثْنَيْنِ، إِنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ.

تا ترا دامن گرد گفتار هر تر دامنی بنده پندار خویشی بنده اللّه نیی

۱۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: يا أَهْلَ الْكِتابِ ای اهل تورات و انجیل لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْراهِيمَ چرا حجت میسازید خود را در ابراهیم (ع) وَ ما أُنْزِلَتِ التَّوْراةُ وَ الْإِنْجِيلُ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ و خود نفرستادند نه تورات و نه انجیل، مگر پس ابراهیم، أَ فَلا تَعْقِلُونَ (۶۵) هیچ می درنیاورید؟

ها بیدار بید وگوش دارید أَنْتُمْ هؤُلاءِ شما که اینان‌اید.

حاجَجْتُمْ حجّت می‌آرید فِيما لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ در آنچه شما را بآن علم است.

فَلِمَ تُحَاجُّونَ چرا حجّت می‌آرید؟ فِيما لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ در آن چیزکه شما را در آن علم نیست و نه از آن آگاهی؟ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (۶۶). و خدا داند و شما ندانید.

ما کانَ إِبْراهِيمُ يَهُودِيًّا ابراهیم هرگز جهود نبود وَ لا نَصْرانِيًّا و نه ترسا بود وَ لكِنْ كانَ حَنِيفاً مُسْلِماً لکن حنیفی بود، مسلمان. وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۶۷) و هرگز از انبازگیران و انباز خوانان با خدای نبود.

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ اولی‌تر مردمان به ابراهیم لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ ایشان‌اندکه بر پی اواند وَ هذَا النَّبِيُّ و این پیغامبر وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ایشان که بگرویدند وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ (۶۸) و خدای یار مؤمنان است و در نصرت و معونت نزدیك بایشان است.

وَدَّتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ دوست میدارندگروهی از جهودان، لَوْ يُضِلُّونَكُمْ اگر شما را بیراه توانندکرد و از حق شما را بتوانند فریفت، وَ ما يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ و بیراه نمیکنند مگر خویشتن را، وَ ما يَشْعُرُونَ (۶۹) و نمیدانند.

يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ ای اهل کتاب چرا کافر میشوید بسخنان خدای وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ (۷۰) و شما گواهی میدهیدکه تورات حقّ است.

يا أَهْلَ الْكِتابِ ای اهل کتاب لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْباطِلِ چرا می‌آمیزید راستی را بکژی وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ و پنهان میدارید چیزی که راست است و درست، وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۷۱) و شما میدانید راستی آن.

وَ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ، وگروهی گفت از دانشمندان اهل کتاب قوم خویش را: آمِنُوا بگروید بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا بآنچه فرو فرستادند بر مؤمنان، وَجْهَ النَّهارِ باوّل روز بگروید وَ اكْفُرُوا آخِرَهُ و بآخر روز از آن اقرار و ایمان باز آئید لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۷۲) تا مگر ایشان که به محمد (ص) گرویده‌اند از تصدیق او باز پس آیند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْراهِيمَ الاية... مفسّران گفته‌اند: این آیت بآن فرود آمدکه دانشمندان جهودان و ترسایان نجران خصومت کردند درکار ابراهیم (ع). جهودان میگفتند ابراهیم از ما بود و بر دین ما، و بما سزاوارتر، و ترسایان دعوی میگردندکه از ما بود و بر دین ما. رب العالمین دعوای هر دو باطل کرد گفت: لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْراهِيمَ ای لم تدّعون؟ دعوی درین آیت حجّت خواند، از بهر آنکه هرکه دعوی کند حجّت آرد. آن گه بیان کرد که این نسبت جهودان و ترسایان در حقّ وی محال است، که ابراهیم متقدّم بود و این هر دو علّت متاخّر. یعنی که این ملّت جهودان و ترسایان بعد از نزول تورات و انجیل فرا دیده آمد، و تورات و انجیل بعد از وفات ابراهیم فرود آمدند بعمرهاء دراز.

گفته‌اندکه میان ابراهیم و موسی هزار سال بود و میان موسی و عیسی دو هزار سال. أَ فَلا تَعْقِلُونَ می‌درنیابیدکه این دعوای شما باطل است و حجّت شما تباه؟

ها أَنْتُمْ قرّاء مدینة بی‌همزه و بی‌مدّ خوانند، و قرّاء مکه مهموز و مقصور خوانند بر وزن معنتم. و اهل کوفه بمدّ و همزه، و باقی بمد بی‌همزه. و اصل کلمه انتم است و ها تنبیه. و همچنین هؤلاء اصل کلمه اولاء است، و ها تنبیه، ای التّنبیه عما یضلّ عنه الانسان او یغفل. و نهاد این کلمه تقریب راست. چنان که کسی ترا گوید «این انت» تو او را جواب دهی «ها انا ذا» یعنی «انا قریب منك».

ها أَنْتُمْ میگوید: بیدار باشید و گوش داریدکه شما جهودان و ترسایان‌اید، هؤُلاءِ یعنی یا هؤلاء ای شما هرکه اینانید، گرفتم که خصومت گیرید و حجّت آرید درکار محمد (ص) که نعت و صفت وی در کتاب تورات و انجیل خوانده‌اید هر چندکه در آن محاجّت بر باطل آید. فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيما لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ باری در ابراهیم (ع) چرا حجّت گیرید و دعوی کنید، و شما را درکار وی علم و دانش نه، که درکتاب شما نیست که ابراهیم یهودی بود یا ترسا بود. وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ و خدای داند شأن و قصه ابراهیم، و شما ندانید. آن گه تفسیرکرد وگفت: ما كانَ إِبْراهِيمُ يَهُودِيًّا وَ لا نَصْرانِيًّا ابراهیم هرگز جهود نبود و نه ترسا، نه گفته با خدای هیچ انباز، لکن مسلمانی بود یکتا گوی مخلص.

اهل تفسیرگفته‌اندکه: حنیف موحّد است و مخلص. وگفته‌اندکه ابراهیم را بآن حنیف خواندندکه حاجّ بود. و گفته‌اند از بهر آن که مختتن بود.

آن گه گفت: وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ تا تنبیهی باشدکه آن جهودان و ترسایان در آن دعوی که میکردند مشرك بودند، و ربّ العالمین ابراهیم را از آن شرك مبرّا کرد و بدین اسلام منسوب کرد، آن دین که اللّه از آن خبر دادکه: إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ و حسن بصری گفت: «و اجعل دیننا الاسلام القدیم».

و از عهد آدم (ع) تا بمنتهای عالم هر پاك دینی و صاحب حقّی بآن دین مخصوص است و بآن منسوب. و الیه اشار النبی (ص): بعثت بالحنیفیّة السهلة المسحة.

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ قصّه نزول این آیت آنست که روایت کرده‌اند از جماعتی یاران رسول (ص) که گفتند: چون مصطفی (ص) بمدینة هجرت کرد و جعفر بن ابی طالب به حبشه، و وقعه بدر افتاده بود و بر کافران و مشرکان قریش آن قهر و قتل رفته. جمع قریش در دار الندوة حاضر شدند و اتفاق کردندکه مالی فراوان جمع کنند و بنجاشی فرستند، تا جعفر و اصحاب وی که بنزدیك وی بودند بدست ایشان باز دهد، تا بجای کشتگان بدر از ایشان کین خواهند، این اتّفاق کردند و عمرو بن عاص و عمارة بن ابی معیط بآن کار نامزد

کردند و فرستادند. ایشان رفتند بزمین حبشه و در پیش نجاشی شدند، و وی را سجود کردند چنان که عادت ایشان بود. وگفتند: ما که آمدیم بآن آمدیم تا ترا شکرگوئیم و نصیحت کنیم، و ترا خبر دهیم از قصّه و حال این قوم که نزدیك تو آمدند، و دشمنی ایشان و بدخواهی ایشان مر ترا، که ایشان از نزدیك مردی بیامدند دروغزن، جادوگر. میگوید بدعوی که من رسول خداام و فرستاده او بخلق! و آن گه وی را در آن دعوی کس متابع نیست، مگر ازین سفهاء و نازیرکان و با پس افتادگان چندکس که با وی برخاسته‌اند و او را نصرت میکنند، و ما که قریش‌ایم و سران و سروران عرب‌ایم ایشان را در پیچانیدیم و با شعبی راندیم از زمین خویش، که کس در ایشان نشود و بیرون نیاید مگرگرسنگان و برهنگان و با گوشه‌ای افتادگان.

و اکنون که کار بر ایشان دشخوار، و جای بر ایشان ناخوش گشت، ابن عمّ خویش بنزدیك تو فرستاد تا دین تو بر تو بزیان آرد، و ملك تو بتو بتباه برد، و رعیّت تو بشوراند، و نظام کار تو بهم برکند. اکنون ما آمدیم تا ایشان را بدست ما بازدهی، تا شر ایشان از تو باز داریم وکفایت کنیم. و نشان درستی این حال آنست که ایشان چون بنزدیك تو آیند سجود نکنند و خدمت و تحیّت تو چنان که مردمان کنند ایشان نکنند. پس نجاشی کس فرستاد و جعفر و اصحاب او را بخواند. چون بدر سرای نجاشی رسیدند جعفر هم از برون آواز دادکه: «یستأذن علیك حزب اللَّه». نجاشی گفت: «فلیدخلوا بامان اللَّه و ذمّته». پس در آمدند و سجود نکردند و تحیّتی که ایشان را عادت بود نکردند، چنان که عمرو بن عاص گفته بود. نجاشی گفت چون است که سجود نکردید؟ و مرا تحیّت نگفتید چنان که دیگران کنندکه بنزدیك من در آیند؟ مؤمنان جواب دادند: نسجد اللَّه الذی خلقك و ملكك سجود آن کسی را کنیم که ترا بیافرید و ملك بتو داد. و آن تحیّت که تو میخواهی آن هنگام کردیم که بت‌پرست بودیم. اکنون خدای عزّ و جلّ پیغامبری راست‌گوی بما فرستاد، و ما را بسلام و تحیّت اهل بهشت فرمود، و نهی کرد از آن تحیّت که در جاهلیّت بر آن بودیم. نجاشی ازکتاب خدا تورات و انجیل شناخته بود که آنچه ایشان گفتند حقّ است، هیچ چیز نگفت، و از آن درگذشت. آن گه گفت: ایکم الهاتف: یستأذن علیك حزب اللَّه؟ که بود از شما که آواز داد و دستوری در آمدن خواست؟ جعفرگفت: «آن من بودم.». نجاشی گفت: اکنون تو سخن گوی. جعفرگفت تو پادشاهی از پادشاهان زمینی، و از اهل کتاب خدایی، در حضرت تو سخن فراوان نگویم که ترك ادب باشد، مختصرگویم: این دو مرد را بپرس یعنی عمرو بن عاص و عمارة بن ابی معیط که ما آزادگان یا بندگانیم؟ اگر بندگانیم که از خداوندان خویش گریخته‌ایم ما را با ایشان فرست، و به ایشان باز ده. نجاشی گفت: یا عمرو! چه کسانیند ایشان؟ آزادان‌اند یا بندگان؟ عمرو گفت: «بل احرارکرام» آزادانند و کریمانند، جعفرگفت: بپرس ازیشان که ما هرگز خون بناحق ریختیم تا از ما قصاص خواهند؟ عمرو گفت: «لا و لا قطرة» جعفرگفت: بپرس تا هرگز مال مردم بغصب و بی‌حق گرفتیم؟ تا باز دهیم. نجاشی گفت: ای عمرو! اگر قنطاری برده‌اند مال مردم بغصب، من باز دهم. عمرو گفت: «لا و لا قیراطا منه» نه قنطار برده‌اند و نه یك قیراط. نجاشی گفت: پس چه خواهید از ایشان؟ عمرو گفت: ما همه بر یك دین بودیم، آن دین که آباء و اجداد ما بر آن بودند و بر آن رفتند، اکنون ایشان آن دین بگذاشتند، و دیگری بر دست گرفتند، و ما همه بر آن دین خویش مانده‌ایم. نجاشی گفت: یا جعفر آن چه دین بود که داشتید و بگذاشتید؟ و اکنون چیست که دارید؟ جعفرگفت: ما اوّل بر دین شیطان بودیم، بت پرستی وکافری بخدای عزّ و جلّ و فرمان برداری شیطان، و اکنون خدای ما را دین اسلام کرامت کرد، رسول (ص) آمد بما از خدا وکتاب آورد چون کتاب عیسی (ع)، موافق کتاب و دین او بود. نجاشی آن ساعت بفرمود تا ناقوس بزدند و هر قسّیسی و راهبی که بودند حاضر شدند، و نجاشی بر ایشان سوگند نهادکه بآن خدای که انجیل بعیسی فرو فرستاد، هیچ یافتید درکتاب خویش که میان‌عیسی و قیامت پیغامبری مرسل خواهد بود؟ ایشان گفتند: خواهد بود، که عیسی ما را بآن بشارت داده و گفته: «من آمن به فقد آمن بی و من کفر به فقدکفر بی».

آن گه نجاشی گفت: یا جعفر چه فرماید بشما آن مرد ازکار دین؟ جواب دادکه کتاب خدا خواند بر ما، و امر معروف کند، و نهی منکرکند، نیکویی با همسایگان و خویشاوندان، و نواختن یتیمان، و ما را بعبادت یك خدای خواند، آن خدای که یگانه و یکتاست، بی‌شریك و بی‌نظیر و بی‌همتاست. نجاشی گفت: از آن کتاب که بر شما میخواند چیزی بخوان. جعفر سورة العنکبوت و سورة الروم بر خواند. نجاشی و اصحاب او بسیار بگریستند چون آن شنیدند و گفتند یا جعفر: «زدنا من هذا الحدیث الطّیب» جعفر بر ایشان سورة الکهف خواند. عمرو بن عاص چون آن حال و آن کار بر آن نسق دید خواست تا نجاشی را بخشم آرد. گفت «انّهم یشتمون عیسی و امّه» ایشان در عیسی و مادر او ناسزا گویند. نجاشی گفت: در عیسی و مادر چه گوئید؟

جعفر سورة مریم بر خواند. نجاشی مانند سر خلالی برداشت وگفت: و اللّه که عیسی بر آنچه ایشان گفتند باین قدر افزونی نگفت. آن گه جعفر و اصحاب وی را گفت: بزمین من ایمن رویدکه کس را نیست و نرسدکه شما را ناسزا گوید و رنجاند، که شما حزب ابراهیم‌اید. عمروگفت: یا نجاشی و من حزب ابراهیم؟ فقال هؤلاء الرهط و صاحبکم الذی جاءوا من عنده و من اتبعهم گفت: حزب ابراهیم این گروه‌اند، و آن کس که ایشان از نزدیك وی بیامدند، و آن کس که پس رو ایشان باشد. مشرکان را این سخن راست نیامد و بآن منکر شدند، و در ابراهیم دعوی کردندکه وی از ما بود، و ما اولیترین بابراهیم و بدین وی. پس رب العالمین در شأن ایشان و آن خصومت که در ابراهیم میگرفتند و دعوی که میکردند این آیت بمدینة فرو فرستاد بر وفق قول نجاشی.

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ الآیة، روی انّ النّبي (ص) قال: «لکلّ نبیّ ولاة من المؤمنین و انّ ولیّی منهم ابی و خلیل ربی ثمّ قرأ انّ اولی النّاس بابراهیم... الآیة.

اولی از «ولی» است و ولی قرب است بنزدیك عرب، و ولیّ، قریب. یقال هو ولیّ منه ای قریب منه. و معنی آیت آنست که نزدیکتر مردمان به ابراهیم آنانندکه بر پی او بودند، یعنی در روزگار او. و این پیغامبر یعنی محمد (ص) وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ایشان که به محمد (ص) ایمان آوردند، یعنی ایشان را سزاست و رسدکه گویند: ما بر دین ابراهیم‌ایم.

این یك معنی است که درین آیت گفتند، و معنی دیگرگفته‌اند: هو انّ اصدق النّاس، موالاة لابراهیم من تبعه فی اعتقاده و افعاله و هذا النّبي و الّذین آمنوا هم المتّبعون له فاذا هم احقّ به. برین معنی «هذا النّبي» ابتدا است نه عطف، و خبر آن محذوف است.

آن گه گفت: وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ موالات خدای در ایمان بنده بست تا بحکم این خطاب هرکه با ایمان بود بهر وقت که بود بموالات اللّه رسد، وکافران که از ایمان بی‌نصیب‌اند. ازین نواخت محروم‌اند، و موالات ایشان با شیطان باشد چنان که گفت: وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ.

قوله: وَدَّتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مودت در دو جای استعمال کنند: در محبّت و در تمنّی. و فرق آنست که چون در تمنّی استعمال کنند «لو» در آن آید و با معنی محبّت «لو» استعمال نکنند. و طائفة جمع طائف است و هو الذی یطوف بالبیت او فی الاسفار، پس بر سبیل توسّع هر جمعی را طائفة گویند، اگر طواف کنند و اگر نه. هم چنان که رفقه گویند ترافقوا او لم یترافقوا. معنی آیت آنست که: جهودان آرزوی میکنندکه شما را بی راه کردندی یا بفریفتندی. و جز آن نیست که خود را بی‌راه میکنند و می‌فریبند، که مؤمنان آن گفتار ایشان می‌نپذیرند.

پس وبال و بزه آن از روی اضلال بایشان بازگردد، و خود نمیدانندکه آن زیان بخود میکنند، نه بمؤمنان و خود را گمراه می‌کنند، نه مؤمنان را. و معنی دیگر: وَ ما يَشْعُرُونَ انّ اللّه عزّ و جلّ یطلعکم علی سرائرهم. مفسّران گفتندکه: این قوم جهودان بودندکه عمار بن یاسر را و حذیفة بن یمان را با دین جهودی میخواندند، و این قصّه در سورة البقر رفت.

يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ اهل کتاب اینجا جهودان و ترسایان‌اند. و «آیات اللّه» قرآن است و بیان

نعت محمد (ص). میگوید: شما که جهودان و ترسایان‌اید چرا بر قرآن که منزل است بر محمد (ص) می‌کافرید؟ و شما گواهی میدهید و میدانیدکه تورات حقّ است و اثبات نبوّت محمد (ص) در تورات است.
قوله تعالی: یا أَهْلَ الْکِتابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْباطِلِ حقّ دین اسلام است و باطل جهودی و ترسایی. ابن زید گوید: حقّ تورات است که بموسی (ع) فرو فرستادند، و باطل تحریف و تبدیل ایشان که در تورات آوردند. و گفته‌اند حق تصدیق ایشان است ببعضی تورات، و باطل تکذیب ایشان ببعضی، یعنی که: ببعضی نعت محمد (ص) که در تورات است اقرار میدهند و بعضی بدروغ میدارند. وَ تَکْتُمُونَ الْحَقَّ نعت و صفت محمد (ص) است که بپوشیدند بعد از آن که اشارت تورات و انجیل بر آن دلالت کرد. و مصطفی (ص) نهی کرد از آنکه کسی علمی دارد و از خلق بپوشد و بازگیرد بعد از آنکه اظهار آن واجب بود، و ذلك فی
قوله (ص): «من سئل عن علم فکتمه الجم یوم القیامة بلجام من النّار».
ثمّ قال وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ای تعرفون الحقّ الّذی تکتمون و التّلبیس الّذی تأتون. اگرکسی گوید: چونست که ایشان را درین آیت علم اثبات کرد و در آن آیت پیش علم از ایشان نفی کرد وگفت: وَ اللَّهُ یَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ؟ جواب آنست که: آنچه از ایشان نفی کرد آنست که در ابراهیم (ع) دعوی کردندکه جهود بود یا ترسا، و آن نه در کتاب ایشان بود، نه ایشان را در آن هیچ علم بود، و آنچه ایشان را درین آیت اثبات کرد از علم بیان صفت نعت محمد (ص) که در تورات و انجیل خوانده بودند و دانسته، و آن گه بپوشیده بودند و انکارکرده، و این غایت ذمّ است که آنچه دانند انکارکنند، و آنچه ندانند بآن دعوی کنند.
قوله تعالی: وَ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ الآیة... قول سدی و حسن آنست که: این جهودان خیبر بودند، دوازده مرد از احبار ایشان که با یکدگرگفتند: راه اینست که در اوّل روز در دین محمد (ص) شوید و آشکارا باوگروید و اقرار دهید بزبان بیرون، از اعتقاد و دل، و آن گه شبانگاه باز شوید و گوئید: ما با تورات باز رسیدیم و از نشانهای پیغامبر آخر الزّمان در تو چیزی نمی‌بینیم، و آن پیغامبر تو نه‌ای، ما از اقرار خود باز آمدیم.
لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ این «ها و میم» با مؤمنان شود، یعنی که ایشان با همدگرگفتندکه: چنین کنید مگر اصحاب محمد (ص) و ایشان که بوی گرویده‌اند چون شما را که اهل کتاب‌اید و دانایان درکار محمد (ص)، چنین بینند ایشان در شکّ افتند، و از تصدیق او بازگردند، و بدین ما درآیند. مجاهد و مقاتل وکلبی گفته‌اند: این آیت در شأن قبله آمدکه چون با کعبه گردانیدند بر جهودان دشخوار آمد، کعب بن الاشرف و مالك بن الضیف با اصحاب خود گفتندکه: بامداد با محمد (ص) نماز بکعبه کنید و تصدیق وی کنید، و در آخر روز بوی کافر شوید و با صخره گرویدکه قبله شما است. ربّ العزّت مصطفی را و مؤمنان را از مکر ایشان خبرکرد و سرّ ایشان آشکارا کرد، و این آیت فرو فرستاد: وَ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِینَ آمَنُوا این که گفتند بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِینَ آمَنُوا، بر حسب گفت و اعتقاد مسلمانان گفتند، نه بر حسب اقرار و اعتقاد خویش. وَجْهَ النَّهارِ اوّل روز است بحکم آنکه اوّل چیزی از مردم که استقبال توکند در مواجهت، روی وی باشد. اوّل روز را بآن باز خوانند، و بسبب آنکه شریف‌ترین جوارح روی است، در چیزهای شریف نیکو استعمال کنند، گویند: «هذا وجه الثّوب و غیره».
در معنی این آیت وجهی دیگرگفته‌اند و آن آنست که: جهودان پیش از بعثت مصطفی (ص) از وی خبر دادند و نعت و صفت وی گفتند، پس چون دیدندکه ریاست ایشان بوی باطل خواهد شد، پشیمان گشتند. با یکدگرگفتند که: ما از عوام و سفله خویش از محمد (ص) خبر دادیم وگفتیم آنچه گفتیم، و اکنون اگر بیك دفعه او را دروغ زن داریم متّهم شویم. راه آنست که ببعضی ایمان آریم و ببعضی نه. یعنی اوّل چنان نمائیم که ما او را راست گوی می‌پنداریم، پس او را دروغ‌زن گیریم. و آن گه ایشان یك بار اظهار ایمان کردند و یك بار اظهارکفر. ربّ العالمین گفت: إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ ازْدادُوا کُفْراً الآیة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْراهِيمَ الآية... از روى حقيقت اين آيت اشارتست بلطف خداى با بندگان، و پسنديدن طاعت ايشان، و جزاء آن دادن به اضعاف كردار ايشان. خليل اللَّه (ع) كه در راه توحيد منزل داشت و در حقيقت تفريد هر چيز جز اللَّه بگذاشت، و همه درباخت، مال بمهمان داد، و فرزند بقربان داد، و خود را بنيران. ربّ العالمين آن از وى بپسنديد، و حكايت كرد از وى، وگفت: فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعالَمِينَ ابراهيم (ع) آنست كه هر چه دون ماست همه را بدشمن گرفت، و دوستى ما بر همه اختياركرد، بزبان حال گويد:

امروز كه ماه من مرا مهمان است بخشيدن جان و دل مرا پيمانست
دل را خطرى نيست، سخن در جانست جان افشانم كه روز جان افشانست

لا جرم ربّ العزّة نقاب ضنّت بر روى خلّت وى فروگذاشت و حجاب غيرت در ميان وى و خلق نگه‌داشت. همه در دعوى كردندكه وى ماراست، ربّ العزّت گفت: نى، كه او خدا راست، وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا. جهودان و ترسايان و مشركان هركسى در وى دعوى كردند، ربّ العزّت او را از همه برى كرد و بخود قريب كرد. ما كانَ إِبْراهِيمُ يَهُودِيًّا وَ لا نَصْرانِيًّا وَ لكِنْ كانَ حَنِيفاً مُسْلِماً نظير اين، قصّه سلمان است بروز خندق، هركس درو دعوى كردند. مهاجران گفتند: از ماست، انصارگفتند: از ماست، مصطفى (ص) گفت: «نه آن و نه اين، بلكه از ماست، سلمان منّا اهل البيت».

سلمان در جستن دين حق و راه مصطفى (ص) چندان رياضت بر خود نهاد تا خود را تسليم كرد تا او را به بندگى بفروختند. چنان كه در قصّه وى بيايد، كه بدايت كاركه طالب حق بود و در جست‌وجوى مصطفى (ص) و دين وى بود، در ديار حجاز زنى از جهينه او را بخريد و او را شبانى فرمود و زبان حالش ميگويد:

گردان گردان به بندگيت افتادم آن دولت شد كه گفتمى آزادم

لا جرم چون آزادى خويش در آرزوى مشاهده مصطفى (ص) خرج كرد، مصطفى (ص) با وى اين كرامت كرد كه از همه باز بريد و با پناه عصمت خويش گرفت.

من رفع خطوة الينا وجد نعمة لدينا و من وقع عليه غبار موكبنا ظهرت عليه آثار نعمنا.

و فى الخبر: من تقرّب الىّ شبرا تقرّبت اليه ذراعا، و من تقرّب الىّ ذراعا تقرّبت اليه باعا و من اتانى مشيا اتيته هرولة!

بعزّت عزيزكه اگر يك قدم در راه خدمت حق بردارى هزاران نواله نعمت از مائده لطفش برداری! منك يسير خدمة و منه كثير نعمة، منك قليل طاعة و منه جليل رحمة، منك قدم واحد و منه كرم وافر.

خليل (ع) قدمى چند برداشت در راه حق چنان كه گفت: «انّى ذاهب الى ربّى» ربّ العزّت آن قدم از وى بپسنديد، و جهانيان را بر اتّباع او خواند فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً. ابراهيم روى بما نهاد و هركه ما را ميخواهد تا بر پى وى روان باشد. فرمان آمدكه: يا محمد (ص)! يا مهتر عالم، يا سيّد ولد آدم! ابراهيم را فرزند نجيب تويى، و قرّة العين مملكت تويى، تو سزاوارترى كه اتّباع وى كنى كه قدر اميران اميران دانند، و آن گه امّت توكه بهترين امم ايشانند. اين است كه ربّ العالمين گفت: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا آن گه تابع و متبوع همه فراهم گرفت، و تاج ولايت و محبت بر فرق ايمان ايشان نهاد وگفت: وَ اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا خداى يار و دوست مؤمنان است و بايشان نزديك، و لطيف و مهربان است، و مهربانى وى نه امروزينه كه از ازل تا جاودان است.

۱۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ لا تُؤْمِنُوا استوار مگيريد إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ مگر هم‌دينان خويش را، قُلْ إِنَّ الْهُدى هُدَى اللَّهِ گوى يا محمد (ص) كه: دين دين خدايست، و راه نمونى راه نمونى وى، أَنْ يُؤْتى أَحَدٌ مِثْلَ ما أُوتِيتُمْ استوار مگيريد

که هیچکس را آن دهندکه شما را دادند أَوْ يُحاجُّوكُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ و استوار مگیریدکه ایشان فردا بنزدیك خداوند شما حجّت آرند بر شما قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ گوی یا محمد (ص) که این افزونی و برتری خلق را بر یکدیگر بدست خداست، يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ میدهد او را که خود خواهد، وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ (۷۳) و خدای فراخ‌دار، فراخ‌بخش، فراخ‌توان است، بسزایها دانا.

يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ میگزیند و شایسته میسازد او را که خود خواهد، وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۷۴) و اللَّه با فضل بزرگوارست.

وَ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطارٍ و از اهل کتاب کسی است که اگر وی را استوارگیری بقنطاری از مال، يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ با تو دهد آن را، وَ مِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِدِينارٍ و ازیشان کس است که اگر او را استوار بگیری بیکدینار، لا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ با تو ندهد آن را، إِلَّا ما دُمْتَ عَلَيْهِ قائِماً مگر بپای بر ایستادن بر وی، ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا آن بآنست که ایشان گفتند: لَيْسَ عَلَيْنا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ در عرب و درکار عرب بر ما ملامت نیست و بزه و عتاب نیست، وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ و بر خدای می‌دروغ گویند وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (۷۵) و میدانندکه دروغ میگویند.

بَلى چنین است که من میگویم، و چنان است که مسلمانان میگویند، مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ هرکه باز سپارد پیمان خود را و راست باز آید آن را، وَ اتَّقى و بپرهیزد ازکژی در آن و شکستن آن، فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ (۷۶) خدای دوست دارد پرهیزگاران را.

إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ ایشان که میخرند، بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَيْمانِهِمْ بفروختن پیمان خدای و سوگندان خویش، ثَمَناً قَلِيلًا بهای اندك أُولئِكَ ایشانند، لا خَلاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ که ایشان را هیچ بهره نیك نیست در آن جهان وَ لا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ و سخن نگوید خدای فردا با ایشان، وَ لا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ و با ایشان ننگرد روز رستاخیز. وَ لا يُزَكِّيهِمْ و ایشان را از یك گناه بی گناه نکند، وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۷۷) و ایشان راست عذابی دردنمای.

وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقاً و از ایشان گروهی‌اند يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتابِ که زبان خویش می‌برگردانند بسخن گفتن بزبان تورات، لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتابِ تا شما پنداریدکه آن از تورات است که ایشان میگویند، وَ ما هُوَ مِنَ الْكِتابِ و آن نه از تورات است، بر زبان تورات دروغ میسازند. وَ يَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و میگویندکه: این از نزدیك خدا است، وَ ما هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و آن نه از نزدیك خداست، وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ و بر خدای می‌دروغ گویند، وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (۷۸) و میدانندکه می دروغ گویند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ لا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ الآية... این آیت هم در شأن جهودان است، و حکایت از قول ایشان که یکدیگر را وصیّت کردند و گفتند: وَ لا تُؤْمِنُوا ای لا تصدّقوا و لا تفرّقوا ب أَنْ يُؤْتى أَحَدٌ مِثْلَ ما أُوتِيتُمْ من العلم و الكتاب و الحكمة و الحجّة و المنّ و السّلوى و الفضائل و الكرامات، إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ اليهوديّة، و قام بشرائعه، و صلّى الى قبلتكم. میگوید: اقرار مدهید و استوار مداریدکه کسی را آن فضائل وکرامات و علم و حکمت دهندکه شما را دادند، مگرکسی که هم دین و هم کیش شما باشد. ابن کثیر أَنْ يُؤْتى أَحَدٌ ممدود خواند بر معنی استفهام. یعنی که: هرگز بود که او را آن دهندکه شما را دادند؟ و از شواذّ قراءة است «ان یؤت احد» بکسر الف، و معنی آنست که: هیچ کس را جز از هم دینان خویش استوار مگیرید، اگرکسی را چنان دهندکه شما را دادند. و درین همه وجوه این «احد» محمد (ص) است و این «ما» تورات، است و آن «مثل» قرآن، و آنچه گفت: قُلْ إِنَّ الْهُدى هُدَى اللَّهِ عارض است در میان گفت جهودان، و معنی آن ردّ جهودانست، و تکذیب گفت ایشان. یعنی که آن علم و حکمت و دین و هدایت که دعوی میکنید، نه آن شما است که آن خداست و عطاء وی است، آن را دهدکه خود خواهد.

أَوْ يُحاجُّوكُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ این هم از سخن جهودان است، یعنی: و لا تؤمنوا بان یحاجّوکم عند ربّکم، لانّکم اصحّ

دینا منهم، فلا یکون لهم الحجّة علیکم. میگوید: استوار مداریدکه ایشان فردا بنزدیك خدا با شما حجّت گیرند، از بهر آنکه دین شما راست ترست، و حجّت شما قوی‌تر، و ایشان را بر شما حجّت نه. ابن جریح گفت: معنی آیت آنست که جهودان سفله خویش را میگفتندکه جز هم دینان خویش را تصدیق مکنید و استوار مگیرید. نباید که کسی دیگر را آن دهندکه شما را دادند، پس چه فضل بود شما را بر ایشان، چون ایشان آن دانندکه شما دانید؟ و آن گه فردا بنزدیك خدا با شما حجّت گیرند و گویند: دین ما شناختید و بدرستی آن اقرار دادید، مکنید ایشان را تصدیق تا امروز بعلم چون شما نباشند، و فردا بنزدیك خدا بر شما حجّت نیارند. پس ربّ العالمین بجواب ایشان گفت ردّا علیهم و تکذیبا لهم. قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِیَدِ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ. ای محمد (ص)، گوی ایشان را که افزونی در علم و حکمت، و این فضل وکرامت در ید خدا است، آن کس را دهدکه خود خواهد.

یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشاءُ رحمت اینجا قرآن و اسلام است بر قول ابن عباس، و نبوّت است بر قول ربیع و حسن و مجاهد. وگفته‌اندکه: «حسنی» است در آن آیت که گفت: إِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنی. وگفته‌اندکه: این رحمت که قومی را مخصوص است آنست که خواصّ بندگان خود را بحقائق و لطائف سخن خود راه نمود، تا بتوقیر و تعظیم فرا سر آن شدند، و همگی خویش فرا آن دادند، و بسمع حقیقت نیوشیدند. ربّ العزّت ایشان را در آن بستود و بپسندید، گفت: وَ تَعِیَها أُذُنٌ واعِیَةٌ، و الی هذا المعنی

اشار النبی (ص): انّ من العلم کهیئة المکنون لا یعرفه الّا العلماء باللّه عزّ و جلّ فاذا نطقوا به لم ینکره الّا اهل العزّة باللّه عزّ و جلّ.

وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ یعنی علی المؤمنین. این فضل همان احسان است که در آن آیت گفت: إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ عدل آنست که عطا بقدر استحقاق بنده دهد، و فضل آنست که بقدر استحقاق بر افزاید، و بکرم خود فراخ بنوازد.

وَ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ الآیة... این آیت در ذمّ قومی آمده از اهل کتاب که ایشان با مسلمانان در معاملت بدسازی میکردند و فام دیر باز میدادند، و امانت دیر باز میگزاردند، و با ایشان خیانت و معاملت بد روا میداشتند، و میگفتند: ما در کار عرب نه مخاطب‌ایم نه معاتب. و در نمودن اذی ایشان بزه‌ای نمیدیدند. ربّ العالمین این آیت فرو فرستاد بجواب ایشان: وَ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطارٍ یُؤَدِّهِ إِلَیْکَ میگوید: از اهل تورات کس است که اگر قنطاری مال بامانت نزدیك وی نهی آن مال با تو دهد، و این عبد اللّه بن سلام است که هزار و دویست اوقیه زر بامانت بوی دادند آن امانت بشرط خویش و ذمّت خویش بازگزارد.

وَ مِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِدِینارٍ لا یُؤَدِّهِ إِلَیْکَ این یکی فنحاص بن عازورا است، یك دینار بودیعت باو دادند در آن خیانت کرد. یؤده و لا یؤده بجزم هاء قراءة ابو عمرو و حمزه و ابو بکر است. فراء گفت: این مذهب بعضی عرب است که جزم در «ها» روا دارند چون ما قبل آن متحرّك باشد.

إِلَّا ما دُمْتَ عَلَیْهِ قائِماً یعنی بالتّقاضی و المطالبة و بالاجتماع معه، فان انظره و اخّره انکره. ذلِکَ بِأَنَّهُمْ ای ذلك الاستحلال و الخیانة بانّهم یقولون: لَیْسَ عَلَیْنا فِی الْأُمِّیِّینَ سَبِیلٌ امّیّان در قرآن عرب‌اندکه ایشان قومی بودند بی‌کتاب. میگوید: آن استحلال و خیانت ایشان بآنست که میگویند: در کار عرب بر ما ملامت و عتاب نیست، و اموال ایشان ما را مباح است، که نه هم دین مااند و نه کتاب ما ایشان را حرمتی اثبات کرده، ربّ العالمین ایشان را دروغ‌زن کرد بآنچه دعوی کردندکه در کتاب ما مال عرب ما را مباح است و بازگرفتن امانت ایشان ما را رواست.

گفت: وَ یَقُولُونَ عَلَی اللَّهِ الْکَذِبَ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ بر خدای می دروغ گویند این جهودان، که امانت در همه ملّتها و شریعتها بازدادنی وگزاردنی است. آن روزکه این آیت فرو آمد مصطفی (ص) گفت: «کذب اعداء اللّه، ما من شیء فی الجاهلیة الّا و هو تحت قدمی الّا الامانة فانّها مؤدّاة الی البرّ و الفاجر».

و قال علی بن ابی طالب (ع) «ادّوا الامانة و لو الی قاتل اولاد الانبیاء»
و مردی از ابن عباس پرسیدکه: ما را در غزاها که پیش آید با اهل کتاب و اهل ذمّت بگذریم، و باشدکه از ایشان طعام بستانیم و مرغ خانه گیریم، فتوی چه دهی؟ ابن عباس گفت: روا نباشد بعد از اداء جزیه الّا بطیب نفس منهم، مگرکه برضاء و خوش دلی ایشان باشد. آن گه این آیت بر خواند: ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا لَيْسَ عَلَيْنا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ، وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ.
پس ربّ العالمین آنچه گفتند: لَيْسَ عَلَيْنا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ بر ایشان رد کرد وگفت: بَلى یعنی بلی علیهم سبیل فی ذلك. بلی وقف است وقفی تمام.
آن گه بر سبیل ابتدا گفت: مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ، اوفی لغت حجاز است و وفی لغت نجد، و معنی هر دو یکی است. میگوید: هرکه بوفاء عهد باز آید آن عهدکه بر اوگرفتند در تورات از ایمان آوردن به محمد (ص) و استوارگرفتن قرآن، وگزاردن امانت، و اتَّقى... آن گه ازکفر و خیانت و شکستن عهد بپرهیزید، هرکه این کند از متّقیان باشد. فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ خدای متّقیان را دوست دارد، درین آیت اشارتست که ربّ العزّت جهودان را بهیچ وجه دوست ندارد، که ایشان بوفاء عهد باز نیامدند، وز محارم پرهیز نکردند، پس ایشان را از تقوی نصیب نیست، و آن کس که متّقی نیست بحکم این آیت، اللَّه دوست وی نیست. قوله: إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَيْمانِهِمْ ثَمَناً قَلِيلًا کلبی و عکرمه گفتند: این آیت هم در شأن جهودان آمد، علماء و احبار ایشان که از رؤساء و مهتران خویش چون کعب اشرف و حیی اخطب رشوت میستدند، تا کار رسول خدا (ص) می‌پوشیده داشتند بر علم خویش، و تبدیل و تحریف در نعت و صفت وی آوردند، و سوگندان بدروغ در آن یاد میکردند، که این تورات است و از نزدیك خدا است. ربّ العالمین گفت: أُولئِكَ لا خَلاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ الآیة... ابن جریح گفت: سبب نزول این آیت آن بود که اشعث بن قیس ضیعتی داشت و دیگری بر وی دعوی کرد بآن ضیعت. مصطفی (ص) از وی بیّنت خواست، گواهان نداشت. بر اشعث سوگندان عرض کرد. اشعث همّت کرد که سوگند خورد. ربّ العالمین این آیت فرو فرستاد. مصطفی (ص) بر وی خواند. اشعث نکول کرد از سوگند و گفت: «اشهد اللَّه و اشهدکم انّ خصمی صادق» آن ضیعت بخصم خویش تسلیم کرد، و نیز از زمین خویش در آن افزود.
آن گه مصطفی (ص) گفت: «من اقتطع حقّ امرئ مسلم بیمینه فقد اوجب اللَّه له النّار و حرّم علیه الجنّة». فقال له رجل و ان کان شیئا یسیرا، فقال: «و ان کان قضیبا من اراك».
و عن ابی هریرة قال: قال رسول اللَّه (ص): «ثلاثة لا یکلّمهم اللَّه یوم القیامة و لا یزکّیهم و لهم عذاب الیم: رجل بایع اماما لا یبایعه الّا للدنیا، ان اعطاه منها ما یرید و فی له و الّا لم یف له، و رجل بایع رجلا سلعة بعد العصر فحلف باللَّه لقد اعطی بها کذا وکذا فصدّقه فاخذها و لم یعط بها، قال و رجل علی فضل ماء بالطریق یمنعه ابن السبیل».
و روی: ثلاثة لا یکلّمهم اللَّه یوم القیامة و لا ینظر الیهم و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم، قیل یا رسول اللَّه من هم خابوا و خسروا؟ فقال: المسبل و المنّان و المنفق سلعته بالحلف کاذبا.
و روی: ثلاثة لا یکلمهم اللَّه یوم القیامة و لا یزکّیهم و لهم عذاب الیم: شیخ زان، و ملك کذّاب، و عامل مستکبر. مفسران گفتند، در معنی و لا یکلّمهم اللَّه یعنی بکلام یسرّهم، و لا ینظر الیهم نظر الرّحمة. میگوید: اللَّه با ایشان سخن نگوید، سخنی که بآن شاد شوند، و بایشان ننگرد بنظر رحمت، اما بنظر سخط نگرد، و با ایشان سخنی که غمناك شوند و ببدی افتندگوید، که جای دیگرگفته است: فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كانُوا يَعْمَلُونَ و در خبر است که با یکی گوید: «الیوم انساك کما نسیتنی»
وَ لا يُزَكِّيهِمْ و ایشان را تزکیه نکنند نه در دنیا نه در عقبی. تزکیة دنیا آن باشدکه بنده را توفیق طاعت دهد، و در آنچه صلاح وی در آنست و بصیرت وی بآن افزاید، ارشادکند. و تزکیة عقبی آنست که وی را ثواب دهد، و

بسعادت ابد رساند. و این همه ازکافران ممنوع است.
آن گه گفت: وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ یعنی که عقوبت ایشان نه خود اینست که این کرامتها از ایشان ممنوع است که با آن عذاب دردناك است.
وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقاً يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتابِ این هم در شأن جهودان است و ذمّ ایشان. در آیت اوّل ذمّ ایشان کرد ببی وفایی و شکستن پیمان اللَّه، و درین آیت ذمّ کرد ایشان را بدروغ گفتن بر اللَّه. میگوید: از ایشان گروهی‌اند که زبان خویش از راه صواب بر میگردانند، و از بر خویش چیزی می‌نهند، و نبشته‌ای میسازند، تا شما پندارید که آن از تورات است.
يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتابِ کتاب اینجا فرا ساخته و نبشته ایشان است نه تورات، همان که جای دیگر گفت: فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتابَ بِأَيْدِيهِمْ. امّا آن دیگر کتاب که گفت: لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتابِ این یکی تورات است.
ربّ العالمین گفت: وَ ما هُوَ مِنَ الْكِتابِ آن کتاب اول نه این کتاب ثانی است.
یعنی که آن دروغ بر ساخته ایشان، نه تورات منزلست.
تا اینجا بتعریض گفتند و بتعریض جواب شنیدند، آن گه بآشکارا و تصریح گفتند: هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. ربّ العالمین بتصریح جواب ایشان داد: «و ما هو من عند اللَّه»، تا معلوم گرددکه ایشان هم بتعریض و هم بتصریح بر خدای دروغ میگفتند.
و درین سخن دلالت است که دروغ گفتن بتعریض هم چون دروغ گفتن بتصریح است، هر دو ناپسندیده و نکوهیده.
آن گه گفت: «وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ» یعنی که نه خود این دروغ گفتندکه درین آیت است که ایشان در عموم احوال و اوقات بر خدای دروغ میگویند، و خود میدانندکه دروغ زنان‌اند. پس در آن دروغ نه معذورانندکه نه ازگمانست بلکه بقصد و تعمّد ایشانست. و قد قال اللَّه تعالی فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَ كَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جاءَهُ و قال النّبيّ (ص): «من کذب علیّ متعمّدا فلیتبوّأ مقعده من النّار».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ لا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ بعضی مفسّران گفتند: این خطاب خدای با مسلمانان است، و نواخت اهل معرفت و ایمانست، و منّت نهادن خدای در دین اسلام بر ایشان است. و آن گه این خطاب را دو طریق است: از یك روی خطابست با عامّه مؤمنان این امّت، و از یك روی خطاب عارفانست و خواصّ اهل طریقت. وجه اوّل آنست که: یا معشر المسلمین گمان مبرید و استوار مداریدکه کسی را آن دهندکه شما را دادند، چون دین اسلام دینی نه، و شما را دادند. چون قرآن کتابی نه، و شما را دادند. چون محمد (ص) پیغامبری نه، و شما راست. چون کعبه قبله‌ای نه، و شما راست. چون ماه رمضان ماهی نه، و شما راست. چون روز آدینه روزی نه، و شما راست. همه شرعها منسوخ شرع شما و همه عقدها منسوخ عقد شما، همه کمال دین و شریعت و جمال حقیقت و طریقت در عهد شما. و ذلك فی قوله تعالی: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ ديناً.
اکنون شکر این نعمت بجا آرید، و معبود خود را سپاس داری کنید و فرمان برید. فرمان اینست که: وَ لا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ. جز با هم دینان خویش موالات مگیرید، و جز با مؤمنان برادری مکنید، و از بیدینان و بیگانگان کرانه گیرید. همانست که گفت: وَ لا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ و قال تعالی: لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و آن گه این نعمت وکرامت همه از معبود خود بینید، و او را منّت دارید، و با او سببی در میان میارید، و شرك مگوییدکه این هدایت و غوایت و این برتری و فروتری همه از فضل و عدل اوست، همه بارادت و حکم اوست. قُلْ إِنَّ الْهُدى هُدَى اللَّهِ. قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ.

وجه دیگر آنست که: این خطاب عارفانست، و نواخت محبّان است، میگوید: «لا تفشوا اسرار الحقّ الی غیر اهله». راز دوستی با کس مگویید، و سرّ درویشی بر نااهلان اظهار مکنید، و چهره جمال حقیقت را برقع تعزّز فروگذارید، تا هر دیده نامحرم بدو ننگرد:

چون خوری می، با حریف محرم پر درد خور چون زنی کم، با ندیم زیرك هشیار زن

شبلی را با حق رازی بود در میان، گفت: بار خدایا! چون بود که حسین منصور را از میان ما برگرفتی؟ گفت: رازی بوی دادم و سرّی با وی نمودم بنااهلان بیرون داد، بوی آن فرود آوردم که دیدی.

فرمان در آمدکه: یا محمد (ص) وَ تَراهُمْ یَنْظُرُونَ إِلَیْكَ وَ هُمْ لا یُبْصِرُونَ.

تو پنداری که عتبه و شیبه و ولید بن مغیرة و بو جهل ترا می‌بینند؟ کلّا و لمّا! ایشان دیده نامحرم دارند شایسته شواهد جمال تو نیند! بگذار تا شوند. گوشه دل خویش بایشان مشغول مدار، یکی را بلال و سلمان و صهیب پردازکه مقبول شواهد مملکت و مرفوع درگاه احدیت ایشان‌اند. یا محمد (ص) تو تصرّف از میان بردار، حکم ما را قابل باش، و نعمت ما را شاکر. این تخصیص هدایت و موهبت معرفت، کار الهیّت ما است، و خاصیّت ربوبیّت ما. این است که ربّ العالمین گفت: یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشاءُ، ای بنعمته یختصّ من یشاء، فقوم اختصّهم الارزاق، و قوم اختصهم بنعمة الاخلاق، و قوم اختصّهم بنعمة العبادة، و آخرین بنعمة الارادة و آخرین بتوفیق الظّاهر، و آخرین بتحقیق السّرائر، و آخرین بعطاء الأبشار، و آخرین بلقاء الاسرار.

یقول اللَّه تعالی و قوله الحقّ: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها، و یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشاءُ.

مبهم فراهم گرفت وکس را معیّن نکرد، تا امید داران در امید بیفزایند، و ترسندگان در ترس بمانندکه بنده را در مقام عبادت و طاعت به از اومید و ترس حالی نه بینی، که ربّ العالمین بندگان را درین دو حال بستود گفت: «یرجون رحمته و یخافون عقابه».

و نیز تنبیه میکندکه بنده اگر چه در طاعت بغایت کوشش رسد، و شرط بندگی بتمامی بجای آرد، آخر الامر آن بود که رحمة اللَّه او را رهاند. و فی ذلك ما

روی عن النّبي (ص): «لا یدخل الجنة احد بعمله، قیل و لا انت یا رسول اللَّه؟ قال: و لا أنا الّا ان یتغمدنی اللَّه برحمته.»

۱۵ النوبة الاولی

قوله تعالی: ما کانَ لِبَشَرٍ هرگز روا نباشد مردمی را، أَنْ یُؤْتِیَهُ اللَّهُ الْکِتابَ که خدای او را نامه دهد، وَ الْحُکْمَ وَ النُّبُوَّةَ و علم راست و پیغامبری دهد، ثُمَّ یَقُولَ لِلنَّاسِ پس آن گه فرا مردمان گوید: کُونُوا عِباداً لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ مرا بندگان باشید و مرا بخدایی گیرید فرود از اللَّه، وَ لکِنْ کُونُوا رَبَّانِیِّینَ لکن چنین گفتند پیغامبران امّت خویش را که بندگان خدا بید، بِما کُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْکِتابَ بآنچه کتاب من میدانید، وَ بِما کُنْتُمْ تَدْرُسُونَ (۷۹) و بآنچه میخوانید از آن.

وَ لا یَأْمُرَکُمْ و نفرماید شما را خدای و نه هیچ بشری از پیغامبران، أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلائِکَةَ وَ النَّبِیِّینَ أَرْباباً که فریشتگان و پیغامبران را بخدایی گیرید، أَ یَأْمُرُکُمْ بِالْکُفْرِ بکفر میفرماید شما را؟ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۸۰) پس آنکه شما مسلمانان باشید وگردن نهادگان.

وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ النَّبِیِّینَ پیمان گرفت اللَّه از پیغامبران، لَما آتَیْتُکُمْ مِنْ کِتابٍ وَ حِکْمَةٍ که هر چه دهم، هرگه که دهم شما را از نامه و دانش راست و پیغام محکم، ثُمَّ جاءَکُمْ رَسُولٌ پس آن گه بشما آید رسولی، مُصَدِّقٌ لِما مَعَکُمْ استوار دار وگواه آن را که با شما است، لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ بگروید باو و یاری دهید او را، قالَ أَ أَقْرَرْتُمْ خدای گفت: اقرار دادید بپیذیرفتن این پیمان از من؟ وَ أَخَذْتُمْ عَلی ذلِکُمْ إِصْرِي و این پیمان بزرگ گران از من بستدید.

قالُوا أَقْرَرْنا پیغامبران یك یك جواب دادندكه اقرار دادیم، قالَ فَاشْهَدُوا خدای گفت: بر یكدیگر گواه بید، وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ (۸۱) و من با شماام ازگواهان یكی.
فَمَنْ تَوَلَّى بَعْدَ ذلِكَ هركه برگردد پس از آن، فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ (۸۲) او از فاسقانست و از بیرون شدگان از پیمان.
أَ فَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ بجز دین خدای و تصدیق محمد (ص) دینی خواهند جست؟
وَ لَهُ أَسْلَمَ و خدای را گردن نهاد، مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ هركه در آسمانها و زمین كس است، طَوْعاً وَ كَرْهاً بعضی از میان جان و بعضی از بن دندان، وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ (۸۳) و همه را با وی خواهند برد.
قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ بگوی ایمان آوردیم بخدای، وَ ما أُنْزِلَ عَلَيْنا و هر چه فرو فرستاده آمد بر ما، وَ ما أُنْزِلَ عَلى إِبْراهِيمَ و هر چه فرو فرستاده آمد بر ابراهیم وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ و پیغامبران كه از فرزندان یعقوب بودند، وَ ما أُوتِيَ مُوسى وَ عِيسى و هر چه موسی را دادند و عیسی را، وَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ و هر چه دیگر پیغامبران را دادند، از خداوند ایشان، لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ یكی را از پیغامبران جدا نكنیم در تصدیق بتكذیب، وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (۸۴) و ما وی را گردن نهادگانیم و خویشتن فرا دادگان.

النوبة الثانية

قوله تعالی: ما كانَ لِبَشَرٍ الآية... مقاتل گفت: «بشر» اینجا عیسی (ع) است و «كتاب» انجیل، و آیت در شأن ترسایان نجران آمد، كه در عیسی دعوی باطل كردند و غلوّ نمودند. میگوید: روا نبود و سزا نباشد و هرگز خود نبود عیسی را كه خدای او را پیغامبری وكتاب انجیل دهد پس آن گه بمردم گوید: مرا بندگان باشید! و مرا بخدایی گیرید فرود از خدای. ابن عباس و عطا گفتند: بشر اینجا محمد (ص) وكتاب قرآن. و سبب نزول آن بود كه بو رافع جهود و رئیس ترسایان نجران گفتند: یا محمد (ص) تو میخواهی كه ما ترا بنده باشیم و ترا بخدایی گیریم! رسول اللَّه گفت: معاذ اللَّه كه من این گویم یا فرمایم، «ما بذلك بعثنی و بذلك امرنی»
خدای كه مرا به پیغامبری فرستاد نه باین فرستادكه شما می‌گویید و نه باین فرمود. ربّ العالمین بر وفق قول او این آیت فرستاد. حسن گفت: مردی از مصطفی (ص) در خواست كه تا ترا سجود كنم، فضل از این سلام كه بر یكدیگر میكنیم. رسول او را از آن نهی كرد، و آیت در شأن وی آمد.
ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ اگر برفع خوانی بر استیناف است، و اگر بنصب خوانی بر عطف، ای لا یجتمع له الأمران: ایتاء النبوة و قوله: كُونُوا عِباداً لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ.
میگوید: هرگز نبود بشری را كه پیغامبری و علم و حكمت دهند آن گه این سخن گوید: كُونُوا عِباداً لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ. آن گه بیان كرد كه پیغامبر چه میگوید: وَ لكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ ای و لكن یقول كونوا ربّانیّین پیغامبر بامّت خویش این گوید: كه راستان و استواران و نیك خواهان باشید و بمهربانی در آموزندگان بید. اصل ربّانیّ در معنی آنست كه: كسی بعلم خلق خدای را می‌پروراند، ابتدا بكمینه علم آن درآموزد، پس آن گه مهینه علم و طاقت هر متعلّم می‌نگرد، و فهم هر طالب میكوشد، و ترتیب هر چه می‌درآموزد نگاه میدارد. قال الزّجاج هو منسوب الی الرّبّ، فزید فیه الالف و النّون للمبالغة فی النسبة. و قیل هو منسوب الی الرّبّان و هو فعلان من ربّ یربّ. و معناه المتخصص بالعلم الّذی یربّه باستفادته و افادته. آن روزكه ابن عباس را در طائف بخاك.
كردند، ابن الحنفیه محمد بن علی بن ابی طالب گفت: «مات الیوم ربّانیّ هذه الامّة».
قومی گفتند: ربّانیّ عالمی بود خدایی. وگفته‌اند «ربّانیّ» كسی بود كه در وی هم فقه بود هم حكمت و هم ولایت، و آن گه خلق را دین خدای درمی‌آموزد و ایشان را بر آن میدارد.
بِما كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتابَ حجازی و بصری بتخفیف خوانند، و این اختیار بو عبیده است و باقی قرّاء بتثقیل خوانند، و این اختیار بو حاتم است. اگر بتخفیف خوانی اشارت بفضیلت متعلّمانست، و اگر بتثقیل خوانی

تفضیل و نواخت معلّمانست.
وَ بِما كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ ای تقرؤن، کما قال اللّه: وَ دَرَسُوا ما فِيهِ.
روی عن ابن عباس قال: قال رسول اللّه (ص): «ما من مؤمن ذکر او أنثی، حرّ أو مملوك الّا و للّه علیه حق واجب ان یتعلّم من القرآن و یتفقّه فیه»
ثم قرأ هذه الآیة: وَ لكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِما كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتابَ وَ بِما كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ. درین آیت هم تنبیه متعلّمانست و هم تنبیه معلّمان، متعلّمان را میگوید: کونوا حکماء عاملین بما علمتم، فان الحکیم فی الحقیقة من عمل بما علم، وکان محکما لعمله احکامه لعلمه. حکیم نه آنست که در علم بکوشد و روایت و درایت آن بجای آرد و بس. حکیم اوست که علم را بعمل زیور برکند، وکردار فرا گفتار پیوندد. جماعتی از یاران رسول خدا (ص) در مسجد قبا فراهم شدند، و مذاکره‌ای میکردند. مصطفی (ص) بر ایشان درشدگفت: «تعلّموا ما شئتم آن تعلّموا، فلن یأجرکم اللّه حتّی تعملوا»
چندان که خواهید علم بیاموزید و برخوانید، امّا تا عمل فرا علم نه پیوندید و بر آنچه دانیدکار نکنید هرگز بثواب آن جهانی و نواخت الهی نرسید. و عن ابی الدرداء (رض): ویل لمن لا یعلم مرّة، و ویل لمن یعلم و لا یعمل سبع مرّات. وکان یحیی بن معاذ یقول: یا اصحاب العلم قصورکم قیصریّة و بیوتکم کسرویّة و ابوابکم طاهریّة و مراکبکم قارونیّة و مذاهبکم شیطانیّة. فاین المحمدیّة؟
امّا تنبیه معلمان از روی اشارت آنست که: چون دیگران را راه سعادت مینمائید، و بر علم و عمل میخوانید، نگرید تا خود را فراموش نکنید: أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ. حاتم اصم میگوید: لیس فی القیامة اشدّ حسرة من رجل علّم النّاس علما، فعملوا به، و لم یعمل هو به، ففازوا بسببه و هلك. و فی معناه انشد:

یا واعظ النّاس قد اصبحت متّهما اذ عبت منهم امورا انت تأتیها

و قال تعالی لعیسی علیه السّلام: «یا ابن مریم عظ نفسك فان اتّعظت فعظ النّاس و الّا فاستحی منّی.
قوله: وَ لا يَأْمُرَكُمْ... الآیة شامی و حمزه و عاصم و یعقوب بنصب خوانند معطوف بر أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ و معنی آنست که: و لا ان یأمرکم ان تتّخذوا الملائکة. و ایشان که برفع خوانند میگویند: این از آیت اوّل منقطع است بر سبیل استیناف و ابتدا. گفت: وَ لا يَأْمُرَكُمْ یعنی و لا یأمرکم اللّه. و قیل: لا یأمرکم محمد (ص). میگوید: خدای عزّ و جلّ شما را نفرمایدکه فریشتگان را و پیغامبران را بخدایی گیرید. فریشتگان را در میان آورد در قصّه، از بهر آنکه جهودان عزیر را پسرگفتند، ترسایان عیسی (ع) را پسرگفتند، و عرب فریشتگان را دختران گفتند.
أَ يَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ؟ استفهام است بمعنی انکار، ای لا یفعل ذلك بعد اسلامکم، ای لا یأمر بعبادة الملائکة و النّبیّین بعد أن کنتم علی دین ابراهیم و تبعتم محمدا فیما (ص) دعاکم الیه.
قوله: وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ الایة... این میثاق و عهد نه بر پیغامبران تنها گرفتند، که هم در پیغامبران و هم در امّت ایشان گرفتند. امّا پیغامبران سران بودند و مهتران، و امّت تبع ایشان بودند. پس پیغامبران بذکر مخصوص‌اند که اصل ایشانند، و خطاب با اصل کنند، و مراد هم اصل باشد و هم تبع. چنان که ربّ العالمین گفت: یا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ. وکیفیّت این عهدگرفتن و پیمان ستدن آنست که اللّه تعالی با پیغامبران گفت و ایشان را فرمود که: یکدگر را تصدیق کنید و نصرت دهید. پیشینه را گفت که پسینه را مبشّر باش و پسینه را گفت که پیشینه را مصدّق باش، و آن گه همه را گفت و از همه پیمان ستدکه شما و امّتان شما به محمد (ص) ایمان آریدکه خاتم النّبیّین و رسول ربّ العالمین است، وگزیده جهانیان است.
قال علیّ بن ابی طالب (ع): لم یبعث اللّه نبیا آدم و من بعده الا اخذ علیه العهد فی محمد و امره، و أخذ العهد علی قومه لیؤمنن، و لئن بعث و هم احیاء لینصرنه.
لَما آتَيْتُكُمْ این لام در «لما» لام تأکید است، و جواب آن بلام قسم باز دهند، چنان که گفت: وَ لَئِنْ شِئْنا

لَنَذْهَبَنَّ. این هم چنانست: «لما آتیتکم لتؤمنن» و معنی «ما» ایّ شیء است، یعنی ایّ شیء اتیتکم لتومننّ. میگوید: هر چه شما را دهند ازکتاب و حکمت، بآن بگروید و تصدیق کنید. حمزه خواند بکسر لام: لما اتیتکم، یعنی لاجل ما اتیتکم. و بتشدید میم قراءة شاذّ است، یعنی مهما اتیتکم، و حین آتیتکم. قراءة نافع لما اتیناکم است بر سبیل تعظیم، گفت: دهیم شما را ازکتاب و حکمت.

ثُمَّ جاءَكُمْ رَسُولٌ محمد (ص) را میگوید. مُصَدِّقٌ لِما مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ این لام جزاست، جالب این لام آن لام که در لَما آتَيْتُكُمْ.

قالَ أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلى ذلِكُمْ إِصْرِي ای قبلتم عهدی. خدای گفت یك یك پیغامبران را: اقرار دادید و عهد من پذیرفتید چنان که بوفاء آن باز آئید؟

پیغمبران همه جواب دادندکه اقرار دادیم. خدای گفت: فَاشْهَدُوا گفته‌اندکه: شهادت را دو طرف است: یکی تحمّل و یکی اقامت. در وقت تحمّل علم است، و در وقت اقامت اخبار. پس اینجا تحمّل است یعنی فاعلموا، و هو تفسیر ابن عباس. سعید بن مسیب گفت: خدای با فریشتگان گفت: فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ گواه باشید شما که فریشتگانید بر پیغامبران و اتباع ایشان، باین اقرارکه دادند.

آن گه گفت: وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ خود را جلّ جلاله شاهدگفت، و معنی شاهد حاضر است، یعنی که بعلم حاضر است با همه کس، و رؤیت وی و قدرت وی بر همه روان: لا یخفی علیه خافیة. وگفته‌اندکه: شاهد در وصف او جلّ جلاله آنست که دلائل پیدا کند و حجّتها روشن بنماید، و میان خلق کار برگزارد، وگواه را بآن شاهدگویندکه بشهادت وی حکم مشهود علیه روشن شود.

قوله تعالی: فَمَنْ تَوَلَّى بَعْدَ ذلِكَ... الآیة ای بعد اخذ المیثاق و ظهور آیات النّبي (ص) فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ اصل فسق از طاعت و فرمان اللَّه بیرون آمدن است، و فسق را کمینه و مهینه است. کمینه آنست که: در راه دین گناهی صغیره کند.

چنانك گفت: وَ إِنْ تَفْعَلُوا فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ. و مهینه آنست که کفر و شرك آرد چنان که گفت: أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً. جای دیگر گفت: وَ أَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْواهُمُ النَّارُ، و اینجا گفت: فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ کافرانند، که هرکه از عهد و پیمان خدا بیرون آید، و به محمد (ص) ایمان نیارد کافر بود لا محالة.

قوله تعالی: أَ فَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ... الآیة بیا قراءة بصری و حفص است، باقی بتا خوانند. اگر بتا خوانی خطاب با انبیاء است و با جهودان، و اگر بیا خوانی خطاب با جهودان است. میگوید: این جهودان بجز دین خدای دینی میجویند، و دین خدا آن دین اسلام است که اللَّه بپسندید و بندگان را بآن خواند: وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ ديناً و إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ هر دو اشارت بآنست، و دین پاك وکیش درست پسندیده بنزدیك اللَّه آنست.

وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً اسلام اینجا گفته‌اندکه استسلام است و اعتقاد دل، و اقرار زبان، و التزام احکام. و اقوال مفسّران درین آیت مختلف است: اوّل آنست که روایت کرده‌اند از مصطفی (ص) قال: الملائکة اطاعوه فی السّماء، و الانصار و عبد القیس فی الارض.

و روی انّه قال: لا تسبّوا اصحابی فانّ اصحابی اسلموا من خوف اللَّه، و اسلم النّاس من خوف السّیوف.

وگفته‌اند اهل آسمان فرمان برداران و منقادانند بطوع، و اهل زمین بکره، یعنی که علم آسمانیان بوحدانیّت اللَّه ضروری است نه استدلالی، و علم اهل زمین استدلالی است نه ضروری، فانّ الحجّة اکرهتم و الجأتهم علی ذلك. و این کره نه کره مذموم است بلکه پسندیده است، و بنده را در آن ثواب. وگفته‌اند: اسلم المؤمنون له طوعا، و الکافرون کرها اذ لم یقدروا علی ان یمتنعوا علیه ممّا یریده بهم، و یقضیه علیهم، مؤمنان تن در دادند بطوع وکافران بکره. یعنی که ارادت و قضاء اللَّه برکافران روان است، نتوانندکه از آن بگریزند، نه قدرت آن که دفع کنند. قتاده گفت: اسلم المؤمنون له طوعا فی حال الصّحة و الامن، و الکافرون له کرها عند الخوف و

الموت. «فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ» گفت: مؤمنان فرمانبردارند در حال صحّت و در امن، لا جرم اسلام و ایمان ایشان را سود داشت و بکار آمد، وکافران بوقت ترس و بیم مرگ، آن‌گه که معاینه عذاب دیدند لا جرم اسلام و ایمان ایشان بکار نیامد: «فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا» و علی ذلك قوله تعالی فی قصّة فرعون: آلآن و قد عصیت قبل؟ ضحاك گفت که: این عهد و پیمان روز میثاق است که ربّ العالمین با فرزندان آدم گفت: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلی بعضی بَلی بطوع گفتند از میان جان، و قومی بکره گفتند از بن دندان.

مجاهد گفت: اسلام درین آیت همان سجود است که در آن آیت دیگر گفت: وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً. میگوید: مؤمن خدای را بطوع خویش سجود میکند، وکافر شخص وی نمیکند لکن سایه شخص وی میکند بکره، چنان که گفت وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ و قال تعالی: يَتَفَيَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلَّهِ.

آن‌گه گفت: عزّ و علا وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ قراءة حفص و یعقوب بیا است. یعقوب بفتح یا و حفص بضمّ یا، و باقی همه بتاء مضمومه خوانند. و مخرج این کلمه مخرج وعید است، یعنی: ایبغون غیر دین اللَّه مع انّ مرجعهم الی اللَّه. روی عن ابن عباس: اذا استصعب دابّة احدکم، اوکانت شموسا فلیقرأ فی آذانها أَ فَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ الی آخر الآیة.

قوله: قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ الآیة... نظیر این آیت در سورة البقرة شرح آن رفت. اما اهل معانی اینجا سؤالها کرده‌اند، گفتند: چه حکمت است که این جایگه قُلْ آمَنَّا گفت و در سورة البقرة قُولُوا آمَنَّا؟ جواب آنست که: این آیت خطاب با مصطفی (ص) است بر خصوص، و فرمان است که تا خود اعتقادکند آن‌گه تبلیغ کند بامّت خویش، و ایشان را بر آن خواند و بر آن دارد. و آنجا که گفت قُولُوا آمَنَّا خطاب با عموم امّت است که تا آن را اعتقاد گیرند، و نه فرمان است ایشان را بتبلیغ رسالت. ازین جهت در آن سورة أُنْزِلَ إِلَيْنا گفت و درین سورة أُنْزِلَ عَلَيْنا. و معنی أُنْزِلَ عَلَيْهِ آنست که بر منزّل علیه بود که با دیگری رساند. و أُنْزِلَ إِلَيْهِ بر منزّل علیه مخصوص و الیه نهایة الانزال. و علی ذلك قال تعالی: أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ يُتْلى عَلَيْهِمْ؟، و قال: وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ، فخصّ هاهنا «بالی» لما کان مخصوصا بالذّکر الّذی هو بیان المنزّل. و قالوا: هذا کلام فی الاولی لا فی الوجوب. دیگر سؤال کرده‌اندکه اسماعیل و اسحاق و یعقوب را کتاب نبود، چه معنی را گفت: وَ ما أُنْزِلَ عَلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ؟

جواب آنست که: کتاب ایشان کتاب ابراهیم (ع) است و منزّل بایشان صحف ابراهیم است، که ایشان در تحت شریعت ابراهیم (ع) بودند. پس بر سبیل توسّع اطلاق انزال بر ایشان روا بود. چنانك گویند: و ما انزل علی محمد (ص) و المسلمین. دیگر سؤال کردندکه در آن آیت وَ ما أُوتِيَ النَّبِيُّونَ گفت، و درین آیت وَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ؟ جواب آنست که: در آن آیت خطاب بر لفظ عموم است، و حکم خطاب عموم بسط لفظ است نه ایجاز. و درین آیت خطاب خاصّ است. و حکم خطاب خاص ایجاز لفظ است.

پس درین آیت ایجاز لفظ و اختصار سخن اولی‌تر بود. دیگر سؤال کردندکه چون این خطاب مصطفی (ص) را خاصّ است پس چون بآخر آیت گفت: وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ و این اخبارست از عموم؟ و جواب آنست که: این بآن گفت تا تنبیهی باشدکه امّت مصطفی (ص) از وی جدا نه‌اند درین اعتقاد، و مکروه نیست ایشان را که با دیگری رسانند و بر دیگری خوانند، چنان که رسول رسانید و پیغام گزارد. دیگر سؤال کنندکه وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ مؤمنان را چون تبجّح است در ستایش خویشتن، و این بعرف و عادت مذموم است؟ جواب آنست که تبجح مذموم آن بود که مردم از خویشتن آن نمایدکه بآن رفعت طلب کند و تطاول بر مردمان، امّا چون بر سبیل شکر و سپاس‌داری بود رواست، که ربّ العالمین گفت: وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ، و نیز مؤمنان خواستندکه باین اعتراف ازکافران جدا مانند و حق از باطل جدا کنند، یقول تعالی: حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ. وگفته‌اندکه مؤمنان

باین استسلام قصد اخلاص کرده‌اندکه از جهت شرع بآن مأموراند. قال اللّه تعالی: وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ یعنی که ما خدای را مسلمان شدیم وگردن نهادیم نه دیگری را، و علی هذا قال عزّ و جلّ: قُلْ إِنَّما أَدْعُوا رَبِّي وَ لا أُشْرِكُ بِهِ أَحَداً

النوبة الثالثة

قوله تعالی: ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتابَ الآية... جلیل و جبّار، خداوند بزرگوار، کردگار نام‌دار، جلّ جلاله، و عظم شأنه پیش از ایجاد عالم، و پیش از خلق آدم، بعلم قدیم خود دانست که از فرزندان آدم سزاوار نبوت و ولایت کیست؟ و اهل محبت و شایسته رسالت کیست؟ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ.

آن را که در ازل داغ مهجوری نهاد، و رقم بی‌خبری کشید امروز معصوم و راست راه چون شود؟ و آن را که رایگانی دولت داد و راه صدق و عصمت فرا پیش نهاد امروز بی‌راه و بد حال چون بود؟ پس چه صورت بندد و چون بوهم درآید؟ و هرگز نبود که مصطفی (ص) گزیده و عیسی (ع) نواخته بعد ازکرامت نبوت، و تأیید عصمت، و قوّت رسالت پای از رقم برگیرند و خلق را گویند: كُونُوا عِباداً لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ.

ربّ العالمین بحکم اختیار ازلی و عنایت سرمدی از بهر ایشان جواب داد، و نیابت داشت که ایشان این نگویند، و لکن گویند: كُونُوا رَبَّانِيِّينَ ای کونوا من المختصّین باللّه الّذین وصفوا بقوله: و اذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به. ربانیان بر مذاق اهل معرفت ایشانندکه خدای را یگانه شوند در تجرید قصد، هم در صحّت توکل، هم در نسیم انس. قدم از دوگیتی برگرفته، و دست بلطف مهر مولی زده، و چهار تکبیر در صفات خویش کرده.

هرکه در میدان عشق نیکوان گامی نهاد چار تکبیری کند بر ذات او لیل و نهار

نفسی دارند فانی! دلی دارند تشنه! نفسی سوخته! سرّی بعشق افروخته! جانی بآرزو آویخته!

دل زان خواهم که بر تو نگزیند کس جان زانکه نزد بی‌غم عشق تو نفس

تن زان که بجز مهر تواش نیست هوس چشم از پی آنکه خود ترا بیند و بس!

همّتشان از دنیا مه! مرادشان از بهشت مه! آرامشان از هفت آسمان و از زمین مه! گوش داشته تا آفتاب مهرکی بر آید؟ و ماه روی دولت کی درآید! و نسیم سعادت کی دمد! و یادگار ازلی کی بر دهد!

کی باشد کین قفس بپردازم در باغ الهی آشیان سازم

وگفته‌اندکه: ربّانیان ایشانندکه اختصاص دارند به اللّه که بآن اختصاص نسبت با وی برند و باوصاف او موصوف شوند، و باخلاق او برآیند، چندان که بندگی ایشان برتابد، و نهاد ایشان جای دارد. و این قول از آن خبر برگرفتندکه مصطفی (ص) گفت: «تخلّقوا باخلاق اللّه»، و قال علیه السّلام: «انّ اللّه تعالی کذا خلقا، من تخلّق بواحد منها دخل الجنّة».

اهل علم گفتند: تفسیر این اخلاق معانی نود و نه نام خداست که بنده را در روش خویش بآن معانی گذر باید کرد تا بوصال اللّه رسد، پیر خراسان ابو القاسم گرگانی رحمه اللّه گفت: بنده تا در تحصیل این معانی و جمیع این اوصاف است هنوز در راه است، بمقصد نارسیده، و در روش خود است کشش حق نایافته، تا در معرفت است از معرفت باز مانده، و تا در طلب محبّت است از محبوب بی‌خبر شده.

بشتاب بعشق و نیز منشین در بند بگذر تو ز عشق و عاشقی گامی چند

بزرگی را پرسیدندکه بنده بمولی کی رسد؟ گفت آن گه که در خود برسد.

پرسیدندکه در خود چون برسد؟ گفت: طلب در سر مطلوب شود و معرفت در سر معروف. گفت شرحی بیفزای، گفت: از تن زبان ماند و بس! و از دل نشان ماند و بس! وز جان عیان ماند و بس! سمع برود شنوده ماند و بس، دل برود نموده ماند و بس، جان برود بوده ماند و بس.

محنت همه در نهاد آب و گل ماست پیش از دل وگل چه بود؟ آن حاصل ماست!

و قیل معنی قوله کُونُوا رَبَّانِیِّینَ ای متخصّصین باللّه غیر ملتفتین الی الوسائط، کأبی بکر لمّا قال حین مات النّبي (ص) و اضطربت اسرار عامة الناس: «من کان یعبد محمّدا (ص) فانّ محمّدا قد مات، و من کان یعبد اللّه فانّ اللّه تعالی حیّ لا یموت».

وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ النَّبِیِّینَ الآیة... در همه قرآن هیچ آیت نیست در بیان فضیلت مصطفی (ص) تمامتر ازین آیت که وی را خاص است، کس را در آن شرکت نه. ربّ العالمین دو عهدگرفت از خلق خویش، و دو پیمان ستد از ایشان: یکی آنکه پیمان ستد از همه خلق بر خدایی وکردگاری خویش. چنان که گفت: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ الآیة.

دیگر آنکه: پیمان ستد از فریشتگان و پیغامبران بر نبوّت محمد (ص) و نصرت دادن وی، چنان که گفت: وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ النَّبِیِّینَ... و این غایت تشریف است وکمال تفضیل که نامش با نام خویش بزرگ کرد، و قدرش با قدر خود برداشت. پیش از وجود محمد (ص) بچندین هزار سال فرمان آمدکه: یا جبرئیل! من دوستی خواهم آفرید، نام وی محمد (ص)، ستوده و نواخته من، نام او قرین نام من، قدر او برداشته لطف من، طاعت داشت او طاعت من، قول او وحی من، اتّباع او دوستی من.

یا جبرئیل! با من عهدکردی که بوی ایمان آری و او را نصرت کنی، اینست که گفت: لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ. جبرئیل گفت: خداوندا! عهدکردم که با او دست یکی دارم و نصرت کنم و بوی ایمان آورم. خدای گفت یا جبرئیل! هم برین عهد باشی و خلاف نکنی. گفت: خداوندا! وکرا زهره آن باشدکه ترا خلاف کند؟ آن گه گفت: یا میکائیل! تو بر عهد جبرئیل گواه باش، و آن گه هم چنان عهدگرفت بر میکائیل، و جبرئیل را گفت: تو بر عهد مکائیل گواه باش، و با اسرافیل و عزرائیل همین عهدگرفت.

پس که آدم (ع) را بیافرید همین عهدگرفت بر آدم، و آدم درپذیرفت. و زان پس آدم با شیث بگفت و شیث درپذیرفت، و هلمّ جرّا قرنا بعد قرن. اینت کرامت و فضیلت! و اینت مرتبت و منزلت! کرا باشد فضل بدین تمامی؟ وکار بدین نظامی کرا بود؟

این عزّ سماوی و فرّ خدایی.

کفر و ایمان را هم اندر تیرگی و هم صفا نیست دار الملك جز رخسار و زلف مصطفی

۱۶ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْإِسْلامِ دِیناً و هرکه جز از اسلام دینی جوید، فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ به نپذیرند از وی، وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرِینَ (۸۵) و وی در آن جهان از زیان کارانست.

کَیْفَ یَهْدِي اللَّهُ قَوْماً چون راه نماید و به راه آرد خدای قومی را، کَفَرُوا بَعْدَ إِیمانِهِمْ که کافر شدند پس از ایمان خویش، وَ شَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ و پس از آن که گواهی داده بودندکه رسول حقّ است وَ جاءَهُمُ الْبَیِّناتُ و با ایشان آمد پیغامها و نشانهای روشن، وَ اللَّهُ لا یَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ (۸۶) و اللّه راه‌نمای قوم بیدادگران نیست.

أُولئِكَ جَزاؤُهُمْ ایشان آنندکه پاداش ایشان آنست، أَنَّ عَلَیْهِمْ لَعْنَةَ اللَّهِ که لعنت خدای و راندن او بر ایشان است، وَ الْمَلائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِینَ (۸۷) و لعنت فریشتگان و مردمان همه.

خالِدِینَ فِیها جاودان در آن آتش‌اند، لا یُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ عذاب از ایشان هیچ سبك نکنند، وَ لا هُمْ یُنْظَرُونَ (۸۸) و نه ببخشائش در ایشان نگرند.

إِلَّا الَّذِینَ تابُوا مگر ایشان که باز آمدند و توبه کردند، مِنْ بَعْدِ ذلِكَ پس آنکه از دین برگشته بودند، وَ أَصْلَحُوا و باصلاح آرند تباه خویش و نیك کنندکردار خویش، فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ (۸۹) که اللّه آمرزگارست و مهربان.

إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بَعْدَ إِیمانِهِمْ ایشان که کافر شدند پس از ایمان خویش، ثُمَّ ازْدادُوا کُفْراً و آن گه برکفر بپائیدند و

بیفزودند، لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ توبه ایشان نپذیرند، وَ أُولئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ (۹۰) و ایشان بیراهانند و گم‌شدگان از راه.
إِنَّ الَّذينَ كَفَرُوا ایشان که کافر شدند، وَ ماتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ و بمردند برکفر خویش، فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ نپذیرند فردا از یکی از ایشان، مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَباً پری همه روی زمین زر وَ لَوِ افْتَدى بِهِ که خویشتن بآن از عذاب باز خرد، أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ ایشان آنندکه ایشان راست عذابی دردنمای، وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ (۹۱) و ایشان را هیچ یاری ده و شفاعت کننده نه.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ ديناً مفسّران گفتند: سبب نزول این آیت آن بود که دوازده مرد از دین اسلام برگشتند و مرتدّ شدند، در جمله ایشان حارث بن سوید انصاری بود و طعمة بن ابیرق و عبد اللّه بن انس بن خطل و غیرهم از مدینه بیرون شدند و بکفّار مکه پیوستند. ربّ العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد: وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ ديناً... اسلام اینجا شریعت مصطفی (ص) است.

و دین اینجا دین حنیفی که مصطفی (ص) بآن اشاره کرده وگفته: «بعثت بالحنیفیّة السّهلة السّمحة».

معنی آیت آنست که: هرکه بعد از بعثت محمد (ص) بجز شریعت وی شریعت جوید، و جز دین و سنّت وی دینی دیگرگیرد، و راهی دیگر رود آن از وی نپذیرند، و از راه حق بی‌راه است، و از جمله هالکان و دوزخیان است، که مصطفی (ص) گفت: «و الّذی نفسی بیده لا یسمع بی رجل من هذه الامّة و لا یهودیٌّ و لا نصرانی ثمّ لم یؤمن بی الّا کان من اهل النّار.

و روی: «ما یسمع بی من هذه الامّة من یهودی او نصرانی یموت و لم یؤمن بالذی ارسلت به الّا کان من اهل النّار».

و قصّه زید بن عمرو بن نفیل معروف است که بر مصطفی (ص) رسید پیش از بعثت وی، مصطفی (ص) وی را گفت: «ما لی اری قومك قد شنفوا لك؟»

چه بودست که این قوم تو بنظرکراهیت بتو می‌نگرند؟ گفت: از آنکه ایشان بضلالت‌اند، و من نه بر دین ایشانم. آن گه قصّه خویش بگفت که: بیرون شدم راه راست و دین حق طلب کردم، از دانشمندان و احبار یثرب بر رسیدم، ایشان را بر عبادت اللّه یافتم. لکن بآن عبادت شرك داشتند. دانستم که نه دین حقّ است، برگشتم و از احبار خیبر بر رسیدم ایشان را هم چنان بر عبادت اللّه مشرك یافتم. گفتم این نه آن دین است که من میجویم.

باحبار فدك رفتم ایشان را هم بر شرك دیدم. از احبار ایله بر رسیدم همان دیدم. پس حبری از احبار شام گفت: این دین که تو میجویی کس را ندانیم که بر آنست مگر شیخی بجزیره. رفتم و از وی بر رسیدم، و قصه خود با وی بگفتم، و مقصود خویش عرضه کردم. شیخ گفت: آنها که تو دیدی همه بر ضلالت و بی‌راهی‌اند، و آنچه تو میجویی دین خدای عزّ و جلّ و راه راست آنست، و دین فریشتگان است، که اللّه را بآن میپرستند، و هم در زمین خویش آن دین یابی. بازگردد و طلب کن که پیغامبری بیرون آمد یا خواهد آمد، که خلق را بآن دین خواند. اگر وی را در یابی در پی او باش، و بوی ایمان آر. مصطفی (ص) آن گه که این قصّه از زید میشنید بر راحله بود. پس آن راحله فرو خوابانید و قصد طواف خانه کرد. زیدگفت من هنوز ندانسته بودم که پیغمبرست، من نیز با وی طواف کردم. دو بت نهاده بودندکه مشرکان در طواف خویش ایشان را می‌پاسیدند، زید ایشان را بپاسید، مصطفی (ص) از آن نهی کرد، گفت: «لا تمسّه»

زید با خود اندیشه کرد که یك بار دیگر بپاسم تا چه گوید! رسول (ص) با وی نگرست گفت: «الم تنه»

نه ترا نهی کردند و از آن باز داشتند. آن گه زیدگفت: فو الّذی هو اکرمه و انزل علیه الکتاب ما استلم صنما، حتّی اکرمه اللّه عزّ و جلّ بالّذی اکرمه، و انزل علیه الکتاب». زید بن عمرو بن نفیل از دنیا بیرون شد و هنوز پیغام و وحی از آسمان بر رسول (ص) نیامده بود و دعوت نکرده. مصطفی (ص) زید را گفت: «یأتی یوم

القيامة امّة وحده»
كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْماً كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ؟ مجاهدگفت: این در شأن مردی آمد از بنی عمرو بن عوف که از دین برگشت و با روم شد، کیش ترسایی گرفت.
و حکم مرتدّ آنست که مصطفی (ص) گفت: «لا یحلّ دم امرئ مسلم الّا باحدی ثلاث: رجل کفر بعد اسلامه، او زنی بعد احصانه، او قتل نفسا بغیر نفس.»
این خبر دلیل است که هر مرد که از دین اسلام برگردد کشتنی است، و زن را همین حکم است. امّا کودك و دیوانه را ردّت ایشان درست نباشد، لقوله علیه السّلام: رفع القلم عن ثلاثة، عن الصّبی حتّی یبلغ، و عن النّائم حتّی یستیقظ، و عن المجنون حتّی یفیق»
و مکره را هم چنین لقوله تعالی: إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ.
و مست را دو طریق است چنان که در طلاق است. و قتل مرتدّ حقّ خدا است، و سیاست شرعی جز امام اعظم را نرسد که این سیاست کند، اگر آزاد باشد آن مرتدّ یابنده.
و شافعی را دو قول است که پیش از قتل از مرتدّ توبت خواهند یا نه؟ و درست آنست که از وی توبت خواهند. اگر در آن ساعت توبت کند، و الّا بکشند. و مال وی بعد از قضاء دیون و حقوق مسلمانان فیء باشد بدرست‌ترین اقوال، و فرزندان وی را حکم بردگان و جزیت داران نیست. امّا چون بالغ شوند احکام و شرائط اسلام از ایشان در خواهند، اگر بآن درست آیند، و الّا ایشان را بکشند. و اگر دو مرد مسلمان بر ردّت کسی گواهی دهند و وی انکارکند، مجرّد انکار وی در حق وی اسلام نیست تا وی را تلقین شهادت نکنند و نگوید: «لا اله الّا اللّه و محمّد رسول اللّه». و اگر طائفه‌ای که ایشان را شوکت و منعت باشد مرتدّ شوند بر امام اعظم واجب است که بجنگ ایشان شود، یا ایشان را باسلام باز آرد یا از زمین بردارد.
قوله: كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْماً كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ بعضی مفسّران گفتند: این در شأن جهودان آمد که پیش از مبعث مصطفی (ص) بوی ایمان آورده بودند، و بعد مبعث بوی کافر شدند «وَ شَهِدُوا» ای و بعد ان شهدوا انّ محمدا حقّ.
وَ جاءَهُمُ الْبَيِّناتُ ما بیّن فی التّوراة من نعته و صفته.
وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ همان است که جای دیگرگفت: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ظَلَمُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَ لا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقاً. اگرکسی گوید چونست که ربّ العالمین اینجا هدایت ازکافر نفی کرد، و جای دیگرگفت وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْناهُمْ؟ جواب آنست که هدایت بر سه ضرب است: یکی عقل ممیّز است میان خیر و شرّ، و راست و دروغ، و راه بردن به بعضی مصالح کار خویش.
و عامّه اهل تکلیف از مؤمن وکافر و آشنا و بیگانه درین هدایت یکسانند. و هو المعنی بقوله تعالی: أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْناهُمْ و مثله قوله: إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ. وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ، أَعْطى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى این همه ازین هدایت است که گفتیم. و هم ازین بابست آنچه بعضی جانوران را داد بر سبیل تسخیر، و ذلك فی قوله تعالی: وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ. امّا ضرب دوّم از هدایت، تزکیت اعمال و احوال بندگان است، و توفیق خیرات در اکتساب طاعات، و ذلك فی قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمانِهِمْ، و قال تعالی: وَ هُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ، و قوله: أُولئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ، و قوله: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا.
هدایت سوّم راه نمودن است بدار الخلد و مجاورت حق عزّ و جلّ، و ذلك فی قوله عزّ و جلّ سَيَهْدِيهِمْ وَ يُصْلِحُ بالَهُمْ وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَّفَها لَهُمْ. و قوله تعالی: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا. ربّ العالمین جلّ جلاله این سه قسم هدایت خود را اثبات کرد و نسبت آن با خویشتن برد، و از مخلوق نفی کرد، چنان که گفت عزّ جلاله: إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ، و لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ، وَ ما أَنْتَ بِهادِي الْعُمْيِ. قسمی دیگر است از اقسام هدایت که آن را

دعا گویند. این یك قسم مصطفی (ص) را و جمله پیغامبران را اثبات کرد گفت: وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ. انبیاء را گفت: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا قرآن را گفت: إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ. بیرون ازین سه قسم آنست که اللَّه بآن مستأثر است، کس را با وی در آن مشارکت نه، و او را در آن با کس مشاورت نه.
أُولئِكَ جَزاؤُهُمْ أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةَ اللَّهِ مثل این آیت در سورة البقرة شرح آن رفت، و فرق آنست که: آنجا قطعی بلعنت حکم کرد، گفت: أُولئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ، از بهر آنکه قومی را گفت که برکافری مردند و امید اسلام و صلاح دریشان نماند،و اینجا گفت: أُولئِكَ جَزاؤُهُمْ قطعی لعنت نکرد. گفت: جزاء ایشان لعنت است، یعنی که زندگان‌اند، و تا زندگی می‌بود امید اسلام و صلاح در ایشان جای است.
وگفته‌اندکه: این هر سه آیت ازکَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ تا وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ منسوخ‌اند، و ناسخ این آنست که بر عقب گفت: إِلَّا الَّذِينَ تابُوا این آیت در شأن حارث بن سوید بن الصامت الانصاری آمد بر خصوص. امّا حکم آن بر عموم است تا بقیامت. این حارث بعد از آن که مرتدّ گشته بود پشیمان شد، باز آمد تا بنزدیکی مدینه رسید. نامه‌ای نبشت ببرادر خویش خلاس بن سویدکه من پشیمان شدم و باز آمدم، از رسول خدا (ص) بپرس که مرا توبه هست یا نه؟ خلاس رفت و قصّه حارث با رسول (ص) بگفت. در حال جبرئیل آمد و آیت آورد: إِلَّا الَّذِينَ تابُوا الخ حارث را ازین خبرکردند، بیامد و مسلمان شد، و حسن اسلامه.
قوله: إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ أَصْلَحُوا در قرآن هر جای که ذکر توبت کرد بیشتر آنست که ذکر اصلاح قرین آن ساخت، از بهر آنکه حقیقت «توبت» دو چیز است: تصنیف اعتقاد و اصلاح اعمال. پس هر دو مجتمع باید، تا توبت درست آید. اگرکسی گوید: چون است که در سورة البقرة إِلَّا الَّذِينَ تابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ بَيَّنُوا گفت و اینجا نگفت وَ بَيَّنُوا؟ جواب آنست که: در سورة البقرة آیت در شأن احبار جهودان آمدکه نعت و صفت محمد (ص) در تورات از عوام خویش پنهان کرده بودند و پوشیده داشته، و معظم گناه ایشان آن بود، پس تا اظهار آن نکردند و با مردم بیان آن روشن نگفتند توبت ایشان درست نبود. و آن معنی درین قوم که این آیت در شأن ایشان آمد نبود، وگناه ایشان جز ردّت نبود. ازین جهت وَ بَيَّنُوا نگفت.
وگفته‌اند: چون هر دو آیت بیان توبت است، چه فرق را در آخر این آیت گفت: فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ و در سورة البقرة گفت: وَ أَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ؟ جواب آنست که: توّاب و غفور بمعنی، هر دو متقارب‌اند، امّا «توّاب» خاصّ‌تر است و غفور عام‌تر و تمامتر، وگناه آن جهودان صعب‌تر بود و عظیم‌ترکه هم ضلال خودشان بود و هم اضلال دیگران. پس اسم اخصّ بآن اولی‌تر بود. وگناه این مرتدّ کمتر بودکه اضلال با وی نبود. پس نام غفور اینجا لائق‌تر و موافق‌تر. و در خبر است که مصطفی (ص) چون آمرزش خواستی این هر دو نام: هم «توّاب» و هم «غفور» فراهم گرفتی. ابن عمرگفت: میشمردم که اندر یك مجلس سیّد (ص) صد بارگفتی: رب اغفر لی و تب علی انك انت التواب الغفور.
قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ این آیت در شأن اصحاب حارث بن سوید آمدکه با حارث مرتدّ گشته بودند. پس که حارث باسلام باز آمد و توبت کرد، خبر اسلام حارث بایشان رسید، گفتند: ما نیز در مکه می‌باشیم و چشم بر روز محمد (ص) نهیم، و بد افتاد جهان در حقّ وی. و ذلك فی قوله عزّ و جلّ: نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ، و هرگه که خواهیم بازگردیم که توبت ما بپذیرند، چنان که توبت حارث پذیرفتند. فانزل اللَّه تعالی هذه الآیة.
بعضی مفسّران گفتند: این آیت منسوخ است که ربّ العالمین وعده داده است که توبه هر تائبی بپذیرند، تا آن گه که آفتاب از مغرب آید، و ذلك فی
قول النّبي (ص): ان بالمغرب بابا فتحه اللَّه عز و جل للتوبة یوم خلق السماوات و الارض، فلا یغلق حتی تطلع الشمس من مغربها

و قومی گفتند: آیت منسوخ نیست، و معنی آیت آنست که: لن تقبل توبتهم فی حال ضلالتهم. برین قول واو وَ أُولئِكَ واو حال است. میگوید: توبت ایشان در آن حال که گمراه باشند نپذیرند، که توبت و ضلالت ضدّ یکدیگرند، بهم جمع نیایند. وگفته‌اند: لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ یعنی عند الموت و المعاینة، نحو قوله تعالی: وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئات... الآية.

قوله تعالی: إِنَّ الَّذينَ كَفَرُوا وَ ماتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَباً وَ لَوِ افْتَدى بِهِ. این «واو» معنی عموم را درآورد. میگوید: اگرکسی چندان که یك روی زمین زر از آن او باشد و بقربت و طاعت خرج کرده باشد در دنیا، چون برکفر میرد آن وی را هیچ بکار نیاید، و نپذیرندکه آن انفاق از متّقیان پذیرند نه ازکافران، و ذلك في قوله تعالی: إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ. و روا باشدکه این بر آخرت حمل کنند، یعنی در قیامت آن کافر که برکفر مرده باشد اگر بپری روی زمین زر دارد و خواهدکه تا خود را از عذاب اللّه بآن باز خرد، وی را سود ندارد، و از وی نپذیرند. و فی ذلك ما

روی انّ النّبي (ص) قال: يجاء بالكافر يوم القيامة فيقال له أ رأيت لوكان لك ملأ الارض ذهبا لكنت مفتديا به؟ فيقول نعم! فيقال لقد سئلت ما هو ايسر من ذلك.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ الآية... هر دین که نه اسلام، باطل است. هر عمل که نه اتّباع سنّت، تخم حسرت است. اسلام درخت است، سنّت آبشخور آن، و ایمان ثمره آن، و حق جلّ شأنه نشاننده آن و پرورانندهٔ آن. و این چشمه سنّت مددکه میگیرد از عنایت الهی میگیرد. اگر العیاذ باللّه آن عنایت بازگیرد چشمه خشك شود، و شجره معطّل و عقیم گردد، و نیز ثمره ایمان ندهد، و بر شرف زوال و هلاك بود. این مثل آن گروه است که مرتدّ شدند و از اسلام برگشتند، باز چون عنایت ربّانی سابق بود و چشمه سنّت مدد دهد، از کلمه طیّبه آن شجره را فرع سازند، و از عقیده پاکیزه ثمره‌ای سازند، و آن فرع را از آسمان هدایت مصعد سازند، و ثمره آن در حال حیاة و مماة مستدام گردانند. تا هرگز منقطع نگردد. این است که ربّ العالمین بر طریق مثل گفت: ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ، أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها. وگفته‌اند: اسلام بضرب مثل، چراغی است از نور اعظم برافروخته، و از نور سنّت مادّت و پرورش آن پدید کرده، و الیه الاشارة بقوله عزّ و جلّ: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ میگوید: هر سینه‌ای که ربّ العزّت چراغ اسلام اندر آن سینه بر افروخت، مددگاهی از نور سنّت آن را پدید آورد، تا همواره آن سینه آراسته و افروخته بود. پس هرکه را از سنّت شمّه‌ای نیست، وی را در اسلام بهره‌ای نیست.

روایت کنند از شافعی (ره) که گفت: خدای را عزّ و جلّ در خواب دیدم که با من گفت: «تمنّ علیّ» از من آرزویی خواه. گفتم: «امتنی علی الاسلام»، یعنی مرا که میرانی، بر اسلام میران خداوندا. فقال عزّ و جلّ: «قل و علی السّنّة»، یعنی که: چون اسلام خواهی، با آن سنّت خواه. چنین گوی که مرا بر اسلام و بر سنّت میران، که اسلام بی سنّت نیست، و هر اعتقادکه نه با سنّت است آن پذیرفته نیست، و هر دین که مرتبت دار آن سنّت نیست، آن دین حق نیست.

اهل معرفت را در اسلام رمزی دیگر است، گفتند: اسلام حق است و استسلام حقیقت، و لکلّ حقّ حقیقة. اسلام شریعت است و استسلام طریقت. منزل گاه اسلام صدر است، و منزل گاه استسلام دل. اسلام چون تن است و استسلام چون روح. تن بی‌روح مردار است، و روح بی‌تن نه بکار است. اسلام دین را درجه کمینه است: از شرك برستن و بایمان پیوستن، و استسلام درجه مهینه است: از خود برستن و در حق پیوستن. این است که اللّه تبارك و تعالی گفت: إِلَّا الَّذينَ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ أَصْلَحُوا هرکه از شرك برست و در اسلام پیوست از جمله تائبان است. هرکه از خود برست و بحق پیوست از جمله صالحانست.

این هر دو آنندکه اللَّه بر ایشان مهربانست، و آمرزگار ایشان است.
قوله: فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ همانست که جای دیگرگفت: إِنْ تَكُونُوا صالِحِينَ فَإِنَّهُ كانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُوراً.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ الآية... علماء شریعت را اجماع است که کفر مرتدّ غلیظتر است ازکفر اصلی، و عقوبت وی سختتر و صعبتر. نه بینی که ازکافر اصلی جزیت پذیرند. و برکفر خویش بگذارند، و مرتدّ را نگذارند برکفر، و نه از وی جزیت پذیرند، امّا العود الی الاسلام و امّا القتل. همچنین سالکان طریقت را اتّفاق است که فترت اهل ارادت صعبتر است از معصیت اهل عادت، و عقوبت بازگشتن رونده از راه حق در نهایت تمامتر است از عقوبت بازماندن وی در بدایت. این است که ربّ العالمین گفت: فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِينَ.
و فی معناه ما یحکی عن الشّیخ ابی عبد اللَّه محمد بن حنیف رحمة اللَّه قال: «رأیت فی النّوم کانّی کنت نائما، فجاء رسول اللَّه (ص) فحرّکنی، فنظرت الیه، فقال: یا ابا عبد اللَّه! من عرف طریقا فسلکه، ثمّ رجع عن ذلك الطّریق عذّبه اللَّه بعذاب لم یعذّبه به احدا من العالمین». قال: فانتبهت و انا اقرأ: فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذاباً الآية.

۱۷ النوبة الاولی

قوله تعالی: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ آن نواخت و نیکی که می‌پیوسید بآن نرسید، حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ تا آن گه که نفقت کنید و صدقه دهید از آنچه می‌دوست دارید.
وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ و هر چه نفقت کنید از هر چه کنید، فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ (۹۲) خدای بآن دانا است.
كُلُّ الطَّعامِ همه خوردنیها، كانَ حِلًّا لِبَنِي إِسْرائِيلَ حلال وگشاده بود بنی اسرائیل را، إِلَّا ما حَرَّمَ إِسْرائِيلُ عَلى نَفْسِهِ مگر آنچه یعقوب حرام کرد و بسته بر خویشتن مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْراةُ پیش از آنکه تورات فرو فرستاده آمد. قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْراةِ جهودان را گوی تورات بیارید، فَاتْلُوها إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۹۴) بر خوانید اگر می‌راست گوئید.
فَمَنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ
هرکه دروغ سازد بر خدای پس ازین، فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۹۵) ایشان از ستمکارانند بر خویشتن.
قُلْ صَدَقَ اللَّهُ گوی که راست گفت خدای هر چه گفت، فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ پس بر پی ابراهیم ایستید، حَنِيفاً آن پاك یکتا گوی یکتا شناس یکتا پرست، وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۹۶) و از انبازگیران با خدای خویش هرگز نبود.

النوبة الثانية

قوله تعالی: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ مفسّران گفتند: بر اینجا بهشت است و انفاق بیرون کردن زکاة از مال. میگوید: تا زکاة از مال بیرون نکنید، و بدرویشان ندهید، ببهشت نرسید. این قول خطاب با توانگران است علی الخصوص، وگفته‌اندکه: این خطاب با عامّه مؤمنانست، توانگران و درویشان هرکسی بر اندازه و توان خویش باین انفاق مخاطب است، و آن از ایشان پسندیده.
چنان که جای دیگر ایشان را در هزینه کردن و ایثار نمودن با فقر و فاقه بستود و بپسندید، وگفت: وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ.
آن روزکه این آیت آمد: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ زید بن حارثه آمد و اسپی آورد وگفت: «یا رسول اللَّه هذا ممّا احبّه»
این اسپ دوست دارم، خواهم که در راه خدای خرج کنم، از من بپذیر. مصطفی (ص) اسامة بن زید را بخواند و اسپ بوی داد. زید دلتنگ گشت، گفت: «من این از بهر صدقه آوردم. مصطفی (ص) گفت: «اما انّ اللَّه قد قبلها منك!»

دل تنگ مکن یا زید! که اللّه آن صدقه از تو پذیرفت. و بو طلحه انصاری را بستانی بود برابر مسجد، در آن نخل فراوان و آب روان. چون این آیت آمدگفت: یا رسول اللّه! از مال خویش هیچ چیز دوست‌تر ازین بستان ندارم، و خدای میگوید: آنچه دوستر دارید خرج کنید تا بآن نواخت رسیدکه از من می‌پیوسید. اکنون این بستان در راه خدا بصدقه دادم و امید دارم که مرا ذخیره‌ای باشد آن جهانی نزدیك خداوند عزّ و جلّ.

مصطفی (ص) گفت: «بخٍّ بخٍّ، ذلك مال رابح لك».

نیك آمد نیك آمد، سودمند است این مال ترا. آن گه گفت: یا ابا طلحه من چنان بینم که در خویشان خود نفقت کنی و صلة رحم در آن بجای آری. بو طلحه همان کرد، بابنای اعمام و نزدیکان خویش قسمت کرد و بایشان داد. ابو ذر غفاری را مهمانی رسید، بآن مهمان گفت که: این ساعت مرا عذری است که بیرون نتوانم شد. تو بفلان جایگه شوکه شتران من ایستاده‌اند، یکی نیکوتر فربه‌تر بیار، تا خرج کنیم. آن مهمان رفت و یکی ضعیف‌تر نزارتر بیاورد. ابو ذرگفت: این چه بود که کردی؟ که آن نزارتر آوردی، و فرمان من نبردی؟ گفت: آن فربه‌تر نیکوتر از آن نیاوردم تا روز حاجتت بود که حاجت ازین مهم‌تر افتد. ابو ذرگفت: «حاجت من این است که با من در خاکست، و مهم من این است که درگور با من قرین است.» این چنین است! و بر سر این آنست که ربّ العالمین گفت: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ.

در آثار بیارندکه سائلی بر در ربیع خثیم باستاد. ربیع گفت: اطعموه سکّرا، او را شکر دهید. گفتند: یا ربیع او را شکر چه بکار آید؟ او را طعام و خوردنی باید. ربیع گفت: «ویحکم! اطعموه سکرا فانّ الرّبیع یحبّ السّکّر و ربّ العالمین یقول: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ.

و یقال احضر ذات یوم داره مجنونا و امر ان یتّخذ له فالوذجا من السّکر الأبیض. فقیل له: وکیف یدری هذا المجنون انّه اتّخذ من السّکّر الأبیض؟ فقال: هو لا یدری و لکن ربّه یدری. و روی انّ ابن عمرکان یهوی جاریة فاشتراها و اعتقها، فقیل له، هویتها فاشتریتها ثمّ اعتقتها قبل ان تصیب منها؟ فقرأ هذه الآیة: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ.

آورده‌اندکه زبیده مادر جعفر مصحفی ساخته بود، نود پاره، همه بزر نبشته، آن گه مجلّدها زر کرده مرصّع بجواهر، روزی از آن مصحف میخواند باین آیت رسید: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ آن در وی اثرکرد گفت: من از مال و ملك خویش هیچیز دوست‌تر ازین مصحف ندارم، آن گه زرگران و جوهریان را بخواند تا آن برگرفتند و بفروختند و در وجه آن عمارتها نهاد از حوضها و مصنعها که در بادیه فرمود.

لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ اشتقاق بر از بر است، و برّ جای فراخ است و زمین گشاده، و مؤمنان را بآن ابرار خوانندکه دلهاشان فراخ است و سینه‌ها گشاده، بحکم این آیت که گفت: فَمَنْ یُرِدِ اللَّهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ، و کافران را ضدّ این گفت: وَ مَنْ یُرِدْ أَنْ یُضِلَّهُ یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقاً حَرَجاً. و ازین جا بودکه ابو ذر غفاری (رض) از مصطفی (ص) پرسیدکه بر چیست؟ جواب داد: لَیْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ... الآیة. از بهر آنکه درین آیت افعال خیر و مکارم اخلاق فراخ بگفت و فراوان برداد، پس معنی برّ توسّع است در افعال خیر، و خدای عزّ و جلّ خود را «برّ» خواند و بنده را «برّ» نام نهاد اکنون «بر» بنده با خدا آنست که وی را مطیع و فرمان بردارست، و برّ خدا با بنده آنست که بر وی نیکوکار است و نوازنده و روزی گمارست.

گفته‌اندکه برّ بر سه معاملت است: یکی با خدا در معنی عبادت کردن و وی را پرستیدن، و الیه الاشارة بقوله (ص) «لا یزید فی العمر الا البر، و ان الرجل لیحرم الرزق بالذنب یصیبه».

دیگر با قرابت و نزدیکان خویش در معنی پیوستن بایشان، و شناختن حق ایشان. و الیه الاشارة بقوله (ص): «دخلت الجنة فسمعت فیها قراءة فقلت من هذا؟

قالوا حارثة بن نعمان، کذلکم البر، کذلکم البر، وکان ابر الناس بامه».

قال: «و ان من ابر البر صلة الرجل اهل ود ابیه بعد ان یولی».
سدیگر با اجنبیان در معنی انصاف دادن ایشان، و شفقت اسلام نمودن بر ایشان، و خوش داشتن خلق در صحبت ایشان، و الیه الاشارة
بقوله (ص): «البرّ شیء هیّن، وجه طلق و لسان لیّن».
وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ یعنی من صدقة فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ عالم بنیّاتکم فیجازیکم علیه.
قوله تعالی: كُلُّ الطَّعامِ كانَ حِلًّا لِبَنِي إِسْرائِيلَ جهودان بر مصطفی (ص) منکر بودندکه گوشت اشتر بحلال داشت و میخورد. گفتند: این بر ابراهیم (ع) حرام بود، دین ابراهیم این بود، و در تورات چنین خواندیم. چونست که محمد (ص) در تحلیل گوشت شتر مخالفت دین ابراهیم میکند؟ ربّ العالمین آن جهودان را درین آیت دروغزن کرد، و بیان کرد که گوشت شتر بر ابراهیم و بر فرزندان او حلال بود، تا آن گه یعقوب (ع) بر خود حرام کرد. پس علماء را اختلاف است که یعقوب چرا بر خود حرام کرد؟ گفته‌اندکه: وی را بیماری رسیدکه در آن بیماری گوشت شتر و شیر شتر وی را ناسازگار بود. پس دفع مضرّت را بگذاشت خوردن آن، و بر خود حرام کرد نه تحریم شرعی را. ابن عباس و حسن گفتند: یعقوب را علّت عرق النّساء پدید آمد، نذر کرد که اگر خدای تعالی وی را از آن علّت شفا دهد آن طعامی که دوست‌تر دارد، خوردن آن بگذارد و بر خود حرام کند تقرّبا الی اللَّه عزّ و جلّ. پس گوشت و شیر شتر بر خود حرام کرد وفاء نذر خویش را. ضحاك گفت: سبب این عارض که یعقوب را رسید آن بود که قصد بیت المقدس داشت نذر کرد که اگر تندرست، بی‌عیبی و رنجی به بیت المقدس فرود آید آخرترین فرزندان قربان کند خدای را عزّ و جلّ. پس فریشته‌ای براه وی آمد و از وی مصارعت خواست. یعقوب (ع) اجابت کرد، ساعتی درهم آویختند آن گه فریشته دست برگوشت ران یعقوب زد از آن علت عرق النّساء پیدا شد.
آن گه گفت با یعقوب: این بآن کردم تا تو تندرست در بیت المقدس نروی، تا فرزندت قربان نبایدکرد بحکم نذر خویش. پس رفت و در بیت المقدس شد و فراموش کرد آنچه فریشته وی را گفته بود. قصد ذبح فرزندکرد. فریشته‌ای آمد و گفت: یا یعقوب تو از نذر خویش بیرون آمدی و مخرج پیدا شد، لا سبیل لك الی ولدك.
آن گه گفت: «لئن شفانی اللَّه لحرّمت علی نفسی لحوم الإبل و البانها». و روی «انّه قال لئن شفاه اللَّه لحرّم علی نفسه العروق او طعاما فیه عرق. فجعل بنوه بعد ذلك یتبعون العروق و یخرجونها من اللّحم».
پس جهودان بوی اقتدا کردند، و آنچه یعقوب بر خود حرام کرد ایشان بر خود محرّم داشتند. آن گه دعوی کردند که این تحریم در تورات است. ربّ العالمین ایشان را دروغزن کرد، گفت: قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْراةِ فَاتْلُوها إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ.
اگرکسی گوید چونست که در آن آیت پیش إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ گفت، و در اینجای إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ماتُوا صفت جهودان و ذمّ ایشان کرد؟ پس آیت لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ که حدیث مؤمنان و ذکر انفاق ایشان است در آن پیوست؟ آن گه دیگر باره بذمّ جهودان بازگشت، بر عقب گفت: كُلُّ الطَّعامِ كانَ حِلًّا لِبَنِي إِسْرائِيلَ. یعنی که لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ... در میان این دو قصّه چه لائق است؟ جواب آنست که: ربّ العالمین در آن دو آیت ذمّ جهودان کرد، و هزینه ایشان باطل کرد. یعنی که آن هزینه ایشان با کفر است و طاعت با کفر مقبول نبود. پس خطاب با مؤمنان گردانیدکه انفاق شما نه چون انفاق ایشان است، از شما پذیریم و قبول کنیم، چون باین شرط باشدکه فرمودیم. و آنچه بشرط خویش باشد من که خداوندم خود دانم و جزا دهم. این است که گفت: فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ. آن گه باز بترتیب آیت پیش باز شد و تمامی ذمّ جهودان گفت: فَمَنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ
این هم چنانست که جای دیگر گفت: وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً. و إِنَّما يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لا

يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللَّهِ و أَفْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً أَمْ بِهِ جِنَّةٌ و وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ.
گفته‌اندکه: دروغ بر دو قسم است: یکی آنکه از بر خویش سخنی اختراع کندکه آن را هیچ اصل نبود. دیگر قسم آنست که: در سخنی زیادت آرد یا از رمّت و قاعده خویش بگرداند، و آن را اصلی باشد. این هر دو قسم ناپسندیده و نشان نفاق است. مصطفی (ص) گفت: «دروغ بابی است از ابواب نفاق». و فرمود: چنان دیدم که مردی مرا گفتی: «بر خیز»، برخاستم. دو مرد را دیدم، یکی بر پای و یکی نشسته. اوکه بر پای بود آهنی کژ در دهن این نشسته افگنده و یك گوشه دهن وی میکشید تا بسر دوش. و دیگر جانب هم چنین، پس هر دو طرف با هم می‌شد، و دیگر باره قلاب در می‌افکند. گفتم این چیست؟ گفتند: این دروغ زنی است، هم این عذاب میکنند وی را در گور تا بقیامت. میمون بن ابی شبیب می‌گفتند: نامه‌ای می‌نبشتم کلمه‌ای فراز آمدکه اگر بنویسم آراسته شود لیکن دروغ بود، عزم کردم که ننویسم. هاتفی آواز دادکه: «یثبّت اللّه الّذین آمنوا بالقول الثّابت فی الحیاة الدّنیا و فی الآخرة». و صحّ
عن النّبي (ص) انّه قال: «ویل لمن یحدّث فیکذب لیضحك به القوم، ویل له! ویل له!»
و قال: «کبرت خیانة ان تحدّث اخاك حدیثا، هو لك مصدّق، و انت به کاذب»
اهل معانی گفتندکه دروغ از آن حرام است که دل از آن می‌تباه شود و تاریك می‌گردد، امّا اگر بدروغ حاجت افتد و بر قصد مصلحت گوید، و آن را نیزکاره بود پس حرام نباشد. و از آن در دل هیچ تاریکی وکژی نیاید، نه بینی که اگر مسلمانی از ظالمی بگریزد نه رواست که بوی راه نمونی کند، بل که دروغ اینجا واجب است اگر خلاص مسلمانی در آنست، و رسول (ص) خدا رخصت دادست بدروغ گفتن در سه جایگه: یکی در حرب که عزم خویش با خصم راست نتوان گفتن، دیگر در صلح دادن میان دو کس، سدیگرکسی که دو زن دارد، با هر یکی گویدکه ترا دوستر دارم.
و بزرگان دین چون حاجت افتادی بدروغ گفتن مصلحتی را، تا توانستندی از دروغ پرهیزکردندی و سخن با معاریض گردانیدندی. چنان که مطرف در نزدیك امیری شد، امیرگفت: چرا کمتر آیی بنزدیك ما؟ جواب دادکه تا از نزدیك امیر برفتم پهلو از زمین برنگرفته‌ام الّا آنچه خدای نیرو داده است. امیر پنداشت که او بیمار بوده است، و آن سخن در نهاد خویش راست بود. و شعبی کنیزك خویش را گفت: اگرکسی مرا طلب کند تو دائره‌ای می‌برکش، و دست خویش بران نه وگوی که درین جا نیست. و معاذ جبل (رض) عامل عمر بود چون از عمل باز آمد عیال اوگفت: ما را چه آوردی؟ معاذگفت: نگهبانی با من بود چیزی نتوانستم آورد، یعنی که خداوند عزّ و جلّ با من بود. زن او پنداشت که عمر بر وی مشرفی گماشته بود، پس بخانه عمر شد آن زن و عتاب کرد، و گفت: معاذ امین رسول خدا (ص) بود و امین بو بکر.
چونست که تو با وی مشرفی فرستادی؟ عمر معاذ (رض) را بخواند و از وی پرسیدکه این زن چیست که میگوید. معاذ معلوم وی کرد آنچه که گفته بود. آن گه عمر بخندید و با وی نیکویی کرد.
فَمَنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ
یعنی باضافة هذا التحریم الی اللّه تعالی علی ابراهیم فی التورية، مِنْ بَعْدِ ذلِكَ
ای من بعد ظهور الحجّة بانّ التّحریم انّما کان من جهة یعقوب، فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ.
قوله: قُلْ صَدَقَ اللَّهُ ای اعتقد و اخبر انّ ذلك من قول اللّه و هو صادق.
میگوید: یا محمد! اعتقادکن و قوم را خبر ده که این بیان که رفت از قول خداست،و خدا بهر چه گفت و خبر داد راست گویست، راست دان، پاك دان، همه دان. جای دیگرگفت: «وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثاً» و «مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا» آن کیست که راست سخن‌تر، راست گوی‌تر از خدای است؟
فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً اشتقاق ملّت از امللت الکتاب است. و ملّت و دین دو نام‌اند آن شرع را که خدای عزّ

و جلّ نهاد میان بندگان بر زبان انبیاء، تا بآن شرع بثواب آن جهانی رسند. اهل معانی گفتند: این شرع را دو طرف است: یك طرف با حق دارد جلّ جلاله، و یك طرف با بنده. امّا آنچه با حق دارد راه نمونی وی است بفرستادن پیغامبران، و دعوت ایشان، و فرو فرستادن کتاب است، و بیان امر و نهی و اثبات حجّت در آن. و آنچه به بنده تعلّق دارد اجابت دعوت پیغامبران است و امتثال اوامر و نواهی. پس آن طرف که با حق دارد «ملت» گویند، و آن طرف که با بنده دارد «دین» گویند.

فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ این جواب ایشان است که بدعوی گفتندکه دین ما دین ابراهیم است. ربّ العالمین گفت که دین شما دین ابراهیم نیست، که شما مشرکانید و ابراهیم هرگز مشرك نبود.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ من انفق محبوبه من الدنیا وجد مطلوبه من المولی. و من انفق الدّنیا و العقبی و جد الحقّ تعالی، و شتّان ما بینهما. یکی مال باخت در دنیا ببرّ اللّه رسید، یکی ثواب باخت و در عقبی بوصل اللّه رسید.

هرکه امروز بمال و جاه بماند فردا از ناز و نعمت درماند، و هرکه فردا با ناز و نعمت بماند، از راز ولی نعمت باز ماند.

بهرچ از راه باز افتی، چه کفر آن حرف و چه ایمان بهرچ از دوست وامانی، چه زشت آن نقش و چه زیبا

حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ «من» تبعیض در سخن آورد. میگوید: اگر بعضی هزینه کنی از آنچه دوست داری ببرّ مولی رسی، دلیل کندکه اگر همه هزینه کنی بقرب مولی رسی. ای بیچاره چون میدانی که ببرّ او می‌نرسی تا آنچه دوست داری ندهی، پس چه طمع داری که ببارّ رسی با این همه غوغا و سودا که در سر داری؟!

تا تو را دامن گرد گفتار هر تر دامنی سغبه سودای خویشی جز حجاب ره نه‌ای

گفته‌اند: انفاق بر سه رتبت است: اوّل سخا، دیگر جود، سدیگر ایثار. صاحب سخا بعضی دهد و بعضی ندهد، صاحب جود بیشتر دهد و قدری ضرورت خود را بگذارد، و صاحب ایثار همه بدهد و خود را و عیال را بخدا و رسول سپارد. و این رتبت صدیق اکبرست که هر چه داشت بداد و در راه حق هزینه کرد، و فی ذلك ما

روی انّ عمر بن الخطاب قال: امرنا رسول اللّه (ص) ان نتصدق، فوافق ذلك مالا کان عندی، فقلت الیوم اسبق ابا بکر ان سبقته، فجئت بنصف مالی. فقال رسول اللّه (ص) ما ذا ابقیت لاهلك؟ فقلت مثله. و اتی ابو بکر بکلّ ما عنده. فقال یا أبا بکر ما ذا ابقیت لاهلك؟ فقال: اللّه و رسوله فقلت لا اسابقك الی شیء ابدا.

آن روزکه مصطفی (ص) یاران را بر صدقه داشت و از ایشان در راه حق انفاق خواست، عمرگفت آن روز مرا مالی جمع شده بود، با خود گفتم اگر من روزی بر ابو بکر پیشی خواهم برد امروز آن روزست که من بر وی پیشی برم. یك نیمه از آن مال برداشتم و بحضرت نبوی بردم. مصطفی (ص) گفت: عیال و زیردستان را چه گذاشتی یا عمر؟

عمرگفت: چندان که آوردم ایشان را بگذاشتم. گفت از آن پس بو بکر را دیدم که هر چه داشت همه آورده بود، و خود را و عیال را هیچیزی بنگذاشته بود، و مصطفی (ص) وی را میگوید: اهل و عیال را چه بگذاشتی؟ و بو بکر مي‌گوید «خدا و رسول او،» پس عمرگفت: یا ابا بکر! هرگز تا من باشم بتو نرسم.

آورده‌اندکه روزی عمر در خانه بو بکر شد. اهل بیت وی را گفت که بو بکر بشب چه کند؟ مگر نماز فراوان کند، و تسبیح و تهلیل بسیارگوید؟ ایشان گفتند نه که وی نماز بسیار نکند و آوازی ندهد. لکن همه شب در پس زانو نشسته، چون وقت سحر باشد نفسی بر آرد که از آن نفس وی همه خانه بوی جگر سوخته بگیرد.

گفتم: چه نهم پیش دو زلف تو نثار گر هیچ بنزد چاکر آیی یك بار

پیشت بنهم این جگر سوخته زار کاید جگر سوخته با مشك بکار

عمر آهی سرد برکشید، گفت: اگر نماز بودی کار وی با تسبیح و تهلیل فراوان بودی من نیزکردمی، امّا سوختن جگر را درمان ندانم.
وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ یکی هزینه کند چشم بر پاداش و عوض نهاده، یکی دل در دفع مضرّت و بگردانیدن آفت بسته، یکی بآن کندکه اللّه می‌داند و می‌بیند، که خود می‌گوید: فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ و انشدوا فی معناه:

يهتزّ للمعروف فی طلب العلی لیذکر یوما عند سلمی شمائله

كُلُّ الطَّعامِ كانَ حِلًّا لِبَنِي إِسْرائِيلَ الآية... گفته‌اندکه: درین آیت بیان شرف و فضیلت پیغامبر ماست محمد (ص) بر یعقوب (ع)، که یعقوب طعامی حلال بر خود حرام کرد، و آن حرام بر وی مقرّرکردند و وی را در آن تحریم بگذاشتند. و محمد (ص) ماریه قبطیه را که بر خود حرام کرد، او را در آن تحریم بنگذاشتند و آن گشاده بر وی بسته نکردند، و تحلّة ایمان وی را پدیدکردند، چنان که گفت عزّ اسمه: «قد فرض اللّه لکم تحلّة ایمانکم».
وجهی دیگرگفته‌اندکه بنی اسرائیل کاری در خود گرفتند، و التزام نمودند آن را که در اصل شریعت نه طاعت بود، پس وفاء آن ایشان را لازم آمد، و با ایشان تشدید رفت، تا کار بر ایشان دشخوار شد. و این در خبر است که مصطفی (ص) گفت: «انّ بنی اسرائیل شدّدوا علی انفسهم فشدّد اللّه علیهم».
پس نوبت که باین امّت رسید آن تشدید بایشان نرفت، و فضیلت و شرف مصطفی (ص) را کار بر ایشان آسان برگرفتند. و آن چنان نذرکه در مباحات رود آن را خود حکمی ننهادند، و وفاء آن الزام نکردند. آن وجه اوّل تفضیل مصطفی (ص) بر یعقوب (ع) است و این وجه دوم تفضیل امّت محمد (ص) بر بنی اسرائیل.

۱۸ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ، اول خانه‌ای که بر زمین نهادند مردمان را، لَلَّذِي بِبَكَّةَ این است که به مکة، مُبارَكاً برکت کرده در آن، وَ هُدىً لِلْعالَمِينَ (۹۷) و نشانی ساخته جهانیان را.
فِيهِ آياتٌ بَيِّناتٌ در آن خانه نشانهایی است پیدا روشن، مَقامُ إِبْراهِيمَ فرود آمدن‌گاه و نشستنگاه ابراهیم، وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً. و هرکه در آن خانه شد، ایمن گشت. وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ و خدایراست بر مردمان، حِجُّ الْبَيْتِ قصد و زیارت خانه، مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا هرکه تواندکه بآن راهی برد، وَ مَنْ كَفَرَ و هرکه کافر شد، فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ (۹۷) خدای بی‌نیاز است از همه جهانیان.
قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ بگوی ای خوانندگان تورات، لِمَ تَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ چرا می کافر شوید بسخنان خدای (که در تورات می‌خوانید)؟ وَ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلى ما تَعْمَلُونَ (۹۸) خداگواه است و دانا بآنچه میکنید.
قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ بگو: ای خوانندگان تورات، لِمَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ چرا می‌بازگردانید از راه خدای؟ مَنْ آمَنَ آن کس که بگروید، تَبْغُونَها عِوَجاً عیب وکژی می‌جوئید راهی را که خدای راست نهاد؟ وَ أَنْتُمْ شُهَداءُ و شما خود گواهان که چنین است، وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (۹۹) و خدای ناآگاه نیست از آنچه میکنید!
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقاً اگر فرمان بریدگروهی را، مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ از خوانندگان اهل تورات، يَرُدُّوكُمْ با پس آرند شما را، بَعْدَ إِيمانِكُمْ پس گرویدن شما، كافِرِينَ (۱۰۰) تا کافران باشید.
وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ و چون کافر شوید پس ایمان، وَ أَنْتُمْ تُتْلى عَلَيْكُمْ آياتُ اللَّهِ و شما آنیدکه بر شما میخوانند سخنان خدای، وَ فِيكُمْ رَسُولُهُ و در میان شما رسول وی، وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ و هرکه دست در خدای زند، فَقَدْ هُدِيَ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۱۰۱) اوست که راه نمودند وی را براه درست راست.

النوبة الثانية

قوله تعالی: إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ مجاهدگفت: مسلمانان و جهودان درکار قبله سخن گفتند، و تفاخرکردند

هرکس ازیشان بقبله خویش. جهودان گفتند: بیت المقدس فاضلتر و شریفتر، و قبله آن است که مهاجر انبیاست در زمین مقدّسه.

مسلمانان گفتند: قبله کعبه است وکعبه شریفتر و عظیم‌تر و نزدیك خدا بزرگوارتر و دوستر از همه روی زمین، فأنزل اللَّه عزّ و جلّ: إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ ایشان درین منازعت بودندکه ربّ العالمین تفضیل کعبه را این آیت فرستاد.

فصل فی فضائل مکة

اکنون پیش از آنکه در تفسیر و معانی خوض کنیم، از فضائل مکه و خصائص کعبه طرفی برگوئیم، هم ازکتاب خدا عزّ اسمه، و هم از سنّت مصطفی (ص): قال اللَّه: جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرامَ قِياماً لِلنَّاسِ و وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثابَةً لِلنَّاسِ وَ أَمْناً و وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْماعِيلُ. و طَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ و إِنَّما أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هذهِ الْبَلْدَةِ الَّذي حَرَّمَها. و رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً. و وَ إِذْ بَوَّأْنا لِإِبْراهِيمَ مَكانَ الْبَيْتِ. وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ و فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ. و أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ. و إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ و وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجالًا... الی غیر ذلك من الآیاتَ الدّالّة علی شرفها و فضلها. این آیات هر یکی بر وجهی دلالت کند بر شرف کعبه و فضیلت آن، و بزرگواری وکرامت آن نزدیك خداوند عزّ و جلّ. آن را عتیق خواند، و عتیق کریم است و از دعوی جبّاران آزاد یعنی که: بزرگوارست آن خانه بنزدیك خداوند عزّ و جلّ، و آزاد است، که هرگز هیچ جبار سرکش دعوی در آن نکرد و قصد آن نکرد. مسجد حرام خواند و شهر حرام و بیت حرام، یعنی که با آزرم است، و با شکوه، و با وقار. بازگشتن‌گاه جهانیان و جای امن ایشان، و نزول‌گاه انبیاء و مستقرّ دوستان، منبع نبوّت و رسالت و مهبط وحی و قرآن.

و از دلائل سنّت بر شرف آن بقعت آنست که: مصطفی (ص) گفت آن گه که بر خروره بیستاد: «و اللَّه انّی لاعلم انّك أحبّ البلاد الی اللَّه و احبّ الارض الی اللَّه، و لو لا انّ المشرکین اخرجونی منك ما خرجت.

و قال (ص): «انّ الارض دحیت من مکة، و أوّل من طاف بالبیت الملائکة و ما من نبیّ هرب من قومه الی اللَّه الّا هرب الی الکعبة، یعبد اللَّه فیها حتّی یموت» و «انّ قبر نوح و هود و شعیب و صالح فیما بین زمزم و المقام» و «انّ حول الکعبة لقبور ثلاثمائة نبیّ» و «انّ بین الرّکن الیمانی الی الأسود لقبر سبعین نبیّا، و انّ بین الصّفا و المروة لقبر سبعین الف نبیّ»

و روی: «ان اسماعیل بن ابراهیم (ع) شکا الی ربّه حرّ مکة، فأوحی اللَّه الیه انّی افتح علیك بابا من الجنّة فی الحجر، یجری علیك الرّیح و الرّوح الی یوم القیامة»، و قال (ص): «انّ ما بین الرّکن الیمانی و الرّکن الأسود روضة من ریاض الجنّة، و ما من احد یدعو اللَّه عند الرّکن الأسود و عند الرّکن الیمانی و عند المیزاب الّا استجاب اللَّه له الدّعاء.»

و قال: «من نظر الی البیت ایمانا و احتسابا غفر اللَّه له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخّر» و «من صلّی خلف المقام رکعتین غفر له، و یحشر فی الآمنین یوم القیامة» و «من صبر علی حرّ مکة ساعة من النّهار تباعدت منه النّار مسیرة خمسمائة عام.»

و قال (ص): «الحجون و البقیع یؤخذ باطرافهما و ینثران فی الجنّة و هما مقربا مکة و المدینة».

و قال علیه السلام: «انّ الرکن و المقام یأتیان یوم القیامة کلّ واحد منهما مثل ابی قبیس لهما عینان و شفتان یشهدان لمن وافاهما.»

و قال وهب بن منبه: مکتوب فی التّورات انّ اللَّه عزّ و جلّ یبعث یوم القیامة سبعمائة الف ملك من الملائکة المقرّبین بیدکلّ واحد منهم سلسلة من ذهب الی البیت الحرام، فیقال لهم اذهبوا الی البیت الحرام فزمّوه بهذه السلاسل ثمّ قوّدوه الی المحشر، فیأتونه، فیزمونه، بسبعمائة الف سلسلة من ذهب ثمّ یمدّونه، و ملك ینادی: یا کعبة

اللّه سیری! فتقول لست بسائرة حتی اعطی سؤلی، فینادی ملك من جوّ السّماء: «سلی». فتقول الکعبة: «یا ربّ! شفّعنی فی جیرتی الّذین دفنوا حولی من المؤمنین» فیقول اللّه سبحانه: قَدْ أُوتِیتَ سُؤْلَكَ قال: فیحشر موتی مکة من قبورهم بیض الوجوه کلّهم محرمین، مجتمعین، یلبّون.

ثم تقول الملائکة: سیری یا کعبة اللّه. فتقول: «لست بسائرة حتّی اعطی سؤلی.» فینادی ملك من جوّ السّماء: «سلی، تعطی». فتقول الکعبة: «یا ربّ! عبادك المذنبون الّذین وفدوا الیّ من کلّ فجّ عمیق شعثا غبرا قد ترکوا الأهلین و الاولاد، و خرجوا شوقا الیّ، زائرین، طائفین، حتی قضوا مناسکهم کما امرتهم، فاسألك ان تؤمنهم من الفزع الاکبر، فتشفّعنی فیهم و تجمعهم حولی.» فینادی الملك: «انّ منهم من ارتکب الذّنوب و اصرّ علی الکبائر حتّی وجبت له النّار.» فتقول الکعبة: «انّما اسألك الشّفاعة لأهل الذّنوب العظام!» فیقول اللّه تعالی: «قد شفعتك فیهم و أعطیتك سؤلك». فینادی مناد من جوّ السّماء الا من زار الکعبة فلیعتزل من بین النّاس، فیعتزلون، فیجمعهم اللّه حول البیت الحرام بیض الوجوه، آمنین من النّار، یطوفون و یلبّون. ثمّ ینادی ملك من جوّ السّماء: «الا یا کعبة اللّه سیری!» فتقول الکعبة: «لبّیك، لبّیك! و الخیر فی یدیك، لبّیك لا شریك لك، لبّیك! انّ الحمد و النعمة لك، و الملك لك، لا شریك لك!» ثمّ یمدّونها الی المحشر.

إِنَّ أَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ علماء را اختلاف است در معنی این آیت. روایت کنند از علی علیه السلام که گفت: «هو اوّل بیت وضع للنّاس مبارکا و هدی للعالمین»

میگوید: اوّل خانه که در آن برکت کردند و نشانی ساختند جهانیان را، تا آن را زیارت کنند و قبله خود سازند، و خدای را در آن عبادت کنند، آنست که به «بکة».

ابن عباس، کلبی، و حسن همین تفسیرکردند، قالوا: هو اول بیت وضع للناس یحجون الیه و یعبد اللّه فیه. برین قول «بیت» بمعنی مسجد است کقوله: «أَنْ تَبَوَّءا لِقَوْمِکُما بِمِصْرَ بُیُوتاً» ای مساجد. وکقوله تعالی: فِي بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ یعنی المساجد.

و ابو ذر از مصطفی (ص) پرسیدکه: اوّل مسجدکه مردمان را نهادند در روی زمین کدام است؟ مصطفی (ص) گفت: «مسجد حرام». ابو ذرگفت: «و بعد از آن کدام؟» مصطفی (ص) گفت: «بعد از آن مسجد اقصی». گفت: میان آن هر دو چند زمان بود؟ مصطفی (ص) گفت: چهل سال. آن گه گفت:

«حیثما ادرکتك الصلاة فصلّ فانّه مسجد.»

قومی گفتند: اعتبار این اوّلیّت بزمان است، نه بشرف و منزلت یعنی: هو اوّل بیت ظهر علی وجه الماء عند خلق السّماء و الارض، خلقه اللّه قبل الأرض بألفی عام، وکان زبدة بیضاء علی الماء، فدحیت الارض من تحته.»

و قیل: «هو اوّل بیت بعد الطّوفان» و هو الّذی قال تعالی: وَ إِذْ یَرْفَعُ إِبْراهِیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ. و قیل: هو اوّل بیت بناه آدم و اتّخذه قبلة. و فی ذلك ما

روی: انّ اللّه عزّ و جلّ انزل من السّماء یاقوتة من یواقیت الجنّة، لها بابان من زمرّد اخضر: باب شرقی و باب غربی، و فیها قنادیل من الجنّة فوضعها علی موضع البیت، ثمّ قال یا آدم: انّی اهبطت لك بیتا تطوف به کما یطاف حول عرشی، و تصلّی عنده کما یصلّی عند عرشی».

قوله لَلَّذِي بِبَكَّةَ گفته‌اند: بکه نام مسجدست و مکه نام حرم. وگفته‌اند: بکه خانه کعبه است و مکه همه شهر. قریش آن گه که خانه بازکردند نوکردن را اساس آن بجنبانیدند، سنگی دیدند سیاه و عظیم از آن اساس که خانه بر آن بود، بر آن نبشته بسپیدی هموار: «بکة بکة» از آنست که بکه نام نهادند. وگفته‌اندکه: مکه و بکه هر دو یکیست، همچون لازم و لازب. و اصل مکه از امتکاك است، یقال مكّ الفصیل ضرع امّه و امتکّه، اذا امتصّه، فکأنّه یجمع اهل الآفاق و یؤلّفهم. و سمّیت بکّة لأنّها تبکّ اعناق الجبابرة ای تقطعها اذا همّوا بها و قیل: لأنّ النّاس یتباکون علیه ای یتزاحمون علیه فی الطّواف.

مُبارَكاً من البركة، و هی ثبوت الخير فی الشّیء ثبوت الماء فی البركة و سمّيت البركة لثبوت الماء فيها.
وَ هُدىً لِلْعالَمِينَ آن خانه از خداوند عزّ و جلّ راه نمونی‌ست بندگان را سوی حق، و شناخت قبله حق. گفته‌اند كه: كعبه قبله اهل مسجد است و مسجد قبله اهل حرم، و جمله حرم قبله اهل زمين.
روی: أنّ النّبي (ص) قال: من صلّی فی المسجد الحرام ركعتين فكأنّما صلّی فی مسجدی الف ركعة، و من صلّی فی مسجدی صلاة كانت افضل من الف صلاة فيما سواه من البلدان. ثم ما اعلم اليوم علی وجه الارض بلدة يرفع فيها من الحسنات بكلّ واحدة منها مائة الف ما يرفع من مكّة، ثم ما اعلم من بلدة علی وجه الارض انّه يكتب لمن صلّی فيها ركعتين واحدة بمائة الف صلاة ما يكتب بمكّة، و ما اعلم من بلدة علی وجه الارض يتصدّق فيها بدرهم واحد يكتب له الف درهم ما يكتب بمكّة، و ما اعلم علی وجه الأرض بلدة فيها شراب الأبرار الّا زمزم و هی بمكّة، و ما اعلم علی وجه الارض مصلّی الاخيار الّا بمكّة. و ما اعلم علی وجه الارض بلدة ان احد يمشی فيها مشيا يكون مشيته تلك تكفيرا لخطاياه و انحطاطا لذنوبه، كما يحطّ الورق من الشّجرة الا بمكّة.
قوله: فِيهِ آياتٌ بَيِّناتٌ. در آن خانه نشانهای روشن است. آن گه بر عقب آن نشانها را تفسيركرد: مَقامُ إِبْراهِيمَ گفته‌اندكه: همه مسجد هم كعبه و هم جز از آن مقام ابراهيم (ع) است. و در سياق اين آيت اين وجه مستقيم‌تر است. وگفته‌اند: مقام ابراهيم كه درين آيت نامزد است، آن سنگ است كه اكنون هنوز بجای است، دو قدم درو نشسته، يكی چپ و يكی راست، كه فرا پيش خانه نهاده‌اند برابر مشرق، و پوشيده می‌دارند در حقّه و غلاف و طيب. و ازين وجه است قراءت آن كس كه خواند: فيه آية بينة علی التّوحيد.
و قصّه مقام ابراهيم و بدوكار او آن است كه: از ابن عباس روايت كردند. گفت: ابراهيم، اسماعيل و هاجر را به مكه برد و آن‌جا بنشاند. روزگاری بر آمد، تا جرهميان بايشان فرو آمدند و اسماعيل زن خواست از جرهم، و مادر وی هاجر از دنيا رفته، ابراهيم آن جا كه بود از ساره دستوری خواست تا به مكه شود بزيارت ايشان. ساره شرط كرد و با وی پيمان بست كه زيارت كند و از مركوب فرو نيايد تا بازگردد. ابراهيم (ع) آمد و اسماعيل (ع) بيرون از حرم بصيد بود. ابراهيم گفت: زن اسماعيل را: «اين صاحبك؟» شوهرت كجا است؟ جواب داد: «ليس هاهنا، ذهب يتصيّد.» اين جا نيست، بصيد رفته است. گفت: هيچ طعامی و شرابی هست كه مهمان داری كنی؟ گفت: نه، بنزديك من نه كس است، نه طعام! ابراهيم گفت: چون شوهرت باز آيد سلام بدو رسان و بگوی عتبه در سرای بگردان. اين سخن بگفت و بازگشت. پس اسماعيل باز آمد و بوی پدر شنيد و آن زن قصّه با وی بگفت و پيغام بگزارد. اسماعيل وی را طلاق داد و زنی ديگر خواست، بعد از روزگاری ابراهيم باز آمد هم بران عهد و پيمان كه با ساره بسته بود. اسماعيل بصيد بود. گفت: «اين صاحبك؟» جواب دادكه اسماعيل بصيد است هم اكنون در رسد ان شاء اللّه، فرود آی و بياسای كه رحمت خدای بر تو باد. گفت: هيچ توانی كه مهمان داری كنی؟
گفت: آری توانم. گوشت آورد، و شير آورد، ابراهيم ايشان را دعا گفت و بركت خواست. آن گه گفت: فرود آی تا ترا موی سر بشويم و راست كنم. ابراهيم فرو نيامدكه با ساره عهدكرده بود كه فرو نيايد. زن اسماعيل رفت و آن سنگ بياورد و سوی راست ابراهيم فرو نهاد، ابراهيم قدم بر آن نهاد و اثر قدم ابراهيم در آن نشست. و يك نيمه سر وی بشست. آن گه سنگ، با سوی چپ برد، و ابراهيم قدم ديگر بر آن نهاد و اثر قدم در آن نشست. و نيمه چپ وی بشست. آن گه گفت: چون شوهرت باز آيد سلام من برسان، وگوی عتبه در سرايت راست بيستاد نگه‌دار.
پس چون اسماعيل باز آمد، قصّه با وی بگفت و اثر هر دو قدم وی باو نمود. اسماعيل گفت: ذاك ابراهيم عليه السّلام.
روی عبد اللّه بن عمر. قال: سمعت رسول اللّه يقول: الرّكن و المقام ياقوتتان من ياقوت الجنّة، طمس نورهما و

لولا ان طمس نورهما، لاضاء بين المشرق و المغرب.
قوله: وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً این أمن از دعوت ابراهیم (ع) است که گفت: رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً ابراهیم دعا کرد تا مکه حرمی بود ایمن، چنان که هر جایی که گریزد، ایمن بود که او را نرنجانند و هر صید و وحش که در آن شود ایمن روي، که او را نگیرند و آهو و سگ هر دو بهم بسازند. ربّ العالمین آن دعاء وی اجابت کرد و در آن منّت بر ابراهیم و بر جهانیان نهاد و گفت: أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنا حَرَماً آمِناً وَ يُتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ. جای دیگر گفت: مَثابَةً لِلنَّاسِ وَ أَمْناً، و وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ. در روزگاری که مشرکان حرم می‌داشتند، آن را چندان حرمت داشتندکه اگرکسی خونی عظیم کردی و در آن خانه گریختی از ثار آن ایمن گشتی، و اکنون هرکه از حاجّ و از معتمران و زائران باخلاص و با توبه آنجا درشد، از آتش ایمن است.
ابو النجم الصوفی مردی قرشی بود. گفتا: شبی طواف می‌کردم، گفتم یا سیّدی! توگفته‌ای وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً هرکه در خانه کعبه شود ایمن است! از چه چیز ایمن است؟ گفتا: هاتفی آواز دادکه: «آمنا من النّار» یعنی از آتش دوزخ ایمن است.
عن انس بن مالك قال: قال رسول اللّه (ص): من مات فی احد الحرمین بعثه اللّه من الآمنین.
قوله: وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ حمزة و علی و حفص حجّ البیت بکسر «حا» خوانند باقی بفتح خوانند و بکسر لغت تمیم است و بفتح لغت اهل حجاز و فرق آن است که چون بفتح گویی مصدر است و بکسر اسم عمل، و معنی «حجّ» قصد است. وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ این لام را لام ایجاب و الزام گویند، یعنی که فرض است و واجب حجّ کردن بر مردمان، یعنی بر آن کس که مسلمان باشد و عاقل و بالغ و آزاد و مستطیع، این پنج شرط است هرکه در وی مجتمع گردد حجّ بر وی لازم گردد. و اولی‌تر آنکه با وجود شرائط، تقدیم کند و تأخیر نیفکند. لقوله تعالی اسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ
پس اگر تأخیرکند روا باشد، که فریضه حجّ در سنه خمس فرود آمد، و مصطفی (ص) تا سنه عشر در تأخیر نهاد، که در سینه ستّ بیرون آمد بقصد مکه، تا عمره کندکافران او را بازگردانیدند به حدیبیه. و در سنه سبع باز آمد و عمره قضاء کرد و حج نکرد، و در سنه ثمان فتح مکه بود و بی‌عذری که بود حج نکرد و به مدینه باز شد، و در سینه تسع بو بکر را امیرکرد بر حاجّ و خود نرفت، و در سنه عشر رفت و حجة الوداع کرد. پس معلوم شد که تأخیر در آن رواست.
امّا چون تأخیرکند بی‌عذری، بر خطر آن بود که بمیرد پیش از اداء حجّ. و آنکه عاصی بر اللّه رسد و حجّ در ترکه او واجب شود، اگر چه وصیت نکند، همچون دینها و حقّها که از آدمیان بر وی بود. بریده روایت کرد، گفت: زنی پیش مصطفی (ص) در آمدگفت: یا رسول اللّه انّ امّی ماتت و لا تحجّ، أ فاحجّ عنها؟ قال: نعم حجّی عن امّك.
و روی ابن عباس انّ امرأة من خثعم أتت النّبي (ص) فقالت: یا رسول اللّه انّ فریضة اللّه فی الحجّ علی عباده ادرکت ابی شیخا کبیرا لا یستطیع ان یستمسك علی الرّاحلة، أ فاحجّ عنه؟ قال: نعم. قالت: أ ینفعه ذلك؟ قال: نعم. کما لوکان علی ابیك دین فقضیته نفعه.
این دو خبر دلیل‌اندکه نیابت در فرض حجّ رواست در حال حیات و در حال ممات.
امّا در حال حیات شرط آنست که آن کس که از بهر وی حجّ کنند زمن باشد، یا پیری سخت پیر چنان که بر راحله و رامله آرام نتواندگرفت، چنان که در خبرگفت: لا یستطیع ان یستمسك علی الراحلة.
استطاعت و قدرت و طاقت و جهد و وسع بمعنی متقارب‌اند. و اصل الاستطاعة استدعاء الطّاعة، کأنّ النفس بالقدرة تستدعی طاعة الشّیء لها. و آنچه گویند: فلان کس را استطاعت نیست، بر دو معنی باشد: یکی نفی قدرت را که خود توانایی ندارد و راه بآن نبرد. دیگر نفی خفّت را که بر وی گران شود و آسان نبود و هو المعنی

بقوله: لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً ای لا يستقلّونه، لأنّهم لا يقدرون عليه. و استطاعت عبادت بر قول مجمل سه ضرب است: یکی استطاعت نفسی یعنی که معرفت دارد بعمل، یا وی را تمکّن معرفت بود. دیگر استطاعت بدنی یعنی که تندرست بود، و قوّت و قدرت دارد بر اداء عمل. سدیگر استطاعت بیرون از تن است، و آن وجود آلت است، یعنی زاد و راحله و مانند آن، که تحصیل عمل بی‌وجود آلت ممکن نشود. و چون این هر سه مجتمع شد، استطاعت تمام حاصل گشت. و آنچه مصطفی (ص) گفت: الاستطاعة الزاد و الراحلة

اشارت بآن رتبت سوم کرد که بیرون از تن است. از بهر آنکه قومی پرسیدندکه ایشان را مسافت دور بود و زاد و راحله نبود، و بشك بودندکه فریضه حج بر ایشان لازم است یا نه؟ و مصطفی (ص) گفت: استطاعت زاد و راحله است، چون زاد و راحله نبود فریضه حج لازم نیاید. و زاد و راحلة آنست که نفقه خویش بتمامی دارد از رفتن تا باز آمدن، با سر عیال و بقعت خویش، بیرون از نفقت ایشان که نفقت شان بر وی لازم باشد، و بیرون از مسکن و خادم و قضاء دیون.

و از استطاعت آنست که راه آسان و ایمن بود بی‌دریای مخطر، و بی‌راهزن، و قصد دشمن، و بی مکس و خفارة و رصد. روی ابو امامة قال قال رسول اللَّه (ص): من لم یمنعه فی الحجّ حاجة او مرض حابس او سلطان جائر فمات، فلیمت ان شاء یهودیّا او نصرانیّا.

قوله تعالی: وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ کفر این جا «جحود» است بقول ابن عباس و جماعتی از مفسّران، و معنی آنست که هرکه در دین حجّ فریضه نبیند بر توانا و ترك حج معصیت نبیند از توانا، اللَّه غنی است از جهانیان، یعنی که تا بداند این جاحدکه بر خود زیان کرد که جحود آورد نه بر اللَّه، که اللَّه بی‌نیاز است وی را حاجت نیست بطاعت مطیعان و عمل عاملان. بنده اگر عمل کند خود را سود کندکه بثواب و نفع آن رسد و اگر معصیت کند، بر خود زیان کندکه از ثواب درماند.

قوله: قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ الآية... اگرکسی سؤال کندکه چون است که جهودان و ترسایان اگر بمقتضی کتاب عمل کنند یا نکنند ایشان را اهل کتاب گویند، گاه بر سبیل مدح وگاه بر سبیل ذمّ، و مسلمانان را جز بر طریق مدح اهل قرآن نگویند؟ تا ایمان و عمل نبود این نام بر ایشان نیوفتد؟

جواب آنست که: کتاب لفظی مشترك است میان تورات که از آسمان فرو آمد و میان آنچه جهودان در افزودند و نبشتند، چنان که ربّ العالمین گفت: يَكْتُبُونَ الْكِتابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هذا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. پس ایشان را بر سبیل ذمّ بآن دست نبشته خویش باز خواند، یعنی که یا اهل کتاب مبدّل محرّف! و این تحریف و تبدیل بحمد اللَّه در قرآن نیست. و قرآن جز نام خاص آیات منزّل نیست، ازین جهت جز بر سبیل مدح و بر مقتضی ایمان کسی را از اهل قرآن نگویند.

قوله: قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ این در شأن جهودان آمدکه نبوت محمد (ص) را منکر بودند، و حجّ کردن را واجب نمی‌دیدند، و آیات که در وجوب آن فرو آمد درکتب منزّل نمی‌پذیرفتند. آن‌گه گفت: وَ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلى ما تَعْمَلُونَ پوشیده میدارید بر خدای آنچه بر وی پوشیده نشود؟ ندانیدکه وی عزّ و جلّ حاضر است بعلم هر جای و دانا بهر جزای وگواه بهر نهان و پیدای.

قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ تَبْغُونَها عِوَجاً وَ أَنْتُمْ شُهَداءُ الآية... البغية، الطلبة. يقال بغيته كذا، و بغيت له، و ابغنی شیئا ای ابغ لی، تَبْغُونَها عِوَجاً ای تبغون لها عوجا بالشبه الّتی تلبسون بها علی سفلتکم. هرکژی که درك آن بفکرت بود، عوج گویند، بکسر عین. و هر چه درك آن بچشم بود، عوج گویند بفتح عین. این جا کژی راه دین میخواهدکه درك آن بفکرت بود. میگوید: که شما عیب وکژی میجوئید راهی را که اللَّه راست نهاد، و خود میدانید و گواهانید براستی آن راه. و آن آنست که در تورات خوانده‌ایدکه: ان الدین عند اللَّه الاسلام و ان محمدا رسول اللَّه و لفظ شهادت دو معنی را استعمال کنند: یکی معرفت عقل، و دیگر عقد زبان.

امّا معرفت عقل آنست که گفت: أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ ای عارف بعقله.
اما عقد زبان آنست که گفت: فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ. و بر هر دو معنی وَ أَنْتُمْ شُهَداءُ تفسیرکرده‌اند: یعنی و انتم عقلاء تعرفون ذلك بعقولكم. و قيل أَنْتُمْ شُهَداءُ ای انتم قد اخذ عليكم العهد بقوله وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ، الآية... و قيل و أنتم شهدتم بنبوّته قبل بعثته.
قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقاً مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ الاية...
این در شأن اوس و خزرج فرو آمدکه قومی جهودان میان ایشان اغرا کردند و قصد آن کردندکه ایشان را در فتنه افکنند، و از دین برگردانند. ربّ العالمین گفت: اگر شما فرمان بریدگروهی را از اهل تورات، و آن گروه عالمان ایشان بودند، و از بهر آن گروه مخصوص کرد که نه هم چنان بودند. نه بینی که گفت: مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ أُمَّةٌ قائِمَةٌ يَتْلُونَ آياتِ اللَّهِ، تخصیص از آنست که تا این گروه پسندیده در تحت آن خطاب نشوند. میگوید: اگر شما ایشان را فرمان برید، شما را از ایمان باز پس آرند. و ایمان را دو طرف است: یکی ابتدا که بنده در روش آید و آهنگ ایمان دارد. دیگرکمال ایمان، چنان که در وصف ایشان گفت: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ الآية و درین آیت که گفت: يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ كافِرِينَ ابتداء ایمان خواهد نه کمال ایمان، که آن کس که بکمال ایمان رسد محال باشدکه وی را باز پس آرند. بزرگان دین ازین جا گفته‌اند: ما رجع من رجع الا من الطريق.
قوله تعالی: وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ وَ أَنْتُمْ تُتْلى عَلَيْكُمْ آياتُ اللَّهِ وَ فِيكُمْ رَسُولُهُ این آیت از بزرگترین آیتهای قرآن است در شأن دین، که دین بکتاب و سنت رسول وی است، و مرد مخاطب بآنست و محجوج بآن. و ایمان سمعی است. جای دیگر میگوید: وَ ما لَكُمْ لا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ.
ثمّ قال: وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ. اعتصام و تفویض و توکّل و استسلام بر ترتیب مقامات روندگان نهادند، اول اعتصام است و آخر استسلام.
اعتصام در منازل اهل بدایت است، و استسلام در مقامات اهل نهایت. اولیاء را اعتصام فرمودند، چنان که گفت: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً. انبیاء را استسلام فرمودند، چنان که گفت: أَسْلِمْ قالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ ازین جاست که اهل تحقیق گفتند: الاعتصام للمحجوبين، فاما اهل الحقائق فهم فی القبضة. و صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ درین آیت همانست که مؤمنین بدعا خواستندکه: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ. و مصطفی (ص) را فرمان آمدکه: بندگان را بران خوان، و ذلك فی قوله: ادْعُ إِلى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ و مصطفی (ص) بحکم فرمان، خلق خدای را بران خواند، و ذلك فی قوله: وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ... کردگار قدیم، جبّار نام‌دار، عظیم، خداوند دانا، کریم عزّ جلاله و عظم شأنه درین آیت فضیلت کعبه و شرف او نشرکرد، و بزرگواری آن فرا جهانیان نمود، گفت جلّ جلاله: نخستین خانه‌ای که نهاده شد مردمان را آنست که به مکه. خانه‌ای که مردمان همه زحام در آن آرند، و جهانیان روی بدان نهند و مؤمنان گرد آن گردند، مجاورت را، و نماز را و دعا را، و صلوات و زیارت را. خانه‌ای با خیر و با برکت، با شکوه و با کرامت. کس در آن نشد مگر با نثار رحمت، وکس بازنگشت مگر با تحفه مغفرت.
قال النّبي (ص): «من حجّ حجّة الاسلام يرجع مغفورا له».
خانه‌ای که نماز بدان تمام، و حج بدان تمام، و قصد بدان نجاة، و دعا آنجا مستجاب، و زندگانی آنجا قربت، و مرگ آنجا شهادت.
قال عليه الصّلاة و السّلام «من مات بمكّة فكأنّما مات فی السّماء الدّنيا، و من مات فی حجّ او عمرة لم يحاسب. و قيل ادخل الجنّة».

خانه‌ای که هرکه در آن رفت بایمان و حسبت و تعظیم و طلب قربت و تصدیق وعد و مراعات حرمت، ایمن است از آتش عقوبت.

قال اللّه عزّ و جلّ فی بعض ما انزله من الکتب: «انّی انا اللّه لا اله الّا انا وحدی، الکعبة لی، و البیت بیتی، و الحرم حرمی، من دخل بیتی امن عذابی».

خانه‌ای که هرگز هیچ جبار مخلوق را چشم در آن نیاید، مگرکه باز شکوهد و رعب زند و فروشکند، و هیچ پرنده‌ای زیر او نتواندکه گذرد، و وحش کوه بآن رسد أمن شناسد، آرام گیرد. و اگر همه خلق جهان در آن خانه روند، جای یابند.

فِیهِ آیاتٌ بَیِّناتٌ در آن خانه نشانهای روشن است که آن حقّ است و حقیقت، یکی از آن نشانها مقام ابراهیم است، از روی ظاهر اثر قدم ابراهیم (ع) است بر سنگ خاره که روزی بوفاء مخلوقی، آن قدم برداشت، لا جرم ربّ العالمین اثر آن قدم قبله جهانیان ساخت. اشارتی عظیمست کسی را که یك قدم بوفاء حق از بهر حق بردارد و چه عجب اگر باطن وی قبله نظر حق شود! امّا از روی باطن، گفته‌اند: مقام ابراهیم ایستادن‌گاه اوست در خلّت، و آنکه قدم وی در راه خلّت چنان درست آمدکه هر چه داشت همه درباخت، هم کلّ و هم جزء و هم غیر. کلّ نفس اوست، جزء فرزند او، غیر مال او، نفس بغیر آن داد، و فرزند بقربان داد، و مال بمهمان داد.

امروز که ماه من مرا مهمان است　　بخشیدن جان و دل مرا پیمانست
دل را خطری نیست، سخن در جانست　　جان افشانم که روز جان افشانست

گفتند: یا ابراهیم! دل از همه برگرفتی، چیست این که همه درباختی؟ گفت: آری! سلطان خلّت سلطانی قاهر است، جای خالی خواهد باکس بنسازد. إِنَّ الْمُلُوكَ إِذا دَخَلُوا قَرْیَةً أَفْسَدُوها.

زحمت غوغا بشهر نیز نبینی　　چون علم پادشا بشهر درآید

چون از نهاد و غیر خویش پاك بیرون شد، بر منشور خلت وی این توقیع زدندکه: وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِیمَ خَلِیلًا. با این همه منقبت و مرتبت نفیر میکرد و میگفت: وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ! عزّت قرآن در نواختنش بیفزودکه وَ آتَیْناهُ فِي الدُّنْیا حَسَنَةً وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِینَ. و او می‌گفت: وَ لا تُخْزِنِي یَوْمَ یُبْعَثُونَ.

اعتقادش در حق خویش بقهر بود. با خود جنگی برآورده بودکه هیچ صلح نمیکرد!

با خود ز پی تو جنگها دارم من　　صد گونه ز عشق رنگها دارم من

مقام ابراهیم وَ مَنْ دَخَلَهُ کانَ آمِناً شرف آن مقام نه آن سنگ راست که اثر قدم ابراهیم (ع) راست. و لآثار الخلیل عند الجلیل اثر و خطر عظیم.

انّ الدّیار و ان عفّت، فانّ لها　　عهدا باحبابنا اذ عندها نزلوا

آن کوه طور که قرآن مجید جلوه‌گاه آنست، و محل سوگند خدای جهانست، نه از خود یافت آن رتبت که از مجاورت قدم موسی (ع) یافت، که با حق رازگفت، و درد دل خویش آنجا بازگفت: و للأرض من کأس الکرام نصیب همین است حدیث غار تعزّز و تقدّس. و شکوه آن بر دلها و بر دیدها نه از آنست که غارست، که در جهان غار فراوان است امّا نه چنان غارکه نزول گاه سیّد انبیاء است، و مأوای مهتر اولیاء است، یقول اللّه تبارك و تعالی و تقدّس: «ثانِيَ اثْنَیْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ».

کار صدق و معنی بو بکر دارد در جهان　　و رنه در هر خانه بو بکریست، در هرکوه غار.

قوله: وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَیْهِ سَبِیلًا بدانکه این سفر حج بر مثال سفر آخرت نهادند. و هر چه در سفر آخرت پیش آید از احوال و اهوال مرگ و رستاخیز نمودگار آن درین سفر پدیدکردند، تا دانایان و زیرکان چون این سفر پیش گیرند بهر چه رسند و هر چه کنند منازل و مقامات آن راه آخرت یادکنند، و عبرت

گیرند، و زاد و ساز آن بدست آرند، که صعب‌تر است و عظیم‌تر. اوّل آنست که چون اهل و عیال و دوستان را وداع کند بداندکه این مثال سکرات مرگست، آن ساعت که بنده در نزع باشد و خویش و پیوند و دوستان گرد وی درآیند، و او را وداع کنند.

سار الفؤاد مع الاحباب اذ ساروا یوم الوداع فدمع العین مدرار

و آن گه زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد، و احتیاط در آن بجای آرد، تا هر چه بزودی تباه شود برنگیرد، داند که آن با وی بنماند، و زاد بادیه نشاید. دریابد و بجای آردکه طاعت با ریا و با تقصیر زاد آخرت را نشاید. و به قال النّبي: «لا یقبل اللَّه تعالی عملا فیه مقدار ذرّة من الرّیا».

و آن گه که بر راحله نشیند مرکب خویش در سفر آخرت که آن را نعش گویند یاد آرد.

و بعد رکوبه الافراس تیها یهادی بین اعناق الرّجال

و چون عقبه‌ها و خطرهای بادیه ببیند از منکر و نکیر و حیّات و عقارب درگورکه شرع از آن نشان داده یاد کند، و بحقیقت داندکه از لحد تا حشر بادیه‌ای عظیم در پیش است که بی‌بدرقه طاعت بریدن آن دشخوار است. اگر درین بادیه بدین آسانی بدرقه‌ای بکارست، پس در بادیه قیامت، بی‌بدرقه طاعت چون رستگارست؟!

راستکاری پیشه‌کن کاندر مصاف رستخیز نیستند از خشم حق جز راستکاران رستگار

و آن گه که لبّیك گوید بجواب نداء حق تا از نداء قیامت براندیشدکه فردا بگوش وی خواهد رسید و نداندکه آن نداء سعادت خواهد بود یا نداء شقاوت.

علی بن حسین علیهما السلام در وقت احرام او را دیدند، زرد روی و مضطرب! و هیچ سخن نمی‌گفت. گفتند: چه رسید مهتر دین راکه بوقت احرام لبّیك نمی‌گوید؟

گفت: ترسم که اگرگویم لبیك جواب دهند: «لا لبّیك و لا سعدیك» و آن گه گفت: شنیده‌ام که هرکه حج از مال شبهت کند، او راگویند: «لا لبّیك، و لا سعدیك، حتّی تردّ ما فی یدیك».

و چون طواف و سعی کند قصه وی بقومی بیچارگان ماندکه بدرگاه ملوك شوند نیازی را و حاجتی راکه دارند، وگرد سرای ملك می‌گردند، و اندر میدان در سرای تردد می‌کنند، وکسی را می‌جویندکه از بهر ایشان شفاعت کند، و امید میدارندکه مگر ناگاه خود چشم ملك بر ایشان افتد و ببخشاید، وکار ایشان سره شود.

اما وقوف عرفه و آن اجتماع اصناف خلق در آن صحراء عرفات، و آن خروش و تضرّع و آن زاری وگریه ایشان، و آن دعا و ذکر ایشان بزبانهای مختلف، بعرصات قیامت ماندکه خلائق همه جمع شوند، و هرکس بخود مشغول، در انتظار ردّ و قبول. و در جمله این مقامات که برشمردیم، هیچ مقام نیست امیدوارتر و رحمت خدا بآن نزدیکتر از آن ساعت که حجّاج بعرفات بایستند. در آثار بیارندکه: درهای هفت طارم پیروزه برگشایند آن ساعت، و ایوان فرادیس اعلی را درها باز نهند، و جانهای پیغامبران و شهیدان اندر علیین در طرب آرند. عزیزست آن ساعت! بزرگوارست آن وقت! که از شعاع انفاس حجّاج و عمّار روز مدد میخواهد، و از دوست خطاب می‌آیدکه: «هل من داع؟ هل من سائل؟»

روی انس بن مالك قال قال رسول اللَّه (ص): «امّا عشیّة عرفة، فانّ اللَّه یهبط الی السّماء الدّنیا ثم یباهی بهم الملائکة، فیقول انظروا الی عبادی شعثا غبرا جاءوني من کلّ فجّ عمیق یرجون رحمتی و مغفرتی، فلوکانت کعدد الرّمل اوکزبد البحر لغفرتها لکم، افیضوا عبادی مغفورا لکم و لمن شفعتم فیه.»

۱۹ النوبة الاولی

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، اتَّقُوا اللَّهَ بپرهیزید از خشم و عذاب خدای، حَقَّ تُقاتِهِ بسزا پرهیزیدن از وی، وَ لا تَمُوتُنَّ و نمیرید شما، إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۱۰۲) مگر شما گردن نهادگان و مسلمانان.

وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً دست در زنید در حبل خدای همگان، وَ لا تَفَرَّقُوا و بمپراکنید، وَ اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ

عَلَيْكُمْ و یادکنید و یاد دارید نعمت خدای بر خود، إِذْ كُنْتُمْ أَعْداءً آن وقت که یکدیگر را دشمنان بودید، فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ میان دلهای شما الفت نهاد و فراهم آورد، فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً تا بکرد نیك وی یکدگر را برادران گشتید، وَ كُنْتُمْ عَلى شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ و شما بر تیغ کناره آتش بودید، فَأَنْقَذَكُمْ مِنْها شما را از آتش باز رهانید. كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ چنین که هست شما را پیدا میکند خدای، سخنان خویش و نشانهای نیك خدایی خویش، لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۱۰۳) تا مگر راه بیابید فرا شناخت منت وی و پیروزی خود.

وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ و از شما گروهی بادا، يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ که می‌خوانند با نیکی، وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ و میفرمایند به نیکوکاری، وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و باز میزنند از ناپسند، وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۱۰۴) و ایشانندکه بر پیروزی پایندگانند و نیك آمده جاودانند.

وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا و چون ایشان مبید که بپراکندند، وَ اخْتَلَفُوا و دوگروه شدند درکار محمد (ص)، مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْبَيِّناتُ از پس آنکه تورات آمده بود بایشان بآگاه کردن، وَ أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ (۱۰۵) و ایشان را عذابی بزرگ است.

يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ در آن روزکه سپیدگردد رویهایی، وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ و سیاه گردد رویهایی، فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ اما ایشان که سیاه گشت روهای ایشان، أَ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ ایشان را گویندکه: کافرگشتید پس آنکه گرویده بودید؟ فَذُوقُوا الْعَذابَ پس بچشید عذاب، بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (۱۰۶) بآنچه کافر شدید.

وَ أَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ امّا ایشان که رویهای ایشان سپید بود، فَفِي رَحْمَتِ اللَّهِ ایشانندکه در بخشایش خدای‌اند (و در بهشت وی)، هُمْ فِيها خالِدُونَ (۱۰۷) ایشان در آن جاویدان.

تِلْكَ آياتُ اللَّهِ این سخنان اللّه است، نَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ میخوانیم بر شما براستی و درستی، وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعالَمِينَ (۱۰۸) و اللّه آن کس نیست که خواهدکه بیدادکند بر جهانیان.

وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ و خدایراست هر چه در آسمان و هر چه در زمین است، وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (۱۰۹) و با وی گرددکارها همه.

النوبة الثانية

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ مقاتل حیان گفت: قصه نزول این آیت آنست که: میان اوس و خزرج در زمانه جاهلیت عداوتی و قتالی رفته بود چون مصطفی (ص) به مدینه آمد، ایشان را صلح داد و از سر آن عداوت وکینه برخاسته بودند. روزی ثعلبة بن غنم از اوس و اسعد بن زراره از خزرج بر یکدیگر رسیدند و تفاخرکردند. ثعلبه گفت: مائیم که خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین از ماست، و حنظله غسیل ملائکه از ماست، سعد بن معاذ، الّذی اهتزّ له عرش الرحمن و رضی اللّه بحکمه فی بنی قریظه از ماست، عاصم بن ثابت بن افلح سالار لشکر اسلام از ماست. اسعد بن زراره جواب دادکه: چهارکس از بزرگان صحابه که حمله و حفظه قرآن‌اند از ماانند. ابی بن کعب، معاذ بن جبل، زید بن ثابت، و ابو زید.

و سعد بن عباده که خطیب و رئیس انصار است، از ما است. آن گه سخن میان ایشان درشت شد. خزرجی گفت: و اللّه اگر آن نیستی که اسلام در پیوست و مصطفی (ص) آن عداوت و خصومت ما برداشت و صلح داد، ما سران و سالاران شما بکشتیمی، و فرزندان را ببردگی ببردیمی، و زنان را بقهر و بی‌کاوین بزنی کردیمی! اوسی گفت: دیدیم روزگاری درازکه این اسلام و این صلح نبود و شما این نتوانستید، و آن گه شما را زدیم و کشتیم وکوفتیم!! ازین جنس سخن میان ایشان بسیار برفت، و آوازه بهر دو قبیله افتاد. سلاح برداشتند و قصد جنگ کردند. خبر به مصطفی (ص) رسید، برخاست، و بر مرکوبی نشست، و بانجمن ایشان شد، و این آیات که در صلح و جنگ ایشان فرود آمده بود، بر ایشان خواندگفت: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای شما که انصارید از اوس و خزرج، وگرویده‌اید اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ این عظیم آیتی است از عظیمهای قرآن که ربّ العالمین بندگان خود را

بحقّ خود مطالبت کرد، و سزاء حق خویش از ایشان طلب کرد. چنان که جای دیگر گفت: وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ و ازین معنی هم طرفیست در آنچه گفت: وَ اذْكُرُوهُ كَما هَداكُمْ، وَ أَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ. بر مسلمانان این خطاب صعب آمد، گفتند: سزاء حق اللَّه کی تواند؟ وکی بآن رسد؟ پس ربّ العالمین منسوخ کرد و ناسخ آن فرستاد: فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ. قومی گفتند: درین آیت نسخ نیست، و حق تقوی بر حسب استطاعت است، بدلیل

خبر معاذ (رض) قال: اردفنی رسول اللَّه (ص) و قال: یا معاذ! أ تدری ما حقّ اللَّه علی العباد؟ قلت: اللَّه و رسوله اعلم. فقال: ان یعبدوه، و لا یشرکوا به شیئا. ثم قرأ: اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ.

و در تفسیر گفته‌اند: حَقَّ تُقاتِهِ ان یطاع فلا یعصی، و یذکّر فلا ینسی، و یشکر فلا یکفر. و معلوم است که فرمان برداری خدای عزّ و جلّ و یادکرد و سپاسداری وی منسوخ نشود. و قال الزجاج: اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ ای اتّقوه فیما یحقّ علیکم ان تتّقوه فیه.

و عن انس بن مالك (رض) قال: لا یتقی اللَّه عبد حقّ تقاته حتّی یخزن من لسانه.

ثم قال: وَ لا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ای کونوا علی الاسلام حتّی اذا اتاکم الموت صادفکم علیه. میگوید: بر مسلمانی پاینده باشید تا چون مرگ در رسد شما بر مسلمانی بید. پس حقیقت نهی از ترك اسلام است نه از مرگ. اگرکسی گوید: چه فائدت را گفت: إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ و نگفت: «الّا مسلمین»؟ جواب آنست که: «الّا مسلمین» اقتضاء آن کندکه اسلام در حالت مرگ بود لا متقدما علیه و لا متأخرا عنه نه پیش از آن بود نه پس از آن، و چون گویی إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ظاهر آنست که اسلام پیش از مرگ بوده باشد، و در وقت پاینده بر استصحاب حال.

وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا وَ اذْكُرُوا الآية... این هم خطاب به اوس و خزرج است. میگوید: دست در دین خدا وکتاب و عهد وی زنید، و سنّت و جماعت بپای دارید، و چنان که در جاهلیت پراگنده دل و پراگنده روزگار بودید، اکنون پس از آنکه در اسلام آمدید بمپراکنید و جوق جوق بمگسلید.

«اعتصام» دست در چیزی زدن بود، و اینجا کنایت از اتّباع و استقامت. و «حبل اللَّه» اینجا قرآن است، که پیوند رهی به اللَّه بآنست، و پیمان اللَّه با بنده در آن است.

روی عن النّبي (ص) انّه قال: «انّی تارك فیکم کتاب اللَّه هو حبل اللَّه من اتّبعه کان علی الهدی و من ترکه کان علی الضّلالة.

وگفته‌اندکه: بِحَبْلِ اللَّهِ اینجا سنّت و جماعت است.

و فی ذلك ما روی عن ابن مسعود قال: «ایّها النّاس! علیکم بالطّاعة و الجماعة، فانّها حبل اللَّه الّذی امر به، و انّ ما تکرهون فی الجماعة و الطاعة خیر ممّا تحبّون فی الفرقة».

و عن النّبي قال: انّ اللَّه عزّ و جلّ رضی لکم ثلاثا وکره لکم ثلاثا: رضی لکم ان تعبدوا اللَّه و لا تشرکوا به شیئا، و أن تعتصموا بحبل اللَّه جمیعا و لا تفرّقوا، و اسمعوا و اطیعوا لمن ولّاه اللَّه امرکم، وکره لکم قیل و قال، وکثرة السّؤال و اضاعة المال.

قوله: وَ لا تَفَرَّقُوا ای لا تتفرقوا کما کنتم فی الجاهلیة مقتتلین علی غیر دین اللَّه، بل تناصروا و اصطلحوا و اجتمعوا علی الاسلام اخوانا.

قال النّبي: «لا تقاطعوا و لا تدابروا و لا تحاسدوا و لا تباغضوا وکونوا عباد اللَّه اخوانا».

و قال (ص): لا تجتمع هذه الأمّة علی الضّلالة ابدا. و ید اللَّه علی الجماعة، فاتّبعوا السّواد الاعظم فانّ من شذّ شذّ فی النّار».

و قال: من یسّره ان یسکن بحبوحة الجنّة فلیلزم الجماعة، فانّ الشّیطان مع الفذّ و هو من الاثنین ابعد.

و روی عن النّبي (ص) انّه قال: تفترق هذه الامّة على ثلاث و سبعين فرقة كلّها فی النّار الّا واحدة. قيل و ما تلك الواحدة؟ قال: ما نحن عليه اليوم انا و اصحابی.

اين خبر بچند روايت مختلف آورده‌اند: احدی و سبعين، و اثنتين و سبعين، و ثلاث و سبعين. روايت سعد هفتاد و يك فرقت است، و ما

روی عن النّبي قال: انّ بنی اسرائيل افترقوا احدی و سبعين ملّة، و ليس يذهب اللّيالی و الأيّام حتی تفترق امّتی علی مثل ذلك.

و روايت ابو امامة و انس بن مالك هفتاد و دو فرقت است، و ذلك فی

قوله (ص): انّ امّتی ستفترق علی اثنتين و سبعين فرقة، كلّها فی النّار الّا واحدة و هی الجماعة.

و روايت ابو هريره هفتاد و سه فرقت است، هو قوله عليه السلام تفرّقت اليهود علی احدی او اثنتين و سبعين فرقة، و تفرّقت النّصاری علی احدی او اثنتين و سبعين فرقة، و تفترق امّتی علی ثلاث و سبعين فرقة.

و روی انّه عليه السلام قال انّ اهل الكتابين افترقوا فی دينهم علی اثنتين و سبعين ملّة، و انّ هذه الامّة ستفترق علی ثلاث و سبعين ملة.

و بر علی عليه السّلام موقوف است كه گفت: لتفترقنّ هذه الامّة علی ثلاث و سبعين فرقة، كلّها فی النّار الّا واحدة.

يقول اللَّه تعالی: وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ. و ازين اختلاف روايات، هفتاد و سه فرقت معروف‌تر است و بصحّت و قامت اصول نزديكتر، كه بزرگان دين و ائمه سلف تفسير اين هفتاد و سه كرده‌اند، و بچهار اصل از اصول بدعت باز آورده‌اند، و هر يكی بهشتاده تقسيم كرده، فرقه‌ای ناجيه از آن بيرون كرده، فقالوا: اصول البدع الخوارج، و الرّوافض، و القدريّة، و المرجئة، كلّ واحدة افترقت علی ثمانية عشر فرقة، فذلك اثنتان و سبعون فرقة. و اهل الجماعة الفرقة النّاجيه.

قوله تعالی: وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْداءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً اوس و خزرج را ميگويد ياد كنيد آن وقت كه يكديگر را دشمن بوديد يعنی در زمان كفر. آنچه مهاجران بودند با يكديگر متكالب بودند و آنچه انصار بودند، دو گروه بودند و با يكديگر متعصب و يكديگر را متقاطع. ربّ العالمين ميان دلهای ايشان الفت نهاد، و فراهم آورد، و نعمت دين اسلام بر ايشان روان داشت، و بران منّت نهاد، گفت: فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً شما پس از آن كه در كفر دشمنان يكديگر بوديد باسلام دوستان و برادران يكديگر گشتيد.

قال رسول اللَّه (ص): انّ حول العرش منابر من نور عليها قوم لباسهم نور و وجوههم نور ليسوا بأنبياء و لا شهداء، يغبطهم الأنبياء و الشّهداء. فقالوا يا رسول اللَّه صفهم لنا. فقال: المتحابّون فی اللَّه، و المتزاورون فی اللَّه.

قوله: وَ كُنْتُمْ عَلى شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ ميگويد: شما بركناره دوزخ بوديد، و ميان شما و ميان آتش بقيه عمر مانده بود، ربّ العالمين شما را دين اسلام كرامت كرد و از آتش باز رهانيد.

كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ ای مثل البيان الّذی يتلی عليكم، يبيّن اللَّه لكم آياته لعلّكم تهتدون.

وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ الآية... اين لام لام امر است، ميگويد: ايدون بادا كه از شما گروهی با نيكی ميخوانند و امر معروف و نهی از منكر بپای ميدارند. معروف و منكر همانست كه باختلاف عبارات گويند: حق و باطل، صلاح و فساد، نيك و بد.

هر چندكه الفاظ مختلف است امّا بمعنی يكسان‌اند. پارسی «معروف» و «عرف» نيكوكاريست و «عارفه» صنيعت برّ است. يقال فلان كثير العوارف. و معروف بآن معروف خوانندكه هر نفس او را شناسد و پذيرد و ستايد. و منكر ناميست هر مستنكر را، و منكر ضد معروف است، و نكر ضد عرف است. و اين امر معروف و

نهی منکر قطبی است از اقطاب دین که انبیاء را باین فرستادند، و باین دعوت کردند، اگر مندرس شود شعاع دین باطل گردد. پس بر هر مسلمان واجب است و فریضه بجای آوردن آن و بپای داشتن آن. امّا فرض کفایت است، که اگرگروهی بآن قیام کنندکفایت بود، و از دیگران بیفتد. اما اگر نکنند همه خلق بزه‌کار شوند. جای دیگر امر معروف و نهی منکر در نماز و در زکاة بست، و دینداران را بآن موصوف کرد و بستود وگفت: الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّكاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ
الآية... و قال تعالى: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ الآية. و قال النّبي (ص): انّ الناس اذا رأوا منكرا فلم يغيّروه يوشك ان يعمّهم اللّه بعقابه.
و قال: «اذا اعملت الخطيئة فى الأرض، من شهدها فكرهها كان كمن غاب عنها، و من غاب عنها فرضها كان كمن شهدها.»
و قال: «من أمر بالمعروف و نهى عن المنكر فهو خليفة اللّه فى ارضه و خليفة رسوله و خليفة كتابه».
و قال على بن ابى طالب (ع): افضل الجهاد الأمر بالمعروف و النّهى عن المنكر و شنآن الفاسقين، فمن أمر بالمعروف شدّ ظهر المؤمن، و من نهى عن المنكر ارغم انف المنافق، و من غضب للّه غضب اللّه له.
وگفته‌اندکه: نهی منکر از امر معروف عظیم‌تر است و وجوب مؤکدتر، و ترك آن بعقوبت نزدیکتر. ازین جا است که ربّ العالمین ترك نهی منکر بذکر مخصوص کرد آنجا که گفت: «كانُوا لا يَتَناهَوْنَ عَنْ مُنكَرٍ فَعَلُوهُ». و آن گه فعل معروف نه بر هرکس واجب است، و ترك منکر واجب بر همه کس در همه حال. گفته‌اندکه انکار منکر بر سه ضرب است: اول آنست که بدست تغییرکنند، دوم آنست که بزبان تغییرکنند، سوم آنست که بدل انکارکنند. مصطفی (ص) گفت: من رأى منكم منكرا فليغيّره بيده، فان لم يستطع فبلسانه، فان لم يستطع فبقلبه، و ذلك اضعف الايمان.
رتبه اول سلاطین راست، دوم علما راست، و سوم عوام را. اگرکسی گوید چونست که مسلمان را درین آیت حثّ کرد بر امر معروف، و جای دیگرگفت: عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ؟ جواب وی از دو وجه است: یکی آنکه «علیکم انفسکم» حثّ است بر تغییر منکر نخست بر خویشتن آن گه بر دیگران.
ازین جاست که ربّ العالمین به عیسی (ع) وحی فرستادکه: «يا عيسى عظ نفسك فان اتّعظت فعظ النّاس و الّا فاستحى منّى».
و وجه دیگر آنست که: ابو ثعلبه خشنی روایت کرد، قال: لقد سألت رسول اللّه، فقال اتمروا بالمعروف و تناهوا عن المنكر، فاذا رأيت شحّا مطاعا، و هوى متّبعا، و اعجاب كلّ ذى رأى برأيه، فعليك نفسك، و دع امر العوام.
وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ مفسّران گفتندکه: داعیان الی الخیر علماءاند و مؤذّنان. يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ علماءاند و نصیحت کنندگان. يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ غازیان‌اند و علماء و سلطان عادل. وگفته‌اند خیر درین آیت اسلام است، و «معروف» اتّباع محمد (ص) و «منکر» کافر شدن بوی، ای و لتکن کلّکم کذلك، و دخلت من لتخصيص المخاطبين من غيرهم.
وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ «مفلح» نامی است کسی را که بنیکی پاینده رسد، و پیروزی همیشه.
قوله: وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا تفرق بر سه ضرب است: یکی بتن، یکی بفعل، سدیگر باعتقاد. و «اختلاف» را همین تقسیم است، امّا اختلاف در قول و فعل و اعتقاد بیشترگویند، و تفرّق بتن بیشترگویند. ربّ العالمین درین آیت هر دو جمع کرد هم تفرق و هم اختلاف، که صفت جهودان و ترسایان است. و ایشان هم بتن متفرق بودند، هم بقول و فعل و اعتقاد مختلف. ربّ العالمین مؤمنان را میگویدکه: شما چون جهودان و ترسایان مباشیدکه جهودان پس از موسی (ع) در دین گروه گروه گشتند، و ترسایان بعد از عیسی (ع) همچنین. ابو امامة این آیت بر خواند آن گه گفت: «هم الحرورية كانوا مؤمنين فكفروا بعد ايمانهم» آن گه سرانجام اهل تفرق و

تعذیب ایشان بگفت، و در منزلت و شرف مؤمنان بست.
گفت ایشان را عذابی بزرگست در آن روزکه مؤمنان سپید روی باشند.
«یوم» نصب علی الظّرف است، قیل: یوم تبیضّ وجوه المهاجرین و الانصار و تسودّ وجوه بنی قریظة و النضیر. و قیل: تبیضّ وجوه المخلصین و تسودّ وجوه المنافقین.
و قیل: تبیضّ وجوه اهل السّنة و تسودّ وجوه اهل البدعة. و قیل: تبیض وجوه المؤمنین و تسودّ وجوه الکافرین. آن‌گه حال ایشان بیان کرد و مآل و مرجع ایشان بگفت: فَأَمَّا الَّذینَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَ کَفَرْتُمْ بَعْدَ إِیمانِکُمْ ای یقال لهم: أَ کَفَرْتُمْ بَعْدَ إِیمانِکُمْ؟ ایشان را گویند: از پس ایمان کافرگشتید؟ اگر جهودانند و نبوت محمد (ص) در تورات یافته بودند و ایمان داشتندکه تورات راست است، و منتظر وی بودند، پس از بعثت وی کافرگشتند بوی. و اگر منافقان‌اند بزبان اظهار ایمان کردند آن‌گه بنفاق که در دل داشتندکافر شدند، و اگر مبتدعان‌اند بر جمله ایمان آوردند و بر تفصیل کافرگشتند. و اگرکافران‌اند بر عموم روز میثاق که ایشان را گفتند: أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ؟ قالُوا بَلی اقرار آورده‌اند بربوبیّت و وحدانیّت اللَّه وگفتند: «بلی»، آن‌گه پس از آن کافرگشتند. ایشان را روز قیامت گویند: فَذُوقُوا الْعَذابَ بِما کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ، وَ أَمَّا الَّذینَ ابْیَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَتِ اللَّهِ ای فی جنّته. هُمْ فِیها خالِدُونَ لا یموتون. درین آیت گفت: تبیضّ، و ابیضّت، تسودّ و اسودّت، جای دیگرگفت: تَرَی الَّذینَ کَذَبُوا عَلَی اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ و نگفت: وجوههم سود، گفت مسودّة یعنی سیاه‌گشته از بهر آنکه ازگور سپید روی برخاستند، چنان‌که از مادر زادند، پس آن رویهاشان سیاه‌کردند. همانست‌که جای دیگرگفت: سِیئَتْ وُجُوهُ الَّذینَ کَفَرُوا، کَأَنَّما أُغْشِیَتْ وُجُوهُهُمْ، عَلَیْها غَبَرَةٌ تَرْهَقُها قَتَرَةٌ، مِنَ الْمَقْبُوحِینَ، تَغْشی وُجُوهَهُمُ النَّارُ، تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ، لا یَکُفُّونَ عَنْ وُجُوهِهِمُ النَّارَ، نَزَّاعَةً لِلشَّوی این همه از یك بابست.
قوله تعالی: تِلْکَ آیاتُ اللَّهِ نَتْلُوها عَلَیْکَ بِالْحَقِّ ای القرآن، نتلوه علیك بالصّدق. این دلیل‌که خدای را عزّ و جلّ خواندن است، و ازین باب در قرآن فراوان است: نَتْلُوا، نَقُصُّ، فَإِذا قَرَأْناهُ
و امثاله. قوله: وَ مَا اللَّهُ یُرِیدُ ظُلْماً لِلْعالَمِینَ عالمین اینجا جنّ و انس است. میگوید: اللَّه نه آنست‌که بر بندگان ظلم‌کند و ایشان را بی‌جرم عقوبت‌کند. جای دیگرگفت: وَ ما ظَلَمْناهُمْ ما بر ایشان ظلم نکردیم، یعنی‌که ما بی‌نیازتر از آنیم‌که ظلم‌کنیم. جای دیگرگفت: وَ ما ظَلَمُونا و نه ایشان بر ما ظلم‌کردند، یعنی‌که ما عزیزتر از آنیم که بر ما ظلم‌کنند.
قوله: وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ إِلَی اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ای تصیر امور الخلائق الیه فی الآخرة، اشارت میکند بدو کار عظیم: یکی بفناء عناصر بر خلاف قول طبایعیان که گویند عناصر فانی نشود. دیگر اشارتست‌که باقی ببقاء خویش و اوّلیّت خویش و آخریّت خویش حق است جلّ جلاله، و دیگر اعیان و افعال همه فانی‌اند، و نابودن آن در نهایت عجب نیست و از قدرت اللَّه بدیع نیست، چنان‌که در بدایت نبود. اهل معانی گفتند: وجه این آیت درین موضع آنست‌که در آیت پیش نفی ظلم از خودکرد و عدل خویش بخلق نمود، آن‌گه درین آیت بیان‌کرد‌که ما خود بی‌نیازیم از ظلم، که ظلم آن‌کس کندکه حق دیگری طلب‌کند، و آنچه وی را نیست جوید، و هر چه هست در هفت آسمان و هفت زمین همه ملك و ملك اوست، از قدرت وی بر آمد و بحکم وی باز شود. خداوند و پادشاه بحقیقت اوست، و همه صنع اوست، و در صنع خویش تصرف کردن بپنداشتن ظلم در آن خطاست، و این اعتقادکردن در دین نه رواست. و اللَّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ هر جای‌که یا أَیُّهَا النَّاسُ گفت اتَّقُوا رَبَّکُمُ در آن پیوست، و هر جای‌که یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا گفت اتَّقُوا اللَّهَ در آن پیوست. اتَّقُوا رَبَّکُمُ خطاب عموم است‌که تقوی ایشان بر دیدار نعمت است، و همت ایشان پرورش تن برای خدمت حق جلّ شأنه.

و اتَّقُوا اللَّهَ خطاب اهل نواخت وکرامت است، که تقوی ایشان بر مراقبت منعم است و قصد ایشان روح روح در مشاهدت حق، و شتّان ما بینهما. اتَّقُوا رَبَّكُمُ خطاب مزدوران است و اتَّقُوا اللَّهَ خطاب عارفان. مزدوران در طلب ناز و نعمت‌اند، و عارفان در طلب راز ولی نعمت. مزدوران از اللَّه غیر او خواهند، و عارفان خود اللَّه خواهند. احمد بن خضرویه حق تعالی را بخواب دیدگفتا: «یا احمد! کلّ الناس یطلبون منّی الّا ابا یزید فانّه یطلبنی».

اذا ما تمنّی النّاس روحا و راحة تمنّیت ان القاك یا عزّ خالیا
روزی که مرا وصل تو در چنگ آید از حال بهشتیان مرا ننگ آید

گفته‌اندکه: تقوی بر سه قسم است: یکی تقوی عقوبت اندر صبرکردن از معاصی، چنان‌که گفت: وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ. دیگر تقوی اندر شکر نعمت، چنان که گفت: و اتَّقُوا رَبَّكُمُ. سدیگر تقوی برؤیت وحدانیّت بی اعتبار ثواب و عقاب. چنان‌که گفت: اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ. اوّل تقوای ظالمانست، دیگر تقوای مقتصدانست، سدیگر تقوای سابقان.

قوله تعالی: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا اوّل گفت: وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ، و در آخرگفت: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً، و در میان گفت: اتَّقُوا اللَّهَ سرّ ترتیب این کلمات آنست که بنده قصد اعتصام داشت به اللَّه، و راه آن جز تقوی نیست، و حقیقت تقوی تحصیل طاعاتست، و تحصیل طاعات جز بکتاب و رسول نیست که بِحَبْلِ اللَّهِ عبارت از آنست. میگوید: دست در بِحَبْلِ اللَّهِ زنید، تا بتقوی رسید، و از تقوی باعتصام او رسید، و از اعتصام بتوکل رسید، و از توکل باستسلام رسید، و بنده چون باستسلام رسید از وسائط مستغنی شد و بحق قائم گشت، فهو الّذی قال اللَّه عزّ و جلّ فیه: «فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به، و بصره الذی یبصر» الحدیث...

وگفته‌اند: اعتصام سه ضرب است: ضرب اول دست بتوحید زدن، چنان‌که گفت: فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى. دیگر دست بقرآن زدن و بآن کارکردن، و هو قوله تعالی: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ. سدیگر دست بحق زدن، و ذلك فی قوله تعالی: وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ. این حقّ اعتصام است، و هر حقی را حقیقتی است.

حقیقت این دست اعتماد بضمان اللَّه زدن است، و دست مهر بلطف مولی زدن.

قوله: وَ لا تَفَرَّقُوا حثّ مسلمانان است بر ألفت و اجتماع که نظام ایمان به آنست و استقامت کار عالم بسته در آن است، و الفت و اجتماع مسلمانان ادب دینست و زین شریعت، و نظام اسلام، و مایه خیر، و رکن هدایت و اصل طاعت، و موجب ثواب، و لهذا قال عزّ و جلّ: لَوْ أَنْفَقْتَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ما أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ. و قال تعالی: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ. و سئل النّبي (ص): «ا یتزاورون اهل الجنّة؟ قال: یزور الاعلی الأسفل، و لا یزور الاسفل الاعلی، الّا الّذین یتحابّون فی الدّنیا فانّهم یأتون فیها حیث شاءوا».

و درین معنی خبر بو هریره است روایت از مصطفی (ص)، گفت: «در بهشت مردی مشتاق دیدار برادر خود شود، آن برادر که در دنیا او را دوست داشتی از بهر خدای، در راه خدای بی‌نسبی و سببی، گوید: «یا لیت شعری: ما فعل اخی؟»

یعنی کاشك دانستمی که آن برادرم چه کرد؟ وکارش بچه رسید؟ از نواختگانست یا راندگان؟ سوختنی است یا افروختنی؟ در بوستان دوستانست یا در زندان رندان؟

ربّ العالمین آن درد دل وی را در حق برادر خویش مرهمی بر نهد فریشتگان راگوید: «سیروا بعبدی هذا الی اخیه»

این بنده مرا نزد برادر او برید. فریشتگان بفرمان خدای آیند، و بایشان نجیب بهشتی با رحل نور. گویند: «قم

فاركب و انطلق الى اخيك.»
ای بنده خدا گرت دیدار برادرت آرزوست، خیز تا رویم.
بران نجیب نشیند هزار ساله راه بیك ساعت باز برد. و مصطفی (ص) گفت: چندان که شما بر نجیب نشینید و یك فرسنگ برانید ایشان هزار ساله راه برانند، تا بمنزل آن برادر فرو آید، سلام کند. آن برادر سلام را علیك گوید، و ترحیب کند، دست بگردن یکدیگر در آرند، و شادی خویش با یکدیگر گویند.

بس که من در جستن تو گرد سر بر گشته‌ام بی تو ای چشم و چراغم چون چراغی کشته‌ام

پس گوید: الحمد للّه الذی جمع بیننا فی هذه الدرجة، فیجعل اللّه تلك الدرجة مجلسها فی خیمة مجوفة بالدر و الیاقوت.
قوله، وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ هذه اشارة الی اقوام قاموا باللّه للّه، لا تاخذهم لومة لائم، و لم یقطعهم عن اللّه استنامة الی علّة، قصروا انفاسهم و استغرقوا عمرهم علی تحصیل رضاء اللّه، عملوا للّه، و نصحوا لدین اللّه، و دعوا خلق اللّه الی اللّه فربحت تجارتهم و ما حسرت صفقتهم. صفت قومی است که باقامت حق قائم‌اند و از حول و قوّت خویش محرّر، وز ارادت و قصد خویش مجرّد، از دائره اعمال و احوال بیرون، و از اسر اختیار و تصرّف آزاد، خدا را دانند، خدا را خوانند، و دین خدای را کوشند، وز خلق و ملامت خلق نیندیشند، در دل دوستی مولی دارند، و در دیده کحل تجلّی دارند، هر چیزی چنان که هست بینند. دیگران از صنع بصانع نگرند ایشان از صانع در صنع نگرند. خاصگیان حضرت‌اند، بداغ گرفتگان مملکت‌اند.

بنده خاص ملك باش که با داغ ملك روزها ایمنی از شحنه و شبها ز عسس

سوخته وصلت‌اند و کشته محبّت، خونشان هدر، و مالشان تلف، امّا دلشان در قبضه، و جانشان در کنف. این چنانست که گویند: دلبری داری به از جان، غم مخور گو جان مباش من کان فی اللّه تلفه، کان اللّه خلفه.
قوله: وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا تفرّق دیگرست و اختلاف دیگر. تفرّق ضدّ اجتماع است، و اختلاف ضدّ اصطلاح. تفرّق پراکندگی اصحاب طریقت است، و اختلاف پراکندگی ارباب شریعت. تفرق آنست که مراد بنده دیگر بود و مراد حق دیگر، و اجتماع آنست که مراد بنده و مراد حق یکی شود.
و فی الخبر: «من جعل الهموم همّا واحدا کفاه اللّه هموم الدّنیا و الآخرة».
وگفته‌اند: تفرّق آنست که نظاره خلق کند و اسباب بیند لا جرم هرگز از رنج و خصومات خلق بر نیاساید، و اجتماع آنست که نظاره حق کند، داندکه حق یکتا وکار از یك جا، و حکم ازین یك در. امّا اختلاف ارباب شریعت بر دو ضربست: یکی در اصول دین دیگر در فروع.
اما اختلاف در اصول عظیم است و خطرناك، لا بد یکی از دو بر حق است و یکی بر باطل، کسی را که مقصدش مغرب است و آن گه راه مشرق گیرد هرگزکی بمقصد رسد! هر چندکه رود از مقصد هر روز دورتر شود، و باز مانده‌تر، و هو المشار الیه بقوله تعالی: وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ.
اما اختلاف امّت در فروع چنانست که قومی روی نهند بیك مقصد اندر راههای مختلف، بعضی دور و بعضی نزدیك، هر چندکه در روش مختلف باشند اما در مقصد یك جای فرود آیند، و مجتمع شوند. این اختلاف عین رحمت است. و الیه
اشار النّبي (ص): «الاختلاف فی امّتی رحمة»، یعنی رحمتی بود از خداوند بر خلق این اختلاف در فروع، تا کار دین بر ایشان تنگ نشود و راه آن دشخوار نگردد.
و ذلك فی قوله تعالی: وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ. و قال تعالی: يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ.

٢٠ النوبة الاولى

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ بهترگروهی شمائید، أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ که بیرون آوردند مردمان را، تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ بنیکویی می‌فرمائید، وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و از ناپسند می‌باز زنید، وَ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ و بخدای میگروید.

وَ لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتابِ اگر خوانندگان کتاب پیشین ایمان آوردندی (و چنان کردندی)، لَكانَ خَيْراً لَهُمْ ایشان را به بودی، مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ از ایشان هست که گروندگان‌اند وَ أَكْثَرُهُمُ الْفاسِقُونَ (۱۱۰) و بیشتر ایشان آنند که از طاعت بیرون شدگان‌اند.

لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلَّا أَذىً نگزایند شما را مگر بسخنی ناخوش، وَ إِنْ يُقاتِلُوكُمْ اگر با شما جنگ کنند، يُوَلُّوكُمُ الْأَدْبارَ پشتها بر شما گردانند، ثُمَّ لا يُنْصَرُونَ (۱۱۱) وانگه از من خود یاری نیابند، نه از جهانیان از هیچ کس.

ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ بر ایشان خواری و فرومایگی زده آمد، أَيْنَ ما ثُقِفُوا هر جا که یابند ایشان را، إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ مگر بآن زینهارکه خدای نهاد، و ذمّت که ساخت، وَ حَبْلٍ مِنَ النَّاسِ و بآن زینهارکه سلطان مسلمانان ایشان را دهد (که گزیت بستاند از ایشان) وَ باؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ، و بآنکه خدای بر ایشان خشم گرفت. وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ و بر ایشان زدند چون مهر درویشی و فروماندگی و بیچارگی، ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كانُوا يَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ آن بآنست که ایشان می‌کافر شدند بسخنان خدای، وَ يَقْتُلُونَ الْأَنْبِياءَ بِغَيْرِ حَقٍّ و پیغامبران را کشتند بناحق، ذلِكَ بِما عَصَوْا آن بآن بود که از حق سرکشیدند، وَ كانُوا يَعْتَدُونَ (۱۱۲) و پای از اندازه درگذاشتند.

لَيْسُوا سَواءً چون هم و یکسان نه‌اند. مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ از خوانندگان تورات أُمَّةٌ قائِمَةٌ گروهی است (بحق گفتن) بپای ایستاده، يَتْلُونَ آياتِ اللَّهِ میخوانند سخنان خدای، آناءَ اللَّيْلِ پاس پاس از شب، وَ هُمْ يَسْجُدُونَ (۱۱۳) و نماز میکنند.

يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ استوار میگیرند خدای را در سخنان وی، وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ و روز رستاخیز، وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ و به نیکویی میفرمایند، وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و از ناپسند می‌باززنند، وَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ و در نیکیها میشتابند. وَ أُولئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ (۱۱۴) و ایشانندکه از نیکان و شایستگان‌اند.

وَ ما يَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ و هر چه کنند از نیکی، فَلَنْ يُكْفَرُوهُ در پاداش آن ایشان را ناسپاس نیابند. وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ (۱۱۵) و اللَّه دانا است به پرهیزگاران.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اینان که کافر شدند، لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ ایشان را سود ندارد فردا مالهای ایشان، وَ لا أَوْلادُهُمْ و نه فرزندان ایشان (که بآن مینازند)، مِنَ اللَّهِ شَيْئاً بنزدیك خدا هیچیز، وَ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ و ایشانندکه دوزخیان‌اند، هُمْ فِيها خالِدُونَ (۱۱۶) و اندر آتش جاویدان‌اند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ الآية... بعضی مفسران گفتند: امّت اینجا صدر اول‌اند، صحابه رسول، مهاجرین و انصار، چراغهای هدی، و ستارگان رشد، و داوری داران حق، و ترجمانان مصطفی (ص). عمر بن الخطاب این آیت را خواند و گفت: «هذا لاوّلنا و لو شاء اللّه لجعل لآخرنا ایضا، فقال كُنْتُمْ فكنّا كلّنا اخيارا».

و يدلّ عليه ما

روى عبد اللّه بن مسعود قال: جمعنا رسول اللّه (ص) و نحن اربعون رجلا، فقال: انّكم منصورون، و مفتوح لكم، فمن ادرك ذلك منكم فليأمر بالمعروف و لينه عن المنكر.

قومی از علماء گفتند: این عامّة امت محمد (ص) راست، پیشینیان و پسینیان، وكذلك

قال النّبي (ص): «مثل امّتى مثل المطر لا يدرى اوّله خير ام آخره».

و قال (ص): «اعطيت ما لم يعط احد من انبياء اللّه» قلنا يا رسول اللّه ما هو؟ قال: «نصرت بالرّعب، و اعطيت مفاتيح الارض و سمّيت احمد، و جعل لى شراب الارض طهورا، و جعلت امّتى خير الامم».

و قال: «اهل الجنة مائة و عشرون صفّا، منها ثمانون من هذه الامّة.»
و عن انس (رض) قال: اتى رسول اللَّه اسقف فذكر انّه رأى فى منامه الامم كانوا يمضون على الصّراط يتهافتون حتّى اتت امّة محمد (ص) غرّا محجّلين. فقلت: من هؤلاء؟ انبياء؟ فقالوا: لا. فقلت: مرسلون؟ فقالوا: لا. فقلت: ملائكة؟ فقالوا: لا. فقلت من هؤلاء؟ فقالوا: امّة محمد (ص) غرّ محجّلون، عليهم اثر الطهور. فلمّا اصبح الاسقف اسلم.
و قال (ص): «ما من امّة الّا بعضها فى النّار و بعضها فى الجنّة و امّتى كلّها فى الجنّة، انّ الجنّة حرّمت على الانبياء كلّهم حتّى ادخلها أنا، و حرّمت على الأمم حتّى يدخلها امّتي».
و قيل لعيسى بن مريم يا روح اللَّه هل من بعد هذه الأمّة امّة؟ قال: نعم. قيل و ايّة امّة؟ قال: امّة محمد. قيل: يا روح اللَّه و ما امّة احمد؟ قال: علماء، حكماء، حلماء، ابرار، اتقياء كأنّهم من الفقه انبياء، يرضون من اللَّه باليسير من الرّزق، و يرضى اللَّه منهم بالقليل من العمل، يدخلهم اللَّه الجنّة بشهادة أن لا اله الّا اللَّه.
قوله: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ اى انتم خير امّة العرب. «كان» بمعنى «سار» گويند. قال عدى بن زيد: «كأنتم نحن، كنا، و كما كنّا تكونون».
و فى القرآن: فَكانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ اى فصاروا. معنى آنست: كنتم خير امّة اخرجت للنّاس، من الأمّهات. بهتر گروهى مردمان را شمائيدكه بيرون آوردند از مادران درين جهان. اين سخن از آنست كه جهودان و ترسايان خلق را با كفر خواندند، و از تصديق محمد (ص) واپس خواندند، و به موسى (ع) و عيسى (ع) فرمودند، و بر ابراهيم (ع) بكفر دعوى كردند. و اين امّت همه كتابها بپذيرفتند، و همه پيغامبران را استوارگرفتند. و خلق را بدين فرموده‌اند، وگفته‌اند: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ اى فى علم اللَّه و فى اللّوح المحفوظ، شما بهترگروهى بوديد در علم خدا و در لوح محفوظ. يحيى معاذ گفت: «هذه الآية مدحة لامّة محمد (ص)، و لم يكن ليمدح قوما ثمّ يعذّبهم». گفت: ربّ العالمين امّت محمد (ص) را درين آيت بستود و نه بدان ستود تا پس ايشان را عذاب و عقوبت كند. آن گه مناقب و سيرت ايشان را درگرفت. و قال: تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوف وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ گفته‌اندكه: معروف اينجا كلمه شهادت است، فهو اعظم المعروف. و منكر تكذيب رسول است، و هو اعظم المنكر، و قيل: تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوف اى باسباغ الوضوء، وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ اى عن الالتفات فى الصلاة. و روا باشدكه امر معروف، و نهى منكر و ايمان باللَّه از شرط خيريّت نهند يعنى كنتم خير أمّة ان امرتم بالمعروف. برين وجه بر «للنّاس» وقف نكنند بلكه وقف بر تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ بود.
وَ لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتابِ الآية... اى لو صدّق اليهود بمحمد (ص) و بما جاء من الحقّ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ من الكفر. مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ يعنى عبد اللَّه بن سلام و اصحابه.
وَ أَكْثَرُهُمُ الْفاسِقُونَ الكافرون. آن گه مؤمنان را آگاهى دادكه ايشان را از خدا نصرت است و غلبه بر جهودان، و گفت: لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلَّا أَذىً اى الّا ضررا يسيرا باللّسان مثل الوعيد و البهت.
وَ إِنْ يُقاتِلُوكُمْ يُوَلُّوكُمُ الْأَدْبارَ منهزمين. ثُمَّ لا يُنْصَرُونَ. ربّ العالمين اين وعده نصرت كه مؤمنان را داد راست كرد تا هرگز جهودان مدينه با رسول خدا و با مسلمانان جنگ نكردندكه نه هزيمت و شكستگى بر ايشان بود. و روا باشدكه اين آيت بر عموم برانند، يعنى هر چه ازكافران بمؤمنان رسد از ناسزا گفتن و جنگ كردن، آن رنجى بود عارض، نه پاينده، كه عاقبت بهر حال مؤمنان را باشد. چنان كه گفت: وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ و وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوى.
قوله تعالى: ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ گفته‌اندكه: اين مخصوص است در جهودان بنى قريظه كه خوارى و بيچارگى و فروتنى بر ايشان زدند، چنان كه مهر بر دينار زنند. و روا باشدكه اين خبر بمعنى امر بود، يعنى كه جهودان را هميشه خوار داريد، و بخوارى از ايشان جزيت ستانيد، چنان كه جاى ديگرگفت: حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ. اگركسى گويدكه چونست كه اين مذلت و مسكنت بر ايشان زدند، و بسيار افتد از ايشان كه با مال

و جاه باشند؟ جواب آنست که اعتبار به آحاد اشخاص نیست که اعتبار بعموم است، و اعتبار باعراض دنیوی و مال و جاه نیست که اعتبار باحوال شرعی است، و بعزّ و ذلّ دینی، آن عزّت که اللّه گفت: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ.

اگر در بعضی جهودان و ترسایان عزّی دنیوی بود مآل و مرجع آن با ذلّ است، پس حقیقت آن ذلّ است نه عزّ. همچنین مسکنت نه همانست که بی‌مال بود، بلکه حقیقت مسکنت حرص است و فقر نفس و فقر دین.

قال النّبي (ص): «الغنى غنى النّفس».

حکیمی را گفتند که: فلان کس توانگر است. آن حکیم جواب داد که: وی توانگر نیست کثیر المال است، توانگری دیگر بود و فراوانی مال دیگر، و به یقول الشاعر: قد یکثر الحال و الانسان مفتقر أَيْنَما ثُقِفُوا ای: وجدوا و صودفوا.

إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ این استثناء منقطع است، یعنی لکن یعتصمون بالعهد اذا اعطوه. میگوید: ایشان هر وقت و بهر جای خوار باشند، لکن در عهد و زینهار باشند اگر ایشان را بگزیت زینهار دهند. و المراد بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النَّاسِ العهد و الذّمة و الأمان الّذی یأخذونه من المؤمنین باذن اللّه. و النّاس هاهنا خاصٌّ بالمؤمنین. آن گه در سیاق آیت گفت: وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كانُوا يَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ کفر علّت مسکنت و ذلّت نهاد، و معصیت و اعتدا سبب کفر، از بهر آنکه صغائر معاصی اگر بآن اصرار بود بکبائرکشد و کبائر بکفرکشد. و لذلك قال تعالی: ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا السُّواى أَنْ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ.

و قال النّبي (ص): «الذّنب على الذّنب حتّى یسودّ القلب.»

حاصل آیت تنبیه مؤمنانست و تحذیر ایشان از معاصی، هم از صغائر و هم ازکبائرکه حدّ آن با کفر است و نتیجه آن شرك.

قوله: لَيْسُوا سَواءً استناد این سخن با مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَكْثَرُهُمُ الْفاسِقُونَ است. میگوید: هرگز یکسان و برابر نباشند مؤمنان با فاسقان. جای دیگر گفت: أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً لا يَسْتَوُونَ. صفت فاسقان لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلَّا أَذىً است، و صفت مؤمنان أُمَّةٌ قائِمَةٌ، پس چون برابر و یکسان باشند؟! ابن مسعود گفت: لیسوا سواء، هم، و امّة قائمة یعنی امت محمد (ص). میگوید: اهل کتاب و امت محمد (ص) چون هم نه‌اند، نه امروز و نه فردا در قیامت. چون برابر بود کسی که در قیامت ایمن رود با کسی که ایمن نبود؟! أَ فَمَنْ يُلْقى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِناً يَوْمَ الْقِيامَةِ؟.

مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ أُمَّةٌ قائِمَةٌ ای علی الحق. میگوید: از اهل کتاب گروهی‌اند ایستاده بر حق، بر دین اسلام، با گفت راست، و عمل راست، و اعتقاد راست، و آن عبد اللّه بن سلام است و یاران او. و عطا گفت چهل مرد از عرب‌اند، از اهل نجران، و سی و دو مرد از حبشه، و هشت مرد از روم، که بر دین عیسی (ع) بودند و به محمد (ص) ایمان آوردند، و جماعتی از انصار چون اسعد بن زراره، و براء بن معرور، و محمد بن مسلمة، و محمود بن مسلمة و ابو قیس صرفة بن انس بپیش از قدوم مصطفی (ص) توحید میگفتند و شرایع حنیفی بپای میداشتند، تا مصطفی (ص) در رسید، او را تصدیق کردند و نصرت دادند. و آن گه صفت و سیرت ایشان گفت: يَتْلُونَ آياتِ اللَّهِ آناءَ اللَّيْلِ وَ هُمْ يَسْجُدُونَ گفته‌اندکه: مراد باین نماز خفتیدن است که پیش ازین امت کس را نبوده است. یدلّ علیه ما

روی انّ النبی (ص) اخّر صلاة العشاء لیلة ثم خرج الی المسجد، فاذا الناس ینتظرونه، فقال: انه لیس احد من اهل الادیان یذکر اللّه عزّ و جلّ فی هذا الوقت غیرکم. فانزل اللّه هذه الآیة.

وگفته‌اند: مراد باین نماز است میان شام و خفتن، و فی ذلك ما

قال النبی (ص): «من صلّی بعد المغرب ستّ رکعات و لم یتکلم فیما بینهنّ بسوء عدلن له بعبادة اثنتي عشرة

سنة.»

و قال: «من صلی بعد المغرب عشرین رکعة بنی اللَّه له بیتا فی الجنة.»

قوله تعالی: يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ یعنی بتوحید اللَّه. وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ یعنی بالبعث الذی فیه جزاء الاعمال وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ یعنی بالایمان بمحمد (ص) وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ یعنی عن تکذیبه. وَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ یعنی فی شرائع الاسلام و الاعمال الصالحة وَ أُولئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ.

وَ ما يَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يُكْفَرُوهُ الایة... حمزه و علی و حفص هر دو حرف بیا خوانند، سخن بامّة قائمة برند، و این صفت ایشان کنند. و باقی بتا خوانند. چون بتا خوانی خطاب با همه امّت بود. فَلَنْ يُكْفَرُوهُ هم چنانست که گفت: فَلا كُفْرانَ لِسَعْيِهِ. کفران در لغت عرب پاداش نیکی بازگرفتن، و سپاس نداشتن، و نعمت بازنگفتن و باز ننمودن. میگوید عزّ اسمه: بنزدیك من نیکوکاران را ناسپاسی نیست یعنی پاداش بازگرفتن نیست. جای دیگر ازین گشاده‌ترگفت: وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ و وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ و وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ. خبر می‌دهدکه عمل نیکوکاران ضایع نیست، و ازیشان ثواب بازگرفتن نیست، نظیره قوله تعالی: إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا و إِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. بخلاف اعمال کفارکه همه حابط است، و ثواب ازیشان دریغ. و هو المشار الیه بقوله تعالی: قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا الآیة، و بقوله تعالی: وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً الآیة وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ ای علیم بما فی القلوب من التقوی، فقد یظهر التقوی من لیس له التقوی.

قوله: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ الآیة... مثل این آیت در اول سوره، شرح آن رفت. اما آوردن این آیت درین موضع حکمتی در آن است: یعنی که در آیت پیش گفت هر چه کنید از نیکی و هزینه پاداش آن به نیکی یابید، پس درین آیت بیان کرد که این حکم نه هر جای بود و نه هرکسی راست، که ایمان قرین انفاق باید تا ثواب یابد. اما اگرکفر قرین آن بود اگر هر چه دارد بدهد از اموال و فرزندان، هیچ بکار نیاید و وی را از آتش نرهاند. و هو المشار الیه بقوله تعالی: ما أَغْنى عَنْهُ مالُهُ وَ ما كَسَبَ، و بقوله: ما أَغْنى عَنِّي مالِيَهْ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ این آیت از یك روی بیان شرف صحابه مصطفی (ص) است که ارکان خلائق‌اند، و برهان حقائق. عنوان رضاء حق‌اند، و ملوك مقعد صدق. ائمه اهل سعادت‌اند، و انصار نبوت و رسالت، و مستوجب ترحّم امّت، و اخیار حضرت مصطفی (ص)، و بعد از انبیاء و رسل بهترین ذریّة آدم ایشانند، و بیمن اقبال ایشان دود شرك واطی ادبار خود شد، و انوار دین و شریعت از مکنونات غیب ظاهرگشت. در آیت جمال لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ، و هیبت جلال مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ بغیرت ایشان در ملأ اعلی بیفروخت.

قال النبی (ص): «اللَّه فی اصحابی! لا تتّخذوهم من بعدی غرضا، فمن احبّهم فیحبّنی احبهم، و من ابغضهم فیبغضنی ابغضهم، و من اذاهم فقد آذانی، و من آذانی فقد آذی اللَّه، و من آذی اللَّه فیوشك ان یاخذه، ما من احد من اصحابی یموت بارض الّا بعث قائدا و نورا لهم یوم القیامة.

بعضی از مفسران حکم این آیت بر عموم راندند، گفتند: حقیقت این بشرف امت اتباع باز میگردد از عهد مصطفی (ص) تا بدامن قیامت. و امّت اتباع دیگراند، و امّت اجابت دیگر، و امّت دعوت دیگر. و شرح آن در سورة البقرة رفت. اما امّت اتباع که این آیت در شأن ایشان است، و مشتمل بر صفت و سیرت ایشان سعداء ملت‌اند، و امناء درگاه عزت، و اشراف علّیّین، و اعزّه رب العالمین، حمله قرآن و اخبار، و خزنه آثار، فرقة ناجیه و امت مرضیه اهل سنت و جماعت، که ظاهر ایشان بمتابعت و قدوت مقید است، و باطن ایشان بمعرفت و فراست مؤیّد. عمر بن الخطاب گفت: فردای قیامت که ربّ العزّت ندا کند: «این رجالنا؟» کس نیارد که سر برآرد مگر اهل سنت و جماعت گویند: «لبّیك! لبّیك! اللّهمّ لبّیك» ربّ العزّت گوید: «صدقتم عبادی! انتم

احبّائی أکرمکم الیوم بما تشتهون لتمسّککم بکتابی و متابعتکم رسولی». آن ساعت بود که اهل ضلالت گویند: یا لَیْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلًا.

قال النبی (ص): «لا یزال طائفة من امّتی امّة قائمة بامر اللّه، لا یضرهم من خذلهم و لا من خالفهم، حتی یأتی امر اللّه، و هم علی ذلك.»

و قال (ص): «من اشدّ امتی بی حبّا، ناس یکونون بعدی یودّ احدهم لو رآنی باهله و ماله.»

قوله: کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ روایت است از ابن عباس و مجاهدکه: خیریت این امت آنست که پیغامبر را بقتال فرمودندکه ایشان را بکره ایشان در دین اسلام و عزّ شریعت آر، و آنچه صلاح کار و بهینه حال ایشانست ایشان را الزام کن، و آن گه رب العالمین بر ایشان منت نهاد، گفت: «و الزمهم کلمة التّقوی وکانوا احقّ بها و اهلها». میگوید: اللّه در ایشان بست، و ایشان را الزام کرد آن کلمه شهادت، که نشان دوستی است و شرف دو جهانست، و سبب سعادت جاودانی است. و ایشان خود از در آن بودند و سزاء آن بودند. از دور آدم (ع) تا منتهای عالم هیچ امت را این منزلت و رتبت ندادندکه ایشان را بسلسله قهر از ذل کفر بعزّ اسلام آوردند، و طوق سعادت درگردن ایشان کردند، مگر این امت را چنان که امروز بسلسله قهر ایشان را در دین آوردند فردا هم ایشان را بسلسله لطف ببهشت برند. مصطفی (ص) گفت: عجب ربك من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل. و تا نگویی که این خیریت که ایشان را بر آمد بوسیلت اعمال و تصفیت احوال برآمد، لیکن عنایت ازلی بر ایشان اقبال کرد و بنواخت، و اختیار روز میثاق کار ایشان بساخت. این کرامت و نواخت، و این منزلت و مرتبت ایشان از آنست که امت محمد (ص) اندکه مهتر عالم است، و سید ولد آدم، چون مصطفی (ص) خیر الانبیاء و الرسل بود لا جرم امت وی خیر الامم بودند.

«کز خانه بکدخدای ماند همه چیز» قوله: تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ بزبان اهل اشارت معروف خدمت حق است، و منکر صحبت نفس، معروف روشنایی جمع است و سبب وصلت، و منکر تاریکی وقت است و مایه بدعت. آن نواختگان فضل راست و این زخم خوردگان عدل راست هرگزکی برابر باشند؟ و چون بهم بسازند؟ خواندگان فضل و راندگان عدل؟ این است که رب العالمین گفت: لَیْسُوا سَواءً. چون هم نباشند و راست نیایند دانا و نادان، آشنا و بیگانه، خداپرست و هواپرست. متی استوی الضیاء و الظلمة؟ متی استوی الیقین و التهمة؟ متی استوی الوصلة و الفرقة؟ هذا متصف بالولاء، و ذاك منحرف عن الوفاء. هیهات لا یلتقیان و لا یستویان.

ایّها المنکح الثریا سهیلا عمرك اللّه کیف یلتقیان!
هی شامیة اذا ما استقلّت و سهیل اذا استقلّ یمان

کسی کاندر صف مردان، بمی‌خواری کمر بندد برابرکی بود، با آن که دل در خیر و شر بندد؟

۲۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: ثَلُ ما یُنْفِقُونَ مثل آنچه نفقت میکنند، ي هذهِ الْحَیاةِ الدُّنْیا درین زندگانی این جهان، مَثَلِ رِیحٍ چون مثل بادی است، یها صِرٌّ در آن باد سرمای سخت بود، صابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ که رسد ناگاه بکشته‌زارگروهی، لَمُوا أَنْفُسَهُمْ که ستم کردند بر خویشتن (و مستحق عقوبت گشتند)، أَهْلَکَتْهُ تا آن بر ایشان تباه کرد، ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ و ستم نکرد اللّه بر ایشان لکِنْ أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ (۱۱۷) و لکن ایشان بر خویشتن ستم میکنند.

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مگیرید دوست از دل، مِنْ دُونِکُمْ از بیرون خویشتن لا یَأْلُونَکُمْ خَبالًا که هیچ درکار شما سستی نکنند بتباهی. وَدُّوا دوست دارید و شاد بید و خواهید، ما عَنِتُّمْ آنچه شما در آن بید از عنت، قَدْ بَدَتِ الْبَغْضاءُ مِنْ أَفْواهِهِمْ پیداست زشتی و نابکاری از دهنهاء ایشان، وَ ما تُخْفِي

صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ و آنچه که نهان میدارد دلهای ایشان مه است از آنچه از زبانها پیداست. قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآياتِ پیدا کردیم شما را سخنان، إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ (۱۱۸) اگر خرد دارید.

ها أَنْتُمْ أُولاءِ آگاه بید شماها که اینانید، تُحِبُّونَهُمْ دوست میدارید ایشان را، وَ لا يُحِبُّونَكُمْ و ایشان دوست نمیدارند شما را، وَ تُؤْمِنُونَ بِالْكِتابِ كُلِّهِ و شما گرویده‌اید بقرآن و دین همه. وَ إِذا لَقُوكُمْ و چون ایشان شما را بینند قالُوا آمَنَّا گویند: ما گرویده‌ایم وَ إِذا خَلَوْا و چون بی‌شما بر یکدیگر رسند، عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَيْظِ بر شما انگشتان خایند از خشم وکین.

قُلْ بگوی مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ میرید بدرد خشم خویش، إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۱۱۹) خدای دانا است بهر چه در دلهای است.

إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ اگر بشما رسد نیکویی، تَسُؤْهُمْ ایشان را تا سائین کنند آن نیکویی، وَ إِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ و اگر بشما رسد بدی، يَفْرَحُوا بها شاد شوند بآن، وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا و اگر شکیبایی کنید و پرهیز نگه دارید، لا يَضُرُّكُمْ نگزاید شما را، كَيْدُهُمْ شَيْئاً ساز بد ایشان هیچ چیز، إِنَّ اللَّهَ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ (۱۲۰) خدای بآنچه ایشان میکنند دانا است.

وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ یاد دارکه بیرون شدی از خانه وکسان خویش، تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ می‌ساختی مؤمنان را مَقاعِدَ لِلْقِتالِ نشستگاههای جنگ را، وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۱۲۱) و اللّه شنوا است و دانا.

إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ آن گه که آهنگ کرد و خواست دو گروه مِنْكُمْ از شما أَنْ تَفْشَلا که بد دل شوند، وَ اللَّهُ وَلِيُّهُما و اللّه خود یار ایشان است وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۲۲) و بر خدای است پشتی داشتن مؤمنان و باوست سپردن کار ایشان.

النوبة الثانية

قوله تعالى:ثَلُ ما يُنْفِقُونَ

گفته‌اند: این نفقات مشرکین مکه است در معاداة مصطفی (ص). چنان که جای دیگرگفت: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ الآية... ربّ العالمین در آیت پیش باز نمود که کافران را مال و فرزند هیچ بکار نیاید، و سودمند نبود. و ذلك فی قوله: لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ و درین آیت بیان کرد که سودمند نیست ایشان را، و زیان کاری نیز هست، هم چنان که باد سرد کشت‌زار را بزیان آرد، و هلاك کند، آن انفاق مال ایشان را هلاك کند و بعقوبت رساند. مجاهدگفت: این نفقات ببعضی کفّار و در بعضی احوال مخصوص نیست، بلکه نفقات و صدقات همه کفار است در همه احوال. یعنی هر نفقه که کافرکند، بهر چه کند وی بآن معاقب است چنان که مؤمن بهر چه نفقه کند ما دام که محظور و محرّم نبود وی بآن مثابست. و لهذا

قال النبی (ص): «انّ المؤمن لیؤجر فی کلّ شیء حتّی اللّقمة یضعها فی فیّ امرأته»

و قال لسعد: انّك لتؤجر فی نفقتك کلّها حتّی اللّقمة تضعها فی فیّ امرأتك»

و وجه این قول آنست که مؤمن هر چه گیرد و دهد بر جای خویش بود، و موافق شرع و دین، وکافر بخلاف این کند. لا جرم حال وی خلاف حال مؤمن بود. وگفتند: انفاق مال این جایگه مثال اعمال کافرانست در حال کفر و شرك. میگوید: اعمال ایشان روز حاجت ایشان به بی‌منفعتی و بی‌حاصلی همچون آن کشت زارست سرمازده، کشته سوخته، که ایشان را بکار نیاید، و منفعت نکند، همانست که جای دیگرگفت: مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمالُهُمْ كَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عاصِفٍ، الآية و قال تعالى: وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ الآية.

و آنچه گفت:لَمُوا أَنْفُسَهُمْ

یعنی زرعوا الحرث فی غیر وقته. میگوید: کشت‌زار نه بوقت خویش کردن لا جرم آن را آفت رسد، همچنین عمل کافر نه بشرط خویش و جای خویش بود، لا جرم وی را هلاك کند. ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ

لانّ ما فعله بخلقه فهو منه عدل. لكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ
بالكفر و العصيان.
قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ الآية...
معنى «بطانة» خاصه است، بطانى هركس آن كس است كه با وى آرام دل دارد و آميختن نهانى. آن از بطانة گرفته‌اند آستر جامه كه هم پوست بود با مردم.
لا يَأْلُونَكُمْ خَبالًا يقال: ألوت فى الحاجة اى قصرت، و ألوت فلانا اى اوليته تقصيرا نحوكسبته، اى اوليته كسبا، فقوله لا يَأْلُونَكُمْ خَبالًا، اى: لا يقصّرون فى بذل الخبال لكم. و «خبال» فسادى بود نهانى، و خبل فساد عقل است. و عنت تباهى است و رنجورى و خطر هلاك، يقال: اكمه عنوت و عنود اى صعبة المسلك، و المعانتة و المعاندة يتقاربان.
يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا از اينجا صفت منافقانست، و پرهيز دادن مؤمنان از صحبت ايشان. ميگويد: ايشان را بدوست مگيريد بيرون از مؤمنان، و در هيچ كار استعانت بايشان مكنيد. عمر بن الخطاب نهى كرد از استعانت بكفّار. آن گه اين آيت بدليل آورد و حجّت خويش ساخت. در خبر مى‌آيدكه: «ما بعث اللَّه من نبىّ و لا استخلف من خليفة الّا كانت له بطانتان: بطانة تأمره بالخير و تحضّه عليه، و بطانة تأمره بالشّرّ و تحضّه عليه».
آن گه ربّ العالمين علّت نهى از مباطنت ايشان بگفت، و از ضمير دل ايشان خبر داد، گفت: لا يَأْلُونَكُمْ خَبالًا هيچ در فساد دين شما و ابطال كار شما سستى نكنند و رنجورى وگمراهى و تباهى شما دوست دارند و خواهند، و آن گه وقيعت و عيب مسلمانان بزبان ميرانند، و آنچه در دل دارند از عداوت و خيانت از آنچه بر زبان ميرانند صعبتر و بزرگتر.
قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآياتِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ
روى انس بن مالك قال قال النّبي (ص):لا تستضيئوا بنار اهل الشرك، و لا تنقشوا فى خواتيمكم عربيا. فسئل الحسن عن تفسير هذا الحديث، فقال: معناه لا تشاوروهم فى أموركم فانّ اللَّه تعالى يقول: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ الآية، و قوله: لا تنقشوا على خواتيمكم عربيا يعنى: لا تنقشوا محمد رسول اللَّه. و ابو موسى اشعرى گفت به عمر بن الخطاب كه: نزديك ما مردى نصرانى است، سخت دبير و حافظ و با كفايت. عمرگفت: قاتلك اللَّه اما سمعت قول اللَّه تعالى: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ. و قال تعالى: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصارى أَوْلِياءَ هلّا اتّخذت حنيفا؟
ابو موسى گفت: مرا با دين او چه كار؟ وى را دينى و مرا دينى. عمرگفت: لا أكرمهم اذ اهانهم اللَّه، و لا اعزّهم اذ اذلّهم اللَّه. و لا ادنيهم اذ أقصاهم اللَّه.
قوله: ها أَنْتُمْ أُولاءِ تُحِبُّونَهُمْ هاء تنبيه است. اولاء بمعنى الّذين. ميگويد: آگاه باشيد شما اينانيدكه ايشان را دوست ميداريد بآنچه اظهار ايمان كردند، و احكام اسلام بظاهر در پذيرفتند، هر چندكه بنفاق در دل خلاف آن داشتند.
وَ لا يُحِبُّونَكُمْ و ايشان شما را دوست نميدارند. يعنى آنچه ثمره محبّت است از ارادت خير و محض اسلام بشما نمى‌خواهند و شما بايشان مى‌خواهيد.
وَ تُؤْمِنُونَ بِالْكِتابِ كُلِّهِ «كتاب» اسم جنس است، همه كتب خدا در آن مدرج. ميگويد: شما بكتابهاى خدا همه ايمان داريد، نه چون ايشانيدكه فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ.
وَ إِذا لَقُوكُمْ قالُوا آمَنَّا اين همچنانست كه گفت: يَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ، آمِنُوا بِالَّذي أُنْزِلَ عَلَى الَّذينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهارِ وَ اكْفُرُوا آخِرَهُ. وَ إِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَيْظِ عرب گويند: «فلان يعضّ علىّ الانامل» فلان كس بر من مى‌انگشت خايد، دركين و خشم. وگويند: عضّ على هذا الأمر بالنّواجذ». اى

لزمه. و غیظ خشمی است میان غضب و غم. غضب آن خشم است که با آن قدرت انتقام بود، و غم آن خشم است که با وی قدرت انتقام نبود، و غیظ میان هر دو است، قدرت بر انتقام دارد لکن نه تمام بود. ازین جاست که غیظ در صفت باری تعالی نیامده است.

قوله: قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ میگوید: یا محمد ایشان را این دعاگوی که بخشم و درد خویش میباشید تا بوقت مرگ، که این مراد شما از بد خواست مسلمانان بر نخواهد آمد.

إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بذات الصُّدُور نظیر این در قرآن فراوانست: يَعْلَمُ ما فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ و يَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ و يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفى.

روی عن ابی الجوزاء قال: لأن یجاورنی القردة و الخنازیر معی فی داری احبّ الیّ من ان یجاورنی صاحب بدعة، و لقد دخلوا فی هذه الآیة تُحِبُّونَهُمْ وَ لا يُحِبُّونَكُمْ وَ تُؤْمِنُونَ بِالْكِتابِ كُلِّهِ الآیة.

قوله تعالی: إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ. اصابت و مسّ دو لغت‌اند که استعمال کنند هم بخیر و هم بشرّ. امّا اصابت بشرّ مخصوص است، اگر چه به خیر نیز استعمال میکنند. و حسنة ایدر غنیمت و نصرت است، و سیّئة شکستگی و هزیمت.

میگوید: منافقان، چون شما را نصرت و غنیمت پیش آید، دلتنگ شوند و چون کسر و هزیمت بود، شاد شوند. ربّ العالمین گفت: وَ إِنْ تَصْبِرُوا علی ما تسمعون من اذاهم وَ تَتَّقُوا مخالطتهم و مقاربتهم، لا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً اگر شما که مؤمنان‌اید، بر اذای ایشان صبرکنید، و از مخالطت ایشان بپرهیزید، هرگزکید ایشان بر شما زیان نکند، که این صبر و تقوی مایه احسانست، و خدای مزد محسنان ضایع نکند، و ایشان را بدشمن ندهد. و هو المشار الیه بقوله: إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.

لا يَضُرُّكُمْ بکسر ضاد و تخفیف راء قراءت حجازی است و بصری، و اختیار بو حاتم من ضار، یضیر، ضیرا و منه قوله تعالی لا ضَيْرَ. و باقی بضمّ ضاد و تشدید راء خوانند، اختیار بو عبیده، من ضرّ، یضرّ، ضرّا. و لا بمعنی لیس قادر و مقدر، یعنی: ان تصبروا و تتّقوا فلیس یضرّکم کیدهم شیئا.

إِنَّ اللَّهَ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ معنی «احاطت» رسیدن است بهمگی هر چیز و بغایت هر چیز، و احاطت از دو وجه است: از روی علم و از روی قدرت، و اللّه بهر دو معنی محیط است. هذا کقوله: ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ وکقوله: لا يَخْفى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ. وکقوله أَحاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً.

قوله تعالی: وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ الآیة... این افتتاح قصه وقیعت احد است، مصطفی (ص) از اهل خویش بامدادکرد، و بیرون شد، یعنی روز احد از منزل عائشه بیرون شد، پیاده به احد رفت و اصحاب خویش را فرمود تا جنگ را صفها برکشیدند، و راست بایستادند. این است که اللّه گفت: تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ. و اول قصه آنست که: روز چهار شنبه ابو سفیان با سه هزار مرد پیاده و دویست مرد سوار از مشرکان مکه بصحراء احد فرود آمدند. رسول خدا (ص) با یاران خویش مشورت کرد. عبد اللّه بن ابی سلول و جماعتی از انصارگفتند: یا رسول اللّه! هیچ روی ندارد از مدینه بیرون شدن، و استقبال دشمن کردن، بگذاریم تا اگر به مدینه در آیند در کویهای مدینه با ایشان جنگ کنیم. و زنان وکودکان از بالاهای خانها بایشان سنگ اندازند. رسول خدا (ص) این رأی بپسندید مگر جماعتی از یاران گفتند، که روز بدر از ایشان فائت شده بود بعذرها که در پیش آمده بود، و میخواستندکه تدارک کنند: یا رسول اللّه در مدینة نشستن روی ندارد، بعد از آنکه دشمن بساحت ما فرو آمدند، اگر نرویم میگویندکه: بد دلان و ضعیفان‌ایم، و در جمله ایشان نعمان بن مالك الانصاری بود، گفت: یا رسول اللّه مرا از بهشت محروم مکن، بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستادکه من در بهشت شوم. رسول خدا گفت: بچه در بهشت شوی؟ گفت: با آنکه گواهی میدهم بوحدانیّت و فردانیّت اللّه آن گه در جنگ دشمن دین

برنگردم و پشت بندهم، مصطفی (ص) گفت: صدقت پس نعمان آن روزکشته و شهیدگشت. آن گه مصطفی (ص) گفت: مرا گاوی بخواب نمودند، بر آن تأویل خیر نهادم و نمودندکه در ذنابه شمشیر من شکستگی بودی، تأویل آن هزیمت نهادم و نمودندکه دست در درعی محکم استوار بردم، تأویل آن نهادم که با مدینه شوم. و رسول خدا را چنان خوش میآمدکه بمدینة بایستادی، تا اگر دشمنی آمدی هم در مدینه جنگ کردی. اما چون همت و عزم جماعت دید، و جدّ ایشان در بیرون شدن، در رفت و سلاح در پوشید، و عزم رفتن کرد، یاران آن ساعت ازان گفت خویش پشیمان شدند، که چرا با رسول اللّه این سخن گفتیم، و وی خود به از ما داند، و رأی وی قوی‌تر. و مراد وی آن بود که در مدینه توقف کند. پس بیامدند و همه عذر خواستند و گفتند تا: توقف کنیم. رسول گفت: هیچ پیغامبری را نیست و سزا نبود که امت خویش را سلاح در پوشد، تا با اعداء دین جنگ کند، آن گه پیش از جنگ سلاح بنهد. این روا نباشد، و نکنم. پس مصطفی (ص) روز آدینه بعد از نماز جمعه نیمه شوال سنة ثلاث از هجرت، بیرون شد بحدود احد، سه هزار مرد با وی وگفته‌اند: هزار، وگفته‌اند: نهصد و پنجاه. فذلك قوله تعالی: وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ الآیة... وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ.

قوله تعالی: إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلا این آیت تعلق بآخر آیت دارد، میگوید: اللّه شنوا بود و دانا، آن گه که همت کرد این دو گروه از شما و بد دل شدند. و آن دو طائفه از انصار بودند، یکی بنو حارثه، و یکی بنو سلمة. و سبب آن بود که عبد اللّه بن ابی روز احد با سیصد مرد برگشت و پشت بداد. وگفت: «علام نقتل انفسنا و اولادنا؟!» بو جابر سلمی از پیش ایشان فرا رفت وگفت: «زینهار غم با خویشتن مخورید و با پیغامبر خویش، و بازگردید». عبد اللّه بن ابی گفت: «لو نعلم قتالا لاتّبعناکم». و آن دو طائفه از انصار همت کردندکه با عبد اللّه بازگردند. ربّ العالمین عصمت خویش بر ایشان نگه داشت تا برنگشتند.

و با رسول خدا به احد رفتند، این است که ربّ العالمین گفت: وَ اللَّهُ وَلِیُّهُما ای ناصرهما و موال لهما. از اول ذکر انصار درگرفت مانند ذمّ، پس آن را بمدح بیرون برد. و این ایشان را شرفی تمام است و نواختی عظیم.

وَ عَلَی اللَّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ای فلیعتمدنی فی الکفایة المؤمنون.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: مَثَلُ ما یُنْفِقُونَ فِي هذِهِ الْحَیاةِ الدُّنْیا کَمَثَلِ رِیحٍ...

هر چه هزینه کنند جهانیان درکار دنیا، و هر چه بدست آرند از عشق دنیا، مثل آن چون باد است. گیرنده باد در دست چه دارد؟ جوینده دنیا همان دارد!

دردا و دریغا که از آن خاست و نشست خاکیست مرا بر سر و بادیست بدست

سلیمان پیغامبر (ع) که باد و دیو و مرغ همه مسخّر او بودند، روزی بر سریر ملك نشسته بود با اولیاء مملکت و ارکان دولت، و آن سریر بر پشت باد اندر هوا ایستاده، مورچه‌ای براه وی آمد و گفت: یا نبی اللّه! ما الذی اعطاك اللّه من الکرامة؟ خدای با تو چه کرامت کرده درین جهان؟ سلیمان (ع) جواب دادکه: سخر لی الریح کما تری باد مسخر من کرد چنان که می‌بینی. گفت: یا سلیمان خبر داری که این چه اشارتست؟ میگوید: «لیس بیدك ممّا اعطیت الّا الرّیح» آنچه ترا دادند ازین مملکت دنیوی همچون بادست، از باد در دست چه حاصل بود؟ کار ملك دنیا هم چنان بود.

و هم ازین باب است آنچه مصطفی (ص) گفت: «ما الدّنیا فی الآخرة الّا مثل ما یجعل احدکم اصبعه السّبابة فی الیمّ فلینظر بم یرجع!»

قوله: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ اقتضاء این آیت آنست که هر چه در راه بنده آیدکه سر بفسادی بیرون خواهد برد، از آن احترازکند و دوری جوید. و آن چهار چیز است: یکی دنیا، دیگر خلق، سدیگر نفس، چهارم شیطان. دنیا زادست و تو مسافر درکشتی نشسته، اگر زیادت برگیری کشتی غرق شود و تو هلاك

شوی، خواهی که ازین فتنه دنیا برهی «نجا المخفّون و هلك المثقلون» بر خوان. میگوید: سبکباران رستند، و گرانباران خستند.

دو دیگر خلق‌اند، و تا رانده‌ای نبود از درگاه حق گرد خلق نگردد، هرکه با خلق آرام گرفت از حق بازماند. دوستی حق و دوستی خلق در یك دل جمع نشوند، ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ.

مهر خود و یار مهربانت نرسد　　این خواه گر آنکه این و آنت نرسد
استقبلنی و سیفه مسلول　　و قال لی واحدنا معزول.
آمد بر من کارد کشیده بر من　　گفتا که: درین شهر تو باشی یا من؟!

سوم نفس است که مایه هر سودایی است و اصل هر غوغایی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ. اگر توفیق رفیق بود و در جهاد نفس ترا دست بود، کارت چنان آیدکه ربّ العالمین گفت: وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.

چهارم شیطان است، که با وی گفته‌اند: رو همباز ایشان باش در مال و در فرزند: وَ شارِكْهُمْ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ، امّا نه هر دلی خانه شیطان بود، دل باشدکه حرم رحمن بود. شیطان نیارد که گرد وی گرددکه بسوزد. یکی از بزرگان بدر خانه‌ای بر میگذشت، شیطان را دیدکه سر بدر فرا میگیرد، و ازین جانب بآن جانب مینگرست، این مرد او را گفت: یا لعین چه میکنی؟ گفت: اینجا مردی خفته است و نامردی نماز میکند، خواهم که در روم و او را وسوسه کنم، مگر از تیر غمزه آن خفته نمییارم که در روم.

قوله: ها أَنْتُمْ أُولاءِ تُحِبُّونَهُمْ وَ لا يُحِبُّونَكُمْ مؤمنان که دلهای صافی داشتند، و طبع کریم، شفقت و رحمت خویش از بیگانگان باز نگرفتند. ایشان را نیك خواستند و دل در اسلام ایشان بستند، و نجات ایشان خواستند، و رحمت خدا دریغ نداشتند، نه از آشنا و نه از بیگانه. هرگه بخاطر ایشان این گذردکه:

بیار حلوا که هست حبیب القلوب　　هم خاص را بشاید و هم عام را

این همان شفقت است که محمد (ص) در حق بیگانگان بنمود وگفت: اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون. امّا کافران که نه در دل صفا دارند، و نه در طبع وفا، هرگز مؤمنان را نیك نخواهند، و دوست ندارند، و بنیکی ایشان اندوهگین شوند و ببدی شاد. چنان که گفت تعالی و تقدّس: إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِها آری هرکس آن کندکه سزای اوست، «وز کوزه همان برون تراود که دروست» مؤمن کریم باشد و مهربان، که سزاء ایمان کرم است و جوانمردی وکافر لئیم و بد خواه، که سزاء کفر لؤم است و ناکسی. مؤمن خلق خدای را بر نجات خواند و رستگاری، وکافر بر آتش خواند و گرفتاری. و هو المشار الیه بقوله تعالی و تقدّس: وَ يا قَوْمِ! ما لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجاةِ وَ تَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ.

۲۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ بدرستی که خدای شما را نصرت کرد در غزو بدر، وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ و شما در چشم دشمن سست و خوار بودید از ناساختگی. فَاتَّقُوا اللَّهَ بپرهیزید از بد اندیشی در خدای وگله کردن از وی، لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۲۳) تا از سپاسداران بید.

إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ یاد داری که میگفتی مؤمنان را: أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ شما را پسنده نبود أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ که مدد دهد شما را خداوند شما، بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ بسه هزار از فریشتگان، مُنْزَلِينَ (۱۲۴) فرو فرستاده از آسمان.

بَلى آری چنین کنم، إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا اگر شکیبایی کنید و از بد دلی وگریختن از پیش دشمن بپرهیزید، وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا و دشمن بشما آیند ازین آهنگ و خشم که دارند این هن، يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ مدد دهد شما را خداوند شما بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ بپنج هزار از فریشتگان، مُسَوِّمِينَ (۱۲۵) خویشتن را نشان جنگ برکرده.

وَ ما جَعَلَهُ اللَّهُ و نکرد خدای آن را به ارسال، إِلَّا بُشْرى لَكُمْ مگر شادی شما را، وَ لِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ و تا آرام گیرد بآن دلهای شما، وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و نبود آن نصرت مگر از نزدیك خدای، الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (۱۲۶)

آن توانای دانا.
لِيَقْطَعَ طَرَفاً تا گوشه‌ای ببرد و جوقی کم کند، مِنَ الَّذينَ كَفَرُوا از ایشان که کافر شدند، أَوْ يَكْبِتَهُمْ یا ایشان را بهزیمت نمودن وکم آوردن بر روی افکند، فَيَنْقَلِبُوا خائِبينَ (۱۲۷) تا برگردند از آنچه پیوسیدند نومید.
لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ ترا ازکار چیزی نیست، أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ یا توبه دهد ایشان را، أَوْ يُعَذِّبَهُمْ یا عذاب کند ایشان را، فَإِنَّهُمْ ظالِمُونَ (۱۲۸) اگر عذاب کند ایشان را ستمکاری آن دارند.
وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ و خدای راست هر چه در آسمانها و هر چه در زمین است، يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ می‌آمرزد او را که خواهد، و عذاب میکند او را که خواهد. وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۲۹) و خدای آمرزگارست و مهربان.
يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تَأْكُلُوا الرِّبَوا مخورید ربا، أَضْعافاً مُضاعَفَةً افزوده توی بر توی، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بپرهیزید از خشم و عذاب خدای، لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱۳۰) تا جاوید بیرون آیید.
وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ (۱۳۱) و بپرهیزید از آتشی که ساخته‌اند ناگرویدگان را.
وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ و فرمان برید خدای را و فرستاده وی را لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۱۳۲) تا مگر بر شما ببخشایند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ الآية... درین آیت تسلیت و تعزیت مسلمانان است از آنچه روز احد بر ایشان رفت، میگوید: من که خداوندم شما را روز بدر نصرت کردم با آنکه عدد شما اندك بود، و شما در چشم دشمن خوار و حقیر، یعنی گله مکنیدکه اگر امسال بر شما بود، پار شما را بود. تواریخیان گفتند: واقعه احد در شوّال سنه ثلاث از هجرت بود، و جنگ بدر روز آدینه بود هفدهم ماه رمضان. و دوش آن شب قدر بود. و اوّل غزوی که مصطفی (ص) بتن خویش در آن بیرون رفت، و جنگ کرد و صنادید قریش در آن کشته شدند بدر بود. شعبی گفت: بدر چاهی است از آن مردی که نام وی بدر بود، آن چاه بنام وی باز خواندند. پس نسبت حرب که آنجا رفت با آن چاه بردند.
و در خبر است که مصطفی (ص) روز بدر بر سر چاه بایستاد و گفت: «ای ابا جهل بن هشام و ای عتبة بن ربیعة و ای ولید بن عتبة و وای فلان بن فلان بئس عشیرة النّبيّ کنتم، بئس بنو عمّ النّبي کنتم، هل وجدتم ما وعد ربّکم حقّا؟. قال عمر (رض) بأبی انت و أمّی یا رسول اللّه، هل یسمعون کلامك السّاعة و قد صاروا جیفا؟ قال و الّذی بعثنی بالحقّ أنّهم یسمعون کما تسمع، و لکن لا یقدرون ان یجیبوا».
این دلیل است که مرده سخن زندگان شنود و احوال ایشان داند.
فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ای فاتّقون فانّه شکر نعمتی. خبر داد ربّ العالمین درین آیت که: روز بدر چون طاعت دار بودید خدای و رسول را، و صبرکردید، شما را نصرت دادیم بر دشمن هر چندکه شما اندك بودید و دشمن اضعاف شما بودند. و روز احدکه مخالفت فرمان رسول کردید، و از حدّ فرمان وی تجاوز نمودید، لا جرم رسید بشما آنچ رسید یعنی که عقوبت مخالفت بود آنچ بشما رسید.
نگرید تا دیگر باره مخالفت نکنید، و روی از دشمن بنگردانید. گفته‌اندکه: روز بدر لشکر مسلمانان سیصد و سیزده بودند، و روز احد سه هزار، و روز حنین دوازده هزار.
روی عمر بن الخطاب. قال: لما نظر رسول اللّه (ص) الی المشرکین یوم بدر، و هم الف او نحو ذلك ثمّ نظر الی اصحابه و هم ثلاثمائة او یزیدون قلیلا، مدّ یدیه ثمّ استقبل القبلة و جعل یقول: اللّهمّ آتنی ما وعدتنی، اللهمّ ان تهلك هذه العصابة، لن تعبد فی الأرض ابدا، فما زال یدعوا مادّا یدیه حتی سقط رداؤه من منکبیه.
قوله: إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ الآية... این منّتی دیگر است که خدای تعالی بر ایشان مینهد در نصرت روز بدر، میگوید: یادداری. و این نعمت بر خود میشناسی که مؤمنان را گفتی: أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ؟ میان علماء اختلاف است که این

کدام روز بوده است: روز بدر، یا روز احد؟ یا روز احزاب؟ و درست آنست که روز بدر بود که مؤمنان از خداوند عزّ و جلّ مدد فریشتگان خواستند. ابن عباس گفت: فریشتگان آسمان هرگز جنگ نکرده‌اند مگر روز بدر، بلی حاضر شده‌اند در معرکه و در مقام قتال تکثیر عدد و مدد را، امّا جنگ خود روز بدر کردند.
وگفته‌اند: اوّل که فرود آمدند از آسمان هزار بودند، چنان که آنجا گفت: فَاسْتَجابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ، پس دو هزار دیگر تمامی سه هزار. چنان که گفت: بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُنْزَلِينَ.، پس دو هزار دیگر، تمامی پنج هزار چنان که گفت: بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُسَوِّمِينَ. شعبی گفت: روز بدر جز هزار فریشته از آسمان نیامد، چنان که گفت: فَاسْتَجابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ بیرون از هزار هیچ نیامدند، از بهر آنکه مصطفی (ص) را گفتند: کرز بن جابر از مشرکان مدد میخواهند بجنگ مسلمانان رسول خدا (ص) و مسلمانان را این دشخوار و صعب آمد. پس ربّ العالمین تسکین مؤمنانرا آیت فرستاد: أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ الآیتین، پس کرز هزیمت گرفت، و مدد مشرکان نیاورد، ربّ العالمین نیز مدد پنج هزار نفرستاد.
مُنْزَلِينَ بفتح نون و تشدید زا قراءت شامی است، از آنجا گرفته که وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ و تا منزّلین مشاکل مسوّمین باشد. و دیگر قرّاء بتخفیف نون و فتح زا خوانند، از آنجا گرفته که: وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها. و معنی انزال چیزی از بالا بزیر آوردن است. یعنی که فریشتگان را از آسمان بزمین فرو فرستادند، دلیل است این که فریشتگان را مقام در آسمان است. همانست که جای دیگر گفت: إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ آن گه ربّ العالمین تصدیق وعد خویش را گفت: بَلى إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا یعنی من گفتم که خداوندم بَلی چنین کنم، اگر شما صبرکنید در جنگ دشمن و از معصیت خدا و مخالفت فرمان رسول وی بپرهیزید. وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا اصل «فور» از فارت القدر و التّنّور است. از ابن عباس روایت کردندکه معنی فور اینجا قصد است و شتاب. مجاهد گفت: خشم است. میگوید: و بشما آید دشمن بشتاب از سر خشم که دارند. وجهی دیگرگفته‌اند: وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ وقف است، آن گه گویی هذا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ، و معنی آنست که هذا ربّکم یمددکم، آنکه آن خدای شما است که مدد دهد شما را بپنج هزار فریشتگان.
مُسَوِّمِينَ بکسر واو قراءت مکی و بصری و عاصم است. و معنی تسویم نشان برکردن است، و سومة نشان بود یعنی آن فریشتگان خود را و اسپان را بنشان جنگیان نشان کرده بودند. و این عادت مستمر است میان مبارزان در جنگها که نشان جنگ بر خود کنند یا بر اسپ. گفته‌اند: نشان ایشان آن بود که بر اسپهای ابلق بودند با عمامه‌های زرد، وگفته‌اند: با عمامه‌های سپید سرهای آن میان دو کتف فرو گذاشته و موی در گردنها و دنبهاء اسپان افکنده. بعضی علماء گفتند: تسویم اینجا فرو گذاشتن است، یقال سوّمت الإبل و اسمته. شتران را که فرا علف گذارند سائمة گویند یعنی آن فریشتگان اسپان خود را فرا سرکفارگذاشتند تا ایشان را مقهور و مغلوب کردند.
قوله: وَ ما جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرى لَكُمْ تا آنجا که گفت فَإِنَّهُمْ ظالِمُونَ معنی هر سه آیت درهم بسته است، میگوید: اللَّه نکرد پارسال در جنگ بدر آن نصرت دادن و آن مدد فرستادن مگر شادی شما را، و آرام دل نو مسلمانان را و در واخ گشتن دل بد دلان را، و با جای آمدن دل بد ایشان را. و نبود آن نصرت مگر از نزدیك خدای تا جوقی ازکافران مکه ببرد وکم کند، یا ایشان را بشکستگی و هزیمت نمودن بر روی افکند، تا نومید با مکه شوند، بی ظفری که یابند، و بی‌خیری که بینند، و تخصیص قطع «طرف» از آنست که هرکه را اطراف ببریدند وی را خوار و تباه کردند، که از وی نیز قوّت و غلبه نیاید، و همین معنی را اطراف مخصوص کرد. آنجا که گفت: نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها. و روا باشدکه «اطراف» اعیان قوم باشند و صنادید ایشان.
قوله: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ این مقدار در میان این نظام عارض است و نصب باء در یتوب و یعذب بآن لام است که در لِيَقْطَعَ. میگوید: یا توبه دهد ایشان را یا عذاب کند، اگر عذاب کند ایشان را ستمکاری آن دارند، و

هر چه کند خدای و آنچه خواهد از قطع طرف: لیقطع او یکبت او یتوب او یعذب، لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ ترا ازکار چیزی نیست. وگفته‌اند: لَيْسَ لَكَ تعلق بآن دارد که گفت: وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. ای لیس لك و لا لغیرك من هذا النّصر شیء این هم چنان است که جای دیگرگفت: فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ.

مفسّران را اختلاف اقوال است بنزول این آیت: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ ربیع وکلبی و جماعتی گفتند: روز احد فرو آمدکه کافران مصطفی (ص) را برنجانیدند، و دندان مبارکش بشکستند، و رسول خدا (ص) همت کرد که بر ایشان لعنت کند و دعاء بدگوید. ربّ العالمین این آیت فرو فرستادکه دانست عزّ جلاله که از آن قوم کفّار بسیار مؤمن خواهند شد. و فی ذلك ما

روی عن انس بن مالك قال: لمّا کان یوم احد شجّ رسول اللَّه (ص) فی فوق حاجبیه، وکسرت رباعیته، و جرح فی وجهه فجعل یمسح الدّم عن وجهه و سالم مولی ابی حذیفة یغسل عن وجهه الدّمّ، و رسول اللَّه (ص) یقول: «کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبیّهم بالدّم و هو یدعوهم الی اللَّه عزّ و جلّ» فانزل اللَّه تعالی: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ.

شعبی گفت: رسول خدا (ص) روز احد مثلتها دیدکه بر مسلمانان بعد از قتل کرده بودند. هند با جماعتی از زنان بر سرکشتگان میگشت وگوشها و بینی هاء ایشان میبرید، و از آن قلاده ساخته و جگر حمزه (رض) بیرون کرده، و همچنین عبد اللَّه بن جحش را دیدگوش و بینی بریده و شکم برکرده. اما در خبر است که عبد اللَّه بن جحش خود دعا کرده بود آن گه که به احد میرفت که: بار خدایا اگر ما جنگ با کافران کنیم چنان تقدیرکن که عبد اللَّه بن جحش بر دست ایشان کشته شود، و بوی مثلة کنند تا توگویی در قیامت که: این با تو به چه کردند؟ و من گویم: از بهر تو در دین تو. مصطفی (ص) که آن مثلتها دید دلتنگ گشت، گفت: اگر ما را نصرتی بود بعد ازین برکافران، با ایشان همین کنیم که ایشان با مسلمانان کردند ربّ العالمین آیت فرستاد: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ.

مقاتل گفت: این آیت در شأن اهل بئر معونه آمد. هفتاد مرد بودند از درویشان صحابه امیر ایشان منذر بن عمرو، رسول خدا (ص) ایشان را به بئر معونه فرستاد تا مسلمانان را آداب دین و قرآن و علم در آموزند، کافران قصد ایشان کردند و همه را بکشتند. رسول خدا (ص) عظیم دلتنگ شد. انس گوید: رسول خدای را هرگز چنان خشم در نگرفت که بقتل ایشان درگرفت، بعد از آن قنوت کرد یك ماه بعد از رکوع در همه نمازها، و میگفت: «انّ عصیة عصت اللَّه و رسوله. اللّهمّ نجّ الولید بن الولید و هشام بن الولید و عیاش بن ابی ربیعة و المستضعفین من المؤمنین. اللّهمّ علیك بأبی جهل بن هشام و الولید بن المغیرة. اللّهمّ علیك بالملإ من قریش، و اشدد وطأتك علی مضر و اجعلها علیهم سنین کسنی یوسف»

پس از یك ماه این آیت آمد: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ و مصطفی (ص) قنوت بگذاشت. قوله: وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ الآیة... اللَّه باز نمود درین آیت که پادشاه بحقیقت بر همه کس و بر همه چیز اوست، و رحمت و عذاب همه در مشیّت اوست. آن را که خواهد آمرزد با گناه عظیم، و آن را که خواهد عذاب کند با گناه خرد.

قوله: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَأْكُلُوا الرِّبَوا أَضْعافاً مُضاعَفَةً الآیة...

قال رسول اللَّه (ص) «سیأتی علی الناس زمان لا یبقی فیه احد الّا أکل الرّبوا، فمن لم یأکله، اصابه من غباره»

و قال مجاهد: درهم ربا اعظم عند اللَّه عزّ و جلّ من ثلاثین زنیة و قال عبد اللَّه بن سلام: «الرّبا اثنان و سبعون بابا اصغرها خطیئة مثل الّذی یجامع امّه، فی الاسلام.»

و بیان ابواب ربا و شرح آن در سورة البقرة رفت. امّا آنچه گفت: أَضْعافاً مُضاعَفَةً این دو لفظ «ضعف» تأکید را بر هم داشت. بعضی علما گفتند: این هر دو لفظ یکسان نیند، از بهر آنکه مضاعفه نه از ضعف است، بلکه از

ضعف است، و ضعف نقص باشد یعنی آنچه شما زیادتی و افزونی میدانید آن نقص و قلّت است. و دلیل برین آنست که جای دیگر گفت: وَ ما آتَیْتُمْ مِنْ رِباً لِیَرْبُوَا فِي أَمْوالِ النَّاسِ فَلا یَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ. و قال تبارك و تعالی: یَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا وَ یُرْبِي الصَّدَقاتِ و فی معناه انشد:

زیادة شیب، و هی نقص زیادتی و قوّة جسم، و هی من قوّتی ضعف

قوله: وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكافِرِینَ این آیت ردّ معتزله است که میگویند: دوزخ نیافریده‌اند. و لفظ «اعدّت» دلیل است که آفریده‌اند و ساخته کافران را و غیرکافران را. نه بینی که خورنده مال یتیم را بظلم، و ربا خوار را وکشنده مسلمانان را و مانند ایشان ازین عاصیان و فاسقان که در قرآن و در اخبار ظاهر است که ایشان بدوزخ شوند. پس أُعِدَّتْ لِلْكافِرِینَ اقتضاء آن نکندکه غیرکافران را نساخته‌اند، و روا باشدکه گویند: دوزخ را درکات است آن درکه که کافران را ساخته‌اند، عاصیان و فاسقان را نساخته‌اند. و در خبر است که عاصیان این امّت را اندر طبقه اوّل فرو آرند، و چندان که خدای خواهد ایشان را عذاب کنند، آن گه بعاقبت بیرون آرند، که بمجرّد فسق و معصیت بنده کافر نشود و جاوید در دوزخ نماند.

قوله: وَ أَطِیعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ ای فیما افترض علیکم، لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ لکی ترحموا فلا تعذّبوا.

روی ابو هریرة: قال قال رسول اللَّه (ص) من اطاعنی فقد اطاع اللَّه و من اطاع الامیر فقد اطاعنی، و من عصانی فقد عصی اللَّه و من عصی الامیر فقد عصانی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ الآیة... این رقم ذلّت که بر ایشان کشید از روی قلّت عدد است و نظر عامّه. امّا از آنجا که نظر خاصّ است و حقیقت کار است، کسی که اللَّه وی را یار است او را چون توان گفت که حقیر و خوار است.

پیر طریقت در مناجات گفت: خداوندا! بشناخت و زندگانیم، بنصرت تو شادانیم، بکرامت تو نازانیم، بعزّ تو عزیزانیم. خداوندا! که بتو زنده‌ایم، هرگزکی میریم؟! که بتو شادمانیم، هرگزکی اندوهگین بئیم؟ که بتو نازانیم، بی تو چون بسر آریم؟ که بتو عزیزیم، هرگز چون ذلیل شویم؟! مردی بر هارون رشید امر بمعروف کرد، هارون خشم گرفت او را با شیر در اندرون کرد، و در اندرون استوار بگرفت.

شیر بتواضع آن مرد در آمد، و او را نرنجانید. بعد از آن وی را در میان بوستان دیدند، شادان و إ تماشاکنان، و آن در اندرون هم چنان استوار برگرفته. هارون را از حال وی خبرکردند. او را بخواند، گفت: «من اخرجك من البیت؟» ترا از آن اندرون که بیرون آورد؟ جواب داد: آن کس که مرا ببستان فرو آورد! گفت: ترا که ببستان فرو آورد؟ گفت: آن کس که مرا از خانه بدر آورد! هارون بفرمود: تا او را بعزّ و ناز بر نشاندند، وگرد شهر بر آوردند، و منادی در پیش داشته و میگوید: ألا ان هارون الرشید اراد أن یذل عبدا اعزه اللَّه فلم یقدر.

إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِینَ أَ لَنْ یَكْفِیَكُمْ این نصرت دادن بواسطه ملك اکرام مؤمنانست و زیادتی نعمت بر ایشان، و سکون دل ایشان، که نظر بعضی از ایشان از حاشیه ظاهر بر نگذشته بود. پنداشته بودندکه نصرت همه با عدد است. امّا آنان که نور یقین در دل ایشان جای داشت، و سرّ ایشان با وعده اللَّه آرام داشت، نظر خاصّ ایشان آنجا رسیدکه وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. گفته‌اند: آنجا که نصرت ملکی بود چه حاجت بعدد ملکی بود؟! همانست که جای دیگر گفت: كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِیرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ، چون باذن اللَّه گفت چه باك اگر لشکر اندك بود و عدد کم، و یاران ضعیف؟ ضعیف‌تر از لشکر مرغ نبود و قوی‌تر از اصحاب فیل نبود؟! هین تا چه رسید بایشان از آن مرغان؟! وکهتر وکمتر از پشه نیاید و جبّار طبعی قوی‌تر از نمرود نبود ببین تا چون هلاك شد، و بدست پشه‌ای درماند! تا بدانی که نصرت و هزیمت همه از خداست، نواخت و سیاست همه ازوست، و کارها همه در ید اوست و بمشیّت اوست، همین است که با سیّد اوّلین و آخرین گفت: لَیْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَیْءٌ

ای سیّد! ترا ازکار چیزی نیست، آن همه منم که خداوندم، من بودم و من باشم، کارها خود گزارم، راه خود نمایم، دل خود گشایم، بکس باز نگذارم. و هم ازین بابست آنچه گفت: وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ملك ملك اوست، امر امر اوست، حکم حکم او، اختیار اختیار او، آن را که خواهد خواند، آن را که خواهد راند. فمن شاء عذّبه، و من شاء قرّبه، من شاء هداه و من شاء اغواه.

قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَأْكُلُوا الرِّبَوا ربا بر بندگان حرام کرد، یعنی که: چون یکی قرض دهید، دو وا مستانید. و آن گه خود جلّ جلاله از تو قرض خواست، و یکی به ده خواست، لا بل که به هفتصد خواست. اشارت میکندکه این مقتضی کرم است و خلق را این کرم نرسدکه این سزاء ربوبیّت است و صفت الهیّت. آن گه گفت: وَ اتَّقُوا اللَّهَ، پس گفت: وَ اتَّقُوا النَّارَ اوّل خطاب با عارفانست و محبّان، و آخر خطاب با مذنبان و عاصیان. با عارفان میگوید: در من نگرید و با هیبت و رهبت باشید. و عاصیان را میگوید: از آتش عقوبت ما بر اندیشید و از آن بترسید. این منزلت عوام مسلمانان است و آن رتبت خواصّ مؤمنان، و شتّان ما بینهما. و رونده تا این منزل عوام باز نگذارد، بآن مقام خواص نرسد. نه بینی که وَ اتَّقُوا اللَّهَ فرا پیش داشت و ثواب آن فلاح نهاد، که اعلی الدّرجات در فردوس اعلی آنست و آن گه بیان کرد و باز نمود که راه این مقصد منزل وَ اتَّقُوا النَّارَ است، و ثمره وَ اتَّقُوا النَّارَ رحمت خداست، چنان که گفت: لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ یعنی از عقوبت من بترسید، تا رحمت من بشما رسد، و آن گه برحمت من بتقوی رسید، و از تقوی بفلاح رسید، و هو الرّضوان الأکبر و الفوز الأعظم.

۲۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ سارِعُوا بر یکدیگر بشتابید، إِلى مَغْفِرَةٍ بآمرزشی، مِنْ رَبِّكُمْ از خداوند شما، وَ جَنَّةٍ و بهشتی، عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ که فراخی آن چند هفت آسمان و (هفت) زمین است. أُعِدَّتْ ساخته گشت، لِلْمُتَّقِينَ (۱۳۳) مر پرهیزگاران را.

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ ایشان که نفقه میکنند، فِي السَّرَّاءِ در شادیها و نوایها، وَ الضَّرَّاءِ درگزندها و ناکامیها، وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ و فروبرندگان خشم (و بازگیرندگان کین)، وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ و درگذرندگان از مردمان، وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۱۳۴) و خدای دوست دارد نیکوکاران را.

وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً و ایشان که چون زشتی کنند، أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ، یا بر خویشتن ستم کنند، ذَكَرُوا اللَّهَ یاد کنند خدای را (و یاد آید ایشان را که خدا بر ایشان مطّلع بود)، فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ آمرزش خواهندگناهان خویش را، وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ و آن خودکیست که گناهان آمرزد مگر خدای؟ وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلى ما فَعَلُوا و برگناه بنستیهند، وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (۱۳۵) و میدانند (که خدای میداند).

أُولئِكَ جَزاؤُهُمْ ایشانندکه پاداش ایشان، مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ آمرزش است از خداوند ایشان، وَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ و بهشتهایی که میرود زیر درختان آن جویها، خالِدِينَ فِيها جاویدان در آن وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ (۱۳۶) و نیکا مزدکارگران که آنست.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ سارِعُوا معطوف است بر وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا. و در مصاحف شامیان و او نیست و قراءت ایشانست سارِعُوا و معنی مسارعت مبادرت است و بکاری شتافتن از بیم فوت، و سرعة و عجله هر دو متقارب‌اند، و فرق آنست که سرعت بکار شتافتن است بوقت خویش و شرط خویش، چنان که تأخیر آن از آن وقت تقصیرگویند ناپسندیده. و عجله سبك درکار جستن است نه بوقت خویش و شرط خویش و تأخیر درین یکی پسندیده است که أناة باشد و سکونت و درکارها سکونت نیکوست.

وَ سارِعُوا میگوید: بشتابید بمغفرت خداوند، یعنی بآن کارکه مغفرت واجب کند و سبب مغفرت بود. و مفسّران را اختلاف اقوال است که این سبب چیست؟

قومی گفتند: اسلام و سنّت است. قومی گفتند: جمع و جماعتست. قومی گفتند: جهاد و هجرتست. قومی گفتند: اخلاص در طاعت و صدق در معاملت است. قومی گفتند: تکبیر اوّل وصف اوّل در نماز بجماعت است.

قال النّبيّ (ص): من صلّى للّه اربعين يوما فى جماعة يدرك التّكبيرة الأولى كتب له براءتان: براءة من النّار و براءة من النّفاق.

و قال عليه السّلام: انّ اللّه و ملائكته يصلّون على الصّف الأوّل، و ما من خطوة احبّ الى اللّه من خطوة يمشيها يصل بها صفّا.

و قال جابر بن سمرة: خرج علينا رسول اللّه (ص) فرآنا حلقا، فقال: مالى اراكم غرين؟ ثمّ خرج علينا فقال: الا تصفّون كما تصفّ الملائكة عند ربّها؟ فقلنا: يا رسول اللّه وكيف تصفّ الملائكة عند ربّها؟

قال: يتمّون الصّفوف الأولى، و يتراصّون فى الصّف.

قوله وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ اى كعرض السّماوات و الأرض، كقوله فى سورة الحديد: وَ جَنَّةٍ عَرْضُها كَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ، «عرض» اينجا دو وجه دارد: يكى آنكه ضد طول است، و مبالغت را ذكر عرض كرد، از بهر آنكه در عرف و عادت طول هر چيز مه از عرض بود، يعنى كه: چون عرض آن چندين است، طول آن خود چند بود؟ زهرى گفت: انّما وصف عرضها، فأمّا طولها فلا يعلمه الّا اللّه عزّ و جلّ. اين هم چنان است كه لباس بهشتيان را ذكر بطانت كرد بنيكوتر صفتى و تمامتر زينتى، و در غالب عادات ظهارة نيكوتر و نفيس‌تر از بطانت بود، يعنى كه چون بطانت چنين است ظهارة خود چونست؟! وجه ديگر آنست كه: معنى عرض فراخى است نه ضدّ طول، چنان كه گويند: هذه دار عريضة، اى واسعة. ميگويد: بشتابيد.. ببهشتى كه فراخى آن چندانست كه فراخى هفت آسمان و هفت زمين. مردى گفت: يا رسول اللّه اگر بهشت چندين است بدين فراخى پس دوزخ كجاست؟! مصطفى (ص) گفت: سبحان اللّه، اذا جاء النّهار فأين اللّيل؟.

انس بن مالك را پرسيدندكه: بهشت كجاست در زمين يا در آسمان؟ جواب دادكه: كدام آسمانست وكدام زمين كه بهشت در آن گنجد؟ گفتند: پس كجاست؟ گفت: بالاء آسمان هفتم زير عرش عظيم. قتاده گفت: بما چنان رسيدكه بهشت بالاء هفت آسمانست و دوزخ زير هفتم طبقه زمين.

أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ همانست كه جاى ديگر گفت: تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادِنا مَنْ كانَ تَقِيًّا، و قال تعالى: وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ. آن گه صفت متّقيان در گرفت، و ابتداء بسخا كرد كه بهينه اخلاق مؤمنان است، و زينت دين وكمال ايمانست.

قال النّبيّ (ص) حكاية عن اللّه عزّ و جلّ: هذا دين ارتضيته لنفسى و لن يصلحه الّا السّخاء و حسن الخلق، فأكرموا بهما ما صحبتموه.

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ ميگويد: متّقيان ايشانندكه نفقه كنند و صدقه دهند در هر حال كه باشند از سرّا و ضرّا و شدّت و رخا و عسر و يسر.

وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ و ايشان كه خشم فرو برند و انتقام نكنند چون توانند، بلكه در آن خشم فرو بردن صبركنند، و رضاء خدا در آن بجويند.

قال النّبي (ص): ما تجرّع عبد جرعة افضل اجرا من جرعة غيظ كظمها ابتغاء وجه اللّه عزّ و جلّ، و من كظم غيظا و هو يقدر على انفاذه ملأه اللّه امنا و ايمانا.

و قال يحيى بن زكريا لعيسى بن مريم (ع): يا روح اللّه اخبرنى بأشد شىء فى الدّارين جميعا. قال: غضب اللّه. قال يا روح اللّه و ما ينجينى من غضب اللّه؟ قال: ترك الغضب.

روايت كنندكه: ابو بكر صديق روزى با مصطفى (ص) نشسته بود، مردى بيامد و زبان در ابو بكركشيد و ناسزا

گفت. ابو بکر از وی اعراض کرد و از وی در میگذاشت. پس آن مرد در طعن بیفزود. ابو بکر خشم گرفت، در جواب دادن ایستاد. مصطفی (ص) برخاست، ابو بکر از پی مصطفی (ص) رفت، گفت: یا رسول اللّه تا آن مرد در ما طعن همی‌کرد نشسته بودی؟ چون من جواب دادم برخاستی، این چه بود؟ مصطفی (ص) گفت: یا أبا بکر تا تو نمیگفتی فریشته‌ای آمده بود و از بهر تو میگفت و جواب میداد، چون تو خشم گرفتی و در انتقام ایستادی فریشته برفت و شیطان در آمد، چون شیطان در آمد من برخاستم.

وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ جای دیگر بعفو فرمود وگفت: وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا، و جای دیگر عفو و تقوی درهم بست و از بنده بپسندید و گفت: وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى.

و قال النّبيّ (ص): ينادى مناد يوم القيامة: ألا من كان له على اللّه اجر فليقم، فيقوم العافون عن الناس، ثمّ تلا: فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ.

کلبی گفت: اینجا عفو بردگان و درم خریدگانست. زید بن اسلم گفت: عفو آن کس است که بر تو ظلم کند یا ترا بدگوید، بر وفق آن خبرکه مصطفی (ص) گفت: أ لا ادلّكم على خير اخلاق اهل الدّنيا و الآخرة؟ من وصل من قطعه و عفا عمّن ظلمه، و أعطى من حرمه.

ابراهیم تیمی گفت که: بخواب نمودند مرا که برکنار جویی داشتند مرا، وگفتند: یا ابراهیم خود بیاشام، و هرکرا خواهی آب ده، که تو خشم فرو بردی، و بر آن صبرکردی، و مردمان را بگناه عفوکردی، و از ایشان درگذاشتی.

وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ یعنی آنچه درین آیت گفت از مکارم اخلاق، صفت محسنان است، و اللّه تعالی محسنان را دوست میدارد.

روی ثابت البنانی عن انس بن مالك قال: قال رسول اللّه (ص): «رأيت قصورا مشرفة على الجنّة، قلت يا جبرئيل لمن هذه؟ قال ل الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.

وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً این و الذین معطوف است بر الَّذِينَ يُنْفِقُونَ و سبب نزول این آیت آنست که مؤمنان گفتند: یا رسول اللّه بنی اسرائیل بر خدای گرامی‌تر از ما بودند، چون گناهی ازیشان در وجود آمدی بامداد کفّارت آن گناه بر عتبه ایشان نبشته بودی که: «اجدع انفك، اجدع اذنك، افعل كذا»، یعنی: کفّارت ایشان آن بودی که بینی ببر، گوش ببر و امثال آن تا از آن گناه پاك شدندی.

مصطفی (ص) چون این سخن ازیشان شنید، ساعتی خاموش گشت منتظر وحی تا چه آید ربّ العالمین این آیت فرستاد. آن گه مصطفی (ص) گفت: بیائید تا شما را خبرکنم به به از آن که بنی اسرائیل را دادند، یعنی که: ایشان را گوش و بینی بریدن فرمودند، و شما را ذکر و استغفار و ترك اصرار فرمودند. بسا فرقا که میان دو قوم است! یکی را توبه گوش و بینی بریدن است، و یکی را توبه پشیمانی در دل، و عذر بر زبان.

و پشیمانی آنست که مصطفی (ص) گفت: الندم توبة

و عذر زبان آنست که فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ مقاتل گفت: مصطفی (ص) برادری افکند میان دو مرد یکی انصاری و دیگر ثقفی. ثقفی بغزایی بیرون شد. انصاری را بر سر عیال خویش بگماشت و خلیفه کرد. انصاری از بهر ایشان روزی گوشت خرید، چون بآن زن داد، از پی وی در خانه رفت، و دست وی گرفت و دهن بر دست وی نهاد، آن گه پشیمان شد و بازگشت. زن گفت: و اللّه که غیبت برادر خویش نگه نداشتی و بمقصود خود نیز نرسیدی. انصاری روی بصحرا نهاد و خاك بر سر میکرد. و استغفار میکرد آن مرد ثقفی در رسید از سفر، و انصاری را طلب کرد و ندید، اهل وی قصه انصاری با وی بگفت. ثقفی گفت: «لا اكثر اللّه فى الاخوان مثله». آن گه روزی بطلب وی شد در بیابان و صحرا، وی را دیدکه زاری و تضرّع میکرد، و از خدای عزّ و جلّ آمرزش و عفو میخواست. او را پیش ابو بکر آورد تا از آنجا فرجی و راحتی بیند. بو بکرگفت: ویحك! ندانستی که اللّه را غیرت بود، غازی را نه چنان غیرت که مقیم را بود. از آنجا پیش عمر شدند، همین گفت، پیش مصطفی

(ص) شدند، همین فرمود. آن مرد درمانده و دلتنگ شد. ربّ العالمین در شأن وی این آیت فرستاد: وَ الَّذِینَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ابن عباس گفت: فاحشة اینجا زنا است. و ظلم نفس هر چه دون از آنست، چون نظر و قبلة، و لمس. وگفته‌اند: فاحشة گناهی است که آن را تبعه بود، از جهت مخلوق و ظلم نفس گناه است میان بنده و میان حق. وگفته‌اندکه: فاحشة کبائر است، و ظلم نفس صغائر فاحشة کردار ناپسندیده است، و ظلم نفس گفتار ناپسندیده.

اهل معانی گفتند: ظلم نفس را سه روی است: یکی آنکه بر نفس و ذات خویش جنایت کند، چنان که از وی درنگذرد. دیگر آنکه بر خویشان و نزدیکان خویش جنایت کند ایشان که بمنزلت نفس وی‌اند و برین وجه اگر بر مسلمانی جنایت کند همین باشد، که مؤمنان همه چون یك تن راست‌اند. المؤمنون کلهم کنفس واحدة. وجه سوم آنست که ظلم بر دیگری کند و وبال آن ظلم بوی بازگردد پس آن ظلم خود بر خود کرده است.

قوله: ذَکَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ گفته‌اندکه: ذکر اینجا نماز است بحکم آن خبرکه علی (ع) روایت کند: کنت رجلا اذا سمعت من رسول اللَّه (ص) شیئا نفعنی اللَّه بما شاء أن ینفعنی فاذا حدّثنی احد من اصحابه استحلفته، فاذا حلف لی صدّقته.

و حدّثنی ابو بکر أنّه قال سمعت رسول اللَّه (ص) یقول: ما من عبد یذنب ذنبا فیحسن الطّهور، ثمّ یقوم فیصلی رکعتین، ثمّ یستغفر اللَّه الّا غفر اللَّه له، ثم قرأ هذه الآیة: وَ الَّذِینَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً الآیة.

وگفته‌اند: ذَکَرُوا اللَّهَ ذکر زبان است، آن ساعت که در معصیت افتد توبه کند، و عذری باز خواهد، و از خدا آمرزش خواهد.

این است که گفت: فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَنْ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ این من در موضع ما نفی نهاده است، یعنی: و ما یغفر الذنوب الا اللَّه. میگوید: نیامرزدگناهان مگر اللَّه. این سخن عارض است در میان آیت، معنی آنست که: فاستغفروا لذنوبهم و لم یصروا. بآمرزش بازگردند و برگناه نستیهند. سدی گفت: اصرار سکوت است و ترك استغفار.

قال النّبیّ (ص) «ما اصرّ من استغفر، و ان عاد فی الیوم سبعین مرّة».

و روی أنّ رجلا أتی النّبیّ فقال: «أحدنا یذنب ذنبا. قال: یکتب علیه، قال: ثمّ یستغفر منه و یتوب. قال: یغفر له و یتاب علیه. قال: فیعود و یذنب، قال: یکتب علیه، قال ثمّ یستغفر منه و یتوب قال: یغفر له و یتاب علیه، و لا یملّ اللَّه حتّی تملّوا».

و روی أنّ ابلیس قال: «یا ربّ! و عزّتك وکبریائك و جلالك لا ازال اغوی بنی آدم ما دامت ارواحهم فی اجسادهم. فقال الرّبّ تبارك و تعالی: و عزتی و جلالی و ارتفاع مکانی لا ازال اغفر لهم ما استغفرونی.

و هم یعلمون، یعنی: یعلمون أنّ الّذی اتوه حرام او معصیة. وَ هُمْ یَعْلَمُونَ

در موضع حال است، ای لم یکن منهم اصرار مع العلم. میگوید: چون بدانستندکه حرام است یا معصیت، بر آن اصرار نکنند، یعنی اگر ندانند معذور باشند. هذا کالرّجل یتزوّج بأخته من الرّضاع او من النّسب، و لا سبیل له الی معرفة ذلك و لم ینبّه علیه، وکالرّجل یجتهد فیخطئ، وکالمستفتی یفتیه المفتی بالخطاء. معنی دیگرگفته‌اند: و هم یعلمون أن لهم ربا یغفر الذنوب. این از آن خبر برگرفتندکه مصطفی (ص) گفت: من اذنب ذنبا، و علم أن له ربا یغفر الذنوب غفر له و ان لم یستغفر.

و قال (ص): ما انعم اللَّه علی عبد من نعمة فعلم أنّها من اللَّه الّا کتب اللَّه له شکرها قبل أن یحمده علیها، و ما من عبد أصاب ذنبا فعلم اللَّه من قلبه النّدامة الّا غفر له قبل أن یستغفر.

قوله: أُولئِکَ جَزاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ الی قوله: وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِینَ ای ثواب المطیعین.

روی أنّ اللَّه تعالی «أوحی الی موسی (ع): یا موسی! ما اقلّ حیاة من یطمع فی جنّتی بغیر عمل! یا موسی کیف

اجود برحمتی علی من یبخل بطاعتی»؟
و عن ثور بن یزید قال: قرأت فی التّوراة: أنّ الزّناة و السّرّاق اذا سمعوا بثواب اللّه عزّ و جلّ للأبرار طمعوا أن یکونوا معهم بلا نصب و لا تعب و لا مشقّة علی ابدانهم و لا مخالفة لاهوائهم، و هذا ممّا لا یکون.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ سارِعُوا خداوند بزرگوار، جلیل و جبّار، کریم و غفّار، کردگار نامدار، حکیم راست‌دان، علیم پاکدان، مهربان کاردان، جلّ جلاله و تقدّست اسماءه، و توالت آلائه، و تعالت صفاته و نعماءه، و عظمت کبریاءه، بندگان را بخطاب کرامت با هزاران لطافت مینوازد، وکارشان میسازد، و راهشان بسوی خود مینماید و میخواندکه: وَ سارِعُوا بشتابید بندگان من، و بکوشید رهیگان من، پیشی جویید دوستان من، که کار پیشوایان دارند و دست سابقان بردند. وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ، فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ بنده من! هر چه بند است از راه بردار، و با کس پیوند مدار، و نجا المخفون بکاردار، تا بسابقان در رسی، باشدکه روزی سر ببالین أمن باز نهی، و از اندوه فرقت باز رهی. آری! جلیل کاری است و عزیز حالی بسابقان در رسیدن، و در سبکباران پیوستن! و لکن بس طرفه کاریست گنجشك را با باز پریدن، و زمن را با سوار دویدن!

باطن توکی کند با مرکب شاهان سفر تا نگردد رای تو بر مرکب همت سوار؟

ای مسکین! همراهی سابقان جویی، و صحبت مردان خواهی، و چشمت بر نام و ننگ و راهت پر از فخر و عار.

پای بر دنیا نه و بر دوز چشم از نام و ننگ دست در عقبی زن و بربند راه فخر و عار
گر چو بو دردات باید تاجداری روز حشر باش چون منصور حلاج انتظار تاج دار

وَ سارِعُوا... الآیة روندگان و شتابندگان در راه دین مختلف‌اند. یکی بقدم رفت، یکی به ندم، یکی به همم عابد بقدم رفت، بمثوبت رسید عاصی به ندم رفت، برحمت رسید عارف به همم رفت، بقربت رسید.
وَ سارِعُوا إِلى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ الآیة اوّل فرمود که: وَ اتَّقُوا النَّارَ از آتش بپرهیزید، یعنی: گناه مکنید تا شما را از آتش برهانم و بیامرزم. آن گه برین اقتصار مکنیدکه بطاعت طلب بهشت کنید، که نه هرکه از آتش برست ببهشت رسید، و نه هرکه ببهشت رسید، بفردوس اعلی رسید. مصطفی (ص) روز بدر یاران خویش را گفت: قوموا الی جنة عرضها السماوات و الأرض.
عمیر بن الحمام گفت: «بخّ بخّ». مصطفی (ص) گفت: آن چیست که ترا برین سخن داشت؟. گفت: یا رسول اللّه! امید آنکه از اهل فردوس باشم. رسول خدا (ص) گفت: تو از اهل آنی.
و خرما نهاده بود و میخوردند، گفت: یا رسول اللّه تا این خرماها بخوریم مرا زندگی خواهد بود، بس دراز کاریست! پس برخاست و رفت و در راه حق شهیدگشت.
الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ گفته‌اند: مردمان اندرین مقام بر سه گروه‌اند: یکی آنست که هیچ نفقت نکند نه در سرّاء و نه در ضرّاء، نه در فراخی نعمت، و نه در روز قحط و شدّت. این را علی الاطلاق لئیم گویند، دست در شاخ درخت بخل زده، آن درخت که اصل و بیخ آن در دوزخ است و شاخ آن در دنیا، بحکم آن خبر که انس بن مالك گفت: قال قال رسول اللّه (ص): «السّماح شجرة فی الجنّة، اغصانها فی الدّنیا، من تعلّق بغصن من اغصانها قادته الی الجنّة. و البخل شجرة فی النّار، اغصانها فی الدّنیا، من تعلّق بغصن من اغصانها قادته الی النّار».
دیگر آنست که: در فراخی نعمت نفقه کند نه در تنگی و شدّت. و معظم خلق خدای‌ازین جهانیان و دنیاداران برین مقام‌اندکه درکار دنیا وثیقت دست باز ندارند، و همواره از فقر بر بیم باشند. و الیه الاشارة بقوله تعالی: إِنْ يَسْئَلْكُمُوها فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا وَ يُخْرِجْ أَضْغانَكُمْ. سدیگر آنست که در هر دو حال نفقت کند: هم در یسر و هم در عسر. امّا از دو حال بیرون نبود: یا مردی متهوّر باشد ناپاك، نداندکه ازکجا گیرد، و یك جا دهد، و از عاقبت

نیندیشد. این در عداد اخوان الشّیاطین بود.
و ذلك فی قوله تعالی: إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كانُوا إِخْوانَ الشَّياطِينِ یا بس مردی باشدکه بکفایت اللّه و بروزی گماری وی واثق، سرّ این خبر بشناخته که مصطفی (ص) گفت: انّ روح القدس نفث فی روعی أنّه لن یموت عبد حتّی یستکمل رزقه، فاتّقوا اللّه و اجملوا فی الطّلب، و لا یحملنّکم استبطاء الرّزق علی أن تطلبوا شیئا من فضل اللّه بمعصیته، فانّه لا ینال ما عند اللّه الّا بطاعته. الا و انّ لکلّ امرئ رزقا هو یأتیه لا محالة، فمن رضی به بورك له فیه فوسّعه، و من لم یرض به لم یبارك له فیه و لم یسعه. انّ الرّزق لیطلب الرّجل کما یطلبه اجله.
این چنین کس اعتماد بر خزینه خدا دارد، و دل با حق راست دارد، هر چه دارد خرج کند و هیچ باز نگیرد. از جای خویش بشرط شریعت بدست آرد و بر جای خویش بر وفق شریعت خرج کند. این است که ربّ العالمین انفاق وی میپسندد و وی را در آن میستاید و میگوید: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ... الآية.
آن گه در صفت ایشان بیفزود: وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ خشم خویش برکس نرانند، از آنکه گناهها همه سوی خویش نهند، و خلق را مسخّر و مسلّط دانند، و نیز رنجها احتمال کنند لا بل که بصبر و حلم آن را استقبال کنند بر شاهد آنکه اللّه میداند و می‌بیند.
وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ عفو را دو معنی است: یکی محو، کما قالت العرب: «عفت الرّیاح الآثار» اذا ازالتها. دیگر فضل، کما قال اللّه تعالی: خُذِ الْعَفْوَ یعنی: ما فضل من اموالهم. اشارت میکندکه: وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ ایشانندکه گناه از مردمان درگذارند و محوکنند، پس بر آن اقتصار نکنند بلکه ایشان را بنوازند، و از فضل مال خویش ایشان را عطا دهند. این صفت محسنان است، و اللّه تعالی دوست ایشانست که میگوید: وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.
احسان در معاملت حق آنست که: ان تعبد اللّه کأنك تراه، و در معاملت خلق آنست که: اگرکسی با تو بد بود تو با وی نیك باشی. و آن کس که ترا نشاید، تو وی را بشائی و بذلك امر اللّه عزّ و جلّ: خُذِ الْعَفْوَ ای خذ الفضل و المحاسن من الأخلاق، فاعف عمّن ظلمك، وصل من قطعك و احسن الی من یسیء الیك.
وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً الآية... لطیفه این آیت آنست که: اللّه به موسی (ع) وحی فرستادکه ظالمان را گوی تا ذکر من نکنندکه آن گه من ایشان را بلعنت یادکنم و ظالمان این امّت را گفت: أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ.
اینان را در ذکر بستود، آن گه گفت: وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ؟ یعنی که: شما ذکر من فرو مگذاریدکه گناهان شما من خود آمرزم. فشتّان ما بین امّة و امّة.
ذَكَرُوا اللَّهَ یك قول آنست که: ذکروا العرض علی اللّه عزّ و جلّ عند المعصیة و انّ اللّه سائلهم عنه. آن گه که فرا سرگناه شوند، یاد آید ایشان را دیوان قیامت و عرض اکبر، و مسائلت حق، و با چشم آوردن کردار، و باز نمودن گفتار. آن گه ربّ العالمین با بنده گوید: أ تعرف ذنب کذا؟ أ تعرف ذنب کذا؟ فیقول: نعم یا رب! حتّی قرّره بذنوبه و رأی فی نفسه انّه هلك. قال: سترتها علیك فی الدّنیا و أنا اغفرها لك الیوم. لائق حال بنده آن است که زبان حالش بنعمت شکرگوید:

سر جمله بدانید که در عالم پاداش — آنها که درین راه بدادیم بدیدیم
ما را همه مقصود ببخشایش حق بود — المنّة للّه که بمقصود رسیدیم.

۲۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: قَدْ خَلَتْ گذشت و بود، مِنْ قَبْلِكُمْ پیش از شما، سُنَنٌ نهادهای روزگار، فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ بروید در زمین و بر رسید، فَانْظُرُوا بنگرید و برسید، كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ (۱۳۷) چون بود سرانجام ایشان که پیغامهای من دروغ شمردند، و رسانندگان مرا استوار نگرفتند.
هذا بَيانٌ لِلنَّاسِ این بیان کردن و پیدا آوردنی است مردمان را، وَ هُدىً و راه نمونی، وَ مَوْعِظَةٌ و پندی، لِلْمُتَّقِينَ (۱۳۸) پرهیزگاران را.

وَ لا تَهِنُوا و سست مگردید، وَ لا تَحْزَنُوا و اندوهگین مبید، وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ و شما آخر برترید و غالب آیید، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۳۹) (چنین کنید و چنین دانید) اگرگرویدگانید.
إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ اگر بشما رسید امروز خستگی، فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ رسید بآن قوم، قَرْحٌ مِثْلُهُ خستگی هم چنان که بشما رسید، وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ و این روزگار آنست، نُداولُها بَيْنَ النَّاسِ که میگردانیم آن را میان مردمان بر دول.
وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا و تا خدای بیندکه مؤمنان براستی و درستی کهاند، وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَداءَ و تا از شما گروهی شهیدان کند، وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (۱۴۰) و خدای دوست ندارد کافران و ستمکاران را.
وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا و تا پاك کند و بشوید مؤمنان را بآنچه بایشان رسید، وَ يَمْحَقَ الْكافِرِينَ (۱۴۱) و ناچیز و تباه کندکافران را.
أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ پنداشتیدکه در بهشت شوید، وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ و نیز بندید اللَّه، الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ ایشان را که بازکوشند بتن و مال با دشمنان وی از شما کهاند؟ وَ يَعْلَمَ الصَّابِرِينَ (۱۴۲) و بندیدکه شکیبایان از شما کهاند؟
وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ و شما بآرزو میخواستید مرگ بر شهادت، مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ پیش از آنچه دیدید در احد، فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ آن گه آنچه میخواستید دیدید، وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ (۱۴۳). و بچشم خود فرا آرزوی خود مینگرید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ این افتتاحی دیگر است ذکر قصّه وقعه احد را، و تعزیت است دلهای مؤمنان را. میگوید: پیش از شما در جهان سنّتها بود، یعنی: سنن الأیّام فی تداولها، عادتها و خویهای روزگار در حال گردی و روزگردی میان جهانیان، بنیك و بد، گاه شادی وگاه اندوه، گاه راحت وگاه محنت، گاه آسانی و گاه شدّت. و اگر خواهی اضافت سنّت به اللَّه بری، یعنی سنن اللَّه فی خلقه. میگوید: پیش از شما بود در جهان سنّتها و نهادهای اللَّه درکار راندن میان جهانیان، گاه آزمودن اهل حق بدولت اهل باطل، و دولت بازگردانیدن از اهل باطل با اهل حق، و آخر بعاقبت پیروزی اهل حق بر اهل باطل.
فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ بروید در زمین و در سرانجام کار بیگانگان نگریدکه ایشان را چون زمان دادیم و فرو گذاشتیم! و آن گه بعاقبت چون کشتیم و بیفکندیم! و اهل حق را نصرت دادیم. شکستگان روز احد را میگوید که: با شماهمان کنیم، کافران را فروگذاریم تا زمان ایشان برسد. آن گه بعاقبت ایشان را هلاك کنیم و مصطفی (ص) و مؤمنان را نصرت دهیم.
هذا بَيانٌ لِلنَّاسِ میگوید: این قصّه که رفت و این شرح که دادیم درین آیت عبرت نمودنی است مردمان را و تعزیت کردن، و دلها را آرام دادن، و از عواقب نشان دادن. و اگر خواهی «هذا» اشارت به قرآن نهی. و متّقیان در آخر آیت متّقیان امت محمد (ص) اند علی الخصوص. یعنی که این قرآن ایشان را روشنایی است و راه نمونی، بیان من العمایة، و هدی من الضّلالة، و موعظة من الجهالة لامّة محمّد خاصّة.
وَ لا تَهِنُوا فرا مقاتلان روز احد میگوید: پشت مدهید و از دست فرو میفتید و از آنچه بر شما رفت از هزیمت و مصیبت اندوهگن مبید. آن روز هفتاد مرد از انصارکشته شدند و پنج مرد از مهاجرین. یکی حمزة بن عبد المطلب، دوم مصعب بن عمیر صاحب رایت رسول خدا (ص)، سوم عبد اللَّه بن جحش ابن عمّة رسول اللَّه، چهارم عثمان بن شماس، پنجم سعد مولی عتبه. و هفتاد مرد دیگر را مجروح کردند، ازیشان یکی علی بن ابی طالب (ع) بود. بر وی شصت و اند جراحت بود.
فجعل رسول اللَّه یمسحها و هی تلتئم باذن اللَّه کأن لم تکن. و قتادة بن نعمان را ضربتی بر چشم آمد، چشمش از چشمخانه بیرون افتاد رسول خدا (ص) آن دیده بر جای خویش نهاد، فعادت کاحسن ما کانت.
ربّ العالمین بر سبیل تسلیت و تعزیت میگوید: اندوهگن مبید باین قتل و جرح که بر شما رفت، وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ

که بآخر سرانجام شما دارید، و شما برتر آئید، و پیروزی شما بینید. ابن عباس گفت: چون هزیمت بر مسلمانان افتاد، اصحاب رسول (ص) بشعبی گریختند، خالد بن ولید با لشکر مشرکان خواست که بر بالای ایشان افتد تا بر ایشان غلبت کند، مصطفی (ص) دعا کرد: بار خدایا اینان بر ما مسلط مکن و بر مایاری ایشان مده، ما را جز تو پناه نیست، و بی تو ما را قوّت و داشت نیست. بار خدایا! درین شهر همین گروه‌اندکه ترا به یگانگی گواهی میدهند و ترا میپرستند، ایشان را بدست دشمن مده. پس ربّ العالمین دعاء وی اجابت کرد و این آیت فرو فرستاد: وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ ضعیف و بد دل مشوید و از جنگ دشمن باز پس منشینید، و خود را عاجز وار میفکنید. پس نفری مسلمانان تیراندازان پیش از مشرکان با کوه افتادند بر بالاء کافران تا بریشان غلبه کردند. این است که ربّ العالمین گفت: وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ یعنی: اذ کنتم مؤمنین.

قوله: إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ قراءت حمزه و علی و بو بکر بضمّ قاف است.

و قرح و قرح دو لغت است چون ضعف و ضعف، شهد و شهد فراء گفت: چون بفتح گویی عین جراحت است و چون بضمّ گویی أ لم جراحت است. وگفته‌اند: بضمّ اسم است، و بفتح مصدر. و معنی قرح در اصل خلوص است، و منه القریحة خالص الطّبیعة. و ماء قراح: خالص من الکدر، و القراح من الأرض: خالص الطّین، و رجل قرحان: اذا لم یصبه جدریّ و لا حصبة. پس جراحت را بدان قرح گویند، لخلوص الألم الی نفس صاحبها.

إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ این باز تعزیتی دیگر است مؤمنان را در وقعه احد.

میگوید: اگر بشما جراحتها رسید روز احد، کفّار قریش را روز بدر مثل آن رسید. اگر امسال در احد از شما قومی کشته شدند، پارسال ازیشان هم در بدر قومی کشته شدند. همانست که جای دیگرگفت: إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَما تَأْلَمُونَ. و جای دیگرگفت أَ وَ لَمَّا أَصابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْها. این بآنست که ربّ العالمین روزگار میگرداند میان مردم بر دول: یك روز دولت آن را و یك روز این را.

فیوم علینا و یوم لنا فیوما نساء و یوما نسرّ

فذلك قوله عزّ و جلّ: وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ. ابن عباس گفت: روز احد، ابو سفیان بر سرکوه شد، ساعتی بایستاد و آن‌گه گفت: این ابن کبشة؟

این ابن ابی قحافه؟ این ابن الخطاب؟ عمر جواب داد وگفت: هذا رسول اللّه، هذا ابو بکر، و ها أنا ذا عمر. ابو سفیان گفت: «یوم بیوم و انّ الایّام دول و الحرب سجال» عمرگفت: لا سواء، قتلانا فی الجنّة و قتلاکم فی النّار.

وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا علم اینجا بمعنی دیدار است، لیعلم ای لیری.

قتیبی گفت: خدای را دو علم است: یکی پیش ازکار، و دیگری پس ازکار. داندکه چه خواهد بود پیش از بود آن خبر، و داندکه چه بود پس بود آن خبر. وگفت که: این علم دوم معنی آن دیدار است، و آن در قرآن جایها است. و عرب از رؤیت بعلم و از علم برؤیت کنایت کنند، چنان که گفت عزّ و علا: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ و أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا و امثال این فراوانست.

وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَداءَ میگوید: تا از شما گواهان گیرد خویشتن را، و شما یکدیگر را، تا گواه شوید بر آن کس که جان بذل کرد از بهر خدای و آن کس که جان خود بذل کرد در خلاف خدای. وگفته‌اند: شهداء اینجا شهیدانند، «سمّوا بذلك لأنّهم عاینوا ثوابهم و شهدوا فی مکانهم،» و این بآن گفت که مسلمانان میگفتند: اگر ما را روزی بود چون روز بدر در آن روز با کافران قتال کنیم، و از خدا شهادت خواهیم. ربّ العالمین گفت: روز احدکه کافران را دولت دادیم نه از دوستی ایشان بود وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ ای الکافرین، لکن از بهر آن بود که مسلمانان شهادت میخواستند، و نیز خدای خواست که مؤمنان را بآن رنجها و مصیبت‌ها که آن روز بایشان رسید، و صبرکردند، ایشان را ازگناهان پاك گرداند و صافی و هنری‌و قوّت و شوکت کافران را ناچیز و ناپیدا کند

و تباه، این است که ربّ العالمین گفت: وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكافِرِينَ التّمحيص التّنقية و التّخليص، و المحق النّقص و الهلاك.

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ اين «ام» در قرآن جايها است، و در موضع استفهام است. يعنى أ حسبتم؟. وگفته‌اند كه: در موضع «بل» است. و «لَمَّا يَعْلَمِ» بمعنى لم يعلم است. و لمّا بمعنى لم در قرآن فراوان است. و علم درين آيت بهر دو جايگه بمعنى رؤيت است. و اين نصب كه در وَ يَعْلَمَ است، نصب على الصّرف است. ربّ العالمين درين آيت بيان كرد كه مؤمنان در راه خدا مقاسات بلا كشند، و رنجها احتمال كنند. و اين بجواب آن منافقان آمدكه روز احد فرا مؤمنان گفتند: «لم تقتلون انفسكم و تهلكون اموالكم فانّ محمّدا لوكان نبيّا لم يسلّط عليه القتل فقال المؤمنون: بلى! من قتل منّا دخل الجنّة. فقال المنافقون لم تمنّون انفسكم الباطل، فأنزل اللَّه عزّ و جلّ: أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ الآية.

وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ سياق اين آيت عتاب مؤمنانست. ميگويد: از پارسال و ازگه كه شرف شهيدان بدر شنيديد همه روز شهادت بآرزو ميخواستيد و ميگفتيد با پيغمبركه: اگر ما را وقعه‌اى چون وقعه بدر بود، بينى كه ما چون جنگ كنيم تا در راه حق شهيد شويم؟! «فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ» اينك روز احد بديديد، آنچه ميخواستيد.

وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ و بچشم سر در محمد (ص) نگريستيد، و در آن قتل و قتال كه آنجا رفت، و با اين همه بهزيمت شديد، و روى از دشمن برگردانيديد. اكنون حكم مسلمانان در قتال كفّار آنست كه: چون در صف قتال بايستند روى از دشمن بنگردانند و بهزيمت نشوند و شكستگى بر مسلمانان نيارندكه اين حرام است و از جمله كبائر، ما دام كه لشكركفّار دو بار چندان كه لشكر مسلمانان، بيش نباشند.

ابن عباس ازين جا گفت: «من فرّ من اثنين فقد فرّ، و من فرّ من ثلاثة لم يفرّ.

و هو المشار اليه بقوله تعالى: إِذا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا. پس اگر عدد دشمن دو بار چندان كه عدد مسلمانان، بيش بود، گريختن و قتال بگذاشتن رواست و ايشان در آن معذور، لقوله تعالى: وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا اى اعتبروا و انظروا كيف فعلنا بمن والى، وكيف انتقمنا ممّن عادى. ميگويد درنگريد بندگان من! عبرت گيريد رهيگان من! پند پذيريد دوستان من! ديده بصائر برگماريد، نظر عبرت و فكرت بكار داريد، تا ببينيد لطف من با دوستان من و قهر من بر دشمنان من. آن لطف اثر فضل ماست، و اين قهر نشان عدل ماست، ار فضل كنيم سزاست، ور عدل كنيم رواست كه خداوندى و پادشاهى بحقيقت ما راست. اثر فضل ما بود كه آدم صفى را برگشيديم و بنواختيم، و بى سابقه طاعت با وى كرامتها كرديم و علم داديم و مسجود فرشتگان كرديم، و بجوار خود بحظيره قدس رسانيديم آن گه آن زلّت كه از وى برفت ازو درگذاشتيم، و عذر بنهاديم، و رقم اصطفائيّت و اجتبائيّت كشيديم، كه «ثمّ اجتباه ربّه، فتاب عليه و هدى». نشان عدل ما بود كه ابليس نوميد را براندیم، و مهجور مملكت كرديم، و بآن سر فرازى كه كرد وكبركه آورد عبادت چندين هزار ساله بباد برداديم، و اين رقم كفر بر وى كشيديم كه: وَ كانَ مِنَ الْكافِرِينَ. اثر فضل ما بود كه نوح را از دست دشمن و زخم ايشان برهانديم، و از بهر وى كشتى ساختيم، تا از عذاب طوفان ايمن كرديم.

نشان عدل ما بود كه قوم نوح را يكبارگى بآب بكشتيم، و بسيط زمين را از نجاست كفر ايشان بشستيم. اثر فضل ما بود كه ابراهيم را بدوست خود گرفتيم و پدر پيغامبران و پيشواى ملت خود كرديم، و آتش بر وى بوستان چون گلستان كرديم.

و نشان عدل ما بود كه نمرود طاغى را از درگاه خود براندیم، و چون خواست كه قربان كند از بهر ما دست ردّ بسينه وى باز نهاديم و نپذيرفتيم، و بآن سركشى و جبّارى كه بود بدست پشه‌اى هلاك كرديم. اثر فضل ما بود كه

موسی کلیم را با پشمینه‌ای و عصائی بخود نزدیك کردیم، بکوه طور برآوردیم و همراز خود کردیم. نشان عدل ما بود که فرعون بی‌عون را از تخت و تاج در ربودیم و او را و جمله قبطیان را بآب بکشتیم، و خانها و زیورهای ایشان رایگان به بنی اسرائیل سپردیم. اثر فضل ما بود که صدر دولت یتیم بو طالب از هفت آسمان برگذاشتیم، و مقام محمود و عرش عظیم منزلگاه وی کردیم، و لقاء و رضاء خود و شفاعت امّت تحفه وی ساختیم. نشان عدل ما بود که عقبة و عتبة و امیة و شیبة و ولید مغیرة و ابو جهل پر جهل را و جمله صنادید قریش را به اسفل السّافلین فرو بردیم، و ظلمت کفر ایشان با طیّ ادبار خود بردیم، و نقاب تعزّز از چهره جمال اسلام فروگشادیم، و بسیط زمین بجمال شرع نبوی و رسالت. محمد (ص) عربی بیاراستیم و بپرداختیم، و این ندا در عالم دردادیم: وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ.

سائق و قائد صراط الدّین — به ز قرآن مدان و به ز اخبار
جز بدست و دل محمد (ص) نیست — حلّ و عقد خزینه اسرار
در طریق رسول دست آویز — بر بساط خدای پای افشار

هذا بَیانٌ لِلنَّاسِ میگوید: آنچه کردیم ازکرامت و اهانت، و آنچه نمودیم از نواخت و سیاست، بآن کردیم تا بدان مردمان عبرت گیرند، و دانایان پند پذیرند، و زیرکان دریابند، و هوشیاران در هوشیاری بیفزایند، غافلان از غفلت‌بازگردند، گهی در قهر و عدل اللّه نگرند، از هلاك متمرّدان و خسران اهل طغیان براندیشند، و از بیم چون نمك در آب بگدازند. گه در فضل و لطف اللّه نگرند، نواخت پیغامبران وکرامت دوستان یادکنند، چون گل بر بار بشکفند. خدا را گه چنان پرستند و گه چنین. ربّ العالمین از مؤمنان این تردّد و اختلاف حال در پرستگاری و طاعت داری بپسندید و ایشان را در آن بستود، گفت: یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً جای دیگرگفت: یَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً.

وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ میگوید، هیچ اندوه مدارید، و هیچ غم مخورید، و خود را خوار و حقیر مشمرید که برتری و مهتری خود شما را سزد، که عهد من دارید، و بیاد من نازید، و بضمان من تکیه دارید، و برحمت من آسایش. و زبان حال بنده از سر ناز و دلال این ترنّم میکند:

جز خداوند مفرمای که خوانند مرا — سزد این نام کسی را که غلام تو بود

پیر طریقت در مناجات گفت: الهی چه غم دارد اوکه ترا دارد؟ کرا شاید اوکه ترا نشاید؟ آزاد آن نفس که بیاد تو یازان، و آباد آن دل که بمهر تو نازان، و شاد آن کس که با تو در پیمان.

از غیر جدا شدن سر میدانست — کار آن دارد که با تو در پیمانست

۲۵ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ الآیة... و نیست محمد (ص) مگر فرستاده‌ای از مردمان، قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ پیش ازو فرستادگان فراوان گذشتند، أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ اگر او بمرد یا بکشتند، انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِكُمْ شما باز میگردید به پس باز، وَ مَنْ یَنْقَلِبْ عَلی عَقِبَیْهِ و هرکه بازگردد بر دو عقب خویش، فَلَنْ یَضُرَّ اللَّهَ شَیْئاً نگزاید خدای را هیچ چیز، وَ سَیَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِینَ (۱۴۴) و آری پاداش دهد خدای سپاسداران را.

وَ ما کانَ لِنَفْسٍ و نبود و نیست هیچ تن را و هیچ کس را، أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ که بمیرد مگر بخواست خدا و دانش او، کِتاباً مُؤَجَّلًا نبشته‌ایست و انداخته‌ای نامزد کرده که کی، وَ مَنْ یُرِدْ ثَوابَ الدُّنْیا و هرکه ثواب این جهانی خواهد، نُؤْتِهِ مِنْها بدهیم او را از آن، وَ مَنْ یُرِدْ ثَوابَ الْآخِرَةِ و هرکه ثواب آن جهانی خواهد، نُؤْتِهِ مِنْها بدهیم او را از آن. وَ سَنَجْزِي الشَّاكِرِینَ (۱۴۵) و آری ثواب دهیم سپاسداران را.

وَ کَأَیِّنْ مِنْ نَبِيٍّ ای بسا پیغامبرا، قاتَلَ مَعَهُ که با وی جنگ کردند، رِبِّیُّونَ کَثِیرٌ سپاههای فراوان، فَما وَهَنُوا سست نگشتند و تن بندادند، لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِیلِ اللَّهِ آن را که بایشان رسید در راه خدا، وَ ما ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكانُوا

سست و بد دل نشدند و از دست فرو نیفتادند، وَ اللَّهُ یُحِبُّ الصَّابِرِینَ (۱۴۶) و اللَّه دوست دارد شکیبایان را.
وَ ما کانَ قَوْلَهُمْ إِلَّا أَنْ قالُوا و نبود سخن ایشان مگر آنکه گفتند: رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا خداوند ما! بیامرز ما را گناهان ما، وَ إِسْرافَنا فِي أَمْرِنا وگزاف‌کاری ما درکار ما، وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا و بر جای دار و محکم بر ایستادن‌گاه ما در سبیل خویش، وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْکافِرِینَ (۱۴۷) و یاری ده ما را برگروه ناگرویدگان.
فَآتاهُمُ اللَّهُ ثَوابَ الدُّنْیا بداد خدای ایشان را ثواب این جهانی، وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ و نیکویی ثواب آن جهانی. وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ (۱۴۸) و اللَّه دوست دارد نیکوکاران را.
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، إِنْ تُطِیعُوا الَّذِینَ کَفَرُوا اگر فرمان برید ایشان را که بمن کافر شدند، یَرُدُّوکُمْ عَلَى أَعْقابِکُمْ برگردانند شما را بپس باز، فَتَنْقَلِبُوا خاسِرِینَ (۱۴۹) تا برگردید و زیانکار باشید.
بَلِ اللَّهُ مَوْلاکُمْ بلکه اللَّه خدای شما و یار شما، وَ هُوَ خَیْرُ النَّاصِرِینَ (۱۵۰) و او بهتر یاری دهندگان است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ. الآية... مفسّران گفتند: سبب نزول این آیت آن بود که مصطفی (ص) آن روز که بغزاء احد بیرون شد چون بمقام رسید بشعبی از شعبهای احد فرو آمد، و پنجاه مرد تیرانداز از لشکر خود برگزید، و عبد اللَّه بن جبیر انصاری برادر خوات جبیر بر سر ایشان امیرکرد، و ایشان را بپایان کوه برگذرگاه دشمن بداشت، وگفت: اگر بینیدکه ما را نصرت است یا هزیمت، هر چون که باشد، شما از اینجا مروید و برمگردید مبادا که برگردید و آن‌گه دشمن از پس در آید و ما را دریابد. پس لشکر قریش در رسید. خالد بن ولید بر میمنه ایشان، و عکرمة بن ابی جهل بر میسره ایشان و زنان قریش نیز با ایشان بیرون آمده، دف میزدند و شعر میگفتند، چنان‌که عادت ایشان بود. مصطفی (ص) و یاران حمله بردند، وکافران را هزیمت‌کردند، و قومی را بکشتند. از ایشان یکی ابی بن خلف جمحی بود، وقتی رسول خدا (ص) را گفته بود مرا مادیانی است وی را علف میدهم و نیکو میدارم تا بر پشت آن ترا کشم. رسول خدا جواب دادکه من ترا کشم انشاء اللَّه. پس روز احد، ابی بن خلف نزدیك رسول (ص) درآمد و قصد وی میکرد، رسول خدا (ص) بگذاشت تا نزدیك درآمد، حربه‌ای ستد از حارث بن الصمة و برگردن وی زد از اسب بیفتاد. چنان‌که گاو بانگ میکرد و میگفت: «قتلنی محمد.»
قوم وی وی را برگرفتند، گفتند: مترس، باکی نیست، و ضربت کشنده نیست.
جواب دادکه: چه جای اینست، اگر محمد خیو بر من افگندی مرا بکشتی، که از وی شنیدم که من ترا بکشم.
دیگر روز آن بدبخت از آن زخم بمرد. و حسان بن ثابت در وی میگوید:

لقد ورث الضّلالة عن أبيه ابی حين بارزه الرّسول

پس چون کافران بهزیمت شدند و مسلمانان در غنیمت در افتادند. آن قوم که رسول (ص) ایشان را بر مرکز بداشته بود چون هزیمت کفّار دیدند، و مسلمانان بغنیمت در افتاده، ایشان بخلاف افتادند. قومی گفتند: فرمان رسول (ص) را خلاف نکنیم، و وصیت وی دست بنداریم، و از جای نرویم. قومی گفتند: چه جای درنگ است! کافران همه بهزیمت رفتند، و مسلمانان آنکه غارت میکنند و غنیمت میگیرند. پس بیشترین ایشان فرمان رسول خدا (ص) را خلاف کردند، و مرکز بگذاشتند، و بغنیمت گرفتن مشغول شدند. خالد بن ولید و عکرمة بن ابی جهل که سالار لشکر قریش بودند، دیدندکه مسلمانان بغنیمت مشغول شدند. از آن جایگه که قوم برخاسته بودند تاختن کردند بر مسلمانان، و ایشان را بشکستند، و بهزیمت کردند. در میانه عبد اللَّه بن قیمیة حارثی زخمی بر چهره عزیز رسول خدا (ص) کرد.
چنان‌که مجروح شد، و یاران را از وی پراکنده کرد. پس دیگر باره قصد رسول (ص) کرد. مصعب بن عمیر فراز آمد تا دفع کند، بدست حارثی کشته شد. حارثی بازگشت و میگفت: «انّی قتلت محمدا». و آوازدهنده‌ای از

میان لشکر آواز داد: «الا انّ محمدا قد قتل». گویند: آن آواز دهنده ابلیس بود لعنة اللّه. پس مصطفی (ص) با گوشه‌ای شد و میگفت: «الیّ عباد اللّه! الیّ عباد اللّه!».
تا سی مرد با وی افتادند، و او را پاس میداشتند، و دشمنان را دفع میکردند. قومی از مسلمانان را ظن افتادکه رسول (ص) را کشتند، میگفتند: «لیت لنا رسول الی عبد اللّه بن ابی فیأخذ لنا أمانان من ابی سفیان»
بعضی منافقان گفتند: اگر محمد (ص) کشته شد بدین اوّل که داشتید باز شوید. انس بن نصر عمّ انس بن مالك گفت: یا قوم اگر محمد (ص) کشته شد خدای محمد (ص) زنده پاینده است. شما را چه زندگی بود و چه راحت بعد از رسول خدا؟ اکنون بیائید تا شمشیر زنیم و جنگ کنیم هم بر آن دین که رسول (ص) جنگ کرد، و بمیریم هم بر آنکه وی بمرد. آن گه گفت: «اللّهمّ انّی أعتذر الیك ممّا یقول هؤلاء المسلمون و ابرأ الیك ممّا جاء به هؤلاء المنافقون». پس روی بدشمن نهاد و جنگ کرد تا کشته شد. پس رسول خدا (ص) سوی صخره شد، و مردم را بر خود خواند. اوّل کسی که رسول (ص) را واشناخت کعب بن مالك بود. گفتا: دو چشم نرگسین وی را بشناختم که زیر مغفر می‌افروختند.
بآواز بلندگفت: «یا معشر المسلمین ابشروا هذا رسول اللّه (ص)» رسول (ص) با وی گفت: خاموش باش. پس طائفه‌ای یاران با وی پیوستند. و رسول (ص) ایشان را ملامت کرد که چرا بگریختید و پشت بدادید؟ ایشان گفتند: یا رسول اللّه پدر و مادر ما را فدای تو بادا، آن بیگانگان آوازه قتل تو در میان لشکر افکندند، دلهای ما شوریده وکشته گشت، بترسیدیم و از آن بیم و ترس برمیدیم و بگریختیم. پس ربّ العالمین بشأن ایشان و بیان این قصه که گفتیم، این آیت فرستاد: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ محمد و احمد دو نام‌اند مصطفی را صلوات اللّه علیه، معنی آن ستوده و ستودنی. و محمد در ستایش بلیغ‌تر است که از تحمید است. بناء مبالغت از حمد تمامتر و جامع‌تر. یعنی هو المستغرق لجمیع المحامد. و هر چه اسباب ستایش است و خصال آرایش در وی موجود، و او بآن موصوف. ربّ العالمین گرامی کرد مصطفی (ص) را باین دو نام که هر دو از نام خویش شکافته، و فی معناه أنشد الشّاعر حسان بن ثابت (رض):

و شقّ له من اسمه کی یجلّه فذو العرش محمود و هذا محمّد

فهو صلّی اللّه علیه و سلّم محمّد و امّته الحمّادون، و لواءه الحمد، و مقامه المحمود.
قال ابن عباس: اسمه (ص) فی التّوراة احمد الضّحوك القتّال. یرکب البعیر، و یلبس الشملة، و یجتزی بالکسرة، سیفه علی عاتقه.
و قال (ص): «انّ لی اسماء، انا محمد و احمد، و انا الماحی الّذی یمحی بی الکفر، و أنا الحاشر الّذی یحشر النّاس علی قدمیّ، و أنا العاقب الّذی لا نبیّ بعدی».
و قوله: «و یحشر النّاس علی قدمیّ»
معناه: انّه یقدّمهم و هم خلفه فانّه اوّل من ینشقّ عنه القبر، ثمّ الناس یتبعونه.
روی ابو هریرة قال قال رسول اللّه (ص): ا لم تروا کیف صرف اللّه عنی لعن قریش و شتمهم، یشتمون مذمما و انا محمد
و عن علی (ع) قال: قال رسول اللّه (ص): اذا سمّیتم الولد محمّدا فأکرموه، و اوسعوا له فی المجلس، و لا تقبّحوا له وجهه، و ما من قوم کانت لهم مشورة فحضر معهم من اسمه احمد او محمّد، فادخلوه فی مشورتهم، الّا خیر لهم، و ما من مائدة وضعت فحضرها من اسمه احمد او محمّد الّا قدّس فی کلّ یوم ذلك المنزل مرّتین.
و قال (ص): تسمّون اولادکم محمّدا ثمّ تلعنونهم؟!
و مصطفی (ص) را در قرآن ده نام است. از آن نامها دو نبوّت و تقریب راست، و دو مدحت و تعظیم را، و دو هیبت و ترهیب را، و دوکنایت‌اند و دو تصریح.

امّا آن دو که نبوت و تقریب راست: نبیّ است و رسول. و مدحت و تعظیم را: رءوف است و رحیم، و هیبت و ترهیب را: مبشّر است و نذیر، وکنایت طه و یس، و صریح محمد و احمد.
قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ ای: یموت هوکما ماتت الرّسل.
أَ فَإِنْ ماتَ ای: علی فراشه. أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِكُمْ ای ارتددتم کفّارا بعد ایمانکم. و در نظم این آیت تقدیم و تأخیر است که معنی استفهام بر انقلاب می‌افتد نه بر موت و قتل، که انقلاب ازیشان منکر است نه موت. یعنی أ تنقلبون علی اعقابکم ان مات محمد أو قتل؟ نظیره قوله: أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ یعنی: «أ فهم الخالدون ان متّ». وگفته‌اند: او قتل از بهر آن گفت که مصطفی (ص) را هم موت بر فراش بود هم قتل بود، بحکم آن خبرکه گفت: «ما زالت اکلة خیبر تعادّنی فهذا اوان قطعت أبهری».
وَ مَنْ یَنْقَلِبْ عَلی عَقِبَیْهِ عقب پی پاشنه است کنایت است از رفتن به پس، و ازو اینجا ردّت خواهد از مسلمانی. میگوید: هرکه از اسلام با شرك گردد و مرتدّ شود. فَلَنْ یَضُرَّ اللَّهَ شَیْئاً آن بر اللَّه هیچ زیان نکند، بلکه زیان هم بنفس مرتد بازگرددکه از ایمان و سعادت آخرت درماند. و صحّ فی الخبر أنّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم قال بینما انا علی الحوض اذ مرّ بکم زمرا فتفرّقت بکم الطّرق فنادیتکم أ لا هلمّوا الی الطّریق، فنادی مناد من وراءی: انّهم بدّلوا بعدك فأقول: سحقا لمن بدّل بعدی.
و روی انّه قال: انّی علی الحوض حتّی انّی انظر الی من یرد علیّ منکم و سیؤخذ ناس دونی. فأقول یا ربّ منّی و من امّتی. فیقال هل شعرت ما عملوا بعدك؟ و اللَّه ما برحوا یرجعون علی اعقابهم.
ثم قال اللَّه تعالی: وَ سَیَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِینَ. یعنی المؤمنین الموحّدین للَّه، العارفین بنعم اللَّه عزّ و جلّ و منه علیهم. و روایت است از نقله اخبار و حمله آثارکه چون مصطفی (ص) از دنیا بیرون شد، عمر بن الخطاب برخاست وگفت که: منافقان میگویندکه: رسول خدا (ص) بمرد، و رسول (ص) نمرد، که وی بحضرت عزّت رفت.
چنان که موسی (ع) چهل شب از میان قوم برفت بمناجات، پس باز آمد، مصطفی (ص)همچنین باز آید. و پس ما این منافقان که این سخن میگویند دست و پای بریم، وگردنهاشان زنیم، و بردارکنیم. این قصّه به بو بکر صدیق رسید، بو بکر بیامد به عمر برگذشت، و عمر همان سخن میگفت. بو بکر در خانه عایشه شد.
مصطفی (ص) را دید جامه بسرکشیده، جامه از روی وی بازکرد، وی را دیدکالبد مبارك خالی کرده، بروی وی درافتاد و میگریست و میگفت: «فداك أبی و أمّی، ما اطیبك حیّا و میّتا، مات محمد و ربّ الکعبة»، پس بیرون آمد و آواز داد: «علی رسلك یا عمر! انصت»، باش یا عمر، خاموش یا عمر! و عمر سر وا زد و همان سخن میگفت پس ابو بکر روی بمردم نهاد و سخن درگرفت. مردم همه روی بوی در نهادند و عمر را بگذاشتند. بو بکر این آیت برخواندکه: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ الآیة... پس گفت: فمن کان منکم یعبد محمّدا، فقد مات الهه الّذی کان یعبده، و من کان یعبد اللَّه وحده لا شریك له، فانّ اللَّه حیّ لم یمت.
بعضی صحابه که حاضر بودند سوگند یادکردندکه گویی هرگز این آیت نشنیده بودیم، و از آسمان به مصطفی (ص) فرو نیامده بود تا آن روزکه از بو بکر شنیدیم، و دانستیم که حق است و راست آنچه بو بکرگفت! قوله: وَ ما کانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ تقدیره و ما کانت نفس لتموت. إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ ای بقضاء اللَّه و قدره. «کتابا» ای کتب اللَّه فی ذلك کتابا. «مؤجّلا» الی اجله الّذی قدّر له، فرا هزیمتیان روز احد میگویدکه: این مرگ بقضاء و قدر و نبشته ما است. آنچه نبشتیم و تقدیرکردیم، بنگردد و نه هرکه بهزیمت شود و از جنگ بگریزد در زندگی وی بخواهد افزود. پس چرا هزیمت بر خود افکندید، و پشت بدادید؟ همانست که گفت: لَنْ یَنْفَعَكُمُ الْفِرارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ. و قال النّبیّ: «فرغ اللَّه الی کلّ عبد من خمس: من اجله و عمله و اثره و مضجعه و رزقه، لا یتعدّاهن عبد».

قوله: وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الدُّنْيا ای: و من يرد بطاعته و عمله زينة الدّنيا و زخرفها، نُؤْتِهِ مِنْها. ثواب نامی است پاداش کردار را در نیك و در بد، از بهر آنکه آن از سزای کردارکارکننده با وی گشت. يقال ثاب الی المريض جسمه ای رجع.

و معنی آیت آنست که: هرکه بطاعت و عمل خویش ثواب دنیوی طلبد، وی را بدهیم و دریغ نداریم. لکن چنان باشدکه در آن آیت دیگرگفت: وَ مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا، نُؤْتِهِ مِنْها وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ.

وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْها و هرکه بطاعت و عمل ثواب اخروی خواهد، ویراست آنچه خواست. این ثواب عمل بر اندازه نیّت و بر وفق همّت بود.

هرکه را در عمل نیّت دنیا بود، وی را دنیاست و هرکه را نیّت عقبی بود، وی را عقبی است و الیه اشار النّبي (ص) «انّما الأعمال بالنّيّات. و انّما لامرئ ما نوی. من كانت هجرته الی اللّه و رسوله فهجرته الی اللّه و رسوله، و من كانت هجرته الی دنيا يصيبها، او امرأة يتزوّجها فهجرته الی ما هاجر اليه.

قوله: وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ الآية قراءت مكّی بمدّ و همز است، بر مثال «كاعن»، باقی بتشديد يا و بی مدّ خوانند بر مثال «كعيّن» و معنی هر دو لغت يكسان است: ای وكم من نبیّ و تقول العرب: «بكايّن هذا الثّوب»، ای بكم هذا الثّواب.

«قتل» بر وزن فعل بر مجهول قراءت حرمی و بصری است. ديگران قاتل خوانند، و اين كلمات را چهار وجه است: يكی وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ اينجا وقف كنی.

معنی آنست: كه بسا پيغامبران كه كشتند، و در قرآن ازين كشتن انبياء فراوان است، و بر جهودان بآن گواهيها فراوان از خدا. و از آن كشتگان زكريا (ع) و يحيی (ع) شناسند. وجه ديگر وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ وقف است. ميگويد: بسا پيغامبرا كه كشتن كرد و جنگ با دشمنان خدا. و از مقاتلان پيغامبران داود (ع) و سليمان (ع) و يوشع (ع) شناسند. آن دو وجه ديگر «قتل معه» و «قاتل معه» قتل و مقاتلت با سپاه پيغامبران افتد. ميگويد: بسا پيغامبرا كه با وی فراوان از سپاههای ايشان كشتن كردند، و بسا كه كشته شدند از بهر خدا و در پيدا كردن دين وی.

الربی نامی است سپاه را كه از هزاركم نباشد. ابن مسعود گفت: رِبِّيُّونَ هزارها باشند. از ربا گرفته‌اند: يقال: «ربا الشّیء اذا زاد و كثر».

مفسّران گفتند: اين علماءاند، سمّوا بذلك لزيادة علمهم و الرّبّانی منسوب الی العلم بدين الرّبّ.

قوله: فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ای: ما ضعفوا عن الجهاد لما نالهم من أ لم الجراح.

وَ مَا اسْتَكانُوا: ای ما خضعوا و ما خشعوا لعدوّهم. اين باز عتابی ديگر است منهزمان احد را، ميگويد: بسا پيغامبران و اصحاب ايشان كه جنگ كردند با دشمنان، و بسا پيغمبران كه كشته شدند، و آن قوم و ياران ايشان بعد از قتل پيغامبران از دين خويش برنگشتند، و دين از دست بندادند، و از جهاد سست و بد دل نگشتند، و آن گه در آن رنج و قتل، انبياء جز اين سخن نگفتندكه: رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ إِسْرافَنا فِي أَمْرِنا وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا ای عند الالتقاء فلا تزول.

وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ يعنی: يا اصحاب محمد! چرا نه آن گفتيد شما كه ايشان گفتند؟ و نه كه آن كرديد كه ايشان كردند؟ تا بثواب رسيديد، چنان كه ايشان رسيدند؟ ثواب ايشان آنست كه گفت: فَآتاهُمُ اللَّهُ ثَوابَ الدُّنْيا يعنی: النّصر علی عدوّهم.

وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ جنّة اللّه و رضوانه، فمن فعل ذلك فقد احسن.

وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ مفسّران گفتند: ثواب دنيا در حق اين امّت هم نصرت است بر دشمن و هم غنيمت، و در حق امّتهاء پيشينه نصرت مجرّد بود بی‌غنيمت، كه ايشان را غنيمت گرفتن و خوردن حلال نبودی بهم آوردندی تا

آتشی از آسمان فرود آمدی و آن را بسوختی. و تخصیص و تشریف مصطفی (ص) بر وی و بر امّت وی حلال کردند. و به قال النّبیّ (ص): «احلّت لی المغانم و لم تحلّ لاحد قبلی».

قوله: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا الآیة. این آیت بآن فرود آمدکه در وقعه احد چون هزیمت بر مسلمانان افتاد، منافقان فرا ایشان گفتندکه: بدین اوّل بازگردید.

و از ابو سفیان امان طلب کنید. ربّ العالمین گفت: إِنْ تُطِیعُوا الَّذینَ کَفَرُوا... اگر شما فرمان ایشان برید و بمشاورت ایشان کارکنید شما را از دین اسلام برگردانند، و با ملت کفر برند. مکنید چنین، و اگرگویند فرمان مبرید.

بَلِ اللَّهُ مَوْلاکُمْ وَ هُوَ خَیْرُ النَّاصِرینَ نه، نه، با کافران موالات مگیرید و از ایشان یاری مجوئیدکه یاری دهنده شما و مولای شما اللّه است! بهتر یاری دهندگان، و به آرنده دوستان، وکم آرنده دشمنان.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ... محمد (ص) هر چند ستوده وگزیده از میان همه مردمان است، و نواخته خدای جهانیانست، قطب جهان و چراغ زمین و آسمان است. صدر و بدر عالم، مقتدای خلق، مهترکائنات، و خاتم پیغامبرانست، با این همه بشر است، مرگ بر وی روا، و فنا در وی روان، چندی که بودند در جهان، ازین پیغامبران همه رفتند. نه حق ناپیدا شد نه اللّه را زیان.

حق از همه باز مانده و اللّه بکمال عزّ خویش نگه دارنده.

از روی اشارت خطاب با اهل تحقیق میرودکه کمال عزّت ما مستغنی است از لم یکن ثم کان. خداوندی ما را از نبود بسی بود پیوندی در نیاید. وحدانیت ما را موجدی در می‌نباید. هستی ما را مقوّی درنباید. کبریاء ما را عزّت ما شناسد، عزّت ما را احدیّت ما داند.

و لوجهها من وجهها قمر و لعینها من عینها کحل

و صحّ فی الخبر أنّه عزّ جلاله یقول: «یا عبادی لو أن اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم کانوا علی اتقی قلب رجل منکم لم یزد ذلك فی ملکی شیئا! یا عبادی لو أن اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم کانوا علی افجر قلب رجل منکم لم ینقص ذلك من ملکی شیئا».

قوله: أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ الآیة. این آیت دلالت کند بر شرف صدیق اکبرکه چون مصطفی (ص) را ازین سرای حکم بیرون بردند، و طلعت نبوت او را مرکب مرگ فرستادند. و حضرت الهیّت بنعت عزّت آن طلعت را از مرکب مرگ در ربود، و درکنف احدیّت گرفت، اهل تفرقت در اضطراب افتادند، و دیدهاشان در حجاب شد. مگر بصیرت صدیق اکبرکه مصطفی (ص) نقطه جمع را در صدق وی مسجّل کرده بود، باین خبرکه «خلقت و أخی ابو بکر من طینة واحدة فسبقته بالنبوّة فلم یضرّه، و لو سبقنی بها ما کان یضرّنی».

لا جرم چون عمر تیغ برکشید وگفت: هرکه گویدکه: مصطفی (ص) بمرد سرش برگیرم، ابو بکرکه قدم صدق او در دائره جمع مستحکم بود، بمنبر بر آمد و بانگ بر عمر زد و بر دیگران، که: «من کان یعبد محمدا فانّ محمدا قد مات، و من کان یعبد اله محمد فانّه حیّ لا یموت». عظیما! خدایا! جبارا! کردگارا، که همه اوست! بود خلقان بداشت او! نابود ایشان بحکم او! بقاء عالمیان بارادت او! فناء آدمیان بمشیّت او! باقی همیشه و زنده پاینده او! کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ».

قولهٔ: وَ ما کانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ الآیة. نفسها آنست که اللّه شمرد، زندگیها آنست که وی ساخت. اجلها آنست که وی نهاد. روزیها آنست که وی داد. نه افزود و نه کاست! این است سخن راست! یکی را با دنیا داد، یکی با عقبی یکی با مولی. و هر یك را مراد خود بداد. دنیادار را گفت: وَ مَنْ یُرِدْ ثَوابَ الدُّنْیا نُؤْتِهِ مِنْها.

عقبی جوی را گفت: وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْها، باز مولی جویان را از هر دو جدا کرد. و ایشان را شاکران خواند و گفت: وَ سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ جزاء ایشان در ارادت ایشان نیست که ایشان را خود ارادت نیست. ارادت ایشان فداء ارادت حق بود.

به موسی (ع) وحی فرستاد که: یا موسی! خواهی که بجایی رسی، مراد خود فداء مراد ازلی ما کن، و ارادت خود در باقی کن. پیر طریقت جنید وقتی در اثناء مناجات از حق درخواستی کرد، بسرّش ندا آمدکه: «یا جنید خلّ بینی و بینك» میان من و تو می‌درآیی؟ من خود دانم که ترا چه سازد. و چه بکار آید؟

آنچه فرستم بپذیر، و آنچه فرمایم بکن. پس چون بنده را خواستی نبود، ربّ العالمین وی را به از آن دهدکه بنده خواهد، چنان که در خبر است: «من شغله ذکری عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السّائلین».

فَآتاهُمُ اللَّهُ ثَوابَ الدُّنْيا وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ در ثواب آخرت «حسن» گفت: یعنی نیکو است آن ثواب، و در ثواب دنیا آن نگفت. از بهر آنکه ثواب آخرت پاینده است و ثواب دنیا گذرنده، آن بودنی است بر دوام بی‌آفت، و بی‌فتنت. و این بریدنی است عن قریب، هم با آفت و هم با محنت.

وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ این محسنان آن شاکرانندکه درین آیت گفت.

و جزا که آنجا اشارت کرد محبت است که این جا بیان کرد. و احسان آنست که مصطفی (ص) گفت بجواب جبرئیل: «ان تعبد اللّه کأنّك تراه».

احسان صفت‌مراقبانست، و حال واجدانست، و مقام راضیان است، و نشان دوستان است. محبّت خدای ایشان را شعار، و یاد اللّه ایشان را دثار، و مهر اللّه ایشان را نثار، نثاری که بر روی جان گویی نگار است، و درخت شادی از وی ببارست، و جان را خوش بهار است!

الا ای خوش نسیم نو بهاری تو بوی زلف آن بت روی داری

۲۶ النوبة الاولی

قوله تعالی: سَنُلْقِي آری می‌درافکنیم، فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا در دلهای ناگرویدگان، الرُّعْبَ بیم و ترس، بِما أَشْرَكُوا باللَّهِ بآنچه انبازگرفتند با خدای، ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً چیزی که اللّه آن را از آسمان حجّتی نفرستاد، وَ مَأْواهُمُ النَّارُ و بازگشتگاه ایشان فردا آتش است، وَ بِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ (۱۵۱) و آن بد بودن گاهی است کافران را.

وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ راست گفت خدای با شما، و راست کرد وعده خویش که داده بود، إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ آن گه که شما ایشان را میکشتید بخواست وی، حَتَّى إِذا فَشِلْتُمْ تا آن گه که بد دل شدید، وَ تَنازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ و با یکدیگر مخالف شدید و بر آویختید، وَ عَصَيْتُمْ و در رسول من نافرمان شدید و سرکشیدید، مِنْ بَعْدِ ما أَراكُمْ ما تُحِبُّونَ پس آنکه با شما نمود اللّه آنچه دوست میداشتید، مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيا کس هست از شما که این جهان می‌خواهد، وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ. وکس هست از شما که آن جهان می‌خواهد، ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ پس شما را از کافران برگردانید، لِيَبْتَلِيَكُمْ تا شما را بیازماید (بآن محنت که افتاد)، وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ و درگذاشت از شما آنچه کردید. وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ (۱۵۲) و اللّه با فضل است بر مؤمنان.

إِذْ تُصْعِدُونَ که بالا میگرفتید، وَ لا تَلْوُونَ عَلى أَحَدٍ و باز ننگرستید با کس، وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ و پیغامبر شما را میخواند، فِي أُخْراكُمْ از پس شما، فَأَثابَكُمْ شما را اللّه پاداش داد (بآن نافرمانی که کرده بودید و دنیا که جسته بودید) غَمًّا بِغَمٍّ غمی در غمی پیوسته، لِكَيْلا تَحْزَنُوا تا مگر باز اندوهگن نبید، عَلى ما فاتَكُمْ بر آنچه از شما درگذرد از دنیا، وَ لا ما أَصابَكُمْ و نه بر آنچه بشما رسد از رنج، وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ (۱۵۳) و اللّه آگاه است بآنچه میکنید.

ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ پس فرو فرستاد بشما، مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ از پس آن غم، أَمَنَةً ایمنیی از دشمن، نُعاساً خوابی و آرامی،

يَغْشى طائِفَةً مِنْكُمْ که درگروهی از شما می‌پیچید آن خواب، وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ و گروهی بتیمار آورد ایشان را خستگیها در تنهای ایشان، يَظُنُّونَ بِاللَّهِ ظنها میبردند بخدای، غَيْرَ الْحَقِّ ظنهای ناسزا، ظَنَّ الْجاهِلِيَّةِ ظنهای کافروار يَقُولُونَ (در خویشتن می‌اندیشیدند) و با خود میگفتند: «هل لنا من الامر من شیء» ازکار بما هیچ چیز هست؟ قُلْ جواب ده رسول من: إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ کار همی خدای راست، يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ در دلهای خویش چیزی نهان می‌دارند، ما لا يُبْدُونَ لَكَ چیزی که آن پیدا نمی‌کنند ترا بزبان، يَقُولُونَ میگویند: لَوْ كانَ لَنا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ اگر ما را ازکار چیزی بودی، ما قُتِلْنا هاهُنا ما را ایدر بنکشتندی، قُلْ پیغامبر من بگوی، لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ اگر شما در خانهای خویش بودید، لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ بیرون آمدندی آنان که بر ایشان مرگ نبشته‌اند، و هنگام آمده إِلى مَضاجِعِهِمْ بر افتادن گاههای ایشان، وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ و تا بیازماید و بر رسد اللَّه، ما فِي صُدُورِكُمْ بآنچه در دلهای شماست، وَ لِيُمَحِّصَ ما فِي قُلُوبِكُمْ و تا پاك کند و شبهت ببرد از آنچه در دلهای شما است، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بذات الصُّدُور (۱۵۴) و اللَّه دانا است بآنچه در دلهای شما است.

إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ ایشان که برگشتند (بهزیمت) از میان شما، يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ آن روز احدکه هر دوگروه همدیدارگشتند. إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ شیطان ایشان را از جای ببرد، بِبَعْضِ ما كَسَبُوا بلختی از آنچه کرده بودند از پیش، وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ و بدرستی که خدای عفوکرد آن گریختن ایشان ازیشان. إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ (۱۵۵) که خدای آمرزگارست و بردبار.

النوبة الثانية

قوله تعالى: سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ... الآية مفسران گفتند: که سبب نزول این آیت آن بود که روز احد بعد از آن وقعه که افتاد، کافران قریش سوی مکه بازگشتند براه در با یکدیگر گفتند: بدکردیم که لختی از ایشان زنده بگذاشتیم و همه را نکشتیم! اکنون بازگردید تا رویم و بیخ ایشان بر آریم! و یکی را از ایشان بر بسیط زمین نگذاریم. تا درین بودند، ربّ العالمین ترسی و بیمی در دل ایشان افکند، تا از آن همت بگشتند، و آن عزم فسخ کردند.

اللَّه بر مسلمانان منت نهاد، بآن ترس که در دل ایشان افکند و گفت: وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ.

قراءت شامی و علی و یعقوب الرُّعْبَ بضمّ عین است، باقی بسکون عین خوانند، دو لغت‌اند هر دو بمعنی خوف.

بِما أَشْرَكُوا بِاللَّهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً معنی سلطان «حجّت» است، و در قرآن سلطان باین معنی فراوان است. یعنی: کافران را بآن بت پرستیدن هیچ حجّت نیست، و خدای ایشان را از آسمان بآن شرك هیچ کتابی نفرستاد، تا ایشان را در آن حجّتی بودی و عذری، لا جرم مآل و مرجع ایشان آتش دوزخ است.

وَ بِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ و بد جایگاهی که دوزخ است، جای مشرکان و ستمکاران.

قوله: وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ... الآية. محمد بن کعب القرظی گفت: رسول خدا (ص) چون به مدینه باز رفت، جماعتی از یاران وی گفتند: ازکجا بما رسید این محنت؟، و چون افتاد این وقعت؟ و اللَّه تعالی ما را وعده نصرت و ظفر داده بود؟

و ذلك فی قوله تعالى: بَلى إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا... الآية. رب العالمین بجواب ایشان این آیت بفرستاد: وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ. گفته‌اند: این وعد آن بود که رسول خدا بخواب دیدکه بر دشمنان ظفر یافتی، و خواب پیغامبران وحی باشد.

از آن آن را «وعد» خواند. و صدق این وعد آن بود که باوّل وقعه احد مسلمانان غلبه کردند برکافران، پس بآخر کافران غلبه کردند. میگوید: اللَّه با شما راست گفت و راست کرد وعده خویش.

إِذْ تَحُسُّونَهُمْ ای تقتلونهم قتلا، ذریعا، سریعا، شدیدا، که باوّل روز ظفر شما را بود و شما ایشان را بکشتید

بخواست خدای.
حَتَّى إِذا فَشِلْتُمْ حتّی غایت راست، بمعنی: «الی» یعنی تا آنکه بد دل شدید و با یکدیگر مخالف شدید. این مخالف و منازعت آن بود که تیراندازان بطلب غنیمت درن بگذاشتند و در لشکرگاه افتادند، و سالار ایشان عبد اللَّه بن جبیر میگفت: بمکنید، و درن بمگذارید! ایشان با وی منازع شدند و فرمان نبردند، و درهم افتادند. و سالار با تنی چندکم از ده کس از جای برنخاستند. دشمن درن بگذاشته دیدند، درافتادند، و سالار و آن چند کس را بکشتند، و در مصطفی (ص) و مسلمانان درافتادند.
قوله: وَ عَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ما أَراكُمْ این أَراكُمْ در موضع اعطاکم است. چنان که آنجا گفت: سَأُرِيكُمْ دارَ الْفاسِقِينَ ای ساعطیکم ارض مصر منّت بر ایشان نهاد بآنچه زمین مصر ایشان را داد. مالك بن انس گفت: «مصر خزانة الارض». عمرو بن عاص گفت: «مصر فردوس الدنیا». و روی عن النبی انّه قال: «ابتغوا خیر مصر و لا تتخذوها دارا فانه یساق الیها اقلّ النّاس اعمارا.
أَراكُمْ ما تُحِبُّونَ ظفر و نصرت مسلمانان بود، در ابتداء روز باد صبا برخاست، مسلمانان شادگشتند و برکافران نصرت دیده و علمداران مشرکان کشته.
و آن گه بآخر روز حال دگرگون شد، و آن باد صبا با باد دبور گشت، و آن شادی باندوه بدل شد.
قوله: مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيا و هم الذین ترکوا المرکز، و اقبلوا الی النّهب. وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ و هم الّذین ثبتوا فی المرکز حتی قتلوا.
قال ابن مسعود: ما شعرت انّ احدا من اصحاب رسول اللَّه (ص) یرید الدنیا و عرضها حتی کان یوم احد و نزلت هذه الآیة.
ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ ای بذنوبکم هذه، صرفکم عن قتلهم من بعد أن اظفرکم علیهم. لِيَبْتَلِيَكُمْ بما جعل علیکم من الدّبرة فیتبیّن الصابر من الجازع و المخلص من المنافق.
وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ حیث لم تقتلوا جمیعا عقوبة بمعصیتکم النبیّ (ص) و الهزیمة.
و اللَّه ذو فضل علی المؤمنین.
قوله: إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ ای لا تعرّجون و لا تقیمون عَلى أَحَدٍ «احد» این جا مصطفی (ص) است که وی میگفت: «انا النّبیّ لا کذب، انا ابن عبد المطلب».
وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْراكُمْ ای و من ورائکم یقول: الی عباد اللَّه! فانی رسول اللَّه من یکر فله الجنة. میگوید: رسول شما را میخواند و این خبر میگفت و شما اجابت نکردید، و با وی ننگرستید. یقال: جاء فلان فی آخر النّاس، و آخرة النّاس، و اخری النّاس و اخرات النّاس، و اخریات النّاس.
فَأَثابَكُمْ ای: جازاکم. و الثواب یکون خیرا و یکون شرا، کالبشارة تکون بخیر و بشرّ.
غَمًّا بِغَمٍّ ای: مع «غمّ» و قیل: متصلا بغم، غمی در غمی پیوسته، و دو غم بر سر هم نشسته: یکی غم هزیمت، دیگر غم آنکه از ابلیس شنیده بودندکه محمد (ص) را بکشتند.
لِكَيْلا تَحْزَنُوا عَلى ما فاتَكُمْ یعنی الفتح و الغنیمة، وَ لا ما أَصابَكُمْ من القتل و الهزیمة.
وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ، ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ این در شأن هفت کس فرود آمد از یاران مصطفی (ص) ابو بکر صدیق، عمر فاروق، علی المرتضی و الحارث بن الصمة، و سهیل بن حنیف و دو مرد انصاری. میگوید: شما را پس از غمّ قتل و هزیمت أمن دادم، خواب بر شما افکندم و خواب نشان أمن است و سکون دل و زوال غم و ترس. «امنة» و «امن» یکی است. و از بهر آن بر «نعاسا» واو نیست که آن تفسیر امنة است.
«تغشی طائفة» که بتا خوانی بر قراءت کسایی و حمزه فعل «امنة» راست، وکه بیا خوانی بر قراءت باقی فعل «نعاس» راست. میگوید: خواب در میپیچید درگروهی از شما.

وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ وگروهی بودند، یعنی منافقان: معتب بن قشیر و اصحاب اوکه نه أمن بود ایشان را و نه خواب. ایشان را همه تیمار و غم خویش گرفته بود و همت ایشان همه درکار خویش و در خلاص نفس خویش. قوله: يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِيَّةِ این طائفه منافقان را میگویدکه: ظن ناسزا میبردند باللّه، که محمد (ص) را نصرت نخواهد داد، وکار وی مضمحل است! و دین وی تباه! ربّ العالمین گفت: این ظنّ ایشان بس کافروار است و بیگانه وار، یعنی ظن ایشان بخدای درکار محمد (ص) هم چون ظن کافران است و اهل جاهلیت.

يَقُولُونَ هَلْ لَنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ این استفهام بمعنی «جحد» است و امر اینجا بمعنی نصرت و ظفر، یعنی که ایشان میگویند: ما را ظفر و نصرت چنان که وعده داده بودند نیامد، و منافقان این سخن بر جهت تکذیب گفتند. ربّ العالمین بجواب ایشان گفت: إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ چون لام نصب خوانی بر قراءت بصری، آن نصب از بهر انّ است، و چون برفع خوانی مستأنف بود. میگوید: نصرت و ظفر و قضا و قدر و شهادت همی خدای راست. یعنی: چون همه او راست، آن را دهدکه خود خواهد. از ابن عباس روایت کردندکه: این ظنّ ناسزا که باللّه میبردند تکذیب قدر است، که ایشان در قدر سخن میگفتند، و حوالت کارها با خود میکردند، و مشیّت خود برابر مشیّت خدا میداشتند. رب العالمین گفت: قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ.

یا محمد ایشان را بگوی که: القدر خیره و شرّه من اللّه. مصطفی (ص) گفت: «یکون فی امّتی خسف و مسخ و ذلك فی المکذّبین فی القدر»

و قال: صنفان من امّتی لیس لهما فی الاسلام نصیب: المرجئة و القدریة.

و روی ان أبا بکر و عمر تکلّما فی القدر، فتابع بعض القوم أبا بکر و تابع بعض القوم عمر فتحاکما الی رسول اللّه (ص) فاقبل النبی (ص) علی ابی بکر فقال کیف قلت: یا ابا بکر؟ فقال الحسنات من اللّه و السّیّئات من انفسنا. فانقبض رسول اللّه (ص) بعض الانقباض حتی رؤی ذلك فیه. ثم قال یا عمرکیف قلت؟ قال الحسنات و السّیّئات کلّها من اللّه. قال فانبسط رسول اللّه (ص) حتی رؤی ذلك فیه. ثم قال انّ اوّل من تکلم فی القدر لجبرئیل و میکائیل، قال میکائیل مثل مقالتك یا ابا بکر، و قال جبرئیل مثل مقالتك یا عمر، فقالا ان یختلف اهل السّماء یختلف اهل الارض، تعال حتی نتحاکم الی اسرافیل، فما قضی بیننا رضینا.

قال: فتحاکما الی اسرافیل فقضی بینهما انّ الخیر و الشّرّ کلّه من اللّه، قال رسول اللّه (ص): فهذا قضایی بینکما.

قال: ثمّ اقبل علی ابی بکر فقال: یا أبا بکر انّ اللّه تعالی لو اراد ان لا یعصی ما خلق ابلیس.

يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ یعنی: فی قلوبهم، ما لا يُبْدُونَ لَكَ در دلهای خویش چیزی پنهان میدارندکه پیدا نمیکنند بزبان. آن گه تفسیر بر عقب گفت: يَقُولُونَ لَوْ كانَ لَنا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ ما قُتِلْنا هاهُنا، این «یقولون» همان «یخفون» است، یعنی یخفون قولهم، در دل خویش با نفس خویش میگویند پنهان، که اگر ما را خرد بودی با محمد (ص) بیرون نیامدیمی تا سران ما را نکشتندی. ربّ العالمین گفت بجواب ایشان: قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلى مَضاجِعِهِمْ أي مصارعهم. در این آیت ردّ قدریه و معتزله است که میگویند: قتل برکس نه نوشتهاند، و آن کس را که کشتند نه باجل مرد. و این مخالفت نصّ قرآنست که گفت عزّ و علا: لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ. و ازین جاست که مفسّران گفتند درین آیت مضمر است که: و حانت آجالهم الی مضاجعهم.

وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ ما فِي صُدُورِكُمْ هر لام که در عربیت آیدکه نه «لام ملك» بود نه «لام امر»، آن را «لام ابتدا» گویند. چنان که توکسی را گویی: فرا فلان ایدون و ایدون گوی. او جواب دهد: «تا بینم او را» این لام در سخن لام ابتداست معلّق بر ضمیر یا بر خطاب مخاطب. و «لیبتلی» و «لیمحص» در هر دوکلمه لام ابتداست.

و المحص «التقیة» یقال «فرس ممحوص»، اذا لم یکن فی حوافرها رهل.

و معنی الآیة: لیبتلی اللَّه ما فی صدورکم ایّها المنافقون فعل ما فعل یوم احد و لیمحص ای لیطهر و یکشف ما فی قلوبکم ایّها المؤمنون من الرّضا بقضاء اللَّه.
وَ اللَّهُ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ ای بما یدور فی الافکار، و یعترض فی النفوس، و بما فی القلوب من النفاق و الایمان.
قوله تعالی: إِنَّ الَّذِینَ تَوَلَّوْا مِنْکُمْ... الآیة این خطاب با مؤمنانست، میگوید: ایشان که پشت بدادند بهزیمت، و از قتال دشمن برگشتند از میان شما که مؤمنان‌اید یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ آن روزکه جمع مؤمنان و جمع کافران همدیدار گشتند، و بر هم رسیدند، آن شیطان بود که در راه ایشان آمد، و ایشان را بر آن ذلّت داشت، و آن کار ایشان را برآراست. و این در راه آمدن شیطان و ایشان را از ثبات بیفکندن، بشومی آن بود که فرمان رسول (ص) را خلاف کرده بودند، و مرکز بگذاشته. پس رب العالمین ایشان را عذر نهاد و عفوکرد، گفت: وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ. وگفته‌اندکه معصیت ایشان آن بود که پارسال به بدر رغبت کرده بودند در فداء مشرکان، و بازفروختن ایشان، که ببدر بدست آورده بودند، و بنکشتن ایشان، پس ربّ العالمین عذر ایشان بنهاد و آن معصیت ازیشان در گذاشت و عفوکرد وگفت: لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ. مفسّران گفتند: عثمان بن عفان از ایشان بود، و رافع بن المعلی، و خارجة بن زید، و حذیفة بن عتبة بن ربیعة، عثمان بن عقبه، و عمرو بن عقبه. مردی از ابن عمر پرسیدکه عثمان به بدر حاضر بود؟ گفت: نه، گفت: ببیعة الرضوان حاضر بود؟ گفت: نه، گفت: از جمله ایشان بود که یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ؟ گفت: بود. ابن عمر را گفتندکه: این در عثمان عیب میجوید باین که می‌گوید. ابن عمرگفت: اما بدر فانّ رسول اللَّه (ص) قد ضرب له بسهمه. امّا بیعة الرضوان فقد بایع له رسول اللَّه (ص) و ید رسول اللَّه خیر من ید عثمان، و اما الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان فقد عفا اللَّه عنهم ان اللَّه غفور حلیم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِینَ کَفَرُوا الرُّعْبَ... جلیل است و جبّار خدای کردگار نامدار، رهی‌دار، که ازکار رهی آگاه است، و رهی را پشت و پناه است. خود دارنده، و خود سازنده، که خودکردگار و خود پادشاه است، و همه عالم او را سپاه است. سپاهش نه چون سپاه خلقان، که ملکش نه چون ملك ایشان.
چون ملك او ملك نه، چون سپاه اوکس را سپاه نه. سپاه مخلوق را اسپ و سلاح باید، آلت و زینت باید، فرهیب و حیلت باید. سپاه حق بی‌نیاز از فرهیب و حیلت، کمر بسته بر درگاه عزّت، تا خود چه آید از فرمان و حکمت. سپاه او یکی پشه عاجزگماشته بر نمرودگربز، اینت گردن‌کش کزو قوی‌تر نه! و آنت پشّه کزو ضعیف‌تر نه! بنگر که با وی چه کرد و چون گشت؟! سپاه دیگر لشکر ابابیل فرستاده باصحاب فیل، لشکری چنان ضعیف بقومی چنان عظیم! بنگر تا چون دمار از ایشان برآورد، و روز ایشان بسر آورد؟! سپاه دیگر باد عقیم فروگشاده بر عادیان عمالقه و جبابره آن زمان، ایشان را چنان کرد که کَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِیَةٍ، فَهَلْ تَرى لَهُمْ مِنْ باقِیَةٍ؟ سپاه دیگر رعب است بر دل کافران از هیبت محمد (ص) خاتم پیغامبران، هنوز بدو نارسیده، یك ماهه راه میان شان مانده، و از ترس و بیم جانشان بر لب رسیده! ازین جا گفت مصطفی (ص): «نصرت بالرّعب مسیرة شهر».
و رب العالمین این منشور درگاه رسالت را از قرآن مجید توقیع بر زده که: سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِینَ کَفَرُوا الرُّعْبَ.
و از آثار هیبت محمد (ص) بر دل کافران و امارات فزع در دل بیگانگان، یکی قصه بو جهل است با آن مرد ثقفی که شتران داشت و بوی فروخت، و قصه‌آنست که: علی (ع) و ابن عباس (رض) گفتند: شبی جبرئیل امین (ع) ندا در عالم دادکه: «معاشر الناس ما قعودکم و قد بعث اللَّه عزّ و جلّ الیکم نبیّا من ولد لوی بن غالب، یقال له محمد بن عبد اللَّه بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف.
گویند: جوانی از قبیله ثقیف آواز جبرئیل بشنید، برخاست و ده تا شتر در پیش گرفت. و روی به مکه نهاد. چون در مکه شد، جماعتی را دید از صنادید و سادات قریش. جوان گفت: «ا فیکم محمد؟»

ابو جهل فرا وی جست وگفت که: ای جوان این چه سخن است که می‌گویی؟ و محمدکه باشد؟ گفت: آن پیغامبرکه بشما فرستادند. گفت: هیچ پیغامبر بما نفرستادند. جوان گفت: من شبی نشسته بودم و از هوا ندایی شنیدم بدین صفت. ابو جهل گفت: آن آواز شیطان بود که بشما افسوس میداشت. ثقفی گفت: خواهم که تو روی وی بمن نمایی، تا ببینم. گفت: ترا روی وی دیدن بکار نیست، که وی مردی جادوست، ترا فریب دهد. ثقفی گفت: تو در حق وی سخن بس درشت می‌گویی، مگر میان شما خشونتی است؟ کسی دیگر بود که همین گویدکه تو می‌گویی؟ گفت: آری عمّ من ولید بن مغیرة. گفت: عمّ تو بر موافقت تو و هوای تو سخن گوید، دیگری باید. گفت: عمّ محمد، بو لهب عبد العزی بن عبد المطلب.

پس بر بو لهب شدند. بو لهب همان گفت که بو جهل گفت. پس ثقفی گفت: «اوّه! ضلّ سعیی! و ذهبت ایّامی!»

اکنون کیست که شتران من بخرد؟ بو جهل گفت: من بخرم. بچند فروشی؟ گفت: بدویست دینار. گفت: خریدم و بده دیگر. گفت: این ده چرا افزودی؟ گفت: بشرط آنکه بر محمد (ص) نروی، و سخن وی نشنوی. ثقفی را تهمتی در دل افتاد، شتران را بگذاشت و رفت سوی کعبه، مصطفی (ص) را دید در نماز برکوع، و نور روی وی بر شراك نعلین افتاده. با خود گفت: ما هذا بوجه ساحر و لا کذّاب! و اللّه ما انت الّا صادق.

و مصطفی (ص) هم چنان در نماز می‌بود، و ثقفی بازگشت بطلب شتران خود آمد، تا بغرفه ابو جهل. ابو جهل بر غرفه بود، گفت: یا ابا الحکم یا شتران ردکن یا بها بده. ابو جهل گفت: «هیهات ما لك عندی مال و لا نوق، لانّك نقضت الشّرط»

ثقفی گفت: «کذبت و اللّه فی امر محمد، ما هو بساحر و لا کذّاب بل هو نبیّ صادق.»

ابو جهل گفت: «و اللّات و العزّی لا اعطینّك شیئا ابدا»

، ثقفی گریان و دلتنگ بازگشت. عبد اللّه زبعری بر طریق استهزاء فراز آمد، و نرم نرم گفت: یا ثقفی! خواهی که با حقّ خود رسی، رو محمد (ص) را با خود بیاور، که او را هیبتی است بر دلها تا حق تو بستاند. ثقفی آمد بحضرت مصطفی (ص) و از هیبت که بر او تافته بود سخن نمی‌یارست گفت، و لرزه بر اندام وی افتاده.

مصطفی (ص) گفت: ای جوانمرد مترس که من پیغامبر رحمتم، آن گه گفت: یا غلام آن آواز شنیدی از آسمان که گفتند: «ما قعودکم و قد بعث فیکم نبیٌّ من لوی بن غالب»؟

گفت: شنیدم، حبیبی!

صوت من کان ذاك؟

گفت: صوت جبرئیل. مصطفی (ص) گفت: دیدی که عبد اللّه زبعری با تو نرم نرم گفت که: بیار محمد را تا با حق خود رسی؟ ثقفی گفت: اشهد بشعری و جلدی و بشری و دمی مخلصا ان لا اله الا اللّه، وحده، لا شریك له، و انّك محمدا عبده و رسوله.

گفت: اکنون که ایمان آوردی من با توام تا ترا بحق خود رسانم. آن گه گفت ثقفی را که: تو از پیش برو بدر سرای بو جهل که تو در من نرسی. ثقفی از پیش برفت و مصطفی (ص) بر دیدار ابو جهل که از غرفه مینگرست یك گام از مسجد برداشت و دیگر بدر سرای بو جهل بر زمین نهاد. ثقفی خواست تا گوید: یا ابا الحکم، مصطفی (ص) گفت: چنین مخوان او را، بآن کنیت خوان که اللّه او را دادکه «یا ابا جهل». آن گه مصطفی (ص) او را سه بار خواند یا ابا جهل! و جواب می‌نداد. پس از سه بار جواب داد: لبیك لبیك یا محمد (ص) و سعدیك وکرامة لك.

و فرود آمد از غرفه، گونه روی وی بگشته و عقل زائل شده و زبان سست گشته، و بهمه اندام لرزه در افتاده، گفت: چه حاجت داری یا محمد؟ گفت: حق این مرد بگزار بتمامی. گفت: نعم یا محمد! علی الراس و العین.

آن گه کنیزك را بخواند و کیسه زر و ترازو بخواست، و دویست دینار برکشید و بوی داد. مصطفی (ص) گفت: ده دینار دیگر چنان که گفته‌ای. بو جهل ده دینار دیگر برکشید و بوی داد و گفت: «هی لممشاك یا محمد! فانه لم یکن فی حسابی».

آن گه ابو جهل گفت: یا محمد! هیچ حاجت دیگر داری؟ گفت: «نعم، الرّوضة الخضرة و العیش المقیم، ان تقول لا اله الا اللّه و تقرّ بأنّی رسول اللّه حقا».

ابو جهل گفت: یا محمد هر چه فرمایی از اهل و مال و فرزند فرمان بردارم. اما این کلمه را طاقت ندارم که بگویم. رسول (ص) بازگشت وگفت: یا غلام رو و آن قوم را گوی که قدر ما نزد صاحب ایشان چندانست، و قدر او نزدیك ما چونست؟ ثقفی رفت، و قصه بگفت. ابن الزبعری با جماعتی برخاستند و گفتند: چونست که صاحب ما بو الحکم ما را بتکذیب محمد می‌فرماید، و بآشکارا وی را ناسزا میگوید، و پنهان او را تواضع میکند، وکار وی راست میدارد؟ خیزید تا همه در دین محمد (ص) شویم. برین عزم بیرون آمدند، ولید بن مغیره را دیدند، قصه با وی بگفتند. ولیدگفت: چندان توقف کنید تا از وی بپرسیم که آنچه کرد از بهر چه کرد؟ اگر معذور است او را معذور داریم. آمدند بدر سرای بو جهل، او را خواندند هم بر آن صفت ترسنده و لرزنده بیرون آمد. ولیدگفت: این چه حال است، و چه هیبت که در دل تو افتاده از محمد؟ گفت: یا عمّ! شتاب مکن و سخن من بشنو، اگر عذرم هست مرا معذور دارید، محمد را دیدم که از مسجد بیرون آمد، و اوّل گام که برگرفت بدر سرای من بر زمین نهاد، آن گه مرا به بو جهل بر خواند، من خشم گرفتم، سنگی عظیم نهاده بود برداشتم تا بر سر وی فروگذارم، و خلق را از وی باز رهانم. چون این همت کردم دست من با سنگ درگردن بماند و خشك شد گفتم: اگر آنچه محمد می‌گوید راست میگوید دستم گشاده شود. دستم گشاده گشت، و سنگ از دستم بیفتاد، همچون خمیر پاره‌ای. دیگر باره مرا به بو جهل برخواند همان همت کردم همان حال دیدم. سوم بارکه مرا برخواند.

سنگ برگرفتم خشخشه‌ای شنیدم از پس خویش. باز نگرستم، شیری را دیدم سهمناك عظیم، که آتش از هر دو چشم وی می‌افروخت، و نیشها داشت چنان که نیش فیل، و بر یکدیگر می‌زد، و مرا گفت: «الویل لك! اجب محمدا و اقض حاجته و الّا و اله محمد قرصتك بانیابی هذه». فاخرجت رأسی الی محمد، و أجبته عند ذلك. یا عمّ! ان کنت معذورا فاعذرنی، و ان کنت معذولا فاعذلنی. فلما سمعوا ذلك، قالوا بأجمعهم انت معذور اذکان الأمرکذلك.

قوله: مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ قیمت هرکسی ارادت اوست، و خواست هرکسی رهبر اوست. یکی دنیا خواست، یکی عقبی، و یکی مولی. خواست دنیا همه فرهیب و غرور، خواست عقبی همه شغل است وکار مزدور، و خواست مولی همه سور است و سرور! ار طالب دنیا خسته پندار و غرور است، ور طالب عقبی در بند حور و قصور است، طالب مولی در بحر فردانیت غرقه نور است.

ذو النون مصری گفت: الهی اگر از دنیا مرا نصیبی است به بیگانگان دادم و اگر از عقبی مرا ذخیره‌ای است بمؤمنان دادم. در دنیا مرا یاد تو بس، و در عقبی مرا دیدار تو بس! دنیا و عقبی دو متاع‌اند بهایی! و دیدار نقدی است عطائی! دلّال دنیا ابلیس است، سلعت خود در بازار خذلان بر من یزید داشته و آن را بر خلق می‌آراید. یقول اللّه تبارك و تعالی اخبارا عنه: لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ. بایع ابلیس و مشتری کافر، و بها ترك دین و محض شرك. باز مصطفی (ص) دلّال بهشت در بازار عقبی بر من یزید عنایت داشته. اللّه بایع و مؤمن مشتری، و بها کلمه لا اله الا اللّه.

قال النبی (ص): «ثمن الجنة لا اله الا اللّه».

پیر طریقت گفت: قومی بینم باین جهان ازو مشغول، قومی بآن جهان ازو مشغول، قومی از هر دو جهان بوی

مشغول. گوش فرا داشته که تا نسیم سعادت از جانب قربت کی دمد؟ و آفتاب وصلت از برج عنایت که تابد؟ بزبان بیخودی و بحکم آرزومندی می‌زارند و می‌گویند: «کریما! مشتاق تو بی تو زندگانی چون گذارد؟ آرزومند بتو از دست دوستی تو یك کنار خون دارد!»

بی تو ای آرام جانم زندگانی چون کنم چون نباشی درکنارم شادمانی چون کنم

۲۷ النوبة الاولی

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تَکُونُوا کَالَّذینَ کَفَرُوا چون ایشان مبیدکه کافر شدند، وَ قالُوا لِإِخْوانِهِمْ و قومی را گفتند از برادران و دوستان خویش، إِذا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ آن گه که بسفر شدند (از بهر تجارت و در آن سفر بمردند)، أَوْ کانُوا غُزًّی یا بغزا شدند (و در آن غزا کشته شدند)، لَوْ کانُوا عِنْدَنا اگر بنزدیك ما بودندی (و بنشدندی)، ما ماتُوا در سفر نمردندی، وَ ما قُتِلُوا و در غزا کشته نشدندی لِیَجْعَلَ اللَّهُ تا کند خدای، ذلِكَ آن سفر و غزای ایشان (بسخن ایشان)، حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ در بغی و حسرتی در دلهای کسان آن مردگان و کشتگان، وَ اللَّهُ یُحْیِي وَ یُمِیتُ و اللَّه است که می‌زنده کند و می‌میراند، وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ (۱۵۶) و خدای بآنچه شما می‌کنید بیناست و دانا.

وَ لَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِیلِ اللَّهِ و اگرکشتند شما را در راه خدا، أَوْ مُتُّمْ یا بمیرید، لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَحْمَةٌ آمرزشی از خدا و رحمتی که بشما رسد و شما بآن رسید، خَیْرٌ مِمَّا یَجْمَعُونَ (۱۵۷) به است از آنچه شما می‌گرد کنید درین جهان.

وَ لَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ و اگر بمیرید یا بکشند شما را، لَإِلَی اللَّهِ تُحْشَرُونَ (۱۵۸) با خدای می‌انگیزانند شما را.

فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ بنهمار بخشایشی از خدای لِنْتَ لَهُمْ چنین نرم بودی و خوشخوی امّت را، وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا و اگر تو درشت بودی غَلِیظَ الْقَلْبِ ستبر دل بی‌رحمت، لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ. باز پراکندندی ازگرد برگرد تو، (و حلقه صحبت تو شکسته گشتی)، فَاعْفُ عَنْهُمْ فراگذار ازیشان، وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ و آمرزش خواه ایشان را، وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ و با ایشان بازگوی درکاری که پیش آید، فَإِذا عَزَمْتَ آن گه که عزم کردی و بر آهنگ کار خاستی، فَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ پشت بخدای بازکن، إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِینَ (۱۵۹) که خدای دوست دارد کار بوی سپارندگان و پشت باو بازکنندگان.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَکُونُوا کَالَّذینَ کَفَرُوا الآیة این پندیست که خدای تعالی مؤمنان را میدهدکه شما چون منافقان مباشید، و شك و نفاق بدل خود راه مدهید، و آنچه ایشان گویند مگویید. وگفت ایشان آن بود که: عبد اللَّه بن ابی سلول و جماعتی از منافقان که روز احد بوقعت حاضر نبودند فرا عبد اللَّه بن رباب و اصحاب اوگفتندکه این برادران و پیوستگان ما که بسفر تجارت شدند و در آن سفر بمردند یا بغزاء احد شدند و در آن غزا کشته شدند، إِذا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ فماتوا أَوْ کانُوا غُزًّی فقتلوا هر دوکلمه درآیت مضمر است. «غزّی» جمع غازی است، فعّل من الغزو. گفتند اگر ایشان بیرون نشدندی بسفر، نمردندی، و ایشان را در غزو نکشتندی، و این سخن از ایشان تکذیب قدر است. ربّ العالمین گفت: لِیَجْعَلَ اللَّهُ ذلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ ای لیجعل ظنّهم انّهم: لو لم یحضروا الحرب لا ندفع القتل عنهم، حسرة فی قلوبهم. این بآن کرد تا ایشان ظن برندکه: اگر بقتال و حرب نشدندی ایشان را نکشتندی، و این ظن در دل ایشان حسرت و دریغ فرو آورد، و رنجوری بیفزود. اللَّه تعالی مؤمنان را ازین گفت نهی فرمود، تا آن حسرت در دل ایشان نبود چنان که در دل منافقان. آن گه خبر داد که: موت و حیات در قدرت اللَّه است و بمشیّت اوست، آن را وقتی است معین. و هنگامی نامزد کرده گفت: وَ اللَّهُ یُحْیِي وَ یُمِیتُ خدای است که زنده میدارد نه مقام و زیرکی، و اوست که می‌میراند نه سفر و دلیری. چون فراز آید در سفر و در حضر بنگردد و آن را مردی نبود.

قال النبی (ص): «مثّل للانسان الأجل و الأمل. فمثل الاجل خلفه و الأمل امامه، فبینما هو یؤمّل امامه، اذ أتاه اجله فاختجله».

قوله: وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ اگر بیا خوانی قراءت مکی و حمزه وکسایی است با الذین کفروا شود. و اگر بتا مخاطبه خوانی قراءت باقی است با یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا شود.

قوله تعالی: وَ لَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِیلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ... الی آخر الآیتین نافع و اکثر اهل کوفه «متنا و متم» و هر چه ازین باب آید بکسر میم خوانند. و باقی بضم میم خوانند. ایشان که بکسر خوانند فعل «مات، یمات، متّ» نهند چنان که «خاف، یخاف، خفت» و «هاب، یهاب، هبت». و ایشان که بضم خوانند فعل آن «مات، یموت» نهند چنان که کان یکون، قال یقول.

قوله مِمَّا یَجْمَعُونَ حفص تنها بیا خواند بر فعل غائب. و دیگران بتاء مخاطبه خوانند. رب العالمین درین دو آیت مؤمنان را بمرگ تهنیت کرد، و مرگ ایشان مرگ کرامت کرد. و علی الجمله مرگ بر دو قسم است: یکی در راه خدا، دیگر در راه شیطان. اما آنچه در راه خدا بود یکی مرگ شهیدانست که در سبیل خدا کشته شوند، چنان که اینجا گفت: وَ لَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِیلِ اللَّهِ. دیگر مرگ عارفانست که در رضاء خدا و خوشنودی از وی بمیرند، چنان که گفت: «او متّم» یعنی فی سبیل اللّه و رضاه من غیر قتل. و هم الّذین

قال فیهم النبی: «انّ للّه عبادا یصونهم عن القتل و الزلازل و الاسقام، یطیل اعمارهم فی حسن العمل، و یحسن ارزاقهم، و یحییهم فی عافیة، و یقبض ارواحهم فی عافیة علی الفرش، و یعطیهم منازل الشهداء.»

این دو گروه ایشانندکه مرگ ایشان را تحفه است، چنان که مصطفی (ص) گفت: «تحفة المؤمن الموت».

و سر انجام ایشان آنست که اللّه گفت: الَّذینَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَةُ طَیِّبِینَ یَقُولُونَ سَلامٌ عَلَیْکُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ اما آن مرگ که در راه شیطان بود نیز بر دو قسم است: یکی آنکه بیگانه زادند او را و بیگانه مرد. رب العالمین در وصف ایشان گفت: وَ لَوْ تَری إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَراتِ الْمَوْتِ. دیگر آنست که: مسلمان زادند او را و کافر مرد. آن مسکین چون در سکرات مرگ افتد روی معرفتش بنکرت سیاه شود، جان از تن بر آید، و ایمان از دل بر آید، تن ماند بی‌جان، و دل ماند بی‌ایمان. ضربت ملك الموت بر تن آید و قطیعت ملك بر دل افتد، بیچاره سالها در مسلمانی رفته و برکفر مرده! مسلمانان بر وی نمازکرده، و وی خود رانده! سرانجام این دو فرقت آنست که رب العالمین گفت: لا بُشْری یَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِینَ وَ یَقُولُونَ حِجْراً مَحْجُوراً. و به قال النبی (ص): «الا انّ بنی آدم خلقوا علی طبقات شتّی، فمنهم من یولد مؤمنا، و یحیی مؤمنا، و یموت مؤمنا».

و منهم من یولدکافرا، و یحیی کافرا، و یموت کافرا. و منهم من یولد مؤمنا، و یحیی مؤمنا و یموت کافرا. و منهم من یولدکافرا و یحیی کافرا و یموت مؤمنا.

قوله تعالی: فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ. «ما» صله است یعنی فبرحمة من اللّه لنت لهم یا محمد فی القول، و سهلت اخلاقك لهم، وکثر احتمالك فلم تسرع الیهم بما کان منهم یوم احد.

وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا فی القول غَلِیظَ الْقَلْبِ فی الفعل.

لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ ای لتفرّقوا عنك.

روت عائشة قالت قال رسول اللّه (ص): «انّ اللّه امرنی بمداراة الناس کما امرنی باقامة الفرائض».

و قال (ص): «من سرّه ان یقیه اللّه من فور جهنم یوم القیامة و یجعله فی ظله فلا یکون غلیظا علی المؤمنین و لیکن بهم رحیما.»

قوله: فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ مشاورت و تشاور، و شوری آنست که هرکس رای و دانش دیگرکس جوید، و استصواب وی از دل وی بیرون آرد. از «شور» گرفته‌اند و آن استخراج است. و رب العالمین مؤمنان را در مشاورت بستود آنجا که گفت: وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَیْنَهُمْ. و قال النبی (ص): «اذا کان امراءکم خیارکم،

و اغنیاءکم سمحائکم، و امرکم شوری بینکم، فظهر الارض خیر من بطنها. و اذا کان امرائکم شرارکم و اغنیاءکم بخلاءکم و لم یکن امرکم شوری بینکم، فبطن الارض خیر من ظهرها».
و قال (ص): «ما سعد احد برأیه و لا شقی عن مشورة».
عبد الرحمن بن عوف گفت: روز بدر مشاورت کردیم لا جرم نصرت دیدیم، و برکافران شکستگی و هزیمت آمد. و روز احد مشاورت بگذاشتیم تا عتاب آمد، چنان که دیدیم، و رسیدیم بآنچه رسیدیم. اوزاعی گفت: بیشترین که هلاك شدند ازین امت بعجب و ترك مشاورت هلاك شدند. و آنچه مصطفی (ص) گفت: «لا تستضیئوا بنار المشرکین».
گفته‌اندکه: معنی آنست که: لا تستشیروا المشرکین فی شیء من امرکم. پس معنی وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ، و اللَّه اعلم، آنست که: با مؤمنان مشاورت کن درکاری که پیش آید. از ابن عباس روایت کردندکه گفت: وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ قال ابو بکر و عمر: اگرکسی گوید چونست که مصطفی (ص) را به مشاورت فرمودند، و او را داناترین خلق و زیرك‌ترین جهانیان بود، وحی بوی پیوسته از آسمان، و فرمان وی بر خلق بهر چه فرماید اگر خواهند و گر نه روان، پس وی را چه حاجت باین مشاورت؟ جواب آنست: که ایشان قومي از سادات عرب بودند، و از مصطفی (ص) اکرام و استمالت توقع می‌کردند. رب العالمین بمشاورت فرمود اکرام ایشان را، و برداشت قدر ایشان را. هر چندکه رأی ایشان هم رأی وی بودی، و اعتماد و وثوق همه بر صواب دید وی بودی، اما اکرام ایشان در آن حاصل شدی و دل ایشان خوش گشتی. و نیزگفته‌اند مشاورت بدان کرد تا سنتی باشد بعد از وی تا بقیامت. و هرکسی که کاری کند، بمشاورت کند تا بصلاح رسد، و بسداد نزدیکتر بود.
آن گه گفت: فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ حقیقة التوکل شهود التقدیر و استراحة القلوب عن کل التدبیر. یا محمد (ص)! چون از شوری عزم کردی، و قصد را جمع کردی، وکار پیش گرفتی، پشت باللّه بازکن نه بمشاورت با ایشان. یعنی مپندارکه جز باللّه ترا کاری از پیش شود، یا مرادی برآید. و الیه الاشارة بقوله تعالی: أَ لَيْسَ اللَّهُ بکاف عَبْدَهُ و وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ. و متوکلی چون خلیل برنخاست که گفت: حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ. آن گه حقیقت و معنی آن بجای آورد که چون جبرئیل در هوا بر وی رسید و گفت: «ا لك حاجة؟» جواب دادکه: «امّا الیك فلا». این برای آن گفت تا بگفت «حسبی اللَّه» وفا کند. لا جرم رب العالمین وی را در آن وفا بستود و از وی بپسندید و گفت: وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفَّى. و به داود وحی آمدکه: یا داود! هیچ بنده نیست که بر من توکل کند، وز همه جهانیان دست در ما زند. و اگر چه همه آسمان و زمین بمکر و کید وی برخیزندکه نه وی را از آن خلاص دهم، و از همه اندوه برهانم. سعید بن جبیرگفت: مرا کژدمی درگزید، مادرم سوگند برنهادکه دست فرا ده تا افسون کنند، گفتا برای سوگندان مادر، آن دیگر دست که بسلامت بود فرا افسونگر دادم، و آنکه بر آن رنج و درد بود ندادم، برای آن خبرکه مصطفی (ص) گفته است: متوکل نباشدکسی که افسون و داغ کند. و این در آن خبر است که مصطفی (ص) گفت: «أریت الامم بالموسم فرأیت امّتی قد ملئوا السهل و الجبل، فاعجبنی کثرتهم و هیبتهم، فقیل لی أ رضیت؟ قلت نعم! قال و مع هؤلاء سبعون الفا یدخلون الجنة بغیر حساب. لا یکتوون و لا یتطیّرون و لا یسترقون و علی ربهم یتوکلون. فقام عکاشة بن محصن فقال: یا رسول اللَّه ادع اللَّه ان یجعلنی منهم، فقال (ص): اللّهمّ اجعله منهم. فقام آخر فقال: ادع اللَّه ان یجعلنی منهم. فقال: سبقك بها عکاشة».
سهل بن عبد اللَّه التستری گفت: توکل حال رسول خداست وکسب سنت وی است، هرکه برکسب طعن کرد بر سنت وی طعن کرد، و هرکه بر توکل طعن کرد بر ایمان طعن کرد. آن گه گفت: اگر از حال رسول (ص) درمانی، نگر تا سنت او دست بنداری! گفتند: یا شیخ! آن توکل که حال وی بود عبارت از آن چه نهیم؟ گفت: «قلب عاش مع اللَّه بلا علاقة». و هو المشار الیه بقوله تعالی: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى.

و قال (ص): «من سرّه ان یکون اقوی النّاس فلیتوکّل علی اللّه، و من سرّه ان یکون اسعد النّاس فلیتّق اللّه، و من سرّه ان یکون اغنی النّاس فلیکن بما فی ید اللّه اوثق منه بما فی یده».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ کَفَرُوا... الآیة هم نواخت است و هم سیاست! هم کرامت و هم اهانت. مؤمنان را کرامت است وکافران را اهانت.

دوستان را نواختست و دشمنان را سیاست. میگوید: ای شما که مؤمنانید فرمان ما را گردن نهادگان، و دوستی ما را بجان و دل خواهان، چون کافران مباشید، و خوی ایشان مگیرید، و راه ایشان مروید! ایشان بیگانگانند و شما آشنایان، ایشان راندگانند و شما خواندگان. ایشان حزب شیطانند و شیطان را مهمان: أُولئِکَ حِزْبُ الشَّیْطانِ أَلا إِنَّ حِزْبَ الشَّیْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ. شیطان ایشان را می‌خواند تا بدوزخ کشد و بکام خود کند، إِنَّما یَدْعُوا حِزْبَهُ لِیَکُونُوا مِنْ أَصْحابِ السَّعِیرِ. و شما که مؤمنانید حزب خدایید، و خدا را مهمان! امروز از آنجا که عرفان و فردا در فردوس جاودان! أُولئِکَ حِزْبُ اللَّهِ أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. اللّه شما را میخواند بدعوت تا بنوازد بمغفرت و رحمت، یَدْعُوکُمْ لِیَغْفِرَ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ و شما را رحمت و مغفرت به از جهان و هر چه در جهان. اینست که رب العالمین گفت: لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَحْمَةٌ خَیْرٌ مِمَّا یَجْمَعُونَ. و این بس عجب نیست که مؤمنان را بفضل خود بمغفرت خود رساند. ازین عجب‌تر آنست که دوستان را بلطف خود به حضرت احدیت خود برد. این است که گفت تعالی و تقدس: وَ لَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَی اللَّهِ تُحْشَرُونَ. اذا کان المسیر الی اللّه طاب المسیر الی اللّه، طوبی لمن کان مسیره الی اللّه، و حدثیه فی اللّه، و جلیسه هو اللّه، و اللّه لا اله الا اللّه!

و انّ صباحا نلتقی فی مسائه — یکون علی قلب الغریب حبیبا
کنون که با تو بهم صحبت اوفتاد مرا — دعا کنم که وصالت خجسته باد مرا

فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ ای سیّد سادات! ای مهترکائنات! کریم و مهربانی، لطیف و رحیم بر همگانی، همه را بر سنن صواب می‌رانی، همه را بر مائده عزّت می‌خوانی، و بسعادت جاودانه میرسانی. یتیمان را چون پدری، بیوه زنان را چون شوهری. آشنا را نوازنده‌ای، و بیگانه را راه نماینده. جهانیان را عین رحمتی، رهیگان را سبب کرامتی. ای سید! این همه هست، و نگر تا خود را نه بینی! وز مکتسبات خود ندانی، کان همه مائیم، و ما بودیم، و ما نواختیم، و ما ساختیم، و ترا بران داشتیم، و بخوش خویی بداشتیم. ای مهتر! با مؤمنان و دوستان همچنین میباش، هم باین مهربانی و هم باین خوشخویی، وَ اخْفِضْ جَناحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ.

اما با کافران و منافقان لختی درشت‌تر شو، و با ایشان جهادکن. یا أَیُّهَا النَّبِیُّ جاهِدِ الْکُفَّارَ وَ الْمُنافِقِینَ وَ اغْلُظْ عَلَیْهِمْ. بسا فرقا که میان حبیب و میان کلیم است! حبیب را بدرشتی فرمود درکافران، و باز خواند از مداهنت، که در خوی وی همه رفق و لین بود. وکلیم را بضدّ این گفت: فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَیِّناً بنرمی و رفق فرمود، و باز خواند او را از حدّت و غلظت که در وی بود.

ثم قال: وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ یا سیّد! اگر تو یاران خود را شراب توحید صرف، بی‌آمیغ حظوظ دهی، بگریزند، و نیزگَرد تو نگردند. یا سید! حوصله ایشان بر نتابد آنچه حوصله تو برتابد. کسی که شام و چاشتش بحضرت احدیت بود دیگران را با وی چه برابری بود و چه مناسبت؟! سیّد صلوات اللّه علیه از خود این خبر دادکه: لست کاحدکم، اظل عند ربی یطعمنی و یسقینی. وقتی دیگر میگفت: لی مع اللّه وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل.

مصطفی (ص) خلق را این ادب دین در آموخت وگفت: «کلّموا الناس علی قدر عقولهم».

با هرکسی سخن بقدر عقل وی گوئید، و آنچه برنتابد بر وی منهید.

هرکسی را جام او بر جان او همسان کنید — هرکسی را نقل او با عقل او هم برنهید

فَاعْفُ عَنْهُمْ ای سید! تقصیری که کرده‌اند در حق تو و در کار تو، عفوکن از ایشان، و فراگذار. و بآنچه تقصیر کردند در اداء حقوق ما، تو ایشان را شفیع باش، و از ما آمرزش خواه.
فَاعْفُ عَنْهُمْ اشارت بجمع است از بهر آنکه حکم است و حاکم خداست بحقیقت، و رسول بر تبعیت.
وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ اشارت بتفرقت است که مقام تذلّل و عبودیت است، این است سنّت خداوند عزّکبریائه با انبیاء و اولیاء، گه ایشان را در جمع دارد گه در تفرقت. جمع بی‌تفرقت کفر است، و تفرقت بی جمع شرك. جمع عین حقیقت است و تفرقت راه عبودیت. آن کس که این دو خصلت در وی مجتمع شد بر جاده سنت و جماعت افتاد، و بر طریقت و شریعت مستقیم گشت.
وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ یا سید! احوال روندگان درین راه مختلف است: یکی مقصّر است ازو عفوکن. یکی تائب است از بهر وی آمرزش خواه. یکی مطیع است با وی مشاورت کن.
فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ عزم را حقیقتی است، و مایه حقیقت آن درستی مراد است. و جمع دل، مایه آن صلابت است در دین، و غیرت بر أمر، و استقامت وقت. و عزم را سه قسم است: یکی عزم توبه، دیگر عزم خدمت، سدیگر عزم حقیقت. و بناء همه بر توکل است. و توکل را اصلی است و شرطی و ثمرتی: اصل آن یقین است و شرط آن ایمان، و هو المشار الیه بقوله تعالی: وَ عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و ثمره آن محبت حق عزّ و جل، و ذلك فی قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ.
استاد ابو علی دقاق گفت: توکل را سه رتبت است: او توکل، پس تسلیم، سوم تفویض. توکل بدایت است، تسلیم وساطت، و تفویض نهایت. توکل صفت عوام است، تسلیم صفت خواص، تفویض صفت خاص الخاص. توکل صفت انبیاء است علی العموم، تسلیم صفت ابراهیم (ع) علی الخصوص، و تفویض صفت خاتم النبیین مصطفی (ص) علی اخص الخصوص. صاحب توکل گوش بر وعده حق دارد. صاحب تسلیم با علم حق آرام دارد. صاحب تفویض بحکم اللَّه رضا دهد. اوکه با توکل است طالب عطا است، اوکه با تسلیم است منتظر لقاء است، و اوکه با تفویض است در مجمع روح و ریحان آسوده رضاء است. این است که رب العالمین گفت: وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

۲۸ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ اگر یاری دهد اللَّه شما را، فَلا غالِبَ لَكُمْ باز شکننده‌ای نیست شما را، وَ إِنْ يَخْذُلْكُمْ و اگر خوارکند شما را و فروگذارد، فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ کیست آنکه یاری دهد شما را؟ مِنْ بَعْدِهِ از پس فروگذاشتن او، وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۶۰) و ایدون بادکه بخدای سپارندگرویدگان کار خویش را.
وَ ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ و نبود هرگز بسزا پیغامبری را که خیانت کند در غنیمت بخشیدن میان غازیان، وَ مَنْ يَغْلُلْ و هرکه خیانت کند بچیزی، يَأْتِ بِما غَلَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ آن چیز آرد فردا برستاخیز، ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ پس آن گه بهر تنی گزارند پاداش آنچه کرد، وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (۱۶۱) و هیچ کس را ازیشان از پاداش نیکی چیزی بنکاهند.
أَ فَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَ اللَّهِ باش کسی که بر پی رضوان خدا رود و جستن خوشنودی وی، كَمَنْ باءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ هم چون کسی بود که باز آید و بازگردد بخشم از خدای، وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ و بازگشتن گاه او دوزخ، وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ (۱۶۲) و بد شدن گاهی که آنست.
هُمْ دَرَجاتٌ میان این دوگروه برتریها و فروتریها است، عِنْدَ اللَّهِ نزدیك خدای، وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما يَعْمَلُونَ (۱۶۳) و اللَّه بینا و دانا است بآنچه میکنند.
لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ بدرستی که خدای سپاس نهاد، عَلَى الْمُؤْمِنِينَ برگرویدگان إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ که فرستاد در میان ایشان بایشان، رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ فرستاده‌ای هم از ایشان، يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ تا میخواند بر ایشان سخنان وی، وَ يُزَكِّيهِمْ و

ایشان را پاك (و هنر افزای) میکند، وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ و در ایشان می‌آموزد نامه وی، وَ الْحِكْمَةَ و دانش راست خود، وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ و نبودند از پیش فا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۱۶۴) مگر درگمراهی آشکارا.

أَ وَ لَمَّا أَصابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ باش هرگه که بشما رسد چیزی که رسد، قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْها از نابایسته‌ای که شما از دشمن بدو چندان رسیده‌اید از پیش فا، و بهره یافته‌اید از ایشان، قُلْتُمْ أَنَّى هذا گفتیدکه این چونست؟ قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ بگوی آن از نزدیك شما است (و شومی کرد شما)، إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۶۵) خدای بر همه چیز توانا است.

وَ ما أَصابَكُمْ و آنچه بشما رسید، يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ آن روزکه هام دیدار شد هر دوگروه به احد، فَبِإِذْنِ اللَّهِ آن بخواست خدای بود، وَ لِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۶۶) و آن را تا ببیندکه گرویدگان براستی و درستی که‌اند؟

وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ نافَقُوا و تا ببینند ایشان که منافق شده‌اند، وَ قِيلَ لَهُمْ و منافقان را گفتند: تَعالَوْا قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بیائیدکشتن کنید از بهر خدای، أَوِ ادْفَعُوا یا از مؤمنان دفع کنید بر جای، قالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتالًا ایشان گفتند: اگر ما دانیم که جنگ خواهد بود لَاتَّبَعْناكُمْ ما با شما بیائیم. هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمانِ ایشان آن روزکه آن سخن گفتند بکفر نزدیکتر بودندکه بایمان، يَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ میگویند بزبانهای خود ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ چیزی که در دلهاشان نیست، وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يَكْتُمُونَ (۱۶۷) و خدای داناتر (همه دانایان) است بآنچه نهان میدارند (در دلها از اندیشها و نیّتها).

الَّذِينَ قالُوا ایشان که گفتند، لِإِخْوانِهِمْ برادران خود را که شهید شدند، وَ قَعَدُوا و خود بنشستند در خانها، لَوْ أَطاعُونا اگر فرمان ما ببردندی و بنشدندی، ما قُتِلُوا ایشان را نکشتندی، قُلْ پیغامبر من گوی، فَادْرَؤُا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ باز دارید از خویشتن خویش مرگی را، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۱۶۸) اگر می‌راست گوئید.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلا غالِبَ لَكُمْ... الآية.

روى جابر بن عبد اللَّه أنّ النّبي (ص) قال: ما من امرئ مسلم يخذل امرأ مسلما فى موضع، ينتهك فيه حرمته و ينتقص فيه من عرضه الّا خذله اللَّه تعالى فى موضع يحبّ فيه نصرته. و ما من امرئ ينصر مسلما فى موضع ينتقص من عرضه و ينتهك فيه من حرمته، الّا نصره اللَّه فى موضع يحبّ نصرته.

اهل سنّت را درین خبر و درین آیت حجّت تمام است، و دلیل روشن بر قدریه و معتزله، که ایشان منکرندکه خدای عزّ و جلّ اگر خواهد بنده را خوارکند، و خذلان خود بر وی آرد. و این مخالفت کتاب و سنت است و خرق اجماع مسلمانان، که بر زبان خلق بسیار رود که کسی را که رنج رساند: خذله اللَّه. چنان که گویند: «قاتله اللَّه»، «لعنه اللَّه» و اگر جائز نبودی بر زبان عامه خلق این کلمه روان نبودی.

و معنی آیت آنست که اگر خدای شما را عزیزکند، و نصرت دهد، کس را نرسد و نبود از مردمان که شما را باز شکند و خوارکند. و اگر بعکس این باشدکه اللَّه شما را خوارکند، و سستی درکار و هزیمت از دشمن پیش آرد، فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ ای لا ينصركم احد مِنْ بَعْدِهِ یعنی بعد از خذلان خدا، کس شما را نصرت ندهد و عزیز نکند. و قيل معناه لا تتركوا امرى للنّاس، و ارفضو الناس لأمرى.

و يقرب منه

قوله (ص): من التمس رضا اللَّه بسخط النّاس كفاه اللَّه مؤنة النّاس و من التمس رضا النّاس بسخط اللَّه، وكّله اللَّه الى النّاس.

وَ ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ قراءت مكى و عاصم و ابو عمرو بفتح «يا» و ضم غين است. و معنى آنست كه: هيچ پيغامبرى را سزا نيست كه خيانت كند در مال غنيمت قسمت كردن. و باقى بضمّ يا و فتح غين خوانند، بر معنى آنكه هرگز روا نبود پيغامبرى را كه با وى خيانت كردندى در غنيمت بخشيدن. سبب نزول اين آيت آن بود كه

روز بدر در مال غنیمت، قطیفه‌ای بود سرخ رنگ و باز نیافتند. قومی گفتند: مگر رسول خدا (ص) از میان برگرفته است. رب العالمین آیت فرستاد و رسول خود بالخصوص و جمله انبیاء را بالعموم از خیانت مبرّا کرد. و گفته‌اندکه: جماعتی از اقویا الحاح کردند بر مصطفی (ص) تا مال غنیمت از دیگران بازگیرد و بایشان دهد، رب العالمین آیت فرستاد. یعنی که: اگر چنان کند خیانت باشد با اصحاب او، و هیچ پیغامبر را سزا نبود که با اصحاب خویش خیانت کند. بلکه سویّت نگه دارد، و آنچه دهد بانصاف دهد، و عدل کند.

محمد بن اسحاق بن یسارگفت: قومی عرب کراهیت میداشتند آنچه در قرآن بود از عیب دین ایشان و سبّ بتان، می درخواستند از رسول (ص) تا آن را پنهان کند.

ربّ العالمین گفت: اگر پنهان کند خیانت باشد و پیغامبر را سزا نبود که در باب وحی خیانت کند، و چیزی از حق بازگیرد و مداهنت کند. یقال: غلّ، یغلّ، غلولا، و اغلّ یغلّ اغلالا، اذا خان. و أصله من الغلل، و هو دخول الماء فی خلل الشّجر. و منه الغلّ، الحقد لأنّه عداوة فی النّفس، و منه الغلیل، حرارة العطش فی النّفس، و منه الغلالة، شعار تحت البدن خاصّة.

قوله: وَ مَنْ یَغْلُلْ یَأْتِ بما غَلَّ ای حاملا له علی ظهره، یَوْمَ الْقِیامَةِ تفسیر این آیت در آن خبر است که مصطفی (ص) گفت: «لا الفینّ احدکم یجیء یوم القیامة و علی رقبته بعیر له رغاء، فیقول یا رسول اللّه اغثنی فأقول لا املك لك شیئا قد أبلغتك. لا الفینّ احدکم یجیء یوم القیامة و علی رقبته فرس له جمجمة فیقول: اغثنی! فأقول لا املك لك شیئا قد ابلغتك. لا الفین احدکم یجیء یوم القیامة و علی رقبته شاة لها ثغاء یقول یا رسول اللّه اغثنی فأقول لا املك لك شیئا قد أبلغتك. لا الفینّ احدکم یجیء یوم القیامة و علی رقبته صامت فیقول اغثنی یا رسول اللّه، فأقول لا املك لك شیئا قد أبلغتك.»

هرکه امروز بچیزی خیانت کند، فردا برستاخیز آن چیز آرد و علی رؤس الاشهاد وی را بآن فضیحت رسد. رسول خدا (ص) گفت: و اگر همه سوزنی بود یا رشته‌ای. و در خبر است که مردی برسول خدا (ص) حبلی آورد خلق، که پیش از قسمت برگرفته و آن را پس از قسمت باز آورده بود، رسول از وی نپذیرفت.

و وی را گفت نگه‌دار تا برستاخیز آن را بیاری! زید بن خالد الجهنی گفت: روز خیبر مردی از یاران رسول خدا فرمان یافت، رسول خدا (ص) برو نماز نکرد. یاران همه متغیّر و مضطرب شدندکه تا چه بودست رسول (ص) گفت: «انّ صاحبکم غلّ فی سبیل اللّه»

خیانت کرده است این مرد در راه خدا، تفحص کردند مهره‌ای بود که برداشته بود، قیمت آن کم از دو درم. و در خبر است که: یکی کشته شد، مردمان گفتند: نوشش باد بهشت جاودان! رسول (ص) گفت: «کلّا!» یعنی چنین مگوییدکه وی روز خیبر شمله‌ای از مال غنیمت بخیانت برداشت، فردا آتش در آن گیرد و با وی بهم بسوزد. مردی دیگر یك شراك نعلین برگرفته بود چون این سخن از رسول (ص) بشنید آن شراك بیاورد. رسول (ص) گفت: شراك من نار.

کلبی گفت: در تفسیر وَ مَنْ یَغْلُلْ یَأْتِ بما غَلَّ یَوْمَ الْقِیامَةِ: آن چیزکه در آن خیانت کرده باشد در قعر جهنم برابر وی بدارند، آن گه گویند فرو رو باین درکات دوزخ و آن را برگیر، وی فرو رود و بردارد راست که بجای خویش باز آید، و دیگر باره از دست وی بیفتد، و هفتاد ساله راه با قعر جهنم افتد. و وی را هم چنان تکلیف میکنند تا میرود و برمیدارد. مصطفی (ص) از اینجا گفت: «ما من عبد یغلّ غلولا الّا کلّف یوم القیامة أن یستخرجه من اسفل درك جهنّم».

و هرکه خیانت کاری را بپوشد وی را هم چندان گناه بود و همان عقوبت. مصطفی (ص) گفت: «من یکتم غالّا فانّه مثله».

قوله ثُمَّ تُوَفَّی کُلُّ نَفْسٍ ما کَسَبَتْ وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ «ظلم» در قرآن بر چهار معنی است: یکی معنی نقص است،

کاستن چیزی، چنان که در آن آیت گفت، یعنی از ثواب نیکوکاران هیچ چیز بنکاهند. همانست که در سورة الکهف گفت: وَ لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً، و در سورة الانبياء گفت: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً، و در سورة مريم: وَ لا يُظْلَمُونَ شَيْئاً. وجه دوم ظلم مردمان است بر یکدیگر در تقویت حقوق ایشان، چنان که در سورة بنی اسرائیل گفت: وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً، و در سورة النّساء گفت: وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ... یعنی قتل النّفس و أخذ الأموال عُدْواناً وَ ظُلْماً، و قال تعالى: إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً.

وجه سوم ظلم بنده است بر نفس خویش، در معصیت، بیرون از شرك، چنان که در سورة البقرة گفت: وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ. و در سورة الطلاق: وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ. و در سورة الملائكة: فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ.

وجه چهارم ظلم است بمعنی شرك، چنان که در سورة الأنعام گفت: الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ. و در سورة لقمان: إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ.

قوله تعالى: أَ فَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَ اللَّهِ يعنى بترك الغلول، كَمَنْ باءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ فغلّ؟! سیاق این آیت تعظیم اثم غلول است یعنی که سخط خدای با غلول است و رضوان خدای با ترك غلول. اوکه خیانت نکند خوشنودی و رضاء حق با اوست، و آن کس که خیانت کند خشم و سخط خدا بروست، و آن کس که امروز سخط خدا برو، فردا دوزخ جای او. چنان که اللّه تعالی گفت: وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ. و از بهر آنکه از اهل توحید است هر چندکه گنهکار است و خیانتکار، جای وی جهنم گفت، اول درکه دوزخ که در آن آتش نیست، اما حرارت آتش بآن میرسد، و جای عاصیان این امت است. و سمّیت جهنّم، لانّها تتجهّم فی وجوه الخلق. پس چون از جهنّم درگذشت درکه دوم «لظی» است. سوم سقر. چهارم حطمة. پنجم جحیم.

ششم سعیر. هفتم هاویه. این شش درکه جای کفار است و مشرکان در آن جاودان.

آن گه سرانجام اهل رضا و خوشنودی حق بیان کرد، گفت: هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ ای اهل درجات عند اللّه. اشارتست که: اهل بهشت همه یکسان نیند، بلکه درجات ایشان متفاوت است، و منازل ایشان مختلف بقدر اعمال و معارف. علی الجملة بهشت صد درجه است بحکم آن خبرکه معاذ بن جبل روایت کرد از مصطفی (ص) قال: الجنّة مائة درجة، بین کلّ درجة الی درجة ما بین السّماء و الارض، و انّ اعلاها الفردوس، و أوسطها الفردوس، و أنّ العرش علی الفردوس، و منها تفجر انهار الجنّة.

و روی انس بن مالك قال: خرج حارثة بن سراقة یوم بدر نظّارا، لم یخرج لقتال، وکان غلاما فأصابه سهمه فقتله، فجاءت امّه و هی الربیع بنت النضر الی النّبیّ (ص) فقالت: یا رسول اللّه این ابنی حارثه؟ فان کان فی الجنّة فاصبر و الّا فتری ما اصنع؟

فقال (ص): یا امّ حارثة انّها لیست بجنّة واحدة، و لکنّها جنان کثیرة، و انّه فی الفردوس الأعلی.

آن گه در آخر آیت گفت: وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما يَعْمَلُونَ تا مطیع در طاعت بیفزاید، و عاصی از معصیت حذرگیرد.

قوله: لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ معنی «منّت» تفضّل است، و منّان متفضّل است. و منت که از خدا بود مدح است، لأنّه تفضّل. و چون از مخلوق بود ذمّ است لأنّه تقریع.

عَلَى الْمُؤْمِنِينَ گفته‌اندکه مؤمنان این جا عرب‌اند، که هیچ قبیله نیست از قبائل عرب که نه رسول (ص) را در آن نسبی است مگر بنی تغلب، قومی ترسایان بدکیشان. ربّ العزة رسول خود را از نسب ایشان پاك کرد، و بر عرب منت نهادکه رسول (ص) هم از نسب شما بشما فرستادم، وکتابی هم از لغت شما بشما فرو فرستادم.

همانست که جای دیگرگفت: هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ، وگفته‌اندکه مؤمنان اینجا عامّه مؤمنان‌اند از عرب و عجم. میگوید: بمؤمنان رسولی فرستادم یکی از ایشان که کار او شناخته‌اند، و صدق و امانت او آزموده و دانسته، نه فریشته و نه بیرون از فرزند آدم. دلیل این تأویل آنست که جای دیگرگفت: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ

مِنْ أَنْفُسِكُمْ... الآية.
آن گه ستایش رسول را، صفت وی کرد، وکار وی گفت که چیست: يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ، یعنی القرآن، وَ يُزَكِّيهِمْ یعنی یصلحهم، وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ ای القرآن و الحکمة یعنی المواعظ الّتی فی القرآن من الحلال و الحرام و السّنّة.
وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ ای و قدکانوا قبل بعثته لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ.
قوله تعالی: أَ وَ لَمَّا این الف و واو، استفهام راست، و عرب استفهام کند بالف مجرّد، و الف و واو، و الف و فا، و بألف ممدود و بهمزه مقصور.
أَصابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْها أَصابَتْكُمْ به احد است، و أَصَبْتُمْ به بدر. و این چنان بود که روز احد از مسلمانان هفتاد مردکشته شدند، و روز بدر ازکافران هفتادکشته شده بودند و هفتاد باسیری برده.
قُلْتُمْ أَنَّى هذا ای: من أین اصابنا هذا القتل و الهزیمة و نحن مسلمون و رسول اللَّه فینا؟ میگفتند این قتل و هزیمته بروز احد چونست که بما رسید؟ و ما مسلمانانیم! و رسول خدا در میان ما! ربّ العالمین ایشان را جواب داد: قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ این کلمت را دو تفسیرگفته‌اند: یکی آنست که: ترکتم المرکز و طلبتم الغنیمة فمن قبلکم جاءکم الشّرّ. میگوید: اینکه بشما رسید از شومی مخالفت شما بود روز احد، آن گه که مرکز بگذاشتید و طلب غنیمت کردید. تفسیر دیگر آنست که روز بدر مسلمانان اسیران کفار را باز فروختند و فدا ستدند. رب العالمین جبرئیل را فرستادکه یا محمد خدای نپسندید از شما این فروختن اسیران و فدا ستدن. اکنون قوم خود را مخیّر کن میان دو چیز، امّا که اسیران را بکشند و روی زمین را ازکفر ایشان پاك کنند، و امّا که ایشان را باز فروشند و فدا ستانند، امّا بعدد ایشان مسلمانان لا محاله کشته شوند. رسول خدا (ص) این پیغام که جبرئیل بیاورد با قوم بگفت. ایشان گفتند: این اسیران همه خویش و پیوند و برادران مااند، ازیشان فدا ستانیم و در وجه و ساز قتال دشمن نهیم، و اگر از ما قومی کشته شوند لا محاله شهیدان باشند. بدان خرسندیم و خوشنود. پس دیگر سال روز احد بعدد آن اسیران از مسلمانان کشته شدند. چون مسلمانان گفتند: أَنَّى هذا؟ رب العالمین گفت: مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ این بآنست که فدا ستدید و خود اختیار قتل کردید.
إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من النّصر مع طاعتکم نبیّکم، و ترك النّصر مع مخالفتکم ایّاه قَدِيرٌ.
وَ ما أَصابَكُمْ این خطاب با مؤمنانست، يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ روز احدکه هر دوگروه مسلمانان وکافران بر هم رسیدند.
فَبِإِذْنِ اللَّهِ یعنی بقضاء اللَّه و قدره. این تسلیت مؤمنان است، میگوید: آنچه رفت بقضا و قدر و خواست خدای رفت.
وَ لِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ نافَقُوا این علم بمعنی «رؤیت» است یعنی تا ببیند مؤمنان را و ثبات ایشان را، و رضاء ایشان بقضا و قدر، و صبر ایشان ببلا و شدّت. و منافقان را بیند، با جزع و با تقدیر بخصومت. منافق دو دل است و دو راه، و دو سخن، از «نافقا» گرفته اند. روباه و موش خانه خویش را دو در سازند.
یکی معروف و آشکارا که بر عادت آنجا آمد و شدکنند بروز امن، و آن را «قاصعا» گویند، و دری دارند نهانی، روزگریختن خود را چون بر در معروف بیم بینند، و این در نهانی «نافقا» گویند.
وَ قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوِ ادْفَعُوا آن گه که مؤمنان بغزاء احد میرفتند فرا منافقان گفتند عبد اللَّه بن ابی و اصحاب اوکه: بیائیدکشتن کنید از بهر خدای یا از مؤمنان دفع کنید. درین آیت دفع و قتل در یك نظم کرد، سقّا، و دیده‌بان، و پاسبان، و ستوربان، و طبّاخ، و دلیل، و آنچه ازین بابست همه غازیان کرد، چون سرّاج و نعال و امثال ایشان هرکه در لشکرگاهست. سدی و فراء و جماعتی گفتند: «دفع» رباط است. و «رباط» آنست که کسی در ثغرکافر بایستد، و دشمن را از بلاد اسلام باز دارد باقامت حرب، یا باظهار حجت. و فیه قال النبی (ص): «رباط یوم فی سبیل اللَّه خیر من الدّنیا و ما علیها». و فی روایة: خیر من ألف یوم فیما سواه من المنازل.

قالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتالًا لَاتَّبَعْناكُمْ عبد اللّه بن ابی با سیصد مرد منافق جواب دادندکه: اگر ما دانستیمی که جنگ خواهد بود با شما بیامدیمی، لکن جنگ نخواهد بود. و این سخن بنفاق گفتند، که اگر جنگ بودی هم نیامدندی. رب العالمین گفت: هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمانِ آن روز آن سخن گفتند و بازگشتند، کفر را اولی‌تر بودند از آنچه ایمان را. آن‌گه تفسیرکرد وگفت: يَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ ای بألسنتهم، ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يَكْتُمُونَ.

الَّذِينَ قالُوا یعنی المنافقین، لِإِخْوانِهِمْ یعنی لأمثالهم من اهل النفاق.

و قیل لاخوانهم فی النّسب لا فی الدّین، و هم شهداء احد. وَ قَعَدُوا یعنی عن الجهاد.

الواو للحال.

لَوْ أَطاعُونا یعنی شهداء احد فی الانصراف عن النبی (ص) و القعود ما قُتِلُوا فردّ اللّه تعالی علیهم و قال: قل لهم یا محمد: فَادْرَؤُا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ. ان الحذر ینفع من القدر.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلا غالِبَ لَكُمْ هرکرا رقم نصرت از درگاه عزّت بر ناصیه روزگار اوکشیدند، یگانه عالم گشت، و قطب مرکز سیادت، و نشانه اهل مملکت، و قبله آمال خداوندان حیرت.

وَ إِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ و هرکرا صفت خذلان از درگاه بی‌نیازی روی نماید، بحکم قهر پرده تجمّل از روی کار او بردارند، و رقم مهجوری بر حاشیه وقت او نهند، و مردود همه عالم گردانند تا از سر مهجوری و درد بازماندگی این نوحه با خود می‌کندکه:

بایّ نواحی الأرض ابغی وصالکم — و أنتم ملوك ما لنحوکم قصد
گفتم که براز اوج برین شد بختم — وز ملك نهاده چون سلیمان تختم
اکنون که بمیزان خرد بر سختم — از بنگه دونیان کم آمد رختم

به داود (ع) وحی آمدکه: یا داود! ان وضعتك فمن ذا الّذی یرفعك؟ و ان رفعتك فمن ذا الّذی یضعك؟ و ان أعززتك فمن ذا الّذی یذلّك؟ و ان اذللتك فمن ذا الّذی یعزّك؟ و ان نصرتك فمن ذا الّذی یخذلك، و ان خذلتك فمن ذا الّذی ینصرك؟.

حدیث نصرت میرود، و نصرت لا محاله بر دشمن بود. و هیچ دشمن ترا چون هواء نفس تو نیست. و الیه اشار النبی (ص): «اعدی عدوّك نفسك الّتی بین جنبیك».

چون دشمن قوی‌تر نفس بود هر آینه جهاد با وی صعبتر و بزرگتر بود. چنان‌که سیّد گفت: «رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الأکبر».

و نشان نصرت بر نفس، آن پیر طریقت باز دادکه بدرخت خرما برشد، سیخی بشکمش درشد، از ناف تا بسینه بردرید، بخویشتن نگریست گفت: الحمد للّه که نمردم تا ترا بکام خویش بدیدم، و بر تو نصرت یافتم! رحمت خدا بر آن جوانمردان بادکه کمر مجاهدت بر میان بستند، و در میدان عبودیّت در صف خدمت بیستادند، و قدم برکلّ مراد خود نهادند. با خلق خدا بصلح و با نفس خود بجنگ.

با خود ز پی تو جنگها دارم من — صد گونه ز عشق رنگها دارم من
در عشق تو از ملامت بی‌خبران — بر جان و جگر خدنگها دارم من

مصطفی (ص) حرب کردن با نفس خود جهاد بزرگتر و صعب‌تر از آن خواندکه حرب کردن با کافرگاه بود وگه نبود، و حرب کردن با نفس پیوسته بود. و از سلاح کافر بر حذر توان بودن که ظاهر است و پیدا، و سلاح نفس و وساوس و شهوات نهانی است، از آن حذرکردن دشخوار است و صعب. و نیز اندر حرب کافر اگر نصرت دشمن را بود و مؤمن کشته شود شهادتست و رضوان حق جلّ جلاله، و اندر جهاد نفس اگر نصرت نفس دشمن

را بود قطیعت است و عذاب جهنم. آن صفت نیك‌بختانست، و این حال بدبختان. هرگز چون هم نباشند و برابر نبوند! این است که رب العالمین گفت: أَ فَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَ اللَّهِ كَمَنْ باءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ. همانست که جای دیگر گفت: أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً لا يَسْتَوُونَ، و نیز: أَ فَمَنْ يُلْقى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِناً يَوْمَ الْقِيامَةِ؟، أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلى وَجْهِهِ أَهْدى؟ الآية، و هم ازین بابست: قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ، وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ، وَ ما يَسْتَوِي الْأَحْياءُ وَ لَا الْأَمْواتُ.

و الیه الاشارة بقوله تعالی: هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ ای هم اصحاب درجات فی حکم اللّه فمن سعید مقرّب، و من شقّی مبعّد.

۲۹ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ لا تَحْسَبَنَّ و مپندار البته، الَّذِينَ قُتِلُوا ایشان را که بکشتند، فِي سَبِيلِ اللَّهِ (از بهر خدا) در راه خدا، أَمْواتاً که ایشان مردگان‌اند، بَلْ أَحْياءٌ نیستند که زندگانند، عِنْدَ رَبِّهِمْ نزدیك خدای خویش، يُرْزَقُونَ (۱۶۹) بر ایشان رزق می‌رانند و نزل میرسانند.

فَرِحِينَ شادمانان، بما آتاهُمُ اللَّهُ بآنچه داد اللّه ایشان را، مِنْ فَضْلِهِ از افزونی نیکویی از آن خویش، وَ يَسْتَبْشِرُونَ و شادی می‌برند، بِالَّذِينَ بکسان ایشان که هنوز زنده‌اند، لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ که نیز بایشان نرسیده‌اند، مِنْ خَلْفِهِمْ از پس ایشان، أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ (شاد می‌بیند) که بر ایشان بیم نیست فردا، وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (۱۷۰) و اندوهگن نباشند.

يَسْتَبْشِرُونَ شادی می‌برند، بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ بنواختی از خدای، وَ فَضْلٍ و افزونی نیکوی از وی، وَ أَنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ و (شاد می‌بیند) که خدای ضایع نگذارد، أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۷۱) مزد گرویدگان.

الَّذِينَ اسْتَجابُوا ایشان که پاسخ نیکوکردند، لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ خدای را و رسول را، مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ الْقَرْحُ از پس آنکه بایشان رسید خستگی، لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا ایشان راست که نیکو در آمدند، مِنْهُمْ از میان ایشان، وَ اتَّقَوْا و از ابا بپرهیزیدند، أَجْرٌ عَظِيمٌ (۱۷۲) مزدی بزرگوار.

الَّذِينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ ایشان که مردمان فرا ایشان گفتند: إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ که مردمان سپاه گرد کردند شما را، فَاخْشَوْهُمْ بترسید از ایشان، فَزادَهُمْ إِيماناً و (خبر ایشان) ایشان را ایمان افزود، وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ و گفتند که بسنده است خدای ما را، وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ (۱۷۳) و نیك کاردان وکاربر پذیرکه اوست.

فَانْقَلَبُوا بازگشتند، بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ بنیکویی از خدای، وَ فَضْلٍ و افزونی از تجارت، لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ نرسید بایشان هیچ بدی، وَ اتَّبَعُوا رِضْوانَ اللَّهِ و بر پی راه خوشنودی خدای افتادند، وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ (۱۷۴)و خدای با فضل و بزرگوار است.

إِنَّما ذلِكُمُ الشَّيْطانُ آن دیو مردم بود، يُخَوِّفُ أَوْلِياءَهُ چون خودان را می‌ترساند، فَلا تَخافُوهُمْ شما مترسید از ایشان، وَ خافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۷۵) و از من ترسید اگرگرویدگان‌اید.

وَ لا يَحْزُنْكَ و اندوهگن منما یاد ترا، الَّذِينَ يُسارِعُونَ فِي الْكُفْرِ ایشان که در کافری می‌شتابند، إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً که ایشان خدای را نگزایند هیچ چیز، يُرِيدُ اللَّهُ میخواهد خدای، أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حَظًّا فِي الْآخِرَةِ که ایشان را بهره‌ای ندهد در آن جهان، وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ (۱۷۶) و ایشان را است عذابی بزرگ.

إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْكُفْرَ بِالْإِيمانِ ایشان که کفر خریدند و ایمان فروختند، لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً خدای را بر هیچ چیز نگزایند، وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۱۷۷) و ایشان راست عذابی دردنمای.

وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مپندار ایشان که کافر شدند، أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ که آنچه ما ایشان را فرا گذاریم، خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ ایشان را به است، أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ ما ایشان را از بهر آن می‌فراگذاریم، و مهلت دهیم، لِيَزْدادُوا إِثْماً تا بزه افزایند، وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ (۱۷۸) و ایشان راست عذابی خوارکننده و نومیدگذارنده.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ... الآية. مفسّران گفته‌اندکه: این آیت در شأن شهداء بدر و احد فرود آمد. شهداء بدر چهارده کس بودند، ازیشان شش کس مهاجراند: مهجع بن عبد اللَّه مولی عمر بن خطاب، و هو اوّل قتیل قتل یوم بدر، و عبید بن الحرث، و عمیر بن ابی وقاص، و ذو الشمالین عبد عمرو بن نضلة، و عقیل بن بکیر، و صفوان بن بیضا. و شهداء احد هفتادکس بودند. ازیشان پنج کس مهاجران: حمزة بن عبد المطلب، مصعب بن عمیر، عثمان بن شماس، عبد اللَّه بن جحش، سعد مولی عتبة بن ربیعة. دیگر همه انصار بودندکه در راه خدا، از بهر خدا کشته شدند، و از رب العزة بایشان نواختها رسید و کرامتها دیدند. ارواح ایشان در شکم مرغان بهشتی تا در مرغزار بهشت پرواز می‌کنند، و از آن میوه‌های بهشتی می‌خورند، و آن گه قرارگاه ایشان قندیلهای زرین در زیر عرش ملك. ایشان چون این نواخت و این کرامت دیدند و یافتند، قالوا: یا لیت قومنا یعلمون ما نحن فیه من النّعیم. گفتند: ای کاشك کسان ما که در دنیااند از احوال ما خبر داشتندی، و این نواخت و کرامت و این جای خوش و این ناز و نعیم که ما داریم بدانستندی، بودی که ایشان نیز جهاد کردندی تا باین روز دولت و شادی رسیدندی.

رب العالمین گفت: شما ساکن بویدکه این خبر من بازرسانم، و از آنچه شما درآنید ایشان را بیاگاهانم. پس این آیت فرو فرستاد: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً الآية.

و خبر درست است از جابر بن عبد اللَّه، گفت: روز احد پدرم کشته شد، و من دلتنگ و رنجور نشسته بودم، مصطفی (ص) بمن برگذشت، گفت: مالی اراك مکتئبا حزینا؟ قلت: یا رسول اللَّه قتل أبی و علیه دین، و له عیال، فقال: أ لا اخبرك ما کلّم اللَّه احدا قطّ الّا من وراء حجاب، وکلّم اباك کفاحا؟ فقال: یا عبد اللَّه تمنّ علیّ اعطك، فقال: یا ربّ اتمنّی علیك ان تردّنی الی الدّنیا حتّی اقتل فیك الثّانیة، فقال: انّه سبق من القول: أَنَّهُمْ إِلَيْنا لا يُرْجَعُونَ. قال: یا ربّ! فبلّغ عنّی اصحابی. قال: ففیه نزلت: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا الآية.

قراءت شامی «قتّلوا» مشدّد است بر معنی مبالغت، یعنی: بزاری کشتند ایشان را، و آن حمزه بود که شکم وی بشکافتند، و جگر بیرون کشیدند.

بَلْ أَحْياءٌ ایشان را «احیاء» خواند، که ارواح ایشان را در شکمهای مرغان از میوه بهشت روزی میرسانند روزی مقدر در وقت معین، هم چنان که زندگان را باشد. وگفته‌اندکه: ایشان را «احیاء» خواند از بهر آنکه ارواح ایشان تا بقیامت هر شب زیر عرش مجید بسجود درآیند، همچون ارواح زندگان مؤمنان آن گه که بوضو در خواب شوند. وگفته‌اند: شهیدان را تا بقیامت هر سال ثواب غزوی بنویسند از آنکه سنّت جهاد بنهادند، پس ایشان را «احیاء» بدان خواندکه هم چنان که زندگان را در جهاد ثواب نویسند ایشان را نیز می‌نویسند. و گفته‌اند: ایشان را نشویند و با جامه خویش بگذارند چنان که زندگان را.

قال (ص): «زمّلوهم بدمائهم وکلومهم، فانّهم یحشرون یوم القیامة بدمائهم، اللّون لون الدّم، و الرّیح ریح المسك.»

وگفته‌اندکه: خاك نخورد ایشان را درگور، چنان که زندگان را نخورد.

در آثار بیارندکه: چهارکس آنندکه خاك نخورد ایشان را بعد از مرگ: انبیاء، علماء، شهداء، و حافظان یعنی حمله قرآن. و درین معنی آوردندکه عمرو بن الجموح و عبد اللَّه بن عمرو بن حزام هر دو روز احد شهیدگشتند، و هر دو را در یك گور نهادند، وگور ایشان برگذرگاه سیل بود. بعد از چهل و شش سال سر ایشان بازکردند، تا بجای دیگر نقل کنند از بیم سیل، ایشان را تازه دیدند.

چنان که گویی یك روزگذشته است تا ایشان را دفن کرده‌اند، و خاك ایشان را ناخورده و تباه ناکرده.

قوله: عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ای من ثمار الجنّة و تحفها. رزق نامی است چیزی را مقدّر در وقتی معیّن چنان که جای دیگرگفت: وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيًّا. فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فضل خدا اینجا «قتل» است در راه

خدا، که فضل دارد بر مرگ در طاعت بی‌قتل. وگفته‌اندکه: «نعیم» بهشت است و رضا و لقاء حق.
وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ ای بکرامتهم. و شادی میبرند برادران وکسان ایشان که هنوز زنده‌اند، و بآن پایگاه که ایشان رسیده‌اند نرسیده‌اند، امّا بشرف پایگاه، اینان را در ایشان رسانیدند، و هنوز زنده‌اند از پس ایشان.
و فی معناه
قول النبی (ص): یشفع الشّهید فی سبعین من اقاربه.
ثمّ قال: أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ ای: بأن لا خوف علی اخوانهم المؤمنین اذا لحقوا بهم. قال السدی: یؤتی الشّهید بکتاب فیه ما یقدم علیه من اخوانه و اهله، فیقال یقدم علیك فلان یوم کذا وکذا، و یقدم علیك فلان یوم کذا وکذا، فیستبشر حین یقدمون علیه کما یستبشر اهل الغائب بقدومه فی الدّنیا.
يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ اگرکسی گوید فائده این استبشار در آن جهان چیست چون در دنیا خود دانسته بودند؟ و از فضل و نعمت اللَّه آگاه بودند؟
نه چیزی بینندکه ندانسته بودند، تا بآن شاد شوند؟ جواب آنست که: در دنیا هر چند دانسته بودند اما از راه خبر و استدلال دانسته بودند، نه از راه کشف و معاینه، و «لیس الخبرکالمعاینة». چون آن خبر عیان گردد، و امید نقد شود، و اندازه ثواب بحدّ استحقاق و امید درگذرد، شادی ایشان بیفزاید، و مضاعف شود. و نیز شادی دنیا با خوف خاتمه آمیخته شود و شادی عقبی از آمیغ خوف و اندوه پذیرفتن پاك باشد، و تا ازین آمیغ پاك نشود بحدّ کمال نرسد.
وَ أَنَّ اللَّهَ ای: و بانّ اللَّه، عطف است بر بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ. میگوید: شادی برندبنعمت و فضل خدای، و بآنکه خدای فضل و نعمت خویش بر ایشان تمام کرد، و از مزد ایشان هیچ چیز باز نگرفت، و نیز بیفزود. قراءت کسایی وَ أَنَّ اللَّهَ بکسر الف است بر معنی استیناف، و ترغیب دیگران بایمان و طلب ثواب آن، فکأنّه قال: و اللَّه لا یضیع اجر المؤمنین. و فی بیان ثواب الشّهداء ما روی علی بن موسی الرضا عن ابیه موسی بن جعفر، عن ابیه جعفر بن محمد، عن ابیه محمد بن علی، عن ابیه علی بن حسین، عن ابیه حسین بن علی (ع) قال: بینما علی بن ابی طالب (ع) یخطب الناس و یحثّهم علی الجهاد، اذ قام الیه شابّ و قال: یا امیر المؤمنین اخبرنی عن فضل الغزاة فی سبیل اللَّه. فقال: کنت ردیف رسول اللَّه (ص) علی ناقة العضباء، و نحن مقفلون من غزوة، فسألته عمّا سألتنی عنه، فقال النّبي (ص): «انّ الغزاة اذا همّوا بالغزو کتب اللَّه لهم براءة من النّار، و اذا تجهّزوا لغزوهم باهی اللَّه بهم الملائکة، و اذا ودّعهم اهلوهم بکت علیهم الحیطان و البیوت، و یخرجون من ذنوبهم کما تخرج الحیّة من سلخها، و یوکّل اللَّه عزّ و جلّ لکلّ رجل منهم اربعین الف ملك یحفظونه، من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و شماله، و لا یعمل حسنة الّا اضعفت له، و یکتب له عبادة الف رجل یعبدون اللَّه عزّ و جلّ الف سنة، کلّ سنة ثلاثمائة و ستّون یوما، و الیوم مثل عمر الدّنیا. و اذا صاروا بحضرة عدوّهم، انقطع علم اهل الدّنیا عن ثواب اللَّه ایّاهم، فاذا برزوا لعدوّهم و اشرعت الا سنّة و فوّقت اسهام، و تقدّم الرّجل الی الرّجل، حفّتهم الملائکة بأجنحتها، و یدعون اللَّه لهم بالنّصر و التّثبیت، و نادی مناد: «الجنّة تحت ظلال السّیوف». فتکون الطعنة و الضّربة علی الشّهید اهون من شرب الماء البارد فی الیوم الصائف، و اذا زال الشهید عن فرسه بطعنه او ضربة لم یصل الی الأرض حتّی یبعث اللَّه الیه زوجته من الحور العین، فتبشّره بما اعدّ اللَّه له من الکرامة و اذا وصل الی الأرض تقول له الارض: مرحبا بالرّوح الطّیّبة الّتی اخرجت من البدن الطیّب. ابشر فانّ لك ما لا عین رأت، و لا اذن سمعت، و لا خطر علی قلب بشر! و یقول اللَّه تعالی: أنا خلیفته فی اهله، و من ارضاهم فقد أرضانی، و من اسخطهم فقد اسخطنی. و یجعل اللَّه تعالی روحه فی حواصل طیر خضر تسرح فی الجنّة حیث تشاء، و تأکل من ثمارها، و تأوی الی قنادیل من ذهب معلّقة بالعرش.

قوله: الَّذِينَ اسْتَجابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ... الآية مجاهد و مقاتل و عكرمه گفتند: اين آيات در غزوة بدر الصغرى فرو آمد، و قصه آنست كه روز احد بعد از آنكه هزيمت و شكستگى بر مسلمانان افتاد ابو سفيان گفت: يا محمد بيننا و بينك موسم بدر الصّغرى ان شئت. يا محمد (ص)! ازين پس اگر خواهى به بدر صغرى با هم آئيم و جنگ كنيم. و بدر صغرى آبى بود و مرغزارى بنى كنانه را، و در جاهليت بازارگاه ايشان بود هر سال چند روز آنجا رفتندى و بازرگانى كردندى. چون ابو سفيان آن سخن گفت، رسول خدا (ص) جواب داد: آرى چنين كنم، وعده‌گاه ما آنجاست. پس ديگر سال ابو سفيان و اهل مكه بوعده بيرون آمدند تا به مر الظهران رسيدند. رب العالمين رعبى و بيمى در دل ايشان افكند، هم از آنجا ابو سفيان همت كرد كه به مكه باز شود. بر نعيم بن مسعود الاشجعى رسيدكه از مكه مى‌آمد، و قصد مدينه داشت، گفت: يا نعيم وعده دارم با محمد (ص) كه ببدر صغرى جنگ كنيم، و اكنون ساز جنگ و وقت آن ندارم، و مى‌خواهم كه بمكه باز شوم، اما مى‌انديشم كه محمد (ص) بيرون آيد بوعده‌گاه، و ما را نيابد، بر ما دلير شود، و خلف از جهت ما بيند، اگر تو تدبيرى سازى و ايشان را دفع كنى تا از مدينه بيرون نيايند، و خلف از جهت ايشان بود من ترا ده اشتر دهم. و اينك سهيل بن عمرو ضامن است تا بتو رساند. نعيم بن مسعود با ابو سفيان اين قرار بداد، و بتعجيل رفت تا در مدينه شد.

قوم را ديدكه جنگ را تجهيز ميكردند، و ميعاد ابو سفيان را كار ميساختند. نعيم گفت بدرايى كه راى شما است! پارسال ديديدكه بديار و وطن و قرارگاه شما در آمدند و كردند آنچه كردند، اكنون شما بتن خويش ظلم ميكنيدكه بر ايشان مى‌شويد، و خود را در مهلكه مى‌افكنيد. من بو سفيان را ديدم با جمعى انبوه و لشكرى فراوان بيرون آمده، و ساز جنگ و قتل كرده. اصحاب رسول (ص) كه اين خبر شنيدند بسهميدند، و چون امتناعى بنمودند رسول خدا (ص) گفت: و الّذى نفسى بيده لأخرجنّ و لو وحدى.

پس هر چه بد دل و منافق بودند بماندند، و هر چه مسلمانان و دلاور بودند با ساز قتال و صحبت رسول (ص) بيرون شدند، وگفتند: حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ. و براه هركه بر ايشان رسيد از مشركان، ميگفت: «انّ النّاس قد جمعوا لكم فاخشوهم» و مؤمنان مى‌گفتند: «حسبنا اللّه و نعم الوكيل» تا ببدر الصغرى رسيدند، بو سفيان همان كه رعب در دل اوفتاد به مكه بازرفت. و اهل مكه «جيش السّويق» بر ايشان نهادند، يعنى كه: «انّما خرجتم تشربون السّويق». پس رسول خدا و ياران يك دو روز آنجا بيستادند و تجارت كردند، پس به مدينه باز رفتند با سلامت و غنيمت. و جبرئيل امين از درگاه عزت در آن حال فرو آمد و آيت آورد كه: الَّذِينَ اسْتَجابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ الْقَرْحُ اى الجراحات لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ بطاعة الرّسول وَ اتَّقَوْا مخالفته «أَجْرٌ عَظِيمٌ» يعنى الجنّة الَّذِينَ يعنى المؤمنين. قالَ لَهُمُ النَّاسُ يعنى نعيم بن مسعود: إِنَّ النَّاسَ يعنى ابا سفيان و اصحابه قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ و لا تأتوهم.

فَزادَهُمْ يعنى ذلك القول إِيماناً اى ثباتا فى دينهم و اقامة على نصرة نبيّهم. فَزادَهُمْ إِيماناً دليل است كه در ايمان زيادت و نقصان آيد، و اين رد مرجئان است كه ايشان گويند: ايمان نيفزايد و نكاهد، كه ايمان بنزديك ايشان گفتى و عقدى مجرد است بى اعمال و بى‌اكتساب طاعات. تا اگركسى بزبان بگويد و بدل بداندكه اللّه موجود است، و آن گه هيچ طاعت ديگر نكند و محظورات شرع بكار آرد، ايشان گويند: او مؤمن است، و ولى خدا، و مستوجب بهشت. و آن گه تفاضل و تفاوت در ميان مؤمنان نبينند، و در طاعت و معصيت اثر زيادت و نقصان بر ايمان اعتقاد ندارند.

و منصوصات قرآن و اخبار و آثار و ظواهر آن دلالت ميكند بر بطلان اعتقاد و خبث مقالت ايشان. قال اللّه عزّ و جلّ: أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ.

و قال تعالى: أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ و لا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قاتَلَ... الآية و لا يَسْتَوِي الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَ الْمُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ. الآية. و صحّ فى الخبر:

انّ اللَّه عزّ و جلّ يقول يوم القيامة فى باب الشفاعة: اخرجوا من كان فى قلبه وزن دينار من الايمان، ثم من كان فى قلبه وزن نصف دينار، حتى يقول: و من كان فى قلبه وزن ذرة.
و قال (ص): «بينما أنا نائم رأيت النّاس يعرضون علىّ و عليهم قمص، منها ما يبلغ الثّدى، و منها ما يبلغ دون ذلك. و عرض علىّ عمر بن الخطاب و عليه قميص يجرّه، قالوا: «فما ذا اوّلت يا رسول اللَّه؟» قال: «الدّين».
و قال عمر: لو وزن ايمان ابى بكر بايمان اهل الأرض، او قال بايمان هذه الأمّة، لرجح به». اين آيات و اخبار دليل‌اندكه در ايمان تفاوت و تفاضل هست. و بد مردان هرگز بدرجه نيك مردان نباشند.
و عاصى بدرجه مطيع نباشد. و آن كس كه ايمان وى ضعيف باشد هرگز برابر آن كس نبود كه ايمان وى قوى باشد. و اين ضعف و قوت ايمان از طاعت و معصيت خيزد،هركرا طاعت و اعمال خير تمامتر، ايمان وى قوى‌تر. و هركرا معصيت بيشتر و بر طاعت غالب‌تر، ايمان وى ضعيف‌تر و كمتر. ابن عمرگفت: از رسول خدا (ص) پرسيدم كه ايمان افزايد و كاهد؟ رسول خدا (ص) جواب داد: «نعم، يزيد حتّى يدخل صاحبه الجنّة، و ينقص حتّى يدخل صاحبه النّار»، و قال على (ع): انّ الايمان يبدو لمظة بيضاء فى القلب، كلّما ازداد الايمان ازدادت بياضا، حتى يبيضّ القلب كلّه و انّ النّفاق يبدو لمظة سوداء فى القلب، كلّما ازداد النّفاق ازدادت سوادا حتّى يسودّ القلب كلّه. و الّذى نفسى بيده لو شققتم عن قلب مؤمن وجدتموه ابيض القلب، و لو شققتم عن قلب منافق وجدتموه اسود القلب.
و سئل على بن عبد اللَّه المدينى عن الايمان فقال: قول و عمل و نيّة. قيل: أ ينتقص و يزداد؟ قال: نعم، يزداد و ينتقص حتى لا يبقى منه شىء. و قيل لبعضهم: ما زيادته و نقصانه؟ قال: اذا ذكرنا ربّنا و خشيناه فذلك زيادته، و اذا اغفلنا و نسينا و ضيّعنا، فذلك نقصانه.
وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ اى الّذى يكفينا امرهم اللَّه. وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ و ذلك امان لكلّ خائف. و قال (ص): «من قال حسبى اللَّه و نعم الوكيل، عليه توكّلت و هو ربّ العرش العظيم، يقول اللَّه تعالى: «لاكفينّ عبدى، صادقا كان او كاذبا».
و قال (ص): آخر ما تكلّم به ابراهيم (ع) حين القى فى النّار: حسبى اللَّه و نعم الوكيل.
فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ... الآية بازگشتند، يعنى رسول خدا (ص) و مؤمنان كه از بدر بازگشتند بعافيت و راحت و افزونى از تجارت، هيچ مشرك نادیده، و هيچ رنج بايشان نارسيده، و آن‌گه ثواب غزو ايشان را حاصل شده، و بطاعت دارى رسول خدا (ص) برضا و خوشنودى حق رسيده. اين است كه رب العالمين گفت:لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضْوانَ اللَّهِ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ.
إِنَّما ذلِكُمُ الشَّيْطانُ آن صاحب خبر نعيم بن مسعود كه گفت: بو سفيان با مشركان به بدر رفت، خود ديو مردم است، و آنچه گفت ديو در دهن وى افگنده بود.
يُخَوِّفُ أَوْلِياءَهُ اولياء خود را ترساند، يعنى منافقان كه حقيقت ايمان ندارند و در ضلالت قرين ديواند. و قيل معناه: يخوّف باولياءه، يعنى يخوّف المؤمنين بالكفّار.
فَلا تَخافُوهُمْ وَ خافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ: اى مصدّقين بوعدى.
وَ لا يَحْزُنْكَ ميگويد: اندوهگن منمايا ترا. و بر قراءت نافع وَ لا يَحْزُنْكَ بضم يا، وكسر زا. معنى آنست كه اندوهگن مگذار ترا غائب بودن ايشان كه در نصرت كفر مى‌شتابند، و بجنگ احد نيامدند، و شما را فرو گذاشتند، از منافقان و جهودان و مشركان.
إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً اى لن يضرّوا اولياء اللَّه شيئا، و انّما يعود و بال ذلك عليهم. ايشان از يارى كه اللَّه ترا و مؤمنان را داد هيچ چيز بنكاهند، و وبال آن هم بايشان بازگردد. و قيل: إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً اى لن ينقصوا اللَّه شيئا من ملكه و سلطانه، انّهم يضرّون انفسهم بذلك.

يُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حَظًّا فِي الْآخِرَةِ این آیت ردّ است بر قدریان که می‌گویند: بنده را قدرت است و استطاعت بر فعل پیش از فعل. و معلوم است که ارادت اللَّه در حرمان ایشان از حظ آخرت، ایشان را از ایمان و طاعت باز داشت، تا نتوانستند و قدرت طاعت نداشتند، و چگونه قدرت آن را دارند و خدای می‌خواهد که ندارند. و نظیر این آیت در قرآن فراوان است، منها: قوله تعالی كَرِهَ اللَّهُ انْبِعاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ، لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ، كَذلِكَ نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِهِ، وَ جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً، وَ مَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً، وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ، و صدوا عن السبيل و اللَّه اَرکسهم بما کسبوا، فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمى أَبْصارَهُمْ، إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِها مَنْ تَشاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشاءُ الی غیر ذلك من الآیات الدّالة علی انّ الهادی و المضلّ هو اللَّه تعالی، و القدرة و المشیئة و الارادة کلّها للَّه تعالی.
و فی الخبر أنّ النّبی (ص) قال: «اتّقوا هذا القدر فانّه شعبة من النصرانیة».
قال بعضهم: معناه، و اللَّه اعلم، انّ النّصاری تزعم انّ عیسی یملك النّفع و الضّرر مع اللَّه، کما یملکه اللَّه، فکفروا بأن جعلوا مع اللَّه شریکا او شریکین، و القدریة تزعم انّ الخلق کلّهم شرکاء للَّه، یملکون الضّر و النّفع، ان شاؤوا ضرّوا انفسهم، و ان شاؤوا نفعوها، و ان شاؤوا استقاموا، و ان شاؤوا اعوجّوا، من غیر أن یحتاجون الی توفیق، او یلحقهم خذلان، او سبق بخیرهم و شرّهم کتاب، او تکون فیهم مشیئة تغلب ارادتهم و لا یغلبونها.
قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْكُفْرَ بِالْإِيْمانِ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً حین باعوا الایمان بالکفر.
انما یضرون انفسهم بذلك وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ.
وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا قراءت حمزه بیا است بر تقدیر: و لا یحسبنّ الکفّار انّ املاءنا ایّاهم خیر لهم. و دیگران بتا خوانند خطاب با رسول و تسلیت مؤمنان و وعیدکافران، یعنی و لا تحسبن یا محمد الذین کفروا... «ان ما» دوکلمه است. نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ. «انما» این، یك کلمه توان نهاد، و دو توان نهاد نُمْلِي لَهُمْ یعنی نمهلهم لیزدادوا اثما بمعاندتهم الحقّ و خلافهم الرّسول. این آیت در شأن قومی کافران آمدکه: اللَّه تعالی بعلم قدیم خود دانست که ایشان هرگز ایمان نیارند، و زندگی ایشان ایشان را کفر و شرك افزاید.
سئل النبی (ص): ایّ النّاس خیر؟ قال: من طال عمره، و حسن عمله. قیل: فأیّ النّاس شرّ؟ قال من طال عمره، و ساء عمله.
و قال ابن مسعود: ما من نفس برّة و لا فاجرة الّا و الموت خیر لها، امّا الفاجر فمستراح منها، و قرأ: وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ الآیة، و امّا البرّة فمستریح منها، و قرأ: نُزُلًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرارِ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ الآیة:

يا حياة الرّوح مالی لیس لی علمی بحالی تلك روحی منك ملئی، و سوادی منك خالی

الهی زندگی ما با یاد تست، و شادی همه با یافت تست، و جان آنست که در شناخت تست! پیر طریقت گفت: زندگان سه کس‌اند: یکی زنده بجان، یکی زنده بعلم، یکی زنده بحق. اوکه بجان زنده است زنده بقوت است و بباد! اوکه بعلم زنده است زنده بمهر است و بیاد! اوکه بحق زنده است زندگانی خود بدو شاد! الهی جان در تن گر از تو محروم ماند مرده زندانیست، و اوکه در راه تو بامید وصال توکشته شود زنده جاودانیست!

گفتی مگذر بکوی ما در مخمور تا کشته نشی که خصم ما هست غیور
گویم سخنی بتا که باشم معذور در کوی توکشته به که از روی تو دور!

آری! دوستان را زخم خوردن درکوی دوست بفال نیکوست! در قمار خانه عشق ایشان را جان باختن عادت و خوست.

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کار بجان رسید جان باید باخت

هان، و هان، نگر! تا از هلاك جان در راه دوست اندیشی! که هلاك جان در وفاء دوست حقا که شرف است، و شرط جان در قیام بحق دوستی تلف است!

الحبّ سکر خماره تلف یحسن فیه الذّبول و الدّنف
البسنی الذّلّ فی محبّته و الذّلّ فی حبّ مثله شرف

آن شوریده وقت شبلی رحمه اللَّه گفت: من کان فی اللَّه تلفه کان اللَّه خلفه.

باختن جان در وفاء دوستی دولتی رایگانست! که دوست او را بجای جانست! اگر صد هزار جان داری فداء این وصل کنی حقا که هنوز رایگانست.

چون شاد نباشم که خریدم بتنی وصلی که هزار جان شیرین ارزد؟!

عاشقی بحقیقت درین راه چون حسین منصور حلاج برنخاست، وصل دوست بازوار به هوای تفرید پران دید. خواست تا صیدکند، دستش بر نرسید، بسرّش فرو گفتند: یا حسین! خواهی که دستت بر رسد سر وا زیر پای نه! حسین سر وا زیر پای نهاد، به هفتم آسمان برگذشت.

گر از میدان شهوانی سوی ایوان عقل آیی چوکیوان در زمان خود را به هفتم آسمان بینی
ور امروز اندرین منزل ترا حالی زیانی بد زهی سرمایه و سودا، که فردا زین زیان بینی!

نگر! تا این چنین جوانمردان و جانبازان که ازین سرای رحیل کنند، تو ایشان را مرده نگویی که گوهر زندگانی جز دل ایشان را معدن نیامد، و آب حیاة جز از چشمه جان ایشان روان نگشت. رب العالمین می‌گوید: بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ علیهم رداء الهیبة فی ظلال الانس، یبسطهم جماله مرّة، و یستغرقهم جلاله اخری.

گه ناز چشیدند و گهی راز شنیدند گاهی ز جلالت بجمالت نگریدند

معروف کرخی یکی را می‌شست آن کس بخندید! معروف گفت: آه! پس از مردگی زندگی؟! وی جواب دادکه: دوستان او نمیرند، «بل ینقلون من دار الی دار». چگونه میرند، و عزّت قرآن گوید: بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ؟ شادند و خرم، آسوده از اندوه و غم، با فضل و با نعم، در روضه انس بر بساط کرم! قدح شادی بر دست نهاده دمادم! این است که رب العالمین گفت: یَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ وَ أَنَّ اللَّهَ لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِینَ. الَّذِینَ اسْتَجابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ الْقَرْحُ ایشان که فرمان خدا و رسول را گردن نهادند، و از عشق دین، جان عزیز خویش هدف تیر دشمن ساختند.

جان بذل کرده، و تن سبیل، و دل فدا، و آن رنج و آن خستگی بجان و دل خریده! سری سقطی گفت: حق عزّ جلاله در خواب چنان نمود مرا که گفتی: یا سری! خلق را بیافریدم، لختی دنیا دیدند در آن آویختند! لختی بلا دیدند در بهشت و عافیت گریختند لختي از بلا نیندیشیدند محنت بجان و دل بازگرفتند، و نعمت وصال ما خواستند. فمن انتم؟ شما ازکدام گروهاید؟ و چه خواهید؟ سری گفت: جواب دادم که: «و انّك تعلم ما نرید».

چندم پرسی مرا چرا رنجانی حقا که تو حال من زمن به دانی!

گفت: یا سری لاصبن علیکم البلاء صبا بجلال قدر ما که تازیانه بلا بر سر شما فرو گذارم! و آسیای محنت بر سرتان بگردانم. سری گوید: از سر نور معرفت بالهام ربانی جواب دادم: أ لیس المبلی انت؟ ریزنده نثار بلا بر سرما نه تو خواهی بود؟

نفس المحبّ علی الأسقام صابرة لعلّ مسقمها یوما یداویها
چون شفا ای دلربا از خستگی و درد تست خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن

۳۰ النوبة الاولی

قوله تعالی: ما کانَ اللَّهُ خدای بران نیست، لِیَذَرَ الْمُؤْمِنِینَ که فرو گذارد گرویدگان را، عَلی ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ بر آنچه

شما بر آنید، حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ تا جدا کند ناپاك از پاك، وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ و نیست خدای بر آن که شما را مطلع گرداند بر غیب، وَ لكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي لکن خدای میگزیند، مِنْ رُسُلِهِ از فرستادگان خود، مَنْ يَشاءُ آن را که خواهد، فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ پس بگروید بخدای و فرستادگان وی، وَ إِنْ تُؤْمِنُوا و اگر بگروید، وَ تَتَّقُوا و بپرهیزید، فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ (۱۷۹) شما راست مزد بزرگوار.

وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ مپندار ایشان را که دست می‌فشارند ببخل، بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ بآنچه خدای ایشان را داد از فضل خویش، هُوَ خَيْراً لَهُمْ که آن به است ایشان را، بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ نیست که بهتر است ایشان را، سَيُطَوَّقُونَ آری طوق کنند درگردنهای ایشان، ما بَخِلُوا بِهِ آنچه دست فرو فشردند بآن، يَوْمَ الْقِيامَةِ روز رستاخیز، وَ لِلَّهِ مِيراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و خدا راست هفت آسمان و هفت زمین بازماندنی از خلق، وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۱۸۰) و اللَّه بآنچه میکنید آگاه است.

لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ بدرستی که خدای بشنود، قَوْلَ الَّذِينَ قالُوا سخن ایشان که گفتند: إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِياءُ که خدای درویش است و ما بی‌نیازان، سَنَكْتُبُ ما قالُوا آری بنویسیم بر ایشان آنچه گفتند، وَ قَتْلَهُمُ الْأَنْبِياءَ وکشتن ایشان پیغامبران را، بِغَيْرِ حَقٍّ بناسزا و بی حق، وَ نَقُولُ و گوئیم ایشان را فردا، ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ (۱۸۱) میچشید عذاب آتش.

ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ و این عذاب بآنست که دست شما پیش فرا فرستاد ازکرد، وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ (۱۸۲) و بآنست که خدای بندگان را ستمکار نیست.

الَّذِينَ قالُوا ایشان که گفتند: إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنا که خدای پیمان گرفت بر ما، أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ که نگرویم هرگز بفرستاده‌ای، حَتَّى يَأْتِيَنا بِقُرْبانٍ تا آن گه که آن فرستاده قربانی آرد بما، تَأْكُلُهُ النَّارُ که آتش بپذیرفتاری آن را بخورد، قُلْ گوی، قَدْ جاءَكُمْ آمدند بشما، رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي فرستادگان از پیش من، بِالْبَيِّناتِ به پیغامها و نشانهای درست، وَ بِالَّذِي قُلْتُمْ و آنچه شما گفتید، فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ چرا کشتید ایشان را؟ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۱۸۳) اگر می‌راست گوئید.

فَإِنْ كَذَّبُوكَ پس اگر جهودان ترا دروغ‌زن گیرند، فَقَدْ كُذِّبَ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ دروغ‌زن گرفتند پیش از تو پیغامبران را، جاؤُ بِالْبَيِّناتِ که پیغامهای روشن آوردند، وَ الزُّبُرِ و نامها، وَ الْكِتابِ الْمُنِيرِ (۱۸۴) و نامه روشن پیدا.

النوبة الثانية

قوله تعالى: ما كانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ... الآية سبب نزول این آیت بر قول سدی آنست که: رسول خدا (ص) گفته بود: «عرضت علیّ امّتی فی صورها فی الطّین کما عرضت علی آدم (ع)، و اعلمت من یؤمن بی و من یکفر الحدیث بطوله...

گفت: امّت مرا بر من عرض دادند در صورتهای خویش، اندر میان گل، هم چنان که بر آدم (ع) عرضه کردند. و مرا خبر دادند ازیشان که ایمان آرند و بمن بگروند، و ایشان که ایمان نیارند و کافر شوند. این خبر بمنافقان رسید ایشان باستهزا گفتند: محمد (ص) میگویدکه: من میدانم که مؤمن که خواهد بود وکافرکه خواهد بود، تا بقیامت، چونست که از عدم خبر میدهد؟ و ازیشان که هنوز در آفرینش نیامدند، و خود را نمی‌شناسندکه با وی میرویم و می‌نشینیم؟ برسول خدا رسیدکه منافقان چنین گفتند، برخاست و به منبر برآمد و خدای را عزّ و جلّ ستایش و ثنا کرد، آن گه گفت: «ما بال اقوام جهّلونی و طعنوا فی علمی، لا تسألونی عن شیء فیما بینکم و بین السّاعة الّا انبأتکم به. فقام عبد اللّه بن حذافة السهمی، فقال: یا رسول اللّه! من ابی! قال: حذافة. فقام عمر بن الخطاب و قال: یا رسول اللّه! رضینا باللّه ربّا، و بالاسلام دینا، و بك نبیّا، و بالقرآن اماما، فاعف، عفا اللّه عنك. فقال النبی: فهل أنتم منتهون؟ فهل انتم منتهون؟ ثمّ نزل عن المنبر، فأنزل اللّه: ما كانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلى ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ.. الآية.

اهل معانی گفتند: این خطاب با مؤمنانست، یعنی: ما کان اللّه لیذرکم یا معشر المؤمنین، علی ما أنتم علیه من التباس المنافق بالمؤمن، و المؤمن بالمنافق، حتّی یمیز المنافق من المؤمن. میگوید: خدا بر آن نیست که شما که مؤمنان‌اید آمیخته با منافقان بهم فروگذارد، تمییز ناکرده یعنی بران است که تمییزکند، و منافق از مؤمن جدا کند، و این تمییز آنست که تکلیف جهادکند، و بنصرت و تقویت دین اسلام فرماید، تا هر چه منافق بود فاپس نشنید از رسول خدا (ص)، و جهاد نکند.

و هر چه مؤمن بود با رسول خدا (ص) برخیزد و با اعداء دین بکوشد. رب العالمین این بگفت و بجای آورد روز احد، که منافقان نفاق خویش اظهارکردند آن روز، و از جهاد تخلف نمودند. ابن کیسان گفت: معنی آیت آنست که خدا بر آن نیست که شما را باقرار مجرد فروگذارد، و فرائض و واجبات دین بر شما ننهاده، و بجهاد و قتال نفرموده یعنی جهاد فرماید و فرائض طاعات بر شما نهد تا پیدا گرددکه پاینده بر ایمان و برقرارکیست؟ و باز پس نشنیده از ایمان کیست؟ ضحاك گفت: این خطاب با منافقان و مشرکانست، میگوید: خدا بر آن نیست که مؤمنان فرزندان شما در اصلاب مردان و ارحام زنان شما آمیخته فروگذارد، بلکه جدایی افکند میان شما و میان مؤمنان که در اصلاب و ارحام زنان شمااند.

حَتَّی یَمِیزَ الْخَبِیثَ قراءت حمزه، و علی، و یعقوب بتشدید است و بضم یا، و باقی بتخفیف و نصب یا خوانند، و معنی هر دو لغت یکسان است. یقال مزت الشّیء امیزه میزا، و میّزته تمییزا. گفته‌اندکه: «خبیث» اینجا گناه است و «طیّب» مؤمن، یعنی که ربّ العالمین از مؤمن گناه فرو نهد، بمحنتها و مصیبتها و بلیّتها که در دنیا بوی رساند. ازینجا مصطفی (ص) گفت: «ما یصیب المؤمن و صب، و لا نصب، و لا سقم، و لا اذی، و لا حزن، حتّی الهمّ یهمّه، الّا کفّر اللّه به خطایاه».

اما وجوه «طیّب» در قرآن چهار است: یکی بمعنی مؤمن، چنان که درین آیت و در سورة الانفال:لِیَمِیزَ اللَّهُ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ. دیگر بمعنی «حلال» چنان که در سورة النّساء گفت: وَ لا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِیثَ بِالطَّیِّبِ یعنی الحرام بالحلال. و در سورة المائدة گفت: لا یَسْتَوِي الْخَبِیثُ وَ الطَّیِّبُ. جای دیگرگفت: فَانْکِحُوا مَا طابَ لَکُمْ یعنی ما حلّ لکم من النّساء. سدیگر وجه بمعنی «حسن» است، چنان که در سورة الملائکة گفت: إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ ای الکلام الحسن، و هی شهادة ان لا اله الّا اللّه.

وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ یعنی و به یقبل العمل الصّالح. همانست که در سورة ابراهیم گفت: أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا کَلِمَةً طَیِّبَةً... ای کلمة حسنة، و هی شهادة أن لا اله الّا اللّه. وجه چهارم بمعنی «طاهر» است چنان که گفت عزّ و علا: فَتَیَمَّمُوا صَعِیداً طَیِّباً ای طاهرا.

وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُطْلِعَکُمْ عَلَی الْغَیْبِ این ردّ است بر امامیان که امام را دعوی علم غیب میکنند. ربّ العالمین نفی کرد علم غیب از خلق خویش علی العموم، بی استثناء، مگر پیغامبری را که بوحی پاك وی را علم غیب دهد. پس هرکه نه پیغامبر و صاحب وحی بود وی را علم غیب نبود، و اگر چه امام بود. همانست که رب العالمین گفت: عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ و وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُطْلِعَکُمْ عَلَی الْغَیْبِ میگوید: خدا بر آن نیست که شما را دیدار دهد تا فرا علم و حکم پوشیده وی ببینید، یعنی که شما مؤمن و منافق از هم باز نشناسید پیش از آنکه ما تمییزکنیم، و پوشیده بیرون آریم.

و لکن اللّه یجتبی من رسوله من یشاء ای و لکنّ اللّه یختار لمعرفة ذلك من یشاء من الرّسل. وکان محمد (ص) ممّن اصطفاه اللّه لهذا العلم.

فآمنوا باللّه و رسوله و ان تؤمنوا و تتقوا فلکم اجر عظیم تا اینجا همه در غزاء احد است. پس ازین، چهار آیت عارض است در شان جهودان و پس از آن چهار آیت، دو آیت دیگر: کُلُّ نَفْسٍ... و لَتُبْلَوُنَّ... هم در غزاء احد است و تمامی آن قصّه، چنان که شرح آن کرده آید ان شاء اللّه.

قوله: وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ... ابن عباس گفت: این آیت در شأن احبار جهودان آمد، که صفت و نعت نبوت مصطفی (ص) را بپوشیدند. و معنی «بخل» اینجا کتمان علم است که اللّه ایشان را داده بود و ایشان بپوشیدند و بگردانیدند.

و نظیر این آنست که در سورة النّساء گفت: الَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ يَكْتُمُونَ ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ. و برین قول معنی «سیطوّقون» آنست که: یحملون ائمه و وزره، کقوله يَحْمِلُونَ أَوْزارَهُمْ عَلى ظُهُورِهِمْ.

و بیشترین مفسران گویندکه: این آیت در شأن ایشان آمدکه زکاة از مال بیرون نکنند. و فضل اینجا نصاب زکاة است از ضروب اموال. و بخل بازگرفتن زکاة.

«و لا تحسبن» بتا قراءت حمزه است، یعنی: و لا تحسبنّ یا محمد! بخل الّذین یبخلون هو خیر لهم. و باقی بیا خوانند، یعنی: و لا یحسبنّ الباخلون بما آتاهم اللّه، البخل خیر لهم، بل هو شرّ لهم، لأنّهم یستحقّون بذلك العذاب.

سَيُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ فردای قیامت ربّ العالمین آن مال که از آن زکاة بیرون نکنند ماری گرداند در گردن صاحب مال آویخته، و از فرق سر او تا بقدم می‌گزاید، و می‌رنجاند، و با وی میگوید: من آن مال توام، من آن کنز توام باین صفت وی را می‌برند تا بدوزخ.

روی ابو هریرة قال قال رسول اللّه (ص): ما من رجل یکون له مال، فیمنعه من حقّه، و یضعه فی غیر حقه، الّا مثل یوم القیامة شجاعا اقرع منتن الرّیح، لا یمرّ بأحد الّا استعاذ منه. فیجیء حتّی یدنو من صاحبه فاذا رآه استعاذ منه. فیقول: ما تستعیذ منّی! و أنا مالك الّذی کنت تدّخرنی فی الدّنیا. فیطوّقه فی عنقه، فلا یزال فی عنقه حتّی یدخل معه جهنّم. قال: و تصدیق ذلك فی کتاب اللّه عزّ و جلّ: سَيُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ.

ابراهیم نخعی گفت: «سیطوّقون» معنی آنست که: روز قیامت طوق آتشین در گردن آن کس کنندکه زکاة ندهد، تا هم چنان که طوق ازگردن خالی نبود آتش از وی خالی نبود. مصطفی (ص) گفت: «مانع الزّکاة فی النّار»و قال: «لا تخالط الصدقة مالا الّا اهلکته»،و قال: «ما حبس قوم الزّکاة الّا حبس عنهم القطر»، وقال «لا یقبل اللّه الایمان و لا الصّلاة الّا بالزّکاة».

وَ لِلَّهِ مِيراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ همانست که جای دیگر گفت: إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْها یعنی یفنی اهلها، و تبقی الأموال و الأملاك، و لا مالك الّا اللّه عزّ و جلّ.

وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ مکی و بصری بیا خوانند. خطاب با ایشان که سَيُطَوَّقُونَ صفت ایشانست. و باقی بتا مخاطبه خوانند، حملا علی قوله وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا....

قوله تعالی: لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِياءُ...

این جهودان‌اندکه چون اللّه تعالی سخن از قرض گفت در قرآن، و ذلك فی قوله: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً ایشان گفتند: پس درویش است و ما بی‌نیازانیم! ربّ العالمین بر سبیل تهدّد بگفت: سَنَكْتُبُ ما قالُوا آری بر ایشان نویسیم آنچه گفتند. یعنی حفظه را فرمائیم تا بنویسند، آن‌گه ایشان را بآن عقوبت کنیم.

وَ قَتْلَهُمُ الْأَنْبِياءَ بِغَيْرِ حَقٍّ اینجا مضمر است که: و علم و رأی قتل الأنبیاء بغیر حق. یعنی: قول ایشان را شنید و کشتن انبیاء را بدید و بدانست.

وَ نَقُولُ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ یعنی خزنة جهنم فردا با ایشان گویند: ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ این کلمه با کسی گویند که وی را از عفو نومیدکنند، گویند: ذق ما أنت فیه ای لست بمتخلص عنه.

قراءت حمزه «سیکتب» بیاء مضمومه است، «و قتلهم» بضم لام. و «یقول ذوقوا» بیا.

ذلِكَ ای ذلك العذاب بما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ من الکفر و التکذیب فی دار الدّنیا. وَ أَنَّ اللَّهَ ای: و بانّ اللّه لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ فیعاقبهم من غیر جرم.

آن گه حال ایشان را شرح افزود، گفت: الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنا یعنی: و سمع اللَّه قول الّذین قالوا، و هم الیهود: کعب بن اشرف، مالك بن الضیف و اصحابهما.
گفتند: ای محمد! تو می‌گویی که پیغامبرم، و اللَّه ما را فرموده در کتاب خویش تورات که: هیچ پیغامبر را تصدیق نکنیم بآنچه گوید، تا نخست قربانی بیارد که آتش آن را بخورد.
اگر بیاری قربانی که آتش آن را بخورد، ناچار ترا تصدیق کنیم. مفسران گفتندکه: این عهد با بنی اسرائیل در تورات رفت. اما جهودان تمام بنگفتند. و تمامی آنست که: حتی یأتیکم المسیح و محمد. فاذا اتیاکم فآمنوا بهما فانهما یأتیان بغیر قربان.
و شرح این آنست که: بنی اسرائیل را قربان و مال غنیمت حلال نبودی قربان و مال غنیمت بنهادندی، و نشان قبولش آن بودی که آتشی سپید بی‌دود از آسمان بیامدی. آن را برخوانی و آوازی سخت بودی، در آن افتادی تا بسوختی. و اگر آن قربانی مقبول نبودی، آتش نیامدی و آن بر حال خویش بماندی. وگفته‌اندکه: علامت نبوت و بعثت پیغامبران در آن زمان آن بود که پیغامبرگوشت قربانی بر دست نهادی، آتش از آسمان بیامدی و آن گوشت را بر دست وی بسوختی و دستش نسوختی. و این آتش آمدن و قربان خوردن تا بروزگار عیسی (ع) بود. رب العالمین بنی اسرائیل را فرمود که: عیسی (ع) و محمد (ص) را که فرستیم، بی‌قربان فرستیم، بایشان ایمان آرید و بگروید. پس جهودان دروغ زن گشتند بآنچه گفتند: إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّى يَأْتِيَنا بِقُرْبانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ. آن گه اقامت حجت را بر ایشان گفت: قُلْ یا محمد قد جاءکم رسل من قبلی بالبیّنات و بالّذی قلتم فلم قتلتموهم ان کنتم صادقین؟ پیش از من رسولان بشما آمدند با حجتها و معجزتهای روشن، و باین قربان که شما گفتید، پس چرا کشتید ایشان را اگر راست گوئید؟ و مراد باین خطاب، اسلاف ایشان‌اند، که ایشان بودندکه پیغامبران را کشتند، چون زکریا (ع) و یحیی (ع) و غیرهما. اما جهودان که بظاهر این خطاب با ایشان است، بفعل اسلاف خویش می‌رضا دادند، و آن قتل کردن ایشان می‌پسندیدند. و آن کس که ببدی رضا داد، همچون آن کس است که بدی کرد. ازین جهت اضافت قتل با ایشان کرد.
آن گه تسلیت مصطفی (ص) را و آرام دل وی را گفت: فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ. یا محمد! اگر ترا دروغ زن گرفتند. دل تنگ مکن! که پیش تو بسا پیغامبران را دروغ‌زن گرفتند. جای دیگرگفت: وَ لَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلى ما كُذِّبُوا وَ أُوذُوا حَتَّى أَتاهُمْ نَصْرُنا. یعنی: چنان که ایشان صبرکردند، تو نیز صبرکن، تا نصرت ما در رسد.
جاؤُ بِالْبَيِّناتِ وَ الزُّبُرِ ای: الکتب المزبورة، و هی المکتوبة، یقال زبور و زبرکرسول و رسل، بقراءت شامی. و در مصاحف شامیان «با» در افزودند. وَ بِالزُّبُرِ معنی همانست، اما تأکید در سخن افزود.
وَ الْكِتابِ الْمُنِيرِ ای الهادی الی الحق.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: ما کانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلى ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ این کار چنین مبهم فرو نگذارند! و این قصه سربسته روزی برگشایند! و این دامن فراهم کرده آخر بیفشانند! و این سر و پای درهم کردگان صافیان و جافیان آخر بینی که از هم بازکنند! فَرِيقاً هَدى وَ فَرِيقاً حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلالَةُ و هرکس را بمأوی و منزل خویش فرود آرند، فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ یکی در حزب شیطان، کشته حرمان، و اندوه جاودان أُولئِكَ حِزْبُ الشَّيْطانِ. یکی نواخته رحمن، در زمره دوستان، بمهر ازل شادان، برو داغ وَ عِبادُ الرَّحْمنِ. امروز تو چند بینی و چه دریابی که درهای اسرار فرو بسته، و مسمار غیب بر در خانه توحید و شرك زده، وکلید آن بخود سپرده که: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ همین است که گفت عزّ و علا: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ، و تا نپنداری که آنچه دیده تو بآن نرسد دیده انبیاء نیز نرسد! نمی‌خوانی که: وَ لكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشاءُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ. میفرماید

که: ایمان بیارید، و استوارگیرید اللَّه را، که غیب‌دان است و نهان بین، و فرو فرستادگان پیغامبران را که بوحی پاك ایشان را بر غیب همی دارد، و پوشیده مینماید، و چون نماید چندان نمایدکه خود خواهد، نه چندان که بنده خواهد، کما قال عزّ و جلّ: وَ لا یُحِیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِما شاءَ. خدای داندکه بنده چه برتابد، و وی را چه شاید، و دانستن چیست که وی را بکار آید! مدبّر کار بندگان اوست! کارساز و کاران و نگهبان اوست! صحّ الخبر انّه عزّ و جلّ یقول: ادبر عبادی بعلمی، انی بعبادی خبیر بصیر.

وَ لا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ... الآیة «بخل» بر زبان علم و مقتضی شریعت منع واجب است و واجب از مال اندکی است از فراوان، درویش را اندك دهد، و خود را فراوان بگذارد. باز بزبان طریقت و اهل اشارت بخل آنست که: خود را اندکی بگذارد، ذرّه‌ای از مال، یا نفسی از حال، و المکاتب عبد ما بقی علیه درهم.

مال و حال در راه این جوانمردان صورت سگ دارد، و عشق در عالم خویش صورت فریشته، و شرع مصطفی (ص) خبر میدهدکه فریشته با سگ بد سازد، در هیچ منزل با وی فرو نیاید.

لا یدخل الملائکة بیتا فیه کلب او تصاویر.

کی در آید فرشته تا نکنی سگ ز در دور و صورت از دیوار
کی در احمد رسد و در صدیق عنکبوتی تننده بر در غار
پرده بردار تا فرود آرند هودج کبریا بصفّه بار

لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِینَ قالُوا کریما! خدایا! که شنواست، و در شنوایی بی‌همتا، شنونده آوازها، و رسنده بشنوایی خود برازها، و پاسخ کننده نیازها. با موسی و هارون (ع) گفت: لا تَخافا إِنَّنِي مَعَکُما أَسْمَعُ وَ أَری، میگوید: بر فرعون شوید و از وی مترسید، که من بیاری و نگهداشت با شمام، می‌شنوم و می‌بینم! و عایشه صدّیقه در قصه مجادلة گفت: الحمد للَّه الّذی وسع سمعه الاصوات.

لقد جاءت المجادلة الی رسول اللَّه (ص). تکلّمه فی جانب البیت ما اسمع ما تقول، فأنزل اللَّه عزّ و جلّ: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُکَ فِي زَوْجِها الآیة. و عن ابی موسی انّ النّبیّ (ص) لمّا دنا من المدینة کبّر اصحابه، فقال: یا ایها الناس انکم لا تدعون اصم و لا غائبا، ان الذی تدعونه بینکم و هو بین اعناق رکابکم، و فی روایة اربعوا علی انفسکم فانکم لا تدعون اصم و لا غائبا و انما تدعون سمیعا قریبا.

قالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِیرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِیاءُ این سخن شبه شکوی دارد، با دوست می‌راندکه دشمن چه میگوید تا دوست بنازد، و باشدکه دشمن از آن بازگردد.

و عجب آنست که نعمت هم چنان به ادرار بدشمن می‌رساند، و بآن ناسزا که می‌شنود نعمت وانستاند، سبحانه ما ارأفه بخلقه! و در بعضی اخبار است: ما احد اصبر علی اذی یسمعه من اللَّه، یدعون له ولدا و هو یرزقهم و یعافیهم. از روی اشارت میگوید: شما که بندگان و رهیگان‌اید، از خصمان خویش درگذارید، و تا توانید عفو کنید، و نعمت و رفق خویش از دوست و دشمن باز مگیرید، و خلق نیکو با دوست و دشمن، آشنا و بیگانه کار فرمائید و به قال النّبیّ (ص): انّ اللَّه عزّ و جلّ اوحی الی ابراهیم (ع): انّك خلیلی حسّن خلقك و لو مع الکفّار، تدخل مداخل الأبرار، فانّ کلمتی سبقت لمن حسّن خلقه، ان اظلّه تحت عرشی، و اسکنه حظیرة قدسی، و ادنیه من جواری.

۳۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ هر تنی چشنده مرگست، وَ إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَکُمْ و مزدهای شما بتمامی بشما سپارند، یَوْمَ الْقِیامَةِ و این مزد شما را روز رستاخیز دهند، فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ هرکه را دورکنند از آتش، وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ و در بهشت در آرند، فَقَدْ فازَ پیروز آمد و رست، وَ مَا الْحَیاةُ الدُّنْیا و نیست زندگانی این جهانی، إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ (۱۸۵) مگر بر خورداری بفرهیب.

لَتُبْلَوُنَّ میخواهند آزمود شما را، فِي أَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ در مالهای شما و در تنهای شما، وَ لَتَسْمَعُنَّ و میخواهید شنید، مِنَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ از جهودان که کتاب دادند ایشان را پیش از شما، وَ مِنَ الَّذينَ أَشْرَكُوا و ازیشان که انباز گرفتند با خدای، أَذىً كَثِيراً ناخوشیهای فراوان، وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا اگر شکیبایی کنید بپرهیزگاری، فَإِنَّ ذلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (۱۸۶) آن از استواری کارهای دین است و درستی نشانهای آن.

وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ خدای گرفت پیمان ازیشان که تورات دادند ایشان را، لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ که لا بد پیدا کنند مردمان را شأن محمد، وَ لا تَكْتُمُونَهُ و آن را پنهان نکنند، فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ پس آن را انداختند با پس پشت ایشان، وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا و بفروختن پیمان خدای بهای اندك خریدند، فَبِئْسَ ما يَشْتَرُونَ (۱۸۷) بد چیزی که میخرند.

لا تَحْسَبَنَّ مپندار، الَّذينَ يَفْرَحُونَ ایشان که شاد می‌شوند، بِما أَتَوْا بآنچه کردند، وَ يُحِبُّونَ و دوست میدارند، أَنْ يُحْمَدُوا که ایشان را بستایند.

بِما لَمْ يَفْعَلُوا بآنچه نمی‌کنند، فَلا تَحْسَبَنَّهُمْ مپندار ایشان را، بِمَفازَةٍ مِنَ الْعَذابِ که اهل رستن‌اند و بجای رستن‌اند از عذاب، وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۱۸۸) و ایشان راست عذابی دردنمای.

وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و خدا راست پادشاهی آسمان و زمین، وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۸۹) و اللَّه بر همه چیز توانا است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ ای کلّ نفس منفوسة تعالج غصص الموت. میگوید: هر نفسی منفوسه بر ممرّ انفاس بگذشته مرگ بچشد، و سکرات مرگ ببیند، یعنی اهل زمین. فانّ من فی الجنّة و النّار لا یموتون، خزنه بهشت و حور و غلمان و خزنه دوزخ نمیرند چنان که جای دیگر گفت: فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ و هم من فی الجنّة و النّار من الخزنة. فریشتگان آسمان نیز طمع کردندکه نمیرندکه از حضرت عزّت این آیت آمده بود: کلّ من علیها فان هر چه بر زمین است بسر آمدنی است و مردنی، ایشان گفتند: ما نمیریم که ما آسمانیانیم نه زمینیان. ربّ العالمین آیت فرستاد: كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ یقین شد ایشان را که مردنی‌اند. و فی ذلك ما

روی عن النبیّ (ص) قال: «عش ما شئت فانّك میّت، و احبب من احببت فانّك مفارقه، و اعمل ما شئت فانّك مجزیّ به.

و قال: کن فی الدنیا کأنك غریب او عابر سبیل، و عد نفسك من اصحاب القبور.

و قال (ص) فی بعض خطبه: ایّها النّاس انّ اکیسکم اکثرکم للموت ذکرا، و احزمکم احسنکم له استعدادا. الا و انّ من علامات العقل التّجافی عن دار الغرور، و الانابة الی دار الخلود، و التّزوّد لسکنی القبور، و التّأهّب لیوم النّشور.

و عن ابن عمر قال: اذا قبض ملك الموت روح العبد، قام علی عتبة الباب، و لأهل البیت الضّجّة، فمنهم الصّاکّة وجهها، و منهم النّاشرة شعرها، و منهم الدّاعیة ویلها، فیقول ملك الموت فیم الجزع؟ فو اللّه ما انتقصت لأحد منکم عمرا، و لا اذهبت لکم رزقا، و لا ظلمت احدا منکم شیئا. فان کانت شکایتکم و سخطکم علیّ فانّی و اللّه مأمور، و ان کان ذلك علی میّتکم فهو فی ذلك مقهور و ان کان ذلك علی ربّکم فأنتم به کفرة، و انّ لی فیکم عودة ثم عودة. قال: فلو أنّهم یرون مکانه و یسمعون کلامه، لذهلوا عن میّتهم، و لبکوا علی انفسهم.

وَ إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ این تهنیت مؤمنانست بمرگ، میگوید: آن روز رستاخیز است که مؤمنان بمراد خویش رسند و مزد کردار خویش بینند. پس مرگ تحفه مؤمن است، و سبب رسیدن وی بسعادت وکرامت خویش است.

مصطفی (ص) از اینجا گفت: «تحفه المؤمن الموت».
و جماعتی بزرگان سلف آرزوی مرگ کرده‌اند، چنان که حذیفه (رض) بوقت مرگ گفت: دوست آمد و بر وقت حاجت آمد، وگفت: بار خدایا اگر دانی که درویشی دوستتر دارم از توانگری، و بیماری دوستتر دارم از تندرستی، و مرگ دوستتر دارم از زندگانی، مرگ بر من آسان کن، تا بدیدار تو بر آسایم. «فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ»، یعنی: ظفر بالخیر، و نجا من الشّر، قال رسول اللَّه (ص): «من سرّه ان یزحزح عن النّار و ان یدخل الجنّة فلیأته منیّته و هو یشهد أن لا اله الّا اللَّه، و أنّ محمّدا رسول اللَّه، و یأت الی النّاس ما یحبّ ان یؤتی الیه»، و قال (ص): «موضع سوط فی الجنّة خیر من الدّنیا و ما فیها، فاقرءوا ان شئتم: «فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ، وَ مَا الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ» لأنّه یغرّ الانسان بما یمنّیه من طول البقاء، و هو ینقطع عن قریب. می‌گوید: نیست زندگانی درین دنیای فانی الّا متاع الغرورکه مردم فرهیب میدهد، یعنی امل دراز در پیش می‌نهد، تا اومید در عمر دراز می‌بندد، و آن گه ناگاه مرگ در رسد و امید بریده گردد. مصطفی (ص) گفت: امل کوتاه کنید و مرگ پیوسته در پیش چشم خویش دارید، و از خدا شرم دارید، چنان که حق و سزای ویست، وگفت: نترسم بر شما از هیچیز چنان که از دو خصلت ترسم: یکی بر هوای خویش ایستادن، و دوم امید عمر دراز در پیش داشتن. بآن خدای که جانم درید اوست که هرگز چشم خویش بر هم نزده‌ام که نپنداشتم پیش از آن که از هم برگیرم برید مرگ در آید، که چشم از هم بر نگرفتم که نپنداشتم پیش از آنکه بر هم نهم مرگ در رسد. عبد اللَّه مسعود گفت: رسول خدا (ص) خطی مربع برکشید، و آن گه در میان آن مربع خطی راست، و از هر دو جانب آن خطهای خرد برکشید. پس بیرون مربع خطی دیگرکشید، گفت: آن خط راست در درون مربع آدمی است، و آن مربع أجل وی، گرد وی در آمده، که از آن راه ببیرون نه، و آن خطهای خرد از هر دو جانب آفات و عاهاتست، و انواع بلیّات براه وی در آمده، ناچار آن همه بوی رسد یا بعضی رسد، تا آن گه که سر ببالین مرگ باز نهد. و آن خط که بیرون مربع کشید خود امل دراز است که فرا پیش گرفته، و دل در زندگانی بسته! همیشه اندیشه کاری کندکه در علم خداوند سبحانه چنانست که آن کار پس از أجل وی خواهد بود.
لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ این آیت در شأن مهاجران فرود آمدکه مشرکان دست در مال ایشان بردند، و ضیاع ایشان بفروختند، و چون ایشان را می‌دریافتند، بانواع تعذیب تنهای ایشان میرنجانیدند، وگفته‌اند: آزمون ایشان در اموال بخسران است و نقصان از جائحه سماوی، و آزمون ایشان در تنها به بیماری است و مرگ خویشان.
قال النّبي (ص): «یقول اللَّه تعالی: اذا وجّهت الی عبد من عبیدی مصیبة فی بدنه او ماله او ولده، ثمّ استقبل ذلك بصبر جمیل، استحییت له یوم القیامة ان أنصب له میزانا او انشر له دیوانا».
و عن ثوبان قال قال رسول اللَّه (ص): «ما اصاب عبدا مصیبة الّا باحدی خلّتین: امّا بذنب لم یکن اللَّه لیغفر له الّا بتلك المصیبة، او بدرجة لم یکن اللَّه لیبلّغه ایّاها الّا بتلك المصیبة».
و قال: «ما من مصیبة یصاب بها المؤمن الّا کفّر بها عنه حتّی الشّوکة یشاکّها».
و قال (ص): یقول اللَّه تعالی: اذا ابتلیت عبدی ببلاء فصبر، و لم یشکنی الی عوّاده، أبدلته لحما خیرا من لحمه، و دما خیرا من دمه. فان ابرأته ابرأته، و لا ذنب له، و ان توفّیته فالی رحمتی.
گفته‌اند: آزمایش در مال و نفس فرائض طاعاتست که بریشان نهادند، از نماز و روزه و زکاة و حج و جهاد.
قوله تعالی: وَ لَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ جهودان و ترسایان‌اند، وَ مِنَ الَّذِینَ أَشْرَکُوا مشرکان عرب‌اند، أَذیً کَثِیراً میگوید: ازیشان رنج و ناخوشی فراوان خواهید شنید و دید، هم ازگفتار و هم ازکردار، اذای جهودان آن گفت ایشانست که: إِنَّ اللَّهَ فَقِیرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِیاءُ، و نیزگفتند: «عُزَیْرٌ ابْنُ اللَّهِ» و اذای ترسایان از آنست که گفتند: إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ و انّ عیسی هو اللَّه و ابن اللَّه، «تعالی اللَّه عن ذلك علوّا کبیرا» و اذای مشرکان آن

بود که رسول خدا را (ص) سب میکردند و هجو میگفتند و قتال و حرب با وی میساختند. و قومی از ایشان ملائکه را بنات اللّه می‌گفتند، و قومی بت می‌پرستیدند.
ربّ العزّة گفت: وَ إِنْ تَصْبِرُوا یعنی علی الأذی، اگر شکیبایی کنید باین رنج و ناخوشی که بشما میرسد، و تَتَّقُوا ای تتّقوا معاصیه، از معصیت او بپرهیزید، فَإِنَّ ذلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ این صبر و این تقوی از حقائق ایمانست و از کارهای محکم که اللّه فرمود. و قیل معناه: انّ ذلك من اخلاق المؤمن الصّادق الایمان المتین الیقین. عزم الامور ما لا یشوبه شبهة و لا یدافعه ریبة، و أصله الجدّ. یقال: عزمت علیك ای امرتك امرا جدّا، و عزمت علی الأمر اذا اجتمعت علیه جدّك، و صدق له قصدك، و العزیمة و الصّریمة الرّأی الجدّ. قال اللّه عزّ و جلّ: فَإِذا عَزَمَ الْأَمْرُ ای جدّ الامر. و منه
قوله (ص): عزمة من عزمات ربّی.
و قال (ص): من صلّی قبل العصر أربعا غفر اللّه له مغفرة عزما، ای هذا الوعد صادق عظیم وثیق.
و فی دعائه (ص): اسئلك عزائم مغفرتك، ای اسئلك أن توفّقنی للأعمال الّتی تغفر لصاحبها لا محالة.
وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ جهودان را میگوید، و این کتاب تورات است. «لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ» بیا قراءت مکی و بو عمرو و عاصم است، و اینها با شأن نبوت محمد (ص) شود، و لام لام عزم است در موضع قسم تحقیق را در آورد یعنی که اللّه پیمان گرفت از ایشان که لا بد پیدا کنند مردمان را شأن و نعت و صفت محمد (ص)، و آن را پنهان نکنند.
فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ پس آن را پس پشت انداختند، یعنی فرا پیش نگرفتند و در آن نگاه نکردند، و منه قوله تعالی: وَ اتَّخَذْتُمُوهُ وَراءَكُمْ ظِهْرِيًّا تقول العرب: جعل فلان حاجتی بظهر یعنی لم یقضها، و لم یلتفت الیها. قتاده گفت: این آیت در شأن اهل علم آمد که اللّه پیمان ستد از ایشان تا علم پنهان ندارند، و از اهل خویش دریغ ندارند، و باز نگیرند. و به
قال النبی (ص). العلم لا یحل منعه.
و قال: من کتم علما عن اهله الجم یوم القیامة بلجام من نار.
و قال علی بن ابی طالب (ع): ما أخذ اللّه علی اهل الجهل أن یتعلّموا حتّی اخذ علی اهل العلم أن یعلّموا لانّ العلم کان قبل الجهل.
و قال محمد بن کعب: لا یحلّ لعالم ان یسکت علی علمه، فانّ اللّه تعالی یقول: وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ
الآیة. و لا یحلّ لجاهل ان یسکت علی جهله فانّ اللّه تعالی یقول: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ.
لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ... فرح در قرآن بر سه قسم است: یکی حرام، دیگر مکروه، سدیگر واجب. آنچه حرام است فرح بمعصیت است، و آن آنست که رب العالمین گفت: لا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ. جای دیگر گفت: إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ. و آنچه مکروه است بدنیا شاد بودن است، و آن آنست که اللّه گفت تعالی و تقدّس: وَ فَرِحُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا. جای دیگرگفت: وَ لا تَفْرَحُوا بما آتاكُمْ و آنچه واجبست شادی بحقّ است، و ذلك فی قوله تعالی: فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا و قال تعالی: فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ بِهِ.
لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بما أَتَوْا بیان اختلاف قراءت و وجوه آن درین آیت همان است که در وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ و شرح آن رفت. وَ يُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بما لَمْ يَفْعَلُوا، اینجا سخن تمام شد و جواب مضمر است. یعنی: لا تحسبن أنهم ینجون من النار. قتاده و مقاتل گفتند: این آیت در شأن جهودان فرو آمد که بر مصطفی (ص) شدند و گفتند: «نحن نعرفك و نصدّقك» این بزبان میگفتند و در دل خلاف آن داشتند چون از نزدیك مصطفی (ص) بیرون آمدند، مسلمانان ایشان را پرسیدند که چه کردید؟ ایشان گفتند: شناختیم وی را و تصدیق

کردیم، مسلمانان این گفت از ایشان بپسندیدند و دعا گفتند و سپاس داری کردند و ندانستندکه ایشان با این گفت در دل کفر دارند، و ایشان در آنچه میکردند شاد می‌بودند، رب العالمین گفت: یا محمد مپندارکه این شادی ایشان بآنچه کردند از اظهار ایمان و اعتقادکفر، ایشان را از آتش برهاند، و آن ثنا و حمد مؤمنان که دوست میدارند بآنچه نکردند یعنی بتصدیق که گفتندکردیم و نکرده بودند، مپندارکه ایشان باین از آتش و عذاب برهند. اینست که رب العالمین گفت: فَلا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفازَةٍ مِنَ الْعَذابِ ای منجاة من العذاب، مفازة نجات بود و موضع نجات بود، همچون مرحمت. و سمّیت المفازة مفازة لأنّ من قطعها فاز.

وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ای: خزائن السّماوات و الأرض، و هی المطر و النّبات و ما بینهما من الخلق عبیده و فی ملکه. و اللَّه علی کلّ شیء قدیر.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ ای خداوندی که بندگانت همه فانی‌اند و تو باقی! ای خداوندی که رهیگانت همه برسیدنی‌اند و تو بودنی! بودی تو و کس نبود! بمانی تو و کس نماند! همه مقهوراند و تو قهار! همه مأموراند و تو جبّار! همه مصنوع‌اند تو کردگار! همه مردنی‌اند و تو زنده پاینده! همه رفتنی‌اند و تو خداوندی گمارنده، و با همه تاونده.

ای قوم ازین سرای حوادث گذر کنید خیزید و سوی عالم علوی سفر کنید

معاشر المسلمین! این سرای فانی منزل‌گاه است وگذرگاه! نگرید تا دل در آن نبندید، و آرام‌گاه نسازید، برید مرگ را بجان و دل استقبال کنید، و حیات آن جهانی و نعیم جاودانی طلب کنید، وَ ما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ. تو امروز بچشم بیداری درکار و حال خود ننگری! و ساز رفتن بدست نیاری؟ تا آن ساعت که آب حسرت و دریغ گرد دیدت در آید! و غبار مرگ بر عذار مشکینت نشیند! و آن روی ارغوانی زعفرانی شود!

سر زلف عروسان را چو برگ نسترن یابی رخ گلبرگ شاهان را چو شاخ زعفران بینی

قال النبی (ص): «انّ العبد لیعالج کرب الموت و سکرات الموت، و انّ مفاصله یسلّم بعضها الی بعض، یقول: علیك السّلام تفارقنی و افارقك الی یوم القیامة»!

مسکین آدمی که همیشه خویشتن را نظارگی دیده است! پندارد که همیشه همچنین خواهد بود که نظاره مرگ دیگران می‌کند، و خود نمیرد. مصطفی (ص) از اینجا گفت: کأنّ الموت علی غیرنا کتب، وکأنّ الحقّ فیها علی غیرنا وجب، وکأنّ الّذین نشیّع من الأموات سفر عمّا قلیل الینا راجعون، نبوّئهم أجداثهم، و نأکل تراثهم، کأنّا مخلّدون بعدهم!

اگر خود را می‌دریابی و تدبیرکار خویش میکنی راهت آنست که در احوال گذشتگان و سیرت رفتگان ازین جهانیان و جهان داران که بودند اندیشه کنی، و امروز در سرانجام کار ایشان نگری، آنان که کبر پلنگان داشتند، آن یکی قصر قیصری میساخت، و آن دیگری ملك سلیمان می‌جست، و آن ظالمی از جگر یتیمان کباب می‌کرد، و آن دیگری که از خون مفلسان شراب می‌خورد، گلی بودند در شورستان دنیا شکفته، ناگاه زمهریر مرگ از مهبّ برآمد و عارض رخشان ایشان را تاریك گردانید. پس از آنکه چون گل بشکفتند از بار بریختند، و درگل بخفتند.

سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته برگردون به مرو آتا کنون درگل تن الب ارسلان بینی

و به قال النبی (ص): أ ما رأیت المأخوذین علی العزّة! و المزعجین بعد الطمأنینة، الّذین اقاموا علی الشّبهات، و جنحوا الی الشّهوات، حتّی اتتهم رسل ربّهم، فلا ما کانوا امّلوا ادرکوا، و لا الی ما فاتهم رجعوا، قدموا علی ما عجلوا، و نذموا علی ما خلفوا، و لم یعن النّدم، و قد جفّت القلم،اگرکسی را در دنیا از مرگ ایمنی بودی، آن

کس رسول خدا بودی که از ذریت آدم هیچ کس را آن قربت و زلفت بدرگاه احدیت نبود که وی را بود. با این همه رب العالمین گفت: وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ و مصطفی (ص) گفت: اذا اشتدّ حزن احدکم علی هالك فلیذکرنی و لیعلم انّی قد هلکت.

و خبر درست است از ابن عمر گفت: رسول خدا (ص) خواست که کسی را به یمن فرستد گفت: یا معشر المهاجرین و الانصار! ایّکم ینتدب الی الیمن؟

ابو بکر صدیق برخاست. گفت: أنا یا رسول اللّه. رسول خداوندی اجابت نکرد، دیگر باره همان سخن گفت. عمر برخاست، هم اجابت نیافت، سدیگر بار بازگفت آن سخن، معاذ جبل برخاست، تا رسول (ص) گفت: انت لها یا معاذ! و هی لك، آن گه عمامه خویش بخواست، و بر سر وی نهاد و فرا راه کرد، رسول و جماعتی از مهاجر و انصار بتشییع با وی بیرون شدند، معاذ راکب بود و رسول (ص) پیاده میرفت، و معاذ را وصیت میکرد، معاذ گفت: یا رسول اللّه چون است اینکه تو پیاده روی و من سوار باشم؟

فقال: یا معاذ! انّما أحتسب خطایای هذه فی سبیل اللّه،آن گه او را وصیت کرد بتقوی و صدق، و اداء امانت، و ترك خیانت، و امر معروف، و نهی منکر، و مراعات همسایه و یتیم و بیوه‌زن، و مجالست فقرا، و نواخت ضعفا. و امثال این سخنان فراوان برگفت، و نصیحت کرد. آن گه گفت: یا معاذ! چنان دان که تا بروز رستاخیز ما بر هم نرسیم، و یکدیگر را نه بینیم. این بگفت آن گه وداع کرد و بازگشت.

تمتّع من حبیبك بالوداع فما بعد الوداع من اجتماع

معاذ رفت تا به صنعاء یمن، چهارده ماه آنجا بود. شبی خفته بود، ناگاه هاتفی آواز دادکه: یا معاذ کیف یهنئك العیش و محمد فی سکرات الموت! معاذ گفت: ترسان و لرزان با وحشت و حیرت از خواب درآمدم، پنداشتم قیامت برخاست و عالم زیر و زبر گشت، گفت آخر دل خود را تسکین کردم گفتم این نموده شیطان است، کلمه اعوذ بگفتم. شب دیگر ندایی شنیدم از آن قوی‌تر و عظیم‌ترکه: یا معاذ! کیف یهنئك العیش و محمد بین اطباق التراب؟! معاذ را یقین شدکه مصطفی (ص) شربت مرگ چشید. دست بر سر نهاد، و بانگ برآوردکه «یا محمداه» پس بران مرکوبی که داشت نشست و روز در شب و شب در روز پیوست در رفتن، تا آنجا رسیدکه سه مرحله به مدینه بود. در میانه شب از چپ راه آوازی شنیدکسی میگفت: یا اله محمّد اعلم معاذا بأنّ محمّدا قد ذاق الموت، و فارق الدّنیا.

معاذ گفت: «یا ایّها الهاتف فی هذه اللّیل! من انت رحمك اللّه؟ قال: أنا عمار بن یاسر، و هذا کتاب ابی بکر الی معاذ بالیمن، لیعلمه بأنّ محمّدا قد ذاق الموت، و فارق الدّنیا.

معاذ گفت: یا عمار اگر محمد (ص) از میان رفت پس کارساز و غمگسار ضعیفان و یتیمان و بیوه زنان کیست؟ یا عمار! بحق محمد (ص) که بگوی اصحاب محمد (ص) را چون گذاشتی؟ و چون‌اند پس از وی؟ عمار جواب میدهد: «ترکتهم کأنّهم لا راعی لها». یا عمار! بحق محمد (ص) که بگوی تا مدینه را بی وی بر چه صفت بگذاشتی؟

عمار جواب داد: «ترکتها و هی اضیق علی اهلها من الخاتم». چون بنزدیکی مدینه رسیدند پیر زنی را دیدند با چند سرگوسپندکه بچرا داشت، و آن گریستن معاذ دید و ذکر محمد (ص) که بسیار میکرد، پیر زن گفت: یا عبد اللّه! امّا محمّدا فلم اره، و لکن رأیت ابنته فاطمة (ع) تبکی و تقول: «یا ابتاه الی جبرئیل تنعاه! انقطعت عنّا اخبار السّماء! یا ابتاه لا ینزل الوحی الینا من عند اللّه ابدا! و رأیت علیا یبکی، و یقول: یا رسول اللّه. و رأیت الحسن و الحسین (ع) یبکیان و یقولان: و اجدّاه، و اجدّاه.

معاذ هم چنان میرفت بمیانه شب در مدینه شد بدر حجره عایشه و در میزد.

عایشه گفت: کیست که بر در ماست در میانه شب؟ معاذ گفت: أنا خادم رسول اللّه (ص).

عایشه گفت: یا عفوة! افتحی لخادم رسول اللَّه. چون در بگشاد، و یکدیگر را تعزیت دادند، معاذ گفت یا عایشه! کیف وجدت رسول اللَّه عند شدّة وجعه؟ عایشه گفت: رو از فاطمه بپرس که من طاقت گفتن ندارم! معاذ بدر حجره فاطمه رفت، وگفت: أنا معاذ خادم رسول اللَّه (ص)، چون فاطمه خواست که در بگشاید حسن (ع) گفت: «یا امّاه خذینی معك حتّی اعزّی معاذا بوفاة جدّی».

پس فاطمه (ع) قصّه درگرفت و وفات وی گفت. و فی ذلك حدیث مشهور یذکر فی غیر هذا الموضع ان شاء اللَّه تعالی.

۳۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ در آفرینش آسمانها و زمین، وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ و آمد و شد شب و روز، لَآياتٍ نشانهایی است، لِأُولِي الْأَلْبابِ (۱۹۰) خردمندان و زیرکان را.

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ. ایشان که یاد میکنند خدای را، قِياماً ایستادگان، وَ قُعُوداً نشستگان، وَ عَلى جُنُوبِهِمْ و بر پهلوهای خویش خفتگان، وَ يَتَفَكَّرُونَ و می‌اندیشند، فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ در آفرینش آسمان و زمین که مینگرند در آن، رَبَّنا خداوند ما، ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا این بگزاف و باطل نیافریدی، سُبْحانَكَ پاکی و بی‌عیبی ترا، فَقِنا پس بازدار از ما، عَذابَ النَّارِ (۱۹۱) عذاب آتش.

رَبَّنا خداوند ما، إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ تو هرکه را در آتش کردی، فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وی را رسوا کردی، وَ ما لِلظَّالِمِينَ و نیست ستمکاران را، مِنْ أَنْصارٍ (۱۹۲) از یارانی هیچ کس.

رَبَّنا خداوند ما، إِنَّنا سَمِعْنا ما شنیدیم، مُنادِياً آواز دهنده‌ای يُنادِي لِلْإِيمانِ که آواز میداد استوارگرفتن وگرویدن را، أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ

که استوارگیرید و بگروید، فَآمَنَّا استوارگرفتیم و بگرویدیم، رَبَّنا خداوند ما، فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا پس بیامرز ما را گناهان ما، وَ كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئاتِنا و ناپیدا کن از ما بدیهای ما، وَ تَوَفَّنا مَعَ الْأَبْرارِ (۱۹۳) و بمیران ما را با نیکان، رَبَّنا خداوند ما، وَ آتِنا ما وَعَدْتَنا ما را ده آنچه ما را وعده داده‌ای، عَلى رُسُلِكَ بر زبانهای فرستادگان خویش، وَ لا تُخْزِنا يَوْمَ الْقِيامَةِ و ما را رسوا مکن روز رستاخیز، إِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْمِيعادَ (۱۹۴) بدرستی که تو وعده خویش بنگردانی، و خلاف نکنی.

فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ پاسخ نیکوکرد خدای ایشان را، أَنِّي لا أُضِيعُ که من ضایع نگذارم، عَمَلَ عامِلٍ مِنْكُمْ کردار هیچ کارگری از شما، مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى، از مردی یا از زنی، بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ همه از یکدیگرایید، فَالَّذِينَ هاجَرُوا ایشان که هجرت کردند از خان و مان خود ببریدند، وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ و بیرون کردند ایشان را از سرایهای ایشان، وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي و رنجانیدند ایشان را در راه دین من، وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا و جنگ کردند تا ایشان را بکشتند، لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ تا پیدا کنم ازیشان بدیهای ایشان، وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ و در آرم ایشان را در بهشتهایی که میرود زیر درختان آن جویها، ثَواباً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بپاداشی از نزدیك خدای، وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ (۱۹۵) و خدای آنست که بنزدیك اوست نیکویی ثواب.

لا يَغُرَّنَّكَ ترا مفرهیباد، تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا گشتن وگردیدن ایشان که کافر شدند، فِي الْبِلادِ (۱۹۶) در شهرها، مَتاعٌ قَلِيلٌ آن برخورداری اندکست، ثُمَّ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ پس بازگشتنگاه ایشان دوزخ است، وَ بِئْسَ الْمِهادُ (۱۹۷) و بد آرامگاهها که آنست.

لكِنِ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لکن ایشان که بپرهیزیدند از شرك آوردن با خدای خویش، لَهُمْ جَنَّاتٌ ایشان راست بهشتهایی، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ میرود زیر درختان آن جویها، خالِدِينَ فِيها جاویدان در آن نُزُلًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ نزلی از نزدیك خدای، وَ ما عِنْدَ اللَّهِ و آنچه نزدیك خدای است، خَيْرٌ لِلْأَبْرارِ (۱۹۸) به است نیکان را.

وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ و از اهل تورات، لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ کس است که استوار میگیرد و میگرود بخدای، وَ ما أُنْزِلَ

إِلَيْكُمْ و آنچه فرو فرستاده آمد بشما از قرآن، وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ و آنچه فرو فرستاده آمد بايشان از تورات خاشِعِينَ لِلَّهِ فرو داشتان‌اند خداى را، لا يَشْتَرُونَ نمى‌خرند، بِآياتِ اللَّهِ بسخنان خداى، ثَمَناً قَلِيلًا بهاى اندك، أُولئِكَ ايشانند، لَهُمْ أَجْرُهُمْ كه ايشان راست مزد ايشان، عِنْدَ رَبِّهِمْ بنزديك خداوند ايشان، إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ (۱۹۹) خداى سبك شمار است زود توان.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند، اصْبِرُوا شكيبايى كنيد، وَ صابِرُوا و با كاويد (۱) وَ رابِطُوا و بحرب و حجت دين بپاى داريد، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بپرهيزيد از خداى، لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۲۰۰) تا جاويد پيروز آئيد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ابن عمر در پيش عايشه صدّيقه شدگفت: يا عايشه! از آن كارها و سرگذشتهاى رسول (ص) كه مردم را شگفت آيد و خيره سركند يكى با من بگوى. عايشه گفت: يا ابن عمر! كارهاى رسول (ص) همه آنست كه مردم را شگفت آيد، و از آن درماند چون بشنود. در حجره و نوبت من بود، شبى در جامه خواب خفته بمن گفت: يا عايشه! اوفتدكه مرا دستورى دهى امشب تا خداى را عبادت كنم و با ذكر وى پردازم. گفتم: يا رسول اللَّه هر چند قرب تو و هواى تو دوست دارم، اما ترا بآنچه مى‌گويى دستورى دادم. پس برخاست و وضوى برآورد و در نماز شد، آن گه قرآن خواندن گرفت، وگريستن بر وى افتاد، چندان بگريست كه خاك زمين از اشك وى تر شد، تا بوقت صبح برين صفت بود. پس بلال آمد تا او را از نماز بامداد آگاهى دهد، وى را ديدكه نهمار ميگريست. گفت: يا رسول اللَّه اين همه گريستن چراست؟ نه گناهانت گذشته و آينده آمرزيده‌اند؟

گفت: يا بلال! أ فلا اكون عبدا شكورا؟ پس بنده سپاس‌دار نيم؟ يا بلال! چرا نگريم؟ و امشب اين آيت بمن فرو فرستادند: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ... الى آخر الآيات يا بلال ويل لمن قرأها و لم يتفكّر فيها! على بن ابى طالب (ع) گفت: رسول خدا (ص) چون نماز شب را برخاستى در آسمان نگرستى اين آيت بر خواندى: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ تا آنجا كه گفت: فَقِنا عَذابَ النَّارِ. و بخبرى ديگر مى‌آيدكه: اشدّ آية فى القرآن على الجنّ هذه الآية إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ. ميگويد: در آفرينش آسمان و زمين، و شد آمد شب و روز از پس يكديگر، اين بجاى آن و آن بجاى اين، نشانهايى است و عبرتهايى خداوندان خرد را، همانست كه جاى ديگر گفت: يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ، گفته‌اندكه: شب فرا پيش روز داشتن در ذكر از بهر آنست كه شب اصل است، و روز از آن بيرون آورده، و فرا پى آن داشته، بحكم آن آيت كه گفت عزّ جلاله: وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ اى ننزع و نخرج منه النّهار. ابن عباس گفت: قريش پيش جهودان شدند، گفتند: موسى (ع) بشما چه نشان آورد بر دلالت وحدانيت اللَّه و نبوت خويش؟ گفتند: عصا و يد بيضا. بپيش ترسايان شدندگفتند: با عيسى (ع) چه بود از دلائل نبوت؟ ايشان جواب دادندكه: كان يبرئ الأكمه و الأبرص و يحيى الموتى. پس بر مصطفى (ص) آمدند. گفتند: يا محمد! ما را نيز نشانى بايد، و نشان آن خواهيم كه رب العالمين اين كوه صفا بازركند! اللَّه بجواب ايشان اين آيت فرستاد: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الآية.

روايت كرده‌اند از ابن عباس در آفرينش آسمان و زمين، كه ربّ العزّة جلّ جلاله اول نورى بيافريد پس ظلمتى، و آن گه از آن نور جوهرى سبز بيافريد چندان كه هفت آسمان و هفت زمين، آن گه آن جوهر را بر خود خواند، جوهر از هيبت و سياست نداء حق بر خود بگداخت، آبى گشت مضطرب و لرزنده، و تا بقيامت هم چنان مضطرب خواهد بود. اين آب كه تو مى‌بينى كه در روش خود مى‌لرزد و مى‌جنبد از هيبت و سياست آن نداء حق است. پس رب العالمين باد را بيافريد و آب بر پشت باد بقدرت بداشت، پس عرش عظيم بيافريد و بر آب نهاد، فذلك قوله عزّ و جلّ: وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ. پس از آب آتش پديد آورد، تا آب بر جوشيد و از آن دخانى بر

آمد و کفی بر سر آورد. ربّ العزّة از آن دخان آسمان بیافرید و از آن کف زمین بیافرید. اختلاف است میان علما که اول کدام آفرید؟ و درست‌تر آنست که اول جوهر زمین آفرید، پس قصد آسمان کرد، و آسمانها را بیافرید. چنان که گفت عزّ و علا: ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ. پس از آن زمین را دحی کرد، چنان که در قرآن است: وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها. و در خبر ابن عباس است: ثمّ نزل ببطن وجٍّ فدحیها، ای بسطها، و تمامی این خبر در سورة البقرة بیاورده‌ایم. و آسمانها که آفرید هفت آفرید، و زمین هفت، چنان که آنجا گفت: اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَ

همه زبر یکدیگر آفرید، بر هیأت صنوبر، هر چه بالاتر فراختر، و هر چه زیرتر تنگتر، آسمان هفتم فراختر است که برتر از همه آسمانهاست، و زمین هفتم تنگتر است که زیر همه زمینهاست. وگفته‌اند: آسمان هفتم بر رنگ زمرّد است سبز، نام آن عالیه، و تسبیح سکّان آن: سبحان ربی الأعلی. و آسمان ششم بر رنگ یاقوت سرخ، نام آن عرش، و تسبیح سکّان آن: سبحان الذی لا یبقی الا وجهه. آسمان پنجم برنگ زر و نام آن حیقوم، و تسبیح اهل آن: «سبحان ربنا العظیم». آسمان چهارم برنگ سیم سپید، نام آن ازیلون و تسبیح اهل آن: «سبّوح قدّوس ربّنا الرّحمن لا اله الّا هو». آسمان سیوم برنگ شبه، نام آن ماعون، و تسبیح اهل آن: «سبحان الحیّ الّذی لا یموت». آسمان دوم برنگ مس نام آن قدوم و بروایتی قیدوم، و تسبیح اهل آن: «سبحان ذی الملك و الملکوت». بعضی علما گفته‌اند: زیر آسمان دنیا هفت فلك است، فلك اول قمر راست، قمر از آنجا تابد، برجی بدو روز و سیك روزی گذارد. فلك دوم زهره راست برجی به هفده روزگذارد. فلك سیوم عطارد راست برجی به بیست و شش روزگذارد. فلك چهارم آفتاب راست برجی بسی روزگذارد. فلك پنجم مریخ راست برجی بچهل و پنج روزگذارد. فلك ششم مشتری راست برجی بسالی گذارد. فلك هفتم فراخ ترین افلاك است و زیر آسمان دنیاست، زحل از آنجا تابد، و زحل گران رواست، هر روز دو دقیقه رود، برجی بدو سال و نیم گذارد، فلك بسی سال برد (؟). و این خلاف قول منجمان است که میگویند: هفت آسمان‌اند، گویند وراء این هفت فلك، فلك هشتم است که آن را فلك الافلاك گویند، و این نزدیك اهل حق عرش عظیم است، و بالاء این یکی دیگر میگویند و آن را فلك الاثیر میخوانند، و میگویند محرّك افلاك است، و بنزدیك اهل حق آنکه ایشان فلك الاثیر میخوانند خداست جلّ جلاله، و عزّ کبریاؤه، و عظم شأنه.

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً روایت کنند از علی بن ابی طالب و از ابن عباس که: ذکر اینجا نماز است، و معنی آنست که ایشان که نمازکنند بپای ایستاده، پس اگر نتوانند عذری را، نمازکنند نشسته، پس اگر نتوانند بپهلو خفته، اینست که ربّ العالمین گفت: قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِهِمْ، و بر وفق این تفسیر مصطفی (ص) گفت عمران حصین را: «صلّ قائما و ان لم تستطع فقاعدا، فان لم تستطع فعلی جنب».

دیگر مفسران بر آنندکه: این ذکر زبان است و صفت ایشان است که پیوسته بر مداومت خدای را یادکنند، که آدمی ازین سه حال خالی نیست، یا بر پای است یا نشسته یا خفته، یعنی بهمه حال و همه وقت ذاکر است، و ذکر فراوان کلید سعادت بندگان است، و سبب پیروزی جاودان، کما قال اللَّه عزّ و جلّ وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.

و عن معاذ بن جبل قال قال رسول اللَّه (ص): اکثروا من ذکر اللَّه علی کلّ حال فانّه لیس من عمل احبّ الی اللَّه و لا أنجی للعبد من کلّ سیّئة فی الدّنیا و الآخرة من ذکر اللَّه. قالوا: و لا القتال فی سبیل اللَّه؟ فقال: لولا ذکر اللَّه لم یؤمر بالقتال فی سبیل اللَّه، و لو اجتمع النّاس علی ما امروا من ذکر اللَّه ما کتب اللَّه القتال علی النّاس، و ذکر اللَّه لا یمنعکم من القتال، بل هو عون لکم علی ذلك، فقولوا: لا اله الّا اللَّه، فقولوا: اللَّه اکبر، و قولوا: سبحان اللَّه، و قولوا: الحمد للَّه، و قولوا: تبارك اللَّه، و انّهنّ خمس لا یعدلهنّ شیء، و قال: طوبی لاقوام یحسبهم النّاس مجانین لکثرة ذکر اللَّه، و قال: من عجز منکم عن اللّیل ان یکابده، و بخل بالمال أن ینفقه، و

جبن عن العدوّ أن يجاهده، فليكثر ذكر اللَّه، و قال: الغفلة فی ثلاث: الغفلة عن ذكر اللَّه، و الغفلة فيما بين طلوع الفجر الی طلوع الشّمس، و الغفلة عن أن يغفل الرّجل حتّی يركبه الدّين، و قال: من صلّی الغداة ثم قعد يذكر اللَّه حتّی تطلع الشّمس جعل اللَّه بينه و بين النّار سترا. و قال: يقول اللَّه عزّ و جلّ: يا ابن آدم! اذكرنی بعد صلاة الفجر ساعة، و بعد صلاة العصر ساعة، اكفك ما بين ذلك.

وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مقداد اسود گفت: در پيش بو هريره شدم، شنيدم از وی كه رسول خدا (ص) گفت: «تفكّر ساعة خير من عبادة سنة».

گفتا: و در پيش ابن عباس شدم شنيدم از وی كه گفت: رسول خدا (ص) گفت: «تفكّر ساعة خير من عبادة سبع سنين».

گفتا: پس در پيش ابو بكر صديق شدم، شنيدم از وی كه ميگفت: سمعت رسول اللَّه يقول: تفكّر ساعة خير من عبادة سبعين سنة.

مقداد گفت: اين بر من مشكل شد. پيش مصطفی (ص) شدم، و قصه با وی گفتم. مصطفی (ص) گفت: صدقوا فيما قالوا، آن گه خواست كه تحقيق آن با من نمايد، ابو هريره را بخواند، گفت: يا باهريرة فيما ذا تتفكّر؟ فقال: فی خلق السّماوات و الأرض و اختلاف اللّيل و النّهار. فقال رسول اللَّه: تفكّرك خير من عبادة سنة.

آن گه ابن عباس را بخواند، گفت: يا ابن عباس فيما ذا تتفكّر؟ قال: فی الموت و هول المطّلع. قال: تفكّرك خير من عبادة سبع سنين.

آن گه بو بكر را بخواند، گفت: يا ابا بكر تو تفكّر بچه كنی؟

گفت: يا رسول اللَّه چون از احوال و اهوال قيامت بر انديشم، و آن سياست و انواع عقوبت كه اللَّه تعالی عاصيان و مجرمان را ساخته است با خود انديشه كنم، كه چه بودی اگر اللَّه تعالی مرا شخصی عظيم دادی در قيامت، چنان كه دوزخ را بمن پركردی، تا وعده وی راست شدی! و اين بيچارگان بدبختان را از آتش و عقوبت برهانيدی! رسول خدا گفت: يا ابا بكر تفكّرك خير من عبادة سبعين سنة.

رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا اينجا مضمری است، يعنی: و يقولون ربّنا ما خلقت هذا باطلا، ای خلقا باطلا، يعنی خلقته دليلا علی حكمتك وكمال قدرتك.

سُبْحانَكَ ای تنزيها لك من أن تكون خلقتهما بالباطل.

فَقِنا ای اصرف عنّا عذاب النّار. جايی ديگر گفت: رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذابَ جَهَنَّمَ. اين دعاهايی است كه ربّ العزّة مؤمنانرا می‌درآموزد، و ميگويد: مرا چنين خوانيد، و بمن تقرب چنين كنيد. رَبَّنا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ از «خزی» است و خزی رسوايی است و خواری، وگفته‌اند از «خزايت» است، و خزايت شرمساری است، يعنی كه مؤمن عاصی را شرمسار كند و كافر را رسوا و خوار كند. سعيد مسيب گفت: اين خصوصا كافرانراست كه هرگز از دوزخ بيرون نيايند، معناه انّك من تخلد النّار فقد اخزيته ای اهلكته، وَ ما لِلظَّالِمِينَ يعنی الكفّار «مِنْ أَنْصار يمنعونهم من عذاب اللَّه.

رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً.. يعنی محمدا (ص)، و قيل هو القرآن يدعو الی الايمان، و ذلك شهادة أن لا اله الّا اللَّه، و أنّ محمدا عبده و رسوله. قتاده گفت كه: اللَّه تعالی خبر داد از مؤمنان انس و مؤمنان جنّ كه چه گفتند؟ مؤمنان جنّ را گفت: فَقالُوا إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً يَهْدي إِلَى الرُّشْد فَآمَنَّا بِهِ. انس را گفت: رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادياً يُنادي لِلْإِيمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئاتِنا ای: و استر عنّا ذنوبنا بقبول الطّاعات حتّی تكون كفّارة لها.

وَ تَوَفَّنا مَعَ الْأَبْرارِ و هم الأنبياء و الأولياء، يعنی: توفّنا فی جملتهم حتّی تحشرنا معهم و فی زمرتهم.

رَبَّنا وَ آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى رُسُلِكَ ای علی السنتهم من النّصر لنا، و الخذلان بعدوّنا. ميگويد: بار خدايا آنچه ما را

وعده دادی بر زبان پیغامبران که مؤمنانرا نصرت دهم، وکافران را مقهور و مخذول کنم، و قرآن بدان ناطق که إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا. جایی دیگرگفت: كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ
، خداوندا! این وعده نصرت که ما را دادی منجزکن، و اعلاء کلمه حق را اعداء دین مقهور و مخذول کن.
آن گه گفت: إِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْمِيعادَ خداوندا! دانم که تو وعده خلاف نکنی، لکن ما را صبر نیست، هر چه کنی زودکن. پس ربّ العالمین این بی‌صبری مؤمنانرا عذر بنهاد، گفت: آدمی را شتابنده آفریدم، از آنست که می‌صبر نکند، کما قال عزّ و جلّ: وَكانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا، خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ سَأُرِيكُمْ آياتِي فَلا تَسْتَعْجِلُونِ.
روی انس بن مالك قال قال رسول اللَّه (ص): «من وعده اللَّه عزّ و جلّ على عمل ثوابا فهو منجزه له، و من وعده على عمل عقابا فهو بالخيار».
یکی از ابو عمرو علا پرسیدکه: اللَّه تعالی وعده خلاف کند؟ جواب دادکه نکند خلاف وعده، پرسیدکه: وعید خلاف کند؟ جواب دادکه: کند. گفت: چه معنی را چنین است؟ گفت: خلاف وعده نشان عیب است، و اللَّه از عیب پاکست و منزّه، و خلاف وعید اظهارکرم است، و اللَّه تعالی از همه کریمان کریم‌تر، و از همه بخشایندگان بخشاینده‌تر، و فی معناه انشد:

و انّی و ان اوعدته او وعدته لمخلف ایعادی و منجز موعدی

فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ قال الحسن (ع): ما زالوا یقولون ربّنا! ربّنا! حتّی استجاب لهم ربّهم.
و روی عن جعفر الصادق (ع) قال: من حزنه امر فقال خمس مرّات ربّنا، نجاه اللَّه ممّا یخاف و أعطاه ما اراد. قیل له: وکیف؟ فقرأ: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً الی قوله، إِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْمِيعادَ.
قال عثمان بن عفان: من قرأ فی لیلة: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الی آخرها، کتبت له بمنزلة قیام لیلة.
فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ این «فا» فاء جوابست، و این استجابت جواب آن قول مضمر است که: یقولون ربّنا... أَنِّي لا أُضِيعُ عَمَلَ عامِلٍ این نصب همزه از بهر آنست که تفسیر اجابت است. میگوید: پاسخ کرد ایشان را خداوند ایشان، که من ضایع نکنم کردار هیچ کارگر را، یعنی چون کردار نیکو بود بصفت شایستگی.
چنان که جای دیگرگفت: إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا. ضیاع و ضلال در لغت یکی است. مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ سبب نزول این آیت آن بود که ام سلمه گفت: یا رسول اللَّه چونست که اللَّه تعالی همه ذکر مردان میکند در هجرت، و ذکر زنان نمی‌کند؟ ربّ العالمین این آیت بجواب وی فرستادکه: مزد هیچ کارگر ضایع نکنم از مردان و از زنان شما که مؤمنان‌اید، و معنی بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ آنست که: شما همه از یکدیگرایید، یکدیگر را برادران و خواهران، و یکدیگر را همدینان، و یکدیگر را خویشان. یعنی خویشی در دین، و در نصرت، و در موالات، چنان که جایی دیگرگفت: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ. وگفته‌اند: معنی آنست که: حکم همگان در ثواب یکسان است.
فَالَّذِينَ هاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ این مصطفی (ص) است و مهاجرة الأولی آنان که مشرکان ایشان را از مکه بیرون کردند.
وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي یعنی فی طاعتی و دینی، این سابقان مسلمانان‌اند.
وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا این عامّه مهاجران‌اند. قراءة حمزة و الکسائی «و قتلوا و قاتلوا» یعنی قتل بعضهم و قاتل من بقی منهم. و قیل: فیه اضمار «قد»، ای: و قتلوا و قد قاتلوا. مکی و شامی وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا مشدّد خوانند، یعنی: انّهم قطعوا فی المعرکة. باقی وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا بتخفیف خوانند، ای: قاتلوا حتی قتلوا.
لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ الآیة، روی عبد اللَّه بن عمیر، قال: سمعت رسول اللَّه (ص) یقول: انّ اللَّه عزّ و جلّ یدعو یوم القیامة بالجنّة، فتأتی بزخرفها و زینتها، فیقول الرّبّ: این عبادی الّذین قاتلوا فی سبیل اللَّه، و اوذوا فی سبیلی، و جاهدوا فی سبیلی؟

ادخلوا الجنّة بغير حساب و لا عذاب. فتأتى الملائكة فيسجدون و يقولون: نحن نسبّح اللّيل و النّهار، و نقدّس لك، من هؤلاء الّذين آثرتهم علينا؟ فيقول الرّبّ: هؤلاء عبادى الّذين اوذوا فى سبيلى. فتدخل عليهم الملائكة و تقول: سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ.

لا يَغُرَّنَّكَ مخفف. قراءت رويس است از يعقوب، لا يَغُرَّنَّكَ قراءت عامّه قرّاء است، و هر چندكه خطاب با پيغامبر است امّا مراد باين امت است، اى: «لا يغرنكم ايها المؤمنون»، مؤمنان امّت را ميگويد: نگر تا شما فريفته نشويد بآنكه كافران در شهرها ميگردند بايمنى و برخوردارى! اين بآن گفت كه بعضى مؤمنان مشركان عرب را ديدند با تنعّم و تفرج كه در شهرها ميگشتند و بازرگانى ميكردند، و خوش مى‌زيستند بآسانى و فراخى و راحت، گفتند: چونست كه دشمنان خدا و رسول (ص) چنين‌اند؟ و ما كه مؤمنانيم به بى‌كامى و بى‌مرادى روزگار بسر ميبريم؟

رب العالمين آرام دل ايشان را اين آيت فرو فرستاد، و همانست كه جاى ديگرگفت: فَلا يَغْرُرْكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلادِ. آن گه گفت: مَتاعٌ قَلِيلٌ اينجا ضميرى است، اى ما يتقلّبون فيه متاع قليل و مثله قوله عزّ و جلّ: قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ، و قال النّبي (ص): ما الدّنيا فى الآخرة الّا مثل ما يجعل احدكم اصبعه فى اليمّ فلينظر بم يرجع؟!

و قال (ص): ما الدّنيا فى ما مضى منها الّا كمثل ثوب شقّ باثنين، و بقى خيطه، الا فكان ذلك الخيط قد انقطع.

ثُمَّ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهادُ. اى بئس المستقرّ الّذى يمهدون اليه.

لكِنِ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ الآية «لكن» كلمتى است در موضع استثناء، در آن موضع است كه پارسى گويد بارى.

لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها نُزُلًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ نزل نامى است پيشين چيزى كه در منزل نازل را حاضركنند.

ثم قال: وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرارِ يعنى: خير لهم من متاع الكفّار، همانست كه آنجا گفت: وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً، ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ، وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ، وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقى، وَ لَدارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا أَ فَلا تَعْقِلُونَ.

قال عمر دخلت على رسول اللّه (ص) فاذا هو مضطجع على رمال حصير ليس بينه و بينه فراش قد اثر الرّمال بجنبه، متّكئا على وسادة من ادم، حشوها ليف. قلت: يا رسول اللّه ادع اللّه فليوسّع على امّتك، فانّ فارس و الروم قد وسّع عليهم و هم لا يعبدون و اللّه، فقال: أوفى هذا انت يا ابن الخطاب؟! اولئك قوم عجّلت لهم طيّباتهم فى الحياة الدّنيا. و فى رواية أخرى. «أما ترضى أن تكون لهم الدنيا و لنا الآخرة».

وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ الآية ابن عباس و جابر و انس و قتاده گفتند: اين آيت در شأن نجاشى فرود آمد ملك حبشه. جبرئيل آمد مصطفى (ص) را از مرگ وى خبركرد، رسول (ص) بگورستان بقيع بيرون شد، با ياران وى، رب العالمين حجاب از پيش ديده مصطفى (ص) برداشت، تا از مدينه بزمين حبشه نگرست، و آن سريركه هيكل نجاشى بر آن بود بديد، بر وى نمازكرد بچهار تكبير، آن گه از بهر وى آمرزش خواست، و ياران را گفت كه از بهر وى آمرزش خواهيد. منافقان گفتند اين چيست كه بر علجى حبشى نصرانى كه نه بر دين ويست نماز ميكند؟ پس رب العالمين اين آيت فرستاد در شأن وى، وگواهى داد بايمان وى. عطا گفت: چهل مرد از اهل نجران از بنى الحرث بن كعب و سى و دو مرد از زمين حبشه و هشت مرد از روم بر دين عيسى (ع) بودند. پس به مصطفى (ص) ايمان آوردند، رب العالمين در شأن ايشان اين آيت فرستاد. ابن جريح و ابن زيدگفتند: در شأن عبد اللّه خزرجى آمد ابو يوسف امام بنى اسرائيل وگواه اللّه كه رب العالمين در حق وى گفت: قُلْ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ، وكم كسى را در قرآن چندان آيتهاى مديح است مكشوف و مبيّن، كه ويراست.

وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ يعنى القرآن وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ يعنى التورية و الانجيل،

«خاشعین» ای متواضعین للّه عزّ و جلّ، لا يَشْتَرُونَ بِآياتِ اللَّهِ ثَمَناً قَلِيلًا ای عرضا يسيرا من الدّنيا، كفعل اليهود ممّا اصابوا من سفلتهم، من المآكل، من الطّعام و الثّمار عند الحصاد.

أُولئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ فيه ثلاثة اقوال: احدها اذا حاسب حاسب حسابا يسيرا، و الثّاني سريع الخبر يجازى بحساب العمل، و الثّالث حافظ اعمال العباد، لا يدخل عليه فى ذلك ما يدخل على المحاسب من التّذكير و الغلط، جلّ اللّه عن ذلك.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا... اين صبر است برگزاردن احكام شرع، و فرمانهاى حق، و بر مقاسات انواع بلا كه باراده و تقدير حق ببنده رسد، و حقيقت آن ترك شكوى است، و صدق رضا، و قبول قضا بجان و دل، و منه قوله (ص) حكاية عن اللّه عزّ و جلّ: «من لم يصبر على بلائى، و لم يشكر نعمايى، و لم يرض بقضايى، فليطلب ربا سواى».

وَ صابِرُوا اين صبر است در قتال مشركان، وكوشيدن در دين حق، و نصرت مسلمانان. وَ رابِطُوا معنى «مرابطه» آنست كه لشكر مسلمانان در ثغرهاى كفّار اسپان ساخته دارند، بر آخرها بسته، تا اذاى كفار از مسلمانان باز دارند و نصرت دين اسلام را بكوشند. از ربط گرفته‌اند و معنى «ربط» بستن است و استوار كردن، وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ ازين است. پس هركسى كه در ثغر نشيند و دين اسلام بپاى دارد، باقامت حرب يا باظهار حجّت، او را «مرابط» گويند اگر چه مركب و خيل ندارد.

قال رسول اللّه (ص): «من رابط يوما فى سبيل اللّه جعل اللّه بينه و بين النّار سبع خنادق، كلّ خندق منها سبع سماوات و سبع ارضين.

و قال (ص): رباط يوم و ليلة خير من صيام شهر و قيامه، و ان مات جرى عليه عمله الّذى كان يعمله، و اجرى عليه رزقه.

وگفته‌اند: معنى «مرابطه» مراقبة است و انتظار، يعنى انتظار الصّلاة بعد الصّلاة. و دليل برين قول خبر مصطفى (ص) است.

قال (ص): أ لا اخبركم بما يمحو اللّه به الخطايا، و يرفع به الدّرجات؟ قالوا بلى يا رسول اللّه! قال: اسباغ الوضوء على المكاره، وكثرة الخطأ الى المساجد، و انتظار الصّلاة بعد الصّلاة، فذلكم الرّباط.

وَ اتَّقُوا اللَّهَ اى: فى كلّ ما امركم به، و نهاكم عنه، فمن فعل فقد أفلح، فذلك قوله لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.

روى ابو هريرة عنه: انّ رسول اللّه (ص) كان يقرأ عشر آيات من آخر آل عمران كلّ ليلة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الآية كلام خداوندى كه جز وى خداوند نيست، و آسمان و زمين را جز قدرت و قهر وى عماد و پيوند نيست، خداوندى كه فلك آفريد، و بر ذروه فلك ملك آفريد، آسمان آفريد، داغى از قدرت بر وى نهاد، و زمين آفريد، سمتى از قهر بر وى نهاد، آسمان بأمر وى گردان! و اين زمين بجبر و قهر وى بساط و ميدان! جنبش اندر آسمان بامر و جبر اوست. آرام اندر زمين بامر و قهر اوست. جنبش اندر آسمان و آرام اندر زمين هر دو اندر يكدگر بسته، و بهم پيوسته، اگر فلك آرام گيرد اجزاء زمين پست شود، وگر زمين از مركز خود دور شود نظام بروج فلك منبترگردد. پاكست آن خداوندى كه جنبش را علت آرامش كرد، و آرامش را علت جنبش. از ضدى ضدى بر آورد، و ضدى را سبب قوام ضدى كرد، تا يقين گرددكه وى خداوندى است كه از نيست هست كند، و آن هست را هم وى نيست كند.

آن گه گفت: لَآياتٍ لِأُولِي الْأَلْبابِ، در آسمان و زمين و اختلاف شب و روز كردگارى و يكتايى خداى را نشانها است، در هر نشانى از لطف وى برهانها است.

چشم بازكن و بر نگر تا ببينى اين جرم را هر ساعت بلونى ديگر، گاه بسان دريای سيماب، گاه بسان طيلسان، گاه

بسان بوستان. این گردش و تلوّن بیان راه توحید است، وکردگاری و دانایی خدا را دلیل است.
اگر مردی در صحرایی گذر کند، قاعا صفصفا بیند، پس از آن بمدتی گذر کند قبّه‌ای بیند برکشیده و آراسته، عقل وی فتوی کندکه این قبه اندرین صحرا بی بنّایی نباشد، و یا این سرای اندرین صحرا بی کدخدایی نبوده است، پس مؤمن چون تأمل کند و نشان حدوث بیند، سرّش فتوی کندکه: چون روا نباشد قبّه و سرایی اندر صحرا بی بنّایی وکدخدایی، روا نبود چنین هوایی و سمائی اندر چنین فضایی بی قدرت خدایی.
باز بیندیش و نظرکن، اندر شب دیجور بیرون آی، و اندر آسمان نظاره کن، تا آسمان بینی بسان لشکرگاه، ستارگان بسان سپاه، و ماه بر مثال شاه، این نمودار روز رستاخیز است، ظلمت شب نشان قیامت، ستارگان نشان رخسار مؤمنان، مجرّة نشان نهرکوثر، جمال ماه نشان محمد رسول اللَّه (ص). چنان‌که شب تاریك بود چون ماه رخسار بنماید عالم روشن شود، و فلك گلشن گردد، خلق قیامت در ظلمت و زحمت باشند، چون جمال این مهتر پیدا آید، اهل ایمان را سعادت و امان پیدا آید.
چنان‌که ماه اندر فلك بستارگان گذر کند، آن مهتر عالم آن روز بمؤمنان گذر همی‌کند، و برخسار ایشان نظر میکند، و اهل ایمان بشفاعت همی‌درآرد، این مثال بحکم تقریبی رفت اندرین تقریر، وگر نه جمال وکمال آن سیّد بیش از آنست‌که بمهتاب برابرکنند یا بآفتاب مثل زنند.

ماه را آن جاه نبود کو ترا گوید که چون؟ زهره را آن زهره نبود کو ترا گوید چرا؟
نی خدا از چاه جاه حاسدان از روی فضل برکشید و بر نشاندت بر بساط کبریا؟

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِهِمْ ذاکران سه‌کس‌اند: یکی اللَّه را بزبان یادکرد، و بدل غافل بود، این ذکر «ظالم» است‌که نه از ذکر خبر دارد نه از مذکور. دیگری او را بزبان یادکرد بدل حاضر بود، این ذکر «مقتصد» است و حال مزدور، در طلب ثوابست و در آن طلب معذور. سیوم او را بدل یادکرد، دل ازو پر، و زبان از ذکر خاموش، من عرف اللَّه کلّ لسانه، این ذکر سابق است، که زبانش در سر ذکر شد و ذکر در سر مذکور، دل در سر مهر شد و مهر در سر نور، جان در سر عیان شد و عیان از بیان دور! ذکر دام نهاد و غیرت دانه ریخت، مزدور دام دید بگریخت، عارف دانه دید بر دام آویخت.
پیر طریقت گفت: ذکر نه همه آنست‌که بر زبان داری، ذکر حقیقی آنست‌که در میان جان داری. توحید نه همه آنست‌که او را یگانه دانی، توحید حقیقی آنست‌که او را یگانه باشی و ز غیر او بیگانه باشی.
وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ بو علی دقاق از بو عبد الرحمن سلمی پرسیدکه ذکر تمامتر است یا فکر؟ بو عبد الرحمن جواب دادکه: ذکر تمامتر است از فکر، از بهر آنکه ذکر صفت حق است عزّ جلاله، و فکر صفت خلق، و ما وصف به الحقّ اتمّ ممّا اختصّ به الخلق، این تفکّر دل را هم چنان است‌که بوئیدن نفس را، و تفکّر درکردار وگفتار خویش واجب، و در صنایع صانع مستحبّ، و در ذات صانع جل جلاله حرام، که در خبر است: «لا تتفکروا فی اللَّه فانکم لا تقدرون قدره». میگوید: در ذات اللَّه تفکر نکنیدکه شما بقدر او نرسید، و او را بسزای او نشناسید، و مبادی جلال و عظمت او در نیابید، نه از آنکه جلال او پوشیده است بر خلق، لا بل از آنکه بس ظاهر و روشن است، و بصیرت آدمی بس ضعیف و عاجز، طاقت دریافت آن ندارد بلکه در آن مدهوش و متحیر و سرگردان شود، همچون خفّاش که بروز بیرون نیاید از آنکه چشم وی ضعیف است، طاقت نور آفتاب ندارد، این خود درجه عوام است، امّا بزرگان و صدّیقان را قوّت این نظر باشدگاه‌گاه امّا بر دوام نه، همچون مردم‌که در قرص آفتاب یك نظر تواند امّا بیش از یك نظر نه، که اگر مداومت کند بیم نابینایی بود. پس اگر خواهدکه تفکرکند، در عجائب صنع وی میکند، که هر چه در وجود است همه نوری است از انوار قدرت و عظمت حق جلّ جلاله، و اگر طاقت دیدن قرص آفتاب بر دوام ندارد طاقت شعاع نوری‌که بر زمین است دارد، و از آن جز روشنایی و دانایی نیفزاید.

رَبَّنا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ... الآیة خداوندا! شرمسار و رسوا کردی کسی را کش بآتش عقوبت بسوختی، و ازین صعب‌ترکار آن کس کش براندی، وگفتی: أُولئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ.
رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً الآیة خداوندا! منادی سنّت بر سر وادی شریعت ما را خواندکه: وَ أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ. خداوندا! بجان و دل شنیدیم آن منادی در آن وادی، و بازگشتیم وگردن نهادیم، چه بود که یك بار خود خوانی، و این دل مرده زنده کنی؟ که خود گفتی: دَعاكُمْ لِما يُحْيِيكُمْ.

گر کافرم ای دوست مسلمانم کن! مهجور توام بخوان و درمانم کن!
گر در خور آن نیم که رویت بینم باری بسر کوی تو قربانم کن!

رَبَّنا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا... الآیة خداوندا! عیب پوش بندگانی، و عذر نیوش معیوبانی، و دستگیر درماندگانی خداوندا! منتظر است این درویش دل ریش، نیوشان بهفت اندام از پس و پیش، تا کی آواز آیدکه بیامرزیدیم مندیش! رَبَّنا وَ آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى رُسُلِكَ... الآیة خداوندا! وعده‌ای که خود دادی بسر آر، و درختی که خود نشاندی ببر آر، چراغی که خود افروختی روشن دار، مهری که بفضل خود دادی آفت ما از آن باز دار، خداوندا شاد بدانیم که تو بودی و ما نبودیم، کار تو درگرفتی و ما نگرفتیم، قیمت خود نهادی، رسول خود فرستادی.
خداوندا! تومان برگرفتی وکس نگفت که بردار، اکنون که برگرفتی بمگذار! و در سایه لطف مان می‌دار! جز بفضل خودمان مسپار!

گر آب دهی نهال خود کاشته ور پست کنی بنا خود افراشته
من بنده همانم که تو پنداشته از دست میفکنم چو برداشته

فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ وفاء وعده است که مؤمنانرا داده بود که: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ، و تحقیق این وفاء وعده آنست که: داعی را اجابت داد، سائل را عطیّت داد، مجتهد را معونت داد، شاکر را زیادت داد، صابر را بصیرت داد، مطیع را مثوبت داد، عاصی را اقالت داد، نادم را رحمت داد، محبّت را کرامت داد، مشتاق را دیدار داد. فرمان آمدکه یا محمد (ص) نومیدی را روی نیست، وکار رهی در پیروزی از سه خصلت بیرون نیست: گر مطیع است ثواب او آن‌گه بجا، گر عاصی است شفاعت تو آن‌گه بجا، و هر چه باز ماند رحمت من او را بجا.

گر جرم همه خلق کنم پاك بحل در مملکتم چه کم شود مشتی گل

فَالَّذِينَ هاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا صفت دوستانست، آئین مشتاقان است، قصّه جانبازان است، سرانجام کار عاشقان است، دل بداده، و جان درباخته، خسته تیر بلا گشته، تیغ قضا جاه و حشمت برانداخته، وز خان و مان آواره.

یکسر همه محواند بدریاء تفکر بر خوانده بخود بر همه «لا خان و لا مان»

گهی سوزند و گدازند! گهی زارند و نالند! سوز بینند و سوزنده نه! شور بینند و شورنده نه! درد بینند و درمان نه! وزین عجب‌ترکه بدرد خویش شادند، و از پی دردی بفریادند.

جانان ندهم ز دست تا جان ندهم من جان بدهم ز دست و جانان ندهم!
اکنون باری بنقد دردی دارم کان درد بصد هزار درمان ندهم!

پیر طریقت گفت: الهی هرکه ترا جوید او را بنقد رستخیزی باید، یا بتیغ ناکامی او را خون ریزی باید، عزیز دو گیتی! هرکه قصد درگاه توکند، روزش چنین است یا بهره این درویش خود چنین است؟! لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ثَواباً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ چنان دردی باید تا چنین مرهمی پدید آید! طوبی و حسنی و وصل مولی، در جنات مأوی. قومی را طوبی و نعیم بهشت نوش! قومی را دیدار و رضای مولی دست در آغوش! زبان حال بنده از سر ناز و دلال میگوید: الهی محنت من بودی، دولت من شدی، اندوه من

بودی، راحت من شدی، داغ من بودی، چراغ من شدی، جراحت من بودی، مرهم من شدی.
یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا این باز مرهمی دیگر است و نواختی دیگر! نداء فضیلت، و خطاب کرامت، و رهی را گواهی دادن بایمان و طاعت. اصْبِرُوا خطاب با نفس است، صابِرُوا با دل است، «رابطوا» با جان است. نفس را میگوید: بر طاعت و خدمت صبرکن. دل را میگوید: بر بلا و شدّت صبرکن. جان را میگوید: با سوز شوق و درد مهر صبرکن، و اللَّه هو الصّبور.

ازین زندان اگر خواهی که چون یوسف برون آیی بدرد دوری یوسف صبوری چون زلیخا کن

و قیل اصبروا فی اللَّه، و صابروا باللَّه، و رابطوا مع اللَّه. الصّبر فی اللَّه صبر عابدان است در مقام خدمت بر امید ثواب. الصّبر باللَّه صبر عارفان است در مقام حرمت بر آرزوی وصال. الصّبر مع اللَّه صبر محبّان است در حال مشاهدت در وقت تجلّی، دیده در نظاره نگران، و دل در دیده حیران، و جان از دست مهر بفغان.
پیر طریقت گفت: الهی! همگان در فراق میسوزند، و محبّ در دیدار! چون دوست دیده‌ور گشت محبّ را با صبر و قرار چه کار؟! وَ اتَّقُوا اللَّهَ تقوی درختیست که بیخ آن در زمین وفا، شاخ آن بر هواء رضا، آب آن از چشمه صفا، نه گرمای پشیمانی بآن رسد نه سرمای سیری، نه باد دوری، نه آفت پراکندگی! میوه آرد میوه پیروزی، فلاح ابدی، و صلاح سرمدی، نعیم باقی، و ملك جاودانی. اینست که ربّ العالمین گفت: وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.
قال النّبي (ص): علیك بتقوی اللَّه فانّه جماع کلّ خیر، و علیك بالجهاد فانّه رهبانیّة المسلم، و علیك بذکر اللَّه، فانّه نور لك.

۴- سورة النساء- مدنية

۱ النوبة الاولی

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان، يا أَيُّهَا النَّاسُ اى مردمان اتَّقُوا رَبَّكُمُ بپرهيزيد از خداوند خويش، الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ آن خداوندكه شما را بيافريد از يك تن، وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها و بيافريد از آن يك تن، جفت وى وَ بَثَّ مِنْهُما و از ايشان هر دو پراكند در جهان، رِجالًا كَثِيراً وَ نِساءً مردان و زنان فراوان، وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَساءَلُونَ بِهِ و بپرهيزيد از خشم آن خداى كه داد و زينهار از يكديگر بوى ميخواهيد، وَ الْأَرْحامَ و بپرهيزيد از خويشاوندان ببريدن، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً (۱) كه خداى بر شما ديده بان است و گوشوان.

وَ آتُوا الْيَتامى أَمْوالَهُمْ مالهاى يتيمان فرا ايشان دهيد، وَ لا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ و مال يتيم كه شما را خبيث است بدل مگيريد از مال خويش كه شما را پاكست، وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَهُمْ إِلى أَمْوالِكُمْ و مال ايشان با مال خويش مخوريد، إِنَّهُ كانَ حُوباً كَبِيراً (۲) كه خوردن مال يتيم بزه بزرگست.

وَ إِنْ خِفْتُمْ و اگر بترسيد، أَلَّا تُقْسِطُوا كه داد نكنيد، فِي الْيَتامى در كار يتيمان، فَانْكِحُوا بزنى كنيد، «ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ آنچه شما را حلال و پاكست از زنان، مَثْنى دوگانه، وَ ثُلاثَ و سه گانه، وَ رُباعَ و چهارگانه، فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا پس اگر ترسيدكه داد نكنيد ميان ايشان، فَواحِدَةً پس يك زن بزنى كنيد، أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ يا سريت همى‌داريد بملكيت، ذلِكَ أَدْنى أَلَّا تَعُولُوا (۳) آن نزديك‌تر بود بآنكه گران مؤنت نبيد.

وَ آتُوا النِّساءَ و بزنان دهيد، صَدُقاتِهِنَّ كاوينهاى ايشان نِحْلَةً فريضه نامزد كرده و خدا بايشان بخشيده، فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ اگر اين زنان خوش منش باشند شما را، عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْساً بآنكه چيزى ازكاوين بشما دهند بخوش دلى، فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً (۴) ميخوريد آن را نوش وگوارنده.

وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ مالهاى خويش فرا بيخردان مدهيد، الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِياماً آن مال كه خداى آن شما را قيام شما كرد، وَ ارْزُقُوهُمْ فِيها يتيمان را و معتوهان را روزى ميدهيد در آن، وَ اكْسُوهُمْ و بپوشيد ايشان را بجامه، وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفاً (۵) و ايشان را سخن خوش گوئيد سخن نيك پسنديده.

النوبة الثانية

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

روى عن علىّ بن ابى طالب (ع) قال: «لمّا نزلت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ ضجّت جبال الدّنيا حتّى كنّا نسمع دويّها، و سمعها الكفّار ايضا فقالوا سحر محمد الجبال، فقال النّبيّ (ص) ما من مؤمن موقن يقرءوها الّا سبّحت معه الجبال الّا أنّه لا يسمع».

امير المؤمنين على (ع) گفت: چون آيت تسميت فرو آمد، كوه‌هاى همه عالم آواز برآوردند بتسبيح، چنان كه آواز آن بگوش ما ميرسيد، وكافران نيز بشنيدند، گفتند: جادويى محمد بغايتى رسيدكه در كوه نيز اثركرد، مصطفى (ص) گفت: هيچ مؤمن نخواند اين آيت مگركه‌كوه‌هاى عالم با وى بتسبيح درآيد، و خداى را بپاكى و بى‌عيبى بستايد و ثنا گويد، لكن او نشنود.

و در آثار بيارندكه اهل هفت آسمان وكرّوبيان و مقرّبان درگاه عزّت پيوسته اين آيت خوانند، و اوّل كسى كه در زمين بوى فرو آمد آدم (ع) بود، فقال آدم: قد أمن ذرّيّتى العذاب ما داموا على قراءتها، پس از آدم (ع) بآسمان باز بردند تا بروزگار ابراهيم خليل (ع)، آن گه بخليل فرو آمد، و ببركت آن آتش نمرود بر خليل خوش گشت، و بر دشمن خويش ظفر يافت. پس بآسمان باز بردند و به موسى كليم فرو آمد در آن صحف كه اللّه تعالى بوى داد، و موسى (ع) به بركت اين آيت فرعون و هامان و لشكر وى را مقهور كرد، و نصرت و ظفر ديد، وكار وى

راست شد، پس از موسی (ع) با آسمان بردند تا به سلیمان پیغامبر (ع) فرو آمد، و ملوك زمین منقاد سلیمان شدند، و سر بر خط وی نهادند. و رب العالمین فرمود سلیمان را که در اسباط بنی اسرائیل این ندا کن: الا من احبّ منکم ان یسمع امان اللَّه عزّ و جلّ، فلیحضر الی سلیمان فی محراب داود. کس از ایشان بنماند از احبار و زهّاد و عبّاد و عامه ایشان که نه همه حاضر شدند، و سلیمان (ع) بمنبر ابراهیم (ع) بر شد، و این آیت امان بر ایشان خواند یعنی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. ایشان همه بشنیدند، و شادی کردند، و طرب نمودند، و باتفاق گفتند: «نشهد أنك لرسول اللَّه حقا حقا». پس از سلیمان (ع) بآسمان بردند تا به مسیح (ع) فرو آمد، عیسی بن مریم (ع). و اللَّه تعالی منت بر وی نهاد و گفت: یا ابن العذرا أ تدری ایّ آیة انزلت علیك؟ انزلت علیك آیة الامان، و هی قوله: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. فاکثر من تلاوتها عند قیامك و قعودك و مضجعك و مجیئك و ذهابك و صعودك و هبوطك، فانّه، من وافی یوم القیامة، و فی صحیفته منها ثمانی مائة مرّة، وکان مؤمنا بی، أعتقته من النّار، و ادخلته الجنّة، فلتکن فی افتتاح قراءتك و صلوتك، فانّه من جعلها فی افتتاح قراءته و صلوته، اذا مات علی ذلك لم یرعه منکر و نکیر، و اهوّن علیه سکرات الموت و ضغطة القبر، وکان رحمتی علیه، و افسح له فی قبره، و أنوّر له مدّ بصره، و أخرجه من قبره ابیض الجسم و انور الوجه، و احاسبه حسابا یسیرا، و أثقّل میزانه، و اعطیه النّور التّام علی الصّراط حتّی یدخل به الجنّة.

قال عیسی (ع): یا ربّ هذا لی خاصّة؟ قال: لك و لمن اتّبعك و قال بقولك، و هو لأحمد و أمّته من بعدك. قال: فلمّا انقرض الحواریون و من اتّبعهم و جاء الآخرون فضلّوا، و اضلّوا، و بدّلوا، و استبدلوا بالدّین دینا، رفعت عندها آیة الأمان من صدور النصاری، و بقیت فی صدور مسلمی اهل الانجیل مثل بحیرا و أمثاله حتی بعث اللَّه عزّ و جلّ النّبیّ محمدا (ص)، فأنزلت علیه، وکان نزولها علیه فتحا کبیرا عظیما. قال: و حلف ربّ العزّة بعزّته لا یسمّی مؤمن علی شیء الّا بارکت علیه، و لا یقرءوها مؤمن الّا قالت الجنّة: لبّیك! و سعدیك! اللّهم ادخل عبدك هذا فیّ ببسم اللَّه الرّحمن الرّحیم، و اذا دعت الجنّة لعبد فقد استوجب له دخولها.

قال (ص): و انّ امّتی یأتون یوم القیامة و هم یقولون: بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم فتثقّل حسناتهم فی المیزان، فتقول الأمم ما ارجح موازین امّة محمد (ص)؟! فیقول الأنبیاء لهم: لأنّ مبتدأ کلامهم، بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم.

یا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الآیة... این سوره در مدنیّات شمرندکه همه به مدینه فرو آمد در ابتداء هجرت مصطفی (ص)، و بعدد کوفیان صد و هفتاد و شش آیت است، و سه هزار و هفتصد و چهل و پنج کلمت، و شانزده هزار و سی حرف.

و در فضیلت این سورة مصطفی (ص) گفت: من قرأ سورة النّساء فکأنّما تصدّق علی کلّ من ورث میراثا، و أعطی من الأجرکمن اشتری محرّرا، و بریء من الشّرك، وکان فی مشیئة اللَّه من الّذین یتجاوز.

قوله: یا أَیُّهَا النَّاسُ ایّ اسمی منفرد است میان دو تنبیه، و تکرار تنبیه بر سبیل تأکید است، و تحقیق موعظت. معنی آنست که هان بیدار باشید تا گویم، هان نیوشید پندکه میدهم، بپذیرید حکم که میکنم. خداوندا حکم چیست؟

اتَّقُوا رَبَّکُمُ بپرهیزید از خشم خدا بطاعت داری، و فرمان برداری وی.

گفته‌اند: تقوی سه قسم است: اول از شرك پرهیزکردن، و این تقوی عام است. پس، از معصیت پرهیزکردن، و این تقوی خاص است. پس، از شبهت پرهیزکردن، و این تقوی خاص الخاص است. و مصطفی (ص) را پرسیدندکه آل محمدکیست؟

فقال (ص): «کلّ تقیّ، الا انّ اولیائی منکم المتّقون، و لا فضل لأحدکم علی احد الّا بالتّقوی».

و در قرآن تقوی است بمعنی توحید، چنان که گفت خدای: وَ أَلْزَمَهُمْ کَلِمَةَ التَّقْوی، و بمعنی طاعت، چنان که گفت: اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ، و بمعنی توبت، چنان که گفت: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْکِتابِ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا، و بمعنی اخلاص،

چنان که گفت: وَ مَنْ يُعَظِّمْ شَعائِرَ اللَّهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ و أُولئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى، و بمعنى حذر، چنان که گفت: وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ.

آن گه بخلق خویش بر خود دلالت کرد وگفت: الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ، یعنی آدم، وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها یعنی حوا. مفسّران گفتند: ربّ العزّة آدم (ع) را بیافرید، و آدم خواب بر وی افکند، و از یك استخوان پهلوی وی از جانب چپ حوا را بیافرید، و آدم را از آن هیچ رنج نرسید، که اگر رنج رسیدی بر وی مهربان نبودی، و آن مواصلت و مودّت میان ایشان نپیوستی. و قد قال رب العزّة: وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً، پس چون آدم از خواب بیدارگشت، او را گفتند: این کیست ای آدم؟ جواب دادکه: «هذه حوّا یعنی خلقت من شیء حیّ»، گفتند: نام جنس او چیست؟ گفت: «المرأة، لأنّها من المرء خلقت»، و صحّ فی الخبر أنّ النّبيّ (ص) قال: لمّا خلق اللَّه عزّ و جلّ آدم انتزع ضلعا من اضلاعه فخلق منه حوا.

وَ بَثَّ ای اظهر و نشر و فرّق، وَ خَلَقَ مِنْها ای من آدم و حوا رِجالًا كَثِيراً وَ نِساءً یقول خلقا کثیرا من رجال و نساء، یقال الف امّة. گفته‌اند درین آیت تقدیم و تأخیر است یعنی رجالا و نساء کثیرا، که زنان در جهان از مردان بیش‌اند، و در خبر است از مصطفی (ص) که در آخر الزّمان زنان چندان باشندکه پنجاه زن را یك قیّم بود. بَثَّ در کثرت گویند چیز فراوان را، یقال بثثتك حدیثی، و ابثثتك.

وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسائَلُونَ بِهِ مخفف و ممدود قراءت کوفی است، اصل ان تتسائلون، تاء دوم را حذف کردند زیرا که اجتماع دو حرف متقارب گران داشتند.

باقی قرّاء تسّائلون خوانند بتشدید سین. و مراد هم تتسائلون است، لکن آن تا که کوفیان حذف کردند اینان در سین مدغم کردند، و ادغام تا در سین نیکو است، زیرا که هر دو از حروف طرف زبان‌اند، و اصول ثنایا، و هر دو مهموس‌اند.

وَ الْأَرْحامَ بخفض میم قراءت حمزه است، معطوف بر ضمیر اسم اللَّه، و آن چنانست که عرب گوید: اسألك باللَّه و الرحم، و عطف بر مضمر مجرد و بی اعادت جارّ قومی از نحاة کوفه روا داشتند. و برین معنی بیتها انشاد کرده‌اند، و بدان استشهاد نموده، و این متداول است میان ایشان، لکن از جهت قیاس ضعفی دارد، زیرا که عرب نگوید مررت به وزید، بی اعادت جار، لکن گوید مررت به و برید، مع اعادة الجار، قال اللَّه تعالی: فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ. باقی قراء وَ الْأَرْحامَ بنصب خوانند، عطفا علی اسم اللَّه تعالی، یعنی فاتّقوا اللَّه فلا تعصوه، و اتّقوا الأرحام فلا تقطعوها.

و معنی الآیة: اتّقوا اللَّه الّذی تتسائلون فیما بینکم حوائجکم و حقوقکم به، فیقول بعضکم لبعض: اسئلك باللَّه، انشدك باللَّه. میگوید: بپرهیزید از خشم آن خدای که شما بندگانید، سؤالها که از یکدیگر می‌کنید، و حقهای یکدیگر که میگزارید، و حاجتها که راست می‌کنید، بوی و بنام وی می‌کنید، که یکدیگر را بوقت حاجت می‌گوئید. اسألك باللَّه، انشدك باللَّه.

إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً ای حفیظا لأعمالکم، یسألکم عنها فیما امرکم به، و نهاکم عنه. در قرآن هر جا که کان است به اللَّه پیوسته، معنی آنست که لم یزل، همیشه چنان بود که هست.

وَ آتُوا الْيَتامى أَمْوالَهُمْ این در شأن مردی از بنی غطفان آمدکه مالی بسیار بنزدیك وی بود از آن برادرزاده وی که یتیم بود، چون آن یتیم بالغ شد مال خویش طلب کرد، این عمّ که قیّم وی بود منع کرد، و آن مال بوی باز نمی‌داد.

هر دو رفتند بترافع بحضرت مصطفی (ص) تا ایشان را حکم کند. ربّ العزّة در شأن ایشان این آیت فرستاد. رسول خدا (ص) بر ایشان خواند. آن عمّ وی گفت «اطعنا اللَّه و اطعنا الرّسول، نعوذ باللَّه من الحوب الکبیر»، و آن مال بتمامی بوی باز داد. آن جوان چون مال بوی باز رسید دست در نهاد، و نهمار در راه خدا هزینه کرد.

رسول خدا گفت: ثبت الاجر و بقی الوزر.
گفتند: یا رسول اللّه ثبوت اجر شناختیم، بقاء وزر چه معنی دارد؟ رسول خدا (ص) گفت: ثبت الأجر للغلام، و بقی الوزر علی والده.
وَ آتُوا الْيَتامى أَمْوالَهُمْ این خطاب با قیّمان یتیمان است، میگوید: مالهای یتیمان فرا ایشان دهید، ایشان را یتیمان خواند آن روزکه مال بایشان میدهند، و ایشان آن روز یتیم نبودند، که بعد از بلوغ یتیم نیست، اما از آن وجه راند که: مال در دست قیّمان بروز یتیمی افتاد. این همچنانست که گفت عزّ و علا: فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ ساجدينَ و لا سحر مع السجود، و لكن سمّوا بما كانوا عليه قبل السجود، كذلك هاهنا.وَ لا تَتَبَدَّلُوا الْخَبيثَ بِالطَّيِّبِ الآية خبيث و طیّب اینجا حرام و حلالست، چنان که جایی دیگرگفت: قُلْ لا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَ الطَّيِّبُ. وَ معنی تبدّل آنست که قیّم یتیم اگر در مال یتیم چیزی نیکو دیدی از زر و سیم و جامه و چهارپای، آن را برگرفتی، و بجای آن بدلی نهادی که از آن کمتر بودی، و ردی‌تر. رب العالمین ایشان را از آن نهی کرد، گفت: وَ لا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ. وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَهُمْ إِلى أَمْوالِكُمْ ای مع اموالکم.
إِنَّهُ كانَ حُوباً كَبيراً این کان وقوع راست در حال، و عرب کان گویند ماضی را، وکان گویند حال را، وکان گویند مستقبل را، و اللّه جلّ جلاله مستقبل را میگوید: وَ كانَ يَوْماً عَلَى الْكافِرِينَ عَسِيراً. حوب بضم حا اسم است، و حب بفتح، مصدر، حاب یحوب حوبا. و یقال هذا الامر حوب و حوبة و حاب.
وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتامى الآية معنی آیت آنست که در زمان اول یتیمان را قیّمان بپای میگردند، از آن قیّم بود که یتیمه‌ای را دید با مال بی‌جمال، مال وی را می‌خواست که او را بزنی کند، و می‌ترسیدکه وی را بزنی نگاه نتواند داشت از زشتی صورت وی، و در مال وی رغبت می‌کرد. این آیت آمد، یعنی که اگر میترسیدکه با آن یتیمه بداد نتوانید زیست یتیمه را گذارید، و مال وی با وی سپارید، در وقت بلوغ و ایناس رشد، و روید و زن خواهید، خواهید یکی، خواهید دو، خواهید سه، خواهید چهار، کار بر شما فراخ است. آن یتیمه را و مال وی را آزاد دارید. و برین معنی «خفتم» بمعنی «علمتم» است، خوف و خشیت بمعنی علم رواست، چنان که جای دیگرگفت: إِلَّا أَنْ يَخافا، فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيما. فَخَشِينا أَنْ يُرْهِقَهُما، إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ این همه بمعنی علم است.
آن گه حقّ زنان و داد ایشان را فرا پیوست، گفت: فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا این خوف ایدر حقیقی است. میگوید اگر ترسی آیدکه میان ایشان راستی و داد نتوانیدکه کنید، «فواحدة» يك آزاد زن بزنی کنید، أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ یا آنچه بملك يد فرادست آید، ازکنیزکان و بردگان. عرب مملوك را ملك يد خوانند.
آن گه نیکو سخنی را آن يد، یمین کردند، امّا قول ابن عباس و سعید جبیر و قتاده و ربیع و ضحاك و سدی در معنی آیت آنست که: در عهد اول از مال یتیمان پرهیز نکردند و تحرّج مینمودند، وکار آن سخت فرا گرفتند بحکم این آیت که: وَ آتُوا الْيَتامى أَمْوالَهُمْ، اما کار زنان سست‌تر فرا دست گرفتند. از ایشان بسیار بزنی میکردند، و آن گه عدل در آن نگه نمی‌داشتند. رب العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد، یعنی که: این زنان در ضعف و عجز همچون یتیمان‌اند، و چنان که یتیمان را حاجت بقیّم است، زنان را نیز حاجت بقیّم است، و چنان که در یتیمان عدل و راستی نگه باید داشت، در زنان هم می‌نگه باید داشت. چنان که آنجا می‌ترسید و تحرّج میکنید اینجا نیز بترسید و تحرّج کنید، چندان بزنی خواهیدکه در میان ایشان عدل نگهدارید، دو خواهید یا سه یا چهار، و بر چهار میفزائید. و اگر ترسیدکه میان این عدد عدل و راستی نگه نتوانید داشت، پس بر یکی اقتصارکنید، يك آزاد زن بزنی کنید، و اگر حق آن يك زن آزاد هم نگه نتوانید داشت پس آزاد زنان را گذارید، و بردگان را گیرید، اگر توانید و یابید، تا شما را خدمت میکنند، و بایشان استمتاع میگیرید، اینست که ربّ العالمین گفت: فَواحِدَةً أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ.

امروز اجماع امّت آنست که: آزاد زنان از یکی تا چهار روا است که بزنی.
کنند، و بیش از چهار نه. امّا خاصّة رسول خدا (ص) بود بیش از چهار خواستن، هم چنان که وی زن خواستی بی ولی و بی شهود و بی‌مهر، بلفظ نکاح، یا بلفظ هبت چنان که خواستی، و اگر در منکوحه‌ای رغبت نمودی، بر شوهر آن زن بودی که وی را طلاق دادی، تا رسول خدا بخواستی، پس بی‌انقضاء عدّت او را خواستی، و هر زن که صحبت رسول کراهیت داشتی، بر رسول واجب بودی که وی را طلاق دادی. این همه خصائص رسول خدا بود در نکاح، وکس را با وی در آن خصائص مشارکت نیست.
قوله: مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ پارسی آنست که دوان دوان، و سه ان سه ان، و چهاران چهاران، و عرب ثنای گویند تا بعشار، و این لغت تمیم است و آنچه تنوین در آن نیست دو علامت راست: یکی آنکه نکرت است و الف و لام در آن نه، دیگر آنکه معدولست از جهت خویش که اصل آن اثنین است و ثلاثة و اربعة.
ذلِكَ أَدْنى أَلَّا تَعُولُوا لا تعولوا را دو معنی است: یکی لا تجوروا، معنی «عول» زیادتست، و مسأله عول در سهام فرائض از آنست، و دیگر معنی لا تمونوا است. میگوید اگر یك زن بر زنی کنید نزدیك‌تر بود با آنکه گران مؤنث نبید، و منه
قوله (ص): «ابدأ بمن تعول»
یعنی بمن تمون، و نام عیال ازین است از بهر آنکه عیال مؤنت مردانند، یقال عال الرّجل و اعال، و فلان معیل یعنی ذو عیال و در اصل «عیال» نام است آن کسی را که داشت وی را کس نبود بپای.
و فی الخبرکلکم عیال اللَّه، و أحبکم الی اللَّه احبکم الی عیاله.
آن روزکه این آیت فرو آمد قیس حارث بر مصطفی (ص) آمد، گفت: یا رسول اللَّه هشت آزاد زن در حبالت و نکاح من‌اند چه فرمایی؟ رسول خدا (ص) گفت: از ایشان چهار با خود میدار و باقی دست از ایشان بدار. قیس بخانه باز شد هر آنچه نازاینده بود او را گفت: «ادبری»، و او را گسیل کرد و آنچه زاینده بود او را گفت: «اقبلی»، و با خود میداشت.
وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً صدقه و صداق کاوین است، و نحلة و نحل عطیّه است، و معنی هر دو لفظ بهم بگفتن آنست که این کاوین بخشیده اللَّه است، و عطاء وی‌مر این زنان را، یقال نحلتك کذا، فهو لك نحل و نحلة، اذا ضممت النون اسقطت الهاء. وکاوین زنان هر چند سبکتر وکمتر، آن در شرع پسندیده‌تر و نیکوتر.
مصطفی (ص) گفت: «اعظم النساء برکة اقلّهن مؤنة»
و مستحبّ آنست که کاوین به پانصد درم سپید زیادت نکنند، که کاوین زنان مصطفی (ص) چنین بود. روی عن عائشة انّها قالت: کان صداق رسول اللَّه لازواجه اثنتی عشرة اوقیّة و نشأ تدرون ما النشء؟ نصف اوقیّة.
و در خبر است که زنی بر مصطفی (ص) آمد، و خود را بر وی عرض کرد، و می‌خواست که او را زن کند، گفت: یا رسول اللَّه من تن خویش بتو دادم، و در حکم توکردم، و رای تو در خود پسندیدم. رسول (ص) در وی رغبت نکرد. مردی آنجا حاضر بود، گفت: یا رسول اللَّه او را بزنی بمن ده. رسول (ص) گفت: هیچ چیز هست ترا که بکاوین وی کنی؟ گفت: نه! گفت: و لا خاتم من حدید؟ و نه انگشتری از آهن؟ گفت: نه انگشتری از آهن، لکن این برد که دارم بدو نیم کنم. نیمه‌ای خود برگیرم، و نیمه‌ای بکاوین بوی دهم. رسول (ص) گفت: هل معك من القرآن شیء؟
با تو از قرآن چیزی هست؟ یعنی از آن هیچ میدانی؟ گفت: نعم، آری دانم. رسول (ص) گفت: زوّجتکها بما معك من القرآن، او را بزنی بتو دادم، بآنچه از قرآن میدانی، یعنی که تا او را درآموزی. رسول خدا کاوین وی تعلیم قرآن کرد. این خبر دلیل است که کاوین اگر چه اندك بود در عقد نکاح رواست، که اگر روا نبودی رسول نگفتی: «و لا خاتم من حدید». و نیز دلیل است که بر تعلیم قرآن مزد ستدن و معلّم را بمزد گرفتن رواست.

و آنجا که گفت: وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً دلیل است که اگرکاوین بسیار بود هم رواست. امّا اگر در عقد نکاح کاوین مسمّی نکند عقد درست باشد، اما بدخول، مهر المثل واجب شود، و اعتبار مهر المثل، بزنان عصبات است نه بمادر خویش.

و روی عن النّبي (ص) قال: من أدان دينا و هو مجمع ان لا يؤدّيه لقى اللَّه عزّ و جلّ سارقا، و من اصدق امرأة صداقا و هو مجمع ان لا يوفّيها ذلك، لقى اللَّه عزّ و جلّ زانيا.

و قال (ص): احقّ الشّروط أن يوفّى به ما استحللتم به الفروج.

«فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْساً» نفس اینجا دلست، و نفسا منصوبست بر قطع، و معناه: ان طابت نفوسهنّ لكم عن شيء من الصّداق فوهبن لكم، فَكُلُوهُ ای فخذوه و اقبلوه هَنِيئاً لا اثم فيه، مَرِيئاً لا داء فيه هنيئا فی الدّنيا لا يقضى به عليكم سلطان مريئا فی الآخرة لا يؤاخذكم اللَّه به. هنيء و مريء دو نام است طعامی را که منهضم بود، عاقبت آن پسندیده بی غایلة، و مريء تابع هنيء است، مريء نگویند مگر با هنيء، و هنيء گویند بی مريء يقال: هنّأت الطّعام اهنّئه، و هنأنی الطّعام يهنأنی، و يهنئنی هناء، و هنأنی، و مرأنی يمرأنی. و الهنأ ايضا العطيّة، و الهانيء المعطی، هنأته اهنأه، و اهنئه هنأ ای اعطيته، و هنأت البعير اهنأه و اهنئه هنأ اذا مسحته بالهناء، و هو ضرب من القطران، و الهنأ النّصرة، هنأته ای نصرته، و استهنأته ای استنصرته.

و قال علی بن ابی طالب (ع): اذا اشتكى احدكم شيئا فليسأل امرأته ثلاثة دراهم من صداقها. و يشتر به عسلا، و ليشربه بماء السّماء، فيجمع اللَّه له الهنيء و المريء و الشّفاء و الماء المبارك.

وگفته‌اندکه: این آیت دلیلست که طعام جوانمردان و سخاوتیان گوارنده و سودمند بود، و خورنده را نوش، که می‌گوید ایشان چون طعام نهند بخوشدلی و طیب نفس نهند، پس خورنده را هَنِيئاً مَرِيئاً گفت و طعام بخیلان بخلاف این بود، ناگوار و ناسازگار، که ایشان آنچه دهند بتکلّف دهند، نه بطیب نفس، پس آن درد باشد نه درمان. مصطفی (ص) از اینجا گفت: «طعام السخیّ دواء و طعام البخيل داء».

قوله تعالی: وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ الآية... ابن عباس گفت: سفیهان اینجا زنان و فرزندان‌اند. میگوید مال خود که صلاح دنیا و قوام کار و معیشت شما در آن است فردا دست زنان و فرزندان منهیدکه آن گه زیر دست و محتاج ایشان شوید، بلکه خود میدارید و برایشان نفقه میکنید، وکسوت و رزق و مؤنت ایشان بپای میدارید.

وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفاً ایشان را سخن پسندیده می‌گویید، یعنی که ببرّ وصلت ایشان را وعده نیکو میدهید، که: ما پس ازین با شما نیکویی کنیم، و عطا دهیم، و نوازیم. و دلیل بر آنکه سفها زنان باشند خبر مصطفی (ص) است، قال: الا انّما خلقت النّار للسّفهاء، يقولها ثلاثا، الا و انّ السّفهاء النّساء الّا امرأة اطاعت قيّمها.

و روی: الّا صاحبة القسط و السّراج. القسط الاناء، معناه: الّا المرأة الّتی تقوم علی رأس زوجها، بالاناء من الماء، و السّراج توضّئه.

و انس مالك گفت: زنی پیش مصطفی (ص) آمد، گفت: یا رسول اللَّه مادر و پدرم فدای تو باد، يك بار خیری بگوی مر این زنان را که ایشان را سفها نام کردی.

رسول خدا گفت: اللَّه تعالی شما را سفها خواند درکتاب خویش. آن زن گفت: ما را ناقصات خواندی، رسول گفت: نقصان شما آن بس که در هر ماهی پنج روزکم یا بیش نماز نکنید. آن گه رسول (ص) دل خوشی ایشان را گفت: شما را از نواخت وکرامت حق آن نه بس است که چون بفرزند بارور شید، مزد شما همچون مزد غازی بود در راه حق، و چون بار فرو نهید ثواب شما چندان بود که ثواب شهیدان، و چون کودك را شیر دهید هم چنان بود که از فرزندان اسماعیل گردنی آزادکنید. آن گه گفت: این ثواب عظیم مر آن زنان راست که مؤمنات باشند با شکستگی و فروتنی و تواضع، و در بلاها و رنجها شکیبا، و شوهران را سپاس دارنده و خدمت کننده.

قومی گفتند: سفها درین آیت یتیمان و معتوهان‌اندکه بر مال ایشان قیّم گماشته‌اند، و آنچه اضافت مال با اولیاء

کرد با آنکه مال آن سفها است دو معنی را کرد: یکی آنکه جنس مال اضافت با ایشان کرد، و جنس مال آن همه آدمیان است که قوام ایشان بدانست، و معیشت ایشان در آنست، هم چنان که جای دیگر گفت: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ ای من جنس الآدمیّین. دیگر معنی آنست که: اولیاء قیّمان و مربّیان سفهاءاند، و اموال سفهاء از روی ظاهر در دست و تصرف ایشانست که اولیاءاند، ازین جهت اضافت آن با ایشان کرد. جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِياماً این یا بدل واو است یعنی «قواما» میگوید: آن مال که قوام شماست، یعنی که بآن بپائید، و بآن می‌توانید بودن. مدنی و شامی «قیما» خوانند بی الف، و قیم و قیام اینجا بمعنی هر دو یکی است. وگفته‌اند: «قیم» جمع قیمتست، و بدین معنی یا هم بدل واوست، لأنّ القیمة اصلها الواو، یقال لها القیمة لأنّها تقوم مقام الشيء، و تقول «قوّمت الشّیء تقویما». و حکی ابو الحسن الاخفش فیه قوما بالواو علی الاصل، و معنی آنست که آن مال که خدای شما را آن، قیمتهای همه چیزکرد، و بجای ایستید همه چیز را.

وَ ارْزُقُوهُمْ فِيها میگوید: یتیمان را و معتوهان را روزی میدهید در آن اموال، «فیها» گفت نه «منها»، اشارت است فرا تجارت در مال سفها، تا مایه بجای ماند، اگر منها بودی مال زود بتلف آمدی. و یقرب منه

قوله (ص): «من ولّی یتیما و له مال فلیتّجر له بماله، و لا یترکه حتّی تأکله الصّدقة».

«و اکسوهم» جدا یادکرد از بهر آنکه بیشتر رزق در مأکول و معتلف گویند.

وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفاً میگوید: ایشان را سخن خوش گوئید، یعنی که چون مال خویش باز خواهند بیش از ایناس رشد، ایشان را سخن خوش گوئید، گوئید: مال شما است آری تا هنگام آید، «معروفا» ای مستحسنا محمودا.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ تاهت القلوب بسماع بسم اللَّه، طابت القلوب بشهود بسم اللَّه، غابت القلوب بظهور بسم اللَّه، طوبی لمن حدیثه فی اللَّه، و جلیسه هو اللَّه.

و لا جلست الی قوم احدّثهم الّا و أنت حدیثی بین جلّاسی

نزهة اسرار الموحدین فی الاناخة بعفوة بسم اللَّه. رتع فی حدائق القدس من استروح الی نسیم بسم اللَّه.

نام خداوندکریم مهربان، بزرگ بخشایش بر جهانیان، برحمت فراخ، روزی دهنده آفریدگان، و دارنده همگان، دشمنان و دوستان بلطف درواخ، نوازنده آشنایان و سازنده کار ایشان در دو جهان.

اللَّه اشارتست بکمال قدرت، رحمن اشارتست بعموم رحمت، رحیم اشارتست بخصوص مغفرت. اللَّه است که بیافرید بقدرت فراخ بی‌حیلت، رحمن است که روزی داد از خزینه فراخ بی‌مئونت، رحیم است که عیبها فرا پوشید بکرم فراخ بی‌شفاعت.

اللَّه است که بیافرید بنده را، و حق شناس ندید، و از وی ببرید. رحمن است که نعمت گسترانید، و از بنده شکر نشنید، و نعمت باز نگرفت. رحیم است که عیبها دید و فرا پوشید، عذر نشنید، و پرده ندرید. اللَّه داغ کردنست، رحمن مرهم نهادنست، رحیم درکرم بیفزودنست.

خداوندان معرفت و جوانمردان طریقت گفتند: معنی باء بسم اللَّه آنست که: «بی فافرحوا و بی فتروّحوا». رهیگان من! بندگان من! بمن شاد باشید، و از غیر من آزاد باشید. بنام من آرام گیرید. بر ضمان من تکیه کنید. بیاد من آرامش کنید. حق من در دل گیرید. عهد من در جان گیرید. بنده من! هر جا که راستی است آن راستی بنام ماست. هر جا که شادی است آن شادی بصحبت ما. هر جا که عیشی است آن عیش بیاد ما. هر جا که سوزی است آن سوز بذکر ما. هرکس را شادیی، و شادی دوستان بمهر ما، ملك امروز یاد و شناخت ما، ملك فردا دیدار و یافت ما.

زهی سعادت! زهی جلالت! که بنده را پیش آمد بی‌بهانه و علت!

جلالتی نه تکلف، سعادتی نه گزاف، حقیقتی نه مجاز، و مقالتی نه محال!
در سرای طرب چون بکوفت دست غمان ز چرخ و هم فرو شد ستارگان خیال
زمان محو بپوشید خلعتی ز یقین عیان وصل کشیده برو طراز جمال
ز راه عشق درآمد طلایه اقبال ز ابر هجر بتابید آفتاب وصال
سرای پرده حیرت کشید لشکر دل بطبل دهشت برزد سپاه عشق دوال

یا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الآیة ای نقطه انسانیت، ای صفات بشریت، تقوی پناه خویش‌گیر، آن را ملازم باش، که حیات بندگان باوست، و رستگاری رهیگان دروست و تقوی آنست که بنده فرمان شرع را سپر خویش سازد، تأثیر نهی بدو نرسد، و آن بر سه رتبت است: اول بپناه کلمه توحید شود، و از هر چه شرك است بپرهیزد. پس بپناه طاعت شود، و از راه معصیت بر خیزد. پس بپناه احتیاط شود و از شبهت بگریزد. هرکه این منازل تقوی بصدق باز برد لا محاله بمقصد رستگاری رسد، که قرآن مجید چنین خبر می‌دهد:وَ یُنَجِّي اللَّهُ الَّذینَ اتَّقَوْا بِمَفازَتِهِمْ لا یَمَسُّهُمُ السُّوءُ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ، جای دیگر میگوید: وَ مَنْ یَتَّقِ اللَّهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ.

هرکه او دست در تقوی زند راه رستگاری او، از هر چه رنج است برو آسان کنیم، و از آنجا که نبیوسد روزی فرستیم.

آورده‌اندکه خواهر بشر حافی بر احمد حنبل شد، گفت: ای امام مسلمانان، بر بام خانه دوك ریسم، مشعله طاهریان بگذرد، باشدکه تابی بشعاع آن مشعله در پیوندم روا باشد یا نه؟ احمدگفت: اول بگوکه توکیستی تا خود در آن قدمگاه هستی که این تقوی احتمال کند؟ گفت: من خواهر بشر حافی‌ام، احمد بگریست گفت: این چنین تقوی جز خاندان بشر حافی را روا نبود. ترا نشاید، زینهار تا نکنی، که آن‌گه بشر حافی از تو بطیره شود. اقتدا ببرادر کن، تا مگر چنان شوی، که اگر خواهی که در پرتو مشعله طاهریان دوك ریسی، دست ترا طاعت ندارد، که برادرت باین درجت بود که هر وقت که دست بطعامی بردی که در آن شبهت بودی آن دست او را طاعت‌دار نبودی.

اذا اراد العبد أن یسهو عنّی حلت بینه و بین السّهو عنّی. این در آن خبر بیایدکه مصطفی (ص) گفت حکایة از کردگار قدیم جلّ جلاله: اذا علمت أنّ الغالب علی قلب عبدی الاشتغال بی، جعلت شهوة عبدی فی مسألتی و مناجاتی، فاذا کان عبدی کذلك عشقنی عبدی، و عشقته، فاذا کان عبدی کذلك فاراد أن یسهو عنّی حلت بینه و بین السّهو عنّی، اولئك اولیائی حقّا، اولئك الأبطال، اولئك الّذین اذا ارادت اهل الارض بعقوبة زویتها عنهم لأجلهم.

میگوید: چون بنده من همه مرا خواند، همه مرا داند، همه مرا بود، من نیز روی دل خود با وی گردانم، در همه ارادتها و شهوتها و بایستها برو در بندم، و اغیار را بتمامی از آن دل بیرون کنم. عشق و اما گفتن و ازما شنیدن، بر جان و دلش مسلط کنم، بر بساط عشقش آرام دهم، صمصام غیرت ازل بر سرش بدارم، تا اگر خواهدکه با غیری نگرد، یا بکسی طمع کند، یا بدیگری بازاری سازد، فرا نگذارم!

شب روز کنم، روز شب اندر کارت با خلق جهان تبه کنم بازارت

آری، ما چون او را خواهیم، دانیم که بغارت چون باید برد، امروز او را بشحنه تقوی سپاریم تا او را در حمایت شرع خویش جای دهد، و حرکات و سکنات او بشرط ادب در آرد، و فردا او را در مقعد صدق بحضرت عندیّت فرود آریم.

نشنیده‌ای که فردا برستاخیز تقوی را گویند: بیا که امروز روز بازار تست، هرکه را از تو نصیبی بود، در آن سرای بقدر نصیب وی او را بمنزلی فرود آر، آشنایان خویش را در حضرت عندیّت فرود آر، که ما در ازل حکم چنین

کردیم: فی جنّات و نهر، فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر.
الَّذي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها خداوندی که هر چه آفرید جفت آفرید هرکس را هام سری پدیدکرد، و مثلی درو پیوست، و شکلی درو بست، که وحدانیت و فردانیّت صفت خاص اوست! و حق و سزای او! روی فی بعض الکتب: زوّجت الأشیاء لیستدلّ بها علی وحدانیّتی.
وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالًا کَثِیراً وَ نِساءً کمال قدرت و جلال ربوبیّت خود فرا خلق نمود، که از نسل شخصی راست چندین هزار خلق بیرون آوردم، با طبعها و رنگهای مختلف، با صورتها و سیرتهای متفاوت، هر یکی برنگی دیگر، و طبعی دیگر، و صورتی دیگر، و خلقی دیگر، و حالی دیگر، و همّتی دیگر. دو کس را نه بینی هرگزکه بیکدیگر مانند بطبع، و رُوا یا بصورت و آسا! فسبحان من لا نهایة لمقدوراته، و لا غایة لمعلوماته.
ثمّ قال فی آخر الآیة: «إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلَیْکُمْ رَقِیباً رقیب گوشوان است بر دلها بی بر رسیدن، آگاه ازکردها بی‌پرسیدن، بی‌نیاز درکوشیدن از آسودن.
این تنبیهی است مر بنده را، و پندی بلیغ رونده را، یعنی که چون میدانی که من گوشوانم بر دلها، و دیده‌بان بر کردها وگفتها، مراقبت بکاردار، و حق ما بجای آر و مراقبت آنست که بنده بدل پیوسته با حق مینگرد، و نظر حق پیش چشم خویش میدارد، و چون داندکه از و غافل نیند، پیوسته بر حذر می‌باشد. مصطفی (ص) از اینجا گفت: ما کرهت أن یراه النّاس منك فلا تفعله اذا خلوت
و انشد فی معناه:

اذا ما خلوت الدّهر یوما فلا تقل	خلوت و لکن قل علیّ رقیب
یك دم زدن از حال تو غافل نیم ای دوست	صاحب خبران دارم آنجا که تو هستی

ابن عمر بغلامی شبان بگذشت که گوسفندان بچرا داشت، گفت: ای غلام ازین گوسفندان یکی بمن فروش. غلام گفت: این نه آن منست. ابن عمرگفت: اگر جویندگوکه گرگ بخورد. غلام گفت: فأین اللَّه؟ یعنی پس خداکو؟ ابن عمر را این سخن از وی خوش آمد، رفت، و آن غلام را و آن گوسفندان را همه بخرید، و غلام را آزادکرد، وگوسفندان را بنام وی بازکرد. روزگاری باز میگفت ابن عمرکه قال ذلك العبد: فأین اللَّه؟.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ ابْتَلُوا الْیَتامی و می‌آزمائید یتیمان را، حَتَّی إِذا بَلَغُوا النِّکاحَ تا آن گه که بنکاح رسند، فَإِنْ آنَسْتُمْ اگر بینید، مِنْهُمْ از ایشان، رُشْداً راست راهی، فَادْفَعُوا إِلَیْهِمْ أَمْوالَهُمْ بایشان دهید مالهای ایشان، وَ لا تَأْکُلُوها و آن را مخورید، إِسْرافاً بگزاف، وَ بِداراً أَنْ یَکْبَرُوا شتافتن و پیشی کردن بر بلوغ و بر بزرگ شدن ایشان، وَ مَنْ کانَ غَنِیًّا و هرکه بی‌نیاز باد از قیّمان، فَلْیَسْتَعْفِفْ ایدون بادکه دست پاك دارد از مال یتیمان، وَ مَنْ کانَ فَقِیراً، و هرکه درویش باد، فَلْیَأْکُلْ بِالْمَعْرُوفِ ایدون بادکه از مال یتیم باندازه خوراد و بداد، فَإِذا دَفَعْتُمْ إِلَیْهِمْ أَمْوالَهُمْ چون بایشان دهید مال ایشان، فَأَشْهِدُوا عَلَیْهِمْ گواهان گیرید بر اقرار ایشان بقبض مال ایشان، وَکَفی بِاللَّهِ حَسِیباً (۶) و پسندیده است اللَّه بگواهی و پسنده کاری و آگاهی و شمار خواهی.
لِلرِّجالِ نَصِیبٌ مردان را بهره‌ایست، مِمَّا تَرَکَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ از آنچه پدران و مادران و خویشان گذارند، وَ لِلنِّساءِ نَصِیبٌ و زنان را هم چنان بهره‌ایست، مِمَّا تَرَکَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ از آنچه پدران و مادران و خویشان گذارند، مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ کَثُرَ از آنچه گذارند اگرکم بود یا بیش، نَصِیباً مَفْرُوضاً (۷) بهره بتقدیر بریده و انداخته.
وَ إِذا حَضَرَ الْقِسْمَةَ و آن گه که حاضر آید بقسمت، أُولُوا الْقُرْبی خویشاوندان، وَ الْیَتامی و یتیمان، وَ الْمَساکِینُ و درویشان، فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ ایشان را چیزی دهید از میراث، وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفاً (۸) و ایشان را سخن نیکو گوئید و دعاء نیکوکنید.
وَ لْیَخْشَ الَّذِینَ و ایدون بادکه بترساد ایشان، لَوْ تَرَکُوا که اگر بگذارند، مِنْ خَلْفِهِمْ از پس مرگ ایشان، ذُرِّیَّةً

ضِعافاً فرزندان ضعیفان، خافُوا عَلَیْهِمْ ترسند برایشان، فَلْیَتَّقُوا اللَّهَ پس از خدای ترسند، وَ لْیَقُولُوا قَوْلًا سَدِیداً (۹) و سخن بچم گویند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ ابْتَلُوا الْیَتامی الآیة... این آیت در شأن ثابت بن رفاعه و عم وی فرو آمد. رفاعه از دنیا بیرون شد. ثابت یتیم ماند، و عم وی بر وی قیّم بود.

بر مصطفی (ص) شد، گفت: یا رسول اللَّه پسر دارم، یعنی ثابت، کودکی است نارسیده، یتیم در حجر من، چه بوی دهم از مال او؟ وکی دهم؟ ربّ العالمین بجواب وی این آیت فرستاد: وَ ابْتَلُوا الْیَتامی بیازمائید یتیمان را هم در عقل، و هم در دین، و هم در حفظ مال، حَتَّی إِذا بَلَغُوا النِّکاحَ نکاح ایدر جماع است، میگوید آن گه که به استطاعت نکاح رسند، پسر بحدّ مردان رسد، و دختر بحدّ زنان، و هر دو نشان بلوغ در خود بینند، و نشان بلوغ آنست که از پنج سبب کی در خود بینند: احتلام، و سنّ، و انبات، و حیض، و حبل. اما احتلام و سنّ و انبات هم مردان راست و هم زنان را، و حیض و حبل خاصه زنانراست. اما دلیل آنکه احتلام سبب بلوغست از کتاب خدای عزّ و جلّ: وَ إِذا بَلَغَ الْأَطْفالُ مِنْکُمُ الْحُلُمَ فَلْیَسْتَأْذِنُوا کَمَا اسْتَأْذَنَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ، و از قول رسول خدا، معاذ جبل را آن گه که وی را به یمن میفرستادندگفت: خذ من کلّ حالم دینارا. و روی عطیة القرظی، قال: عرضنا علی رسول اللَّه (ص) زمن قریظة، فمن کان محتلما او نبتت عانته قتل. این دلیلهای روشن است که احتلام سبب بلوغ است، و الاحتلام انزال الماء فمن انزل فقد بلغ، سواء کان بالجماع او بالاحتلام او غیرهما و سنّ آنست که کودك پانزده ساله شود، چون باین سنّ رسید او را حکم به بلوغ کنند بمذهب شافعی. و مذهب ابو حنیفة آنست که دختر به هفده سال بالغ شود، و پسر بنوزده سال، چون نشان بلوغ نیابند. و بمذهب مالك سنّ خود نشان بلوغ نیست، و داود گفت: اگر چهل ساله شود و احتلام نبیند بالغ نبود. و دلیل بر قول شافعی حدیث عبد اللَّه عمر است: قال عرضت علیه عام الخندق، و أنا ابن خمس عشرة سنة،فرآنی بلغت و أجازنی. امّا انبات بر آمدن موی خشن است زیر جامه، و اصحاب رای آن را حکمی ننهاده‌اند، امّا بمذهب امام مطلبی انبات سبب بلوغ است بیك قول.

و دلیل بر آن خبر عطیه قرظی است، قال: کنت فیمن حکم فیهم سعد بن معاذ (رض)، فشکّوا فیّ امن الذّریة انا ام من المقاتلة؟ فقال رسول اللَّه (ص): انظروا فان کان قد أنبت، و الّا فلا تقتلوه، فانظروا، فاذا عانتی لم تنبت، فجعلونی فی الذّریّة، و لم اقتل.

و حیض سبب بلوغ است بدلیل آنکه رسول خدا (ص) حیض نشان تکلیف کرد، و تکلیف نشان بلوغ است. و ذلك فی

قوله (ص): لا یقبل اللَّه تعالی صلاة حائض الّا بخمار.

و قال (ص): لاسماء بنت ابی بکر: انّ المرأة اذا بلغت المحیض لا یصلح أن یری منها الّا هذا، و أشار الی الوجه و الکفّ.

و حبل دلیل بلوغست از بهر آنکه حبل بی انزال نبود و انزال نشان بلوغ است. علی ما تقدّم شرحه.

فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً ایناس دیدن بود پس نگرستن، و بآن دیدن انس بود و آسایش، چنان که در حق موسی (ع) گفت: آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً و رشد و رشاد و رشد راست راهی است. یقال رجل رشید، و امر رشید، و طریق رشید.

وکسی که از نژاد راست بود او را طیّب الرّشده گویند، و چون نه از نژاد راست بود گویند: لیس فلان عن رشدة. و ایناس رشد درین آیت اصلاح دین است، و اصلاح مال. اصلاح دین آنست که مفسد و فاسق نبود، و اصلاح مال آنست که تبذیر نکند تا از اخوان الشیاطین نبود، و تا این دو شرط در وی موجود نبود او را رشید نگویند، و

حجر از وی برندارند. اینست مذهب شافعی که هم صلاح دین و هم حفظ مال، معتبر دارد و رشد بر هر دو معنی حمل کنند، امّا اصحاب رأی اعتبار بحفظ مال کنند نه بصلاح دین، وگویند: رشد بلوغ و حفظ مال و عقل است، اگر چه در راه دین مفسد و فاسق بود، چون مال نگه دارد مال بوی تسلیم کنند.
و سخن مجمل در آیت آنست که یتیم تا بالغ نشود، و مصلح و دیندار نبود، و مال خویش بجای خویش نگه ندارد، مال وی با وی ندهند، که رب العالمین گفت: فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ. سعید جبیر و مجاهد و شعبی گفتند: مرد اگر چه پیر شود تا رشد در وی نبینند مال بوی باز ندهند.
وَ لا تَأْكُلُوها إِسْرافاً این خطاب با اولیا و اوصیا است، میگوید: مال یتیمان بناحق وگزاف مخورید، وَ بِداراً أَنْ يَكْبَرُوا يقول: لا تبادروا بأكل مالهم كبرهم و رشدهم، حذرا ان يبلغوا فيلزمكم تسليم المال اليهم. میگوید بخوردن مال ایشان مشتابید، چنان که بیش از رشد ایشان و زودتر از بزرگ شدن ایشان در اوفتید، و میخورید.
وَ مَنْ كانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ و هرکه بی‌نیاز است ازین اولیا و اوصیا تا عفت کار فرماید، و از مال یتیم هیچیز نخورد. و هرکه درویش است و مضطر بقدر مزد کار و تیمار داشت آن خورد، افزونی طلب نکند، و اسراف نکند. بعضی گفتند: این خوردن بمعروف قرض است، میگوید: از مال یتیم چنان که ضرورت است تا بقرض برگیرد، پس چون یسار پدید آید باز دهد، و اگر نه که یسار پدید نیامد و بران فقر بمیرد، هیچیز بر وی نیست، و بی‌تبعت بمیرد. وگفته‌اند: اکل بمعروف آنست که چندان برگیرد که گرسنگی بنشاند و عورت بپوشد، و بر وی نیست که آن باز دهد، امّا اگر برین بیفزایدکه از آن حلّه نیکو پوشد، و زر و سیم گیرد، لا بدّ قضاء آن بر وی لازم بود.
ابن عباس گفت: مردی رسول خدا (ص) را گفت: که در حجر من یتیمی است، روا باشدکه وی را بزنم؟ رسول (ص) جواب دادکه: چندان زن او را، و چنان زن که فرزند خود را زنی. گفت: یا رسول اللّه از مال وی چیزی بخورم؟ گفت:نه چنان که مالی از آن جمع کنی یا وقایه مال خویش سازی. یعنی که بقایاء میوه درختان و نبات زمین و شیر چهارپایان و امثال آن روا باشد، و بیش از آن نه. عمر خطاب در ولایت خویش روزی میگفت: «انزلت نفسی فی هذا المال منزلة ولیّ الیتیم، وَ مَنْ كانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَ مَنْ كانَ فَقِيراً فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ».
فَإِذا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ فریضه نیست بر اولیاء، این اشهادکردن، لیکن ادبیست از آداب دین که دفع تهمت را فرمود و قطع خصومت را، تا اگر روزی اختلافی و خصومتی بود در ردّ امانت، بر ولّی اقامت بیّنت آسان بود.
وَ كَفى بِاللَّهِ حَسِيباً حسیب نگهبان هر چیز است تنها، و داننده هر چیز یکتا، و بسنده و فراخ بخشنده عطا. و گفته‌اند: حسیب را دو معنی است: یکی کافی، دیگر محاسب. کافی بسنده کار است، و محاسب شمارکننده و جزا دهنده، فمن قال انّه بمعنی الکافی قال: اعطانی احسبنی، ای اعطانی حتی قلت حسبی، فیکون الحسیب بمعنی المحسب، کالألیم بمعنی المؤلم. و من قال انّه بمعنی المحاسب کان فعیلا بمعنی المفاعل، کالأکیل بمعنی المؤاکل، و النّدیم بمعنی المنادم.
لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ والدان پدر و مادراند. پدر را والد خوانندکه وی در زادن سبب است، و درین کلمت مادر را والده خواند از بهر آنکه با پدر بهم بود. وَ الْأَقْرَبُونَ قریبون است در اصل، و عرب فاعل را بأفعل گویند و در سخنان ایشان بسیار است. وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ، و هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ ازین است.
مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نهی کرد، که چیزی اندك از میراث حقیر شمارند، و فرا قیّم نیارند. نَصِيباً نصیب است بر قطع، و قیل علی المصدر کقول القائل علیّ حقّ حقّا واجبا. و معنی مفروض مقدر است، چیزی را که برکسی بتقدیر ببرند «مفروض» گویند و فرضناها مخفّف و مشدّد ازین است.
و سبب نزول این آیت آن بود که اوس بن ثابت بن انصاری از دنیا برفت، زنی بازماند از وی، نام آن زن ام کحه،

و سه دختر، و دو پسر عمّ که هر دو وصی اوس بودند نام ایشان قتاده و عرفطه. این دو پسر عم مال اوس همه برگرفتند، و زن را و دختران را محروم بگذاشتند، و عادت عرب در جاهلیت چنین بود که مادینان را هیچ چیز از میراث بندادندی وگفتندی شمشیر مردان میزنند، و مؤنث مردان میکشند، مال هم مردان بایدکه برگیرند. پس آن زن برفت پیش مصطفی (ص)، و قصّه خویش و دختران و آنچه پسران عمّ کردند از برگرفتن مال و محروم گذاشتن زنان، با مصطفی (ص) بگفت، و در وی زارید. ربّ العالمین ابطال آن حیف را این آیت فرستاد، امّا مجمل بود و قدر نصیب پیدا نبود. مصطفی (ص) قتاده و عرفطه را برخواند وگفت: مال اوس را تفرقه مکنید، و از آن هیچ چیز برمگیرید، که این زنان را در آن نصیب است و این آیت بر ایشان خواندکه: وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ... آن گه گفت فرا گزارید تا اللَّه بیان کند، و نصیب ایشان هر یکی را پیدا کند. پس ربّ العالمین يُوصِيكُمُ اللَّهُ، تا آخر هر دو آیت فرو فرستاد. رسول خدا (ص) قتاده و عرفطه را برخواند، گفت: از مال اوس دو سیك دختران برگیرند، و ثمنی زن، و باقی شما راست.

وَ إِذا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبى أُولُوا مردان را گویند و «اولات» زنان را، و «ذووا» مردان را گویند، و «ذوات» زنان را، و وحدان ذووا و اولوا، ذو است و وحدان ذوات، ذات. و قربی اسم است است قرابت را.

و علماء را در معنی و در نسخ این آیت اختلاف است. قومی گفتند: آیت منسوخ نیست، و أُولُوا الْقُرْبى آن خویشاوندانندکه اهل حرمان‌اند از میراث و فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ امر ندب است و استحباب، نه امر حتم و ایجاب. میگوید چون‌وارثان بهم آیند و قسمت مواریث کنند، قومی از خویشان و یتیمان و درویشان که حاضر آیند در آن قسمت، و ایشان را از میراث نصیب نه، ایشان را چیزی دهید از آن، یعنی «رضخ»، اگر آن مال زر و سیم باشد و امثال آن، که از آن چیزی بر توان گرفت. پس اگر نه، که مال ضعیف باشد و برده، که رضخ از آن دشخوار بود ایشان را قول معروف بایدگفت. یعنی بسخن خوش و مردمی ایشان را بازگردانید، و وعده نیکو دهید. و این قول موافق این آیت است که جایی دیگرگفت: وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ.

قومی گفتند از مفسّران که: آیت منسوخ است، وگفتند: این در وصیّت بود پیش از نزول آیت مواریث، و فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ امر حتم و ایجابست و أُولُوا الْقُرْبى جمله خویشاوندان‌اند و معنی قسمت وصیّت است. و رضخ بیك قول هم خویشاوندان راست و هم درویشان و هم یتیمان را و بدیگر قول رضخ خویشان را است علی الخصوص و قول معروف یتیمان و درویشان را. حکم این آیت برین موجب پیش از نزول آیت مواریث بود، پس چون آیت مواریث فرو آمد، این آیت منسوخ شد وکار وصیّت از آن پس بگشت.

وَ لْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا الآية... گفته‌اند: این در شأن کسی است که ببالین بیمار رسد و آن بیمار وصیت میکند یا وی آن بیمار را بوصیت میفرماید، میگوید: کسی که فرزند دارد ضعیف، ازکوچکی یا از معتوهی یا از زمانت یا عاهتی در تن، و می‌ترسدکه پس مرگ وی ضایع ماند، و دوست میدارد که آن فرزند را از وی نوایی ماند پس مرگ وی، و میترسد از آن فرزندکه ضایع ماند و بی‌نوا، وی را گوی که: چون ببالین کسی رسی که از وی موارثان ضعیف ماند و مال اندك، در وصیت که میکند، وی را از افراط با اقتصاد آر، و اگر وی را بوصیت فرمایی، باقتصاد فرمای‌و از افراط فرود آر. و درست است خبرکه سعد بن ابی وقاص، مصطفی (ص) را گفت: که از من یك دختر می‌ماند و مال فراوان، وصیت کنم بمال خویش همه؟ گفت: نه.

گفت: دو بهر؟ گفت: نیمه ای؟ گفت: نه، گفت: سیکی؟ گفت: سیکی، و سیکی هم بسیار است، و اختیار احمد حنبل در وصیت چهار یك است از بهر این حدیث که گفت: «و الثلث کثیر».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ ابْتَلُوا الْيَتامى حَتَّى إِذا بَلَغُوا النِّكاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ ایناس رشد از روی شریعت، پرهیزکاری و پارسایی و خویشتن داری است، اقتصاد در معیشت نگاه داشتن، و از راه اسراف و تبذیر

برخاستنم، و از روی حقیقت راه بحق بردن است و در هر چه پیش آید از احوال و قوّت خویش تبرّا کردن، و از تدبیر و اختیار خویش بیرون آمدن، وکارها یکسر بحق سپردن.
و الیه الاشارة بقوله عزّ و جلّ: وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ.
این رشدکه در بنده پدید آید، از هدایت و ارشاد حق بود که دلگشای و رهنمای بندگان است، چنان که گفت عزّ جلاله: وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.
آراینده حق بر دلهای دوستان، و نگارنده ایمان بر سرهای ایشانست. چنان که گفت: حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ. راست دارنده دلهای دانایان، و الهام دهنده در شناخت نیك و بد ایشان است. چنان که گفت: فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها.
و نشان این رشد در حق بنده آنست که بر درگاه، تن بر خدمت دارد، و دل بر معرفت، و سر بر محبت، و آن گه درین مقامات بر طریق ملازمت و استقامت رود. عقدی که با حق بست فسخ نکند، و عزمی که کرد نقض نکند و اندرین معنی حکایت ابراهیم ادهم است قدّس اللّه روحه، که با یکی هم صحبت بود در راه مکه، بشرط آنکه جز خدای را بکسی ننگرند، و جز حق بر دل خود راه ندهند. گفتا: در طواف کودکی را دیدندکه خلق از جمال وی بفتنه افتاده بودند، و ابراهیم در آن کودك نیکو نظرکرد. این درویش گفت: ای ابراهیم عهد شکستی، و عقدی که بستی در آن خلاف و نقص آوردی که درین غلام زیبا روی چندین نظرکردی. گفت: ای درویش خبر نداری که این کودك پسر منست. درویش گفت: پس چرا آواز نگویی، و دل بدان شاد نکنی؟ گفت: شیء ترکته للّه لا أعود الیه ثمّ قال: مرّ أنت و سلّم علیه، و لا تخبره بشأنی، و لا تدلّه علی مکانی. قال: فمررت و سلّمت علیه، فقلت له: من أنت؟
فقال: ابن ابراهیم بن ادهم، قیل لی انّ اباك یحجّ کلّ سنة فجئت لعلّی اراه. قال: ثمّ رجعت الی ابراهیم فسمعته ینشد:

هجرت الخلق طرّا فی هواکا و أیتمت الولید لکی اراکا
فلو قطّعتنی فی الحبّ اربا لما حنّ الفؤاد الی سواکا

لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ الآیة... حکم میراث بعیب و هنر و بطاعت و معصیت نگردد. اگر دو پسر باشند یکی صالح و یکی فاجر، یا یکی نیك عهد و یکی بد عهد، در میراث مادر و پدر هر دو یکسانند، از آنکه میراث عطائی است ابتداء آن از قبل حق، نعمتی از خزانه حق بی‌کسب بنده و در شریعت کرم روا نیست که ببد عهدی بنده نیك عهدی خود بازگیرد، همین است حکم ایمان که موهبت الهی است و عطاء رایگانی بکرم خود مؤمنان را داد، بی سبب و بی علت، لا جرم ظالم و سابق را در آن از هم باز نکرد، لا بل که ابتدا خود بظالم کرد فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ الآیة.
وَ إِذا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبى الآیة... میگوید: چون مستحقان میراث بوقت قسمت حاضر شوند، و هرکس بهره خویش بردارد، اگر درویشان و یتیمان که ایشان را در آن میراث نصیب نبود حاضر آیند، نگر تا ایشان را محروم نگذارید، و از آن میراث چیزی رزق ایشان سازید. پس گفت: وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفاً اگر همه سخن خوش بود نگر تا از ایشان دریغ ندارید و اگر مستحق میراث، کودك باشد نا، کس را نیست که تصرف کند در مال وی، اما ولیّ کودك تا آن درویش را وعده نیکو دهد، گوید که: چون کودك بالغ شود و تصرف در مال خویش تواند او را گوئیم تا ترا چیزی دهد، و با تو مواسات کند.
لطیفه‌ایست درین آیت سخت نیکو، گنه‌کاران این امت را، یعنی فردا در آن عرصه عظمی و انجمن کبری (!) که مطیعان بثواب اعمال خویش رسند، امید است که عاصیان مؤمنانرا نیز از رحمت و مغفرت خویش محروم نکنند.

دست مایه بندگانت کنج خانه فضل تست کیسه امید از آن دوزد همی اومیدوار

قوله: وَ لْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا الآية اشارت آيت آنست كه مرد مسلمان سعادت و بهروزى فرزند و عيال خود بتقوى و سداد خويش حاصل كند نه بجمع مال، از بهر آنكه نگفت: فليجمعوا المال و ليكثروا لهم العقار و الأسباب، بلكه گفت: فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَ لْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيداً و يقرب منه قوله (ص): هاجروا تورثوا ابناءكم مجدا.

٣ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ ايشان كه مى‌خورند، أَمْوالَ الْيَتامى مالهاى يتيمان، ظُلْماً به بيداد بيش از مزد كار، إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً

آن آتش است كه در شكمهاى خويش مى‌خورند، وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً (١٠) آرى رسند ايشان بآتشى افروخته.

يُوصِيكُمُ اللَّهُ اندرز مى‌كند خداى شما را، فِي أَوْلادِكُمْ دركار فرزندان شما، لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ پسر را چند بهره دو دختر، فَإِنْ كُنَّ نِساءً اگر اين دختران باشند، فَوْقَ اثْنَتَيْنِ دو يا بيش از دو باشند، فَلَهُنَّ ثُلُثا ما تَرَكَ ايشانراست دو سيك از آنچه مرده گذاشت، وَ إِنْ كانَتْ واحِدَةً و اگر اين دختر يكى باشد، فَلَهَا النِّصْفُ ويراست نيمه مال، وَ لِأَبَوَيْهِ و پدر و مادر راست، لِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ هر يكى را از آن شش يك، مِمَّا تَرَكَ از آنچه مرده گذاشت، إِنْ كانَ لَهُ وَلَدٌ اگر مرده را فرزندى بود، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ اگر مرده را فرزندى نبود، وَ وَرِثَهُ أَبَواهُ و پدر و مادر بود كه از روى ميراث برند، فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ مادر را سيك بود، فَإِنْ كانَ لَهُ إِخْوَةٌ اگر مرده را برادر است بيش از يكى، فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ مادر را شش يك بود، مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ بعد ازگزاردن وصيت است، يُوصِي بِها كه مرده آن وصيت كرده بود، أَوْ دَيْنٍ و بعد ازگزاردن اوام كه گذاشته بود، آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ پدران شما و پسران شما، لا تَدْرُونَ شما ندانيد، أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعاً كه از شما كيست شما را نزديك منفعت‌تر و بكار آمده‌تر، فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ اين باز بريده ايست از خداى بر شما، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً (١١) كه اللَّه دانايست راست دانش.

وَ لَكُمْ شما راست، نِصْفُ ما تَرَكَ أَزْواجُكُمْ نيمى از آنچه زنان شما گذارند، إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ اگر ايشان را فرزندى نبود، فَإِنْ كانَ لَهُنَّ وَلَدٌ اگر ايشان را فرزندى بود، فَلَكُمُ الرُّبُعُ شما راچهار يك است، مِمَّا تَرَكْنَ از آنچه ايشان گذارند، مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِينَ بِها از پس وصيّتى كه كرده باشند، أَوْ دَيْنٍ يا گزاردن اوامى كه ماند از ايشان، وَ لَهُنَّ الرُّبُعُ و ايشانراست چهار يك، مِمَّا تَرَكْتُمْ از آنچه شما گذاريد، إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ اگر شما را فرزندى نبود، فَإِنْ كانَ لَكُمْ وَلَدٌ اگر شما را فرزندى بود، فَلَهُنَّ الثُّمُنُ ايشان را هشت يك، مِمَّا تَرَكْتُمْ از آنچه شما گذاريد، مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِها از پس گزاردن وصيّتى كه كرده باشيد، أَوْ دَيْنٍ يا گزاردن اوامى كه گذاشته باشيد، وَ إِنْ كانَ رَجُلٌ و اگر مردى باشدكه بميرد، يُورَثُ كه از وى ميراث برند، كَلالَةً كه نه پدر بود در آن ورثه و نه فرزند، أَوِ امْرَأَةٌ يا زنى بود وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ و او را برادرى ماند از مادر يا خواهرى از مادر، فَلِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ هر يكى را ازيشان باشد شش يك، فَإِنْ كانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذلِكَ اگر بيش از يكى باشند اولاد امّ، كه دو باشند يا بيشتر، فَهُمْ شُرَكاءُ فِي الثُّلُثِ در سه يك همه شريك يكديگر باشند، مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصى بها أَوْ دَيْنٍ از پس تنفيذ وصيّت و قضاء دين غَيْرَ مُضَارٍّ نه چنان كه گزاردن وصيت گزند افكند بر ورثه، وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ اين از خداى اندرزى است در فرمان بشما، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ (١٢) و اللَّه دانا است بردبار.

تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ اين اندرزهاى خدايست عزّ و جلّ، وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و هركه فرمان برد خداى را و رسول وى را، يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ در آرد او را در بهشتهايى تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ كه ميرود از زير درختان آن جويهاى روان، خالِدِينَ فِيها جاويدان جاى ايشان، آن وَ ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (١٣) و آنست پيروزى بزرگ.

وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و هركه نافرمان آيد در خداى و در رسول وى، وَ يَتَعَدَّ حُدُودَهُ و درگذرد از اندازه‌هاى وى، يُدْخِلْهُ ناراً در آرد وى را در آتشى خالِداً فِيها جاويدان در آن، وَ لَهُ عَذابٌ مُهِينٌ (١٤) و او راست عذابى خوارکننده و نوميدى پيش آرنده.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً الآية... این آیت در شأن قیّمان مستحلّ فرو آمد، ایشان که مال یتیمان خورند بناحق و این آنست که قیّم بیش از آن مزد که وی را بود بمعروف. از مال یتیم برگیرد. مقاتل حیان گفت: مردی بود از قبیله غطفان، او را مرثد بن زید میگفتند، پسر برادر وی یتیم بود، و مال آن یتیم در تحت ولایت و تصرّف وی بود. دست در نهاد و از آن مال یتیم آنچه خواست برگرفت و خورد و داشت. رب العالمین در شأن وی این آیت فرستاد.

إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً یعنی عاقبت و سرانجام خورنده مال یتیم آتش است. این همچنانست که مصطفی (ص) گفت کسی را که از پیرایه زرین یا سیمین آب خورد: انّما یجرجر فی بطنه نار جهنّم، یعنی عاقبت وی آنست که بآتش رسد. و قال (ص): البحر نار فی نار، ای عاقبته کذلك.

و ذکر بطون در آیت بسط سخن راست، و تعجیل وعید را، چنان که گویند: فلان چیز طوق کردند درگردن وی، و طوق خود درگردن بود و چشم وی از چشم خانه برکشند، و چشم خود درچشم خانه بود، و این از مبسوطهای قرآن است، چنان که قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ و يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ و لا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ.

وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً بضم یا قراءت شامی و ابو بکر است. میگوید: ایشان را درآرند بآتش، نظیره قوله: سَأُصْلِيهِ سَقَرَ، سَوْفَ نُصْلِيهِمْ ناراً. باقی قرّاء بفتح یاء خوانند، یعنی درشوند ایشان بآتش، نظیره قوله: إِلَّا مَنْ هُوَ صالِ الْجَحِيمِ، جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها، لا يَصْلاها إِلَّا الْأَشْقَى. یقال صلیت النّار ای دخلتها، و اصلیته النّار، ای القیته فیها. سدی گفت: روز قیامت هر قومی را نشانی است که خلق ایشان را بآن نشان بشناسند و خورندگان مال یتیم را بناحق، نشان آنست که آتش از دهن ایشان وگوش و بینی و دو چشم ایشان می‌تابد. هرکس که در ایشان نگرد، داندکه ایشان مال یتیم بظلم خورده‌اند.

وقال النّبيّ (ص): «رایت لیلة اسری بی قوما لهم مشافرکمشافر الإبل، قد وکّل بهم من یأخذ بمشافرهم، ثمّ یجعل فی افواههم صخرا من نار یخرج من اسافلهم. قلت یا جبرئیل: من هؤلاء؟ قال: هؤلاء الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً.

سَعِيراً نامی است آتش را که برافروخته باشند و گرم کرده، گویند: درکه ششم است از درکات دوزخ، یقال استعرت النّار تستعر، و سعرتها فهی مسعورة، و ناقة مسعورة، بها سعر ای جنون، و فلان مسعر حرب اذا کان یشعلها.

قوله تعالى: يُوصِيكُمُ اللَّهُ الآية در صدر اسلام حکم میراث چنان بود که باسلام میراث می‌بردند، هرکه در دین اسلام آمدی از مسلمانان میراث بردی، اگر قرابت بودی وگرنه، پس این حکم بعقد سوگند برادری با یکدیگر گفتن منسوخ گشت و این آیت فرو آمد: وَ الَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمانُكُمْ فَآتُوهُمْ نَصِيبَهُمْ.

مصطفی (ص) میان مهاجر و انصار برادری داد، و یکدیگر را میگفتند: دمی دمك و مالی مالك، و ذمّتي، ذمّتك، تنصرنی و انصرك، ترثنی و ارثك. این عقد میان ایشان برفتی، و از یکدیگر باین عقد میراث بردندی. پس این حکم منسوخ گشت بهجرت، و ناسخ این بود: ما لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهاجِرُوا. پس هرکه مهاجر بودی میراث بردی، و اگر چه خویشاوند نبودی، و هرکه مهاجر نبود او را میراث نبود اگر چه خویشاوند نزدیك بود. پس این حکم نیز منسوخ گشت باین آیت که: وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ. پس بیان و شرح این آیت را رب العالمین يُوصِيكُمُ اللَّهُ فرو فرستاد.

بعضی مفسران گفتند: این آیت علی الخصوص در شأن سعد بن الربیع فرو آمدکه روز احدکشته شد. زن وی آمد بر مصطفی (ص)، وگفت: یا رسول اللّه من زن سعد بن الربیع ام، که روز احد در معرکه با تو بود و شهیدگشت و اینك دو دختر بمن بگذاشت. اگر ایشان را مال نباشدکس ایشان را بزنی نخواهد، و من درمانم، و آن مال پدر

ایشان چندان که بود برادر وی که عمّ این دخترکان است برگرفت.
رسول خدا گفت آن زن را: که انتظارکن وگوش دارکه اللَّه تعالی درکار شما آیت فرستد و حکم کند. آن زن رفت و دیگر بار باز آمد و میگریست. تا درین بودند.
جبرئیل آمد و آیت آورد: یُوصِیکُمُ اللَّهُ فِي أَوْلادِکُمْ... رسول خدا آن عمّ ایشان را بر خواند وگفت: از آن مال که برگرفتی دو سیك دختران سعد راست، و هشت یك زن وی را، و باقی که بماند ترا و اول میراث که در اسلام قسمت کردند این بود.
آن گه رسول خدا (ص) گفت: انّ اللَّه تعالی لم یرض بملك مقرّب و لا نبیّ مرسل حتّی تؤتی قسمة التّرکات، و اعطی کلّ ذی حقّ حقّه، الا لا وصیّة لوارث.
یُوصِیکُمُ اللَّهُ وصیت که از جهت اللَّه آید فرض محکم بود. میگوید: یفرض اللَّه علیکم فی اولادکم بعد موتکم. میفرماید اللَّه تعالی، و بر شما می فرض کند درکار فرزندان شما پس مرگ شما. لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَیَیْنِ درین آیت بیان میراث پسران و دختران است، و میراث پدر و مادر. اما پسران که میراث برند بطریق تعصیب برند و معنی تعصیب آنست که چون وارث خودی باشد تنها، مال همه وی را بود، اگر صاحب فرض با وی بود هر چه از سهام ذوی الفرض بسر آید وی را باشد، و پسر را هرگز از میراث محروم و محجوب نکنند، الّا اگر مانعی از موانع میراث چون کفر و رق و قتل در وی موجود بود و تا پسر در جای بود فرزند پسر را در میراث نصیب نیست، و چون پسر نماند فرزندان وی بجای او باشند در میراث. امّا دختران صاحب فرض باشند و معنی فرضیّت آنست که ایشان را از میراث بهره معین نامزد بود. اگر دو دختر بودند یا بیشتر، فرض ایشان دو سیك است، چنان که اللَّه گفت: فَإِنْ کُنَّ نِساءً فَوْقَ اثْنَتَیْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثا ما تَرَکَ، و اگر یکی باشد دختر، فرض وی نیمه مالست، چنان که گفت: وَ إِنْ کانَتْ واحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ.
نافع «واحدة» برفع خوانده و باین قراءت کان معنی حدوث و وقوع دارد که آن را خبر نگویند و دختران را این فرض که گفتیم نامزد است مگر در آن حال که با ایشان پسران باشند، که پس بسبب پسران «عصبه» شوند، و بطریق تعصیب گیرند چنان که گفت ربّ العالمین: لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَیَیْنِ و چنان که پسران نیوفتند دختران هم نیوفتند، الّا بمانع کفر و رقّ و قتل. اما فرزندان دختران ذو و الارحام، به مذهب شافعی و مالك و داود ذو و الارحام وارثان نباشند و بمذهب احمد و ابو حنیفه، اگر از وارثان عصبه و صاحب فرض هیچ کس نباشد ایشان را در میراث نصیب بود. امّا پدرگاه عصبه باشد وگاه صاحب فرض، وگاه هم عصبه و هم صاحب فرض: اگر با وی پسر میّت بود یا پسر پسر میت، آن گه صاحب فرض بود، فرض وی سدس بود. چنان که ربّ العالمین گفت: وَ لِأَبَوَیْهِ لِکُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَکَ إِنْ کانَ لَهُ وَلَدٌ و اگر با وی دختر بود یا دختر پسر، او هم سدس است بفرضیت و هم باقی بتعصیب و اگر با وی هیچ فرزند نبود پس عصبه باشد، و بطریق تعصیب میراث برد و چنان که فرزندان را حجب و حرمان نیست الّا بمانع رقّ وکفر و قتل، پدر و مادر هم چنان است.
امّا مادر صاحب فرض است، و فرض وی گاه سدس است وگاه ثلث: اگر با وی فرزند میّت بود یا فرزند پسر میّت، فرض وی سدس بود، چنان که اللَّه گفت: وَ لِأَبَوَیْهِ لِکُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَکَ إِنْ کانَ لَهُ وَلَدٌ، و اگر با وی فرزند میت و فرزند پسر میت نباشد پس فرض وی ثلث باشد، چنان که اللَّه گفت: فَإِنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَلَدٌ وَ وَرِثَهُ أَبَواهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ مگر در دو مسأله و هما زوج و ابوان، و زوجة و ابوان، که درین دو مسأله، اول نصیب صاحب فرض که با وی است بیرون کنند، پس ثلث آنچه بماند بمادر دهند، نه ثلث همه مال و اگر با مادر دو برادر یا دو خواهر میّت بود از هر جهت که باشد فرض وی سدس باشد چنان که اللَّه گفت: فَإِنْ کانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ این اخوة اینجا هم اخوان است و هم اخوة، که عرب دو چیز جمع شمارند، چنان که گفت: قالَتا أَتَیْنا طائِعِینَ، و نگفت طائعین، فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُما، و نگفت «قلباکما و المعنی فیه: انّ الجمع انّما سمّی لأنّه

یجمع بعضه الی بعض، فاذا جمع انسان الی انسان فهو جمع یدلّ علیه الخبر، و هو قوله (ص): اثنان فما فوقها جماعة.

حمزه وکسایی فلامّه بکسر الف خوانند، از بهر آنکه ضمه میان دو کسره ثقیل دارند. باقی بضم الف خوانند، رجوعا فیها الی الأصل. مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِها قراءت مکی و شامی و ابو بکر بهر دو جایگه بفتح صاد است بر فعل مجهول، باقی بکسر صادِ خوانند، و اختیار بو عبیده و بو حاتم کسر است، از آنکه ذکر میّت از پیش رفت، و اسناد فعل با وی است. و مؤیّد این قراءت آن دو حرف دیگر است: یوصین و توصون، و معنی آیت آنست که این میراث پس از آن قسمت کنندکه وصیّتی که میّت کرده باشد بجای آورده باشند، و اوامی که بر وی بود گزارده باشند.

و ترتیب این احکام چنانست که: چون کسی را فرمان حق در رسد، از اصل مال وی ابتدا بتجهیز و تکفین وی کنند بمعروف، چنان که اسراف نکنند، و بر وارثان اجحافی و ضرری نیارند، پس اگر دینی باشد بر وی، بگذارند، و ذمّت وی از آن بری کنند و اگر دین و ترکه هر دو برابر آیند پس نه تنفیذ وصیت بود آنجا، و نه قسمت مواریث که قضاء دیون و حقوق مردم بر هر دو مقدم است و همچنین حقوق خدای عزّ و جلّ چون زکاة وکفّارت و نذر و حجّ بمذهب شافعی بر وصیت و میراث مقدّم است. امّا بمذهب مالك و ابو حنیفه این حقوق خدای عزّ و جلّ اگر در آن وصیّت کند از ثلث مال بیرون کنند، و اگر وصیت نکند خود اصلا بیوفتد، و دلیل شافعی (رض) خبر خثعمیه است، قالت: یا رسول اللّه! انّ ابی شیخ کبیر لا یستمسك علی الرّاحلة، ا فأحجّ عنه؟ قال: أ رأیت لوکان علی ابیك دین أکنت تقضینه؟

قالت: نعم. قال: دین اللّه احقّ، قالها ثلاثا.

آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ لا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعاً این ترجیح پدران و مادران است بر دیگر وارثان. میگوید: شما ندانیدکه از ایشان کیست شما را بهتر و بکار آمده‌تر، یعنی که ایشان شما را در جدا و منفعت متکافی‌اند، هر دو بکار آمده و نزدیك منفعت. معنی دیگرگفته‌اندکه: شما ندانیدکه از ایشان کدام یکی در دنیا شما را بکار آمده‌تر است تا میراث بوی دهید، و استحقاق در وی شناسید، و لکن اللّه خود این فرائض بنهاد، و این قسمتها یادکرد، و باز برید بحکمت و دانش خویش، و اگر بشما بازگذاشتی شما ندانستیدکه از ایشان که سودمندتر است شما را؟ وکار بر شما تباه گشتی، و مال ضایع وگفته‌اند معنی آنست که: شما ندانیدکه فردادر قیامت از ایشان کدام یکی شما را با نفع‌تر باشد، و بکار آمده‌تر. ابن عباس گفت: اطوعکم للّه عزّ و جلّ من الآباء و الانبیاء ارفعکم درجة یوم القیامة، هرکه امروز در دنیا خدای را فرمان بردارتر، فردا در قیامت درجه وی برتر، و منزلت وی نزدیك حق بزرگوارتر. اگر پدر را درجه برتر از درجه فرزند بود، ربّ العالمین وی را شفیع فرزندکند، تا بشفاعت پدر درجه فرزند بدرجه پدر رسد، و اگر فرزند را درجه برتر بود، از بهر پدر شفاعت کند، تا او را بدرجه فرزند رساند. یعنی که شما امروز ندانیدکه فردا درجه کدام یکی برتر بود، و نفع ازکدام یکی طلب بایدکرد.

فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً علیما بالاشیاء قبل خلقها، حکیما فیما دبّر من الفرض. فریضة نصب علی الحال المؤکّدة من قوله: و لأبویه، ای و لأبویه و لهؤلاء الورثة ما ذکرنا مفروضا، ففریضة مؤکّدة لقوله تعالی: يُوصِيكُمُ اللَّهُ...

وَ لَكُمْ نِصْفُ ما تَرَكَ أَزْواجُكُمْ درین آیت بیان میراث شوهران است و جفتان ایشان، و میراث اولاد امّ. امّا شوهر صاحب فرض است، و فرض وی گاه نیمه باشد و گاه چهار یك: اگر با وی فرزند زن نبود و نه فرزند پسرش، فرض وی نیمه باشد، چنان که اللّه گفت: وَ لَكُمْ نِصْفُ ما تَرَكَ أَزْواجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ و اگر با وی فرزند بود از وی یا از شوهری دیگر، یا با وی فرزند پسر زن بود، فرض وی چهار یك باشد، چنان که گفت: فَإِنْ كانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمُ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْنَ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِينَ بِها أَوْ دَيْنٍ.

اما زنان منکوحه اگر یکی باشد تا چهار، فرض ایشان ربع است یا ثمن میان ایشان بسویّت: اگر با ایشان فرزند شوهر نبود و نه فرزند پسرش، فرض ایشان ربع است یعنی چهار یك. چنان‌که اللّه گفت: وَ لَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ و اگر با زن فرزند شوهر باشد، از وی، یا از زنی دیگر، یا فرزند پسرش، فرض وی ثمن باشد یعنی هشت یك، چنان‌که گفت: فَإِنْ كانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُمْ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِها أَوْ دَيْنٍ.

وَ إِنْ كانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلالَةً أَوِ امْرَأَةٌ الآية تقدیر آیت آنست که: و ان کان رجل او امرأة یورث. کلالة. هر وارث که نه پدر باشد و نه فرزند او را کلاله گویند، و هر مورث که از وی نه پدر ماند و نه فرزند او را کلاله گویند. پس کلاله نامی است هم وارث و هم مورث را. اگرگوئیم که مورث است اشتقاق آن ازکلّ نسبه است، و هو اذا لم یبق من قطب نسبه احد. و اگرگوئیم که وارث است اشتقاق آن از اکلیل است، و هو الّذی یتکلّل بالرّأس، ای یحیط به، فکأنّ الکلالة تکلّلوا بالمیّت من جوانبه و حوالیه، و الولد خارج من ذلك وکذلك الوالد. و درین آیت کلاله میّت است مورث، و منصوبست بر حال.

معنی آنست که: اگر مردی یا زنی بمیرد که از وی میراث برند در حال کلاله، که ازو نه پدر ماند و نه فرزند وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ و او را برادری بود یا خواهری، یعنی از مادر.

اجماع امّت آنست که این برادر و خواهر هر دو از جهت مادراند، و دلیل برین قراءت سعد بن ابی وقاص است: و له اخ او أخت من امّ، فَلِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ هر یکی ازین برادر و خواهر هم مادر شش یك مال است. فَإِنْ كانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذلِكَ فَهُمْ شُرَكاءُ فِي الثُّلُثِ اگر دو باشند این اولاد امّ، یا بیشتر از دو، چندان‌که باشند نصیب ایشان سه یك باشد، قسمت کنند میان ایشان این سه یك، بسویّت، نرینه و مادینه یکسان و اگر با اولاد امّ پدر میّت باشد یا پدر پدر، یا فرزند میت، یا فرزند پسرش، پس ایشان را میراث نبود و بیوفتند.

مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصى بِها أَوْ دَيْنٍ

قال علی بن ابی طالب (ع): «انّکم تقرّون الوصیّة قبل الدّین و بدأ رسول اللّه بالدّین قبل الوصیّة»، هر چندکه اللّه تعالی ابتدا بوصیت کرد آن‌گه دین گفت، امّا رسول خدا که مبیّن احکام شریعت بود، و امین درگاه عزّت ابتدا بدین کرد در مال میّت، آن‌گه بوصیت. یعنی که آیت اقتضاء جمع میکند نه اقتضاء ترتیب. و اجماع علما و فقها آنست که در ترکت نخست قضاء دین است، پس تنفیذ وصیّت، پس تقویم سهام و قسمت مواریث.

غَيْرَ مُضَارٍّ یعنی من غیر ادخال الضّرر علی الورثه بالوصیّة. میگوید آن وصیّت که موصی کنی نبایدکه گزند افکند بر ورثه، یا زیانی آردکه میراث در ایشان لاغر و تنگ کندو مفسّران گفتند: این ضرر آنست که وصیت کند بدینی که برو نیست، یا اقرار دهد از بهرکسی که هیچ چیز از وی برو نباشد، و مقصود وی در آن اقرار وصیّت، اضرار ورثه بود. مصطفی (ص) گفت: «لا ضرر و لا اضرار فی الاسلام».

من قطع میراثا فرضه اللّه قطع اللّه میراثه من الجنّة.

وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ این استقصا است و تشدید عظیم، و از اللّه تأکید بر مسلمانان میان دو وصیّت، باوّل گفت: يُوصِيكُمُ اللَّهُ، و بآخرگفت: وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ.

وَ اللَّهُ عَلِيمٌ فیما دبّر من هذه الفرائض. حَلِيمٌ عمّن عصاه بتأخیر عقوبته.

تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ الآية... این تعیین سهام و قطع انصبا و اندازها است از خدای عزّ و جلّ. آن‌گه وعده‌دار ایشان را که فرمان خدا و رسول بجای آرند، و از اندازهای وی درنگذرند، ببهشت باقی و ناز نعیم جاودانی.

گفت: وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها وَ ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ یدخله بیا، و ندخله بنون هر دو خوانده‌اند. بنون در هر دو آیت قراءت مدنی و شامی است علی خطاب الملوك، و این اخبار بنون، مع تقدّم ذکر اللّه همچنانست که جای دیگرگفت: بَلِ اللَّهُ مَوْلاكُمْ وَ هُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ سَنُلْقِي. باقی قرّا در هر دو آیت بیا خوانند بلفظ غیبت، زیرا که ذکر اللّه متقدّم است و المعنی: یدخله اللّه. میگوید: در آریم

ایشان را در آن بهشتها، با ناز و نعیم، و فوز عظیم، که هر بهشتی را در ده انگشت انگشتری بود. نقش نگین آن انگشتریها یکی آنست که: سَلامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدینَ. دوم ادْخُلُوها بِسَلامٍ ذلِکَ یَوْمُ الْخُلُودِ. سیوم أُورِثْتُمُوها بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. چهارم رفعت عنکم الهموم و الأحزان. پنجم البسناکم الحلل و الحلّی. ششم زوّجناکم الحور العین. هفتم لکم فِیها ما تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْیُنُ. هشتم رافقتم النبیّین و الصّدّیقین. نهم صرتم شبّانا لا تهرمون. دهم سکنتم فی جوارِی لا یوذی الجیران. این سرانجام ایشانست که خدا و رسول را طاعت دارند، و اندازهای شرع بجای آرند.

و سرانجام ایشان که نافرمان آیند، و از اندازها گذارند، آنست که بسخط و نقمت حق رسند، چنان که گفت: جلّ جلاله: وَ مَنْ یَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ یَتَعَدَّ حُدُودَهُ یُدْخِلْهُ ناراً خالِداً فِیها وَ لَهُ عَذابٌ مُهِینٌ، عذاب مهین عذاب خوار کننده است، و آن خواری نومیدی است. در میان سلاسل و انکال و زقّوم و غسلین چنان بمانندکه یکبارگی نومید شوند، نعوذ باللّه من سوء القضاء و درك الشّقاء.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّ الَّذِینَ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً الآیة جلیل و جبّار، خداوند بزرگوار، رهی‌دار، نام‌دار، کریم بردبار، وفادار، عظیم، که هرکس را خداوند است، و هر چیز را پیش برند است، و ضعیفان را دستگیر و مهر پیوند است. درین آیت ضعیفان را مینوازد، و یتیمان را مهر مینماید، و آن ظالمان که از جگر یتیمان کباب میکنند، وز خون مفلسان شراب میخورند، ایشان را بیم میدهد، و بعقوبت خوفشان میترساند، و درماندگان را نیابت میدارد، و با ظالمان از بهر ایشان خصمی میکند، از آنکه یار ضعیفانست، و فریادرس نومیدانست، و مجیب دعاء مضطرّانست،و نیوشنده آواز لهیفانست. دوست دارد بنده‌ای را که از سرشکستگی و عجز و مفلس نفسی سرد برآرد، و اشکی گرم فروبارد، و دو دست تهی بوی بردارد، و عذری باز خواهد.

در آثار بیارندکه مردی میگفت: یا ربّ یا ربّ! انت کتبت و أنت قدّرت و أنت قضیت، بار خدایا که هر چه بود و هست و خواهد بود همه تو میخواهی، و تو میرانی، و بر خلق تو مینویسی. از تقدیر تو، بار خدایا، بیرون نیست، و بی قضاء تو هیچ نیست.

گفتا بسرّ وی ندا آمدکه: هذا التّوحید، فأین العبودیّة، آنچه گفتی عین توحید است، و سزای خدایی ماست. نشان بندگی خویش بیار تا چیست؟ فقال الرّجل یا ربّ یا ربّ، انا عصیت، انا اذنبت، انا سألت. بار خدایا از من آن آیدکه از من سزد! بار خدایا بد عهد و بیوفاء و جفاکار و هر چه بتر هستیم.

قصّه چکنم حیلت و رنگیم همه وز رفتن راه راست لنگیم همه
از آز در آویخته چنگیم همه با قسمت قسّام بجنگیم همه

إِنَّ الَّذِینَ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً صعب است مال یتیمان خوردن، و درخواسته ایشان طمع بیهوده کردن. آورده‌اند از آن اعجوبه مملکت عیسی پاك (ع) که وقتی بگورستانی بگذشت، گفت: بار خدایا! یکی را ازین بندگان خود زنده کن. در حال پاره خاك فروشد، و شخصی بلند بالا ازین خاك بر آمد و بایستاد، عیسی (ع) ازو بسهمید، گفت: ایّها الفتی من انت؟ قال: انا ابن تغلب. قال: متی متّ؟ قال: الفین و سبعمائة عام، چند است تا بدین خاك فرو رفتی؟ گفت: دو هزار و هفتصد سال. گفت: بگو تا مرگ را چگونه یافتی؟ گفت: از آن وقت بازکه باین خاك فرو رفته‌ام تا اکنون هنوز تلخی مرگ با منست. گفت: بگو تا خدا با تو چه کرد؟ گفت: یا روح اللّه از دو هزار و هفتصد سال باز هنوز در مطالبت حساب نیم دانك سیم‌ام که یتیمی را درگردن من بوده است، و هنوز ازین مطالبت فارغ نگشته‌ام، این بگفت و بخاك فروشد.

یُوصِیکُمُ اللَّهُ فِي أَوْلادِکُمْ لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَیَیْنِ ربّ العالمین استحقاق ورثه در میراث از دو روی پدیدکرد، و فرمود: یکی از روی فرض، و دیگر از روی تعصیب و استحقاق. از جهت تعصیب قوی‌تر است از آنکه از جهت

فرض، نه‌بینی که غایت میراث عصبه استغراق مال است بکلیّت، و غایت فرض تا دو سه یك بیش نیست؟ آن گه شرع میفرمایدکه: در حال قسمت ابتدا بر فرض کنیدکه اصحاب قروض در استحقاق ضعیف‌ترند. و ذلك فی

قوله (ص): «ما ابقت الفرائض فلأولی عصبة ذکر».

اینست سنّت خداوند جلّ جلاله در آن آیت که گفت: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتابَ الَّذینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا. کتاب و دین خویش که بنده‌ای را داد بلفظ میراث گفت، از آنکه میراث عطیّتی الهی باشد بی‌رنج وکسب بنده، پس «ظالم» فرا پیش «سابق» داشت، و ظالم لا محاله از سابق ضعیف‌تر است و بی‌مایه‌تر، امّا شکسته دل است و نومید رنگ، وقت وی مدافعت بر نمیدارد، وکرم ربوبیّت اقتضاء ضعیف نواختن و بی وی کار وی ساختن میکند، سبحانه ما ارأفه بعبده.

امّا آنچه گفت: لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَیَیْنِ، اشارت میکندکه این کار نه بقیاس بندگان است، و نه حدّ اوهام و افهام ایشان است، که اگر قیاس بودی حظّ مادینه دو چند نرینه بودی که عجز و ضعف و انوثت از روی قیاس اقتضاء تفضیل میکند، لکن حکم او جلّ جلاله نه علّت را در آن جای است، و نه چون و چرا را در آن راه. نه کس را بر آن اعتراض، و نه خلق را از آن اعراض.

شهریست بزرگ و من بدو در میرم تا خود زنم و خود کشم و خود گیرم

لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ.

آباؤُکُمْ وَ أَبْناؤُکُمْ لا تَدْرُونَ أَیُّهُمْ أَقْرَبُ لَکُمْ نَفْعاً فَرِیضَةً مِنَ اللَّهِ این چنانست که کسی دو برادر دارد، هر دو مشفق و مهربان، هر دو او را بکار آمده، و هر دو بکاری برخاسته، و هر دو او را شایسته. خواهد تا ایشان را بستاید و آزادی کند، گوید: خود ندانم که از ایشان کدام یکی بهتر و کدام مهربان‌تر است! یعنی که هر دو بغایت اشفاق و مهربانی رسیده‌اند، پدران و فرزندان همچنان‌اند. اگر پدران‌اند بخدمت فرزندان منتفع‌اند، و اگر فرزندان‌اند بحرمت پدران منتفع‌اند. اگر پدران‌اند در بدایت عمر تو در ضعف طفولیّت ترا بکار آیند، وگر فرزندان‌اند در نهایت عمر تو در ضعف پیری ترا بکار آیند. این خود نفع این جهانی است، و نفع آن جهانی آنست که مصطفی (ص) گفت: مردی را در بهشت بدرجات علی رسانند، و هرگز خود را بآن مثابت ندانسته بود، و نه عملی کرده که مستحقّ آن شده بود، گوید: بار خدایا ازکجا یافتم این منزلت و این مرتبت؟ او را گویند، بدعاء ولدك لك.

و هم ازین بابست

خبر انس مالك (رض) قال قال رسول اللَّه (ص): اذا کان یوم القیامة نودی فی اطفال المسلمین ان اخرجوا من قبورکم، فیخرجون من قبورهم، فینادی فیهم ان امضوا الی الجنّة زمرا، فیقولون: یا ربّنا و والدونا معنا؟ فیبسم الرّبّ تعالی، فیقول: و والدوکم معکم فیثب کلّ طفل الی ابویه، فیأخذون بایدیهم و یدخلونهم الجنّة، فهم اعرف بآبائهم و أمّهاتهم یومئذ من اولادکم الّذین فی بیوتکم.

وَ لَکُمْ نِصْفُ ما تَرَکَ أَزْواجُکُمْ الآیة ثبوت میراث و استحقاق آن یا از جهت سبب است یا بحکم نسب، سبب نکاح است و نسب قرابت، و نکاح سبب مودّت است، چنان که اللَّه تعالی گفت: وَ جَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً، و نسب استظهار است و قوّت، چنان که در خبر است: المرء کثیر بأخیه، پس کسی را که ازین خویشان نسبی یا نزدیکان سببی یکی بمیرد آن داغی باشد بر دل وی، و دردی بر جان وی.

ربّ العالمین آن درد را مرهمی بر نهاد، و از پس آن مقاسات مواساتی فرمود در مال آن گذشته، تا چون درد از فوت وی بود، مرهم هم از مال وی بود. اینست سنّت خداوند جلّ جلاله با دوستان خویش. اگر بر ایشان رنجی نهد بحکم تکلیف از پس آن رنج، گنجی پدیدکند بنعت تخفیف.

شیخ الاسلام انصاری قدّس اللّه روحه گفت: «من چه دانستم که مادر شادی رنج است، و در زیر یك ناکامی هزارگنج است؟ من چه دانستم که آرزو برید وصالست و زیر ابر جود، نومیدی محالست؟! من چه دانستم که آن مهربان چنان بردبار است که لطف و مهربانی اوگنهکار را بیشمار است؟! من چه دانستم که آن ذو الجلال چنان بنده نواز است، و دوستان را برو چندین ناز است؟! من چه دانستم که آنچه من میجویم میان روح است، و عزّ وصال تو مرا فتوح است؟!.

اندر همه عمر من شبی وقت صبوح — آمد بر من خیال آن راحت و روح
پرسید ز من که چون شدی ای مجروح؟ — گفتم که ز عشق تو همین بود فتوح

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ اللَّاتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ و آنان که فاحشه کنند و نابکار،مِنْ نِسائِكُمْ ازین زنان شما، فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ گواه کنید بر ایشان چهار مرد از شما، فَإِنْ شَهِدُوا و اگرگواهی دهند، فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ ایشان را در خانها باز دارید و نگه میدارید، حَتَّى يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ تا آن وقت که بمیراند ایشان را مرگ، أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا (۱۵) یا راهی سازد اللّه ایشان را.

وَ اَلَّذانِ يَأْتِيانِها و آن مرد و زن که آن کند، مِنْكُمْ از شما فَآذُوهُما برنجانید ایشان را، فَإِنْ تابا وَ أَصْلَحا اگر توبه کنند و باصلاح آیند، فَأَعْرِضُوا عَنْهُما روی گردانید از ایشان و درگذارید، إِنَّ اللَّهَ كانَ تَوَّاباً رَحِيماً (۱۶) که خدای توبه پذیر است مهربان همیشه.

إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ باز پذیرفتن رهی بر خدای است، لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بجَهالَةٍ ایشان را که بدی میکنند بنادانی، ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ پس می‌بازگردند از نزدیك، فَأُولئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ایشان آنندکه توبه دهد اللّه ایشان را و باز پذیرد، وَكانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً (۱۷) و خدای دانای راست دانش است همیشه.

وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ و توبه پذیر نیست، لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ ایشان را که شرك آرند و بدیها کنند، حَتَّى إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ تا آن گه که حاضر آید یکی از ایشان مرگی، قالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ آن گه گوید: من بازگشتم اکنون، وَ لَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفَّارٌ و نه ایشان را که توبه کنند آن گاه که میمیرند برکافری، أُولئِكَ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً (۱۸) ایشانندکه ساختیم ایشان را عذابی دردنمای.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ اللَّاتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ الآية در ابتداء اسلام مرد و زن که بفعل زنا فراهم شدندی، و هر دو ثیّب بودندی و محصن، حکم ایشان آن بود که ایشان را از یکدیگر جدا کردندی، و بزندان باز داشتندی، چنان که درین آیت گفت: فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ و اگر هر دو بکر بودندی، در حال زنا حکم ایشان ایذا بود، چنان که در آیت دیگرگفت: فَآذُوهُما و ایذاء آن بود که ایشان را در آن زنا می‌سرزنش کردند و می‌زجرگفتند: انتهکتما حرمات اللّه، و عصیتماه، و استوجبتما عقابه. پس هر دو آیت منسوخ شد، آیت اول بجلد و رجم، و آیت دوم بجلد و تغریب و ناسخ این بود که مصطفی (ص) گفت: خذوا عنّی، قد جعل اللّه لهنّ سبیلا، البکر بالبکر جلد مائة و تغریب عام، و الثّیّب بالثّیّب جلد مائة و الرّجم.

پس در حق ثیّب دیگر بار جلد منسوخ گشت، و رجم ثابت شد و ناسخ این بود که مصطفی (ص) گفت: در آن خبر معروف: «و أمّا انت یا انیس! فاغد علی امرأة هذا، فان اعترفت فارجمها»

، بعد از اعتراف رجم فرمود و جلد نفرمود.

و نیز آیتی است از قرآن که خطّ آن منسوخ است، و حکم آن ثابت، و هو قوله تعالی: الشیخ و الشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة نکالا من اللّه و اللّه عزیز حکیم.

امّا ناسخ آیت دوم همین است: «البکر بالبکر جلد مائة و تغریب عام»، و هم این آیت که اللّه گفت: الزَّانِيَةُ وَ

الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ، و على الجمله سخن درين آيت و در بيان حكم زنا آنست كه: اگر بالغى عاقل باختيار خويش و از تحريم زنا آگاه، زنا كند، و بر وى درست شود، از اقرار و اعتراف وى، يا از گواهى چهار مرد عدول، گواهى بيك صورت، اگر مرد و زن هر دو محصن باشد هر دو را رجم كنند، لقول عمر: «انّ اللَّه بعث محمدا بالحقّ و انزل عليه الكتاب، وكان ممّا انزل اللَّه آية الرّجم، و رجم رسول اللَّه (ص)، و رجمنا بعده، و الرّجم فى الكتاب اللَّه حقّ على من زنى اذا احصن من الرّجال و النّساء، اذا قامت البيّنة، اوكان الحبل او الاعتراف، و اگر يكى محصن باشد و يكى نه، بر محصن رجم است و بر غير محصن جلد و تغريب، و شرط احصان بلوغ است، و عقل، و حرّيّت، و اصابت در نكاحى درست وكيفيّت رجم آنست كه سنگ در وى مى‌اندازند تا هلاك شود، و اگر در ميانه بگريزد، و حدّ وى باقرار واجب شده است نه به بيّنه، از پس وى نبايد رفت و فرو بايدگذاشت، كه در خبر است كه يكى را سنگسار ميكردند در عهد رسول (ص).

چون سنگ بوى رسيد بگريخت. از پس وى برفتند و او را ميزدند تا هلاك شد.

رسول خدا گفت: هلّا تركتموه لعلّه يتوب فيتوب اللَّه عليه؟! و اگركسى اقرار دهد بزنا، پس از آن اقرار خويش باز آيد، آن رجوع از وى مقبولست، و حدّ از وى بيفتد و اگر زنى حامل باشدكه مستوجب رجم بود تا بار ننهد او را رجم نكنند، لما

روى انّ امرأة من غامد من الأزد جاءت الى رسول اللَّه (ص)، فقالت: يا رسول اللَّه طهّرنى، فقال: ويحك! ارجعى فاستغفرى اللَّه و توبى اليه، فقالت: ترید ان تردّدنى كما رددت ماعز بن مالك؟ انّما حبلى من الزّنا. فقال: زنيت؟ قالت: نعم. قال لها: حتّى تضعى ما فى بطنك. قال: فكفّلها رجل من الانصار حتّى وضعت. فاتى النّبيّ (ص)، فقال: قد وضعت الغامديّة. فقال: اذا لا نرجمها و ندع ولدها صغيرا! ليس له من يرضعها (!). فقام رجل من الانصار، فقال: الىّ رضاعه يا نبىّ اللَّه. فرجمها.

و اگر زانى يا زانيه نه محصن باشد، حدّ وى، اگر آزاد باشد صد تازيانه است، و اگر بنده بود يا كنيزك پنجاه تازيانه. و بر روى وى نزنند، و بر جايى كه مقتل بود نزنند، امّا بر سر زنندكه جاى شيطان سر است، و قهر شيطان در آن است، كذلك قال ابو بكرو يك سال او را از وطن خويش بيرون كنند، اگر آزاد باشد و اگر بنده، و اگر مرد باشد يا زن، الى مسافة تقصر فيها الصّلاة. و بمذهب ابو حنيفة (رض) تغريب نيست و چون حدّى از حدود شرع واجب شود بركسى، البتّه روا نباشدكه در آن شفاعت كنند، كه مصطفى (ص) گفت: من حالت شفاعته دون حدّ من حدود اللَّه فقد ضادّ اللَّه.

امّا پيش از آنكه بيّنت درست شود، و ظاهرگردد، مستحبّ است سترکردن و از سر آن فراگذاشتن، لقوله (ص): «تعافوا الحدود فيما بينكم، فما بلغتم من حدّ فقد وجب»

، وقال: «ادرؤوا الحدود عن المسلمين ما استطعتم، فان كان مخرج فخلّوا سبيله».

قوله تعالى: إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ الآية يعنى انّما التّوبة الّتى اوجب اللَّه على نفسه بفضله قبولها، لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ ميگويد: آن توبه كه اللَّه تعالى بفضل خويش پذيرفتن آن بر خود واجب كرده است، توبت ايشانست كه بنادانى فرا سرگناه شوند، پس عن قريب توبه كنند. اين مِنْ قَرِيبٍ آنست كه جايى ديگرگفت: وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلى ما فَعَلُوا يعنى كه ازگناه زود بازگردند و بر آن مصرّ نباشند.

گفته‌اند: بِجَهالَةٍ درين آيت كلمه مذمّت است نه كلمه معذرت. از هيچكس بدى نيايد مگركه آن بدى او از نادانى بود، كه معصيتها همه نادانى است، هركه بخدا عاصى شود آن معصيت وى جهل است اگر چه مرد مميّز و عاقل بود و اين جهل بحقيقت بدو چيز باز ميگردد: يكى آنكه قدر اللَّه كه بوى عاصى ميشود نميداند.

ديگر آنكه قدر عقوبت بر آن فعل معصيت نميداند. زجاج گفت: اين جهالت اختيار لذت فانى است بر لذت باقى.

ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ يعنى قبل الموت و لو بفواق ناقة، و يقال: قبل معاينة ملك الموت.
و روى أنّه اجتمع اربعة من اصحاب رسول اللَّه (ص)، فقال احدهم: سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: «انّ اللَّه يقبل توبة العبد قبل ان يموت بيوم». فقال الثانى: و أنا سمعت رسول اللَّه يقول: «انّ اللَّه يقبل توبة العبد قبل ان يموت بنصف يوم». فقال الثالث: و أنا سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: «انّ اللَّه يقبل توبة العبد قبل ان يموت بضحوة». فقال الرابع: و أنا سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: «انّ اللَّه يقبل توبة العبد ما لم يغرغر».
و روى انّه (ص) قال: من تاب قبل موته بسنة تاب اللَّه عليه، و فى رواية: قبل اللَّه توبته. ثمّ قال: انّ السنة لكثيرة، من تاب قبل موته بشهر تاب اللَّه عليه، ثمّ قال: انّ الشهر لكثير، من تاب قبل موته بجمعة، تاب اللَّه عليه، ثمّ قال: انّ الجمعة لكثيرة، من تاب قبل موته بساعة، تاب اللَّه عليه، ثمّ قال: انّ السّاعة لكثيرة، من تاب قبل ان يغرغر، تاب اللَّه عليه، ثمّ تلا هذه الآية: إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ. فقال: كلّ ما كان قبل الموت فهو قريب.
و روى انّه (ص) قال: لمّا هبط ابليس قال: و عزّتك و عظمتك لا افارق ابن آدم حتى يفارق روحه جسده. فقال اللَّه: بعزّتى و جلالى، لا احجب التّوبة عن عبدى حتّى يغرغر.
وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ يعنى المشركين و المنافقين. حَتَّى إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ، و وقع فى النّزع. اين نزديك مطلع است بوقت معاينه، كه چيزى از غيب وى را ديده‌ور شود. گفته‌اند معاينه ملك الموت در وقت مرگ از امارات قيامت است و نشان آخرت، و در آخرت توبه بنده نپذيرند، و ايمان در آن ساعت قبول نكنند، كه آن نه ايمان بغيب است، و ربّ العالمين ميگويد: الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ مؤمنان ايشانندكه ايمان بغيب آرند، و ايمان كه پذيرند ايمان بغيب است.
أُولئِكَ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً اعتداد ساختن است، و العتاد ساز، و العتيدة طبل عروس.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ اللَّاتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِكُمْ الآية كردگار نهان دان، خداوند مهربان، و بخشاينده بر همگنان، درين آيت خبر داد از رحمت و فضل خود بر بندگان، و اسبال ستر خويش بر عيب ايشان، تا همه خود داند فعل بد ايشان، و آب رويشان نبرد نزديك خلقان. هر چند رهى شوخ‌تر، وى جلّ جلاله كريم‌تر، هر چند رهى گيرنده‌تر، اللَّه او را باز خواننده‌تر.
روى فى بعض الكتب المنزلة: «عبدى! انت العوّاد الى الذّنوب، و انا العوّاد الى المغفرة، لتعلم أنا أنا و انت انت». داود (ع) زبور خواندى، هرگه كه بآيتى رسيدى كه در آن ذكر گناهكاران بودى گفتى: اللّهمّ لا تغفر للخطّائين! ملكا برگنه‌كاران رحمت مكن، و تقدير انگشت تهديد در وى ميگزيدكه: اى داود! باش تا تراكار افتد، آن گه ازين گفته استغفاركنى! پس چون آن واقعه بيفتاد، و آن تير تقدير در حلق او نشست در خاك ندم مى‌غلطيد و ميگفت: «ربّ اغفر لى»، و تقدير ميگفت: اى داود نه تو ميگفتى كه گنه كاران را ميامرز؟ گفت: بار خدايا ندانسته بودم. هنوز بكر بودم. مقرع سهام قدر نگشته بودم. بار خدايا! از آن گفت توبه ميكنم. تو آن كن كه سزاى آنى. تو احوال بندگان به دانى. مطّلع بر سرّ ايشانى. عزيز و سلطانى.
كريم و مهربانى.
از مهربانى وى نكته‌اى بشنو، بنگر درين آيت، و تأمّل كن درين حالت، كه شهادت چهارگواه عدول در ثبوت فاحشه معتبركرد، بر وجهى و تحقيقى كه اقامت بيّنت بر آن صفت دشخوار صورت بندد. اين همه از آن كرد تا آن فاحشه بر بنده درست نشود، و او را فضيحت نرسد. مصطفى (ص) اين خلق كرم از درگاه عزّت گرفت، و اين ادب بياموخت، تا چون ماعز بن مالك بر وى آمد، و اقرار داد بفاحشه، رسول خدا بهانه‌ها فرا پيش ميآورد، و او را از سر آن فرا ميداشت. و در خبر است كه اول ماعزگفت: يا رسول اللَّه طهّرنى، مرا پاك گردان. رسول

گفت: برو ای ماعز استغفار و توبه کن. ماعز ساعتی رفت، باز آمد، و همان سخن گفت. رسول همان جواب داد. تا سه بار برفت. چهارم بارکه باز آمد، رسول خدا گفت: ترا از چه پاك کنم؟ ماعزگفت: از زنا. دیگر بار رسول (ص) واسر بهانه شد، گفت: مگر دیوانه است این مرد؟ گفتند: یا رسول اللّه دیوانه نیست. گفت: مگر خمر خورده است، و مست شده؟ یکی را گفت: بنگر تا خود از وی بوی خمر آید یا نه؟ گفتند: نه.

آن گه رسول گفت: یا ماعز زنا کردی؟ ماعزگفت: آری. رسول گفت: بنگر مگرکه نظری کردی، یا بدست پاسیده‌ای، یا دهن داده‌ای؟ گفت: نه، یا رسول اللّه.

پس دیگر بار بزنا اقرار داد. پس رسول خدا بفرمود تا وی را رجم کردند. آن گه یاران را گفت: استغفروا لماعز بن مالك لقد تاب توبة لو قسمت بین امّة لوسعتهم.

با اینهمه آورده‌اندکه: بار خدای عالم آن سوخته را در سرّ بشنوانیدکه یا ماعز! ندانسته بودی که ما رسول، تنفیذ احکام شرع را فرستادیم، و حاکم مملکت کردیم، چون نزدیك وی شدی وی اندر حکم کردن و حدّ راندن تقصیر نکند، که قلم شرع بدو داده‌ایم. آن گه بدرگاه او شدی ترا رجم کرد، چرا بدرگاه من نیامدی تا توبت تو پذیرفتمی، وگناهت درگذاشتمی؟! فانّی أنا الغفور الرّءوف! إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ الآیة توبت نشان راه است، و سالار بار، وکلیدگنج، و شفیع وصال، و سر همه شادی، و مایه آزادی.

اول پشیمانی در دل است، پس عذر بر زبان، پس بریدن از بدی و بدان! در خبر می‌آیدکه ره که توبه کند و رفیقان بد بنگذارد، تائب نیست. هرکه توبه کند وطعام و شراب بنگذارد تائب نیست. هرکه توبه کند و جامه خواب بنگذارد، و خواب از دیده بیرون نکند، تائب نیست. هرکه توبه کند و از مال وی آنچه از قوت بسر آید انفاق نکند تائب نیست. شرط توبه آنست که از همه موجودات دل برگیرد، و روی در حق آرد. هر خون وگوشت که بر هفت اندام دارد بریاضت فروگذارد.

توبه مقدّمه آتش است که از قعر دوزخ آمده، تا آنچه فردا آتش با تو خواهدکرد، تو امروز بآب دیده با خود بکنی! توبه اشخاص حضرت است، بر تو فرستادندکه: ای جوانمرد این جنگ تا کی؟ و این بد عهدی تا چند؟ و از آی و صلحی بکن!

ای باز هوا گرفته باز آی و مرو　　کز رشته تو سری در انگشت منست

ای آزاد مرد! چندگه در خوابی؟ بیدار شوکه وقت صباح است! و در سر شور شراب شوق داری؟ همین که هنگام صبوح است! تا کی شکسته دل و عهدی؟ بیا که وقت قبول نصیحت و توبه نصوح است.

وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ الآیة بزبان علم توبه پیش از مرگ باید، وگر همه یك لحظه بود و بزبان معاملت پیش از عادت نفس باید در خویشتن دیدن، و خود پرستیدن، هرکه خویشتن را پسندید و بعادت در خود نگرید، در توبه بر وی فرو بستند، و آب فلاح از وی بازگرفتند.

دور شو از صحبت خود بر در عادت پرست　　بوسه بر خاك کف پای ز خود بیزار زن

نه هرکه در راه شریعت توبه کرد بعفو و مغفرت رسید، از روی حقیقت بصدق محبت رسید! روزگاری داود پیغامبر (ع) میگریست و تضرّع میکرد. آخر او را گفتند: یا داود لم تبکی و قد غفرت لك، و أرضیت خصمك، و قبلت توبتك؟! چرا می‌گریی و ترا آمرزیدم، و خصمت خشنود کردم، و توبت تو قبول کردم، و عذرت بپذیرفتم؟! گفت: بار خدایا! میدانم، لکن آن وقت خوش که داشتم در صحبت، و آن نفس که مرا با تو بود در خلوت، باز ده. گفت: یا داود! هیهات! ذاك ودّ قد مضی.

فخلّ سبیل العین بعدك بالبکا　　فلیس لایّام الصّفاء رجوع

دردا و دریغا که از آن خاست و نشست　　خاکیست مرا بر سر و بادیست بدست

۵ النوبة الاولی

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند، لا يَحِلُّ لَكُمْ شما را حلال نيست، أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كه زنان يكديگر بميراث بريد كَرْهاً بر نبايست ايشان، وَ لا تَعْضُلُوهُنَّ و ايشان را از نكاح باز مداريد، لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَيْتُمُوهُنَّ تا از آنچه فرا ايشان ميبايد داد چيزى بريد، إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مگركه فاحشهاى كنند، مُبَيِّنَةٍ فاحشهاى به بيّنت روشن كرده و محكم، وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوف و با ايشان بنيكويى زندگانى گزاريد،، فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ اگر ايشان را نخواهيد و خوش نيايد شما را، فَعَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً مگركه شما را ناخوش آيد چيزى، وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْراً كَثِيراً (۱۹) و خداى در آن شما را نيكويى فراوان دارد و سازد.

وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ و اگر خواهيد بدل گرفتن زنى، مَكانَ زَوْجٍ دست باز داشتن زنى، و بجاى وى ديگرى بزنى كردن، وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً و آن زن را داده باشيد قنطارى از مال، فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً چيزى از آنچه وى را داديد باز مستانيد. أَ تَأْخُذُونَهُ مىبازستانيد از آن كاوين كه وى را داديد، بُهْتاناً بيدادى بزرگ، وَ إِثْماً مُبِيناً (۲۰) و بزه آشكارا؟!

وَ كَيْفَ تَأْخُذُونَهُ و خود چون باز ستانيد؟ وَ قَدْ أَفْضى بَعْضُكُمْ إِلى بَعْضٍ پس آن گه بيكديگر رسيده و هام پوست زيسته باشيد، وَ أَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً (۲۱) و ايشان از شما بستدهاند پيمانى بزرگ.

وَ لا تَنْكِحُوا و بزنى مكنيد، ما نَكَحَ آباؤُكُمْ مِنَ النِّساءِ آن زن كه پدران شما بزنى كرده باشند، إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ مگر آنچه در جاهليّت بود وگذشت، إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً آن زنا است، وَ مَقْتاً و زشتى است، وَ ساءَ سَبِيلًا (۲۲) و بد راهى و سنّتى كه آنست.

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ حرام كرده آمد بر شما، أُمَّهاتُكُمْ بزنى كردن مادران شما، وَ بَناتُكُمْ و دختران شما، وَ أَخَواتُكُمْ و خواهران شما، وَ عَمَّاتُكُمْ و خواهران پدران شما، وَ خالاتُكُمْ و خواهران مادران شما، وَ بَناتُ الْأَخِ و دختران برادران شما، وَ بَناتُ الْأُخْتِ و دختران خواهران شما، وَ أُمَّهاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ و مادران شما كه دايگان شمااند بشير، وَ أَخَواتُكُمْ مِنَ الرَّضاعَةِ و هام شيران شما كه خواهران شمااند بشير، وَ أُمَّهاتُ نِسائِكُمْ و خورسوان شما يعنى مادران زنان شما، وَ رَبائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ و دختر ندران شما كه در كنارهاى شمااند، مِنْ نِسائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ از آن زنان شما كه با ايشان بودهايد و دخول كردهايد، فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ اگر با ايشان بودهنبيد و دخول نكرديد، فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ بر شما تنگى نيست، وَ حَلائِلُ أَبْنائِكُمْ و زنان پسران شما، الَّذينَ مِنْ أَصْلابِكُمْ ايشان كه از پشت شما آيند، وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ و حرام است بر شما بزنى داشتن دو خواهر بيك جاى، إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ مگر آنچه در جاهليّت بود وگذشت. إِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً (۲۳) خداى آمرزگار است مهربان هميشه.

وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ النِّساءِ و حرامست بر شما زنان شوىمند، إِلَّا ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ مگر چيزى كه ملك شما بود، كِتابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ اين نبشته خدا است بر شما،، وَ أُحِلَّ لَكُمْ و شما را حلال كرد وگشاده ما وَراءَ ذلِكُمْ هر چه گذارنده آنست كه بر شمرديم، أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوالِكُمْ بشرط آنكه زن كه بزنى كنيد بكاوين كنيد از مال خويش، مُحْصِنِينَ بنكاح پاك زن كرده، غَيْرَ مُسافِحِينَ نه بزنا با وى گرد آمده، فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ هركه بنكاح متعت بزنى گرفتهايد از ايشان، فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ اجرهاى ايشان بايشان گزاريد، فَرِيضَةً آن بر شما واجب و بريده است. وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ و بر شما تنگى نيست، فِيما تَراضَيْتُمْ بِهِ در آنچه با يكديگر مرد و زن همداستان شديد دركميّت كاوين، مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ پس آنكه عقد بركاوين بسته بيد، و بر خود واجب كرده، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً (۲۴) كه خداى داناى است راست دانش هميشهاى.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً درين آيت دو حكم است: يكى آنست كه زن را بىنكاح بميراث بردن حرامست، و اين از نكاحهاى جاهليّت يكى است. ديگر حكم آنست كه زن را بزنى كردن

برکراهین آن زن نشاید، از بهر آنکه بمیراث بردن زن بی‌نکاح بطوع زن هم نرواست، و ایشان بی‌رضاء زن و بی‌طوع زن آن زن را می‌حق وارث دیدند. اللَّه تعالی آن را باطل کرد، و آن کس که این آیت در شأن وی فرو آمد قیس بن ابی قیس الانصاری بود، وکبیشه بنت معن الانصاریة زن پدرش: چون ابو قیس از دنیا بیرون شد و کبیشه از وی بازماند، قیس پیش از آنکه کبیشه بخانه پدر باز شد، جامه بر وی افکند، وگفت: انّما ارثك لأنّی ولیّ زوجك و أنا احقّ بك، و عادت ایشان در وراثت زنان همین بود که عصبه شوهر جامه بر آن زن افکندی، پیش از آنکه باهل خویش باز شدی، و اگر باهل باز شدی، و جامه بر وی نیفکنده، و از وراثت خبر نداده، این حقیّت آن عصبه را نبودی. پس چون قیس، کبیشه را میراث برد، وی را فروگذاشت بی‌مراعات و بی‌نفقه، نه او را مراعات میکرد، و نه از حبالت خویش رهایی میداد، بطبع آنکه تا مگر خویشتن را بمال باز خرد. کبیشه برخاست و پیش رسول خدا رفت، و قصّه خویش بازگفت. رسول (ص) گفت: رو بخانه بنشین تا اللَّه تعالی در حقّ تو فرمان دهد، و حکم کند. جماعتی از زنان مدینه چون حال کبیشه شنیدند همه برخاستند وگفتند: یا رسول اللَّه حال ما هم حال کبیشه است، امّا کبیشه را پسر شوهر واخواست، و ما را ابناء اعمام شوهر. پس ربّ العالمین این آیت فرستاد، و آن حکم باطل کرد.

أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً بضمّ کاف قراءت حمزه وکسایی است، و بفتح کاف قراءت باقی، و هما لغتان: کالفقر و الفقر، و الضّعف و الضّعف، و الدّفّ و الدّفّ.

و الشّهد و الشّهد. ابو عمرو شیبانی میگوید: هر چیزی که تو آن را بدل کراهیت داری، آن کره است بفتح، و هر چه مشقّت آن بر تن است آن کره بضمّ. و ابو عبید و جماعتی گفته‌اند: کره بفتح مصدر است وکره بضمّ اسم است، ای اسم ما کرهته. وگفته‌اند: بفتح از اکراه دیگری است و بضمّ ازکراهیّت نفس خویش، و جز ازین گفته‌اند، و الصّحیح أنّهما لغتان قاله ابو علی الفسوی.

وَ لا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَيْتُمُوهُنَّ ابن عباس گفت: این در شأن کسی است که زن خویش را بقهر میدارد بی‌نصیبی و حظّی که زن را بود از داشت وی، وکراهیت میدارد صحبت این زن، و در آن داشتن وی را باز دارد از شوی دیگرکردن، تا آنکه زن خویشتن را از وی باز خرد بکاوین، که بر وی دارد. ربّ العالمین ایشان را از آن نهی کرد، پس استثنا کرد وگفت: إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ مگر این زنان فاحشه‌ای کنند. فاحشه اینجا زنا است، وگفته‌اندکه: عصیان و نشوز است، یعنی درین دو حال ضرار زنان روا بود، تا خویشتن را باز خرند، و فدیت دهند.

روی جابر بن عبد اللَّه، قال قال النّبیّ (ص): اتّقوا اللَّه فی النّساء، فانّکم اخذتموهنّ بأمانة اللَّه، و استحللتم فروجهنّ بکلمة اللَّه، و لکم علیهنّ أن لا یوطین فرشکم احدا تکرهون، فان فعلن فاضربوهنّ ضربا غیر مبرّح، و لهنّ علیکم رزقهنّ وکسوتهنّ بالمعروف.

بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ بفتح یا قراءت مکی است و ابو بکر از عاصم، علی بناء الفعل للمفعول به، بیّنت فهی مبیّنة، ای فاحشة مظهرة مثبتة بالشّهادة. میگوید: مگر فاحشه‌ای کنند بچهارگواه، هام سخن، بر وی روشن و محکم کرده. و یقال بفاحشة قد بیّن فحشها، فهی مبیّنة. باقی قرّاء بکسر یا خوانند: مبیّنة، علی بناء الفعل للفاعل، ای بفاحشة مبیّنة ظاهرة. میگوید: مگر فاحشه‌ای کنند پیدا و روشن. و قیل المعنی بفاحشة تبیّن فحشها و بیّن برین قراءت لازم است، و بر قراءت اوّل متعدّی است، وگفته‌اند برین قراءت هم متعدّی است، و المعنی بفاحشة مظهرة للحدّ علیها.

میگوید: مگر فاحشه‌ای کنندکه حدّ بر ایشان پیدا و روشن کند بآن، و تبیّن لازم است، یقال بان الأمر و تبیّن اذا ظهر، امّا ابان و بیّن و استبان هم لازم است و هم متعدّی. قال سیبویه: ابان الامر و بیّن و استبان، ابنته و بیّنته و استبنته.

وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ یعنی: قبل أن یأتین بالفاحشة. میگوید: چون این زنان فاحشه‌ای نکنند، و نشوز و نافرمانی از جهت ایشان نبود، با ایشان خوش زندگانی کنید، و در عشرت آداب شریعت بجای آرید، و خلق نیکوکار فرمائید، و رنجها از ایشان احتمال کنید، و بر محال گفتن و ناسپاسی ایشان صبرکنید، و با ایشان گرفته و تاریك مباشید، و بقدر عقل ایشان با ایشان زندگانی کنید. مصطفی (ص) گفت: «خیرکم خیرکم لأهله، و أنا خیرکم لأهلی».

بهتر شما آنست که با اهل خویش بهتر است، و خوشخوی‌تر، و خوش زندگانی‌تر، و من با اهل خویش از همه بهترم. و آخر سخنی که مصطفی (ص) در آخر عهد خویش گفت، آن بود که: نماز بپای دارید، و بردگان را نیکو دارید، و بر شما بادکه حقّ زنان بجای آریدکه اسیرانند در دست شما، با ایشان زندگانی نیکوکنید. وکان النّبیّ (ص) من النّاس مع نسائه.

فَإِنْ کَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ یَجْعَلَ اللَّهُ فِیهِ خَیْراً کَثِیراً میگوید: اگر شما ایشان را نخواهید و صحبت ایشان کراهیت دارید، باشدکه شما رااز شان رزق و منفعت بود، یا فرزندی صالح پدید آید، که شما را دعای نیکوکند. وگفته‌اند: معنی آنست که اگر شما صحبت ایشان کراهیت می‌دارید، و ایشان را طلاق میدهید، باشدکه شوی دیگرکنند، و خدای تعالی آن شوی را از وی روزی فراوان دهد و فرزند نیکو.

وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَکانَ زَوْجٍ وَ آتَیْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً الآیة اگرکسی زن خویشتن را طلاق دهد، و دیگری بجای وی کند، و آن زن را که طلاق داده است قنطاری زر بمهر بوی داده بود. قنطار پری پوست گاوی از زر بود یا از درم، وگفته‌اند: هزار دینار بود، وگفته‌اند: پانصد، علی الجمله مالی فراوان باشد. میگوید: اگر یك قنطار زر بوی بمهر داده بید هیچیز وامستانید.

این دلیل است که چون از آن زن، فاحشه‌ای نیاید، و نشوزی نبود، ضرار وی نمودن بطمع فدا حرامست. و نیز رخصت است در مغالات مهر، و دلیل برین رخصت آنست که عمر خطاب، ام کلثوم را بخواست دختر علی (ع) که از فاطمه بنت رسول اللّه (ص) بود. علی (ع) گفت: آن دخترکوچکست. عمرگفت: انّی سمعت رسول اللّه یقول: انّ کلّ نسب و صهر ینقطع یوم القیمة الّا نسبی و صهری، فلذلك رغبت فی هذی، فقال: انّی مرسلها الیك حتّی تنظر الی صغرها. فأرسلها الیه، فجاءته، فقالت: ابی یقول لك: هل رضیت الحلّة؟ فقال: قد رضیتها. قال: فأنکحه علی، فاصدقها عمر اربعین الف درهم.

عمر خطاب دختر علی (ع) را چهل هزار درهم کاوین کرد.

آن‌گه خود روزی بر منبر خطبه میکرد و میگفت: الا لا تغالوا فی صدق النّساء، فانّها لوکانت مکرمة فی الدّنیا او تقوی عند اللّه، لکان اولاکم به النّبیّ (ص)، ما اصدق امرأة من نسائه فوق اثنتی عشرة اوقیّة.

و سخن مجمل درین باب آنست که اگر مرد اگر زن بمال فراوان و مهرگران، رواست، و رخصت هست، که عمر خطاب چهل هزار درم مهر زن خویش کرد، و رسول خدا (ص) ام حبیبه بزنی خواست، و نجاشی از بهر رسول خدا چهارصد دینار بمهری بوی داد، و ابن عمر دختر خویش راکاوین ده هزار درم کرد، امّا چنان نیکوتر است و پسندیده‌ترکه مهر زنان سبك باشد و آسان، نه فراوان وگران، بدلیل آن خبرکه مصطفی (ص) گفت: الا لا تغالوا فی صدق النّساء.

و در خبر است که رسول خدا (ص) یکی را گفت که زن را می‌خواست: رو بطلب کاوین، و اگر همه یك انگشتری آهنین بود. و نیز مصطفی (ص) گفت: من اعطی فی صداق ملء کفّ من برّ او سویق او تمر، فقد استحلّ، یعنی فی النّکاح.

هر چندکه این تقلیل در مهر رواست، و شرع بدان آمده، امّا اختیار آنست که بعضی علماء از سلف نقل کرده‌اند که: انّهم کانوا یکرهون ان یکون مهر الحرائر مثل اجور البغایا، الدّرهم و الدّرهمین، و یحبّون أن یکون عشرین

درهما. گفتا: سلف کراهیت میداشتندکه مهر آزاد زنان همچون اجرت پلیدکاران باشد یك درم و دو درم و مانند آن، بلی دوست داشته‌اندکه بیست درم بود یا صد درم، یا رطلی درم، یا زیادت از آن چندان که در آن مغالات نباشد.

أَ تَأْخُذُونَهُ استفهام نهی و توبیخ است، بُهْتاناً یعنی ظلما بغیر حقّ، و البهتان الباطل الّذی تتحیّر من بطلانه. وَ إِثْماً مُبیناً ای بیّنا، انتصابهما علی أنّهما مصدران موضوعان فی موضع الحال، و المعنی: أ تأخذونه باهتین و آثمین؟ و کیف تأخذونه؟ این بر سبیل استفهام گفت. چنان که جای دیگر گفت: کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللَّهِ میگوید: و خود چون واستانید آن مهرکه با ایشان دادید، یا چیزی از آن مهر پس افضا؟! و «افضا» از نامهایی است که آن کنایات‌اند در قرآن از جماع، و أصله الغشیان.

وَ أَخَذْنَ مِنْکُمْ مِیثاقاً غَلِیظاً این میثاق آنست که: امساك بمعروف او تسریح باحسان، از تسریح باحسان یکی آنست که از حق آن زن چیزی کاسته نیاید.

مجاهد گفت: میثاق کلمه نکاح است که استحلال بآن حاصل شود. عکرمه و ربیع گفتند: هو قوله: «اخذتموهنّ بأمانة اللَّه، و استحللتم فروجهنّ بکلمة اللَّه.»

وَ لا تَنْکِحُوا ما نَکَحَ آباؤُکُمْ مِنَ النِّساءِ. الآیة این در شأن قومی آمد از عرب که زن پدر خویش بعد از پدر می‌باز خواستند، و از ایشان صفوان بن امیه بود و اسود بن خلف و ابو نفیل العدوی و قیس بن ابی قیس. ربّ العالمین این آیت فرستاد، و آن برایشان حرام کرد، و این تحریم بنفس عقد حاصل شود، و پدر نسبی و رضاع هر دو در آن یکسانند. آن گه گفت: إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ یعنی آنچه در جاهلیّت بود گذشت، اکنون در اسلام آن حلال نیست. بر عازب گفت: خال خود را دیدم، گفتم کجا میروی؟ گفت: رسول خدا مرا فرستاد بکسی که زن پدر خویش بعد از پدر باز خواسته است، میروم که وی را گردن زنم. إِنَّهُ کانَ فاحِشَةً وَ مَقْتاً ای فاحشة عند اللَّه و معصیة، تورث بغض اللَّه. وَ ساءَ سَبِیلًا ای قبح هذا الفعل طریقا.

حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ أُمَّهاتُکُمْ ربّ العالمین درین آیت نکاح چهارده زن حرام کرد: هفت از روی نسب، و هفت از روی سبب، امّا ایشان که از روی نسب حرامند: مادران‌اند. هر آن زن که نسب تو با وی شود اگر دور است و اگر نزدیك، آن مادر تو است، و بر تو حرام است. مادران که مادرت را زادند، مادران که پدرت را زادند، همه در تحت این حدّ مندرج‌اند. دیگر دختران‌اند. هر زن که نسب وی از روی ولادت با تو آید، اگر دور بود و اگر نزدیك، آن دختر تو است، و بر تو حرام است.

دختران فرزندان و فرزندان فرزندان همه در تحت این شوند. سیوم خواهران‌اند، که هام شاخ تواند از هر جهت که باشد. چهارم خواهران پدراند، که هام شاخ پدر باشند. پنجم خواهران مادر، که هام شاخ مادر باشند. ششم دختران برادرند، از هر جهت که برادر بود، از یك طرف بود یا از هر دو طرف. هفتم دختران خواهراند، از هر جهت که خواهر باشد.

امّا ایشان که از روی سبب حرامند: اوّل دایه است، که ترا شیر دهد، هرکه ترا شیر داد یا پدرت را، یا مادرت را شیر داد، وی مادر تو است، یعنی از روی حرمت نه از روی نسب و وراثت. و از اینجا است که دختران مصطفی (ص) را بنات امّهات المؤمنین گویند، نه اخوات المؤمنین. دوم خواهران هام شیرانند، چنان که گفت: وَ أَخَواتُکُمْ مِنَ الرَّضاعَةِ، و ایشان سه‌اند همچون خواهران نسبی، و هر چندکه در قرآن این دو نفرندکه مخصوص‌اند، یعنی مادران و خواهران که از جهت رضاع محرّم‌اند، امّا سنّت جماعتی دیگر در افزود به آنچه گفت: «یحرم من الرّضاع ما یحرم من النّسب»، و روی انّه قال (ص): «ما حرّمته الولادة حرّمه الرّضاع».

اگر زنی کنیزك شوهر خویش را که طفله باشد شیر دهد، آن کنیزك بر شوهرش حرام شود، و قیمتش بیوفتد، که اکنون دختر وی است از جهت رضاع و اگر زنی پسری دارد، آن گه دختری بیگانه را شیر دهد، آن دختر خواهر

این پسر شود، و نشایدکه این پسر آن دختر را بزنی کند. امّا اگر آن دختر خواهری دارد مر این پسر را رسدکه آن خواهر را بزنی کند، و اگر چه خواهر خواهرش باشد. و صورت این در نسب آنست که اگر مردی را پسری بود و آن گه زنی خواهدکه آن زن را دختری بود از شوهری دیگر، اکنون دختری آرد ازین زن، این دختر خواهر آن پسر است هام پدر، و خواهر آن دختر است هام مادر. اکنون پسر را رواست که آن دختر را بخواهدکه از شویی دیگر است، و اگر چه خواهر خواهر وی است، و در جمله هر مرد که بزنی رسد بنکاح درست یا بوطی شبهت، یا بملك یمین، و از وی فرزندی در وجود آید، شیر وی هم حقّ مرد است و هم حق زن، چون این زن کودکی بیگانه را شیر دهد، آن کودك مر ایشان را چون فرزند نسبی بود، فرزندان وی و فرزند فرزند چندان که بود بر ایشان حرام شدند. امّا برادران و خواهران این کودك، و پدران و مادران وی، و اعمام و عمّات وی، هیچ بر ایشان حرام نشوند، و تحریم بایشان تعلّق ندارد، که آنجا نه نسب است و نه رضاع.

و بدان که حرمت رضاع بدو شرط ثابت شود: یکی آنست که چون شیر خورد این طفل، وی را کم از دو سال بود، یا دو سال. اگر بیش بود رضاع را اثری نبود، که مصطفی (ص) گفت: «لا رضاع بعد الحولین».

دیگر شرط آنست که هیچ رضعت کم نخورد، بحکم خبر عائشه، قالت: کان فیما انزل من القرآن عشر رضعات یحرمن، ثمّ نسخ بخمس معلومات.

وَ أُمَّهاتُ نِسائِكُمْ و مادران زنان شما بر شما حرامند. این تحریم بنفس عقد حاصل شود، اگر بزن خویش رسید یا نرسید، دخول افتاد یا نیفتاد، بعد از عقد نکاح مادر زن حرام است، حرامی مؤبد، تا آن حدّ که اگر دخترکی طفله بزنی بخواهد، و عقد نکاح بندد، پس وی را طلاق دهد، پس آن گه زنی اجنبیّه آن طفله را شیر دهد، آن اجنبیه بر وی حرام گشت، از بهر آنکه مادر دختری است که آن دختر روزی زن وی بود بنکاحی صحیح.

وَ رَبائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ و دختران زنان شما بر شما حرام اند، یعنی پس از آنکه بمادران ایشان رسیدید، و دخول کردید. ۵۸ اگر مردی زنی بخواهد و دخول کند، آن گه آن زن را طلاق دهد، پس بعد از طلاق، این زن دختری طفله را شیر دهد، آن دختر برین مرد حرام شود، از بهر آنکه دختر زنی است که روزی زن این مرد بود و بوی رسیده. امّا اگر بوی نرسیده باشد، و او را طلاق دهد، یا بمیرد، دختر وی بزنی تواندکرد، که ربّ العالمین گفت: فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ ای فی نکاح بناتهنّ، و به قال النّبیّ (ص): اذا نکح الرّجل المرأة فلا یحلّ له أن یتزوّج بأمّها، دخل بالبنت او لم یدخل. و اذا تزوّج الأمّ و لم یدخل بها، ثمّ طلّقها، فان شاء تزوّج البنت.

و در خبر است که ام حبیبه بنت ابی سفیان گفت: یا رسول اللّه خواهر من بنت ابی سفیان بزنی بخواه.

رسول (ص) گفت: تو می‌دوست داری که من چنین کنم؟ گفت: آری دوست دارم، و خواهر خود را نیك‌بختی و نیك جهانی می‌خواهم. رسول (ص) گفت که: او مرا حلال نیست، و روا نباشدکه وی را بزنی کنم. ام حبیبه گفت: یا رسول اللّه ما چنان دانستیم، و در آن حدیث کردیم که تو دختر بو سلمه می‌خواهی که بزنی کنی، گفت: دختر بو سلمه که مادرش ام سلمه است که زن منست؟ گفت: آری. رسول (ص) گفت: او ربیبه منست. در حجر من پرورده، و اگر نیز ربیبه نبودی، هم حلال نبودی مرا، که وی دختر برادرم است از جهت رضاع کنیزکی نوبی بود که مرا و بو سلمه را بیکدیگر شیر داد. آن گه رسول خدا گفت: دختران و خواهران خود را بر ما عرضه مکنید.

وَ حَلائِلُ أَبْنائِكُمُ تسمّی المرأة حلیلة، و الرّجل حلیلا، لأنّ کلّ واحد منهما حلال لصاحبه، و قیل لأنّ کلّ واحد منهما یحلّ صاحبه، من الحلول، و قیل لأنّ کلّ واحد منهما یحلّ ازار صاحبه، من حلّ العقد. میگوید: حرام است بر شما که زنان پسران شما بزنی کنید، چون زن در عقد نکاح پسر باشد، بر پدر حرام گشت بنفس عقد، اگر پسر از جهت نسب باشد یا از جهت رضاع هر دو درین حکم یکسانند، امّا پسر خوانده در تحت این نشود.

عطا گفت: این در شأن سید (ص) فرو آمد، که زینب بنت جحش را بزنی خواست، و زینب زن زید حارثه بوده بود، و زید پسر خوانده مصطفی (ص) بود.
وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ و حرام است بر شما که جمع کنید میان دو خواهر بزنی کردن، از بهر آنکه دو خواهر ضرّة یکدیگر شوند، و بقطیعت رحم کشد. إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ عطا و سدی گفتند: الّا ما کان من یعقوب (ع) فانّه جمع بین لیا ام یهودا و بین راحیل ام یوسف، وکانتا اختین. امّا امروز اگرکسی بنادانی خواهر زن خویش بخواهد، فرقت باید افکندن میان ایشان، و این خواهرکه بر زن خویش بخواسته بود او را صداق نباشد، مگرکه دخول کند، که آن گه مهر المثل واجب شود.
لقوله (ص): «فله المهر بما استحلّ من فرجها»
، و تا عدّت این خواهر بسر نیاید نه روا باشدکه مباشرت آن خواهرکندکه زن اصلی بود، و چنان که جمع کردن میان دو خواهر بنکاح روا نیست، جمع کردن میان زنی و خواهر پدر او، و میان زنی و خواهر مادر او هم روا نیست. بدلیل خبر، و هو ما
روی انّ النّبیّ قال: «لا تنکح المرأة علی عمّتها، و لا علی ابنة اخیها، و لا علی خالتها، و لا علی ابنة اختها».
إِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً یعنی لما کان فی الجاهلیّة «رحیما» لما کان فی الاسلام.
وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ النِّساءِ الآیة این هفتم زن است از محرّمات که از روی سبب حرام گشته‌اند، و محصنات در قرآن بر سه وجه‌اند: یکی ذوات الأرحام، چنان که درین آیت گفت. دیگر محصنات حرائرند از آزاد زنان، چنان که آنجا گفت: وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَناتِ الْمُؤْمِناتِ، و جایی دیگرگفت: فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ ما عَلَى الْمُحْصَناتِ مِنَ الْعَذابِ. سیوم محصنات عفائف‌اند، پرهیزکاران و پارسایان، چنان که گفت: إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ. و ذوات الازواج را محصنات بآن گویندکه حصانت ایشان از جهت شوهران است، فانّ الازواج احصنوهنّ، و منّعوا منهنّ. و أصل الاحصان المنع. امّا حرائر و عفائف، حصانت ایشان از جهت حرّیت و عفّت است. قال اللّه تعالی: وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَها ای عفّت.
وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ النِّساءِ میگوید: زنانی که ایشان را شوهران‌اند بر غیر شوهران حرامند. إِلَّا ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ یعنی بالسّبی من دار الحرب فانّها یحلّ لمالکها بعد الاستبراء بحیضة، و ان کان لهنّ ازواج من المشرکین فی دار الحرب.
ابو سعید خدری گفت که: رسول خدا (ص) روز حنین لشکری را به اوطاس فرستاد، و ایشان را نصرت و غنیمت بود، و بردگان آوردند، و در جمله بردگان زنان بودندکه شوهران مشرك داشتند. مسلمانان از صحبت ایشان می‌تحرّج نمودند، یعنی که ایشان شوهران مشرك دارند. ربّ العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد.
و قیل: معناه، حرام علیکم المحصنات من النّساء، فوق الأربع، الّا ما ملکت ایمانکم، فانّه لا عدّة علیکم فیهنّ.
كِتابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ نصب است بر مصدر، توکید را و این محمولست بر معنی، لانّ معنی قوله عزّ و جلّ: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاتُكُمْ، کتب اللّه علیکم کتابا و هذا کما قال الشّاعر: «و رضت فذلّت صعبة ایّ اذلال»، لأنّ معنی رضت، اذللت. و قیل نصب علی الاغراء، ای الزموا کتاب اللّه بتحریم ما ذکرنا من النّساء علیکم.
وَ أُحِلَّ لَكُمْ بضمّ الف قراءت حمزه وکسایی است و حفص، از عاصم علی بناء الفعل للمفعول به، عطفا علی قوله حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاتُكُمْ، و الفعل فیه بنی للمفعول به لیشاکل المعطوف المعطوف علیه. باقی قرّا وَ أُحِلَّ لَكُمْ خوانند بفتح الف، علی بناء الفعل للفاعل، حملا علی ما یلیه من قوله: كِتابَ اللَّهِ لأنّ المعنی کتب اللّه علیکم کتابا وَ أُحِلَّ لَكُمْ ما وَراءَ ذلِكُمْ ای ما سوی ذلکم من النّساء.
أَنْ تَبْتَغُوا موضع آن نصب است علی نزع الخافض، یعنی لأن تبتغوا، ای تطلبوا بأموالکم. میگوید: هر چه بیرون ازین محرّمات است که بر شمردیم از زنان، اللّه شما را حلال کرد بشرط آنکه بمال خویش ایشان را طلب کنید،

بنكاح و صداق، يا بملك و بها.
مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسافِحِينَ يعنى ناكحين غير زانين، بشرط آنكه عقد درست و راست و پاك بود، ايجاب و قبول بلفظ نكاح، وگواه و ولى.
قال النّبيّ (ص): «كلّ نكاح لم يحضره اربعة فهو سفاح: خاطب و وليّ و شاهدا عدل».
فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ اختلاف است ميان علما كه اين آيت محكم است يا منسوخ. قول حسن و مجاهد آنست كه: آيت محكم است، و معنى آنست كه: فما انتفعتم و تلذّذتم به من النّساء بالنّكاح الصّحيح.
فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ اى مهورهنّ كاملا بعد الدّخول، و نصفا قبل الدّخول. ميگويد: چون بنكاح صحيح بيكديگر رسيد ايشان را مهر تمام دهيد، و پيش از دخول و مسيس نيمه مهر. و بمذهب ابن عباس آيت محكم است، رخصت نكاح متعت است و نكاح متعت آنست كه زنى خواهد بوليّ و دوگواه تا زمانى نام كرده، بأجرى معلوم. پس چون آن مدّت بسر آيد، زن مالك نفس خويش باشد. آن گه اگر خواهد با وى ميباشد، و اگر نه، وى را رسد كه از وى مفارقت كند و عدّت وى آنست كه يك قرء باز برد، اگر از ذوات الأقراء باشد، و اگر نه از ذوات الاقرا بود، يك ماه است عدّت وى، تا استبراء رحم حاصل شود و ميان ايشان توارث نباشد، و اگر فرزندى آيد بپدر ملحق بود.
اين شرح نكاح متعت است، و ابن عباس و طائفهاى از اهل بيت اين رخصت دادهاند، و دليل ايشان قراءت ابى و سعيد بن جبير است: «فما استمتعتم به منهن الى اجل مسمى فآتوهن اجورهن». امّا معظم علما و فقها از صحابه و تابعين و سلف صالحين بر آنندكه: اين نكاح متعت در ابتدا. اسلام بود پس منسوخ گشت، و متعت زنان در شريعت امروز حرام است. مصطفى (ص) گفت در بعضى از خطب: يا ايّها النّاس انّى كنت امرتكم بالاستمتاع من هذه النّساء، ألا انّ اللّه سبحانه حرّم ذلك الى يوم القيمة.»
و قال عمر بن الخطاب: ما بال رجال ينكحون هذه المتعة، و قد نهى رسول اللّه (ص) عنها، لا أجد رجلا نكحها الّا رجمته بالحجارة. و قال ابن عمر: المتعة سفاح و قال عطا: المتعة حرام مثل الميتة و الدّم و لحم الخنزير. قال ابو اسحاق الزجاج: هذه آية قد غلط فيها قوم غلطا عظيما جدّا، لجهلهم باللّغة، و ذلك انّهم ذهبوا الى انّ قوله عزّ و جلّ: فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ من المتعة الّتى قد أجمع اهل الفقه انّه حرام و انّما معنى فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فما نكحتموه منهنّ على الشّرائط الّتى جرت فى الآية، آية الاحصان. أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوالِكُمْ مُحْصِنِينَ اى عاقدين التّزويج، فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ على عقد التّزويج الّذى جرى ذكره، فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً اى مهورهنّ، فان استمتع بالدّخول بها آتى المهر تامّا، و ان استمتع بعقد النّكاح آتى نصف المهر و المتاع فى اللّغة كلّ ما ينتفع به و قوله عزّ و جلّ: وَ مَتِّعُوهُنَّ عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ، ليس معناه زوّجوهنّ المتع، انّما معناه: اعطوهنّ ما يستمتعن به وكذلك وَ لِلْمُطَلَّقاتِ مَتاعٌ بِالْمَعْرُوفِ. و من زعم انّ ما استمتعتم به منهنّ، المتعة الّتى هى الشّرط فى التّمتع الّذى تفعله الرّافضة، فقد أخطأ خطأ عظيما. لأنّ الآية بيّنة واضحة.
فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً اجر اينجا مهر است، و سمّى اجرا لأنّه اجر الاستمتاع، و لهذا يتأكّد بالخلوة و الدّخول. و بمذهب شافعى مهر را حدّى نيست، اگر اندك بود و اگر بسيار، رواست، كه در شرع مقدّر نيست و بمذهب بو حنيفه مقدّر است، وكمينه آن ده درم سپيد است و دليل شافعى آنست كه مصطفى (ص) گفت: «الصّداق جائز قليله وكثيره»، و قال: «من اعطى فى صداق امرأته ملء كفّيه سويقا او تمرا فقد استحلّ».
و اگر زنى را بزنى كند بىمهر، عقد درست است. امّا شافعى را دو قول است: كه مهر المثل اوكى واجب شود؟ يك قول آنست كه بنفس عقد واجب شود، و هو الموافق لمذهب ابى حنيفة، و قول دوم آنست كه بوطى و دخول واجب شود، و هو الصحيح و المنصور فى الخلاف.
وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما تَراضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ بقول ايشان كه نكاح متعت روا دارند معنى آنست كه: اگر

بعد از انقضاء مدّت و پیش از استبراء رحم برضاء یکدیگر خواهندکه در مدّت و در اجر بیفزایند، ایشان را روا باشد و بقول عامّه فقها و جمهور اهل علم معنی آنست که: وَ لا جُناحَ عَلَیْکُمْ فِیما تَراضَیْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِیضَةِ یعنی من حطّ من المهر و ابراء من بعض الصّداق اوکلّه، ای لا اثم علیکم فی أن تهب المرأة للرّجل مهرها، او یهب الرّجل للمرأة ان لم یدخل بها نصف المهر الّذی لا یجب لها الّا بالدخول و قیل لا بأس أن ترضی المرأة من النّفقه بدون نفقة مثلها.

إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلِیماً بما یصلح امر العباد، «حَکِیماً» فیما بیّن لهم من عقد النّکاح الّذی به حفظت الاموال و الأنساب.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا یَحِلُّ لَکُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ کَرْهاً الآیة هم نداست و هم تنبیه، هم اشارتست و هم شهادت، و هم حکم یا نداست: «ایّها» تنبیه است، الَّذِینَ اشارت است، آمَنُوا شهادت است، لا یَحِلُّ لَکُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ کَرْهاً حکم است، و بیان حکم آنست که این زنان مستضعفان‌اند، و در تحت قهر شما اسیرانند. نگر تا ایشان را نرنجانید، و از راه تلبیس و تدلیس بر ایشان حکم نکنید، و قهر نرانید، و آنچه شرع نپسندد از ایشان در نخواهید، بلکه با ایشان بمعروف زندگانی کنید. وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ ای بتعلیم الدّین و التّأدّب باخلاق المسلمین. راه دین و دیانت بایشان نمائید، و آداب مسلمانی و شریعت ایشان را در آموزید، و ایشان را از آتش بپرهیزید، چنان که جای دیگرگفت: قُوا أَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلِیکُمْ ناراً. آداب صحبت در معاشرت با ایشان نگه دارید، و رنج ایشان احتمال کنید، و بار خدمت و رنج خویش بر ایشان منهید. هر چندکه از روی ظاهر علی الخصوص زنان را میگوید، امّا از روی اشارت علی العموم همه مسلمانان را میگوید.

نگرید تا خویشتن را بهیچ وقت بر هیچ مسلمان حقّ و فضل واجب نبینید، و از مهینان خویش خدمت نخواهید، و برکمینان زور نکنید. و بر اهل ضعف صولت ننمائید، بلکه در مراعات و مواسات ایشان بکوشید، و بایشان تقرّب کنید.

به داود (ع) وحی آمدکه: ای داود اگر شکسته‌ای بینی در راه ما، یا دل شده‌ای درکار ما، نگر تا او را خدمت کنی، بلقمه‌ای نان، بشربتی آب بدو تقرّب جویی، و در بر آفتاب نور دلش بنشینی. ای داود دل آن درویش درد زده مشرقه آفتاب نور ماست! آفتاب نور جلال ما پیوسته در غرفه دل او می‌تابد.

پیر طریقت گفت: ای مسکین اگر نتوانی که باو تقرّب جویی، باری بدل اولیاش تقرّب جوی، که بر دل ایشان اطّلاع کند، هرکه را در دل ایشان بیند، وی را بدوست گیرد. نبینی که مصطفی (ص) با ضعفاء مهاجرین بنشستی، و خود را در ایشان شمردی، وگفتی: الحمد للّه الّذی جعل فی أمّتی من امرت ان اصبر نفسی معهم، و ذلك فی حدیث ابی سعید الخدری (رض) قال: کنت فی عصابة، فیها ضعفاء المهاجرین، و انّ بعضهم یستر بعضا من العری، و قارئ یقرأ علینا، و نحن نستمع الی قراءته، فجاء النّبیّ (ص)، حتّی قام علینا، فلمّا رآه القاری سکت فسلّم، فقال: ماکنتم تصنعون؟

قلنا: یا رسول اللّه قارئ یقرأ علینا، و نحن نستمع الی قراءته، فقال رسول اللّه (ص). «الحمد للّه الّذی جعل فی امّتی من امرت ان اصبر نفسی معهم» ثمّ جلس وسطنا لیعدّ نفسه فینا.

ثمّ قال بیده هکذا، فحلق القوم و نوّرت وجوههم، فلم یعرف رسول اللّه (ص) احد، قال: وکانوا ضعفاء المهاجرین، فقال النّبي (ص): «ابشروا صعالیك المهاجرین بالنّور التّام یوم القیمة، تدخلون الجنّة قبل اغنیاء المؤمنین بنصف یوم مقدار خمسمائة عام».

فَإِنْ کَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ یَجْعَلَ اللَّهُ فِیهِ خَیْراً کَثِیراً هر چه آن بر نفست امروز صعب‌تر، فردا آن بر دلت خوشتر. هر چه امروز در سرای حکم صورت رنج دارد، فردا در سرای وصل مایه گنج بود. بیمرادی و

بیکامی امروز بر نفس سوار است، لکن زهی مراد و کام که فردا در ضمن این کار است.

گر امروز اندرین منزل ترا حالی زیان باشد زهی سرمایه و سودا که فردا زین زیان بینی

قوله: وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً تحقیق کرم است در مذهب دوستی، و تمهید قاعده جوانمردی، میگوید: جفوت فرقت و استرداد معیشت بهم جمع مکنید، که این نه کارکریمانست، ۵۹ و نه سزای جوانمردان! چون داغ فرقت بر دل آن مسکینه نهادی، نگر تا دست خرج او نیز بر بند نیاری، بآنکه داده واستانی، و داغش بر داغ نهی.

حسن بن علی (ع) زنی داشت. وی را طلاق داد. آن گه مال فراوان بوی فرستاد، وگفت او را: محنت فراق ما بس است، نیز رنج دست تنگی بر وی نباید نهاد.

گویند آن مال چهل هزار درم بود. زن آن مال پیش خویش بخاك فرو ریخت و میگفت: «متاع قلیل من حبیب مفارق».

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاتُكُمْ. الآیة اشارت این آیت آنست که بناء شرع بر تعبّد است نه بر تکلّف، و قانون دین منقول است نه معقول، و مایه سنّت تسلیم است نه تعلیل. تسلیم راهیست آسان، منزل آن آبادان، مقصد آن رضاء رحمن. تکلّف و تصرّف راهیست دشخوار، منزل آن خراب، مقصد آن ناگوار. هان! از راه تکلّف خیز، و در تسلیم آویز، وز تصرّف و تعلیل بپرهیز. آنچه شرع حرام کرد محرّم دان بی‌علّت، حوالت آن بر ارادت، بناء آن بر مشیّت. بجای محرّم گر محلّل بودی همان بودی، و سائغ در شرع مقدّس بودی، و بی‌علّت و بی‌شبهت بودی، فهو الحقّ جلّ جلاله، یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید، من یحرّم ما یشاء علی من یشاء، و یبیح ما یشاء لمن یشاء، لا علّة لصنعه و لا معترض علی حکمه.

۶ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ و هرکه نتواند از شما، طَوْلًا از پی طولی، أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَناتِ الْمُؤْمِناتِ که بزنی کند آزاد زنان گرویدگان را، فَمِنْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ وی را حلالست که کنیزکی بزنی کند، مِنْ فَتَياتِكُمُ الْمُؤْمِناتِ ازین کنیزکان شما که گرویدگان‌اند، وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمانِكُمْ و خدای داناتر دانایی است بایمان شما، بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ شما همه از یکدیگرايد در عقد دین بهم، فَانْكِحُوهُنَّ کنیزکان را بزنی کنید، بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ بدستوری خداوند ایشان. وَ آتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ و بایشان دهید کاوینهای ایشان، بِالْمَعْرُوفِ بداد و در خور، الْمُحْصَناتِ کنیزکان پاك بنکاح پاك، غَيْرَ مُسافِحاتٍ نه نابکاران پلیدکاران، وَ لا مُتَّخِذاتِ أَخْدانٍ و نه بر هوای دل بی‌نکاح دوست گیران، فَإِذا أُحْصِنَّ چون آن کنیزکان شوی کردند، فَإِنْ أَتَيْنَ بِفاحِشَةٍ اگر زنا کنند، فَعَلَيْهِنَّ بر ایشانست، نِصْفُ ما عَلَى الْمُحْصَناتِ مِنَ الْعَذابِ نیمه آن حدّ که بر آزاد زنانست، ذلِكَ این نکاح کنیزك، لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ آن کس را حلالست که از آفت عزبی و تباهی دین ترسد، وَ أَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ و اگر صبر کنید شما را آن بهتر و نیکوتر، وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۲۵) و خدای آمرزگار است و مهربان.

يُرِيدُ اللَّهُ میخواهد خدای، لِيُبَيِّنَ لَكُمْ که پیدا کند شما را راه پسندیده از ناپسندیده، وَ يَهْدِيَكُمْ و شما را نماید، سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ راههای نیکان که پیش از شما بودند، وَ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ و شما را از ناپسند توبه دهد، و از شما توبه پذیرد، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۲۶) و اللّه داناست راست دانش.

وَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ و خدای میخواهدکه شما را با خود آرد، وَ يُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَواتِ و ایشان که درین جهان گرد بایستهای ناپسندیده میگردند، میخواهند، أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيماً (۲۷) که شما از راه راستی بگردید بگشتنی بزرگ.

يُرِيدُ اللَّهُ میخواهند خدای، أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ که بار از شما سبك کند، وَ خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِيفاً (۲۸) و آدمی را ضعیف آفریدند

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ
مالهای یکدیگر در میان یکدیگر بناشایست مخورید، إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجارَةً مگرکه بازرگانی بود، عَنْ تَراضٍ مِنْكُمْ از هم داستانی دلهای شما. وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ و خویشتن را بمکشید، و در خون خود مبید إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُمْ رَحِيماً (۲۹) خدای بشما مهربانست.
وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ و هرکه در خون خویش شود. عُدْواناً وَ ظُلْماً بشوخی و افزونی جستن و ستمکاری، فَسَوْفَ نُصْلِيهِ ناراً او را بآتش رسانیم سوختن را، وَكانَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً (۳۰) و آن بر خدای آسان است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا الآية طول اینجا غنی است و بی‌نیازی وکام، یعنی بی‌نیازی که پیدا بود بر مرد و در زیّ وی، تقول العرب: ما بفلان طائل و لا طول. معنی آیت آنست که: من لم یستطع منکم قدرة و غنی ان ینکح المحصنات، هرکه توانایی و بی‌نیازی ندارد، و نتواندکه آزاد زنان را بزنی کند، او را حلال است که کنیزك دیگری بزنی کند، بشرط آنکه کنیزك همدین این مرد آزاد بود. کسایی محصنات بکسر صاد خواند در همه قرآن، مگر آنجا که گفت: وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ النِّساءِ إِلَّا ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ که این یکی بفتح صاد خواند. باقی قرّا بفتح صاد خوانند در همه قرآن. امّا من کسر الصّاد فانّه بناه علی احصنت بناء الفعل للفاعل و المراد احصنت نفسها بالعفّة و التّزوج. و من فتح الصّاد بناه علی احصنت فهی محصنة بناء الفعل للمفعول به، ای احصنها غیرها، امّا الزّوج، و امّا الاسلام، و امّا التّعفف و امّا الولیّ بتزویجها.
این آیت دلیل شافعی است (رض) که گفت: مرد آزاد مسلمان نشایدکه کنیزك را بزنی کند مگر بسه شرط: یکی آنکه کنیزك مسلمان بود. دیگر آنکه مهر آزاد زن نیابد. سوم آنکه از آفت عزوبت ترسد. تا این سه شرط جمع نشوند روا نیست که کنیزك را بزنی کند. ابن عباس گفت: من ملك ثلاثمائة درهم وجب علیه الحجّ، و حرّم علیه نکاح الاماء و هرکه آزاد زنی بزنی دارد، بهیچ حال روا نیست که کنیزك را بزنی کند و اینجا که رخصت است بیش از یك کنیزك روا نیست که بزنی کند.
وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمانِكُمْ ای اعملوا علی الظاهر فی الایمان فانّکم متعبّدون بما ظهر، و اللَّه تعالی یتولّی السّرائر. بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فی النّسب، ای کلّکم ولد آدم و یجوز أن یکون بعضکم من بعض، ای دینکم واحد، و أنتم متساوون من هذه الجهة، فمتی وقع لأحدکم الضّرورة جاز له تزوّج الأمة.
آن گه شرائط نکاح کنیزك معلوم کرد، گفت: فَانْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ، ولایت مقیّد کرد که ولیّ باید. وَ آتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ کاوین مقیّد و فریضه کرد که کاوین باید «بِالْمَعْرُوفِ» یعنی من غیر مطل و ضرار. «الْمُحْصَناتِ» یعنی عفائف، «غَيْرَ مُسافِحاتٍ» ای غیر زانیات علانیة، «وَ لا مُتَّخِذاتِ أَخْدانٍ» یعنی و غیر زانیات سرّا. میگوید: کنیزکی باید پرهیزکار و پارسا و خویشتن‌دار، نه زناکار نهان، نه پلیدکار آشکارا، کنیزکی که نکاح گیرد بشرایط اسلام نه دوستگان گیرد، چنان که عادت اهل جاهلیت بود که مرد زن را خدن میگرفت، و زن مرد را بر هوای دل، بی‌نکاح، و بی‌قصد تحلیل و تطییب.
فَإِذا أُحْصِنَّ بفتح الف و صاد قراءت کسایی است و حمزه و ابو بکر از عاصم. و المعنی احصنّ انفسهنّ بالتّزوّج. باقی قرّا «احصنّ» خوانند، بضم الف وکسرصاد، المعنی: احصنهنّ الأزواج، و قد تقدّم بیان ذلك. بفتح الف معنی آنست که چون آن کنیزکان شوی کردند. و بضم الف معنی آنست که چون ایشان را بشوی دادند.
فَإِنْ أَتَيْنَ بِفاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ ما عَلَى الْمُحْصَناتِ مِنَ الْعَذابِ محصنات اینجا حرائرند، و عذاب حدّ زناست، که شرع آن را مقدّرکرد. میگوید: اگر این کنیزکان پس از آنکه ایشان را بشوی دادند زنا کنند، بر ایشان است نیمه حدّ آزاد زنان و نیمه حدّ آزاد زنان بمذهب شافعی پنجاه زخم چوبست و شش ماه نفی بیك قول. و بمذهب شافعی سیّد را رسدکه مملوك خویش را حد زند و بمذهب ابو حنیفه نرسد او را، بلکه حد زدن بامام

مفوّض است، و دلیل شافعی خبر
مصطفی (ص) قال: «اقیموا الحدود علی ما ملکت ایمانکم»
و قال (ص): «اذا زنت امة احدکم فتبیّن زناها فلیجلدها الحدّ و لا یثرّب علیها، ثمّ ان زنت فلیجلدها الحدّ و لا یثرّب علیها، ثمّ ان زنت الثّالثة فتبیّن زناها فلیبعها، و لو بحبل من شعر».
ذلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ یعنی نکاح الأمة لمن خاف بلیّة العزوبة منکم، میگوید: این نکاح کنیزك آن کس را حلالست از شما که از عزبی ترسدکه در بلائی افتد، که دین وی در آن تباه گردد و قیل معناه لمن خاف ان یحمله شدّة الغلمة علی الزّنا، فیلقی العنت و هو الحدّ فی الدّنیا او العذاب فی الآخرة.
آن گه گفت: وَ أَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ و اگر آزاد مرد صبرکند و خویشتن را در عزوبت نگه دارد، وکنیزك را بزنی نکند او را به بود، تا فرزندش بنده کسی نباشد. یونس بن مرداس گفت خادم انس مالك که: پیش انس و ابو هریره نشسته بودم. انس گفت: سمعت رسول اللّه (ص) یقول: «من احبّ ان یلقی اللّه عزّ و جلّ طاهرا مطهّرا فلیتزوّج الحرائر»، و ابو هریره گفت: سمعت رسول اللّه (ص) یقول: «الحرائر اصلاح البیت و الاماء هلاك البیت».
وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی بالعبد حین رخّص له فی نکاح الامة، اذا لم یجد طول الحرّة و خاف العنت.
يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ کوفیان این لام را لام کی گویند و بصریان لام خفض گویند، و معناه لأن بیّن لکم شرائع دینکم و مصالح امرکم. میگوید: اللّه میخواهدکه شرایع دین شما، و مصالح کار شما، بر شما روشن کند، و فرا نماید، که صبرکردن و خود را در عزوبت نگه‌داشتن به است از نکاح کنیزك. وَ يَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ و میخواهدکه شما را بدین ابراهیم و اسماعیل راه نماید، و بآن دین حنیفی که پیشینیان داشتند در تحریم مادران و خواهران و دختران یعنی که این زنان محرّمات که درین آیات بیان کردیم بر دینداران پیش هم چنان محرّم بودند.
وَ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ و میخواهدکه شما را از معصیت بطاعت باز آرد، و شما را باز پذیرد. وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ و اللّه دانایست راست‌دان، میداندکه صلاح دین بندگان در چیست؟ و فرمان بردار و نافرمان ازیشان کیست؟
وَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ ای یخرجکم من کلّ ما یکره و یأبی، الی ما یحبّ و یرضی. وَ يُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَواتِ گفته‌اند: اینان گبران‌اندکه نکاح خواهران و دختران برادر و خواهر روا داشتند، و مسلمانان را گفتند: شما دختر خاله و عمّه بزنی میکنید چرا دختر برادر و خواهر بزنی نکنید؟ و همه یکسانند؟
ربّ العالمین گفت: ایشان بر پی شهوتهای خویش میروند، و میخواهندکه شما را نیز از راه راستی بگردانند. مجاهد گفت: این زانیان‌اندکه دیگران را همچون خود میخواهند. چنان که در زنا دین خویش تباه میکنند، میخواهندکه دین دیگران تباه کنند. مصطفی (ص) گفت: بر شما بادکه زنا نکنید و در اباحت آن معتقد نباشید، که در آن شش خصلت است: سه در دنیا و سه در عقبی. اما در دنیا آبروی ببرد، و درویشی بر دوام پیش آرد، و عمرکوتاه کند و در عقبی بسخط خدای رسد، و شمار بد بیند، و جاوید در آتش بماند. آن گه مصطفی (ص) این آیت بر خواند: «أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ فِي الْعَذابِ هُمْ خالِدُونَ». معنی خبر آنست که هرکه زنا کند، و مباح بیند، جاوید در آتش بماند، امّا اگر مباح نبیند پس عاصی بود نه جاحد و عاصی جاوید در دوزخ بنماند و اگر از معصیت توبه کند ایمان بوی باز آید، و او را نسوزاند بآتش. مصطفی (ص) گفت: «اذا زنی العبد نزع منه سر بال الایمان، فان تاب ردّ علیه وکان ابن عباس یقول لغلمانه: تزوّجوا انّ الرّجل اذا زنی نزع عنه نور الایمان، فان شاء اللّه اعطاه بعد و ان شاء منعه».
و قال النّبیّ (ص): «لا یجتمع الزّنا و الغنی فی بیت، و لا الفقر و قراءة القرآن فی بیت».
و قال: «ثلاث لا تکون فی بیت الّا نزع اللّه منه البرکة: الزّنا و الخیانة و السّرف، و هو النفقة فی المعصیة».
و قال (ص): «الا من فعل فعل به، الا من زنی زنی به»، فقیل لابن عباس: أ رأیت من زنی و لیست له امرأة!

قال: «یزنی بأمّه او بأخته او ابنته او دوابّه، فان لم یکن له شیء من ذلك، فبداره»، و انّما اراد ابن عباس بهذه المقالة انّ داره تخرب لشؤم ارتکابه الزّنا، فیبول فیها النّاس و فی قصّة المعراج انّه قال (ص): «نظرت فاذا أنا بقوم علی مائدة علیها لحم مشویّ کأحسن ما رایت من اللّحم، فاذا حوله جیف فجعلوا یقبلون علی الجیف، یأکلون منها، و یدعون اللّحم. فقلت: من هؤلاء یا جبرئیل؟ قال: هؤلاء الزّناة، عمدوا الی ما حرّم اللّه علیهم، و ترکوا ما احلّ اللّه لهم. ثمّ نظرت فاذا أنا بنساء معلّقات بثدیهنّ، منکسات بارجلهنّ. قلت: من هؤلاء یا جبرئیل؟ قال: هؤلاء اللّاتی یزنین و یقتلن اولادهنّ».

و قال علی (ع): «یرسل علی النّاس یوم القیامة ریح منتنة یتأذّی بها کلّ برٍّ و فاجر، فتأخذ بأنفاس النّاس».

قال: «فینادیهم مناد: هذه ریح فروج الزّناة، العنوهم، لعنهم اللّه! فلا یبقی برّ و لا فاجر الّا قال: اللّهمّ العن الزّناة، ثمّ یصرف وجوههم الی النّار».

یُرِیدُ اللَّهُ أَنْ یُخَفِّفَ عَنْکُمْ این باز در تحلیل نکاح کنیزك است، و معنی تخفیف اینجا رخصت است که شرع داد در نکاح کنیزك، چون از طول حرّه درمانده.

وَ خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِیفاً یسبی: یضعف عن الصّبر عن النّساء. قال سعید بن المسیب: «ما ایس الشیطان من ابن آدم الّا اتاه من قبل النّساء، و قد أتی علیّ ثمانون سنة و ذهبت احدی عینیّ، و أنا اعشی بالأخری، و انّ اخوف ما اخاف علیّ فتنة النّساء». و قال ابن عباس: ثمانی آیات فی سورة النّساء هنّ خیر لهذه الأمّة ممّا طلعت علیه الشّمس و غربت: ۱ یُرِیدُ اللَّهُ لِیُبَیِّنَ لَکُمْ... ۲ وَ اللَّهُ یُرِیدُ أَنْ یَتُوبَ عَلَیْکُمْ... ۳ یُرِیدُ اللَّهُ أَنْ یُخَفِّفَ عَنْکُمْ... ۴ إِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ... ۵ إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ... ۶ إِنَّ اللَّهَ لا یَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ... ۷ وَ مَنْ یَعْمَلْ سُوءاً أَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ... ۸ ما یَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذابِکُمْ إِنْ شَکَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ.... یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَأْکُلُوا أَمْوالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْباطِلِ ای بالحرام، کالرّبا، و القمار، و القطع، و الغصب، و السّرقة، و الخیانة و قیل هو الرّجل یجحد حقّ اخیه المسلم او یقتطعه بیمینه. إِلَّا أَنْ تَکُونَ تِجارَةً این استثناء منقطع است، یعنی: لکن ان کانت تجارة. عَنْ تَراضٍ مِنْکُمْ برضی السّبیعین، فهو حلال. قراءت اهل کوفه تجارة بنصب است، وکان درین قراءت ناقصه باشد، و اسم و خبر خواهد، و اسم درو مضمر است، یعنی الّا أن تکون الأموال تجارة ای اموال تجارة، فحذف المضاف و أقیم المضاف الیه مقامه. باقی برفع خوانند: إِلَّا أَنْ تَکُونَ تِجارَةً، وکان درین قراءت تامّه باشد بمعنی وقع، و خبر نخواهد و المعنی الّا ان تقع تجارة. میگوید: اگر تجارتی رود میان شما، و خرید و فروختی بود برضاء یکدیگر، آن حلال بود.

قال النّبیّ (ص): «البیع ۶۰ عن تراض و الخیار بعد الصّفقه و لا یحلّ لمسلم ان یغشّ مسلما.

قوله تعالی: وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ این آیت نه در شأن غازی است که یگانه حمله برد بروی صد هزار دشمن، چون بو محجن که در حرب دشمن یگانه بر وی شست هزار سوار شد، و ایشان را هزیمت کرد این در شأن کیست که مار افسای کند، و شیرگیرد، و مشت زند، و بگروگان طعام فراوان خورد، و بی‌آنکه شنا داند در آب شود، این همه در خون خود شدن است و خبر درست است از مصطفی (ص) که: هرکس که زهر خورد آن زهر فردا در دوزخ در دست اوست، تا میآشامد جاویدی جاویدان، و هرکه آهنی در خویشتن زند تا خویشتن را بکشد، آن آهن در دست وی است در دوزخ تا در خود میزند جاویدی جاویدان و هرکه خویشتن را از بالایی در اوگند، یا ازکوهی، وی را از آن بالا می‌درافکنند در دوزخ جاویدی جاویدان، و قال النّبیّ (ص): «انّ رجلا ممّن کان قبلکم، اخذته قرحة بیده فقطعها فما رقأ دمها حتّی مات فقال ربّکم تعالی: بادرنی ابن آدم بنفسه فقتلها، فقد حرمت علیه الجنة.

و روی عن جابر بن سمرة انّه قال: «انّ رجلا قتل نفسه فلم یصلّ علیه النّبیّ».

وگفته‌اند: معنی لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ آنست که همدینان خود را مکشید، فانّکم اهل دین واحد و منه قوله تعالی: وَ

إِنَّ هذهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً، و قوله (ص): المؤمنون تتكافأ دماؤهم.
إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُمْ رَحِيماً اذ نهى عن ذلك.
ثمّ قال: وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ... ای اکل المال بالباطل، و قتل النّفس، «عُدْواناً» یعدو ما امر به، و «ظُلْماً» علی اخیه، فَسَوْفَ نُصْلِيهِ ناراً ای ندخله نارا فی الآخرة. وَ كانَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً ای هیّنا فانّه قادر علیه، و اللَّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا الآية... جلیل است و جبّار خدای جهانیان، کریم و غفّار، نام‌دار، رهی‌دار، مهربان، واحد و احد در نام و نشان، بکرم خویش نوازنده بندگان، بفضل خویش سازنده کار ایشان، پیدا کننده نور عنایت خویش بر دوستان، و آراینده دوستان خویش بلباس احسان. خداوندی بخشاینده، و بر بخشودن پاینده، و هرکس را بر خویش نماینده، هرکس را چنان که سزای اوست، و بقدر و اندازه و روش اوست، و از هرکس آن درخواهدکه در وسع و توان اوست. نه‌بینی که مستضعفان راه شریعت را چون رخصت نمود بنکاح کنیزك، گفت: اگر از طول حرّه درمانید، و آرزوی نکاح پدید آید، کنیزك را بزنی کنید، و شهوت خویش را مدافعت مکنید، چون نمیتوانید و سنّت ایشان را مدد میدهدکه: «الدّنیا متاع، و خیر متاع الدّنیا المرأة الصّالحة»، و «تزوّجوا الودود الولود، فانّی مکاثر بکم الأمم»، «وعلیکم بالأبکار فانّهنّ اعذب افواها، و انتق ارحاما، و ارضی بالیسیر.»
نتق الرّحم کثرة الولد. یقال: امرأة ناتق، اذا کانت کثیرة الولد.
این خود راه رخصت جویان است که مستضعفان‌اند، و با خود برنتاوانند. امّا جوانمردان طریقت و مجاهدان راه حقیقت، عمل ایشان رنگی دیگر دارد، و عشق ایشان ذوقی دیگر، نه عذر رخصت ایشان را فریبد، نه سلطان شهوت با ایشان برتاود، گویی در شأن ایشان این خبر آمدکه: «یا داود! حذر و أنذر قومك قضاء الشهوات فان القلوب المعلقة بشهوات الدنیا، عقولها عنی محجوبة»، و مقام حارثه اینجا رسیدکه گفت: «عرفت نفسی عن الدّنیا فأسهرت لیلی و أظمأت نهاری، الحدیث. «و اللَّه اعلم بایمانکم بعضکم من بعض» این تعریض است از کفاءت دینی، و اشارت است فرا تقدیس خدای از جفتی مریم (ع)، که بندگان خود را عار داشت از نکاح کنیزك، جز بوقت ضرورت، یعنی که تا خدای را عزّ و جلّ منزّه و مقدّس دانند از مناکحت پرستار وی، آخر این مضطرّ را بنکاح کنیزك دل خرسندکرد، وگفت: همه از آدم و حواءند، و در عقده دین با هم، همه هم شکل یکدیگر و جنس یکدیگر، شکل بشکل شود، و جنس بجنس گراید، پس جفت داشتن، و بجفت گرائیدن ایشان را سزد بلکه خود می‌درباید، و جز چنین نشاید و معبود قدیم، کردگار عظیم جلّ جلاله، و عظم شأنه، که وی را شکل و شبه نیست، و جنس و مثل نیست، جفت داشتن او را سزا نیست که او را کفؤ و همسر نیست، لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ.
آن گه در آخر این آیت گفت: وَ أَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ، اگرگرد رخصت نگردید، و نکاح کنیزك در باقی کنید، و در قهر نفس شکیبا باشید، شما را بهتر بود و راه جوانمردان اینست، و دوستان خود این کنند و با اینهمه استمالت بنده فرو نگذاشت، و بفرمان جزم نگفت: اصبروا، بلکه گفت: وَ أَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ اگر صبرکنید و برخصت فرو نیائید، و مردانه در راه احتیاط روید، شما را جای نواخت هست، و اگر صبر نکنید و رخصت جویید، و آسانی طلب کنید، عذر هست، از آنکه شما ضعیفان‌اید! و با خود برنتاوان! باری لاف مردان چه زنید؟ و جای مردان چه گیرید؟.

برگ بی‌برگی نداری لاف درویشی مزن رخ چو عیاران نداری جان چنان مردان مکن!

یُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ. بیان شرف امّت محمد (ص) است، و اظهار عزّ ایشان، و منّت خداوند عزّ و جلّ بر ایشان،

آن منّت وکرامت که بر دیگران نبود. از رفتگان و پیشینیان، بلکه معاملت با ایشان مکافات بود که در ایشان رسید، چنان که اللّه گفت: وَ مِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ، وَ مِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنا بِهِ الْأَرْضَ، وَ مِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنا.
چون این امّت حال ایشان بشنیدند، و داستان ایشان برخواندند، منتظر بودند تا در حق ایشان فرمان چه آید. گفت: وَ يَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ، وَ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ، با شما آن نکنیم که با ایشان کردیم، ایشان را خسف و مسخ و اغراق بود، و شما را توبت و رحمت و مغفرت.
يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ یعنی یخفّف عنکم ثقل الأوزار بمواترة الواردات الی قلوبکم، يُخَفِّفَ عَنْكُمْ کلف الأمانة بحملها عنکم. یخفّف عنکم مقاساة المجاهدات بما یلج لقلوبکم من انوار المشاهدات یخفّف عنکم تعب المطالبات بروح المواصلات.
وَ خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِيفاً در قرآن هر جا که نام انسان است صفت ناپسندیده‌ای بپیوند آنست، چنان که گفت: إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ، إِنَّ الْإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً، إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى، إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ، إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ. از آنکه انسانیّت از خاکست، و خاك مایه کثافت، و أصل کدورت. امّا امید رهی بآنست که آن روزکه می‌آفرید، عیب میدید، و آن گه با عیب میخرید.
با عیب خریده‌ای مرا روز نخست پیر طریقت گفت: خداوندا! تو ما را جاهل خواندی، از جاهل جز از جفا چه آید؟! تو ما را ضعیف خواندی، از ضعیف جز از خطا چه آید؟! خداوندا! بر نتاوستن ما با نفس خود از آن ضعف انگار، و دلیری و شوخی ما از آن جهل انگار. خداوندا! تومان برگرفتی وکس نگفت که بردار، اکنون که برگرفتی بمگذار، و در سایه لطف خود میدار!

گر آب دهی نهال خود کاشته‌ای — ور پست کنی بنا خود افراشته‌ای
من بنده همانم که تو پنداشته‌ای — از دست میفکنم چو برداشته‌ای

٧ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنْ تَجْتَنِبُوا اگر پرهیزید، كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ از بزرگهای آن گناهان که شما را از آن می‌باز زنند، نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ ناپیدا کنیم و بستریم از شما گناهان شما، وَ نُدْخِلْكُمْ و شما را درآریم، مُدْخَلًا كَرِيماً (٣١) درآوردنی نیکو.
وَ لا تَتَمَنَّوْا و آرزو مکنید، ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ آن چیزکه اللّه تعالی شما را بآن بیکدیگر افزونی و فضل داد، لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا مردان را بهره‌ایست از آنچه کنند، وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ و زنان را بهره‌ایست از آنچه کنند، وَ سْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ و از خدای میخواهید از فضل وی، إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً (٣٢) که خدای بهمه چیز دانا است.
وَ لِكُلٍّ جَعَلْنا و هرکس را از مردان و زنان پدیدکردیم، مَوالِيَ عصبه‌ای که ازو میراث برد، مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ از آنچه گذاشت پدران و مادران و خویشان، وَ الَّذِينَ عَقَدَتْ و ایشان که بند بست بایشان، أَيْمانُكُمْ سوگندان شما، فَآتُوهُمْ نَصِيبَهُمْ نصیب ایشان از میراث بایشان دهید، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيداً (٣٣) که اللّه بر همه چیزگواه است همیشه‌ای.
الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ مردان بر سر زنان کدخدایان‌اند و کارداران و براست دارندگان، بما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ با آنچه خدای ایشان را بر یکدیگر فضل داد، وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ و بآنچه نفقه میکنند مردان بر زنان از مالهای خویش، فَالصَّالِحاتُ نیك زنان‌اند، قانِتاتٌ که خدای را و شویان خویش را فرمان بردارانند، حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ زیر جامه خویش را نگه‌داران‌اند، بِما حَفِظَ اللَّهُ بآنچه خدای نگه‌داشت. وَ اللَّاتِي تَخافُونَ و آن زمان که می‌ترسید، نُشُوزَهُنَّ از بیرون نشستن ایشان، فَعِظُوهُنَّ پند دهید ایشان را، وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضاجِعِ و جامهای خواب از ایشان جدا کنید، وَ اضْرِبُوهُنَّ و ایشان را زنید، فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ اگر فرمان برند شما را، فَلا تَبْغُوا

عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا بر ایشان بهانه دیگر مگیرید، و بیداد را راهی مجوئید، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيًّا كَبِيراً (۳۴) که اللّه خداوندیست برتر و مهتر همیشه‌ای.

وَ إِنْ خِفْتُمْ و اگر دانید، شِقاقَ بَيْنِهِما ناساختن و خلاف میان مرد و زن، فَابْعَثُوا حَكَماً مِنْ أَهْلِهِ بینگیزانید داوری ازکسان مرد، وَ حَكَماً مِنْ أَهْلِها و داوری ازکسان زن، إِنْ يُرِيدا إِصْلاحاً اگر در دل صلاحی دارند و آشتی بیوسند، يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُما خدای میان ایشان بر آمد سازد و با هم ساختن پدید آرد، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً خَبِيراً (۳۵) که خدای دانایی است آگاه همیشه‌ای.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ الآية معنی آنست که اگر ازگناهان کبائر بپرهیزید گناهان صغائر از دیوان شما برگیریم، و ناپیدا کنیم بنماز پنجگانه، و ذلك فی‌قوله (ص): «الصّلوات الخمس کفّارة لما بینهنّ، ما اجتنب الکبائر».

و درکبائر علماء سلف مختلف‌اند، هم در اعداد آن، و هم در اعیان آن. از ابن عباس روایت کنندکه هر چه در قرآن در آن عقوبتی نامزد است، چنان‌که ختم آن گناه بلعنت است، یا بغضب، یا بآتش دوزخ، یا بعذاب مطلق، آن همه کبائراند. قومی گفتند: کبائر آنندکه در آن حدّی است مسمّی، چنان‌که زنا، و دزدی، و قتل بناحق، و شرب خمر، و قذف محصنات و قومی بضدّ این گفته‌اند، گفتند: کبائر آن گناهان‌اندکه درین جهان از آن تطهیر نیست، چون تضییع نماز، و سوگند بدروغ، وکبر، و عجب، و سخن چینی، و استهزاء بمردم کردن، و قمار باختن، و خیانت کردن، و فضله آب خویش از آشامنده بازگرفتن، و در حکم رشوت ستدن، و عقوق پدر و مادر و امثال آن.

امّا اختلاف اعداد آنست که قومی گفتند: کبائر سیزده‌اند، قومی گفتند: نه‌اند، قومی گفتند: هفت‌اند، قومی گفتند: چهاراند، قومی گفتند: بیست‌اند.

علی الجمله متفق‌اند بر زنا، و سوگند بدروغ، و دزدی، و خون ناحق، و شرب خمر، و سحر، و قذف محصنات. قومی گفتند: بزرگترگناهی پس از شرك نومیدی است از رحمت خدا، و ایمنی از مکر خدا، و طمع بریدن از فرج فرستادن خدای. قال سعید بن جبیر: عن ابن عباس (رض) «کلّ شیء عصی اللّه عزّ و جلّ فیه، فهوکبیرة، فمن عمل منهما شیئا فلیستغفر، فانّ اللّه لا یخلّد فی النّار من هذه الامّة الّا راجعا عن الاسلام، او جاحدا فرضه، او مکذّبا بقدره.»، و در تورات است که: «امّهات الخطایا ثلاث و هنّ: الکبر، و هو اوّل ذنب عصی اللّه به، و کان ذلك لابلیس و الحرص، وکان لآدم (ع)، و الحسد، وکان لقابیل حین قتل هابیل،» مالك بن مغول گفت: کبائر درین آیت گناه اهل بدعت است، و سیّآت گناه اهل سنّت است.

و روایت کنند از ابن عباس که گفت: هر چه اللّه تعالی از آن نهی کرده است آن کبیره است، و اگر چه یك نظر بود و بهذا قال انس بن مالك: «انّکم تعملون اعمالا هی ادقّ فی انفسکم من الشّعر، کنّا نعدّها علی عهد رسول اللّه من الکبائر.»

وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيماً مدخلا بفتح میم قراءت مدنی است، و احتمال دو وجه کند: یا مصدر باشد بمعنی دخول، یا مکان دخول باشد، همچون مخرج که بمعنی خروج باشد، یا بمعنی مکان خروج. اگر بر مصدر حمل کنی لا بدّ فعلی اضمار بایدکرد که بر آن دلالت کند، و انتصاب او بدان فعل مضمر باشد، و تقدیر چنان بود که: و ندخلکم فتدخلون مدخلا کریما، ای دخولا کریما. میگوید: درآریم شما را تا درشوید درشدنی نیکو و اگر بر مکان حمل کنی، حاجت باضمار فعلی دیگر نباشد، و انتصاب او باین فعل بود که مذکور است، ای و ندخلکم مکان دخول زیرا که چون توگویی: ادخلتك مکانا، این «مکانا» به «ادخلتك» بنصب کنی، و این بر خلاف حرف جرّ باشد. و التقدیر، ادخلتك فی مکان. میگوید: درآریم شما را بجای نیکو یعنی بهشت.

باقی قرّاء مدخلا خوانند بضمّ میم، و این نیز همان دو وجه را که گفتیم محتمل باشد: یا مصدر «ادخل» باشد، بمعنی الادخال، ای و ندخلکم ادخالا کریما، در آریم شما را درآوردنی نیکو. یا مفعول «ادخل» باشد بمعنی مکان الادخال، ای و ندخلکم مکان ادخال کریما، درآریم شما را در جایی نیکو و اگر بر مصدر حمل کنی، در هر دو قراءت مفعول به محذوف باشد. تقدیر چنان بود که: و ندخلکم الجنّة ادخالا، او فتدخلونها دخولا. نیکوتر آنست که بر مکان حمل کنند، زیرا که به «کرم» آن را صفت میکند، چنان که در سورة الدخان مکان را بکرم صفت کرد، گفت: كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقامٍ كَرِيمٍ. ۶۱

روی انّ النّبیّ (ص) قال: «ما من عبد یأتی الصّلوات الخمس، و یصوم رمضان، و یجتنب الکبائر الّا فتحت له ابواب الجنّة یوم القیامة، حتّی انّها لتصطفق ثم تلا: إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ، وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيماً.

کریم ایدر بمعنی شریف است، یعنی بهشت بر دیگر جایها شرف و فضل دارد، همانست که عرش را گفت: رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ، ای الشّریف الفاضل و نامه سلیمان را گفت: إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتابٌ كَرِيمٌ ای شریف بشرف کاتبه و قیل شریف بالختم، کما جاء فی الحدیث: کرم الکتاب ختمه و در قرآن کریم بمعنی شرف و فضل فراوان است: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ، ای أفضلکم و اشرفکم، وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ، ای شرّفناهم و فضّلناهم، أَ رَأَيْتَكَ هذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ؟

ای فضّلت، فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ ای فضّله وکریم بمعنی صفوح است، آنجا که گفت: فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ، ای صفوح، ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ ای الصّفوح وکریم بمعنی کثیر است آنجا که گفت: لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ ای کثیر و کریم است بمعنی حسن، آنجا که گفت: كَمْ أَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ ای حسن، وَ قُلْ لَهُما قَوْلًا كَرِيماً ای حسنا. هر چندکه عبارات مختلف است امّا حقیقت کرم در همه بشرف و فضل بازگردد.

وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ مجاهدگفت در تفسیر این آیت که: ام سلمه گفت: یا رسول اللّه مردان را در راه خدا جهاد است و زنان را نیست، تا لا جرم زنان را در میراث نیمه مردان است، کاشك ما نیز مردان بودمانی، تا ما را نیز مزد جهاد بودی، و میراث تمام. ربّ العالمین در شأن ایشان این آیت فرستادکه دریغ مدارید، و خویشتن را این آرزو مکنید. لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا من الجهاد، وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ من حفظ فروجهنّ، و طاعة ازواجهنّ.

چنان که مردان را ثواب است در جهاد، زنان را ثواب است در پارسایی، و خویشتن داری، و شوهران را فرمان برداری. قول سدی آنست که: چون مردان را در میراث دو بهر آمد، و زنان را یك بهر، مردان گفتند: چنان که امروز در میراث ما را بر زنان فضل دادند، امید داریم که فردا قیامت در ثواب اعمال، ما را بر ایشان فضل بود، این بود آرزوی مردان. و زنان نیز آرزوکردند، گفتند: چنان که امروز ما را میراث نیمه مردان است امید داریم که فردا در قیامت گناهان ما نیمه گناه مردان بود. ربّ العالمین این آیت فرستاد، یعنی که این آرزو مکنیدکه فردا ثواب و عقاب باندازه کردار بود، هم مردان را و هم زنان را. کلبی گفت: این تمنّی که ایشان را از آن نهی کردند شبه حسد بود بر ایشان که مال داشتند، و زن و فرزند بر مراد، و چاکران و چهارپایان نیکو. ایشان می‌حسد بردند و دریغ میداشتند، و خود را آن میخواستند. ربّ العالمین گفت: این آرزو مکنید، وگر حاجت بمال دارید از فضل خدای خواهید.

اینست که گفت جلّ جلاله: وَ سْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ، بفتح سین بی همزه قراءت مکی وکسایی است، و وجه این قراءت آنست که همزه را حذف کردند تخفیف را، و حرکت وی با سین دادند. باقی قرّاء وَ سْئَلُوا اللَّهَ خوانند، با ثبات همزه بر اصل خویش، زیرا که همزه عین فعل است، وکلمه امر مخاطبه است، بمنزلت اقطعوا و فضل اینجا بمعنی رزق است، میگوید: حسد مبرید، و روزی از خدا خواهید.

قال رسول اللَّه (ص): «سلوا اللَّه من فضله، فانّه يحبّ ان يسأل، و انّ من افضل العبادة انتظار الفرج.
و قال: «من لم يسل اللَّه من فضله غضب عليه»
و قالت عائشة: «سلوا ربّكم حتّى الشّسع، فانّه ان لم ييسّره اللَّه عزّ و جلّ لم يتيسّر»، و قال سفيان بن عيينة: «لم يأمر بالمسألة الّا ليعطى».
وَ لِكُلٍّ جَعَلْنا مَوالِيَ الآية این آیت را دو تأویل گفته‌اند: یکی آنست که‌هرکس را عصبه ایست که آن عصبه ازو می‌میراث برند، آن میراث که پدران و مادران و خویشان وی او را گذاشته‌اند. والدان و اقربون برین تأویل موروثان‌اند نه وارثان. تأویل دیگر آنست که: و لكلّ شخص جعلنا موالی ممّن ترکهم، و هم الوالدان و الأقربون، میگوید: هر شخصی را عصبه‌ایست که از وی می‌بازمانند، و میراث برند، آن عصبه پدران و مادران و خویشاوندان‌اند. برین تأویل «ما» بمعنی «من» است و والدان و اقربون وارثان‌اند.
و الّذین عاقدت و عقدت، هر دو خوانده‌اند: بی الف قراءت کوفی است، و بالف قراءت باقی. و معاقدت و معاهدت هر دو یکسانند، و ایمان جمع یمین است، و قسم را بدان یمین نام کردندکه آن عقدی است و عهدی که میان دو کس یا میان جماعتی میرود، و آن ساعت که عهد میدهند دست در دست یکدیگر نهند، و سوگند یاد کنند. مفسّران گفتند: معنی معاقدت درین آیت آنست که در جاهلیّت دو کس فراهم میشدند، و میگفتند: دمی دمك، و حربی حربك، و سلمی سلمك، ترثنی و ارثك، و ایشان را حلیف یکدیگر میگفتند. چون اسلام پدید آمد از یکدیگر میراث میبردند، بحکم این آیت که اللَّه گفته بود: فَآتُوهُمْ نَصِيبَهُمْ، و آن نصیب ایشان سدس بود. روزگاری در بدو اسلام چنین بود. پس این آیت منسوخ گشت، و ناسخ این بود که: وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ. ابو روق گفت: این آیت در شأن ابو بکر صدیق فرو آمد، که وی سوگند یادکرد که بر فرزند وی عبد الرحمن هیچ نفقه نکند، و وی را از میراث محروم کند. پس چون عبد الرحمن مسلمان شد، او را فرمودند تا از مال خویش وی را نصیبی داد. اینست که اللَّه گفت: فَآتُوهُمْ نَصِيبَهُمْ.
إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من اعمالكم، «شَهِيداً» ان اعطیتموهم أ و لم تعطوهم. الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ الآية مقاتل گفت: این آیت در شأن سعد بن الربیع بن عمرو الانصاری فرو آمد. زن وی حبیبة بنت زید بن ابی زهیر الانصاریة نافرمانی کرد، و نشوز نمود. سعد لطمه‌ای بر وی زد. حبیبه بخشم برفت، بخانه پدر بار شد. پدرش پیش مصطفی (ص) شد، و شکایت کرد از سعد، وگفت: افرشته کریمتی فلطمها، دخترگرامی خویش را فراش وی ساختم، و او را بزد.
رسول خدا (ص) گفت: او را بر شوهر قصاص است. حبیبه رفت تا قصاص خواهد.
رسول (ص) او را باز خواند وگفت: توقّف کن تا جبرئیل فرود آید، و از آسمان حکم آرد. آن ساعت جبرئیل فرو آمد، و آیت آورد: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ.
فقال النّبيّ (ص): «اراد اللَّه امرا و اردنا امرا، و الّذی اراده اللَّه خیر».
معنی آیت آنست که مردان بر زنان مسلّطاند، و بر سر ایشان بداشته، تا ایشان را تأدیب و تعلیم میکنند، و آنچه صلاح ایشانست بایشان مینمایند، و فرا آن میدارند، و میان ایشان قصاص نیست مگر در نفس و در جرح. و مردان را بر زنان فضل است با فزونی عقل، و دین، و یقین، و قوّت عبادت، وکمال شهادت، و استحقاق نبوّت و خلافت، و امارت، و دیت و میراث دو چندان زنان، و طلاق در دست مردان، و زنان را یك شوی، و مردان را چهار زن و زنان را در خانه نشستن آئین، که اللَّه تعالی گفت: وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ، و مردان را بیرون شدن و جهاد کردن که اللَّه گفت: انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.
قال رسول اللَّه (ص): «المرأة مسكينة ما لم يكن لها زوج.» قيل يا رسول اللَّه: و ان كان لها مال؟ قال: «و ان كان لها مال» و قال: «خير النّساء امرأة ان نظرت اليها سرتك، و ان امرتها اطاعتك، و اذا غبت عنها حفظتك فی

مالها و نفسها»، ثمّ تلا (ص): «الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ»

يعنى: و فضّلوا بما ساقوا اليهنّ من المهر و الانفاق عليهنّ.

فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ الغيب هاهنا الفرج، و قيل يحفظن فروجهن اذا غاب ازواجهنّ. ميگويد: نيك زنان ايشانندكه خداى را فرمان بردارند، و آن گه در غيبت شوى خويشتن، خويش و سرّ خويش نگه دارند.

بِما حَفِظَ اللَّهُ بآنچه اللَّه نگه داشت، يعنى نكاح حلال، ايشان تن خويش بآن نگه دارند. ابو جعفر در شواذّ خوانده: «بما حفظ اللَّه» بنصب ها، يعنى ايشان خود را نگه ميدارند بآنچه اللَّه را نگاه ميدارد، يعنى حدود و فرمان وى را، و آن تقوى است. و اين هم چنان است كه مصطفى (ص) گفت فرا ابن عباس: «احفظ اللَّه يحفظك»، خداى را نگه‌دار تا خدا ترا نگه دارد.

يعنى ازو بترس، و حدود وى را نگه‌دار، تا او ترا نگاه دارد. پس حدود اينجا مقدّر است، اى احفظ حدود اللَّه، فحذف المضاف و أقام المضاف اليه مقامه. يدلّ عليه قوله: وَ الْحافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ.

وَ اللَّاتِي تَخافُونَ نُشُوزَهُنَّ اللّاتى جمع الّتى است، و اللّائى و اللّاء و اللّواتى و اللّوات همچنين. وَ اللَّاتِي تَخافُونَ اى تعلمون نشوزهنّ. نشوز زن آنست كه عصيان نمايد شوهر خويش را، و طاعت دارى نكند. چون امارات نشوز بر زن ظاهرگشت بر شوهر وى است كه نخست او را پند دهد، و بخداى عزّ و جلّ بترساند، و آنچه شرع او را فرموده از طاعت دارى شوهر بر وى خواند، و با وى گويد: اتّقى اللَّه و ارجعى الى فراشى. اگر بوعظ مجرّد از عصيان باطاعت دارى نيايد هجرت بايد جست از وى، هم در كلام و هم در جامه خواب. امّا هجرت در كلام بيش از سه روز روا نباشد، كه مصطفى (ص) گفت: «لا يحلّ لمسلم أن يهجر اخاه فوق ثلاثة ايّام».

و هجرت در فراش آنست كه ابن عباس گفت: لا تضاجعها فى فراشك. پس اگر بهجرت كار بر نيايد، زخم كردن رواست، زخمى كه نه بر مقتل بود، و نه بر روى، و نه از جاى بخيزانند، و به

قال النّبيّ (ص): «اتّقوا اللَّه فى النّساء فانّكم اخذتموهنّ بكتاب اللَّه، و استحللتم فروجهنّ بكلمة اللَّه، و انّ لكم عليهن أن لا يوطئن فراشكم احدا تكرهونه، فان فعلن ذلك فاضربوهنّ ضربا غير مبرح»

، وقال (ص): «علّق السّوط حيث يراه اهل البيت»، و عن اسماء بنت ابى بكر، قالت: كنت رابعة اربع نسوة عند الزبير بن العوام، فاذا غضب على احدينا ضربها بعود المشجب حتّى يكسره عليها.

فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ طاعت ايدر جماع است، ميگويد: اگر طاعت دارند شما را فَلا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا بر ايشان بهانه مجوئيد. و قيل: لا تكلّفها من الحبّ لك ما لا تطيق.

إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيًّا اى رفيعا فوق خلقه، «كَبِيراً» ليس شىء اكبر و لا اعظم منه.

قوله تعالى: وَ إِنْ خِفْتُمْ شِقاقَ بَيْنِهِما الآية يعنى: و ان علمتم خلاف بينهما، ميگويد: اگر دانيدكه مرد و زن را بهم سازگارى نبود، و بسر نتوانند برد، و هر دو را بر يكديگر دعواى نشوز كنند، بر حاكم مسلمانان است كه دو حكم بر ايشان گمارد، يعنى دو مرد عدل: يكى از قبيله مرد و يكى از قبيله زن، تا در كار ايشان نظر كنند، و با صلح و آشتى خوانند، اگر ممكن شود، و الّا فرقت افكنند ميان ايشان، چنان كه راى ايشان اقتضا كند در كار ايشان. و قول درست آنست كه: رضاء زوجين در جمع و تفريق از جهت حكمين معتبر نيست، بدليل خبر على (ع)، و هو انّ رجلا و امرأة أتيا عليا (ع)، مع كلّ واحد منهما قيام من النّاس، فقال على (ع): «ما شأن هذين؟» قالوا: وقع بينهما شقاق، قال على (ع): «فابعثوا حكما من اهله و حكما من اهلها». فقال على للحكمين: «هل تدريان ما عليكما؟ انّ عليكما ان رأيتما أن تجمعا جمعتما، و ان رأيتما أن تفرقا فرقتما». فقالت المرأة: رضيت بكتاب اللَّه عزّ و جلّ بما علىّ فيه. فقال الرّجل: امّا الفرقة فلا. فقال على (ع): «كذبت و اللَّه لا تنقلب منّى حتّى تقرّ بمثل ما اقرّت به».

ثمّ قال عزّ و جلّ: إِنْ يُرِيدا إِصْلاحاً يعنى ان اراد الحكمان اصلاحا، يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُما اى بين المرأة و الزّوج بالصّلاح.
إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً خَبِيراً بما فى قلوب الزّوجين و الحكمين.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ الآية كبائر اهل خدمت در راه شريعت اينست كه شنيدى، كبائر اهل صحبت در كوى طريقت بزبان اشارت نوعى ديگر است، و ذوقى ديگر دارد. از آنكه اهل خدمت ديگراند و اهل صحبت ديگر. خدمتيان مزدوران‌اند، و صحبتيان مقرّبان طاعت خدمتيان كبائر مقرّبانست.
چنين مى‌آيد در آثاركه: «حسنات الأبرار سيّآت المقرّبين»، و هم ازين بابست سخن آن پير طريقت كه گفت: «رياء العارفين خير من اخلاص المريدين».
و مستند اين قاعده آنست كه مصطفى (ص) از نكته غين خبر داد، و از آن استغفاركرد، گفت: «انّه ليغان على قلبى فاستغفر اللَّه فى اليوم سبعين مرّة»
ابو بكر صديق گفت: ليتنى شهدت ما استغفر منه رسول اللَّه.
و نشان كبائر ايشان آنست كه در عالم روش خويش ايشان را گاه‌گاهى فترتى بيفتدكه فطرت ايشان مغلوب اوصاف بشريّت شود، و حيات ايشان در معرض رسوم و عادات افتد، و حقائق ايمان ايشان بشوائب اغراض و شواهد حظوظ خويش ممزوج گردد. اگر در آن حال ايشان را بريدى از صحّت ارادت و صدق افتقار و سرور وجد استقبال نكند، و دست نگيرد از چاه خودى خود بيرون نيايند.

گر ز چاه جاه خواهى تا بر آيى مردوار چنگ در زنجيرگوهر دار عنبر بار زن

بزرگان دين گفتند: كه مرد تا بسر اين خطرگاه نرسد، و اين مقام فترت باز نگذارد، پير طريقت نشود، و مريد گرفتن را نشايد. مردى بايدكه هزار بار راه گم كرده بود و براه بازآمده، تا كسى را از بيراهى براه بازآرد، كه اوّل راه براه بايد، آن گه راه بايد. آن كس كه همه بر راه باشد راه داند، امّا راه براه نداند و سرّ زلّت انبياء و وقوع فترت ايشان اينست، و اللَّه اعلم و هو قرع باب عظيم طوبى لمن فتح عليه، و هدى اليه.
وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ الآية ابو بكركتانى گفت: من ظنّ انّه بغير بذل الجهود يصل، فهو متمنٍّ، و من ظنّ انّه ببذل الجهود يصل فمتعنٍّ. هركه پنداشت كه رنج نابرده بمقصود ميرسد متمنّى است، و العاجز من اتّبع هواها و تمنّى على اللَّه، و اوكه پنداشت كه برنج و طلب بمطلوب ميرسد متعنّى است.
شيخ الاسلام انصارى قدّس اللَّه روحه گفت: او را بطلب نياوند. امّا طالب ياود، و تاش نياود طلب نكند. هر چه بطلب يافتنى بود فرومايه است، يافت حق رهى را پيش از طلب. امّا طلب او را پيشين پايه است. عارف طلب از يافتن يافت، نه يافتن از طلب. چنان كه مطيع طاعت از اخلاص يافت نه اخلاص از طاعت، و سبب از معنى يافت، نه معنى از سبب. الهى چون يافت تو پيش از طلب و طالب است، پس رهى از آن در طلب است كه بى‌قرارى برو غالب است، طالب در طلب و مطلوب‌حاصل پيش از طلب، اينت كاريست بس عجب! عجب‌تر آنست كه يافت نقد شد و طلب برنخاست، حق ديده‌ور شد و پرده عزّت بجاست!.

دريای ملاحتی و موج حسنات قانونه مكرّماتی و ذات حيات
اندر طلب تو عاشقان در حسرات چون ذو القرنين و جستن آب حيات

و قيل فى معنى الآية: تتمنّوا مقام السّادة دون أن تسلكوا سنّتهم، و تلازموا سيرتهم، و تعملوا عملهم. حال بزرگان خواهى، و راه بزرگان نارفته! كعبه مواصلت جويى، با ديده مجاهدت نابريده! نهايت دولت دوستان بينى، محنت ايشان نانديده. تعنى من ان تمنى ان يكون كمن تعنى. تو پندارى قلم عهد بر جان عاشقان آسان كشيدند! يا رقم دوستى بر دل ايشان رايگان زدند! ايشان بهر چشم زدن زخمى بر جان و دل خورده‌اند، و

شربتی زهرآلوده چشیده‌اند!

ای بسا شب کز برای دیدن دیدار تو از سگ کوی تو بر سر زخم سیلی خورده‌ایم

و لکن نه هرکسی سزای زخم اوست، و نه هر جانی شایسته غم خوردن اوست.

رحمت خدا بر آن جوانمردان بادکه جان خویش هدف تیر بلاء او ساخته‌اند، و بار غم او را دل خویش محمل شناخته‌اند، و آن گه در آن بلا و اندوه این ترنّم میکنند:

گر بود غم خوردنت شایسته جان رهی این نصیب از دولت عشق تو بس باشد مرا

آری، زخم هرکسی بر اندازه ایمان او، و بار هرکس بر قدر قوّت او، هرکه‌را قوّت تمام‌تر، با روی گران‌تر. اینست سرّ آن آیت که گفت: «الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ» مردان را بر زنان افزونی دادکه بار، همه بر ایشانست، از آنکه کمال قوّت و شرف همّت ایشان را است، و بار بقدر قوّت کشند، یا بقدر همّت. علی قدر اهل العزم تأتی العزائم.

٨ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ اعْبُدُوا اللَّهَ خدای را پرستید، وَ لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً و انباز مگیرید با وی هیچ چیز، وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً و با پدر و مادر نیکویی کنید، وَ بِذِي الْقُرْبى و با خویشاوندان، وَ الْيَتامى و با یتیمان، وَ الْمَساكِينِ و با درویشان، وَ الْجارِ ذِي الْقُرْبى و با همسایه خویشاوند، وَ الْجارِ الْجُنُبِ و با همسایه بیگانه، وَ الصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ و با همراه در سفر، وَ ابْنِ السَّبِيلِ و با راه گذری، وَ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ و با بردگان شما، إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ خدای دوست ندارد، مَنْ كانَ مُخْتالًا فَخُوراً (٣۶) هرکشنده نازنده خود ستاینده.

الَّذِينَ يَبْخَلُونَ ایشان که بآنچه دارند بخیلی کنند، وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ و مردمان را ببخل فرمایند، وَ يَكْتُمُونَ و پنهان دارند، ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ آنچه اللّه ایشان را داد از فضل خویش، وَ أَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ و ما ساختیم کافران را، عَذاباً مُهِيناً (٣٧) عذابی خوارکننده.

وَ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ و ایشان را نیزکه نفقه میکنند مالهای خویش، رِئاءَ النَّاسِ بر دیدار مردمان، بطلب ستایش ایشان، وَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ و نمیگروند بخدا، وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ و نه بروز رستاخیز، وَ مَنْ يَكُنِ الشَّيْطانُ لَهُ قَرِيناً

و هرکه دیو او را هام تا و هام‌ساز است، فَساءَ قَرِيناً (٣٨) بدهام تای و هام‌سازی که اوست.

وَ ما ذا عَلَيْهِمْ و چه زیان دارد ایشان را؟ لَوْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ اگر ایمان آرند بخدا و بروز رستاخیز، وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقَهُمُ اللَّهُ و نفقت کنند از آنچه خدای ایشان را روزی داد، وَ كانَ اللَّهُ بِهِمْ عَلِيماً (٣٩) و خدای بایشان دانا است.

إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ خدای بیداد نکند، مِثْقالَ ذَرَّةٍ هام‌سنگ یك ذرّه، وَ إِنْ تَكُ حَسَنَةً و گر نیکی بود، يُضاعِفْها توی بر توی نهد، و ضعف بر ضعف افزاید، وَ يُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْراً عَظِيماً (۴٠) و از نزدیك خود بآن مزدی دهد بزرگوار.

النوبة الثانية

قوله: وَ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً الآية ای: وحّدوا اللّه و لا تعبدوا معه غیره. میگوید: خدای را پرستید، و با وی دیگری را مپرستید، او را یکتا دانید بی‌شریك و بی‌انباز، بی نظیر و بی‌نیاز. همان است که جای دیگر گفت: وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ فرمان داد و وصیّت کرد اللّه که جز وی را نپرستید، فرمان برید، و وصیت نیوشید. و بر وفق این، مصطفی (ص) گفت: «ایّها النّاس انّه لا نبیّ بعدی و لا امّة بعدکم، الا فاعبدوا ربّکم، و صلّوا خمسکم، و صوموا شهرکم، و ادّوا زکاة اموالکم، طیّبة بها انفسکم، و أطیعوا ولاة امرکم تدخلوا جنّة ربّکم.»

میگوید: ای مردمان پس از من پیغامبری نیست، و پس از شما امّت نیست، من خاتم‌پیغامبرانم، و شما خاتم امّتان. هان! بیدار باشید، و پند نیوشید. خدای را یکی گوئید، و او را یگانه و یکتا و بی‌همتا دانید. فرمان وی را خویشتن بیوکنید، و نماز پنجگانه بوقت خویش بگزارید، و ماه رمضان روزه دارید، و زکاة از مال بیرون کنید، و در آن خوشدل و خوش‌تن باشید، و والیان خود را طاعت‌دار فرمانبردار باشید، تا در بهشت شوید، و بدیدار و رضاء مولی رسید.

وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً وَ بِذِي الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينِ و فرمود که با پدر و مادر و خویشان و یتیمان و درویشان نکوکار باشید، و مواسات کنید.

ابو هریره روایت کرد که مردی آمد بر مصطفی (ص)، و از سختی دل خویش بنالید، و از حضرت نبوّت مرهم جست، و مداومت خواست. رسول خدا (ص) گفت: ان اردت أن يلين قلبك، فاطعم المسكين، و امسح برأس اليتيم، و أطعمه.

وَ الْجارِ ذِي الْقُرْبى همسایه خویشاوند است، وَ الْجارِ الْجُنُبِ بفتح جیم و سکون نون عاصم خواند بروایت مفضل، و این بر حذف مضاف است، و التقدیر: و الجار ذی الجنب، ای ذی النّاحیة، و العرب تقول للغریب اذا اجرته: جار جنب.

باقی «و الجار الجنب» خوانند بضمتین، و هو صفة للجار، مثل قولهم: ناقة اجد و مشیة سجح، و المراد بالجنب الغریب المتباعد عن اهله. جنب اینجا بمعنی اجنبی است، و بیگانه را باین نام کردند از بهر آنکه از تو بر جانبی بود، نه از خاندان، و تجنّب ازین گرفته‌اند پرهیزیدن، و جنابت ازین گرفته‌اندکه مرد در آن از قرآن و از نماز دور بود، و جنابت رسیده را ازین معنی جنب گویند.

علی الجمله حقوق همسایه بسیار است، و هرکه بسرای تو نزدیك‌تر، ببرّ تو اولی‌تر.

قال رسول اللَّه (ص): «التمس الجار قبل الدّار، و الرّفيق قبل الطّريق. من آذى جاره فقد آذانى، و من آذانى فقد آذى اللَّه، و من حارب جاره فقد حار بنى، و من حاربنى فقد حارب اللَّه».

و قال (ص): «انّ خير الأصحاب عند اللَّه خيرهم لصاحبه، و خير الجيران عند اللَّه خيرهم لجاره».

و عن معاذ بن جبل قال قال رسول اللَّه (ص): «من اغلق دون جاره، مخافة على اهله و ماله، فليس جاره ذلك بمؤمن، و ليس بمؤمن من لم يأمن جاره بوائقه». قال: يا رسول اللَّه ما حقّ الجار؟ قال: «ان استقرضك اقرضته، و ان مرض عدته، و ان مات شيّعته، و ان دعاك اجبته، و ان استعان بك اعنته، و ان اصابه خير سرّك و هنّأته، و ان اصابته مصيبة ساءك و عزّيته، و لا تطل البناء عليه فتسدّ عنه الرّيح، و تشرّف عليه، الّا باذنه، و لا تؤذه بقتار قدرك، الّا ان تغرف له منها، و اذا اشتريت فاكهة فلا تخرج منها شيئا، و ما زال جبرئيل يوصينى بالجار، حتّى ظننت انّه سيورّثه. الجيران ثلاثة: جار له ثلاثة حقوق، و جار له حقّان، و جار له حقّ. فأمّا الّذى له حقوق ثلاثة، فحقّ الاسلام و حقّ القرابة و حقّ الجوار، و أمّا الّذى له حقّان، فحقّ الاسلام و حقّ الجوار، و أمّا الّذى له حق واحد، فالّذى له حقّ الجوار». قالوا: يا رسول اللَّه! أ نطعم المشركين من نسكنا؟ قال: «لا تطعموا المشركين من نسككم».

وَ الصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ هام راه است در سفر، یا هام دکان، یا هام دبیرستان، وگفته‌اند: «الصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ» کسی است که پیوسته با تو بود در خدمت و صحبت تو، بر امّید خیر و نفع تو. قال ابن عباس (رض): «انّى لأستحيى أن يطأ الرّجل بساطى ثلاث مرّات لا يرى عليه اثر من برّى». وَ ابْنِ السَّبِيلِ ابن السّبیل راه گذاری است، اگر توانگر باشد و اگر درویش، بحکم مهمانی بتو فرو آید، او را بر تو سه روز حقّ مهمانی است، پس چون بسه روز برگذشت صدقه باشد. مصطفی (ص) گفت: «لكلّ شيء زكاة، و زكاة الدّار بيت الضّيافة».

وَ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ بردگان و زیردستان‌اند. علی بن ابی طالب (ع) گفت: «كان آخر كلام رسول اللَّه (ص)

الصّلاة، و اتّقوا اللَّه فيما ملكت ايمانكم».
و دفع رسول اللَّه (ص) الى ابى ذر غلاما، فقال: «يا ابا ذر اطعمه ممّا تأكل، و البسه ممّا تلبس».
و قال (ص): «الغنم بركة، و الإبل عزٌّ لأهلها، و الخيل معقود فى نواصيها الخير الى يوم القيامة، و العبد اخوك، فان عجز فاعنه».
إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ مَنْ كانَ مُخْتالًا فَخُوراً میگوید: اللَّه دوست ندارد هر خرامنده بكبر، لاف زن، خویشتن ستای. فخور در اشتر همچون مصرّاة است درگوسفند، و این آنست كه شیر جمع كنند در پستان وی، تا مشتری پندارد كه آن معتاد است و اصلی، و در آن رغبت نماید، پس بخلاف آن بود. همچنین فخور از مردم آن بود كه از خویشتن حالی نیكو بنماید بدعوی، و پس بی‌معنی بود.
وگفته‌اند: مختال آنست كه خود را عظیم داند، و برتری نماید، و ازكبر تحقیر مردم كند، و بحقوق اللَّه قیام نكند و فخور آنست كه او را در نعمت بطر بگیرد، و خویشتن را در آن بستاید، و خدای را عزّ و جلّ در آن شكر نكند و این دوكلمه در آخر این آیت از آن گفت تا اگر خویشاوند و همسایه درویش داری از ایشان ننگ نداری، و با ایشان پیوندی.
الَّذِينَ يَبْخَلُونَ الآیة معنی بخل از روی شرع منع واجب است از مال، و بعرف و عادت عرب منع فضل مال از محتاج، و بزبان اشارت: ترك الایثار فی زمان الاضطرار.
وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ بفتح با و خا قراءت حمزه وكسایی است، و همچنین در سورة الحدید. باقی بالبخل خوانند بضمّ با و سكون خا در هر دو سورة، و هما لغتان. و درین لغتی دیگر حكایت كرده‌اند: و هی البخل بسكون الخاء و فتح الباء، قال سیبویه: و لم یقرأ بهذه اللّغة.
الَّذِينَ يَبْخَلُونَ جهودانندكه بخیلی كنند در مالهای خویش، و در طاعت خدا هزینه نكنند. وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ انصار را میفرمودندكه شما بر رسول خدا نفقت مكنیدكه درویش شوید.
وَ يَكْتُمُونَ ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ و صفت و نعمت مصطفی (ص) در تورات میپوشیدند و پنهان میداشتند. آن گه خبر داد از سرانجام كار ایشان در آخرت، وگفت: وَ أَعْتَدْنا یا محمد، لِلْكافِرِينَ یعنی للیهود، عَذاباً مُهِيناً.
قوله: وَ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ رِئاءَ النَّاسِ الآیة عطف است بر الَّذِينَ يَبْخَلُونَ. سدی گفت: این در شأن منافقان است و قومی از مشركان مكه، كه بر عداوت رسول خدا هزینه میكردند.
وَ مَنْ يَكُنِ الشَّيْطانُ لَهُ قَرِيناً معنی آنست كه: هركه چنان بود قرین وی شیطان بود، فَساءَ قَرِيناً و بدقرینی كه اوست. فردا برستاخیز با وی گوید: يا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ.
وَ ما ذا عَلَيْهِمْ یعنی علی الیهود و المنافقین، لَوْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ یعنی البعث بعد الموت.
وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقَهُمُ اللَّهُ. من الأموال فی الایمان و المعرفة، وَكانَ اللَّهُ بِهِمْ عَلِيماً انّهم لن یؤمنوا.
قوله: إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ معنی آنست كه: اللَّه بنگیرد بمثقال یك ذرّه گناه ناكرده و بی‌ثواب نگذارد مثقال یك ذرّه طاعت بنده. اگر مؤمن بود، او رارزق دهد در دنیا، و مزد بزرگوار در آخرت، و اگركافر بود او را روزی دهد در دنیا، و پاداش آن در آخرت نه. و به
قال النّبیّ (ص): «انّ اللَّه لا یظلم المؤمن حسنة، یثاب علیها الرّزق فی الدّنیا، و یجزی بها فی الآخرة، و أمّا الكافر فیطعم بها فی الدّنیا، فاذا كان یوم القیامة، لم یكن له حسنة.
«مثقال» مفعال من الثّقل، ای ما كان وزنه وزن الذّرّة.
خلاف است میان علما كه ذرّه چیست. ابن عباس گفت: هی النّملة الصّغیرة، آن مورچه كه از آن خردتر و كوچكتر مور نیست آن را ذرّه گویند. قومی گفتند: یكی از آن حشر هوا آن ساعت كه آفتاب به روزن درافتد، آن ذرّه است. یحیی عمارگفت: یك دانه جو چهار ارز است، و یك ارز چهار سمسمه است، و یك سمسمه چهار

خردل است، و يك خردل چهار و رق نخاله است، و يك و رق نخاله چهار ذرّه است.
روى ابو سعيد الخدرى قال قال رسول اللَّه (ص): «اذا خلص المؤمنون يوم القيامة من النّار و امنوا، فما مجادلة احدكم صاحبه فى الحقّ يكون له فى الدّنيا بأشدّ مجادلة له من المؤمنين لربّهم فى اخوانهم الّذين ادخلوا النّار، فيقولون: ربّنا اخواننا كانوا يصلّون معنا، و يصومون معنا، و يحجّون معنا، فأدخلتهم النّار! فيقول عزّ و جلّ: اذهبوا فاخرجوا من عرفتم، فيأتونهم و يعرفونهم بصورهم، لا تاكل النّار صورهم، فمنهم من اخذته النّار الى انصاف ساقيه، و منهم من اخذته الى كعبيه، فيخرجونهم، فيقولون: ربّنا اخرجنا من امرتنا. ثمّ يقول اللَّه تعالى: اخرجوا من كان فى قلبه وزن دينار من الايمان، ثم من كان فى قلبه وزن نصف دينار، حتى يقول: من كان فى قلبه ذرة.
قال ابو سعيد الخدرى: فمن لم يصدّق هذا فليقرأ: إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ الآية. فيقولون: ربّنا قد اخرجنا من امرتنا، فلم يبق فى النّار احد فيه خير، ثمّ يقول اللَّه عزّ و جلّ: شفعت الملائكة، و شفعت الأنبياء، و شفع المؤمنون، و بقى ارحم الرّاحمين. قال: فيقبض قبضة من النّار او قبضتين، لم يعملوا للَّه عزّ و جلّ خيرا قطّ، قد احترقوا حتّى صاروا حمما. قال: فيؤتى بهم الى ماء يقال له ماء الحياة، فيصبّ عليهم، فينبتون كما تنبت الجنّة فى جميل السّيل، فيخرجون كاللّؤلؤ، فى رقابهم الخواتيم، يعرفهم اهل الجنّة، هؤلاء عتقاء اللَّه عزّ و جلّ، الّذين أدخلهم الجنّة بغير عمل عملوه، و لا خير قدّموه، فيقال لهم: ادخلوا الجنّة، فما رايتموه فهو لكم، فيقولون: ربّنا اعطيتنا ما لم تعط احدا عنهم. فيقول: لكم عندى افضل من هذا. فيقولون: ايّ شيء افضل من هذا؟ فيقول: رضاى عنكم، فلا اسخط عليكم ابدا».
وَ إِنْ تَكُ حَسَنَةً برفع قراءت مكى است و مدنى، يعنى: و ان تقع حسنة او تحدث حسنة، اگر يك نيكى بود از بنده مؤمن، آن مضاعف كند. باقى بنصب خوانند، يعنى: و ان تكن الذّرّة حسنة، اگر آن ذرّه نيكى بود مضاعف كند.
«يضعّفها» بتشديد قراءت مكى و شامى و يعقوب است، و «يضاعفها» بالف قراءت باقى است، و هما نعتان. ضاعف و ضعّف بمعنى واحد، و بعضى اهل لغت گفته‌اند: ضعّف بتشديد از ضاعف بالف مه است در معنى. يضاعفها اى يجعلها ضعفين، يضعّفها يجعلها اضعافا كثيرة و درست آنست كه هر دو يكى است، دليل بر اين آنكه گفت: فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثِيرَةً، و فى الخبر: «اذا كان يوم القيامة، نادى مناد على رءوس الأوّلين و الآخرين: هذا فلان بن فلان، من كان له عليه حقٌّ فليأته الى حقّه، فيأتونه. ثمّ يقال له: هؤلاء حقوقهم. فيقول: يا ربّ! من اين! و قد ذهبت الدّنيا. فيقول اللَّه عزّ و جلّ للملائكة: انظروا فى اعماله الصّالحة فاعطوهم منها. فينظرون فيها، فيعطونهم منها، فيبقى مثقال ذرّة من حسنة، فيقول الملائكة: يا ربّنا! و هو اعلم بذلك منهم، اعطينا كلّ ذى حقّ حقّه، و بقى له مثقال ذرّة من حسنة. فيقول للملائكة: ضعّفوها لعبدى، و ادخلوه بفضل رحمتى الجنّة»، فذلك قوله تعالى: وَ إِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضاعِفْها وَ يُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْراً عَظِيماً.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً الآية ابتداء آيت ذكر توحيد است، و توحيد اصل علوم است، و سرّ معارف، و مايه دين، و بناء مسلمانى، و حاجز ميان دشمن و دوست. هر طاعت كه با آن توحيد نيست آن را ورجى و وزنى نيست، و سرانجام آن جز تاريكى وگرفتارى نيست، و هر معصيت كه با آن توحيد است حاصل آن جز آشنايى و روشنايى نيست. توحيد آنست كه خداى را يكتا گويى، و او را يكتا باشى. يكتا گفتن توحيد مسلمانان است، يكتا بودن مايه توحيد عارفان. توحيد مسلمانان ديو راند، گناه شويد، دل گشايد. توحيد عارفان علايق برد، خلائق شويد، و حقايق آرد. توحيد مسلمانان پند برگرفت، در بگشاد، بار داد. توحيد عارفان رسوم انسانيّت محوكرد، حجاب بشريّت بسوخت، تا نسيم انس دميد، و يادگار ازلى رسيد، و دوست بدوست نگريد. توحيد مسلمانان آنست كه گواهى دهى خداى را بيكتايى در ذات، و پاكى در صفات، و ازليّت در نام و در

نشان. خدایی که جز او خدا نه، و آسمان و زمین را جز اوکردگار نه، و چنو در همه عالم وفادار نه. خدایی که بقدر از همه بر است. بذات و صفات زبر است. از ازل تا ابد خداوند اکبر است. هر چه در عقل محالست اللّه بر آن قادر برکمالست، و در قدرت بی‌احتیالست، و در قیّومیّت بی‌گشتن حالست، و در ملك آمن از زوالست، و در ذات و صفات متعالست. کس نه‌بینی از مخلوقان که نه در وی نقصان است، یا از عیب نشانست، وکردگار قدیم از نقصان پاك، و از عیب منزّه، و از آفات بری. نه خورنده و نه خواب گیر، نه محلّ حوادث نه حال گرد، نه نو صفت، نه تغیّر پذیر. پیش ازکی قائم، پیش ازکرد جاعل، پیش از خلق خالق، پیش از صنایع قدیر.

فبذاته و صفاته و کماله قد کان کهو الان کلّ اوان

شیخ الاسلام انصاری قدّس اللّه روحه گفت: توحید مسلمانان میان سه حرفست: اثبات صفت بی‌افراط، و نفی تشبیه بی‌تعطیل، و بر ظاهر برفتن بی‌تخلیط. حقیقت اثبات آنست که: هر چه خدا گفت که از خود بر بیان است، و مصطفی (ص) گفت که از حق بر عیان است، تصدیق و تسلیم در آن پیش گیری، و بر ظاهر آن میستی، و آن را مثل نزنی، و از ضیغت بنگردانی، و بخیال گرد آن نگردی، که اللّه در علم آید، در خیال نیاید، و از تفکّر در چگونگی آن بپرهیزی، و تکلّف و تأویل در آن نجویی، و ازگفتن و شنیدن آن نپیچی، و بحقیقت دانی که معلوم از صفات اللّه خلق را، نام آنست، و ادراك بآن قبول آنست، و شرط در آن تسلیم آنست، و تفسیر آن یادکردن آنست. ذات اللّه بقدر اللّه دان، نه بمعقول خلق. صفات او بسزاء او دان، نه بفکرت خلق. توان او بقدر او دان، نه بحیلت خلق. او هستی است یکتا، از اوهام جدا، وز تکییف بر تا. هر چه خواهدکند، نه بحاجت، که وی را به هیچ چیز حاجت نیست، بلکه بخواست راست کند، و علم پاك، و حکمت سابق، و قدرت نافذ. سخن وی حق، و وعده وی راست، و رسول وی امین، و سخن وی بحقیقت موجود در زمین، باو پیوسته دائم، و حجّت وی بآن قائم، قضاء او مبرم، و امر و نهی وی محکم، أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ. اینست توحید سمعی، و شناخت خبری. باین توحید ببهشت رسند، وز دوزخ برهند، وز خشم حق آزاد شوند. و ضدّ این توحید شرك مهین است، هرکه ازین توحید سمعی باز ماند، در شرك مهین بماند، وز مغفرت اللّه درماند. امّا توحید دیگر: توحید عارفان است، و حلیت صدّیقان.

سخن درین توحید نه کار آب وگل است، و نه جای زبان و دل است. موحّد ایدر بزبان چه گوید، که حالش خود زبان است! عبارت چون کند از آن توحید، که عبارت از آن عین بهتان است! این توحید نه از خلق است، که آن از حق نشان است. از آنست که رستاخیز دل، و غارت جان است.

ما وحّد الواحد من واحد اذ کلّ من وحّده جاحد
توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایّاه توحیده و نعت من ینعته لاحد

پیر طریقت گفت: الهی! عارف ترا بنور تو میداند. از شعاع وجود عبارت نمیتواند. موحّد ترا بنور قرب میشناسد. در آتش مهر میسوزد. از ناز باز نمیپردازد.

خداوندا یافت ترا دریافت میجوید. از غرقی در حیرت، طلب از یافت باز نمیداند.

مسکین اوکه او را بصنایع شناخت. درویش اوکه او را بدلائل جست. از صنایع آن باید جست که در آن گنجد. از دلایل آن باید خواست که از آن زیبد. حقیقت توحید بر زبان خبرکی آویزد. این نه آن توحید است که استدلال و اجتهاد بآن پیوندد، یا شواهد و صنایع بر آن دلالت کند، یا بوسیلتی از وسائل مستحقّ گردد.

آن یافتی است در غفلت، ناخواسته در آمده، و رهی با خود پرداخته، در مشاهده قریب و مطالعه جمع افروخته، مهر ازل سود کرده، و دوگیتی بزیان برده!

زیان جان گر از دیدارت آید زیان جان بجان باید خریدن

پیر طریقت گفت: الهی! نشان این کار ما را بی‌جهان کرد، تا از تن نشان ما را هم نهان کرد. دیده وری تو رهی را بی‌جان کرد. مهر تو سود کرد، و دوگیتی زیان کرد. الهی دانی بچه شادم؟ بآنکه نه بخویشتن بتو افتادم. تو خواستی نه من خواستم، دوست بر بالین دیدم چون از خواب برخاستم.

اتانی هواها قبل أن اعرف الهوی فصادف قلبا فارغا فتمکّنا

موسی بطلب آتش میشدکه اصطناع یافت. او بی‌خبر بود که آفتاب دولت برو تافت. محمد (ص) در خواب بود که مبشّر آمدکه: بیا تا مرا بینی. من خریدار توام. تو بی‌من چند نشینی؟ نه موسی (ع) بگفتار طمع داشته بود، و نه محمد (ص) بدیدار. پس یافت در غفلت است جزین مپندار. الهی! بهاء عزّت تو جای اشارت نگذاشت، جلال وحدانیّت تو راه اضافت برداشت، تا گم کرد رهی هر چه در دست داشت، و ناچیزگشت هر چه رهی پنداشت. الهی! از آن تو میفزود، و از آن میکاست، تا آخر همان ماندکه اول بود راست!

محنت همه در نهاد آب وگل ماست پیش ازگل و دل چه بود آن حاصل ماست

بنده بآن توحید اوّل از دوزخ برست، و ببهشت رسید، و باین توحید برست بدوست رسید.

وَ لا تُشْرِکُوا بِهِ شَیْئاً شرك بزبان شریعت آنست که باعتقاد معبودی دیگرگیری، و بوحدانیّت اللَّه اقرار ندهی، و بزبان طریقت شرك آنست که درکاینات موجودی دیگر بجز اللَّه بینی، و با اسباب بمانی.

شیخ الاسلام انصاری گفت: سبب ندیدن جهل است، امّا با سبب بماندن شرك است.

آن گه در سیاق آیت ذکر همسایگان کرد، و مراعات حقوق ایشان فرمود، گفت: وَ الْجارِ ذِي الْقُرْبی وَ الْجارِ الْجُنُبِ وَ الصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ، و همسایگان بسیاراند، و حقوق ایشان بر اندازه قرب ایشان: همسایه سرای است، و همسایه نفس، و همسایه دل، و همسایه جان. و همسایه سرای آدمیست، و همسایه نفس فریشته است، و همسایه دل سکینه معرفت، و همسایه جان حق جلّ جلاله. همسایه سرای را گفت: وَ الْجارِ ذِي الْقُرْبی، و همسایه نفس را گفت: وَ إِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظِینَ، و همسایه دل را گفت: أَنْزَلَ السَّکِینَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ، و همسایه جان را گفت: و هو معکم اینما کنتم.

امّا حق همسایه سرای آنست که مراعات وی بنگذاری، و بمواسات خویش هر وقت او را از خود شاکر و آسوده داری. و حق همسایه نفس آنست که او را بطاعت خویش شاد داری، و از معاصی خویش او را رنجور نکنی، تا چون از تو برگردد، خشنود و شاکر برگردد. و حق همسایه دل آنست که معرفت خویش از شوائب بدعت و آلایش فتنه و حیرت پاك داری، و بلباس سنّت و پیرایه حکمت آراسته کنی. و حق همسایه جان آنست که اخلاق را تهذیب کنی، و اطراف را ادب کنی، و خاطر پر از حرمت داری، و قدم از دوگیتی برگرفته، و از خود باز رسته، و حق را یکتا شده.

در اخبار بیارندکه اللَّه گفت: «یا محمد، کن بی کما لم تکن، فأکون لك کما لم ازل».

تا با خودی از چه همنشینی با من ای بس دوری که از تو باشد تا من

در من نرسی تا نشوی یکتایی کاندر ره عشق یا توگنجی یا من!

۹ النوبة الاولی

قوله تعالی: فَکَیْفَ إِذا جِئْنا چون بزرگوار روزی بود آنکه ما آریم، مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ از هرگروهی، بِشَهِیدٍ پیغامبری بگواهی، وَ جِئْنا بِکَ و آریم ترا، عَلی هؤُلاءِ شَهِیداً (۴۱) بر اینان بگواهی.

یَوْمَئِذٍ آن روزهن یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا دوست دارد و خواهد ایشان که کافر بودند درین جهان، وَ عَصَوُا الرَّسُولَ و سر کشیدند از استوار داشتن رسول، لَوْ تُسَوَّی بِهِمُ الْأَرْضُ اگر زمین با ایشان هموارکنندی، وَ لا یَکْتُمُونَ اللَّهَ حَدِیثاً (۴۲) و از خدای هیچ سخن پنهان ندارند.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُکاری گرد نماز مگردید آن گه که مستان بید،

حَتَّى تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ تا آن گه که چنان بیدکه دانیدکه چه میخوانید، وَ لا جُنُباً وگرد نماز مگردید آن گه که جنب باشید. إِلَّا عابِرِي سَبِيلٍ مگر در راه رفتن و در مسجدگذشتن، حَتَّى تَغْتَسِلُوا تا آن گه که پیشتر غسل کنید، وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضى و اگر بیمار بیدکه آب فرا خویش نیارید برد، أَوْ عَلى سَفَرٍ یا در سفری بید و آب نیابید، أَوْ جاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغائِطِ یا یکی از شما از حاجت آدمی آمده بود، أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ یا بپوست خود پوست زنان پاسیده بید، فَلَمْ تَجِدُوا ماءً و آب نیابید، فَتَيَمَّمُوا آهنگ کنید، صَعِيداً طَيِّباً خاکی پاك، فَامْسَحُوا بپاسید بآن خاك، بِوُجُوهِكُمْ رویهای خویش، وَ أَيْدِيكُمْ و دو دست خویش همه، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَفُوًّا غَفُوراً (۴۳)که اللَّه درگذارنده است آمرزگار همیشه.

أَ لَمْ تَرَ نه‌بینی، ننگری؟ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا بایشان که ایشان را دادند، نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ بهره‌ای ازکتاب آسمانی، يَشْتَرُونَ الضَّلالَةَ گمراهی میخرند، وَ يُرِيدُونَ و نیز میخواهند، أَنْ تَضِلُّوا السَّبِيلَ (۴۴) که شما راه گم کنید.

وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدائِكُمْ و اللَّه داناتر دانائیست بدشمنان شما، وَكَفى بِاللَّهِ وَلِيًّا و خدای یاری بسنده است، وَكَفى بِاللَّهِ نَصِيراً (۴۵) و داوری داری بسنده.

مِنَ الَّذِينَ هادُوا از ایشان که جهود شدند قومی هستند، يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ سخنان اللَّه می‌بگردانند، عَنْ مَواضِعِهِ از آن جایهای خویش، وَ يَقُولُونَ سَمِعْنا و بزبان میگویندکه شنیدیم، وَ عَصَيْنا و فرمان بردار نه‌ایم، وَ اسْمَعْ بما نیوش، غَيْرَ مُسْمَعٍ، شنوانیده مباد، وَ راعِنا و بزبان میگویند ترا که راعِنا، لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ این گردانیدن زبان عربی است بزبان عبری در سخن وَ طَعْناً فِي الدِّينِ و طعن جستن است در دین، وَ لَوْ أَنَّهُمْ قالُوا و اگر ایشان گوییدسَمِعْنا وَ أَطَعْنا شنیدیم و فرمان بردیم، وَ اسْمَعْ وَ انْظُرْنا و نیوش و در ما نگاه کن، لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَ أَقْوَمَ ایشان را به باشد و راست‌تر باشد، وَ لكِنْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ، لکن خدای بر ایشان لعنت کرد بکافر شدن ایشان، فَلا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا (۴۶) تا بنگروند مگر اندکی.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ ای ایشان که ایشان را تورات دادند، آمِنُوا بما نَزَّلْنا بگروید بقرآن که فرو فرستادیم، مُصَدِّقاً لِما مَعَكُمْ استوار دار وگواه آن تورات راکه با شماست، مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً پیش از آنکه صورت رویها بستریم، فَنَرُدَّها عَلى أَدْبارِها و آن رویهای صورت سترده با پسها گردانیم، أَوْ نَلْعَنَهُمْ یا ایشان را لعنت کنیم كَما لَعَنَّا أَصْحابَ السَّبْتِ چنان که لعنت کردیم خداوندان شنبه را، وَكانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا (۴۷) و فرمان که خدای دهد بآن کارکردنی است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: فَكَيْفَ إِذا جِئْنا الآية این کلمه تعظیم است، بلفظ تعجّب میگوید، و در ضمن آن توبیخ منافقان و جهودان است که صفت ایشان از پیش رفت.

میگوید: چون بود حال آن جهودان و منافقان در آن روز رستاخیز؟ و روا بود که این کلمه تعجّب تعظیم روز رستاخیز را بود، یعنی که چون بزرگوار و چه عظیم روزیست آن روز رستاخیز! که از هر امّتی در هر دوری که بودند پیغامبر ایشان بیاریم، تا بر امّت خویش گواهی دهند، نیکان را بر نیکی و بدان را بر بدی، وگواهی دهند قومی راکه رسالت پذیرفتند، و استقبال فرمان حق کردند، وگواهی دهند بر قومی که رسالت نپذیرفتند، و از حق سرکشیدند.

آن گه گفت: وَ جِئْنا بِكَ و ترا نیز بیاریم ای محمد، عَلى هؤُلاءِ شَهِيداً تا برین کافران مکه و منافقان مدینه گواهی دهی، که چه کردند از نابکار؟ و چه گفتند از ناسزا؟ عبد اللَّه مسعود گفت: رسول خدا (ص) مرا فرمود که: از قرآن چیزی بر خوان، سورة النساء بر خواندم، تا اینجا رسیدم که فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ، گریستن برسول (ص) درافتاد، آن گه گفت: بس که خواندی.

يَوْمَئِذٍ یعنی: فی ذلك الیوم، يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا یعنی کفّار امّة محمد (ص)، وَ عَصَوُا الرَّسُولَ و هو نبیّنا محمد

(ص) لَوْ تُسَوَّى بفتح تا و تشديد سين، بى امالت، مدنى و شامى خوانند، على بناء الفعل للفاعل، و اين از باب تفعّل است مطاوع سوّى، يقال: سوّيته فتسوّى، و اصل، تتسوّى است مضارع تسوّى. تاء دوم در سين مدغم كردند تسوّى شد. حمزه وكسايى تسوّى خوانند بفتح تا و تخفيف سين بامالت، و اصل هم تتسوّى است، تاء دوم كه ايشان مدغم كردند اينان حذف كردند، و امالت اين فعل نيكوست، كه الفش در تثنيه ياء ميگردد و درين هر دو قراءت فعل مسند است با زمين و اين بر سبيل اتّساع و مجاز است، و معناه: لو تسوّوا بالأرض فيصيرون مثلها ترابا، كما قال تعالى: يَقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً.

اين همچنانست كه گويى: ادخلت الخاتم فى الاصبع. باقى لَوْ تُسَوَّى خوانند بضمّ تاء و تخفيف سين بى‌امالت، على بناء الفعل للمفعول به، و اين از باب تفعيل است، مضارع سوّيت، يقال: سوّيت بفلان الأرض، اذا دفنته فيها فتسوّت به الأرض، و معناه: و يجعلون و الأرض سواء. ميگويد: در آن روز منافقان و مشركان كه از استوار داشتن رسول (ص) و پذيرفتن رسالت وى سركشيدند، خواهند و آرزو كنندكه: اگر زمين را با ايشان هموار كنند، يعنى دوست دارندكه ايشان را با زمين يكسان كنند، و ايشان را خاك گردانند. و چون بفتح تاء خوانى معنى آنست كه: خواهند و آرزو كنندكه اگر زمين با ايشان هموار شدى، يعنى دوست دارندكه خاك شدندى و مانند زمين گشتندى، و با آن يكى شدندى. و تفسير اين آيت آنجا است كه گفت: يَقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً، و اين آن گه گويندكه ربّ العالمين بهايم‌را و جمله طيور و سباع را گويد: كونى ترابا فتصير ترابا.

تُسَوَّى بِهِمُ الْأَرْضُ وَ لا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثاً اين كلمه از مشكل قرآن است كه جايى ديگر گفت حكايت از مشركان: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ، و جايى ديگر: بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئاً، ايشان در قيامت خواهندگفت كه: ما هرگز مشرك نبوديم، و جز از خداى نپرستيديم، و اين پنهان داشتن كفر و شرك است، و اينجا ميگويد: وَ لا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثاً هيچ سخن از اللَّه پنهان ندارند.

معنى آنست كه: لا يستطيعون ان يكتموا اللَّه حديثا. ابن عباس گفت: ايشان در قيامت چون بينندكه اللَّه گناهان اهل اسلام ميآمرزد، و شرك نميآمرزد، گويند: ما نيز اهل گناهان بوديم نه اهل شرك. ربّ العزّة با ايشان گويد: أَيْنَ شُرَكاؤُكُمُ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ؟ كجااند آن انبازان شما با من كه ميگفتيد بدروغ؟ ايشان گويند: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ بالله خداوند ما كه ما هرگز از انبازگيران نبوديم با خداى آن گه مهر بر دهنهاى ايشان نهند، و دستها و پايهاى ايشان گويا كنند، تا كردهاى ايشان همه بازگويند. آن گه باشدكه ايشان آرزو كنندكه با زمين هموار شدندى، و اين كتمان نكردندى، كه بر اللَّه هيچ چيز پوشيده نشود.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى قرب يقرب بر وزن فعل يفعل، قرب وقوع است، و قرب يقرب على فعل يفعل قرب لزوم است، قرب يعنى گرد چيزى گشت و نزديك آن گشت، و قرب نزديك شد، و امّا قرب يقرب فهو من قرب الماء اذا اورده. و سكر مأخوذ است از سكر، و سكر بستن بود، يقال: سكرت الماء اى حبسته، و مستى را از آن سكرگويندكه فهم فرو بندد بر صاحب خود، و عقل محتبس شود. ميگويد: اى ايشان كه بگرويدندگرد نماز مگرديد در حالت مستى، يعنى گرد جاى نماز مگرديد نمازكردن را، و اين آيت پيش از آيت تحريم خمر آمده، و شرح اين قصّه در سورة البقره رفت. ضحاك بن مزاحم گفت: اين نه سكر خمر است، كه اين سكر خوابست، يعنى كه با غلبه خواب و اضطراب عقل، نماز مكنيد. و بر وفق اين تفسير خبر مصطفى (ص) است: «اذا نعس الرّجل و هو يصلّى فلينصرف، لعلّه يدعو على نفسه و هو لا يدرى»، و يقرب منه

قوله (ص): «اذا قام احدكم من اللّيل، فاستعجم القرآن على لسانه، فلم يدر ما يقول فليضطجع».

و روايت كنند از عبيدة السلمانى كه گفت: اين آيت در شأن كسى است كه حاقن بود، و آن خبر بدليل آردكه مصطفى (ص) گفت: «لا يصلّينّ احدكم و هو يدافع الأخبثين».

و قول درست آنست كه: سكر خمر است، و اعتماد بر آنست.

وَ لا جُنُباً نصب علی الحال است، یعنی: لا تقربوا الصّلاة و أنتم جنب.
میگوید: گرد جای نماز مگردید در حال جنابت. اگرگوئیم لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ میگوید: گرد جای نماز مگردید، تقدیر چنان باشدکه: لا تقربوا موضع الصّلاة و هو المسجد، فحذف المضاف و أقام المضاف الیه مقامه. جنب نامی است مرد را و زن را، و وحدان را و جمع را، یقال: رجل جنب و امرأة جنب و رجال جنب و نساء جنب. جنابت بایلاج حاصل شود یعنی: بتغییب الحشفة فی ایّ فرج کان، اگر چه انزال با آن نبود، یا بانزال حاصل شود اگر چه ایلاج با آن نبود، و مرد و زن در آن یکسان است.
آن گه گفت: إِلَّا عابِرِي سَبِيلٍ میگوید در حال جنابت گرد مسجد مگردید، مگر در راه رفتن و آنجا بگذشتن، که راهی دیگر نباشد، و ضرورت بود، یا در مسجد خفته بود و جنابتش رسد بیرون رفتن او را ضرورت بود، یا آب که در آن غسل میکند، در مسجد بود، بکناره آب رفتن ضرورت بود. یزید بن ابی حبیب گفت: جماعتی بودند از انصارکه درهای سرای ایشان در مسجد بود، و چون بیرون می‌آمدند در حال جنابت ممرّ ایشان در مسجد میبود، و ایشان را از آن کراهیت میآمد. ربّ العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد، و ایشان را در مسجدگذشتن در حال جنابت رخصت داد. امّا علی و ابن عباس و ابن جبیر و ابن زید و مجاهد و جماعتی میگویندکه: إِلَّا عابِرِي سَبِيلٍ معنی آنست که: الّا ان تکونوا مسافرین، و لا تجدون الماء فتیمّموا، و بقول اینان صلاة عین نماز است، نه جای نماز، و در آن حذف مضاف نیست. میگوید در حال جنابت نماز مکنید، تا آن گه که غسل کنید، مگرکه مسافران باشید، و آب نیابید، تیمّم کنید در آن حال، و نمازکنیدکه روا است.
حَتَّى تَغْتَسِلُوا یعنی: من الجنابة. و غسلهای واجب چهاراند: غسل جنابت، و غسل حیض، و غسل نفاس، و غسل دادن مرده. بعد از این چهار غسلها همه مسنون است و آن دوازده‌اند: غسل آدینه، و غسل هر دو عید، و غسل آفتاب و ماه گرفتن، و غسل استسقا، و غسل کافرکه مسلمان شود، و غسل دیوانه که باهوش آید، و غسل کردن از شستن مرده، و غسل احرام، و غسل در مکّه رفتن، و غسل وقوف، و غسل رمی، و غسل طواف.
و فرض غسل آنست که همه تن بشوید، و آب بأصل مویها برساند، و نیّت رفع جنابت کند. وکمال غسل آنست که در خبر عائشه است، قالت: «کان رسول اللّه (ص) اذا اغتسل من الجنابة بدأ فغسل یدیه، ثمّ یتوضّأ کما یتوضّأ للصّلوة، ثمّ یدخل اصابعه فی الماء، ثمّ یخلّل بها اصول الشّعر، ثمّ یصبّ علی رأسه ثلاث غرفات من ماء، ثمّ یفیض الماء علی جلده کلّه».
وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضى و اگر بیماران باشید، یعنی بیماری که رسیدن آب بوی زیان دارد، چنان که بر تن جراحتی دارد، یا شکستگی عضوی از اعضاء، یا آبله و مانند آن، وی را درین بیماری رخصت هست که آب بگذارد، و تیمّم کند، بدلیل خبر جابر عبد اللّه، گفتا: در سفری بودیم و یکی را از رفقاء ما سر بشکستند، و او را احتلام رسید. از یاران خود پرسیدکه مرا هیچ رخصتی بود آب بگذاشتن و تیمّم کردن؟ ایشان گفتند: ترا هیچ رخصت ندانیم در تیمّم با قدرت آب. آن گه غسل کرد، و فرمان یافت. رسول خدا را از آن خبرکردند، گفت: «قتلوه قتلهم اللّه، ألا سألوا اذا لم یعلموا؟ فانّما شفاء العیّ السّؤال، انّما کان یکفیه أن یتیمّم، و یعصب علی جرحه خرقة، ثم یمسح علیها، و یغسل سائر جسده».
أَوْ عَلى سَفَرٍ یا در سفری باشد، اگر دراز بود آن سفر یا کوتاه، چون آب نیابد، یا افزونی از آب خوردنی نیابد، و وقت نماز درآید، تیمّم کند. امّا اگر عذر بیماری و سفر نبود، و آب نیابد بمذهب شافعی (رض) آنست که تیمّم کند، و نمازکند، پس چون بآب در رسد آن نماز قضا کند. و مالك و اوزاعی و ابو یوسف میگویند بتیمّم نماز کند، و بر وی قضاء نماز نبود. ابو حنیفه گفت: نه تیمّم کند و نه نماز، تا آن گه که بآب در رسد و بوضو نمازکند.
أَوْ جاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغائِطِ غائط گو است در زمین، و اینجا کنایت از قضاء حاجت آدمی. و این نام غائط از آن افتادکه عرب را کنف نبود در جدران، در زمان اوّل بصحرا میشدند، وگوها میجستند نشست را.

أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ بی الف اینجا و در سورة المائده قراءت حمزه وکسایی است، از لمس یلمس، و این لمس هم بدست بود، و هم بدیگر جوارح. و بلفظ فعل از آنست که فعل در باب مباشرت و مباضعت مضاف با مرد است، و مثل این در قرآن آمده است بر لفظ فعل، چنان که گفت: لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ، لَمْ يَطْمِثْهُنَّ.
باقی لامَسْتُمُ بألف خوانند در هر دو سورة. و روا باشدکه فعل هم از یکی باشد، وگر چه تلفظ فاعل است چون عاقبت اللّصّ، و طارقت النّعل، و عافاك اللّه.
و روا بود که فعل از هر دو بود، کالمجامعة و المباضعة و المباشرة، لاشتراکهما فی ذلك. و در معنی لمس و ملامسة علما مختلف‌اند. علی بن ابی طالب (ع) و عبد اللّه بن عباس و ابو موسی و حسن و مجاهد و قتاده گفتند: بمعنی مجامعت است ای جامعتم. و ابو حنیفه و اصحاب او برین‌اند، وکان ابن عباس یقول: اراد اللّه به الجماع وکنّی عنه لأنّه کریم. و عمرو بن عبد اللّه مسعود، و عبد اللّه عمر، و عمار یاسر و شعبی، و نخعی، و ابو عبیده گفتند: التقاء بشرتین است: بشره به بشره رسیدن، و اهل مدینه و اهل حجاز و شام برین‌اند، و مقوّی این قول دلالت لفظ است بر آن، و حمل المعنی علی اللفظ اولی من حمله علی الکنایة عنه من غیر ضرورة دعت الیه.
و در حکم آیت فقها مختلف‌اند: مذهب شافعی آنست که اگر مرد زن را پاسد، یا زن مرد را پاسد بدست یا بغیر دست، چنان که بی‌حائلی بشره ببشره رسد، طهارت پاسنده باطل گشت، و در طهارت پاسیده دو قول است: و مذهب اوزاعی آنست که اگر بدست پاسد طهارت باطل شود، و بغیر دست باطل نشود همچون مسّ فرج، و مذهب مالك و احمد و اسحاق و لیث سعد آنست که: اگر بشهوت پاسد طهارت منتقض شود، و اگر بی‌شهوت بود منتقض نشود. و مذهب ابو حنیفه و ابو یوسف آنست که: اگر پاسیدن تمام باشد بغایتی که از آن انتشار پدید آید، طهارت باطل کند، و اگر چنین نبود باطل نکند. و اگر طفله‌ای باشدکه در محلّ شهوت نباشد از صغر، یا زنی از ذوات الرّحم که نکاح وی او را حلال نباشد، شافعی را درین دو قول است. و در پاسیدن موی و ناخن و دندان خلافست، و جماعتی از اصحاب وی بر آنندکه بپاسیدن این هر سه، طهارت منتقض نشود قولا واحدا.
أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً میگوید: اگر زنان را پاسیده باشید، و آبدست بایدکرد، یا بزن رسیده باشید، و غسل بایدکرد، و آب نیابید تیمّم کنید. معنی تیمّم قصد است، یقال یمّم و تیمّم ای قصد، و الصعید التّراب، سمّی صعیدا لأنّه یصعد من باطن الأرض. میگوید: آهنگ خاك پاك کنید، خاکی خشك، آزاد از آمیغ، مگر از ریك. صعید روی زمین است، و «طیّب» آنست که نه پلید باشد نه آمیخته با چیزی، نه از جنس زمین. و تیمّم از خصائص این امّت است، هرگز هیچ امّت را نبودست پیش ازین امّت. مصطفی (ص) گفت: «فضّلنا علی النّاس بثلاث: جعلت الأرض کلّها لنا مسجدا، و جعلت تربتها لنا طهورا، اذا لم نجد الماء، و جعلت صفوفنا کصفوف الملائکة»
و بدو تیمّم آنست که عائشه روایت کند، و این خبر در صحیح است، گفت: یا رسول خدا (ص) در بعضی از سفرها بیرون شدیم، چون به ذات الجیش رسیدیم، عقد من گم شد، و آنجا قطره‌ای آب نبود با کس، و دشتی مجدب بی‌نبات و بی‌آب بود. مصطفی (ص) آنجا بیستاد، و مردمان برجستن آن برخاستند. مردمان ابو بکر را گفتند: بینی که عائشه چه کرد؟ رسول خدا و یاران را اینجا موقوف کرد، و با هیچ کس قطره‌ای آب نه، در دشتی خشك.
ابو بکر آمد نزدیك مصطفی (ص)، و مصطفی سر درکنار من نهاده بود، و در خواب شده، و مرا گفت که: رسول خدا را اینجا در زمینی خشك بی‌آب بداشتی، و با کس قطره‌ای آب نه، و با من عتاب میکرد، و آنچه اللّه خواست میگفت، و سر دست در پهلوی من میزد. مصطفی (ص) سر برکنار من داشت در خواب، و من نمیتوانستم جنبیدن که نبایدکه بیدار شود. آنجا بودیم چون بامداد شد قطره‌ای آب نبود جبرئیل آمد، و فرمان

آورد بتیمّم. سید بن حضیرگفت: ما هی بأوّل برکتکم یا آل ابی بکر؟ و چون شتر برکردیم برگرفتن را، عقد من از زیر پهلوی شتر بیرون آمد. ۶۵ امّا کیفیّت تیمّم آنست که: چون وقت نماز درآید اوّل آب طلب کند، اگر آب نیابد، یا چندان یابدکه خوردن وی را، و رفیقان وی را چیزی بسر نیاید، یا در راه آب دزدی باشد، یا کسی یا چیزی که از وی ترسد، یا آب ملك دیگری بود، و بوی نفروشد مگر بزیادت قیمت آن، یا جراحتی دارد، یا بیماری که اگر آب بکار دارد هالك شود، یا خطر آن بود که بیماری دراز شود، چون این عذرها ظاهر بود، و وقت نماز درآمده باشد، جایی که خاك پاك باشد طلب کند، چنان که در آن هیچ نجاستی نبود، و مستعمل نباشد، و بیرون از خاك جوهری دیگر چون زرنیخ، وگچ، و آهك، و سرمه، در آن نبود، و نه آمیغ زعفران و مشك، و ذریره، و امثال آن. آن گه هر دو دست بر آن زند، چنان که گرد برخیزد، و انگشتان بهم باز نهد، و نیّت استباحت نمازکند نه نیّت رفع حدث، و جمله روی خویش بآن مسح کند، و بر وی نیست که بتکلّف خاك بمیان مویها رساند، پس اگر انگشتری دارد بیرون کند، و دیگر باره دو دست بر خاك زند، انگشتها از یکدیگرگشاده، و باطن انگشتهاء چپ بر پشت انگشتان راست نهد، و بر پشت کف براند، چون بکوع رسد سر انگشتان در خود گیرد، و برکناره ساعد نهد، پس این باطن انگشتان دست چپ برین صفت بر پشت ساعد راست براند تا بمرفق. آن گه باطن کف چپ بر باطن ساعد راست نهد، و ابهام بردارد و براند تا بکوع، چون بکوع رسد باطن ابهام جهت پشت ابهام راست براند.

پس دست راست بر دست چپ همچنین کندکه گفتیم، و براند، و بدین صفت که بیان کردیم آن را مسح کند. آن گه کف هر دو دست بهم درمالد، و انگشتان بمیان یکدیگر برآرد، و بمالد. و اگر زیادت ازین کند چندان که غبار بجمله دست رسد روا باشد. و آن گه باین یك تیمّم یك فریضه نماز بیش نگزارد، و نوافل چندان که خواهد. و چون فریضه دیگر خواهدکرد، دیگر بار تیمّم کند. این شرح و بیان مذهب شافعی است. و ابو حنیفه در بعضی ازین مسائل می‌خلاف کند، گفت: وقت نماز درآمدن در تیمّم شرط نیست، و طلب آب کردن پیش از تیمم واجب نیست، وگفت: بیك تیمّم بیش از یك فریضه گزاردن رواست. هم چنان که بیك طهارت چندان که خواهد فرائض نمازگزارد، تیمّم همچنانست. وگفت: در تیمّم اعتبار بخاك نیست، بلکه اگر دست بر سنگ سخت زند، و مسح کند رواست، و هر چه از جنس زمین بود چون کحل و زرنیخ وگچ و سنگ و مثل آن تیمّم بر آن روا بیند. و بمذهب مالك اعتبار بزمین است و هر چه بزمین متّصل، چون درخت و نبات. اگر دست بر درخت زند و مسح کند روا بیند. و ثوری و اوزاعی درین بیفزودند، وگفتند: اعتبار بزمین و هر چه بر زمین است اگر چه متصل نباشد، تا آن حدّ که اگر بر زمین برف و تگرگ بود دست بر برف و تگرگ زند و مسح کند، روا دارند. امّا شافعی گفت: اعتبار بخاکست، که مصطفی (ص) خاك مخصوص کرد، گفت: «و جعل ترابها لنا طهورا».

و طلب آب واجب است که اللّه گفت: فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا، و تا طلب در پیش نبود، فلم تجدوا معنی ندهد و قصدکردن بزمین نقل خاك را واجب است، که اللّه گفت: فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً.

گفته‌اندکه: طیّب آن زمین و آن خاکست که نبات بیرون دهد، هر چه نبات از آن نروید طیّب نبود، یدلّ علیه قوله تعالی: وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ.

روی عمران بن حصین: انّ رسول اللّه (ص) رأی رجلا معتزلا لم یصلّ مع القوم، فقال: «یا فلان! ما منعك انّ تصلّی مع القوم؟» فقال: یا رسول اللّه اصابتنی جنابة و لا ماء.

قال: «علیك بالصّعید، فانّه یکفیك».

قال: عمرانی: صلّیت خلف رسول اللّه (ص)، وکان فینا رجل جنب، فأمره النّبیّ (ص) أن یتیمّم و یصلّی، فلمّا وجد الماء امره النّبیّ (ص) أن یغتسل، و لم یأمره ان یعید الصّلاة.

و عن ابی ذر (رض) قال: قال رسول اللّه (ص): «الصّعید الطّیّب وضوء المسلم و لو لم یجد الماء عشر سنین».

فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَفُوًّا غَفُوراً و در دعاء پیغامبر است: «اللّهمّ انّك عفوٌّ تحبّ العفو فاعف عنّی، اللّهمّ انّی ظلمت نفسی ظلما كثيرا، و لا يغفر الذّنوب الّا انت، فاغفر لی مغفرة من عندك، و ارحمنی انّك انت الغفور الرّحيم».

هر دو نام بمعنی نام متقارب‌اند، «عفو» محو است، و «غفر» تغطيه، يعنی: يمحو آثار الاجرام بجميل المغفرة.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ الآية كتاب اينجا تورات است، و آيت در شأن جهودان است. يَشْتَرُونَ الضَّلالَةَ يعنی يختارونها على الهدى بتكذيب محمد (ص).

وَ يُرِيدُونَ أَنْ تَضِلُّوا السَّبِيلَ ان تخطئوا طريق الهدى، كما انّهم اخطؤوها.

ميگويد: آن جهودان كه پيش از بعثت محمد، بوی ايمان داشتند، اكنون آن ايمان كه بوی داشتند بتكذيب وی بفروختند، و ضلالت بر هدی اختيار كردند، و تحريف و تبديل در صفت وی آوردند، و ميخواهند كه شما نيز كه مؤمنان‌ايد راه راست گم كنيد، و تحريف و تبديل ايشان بخريد. از ايشان نصيحت مخواهيد و مپذيريد، كه ايشان دشمنان شمااند، و اللّه تعالی دشمنان شما از شما به شناسد.

وَ كَفى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَ كَفى بِاللَّهِ نَصِيراً ای: وكفى اللّه وليّا وكفى اللّه نصيرا.

و «باء»، تأكيد را درآورد، و بمعنی امر است، ای اكتفوا باللّه عزّ و جلّ.

مِنَ الَّذِينَ هادُوا خواهی بآيت پيش در رسان، يعنی: اوتوا نصيبا من الكتاب من الّذين هادوا، تا تفسير آن باشد، و خواهی از آن بريده كن، يعنی: من الّذين هادوا قوم يحرّفون الكلم. كلم سخنان خدا است در نبوّت محمد (ص) در كتاب تورات.

وَ يَقُولُونَ سَمِعْنا وَ عَصَيْنا بظاهر ميگفتند كه فرمان برداريم، امّا در دل ميداشتند كه فرمان نبريم و سركشيم. وَ اسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ اين چنان است كه گويند: اسمع لا سمعت، بشنو كه مشنوايا. «و راعنا» بزبان عربی ميگفتند، يعنی: ارعنا سمعك، و اين بزبان عرب از طريق مراعات است، امّا بزبان عبری هجو است و سبّ، از رعونت برگرفته‌اند.

لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ اصل ليّا، لويا است، امّا «واو» در «يا» مدغم كردند.

وَ طَعْناً فِي الدِّينِ ای وقيعة فی دين الاسلام. يعنی كه ايشان بطعن ميگويند كه: دين آنست كه ما درآنيم، نه دين محمد. وگفته‌اند كه: دين اينجا محمد (ص) است او را دين خواند از آنكه معقل دين است و مايه دين.

ربّ العالمين گفت: وَ لَوْ أَنَّهُمْ قالُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا اگر آن جهودان بجای عصينا، اطعنا گفتنديد، و بجای راعنا، اسمع و انظرنا گفتنديد، لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَ أَقْوَمَ، ايشان را آن به بودی، و بعدل و صوابتر بودی، از تحريف كه آوردند، و طعن كه كردند.

وَ لكِنْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فلذلك لا يقولون ما هو خير لهم. ميگويد: اللّه بر ايشان لعنت كرد، و از بر خود براند، آنست كه آنچه ايشان را به است نميگويند.

فَلا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا ميگويد: آنچه ايشان بآن ايمان آوردند در جنب آنچه بآن كافر شدند اندكيست، و آن آنست كه ميگفتند: اللّه خدای ماست، و بهشت و دوزخ حقّ است. ميگويد: اين با تكذيب محمد (ص) وكافر شدن به قرآن هيچ چيز نيست، و ايشان را از عذاب نرهاند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ آمِنُوا بِما نَزَّلْنا مُصَدِّقاً لِما مَعَكُمْ ابن عباس گفت: رسول خدا (ص) با دانشمندان جهودان سخن گفت، عبد اللّه صوريا وكعب اسيد و مالك ضيف، گفت: يا معشر اليهود! از خدا بترسيد، و مسلمان شويد كه شما ميدانيد كه من راست ميگويم، و آنچه آوردم حق است و راست. ايشان منكر شدند، و بر كفر خويش اصرار نمودند. ربّ العالمين در شأن ايشان اين آيت فرستاد كه ای اهل تورات! ايمان آريد به محمد، و به قرآن كه فرو فرستاديم، استوارگير و گواه آن تورات كه با شما است.

مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلى أَدْبارِها طمس آنست که چشم و بینی و دهن و حاجب همه از آن محو کنند، و رویها همچون پایهای شترکنند، و همچون قفاهای ایشان کنند. أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَما لَعَنَّا أَصْحابَ السَّبْتِ ای نجعلهم قردة و خنازیرکما فعلنا بأوائلهم. اگرکسی پرسد چون که ایشان را بیم داد بعقوبت طمس اگر ایمان نیارند، پس ایمان نیاوردند و عقوبت طمس بر ایشان هم نرفت؟

جواب آنست بقول مبرد که: این وعید در حقّ جهودان باقی است و منتظر، که پیش از قیامت بایشان در رسد لا محالة تحقیق این وعید را. وگفته‌اند این وعید بشرط آن بود که اگر از ایشان هیچکس مسلمان نشود، ایشان را روی بگردانند، پس عبد اللَّه سلام و اصحاب وی وکعب احبار مسلمان شدند، و این عقوبت از باقی برداشتند. آن روزکه این آیت فرو آمد عبد اللَّه سلام این وعید بشنید، پیش از آنکه باهل خود بازگشت، آمد بر رسول خدا گفت: یا رسول اللَّه از آن پس که آن وعید بشنیدم ترسیدم که اگر مرا روی باز پس گردانند پیش از آنکه بتو رسم، و عمر خطاب این آیت برکعب احبار خواند. کعب از بیم آنکه این عقوبت درو رسدگفت: یا ربّ! آمنت، یا ربّ اسلمت.

قول حسن و مجاهد و سعید جبیر درین سؤال آنست که: طمس ایشان ارتداد ایشان بود، یعنی که جهودان پیش از مبعث مصطفی (ص) بوی ایمان داشتند، و پس از مبعث وی بوی کافر شدند، روی دل ایشان از آن هدی و بصیرت که در آن بودند برگردانیدند، و درکفر و ضلالت بماندند. و قال ابن زید: طمسهم محو آثارهم من وجوههم و نواحیهم الّتی هم بها.

فَنَرُدَّها عَلى أَدْبارِها حتّى يعودوا الى حيث جاءوا منه بديا، و هو الشام، ذلك فى اجلاء بنى النضير الى الشام قصة طويلة.

وَ كانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا لا رادّ لحكمه، و لا ناقض لأمره. میگوید: کاری که اللَّه گویدکه کنم، آن در حکم وی کردنی است. معنی دیگر: فرمانی که اللَّه دهد بآن کارکردنی است. ابو مسلم خلیلی را گفتند استادکعب احبار که: چه چیز ترا بر مسلمان شدن داشت؟ که در روزگار رسول خدا و در روز ابو بکر مسلمان نشدی؟! گفت: آواز قرآن خوانی شنیدم از لشکرگاه سپاه عمر خطاب در شام، که این آیت میخواند، همه شب بر روی خود میترسیدم که نبایدکه صورت من مطموس شود. بامداد پگاه آمدم و مسلمان شدم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ بدان که در عالم قیامت و میدان رستاخیز و مجمع سیاست و هیبت، بندگان خدای را کارهای عظیم در پیش است، و مقامهای مختلف: اوّل مقام دهشت و حیرت. دوم مقام سؤال و اظهار حجّت، و درخواست شهادت و بیّنت. سیوم مقام حساب و مناقشت. چهارم مقام تمیز و مفاصلت. مقام اوّل را گفت: يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ. دوم را گفت: فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ سیوم را گفت: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ.

چهارم را گفت: فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ. امّا مقام سیاست و هیبت آنست که در بدو محشر ربّ العالمین خلق اوّلین و آخرین را از ابتداء آفرینش تا منتهی عالم، بیك نفخه اسرافیلی همه را در بسیط قیامت حاضرکند، سر و پای برهنه، تشنه وگرسنه، سر در پیش افکنده، بکار خود درمانده، آفتاب گرم زیر سر فرو آمده، و نفس گرم و سوز دل در آن پیوسته، و آتش خجل و تشویر در جان افتاده، از زیر هر تار موی چشمه عرق روان شده. مصطفی (ص) گفت: کس بود که تا بدو زانو در عرق نشیند، کس بود که تا کمرگاه، کس بود که تا برابرگوش، و نزدیك آن بود که در عرق غرق شود. در آثار بیارندکه بیم و اندوه بجایی رسدکه یکی گوید: بار خدایا! برهان ما را ازین بیم، و ازین اندوه، خواه ببهشت خواه بدوزخ. سیصد سال بدین صفت در آن عرصات بمانند، نه طاقت خاموشی، نه زهره سخن گفتن، نه روی گریختن، نه جای آرمیدن!

مؤمنان وکافران استاده مدهوش و حزین دستها درکش زده، وز جامها عریان شده!
بانگ بردابرد و گیرا گیر باشد در قفا بینی از پیشت جحیم و دوزخی غرّان شده!

آن گه گریستن بر خلق افتد، و چندان بگریندکه بجای اشك خون ریزند، وگویند: من یشفع لنا الی ربّنا حتّی یقضی بیننا؟ کیست که از بهر ما شفاعت کند بحضرت ذو الجلال تا حکم کند میان ما وکار برگزارد؟ رسول خدا گفت: آن ساعت خلق روی به آدم نهند، وگویند: ای آدم! تو آنی که اللّه تعالی ترا بید صنعت خویش بیافرید، و با تو برابر سخن گفت، و ترا در بهشت بنشاند، و مسجود فریشتگان کرد.

چه بود که برای فرزندان شفاعت کنی باللّه، تا کار میان بندگان برگزارد؟! آدم گوید: من نه مرد این کارم، که من بخود درمانده‌ام، روید بر نوح تا وی شفاعت کند. بر نوح روند جواب همان شنوند. بر ابراهیم روند جواب همان شنوند.

موسی و عیسی همان گویند. مصطفی (ص) گفت: آن گه بر من آیند، من برخیزم پیش عرش ملك بسجود درآیم، آن گه فرمان آید از حضرت عزّت که: یا محمد چه کار داری؟ و چه خواهی؟ و خود عزّ جلاله داناتر بر آنچه من خواهم. گویم: بار خدایا ما را وعده شفاعت داده‌ای در خلق خویش، اکنون میخواهم که ایشان را ازین انتظار و حیرت برهانی، وکار برگزاری و حکم کنی. ربّ العالمین گوید: قد شفعتك انا، آتیکم اقضی بینکم.

قال رسول اللّه (ص): «فارجع، فأقف مع النّاس، فبینا نحن وقوف اذ سمعنا حسّا من السّماء شدیدا».

و فی الحدیث طول ذکرنا سیاقه فی سورة البقرة.

امّا مقام مسائلت و اقامت بیّنت بر بندگان آنست که ربّ العالمین در آن عرصه عظمی و انجمن کبری، اوّل خطابی که با بندگان کند سؤال از ایشان کند، و اوّل سؤال از پیغامبران کند، و اوّل پیغامبری که از وی سؤال کند نوح بود.

قال رسول اللّه (ص): «اوّل من یدعی یوم القیامة نوح. فیقال له: هل بلّغت؟ فیقول: نعم یا ربّ انت اعلم. فیقال لقومه: هل بلّغکم نوح؟ فیقولون: ما اتانا من احد، و ما اتانا من نذیر. فیقول اللّه تعالی له: یا نوح من یشهد لك؟ فیقول: یشهد لی محمد و امّته، فتأتون فتشهدون انّ نوحا قد بلّغ».

و آن گه هر پیغامبری را که بقومی فرستاده بودند از وی این سؤال کنند، و امّت وی همان جواب دهندکه امّت نوح دادند، و از پیغامبران کس باشدکه میآید، و از امّت وی ده کس با وی باشندکه بوی ایمان آورده بودند، و کس بود که پنج، کس بود که دو، وکس بود که یکی. لوط میآید و با وی دو دخترك وی باشند. پس آن گه ربّ العالمین پیغامبران را گوید: پیغام ۶۶رسانیدید؟ ایشان گویند رسانیدیم، و امّت ایشان انکارکنند. ربّ العالمین گواه خواهد. پیغامبران گویند: امّت محمد (ص) گواهان مااند بتبلیغ رسالت. آن گه فرمان آیدکه ای جبرئیل امّت محمد را حاضرکن، تا گواهی دهندکه ما داور دادگرانیم، حکمی که کنیم بعد از ظهور حجّت و ثبوت شهادت کنیم. امّت محمد بیایند تا گواهی دهند. کافران گویند: شما پسینان بودید، از قصّه و داستان ما چه خبر داشتیدکه ما را ندیدید؟ ایشان گویند: ما در محکم تنزیل قرآن مجید خواندیم و دانستیم: کَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِینَ، کَذَّبَتْ عادٌ الْمُرْسَلِینَ، کَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِینَ، کَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلِینَ، کَذَّبَ أَصْحابُ الْأَیْکَةِ الْمُرْسَلِینَ، وَکَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ. آن گه کافران تزکیت ایشان خواهند.

فرمان آیدکه: ای جبرئیل! محمد را حاضرکن تا اینان را تزکیت کند. جبرئیل برود و میکائیل و اسرافیل با وی، مصطفی (ص) را بر براق نشانند، با لواء کرامت، و تاج ولایت، ابو بکر بر راست او، و عمر بر چپ او، و عثمان از پس، و علی (ع) از پیش. منبری نهاده از یاقوت سرخ برابر عرش مجید. مصطفی (ص) بمنبر برآید از حضرت عزّت ندا آیدکه: ای محمد! انبیاء دعوی کردندکه ما رسالت رسانیدیم، و پیغام گزاردیم، بیگانگان منکر شدند. امّت تو پیغامبران را گواهی دادند. اکنون تزکیت گواهان میخواهند. رسول (ص) ایشان را تزکیت کند،

گوید: بار خدایا راستگویانند، و نیك مردانند، و تو خود گفته‌ای بار خدایا که: بهینه امّت ایشان‌اند: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ، جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً. ربّ العالمین گوید: گواهی‌شان قبول کردم، و حکم کردم بیگانگان را سیاست و عقوبت، و دوستان را مثوبت و رحمت. آن گه پیغامبران گویند: بار خدایا امّت احمد را بر ما حقّی واجب‌گشت که بتبلیغ رسالت ما گواهی دادند. بار خدایا! اگر در میان ایشان گناهکاریست، آن معصیت وی در کار ما کن، و بفضل خود او را بیامرز. ربّ العالمین گوید: بیك شهادت که از بهر شما دادند مستوجب شفاعت شما گشتند، و حقّ ایشان بر شما واجب گشت، پس من خود چه سازم ایشان را ازکرامت و نواخت؟ که هفتاد سال از بهر من در سرای بلا غم خوردند، و بار بلاء ما کشیدند، و به یگانگی ما گواهی دادند، جز بر راستی و دوستی نرفتند.

راست کاری پیشه کن کاندر مصاف رستخیز　　نیستند از خشم حق جز راستکاران رستگار
این عزیزانی که اینجا گلبنان دولت‌اند　　تا نداریّ و ندانی شان بدینجا خوار و خار!

امّا مقام محاسبت در پیش ترازو بود، و خلق عالم درین مقام بر سه قسم‌اند: قسمی آنندکه در دیوان ایشان حسنتی نیابند، و بنام ایشان خیری بر نیایدکه کرده باشند. ایشان را بی‌حساب و بی‌کتاب، یك سر بدوزخ رانند. و قومی بر عکس این باشند، که در نامه ایشان جز حسنات و فنون طاعات نبود، ایشان را بی‌حساب و بی کتاب یکسر ببهشت فرستند. قومی بمانند در میان، که در جریده ایشان هم نیکی بود، و هم بدی، هم طاعت، و هم معصیت، خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً. اعمال ایشان بترازوی عدل درآرند اگرکفّه طاعت رجحان دارد کلید سعادت و پیروزی جاودان در دست ایشان نهندکه: فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.

و اگر نه، که کفّه معصیت راجح شود، «لا یفلح» به پیشانی وی باز بندند، وگویند: فَأُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خالِدُونَ.

قال داود الطائی رحمة اللّه علیه: «قطع نیاط العارفین ذکر احد الخلودین»، و ذلك فی قوله تعالی فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى سکر مستی است، و مستی بر تفاوت است، و مستان مختلف‌اند. یکی از شراب خمر مست است، یکی از شراب غفلت، یکی از حبّ دنیا، یکی از رعونت نفس و خویشتن دوستی. و این از همه صعبتر است که خویشتن دوستی مایه گبرکی است، و تخم بیگانگی، و ستر بی دولتی، و اصل همه تاریکی!

اگر صد بار در روزی شهید راه حق گردی　　هم ازگبران یکی باشی چو خود را در میان بینی
تو خودکی مرد آن باشی که دل را بی هوا خواهی　　تو خودکی درد آن داری که تن را بی‌هوان بینی؟

اوکه از خمر مست است و در آن ترسان، و از بیم عقوبت لرزان، غایت کار او حرقتست در آتش عقوبت، گرش نیامرزد، و باشدکه خود بیامرزدکه گفته است: إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً. امّا آن کس که مستی او از نخوت نفس است وکبر و خویشتن پرستی، کار او بر خطر است، و مایه وی زیان، و عمل وی بر وی تاوان، در خطر استدراج و مکر و بیم فرقت جاودان.

وَ لا جُنُباً إِلَّا عابِرِي سَبِيلٍ حَتَّى تَغْتَسِلُوا اگر دین بقیاس بودی غسل در اراقت بول واجب بودی، و آبدست در خروج منی. آن بول نجس است و این منی پاك، در بول نجس طهارت کهین واجب، و در منی پاك طهارت مهین، تا بدانی که بناء دین بر منقول است نه بر معقول، و برکتابست نه بر قیاس، و بر تعبّد است نه بر تکلّف.و اصل غسل جنابت از عهد آدم (ع) است. آدم چون از بهشت بدنیا آمد او را با حوا صحبت افتاد. جبرئیل آمد، گفت: ای آدم غسل کن که اللّه ترا چنین میفرماید. آدم فرمان بجای آورد. آن گه گفت: ای جبرئیل این غسل را ثواب چیست؟ جبرئیل گفت: بهر مویی که بر اندام تست ثواب یك ساله ترا در دیوان بنویسند، و بهر قطره آب که بر اندام توگذشت، اللّه تعالی فریشته‌ای آفریدکه تا بروز قیامت طاعت و عبادت همی آرد، و ثواب آن ترا

همی‌بخشد. گفت: ای جبرئیل این مراست علی الخصوص؟ یا مرا و فرزندانم را علی العموم؟ جبرئیل گفت: تراست و مؤمنان و فرزندان ترا تا بقیامت. پس غسل جنابت اندر همه شرایع انبیاء واجب بوده است، از عهد آدم تا وقت سید عالم صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین، تا بعضی از ائمه گفتند: آن امانت که آدم برداشت که اللّه آن را گفت: وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ آن امانت غسل جنابتست.

ثمّ قال فی آخر الآیة: إِنَّ اللَّهَ کانَ عَفُوًّا غَفُوراً خدای درگذارنده گناهان است، و سترنده عیبهای عذر خواهان است، و ناپیدا کننده جرم اوّاهان. این دو نام از عفو و مغفرت درین موضع نهادن، معنی آنست که هر چه تا امروزکردی، پیش از آنکه امر و نهی فرستادم همه برداشتم، و از تو درگذاشتم. بنده من! هرگز جنایت کسی با عنایت من نتاود، و فضل من که یابد، مگر آنکه آفتاب عنایت برو تابد! بنده من! اگر قصد درست کنی، ترا بر سر راهم، اگر از من آمرزش خواهی، از اندیشه دل تو آگاهم! جرم ترا آمرزگار، و ترا نیکخواهم. هرکجا خراب عمری است، مفلس روزگاری، من خریدار اوأم! هرکجا درویشی است خسته جرمی، درمانده در دست خصمی، من مولای اوام! هرکجا زارنده‌ای است از خجلی، سر فروگذارنده‌ای از بیکسی، من برهان اوام. هرکجا سوخته‌ایست از بیدلی، دردمندی از بی‌خودی، من شادی جان اوام!

کن این شئت من البلاء د و أنت من ذکری قریب

۱۰ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ خدای نیامرزدکه انبازگیرند با وی، وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ و میآمرزد هر چه فرود از آنست، لِمَنْ یَشاءُ آن را که خواهد، وَ مَنْ یُشْرِکْ بِاللَّهِ و هرکه انبازگیرد با خدای، فَقَدِ افْتَری إِثْماً عَظِیماً (۴۸) او دروغی ساخت و بر خود بزه‌ای نهاد بزرگ.

أَ لَمْ تَرَ نبینی و ننگری؟ إِلَی الَّذِینَ یُزَکُّونَ أَنْفُسَهُمْ بایشان که خود را بی‌عیب و پاك مینمایند، بَلِ اللَّهُ یُزَکِّي مَنْ یَشاءُ بلکه خدای من بی‌عیب کند، و بی‌عیبی باز نماید آن را که خواهد، وَ لا یُظْلَمُونَ فَتِیلًا (۴۹) و ایشان را بفتیلی از جرم کس بنگیرند.

انْظُرْ در نگر، کَیْفَ یَفْتَرُونَ عَلَی اللَّهِ الْکَذِبَ که چون دروغ مینهند و میسازند بر خدای! وَ کَفی بِهِ إِثْماً مُبِیناً (۵۰) و دروغ ساختن بر خدای، بسنده بزه‌ایست و آشکارا.

أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ أُوتُوا نبینی و ننگری بایشان که دادند ایشان را؟

نَصِیباً مِنَ الْکِتابِ بهره‌ای از تورات، یُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ میگروند به جبت و طاغوت، وَ یَقُولُونَ لِلَّذِینَ کَفَرُوا و میگویند ایشان را که کافر شدند، هؤُلاءِ أَهْدی مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا سَبِیلًا (۵۱) که اینان براه‌تراند و راست حکم‌تراند ازگرویدگان.

أُولئِکَ الَّذِینَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ ایشانندکه اللّه لعنت کرد بر ایشان، وَ مَنْ یَلْعَنِ اللَّهُ و هرکه خدای بر وی لعنت کرد، فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِیراً (۵۲) وی را هرگز یاری نیابی.

أَمْ لَهُمْ نَصِیبٌ مِنَ الْمُلْکِ یا ایشان را بهره‌ایست از پادشاهی، فَإِذاً اگر بودی ایشان را پادشاهی، لا یُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِیراً (۵۳) مردمان را نقیری ندهندید از حق خویش.

أَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ یا می‌حسد برند بر مردمان، عَلی ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ بر آنچه خدای داد ایشان را از فضل خود، فَقَدْ آتَیْنا آلَ إِبْراهِیمَ پیش از وی آل ابراهیم را دادیم، الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ نامه و دانش و پیغام، وَ آتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظِیماً (۵۴) و ایشان را ملکی عظیم دادیم.

فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ کس بود از ایشان که ایمان آورد بوی، وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وکس بود از ایشان که برگشت از وی، وَ کَفی بِجَهَنَّمَ سَعِیراً (۵۵) و دوزخ ناگرویدگان را بسنده است.

إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیاتِنا ایشان که کافر شدند بسخنان ما، سَوْفَ نُصْلِیهِمْ ناراً ایشان را برسانیم بآتش، کُلَّما نَضِجَتْ

جُلُودُهُمْ هرگه که بپزد پوستهای ایشان در آن، بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها دیگر دهیم ایشان را پوستهایی جز از آن، لِيَذُوقُوا الْعَذابَ تا جاوید بپوستهای نو عذابهای نو میچشند، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَزِيزاً حَكِيماً (۵۶) که اللّه تواناییست دانا همیشه‌ای.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات و ایشان که بگرویدند و نیکیها کردند، سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّات در آریم ایشان را در بهشتهایی، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ که میرود زیر درختان آن جویهای روان، خالِدِينَ فِيهاً أَبَداً جاویدان در آن همیشه‌ای، لَهُمْ فِيها أَزْواجٌ ایشان را است در آن جفتانی از زنان، مُطَهَّرَةٌ زنانی پاك کرده بی‌عوار و بی‌عیب، وَ نُدْخِلُهُمْ و در آریم ایشان را، ظِلًّا ظَلِيلًا (۵۷) در سایه خنك.

النوبة الثانية

قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ الآية کلبی گفت: این آیت در شأن وحشی بن حرب و اصحاب وی فرو آمد. چون حمزه را بکشتند، و به مکه بازگشتند، پشیمان شدند بآنچه کردند. فراهم آمدند، و نامه‌ای نبشتند بر رسول خدا (ص) که: چنین کاری بدست ما رفت، و ما از آن پشیمان شدیم، و خواستیم که در اسلام آئیم، لکن از تو شنیده بودیم به مکه، که این آیت میخواندی: وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ وَ لا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لا يَزْنُونَ، اگر مسلمان کسی است که شرك و قتل و زنا در بار وی نبود، پس ما این همه دربار داریم وکرده‌ایم، اگر نه این آیت بودی ما اتّباع توکردمانی و باسلام در آمدیمی. پس این آیت فرو آمدکه: إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحاً. رسول خدا این آیت به وحشی و اصحاب وی فرستاد، تا برخواندند. ایشان گفتند: این شرط دشخوار است که اللّه گفت: وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحاً. ترسیم که عمل صالح از ما نیاید، آن گه از اهل این آیت نباشیم. ربّ العالمین در تخفیف بیفزود، و این آیت فرستاد: إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ. رسول خدا (ص) این آیت بایشان فرستاد، و بر خواندند و گفتند: ترسیم که از اهل مشیّت نباشیم، یعنی که اللّه میگوید فرود از شرك، گناه آن کس آمرزیم که خود خواهیم. ترسیم که ما از ایشان نباشیم که اللّه خواهدکه ایشان را بیامرزد. ربّ العالمین درکرم بیفزود و این آیت امیدوار بایشان فرو فرستاد: قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً. وحشی و اصحاب وی چون این آیت برخواندند، برسول خدا شدند، و مسلمان گشتند. رسول خدا (ص) اسلام از ایشان بپذیرفت.

آن گه گفت: «یا وحشی! أخبرنی کیف قتلت حمزة»؟

وحشی قتل حمزه با وی بگفت. رسول خدا دلتنگ شد، گفت: «غیّب وجهك عنّی»

روی از من بپوش، و با من منشین. وحشی بعد از آن به شام رفت، و آنجا میبود تا از دنیا بیرون شد.

ابن عمرگفت: در عهد رسول خدا (ص) چون یکی از دنیا برفتی از یاران وی برکبیره، ما گواهی میدادیم که وی از اهل آتش است تا آن روزکه این آیت آمد: وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ. زان پس که این آیت فرو آمد آن نگفتیم، وکس را برکبیره گواهی بآتش ندادیم. و فی ذلك ما

روی جابر بن عبد اللّه قال قال رسول اللّه (ص): «لا تزال المغفرة تحلّ بالعبد ما لم یقع الحجاب». قیل: یا رسول اللّه و ما وقوع الحجاب؟

قال: «الا شراك باللّه عزّ و جلّ»، ثمّ قرأ: إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ الآية.

و فی روایة ابن عمر. قال قال رسول اللّه (ص): «من لقی اللّه عزّ و جلّ لا یشرك به شیئا دخل الجنّة و لم تضرّه معه خطیئة، کما لو لقیه یشرك به شیئا دخل النّار و لم تنفعه حسنة».

علی (ع) گفت: در همه قرآن آیتی ازین امیدوارتر نیست که إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ الآية. معنی آنست که اللّه تعالی شرك نیامرزد، یعنی کسی را نیامرزدکه که در شرك وکفر بمیرد، امّا کسی که از شرك توبه کند، و در اسلام بمیرد، در تحت این آیت نشود، که جای دیگرگفت: قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ..

و معنی یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ یَشاءُ آنست که: فرود از شرك، گناهان اهل توحید هر چه خواهد آن را که خواهد بیامرزد، پیش از توبت. امّا کسی که توبت کند ازگناهان، و بر توبت بمیرد، خود در تحت این آیت نشود، که جایی دیگر از بهر وی گفته است: وَ مَنْ یَعْمَلْ سُوءاً أَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللَّهَ یَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِیماً. و گفته‌اند: إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَكَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ یَشاءُ ردّ است بر معتزله، و بر قومی خوارج که میگویند: هرکه برکبائر بمیرد توبه ناکرده، جاوید در آتش بماند، و میگویند میان ایمان و شرك منزلی دیگر نیست، و ضدّ ایمان شرك میپندارد، یعنی که هر چه نه ایمان، همه شرکست نه گناه، تا آن حدّ که قومی از ایشان صغائر وکبائر همه کفر شمرند، و بنده را بگناه صغیره کافر دانند. ربّ العالمین در این آیت بر ایشان ردّ میکند، و دروغ زن میگرداند، که فرق میکند میان شرك و میان گناه. مغفرت در شرك می‌نیارد، و درگناه میآرد. اگر آنست که گناهها همه شرك وکفر است، پس در إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَكَ بِهِ سخن بریده گشت، و همه نافرمانیها در زیر این شد، وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ بر چه حمل کنند؟ که هیچ محمل نماند! معلوم گشت که سخن ایشان فاسد است، معتقد ایشان باطل.

وَ مَنْ یُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدِ افْتَرى إِثْماً عَظِیماً ای اختلق ذنبا غیر مغفور.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِینَ یُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ این آیات تا کانَ عَزِیزاً حَكِیماً همه در شأن جهودان است. و تزکیت نفس که میکردند آن بود که گاهی می‌گفتند: نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ، وگاه طفلکان خویش را بر مصطفی (ص) میبردند و میگفتند: ای محمد ایشان را هیچ گناهی هست؟ رسول خدا (ص) گفتی: نه، پس ایشان میگفتند: ما نیز همچون ایشانیم. هر آن گناه که بروزکنیم اندر شب ما را آن گناه بیامرزند، و هرگناه که اندر شب کنیم اندر روز بیامرزند. ربّ العالمین گفت: یا محمد ننگری این جهودان که خود را بی‌عیب و پاك مینمایند، یعنی بدروغ. بَلِ اللَّهُ یُزَكِّي مَنْ یَشاءُ

نه چنانست که ایشان میگویند، که اللَّه بی‌عیب کند، و بی‌عیبی باز نماید آن کس را که خواهد. آن گه گفت: وَ لا یُظْلَمُونَ فَتِیلًا یعنی که اگر خویشتن را به بی‌عیبی نستایندگناه کسی ایشان را نیالاید، و ایشان را باندازه فتیلی از جرم کس نگیرند. فتیل، النّواة، هو القشرة الرّقیقة الّتی حولها، و قیل هو ما فتلته بین اصبعیك من وسخ و عرق. آن گه گفت یا محمد! انْظُرْ كَیْفَ یَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ در نگرکه چون دروغ بر اللَّه میسازند، بآنکه میگویند: گناه ما آمرزیده است، و ما پسران و دوستان اللَّه‌ایم. وگفته‌اند: دروغ که بر اللَّه میساختند آن بود که دروغها میگفتند، و آن را از تورات می‌حکایت کردند. وَكَفى بِهِ إِثْماً مُبِیناً ای کفی بما قالوا اثما مبینا.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِینَ أُوتُوا نَصِیباً مِنَ الْكِتابِ یُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ اقوال مفسّران مختلف است در معنی جبت و طاغوت. عکرمة گفت: نام دو صنم‌اندکه در میان مشرکان معروف بودند، و آن را عبادت میکردند، ضحاك گفت: جبت اینجا حیی اخطب است و طاغوت کعب اشرف. هر دو حاکمان جهودان بودند و سران ایشان. قومی گفتند: جبت نام بتان است و طاغوت نام سدنه بتان. و سدنه خدمتکاران و تیمارداران باشند. و گفته‌اند: جبت نامی است کهانت را، و طاغوت نامی است هر چه را بپرستند جز از خدا. وگفته‌اند هر چه اللَّه تعالی آن را حرام کرد آن را جبت گویند، و به

قال النّبيّ (ص): «العیافة و الطّرق و الطّیرة من الجبت».

العیافة زجر الطّیر، و الطّرق الضّرب بالحصى، و هو ضرب من الكهانة. قال الشاعر:

لعمرك ما تدری الطّوارق بالحصى و لا زاجرات الطّیر ما اللَّه صانع

امّا سبب نزول این آیت آن بود که: کعب اشرف بعد از واقعه احد به مکه شد، با هفتاد سوار از جهودان بقصد آنکه تا با مشرکان قریش دست یکی دارد، و قتال رسول خدای را تدبیر سازند. کعب چون در مکه شد بخانه بو سفیان فرو آمد.

بو سفیان او را گرامی داشت، و ترحیب و تقریب کرد، و آن جهودان که با وی بودند هر یکی را بسرایی فرو آورد. آن گه بو سفیان را گفت که: سی مرد از ما و سی مرد از شما باید تا بخانه کعبه رویم، و آنجا عهدکنیم، و پیمان گیریم، که در قتال محمد بکوشیم چندان که توانیم، و فترتی در خود نیاریم تا وی را برداریم.
بو سفیان و اصحاب وی کعب اشرف را گفتند و حیی اخطب با وی که: ما بر شما آمن نباشیم بآنچه می گویید؟ نبایدکه این مکر میسازید بر ما؟ اگر میخواهیدکه شما را بآنچه گفتید استوار داریم، این دو بت را سجود برید، و بایشان ایمان آرید، و آن دو بت جبت و طاغوت بودند. ایشان مر آن بتان را سجود بردند، و ایشان را پرستیدند. اینست که ربّ العالمین گفت: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ. میگوید: نه بینی ای محمد این علما و حاکمان جهودان را که به جبت و طاغوت ایمان میآرند؟ و ایشان را سجود میبرند؟
پس بو سفیان، کعب را گفت که: تو مردی از اهل کتاب خدایی، و تورات خوانده‌ای و دانسته‌ای، و ما امّیان عرب‌ایم، چون می‌بینی کار محمد؟ دین وی بهتر است یا دین ما؟ راه وی بحق نزدیك‌تر است یا راه ما؟ کعب گفت: با من بگوئیدکه دین شما و راه شما چیست؟ بو سفیان گفت: ما قومی مهمان داران و مهمان دوستانیم، بروز مهمانی شتران فربه کشیم، و مهمان را گرامی داریم، و حاجیان را سقّایی کنیم، و اسیران را باز خریم، و رحم بپیوندیم، و خانه کعبه را عمارت کنیم، وگرد آن طواف کنیم، و اهل حرم خدا مائیم، و بر دین پدران خویش بمانده‌ایم، و محمددین پدران خویش بگذاشته است، و دین نو آورده است، حرم بگذاشته است، و ما را میفرمایدکه بر پی من روید. کعب گفت: انتم و اللّه اهدی سبیلا ممّا علیه محمد، و اللّه که شما بر راه ترید از محمد، و دین شما نیکوتر است از دین وی. اینست که اللّه گفت: وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا یعنی لأبی سفیان و اصحابه، هؤُلاءِ أَهْدى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا بمحمّد، و هم اصحابه.
أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ یعنی کعبا و اصحابه. میگوید: کعب و اصحاب وی که این سخن میگویند، اللّه بر ایشان لعنت کرد. وَ مَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيراً ای: من یباعد اللّه من رحمته فهو مخذول فی دعواه، و مغلوب فی حجّته.
و الیهود ابین خذلانا فی أنّهم غلبوا من جمیع سائر الادیان، لأنّهم کانوا اکثر عنادا لأهل الاسلام، و انّهم کتموا الحقّ و هم یعلمونه. پس چون آن عهد و میثاق میان کعب اشرف و ابو سفیان برفت، و بر وقت آن کار وعده‌ای نهادند، کعب به مدینه باز رفت، و در سرای خویش آرام گرفت. رسول خدا محمد بن مسلمة الانصاری و ثابت بن معاذ و جماعتی بفرستاد پنهان تا کعب اشرف را بکشتند. محمد بن مسلمه گفت: یا رسول اللّه دستوری باشد تا در پیش وی هر چه خواهیم گوئیم؟ یعنی بر سبیل خدعت؟
رسول ایشان را دستوری داد. ایشان رفتند تا پیش کعب، و ضجری نمودند از رسول خدا، گفتند: چند بلا که ما کشیدیم از دست محمد! و ضجرگشتیم! و از معیشت خویش بازماندیم! چه بود که تو ما را چند وسق خرما با وام دهی؟ تا ما از محمد بگریزیم، و طلب معیشت خویش کنیم. کعب بخندید، گفت: اکنون او را بشناختید، و دروغ وی بدانستید! آن گه گفت: شما اگر از من چیزی میخواهید زنان و پسران را پیش من بگرو بنشانید. ایشان گفتند ما شرم داریم که زنان را بگرو بنشانیم، و و نیز مردی بس با شکوه و وقاری، و زشت بود تراکه زنان را بگوگیری، و پسران را نیز نتوانیم بگرو کردن، که آن گه عرب زبان در ایشان نهند، که شما را بوسقی خرما بگرو کردند، و ایشان را از آن تشویر بود. کعب گفت: اکنون هر چه خواهید بگرو بنهید. ایشان گفتند: شمشیرهای خویش بنهیم، و بروز نتوانیم آوردن، که اصحاب محمد بدانند، بشب آریم. چون شب در آمد ایشان شمشیرها برداشتند، و بردند. کعب بر آن غرفه بخلوتگاه نشسته بود، و دختر عمّ خویش را نو بزنی کرده بود، و عروس بود، و آن دختر عمّ کاهنه بود. چون کعب برخاست تا بزیر شود، آن کاهنه زن وی گفت: زینهار مشوکه من بوی خون از تو میشنوم. کعب گفت: دور از بر من! بازگیر دست از دامن من! کیست که مرا خواهدکشت؟

اینان که آمده‌اند محمد مسلمه برادر همشیر منست، و ثابت معاذ همسایه و دوست من! اگر خفته باشم مرا بیدار نکنند. از آن غرفه بزیر آمد، و بوی مشك بیالوده، که از بر عروس برخاسته بود. مسلمانان چون آن بوی خوش شنیدند، گفتند: واها لهذه الرّیح الطّیبة، دیر است تا ما در آرزوی چنین بوئیم، فراز آی تا حظّی برگیریم، و دستی بسرت فرو آریم. وی فراز شد، و ایشان در وی آویختند، و شمشیر زدند، و آن دشمن خدا و رسول را بکشتند، و رسول خدا (ص) با ایشان گفته بود که: چون او را کشته باشید تکبیرکنید چنان که من بشنوم، تا من نیز با شما تکبیرکنم. رسول خدا (ص) آن شب با جماعتی از یاران از مسجد بگورستان بقیع میشد، و از بقیع تا مسجد میآید، و بآسمان نظر میکرد که تا خود آواز تکبیر شنود، و یاران که با وی بودند از آن قصه بی‌خبر بودند، تا آن ساعت که تکبیر شنیدند، و رسول خدا (ص) تکبیرکرد، پس معلوم گشت ایشان را که کعب را کشتند. و آن ساعت که زخم کردند سر شمشیر بپای ثابت معاذ رسید، وگوشت و استخوان همه بریده گشت.

رسول خدای که آن بدید، با هم نهاد، و دعا کرد خدای تعالی وی را شفا داد، و بحال صحّت باز شد.

چون کعب را کشته بودند، دیگر روز بامداد رسول خدا (ص) فرمود تا یاران همه سلاح در پوشیدند، و بجنگ جهودان شدند. و ایشان جمعی عظیم بودند از قبیله نضیر، و ایشان را در آن خانها حصار میدادند. پس جهودان چون دانستندکه ایشان را از مدینه بیرون خواهندکرد، خانهای خویش بدست خویش خراب میکردند، یعنی که تا مسلمانان در آن ننشینند، و مالهای خویش بفنا میبردند، و درختان خرما میبریدند، که تا مسلمانان را نبود. آخر ایشان را بیرون کرد و به شام فرستاد، و ذلك فی قوله تعالی: هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مِنْ دِيارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ الآيات.

أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنَ الْمُلْكِ میم صلت است، و تقدیر سخن آنست که أ لهم نصیب من الملك، و این بر جهت انکار گفت. معنی آنست که: جهودان را از ملك نصیبی نیست، و این را دو تفسیرگفته‌اند: یکی آنکه ملك، نبوّت است و شرف دین، و جهودان را از آن بهره نیست. دیگر تفسیر آنست که ایشان را هرگز در زمین پادشاهی و فرمانروایی نبوده است. فَإِذاً لا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيراً میگوید: اگر ایشان را در زمین پادشاهی و فرمانروایی بودی از بیت المال هیچ خداوند حق را از مردمان، مقدار نقیری بندادندی! و این ذمّ ایشانست در بخل و حسد و قلّة الخیرکه در ایشانست.

نقیر آن گواست که بر پشت استه خرما است، و درخت خرما از آن روید.

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ناس اینجا مصطفی (ص) است و نژاد وی. از اسماعیل و آل ابراهیم درین آیت فرزندان یعقوب و نژاد اسحاق را میخواهد. این جهودان حسد میبردند بر رسول خدا (ص) و نژاد اسماعیل، بآنچه اللّه ایشان را داد ازکتاب و نبوّت. ربّ العزّة گفت: ایشان باین حسد میبرند.

و فرزندان یعقوب و نژاد اسحاق را همه نامه دادیم، و دانش و پیغامبری، و ایشان را ملکی عظیم دادیم، ملك بزرگوار، با دین و علم، و مدّت دراز: در سبط لاوی نبوّت، و در سبط یهودا ملك. وگفته‌اند: جهودان بر مصطفی (ص) حسد بردند بآنچه اللّه تعالی وی را مباح کرده بود از زنان، گفتند: اگر پیغامبری بودی رغبت بزنان نکردی، و از ایشان بسیار نخواستی. ربّ العزّة بجواب ایشان گفت که: وی از آل ابراهیم است، و شما خود اقرار میدهیدکه در آل ابراهیم پیغامبران بودندکه ایشان زنان بسیار داشتند. داود را نود و نه بود، و سلیمان را هفتصد حرّه بود و سیصد سریّت.

پس چرا حسد برید بآنچه بوی دادیم؟ و بطعن می‌بازگوئید؟ و آنچه سلیمان و داود را دادیم از ملك عظیم و زنان بسیار می‌باز نگوئید؟ و انکار می‌ننمائید؟ یعنی که این جز از حسد نیست که شما را برین سخن میدارد.

فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ این «ها» با اللّه میشود، و با ابراهیم میشود، و با محمد میشود. وَكَفى بِجَهَنَّمَ سَعِيراً ای: کفی بسعیر جهنّم عذابا لمن لا یؤمن.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِنا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ ناراً این باز در شأن جهودانست، در بیان مستقرّ ایشان در آن جهان، و رسیدن ایشان بعذاب جاودان. كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها لِيَذُوقُوا الْعَذابَ عمر خطاب گفت: شنیدم از رسول خدا (ص) که میگفت: در ساعتی صد بار تبدیل کنند. حسن گفت: هر روز هفتاد بار سوخته شوند، یعنی که هر بارکه سوخته شوند فرمان آیدکه: چنان که بودی بآن باز شو، تا دیگر باره میسوزی! پوست نو میشود پیاپی، تا عذاب نو میشود پیاپی.

و صحّ فی الخبر: انّ غلظ جلد الکافر اثنان و اربعون ذراعا، و انّ ضر سه مثل احد، و انّ مجلسه من جهنّم ما بین مکة و المدینة، و ما بین منکبی الکافر فی النّار مسیرة ثلاثة ایّام للرّاکب.

اگرکسی گوید بر تعنّت که: آن پوست نوکه میآفریند عاصی نیست، چونست که وی را عذاب میکنند؟ جواب وی آنست که همان پوست سوخته می نوکند، و باز آرد نه پوستی دیگر، چون قادر است که آن پوست که در خاك می‌بریزد، پس همان نو میکند، و باز می‌آفریند، قادر است که آن پوست در آتش بسوزد، پس بقدرت همان نوکند، و بازآفریند. پس نه تبدّل در اصل آمد، که تغیّر در حال آمد. و بناء این قاعده بر آنست که غیر بر دو معنی استعمال کنند: بر معنی تضادّ و تنافی، و بر معنی تغیّر و تبدّل. و معنی تضاد و تنافی آنست که گویند: اللّیل غیر النهار و الذّکر غیر الأنثی. و معنی تغیّر و تبدّل آنست که ربّ العزّة گفت: يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ، و هی تلك الأرض بعینها، غیر انّها بدّلت جبالها و أنهارها و أشجارها. و بعرف و عادت کسی را بینی تندرست، پس او را بینی نزار و ضعیف. چون از وی پرسی گوید: انا غیر الّذی عهدت، من نه آنم که تو دیدی! و او همانست، لکن حالش متغیّر گشت و فی معناه انشد:

فما النّاس بالنّاس الّذی قد عهدتهم و لا الدّار بالدّار الّتی کنت اعرف

سدی گفت: تأویل این آیت آنست که چون پوست کافر سوخته شود، و عذاب آن بچشد، هم از آن گوشت کافرکه عصیان در آن رفته باشد، پوستی دیگر بیرون آرد تا میسوزد. پس هر پوست که سوزد از آن بود که عصیان در آن رفته باشد.

إِنَّ اللَّهَ كانَ عَزِيزاً ای قویّا، لا یغلبه شیء حَكِيماً فیما دبّر و قدّر.

ثمّ اخبر بمستقرّ المؤمنین، فقال: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ یعنی البساتین، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً لا یموتون، و ما هم منها بمخرجین، لَهُمْ فِيها أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ لا یبلن و لا یتغوّطن و لا یمتخطن و لا یبصقن و لا یحضن و لا یشبن و لا یلدن و لا یمنین. معنی آیت آنست که مؤمنان و دوستان خدا که در دنیا کارهای نیك کردند، و ایمان بپایان بردند، درآریم ایشان را فردا در آن بهشتهای جاودان، و آن ناز و نعیم بیکران، با جفتهای پاکیزه از هر فضول و هر آلایش، برنگ مروارید، و صفاء یاقوت آفریده، گیسوان دارند بمشك اذفر بیالوده، و بجواهر بیاراسته، بنغمتی خوش این آواز بر داده که: نحن الخالدات فلا نموت ابدا، نحن الجواری الحسان، ازواج اقوام کرام، طوبی لمن کنّا له وکان لنا. قال یحیی بن کثیر: اذا سبّحت المرأة من الحور العین لم تبق فی الجنّة شجرة الا ورّدت. و در خبر است که یکی از حور گوید شوهر خویش را که: یا ولیّ اللّه! در آن مجلسهای ذکر، و مجمعهای خیرکه تو نشستی در دنیا، و مرا از اللّه می‌بخواستی، من بر تو مشرف بودم، و از آن خواستن تو در ناز و طرب بودم، که من از تو مشتاق‌تر بودم. بخدایی که مرا بتوگرامی کرد، و ترا بمن گرامی کرد، که هر بارکه تو مرا از حق بخواستی هفتاد بار من ترا ازو بخواستم، فالحمد للّه الّذی اکرمنی بك، و أکرمك بی. آن گه در روی خویش خندد، وز آن خندیدن وی نوری تابد، که روشنایی آن بهمه غرفه بهشت برسد.

وَ نُدْخِلُهُمْ ظِلًّا ظَلِيلًا بعضی مفسّران گفتندکه: این ظلّ ظلیل در موقف عرصات قیامت است. و بعضی گفتند: ظلّ ممدود است در بهشت. اگرگوئیم در موقف است احتمال کندکه مصطفی (ص) اشارت بآن کرده وگفته: «سبعة یظلّهم اللّه تحت ظلّه یوم لا ظلّ الّا ظلّه: امام عادل، او حکم عدل، و فتی نشأ فی عبادة اللّه تعالی، و

رجل طلبته امرأة ذات جمال و حسب، فقال: انّی اخاف اللَّه، و رجل قلبه فی المسجد اذا خرج منه، حتّی یرجع الیه، و رجل ذکر اللَّه خالیا، ففاضت عیناه من خشیة اللَّه عزّ و جلّ، و رجل تصدّق بصدقة فکان یخفیها عن شماله، و رجلان تحابّا، فاجتمعا علی حبّ اللَّه تعالی، و تفرّقا علی حبّه».

و اگرگوئیم در بهشت است، آنست که ربّ العزّة گفت: وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ سایه کشیده، نه تابستانی، نه زمستانی، نه بادگرم، نه باد سرد، نه آفتاب، نه زمهریر، راست چون روز نو بهار، همه بنفشه‌زار و گلزار، نسیم خوش، و جفت نیکو و تندرست، و مرد جوان، و جان شاد و دل خرم.

روی ابو هریرة قال قال رسول اللَّه (ص): «اوّل زمرة تدخل من امّتی الجنّة، علی صورة القمر لیلة البدر، ثمّ الّذین یلونهم علی اشدّ نجم فی السّماء اضاءة. ثمّ هم بعد ذلك علی منازل لا یتغوّطون و لا یبولون و لا یمتخطون و لا یبزقون».

و روی: «اذا دخل اهل الجنّة الجنّة نادی مناد: یا اهل الجنّة انّ لکم ان تحیوا، فلا تموتوا ابدا، و انّ لکم ان تشبّوا فلا تهرموا ابدا، و انّ لکم أن تصحّوا فلا تسقموا ابدا، و انّ لکم ان تنعموا فلا تبؤسوا ابدا».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ لِمَنْ یَشاءُ شرك عام دیگر است، و شرك خاص دیگر. شرك عام شرك اکبر است، و شرك خاص شرك اصغر.

شرك اکبر آنست که کردگار عظیم و صانع قدیم را جلّ جلاله شریك و انبازگویند، یا او را نظیر و همتا دانند، یا بچیزی از خلق وی مانند کنند، هرکه این گوید نه خدای را پرستنده است، که او بت را خواننده است! و بحقیقت از دین هدی بازمانده! اعتقاد درست و دین پاك آنست که خدای جهانیان، و آفریدگار همگان را پاك و منزّه دانی از جفت و فرزند و انباز، نه خود زاد، و نه کس او را زاد، از حدوث و تغیّر و ولادت آزاد، مقدّس از عیب و عجز و نیاز، در صفت پاك، و در صنع زیبا، و درگفت شیرین، و در مهر تمام. در صفت از عیب پاك، و درکرد از لغو پاك، و درگفت از سهو پاك، و در مهر از ریب پاك. خدایی که از اوهام بیرون، وکس نداندکه چون! خدایی را سزا، و بخداکاری دانا، وز عیبها جدا، در ذات و صفات بیهمتا. هرکه این اعتقادگرفت از شرك اکبر برست، و با اصل ایمان پیوست.

امّا شرك اصغر دو قسم است دو گروه را: مؤمنان را ریا است در عمل، و ترك اخلاص در آن، و عارفان را التفاتست با عمل و طلب خلاص بآن. امّا اثر آن در مؤمنان آنست که از ایمان ایشان بکاهد، و در یقین ایشان خلل آرد، و در روشنایی بایشان فرو بندد. مصطفی (ص) گفت: سخت میترسیم بر امّت خویش از شرك کهن. گفتند: یا رسول اللَّه شرك کهن کدام است؟ گفت: آنکه عمل کند، و در عمل وی ریا بود. شداد اوس گفت: رسول خدای را دیدم که میگریست. گفتم: یا رسول اللَّه چرا میگریی؟ گفت: میترسم از امّت خویش اگر شرك آرند، نه آن که بت پرستند، یا آفتاب و ماه پرستند، لکن عبادت بریاکنند، و خلق را با حق در آن عمل انبازکنند، و اللَّه میگوید: أنا اغنی الشرکاء عن الشرك، فمن عمل عملا اشرك فیه غیری فأنا عنه بریء، و هو الذی اشرك.

میگوید: هرکه عملی کرد و دیگری را با من از آن انبازگرفت، من از انبازان همه بی‌نیازترم، جمله آن عمل بآن انباز دادم.

امیر المؤمنین علی (ع) مردی را دید سر در پیش افکنده، یعنی که پارسااام.

گفت: ای جوانمرد این پیچ که درگردن داری در دل آر، که خدای در دل مینگرد.

گفت: روز قیامت فرا قرّاء مرائی گویند: نه شما آنیدکه متاع دنیا بشما ارزان‌تر فروختند؟ نه آنیدکه مردمان بر در سرای شما ایستادند؟ نه آنیدکه ابتداء بر شما سلام میکردند؟ از جزاء اعمال شما بود که بشما رسانیدیم. امروز شما را حقی نماند. از اینجا است که بعضی بزرگان دین، باضطرار و افتقار، رفق دوستان می‌نپذیرفتند، چنان که

سفیان ثوری رحمة اللَّه علیه چند روز بگذشت که در خانه وی هیچ طعام نبود. آخر روز مردی دو بدره آورد بنزدیك وی، گفت: دانی که پدرم ترا دوست بود، و در معیشت متورّع بود، این میراثی است که از وی بازماند، و چنان دانم که حلالست، و در آن هیچ شبهتی نه، چه باشد اگر قبول کنی و مرا بدان شادکنی؟ سفیان گفت: خدای ترا بدین همّت نیکو ثواب دهد، امّا من قبول نکنم که آن دوستی ما با پدرت برای خدا بوده است. روا ندارم که در مقابله آن عوضی ستانم. این خود درجه متورّعان است، و طریق پارسایان، و برتر ازین درجه عارفان است. و شرك اصغر در حق ایشان آنست که بعد از اخلاص در طاعت، و صدق در عمل، اگر چشمشان در آن عمل خالص آید، یا طلب ثواب آن بخاطرشان فراز آید، یا رستگای خویش در آن عمل بینند، آن همه در راه دین خویش شرك شمرند، وز آن توبه کنند.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ خود را نستایند، و تزکیت مردم نپسندند، و در عمل خویش ننگرند، و روش خویش را وزنی ننهند، و از هر دونی خود را فروتر دانند.

پرسید مرا دوست که آن قوم که بودند — کز خلق جهان گوی حقیقت بربودند
گفتم: چه نشان پرسی زان قوم که ایشان — خود را بخود از روی نمودن ننمودند
بر حاشیه دعوی هرگز نگذشتند — در دائره معنی هرگز نغنودند
زین نیز عجب‌ترکه ز بی قدری و خواری — نزدیك همه خلق چو ترسا و جهودند.

آری بر درگاه کریم هر چند خود را ذلیل‌تر داری، عزیزتر شوی! آن ذلّ تو از دوست نه نومیدی است، که آن گواه راستی و درستی است.

پیر طریقت گفت: الهی! فریاد ازین خواری خود، که کس را ندیدم بزاری خود! فریاد ازین سوزکه از فوت تو در جان ما، در عالم کس نیست که ببخشاید بروز و زمان ما. الهی! از حسرت چندان اشك باریدم، که بآب چشم خویش تخم درد بکاریدم. اگر سعادت ازلی دریابم، این همه درد پسندیدم، ور دیده من بیکبار بر تو آید، در آن دیده خود را نادیدم.

بَلِ اللَّهُ يُزَكِّي مَنْ يَشاءُ هرکه تزکیت خدای درو رسد نشان وی آنست که از صحبت آن پراکنده دلان که در راه جبت و طاغوت فرو شدند باز رهد، و نیز ایشان را بخود راه ندهد، و تا نپنداری که پرستنده جبت و طاغوت آن بت‌پرستان بودند و بس! هرکه او با هواء نفس خویش بیارامید، و در بند مراد نفس بماند، او مرد طاغوتست و بنده جبت.

در خرابات نهاد خود بر آسودست خلق — غمزه بر هم زن یکی تا خلق را بر هم زنی

پای بر نفس خود نهادن، و هواء خود را در تحت قهر خود آوردن، بزبان اهل اشارت آن ملك عظیم است که اللَّه گفت: وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً، و یقال: الملك العظیم هو الاطلاع علی اسرار الخلق، و الاشراف علی اسرار المملکة، حتی لا یخفی علیه شیء.

ابو عثمان مغربی از اینجا گفت: هرکه حق را اجابت کرد، مملکت وی را اجابت کرد. یعنی که چون در مملکت چیزی فرا دید آید، وی را از آن خبر دهند.

ابن البرقی از بزرگان مشایخ مصر بود، و صاحب فراست بود، وقتی بیمار شد شربتی آب دادند او را. گفت: نخورم که در مملکت حادثه افتاده است، تا بجای نیارم که چه افتاده است نیاشامم. سیزده روز نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتادند، و خلقی را بکشتند، و بسی خرابی کردند.

شیخ الاسلام انصاری گفت: عبودیّت بیش ازین بر نتابدکه بعضی داند و بعضی نه، که اللَّه میگوید: فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ.

وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ همه اللَّه داند و بس. وگفته‌اند: ملك عظیم معرفت ملك عظیم است. کسی که

او را شناخت ملك دو جهان یافت.
پیر طریقت گفت: الهی! چون من کیست که این کار را سزیدم؟ اینم بس که صحبت ترا ارزیدم.
جز خداوند مفرمای که خوانند مرا سزد این نام کسی را که غلام تو بود.

۱۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ خدای میفرماید شما را، أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمانات إِلی أَهْلِها که امانتها با خداوندان دهید، وَ إِذا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النَّاسِ و چون حکم کنید، میان مردمان، أَنْ تَحْکُمُوا بِالْعَدْلِ که براستی و داد حکم کنید، إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا یَعِظُکُمْ بِهِ بس نیك آمد آنچه خدای شما را بآن فرمود، إِنَّ اللَّهَ کانَ سَمِیعاً بَصِیراً (۵۸) اللّه شنوا است بینا همیشه.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، أَطِیعُوا اللَّهَ فرمان برید خدای را، وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ و فرمان برید رسول را، وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ و فرمان برید اولی الامر را از شما، فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ اگر در چیزی از دین مختلف شوید، فَرُدُّوهُ باز برید آن چیزکه در آن اختلاف بود، إِلَی اللَّهِ وَ الرَّسُولِ با خدا و با رسول، إِنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ اگرگرویده‌اید بخدای و بروز رستاخیز، ذلِکَ خَیْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِیلًا (۵۹) آن بهشت شما را، و سرانجام آن نیکوتر.

أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ یَزْعُمُونَ نبینی ایشان را که میگویند و راست نمیگویند، أَنَّهُمْ آمَنُوا که ایشان گرویده‌اند، بِما أُنْزِلَ إِلَیْکَ بآنچه فرو فرستادند بتو، وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ و بآنچه فرو فرستادند پیش از تو، یُرِیدُونَ میخواهند.

أَنْ یَتَحاکَمُوا إِلَی الطَّاغُوتِ که حکم جویند و حکم خواهند از طاغوت، وَ قَدْ أُمِرُوا و فرموده‌اند مردمان را، أَنْ یَکْفُرُوا بِهِ که کافر شند بطاغوت، وَ یُرِیدُ الشَّیْطانُ و دیو میخواهد و میجوید، أَنْ یُضِلَّهُمْ که ایشان را بیراه کند، ضَلالًا بَعِیداً (۶۰) بیراهی از حق دور،وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ و چون ایشان را گویند، تَعالَوْا بیایند، إِلی ما أَنْزَلَ اللَّهُ بحکم قرآن که خدای فرو فرستاد، وَ إِلَی الرَّسُولِ و بحکم رسول خدای، رَأَیْتَ الْمُنافِقِینَ بینی آن منافقان را، یَصُدُّونَ عَنْکَ صُدُوداً (۶۱) که می‌برگردند از تو برگشتنی.

فَکَیْفَ إِذا أَصابَتْهُمْ چون بود آن گه که بایشان رسد، مُصِیبَةٌ رسیدنی بد، بِما قَدَّمَتْ أَیْدِیهِمْ بآنچه دستهای ایشان پیش فرا فرستاد؟ ثُمَّ جاؤُکَ آن گه آیند بتو، یَحْلِفُونَ بِاللَّهِ سوگند میخورند بخدا، إِنْ أَرَدْنا که می‌نخواستیم، إِلَّا إِحْساناً مگر نیکویی، وَ تَوْفِیقاً (۶۲) و وفاق داشتن و نمودن میان دل و زبان.

أُولئِکَ الَّذِینَ ایشان آنند، یَعْلَمُ اللَّهُ که خدای میداند، ما فِی قُلُوبِهِمْ آنچه در دلهای ایشان است، فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ روی گردان از ایشان، و فراگذار از ایشان، وَ عِظْهُمْ و پند ده ایشان را، وَ قُلْ لَهُمْ فِی أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِیغاً (۶۳) و ایشان را سخنی بلیغ گوی بتهدید.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمانات إِلی أَهْلِها سبب نزول این آیت آن بود که عباس بن عبد المطلب عمّ رسول خدا صاحب سقایه زمزم بود، میراث برده از پدر عبد المطلب. چون روز فتح مکه بود رسول خدا (ص) بر منبر خطبه فتح میکرد. عباس وی را گفت: یا رسول اللّه بایدکه تو سدانت، یعنی خدمت وکلید داری کعبه با سقایه زمزم ما را بهم کنی. رسول خدا عثمان طلحه حجبی را بخواند، وکلید از وی خواست. عثمان شد، وکلید از مادر بستد، و برسول خدا داد. رسول خدا (ص) قصدکرد که کلید فرا عباس دهد، جبرئیل آمد و آیت آورد: إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمانات إِلی أَهْلِها. رسول خدا (ص) عثمان طلحه را برخواند، وکلید بوی باز داد، وگفت: «هاك خالدة تالدة لا ینزعها منکم الّا ظالم».

پس عثمان هجرت کرد، وکلید ببرادر خود سپرد، اکنون در دست فرزندان وی است. و این آیت علی الخصوص در شأن ایشان فرو آمد، امّا حکم آن عام است که همه مسلمانان را باداء امانت میفرماید. و فی ذلك

يقول النّبيّ (ص): «ادّ الأمانة الى من ائتمنك، و لا تخن من خانك».
اداء نام باز دادن چيزى است با كسى، امانتى يا افامى، و تأديت مصدر است بحقيقت، و اداء اسم است نه مصدر، امّا آن را بجاى مصدر نهند، و ادا يأدو، اذا ختل، يقال: ادوت للصّيد، اذا ختلته لتصيده، و أدى السّقاء يأدى، اذا امكن من مخضه.
وَ إِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ كان من العدل انّ اللَّه عزّ و جلّ دفع السّقاية الى العباس بن عبد المطلب، و الحجابة الى عثمان بن طلحة، لأنّهما كانا اهلهما فى الجاهليّة.
إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ نعمّا بكسر نون و عين، قراءت مكى و ورش و حفص و يعقوب است، و نعما بكسر نون و اسكان عين، قراءت ابو عمرو و قالون و اسماعيل و ابو بكر است. باقى بفتح نون وكسر عين خوانند، و در تشديد ميم هيچ خلاف نيست، و معنى همه يكسانست، و «ما» اينجا نكره است بمعنى شيء، و در موضع نصب است، و اين را نصب على التفسيرگويند، المعنى نعم شيئا هى! و اگر خواهى ماء صلت نهى، يعنى فنعم هى. ميگويد: نيكا چيزى كه اللَّه شما را بآن پند ميدهد، و بر راه ميدارد، و آن قرآن است كلام خداوند عزّ و جلّ.
إِنَّ اللَّهَ كانَ سَمِيعاً لمقالتكم فى الأمانة و الحكم، بَصِيراً بما تعملون فيهما.
و صحّ فى الخبر أنّ ابا هريرة كان يقرأ هذه الآية، فوضع ابهامه على أذنه، و الّتى تليها على عينيه، و قال: هكذا سمعت رسول اللَّه (ص) يقرءوها، و يضع اصبعيه عليهما. و فى هذه الخبر اثبات السّمع و البصر للَّه عزّ و جلّ على ما لا يخفى على احد.
يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ اين آيت در شأن خالد وليد فرو آمدكه رسول خدا (ص) او را بر لشكرى اميركرد، و ايشان را بقبيله‌اى از قبائل عرب فرستاد، و در آن لشكر عمار ياسر بود، چون نزديك آن قبيله رسيدند، ايشان خبر بداشتند، و همه بگريختند، مگر يك مرد كه برخاست، و بلشكرگاه خالد آمد، بر عمار ياسر رسيد، گفت: يا ابا اليقظان خبر رسيدن شما بقوم رسيد، يكسر بگريختند، من ماندم از ايشان كه نگريختم، و مسلمان شدم، اگر مرا ازين اسلام نفع و أمن خواهد بود تا بر جاى باشم؟ و الّا تا من نيز چون ديگران بگريزم؟ عمار او را امان داد، و در حمايت خويش گرفت.
ديگر روز بامدادكه مسلمانان آنجا رسيدند، خالد بفرمود تا غارت كردند، و آن مرد را نيز بگرفتندكه امان از عمار يافته بود، و مال از وى بستدند. عمارگفت: دست ازين مرد بازداريدكه وى مسلمانست، و من او را امن كرده‌ام. خالد خشم گرفت، گفت: امير من باشم تو چرا امان ميدهى؟ عمار وى را جواب درشت داد، و خالد نيز درشت گفت. پس چون به مدينه بازگشتند، و قصّه با مصطفى (ص) بگفتند، رسول خدا امان عمار را اجازت داد، امّا وى را گفت كه: بى‌دستورى امير ديگر باره نگر تا امان ندهى. خالدگفت: يا نبىّ اللَّه سبّنى هذا العبد الأجدع، و كان عمار مولى لهشام بن المغيرة. و خالد بحضرت مصطفى (ص) عمار را سبّ كرد، و بسخن برنجانيد. رسول گفت: «يا خالد لا تسبّ عمارا فمن سبّ عمارا، سبّه اللَّه، و من ابغض عمارا ابغضه اللَّه».
عمار برخاست تا برود، رسول خدا گفت: الى خالد! عذرى از وى بخواه، و دل وى بدست آر. خالد فرا پيش رفت، و از وى عذر خواست.
عمار چون اعراضى ميكرد آن گه هم راضى شد از وى. پس ربّ العالمين آيت فرستادكه: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ اى شما كه مؤمنان‌ايد، فرمان خدا و رسول و اولى الأمر بجاى آريد. اولى الامر خالد وليد است، كه رسول خدا او را بر لشكر اسلام اميركرده بود. ميگويد اميران را و واليان را طاعت دار باشيد. مصطفى (ص) گفت: «من اطاعنى فقد أطاع اللَّه و من عصانى فقد عصى اللَّه، و من يطع الأمير فقد أطاعنى، و من يعص الأمير فقد عصانى»، وقال (ص): لمعاذ: «يا معاذ! اطع كلّ امير، و صلّ خلف كلّ امام».

و روی: «اسمعوا لهم، و اطیعوا فی کلّ ما وافق الحقّ، و صلّوا وراءهم، فان احسنوا فلکم و لهم، و ان اساؤا فلکم و علیهم».
وگفته‌اند: اولوا الأمر ابو بکر و عمراند. وگفته‌اند: خلفاء راشدین‌اند: ابو بکر و عمر و عثمان و علی. وگفته‌اند: «وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ، وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ» اینان همه اولوا الامرند.
و روی أَنّ النّبیّ (ص) لمّا بنی المسجد جاء ابو بکر بحجر فوضعه، ثم جاء عمر بحجر فوضعه، ثمّ جاء عثمان بحجر فوضعه، فقال: «هؤلاء ولاة الأمر من بعدی».
وگفته‌اند: اولوا الأمر درین آیت دو گروه‌اند: سلطانان دادگراند بحق فرمای، واجب است بر مسلمانان که ایشان را گردن نهند، و بزرگ دارند، و با دشمنان ایشان موافقت نسازند، و خیانت با ایشان روا ندارند، و اگر بیدادگر باشند آشکارا بر ایشان بیرون نیایند، و دست از طاعت ایشان بیرون نکشند، و دعاء بد بر ایشان نکنند، و ایشان را از اللّه توبت خواهند، و با ایشان غزا کنند، و حجّ و نماز آدینه. و در خبر است که بعد از شرك هیچ گناه صعب‌تر از بیرون آمدن بر سلطان نیست.
گروه دیگر علماء اهل سنّت‌اند و فقهاء دین، که بفتوی خلق را با حق میخوانند، و بر صواب میدارند.
فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ منازعت مجادلت و اختلاف است، یعنی ینتزع کلّ واحد منهما الحجّة، یعنی ان اختلفتم فی شیء من الحلال و الحرام او أمر من امور الدّین، اگر درکاری ازکارهای دین یا در حکمی از احکام شرع مختلف شوید، چنان که هرکس را در آن قولی بود مخالف قول دیگران، فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ یعنی الی القرآن و الی سنّة النّبیّ (ص)، بکتاب خدا و سنّت رسول باز شوید، اگر روشن شود بر شما، و الّا گوئید: اللّه و رسوله اعلم. و این تنازع و اختلاف در دین آنست که مصطفی (ص) از آن نهی کرده، و از آن حذر نموده، بمبالغتی تمام، در آن خبرکه ابو الدرداء و ابو أمامة و واثلة بن الاسقع و انس بن مالك روایت کردند، گفتند: ما در چیزی ازکار دین می‌خلاف کردیم، و هرکسی از ما بر طریق منازعت در آن سخن میگفت. رسول خدا (ص) در آمد، ما را بر سر آن مجادله وگفت وگوی دید، خشم گرفت، چنان که هرگز مانند آن خشم نگرفته بود. آن گه ما را از آن باز زد، گفت: «یا امّة محمد لا تهیّجوا علی انفسکم وهج النّار»!
آتش بر خود میفروزید! شما را باین نفرمودند! شما را ازین باز زدند! نمیدانیدکه آنان که هلاك شدند از أمتان گذشته بمجادلت و خصومت و جدا جدا گفتن در سخن هلاك شدند!؟ مکنید چنین.
خلاف مکنیدکه در خلاف خیر نیست، و نفع نیست. خلاف عداوت انگیزد میان برادران. خلاف فتنه افکند میان برادران. خلاف شكّ و گمان و تاریکی آرد در دل مؤمنان. خلاف باطل کند عمل مسلمانان. مؤمن که دیندار بود جنگجوی و فتنه انگیز نبود، «ذروا المراء فانّ الممارى لا اشفع له یوم القیامة. ذروا المراء فانّ اوّل ما نهانی ربّی عزّ و جلّ عنه بعد عبادة الأوثان و شرب الخمر المراء. ذروا المراء فانّ الشّیطان قد ایس أن یعبد، و لکنّه قد رضی منکم بالتّحریش، و هو المراء فی الدّین. ذروا المراء فانّ بنی اسرائیل افترقوا علی احدی و سبعین فرقه، و النصاری علی اثنین و سبعین فرقة، و انّ أمّتی ستفترق علی ثلاث و سبعین فرقة کلّهم علی الضّلالة الا السّواد الأعظم». قالوا: یا رسول اللّه و ما السّواد الأعظم؟ قال: «من کان علی ما أنا علیه و أصحابی، من لم یمار فی دین اللّه، و من لم یکفّر احدا من اهل التّوحید بذنب».
آن گه گفت در آخر آیت: ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا یعنی آنچه در آن بخلاف افتادید، بکتاب و سنّت باز برید، و جنگ و اختلاف بگذارید، که شما را آن به بود، و عاقبت پسندیده‌تر بود. أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ الآیة این در شأن بشر منافق فرو آمد، که وی را با جهودی خصومت بود، جهود گفت: بیا تا این خصومت بر محمد بریم تا میان ما حکم کند، که دانست که رسول خدا بجور حکم نکند. منافق گفت: نه که برکعب اشرف رویم، وکعب جهود بود، و حاکم ایشان بود، وکاهن بود، وکاهن بود. جهود سر وا زد، گفت: نه، که حکم ما محمدکند. آمدند،

و رسول خدا حکم کرد، و حق جهود را بود بر منافق. چون بیرون آمدند منافق گفت: بیا تا بر عمر شویم، اگر عمر ترا حکم کند پس ترا حق است. برفتند پیش عمر. جهود گفت: یا عمر ما بر محمد رفتیم، و حکم کرد، و او بدان حکم راضی نیست، میگوید: اگر عمر حکم کند بدان راضی شوم. عمرگفت: شما بر جای میباشید تا من باز آیم. عمر رفت و شمشیر برگرفت، و آن منافق را بکشت، آن گه گفت: «هکذا اقضی علی من لم یرض بقضاء اللّه و قضاء رسوله». پس ربّ العالمین این آیت فرستاد: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ یعنی القرآن، وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ من الکتب علی الأنبیاء علیهم السلام.

يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ و هوکعب بن الاشرف، وکان یتکهنّ، وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ یعنی ان یتبرّءوا من الکهنة.

و فی الخبر: «من اتی کاهنا او عرّافا فصدقه بما یقول، فقد برئ ممّا انزل علی محمد».

و روی: «من اتی عرّافا فسأله عن شیء لم تقبل له صلاة اربعین لیلة».

و روی: «انّ الملائکة تنزل فی العنان، و هو السّحاب، فتذکر الأمر قضی فی السّماء، فتسترق الشّیاطین السّمع، فتسمعه، فتوحیه الی الکهّان، فیکذبون معها مائة کذبة من عند انفسهم».

وَ يُرِيدُ الشَّيْطانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ یعنی عن الهدی، ضَلالًا بَعِيداً لا یرجعون عنه الی دین اللّه ابدا. مفسّران گفتند: سیاق این آیت بر سبیل تعجّب است، که ای محمد! عجب نیاید ترا از اینان که میگویند: ایمان داریم بخدا و رسول، آن گه جهل ایشان بجایی رسیده که از حکم خدا و رسول با حکم طاغوت میگردند، و چون ایشان را گویند: تَعالَوْا إِلى ما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ إِلَى الرَّسُولِ بیائید بحکم قرآن و بحکم رسول خدا، رَأَيْتَ الْمُنافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُوداً تو آن منافقان را بینی که عداوت دین را از تو بر میگردند، و بدیگری میشوند.

فَكَيْفَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ این کلمه تعظیم بر لفظ تعجب، تهدید و وعید را گفت. میگوید: چون باشد حال آن منافقان آن گه که پاداش کردار ایشان بایشان رسد، و عقوبت آن برگشتن از رسول خدا بینند. بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ یعنی بما فعلوا.

جایهای دیگر گفت: قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ و قَدَّمَتْ يَداكَ و كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ و كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ. اینچنین الفاظ میان عرب رواست، که درکردار بد نام برند.

بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ اینجا سخن تمام شد.

پس ابتدا کرد، گفت: ثُمَّ جاؤُكَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ این عطف بر سخن پیش است، یعنی تحاکموا الی الطّاغوت و صدّوا عنك، ثمّ جاءوك یحلفون باللّه. میگوید: منافقان تحاکم بر طاغوت بردند، و از تو برگشتند، پس آن گه آمدند، و سوگند باللّه میخوردندکه ما بآن محاکمت جز خیر و صواب و تألیف میان خصمان نخواستیم، و ذلك قوله: إِنْ أَرَدْنا إِلَّا إِحْساناً وَ تَوْفِيقاً. گفتهاندکه: معنی توفیق موافقت افکندنست میان قضاء خداوند جلّ جلاله، و میان ارادت بنده، و این هم در شرّ بود و هم در خیر، امّا بحکم عادت و عرف عبارتی خاصّ گشته است از جمع کردن میان ارادت بنده و میان قضایی که خیر و خیرت بنده در آن بود، و این بچهار چیز تمام شود: هدایت و رشد و تسدید و تأیید هدایت راه نمودن حق است، و رشد تقاضای رفتن در وی پدید آوردن، و تسدید حرکات اعضاء وی بر صواب و سداد داشتن، و تأیید مدد نور الهی از غیب در پیوستن.

وگفتهاند: يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ اینجا همانست که در سورة التوبة گفت: وَ لَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنا إِلَّا الْحُسْنى، و این آن بود که مسجد ضرار بنا کردند بستیز و کفر، و آن گه سوگند میخوردندکه ما با این بنا جز خیر و صواب نخواستیم.

خدای تعالی بهر دو جای ایشان را دروغ زن کرد، آنجا گفت: وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ یعنی فیما حلفوا، و اینجا گفت: أُولئِكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَّهُ ما فِي قُلُوبِهِمْ یعنی من النّفاق. فائده این آیت آنست که اللّه ما را خبرکرد از نفاق ایشان، و بر ضمیر ایشان داشت، تا دانیم که منافقاناند.

فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ یعنی اصفح عنهم، وَ عِظْهُمْ بلسانك. این اعراض و وعظ در ابتداء اسلام بود پس بآیت سیف منسوخ گشت.
وَ قُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغاً اینجا تقدیم و تأخیر در سخن است یعنی: و قل لهم قولا بلیغا فی انفسهم. میگوید: ایشان را سخنی گوی که آن سخن در دلهای ایشان ژرف آید، وکارکند، و بجای رسد. یقال: قول بلیغ، و رجل بلیغ، بیّن البلاغة، ای فصیح اللّسان فسیح البیان، و تقول العرب: فلان احمق بلغ ای یبلغ حاجته مع حمقه.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها خداوند مهربان، کریم راست‌دان، کارساز بندگان جلّ جلاله، و عظم شأنه، و عزّ سلطانه میفرماید درین آیت بندگان خود را باداء امانت، میگوید: امانتها بذمّت خویش باز رسانید بأهل خویش، یعنی در آن تصرّف مکنید، و از خیانت بپرهیزید، که بعد از ایمان و معرفت بنده را صفتی بزرگتر از امانت نیست، و بعد ازکفر صفتی زشتتر از خیانت نیست. طاعت بنده از امانت رود، و معصیت از خیانت بود. خیانت مایه فساد است، و سر همه بی‌دولتی، و قاعده نافرمانی. و امانت رکن دین است، کمال توحید، و صفت پیغامبران و فریشتگان. ربّ العالمین در محکم تنزیل اندر وصف جبرئیل گفت: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ. جای دیگرگفت: مُطاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ، و خبر داد از دختر شعیب که پدر را گفت در حق موسی کلیم: يا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ، و اندر وصف یوسف صدیق گفت حکایت از ملك مصر: إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنا مَكِينٌ أَمِينٌ.
و امانتها که کتاب و سنّت بدان ناطق است سه چیز است: یکی طاعت و دین که ربّ العالمین آن را امانت خواند، گفت: إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ. دیگر زنان نزدیك مردان امانت‌اند، که مصطفی (ص) گفت: «اخذتموهن بأمانة اللّه، و استحللتم فروجهنّ بکلمة اللّه».
سدیگر مالی که نزدیك وی بنهی، یا سری که با وی بگویی، آن امانت است. ربّ العالمین گفت: فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمانَتَهُ. مصطفی (ص) گفت: «ادّ الأمانة الی من ائتمنك»، و نیزگفت: «اذا حدّث الرّجل بحدیث فالتفت فهو امانته»، وگفت: «انّما تجالسون بالأمانة»
یعنی که نشستن شما با خلق خدای بایدکه بشرط امانت بود، هر چه شنوید در دل نگه‌دارید، و آنچه ناگفتنی بود باز مگویید. ربّ العالمین گوش آدمی گشاده آفرید، بی‌بند، اگر خواهد وگر نه گوش بشنود، و دل بداند، لا جرم او را در شنیدن و دانستن بدل مواخذت نیست، که بنده را در آن اختیار نیست. امّا چشم و زبان هر دو با بند آفرید است، تواندکه نانگرستنی ننگرد، و ناگفتنی نگوید، و شرط امانت در دیدار وگفتار بجای آرد، و امانت اللّه درین هر دو بگذارد. از اینجا گفت مصطفی (ص): «المجالس بالأمانة».
و اوّل چیزی که در آخر عهد اسلام از دین حنیفی بکاهد، و روی در حجاب بی‌نیازی کشد، امانت بود. رسول خدا گفت: «اوّل ما تفقدون من دینکم الأمانة، و آخر ما تفقدونه الصّلاة».
این شرح که دادیم از روی شرع ظاهر است، امّا از روی اشارت و بر مذاق جوانمردان طریقت، امانتها یکی اسلام است، در صدر بنده نهاده. دیگر ایمان در فؤاد بنده تعبیه کرده. سیوم معرفت در قلب نهاده. چهارم محبت در سر پنهان کرده. و هر یکی را ازین امانت خیانتی در آن گنجد. در صدر وسوسه گنجد، از جهت دیو، در فؤاد شبهت شود از جهت نفس، در قلب زیغ شود از جهت هوا، در سر فریشته شود، و دیدار فریشته در تعبیه سر خیانت است در امانت محبّت. جنید ازینجا گفت، چون او را از تعبیه سر پرسیدند، گفت: «سرّ بین اللّه و بین العبد لا یعلمه ملك فیکتبه، و لا شیطان فیفسده، و لا هوی فیمیله». دست دیو از صدرکوتاه کن بذکر حق، که میگوید عزّ جلاله: إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ. دست نفس از فؤادکوتاه کن بسلاح مجاهدت، که میگوید: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا. دست هواکوتاه کن از قلب بتسلیم، که گفت: آمَنَّا بِهِ

كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا. دست فریشته کوتاه کن از سرّ بغیرت، که غیرت شرط دوستی است، چنان که مهر رکن دوستی است. گهی مهر پرده بردارد تا رهی در شادی و رامش آید، گهی غیرت پرده فروگذارد تا رهی در خواهش آید. گهی مهر در بگشاید تا رهی بعیان مینازد. گهی غیرت در دربندد تا رهی در آرزوی عیان میزارد.

کسی کو را عیان باید، خبر پیشش محال آید چو سازد با عیان خلوت، کجا دل در خبر آید

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْکُمْ اولوا الامر بر زبان علم سلطانان دنیااند، و بر زبان معرفت سلطانان دین، و سلطانان دین پیران طریقت‌اندکه در هر عصری از ایشان یکی باشد، و او را «غوث» گویند.

یکی از بزرگان دین گفت: خضر (ع) را دیدم، و از وی پرسیدم که تو دوستان خدای را شناسی؟ جواب دادکه: قومی معدود را شناسم. آن گه قصّه ایشان درگرفت، وگفت: چون رسول خدا (ص) از دنیا بیرون شد، زمین بخدای نالیدکه نیز بر من پیغامبری نرود تا بقیامت. اللَّه جلّ جلاله گفت که: من ازین امّت مردانی پدید آرم که دلهای ایشان بر دلهای انبیا بود. آن گه گفت سیصدکس از ایشان اولیااند، و چهل کس ابدال‌اند، و هفت کس اوتاداند، و پنج کس نقبااند، و سه کس مختارند، و یکی غوث است. چون غوث از دنیا بیرون رود یکی را از آن سه بمرتبت وی برسانند، و بجای وی بنشانند، و یکی را از پنج با سه آرند، و یکی را از هفت با پنج آرند، و یکی را از چهل با هفت آرند، و یکی را از سیصد با چهل آرند، و یکی را از جمله اهل زمین با سیصد آرند. و شرح این در خبر مصطفی (ص) است، بروایت عبد اللَّه مسعود، قال: قال رسول اللَّه (ص): «انّ للَّه فی الأرض ثلاثمائة، قلوبهم علی قلب آدم، و للَّه فی الخلق اربعون، قلوبهم علی قلب موسی، و للَّه فی الخلق سبعة، قلوبهم علی قلب ابراهیم، و للَّه فی الخلق خمسة، قلوبهم علی قلب جبرئیل، و للَّه فی الخلق ثلاثة، قلوبهم علی قلب میکائیل، و للَّه فی الخلق واحد، قلبه علی قلب اسرافیل. فاذا مات الواحد، ابدل اللَّه مکانه من الثلاثة، و اذا مات من الثلاثة ابدل اللَّه مکانه من الخمسة، و اذا مات من الخمسة ابدل اللَّه مکانه من السّبعة، و اذا مات من السّبعة ابدل اللَّه مکانه من الأربعین و اذا مات من الأربعین ابدل اللَّه مکانه من الثّلاثمائة، و اذا مات من الثّلاثمائة ابدل اللَّه مکانه من العامّة. فبهم یحیی و یمیت و یمطر و ینبت و یدفع البلاء».

قیل لعبد اللَّه بن مسعود: کیف بهم یحیی و یمیت؟ قال: لأنّهم یسألون اللَّه اکثار الأمم فیکثرون، و یدعون علی الجبابرة فیقصمون، و یستسقون فیسقون، و یسألون فتنبت لهم الأرض، و یدعون فیدفع بهم انواع البلاء. اولوا الامر اینان‌اندکه ملوك دنیا و آخرت بحقیقت ایشان‌اند. مصطفی (ص) ایشان را گفت: «ملوك تحت اطمار».

ابو العباس قصاب رحمة اللَّه علیه از دنیا بیرون میرفت، پیش از آن بده روز خادم را گفت: رو به خرقان شو. مردی است آنجا مخمول الذّکر، مجهول العین، او را بو الحسن خرقانی گویند. سلام ما باو رسان، و با او بگوکه: این طبل و علم باذن اللَّه تعالی و فرمان او بحضرت تو فرستادم، و اهل زمین را بتو سپردم، و من رفتم.

فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ الی اللَّه اشارت فرا کتاب خدا است، و الرّسول اشارت فرا سنّت مصطفی (ص). این دو چیز است که دین را عماد است، و اصل اعتقاد است، و ربّ العالمین هر دو در آن آیت جمع کرده: وَ أَنْزَلْنا إِلَیْكَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ. حقیقت دین آنست که کتاب و سنّت قانون گیری، و خدای را بدان بندگی کنی، و صواب دید خرد خویش را سخره آن کنی، و پس رو آن سازی. آن دین که جبرئیل بآن آمد، و مصطفی (ص) با آن خواند، و بهشت بآن یافتند، و ناجیان بآن رستند، کتاب و سنّت است. آن کارکه اللَّه بدان راضی، و بنده بدان پیروز، وگیتی بدان روشن، اتّباع کتاب و سنّت است. اهل سنّت و جماعت راهبران‌اند میان کتاب و سنّت، ایمان ایشان سمعی، و دین ایشان نقلی، نادریافته پذیرفته و استوارگرفته، و آن را گردن نهاده، و از راه اندیشه و تفکّر و بحث و تکلّف برخاسته. و به قال عمر بن الخطاب: «نهینا عن التّکلّف». اهل تأویل که معنیها جستند، و ادراك حقیقتها پیوستند، و دانسته اللَّه در فرموده وکرده وی خواستندکه بدانند و

دریابند، وکوشیدندکه بدان رسند، فروماندند و نتوانستند، چنان که اللَّه گفت: بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ. جایی دیگرگفت: وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ. چون راه نیافتند بدریافت آن، و واقف نگشتند در حرای آن، و نتاوست عقل ایشان فا غایت و غور آن، گفتند: این خود دروغی است از دروغ پیشیان. آن را محال نام کردند، و عقل کوتاه خویش ور آن حجت گرفتند، و اصل متّهم کردند، تا کار بریشان شوریده گشت، و راه کژ، و دل تاریك. امّا دوستان خدا و اهل سنّت که چراغ داعی حق ایشان را در پیش است، ار چه درنیافتند، بنور هدی بپذیرفتند، و بسکینه ایمان بپسندیدند، و بقوّت اخلاص بیارامیدند، و آن را دین دانستند، و تهمت از سوی خود نهادند، و عقل را عاجز دیدند. اینان‌اندکه قرآن، حجّت ایشان، و سنّت محجّت ایشان، و تسلیم طریقت ایشان، نادریافته پذیرفتن دین و ملّت ایشان، نور معرفت چراغ ایشان، كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ داغ ایشان، عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى بجان قبول کرده ایشان، وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ اعتقادگرفته ایشان، وَ جاءَ رَبُّكَ حقیقت شناخته و پذیرفته ایشان، يُنَزِّلَ اللَّهُ معهد ایشان، لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ مفخر ایشان، وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى معتقد ایشان، ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ منتظر ایشان، وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ، إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ خلعت ایشان، آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا برهان ایشان. دوستان خدااند و حزب حق ایشان، أُولئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.

۱۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ نفرستادیم هیچ فرستاده‌ای را إِلَّا لِيُطاعَ مگر آن را که تا فرمان برند وی را، بِإِذْنِ اللَّهِ بفرمان خدای، وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ و اگر ایشان که بر تن خود ستم کنندید، جاؤُكَ آیندید بتو، فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ و آمرزش خواهندید از خدا، وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ، و آمرزش خواهید ایشان را رسول او، لَوَجَدُوا اللَّهَ یافتندید خدای را بر حقیقت، تَوَّاباً رَحِيماً (۶۴) توبه پذیری مهربان.

فَلا وَ رَبِّكَ نه بخدای تو نه، لا يُؤْمِنُونَ نگرویده‌اند ایشان بحقیقت، حَتَّى يُحَكِّمُوكَ تا آن گه که ترا حکم کنند و حاکم پسندید، فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ در آنچه میان ایشان اختلاف افتد، ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً و آن گه در دلهای خویش حرج و تنگی نیابند. مِمَّا قَضَيْتَ از آن حکم که تو بریدی و برگزاردی. وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً (۶۵) و باطن آن بسپارند و آن را گردن نهندگردن نهادنی.

وَ لَوْ أَنَّا كَتَبْنا عَلَيْهِمْ و اگر ما بر ایشان فریضه نبشتیمی، أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ که خویشتن را بکشید، أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِيارِكُمْ یا از خان و مان خود بیرون شید، ما فَعَلُوهُ نکردندید آن، إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ مگر اندك کس از ایشان، وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا و اگر ایشان کنندید، ما يُوعَظُونَ بِهِ بآنچه می‌پنددهند ایشان را، لَكانَ خَيْراً لَهُمْ به آید ایشان را، وَ أَشَدَّ تَثْبِيتاً (۶۶)و سخت‌تر بر جای بمانید، و محکم‌تر بپائید.

وَ إِذاً لَآتَيْناهُمْ و اگر چنان کنندید ما ایشان را دادیمی، مِنْ لَدُنَّا از نزدیك خود، أَجْراً عَظِيماً (۶۷) مزدی بزرگوار.

وَ لَهَدَيْناهُمْ و ما ایشان را راه نمائیم، صِراطاً مُسْتَقِيماً (۶۸) براه راست درست.

وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ و هرکه فرمان برد خدای را و رسول وی را، فَأُولئِكَ ایشان آنند، مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ که فردا با نواختگان حق‌اند، که خدای نیکویی کرد با ایشان، مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ از پیغامبران و راستگویان، وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِينَ و شهیدان و نیکان، وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً (۶۹) و نیك رفیقان و هام‌نشینان که اینان‌اند.

ذلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ آن فضل است از خدای، وَكَفى بِاللَّهِ عَلِيماً (۷۰) و نیك بسنده و دانا که اللَّه است.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ الآية من زیادت توکید را در نظم سخن آورد، و دلالت را بر معنی جنس. میگوید: هیچ رسولی نفرستادیم بهیچ گروه مگرکه تا آن گروه رسول را فرمانبردار باشند، بهر چه فرماید، و هر حکم که کند، و هرکارکه برگزارد، نه بدان فرستادیم تا بوی عاصی شوند، و حکم از دیگری طلب کنند، چنان که

بشر منافق با آن جهود که حکم ازکعب اشرف طلب کرد، و ذکر و قصّه ایشان از پیش رفت. و آنچه گفت: بِإِذْنِ اللَّهِ یعنی که این طاعت داری و حکم پذیرفتن رسول بفرمان خدا است، و باذن وی، و ذلك فی قوله: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا، و به

قال النّبیّ (ص): «امرت امّتی أن یطیعوا امری، و یأخذوا بقولی، و یتّبعوا سنّتی، فمن رضی بحدیثی، فقد رضی بالقرآن، و من استهزأ بحدیثی فقد استهزأ بالقرآن، فقال اللَّه تعالی: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا.

و عن عائشة قالت: دخل علیّ رسول اللَّه (ص) و هو غضبان، فقلت من اغضبك یا رسول اللَّه ادخله اللَّه النّار؟. قال: «اما شعرت انّی امرت النّاس بأمر، فاذا هم یتردّدون».

ثمّ قال تعالی: وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ یعنی المنافقین بالتّحاکم الی الکفّار. میگوید: اگر آن منافقان که حکم تو نپسندیدند، و حکم خود برکافران بردند بتو آمدندید، و استغفارکردندید، و تو از بهر ایشان استغفارکردید، اللَّه توبت ایشان بپذیرفتید. مفسّران گفتند: این در ابتداء اسلام بود، پس منسوخ شد بآن آیت که اللَّه گفت: اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِینَ مَرَّةً فَلَنْ یَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ. چون آیت آمد مصطفی (ص) گفت: «لازیدنّ علی السّبعین»، فأنزل اللَّه: سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ یَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ. فصارت ناسخة لما قبلها.

فَلا وَ رَبِّكَ لا یُؤْمِنُونَ این آیت در شأن زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشی فرو آمد، حواری رسول خدا (ص) و عمّه زاده وی پسر صفیه بنت عبد المطلب. مصطفی (ص) در حق وی گفت: «انّ لکلّ نبیّ حواریّا و حواریّی الزبیر».

خصومت افتاد میان وی و میان خاطب بن ابی بلتعه حلیف انصار، در آب دادن زمین. پیش رسول خدا (ص) شدند. و رسول حکم زبیر را کرد، که زمین وی بالای زمین خاطب بود، گفت: «یا زبیر اسق ثمّ ارسل الماء الی جارك».

خاطب خشم گرفت، بازگشت از پیش وی، و فرا مقداد اسود گفت که: حکم برای عمّه زاده خود کرد، رسول خدا آن سخن بشنید متغیّر گشت. آن گه گفت: «یا زبیر اسق ثمّ احبس الماء حتّی یرجع الی الجدر، و استوف حقّك، ثمّ ارسل الماء الی جارك».

رسول خدا در سخن اول زبیر را فرمود تا با خصم مجامله نگه دارد، و طریق افضال فرونگذارد، پس چون آن خصم رسول را بخشم آورد، حکم صریح کرد، و حق زبیر تمام بداد، وکان رسول اللَّه (ص) لا یظلم فی الرّضا و الغضب. پس جبرئیل آمد، و این آیت آورد: فَلا وَ رَبِّكَ لا یُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوكَ الآیة لاء اوّل بساط لاء دوم است، و لاء دوم بدل لاء اوّل. معنی آنست که: نه بخدای توکه نگرویده‌اند ایشان، تا آن گه که ترا حاکم کنند، و حکم تو بپذیرند در آن چیزکه در آن اختلاف افتاد میان ایشان، و بر قضیّت تو به هیچ گونه معارضت نیارند، و درگمان نباشند، و دل خویش از آن بتنگ نیارند، و براستی گردن نهند، و بحقیقت تسلیم کنند.

و تسلیم بر زبان شریعت و حقیقت سه قسم است: تسلیم توحید، و تسلیم تعظیم، و تسلیم اقسام. تسلیم توحید آنست که خدای را نادیده شناسی، و نادریافته پذیری. و تسلیم تعظیم آنست که سعی خود در هدایت حق نبینی، و جهد خود در معونت وی نبینی، و نشان خود در فضل وی نبینی. و تسلیم اقسام آنست که بر وکیلی حق اعتماد داری، و بظنّ نیکو تحکّم وی پذیری، وکوشش در حظّ نفس خود بگذاری. مفسّران گفتند: چون این اختلاف و مشاجرت میان زبیر و خاطب برفت، جهودی گفت: چه قوم‌اند اینان که بنبوّت و رسالت پیغامبر خویش گواهی میدهند، و تنها خویش و مالهای خویش فدای وی می‌کنند، و آن گه او را در حکم و قضیّت متّهم میدارند! ما که قوم موسی‌ایم بیك گناه که از ما بیامد، موسی فرمود و حکم کرد تا یکدیگر را بکشیم. هفتاد هزار بدست

یکدیگرکشته شدند بدان تا خدای از ما راضی شود، ما چنین کردیم، و حکم و قضیّت پیغامبر خویش را منقاد گشتیم، و تن فدا کردیم، نپنداریم که کسی آن تواندکرد که ما کردیم.

ثابت بن قیس بن شماس الانصاری این سخن بشنید، سوگند یادکرد که اللَّه تعالی دانا و آگاه است که اگر ما را فرمودی که تنهای خود بکشید، ما را فرمانبردار یافتی، ما تنهای خود بکشتیمی. ربّ العالمین بر وفق قول ثابت این آیت فرستاد: وَ لَوْ أَنَّا كَتَبْنا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِيارِكُمْ ما فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ. مفسّران گفتند: از آن قلیل که اللَّه تعالی مستثنی کرد، یکی عمار یاسر است، دیگر عبد اللَّه مسعود سیوم ثابت قیس، و این از آن گفتندکه چون آیت فرو آمد مصطفی (ص) گفت: «لکان عمار بن یاسر و عبد اللَّه بن مسعود و ثابت بن قیس من اولئك القلیل».

این سخن به عمر خطاب رسید، عمرگفت: و اللَّه لو فعل ربّنا لفعلنا، و الحمد للَّه الّذی لم یفعل ذلك بنا. گفت: و اللَّه که اگر ربّ العزّة بما فرمودی، یعنی قتل نفس خویش، ما فرمان بردیمی، و الحمد للَّه که نفرمود، و این بار بر ما ننهاد. رسول خدا گفت بجواب عمر: «و الّذی نفسی بیده، الایمان اثبت فی قلوب المؤمنین من الجبال الرّواسی فی الأرض»، بآن خدایی که جان من بید اوست که ایمان در دلهای مؤمنان محکم‌تر است و نشسته‌تر از کوه‌های عظیم در زمین.

ابو بکر صدیق گفت: یا رسول اللَّه لو علینا انزلت لبدأت بنفسی و اهل بیتی. فقال رسول اللَّه (ص): «ذلك لفضل یقینك علی یقین النّاس، و ایمانك علی ایمان النّاس».

وگفته‌اند: «وَ لَوْ أَنَّا كَتَبْنا عَلَيْهِمْ» ضمیر منافقان است، میگوید: اگر ما برین منافقان فرض کردیمی که خود را بکشند، چنان که بر بنی اسرائیل فرض کردیم که خود را بکشند، یا از خان و مان بیرون شند، چنان که بر مهاجران فرض کردیم، نکردندی آن منافقان، و فرمان ما بجای نیاوردندی مگر اندکی از ایشان. حسن گفت: ربّ العزّة خبر داد از علم خویش که در ایشان برفت از ازل، که ایشان ایمان نیارند، هم چنان که خبر داد از قوم نوح: أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ.

پس گفت: وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا ما يُوعَظُونَ بِهِ اگر ایشان پند قرآن بشنیدندی، و احکام قرآن درپذیرفتندی، و فرمان حق بجای آوردندی، لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَ أَشَدَّ تَثْبِيتاً ایشان را به بودی، هم در معاش این جهانی، و هم در ثواب آن جهانی، و دین ایشان پاینده‌تر بودی، و تصدیق ایشان امر خدای را محکم‌تر بودی.

وَ إِذاً لَآتَيْناهُمْ و آن گه اگر چنان کنندی، ما ایشان را مزد عظیم دادیمی از نزدیك خود، یعنی آنچه کس قادر نیست بر آن مگر ما، و آن بهشت باقی است، و نعیم جاودانی در آن جهان، و راه نمودن براه راست، و دین حنیفی درین جهان.

ابن کثیر و نافع و ابن عامر و کسایی أَنِ اقْتُلُوا بضمّ نون خوانند، و همچنین أَوِ اخْرُجُوا بضمّ واو، و این اختیار ابو عبید است. و عاصم و حمزه نون و واو هر دو بکسر خوانند. و این اختیار بو حاتم است. امّا ابو عمرو و یعقوب أَنِ اقْتُلُوا بکسر نون خوانند، أَوِ اخْرُجُوا بضمّ واو، و ایشان که نون و واو هر دو بضمّ خواندند منفصل را چون متصل نهادند، چون همزه اقتلوا و اخرجوا که بفعل متّصل‌اند هر دو مضمومند، نون و واو را نیز اگر چه منفصل‌اند از فعل، مضموم کردند، و هذا علی اجراء المنفصل مجری المتّصل. و ایشان که هر دو بکسر خواندند، نون و واو را که منفصل‌اند از فعل، چون همزه که بدان متّصل است ننهادند. و هر دو را مکسور کردند علی اصل التقاء السّاکنین. و ابو عمرو و یعقوب که فصل کردند میان واو و نون، و در نون کسر اختیارکردند، و در واو ضمّ، از آنست که در واو ضمّ نیکوتر است، از آنجا که مانندگی دارد بواو ضمیر، و اجماع در واو ضمیر واقع است بر ضمّ، کقوله تعالی: وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ، و در نون این مشابهت نیست، فاختار لها الکسر لالتقاء السّاکنین، و لم یجریا المنفصل مجری المتّصل.

قوله تعالی: ما فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ عامّه قرّا قلیل برفع خوانند، مگر ابن عامرکه بنصب خواند. ایشان که قلیل خوانند برفع، بدل نهند از ضمیرکه در فعلوه است، چنان که گویی: ما جاءنی احد الّا زید، زید بدل است از احد، زیرا که ما جاءنی احد الّا زید، و ما جاءنی الّا زید، بمعنی هر دو یکیست، اختیار در استثناء منفی رفع است. امّا وجه قراءت ابن عامرکه قلیلا بنصب خواند، آنست که او نفی را بمنزلت ایجاب کرده است، و بتمامی سخن مینگرد، زیرا که ما فَعَلُوهُ و مانند آن در نفی سخنی تمام است، چنان که: جاءنی القوم و مانند آن در ایجاب سخنی تمام است. چون سخن پیش از إِلَّا تمام بود مستثنی را در نفی بنصب کرد، چنان که در ایجاب بنصب کنند، و نصب اصل است در باب استثناء، چون سخن پیش از إِلَّا تمام شود.

وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ این آیت در شأن عبد اللَّه بن زید بن عبد ربه الانصاری الخزرجی آمد، صاحب الأذان. او را بانگ نماز در خواب نموده بودند.

بر رسول خدا (ص) آمد، گفت: یا رسول اللَّه ما را از تو بجز دیدار این جهانی نیست.

و درکار مصطفی (ص) چنان فتنه بود که گفت: یا رسول اللَّه! بخدا که وقت بود که گرسنه باشم دست بطعام برم، تو در یاد من آیی، نتوانم که آن طعام خورم، آن را گذارم، و آیم بر تو، و در تو نگرم، آن گه بطعام خوردن باز روم، و همچنین گفت: در آشامیدن آب بوقت تشنگی، و در مباشرت اهل در وقت توقان نفس. گفتا: چون توام یاد آیی همه بگذارم، و فراموش کنم. آن گه گفت: فردا که ترا در درجه برترین فرود آرند در بهشت، ما ترا کی بینیم؟ این آیت بجواب وی فرو آمد، و مصطفی (ص) گفت: «و الّذی نفسی بیده لا یؤمن عبد حتّی اکون احبّ الیه من نفسه و أبویه و أهله و ولده و النّاس اجمعین».

گویند آن روزکه مصطفی (ص) از دنیای فانی بسرای باقی رحیل کرد، خبر به عبد اللَّه بن زید رسید. وی در باغ بود، هم بر جای گفت: اللّهمّ اعمنی فلا اری شیئا بعد حبیبی ابدا. بار خدایا! بعد از دوست خود نخواهم که چیزی بینم در دنیا، بینایی از من واستان این سخن بگفت: و هم بر جای نابینا گشت.

وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ یعنی فی الفرائض، وَ الرَّسُولَ یعنی فی السّنن. میگوید: هرکه فرمان خدای برد، یعنی فرائض که فرموده است، و بر بنده واجب کرده بجای آرد، و از آن هیچ بنگذارد، و هرکه فرمان رسول (ص) برد یعنی سنّتهایی که وی نهاده بپای دارد، و راه و سیرت وی رود، و خلق وی گیرد، و آنچه گفت وکرد و فرمود، بجان و دل قبول کند، فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ اینان که طاعت خدا و رسول دارند، فردا برستاخیز در بهشت با پیغامبران و با صدیقان و با شهیدان و با نیکان خواهد بود. چنان که پیوسته در دیدار ایشان، و در زیارت ایشان باشند، آنجا که ایشان را فرود آرند، اینان را نیز فرود آرند. صدّیق نامیست کسی را که راستگوی، راست ظنّ، راستکار، راست پیمان بود، که جز راست نگوید، و جز راست نرود، اگر چه در آن راستی وی را خطر عظیم بر وی آید. بعضی مفسّران گفتند: مِنَ النَّبِيِّينَ اینجا مصطفی (ص) است، وَ الصِّدِّيقِينَ ابو بکر صدّیق، وَ الشُّهَداءِ عمر، وَ الصَّالِحِينَ عثمان و علی. وگفته‌اند: وَ الشُّهَداءِ عمر و عثمان و علی است، وَ الصَّالِحِينَ همه صحابه رسول‌اند رضی اللَّه عنهم.

وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً یعنی رفقاء، سمّی الصّاحب رفیقا لأنّ صاحبه یرتفق به، و یعتمد علیه، و سمّی مرفق الید مرفقا، لاعتماد الرّجل و اتّکائه علیه.

روی ابن عباس، قال: وقف رسول اللَّه (ص) یوما علی اصحاب الصّفّة، فرأی فقرهم و جهدهم و طیب قلوبهم، فقال: «ابشروا یا اصحاب الصّفة! فمن بقی منکم علی النّعت الّذی هو الیوم، راضیا بما فیه، فانّه من رفقایی یوم القیامة».

و درین آیت دلالت روشن است در ثبوت خلافت ابو بکر صدیق، از بهر آنکه ربّ العزّة مرتبت صدّیقان فرا پس انبیاء داشت، تا معلوم شود که بهینه خلق انبیاءاند، که اللَّه فرا پیش داشت. پس صدّیقان‌اندکه فرا پس آن داشت،

و در پیغامبران رسول مطلق مصطفی (ص) است، و روا نباشدکه در پیش وی کسی بود. همچنین در صدّیقان صدّیق مطلق ابو بکر است، و روا نباشدکه در پیش وی کسی بود. ذلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ میگوید: این مرافقت، انبیاء و صدّیقان و شهیدان و صالحان که یافتند، بفضل اللَّه یافتند، نه بکردار خویش این ردّی روشن است بر معتزله که گفتند: بنده بعمل خویش بثواب آن جهانی میرسد، و ربّ العزّة معتقد ایشان باطل کرد، و منّت بر خلق نهاد بآنچه گفت: ذلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ، ثمّ قال: وَكَفى بِاللَّهِ عَلِيماً، دانای پاك‌دان همه‌دان خدای است، دانایی که بوی هیچ چیز فرو نشود، اعمال بندگان همه میداند، و اسرار همگان میشناسد، و بآخرت همه را بثواب خویش رساند، و فضل خویش ایشان را کرامت کند.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ از اوّل ورد تا آخر همه اشارت است ببزرگواری منزلت مصطفی (ص) نزدیك حق جلّ جلاله، و خلعتی است از خلعتهای کرامت که اللَّه تعالی بوی داد، که واسطه از میان برداشت، و حکم وی با حکم خود برابرکرد، تا چنان که رضا دادن بقضاء حق جلّ جلاله سبب یقین موحّدانست، رضا دادن بحکم رسول (ص) سبب ایمان مؤمنان است. تا جهانیان بدانندکه طاعت داشت رسول طاعت داشت حق است، و نافرمانی رسول نافرمانی حق است، و قول رسول وحی حق است، و بیان رسول راه حق است، و فعل رسول حجّت حق است، و شریعت رسول ملّت حق است، و حکم رسول دین حق است، و متابعت رسول دوستی حق است. چنان که گفت: جلّ جلاله: فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ، گفت: ای سیّد سادات، و ای مهمترکائنات، و ای نقطه دائره حادثات، بندگانم را بگو: اگر خواهیدکه اللَّه شما را بدوستی خود راه دهد، و ببندگی بپسندد، بر پی ما رویدکه رسول اوئیم، وکمر متابعت ما بر میان بندید، و حکم ما بی معارضت بجان و دل قبول کنید، تن فرا داده، وگردن نهاده، و خویشتن را در آن حکم بیفکنده، و هیچ حرجی و تنگی بخود راه نداده، اینست که گفت جلّ جلاله: «ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً»، نمی‌دانیدکه کارها همه در پی ما بستند، و این هر دو سرای درکوی ما پیوستند، زهی رتبت و دولت! زهی کرامت و فضیلت! کرا بود از عهد آدم تا امروز چنین فضل تمام وکار بنظام؟ عزّ سماوی و فرّ خدایی؟

پس از پانصد و اند سال رکن دولت شرع او عامر، و شاخ ناضر، و عود مثمر، شرف مستعلی، و حکم مستولی! درین گیتی نوای وی، در آن گیتی آوای وی! در هر دل از وی چراغی، بر هر زبان از وی داغی، در هر دل از وی نوایی، در هر سر از وی آوایی، در هر جان او را جایی!

از تو پنداری ترا لطف خدایی نیست، هست — بر سر خوبان عالم پادشاهی نیست، هست
ور چنین دانی که جان نیك مردان را بعشق — با جمال خاك پایت آشنایی نیست، هست
ور براندیشی که چون برداری از رخ زلف را — از تو قندیل فلك را روشنایی نیست، هست

وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ الآية قول ابن عباس (رض) آنست که این آیت در شأن ثوبان آمدکه از محبّت رسول خدا (ص) نزار و ضعیف گشته بود، پشت خم گشته، و روی زرد شده. رسول خدا (ص) روزی مر او را گفت: ای ثوبان! ترا چه میبود، مگر در شب بیدار باشی، که زرد روی گشته‌ای؟ گفت: یا رسول اللَّه! بعضی و بعضی، چنان که دانی. گفت: ای ثوبان مگر رنج بسیار بر خود مینهی از انواع ریاضات، که چنین ضعیف گشته‌ای، و پشتت دو تا شده؟! ثوبان گفت: آری یا رسول اللَّه! میبود هر چیزی. رسول (ص) گفت: ای ثوبان! مگر آرزومند میباشی؟ هر دو چشم ثوبان پر آب گشت، چون حدیث آرزومندی شنید.

چندم پرسی مرا چرا رنجانی — حقّا که تو حال من زمن به دانی!

یا رسول اللَّه! ندانم که شب چون گذرد! تا یك بارکه روزگردد، و من ترا ببینم.

روز از هوست پرده بیکاری ماست — شبها زغمت حجره بیداری ماست

هجران تو پیرایه غمخواری ماست سودای تو سرمایه هشیاری ماست

یا رسول اللّه! اندوه صعب آنست که در آخرت تو در اعلی علیّین باشی، و ما از دیدار تو بازمانیم. تا درین بودند جبرئیل (ع) آمد، پیك حضرت، برید رحمت، و آیت آورده: وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ الآية. رسول خدای بر وی خواند، و دل وی خوش کرد، و خستگی وی را مرهم بر نهاد. آری چنین دردی بباید، تا چنین مرهمی پدید آید! تا سوزی نبری، سازی نیاری، تا در بحر ذکر غرقه فَاذْكُرُونِي نشوی، از ساحل امن دستگیر أَذْكُرْكُمْ نیابی.

مرد بیحاصل نیابد یار با تحصیل را سوز ابراهیم باید درد اسماعیل را

۱۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، خُذُوا حِذْرَكُمْ پرهیز خود گیرید، فَانْفِرُوا بیرون روید بنفیر، ثُبات جوك جوك، أَوِ انْفِرُوا جَمِيعاً (۷۱) یا بیرون روید بهم.

وَ إِنَّ مِنْكُمْ و از شما کس است، لَمَنْ لَيُبَطِّئَنَّ که می‌مردمان را گران کند درکار غزا، و ایشان را باز پس مینشاند، فَإِنْ أَصابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ ار چنان بود که در غزا بشما مصیبتی رسد، قالَ گوید قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَ خدای نیکویی کرد با من، إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَهِيداً (۷۲) که با ایشان حاضر نبودم در روز مصیبت.

وَ لَئِنْ أَصابَكُمْ فَضْلٌ مِنَ اللَّهِ و گر چنان بود که بشما رسد فضلی از اللّه در نصرت، فتحی یا غنیمتی، لَيَقُولَنَّ وی میگوید، كَأَنْ لَمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُ مَوَدَّةٌ چنان که گویی میان شما و میان وی هیچ دوستی نبود، يا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ کاشکی که من با ایشان بودمی، فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً (۷۳) تا پیروز آمدمی پیروزی بزرگوار و بکام خویش رسیدمی.

فَلْيُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ایدون بادا که کشتن کناد، و بازکوشا با دشمنان خدای، الَّذِينَ يَشْرُونَ ایشان که میفروشند، الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ زندگانی این جهان بآن جهان، وَ مَنْ يُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و هرکه کشتن کند در راه خدا با دشمنان خدا، فَيُقْتَلْ تا او را بکشند، أَوْ يَغْلِبْ یا وی پیروز آید و دست یابد، فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ آری دهیم ما او را، أَجْراً عَظِيماً (۷۴) مزدی بزرگوار.

وَ ما لَكُمْ لا تُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ چیست و چه رسید شما را که جهاد نکنید از بهر خدا؟ وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ و از بهر آن بیچاره گرفتگان که در دست مشرکان مکه‌اند، مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ از مردان و از زنان و ازکودکان، الَّذِينَ يَقُولُونَ ایشان که میگویند، رَبَّنا خداوند ما! أَخْرِجْنا بیرون آر ما را، مِنْ هذِهِ الْقَرْيَةِ ازین شهر الظَّالِمِ أَهْلُها که اهل آن همه کافراند، وَ اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا و از نزدیك خویش ما را دسترسی ساز، وَ اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيراً (۷۵) و از نزدیك خویش ما را یاری ساز.

الَّذِينَ آمَنُوا يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ایشان که گرویدگان‌اند می‌کشتن کنند از بهر خدا، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا و ایشان که کافر شدند، يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ می‌کشتن کنند از بهر دیو و بر مهربت، فَقاتِلُوا شما جهادکنید، أَوْلِياءَ الشَّيْطانِ با نیك خواهان دیو، إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطانِ كانَ ضَعِيفاً (۷۶) که ساز دیوکه وی سازد سست است تا بود.

النوبة الثانية

قوله تعالی: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ خداوند عالم، جلیل و جبّار درین آیت مؤمنان را فرمود تا خویشتن را در تهلکه نیفکنند، و در جنگ دشمن ساز و عدّت تمام بردارند، و سلاح در پوشند، و از دشمن حذرکنند، و فرمود تا حق جهاد بجای آورند و در آن سستی نکنند. جوك جوك بیرون شوند بجنگ دشمن، یا پس همه بهم بیرون شوند. مفسّران گفتند: این بفرمود، آن گه منسوخ کرد بآنچه گفت: وَ ما كانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً. عبد الرحمن بن زید بن اسلم گفت: «فانفروا ثبات» معنی آنست که گروه گروه پراکنده از پس یکدیگر میروید چون رسول خدا با شما نباشد، أَوِ انْفِرُوا جَمِيعاً پس اگر رسول (ص) بیرون شود و شما با وی باشید همه بهم باشید. جماعتی پراکنده که از هم بیفتاده باشند ایشان را ثبات گویند. یکی از آن ثبة گویند، و جمع را ثبون و ثبین گویند،

همچون عضین و عزین.
اگرکسی گویدکه: کارها همه بتقدیر الهی است و بهیچ حال بتقدیر در نتوان گذشت، پس چرا حذر فرموده است؟ و چه فایده در آنست؟ جواب آنست که حذر فرمودن آرام دل بنده راست، و طمأنینت نفس وی، نه برای آن تا دفع قدرکند.
این همچنانست که اعرابی را گفت حین قال له انّی خلّفت ناقتی بالعراء و توکّلت‌علی اللَّه، فقال رسول اللَّه: «اعقلها و توکّل»، و نیز تا بنده خود را در تهلکه نیفکند.
و برای این گفت ربّ العزّة: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ. و معلومست که بیرون از آنچه تقدیرکرد، بنده هیچیز نتواندکرد، و اللَّه تعالی که بنده را بحذر فرمود این هم از جمله قدر است، و بیرون از تقدیر او نیست، پس حذرکردن بنده بقدر است، و آنچه ببنده رسد از نیك و بد بقدر است، و خدای را عزّ و جلّ رسد بحجّت خداوندی وکردگاری هر چه ببنده خواهد، و هر چه با وی کند، و بنده را جزکارکردن و بندگی نمودن و اعتراض ناکردن هیچ روی نیست. خبر درست است که عمر خطاب گفت: یا رسول اللَّه أ نعمل فی امر مستأنف ام فی امر قد فزع منه. قال: «بل فی امر قد فزع منه». قال: «ففیم العمل»؟ قال: اعملوا فکل میسر لما خلق له. وکان رسول اللَّه (ص) اذا مرّ بصدف مائل اسرع المشی. فقیل: یا رسول اللَّه أ تفرّ من قضاء اللَّه؟ فقال: «افرّ من قضائه الی قضائه».
وَ إِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبَطِّئَنَّ اصل کلمه، لمن یبطّئ است، و این لام که بر سرکلمت است، و نون مشدّدکه بآخر است تحقیق مبالغت را است، یعنی که خواهد بود این لا بدّ. این آیت در شأن عبد اللَّه ابی آمد، سر منافقان، و او را در جمع مؤمنان گرفت بآنچه گفت: وَ إِنَّ مِنْكُمْ، از بهر آنکه اظهارکلمه اسلام کرد، اگر چه نفاق در باطن داشت، و در تحت حکم مسلمانان شد در ظاهر. و نیزگفته‌اندکه: این خطاب از جهت نسب و جنسیّت با وی رفت، نه از جهت ایمان، که وی از روی نسب و جنسیّت از ایشان بود، و از روی ایمان نه از ایشان بود.
فَإِنْ أَصابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ میگوید: اگر در غزا بشما بلائی و سختی و بیکامی رسد، یا از دشمن گزندی رسد، این مبطی گوید: «قد انعم اللَّه علیّ اذ لم اکن معهم‌شهیدا»، با من نیکویی کرد که با ایشان در آن غزا نبودم حاضر.
وَ لَئِنْ أَصابَكُمْ فَضْلٌ مِنَ اللَّهِ و اگر فتحی یا غنیمتی بشما رسد وی گوید: كَأَنْ لَمْ تَكُنْ بتاء تأنیث قراءت مکی و حفص و اویس است، زیرا که بظاهر لفظ مودّت نگرند، و مؤنث است، و فعل مسند است با وی، و چون فاعل مؤنث بود علامت تأنیث بفعل آن الحاق کنند، اعلاما بأنّ الفعل مؤنث. باقی بیا خوانند زیرا که نه تاء تأنیث حقیقی است، و نیز فصل میان فعل و فاعل واقع است، و چون فصل میان ایشان واقع شود، ترك علامت تأنیث نیکو باشد.
«كَأَنْ لَمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُ مَوَدَّةٌ» عارضی است که در میان سخن در آمد.
اللَّه گفت: گویی خود میان شما و میان آن منافق هیچ معرفت نبوده است، و هیچ عقد با شما نبسته است بدانکه جهادکند با شما، باین سخن که وی میگویدکه: «یا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً». و فضل در قرآن بهفت معنی آید: یکی اسلام است، چنان که در سورة آل عمران گفت: قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ.
همانست که در سوره یونس گفت: قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ. دوم فضل است بمعنی نبوّت، چنان که در سورة النساء گفت: وَكانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيماً
یعنی النّبوّة و الکتاب. همانست که در سوره بنی اسرائیل گفت: إِنَّ فَضْلَهُ كانَ عَلَيْكَ كَبِيراً.
سیوم فضل است بمعنی خلف، چنان که در سورة البقرة گفت: وَ اللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا یعنی الخلف للمال عند الصّدقة. چهارم فضل است بمعنی منّت، چنان که جایها است در قرآن: وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ. پنجم فضل بهشت است، چنان که در سورة الاحزاب گفت: وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً

یعنی الجنّة. ششم فضل رزق است در بهشت، چنان که گفت: یَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ یعنی الرّزق فی الجنّة. هفتم فضل است بمعنی رزق در دنیا، چنان که در سورة الجمعة گفت: فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ، و در سورة المزمل گفت: یَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ یَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ. یعنی الرّزق فی التجارة، و درین آیت وردگفت: وَ لَئِنْ أَصابَکُمْ فَضْلٌ مِنَ اللَّهِ یعنی الرّزق فی الغنیمة، و نظائر این در قرآن فراوان است.

فَلْیُقاتِلْ فِي سَبِیلِ اللَّهِ این مؤمن که منافق وی را می‌بازنشاند از غزا، ایدون بادا که ننشیناد، یعنی که اللَّه میفرماید وی را که جهادکند، و بازکوشد با ایشان که میخرند این جهان بآن جهان. باین قول «شری» بمعنی اشتری است.

معنی دیگر: میفرمایدکه جهادکنند و بازکوشند با دشمنان خدای، که ایشان این جهان میفروشند، و بآن بهشت و نعیم باقی می‌خرند، باین قول «شری» بمعنی باع است. و روا باشدکه این خطاب منافقان نهند، ایشان که روز احد تخلّف کردند، و از غزا باز پس نشستند، و آن گه معنی آن باشد: آمنوا ثمّ قاتلوا، نخست ایمان آرید پس جهادکنید، که کافر پیش از آنکه ایمان آرد مأمور نبود. و باین قول «شری» بمعنی اشتری است، یعنی: یشترون الحیاة الدّنیا و یختارونها علی الآخرة.

وَ مَنْ یُقاتِلْ فِي سَبِیلِ اللَّهِ فَیُقْتَلْ ای: فیستشهد، أَوْ یَغْلِبْ ای یظفر، فکلاهما سواء، و هو معنی قوله: فَسَوْفَ نُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً یعنی: الجنّة. پس مؤمنان را تحریض کرد بر جهاد در راه دین، و از بهر حق، و از بهر رهانیدن آن ضعیفان مسلمانان که در دست مشرکان مکه بودند، از مردان چون حبیب و ابو ذر و غیر ایشان، و از زنان چون مادر اسامة و دختر عقبة بن ابی معیط و غیر ایشان، وکودکان چون اسامة و غیر ایشان، در دست کافران مکه بودند محبوس و معذّب،و دعا میکردند و میگفتند: بار خدایا! ما را ازین شهر مکه که جای کافران و مشرکانست بیرون آر، و به دار الهجرة ما را فرود آر. ربّ العالمین گفت درین آیت: چرا نروید بغزا؟ و ایشان را نرهانید؟ و گفته‌اند: قومی زمنان و ضعیفان مؤمنان در مکه مانده بودند، وکافران پیوسته ایشان را اذی مینمودند. پس ایشان دعا کردند و گفتند: اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا. معنی آنست که: ولّ علینا رجلا من المؤمنین یوالینا، بار خدایا! بر گمار بر ما، و والی کن بر ما، مردی از مؤمنان که ما را در خود گیرد، و از رنج کافران برهاند. وَ اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ نَصِیراً ینصرنا علی عدوّک. ربّ العالمین دعاء ایشان اجابت کرد، چون مکه گشاده شد، مصطفی (ص) را بر ایشان گماشت، و مصطفی (ص)، عتاب بن اسید را بر سر ایشان عامل کرد، تا انصاف بداد، و ضعیفان را قوّت داد، و مظلومان را از دست ظالمان برهانید، تا پس از آنکه ضعیفان بودند همه عزیزان و مهتران گشتند.

الَّذِینَ آمَنُوا یُقاتِلُونَ فِي سَبِیلِ اللَّهِ ای فی طاعته، وَ الَّذِینَ کَفَرُوا یعنی المشرکین و الیهود، یُقاتِلُونَ فِي سَبِیلِ الطَّاغُوتِ یعنی فی سبیل الشیطان. درین آیت تسلیت مؤمنان است، و قوّت دادن ایشان در جهاد، و وعده دادن بنصرت.

میگوید: مؤمنان از بهر خدا و بفرمان خدا جنگ میکنند، وکافران و بیگانگان از بهر دیو و بفرمان دیو جنگ میکنند. آن گه گفت: ای مؤمنان، شما با این فرمانبرداران شیطان و پس روان شیطان ازین بت پرستان و بیگانگان، جنگ کنید، و ازکید شیطان مترسیدکه کید شیطان تا بود ضعیف بود. او را و پس روان او را خوار داریم، و هلاك کنیم، چنان که روز بدر کردیم، خوار داشتیم و هلاك کردیم.

اگرکسی گوید: چونست که کید شیطان ضعیف خواند، وکید زنان عظیم خواند؟ و ذلك فی قوله: إِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ، و معلومست که شیطان بجای صیّاد است و دام نهنده، و زنان بجای دام‌اند، بحکم آن خبرکه مصطفی (ص) گفت: «النّساء حبائل الشیطان».

و آن گه صیّاد پنهان، و دام پیدا، و از پیدا حذرکردن بهتر توان از آنچه پنهان. پس چه حکمت است که کید زنان عظیم خواند وکید شیطان ضعیف؟ جواب آنست که کید زنان «عظیم» خواند، زیرا که کید زنان در تو اثرکند

بی‌تو، بی مراد تو، چنان‌که ترا ارادتی نبود. امّا شیطان تا از تو ارادتی نبود، کید وی بکار نیاید، و وسوسه نتواند کرد. نه‌بینی که هرگز تو اندر نماز نااندیشی که من جیحون را پلی کنم، زیرا که بیرون از نماز ترا این ارادت نبوده است. لا جرم شیطان مر ترا اندر نماز این وسوسه نتواندکرد، لکن تو اندر نماز اندیشی که مرا بساط چنین میباید، زن چنین میباید، کدخدایی چنین باید، زیرا که بیرون از نماز ارادت تو همین باشد. پس شیطان بر این ارادت تو آلت سازد، و دست افزارکند، و ترا اندر نماز بوسوسه افکند. همین است قصّه آدم (ع) که در بهشت آن همه نعمت و راحت میدید، امّا در دلش افتادکه چه بودی اگر من همیشه اینجا بماندمی! چون ابلیس از وی این ارادت بدانست، با وی هم از در ارادت وی در آمد، و آدم را گفت: هَلْ أَدُلُّكَ عَلى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لا يَبْلى؟ مقصود آنست که تا از آدم ارادت جاودانه ماندن در بهشت نبود، ابلیس چیزی نتوانست کرد. چون کید شیطان را با تو دست افزاری بایست از تو، و آن ارادت تست، لا جرم کید او «ضعیف» خواند، وکید زنان را این آلت نبایدکه آن خود مؤثّر است بی‌ارادت تو، از بهر آن «عظیم» خواند.

دیگر جواب آنست که شیطان بلا حول بگریزد، از آن کید وی ضعیف خواند، و از زنان بلا حول ایمن نگردی، پس کید ایشان عظیم خواند. دیگر ترا ازشیطان جز خیالی و وسوسه مجرّد نیست، که تو او را می‌نبینی، بیش از آن نیست که اندر دل وسوسه‌ای می‌کند، ازین جهت کید وی ضعیف خواند، وکید زنان عظیم خواند از آنکه در آن هم دیدار است، و هم خیال. دیگرگفته‌اند: کید شیطان ضعیف است چون با رحمت و عصمت اللّه مقابل کنی، وکید زنان، عظیم است چون با شهوت مردان و میل ایشان با زنان مقابل کنی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانْفِرُوا ثُباتٍ أَوِ انْفِرُوا جَميعاً از روی اشارت، بر ذوق جوانمردان طریقت این آیت اشارت بفرار است، و فرار با مولی گریختن است، و در تفرّق بر خود ببستن، و از دو جهان رهایی جستن است وگفته‌اند: فرار دو قسم است: یکی از خلق بگریختن، و دیگر قسم با حق گریختن. امّا از خلق بگریختن آسان کاری است، که این صفت عابدان و قاصدان است. کار آن دارد که با حق گریزد، و نه هرکسی با حق تواندگریخت، مگرکسی که عیان او را بار دهد، و مهر او را پرده بردارد، و احدیّت او را درکنف عزّت جای دهد، چنان‌که آن جوانمرد که بر بو یزید بسطامی شد، و از وی پرسیدکه: ما سهام اللّه؟

گفت: آن سهام حق که دلهای درویشان نشانه آنست چیست؟ آن جوانمرد این بگفت، و سر در جنبانید. بو یزید گفت: این سؤال تو نیست، و تو اهل این سؤال نه ای، گفت: چرا؟ گفت: از آنکه این سؤال حضرتیان است، و من بحضرت بودم و ترا بر آن درگاه ندیدم. آن جوانمرد گفت: نهمار در غلطی ای با یزید، من بدرگاه بودم، عیان مرا بارداد، مهر پرده برداشت، احدیّت مرا درکنف عزّت جای داد،پس غیرت پرده فروگذاشت، تو بر در بماندی، از حال من چه خبر داری! گفت: این را نشانی هست؟ گفت: نشانش آنست که اینك بدرگاه میشوم، بیار اگر شغلی داری، تا ترا پایمردی کنم. این بگفت وکالبد خالی کرد. بو یزیدگفت: آه که غوث جهان بود، امّا در پرده غیرت بود، من ندانستم. و زبان حال بو یزید بنعت تحسّر میگوید:

آوه که دلارام دلم برد و گریخت! پیمان بشکست و اسپ هجران انگیخت
تا دلبر و دل باز بچنگ آرم من بس خون که زدیدگان فرو باید ریخت

گفته‌اند: نشان کسی که با مولی گریخت آنست که همّت یگانه دارد، و از تدبیر خود بیرون شود، و حکم را باستسلام گردن نهد. و این وصف آن جوانمردان است که ربّ العالمین ایشان را مستضعفان خواند، که در دست مشرکان مکه گرفتار بودند. همّت خود یگانه کرده بودند، از همه کس دل برداشته، و دل در حق بسته، و تدبیرها همه در باقی کرده، و بتقدیر حق راضی شده، و از راه تحکّم برخاسته، و حکم حق بجان و دل درگرفته، و بدان راضی شده و تن در داده. لا جرم ربّ العزّة ایشان را نیابت داشت، و مصطفی (ص) و مؤمنان را فرمود که:

ایشان را دریابید، و از أذای دشمن باز رهانید. شما در راه خلاص ایشان کوشید، که ایشان در راه رضاء ما میکوشند. آری، بر خدای هیچکس زیان نکند.

کس درین کار ما زیان نکند کس ما کار ناکسان نکند

هرکه روزی گامی برای خدا برداشت آن گام وی را روزی فریادرس سازد،و آن مزد وی را ضایع نکند، و بفضل خود برحمت بیفزاید.

و بدین معنی حکایتی است که بعضی مفسّران آورده‌اند در تفسیر این آیت: رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُها. گفتند: مردی از شهری که اهل آن ظالمان و بیگانگان بودند بیرون آمد، و روی نهاد بشهری که اهل آن صالحان بودند.

بنیمه راه فرمان حق بوی در رسید، و چون مخائل مرگ بر وی پیدا شد، بزانو بخیزید، تا پاره‌ای فراتر شود بنزدیك شهر صالحان. پس ربّ العزّة ملائکه رحمت و ملائکه عذاب را بفرستاد، و ایشان را فرمود که بپیمائید، و اندازه برگیرید که بکدام شهر نزدیکتر است، بنیك مردان یا ببدمردان. پس بپیمودند و بیك بدست بشهر صالحان نزدیکتر بود. ربّ العالمین ملائکه عذاب را باز خواند، و ملائکه رحمت را فرمود که: شما روع وی بردارید، و او را ببهشت برید که ما را رحمت ازکس دریغ نیست، و آن کس که با وی عنایت ماست پیروزی وی را نهایت نیست.

النوبة الاولی

قوله تعالی: أَ لَمْ تَرَ نبینی، ننگری، إِلَى الَّذينَ قِيلَ لَهُمْ بایشان که ایشان را گفتند: كُفُّوا أَيْديَكُمْ دستها فرا دارید، وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و نماز بپای دارید، وَ آتُوا الزَّكاةَ و زکاة از مال بدهید، فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ چون بر ایشان واجب نوشتند غزا کردن، إِذا فَرِيقٌ مِنْهُمْ گروهی از ایشان، يَخْشَوْنَ النَّاسَ از جنگ مشرکان بترسیدند، كَخَشْيَةِ اللَّهِ چنان ترسیدندکه از خدا باید ترسید، أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً یا نیز سختتر، وَ قالُوا و چنین گفتند، رَبَّنا خداوند ما! لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتالَ چرا بر ما جهادکردن نبشتی؟ لَوْ لا أَخَّرْتَنا چرا ما را باز نگذاشتی، إِلى أَجَلٍ قَرِيبٍ تا اجلی که خود نزدیکست. قُلْ ای پیغامبر من گوی، مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ برخورداری درین گیتی‌اندکست، وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ و آن جهان به است، لِمَنِ اتَّقى او را که درین جهان پرهیزکار است، وَ لا تُظْلَمُونَ فَتِيلًا (۷۷) و بر شما ستم نیاید باندازه فتیلی.

أَيْنَما تَكُونُوا هر جا که باشید، يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ بشما رسد مرگ، وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ و هر چند در حصارها باشید استوار و محکم کرده، وَ إِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ و اگر بایشان رسد نیکی این جهانی، يَقُولُوا گویند: هذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ این از نزدیك خدا است، وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ و اگر بایشان رسد بدی این جهانی، يَقُولُوا گویند: هذِهِ مِنْ عِنْدِكَ این از نزدیك تو است، قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ایشان را بگوکه خیر این جهانی و شرّ این جهانی همه از خدا است، بخواست و تقدیر وی، فَما لِهؤُلاءِ الْقَوْمِ چه رسید این قوم را، لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً (۷۸) خواهندیدکه هیچ سخن در نیابندید؟

ما أَصابَكَ هر چه بتو رسد، مِنْ حَسَنَةٍ از نیك این جهانی، فَمِنَ اللَّهِ آن از خدا است، بارادت و تقدیر او، وَ ما أَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ و هر چه بتو رسد از بد این جهانی، فَمِنْ نَفْسِكَ آن از ارزانی بودن تو است و از استحقاق تو، وَ أَرْسَلْناكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا و تراکه فرستادیم پیغامبری فرستادیم، وَ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً (۷۹) و خدای گواه کافی است.

مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ هرکه فرمان برد رسول را، فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ خدای را فرمان برد، وَ مَنْ تَوَلَّى و هرکه برگردد، فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً (۸۰) ما ترادر ایشان گوشوان نفرستادیم.

وَ يَقُولُونَ طاعَةٌ و میگویند فرمانبرداری، فَإِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ چون از نزدیك تو بیرون شند و با هم افتند، بَيَّتَ طائِفَةٌ مِنْهُمْ بشب با هم میگویندگروهی از ایشان، غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ نه آنکه تو می‌گویی بایشان، وَ اللَّهُ يَكْتُبُ ما

يُبَيِّتُونَ و خدای مینویسد آنچه ایشان بشب میکنند، و میگویند، فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ روی گردان از ایشان و فراگذار، وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و پشت بخدا بازکن، وکار بوی سپار، وَ كَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا (۸۱) و خدای کار پذیر و کارسازی بسنده است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ الآية سبب نزول این آیت آن بود که قومی از اجلّه صحابه چون عبد الرحمن بن عوف الزهری و سعد بن ابی وقاص الزهری و قدامة بن مظعون الجمحی و مقداد بن عمرو الکندی پیش از هجرت در مکه دستوری خواستند از مصطفی (ص) که: شمشیرکشند بر مشرکان از رنج و أذی که از ایشان میدیدند. رسول خدا ایشان را گفت: «كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ» دستها فرا دارید از قتال، که مرا بقتال نفرموده‌اند، نماز بپای دارید، و زکاة مال بدهید، که مرا کنون با این فرموده‌اند. آن قوم رنجور شدند، و دلتنگ گشتند از آن منع. پس چون هجرت کردند به مدینه، و فرمان آمد از اللّه که: جهادکنید با کافران، و جنگ بدر در پیش بود، ایشان را بقتال فرمودند. گروهی از ایشان از قتال ترسیدند، و باز نشستند. چنین گویندکه طلحة بن عبید اللّه بود.و این بازماندن و از قتال ترسیدن از طبع بشری بود و از دوستی حیات، نه ازکراهیت فرمان حق جلّ جلاله. این همچنانست که جای دیگرگفت: كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ وَ هُوَ كُرْهٌ لَكُمْ، و این از ایشان عجب نبود که پیغامبران مرسل نیز از دوستی حیات از مرگ جزع نموده‌اند، و آن بر ایشان عیب نبود. وگفته‌اند: این آیت در شأن قومی مؤمنان آمدکه هنوز در علم راسخ نبودند، و ضعیف دل بودند، و ایمان ایشان کمالی و قوّتی نداشت. و مذهب اهل سنّت آنست که: اهل ایمان در ایمان متفاوت‌اند، و مؤمنان در ایمان بر یکدیگر افزونی دارند: کس است که ایمان وی بکمال است، و بغایتی که طبع بشری بر وی زور نتواندکرد، بلکه طبع بشری مغلوب ایمان وی باشد. وکس است که درجه وی فروتر بود تا در طبع بشری بماند، و خود را از سختیها و رنجها بگریزاند. اینست راه راست و معتقد درست و جادّه سنّت. و مذهب مرجیان آنست که ایمان همه یکسانست، و بعد ازگفت لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ کبائر و فواحش هیچ زیان نکند بر برنده، و پارسای نیکمرد و فاجر بد مرد، در ایمان و در ثواب، هر دو یکسان دانند، و نعوذ باللّه ازین گفت شنیع، و معتقد خبیث. ربّ العزّة جلّ جلاله میگوید: أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ.

جای دیگرگفت: أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ. أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ؟! نظائر این در قرآن فراوان است، چنان که رسیم بآن شرح دهیم.

قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ معناه: قل یا محمد لهم: اجل الدّنیا قریب، و عیشها قلیل.

وَ الْآخِرَةُ ای الجنّة خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقى الشّرك و معصیة الرّسول. ای محمد ایشان را گوی: سرگذشت و فرا سر برد و عیش این جهان و بر خورداری درین گیتی اندکست. وکسی که پرهیزکار بود، و فرمانبردار رسول خدا بود، او را آن جهان به است، سرای امن و نعیم جاودانی، و جوار حضرت ربّانی! وگفته‌اند: قلیل در قرآن بچند معنی آید: یکی از آن، ریا و سمعت است، چنان که در سورة النساء گفت: وَ لا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا

ای ریاء و سمعة، و در سورة الاحزاب گفت: وَ لا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا ای ریاء و سمعة. دوم بمعنی لا شیء است، چنان که در سورة الاعراف گفت: قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ یعنی انکم لا تشکرون البتّة، و مثله فی سورة الحاقه: قَلِيلًا ما تُؤْمِنُونَ، قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ، و در سورة الملك گفت: وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ ای لا تشکرون البتّة. سیوم قلیل است بمعنی یسیر، یعنی اندك. چنان که در سورة البقرة گفت: لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا ای عرضا من الدّنیا یسیرا. همانست که درین آیت گفت: قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ. و در قرآن قلیل است بمعنی سیصد و سیزده بعدد، چنان که در سورة البقرة اصحاب طالوت را گفت: فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ یعنی ثلاثمائة و ثلاثة عشر، کعدد اصحاب رسول اللّه یوم بدر. و قلیل است بمعنی هشتاد، چنان که در سورة هود گفت

اصحاب کشتی نوح را: وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ یعنی مع نوح الّا ثمانین نفسا: اربعین رجلا و أربعین امرأة.
وَ لا تُظْلَمُونَ فَتِيلًا بر شما ستم نکنند، یعنی که از شما یك طاعت و شما را بیك معصیت ناکرده نگیرند، و اگر آن طاعت یا آن معصیت فتیلی بود. فتیل آنست که میان دو انگشت تهی بر هم مالی، چیزی فراهم آید. ابن کثیر و حمزه وکسایی و ابن عامر بروایت هشام «و لا یظلمون» بیا خوانند علی الغیبة، تا موافق باشد ما قبل را، زیرا که ذکر غیبت متقدّم است، و هو قوله: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ. باقی وَ لا تُظْلَمُونَ بتا خوانند علی الخطاب، و مخاطب آن قوم‌اندکه ذکر آن از پیش رفت، و پیغامبر (ص) و مؤمنان را با ایشان ضمّ کرده، و هذا علی تغلیب الخطاب علی الغیبة. و اختیار بو حاتم «تا» است، از بهر آنکه از پیش گفت: قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ. و در عقب گفت: أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ بر خطاب، «ما» اینجا صلت است، معنی آنست که: این کنتم، هر جا که شما باشید مرگ بشما رسد. و این سخن متّصل است بآیت پیش، میگوید: از جهاد چه ترسید؟
و از مرگ کجا گریزید؟ چون اجل در رسد، و روزگار شمرده برسد، مرگ در آید و گرچه در حصارها بید، آن حصارهای دور برده و دواخ کرده.
همانست که جای دیگرگفت: قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ، فَإِنَّهُ مُلاقِيكُمْ.
و فی معناه انشدوا:

باتوا علی قلل الجبال تحرسهم	غلب الرّجال فلم تمنعهم القلل
و استنزلوا بعد عزّ من معاقلهم	و اسکنوا حفرا یا بئس ما نزلوا
ناداهم صائح من بعد ما دفنوا	این الا سرّة و التیجان و الحلل؟
این الوجوه الّتی کانت محجّبة	من دونها تضرب الاستار و الکلل؟
فأصفح القبر عنهم حین یسألهم	تلك الوجوه علیها الدّود تقتتل
قد طالما أکلوا دهرا و ما نعموا	فأصبحوا بعد طول الأکل قد اکلوا

وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ ای حصون محصّنة مطوّلة مرفوعة البناء، من اشاد البناء و شیّده، اذا رفعه. مشیّده آنست که دور بر آرند اندر هوا، و استوارکنند، چنان که آدمی بآن نرسد. میگوید: اگر چه از دوری و استواری آدمی بدان نرسد، مرگ برسد، که مرگ ازکس در نماند، و از چیز باز نماند. وگفته‌اند مشیّده از شیّد است یعنی محکمة بالشّید ای بالجصّ. و روایت کنند از ابن عباس که گفت فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ ای فی قصور من حدید، یعنی اگر چه در حصنها وکوشکهای آهنین باشید، مرگ بشما رسد. وگفته‌اند: اگر همه در برجهای فلك بید مرگ هم در رسد. وگفته‌اند: درین آیت ردّ قدریان است که گفتند: کشته نه بوقت خویش مرد، که اگر او را نکشتندید تا زمانی بزیستی.
ربّ العزّة درین آیت بیان کرد که هرکس را روزگاری و اجلی نامزد است، چون اجل در رسد لا بد روح از جسم مفارقت گیرد، اگر بقتل باشد یا بموت. و سخن قدریان بسخن کافران و منافقان ماندکه گفتند بعد از وقعت احد: لَوْ كانُوا عِنْدَنا ما ماتُوا وَ ما قُتِلُوا. جای دیگر حکایت کرد از منافق که گفت: قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَهِيداً. ربّ العالمین سخن ایشان ردّ کرد، گفت: أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ.
ثمّ قال تعالی: وَ إِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هذهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هذهِ مِنْ عِنْدِكَ. سبب نزول این آیت آن بود که: قومی از اعراب یکدیگر را گفتند: بیائید تا به محمد شویم بهجرت: اگر چنانست که ما را و ستوران ما را زمین وی سازد او راستگویست، و دین وی راستست، و اگر نسازد پس نه دین او راستست، و نه او راستگویست. پس چون به مدینه آمدند ایشان را تب گرفت که مدینه عاهت و وبا داشت، تا پس رسول خدا (ص) دعا کرد که: «و انقل حمّاها الی الجحفة»
گفت تب آن برگیر، و بر زمین کافران بر.

ربّ العالمین گفت: قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ای محمد! ایشان را گوی: از محمد چه بینید! از تقدیر و خواست خدای بینید، که همه از خدا است خیر این جهانی و شرّ این جهانی، همه بخواست و تقدیر اوست. و هم در شأن ایشان باین معنی آیت آمد: يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا الآية.

فَما لِهؤُلاءِ الْقَوْمِ لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً؟! یعنی ما لهؤلاء الیهود و المنافقین لا یفقهون قولا الّا التّکذیب بالنّعم؟! اگر خواهی اینجا وقف کن، پس بافتتاح سخن درگیرکه: ما أَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ، یعنی ما اصابك یا ابن آدم من فتح و غنیمة فمن تفضّل اللّه، و ما اصابك من سیّئة ای من جدب و هزیمة و أمر تکرهه، فمن نفسك، ای فذنبك یا ابن آدم، و أنا الّذی قدّرتها علیك. نظیر این آنست که ربّ العزّة گفت: وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ. جای دیگرگفت: أَ وَ لَمَّا أَصابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ، الی قوله: قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ ای من استحقاق انفسکم. و اگر خواهی وقف مکن، و سخن در پیوند: لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً ما أَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ، یعنی یقولون: ما أَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ. و معنی آنست که چه رسید اینان را، و چه بودست که در نمی‌یابند این سخن که میگویندکه: هر چه بتو رسد از نیکی، از خدا است، و هر چه بتو رسد از بدی، از نفس تو است. پس این سخن حکایت است از ایشان که بر سبیل انکار باز میگوید.

ابو صالح خوانده و علی بن الحسین و زید بن علی: و ما اصابك من سیّئة فمن نفسك، و أنا قدّرتها علیك. ابن عباس خوانده: فمن نفسك و انّا کتبناها علیك، و در مصحف ابی کعب است: و ما اصابك من سیّئة فبذنبك و أنا قدّرتها علیك، و ابن مسعود خوانده: و ما اصابك من سیّئة فمن عندك»، و بعضی از قراء خوانده‌اند: و ما اصابك من حسنة فمن اللّه و من اصابك من سیّئة، پیوسته تا آنجا، و قطع سخن کند، آن گه گوید: فَمِنْ نَفْسِكَ. معنی آنست که هر چه بتو رسید از نیك و بد این جهانی از خدا است. پس ازکیست از تو است. وکسایی گوید: شنیده‌ام در بعضی قراءت: ما اصابك من حسنة فمن اللّه و ما اصابك من سیّئة، پس آن گه فمن نفسك؟ معنی آنست که هر چه بتو رسد از نیك و بد این جهانی از خدا است، تو در میانه که ای؟ این نفس توکیست؟ و این قراءت بو جعفر است روایت دختر وی میمونه. و بدان که معتزله را و قدریه را درین آیت قوت نیست، و نه ایشان را حجّت است، که این نه «ما اصبت» است که ما أَصابَكَ است، و سخن نه در آن میرودکه از بنده آید از نیکی و بدی، سخن در آنست که ببنده رسد از نیك و بد. و نظیر این در قرآن فراوان است: أَنْ لَوْ نَشاءُ أَصَبْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ، ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ، ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ الآية، نُصِيبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشاءُ. و سرّ مسأله آنست که حسنه و سیّئة درین آیت نه از فعل وکسب بنده است، و ازینجا که ثواب و عقاب در آن نه پیوسته است، و وعد و وعید در آن نه بسته است. نظیر این در قرآن: إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِها، فَإِذا جاءَتْهُمُ الْحَسَنَةُ قالُوا لَنا هذِهِ وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسى وَ مَنْ مَعَهُ. این همه حسنات و سیّئات از اسباب است نه از اکتساب، و آنچه از اکتسابست و ببنده منسوب، بثواب و عقاب پیوسته است، چنان که گفت: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها الآية، و مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ، وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ.

الحسین بن الفضل را پرسیدند ازین آیت، جواب داد: انّ الحسنات و السّیّئات فی هذه الآیة ماسّات لا ممسوسات. قال: و هی النّعماء و الرّخاء و الشّدّة و البلاء. این همه آنست که ربّ العزّة بعلم رفته، و قلم سابق، بر بندگان نوشته است، و نه از عمل و ازکسب بنده است. و از بهر این عادت رفته است که گویند: اصابنی بلاء، اصابنی فرح و محبوب، وکس نگوید:، اصابتنی الصّلاة و الزّکاة و الطّاعة و المعصیة ثمّ قال تعالی: وَ أَرْسَلْناكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفى بِاللَّهِ شَهِيداً وکفی باللّه، این باء تأکید را در افزود، معنی آنست که: وکفی اللّه شهیدا. اللّه بگواهی بسست، که تو رسول اویی. معنی دیگرگفته‌اندکه: اللّه بگواهی بس است، که حسنات و سیّآت همه ازوست جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه.

مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ ای: من یطع الرّسول فی سنّته، فقد أطاع اللَّه فی فریضته. رسول خدا (ص) چون به مدینه هجرت کرد گفت: «من احبّنی فقد احبّ اللَّه، و من اطاعنی فقد اطاع اللَّه»
و منافقان گفتند می‌نه بینید این مرد را که میخواهدکه او را بخدایی گیریم، چنان که ترسایان عیسی را بخدایی گرفتند. پس ربّ العالمین تصدیق قول رسول خویش را این آیت فرستاد: مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ.
هرکه رسول را فرمانبردار است خدای را فرمانبردار است.
وَ مَنْ تَوَلَّى فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً و هرکه از طاعت برگردد، تو بر ایشان حفیظ نه‌ای. یعنی که تو غیب ایشان ندانی، ظاهر ایشان دانی، غیب و سرّ ایشان ما دانیم. دلیل برین قول آنست که در عقب گفت: وَ يَقُولُونَ طاعَةٌ این منافقان میآیند و میگویند: ما فرمانبرداریم، و طاعت‌دار، و آن گه در سرّ کافر میشوند، و نافرمانی میکنند.
وَ يَقُولُونَ طاعَةٌ یعنی: منّا طاعة و أمرنا طاعة. و بعضی مفسّران گفتند: وَ مَنْ تَوَلَّى فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً منسوخ است بآیت سیف.
فَإِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ این در شأن قومی منافقانست. گویند در شأن خلاس بن سوید آمد. مردی از متّهمان بنفاق بحضرت رسول (ص) آمدی، وگفتی: سمعا و طاعة، فرمانبرداری، یعنی هر چه فرمایی فرمانبرداریم، ربّ العزّة گفت: فَإِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ پس چون از نزدیك تو بیرون شند نه آن گویندکه تو می‌گویی بایشان.
وَ اللَّهُ يَكْتُبُ ما يُبَيِّتُونَ این را دو وجه است: یکی آنکه اندرکتاب فرو فرستد، و ترا از سرّ ایشان خبر دهد. دیگر وجه آنکه حفظه را فرماید تا بنویسند آنچه ایشان همه شب میکنند و میگویند، تا فردا جزا ایشان بایشان رساند.
و این سخن پادشاهانه است! پادشاه گوید: ما کشتیم و ما کردیم و ما کندیم یعنی بسپاه.
فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ اوّل او را اعراض فرمودند از قتل منافقان، پس منسوخ گشت باین آیت: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ.
ثمّ قال: تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَ كَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا توکّل قنطره یقین است، و عماد ایمان، و محلّ اخلاص. و سرّ توکّل آنست که بحقیقت دانی که بدیگرکس چیز نیست، و از حیلت سود نیست، عطا و منع که هست بحکمت است، و قسّام مهربان بی غفلت است. «وکیل» فعیل است بمعنی مفعول، یعنی: وكّل اليه الأمور، اللَّه اوست که کارها همه بدو گذارند، که کاران بندگان و نگهبان ایشان اوست، کارساز و بنده نواز اوست جلّ جلاله، و عزّ کبریاءه و عظم شأنه.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ الآية بر ذوق ارباب حکمت و سالکان راه حقیقت از روی اشارت میگوید: كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ، ای اخرجوا ایدیکم عن امورکم، وکلوها الی معبودکم. خویشتن را ازکارها بیرون آرید، و یکسر شغلها بمولی سپارید، و باو بازگذارید، که اوست سازنده کار بندگان، مدبّر و مقدّرکاران، و نگهبان، بسر برنده شغل ایشان بی‌ایشان، دل دهنده تائبان،و پذیرنده عذر خواهان. چندکه منّت است او را بر بندگان: از اوّل بنده را رایگان بیافریند، چون در ظهور آرد، از آب و باد و آتش نگه دارد. بسمع و بصر، بفطنت و حکمت بیاراید، ایمان و معرفت بر وی نگه دارد. پس آن گه چون دست بمخلوقی بردارد، خطاب آیدکه: كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ دست از مخلوق فرو دار، و بخالق بردار، که خداوند با وفا اوست، دهنده عطا و پوشنده خطا اوست، در مهربانی وکریمی بیهمتا اوست.
وگفته‌اند: كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ، معنی آنست که: دست از دنیا باز دارید، و در شهوات بر خود فرو بندید، و مال و جاه دنیا براندازید، آنچه حرام است لعنت است، و آنچه حلالست محنت است، و آنچه افزونی است عقوبتست. مصطفی (ص) گفت: «الدّنیا ملعونة، ملعون ما فیها الّا ذکر اللَّه، عالما او متعلما».
گفت: این دنیا ملعون است، سرای بینوایی و بیدولتی، طبل میان تهی، و بساط فرومایگی. ربّ العزّة تا دنیا را

بیافرید در آن ننگرسته، و آن را لعنت کرده، و دشمن داشته، و هر چه در آن، بلعنت کرده مگر سه چیز: ذکر خداوند جلّ جلاله، که در دنیا است و نه از دنیا است.

دیگر مرد عالم که مسلمانان را چون روشن چراغ و بر دل شیطان داغ است. سیوم کسی که جوینده علم است، و در راه دانش اندر منزل طلب است. مصطفی (ص) از بهر وی گفته:«انّ الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم»، این کس هم در دنیا است، و نه از دنیا. چون ازین سه درگذشت، زینهارگرد دنیا مگرد، که روی معرفت سیاه کند، و جامه عصمت چاك گرداند. خبر نداری که این دنیای دنی دیرست تا بر مثال عروسی آراسته، بر طارم نشسته، و از شبکه شكّ بیرون مینگرد، و با تو میگوید:

من چون تو هزار عاشق از غم کشتم نابود بخون هیچکس انگشتم

علی مرتضی (ع) آن هزبر درگاه رسالت و داماد حضرت نبوت، هرگه که بدنیا برگذشتی، دامن دیانت خویش فراهم گرفتی ترسان ترسان، وگفتی «غرّی غیری یا دنیا! فقد تبتّك ثلاثا»

گفتند: ای عجبا، که روان شیر مردان عصر از بیم ذو الفقار تو همه آب گشت، چنین از دنیا می‌بترسی؟ گفتا: شما خبر ندارید که این دنیا درختی خارآور است، دست هوی و حرص آن را برکنار جوی عمر تو نشانده، اگر نه باحتراز روی خار آن در دامن عصمت تو افتد، و پاره پاره کند.

نشنیده‌ای که در بدایت کارکه هنوز خار آن قوّت نگرفته بود، دامن درّاعه عصمت آدم چون میدرید؟ اکنون که خار آن قوی گشت، و روزگار برآمد با علی بو طالب خود چه کند؟ مصطفی (ص) ازینجا گفت: «حبّ الدّنیا رأس کلّ خطیئة»،تا دل بر آن کمتر نهند، و حذر کنند، و ربّ العزّة جلّ جلاله گفت: قُلْ مَتاعُ الدُّنْیا قَلِیلٌ وَ الْآخِرَةُ خَیْرٌ لِمَنِ اتَّقی. تا رغبت کمتر نمایند، و از آن پرهیزند.

واسطی گفته: چون ایشان را در دنیا زهد فرمود، بچشم ایشان اندکی ساخت، و در قرآن مجید «قلیل» خواند، تا ترك آن بر ایشان آسان شود، هذا غایة الکرم و الرّحمة. وگفته‌اند: ربّ العزّة عارفان را درین آیت از دنیا بربود و بعقبی کشید، بآنچه گفت: وَ الْآخِرَةُ خَیْرٌ لِمَنِ اتَّقی پس از عقبی نیز بربود، و بخود کشید بآنچه گفت: وَ اللَّهُ خَیْرٌ وَ أَبْقی.

أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ حکایت کنند از جوانمردی که هرگه که این آیت برخواندی گفتی: آه از مرگ نفس! آه از مرگ دل! آه آه از مرگ‌جان! اگر درین بمانم مرا چه توان؟ و درد را چه درمان؟ چون حال اینست و کار چنین، بی کسا که منم، بی سر و سامان، خداوندا!

هم تو مگر سامان کنی، را هم بخود آسان کنی درد مرا درمان کنی، زان مرهم احسان تو!

اوکه نفسش میرد از دنیا درماند، اوکه دلش میرد از عقبی درماند، اوکه جانش میرد از مولی درماند، اوکه نفسش مرد از اهل و ولد جدا ماند، اوکه دلش مرد از انس و طرب باز ماند، اوکه جانش مرد از خدای صمد درماند. پس دلهای عزیزان و صادقان که از نهیب این سخن و سیاست این حال خون گشت، که آیا در ازل برای ما چه رفته؟ و در ابدکار ما چون آمده؟

پیر طریقت اینجا گفته: اولیتر بتیمار خوردن از آن کسی نیست که از ازل خویش او را بی آگهیست! غافل بودن از ابد خویش از نادانی است، میان بوده و و بودنی این خواب غفلت چیست؟ آدمی را میان دو موج از آتش چه جای بازیست؟! أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ ابو هریره گفت: که از رسول خدا (ص) شنیدم که گفت: «انّ الرّوح اذا خرج من جسده، و اتی علیه سبعة ایّام، یقول: یا ربّ ائذن لی حتّی انظر الی جسدی».

گفتا: چون جان پاك از آلایش بشریّت مرغ وار از قفص خاك بیرون آید، و سوی عالم علوی قصد آشیان عزّت کند، چون بر آن مرکز خویش قرارگیرد، و یك هفته بر آید، از خالق دستوری خواهد تا آن منزل خاصّ خویش را باز بینم، و حال وی باز دانم. دستوری یابد، آن جان پاك بخاك در آید، و از دور بقالب خویش نگه کند، آن را

نه برنگ خود بیند، و نه‌بر حال خود، آب بیندکه از چشم در ایستاده بجای روشنایی، و از دهن در ایستاده بجای گریانی. بزارد و بنالد و بگرید، و بازگردد تا هفته دیگر، پس دیگر بار دستوری خواهد، آید، و جسد خود را بیند، در آن لحد تاریك، بزاری زار آن آب همه صدید شده، و بوی بگشته، از نخستین بار بیشترگرید، و زارتر بود. پس برود و به هفته دیگر باز آید. خورنده بیند براست و چپ روی وی، و آن جمال وکمال خلقت وی همه دیگرگون گشته. خورنده از چشم بیرون میآید، و در بینی میشود، و از بینی بیرون میآید، و در دهن میشود. آن گه جان بفریاد آید، وگوید: آه صرت جیفة قذرة! کجا است آن قدّ و بالای توکجاست آن جمال وکمال تو؟ کجاست آن صورت زیبای تو؟ کجاست آن محاسن نورانی تو؟ کجاست آن گفت دلربای تو؟ کجااند عیال و فرزندان تو؟ که از بهر ایشان بارکشیدی، و رنج بردی، تا به بینند حال و جای تو، و عبرت گیرند بکار تو. این املك الطّویل؟

و حرصك الشّدید؟ این منزلك العمران؟ این ما جمعت من حلال و حرام؟ این اخوانك و رفقاؤك؟ این من کنت تفخر بهم؟ ترکوك فی لحدك وحیدا، بین التّراب و الدّود، لو نظروا علیك کما نظرت لترکوا الدّنیا و بکوا علی انفسهم ایّام حیاتهم! فالویل لی و لك الی یوم القیامة من الملك الجلیل، و دیّان یوم الدّین! فعلیك السّلام، فلیتنی لم ارك و لم ترنی. ثمّ انقلب عنه و مضی. پس راوی خبرگفت و اللّه اعلم: فهذا احوالنا و مردّنا و مصیرنا، و انّا للّه و انّا الیه راجعون.

أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ مجاهدگفت: این آیت در شأن زنی فرو آمدکه دختری داشت، و این زن مزدوری داشت از خانه بیرون فرستاد تا آتشپاره‌ای بخانه آرد. مزدور مردی را دید بر در خانه ایستاده، و میگوید: دختری را زادند درین خانه؟ مزدورگفت: آری. گفت: آن دختر نمیرد، تا آن گه که قضاءفسق و فجور فراوان بر سر وی برود، و آن گه بعاقبت مزدور او وی را بخواهد، و آن گه مرگ او بعنکبوت بود. مزدور از آن سخن در خشم شد، وکارد برداشت، و شکم آن دخترك بشکافت، و در بحر شد، و خویشتن را ناپدیدکرد. آن دخترك را شکم بدوختند، و معالجت کردند، تا بحال صحّت باز آمد. چون بحدّ بلوغ رسید، سر در نهاد، و آنچه قضا بود از فجور بر سر وی برفت. پس بساحل بحر شد، و آنجا مقام کرد، تا روزی که آن مزدور از دریا بر آمد، و مالی فراوان با وی. پس دلّاله را برخواند، وگفت: زنی با جمال از بهر من بخواه. دلّاله گفت: اینجا زنی است نیکوترین زنان بجمال، چنان که میخواهی، امّا فاجره است، مگرکه تو او را بخواهی دست از فجور باز دارد. آن زن بخواست، و هم چنان کرد، از فجور توبت کرد، و بعقد نکاح در تحت این مرد آمد. و این مزدور او را سخت دوست میداشت. روزی این مزدور سرگذشت خود بازگفت، و حکایت بازکرد. زن گفت: من آن جاریه‌ام که تو شکم وی بشکافتی، و اینك نشان شکافتن و دوختن. مزدور گفت: مرگ تو بعنکبوت باشد چنان که نشان داده‌اند، امّا من از بهر تو در میان صحرا کوشکی بسازم، و چندان بالا دهم که عنکبوت آنجا نرسد. چنان کردند، و آن زن در قصر مینشست. آخر روزی عنکبوت در میان قصر پیدا گشت. این زن بترسید، و بر آشفت، و انگشت پای وی بر آن عنکبوت آمد، او را درگزید. و از آن گزیدن اندامهای وی سیاه گشت، و از دنیا برفت. ربّ العالمین آیت فرستاد در شأن وی که: أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ کُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ از مرگ هیچکس نتواندگریخت، هر جا که روید بشما در رسد.

مصطفی (ص) گفت: «احبب من شئت فانّك مفارقه، و عش ما شئت فانّك میّت، و اعمل ما شئت فانّك ملاقیه».

۱۵ النوبة الاولی

قوله تعالی: أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ در نیندیشند درین قرآن ؟ وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللَّهِ و اگر این قرآن از نزدیك جز از اللّه بودی، لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً (۸۲) درین قرآن اختلافهای فراوان یافتندید.

وَ إِذا جاءَهُمْ أَمْرٌ و هرگه که با ایشان آید چیزی، مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ از أمن یا از بیم، أَذاعُوا بِهِ آشکارا کنند آن را، و بازگویند، وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ و اگر باز برندید آن را با رسول خدا، وَ إِلى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ و با فقهاء دین، لَعَلِمَهُ بدانید آن، الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ مستنبطان علم از میان ایشان، وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ و اگر نه فضل خدا بودی با شما، وَ رَحْمَتُهُ و بخشایش و مهربانی وی، لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطانَ شما همه بر پی دیو ایستادید، إِلَّا قَلِيلًا (۸۳) مگر اندکی.

فَقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ جهادکن از بهر خدا، لا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ بر تو نیست و نفرمودند ترا مگر بتن تو، وَ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ و بینگیز و بر آن دار مؤمنان را، عَسَى اللَّهُ أَنْ يَكُفَّ مگرکه اللَّه باز دارد از شما، بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا زور و گزند ایشان که کافر شدند، وَ اللَّهُ أَشَدُّ بَأْساً و زورگرفتن اللَّه مه است وگزند نمودن وی سخت‌تر، وَ أَشَدُّ تَنْكِيلًا (۸۴) و باز دارنده‌تراست دشمن را از مؤمنان.

مَنْ يَشْفَعْ شَفاعَةً حَسَنَةً هرکه شفاعت کند شفاعتی نیکو، يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْها ویراست از مزد آن بهره‌ای، وَ مَنْ يَشْفَعْ شَفاعَةً سَيِّئَةً و هرکه شفاعت کند شفاعتی بد، يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْها ویراست از وبال آن بهره‌ای، وَ كانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ مُقِيتاً (۸۵) و اللَّه بر همه چیز پادشاه است وگوشوان و توانا و دهنده باندازه.

النوبة الثانية

قوله تعالى: أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ الآية التدبّر فى اللّغة النّظر فى ادبار الامور. تدبّر آنست که در آخرکارها نظر کنی، تا اوّل و آخر آن بهم سازی و راست کنی. ربّ العالمین میگوید درین آیت که: چرا نشنوند منافقان این قرآن را؟! و چرا در آن تفکّر و تأمّل نکنند؟! و در اوّل و آخر آن ننگرند؟! تا بدانندکه آیات آن براستی و درستی و پاکی همه بیکدیگر ماند، و یکدیگر را تصدیق میکند، در آن تناقض و تفاوت نه، و اگر جهانیان همه بهم آیند، و عقلها و علمها همه درهم پیوندند، تا مثل آن بیارند، نتوانند، و عاجز شوند، چنان که ربّ العزّة گفت: قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ الآية. مجاهدگفت: معنی آنست که چرا نیندیشند درین قرآن تا بدانندکه مخلوق نیست، و بسخن مخلوق مانده نیست؟! مصطفی (ص) گفت: «فضل کلام اللّه علی غیره کفضل اللّه علی خلقه».

و روی انّه قال: «انّ فضل القرآن علی سائر الکلام کفضل اللّه علی خلقه، و ذلك انّه منه».

عمران بن حصین گفت: عبد اللّه مسعود را دیدم درکوفه، گفتم: یا عبد الرحمن! از علم تورات بنزدیك تو چیز هست؟ گفت: نعم، انّ اوّل ما انزل اللّه علی موسی فی التورية: لا اله الّا اللّه، محمد رسول اللّه، القرآن کلام اللّه.

وکیع بن الجراح گفت امام اهل سنّت: من زعم انّ القرآن مخلوق فقد زعم انّ القرآن محدث، و من زعم انّ القرآن محدث، فقدکفره. اسماعیل بن ابی اویس گفت: القرآن کلام اللّه، و من اللّه، و علم اللّه، لیس بمخلوق، و من قال هو مخلوق فهوکافر، و من قال القرآن کلام اللّه لا ادری مخلوق هو أم غیر مخلوق، فهوکافر، و من قال لفظی بالقرآن مخلوق فهوکافر. روایت کنند از احمد بن حنبل که جهمیان همین سه فرقت‌اند: قومی که گفتند: قرآن مخلوقست اینان را جهمی مطلق گویند، و قومی که گفتند: ندانیم که مخلوقست یا نه مخلوقست، اینان را واقفه گویند، و شکاك نیزگویند، و قومی که گفتند: لفظ ما بقرآن مخلوقست، اینان را لفظیه گویند، و هر سه متقارب‌اند، و درکفر و بدعت یکسان. و احمد بن حنبل و یحیی بن منصورگفتند: اللّفظیّة شر من الجهمیّة، لأنّ قولهم وکفرهم اغمض. فرقتی دیگراند ازین جهمیان که میگویند: کلام از متکلّم جدا نیست، و در زمین از آن چیز نیست. و قرآن و سنّت.

ایشان را دروغ زن میکنند. ربّ العالمین گفت: وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلًا. جای دیگرگفت: إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتابٍ مَكْنُونٍ لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ، و جای دیگرگفت: وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ، و مصطفی (ص) گفت: «لیسرینّ لیلة علی القرآن فلا یبقی فی المصاحف و الصّدور منه شیء»، و قال (ص): «لا یقرأ الحائض و لا الجنب شیئا من القرآن».

درین آیت و اخبار دلالت روشن است که قرآن بحقیقت در زمین موجود است. و در جمله سخن اهل سنت و معتقد ایشان در قرآن آنست که قرآن از حق بیامد، چنان که مصطفی (ص) گفت: «منه بدأ و الیه یعود، منه خرج و الیه یعود».

کلام اوست جلّ جلاله، و علم اوست، و صفت اوست، بحقیقت در زمین موجود است، متّصل باو، قائم باو، نه جدا ازو، هر جا که یابند، بر زبان خوانند، و درگوش شنونده، و در دل دانند، و در لوح نبشته، قائم است بحرف و صوت، یك حرف از آن مخلوق نه، جبرئیل از خدا گرفت و مصطفی (ص) از جبرئیل. گرفت، و امّت از مصطفی (ص) گرفتند، و قرآن خود یکی است، و آن عین کلام حق است، نه عبارت از آنست، چنان که مبتدعان گویند و نه لفظ خواننده بآن مخلوقست، چنان که جهمیان گویند. و نه خود قرآن، که همه کتابهای خدا که به پیغامبران فرو فرستاد، تورات در دل جهودان نه مخلوق، و انجیل در دل ترسایان نه مخلوق، و زبور در دل صابئان نه مخلوق، همچنین نامهای خدا هیچ از آن نه مخلوق. اینست عقیده مسلمانان، و طریقت مؤمنان، و سخن اهل سنّت و جماعت. هرکه برین نیست او را در دین هیچ بوی نیست، و بر راه راست نیست، و این هدایت جز از حق نیست، و بدست بنده هیچ چیز نیست.

مَنْ یَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ یُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِیًّا مُرْشِداً، وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً این اختلاف مردمان است در قرآن، که هیچ وجه نیست از وجوه علم در قرآن مگرکه خلق در آن مختلف اند، بلکه این اختلاف که در قرآن نیست اختلاف قرآن در خویشتن است، و این اختلاف تعارض است و تناقض. چنان که سخنی باشد ناهامتا و ناهموار، و یکدیگر را مضادّ. چنان که گفت: إِنَّکُمْ لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ ای قول غیر مستقیم. اختلاف در قول آنست که سخنی در جایی خاص بود، و در جای دیگر همان سخن عام بود. چیزی جایی منفی بود، و جای دیگر مثبت، و در قرآن این چنین اختلاف نیست. قرآن همه راست است و پاك است و خوش است و نیکو، در نظم متّسق، و در رسم متناسب، و در معنی مطّرد. مصطفی (ص) گفت: «القرآن افضل من دون اللَّه، فمن وقّر القرآن فقد وقّر اللَّه، و من لم یوقّر القرآن فقد استخفّ بحقّ اللَّه. حرمة القرآن عند اللَّه کحرمة الوالد علی ولده. حملة القرآن هم المحفوفون برحمة اللَّه، الملبسون نور اللَّه، المعلّمون کلام اللَّه، فمن والاهم فقد والی اللَّه، و من عاداهم فقد عادی اللَّه. یقول اللَّه تعالی: یا حملة القرآن! استجیبوا للَّه بتوقیرکتابه، یزدکم حبّا و یحببکم الی عباده.

یدفع عن مستمع القرآن بلوی الدّنیا، و یدفع عن تالی القرآن شرّ الآخرة، و لتالی آیة من کتاب اللَّه افضل ممّا تحت العرش الی اسفل النّجوم، و انّ فی کتاب اللَّه لسورة یدعی صاحبها الشّریف عند اللَّه، تشفع لصاحبها یوم القیامة باکثر من ربیعة و مضر»، قال رسول اللَّه (ص): هی سورة یس.

وَ إِذا جاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ ای: حدیث فیه أمن او هزیمة، أَذاعُوا بِهِ افشوه. ذاع: فشا، و اذاع: افشی. این آیت در شأن منافقی آمدکه رسول خدا (ص) در نهانی سخنی گفته بود در سگالش بیرون شدن غزا را بروزی از روزها، و می‌خواست که ناگاه بسر دشمن رسد. آن منافق که آن سگالش شنفته بود، آشکارا کرد، و باز گفت. أَذاعُوا بِهِ سخن اینجا سپری شد.

وَ لَوْ رَدُّوهُ متدبّران‌اند در قرآن. میگوید: اگر چیزی برایشان پوشیده شود، چنان که بنزدیك ایشان باختلاف ماند، آن را بکتاب خدا برندید، و با رسول وی و با اولی الأمر. گفته‌اند: اولی الأمر ابو بکر است و عمر و عثمان و علی، وگفته‌اند: امیران‌اندکه بر لشکرها گماشته بودند، وگفته‌اند: فقهاء دین‌اند و علماء اسلام، که راسخان‌اند در علم، خطا و صواب شناسند، و مواضع شکر و صبر دانند، و بمکاید حرب راه برند.

لَعَلِمَهُ الَّذینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ استنباط استخراج است، میگویدکه: مستنبطان علم از میان ایشان بدانندید. آن گه گفت در آخر آیت: «إِلَّا قَلِیلًا»

یعنی: لعلمه الّذین یستنبطونه منهم الّا قلیلا. یعنی مستنبطان تأویل بجای آورندید آن را که بر ایشان پیچیده و پوشیده مانده، مگر اندکی. تأویل آن جز اللَّه کس نداند، از مبهمات قرآن چون حروف هجا در اوائل سور. معنی دیگر، گفته‌اند: «لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ» آن منافقان که تتبّع اسرار از رسول (ص) کردند، و سرّ وی آشکارا کردند، اگر خود را از آن حدیث باز داشتندید، تا آن گه که از رسول خدا گرفتندید، یا از اولی الامر، بدانستندید از رسول خدا و از اولی الامرکه آشکارا میبایدکرد، یا نمی‌بایدکرد، و آنچه حق بود ایشان را معلوم گشتید.

وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ فضل خدا اینجا اسلام است، و رحمت قرآن است، اگر نه اسلام و قرآن بودی شما بر پی دیو ایستادید. إِلَّا قَلِیلًا مگر اندکی که اسلام و قرآن در نیافتند، و بی‌کتاب و بی‌رسول خود راه یافتند، و عبادت بتان بگذاشتند چون زید بن عمرو بن نفیل و ورقة بن نوفل، و طلاب دین که پیش از مبعث رسول (ص) بودند. و روا باشدکه إِلَّا قَلِیلًا استثناء از لَاتَّبَعْتُمُ الشَّیْطانَ نهند. میگوید: بر پی دیو رفتید، مگر اندکی که بر پی دیو نرفتند، و ایشان صحابه رسول خدااند در میان خلق. قولی دیگر آنست که الّا قلیلا متّصل است بآنچه گفت: لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ، و بیان این وجه از پیش رفت.

قوله: فَقاتِلْ فِي سَبِیلِ اللَّهِ این «فا» در اوّل آیت جواب آنست که گفت: وَ مَنْ یُقاتِلْ فِي سَبِیلِ اللَّهِ فَیُقْتَلْ أَوْ یَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً... فَقاتِلْ فِي سَبِیلِ اللَّهِ.

وگفته‌اند متّصل است بآن آیت دیگر: وَ ما لَکُمْ لا تُقاتِلُونَ فِي سَبِیلِ اللَّهِ. کلبی گفت: سبب نزول این آیت آن بود که بعد از وقعت احد رسول خدا (ص) با ابو سفیان‌وعده کرد که بموسم بدر صغری با هم آیند، و قتال کنند. چون وقت آن میعاد بود رسول (ص) ایشان را گفت تا بجهاد شویم، و بسر وعده که داده‌ایم باز رویم. بعضی را از ایشان کراهیت آمد، و دشخوارگشت برایشان. ربّ العالمین در آن حال این آیت فرستاد: فَقاتِلْ فِي سَبِیلِ اللَّهِ ای محمد! تو بیرون شو و جهادکن. لا تُکَلَّفُ إِلَّا نَفْسَکَ که این جز بر نفس تو ننهاده‌اند. این نه بر آن معنی است که دیگران بقتال مأمور نه‌اند، یعنی که ترا الزام نمی‌کنند فعل دیگران، و ترا بآن مؤاخذت نیست. فعل تو است که تو را الزام میکنند، و ترا بآن مؤاخذت است. و قیل: لا تُکَلَّفُ إِلَّا نَفْسَکَ ای الّا فعل نفسك، علی معنی انّه لا ضرر علیك فی فعل غیرك.

فلا تهتمّ بتخلّف من تخلّف عن الجهاد. ربّ العزّة وی را بجهاد فرمود، گرچه تنها بود، بی‌حشم و بی‌سپاه، از بهر آنکه وی را ضمان کرده بود بنصرت. ابو بکر هم از اینجا گفت در قتال اهل ردّت: لو خالفتنی یمینی لجاهدتها بشمالی.

وَ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِینَ میگوید: مؤمنانرا بر جهاددار، و از ثواب جهاد ایشان را سخن گوی، و بزرگی وبال از پیش دشمن گریختن ایشان را باز نمای.

مصطفی (ص) بر وفق این فرمان برفت، و مؤمنانرا از ثواب جهاد خبر داد، وگفت: جاهدوا فی اللَّه القریب و البعید، فی الحضر و السّفر، فانّ الجهاد باب من ابواب الجنّة، و انّه ینجی صاحبه من الهمّ و الغمّ»، و قال (ص): «رباط یوم فی سبیل اللَّه خیر من قیام شهر و صیامه، و من مات مرابطا فی سبیل اللَّه کان له اجر مجاهد الی یوم القیامة»

و قال (ص): «من غزا غزوة فی سبیل اللَّه ثمّ استشهد فیها حرّم اللَّه جسده علی النّار، و ادخله الجنّة بلا حساب و لا عذاب، و یشفع فی اربعین انسانا، کلّهم ممّن وجب له النّار». ثمّ قال: «و الّذی نفسی بیده، الغزوة فی سبیل اللَّه افضل عند اللَّه من الدّنیا و ما فیها، انّ اللَّه اشتری من المؤمنین الآیة».

«عسی اللَّه» عسی اینجا نه تشکّك است از اللَّه، یا در علم وی تردّد، و نه بمعنی رجاء در نعمت وی، امّا خواست که امید آدمی بنبرد از نصرت و ظفر بر دشمن، امید در وی افکند تا بر امیدکارکند، که آدمی بر نومیدی کار نکند، هم چنان که موسی و هارون را گفت: فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَیِّناً لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ أَوْ یَخْشی، موسی و هارون را

گفت: که با فرعون سخن نرم گوئید، تا مگر پند پذیرد، و حق دریابد. این «لعلّ» نه تشکّك است از اللَّه، و نه تردّد است در علم وی، که امید است که در موسی و هارون افکند، تا رنج تواننداکشید بر آن امید.
أَنْ یَکُفَّ بَأْسَ الَّذِینَ کَفَرُوا دو موقع است این را: یکی آنکه آن غزا که این تحریض آن را آمده، بأس آن دشمنان در آن غزا از مسلمانان بازداشت، و دیگر آنست که عیسی (ع) بزمین آید، و دجال و سپاه وی را بکشد، و حرب اوزار خویش بنهد، آن وقت است که بأس کفّار از سر مؤمنان بازداشته آید. و نیزگفته‌اند: مراد باین جهودانند و ترسایان، که ربّ العزّة بأس ایشان از مؤمنان باز داشت، تا بترك محاربت بگفتند، و بخواری و فروتنی جزیت در پذیرفتند.
وَ اللَّهُ أَشَدُّ بَأْساً وَ أَشَدُّ تَنْکِیلًا تنکیل نامی است بازداشتن را، یعنی که من بازدارنده‌ترم دشمن را از مؤمنان، از آنچه آدمیان دشمنان را از خود، از «نکل» گرفته‌اند، و نکل بند است بر پای، و هم از آنست: إِنَّ لَدَیْنا أَنْکالًا وَ جَحِیماً.
میگوید: نزدیك ما پایهای دوزخیان را بندها است، و نکال هم از آن گرفته‌اند: فَجَعَلْناها نَکالًا. و نکول هم ازین گرفته‌اند، که کسی باز نشیند از پیش قاضی از سوگند خوردن، یا ازگواهی دادن، هم چنان که پای بسته باز نشیند از رفتن، و باز ماند.
مَنْ یَشْفَعْ شَفاعَةً حَسَنَةً یَکُنْ لَهُ نَصِیبٌ مِنْها میگوید: هرکه شفاعت نیکوکند، وی را از مزد آن بهره ایست، آن عفوکننده را مزد است، و این شفاعت کننده را بهره‌ایست. و شفاعت نیکو آنست که رسول (ص) گفت: «من یشفع الی ذی سلطان فی فکاك رقبة، او تیسیر عسیر ثبّت اللَّه قدمه علی الصراط یوم تدحض علیه الأقدام».
میگوید: هرکس که شفاعت کند ضعیفی را بخداوند ملکی، اللَّه تعالی قدم او بر صراط نگه دارد، آن روزکه قدمها از صراط درگردد، و بلرزد. و خبر دیگری است از مصطفی (ص) که گفت: «اشفعوا توجروا، و یقضی اللَّه علی لسان نبیّه ما شاء».
بمن یکدیگر را شفیع باشید، تا مزد یابید، و اللَّه خود بر زبان رسول خویش از اجابت و اباء آن راندکه خود خواهد.
وَ مَنْ یَشْفَعْ شَفاعَةً سَیِّئَةً یَکُنْ لَهُ کِفْلٌ مِنْها و هرکه شفاعت بدکند وی راست از وبال آن بهره‌ای شفاعت بد. آنست که رسول خدا گفت: من حالت شفاعته دون حدّ من حدود اللَّه فقد ضادّ اللَّه فی ملکه»،معنی آنست که هرکه شفاعت وی حدّی از جانی باز دارد که نزدیك سلطان جنایت او درست شده بود، و حدّ بروی واجب شده، این شفیع با خدای عزّ و جلّ در پادشاهی او برابری جست. وگفته‌اند: شفاعت نیکو آنست که از بهر مردم سخن نیکوگوید، و در اصلاح ذات البین بکوشد، و شفاعت بد آنست که در مردمان سخن بدگوید، و میان ایشان سخن چینی کند، تا ایشان را درهم افکند. وگفته‌اند: شفاعت نیکو و شفاعت بد درین آیت آنست که مصطفی (ص) گفت: «من سنّ سنّة حسنة فله اجرها و أجر من عمل بها، من غیر ان ینتقص من اجورهم شیء، و من سنّ سنّة سیّئة فله وزرها و وزر من عمل بها من غیر ان ینتقص من اوزارهم شیء».
وَ کانَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ مُقِیتاً ای: مقتدرا، مجازیا بالحسنة و السّیّئة.
یقال: اقات علی الشّیء اذا اقتدر علیه، و قیل: المقیت هو الشّاهد للشیء و الحافظ له، من قتّ فلانا اقوته: ای اعطیته قوّة و حفظته به. وفی الخبر: «کفی بالمرء اثما ان یضیع من یقوت»، و یروی: من یقیت. فالقوت ما به استقلال النّفس، و یکون قواما لها، و سبب بقائها.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ الآیة اظهار عزّت قرآن است، و نشر بساط توقیرکلام خدای جهانست، کلامی که دلهای عارفان را شفا است، اسرار آشنایان را ضیا است، جانهای دوستان را غذا است، درد درماندگان را

درمان و دواست، کلامی که سناء الهیّت مطلع قدم اوست، قرآنی که بتیسیر ربوبیّت تنزّل اوست، یادگاری که قبّه حفظ حق مأمن اوست، کلامی که جانها را تذکرت است، و دلها را عدّتست، امروز وسیلت، و فردا را ذخیرتست. مصطفی (ص) گفت: «لوکان القرآن فی اهاب ما مسّه النّار»، اگر چنان بودی که این قرآن در پوستی نهاده بودی، آن را فردا بنسوختندی. پس چون در دل بنده مؤمن یابند با معرفت ایمان، هم اولی‌ترکه نسوزند. امّا کسی بایدکه بقرآن راه جوید، تا قرآن او را بر راه دارد، که قرآن راه جویان را راهست، و یار خواهان را یار است، مؤمن که راه میجوید، او را میراند بزمام حق، در راه صدق، و رسن صواب، بر چراغ هدی، و بدرقه مصطفی، روی بنجات، وادی بوادی، منزل بمنزل، تا فرود آرد او را در مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ، و بیگانه که راه جوی و بارخواه نیست، لا جرم قرآن او را روشنایی و راه نیست، وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً.

محمد بن اسحاق گفت: در خواب نمودند مرا که قیامت برخاسته بود، و حق‌را دیدم در خواب جلّ جلاله که مرا گفتی: ما تقول فی القرآن؟ گفتم: کلامك یا ربّ العالمین. گفت: ترا که گفت که کلام منست؟ گفتم: که احمد بن حنبل.

ربّ العزّة گفت که: الحمد للّه. پس احمد را بخواند و با وی گفت: ما تقول فی القرآن؟ احمدگفت: کلامك یا ربّ العالمین. گفت: ازکجا دانستی که کلام منست؟ احمد دو و رق از هم بازکرد، در یك و رق نبشته بود: شعبه، و در یك و رق عطا عن ابن عباس، شعبه را خواند، و با وی همان گفت، و همان جواب داد، وگفت: شنیدم از عطا بن ابی رباح از ابن عباس، گفت: عطا را نخواندند اما ابن عباس را خواندند، و حق با وی گفت: ما تقول فی القرآن؟ فقال: کلامك یا ربّ العالمین. گفت: ازکجا می‌گویی؟ گفت: اخبرنا محمد رسول اللّه، رسول خدا محمد ما را خبرکرد. رسول را بخواندند، و ربّ العزّة با وی گفت: ما تقول فی القرآن؟

گفت: اخبرنا جبرئیل عنك. آن‌گه گفت ربّ العزّة: «صدقت و صدقوا».

أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ ابو عثمان مغربی گفت: تدبّر سه قسم است: یکی اندیشه کردن در نفس خود و حال خود، آن را تدبّر موعظه گویند. دوم اندیشه کردن در...، آن را تدبّر... گویند. سه دیگر اندیشه کردن در قرآن، آن را تدبّر حقیقت و مکاشفه گویند. اوّل صفت عامّه مسلمانان است، دوم صفت زاهدان است، سوم صفت عارفان است. ایشان را دیده مکاشفه دهند، تا هر حجاب که بود میان دل ایشان و میان حق برداشته شود. همه آرزوهاشان نقد شود. آب مشاهدت شان در جوی ملاطفت روان شود. دل از ذکر پر، و زبان خاموش! سر از نظر پر، و خود را فراموش! وقار فریشتگان دیده، و ثبات ربّانیان یافته، و بسکینه صدّیقان در رسیده و مرد تا اینجا نرسد نشاید او را در بحر جلال قرآن شدن، و استنباط جواهر مکنون آن کردن، لا بل که هر ساعتی و هر لحظه‌ای بریدی از هیبت و بی‌نیازی قرآن دست رد بسینه وی باز نهد، که این علم سرّ حقّست، و این مردان صاحب اسرار. پاسبان را با راز ملك چه کار! اگر از ایشانی، دوست را وفاداری بر دل نگار، و اگر نه از ایشانی، ترا با رفتن با دوستان چه کار؟!

رو گرد سرا پرده اسرار مگرد کوشش چه کنی که نیستی مرد نبرد

و اگر بتعریف ازلی و توفیق ربّانی بنده بآن مقام رسدکه جلال عزّت قرآن او را بخود راه دهد، و اسرار لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ پرده غموض از روی اشکال فروگشاید، پس اگر استنباط کند او را رسدکه مصطفی (ص) او را دستوری داده، و فتوی کرده که: «انّ من العلم کهیئة المکنون، لا یعرفه الّا العلماء باللّه، فاذا نطقوا به لم ینکره الّا اهل العزّة باللّه».

۱۶ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ إِذا حُيِّيتُمْ و هرگه که شما را بنوازند، بِتَحِيَّةٍ بنواختی، فَحَيُّوا باز نوازید آن نوازنده را، بِأَحْسَنَ مِنْها بنواختی نیکوتر از آن، أَوْ رُدُّوها یا آن نواخت او را راست هم چنان باز دهید، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ حَسِيباً

(۸۶) اللَّه بر همه چیزگوشوان است، و هرکاری را بسنده.
اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ اللَّه آنست که خدایی نیست مگر او، لَيَجْمَعَنَّكُمْ شما را فراهم میآرد، إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ تا بروز رستاخیز، لا رَيْبَ فِيهِ هیچشك نیست در آن، وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثاً (۸۷) و آن کیست راست سخنتر از خدای؟
فَما لَكُمْ چه بود شما را و چه رسد، فِي الْمُنافِقِينَ درکار منافقان، فِئَتَيْنِ که دو گروهاید، وَ اللَّهُ أَرْكَسَهُمْ و خدای ایشان را با همان کفر افکنده است، بما كَسَبُوا بآنچه میبرزند و میکنند از بد، أَ تُرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا میخواهیدکه راه نمائید؟ مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ آن کس را که اللَّه گمراه کرد او را، وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ و هرکه اللَّه او را گمراه کرد، فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا (۸۸) وی را نه چاره یابی و نه راه.
وَدُّوا دوست میدارند این منافقان، لَوْ تَكْفُرُونَ اگر شما کافر شوید در نهان، كَما كَفَرُوا چنان که ایشان کافر شدند، فَتَكُونُونَ سَواءً تا شما با ایشان یکسان بید، فَلا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِياءَ شما که مؤمناناید از ایشان دوستان مگیرید، حَتَّى يُهاجِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ تا هجرت کنند با رسول خدا، فَإِنْ تَوَلَّوْا اگر برگردند، فَخُذُوهُمْ گیرید ایشان را، وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ و بکشید ایشان را هر جا که یابید ایشان را، وَ لا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً (۸۹) و از ایشان نه دوست گیرید و نه یار.
إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ مگر ایشان که میپیوندند، إِلى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ با قومی که میان شما و میان ایشان پیمانی است، أَوْ جاؤُكُمْ یا بشما آیند، حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ بگرفته دلهای ایشان، أَنْ يُقاتِلُوكُمْ که با شما کشتن کنند، أَوْ يُقاتِلُوا قَوْمَهُمْ یا با قوم خود کشتن کنند، وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ و اگر اللَّه خواهد ایشان را بر شما گمارد،فَلَقاتَلُوكُمْ تا چنان که در دل دارند با شما کشتن کنندید، فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ اگر چنانست که از شما کران گیرند، فَلَمْ يُقاتِلُوكُمْ و ازکشتن با شما باز ایستند، وَ أَلْقَوْا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ و سخن آشتی بشما اوکنند، فَما جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا (۹۰) اللَّه شما را در ایشان نه راه گذاشت و نه دست.
سَتَجِدُونَ آخَرِينَ آری قومی یابید دیگران، يُرِيدُونَ أَنْ يَأْمَنُوكُمْ ازینان که میخواهند از شما آمن باشند، وَ يَأْمَنُوا قَوْمَهُمْ و از قوم خود آمن باشند، كُلَّما رُدُّوا إِلَى الْفِتْنَةِ هرگه که ایشان را با آزمایش گذارند، و فرا کفر یازند پس اقرار، أُرْكِسُوا فِيها ایشان را با آن میاوکنند، و با آن میآلایند و میآمیزند، فَإِنْ لَمْ يَعْتَزِلُوكُمْ پس اگر از جنگ با شما کرانه نگیرند، وَ يُلْقُوا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ و آن سخن آشتی بشما نیوکنند، وَ يَكُفُّوا أَيْدِيَهُمْ و دست ازکشتن فرو نگیرند، فَخُذُوهُمْ گیرید ایشان را، وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ و بکشید ایشان را هر جا که یابید، وَ أُولئِكُمْ جَعَلْنا لَكُمْ عَلَيْهِمْ سُلْطاناً مُبِيناً (۹۱) و ایشان آنندکه شما را در ایشان حجّت دادیم.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ الآية تحیّت نامی است نواخت را، سلام از بهر آن تحیّت خواندهاندکه مسلمانان با یکدیگر بنواخت دیدارکنند، و تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ازین است. میگوید آن سلام که شما را دادم آن نواختی است که من دادم از نزدیك خویش، و التحیات للَّه معنی آنست که: نواختها اللَّه راست، کس وی را ننوازد، نواختها همه ملك وی است. و معنی حیّاك اللَّه آنست که خدای ترا نوازد.
و در جایی دیگر تحیّت نام ملك است، و از آن است قول زهیر بن جناب الکلبی:

ابنیّ ان اهلك فا نّی قد بنیت لکم بنیّة
و ترکتکم اولاد سادا ت زنادکم وریّة
و لکلّ ما نال الفتی قد نلته الّا التّحیّة

ای الّا الملك. و تحیّت مسجد را از بهر آن تحیّت نام کردندکه آن نواختست مسجد را. و عمر خطاب در مسجد برگذشت، یك رکعت کرد، و طلحة بن عبید اللَّه در مسجد. با سلاح سجده کرد و برگذشت.

فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها میگوید: کسی که شما را بنوازد، آن نوازنده را باز نوازید بنواختی نیکوتر از آنکه او نواخت، و این در اسلام است، و در هدیّه و در زیارت، و در همه افضالها و برّها، اوردوها یا مکافات کنید بی تطفیف. ردّ از بهر آن گفت که چون مکافات کردی، منّت از خود رد کردی، و از مکافات بایدکه هیچ کم نکنی، اگر هدیه باشد، یا سخن، یا مخاطبه‌ای در نامه‌ای. و ردّ مخاطبه آنست که از غایت مرتبت سزای آن مرد کم نکنی، و هو المشار الیه بقوله (ص): «انزلوا الناس علی منازلهم»، و چون سلام کنند در جواب بیفزای، و چون گوید: السّلام علیکم، توگوی: و علیکم السّلام و رحمة اللَّه. اگر وی گوید: و رحمة اللَّه، توگوی: و رحمة اللَّه و برکاته. قومی مفسّران گفتند: بِأَحْسَنَ مِنْها با اهل دین اسلام است، که در نواخت و در اسلام بیفزای، چنان که گفتیم، و اوردوها با اهل کتاب و اهل شرك است، که با ایشان بر علیکم اقتصارکنی و بر آن نیفزایی.

فصل

از احکام شرع آنچه تعلق باین آیت دارد آنست که اگر هدیه بکسی دهی از سه بیرون نیست حال آن کس که بوی دهی: یا فرود از تو است، یا مثل تو است، یا مه از تو است. اگر فرود از تو است بر وی مکافات و عوض واجب نیست، که سبیل آن سبیل صدقه است، و اگر مثل تو است هم واجب نیست مکافات آن، که مقصود در آن هدیه اکتساب محمدتست و تأکید صداقت است، و این معنی حاصل است، و اگر بالای تو است در وجوب مکافات دو قول است: شافعی را بیك قول مکافات آن واجب نشود، و بدیگر قول واجبست مکافات آن کردن، و عوض آن باز دادن. و در قدر و اندازه آن عوض شافعی را سه قولست: یکی آنکه بقدر قیمت هدیّه عوض آن لازم آید. قول دوم آنست که هر آنچه در عرف و عادت بپسندند و در مثل آن هدیّه لایق بود، لازم آید. قول سیوم آنست که رضاء وی حاصل بایدکرد، چندان که رضاء وی در آنست قدر واجب آنست، بدلیل خبر ابن عباس که گفت: اعرابیی پیش رسول خدا (ص) آمد، و هدیّه‌ای آورد. رسول خدا (ص) از وی قبول کرد، و آن گه وی را عوض داد، وگفت: رضیت؟ اعرابی گفت: لا. رسول خدا در عوض بیفزود، وگفت: رضیت؟ اعرابی گفت: «نعم».

فقال رسول اللَّه (ص): «لقد هممت ان لا اتّهب الّا من قریشیّ او أنصاریّ او ثقفیّ».

إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ حَسِيباً اللَّه نگاهبان هر چیز است تنها، و داننده هر چیز یکتا، و بسنده و فرا بخشنده عطا، و قیل إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ حَسِيباً ای یعطی کلّ شیء من العلم و الحفظ و الجزاء ما یحسبه، ای یکفیه، و یقال احسب فهو حسیب، مثل انذر فهو نذیر، و سمّی الحساب فی المعاملات حسابا لأنّه یعلم به به ما فیه کفایة، لیس فیه زیادة علی المقدار و لا نقصان.

اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ لا رَيْبَ فِيهِ این در شأن قومی فرود آمدکه در بعث و قیامت بگمان بودند، ربّ العالمین سوگند یادکرد، وگفت: لَيَجْمَعَنَّكُمْ، این لام لام تحقیق است در موضع قسم، یعنی که شما را فراهم آرد بروز رستاخیز، و در آن هیچ گمان نیست، وکس راستگوی‌تر و راست سخن‌تر از حق نیست.

و معنی قیامت در لغت بر دو ضرب است: یکی آنکه مردم از خاك برخیزند، و برستاخیز شوند، چنان که ربّ العزّة گفت: يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ كَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ. معنی دیگر آنست که مردم در آن روز حساب را بر پای باشند و منتظر، تا خدای چه فرماید؟ چنان که گفت تعالی و تقدّس: يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ.

قالوا: و معنی لَيَجْمَعَنَّكُمْ یعنی بالموت فی القبور الی یوم القیامة.

فَما لَكُمْ فِي الْمُنافِقِينَ فِئَتَيْنِ سبب نزول این آیت آن بود که عبد اللَّه ابی سلول با جوقی منافقان از مصطفی (ص) برگشتند در راه احد، و باز پس آمدند، و رسول خدای را (ص) فروگذاشتند. معذوران که در شهر بودند گفتند: ایشان را بکشیم که چرا رسول خدای را خذلان کردند، و قومی فرا خون ایشان نیارستند، و آن را بزرگ دیدند. این آیت آمدکه چرا ازکشتن ایشان پرهیزیدید، و ایشان را بنکشتید. مقاتل گفت: این در شأن نفری آمدکه

نه کس بودند، از ایشان مخرمة بن نوفل القرشی. جمله هجرت کردند از مکه به مدینه. پس پشیمان گشتند، خواستندکه بازگردند، گفتندکه: ما را مدینه سازگار نیامدست، و از عاهت مدینه برنجیدیم. مسلمانان گفتند: شما را چه مراد است که چه کنید؟ گفتند:خواهیم که یك چند بیرون شویم از مدینه، و تنزّه کنیم. مسلمانان ایشان را بآنچه گفتند تصدیق کردند. وگفته‌اندکه: از رسول خدا نیز دستوری خواستند، پس چون بیرون آمدند، اندك اندك فرا پیش‌تر میشدند، تا بقومی مشرکان در رسیدند، و با ایشان به مکه رفتند. پس نامه با رسول خدا نوشتند از مکه که ما هم بر آن دینیم که بنزدیك تو داشتیم، و هم بر آن تصدیق، امّا از عاهات مدینه میترسیدیم، و ما را آن زمین سازگار نبود، خواستیم که یك چندی بزمین خود باز آئیم. پس همان قوم خواستندکه از مکه بتجارت شام روند، اهل مکه بضاعت فراوان بایشان دادند، وگفتند: شما بر دین محمد و اصحاب وی‌اید، شما را از ایشان باك نیست. پس بمسلمانان رسیدکه ایشان بیرون آمدند بتجارت، مختلف شدند در قتل ایشان.

قومی گفتند: بکشیم ایشان را، که خون و مال ایشان مباح است از بهر آنکه مرتدّ گشتند. قومی گفتند: ایشان بر دین مااند، تا آن‌گه که تبدیل دین از ایشان درست شود. و رسول خدا (ص) خاموش میبود، و هیچ دو فرقت را ازگفت خویش نهی نمی‌کرد تا آیت آمد: فَما لَكُمْ فِي الْمُنافِقِينَ فِئَتَيْنِ ای صرتم فئتین محلّا و محرما.

وَ اللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِما كَسَبُوا ارکاس را دو معنی است: یکی ارکست فلانا، ای ردته الی خلفه، با پس اوکندم او را. و دیگر معنی، ارکست فلانا، ای بهرجته، وی را نفایه کردم، وکنبوده، و خوار. عطا گفت: «أَرْكَسَهُمْ بِما كَسَبُوا» ای اضلّهم بما اجترحوا. حسن گفت: «أَرْكَسَهُمْ بِما كَسَبُوا» ای: بما اظهروا لکم من المفارقة و الالتجاء الی اهل حربکم.

أَ تُرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ مؤمنانرا میگوید: شما می‌خواهیدکه راه نمائیدکسی را که اللَّه وی را گمراه کرد.

وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا ای دینا و طریقا الی الحجّة.

وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَما كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَواءً ای شرعا واحدا فی الکفر.

این صفت منافقان است، هم چنان که جایی دیگرگفت: وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمانِكُمْ كُفَّاراً. ربّ العالمین فرمود که: از ایشان بیزاری گیرید، و با ایشان هام دل مبید، و با ایشان مسازید، تا هجرت کنند با رسول خدا. وگفته‌اند: این قومی‌اندکه برسول خدا آمدند بهجرت، از اهل حجاز، پس بازگشتند، و با قومی مشرکان بتجارت به یمامه شدند. اللَّه تعالی مؤمنانرا فرمود که: با ایشان موالات مدارید، تا آن‌گه که با رسول خدا آیند بهجرت تو، و بیعت تو در سبیل خدای.

پس گفت: فَإِنْ تَوَلَّوْا اگر برگردند، و با رسول خدا نیایند، ایشان را آزرم نیست، و آن هجرت پیشین بکار نیست.

فَخُذُوهُمْ گیرید ایشان را، و اسیر برید، عرب اسیر را اخیذ خوانند. آن‌گه استثنا کرد، گفت: إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ این الّذین قومی انداز آن مردمان که بازگشتند، از دار الهجرة از تجّار، بضاعتهای خویش آوردند، و بدست این قوم نهادند، که میان رسول خدا و میان ایشان پیمان بود، و ایشان قومی بودند از خزاعه و بنی خزیمه و بنی مدلج. و گفته‌اند: این قوم کنایت از یك مرد است، و آن هلال بن عویمی الاسلمی است، میان وی و میان مصطفی (ص) مهادنه‌ای بود. این قوم که آن بضاعت بدست هلال نهاده بودند، و با او پیوسته، ایشان را گفت بگیرید و بکشید، که اللَّه نمی‌پسندد که مصطفی (ص) عهد شکند. و این پیش از آن بود که آیت سیف آمد، و عهدها که میان رسول خدا (ص)و میان کافران بود باطل کرد. پس چون آیت سیف آمد إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ منسوخ گشت، یقال وصل فلان الی فلان، و اتّصل به، ای انتسب الیه.

أَوْ جاؤُكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ یعنی: قد حصرت صدورهم، ای کرهت و ضاقت. این باز قومی‌اندکه به مصطفی (ص) آمدند بهجرت، نه بر نیّت تصدیق، خواستندکه وی را از خویش باز دارند، و خویشتن را از وی آمن کنند، و با قوم خویش شند با سرکفر خویش، که با شما نمی‌تاوندکه کشتن کنند، و نمی‌خواهندکه با قوم خویش کشتن

کنند. گفته‌اندکه بنی مدلج‌اند و بنی خزیمه که از رسول خدا (ص) عهد داشتند.
وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ این منّت است که ربّ العالمین بر مؤمنان مینهد، و میگوید: آن ضیق صدر ایشان و بازماندن از قتال شما، آن ترسی است که اللّه در دل ایشان اوکند، تا بأس معاهدان از مسلمانان باز دارد، و اگر اللّه دل ایشان در قتال شما قوی کردید»، ایشان با شما کشتن کردندید».فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقاتِلُوكُمْ این اعتزال درین موضع ترك قتال است. میگوید: اگر ازکشتن باز ایستند و طلب آشتی کنند، شما را و ایشان دستی و راهی نه. این آیت هم منسوخ است بآیت سیف. سبیل در قرآن بر دوازده وجه آید: یکی بمعنی طاعت چنان که در سورة البقره است: مَثَلُ الَّذينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبيلِ اللَّهِ ای فی طاعة اللّه. همانست که جای دیگرگفت: وَ أَنْفِقُوا فِي سَبيلِ اللَّهِ. جای دیگر: الَّذينَ آمَنُوا يُقاتِلُونَ فِي سَبيلِ اللَّهِ ای فی طاعة اللّه. وجه دوم بمعنی بلاغ است، چنان که در آل عمران گفت: مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبيلًا ای بلاغا.
وجه سیوم بمعنی مخرج است، چنان که در بنی اسرائیل گفت: انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ فَضَلُّوا فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبيلًا یعنی مخرجا. و مثل این در سورة الفرقان است و در سورة النساء: أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبيلًا یعنی مخرجا من الحبس. وجه چهارم سبیل بمعنی مسلك است، چنان که در سورة النساء گفت: إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ مَقْتاً وَ ساءَ سَبيلًا ای بئس مسلکا. نظیر این در بنی اسرائیل: وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنى إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبيلًا. وجه پنجم بمعنی علّت است، چنان که در سورة النساء گفت: فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبيلًا. ای علّة. وجه ششم بمعنی دین است، چنان که در سورة النساء گفت: وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبيلِ الْمُؤْمِنِينَ یعنی غیر دین المؤمنین. نظیر این هم درین سورة: وَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذلِكَ سَبيلًا یعنی دینا، و در سورة النحل گفت: ادْعُ إِلى سَبيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ یعنی الی دین ربّك. وجه هفتم سبیل است بمعنی الطّریق الی الهدی، چنان که در سورة النساء گفت: وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبيلًا یعنی الی الهدی: در غسق گفت: وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ سَبيلٍ یعنی الی الهدی. وجه هشتم بمعنی حجّت است، چنان که در سورة النساء گفت: وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبيلًا یعنی حجّة، جایی دیگرگفت: فَما جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبيلًا ای حجّة. وجه نهم سبیل بمعنی طریق است، چنان که در سورة النساء گفت: لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبيلًا ای لا یعرفون طریقا الی المدینة، و در سورة القصص گفت: عَسى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَواءَ السَّبيلِ یعنی قصد الطّریق الی مدین. وجه دهم بمعنی عدوان است، چنان که در سورة غسق گفت: وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولئِكَ ما عَلَيْهِمْ مِنْ سَبيلٍ ای من عدوان. وجه یازدهم بمعنی ملّت است، چنان که در سورة یوسف گفت: قُلْ هذِهِ سَبيلِي ای ملّتی. وجه دوازدهم بمعنی اثم است، چنان که در آل عمران گفت: لَيْسَ عَلَيْنا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبيلٌ. ای اثم، و در سورة التوبة گفت: ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبيلٍ یعنی من اثم فی القعود عن الغزو و بالعذر.سَتَجِدُونَ آخَرِينَ يُرِيدُونَ أَنْ يَأْمَنُوكُمْ وَ يَأْمَنُوا قَوْمَهُمْ كُلَّما رُدُّوا إِلَى الْفِتْنَةِ أُرْكِسُوا فِيها فتنة اینجا بمعنی شرکست، چنان که آنجا گفت: وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ یعنی: کلّما دعوا الی الشّرك رجعوا فیها. کلبی گفت: این در شأن اسد و غطفان آمدکه در مدینه جای داشتند، و در اسلام سخن میگفتند، امّا بدل کافران بودند. ربّ العزّة گفت: ایشان می‌خواهندکه از شما آمن باشند، و از قوم خود با شما میسازند، نه از دل. و خویشتن را در شما میشمارند نه از تصدیق، اگر طلب صلح نکنند، و دست ازکشتن فرو نگیرند، ایشان را گیرید وکشید، هر جا که یابید، در حلّ و در حرم، یا در ماه حرام. و این هم از منسوخات قرآن است بآیت سیف. حسن گفت: این در شأن منافقان است که ربّ العزّة میگوید در صفت ایشان: وَ إِذا لَقُوا الَّذينَ آمَنُوا قالُوا آمَنَّا الآیة. سدی گفت: در شأن نعیم بن مسعود الاشجعی آمدکه پیش مصطفی (ص) میآمد، و اخبار مشرکان و اسرار ایشان میگفت، و پیش مشرکان میشد، و اخبار و اسرار مصطفی (ص) و مسلمانان با ایشان میگفت، و خواست تا از هر دو جانب آمن باشد. پس رسول خدا (ص) بفرمود تا او را از حضرت وی براندند، تا نیز در پیش وی نیاید.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ الآية ليل و جبّار، خداى بزرگوار، كردگار مهربان نيكوكار، جلّ جلاله، و تقدّست اسماؤه، و تعالت صفاته، درين آيت رهيگان خود را مى‌تعليم كند بآداب عشرت و صحبت، كه هركه آراسته ادب نباشد شايسته صحبت نباشد. و صحبت سه قسم است: يكى با حق است بادب موافقت، ديگر با خلق است بادب مناصحت، سيوم با نفس است بادب مخالفت. و هر آن كس كه پرورده اين آداب نيست وى را با راه مصطفى (ص) هيچ كار نيست. و در عالم لا اله الّا اللّه وى را قدر نيست. و ربّ العزّة جلّ جلاله مصطفى (ص) را اوّل آراسته ادب كرد، چنان كه در خبر است: «ادبنى ربى فاحسن تأديبى»

لا جرم شب معراج در آن مقام اعظم، ادب حضرت بجاى آورد، تا ربّ العزّة از وى بازگفت: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى، و با خلق خدا ادب صحبت نگه داشت، تا از وى بازگفت: وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ. و اصول آداب صحبت در معاملت با حق آنست كه: علم در هر معاملت بكار دارى، و شريعت را بزرگ‌دارى، و بگزارد فرمانها از تمنّيها پرهيزكنى، و سنّت و اهل آن گرامى دارى، و از بدعت و اهل آن بپرهيزى، و از جاى تهمت وگمان برخيزى، و در پرستش خداى جلّ جلاله، از وساوس و عادات ريا و جهل وكاهلى دور باشى، و از خويشتن آرايى بتعبّد بر خلاف سنّت پرهيزكنى، و نوافل كردارها پوشيده‌دارى، و اللّه را بر غفلت نام نبرى، و هزل در جدّ نياميزى، و شريعت و دين ببازى نددارى، و برگفتار و رفتار و ديدار و خوردن و خفتن و حركت و سكون ورع كارفرمايى، و بهيچ وقت از خويشتن راضى نباشى، ور چه بر صدق و صفا روزگارگذارى، بلكه پيوسته از خود ناخشنود باشى، و توبت در همه حال بر خود واجب دانى. رسول (ص) گفته است: «انّه ليغان قلبى، فاستغفر اللّه فى كلّ يوم مائة مرّة».

و ابو يزيد بسطامى در صفا و صدق خويش چنان از خود ناخشنود بود كه گه تسبيح وى آن بودى كه روى با خود كردى، و بانگشت بخود اشارت كردى كه مدبر روزگارى. و صحابه مصطفى (ص) در صفاء دين خويش چنان از خود ناخشنود بودندى كه روايت كنند از معاذكه بدر خانها شدى وگفتى: تعالوا نؤمن ساعة.

پير طريقت سخنى گفته، و درين موضع لايق است، گفت: خداوندا! يك دل پر درد دارم، و يك جان پر زجر، عزيز دوگيتى! اين بيچاره را چه تدبير؟ خداوندا! درماندم نه از تو، و لكن درماندم در تو! اگر هيچ غائب باشم گويى كجايى؟ و چون با درگاه آئيم، در را بنگشايى! خداوندا! چون نوميدى در ظاهر اسلام حرمان است، و اميد در عين حقيقت بى‌شك نقصان است، ميان اين و آن رهى را با تو چه درمان است؟ چون شكيبايى در شريعت از پسنديدگى نشان است، و ناشكيبايى در حقيقت عين فرمان است، ميان اين و آن رهى را با تو چه برهان است؟ خداوندا! هركس را آتش در دل است، و اين بيچاره را در جان از آنست كه هركس را سر و سامان است، و اين درويش بى سر و سامان است! امّا اصول آداب صحبت در معاملت با خلق آنست كه نصيحت كردن و شفقت نمودن از هيچ مسلمان باز نگيرى، و خود را از همه كس كمتر دانى، و حق همه كس فرا پيش خويش دارى، و انصاف همه از خود بدهى، بطريق ايثار و مواسات و حسن الخلق، و از خلاف و معارضه برادران و دروغ زن كردن ايشان پرهيزى، و بامر صريح و نهى صريح ازيشان در نخواهى، و ايشان را سخن درشت و جواب ناخوش نگويى.

يوسف حسين رازى گفت: از ذو النون مصرى پرسيدم كه: با كه صحبت دارم؟

فقال: من لا يملك و لا ينكر عليك حالا من احوالك، و لا يتغيّر بتغيّرك، و ان كان عظيما، فانّك احوج ما تكون اشدّ ما كنت تغيّرا، گفت: صحبت با كسى كن كه مر او را ملك نبود، يعنى آنچه دارد بخود ندارد، و آن خويش نداند، كه هركجا خصومتى است از آنجا افتادست كه تو و من در ميانست. چون تو و من از ميان برخيزد، هيچ خصومت نماند، گفتا: و هيچ حالى را از احوال تو بر تو منكر نگردد، و داندكه نه معصومى، كه عيب بتو راه

نباید، و در دوستی انکار حال دوست خود محال است. دوستی آنجا است که انکار در میان نیست.
حکایت کنندکه مردی را زنی بود، و درکاری برفته بود، و یك چشم آن زن سپید بود، و مرد از آن عیب بیخبر بود بفرط المحبّة. چون آن محبّت کم گشت، زن را گفت: این سپیدی کی پدید آمد؟ گفت: آن گاه که محبت ما اندر دل تو نقصان گرفت.
گفت: و لا یتغیّر بتغیّرك، متغیّر نگردد بتغیّر تو، گر چه آن تغیّر بزرگ باشد، از بهر آنکه هر چندکه تو متغیّرتر باشی بدوست محتاج‌تر باشی. و شایدکه معنی این سخن آن بود که صحبت با حق کن، نه با خلق، که متغیّر گردند چون تو متغیّر گردی، و اوکه بتغیّر خلق متغیّر نگردد حق است جلّ جلاله، پس این راه نمودن ببریدن از خلق است و پیوستن با حق.
اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لا درکلمه شهادت گر چه صورت نفی دارد غایت اثباتست و نهایت تحقیق، اشارت ارباب معرفت آنست که لا در ابتداء کلمت نفی اغیار است، و الّا اللّه اثبات جلال الهیّت، یعنی که تا اغیار بتمامی از دل بیرون نکنی، حقیقت ثبوت جلال الهیّت در دل سکینه‌وار منزل نکند.

چون لا از صدر انسانی فکندت در ره حیرت — پس از بود الهیّت باللّه آی از الّا
نبینی خار و خاشاکی درین ره، چون بفرّاشی — کمر بست و بفرق استاد بر راه شهادت لا

در حکایت بیارندکه مردی فرا شبلی گفت: یا با بکر چرا همه اللّه گویی و لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ نگویی؟ شبلی گفت: لا یجری لسانی بکلمة الجحود. کلمت جحود گفتن کار بیخبران است، و فرو بستن دست و بی مروّتی را نشان است. نخواهم که زبان خویش بدان بیالایم. آن مرد گفت: ازین بلندتر خواهم؟ شبلی گفت: اخشی ان اوخذ فی وحشة الجحد، ترسم که به وحشت جحد فرو شوم، و بعزّ اثبات نرسم.
گفت: ازین قوی‌تر خواهم؟ شبلی گفت: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ... آن مرد نعره‌ای برکشید، وکالبد از جان خالی کرد. شبلی گفت: روح حنّت فرنّت فدعیت فاجابت.
لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ جامع نامی است از نامهای خداوند جلّ جلاله. و معنی جامع در وصف وی آنست که بهم آرنده آب و آتش است در یك سنگ، نماینده جهان فراخ است در دیده تنگ، و بهم آرنده ضدّها در یك تن، حرارت و برودت و رطوبت و یبوست. و آن گه اجزا و اعضاء مختلف در ترکیب آدمی بهم آورده، و همه درهم ساخته، و بندها درهم پیوسته، و چنان که خود خواست ترتیب آن بداده، یقول تعالی: نَحْنُ خَلَقْناهُمْ وَ شَدَدْنا أَسْرَهُمْ. باز فردا برستاخیز بهم آرد، و جمع کند آن استخوانها وگوشت و پوست آدمی که بریزیده، و ذرّه ذرّه در عالم پرکنده شده، فذلك قوله عزّ و جلّ: وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ.
کعب احبارگفت: فریشته‌ای بر صخره بیت المقدس بایستد، و بفرمان حق گوید: ایها العظام البالیة، و الأوصال المتقطّعة، انّ اللّه عزّ و جلّ یأمرکنّ ان تجتمعن لفصل القضاء،و روی ابو هریرة عن النّبیّ (ص) قال: یقول اللّه عزّ و جلّ: لیحی حملة عرشی فیحیون، ثمّ یقول: و لیحیی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل فیحیون، ثمّ یأمر اللّه عزّ و جلّ بالأرواح، فیؤتی بها، فتتوهّج ارواح المسلمین نورا، و الأخری ظلمة، فیقبضها جمیعا، فیلقیها فی الصّور. ثمّ یقول اللّه عزّ و جلّ لاسرافیل: انفخ نفخة البعث. فتخرج الأرواح من الصّورکأنّها النّحل قد ملات ما بین السّماء و الأرض، فیقول الجبّار: و عزّتی و جلالی لیرجعنّ کلّ روح الی جسده، فتأتی الأرواح، فتدخل فی الأرض علی الأجساد ثمّ تدخل فی الخیاشیم، فتمشی فی الأجسادکمشی السّمّ فی اللّدیغ».
قوله: فَما لَكُمْ فِي الْمُنافِقِينَ فِئَتَيْنِ ازینجا تا بآخر ورد قصّه منافقان است، ایشان که ارباب تخلیطاند، و احوال سقیم دارند، آرزوهای محال میکنند، که مؤمنان را چون خود می‌خواهند، و عصمت خون و مال را از هر جانب امن میطلبند، و با هرکس روی می‌کنند. يُرِيدُونَ أَنْ يَأْمَنُوكُمْ وَ يَأْمَنُوا قَوْمَهُمْ ربّ العزّة مؤمنانرا گفت از روی اشارت اندرین آیت که: افردوا العقد فیهم، انّهم اعدائی لا ینالون منّی فی الدّنیا و العقبی رضایی. ایشان

دشمنان مااند، رضاء ما در دنیا و عقبی در دل ایشان منزل نکند، و ایشان را نپسند فباینوهم و خالفوهم، و لا تطابقوهم بحال، و لا تعاشروهم، وَ لا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً.

۱۷ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ سزا نیست و حلال نیست مؤمن را، أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِناً که هرگز مؤمن کشد، إِلَّا خَطَأً مگر که خطایی افتد، وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً و اگر خطایی افتد، و مؤمن را بکشد بخطا، فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ کفّارت آن آزادکردن بنده گرویده است، و دية مسلمة و دیتی تمام سپرده، إِلى أَهْلِهِ بأولیاء آن کشته، إِلَّا أَنْ يَصَّدَّقُوا مگر اولیاء خون ببخشند، فَإِنْ كانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَكُمْ اگر چنین است که این کشته از قومی است که دشمنان‌اند شما را، وَ هُوَ مُؤْمِنٌ اما کشته گرویده بود، فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ آزادکردن برده گرویده باید، وَ إِنْ كانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ

و اگر این کشته از قومی است که میان شما و میان ایشان پیمانی است و صلحی، فَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ دیتی باید سپرده، إِلى أَهْلِهِ، باولیاء کشته، وَ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ و آزادکردن برده گرویده، فَمَنْ لَمْ يَجِدْ هرکه برده نیابد، فَصِيامُ شَهْرَيْنِ مُتَتابِعَيْنِ بر وی است روزه دو ماه پیوسته، تَوْبَةً مِنَ اللَّهِ بازگشت را با خدای، وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً (۹۲) و خدای دانائیست راست دانش همیشه.

وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً و هرکه گرویده‌ای را کشد بقصدکشتن فرا سر وی شده، فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ ارزانی وی دوزخست، خالِداً فِيها جاودان در آن، وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ، و خشم اللَّه بر وی، وَ لَعَنَهُ و لعنت از اللَّه برو، وَ أَعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظِيماً (۹۳) و ساخت خدای وی را عذابی بزرگ.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، إِذا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ هنگامی که در سفر بید، فَتَبَيَّنُوا نیك بر رسید و نگاه کنید، وَ لا تَقُولُوا و مگویید، لِمَنْ أَلْقى إِلَيْكُمُ السَّلامَ کسی را که سلام کرد بر شما،، لَسْتَ مُؤْمِناً توگرویده نه‌ای، و آمن کرده نه‌ای، تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَياةِ الدُّنْيا چیز این جهانی میجوئیدکه در دست آید، فَعِنْدَ اللَّهِ نزدیك خدا است شما را، مَغانِمُ كَثِيرَةٌ غنیمتهای فراوان، كَذلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ شما اوّل هم چنان بوده‌اید، فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ و اللَّه بر شما سپاس نهاد، فَتَبَيَّنُوا بر جای خویش بید و به بر رسید، إِنَّ اللَّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً (۹۴) که اللَّه تعالی بآنچه شما میکنید داناست،.

لا يَسْتَوِي الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ یکسان نیست نشستگان از جهاد ازگرویدگان، غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ مگر نابینایان، وَ الْمُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، و بازکوشندگان با دشمنان از بهر خدا، بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ بمال خویش و تن خویش، فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ افزونی داد خدای مجاهدان را بمال خویش و تن خویش، عَلَى الْقاعِدِينَ بر نشستگان، «درجة» درجه‌ای، وَ كُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنى و اللَّه وعده داد همگان را ببهشت، وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ و افزونی داد اللَّه مجاهدان را عَلَى الْقاعِدِينَ بر نشستگان أَجْراً عَظِيماً (۹۵) مزدی بزرگوار.

دَرَجات مِنْهُ آن مزد درجتهای بهشت است از اللَّه، وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً و آمرزش و بخشایش، وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (۹۶) و اللَّه عیب پوش است مهربان بخشاینده همیشه‌ای.

إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ایشان که فریشتگان ایشان را می‌میرانیدند، ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ و ایشان ستمکاران بر خود، قالُوا گفتند فریشتگان ایشان را، فِيمَ كُنْتُمْ شما در چه بودید، قالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ جواب دادندکه ما درمانده بودیم و بیچاره،، قالُوا فریشتگان گفتند: أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً؟ زمین خدا بر شما فراخ نبود؟ فَتُهاجِرُوا فِيها که هجرت کردید شما در سبیل خدا، فَأُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ ایشانندکه مأوای ایشان دوزخ است، وَ ساءَتْ مَصِيراً (۹۷) و بد شدنگاهی است.

إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مگر آن بتافتگان وکوفتگان، مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ از مردان و زنان وکودکان، لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً رستن را حیلتی نمیدانند، وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا (۹۸) و راه فرا هجرت نمییاوند.

فَأُولئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ ایشانندکه اللّه بر خویشتن واجب کرد که ایشان را عفوکند، وَكانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُوراً (۹۹) و خدای فراگذارنده ایست آمرزنده.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِناً إِلَّا خَطَأً الآية سبب نزول این آیت آن بود که عیاش بن ابی ربیعة المخزومی، برادر هم مادر بو جهل، به مکه مسلمان شد، و از بیم مشرکان اظهار اسلام نمی‌یارست کردن، بگریخت و به مدینه شد، بشعبی از شعبهای مدینه اندر جای حصین فرود آمد، مادر وی اسماء بنت مخزمة از آن رفتن وی جزع عظیم کرد، و پسران خود را گفت بو جهل و حارث بنی هشام که: و اللّه لا یظلّنی سقف و لا أذوق طعاما حتّی تأتونی به، و اللّه که خود را در صحرا بدارم، و بهیچ خانه در نیایم، و هیچ طعام بکار ندارم، تا آن گه که عیاش را بر من باز آرید. ایشان رفتند بطلب وی او را دریافتند به مدینه، گفتند مادرت جزع کرد هر چند صعب‌تر، و سوگند یادکرد که طعام و شراب نخورد، و در خانه نشود، تا تو بر وی باز نشوی. آن گه گفتند: ما عهدکردیم با توکه بر تو هیچ زور نکنیم، و ترا ازین دین که اختیارکرده‌ای بر نگردانیم، و ترا بهیچ گونه نرنجانیم. او را بفریفتند و از آنجا که بیرون آوردند، و در حال نقص عهدکردند، و او را استوار ببستند، و هر روز صد تازیانه میزدند، تا او را بر مادر آوردند. مادر او را گفت: و اللّه که ترا ازین بند نرهانم، و از آفتاب گرم بسایه باز ننشانم تا ازین دین برنگردی، و بدین خود باز نیایی. عیاش آن هنگام بمراد ایشان برفت، وکلمه‌ای که ایشان را مراد بود بگفت، و بدین ایشان بازگشت. پس روزی حارث بن یزید فرا عیاش رسید، وگفت: ای عیاش، اگر آن دین که بر آن بودی هدی بود، پس از راه هدی بازماندی، وگر ضلالت بود بر ضلالت یك چند بودی. عیاش خشم گرفت ازین سخنان، فقال: و اللّه لا القاك خالیا الّا قتلتك، گفت: و اللّه که ترا خالی نه بینم که ترا بکشم.

پس عیاش دیگر باره بدین اسلام بحقیقت بازگشت، و به مدینه برسول خدا (ص) هجرت کرد. و زان پس حارث بن یزید مسلمان گشت و هجرت کرد. عیاش از مسلمانی و هجرت حارث بیخبر بود. روزی ناگاه بر وی رسید بجانب قبا، ضربتی زد، و او را بکشت. پس مردم وی را ملامت کردندکه: ویحك ما ذا صنعت؟ چه کار است این که توکردی؟ وی مسلمان بود و مهاجر! عیاش دلتنگ گشت، بر رسول خدا (ص) شد در آن حالت اید آمد: وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِناً إِلَّا خَطَأً ای «و ما ینبغی لمؤمن ان یقتل مؤمنا بغیر حقّ البتّة، الّا انّه قد یخطئ المؤمن بالقتل».

این سخن صورت استثنا دارد، امّا نه حقیقت استثناست از سخن گذشته، بلکه سخن اندر يَقْتُلَ مُؤْمِناً تمام شد، و منقطع گشت، پس بر سبیل استیناف گفت: إِلَّا خَطَأً یعنی: الا انه قد یخطئ المؤمن بالقتل. و «الّا» باین معنی در قرآن فراوان است، و در وجوه و نظائر بیان آن کرده شود ان شاء اللّه. این قول زجاج است که گفتیم در معنی آیت، و قول بو عبیده همین است در معنی، فقال: ما کان لمؤمن ان یقتل مؤمنا علی حال الّا ان یقتله مخطئا، فان قتله خطأ فعلیه ما قال اللّه تعالی.

وگفته‌اند: الّا بمعنی لکن است: مؤمن را سزا نیست که مؤمن کشد، لکن اگر خطایی افتدکفّارت آن آزادکردن بنده‌ایست گرویده، و دیتی تمام بسپرده، فذلك قوله تعالی: وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ، و رقبه مؤمنه اوست که خدای را عزّ و جلّ بمعبودی شناسد، و رسول (ص) را بپیغامبری، و احکام شریعت را ملتزم بود، و صحّ فی الخبر: انّ معاویة بن الحکم السلمی جاء الی رسول اللّه (ص) فقال: انّ لی جاریة ترعی قبل احد، فادرکتها، و قد أخذ الذّئب، شاة عن غنمها، و أنا رجل من بنی آدم، آسف کما یأسفون، و أغضب کما یغضبون. لکن صککتها صکّة فی وجهها، قال: فعظم ذلك علی رسول اللّه (ص)، قال: فقلت یا رسول اللّه أ لا اعتقها؟ قال: ایتنی بها، فاتیته بها. فقال لها: این اللّه یا جاریة؟ قالت: فی السّماء. قال: و من أنا؟

قالت: انت رسول اللّه. فقال: اعتقها فانّها مؤمنة.

و بدان که قتل از سه حال بیرون نیست: یا قتل عمد، یا قتل خطا، یا شبه عمد.
و در هر سه حال بمذهب شافعی کفّارت برکشنده واجب است. و سبب و مباشرت در وجوب کفّارت یکسان است، تا اگرکسی در راه مردمان را چاهی کند، وکسی در آن چاه افتد و بمیرد، یا گواهی دروغ دهد، تا کسی را بسبب آن گواهی بکشند، یا اکراه کند برکسی تا دیگری را بکشد، کفّارت بر همه واجب شود. و اگر زنی بارور را ضربتی بر شکم زند تا فرزند بیفکند، کفّارت واجب شود، و اگر دو فرزند بیفکند دوکفّارت واجب شود. و اگرکسی خود را بکشد، یا بنده خود را بکشد، کفّارت واجب شود. و اگر جماعتی هامداستان شوند تا یکی را بکشند، قول درست آنست که بر هر یکی کفّارتی واجب شود. و فرق نیست میان آنکه قتیل آزاد باشد یا بنده، کودك یا بالغ، مسلمان یا ذمّی، و همچنین فرق نیست اگر قاتل بالغ باشد یا کودك، عاقل باشد یا دیوانه، آزاد باشد یا بنده، وجوب کفّارت در همه یکساناست. اینست احکام کفّارت.
وکفّارت واجبی است از واجبات قتل.
روی عن واثلة بن الاسقع، قال: اتینا رسول اللَّه (ص) بصاحب لنا قد استوجب النّار بالقتل، فقال: «اعتقوا عنه رقبة یعتق اللَّه بکلّ عضو منها عضوا منه من النّار».
این خبر حجّت شافعی است بر اصحاب رأی، که ایشان گفتند: در قتل عمدکفّارت واجب نیست، و درین خبر بیان قتل عمد است که تا قتل عمد نبود، مرد مستوجب آتش نگردد. واجب دوم از واجبات قتل دیت است، چنان که ربّ العزّة گفت: وَ دِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلى أَهْلِهِ، یعنی: و دیة کاملة الی اهل القتیل الّذین یرثهم و یرثونه. و دیت بر سه ضربست: دیت مخفّفه مؤجّل بر عاقله، و دیت مغلّظه حال واجب در مال قاتل، و دیت مغلّظه مؤجّل بر عاقله. و این تقسیم از آنست که قتل نیز بر سه ضربست: عمد محض، و خطأ محض، و عمد خطأ. عمد محض آنست که هم در فعل و هم در قصد عمد بود، چنان که بشمشیر یا بکارد یا بچیزی که غالبا بکشد قصد قتل وی کند. موجب این قتل قصاص است، یا دیت مغلّظه در مال قاتل، اگر عفوکنند. و تغلیظ درین دیت از سه وجه است: در سنّ است چنان که در خبر بیاید: ثلاثون حقّة، و ثلاثون جذعة، و أربعون خلفة، فی بطونها اولادها. و در حلول است که وقتی واجب شود بی‌تأجیل، و در مال قاتل واجب شود که عاقله تحمّل نکنند. ضرب دوم خطأ محض است که نه در فعل وی عمد بود و نه در قصد وی، چنان که تیری بمرغی اندازد، یا بچیزی دیگر از انواع صید، یا بنشانه، و بر آدمی‌ای آید، وکشته شود. موجب این قتل دیت مخفّفه است بر عاقله، و از سه وجه درین دیت تخفیف است: در سنّ، و در تأجیل، و در وجوب آن بر عاقله. ضرب سیوم عمد خطا است، که در فعل وی عمد بود، و در قصد وی خطا، چنان که کسی را بتازیانه‌ای بزند و بمیرد، در اغلب عادات باین چنین تازیانه هیچ قصد قتل نکند، پس اگر بمیرد نادر باشد، و عمد خطا بود. موجب این قتل دیت مغلّظه است بر عاقله، و از یك وجه درین دیت تغلیظ است، و آن آنست که سنّ مهین واجب شود، و از دو وجه تخفیف که هم مؤجّل است و هم بر عاقله واجب است.
این بیان اقسام دیت است، امّا قدر و اندازه دیت بر پنج رتبت است: اوّل دیت مسلمان است صد تا اشتر. دوم دیت جهود و ترسا است ثلث دیت مسلمان. سیوم دیت مجوسی است خمس دیت جهود و ترسا. چهارم قیمت بردگان است چندان که بود، و اگر چه بر دیت آزادگان بیفزاید. امّا بمذهب اصحاب رأی بر دیت آزادگان نیفزایند، بلکه از آن ده درم واکم کنند. و شافعی گفته است: جراح العبد من قیمة کجراح الحرّ من دیة. پنجم رتبت دیت چنین است: غرّة عبد او أمة، چنان که رسول (ص) حکم کرده، و غرّه خیار باشد، و خیار آنست که کم از هفت ساله نباشد، پس اگر این غرّه بدست نیاید پنج تا اشتر واجب شود، که نصف العشر دیت مسلمان باشد. اینست قول صحیح، و اللَّه اعلم.
إِلَّا أَنْ يَصَّدَّقُوا یعنی یتصدّقوا، فیعفوا او یترکوا الدّیة. این تشدیدکه بر صاد است از بهر آن تاء است که پنهان

است و در آن مدغم، که در اصل یتصدّقوا است. وگفته‌اند: الّا در قرآن بر وجوه است: یکی بمعنی استثناء، چنان که در سورة الزخرف گفت: الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ، و در سورة الفرقان گفت: وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ، تا آنجا که گفت: إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ. وجه دوم شبه استثنا است امّا نه حقیقت استثنا است، چنان که در سورة الاعراف گفت: قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً وَ لا ضَرًّا، اینجا سخن منقطع گشت، پس بر سبیل استیناف گفت: إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ، فانّه یصیبنی ما شاء اللَّه، و نظیر این در سورة یونس است: قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَ لا نَفْعاً إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ، و در سورة الانعام: وَ لا أَخافُ ما تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ يَشاءَ رَبِّي شَيْئاً. در سورة الاعراف: وَ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَعُودَ فِيها إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّنا، و در سورة الدخان: لا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولى، و در سورة الغاشية: لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ إِلَّا مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ، و امثال این در قرآن فراوان است. وجه سیوم الّا بمعنی اخبار است، چنان که در سورة الحجر گفت: وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ. نظیر این: إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا، إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ، إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ كَبِيرٍ.

وجه چهارم بمعنی غیر، چنان که در سورة الانبیاء گفت: لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا، یعنی غیر اللَّه. و هر جا که گفت در قرآن: لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ معنی آنست که: لا اله غیر اللَّه. فَإِنْ كانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَكُمْ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ یعنی: و ان کان هذا المقتول خطأ من قوم کفّار اهل الحرب، فتحریر رقبة مؤمنة کفّارة للقتل، و لا دیة، لأنّ عصبته و أهله کفّار فلا یرثون دیة، و ما لهم فیء للمسلمین.

میگوید: اگر این کشته بخطا از قومی باشدکه اهل حرب باشند، کفارت قتل واجب باشد برکشنده، که آن میان بنده و میان حق است جلّ جلاله. امّا دیت واجب نشود که مصرف دیت عصبه وکسان مقتول‌اند، و عصبه و کسان وی اینجا حربیان‌اندکه مال ایشان خود فیء مسلمانان است، و میراث‌دار این قتیل نه‌اند. کلبی گفت: این در شأن مرداس عمرو آمدکه اسامه زید بکشت او را بخطا، و قوم وی کافر بودند و حربیان.

وَ إِنْ كانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ و اگر آن کشته مؤمن ازگروهی باشدکه عهد دارند با رسول خدا، یعنی که اهل ذمّت باشند، هم کفّارت واجب شود و هم دیت. و این دیت بقوم وی دهندکه عاقله وی هم ایشانند.

اگرکسی گوید: چونست که دیت قتل خطا و شبه عمد بر عاقله واجب کرده‌اندکه جنایت نکرده‌اند؟ و آن کس که جنایت قتل کرده است بر وی چیزی از دیت واجب نیست؟ جواب آنست که کار خون در شرع بنا بر احتیاط تمام است، و در خون آن احتیاط کرده‌اندکه در چیزی دیگر نکرده‌اند. نه بینی که قسامت در خون رود، و در هیچ حکم دیگر نرود، و متلفات را در شرع ضمان بیك چیزکنند مگر خون، که آن را ضمان کنند بدو چیز: کفّارت و دیت، پس بحکم احتیاط این دیت بر عاقله واجب کردند، تا بآن نرسدکه خونها بی‌بها ماند، و هدر شود.

و وجه این سخن آنست که غازیان و سلاحداران را عادت رفته است که پیوسته آن را استعمال میکنند، و بسیار افتدکه آزمایش خویشتن را بآن بازی کنند، و بسیار افتد خطا در آن، چنان که احترازکردن از آن دشخوار باشد، اگر هرکسی که خطایی از دست وی بیاید، درین کار بر وی دیتی تمام واجب شدی، اجحافی بودی در حقّ وی، و عاقبت آن بودی که مال وی بنماندی و خون آن کشته هدر شدی. پس بر عاقله واجب کردند هر یکی را اندکی مال، چنان که در آن اجحافی نبود، و عاقبت آن اهدار الدّم نباشد و نیز عاقله ورثه قتیل‌اند، آن گه که ذووا الفرض نباشند، چون از وی میراث میگیرند، روا باشدکه اندر قتل خطا دیت از بهر وی بدهند. معنی دیگر: اگر دیت خطا هم بر قاتل واجب کردندی، بعد از آنکه استعمال آلت حرب لا بدّ است، و احتراز از قتل و جرح دشخوار، غازیان و جنگیان از آن تقاعد نمودندید، و استعمال نکردندید، و بوقت حاجت بد دل بودندید. و آن گه خلل در اسلام راه بردید و مردم از اعزاز دین اسلام و اعلاء کلمه حق باز ماندندید.

پس ازین جهت دیت خطا و شبه عمد بر عاقله واجب کردند، و این اجماع امّتست و اتّفاق اهل سنّت، وکس

خلاف نکرده است در آن، مگر جماعتی از خوارج که بر مال قاتل واجب دیده‌اند، و آن خرق اجماع مسلمانان است، و مذهب اهل سنّت و دین حق آنست که بیان کردیم، و اللّه اعلم.

فَمَنْ لَمْ یَجِدْ فَصِیامُ شَهْرَیْنِ مُتَتابِعَیْنِ تَوْبَةً مِنَ اللَّهِ وَکانَ اللَّهُ عَلِیماً حَکِیماً میگوید: هرکه را بنده‌ای نباشدکه آزاد کند، کفّارت قتل را دو ماه پیوسته روزه دارد. اگر روزه بی‌عذری بگشاید چندان که روزه داشته باشد بکار نیست، و از سر بایدگرفت، و اگر زنی را حیض رسد وی را عذر ظاهر است، و از سر نبایدگرفت، و اگر بیمار شود دو قولی است، و اگر بسفری بیرون شود اصحاب شافعی را در آن دو طریق است، و اگر ماه رمضان پیش آید یا روز نحر و ایام التشریق، تتابع منقطع شود، که بروزگار دیگر روزه پیوسته میتوان داشت وی در آن معذور نیست. و اگر طاقت روزه داشتن ندارد شافعی را دو قولست: که اطعام بجای آن نشیند یا نه، و درست آنست که ننشیند بجای آن ظاهر قرآن را، و اللّه اعلم.

قوله: وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً الآیة این آیت در شأن مقیس بن ضبابة اللیثی آمدکه برادر خود را هشام بن ضبابه در بنی النجارکشته یافت، مقیس آمد، و با رسول خدا (ص) بگفت. رسول (ص) مردی را از بنی فهر با وی فرستاد، و پیغام دادکه اگر قاتل هشام میدانید بدست برادر وی مقیس وا دهید، تا قصاص کند، و اگر نمیدانید دیت وی بدهید. فهری پیغام رسول خدا (ص) با ایشان گزارد، ایشان همه گفتند: سمعا و طاعة للّه و لرسوله، گفتند: ما کشنده او نمیدانیم، امّا دیت بدهیم، صد تا اشتر بودی دادند، پس هر دو بازگشتند تا به مدینه روند. شیطان مقیس را وسوسه کرد که دیت برادر میپذیری، ترا مسبّتی عظیم باشد درین پذیرفتن دیت، چرا این فهری را نکشی بجای برادر، و تشفّی حاصل نکنی؟! وسوسه شیطان او را بر آن داشت که آن مرد را بکشت، و آن گه این شعر را بگفت:

قتلت به فهرا و حمّلت عقله سارة بنی النّجّار ارباب فارع
و ادرکت ثأری و اضطجعت موسّدا و کنت الی الأوثان اوّل راجع

مرتدّ شد، و به مکه باز شد، تا روز فتح مکه رسول خدا (ص) او را بکشت. درکفر و در شأن وی از آسمان این آیت آمد: وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِیها یعنی: بکفره و ارتداده عن الاسلام.

اختلاف است در میان علما در حکم این آیت، قومی گفتند از خوارج و معتزله که: این در حق مؤمن آمده است، که چون مؤمنی را بکشدکافر شود، و جاوید در آتش بماند، و این مذهب خوارج است که ایشان بوعید ابد گویند، و بنده را بگناه کافر دانند. امّا معتزله میگویندکه: مؤمن بقتل مؤمن کافر نشود، لکن جاوید در دوزخ بماند. اینان بخلود عذاب میگویند، امّا بتکفیر نمیگویند.

قومی دیگر از مرجیان گفتندکه: این آیت در شأن کافر آمده است، که مؤمنی را بکشد. امّا مؤمن چون مؤمنی را بکشد، خود در آتش نشود، و آن کبیره ایمان وی را زیان ندارد، و این هر سه مذهب باطل است و خلاف حق، و قول اهل سنّت و اصحاب حدیث آنست که مؤمن چون مؤمنی را بقصد بکشد بآن فعل که از وی بیاید، تکفیر وی نکنند، و او را از ایمان بیرون نیارند، و خلود در دوزخ نگویند، مگرکه خون وی بحلال دارد، که آن گه خلاف شرع بود. امّا چون نه بر طریق استحلال بود، عاصی شود، و در ایمان وی نقصان آرد، که مذهب اهل سنّت آنست که: الایمان یزید بالطّاعة و ینقص بالمعصیة، پس اگر قصاص کنند او را، آن قصاص کفّارت وی باشد، و اگر قصاص نکنند، لکن توبه کند هم کفّارت وی بود، و اگر بی‌قصاص و بی‌توبت از دنیا بیرون شود کار وی با خدا است، اگر خواهد وی را بیامرزد، و خصم وی خشنودکند، و اگر خواهد او را بر فعل وی عذاب کند، آن گه او را باصل ایمان وی خلاص دهد، چنان که وعده داده است، که ربّ العالمین وعده خود خلاف نکند، که خلف وعده بر وی روا نیست. امّا وعید خلاف کند، که ترك مجازات بوعید عین کرم است و غایت فضل، و ربّ العزّة جلّ جلاله موصوف است بکرم و فضل. و دلیل بر ابطال قول ایشان که گفتند: بنده بقتل

مؤمن کافر شود، آنست که: ربّ العزّة گفت در آن آیت که بیان قصاص کرده است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصاصُ فِي الْقَتْلی، قاتل و مقتول را درین آیت مؤمن نام کرد، و قصاص در قتل عمد رود لا محاله، و نیز اخوّت ایمان بریده نکرد میان ایشان، آنجا که گفت: فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِیهِ شَیْءٌ، و نیزگفت: ذلِکَ تَخْفِیفٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ رَحْمَةٌ، و تخفیف و رحمت بکافر نرسد لا محاله. جای دیگرگفت: وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اقْتَتَلُوا. معلوم است که این اقتتال بر عمد بود نه بر خطا، و دلیل از جهت خبر آنست که رسول (ص) با یاران خود بیعت کرد، بآنکه شرك نیارند، و هیچکس بنا حق بنکشند، پس گفت: «فمن فعل من ذلك شيئا، فأقيم عليه الحد، فهو كفارة له، و من ستر عليه فأمره الى اللّه، ان شاء غفر له، و ان شاء عذبه.»

وجه دلالت درین خبر روشن است که اگر بنده بقتل می‌کافر شود، پس این خبر را معنی نباشد.

معتزلی گفت: پس چه معنی دارد این آیت که وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِیها؟ جواب وی از دو وجه است: یکی آنکه این آیت در شأن کافر آمده است که مؤمن را بکشد، چنان که در قصّه مقیس ضبابه گفتیم. دیگر وجه آنست که اگر چه در حق مؤمن آمده است، فجزاؤه جهنّم گفت، و در خبر است از مصطفی (ص) که گفت:هو جزاؤه ان جازاه.

و ابن عباس گفت نیز: و هو جزاؤه، ان شاء عذّبه و ان شاء غفر له. میگوید: پاداش وی اینست، اگر خواهدکه پاداش وی کند. و نه هر جای که ربّ العزّة گفت که جزاء وی اینست، آن بر معنی وجوب باشد، یعنی که استیفاء آن واجب بود، نبینی که جای دیگرگفت: إِنَّما جَزاءُ الَّذِینَ یُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ الآیة. پس کس باشد از محاربان که ازین عقوبتها که ربّ العزّة گفت، بر وی هیچ چیز فرو نیاید، تا از دنیا بیرون شود، و جای دیگرگفت: وَ جَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُها، آن گه گفت: فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَی اللَّهِ.

جزاء سیّئة اثبات کرد، آن گه عفو در آن روا داشت، بلکه بر عفو تحریض کرد، همچنین جزاء قاتل بیان کرد از وعید و تخلید، لکن روا باشدکه عفوکند، و دلیل بر درستی این سخن آنست که ربّ العزّة جلّ جلاله چون کفر روا نداشت که بیامرزد، سخن بر مخرج خبر بیرون داد، نه بر مخرج وعید، و ذلك فی قوله تعالی: وَ مَنْ یَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلهٌ مِنْ دُونِهِ، فَذلِکَ نَجْزِیهِ جَهَنَّمَ. و خلف در جز حق جلّ جلاله روا نباشد، و در حق قاتل سخن بر مخرج وعید بیرون داد نه بر مخرج خبر، گفت: فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ، و خلف وعید در حق اللّه جلّ جلاله کرم و فضل باشد.

امّا آنچه گفت: خالِداً فِیها اهل معانی گفته‌اند: که معنی خلود دیگر است، و معنی تأبید دیگر، نه هر جا که ذکر خلود است بر معنی تأبید است. قال اللّه تعالی: وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِکَ الْخُلْدَ. معلومست که خلد اینجا بمعنی فنا و زوال است دنیا را، نه بمعنی تأبید. جای دیگرگفت: أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ؟

یعنی الی ان تزول الدّنیا و تفنی. پس معلوم گشت که قول معتزلی باطل است که گفت: مؤمن بقتل مؤمن جاوید در آتش بماند. امّا قول مرجی که گفت: مؤمن بقتل مؤمن در آتش نشود، وکبائر وی ایمان وی را زیان ندارد، این سخن باطل است، و خلاف کتاب خدا است، فانّ اللّه عزّ و جلّ یقول: إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ لِمَنْ یَشاءُ، مغفرت مطلق نگفت، بلکه با مشیّت خود افکند، تا بدانندکه ازگناهان هست که بیامرزد، و هست که نیامرزد، تا آن گه که صاحب آن را عذاب کند، پس او را رهایی دهد از عذاب بسببی از اسباب، تا جاوید در آتش نماند.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِیلِ اللَّهِ فَتَبَیَّنُوا سبب نزول این آیت آن بود که جوکی از مسلمانان براه حنین میرفتند، روز سیوم ماه حرام رسیدند فرا مردی که گوسفندان بچرا داشت، نشناختند وی را، و با یکدیگرگفتندکه فرصت یافتیم، مرد بیگانه و مال با وی. قومی گفتند پرهیزیدکه ماه حرام است، و قومی گفتندکه ما چنین فرصت هر ساعت نیابیم، و نیز مگر دوش ماه نو بود، و امروز نه از ماه حرام است. این قوم که این گفتند قصدکشتن مرد کردند. مرد گفت من از شمااام و مسلمانم. این قوم گفتندکه قصد وی داشتندکه: این مرد تقیّت را میگوید، از بیم

میگوید، که بر تن و مال خود میترسد، نه از راستی. آخر آن مرد را بکشتند، وگوسفند براندند. اولیاء آن کشته آمدند برسول خدای (ص)، و تشنیع کردند، وگفتند ماه حرام و روز حرام و استحلال خون و مال؟! این آیت آمد، و رسول خدا دیت آن کشته بداد، وگوسفندان باکسان وی ردکرد. بو صالح گوید از ابن عباس که: این آیت در شأن مردی آمد از بنی مرة بن عوف بن سعد نام وی مرداس بن نهیك، و از اهل فدك بود، و مسلمان بود، و از قوم وی جز وی مسلمان نبود. رسول خدا (ص) لشکری بایشان فرستاد، و غالب لیثی را بر ایشان امیرکرد. آن قوم چون خبر بداشتندکه لشکر بایشان میشود، همه بگریختند، و این مرداس بر جای بایستاد، که من مسلمانم، و مرا نبایدگریخت. پس ترسیدکه اگر نه اصحاب رسول خدااند، مرا ازیشان رنج بود، بکوه بر شد، وگوسفندان با خود میداشت. پس چون لشکر در رسید، و آواز تکبیر شنید، فرو آمد، و او نیز تکبیر میکرد، و میگفت: «لا اله الا اللَّه، محمد رسول اللَّه» اسامة بن زید بن حارثة بر وی رسید، و او را بکشت، وگوسفند براند. پس این خبر برسول خدا (ص) افتاد.

رسول (ص) خشم گرفت، و اسامة را ملامت کرد وگفت: «قتلته، و هو یقول: لا اله الّا اللَّه؟!»

اسامة گفت: یا رسول اللَّه! آن کلمه از بیم میگفت نه از دل و اعتقاد، میخواست که تن و مال خویش نگه دارد.

رسول (ص) گفت: «فهلا شققت عن قلبه لتنظر اصدق ام لا؟»

چرا دل وی نشکافتی تا ترا معلوم شدی که راست میگوید یا دروغ؟

گفت: یا رسول اللَّه چگونه دل وی بشکافتمی؟ و حال دل وی بر من چگونه روشن شدی؟

رسول گفت: پس نه او را بزبان راستگوی داشتی، و نه دل وی شکافتی، این چیست که توکردی؟ اسامه گفت: یا رسول اللَّه استغفر لی، از بهر من آمرزش‌خواه از خدا.

رسول (ص) سه بارگفت: «فکیف لك بلا اله الّا اللَّه؟»

یعنی چون بود آنکه لا اله الّا اللَّه ترا خصمی کند. پس رسول خدا از بهر وی آمرزش خواست، و وی را فرمود تا گردنی آزادکند. پس اسامه روزگار ابو بکر و عمر و عثمان و علی دریافت. علی روزی او را بر قتال خواند. گفت: یا علی بر من امروز هیچکس از تو عزیزتر نیست، امّا قتال نکردم، و نکنم، بعد از آنکه رسول خدا (ص) گفت: «فکیف لك بلا اله الّا اللَّه؟».

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِذا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِیلِ اللَّهِ ضرب در زمین، جایها است در قرآن، و آن رفتن مسافر است. میگوید، هنگامی که در سفر بید جایی در زمینی، فَتَبَیَّنُوا نیك بر رسید، و نگاه کنید. حمزه وکسایی و خلف فتثبّتوا خوانند، بالثّاء و الباء و التاء، من الثّبات، و التّثبّت التّأنّی، و هو ضدّ العجلة. تقول العرب: تثبّت فی امرك ای لا تعجل، و المعنی: ارفقوا و لا تعجلوا. میگوید: بر جای خویش باشید و مشتابید، و تأنّی فرو مگذارید. باقی قرّا فَتَبَیَّنُوا خوانند بالباء و الیاء و النّون، و هو قریب من الأوّل، و قد جاء: «انّ التّبیّن من اللَّه، و العجلة من الشّیطان» فمقابلة التّبیّن بالعجلة تدلّ علی تقاربهما.

اگرکسی گوید: این تبیّن و تثبّت که در آیت است هم در سفر واجب است و هم در حضر، و فرق نیست، پس چه معنی را بسفر مخصوص کرد؟ جواب آنست که این حادثه در سفر افتاد، ازین جهت در حضر مخصوص کرد، و سفر بر حضر تنبیه میکند، هم چنان که ربّ العزّة رهن در سفر مخصوص کرد، گفت: وَ إِنْ کُنْتُمْ عَلی سَفَرٍ وَ لَمْ تَجِدُوا کاتِباً فَرِهانٌ مَقْبُوضَةٌ، و آن گه سفر تنبیه داد بر حضر، تا حکم رهن در سفر و حضر یکسان گشت. اینجا هم چنانست.

وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقی إِلَیْکُمُ السَّلامَ بی الف قرائت مدنی و شامی و حمزه است، و معنی «سلم» استسلام و انقیاد است. چنان که جایی دیگرگفت: وَ أَلْقَوْا إِلَی اللَّهِ یَوْمَئِذِ السَّلَمَ، میگوید: کسی را که با شما قتال نکند و شما را منقاد شود: لَسْتَ مُؤْمِناً که تو مؤمن نه‌ای. باقی قرا السّلام خوانند بالف، و هو التّحیّة.

مراد آنست که: مگویید کسی را که بتحیّت مسلمانان شما را تحیّت کرد، یعنی بر شما سلام کرد، و شما را گفت که من مسلمانم: لَسْتَ مُؤْمِناً که تو مؤمن نه‌ای، و آمن کرده نه ای، آنچه ظاهرکرد از اسلام ازو بپذیرید، و شمشیر از وی بردارید.

تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَياةِ الدُّنْيا یعنی: و أنتم تبتغون. عرض اینجا گوسفندان مرداس است که اسامه براند. فَعِنْدَ اللَّهِ مَغانِمُ كَثِيرَةٌ این مغانم هم غنیمتهای دنیوی است که ازکافران با مسلمانان افتد، و هم ثواب آن جهانی، یعنی نعیم بهشت باقی، و ملك جاودانی. از ابن عباس روایت کنندکه گفت: حرّم اللَّه علی المؤمنین أن یقولوا لمن شهد أن لا اله الّا اللَّه، لست مؤمنا، کما حرّم علیهم المیتة، فهو آمن علی حاله و دمه، فلا تردّوا علیه قوله.

كَذلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ این حجت است بر قدریان که اللَّه تعالی منت نهاد بر مؤمنان از میان خلق بآن توفیق که ایشان را داد، تا ایمان آوردند، و راه هدی یافتند. و اگر چنان بودی که قدریان گفتندکه: اللَّه تعالی همه خلق را از بهر ایمان آفرید، پس چه معنی دارد اختصاص ایشان بمنّت از میان خلق؟

چون خلق همه یکسان باشند، در همه معانی، تخصیص توفیق و منّت نباشد. لا بلکه این تخصیص هست، که ربّ العزّة گفت: فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ منت نهاد اللَّه بر شما که از میان خلق شما را برگزید، و توفیق داد شما را تا ایمان آوردید، و راه حق یافتید.

لا يَسْتَوِي الْقاعِدُونَ این آیت در فضل مجاهدان است، و افزونی درجات ایشان بر درجات دیگر مسلمانان. و قعود درین آیت تخلف است از جهاد، چنان که جایی دیگرگفت: وَ قِيلَ اقْعُدُوا، فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ، ذَرْنا نَكُنْ مَعَ الْقاعِدِينَ، وَ قَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ. این همه تخلّف است از جهاد، نه قعود حقیقی است بر عجز. چون این آیت آمد، عبد اللَّه بن ام مکتوم بن عمرو مؤذن مصطفی (ص) و عبد اللَّه بن جحش و هر دو نابینا بودندگفتند: یا رسول اللَّه ربّ العزّة فضل مجاهدان بر قاعدان می‌نهد، و بندگان را بجهاد میفرماید، و حال ما اینست که می‌بینی و میدانی،و ما را آرزوی جهاد است. در آن حال جبرئیل آمد و عذر ایشان آورد: غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ غیر بر نصب، قراءت مدنی و شامی وکسایی است، بر معنی استثناء از قاعدان.

یعنی: لا یستوی القاعدون غیر أولی الضرر، و روا باشدکه نصب علی الحال باشد.

باقی قرّاء غیر برفع خوانند بر صفت قاعدان. و معنی ضرر عمی است، و ضریر اعمی است.

مصطفی (ص) آن ساعت ران خود را بر ران زید ثابت انصاری داشت، و املا میکرد این آیت، تا وی مینوشت بر استخوان کتف. گفتا: جبرئیل بر وی در آمد، و وحی میگزارد. زیدگفت که: اثر وحی پای مبارکش پای مرا خرد کرد ازگرانی وحی. تا این عذر ابن ام مکتوم فرو آورد: و هو قوله غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ، و در میان هر دوکلمه نهادند. پس ابن ام مکتوم باز نماند، از غرا، و بهر غزاتی بیرون شدی، وگفتی: ادفعوا الیّ اللّواء و اقیمونی بین الصّفّین فانّی لا استطیع ان افرّ. آخر او را بقادسیه در حرب عجم بکشتند و لوای سیاه با وی.

فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقاعِدِينَ دَرَجَةً این قاعدان اینجا اصحاب عذراند. هر چندکه در همت و نیت بر قصد جهاداند اما بدرجه مجاهدان نه‌اند، که مجاهدان به یك درجه بالای ایشان‌اند، ربّ العالمین گفت: این مجاهدان و این قاعدان معذوران چون بو لبابه و اوس ربیعه و عبد اللَّه جحش، و جماعتی از انصار، میگوید: همه را وعده بهشت داده‌ام، و هو قوله: وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنى. این حسنی در تفسیر مصطفی (ص) بهشت است. آن‌گه گفت: وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ عَلَى الْقاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً این قاعدان نامعذوران‌اند، ربّ العزّة مجاهدان را بر ایشان افزونی داد، بدرجتها. چنان که گفت: دَرَجاتٍ مِنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً. ابن جریح گفت: الدّرجة علی اولی الضّرر، و الدّرجات علی غیر اولی الضّرر.

روی ابو هریرة قال: قال النّبیّ: «من آمن باللَّه و رسوله، و اقام الصّلاة، و آتی الزّکاة، و صام رمضان، کان حقّا علی اللَّه ان یدخله الجنّة، هاجر فی سبیل اللَّه او جلس حیث ولدته امّه». قالوا: یا رسول اللَّه أ فلا تخبر النّاس؟

قال: «انّ فی الجنّة مائة درجة اعدّها اللّه للمجاهدین فی سبیله، بین الدّرجتین کما بین السّماء و الأرض، فاذا سألتم اللّه فسئلوه الفردوس، فهو وسط الجنّة و اعلی الجنة، و فوقه العرش، و منه تفجّر انهار الجنّة».

وگفته‌اند: این درجات اعمالست در دنیا. اسلام درجه‌ایست، و هجرت در اسلام درجه‌ای، و جهاد در هجرت درجه‌ای، و قتل در جهاد درجه‌ای. ربّ العالمین وی را بهر درجه‌ای فردا در بهشت درجتها دهد. و آن گه آن درجتها که اللّه دهد به است و نیکوتر، چنان که گفت: وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا.

قوله: إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ این آیت در شأن قومی است از مشرکان مکّه. روز بدر ایشان را بر وی مصطفی (ص) آوردند بجنگ، و ایشان شهادت گفته بودند در نهان از مشرکان، و بهجرت نیامدند، و عذر نداشتند در تخلّف، و مشرکان در ایشان تهمت داشتندکه شهادت گفته‌اند. ایشان را بر غم بجنگ آوردند، کشته شدند در میان مشرکان: قیس بن الولید بن المغیرة، و الولید بن عتبة بن ربیعة، و قیس بن الفاکه بن المغیرة، و عمرو بن امیة بن سفیان، و العلاء بن امیة بن خلف.

ایشانندکه ربّ العالمین حکایت میگوید از ایشان که: چون مردم بر هم رسیدند، و قلّت مسلمانان دیدند، گفتند: غَرَّ هؤُلاءِ دِينُهُمْ. ربّ العالمین ایشان را میگوید: تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ فریشتگان چون ایشان را می‌میرانیدند. ملائکه اینجا ملك الموت است تنها، که وی بر قبض روحها موکّل است، و جای دیگر میگوید: قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ، و در لغت عرب خطاب جمع بیایدکه مراد از آن واحد بود، کقوله تعالی: إِنْ نَحْنُ...، و لا نشكّ انّ اللّه سبحانه واحد لا شریك له. ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ نصب است بر حال، یعنی: توفّیهم الملائکة فی حال ظلمهم و شرکهم. قالُوا فِيمَ كُنْتُمْ فریشته ایشان را گفت شما در چه بودید؟ این سؤال توبیخ است و تقریع، و روا باشدکه گویند: معنی آنست که: فیمن کنتم؟ شما در کدام قوم بودید؟ در مشرکان یا در مسلمانان؟ قالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ ایشان جواب دادندکه ما در زمین مکه مقهوران و عاجزان بودیم، طاقت اظهار ایمان نداشتیم، و ما را بکراهیت با خود بیرون آوردند بجنگ. فریشتگان گفتند: أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِيها؟ زمین مدینه فراخ نبود، و آمن نبود، تا بآنجا هجرت کردید؟! سعید بن جبیرگفت: «أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِيها»، قال اذا عمل بالمعاصی فاخرج منها. و روی ان النبی قال: «من فرّ بدینه من ارض الی ارض و ان کان شبرا من الأرض استوجب به الجنّة. وکان رفیق ابیه ابراهیم و نبیّه محمد.»

پس ربّ العالمین ایشان را دروغ زن کرد، بآنچه گفتند، و خبر داد پیغامبر خویش را که: ایشان استطاعت هجرت داشتند و نکردند، لا جرم مأوای ایشان دوزخ است: فَأُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصِيراً بد شدنگاهی که آنست. آن گه معذوران را استثنا کرد گفت: إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ آن کس که اسلام صبی جائز دارد، این ذکر ولدان وی را دلیل است و حجت. ابن عباس گفت: أنا و امّی من الّذین لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا. وکنت غلاما صغیرا.

لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً یعنی: فی المال، وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا یعنی: لا یهتدون طریقا الی المدینة، فَأُولئِكَ یعنی اهل هذه الصّفة، عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ ای یتجاوز عنهم، لا یعاقبهم فی اقامتهم عن الهجرة بعذر، وَكانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُوراً.

این آیت دلیل است بر بطلان قول مرجی که گفت: ایمان اقرار است و بس، که این قوم اقرار آوردند و اظهار آن کردند، اما چون تصدیق باطن نبود و سرائر موافق قول نبود، آن اقرار ایشان را بکار نیامد، و مؤمن نبودند و نیز در اسلام هجرت شرط بود، تا آن وقت که مکه گشاده شد، و این شرط در آن آیت است که: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهاجِرُوا الآیة، پس چون شرط هجرت با اسلام ایشان نبود، اسلام ایشان پذیرفته نیامد.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِناً الآیة خداوند بزرگوار، جبّارکردگار، کارساز بنده نواز، کاران نگهبان،

پوشنده عیب عذر خواهان، درگذارنده جرم اوّاهان، درین آیت اظهارکرم خویش میکند، و فضل و لطف خود به بندگان می‌نماید، فعل خطا که بر ایشان رودکار آن آسان فرا میگیرد، و ایشان را عذر می‌نهد، و نیز ایشان را عاقله پذیر میکند، تا اگر جنایتی بر سبیل خطا افتد عاقله از ایشان تحمل کنند، و ایشان را در آن ورطه بنگذارند. و چنان که در شریعت عاقله هرکس پدید است در حقیقت هر قومی را عاقله‌ای است، و مهینه همه خلق وگزیده هر دوکون مصطفی (ص) است که عاقله مؤمنان است، تیمار بر ایشان، و عذر خواه ایشان، و فردا شفیع ایشان، و به قال اللَّه عزّ و جلّ: النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، و هو المشار الیه
بقوله (ص): «من ترك مالا فلورثته، و من ترك كلا أو دينا فعلیّ و الیّ».
و بعد از مصطفی (ص) چون بمقام اولیا فرود آیی، خاصگیان درگاه و شناسندگان اللَّه عاقله مستضعفان امّت اند، و پیران و مشایخ طریقت عاقله مریدان‌اند، تا عیب ایشان بپوشند، و ثقل ایشان بردارند.
درین معنی حکایت کنندکه بو عمر نجید در ابتداء ارادت خویش به مجلس بو عثمان مغربی بسیار رفتی، و آن سخن بو عثمان در وی اثرکرد، تا او را بتوبت در آورد، و روزگاری بر سیرت صالحان می‌رفت، و خدمت بو عثمان میکرد. آخر وی را فترتی بیفتاد. و از پیش بو عثمان بگریخت، و از مجلس وی بازماند، و بو عثمان هر وقت در اندیشه آن بود که تا وی را ببیند، و نصیحت کند، و از آن فترت باز رهاند.
آخر روزی بو عثمان بر وی باز آمد، خجل گشت، و روی برگردانید، و براهی دیگر فرو رفت. بو عثمان هم چنان از پی وی میرفت تا بوی در رسید، گفت: ای بیچاره! از من چه گریزی؟ که من ترا بدخواه نه‌ام، و در چنین روز ترا بکار آیم، صحبت با کسی کن که داندکه تو معصوم نیی، عیب بپوشد، و بارت بکشد، و شفقت باز نگیرد.
وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً الآیة هرکه شفقت از برادر مسلمان بازگیرد، و بهمت او را یاری ندهد، و نصیحت نکند، سعی است که در خون وی میکند، ناچار بدین نامهربانی مأخوذ گردد، وکمترین عقوبتی که وی را کنند آنست که هر آنچه بازگیرد از مریدان و برادران خویش، هرگز برخورداری آن نیابد. به داود پیغامبر وحی آمدکه یا داود: اذا رأیت لی طالبا فکن له حشوا. ای داود! هرکجا طالبی بینی که لبّیك عاشقی از میان جان و دل زده باشد، و رداء تجرید بر افکنده، و ازار تفرید در بسته، و نعلین قصد در قدم همّت کرده، و سر در بیابان امید ما نهاده، با دلی پر درد، و رخسار پرگرد، غاشیه همت وی بر دوش خود نه، و چاکروار در رکاب طلب او برو، که او از نزدیکان ماست، تقرّبی کن بدو، و جای ساز در دل او، که من بر دل چنین کس اطلاع کنم، و هرکرا در دل وی جای بینم او را بدوست گیرم.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا الآیة از روی اشارت میگوید: چون بسفری بیرون شوید، بدان شویدکه بدوستی از دوستان خدا در رسید، تا مونس روزگار و شاهد دل و جان شما بود، و چندان که روید هیچ از طلب میاسائید، و قدم جهد باز پس منهید، که ایشان ضنائن «۱» درگاه عزت‌اند، و مقبول حضرت الهیّت‌اند، نه هرکسی بیندشان، نه هر دیده دریابدشان. چون یافتید، گوش دارید، چون دیدید لزوم گیرید، که روشنایی دل در مشاهدت ایشان است، و سعادت ابد در صحبت ایشان. پیر طریقت جنید را پرسیدند قدّس اللَّه روحه که دو رکعت نماز تطوّع دوست‌تر داری که بگزاری یا یك ساعت مشاهده درویشان؟ گفت: یك ساعت مشاهدت درویشان، زیرا که مشاهدت درویشان محبت خداست، که میگوید: وجبت محبتی للمتحابین فی و المتزاورین فی. و محبّت خدای بدست آوردن عین فرض است. این چنین فرض بگذاشتن و نافله برداشتن کار زیرکان و سیرت جوانمردان نبود.
لا يَسْتَوِي الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الآیة مدح غازیان است، و جلوه‌گری جان جانبازان ایشان، در دو جهان بر عالمیان، و ترغیب مؤمنان تا روز جاودان، و نه خود اینست، که در قرآن بسیار جایگه ذکر غازیان است، و اشارت بفضل ایشان، و ذکر اعمال و احوال و ثواب و درجات ایشان، و بیان ساز و آلات و ضرورات ایشان:

اسپ غازی را گفت: وَ الْعادیات ضَبْحاً الآیة، سلاح غازی را گفت: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ، و نفقه غازی: وَ لا یُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِیرَةً وَ لا کَبِیرَةً، صف غازی: یُقاتِلُونَ فِي سَبِیلِهِ صَفًّا، نماز غازی: وَ إِذا کُنْتَ فِیهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ، تعب غازی: ذلِكَ بِأَنَّهُمْ لا یُصِیبُهُمْ ظَمَأٌ وَ لا نَصَبٌ، نفیر غازی: انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا، وعده غازی بنیکویی: قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَیَیْنِ، خروج غازی و مرگ غازی: وَ مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهاجِراً إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ یُدْرِکْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ، تسلیت غازی: إِنْ یَمْسَسْکُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ، شجاعت غازی: فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِیلِ اللَّهِ، وفاء نصرت غازی: سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِینَ کَفَرُوا الرُّعْبَ، توکّل غازی:الَّذِینَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ إِیماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ، اجابت خدای مر دعاء غازی را: إِذْ تَسْتَغِیثُونَ رَبَّکُمْ فَاسْتَجابَ لَکُمْ الآیة، ادب در آموختن مر غازی را: وَ لا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِیحُکُمْ وَ اصْبِرُوا، بادکه غازی را نصرت دهد: فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ رِیحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها. خواب که غازی را نصرت کند: إِذْ یُغَشِّیکُمُ النُّعاسَ أَمَنَةً مِنْهُ، دفع دشمن از غازی و در حمایت خدای بودن غازی را گفت: لا غالِبَ لَکُمُ الْیَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ إِنِّي جارٌ لَکُمْ الآیة.

و از شرف غازی یکی آنست که چون غازیان صفها برکشند، و در معارك ابطال بایستند، ربّ العزّة گوید: ملائکتی اطّلعوا فانظروا الی عبیدی قد ترکوا المال و الثروة، و أقبلوا الیّ شاهرین اسیافهم علی اعناقهم، فهم یقولون لاقوام یأکلون رزقی و یعبدون غیری: قولوا لا اله الّا اللّه. امّا و عزّتی و جلالی و عظمتی، لکم عندی ثمارات، کرامات، لاغفرنّ لکم ما اذنبتم، بأوّل قطرة من دمائکم، و لاحلّنّ علیکم حلل الایمان، و لاومننّکم من الفزع الأکبر، و لاجیرنّکم من ضغطة القبر، و من فتنة المحیا و الممات، و لابعثنّکم یوم القیامة شاهرین اسیافکم علی اعناقکم، تشخب اوداجکم، فلا تحجبون حتی تقفوا بین یدیّ، اضحك الیکم، انّی اذا ضحکت الی عبد فلا حساب علیه».

و عن علی بن ابی طالب (ع) قال: قال رسول اللّه (ص): «من تکفّل لی بأهل بیت غاز فی سبیل اللّه عزّ و جلّ، حتّی یغنیهم، و یکفیهم عن النّاس و یتعاهدهم، قال اللّه له یوم القیامة: مرحبا بمن اطعمنی و سقانی وکسانی و اعطانی. اشهدکم یا ملائکتی انّی قد اوجبت له کرامتی، فما یدخل الجنّة احد الا اغبطه لمنزلته من اللّه عزّ و جلّ».

۱۸ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ مَنْ یُهاجِرْ فِي سَبِیلِ اللَّهِ و هرکه هجرت کند در سبیل خدا، یَجِدْ فِي الْأَرْضِ یابد در زمین، مُراغَماً کَثِیراً زیش گاهی وکام گاهی فراوان، وَ سَعَةً و فراخی، وَ مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ و هرکه از خانه خود بیرون آید، مُهاجِراً إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ هجرت کننده بخدای و رسول وی، ثُمَّ یُدْرِکْهُ الْمَوْتُ آن گه مرگ وی را دریابد، فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ مزد وی بر خدای افتاد، وَ کانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِیماً (۱۰۰) و خدای آمرزگار است بخشاینده همیشه‌ای.

وَ إِذا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ و چون مسافر بید در زمین، فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ نیست بر شما تنگیی، أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاةِ که کوتاه کنید لختی از نماز، إِنْ خِفْتُمْ اگر در بیم بید و ترسید، أَنْ یَفْتِنَکُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا که کافران برگزند شما دست یابند، إِنَّ الْکافِرِینَ کانُوا لَکُمْ عَدُوًّا مُبِیناً (۱۰۱) که کافران همیشه شما را دشمن آشکارا بودند.

وَ إِذا کُنْتَ فِیهِمْ و هنگامی که تو در میان ایشان باشی، فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ و خواهندکه نماز ایشان را بپای داری، فَلْتَقُمْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَکَ تا گروهی از ایشان با تو در نماز ایستند، وَ لْیَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ و تا سلاحهای خویش برگیرند، فَإِذا سَجَدُوا فَلْیَکُونُوا مِنْ وَرائِکُمْ چون اینان که در نمازاند یك رکعت کرده باشند، و از هر دو سجود فارغ شده، برابر دشمن شوند، وَ لْتَأْتِ طائِفَةٌ أُخْرى لَمْ یُصَلُّوا و تا گروهی دیگر آیندکه نماز نکردند، فَلْیُصَلُّوا مَعَکَ نمازکنند با تو، وَ لْیَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ و تا از دشمن بر حذر می‌باشند و سلاح برگیرند، وَدَّ الَّذِینَ

كَفَرُوا دوست می‌دارندکافران، لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَ أَمْتِعَتِكُمْ اگر شما غافل شید از سلاح خویش وکالای خویش، فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً واحِدَةً يك گشتن بازی نمودن بگزند یا زیان، وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ و بر شما تنگیی نیست،إِنْ كانَ بِكُمْ أَذىً مِنْ مَطَرٍ اگر شما را رنج بود از باران، أَوْ كُنْتُمْ مَرْضى یا بیماران بید، أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ که سلاحها بنهید در نماز، وَ خُذُوا حِذْرَكُمْ و حذر خویش از دشمن خویش میگیرید، إِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْكافِرِينَ خدای بساخت کافران را، عَذاباً مُهِيناً (۱۰۲) عذابی خواری نمای.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ مَنْ يُهاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الآية يعنى: فى طاعة اللَّه، يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُراغَماً كَثِيراً يعنى: متحوّلا عن الكفر، وَ سَعَةً فى الأرض. و بو عبيده گفت: مراغم و مهاجر هر دو يكسانست، يقال: راغمت قومى و هاجرتهم، و أصل اين آنست كه مرد مسلمان شود، از قوم خويش بخشم بيرون آيد، از ايشان ببرد، و هجرت كند. پس آن بيرون آمدن وى مراغمه گويند، و رفتن برسول خدا هجرت گويند. باين قول راغمت بمعنى عاديت است. و گفته‌اند: اصل اين از رغام است، و رغام خاكست، و رغم انفه ازين گرفته‌اند، راغمته أي هاجرته فلم ابال، و ان رغم انفه، اى لصق بالتّراب انفه. وگفته‌اند: مراغمه زيستن است وگشتن در زمين بكام، رغدا و غدقا و مراغما همه متقارب‌اند، بر جمله معنى آنست كه: هركه قصد هجرت دارد جاى هجرت يابد، چون بزمينى نتواند بود بزمينى ديگر شود. چون جايى بكام و مراد خويش زندگانى نتواندكرد، فرا جايى شود كه بكام و مراد خويش زندگانى تواندكرد، و لهذا قال بعضهم و انشدوا:

اذا كنت فى دار يهيّك اهلها و لم تك مكبولا فتحوّل

و انشدوا:

اذا نبت المنازل فالرّحيل و لم يرعين حقّك فالبديل
اذا كان العطاء على مكاس ابى لى اخذه الخلق الجميل
ولى رزق الى اجلى معدّ تضمّنه لى الملك الجليل

وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ، سبب نزول اين آيت گفته‌اندكه اكثم بن صيفى بود، حكيم عرب. وگفته‌اند: ضمرة بن العيص بود، وگفته‌اند، مردى بود از بنى ليث، حبيب بن ضمره. و قيل جندع بن ضمره. اين مرد بيمار شد در مكه، و اثر مرگ بر خود بديد، پسران داشت، ايشان را گفت: مرا بيرون بريد هجرت را.

گفتند: تو بيمارى و عاجز، و بر هلاك مشرف. گفت: رواست تا اگر بميرم بارى مهاجر ميرم. پسران وى او را سريرى ساختند، و او را برگرفتند، چون به تنعيم رسيد، وى را اجل آمد، دست راست بر دست چپ زد وگفت: اللّهمّ هذه لرسولك، ابايعك على ما بايعك عليه رسولك. اين بگفت و از دنيا بيرون شد. خبر با اصحاب رسول خدا رسيد، گفتند: اگر به مدينه رسيدى مزد وى تمام بودى. ربّ العالمين در شأن وى اين آيت فرستاد: وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ يعنى: قبل بلوغه الى مهاجره، فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ اى: وجب ثوابه على اللَّه، بايجابه ذلك على نفسه، فضلا من اللَّه.

وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً يعنى: لما كان منه فى حال الشّرك. رَحِيماً بما كان منه فى الاسلام.

وَ إِذا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاةِ اين من، من تبعيض است، كه قصر از پنج نماز در سه نماز روا است، و روان، يقال: قصر الصّلاة و قصّرها و أقصرها، هر سه بمعنى يكسانند.

إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا اين «خفتم» منسوخ است بسنّت، كه رسول خدا (ص) قصركرد در امن، عمر خطاب وى را گفت: ما بال القصر و قد آمنّا؟ اين قصركردن چيست كه آمن گشتيم؟ جواب داد وى را: صدقة تصدّق اللّه بها عليكم، فاقبلوا صدقته.

فصل

بدان که قصر جز در سفر روا نیست، و سفر بر چهار ضربست: سفر واجب چون حجّ و عمره و جهاد، و سفر طاعت چون زیارت پدر و مادر، و سفر مباح چون تجارت و نزهت، و سفر معصیت چون راه زدن و دزدی کردن. و قصر در همه جائز است مگر در سفر معصیت، و بمذهب ابو حنیفه در سفر معصیت نیز روا است. و این آیت که دلیل قصر است، در سفر واجب آمده است، و سفر طاعت و سفر مباح بدان ملحق است، و احکام که بسفر تعلّق دارد بر سه ضربست: یکی آنست که بسفر دراز مخصوص است. چون قصر و فطر و مسح بر موزه سه شبان روز، و دوم آنست که در سفر دراز و کوتاه هر دو روا است، چون نماز نافله بر راحله، و تیمّم و مردار خوردن بوقت ضرورت، و ترك جمعه. حکم سیوم جمع است میان دو نماز. قول قدیم شافعی آنست که در سفرکوتاه روا است، و بقول جدید جز در سفر دراز روا نیست. و سفر دراز چهار برید است، هر بریدی چهار فرسنگ، هر فرسنگی سه میل بهاشمی، هر میلی دوازده هزار قدم، جمله شانزده فرسنگ باشد، چهل و هشت میل. و در خبر است از رسول خدا (ص) که گفت: «یا اهل مکه لا تقصروا فی اقلّ من اربعة برد»، ذلك من مکة الی عسفان او الطائف. «برد» جمع برید است، یقال برید و برد، کما یقال سبیل و سبل، و نذیر و نذر. و بریدی دوازده میل باشد چنان که گفتیم، و بمذهب ثوری و اصحاب رای حدّ مسافت قصر سه مرحله است، بیست و چهار فرسنگ. و بمذهب اوزاعی یك مرحله هشت فرسنگ، و بمذهب داود: قصر و فطر در سفر دراز و کوتاه مباح است. و قصر بمذهب شافعی رخصتی است و نه واجب است، خلافا لاصحاب الرای و مالك. عائشه گفت: «کلّ ذلك قد فعل رسول اللّه (ص)، قصر ذلك فی السّفر و أتمّ. و دلیل بر آنکه واجب نیست قوله تعالی: وَ إِذا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاةِ، و این حد اباحت و رخصت است، نه حد ایجاب. و هر چند که واجب نیست، و مسافر در اتمام و قصر مخیّر است، امّا قصر فاضل‌تر است و پسندیده‌تر. اوّل نمازی که رسول خدا (ص) در آن قصرکرد نماز دیگر بود، بعسفان در غزاة بنی انمار.

و ابتداء قصر آن گه کندکه از بناهای شهر خویش یا ده خویش بیرون شود، اگر چه از میان کشت‌زار و رزان که بشهر متصل بود بیرون نشده باشد، روا است.

و بدوی که در بادیه نشیند همچون حضری است که در شهر نشیند، چنان که حضری را در شهر خویش قصر نرواست، بدوی را در حلّه خویش نرواست، اگر از حلّه خویش بیرون شود، بقصد جایی که مسافت آن شانزده فرسنگ باشد قصرکند. و ابتداء قصر آن گه کندکه از آن حیّ و خیمهای آن حیّ بیرون شود. و نمازی که در آن قصرکند بایدکه بوقت خویش بادا، نه بقضا و نیّت قصرکند. و اقتدا بکسی نکندکه نماز تمام کند، اگرکند پس وی را نیز تمام بایدکرد.

وَ إِذا كُنْتَ فِيهِمْ یعنی: فی المؤمنین فی غزواتهم و خوفهم، فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ فَلْتَقُمْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ. ابن عباس و جابر عبد اللّه انصاری گفتندکه: مشرکان رسول خدا (ص) و یاران را دیدندکه چون وقت نماز می‌درآمد، همه یك بار بر نماز میخاستند، و رسول خدا (ص) ایشان را امامی میکرد، و فترت و تقصیر در آن روا نمیداشتند. ایشان گفتند: این نماز بر ایشان گرامی‌تر از فرزند ایشانست، اکنون چون هنگام نماز در آید، و بدان مشغول شوند، ما بر ایشان دست یابیم. چون ایشان این همّت کردند، ربّ العالمین این آیت فرستاد در بیان نماز خوف: وَ إِذا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ.

و بدان که نماز خوف بر سه گونه است: از آنکه رسول خدا سه بار نماز خوف کرده، هر بار بوجهی و صفتی دیگر، بر حسب حال ضرورت. اول بار بعسفان، جایی است میان مکه و مدینه، با کافران جنگ میکرد، وکافران دویست مرد بودند، و در سمت قبله بودند، و هیچ ساتر نبود میان فریقین. رسول خدا (ص) مسلمانان را دو صف ساخت، و ایشان هزار و چهار صد مرد بودند، همه در نماز شدند با امام، و رکوع کردند بهم، چون بسجود رسیدند صف دوم سجود کردند، وصف اوّل که بدشمن نزدیکتر بودند ایشان را میکوشیدند، و پاس میداشتند.

پس چون امام برخاست با صف دوم، آن صف اوّل نیز سجود کردند، و در قیام بامام در رسیدند. برکعت دوم. همه بهم رکوع کردند، و صف اول با امام در سجود شدند، و صف دوم ایشان را میکوشیدند، چون امام با صف اول با تشهد آمد، آن صف دوم که گوشوان بودند، سجود کردند، و بامام در رسیدند در حال تشهد. پس همه بهم سلام باز دادند. اینست معنی خبر ابن عباس در نماز خوف به عسفان. نوع دوم نماز خوف است که رسول خدا (ص) به ذات الرقاع کرده است، که دشمن نه بر جهت قبله بود، مسلمانان را دو فرقت ساخت: یك فرقت برابر دشمن فرستاد، تا سلاح برگرفتند، و پاس میداشتند، و یك فرقت با امام دور شدند چندان که تیر دشمن بدیشان نرسید. امام یك رکعت نمازکرد با ایشان، چون با قیام شد امام در رکعت دوم، مأمومان نیّت مفارقت کردند، و فاتحه و سورتی کوتاه برخواندند، و آن یك رکعت که باقی بود زود بگزاردند، و سلام باز دادند، و امام هم چنان در قیام انتظار میکشید، تا اینان واپیش دشمن شدند، و آن فرقت که برابر دشمن بودند باز آمدند، و نماز خود در نماز امام بستند، و آن یك رکعت که باقی بود امام بایشان بگزارد، و چون بتشهّد رسید، امام تشهّد دراز درگرفت، و ایشان بی‌آنکه نیّت مفارقت کردند آن رکعت دوم باز آوردند، و بتشهّد در امام رسیدند، و آن گه همه بهم سلام باز دادند. اینست معنی خبر خواب جبیر، که از پدر روایت کرده از مصطفی (ص) که به ذات الرقاع نماز خوف چنین کرد.

نوع سیوم نماز خوف که رسول خدا (ص) به بطن نخله کرد. مسلمانان را دو فرقت کرد، هم چنان که در ذات الرقاع. پس هر دو رکعت نماز با یك فرقت بگزارد، و سلام باز داد، و اینان را برابر دشمن فرستاد بگوشوانی، و آن فرقت دیگر آمدند، و رسول خدا دیگر باره هر دو رکعت با ایشان بگزارد به تنفّل، چنان که آن فرقت دوم فریضه میگزاردند، و رسول خدا نافله. و اگر این نماز در حضر باشد، امام با فرقت اوّل چهار رکعت بگزارد نیّت فرض، و با فرقت دوم چهار دیگر بگزارد نیّت نافله. اینست معنی خبر بو هریره که رسول خدا (ص) به بطن نخله نماز خوف چنین کرد.

یك نوع دیگر است نماز خوف که بو حنیفه اختیارکرده است، و تمسّك بخبر عبد اللّه عمرکرده است، و آن آنست که: امام مسلمانان را دو فرقت کند، گروهی با امام در نماز شوند، و آن گروه دیگر اینان را میکوشند، چون اینان که در نمازاند یك رکعت کرده باشند، و از هر دو سجود فارغ شده، واپیش دشمن شوند هم چنان در نماز، و هیچ سخن نگویند، و آن طائفه که گوشوانی میکردند آیند، با امام باقی نماز بکنند، تا نماز امام تمام شود، و سلام باز دهد. پس این‌طائفه هم چنان در نماز و با سلاح بجای قوم باز شوند، و پاس میدارند، تا آنان باز آیند، و باقی نماز خویش هم بر آن جای تنها بگزارند، و بازگردند، و آن طائفه دیگر آیند، و باقی نماز خویش هم چنان گزارند تنها.

امّا برداشتن سلاح در نماز خوف در آن تفصیلی است. گفته‌اندکه: سلاح بر پنج ضربست: سلاحی که برداشتن آن حرام است، و نماز بآن درست نیست، و آن آنست که نجاستی بآن رسیده باشد از خون یا غیر خون، یا تیری که پر آن از حیوانی باشدکه نخورند. دوم سلاحی که برداشتن آن مکروه است، از آنکه مرد را گرانبارکند، و افعال صلاة بتمامی بجای نتواند آورد، چون جوشن و مغفر و مثل آن. سیوم سلاحی که برداشتن آن بیك قول مستحبّ است، و بیك قول واجب، که دشمن را بدان از خود دفع کند، چون شمشیر و کارد و امثال آن. چهارم سلاحی است که دشمن را از دیگران بدان دفع کند، مستحبّ است داشتن آن چون کمان و تیر. پنجم سلاحی است که باندازه جایگه می‌توان داشت، و آن رمح است، اگر بحاشیه صف بود که مردم را از آن رنج نبود مستحبّ است داشتن آن، و اگر در میان صف بود که مردم را از آن رنج بود کراهیت بود داشتن آن.

وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كانَ بِكُمْ أَذىً مِنْ مَطَرٍ ابن عباس گفت: رسول خدا (ص) در بطن نخله با بنی انمار جنگ کرد، و ایشان را بهزیمت کرد، و مال ایشان بغنیمت برداشت، و فرزندان ایشان بردگان گرفت، و دشمنان همه

بگریختند، و پراکنده گشتند. رسول خدا و یاران آنجا ساکن شدند و بیارمیدند، و سلاحها بنهادند.
پس رسول خدا (ص) تنها برخاست، و حاجتی را که در پیش داشت بگوشه‌ای باز شد، و وادی باز برید، و در آن زیر درختی فرو آمد. جماعتی مشرکان برکوه شده بودند، وکوه را بپناه خود کرده. در میان ایشان یکی بود عوف بن الحارث المحاربی، از دور نظرکرد، رسول خدا (ص) را تنها دید در زیر آن درخت. شمشیر برگرفت، و آمد بقصد رسول خدا. رسول (ص) از آمدن عوف آگاهی نداشت، تا ناگاه او را بر سر خود دید، ایستاده و شمشیرکشیده. گفت: یا محمد! آن کیست که این ساعت ترا فریاد رسد، و مرا از تو باز دارد؟ رسول (ص) گفت: خدا است که مرا فریاد رسد، و ترا از من باز دارد، آن گه روی سوی آسمان کرد وگفت: «اللّهمّ اکفنی عوفا!»
بار خدایا کفایت کن این کار، و عوف را از من بازدار. پس عوف آهنگ آن کرد که ضربتی زند، ناگاه میان دو کتف وی زخمی رسیدکه بر وی در افتاد، و شمشیر از دست وی بیفتاد، رسول خدا برخاست، و شمشیر برگرفت وگفت: یا عوف! آن کیست که این ساعت ترا از من نگه دارد؟ و مرا از تو باز دارد؟ عوف گفت: هیچکس نیست مگرکه تو خود نکنی. رسول خدا (ص) گفت: گواهی میدهی که خدا یکی است، و من بنده و رسول اوأم، تا این شمشیر بتو بازدهم، گفت: این یکی نمی‌توانم، لکن گواه باش که بعد ازین هرگز با تو جنگ نکنم، و هیچ دشمنی را بر تو یاری ندهم. رسول خدا (ص) شمشیر بوی باز داد، عوف گفت: یا محمد! و اللّه که تو از من بهتری و جوانمردتری! رسول (ص) گفت: «اجل، أنا احقّ بذلك منك»
آری من بدان سزاوارترم که کنم. پس عوف باصحاب خویش بازگشت، و ایشان او را ملامت کردند، که چون دست یافتی چرا این کار تمام نکردی؟ وی قصّه خویش بگفت، و همه خاموش شدند، و رسول خدا (ص) پیش یاران باز آمد و ایشان را از آن خبرکرد، و این آیت بر ایشان خواند: وَ لا جُناحَ عَلَیْکُمْ إِنْ کانَ بِکُمْ أَذیً مِنْ مَطَرٍ أَوْ کُنْتُمْ مَرْضی أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَکُمْ قومی گفتند: این رخصت است در سلاح فرو نهادن اندر نماز خوف، که بقول بعضی سلاح برداشتن اندر نماز خوف فرض است، و نیز رخصت است بعذر بیماری و باران، که سلاح فرو نهند، از آنکه بیمار از برداشتن آن گرانبار و رنجور شود، و سلاح بباران تباه گردد.
آن گه گفت: وَ خُذُوا حِذْرَکُمْ بر حذر باشید از دشمن، و هشیار باشید اندر نماز. نبایدکه اندر نماز ناگاه بسر شما رسند، و شما را غافل گیرند. إِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْکافِرِینَ یعنی فی الآخرة، عَذاباً مُهِیناً یهانون فیه.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ مَنْ یُهاجِرْ فِي سَبِیلِ اللَّهِ الآیة ربّ العالمین، خدای جهانیان، و دارنده همگان، و دانای مهربان، درین آیت نشان رحمت از خود میدهد، و لطف خود با بندگان مینماید، و مؤمنان را بر هجرت می‌خواند، و مهاجران را میستاید.
و مهاجران سه گروه‌اند: گروهی از بهر دنیا هجرت کنند، تجارتی در پیش گیرند، یا طلب معیشتی کنند، و هر چند که این کار در شرع مباح است، امّا بعاقبت نه پیدا که سر به چه باز نهد، و حاصل آن بچه باز آید، که مصطفی (ص) گفت: «حبّ الدّنیا رأس کلّ خطیئة»، و نیزگفته: «لا تتّخذوا الضّیعة فترغبوا فی الدّنیا».
این مهاجر پیوسته در رنج و عنا است، و بدست دزدان گرفتار، و بر شرف هلاك! بطمع آنکه تا مباحی بدست آرد، فرضی بگذارد، و آن گه سوزد، و مایه هر دو بزیان آرد. یقول اللّه عزّ و جلّ: تُرِیدُونَ عَرَضَ الدُّنْیا وَ اللَّهُ یُرِیدُ الْآخِرَةَ. گروهی دیگر زاهدان‌اندکه هجرت ایشان از بهر عقبی بود، و روش ایشان از روی معنی باشد، منازل طاعات برند، و مراحل عبادات بقدم همّت پیمایند، گاه حجّ کنند، وگاه غزا، گه جهاد، وگه زیارت، گه نماز، وگه روزه، گه ذکر نام خدا، گه فکر در آلاء و نعماء خدا. مصطفی (ص) از بهر ایشان گفته: «سیروا سبق المفرّدون». قالوا: یا رسول اللّه و ما المفرّدون؟ قال «: المهتدون الّذین یهتدون بذکر اللّه، یضع الذکر عنهم اثقالهم، فیأتون یوم القیامة خفافا».

و ربّ العزّة در حقّ ایشان میگوید: وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ وَ سَعی لَها سَعْیَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِكَ كانَ سَعْیُهُمْ مَشْكُوراً. سدیگرگروه عارفان‌اندکه هجرت ایشان از بهر مولی بود، و هجرت ایشان هم در نهاد ایشان بود، در پرده‌های نفس هجرت کنند تا بدل رسند، و آن گه در پرده‌های دل هجرت کنند تا بجان رسند، و آن گه در پرده‌های جان هجرت کنند تا بوصال جانان رسند.

گفتم کجات جویم ای ماه دلستان؟ گفتا قرارگاه منست جان دوستان.

مردی پیش بو یزید بسطامی شد، گفت: چرا هجرت نکنی؟ و بسفر بیرون نشوی تا خلق را فائده دهی؟ جواب دادکه: دوستم مقیم است، بوی مشغول، بدیگری نمیپردازم. آن مرد گفت آب که دیر ماند در جایگاه خود بگندد. بو یزید جواب دادکه دریا باش تا هرگز بنگندی. آن گه این بیت بگفت:

اری الحجّاج یزجون المطایا و ها أنا ذا مطایا الشّوق ازجی.

اذا ما کعبة قصدت و حجّت فوجهك قبلتی و الیك حجّی

وَ إِذا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَیْسَ عَلَیْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاةِ حکم قصر در فرض نماز اندر سفر، هر چند که عموم خلق را تخفیفی و رخصتی است امّا اهل خصوص را چون قهری و بعدی است از حضرت، لا جرم ایشان را عوضی باز داد.

هم در سفر اباحت نفل بر راحله یا پیاده روی در سفر خود کرده، بی استقبال قبله، تا بدانی که بر آن درگاه حجاب نیست، و بند نیست، و منع نیست، و دستوری مناجات بر دوام هست، چنان که خواهی. از روی اشارت میگوید: بنده من! اگر قرب میخواهی اینك در گشاده، و بار داده، و منعی نه! و اگر بعد میخواهی بر سبیل رخصت اینك ترا رخصت، و خشمی نه! اینست غایت کردم، وکمال لطف، حفظ سنّت وفا، و تحقیق معنی و لا.

وَ إِذا كُنْتَ فِیهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ الآیة درین آیت دلالت روشن است که بنده ما دام که تا یك نفس از اختیار با وی بود، حکم نماز از وی بر نخیزد، نه در حال امن، نه در حال خوف، نه آن یك ساعت که سلطان حقیقت بر وی مستولی بود، و وی در نقطه جمع، و نه آن وقت که غلبات احکام شرع بر وی روان بود، و وی در وصف تفرقت.

مردی در پیش جنید آمد و گفت: نوری چندین روز است تا در غلبات وجد خویش برفته، و ولهی عظیم او را فرا گرفته، و سلطان حقیقت بر وی مستولی شده، همانا که بنقطه جمع رسیده. جنید گفت: که با این همه در وقت نماز چونست و چه میکند؟ گفت چون وقت نماز درآید تکبیر بندد، و نماز بشرط خویش بگزارد، و در آن خللی نیارد. جنید: گفت الحمد للّه که شیطان بدو دست نیافتست، و راه بر وی نزده. آن دقت او عین حقیقت است، و حرکت او جمال طریقت است، و نفس او نقطه جمع است.

۱۹ النوبة الاولی

قوله تعالی: فَإِذا قَضَیْتُمُ الصَّلاةَ چون در بیم نماز خوف بگزارید، فَاذْكُرُوا اللَّهَ، خدای را یاد میکنید، قِیاماً در بر پای، وَ قُعُوداً و نشسته، وَ عَلی جُنُوبِكُمْ و بر پهلو، فَإِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ چون آمن گشتید و آرام یافتید، فَأَقِیمُوا الصَّلاةَ نماز بهنگام بپای دارید، إِنَّ الصَّلاةَ كانَتْ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ که نماز بر مؤمنان، كِتاباً مَوْقُوتاً (۱۰۳) نبشته‌ایست واجب بهنگام.

وَ لا تَهِنُوا و سست مگردید، و فرو مایستید، فِي ابْتِغاءِ الْقَوْمِ در جنگ جستن با دشمنان من، إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ اگر شما از زخم می‌درد یابید، فَإِنَّهُمْ یَأْلَمُونَ كَما تَأْلَمُونَ ایشان هم درد یابند چنان که شما می‌درد یابید، وَ تَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ و شما از خدا آنچه امید دارید یاوید، ما لا یَرْجُونَ و ایشان آن نیابند، وَ كانَ اللَّهُ عَلِیماً حَكِیماً (۱۰۴) خدای دانای است راست‌دان همیشه‌ای.

إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَیْكَ الْكِتابَ ما این نامه بتو فرو فرستادیم، بِالْحَقِّ براستی و درستی، لِتَحْكُمَ بَیْنَ النَّاسِ تا داوری کنی

میان مردمان، بِما أَراكَ اللَّهُ بآنچه خدای نمود ترا، وَ لا تَكُنْ لِلْخائِنِينَ خَصِيماً (۱۰۵) و نگرکه کژان را داوری دار نباشی.
وَ اسْتَغْفِرِ اللَّهَ و آمرزش خواه از خدای، إِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً (۱۰۶) که خدای آمرزگار است مهربان همیشه‌ای.
وَ لا تُجادِلْ و داوری مدار، عَنِ الَّذِينَ يَخْتانُونَ أَنْفُسَهُمْ ایشان را که خیانت میکنند در خویشتن، إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ که خدای دوست ندارد، مَنْ كانَ خَوَّاناً أَثِيماً (۱۰۷) آن را که کژکار بود بزه‌مند، يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ پنهان میدارند از مردمان، وَ لا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ و پنهان نمیدارند از خدای، وَ هُوَ مَعَهُمْ و او با ایشانست، إِذْ يُبَيِّتُونَ آن گه که شب بسر میبرند، ما لا يَرْضى مِنَ الْقَوْلِ بآنچه خدای نپسندد از سخن، وَ كانَ اللَّهُ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطاً (۱۰۸) و خدای بآنچه ایشان میکنند دانا است.
ها أَنْتُمْ هؤُلاءِ آگاه بید و گوش دارید شما که اینان‌اید هن، جادَلْتُمْ عَنْهُمْ داوری بداشتید ایشان را، فِي الْحَياةِ الدُّنْيا در زندگانی این جهان، فَمَنْ يُجادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ آن کیست که داوری ایشان دارد روز رستاخیز؟ أَمْ مَنْ يَكُونُ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا (۱۰۹) یا کیست که بر ایشان وکیل بود.

النوبة الثانية

قوله تعالى: فَإِذا قَضَيْتُمُ الصَّلاةَ الآية میگوید: چون از نماز خوف فارغ گشتید، و رخصت که دادیم در آن پذیرفتید، آن گه خدای را عزّ و جلّ نمازکنید، اگر تندرست باشید بر پای ایستاده، و اگر بیمار باشید نشسته، و اگر خسته باشید که نتوانید نشستن، جنب فرا داده. ذکر اینجا بمعنی نماز است چنان که آنجا گفت: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً، و روا باشدکه بمعنی توحید و تسبیح و شکر باشد، یعنی که چون از نماز فارغ گشتید خدای را یادکنید بتعظیم و تقدیس و تسبیح و شکر. مصطفی (ص) گفت: «ذکر اللَّه علم الایمان، و براءة من النّفاق، و حصن من الشیطان، و حرز من النّیران»، و به موسی (ع) وحی آمد: «یا موسی، اجعلنی منك علی بال و لا تنس ذکری علی کل حال، و لیکن همك ذکری، فان الطریق علی».
فَإِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ میگوید: چون آرام گرفتید، و از بیم وترس و بیماری و قتال با دشمن آمن شدید، و بخانه‌های خویش بازگشتید، نماز تمام کنید، یعنی چهار رکعت. إِنَّ الصَّلاةَ كانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتاباً مَوْقُوتاً که نماز فرضی است بر مؤمنان نبشته، و بر ایشان واجب کرده، و وقتهای آن پیدا کرده.
دو رکعت در سفر، و چهار در حضر. موقوت و موقّت هر دو یکسانست، یقال: وقت اللَّه علیهم و وقّته، ای جعله لأوقات، و منه قوله: وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ، و «وقتت» مشدّد و مخفّف خوانده‌اند، و تخفیف فصیح‌تر، بدلیل قوله مَوْقُوتاً. زید اسلم گفت: مَوْقُوتاً ای منجما تؤدّونها فی انجمها، کلّما مضی نجم جاء نجم. قال مجاهد: الموقوت، المفروض.

فصل فی کیفیت الصلاة و ذکر حقوقها

بدان که نماز بنیاد دین است، و عماد مسلمانی، و سیّد همه عبادتها. هرکه این پنج نماز فریضه بجای آورد عهدی بسته آمد وی را با حق جلّ جلاله، که وی را بیامرزد، و در امان و حمایت خود دارد. و هرکه ازگناه کبائر دست بداشت اگر صغائر بر وی رود این پنج نمازکفّارت آن باشد.
پرسیدند از مصطفی (ص) که ازکارها چه فاضلتر؟ گفت: نماز بوقت خویش بپای داشتن.
امّا کیفیت نماز آنست که چون خود را طهارت دادی بشرط شریعت، جامه پاك پوشی، و بر جای پاك بایستی، روی بقبله آورده، و میان دو قدم مقدار چهار انگشت گشاده، و پشت راست بداشته، و سر در پیش افکنده، و چشم فرا موضع‌سجود گماشته، و اگر شیطان وسوسه‌ای فرا پیش آورد، قُلْ أَعُوذُ بر خوانی، و آن گه اگر دانی که کسی بتو اقتدا میکند، بانگ نمازگویی بآواز بلند، و اگر نه که تنها باشی، بر اقامت اقتصارکنی، و نیّت در دل

حاصل کنی، وگویی: ادا میکنم فریضه نماز پیشین خدای را جلّ جلاله، و نیّت در دل و تکبیر بر زبان هر دو برابر داری، و هر دو دست تا بنزدیك گوش برداری، چنان که سر انگشتان برابرگوش بود، و هر دوکف برابر دوش، و انگشتان گشاده، و اللّه اکبر بگویی، پس دست چپ بر زیر سینه نهی، و دست راست بر زیر چپ نهی. و انگشت شهادت و انگشت میان بپشت ساعد چپ فروگذاری، و دیگر انگشتان بر ساعد حلقه کنی، و دست فرو نگذاری، و آن گه باز بسینه بری، بلکه هم در فرو آوردن بسینه بری، که درست اینست. و در نماز شدن و تکبیر کردن چنان که مهوّسان و جاهلان مبالغت نمایند و تکلّف کنند، نکنی، و چون دست بر هم نهادی تکبیر تمام کنی، وگویی: کبیرا و الحمد للّه کثیرا، و سبحان اللّه بکرة و أصیلا. آن گه دعاء استفتاح برخوانی، و أعوذ بگویی، و سورة الحمد برخوانی و تشدیدهای آن بجای آری، و اگر توانی فرق میان ضاد و ظا بجای آری، امّا در حروف مبالغت نکنی، چنان که پشولیده شود، و بآخر آمین بگویی، نه پیوسته بآخر سورة، لکن اندکی باید گسسته. آن گه سورتی برخوانی. و در نماز بامداد، و در دو رکعت نخستین از نماز شام و خفتیدن، سورة الحمد و سورتی دیگر با بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، بجهر بخوانی، و بقراءت آواز برداری، اگر امام باشی، وگر تنها، مگر در آن حال که اقتدا بدیگری کنی. پس رکوع را تکبیرکنی چنان که بآخر سورة پیوسته نباشد، و درین تکبیر دست برداری و تکبیر همی‌گویی، تا آن گه که بحدّ رکوع رسی، وکف هر دو دست بر دو زانو نهی، انگشتها از هم‌گشاده، و زانو راست بداشته، و هر دو بازو از پهلو دور داشته، مگرکه زن باشد.

آن گه سه بارگویی: سبحان ربی العظیم، و اگر امام نباشی هفت بار یا ده بار نیکوتر بود، پس از رکوع باز آیی دست برداشته و می‌گویی: سمع اللّه لمن حمده تا راست بایستی، و آرام گیری، چون راست بایستادی گویی: «ربّنا لك الحمد ملء السّماوات و ملء ما شئت من شیء بعد»، پس تکبیرکنی، و بسجود شوی، و آنچه بزمین نزدیکتر است از اعضا، بایدکه بیشتر بزمین رسد، اوّل زانو، آن گه دست، آن گه پیشانی، آن گه بینی، و دو دست برابر دوش بر زمین نهی، انگشتها بهم باز نهاده. و اگر زن باشد جمله اعضا فراهم دارد. و سبحان ربی الأعلی سه بار بگویی، و اگر تنها باشی بیفزایی، هفت یا ده بار. پس تکبیرکنی و از سجود بر آیی، و بر پای چپ نشینی، و هر دو دست بر دور آن نهی، وگویی: «ربّ اغفر لی و ارحمنی و ارزقنی و اهدنی و اجبر لی و عافنی و اعف عنّی»، و سجود دیگر همچنین کنی. پس از سجود باز نشینی نشستنی سبك، که آن را جلسة الاستراحة گویند، و تکبیرکنی، و بر پای خیزی. و دیگر رکعت همچون اوّل بگزاری. «اعوذ» بر سر قراءت فرو نگذاری. پس چون از سجود دوم رکعت فارغ شدی، بتشهد نشینی بر پای چپ، هر دو دست بر ران نهاده، و انگشتان دست چپ گشاده داری، و انگشتان دست راست فروگیری، مگر مسبّحه، چنان که در عدد پنجاه و سه گیری، چون بکلمه شهادت رسی آنجا که گویی: «الّا اللّه» مسبّحه دست راست برداری، و بدان اشارت بوحدانیّت کنی. و در تشهّد دوم همچنین، لکن در تشهّد آخر هر دو پای از زیر برون آری، و بجانب راست پای چپ بخوابانی، و قدم راست بپای کنی، انگشتان بقبله، و سرون چپ بر زمین نهی، و در تشهّد اوّل «اللّهمّ صلّ علی محمّد و علی آل‌محمّد» بگویی، و بر پای خیزی، و در تشهّد دوم تمام بخوانی، و دعاء معروف در افزایی، و سلام باز دهی گویی: «السّلام علیکم و رحمة اللّه»، و روی از جانب راست کنی، چندان که از قفا یك نیمه روی تو به بینند، و در سلام دوم روی از جانب چپ کنی همچنین، و در هر دو سلام روی بقبله سلام ابتدا کنی، و در سلام نخستین نیّت بیرون آمدن کنی از نماز، و در سلام دوم نیّت سلام بر حاضران و فریشتگان.

مصطفی (ص) گفت: هرکه نماز بوقت خویش کند، و طهارت نیکوکند، و رکوع و سجود تمام بجای آرد، و بدل خاشع و متواضع بود، نماز وی میشود تا بعرش، سپید و روشن، میگوید خدای ترا نگه داراد، چنان که مرا نگه داشتی! و هرکه نماز بوقت خویش نکند، و طهارت نیکو نکند، و رکوع و سجود تمام بجای نیارد، آن نماز وی میشود تا بآسمان، سیاه و تاریك، و همی‌گوید: خدای تعالی ترا ضایع کناد، چنان که مرا ضایع گذاشتی! تا

آن گه که اللَّه خواهد جلّ جلاله، پس آن نماز وی چون جامه کهن درهم پیچند و بر وی وی باز زنند.
و فرائض و سنن نماز و آداب و شرائط آن بتفصیل در سورة البقرة شرح دادیم، و فضائل آن بعضی بر شمردیم، و اعادت شرط نیست.
وَ لا تَهِنُوا فِي ابْتِغاءِ الْقَوْمِ ای: لا تضعفوا و لا تعجزوا، کقوله: فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ. مقاتل حیان گفت: این آیت پس از وقعه احد آمد، آن گه که حمزه و جماعتی مسلمان کشته شدند، و بو سفیان و قوم وی برفته بودند، ربّ العالمین مصطفی (ص) و یاران را فرمود، بعد از آن وقعت بچند روز که: بر آثار ایشان بروید، و جنگ کنید. رسول خدا دعوت کرد مؤمنان را بآنچه اللَّه فرمود،ایشان بنالیدند از جراحتها که بر ایشان بود، و درد خویش اظهارکردند. ربّ العالمین آیت فرستاد: إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَما تَأْلَمُونَ، گفت: اگر شما مینالید، ایشان نیز مینالند، و اگر شما از زخم و جراحت رنجورید، ایشان نیز از زخم و جراحت رنجوراند. آن گه شما بر ایشان افزونی داریدکه شما از خدا امید بثواب و شهادت، و نصرت و ظفر، و اظهار این دین بر همه دینها دارید، و ایشان این امید ندارند. مصطفی (ص) گفت: «و الّذی نفسی بیده، لاسیرنّ فی آثارهم و لو بنفسی».
پس هفتاد مرد با وی بیرون شدند. ابو بکر در ایشان بود، و عمر، و علی، و زبیر، و عبد الرحمن عوف، و ابو عبیده جراح، و جماعتی از انصار، تا به بدر صغری رسیدند، و ربّ العزّة رعب در دل بو سفیان و اصحاب وی افکند، تا بیرون نیامدند. و این قصّه در آل عمران بشرح گفتیم.
«إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ سبب نزول این آیت آن بود که: مردی از عداد انصار نام وی طعمة بن ابیرق الظفری، زرهی دزدید از عمّی از آن خود، و آن دزدی را بر جهودی آلود که در آن سرای میآمدی، نام وی زید بن السمین.
آن جهود پیش رسول خدا (ص) آمد، و بانگ کرد به بیگناهی خود. قبیله طعمه آمدندکه وی را معذورکنند بنزدیك رسول (ص). رسول خدا بعذر وی، و بیگناهی وی سخن گفت، این آیت آمد. آن گه طعمه گریخت از مدینه و به مکه آمد، و بمشرکان پیوست. و در شأن وی آمد: وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ الآیة. بروایتی دیگرگفته‌اند این قصّه، و آن قول مقاتل است، گفت: زید بن السمین درعی بودیعت نهاد نزدیك طعمة بن ابیرق. پس چون باز خواست طعمه جحود آورد، و انکارکرد.
پس زید با قوم آمدند بدر سرای طعمه بطلب درع، طعمه در سرای ببست، و درع برداشت، و در خانه همسایه خویش ابو هلال انصاری افکند، پس در بگشاد و ایشان در آمدند، و درع طلب کردند، و نیافتند. پس طعمه گفت: من در خانه بو هلال درعی دیده‌ام، همانا که درع شما است. درع از آنجا بیرون آوردند، و طعمه نفی تهمت خویش را قوم خود جمع کرد، و آمدند برسول خدا، و طعمه شکایت کرد که مرا فضیحت کردند، و نسبت دزدی با من کردند، و هرکسی زبان در من نهاد، رسول خدا (ص) همّت کرد که عذر وی بپذیرد، و آن قوم را که در خانه وی شدند عتاب کند، ربّ العالمین آیت فرستاد: إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ ای: بالأمر و النّهی و الفصل.
لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بما أَراكَ اللَّهُ بما علّمك اللَّه فی کتابه، کقوله: وَ يَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ ای یعلم. وَ لا تَكُنْ لِلْخائِنِينَ خَصِيماً خائنین اینجا طعمه است و قوم وی، و خصیم آنست که از بهرکسی حجّت آرد، و دیگران را از وی دفع کند. بو حاتم گفت: اگر بحق بود خصم گویند، و اگر بباطل بود خصیم گویند.
آن گه ربّ العزّة مصطفی (ص) را استغفار فرمود، گفت: «و استغفر اللَّه». مفسّران گفتند: معنی آنست که آمرزش خواه از اللَّه، ازین معذور داشتن طعمه، و آن همّت که کردی که قومی را از بهر طعمه عتاب کنی. وگفته‌اندکه: معنی آنست که ایشان را استغفار فرمای بآنچه ترا در آن داشتندکه نصرت صاحب ایشان کنی، و طعمه را معذور داری.

وگفته‌اند: وَ لا تَكُنْ لِلْخائِنِينَ خَصِيماً هر چند بظاهر خطاب با مصطفی (ص) است، امّا مراد باین غیر اوست، چنان که جای دیگر گفت: فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ، و معلوم که مصطفی (ص) در آنچه بوی فرو فرستادند بشكّ نبود. و اگرکسی گوید: پس چرا استغفار فرمودند؟ وی را جواب آنست که استغفار واجب نکند که آنجا ذنبی است. نه بینی که در سورة العصر او را باستغفار فرمودند، بی مقدمه گناهی. و در جمله، استغفار انبیاء بر سه وجه است: یکی گناهی را که پیش از نبوت وی رفته باشد. دوم گناهان امّت و قرابت وی را. سیوم ترك مباحی را که حظر شرعی هنوز در آن نیامده باشد.

وَ لا تُجادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتانُونَ أَنْفُسَهُمْ

یعنی: یظلمون انفسهم بالخیانة و السّرقة، و یرمون بها غیرهم. جدال، درشتی و سختی خصومت گرفتن است، و رسنی که بیخ وی سخت باشد جدیل گویند، و چرغ که صید آن سخت باشد و قوّت آن تمام، اجدل گویند. و جدال در اصل بر دو ضربست، یکی پسندیده، و قرآن بدان آمده، و آن آنست که ربّ العزّة گفت: وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ گفته‌اند: این مجادلت نیکوکه رسول را فرموده‌اند آنست که تا کافران را گوید شما بتی چند از چوب تراشیده‌اید، و بخدایی میپسندید، چونست که مرا برسولی نمی‌پسندید؟ و جدال مذموم ناپسندیده آنست که ربّ العالمین گفت: ما يُجادِلُ فِي آياتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا، و مصطفی (ص) بر وفق این گفته: «الجدال فی القرآن کفر».

و قال (ص): «لعن اللَّه الّذین اتّخذوا دینهم شحنا»

یعنی الجدال فی الدّین.

و قال (ص): «ما ضلّ قوم بعد هدی کانوا علیه الّا اوتوا الجدل، ثمّ قرأ: ما ضربوا لك الّا جدلا، بل هم قوم خصمون».

و قال علی بن ابی طالب (ع): «ایّاکم و الخصومة فانّها تمحق الدّین».

گفته‌اند: این مبالغت نمودن در ابطال جدال، و تعظیم نهی از آن، آنست که مؤمن گاه بود که مجادلت کند در قرآن، و خصم بر وی غلبه کند، و منافق در قرآن مجادلت کند و بر خصم غلبه کند، آن گه کسی که ضعیف ایمان باشد در ضلالت افتد، و باین معنی خبر مصطفی (ص) است

بروایت نواس بن سمعان، قال: قال رسول اللَّه (ص): «لا تضربوا کتاب اللَّه بعضه ببعض، و لا تکذّبوا بعضه ببعض فو اللَّه انّ المؤمن لیجادل بالقرآن فیغلب، و انّ المنافق (أو قال الفاجر) لیجادل فی القرآن فیغلب».

إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ مَنْ كانَ خَوَّاناً أَثِيماً

میگوید: اللَّه دوست ندارد هر خیانتکاری دروغ زن. اثم نامی است از نامهای دروغ، و این صفت طعمة بن ابیرق است که خیانت کرد در درع دزدیدن، و دروغ گفت، که بدیگری وابست، و از خود بیفکند.

يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ

گفته‌اند: معنی آنست که شرم میدارند این قوم از مردمان، و خیانت خویش از ایشان پنهان میکنند، و شرم نمی‌دارند از خدای، که نهانهای ایشان میداند، و بعلم با ایشانست، و بآنچه در شب می‌سگالند با یکدیگر، که چگونه این دزدی بر دیگری بندیم، و از رسول خدا درخواهیم تا ما را مبرّا کند، ربّ العزّة این همه میداند، و بروی هیچ چیز ازین پوشیده نیست، اینست که گفت: وَكانَ اللَّهُ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطاً

» قومی از جهمیان و معتزله تعلّق کردند باین آیت که: وَ هُوَ مَعَهُمْ

، گفتندکه: خدای عزّ و جلّ همه جای هست، و در هر مکانی او را یابند، و عجب آنست که این سخن بگفتند، و آن گه خود نقض کردند، وگفتند بر عرش نیست، و لا محاله عرش هم از جمله مکانها است، و از هر مکانی شریفتر و عظیم‌تر است. چونست که هر جای نجاستی و هر شکم سگی را مکان وی میپسندند، و عرش شریف و

عظیم را می‌نپسندند. نیست این سخن ایشان و معتقد ایشان جز باطل، و بیهوده، و محض زندقه و الحاد. و معنی قول خدا جلّ جلاله: وَ هُوَ مَعَهُمْ

آنست که بعلم با ایشان است، میداند آنچه ایشان میگویند، و بر وی هیچ چیز از افعال ایشان پوشیده نه، و اگر این بمعنی ذات بودی، این آیت که: أَ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّماءِ معنی نداشتی.

و اگرکسی گویدکه زید در فلان جایگاه است، و آن گه این سخن مقیّد نکند بفعلی یا بچیزی دیگر، در فهمها جز آن نیوفتد، و جز آن نبود که بذات در آنجا بوده. أَ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّماءِ برین نسق است، جای دیگرگفت: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ، يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ. خبر داد ربّ العزّة جلّ جلاله، که تدبیرکار خلق که می‌کند، از آسمان میکند، و سخن که بر بالا شود، بر وی سخن پاك برشود. اگر ذات باری جلّ جلاله بهر مکانی و با هرکسی بودی، پس این دو آیت را معنی نماندی.

ها أَنْتُمْ هؤُلاءِ

این خطاب با قوم و قبیله طعمه است، چهارکلمه است پیوسته، ها تنبیه است، انتم، تعریف است، دیگر «ها» تنبیه را تأکید است، اولاء تعریف را اشارت است. میگوید: «ها» بیدار باشید أَنْتُمْ

شما «ها» هان گوش دارید «اولاء» اینان هن»

. خلاصه سخن آنست که آگاه بید شما که اینان‌اید.

جادَلْتُمْ عَنْهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا

در دنیا برای ایشان خصومت گرفتید، و مجادلت کردید. فَمَنْ يُجادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ

فردا روز رستاخیزکه اللّه ایشان را بعذاب درکشد، و بدوزخ در آرد، آن کیست که از بهر ایشان می‌خصومت کشد، و مجادلت کند؟ تا عذاب از ایشان باز دارد.

أَمْ مَنْ يَكُونُ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا

یا آن کیست که وکیل در ایشان باشد تا کار ایشان بسازد؟ یعنی که هیچ کس نباشد وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ.

النوبة الثالثة

«قوله تعالی: فَإِذا قَضَيْتُمُ الصَّلاةَ الآیة بدان که این نماز رازی است‌میان بنده و خدا که درین راز هم‌نیاز است، و هم ناز. امروز نیاز است، و فردا ناز. امروز رنج است و فردا گنج. امروز باری گران، فردا روح و ریحان. امروزکدّ وکار، و فردا کام و بازار. امروز رکوع و سجود، و فردا وجود و شهود.

و از شرف نماز است که ربّ العالمین صد و دو جایگه در قرآن ذکر آن کرده، و آن را سیزده نام نهاده: صلاة، و قنوت، و قرآن، و تسبیح، وکتاب، و ذکر، و رکوع، و سجود، و حمد، و استغفار، و تکبیر، و حسنات، و باقیات.

و مصطفی (ص) گفته:«الصّلاة معراج المؤمن»

وگفته: «الصّلاة مأدبة اللّه فی الأرض»، و علماء سلف گفته‌اند: الصّلاة عرس المریدین و نزهة العارفین، و وسیلة المذنبین، و بستان الزّاهدین. وگفته‌اند: نمازگزارنده را هفت کرامت است: هدایت وکفایت وکفّارت و رحمت و قربت و درجت و مغفرت. و اوّل قدم از شرك بی‌نمازی است، که ربّ العزّة گفت: ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ؟ قالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ. و اسم ایمان در صلاة نهاد آنجا که گفت: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ ای صلوتکم، و وعده روزی بنماز داد آنجا که گفت: وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ الی قوله... نَحْنُ نَرْزُقُكَ. و عدد نمازهای فرائض پنج آمد بر وفق اصول شرایع. مصطفی (ص) اصول شرایع را گفت: «بنی الاسلام علی خمس»، و اصول فرایض نماز را: «خمس صلوات فی الیوم و اللّیلة». یعنی که چون بنده این پنج نماز بشرط و وقت خویش بگزارد، ربّ العزّة وی را ثواب جمله اصول شرایع بدهد. و هیأت نماز چهار است: قیام، رکوع، سجود و قعود. حکمت درین آنست که: جمله موجودات بر چهار شکل‌اند: بعضی بر هیأت قائمان راست‌اند، و آن

درختان‌اند. بعضی بر هیأت راکعان سر فرو افکنده، و آن ستوران‌اند. بعضی بر هیأت ساجدان روی بخاك نهاده، و آن حشرات‌اند. بعضی بر زمین نشسته بر هیأت قاعدان، و آن حشیش و نباتست، چنانستی که ربّ العزّة گفتی: بنده مؤمن! در خدمت ما این چهار هیأت بجای آر: قیام و رکوع و سجود و قعود، تا ثواب تسبیح آن همه خلایق بیابی. و آن گه این نمازها بعضی دو رکعت فرمود چون نماز بامداد، و بعضی سه رکعت چون نماز شام، و بعضی چهار چون پیشین و دیگر و خفتیدن: از آنست که بنده دو قسم است: یکی روح، دیگر تن. نماز دوگانی یکی شکر روح است و دیگر شکر تن، و در باطن آدمی سه گوهر است عزیز: یکی دل، دوم عقل، سیوم ایمان، نماز سه گانه شکر این سه خلعت است. و باز ترکیب آدمی از چهار طبع است، نماز چهارگانی شکر آن چهار طبع است. از روی اشارت میگوید: بنده من بنماز دوگانی شکر تن و جان گذار، و بنماز سه گانی شکر ایمان و دل و عقل، و بچهارگانی شکر چهار ارکان بقدر وسع و امکان. تا پیدا گرددکه مؤمن از همه مطیع‌تر است، وکار وی شریفتر، و درجه وی نزدیك حق رفیع تر.

وگفته‌اندکه این نماز عقدی است در آن جوهرهای رنگارنگ، هر رنگی از تحفه عزیزی، و حال پیغامبری: طهارت فعل ایوب پیغامبر است: ارْكُضْ بِرِجْلِكَ الآیة. تکبیر ذکر ابراهیم (ع) است: وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ. قیام خدمت زکریا: وَ هُوَ قائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرابَ. رکوع فعل داود: وَ خَرَّ راكِعاً وَ أَنابَ.

سجود حال اسماعیل است: وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ. تشهّد فعل یونس است: إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ.

تسبیح فعل فریشتگان است: يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ. بنده مؤمن دو رکعت نماز با خضوع و خشوع که کند، ربّ العزّة او راکرامت این پیغامبران دهد، و بدرجات ایشان رساند.

ازین لطیف‌تر شنو: هر عبادتی که بندگان آرند، و هر ذکری که فریشتگان کنند، جمله چون تأمّل کنی در دو رکعت نماز جمع است، هم جهاد، و هم حجّ، و هم زکاة، و هم روزه: امّا جهاد آنست که: هم چنان که غازیان بحرب کفّار شوند، اوّل صف برکشند، و حرب بسازند، و بمبارزت مبادرت کنند، مرد دلیر جوشن درپوشد، در پیش صف شود، و خصم را در میدان خواند، و با وی جولان کند، آن مرد دلاور در پیش، و دیگران بر قفاش ایستاده، و حشم در وی گماشته، و زبانها بتکبیرگشاده، و با دشمن بکارزار درآمده، در نماز جمله این معانی تعبیه است: مرد مؤمن اوّل غسل کند، آن زره است که می‌درپوشد، چون وضوکند جوشن است که می‌دربندد، آن گه در صف عبادت و طایفه حرمت بایستد. امام چون مبارزان در پیش شود، و در محراب که حربگاه شیطان است، با شیطان و با نفس خویش حرب کند، دیگران چشم در وی نهاده، و دل در ظفر وی بسته. این جهاد از آن جهاد عظیم‌تر، و بزرگتر. اینست که مصطفی (ص) گفت: «رجعنا من الجهاد الأصغر الی الجهاد الأکبر».

و در نماز معنی زکاة است: زکاة پاکی مال است، و نماز پاکی تن: خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها، إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ. این پاکی جان است و آن پاکی مال. این از آن تمام‌تر، و شریف‌تر، و فی معناه روی انّ رسول اللّه (ص) رأی رجلا یقول: اللّهمّ اغفر لی و ما اریك تغفر. فقال النّبیّ (ص): «ما اسوأ ظنّك بربّك؟!» فقال: یا رسول اللّه انّی اذنبت فی الجاهلیّة و الاسلام.

فقال (ص): «ما فی الجاهلیّة فقد محاه الاسلام، و ما فی الاسلام تمحوه الصّلوات الخمس»، فأنزل اللّه تعالی: وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ الآیة.

و در نماز معنی حجّ است، حجّ احرام و احلال است، و نماز را نیز تحریم و تحلیل است. و در نماز معنی حج تمام‌تر، و شرف وی شامل‌تر، و اللّه اعلم.

۲۰ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً و هرکه بدی کند، أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ یا بر خود بیدادکند، ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ آن گه آمرزش خواهد از خدای، يَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِيماً (۱۱۰) خدای را آمرزگار یابد، و مهربان.

وَ مَنْ يَكْسِبْ إِثْماً و هركه بزه كند، فَإِنَّما يَكْسِبُهُ عَلى نَفْسِهِ.
آن بزه بر تن خويش كند، وَكانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً (۱۱۱) و اللّه دانا است راست دان هميشه‌اى.
وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْماً و هركه بدى كند يا بزه، ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئاً و آن گه آن را به بيگناهى اندازد، فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتاناً برگرفت از آن كار دروغى و بيدادى وَ إِثْماً مُبِيناً (۱۱۲) و بزه آشكارا.
وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ رَحْمَتُهُ و اگر نه فضل خدا آيد بر تو و مهربانى او، لَهَمَّتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ آهنگ كرد گروهى از ايشان كه ترا از راه دادگم كنند، وَ ما يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وگم نكنند مگر خويشتن را، وَ ما يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ
و ترا نگزايند بهيچ چيز، وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ و فرو فرستاد خداى بر تو نامه و دانش راست، وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ و در تو آموخت آنچه ندانستى، وَكانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيماً (۱۱۳) و فضل خدا بر تو بزرگ بود هميشه‌اى.
لا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْواهُمْ. نيكى نيست در فراوانى از رازها كه ميكنند، إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ مگر در رازكسى كه كسى را بصدقه فرمايد، أَوْ مَعْرُوفٍ يا بر نيكوكارى انگيزد، أَوْ إِصْلاحٍ بَيْنَ النَّاسِ يا آشتى سازد ميان مردمان، وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ و هركه ازين يكى كند، ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ بجستن خشنودى خداى، فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً (۱۱۴) آرى وى را دهيم مزدى بزرگوار.
وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ و هركه خلاف كند با فرستاده من، مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدى پس آنكه وى را راستى پيدا شد، وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ و پى برد جز راه گرويدگان. نُوَلِّهِ ما تَوَلَّى روى وى فرا آن كنيم كه كرد، وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ و سوختن را رسانيم وى را بدوزخ، وَ ساءَتْ مَصِيراً (۱۱۵) و بد شدن گاهى كه اينست.
إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ خداى نيامرزدكه با وى انبازگيرند، وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ و بيامرزد هر چه فرو از شركست، او را كه خواهد، وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ و هركه انبازگيرد بخداى، فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعِيداً (۱۱۶) وى گم گشت گم گشتنى دور.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ
اين «او» بمعنى واو عطف است يعنى: و يظلم نفسه. و معنى سوء درين آيت گفته‌اندكه: فعل طعمه است كه درع دزديد، و معنى ظلم نفس آنست كه گناه خويش بديگرى افكند. وگفته‌اند: هر چند سبب خاصّ است امّا لفظ عامّ است، كه «من» از الفاظ عموم است، و سوء و ظلم هر دو در جنس خويش عامّ‌اند. سوء شركست، و ظلم هر چه فرود از شرك ازگناهان. و نزديك اهل حق اعتبار بعموم لفظ است نه بخصوص سبب. مقتضى لفظ اينست كه استغفار و توبت هر چه در پيش بود بردارد، و هر مذهبى و مجرمى را سود دارد. مصطفى (ص) گفت: «الا أخبركم بدائكم من دوائكم؟». قالوا: بلى قال: «فانّ داءكم الذّنوب، و دوائكم الاستغفار».
على بن ابى طالب (ع) گفت: «عجبت لمن يقنط و معه النّجاة».
عجب دارم ازكسى كه نوميد شود و رستگارى با وى.
گفتند: رستگارى چيست كه با وى است؟ گفت: استغفار. و روايت است از ابن عباس كه گفت: گناهان بر سه قسم است: گناهى كه بيامرزند، وگناهى كه نيامرزند، و يكى كه فرو نگذارند. امّا آنچه بيامرزند، مرد است كه گناه كند، پس پشيمان شود، و عذر خواهد، و استغفاركند. اين آنست كه خداى بيامرزد و بفضل خود درگذارد. و آنچه نيامرزند، و بهيچ حال مغفرت در آن نشود، شركست كه بنده آرد. خداى را انباز و نظير و مثل گويد، تعالى اللّه عن ذلك. و آن گناه كه فرو نگذارند، ظلم است، كه بنده بر برادر خود كند، لا بد در قيامت جزاء آن بوى رسد، و قصاص كند از وى. ابن عباس اين بگفت، پس اين آيت بر خواندكه: الْيَوْمَ تُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ

لا ظُلْمَ الْيَوْمَ. و قال عبد اللَّه بن مسعود: من قرأ الآيتين من سورة النساء: وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ الآية، وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ

الآية، ثمّ استغفر، غفر اللَّه له.

وَ مَنْ يَكْسِبْ إِثْماً فَإِنَّما يَكْسِبُهُ عَلى نَفْسِهِ

ربّ العالمين چون آن قوم را بر توبه خواند، خبر داد درين آيت كه اين بر خواندن ما شما را بر توبه، نه از آن است كه ما را ازگناه شما گزندى است، يا از شرك شما ضررى، بلكه وبال آن همه بشما بازگردد. وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً اى: عليما بسارق الدّرع حَكِيماً

حكم بالقطع على طعمة. ميگويد: اللَّه خود دانا است كه آن زره كه دزديد؟ و حكيم است، حكم قطع كه بر طعمه كرد براستى و سزا وكمال حكمت كرد. آن روز كه اين آيت آمد قوم طعمه بدانستندكه طعمه ظالم است و دروغ زن، و دزدى وى كرده، گفتند: توبه كن، و از خدا بترس، و براستى بحق بازگرد. طعمه در ايستاد، و سوگند بدروغ ميخورد، كه آن زره بجز جهود ندزديد. ربّ العالمين آيت فرستاد: وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْماً ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئاً فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتاناً

الآية. خطيئه سوگند بدروغ است، و اثم بيگناه را آلوده كردن. ميگويد: هركه سوگند بدروغ خورد، و بيگناهى را آلوده گرداند، بهتانى عظيم، و بزه آشكارا برگرفت. بهتان دروغى بود، يا بيدادى كه شنونده آن در آن درماند از استنكار و تعجّب. آرى! دو كار صعب است، و سرانجام آن صعب: سوگند بدروغ، و بهتان بر بيگناه، سوگند بدروغ را ميآيد در آثاركه: ربّ العزّة جلّ جلاله لمّا كتب التوراة بيده، قال: بسم اللَّه، هذا كتاب كتبه اللَّه بيده لعبده موسى، ان لا تحلف باسمى كاذبا، فانّى لا ازكّى من حلف باسمى كاذبا. و بهتان را، مصطفى (ص) گفت: «البهتان على البرئ اثقل من السّماوات».

قيل: معناه، و زر الباهت اثقل من السّماوات، و قيل: اجر المبهوت عليه اثقل من السّماوات، يعنى لعظم اجره.

و بروايت جويبر از ضحاك از ابن عباس، اين آيت در شأن عبد اللَّه بن ابى سلول آمدكه عائشه را قذف كرده بود، و از اهل افك شده، و قد هلك فى الهالكين.

قوله: وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ رَحْمَتُهُ

رحمت در قرآن بر يازده وجه است: يكى بمعنى نعمت، چنان كه درين آيت است، و نظير اين در سورة البقرة و در سورة النور است. وجه دوم، رحمت بمعنى دين اسلام است، چنان كه در سورة الدهرگفت: يُدْخِلُ مَنْ يَشاءُ فِي رَحْمَتِهِ، يعنى فى دين الاسلام، و در سورة عسق گفت: وَ لكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشاءُ فِي رَحْمَتِهِ. وجه سيوم، رحمت بمعنى جنّت، چنان كه در سورة آل عمران گفت: وَ أَمَّا الَّذينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَتِ اللَّهِ، يعنى جنّة اللَّه، و در آخر سورة النساء: فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ يعنى فى الجنّة، و در آخر سورة الجاثيه: فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ يعنى فى جنّته، و در بنى اسرائيل: وَ يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ يعنى جنّته، و در سورة البقرة: أُولئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ يعنى جنّة اللَّه، و در سورة العنكبوت: أُولئِكَ يَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي يعنى من جنّتى.

وجه چهارم، رحمت بمعنى مطر، چنان كه در سورة الاعراف گفت: وَ هُوَ الَّذي يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ يعنى قدام المطر. همانست كه در سورة الفرقان گفت و در عسق: وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ يعنى المطر، و در سورة الروم گفت: فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ يعنى المطر، و قال: إِذا أَذاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً، وَ لِيُذيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ يعنى المطر. وجه پنجم، رحمت بمعنى نبوّت، چنان كه در سورة ص گفت: أَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ يعنى مفاتيح النّبوّة. همانست كه در سورة الزخرف گفت: أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ يعنى النّبوّة. وجه ششم، رحمت بمعنى قرآن، چنان كه در يونس گفت: قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ يعنى بالقرآن، و در آل عمران گفت: يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ يعنى بالقرآن، و در سورة يوسف گفت: وَ هُدىً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ. وجه هفتم، بمعنى رزق، چنان كه در

بنی اسرائیل گفت: قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي یعنی مفاتیح رزق ربّی، و در سورة الکهف گفت: رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً، یعنی رزقا، و قال یَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ یعنی من رزقه. و در سورة الملائکة گفت: ما یَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ یعنی من رزق.

وجه هشتم، بمعنی نصرت است، چنان که در سورة الاحزاب گفت: قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي یَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ إِنْ أَرادَ بِكُمْ سُوءاً أَوْ أَرادَ بِكُمْ رَحْمَةً یعنی خیرا، و هو النّصر و الفتح.

وجه نهم، رحمت بمعنی عافیت، چنان که در سورة الزمرگفت: أَوْ أَرادَنِي بِرَحْمَةٍ یعنی بعافیة، هَلْ هُنَّ مُمْسِكاتُ رَحْمَتِهِ یعنی عافیته. وجه دهم، رحمت بمعنی مودّت، چنان که در سورة الحدیدگفت: وَ جَعَلْنا فِي قُلُوبِ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً یعنی مودّة، و در سورة الفتح گفت: رُحَماءُ بَیْنَهُمْ یعنی متوادّین. وجه یازدهم، رحمت بمعنی ایمان، چنان که در سورة هود گفت از قول نوح: أَ رَأَیْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلى بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَ آتانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ یعنی: نعمة من عنده، و هو الایمان، و از قول صالح گفت: وَ آتانِي مِنْهُ رَحْمَةً یعنی ایمانا.

قوله: وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْكَ وَ رَحْمَتُهُ

معنی آنست که اگر نه آن بودی که اللّه تعالی بفضل خود ترا نبوّت داد، و برحمت خود ترا بوحی نصرت داد، در دل گرفته بودند طائفه‌ای یعنی قوم طعمه که ترا از آنچه حق است بگردانند، تا حکم که کنی بمیل کنی، چنان که مراد ایشانست. ربّ العالمین گفت: وَ ما یُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ

و ایشان بجز اضلال تن خویش نمیکنند، و وبال آن جز بایشان باز نگردد، که ایشانندکه بر بزه کاری و بیدادگری دروغ و بهتان یکدیگر را یاری میدهند.

وَ ما یَضُرُّونَكَ مِنْ شَیْءٍ

یعنی یا محمد ترا از آن هیچ زیان نیست، که زیان آن کس را بود که گواهی بدروغ دهد، و یار ناحق باشد. پس ربّ العزّة منّت نهاد بر مصطفی (ص)، وگفت: وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَیْكَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ

خدای تعالی فرو فرستاد بر توکتاب، تا حکم که کنی بر وفق کتاب کنی، و روشن کرد ترا در آن کتاب آنچه حکمت در آن است، و راستی بآن است. و قیل: وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَیْكَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ

یعنی: الحلال و الحرام، وَ عَلَّمَكَ

من امر الکتاب، و أمر الدّین، ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ

من الشّرائع. وَكانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْكَ

بالکتاب و النّبوّة، عَظِیماً.

قولهُ: لا خَیْرَ فِي كَثِیرٍ مِنْ نَجْواهُمْ گفته‌اند: چون قوم طعمه را معلوم گشت و ایشان که وی را یاری میدادند، که طعمه دروغ زن است، و درع وی دزدیده، با یکدیگر شدند، و رازی در گرفتند، و هرکسی بنوعی سخن میگفتند. ربّ العزّة در شأن ایشان این آیت فرستاد: لا خَیْرَ فِي كَثِیرٍ مِنْ نَجْواهُمْ در آن راز ایشان و در آن سخن که پنهان با یکدیگر میگویند هیچ خیر و نیکی نیست، إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ یعنی: الّا فی نجوی من امر بصدقة. مجاهدگفت: این آیت عامّ است، و جهانیان در آن یکسان‌اند، میگوید: درین رازها که مردم کنند با یکدیگر، و آن سخنها که در آن خوض کنند، هیچ خیر نیست مگر آنچه از اعمال برّ باشد. پس بیان کرد که اعمال برّ چیست: إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ یعنی خیر در سخن آن کس است که بصدقه فرماید، أَوْ مَعْرُوفٍ یا قرضی بکسی دادن، أَوْ إِصْلاحٍ بَیْنَ النَّاسِ یا میان مردم صلح افکندن. مصطفی (ص) گفت: «کلام ابن آدم کلّه علیه لاله، الّا امر بمعروف او نهی عن منکر او ذکر اللّه».

این حدیث پیش سفیان میخواندند، مردی گفت: سخت است این حدیث، یعنی وعیدی قوی و بیمی تمام است. سفیان گفت: چه سخنی است درین حدیث؟ این همچنانست که در قرآن میخوانی: لا یَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ

الرَّحْمنُ وَ قالَ صَواباً، جای دیگر: وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا الآية.
وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ میگوید: هرکه این صدقه و قرض و اصلاح میان مردم بجای آرد، و آن گه باین رضاء اللَّه جوید، و مراد اللَّه خواهد، ربّ العزّة وی را مزد بزرگوار دهد، یعنی بهشت. این معنی بر قراءت بو عمر و حمزه و یعقوب است که ایشان «فسوف یؤتیه» بیا خوانند. باقی نُؤْتِيهِ بنون خوانند، یعنی: ما دهیم او را مزد بزرگوار، بهشت باقی، و نعیم جاودانی.
رسول خدا (ص) ابو ایوب انصاری را گفت: خواهی که ترا راه نمایم بصدقه که ترا به است از چهارپایان چرنده نیکو؟ یعنی: و اللَّه اعلم، که ترا به است از آنکه چهارپایان نیکوداری، و بصدقه دهی. آن گه گفت: «تصلح بین الناس اذا تفاسدوا، و تقرب بینهم اذا تباعدوا»، میان مردم صلح دهی آن گه که فساد یکدیگر جویند، و تباهی در کار یکدیگر آرند. و میان ایشان نزدیکی جویی، و با هم آری چون از یکدیگر دور افتند. و روی انس بن مالك (رض) قال: بینما رسول اللَّه (ص) جالس اذ رأیناه ضحك حتّی بدت ثنایاه، فقال عمر: ما اضحكك یا رسول اللَّه بأبی و أمّی؟
قال: «رجلان جثوا بین یدی ربّ العزّة جلّ جلاله، فقال احدهما: خذ لي مظلمتی من اخی، فقال اللَّه: اعط اخاك مظلمته. قال: یا ربّ لم یبق من حسناتی شیء. قال اللَّه عزّ و جلّ للطّالب: کیف تصنع بأخیك و لم یبق من حسناته شیء. قال: یا ربّ فیحمل من اوزاری»، ففاضت علینا رسول اللَّه (ص) بالبکاء، ثم قال: «انّ ذلك لیوم عظیم یحتاج فیه النّاس الی ان یحمل عنهم من اوزارهم. فقال اللَّه عزّ و جلّ للطّالب: ارفع بصرك فانظر فی الجنان، فرفع رأسه فقال: اری مدائن من فضّة و قصورا من ذهب مکلّلة باللؤلؤ، لأیّ نبیّ هذا، لأیّ صدیق هذا؟ لأیّ شهید هذا؟ قال: لمن هو اعطانی الثّمن. قال: یا ربّ! و من یملك ثمن هذا؟ قال: انت تملکه. قال: بم؟ قال: بعفوك عن اخیك. قال: یا ربّ! فقد عفوت عنه. قال: خذ بید اخیك و ادخله الجنّة. قال رسول اللَّه (ص): فاتّقوا اللَّه و اصلحوا ذات بینکم، فانّ اللَّه یصلح بین المؤمنین یوم القیامة».
قوله: وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ ابن عباس گفت: این هم در شأن طعمة بن ابیرق آمد، که چون آیتها در شأن وی آمد، و فعل بد وی پیدا گشت، و قوم وی بدانستندکه وی ظالم و سارق است، و رسول خدا (ص) فرمود تا دست وی ببرند، وی از میان بگریخت، و به مکه شد و درکافران پیوست، و مرتدّ گشت. چنین گویندکه: بمردی فرو آمد نام وی حجاج بن علاط السلمی، و آن مرد وی را گرامی داشت چنان که مهمانان را گرامی دارند. پس طعمه گمان برد که در درون خانه وی زر نهاده است، چون شب در آمد نقب بزد، چون در آن اندرون شد پوست میش نهاده بودند، از آن پوستهای خام خشك گشته، پایش بآن پوستها برافتاد، آوازی بر آمد خداوند خانه بآن آواز از خواب درآمد، و در آن خانه شد، طعمه را بگرفت و بیرون آورد. اهل مکه گفتند: او را سنگسارکنیم. حجاج گفت: هر چند بد مرد و دزد است، امّا مهمان است، و مهمان راکشتن روی نیست. پس او را بخواری از شهر بیرون کردند، به حلّه بنی سلیم فرو آمد، و ایشان بت پرست بودند، و با ایشان بت میپرستید، تا در شرك فرو شد، و هلاك گشت. پس ربّ العالمین در شأن وی و در مرتدّ گشتن وی این آیت فرستاد. جویبرگفت از ضحاك از ابن عباس که: این آیت در شأن نفری آمد از قریش که از مکه به مدینه هجرت کردند، و اسلام در پذیرفتند، و رسول خدا (ص) ایشان را عطا داد. پس شقاء ازلی در ایشان رسید، به مکه بازگشتند، و مرتدّ شدند. ربّ العالمین ایشان را گفت: وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ. شقاق نامی است خلاف را، شقّ عصاء المسلمین از آن گرفته‌اند، و آن آن باشدکه مأمور در شقّی بود و آمر در شقّی.
مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدى این‌ها در «له» دو وجه دارد: یك وجه آنست که با مصطفی (ص) شود که از اللَّه وی را هدی پیدا و وحی درست. دیگر وجه این من را است که بر سر آیت گفت، که امّت را استواری مصطفی پیداست، و پیغامبری وی درست.

وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ گفته‌اند: مراد باین اجماع اهل حق است بر حق، در هر عصری. اوّل آیتی که شافعی از آن دلیل گرفت بر صحّت اجماع، این آیت بود.
حکایت کنند از شافعی که هارون الرشید از من طلب دلیل کرد بر درستی اجماع ازکتاب خدا، و من مهلت خواستم سه روز. رفتم و سه ختم کردم به روز، و تدبّر و تفکّر در آن تمام بجای بیاوردم. روز سیوم بآن آیت در رسیدم، شادگشتم، و بدانستم که روشن‌تر دلیلی ازکتاب خدا اینست. و وجه دلیل آنست که ربّ العزّة بیم داد و خلاف دین شمرد کسی که نه بر سبیل مؤمنان پی‌برد، و سبیل مؤمنان آنست که بر آن متّفق شوند از قولی یا فعلی. چون کافّه علماء عصر فراهم آمدند بچیزی، و بر آن متفق شدند، آن را اجماع گویند. و مذهب اهل حق آنست که جایز نیست اجتماع این امّت بر باطل و خطا، بخلاف قول نظام که وی روا دارد، و بر خلاف قول امامیه و رافضه که اجماع بنزدیك ایشان خود حجّت نیست، و بخلاف قول داود، و جماعتی از اهل ظاهرکه گفتند: اجماع، خود اجماع صحابه است، حجّت آنست و بس. و دلیل اهل حق از جهت سنّت آنست که مصطفی (ص) گفت: «لا تجتمع امّتی علی ضلالة»، و روی «علی خطأ».
و روی: من فارق الجماعة قید شبر، فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه.
و روی: من فارق الجماعة مات میتة جاهلیّة، و روی: من رأی من امیره شیئا یکرهه فلیصبر، فانّه لیس احد یفارق الجماعة شبرا، فیموت، الّا مات میتة جاهلیّة، و روی: علیکم بالسّواد الأعظم. و ید اللَّه علی الجماعة.
و من شذّ شذّ فی النّار.
و روی: ما رآه المسلمون حسنا فهو عند اللَّه حسن، و ما رآه المسلمون قبیحا فهو عند اللَّه قبیح.
و از روی معنی اشارتی کنیم: امّتها که گذشتند، در هر عصرکه بودند چون بر باطلی متّفق شدندید، و بر تعبیر و تبدیل اجماع کردندید، ربّ العزّة پیغامبری بایشان فرستادی، تا ایشان را با راه حق و صواب آوردید. و معلوم است که پیغامبر ما (ص) آخر الأنبیاء و خاتم ایشانست، و پس از وی پیغامبری نخواهد بود. پس ربّ العزّة بکمال مهربانی وکرم خویش این امّت را معصوم کرد. چون بر چیزی متّفق شوند، ربّ العالمین ایشان را در آن پرده عصمت میدارد، تا این عصمت‌عوض آن بعثت باشدکه امّتهای گذشته را بودست، و یقرب من هذا ما
روی ابو هریرة قال: قال رسول اللَّه (ص): «انّ بنی اسرائیل کانت تسوسهم الأنبیاء، فاذا مات نبیّ قام نبیّ مقامه، و لیس بعدی نبیّ». قالوا: فما یکون بعدك یا رسول اللَّه؟ قال: «یکون خلفاء کثیرة». قالوا: فکیف تری؟ قال: «اوفوا ببیعة الأوّل فالأوّل، و ادّوا الیهم ما لهم، فانّ اللَّه سائلهم عن الذی لکم».
امّا جواب قول داود و اهل ظاهر آنست که ربّ العزّة گفت: وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ، بر عموم گفت، صحابه و غیر ایشان، و آیت بر عموم راندن اولیتر، که اخبار صحاح که یادکردیم همه بر آن دلالت میکند.
نُوَلِّهِ ما تَوَلَّى وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ ابو عمرو و حمزه و ابو بکر با سکّان «ها» خوانند، و قالون و یعقوب باختلاس، و باقی باشباع. نُوَلِّهِ ما تَوَلَّى میگوید: ندعه و ما اختاره لنفسه، فی الدّنیا، لأنّ اللَّه عزّ و جلّ وعده العذاب فی الآخرة. او را فروگذاریم درین دنیا بآنچه خود را اختیارکردست و عذاب آخرت خود برجاست.
إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ الآیة سبب نزول این آیت آن بود که پیری اعرابی پیش مصطفی (ص) آمد، وگفت: یا نبیّ اللَّه مردی پیرم، بگناهان آلوده، امّا تا خدا را شناخته‌ام هرگز شرك نیاورده‌ام، و تا ایمان آورده‌ام بکفر باز نگشته‌ام، و جز اللَّه خود را یاری و مولایی نپسندیده‌ام، و بر نافرمانی هرگز دلیری و مکابره نکرده‌ام، و ازکردها پشیمانم، و ازگذشتها عذر میخواهم، و استغفار میکنم، با اینهمه حال من نزدیك اللَّه چون خواهد بود؟ ربّ العزّة آیت فرستاد: إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ. وجه دلالت این آیت بر قول اهل بدعت در آیت پیش رفت، و لا حاجة الی اعادته. روی عن ابن عباس قال: ثلاث من لیس فیه منهنّ شیء فانّ اللَّه یغفر ما دون ذلك لمن یشاء: من مات لا یشرك باللَّه شیئا، و من لم یکن ساحرا یتّبع السّحرة، و من لا یحقد علی اخیه

شیئا.
وقال النّبیّ (ص) لمعاذ بن جبل: «أ تدری یا معاذ ما حقّ اللّه علی العباد، و ما حقّ العباد علی اللّه؟» قلت: اللّه و رسوله اعلم، فقال: «حقه علیهم ان یعبدوه و لا یشرکوا به شیئا، و حقهم علیه اذا فعلوا ذلك ان یدخلهم الجنة».
وَ مَنْ یُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعِیداً ای: ذهب عن الطّریق و حرّم الخیرکلّه.
گفته‌اندکه ضلال در قرآن بر هشت وجه است: یکی بمعنی غیّ، یعنی بیراهی، چنان‌که ربّ العزّة گفت حکایت از قول ابلیس: وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ یعنی: و لاغوینّهم عن الهدی فیکفروا، و در سورة یس گفت: وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِیراً یعنی: اغوی ابلیس منکم جبلا کثیرا فکفروا، و در صافات گفت: وَ لَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ یعنی: غوی قبلهم. وجه دوم ضلال بمعنی زلیل است، چنان‌که ربّ العزّة گفت: لَهَمَّتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ یُضِلُّوكَ
یعنی أن یستزلّوك عن الحقّ. جای دیگرگفت: وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوی فَیُضِلَّكَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ یعنی فیستزلّ عن طاعة اللّه فی الحکم من غیرکفر.
وجه سیوم ضلال بمعنی خسران، چنان‌که در سورة المؤمن گفت: وَ ما كَیْدُ الْكافِرِینَ إِلَّا فِي ضَلالٍ یعنی فی خسار، و در یس گفت: إِنِّي إِذاً لَفِي ضَلالٍ مُبِینٍ یعنی خسار بیّن، و در سورة یوسف گفت: إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِینٍ یعنی فی خسار بیّن من حبّ یوسف، إِنَّا لَنَراها فِي ضَلالٍ مُبِینٍ ای خسران بیّن، إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِیمِ یعنی فی خسرانك من حبّ یوسف. وجه چهارم ضلال بمعنی شقاء، چنان‌که در سورة الملك گفت: إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ كَبِیرٍ یعنی فی شقاء طویل. جای دیگرگفت: إِنَّا إِذاً لَفِي ضَلالٍ وَ سُعُرٍ، إِنَّ الْمُجْرِمِینَ فِي ضَلالٍ وَ سُعُرٍ. یعنی فی شقاء و عذاب، و در سورة سبأ گفت: بَلِ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي الْعَذابِ وَ الضَّلالِ الْبَعِیدِ یعنی الشّقاء الطویل. وجه پنجم ضلالست بمعنی بطلان، چنان‌که گفت: الَّذِینَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ یعنی ابطل اعمالهم، و قال تعالی: فَلَنْ یُضِلَّ أَعْمالَهُمْ یعنی فلن یبطل اعمالهم، و در سورة الکهف گفت: ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِي الْحَیاةِ الدُّنْیا ای بطل عملهم. وجه ششم ضلال بمعنی خطا، چنان‌که در سورة الفرقان گفت: إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِیلًا یعنی اخطأ طریقا، و قال: وَ سَوْفَ یَعْلَمُونَ حِینَ یَرَوْنَ الْعَذابَ مَنْ أَضَلُّ سَبِیلًا ای اخطأ طریقا، و در سورة الاحزاب گفت: فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِیناً ای اخطأ خطأ ظاهرا، و در نون و القلم گفت: إِنَّا لَضَالُّونَ ای اخطأنا طریق الجنة. وجه هفتم ضلال بمعنی جهالت، چنان‌که در سورة الشعراء گفت: فَعَلْتُها إِذاً وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّینَ ای من الجاهلین. وجه هشتم ضلال بمعنی نسیان است، چنان‌که در سورة البقرة گفت: أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما یعنی ان تنسی احدیهما الشّهادة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ مَنْ یَعْمَلْ سُوءاً الآیة ربّ العالمین، خداوند جهانیان، و دارنده همگان، بخشاینده مهربان، درین آیت بر رهیگان توبت عرضه میکند، و در عفو امید میدهد، و تشدیدها که گفته است همه را درمان میسازد، هم بیگانه را از بیگانگی می‌باز خواند، هم عاصی را از معصیت، و همه را بکرم خود امید میدهد: بیگانه را میگوید: إِنْ یَنْتَهُوا یُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ اگر ازکفر باز آیند، و اسلام بجان و دل درپذیرند، درگذشته با ایشان هیچ خطاب نکنم، فانّ الاسلام یهدم ما قبله، و عاصی را میگوید: ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللَّهَ یَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً
چندان دارد که عذری بر زبان آرد، و پشیمانی در دل آرد، پس بجای هر بدی نیکی بنویسم: فَأُولئِكَ یُبَدِّلُ اللَّهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ. کریم است آن خداوندی که پیوسته بندگان را با خود میخواند، و خود را بر ایشان عرضه میکند، و لطف مینماید، و عیب میپوشد،و عطا میباراند، و از بار میکاهد، و در برّ میفزاید. اینهمه بآن میکند تا مگر آزرم دارند، و اجابت کنند، و بهره‌ور شوند، و نیك خدایی وی دریابند، و از نیك خدایی وی آنست که بنده را توفیق دهد، تا دریابد، و بنماید تا ببیند، و بر خواند تا بیاید.

چنان که با سعد معاذ کرد: چون خدای تعالی خواست که وی را بعزّ اسلام بیاراید، و بخلعت توحید بزرگ گرداند، مصطفی (ص) را بر آن داشت که مصعب عمیر را به مدینه فرستاد پیش از هجرت، و مصعب بسرای اسعد بن زرارة فرو آمد، و آن گه در سرایهای انصاریان وگوشها میگشت، و اسلام بر یکان یکان عرضه میکرد، و قرآن بر ایشان میخواند، بدین اسلام در میآورد. آخر روزی خبر به سعد معاذ رسید که مصعب آمده است، و بتقویت و پشتی دادن اسعد زرارة، چنین کاری از پیش میبرد، و مردمان را از دین خویش برمیگرداند. سعد معاذ خشم گرفت و اسید حضیر را فرمود که رو این مرد را از قوم خویش باز دار، و بگو اگر نه حرمت اسعد زراره بودی که از خویشان ما است، اگر چون تو هزار بودی، همه را از روی زمین برگرفتمی، و باك نداشتمی، و بدست من آسان بودی. اسید آمد، و ایشان را در باغی یافت از باغهای بنی النجار، و جماعتی مسلمانان گرد آمده. اسید سخن درشت درگرفت، و مصعب خاموش نشست، آن گه گفت: یا اسید این چه درشتی است؟

یك لحظه بنشین، تا با تو دو سخن بگویم، اگر پذیرفتنی است بپذیر، و اگر نه بمراد خود میرو. اسید حربه داشت بزمین فرو زد، و آنجا بنشست، و مصعب سخن درگرفت، و اسلام بر وی عرضه میکرد، و قرآن بر وی میخواند، اسید چون آن کلام شنید، جمال آن سخن در دل وی اثر نمود، و دل او را زیر و زبرکرد، وگفت: نیکو سخنی که اینست! و خوش کلامی که اینست! کلامی که آشنایی را سبب است.

و روشنایی را مدد است، کلامی که از قطیعت امانست، و بی‌قرار را درمانست. چه بایدکرد ما را ای مصعب تا از اهل این سخن شویم؟ و محرم این سخن گردیم؟

مصعب گفت: راه آنست که غسلی بر آری، و جامه نمازی در پوشی، وکلمه شهادت بگویی، و دو رکعت نماز بکنی. اسید هم چنان کرد، و بازگشت. چون با سعد معاذ رسید، سعد در روی وی نگرست، بدانست که وی را کاری افتادست، وز آن حال بگشته. گفت: چه داری؟ و چه کردی یا اسید؟ گفت: ایها سعد! مرا روی سخن نبود، و جای جنگ نبود، و وجه خلاف نبود، اگر میپذیری و اگر نه، خود یکی بر آزمای تا چه بینی و چه آری؟ سعد هم چنان خشمگین رفت، تا بآن باغ که ایشان در آنجا بودند. اسعد بن زراره با مصعب میگوید: می‌بینی این مرد را که آمد، سیّد قبیله و مهتر قوم و سرور ایشانست، اگر وی مسلمان شود پس از آن دو کس زهره ندارند که با یکدیگر خلاف کنند. مصعب با سعد همان سخن گفت که با اسید گفته بود، و سعد هزار بار از اسید عاشق‌تر و واله‌تر شد، هم بر جای بماندکه: یا مصعب بیفزای این سخن را که دل را آرام است، و جان را پیغام! بیفزای این سخن که تن را زندگی است، و روح را پیوستگی! سعد را درخت امید ببر آمد، و اشخاص فضل بدر آمد، آفتاب معرفت بر آمد، و ماهروی دولت درآمد.

وصل آمد و از بیم جدایی رستیم با دلبر خود بکام دل بنشستیم

سعد غسلی برآورد، و جامه نمازی کرد، وکلمه شهادت بگفت، و دو رکعت نمازکرد، و از آنجا بیرون آمد بعزّ اسلام افروخته، و بحلیت ایمان آراسته. بقوم خود بازگشت، و هم بنو عبد الاشهل ایشان همه گرد وی بر آمدند تا چه فرماید، گفت: یا قوم! کیف تعلمون رأیی فیکم؟ قالوا: انت خیرنا رأیا، قال: فانّ کلام رجالکم نسائکم علیّ حرام حتّی تؤمنوا باللّه وحده و تشهدوا انّ محمدا رسول اللّه و تدخلوا فی دینه، فما امسی ذلك الیوم فی دور بنی عبد الاشهل رجل و لا امرأة الّا اسلم.

وَ مَنْ یَکْسِبْ إِثْماً فَإِنَّما یَکْسِبُهُ عَلی نَفْسِهِ

الآیة اشارت است که حق جلّ جلاله بی‌نیاز است از طاعت مطیعان، و پاك است از معصیت عاصیان، و نه خداوندی وی را پیوندی می‌درباید از طاعت مطیعان، و نه ملك وی را گزندی رسد از معصیت عاصیان. بنده اگر نیکی کند، و طاعت آرد، تاج کرامتست که بر فرق روزگار خویش مینهد، و اگر معصیت آرد، قید مذلّتیست که بر پای خویش مینهد: مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَیْها.

وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْماً

الآية هركه عيب و عار خود بر ديگرى بندد، ربّ العزّة او را على رؤس الأشهاد فضيحت گرداند، و در درجه اين كس بيفزايد.

و اين عيب و هنر نه در توان و فعل آدمى است، كه آن از درگاه قدم رود، كسى كه بنظافت ايمان و طاعت پاك گشت، از آنست كش در ازل پاك كردند: «انما يطهركم تطهيرا»، و اوكه بنجاست شرك و معصيت آلوده گشت، هم در ازل آلوده گشت، و اين حكم بر وى راندندكه: أُولئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ.

وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ رَحْمَتُهُ

منّت است كه ربّ العزّة بر مصطفى (ص) مينهد، و فضل خود بر وى اظهار ميكند، و او را در پرده عصمت ميدارد، و دست دشمن از وى كوتاه ميكند، و بخصائص و فضائل ازلى او را ميآراید، و بعلم خصوصيّت ميستايد كه: وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ، قال بعضهم: هو العلم باللَّه و بجلاله، و العلم بعبوديّة نفسه و مقدار حاله فى استحقاق عزّه وكماله، و يقال: علّمتك من مكنون اسرارى ما لم تكن تعلم الّا بى لا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْواهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ الآية بهينه اعمال بندگان اين سه چيز است كه درين آيت قرين يكديگر است: صدقه، و معروف، و اصلاح بين النّاس. و خيريّت درين آيت آنست كه بيك شخص تنها مخصوص نيست، بلكه نفع آن بديگرى ميرسد، و عجب نه آنست كه خود را درى برگشايى، عجب آنست و جوانمردى چنانست كه ديگرى را درى بر خود گشايى.

پير بو على سياه قدّس اللَّه روحه گفت: چه آيد از آنكه تو خود خوش شوى؟

كار آن دارد كه كسى بتو خوش شود، و مصطفى (ص) باين اشارت كرده كه: «شرّ النّاس من اكل وحده».

امّا صدقه بر سه قسم است: يكى بمال، و يكى بتن، و يكى بدل. صدقه بمال مواسات درويشان است بانفاق نعمت. صدقه بتن قيام كردنست از بهر ايشان بحقّ خدمت. صدقه بدل وفادارى است بحسن نيّت و توكيد همّت. اينست صدقه كردن بر درويشان. و صدقه ديگر است بر توانگران، و آن آنست كه بر ايشان جود نمايى و نياز خود بر ايشان عرضه نكنى، و اميد از مبرّت ايشان بازگيرى، و طمع در ايشان نبندى. چون اين صدقه، و آن معروف، و آن اصلاح در يكى مجتمع شود، سر تا پاى وى عين حرمت گردد، صدف اسرار ربوبيّت، و مقبول شواهد الهيّت شود. نامش بصدّيقى بيرون دهند، و فردا با صدّيقانش حشركنند. اينست مزد بزرگوارکه ربّ العزّة وعده داد: فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً.

٢١ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ نمى‌پرستند فرود از اللَّه، إِلَّا إِناثاً مگر مادگان، وَ إِنْ يَدْعُونَ و نميخوانند، إِلَّا شَيْطاناً مَرِيداً (١١٧) مگر از ديو شوخ.

لَعَنَهُ اللَّهُ كه خداى بر وى لعنت كرد، وَ قالَ و گفت آن ديو رانده: لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبادِكَ لا بد از رهيگان تو خويشتن را گيرم، نَصِيباً مَفْرُوضاً (١١٨) بهره‌اى باز بريده.

وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ و گم كنم ايشان را از راه، وَ لَأُمَنِّيَنَّهُمْ و امل دراز نمايم ايشان را، وَ لَآمُرَنَّهُمْ و فرمايم ايشان را، فَلَيُبَتِّكُنَّ آذانَ الْأَنْعامِ تا گوشهاى چهارپايان برند، وَ لَآمُرَنَّهُمْ و فرمايم ايشان را، فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ تا بگردانند آفريده خداى را، وَ مَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطانَ و هركه ديو را گيرد، وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ پسنديده و بايسته و يار، فرود از اللَّه، فَقَدْ خَسِرَ خُسْراناً مُبِيناً (١١٩) زيانكارگشت او زيانكارى آشكارا.

يَعِدُهُمْ ايشان را وعده دروغ دهد، وَ يُمَنِّيهِمْ و آرزوى ناپسند در ايشان افكند، وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ و وعده ندهد ايشان را ديو، إِلَّا غُرُوراً (١٢٠) مگر فريب.

أُولئِكَ ايشان آنانند، مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ كه مأواى ايشان دوزخست، وَ لا يَجِدُونَ عَنْها مَحِيصاً (١٢١) و نيابند از ايشان

هرگز دور شدنگاهی.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ایشان که بگرویدند، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و نیکیها کردند، سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ در آریم ایشان را در بهشتهایی، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ که میرود زیر درختان آن جویهای روان، خالِدِينَ فِيها أَبَداً جاویدان در آن همیشه‌ای، وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا وعده‌ایست از خدای راست، وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا (۱۲۲) وکیست از اللّه راستگوی‌تر؟
لَيْسَ بِأَمانِيِّكُمْ نه بآرزوهای شماست، وَ لا أَمانِيِّ أَهْلِ الْكِتابِ و نه بآرزوهای اهل کتاب، مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ هرکه بدی کند او را بآن پاداش دهند درین جهان، وَ لا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ و نیابد خویشتن را فرود از خدای، وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً (۱۲۳) کارسازی و نه یاری.
وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ و هرکه چیزی کند از نیکیها، مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى از مردی یا از زنی، وَ هُوَ مُؤْمِنٌ پس از آنکه گرویده است، فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ ایشان آنندکه می‌درآرند ایشان را در بهشت، وَ لا يُظْلَمُونَ نَقِيراً (۱۲۴) و از ایشان نه کردارکاهند و نه مزد، بمقدار نقیری.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِناثاً الآية این حکایت از مشرکان مکه است، دعا بمعنی عبادتست. میگوید: ما یعبدون من دونه الّا اناثا، لات و عزی و منات همه اناث‌اند و اوثان، همه مؤنّث. اوثان بتان بی‌صورت‌اند، و اصنام بتان با صورت. گفته‌اندکه: این لات و عزی و منات بتان بودند از سنگ تراشیده، و در درون کعبه نهاده، ربّ العزّة جلّ جلاله در درون هر یکی شیطان گماشته تا با کهنه و سدنه خویش سخن میگفتند، و ایشان از راه میافتادند.
قول حسن و قتاده و بو عبیده آنست که اناث بمعنی موات است، یعنی مردگان‌اندکه در ایشان روح نیست، و نفع و ضرّ نیست، از سنگ و چوب وکلوخ و مانند آن. و این موات همه مؤنّث باشند، و صفت آن بتأنیث کنند. عبد الرحمن زید گفت: إِلَّا إِناثاً یعنی: بزعمهم، بگفت ایشان اناث‌اندکه ایشان بتان را بنات اللّه خواندند. وَ إِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطاناً مَرِيداً شیطان اینجا ابلیس است، و مرید صفت وی، و هو الشّدید العالی الخارج من الطّاعة. یقال مرد الرّجل یمرد مردودا او مرادة، اذا عتا، و خرج من الطّاعة. و أصله من قول العرب: حائط ممرّد ای مملّس لا خشونة فیه، و شجرة مرداء اذا تناثر ورقها و بهذا سمّی من لم تنبت لحیته، امرد، ای املس موضع اللّحیة، المرید، الخارج من الطّاعة المتلمس منها. میگوید: ایشان نمیخوانند و نمیپرستند الّا ابلیس متمرّد عاصی بر خدای عزّ و جلّ، و اللّه بآن تمرّد و معصیت او را برانده، و بر وی لعنت کرده.
وَ قالَ لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبادِكَ نَصِيباً مَفْرُوضاً ای: مقطوعا معدودا. این حکایت از قول ابلیس است، و بهره بریده که نصیب وی است از هزار، نهصد و نود و نه‌اند، چنان که در خبر است
بروایت ابو سعید خدری: قال قال النّبیّ (ص): «یقول اللّه تعالی و تقدّس یوم القیامة یا آدم! فیقول: لبّیك، و سعدیك، و الخیر فی یدیك، فیقول: اخری بعث النّار. فیقول: و ما بعث النّار؟ فیقول اللّه تعالی: «من کل الف، تسعمائة و تسعة و تسعون.
فعنده یشیب الصغیر، و یضع کل ذات حمل حملها، و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری و لکن عذاب اللّه شدید». قالوا: یا رسول اللّه! و ایّنا ذلك الواحد؟ قال: «ابشروا فانّ منکم رجلا، و من یاجوج و ماجوج الفا». ثمّ قال: «و الّذین نفسی بیده ارجو أن تکونوا ربع اهل الجنّة»، فکبّرنا. فقال: ارجو ان تکونوا ثلث اهل الجنّة»، فکبّرنا. فقال: «ارجو ان تکونوا نصف اهل الجنة»، فکبّرنا. فقال: «ما انتم فی النّاس الّا کشعرة سوداء فی جلد ثور ابیض، اوکشعرة بیضاء فی جلد ثور اسود».
وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ این هم ازگفت ابلیس است. میگوید: برگردانم ایشان را از طریق هدی، وگم کنم از راه راستی و دین

حق. وَ لَأُمَنِّيَنَّهُمْ و ایشان را فرا وایستن بدکنم، تا پیوسته بر آن باشندکه بد میکنند، و خبر دهم ایشان راکه بهشت نیست، و دوزخ نیست، و بعث نیست. چون این اعتقاد، آرند در بدی بیشترکوشند. و یقال: لَأُمَنِّيَنَّهُمْ ای: اجمع لهم مع الاضلال، اوهمهم انّهم ینالون من الآخرة حظّا. میگوید: ایشان را بیراه کنم، آن‌گه با بیراهی در دل ایشان افکنم که ایشان را از آخرت نصیب خواهد بود. این همچنانست که جای دیگرگفت: وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ.

وَ لَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُبَتِّكُنَّ آذانَ الْأَنْعامِ این بحیرة است که در سورة المائده گفت، و این آنست که عرب گوش بعضی شتران میشکافتند، و اکنون هرکه گوش جانور بشکافد یا ببرد، ملحق است بآن درکراهیت و معصیت.

وَ لَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ بعضی مفسّران گفتند: این تغییر خلق خدا خصیّ کردن آدمیست، و آن فرموده شیطان است، بحکم این آیت.

و در خصیّ کردن دیگر جانوران میان علما خلاف است، و هرکه دندان گشاید، یا پوست روی تراشد، یا در موی موی پیوندد، یا پوست آزیند، همه ملحق است بتغییر خلق، و خضاب موی سیاه مردان را هم نزدیکست باین. و گفته‌اند: تغییر خلق آنست که اللّه تعالی چهار پایان را بیافرید از بهر آدمیان، تا مرکب خویش سازند، و طعمه خویش، و ایشان بر خود حرام کردند، و آفتاب و ماه و سنگها بیافرید، و مردم را نرم و روان کرد، تا بدان منفعت گیرند، و ایشان آن را معبود خود ساختند، و عبادت آن کردند، چون از آن نهادکه اللّه فرمود بگردانیدند، و آن معنی که اللّه برای آن آفرید بمعنی دیگر بدل کردند، تغییر خلق خدا کردند لا محاله.

وگفته‌اند: خلق اینجا بمعنی دین است، که جای دیگرگفت: لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ای لدین اللّه، و تغییر دین آنست که حلال حرام میکردند، و حرام حلال.

ثمّ قال: وَ مَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْراناً مُبِيناً زیانکارکسی است که فرمان شیطان برد، نه فرمان اللّه. يَعِدُهُمْ ایشان را وعده عمر دراز میدهد در دنیا، وَ يُمَنِّيهِمْ و یافت مرادها در دل ایشان می‌افکند، و گفته‌اند: در دل ایشان فقر می‌افکند، تا از بیم فقر هزینه درکار خیر نکنند، و رحم نپیوندند. ربّ العالمین گفت: وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ إِلَّا غُرُوراً و شیطان وعده که دهد جز بفرهیب ندهد، سود نماید و زیان پیش نهد. أُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ یعنی مصیرهم، وَ لا يَجِدُونَ عَنْها مَحِيصاً ای مفرّا.

اگرکسی گویدکه: ابلیس ازکجا دانسته بود که قومی از فرزندان آدم نصیب وی خواهند بود تا ایشان را گمراه کند باین سخن که گفت: لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبادِكَ نَصِيباً مَفْرُوضاً؟ جواب آنست که ربّ العزّة با وی این خطاب کرد: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ، و ابلیس در آنجا دریافته بود که از فرزندان آدم گروهی نصیب وی خواهند بود. دیگر جواب آنست که ابلیس بهشت و دوزخ معاینه دیده بود، و دانست که هر یکی را قومی ساکنان خواهند بود. و نیزگفته‌اندکه ابلیس، آدم را وسوسه داد تا بعضی مراد خویش از وی بیافت، امّا همه مراد خویش از وی نیافت، بفرزندان آدم همین طمع کرد، از اضلال همگان نومید است، امّا ببعضی طمع دارد. این سخن از آنجا گفته است.

اگرکسی گوید: چه حکمت است که ابلیس را آفرید، و آن گه او را بر خلق مسلّط کرد، تا ایشان را وسوسه میکند؟ جواب آنست که تصدیق قول خویش را جلّ جلاله که گفته است: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ، فسلطه علی العصاة لیملأ جهنم من متبعیه، فقال لهم: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ، و قالَ لمتّبعی محمد (ص): وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا. دیگر جواب آنست که علی (ع) گفت، قال: «اراد اللّه ان یظهر کرامته علی المؤمنین، فلو لم یکن ابلیس و وسوسته لما هاج من القلب ریح المودّة، و لما اضاء نور المعرفة»، و اگر نه ابلیس بودی بوی مودّت و محبّت از دل بنده مؤمن کی دمیدی؟ و نور معرفت کی تافتی؟

ابلیس را بدان آفریدکه تا وی فعل خود ننماید، رحمت و مغفرت حق ظاهر نگردد.

هر چه وی خراب کند رحمت وی در آید، و آبادان گرداند. هر چه وی بغارت برد، تیغ غفران از وی واستاند، و مزیدی بر سر نهد.
مردی پیش مصطفی (ص) آمد، و از وسوسه شیطان بنالید و شکایت کرد.
مصطفی (ص) گفت: «انّ السّارق لا یدخل بیتا لیس فیه شیء، ذاك محض الایمان».
خانه‌ای که ازکالا خالی بود دزد در آنجا نرود، دلی که از معرفت و ایمان خالی بود، شیطان آنجا چه کار دارد؟ وسوسه شیطان دلیل است بر وجود ایمان. نخعی گفته است از اینجا: کلّ صلاة لا وسوسة فیها فانّها لا تقبل، لأنّ الیهود و النصاری لا وسوسة لهم.
و قال علی بن ابی طالب (ع): «الفرق بین صلوتنا و صلاة اهل الکتاب الوسوسة، لأنّ الشّیطان فرغ منهم و من عملهم».
ابو بکر وراق گفت: لیس للشّیطان مع الکفّار عمل، لأنّهم وافقوه، و المؤمن یخالفه، و المحاربة تکون مع المخالف.
وَ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات الآیة مضی تفسیره.
قوله: لَیْسَ بِأَمانِیِّکُمْ وَ لا أَمانِیِّ أَهْلِ الْکِتابِ الأمانیّ، الأکاذیب. معناه: لیس بأکاذیبکم و لا أکاذیب اهل الکتاب، و این آن بود که میان جهودان و میان قومی از عرب در سخن مباهات رفت. جهودان گفتند: ما بهیم از شما، کتابنا قبل کتابکم، و نبیّنا قبل نبیّکم. این جواب ایشان را آمد. و یقال: هی من تمنّیت ای اشتهیت. معنی آنست که نه بآرزوهای شما است، و نه بآرزوهای اهل کتاب.
مجاهد گفت که قریش گفتند: لا نبعث و لا نحاسب، و قالوا: لا جنّة و لا نار، و جهودان گفتند: لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَیَّاماً مَعْدُودَةً، و قالوا نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ.
ربّ العالمین بجواب هر دو قوم این آیت فرستاد.
و اسم لیس مضمر است، المعنی: لیس ثواب اللَّه بأمانیّکم و لا امانیّ اهل الکتاب.
میگوید: ثواب و نواخت خدای و دخول بهشت نه بآرزوی شما است، و نه بآرزوی اهل کتاب، لکن بایمانست و عمل صالح، چنان که در آیت پیش گفت: وَ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّات تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِینَ فِیها أَبَداً، باز نمود که کار دین را بنا به آرزو نیست. مصطفی (ص) گفت: «لیس الدّین بالتّمنّی و لا بالتّحلّی».
و قال (ص): «العاجز من اتّبع نفسه هواها و تمنّی علی اللَّه».
مَنْ یَعْمَلْ سُوءاً یُجْزَ بِهِ گفته‌اند: این جزا درین جهان است، یعنی آن رنجها که بگناهکار رسد در دنیا. و درین معنی خبرها است از مصطفی (ص): قال ابو بکر الصدیق: یا رسول اللَّه کیف الصّلاح بعد هذه الآیة؟ فقال النّبیّ (ص): «أیّة آیة»؟ فقال: یقول اللَّه عزّ و جلّ: لَیْسَ بِأَمانِیِّکُمْ وَ لا أَمانِیِّ أَهْلِ الْکِتابِ مَنْ یَعْمَلْ سُوءاً یُجْزَ بِهِ، ما عملنا جزینا به. فقال له النّبیّ (ص): «غفر اللَّه لك یا أبا بکر! أ لست تمرض؟ أَلست تنصب؟ أ لیس یصیبك اللّأواء» قال: بلی. قال: «فهو ما یجزون به».
و بروایتی دیگر ابو بکر صدیق گفت: و ایّنا لم یعمل سوء، و انّا لمجزیّون بکلّ سوء عملنا. فقال النبی (ص): «امّا انت یا أبا بکر و اصحابك المؤمنون فتجزون بذلك فی الدّنیا، حتّی تلقوا اللَّه، و لیست لکم ذنوب، و امّا الآخرون فتجمع ذنوبهم حتّی یجزوا بها یوم القیامة».
عطا گفت: آن روزکه این آیت فرو آمد ابو بکرگفت: هذه قاصمة الظّهر یا رسول اللَّه. فقال النّبیّ (ص): «انّما هی المصیبات تکون فی الدّنیا».
ابو هریرة گفت: آن روزکه این آیت فرو آمد جماعتی یاران نشسته بودیم، چون بشنیدیم همه بگریستیم، و

اندوهگن شديم، گفتيم: يا رسول اللّه! باقى نگذاشت اين آيت، يعنى از وعيد. رسول خدا گفت: «اما و الّذى نفسى بيده انّها لكما انزلت، و لكن ابشروا و قاربوا و سدّدوا، انّه لا يصيب احدا منكم مصيبة فى الدّنيا الّا كفّر اللّه بها خطيئته حتّى الشّوكة شاكت احدكم فى قدمه».

حسن گفت: اين آيت در شأن كفّار آمدكه ربّ العالمين مؤمن را به بدكردارى جزا نكند، بلكه وى را بكردار نيكو جزا دهد، و سيّئات وى درگذارد، چنان كه گفت: لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذي عَمِلُوا وَ يَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذي كانُوا يَعْمَلُونَ. جايى ديگرگفت: وَ هَلْ نُجازي إِلَّا الْكَفُورَ. و دليل برين قول آنست كه در آخر آيت گفت: وَ لا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً اگركسى را نه در قيامت يار باشد و نه دوست، جزكافر نبود، كه ربّ العزّة مؤمنانرا گفته كه ولىّ ايشانم: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذينَ آمَنُوا، و ضمان نصرت كرده در هر دو سراى، وگفته: إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهادُ.

وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحات الآية گفته‌اندكه چون آيت آمدكه مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ، اهل كتاب با مؤمنان گفتند كه: ما با شما يكسانيم بحكم اين آيت، و شما را بر ما فضل نيست. ربّ العالمين مؤمنانرا بر ايشان فضل نهاد و گرامى كرد باين آيت ديگر: وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ

مكى و بصرى و ابو بكر يَدْخُلُونَ بضمّ يا و فتح خا خوانند، على اسناد الفعل الى المفعول به، و هو من الادخال، لا من الدّخول، لأنّهم لا يدخلونها حتّى يدخلوها، فلفظ الادخال اولى، و معنى آنست كه در آرند ايشان را در بهشت. باقى بفتح يا و ضمّ خا خوانند، على اسناد الفعل الى الدّاخلين، لأنّهم اذا دخلوها دخلوها، يعنى در شوند ايشان در بهشت.

وَ لا يُظْلَمُونَ نَقِيراً و هى النّقرة الّتى تكون فى ظهر النّواة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِناثاً الآية عزيز است و عظيم، خداى يگانه وكردگار داننده، تاونده با هر كاونده، و بهيچ هست نماننده. بى‌شريك و بى انباز، و بى‌نظير و بى‌نياز. چنوكس نه، و هيچ كس بجاى او بس نه. در كردگارى قدير، و دركاررانى بى‌مشير، در پادشاهى بى‌وزير، و در خدايى بى‌نظير. آفريننده جهانيان، و دارنده همگان، دشمنان و دوستان. احوال بندگان را مدبّر، وكار عالم را مقدّر. نه در تدبير او سهو آيد، نه در تقدير او لغو آيد. هركسى را بر آنجاست كه وى نشاند، و هر دلى را آن نثاركه وى فشاند. هر يكى بر آن رنگ كه وى رشت، و در هر دل آن رست كه وى كشت. يكى را بآب عنايت شسته، و بميخ قبول وابسته، و چراغ معرفت وى از نور اعظم بر افروخته، و راهش روشن كرده. يكى را بتيغ هجران خسته، و بميخ ردّ وابسته، و نموده شيطان برو آراسته، و بر پى بتان داشته، و از وى اين خبر بازداده كه: إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِناثاً، وَ إِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطاناً مَرِيداً. لَعَنَهُ اللَّهُ.

عجب كاريست! كسى تراشيده خويش پرستد، يا مصنوع خويش بمعبودى گيرد، اگر بغير اللّه معبودى روا بودى، كافر معبود بت بايستى، نه بت معبود كافر.

زيرا كه بت مصنوع كافر است، و وى صانع، و صانع معبود بايد نه مصنوع. چون كافركه صانع بت است، و با عقل و اختيار است، دعوى معبودى نميكند، محال بود بتى را كه نه حيات دارد، و نه سمع، و نه بصر، نه عقل، نه اختيار، كه معبود بود.

در ابتداء اسلام بركافران هيچ چيزصعب‌تر از آن نبود كه مصطفى (ص) گفتى: خداى عالم يكيست، كردگار جهانيان يكى است. ايشان ميگفتند: أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عُجابٌ. چيزى بس عجب است آنچه محمد (ص) ميگويد، كه خداى يكيست، يك خداى كار همه جهان چگونه راست دارد؟ ما را در مكه سيصد و شصت بت است، وكار مكه تنها راست نميتوانند داشت.

ربّ العزّة ایشان را بحجّت جواب داد، گفت: وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ. او خداوندی است که شب تاریك آفرید، و روز روشن، و آفتاب درخشنده و ماه تابنده رخشنده، شب یکی تاریکی او همه عالم را بسنده، روز یکی روشنایی او همه عالم را بسنده. آفتاب یکی طباخی او همه عالم را بسنده. ماه یکی صباغی او همه عالم را بسنده. چه عجب اگر خالق یکی و قدرت او همه عالم را بسنده، و علم وی هر جایی رسنده: أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ؟

خواجه‌ای مخلوق که بنده‌ای دارد، و ملك وی بود، نه روا باشدکه آن ملك وی شود، چنانستی که ربّ العزّة گفتی: بت ملك من، و زمین ملك من، ملك من در ملك من، چون بود انباز من؟ چندین جایگه در قرآن از عیبهای بتان برگفته، و بی صفتی در ایشان نشان کرده که:أَ لَهُمْ أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِها أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يَبْطِشُونَ بِها أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِها الآية. کسی که صفت کمال ندارد خدایی را چون شاید؟ جای دیگرگفت: إِنَّ الَّذينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ. جایی دیگر گفت: إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ. اگر بوقت درماندگی کافر بت را خواند، بت آن دعاء وی نشنود، وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجابُوا لَكُمْ! ور صورت بستی که بشنیدی، نتوانستی که اجابت کردی.

حصین خزاعی پدر عمران حصین روزی پیش مصطفی (ص) در آمد، و آن روز هنوز مشرك بود، رسول خدا گفت: یا حصین! کم تعبد الیوم الها؟

امروز چند خدای داری؟ حصین گفت: هفت دارم، یکی بر آسمان، و شش در زمین. گفت: «فایّهم تعدّه لیوم رغبتك و رهبتك؟

روز رغبت و رهبت را و روز حاجت و ضرورت را کدامیکی داری؟ چون نیازت بود و اندوهت بود کدام یکی را خوانی؟ وکاشف غم و قاضی حاجت کدام یکی را دانی؟ گفت: الّذی فی السّماء، آن یکی که بر آسمانست.

وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ وَ لَأُمَنِّيَنَّهُمْ الآية حوالت اضلال که بر ابلیس آمد از روی سبب آمد، ور نه ابلیس را خود ابلیس که بود، بلی وسوسه مینمایدکه پیشه وی اینست، آن گه از پی وسوسه ربّ العزّة ضلالت آفریند. که ضلالت و هدایت و سعادت و شقاوت از خدا است: مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِداً.

آن گه عاقبت و سرانجام و مآل و مرجع هر دو فرقت یادکرد، قسم ضلالت رگفت: أُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ، و قسم هدایت را گفت: سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً، وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا.

۲۰ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ مَنْ أَحْسَنُ ديناً وکیست نیکو دین‌تر، مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ از آنکه روی خود فرا خدا کرد؟، وَ هُوَ مُحْسِنٌ و آن گه با آن نیکوکار بود، وَ اتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ و بر پی ملّت ابراهیم ایستاد، حَنِيفاً آن مسلمان پاك دین، وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا (۱۲۵) و اللّه ابراهیم را دوست گرفت.

وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ و خدایراست هر چه در آسمان و زمین چیز است، وَكانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطاً (۱۲۶) و خدای بهمه چیز دانا است دانای همیشه‌ای.

وَ يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّساءِ می‌پاسخ پرسند از تو درکار زنان، قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ گوی که خدای پاسخ میکند شما را در کار ایشان، وَ ما يُتْلى عَلَيْكُمْ و آنچه بر شما میخوانند، فِي الْكِتابِ درین نامه، فِي يَتامَى النِّساءِ در کار دختران پدر مردگان، اللَّاتِي لا تُؤْتُونَهُنَّ آنان که ایشان را نمیدهید، ما كُتِبَ لَهُنَّ آنچه واجب نبشته‌اند ایشان را، وَ تَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ و رغبت نمیکنیدکه بزنی کنید ایشان را، وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الْوِلْدانِ و از تو می‌فتوی پرسند زبون گرفتگان ازکودکان، وَ أَنْ تَقُومُوا لِلْيَتامى بِالْقِسْطِ و میفرماید اللّه شما راکه یتیمان را بداد بپای ایستید، وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ و هر چه کنید از نیکی، فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِهِ عَلِيماً (۱۲۷) اللّه بآن دانا است همیشه‌ای.

وَ إِنِ امْرَأَةٌ و اگر زنی بود، خافَتْ مِنْ بَعْلِها که از شوی خویش دانسته و دیده باشد، نُشُوزاً باز نشستی، أَوْ إِعْراضاً

یا روی گردانیدنی، فَلا جُناحَ عَلَیْهِما نیست بر ایشان تنگیی، أَنْ یُصْلِحا که با هم آشتی سازند، بَیْنَهُما صُلْحاً میان یکدیگر بر خیر، وَ الصُّلْحُ خَیْرٌ و آشتی به، وَ أُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ و حاضرکرده‌اند مردمان را بدریغ داشتن خویشتن را از ناکامی، وَ إِنْ تُحْسِنُوا وَ تَتَّقُوا و اگر بنیکویی در آئید، از بیداد بپرهیزید، فَإِنَّ اللَّهَ کانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبیراً (۱۲۸) اللَّه بآنچه شما میکنید دانا است آگاه همیشه‌ای.

وَ لَنْ تَسْتَطِیعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَیْنَ النِّساءِ و نتوانیدکه دادکنید میان زنان، وَ لَوْ حَرَصْتُمْ و هر چندکوشید و خواهید، فَلا تَمِیلُوا کُلَّ الْمَیْلِ لکن همه کششی مکنید، فَتَذَرُوها که آن زن را فروگذارید، کَالْمُعَلَّقَةِ چون آویخته، وَ إِنْ تُصْلِحُوا و اگر نیك در آئید و بآشتی گرائید، وَ تَتَّقُوا و از جور پرهیزید، فَإِنَّ اللَّهَ کانَ غَفُوراً رَحِیماً (۱۲۹) خدای مهربانست و آمرزگار همیشه‌ای.

وَ إِنْ یَتَفَرَّقا ور پس از هم ببرند، یُغْنِ اللَّهُ کُلًّا مِنْ سَعَتِهِ بی نیازکند خدای هر دو را از یکدیگر از فراخی خویش، وَکانَ اللَّهُ واسِعاً و خدای بی‌نیاز است توانگر، فراخ دار فراخ بخش، حَکِیماً (۱۳۰) دانا است همیشه‌ای.

وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ و خدایراست هر چه در آسمان و زمین چیز است وکس، وَ لَقَدْ وَصَّیْنَا و اندرزکردیم، الَّذینَ أُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ ایشان را که پیش از شما کتاب دادند، وَ إِیَّاکُمْ و شما را هم اندرز کردیم، أَنِ اتَّقُوا اللَّهَ که از خشم و عذاب خدای بپرهیزید، وَ إِنْ تَکْفُرُوا و اگرکافر شید، فَإِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ خدای راست هر چه در آسمان و زمین چیز است، وَکانَ اللَّهُ غَنِیًّا حَمِیداً (۱۳۱) و خدای بی‌نیاز است توانگری ستوده همیشه‌ای.

وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ و خدای راست هر چه در آسمان و زمین چیز است وکس، وَکَفی بِاللَّهِ وَکِیلًا (۱۳۲) و نیك بسنده وکارسازکه اوست.

إِنْ یَشَأْ یُذْهِبْکُمْ أَیُّهَا النَّاسُ اگر خواهد شما را ببرد ای مردمان! وَ یَأْتِ بِآخَرِینَ و دیگران آرد، وَکانَ اللَّهُ عَلی ذلِکَ قَدیراً (۱۳۳) و اللَّه بر آن توانا است همیشه‌ای.

مَنْ کانَ یُرِیدُ ثَوابَ الدُّنْیا هرکه پاداش این جهان میخواهد، فَعِنْدَ اللَّهِ ثَوابُ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ بنزدیك خدای است پاداش این جهانی و پاداش آن جهانی، وَکانَ اللَّهُ سَمِیعاً بَصِیراً (۱۳۴) و اللَّه شنوای است بینای همیشه‌ای.

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، کُونُوا قَوَّامِینَ بر استاد دارید، بپای ایستید، بِالْقِسْطِ براستکاری و داد دهی، شُهَداءَ لِلَّهِ وگواهان بودن خدای را براستی، وَ لَوْ عَلی أَنْفُسِکُمْ ور همه بر نفس شما بود، أَوِ الْوالِدَیْنِ یا بر پدر و مادر بود، وَ الْأَقْرَبِینَ یا بر خویشان، إِنْ یَکُنْ غَنِیًّا اگر توانگر بود، أَوْ فَقِیراً یا درویش بود، فَاللَّهُ أَوْلی بِهِما که خدای اولیتر بهر دو، فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوی بر پی بایست خود مایستید، أَنْ تَعْدِلُوا که داد نکنید، وَ إِنْ تَلْوُوا و اگر درکار شوید، أَوْ تُعْرِضُوا یا روی گردانید، فَإِنَّ اللَّهَ کانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبیراً (۱۳۵) خدای بآنچه شما میکنید دانا است و آگاه همیشه‌ای.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ مَنْ أَحْسَنُ دیناً ای: احکم دینا ممّن اخلص عمله للَّه، و فوّض امره الیه، وَ هُوَ مُحْسِنٌ ای: موحّد للَّه، محسن الی خلقه، وَ اتَّبَعَ دین اللَّه الّذی بعث به محمدا. میگوید: کیست دیندار و پسندیده‌تر از آن کس که عمل خود از شرك و ریا پاك کند، وکار خود باللَّه بازگذارد، و اللَّه را کارساز وکار ران خود داند؟ و آن گه با خلق خدا نیکوکار بود و مهربان، بر پی آن دین ایستدکه محمد را بآن دین فرستاد، و آن دین ابراهیم است و ملّت وی. ملّت ابراهیم در ملّت محمد داخل است. هرکه بملّت محمد اقرار دهد، اتّباع ملّت ابراهیم کرد.

ابن عباس گفت: اقرار دادن به کعبه، و نمازکردن بآن، و طواف کردن گرد آن، و سعی میان صفا و مروه، و رمی جمرات، و حلق رأس، و جمله مناسك از دین ابراهیم است. هرکه نماز سوی کعبه کرد، و باین صفات اقرار داد، اتّباع ملّت ابراهیم کرد. و این در شأن ابو بکر فرو آمد بقول بعضی مفسّران.

حَنِيفاً حال عن ابراهيم، او عن الضّمير فى وَ اتَّبَعَ، و معناه: مائلا عن جميع الأديان.
وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا ابن عباس گفت: ابراهيم مهماندار بود، خانه بر سر راه داشتى، تا هركسى كه بر وى گذشتى، وى را مهمان كردى. پس يك سال مردمان را قحط رسيد، از ابراهيم طعام طلب كردند، و ابراهيم را عادت بود كه هر سال بار از مصر آوردى، از نزديك دوستى كه در مصر داشت. غلامان را و شتران را فرستاد نزديك وى، بار خواست، و بار نبود آن سال، كه ايشان را هم قحط رسيده بود. شتران را تهى بازگردانيدند، تا بهامونى رسيدندكه پر از ريگ بود، آن چاكران ابراهيم با خود گفتند: اگر اشترانرا بازگردانيم بى‌بار، نه خوب بود، و دشمن را شماتت بود. درايستادند و غرارها پر از ريگ كردند. چون بر ابراهيم رسيدند قصّه با ابراهيم بگفتند، و ابراهيم دلتنگ شد، كه مردم را اميدوارکرده بود، و دل بر آن نهاده كه اكنون طعام رسد. و ساره در آن حال خفته بود، و ازين قصّه خبر نداشت. پس ابراهيم در خواب شد از دلتنگى، و ساره بيدارگشت، و پرسيدكه غلامان ما رسيدند از مصر؟ و بار آوردند؟ گفتند: آرى رسيدند. ساره سر آن بار بگشاد، آرد سفيد نيكو ديد. خبّازان را بفرمود تا در پختن ايستادند. چون ابراهيم (ع) بيدارگشت، بوى طعام بوى رسيد، گفت: يا سارة من اين هذا الطّعام؟ ازكجا آمد اين طعام؟ گفت: اين آنست كه از نزديك خليل تو آن دوست مصرى آوردند. ابراهيم فضل وكرامت خداى بر خود بدانست وگفت: اين از نزديك خليل من اللَّه است، نه از نزديك خليل مصرى. ابن عباس گفت: آن روز ربّ العزّة ابراهيم را دوست خوانده، و او را خليل خود خواند. وگفته‌اند: آن روزكه فريشتگان در پيش ابراهيم شدند، بر صورتهاى غلامان نيكو روى، ابراهيم پنداشت كه ايشان مهمانان‌اند، گوساله فربه بريان كرد، و نزديك ايشان آورد، آن گه گفت: بخوريد بدو شرط: يكى آنكه چون دست بطعام بريدگوئيد: «بسم اللَّه»، و چون از طعام فارغ شويد، گوئيد: «الحمد للَّه». جبرئيل گفت: يا ابراهيم! سزاوارى كه اللَّه ترا دوست خودگيرد، و خليل خود خواند.
گفت آن روز ربّ العزّة او را خليل خود خواند. وگفته‌اند: ملك الموت بصورت جوانى در سراى خليل شد، و خليل او را نشناخت، گفت بدستورى كه درين سراى آمدى؟
ملك الموت گفت: بدستورى خداوند سراى. پس ابراهيم او را بشناخت، آن گه ملك الموت گفت: يا ابراهيم! خداى بنده‌اى را از بندگان خود بدوست گرفت.
ابراهيم گفت: آن كدام بنده است، تا من او را خدمت كنم تا زنده باشم؟
ملك الموت گفت: آن بنده تويى يا ابراهيم. گفت: بچه خصلت مرا دوست گرفت؟
و خليل خواند؟ گفت: بأنّك تعطى و لا تأخذ.
روى عبد اللَّه بن عمر، قال: قال رسول اللَّه (ص): «يا جبرئيل لم اتّخذ اللَّه ابراهيم خليلا؟» قال: «لاطعامه الطّعام يا محمد»، و روى ابو هريرة قال: قال رسول اللَّه (ص): «اتّخذ اللَّه ابراهيم خليلا، و موسى نجيّا، و اتّخذنى حبيبا، ثمّ قال: و عزّتى لاؤثرنّ حبيبى على خليلى و نجيّى»، و قال (ص): «لوكنت متّخذا خليلا لاتّخذت أبا بكر خليلا، و انّ صاحبكم خليل اللَّه»، يعنى نفسه.
امّا خليل از روى لغت آن دوست است كه در دوستى وى هيچ خلل نبود.
ابراهيم خليل است، يعنى كه اللَّه او را برگزيده و دوست داشت، دوستى تمام، كه در آن هيچ خلل نه، و روا باشد كه معنى خليل، فقير بود، زيرا كه خلّت حاجت و فاقت باشد. يقال: سدّ خلّته‌اى حاجته. قال زهير يمدح هزن بن سنان:

و ان اتاه خليل يوم مسغبة يقول لا غائب مالى و لا حرم

خليل اى فقير، و ابراهيم، خليل اللَّه، لأنّه فقير الى اللَّه، محتاج اليه، لا حاجة له الى غيره.
ترسايى از شيخ ابو بكر وراق ترمدى سؤال كرد، گفت: چرا جائز است خداى را جلّ جلاله ابراهيم را دوست

گیرد؟ و جائز نمیداریدکه عیسی را فرزندگیرد؟
ابو بکر وراق جواب دادکه: فرزند اقتضاء جنسیّت کند، و خدای را جنس نیست، و دوستی اقتضاء جنسیّت نکند. نه‌بینی که کسی اسبی دوست دارد، یا جوهری دوست دارد، یا جامه، یا بنائی، وزین هیچ چیز بفرزندی نگیرد، تا بدانی که فرزند اقتضاء تجانس کند، و لا جنس له جلّ جلاله. ترسا چون این سخن بشنید مسلمان گشت، و بدین اسلام در آمد.
وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ یختار منها ما یشاء و من یشاء، وَ كانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطاً احاط علمه بجمیع الأشیاء.
وَ يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّساءِ الآیة سبب نزول این آیت آن بود که عرب در زمان جاهلیّت نه زنان را از میراث چیزی میدادند و نه کودکان را، بلکه مردان را میدادند، مهینان ایشان را. ربّ العزّة درین آیت نصیب زنان و نصیب کودکان از میراث بایشان الحاق کرد، و بداد فرمود. و نیز دختران یتیم میبودند با مال و بصورت زشت، که اولیاء ایشان از بهر زشتی صورت نمی‌خواستندکه ایشان را بزنی کنند، و ایشان را بکسی نمیدادند، و در خانه میداشتند از بهر مال که داشتند، بامید آنکه مگر بمیرند، و مال ایشان بمیراث برگیرند.
سدی گفت: این در شأن جابر عبد اللَّه فرو آمد، که دختر عمّی داشت، یتیمه و نابینا بود، و بصورت زشت. جابر گفت: یا رسول اللَّه! بآن صفت که وی است میراث گیرد؟ رسول خدا گفت: نعم، گیرد. پس میراث که وی را بود بوی داد. آن گه او را در خانه میداشت، و بزنی بکس نمیداد، از بیم آنکه شوهر و فرزندان وی مال بمیراث برند، و خود بزنی نمیکرد که جمال نداشت، وگوش بر آن نهاده که تا بمیرد، و آنچه هست از مال وی بمیراث برگیرد. ربّ العالمین این آیت فرستاد: وَ يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّساءِ ای یستعرفونك. و الفتیا و الفتوی لغتان، و هو تعریفك الأمر، افتانی ای عرّفنی. میگوید: از تو فتوی میپرسند و فتوی میخواهند درکار زنان، قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ وَ ما يُتْلى عَلَيْكُمْ
موضع «ما» رفع است، المعنی: اللَّه یفتیکم فیهنّ.
وَ ما يُتْلى عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ ایضا، یفتیکم فیهنّ. میگوید: اللَّه فتوی میکند و قرآن فتوی میکند، و آن آنست که در اوّل سورة گفت: وَ آتُوا الْيَتامى أَمْوالَهُمْ.
ما كُتِبَ لَهُنَّ یعنی فرض لهنّ من المیراث. وَ تَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ یعنی: و ترغبون عن أن تنکحوهنّ لدمامتهنّ.
وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الْوِلْدانِ این در موضع خفض است، عطف علی قوله فِيهِنَّ، یعنی قل اللَّه یفتیکم فیهنّ، و فی المستضعفین من الولدان. و قیل عطف علی قوله: فِي يَتامَى النِّساءِ، المعنی: فی یتامی النّساء و فی المستضعفین من الولدان الّذین لا تورثونهم.
وَ أَنْ تَقُومُوا ای: و یفتیکم ان تقوموا للیتامی، بِالْقِسْطِ ای بالعدل فی میراثهم و مالهم و نکاحهم. قیل: نزّلت فی ام کحة و بناتها علی ما سبق شرحه فی صدر السورة.
قال ابن عباس و عائشة: ما كُتِبَ لَهُنَّ، یعنی الصّداق، و المعنی: لا تؤتونهنّ صداقهنّ، و ترغبون فی نکاحهنّ لجمالهنّ و ما لهنّ، و قیل: فی المستضعفین هم العبید و الاماء، ای أحسنوا الیهم، لا تکلّفوهم ما لا یطیقون.
وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ ممّا امرتم به من قسمة المواریث، فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِهِ عَلِيماً فیجزیکم به.
و روایت کنند از براء عازب که آخرتر آیتی که از آسمان فرود آمد این آیت بود، و آخرتر سوره‌ای سورة براءة.
وَ إِنِ امْرَأَةٌ خافَتْ مِنْ بَعْلِها نُشُوزاً أَوْ إِعْراضاً الآیة سعید جبیرگفت: مردی زنی داشت، و آن زن پیرگشته بود، و از آن مرد فرزندان داشت. مرد خواست که وی را طلاق دهد، و زنی دیگر از آن نیکوتر بخواهد. آن پیر زن گفت: مرا طلاق مده، و با فرزندان بگذار، و قسمت کن مرا اگر خواهی باختیار خویش درکم و بیش، و اگر خواهی قسمت مکن از بهر من، که روا بود اندی که در نکاح تو بمانم. مرد گفت: چنین کنم، پیش رسول خدا شد، و این

حال بگفت.
رسول خدا جواب دادکه: اللَّه سخن تو شنید، و اگر خواهد اجابت کند. پس ربّ العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد. گویند این مرد رافع بن خدیج الانصاری بود، و زن وی خویلة بنت محمد بن مسلمة الانصاری.
وَ إِنِ امْرَأَةٌ خافَتْ ای علمت و رأت، مِنْ بَعْلِها نُشُوزاً یعنی: یبغضها و یترك مضاجعتها و مباشرتها، و یعرض بوجهه عنها، و یقلّ مجالستها و محادثتها.
میگوید: اگر زنی از شوهر خویش میشناسد و میداند و می‌بیندکه وی را دشمن میدارد، و مباشرت و صحبت وی می‌بگذارد، و روی از وی میگرداند، و با وی ننشیند و حدیث نکند، بر ایشان تنگی نباشدکه با یکدیگر صلح کنند در قسمت و در نفقه. و این چنان باشدکه مرد زن را گوید: تو پیرگشتی و روزگار جوانیت بسر رسید، و من میخواهم که دیگر زنی خواهم، و روزگار قسمت وی بیفزایم، در روز و در شب، تازگی و جوانی وی را. اگر تو بدین خشنودی و رضا میدهی، بر جای خود و بر حال خود در نکاح من میباش، و اگر نه ترا بخشنودی گسیل کنم. پس اگر زن بدین حال و بدین صفت رضا دهد نیکوکار بود و پسندیده، و وی را بر آن اجبار نکنند، و اگر نه که بدون حق خویش رضا ندهد، واجب آید بر شوهرکه حق وی از مقام و نفقه تمام بدهد، یا بنیکویی و احسان وی را روان کند، و وی را برنج وکراهیت ندارد. و مرد اگر وی را دارد، و حقّ وی با کراهیت صحبت تمام بدهد، محسن باشد و ستوده حق، و اللَّه وی را جزا دهد بر فعل خیر. اینست که اللَّه گفت: وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِهِ عَلِيماً ای یعلمه و یجازیه علیه. امّا بر مباشرت وی را اجبار نکنند، که آن علی الخصوص حق مرد است، چون فرو گذارد بر آن اجبار نرود، بخلاف مقام و نفقه که حقّ زنست.
و آنچه ربّ العزّة گفت: وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ، آنست که پیر زن را میدارد بعد از تخییر در نفقه و مقام، بچیزی معلوم صلح کنند. و رسول خدا (ص) با سوده بنت زمعه همین کرد. زنی بود روزگار بوی برآمده و پیرگشته، و رسول خواست که وی را طلاق دهد. سوده گفت: مرا در جمله زنان خود بگذار، تا فردا در قیامت چون مرا حشرکنند، با زنان تو حشرکنند، و من نوبت خویش روز و شب درکار عائشه کردم.
رسول خدا آن از وی بپذیرفت، و چنان کرد.
قرّاء کوفه أَنْ يُصْلِحا خوانند، بضمّ یا وکسر لام بی الف، و هو من الاصلاح.
و در حال تنازع و تشاجر اصلاح استعمال کنند، چنان که تصالح استعمال کنند، تقول: اصلحت بین المنازعین. قال اللَّه تعالی: إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلاحٍ بَيْنَ النَّاسِ. و «صلحا» روا بود که نصب علی المصدر باشد، لأنّ الصّلح اسم للمصدر من اصلحت، کالعطاء من اعطیت، و روا بود که نصب او بر مفعول به حمل کنی، چنان که گویی: اصلحت ثوبا. باقی «ان یصالحا» خوانند، بفتح یا و لام و تشدید صاد، و بألف، و أصل آن «ان یتصالحا» است، «تا» در صاد مدغم کردند، لتقاربهما فی المخرج، و درین باب تصالح معروف‌تر است.
وَ أُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ گفته‌اندکه شحّ زن آنست که شوی خودش دریغ آید از زنی دیگر از مهر او، و شحّ مرد آنست که خویشتنش دریغ آید از زن خویشتن از پیری یا از زشتی بمهر زنی دیگر. و قیل: وَ أُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ یعنی الغالب علی نفس المرأة الشّح. غالب آن بود که زن بخیل باشد و بر مال حریص، چون شوهر وی را ببعضی مال خشنود گرداند، وی نصیب خود از شوهر بتواندگذاشت.
پس گفت: وَ إِنْ تُحْسِنُوا وَ تَتَّقُوا یعنی اگر نیکویی کنید و مفارقت نجوئید، و از میل و جور بپرهیزید، اللَّه تعالی آگاهست، از احسان و جور شما خبر دارد، و جزاء آن چنان که خود خواهد، دهد.
وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّساءِ ای: لن تقدروا ان تسوّوا بینهنّ فی الحبّ، و لو حرصتم علی العدل. معنی آنست که شما اگر چه کوشید و حریص باشید، بر آنکه میان زنان خویش عدل و راستی نگه دارید، در دوستی و مهر نتوانید، که در استطاعت شما نبود که دلها در دوستی راست دارید، امّا این یکی توانیدکه میل نکنید در نفقه

و در قسمت. چون دو زن دارید یا بیشتر، همه را در نفقه و در قسمت یکسان دارید، و جوان را بر پیر افزونی منهید، که اگر افزونی نهید، آن دیگر را همچون زندانی محبوس فروگذارید، آویخته میان دو حال، نه بی‌شوی و نه با شوی.

حسین فضل گفت، عدل بر دو ضربست: یکی آنست که در استطاعت بنده آید، و یکی نه. امّا آنچه در استطاعت آید آنست که: بنده را فرمودند، آنجا که گفت ربّ العزّة: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ. جای دیگر گفت: قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ. و این عدل نقیض جور است که هر دو در توان بنده آید. امّا آنچه در استطاعت و توان بنده نیاید، راست داشتن دل است در مهر و دوستی با همه زنان. و این، بنده را نفرموده‌اند، از آنکه در توان وی نیست. مصطفی (ص) قسمت کرد میان زنان، و عدل و راستی در آن نگه داشت، آن گه گفت: اللهم هذه قسمتی فیما املك فلا تأخذنی فیما لا املك»، و روی انّه قال: «اللهم هذه قسمتی فیما املك و أنت اعلم فیما لا املك».

و از عمر خطاب روایت کنندکه گفت: اللّهمّ امّا قلبی فلا املك، و امّا ما سوی ذلك فارجو ان اعدل. و عن ابی هریرة قال: قال رسول اللّه (ص): «من کانت له امرأتان یمیل الی احدیهما عن الأخری، جاء یوم القیامة و أحد شقّیه ساقط».

و قال انس بن مالك: اذا تزوّج البکر اقام عندها سبعا، و اذا تزوّج الثّیّب اقام عندها ثلاثا.

کسی که بکری بزنی کند، وی را رسدکه در قسمت وی را هفت شبان روز بر زنان دیگر افزونی نهد، و اگر ثیّب باشد سه شبانروز، آن گه بقسمت و عدل میان ایشان باز شود.

و زنان ذمّیّات و آزادگان مسلمانان در قسمت یکسان‌اند، و آزاد زن را دو شب است وکنیزك را یك شب. وَ إِنْ تُصْلِحُوا یعنی: بالعدل فی القسمة بینهنّ، و تَتَّقُوا الجور، فَإِنَّ اللَّهَ کانَ غَفُوراً رَحِیماً لما ملت الی الّتی تحبّها بقلبك، بعد العدل فی القسمة.

وَ إِنْ یَتَفَرَّقا یُغْنِ اللَّهُ کُلًّا مِنْ سَعَتِهِ چون حدیث صلح رفته بود، و ذکر اجتماع بر سبیل جواز، از پس آن در فراق سخن گفت، و رخصت داد، تا اگر آن پیر زن بصلح سر در نیارد، و جز تسویت طلب نکند، از یکدیگر بطلاق جدا شوند، و ربّ العزّة ایشان را وعده دادکه از فضل خویش هر دو را بی‌نیازکند، و روزی دهد: آن زن را از شوی دیگر، و این مرد را از زنی دیگر.

گویند: مردی پیش مصطفی (ص) آمد، و عزب بود، و از تنگی روزی و معیشت شکایت کرد. مصطفی او را گفت که: زنی بخواه تا روزیت فراخ شود. یعنی بحکم این آیت که اللّه گفت: إِنْ یَکُونُوا فُقَراءَ یُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ. دیگری آمدکه زن داشت، و از تنگی معیشت و روزی شکایت کرد. مصطفی (ص) گفت او را که: زن طلاق ده تا روزیت فراخ شود. یعنی بحکم این آیت که اللّه گفت: وَ إِنْ یَتَفَرَّقا یُغْنِ اللَّهُ کُلًّا مِنْ سَعَتِهِ.

وَکانَ اللَّهُ واسِعاً یعنی: لجمیع خلقه فی الرّزق و الفضل، حَکِیماً فیما حکم و وعظ.

وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ الآیة میگوید: خدایراست هر چه در آسمان‌اند از فریشتگان، و هر چه در زمین‌اند از خلقان. وَ لَقَدْ وَصَّیْنَا الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ امّتهای گذشته‌اند، وکتابداران پیشینه از تورات و انجیل، و هر چه بود ازکتب. وَ إِیَّاکُمْ خطاب امّت محمد است، یعنی ایشان را که پیش از شما کتاب دادند، ایشان را و شما را ای امّت محمد، اندرزکردیم: ایشان را درکتب ایشان، و شما را درکتاب شما یعنی قرآن، أَنِ اتَّقُوا اللَّهَ یعنی: وحّدوا اللّه، که خدای را یگانه دانید، و بمعبودی یگانه شناسید. وَ إِنْ تَکْفُرُوا و اگر نکنید، و توحید بپوشید، و جحود آرید، فَإِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَکانَ اللَّهُ غَنِیًّا حَمِیداً بحقیقت دانیدکه هر چه در هفت آسمان و هفت زمین است، همه ملك و ملك اوست، همه رهی و بنده وی است، همه ساخته و صنع وی است، و آن گه از طاعت همه بی‌نیاز است، وز ستایش همه پاك ستوده خود است و بی‌نیاز بجلال خود.

وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَكَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا ای: دافعا و مجیرا حافظا علی خلقه شهیدا.
إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ الآیة این خطاب مشرکان و منافقان است.
میگوید: اگر اللّه خواهد مرگ بر شما گمارد، و همه را نیست گرداند، و باز قومی دیگر آرد از شما مطیع‌تر و بهتر، یعنی مسلمانان و امّت احمد. و همین کرد ربّ العالمین جلّ جلاله، که در عهد رسول خدا جهان همه کفر و معصیت داشت، پس علم اسلام آشکارا گشت، وکفر با طیّ ادبار خود شد، و جهان همه از نور اسلام روشن گشت.
قال ابو هریرة: لمّا نزلت هذه الآیة ضرب رسول اللّه (ص) ظهر سلمان، فقال: «هم قوم هذا» یعنی: عجم فارس.
مَنْ كانَ يُرِيدُ ثَوابَ الدُّنْيا فَعِنْدَ اللَّهِ ثَوابُ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ میگوید: هرکه بفرائض اعمال، دنیا خواهد، اللّه تعالی آنچه خواهد از دنیا بوی دهد، یا آنچه خواهد از وی دفع کند در دنیا، امّا در آخرت وی را هیچ ثواب نبود. و هر که بفرائض اعمال ثواب آخرت خواهد، ربّ العالمین آنچه وی را بکار آید از دنیا بوی دهد، و آنچه بنده خواهد از جلب منفعت و دفع مضرّت از وی باز نگیرد، و آن گه وی را در آخرت نصیب بود بهشت جاودان و نعمت بیکران، ربّ العالمین بر نیّت آخر، هم دنیا دهد، و هم عقبی، امّا بر نیّت دنیا آخرت ندهد. رسول خدا گفت: «المؤمن نیّته خیر من عمله، و عمل المنافق خیر من نیّته، وکلّ یعمل علی نیّته».
قیل: هذه الآیة وعید للمنافقین، و قیل: حضّ علی الجهاد، و ثواب الدّنیا هو الغنیمة بالجهاد.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ مفسّران گفتند: این آیت در شأن مردی آمدکه بنزدیك وی گواهی بود بر پدر وی، و میترسیدکه اگر آن گواهی بدهد، اجحافی باشد بمال وی، و درویشی وی بیفزاید. وگویندکه: در شأن ابو بکر صدّیق فرو آمدکه کسی را بر پدر وی ابو قحافه حقّی بود، و وی گواه بود. میگوید: ای شما که مؤمنانایدا! كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ ای: قوّالین بالعدل فی الشّهادة، درگواهی دادن گویندگان بعدل باشید، راستی نگه دارید، گواهی که دهید خدای را دهید، از بهر صاحب حقّ، و باز مگیرید، اگر چه آن گواهی بر نفس شما باشد، یا بر پدر و مادر، یا بر خویش و پیوند، و بدان منگریدکه آن کس که بر وی گواهی میدهید، توانگرست یا درویش: توانگر را از بهر توانگری محابا مکنید، و بر درویش از بهر درویشی نبخشائید، کار هر دو باللّه فرو گذارید، که اللّه بدیشان از شما سزاوارتر، و آنچه اللّه ایشان را خواهد نیکوتر.
فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوى أَنْ تَعْدِلُوا شما بر پی دل خواست خود مروید، تا جورکنید و از حق بگردید. «و ان تلوا» بیك واو و ضمّ لام قراءت شامی و حمزه است، از ولی یلی ولایة، یقال: و لیت الشیء اذا تولّیته، و اقبلت علیه، فولایة الشّیء اقبال علیه، و هو خلاف الاعراض عنه. و المعنی: ان تقبلوا او تعرضوا. باقی قرّاء إِنْ تَلْوُوا خوانند بدو واو و سکون لام، من لوی یلوی لیّا، و هو من لیّ القاضی و اعراضه لأحد الخصمین علی الآخر، او من لیّ الشّهادة، و هو تحریفها، او من لیّ الغریم، و هو مدافعته و مماطلته. یقال: لویته حقّه ای دافعته، چون از مدافعت بود معنی آن باشدکه: و ان تدافعوا فی اقامة الشّهادة او تعرضوا عنها فتکتموها.
میگوید: اگر درگواهی دادن مدافعت کنید، و روزگار در پیش افکنید، یا خود انکارکنید، و پنهان دارید، و از آن اعراض کنید. معنی دیگر: «و ان تلوا» و اگر بپیچانیدگواهی و سخن، أَوْ تُعْرِضُوا یعنی عن اللّه، و تقوموا بالشّهادة، یا روگردانید از پیچ وگواهی بدهید، هر چون که کنید اللّه بدان دانا است و آگاه، یجازی المحسن باحسانه و المسیء باساءته.
ابن عباس گفت: این آیت در شأن قاضیان آمدکه پیچ در روی خویش آرند، و از یك خصم اعراض کنند. مصطفی (ص) چون این آیت فرو آمد، گفت: «من کان یؤمن باللّه و الیوم الآخر فلیقم شهادته علی من کانت، و من کان یؤمن باللّه و الیوم الآخر فلا یجحد حقّا هو علیه، و لیؤدّه عفوا و لا یلجئه الی سلطان و خصومته، لیقتطع بها حقّه، و انّما رجل خاصم الیّ فقضیت له علی اخیه بحقّ لیس هو له علیه، فلا یأخذه و انّما أقطع له قطعة من

جهنّم».
و قیل لعمار بن یاسر: ایّ النّاس احکم؟ قال: الّذی یحکم للنّاس کما یحکم لنفسه، و قال ابن عباس (رض): انّما ابتلی سلیمان بن داود بما ابتلی به، لأنّه تقدّم الیه خصمان، فهوی أن یکون الحقّ لاحدیهما. و قال عبد اللّه بن عمر: جاء خصمان الی عمر، فجلسنا الیه، و فی قلبه علی احد الخصمین شیء، فأقامهما، ثمّ جلسا مرّة اخری، فأقامهما، ثمّ جلسا الیه الثّالثة، ففصل بینهما، و قال: انّهما جلسا الیّ و فی قلبی علی احد الخصمین شیء، فکرهت ان افضل الحکم علی ذلك، فأقمتهما، ثمّ جلسا الثّانیة، و قد ذهب بعض ما فی قلبی، فأقمتهما ثمّ جلسا الثّالثة، و لا ابالی لأیّ الخصمین کان، فقضیت.
وَ لَوْ عَلی أَنْفُسِکُمْ اگرکسی گوید: شهادت بر خویشتن چونست؟ جواب آنست که: حق دیگری بر خود واجب شناسد، و بدان اقرار دهد. ابن عباس گفت: امروا ان یقولوا الحقّ و لو علی انفسهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ مَنْ أَحْسَنُ دِیناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ الآیة ربّ العالمین خدای جهانیان، وکردگار نهان دان، جلّ جلاله و تقدّست اسماءه و تعالت صفاته، درین آیت مخلصان را میستاید، و اخلاص در اعمال میپسندد. و اوّل کسی که جامه اخلاص در سرکعبه عمل کشید مصطفی بود که گفت: «انّما الأعمال بالنّیّات».
این روش اخلاص در اعمال همچون روش رنگ است در گوهر، چنان که گوهر، بی‌کسوت رنگ، سنگی باشد بی‌قیمت، عمل بی‌اخلاص جان کندنی است بی‌صواب.
معروف کرخی قدّس اللّه روحه خویشتن را بتازیانه زدی، وگفتی: یا نفس اخلصی تخلصی، اخلاص کن تا خلاص یابی. گفته‌اند: علم تخم است، و عمل زرع است، و آب آن اخلاص. کار اخلاص دارد، و رستگاری در اخلاص است، و سعادت ابد در اخلاص است، امّا اخلاص خود عزیز است، نه هر جایی فرود آید، نه بهرکسی روی نماید.
ربّ العزّة گفت: سرّ من سرّی استودعته قلب من احببت من عبادی.
در بنی اسرائیل عابدی بود، وی را گفتند: در فلان جایگه درختی است که قومی آن را میپرستند. آن عابد را از بهر خدا و تعصّب دین خشم گرفت، از جای برخاست، تبر بر دوش نهاد، و رفت تا آن درخت از بیخ بردارد، و نیست گرداند.
ابلیس بصفت پیری براه وی شد، از وی پرسیدکه کجا میروی؟ گفت: بفلان جایگه تا آن درخت برکنم. گفت: رو بعبادت خود مشغول باش، که این از دست تو بر نخیزد، با وی بر آویخت، ابلیس بافتاد، و عابد بر سینه وی نشست. ابلیس گفت: دست از من بازگیر، تا ترا یك سخن نیکو بگویم. دست از وی بداشت. ابلیس گفت: ای عابد خدای را پیغامبران هستند، اگر این درخت بر میایدکند، پیغامبری را فرماید تا برکند، ترا بدین نفرموده‌اند. عابدگفت: نه، که لا بد است برکندن این درخت.
و من ازین کار بازنگردم تا تمام کنم. دیگر باره بهم بر آویختند، و عابد به آمد، و ابلیس بیفتاد. ابلیس گفت: ای جوانمرد! تو مردی درویشی، و مؤنت تو بر مردمان است، چه باشدکه این کار در باقی کنی که بر تو نیست، و ترا بدان نفرموده‌اند، و من هر روز دو دینار در زیر بالین توکنم، هم ترا نیك بود هم عابدان دیگر را، که بر ایشان نفقه کنی. عابد درین گفت وی بماند. با خود گفت: یك دینار بصدقه دهم، و یك دینار خود بکار برم بهتر از آنکه این درخت برکنم، که مرا بدین نفرموده‌اند، و نه پیغامبرم، تا بر من واجب آید. پس باین سخن بازگشت. دیگر روز بامداد دو دینار دید در زیر بالین خود. برگرفت. روز دیگر همچنین تا روز سیوم که هیچ چیز ندید. خشم گرفت. تبر برداشت، و رفت تا درخت برکند، ابلیس براه وی آمد، وگفت: ای مرد ازین کار برگرد که این هرگز از دست تو بر نخیزد. بهم بر آویختند، و عابد بیفتاد، و بدست ابلیس عاجزگشت، و ابلیس قصد هلاك وی کرد.

عابدگفت: مرا رها کن تا بازگردم، لکن با من بگوکه اوّل چرا من به آمدم، و اکنون تو به آمدی؟ گفت: از آنکه در اوّل از بهر خدای برخاستی، و دین خدای را خشم گرفتی، ربّ العزّة مرا مسخّر توکرد. هرکه برای خدا باخلاص کاری کند، مرا بر وی دست نبود. اکنون از بهر طمع خویش و از بهر دنیا خشم گرفتی، تابع هوای خود شدی، لا جرم بر من برنیامدی، و مقهور من گشتی.

مصطفی (ص) را پرسیدندکه اخلاص چیست؟ گفت: آنکه گویی: ربّی اللّه، ثم تستقیم کما امرت.

وَ مَنْ أَحْسَنُ ديناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ واسطی گفت: و هو محسن، معنی آنست که: و هو یحسن ان یسلم وجهه للّه. میگوید: راه پاك و دین نیکو آن کس راست که روی خود فرا حق کند، و نیك داند و شناسد این روزی فرا حق کردن، و اخلاص بجای آوردن که نه هرکسی که بدرگاه سلطان رسد، وی ادب حضرت شناسد.

آن گه گفت: وَ اتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً اشارتست بدانکه این حالت ابراهیم (ع) است که روی بحق نهاد، و ادب حضرت بجای آورد، خود را نصیبی نگذاشت. همه درباخت: هم نفس، و هم مال، و هم فرزند. نفس خود درباخت رضاء حق را، فرزند درباخت اتّباع فرمان او را، و مال درباخت شفقت بر خلق او را. لا جرم ربّ العزّة او را بستود، و خلیل خود خواند، گفت: وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا

روی انّ اللّه تعالی اوحی الیه: انت خلیلی و أنا خلیلك، فانظر ان لا اطّلع فی شرك و قد تعلّقت بغیری، فاقطع خلّتك عنّی.

وگفته‌اندکه: چون ربّ العزّة رقم خلّت بر وی کشید، و این ندا در عالم دادکه: وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا، فریشتگان آواز بر آوردندکه خداوندا! چه کرد ابراهیم که با وی این کرامت کردی؟ و از جهانیان این تخصیص وی آمد؟ فرمان آمدکه: ای جبرئیل پرهای طاؤسی فروگشای، و از ذروه سدره بقمّه آن کوه رو، و نام ما بسمع او رسان. جبرئیل بیامد، و در پس آن کوه ایستاد، و خلیل را سیصدگله گوسفند بود، با هرگله سگی، و قلاده زرین در گردن وی. جبرئیل آواز بر آوردکه: یا قدّوس!. خلیل از لذّت آن سماع بیهوش گشت، از پای درآمد، گفت: ای گوینده، یك بار دیگر بازگوی، و این گله گوسفند باین سگ و قلاده زرین ترا. جبرئیل یك بار دیگر آواز برآوردکه: یا قدّوس! خلیل در خاك تمرّغ میکرد، و چون مرغ نیم بسمل میگفت: یك بار دیگر بازگوی و این گله دیگر ترا، و أنشد:

و حدّثتنی یا سعد عنه فزدتنی جنونا، فزدنی من حدیثك یا سعد

همچنین وامی‌خواست، تا سیصدگله همه بداد. آن گه چون همه بداده بود، آن عقدها محکم‌ترگشت، عشق و افلاس بهم پیوست. خلیل آواز برآوردکه: یا عبد اللّه! یك بار دیگر بازگوی و جانم ترا.

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کار بجان رسید، جان باید باخت.

جبرئیل را وقت خوش گشت، پرهای طاوسی فروگشاد، گفت: اگر قصوری هست در دیده ماست، امّا ترا عشق بر کمالست، بحقّ اتّخذك خلیلا.

وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ درین آیات سه جایگه بازگفت: وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ، هر جای قومی را تنبیه است، و معنی را مخصوص. اوّل تنبیه عامّه مسلمانان است. دوم تنبیه متعبّدان و متّقیان است. سیوم تنبیه صدّیقان و خاصّگیان است. اوّل عامّه مسلمانان را گفت که: هر چه در آسمان و زمین است همه ملك و ملك من است. همه آفریده و صنع منست. علم من بهمه رسیده، و از همه آگاهم. حقها میان شما واجب کردم، و فرضها باز بریدم. زنان را و یتیمان را و مستضعفان را حقها بجای آرید، و فرموده من بکار دارید، و بمواسات و صلح کوشید. اگر نیك کنید و اگر بد، اگر صلح کنید و گر جنگ، بحقیقت دانیدکه من میدانم و من می‌بینم، که همه آفریده و صنع منست، آفریده و صنع من کی پنهان شود بر من: أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ.

در آیت دیگرگفت: وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الآية شما که عابدان و پرهیزگاران‌اید، یکبارگی همه بکوی تقوی در آئید، و تقوی پناه خود سازید، و از راه شبهت و تهمت برخیزید. این بگفت و بفرمود، آن‌گه گروهی را توفیق داد، وگروهی را در راه خذلان فروگذاشت، و همه را آگاهی دادکه من بی‌نیازم، نه از طاعت آن موفّق مرا سود، نه از معصیت آن مخذول مرا زیان. هر چه در آسمان و زمین همه ملك و ملك من، همه مقدور و مصنوع من، اگر خواستمی همه موفّق آفریدمی یا همه مخذول. کس را بر من اعتراض نه، و از حکم من اعراض نه.

در آیت سیوم گفت: وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَكَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا تنبیه صدّیقان و محبّان است، که هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در آن، همه آن منست، نه بدان آفریدم تا تو روی بدان آری، و دل بر آن نهی، که بس بآن بمانی، و از من باز مانی، لکن بدان آفریدم تا بتو نمایم، و بر نفس تو آرایم. آن‌گه چون همه بگذاری، و روی بمن آری، همه در خدمت تو آرم، و همه زیر دست توکنم. و این معنی در خبر است: یا دنیا اخدمی من خدمنی و اتعبی من خدمك و حکایت سهل تستری معروفست که: خلیفه روزگار مال فراوان بر وی عرضه کرد، هیچ نپذیرفت. یکی پرسیدکه چرا نپذیرفتی؟ سهل دعا کرد تا ربّ العزّة پرده از دیده آن سائل برداشت، در نگرست یك جهان گوهر و مروارید دید. آن‌گه گفت: ای جوانمرد! ما را حاجت بمال خلیفه نیست، که همه جهان بفرمان ماست، و خزائن زمین بر ما عرضه می‌کنند، لکن ما خود نمی‌خواهیم.

چه مانی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی　　قفس بشکن چو طاؤسان یکی بر پر برین بالا
بر وی جوهر صفرا همه کفر است و شیطانی　　گرت سوداء دین دارد قدم بیرون نه از صفرا

۲۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: یا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ بگروید بخدا و برسول وی، وَ الْكِتابِ الَّذي نَزَّلَ عَلى رَسُولِهِ و بقرآن که برسول خود فرو فرستاد، وَ الْكِتابِ الَّذي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ و بکتابها که از پیش فرو فرستاد بر پیغمبران، وَ مَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ و هرکه کافر شود بخدا، وَ مَلائِكَتِهِ و فریشتگان وی، وَكُتُبِهِ وکتابهای وی، وَ رُسُلِهِ و رسولان وی، وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ و بروز رستاخیز، فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعيداً (۱۳۶) او بیراه گشت بیراهی دور.

إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا ایشان که بگرویدند، ثُمَّ كَفَرُوا بازکافر شدند، ثُمَّ ازْدادُوا كُفْراً پس درکفر بیفزودند، لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ خدای بر آن نیست که ایشان را بیامرزد هرگز، وَ لا لِيَهْدِيَهُمْ سَبيلًا (۱۳۷) و نه بر آنکه ایشان را راه نماید هرگز.

بَشِّرِ الْمُنافِقينَ خبرکن منافقان را، بِأَنَّ لَهُمْ عَذاباً أَليماً (۱۳۸) که ایشانراست عذابی دردنمای.

الَّذينَ يَتَّخِذُونَ الْكافِرينَ أَوْلِياءَ ایشان که کافران را بدوستان میدارند، مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنينَ فرود از مؤمنان، أَ يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ بنزدیك کافران می‌قوّت و عزّت جویند، فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَميعاً (۱۳۹) قوّت و عزّت خدایراست بهمگی.

وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ و فرو فرستاده آمد بر شما درین قرآن، أَنْ إِذا سَمِعْتُمْ هرگاه که شنوید، آیات اللَّهِ آیات و سخنان خدا، يُكْفَرُ بِها که کافر شوند بآن، وَ يُسْتَهْزَأُ بِها و افسوس میکنند بدان، فَلا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ بمنشینید با ایشان، حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَديثٍ غَيْرِهِ تا آن‌گه که سخنی دیگر درگیرند جز زان، إِنَّكُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ که آن‌گه چون ایشان بید، إِنَّ اللَّهَ جامِعُ الْمُنافِقينَ وَ الْكافِرينَ و خدای بهم آورنده کافران و منافقان است.

فِي جَهَنَّمَ جَميعاً (۱۴۰) در دوزخ بهم.

الَّذينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ ایشان که شما را میکوشند، فَإِنْ كانَ لَكُمْ فَتْحٌ مِنَ اللَّهِ اگر چنانست که شما را جای ظفر بود، قالُوا گویند شما را: أَ لَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ نه با شما بودیم؟ وَ إِنْ كانَ لِلْكافِرينَ نَصيبٌ و اگرکافران را از شما بهره‌ای بود بظفر یا گزند، قالُوا کافران را گویند أَ لَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَيْكُمْ نه بر شما دست یافته بودیم؟ وَ نَمْنَعْكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنينَ

و شما را ازگرویدگان نگاه داشتیم، فَاللَّهُ یَحْکُمُ بَیْنَکُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ خدای حکم کند میان شما روز رستاخیز، وَ لَنْ یَجْعَلَ اللَّهُ لِلْکافِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلًا (۱۴۱) خدای کافران را بر مؤمنان هیچ سبیل و راه دست نداد.
إِنَّ الْمُنافِقِینَ یُخادِعُونَ اللَّهَ منافقان با خدای می‌فرهیب سازند، وَ هُوَ خادِعُهُمْ خدای فرهیونده ایشانست، وَ إِذا قامُوا إِلَی الصَّلاةِ و چون بر نماز خیزند، قامُوا کُسالی کاهلان برخیزند، یُراؤُنَ النَّاسَ دیدار مردمان می‌خواهند، وَ لا یَذْکُرُونَ اللَّهَ و در آن نماز خدای را یاد نکنند، إِلَّا قَلِیلًا (۱۴۲) مگر اندکی.
مُذَبْذَبِینَ بَیْنَ ذلِکَ متردّدان‌اند میان کفر و ایمان، لا إِلی هؤُلاءِ نه با اینان، وَ لا إِلی هؤُلاءِ و نه با ایشان، وَ مَنْ یُضْلِلِ اللَّهُ و هرکه اللّه وی را از راه گم کرد، فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِیلًا (۱۴۳) وی را حیلتی نیابی.
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تَتَّخِذُوا الْکافِرِینَ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ کافران را بدوستان ندارید فرود از مؤمنان، أَ تُرِیدُونَ می‌خواهید، أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَیْکُمْ که اللّه را بر خویشتن سازید، سُلْطاناً مُبِیناً (۱۴۴) حجّتی آشکارا.
إِنَّ الْمُنافِقِینَ فِي الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ منافقان در پایه زیرین‌اند از آتش،وَ لَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِیراً (۱۴۵) و ایشان را فریادرسی و یاری نیابی.
إِلَّا الَّذِینَ تابُوا مگر ایشان که توبه کنند، وَ أَصْلَحُوا وکار خود باصلاح آرند، وَ اعْتَصَمُوا بِاللَّهِ و دست باللّه زنند، وَ أَخْلَصُوا دِینَهُمْ لِلَّهِ و دین خویش خدای را پاك کنند، فَأُولئِکَ مَعَ الْمُؤْمِنِینَ آن گه ایشان با مؤمنان‌اند، وَ سَوْفَ یُؤْتِ اللَّهُ الْمُؤْمِنِینَ و دهد خدای مؤمنانرا، أَجْراً عَظِیماً (۱۴۶) مزدی بزرگوار.

النوبة الثانية

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ ابن عباس گفت: سبب نزول این آیت آن بود که عبد اللّه بن سلام و اسد و اسید پسران کعب، و ثعلبة بن قیس و و یامین بن یامین و برادر زاده عبد اللّه سلام، سلمه و خواهرزاده وی سلام، اینان مؤمنان اهل کتاب‌اند، پیش مصطفی (ص) شدند، وگفتند: یا رسول اللّه! ما ایمان میآریم بتو، و بقرآن کتاب تو، و به موسی و بر تورات کتاب وی، و به عزیر، و بیرون ازین هر چه هست ازکتاب و رسل ایمان بدان نیاریم. مصطفی (ص) گفت: نه، که ایمان آرید بخدا و برسول وی محمد، و بکتاب وی قرآن، و بهرکتاب که پیش از قرآن فرو آمد. ایشان گفتند: نکنیم. پس ربّ العالمین این آیت فرستاد، میگوید: ای شما که به محمد و بقرآن و به موسی و به تورات گرویدند، آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ باللّه بگروید، و برسول وی محمد، و بکتاب وی قرآن، و بهرکتاب که پیش از وی فرو فرستاده آمد: تورات و انجیل و زبور و جز از آن ازکتب و صحف.
پس کفّار اهل کتاب را گفت: ایشان که ایمان نیاوردند، و بخدا کافر شدند و بفریشتگان، یعنی جهودان که به جبرئیل کافر شدند، و بت پرستان گفتند: الملائکة بنات اللّه. ربّ العزّة جلّ جلاله ایشان را گفت: وَ مَنْ یَکْفُرْ بِاللَّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَکُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعِیداً.
چون این آیت فرو آمد، مؤمنان اهل کتاب گفتند: یا رسول اللّه ما بخدای ایمان آوردیم، و برسول وی محمد، و بکتاب وی قرآن، و بر هر رسول وکتابی که پیش از قرآن فرو آمد، و ایمان آوردیم بفریشتگان و روز رستاخیز، لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ کما فعلت الیهود و النصاری، وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ. ضحاك گفت: این آیت در شأن جهودان و ترسایان آمد، و معنی آنست که: ای شما که ایمان آوردید به موسی و تورات و به عیسی و انجیل، به محمد ایمان آرید و بقرآن.
وگفته‌اندکه: علی الخصوص در شأن جهودان آمد، و معنی آنست که ای شما که ایمان آوردید بآنچه اوّل روز فرو فرستادند، ایمان آرید بآنچه آخر روز فرو فرستادند.
و بیان این آیت در آن آیت است که گفت: وَ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَی الَّذِینَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهارِ الآیة. وگفته‌اند: این آیت خطاب مؤمنان است، و تأویل آنست: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا آمِنُوا ای اقیموا و اثبتوا

علی الایمان، کقوله تعالی: فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ ای: اثبت علی ما انت علیه. میگوید: ای شما که مؤمنایداید! بر ایمان خویش ثبات نمائید، و استوار باشید، از آن بمگردید.
وگفته‌اندکه خطاب منافقان است، ایشان که بآشکارا تصدیق مینمودند و پنهان تکذیب در دل میداشتند. میگوید: ای شما که بآشکارا ایمان آوردید! در خلوت و در سرّ ایمان آرید. قومی گفتندکه: احتمال کندکه این خطاب بت‌پرستان باشد، و معنی آن بودکه: ای شما که ایمان به لات و عزی و طاغوت آوردید! بخدا و رسول ایمان آرید، که چون لا بدّ ایمان بچیزی میباید آورد، بخدای سزا بودکه آرند، و برسول وی، وکتابهای وی، نه بآنکه در وی نه منفعتست، و نه مضرّت، نه آفریند، نه روزی دهد، نه زنده کند، نه میراند.
وَ الْكِتابِ الَّذي نَزَّلَ عَلى رَسُولِهِ وَ الْكِتابِ الَّذي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ نزّل و انزل درین آیت، بضمّ نون و الف قراءت مکی و شامی و ابو عمرو است علی اسناد الفعل الی المفعول به، مثل قوله: لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ. باقی، نزّل و انزل، بفتح نون و الف خوانند، علی اسناد الفعل الی اللَّه تعالی، و المعنی: و الکتاب الّذی نزّله اللَّه تعالی. قومی گفتند از اصحاب حدیث که: ربّ العزّة درین آیت مؤمنانرا گفت: ایمان بیارید تا معلوم شود که ایمان زیادت میپذیرد، و زیادت و نقصان در ایمان شود. و این همچنانست که معاذ گفت در آن خبر معروف: «تعالوا نؤمن ساعة» و امثال این در قرآن فراوان است.
إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا قتاده گوید: اینان جهودان‌اند، یعنی: آمنوا بموسی، ثمّ کفروا حین عبدوا العجل، ثمّ آمنوا بموسی بعد عوده، ثمّ کفروا، ثمّ ازدادوا کفرا بمحمّد (ص). مجاهد گفت: ثُمَّ ازْدادُوا كُفْراً، معنی آنست که: برکفر بمیرند. کلبی گفت: إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا بموسی ثُمَّ كَفَرُوا بموسی.
این جهودان‌اندکه ایمان آوردند به موسی، پس کافر شدند به موسی، و ایمان آوردند به عزیر، پس بعد از عزیر کافر شدند بعیسی، و ترسایان‌اندکه به موسی کافر شدند، و به عیسی ایمان آوردند، پس درکفر بیفزودندکه به محمد و قرآن کافر شدند.
ربّ العزّة گفت: لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَ لا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلًا یعنی: ما اقاموا علی ذلك، ما دام تا برین کفر باشند، اللَّه نیامرزد ایشان را هرگز، و راه راست ننماید.
اکنون بحکم شرع اگر مسلمانی مرتدّ شود، پس مسلمان شود، پس دیگر بار مرتدّ شود، باز مسلمان شود، مذهب اهل حق آنست که بهر دفعتی که مسلمان شود بدرستی اسلام وی حکم کنند، و خون و مال وی معصوم شود، و هیچکس از علما درین مسئله خلاف نمی‌کنند، مگر اسحاق راهویه که میگوید: بدفعت سیوم چون مرتدّ شود خدای بعد از آن توبت وی نپذیرد، و این آیت بدلیل میآرد: إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا، میگوید بسیوم دفعت ربّ العزّة گفت: لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ. جواب وی آنست که چون بدفعت سیوم کافر شود، و بر آن کفر بماند، و درکفر بیفزاید، و باسلام باز نگردد، اللَّه وی را نیامرزد. امّا چون باسلام بازگردد و کفر بگذارد، اللَّه وی را بیامرزد، که گفت جلّ جلاله بر اطلاق: إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ. و مصطفی (ص) گفت: الاسلام یحبّ ما قبله.
بَشِّرِ الْمُنافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً گفته‌اندکه آن روزکه آیت مغفرت از بهر پیغامبر و مؤمنان در سوره الفتح فرو آمد از آسمان، و مؤمنانرا بشارت بود در آن آیت، عبد اللَّه ابی و جماعتی که با وی بودند گفتند: این باشرت ماراست که این مغفرت از بهر ما است، ربّ العزّة آیت فرستادکه: بَشِّرِ الْمُنافِقِينَ یا محمد! ایشان را بگوی که: شما را بجای بشارت، عذاب دردناکست. این چنانست که گویند: تحيّتك الضّرب و عتابك السّيف. یعنی که زخم شمشیر ترا بجای تحیّت است.
پس منافقان را صفت کرد وگفت: الَّذينَ يَتَّخِذُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ، این منافقان، جهودان بدوست میگیرند تا اگر روزی نفاق ایشان آشکارا گردد، و رسول خدا و مؤمنان بر ایشان خیزند، ایشان آن روز

بجهودان پناه برند، و از ایشان قوّت و منعت و غلبه جویند. و این آن بود که منافقان با یکدیگر میگفتندکه: این کار محمد بتمام بسر نشود، باری با ایشان دست یکی داریم، تا فردا بقوّت ایشان متعزّزگردیم و غلبه کنیم، و نیز مشرکان عرب را یاری میدادند بر قتال رسول خدا، تا بدان متعزّز شوند. ربّ العزّة گفت: أَ يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً عزّت و قوّت از نزدیك جهودان و مشرکان می‌طلب کنند، نمیدانندکه عزّت بهمگی خدای را است.

وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ نزّل بفتح نون قراءت عاصم و یعقوب است.

میگوید: اللَّه فرو فرستاد بر شما درین کتاب. باقی قرّاء نزّل خوانند بضمّ نون. میگوید: فرو فرستاده شد بر شما درین کتاب، یعنی قرآن: أَنْ إِذا سَمِعْتُمْ آياتِ اللَّهِ، و این آن بود که: منافقان استهزا بقرآن میکردند در مدینه، و پیش از آن در مکه کافران استهزاء میکردند. و در مکه آن آیت فرو فرستادکه در سورة الانعام است: وَ إِذا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آياتِنا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ. پس ربّ العالمین در مدینه چون منافقان استهزاء میکردند، و مؤمنان با ایشان مینشستند ایشان را از آن نهی کرد، و آنچه در مکه فرو فرستاده بود با یاد ایشان آورد، گفت: وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ أَنْ إِذا سَمِعْتُمْ آياتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِها وَ يُسْتَهْزَأُ بِها فَلا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ. اللَّه شما را درین قرآن به مکه فرو فرستادکه: چون شنویدکه بآیات خدا استهزاء میکنند و بدان کافر شوند شما با ایشان که آن تکذیب و استهزاء میکنند منشینید، که اگر شما هم چون ایشان باشید، إِنَّكُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ. سامع شریك قائل است در خیر و شرّ، و فی معناه انشدوا:

و سمعك صن عن سماع القبيح كصون اللّسان عن اللّفظ به
فانّك عند استماع القبيح شريك لقائله فانتبه

إِنَّ اللَّهَ جامِعُ الْمُنافِقِينَ من اهل المدینة، وَ الْكافِرِينَ من اهل مكة، فِي جَهَنَّمَ جَمِيعاً. میگوید: چنان که امروز مجتمع‌اند این کافران و منافقان در استهزا بآیات قرآن، فردا در دوزخ در عقوبت مجتمع باشند. الَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ یعنی ینتظرون بکم الدّوائر. این منافقان گوش میدارند تا خود حال چون بر شما گردد؟ اگر شما را بر جهودان فتحی و غلبه‌ای بود، خویشتن را غازی شمرند، و نصیب غنیمت خواهند. همانست که در سورة عنکبوت گفت: وَ لَئِنْ جاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ.

وَ إِنْ كانَ لِلْكافِرِينَ نَصِيبٌ یعنی دولة و ظهورا علی المسلمین کما کان یوم احد، قال المنافقون للکافرین: أَ لَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَيْكُمْ ای: ا لم نغلب علیکم؟

ا لم نحط بکم من جوانبکم؟ و قیل معناه: ا لم نخبرکم بعزیمة محمد و أصحابه؟ و نطلعکم علی سرّهم؟ وَ نَمْنَعْكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ای ندفع عنکم صولة المؤمنین.

و این آن بود که منافقان با مؤمنان بودند بر معسکر، و برکافران زور نکردندی، و دستها کشیده داشتندی ازکشتن ایشان، اگر چنان بودی که ظفر مؤمنانرا بودی، مؤمنانرا گفتندیدکه نه ما با شما بودیم؟ و اگر ظفرکافران را بودی ایشان را گفتندید نه بر شما دست یافته بودیم، و شما را بکوشیدیم، وگزند نکردیم، سپاس بر ایشان نهادندید و با ایشان دست افکندندید.

فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ خدای میان مؤمنان و منافقان روز رستاخیز حکم کند. یعنی که امروز شمشیر از ایشان برداشت، و عقوبت ایشان با روز رستاخیزگذاشت. وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا روا باشد که این در دنیا بود، و مؤمنان اصحاب رسول خدااند. یعنی که کافران را بر اصحاب رسول خدا در دنیا دسترس نیست، و ظفر و دولت نیست، و روا باشدکه این در قیامت بود، که کافران را بر مؤمنان راهی نبود، و حجّتی نباشد، مؤمنان در ناز و نعیم باشند، وکافران را و منافقان را با ایشان در آن مشارکت نه، چنان که در دنیا بود. و قیل: وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ ای علی جملة المؤمنین، سبیلا، حتّی یستأصلوهم، و لا یعبدون اللَّه.

إِنَّ الْمُنافِقِينَ يُخادِعُونَ اللَّهَ

این منافقان باللّه فعل مخادعت بدست دارند، چنان که کسی را فرهیبند، که ظاهر دیگر مینمایند، و بباطن دیگراند، و ربّ العزّة جزاء خداع ایشان بایشان دهد. هر چندکه اللّه اضافت خداع با خود کرد، وگفت: وَ هُوَ خادِعُهُمْ، امّا عین خداع از اللّه روا نبود، که خداع باطل است، و باطل بر وی روا نیست، لکن این بر سبیل پاداش گفت مخادع را بچیزی که آن مانند خداع وی است، امّا عدلست از اللّه، و عدل حقّ است. و آن پاداش آنست که ایشان را بر صراط نوری دهد، چنان که مؤمنانرا دهد، تا بدان نور بروند و ظلمت قیامت.

بدان نور ظلمت قیامت بگذارند، نه بس بر آید تا آن نور منافقان فرو کشته شود، و منافقان در ظلمت متحیّر بمانند، مؤمنانرا بینندکه در نور میروند، گویند: انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ. فریشتگان ایشان را جواب دهند: ارْجِعُوا وَراءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً. این جواب استهزاء و خداع ایشانست، هم چنان که کافران را گویند: لا تَرْكُضُوا وَ ارْجِعُوا إِلى ما أُتْرِفْتُمْ فِيهِ. مؤمنان چون آن حال بینند بر نور خویش بترسند، که اگرکشته شود. ربّ العزّة ایشان را مدد عنایت فرستد، و در دل و زبانشان دهد تا گویند: رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا وَ اغْفِرْ لَنا إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

وَ إِذا قامُوا إِلَى الصَّلاةِ قامُوا كُسالى

بامالت لام قراءت حمزه وکسایی است، و معنی کسالی، متثاقلین است. یعنی گران آید بر منافقان نمازکردن، از بهر آنکه نه حق بینند بر خود واجب. خبر درست است که مصطفی (ص) گفت: «ما بال رجال یتخلّفون عن صلاة الصّبح؟ لو یعلمون ما فیهما لاتوها حبوا، و لو دعی‌احدهم الی مرّ مائتین حسنتین او الی کراع لاجاب، و لقد هممت ان آمر فتیانی ان یأتوا بحزم الحطب ثم آمر المنادی فیقیم بالصّلاة فأحرق علی بیوت اقوام لا یشهدون الجماعة.

یُراؤُنَ النَّاسَ نمازکه کنند بر دیدار مردم کنند، نه اتّباع امر خدای را عزّ و جلّ. مصطفی (ص) گفت: «من راءی راءی اللّه به، و من سمّع سمّع اللّه به، أ سامع خلقه، و حقّره و صغّره».

وَ لا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا

ای لشیء قلیل، و هو الدّنیا. و قیل: یعنی بالقلیل، الرّیا. ابن عباس و حسن گفتند: ذکر منافق از بهر آن اندك خواندکه ریا و سمعت راست نه خدای را، و اگر خدای را بودی آن اندك بسیار بودی. هر چه اللّه رد کند آن قلیل است، اگر چه بر صورت بسیار بود، و آنچه قبول کند بسیار است و فراوان، اگر چه بصورت اندك بود. و در خبر است از مصطفی (ص): «تلك صلاة المنافق، یقعد احدکم حتّی تکون الشّمس بالمغیربان، قام ینقر نقرات کما ینقر الغراب. لا یذکر اللّه فیهنّ الّا قلیلا».

نماز منافق را به عیب بنکوهید: بتأخیر و بمرایات و باستعجال.

مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذلِكَ ای متردّدین متحیّرین بین الکفر و الایمان، لیسوا بمؤمنین مخلصین، و لا بمشرکین مصرّحین بالشّرك، لیسوا من المسلمین فیجب لهم ما یجب للمسلمین، و لیسوا من الکفّار فیؤخذ منهم ما یؤخذ من الکفّار، فلا مع هؤلاء و لا مع هؤلاء. لا إِلى هؤُلاءِ این «الی» بمعنی «مع» است، چنان که گفت: مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ؟ ای مع اللّه. میگوید: نه با اینان‌اند، و نه با ایشان.

وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا ای دینا و سبیلا الی التّوفیق. روایت کنندکه مصطفی (ص) مثل زد مؤمن را و منافق وکافر را، گفت: مثل ایشان چون سه کس است که جایی میروند و جویی پیش آید ایشان را، و لا بدگذاره میبایدکرد. مؤمن در پیش ایستد و جوی باز برد وگذاره کند. منافق از پس وی در رود، چون بمیان جوی رسد، کافر او را میخواندکه بازگرد که بر تو از هلاك میترسم، و مؤمن او را میخواند و میگوید: بشتاب که دستکاری و راحت ایدر است. آن منافق در میان هر دو متردّد بماند، نه بازگردد و نه فراتر شود، تا ناگاه خشك رودی در آید، و وی را ببرد و هلاك کند. اینست مثل منافق، پیوسته در شكّ و شبهت و تهمت است، تا ناگاه مرگ او را فرو

گیرد، و در آن شكّ و شبهت بمیرد.
وعن ابن عمر انّ رسول اللّه (ص) قال: «انّما مثل المنافق مثل الشاة الغائرة بين الغنمين، تفرّ الى هذه مرّة و الى هذه مرّة لا تدرى ايّهما تتّبع».
پس ربّ العالمين مؤمنانرا نهى كرد از آنچه منافقان ميكردند از موالات يهود، گفت: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ اين خطاب با انصار است، و اين كافران جهودان قريظه و نضيراند. ميگويد با ايشان موالات مكنيد. أَ تُرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطاناً مُبِيناً اى: حجّة و عذرا مبينا. اين حجّت آشكارا آنست كه گفت: وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ. هركه پس از نزول اين آيت با دشمنان خداى موالات گرفت، بر خويشتن درست كرد كه از ايشانم، آن حجّت آشكارا نيست: إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ فى الدّرك بسكون را قراءت كوفى است. باقى بفتح «را» خوانند.
و درك و درك دو لغت است، چون نهر و نهر و قصّ و قصص و سطر و سطر و نشر و نشر. و درك پايه‌اى بود منحدر را، و درجه پايه‌اى بود صاعد را، دوزخ ادراك است و اطباق از حديد، و بهشت درجات است از نور و از جواهر. قال عبد اللّه بن مسعود فى قوله فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ: اى فى توابيت من حديد مقفلة فى النّار، مطبق عليها. و عن عبد اللّه بن عمر قال: انّ اشدّ النّاس عذابا يوم القيامة ثلاثة:
المنافقون، و من كفر من اصحاب المائده، و آل فرعون. قال: تصديق ذلك فى كتاب اللّه عزّ و جلّ. فامّا اصحاب المائدة فقوله عزّ و جلّ: فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِينَ، و امّا آل فرعون فقوله تعالى: أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ، و امّا المنافقون، فقوله تعالى: إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ.
و قيل لحذيفة: من المنافق؟ قال: الّذى يصف الاسلام و لا يعمل به.
إِلَّا الَّذِينَ تابُوا يعنى: من النّفاق، وَ أَصْلَحُوا العمل للّه، وَ اعْتَصَمُوا بِاللَّهِ وَ أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ فَأُولئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ على دينهم، قيل مع المهاجرين و الانصار. گفته‌اندكه: اين آيت دليل است كه كفر منافقان از همه كفرها صعب‌تر است و سخت‌تر، و شرّ آن بيشتر. نبينى كه چون ايشان را توبت فرمود اين همه شرائط درآورد از اصلاح و اعتصام و اخلاص، آن گه بآخر گفت: فَأُولئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ، و نگفت: فأولئك هم المؤمنون. و آن گه مزد مؤمنان در تسويف افكند، بسبب آنكه ايشان را در ايشان بست، گفت: وَ سَوْفَ يُؤْتِ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْراً عَظِيماً.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ الآية ايمان دو قسم است: يكى از روى برهان، يكى از روى عيان. برهانى از راه استدلال است، عيانى يافت روز وصال است. برهانى استعمال دلائل عقول است، عيانى رسيدن بدرجات وصول است. ميگويد از روى اشارت: اى شما كه ايمان برهانى بدست داريد! بكوشيد تا بايمان عيانى رسيد. ايمان عيانى چيست؟ بچشم اجابت فرا مجيب نگرستن، بچشم انفراد فرا فرد نگرستن، بچشم حضور فرا حاضر نگرستن، بدورى از خود نزديكى حق را نزديك بودن، و بغيبت از خود حضور وى را بكرم حاضر بودن. وى جلّ جلاله نه از قاصدان دور است، نه از مريدان غائب: ميگويد عزّ جلاله: وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.
پير طريقت گفت: خداوندا موجود نفسهاى جوانمردانى! حاضر دلهاى ذاكرانى! از نزديك نشانت ميدهند و برتر از آنى! و از دورت ميپندارند و نزديكتر از جانى!

گفتم صنما مگر كه جانان منى اكنون كه همى نگه كنم جان منى

و قيل فى معنى الآية: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تصديقا آمنوا تحقيقا. ميگويد: اى شما كه از روى تصديق ايمان آورديد از روى تحقيق ايمان آريد. شريعت پذيرفتيد، حقيقت بپذيريد. شريعت چيست؟ حقيقت چيست؟ شريعت چراغست، حقيقت داغست. شريعت بند است، حقيقت پند است. شريعت نياز است، حقيقت ناز است. شريعت

ارکان ظاهر است، حقیقت ارکان باطنست. شریعت بی‌بدیست، حقیقت بی‌خودیست. شریعت خدمت است بر شریطت، حقیقت غربتست بر مشاهدت. شریعت بواسطه است، حقیقت بمکاشفه است. اهل شریعت طاعت دار است و معصیت گداز، اهل حقیقت از خویشتن گریزان است و بیکی نازان. اهل شریعت در آرزوی خلد و نعیم باقی است، اهل حقیقت گستاخ و مشغول بساقی است. ابتداء حقیقت در وی است که پدید آید، و حسرتی که ترا فرو گیرد، جهان فراخ بر تو تنگ کند، اندرون پیراهن بر تو زندان کند. آتشی در جانت زند، عطشی در دل افکند. سوز بینی و سوزنده نه، شور بینی و شوراننده نه. مساعدی نه که با وی چیزی بگویی، هام دردی نه که با وی طرفی بنشینی.

فرید من الخلّان فی کلّ بلدة اذا عظم المطلوب قلّ المساعد

این جوانمرد آخر از آن تحسّر و تحیّر نفسی بر آرد که: الهی! این درخت ما بسوخت از تشنگی! آخر بچندین دیر کاری بیکبارگی. کریما! رهی زارنده در تو آخر نه کم از جوابی، یك بار برین کشت ماریز آبی! الهی! چون آن را که طمع میدارم نیرزم، پس بدلی پرکنده مهر چون ورزم؟ چون دست نیاز بشاخ امیدم نرسد، بر پای چون خیزم؟ و اگر مرا بخود راه ندهی، وا تو چون گریزم؟

کریما! بارم ده تا بر درگاه تو میزارم، و در امید بیم آمیز مینازم، واپذیرم لطیفا! تا وا تو پردازم، یك نظر در من نگر تا دو گیتی بآب اندازم! و جلال ربوبیّت بنعت کرم رهی را مینوازد که: مترس که نه در هرگزیدنی زهر است، گزیدن مادر فرزند را از مهر است! إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا الآية نابایستگان ازل‌اند، و خستگان ابد. فرا رفتند، پس بروی در آمدند، پس برخاستند، باز بیفتادند، و آن گه داغ جدایی شان بر نهادند، و در حزب شیطان شدند. اللَّه بر آن نیست که ایشان را بیامرزد، از آنکه می‌شان نخواهد.

أَ يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ و عجب آنست که از چون خودی عزّ میطلبند، و همه اسیر ذلّ‌اند، و بازداشتگان قهر. و در خبر است که: من اعتزّ بالعبد اذلّة اللَّه، فابتغ العزّ من ربّ العبید یعزّك اللَّه فی الدّنیا و الآخرة.

إِنَّ الْمُنافِقِينَ يُخادِعُونَ اللَّهَ الآية وصف الحال منافقان است، و ذکر سیرت و معتقد ایشان، باز در آخر ورد گفت: إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ.

صفت عذاب و عقوبت ایشانست، و ذکر سرانجام بد ایشان، و عجب نیست کسی که معتقد وی آن باشد اگر سرانجام وی این بود. آورده‌اندکه آن منافقان را بدوزخ فرستند. در درك اوّل مالك گوید: یا نار خذیهم، ای آتش گیر ایشان را. آتش گوید: ولایت ما بر زبان است، و بر زبان وی هر چندکه مجاز بود، کلمه توحید رفته، و راه بما فرو گرفته. بدرك دوم رسد، همین گوید، تا به هفتم درك. چون به هفتم رسدگوید: ما را ولایت بر دل است نه بر زبان، بیار تا از دل چه نشان داری؟

و در دل وی جز نشان کفر و شرك نباشد. آتش در وی گیرد، و آن عذاب صعب بدو رسد، اینست که ربّ العزّة گفت: إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ الآية.

إِلَّا الَّذِينَ تابُوا من النّفاق، وَ أَصْلَحُوا اعمالهم بالاخلاص فی الاعتقاد، وَ اعْتَصَمُوا بِاللَّهِ. باستدعاء التّوفیق وَ أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ فی انّ نجاتهم بفضل اللَّه و لطفه لا بإتیانهم بهذه الأشیاء فی التّحقیق.

۲۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: ما يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذابِكُمْ چه کار دارد و چه کند خدای بعذاب کردن شما، إِنْ شَكَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ اگر خدای را منعم دانید و او را استوارگیرید، وَكانَ اللَّهُ شاكِراً عَلِيماً (۱۴۷) و خدای سپاس دار است دانای همیشه‌ای. لا يُحِبُّ اللَّهُ دوست ندارد خدای، الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ سخن گفتن ببدی، إِلَّا مَنْ ظُلِمَ مگرکسی که بر وی ستم کنند، وَكانَ اللَّهُ سَمِيعاً عَلِيماً (۱۴۸) و خدای شنواست دانای همیشه‌ای.

إِنْ تُبْدُوا خَيْراً هرگه که نیکی پیدا کنید، أَوْ تُخْفُوهُ یا نهان دارید آن را در دل، أَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ یا فراگذارید بدی

از بدکرداری، فَإِنَّ اللَّهَ کانَ عَفُوًّا قَدیراً (۱۴۹) اللّه عفوکننده است و قادر و توانا.
إِنَّ الَّذینَ یَکْفُرُونَ ایشان که کافر شدند، بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ بخدا و برسولان وی، وَ یُریدُونَ و می‌خواهند، أَنْ یُفَرِّقُوا که جدا کنند در تصدیق، بَیْنَ اللَّهِ وَ رُسُلِهِ میان خدا و رسولان وی، وَ یَقُولُونَ و میگویند، نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ ببعضی از حق بگرویم، وَ نَکْفُرُ بِبَعْضٍ و ببعضی نگرویم، وَ یُریدُونَ و میخواهند، أَنْ یَتَّخِذُوا بَیْنَ ذلِکَ سَبیلًا (۱۵۰) که میان استوارگرفتن و نااستوارگرفتن راهی سازند.
أُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ ایشانندکافران، حَقًّا براستی و درستی، وَ أَعْتَدْنا لِلْکافِرینَ و ساخته‌ایم ما کافران را، عَذاباً مُهیناً (۱۵۱) عذابی خوارکننده.
وَ الَّذینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ و ایشان که گرویدند بخدای و رسولان وی، وَ لَمْ یُفَرِّقُوا بَیْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ و جدا نکردند میان یکی از ایشان با دیگران در تصدیق، أُولئِکَ سَوْفَ یُؤْتِیهِمْ أُجُورَهُمْ ایشانندکه دهیم ایشان را مزدهای ایشان، وَ کانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحیماً (۱۵۲) و خدای آمرزگار است بخشاینده همیشه‌ای.
یَسْئَلُکَ أَهْلُ الْکِتابِ میخواهند اهل تورات از تو، أَنْ تُنَزِّلَ عَلَیْهِمْ که فرود آری بایشان، کِتاباً مِنَ السَّماءِ نامه‌ای از آسمان، فَقَدْ سَأَلُوا مُوسی خواستند از موسی پیش از تو، أَکْبَرَ مِنْ ذلِکَ بزرگتر ازین، فَقالُوا وی را گفتند: أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً خدای را با ما نمای آشکارا، فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ تا ایشان را فرا گرفت بانگ کشنده، «بظلمهم» به بیداد ایشان، ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ بعد از آن بازگوساله را گرفتند، مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَیِّناتُ پس آنکه با ایشان آمد نشانهای روشن، فَعَفَوْنا عَنْ ذلِکَ آن همه فرا گذاشتیم از ایشان، وَ آتَیْنا مُوسی و موسی را دادیم، سُلْطاناً مُبیناً (۱۵۳) دسترسی و قوّتی آشکارا.
وَ رَفَعْنا فَوْقَهُمُ الطُّورَ و بر سر ایشان طور باز داشتیم، بِمیثاقِهِمْ.
واخواستن پیمان را، وَ قُلْنا لَهُمُ و ایشان را گفتیم: ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً که از باب در روید پشتها خفته، وَ قُلْنا لَهُمُ و ایشان را گفتیم: لا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ که از فرمان در مگذرید در روز شنبه، وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ و ستدیم از ایشان، میثاقاً غَلیظاً (۱۵۴) پیمانی محکم.
فَبِما نَقْضِهِمْ میثاقَهُمْ بآن شکستن ایشان پیمان را، وَ کُفْرِهِمْ بِآیاتِ اللَّهِ و کافر شدن ایشان را بسخنان خدای، وَ قَتْلِهِمُ الْأَنْبِیاءَ وکشتن ایشان پیغامبران را، بِغَیْرِ حَقٍّ بناسزا، وَ قَوْلِهِمْ قُلُوبُنا غُلْفٌ و گفتن ایشان که دلهای ما بسته است، بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَیْها بِکُفْرِهِمْ بلکه مهر نهاد خدای بر آن دلها بجزاء کفر ایشان، فَلا یُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلیلًا (۱۵۵) ایمان می‌نارند مگر اندکی.
وَ بِکُفْرِهِمْ و بکافر شدن ایشان، وَ قَوْلِهِمْ عَلی مَرْیَمَ و گفتار ایشان بر مریم، بُهْتاناً عَظیماً (۱۵۶) آن دروغی بدان بزرگی.
وَ قَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسیحَ عیسَی ابْنَ مَرْیَمَ رَسُولَ اللَّهِ و گفتار ایشان که ما کشتیم عیسی را پسر مریم، آن رسول خدا، وَ ما قَتَلُوهُ و نکشته‌اند او را، وَ ما صَلَبُوهُ و بردار نکرده‌اند او را، وَ لکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ لکن مانند صورت وی بر مردی افکندند و آن مرد را بردارکردند، وَ إِنَّ الَّذینَ اخْتَلَفُوا فیهِ و اینان که درو مختلف شده‌اند، لَفی شَکٍّ مِنْهُ درکار عیسی خود بشکّ‌اند، ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ ایشان را بآن هیچ دانش نیست، إِلَّا اتِّباعَ الظَّنِّ مگر بر پی پنداشت رفتن، وَ ما قَتَلُوهُ یَقیناً (۱۵۷) او را نکشته‌اند بی‌گمانی.
بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَیْهِ بلکه خدای وی را بر برد بسوی خود بر، وَ کانَ اللَّهُ عَزیزاً حَکیماً (۱۵۸) و خدای توانا دانا است همیشه‌ای.

النوبة الثانية

قوله تعالی: ما یَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذابِکُمْ الآیة گفته‌اند این خطاب منافقان است. میگوید: شما که منافقان‌اید اگر شکر کنید، و نعمت منعم بر خود بشناسید، و باحسان و انعام وی معترف شوید، و آن‌گه خدا و رسول را بآنچه گفتند،

استوار دارید، و حقیقت توحید بجای آرید، اگر این کنید خدای چه کندکه عذاب شما کند؟ یعنی که نکند. و شکر مقامی است از مقامات روندگان، برتر از صبر و خوف و زهد و امثال این، که بنفس خود مقصود نه‌اند، نه بینی که صبر نه عین صبر را در بنده می‌درباید، بلکه قهر هوا را می‌درباید، و خوف نه بر نفس خود مقصود است، بلکه تا خائف بوسیلت خود بمقامات مقصود رسد. و زهد میباید تا بنده بوی بگریزد از آن علایق که راه خدا بوی فرو بندد. و شکر چنین نیست، که شکر بنفس خود مقصود است، نه برای آن میبایدکه تا وسیلت کاری دیگر باشد. و محبّت و شوق و رضا و توحید همه ازین بابست. و هر چه مقصود بود در آخرت بماند. نبینی که چون بنده ببهشت رسد، صبر و خوف و زهد و توبه در بنده نماند؟ و شکر در وی بماند. یقول اللَّه تعالی: وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

و حقیقت شکر سه چیز است که تا آن هر سه بهم نیاید شکر نگویند: یکی علم، و دیگر حال، و سدیگر عمل. علم اصل است، و حال ثمره علم، و عمل ثمره حال. علم شناخت نعمتست از منعم، و حال شادی دلست بآن نعمت، و عمل بکار داشتن نعمت است بطاعت داشت منعم. و در خبر میآیدکه روز قیامت ندا آید: «لیقم الحمّادون». هیچکس بر نخیزد مگر آن کس که در همه احوال خدای را عزّ و جلّ شکرکرده باشد. و آن روزکه آیت نهی آمد ازگنج نهادن، عمرگفت: یا رسول اللَّه! پس چه جمع کنیم از مال؟ گفت: زبانی ذاکر، و دلی شاکر، و زنی مؤمنه. یعنی که در دنیا به این سه قناعت کن. زن مؤمنه راگفت که مرد را فارغ دارد، و بآن فراغت از وی ذکر و شکر حاصل آید.

وَ كانَ اللَّهُ شاكِراً یعنی: للقلیل من اعمالکم، عَلِیماً بنیّاتکم.

قوله: لا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ این آیت رخصت است مظلوم راکه از دست ظالم بنالد، و از وی شکایت کند. یعنی که وی را در آن تشکّی بزه‌ای نباشد، که تشفّی خود در آن می‌بیند. اگر سخن بدگوید آن مظلوم، یا دعائی بدکند بر وی، او را رخصت هست. گفته‌اند: این بمهمان داشتن فرو آمد.

میگوید: سخن بدگفتن درگله کردن از هیچکس پسندیده نیست، و خدای دوست ندارد، مگر ازکسی که گله کند از میزبان بد، که کسی بمهمان وی شود و او را مهمانی نکند، یا کند و نیکو ندارد.

مصطفی (ص) گفت: «حقّ الضّیف ثلاثة، فما کان بعد ذلك فهو صدقة».

و قال (ص) «: من کان یؤمن باللَّه و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه».

میگوید: در عهد رسول خدا مهمانی بقومی فرو آمد، و او را نیك نداشتند، و مهمانی نکردند.

پس آن مرد برفت و از ایشان شکایت کرد. این آیت بشأن وی و رخصت وی را فرو آمد.

عبد الرحمن زیدگفت: این در شأن ابو بکر صدیق فرو آمد، که کسی وی را دشنام داد اندر مکه. ابو بکر خاموش میبود، تا آن مرد فراوان بگفت.

پس ابو بکر یك بار جواب داد. رسول خدا (ص) حاضر بود و برخاست، پس این آیت فرو آمدکه إِلَّا مَنْ ظُلِمَ. میگویدکه: کسی که وی را بدی گویند، وی را رسدکه داد خود طلب کند، و مثل آن بازگوید با وی، و بر وی حرج نباشد.

و سبب برخاستن رسول (ص) آنست که ابو هریرة گفت: سبّ رجل أبا بکر، و رسول اللَّه جالس، فسکت النّبیّ (ص)، و سکت ابو بکر. فلمّا سکت الرّجل تکلّم ابو بکر. فقام النّبیّ (ص)، فادرکه ابو بکر، فقال یا رسول اللَّه سبّنی و سکتّ، فلمّا تکلّمت قمت؟ فقال النّبیّ (ص): «یا أبا بکر! انّ الملك کان یرد علیه، فلمّا تکلّمت وقع الشّیطان، فکرهت ان اقعد. ثمّ قال رسول اللَّه (ص): «ثلاث کلّهن حقّ، ما من عبد یظلم مظلمة فیغضی علیها ابتغاء وجه اللَّه، الّا زاده اللَّه عزّا، و ما فتح عبد باب مسئلة یرید بها کثرة الّا زاده اللَّه».

قوله تعالی: إِلَّا مَنْ ظُلِمَ «الّا» بمعنی لکنّ است، و سخن مستأنف است، که سخن در بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ تمام شد.

میگویدکه: خدای دوست ندارد که کسی را بدگوید. همانست که جای دیگرگفت: وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً. آن گه گفت: لکن مظلوم اگر شکایت کند از ظالم، او را رسدکه شکایت کند، و آن گه در آن شکایت تعدّی نه روا باشد، که ربّ العزّة گفت: وَکانَ اللَّهُ سَمِیعاً عَلِیماً یعنی: سمیعا لقول المظلوم، علیما بما یضمر. این چون تهدیدی است مظلوم را اگر اندازه درگذارد، و بیش از قدر رخصت گوید. اگرکسی گوید: سخن بدگفتن نه در جهر پسندیده است نه در اسرار. پس تخصیص جهر درین آیت چه معنی دارد؟ جواب آنست که این قضیّت حال آن کس است که آیت بوی فرو آمد، که بجهرگفت.

این هم چنان است که جای دیگرگفت: إِذا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِیلِ اللَّهِ فَتَبَیَّنُوا. این تبیّن در سفر و حضر هر دو واجب است، امّا در سفر فرو آمد، ازین جهت بسفر مخصوص کرد، امّا سفر تنبیه میکند بر حضر، همچنین جهر تنبیه میکند بر اسرار.

قوله: إِنْ تُبْدُوا خَیْراً میگوید: اگر عملی از اعمال بر آشکارا کنید آن را یکی ده نویسند، چنان که گفت: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها، أَوْ تُخْفُوهُ یا پنهان در دل دارید، یعنی: که نیّت کنید، و همّت دارید، امّا بعمل نکنید، آن را یکی یکی نویسند، أَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ یا بدی از برادر مسلمان بتو رسد، و تو از وی درگذاری، و عفوکنی، فَإِنَّ اللَّهَ کانَ عَفُوًّا قَدِیراً خدای درگذارنده گناهان بندگانست، و تواناست که ایشان را ثواب نیکو دهد، یعنی که اگر تو از برادر مسلمان درگذاری خدای اولیتر و سزاوارترکه گناهان تو درگذارد. إِنَّ الَّذِینَ یَکْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ کلبی و مقاتل گفتند: این در شأن جهودان آمد، و از ایشان عامر بن مخلد است و یزید بن زیدکه به عیسی کافر شدند، و بکتاب وی انجیل، و همچنین به محمد (ص) کافر شدند و به قرآن. عطا گفت: در شأن بنی قریظه و نضیر و بنی قینقاع آمد. ربّ العزّة گفت: می‌خواهند اینان که به اللَّه ایمان آرند، و برسولان وی کافر شوند، یا میخواهند که ببعضی رسولان ایمان آرند و ببعضی کافر شوند. قتاده گفت: جهودان و ترسایان‌اند، امّا جهودان به موسی ایمان آوردند، و به تورات و به عیسی وکتاب وی انجیل کافر شدند. و ترسایان بعیسی و بانجیل ایمان آوردند، اما به محمد و به قرآن کافر شدند، اللَّه گفت: می‌خواهند میان کفر و میان ایمان راهی نهند، و دینی سازند، و نه چنانست که ایشان میگویند، که ایشان کافرانند بدرستی، و هیچ شك نیست درکفر ایشان، و عذاب دوزخ مآل و مرجع ایشان. فذلك قوله: أُولئِكَ هُمُ الْکافِرُونَ حَقًّا وَ أَعْتَدْنا لِلْکافِرِینَ عَذاباً مُهِیناً. آن گه ذکر مؤمنان کرد از امّت محمد، که بهمه پیغامبران و بهمه کتب ایمان آوردند، گفت: وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ لَمْ یُفَرِّقُوا بَیْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ، و بیان این در آن آیت است که گفت: قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ عَلَیْنا الآیة. و چنان که کافران را صفت کرد، و عقوبت ایشان بر پی آن داشت مؤمنانرا صفت کرد، و ثواب ایشان بر عقب گفت: أُولئِكَ سَوْفَ یُؤْتِیهِمْ أُجُورَهُمْ یعنی: بایمانهم. یُؤْتِیهِمْ بیا حفص خواند و یعقوب، بروایت ولید حسان، و این همچنانست که گفت: وَ سَوْفَ یُؤْتِ اللَّهُ الْمُؤْمِنِینَ أَجْراً عَظِیماً. جای دیگرگفت: فَأَمَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَیُوَفِّیهِمْ أُجُورَهُمْ. باقی قرّاء نؤتیهم، بنون خوانند، و این همچنانست که گفت: وَ آتَیْناهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْیا و فَآتَیْنَا الَّذِینَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ. وَکانَ اللَّهُ غَفُوراً لذنوبهم، رَحِیماً بهم.

قوله: یَسْئَلُكَ أَهْلُ الْکِتابِ جهودان‌اند، کعب اشرف و فنحاص بن عازورا که از رسول خدا درخواستند تا ایشان را علی الخصوص بیرون آز قرآن بزبان عبری کتابی فرو آرد از آسمان، بیك بار، نه پاره پاره و آیت آیت، هم بر مثال تورات که بیك بار فرو فرستادند به موسی. ربّ العزّة گفت: یا محمد ازین بزرگتر، از موسی درخواستندکه: أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً. اینجا دو قول گفته‌اند: یکی آنست که: قالوا جهرة: ارنا اللَّه، بآشکارا و صریح گفتندکه خدای را عزّ و جلّ بما نمای. قول دیگر آنست که اللَّه را و اما نمای، تا آشکارا وی را بینیم، و در وی نگریم. فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ صاعقه صیحه سخت است که بایشان رسید، و هم بر جای بمردند.

گویند: صیحه جبرئیل بود. همانست که در سورة البقرة گفت: فَأَخَذَتْکُمُ الصَّاعِقَةُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ جای دیگرگفت:

صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عاد وَ ثَمُودَ. وگفته‌اندکه: صاعقه آتشی بود که از میغ بیفتاد، و ایشان را بسوخت. همانست که گفت: وَ يُرْسِلُ الصَّواعِقَ فَيُصِيبُ بِها مَنْ يَشاءُ. و در قرآن صعق است بمعنی مرگ، که در آن عذاب باشد، چنان که گفت: أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عاد وَ ثَمُودَ.
همانست که آنجا گفت: فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ. و صعق است بمعنی مرگ باجل، که در آن عذاب نبود. و ذلك فی قوله: وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ. یعنی: فمات من فی السّماوات و من فی الأرض بالآجال عند النّفخة الأولی.
ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ پس گوساله را بخدایی گرفتند، یعنی ایشان که با هارون بودند پس رفتن موسی بمناجات، مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ پس آنکه فرعون را غرقه کردند بر سر آب، و ملك ازو سنده، و ایشان را داده. وگفته‌اند: بیّنات آن نه چیز است که قرآن بدان آمده، و هی الید و العصا و الحجر و البحر و الطّوفان و الجراد و القمّل و الضّفادع و الدّم. و این هر یکی را شرحی است، بجای خویش گفته شود ان شاء اللّه تعالی.
فَعَفَوْنا عَنْ ذلِكَ میگوید: آن همه عفوکردیم از ایشان، و فروگذاشتیم.
وَ آتَيْنا مُوسى سُلْطاناً مُبيناً ای حجّة بیّنة، قوی بها علی من ناوأه، و هی الید و العصا.
وَ رَفَعْنا فَوْقَهُمُ الطُّورَ بِمِيثاقِهِمْ و بر سر ایشان طور بداشتیم، و آن آن بود که ایشان شریعت تورات می‌نپذیرفتند، و از ایشان پیمان گرفته بودندکه هرگه که کتاب آرند بایشان، بپذیرند، و بآن کارکنند. ربّ العزّة جبرئیل را فرمود تا کوه بر سر ایشان بداشت، تا شریعت تورات قبول کردند و آن پیمان از ایشان واخواستند.
وَ قُلْنا لَهُمُ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً این باب حطه است که در سورة البقرة شرح آن دادیم سُجَّداً یعنی پشت خم داده، چون راکع که بسجود خواهد شد.
وَ قُلْنا لَهُمْ لا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ ای لا تعتدوا باقتناص السّمك فیه. ورش از نافع: «لا تعدّوا» خوانده، بفتح عین و تشدید دال، و اصل آن لا تعتدوا است. «تا» در دال مدغم کردند، تقارب را، و حرکتش نقل با عین کردند، تا مفتوح گشت. و قالون و اسماعیل هر دو از نافع: «لا تعدّوا» خوانند بسکون عین و تشدید دال، و مرادهم لا تعتدوا است، «تا» در دال مدغم کردند، لکن حرکتش با عین ندادند، بلکه عین را ساکن بگذاشتند بر اصل خویش، و بیشترین نحویان این را روا نمیدارند، میگویند: ما قبل مدغم چون ساکن باشد جائز نبود، که آن گه دو ساکن مجتمع شوند، الّا اگر ساکن الف بود که حرف مدّ است نحو: دابّة و شابّة و حاقّة و طامّة، زیرا که مدّ بجای حرکت است. امّا ایشان که روا داشتندگفتند: این همچنانست که ثوب بکر، و حبیب بکر، که روا بود که آن را مدغم کنند، گویند: ثوب بکر و حبیب بکر، چون روا است که واو و یا، گر چه هر دو حرف لین‌اند، با نقصان مدّ که در ایشانست با الف که تمام مدّ است درین باب مانندکنند، تا دو ساکن که اوّل آن نه الف باشد و ثانی آن مدغم بود مجتمع شود. همچنین این معنی در «تعدّ و» و «یخصّمون» و امثال آن، مع عدم المدّ روا بود. باقی «لا تعدوا» خوانند با سکون عین و تخفیف دال، و این مشهورتر است چنان که در سورة الاعراف گفت: إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ، و این از: عدا یعدو است، و حجّت این قراءت آنست که گفت: فَمَنِ ابْتَغى وَراءَ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ العادُونَ. و حجّت قراءت ورش و قالون و اسماعیل آنست که در سورة البقرة گفت: وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ.
وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً ای عهدا مؤکّدا فی النّبیّ (ص). فَبِما نَقْضِهِمْ مِيثاقَهُمْ این «ما» صلت است، هم چنان که: فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ ای فبرحمة من اللّه. و عَمَّا قَلِيلٍ ای عن قلیل. فَبِما نَقْضِهِمْ این بنقضهم میثاقهم الّذی اخذهم اللّه علیهم. میگوید: بشکستن ایشان آن پیمان را که اللّه بر ایشان گرفت در تورات، و بکافر شدن ایشان بسخنان حق، یعنی به قرآن و به انجیل، که جهودان بهر دوکافر شدند، و بکشتن ایشان پیغامبران را بناحق، که ایشان بروزی در هفتاد پیغامبر بکشتند.

وَ قَوْلِهِمْ قُلُوبُنا غُلْفٌ گفته‌اندکه اینجا مضمری است، و سخن بدان تمام است، و مضمر آنست که: لعنّاهم. میگوید: بآن نقض پیمان و بآن کفر و آن قتل و آن قول، ایشان را لعنت کردیم، و از درگاه خود براندیم. و گفته‌اند: تمامی سخن آنجاست که گفت: حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ طَيِّباتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ، و روا باشدکه تمامی آنجا است که گفت: بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ، و معنی آن باشدکه باین فعلها که کردند خدای تعالی مهر بر دل ایشان نهاد تا هیچ پند نپذیرند، و سخن حق در آن نشود. وگفته‌اند: جهودان بآنچه گفتند: قُلُوبُنا غُلْفٌ، خود را چون عذری میساختند، یعنی که دلهای ما بسته است، آنچه تو می‌گویی بآن نمیرسد. ربّ العالمین گفت: نه چنانست که ایشان میگویند، که آن پوشش که بر دل ایشانست نه عذر است ایشان را، و این سخن آنست که از ایشان راست است، امّا معذور شمردن خود را بآن ناراست است، هم چنان که کافران گفتند: ما نَفْقَهُ كَثِيراً مِمَّا تَقُولُ، و اللَّه گفت کافران را: لا يَفْقَهُونَ، وگفتند: فِي آذانِنا وَقْرٌ، و اللَّه گفت: فِي آذانِهِمْ وَقْرٌ، وگفتند: قُلُوبُنا فِي أَكِنَّةٍ... وَ مِنْ بَيْنِنا وَ بَيْنِكَ حِجابٌ، و خدای گفت: جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً، خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ عَلى سَمْعِهِمْ وَ عَلى أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ، امّا اللَّه آن بر ایشان از آن ردّ کرد که ایشان آن خود را عذری میدانستند، خدای آن عذر ایشان رد کرد، هم چنان که گفت: سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَكْنا، و اللَّه گفت: لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَكُوا. اللَّه آن بر ایشان ردّ کرد از بهر آنکه خود را در آن معذور میدیدند، و هم ازین بابست: أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ؟ و اللَّه گفت: وَ هُوَ يُطْعِمُ وَ لا يُطْعَمُ. ایشان خود را در آن بخل می‌معذور داشتند، اللَّه آن بر ایشان ردّ کرد. این همچنانست: بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ بلکه اللَّه مهر بر آن دلها نهاد، تا ایمان نیارند مگر اندکی، و آن اندکی عبد اللَّه سلام است و اصحاب وی.

وَ بِكُفْرِهِمْ این معطوفست بر اوّل آیت یعنی: فبنقضهم وکفرهم، و این کفر است به عیسی. وَ قَوْلِهِمْ عَلى مَرْيَمَ بُهْتاناً عَظِيماً بهتان عظیم آنست که بر مریم دروغ گفتند، و وی را قذف کردند به یوسف بن یعقوب بن مانان. و این یوسف ابن عمّ مریم بود، و او را بزنی میخواست، ازین جهت او را بوی قذف کردند. گفته‌اندکه عیسی بر قومی رسید از آن جهودان، و ایشان با یکدیگر گفتند: قد جاءکم السّاحر بن السّاحرة. آن سخن بگوش عیسی رسید، عیسی گفت: اللّهم العن من سبّنی و سبّ والدتی، و در آن حال ربّ العالمین ایشان را مسخ کرد، صورتشان بگردانید، همه خوکان گشتند.

وَ قَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ایشان عیسی را مسیحا میخواندند.

عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ، سخن اینجا تمام شد، پس بر سبیل مدح گفت: رَسُولَ اللَّهِ، وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ عیسی که رسول خداست او را نکشته‌اند و بردار نکرده‌اند.

وَ لكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ ای القی شبه عیسی علی غیره، حتّی ظنّوا لمّا راوه انّه المسیح.

و سبب آن بود که چون عیسی آن دعا کرد، تا اللَّه صورت ایشان صورت خوکان کرد، جهودان بترسیدند از دعاء وی، همه بهم آمدند و اتّفاق کردند، و او را در خانه‌ای محبوس کردند، تا وی را بکشند. یك قول آنست که عیسی اصحاب خود را گفت: کیست که رضا دهد تا شبه من بر وی افکنند، و او را بکشند، یا بردارکنند، و آن گه در بهشت شود؟ یکی از حواریان گفت: من بدین رضا دادم، و خود را فداء توکردم. اللَّه تعالی مانند صورت عیسی بر وی افکند، تا او را بردارکردند، و عیسی را بر آسمان برد. قول دیگر آنست که: مردی از آن جهودان نام وی ططیانوس، در پیش وی رفت بقصد قتل وی. اللَّه تعالی عیسی را از روزن خانه بآسمان برد، و شبه عیسی بر آن مرد افکند. جهودان در شدند، و وی را دیدند بصورت عیسی، و او را بکشتند. مقاتل گفت: جهودان مردی را بر عیسی گماشته بودند، و وی را رقیب بود، و در همه حال با وی بودی. عیسی برکوه شد، فریشته آمد، و دو بازوی وی بگرفت، و بآسمان برد. ربّ العالمین شبه عیسی بر آن رقیب افکند، پس جهودان او را دیدند، پنداشتندکه عیسی است، وی میگفت: من نه عیسی ام، او را براست نداشتند، و بکشتند. پس چون او را کشته

بودند صورت وی بر صورت عیسی دیدند، امّا جسد وی نه جسد عیسی بود. ایشان گفتند: الوجه وجه عیسی و الجسد جسد غیره.
پس مختلف شدند. قومی گفتند: این عیسی است، قومی گفتند: نیست. اینست که اللّه گفت: وَ إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ ای من قتله. سدی گفت: اختلاف ایشان در عیسی آنست که گفتند: ان کان هذا عیسی فاین صاحبنا؟ و ان کان هذا صاحبنا فاین عیسی؟ وگفته‌اند: این اختلاف اختلاف ترسایان است در وی، که بسه گروه شدند در عیسی: گروهی گفتند: انباز است. گروهی گفتند: اللّه است. گروهی گفتند: پسر است. ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ یعنی: ما لهم بعیسی من علم، قتل او لم یقتل. میگوید: ایشان را بحال عیسی علم نیست، که او را کشتند یا نکشتند.
إِلَّا اتِّباعَ الظَّنِّ لکن گمان میبرند و بر پی گمان خود ایستاده‌اند. وَ ما قَتَلُوهُ يَقِيناً معنی آنست که ایشان یقین نه‌اند که عیسی است که وی را کشته‌اند. معنی دیگرگفته‌اند: وَ ما قَتَلُوهُ يَقِيناً کار عیسی و ناپیدا شدن وی را از زمین معلوم نکرده‌اند نیك، و بآن نرسیده‌اند به بی‌گمانی، و این از آن بابست که گویند: قلت هذا الدّواء فی هذا الماء. پارسی گویان گویند: فلان درکاری شود تا خون از آن بچکد. باین قول: وَ ما قَتَلُوهُ این «ها» با علم شود. تقول العرب: قتلت الشّیء علما، اذا استقصی النّظر فیه حتّی علم علما تامّا.
قول عطا درین آیت آنست که: عیسی نزدیك پیر زنی فرو آمد، و از وی مهمانی خواست. پیر زن گفت: پادشاه ما مردی را طلب می‌کند برین صفت که تویی، و من ترا مهمانی کنم، امّا ترا از پادشاه پنهان نکنم. عیسی گفت: حال من از پادشاه بپوش، و مرا پنهان دار، تا ترا دعائی کنم بهر چه ترا مراد است، که ناچار راست آید. پیر زن گفت: مرا پسری غایب است، از خدا بخواه تا وی را با من رساند. عیسی دعا کرد، و پسر آن ساعت در رسید. عیسی آن پیر زن را گفت که: پسر را از من خبر مده، و حال من از وی بپوش. پیر زن خلاف آن کرد، پسر خویش را گفت: مهمانی بمن فرو آمده است، و با من گفت که وی را از پادشاه آمن دارم، و نسپارم. پسرگفت: کجا است آن مرد؟ گفت: در خزانه گریخته است. آن پسر در خزانه رفت.
و عیسی را گفت: قم الی الملك، خیز تا بر پادشاه رویم که ترا میخواند. عیسی گفت: چنین مکن، و حقّ ضیافت باطل مگردان تا هر چه ترا مراد است بتو دهم.
بسخریّت گفت که: من میخواهم که پادشاه دختر بزنی بمن دهد. عیسی گفت: رو جامه در پوش، و بر پادشاه رو، بگو: آمدم که دختر بزنی بمن دهی. پسر رفت و همچنین کرد، و او را گرفتند و زدند و مجروح کردند. باز آمد، و عیسی را گفت بخشم که: مرا فرستادی تا مرا زدند، و مجروح کردند. خیز تا رویم پیش پادشاه. عیسی دست بآن جراحتها فرو آورد همه نیك شد، و بحال صحّت باز آمد.
دیگر باره آن غلام پیش پادشاه شد، پادشاه او را دید، و آن جراحتها هیچ بر وی نمانده، از آن حال بترسید، گفت: تو آمده‌ای تا دخترم بزنی بخواهی؟ گفت: آری. گفت: ترا این مراد بدهم اگر این خانه پر از زرکنی. آن غلام رفت، و آن قصه با عیسی بگفت. عیسی دعا کرد، و آن خانه پر از زر شد. پس عیسی از آنجا بیرون شد. غلام بدانست که آنجا حقیقتی است، همه فروگذاشت، و از پی وی برفت، گفت: صحبت تو بهیچ چیز بندهم. عیسی گفت: من ترسم که این پادشاه بما در رسد، و قصد قتل من کند، هرکس که رضا دهد بر آنکه هیئت و صورت من بر وی افکنند، تا وی را بکشند، بهشت او راست. غلام گفت: آن کس من باشم، و بر آن رضا دادم. ربّ العزّة شبه عیسی بر آن پسر عجوز افکند، تا وی را بگرفتند، و بردارکردند. و عیسی را بآسمان بردند، بر کوهی ازکوه‌های بیت المقدس، در ماه رمضان شب قدر، و سنّ وی بسی و سه سال رسیده، و سه سال از مدّت نبوّت وی گذشت. وهب بن منبه گفت: چون وحی بوی آمد سی ساله بود. وگفته‌اند: وی بر آسمان چون فریشتگان پر دارد، و نور دارد، و شهوت طعام و شراب از وی واسته، و با فریشتگان گرد عرش میپرد، هم انس

است و هم ملکی، هم آسمانی و هم زمینی.
وَ کانَ اللَّهُ عَزِیزاً ای: منیعا حین منع عیسی من القتل. حَکِیماً فی تدبیره فیما فعل بعبده من النّجاة. قالوا: و ترك عیسی بعد رفعه الی السّماء خفّین و مدرعة و وسادة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: ما یَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذابِکُمْ إِنْ شَکَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ خدای عالمیان، کردگار نهان دان، نوازنده بندگان، جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه، درین آیت می‌شکر خواهد از بندگان، آن شکر ایشان را امن میدهد از عقوبت جاودان. و شکر آنست که نعمت از منعم دانی، و بنده وارکمر خدمت بر بندی، و نعمت او در خدمت او بکار داری، تا شرط بندگی بجای آری، و شرط بندگی دو چیز است: پاکی و راستی، پاکی از هر چه آلایش دین است، چون بخل و ریا و حقد و شره و حرص و طمع، و راستی در هر چه آرایش دین است، چون سخا و توکّل و قناعت و صدق و اخلاص. چون پاکی و راستی آمد او را خلعت بندگی پوشند، و پیراسته و آراسته فراپیش مصطفی برند، تا وی را بامّتی قبول کند، و اگر چنان بود که جمال این خلعت نبیند، و اثر پاکی و راستی بر وی ظاهر نبود، شکر و ایمان از وی درست نیاید، مردود دین گردد، و او را بأمّتی فرا نپذیرند. بر درگاه دین اسلام کس عزیزتر از آن نیست که پاك بود و راست. اوّل نواختی که خدای با وی کند، آن بود که در فراست بر وی بگشاید، و چراغ معرفت در دلش بر افروزد، تا آنچه دیگران را خبر بود، او را عیان گردد، آنچه دیگران را علم الیقین است، او را عین الیقین شود، در مملکت حادثه‌ای در وجود نیایدکه نه دل وی را از آن خبر دهند. مصطفی (ص) گفت: «و اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور اللَّه».
این دیده سرّ چون پدید آید چون دیده سر بود. عمر خطاب در مدینه و ساریه در عراق، عمر در میان خطبه همی گفت اندر مدینه که: یا ساریة! الجبل الجبل. ساریه در عراق سخن عمر میشنید. این شنیدن ازکجا است؟ از آنجا که دلست، نه از آنجا که گل است.
و در تحقیق فراست اولیا روایت کنندکه امیر المؤمنین علی (ع) روزی قدم در رکاب مرکب میکرد تا بغزاة شود، مردی منجّم بیامد، و رکاب اوگرفت، گفت: یا علی! امروز بحکم نجوم در طالع تو نگاه کردم و ترا روی رفتن نیست، که ترا نصرت نخواهد بود. علی (ع) گوید: دور، ای مرد از بر مرکب من.
حیدرکرار بدان قدم در رکاب کرده است تا چون تویی رکاب اوگیرد، و بازگرداند، دور باش از بر من که اندیشه سینه من کم از آن اثر نکندکه خورشید در فلك.
اگر فلك را از بهرکاری درگردش آورده‌اند، ما را نیز هم از بهرکاری در روش آورده‌اند.
کسی را که دقیقت او حقیقت بود، و ثوانی او سبع مثانی بود، و اصطرلاب او دل او بود، اندیشه وی کم از رأی تو بود! من بدین حرف خواهم شد، و جز امروز حرب نخواهم کرد، که مرا بفراست باطن معلوم شدست که ازین لشکر من نه کشته شود. و اللَّه که ده نبود و از لشکر دشمن نه بجهند. و اللَّه که ده نجهند. چون حیدر بحرب بیرون شد، عزیزی پیش رفت کشته شد، دیگری و دیگری، تا عدد نه تمام شد.
آن گه در آمدندگرد لشکر متمرّدان، همه را کشتند، مگر نه تن که از سر تیغ حیدر بجستند. هرکجا در اطراف عالم متمرّدی، طاغیی، باغیی، کافری، منافقی مبتدعی بماندست همه از اصل آن نه تن خاستست، تا ترا معلوم گرددکه تأثیر دل بنده مؤمن پیش از تأثیر فلك است در آسمان. آنچه در آسمان و زمین یابی، در خود یابی، و آنچه در بهشت و دوزخ یابی در خود یابی، و آنچه در خود یابی، نه در آسمان یابی و نه در زمین، نه در بهشت و نه در دوزخ.
لا یُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ سخن ببدی که خدای تعالی آن را می‌نپسندد و دوست ندارد آنست که: در وصف خالق آن گویی که توقیف‌دار آن نیست، و در وصف مخلوق آن گویی که در شرع ترا دستوری نیست. آن

از بی حرمتی رود، و این از بی وفایی. آن یکی مایه بدعت است و این یکی عین معصیت. إِلَّا مَنْ ظُلِمَ سخن مظلوم در حقّ ظالم چون بدستوری شرع بود، آن بدی نیست بحقیقت، امّا نام بدی بر وی افتاد بر سبیل جزا، چنان که گفت: وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها، امّا چون مرد مردانه بود، و درکوی حقیقت یگانه بود، جزاء بدی نکند، و رخصت در آن نجوید، و داندکه عفو نکوتر، و احتمال تمامتر. يقول اللَّه عزّ و جلّ: فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ.

و آن گه گفت: وَ كانَ اللَّهُ سَمِيعاً عَلِيماً خدای شنوا است و دانا. شنوا است که سخن ظالم میشنود، ای وای بر وی آن گه کش عقوبت کنند. دانا است که عفو و احتمال مظلوم میداند، طوبی مرورا آن گه که بنواخت و ثواب رسد.

إِنْ تُبْدُوا خَيْراً اشارتست باحکام آداب شریعت، أَوْ تُخْفُوهُ اشارتست بتحقیق احکام حقیقت، أَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ اشارتست بتحصیل محاسن الأخلاق.

فَإِنَّ اللَّهَ كانَ عَفُوًّا قَديراً هرکه را آن همه حاصل گشت، اللَّه توانا است که محبوب و مطلوب او درکنار وی نهد.

يَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتابِ الآية چه بیخرد بودند آن قوم، و چه بی حرمت که دیدار حق میخواستند، و آن گه گوساله میپرستیدند. کسی که گوساله معبود وی بود، کی روا باشدکه حق مشهود وی بود. و بآن سؤال رؤیت که کردند جز بیگانگی نیفزود ایشان را، و جز خواری و مذلّت نیامد بر وی ایشان، از آنکه رؤیت حق نه بر وجه تعظیم خواستند، و نه بر موجب تصدیق، و نه بر غلبه اشتیاق. و ابرار امّت محمد چون در آرزوی دیدار حق بسوختند، و از تعظیم و اجلال حق آنچه در دل داشتند.

بر زبان نیاوردند، لا جرم ربّ العزّة مرهم دل ایشان را گفت: الا طال شوق الأبرار الی لقایی و انّی الی لقائهم لأشدّ شوقا.

وَ آتَيْنا مُوسى سُلْطاناً مُبيناً گفته‌اند: این سلطان مبین قوّت دل بود، وکمال حال، تا طاقت کلام سماع حق بی‌واسطه داشت. موسی را پرسیدندکه ازکجا دانستی که حق است که با تو سخن میگوید؟ گفت: انوار هیبت و جلال الوهیّت و آثار عزّ و جبروت احدیّت مرا فرو گرفت، دانستم که حقّ است که با من سخن میگوید. بتأیید ربّانی، و قوّت الهی گفتم: انت الّذی لم یزل و لا یزال، لیس لموسی معك مقام و لا له جرأة فی الکلام الّا ان تبقیه ببقائك و تنعته بنعوتك. چنان که موسی را درین جهان سلطان مبین داد در سماع کلام حق، امّت احمد را در آن جهان سلطان مبین دهد در دیدار حق. مصطفی (ص) گفت: «انّکم سترون ربّکم عزّ و جلّ، لا تضامّون فی رؤیته کما ترون القمر لیلة البدر، فمن استطاع منکم ان لا یغلب علی صلاة قبل طلوع الشمس و قبل غروبها فلیفعل.

درین خبر اشکالست، هم از روی لغت، هم از روی معنی، و شرح آن دراز است جز بموضع خویش در اثبات رؤیت نتوان گفت، و اللَّه اعلم.

٢٥ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ از ترسایان هیچ کس نیست، إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ مگرکه بوی بگرود پیش از مرگ وی، وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهيداً (۱۵۹) و روز رستاخیز بر ایشان همه گواه است.

فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذينَ هادُوا بیدادگری گروهی از ایشان که جهود شدند، حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ طَيِّباتٍ حرام کردم بر ایشان چیزهای پاك، أُحِلَّتْ لَهُمْ که حلال بود بر ایشان پیش فا، وَ بِصَدِّهِمْ عَنْ سَبيلِ اللَّهِ كَثيراً (۱۶۰) و بباز گردانیدن ایشان از راه خدای فراوانی را.

وَ أَخْذِهِمُ الرِّبَوا و ربا ستدن ایشان، وَ قَدْ نُهُوا عَنْهُ و ایشان را باز زده بودند از آن، وَ أَكْلِهِمْ أَمْوالَ النَّاسِ بِالْباطِلِ و خوردن ایشان مالهای مردمان بباطل، وَ أَعْتَدْنا لِلْكافِرينَ مِنْهُمْ عَذاباً أَليماً (۱۶۱) و ساخته‌ایم کافران را از ایشان

عذابی دردنمای.
لكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ لکن دور درشدگان در علم مِنْهُمْ از ایشان، وَ الْمُؤْمِنُونَ و گرویدگان، يُؤْمِنُونَ بما أُنْزِلَ إِلَيْكَ میگروند بآنچه بتو فرو فرستاده آمد، وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ و آنچه فرو فرستاده آمد پیش از تو، وَ الْمُقِيمِينَ الصَّلاةَ و بپای دارندگان نماز، وَ الْمُؤْتُونَ الزَّكاةَ و وادهندگان زکاة، وَ الْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ و گرویدگان بخدای و روز رستاخیز، أُولئِكَ ایشان آنند، سَنُؤْتِيهِمْ که ایشان را دهیم، أَجْراً عَظِيماً (۱۶۲) مزدی بزرگوار.
إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ ما پیغام دادیم بتو، كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ چنان که پیغام دادیم به نوح، وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ و پیغامبران از پس او، وَ أَوْحَيْنا إِلى إِبْراهِيمَ و پیغام دادیم به ابراهیم، وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ وَ عِيسى وَ أَيُّوبَ وَ يُونُسَ وَ هارُونَ وَ سُلَيْمانَ وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً (۱۶۴) و دادیم داود را زبور.
وَ رُسُلًا قَدْ قَصَصْناهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ و پیغامبرانی که قصّه ایشان فرستادیم بتو از پیش فا، وَ رُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ و پیغامبرانی که پیغام ایشان نفرستادیم بتو، وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسى و سخن گفت خدای با موسی، تَكْلِيماً (۱۶۴) سخن گفتنی.
رُسُلًا مُبَشِّرِينَ پیغامبرانی شادی رسانان، وَ مُنْذِرِينَ و بیم نمایان، لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ آن را تا نماند مردمان را بر خدای، حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ حجّتی پس از فرستادگان، وَ كانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً (۱۶۵) و خدای توانا است دانای همیشه‌ای.
لكِنِ اللَّهُ يَشْهَدُ لکن خدای گواهی میدهد، بما أَنْزَلَ إِلَيْكَ بآنچه فرو فرستاد بتو، أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ فرو فرستاد آن را بدانش خویش، وَ الْمَلائِكَةُ يَشْهَدُونَ و فریشتگان گواهی میدهند باین، وَ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً (۱۶۶) و خدای گواهی بسنده است بگواهی دادن. إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ایشان که کافر شدند، وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ و برگردانیدند، مردمان را از راه خدا، قَدْ ضَلُّوا ضَلالًا بَعِيداً (۱۶۷) بیراه شدند بیراهی دور.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ایشان که کافر شدند، وَ ظَلَمُوا و بر خود ستم کردند، لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ خدای نیست آن را که ایشان را بیامرزد، وَ لا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقاً (۱۶۸) و نه آن را که ایشان را راه نماید براهی.
إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ مگر راه دوزخ، خالِدِينَ فِيها أَبَداً جاویدان همیشه در آن دوزخ‌اند، وَ كانَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً (۱۶۹) و آن بر خدا آسان است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ
روى ابو هريرة قال: قال النّبيّ (ص): «لينزلنّ ابن مريم حكما عدلا، و ليقتلنّ الدجال، و ليقتلنّ الخنزير، و ليكسرنّ الصّليب، و تكون السّجدة واحدة للّه ربّ العالمين». ثمّ قال ابو هريرة: فاقرؤا ان شئتم: وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ الآية.
گفته‌اندکه: کتاب اینجا انجیل است، و اهل کتاب ترسایان‌اندکه در عیسی غلوّ میکنند، وکافر میشوند. میگوید: هیچ ترسا نماند بوقت نزول عیسی از آسمان، که نه بوی ایمان آرد، و پیش از مرگ عیسی بپیغامبری و بندگی وی گواهی دهد. وگفته‌اندکه: اهل کتاب جهودان‌اند و ترسایان. و قیل: مَوْتِهِ کنایتست از آحاد ایشان. میگوید: هیچ نیست از جهودان و ترسایان که بوقت معاینه چون میمیرند، نه بعیسی ایمان آرند، وگویند پیغامبر است و بنده، لکن ایمان که بوقت معاینه بود سودی نکند، چنان که ربّ العزّة گفت: فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا. قال ابن عباس: لا يموت يهوديّ و لا صاحب كتاب حتّى يؤمن بعيسى، و ان احترق او غرق او سقط عليه جدار او اكله السّبع. عكرمه گفت: ابن عباس را امتحان کردند، گفتند: اگر از بالا بزیر افتد، و هلاك شود، ایمان چگونه آرد؟ گفت: در هوا آن کلمه بگوید. گفتند: و اگر او را گردن بزنند چون ایمان آرد؟ گفت: زبان بآن میگرداند چندان که تواند. محمد بن علی بن الحنفیة گفت: کسی که جهود باشد بوقت مرگ وی فریشتگان

آیند، و بر روی و بر قفای وی میزنند، و میگویند: ای عدوّ اللَّه! نه عیسی پیغامبر بتو آمد و تو او را دروغزن گرفتی؟ آن جهود گوید: آمنت انّه عبد نبیّ. این بگوید، لکن سود ندارد، و ایمان باین وقت بکار نیاید. و همچنین ترسا را گویند: ای عدوّ اللَّه! اتاك عیسی نبیّا، فکذبت به، و زعمت انّه اللَّه او ابنه؟ ترسا ایمان آرد و گوید: انّه عبد اللَّه و رسوله، لکن بکار نیاید و سود ندارد. و قیل: «لیؤمننّ به» یعود الی محمد (ص)، و «قبل موته» یعود الی الکتابیّ، و قیل: الأوّل یعود الی اللَّه سبحانه، و الثّاني الی الکتابیّ، و الصّحیح ما سبق، اذ لیس فی الآیة الّا ذکر عیسی (ع). وَ یَوْمَ الْقِیامَةِ یَکُونُ عَلَیْهِمْ شَهِیداً علی ان قد بلّغ الرّسالة، و اقرّ بالعبودیّة علی نفسه.

فَبِظُلْمٍ ای فبظلم طائفة، مِنَ الَّذِینَ هادُوا این ظلم آن است که نقض پیمان کردند، و بآیات خدای کافر شدند. ربّ العزّة ایشان را بآن ظلم و بآن بغی عقوبت کرد، و چیزهای حلال بر ایشان حرام کرد، و این تحریم آنجا است که گفت: وَ عَلَی الَّذِینَ هادُوا حَرَّمْنا کُلَّ ذِي ظُفُرٍ الآیة. و درین آیت تقدیم و تأخیر است، و نظم آیت اینست: فبظلم من الّذین هادوا و بصدّهم عن سبیل اللَّه و أخذهم الرّبوا و أکلهم اموال النّاس بالباطل حرّمنا علیهم طیّبات احلّت لهم، عقوبة لهم. میگوید: بآنکه ظلم کردند، و مردمان را از راه مصطفی و از راه خدا و از دین بر گردانیدند، و ربا ستدند، و مال مردم به بی‌حق و باطل خوردند، ما آن حلالها بر ایشان حرام کردیم، عقوبت ایشان را در دنیا، ایشان را این عقوبت کردیم، و در عقبی ایشان را عذابی دردنمای ساختیم. آن‌گه مؤمنان ایشان را چون عبد اللَّه سلام و اصحاب وی مستثنی کرد، وگفت: لکِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ یعنی فی علم کتابهم من الیهود، وَ الْمُؤْمِنُونَ یعنی اصحاب النّبیّ (ص)، یُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَیْكَ یعنی القرآن، وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ یعنی التوراة و الانجیل و الزبور.

وَ الْمُقِیمِینَ الصَّلاةَ و در نصب مقیمین گفتندکه نصب علی المدح است، تفضیل اقامت صلاة را بر دیگر اعمال. این فضل و شرف از آن یافت که دیگر اعمال و احکام بواسطه جبرئیل ثابت گشت، و نماز شب معراج بی‌واسطه جبرئیل، مصطفی از حق گرفت جلّ جلاله. وگفته‌اندکه: مقیمین مجرور است، معطوف بر ها و میم که در مِنْهُمْ است، یعنی: منهم و من المقیمین الصّلاة، یعنی الصّلوات الخمس بوضوئها و وقتها و قیامها و قراءة القرآن فیها، و الرکوع و السجود و خشوعها و جمیع معالمها.

وَ الْمُؤْتُونَ الزَّکاةَ یعنی الزّکاة المفروضة، وَ الْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ انّه واحد لا شریك له، وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ یعنی البعث الّذی فیه جزاء الأعمال. أُولئِكَ سَنُؤْتِیهِمْ بیاء قراءت حمزه، و بنون قراءت باقی، و الوجه فیهما قد سبق. و اجر عظیم بهشت است.

إِنَّا أَوْحَیْنا إِلَیْكَ سبب نزول این آیت آن بود که ربّ العزّة جلّ جلاله در شأن جهودان این آیت فرستاد: یَسْئَلُكَ أَهْلُ الْکِتابِ الآیة، و آن عیب و عوار ایشان، و آن فضایح اعمال ایشان درین آیات پیدا کرد. جهودان در خشم شدند، و یك زبان بیرون آمدندکه: و ما انزل اللَّه علی بشر من شیء، اللَّه بهیچ بشر چیزی ازکتب و صحف نفرستاد. و بعضی گفتند از ایشان که: پس از موسی بهیچ پیغامبر هیچ کتاب نفرستاد. ربّ العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد: إِنَّا أَوْحَیْنا إِلَیْكَ کَما أَوْحَیْنا إِلی نُوحٍ یا محمد ما بتو پیغام دادیم، و وحی فرستادیم هم چنان که پیغامبران گذشته را دادیم، سبیل تو در وحی هم سبیل ایشانست، و این بر جهودان حجّت است، که ایشان دانسته بودند از تورات که ربّ العزّة باین پیغامبران وحی فرستاد، و پیغام داد، و چنان که ایشان را پیغام داد، مصطفی را پیغام داد. و آن‌گه نوح را فرا پیش همگان داشت اگر چه از وی فاضلتر در انبیاء بودند، امّا از بهر آن ذکر وی فرا پیش داشت که نوح، ابو البشر بود، کما قال عزّ و جلّ: وَ جَعَلْنا ذُرِّیَّتَهُ هُمُ الْباقِینَ. و اوّل پیغامبر از پیغامبران شریعت نوح بود، و اوّل کسی که دعوت کرد، و مشرکان را بیم داد نوح بود، و اوّل کسی که امّت وی را عذاب کردند بدعاء وی، نوح بود، و معجزت وی در نفس وی بود، که وی را هزار سال عمر بود، که یکتای موی وی

سفید نگشت، و قوّت وی ساقط نشد، و هیچ پیغامبر در دعوت آن مبالغت ننمود که نوح نمود، هم در شب دعوت کرد، هم در روز، هم در نهان، هم در آشکارا، و ذلك فی قوله تعالی: قالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَ نَهاراً، و قوله: ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهاراً، ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْراراً. و هیچ کس در رنج خویش آن صبر نکرد که وی کرد، بروزی در چند بار وی را بزدندی، چنان که از هوش برفتی، چون بهوش باز آمدی هم چنان دعوت کردی، و در روش خویش مقام شکر داشت، که برترین مقام است. کما قال تعالی: إِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً.

و اوّل کسی که برستاخیز از خاك برآید بعد از مصطفی (ص)، نوح باشد، و ربّ العزّة جلّ جلاله در کتاب خویش دو جایگه نوح را ثانی مصطفی کرد: یکی در گرفتن عهد و پیمان، و ذلك فی قوله تعالی: وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ. دیگر در پیغام و وحی، چنان که گفت: إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ. يقال: سمّی نوحا لانّه ناح علی نفسه. و «ابراهیم» نام عبری است، و بیان آن در سورة البقرة رفت، و «اسماعیل»، مجاهدگفت: مادر وی آن گه که وی را بزاد از رنج زادن این کلمت بگفت: «اسمع یا ربّ». وحی آمد بوی: «قد سمع ایل»، پس وی را ازین کلمه نام نهاد اسماعیل. وگفته‌اند: اسحاق ضحّاك است، و نوح، فرج، و ایوب، سعید، و یوسف، زیاد، و یعقوب، اسرائیل، و اسباط اولاد یعقوب‌اند دوازده: روبیل، و شمعون، و لاوی، و یهوذا، و یشخر، و دان، و ریالون، و تفثالی، و جاد، و اسر، و یوسف، و ابن یامین.

إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ این همچنانست که آنجا گفت: قُلْ ما كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ. جای دیگرگفت: ما يُقالُ لَكَ إِلَّا ما قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ.

وَ أَوْحَيْنا إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ ای اوحینا الیهم فی صحف ابراهیم. آن گه داود را از جهت آواز خوش بذکر زبور مخصوص کرد، وگفت: آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً. داود هرگه که زبور خواندی از خوشی آواز وی خلقی جان بدادندی. مصطفی (ص) گفت بو موسی اشعری را، از آنکه آواز وی خوش بود: «اعطیت مزمارا من مزامیر آل داود».

شبی بو موسی قرآن میخواند، و رسول خدا سماع میکرد. دیگر روز وی را گفت: «لو رأیتنی البارحة و أنا اسمع لقراءتك»! فقال: اما و اللّه یا رسول اللّه! لو علمت انّك تسمع لحبّرته تحبیرا.

بو عثمان نهدی گفت: هرگز آواز هیچ مزمار خوشتر از آواز بو موسی‌نشنیده‌ام، در نماز بامداد ما را امامی میکرد، و خواستیم که سورة البقرة خواندی، یا در قراءت بیفزودی، از بس که خوش میخواند.

وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً حمزة زبورا بضم «زا» خواند، و این را دو وجه است: یکی آنکه جمع زبر باشد بمعنی مزبور، مصدری بجای اسم نهاده. چنان که گویند: هذا ضرب الامیر، ای مضروبه، و هذا نسج الیمن، ای منسوجها، و چنان که مکتوب را کتاب گویند، و محسوب را حساب گویند. و روا باشدکه آن را جمع کنند، وگر چه مصدر است، زیرا که بجای اسم افتاده، نبینی که کتاب مصدر است در اصل، لکن چون بمعنی مکتوبست او را برکتب جمع کنند. همچنین زبر را زبور جمع کنند، لوقوعه موقع الاسم، و هو المزبور، و ان کان فی الأصل مصدرا.

وجه دوم آنکه: احتمال دارد که زبور بضمّ جمع زبور باشد بفتح، و این جمعی باشد زوائد از آن حذف کرده، و بر خلاف حرکت اقتصارکرده، چنان که گویند: کروان وکروان، و ورشان و ورشان، و اسد و اسد، و فرس ورد و خیل ورد، و رجل ظریف و رجال ظروف. چون روا بود که اینها را چنین جمع کردند، همچنین ممتنع نباشدکه زبور را بر زبور جمع کنند.

باقی «زبورا» خوانند، بفتح زا، و وجه این ظاهر است: فانّ زبور بمعنی مزبور، فعول بمعنی مفعولست، کرکوب بمعنی مرکوب. و زبور نامی است خاصّه این کتاب را. وگفته‌اند: زبور صد و پنجاه سورة است که در آن ذکر حدّ نه، و حکم نه، و فریضه نه، و حلال و حرام نه.

وَ رُسُلًا قَدْ قَصَصْناهُمْ عَلَيْكَ این بآن فرو آمدکه جهودان گفتند: ربّ العالمین ذکر پیغامبران کرد، و قصّه ایشان با محمد بگفت، وکار موسی بر ما روشن نکرد، که اللَّه با وی سخن گفت یا نگفت. ربّ العالمین این آیت فرستاد: وَ رُسُلًا قَدْ قَصَصْناهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ، میگوید: ما قصّه پیغامبران بر تو خواندیم پیش ازین، یعنی در مکه در سورة الانعام، که نزول آن به مکه بود، وَ رُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ و پیغامبرانی هستندکه ذکر ایشان نکردیم، و قصّه ایشان بر تو نخواندیم. احتمال کندکه ترك ذکر ایشان از آنست که نزدیك اهل کتاب درکتب ایشان ذکر و قصّه آن پیغامبران نیست، پس در ذکر ایشان رسول را بر ایشان حجّت نباشد.

آن گه گفت: وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسى تَكْلِيماً و هو ابن اربعین سنة، لیلة النّار مرّة، و مرّة اخری یوم اعطی التوراة. میگوید: اللَّه با موسی سخن گفت سخن گفتنی، بمصدر تأکید کرد، تا دانندکه سخن گفتن با وی بی‌واسطه بود. و تخصیص موسی بتکلیم از میان دیگر پیغامبران، دلیل است که سخن گفتن با وی بر وجهی بود مهتر از آن وجه که با دیگران بود بواسطه.

روی الزهری عن انس بن مالك (رض)، قال: قال رسول اللَّه (ص): «کلّم اللَّه اخی موسی بمائة الف کلمة و أربعة و عشرین الف کلمة و ثلاث عشرة کلمة، فکأنّ الکلام من اللَّه، و الاستماع من موسی. فلمّا ان هبط موسی الی الوادی لقیه ابلیس، قال له: یا موسی! من این اقبلت؟ قال: کلّمنی ربّی عزّ و جلّ. قال: یا موسی لا تفرح، فانّ الّذی کلّمك لیس هو اللَّه. قال: فانطلق اللَّه الوادی الّذی کان علیه موسی، و هو یقول: یا موسی! لیطمئنّ قلبك فانّ الّذی کلّمك هو اللَّه.

قال: ثمّ رجع موسی الی مکانه الّذی کان اقبل منه، فعلم اللَّه عزّ و جلّ لمّا رجع، فقال له: لم رجعت یا موسی؟ قال موسی: الهی و سیّدی! انت کلّمتنی ام غیرك فیما بینی و بینك؟ قال اللَّه: یا موسی! أنا کلّمتك فما بینی و بینك ترجمان».

و عن ابی هریرة، قال: قال رسول اللَّه (ص): «لمّا کلّم اللَّه موسی کان یبصر دبیب النّمل علی الصّفا فی اللّیلة المظلمة من مسیرة عشرة فراسخ».

و عن ابن مسعود، قال: قال رسول اللَّه (ص): کلّم اللَّه موسی وکانت علیه جبّة صوف، وکساء صوف، و سراویل صوف، و عمامة صوف، و نعلاه جلد حمار غیر ذکی.

و بدان که اوّل کسی که در اسلام انکارکرد که اللَّه با موسی سخن گفت، سخن مسموع بی‌واسطه، جعد درهم بود، بروزگار هشام بن عبد الملك بن مروان. هشام علماء وقت را جمع کرد بواسطه، و جعد را حاضرکردند تا خود چه میگوید. جعد بر آن انکار اصرار نمود، علما همه متّفق شدندکه گوینده این سخن زندیق است، و معتقد این بر باطل، که در آن ردّ قرآن است، و تکذیب شرع. پس هشام بن عبد الملك روز عید اضحی وی را حاضر کرد، و خلق را پند داد، و قربان فرمود، وگفت: ارجعوا و ضحّوا تقبّل اللَّه منکم، فانّی مضح بالجور من درهم، فانّه زعم انّ اللَّه لم یکلّم موسی تکلیما، و لم یتّخذ ابراهیم خلیلا. ثمّ نزل، و ذبحه تحت المنبر بمحضر من الخاصّة و العامّة، فاستحسن الکلّ فعله، و قالوا: نفی الغلّ من الاسلام.

امّا کلام در قرآن بر چهار وجه است: یکی آنست که خدای تعالی بخودی خود با بندگان گوید بی وحی، چنان که اللَّه میگوید، و بنده میشنود، و سخن که با موسی گفت چنین بود. یقول اللَّه تعالی: وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسى تَكْلِيماً. نظیر این در سورة البقرة گفت: وَ قَدْ كانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلامَ اللَّهِ یعنی: السّبعین الّذین سمعوا کلام اللَّه. وجه دوم کلام خدا است بوحی، چون قرآن به مصطفی (ص) فرود آمده بوحی، و ذلك قوله تعالی: وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ یعنی القرآن. نظیر این در سورة الفتح گفت: يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اللَّهِ یعنی القرآن الّذی اوحی الی محمد. وجه سیوم کلام است بمعنی علم و عجائب، چنان که گفت تعالی و تقدّس: قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّي یعنی لعلم ربّی و عجائبه. همانست که در سورة لقمان گفت: ما

نَفِدَتْ كَلِماتُ اللَّهِ یعنی علم اللَّه و عجائبه. وجه چهارم کلام خلق است بوقت مرگ ایشان، کلامی که آدمیان نشنوند، و ذلك فی قوله تعالی: كَلَّا إِنَّها كَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها، و لا یسمعها بنو آدم، لأنّ الکافر اذا عاین الملائکة آمن و ندم، و لا ینفعه الایمان و النّدم.

رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ اعراب این همچنانست که اعراب وَ رُسُلًا قَدْ قَصَصْناهُمْ، هر دو منصوب‌اند بنزع حرف خفض، یعنی اوحینا الیك کما اوحینا الی نوح و الی رسل. و روا باشدکه نصب آن بفعلی مضمر بود یعنی: و ارسلنا رسلا مبشّرین، یعنی بالثّواب علی الطّاعة، و منذرین بالعقاب علی المعصیة. میگوید: پیغامبران را فرستادیم ببشارت و نذارت، تا فردا نگویند: ما جاءَنا مِنْ بَشِيرٍ وَ لا نَذِيرٍ، لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولًا، و این الزام بر معقول خلق است، که ایشان چنان دانندکه گرفتن پیش از آگاه کردن بیداد است، و اللَّه تعالی بر عقول حجّت افکند، و پیش از آنکه آگاه کرد نگرفت، گفت: وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا، جای دیگرگفت: وَ ما كانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرى حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمِّها رَسُولًا. و بحقیقت حجّت اللَّه راست پیش از ارسال رسل، و پس از آن بحجّت آفریدگاری و خداوندی، که وی خداوندی است بوجود آرنده از عدم. رهی را از عدم بوجود آرد، بر آنکه با وی آن کندکه خود خواهد، کس را با وی در آن سخن نیست. نه وی را خرید، یا از مالکی یافت، یا از مورثی میراث بردکه در آن ملك حکمی را یا شرطی را فرا وی راهی بود.

لكِنِ اللَّهُ يَشْهَدُ این لکن استثنا از آن است که پیش ازین در قصّه جهودان گفت: وَكُفْرِهِمْ بِآياتِ اللَّهِ، بآیات خدای کافر شدند، لکن خدای گواهی میدهد بآنچه فرو فرستاد بتو، یعنی قرآن. وگفته‌اند: سبب نزول این آیت آن بود که جهودان را از نبوّت مصطفی (ص) پرسیدند، گفتندکه: ما ندانیم و نشناسیم، و باین گواهی ندهیم. پس جماعتی از آن جهودان در پیش رسول خدا شدند. رسول گفت: ای و اللَّه، شما دانسته‌ایدکه من رسول خدا ام. گفتند: ندانیم و نشناسیم و بدین گواهی ندهیم. خدای تعالی این آیت فرستاد: لكِنِ اللَّهُ يَشْهَدُ ای یبیّن بنبوّتك، بما أَنْزَلَ إِلَيْكَ من القرآن و دلایله، لأنّ الشّهادة تبیین. میگوید: خدای روشن گرداند بنبوّت تو بآنچه فرو فرستاد بتو از قرآن و دلائل آن. أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ ای هو یعلم انّك اهل لانزاله علیك، لقیامك به. فرو فرستاد بتو این قرآن بآنچه دانست که تو اهل آنی، و بجای آنی. معنی دیگر: أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ ای انزل علیك فیه علمه بالخلق، و ما یسرّون و ما یعلنون، و ما لهم فیه من لبیّنات و النّور المبین، و قیل: أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ ای من علمه.

وَ الْمَلائِكَةُ يَشْهَدُونَ میگوید: فریشتگان گواهی میدهند بنبوّت تو یا محمد، اگر جهودان گواهی نمیدهند باکی نیست، وگواهی فریشتگان بقیام معجزه شناسند، هرکه معجزه وی ظاهرگشت، فریشتگان بصدق وی گواهی دهند. وَكَفى بِاللَّهِ شَهِيداً یقول: فلا شاهد افضل من اللَّه. بأنّه انزل علیك القرآن.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا یعنی بمحمّد (ص) و القرآن: وَ صَدُّوا النّاس عن الاسلام، قَدْ ضَلُّوا ضَلالًا بَعِيداً ای طویلا.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا یعنی الیهود، وَ ظَلَمُوا محمدا (ص) بکتمان نعته، میگوید: آن جهودان که به محمد و قرآن کافر شدند، و به محمد ظلم کردندکه نعت و صفت وی بپوشیدند، لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ خدای بر آن نیست که ایشان را بیامرزد، که در علم قدیم وی چنانست که ایشان درکفر میرند. وَ لا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقاً

الی الهدی و الاسلام، و بآن نیست که ایشان را باسلام راه نماید. بلی راه جهودی که راه دوزخ است ایشان را نماید. خالِدِينَ فِيها أَبَداً وَكانَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً. ای عذابهم علی اللَّه هیّن.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ الآیة ای خداوندی که تقدیرت را معارض نیست، و تدبیرت را مناقض نیست، حکمت را مردّ نیست، و فرمانت را ردّ نیست، آنجا که امان تو نیست، روی ایمان روشن نیست، و جهد بندگی بکار نیست. یکی درنگر، جوانمردا! بحال آن مخذولان درگاه بی‌نیازی، و راندگان قهر ازلی، که چون امان حق در ایشان نرسید، و عنایت ازلی ایشان را نگرفت، ایمانشان بکار نیامد، و دریافتشان

بوقت معاینه سود نداشت، و در حال حیاتشان خود بار نداد، و در نگذاشت.

چه چاره مر مرا بختم چنین است ندانم چرخ را با من چه کین است؟

هر چند ظاهر این آیت قومی را آمد علی الخصوص، امّا از روی اشارت حکم آن بر عموم است، و بندگان را تنبیهی تمام است، تا چشم عبرت بازکنند، و دیده فکرت برگشایند، و از آن وقت معاینه بترسند: آن ساعت که رزمهای نفاق بازگشایند، و سرپوشهای زرّاقی از سر آن بازگیرند، و دلها را منشور نومیدی نویسند، و دیدها را کحل فراق درکشند، و رفته ازلی و سابقه حکمی در رسد، امّا از روی فضل بنواخت و لطف، و از روی عدل بسیاست و قهر.

نیکوگفت آن جوانمرد که: آه از قسمتی که پیش من رفته! و فغان از گفتاری که خود رأیی گفته! چه شود اگر شاد زیم یا آشفته؟ ترسانم از آنکه آن قادر در ازل چه گفته.

قوله: فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ طَيِّباتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ ارتکاب المحظورات یوجب تحریم المباحات. اگر لطافتی وکرامتی بینی در بنده‌ای، از آنست که ظاهر شریعت نگه‌داشت، و تعظیم آن بجان و دل خواست، تا لا جرم بروح مناجات و لطائف مواصلات رسید، و اگر بعکس آن سیاستی و قهری بینی، از آنست که بچشم انکار در حرم شریعت نگریست، و در متابعت نفس امّاره محظورات دین بکار داشت. آری چنین بود که هرکه ظاهر شریعت دست بدارد، جمال حقیقت از وی روی بپوشد. هرکه امر و نهی پست دارد، چه عجب اگر ایمان و معرفت از دل وی رخت بردارد.

اگر نز بهر شرعستی در اندر بنددی گردون وگر نز بهر دینستی کمر بگشایدی جوزا

قوله: لكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ راسخان در علم ایشانندکه انواع علوم ایشان را حاصل شده: علم شریعت، علم طریقت، علم حقیقت. علم شریعت آموختنی است، علم طریقت معاملتی است، علم حقیقت یافتنی است. علم شریعت را گفت: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ. علم طریقت را گفت: وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ. علم حقیقت را گفت: وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً. حوالت علم شریعت را با استادکرد. حوالت علم طریقت با پیرکرد. حوالت علم حقیقت با خود کرد. هرکه پندارد که در علم شریعت واسطه استاد بکار نیست زندیق است، هرکه چنان نمایدکه علم طریقت بی‌پیر میسّر شود، فتّان است. هرکه گوید علم حقیقت را جز حق معلّم است مغرور است. گفته‌اند: راسخان در علم ایشانندکه علم شریعت بیاموختند، و آن‌گه باخلاص آن را کار بستند، تا علم حقیقت اندر سر بیافتند، چنان‌که مصطفی (ص) گفت: «من عمل بما علم ورّثه اللّه علما لم یعلم».

هرکه علم شریعت را کار بند نبود، آن علم ضایع کرد، و بر وی حجّت گردد، و هرکه مرا آن را کار بند بود، آن علم ظاهر حجّت وی گردد، و علم حقیقت بعطا بیابد.

إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ اساس کونین بعزّ نبوّتست، و ثمره نبوّت جمال شریعتست. شریعت راه راست، و پیغامبران نشان راه‌اند، راهبر تا نشان راه نبیند راه نبرد: أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي.

ربّ العزّة پیغامبران را بخلق فرستاد، تا راه طاعت پدیدکنند، و بنده بر آن طاعت بکرامت و مثوبت رسد، و نیز راه معصیت پیدا کنند و از آن حذر نمایند، تا بنده از معصیت پرهیزد، و مستوجب عقوبت نگردد. اینت فضل بی‌نهایت، وکرم بی‌غایت.

اگر بنده را بجای ماندی، و رسول را نفرستادی، و چراغ هدی بدست رسول فرا راه وی نداشتی، بنده در غشاوه خلقیّت و ظلمت خود رأیی بماندی. همه آن خوردی که زهر وی بودی، همه آن کردی که هلاك وی در آن بودی. پس اعتقادکن که: پیغامبران رحمت و امامان جهانیان‌اند، خیار خلق و صفوت بشر ایشانند. بر سرکوی دوستی داعیان‌اند، و بر لب چشمه زندگانی ساقیان‌اند. شریعت را عنوان، و حقیقت را برهان‌اند. اگر در آفرینش

کائنات مقصودی بود ایشان آن‌اند، و اگر حقیقت را گنجی است ایشان خازنان‌اند.
إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ الآية فرمان آمدکه: ای سیّد خافقین! و ای مقتدای کونین! آن تابشی که از عالم وحی بتو رسید، آن را رسالت خوانند، و پیش از تو مرسلان را هرکس باندازه خویش دادیم، امّا آنچه از وراء عالم رسالت است، و علی مشرب دولت تو است، روا نبود که دست هیچ ظالمی بدان رسد، یا دولت هیچ رونده‌ای آن را دریابد. اشارت مهتر عالم چنین است: «اوتیت القرآن و مثله معه».
چندان که از عالم نبوّت بزبان رسالت با شما بگفتیم، از عالم حقیقت بزبان وحی با ما بگفتند. همانست که گفت: «لی مع اللّه وقت لا یسع فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل».

۲۶ النوبة الاولی

قوله تعالی: یا أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان! قَدْ جاءَكُمُ الرَّسُولُ آمد بشما این فرستاده، بِالْحَقِّ براستی، مِنْ رَبِّكُمْ از خدای شما، فَآمِنُوا بگروید، خَيْراً لَكُمْ شما را آن به است، وَ إِنْ تَكْفُرُوا و اگر کافر شوید، فَإِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خدایراست هر چه در آسمان و زمین چیز است، وَكانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً (۱۷۰) و خدای دانا است راست دانش همیشه‌ای.
یا أَهْلَ الْكِتابِ ای اهل کتاب! لا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ از اندازه در مگذرید در دین خویش، وَ لا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ و بر خدای مگویید، إِلَّا الْحَقَّ مگر سزای او، إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ عیسی پسر مریم، رَسُولُ اللَّهِ رسول خدا است، وَكَلِمَتُهُ سخن وی، أَلْقاها إِلى مَرْيَمَ که آن سخن به مریم افکند، وَ رُوحٌ مِنْهُ و جانی است ازو، فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ بگروید بخدا و فرستادگان او، وَ لا تَقُولُوا ثَلاثَةٌ و مگویید که سه است، انْتَهُوا باز شید ازین گفتار، خَيْراً لَكُمْ شما را به است این. إِنَّمَا اللَّهُ إِلهٌ واحِدٌ که اللّه خدایست یگانه یکتا، سُبْحانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ پاکی و دوری وی را از آنکه وی را فرزند بود، لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ او راست هر چه در آسمان و زمین چیز است، وَ كَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا (۱۷۱) و خدای بسنده است بکار پذیری وکارسازی. يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ ننگ نمیدارد عیسی،نْ يَكُونَ عَبْداً لِلَّهِ که او خدای را بنده بود، لَا الْمَلائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ و نه فریشتگان نزدیك کردگان، مَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبادَتِهِ و هرکه ننگ دارد از پرستش وی، يَسْتَكْبِرْ و گردن کشد،سَيَحْشُرُهُمْ بهم آرد خدای ایشان را،لَيْهِ جَمِيعاً (۱۷۲) تا بوی آیند همگان.
فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ امّا ایشان که بگرویدند، وکار نیك کردند، «فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ تمام بایشان سپارد مزدهای ایشان، وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ و ایشان را بیفزاید از عطاء خود، وَ أَمَّا الَّذِينَ اسْتَنْكَفُوا و امّا ایشان که ننگ داشتند از پرستش وی، وَ اسْتَكْبَرُوا وگردن کشیدند، فَيُعَذِّبُهُمْ عَذاباً أَلِيماً عذاب کنند ایشان را عذابی دردنمای، وَ لا يَجِدُونَ لَهُمْ و نیابند خویشتن را، مِنْ دُونِ اللَّهِ فرود از خدای، وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً (۱۷۳) نه کارسازی و نه دوستی و نه یاری.
یا أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان، قَدْ جاءَكُمْ آمد بشما، بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ دست آویزی و حجّتی از خداوند شما، وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ و فرو فرستادیم بشما نُوراً مُبِيناً (۱۷۴) روشنایی پیدا.
فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ امّا ایشان که بگرویدند بخدای، وَ اعْتَصَمُوا بِهِ و دست در وی زدند، فَسَيُدْخِلُهُمْ درآرد ایشان را، فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ در بخشایشی از خود، وَ فَضْلٍ و افزونی، وَ يَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ و راهشان مینماید بخود، صِراطاً مُسْتَقِيماً (۱۷۵) راهی راست درست.
يَسْتَفْتُونَكَ میپرستند از تو، قُلِ گوی، اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلالَةِ اللّه می‌فتوی کند شما را درکلاله، إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ اگر مردی بمیرد، لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ و او را هیچ فرزند نه وَ لَهُ أُخْتٌ و او را خواهری بود، فَلَها نِصْفُ ما تَرَكَ آن خواهر راست نیمی از میراث، وَ هُوَ يَرِثُها و این برادر میراث برد از وی، إِنْ لَمْ يَكُنْ لَها وَلَدٌ اگر او را فرزندی نبود، فَإِنْ كانَتَا اثْنَتَيْنِ و اگر دو خواهر باشند فَلَهُمَا الثُّلُثانِ مِمَّا تَرَكَ ایشان را از مال دو سیك بود، وَ إِنْ كانُوا إِخْوَةً رِجالًا وَ

نِساءً و اگر برادران و خواهران بهم باشند، فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ برادر راست چندان که دو خواهر را، يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ پیدا میکند خدای شما را احکام خویش أَنْ تَضِلُّوا تا در نادانی بیراه نشید، وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۱۷۶) و خدای بهمه چیز دانا است.

النوبة الثانية

قوله تعالی: يا أَيُّهَا النَّاسُ الآية این خطاب با اهل هر دوکتاب است: تورات انجیل، و رسول ایدر محمد (ص) است، میگوید: ای جهودان و ای ترسایان! محمدبشما آمد و قرآن آورد، فَآمِنُوا خَيْراً لَكُمْ او را تصدیق کنید، و قرآن براست داریدکه شما را این به بود ازکفر. پس اگرکافر شید و محمد را دروغ زن گیرید، و نعمت خدای بر خود بپوشید، بدرستی بدانیدکه هر چه در آسمانها و زمینها خلق است همه آن اللّه است. تواندکه شما را بزمین فرو برد، یا آسمان بسر شما فرو آرد، و روزی از شما بازگیرد. کفر شما شما را زیان دارد، و اگر نه خدای بی‌نیاز است از شما و طاعت شما. پس گفت: وَكانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً اللّه دانا است بعاقبت کار همگان ازکفر و ایمان، حکیم است درین تکلیف که شما را میکند، و میداندکه از شما چه آید.

يا أَهْلَ الْكِتابِ این خطاب با ترسایان است که درکار عیسی غلوّ کردند.

و معنی غلوّ از اندازه درگذشتن است بناحق. میگوید: ای ترسایان! در دین خود از اندازه در مگذرید، و بر اللّه جز آنکه سزای وی است مگویید، او را بی‌عیب و پاك دانید، از جفت و فرزند و انباز، که وی را نه انباز است، نه جفت، نه فرزند.

آن گه صفت عیسی کرد، وگفت: إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ عیسی پسر مریم است نه پسر خدا، چنان که ترسایان گفتند. «رَسُولُ اللَّهِ» رسول خدا است، نه چنان که جهودان گفتندکه نیست. باین دو کلمه بر هر دوگروه رد کرد آنچه در عیسی گفتند. وَكَلِمَتُهُ معنی آنست که بکلمه حق در وجود آمد، که وی را گفت «کن فکان»، و گفته‌اند وی را کلمت خواند، از بهر آنکه خلق بوی هدی یافتند، چنان که بکلام وی یافتند.

أَلْقاها إِلى مَرْيَمَ ای اعلمها و اخبرها بها. کما یقال: القیت الیك کلمة حسنة. میگوید: آن سخن به مریم افکند، یعنی مریم را از آن آگاهی داد، وخبرکرد از وجود عیسی بی‌پدر، پس عیسی که مخلوق است و پسر مریم است، چگونه خدا بود؟ و مادر وی پیش از وی بوده، و از وی در وجود آمده، و خدای قدیم است، لم یزل و لا یزال، پیش از وی هیچ چیز نه، و پس از وی هیچ چیز نه.

مصطفی (ص) گفت: «انت الأوّل فلیس قبلك شیء و انت الآخر فلیس بعدك شیء، و انت الظّاهر فلیس فوقك شیء و انت الباطن فلیس دونك شیء».

وَ رُوحٌ مِنْهُ ای امر منه، لأنّه بأمره کان، و قیل: و روح منه ای و نفخة منه، لأنّ جبرئیل نفخت فی روحها، فحملت باذن اللّه، معنی آنست که: نفخه جبرئیل بفرمان حق به مریم رسید، و از آن بارگرفت. و نفخه جبرئیل را روح گفت، لأنّها ریح تخرج من الرّوح. و قیل: معناه، و رحمة منه، یعنی: جعله اللّه رحمة لمن تبعه، و آمن به. یدلّ علیه قوله: وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ ای قوّاهم برحمة منه. و قیل: الرّوح، الوحی. اوحی الی مریم بالبشارة و الی جبرئیل بالنّفخ، و الیه ان کن فکان، یدلّ علیه قوله: «يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ».

مذهب حلولیان و ترسایان آنست که: وَ رُوحٌ مِنْهُ این «من» تبعیض است تا بعضیّت و جزئیّت میان خالق و مخلوق اثبات کنند، و نه چنانست که ایشان گفتند، تعالی اللّه عن ذلك علوّا کبیرا! این «من» نه تبعیض راست، بلکه ابتداء غایت راست، چنان که در آن آیت گفت: سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ.

اگر «روح منه» اقتضاء کندکه عیسی بعضی است ازو، پس «جَمِيعاً مِنْهُ» اقتضاء کندکه هر چه در آسمان و زمین چیز است ابعاض است ازو، و باتفاق این من تبعیض نیست، پس «و روح منه» همین است، و جز این نیست.

امّا روح در قرآن بر وجوه است: یکی از آن روح است که اجسام بدان زنده، و قبض آن بوقت مرگ قابض

الأرواح کند. و مصطفی (ص) آن را گفته: «الارواح جنود مجنّدة، فما تعارف منها ائتلف، و ما تناکر منها اختلف.

و به یقول اللَّه عزّ و جلّ: وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي. و روح، جبرئیل است لقوله عزّ و جلّ: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ، و قال تعالی: و أَیَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ. و روح نام فرشته‌ایست عظیم، لقوله تعالی: یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِکَةُ صَفًّا. و روح کلام خدا است، لقوله تعالی: یُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ، و لقوله تعالی: أَوْحَیْنا إِلَیْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا. و روح بمعنی رحمت است، لقوله تعالی: وَ أَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ ای برحمة منه، و روح عیسی است، و ذلك فی قوله: فَنَفَخْنا فِیهِ مِنْ رُوحِنا، و قوله تعالی: وَ رُوحٌ مِنْهُ. فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ لا تَقُولُوا ثَلاثَةٌ ای لا تقولوا بالأقانیم کما قالت النّصاری: اللَّه ثلاثة، فأقنوم الأب، و هو اللَّه سبحانه، و اقنوم الابن، و هو عیسی، و اقنوم الزّوج، و هی مریم. این یك صنف‌اند از ترسایان که اللَّه را ثالث ثلاثة میگفتند، یعنی که اوست و جفت و فرزند. ربّ العزّة گفت: سه مگویید، و ازین سخن باز ایستید، و توبه کنید. انْتَهُوا یعنی: توبوا الی اللَّه عزّ و جلّ من مقالتکم هذه، خَیْراً لَکُمْ یعنی: یکن خیرا لکم.

إِنَّمَا اللَّهُ إِلهٌ واحِدٌ خدا یکیست، یگانه، یکتا، در ذات و صفات بیهمتا و خدایی را سزا.

سُبْحانَهُ أَنْ یَکُونَ لَهُ وَلَدٌ تنزیه نفس خویش کرد، و خود را ستود، که وی را سزد که خود را ستاید، پاکست و بی‌عیب، بی‌زن و بی‌فرزند، بی‌خویش، و بی پیوند، خود بی‌یار، و همه عالم را یار، خود بی‌نیاز، و همه عالم را کارساز.

لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ او راست هر چه در آسمانها، و هر چه در زمین، عیسی و غیر عیسی همه رهی و بنده وی، همه آفریده و ساخته وی.

وَ کَفی بِاللَّهِ وَکِیلًا ای کفیلا و شهیدا بذلك.

قال رسول اللَّه (ص): «من قال: اشهد أن لا اله الّا اللَّه، وحده، و انّ محمدا عبده و رسوله، و انّ عیسی عبده و ابن امته، وکلمته القاها الی مریم، و روح منه، و انّ الجنّة حقّ، و انّ النّار حقّ، ادخله اللَّه من ایّ ابواب الجنّة الثّمانیة شاء». یَسْتَنْکِفَ الْمَسِیحُ أَنْ یَکُونَ عَبْداً لِلَّهِ سبب نزول این آیت آن بود که ترسایان نجران گفتند: یا محمد! چرا همیشه صاحب ما را عیب کنی، یعنی عیسی، و وی را بدگویی؟ رسول خدا گفت: در وی چه میگویم که آن بد است؟ گفتند: می‌گویی که: وی بنده خدا است. رسول گفت: وی را عیب و عار نیست که بنده خدا است. در آن حال جبرئیل آمد، و بر وفق آن آیت آورد: نْ یَسْتَنْکِفَ الْمَسِیحُ أَنْ یَکُونَ عَبْداً لِلَّهِ وَ لَا الْمَلائِکَةُ الْمُقَرَّبُونَ

. قیل: هم حملة العرش، و انّما ذکرهم لأنّ من الکفّار من اتّخذهم آلهة.

قومی که فریشتگان را بر انبیاء تفضیل نهادند، دست درین آیت زدند، و تمسّك باین کردند که: لَا الْمَلائِکَةُ الْمُقَرَّبُونَ، و این تمسّك بمذهب اهل حق درست نیست، و ایشان را درین آیت نام بردن، و ذکرکردن نه بر جهت تفضیل است، بلکه جواب دو گروه است: یکی ترسایان که عیسی را فرزند گفتند. دیگر مشرکان عرب که فریشتگان را خدایان ساختند، و عبادت ایشان کردند. ربّ العالمین گفت بردّ ایشان که: عیسی ننگ ندارد که بنده خدای باشد ای ترسایان! و نه فریشتگان که مقرّبانند ازکرامت خدای، و بیشترین بشراند، می‌ننگ دارند از بندگی اللَّه ای مشرکان عرب! پس معلوم گشت که این بر ردّ فریقین گفت، نه بر وجه تفضیل.

دیگر جواب آنست که: چون ترسایان گفتند: نه چون دیگر آفریدگانست، که همه آفریدگان از پدر و مادر در وجود آمدند، و عیسی بی‌پدر در وجود آمد.

پس نه روا باشدکه او را چون دیگران بنده گویند. ربّ العزّة وانمود که: وجود وی بی‌پدر عجب‌تر از فریشتگان نیست که بی‌پدر و مادراند، و آن گه همه بندگان اویند، از بندگی می‌ننگ ندارند. جواب سیوم آنست که: آن قوم

که این آیت در شأن ایشان آمد، اعتقاد داشتندکه فریشتگان بر انبیاء و بر جمله فرزندان آدم فضل دارند، پس ربّ العالمین خطاب با ایشان بر وفق اعتقاد ایشان کرد، و این مذهب معتزله وکرامیة و خوارج است. امّا معتقد جمهور اهل حق درین مسئله آنست که انبیاء و مؤمنان بر فریشتگان فضل دارند، که آن فضل وکرامت و تخاصیص قربت، که ربّ العزّة با پیغامبران و مؤمنان فرزند آدم کرد، با فریشتگان نکرد، که فریشتگان اگر چه بحضرت الهیّت نزدیکتراند، بحجب هیبت، و نور عزّت محجوب‌اند. و پیغامبران و مؤمنان بنور مشاهدت و نسیم انس و ضیاء وکشف وکرامت محبّت مخصوص‌اند. و دلیل تخصیص و تفضیل ایشان بر فریشتگان آنست که ربّ العزّة بر ایشان ثنا کرد، گفت: آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ، و محبّت خود ایشان را اثبات کرد، گفت: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ، و در حق ابراهیم خلیل علی الخصوص گفت: وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا، و پیغامبران را گفت: إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيارِ، و مؤمنان را گفت: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ.

و یشهد لذلك ما روی عن عبد اللَّه بن عمر موقوفا و مرفوعا: انّ الملائکة قالوا: یا ربّنا خلقت بنی آدم فجعلت لهم الدّنیا، فاجعل لنا الآخرة. فقال اللَّه تعالی: لا اجعل صالح ذرّیّة من خلقته بیدی، کمن قلت له کن فکان. و روی انّه قال (ص): «ما من شیء اکرم عند اللَّه من بنی آدم یوم القیامة». قیل: یا رسول اللَّه! و لا الملائکة؟ قال: «و لا الملائکة. انّ الملائکة مجبورون بمنزلة الشّمس و القمر، یعنی انّهما فی جریانهما و افولهما مسخّران محمولان علیهما، و الملائکة فی معناهما کالمحمولین علی الطّاعة، لعدم الموانع عنها، لیست لهم نفس آمرة بالسّوء و لا شهوة داعیة، و لا شیطان یوسوس و یزیّن، و لا دنیا تغرّ و تمنّی. فاذا اطاعوا صارت طاعتهم بمنزلة العادة کنفس المتنفّس، و طرف الطّرف. و هل تستوی طاعة المجاهد و المکابر مع هذه الاعداء؟ کمن یکون فی روح و راحة؟».

قوله: مَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبادَتِهِ وَ يَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعاً متکبّران، و جبّاران را درین آیت بیم داد و وعید نمود. و ایشان سه گروه‌اند بر تفاوت: گروهی بر خدای عزّ و جلّ تکبّر کردند، چون نمرود و فرعون و ابلیس، و کسانی که دعوی خدایی کردند، و از بندگی ننگ داشتند. و به قال اللَّه عزّ و جلّ: كَذلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ، وگروهی به رسول (ص) تکبّر کردند چون کفّار قریش که گفتند: بشری را همچون خود سر فرو ننهیم، چرا نه فریشته فرستادندی؟! یا باری محتشمی چون ولید مغیره از اهل مکه یا عروة بن مسعود الثقفی از اهل طائف، و ذلك قوله: «لولا انزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم»؟ ربّ العزّة این قوم را میگوید: «فاصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الأرض بغیر الحق». سیوم قوم آنندکه بر بندگان خدا تکبّر کنند، و بچشم حقارت بایشان نگرند، و حق از ایشان قبول نکنند، و خویشتن را بزرگ دارند، و خود را از همه کس به دانند. رسول خدا را پرسیدندکه کبر چیست؟ گفت: آنکه حق را گردن ننهد، و بچشم حقارت بمردم نگرد. یکی از جمله بزرگان دین گفته که: مرد کریم چون پارسا شود متواضع گردد، و سفیه چون پارسا شود بادکبر در وی پدید آید. و مصطفی (ص) گفته:«اعوذ بك من نفخة الکبر»، و در خبر است که چون متواضعی را بینید با وی تواضع کنید، و بر متکبّر تکبّر آرید، تا حقارت و مذلّت وی پدید آید. روز رستاخیز این متکبّران را بر صورت مور خرد حشرکنند، در زیرا پای خلق افتاده، و بنزدیك خدای عزّ و جلّ کس از ایشان خوارتر و ذلیل‌تر نه، که ایشان در تکبّر و جبروت با خدای منازعت کرده‌اند.

قال النّبیّ (ص): «یحشر المتکبّرون امثال الذّرّ یوم القیامة، فی صورة الرّجال، یغشاهم الذّلّ من کلّ مکان، یساقون الی سجن فی جهنّم یسمّی لولس، تعلوهم نار الانیار یسقون من عصارة اهل النّار طینة الخبال».

و قال (ص): «لا یدخل الجنّة مثقال ذرّة من کبر».

فقال رجل: انّ الرّجل یحبّ ان یکون ثوبه حسنا، و نعله حسنا. قال: «انّ اللَّه جمیل یحبّ الجمال، الکبر بطر

الحقّ، و غمط النّاس».
و روى: الكبر ان تسفّه الحقّ و تغمص الناس. و يقال: فان غمص النّاس و غمط النّعمة اذا تعاون بها و لم يشكرها.
فَأَمَّا الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَ يَزيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ گفته‌اند كه: اين مؤمنان مهاجر و انصاراند، و تابعين، و سلف صالحين، كه حقوق دين اسلام بجاى آوردند و شرايع و فرايض بجان و دل بپذيرفتند و بپاى داشتند، و شريعت و اهل آن بزرگ داشتند. لا جرم ايشان را ثواب تمام است، و زيادتى فضل وكرم حق، و ذلك مالا عين رأت و لا أذن سمعت و لا خطر على قلب بشر. وگفته‌اند: زيادتى فضل وكرم آنست كه ايشان را منزلت شفاعت بود، فيمن صنع اليهم المعروف فى الدّنيا و ان استوجبوا النّار.
وَ أَمَّا الَّذينَ اسْتَنْكَفُوا يعنى عن عبادته، وَ اسْتَكْبَرُوا عن السّجود له، فَيُعَذِّبُهُمْ عَذاباً أَليماً وَ لا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا اى قريبا ينفعهم، وَ لا نَصيراً مانعا يمنعهم من اللَّه عزّ و جلّ.
يا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ برهان اينجا مصطفى (ص) است. وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبيناً و نور قرآن است درين آيت. هم چنان كه در سورة الاعراف گفت: وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذي أُنْزِلَ مَعَهُ يعنى القرآن. جاى ديگر گفت: فَآمِنُوا باللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذي أَنْزَلْنا يعنى القرآن. و در قرآن نور است بمعنى دين اسلام، چنان كه گفت: يُريدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ يعنى: الّا ان يظهر دينه. و در سورة نور گفت: يَهْدي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ يعنى لدينه. وجه سيوم نور است بمعنى ايمان، چنان كه در سورة الانعام گفت: وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ. و در سورة الحديد گفت: وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ يعنى ايمانا تهتدون به. و در سورة البقرة گفت: يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ يعنى من الكفر الى الايمان. چهارم نور است بمعنى هدى، كقوله: اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يعنى بنوره و هداه يهتدى من فى السّماوات و من فى الأرض. «مثل نوره» يعنى: الّذى يقذفه فى قلب المؤمن حتّى يهتدى به. پنجم نور است بمعنى نبىّ، كقوله: «نُورٌ عَلى نُورٍ» اى نبىّ مرسل بعد نبىّ. ششم نور است بمعنى روشنايى روز، كقوله: وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ. هفتم نور است بمعنى آن روشنايى كه مؤمنان را در صراط بود، و ذلك فى قوله: يَسْعى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْديهِمْ، و قال: انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ يعنى نمشى بضوئكم، و قال تعالى: يَقُولُونَ رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا. هشتم نور است بمعنى بيان حلال و حرام و احكام و مواعظ، چنان كه گفت: إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِيها هُدىً وَ نُورٌ يعنى بيان الحلال و الحرام و الأمر و النّهى. جاى ديگر گفت: قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتابَ الَّذي جاءَ بِهِ مُوسى نُوراً؟ يعنى ما فيه من الحلال و الحرام و الأمر و النّهى.
قوله تعالى: فَأَمَّا الَّذينَ آمَنُوا باللَّهِ يعنى بأنّه واحد لا شريك له، وَ اعْتَصَمُوا بِهِ يعنى: امتنعوا بطاعته من زيغ الشّيطان، فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ يعنى الجنّة، «و فضل» يتفضّل عليهم بما لم يخطر على قلوبهم، وَ يَهْديهِمْ إِلَيْهِ صِراطاً مُسْتَقيماً اى دينا يثبّتهم عليه.
قوله: «يَسْتَفْتُونَكَ» مقاتل گفت: سبب نزول اين آيت آن بود كه جابر بن عبد اللَّه در مدينه بيمار شد، مصطفى (ص) در عيادت وى شد. جابر گفت: يا رسول اللَّه! انّى كلالة لا اب لى و لا ولد، فكيف اصنع فى مالى؟ گفت: من كلاله‌ام، نه پدر دارم و نه فرزند، در مال خويش چكنم؟ چه فرمايى؟ جبرئيل آمد، و آيت آورد: يَسْتَفْتُونَكَ الآية، اى يسئلونك و يستخبرونك.
قُلِ اللَّهُ يُفْتيكُمْ فِي الْكَلالَةِ شرح كلاله در اوّل سورة رفت. و روايت از عمر كه گفت: از مصطفى (ص) پرسيدم كه كلاله چيست؟ گفتا: رسول خدا دست بر سينه من زد وگفت: «يا عمر! تكفيك آية الصّيف الّتى انزلت فى آخر سورة النساء»: ان امرؤ هلك ليس له ولد»
ميگويد: اگر مردى بميرد، و از وى فرزند نماند، و نه پدر، اين در ضمير است، و اين ضمير لا بدّ است تا معنى

کلاله درست آید. «و له اخت» و خواهری ماند از وی، یعنی خواهری پدری و مادری، یا پدری. درین آیت بیان میراث اولاد اب و امّ است و اولاد اب، نه اولاد امّ، که ذکر اولاد امّ و بیان میراث ایشان در اوّل سورة رفت. وَ لَهُ أُخْتٌ فَلَها نِصْفُ ما تَرَكَ چون این خواهر یکی باشد وی را نیمه‌ای ترکه رسد. وَ هُوَ يَرِثُها إِنْ لَمْ يَكُنْ لَها وَلَدٌ و اگر این خواهر بمیرد، و وی را فرزند و پدر نبود، برادر از وی میراث برد، و جمله ترکت وی را بود. و اگر دو خواهر باشند یا بیشترکه میراث برند از برادر، ایشان را دو سیك باشد از ترکه برادر. و اگر برادران و خواهران بهم آیند بمیراث بردن، برادران را چندان رسدکه دو خواهر را.

يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا گفته‌اندکه این أَنْ تَضِلُّوا بجای مصدر است یعنی: يبيّن اللَّه لكم الضّلالة، اللَّه شما را گمراهی روشن میکند، تا از آن پرهیزند و گمراه نشوند. معنی دیگر: يبيّن اللَّه لكم كراهة ان تضلّوا، اللَّه احکام خویش شما را روشن میکند، از آنکه کراهیت میدارد که شما گمراه شوید.

و قیل تقدیره: يبيّن اللَّه لكم لئلّا تضلّوا. وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ يعلم مصالح العباد فی المبدء و المعاد. سدی گفت: آخر ما نزّل من القرآن ثلاث آیات: يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا، فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ، وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: يا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَكُمُ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِنْ رَبِّكُمْ فَآمِنُوا خَيْراً لَكُمْ اشارت آیت آنست که درگاه ربوبیّت و جلال احدیّت بی‌نیاز است از طاعت مطیعان، و پاکست از عبادت خلقان، در زمین و در آسمان. اگر هر چه آفرینش است: افلاك و سماوات، موجودات و متلاشیات، همه بکتم عدم باز شود، پاکی و خداوندی وی را زیانی نیست، و از ایشان هیچ پیوندی در نیاید. احدیّت وی را صمدیّت وی جمالست، و صمدیّت وی را فردانیّت وی جلالست.

خبر درست است از

ابو ذر غفاری عن رسول اللَّه (ص) عن اللَّه عزّ و جلّ، انّه قال: «يا عبادی انی حرمت الظلم علی نفسی و جعلته بينكم محرما، فلا تظالموا يا عبادی! انكم الذين تخطئون بالليل و النهار، و أنا الذی اغفر الذنوب و لا ابالی، فاستغفرونی اغفر لكم، يا عبادی! لو ان اولكم و آخركم و انسكم و جنكم كانوا علی اتقی رجل منكم لم يزد ذلك فی ملكی شيئا. يا عبادی! لو أن اولكم و آخركم و انسكم و جنكم كانوا علی افجر قلب رجل منكم لم ينقص ذلك من ملكی شيئا. يا عبادی! لو أن اولكم و آخركم و انسكم و جنكم سألونی و اعطيت كل انسان منهم ما سأل لم ينقص ذلك منی شيئا الا كما ينقص البحر ان يغمس فيه المحيط غمسة واحدة».

وَ إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ میگوید: اگر خلایق جمله فعل بندگی بگذارند، وکمر طاعت بندگی بگشایند، نتوانندکه از بندگی بیرون شوند، یا از روی خلقت بند بندگی از خود برگیرند، تا عزت قرآن این خبر میدهدکه: إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً. امّا فرق است میان بنده‌ای که از روی آفرینش اسم بندگی بر وی افتاد، و میان بنده‌ای که از روی نواخت و لطف این نام بر وی افتاد، که أَسْرى بِعَبْدِهِ، وَ عِبادُ الرَّحْمنِ، «فبشر عبادی»، إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ. اینان مقبولان حضرت‌اند، و آنان مطرودان قطیعت. نه هرکه بنده است او نواخته لطف است یا در بند مهر است. بنده براستی دانی کدام است؟ اوکه آراسته انعام و اکرام است، و در حضرت وصال و مجلس انس شراب مهر، او را در جام است.

پیر طریقت گفت: الهی جمال من در بندگی است یا نه زبان من بیاد توکیست؟ دولتم آنست که مذکور توام، و رنه در ذکر من مرا قیمت چیست؟

يا أَهْلَ الْكِتابِ لا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غلوّ ایشان در دین آن بود که عبودیّت بجای ربوبیّت نهادند، و صفت لاهوت بنا سوت فرو آوردند، و ثالث ثلاثة اعتقادگرفتند.

و وحده لا شریك له از دست بدادند. ربّ العالمین گفت: لا تَقُولُوا ثَلاثَةٌ انْتَهُوا خَيْراً لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلهٌ واحِدٌ سه مگویید، ازین سخن بازگردید، و بدانیدکه خدا یکی است، در ذات یکتا، و در صفات بیهمتا، و از عیبها جدا، در صنعهاش حکمت پیدا، در نشانهاش قدرت پیدا، در یکتائیش حجّت پیدا، همه عاجزاند و او توانا، همه جاهل‌اند و او دانا، همه در عدداند و او احد، همه معیوبند و او صمد: لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ.نْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْداً لِلَّهِ

هرگز در خاطر مریم نیامدکه باطن او خزانه قدرت شود، صدف‌وار آن درّ پاك نگاه میداشت تا آن روزکه به جبرئیل امین که غوّاص بحار قدرتست فرمان آمدکه آن گوهر دولت را از صدف اسرار بیرون گیر، و در صحرای وجود بر دیده اهل آفرینش عرضه کن. چون در وجود آمد، قومی در تصرّف ایستادندکه نبات بی‌تخم کی روید؟ و فرزند بی‌پدر چون بود؟ این بنده نیست، و از بندگی وی را جز ننگ نیست، و تقدیر ایشان را جواب میدهدکه در خزانه قدرت این چنین اعجوبها بدیع نیست. آدم بنده است، حلقه بندگی درگوش، نه مادر بود او را و نه پدر، فریشتگان همه بندگان‌اند، نه مادر است ایشان را نه پدر، و عیسی در مهد طفولیّت اوّل سخن که گفت جواب ایشان بود که: إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ من بنده خدایم، مرا از بندگی ننگ نیست، و شرف من خود جز در بندگی نیست. ربّ العالمین تحقیق این را گفت:نْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْداً لِلَّهِ وَ لَا الْمَلائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ.

آن گه گفت: وَ أَمَّا الَّذِينَ اسْتَنْكَفُوا وَ اسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمْ عَذاباً أَلِيماً باش تا فردا که اینان که از بندگی ننگ داشتند، و برتری جستند، و با ربوبیّت درکبریا و عظمت منازعت کردند، ایشان را بر فتراك بیدولتی آن ناکس بندندکه میگفت: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى، و ایشان را سرنگون بدوزخ اندازند، و با ایشان گویند: باری بنگرکه ازکه ماندستی باز.

برتری جستن و استکبارکردن نه کار دینداران است، و نه راه بندگان. بنده بایدکه طالب مذلّت نفس خویش باشد تا از جمال دین برخوردار شود. اوکه پیوسته جویای عزّ نفس خویش باشد عزّ درگاه دین ازکجا شناسد؟ «اذا اراد اللّه بعبده خیرا دله علی ذل نفسه». عمر خطاب را روزی دیدند در عهد خلافت که میآمد و مشکی آب در گردن افکنده. گفتند: یا امیر المؤمنین این چه حال است؟ گفت: این ساعت رسولان روم رسیدند، و با من گفتند که: قیصر روم را از سیاست نام تو خواب نماند، و در همه روم کس نیست که نه عدل و راستی تو وی را درست شده است. نفس من بخود باز نگرست، خواستم که بدین مشك آب آن بارنامه نفس خود فرو شکنم. آن گه آب در حجره پیر زنی برد و بازگشت.

سفیان ثوری را عادت بودی که جز در صف آخر نه ایستادی، گفتند: یا سفیان! نه اولی‌تر آنست که اختیار صف اوّل کنی؟ گفت: صدر سزای خداوندان بود، بندگان را با صدر عزّت چه کار.

یا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِيناً جلال احدیّت منّت مینهد بر نقطه بشریّت که شما را دو چراغ افروختیم: یکی در دل، یکی در پیش، آنچه در پیش چراغ سنّت است که عین برهان است، و آنچه در دل چراغ ایمانست و نور تابانست. خنك مرا آن بنده‌ای که میان این دو چراغ روان است. عزیزتر ازو کیست که نور اعظم در دلش تابان است! و دیده و روی دوست دیده دل او را عیانست، یك نفس با دوست بدو گیتی ارزانست، یك دیدار از آن دوست بصد هزار جان رایگانست.

جان نیز بنزد تو فرستیم بدین شکر صد جان نکند آنچه کند بوی وصالت

فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ اعْتَصَمُوا بِهِ الآیة از بنده ایمان و اعتصام بحکم بندگی، و از ربّ العزّة فضل و رحمت بنعت مهربانی. آن گه گفت: وَ يَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِراطاً مُسْتَقِيماً ایشان را هدایت و رشد آن دهدکه بدانندکه آنچه یافتند از مثوبت، و آنچه دیدند ازکرامت، بفضل و رحمت خدای بود، نه بایمان و اعتصام ایشان. و به قال النّبیّ (ص): «ما منکم من احد ینجیه عمله». قیل: و لا انت یا رسول اللّه؟ قال: «و لا أنا، الّا ان یتغمّدنی

اللَّه برحمته».

۵- سورة المائدة- مدنية

۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: بسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ای ايشان كه بگرويدند، أَوْفُوا بِالْعُقُودِ تمام بسپاريد و نگه داريد پيمانها كه بنديد با خدايى عز و جل و با خلق. أُحِلَّتْ لَكُمْ حلال كرده آمد شما را وگشاده، بَهِيمَةُ الْأَنْعامِ چهارپايان بسته زبان، إِلَّا ما يُتْلى عَلَيْكُمْ مگر آنچه بر شما خوانند غَيْرَ مُحِلِّي الصَّيْدِ نه چنان كه حلال دارنده باشيد صيد را، وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ آن گه محرم باشيد، إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ ما يُرِيدُ (۱) اللَّه آن بندد و آن گشايد كه خواهد.

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ای ايشان كه بگرويدند، لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللَّهِ حلال مداريد و حرمت مشكنيد نشانهاى دين حق را، وَ لَا الشَّهْرَ الْحَرامَ و نه ماه حرام، وَ لَا الْهَدْيَ و نه قربانى وَ لَا الْقَلائِدَ و نه قلادهها، وَ لَا آمِّينَ الْبَيْتَ الْحَرامَ و نه قاصدان بيت الحرام را، يَبْتَغُونَ كه ميجويند، فَضْلًا مِنْ رَبِّهِمْ فضل خداى ايشان درين جهان، وَ رِضْواناً و خوشنودى وى در آن جهان، وَ إِذا حَلَلْتُمْ و چون از حرام بيرون آييد، فَاصْطادُوا صيدكنيد. وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ و شما را بر آن مداراد و بآن مياراد، شَنَآنُ قَوْمٍ أَنْ صَدُّوكُمْ دشمنى قوى كه شما را برگردانيدند، عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ از زيارت مسجد حرام، أَنْ تَعْتَدُوا كه اندازه درگذاريد، وَ تَعاوَنُوا و هم پشت و هم دست و يكديگر را يار باشيد، عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى بر نيكى و پرهيزگارى، وَ لا تَعاوَنُوا و يكديگر را يار مباشيد، عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ بر بدكارى و افزونى جويى، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و پرهيزيد خداى، إِنَّ اللَّهَ شَديدُ الْعِقابِ (۲)، كه اللَّه سخت عقوبت است.

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ حرام كرده آمد بر شما، الْمَيْتَةُ مردار، وَ الدَّمُ و خون، وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وگوشت خوك، وَ ما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ و آن چيزكه در كشتن آن معبودى جز از اللَّه نام برند، وَ الْمُنْخَنِقَةُ و خوه گشته، وَ الْمَوْقُوذَةُ و بسنگ زده، وَ الْمُتَرَدِّيَةُ و از بالايى در افتاده و مرده، وَ النَّطِيحَةُ و بسروكشته، وَ ما أَكَلَ السَّبُعُ و آنچه سباع ازو چيزى خورده باشند، إِلَّا ما ذَكَّيْتُمْ مگر آنچه نامرده يابيد و بكشيد، وَ ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ و آنچه بر انصاب كشتند بتان را، وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا و آنچه بچيزى بازى، بِالْأَزْلامِ بر تيرها، ذلِكُمْ فِسْقٌ اين همه بر شما حرامند، الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْ دينِكُمْ امروزكافران نوميد شدند از بازگشتن شما از دين اسلام، فَلا تَخْشَوْهُمْ از فتنه كردن ايشان مترسيد، وَ اخْشَوْنِ و از من ترسيد، الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ امروز روز سپرى كردم شما را دين شما، وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي و بسر بردم شما را نعمت خويش در دين خويش، وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ ديناً و پسنديدم شما را اسلام بدينى، فَمَنِ اضْطُرَّ هركه بيچاره ماند، فِي مَخْمَصَةٍ درگرسنگى و نايافت طعام و بيم مرگ، غَيْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ بى‌آنكه تعرض معصيت كند، فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۳) اللَّه آمرزگار است و مهربان.

النوبة الثانية

اين سورة المائدة صد و بيست آيتست بعدد كوفيان، و دو هزار و هشتصد و چهاركلمه، و يازده هزار و نهصد و سى و سه حرف است. همه در مدينه از آسمان برسول خدا فرو آمد، گفته‌اند مگر يك آيت: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ كه اين در حجة الوداع فرو آمد، كه رسول خدا در عرفات بود بر ناقه عضبا.

و در خبر است كه رسول خدا در خطبه حجة الوداع گفت: «يا ايها الناس ان سورة المائدة من آخر القرآن نزولا، فاحلوا حلالها و حرّموا حرامها».

گفت: اين سورة المائدة در آخر عهد ما فرو آمد، حلال آمد حلال داريد، و حرام آن حرام داريد، و فريضهاى آن بشناسيد. بو ميسره گفت: درين سورة هشتده فريضه است كه در ديگر صورتها نيست: تحريم الميتة و الدم و لحم الخنزير و ما اهل لغير اللَّه به و المنخنقة و الموقوذة و المتردية و النطيحة و ما اكل السبع و ما ذبح على النصب و الاستقسام بالازلام و تحليل طعام الذين اوتوا الكتاب و المحصنات من الذين اوتوا الكتاب و الجوارح مكلبين

و تمام الطهور و اذا قمتم الی الصلاة فاغسلوا وجوهکم، و السارق و السارقة فاقطعوا، ما جعل اللَّه من بحیرة و لا سائبة و لا وصیلة و لا حام.

ابو سلمه گفت: رسول خدا (ص) چون از مدینه بازگشت به علی (ع) گفت: «یا علی! اشعرت انه نزلت علیّ سورة المائدة و نعمت الفائدة؟!».

و روایت ابی کعب است از رسول خدا که: هرکه سورة المائدة بر خواند وی را بعدد هر جهودی و ترسایی که در دنیا است ده نیکی بنویسند، و ده بدی از دیوان وی برگیرند، و ده درجه در بهشت وی را بیفزایند. و در این سورة نه آیت منسوخ است چنان که رسیم بآن شرح دهیم، و شانزده جایگاه گفت در این سورة که: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» روایت است از شعبی و میمون بن مهران که در ابتداء اسلام هر چه می‌نوشتند افتتاح بدین کردند که «بسمك اللهم»، تا آن گه که «بسم اللَّه» فرود آمد، پس «بسم اللَّه» می‌نوشتند، و برین اقتصار می‌کردند، تا آیت آمد که: قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ پس همه در هم پیوستند و بنوشتند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ.

جابر بن عبد اللَّه روایت کند که مصطفی (ص) بمن گفت: یا جابر! افتتاح بنماز چون کنی؟ گفتم که: بگویم «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ». گفت: یا جابر! اول بگو: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ». و در خبر است که عایشه زنی را فرمود که جامه‌ای بر دوزد چون دوخته بود با وی گفت: «أ ذکرت اللَّه حین بدأت فیه؟» چون آغازکردی بسم اللَّه گفتی؟ گفت: نه. گفت: باز شکاف، و بنام خدا ابتدا کن. و در خبر است از مصطفی (ص) که هیچ نبشته که بر آن نام خدا بود، بر زمین نیفتد که نه رب العالمین کسی را نینگیزد که از زمین بردارد، و حرمت آن نگه دارد، پس آن گاه او را باین سبب در بهشت آرد.

قال رسول اللَّه (ص): «اکتبوها فی کتبکم، و اذا کتبتم تکلموا بها»، و قال ابن عباس: «اذا کتبتموها فاقرؤها فانها هی الشافیة من کل داء»، و تفسیر و معانی و فضائل آیت تسمیت بشرح از پیش رفت.

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ ابن جریح گفت این بر خصوص اهل کتاب راست، و معنی آنست که ای شما که بکتابهای پیشین ایمان آوردید، عهدی که با شما کرده‌ام، و پیمانی که بسته‌ام درکار محمد (ص) و در نبوت وی، آن عهد و پیمان بجای آرید، و بوفاء آن باز آئید، و بیان این عهد آنست که رب العالمین گفت: وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ لَتُبَیِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ الآیة. جمهور مفسران بر آنند که: این خطاب بر عموم است، مؤمنان امت محمد را می‌فرماید که عهدها و عقدها که با خدا و با خلق کنید وفا کنید و بسر برید. اما عهدکه با خدا کنید نذر است و توبه و سوگند و امثال آن، و عهد با خلق عقدها است و وعدها و شرطها در مبایعات و معاملات و مناکحات، و عهد ذمی و مستأمن هم از این بابست.

روی انس بن مالك قال: قل ما خطبنا رسول اللَّه (ص) الّا قال: «لا ایمان لمن لا امانة له، و لا دین لمن لا عهد له».

و عن علی (ع) قال النبی (ص): «من عامل الناس فلم یظلمهم، و حدثهم فلم یکذبهم، و وعدهم فلم یخلفهم، فهو ممن کملت مروءته، و ظهرت عدالته، و وجبت اخوته، و حرّمت غیبته».

أُحِلَّتْ لَکُمْ بَهِیمَةُ الْأَنْعامِ این باز سخنی دیگر است که درگرفت. می‌گوید: خوردن گوشت بهیمة الانعام شما را حلال است وگشاده، و این از بهر آن گفت که اهل جاهلیت آن را بر خود حرام کرده بودند. جای دیگر از این گشاده‌ترگفت: قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَةَ اللَّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ؟. جای دیگرگفت: وَ حَرَّمُوا ما رَزَقَهُمُ اللَّهُ افْتِراءً عَلَی اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا. و انعام شتر است وگاو و گوسفند، بدلیل آنکه گفت: وَ مِنَ الْأَنْعامِ حَمُولَةً وَ فَرْشاً. پس تفصیل آن باین سه بیرون داد، گفت: ثَمانِیَةَ أَزْواجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَیْنِ الی آخر الآیتین. شعبی گفت:

بَهِيمَةُ الْأَنْعامِ بچه است در شکم، چون مادر را بکشند و بچه در شکم مرده یابند آن حلال است. مصطفی (ص) گفت: «ذکاة الجنین ذکاة امّه».

ابن عباس ماده گاوی دیدکشته، و بچه داشت در شکم. ابن عباس بآن بچه اشارت کرد، گفت: «هذا من بهیمة الانعام التي احلت لکم». کلبی گفت: «بَهِيمَةُ الْأَنْعامِ» وحش بیابانی‌اند: آهو و خرگور وگاوکوهی، و هر چه صید آن مباح است. اما تا شتر در آن نبود آن را انعام نگویند، که نعم باصل نامیست شتر را، و آن دیگر تبع‌اند، و بهیمه بسته زبان بود، یعنی استبهم علیها المنطق وکذلك سمیت العجماء، لان المنطق استعجم علیها فلم تفصح به. و بهیمه و انعام هر دو یکسان‌اند اما چون بلفظ مختلف بودند اضافت روا داشتند همچون حق الیقین، و حق هم یقین است، و انما اضیف الیه لاختلاف اللفظین.

إِلَّا ما يُتْلى عَلَيْكُمْ یعنی غیر ما نهی اللَّه عز و جل عن اکله مما حرم علیکم فی القرآن یقرأ علیکم، و ذلك فی قوله: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ الی قوله وَ ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ، وکذلك فی قوله تعالی و تقدس: وَ لا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ. می‌گوید: بهیمة الانعام شما را حلال است مگر آنچه در قرآن بر شما حرام کردند درین دو آیت که گفتیم. آن گاه گفت: غَيْرَ مُحِلِّي الصَّيْدِ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ آن چنان که در حال احرام چیزی ازین صیدکه گفتیم حلال داریدکه آن هم حلال نیست، محرم را حلال نیست که صید برکند، اما صید بحر رواست، و شرح این در آخر سورة بیاید بجای خویش. یقال: رجل حرام و حرم و محرم، و حلال و حل و محل مرد را و زن را حرام گویند. إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ ما يُرِيدُ یثبت و یبرم ما یرید، و یمنع و یحرم ما یرید.

مردی بود در روزگار خویش او را کندی گفتندی، رای اهل زندقه داشت. اصحاب وی او را گفتند: اعمل لنا مثل هذا القرآن. مثل این قرآن از بهر ما بساز. گفت: آری بسازم چیزی مثل آن. پس روزگاری خود را در حجاب داشت، و عزلت گرفت، و درین اندیشه بماند. آخر روزی برون آمد، گفت: من نتوانستم وکس خود طاقت آن ندارد که مثل قرآن بیارد. من در مصحف نگه کردم، و درین آیت که در ابتداء سورة المائده است اندیشه کردم، و باندازه دو سطر هم امر است بوفا، هم نهی است از دروغ و غدر، و هم تجلیل بر عموم، و هم استثنا از جمع، و هم اختیار از قدرت، و هم اثبات حکم. این معانی در دو سطر جمع کرده، و این در طاقت هیچ بشر نباشد، که جمع این معانی جز در مجلدی نتوان کرد.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللَّهِ سبب نزول این آیت آن بود که: مردی بود او را حطیم می‌گفتند، نام وی شریح بن ضبیعة بن هند بن شرحیل البکری، پیش رسول خدا آمد، وگفت: الی ما تدعونا؟ ما را به چه می‌خوانی یا محمد؟ گفت: «الی شهادة أن لا اله الا اللَّه و اقام الصلاة و ایتاء الزکاة».

جواب دادکه: این نیکست و لکن مرا در قبیله خود امیرانند و سروران، و بی رأی ایشان کاری نکنم و عقدی نبندم.

اکنون روم و این حدیث برایشان عرض کنم. اگر ایشان مسلمان شوند من با ایشانم و همه را پیش تو آرم. این بگفت، و بیرون شد، و رسول خدا پیش از آن با یاران گفته بود که: «یدخل علیکم رجل من ربیعة یتکلم بلسان شیطان»، و آن ساعت که بیرون شد، رسول (ص) گفت: «لقد دخل بوجه کافر، و خرج بعقبی غادر، و ما الرجل بمسلم».

این مرد که درآمد مسلمان نیست. برویی کافرانه درآمد و بپایی غادرانه بیرون شد، و براه در چون می‌شد بچرندگان اهل مدینه در رسید، و همه را در پیش گرفت، و به یمامه راند، و براه در این رجز می‌گفت: شعر

باتوا نیاما و ابن هند لم ینم　　بات یقاسیها غلام کالزلم
خدلج الساقین ممسوح القدم　　قد لفها اللیل بسواق حطم
لیس براعی ابل و لا غنم　　و لا بجزار علی ظهر و ضم

هذا اوان الشد فاشتدی زیم مسلمانان بر اثر وی برفتند، تا واستانند، نتوانستند، و عاجز بازگشتند. دیگر سال چون رسول خدا و مسلمانان بقصد عمره بیرون آمدند، آواز تلبیه حطیم شنیدندکه از یمامه می‌آمد در غمار حجاج بکر و ابل، و تجارتی عظیم با وی، و آن سرخ مدینه که رانده بود هدی خانه کعبه ساخته، و قلائد درگردنهای آن افکنده. مسلمانان گفتند: یا رسول اللَّه هذا الحطیم خرج حاجا، فخل بیننا و بینه. ما را بدو بازگذار تا داد خود از وی بستانیم. رسول خدا سروا زد، گفت: «انه قلد الهدی».

او قلاده در گردن هدی افکنده است امن خود را. یاران گفتند: این چیزی است که ما در روزگار جاهلیت میکردیم و عادت داشتیم. ایشان فاپس میگفتند، و مصطفی (ص) جواب ایشان میداد، تا رب العالمین آیت فرستاد: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللَّهِ. در اول چنین فرمود پس بآخر منسوخ گشت. بعضی مفسران گفتند: این در شأن قریش فرو آمد و خزاعه و بنی کنانه و بنی عامر بن صعصعه که ایشان در جاهلیت در ماه حرام و غیر آن غارت و قتل روا میداشتند، و قومی سعی میان صفا و مروه نمیکردند، و وقوف بعرفات از شعائر دین نمیشمردند. پس چون مسلمان شدند رب العالمین ایشان را خبرکرد که این همه از شعائر دین حق است، و نشان اسلام است، نگر تا حرمت نشکنید، و شعائر دین اسلام بجای آرید، و باین قول شعائر مناسك حج است. قتیبی گفت: «شعائر اللَّه» ای علامات دینه، واحدتها شعیرة، و هی کل شیء جعل علما من اعلام طاعته. عطا گفت: شعائر اللَّه حرمات اللَّه، اتباع طاعته، و اجتناب سخطه. وگفته‌اند: تفسیر شعائر خود در آیت مفسر است.

وَ لَا الشَّهْرَ الْحَرامَ وَ لَا الْهَدْیَ وَ لَا الْقَلائِدَ ماه حرام چهارند: ذو القعده، و ذو الحجه و محرم و رجب. معنی آنست که درین ماههای حرام قتل و قتال حلال مدارید. جای دیگر ازین گشاده‌ترگفت: یَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِیهِ قُلْ قِتالٌ فِیهِ کَبِیرٌ. ابن زید گفت: این بدان آمدکه کافران در ماه حرام تغییر و تبدیل میکردند، چنان که رب العزة گفت: یُحِلُّونَهُ عاماً وَ یُحَرِّمُونَهُ عاماً، و قصه آنست که: بو ثمامة جنادة بن عوف بن امیه از بنی کنانه هر سال در سوق عکاظ بایستادی، وگفتی: الا انی قد احللت المحرم و حرمت صفر، احللت کذا و حرمت کذا. آنچه خواستی حلال کردی، و آنچه خواستی حرام کردی، و عرب آن از وی میگرفتند، و میپذیرفتند، تا رب العالمین آیت فرستادکه: إِنَّمَا النَّسِیءُ زِیادَةٌ فِي الْکُفْرِ الآیة.

وَ لَا الْهَدْیَ هدی و هدی آن بدنه است که بمنی برند. آن را بدنه نام کردند بدانت آن را و سمن آن را. وَ لَا الْقَلائِدَ این را دو معنی گفته‌اند، یکی آنست که: قلائد بمعنی مقلد است یعنی آن هدایا که قلاده درگردن آن می‌افکنند، و عادت اهل جاهلیت آن بود که هرکه از حرم بیرون آمدی شاخی از درختان حرم بگرفتی، یا پوست آن بازکردی، و برگردن شتر خود افکندی تا هر جایی که رسیدی، ایمن بودی، وکسی تعرض وی نکردی، و هر که قصد حرم داشتی همچنین چیزی درگردن شتر افگندی ازین موی گوسفند یا پشم شتر. و در خبر است که مصطفی (ص) نعلین درافگنده بود، یا پس چیزی درکوهان بدنه میزدند تا خون برآمدی، هرکه دیدی دانستی که این هدی است، آن را حرمت داشتی. معنی دیگر آنست که قلائد عین قلاده است نه مقلدات، و آن شاخ درخت حرم بود که می‌گرفتند در جاهلیت، و درگردن شتر می‌افکندند امن خود را.

رب العالمین نهی کرد از آن درخت گرفتن و آن تقلیدکردن.

وَ لَا آمِّینَ الْبَیْتَ الْحَرامَ یعنی: و لا قاصدین البیت الحرام. آمین و حاجین و قاصدین بمعنی یکسانند، و این آن بود که در عرب چون نه ماه حرام بودی پیوسته جنگ کردندی و حرب میان ایشان قائم بودی، و از یکدیگرشان امن نبودی، مگرکسی که هدی سوی کعبه راندی، و نشان آن بر خود یا بر شترکردی از آن قلائد، که بآن نشان امن یافتی، وکس قصد وی نکردی. پس چون اسلام در پیوست، روزگاری مسلمانان را همان میفرمودند مصلحت مؤمنان را، پس بآخر منسوخ گشت باین آیت که رب العزة گفت: فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ، و بآن آیت که گفت: فَلا یَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا.

اکنون هیچ کافر و مشرك را روا نیست که حج کند، یا خویشتن را بقلائد و هدی ایمن گرداند.
یَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنْ رَبِّهِمْ وَ رِضْواناً سیاق این سخن بر وفق عقیده وگفت کافران است، نه از آنکه ایشان را در رضوان حق نصیبی است. یعنی که ایشان می‌گویندکه: باین حج، رضاء حق میخواهیم، و رب العزة از ایشان راضی نه، تا آن گه که مسلمان شوند، پس طلب رضاء حق. و روا باشدکه یَبْتَغُونَ فَضْلًا بر عموم نهند، و رِضْواناً بر خصوص مؤمنان را باشد، که مشرکان در ابتداء اسلام پیش از نسخ حج میکردند، و قصد ایشان باین حج طلب روزی دنیا بود، و قصد مسلمانان در حج کردن هم طلب فضل است درین جهان، و هم رضوان حق در آن جهان.
وَ إِذا حَلَلْتُمْ فَاصْطادُوا امر اباحت و تخییر است، میگویند چون از حج و عمره فارغ گشتید، و حلال شدید، دستوری صیدکردن هست، اگر خواهید صیدکنید، و اگر خواهید مکنید، هم چنان که گفت: فَإِذا قُضِيَتِ الصَّلاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ، كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذا أَثْمَرَ، فَإِذا وَجَبَتْ جُنُوبُها فَكُلُوا مِنْها. وطا در اصطیاد همچون طا است در اصطبار و اضطجاع و اضطباع و اضطرار.
وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ شنآن بسکون نو قراءت شامی است و بو بکر. باقی بفتح نون خوانند، و فتح قوی‌ترکه این مصدر است، و مصدر بیشتر بوزن فعلان آید همچون طیران و لمعان و نزوان، و اختیار بو عبیده و بو حاتم اینست. «ان صدوکم» بکسر الف قراءت مکی و بو عمرو است بر معنی استقبال، یعنی لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ أَنْ صَدُّوكُمْ، و قراءت باقی بفتح الف است یعنی لا یحملنکم بغض قوم علی الاعداء، لأنهم صدوکم عن المسجد الحرام فیما مضی، لأن الصدکان قد تقدم من المشرکین قبل نزول هذه الآیة، لانها نزلت بعد عام الحدیبیة. وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ ای لا یحملنکم، یقال جرمنی فلان علی أن صنعت کذا، ای حملنی. میگوید: بعض اهل مکه بسبب آنکه شما را از مسجد حرام باز داشتند سال حدیبیه، شما را بآن میارادکه اندازه درگذارید، و بر حجاج یمامه افزونی جویید، و آنچه محرم است حلال گردانید.
وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى گفته‌اند: بر و تقوی اینجا اسلام و سنت است، و اثم و عدوان کفر و بدعت، و از مصطفی (ص) پرسیدندکه بر و اثم چیست؟ جواب دادکه: «البرّ ما انشرح له صدرك، و الاثم ما جاءك فی صدرك، و بروایتی دیگرگفت: «البرّ حسن الخلق، و الاثم ما جاءك فی نفسك وکرهت ان یطلع علیه الناس».
وگفته‌اند: هر معروفی که اللَّه تعالی بر بنده فریضه گردانیده است، یابنده بطوع خود در آن شروع کرده، و بجای آورده، آن بر است، و هر حدی که خدای تعالی در شریعت نهاد، و هر اندازه که پدیدکرد چون بنده بر آن اندازه بایستد، و آن حدود بجای آرد، آن تقوی است. و اثم حدود شرائع از جای خود بگردانیدنست، و عدوان از حق بیرون شدن و بر خود و بر خلق خدا ستم کردن. پس تحذیرکرد وگفت: وَ اتَّقُوا اللَّهَ و لا تستحلوا محرما، إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ اذا عاقب. عقوبت و عقاب آنست که با جانی گردد بر عقب جنایت او از پاداش بد.
حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ این آیت ما يُتْلى عَلَيْكُمْ است که در اول سورة یادکرد و شرح این چندکلمات در سورة البقره رفت، تا آنجا که گفت: وَ الْمُنْخَنِقَةُ، منخنقه آن شتر یا گاو و یا گوسفند است که بخوه کشته شود، چنان که رسن در گردن وی افتد تا بمیرد، یا در دام صیاد رشته دام در حلق وی افتد و بمیرد و بکارد نرسد، و موقوذه آنست که بچوب میزنند وی را تا بمیرد، یا صیاد آن را بسنگ یا بتبرکه آلت جارحه نبود میزند تا بمیرد، و متردیه آنست که از بالای بزیر افتد، یا در چاهی افتد تا بمیرد و بذبح نرسد، و نطیحه آن گوسفند است که دیگری او را بسرو می‌زند تا بمیرد.
وَ ما أَكَلَ السَّبُعُ و هر چه سبعی ناآموخته آن را بکشد، و پاره‌ای از آن بخورد، باقی حرام است. عرب این همه حرامها حلال میداشتند، و میخوردند، رب العالمین مسلمانان را از آن باز زد، و خوردن آن برایشان حرام کرد، آن گه گفت: إِلَّا ما ذَكَّيْتُمْ مگر چیزی که بدان در رسید هنوز جان در وی مانده، و بکشی کشتنی تمام، وکشتن تمام

آن است که اوداج ببرد، و خون براند، و مذبوح بچشم بنگرد، و بدست و پای و دنب تحرك کند. مصطفی (ص) گفت: «ان اللّه تعالی کتب الاحسان علی کل شیء فاذا قتلتم فأحسنوا القتلة، و اذا ذبحتم فاحسنوا الذبح، و لیحدّ احدکم شفرته و لیرح ذبیحته».

و عن عکرمة ان رجلا اضجع شاة و جعل یحد شفرته لیذبحها، فقال النبی (ص): «ترید أن تمیتها موتا قبل ان تذبحها».

فصل فی الذکاة

بدان که حیوان اندرین معنی بر دو ضرب‌اند: یکی مقدور علیه که دست تو آسان بذکوة آن رسد، و دیگر غیر مقدور علیه که ذبح آن نتوانی، و آسان بدان نرسی. اما آنچه مقدور علیه است شتر است وگاو و گوسفند و مانند آن، ذکاة آن جمله در حلق است و در بر، چنان که مصطفی (ص) گفت: «الذبح فی الحلق و اللبة لمن قدر، و لا تعجلوا الانفس حتی تزهق».

وکیفیت این ذکاة آنست که کارد تیزکند و روی ذبیحه فرا قبله کند، چنان که حلق ذبیحه و روی کشنده برابر قبله بود، و حلقوم و مری و ودجین ببرد. اگر بجایی کارد سنگی باشدکه گوشه آن تیز و برنده باشد، یا چوبی تیز یا نی، روا باشد، که مصطفی (ص) گفت: «ما انهر الدم و ذکر اسم اللّه علیه فکلوا الا ما کان من سن او ظفر، اما السن فعظم و اما الظفر فمدی الجثة».

اما آنچه غیر مقدور علیه باشد بر دو ضربست: یکی وحشی بیابانی چون آهو و خرگوش و مانند آن، ذکاة آن بعقر باشد، هر جای که زخم و جرح بر وی توان کرد ذکاة بدان حاصل شود، بشرط آنکه بچیزی محدد آن زخم بر وی آردکه مصطفی (ص) گفته است در بعضی اخبار: «و اذا اصبت بحده فکل، و اذا اصبت بعرضه فلا تأکل فانه وقیذ»

، و بایدکه بقصد وی بود که اگر صیدی در احبوله صیاد افتد و در آن احبوله کارد بود، و صید را مجروح کند، و عقر حاصل شود آن صید حلال نیست، که فعل قصد در میان نیست. ضرب دوم حیوانی انسی است که وحشی شود، و رمیده گردد، یا در چاه افتد، و ذکاة آن بحلق نتوان کرد که دست بدان نرسد، ذکاة آن ضرب همچون ذکاة صید و وحش بود بهر اندامی که طعنه بر وی توان زد بر باید زد، و ذکاة بدان حاصل شود.

وَ ما ذُبِحَ عَلَی النُّصُبِ گفته‌اندکه: نصب واحد است، و جمع آن انصاب، همچون عنق و اعناق، وگویندکه نصب جمع است، و واحد آن نصاب، و بر جمله نصب عبارت از آن چیز است که نصب کنند، و مفسران را در این اختلاف اقوالست. قومی گفتند: سنگها بود بنزدیك بتان قربان نهاده، چون از بهر بتان قربان کردندی، خون آن قربانی بر آن سنگها می‌ریختند، وگوشت بر آن می‌نهادند تعظیم بتان را، و تقرب کردن بدان.

آن گوشت میخوردند و بدرویشان میدادند. قومی گفتند: انصاب خود عین بتان‌اندکه پنداشته بودند، بر نام آن قربان میکردند. تقدیر سخن آنست که: و ما ذبح علی اسم النصب.

ابن زیدگفت: «وَ ما ذُبِحَ عَلَی النُّصُبِ» و «ما أُهِلَّ لِغَیْرِ اللَّهِ بِهِ» هر دو یکسانند. قطرب گفت: علی بمعنی لام است یعنی و ما ذبح للنصب، ای لاجل النصب، کقوله: «فَسَلامٌ لَکَ»، ای علیك، «إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها» ای فعلیها.

«وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا» ان در محل رفع است، یعنی فحرم علیکم الاستقسام بالازلام، و هو أن یطلب علم ما قسم له من الخیر و الشر من الازلام. استقسام آنست که آن قسمت که اللّه کرده در غیر از خیر و شر وی، علم آن باین ازلام جوید، و این آن بود که در جاهلیت چوبها ساخته بودند و مانند تیرها در بیت الاصنام نهاده، بر بعضی نوشته که: امرنی ربی، و بر بعضی: نهانی ربی، و بر بعضی نوشته که: یسلم، و بر بعضی: لا یسلم، و بر بعضی: یرجع و یغنم، و بر بعضی: لا یرجع و لا یغنم. پس چون یکی را از ایشان کاری پیش آمدی یا قصد سفر داشتی در آن بیت الاصنام شدی و آن تیرها زیر جامه پوشیده کرده، یکی بیرون آوردی، و آن نبشته که برآمدی بر آن

حکم کردی از امر و نهی، وگفته‌اند: این استقسام بالازلام آن بود که جانوری میکشتند میان قومی بقمار، و آن گه چوبی فرا می‌گرفتند و نامهای ایشان بر پهلوهای آن می‌نوشتند، پس می‌بگردانیدند بر مثال آن قرعه چوب که فالگیران بگردانند.

هر نام که برآمدی از قسمتهای آن جانور فرا آن کس دادندی، استقسام آن بود، و این فال که مردم میزدند بقرعه چوب از جمله کبائر و فسق است، بایدکه دانی و از آن پرهیزکنی. سعید جبیرگفت: ازلام سنگ‌ریزهای سپید بودندکه می‌بزدند و بر آن حکم میکردند. مجاهدگفت: ازلام کعاب‌اندکه مقامران و نردبازان دارند. سفیان بن وکیع گفت: شطرنج است، که این هم از جمله فسق است.

امیر المؤمنین علی (ع) بقومی بگذشت که شطرنج میباختند، بانگ بر ایشان زد وگفت: «ما هذا التماثيل التي انتم لها عاكفون؟»

گفتند: یا ابا الحسن! اللعب بالشطرنج هو حرام؟ فقال: «نعم هو القمار الاصغر».

و سئل ابو بكر الصديق عن الشطرنج، فنهاه وكرهه و شدد فيه. و سئل عمر بن الخطاب عن الشطرنج، فقال: و أى شيء هو؟ فوصفوا له، فقال: «هو القمار بعينه». و سئل عثمان بن عفان عنه، فقال: «هذا من عمل الجاهلية حرام على المسلمين». و سئل على بن ابى طالب (ع) عنه، فقال: «هو التماثيل و الأباطيل، و هو عمل الجاهلية، و هو حرام حرمها اللَّه و رسوله».

و سئل ابن عباس عنه، فقال: «هو القمار بعينه و هو حرام»، و سئل ابو هريرة عنه، فقال: «تسألنى عن لعب المجوس، الناظر اليها كالزانى». و سئل سعيد بن جبير و الحسن بن ابى الحسن البصرى عنه، فقالا: «الذى يلعب بالشطرنج، هو فاسق، لا يقبل شهادته و لا يسلم عليه». و سئل الاوزاعى عن اللعب بالشطرنج، فقال: «هو خبيث، معه شياطين، و صاحبه ملعون، لانه يشتم الرب و يفترى، و يكذب. و يؤخر الصلاة و يذهب بها نور وجهه، لانه يقول قتلت الشاه، و انما الشاه هو خالقه عز و جل». و سئل سفيان الثورى عنه، فقال: «هو لعب المجوس، و هو اباطيل، لا يشتغل بذلك الاكل عيار شطار و هو لعب كان يلعب به قوم لوط، و من جلس على الشطرنج يلعب به فان الملكين الموكلين به يلعنانه حتى يفرغ منه، فاذا قال قتلت الشاه قالا له: قتلك اللَّه و عذبك».

و سئل احمد بن حنبل عنه، فقال: «هو التماثيل و الأباطيل، ما رأيت احدا من العلماء يلعب به و لا احد من السلف رخص فيه». و قيل لكعب الاحبار: ما تقول فيمن لعب بالشطرنج؟ فقال: «اللعب بالشطرنج حرام، و الذى يلعب بالشطرنج ملعون، و انما الشطرنج هوكيد الشيطان و اول من لعب بالشطرنج كان ابليس، و اول من لعب به من الآدميين نمرود بن كنعان الكافر، ثم لعب به فرعون الذى كان يقول: «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى»، قال: و من جلس عند من يلعب بالشطرنج، فقد اشترك مع ابليس و فعله». قيل لكعب: يا ابا اسحاق فما تقول فيمن يلعب بالشطرنج على شبه ادب لا على طريق القمار؟ فقال: «ملعون و رب الكعبة». ثم قال كعب: «الا اخبرك بما هو اعجب من ذلك؟ لقد مر نبى من الانبياء على رجلين يلعبان بالشطرنج، فقال لهما: انكما لو جلستما على عبادة الاوثان كان احب الى مما انتما فيه، لقدكفرتما بقولكما: قاتلت الشاه. اما علمت يا عبد اللَّه ان الشاه هو رب العالمين؟! فمن قال قتلت الشاه فقدكفر باللّه، و من قال مات شاهك فكأنه يستهزئ برب العالمين، فقد نهيتكما عن لعب الشطرنج، فانى اخاف ان ينزل عليكما عذاب من السماء. قال: فلم ينتهيا عن ذلك حتى نزل عليهما عذاب من السماء فاهلكهما و صارا الى النار.»

این آثار و اخبارکه برشمردیم دلالت میکندکه شطرنج باختن فسق است، و شطرنج باز فاسق. و مذهب اصحاب حدیث و سیرت اهل ورع و دیانت اینست. اما بعضی فقها از متأخران اصحاب شافعی آن را رخصت داده‌اند بسه شرط، گفته‌اند: اذا لم يكن فى الصلاة نسيان، و فى المال خسران، و فى اللسان طغيان، فهو انس بين الخلان. و مذهب راست و دین پسندیده و اختیار علمای اهل سنت و دیانت طریق اصحاب حدیث است چنان

که بیان کردیم.
قوله: «ذلِكُمْ فِسْقٌ» ای خروج عن الحلال الی الحرام، و خروج من طاعة اللَّه و و رکوب لمعصیته، و هو حرام لأن الازلام لا تبین شیئا و اللَّه سبحانه علام الغیوب لا الازلام و النجوم.
روی عن ابی الدرداء: قال رسول اللَّه (ص): «من تکهن او استقسم او تطیر طیرة ترده عن سفره لم ینظر الی الدرجات العلی من الجنة یوم القیامة».
الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ این آیت بعد از فتح مکه آمد. میگوید: کافران اکنون نومیدگشتند از بازگشت شما از دین اسلام، و این از بهر آن گفت که کافران مسلمانان را پیش از آن رنج مینمودند و فتنه میکردند تا از دین اسلام بازگردند.
میگوید: اکنون که اسلام فراخ گشت، و مسلمانان انبوه گشتند، وکار آنان بالا گرفت ایشان نومید شدند از فتنه کردن مسلمانان. فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ شما که مسلمانانید در متابعت دین محمد و در نصرت کردن وی از مشرکان مترسید بلکه از من ترسیدکه خداوندم، و ایمن باشیدکه بر دین اسلام پس ازین هیچ دین غالب نبود: لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ.
الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ این آیت روز آدینه فرو آمد، روز عرفه بعد از نماز دیگر مصطفی (ص) در حجة الوداع در شهور سنه عشره بر موقف ایستاده بر ناقه عضبا طارق بن شهاب گفت: مردی جهود فرا عمر خطاب گفت: شما آیتی میخوانید درکتاب خویش، که اگر آن آیت بما فرو آمدی، آن روزکه فروآمدی ما را عیدی عظیم بودی.
عمرگفت: کدام است؟ گفت: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ عمرگفت: من دانم که این آیت کدام روز بر چه جایگه فرو آمد. روز جمعه فروآمد روز عرفه، و ما که یاران بودیم با رسول خدا بعرفات ایستاده بودیم، و بحمد اللَّه این هر دو روز ما را عید است و تا بقیامت مسلمانان را عید خواهد بود. هارون بن عنتره روایت کرد از پدر خویش، گفت: آن روزکه این آیت فرو آمد عمر خطاب بگریست. رسول خدا گفت: یا عمر چرا میگریی؟
گفت: یا رسول اللَّه! از آن می‌گریم که ما در دین خویش تا امروز بر زیادت بودیم، اکنون آیت آمدکه دین سپری گشت و تمام شد، و بعد ازکمال جز نقصان نبود. رسول خدا گفت: «صدقت یا عمر»، پس از آن رسول خدا هشتاد و یك روز بزیست.
ابن عباس گفت: رسول خدا در حجة الوداع آن گه که براه در بود، این آیت بوی فرو آمد: يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلالَةِ، و این آیت را ایت صیف نام کردند.
پس چون در مکه شد این آیت فرو آمدکه الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ، پس چون در عرفات بایستاد دست بدعا برداشته این آیت فرو آمدکه: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ. معنی آنست که امروز آن روز است که دین شما تمام کردم، احکام دین و شرایع اسلام بسر بردم. فرائض و سنن، حلال و حرام پیدا کردم، که پس ازین هیچ آیت حلال و حرام حدود و فرائض و احکام از آسمان فرو نیامد.
روایت کرده‌اند از عایشه که معراج رسول (ص) پیش از هجرت بود بهجده ماه، و نماز پنجگانه شب معراج فریضه گردانیدند، و پیش از آن چهار رکعت بیش نبود: دو بامداد و دو شبانگاه، وقتی معین بر آن ننهاده، پس از هجرت به مدینه زکاة واجب کردند، و روزه ماه رمضان بعد از هجرت اندر سال دوم واجب کردند اندر شعبان، و فریضه حج در سنه تسع بود، و فیه اختلاف العلماء، و غسل جنابت همچنین. پس چون رسول خدا حجة الوداع کرد، این آیت فرو آمد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ، و پس از آن حلال و حرام نیامد. وگفته‌اند: کمال دین آنست که رب العالمین هر چه پیغامبران و امم پیشینه را داد از علم حکمت، آن همه این امت را داد، و بر ایشان بیفزود، و شرایع انبیا منسوخ کرد، و شریعت این امت تا بقیامت بپیوندد، و فسخ و تغییر در آن نشود، و این امت بهمه انبیاء بگرویدند، و تصدیق کردند، و تفریق میان ایشان نیفکندند، چنان که دیگران کردند، و حسنات این امت

مضاعف گردانیدند، و در ثواب بیفزودندکه با دیگر امم نکردند. اینست معنی کمال دین که در آیت گفت. ابو حفص حدادگفته: کمال دین در دو چیز است: در معرفت خدا و در اتباع سنت مصطفی (ص).

وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي میگوید: نعمت خود بر شما تمام کردم، و وعده که کرده بودم از فتح مکه و قهرکفار و نصرت بر دشمن، وفا کردم، و بسر بردم. ازین پس مشرکان را نیست که با شما حج کنند، «الا لا یحج بعد العام مشرك، و لا یطوفن بالبیت عریان».

وگفته‌اند: کمال دین و تمامی نعمت آنست که: حج کردن آن روزکه این آیت آمد با روز عرفه افتاده بود، حکم بمحل خود رسیده، و فریضه بوقت خود بازگشته، همچون آن روزکه رب العزة آسمان و زمین آفرید، و نسیء که کافران نهادند باطل کرد. و خبر درست است که مصطفی (ص) آن روزگفت: «ان الزمان قد استدارکهیئة یوم خلق السماوات و الارض.

السنة اثنا عشر شهرا، منها اربعة حرم، ثلاثة متوالیات: ذو القعدة و ذو الحجة و المحرم، و رجب، شهر مضر الذی بین جمادی و شعبان».

وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ ديناً ای اخترت لکم الاسلام، فلیس دین ارضی عند اللَّه عز و جل من الاسلام، یقول اللَّه عز و جل: وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ.

میگوید: آن دین که شما را پسندیدم و شما را بدان فزودم اسلام است، و اصل آن پنج چیز است، چنان که مصطفی (ص) گفت: «بنی الاسلام علی خمس: شهادة أن لا اله الا اللَّه، و أن محمدا رسول اللَّه، و اقام الصلاة و ایتاء الزکاة و الحج و صوم رمضان».

روی عمر بن الخطاب، قال: «بینما نحن عند رسول اللَّه (ص) اذ طلع علینا رجل شدید بیاض الثیاب، شدید سوداء الشعر، لا یری علیه اثر السفر و لا یعرفه منا احد، حتی جلس الی النبی (ص) و أسند رکبتیه الی رکبتیه، و وضع یده علی فخذیه، فقال یا محمد اخبرنی عن الایمان، فقال: «الایمان ان تؤمن باللّه و ملائکته وکتبه و رسله و الیوم الآخر، تؤمن بالقدر خیره و شره»، فقال: صدقت فأخبرنی عن الاسلام. قال: «الاسلام أن تشهد أن لا اله الا اللَّه، و أن محمدا رسول اللَّه، و تقیم الصلاة و تؤتی الزکاة، و تصوم رمضان، و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا». قال: صدقت، فأخبرنی عن الاحسان. قال: «الاحسان ان تعبد اللَّه کأنك تراه، فان لم تکن تراه فانه یراك». قال: فأخبرنی عن الساعة. قال: «ما المسؤل عنها بأعلم من السائل».

قال: فأخبرنی عن اماراتها. قال: «ان تلد الامة ربتها، و أن تری الحفاة العراة الصم البکم ملوك الارض». قال: ثم انطلق، فلبثت ملیا، ثم قال لی: «یا عمر أ تدری من السائل؟» قلت: اللَّه و رسوله اعلم. قال: «فانه جبرئیل اتاکم یعلمکم دینکم».

فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ این سخن راجع است با اول آیت، چون محرمات یادکرده بود، وگفته که: «ذلِكُمْ فِسْقٌ»، بر عقب آن گفت: فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ. اگرکسی باضطرار و بیچارگی بجایی رسدکه ازگرسنگی بیم جان بود، او را رخصت است که مردار خورد، باین شرط که گفت: غَيْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ. همانست که جای دیگرگفت: غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ، بشرط آنکه قدر ضرورت خورد، و بیش ازکفایت و بیش از سد رمق نخورد و ننهد، و اگر سگ یابد و مردار یابد، سگ نخورد مردار خورد، اگر سگ مرده یابد و جانور دیگر مرده یابد، سگ نخورد و آن را خورد، و اگر سگ یابد و خوك یابد، سگ خورد و خوك نخورد، و اگر مردم مرده یابد و جز از مردم یابد، مرده مردم نخورد حرمت را، وگفته‌اند: غَيْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ ای غیر متعرض لمعصیة، و هو أن یکون عاصیا بسفره، أو یأکل فوق الشبع.

آن گه گفت: فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ اینجا مضمریست، یعنی: فأکل فان اللَّه غفور یغفر له ما اکل مما حرم علیه، رحیم باولیائه حیث رخص لهم. ختم آیت برحمت و مغفرت از آن کرد که آخر این مضطر حرام خورده است اگر

چه بعذر خورده است، پس بحقیقت نه حلال خوار است اما معذور است و نزدیك اللّه مغفور است.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم جلیل، جلاله کبریاؤه، کبریاؤه سناؤه، و مجده عزه، وکونه ذاته، ازله ابده، و قدمه سرمده. عظیم فی ملکوته، ملیك فی جبروته، مهیمن صمدی الذات، متوحد سرمدی الصفات:

ملیك فی السماء به افتخاری عزیز القدر لیس له خفاء

نام خداوندی که بهیچ چیز و هیچ کس نماند، بهیچ کار بهیچ وقت در نماند. دشمن پرور است و دوست نواز، عیب‌پوش است وکارساز. یاد او آئین زبان، و دیدار او زندگی جان، و دریافت او سرور جاودان. پادشاه است بی‌سپاه، و استوار است بی‌گواه، از نهان آگاه، و مضطر را پناه. خداوندی که بعلم نزدیك است، و از وهم دور، جوینده اوکشته با جانست، و یافت او رستاخیز بی‌صور، پس نه جوینده مغبون است و نه مزدور معذور.

جوینده درگرداب حسرت و یاونده حیران در موج نور، همی گویند از سر حیرت بزبان دهشت:

قد تحیرت فیك خذ بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیکا

پیر طریقت گفت: الهی! همه از حیرت بفریادند، و من بحیرت شادم، بیك لبیك در همه ناکامی بر خود بگشادم. دریغا روزگاری نمی‌دانستم که لطف ترا دریازم الهی! در آتش حیرت آویختم چون پروانه در چراغ، نه جان رنج تپش دیده، نه دل الم داغ. الهی! در سر آب دارم در دل آتش، در باطن ناز دارم در ظاهر خواهش. در دریایی نشستم که آن را کران نیست، بجان من دردی است که آن را درمان نیست، دیده من بر چیزی آمدکه وصف آن را زبان نیست:

خصمان گویندکه این سخن زیبا نیست خورشید نه مجرم ارکسی بینا نیست.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا... روایت کنند از جعفر بن محمّد (ع) که درین کلمات چهار خصلت است که رب العالمین امت را بدان گرامی کرده، و ایشان را بدان نواخته: یکی آنکه ندانست، دیگرکنایت، سوم اشارت، چهارم شهادت. یا ای نداست، ها کنایت، الذین اشارت، آمنوا شهادت. ندا کرامتست، وکنایت از رحمت، و اشارت بمحبت، و شهادت بمعرفت: «ناداهم قبل ان ابداهم، و سماهم قبل أن رآهم». درکتم عدم بودندکه ایشان را ندا گرامی کرد، در دایره وجود نیامده بودندکه بنام نیکو خواند: «سماکم المسلمین من قبل»، عیب میدید و با عیب میپسندید. جرم میدید و با جرم میخرید. پاکان عالم علوی را میدید، و آلودگان عالم سفلی را میگزید، که «انین المذنبین احب الیّ من زجل المسبحین».

مثال کار آدمی بر درگاه بی‌نیازی با عنایت ازلی، کار آن کودك است که مادر او را جامه نو دوخت، گفت هان و هان ای کودك! تا این لباس آرایش از آلایش نگه داری. کودك از خانه بدر آمد، با کودکان ببازی مشغول شد، جامه آلوده کرد، و با جامه آلوده قصد خانه کرد، و بگوشه‌ای باز میشد درمانده و حیران، همی گفت مادر را که مرا خواب میآید. مادر دانست که کودك را ترس عتاب مادر است، گفت: ای جان مادر! بیا که ما ترا بدر آن گه فرستادیم که آب و صابون بدست بنهادیم، که ما دانستیم که از تو چه آید. حال آدمی همین است چون آن نقطه دولت و صفی مملکت را ازکتم عدم بحیز وجود آوردند، فریاد از جان پاکان و مقدسان برآمد، و تیرهای انکار در عالم جعلیت میکشیدندکه: أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها؟

قومی را می‌آفرینی که لباس الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ بدود معصیت و غبار شرك سیاه کنند! و پرده حرمت از جمال چهره ایمان بردارند! خطاب آمدکه: آری آنچه تعبیه صدف این اسرار است ما دانیم، كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ، ایشان عزیزکردگان الطاف عزت آمدند، ما ایشان را بلباس عصمت و طیلسان امانت بعالم آلایش وقتی فرستادیم که آب مغفرت با صابون رحمت بدست نهاده بودیم.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا یا من دخلوا فی امانی، و ما وصلتم الی امانی الا بسابق احیانی، یا من خصصتهم ببری و

مشاهدتی، لا تکونوا کمن اعمیتهم عن مشاهدتی و مطالعة بری! بندگان را بنداء کرامت برخواند، آن‌گه فرمان دادکه: أَوْفُوا بِالْعُقُودِ بوفای پیمان باز آیید، و عقدی که بستید و عهدی که کردید بر سر آن عهد باشید. بنده من! برابر تو دو پیمانست: یکی اجابت ربوبیت ما، دیگر تحمل امانت ما. در اجابت ربوبیت مخالفت مکن.
در تحمل امانت خیانت مکن. اکنون که بخدایی ما اقرار دادی، کار بر دیگری حوالت مکن و در حلال و حرام اشارت جز فرا شریعت مکن.
أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعامِ حیوانات بعضی حلال است و بعضی حرام. بعضی کشتن آن رواست و آن را جرمی نه، بعضی کشتن آن نه رواست و طاعتی در میان نه، تا بدانی که صنع او را علت نه، و حکم او را مردّ نه، و دریافت آن بعقل راه نه. إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ ما يُرِيدُ حکم کند چنان که خود خواهد، و آن خواهدکه خود بداند. نه کس را بر علم وی اطلاع، نه برخواست وی اعتراض، نه از حکم وی اعراض:

شهریست بزرگ و من بدو درمیرم تا خود زنم و خود کشم و خود گیرم.

و فی بعض الکتب: «عبدی یرید و أرید، و لا یکون الا ما ارید. فان رضیت بما اریدکفیتك ما ترید، و ان لم ترض بما ارید اتعبتك فیما ترید، ثم لا یکون الا ما یرید»، و فی معناه انشدوا:

سیکون الذی قضی سخط العبد ام رضی
فدع الهم یافتی کل هم سینقضی.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللَّهِ معالم شریعت است، و محاسن طریقت، و امارات حقیقت، و دلالات قدرت و حکمت. میگوید: هر چه نشان ما دارد حرمت دارید، و بتعظیم در آن نگرید، و بفرمانبرداری پیش شوید، تا برخوردارگردید.
وَ إِذا حَلَلْتُمْ فَاصْطادُوا اشارتست که بنده همیشه در تحت امر حق ما نتواند بود، پیوسته بار وجود ما نتواندکشید. ساعتی در اداء حق ربوبیت، ساعتی در استجلاب حظ عبودیت. وقتی چنین، وقتی چنان، تابنده بیاساید و زندگی کند میان این و آن، از اینجا گفت مصطفی (ص): «حبب الی من دنیاکم ثلاث: الطیب و النساء و قرة عینی فی الصلاة».
پیر طریقت گفت: الیه! چون از یافت تو سخن گویند، از علم خویش بگریزم، بر زهره خویش بترسم، در غفلت آویزم، نه در شك باشم اما خویشتن در غلطی افکنم، تا دمی بر زنم.
وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى میگوید: در بر و تقوی همه دست یکی دارید. هم پشت و هم روی باشید و هر جای که مسلمانان در امر و نهی و در بر و تقوی جمع آیند، خود را در میان جمع و جماعت افکنید، تا برحمت حق توانگر شوید. مصطفی (ص) گفت: «الجماعة رحمة، و ید اللّه علی الجماعة».
عبد اللَّه مبارك گفت: بمشعر حرام رسیدم، خوابی عظیم بر من غالب شد، فریشته‌ای را دیدم که گفت: ای عبد اللَّه سیصد هزار خلق در موسم‌اند، و حج یك کس پذیرفتند. گفتار بر دلم صعب آمد این سخن. دلتنگ و اندوهگن شدم. هاتفی آواز دادکه: ای عبد اللَّه دلتنگ مشوکه دیگران را جمله بطفیل وی بیامرزیدند تا بدانی که برکت جمع عظیم است، آخر یك صاحب دولت برآید در میان جمع که کیمیاء هدایت بود، همه را برنگ خود کند.
وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى همه را بر و تقوی میفرماید، اما قومی را راه اثم و عدوان در پیش می‌نهد، و از بر و تقوی برمیگرداند، کار نه آن دارد که بر خواند، کار آن دارد که کرا در گذارد، وکرا پسندد. مقبولان حضرت دیگرانند، و مطرودان قطیعت دیگر. باردادگان ادْخُلُوها بِسَلامٍ دیگرند، و محرومان اخْسَؤُا فِيها دیگر. میگوید جل جلاله: أَنَا اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا. خلقت الخیر و قدرته، فطوبی لمن خلقته للخیر، و اجریت الشر علی یدیه. وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى گفته‌اندکه: بر اینجا موافقت شرع است در امید نجات عقبی، و تقوی مخالفت نفس

است در طلب رضای مولی، و اثم مخالفت شرع است در طلب حطام دنیا، و عدوان موافقت نفس است در معصیت مولی. گفته‌اند: معاونت بر برّ و تقوی آنست که خود بر جاده دین بر استقامت روی، و سیرت بر طریقت پسندیده داری، تا دیگران بر تو اقتدا کنند، و بر سنن صواب بر اتباع تو راست روند، و معاونت بر اثم و عدوان آنست که راه کژگیری، و سنّت بد نهی، تا دیگران بر راه تو روند، و خلق بدگیرند.

اینست که مصطفی (ص) گفت: «من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بما الی یوم القیامة، و من سن سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیامة».

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ مردار اگر چه خبیث است و محرم، آخر بوقت اضطرار قدری از آن مباح است، و از مردارها یکی گوشت برادر مسلمان است که بر وجه غیبت خورند، بهیچ حال آن را رخصت نیست لا اضطرارا و لا اختیارا. پس این مردار از آن صعب‌تر، و تحریم این از آن عظیم‌تر، یقول اللَّه تبارك و تعالی: لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ. وگفته‌اند حیوانی که مأکول اللحم بود وی را دو حالست: یکی آنکه چون بشرط شریعت کشته شود پاك بود، گرفتن آن مباح، و خوردن آن حلال، و چون خود بمیرد پلید باشد، و خوردن آن حرام. از روی اشارت میگوید: این نفس آدمی چون بشمشیر مجاهدت بر طریق ریاضت بر وفق شریعت کشته شود، یعنی که مقهور دین و مأمور شرع گردد، و زیر بار طاعت معبّد و مذلّل شود، آن نفس که برین ضعف باشد پاك بود، قرب او مباح است، و صحبت او حلال، دیدار او روح دل، صحبت او شادی جان، و هر آن نفس که در ظلمت غفلت خویش بمیرد تا درکار دین وی را حس نماند، و در حدود شرع کوشش نکند، این نفس بمنزلت آن مردار است که جرم او پلید و قرب او حرام.

وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمَوْقُوذَةُ وَ الْمُتَرَدِّيَةُ وَ النَّطِيحَةُ در تحت هرکلمه ازین کلمات اشارتی است بر ذوق جوانمردان طریقت، و بر مذهب سالکان راه حقیقت: «منخنقه» اشارتست بکسی که خود را در بند آرزوها کند، و سلاسل حرص بر دست و پای خویش نهد، و رسن طمع درگردن خویش افکند، تا کشته حرص و شهوت شود. حرامست بر سالکان و مریدان، راه این چنین کس رفتن، و متابعت چنین کس کردن. و «موقوذة» اشارتست بآنکس که در حبس هوا و أسر شیطان بماند، کوفته هواجس نفس و وساوس شیطان گردد، تا دل وی در آن زخم و حبس بمیرد، مردار طریقت گردد، و صحبت وی حرام شود. و «متردیة» اشارتست بآنکس که در وادی تفرقت افتد، و هلاك شود، و راه حقیقت گم کند. و «نطیحه» اشارتست بآنکس که با مثال و اشکال خویش از بهر دنیا مردار منازعت کند، و سرو زند تا خصم وی چیره شود، و زیر زخم مردارخوار مردارگردد. و «ما أَكَلَ السَّبُعُ» آنست که طلّاب دنیا سر فرا آن کنند، آن مردار است و جوینده آن همچون سگ، مردار بجز سگ نخورد.

و ما هی الا جیفة مستحیلة علیها کلاب همّهن اجتذابها.

آن گه گفت: إِلَّا ما ذَكَّيْتُمْ. در شرع ظاهر میگوید: ازین محرمات که یادکردیم هر چه ذکات شرعی در آن حاصل شود، و شرع آن را مباح گرداند مباح است و خوردن آن حلال، همچنین در راه طریقت هر چه زاد راه آخرت بود و ضرورت معاش بود از متاع دنیوی، گرفتن و داشتن آن در دین رواست، و طلب آن مباح، و زاد راه دین از راه دین است. یقول اللَّه تعالی: وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوى.

وَ ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ هر چه بر هوای طمع کنند نه بر وفق شرع، ذبح علی النصب آنست، و هواء نفس معبود خود ساختن و بر مراد آن رفتن نه کار دینداران است و نه حال مؤمنان. یقول اللَّه تعالی و تقدّس: أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ.

وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلامِ ذلِكُمْ فِسْقٌ هر معاملتی و مصاحبتی که نه بر اذن شرع و موافقت دین رود، و مقصود در آن تحصیل دنیا و مراد نفس بود، آن عین قمار است، صورت آن مکر و خداع، و حاصل آن فسق و فساد، و سرانجام آن عقوبت و عذاب.

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ الآية جعفر بن محمد (ص) گفت: «اليوم» اشارتست بآن روزكه مصطفى (ص) را بخلق فرستادند و تاج رسالت بر فرق نبوت وى نهادند، و شادروان شرع اوگرد عالم درکشیدند، و بساط رحمت بگسترانیدند. دود شرك با طى ادبار خود شده، و رسوم و آثارکفر مندرس و مضمحل گشته، و از چهارگوشه عالم آوازکوس دولت محمد عربى علیه افضل الصلوات برآمده که: وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ:

صلّى الاله على ابن آمنة الذى جاءت به سبط البنان كريما
قل للذى يرجو شفاعة احمد صلّوا عليه و سلموا تسليما
اى منظر تو نظاره‌گاه همگان پیش تو درافتاده راه همگان
اى زهره شهرها و ماه همگان حسن تو ببرد آب و جاه همگان

هنوز شب بشریت را وجود نبود که آفتاب نبوت او در سماء سمو خود استوار داشت که: «کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین». اى مهتر! جمال بنماى تا همه وجود آفتاب شود. یا سیّد صدف رحمت بگشا، تا این مفلسان کنار پر از جوهرکنند:

آن روى چرا به بت‌پرستان نبرى جلوه نکنى کفر ز دلشان نبرى

یا سیّد! جمال مجبولى تو جز در ادراج «لعمرك» یاد نکنیم. قبله اولین و آخرین جز حلقه چاکران تو نسازیم. اى سیّد! اگر آن آفتاب که در دل تو است اراده باز دهیم، نه در روم چلیپا ماند نه در عالم کفر و زنّار:

رحمتى کن بر دل خلق و برون آى از حجاب تا شود کوته‌بینان ز هفتاد دو ملت داورى.

وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي این خطاب با صحابه مصطفى است، میگوید: اتممت علیکم نعمتى، بأن خصصتکم بین عبادى بمشاهدته صلى اللَّه علیه و سلم، و جعلتکم حجة لمن بعدکم من الأمم الى یوم القیامة» وگفته‌اندکه: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ اشارتست بروز اول در عهد ازل، میگوید: در ازل این دین بر شما تمام کردم، وکار شما بساختم، و شما را بداغ خود گرفتم، نه چیزى است که نو ساخته‌ام، که دیر است تا پرداخته‌ام، اما امروز تمام کردم، که دانسته خود بر شما اظهارکردم، وکرده خود وانمودم. وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي و تمامى کار آنست که فردا در حظیره قدس رضاء خود تراکرامت کنم.

وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ ديناً و شایسته وصال حضرت خود گردانم، و همسایگى خود بپسندم، و نیز در نواخت بیفزایم، وگوییم: «عبدى! رضیت بك جارا فهل رضیت لى جارا؟» وگفته‌اند: کمال دین تحقیق معرفتست در هدایت حال، و اتمام نعمت تحصیل مغفرت است در نهایت کار، منت مینهد بر مؤمنان که من باول معرفت دهم، و بآخر بیامرزم، و این خطاب با جماعت مؤمنان است، و شك نیست در مغفرت جماعت مؤمنان، اگر شك است در آحاد و افراد است که بر ایمان بمانند یا نمانند، اما بر جمله مؤمنان آمرزیده‌اند.

گفته‌اند: این اسلام پسندیده اللَّه است، و رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ ديناً بوى اشارت است بر مثال سرایى است که راه گذر آن بر چهار درگاه است، و از پس آن درگاهها چهار قنطره است، و پس آن قنطرها درجات و مراتب است، تا درگاهها و قنطرها باز نبرند بدرجات و مراتب نرسند. اول درگاهى که بر راه گذر آنست اداء فرایض است. دوم اجتناب محارم.

سیوم تکیه کردن بر ضمان اللَّه درکار روزى. چهارم صبرکردن بر بلاها و رنجها. چون بدین درگاهها گذشتى قنطرها پیش آید: اول قنطره رضا، بحکم اللَّه رضا دادن و آن را گردن نهادن، و از راه اعتراض برخاستن. دوم قنطره توکل است، بر خدا اعتماد داشتن و او را بپناه و پشت خود گرفتن و وکیل خود شناختن. سیوم قنطره شکر است، نعمت اللَّه بر خود بشناختن، و آن نعمت در طاعت وى بکار بردن. چهارم قنطره اخلاص است در اعمال، هم در شهادت، هم در خدمت و هم در معرفت. شهادت در اسلام و خدمت در ایمان و معرفت در حقیقت. چون قنطرها باز بریدى از آن پس درجات است و مراتب، هرکس را چنان که سزاست، و چنان که اللَّه او را

خواست. اینست که رب العزّة گفت: لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ.

٢ النوبة الاولى

قوله تعالى: يَسْئَلُونَكَ ميپرسند ترا، ما ذا أُحِلَّ لَهُمْ كه چه چيز ايشان را حلال وگشاده كردند از صيد، قل بگوى: أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ حلال كردند شما را پاكها، وَ ما عَلَّمْتُمْ و خوردن صيد آن سبع كه صيدكردن در وى آموخته‌اید، مِنَ الْجَوارِحِ ازين ددان و پرندگان شكارى، مُكَلِّبِينَ در آن حال كه مى‌درآموزيد و آموخته فرا صيد ميگذاريد، تُعَلِّمُونَهُنَّ در آن ددان مى‌آموزيد، مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ از آنچه اللَّه در شما آموخت، فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ ميخوريد از آنچه شما را صيدكنند، وَ اذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ و خداى را نام بريد چون آن را فرا صيد گذاريد، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و از خشم و عذاب خداى پرهيزيد، إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ (۴) اللَّه آسان توان است زود شمار.

الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ امروز حلال كردند شما را اين پاكها از بهيمه انعام، وَ طَعامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ كشته و صيد اهل كتاب، أُحِلَّ لَكُمُ شما را حلال است، وَ طَعامُكُمْ وكشته و صيد شما، حِلٌّ لَهُمْ ايشان را حلال است، وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الْمُؤْمِناتِ و داشتگان وكوشيدگان از زنان گرويدگان، وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ و آزاد زنان اهل كتاب تورات و انجيل، إِذا آتَيْتُمُوهُنَّ آن گه كه ايشان را دهيد أُجُورَهُنَّ كاوينهاى ايشان، مُحْصِنِينَ پاكان در عقد نكاح و خويشتن‌داران، غَيْرَ مُسافِحِينَ نه زانيان و پليدكاران، وَ لا مُتَّخِذِي أَخْدانٍ و نه دوست گيرندگان، وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمانِ و هركه بايمان كافر شود، فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ بدرستى كه كردار وى تباه گشت و نيست شد، وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرِينَ (۵) و او در آن جهان از زيانكاران است.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند، إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ چون از خواب بر نماز خيزيد، فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ رويهاى خود بشوئيد، وَ أَيْدِيَكُمْ و دو دست خويش، إِلَى الْمَرافِقِ تا هر دو وارن، وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ و سرهاى خويش را مسح كشيد، وَ أَرْجُلَكُمْ و دو پاى خويش، إِلَى الْكَعْبَيْنِ تا هر دو بژول. وَ إِنْ كُنْتُمْ جُنُباً و اگر جنابت رسيده باشيد، فَاطَّهَّرُوا غسل كنيد، وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضى و اگر بيماران باشيد، أَوْ عَلى سَفَرٍ يا در سفر باشيد، أَوْ جاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغائِطِ يا يكى از شما از غايط ميآيد، أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ يا زنان را پاسيد، فَلَمْ تَجِدُوا ماءً و آبى نيابيد، فَتَيَمَّمُوا آهنگ كنيد، صَعِيداً طَيِّباً زمينى و خاكى پاك را، فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ و رويهاى خويش و دستهاى خويش بپاسيد، مِنْهُ از آن خاك، ما يُرِيدُ اللَّهُ نميخواهد خداى، لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ كه بر شما تنگى نهد، وَ لكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ لكن ميخواهدكه شما را پاك كند، وَ لِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ و نعمت طاعت بر شما تمام كند، لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۶) تا مگر آزادى كنيد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يَسْئَلُونَكَ ما ذا أُحِلَّ لَهُمْ الآية ابو رافع روايت كندكه جبرئيل (ع) فرو آمد، بر در سراى پيغامبر (ع) بايستاد و دستورى خواست تا در شود.

رسول (ع) او را دستورى داد. جبرئيل هم چنان ايستاده بود، و توقف هميكرد، تا رسول بيرون آمد، وگفت: يا جبرئيل ترا دستورى داديم، چرا در نيايى؟ جبرئيل گفت: در اين خانه سگ‌بچه‌اى است، و ما كه فرشتگان‌ايم در هيچ خانه نرويم كه در آن سگ باشد يا صورتگرى، و بهذا

روى على بن ابى طالب (ع) أنّ النّبيّ (ص) قال: «الملائكة لا تدخل بيتا فيه صورة و لا كلب و لا جنب».

و روى ابو هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): «اتانى جبرئيل (ع) فقال اتيتك البارحة فلم يمنعنى ان اكون دخلت الا انّه كان على الباب تماثيل، وكان في البيت قرام ستر فيه تماثيل، وكان فى البيت كلب، فمر برأس التمثال الذى على باب البيت فيقطع فيصيركهيئة الشجرة، و مر بالستر فيقطع فيجعل وسادتين توطئان، و مر بالكلب فيخرج»، ففعل رسول اللّه (ص).

بو رافع میگوید: چون جبرئیل این سخن بگفت، رسول خدا بمن فرمود که در خانهای مدینه بگرد، و هر جا که سگ بینی بکش. گفتا: سگان را چندان که یافتم کشتم. رسول خدا حرام کرد داشتن آن و فروختن و بهای آن ستدن، و ذلك

فیما روی ابو هریرة، قال: قال رسول اللّه (ص): «لا یحلّ ثمن الکلب، و لا حلوان الکاهن، و لا مهر البغی».

و روی جابر، قال: «امرنا رسول اللّه (ص) بقتل الکلاب حتی أن المرأة تقدم من البادیة بکلبها، فنقتله».

پس جماعتی آمدند و چنان نمودندکه ایشان را بسگان حاجت است، از بهر صید و زرع و ماشیه، و بتعریض گفتند: ما ذا یحلّ لنا من هذه الأمّة التي تقتلها؟

رسول خدا ایشان را جواب نداد، انتظار وحی همیکرد، تا جبرئیل فرو آمد و این آیت آورد: یَسْئَلُونَکَ ما ذا أُحِلَّ لَهُمْ. پس رسول خدا دستوری داد داشتن بعضی سگان را تا مردم انتفاع بدان همیگیرند، و دو نوع از آن بقتل مخصوص کرد یکی کلب عقور، دیگر سیاه همرنگ، و ذلك فی

قوله (ص): «اقتلوا منها کل اسود بهیم»، و قال: «علیکم بالأسود البهیم ذی النقطتین، فانّه شیطان».

اکنون سگ داشتن از بهر زرع و صید و ماشیه رواست و بیرون از آن نه رواست، لقول النّبي (ص): «من اتخذ کلبا الّا کلب ماشیة او صید او زرع انتقص من اجره کل یوم قیراط».

و قال (ص): «ما من اهل بیت یرتبطون کلبا الا نقص من عملهم کل یوم قیراط الا کلب صید اوکلب حرث او کلب غنم».

یَسْئَلُونَکَ ما ذا أُحِلَّ لَهُمْ سعید جبیرگفت: این آیت در شأن عدی بن حاتم و زید بن المهلهل آمد، که گفتند: یا رسول اللّه انا نصید بالکلاب و البزاة، فمنه ما ندرك ذکاته، و منه ما یقتل، فلا ندرك ذکاته، و قد حرّم اللّه المیتة، فما ذا یحل لنا؟» گفتند: یا رسول اللّه! پیوسته شکارکنیم بسگان و بازان، و صیدی که درافتد، باشدکه زنده یابیم و بدست خویش چنان که شرع فرموده کشیم، و باشدکه کشته یابیم، و بذکوة نرسد، و معلوم آنست که رب العزّة مردار حرام کرده، اکنون حلال از آن کدام است، و حرام کدام؟ رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد: یَسْئَلُونَکَ ما ذا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّباتُ ای رسول من! ایشان را جواب ده که هر چه طیبات است شما را حلال است، و طیبات آنست که تحریم آن درکتاب و سنت نیامده است، و عرب آن را پاك دارد. هر چه بعرف و عادت عرب پاك است، و عرب آن را خورند از طیبات است، و هر چه بعرف و عادت ایشان پاك نیست و نخورند از خبائث است، و رب العزه میگوید: وَ یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّباتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبائِثَ. شتر وگاو و گوسفند و خرگور و اسب و آهو وگاو دشتی و خرگوش و روباه وکفتار و سوسمار، که عرب خورند، و یربوع و قنفذ و چرز و ملخ، این همه از طیبات است که عرب آن را صیدکنند و خورند، و نصوص بدان آمده است.

وَ ما عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوارِحِ یعنی: و صید ما علمتم من الجوارح، هر چه صیدکند از ددان و پرندگان، آن را جوارح گویند یعنی کواسب، و جوارح آدمی از آن نام کردندکه کواسب وی‌اند، «اجْتَرَحُوا السَّیِّئات»

ای اکتسبوها، «وَ یَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ» ای اکتسبتم. «مُکَلِّبِینَ» علی الخصوص سگ‌داران‌اندکه بسگ صید کنند، و مراد باین جمله شکاریانند، لکن سگ بذکر مخصوص کرد که این عام‌تر است، و صید بسگ بیشترکنند.

تُعَلِّمُونَهُنَّ یعنی تؤد بوهن لطلب الصید، آن شکاری بایدکه آموخته باشد چنان که صیدکه گیرد نگه دارد صیاد را، و از آن نخورد، کشته یا زنده، و چون صیاد آن را فرا صیدکند فرا شود، و چون برخواند اجابت کند، و چون باز خواند باز ایستد.

روی عدی بن حاتم قال: قال لی رسول اللّه (ص): «اذا ارسلت کلبك فاذکر اسم اللّه، فان امسك علیك فأدرکته حیّا فاذبحه، و ان ادرکته قد قتل، و لم یأکل منه فکله، و ان اکل فلا تأکل، فانما امسك علی نفسه، و ان وجدت مع کلبك کلبا غیره، و قد قتل فلا تأکل، فانك لا تدری ایهما قتله، و اذا رمیت بسهمك فاذکر اسم اللّه، فان غاب

عنك يوما، فلم تجد فيه الا اثر سهمك فكل ان شئت، و ان وجدته غريقا فى الماء فلا تأكل».
و روى أن ابا ثعلبة الخشنى جاء الى النّبي (ص): فقال يا رسول اللَّه ان ارضنا ارض صيد، فأرسل سهمى و اذكر اسم اللَّه، و أرسل كلبى المعلم، و اذكر اسم اللَّه، و أرسل كلبى الذى ليس بمعلم. فقال النّبي (ص): «ما حبس عليك سهمك، و ذكرت اسم اللَّه فكل، و ما حبس عليك كلبك المعلم و ذكرت اسم اللَّه فكل، و ما حبس عليك كلبك الّذى ليس بمعلم، و أدركته ذكاته فكل، و ان لم تدرك ذكاته فلا تأكل».
فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ اى صدن لكم، وَ اذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ يعنى عند ارسال الجوارح. خلاف است ميان علما كه كلب معلم چون يك بار اتفاق افتدكه از فريسه خود چيزى بخورد بعد از آنكه بارها صياد را نگه داشته باشد و از آن نخورده، و طبيعت اصلى دست بداشته، اين يك باركه از آن بخورد باقى حلال است يا حرام؟ يك قول شافعى آنست كه حلالست، و باين يك دفعه كه از آن چيزى خورد حرام نگشت، و معنى امساك از آن برنخاست، و قول ديگر آنست كه حرام است، و اين موافق مذهب ابو حنيفه است و بناء مسأله بر آنست كه ترك اكل بنزديك شافعى نه از شرائط امساك است، و بنزديك بو حنيفه از شرايط امساك است، و هم چنين خلاف است در فريسهاى پيش، بنزديك شافعى همه حلال‌اند قولا واحدا، و بنزديك بو حنيفه همه حرامند، اما فريسه باز اگر چه از آن بخورد حلالست باتفاق.
ثمّ قال: «وَ اتَّقُوا اللَّهَ» اى فى اوامره و نواهيه، «إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ».
الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ اين يوم آن روز عرفه است كه مصطفى (ص) بموقف بود، و اين طيبات هم بهيمة الانعام است.
وَ طَعامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ ذبائح اهل تورات و انجيل است. «أُحِلَّ لَكُمُ» اى حلال لكم. ميگويد: ذبائح جهودان و ترسايان شما را حلالست كه مسلمانانيد، و همچنين ذبائح هركس كه در دين ايشان شد پيش از مبعث مصطفى (ص). اما آن كس كه از دينى ديگر وادين ايشان شود بعد از مبعث مصطفى (ص)، ذبيحه وى حلال نيست، و ذبائح ترسايان عرب هم حلال نيست كه مصطفى (ص) گفت: «ما نصارى العرب باهل الكتاب، لا تحلّ لنا ذبائحهم».
امّا اطعمه ايشان بيرون از ذبائح، علما در آن مختلف‌اند. بيشتر بر آنندكه حلالست همچون ذبائح گفتند: طعام لفظى است كه بر همه مأكولات افتد.
اما كتابى كه بوقت ذبح نام ديگر برد، نه نام اللَّه، در آن ذبيحه وى دو قول است: بيك قول حرام است، لما روى ان ابن عمر قال: «لا تأكلوا ذبائح النصارى، فانّهم يقولون باسم المسيح، و انهم لا يستطيعون ان يهدوكم قد أضلوا انفسهم»، و بيشترين علما بر آن قول‌اندكه حلالست. شعبى و عطا گفتند: اذا ذبح النصرانى، و قال باسم المسيح، فانّه لا يحرّم، لان اللَّه تعالى قد أحلّ ذبائحهم، و هو يعلم ما يقولون.
وَ طَعامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ يعنى و حلال لكم ان تطعموهم طعامكم. ميگويد: شما را حلال است وگشاده، كه ايشان را طعام دهيد. و بدان كه طعام در قرآن بر چهار وجه است. يكى از آن مطعوماتست كه مردم آن را پيوسته بكار دارند، و ذلك فى قوله تعالى: أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ، وَ هُوَ يُطْعِمُ وَ لا يُطْعَمُ، فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا. وجه دوم طعام است بمعنى شراب، و ذلك فى قوله تعالى: وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي اى من لم يشربه.
وجه سيوم طعامست بمعنى تمليح السّمك. چنان كه گفت: أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ يعنى تمليح السّمك منفعة لكم.
وجه چهارم طعام است بمعنى ذبائح، چنان كه درين آيت گفت: وَ طَعامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ حِلٌّ لَكُمْ وَ طَعامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ.
وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الْمُؤْمِناتِ وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ يعنى: و أحل لكم نكاح حرائر المسلمات و حرائر الكتابيات. احصان ايدر بمعنى حرّيت است. ميگويد: شما را حلالست و روا كه آزاد زنان

مؤمنان و آزاد زنان اهل کتاب تورات و انجیل بزنی کنید، مسلمانان را رواست که آزاد زنان اهل کتاب بزنی کنند، اما نکاح کنیزکان کتابیات روا نیست بمذهب شافعی، که ربّ العزّة گفت: وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَناتِ الْمُؤْمِناتِ فَمِنْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ مِنْ فَتَياتِكُمُ الْمُؤْمِناتِ. این آیت دلیل است که ایمان در نکاح کنیزکان شرط است، و این مسأله خلاف عراقیان است، که بنزدیك ایشان نکاح کنیزکان کتابیات رواست، و بقول ایشان محصنات درین آیت عفائف‌اند نه حرائر، یعنی که ناح عفائف رواست، اگر آزادند و اگرکنیزك مؤمناتند یا کتابیات، و نکاح فواجر روا نیست نه از مؤمنات و نه ازکتابیّات، نه کنیزك و نه آزاد، و این قول سدی است و قول اول درست‌تر است، و بیشترین علما و فقها بر آنند.

إِذا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ یعنی مهورهن، «مُحْصِنِينَ» ای متزوّجین کماامر اللّه، غَيْرَ مُسافِحِينَ محالبین بالزّنا، وَ لا مُتَّخِذِي أَخْدانٍ مسرّین بالزّنا بهن.

چون اللّه تعالی نکاح زنان اهل کتاب حلال کرد، آن زنان گفتند: این نکاح را حلال نکرد بر مسلمانان مگرکه اعمال ما نیز پسندید، و از ما خشنود گشت، رب العالمین این آیت فرستاد: وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ نه چنان است که ایشان میگویند، که نکاح ایشان ایشان را ازکفر بیرون نیارد، و بایشان سود نکند، که هرکه کافر شود بایمان، عمل وی تباه است. درین کلمت سه وجه گفته‌اند: یکی آنست که هرکه کافر شود بایمان یعنی که از ایمان باز برد، چنان‌که تصدیق کرد تکذیب کند. دیگر وجه آنست که: و من یکفر بشيء مما یحب به الایمان من صفات اللّه و اسمائه وکتبه و رسله و ملائکته و الیوم الآخر و القدرکله خیره و شره و ما نطق به الکتاب و السنة الصحیفة من الغیب کالجنّة و النار و العرش و الکرسی و الحجب و الحوض و المیزان و الصراط. سدیگر وجه مجاهدگفت: و من یکفر بالایمان یعنی و من یکفر باللّه، «فقد حبط عمله و هو فی الآخرة من الخاسرین» ممّن خسر الثواب.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ الآیة علما در حکم این آیت مختلف‌اند، و ظاهر آیت چنان مینمایدکه در هر نمازی وضو میبایدکرد، اما قومی گفتندکه: این آیت اگر چه از روی لفظ عام است بمعنی خاص است، و در قرآن ازین عمومات و مجملات فراوان است که آن را حاجت بتخصیص و تفسیر و بیان است، و سنّت مصطفی مبیّن آنست، کما قال اللّه تعالی: وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ. یکی از آن عموم که سنّت آن را مخصوص کرد اینست که رب العزّة گفت: إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ فَاغْسِلُوا یعنی اذا قمتم الی الصلاة محدثون، یعنی من النوم او من غیره، و دلیل برین تأویل آنست که از ابن عباس پرسیدند حکم این آیت، وی جواب دادکه «لا وضوء الا من حدث»، وکذلك

روی ابن عمر: «أن النبی (ص) صلّی الظهر و العصر و المغرب و العشاء بوضوء واحد».

قومی گفتند: این تشدید در ابتداء اسلام بود، اما بعد از آن منسوخ گشت، و بتخفیف بدل کردند، لما

روی عبد اللّه بن حنظلة: «ان النّبي (ص) امر بالوضوء عندکل صلاة فشق ذلك علیه، فأمر بالسواك، و رفع الوضوء عنه، الا من حدث»، و روی سلیمان بن بریدة عن ابیه أن رسول اللّه (ص) کان یتوضأ لکل صلاة، فلما کان یوم فتح مکة صلی الصلوات کلّها بوضوء واحد، فقال عمر انّك فعلت شیئا لم تکن تفعله، فقال عمدا فعلته یا عمر».

قومی گفتند: سیاق این آیت بر طریق ندب است و استحباب، نه بر طریق حتم و اعجاب، و لهذا

قال عکرمة: «کان علی (ع) یتوضّأ لکل صلاة و یقرأ هذه الایة».

و روایت کنند از ابو غضیف الهذلی که عمر را دیدکه هر نمازی را وضو میکرد، گفت یا عمر چنین میبایدکرد؟ هر نمازی را وضو واجب است؟ عمرگفت: نه، که یکی کفایت باشد ما دام که حدثی نیفتند، لکن من از بهر آن میکنم که از رسول خدا شنیدم: «من توضّأ علی ظهرکتب اللّه له عشر حسنات، ففی ذلك رغبت یا ابن اخی».

قومی گفتندکه: این آیت از بهر آن آمدکه رسول خدا را عادت بود که در هر عمل که کردی، وضو فرا پیش آن داشتی، تا آن حدکه یاران گفتند: چون اراقت کردی بر وی سلام کردیم، جواب نداد، تا آن گه که وضوکرد، و سخن گفتیم، همچنین جواب نداد تا وضوکرد. و روی حنظلة بن الراهب: «ان رجلا سلم علی النبی (ص)، و هو یبول، فلم یردّ علیه حتی تیمم، و قال: انه ما منعنی ان أرد علیك الا انی لم اکن متوضّئا».

پس رب العالمین او را درین آیت دستوری دادکه در وقت حدث ترا این افعال مباح است، چون بر نماز خیزی وضوکن نه برکاری دیگر. إِذا قُمْتُمْ إِلَی الصَّلاةِ یعنی اذا اردتم القیام الی الصلاة، کقوله تعالی: فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیمِ، یعنی فاذا اردت ان تقرأ القرآن فاستعذ باللّه. میگوید: چون خواهید و عزم کنید که بر نماز خیزید، فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ رویهای خویش بشویید. و حدّ روی از قصاص موی سر است تا طرف زنخ، تا با منبت دوگوش. آب مطلق درین موضع محدود براندن در وضو فرض است، و محاسن کشیده که ازین موضع درگذشته باشد شافعی را در شستن آن دو قول است: بیك قول واجب نیست، و این موافق مذهب ابو حنیفه است، و بقول دیگر واجب است، و آن قول صحیح است و مذهب اصحاب، مگر مزنی که اختیار وی قول اول است.

وَ أَیْدِیَکُمْ إِلَی الْمَرافِقِ قومی گفتند: مرافق در تحت غسل نشود، که الی بمعنی حدّ و غایت است، چنان که آنجا گفت: ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّیامَ إِلَی اللَّیْلِ، و این درست نیست و فتوی عامه علما بر آن نیست. عامه علما بر آنندکه مرافق در تحت غسل شود، و الی بمعنی مع است، کقوله تعالی: وَ یَزِدْکُمْ قُوَّةً إِلی قُوَّتِکُمْ، ای مع قوتکم، وَ لا تَأْکُلُوا أَمْوالَهُمْ إِلی أَمْوالِکُمْ، ای مع اموالکم، فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَی رِجْسِهِمْ، مَنْ أَنْصارِي إِلَی اللَّهِ. و روی جابر: «ان النبی (ص) کان اذا توضأ ادار الماء علی مرفقیه».

دو دست با هر دو مرفق بشستن در وضو واجب است، از بهر آنکه اقامت مصالح تن بر دو دست میگردد، و دو دست بدو مرفق میگردد تا برفق بمصالح خویش برسد.

وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِکُمْ مذهب مالك و مزنی مسح همه سرکشیدن واجبست در وضو، از بهر آنکه این «با» معنی تعمیم نهند، چنان که جای دیگرگفت تعالی و تقدس: فَامْسَحُوا بِوُجُوهِکُمْ وَ أَیْدِیکُمْ مِنْهُ، و این مذهب درست نیست، و تعمیم باطلست، لما

روی المغیرة بن شعبه: «ان النبی (ص) مسح بناصیته، و علی عمامته».

ابو حنیفه گفت: قدر واجب مسح ربع سر است. ابو یوسف گفت: مسح نیمه سر. شافعی گفت: چندان که اسم مسح بر آن افتدکفایت باشد و فرض گذارده شود. گفتا و این با باء تبعیض است، چنان که گویند: مسحت یدی بالمندیل، فانه یسمی ماسحا، و ان کان مسح بعضه.

اما کمال مسح بمذهب شافعی در تکرار است، و مذهب ابو حنیفه در استیعاب، و حجت شافعی آنست که رسول خدا وضوکرد، و مسح سر سه بارکشید، بیك روایت آن گه چون فارغ شدگفت: «هذا وضویی، و وضوء الانبیاء قبلی، و وضوء خلیلی ابراهیم (ع)».

قوله: وَ أَرْجُلَکُمْ إِلَی الْکَعْبَیْنِ مکی و ابو عمر و حمزه و ابو بکر و ارجلکم بخفض لام خوانند، باقی بنصب خوانند، آن کس که بنصب خواندگوید: عطف است بر وُجُوهَکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ، وگوید: در آیت تقدیم و تأخیر است، تقدیره: فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق، و ارجلکم الی الکعبین، و امسحوا برءوسکم، و دلیل این تقدیم و تأخیر، هم از جهت خبر واضح است، هم از جهت نظر، اما خبر آنست که مصطفی (ص) گفت: «لا یقبل اللّه صلاة امری حتی یضع الطهور مواضعه، فیغسل وجهه و یدیه و یمسح برأسه، و یغسل رجلیه».

و قال جابر: «امرنا رسول اللّه ان نغسل ارجلنا اذا توضأنا للصلاة».

و روی «ان عثمان توضأ فأفرغ علی یدیه ثلاثا، فغسلهما ثم مضمض، و استنثر، ثم غسل وجهه ثلاثا، ثمّ غسل

یده الیمنی الی المرفق ثلاثا، ثم غسل یده الیسری الی المرفق ثلاثا، ثمّ مسح برأسه، ثمّ غسل رجله الیمنی ثلاثا، ثم الیسری ثلاثا، ثم قال رأیت رسول اللَّه (ص) توضأ نحو وضویی هذا، ثمّ قال: من توضأ وضویی هذا ثم یصلی رکعتین لا یحدث نفسه فیهما بشیء غفر له ما تقدم من ذنبه».

و عن عبد اللَّه بن عمر، أن النبی (ص) رأی قوما، و اعقابهم تلوح لم یمسّها الماء، فقال: «ویل للاعقاب من النار، اسبغوا الوضوء».

و روی انس ان رجلا اتی النبی (ص)، و قد توضأ و ترک علی قدمیه مثل موضع الظفر، فقال رسول اللَّه: «ارجع فأحسن وضوءك».

اما دلیل نظری آنست که: رب العزة در شستن پای حدی پدیدکرد، گفت: «إِلَی الْکَعْبَیْنِ»، هم چنان که در شستن دست حدی بنهاد، گفت: «إِلَی الْمَرافِقِ». چون در تحدید هر هر دو یکسان کرد، دلیلست که در حکم هر دو یکسان‌اند، پس حکم دست غسل است، حکم پای نیز غسل باید بخلاف مسح، که در مسح هیچ حد ننهاد، نه در تیمم، که گفت: «فَامْسَحُوا بِوُجُوهِکُمْ وَ أَیْدِیکُمْ مِنْهُ»، و نه در وضو، که گفت: «وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِکُمْ». اگر حکم هر دو پای مسح بودی نه غسل، پس تحدید در آن نبودی، که در مسح تحدید نیست، چنان که بیان کردیم.

و نیز در خبر است که مصطفی (ص) گفت در صفت مؤمنان: «انهم یحشرون فی القیامة غرا محجلین من آثار الوضوء».

فردا در قیامت امّت من میآیند رویهای ایشان سپید و دست و پایشان سپید از آثار وضوء. غرا سپیدی روی است، محجلین سپیدی دست و پای، رسول خدا دست و پای را بهم جمع کرد در ثواب، و هر دو بهم برابرکرد در آن روشنایی و سپیدی که از آثار وضو باشد. این دلیل است که امروز در سرای حکم هر دو بحکم برابرند و یکسان.

اما ایشان که «أَرْجُلَکُمْ» بخفض خوانند، گویند: عطف بر رؤس است، اما مراد باین مسح غسل است، که مسح در لغت مسح بود و غسل بود. عرب گویند: فلان مسح للصلاة، ای توضأ، و در پارسی گویندکه: مسح کرد یعنی وضوکرد، و این از بهر آنست که آن کس که آبدست کند ناچار آب بر اعضاء خویش ریزد، و دست بدان بمالد تا غسل حاصل شود. پس چون معلوم شدکه مسح هم غسل بود و هم مسح، گوئیم در سر مسح است بعینه، که تحدید با آن نیست، و در رجلین غسل است، که تحدید دلالت میکند بر غسل.

ابو عبیده و اخفش گفتند: «و أرجلکم» خفض است بر طریق جوار نه بحکم عطف، چنان که جای دیگرگفت: «فیأتیکم عذاب یوم الیم». موضع الیم رفع است که صفت عذابست، و خفض آن بر طریق جوار است، همچنین موضع «ارجلکم» نصب است که عطف بر وجوه است، و خفض آن بر طریق جوار است، و این چنین در قرآن و در لغت بسیار است، و در اعراب رواست.

اما واوها که درین آیت است، علما در آن مختلف‌اندکه واو ترتیب‌اند یا واو جمع؟ قومی گفتند: بمعنی ترتیب و تعقیب‌اند، و ازینجا ترتیب در وضو واجب دیدند: اول روی شستن، پس هر دو دست بشستن، پس مسح سرکردن، پس هر دو پای بشستن.

وضو برین ترتیب واجب دیدند، و خلاف این باطل دانستند، و اختیار شافعی آنست، و حجت وی آنست که مصطفی (ص) گفت بر قول خدای عزّ و جلّ: إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ، ابدؤا بما بدأ اللَّه به.

این دلیلست که واو ترتیب واجب کند، و بدایت بلفظ، بدایت بفعل واجب کند، وکذلك

قیل لعبد اللَّه بن زید بن عاصم: کیف کان رسول اللَّه یتوضأ؟

فدعا بوضوء، فأفرغ علی یده الیمنی، فغسل یدیه مرّتین، ثمّ مضمض و استنثر ثلاثا، ثمّ غسل وجهه ثلاثا، ثمّ غسل یدیه مرّتین مرّتین الی المرفقین، ثمّ مسح رأسه بیدیه، فأقبل بهما، و ادبر بدأ بمقدم رأسه، ثمّ ذهب بهما الی قفاه، ثمّ ردهما حتی رجع الی المکان الّذی بدأ منه، ثمّ غسل رجلیه.

رسول خدا وضو برین ترتیب کرد، و پس ازین صحابه و تابعین و سلف صالحین الی یومنا هذا، همه چنین کردند، و بخلاف این هیچ کس نقل نکرد، دلیلی روشن است که این ترتیب که در وضو واجب دیده‌اند. و مذهب مالك آنست که اگر ترتیب بعمد دست بدارد، آن وضو بکار نیست، و اعادت بایدکرد، و اگر بنسیان دست بدارد، بر وی اعادت نیست، و اختیار مزنی اینست.

اما مذهب بو حنیفه و سفیان آنست که ترتیب در وضو سنّت است نه واجب، اگر بعمد یا بنسیان دست بدارد بر وی اعادت نیست، و بر وفق مذهب ایشان «واو» موجب ترتیب نیست، که واو بمعنی جمع است، هم چنان که در آن آیت گفت: إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساكِينِ الاية. قالوا: لا خلاف أن تقديم بعض اهل السهام على بعض فی الاعطاء جائز، فكذلك هاهنا. امّا ما ورد من الاخبار فی فضل الوضوء

فقد روی عن النبی (ص) انه قال: «من توضأ فأحسن الوضوء خرجت خطایاه من جسده، حتی تخرج من تحت اظفاره»، و قال: «اذا توضأ العبد المؤمن او المسلم، فغسل وجهه، خرج من وجهه کل خطیئة نظر الیها بعینه مع الماء او مع آخر قطر الماء، فاذا غسل یدیه خرج من یدیه کل خطیئة بطشتها یداه مع الماء او مع اخر قطر الماء حتی یخرج تقیا من الذّنوب»، و قال: «تبلغ الحلیّة من المؤمن حیث یبلغ الوضوء»، و قال: «الطّهور شطر الایمان، و الحمد للّه یملأ المیزان، و سبحان اللّه و الحمد للّه یملأن ما بین السماوات و الارض، و الصلاة نور، و الصدقه برهان، و الصبر ضیاء، و القرآن حجة لك او علیك».

و عن عبد الرحمن بن سمرة، قال: «خرج علینا رسول اللّه، و نحن فی مسجد المدینة، فقال لقد رأیت البارحة عجبا، رأیت رجلا من امتی سلط علیه عذاب القبر، فجاءه وضوءه، فاستنقذ من ذلك»، و عن انس قال: قال لی النبی (ص): «یا بنی! اسبغ الوضوء یزد فی عمرك، و یحبك حافظاك. یا بنی! ان استطعت ان لا تزال علی وضوء فانه من اتاه الموت، و هو علی وضوء، اعطی الشهادة»، و قال (ص): «استقیموا، و لن تحصوا، و اعلموا ان خیر اعمالکم الصلاة، و لا یحافظ علی الوضوء الا مؤمن.»

وَ إِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا ای: اغتسلوا. تطهّر و اطهّر یکی است. روایت کنند از علی (ع) که گفت: ده مرد ازین دانشمندان جهودان بر مصطفی آمدند، وگفتند: یا محمد لماذا امر اللّه بالغسل من الجنابة؟ و لم یأمر من البول و الغائط، و هما اقذر من النطفة؟

یا محمد! چونست که اللّه تعالی جنابت رسیده غسل فرمود و از وی نطفه پاك بیامد، و محدث را نفرمود، و از وی غائط پلید آمد. رسول خدا گفت: از آنکه آدم (ع) چون از آن درخت منهی بخورد، و شهوتی و لذتی بباطن وی رسید، و در عروق وی روان گشت، فرزند آدم چون صحبت کند از زیر هر تایی موی او شهوتی حرکت کند. رب العالمین غسل که واجب کرد تطهیر و تکفیر آن را واجب کرد. وگفتند: یا محمد چرا از جمله اعضاء چهار عضو مفرد کرد در وضوکردن؟ گفت: از بهر آنکه آدم چون خواست که از آن درخت بخورد روی بدان آورد و در آن نگرست. رب العالمین روی شستن واجب کرد کفارت آن را، پس بپای فرا آن رفت، و اول قدمی که بنافرمانی برداشتند آن بود. رب العزة پای شستن بفرمود تا کفارت آن باشد. پس دست فرا کرد و بگرفت و بخورد، دست شستن فرمود تطهیر آن را.

پس چون تاج و حلل از وی بپرید دست زلّت رسیده بر سر نهاد. خدای تعالی مسح فرمود طهارت آن را. پس چون آدم این فرمان بجای آورد، و عضوها را طهارت داد خدای وی را توبت داد، وگناهان وی بیامرزید، و بر امت من فرض کرد تا کفارت گناهان ایشان باشد از وضو تا بوضو، احبار چون این از مصطفی شنیدند همه صدق زدند، و مسلمان شدند.

و در فضیلت غسل مصطفی (ص) گفت در آن حدیث معروف: «رایت البارحة عجبا، رأیت رجلا من امتی و النبیون قعود حلقا حلقا، کلما دنا الی حلقة طرد، فجاءه اغتساله من الجنابة و أخذ بیده، فأقعده الی جنبی».

و فی حدیث انس قال: قال لی رسول اللَّه (ص): «یا بنی! بالغ فی الغسل من الجنابة، فتخرج من مغتسلك و لیس علیك ذنبا و لا خطیئة». قلت بابی و أمی فما المبالغة؟ قال: «تبلّ اصول الشعر، و تتقی البشرة».

وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضى أَوْ عَلى سَفَرٍ أَوْ جاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغائِطِ أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ مِنْهُ ای من الصعید. شرح این در سورة النساء رفت.

ما يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ فیما فرض علیکم من الوضوء و الغسل و التیمم، «من حرج» ای ضیق. میگوید: اللَّه نمیخواهد بر شما تنگی در دین، بلکه دین بر شما فراخ کرد، باین رخصتها که داد، و آسانی فرمود. «و لکن یرید لیطهرکم» من الاحداث و الجنابات و الذّنوب و الخطیئات، لکن میخواهدکه شما را پاك گرداند باین وضو و غسل که فرمود از حدث و جنابت از روی ظاهر، هم از معصیت از روی باطن، وَ لِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ و تا نعمت خود بر شما تمام کند بروشن داشتن راه دین و در آموختن کار دین، و قیل: بانجاءکم من النار، و ادخالکم الجنة، یدل علیه ما

روی ان رجلا سمع النبی (ص) یقول: اللهم انی اسئلك تمام النعمة. فقال: او تدری ما تمام النعمة؟ قال: لا. قال: «النجاة من النار و دخول الجنة».

و قیل: «ولیتم نعمته علیکم» فیما اباح لکم من التیمم عند عدم الماء و سائر نعمه الّتی لا تحصی، لعلکم تشکرون اللَّه علیها.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: يَسْئَلُونَكَ ما ذا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ الایة تفسیر محرّمات و محلّلات از شرع پرسیدند، و تکیه بر فتوای شرع کردند، دانستندکه پاك آنست که شرع پاك کرد، و پلید آنست که شرع پلیدکرد. راه آنست که شرع نهاد، چراغ آنست که شرع افروخت، و تخم آنست که شرع ریخت. بی‌شرع روشن هیچ کس بکار نیست، بی‌شرع دین هیچ کس پذیرفته نیست.

اگر نز بهر شرعستی در اندر بنددی گردون وگر نز بهر دینستی کمر بگشایدی جوزا

شرع ایشان را جواب دادکه حلال آنست که پاك است، و پاك آنست که زبان بر ذکر دارد، و دل در فکر آرد، و جان با مهر پردازد. و بدان که دل را دو صفت است: یکی صفوت دیگر قسوت. صفوت از خوردن حلال بود، قسوت از خوردن حرام خیزد. مرد که حرام خورد دلش سخت شود، چنان که رب العزة حکایت کرد از قومی که: «قست قلوبهم و زین لهم الشیطان ما کانوا یعملون». پس زنگ بی‌وفایی بر آن نشیند، چنان که گفت: كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ. پس غاشیه بی‌دولتی در سر وی کشیدکه: قُلُوبُنا غُلْفٌ، پس شهره زمین و آسمان گردانیدکه: أُولئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ. و اوکه حلال خورد دلش صافی گردد تا از مهر خود با مهر حق پردازد، و از یاد خلق با یاد حق پردازد. همه او را خواند، همه او را داند. اگر بیند بوی بیند، اگر شنود بوی شنود، اگر گیرد بوی گیرد، و الیه

اشار النبی (ص) حکایة عن اللَّه عزّ و جلّ: «فاذا احببته، کنت له سمعا یسمع بی، و بصرا یبصر بی، و یدا یبطش بی».

بنده خاص ملك باش که با داغ ملك روزها ایمنی از شحنه و شبها ز عسس

وَ ما عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوارِحِ مُكَلِّبِينَ آن سگ شکاری بیك مراد خود که بگذاشت، و طبیعت خود که دست بازداشت، تا آن صید خواجه خویش را نگه داشت، لا جرم فریسه وی حلال گشت، و اقتناء وی در شرع جائز، و نجاست و خساست وی در منفعت وی مستغرق، و نیز شایسته قلاده زرین گشت، و پای تخت ملوك. از روی اشارت همیگویدکه:

آزاد شو از هر چه بکون اندر تا باشی یار غار آن دلبر

سگ خسیس بیك ادب که بجای آورد خست وی بعزت بدل گشت، پس چه گویی درین جوهر حرمت اگر ادب حضرت بجای آرد، و خودپرستی را با حق‌پرستی بدل کند، و مراد خود فدای حکم ازل کند. کمتر نواختی که از حضرت او را پیش آید آنست که در فراغت بر وی بگشایند، تا بلذت خدمت رسد، باز حلاوت قربت تو بیابد، باز سرور معرفت، باز روح مناجات، باز برق محبت، بازکشف مشاهدت، باز شغلی در پیش آیدکه از آن عبارت نتوان، تا آنکه همه زندگانی شود در آن.

پیر طریقت گفت: «مسکین اوکه عمری بگذاشت و او را ازین کار بویی نه، ترا از دریا کسان چیست که ترا جویی نه!» الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ یوسف بن الحسین گفت: الطیبات من الرزق ما یبدو لك من غیر تکلف و لا اشراف نفس، طیبات رزق آنست که از غیب درآید و برضای حق آید، بجان و دل قبول باید، و زاد راه دین را بشاید، وگفته‌اند: طیبات رزق آنست که صفت طهارت یافته و عین نظافت گشته. و طهارت دو قسم است: یکی از روی ظاهر یکی از روی باطن، و رموز هر دو قسم درین آیت روان است که رب العزة گفت: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا قُمْتُمْ إِلَی الصَّلاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ الایة طهارت ظاهر سه فصل است: یکی طهارت از نجاست. دوم طهارت از حدث و جنابت، سیوم طهارت از فضولات تن، چون ناخن و موی و شوخ و غیر آن، و هر یکی را ازین سه فصل شرحی و بیانی است بجای دیگرگفته شود ان شاء اللّٰه، و طهارت باطن سه وظیفه است: اول طهارت جوارح از معصیت، چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگرستن، چون این طهارت حاصل شود بنده آراسته فرمان برداری و حرمت‌داری گردد، و این درجه ایمان پارسایان است نشان وی آنست که همواره ذکر حق او را بر زبان است و ثمره وعده در دل، و تازگی منت در جان، پیوسته در عیادت بیماران، و زیارت گورستان، و بدعاء نیکان شتابان، و فرا بهشت یازان. وظیفه دوم طهارت دل است از اخلاق ناپسندیده چون عجب و حسد وکبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت. عجب آئینه دوستی خراب کند.

حسد قیمت مردم ناقص کند. کبر آیینه دل تاریك کند. ریا چشمه طاعت خشك کند.

حرص حرمت مردم نهد. عداوت آب الفت باز بندد. رعونت میخ صحبت ببرد. بنده چون ازین آلایشها طهارت یافت، در شمار متقیان است. نشان وی آنست که از رخصت بگریزد، و در شبهت نیاویزد، پیوسته ترسان و لرزان و از دوزخ گریزان، بلقمه‌ای و خرقه‌ای راضی، جهان بجهانیان بازگذاشته، و خود را در بوته اندوه بگداخته. ایمان مایه وی، تقوی زاد وی، گور منزل وی، آخرت مقصد وی. با اینهمه پیوسته بزبان تضرع میزارد، و میگوید: الهی! هرکس بر چیزی، و من ندانم که بر چه‌ام، بیمم همه آنست که کی پدید آیدکه من که‌ام؟ الهی! پیوسته در گفت وگویم، تاوا ننمایی در جست و جویم، از بیقراری در میدان بی‌طاقتی میپویم، در میان کارم، اما بویی نمیبویم الهی! مرکب وا ایستاد، و قدم بفرسود، همراهان برفتند، و این بیچاره را جز تحیر نیفزود:

قد تحیرت فیك خذ بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیکا

وظیفه سیوم طهارت سراست از هر چه دون حق، یقول اللّٰه عز و جل: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ. این طهارت امروز حلیت ایشانست که فردا جام شراب طهور در دست ایشان است. امروز نور امید در دلشان می‌تاود و فردا نور عیان در جان. امروز از شوق آب جگر در دیده روان، و فردا آب مشاهدت در جوی ملاطفت روان. امروز صبح شادی از مطلع آزادی برآمده، و فردا آفتاب عنایت در آسمان معاینت ترقی گرفته. نشان این طهارت آنست که مهر دنیا بشوید، و رسوم انسانیت محوکند، و حجاب تفرق بسوزد، تا دل در روضه انس بنازد، و جان در خلوت عیان با حق پردازد. نکوگفت آن جوان مرد که: آخر روزی ازین طبل برآید آوازی، و از آن کریم باشد واجان محب رازی، عجب کاری و طرفه بازای! اینست مؤانست من غیر مجانست، چون همجنسی نیست این انس چیست؟ چون هم کفوی نیست این مهر چیست؟ چون تو او را ندیده‌ای این بی‌طاقتی چیست؟

چون شراب در عنب است این هستی چیست؟ چون انتظار همه محنت است این شادی دل چیست؟ چون دیده

سر ازو محجوب است این وجد چون آتش چیست؟ چون این طریق همه بلاست در میان بلا این لذّت چیست؟

هر چند بر آتشم نشاند غم تو غمناك شوم گرم نماند غم تو

فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرافِقِ چنان که در طهارت ظاهر روی شستن بفرمان شریعت واجب است، در طهارت باطن باشارت حقیقت آب روی خویش نگاه داشتن، و در طلب خسایس پیش دنیاداران بنریختن واجبست، و چنان که در آن طهارت دست شستن واجب است درین طهارت دست از خلایق بشستن وکار بحق سپردن واجبست، و چنان که مسح سر واجب است سر بگردانیدن از خدمت مخلوق، و از تواضع هر خسی و ناکسی پرهیزکردن واجبست، و چنان که پای شستن فرض است، برکار خیر پای نهادن، و بر طاعت اللّه رفتن واجبست.

وگفته‌اند: تخصیص این اعضاء چهارگانه بطهارت از آن جهت است که آدمی شرف و فضل که یافت بر دیگر جانوران، باین اعضا یافت. یکی صورت رویست که دیگران را برین صفت نیست. ربّ العالمین منّت نهاد و گفت: وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ. دیگر هر دو دست‌اندکه آدمی بدان طعام خورد، و همه جانوران دیگر بدهن خورند. ربّ العزّة منّت نهاد وگفت: وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ یعنی بالیدین الباطشتین الصّالحتین للاکل و غیره. سیوم سر است که در آن دماغ است، و در دماغ عقل است، و در عقل شرف دانایی است که دیگران را نیست. ربّ العالمین منّت نهاد وگفت: لَآياتٍ لِأُولِي الْأَلْبابِ. چهارم دو پای‌اند بر قامت راست زیبا کشیده تا بدان میروند و دیگران را پای برین صفت نیست، یقول اللّه تعالی: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ.

چون این نعمت بر فرزند آدم تمام کرد طهارت این جوارح از وی درخواست شکر آن نعمت را. وگفته‌اند: طهارت سبب آسایش است و راحت پس از اندوهان و محنت، چنان که در قصه مریم است. بوقت ولادت عیسی چون آن چشمه آب پدید آمد طهارت کرد و از اندوه ولادت و وحشت غربت برست. و سبب دفع وساوس شیطان است که مصطفی گفت: «اذا غضب احدکم فلیتوضّأ».

و سبب کشف بلا و محنت است، چنان که در قصّه ایّوب پیغامبر است. و ذلك فی قوله تعالی: ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَ شَرابٌ، وگفته‌اند: سر طهارت درین اعضاء چهارگانه بی‌هیچ آلایشی که در آن است، از دو وجه است: یکی آنکه تا مصطفی (ص) فردای قیامت امّت خود واشناسند، و از بهر ایشان شفاعت کند، و نشان آن بود که رویها دارند روشن و افروخته از روی شستن، و همچنین دست و پای و سر ایشان سپید و روشن و تازه از آب طهارت، و به

یقول النّبي (ص): «ان امّتی یحشرون یوم القیامة غرّا محجلین من آثار الوضوء».

وجه دیگر آنست که بنده مملوك چون فروشند، عادت چنان رفته که او را بنخاسی برند، و دست و پای و روی و سر بر مشتری عرضه کنند، و اگر چه کنیزك باشد شرع دستوری دهدکه بر رویش نگرند، و مویش بینند، و دست و پایش نگرند. فردا مصطفی (ص) نخاس قیامت خواهد بود، و حق جلّ جلاله مشتری، پس بنده را فرمودند تا امروز این اعضا را نیك بشوید، و تا تواند آب از آن نسترد، و در تجدید طهارت بکوشد، تا فردا در اعضاء وی نور افزاید، و چون او را بنخاس خانه قیامت عرضه کنند، دست و پای و روی و سر وی روشن بود و پسندیده.

فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً حکمت در آنکه طهارت از آب یا از خاك گردانید بوقت ضرورت نه با چیزی دیگر، آنست که رب العالمین آدم را از آب و خاك آفرید تا آدمی پیوسته از آن بر آگهی بود، و شرف خویش در آن بداند، و شکر این نعمت بجای آرد، و آدم (ع) ازین جهت بر ابلیس شرف یافت که ابلیس از آتش بود، و آدم از خاك، و خاك به از آتش، که آتش عیب نمای است و خاك عیب پوش. هر چه بآتش دهی عیب آن بنماید. سیم سره از ناسره پدید آرد. زر مغشوش از خالص پیدا کند. باز خاك عیب پوش است. هر چه بوی دهی بپوشد، عیب ننماید. و نیز آتش سبب قطع است، و خاك سبب وصل. با آتش بریدن وکشتن است، با خاك

پیوستن و داشتن است. ابلیس از آتش بود لا جرم بگسست. آدم از خاك بود لا جرم پیوست. و نیز طبع آتش تکبّر است برتری جوید، طبع خاك تواضع است فروتری خواهد. برتری ابلیس را بدان آورد که گفت: «أَنَا خَيْرٌ». فروتری آدم را بدان آورد که گفت: رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا. ابلیس گفت: من وگوهر من، آدم گفت: نه من بلکه خدای من.

حکمتی دیگرگفته‌اند در تخصیص آب و خاك اندر طهارت، گفتندکه: هر جایی که آتش درافتد زخم آن آتش بآب و خاك بنشانند، و مؤمن را دو آتش در پیش است: یکی آتش شهوت در دنیا، دیگر آتش عقوبت در عقبی. رب العالمین آب و خاك سبب طهارت وی گردانید، تا امروز آتش شهوت بر وی بنشاند، و فردا آتش عقوبت.

و بدان که ابتداء طهارت از آن عهد معلوم گشت که اندر خبر آمده از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) از رسول خدا (ص) گفت: چون فرشتگان حدیث آدم و صفت وی شنیدند، گفتند: أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ؟ بعد از آن ازین گفت پشیمان شدند، و از عقوبت اللَّه بترسیدند، زاری کردند و بگریستند، و از خدای عزّ و جلّ خشنودی خواستند. فرمان آمد از اللَّه که خواهید تا از شما درگذارم، وگرانی این گفتار از شما بردارم، و بر شما رحمت کنم، دریایی آفریده‌ام زیر عرش مجید، و آن را بحر الحیوان نام نهاده‌ام. بدان دریا شوید، و بدان آب رویها و دستها بشویید و سرها را مسح کنید، و پایها را بشویید. فرشتگان فرمان بجای آوردند. امر آمدکه هر یکی از شما تا بگوید: «سبحانك اللهم و بحمدك، اشهد ان لا اله الا انت، استغفرك و أتوب اليك».

ایشان بگفتند، و فرمان آمدکه توبه‌های شما پذیرفتیم، و از شما اندرگذاشتیم. گفتند: خداوندا! این کرامت ما راست علی الخصوص؟ یا دیگران ما را در آن انبازند؟ گفت: شما راست، و آن خلیفت را که خواهم آفرید، و فرزندان وی تا قیام الساعة. هرکه این چهار اندام را آب رساند چنان که شما را فرمودم، اگر از زمین تا آسمان گناه دارد از وی درگذارم، و او را خشنودی و رحمت خود کرامت کنم.

و بر وفق این معنی خبر درست است از علی مرتضی (ع)، گفت: هر چه از رسول خدا (ص) بشنودمی اللَّه مرا بدان منفعت دادی. یقین علم و صلاح عمل از آن بدانستمی، و اگر خبری من نشنوده بودمی، وکسی مرا روایت کردی آن کس را سوگند دادمی. چون سوگند یادکردی بر وی اعتماد رفتی، و ابو بکر صدیق مرا روایت کرد، و راست گفت. او را سوگند ندادم از آنکه وی همیشه راستگوی بود. گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم که گفت: هر بنده مؤمن که گناهی کند، پس از آن گناه آبدست کند، و آب تمام بجای رساند، و چون فارغ شود دو رکعت نمازکند، اللَّه تعالی آن گناه از وی درگذارد، و از وی عفوکند، و بیان این خبر در قرآن مجید است: وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِيماً.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ یادکنید نعمت خدای و نیکوکاری وی بر خویشتن، و مِيثاقَهُ و پیمان وی، الَّذِي واثَقَكُمْ بِهِ آن پیمان که با شما بست، إِذْ قُلْتُمْ آن گه که گفتید: سَمِعْنا وَ أَطَعْنا شنیدیم و فرمانبرداریم، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بپرهیزید از خشم و عذاب خدای، إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۷) و بدانی که خدای دانا است بآنچه در دلهاست.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند. كُونُوا قَوَّامِينَ بحق گفتن بپای ایستید، لِلَّهِ خدای را، شُهَداءَ گواهان باشید، بِالْقِسْطِ بداد و راستی، وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ و شما را بر آن مداراد و بدان میاراد، شَنَآنُ قَوْمٍ دشمنی گروهی، عَلى أَلَّا تَعْدِلُوا بر آنکه راست نروید و راست نگویید، اعْدِلُوا راست گوئید و راست روید، هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوى این چنین نزدیکتر بود بپرهیزگاری، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بترسید از خشم خدای، إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ (۸) که اللَّه دانا است بآنچه شما میکنید.

وَعَدَ اللَّهُ وعده داد خداى، الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات ايشان را كه بگرويدند و كارهاى نيك كردند، لَهُمْ مَغْفِرَةٌ ايشان را آمرزش است، وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ (۹) و مزد بزرگوار.

وَ الَّذينَ كَفَرُوا و ايشان كه كافر شدند، وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و بدروغ داشتند سخنان ما، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ (۱۰)، ايشانندكه آتشيانند.

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند، اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ يادكنيد و ياد داريد نعمت اللَّه بر خويشتن، إِذْ هَمَّ قَوْمٌ آن گه كه آهنگ كرد گروهى، أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْديَهُمْ كه دست بگشايند و دست گذارند بشما ببدى، فَكَفَّ أَيْديَهُمْ عَنْكُمْ بازداشت اللَّه دستهاى ايشان از شما، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بترسيد از خداى، وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۱) و چنين بادكه با خدا بادكار سپردن و پشتى داشتن گرويدگان.

وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ خداى پيمان ستد از بنى اسرائيل، وَ بَعَثْنا و فرستاديم، مِنْهُمُ از ايشان، اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً دوازده نقيب، وَ قالَ اللَّهُ

و خداى گفت: إِنِّي مَعَكُمْ من با شماام، لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلاةَ ار نماز بپاى داريد بهنگام، وَ آتَيْتُمُ الزَّكاةَ و زكاة دهيد از مال، وَ آمَنْتُمْ بِرُسُلِي و بگرويد بفرستادگان من، وَ عَزَّرْتُمُوهُمْ و ايشان را شكوه داريد و يارى دهيد، وَ أَقْرَضْتُمُ اللَّهَ و وام دهيد خداى را، قَرْضاً حَسَناً وامى نيكو، لَأُكَفِّرَنَّ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ بهمه حال از شما گناهان شما ناپيدا كنم، وَ لَأُدْخِلَنَّكُمْ جَنَّاتٍ و در آرم شما را در بهشتهايى، تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ميرود زير درختان آن جويها، فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذلِكَ مِنْكُمْ هركه نعمت پوشد و نسپاس گردد پس آن از شما، فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِيلِ (۱۲) گم گشت از ميان راه راست.

فَبِما نَقْضِهِمْ مِيثاقَهُمْ بشكستن ايشان پيمان خويش را، لَعَنَّاهُمْ بر ايشان لعنت كرديم، وَ جَعَلْنا قُلُوبَهُمْ قاسِيَةً و دلهاى ايشان سخت كرديم، يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ سخنان من در بعثت محمد ميگردانيدند از جاى خويش، وَ نَسُوا حَظًّا و فراموش كردند بهره خويش، مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ از آن پندكه ايشان را داده بودند، وَ لا تَزالُ تَطَّلِعُ عَلى خائِنَةٍ مِنْهُمْ و تو هميشه مطلع باشى بر خيانتى كه از ايشان آيد، إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ مگر اندكى از ايشان، فَاعْفُ عَنْهُمْ درگذار از ايشان، وَ اصْفَحْ و روى گردان، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۱۲) كه خداى دوست دارد نيكوكاران را.

وَ مِنَ الَّذينَ قالُوا و ازينان كه گفتند: إِنَّا نَصارى ما ترسايانيم،، أَخَذْنا مِيثاقَهُمْ از ايشان هم پيمان بستديم، فَنَسُوا حَظًّا بگذاشتند بهره خويش، مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ از آن پندكه ايشان را داده بودند، فَأَغْرَيْنا برآغاليديم و انگيختيم، بَيْنَهُمُ ميان ايشان، الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ دشمنى و بزومندى، إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ تا روز رستاخيز، وَ سَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللَّهُ بِما كانُوا يَصْنَعُونَ (۱۴) و خبركند اللَّه ايشان را فردا كه آن چيست كه ميكنند ايشان امروز.

النوبة الثانية

قوله تعالى و تقدس: وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ اين خطاب باصحابه رسول است و با جمله مؤمنان امت تا بقيامت. صحابه با رسول خدا بيعت كردند، و دين وكتاب و سنت در پذيرفتند، از آنكه آيت آمد، بود: فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَ اسْمَعُوا وَ أَطِيعُوا.

ربّ العزة ايشان را درين آيت فرمود كه قرآن و سنت بشنويد، و طاعت‌دار باشيد، و امر و نهى بركارگيريد، و بآيات وكلمات و صحف وكتب ما ايمان آريد، و رسولان را كه فرستاديم استوارگيريد، و آنچه گفتند و از غيب خبر دادند، از احوال قيامت و بهشت و دوزخ و غير آن، همه قبول كنيد، و بجان و دل آن را تصديق كنيد. مؤمنان آن همه در پذيرفتند، وگفتند: سَمِعْنا وَ أَطَعْنا. رب العالمين از سمع و طاعت ايشان حكايت بازكرد، وگفت: وَ قالُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا.

اكنون درين آيت ربّ العزة آن نعمت و آن ميثاق و آن قول با ياد ايشان ميدهد و ميگويد: ياد داريد آن نواخت كه من بر شما نهادم، تا نعمت اسلام بر شما تمام كردم.

همان است که جایها در قرآن منّت بر نهاد و گفت: وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي، وَ لِأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ، وَ لِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ، این همه نعمت اسلام و ایمانست، که اللَّه تعالی بر مؤمنان تمام کرده است.

وَ مِيثاقَهُ الَّذِي واثَقَكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنا وَ أَطَعْنا یاد دارید آن پیمان که اللَّه با شما بست، و شما گفتید: سَمِعْنا وَ أَطَعْنا. مجاهد گفت: این میثاق آن عهد است که ربّ العزة روز میثاق بر فرزند آدم گرفت، آن گه که ایشان را از صلب آدم بیرون گرفت، و همه بربوبیّت اللَّه اقرار دادند، و سمعا و طاعة گفتند. امروز در سرای حکم هرکه بالغ شود و بر موجب آن اقرار عمل کند. و ایمان آرد مؤمن است و از اهل سعادت و نجات. و هرکه بعد از بلوغ ایمان نیارد و عمل نکند، نقض آن عهد کرد، و در شمار مؤمنان نیست. اما اطفال مشرکان که بلوغ نرسیدند. و زمان عمل درنیافتند، از ابن عباس پرسیدند که حال ایشان چیست؟ گفت: ایشان بر میثاق اول‌اند، خدای داند که عمل ایشان چه بودی اگر روزگار زندگانی دریافتندی.

آن گه گفت: وَ اتَّقُوا اللَّهَ این تهدید است بر نقض عهد، میگوید: بترسید از خشم خدا، و نقض عهد مکنید، و پس از آنکه بالغ شدید ایمان آرید، و عمل کنید.

إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ و بحقیقت دانید که خدای آگاه است از آنچه در دل شماست از ایمان یا از شك یا از نفاق یا از وفاق. این کلمتی جامع است، هر چیز را که در دل بود از سرّ، یا درافتد از ظنّ، یا برگذرد از خاطر، خدای بهمه داناست و از همه آگاه.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ تقومون للَّه بكل حق يلزمكم القيام به.

میگوید: ای شما که مؤمنانید قیام کنید، بر ایستادگی نمائید خدای را بهر حقی که شما را لازم آید که بدان قیام کنید و بپای ایستید، وگفته‌اند: كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ ای قوالین للَّه.

سخن که گوئید خدای را گوئید، و بحق گفتن حق را بپای ایستید.

شُهَداءَ بِالْقِسْطِ تشهدون بالعدل فی الغضب و الرضا و الفقر و الغنی و الشدة و الرخاء. گواهی که دهید بداد و راستی دهید. نزدیك را چون دور و دشمن را چون دوست، در غضب و رضا و فقر و غنا و در دشخواری و آسانی یکسان.

وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلى أَلَّا تَعْدِلُوا مؤمنان را میگوید: مبادا که عداوت شما با کفار مکه، و بغض شما مر ایشان را، شما را بر آن دارد که در گواهی دادن عدل و راستی بگذارید، و محرمی از ایشان حلال دارید، بلکه دوست و دشمن را، آشنا و بیگانه را، گواهی یکسان دهید. اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوى ای الی التقوی. وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ. وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ای قال لهم. لأن الوعد قول، لَهُمْ مَغْفِرَةٌ ای تغطية على ذنوبهم، وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ ای جزاء على ایمانهم. وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ مضی تفسیره.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ الاية قتاده گفت این آیت برسول خدا فروآمد، و وی در هفتم غزا بود به بطن نخل فرو آمده، کافران مکر ساختند، و اتفاق کردند که چون محمد و یاران وی در نماز شوند، و سر بسجود نهند، ما بر ایشان حمله بریم، که ایشان نماز دوست دارند، و نماز بنگذارند.

درین همت بودند که ربّ العالمین جبرئیل را فرستاد بنماز خوف، و درین آیت منت بر ایشان نهاد که دست دشمن از شما کوتاه کردم و شما را از مکر ایشان خبر دادم جابر بن عبد اللَّه گفت که: رسول خدا (ص) در بعضی سفرها بمنزل فرو آمد، و یاران همه متفرق گشتند، و رسول خدا سلاح که داشت از خود بازکرد، و از درختی درآویخت، و در سایه آن درخت بنشست. اعرابیی بیامد، و شمشیر رسول برگرفت، و روی برسول نهاد، وگفت: من يمنعك منی؟ رسول خدا گفت: «اللَّه يمنعك منی».

سه بار این سخن بازگفت. پس اعرابی شمشیر در نیام کرد. و هراسی بر وی افتاد، و یاران فراهم آمدند، و جبرئیل در آن حال این آیت آورد.

مجاهد و عکرمه وکلبی و مقاتل گفتند: سبب نزول این آیت آن بود که قریظه و نضیر با رسول خدا عهد داشتند که قتال نکنند، و یکدیگر را در دیات یاری دهند. رسول ایشان را در دیات ایشان یاری دهد، و ایشان رسول را در دیات مسلمانان یاری دهند. پس دو مرد معاهد از بنی سلیم بدست مسلمانان کشته شدند. اولیاء مقتول دیت طلب کردند. رسول خدا برخاست و به یهود بنی النضیر شد و ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عبد الرحمن عوف با وی بودند. در پیش کعب اشرف شدند، و بنی النضیر آنجا حاضر. رسول خدا با ایشان استعانت کرد بدیت دو مرد، بر مقتضای آن عهدکه از پیش رفته بود. ایشان در پذیرفتند. و رسول خدا و یاران را در خانه بنشاندند، و خود بخلوت باز شدند، و مکر ساختند، گفتند اگر هرگز بر وی ظفر یابیم، امروز وقت آنست. کیست که این کار را شایسته است؟ عمرو بن جحاش بن کلیب گفت: این کار منست، و من مرد آنم. آسیا سنگی عظیم بسر وی فروگذارم، و شما را ازو باز رهانم. رفت با جماعتی و این مکر ساخته. رب العالمین جبرئیل را فرستاد، و رسول را از آن مکر ایشان خبرکرد. رسول (ص) برخاست و بیرون شد، و علی (ع) را بر جای خود بداشت بر در آن سرای، و خود سوی مدینه رفت، پس ایشان نیز بیرون آمدند، و از پی رسول برفتند. رب العالمین در میان این قصه آیت فرستاد. آن‌گه بر عقب این آیت خبر داد از بنی اسرائیل: هم چنان‌که این قوم عهد رسول را نقض کردند، و پیمان شکستند، بنی اسرائیل که پدران ایشان بودند عهدی‌که با خدا بسته بودند نقض کردند، و پیمانی که داشتند بشکستند، و ذلك فی قوله تعالی: وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ یعنی فی التوراة، الّا یشرکوا به شیئا، و بالایمان باللّه و ملائکته وکتبه و رسله و احلال ما احل اللّه لهم و تحریم ما حرم اللّه علیهم.

وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً النقیب، الرئیس علی القوم لانه ینقب عن امورهم، یبحث عنها، و یستخبرها، و یبین وجوهها. این دوازده نقیب از دوازده سبط بودند از اولاد یعقوب، از هر سبطی نقیبی، و عدد اسباط فراوان هزاران بودند. موسی چون خواستی که با بنی اسرائیل بیعتی کند، با ایشان بیعت کردی و عهد با ایشان بستی تا از هر نقیبی از سبط خویش بیعت ستدی و با ایشان عهد بستی. وگفته‌اند این میثاق آنست که اللّه تعالی وعده داد موسی را که دیار شام و زمین مقدسه بموسی و قوم وی سپارد، و جباران را که سکان آن زمین‌اند هلاك کند، پس چون بمصر آرام گرفتند، اللّه تعالی ایشان را فرمود که به اریحای شام روید، و با جباران جنگ کنید، که من خدای شماام، شما را نصرت دهم. و موسی را فرمود تا از دوازده سبط از هر سبطی نقیبی برگزینند، که پیش رود، وکیل در قوم خویش باشد، و ایشان را بر وفاء عهد و امتثال فرمان داد. موسی آن نقیبان را برگزید، و چون بزمین کنعان رسیدند، ایشان را بجاسوسی بفرستاد، تا احوال جبابره بازدانند. عوج عنق برایشان رسید، گویند: این عوج بالای عظیم داشت چنان‌که دست وی بقعر دریا رسیدی، و ماهی بگرفتی، و بحرارت قرص آفتاب آن را بریان کردی و بخوردی، وگفته‌اندکه: بروزگار طوفان نوح که همه روی زمین آب گرفت، و بهرکوهی و بالایی که در زمین بود آب برگذشت، بدو زانوی عوج بیش نرسید، و نوح او را برکشتی ننشاند، وگرد عالم میگشت، و سه هزار سال عمر وی بود، و بروزگار موسی او را هلاك کردند: پس چون آن نقبا بر عوج رسیدند، عوج ایشان را بگرفت، و بخانه برد، و با اهل خویش گفت: اینان‌اندکه بجنگ ما آمده‌اند. چه بینی اگر من ایشان را بیك بار در زیر پای نهم، و خرد کنم. اهل وی گفتند: ایشان را مکش، تا بازگردند، و قوم خود را بگویندکه چه دیدند، و از شما خبر دهند. پس چون از دست عوج رهایی یافتند، با یکدیگرگفتند و عهد بستندکه: با بنی اسرائیل قصه عوج نگوئیم

که ایشان بترسند، و مرتد شوند، و از قتال بازگردند. بلی با موسی و هارون بگوئیم، تا ایشان تدبیرکارکنند. پس بازگشتند، آن عهد نقض کردند، و هر نقیبی قوم خود را از قتال نهی کردند و بترسانیدند، مگرکالب بن یوحنا، و

یوشع بن نون کالب نقیب سبط یهودا بود و یوشع نقیب سبط یوسف. این است قصه دوازده نقیب و شکستن پیمان ایشان.

وَ قالَ اللَّهُ إِنِّي مَعَكُمْ یعنی مع النقبا، و قیل مع بنی اسرائیل فی النصر لکم و الدفع عنکم. اینجا سخن تمام گشت، آن‌گه گفت: لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلاةَ یا معشر بنی اسرائیل بحدودها و فروضها و اوقاتها و معانیها و خشوعها، وَ آتَيْتُمُ الزَّكاةَ المفروضة علیکم فی اموالکم، وَ آمَنْتُمْ بِرُسُلِي کلهم وَ عَزَّرْتُمُوهُمْ ای نصرتموهم، و قیل اعنتموهم بالسیف. و التعزیر الادب فی غیر هذا الموضع، وَ أَقْرَضْتُمُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً ای صادقا من کل انفسکم، و هی کل نفقة یبتغی فیها وجه اللَّه، من النوافل و الفرائض، لَأُكَفِّرَنَّ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ وَ لَأُدْخِلَنَّكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ.

ثم قال: فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذلِكَ مِنْكُمْ ای بعد العهد و المیثاق، فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِيلِ ای اخطأ قصد الطریق. گویند از این دوازده نقیب پنج ملك بخاستندکه خدای را عزّ و جلّ طاعت دار بودند: داود و سلیمان و طالوت و حرقیما و پسر وی، و از آن هفت دیگر سی و دو جبار بخاستندکه ملك از اهل حق بقهر بستدند، و تباهکاری کردند، و طاغی گشتند.

فَبِما نَقْضِهِمْ مِيثاقَهُمْ «ما» صلت است، توکید قصه را درافزود، تقدیره: فبنقضهم میثاقهم. این پیمان شکستن آن بود که ایشان را گفته بودند وَ آمَنْتُمْ بِرُسُلِي وَ عَزَّرْتُمُوهُمْ مراد بآن محمد بود، ایشان را ایمان دادن بدو و تعزیر و نصرت او فرموده بود، و ازیشان پیمان سته، پیمان شکستند و بوی کافر شدند، لَعَنَّاهُمْ یعنی چون پیمان بشکستند بر ایشان لعنت کردیم، پس آن لعنت که بر ایشان بود بکافر شدن ایشان بعیسی مریم. وگفته‌اند: این لعنت جزیت بود که بر ایشان نهاد، و قومی را ممسوخ کرد. وَ جَعَلْنا قُلُوبَهُمْ قاسِيَةً و دلهاشان سخت کردیم، و بقراءت حمزه و علی: و جعلنا قلوبهم قسیة، دلهایشان بهرج کردیم و نفایه و ناسره.

يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ ای یغیرون کلام اللَّه عن جهته من آیة الرجم و نعت النبی و صفته. ابراهیم نخعی گفت: تحریف آن بود که در سخنان خدا که بایشان فرو آمده بود، این کلمات بود: «یا ابناء احباری، یا ابناء رسلی». ایشان بنوشتندکه یا ابناء ابکاری. و در آثار بیارندکه بنی اسرائیل بکلمه‌ای کافر شدندکه بتصحیف برخواندند: قال اللَّه تعالی لعیسی فی الانجیل: «انت نبیی، و انا ولّدتك»، ای ربیتك، فحرفته النصاری، و قرءوا: انت نبیی و انا ولدتك. وَ نَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ ای ترکوا نصیبا مما امروا به فی کتابهم من اتباع محمد (ص) و اقامة الحدود. وَ لا تَزالُ تَطَّلِعُ عَلى خائِنَةٍ مِنْهُمْ ای علی خیانة منهم، کقوله تعالی: لَيْسَ لِوَقْعَتِها كاذِبَةٌ ای کذب، و خیانت اینجا معصیت است بآن نقض عهدها که کردند، چنان که کعب اشرف کرد، آن‌گه که به مکه، شد و به ابو سفیان برساختندکه بجنگ محمد شوند، و نیز روز احزاب نقض عهدکردند، و مشرکان را پشتی دادند در حرب محمد، و آن روزکه به بنی النضیر شدند بطلب دیت. نقض عهدکردند، و مکر ساختند.

رب العالمین منّت مینهد بر مصطفی (ص) که ما پیوسته از اسرار ایشان ترا خبر میدهیم، و آن نقض عهدکه میکنند، و بر تو مکر میسازند، با تو میگوییم، تا بر اسرار ایشان مطلع میشوی آن‌گه گفت: إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ مگر اندکی که این نقض عهد نکردند، چون عبد اللَّه سلام و اصحاب وی. فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ اول ایشان را فرمود که این نقض عهد ایشان و معصیت ایشان درگذار و عفوکن. پس بعاقبت این عفو و صفح منسوخ شد بآیت سیف.

وَ مِنَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّا نَصارى أَخَذْنا مِيثاقَهُمْ میگوید: چنان که از جهودان در تورات عهد و پیمانی ستدیم، از ترسایان در انجیل هم پیمان ستدیم باتّباع محمد، و نبوت وی پذیرفتن، و بنعت و صفت وی اقرار دادن، و هم چنان که جهودان نقض عهدکردند ترسایان هم نقض عهدکردند. رب العالمین گفت: فَأَغْرَيْنا بَيْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ ما عداوت و بغض در میان جهودان و ترسایان افکندیم. جهود دشمن ترسا و ترسا

دشمن جهود تا بقیامت، وگفته‌اند: این عداوت خود میان ترسایانست، و «بینهم» ضمیر ترسایانست، نطوریه و یعقوبیه و ملکانیه همه دشمن و خصم یکدیگرند، در طلب ملك و جاه عداوت یکدیگر در دل گرفته، و در خون یکدیگر شده. وگفته‌اند: این عداوت و بغضاء هواهای مختلف است در میان ایشان، و جدال در دین، ذکره النخعی رحمه اللَّه.

معوية بن قره گفت: «الخصومات فی الدین تحبط الاعمال»، در دین خصومت کردن، و در جدال آویختن، عمل باطل کند. روایت کنند از علی (ع) که گفت: «ایاکم و الخصومات فانها تمحق الدین»، وقال النبی (ص): «اجتنبوا اهل الاهواء فان لهم عرّة کعرّة الجرب»، و قال الحسن: «ایاکم و هذه الاهواء المتفرقة المتباعدة من اللَّه، التي جماعتها الضلالة، و مستقرها النار، و قال الفضیل بن عیاض: «نظر المؤمن الی المؤمن جلاء للقلب، و نظر الرجل الی صاحب البدعة و الهواء یورث العمی»، و عن الاوزاعی قال: «بلغنی ان اللَّه تعالی اذا اراد بقوم شرا الزمهم الجدل، و منعهم العمل» «وَ سَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللَّهُ بِما كانُوا يَصْنَعُونَ» یعنی ینبئهم فی الآخرة بما کانوا یصنعون فی الدنیا من التکذیب بالنبی (ص) و اخفاء نعمته. این سخن بر طریق تهدیدگفته است، چنان که کسی را گویی: آری بخبرکنم ترا و آگاه شوی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ رب العالمین جل جلاله و تقدست اسماؤه، و تعالت صفاته، و توالت آلاؤه و نعماؤه، درین آیت مؤمنان را مینوازد، و دو چیز با یاد ایشان میدهد: یکی نعمت که برایشان ریخت، دیگر پیمان که با ایشان بست.

نعمت چیست؟ و پیمان چیست؟ نعمت دل گشادن است، و هدی دادن، و چراغ آشنایی در دل افروختن، و دل را خلعت معرفت پوشانیدن، و میان دل و میان دشمن از عظمت حصار ساختن. میگوید ربّ العزة جلّ جلاله که: یادکنید این نعمت که من بشما دادم. از من آزادی کنید، و شکرگوئید، تا مستوجب زیادت نعمت گردید: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ، دیگر میثاق است که با یاد ایشان میدهد، میگوید: یاد دارید پیمان و عهدکه پذیرفتید، و امر و نهی که برداشتید. دانیدکه چه پذیرفته‌اید، و چه برداشته‌اید. باری که هفت آسمان و هفت زمین وکوه‌ها برنیارستند داشتن، شما دلیری کردید، و برداشتید.

آسمانها و زمینها از آن برمیدند، از بیم توانی و تقصیر بگریختند، و بخداوند خویش زینهار خواستند، شما برداشتید، و خداوند خویش را بطاعت پاسخ کردید.

قومی گفتند: این میثاق آن پیمان است که ربّ العزة با تو بست. سود و زیان تو بخرید، و بهشت بعوض بتو داد، و قرآن بر تو حجت کرد، گفت: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ. خدای تعالی بخرید از مؤمنان تنهای ایشان، تا خدمت کنند، بروزگرم روزه دارند، بشب تاریك نمازکنند، بزمستان سرد آبدست تمام کنند، بجان عزیز و بمال نفیس حج و غزا کنند، بیماران را عیادت کنند، درویش حقیر را بپرسند، «و اموالهم» مالهای ایشان بخرید تا از فراوان اندکی بخشند، و از مایه آن صدقه و زکاة دهند، برهنه را بپوشند، گرسنه را سیرکنند، اسیر را بازخرند، درمانده را دست گیرند.

چون ایشان این عهد بجای آرند ایشان را بر من چه باشد؟ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ تا درین جهان باشند نکو دارم. بدر مرگ یاری دهم. در گور تلقین و بشارت دهم. در قیامت سپید روی انگیزم. از فزع اکبر ایمن گردانم. عیبها پوشانم، وگناهان اندر گذارم. خصمان خشنود کنم، و از حوض کوثر آب دهم، و بر صراط جواز دهم، و در بهشت جای دهم. رضوان خود در تو پوشم. حجاب بردارم. دیدار باقی کرامت کنم.

آن گه گفت: وَ مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ؟ کیست در هفت آسمان و هفت زمین بوفای عهد باز آمده‌تر از خدای، وافی تر وکافی‌تر از اللَّه، در قول راست‌تر و در فعل قوی تر از اللَّه، آن گه از بندگان گله کرد که من بوفای عهد

بازآمدم، و ایشان بوفا باز نیامدند: وَ ما وَجَدْنا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ از بی‌وفایی و بی‌عهدی ایشان گله میکند، میگوید: با همه وفا کردم، بیشترین ایشان بی‌وفا یافتم. همه را نعمت دادم، اندکی شاکر یافتم.
همه را پند دادم، اندکی پند پذیر یافتم. همه را خواندم، اندکی مجیب یافتم. آن گه ایشان را پند داد و بتقوی فرمود، گفت: وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ پرهیزید از خشم و عذاب من باز آئید بوفای من. دریابید پند من. بترسید از بی‌وفایی من.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا این از اللَّه گوای است که ایمان بنده عطاء است.
كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَداءَ بِالْقِسْطِ از روی اشارت میگوید: بندگان من! گواهی دهید از بهر من، تا من نیزگواهی دهم از بهر شما. گواهی دهید امروزکه آفریدگار و پروردگار شما منم، تا فردا شما را گواهی دهم که بندگان و گزیدگان من‌اید، و ذلك فی قوله تعالی: وَ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلى ما تَعْمَلُونَ، بوفا و عهد باز آیید، تا بوفا و عهد شما باز آییم، وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ بانابت از بر من باز آیید تا ببشارت از بر شما و از آیم.
وَ أَنابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرى و هو المشار الیه بقوله تعالی: هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ. وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ این آیت ردّ است بر دوگروه: گروهی که گفتند: معصیت طاعت باطل کند، وگروهی که گفتند: عذاب کردن بیگناه در حکمت جائز نیست، و این هر دو خلاف حق است، و نه طریق سنت است. معصیت طاعت باطل نکندکه رب العزة مؤمنانرا بستود، و بعمل صالح موصوف کرد، آن گه وعده مغفرت داد، و آن کس که سزای مغفرت بود بیگناه نباشد. پس با گناه عمل صالح از وی بنیفتاد. و نیز بیان کرد که: بنده اگر چه با عمل صالح است، محتاج عفو و مغفرت است، و اگر چه پاکدامن است، نیازمند رحمت است، که نجات در رحمت و مغفرتست نه در طاعات و اعمال. مصطفی (ص) گفت: «لو عذبنی اللّه و ابن مریم لعذبنا ابدا، و هو غیر ظالم».
و قال الحسین بن منصور: «من جوز التخلیق من غیر علة جوز التعذیب من غیر زلة». آن کس که بخواند بی‌علت، اگر براند بی‌زلّت، کس را بر صنع وی چرا نیست، و در حکم وی چون نیست. خداوندا! در راستی کار تو تهمت نیست، و صنع ترا علت نیست.
درماندیم در مقامی که راه واپس نیست و از پیش یارا نیست در دریایی که آن را کران نیست. خداوندا! رهی را دریاب، که رهی را بیش از این طاقت نیست. بپیوند و ببخشای که مقتضای کرم جز این نیست. فتح شخرف از اسرافیل مصری پرسید استاذ ذو النون که: هل تعذب الاسرار قبل الزلل؟ اسرافیل سه روز زمان خواست. روز چهارم گفت: مرا جواب دادند بشنو اگر روا بود ثواب بیش از عمل، هم روا بود عذاب بیش از زلل.
این بگفت و زعقه‌ای زد، و در شورید، و از دنیا برفت.
پیر طریقت گفت: «آن درنگ خواستن زندگانی بود که اگر بوقت جواب دادی هم بر جای برفتی».
وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً بو بکر وراق گفت که: در بنی اسرائیل نقبا بودند پیشروان وگزیدگان ایشان، و در همه حال مرجع قوم با ایشان، و درین امت بدلاءاند اوتاد جهان که دلهایشان چون دلهای پیغمبران.
مصطفی (ص) گفته: «یکون فی هذه الامة اربعون علی خلق ابراهیم و سبعة علی خلق موسی و ثلاثة علی خلق عیسی و واحد علی خلق محمد».
و بو عثمان مغربی گفته: «البدلاء اربعون و الامناء سبعة و الخلفاء من الأئمة ثلاثة، و الواحد هو القطب، و القطب عارف بهم جمیعا، و یشرف علیهم، و لا یعرفه احد، و هو امام الاولیاء». خیار خلق‌اند این قوم، و مصابیح دین و اعلام یقین. ملوك طریقت و امناء شریعت. رب العالمین ایشان را از جهانیان برگزیده، و به ربطه «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» ببسته. و بقید «وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى» استوارکرده، در وادی عنایت شمع رعایت ایشان را

افروخته، در دبیرستان ازل ایشان را ادب صحبت درآموخته. ای جوانمرد! کار نه کرد بنده دارد، کار خواست اللّه دارد.

بنده بجهد خویش نجات خویش کی تواند؟ چون اللّه بنده خیر خواهد، دل او را بنظر خویش بیاراید، تا حق از باطل وا شناسد. بعلم فراخ کند، تا دیدار قدرت در آن جای یابد. بینا کند تا بنور منت می‌بیند. شنوا کند تا پند ازلی می‌نیوشد. راست دارد تا گمان و شك در آن نیامیزد. بعطر وصال خوش کند تا در آن مهر دوست روید. بنور خویش روشن کند، تا ازو با وی نگرد، بصیقل عنایت بزداید تا در هر چه نگرد او را بیند:

آن را که بلطف خویش حق بگزیند — بر باطن او گرد جفا ننشیند
نیك و بد اغیار ز دل بر چیند — در هر چه کند نظاره حق بیند

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: یا أَهْلَ الْکِتابِ ای اهل کتاب، قَدْ جاءَکُمْ آنك آمد بشما، رَسُولُنا فرستاده ما، یُبَیِّنُ لَکُمْ پیدا میکند شما را، کَثِیراً مِمَّا کُنْتُمْ تُخْفُونَ فراوانی از آنچه شما می‌پنهان داشتید، مِنَ الْکِتابِ ازکتاب، وَ یَعْفُوا عَنْ کَثِیرٍ و می فراگذارد و آسان کند فراوانی، قَدْ جاءَکُمْ آمد بشما، مِنَ اللَّهِ از خدا، نُورٌ روشنایی، وَ کِتابٌ مُبِینٌ (۱۵) و نامه پیدا.

یَهْدِي بِهِ اللَّهُ راه نماید خدای بآن، مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ کسی را که بر پی خشنودی وی میرود، سُبُلَ السَّلامِ براههای سلامت، وَ یُخْرِجُهُمْ و دمی برون آرد ایشان را مِنَ الظُّلُماتِ از تاریکها، إِلَی النُّورِ بروشنایی بِإِذْنِهِ بخواست خویش، وَ یَهْدِیهِمْ و راه مینماید ایشان را، إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ (۱۶) براه راست درست.

لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قالُوا کافر شدند ایشان که گفتند: إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِیحُ ابْنُ مَرْیَمَ که خدا عیسی مریم است، قُلْ گوی: فَمَنْ یَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَیْئاً آن کیست که پادشاه است و بدست وی چیزی است از خواست وکار خدای، إِنْ أَرادَ اگر خدای خواهد، أَنْ یُهْلِكَ الْمَسِیحَ ابْنَ مَرْیَمَ که عیسی مریم را هلاك کند، وَ أُمَّهُ و مادر وی را، وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِیعاً و هرکه در زمین کس است، وَ لِلَّهِ و خدایراست، مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ملك آسمان و زمین، وَ ما بَیْنَهُما و هر چه میان آن هر دو، یَخْلُقُ ما یَشاءُ می‌آفریند آنچه خواهد، وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ (۱۷) و خدای بر همه چیز قادر است و توانا.

وَ قالَتِ الْیَهُودُ وَ النَّصاری جهودان و ترسایان گفتند: نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ، ما پسران خداییم و دوستان وی، قُلْ بگو: فَلِمَ یُعَذِّبُکُمْ بِذُنُوبِکُمْ پس چرا شما را می‌عذاب کند خدای بگناهان شما، بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ بل، که گروهی مردمانید، مِمَّنْ خَلَقَ از آنچه او آفرید، یَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ وی آن را آمرزدکه خود خواهد، وَ یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ و عذاب کند او را که خود خواهد، وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و خدایراست پادشاهی آسمانها و زمین، وَ ما بَیْنَهُما و هر چه میان آن هر دو، وَ إِلَیْهِ الْمَصِیرُ (۱۸) و با وی است بازگشت هرکس.

یا أَهْلَ الْکِتابِ ای اهل کتاب، قَدْ جاءَکُمْ رَسُولُنا آمد بشما فرستاده ما، یُبَیِّنُ لَکُمْ پیدا میکند شما را، عَلی فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ بسستی وگسستگی از رسولان، أَنْ تَقُولُوا تا نگوئید: ما جاءَنا بما نیامد، مِنْ بَشِیرٍ هیچ بشارت دهنده‌ای، وَ لا نَذِیرٍ و نه هیچ بیم نماینده‌ای، فَقَدْ جاءَکُمْ بَشِیرٌ وَ نَذِیرٌ آنك آمد بشما رسولی که همانست و همین، وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ (۱۹) و خدای بر همه چیز تواناست.

وَ إِذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِهِ موسی گفت قوم خویش را: یا قَوْمِ اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ ای قوم یادکنید و یاد دارید نعمت خدای بر خود، إِذْ جَعَلَ فِیکُمْ أَنْبِیاءَ که در میان شما پیغامبران فرستاد، وَ جَعَلَکُمْ مُلُوکاً و شما را پادشاهان کرد، وَ آتاکُمْ و شما را داد، ما لَمْ یُؤْتِ آنچه نداد هرگز، أَحَداً هیچ کس را مِنَ الْعالَمِینَ (۲۰) از جهانیان.

یا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ ای قوم درروید در زمین مقدس، الَّتِي کَتَبَ اللَّهُ لَکُمْ

آنچه خدای شما را نبشت و بهره کرد، وَ لا تَرْتَدُّوا عَلی أَدْبارِکُمْ و از فرمان برداری برمگردید به پس باز،

فَتَنْقَلِبُوا خاسِرِينَ (۲۱) که بازگردید بروز بتری پس سودمندی زیان‌کاران گردید.
قالُوا یا مُوسی گفتند: یا موسی! إِنَّ فِیها قَوْماً جَبَّارِینَ در آن زمین قومی‌اند جباران، وَ إِنَّا لَنْ نَدْخُلَها و ما در آن زمین نشویم، حَتَّی یَخْرُجُوا مِنْها تا آن گه که ایشان بیرون آیند از آن، فَإِنْ یَخْرُجُوا مِنْها اگر بیرون آیند از آن، فَإِنَّا داخِلُونَ (۲۲) ما پس در شویم.
قالَ رَجُلانِ دو مرد گفتند: مِنَ الَّذِینَ یَخافُونَ از آن خدای ترسان، أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمَا که نیکویی کرده بود خدای با ایشان، ادْخُلُوا عَلَیْهِمُ الْبابَ که ای قوم از در آن زمین بر اهل آن زمین درشوید، فَإِذا دَخَلْتُمُوهُ که چون شما در شوید از در، فَإِنَّکُمْ غالِبُونَ شما ایشان را بازمالید و کم آرید، وَ عَلَی اللَّهِ فَتَوَکَّلُوا و پشت بخدای بازکنید، إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ (۲۳) اگرگرویدگانید.
قالُوا یا مُوسی جواب دادندکه یا موسی إِنَّا لَنْ نَدْخُلَها أَبَداً ما در آن زمین نرویم هرگز، ما دامُوا فِیها تا آن جبّاران در آن زمین باشند، فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّکَ تو رو با خداوند خویش، فَقاتِلا وکشتن کنید با ایشان، إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ (۲۴) که ما ایدر نشستگانیم.
قالَ رَبِّ موسی گفت خداوند من! إِنِّي لا أَمْلِكُ من پادشاه نه‌ام، إِلَّا نَفْسِي مگر بر خویشتن، وَ أَخِي و برادر خویش، فَافْرُقْ بَیْنَنا جدایی افکن میان ما، وَ بَیْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقِینَ (۲۵) و میان این قوم بیرون شدگان از فرمان برداری.
قالَ گفت خدای: فَإِنَّها مُحَرَّمَةٌ عَلَیْهِمْ آن زمین بر ایشان حرام ساختم، أَرْبَعِینَ سَنَةً چهل سال، یَتِیهُونَ فِي الْأَرْضِ تا سامان گم کرده می‌باشند و راه نیابند بیرون شدن را، فَلا تَأْسَ، پس تو اندوه مبر، عَلَی الْقَوْمِ الْفاسِقِینَ (۲۶) برین گروه که از طاعت داری بیرون شدگانند.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: یا أَهْلَ الْکِتابِ این خطاب با جهودان و ترسایان است. ربّ العزّة ایشان را بایمان و توحید میخواند، و پذیرفتن رسالت محمد (ص) و اظهار نعت و اتّباع سنّت وی. میگوید: رسول ما با شما آمد، تا آنچه شما پنهان میکنید از آیت رجم و نعت و صفت محمدکه در تورات و انجیل است وی پیدا و روشن کند بعد از آنکه از بسیاری که پنهان کرده‌اید درگذرد، و عفوکند، و شما را بدان نگیرد، و جزا ندهد.
آن گه صفت محمد (ص) کرد و قرآن که کتاب وی است، گفت: قَدْ جاءَکُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ نور اینجا پیغامبر است، چنان که جای دیگرگفت: نُورٌ عَلی نُورٍ ای: نبی مرسل بعد نبی، و از بهر آن او را نور نام کرد که چیزها روشن گرداند، و حقیقت هرکار و هر چیز بهرکس نماید، چنان که نور هر جای که بود روشنایی دهد، گفتار و کردار دلها را روشنایی افزاید.
وکِتابٌ مُبِینٌ اینجا قرآن است که در آن بیان حلال و حرام است، و روشنایی دل و جان است، و نجات خلق در پذیرفتن آن وکارکردن بآنست. مصطفی (ص) گفت: «ان هذا القرآن من اللّه، و هو النّور المبین، و هو الشّفاء النّافع، فیه نبأ من قبلکم، و خبر من بعدکم، و حکم ما بینکم، و هو الفصل لیس بالهزل، من ترکه من جبّار قصمه اللّه، و من ابتغی الهدی فی غیره اضلّه اللّه، و هو حبل اللّه المتین، و هو الذکر الحکیم، و هو الصّراط المستقیم، من قال به صدّق، و من عمل به اجر، و من حکم به عدل، و من دعا الیه هدی الی صراط مستقیم».
و قال (ص): «القرآن سبب، طرفه بید اللّه عز و جل، و طرفه بأیدیکم، فتمسّکوا به فانکم لا تضلون و لا تهلکون ابدا».
و قال ابن عباس: ضمن اللّه عزّ و جلّ لمن قرأ القرآن ان لا یضلّ فی الدّنیا و لا یشقی فی الآخرة، لقوله تعالی: فَمَنِ اتَّبَعَ هُدایَ فَلا یَضِلُّ وَ لا یَشْقی، و قال ابن مسعود: من احبّ ان یعلم انّه یحبّ اللّه و رسوله فلینظر، فان کان یحبّ القرآن فانه یحبّ اللّه و رسوله، و قیل لجعفر بن محمد (ع): لم صار الشّعر و الخطب تملّ اذا اعیدت، و

القرآن یعاد و لا یملّ؟ قال: «لان القرآن حجة علی اهل الدّهر الثانی کما هو علی اهل الدهر الاوّل، فلذلك ابدا هو غضّ جدید».

یَهْدِي بِهِ اللَّهُ یعنی یهدی بکتابه المبین من اتّبع ما رضیه اللَّه من تصدیق محمد (ص)، «سبل السّلام» ای دین اللَّه عزّ و جلّ، و هو الّذی شرع لعباده، و بعث به رسله. میگوید: خدای تعالی باین قرآن راه نماید بندهای را که بر پی رضاء حق ایستد، و آن کندکه اللَّه پسندد از تصدیق محمد (ص) و ایمان آوردن بوی، راه نماید او را بدین خداوند عزّ و جلّ، آن دینی که بندگان را بآن فرمود، و پیغامبران را بآن فرستاد، و آن دین حنیفی است و ملّت اسلام و شریعت مصطفی باین قول «سلام» اینجا نام خداوند است عز و جل، و درست است خبر از مصطفی (ص) که گفت: «اللهم انت السّلام و منك السّلام. تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام».

و مصطفی (ص) روزی عائشه را گفت: «هذا جبرئیل یقرأ علیك السّلام»، فقالت عائشة: اللَّه السّلام، و منه السلام، و علی جبرئیل السّلام. و معنی سلام در نام خداوند عزّ و جلّ بیعیب است دور ازکاستن و افزودن، و از حال گشتن، و بدریافت وی رسیدن. و روا باشدکه سلام اندرین آیت بمعنی سلامت بود یعنی سبل السّلامة الّتی من سلکها سلّم فی دینه و دنیاه، راه نماید خدای او را راهی که سلامت دین و دنیای وی در آن باشد.

وَ یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ و او را از ظلمات کفر بنور ایمان درآرد، «باذنه» یعنی بأمره و توفیقه و ارادته، وَ یَهْدِیهِمْ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ صراط نامی است راه را، دیدنی، و نادیدنی، دیدنی خود محسوس است، و نادیدنی اسلام و سنّت است.

لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِیحُ ابْنُ مَرْیَمَ این در شأن ترسایان نجران فرو آمد، و ایشان فرقه یعقوبیهاند گفتند: عیسی پسر خداست: رب العزة گفت جل جلاله: یا محمد ایشان را گوی: «فَمَنْ یَمْلِكُ» ای من یقدر ان یدفع من عذاب اللَّه شیئا اذا قضاه؟ کیست آن کس که چون خدا بر سر خلق عذابی قضا کند، چیزی از آن عذاب دفع تواندکرد؟ اگر خواهدکه عیسی را و مادر وی را و جمله اهل زمین را عذاب کند، که تواندکه آن باز دارد؟ پس خدایی را کی شاید آن کس که عذاب از خود و دیگران دفع نتواند؟ آن گه گفت: وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما یعنی ما بین هذین النوعین من الاشیاء. گفتهاندکه خزائن آسمان باران است، و خزائن زمین نبات. میگوید: هر دو ملك و ملك ماست، و هر چه میان هر دو آفریده، از بندگان و غیر ایشان. یَخْلُقُ ما یَشاءُ این دفع آن شبهت است که ترسایان را افتاد درکار عیسی و آمدن وی از مادر بیپدر. میگوید: آن را که خواهد آفریند، چنان که خواهد بر مشیّت و ارادت خویش، اگر خواهد بیپدر آفریند چون عیسی، و اگر خواهد بیپدر و مادر آفریند چون آدم، وی بر همه چیز قادر است و توانا.

وَ قالَتِ الْیَهُودُ وَ النَّصاری نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ سخن درین آیت متداخل است. ترسایان ابناء گفتند، و جهودان احبّا. ترسایان گفتندکه: عیسی پسر خداست، و مادر وی از ماست، خبر از جماعت بیرون داد هر چند که مراد بآن عیسی است،و جهودان گفتند: نحن اولیاء اللَّه من دون الناس ما خاصّه دوستان خدائیم، بیرون از همه مردمان. ناس اینجا مصطفی (ص) است و عرب، وگفتهاندکه ترسایان از آنجا گفتندکه نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ، که عیسی (ع) گفته: اذا صلیتم فقولوا یا ابانا الذی فی السماء تقدس اسمك، و این بمعنی قرب است و برّ و رحمت یعنی ای خداوندی که با نیکان بندگان بمهربانی و نزدیکی چنانی که پدر مهربان بر فرزند، و آن گه با مسلمانان میگفتند: و اللَّه ان کتابنا لقبل کتابکم و ان نبیّنا لقبل نبیکم، و لا دین الا دیننا، و لا نبی الا نبینا، و انّا نحن اهل العلم القدیم، فلیس احد افضل منّا. و روا باشدکه اینجا ضمیری نهند، یعنی نحن ابناء رسله. رسول خدا ایشان را بیم داد و بعقوبت حق بترسانید، ایشان گفتند: ما پسران پیغامبران اوایم. ما را عذاب نکند.

ربّ العزّة گفت: یا محمد ایشان را گوی: اگر پسران پیغامبران خدائید، پس چرا پدران شما را که اصحاب سبت

بودند عقوبت کرد، و ایشان را بگناهان خویش فرا گرفت.
بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ نه چنانست که شما گفتید، که شما گروهی مردمانید چنان که آفریدگان وی از فرزندان آدم.
یَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ آن را که خواهد از آفریدگان خویش بیامرزد. اگر خواهد جهود را از جهودی و ترسا را از ترسایی توبه دهد، و او را بیامرزد. وَ یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ و اگر خواهد او را بر آن کفر بمیراند و او را عذاب کند. وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما من الخلق، وَ إِلَیْهِ الْمَصِیرُ المرجع فی الآخرة.
یا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا یُبَیِّنُ لَكُمْ یعنی اعلام الهدی و شرائع الدین. عَلی فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ از میلاد عیسی (ع) تا بمیلاد محمد (ص) گفته‌اند که ششصد سال بود، و بروایتی پانصد و شصت سال، و بروایتی چهارصد و سی و اند سال، و تا بروزگار عیسی پیغامبران پیوسته آمدند، پس یکدیگر، تا برفع عیسی، پس از آن بریده گشت، و روزگار فترت بود تا بوقت بعثت محمد (ص). قومی گفتند پس عیسی سه پیغامبر دیگر از بنی اسرائیل بودند، و ایشانند که ربّ العزّة در سورة یس قصه ایشان گفت: إِذْ أَرْسَلْنا إِلَیْهِمُ اثْنَیْنِ فَكَذَّبُوهُما فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ.
أَنْ تَقُولُوا ما جاءَنا مِنْ بَشِیرٍ وَ لا نَذِیرٍ یعنی لئلا تقولوا. محمد را که بشما فرستادیم بآن فرستادیم تا فردا نگوئید که بما هیچ بشیر و نذیر نیامد. آن گه مصطفی (ص) بشما آمد، هم بشیر است و هم نذیر، بشیر بالجنّة نذیر من النار، بشیر بالمؤمنین و نذیر للجاحدین. مصطفی (ص) را در قرآن بیست نام است، بده فائده در دو قرین یکدیگر، دو نام تصریح است و آن را اسم علم گویند، و هو محمد و احمد، یقول اللَّه تعالی: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، یَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ. و دو نام تعظیم است، و هو الرسول و النبی، یقول اللَّه تعالی: یا أَیُّهَا النَّبِيُّ، یا أَیُّهَا الرَّسُولُ. و دو نام شفقت است و مهربانی، و هو الرؤف و الرحیم، لقوله تعالی: بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ. و دو نام است بشارت و نذارت را، و هو البشیر و النذیر، لقوله تعالی: إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ بَشِیراً وَ نَذِیراً. و دو نام است دعوت و هدایت را، و هو الداعی و الهادی، لقوله تعالی: وَ داعِیاً إِلَی اللَّهِ بِإِذْنِهِ، وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هاد. و دو نام است نفع امّت را، و هو النّور و السّراج، لقوله تعالی: قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ، و قال تعالی: وَ سِراجاً مُنِیراً. و دو نام است ظهور حجّت را بر دشمنان و معاندان، و هو البرهان و البیّنة، لقوله تبارك و تعالی: قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ، و قال تعالی: حَتَّی تَأْتِیَهُمُ الْبَیِّنَةُ رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ. و دو نام تکریم است خصوصیّت وی را، و هو العبد و الکریم، لقوله تعالی و تقدس: أَسْری بِعَبْدِهِ، و قال تعالی: إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِیمٍ. و دو نام است بر طریق اشارت از محض معرفت، و هو المزّمّل و المدّثّر، لقوله تبارك و تعالی: یا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ، یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ. و دو نام است بر سبیل کنایت در عین مباسطت اظهار عزّت وی را و هو طه و یس.
روی ابو ذر، قال: قلت: یا رسول اللَّه هل سمّاك اللَّه عزّ و جلّ فی شیء من الکتب؟ قال: «نعم یا با ذر! سمّانی اللَّه فی التوراة، یحید، و فی الزبور، الماحی، و فی الانجیل، احمد، و فی القرآن محمدا». قلت: یا رسول اللَّه لم سمّیت یحید؟ قال: «لانّی احید بأمّتی عن النّار»، قلت: لم سمّیت الماحی؟ قال: «محا اللَّه عزّ و جلّ بی الاوثان عن جزیرة العرب». قلت: لم سمّیت احمد؟ قال: «حمدنی الامم کلها». قلت: لم سمّیت محمدا؟ قال: «أنا محمود فی اهل السماوات، و محمود فی اهل الارض».
وَ إِذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِهِ یا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَیْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِیكُمْ أَنْبِیاءَ وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكاً در بنی اسرائیل پیغامبران در سبط لاوی بودند، و ملوك در سبط یهودا. وگفته‌اند: «جَعَلَ فِیكُمْ أَنْبِیاءَ» آن هفتاد مرد بودند که موسی ایشان را برگزید، و با خود بمناجات برد، و ایشان را صاعقه رسید، پس از آن صاعقه زنده گشتند، و پس از موسی و هارون پیغامبران بودند وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكاً یعنی تملکون انفسکم بعد تبعید فرعون ایّاکم. میگوید: پس از آنکه زیردست فرعون بودید، و شما را ببندگی گرفته، اکنون شما را آزاد و بر نفس خود پادشاه کرد، و از زیردستی و بندگی وی رهایی داد. و قیل: وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكاً ای اغنیاء، شما را توانگرکرد تا از یکدیگر بی‌نیاز

گشتید.
مردی فرا عبد اللَّه عمرگفت: السنا من فقراء المهاجرین؟ نه ما از جمله درویشان مهاجرانیم؟ عبد اللَّه گفت ترا هیچ زن هست؟ گفت: هست. گفت: هیچ مسکن داری که در آن نشینی؟ گفت: دارم. گفت پس تو از توانگرانی. آن مرد گفت: من خادم نیز دارم. عبد اللَّه گفت: فانت من الملوك، تو از جمله ملوکی، و باین معنی مصطفی (ص) گفت: «من اصبح معافی فی بدنه، آمنا فی سربه عند قوت یومه، فکأنّما حیزت له الدنیا. یکفیك ابن آدم منها ما سدّ جوعتك، و واری عورتك، فان کان لك بیت یواریك، فذاك، و ان کانت دابّة ترکبها فبخ فلق الخبز و ماء الجر و ما فوق الازار حساب علیك».
و عن ابی سعید الخدری، عن النبی (ص) قال: «کان بنو اسرائیل اذا کان لاحدهم خادم و امرأة و دابة یکتب ملکا»، و قال ابن عباس و مجاهد و الحسن: من کان له بیت و امرأة و خادم فهو ملك. ضحاك گفت: بنی اسرائیل را ملوك از آن گفت که خانهای فراخ داشتند، و آب روان در آن، قال: و من کان مسکنه واسعا، و فیه ماء جار فهو ملك. قتاده گفت: ملك ایشان آن بود که خدم و حشم ساختند، و از فرزندان آدم اول کسی که حشم ساخت ایشان بودند. وَ جَعَلَکُمْ مُلُوکاً یعنی و جعل فیکم ملوکا، وَ آتاکُمْ ما لَمْ یُؤْتِ أَحَداً مِنَ الْعالَمِینَ من فلق البحر و المنّ و السّلوی و تظلیل الغمام و غیر ذلك.
یا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ یعنی المطهّرة. سمّیت مقدسة لانّها قدّست من الشرك و جعلت مسکنا للانبیاء، و یتقدّس فیها من الذنوب. گفته‌اند: زمین مقدسه زمین شام است سر تا سر آن. مصطفی (ص) گفت: «طوبی للشام». قیل لأی ذلك یا رسول اللَّه؟ قال: «لان ملائکة الرحمن باسطة اجنحتها علیها»، و قال (ص): «اللّهم بارك لنا فی شامنا، اللهم بارك لنا فی یمننا». قالوا: یا رسول اللَّه و فی نجدنا؟ فقال: «هنالك الزلازل و الفتن، و بها یطلع الشیطان»، و قال (ص): «ستخرج نار من حضرموت تحشر الناس». قلنا یا رسول اللَّه ما تأمرنا؟ قال: «علیکم بالشام، سیصیر الامر أن تکونوا جنودا مجندة، جند بالشام، و جند بالیمن، و جند بالعراق»، فقال رجل: یا رسول اللَّه خر لی ان ادرکت ذلك. قال: «علیکم بالشام، فانها خیرة اللَّه من ارضه، یجتبی الیها خیرته من عباده. یا اهل الاسلام علیکم بالشام فان صفوة اللَّه من ارضه الشام، فان اللَّه قد تکفل لی بالشام و اهله».
مجاهد گفت: زمین مقدسه آن بقعه است که طور بر آن است. کلبی گفت: زمین دمشق و فلسطین و بعضی اردن است، و قال عبد اللَّه بن مسعود: قسم الخیر عشرة اجزاء، فجعل منه تسعة بالشام، و واحد بالعراق، و قسم الشر عشرة، فجعل منه تسعة بالعراق و واحد بالشام (قال) و نزل حمص الشام سبع مائة من اصحاب رسول اللَّه (ص)، فیهم سبعون بدریا الّتی کتب اللَّه لکم، یعنی کتب فی اللوح المحفوظ انّها مساکن لکم، و قال السدی: ای امرکم اللَّه ان تدخلوها.
گفته‌اند: این فرمان به بنی اسرائیل پس غرق فرعون بود، که ایشان را فرمودندکه از زمین مصر بزمین قدس شوند، و زمین قدس آن گه بقیه عمالقه داشت قومی بودند با شخصهای عظیم، و بالاهای بلند، و بطشتها و قوتها، و کس دیده‌اند از شان که پنج تن از بنی اسرائیل درکف دست بگرفته بود، و زمین قدس زمینی بود با نعمت فراخ و میوه‌های نیکو. وهب منبه گفت: انار بود، چنان که پنج تن از بنی اسرائیل در زیر پوست نیم انار میشدند، و انگور بود، چنان که یك خوشه به بیست کس بر میگرفتند، و در آن زمین اریحاست که هزار دیه دارد، در هر دهی هزار بستان، در آن میوه‌های الوان.
وَ لا تَرْتَدُّوا عَلی أَدْبارِکُمْ ای لا ترجعوا کفارا، فَتَنْقَلِبُوا خاسِرِینَ.
میگوید: طاعت دارید و فرمان برید، و پس از آنکه ایمان آورید بکفر بازمگردید، که زیان‌کاران باشید. و قیل لا تَرْتَدُّوا عَلی أَدْبارِکُمْ ای لا ترجعوا وراءکم بترککم الدخول. میگوید: روید در زمین قدس و نبادا که به پس باز گردید، و در نشوید، که آن گه زیانکارگردید. کلبی گفت: ابراهیم خلیل (ع) برکوه لبنان شد. وی را گفتند: در

نگر یا ابراهیم چنان‌که دیده تو بآن رسد، آن زمین مقدس است، و بعد از تو بمیراث بفرزندان تو دادیم. قالُوا یا مُوسی إِنَّ فِیها قَوْماً جَبَّارِینَ چون آن دوازده نقیب که موسی ایشان را بجاسوسی فرستاده بود بازگشتند، و آنچه دیده بودند با موسی بگفتند، موسی ایشان را گفت: این کار پنهان دارید، آنچه دیدید بر بنی اسرائیل اظهار مکنیدکه ایشان چون آن بشنوند، بد دل شوند و بترسند، و از قتال باز ایستند. ایشان رفتند و بر خلاف قول موسی هرکس باقرین خود بگفتند. بنی اسرائیل چون آن بشنیدند، همه آواز برآوردند، وگریستن درگرفتند، گفتند: یا لیتنا متنا فی ارض مصر و لیتنا نموت فی هذه البریة، و لا یدخلنا اللَّه ارضهم، فیکون نساؤنا و اولادنا و اموالنا غنیمة لهم. پس رفتند، و خود را پیش روی ساختند، تا با زمین مصر روند. اینست که رب العالمین گفت: قالُوا یا مُوسی إِنَّ فِیها قَوْماً جَبَّارِینَ وَ إِنَّا لَنْ نَدْخُلَها حَتَّی یَخْرُجُوا مِنْها فَإِنْ یَخْرُجُوا مِنْها فَإِنَّا داخِلُونَ. چون ایشان همت کردند که بازگردند، موسی و هارون هر دو بسجود در افتادند، و خدای را عز و جل ثنا گفتند، و در وی زاریدند، و آن دو مرد دیگرگفتندکه رب العالمین از ایشان خبر داد: قالَ رَجُلانِ یکی یوشع بن نون ابن افرائیم بن میشی بن یوسف، و دیگرکالب بن یوفنا داماد موسی بخواهر وی مریم. وگفته‌اند: یوشع از سبط ابن یامین بود، وکالب از سبط یهودا.

مِنَ الَّذِینَ یَخافُونَ ای یخافون اللَّه فی مخالفة امره أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمَا بالتوفیق و الیقین. این دو مرد گفتندکه: در روید از در این شهر، و باك مدارید، و مترسید ازین جباران که ایشان جسمهای قوی دارند، و دلهای ضعیف، و پشت بخداوند خویش بازکنید اگر مؤمنان‌اید، و یقین دانیدکه خدای تعالی شما را نصرت دهد، که اللَّه موسی را وعده نصرت داده، و وعده خود با پیغامبران خویش خلاف نکند.

ایشان هم چنان بر سر مخالفت و معصیت خویش میبودند، و میگفتند: یا مُوسی إِنَّا لَنْ نَدْخُلَها أَبَداً ما دامُوا فِیها فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلا إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ ای فاذهب انت فقاتل و ربك فی الدفع عنك و النصر لك علیهم، إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ انا لا نستطیع قتال الجبارین. و قال بعضهم: کان هارون اکبر من موسی وکان محبا معظما فی بنی اسرائیل، وکأنهم قالوا فاذهب انت وکبیرك، یعنی هارون، فقاتلا، کقوله تعالی: مَعاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوایَ ای سیدی وکبیری.

روی ان النبی (ص) قال لاصحابه یوم الحدیبیة حین صد عن البیت: «انی ذاهب بالهدی، فناحره عند البیت».

فقال المقداد بن اسود: اما و اللَّه لا نقول کما قال قوم موسی: «فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلا إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ»، و لکنا نقاتل عن یمینك و شمالك و من بین یدیك و من خلفك، و لو خضت بحرا لخضنا معك، و لو تسنّمت جبلا لعلوناه معك، و لو ذهبت بنا الی برك الغماد لتابعناك. فلما سمعها اصحاب رسول اللَّه (ص) بایعوه علی ذلك، و رأیت رسول اللَّه اشرق وجهه لذلك و سره. موسی چون آن عصیان ایشان دید و سر در نهادن در طغیان خویش، دعا کرد، گفت: رَبِّ إِنِّي لا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَ أَخِي، یعنی و اخی ایضا لا یملك الا نفسه، و قیل معناه: لا املك الا نفسی، و لا املك الا اخی، و این از بهر آن گفت که برادر وی مطیع وی بود، وکان یملك طاعته. موضع اخی بر قول اول رفع است و بر قول دوم نصب.

فَافْرُقْ بَیْنَنا وَ بَیْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقِینَ ای باعد بیننا و بین القوم العاصین الّذین عصوا ان یقاتلوا عدوّهم، ای لا تجعلنی و أخی فی جملتهم. پس وحی آمد بموسی که یا موسی! اکنون که عصیان نمودند، و تو ایشان را فاسقان نام کردی، ایشان را عذاب فروگشایم، و همه را هلاك کنم، و دمار بر آرم مگر آن دو بنده فرمانبردار یوشع و کالب. موسی بزارید در اللَّه، وگفت: خداوندا زینهار ایشان را هلاك مکن، و این یك بار دیگر ایشان را بمن بخش. بار خدایا! درگذار و عفوکن از ایشان، باشدکه از صلب ایشان فرزندانی آیندکه از فرمانبرداری بنگردند. رب العالمین گفت: یا موسی مرادت بدادم، اما پس ازین ایشان را نیست و نرسدکه در زمین قدس شوند، و این بیابان برایشان حرم ساختم، و حرام کردم برین زمین که ایشان را از خود بیرون گذارد تا چهل سال برآید. گفته‌اند

که شش فرسنگ بود بعرض، و دوازده فرسنگ بطول، و بروایتی نه فرسنگ بعرض و سی فرسنگ بطول، و موضع آن تیه میان فلسطین و ایله مصر. هر بامداد فرا راه بودند و گرم میراندند تا شبانگاه، و شبانگاه هم بآن منزل اوّل بودند، وگفته‌اندکه: در روز محبوس بودند، و در شب میرفتند، از اوّل شب تا بامداد میرفتند، بامداد هم بمقام اول شب بودند. پس بموسی نالیدند، و موسی دعا کرد تا ربّ العزّة منّ و سلوی بایشان فرو فرستاد، و آن جامها که بر تن ایشان بود ماند تا آخر عمر، کودك که میزاد با جامه میزاد، چندان که وی را دربایست بود، و چنان که کودك میبالید جامه با وی میبالید، و چون آب خواستند موسی دعا کرد تا دوازده چشمه از آن سنگ سپیدکه از طور با خود برده بود روان گشت، فذلك قوله: قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ.

نفری عظیم بودند، ششصد هزار میگویندکه مرد مقاتل بود در ایشان، و جمله در تیه فرو شدند مگر دو مرد: یوشع بن نون وکالب بن یوفنا، و هارون و موسی هر دو در تیه فرو شدند بیك روایت، و موسی یوشع را خلیفه خود کرد بر بنی اسرائیل. چون مدت چهل سال بسر آمد یوشع لشکری فراهم کرد از بنی اسرائیل از فرزندان ایشان که معصیت نکرده بودند، و پس ایشان خاسته بودند، به اریحا شده بجنگ جباران، و رب العالمین جل جلاله آن فتح بدست ایشان برآورد، و آن جباران بدست بنی اسرائیل بتأیید و نصرت اللّه همه کشته شدند. چنین گویندکه روز آدینه جنگ بود. نماز شام درآمد، آفتاب فرو شده که هنوز قومی از آن جباران مانده بودند، و روز شنبه ایشان را دستوری جنگ نبود، ترسیدندکه اگر فائت شود، آن نفر باقی بمانند، و بدست ایشان عاجزگردند. دست برداشت یوشع وگفت: «اللهم ازدد الشمس علیّ». آن‌گه گفت: بار خدایا! آفتاب در طاعت تو، و من در طاعت تو، باز آر این آفتاب، تا تمام بسر برم فرمان برداری تو. آفتاب بفرمان حق باز آمد، و یك ساعت در آن روز بیفزود، تا آن جباران همه کشته شدند، و زمین شام یك سر بنی اسرائیل را مسلم گشت.

تواریخیان گفتند: عمر موسی صد و بیست سال بود. بیست سال در ملك افریدون، و صد سال در ملك منوچهر، و بروایتی دیگر عمر موسی هشتاد و نه سال بود، و عمر هارون هشتاد و هشت سال، بیك سال هارون پیش از موسی برفت. عمر بن میمون گفت. هر دو در تیه فرو شدند، و وفات هارون چنان بود که موسی و هارون هر دو در غاری نشسته بودند، ناگاه فرمان حق بهرون رسید، کالبد وی از روح خالی گشت.

موسی وی را دفن کرد. آن‌گه به بنی اسرائیل باز شد، و ایشان را از آن کار خبرکرد.

بنی اسرائیل او را دروغ زن گرفتند، گفتند: هارون را بکشتی که ما وی را دوست میداشتیم، و با وی انس داشتیم. موسی در خدا نالید از آن گفت ایشان. رب العالمین بموسی وحی فرستادکه ایشان را بر بالین قبر هارون حاضرکن، تا من او را بینگیزم، و جواب دهد. رفتند، و موسی دعا کرد. آن‌گه گفت: یا هارون بیرون آی از قبر خویش.

هارون از خاك سر بر زد، و خاك از سر خویش می‌افشاند، آن‌گه گفت: «یا هارون انا قتلتك؟» قال: «لا، و لکن متّ». قال: «فعد الی مضجعك»، فانصرفوا.

از وجهی دیگر نقل کرده‌اند وفات هارون، و هو الاصح: روی جابر بن عبد اللّه. قال: قال رسول اللّه (ص): «خرج موسی و هارون حاجین او معتمرین، فلما کانا بالمدینة مرض هارون فخاف علیه موسی ان یموت بالمدینة فتشتبه الیهود. (قال) فنقله الی احد، فمات باحد، فقبره باحد».

این خبر دلالت کند بر قول ایشان که گفتند موسی و هارون هر دو از تیه بیرون شدند، و فتح اریحا و قتل جباران بدست موسی بود، و یدلّ علیه ایضا اجماع العلماء ان عوج بن عنق قتله موسی (ع)، و أما وفاة موسی فالصحیح فی ذلك ما

روی ابو هریرة، قال: قال النّبیّ (ص): «جاء ملك الموت الی موسی لیقبض روحه».

میگوید: ملك الموت بر موسی رفت تا معالجه قبض روح وی کند بفرمان حق. موسی گفت: «ما جاء بك؟»

بچه آمدی؟ چه ترا آورد اینجا بنزدیك من ای مرید حضرت؟
گفت: آمده‌ام تا قبض روح توکنم. (گفتا) لطمه‌ای بر روی وی زد، دیده وی بر افکند. ملك الموت بحضرت احدیّت بازگشت. گفتا: بار خدایا خود می‌بینی که موسی دیده من چه کرد. وی مرگ می‌نخواهد، و مرا قبض روح وی می‌فرمایی. بار خدایا! اگر نه کرامت وی بودی، و آنکه میدانم که بنده عزیز است بر درگاه تو، من کاری دشخوار ازین مرگ بسر وی فرو آوردمی. ربّ العزّة آن دیده وی بوی باز داد، آن‌گه گفت: بازگرد و او را مخیّر کن میان مرگی و زندگانی، و با وی بگو: دست خویش بر پشت گاو نه، چندان که عدد مویها است در زیر دست تو، ترا زندگی میدهم اگر میخواهی. باز آمد، و پیغام خدای بگزارد. موسی گفت: «ثم ما ذا بعد هذا البقاء؟» پس ازین بقا، پس ازین روزگار زندگی چه خواهد بود؟ گفت: مرگ. گفت پس هم اکنون اولی‌تر. آن‌گه گفت: بار خدایا! اگر ناچار است، باری بزمین مقدسه خواهم. پس در زمین مقدسه رفت، در صحرایی میشد، سه کس را دیدکه گوری میشکافتند، و لحد آن میپرداختند. موسی آنجا برگذشت، در آن گور نگرست، گفت: این از بهرکه راست میکنید؟ گفتند: از بهر مردی که قد و بالای وی همچون قد و بالای تو است. اگر تو فرو شوی تا اندازه آن بدانیم نیکو بود. موسی فرو شد، و خویشتن را در آن لحد فروکشید. بفرمان اللّه آن گور فراهم شد. مصطفی (ص) گفت: «لوکنت ثمّة لأریتکم قبره الی جنب الطریق بجنب الکثیب الاحمر».
بروایتی دیگرگفته‌اندکه: موسی صومعه‌ای ساخته بود، و از خلق عزلت گرفته، و بعبادت اللّه مشغول گشته. مادر داشت و عیال و فرزندان، و هر بچهل روز ایشان را زیارت کردی. روزی ملك الموت خود را بوی نمود، سلام کرد، و جواب شنید.
موسی بدانست که ملك الموت است، گفت: «جئت تقبض روحی؟» آمدی تا قبض روح ما کنی؟ گفت آری، ما را فرستادند تا قبض روح توکنیم اگر خواهی. موسی سر بر زمین نهاد، گفت: خداوندا! چندان زمان ده که مادر را و عیال را باز بینم، و ایشان را وصیّتی کنم. وی را زمان دادند، و بر مادر آمد و زودتر از آن بود که هر بار وعده زیارت بودی. گفت: ای جان مادر! چونست که این بار زودتر آمدی، و نه بوقت خویش آمدی.
گفت: یا امّاه! باضطرار آمدم نه باختیار. روزگار عمرم برسید، و اجل در رسید. اینك برید مرگ بر پی ما، و راه حیات فروگرفت بر ما، آمدم تا شما را وداع کنم، که نیز شما را تا بقیامت نه بینم. مادرگفت: ای پسر! نگر تا بقیامت ما را فراموش نکنی، و با خود ببهشت بری. موسی گفت: بدان شرط که وصیّت من برکارگیری.
خدای را طاعت‌دار باشی، و درویشان را نوازی، و فرزندانم را نیکوداری. این سخن بگفت، آن‌گه بگریست، و زار بنالید. فرمان آمد از حضرت عزّت که این گریستن از بهر چیست؟ از بهر آمدن است بحضرت ما؟ موسی گفت: بار خدایا! دلم باین ضعیفکان و عیالکان مشغولست. فرمان آمد: یا موسی! عصا بر زمین زن. عصا بر زمین زد.
زمین شکافته شد. سنگی پدید آمد. عصا بر آن سنگ زد. سنگ شکافته شد. از میان آن سنگ کرمکی بیرون آمد، برگی سبز در دهن داشت. خدای گفت: یا موسی! این کرمك را درین موضع ضایع نکنم، فرزندان ترا ضایع چون کنم؟ آن‌گه با ملك الموت در مناظره آمد. گفت: جان من ازکدام عضو برخواهی داشت. گفت: از دست. گفت: دستی که الواح تورات بوی گرفته‌ام! گفت: از پای. گفت: پایی که از وی بمناجات حق رفته‌ام! گفت: از زبان. گفت: زبانی که با اللّه بدان سخن گفته‌ام! گفت: یا موسی مگر خمر خورده‌ای؟ گفت: نخورده‌ام. گفت: دمی بمن ده تا بدانم. موسی دمی بوی دمید. ربّ العالمین روح پاك وی با آن دم بیرون آورد. کالبد موسی خالی گشت.
فریشتگان آسمان بانگ برآوردندکه: «مات کلیم اللّه».
آورده‌اندکه: یوشع بن نون، موسی را بخواب دید، گفت: «کیف وجدت الموت؟» گفت: «کشاة سلخت، و هی

حیّة». قومی گفتند: موسی و هارون با ایشان در تیه نبودند، که ایشان در حبس و عذاب بودند، و پیغامبران را در عذاب ندارند، و درست‌تر آنست که موسی و هارون با ایشان در تیه بودند، اما آن کار بر ایشان آسان و خوش بود، چنان که آتش که طبع وی احراق است، بر ابراهیم (ع) خوش بود، و او را در آن رنج نبود.
فَلا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ ظاهر آنست که این خطاب با موسی است، و روا باشدکه این خطاب با محمد (ص) رود، ای: لا تحزن یا محمد علی قوم لم یزل شأنهم المعاصی و مخالفة الرسل.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: یا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيراً الی قوله وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ این آیت وصف رسول خداست، و دلیل علم و حلم وی در آن پیداست، فاظهار ما ابدی دلیل علمه، و العفو عمّا اخفی برهان حلمه. آنچه از اسرار ایشان اظهارکرد، دلیل است برکمال نبوّت، و صحّت رسالت، و علم بی‌شبهت، و آنچه عفوکرد از آن نفاق که ایشان در دل داشتند، و بظاهر خلاف آن مینمودند، و رسول خدا از آن خبر داشت، و پرده از روی کار برنداشت، آن دلیل بر خلق عظیم و حلم کریم وی. و نشان کمال حلم وی آنست که روزی در مسجد مدینه نشسته بود، اعرابیی درآمد از قبیله بنی سلیم، و در میان جامه خویش سوسماری پنهان کرده بود، و با رسول خدا سخن درشت گفت، چنان که اجلاف عرب گویند بی‌محابا، گفت: یا محمد به لات و عزی که من هرگزکس از تو دروغ زن‌تر ندیده‌ام، نه از مردان نه از زنان. یا محمد بلات و عزّی که در روی زمین بر من از تو دشمن‌ترکس نیست. عمر خطاب حاضر بود. از آن ناسزای که میشنید خشم گرفت، برخاست، گفت: یا رسول اللّه! دستوری ده تا این دشمن خدا و رسول خدا بتیغ خویش سر بردارم، و پشت زمین از نهاد وی پاك گردانم. یا رسول اللّه! آرام و سکون در دل عمرکی آید! و در تو سخن ناسزا از زبان بیگانه میشنود؟ رسول خدا نرمك فرا عمرگفت که: یا عمر ساکن باش، و او را یك ساعت بمن فروگذار. آن گه روی فرا اعرابی کرد، گفت: ای جوانمرد! این سخن بدین درشتی چرا می‌گویی؟ نمی‌دانی که من در آسمان و زمین امینم؟! و پسندیده جهانیانم؟! و دست مؤمنانم؟! و تیمار بر ایشانم؟! مرا زشت مگوی، که نه خوب بود.
اعرابی از آن درشتی لختی را کم کرد، گفت: یا محمد! مرا ملامت مکن بر آنچه گذشت. بلات و عزّی که بتو ایمان نیارم، تا این سوسمار براستی توگواهی ندهد! رسول خدا در آن سوسمار نگرست. سوسمار بتواضع پیش آمد، و سرك میجنبانیدکه: چه فرمایی یا محمد؟ رسول گفت: «یا ضبّ من ربّك؟»
ای سوسمار خدای توکیست؟
سوسمار بزبان فصیح جواب دادکه: خدای من جبّارکائناتست. خالق موجوداتست.
مقدر احیان و اوقاتست. دارنده زمین و سماوات است. فرمان و سلطان وی در آسمان و زمین و برّ و بحر و فضا و هوا روانست. آن گه گفت: «و من انا یا ضب»؟
ای سوسمار! من که‌ام که ترا ازین پرسنده‌ام؟ گفت: «انت رسول رب العالمین، و خاتم النبیین، و سید الاوّلین و الآخرین». تو رسول خدایی بجهانیان، خاتم پیغامبران، سرور و سالار عالمیان، و در قیامت شفیع عاصیان، و مایه مفلسان.
اعرابی چون این سخن بشنید در شورید. پشت بداد تا رود، رسول خدا گفت: یا اعرابی! چنان که آمدی می‌بازگردی؟ و بدین خرسندی؟! گفت: یا محمد نه چنان که درآمدم باز میگردم، که بدان خدای که جز وی خدای نیست، که چون درآمدم بر روی زمین در دلم از تو دشمن‌ترکسی نبود، و اکنون که همی بازگردم بر وی زمین از تو عزیزتر مراکس نیست. پس رسول خدا بر وی اسلام عرضه کرد، و مهری از اسلام بر دل وی نهاد. آن گه گفت: یا اعرابی! معیشت تو از چیست؟ گفت: بوحدانیت اللّه و نبوت تو یا محمدکه در بنی سلیم از من درویش‌ترکس نیست. رسول خدا یاران را گفت: که دهد وی را شتری تا من او را ضامن باشم بناقه‌ای از

ناقه‌های بهشت؟
عبد الرحمن عوف بر پای خاست، گفت: یا رسول اللّه فداك ابی و امی، بر من است که وی را دهم ماده شتری، بده ماهه آبستن، از بختی کهتر، و از اعرابی مهتر، سرخ موی آراسته چون عروسی همی آید خرامان. رسول گفت: تو شتر خویش را صفت کردی، تا من آن را که ضمان کرده‌ام نیز صفت کنم. شتری است اصل آن از مروارید، گردنش از یاقوت سرخ، دو بناگوش وی از زمرد سبز، پایهاش از انواع جواهر، پالانش از سندس و استبرق. چون بر وی نشینی ترا همی برد تا بکنار حوض من. پس عبد الرحمن شتر بیاورد، و بوی داد. آن‌گه مصطفی گفت: یا اخا سلیم خدای را عزّ و جلّ بر ترا فریضه‌هایی است چون نماز و روزه و زکاة و حج، و نخستین چیزی نماز است، تا ترا چندان بیاموزم که بدان نماز توانی کردن. اعرابی پیش رسول نشست، و سورة الحمد و سورة اخلاص و معوذتین آموخت، رسول بیاران نگرست، گفت: چه شیرین است ایمان و مسلمانی! چون با هیبت است این دین حنیفی! دین پاك و ملت راست، وکیش درست! آن‌گه اعرابی را برنشانید، و بازگردانید، وگفت: نگر تا خدای را بنده باشی، و نعمتهاش را شاکر، و بر بلاها صابر، و بر مؤمنان مشفق و مهربان.
قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتابٌ مُبِينٌ اشارتست که تا نور توحید از موهبت الهی در دل بنده نتابد، بجمال شریعت مصطفی (ص) و در بیان کتاب و سنت بینا نگردد، از آنکه نور هم بنور توان دید، و روشنایی بروشنایی توان یافت. دیده‌ای که رمص بدعت دارد، نور سنت ازکجا بیند! چشم نابینا از روشنایی آب چه بهره دارد!

و ما انتفاع اخی الدنیا بمقلته اذا استوت عنده الانوار و الظلم.

پیر طریقت گفت: «قومی را نور امید در دل می‌تاود. قومی را نور عیان در جان ایشان، در میان نعمت گردان، و ازین جوانمردان عبارت نتوان».
يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ الایة نورکتاب و سنت امروزکسی بیندکه در ازل توتیای توحید در دیده دل وی کشیدند، و بحلیت رضا صفات او بیاراستند، تا امروز آن رضوان ازلی او را بمحل رضا رساند، حکمش را پسندکند، و قولش قبول کند، و از راه چون و چرا برخیزد، گوید: بنده‌ام و سزای بندگی خویشتن بیفکندن «۲» است، وگردن نهادن، و تن فرا دادن، فلذلك قوله عز و جل: وَ أُمِرْنا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ.
وَ قالَتِ الْيَهُودُ وَ النَّصارى نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ دور افتادند آن بیحرمتان که خدای را جلّ جلاله پسرگفتند. کسی که عدد او را نه سزا باشد، ولدکی او را روا باشد! ولد اقتضاء جنسیت کند، و حق جلّ جلاله پاك است از مجانست، منزّه از مماثلت. ربّ العالمین آن سخن بر ایشان ردّ کرد، گفت: بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ نه چنانست که شما گفتیدکه ما پسرانیم. پسران نه‌ایدکه آفریدگانید. دوستان نه‌ایدکه بیگانگانید. و درین آیت مؤمنانرا که اهل محبت‌اند بشارتست، و امان از عذاب، بآنچه گفت: فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ، میگوید اگر دوستانید پس چراتان بگناهان بگیرد، و عذاب کند. دلیل است که هرکه مؤمن بود و محب، او را بگناهان نگیرد، و عذاب نکند.
يا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ الآية این باز منتی دیگر است که بر مؤمنان مینهد، و نعمتی عظیم که با یاد ایشان میدهد، که پس از روزگار فترت و پس از آنکه اسلام روی در حجاب بی‌نیازی کشیده بود، و جهان ظلمت کفر و غبار بدعت گرفته، و باطل بنهایت رسیده، رسولی فرستادم بشما که دلهای مرده بدو زنده گشت، و راههای تاریك بوی روشن شد. رحمت جهانیان است و چراغ زمین و آسمان، پدر یتیمان، و دل دهنده بیوه زنان، و نوازنده درویشان، و پناه عاصیان. عائشه صدّیقه گفت: شبی چیزی همی دوختم. چراغ فرو مرد، و سوزن از دستم بیفتاد، و ناپدیدگشت. رسول خدا (ص) درآمد، و بنور وی و صورت زیبا و چهره با جمال وی همه خانه روشن گشت، و بدان روشنایی سوزن بازیافتم. عائشه گفت: پس گریستنی بر من افتاد، گفت: یا عائشه: ایدر جای شادیست نه جای گریستن.
چرا میگریی؟ گفتم: یا محمد بدان بیچاره میگریم که فردا در قیامت از مشاهده کریم تو باز ماند، و روی نیکوی

تو نبیند. آن‌گه گفت: یا عائشه! دانی که در قیامت از دیدار من که بازماند؟ آن کس که امروز نام من شنود، و بر من درود ندهد، و به موسی کلیم وحی آمدکه: یا موسی! بنی اسرائیل را بگوی که دوسترین خلق من بمن، و نزدیکترین ایشان بمن آنست که محمد را دوست دارد، و وی را راستگوی دارد، اگر او را بیند یا نبیند.

وَ إِذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِهِ یا قَوْمِ اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ فرق است میان امتی که یاد نعمت بزبان موسی از ایشان می درخواهد که: یا قَوْمِ اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ، و میان امتی که یاد خود بیواسطه مخلوق از ایشان می‌درخواهدکه: فَاذْکُرُونِي أَذْکُرْکُمْ.

آنان اهل نعمتند، و اینان سزای محبت. آنان اسیران بهشتند، و اینان امیران بهشت.

آنان اصحاب جودند، و اینان ارباب وجود.

وَ جَعَلَکُمْ مُلُوکاً این خطاب هم با مؤمنان امت است بر عموم و هم با صدّیقان امت بر خصوص. مؤمنان را میگوید: جعلکم قانعین بما اعطیتم، و القناعة هی الملك الاکبر، و صدیقان را میگوید: جعلکم احرارا من رقّ الکون و ما فیه.

اگر قناعت گوییم معنی ملك بی‌نیازی است، از آنکه پادشاه را بکس حاجت و نیاز نباشد، و هرکس را بدو نیاز و حاجت بود، همچنین درویشان که قناعت کنند بکسشان نیاز نبود، و هرکس را بدعا و همت و برکت ایشان نیاز بود، و تا پادشاه بر جای بود و ملك وی مستقیم، نظام کار عالم بر جای بود. چون پادشاه نماند رعیت ضایع شوند، و نظام کار عالم گسسته گردد. همچنین تا اولیاء خدای برجای‌اند، و برکت و دعا و همت ایشان بر جای بود، خلق خدای در آسایش و راحت باشند. چون دعا و همت ایشان بریده گردد، از آسمان عذاب آید، و خلق هلاك شوند. و اگرگوئیم معنی ملك آزادیست از رقّ کون، پس این صفت صدّیقان و نزدیکان باشد، که عالی همت باشند، چنان که ملوك بهر دونی فرو نیایند، و با کونین خود ننگرند، و جز صحبت و قربت مولی نخواهند.

ملوك تحت اطمار صفت ایشان، سکوت نظار غیّب حضار حلیت ایشان، بتن با خلق‌اند و بدل با حلق.

مصطفی (ص) از اینجا گفت: «اظلّ عند ربی یطعمنی و یسقینی».

بتن با خلق‌اندگزاردن شریعت را، و بدل با حق‌اند غلبات محبت را. چون غلبات محبت آمد محبت در محبوب پیوست، که نیز از وی جدا نگردد. همی بزبان توحید از حقیقت تفرید این خبر دهدکه:

عجبت منك و منّی افنیتنی بك عنی
ادنیتنی منك حتی ظننت انك و انی.
در قصه تو بتا! بسی مشکلها است من با تو بهم میان ما منزلها است!

بو یزید ازینجا گفت: چهل سالست تا من با خلق سخن نگفته‌ام، هر چه گفته‌ام با حق گفته‌ام، هر چه شنیده‌ام از حق شنیده‌ام. و یقال: جَعَلَکُمْ مُلُوکاً لم یحوجکم الی امثالکم، و لم یحجبکم عن نفسه بأشغالکم، و سهّل سبیلکم الیه فی عموم احوالکم. وَ آتاکُمْ ما لَمْ یُؤْتِ أَحَداً مِنَ الْعالَمِینَ اتاکم قلوبا سلیمة من الغلّ و الغش و اعطاکم سیاسة النبوة و آداب الملك.

یا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ شتان بین امة و امة! اسرائیلیان را گفتندکه: درین زمین مقدسه شویدکه بر شما نوشتیم، و فرض کردیم. ایشان راه آن با صعوبت و شدت دیدند، بترسیدند، و سر وازدند، گفتند: إِنَّا لَنْ نَدْخُلَها أَبَداً ما دامُوا فِیها.

باز امت احمد را گفتند: وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ الایة، ما درکتاب اوّل چنان نبشتیم که شما درین زمین نشینید، و جهانداران باشید. پس چون در وجود آمدند، راه زمین بر ایشان گشادند، و آن را نرم و ذلول کردند. چنان که ربّ العزة گفت: جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَناکِبِها وَ کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ، زمین شما را مسخر است، چنان که خواهید روید، و آنچه خواهید خورید، که بر شما تنگی نیست، و نعمت از شما دریغ نیست.

پس از آنکه بنی اسرائیل سر وازدند، موسی بحضرت باز شد، گفت: رَبِّ إِنِّي لا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَ أَخِي فَافْرُقْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ. فرق است میان وی و میان مصطفی (ص) که شب معراج چون بحضرت اعلی رسید، و آن راز و ناز دید، و از جناب جبروت سلام و تحیت در پیوست که: «السلام علیك ایها النبی و رحمة اللّه و برکاته»، در آن ساعت امّت خود فراموش نکرد، و شفقت برد، و ایشان را از آن نواخت بهره داد، گفت: «السّلام علینا و علی عباد اللّه الصّالحین»، و چون این ثنا از حق بیافت که: آمَنَ الرَّسُولُ بما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ، امّت را نیز در آن گرفت، گفت: وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ، و در آخر عهد که ازین سرای حکم نقل کرد، همه سخن وی با جبرئیل حدیث امّت بود، و غمّ و همّ وی در کار امّت بود. فردا در قیامت چون سر از خاك برآرد، همه پیغامبران در خویشتن فرو مانند که «نفسی نفسی» و وی گوید: «امّتی امّتی».

۵ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ بر ایشان خوان: نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ خبر دو پسر آدم، بِالْحَقِّ براستی و پیغام من، إِذْ قَرَّبا قُرْباناً آن گه که قربان کردند هر دو، فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِما بپذیرفتند قربان از یکی از ایشان دو، وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ و نپذیرفتند از آن دیگر، قالَ گفت: لَأَقْتُلَنَّكَ لا بد ترا بکشم، قالَ جواب داد: إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ (۲۷) اللّه که کردار پذیرد، از پرهیزگاران و راستان پذیرد.

لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ ار چنانست که دست گذاری بمن، لِتَقْتُلَنِي تا مرا کشی، ما أَنَا بِباسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ من آن نه‌ام که دست گذارم بتو، لِأَقْتُلَكَ تا ترا کشم، إِنِّي أَخافُ اللَّهَ من می‌ترسم از خدای، رَبَّ الْعالَمِينَ (۲۸) خداوند جهانیان.

إِنِّي أُرِيدُ من میخواهم، أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَ إِثْمِكَ که بآن باز آیی که گناه مرا بری وگناه خود، فَتَكُونَ مِنْ أَصْحابِ النَّارِ تا از دوزخیان باشی از اهل آتش، وَ ذلِكَ جَزاءُ الظَّالِمِينَ (۲۹) و پاداش ستمکاران اینست.

فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ، بفرمان آورد و خوش‌منش کرد و دلیر تن وی او را، قَتْلَ أَخِيهِ کشتن برادر خویش را، فَقَتَلَهُ و بکشت او را، فَأَصْبَحَ مِنَ الْخاسِرِينَ (۳۰) تا از زیانکاران شد.

فَبَعَثَ اللَّهُ غُراباً بینگیخت اللّه کلاغی را، يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ تا در زمین خاك برمی‌انگیخت لِيُرِيَهُ، تا در وی نماید. كَيْفَ يُوارِي که چون پنهان کند، سَوْأَةَ أَخِيهِ جیفه برادر خویش را. قالَ گفت: يا وَيْلَتى ای وای بر من! أَ عَجَزْتُ ناتوان بودم وکم آمدم، أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هذَا الْغُرابِ که من چون این کلاغ بودمی، فَأُوارِيَ سَوْأَةَ أَخِي و عورت برادر خود پنهان کردمی، فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ (۳۱) از پشیمانان شد.

مِنْ أَجْلِ ذلِكَ از بهر دلیری وی بر خون برادر، كَتَبْنا نوشتیم عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ بر فرزندان اسرائیل: أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْساً که هرکس که تنی کشد، بِغَيْرِ نَفْسٍ بی‌قصاص تنی، أَوْ فَسادٍ فِي الْأَرْضِ یا بی‌تباهکاری که در زمین کرده بود، فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً هم چنان بود که همه مردمان را بکشته بود، وَ مَنْ أَحْياها و هرکه تنی زنده کند، فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً هم چنان بود که همه مردمان را زنده کرده بود، وَ لَقَدْ جاءَتْهُمْ و آمد به بنی اسرائیل، رُسُلُنا فرستادگان ما، بِالْبَيِّناتِ به پیغامهای روشن، ثُمَّ إِنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ پس آن گه فراوان از ایشان، بَعْدَ ذلِكَ پس آن، فِي الْأَرْضِ لَمُسْرِفُونَ (۳۲) در زمین بگزاف میروند وگزاف میکنند.

إِنَّما جَزاءُ الَّذِينَ يُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ پاداش ایشان که جنگ میکنند با خدای و رسول وی، وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً و در زمین بتباهی و ناایمن داشتن میکوشند، أَنْ يُقَتَّلُوا آنست که ایشان را بکشند، أَوْ يُصَلَّبُوا یا بردارکنند، أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ یا دستهاشان ببرند، وَ أَرْجُلُهُمْ یا پایهاشان، مِنْ خِلافٍ یکی از راست یکی از چپ، أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ یا نفی کنند ایشان را از زمین، ذلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيا آن ایشان را خزی است و رسوایی در این جهان، وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ و ایشانراست در آن جهان، عَذابٌ عَظِيمٌ (۳۳) عذابی بزرگوار.

إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مگر ایشان که بازگشتند بتوبه، مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ پیش از آنکه شما قادر شدید بر ایشان،

فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۳۴) بدانیدکه خدای آمرزگار است و مهربان.

النوبة الثانية

قوله تعالی و تقدّس: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ این دو پسر آدم یکی هابیل است و دیگر قابیل، و قیل قاین و هو الاصح و آدم را علیه السلام چهل فرزند بود به بیست بطن بیامده، هر بطنی پسری و دختری مگر شیث که مفرد آمد بی‌هم‌بطنی که با وی بود، و اوّل فرزندکه آمد وی را، قابیل بود، و توأمه وی اقلیمیا، دوم هابیل، و توأمه وی لوذا، و آخر فرزندان عبد المغیث بود، و توأمه وی امة المغیث.

پس ربّ العالمین در نسل آدم برکت کرد، و بسیار شدند فرزند فرزندان، چنان که آدم چهل هزار ازیشان بدید، پس از دنیا بیرون شد. و در مولد قابیل و توأمه وی اختلافست علما را، قومی گفتند: در بهشت بود پیش از آنکه بزلّت در افتاد، و حوا در آن ولادت هیچ درد زه و رنج طلق و اثر نفاس ندید، از آنکه در بهشت قاذورات نبود. پس چون بزمین آمد بهابیل و توأمه وی یارگرفت، و بولادت ایشان رنج و نفاس دید، چنان که زنان بینند. قومی گفتند: ولادت ایشان در بهشت نبود که هم در زمین بود، پس از آنکه از بهشت بیرون آمد بصد سال، پس چون بحدّ بلوغ رسیدند، فرمان آمد از حق جلّ جلاله بآدم که خواهر هابیل بزنی بقابیل ده، و خواهر قابیل بهابیل، و در شرع وی روا بود که پسر این بطن، دختر آن بطن دیگر بزنی کردی. یا دختر هر بطنی که خواستی، مگر توأمه خویش که هم بطن وی بود، این یکی روا نبود.

آدم این پیغام ملك جلّ جلاله با حوا بگفت، و حوّا با هر دو پسرگفت.

هابیل رضا بداد و پیغام خدای را گردن نهاد، و قابیل خشم گرفت، و فرمان نبرد، وگفت: این آدم میکند نه خدای میفرماید، و من خواهر خود بزنی بهابیل ندهم، که خواهر من نیکوتر است، وکانت اجمل بنات آدم. من او را خود بزنی کنم، و من بدو سزاترم، که ولادت ما در بهشت بوده، و ولادت ایشان در زمین، و مرا و خواهرم را بر ایشان فضل و شرف است، و بدان رضا ندهم که بوی دهند. آدم گفت: حلال نیست که تو وی را بزنی کنی. خواهر هابیل ترا حلال است، و فرموده خدای است. جواب دادکه: این رای تو است نه فرموده خدای، و من نشنوم، و فرمان نبرم.

آدم گفت: اکنون هر یکی قربانی کنید، هر آن کس که قربانی وی پذیرفته آید اقلیمیا زن وی باشد. و هابیل شبان بود، گوسفندان داشت، و قابیل برزیگر بود کشاورزی کردی. هابیل رفت و آن نر میشی نیکو پسندیده فربه که در میان گله معروف بود، و نام وی زریق، این نر میش بیاورد و پاره روغن و شیر چندان که حاضر بود، و قابیل رفت و از آن خوشهای ردّی بی‌مغز چیزی جمع کرد، و آورد. هر دو برکوه شدند، و آن قربانی خویش بر سرکوه نهادند، و آدم با ایشان بود، و قابیل در دل داشت که اگر قربانی من پذیرند یا نپذیرند، خواهر خود بزنی بوی ندهم، و هابیل رضا و تسلیم در دل داشت. پس آدم دعا کرد تا آتشی سفید از آسمان فرو آمد، و نخست فرامیش هابیل شد، و بوی بوی فرا داشت، آن گاه با قربانی وی گشت و بخورد، و فرامیش قابیل شد، و وی را ببوئید آن گه فرا قربان وی شد، و نخورد، هم چنان بگذاشت تا مرغان و ددان بخوردند، و در آن روزگار نشان قبول قربان این بود، آتش برین صفت از آسمان فرو آمدی و صاحب قربان را ببوییدی، آن گه با قربان وی گشتی، اگر بخوردی مقبول بودی، و اگر نخوردی مردود بودی، وگفته‌اند: آن نر میش که هابیل قربان کرد، و پذیرفته آمد، خدای تعالی آن را ببهشت بازداشت روزگار دراز، تا آن روزکه ابراهیم خلیل را ذبح فرزند بخواب نمودند، و آن کبش فدای وی شد.

و در این قصه تزویج بنات آدم مر پسران وی را، هیچ کس از علما خلاف نکرد مگر جعفر صادق (ع) که گفت: معاذ اللّه که آدم دختر خود به پسر خود داد، که اگر این روا بودی و آدم کردی مصطفی (ص) همان کردی، و روا داشتی، که دین هر دو یکسان بود. اما ربّ العزّة جل جلاله چون خواست که نسل آدم در پیوندد، حورائی از

بهشت بزمین فرستاد، بصورت انسی، و در وی رحم آفرید، و با آدم وحی آمدکه این حورا بزنی بهابیل ده، و دختری را از اولاد جانّ صورت انسی داد، و آدم را فرمودکه وی را بزنی بقابیل ده، پس قابیل خشم گرفت و با آدم گفت: من پسر مهینم، و هابیل پسرکهین، چرا حورا بوی دادی و من بدو سزاوارتر بودم؟!. آدم گفت: «یا بنی ان الفضل بید اللَّه»، این فضل خداست، او را دهدکه خود خواهد. قابیل گفت: این رأی تو بود نه فرموده خدای. گفت: اکنون قربانی کنید هر یکی از شما، تا آن کس که قربان وی پذیرفته بود، فضل و شرف وی را بود، و حورا سزای وی بود.

پس چون قربان هابیل پذیرفته آمد، و قربان قابیل مردود، قابیل را حسد آمد بر برادر، و بغی کرد با وی، و آن حسد و بغی وکینه در دل میداشت، تا آن روزکه آدم به مکه میشد بزیارت خانه کعبه، و آدم (ع) چون خواست بمکّه شود آسمان راگفت: «یا سماء احفظی ولدی» یا آسمان فرزند من گوش‌دار، و امانت من نگه‌دار.

آسمان سر وازد، و نپذیرفت، آن گه گفت: «یا ارض احفظی ولدی» زمین هم چنان سر وازد.

آن گه گفت: «یا جبال احفظی ولدی»، کوه‌ها نیز سر وازدند. پس بقابیل سپرد، قابیل درپذیرفت، اینست که ربّ العالمین گفت: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ» یعنی قابیل، «إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا» حین حمل امانة ابیه، ثم خانه.

پس چون آدم غائب گشت، قابیل بر هابیل شد آنجا که گله بر چرا داشت، گفت: «لأقتلنك یا هابیل» من آدم تا ترا بکشم یا هابیل، که قربان من ردکردند و نپذیرفتند، قربان تو پذیرفتند، و خواهر من که با جمال و حسن است بتو میدهند، و خواهر توکه بی‌جمال است و بی‌حسن، بمن میدهند. فردا مردم درین سخن گویند، و فرزند تو بر فرزند من شرف آورد، و فضل جوید. هابیل گفت: من پاکدل بودم بی‌خیانت و بی‌حسد، از آنست که قربان من بپذیرفتند، و ترا این صفا و پاکی نبود، بلکه حسد و بغی بود، از آن نپذیرفتند، و إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ و خدای که قربان پذیرد از ایشان پذیرد که پرهیزگار و پاکدل باشند. پس بدانست که وی را خواهدکشت. زبان تضرّع و نصیحت بگشاد. عبد اللَّه عمرگفت: نه از آنکه عاجز بود ازکوشیدن با وی، که این از وی قوی‌تر بود، لکن پرهیزگاری و پارسایی وی را نگذاشت که دست بوی بازکند، و با وی بکوشد. گفت: یا برادر از خدای بترس و مرا مکش. می‌بینی که آدم از یك زلّت چه دید! تو از قتل من خود چه خواهی دید! اگر مرا بکشی خوار و ذلیل شوی در میان مردم، و از هرکس و هر چیز بترسی. در آثار آورده‌اندکه آن ساعت که وی را بکشت، ندا آمد از آسمان که: «کن خائفا ابدا یا قابیل، لا تری احدا الا خفت منه حتّی تراه یقتلك».

آن گه گفت: «لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي ما أَنَا بِباسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ» اگر تو دست بمن گذاری تا مرا بکشی، من دست بتو نگذارم، و ترا نکشم، که من از خدای ترسم نه از آنکه نشکیبم، یا با تو برنیایم، إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَ إِثْمِكَ.

اگرکسی گوید چون اللَّه گفت: وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى پس چگونه گناه وی بردارد، و این مناقض آن مینماید. جواب آنست که این اثم هر دو با کشنده میشود یعنی بالاثم الّذی من قبلی فی قتلك ایّای و اثمك الّذی تقدم. میگوید آن گناه که پیش ازین قتل کردی، و این گناه که بسبب قتل من کردی هر دو با خود ببری. و آنچه گفت: من میخواهم، این نه ارادت تمنّی است، که این طلب سلامت است، و ازکینه خواستن فرو نشستن، وکار بحق سپردن، و قیل «إِنِّي أُرِيدُ» معناه لا ارید، لقوله «يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا» ای لا تضلّوا.

فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ ای فطاوعته نفسه فی قتل اخیه. نفس وی او را فرمانبردار شد، و بطوع پیش آمد در آن قتل، و هیچ سر وانزد، تا او را بکشت.

گفته‌اندکه اوّل راه بقتل نمی‌برد، و نمیدانست که چگونه میبایدکشت. ابلیس بیامد، و در وی آموخت که بگذار تا در خواب شود، چون در خواب شد، سنگی بوی دادکه این سنگ بر سر وی زن. چنان کرد بفرمان ابلیس، و

او را بکشت، و هابیل آن روز بیست ساله بود که کشته شد، و در آن حال زمین خون وی فرو خورد، چنان که آب فرو خورد. رب العالمین آن زمین بلعنت کرد، و سباخ گردانید، تا هرگز نبات نروید پس از آن روز هرگز زمین هیچ خون فرو نخورد، از آنجاست که امروز خون بر سرزمین ببندد، و هیچ چیز از آن بخاك فرونشود. پس چون وی را کشته بود، ندانست که با وی چه بایدکرد، و چون دفن بایدکرد؟ وی را بر پشت خویش گرفت، و هشتاد روز با خود میگردانید، و بروایتی سه روز، از بیم آنکه ددان بیابان و مرغان او را بخورند. پس از آن رب العالمین دو کلاغ بینگیخت، تا با یکدیگر جنگ کردند، و یکی کشته شد.

آن کلاغ دیگر بمنقار و چنگ خویش حفره‌ای بکند، و آن کلاغ کشته را در آن حفره زیر خاك پنهان کرد، و قابیل در آن مینگرست.

آن گه گفت: «یا وَیْلَتی أَ عَجَزْتُ أَنْ أَکُونَ مِثْلَ هذَا الْغُرابِ فَأُواریَ سَوْأَةَ أَخِي». آن گه پشیمان شد چنان که اللَّه گفت فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادمِینَ. گویند پشیمان نه بدان شدکه چرا او را بکشتم، بدان پشیمان شدکه چرا چندین روز او را داشتم، و در خاك پنهان نکردم، وگویند پشیمانی وی بر فوات برادر بود نه برگناه خویش، آن ندامت نه توبه بود که میکرد، که آن تحسر بود بر نایافت برادر. و آن پشیمانی که عین توبت است، و مصطفی (ص) بر آن اشارت کرده که «الندم توبة» آن خاصه امّت احمد است، و هیچ امت دیگر را نبود.

پس ندا آمد از آسمان که: «یا قابیل ما فعل اخوك»؟ برادر تو چه کرد؟

وکجاست؟ جواب دادکه: من ندانم، و نه بر وی من رقیب بودم. گفتند: «قتلته لعنك اللَّه»؟ او را بکشتی، روکه لعنت بر تو باد. قابیل بترسید از آن آواز، و از میان خلق بگریخت، و با وحش بیابان بیامیخت، و در آن وقت وحش بیابانی با آدمی متأنس بودند، و وحشی نبودند. چون روزی چند برآمدگرسنه شد. طعامی نمی‌یافت. آهوی بیابانی را بگرفت، و سنگ بر سر وی میزد تا بکشت آن را، و بخورد. رب العالمین آن روز موقوذه در شرائع حرام کرد، و وحش بیابانی ازو نفرت گرفتند. و پس از آن با بنی آدم انس نگرفتند.

پس قابیل ترسان و لرزان دست خواهر خویش گرفت اقلیمیا، و او را بزمین عدن برد از دیار یمن. ابلیس او را گفت: تو ندانی که آتش چرا قربان هابیل بخورد، و قربان تو نخورد، از بهر آنکه وی خدمت و عبادت آتش کرد، تو نیز آتشی بساز، تا ترا و جفت ترا معبود بود. آن بیچاره بدبخت فرمان ابلیس برد، و آتشگاهی بساخت.

اوّل کسی که آتشگاه ساخت، و آتش پرستید، وی بود. ربّ العزّة فرشته‌ای بر وی گماشت، تا پای راست وی با سرین چپ وی بست، و پای چپ وی با سرین راست بست، و استوارکرد و او را محکم ببست، آن گه او را در آفتاب گرم افکند، و هفت حظیره آتش گرد وی درآورد، و هشتاد سال او را چنین عذاب کرد، پس از آن وحی آمد از حقّ جلّ جلاله، که: اخسفی به، قابیل را بزمین فرو بر، زمین او را تا بهر دوکعب فروبرد. قابیل فریادکرد، و رحمت خواست. ربّ العزّة گفت: «ویحك انما اضع رحمتی علی کلّ رحیم»، من رحمت بر رحیمان کنم «الراحمون یرحمهم الرحمن، ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء». دیگر باره فرمان آمد بزمین که وی را فرو بر، تا بنیمه تن فرو شد. سدیگر فرمان آمد بزمین که او را فروبر، فرو شد، و تا بقیامت فرو میشود.

وگفته‌اندکه: این آلات لهو و فسق که در دنیاست چون طبل و نای و بربط و چنگ و امثال آن، و نیز خمر خوردن و زنا و فاحشها و آتش پرستیدن همه آنست که اولاد قابیل بدید آوردند، و جهان ازیشان پر از فسادگشت تا بروزگار نوح. پس رب العالمین ایشان را بیك بار بطوفان غرق کرد، و نسل ایشان بریده شد، و نسل شیث پیوسته گشت. مصطفی (ص) گفت: «لا تقتل نفس مسلمة الا کان علی ابن آدم کفل من دمه لانّه اوّل من سنّ القتل»، و قال (ص) حین سئل عن یوم الثلاثاء، فقال: «یوم دم».

قالوا: وکیف یا رسول اللَّه؟ قال: «فیه حاضت حوّاء و قتل ابن آدم اخاه».

ابن عباس گفت: چون هابیل بدست قابیل کشته شد، آن روز در درختان خار پدیدآمد، و میوه‌ها بعضی ترش

گشت، و طعمها بگردید، و روی زمین دیگرگون گشت. آدم به مکه بود، گفت: «قد حدث فی الارض حدث» امروز در زمین حادثه‌ای پدیدآمده است، ندانم تا چه بوده؟ بر اثر آن برفت تا آن احوال بدید، و این چندکلمت بزبان سریانی بگفت، و بعضی فرزندان وی نقل با عربیت کردند:

تغیرت البلاد و من علیها و وجه الارض مغبر قبیح
تغیر کلّ ذی طعم و لون و قلّ بشاشة الوجه الصّبیح
و مالی لا اجود بسکب دمع و هابیل تضمّنه الضریح
و جاءت سهلة و لها رنین لهابلها و قابلها یصیح
لقتل ابن النّبي بغیر جرم فقلبی عند قتلته جریح

و پس از آن آدم روزگاری دراز بگریست، و اندوهگن میبود بر فراق هابیل، و نمیخندید، تا ربّ العزّة وی را گفت: «حیّاك اللّه و بیّاك» ای اضحکك، پس از آن بخندید، و دل وی خوش گشت، و از پس قتل هابیل پنجاه سال برآمد، و عمر آدم بصد و سی سال رسید، شیث آورد و نام وی هبة اللّه. ربّ العزّة عبادت خلق در ساعت شب و روز وی را در آموخت، و پنجاه صحیفه با وی فرو فرستاد، و وصی آدم بود، و پس از وی خلیفه و ولی عهد وی، و نور مصطفی (ص) از حوّا با وی انتقال کرده، و این خصوصیت از میان فرزندان یافته، و در آن قصه‌ایست معروف بجای خود گفته شود ان شاء اللّه تعالی.

مِنْ أَجْلِ ذلِكَ كَتَبْنا عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ درین «اجل ذلك» مخیری، خواهی با «نادمین» بر، یعنی پشیمان شد از بهر آن، ورخواهی ابتدا کن.

«مِنْ أَجْلِ ذلِكَ كَتَبْنا» ای من سبب فعل قابیل فرضنا و اوجبنا، «عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ» از بهر آنکه قابیل در خون برادر شد، و او را بکشت، ما بر بنی اسرائیل فرض کردیم. و این حکم بر همه خلق فرض کرد اما بنی اسرائیل را بذکر مخصوص کرد، که ایشان اهل توراتند و بیان این حکم اول در تورات فرو آمد، و بر دیگران که واجب شد هم بتورات واجب شد. میگوید: واجب کردیم بر ایشان که هرکسی که تنی بکشد، «بِغَيْرِ نَفْسٍ» یعنی بغیر قود، «أَوْ فَسادٍ» یعنی بغیر فساد «فِي الْأَرْضِ» بی‌قصاص یا بی‌انبازی که در خون کشته‌ای داشته بود با کشنده‌ای، یا پس احصان زنایی کرده بود، یا از دین برگشته بود، «فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً» هم چنان بود که همه مردمان کشته بود، یعنی باستحقاق عقوبت و دوری از مغفرت، نه باندازه عذاب و مقادیر عقوبت، که اندازه آن اللّه داند، چنان که خود خواهد بقدر گناه عقوبت کند یا عفو کند.

«يَفْعَلُ ما يَشاءُ» و «يَحْكُمُ ما يُرِيدُ».

وَ مَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً و هرکه تنی زنده کند یعنی او را از دست کشنده‌ای رها کند، یا از غرقی و حرقی و هدمی برهاند، یا از ضلالتی وکفری بازآرد، هم چنان بود که همه مردمان زنده کرده بود، یعنی مزد وی چندان باشد که همه مردمان رهانیده باشد. ابن عباس گفت: «من قتل نبیا او اماما عدلا فکأنما قتل الناس جمیعا، و من شد علی عضد نبی او امام عدل فکأنما احیا الناس جمیعا». فتاده و ضحاك گفتند: «عظم اللّه اجرها و عظم وزرها، فمعناها من استحلّ قتل مسلم بغیر حقه فکأنما قتل الناس جمیعا، لأنهم لا یسلمون منه، و من احیاها فحرمها، و تورع عن قتلها، فکأنما احیا الناس جمیعا، لسلامتهم منه».

قال رسول اللّه (ص): «من سقی مؤمنا شربة من ماء، و الماء موجود، فکأنما اعتق سبعین، و من سقی فی غیر موطنها فکأنما احیا نفسا، وَ مَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً».

وَ لَقَدْ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ بما بان لهم صدق ما جاءوهم به، ثُمَّ إِنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ بَعْدَ ذلِكَ فِي الْأَرْضِ لَمُسْرِفُونَ ای مجاوزون حد الحق.

إِنَّما جَزاءُ الَّذِينَ يُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ این آیت در شأن قاطعان است و راهزنان، ایشان که راهها ببیم دارند و

مکابره در خون و مال مسلمانان سعی کنند، و آنچه گفت که با خدا و رسول بجنگ‌اند، آنست که در ناایمنی راهها انقطاع حج است و عمره و غزو و زیارت و صلات ارحام و امثال آن. مقاتل گفت و ابن جبیرکه: این در شأن قومی عرینان فرو آمدکه آمدند برسول خدا و بر اسلام بیعت کردند، و در دل نفاق وکفر میداشتند، پس گفتند: ما در مدینه نمیتوانیم بودن، و از وباء مدینه میترسیم، و آب و هواء آن ما را سازگار نیست. رسول خدا ایشان را بصحرا فرستاد، آنجا که شتران صدقات ایستاده بودند، گفت: روید و ابوال و البان آن بکار دارید، و از آن بخورید، تا صحت یابید. ایشان رفتند، و رعاة را کشتند، و شتران را جمله براندند، و مرتدگشتند. خبر بمدینه افتاد، و لشکر اسلام تاختن بردند، و ایشان را گرفتند و آوردند. رسول خدا فرمود: تا دستها و پایهاشان ببرند، و داغ بر چشمهاشان بنهند، و میل درکشند، و در آفتاب گرم بیفکنند ایشان را، تا بمیرند. جبرئیل آمد در آن حال، و این آیت آورد، گفت: یا محمد ملك میگوید جل جلاله، که: جزاء ایشان آنست که ما درین آیت بیان کردیم، نه آن مثلت که تو فرمودی. پس رسول خدا مثلت نهی کرد، و شرب بول بعد از آن منسوخ گشت.

کلبی گفت: این در شأن ابو بریدة الاسلمی آمد، و هو هلال بن عویمر، که با رسول خدا عهد بست که یاری وی ندهد، و دشمنان را نیز بر وی یاری ندهد، و مسلمانان را از خود ایمن دارد، و مسلمانان نیز از خود ایمن دارند، و هرکس که بر هلال بگذرد، و قصد مصطفی (ص) و اسلام دارد، هلال او را منع نکند، و راه بوی فرو نگیرد.

پس قومی از بنی کنانه بطمع اسلام قصد رسول خدا کردند. اصحاب هلال بر ایشان افتادند، و هلال خود حاضر نبود، و ایشان را کشتند، و مال بردند. رب العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد، میگویدکه: جزاء ایشان که راه زنند، و در زمین تباه‌کاری کنند، و بناایمن داشتن راهها میکوشند، أَنْ يُقَتَّلُوا آنست که: هرکه کشتن کرده بود و مال نستده، او را بکشند، اگر چه ولی دم عفوکند عفو سود ندارد، که طریق آن طریق حد است نه طریق قصاص، و درست آنست که تکافؤ درین قتل شرط نیست، أَوْ يُصَلَّبُوا و آنکه کشتن کرده بود و مال ستده، او را بکشند، و بردارکنند، سه روز پیش از قتل یا پس از قتل، چنان که رأی امام باشد. أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ و آنکه مال ستده بود وکشتن نکرده، دستی و پایی از آن وی ببرند، یکی از راست و یکی از چپ، و بایدکه مال کم از نصاب سرقت نبود. أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ و آنکه کشتن نکرده بود و مال نستده اما با ایشان بود، و ایشان را انبوه دارد و قوی، و ایشان را پشتیوان بود، وی را نفی کنند. نفی آن بود که او را بترسانند و میجویند تا میگریزد، و جایی قرار نگیرد، فاما یتوب او یحصل فی ید الامام، فیقیم علیه الحد.

چون در دست امام افتد حد قطاع طریق بر وی براند. این مذهب بو حنیفه است، و بنزدیك وی بناء این عقوبات بر محاربت است نه بر مباشرت فعل، قال: و هذا الردیء المعاون محارب معنی و ان لم یکن مباشرا صورة.

اما بمذهب شافعی بر تعزیر اقتصارکنند، که از وی مباشرت فعل نبود، و نه حقیقت محاربت، حضور مجرد و تکثیر سواد حدی لازم نکند، بلکه تعزیرکفایت باشد. قول حسن و ابن المسیب آنست که «او» درین آیت بمعنی اباحت است و تخییر، یعنی که امام درین عقوبات مر قاطع طریق را مخیر است، آن یکی که خواهد میکند، و معنی نفی حبس است در زندان، که هرکرا در زندان کردندگویی که وی را از دنیا بیرون کردند.

ذلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيا ای هوان و فضیحة فی الدنیا، وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ این عذاب کافران است علی الخصوص آن قوم عرینان که آیت در شأن ایشان فرو آمد، اما مسلمانان چون ازیشان جنایتی آید، و حد شرعی بر ایشان برانند، آن ایشان را کفارت گناهان باشد، و در آن جهان ایشان را عذاب نبود، و ذلك فی قوله (ص): «من اصاب ذنبا اقیم علیه حد ذلك الذنب فهوکفارته»، و روی: «من اصاب حدا فعجّل عقوبته فی الدنیا، فاللّه اعدل من ان یثنی عبده العقوبة فی الآخرة، و من اصاب حدا فستره اللّه علیه، و عفا عنه، فاللّه اکرم من ان یعود فی شیء قد عفا عنه».

إِلَّا الَّذينَ تابُوا يعنى تابوا من الشّرك، و رجعوا من الكفر، و آمنوا و اصلحوا، مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ فتعاقبوهم، فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ لا سبيل عليهم بشيء من الحدود الّتى ذكرها اللَّه فى هذه الاية، و لا تبعة لاحد قبله فيما اصاب فى حال كفره لا فى مال و لا فى دم. میگوید: مگر ایشان كه توبت كنند از شرك وكفر، و در اسلام آیند پیش از آنكه در دست شما افتند، و ایشان را عقوبت كنید، كس را بر ایشان راهی نه، و حدی برایشان لازم نه. اسلام آن همه از ایشان برداشت و مغفرت اللَّه در ایشان رسید، لقوله تعالى: إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ، و قال النبى (ص): «الاسلام يهدم ما قبله».

این حكم مشركان است، ایشان كه توبه كنند از محاربت و باسلام درآیند، اما مسلمانان كه از محاربت و راه زدن توبه كنند علما در آن مختلف‌اند، و احوال در آن مختلف است: اگر پس از آن توبت كندكه در دست امام افتاده باشد، و بر وی ظفر یافته، آن توبت هیچ حكم از احكام شرع از وی بازندارد، و تغییر در آن نیارد، وگر پیش از آن توبت كند، حقوق آدمیان چون ضمان اموال و وجوب قصاص، هیچ چیز از وی اسقاط نكند. اما حقوق اللَّه تعالى بر دو ضربست: بعضى از آن بمحاربت مخصوص است، و هو انحتام القتل و الصلب و قطع اليد و الرجل، این همه بیفتد، و بعضى آنست كه بمحاربت مخصوص نیست چون حد زنا و حد شرب خمر، این دو قولى باشد: بیك قول بیفتد، و بیك قول نه. سدى گوید: اگر محاربى بزینهار آید و توبت كند پیش از آنكه امام را برو دستى بود، یا كسى برو ظفر یابد، خود بازآید و توبت كند، و امان جوید، او را توبت پذیرند، و امان دهند، و بجنایات گذشته او را نگیرند. گفتا: و دلیل برین قصه على الاسدى است، مردى محارب بود راهزن، فراوانى از خون و مال مسلمانان درگردن وی، و ائمه و عامه پیوسته در طلب وی بودند، و بر وی ظفر مى‌نیافتند. آخر روزى كسى را دیدكه این آیت میخواند: قُلْ يا عِبادِيَ الَّذينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ. آن بر دل وی اثركرد، و همچون مرغ نیم بسمل بارى چند در خاك بغلطید، سلاح بیفكند، و برخاست و در مدینه شد اندر میانه شب، بوقت سحر غسلى برآورد، و بمسجد رسول خدا شد، و با مسلمانان نماز بامداد بجماعت بگزارد، آن گه فرا پیش بو هریره شد، و جماعتى یاران مصطفى (ص) حاضر بودند، گفت: یا باهریره منم فلان مرد گنهكار، جئت تائبا من قبل ان تقدروا علىّ، و اللَّه عز و جل یقول: إِلَّا الَّذينَ تابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. بو هریره گفت: راست گفتى، كس را بر تو دست نیست، وكس را بر تو تبعت نیست. پس بو هریره دست وی گرفت، و پیش مروان حكم برد، كه روزگار امارت وی بود، و قصه وی بگفت. مروان او را بنواخت، وگفت: كس را بر تو دست نیست. پس آن مرد بغزا شد، و در بحر روم غرق گشت رحمه اللَّه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ الاية قصه دو برادر است از یك پدر، یكى صاحب دولت، بر بساط ولایت، در منزل قربت، نسیم مشاهدت یافته، و از یاد خود با یاد حق پرداخته، و آن دیگر برادر از بى‌دولتى در مغاك وحشت و مذلّت افتاده، وگرد بیگانگى بر رخسار تاریك وی نشسته، و نامش سر جریده اشقیا گشته.

چه توان كرد! كار نه بآنست كه ازكسى كسل آید، وزكسى عمل، كار بآنست كه تا خود چه رفت در ازل! مثال آن دو برادر از یك پدر، دو شاخ است از یك درخت، یكى شیرین و یكى تلخ. تلخ هم از آن آب خوردكه شیرین خورد، و تلخ را جرمى نبوده كه تلخ آمد. شیرین را هنرى نبوده كه شیرین آمد. آن بارادت آمد و این بمشیت. نه آن را علت بود نه این را وسیلت.

پیر طریقت گفت: «الهى! آن را كه نخواستى چون آید، و او را كه نخواندى كى آید. ناخوانده را جواب چیست؟ و ناكشته را از آب چیست؟ تلخ را چه سود گرش آب خوش در جوار است، و خار را چه حاصل از آن كش بوى گل درکنار است. آرى نسب نسب تقوى است، و خویشى خویشى دین». مصطفى (ص) سلمان را نسب تقوى درست كرد، و او را در خود پیوست، گفت: «سلمان منا اهل البيت، من اراد أن ينظر الى عبد نوّر اللَّه قلبه فلينظر

الی سلمان»، و بو لهب عم رسول بود، ببین تا از نسب قریش و قرابت رسول او را چه سود بود! تا بدانی که کار توفیق و عنایت دارد نه نسب و لحمت.

لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي ما أَنَا بِباسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ هابیل گفت: مر برادر خویش را که: اگر تو مرا بکشی، من ترا نکشم، که ترا حسد دادند، و مرا تقوی.

تقوی مرا نگذارد که ترا کشم، و حسد ترا بر آن دارد که مرا کشی. تو مقهوری از روی قدرت و عزت، و من مجبورم از روی لطافت و رحمت:

تو چنانی که ترا بخت چنان آمد من چنین‌ام که مرا سال چنین آمد

ممشاد دینوری از بعضی سلف نقل کرده که: گناه آدم از حرص بود، وگناه پسر وی قابیل از حسد، وگناه ابلیس ازکبر. حرص حرمان آرد، و حسد خذلان، وکبر اهانت و لعنت. حرمان درماندن است از بهشت، و خذلان بازماندن است از دین، و اهانت راندن از حضرت، و آدم (ع) هر چندکه از بهشت بازماند، و بظاهر آن عقوبتی مینمود، اما از روی حقیقت تمامی کار آدم بود، و سبب کمال معرفت وی، که از حضرت عزت خطاب آمدکه: یا آدم! ما میخواهیم که از تو مردی سازیم. تو چون عروسان برنگ و بوی قناعت کردی. مردان بدین صفت نباشند، و دل در ناز و نعم نبندند: «او من ینشؤ فی الحلیة»؟! کار مردان دیگر بود وکار بناز پروردگان دیگر.

چون زنان تا کی نشینی بر امید رنگ و بوی همت اندر راه بند و گام زن مردانه‌وار.

كَتَبْنا عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً این همچنانست که مصطفی (ص) گفت: «من سنّ سنّة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیامة، و من سنّ سنّة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیامة».

وَ مَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً اشارتست که هرکه بنده را از ظلمت کفر بنور ایمان آرد، یا از ظلمت بدعت بنور سنت آرد، یا از جهل با علم آرد، همچنانست که وی را زنده گردانید، و چون وی را زنده گردانید چنانست که همه مردمان را زنده گردانید، و حقیقت زندگانی خود علم است و ایمان و سنت، زیرا که زندگی زندگی دلست، و دل بروح ایمان و سنت زنده است:

سنی و دیندار شو تا زنده مانی زانکه هست هر چه جز دین مردگی و هر چه جز سنت حزن

إِنَّما جَزاءُ الَّذِينَ يُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ الایة محاربان خدا و رسول ایشانندکه پیوسته با تقدیر با جنگ‌اند، در محنت اندر شکایت و در نعمت اندر بطر.

بتن زنده، بدل مرده، بروز بطال، بشب بیکار، و بهمت همه زیانی را خریدار. عمر بر باد، و بزیان بود خود شاد. نه از خصمان باك، و نه گناهان در یاد، عیش چون عیش فرعونان، و ظن چون ظن صدیقان، و الحمد للّه الملك الدیان:

طیلسان موسی و نعلین هارونت چه سود چون بزیر یك ردا فرعون داری صد هزار!

پیر طریقت جوانمردی را پند میداد، و نصیحت میکرد که: «ای مسکین! تا کی میروی و رداء مخالفت بر دوش! دیر است تا اجل ترا میخواند یك بار با او نیوش. ای عاشق بر شقاوت خویش، بر خود بفروخته مایه خویش، پیش از دیدار عزرائیل یك روز بیدارگرد، پیش از هول مطلع یك لحظه هشیارگرد. شعر:

پیش از آن کین جان عذرآور فرو ماند ز نطق پیش از آن کین چشم عبرت بین فرو ماند زکار
تا کی از دار الغروری سوختن دار السرور تا کی از دار الفراری ساختن دار القرار!

۶ النوبة الاولی

قوله تعالی یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، اتَّقُوا اللَّهَ بپرهیزید از خشم و عذاب خدای، وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ و بوی نزدیکی جویید، وَ جاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ و بازکوشید با دشمن وی از بهر وی، لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۳۵) تا

مگر بر راه پیروزی بمانید.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ایشان که کافر شدند، لَوْ أَنَّ لَهُمْ اگر ایشان را بود، ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً هر چه در زمین چیز است همه، وَ مِثْلَهُ مَعَهُ و هم چندان با آن، لِيَفْتَدُوا بِهِ و خواهندی که خود را بآن باز خریدندی، مِنْ عَذابِ يَوْمِ الْقِيامَةِ از عذاب روز رستاخیز، ما تُقُبِّلَ مِنْهُمْ نپذیرندی از ایشان، وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۳۶) و ایشانراست عذابی درد نمای.
يُرِيدُونَ میخواهند، أَنْ يَخْرُجُوا مِنَ النَّارِ که بیرون آیندی از آتش، وَ ما هُمْ بِخارِجِينَ مِنْها و ایشان از آتش بیرون آمدنی نه‌اند، وَ لَهُمْ عَذابٌ مُقِيمٌ (۳۷) و ایشانراست عذابی پاینده.
وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ دزد اگر مرد است و اگر زن، فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما دست ایشان ببرید، جَزاءً بِما كَسَبا پاداش بآن دزدی که کردند، نَكالًا مِنَ اللَّهِ نکالی است از اللَّه، وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۳۸) و خدا توانای است دانای راست دان.
فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ هرکه توبه کند پس از آن دزدی که کرد، وَ أَصْلَحَ و کار خود راست کند، فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ اللَّه وی را توبت دهد و از وی توبت پذیرد، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۳۹) که خدای آمرزگار است مهربان.
أَ لَمْ تَعْلَمْ نمیدانی، أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ که اللَّه را است پادشاهی آسمان و زمین، يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ عذاب کند او را که خواهد، وَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ و بیامرزد او را که خواهد، وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۴۰) و اللَّه بر همه چیز تواناست.
يا أَيُّهَا الرَّسُولُ ای پیغامبر! لا يَحْزُنْكَ اندوهگن مکناد ترا، الَّذِينَ يُسارِعُونَ فِي الْكُفْرِ اینان که میشتابند بکفر، مِنَ الَّذِينَ قالُوا ازین منافقان که گفتند بزبان، آمَنَّا بگرویدیم، بِأَفْواهِهِمْ این گفت زبان است بدهنهای ایشان، وَ لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ و دلهای ایشان هنوز ناگرویده، وَ مِنَ الَّذِينَ هادُوا و ازینان که جهود شدند، سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ دروغ شنوان‌اند، و دروغ پذیران، سَمَّاعُونَ جاسوسان و سخن‌گیران و سخن‌جویان، لِقَوْمٍ آخَرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ سخن میبرند با غایبان خویش که بتو نمی‌آیند، يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ سخن می‌بگردانند، مِنْ بَعْدِ مَواضِعِهِ پس آنکه اللَّه نهاد آن را بجای خود، يَقُولُونَ میگویند، إِنْ أُوتِيتُمْ هذا اگر شما را درین حکم حد دهند نه رجم، فَخُذُوهُ گیرید و پذیرید آن حکم را، وَ إِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ و اگر چنانست که شما را حد ندهند فرود از رجم، فَاحْذَرُوا از پذیرفتن آن پرهیزید، وَ مَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ و هرکه اللَّه فتنه دل وی خواهد، فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً بدست تو از خدای وی را هیچ چیز نیست، أُولئِكَ الَّذِينَ ایشان آنند، لَمْ يُرِدِ اللَّهُ که اللَّه می نخواهد، أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ که دلهای ایشان پاک کند، لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ ایشانراست در دنیا رسوایی و فرومایگی، وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ (۴۱) و ایشانراست در آخرت عذابی بزرگوار.
سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ دروغ نیوشان و دروغ پذیرانند از یکدیگر، أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ رشوت‌خواران، فَإِنْ جاؤُكَ اگر بتو آیند، فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ حکم کن میان ایشان، أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ یا روی گردان از ایشان، وَ إِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ و اگر روی گردانی از ایشان، فَلَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئاً نگزایند ترا هیچ چیز، وَ إِنْ حَكَمْتَ و اگر حکم کنی میان ایشان، فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ حکم کن براستی و داد، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (۴۲) که اللَّه راستکاران و داد دهان دوست دارد.
وَ كَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ و ترا حاکم چون پسندند، وَ عِنْدَهُمُ التَّوْراةُ و کتاب تورات بنزدیك ایشان، فِيها حُكْمُ اللَّهِ حکم خدا براستی در آن، ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ و می‌برگردند ازکارکردن بآن، وَ ما أُولئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ (۴۳) و هرگز گرویدگان نه‌اند بآن.

النوبة الثانية

قوله تعالی و تقدس: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ معنی توسل تقرب است، يقال: توسلت الی فلان ای تقربت الیه، وگفته‌اند: معنی وسیلت محبت است، ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ ای تحبّبوا الی اللَّه، میگوید: ای

شما که مؤمنانید، دوست خدا باشید، و بوی تقرب کنید، و نزدیکی جویید باخلاص اعمال، و اجتناب محارم، و احسان با خلق، وگفته‌اند: وسیلت درجه عظیم است در بهشت ساخته از بهر مصطفی (ص)، و فی ذلك یقول النبی (ص): «سلوا اللّه لی الوسیلة، فانها درجة فی الجنة، لا ینالها الا عبد واحد، و أرجو ان اکون انا هو»، و عن علی بن ابی طالب (ع)، قال: «ان فی الجنّة لؤلؤتین الی بطنان العرش، واحدة بیضاء، و الأخری صفراء، فی کل واحدة منهما الف غرفة، فالبیضاء هی الوسیلة لمحمد (ص) و اهل بیته، و الصفراء لابراهیم (ع) و اهل بیته.

و نظیر هذه الایة قوله تعالی و تقدس: أُولئِكَ الَّذينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ. یقال: و سل یسل وسیلة، فهو واسل، و جمع الوسیلة وسائل. وسائل آن وسائط است که میان رهی و مولی پیوستگی را نشانست، و سبب اتصال بنده بمولی آنست. وَ جاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ ای فی طاعته، لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ای تظفرون بعدوّکم و تسعدون فی آخرتکم.

إِنَّ الَّذينَ كَفَرُوا لَوْ أَنَّ لَهُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً وَ مِثْلَهُ مَعَهُ ای ضعفه معه، لِيَفْتَدُوا بِهِ ای لیفتدوا به انفسهم. مِنْ عَذابِ يَوْمِ الْقِيامَةِ ما تُقُبِّلَ مِنْهُمْ.

قال النبی (ص): «یقال للکافر یوم القیامة: أ رأیت لوکان لك مثل الارض ذهبا لکنت تفتدی به؟ فیقول: نعم. فیقال قد سئلت ایسر من ذلك».

يُرِيدُونَ أَنْ يَخْرُجُوا مِنَ النَّارِ وَ ما هُمْ بِخارِجِينَ مِنْها همانست که جای دیگرگفت حکایت از دوزخیان: رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها خداوندگارا! بیرون آر از آتش، و برهان از عقوبت. جواب ایشان دهند پس از هزار سال: اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ.

جای دیگرگفت: إِنَّكُمْ ماكِثُونَ این خطاب با کافرانست، و قضیت کفر ایشان که جاوید در دوزخ بمانند و هرگز بیرون نیایند. و دلیل برین ابتداء آیت است که گفت: إِنَّ الَّذينَ كَفَرُوا. اما مؤمنان اهل معصیت اگر چه بگناهان خویش در دوزخ شوند، جاوید در آن نمانند و بیرون آیند، لقول النبی (ص): «لیصیبنّ اقواما سفع من النار بذنوب اصابوها عقوبة، ثم یدخلهم اللّه الجنة بفضل رحمته فیقال لهم الجهنمیون».

و فی روایة اخری: «یخرج قوم من امتی من النّار بشفاعتی یسمّون الجهنمیین»

و روی: «اذا فرغ اللّه من القضاء بین عباده، و اراد أن یخرج من النّار من اراد ان یخرجه ممّن کان یشهد ان لا اله الا اللّه، امر الملائکة أن یخرجوا من کان یعبد اللّه، فیخرجونهم، و یعرفونهم بآثار السجود، و حرم اللّه علی النّار ان تأکل اثر السجود، فکل ابن آدم تأکله النار الا اثر السجود، فیخرجون من النّار قد امتحشوا و عادوا حمما، فیصبّ علیهم ماء الحیاة. فینبتون کما تنبت الحبّة فی حمیل السیل».

این اخبار صحاح دلیلهای روشن‌اندکه از مؤمنان هیچ کس در دوزخ نمیماند.

گرچه گنهکار و بدکردار بود، چون اصل توحید و مایه ایمان بر جای بود اگر چه اندکی باشد، ربّ العالمین چون خواهدکه ایشان را برهاند، وکرم خود بخلق نماید، قومی را برگمارد ازین مؤمنان مخلصان تا در آن عرصه قیامت جدال درگیرند، و از بهر آن برادران که در آتشند سخن گویند. در خبر است که گویند: «ربّنا اخواننا کانوا یصومون معنا و یصلّون و یحجّون، فادخلتهم النّار»! خداوندا برادران ما که با ما نمازکردند، و روزه داشتند، و حج کردند، اکنون ایشان را بدوزخ فرستادی! ربّ العزّة گوید: روید، و هرکه را بصورت شناسید، بیرون آریدکه صورتهاشان برجاست.

آتش صورت ایشان نخورد. ایشان روند، و خلقی بسیار بیرون آرند. پس رب العالمین ایشان را گوید: «ارجعوا» بدین قناعت کنید، بازگردید، هرکرا در دیوان وی از خیر یك مثقال ببینید، بیرون آرید. ایشان روند، و بحکم فرمان قومی را بیرون آرند، پس با نیم مثقال آید، پس با همسنگ یك ذرّه آید. پس گویند: ربّنا لم نذر فیها خیرا. خداوندا نمی‌بینیم در دوزخ کسی که در وی هیچ خیر مانده است. پس ربّ العالمین گوید: شفعت الملائکة، و

شفع النبيّون، و شفع المؤمنون، و لم يبق الا ارحم الراحمون، فيقبض قبضة من النار، فيخرج منها قوما لم يعلموا خيرا قطّ، قد عادوا حمما، فيلقيهم فى نهر فى افواه الجنّة، يقال له نهر الحياة، فيخرجون كما تخرج الحبة فى حميل السيل، فيخرجون كاللؤلؤ فى رقابهم الخواتيم، فيقول اهل الجنة هؤلاء عتقاء الرحمن، ادخلهم الجنة بغير عمل عملوه.

وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما این در شأن طعمة بن ابیرق فرو آمدکه آن درع دزدید، و قصه وی در سورة النساء رفت، و رفع آن بر معنی جزاء است، یعنی: من سرق فاقطعوه. و روا باشدکه خبر ابتدایی باشدکه در آن مضمر است، یعنی: فیما فرض علیکم و السارق و السارقة فاقطعوا. میگوید: در آنکه بر شما فرض کردند حکم دزدان است، و آن حکم آنست که دستهای ایشان ببرید، یعنی که مرد را دست راست ببرید، و زن را دست راست چون دزدی بر ایشان روشن شود، و این آن گه باشدکه دزد عاقل بود، و بالغ، و باختیار خویش، نه مکره و ملتزم حکم اسلام، نه حربی و نه مستأمن، بیك قول، و آنکه در حرز مسلمان شود یا ذمی ثابت العصمة، وکالایی که در شرع متقوّم بود، از حرز خویش بیرون آرد: زر و سیم و خزّ و بزّ و امثال آن از اندرونها در خانه‌های دربسته، یا حارس بر آن نشسته، وکفن ازگور، و بیرون ازکفن نه، و چارپای از اصطبل، و میوه از خرمنگاه که گوشوان بر آن نشسته، وگوسفند ازگله، و شتر از قطار، چون شبان و جمّال بیدار باشند، و در آن می‌نگرند، و آواز ایشان بدان میرسد، و آن چیزکه بیرون آرد از آن حرز، قیمت آن کم از دانگی و نیم زر باشد بمذهب شافعی، یا ده درم سفید بمذهب ابو حنیفه، یا سه درم بمذهب مالك.

و حجّت شافعی خبر صحیح است، قال النبی (ص): «لا تقطع يد السارق الا فى ربع دينار فصاعدا»

، و آنکه در آن شبهتی نبود که نه مال فرزند بود یا فرزند فرزند، و نه مال پدر بود یا اجداد وی، و نه مال هم جفت بود بیك قول، و آنکه یك نصاب بیك بار، تنها، بی‌شریکی از حرز بیرون آورده، یا دو نصاب بدو کس، چون این شرایط در وی مجتمع گشت، دست راست وی ببرند، از آنجا که مفصل کف است. پس اگر باز آید دوم بار پای چپ وی ببرند. اگر بازآید سیوم بار دست چپ وی ببرند. اگر بازآید چهارم بار پای راست وی ببرند، لما

روی ابو هريرة أن النبى (ص) قال فى السارق: «ان سرق فاقطعوا يده، ثمّ ان سرق فاقطعوا رجله، ثمّ ان سرق فاقطعوا يده، ثمّ ان سرق فاقطعوا رجله».

پس اگر پنجم بار دزدی کند، درست آنست که بر وی قتل نیست، و در شرع بر وی جز از تعزیر حدّی نیست. پس چون حدّ بر وی راندند تاوان آنچه دزدیده است بر وی واجب است، اگر درویش باشد، و اگر توانگر. امّا بمذهب کوفیان تاوان بر وی نباشد مگرکه آنچه دزدیده بود خود بر جای بود که بخداوند خویش باز دهند، و اگر صاحب مال آن مال بدزد بگذارد بصدقه یا بهبه، بعد از آنکه با امام افتاد، و حدّ واجب شد، آن حدّ بنیوفتند، بدلیل خبر صفوان بن امیه که رداء وی بدزدیدند. صفوان دزد را بگرفت، و پیش رسول خدا برد. رسول بفرمود تا دست وی ببرند. صفوان گفت: یا رسول اللّه او را نه بدین آوردم، آن ردا بصدقه بوی دادم.

رسول خدا گفت: «فهلّا قبل أن تأتينى به»؟

و بعد از آنکه بر بنده حدّ واجب شد اگر قطع باشد و اگر غیر آن، روا نباشدکه در آن شفاعت کنند، و با سقاط آن مشغول شوند، لما

روى عن عائشة ان قريشا اهمّهم شأن المرأة المخزوميّة التي سرقت، فقالوا من يكلّم فيها رسول اللّه (ص)؟ و من يجرى عليه الا اسامة بن زيد، حبّ رسول اللّه، فكلّم اسامة، فقال رسول اللّه: «الشفع فى حدّ من حدود اللّه؟ ثمّ قام فاختطب، ثمّ قال: «انّما اهلك الّذين قبلكم، انّهم كانوا اذا سرق فيهم الشريف تركوه، و اذا سرق فيهم الضعيف اقاموا عليه الحدّ، و ايم اللّه لو أن فاطمة بنت محمد سرقت لقطعت يدها»، و روى أنّه قال (ص): «من

حالت شفاعته دون حدّ من حدود اللَّه، فقد ضادّ اللَّه، و من خاصم فی باطل هو یعلمه، لم یزل فی سخط اللَّه حتی ینزع».

جَزاءً بِما کَسَبا بقول کسایی نصب علی الحال است، و بقول زجاج مفعول له، ای لجزاء فعلهما، و بقول قطرب مصدر است، وکذلك اعراب قوله: «نَکالًا مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ». فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ أَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ یَتُوبُ عَلَیْهِ این توبه و اصلاح عمل بعد از قطع است و ردّ مال، یعنی که چون حدّ خدای بر وی براندند، و مال که برده است باز داد، بآن مخالفت شرع و ارتکاب محظور دین که از وی بیامده، اگر توبت کند و در خدا زارد. و نیز نکند، و عمل خویش باصلاح آرد، خدای آمرزگار است و توبت‌پذیر و بخشاینده.

و دلیل بر این، خبر ابن عمر است، گفتا: در عهد رسول خدا زنی دزدی کرد، و او را بگرفتند، و بحضرت رسول خدا بردند. رسول بفرمود که: «اقطعوا یدها» دست وی ببرید. قوم آن زن گفتند: یا رسول اللَّه! او را می‌بازخریم به پانصد دینار. رسول خدا بدان التفات نکرد، گفت: «اقطعوا یدها». پس دست ببریدند. آن گه آن زن گفت: یا رسول اللَّه هل لی من توبة؟ مرا توبت هست از آنچه کردم؟ گفت: «نعم»، ترا توبت هست، و تو امروز پاکی از گناهان، چنان که آن روزکه از مادر زادی. در آن حال این آیت فرو آمدکه: فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ أَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ یَتُوبُ عَلَیْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ.

أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خزائن السماوات، المطر و الرزق، و خزائن الارض النّبات. یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ من مات منهم علی کفره، وَ یَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ من تاب منهم علی کفره، و قیل: یعذب من یشاء علی الذنب الصغیر، و یغفر لمن یشاء الذنب العظیم، و وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ من التعذیب و المغفرة.

یا أَیُّهَا الرَّسُولُ لا یَحْزُنْكَ الَّذِینَ یُسارِعُونَ فِي الْكُفْرِ ای لا یحزنك مسارعتهم فی الکفر، اذ کنت موعود النصر علیهم، میگوید: یا محمد: نبادا که شتافتن این منافقان و جهودان بکفر، ترا اندوهگن کند بعد از آنکه اللَّه تعالی وعده نصرت بر ایشان داد، این نصرت زود بود. تو اندوهگن مباش، اگر چه پشتی دارند بیکدیگر، که ایشان را کاری از پیش نشود، و قوت نبود. مِنَ الَّذِینَ قالُوا آمَنَّا بِأَفْواهِهِمْ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ این حجت است بر مرجیان که میگویند: ایمان قولست و مجرد اقرار، بی‌تصدیق دل.

رب العالمین ایشان را دروغ زن کرد، و ایشان را مسارعان درکفرگفت. چون تصدیق دل با گفت زبان نبود.

وَ مِنَ الَّذِینَ هادُوا این سخن را دو وجه است: یکی آنکه: من الّذین قالوا و من الّذین هادوا، آن گه جهودان را صفت کرد: و هم سماعون. دیگر وجه آنست که وَ لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ تم الکلام، آن گه گفت: وَ مِنَ الَّذِینَ هادُوا سخنی مستأنف.

سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ یعنی قائلون له، لقوله: سمع اللَّه لمن حمده ای قبل اللَّه حمده و اجاب، و بپارسی گویند: این سخن از وی مشنو یعنی مپذیر، ما سمع فلان کلامی ای ما قبله. میگوید: این جهودان دروغ شنوان و دروغ پذیرانند، یعنی از دانشمندان خویش، که ایشان را میگویندکه محمد نه رسول است. سَمَّاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِینَ لَمْ یَأْتُوكَ سفیان عیینه را پرسیدندکه جاسوس را در قرآن ذکری هست؟ این آیت را برخواند: سَمَّاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِینَ لَمْ یَأْتُوكَ. میگوید: این جهودان بنی قریظه و نضیر بجاسوسی بنزدیك تو می‌آیند، و سخن میگیرند، و با غائبان خویش میبرند، آنان که بنزدیك تو نمی‌آیند، و ایشان جهودان خیبرند. این همانست که جای دیگرگفت: وَ إِذا خَلا بَعْضُهُمْ إِلی بَعْضٍ، وَ إِذا خَلَوْا إِلی شَیاطِینِهِمْ.

یُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَواضِعِهِ یعنی یغیرون القرآن من بعد وضع اللَّه ایاه مواضعه، این آنست که خدای تعالی گواهی دادن محمد را بپیغامبری در تورات بجای تصدیق بنهاد، و حدود بر جای تقریر و تنفیذ بنهاد. جهودان آن شهادت بر جای تکذیب بنهادند، و حدود بر جای تعطیل و تبدیل بنهادند. یَقُولُونَ إِنْ أُوتِیتُمْ هذا فَخُذُوهُ این در شأن دو جهود آمد از اشراف خیبر. مردی و زنی زنا کرده بودند، و محصن بودند، و آن زنا بر ایشان درست

شده. جهودان خواستندکه حدّ از ایشان بیفکنند، تا مسلمانان شماتت نکنند. در میان ایشان اختلاف افتاد در آن کار. یکدیگر را گفتند: بیایید تا باین پیغامبر عرب شویم، و این حکم پیش او بریم، اگر او در دین خویش حکم کند در ایشان بحدّ فرود ازکشتن، آن را بپذیریم، و آن حدّ که در تورات است فروگذاریم، وگوئیم که: بحکم پیغامبرکارکردیم. وَ إِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُوا و اگر چنانست که شما را از دین محمد حدّی ندهند فرود ازکشتن، از پذیرفتن سخن محمد پرهیزید. آمدند بر رسول خدای و پرسیدند. رسول (ص) گفت: رجم است ایشان را، سنگسارکردن وکشتن. ایشان گفتندکه: در تورات این نیست، که در تورات تحمیم است، روسیاه کردن و بر شتر بگردانیدن.

رسول خدا گفت ایشان را: فأتوا بالتورية تورات بیارید. تورات بیاوردند، و عبد اللَّه بن سلام حاضر بود و ابن صوریا تورات خواندن گرفت، چون بآیت رجم رسید، دست بر آن نهاد. عبد اللَّه بن سلام گفت که: دست بر آیت رجم نهاد.

رسول گفت ایشان را: بآن خدای که به طور سینا، موسی را از خود سخن شنوانید، و تورات داد، و بآن خدای که بنی اسرائیل را دریا شکافت، و از فرعون و قبطیان برهانید، که شما در تورات زانی محصن را چه می‌یاوید؟ گفتندکه: رجم. رسول خدا فرمود: تا ایشان را سنگسارکردند، و بسنگ بکشتند، قال و نزل فیه: یا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيراً مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتابِ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ.

آن گه ابن صوریا گفت: یا محمد خواهم که از تو سه چیز بپرسم اگر دستوری دهی؟ رسول خدا وی را دستوری سؤال داد. اول گفت: اخبرنی کیف نومك؟

مرا خبر ده که خواب تو چونست؟ رسول (ص) گفت: «تنام عینی و قلبی یقظان».

قال:صدقت. اخبرنی عن شبه الولد اباه، لیس فیه من شبه امّه شيء، او شبه امّه لیس فیه من شبه ابیه شيء. مرا خبر ده از فرزندکه گاهی بپدر ماند، و بمادر نماند هیچ چیز، وگاه بود که بمادر ماند، و شبه وی دارد، و شبه پدر ندارد هیچ چیز. رسول خدا گفت: «ایّهما علا ماؤه ماء صاحبه، کان الشبه له»

هرکه را آب وی ببالا افتد از مرد و زن، فرزند شبه وی گیرد. قال: صدقت، اخبرنی ما للرجل من الولد؟ و ما للمرأة منه؟ مرا خبر ده که فرزند را از مرد چه بود؟ و از زن چه بود؟ درین یکی توقف کرد یك ساعت. آن گه روی رسول سرخ گشت، و عرق بر پیشانی آورد، وگفت: «اللحم و الظفر و الدّم و الشعر للمرأة، و العظم و العصب و العروق للرجل».

قال: صدقت.

ابن صوریا چون جواب مسائل شنید، مسلمان گشت، گفت: اشهد أن لا اله الا اللَّه و هذا رسول اللَّه النبی الامّی العربی الّذی بشر به المرسلون. پس جهودان بازگشتند مفتون و مخذول، رب العزة گفت جلّ جلاله: وَ مَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ ای ضلالته وکفره، فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً لن تدفع عنه عذاب اللَّه. این بر معتزله و قدریه حجتی روشن است که رب العزّة ضلالت وکفر ایشان بارادت خود برد. و نفع و ضرر آن در دفع از رسول خود بگردانید. أُولئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ ای یصلح قلوبهم و یهدیهم، لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ للمنافقین بهتك السر، و لليهود بالقتل و النفی، وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ دائم کثیر.

سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ یعنی یسمعون منك لیکذبوا علیك، فیقولوا سمعنا منه کذا وکذا لما لم یسمعوا، این هم صفت جهودانست. أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ حاکمان و دانشمندان ایشانندکه حرامخواران و رشوت خواران بودند، رشوت میستدند از آن سادة خویش، تا بدان نبوت محمد (ص) از عامه خود پنهان میداشتند. سحت در لغت عرب استیصالست، و اسحات هم چنان، فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذابٍ بفتح الیاء و ضمّه، ازین باب است.

آن رشوت را سحت نام کرد که آن بترینه ارتشا بود در جهان که مرتشی خورد. سحت بضمّ حا قراءت مکی و

بصری و علی است، باقی بسکون حا خوانند، و معنی هر دو لغت یکسانست. اخفش گفت: «کل کسب لا یحل فهو السحت»، و قال الحسن: «اذا کان لك علی رجل دین، فما اکلت فی بیته فهو السحت»، و قال عمر و علی و ابن عباس: «السحت خمسة عشر: الرشوة فی الحکم، و مهر البغی، و حلو ان الکاهن، و ثمن الکلب و القردة و الخمر و الخنزیر و المیتة و الدم، و عسب الفحل و اجر النّائحة و المغنّیة و الساحر، و اجر صور التماثیل، و هدیة الشفاعة»، و قال رسول اللَّه (ص): «لعنة اللَّه علی الراشی و المرتشی».

فَإِنْ جاؤُكَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ این آیت دلالت میکندکه مصطفی (ص) مخیّر بود در حکم کردن میان اهل کتاب چون از وی حکم خواستند، و لهذا قال تعالی: وَ إِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئاً. علماء دین در حکم این آیت مختلف‌اند، یعنی که حکم تخییر چنان که مصطفی را بود امروز حاکمان اسلام را ثابت است یا منسوخ، و بیشترین علما بر آنندکه حکم تخییر ثابت است حکام اسلام را، اگر خواهند حکم کنند میان اهل کتاب و همه اهل ذمت را، و اگر خواهند نکنند، و از آن اعراض نمایند، و این قول نخعی است و شعبی و عطا و قتاده، اما قول حسن و مجاهد و عکرمه و سدی آنست که این تخییر منسوخ گشت، و حکم کردن واجبست، لقوله تعالی: وَ أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ، و آنچه گفت: بما أَنْزَلَ اللَّهُ دلیل است که حکم اسلام و مسلمانان بر ایشان کنند، هم چنان که گفت: وَ إِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ یعنی بحکم الاسلام.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ معنی قسط عدلست. عرب گویند: اقسط ای ازال الجور و عدل. مقسطان دادگرانند، و صح فی الخبر «ان المقسطین عند اللَّه یوم القیامة علی منابر من نور عن یمین الرحمن عزّ و جلّ، وکلتا یدیه یمین، هم الذین یعدلون فی حکمهم و اهالیهم و ما ولوا.

مصطفی (ص) در غزاء حنین غنیمت قسمت میکرد. مردی بود نام وی حرقوس بن زهیر، گفت: یا رسول اللَّه اعدل فانّك لم تعدل. رسول خدا را چهره مبارك سرخ شد، اثر آن سخن در روی پدید آمد، گفت: «ان لم اعدل فمن الذی یعدل، و جبرئیل عن یمینی، و میکائیل عن شمالی؟» فقال عمر: یا رسول اللَّه ائذن لی اضرب عنقه. فقال: «دعه فانی لا احب ان یقال ان محمدا یقتل اصحابه».

وَ كَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَ عِنْدَهُمُ التَّوْراةُ سیاق این سخن بر طریق تعجیب است، میگوید: این جهودان ترا چگونه حاکم کنند، و حکم تو چون پسندند! وَ عِنْدَهُمُ التَّوْراةُ فِيها حُكْمُ اللَّهِ! و آن‌گه تورات سخن من بنزدیك ایشان، و حکم من در میان، رجم در آن روشن! و خود میدانند، و اینك ترا حاکم میسازند، نه از آنست که بر تو وثوق دارند، که آن طلب رخصت است که میکنند، نه بینی که پس از تحکیم از تو برمیگردند! و حکم تو بر رجم می‌نپذیرند.

اینست که گفت: ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ. آن‌گه گفت: وَ ما أُولئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ این از آنست که ایشان مؤمن نه‌اند، و هرگز مؤمن نبودند: «من طلب غیر حکم اللَّه من حیث لم یرض به فهوکافر باللّه».

النوبة الثالثة

قوله تعالی و تقدّس: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اینت نداء کرامت، و اینت خطاب با لطافت. اینت نظم بر آفرین، و بر دلها شیرین، آشنایی را سبب، و روشنایی را مدد. ایمن کردن از دوری، و اجابت را دستوری. میگوید: ای شما که مؤمنانید، و رسالت را شنیدید، وگردن نهادید، و واسطه پسندیدید، اتَّقُوا اللَّهَ بترسید از خدای، بپرهیزید از خشم او، و بیندیشید ازو، که همه ازو: قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. در عالم بمهربانی و بنده‌نوازی که چنو امید عاصیان بدو، درمان بلاها ازو، فخرکردن نه مگر بنام او، و بر آسودن نه مگر بنشان او، رستگی و پیوستگی نه مگر بهدایت و رعایت او، اینست که گفت جلّ جلاله: وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وسیلت نزدیکیست، و نزدیکی سبب پیوستگی و رستگی است. وسیلت آن وسائط است که میان بنده و مولی دوستی را نشانست، و سبب اتصال میان ایشان عیانست. آن چیست که وصلت و اتصال بآنست؟

بزرگ داشتن امر، و شکوه داشتن نهی، و شفقت بر خلق، و خدمت حق، وکوشیدن در ابواب نوافل، و عمارت کردن جان و دل. کوشیدن در ابواب نوافل بسه چیز توان: یکی نظر اللّه بیاد داشتن، دوم روزگار خود از ضایعی دریغ داشتن، سیوم درویشی خویش در موقف عرض بشناختن. و چون نظر اللّه یاد داری از متقیانی. چون روزگار خود را از ضایعی دریغ داری از عابدانی. چون درویشی خویش در موقف عرض بشناسی از خاشعانی.
عمارت دل بسه چیز توان: بشنیدن علم، وکم آمیختن با خلق، وکوتاهی امل. تا در سماع علمی در حلقه فریشتگانی. تا از خلق برکناری، در شمار معصومانی. تا باکوتاهی املی از جمله صدیقانی.
وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ میگوید: بخدای نزدیکی جویید شماکه عابدانید بفضائل، شماکه عالمانید بدلائل، شماکه عارفانید بترك وسائل، وسیلت عابدان چیست: التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ الی آخره. وسیلت عالمان چیست: أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ. وسیلت عارفان چیست: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ. وسیلت عابدان معاملت است. وسیلت عالمان مکاشفت است. وسیلت عارفان معاینت است. وسیلت عابدان راستی است. وسیلت عالمان دوستی است. وسیلت عارفان نیستی است. وسیلت عابدان یادی است بنیاز.
وسیلت عالمان یادی است بناز. وسیلت عارفان یادی است نه بنیاز نه بناز، و قصه آن دراز.
پیر طریقت ازینجا گفت: «الهی! اگرکسی ترا بجستن یافت، من بگریختن یافتم. گرکسی ترا بذکرکردن یافت، من ترا بفراموش کردن یافتم. گرکسی ترا بطلب یافت، من خود طلب از تو یافتم. الهی! وسیلت بتو هم تویی. اول تو بودی و آخر تویی. همه تویی و بس، باقی هوس».
وگفته‌اند: وسیلت سبق عنایت است، که ربّ العزّة گفت: سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى، و رحمت که در ازل بر خود نبشت: كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ. بی‌رهی رهی را بنواخته، و سپاه عنایت در پیش داشته، و رحمت بر خود نبشته.
پیر طریقت گفت: «الهی! آن روزکجا باز یابم که تو مرا بودی، و من نبودم.
تا باز بآن روز نرسم میان آتش و دودم. اگر بدوگیتی آن روز یابم من بر سودم. ور بود تو خود را دریابم، به نبود تو خود خشنودم».
وَ جاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ این خطاب با غازیان است، و آنجا که گفت: وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ خطاب با عارفان است. جهاد غازیان بتیغ است با دشمن دین. جهاد عارفان بقهر نفس است با خویشتن. ثمره غازیان فردا حور و قصور، و عارف در بحر عیان غرقه نور. جهاد غازیان از سر عبادت رود، و بوقت مشاهدت نظاره ابدکنند، لا جرم ایشان را گفت: لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ یعنی فی الابد، و جهاد عارفان از سر معرفت رود، و بوقت مشاهدت نظاره ازل کنند، تا ربّ العزة در حق ایشان میگوید: هُوَ اجْتَباكُمْ.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ أَنَّ لَهُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً الایة الیوم یقبل من الاحباب مثقال ذرة وعدا، لا یقبل من الاعداء ملء الارض ذهبا، کذا یکون الامر.
يُرِيدُونَ أَنْ يَخْرُجُوا مِنَ النَّارِ الآیة آتشیان دو قسم‌اند: قسمی ایشان که هرگز از آتش بیرون نیایند، و درشدن ایشان بآتش تعذیب راست نه تطهیر را، و این آیت در شأن ایشان است. قسم دیگر آنست که در شدن ایشان بآتش تطهیر راست نه تعذیب را، و حال ایشان بر تفاوت است: قومی زودتر بیرون آیند، و قومی دیرتر، بر حسب حال، و بر اندازه کردار، و باز پسین کسی که بیرون آید، هنّاد است، و قصه وی معروف، و فی ذلك ما
روی ان النبی (ص) قال: «آخر من یخرج من النار رجل اسمه هنّاد، و هو ینادی من قعر جهنم یا حنان یا منان»، گفت باز پسین کسی که از دوزخ بیرون آید، مردی بود نام وی هناد. گویند پس از همه خلق به پنج هزار سال بیرون آید، و بروایتی به پانصد سال. حسن بصری گفت کاشك من او بودمی در آن قعر دوزخ.
هناد میگوید: یا حنان یا منان، معنی منان آنست که ای خداوند منت بسیار، ترا بر من منت فراوان است، و

مهربانی تمام. عجبا کارا! مردی که چندین هزار سال در دوزخ است گویی از نعمت مواصلات در آن درکات بجان او چه می‌پیوست که این تسبیح میگفت: یا حنان یا منان. اسرار این لطائف بمثالی بیرون توان داد. آن طباخه که تو او را بخانه بری، تا از بهر تو نان پزد، آن خمیر خام در تنور گرم کند، و در آن استوار نگیرد، اما دل وی همه بآن قرصکها بود، هر ساعتی رود، و در آن نگرد، که نبایدکه بسوزد. گوید این پختن را در تنور آوردم نه سوختن را، که خام شایسته خوردن نیست، و سوخته سزای خوان نیست. پس چون روی آن قرصها سرخ گردد، و باطن آن پخته شود، زود فرو گیرد، و بر دست عزیز نهد، و تا خوان ملوك می‌برد، و تحت هذا لطیفة حسنة. پس جمله امم که اهل سعادت باشند در سرای سعادت حلقه بندند، و انبیا و اولیا همه آرزوی دیدارکنند، و جمله ملائکه در نظاره، و میگویند: بار خدایا! کریما! مهربانا! وعده دیدارکی است؟

صد هزاران با نثار جان و دل در انتظار و ان جمال اندر حجاب و وعده دیدار نیست.

و جلال لم یزل و لا یزال گوید: از امت محمد یك گدا در قعر حبس مالك مانده، تا وی نیاید رؤیت شرط نیست، تا آن گدا هنّاد نیاید دیدار ننمایم. حسن بصری که گفت: کاشك من او بودمی، علما در آن مختلف‌اندکه حسن چرا گفت؟ قومی گفتندکه: هناد را بیرون آمدن یقین است، و حسن میگوید: آن من یقین نیست. قومی گفتند: حسن بصری در نگرست، انبیا و اولیاء و صدیقان را دید، دست بر مائده عزّت درازکرده، و در انتظار بداشته، و انتظار هنّاد میکنند، گفت: باری بایستی که من او بودمی تا انتظار من کردندی. پس فرمان آید از جناب جبروت که یا جبرئیل! رو در میان آتش، و هنّاد را بجوی. گفته‌اندکه: جبرئیل چهل سال در میان آتش وی را میجوید، و نیابد. مالك گوید: کرا میجویی؟ گوید: هنّاد را. گوید: یا جبرئیل هو هاهنا کالحممة، او اینجایست همچون آلاس سیاه. بیا تا او را در آن زاویه با تو نمایم.

جبرئیل آید، و وی را بیند، سر بزانوی حسرت نهاده.

اگر بدوزخ آتش چو عشق بودی تیز گرفته بودی آتش ز تف خویش گریز.

جبرئیل یك دو بارگوید: یا هنّاد! جوابش ندهد، و با خود میگوید: اهل غرفه‌ها را گوئیدکه با حور و قصور ممتع باشید، که ما را در این زاویه اندوه با نام دوست خوش است. جبرئیل گوید: یا هنّاد سر از زانو برگیر، و از من بشنوکه من پیك ملك‌ام. آخر سر برگیرد و سلام را علیك گوید. آن گه گوید: یا جبرئیل! دیدار نمودند؟

جبرئیل گوید: نه، هنوز دیدار ننمودند. گوید: رو بسلامت. و سر وا زانو نهد، گوید: ما را درین گوشه سرای اندوه با نام او خوش است، و همی گوید: یا حنان یا منان! و هر بارکه از سر سوز خویش این کلمت گوید، آتش دویست ساله راه ازو بگریزد، و اللّه المنجی من عذاب الجحیم.

۷ النوبة الاولی

قوله تعالی إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ ما فرو فرستادیم تورات را، فِیها هُدیً وَ نُورٌ در آن راه نمونی است و روشنایی، یَحْکُمُ بِهَا النَّبِیُّونَ تا حکم میکند بآن پیغامبران، الَّذینَ أَسْلَمُوا ایشان که گردن نهاده‌اند خدای را بر دین راست، لِلَّذینَ هادُوا اینان را که برگشتند از راه، وَ الرَّبَّانِیُّونَ وَ الْأَحْبارُ و ربّانیان و دانشمندان ایشان، بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ کِتابِ اللَّهِ بآن کتاب خدای که فرا ایشان سپرده بودند، وَ کانُوا عَلَیْهِ شُهَداءَ و ایشان بر آن گواهان بودند، فَلا تَخْشَوُا النَّاسَ شما از ایشان مترسید، وَ اخْشَوْنِ و از من ترسید، وَ لا تَشْتَرُوا بِآیاتِي ثَمَناً قَلِیلًا و بسخنان من بهای اندك مخرید، وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ و هرکه حکم نکند بآنکه اللّه فرو فرستاد، فَأُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ (۴۴) کافران ایشانند.

وَ کَتَبْنا عَلَیْهِمْ و نبشتیم بر ایشان، فِیها در آن تورات، أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ که در قصاص تن برابر تن است، وَ الْعَیْنَ بِالْعَیْنِ و چشم بچشم، وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ و بینی بر بینی، وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ و گوش بگوش، وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ و دندان بدندان: وَ الْجُرُوحَ قِصاصٌ و همه خیمها را قصاص هم چنان، فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ هرکه قصاص ببخشد، و عفوکند،

فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ آن عفو سترنده است گناهان این عفوکننده را، وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ و هرکه حکم نکند بآنچه خدای فرستاد، فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۴۵) ایشان ستمکارانند بر خویشتن.

وَ قَفَّيْنا عَلى آثارِهِمْ و پس ایشان فرا داشتیم بر پیهای ایشان، بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ و پدید آوردیم عیسی مریم، مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ گواهی استوار دار آن را که پیش روی فرا بود از تورات، وَ آتَيْناهُ الْإِنْجِيلَ و وی را انجیل دادیم، فِيهِ هُدىً وَ نُورٌ در آن راهنمونی است و روشنایی، وَ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ و گواهی استوار دار آن را که پیش وی فرا بود از تورات، وَ هُدىً وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ (۴۶) و راه نمونی و پندی پرهیزگاران را.

وَ لْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ و اهل انجیل را گوی تا حکم کنند، بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ بآنچه اللَّه فرو فرستاد در آن، وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ و هرکه حکم نکند بآنچه خدای فرو فرستاد، فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ (۴۷) فاسقان ایشانند.

وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ و فرستادیم بتو قرآن براستی، مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتابِ گواهی استوار دار آن را که پیش آن فرا بود ازکتاب، وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ و گوشوان و استوار بر سر هرکتاب که پیش از آن آمد.

فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ حکم کن میان ایشان، بِما أَنْزَلَ اللَّهُ بآنچه اللَّه فرو فرستاد، وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ و بر پی بایست ایشان مرو، عَمَّا جاءَكَ مِنَ الْحَقِّ از آنچه بتو آمد از راستی، لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ هر یکی را از شما کردیم و نهادیم، شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً شریعتی ساخته و راهی نموده، وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ و اگر اللَّه خواستی، لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً شما را همه یك گروه کردی، وَ لكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ لکن بیازماید شما را، فِي ما آتاكُمْ در آنچه شما را داد، فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ پس شما بنیکیها شتابید، إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً بازگشت همگان با خداست، با وی گردید، فَيُنَبِّئُكُمْ تا شما را خبرکند، بِما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (۴۸) بآنچه در آن مختلف بودید.

وَ أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ و حکم کن میان اهل کتاب، بِما أَنْزَلَ اللَّهُ بآنچه اللَّه فرو فرستاد وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ و بایست ایشان را پی مبر، وَ احْذَرْهُمْ و از ایشان پرهیز، أَنْ يَفْتِنُوكَ که ترا تباه نکنند و بنگردانند، عَنْ بَعْضِ ما أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ از آنکه اللَّه فرو فرستاد بر تو، فَإِنْ تَوَلَّوْا ار پس برگردند، فَاعْلَمْ بدان، أَنَّما يُرِيدُ اللَّهُ که میخواهد اللَّه، أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ که بایشان رساند، و ایشان را بگیرد بگناهان ایشان، وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ و فراوان از مردمانند لَفاسِقُونَ (۴۹) که از فرمان خدای بیرونند.

أَ فَحُكْمَ الْجاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ حکم اهل جاهلیت جویند! وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْماً کیست از اللَّه نیکو داوری‌تر، لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۵۰) گروهانی را که بر ایمانند بی‌گمان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ یعنی علی موسی (ع)، فِيها هُدىً ای بیان الحکم الّذی جاءوا یستفتونك فیه من الرجم، وَ نُورٌ یعنی و بیان انّ امرك حق یا محمد، و حکمك صدق. میگوید: یا محمد ما تورات بموسی (ع) فرو فرستادیم و حکم رجم که جهودان از تو میپرسند، در آن تورات بیان کرده‌ایم، و نیز وانمودیم و بیان کردیم که: فرمان تو و حکم تو در آن مسأله رجم و غیر آن حق است و راست.

يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ من لدن موسی الی عیسی، از روزگار موسی تا بروزگار عیسی پیغامبرانی که بودند همه همان حکم کردند. آن گه صفت آن پیغامبران کرد، گفت: الَّذِينَ أَسْلَمُوا، و این نه آن اسلام است که ضدکفر باشد، که پیغامبران خود باصل مسلمان بوده‌اند، و حاجت بدان نباشد که گویند مسلمان گشتند، بلکه این اسلام بمعنی تسلیم و انقیاد است، یعنی انقادوا لحکم التوراة، و سلّموا لما فیها من احکام اللَّه، و ترکوا تعقیب ذلك بکثرة السؤال، حکمی که خدای کرد در تورات تسلیم کردند، وگردن نهادند. و پذیرفتند، و از آن بنپیچیدند، و پنهان نکردند، و سؤالها نکردند. این همچنانست که حکایت کرد از ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام: رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ یعنی مسلمین لامرك، منقادین لحکمك بالنیة و العمل. جای دیگر گفت: أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ یعنی

سلّمت لامره، و هم ازین بابست: وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ. و روی ان النّبي (ص) اذا اوی الی فراشه. قال: «اسلمت نفسی الیك».

لِلَّذِينَ هادُوا یعنی تابوا من الکفر، و هم بنو اسرائیل الی زمن عیسی، میگوید: آن پیغامبران که صفت ایشان تسلیم و انقیاد بود همین حکم کردند بنی اسرائیل را که ازکفر توبت کرده بودند، تا بروزگار عیسی (ع). وَ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللَّهِ وَ كانُوا عَلَيْهِ شُهَداءَ و دانشمندان و عالمان از اولاد هارون که علم تورات ایشان را درآموختند، و حفظ آن از ایشان درخواستند، و میدانندکه از نزدیك خدا است و بر آن گواهند، همان میکنندکه پیغامبران میکنند. ربانیون عام‌تر است از احبار، که همه ربّانیان احبارند و نه هر حبری ربّانی باشد، و در اشتقاق آن قول اختلاف است. قومی گفتند: از حبرگرفته‌اند، الّذی یکتب به، و الاحبارکتبة العلم.

قومی گفتند: حبر و حبر بمعنی جمال است و هیئت، و منه

الحدیث: «یخرج رجل من النّار، ذهب حبره و سبره»

یعنی حسنه و اثره، فکان الحبر هو المتناهی فی العلم، فهو ردّ علی المتعلم احسن العلوم، و یحسن العلم فی عین المتعلم بحسن بیانه، حتی یفرح به قلبه، فیکون محبورا به مسرورا، فسمّی بذلك حبرا. و یقال: حبر بالشيء حبرا فرح به، و منه قوله تعالی: فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ.

فَلا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اخْشَوْنِ این خطاب با جهودان است. میگوید: لا تخشوا النّاس فی اظهار صفة محمّد (ص) فی التّوراة، و العمل بالرجم، و اخشونی فی کتمان ذلك، از مردمان مترسید و نعت و صفت مصطفی و بیان رجم که در تورات است مپوشید، و از من که خدا ام بترسید اگر بپوشید. وَ لا تَشْتَرُوا بِآياتِي باحکامی و فرائضی، ثَمَناً قَلِيلًا من عرض الدّنیا، وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ اینجا دو قول گفته‌اند: یکی آنست که: خلق را میگوید بر عموم: هرکه حکمی از احکام خدای که پیغامبران بدان آمده‌اند و بیان کرده‌اند، و رسول خدا (ص) آن را تقریرکرده، و خلق را بدان خوانده جحود آرد، و ردکند، یا باطل شناسد، وی کافر است و از اسلام بیرون، از بهر آنکه هرکه حکم پیغامبر را ردکند، پیغامبر را دروغ زن گرفت، و هرکه پیغامبر را دروغ زن گرفت کافر است. قول دیگر آنست که: در شأن بنی اسرائیل آمد، علی الخصوص ایشان که حکم خدا تغییرکردند، و دلیل برین خبر مصطفی است که گفت درین آیت: وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ و الظّالمون و الفاسقون، قال فی الکافرون کلّها.

وَ كَتَبْنا عَلَيْهِمْ فِيها ای فرضنا علی بنی اسرائیل فی التّوراة، أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ، میگوید فرض کردیم اندر تورات بر بنی اسرائیل قصاص اندر تن و اندر اطراف. امّا قصاص اندر تن واجب نشود الّا بچهار رکن: یکی قاتل، و شرط آنست که مکلّف باشد و مختار، که برکودك و بر دیوانه قصاص نیست، و فعل ایشان در قتل حکم خطا دارد بیك قول، پس دیت قتیل بر عاقله ایشان باشد، و همچنین اگر ایشان را شریکی باشد بالغ عاقل در آن قتل بنا بر این دو قول کنند. امّا سکران و مکره دو قولی است، و مکره که دیگری را بزور فرا قتل دارد بر وی قصاص است قولا واحدا، اگر چه سلطان بود. رکن دوم قتیل است، و شرط آنست که بعصمت اسلام معصوم باشد، یا از اهل ذمّت و عهد بود، اما حربی و مرتدکه نه معصومند، و نه از اهل ذمّت و عهدند قتل ایشان قصاص واجب نکند. رکن سیوم مساوات است میان قاتل و قتیل در فضائل، و فضائل که مانع قصاص است در جانب قاتل متغیر است نه در جانب قتیل.

اگر مسلمانی کافری راکشد بر وی قصاص نیست، امّا اگرکافر مسلمان راکشد بر وی قصاص است، و همچنین اگر آزاد بنده کشد بر وی قصاص نیست، و اگر بنده آزادکشد بر وی قصاص است، و اگر پدر یا جد، و ان علا، یا مادر یا جدّه و ان علت، فرزند راکشند، بر ایشان قصاص نیست، و اگر فرزند ایشان راکشد بر وی قصاص است. رکن چهارم سبب است. هر فعلی که عمد محض باشد و ازهاق روح کند، قصاص از آن واجب آید. اگر

یکی یکی را بدست دارد استوار، و دیگری او را بکشد قصاص برکشنده است نه بردارنده، که ازهاق روح بفعل وی است نه بفعل دارنده، امّا اگرکسی حلقوم و مری کسی ببرد، یا حشو وی بیرون کند، آن گه دیگری سر وی از تن جدا کند قصاص بر آن اوّل است، نه برین که سر از تن جدا کرد که ازهاق روح بفعل آن بودست نه بفعل این. امّا قصاص در اطراف میان دوکس رودکه قصاص در تن میان ایشان رود، و شرط آنست که مساوات در آن نگه دارند، هم در محل، و هم در صفت، و هم در خلقت.

امّا مساوات در محل آنست که راست براست برند، و چپ بچپ، و انگشت بانگشت برند، وسطی بوسطی برند، و مسبحة بمسبحة، و انامل بانامل، و لب بلب، بالا به بالا، زیرین به زیرین، نه بالا بزیرین برند و نه زیرین به بالا، و همچنین دندان و دیگر اعضا که آن را مفصلی پیداست. و مساوات در صفت آنست که صحّت و شلل و عیب و هنر در آن معتبر دارند. دست صحیحه بدست شلّاء نبرند، و نه چشم روشن بچشم پوشیده. و مساوات در خلقت آنست که دست پنج انگشت بدست چهار انگشت نبرند، و نه شش انگشت به پنج انگشت، که در خلقت متساوی نه‌اند، و شرح این احکام بتمامی ازکتب فقه طلب بایدکرد، که کتب تفسیر بیش از این احتمال نکند.

وَ الْعَیْنَ بِالْعَیْنِ یعنی تفقأ بها، وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ یعنی یجدع به، وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ تقطع بها، وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ یقلع به. آن گه گفت: وَ الْجُرُوحَ قِصاصٌ یعنی جراحتها در آن قصاص رود، یعنی که جارح را باندازه جرح وی قصاص کنند. هر چندکه این لفظ بر عموم گفت، امّا مخصوص است باعضا که قصاص در آن ممکن بود، و آن را حدی فاصل پیدا بود، چون شفتین و انثیین و دست و پای و زبان و امثال آن. امّا بریدن گوشت اندام و شکستن استخوان و امثال آن که اندازه آن نتوان دانست، و آن را حدّی و مفصلی پیدا نه، در آن قصاص نرود، بلکه در آن ارش بود یا حکومت.

وَ الْعَیْنَ بِالْعَیْنِ و ما بعدها، هر پنج حرف کسایی برفع خواند، و عطف بر موضع نفس باشد، یعنی: وکتبنا علیهم فیها و قلنا لهم النفس بالنفس و العین بالعین، و مثله قوله: أَنَّ اللَّهَ بَرِیءٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ وَ رَسُولُهُ رفع علی المعنی، و هو اللّه و رسوله بریئان من المشرکین. شامی و مکی و ابو عمر «و الجروح» تنها برفع خوانند، و وجه آن همانست که گفتیم. باقی قرّاء هر پنج حرف بنصب خوانند یعنی: و انّ العین بالعین و الانف بالانف الی آخره.

فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ ای بالقصاص، فَهُوَ کَفَّارَةٌ لَهُ یعنی للمجروح و ولیّ القتل، ای من عفا و ترک القصاص کان ذلك کفّارة لذنوب المجروح. میگوید: هرکس که وی را دعوی برکسی بپای شود درین باب بحدّ آن قصاص ببخشد، فالعفوکفّارة لذنوب العافی.

آن عفو سترنده است گناهان این عفوکننده را، و قیل کفّارة لجنایة هذا الجانی فلا یقتصّ منه، عفو این مدّعی کفّارتست جنایت این کشنده را یا زنده را، یعنی درین گیتی.

و در عفو قصاص خبر جابر بن عبد اللّه است.

قال قال رسول اللّه (ص): «ثلاث من جاء بهنّ مع ایمان باللّه دخل الجنة من ایّ ابواب الجنّة شاء، و زوّج من الحور العین حیث شاء، من ادّی دینا خفیّا و عفا عن قاتله و قرأ دبرکلّ صلاة مکتوبة عشر مرّات قل هو اللّه احد»، فقال ابو بکر او احدیهنّ یا رسول اللّه؟ قال: «او احدیهن»، و روی: «من تصدّق بدم فما دونه کان کفّارة له من یوم ولد الی یوم تصدّق به»، و روی: «من تصدّق بجسده بشیء کفّر اللّه عنه بقدره من ذنوبه»، و قال: «ما من مسلم یصاب بشیء بجسده فتصدّق به الا رفع اللّه عزّ و جلّ به درجة و حطّ به عنه خطیئة»: و روی انّه جیء بقاتل الی رسول اللّه، فقال «ص» لولیّ المقتول: أ تعفو؟ قال: لا. قال: أ تأخذ الدّیة؟ قال: لا. قال: أ تقتل؟ قال: نعم. قال: اذهب. فلمّا ذهب دعاه، فقال له مثله، فأجابه بمثل ما اجاب. ثمّ قال رسول اللّه: انك ان عفوت عنه فانّه تبوء باثمك و اثم صاحبك. قال: فعفا عنه.

وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فی التوراة من امر الرّجم و القتل و الجراحات، فَأُولئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ.

وَ قَفَّيْنا عَلى آثارِهِمْ ای جعلناه یقفو آثار النبیّین الّذین اسلموا، یعنی بعثناه بعدهم علی اثرهم. میگوید: عیسی مریم را پس آن پیغامبران فرا داشتیم، مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ یعنی یصدّق احکامها، و یدعو الیها. این مُصَدِّقاً صفت عیسی است، یعنی که احکام تورات را تصدیق میکند، و خلق را بر تصدیق آن میدارد و بر آن میخواند، و آن دیگرکه گفت: وَ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ آن صفت انجیل است یعنی که در انجیل ذکر تصدیق تورات است، و حکم این موافق آنست، و برین وجه حکم تکرار ندارد، و در قرآن خود بحمد اللّه تکرار بی‌فائده نیست، وَ هُدىً وَ مَوْعِظَةً ای هادیا و واعظا «لِلْمُتَّقِينَ» عن الفواحش و الکبائر.

وَ لْيَحْكُمْ قراءت حمزه بکسر لام است و نصب میم، و معناه: آتیناه الانجیل فیه هدی و نور لان یحکم اهل الانجیل بما فیه. باقی بجزم خوانند بر معنی امر، یعنی و لیقض اهل الانجیل بما انزل اللّه فیه، چنانست که ربّ العالمین حکم رجم و قصاص و بیان نعت مصطفی و توحید در تورات فرو فرستاد، و اهل تورات را فرمود احبار و ربّانیان ایشان که آن را قبول کنند، و بدان حکم کنند، و در انجیل فرو فرستاد، و اهل انجیل را فرمود قسّیسین و رهبانان ایشان که بپذیرند و بدان حکم کنند، و در قرآن بامّت محمّد فرو فرستاد، ایشان را فرمود تا قبول کنند، و از آن حکم کنند. پس گفت: وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ ازینان هرکه حکم نکند بآنچه اللّه فرو فرستاد فاسق است، از فرمان بیرون، و بر خدای عاصی. مؤمنان و مسلمانان امّت محمّد بجان و دل قبول کردند، وگردن نهادند، و پذیرفتند. ربّ العزّة از ایشان بازگفت: وَ إِذا يُتْلى عَلَيْهِمْ قالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ.

امّا اهل تورات بدان کافر شدند، که محمّد را صلّی اللّه علیه و سلّم دروغ زن گرفتند، و حکم کتاب خدای نپذیرفتند، و از توحید برگشتند، تا ربّ العزّة ازیشان حکایت بازکرد که: وَ قالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَ قالَتِ النَّصارى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ شعبی گفت: وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ اول در مسلمانان است، و دیگر در جهودان، سدیگر در ترسایان.

وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ یا محمّد الْكِتابَ یعنی القرآن، بِالْحَقِّ ای بالعدل، مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتابِ یعنی من الکتب، التوراة و الانجیل و الزبور و سائر الکتب. میگوید: یا محمّد این قرآن بتو فرستادیم براستی و درستی، موافق تورات و انجیل و زبور و هرکتاب که از آسمان فرستادیم. وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ یعنی قاضیا و شاهدا و رقیبا و حافظا و أمینا علی الکتب الّتی قبله. میگوید: این قرآن حاکم است، بر همه کتابها حکم کند، و هیچ کتاب برین حکم نکند، وگوشوان و استوار دار هرکتاب است، وگواه راست و امین بر سر همه، یعنی هر چه اهل کتاب از تورات و انجیل و غیر آن خبر دهند بر قرآن عرض دهید اگر در قرآن یابید بپذیرید و تصدیق کنید، و اگر نه ایشان را در آن دروغ زن دارید. و اصل مهیمن مؤیمن است، فقلبت الهمزة هاء، کما یقال: ارقت الماء و هرقت. ابن قتیبه گفت: اسمی است مبنی، از امین برگرفته، چنان که بیطره از بیطار برگرفته‌اند، و در بعضی روایات است که عمرگفت: هیمنوا علی دعائی، ای آمنوا. وگفته‌اند مرغ که گرد آشیان خویش برآید، و فراسر بچه خویش پرد، و او را در زیر پرگیرد تا وی را نگه دارد هیمن الطّائرگویند، و ربّ العزة باین معنی مهیمن نام است، یعنی: هو الرقیب الرحیم بعباده و مجیرهم و حافظهم فی جمیع احوالهم.

فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ این دلیل است که اهل کتاب چون از مسلمانان حکم خواهند حکم اسلام و قرآن و شریعت اسلام بر ایشان برانند. وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ این هم در بیان حکم رجم آمده است، یعنی: لا تأخذ بأهوائهم فی الجلد، «عَمَّا جاءَكَ مِنَ الْحَقِّ» من العلم یعنی الرجم.

لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً میگوید: اهل ملّتهای مختلفه را هر یکی شریعتی است ساخته، و راهی نموده: اهل تورات را شریعتی، و اهل انجیل را شریعتی، و اهل قرآن را شریعتی، که اندر آن شریعت آنچه خواهد حلال کند، و آنچه خواهد حرام کند. اصل دین یکی است و شرایع مختلفه. و الشریعة و الشرعة فی اللغة هو الطریق

الظاهر الّذی یوصل منه الی الماء الّذین فیه الحیاة، فقیل الشریعة فی الدین هی الطّریق الذی یوصل الی الحیاة فی النعیم، و هی الامور الّتی یعبد اللَّه عزّ و جلّ بها من جهة السّمع، و الاصل فیه الظهور، یقال: شرعت فی الامر شروعا اذا دخلت فیه دخولا ظاهرا، و المنهاج الطریق المستقیم المستمر الواضح یعنی من کثرة ما دیس بان و اتضح.

وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَکُمْ أُمَّةً واحِدَةً این مشیت قدرتست. میگوید: و لو شاء لجمعکم علی الحقّ، اگر خدای خواستی همه را بر دین حق جمع آوردی، که بدان قادر است و توان آن دارد. این همچنانست که جای دیگر گفت: وَ لَوْ شِئْنا لَآتَیْنا کُلَّ نَفْسٍ هُداها، و قیل معناه: و لو شاء اللَّه لجعلکم علی ملة واحدة فی دعوة جمیع الانبیاء، اگر اللَّه خواستی شما را در دعوت همه انبیا یك گروه کردی در یك ملّت، تا دو تن در دین خویش مختلف نبودندی، لکن بیازماید شما را در آنچه شما را داد ازکتاب و سنّت تا مهتدی ضالّ بیند، و صالح فاجر، و عالم جاهل، و شکرکنند بر آنچه خدای تعالی ایشان را داد فَاسْتَبِقُوا الْخَیْرات قیاما بشکره، بشتابید یا امّت محمّد بشکر نعمت، و یافت امن و عافیت، تا نعمت بپاید و بیفزاید، و رنه بگریزد و آسان آسان بازنیاید. امیر المؤمنین علی (ع) گفت: «احذروا نفار النعم فما کلّ شارد بمردود».

و قال: «اذا وصلت الیکم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقلّة الشکر».

معنی دیگرگفته‌اند: فَاسْتَبِقُوا الْخَیْرات بشتابید یا امّت محمّد بنیکیها وکردارهای پسندیده، پیش از آنکه فائت شود بمرگ، و الیه

اشار النبی (ص): رحم اللَّه امرءا نظر لنفسه و مهّد لرمسه، ما دام رسنه مرخی، و حبله علی غاربه ملقی، قبل أن ینفد اجله، فینقطع عمله.

إِلَی اللَّهِ مَرْجِعُکُمْ جَمِیعاً فَیُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ فِیهِ تَخْتَلِفُونَ بازگشت شما که امّت محمّداید، و ایشان که اهل کتاب پیشین و شرایع مختلفه بودند همه با خدای است، با وی گردید، و شما را خبرکند بآنچه در آن مختلف بودید و جدا جدا گوی.

وَ أَنِ احْکُمْ بَیْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ این «ان» معطوف است با سر سخن که گفت: وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ، یعنی: و أنزلنا الیك ان احکم و أن. نیز فرستادیم بتو فرمان که حکم کن میان اهل کتاب بآنچه خدای فرو فرستاد، وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ و بر پی بایست ایشان مرو در آن حکم که از تو میخواهند. گفته‌اند: سبب نزول این آیت آن بود که رؤساء جهودان با یکدیگرگفتندکه تا رویم و محمّد را در فتنه افکنیم و از آن دین که بر آنست برگردانیم. آمدند و گفتند: یا محمّد تو دانی که اگر ما اتّباع توکنیم، مردمان همه اتّباع توکنند، و پس رو تو باشند، اکنون بدان که ما را خصمان‌اند و ترافع و تحاکم بر تو می‌آریم. اگر تو ما را بر خصمان ما حکم کنی ما بتو ایمان آریم.

مصطفی (ص) سر وازد، و از شنیدن سخن ایشان برگشت. رب العالمین در آن حال این آیت فرستادکه: یا محمّد میان اهل کتاب حکم کن بموجب قرآن و شریعت اسلام چنان که بتو فرو فرستادیم، و مراد ایشان خلاف آنست تو بر پی مراد ایشان مرو، وَ احْذَرْهُمْ أَنْ یَفْتِنُوکَ عَنْ بَعْضِ ما أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَیْکَ یعنی فی القرآن من القصاص و الرجم، بپرهیز از ایشان، نبایدکه ترا بگردانند از حکم قصاص و رجم که خدای در قرآن بتو فرو فرستاد. فَإِنْ تَوَلَّوْا اگر برگردند این جهودان از ایمان و حکم قرآن، پس بدان که اللَّه میخواهدکه آن برگشتن ایشان سبب عقوبت ایشان گرداند، أَنْ یُصِیبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ بعض اینجا بمعنی کلّ است، یعنی که در دنیا ایشان را بگناهان ایشان عقوبت کند، و در آخرت جزا دهد، پس عقوبت ایشان در دنیا جلا و نفی بود از خان و مان بیفکندن و آواره کردن، و عذاب آخرت خود برجاست، وَ إِنَّ کَثِیراً مِنَ النَّاسِ لَفاسِقُونَ ای و ان کثیرا من الیهود لکافرون.

أَ فَحُکْمَ الْجاهِلِیَّةِ یَبْغُونَ یعنی أ یطلبون فی الزانیین حکما لم یأمرهم اللَّه به؟ و هم اهل الکتاب، کما یفعله اهل الجاهلیّة، میگوید: این جهودان از تو حکمی میخواهند در حقّ زانیین که اللَّه آن نفرموده است، و ایشان اهل

کتاب خدااند! وکتاب داران‌اند، یعنی چرا آن کنندکه اهل جاهلیت کنند، که کتاب ندارند، و حکم اهل جاهلیت آن بود که حکم رجم چون بر ضعفاء ایشان واجب گشتی الزام کردندی، و چون بر اقویا واجب گشتی آن حکم بر ایشان نراندندی، و شرفی را که در نسب داشتند یا توانگری را یا قوتی را که در ایشان بود رجم بتحمیم بدل میکردند، روی سیاه میکردند، و پشت با پشت بر ستور مینشاندند، و ایشان را بفضیحت میگردانیدند، و آن گه آزاد میکردند. «تبغون» بتا قراءت شامی است، و معنی آنست که: توکه رسولی، و شما که مسلمانانید جهودان طمع میدارندکه شما حکم جاهلیت جویید از بهر هواء ایشان، و درین قراءت «تبغون» مخاطبه با مؤمنان است، امّا عتاب با جهودان است و ذمّ ایشانست، یعنی: أن تبغوا حکم الجاهلیة من اجلهم. باقی بیا خوانند یعنی داور جاهلیت خواهند پسندید این جهودان، و آن آن کس بود که در زمان جاهلیت تحمیم او نهاده بود. آن گه گفت: وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْماً لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ این لام بمعنی «عند» است، یعنی عند قوم یوقنون باللّه و بحکمته و هم أمّة محمّد (ص).

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِيها هُدىً وَ نُورٌ هم مدح است و هم تشریف و هم تعظیم. مدح بسزا، و تعظیم نیکو، و تشریف تمام. مدح جلال الوهیّت، تعظیم کلام احدیّت، تشریف بندگان در راه خدمت. مدح با ذات میگردد، و تعظیم با صفات، تشریف با افعال. جلال خود را خود ستود، و تعظیم صفات خود خود نهاد. دانست بعلم قدیم که نهاد بشریّت و عجز عبودیت هرگز مبادی جلال الوهیّت در نیابد، و بشناخت کمال احدیّت نرسد، و عزّت قرآن باین عجزگواهی میدهدکه: وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ، و مصطفی (ص) که سیّد خافقین و جمال ثقلین است چون بر بساط قربت بمقام معاینت رسید، گفت: «لا احصی ثناء علیك، انت کما اثنیت علی نفسك»:

ترا که داند که، ترا تو دانی تو ترا نداندکس، ترا تو دانی بس.

آبی و خاکی را نبود، پس بودی را چه زهره آن بود که حدیث لم یزل و لا یزال کند! صفت حدثان بسزای مدح قدم چون رسد؟! پیر طریقت از اینجا گفت: «خدایا نه شناخت ترا توان، نه ثناء ترا زبان، نه دریای جلال و کبریاء ترا کران، پس ترا مدح و ثنا چون توان!» إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِيها هُدىً وَ نُورٌ در تورات راهنمونی هست، اما راهبران را، و در تورات روشنایی هست امّا بینندگان را. همانست که جای دیگر گفت: وَ ضِياءً وَ ذِكْراً لِلْمُتَّقِينَ، الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ. بارخواهان را بار است و راه جویان را راهست. يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ خوانندگان تورات بسی بودند لکن روشنایی آن بر دل عبد اللّه سلام و اصحاب وی تافت. سه چیز را که در ایشان بود خدمت بر سنّت، معرفت بر مشاهدت، ثنا در حقیقت، و بر سر آن همه عنایت ازلیّت، و دیگران را که این نبود جز ضلالتشان نیفزود، وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً.

وَ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللَّهِ تورات را به بنی اسرائیل سپردند، و حفظ آن بایشان بازگذاشتند، لا جرم حق آن ضایع کردند، و در آن تحریف و تبدیل آوردند، چنان که گفت عزّ جلاله: يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَواضِعِهِ.

باز امّت احمد را تخصیص دادند بقرآن مجید، و ایشان را بدان گرامی کردند، و ربّ العزة بجلال و عزّ خود، و تشریف و تخفیف ایشان را، و اظهار عزت کتاب خویش را، حفظ آن در خود گرفت، و بایشان بازنگذاشت، چنان که گفت: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ، و قال تعالی: وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ. لا جرم پانصد سال گذشت تا این قرآن در زمین میان خلق است با چندان خصمان دین که در هر عصری بودند، هرگزکس زهره آن نداشت، و قوت نیافت، و راه نبرد بحرفی از آن بگردانیدن، یا بوجهی تغییر و تبدیل در آن آوردن. نظیرش آنست که موسی (ع) آن گه که به طور میشد بمیعاد حق، هارون را بر بنی اسرائیل خلیفه کرد، و ذلك فی قوله: «اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي». چون بازآمد، موسی ایشان را گوساله‌پرست دید. باز مصطفی

(ص) در آخر عهدکه میرفت، یکی از یاران گفت: یا رسول اللَّه چه باشدکه اگر خلیفتی گماری بر سر این قوم، تا دین خدا بر ایشان تازه دارد، و نظام این کار نگه دارد. رسول خدا گفت: «اللَّه خلیفتی علیکم»
خلیفت من بر شما خداست که نگهبان و مهربان و یکتاست.
لا جرم بنگر پس از پانصد و اند سال رکن دولت شرع محمدی که چون عامر است! و شاخ ناضر! و عود مثمر! هر روزکه برآید دین تابنده‌تر، و اسلام قوی‌تر، و دین‌داران برتر.
مصطفی (ص) گفت: «ان اللَّه عزّ و جلّ یبعث لهذه الامّة علی رأس کلّ مائة سنة من یجدّد لها دینها»، و قال (ص): «یحمل هذا العلم من کلّ خلف عدوّ له ینفون عنه تحریف الغالین، و انتحال المبطلین، و تأویل الجاهلین».
آن گه در آخر آیت گفت: وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ، و در آیت دیگر گفت: وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ. اما فی الاول فقال: وَ لا تَشْتَرُوا بِآیاتِي ثَمَناً قَلِیلًا، ثمّ قال: «وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ» یعنی لم یکن جحدا، و الجاحدکافر، دلیله قوله: وَ لا تَشْتَرُوا بِآیاتِي ثَمَناً قَلِیلًا، و امّا فی الثانی فقال تعالی: وَ کَتَبْنا عَلَیْهِمْ فِیها أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ، ثمّ قال: وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ یعنی جاوز حدّ القصاص و اعتبار المماثلة، و تعدّی علی خصمه، ثم قال: فَأُولئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ لانّه ظلم بعضهم علی بعض، و فی الثالث قال تعالی: وَ لْیَحْکُمْ أَهْلُ الْإِنْجِیلِ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فِیهِ وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ اراد به معصیة دون الکفر و دون الجحود.
قوله تعالی: لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً شرعت شریعت است، و منهاج حقیقت.
شرعت آئین شرعست، و منهاج راه بسوی حقّ. شرعت آنست که مصطفی آورد، و منهاج چراغی است که حقّ فرا دل داشت. شرعت بر پی شریعت رفتن است، منهاج بنور آن چراغ راه بردن است. شرعت آن پیغام است که از رسول شنیدی، منهاج آن نور است که در سر یافتی. شریعت هرکس راست، حقیقت کس کس راست. فَاسْتَبِقُوا الْخَیْراتِ استباق الزاهدین برفض الدنیا، و استباق العابدین بقطع الهوی، و استباق العارفین بنفی المنی، و استباق الموحّدین بترک الودی، و نسیان الدّنیا و العقبی.

٨ النوبة الاولی

قوله تعالی یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَ النَّصاری أَوْلِیاءَ جهودان و ترسایان را بدوستان مدارید، بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ ایشان دوستان یکدیگرند، وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ و هرکه ایشان را همدل دارد، و بدوستی گیرد از شما، فَإِنَّهُ مِنْهُمْ وی از ایشانست.
إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ (٥١) که اللَّه راه نمای نیست آن کس را که کافر است.
فَتَرَی الَّذِینَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ می‌بینی منافقان را که در دل بیماری دارند، یُسارِعُونَ فِیهِمْ در صحبت جهودان میشتابند، یَقُولُونَ نَخْشَی میگویند میترسیم، أَنْ تُصِیبَنا دائِرَةٌ که مگر روزی بما دائره‌ای رسد، فَعَسَی اللَّهُ أَنْ یَأْتِيَ بِالْفَتْحِ مگرکه اللَّه فتح آردگشادکار، أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ یا کاری از نزدیک خویش، فَیُصْبِحُوا عَلی ما أَسَرُّوا فِي أَنْفُسِهِمْ منافقان در آنچه پنهان میداشتند در نفس خویش، نادِمِینَ (٥٢) پشیمانان گشتند.
وَ یَقُولُ الَّذِینَ آمَنُوا و مؤمنان میگفتند: أَ هؤُلاءِ الَّذِینَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ اینان آنندکه سوگند میخوردند بخدا، جَهْدَ أَیْمانِهِمْ بهر سوگندکه دانستند و خواستند و توانستند، إِنَّهُمْ لَمَعَکُمْ که ایشان با شمااند، حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ باطل شد کردارهای ایشان فَأَصْبَحُوا خاسِرِینَ (٥٣) و زیان‌کارانند.
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ هرکه از شما برگردد از دین خویش، فَسَوْفَ یَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ آری اللَّه قومی آرد، یُحِبُّهُمْ که خدای ایشان را دوست دارد، وَ یُحِبُّونَهُ و ایشان اللَّه را دوست دارند، أَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ مؤمنان را نرم جانب و خوش باشند، أَعِزَّةٍ عَلَی الْکافِرِینَ برکافران سخت و بزور و

نابخشاینده، يُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بازمیکوشند از بهر خدا، وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ و نترسند از زبان زدن ملامت کنندگان، ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ آن فضل خداوند است، يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ آن را دهدکه خود خواهد، وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ (۵۴) و اللَّه فراخ توان است دانا.

إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ خداوند وکارساز و یار شما و همدم شما اللَّه است و رسول وی، وَ الَّذِينَ آمَنُوا و پس مؤمنان، الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ آنان.

که نماز بپای میدارند، وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ و زکاة مال میدهند، وَ هُمْ راكِعُونَ (۵۵)، و ایشان پشت خم دادگان.

وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و هرکه خود را خدای گزیند و رسول وی وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ایشان که گرویده‌اند، فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ سپاه خدااندکه غالبان ایشان‌اند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصارى هر چندکه حکم این آیت بر عموم است که البته هیچ مؤمن را نیست که با جهودان و ترسایان موالات گیرد، چنان که آنجا گفت: لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ، جای دیگرگفت: لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ، اما على الخصوص نزول این آیت را سببی هست، و علما در آن مختلف‌اند. عطیّة بن سعید العوفی و زهری گفتند: سبب آن بود که روز بدر چون آن هزیمت و شکستگی برکافران افتاد، جماعتی مسلمانان با قومی جهودان که نزدیکان و دوستان ایشان بودند میگفتند ایمان آرید، پیش از آنکه شما را روزی دیگر چون روز بدر پیش آید، و آن گه خود هیچ بر جای نمانید. مالك بن الضیف که از جهودان بود جواب دادکه: شما بدان غره گشتیدکه جمعی از قریش بکشتید، از آنکه ایشان را در جنگ و تدبیر آن علم نبود، و ساز آن کار نداشتند، اگر ما را روزی پیش آید ببینیدکه شما را بر ما دست نبود، و ما به آئیم.

عبادة بن الصامت الخزرجی گفت: یا رسول اللَّه مرا دوستان‌اند ازین جهودان گروهی که عدد ایشان فراوان است، و شوکت ایشان و قوت ایشان تمام است، و سلاح ایشان بسیار، اما از ایشان یاری نمیخواهم و دوستان نمیگیرم، و موالات ایشان نمیخواهم، که یار و دوست من جز خدای و رسول نیست. عبد اللَّه ابی سلول گفت: من باری موالات جهودان و دست با ایشان یکی داشتن و با ایشان پناهیدن فرو نگذارم، که از دوائر و نوائب میترسم، روزگار و حال و دولت گردان است، نبایدکه حال بر ما بگردد و ما را بایشان حاجت بود. رسول خدا گفت: اگر حاجت بود ترا با ایشان حاجت بود نه عباده را، و موالات با ایشان تراست نه وی را. عبد اللَّه منافق گفت: پس من این می‌پذیرم، و روا میدارم. پس رب العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد.

سدی گفت: نزول این آیت بعد از واقعه احد بود، قومی مسلمانان از مشرکان بترسیدند. یکی گفت: من بر جهودان روم، و از ایشان امان خواهم، تا ایمن گردم.

دیگری گفت: من بزمین شام شوم. از ایشان زینهار و پیمان ستانم. رب العالمین این آیت فرستاد، و هر دو را از آن موالات جهودان و ترسایان باز زد، آن گه گفت: بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ این جهودان و ترسایان و منافقان دوستان یکدیگرند، نصرت میدهند یکدیگر را، و بر مخالفت مسلمانان دست یکی میدارند، بو موسی اشعری، عمر خطاب را گفت: مرا دبیری نصرانی است. عمرگفت: قاتلك اللَّه! الا اتخذت حنیفا، اما سمعت قول اللَّه: لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصارى أَوْلِياءَ؟ بو موسی گفت: مرا با دین وی چه کار، مرا دبیری وی بکار است نه دین وی. عمرگفت: «لا اکرمهم اذ اهانهم اللَّه، و لا أعزهم اذ أذلّهم اللَّه، و لا ادینهم اذ اقصاهم اللَّه».

وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ فی معصیة اللَّه و سخطه و عذابه یوم القیامة، هرکه ایشان را گزیند، و یاری دهد، و بدوستی گیرد، فردا در قیامت با ایشان است در سخط و عذاب خدا. إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ هر چه در قرآن از این لفظ است در ظالم و در فاسق، معنی آنست که اللَّه سازنده کار ایشان نیست. وجهی دیگر است که

هر چه در آن لا یهدی است معنی آن ظالم و فاسق، و جز از آن کافر است. میگوید: راهنمایی نیست آن کس را که در علم اللّه کافری راست یعنی: الکافرین فی علمه.
فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مرض ایدر شك است، و نفاق در دین، و در شأن عبد اللّه ابی سلول است و اصحاب وی. يُسارِعُونَ فِيهِمْ یعنی فی مودّة اهل الکتاب و معاونتهم علی المسلمین بالقاء الاخبار الیهم. میگوید: این منافقان در صحبت جهودان میشتابند، و با ایشان موالات میگیرند، و میگویندکه: ازگردش روزگار میترسیم که بر محمد جای شکستگی افتد، وکار وی بسر نشود، یا خشك سالی و قحطی در پیش آید، و بنعمت ایشان ما را حاجت بود، یا از دشمنی رنجی رسدکه بمعاونت ایشان محتاج باشیم، پس با ایشان انبوه باشیم و با ایشان پناهیم روز حاجت را. تمّ کلامهم، اینجا سخن ایشان تمام شد.
فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ واجب است از خدای تعالی بر وعده‌ای که مؤمنانرا داده است، که مسلمانان را بر کافران ظفر دهد و نصرت کند بر مخالفان دین، و فتح آرد یعنی فتح مکه، «او امر من عنده» یا کاری برسازد از نزدیك خویش، و آن سه چیز است: تذلیل جهودان وکشف منافقان و هزیمت مشرکان. فَيُصْبِحُوا عَلى ما أَسَرُّوا فِي أَنْفُسِهِمْ نادِمِينَ پس چون اللّه تعالی مؤمنان را فتح و نصرت داد، و جهودان خوارگشتند، آن منافقان از آنچه در دل داشتندکه با ایشان موالات کنند و خبرها بایشان افکنند، پشیمان شدند، و مؤمنان گفتند: «أَ هؤُلاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ» این جهودان آنندکه سوگند میخورند با منافقان که ما با شماایم. حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ آن امیدهای منافقان و آن پناهیدن ایشان باطل شد. و اگرگویی هؤُلاءِ منافقان‌اند، و لَمَعَكُمْ کاف و میم جهودان‌اند، وجهی دارد، و قول پیشینه به است که کاف و میم بر منافقان نهی و هؤلاء بر جهودان. و روا باشدکه هؤلاء منافقان باشند و معکم.
مؤمنان، یعنی که مؤمنان گفتند آن گه که سرّ منافقان آشکارا شدکه: این منافقان ایشانندکه سوگندان یادکردند بایمان مغلّظه که ما مؤمنانیم، و یار ایشانیم بر هرکه مخالف ایشان است، رب العالمین گفت: حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ بطل کل خیر عملوه بکفرهم، فَأَصْبَحُوا خاسِرِينَ صاروا الی النّار و ورث المؤمنون منازلهم من الجنة.
يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا بی واو قراءت حجازی و شامی است، باقی همه بواو خوانند، و یقول بنصب لام ابو عمرو خواند، و یقول عطف است بر فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ، یعنی: و عسی ان یقول. باقی برفع لام خوانند بر استیناف، ای: و یقول الّذین امنوا.
قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ مدنی و شامی یرتدد بتخفیف خوانند دال اول بکسر و دال دوم ساکن، باقی بتشدید خوانند بیك دال، و معنی هر دو یکسانست، دو لغت است بیك معنی، تخفیف و اظهار لغت اهل حجاز، و تشدید و ادغام لغت تمیم، و مثله قوله: وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ، و قوله وَ مَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ.
و این آیت اشارت فرا اهل ردّت است، ایشان که پس از وفات مصطفی (ص) مرتدگشتند، و این دلیل است بر اعجاز قرآن و صحّت نبوت مصطفی که اخبار از غیب است، و چنان که خبر داد چنان آمد.
و بر جمله اهل ردّت یازده نفر بودند: سه در عهد مصطفی در آخر عمر وی، و هفت در عهد ابو بکر صدّیق، و یکی در عهد عمر خطاب. اما آن سه نفرکه مرتدگشتند بروزگار مصطفی (ص) در آخر عهد وی، بنو مدحج بودند، و رئیس ایشان اسود الکذاب بود، مردی کاهن مشعبذکه در یمن وطن داشتی، و دعوی پیغامبری کرد، و عمّال رسول خدا را از یمن بیرون کرد. پس خدای تعالی وی را هلاك کرد بدست فیروز الدیلمی، و ذلك انّه بیّته و قتله علی فراشه، فقال النبی (ص) و هو بالمدینة قتل الاسود البارحة رجل مبارك.
قیل: و من هو؟ قال: فیروز، و در روایت دیگرگفتند: فاز فیروز، فبشّر صلّی اللّه علیه و سلم اصحابه بهلاك الاسود. فرقه دوم بنو حنیفه بودند در یمامه و رئیس ایشان مسیلمة بن حبیب ابو المنذر الکذاب الحنفی که دعوی پیغامبری کرد اندر یمامه، و برسول خدا نبشت: من مسیلمة رسول اللّه الی محمد رسول اللّه، اما بعد فان

الارض نصفها لك و نصفها لی. و رسول خدا جواب نبشت: «من محمد رسول اللَّه الی مسیلمة الکذاب، امّا بعد ف إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ یُورِثُها مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ».

پس رسول (ص) از دنیا بیرون شد، وکار مسیلمه در یمامه بالا گرفت یك چندی، آن گه در عهد ابو بکر صدیق بدست خوّات و وحشی کشته شد، تا وحشی میگفت پس از آن: قتلت خیر الناس فی الجاهلیة، و قتلت شرّ النّاس فی الاسلام. و فرقه سیوم بنو اسد بودند و رئیس ایشان طلحة بن خویلد. این طلعة در حیات مصطفی در آخر عهد وی دعوی پیغامبری کرد، و پس از وفات مصطفی روزگاری در آن ردّت بماند و ابو بکر صدیق خالد ولید را با لشکری بجنگ وی فرستاد، وی بهزیمت شد، روی به شام نهاد، و در بنی حنیفه گریخت، پس مسلمان گشت و حسن اسلامه. اما آن هفت گروه که پس از وفات مصطفی در خلافت ابو بکر صدّیق مرتدگشتند یکی قراره بود، رئیس ایشان عیینة بن حصن. دوم غطفان امیر ایشان قرة بن سلمه. سیوم بنو سلیم سر ایشان العجاه بن عبد یالیل. چهارم بنو یربوع مهتر ایشان مالك بن نویره.

پنجم طائفه‌ای از بنی تمیم و سر ایشان زنی بود که او را سجاحه بنت المنذر میگفتند دعوی پیغامبری کرد و خود را بزنی به مسیلمة الکذّاب داد. ششم فرقه کنده بود رئیس ایشان الاشعث بن قیس. هفتم بنو بکر بن وائل بودند در زمین بحرین، و پیشرو ایشان الحطیم بن زید بود. امّا آن فرقت که در عهد عمر خطاب مرتدگشتند جبلة بن ایهم الغسانی بود و اصحاب وی. و اخبار اهل ردّت و قصه ایشان در تواریخ مشهور است، و شرح آن اینجا احتمال نکند.

فَسَوْفَ یَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ این قوم ابو بکر صدّیق است و خالد ولید، و سپاه اسلام و غازیان امّت که با اهل ردّت جنگ کردند و دین حقّ را نصرت دادند. چون ابو بکر صدّیق بقتال ایشان بیرون آمد، و لشکر جمع کرد، ساز جنگ بساخت، عمر خطاب گفت: کیف تقاتل النّاس و قد قال رسول اللَّه (ص): «امرت ان أقاتل النّاس حتی یقولوا لا اله الا اللَّه، فاذا قالوا عصموا منّی دماءهم و اموالهم الا بحقّها، و حسابهم علی اللَّه».

فقال ابو بکر: هذا من حقّها، و اللَّه لأقاتلنّ من فرق بین الصلاة و الزکاة، و الّذی نفسی بیده لو منعونی عقالا او عناقا ممّا کانوا یؤدونها الی رسول اللَّه، لقاتلتهم علیها. قال عمر: فلمّا رأیت اللَّه شرح صدر ابی بکر لقتالهم، عرفت انّه الحقّ. قالوا: و أمّر علی النّاس خالد بن الولید، و قال: اذا غشیتم دارا من دور النّاس، فسمعتم فیها اذانا للصلاة، فأمسکوا عنها، و ان لم تسمعوا اذانا فشنّوا الغارة.

مجاهد گفت: این قوم اهل یمن‌اند که مصطفی (ص) ایشان را گفته: «اتاکم اهل الیمن هم الین قلوبا و ارقّ افئدة، و الایمان یمان و الحکمة یمانیة».

وگفته‌اند که: رسول خدا را ازین آیت پرسیدند، سلمان ایستاده بود، دست مبارك خود بر دوش وی نهاد، گفت: «هذا و ذووه، و لوکان الدّین معلّقا بالثریا لنا له رجال من ابناء فارس، و فیهم نزلت: و ان یتولّوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم».

و من الاخبار الواردة فی المحبّة ما روی انس بن مالك عن النّبي (ص)، قال: «ثلاث من کن فیه وجد طعم الایمان: من کان اللَّه و رسوله احبّ الیه ممّا سواهما، و من کان یحبّ المرء لا یحبّه الا اللَّه، و من کان أن یلقی فی النار احبّ الیه من ان یرجع الی الکفر، بعد اذ أنقذه اللَّه منه».

و قال (ص): «من احبّ لقاء اللَّه احبّ اللَّه لقاءه، و من کره لقاء» اللَّه کره اللَّه لقاءه».

و قال: «انّ اللَّه اذا احبّ عبدا دعا جبرئیل فقال: انّی احبّ فلانا فاحبّه، قال: فیحبّه جبرئیل، ثمّ ینادی فی السّماء فیقول: انّ اللَّه یحبّ فلانا فاحبّوه، فیحبّه اهل السّماء، ثمّ یوضع له القبول فی الارض».

و عن انس انّ رجلا قال یا رسول اللَّه متی السّاعة؟ قال: «ویلك و ما اعددت لها»؟ قال: ما اعددت لها الا انّی

احبّ اللّه و رسوله. قال: «انت مع من احببت»، و قال: «انّ اللّه عز و جل اذا احبّ عبدا القى حبّه فى الماء، من شرب من ذلك الماء احبّه»، و قال: «اذا احبّ اللّه عبدا حماه الدّنيا كما يظلّ يحمى احدكم سقيمه الماء، و اذا احبّ اللّه عبدا استعمله»، قيل: يا رسول اللّه وكيف يستعمله؟ قال: «يحبّب اليه طاعته و يوفّقه لها».

و فى بعض كتب اللّه: «عبدى! أنا و حقّك لك محبّ، فبحقّى عليك كن لى محبّا».

قوله: أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ يعنى باللين و الرّحمة، أَعِزَّةٍ عَلَى الْكافِرِينَ بالغلظة. همانست كه جاى ديگر گفت: أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ. يقال دابّة ذلول بيّنة الذّل (بكسر الذّال)، اذا كان ليّنا سهل القياد، و الذّل بكسر الذّال خلاف الذلّ بالضم، لانّ الاول اللين و الانقياد، و الثّاني الهوان و الاستخفاف. ميگويد: مؤمنانرا متواضع‌اند فروتن و نرم پهلو و چرب سخن، كقوله تعالى: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً با مؤمنان چنين‌اند امّا بركافران درشت‌اند و تند و تيز، چنان كه ددان بيابان در فريسه خويش افتند، ايشان در كافران و بى‌دينان افتند، و با ايشان بكوشند، اينست كه رب العزة گفت: يُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ، نه چون منافقان‌اندكه مراقبت كافران ميكنند و از ملامت ايشان ميترسند.

قال ابو ذر: «اوصانى رسول اللّه (ص) بسبع: بحبّ المساكين و الدّنوّ منهم، و أن اصل رحمى و ان جفونى، و أن انظر الى من هو دونى و لا انظر الى من هو فوقى، و أن اقول الحق و ان كان مرّا، و ان لا اخاف فى اللّه لومة لائم، و ان لا اسئل النّاس شيئا، و أن استكثر من قول لا حول و لا قوّة الا باللّه».

ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ اى محبّتهم للّه و لين جانبهم للمسلمين، و شدتهم على الكافرين تفضّل من اللّه عليهم...

إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ اى انّما واليكم و مواليكم و متوليكم اللّه و رسوله.

ولى و مولى در لغت عرب هر دو يكيست. يقول تعالى: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا، و قال فى موضع آخر: ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا، و معناهما واحد، و فى الخبر: من كنت مولاه فعلى مولاه

يعنى فى ولاية الدّين، و هى اجلّ الولايات. گفته‌اند: ولايت اينجا بمعنى اتصال است: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» و «مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا» لانّه جلّ و عزّ قد وصلهم برحمته و هو يلى امورهم، و يختصّهم بالرّحمة دون غيرهم. ميگويد: مؤمنان‌اندكه برحمت اللّه مخصوص‌اند، و با خداى پيوند دوستى دارند، و خداى كارساز و همدل و يار ايشان، و همچنين «من كنت مولاه فعلىّ مولاه».

ميگويد: هركه مرا در دين و اعتقاد با وى پيوند است و دوستى، على را با وى پيوند است و دوستى، و اين شرف و فضل على (ع) را گفت.

و من فضائل على (ع) ما روى عمران بن حصين انّ النّبي (ص) قال: «انّ عليّا منّى و انا منه، و هو وليّ كل مؤمن بعدى».

و عن ابن عمر قال: «آخى رسول اللّه (ص) بين اصحابه، فجاء علىّ تدمع عيناه، هذا على وليّكم، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، فقال آخيت بين اصحابك و لم تؤاخ بينى و بين احد؟ فقال رسول اللّه (ص): «انت اخى فى الدّنيا و الآخرة»، و قال: «انت منّى بمنزلة هارون من موسى الا انّه، لا نبىّ بعدى».

و روى الرّضا عن آبائه عن على (ع) قال: «قال لى رسول اللّه (ص): ليس فى القيامة راكب غيرنا، و نحن اربعة، فقام اليه رجل من الانصار فقال فداك ابى و أمى انت و من؟ قال: أنا على البراق، و اخى صالح على ناقة اللّه الّتى عقرت، و عمّى حمزة على ناقتى العضباء، و اخى على على ناقة من فوق الجنة، و بيده لواء الحمد ينادى: لا اله الا اللّه، محمّد رسول اللّه».

و قال (ص): «اذا كان يوم القيامة نوديت من بطنان العرش: نعم الأب ابوك ابراهيم الخليل، و نعم الاخ اخوك على بن ابى طالب»!

و عن ابى سعيد الخدرى قال: نظر رسول اللّه (ص) فى وجه علىّ بن ابى طالب فقال: «كذب من يزعم انّه

یحبّنی و هو یبغضك».
علیّ مرتضی ابن عم مصطفی شوهر خاتون قیامت فاطمه زهرا که خلافت را حارس بود، و اولیا را صدر و بدر بود چنان که نبوت بمصطفی ختم کردند خلافت خلفاء راشدین بوی ختم کردند.
خاتمت نبوّت و خاتمت خلافت هر دو بهم از آدم بمیراث همی آمد عصرا بعد عصر، تا بعهد دولت مصطفی خاتمت نبوت بمیراث بمصطفی رسید، و خاتمت خلافت بعلی مرتضی رسید. رقیب عصمت و نبوت بود، عنصر علم و حکمت بود، اخلاص و صدق و یقین و توکل و تقوی و ورع شعار و دثار وی بود، حیدر کرّار بود، صاحب ذو الفقار بود، سیّد مهاجر و انصار بود. روز خیبر مصطفی گفت: «لأعطینّ هذه الراية غدا رجلا يفتح اللّه على يديه، يحبّ اللّه و رسوله، و يحبّه اللّه و رسوله».
فردا این رایت نصرت اسلام بدست مردی دهم که خدا و رسول را دوست دارد، و خدا و رسول او را دوست دارند.
همه شب صحابه در این اندیشه بودندکه فردا علم اسلام و رایت نصرت لا اله الا اللّه بکدام صدیق خواهد سپرد. دیگر روز مصطفی گفت: «این علی بن ابی طالب»؟
گفتند: یا رسول اللّه هو یشتکی عینیه، چشمش بدرد است. گفت: او را بیارید. بیاوردند.
زبان مبارك خویش بچشم او بیرون آورد شفا یافت، و نوری نو در بینایی وی حاصل شد، و رایت نصرت بوی داد. علی گفت: «یا رسول اللّه اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا»
ایشان را بتیغ چنان کنم که یا همچون ما شوند یا همه را هلاك کنم. رسول گفت: یا علی آهسته باش، و با ایشان جنگ بر اندازه ناکسی و بی‌قدری ایشان کن، نه بر قدر قوت و هیبت خویش، «یا علی ادعهم الی الاسلام و أخبرهم بما یجب علیهم من حق اللّه فیه، فو اللّه لان یهدی اللّه بك رجلا واحدا خیر لك من أن یکون لك حمر النعم».
إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ جابر بن عبد اللّه گفت: این آیت در شأن مسلمانان اهل کتاب فرو آمد: عبد اللّه سلام و اسد و اسید و ثعلبه، که رسول خدا ایشان را فرموده بود که با جهودان و ترسایان موالات مگیرید، و ذلك فی قوله: لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصارى أَوْلِياءَ. پس بنی قریظه و نضیر ایشان را دشمن گشتند، و سوگند یادکردندکه با اهل دین محمد نه نشینیم، و نه سخن گوئیم، و نه مبایعت و مناکحت کنیم.
عبد اللّه سلام برخاست، و اصحاب وی بمسجد رسول خدا آمدند وقت نماز پیشین، و آن قصّه بازگفتند، و از قوم خویش شکایت کردندکه چنین سوگندان یادکردند بهجرت ما، و اکنون نه با ایشان می‌توانیم نشست، و نه با یاران تو یا رسول اللّه، که خانه‌های ما بس دور است از مسجد، و پیوسته اینجا نمی‌توانیم بود. اکنون تدبیر چیست، که ما در رنجیم. همان ساعت جبرئیل آمد، و این آیت آورد. رسول خدا بر ایشان خواند. ایشان گفتند: رضینا باللّه و برسوله و بالمؤمنین اولیاء. گفته‌اندکه: آن ساعت که این آیت فرو آمد، یاران همه در نماز بودند، قومی نماز تمام کرده بودند، قومی در رکوع بودند، قومی در سجود، و در میانه درویشی را دیدکه در مسجد طواف میکرد، و سؤال میکرد. رسول خدا او را بخود خواند، گفت: «هل اعطاك احد شیئا»؟
هیچ کس هیچ چیز بتو داد؟ گفت: آری آن جوانمرد که در نماز است انگشتری سیمین بمن داد.
گفت: در چه حال بود آنکه بتو داد. گفت: در رکوع بود، اندر نماز اشارت کرد بانگشت، و انگشتری از انگشت وی بیرون کردم. چون بنگرستند علی مرتضی بود.
رسول خدا آیت برخواند، و اشارت بوی کرد: وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ، و برین وجه آیت از روی لفظ اگر چه عام است از روی معنی خاص است، که مؤمنان را بر عموم گفت، و علی بدان مخصوص است، و روا باشد که بر عموم برانند.

و معنی رکوع نماز تطوع بود یعنی که: و هم یصلّون من النوافل. اقامت صلاة یادکرد، و آن گه راکعون جدا کرد شرف تواضع پیدا کردن را. و رکوع در قرآن جایها از دیگر ارکان نماز مسمّی است، و در آن دو وجه است: یکی آنست بر مذهب عرب که جزئی از چیزی یادکنند، و بآن کل خواهند، که از رکوع سخن گوید نماز خواهد برین وجه، چنان که مریم را گفت: وَ ارْكَعِي، و چنان که گفت: وَ قُومُوا لِلَّهِ قیام یادکرد، وگفت: وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ سجود یادکرد و مراد نماز است. دیگر وجه آنست که عرب پیش از اسلام سجود میکردند و قیام، معبود خویش را، و رکوع نشناختند.

رکوع اسلام در افزود. جایی که رکوع مجرد یادکند بر آن وجه است، چنان که گفت:

وَ ارْكَعُوا، وگفت: وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ ارْكَعُوا، و آنجا که گفت حکایت از داود: وَ خَرَّ راكِعاً معنی آن ساجد است در تفسیر، و از بهر آن راکع خواندکه ساجد پیشتر برکوع شود پس بسجود، و رکوع در لغت عرب انحناء ظهر است.

وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ هرکه پذیرفتاری خود را و دل خود را و نازیدن خود را خدای را گزیند و او را دوست و یار پسندد و رسول را و مؤمنان را، فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ یعنی انصار دین اللَّه هم الغالبون. غالبان ایشانندکه مؤمنانند و انصار دین خدااند، یعنی عبد اللَّه سلام و اصحاب وی، که ایشان غالب آمدند، و جهودان و ترسایان مغلوب، که ایشان را کشتند، وگروهی از خان و مان و اوطان آواره کردند.

النوبة الثالثة

قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصارى أَوْلِياءَ جلیل و جبار، خداوند بزرگوار، دانای برکمال، عزیز و ذو الجلال، به نداء کرامت بندگان را میخواند، و از روی لطافت ایشان را مینوازد، و بنعت رأفت و رحمت روی دل ایشان از اغیار با خود میگرداند، و میگوید: بیگانه را بدوست مگیرید، و دشمن را بصحبت خود مپسندید. دوست که گیرید، و یارکه گیرید خدای را پسندید، درکار خدا دوست گیرید، و در دین خدا یار پسندید. حقائق ایمان که جویید از موالات اولیاء اللَّه جویید و معادات اعداء دین. مصطفی (ص) گفت: «اوثق عری الایمان الحبّ فی اللَّه و البغض فی اللَّه».

و دشمنان دین که معادات ایشان فرض است یکی شیطان است و دیگر نفس امّاره، و نفس از شیطان صعب‌تر، که شیطان در مؤمن طمع ایمان نکند، از وی طمع معصیت دارد، باز نفس وی او را بکفرکشد، و از وی طمع کفر دارد. شیطان بلا حول بگریزد، و نفس نگریزد. یوسف صدیق آن همه بلاها بوی رسید از چاه افکندن، و ببندگی فروختن، و در زندان سالها ماندن، و از آن هیچ بفریاد نیامد، چنان که از نفس امّاره آمد، گفت: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ»، و مصطفی (ص) گفت: «اعدی عدوّك نفسك الّتی بین جنبیك».

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ درین آیت اشارتی است دانایان را، و بشارتی است مؤمنانرا. اشارت آنست که این ملت اسلام و دین حنیفی و شرع محمدی اگوشوان و نگهبان خداست، و پیوسته بر جا است، چه زیان دارد این دین را اگر قومی برگردند و مرتد شوند. اگر قومی مرتد شوند رب العزة دیگرانی آردکه آن را بجان و دل بازگیرند، و بناز پرورند، معالم امر و قواعد نهی بایشان محفوظ دارد، و بساط شرع بمکان ایشان مزیّن دارد، رقم محبت برایشان کشیده که يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ، بخط الهی صفحه دلشان بنگاشته که كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ، چراغ معرفت در سر ایشان افروخته که فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ. الهیّت مربی ایشان، و حجر نبوّت مهد ایشان، ازل و ابد در وفای ایشان، میدان لطف مستودع نظر ایشان، بساط هیبت مستقر همت ایشان. همانست که جای دیگرگفت: «فَإِنْ يَكْفُرْ بِها هؤُلاءِ فَقَدْ وَكَّلْنا بِها قَوْماً لَيْسُوا بِها بِكافِرِينَ». و مصطفی (ص) گفت: «لا تزال طائفة من امّتی علی الحقّ ظاهرین، لا یضرّهم من خالفهم حتی یاتی امر اللَّه».

و بشارت آنست که هرکه مرتدّ نیست وی در شمار دوستانست، و اهل محبت و ایمان است. هرکه در وهده ردّت نیفتاد، او را بشارتست که اسم محبّت بر وی افتاد.

يقول اللّه تعالى: مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ.
نخست محبت خود اثبات کرد و آن گه محبت بندگان، تا بدانی که تا اللّه بنده را بدوست نگیرد، بنده بدوست نبود.
واسطی گفت: «بطل جهنم بذكر حبّه لهم بقوله: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ، و أنّى تقع الصفات المعلولة من الصفات الازلية الأبدية»! ابن عطاء را پرسیدند که محبت چیست؟ گفت: اغصان تغرس فی القلب فتثمر علی قدر العقول. درختی است در سویداء دل بنده نشانده، شاخ بر اوج مهرکشیده، میوه‌ای باندازه عقل بیرون داده.
پیر طریقت گفت: «نشان یافت اجابت دوستی رضاست. افزاینده آب دوستی وفاست. مایه گنج دوستی همه نور است. بار درخت دوستی همه سرور است. هرکه از دوگیتی جدا ماند، در دوستی معذور است. هرکه از دوست جزاء دوست جوید نسپاس است، دوستی دوستی حق است، و دیگر همه وسواس است. يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ عظیم کاری و شگرف بازاری که آب و خاك را برآمد، که قبله دوستی حق گشت، و نشانه سهام وصل، چون که ننازد رهی! و نزدیکتر منزلی بمولی دوستی است! آن درختی که همه بار سرور آرد دوستی است. آن تربت که ازو همه نرگس انس روید دوستی است. آن ابرکه همه نور بارد دوستی است. آن شراب که زهر آن همه شهد است دوستی است آن راه که خاك آن همه مشك و عبیر است دوستی است. رقم دوستی ازلی است، و داغ دوستی ابدی است».

تا دوستی دوست مرا عادت و خوست از دوست منم همه و از من همه دوست.

بنگر دولت دوستی که تا کجا است! بشنو قصه دوستان که چه زیبا است! میدان دوستی یك دل را فراخ است. ملك فردوس بر درخت دوستی یك شاخ است.
آشامنده شراب دوستی از دیدار بر میعادست. برسد هرکه صادق روزی بآنچه مرادست.
بداود وحی آمدکه: یا داود هرکه مرا بجوید بحق مرا یابد، و آن کس که دیگری جوید مرا چون یابد. یا داود زمینیان را گوی: روی بصحبت و مؤانست من آرید، و بذکر من انس گیرید، تا انس دل شما باشم. من طینت دوستان خود از طینت خلیل خود آفریدم، و از طینت موسی کلیم خود و از طینت محمد حبیب خود. یا داود من دل مشتاقان خود را از نور خود آفریدم و بجلال خود پروردم. مرا بندگانی‌اندکه من ایشان را دوست دارم، و ایشان مرا دوست دارند: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ. ایشان مرا یادکنند و من ایشان را یادکنم: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ. ایشان از من خشنود و من از ایشان خشنود: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ. ایشان در وفاء عهد من و من در وفاء عهد ایشان: أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ. ایشان مشتاق من و من مشتاق ایشان: «الا طال شوق الأبرار الی لقایی، و أنا الی لقائهم لاشد شوقا».
إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ قال ابو سعید الخراز رحمه اللّه: اذا اراد اللّه ان یوالی عبدا من عبیده فتح علیه بابا من ذکره، فاذا استلذ الذکر فتح علیه باب القرب، ثم رفعه الی مجلس الانس، ثم اجلسه علی کرسی التوحید، ثم رفع عنه الحجب، و أدخله دار الفردانیة، وکشف عنه الجلال و العظمة، فاذا وقع بصره علی الجلال و العظمة، بقی بلا هو، فحینئذ صار العبد فانیا، فوقع فی حفظه سبحانه، و بریء من دعاوی نفسه».
بو سعید خرازگفت: چون خدای تعالی خواهدکه بنده‌ای برگزیند، و از میان بندگان او را ولی خود گرداند، اول نواختی که بر وی نهد آن باشدکه وی را بر ذکر خود دارد، تا ازکار خود با کار حق پردازد، و از یاد خود با یاد حق پردازد، و از مهر خود با مهر حق آید. چون با ذکر و مهر حق آرام گرفت، او را بخود نزدیك گرداند. نشان نزدیکی حلاوت طاعت بود، وکراهیت معصیت، و عزلت از خلق، و لذت خلوت.
پس او را در مجلس خلوت بر بساط انس برکرسی توحید نشاند. آزاد از خلق، و شاد بحق، و بی‌قرار در عشق، حجابها برداشته، و در میدان فردانیّت فرو آورده، و مکاشف جلال و عظمت گشته، از خود بیگانه، و با حق

یگانه، در خود برسیده، و بمولی رسیده، همی گوید بزبان بیخودی: بر خبر همی رفتم جویان یقین ترس یا نه، و اومید برین مقصود از من نهان، و من کوشنده دین، ناگاه برق تجلی تافت ازکمین، از ظن چنان روز بینند، و از دوست چنین بجان. شنو سخن آن پیر طریقت که نیکوگفت: ای مهیمن اکرم! ای مفضل ارحم! ای محتجب بجلال و متجلی بکرم! قسام پیش از لوح و قلم، نماینده سور هدی پس از هزاران ماتم! باداکه باز رهم روزی از زحمت حوا و آدم! آزاد شوم از بند وجود و عدم. از دل بیرون کنم این حسرت و ندم. با دوست بر آسایم یك دم. در مجلس انس قدح شادی بر دست نهاده دمادم.

تا کی سخن اندر صفت و خلقت آدم — تا کی جدل اندر حدث و قدمت عالم!
تا کی تو زنی راه برین پرده و تا کی — بیزار نخواهی شدن از عالم و آدم!

۹ النوبة الاولی

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند! لا تَتَّخِذُوا مکنید و بدست مگیرید، الَّذینَ اتَّخَذُوا دینَکُمْ هُزُواً وَ لَعِباً ایشان راکه دین شما بافسوس و بازی گرفتند، مِنَ الَّذینَ أُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ ازیشان که کتاب دادند ایشان را پیش از شما، وَ الْکُفَّارَ و آن کافران، أَوْلِیاءَ مشمارید ایشان را بدوستان. وَ اتَّقُوا اللَّهَ و پرهیزید از خشم و عذاب خدای، إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ (۵۷) اگرگرویدگان‌اید.

وَ إِذا نادَیْتُمْ إِلَی الصَّلاةِ و چون بنماز خوانید، اتَّخَذُوها هُزُواً وَ لَعِباً بانگ نماز را بافسوس و بازی آرند، ذلِکَ بِأَنَّهُمْ آن بآنست که ایشان، قَوْمٌ لا یَعْقِلُونَ (۵۸) قومی‌اندکه حق درنمی‌یابند.

قُلْ گوی: یا أَهْلَ الْکِتابِ ای خوانندگان تورات و انجیل! هَلْ تَنْقِمُونَ مِنَّا در چه چیز بر ما می‌کین دارید و آن را از ما نمی‌پسندید، إِلَّا أَنْ آمَنَّا باللَّهِ مگر آنکه ما گرویده‌ایم بخدای، وَ ما أُنْزِلَ إِلَیْنا و بآنچه فرو فرستاده آمد بر ما، وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلُ و آنچه فرو فرستاده آمد از پیش، وَ أَنَّ أَکْثَرَکُمْ فاسِقُونَ و بیشتر شما فاسقان و از طاعت بیرون شدگان‌اید.

قُلْ هَلْ أُنَبِّئُکُمْ گوی شما را خبرکنم؟ بشَرٍّ مِنْ ذلِکَ مَثُوبَةً به بهتر از آن بثواب، عِنْدَ اللَّهِ نزدیك خدای، مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ آن کس که اللّه لعنت کرد بر وی، وَ غَضِبَ عَلَیْهِ و خشم گرفت بر وی، وَ جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنازِیرَ و ازیشان کبیان کرد و خوکان وَ عَبَدَ الطَّاغُوتَ و طاغوت پرستیدند أُولئِکَ شَرٌّ مَکاناً اینان‌اندکه بر بترینه جایگاه‌اند، وَ أَضَلُّ و بی راه‌تر بر بی‌راهی‌اند، عَنْ سَواءِ السَّبِیلِ (۶۰) از میانه راه راست.

وَ إِذا جاؤُکُمْ و آن گه که بشما آیند، قالُوا آمَنَّا گویندکه بگرویدیم، وَ قَدْ دَخَلُوا بِالْکُفْرِ و با کفر درآمدند. وَ هُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِ و با کفر بیرون شدند، وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما کانُوا یَکْتُمُونَ (۶۱) و خدای داناتر است بآنچه نهان میدارند.

وَ تَری کَثِیراً مِنْهُمْ و فراوانی بینی ازیشان، یُسارِعُونَ فِی الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ که می‌شتابند در بزه و افزونی جستن، وَ أَکْلِهِمُ السُّحْتَ و خوردن رشوت لَبِئْسَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ (۶۲) بداکه آنست که ایشان میکنند!

لَوْ لا یَنْهاهُمُ چرا باز نزند ایشان را الرَّبَّانِیُّونَ وَ الْأَحْبارُ رهبان و دانشمندان عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ ازگفتن ایشان دروغ، وَ أَکْلِهِمُ السُّحْتَ و خوردن ایشان رشوت، لَبِئْسَ ما کانُوا یَصْنَعُونَ (۶۳) بداکه آنست که ایشان میکنند.

وَ قالَتِ الْیَهُودُ جهودان گفتند: یَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ دست رازق بسته است، غُلَّتْ أَیْدِیهِمْ دست ایشان ببستند، وَ لُعِنُوا بما قالُوا و لعنت کردند بر ایشان بآنچه گفتند، بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتانِ بلکه دو دست اوگشاده است، یُنْفِقُ کَیْفَ یَشاءُ نفقت میکند چنان که خواهد وَ لَیَزِیدَنَّ و بخواهد افزود، کَثِیراً مِنْهُمْ فراوانی را ازیشان ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ آنچه فرو فرستاده آمد بر تو از خداوند تو، طُغْیاناً وَ کُفْراً ناپاکی وکفر، وَ أَلْقَیْنا بَیْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ و بیفکندیم میان ایشان دشمنی و زشتی إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ تا روز رستاخیز، کُلَّما أَوْقَدُوا ناراً هرگه که آتشی افروزند، لِلْحَرْبِ جنگ را أَطْفَأَهَا اللَّهُ خدای آن آتش را فرومیکشد وَ یَسْعَوْنَ فِی الْأَرْضِ فَساداً و همواره در زمین بتباهی میشتابند، وَ اللَّهُ لا یُحِبُّ الْمُفْسِدِینَ (۶۴) و اللّه تباهکاران را دوست ندارد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الَّذينَ اتَّخَذُوا دينَكُمْ هُزُواً وَ لَعِباً این در شأن دو جهود آمدکه جایی خالی نشسته بودند، بانگ نماز شنیدند، خنده کردند، و بافسوس سخن گفتند. رب العالمین گفت: «ایشان که دین شما را بافسوس و بازی گرفتند بدوست مگیرید، و با ایشان موالات مکنید و در جمله سه قوم بودندکه بافسوس سخن میگفتند، و مسلمانان را میرنجانیدند: مشرکان عرب و منافقان و اهل کتاب رب العالمین حوالت استهزا با مشرکان کرد، آنجا که گفت: إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ، و در صفت منافقان گفت: إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ، و در صفت اهل کتاب گفت: الَّذينَ اتَّخَذُوا دينَكُمْ هُزُواً وَ لَعِباً مِنَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ الْكُفَّارَ أَوْلِياءَ. و الکفار مجرور قراءت ابو عمر وکسایی است معطوف بر مِنَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ ای: و من الکفار.

باقی بنصب خوانند، معطوف بر الَّذينَ اتَّخَذُوا دينَكُمْ ای: و لا تتخذوا الکفار اولیاء.

آن گه گفت: وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ پرهیزید از خشم و عذاب خدا در موالات این کافران اگر بحقیقت گرویدگانید و بوعد و وعید وی ایمان دارید.

وَ إِذا نادَيْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ یعنی بالاذان و الاقامة. چون مسلمانان بانگ نماز میگفتند، و بر نماز میخاستند جهودان میگفتند: قد قاموا لا قاموا، قد صلّوا لا صلّوا، رکعوا لا رکعوا، سجدوا لا سجدوا. این سخن بر طریق استهزا میگفتند و میخندیدند، تا رب العزة در شأن ایشان این آیت فرستاد.

سدّی گفت: مردی ترسا در مدینه آواز مؤذن شنیدکه میگفت: «اشهد انّ محمدا رسول اللّه». آن ترسا گفت: حرق الکاذب، سوخته باد دروغ زن. رب العزّة این سخن هم در آن ترسا اجابت کرد. چاکری داشت، و یك شب آتش برافروخت اندر خانه، و ترسا وکسان وی همه خفته بودند. شرری از آن آتش در جامه افتاد، ترسا وکسان وی هر چه در خانه همه بسوخت. وگفته‌اند: کافران چون آواز مؤذّن شنیدندکه بانگ نماز میگفت حسد بردند برسول خدا و مسلمانان، و آن را عظیم کراهیت داشتند. آمدند برسول خدا وگفتند: تو دعوی نبوت میکنی، و بدعتی نهادی که انبیا ننهادندکه پیش از تو بودند، و اگر درین خیری بودی ایشان بدان سزاوار تر بودندی ازکجا برساختی و چرا نهادی این آواز دادن بدین ناخوشی؟ رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد: وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعا إِلَى اللَّهِ وَ عَمِلَ صالِحاً یعنی که اگرکافران این آواز ناخوش میدانند بدان اعتبار نیست، که هیچ گفتار ازین.

نیکوتر و هیچ آواز ازین خوشتر نیست، که خلق را بر خدای میخواند، و بحق دعوت میکند. اتَّخَذُوها این‌ها و الف بیك وجه با نماز میشود، از بهر آنکه چون بر بانگ نماز استهزا کنند بر نمازکرده باشند. دیگر وجه آنست که: اتخذوا الدّعوة هزوا و لعبا. ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْقِلُونَ ما لهم فی اجابتهم لو اجابوا الیها! و ما علیهم فی استهزائهم بها!

فصل فی بدو الاذان و ذکر فضائله و آدابه

عبد اللّه بن زید الانصاری گفت: مسلمانان چون به مدینه آرام گرفتند نماز میکردند، و بانگ نماز خود نمی‌شناختند و نمی‌دانستند. با یکدیگر مشورت کردندکه سببی بایدکه ما را فراهم آرد نماز را، و نشانی بود وقت نماز را. قومی گفتند: علمی بر بام مسجد برپای کنیم بوقت نماز تا مسلمانان چون آن بینند یکدیگر را خبر دهند، و بنماز آیند. رسول خدا آن را نپسندید. قومی گفتند: آتشی برافروزیم، و مسلمانان را بدان آگاهی دهیم. قومی گفتند: قرنی سازیم چنان که جهودان ساخته‌اند.

قومی گفتند: ناقوس سازیم چنان که ترسایان کرده‌اند. مصطفی (ص) هر دوکراهیت داشت، از آنکه هر دو شعار جهودان و ترسایان بود. عبد اللّه زیدگفت: آن شب بخفتم. بخواب نمودند مرا مردی که جامه سبز پوشیده بود، و ناقوسی داشت. گفتم ای بنده خدا! این ناقوس بمن دهی؟ گفت: تا چه کنی. گفتم تا مردم را باین بر نماز

خوانم. گفت: ترا بچیزی به ازین دلالت کنم. گفتم: آن چیست؟ بر بالایی ایستاد و گفت: اللّه اکبر، اللّه اکبر. همی گفت تا بانگ نماز تمام کرد. پس از آن موضع تحول کرد، پاره‌ای فراتر شد. یك قعده بنشست. آن گه برخاست، و اقامت گفت هرکلمه‌ای یك بار مگرکلمه اقامت که دو بار بگفت. (گفتا) چون بیدار شدم، رسول خدا را از آن خواب خویش خبر دادم. گفت: یا عبد اللّه این کلمات بلال را درآموز، تا وی بانگ نمازکند، که آواز وی بلندتر است. بلال در مسجد بانگ نمازگفت. عمر خطاب بشنید در خانه خویش، برخاست بیرون آمد، گفت: یا رسول اللّه این آوازکه بلال داد، و این بانگ نماز هم بر این صفت مرا نیز بخواب نمودند. رسول خدا از آن شادگشت، و خدای را عز و جل حمدگفت.

و بدان که بانگ نماز سنتی مؤکد است و شعار اسلام، و تعطیل آن روا نیست. وگفته‌اندکه: فرض کفایت است و ترجیع در آن سنت، و تثویب در بانگ نماز بامداد سنت، و طهارت در آن سنت، که مصطفی (ص) گفت: «حقّ و سنة ان لا یؤذّن لکم احد الا هو طاهر»، و قیام در آن سنت، که رسول خدا بلال را گفت: «قم فناد»، و در اذان ترسل سنت است، یعنی آهستگی وگسستگی، و در اقامت ادراج سنت است، یعنی پیوستگی و سبك گفتن، لقول النّبي (ص) لبلال: «اذا اذّنت فترسّل، و اذا اقمت فاجدر، و اجعل بین اذانك و اقامتك قدر ما یفرغ الاکل من اکله و الشارب من شربه، و المعتصر اذا دخل لقضاء حاجته، و لا تقوموا حتی ترونی».

هرکه بانگ نماز شنود مستحبّ است جواب دادن آن هم چنان که مؤذن میگوید وی میگوید، الا در حیعله، که بجواب آن گوید: لا حول و لا قوة الا باللّه، و بجواب تثویب گوید: صدقت و بررت، و بجواب لفظ اقامت گوید: اقامها اللّه و ادامها ما دامت السّماوات و الارض.

و اگر در نماز بود، آن ساعت که بانگ نماز شنود، چون سلام باز دهد، بقضا باز آرد، و اگر قرآن خواند جواب اذان باز دهد، آن گه بر قرآن خواندن باز شود، و چون از بانگ نماز فارغ شد درود بمصطفی دهد، لقوله (ص): «اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما یقول، ثم صلّوا علیّ فانّه من صلی علیّ مرّة صلی اللّه علیه بها عشرا».

پس گوید هم مؤذن و هم شنونده: «اللّهمّ ربّ هذه الدّعوة التّامة و الصّلاة القائمة آت محمدا الوسیلة و الفضیلة، و ابعثه المقام المحمود الّذی و عدته»، که مصطفی (ص) گفت: هرکس که این بگوید، حلّت له شفاعتی یوم القیامة.

و در میان بانگ نماز سخن گفتن ناشایست است، و بر داشتن آواز و ایستادن بر جای عالی و استقبال قبله از شرائط آنست، و انگشت در هر دوگوش نهادن از هیأت آن. و پس از بانگ نماز شام بگوید: «اللّهمّ هذا اقبال لیلك و ادبار نهارك و اصوات دعائك، اغفر لی»، که رسول خدا امّ سلمه را چنین فرمود. و میان بانگ نماز و اقامت دعا فرو نگذاردکه مصطفی گفت: «انّ الدّعاء لا یردّ بین الاذان و الاقامة، فادعوا»، و چون نداء الصلاة شنود، گوید: مرحبا بالقائلین عدلا و بالصّلاة مرحبا و اهلا.

و مؤذن بایدکه مردی مسلمان عاقل باشدکه ازکافر و دیوانه درست نیاید، که نه اهل عبادت‌اند، و زن را کراهیت است مگر اقامت، که وی را رواست، و مستحبّ و اولی‌تر آنست که مؤذّن آزاد باشد و بالغ و عدل و امین، که در خبر است: «یؤذّن لکم خیارکم».

عمر خطاب یکی را گفت: من مؤذّنوکم؟ فقال موالینا او عبیدنا.

قال: انّ ذلك لنقص کبیر. و بیشترین علما مؤذّنی کردن فاضل‌تر داشته‌اند از امامی کردن، لقول اللّه تعالی: وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعا إِلَى اللَّهِ؟ و لقول النبی (ص): «الأئمة ضمناء، و المؤذّنون امناء، فارشد اللّه الأئمة و غفر للمؤذّنین»، و معلومست که حال امین تمامتر است از حال ضمین. و قال (ص): «ثلاثة علی کثبان المسك یوم القیامة: عبد ادّی حق اللّه و حق مولاه، و رجل امّ قوما و هم به راضون، و رجل ینادی بالصّلوات الخمس کل یوم و لیلة»، و قال (ص): «المؤذّن یغفر له مدی صوته، و یشهد له کل رطب و یابس»، و قال: «من اذن سبع

سنین محتسبا کتبت له براءة من النّار»، و قال: «تعجب ربّك من راعی غنم فی راس شطیّة للجبل، یؤذن بالصلاة، و یصلی، فیقول اللّه عز و جل: انظروا الی عبدی هذا یؤذّن و یقیم الصّلاة، یخاف منی، قد غفرت لعبدی، و أدخلته الجنة»، و قال عمر: «لوکنت مؤذّنا لما بالیت ان لا أجاهد و لا احجّ و لا اعتمر بعد حجّة الاسلام».

قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ هَلْ تَنْقِمُونَ مِنَّا ابن عباس گفت: نفری از جهودان برسول خدا آمدند ابو یاسر بن اخطب و رافع بن ابی رافع و اشیع و امثال ایشان، و پرسیدند از رسول خدا که از پیغامبران مرسل کدام‌اندکه ایمان به ایشان میباید آورد؟ رسول گفت: «آمَنَّا بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ عَلَیْنا وَ ما أُنْزِلَ عَلی إِبْراهِیمَ وَ إِسْماعِیلَ وَ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ وَ ما أُوتِیَ مُوسی وَ عِیسی». چون نام عیسی شنیدند نبوّت وی را جاحد شدند و انکار نمودند و گفتند: ایمان نیاریم بآنکس که بوی ایمان آرد و سوگند یادکردند، وگفتند: و اللّه که ندانیم بتر ازین دین که شما دارید. رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد: قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ هَلْ تَنْقِمُونَ مِنَّا ای هل تکرهون و تنکرون منّا الا ایماننا و فسقکم؟ این خلاصه سخن است یعنی شما کراهیت میدارید ایمان ما، و میدانیدکه ما بر حقّیم، و این کراهیت شما از آن است که شما فاسق گشتید و بر دین باطل بماندید، بسبب آن ریاست که یافته‌اید، و رشوت میستانید، و مال بدست می‌آرید.

وَ أَنَّ أَکْثَرَکُمْ فاسِقُونَ و او زیادت است، معنی آنست: لفسقکم نقمتم علینا الایمان. اگرکسی سؤال کند، گوید: چون تواند بود کسی که دین حق شناسد، و حقیقت و صدق آن داند، آن‌گه دین باطل گیرد، و حق بگذارد، این بعقل چون راست آید؟ جواب آنست که مثل این در مشاهده بسی دیده‌ایم و شنیده، کسی که داند بتحقیق که قتل گناهی صعب است وکبیره‌ای بزرگ، مرد را بدوزخ برد و بعقوبت در افکند، و آن‌گه در آن میکوشد و می‌کند شفاء غیظی را یا سلب مالی را، و همچنین ابلیس مهجور دانست که اللّه تعالی وی را بآن معصیت که کرد بگیرد و عقوبت کند، و آن‌گه همی کرد، و هواء خویش بر طاعت حق ایثار میکرد، و ازین جنس اگر بر شماریم فراوان است و آن همه بارادت و تقدیر خدای جهانست.

قُلْ هَلْ أُنَبِّئُکُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذلِکَ این ذلك اشارتست فرا تصدیق مؤمنان و هدی اللّه ایشان را بنزدیك خدا، و این آیت جواب جهودان است که گفتند ندانیم دینی بتر از دین شما. رب العالمین گفت: یا محمد ایشان را جواب ده که: خبرکنم شما را به بتر از آنکه شما مؤمنان را می‌پندارید بپاداش نزدیك خدا. مَثُوبَةً نصب علی التفسیر است. مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ این من دو وجه دارد: یکی آنکه محل آن خفض است بر بدل شرّ، و بدیگر وجه محل آن رفع است بر اضمار هو، یعنی: هو من لعنه اللّه، و برین وجه معنی آنست که: چون این آیت آمدکه: قُلْ هَلْ أُنَبِّئُکُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذلِکَ جهودان گفتند: من هم؟ مصطفی (ص) گفت: مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ

یعنی: هو من لعنه اللّه.

وَ غَضِبَ عَلَیْهِ وَ جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنازِیرَ قردة از جهودان است و خنازیر از ترسایان، قردة از صیادان شنبه‌اند به ایله، و خنازیر از مکذبانند بمائده، و عَبَدَ الطَّاغُوتَ پرستندگان گوساله‌اند. طاغوت اینجا عجل است. حمزه تنها وَ عَبَدَ الطَّاغُوتَ خواند بضمّ با، و طاغوت بخفض بر سبیل اضافت. و عبد بر مثال حذر و فطن بناء مبالغت است بر معنی عابد، یعنی: ذهب فی عبادة الطّاغوت کلّ مذهب. باقی قرّاء عبد بفتح با و دال خوانند، و طاغوت بنصب، و معطوفست بر ما تقدّم، یعنی: مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ و عَبَدَ الطَّاغُوتَ. أُولئِکَ شَرٌّ مَکاناً ای مکانة و منزلة، وَ أَضَلُّ عَنْ سَواءِ السَّبِیلِ ای عن قصد السبیل طریق الهدی.

وَ إِذا جاؤُکُمْ قالُوا آمَنَّا در میان جهودان منافقانی بودندکه در پیش رسول خدا میشدند و می‌گفتند: نحن نعرف صفتك و نعتك، آمنّا بأنّك رسول اللّه. بزبان این میگفتند، و در دل کفر میداشتند. رب العالمین گفت: دَخَلُوا بِالْکُفْرِ وَ هُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِ ای دخلوا و خرجوا کافرین، و الکفر معهم فی کلتی حالتیهم. وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما کانُوا یَکْتُمُونَ فی قلوبهم من الکفر.

وَ تَرى كَثِيراً مِنْهُمْ من اليهود، يُسارِعُونَ فِي الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ يبادرون الى المعصية و الظلم، وَ أَكْلِهِمُ السُّحْتَ يأخذون من الرشاء على كتمان الحق. كَثِيراً مِنْهُمْ از بهر آن گفت كه: نه همه آن بودندكه در اثم و عدوان مسارعت نمودند، قومى آن كردند، و قومى شرم داشتند، و از آن وا ايستادند. رب العزة گفت: لَبِئْسَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ بد چيزى است كه ايشان ميكنندكه در حكم رشوت ميستانند، و حرام ميخورند، و ظلم ميكنند. ربّانيان و احبار را عتاب كرد. ربّانيان علماء ترسايان‌اند، و احبار علماء جهودان. ضحّاك گفت: در قرآن صعب تر از اين آيتى در خوف نيست، كه رب العزة آن كس كه منكر پيش گرفت و باك نداشت، و آن كس كه نهى نكرد و باز نزد، هر دو را ذمّ برابركرد. گناهكاران و مرتكبان منكر را گفت: لَبِئْسَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ، و تاركان نهى منكر را گفت: لَبِئْسَ ما كانُوا يَصْنَعُونَ.

و مصطفى (ص) گفت: «و الّذى نفسى بيده ليخرجنّ ناس من امّتى من قبورهم فى صورة القردة و الخنازير بما داهنوا اهل المعاصى و هم يستطيعون».

و أوحى اللَّه تعالى الى يوشع بن نون: انّى مهلك من قومك اربعين الفا من خيارهم، و ستين الفا من شرارهم. قال: يا رب هؤلاء الاشرار، فما بال الاخيار؟ قال: انّهم لم يغضبوا لغضبى، وكانوا يؤاكلونهم و يشاربونهم. و در آثار بيارندكه اللَّه تعالى دو فريشته فرستاد باهل شهرى تا آن قوم را هلاك كنند، و آن شهر را زير و زبركنند. مردى را ديدندكه در نماز بود، ايشان بآسمان بحضرت عزّت باز شدند، تا اللَّه چه فرمايد. اللَّه گفت: بازگرديد و همه را هلاك كنيد، و آن مرد را نيز با ايشان هلاك كنيد، كه هرگز چون منكرى ديد از بهر ما روى ترش نكرد. و جمعى كودكان در ميان شهرى خروسى را گرفته بودند، و پرهاى وى ميكندند، و آن را تعذيب ميكردند. پيرى را ديدند در كنار ايشان كه آن را ميديد و نهى نميكرد و انكار نمى‌نمود، تا رب العزة آن قوم را عقوبت كرد، و آن شهر را بزمين فرو برد. اگركسى پرسد چه فرق است ميان عمل و صنع؟ جواب آنست كه صنع فعلى بود كه در ضمن آرايش و نيكويى بود، و ازينجا گويند: ثوب صنيع، و فلان صنيعة فلان، اذا استخلصه على غيره، و صنع اللَّه لفلان اى احسن اليه.

پس صنع بكمال‌تر است از عمل، از بهر اين معنى ربّانيان و احبار را يصنعون گفت، و عامه مردم را يعملون، چندان كه ربانيان را بر عامه مردم فضل است صنع را بر عمل فضل است.

وَ قالَتِ الْيَهُودُ اين آيت در شأن جهودان فرو آمد فنحاص بن عازورا و اصحاب او، كه اللَّه ايشان را روزى فراوان و نعمت تمام داده بود. پس چون در اللَّه كافرگشتند، و مصطفى را دروغ زن گرفتند، و در نعمت اللَّه كفران آوردند، و ذلك فى قوله «أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً»! ربّ العزة آن نعمت از ايشان واستد، و بروزگار قحط و نياز افتادند. اين فنحاص و اصحاب وى گفتند: «يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ» ممسكة عنّا الرزق، دست رازق بسته است و روزى بازگرفته، و اين كنايه از بخل است، يعنى كه بر ما بخيلى كند، و چنان كه پيش ازين روزى ميداد نمى‌دهد. اين همچنانست كه جاى ديگرگفت رسول خود را: «وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى عُنُقِكَ» فتنفق دون الحق، «وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ» فوق الحق. و روا باشدكه بر معنى استفهام نهند يعنى: ايد اللَّه مغلولة عنّا حيث قتر الرزق علينا؟

رب العالمين ايشان را جواب داد: غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ اى امسكت عن الخيرات و قبضت عن الانبساط بالعطيّات. دست ايشان است كه از خيرات و عطيات فرو بسته است، كه هرگز ازيشان كسى را نبينى كه نفقه فراخ كند بر خويشتن يا بركسى مگر اندكى. معنى ديگر غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ يعنى يوم القيامة. «إِذِ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ» جزاء اين كلمه كفر ايشان آنست كه فردا در قيامت غل آتشين برگردن ايشان نهند، و دستهاى ايشان واگردن بندند، وَ لُعِنُوا بِما قالُوا بوعدوا من رحمة اللَّه، و عذبوا بالجزية فى الدنيا، و النّار فى العقبى. و اين سخن از جهودان بس عجب نيست پس از آنكه از ايشان حكايت مى‌بازكنندكه: «قالُوا يا مُوسَى اجْعَلْ لَنا إِلهاً كَما لَهُمْ آلِهَةٌ»، و قال:

إِنَّ الَّذينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ سَيَنالُهُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ الاية. و عن ابن عباس قال: قال النبى (ص): «من لعن شيئا لم يكن للّعنة اهلا رجعت اللعنة على اليهود بلعنة اللَّه ايّاهم».

آن گه گفت جلّ جلاله: بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ اثبت اليد و نفى الغلّ. يد صفت را اثبات كرد و غلّ را نفى كرد، و اين ردّ است بر جهميان كه صفت را منكرند، و تأويل باطل نهادند. علماء سلف و ائمّه اهل سنت گفتندكه: آنچه جهودان گفتند يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ، «يد» راست گفتند، اما مغلولة دروغ گفتند، كه رب العزة ايشان را در غلّ دروغ زن كرد نه در يد، گفت: بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ. اين همچنانست كه قومى را گفت: «وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا وَ اللَّهُ أَمَرَنا بها». راست گفتندكه: وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا، اما دروغ گفتندكه: و اللَّه امرنا بها، كه رب العزة ايشان را درين دروغ زن كرد نه در آن، گفت: «قُلْ إِنَّ اللَّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ».

فصل

بدان كه مردم درين مسأله يد بر سه گروه‌اند: گروهى معتزله‌اند و قدريه و اثنا عشريه رافضه. اينان گفتند: يد اللَّه يد قدرة و قوة و نعمة، وگروهى ديگر مجسمه‌اندكرامیه و هشاميه. و هشاميه طائفه‌اى از رافضيان‌اند، امام ايشان هشام بن الحكم، گفتندكه يد خدا يد جارحه است، و اين سخن روى بكفر دارد كه مصطفى (ص) گفت: «من شبه اللَّه بشيء من المخلوقين فقدكفر».

سيوم گروه علماء سنت‌اند و قدوه امت نقله اخبار و حمله آثار، گفتند: يد خدا يد صفت است، و يد ذات، ظاهر آن پذيرفته، و باطن تسليم كرده، و حقيقت آن در نايافته، و از راه چگونگى و تصرف و تأويل برخاسته، و تهمت بر خرد خويش نهاده، و اعتقادكرده، كه از همنامى همسانى نيست، و بخيال گرد آن گشتن روى نيست، معلوم هست اما تخيل نيست، مسموع هست اما معقول نيست.

قومى گفتند يد يد قدرت است و نعمت، و اين محال است و باطل، كه رب العزة گفت: بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ، دو يدگفت بازگسترده وگشاده، و معلوم است كه قدرت يكى است نه دو، و نعمت نه خود يكى است كه بسيار است، لقوله تعالى: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها، و در قصه آدم گفت: ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ.

اگر معنى يد قدرت بودى ابليس را بودى كه گفتى: چنان كه آدم را بقدرت بيافريدى مرا نيز بقدرت بيافريدى، چه شرف دارد بر من؟ چون ابليس بجواب آن تفصيل با سخنى ديگرگشت، و فرق كرد ميان آتش وگل، گفت: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ. معلوم گشت كه اين تخصيصى بود كه جز آدم را نبود، كه وى را بهر دويد صفت خويش آفريد و يد صفت حق بوى رسيد، و آن دو يد اينست كه گفت: بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ.

اهل تأويل گفتند: بَلْ يَداهُ يعنى رزقاه رزق موسّع و رزق مقتور، رزق حلال و رزق حرام، و اين تأويل محالست و باطل، كه رب العزة گفت: مَبْسُوطَتانِ، و معلومست كه رزق مقتور مبسوط نبود، و نيزگفت تعالى و تقدس: لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ، مقتضى تأويل آنست كه لما خلقت برزقى، و اين محض كفر باشد. و مصطفى (ص) گفته: «انّ المقسطين على منابر من نور عن يمين الرحمن، وكلتا يديه يمين».

هل يجوز أن يقال معناه عن رزق الرحمن، وكلتا رزقيه يمين! اين چنين سخن جز محال و باطل نبود. اگرگويند در لغت عرب سائغ است و روان يد بمعنى نعمت و قوت، گوئيم اين مسلّم است، اما در سياق سخن متكلّم پديد آيدكه معنى آن چيست. اگرگويد: لفلان عندى يد أكافيه، اينجا معلوم شود كه نعمت ميخواهدكه مكافات آن بشكركنند، و اگرگويد: فلان لى يد و عضد و ناصر، دانيم كه معنى آن نصرت و تقويت و معونت است نه حقيقت يد. اما اگرگويد: ضربنى فلان بيده، و اعطانى الشيء بيده، وكتب لى بيده، هر عاقلى داند و دريابدكه اينجا نه نعمت ميخواهدكه دست ميخواهد، كه بدان نويسند، و بدان عطا دهند، و بدان زنند. و در لغت عرب گويند: بيد فلان امرى و مالى، بيده الطلاق و العتاق و الامر و ما اشبهه.

و هم ازين بابست آنچه در قرآن گفت: تَبارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ، و قوله: بِيَدِكَ الْخَيْرُ، قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ، و

معلوم است که این طلاق و عتاق و امر و فضل و خیر و ملك نه چیزیست که بر دست نهاده است، امّا عرب در کسی جائز دارند این کلمات و این اضافت، که خداوند دست بود و دست گیرنده در وی روا بود، نه بینی که روا باشدکه گویند: بید الساعة کذا، و بید القرآن کذا، و بید العذاب کذا، و بید القریة کذا، از بهر آنکه ید بحقیقت از اینها درست نباشد، امّا لفظ بَیْنَ یَدَیْهِ بر هر دو افتد هم بر خداوندان دست و هم بر چیزها، که آن را دست نبود، چنان که گویی: بین یدی الساعة، و بَیْنَ یَدَیْ عَذابٍ شَدید، بین یدی کذا وکذا، از بهر آنکه معنی بین یدیه امامه و قدامه باشد، اما بیدکذا وکذا الا خداوند دست را نگویند، و قرآن بلغت عرب فرو آمده است، هر چه در لغت عرب سائغ است و جائز، روا باشدکه بر وفق آن تفسیر قرآن گویند، و هر چه در لغت عرب محال بود تفسیر قرآن در آن روا نبود.

وَ لَیَزِیدَنَّ کَثِیراً مِنْهُمْ ای من الیهود، ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ طُغْیاناً وَکُفْراً بانکارهم و تکذیبهم. کثیرا مفعولست، ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ فاعل است، طغیاناً وکفرا مفعول ثانی است. میگوید: این قرآن طغیان وکفر جهودان میافزاید، چندان که قرآن فرود آید و بدان کافر میشوند، ایشان را کفر و طغیان میافزاید. وَ أَلْقَیْنا بَیْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ یعنی بین الیهود و النصاری. میان جهودان و ترسایان عداوت افکندیم، هرگز هیچ جهود ترسایان را دوست ندارد و نه هیچ ترسا جهودان را.

جهود مذهب ترسایان در عبادت مسیح دشمن دارد، و ترسا مذهب جهودان درکافر شدن مسیح دشمن دارد. این همچنانست که گفت. «تَحْسَبُهُمْ جَمِیعاً وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّی». آن گه گفت: إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ تا روز رستاخیز این عداوت خواهد بود، و این دلیل است که مذهب جهودی و ترسایی تا بقیامت پیوسته خواهد بود.

کُلَّما أَوْقَدُوا ناراً لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ ای کلّما اجمعوا امرهم علی حرب رسول اللَّه (ص) فرق اللَّه جمعهم، و أفسد تدبیرهم. این دلیل است که دین اسلام بر همه دنیا غالب است و قاهر، وکید دشمن آن باطل، و علم آن همیشه ظاهر، چنان که جای دیگرگفت: لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ، وَ یَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً یجتهدون فی رفع الاسلام و محو ذکر النبی (ص) من کتبهم، وَ اللَّهُ لا یُحِبُّ الْمُفْسِدِینَ یعنی الیهود.

النوبة الثالثة

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الَّذِینَ اتَّخَذُوا دِینَکُمْ هُزُواً وَ لَعِباً الایة هرکه مسلمان است بار احکام اسلام بر وی نه گران است. هرکه صاحب دین است شعار دین بر دل وی شیرین است. موحد را نعمت توحید شاهد دل و دیده و جانست. مؤمن پیوسته بر درگاه خدمت بسته میان است. هر طینتی را دولتی است، و هر فطرتی را خدمتی است، و هرکسی را منزلتی. عباد الرحمن دیگرند و عبید الشیطان دیگر. مقبولان حضرت دیگرند و مطرودان قطیعت دیگر. یکی در حضرت راز ببانگ نماز شاد شود، و چون گل بر بار بشکفد، پیوسته منتظر آن نشسته، و از بیم فوت آن بگداخته! درویشی را دیدند بر پای ایستاده، و سر در انتظار فرو برده، گفتند: ای درویش آن چیست که در انتظار وی چنین فرو شده‌ای؟ گفت: طهارت کرده‌ام و وقت راز درآمده، انتظار بانگ نماز میکنم.

این چنین کس را برابرکی بود با آن کس که از شربت کفر و معصیت چنان مست شده باشدکه فرق نکند میان بانگ نماز و بانگ رود و نای، و وصف الحال و قصه ایشان اینکه رب العالمین گفت: وَ إِذا نادَیْتُمْ إِلَی الصَّلاةِ اتَّخَذُوها هُزُواً وَ لَعِباً.

حکایت کنندکه پیری جایی میگذشت. کسی بانگ نماز میگفت. آن پیر جواب وی میدادکه و الطعنة و اللعنة، پاره‌ای فراتر شد. سگی بانگ میکرد، و جواب وی تسبیح و تهلیل میگفت پیر را گفتند: این چیست؟ جواب مؤذن را چنان و جواب سگ چنین؟! پیرگفت: آن مؤذّن مبتدع است، اعتقاد وی پاك نیست، و دین وی راست نیست، بانگ نماز و دیگر بانگها را بنزدیك وی فرق نیست، ازین جهت او را جواب چنان دادم، و از سگ نه بانگ سگ شنیدم که تسبیح شنیدم. بحکم این آیت که رب العزة گفت: وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ.

و فی قصّة المعراج أن رسول اللّه (ص) قال: «فلمّا انتهینا الی الحجاب، خرج ملك من وراء الحجاب، فقلت لجبرئیل من هذا الملك؟ فقال: و الذی اکرمك بالنبوة ما رأیته قبل ساعتی هذه. ثمّ قال الملك: اللّه اکبر، اللّه اکبر، فنودی من وراء الحجاب: صدق عبدی انا اللّه اکبر. فقال الملك: اشهد ان لا اله الا اللّه، فنودی من وراء الحجاب: صدق عبدی انا اللّه لا اله الا انا. فقال الملك اشهد أنّ محمدا رسول اللّه، فنودی: صدق عبدی، انا ارسلت محمدا رسولا. فقال الملك: حیّ علی الصلاة، فنودی: صدق عبدی، و دعا الیّ عبادی. فقال الملك: حیّ علی الفلاح، فنودی: صدق عبدی، افلح من واظب علیها. فقال رسول اللّه: فحینئذ اکمل اللّه تعالی لی الشرف علی الاولین و الآخرین.

و روی ابو هریرة انّ النبی (ص) قال: «اذا قال المؤذن: اللّه اکبر، غلقت ابواب النّیران السبعة، و اذا قال: اشهد ان لا اله الّا اللّه، فتحت ابواب الجنان الثمانیة، و إذا قال: اشهد ان محمدا رسول اللّه، اشرفت الحور العین، و اذا قال: حیّ علی الصلاة تدلّت ثمار الجنة، و اذا قال: حیّ علی الفلاح، قالت الملائکة: افلحت و أفلح من اجابك، و اذا قال: اللّه اکبر، قالت الملائکة: کبرت کبیرا و عظمت عظیما، و اذا قال: لا اله الا اللّه، قال اللّه تعالی: بها حرمت بدنك و بدن من اجابك علی النار.

و روی ابو سعید عن النبی (ص) قال: «اذا کان یوم القیامة جیء بکراسیّ من ذهب مشبکة بالدر و الیاقوت، ثم ینادی المنادی: این من کان یشهد فی کل یوم و لیلة خمس مرات ان لا اله الا اللّه و أنّ محمدا رسول اللّه، فیقوم المؤذنون و هم اطول الناس اعناقا، فیقولون: نحن هم، فیقال لهم: اجلسوا علی الکراسی حتی یفرغ الناس من الحساب، فانّه لا خوف علیکم و لا انتم تحزنون.

قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ هَلْ تَنْقِمُونَ مِنَّا الایة ای محمد آن بیگانگان را بگوکه بر ما چه عیب مینهید و چه طعن کنید، مگرکه عیب میشمرید آنچه ما بغیب ایمان دادیم، وکارها بحق تفویض کردیم، و نادیده و نادر یافته بجان و دل بپذیرفتیم! ما این کردیم و شما نافرمان گشتید و سرکشیدید، و خویشتن را از ربقه بندگی بیرون بردید. عیب هم بر شما است، و طعن در شما است، که بر شما غضب و لعنت خداست، ابعدکم عن نعت التخصیص و أضلّکم و منعکم عن وصف التقریب و طردکم.

لَوْ لا یَنْهاهُمُ الرَّبَّانِیُّونَ وَ الْأَحْبارُ باری ایشان که ربانیان‌اند و احبار، در میان شما اخیار، بدانش مخصوص‌اند و بدریافت موصوف، چرا نادانان را باز نزنند، و بدانش خویش لهیب آتش جهل ایشان به ننشانند. ویل لمن لا یعمل مرّة، و ویل لمن یعلم و لا یعمل الف مرّات.

فائدة علم آنست و طریق عالم چنان است که بر زبان نصیحت راند، و در دل همت دارد، تا جاهل را از جهل و عاصی را از معصیت باز دارد، و بیراه را براه باز آرد.

چون این نباشد ثمره علم کجا پیدا آید، و شرف علم چون پدید آید! و آنجا که این معنی نبود لا جرم ربّ العزة هر دو را در ذمّ فراهم کرد، آن نادان بدکردار و آن دانای خاموش، آن را گفت: لَبِئْسَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ، و این را گفت: لَبِئْسَ ما کانُوا یَصْنَعُونَ.

وَ قالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ الآیة اگر موحّدان و سنّیان بنادانی یکدیگر را روزی غیبت کنند، یا زبان طعن در یکدیگر کشند، پس از آنکه در راه توحید راست روند، و تسلیم پیشه کنند، امید قوی است که آن را درگذارند و عفوکنند چنان که آن پیر طریقت گفت: «در توحید تسلیم کوش، هر چه از عقل فرو رود باك نیست.

در خدمت سنت کوش، هر چه از معاملت فرو شود باك نیست. در زهد فراغت کوش، اگرگنج قارون در دست تو است باك نیست. از مولی مولی جوی، از هرکه باز مانی باك نیست».

اما صعب و منکر آنست که در آفریدگار منزه مقدس سخن گوید بناسزا، و آنچه مخلوق را عیب شمرند بر خالق بندد، چنان که آن بیگانگان گفتند: یَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ.

و در اخبار بیارندکه: روز قیامت قومی را از عاصیان امت احمد بدر دوزخ آرند، و ایشان را توقف فرمایند. فریشتگان بر ایشان حلقه کنند و ایشان را ملامت کنند، گویند: ای بیچارگان و ای ناپاکان! چه ظنّ بردیدکه در کار دین سستی کردید، و معصیت آوردید، ما که فریشتگانیم و بقوت و عظمت جایی رسیدیم که اگر فرماید هفت آسمان و هفت زمین بیك لقمه فرو بریم، باین همه یك چشم زخم زهره نداشتیم که نافرمانی کردیم، و شما با ضعف خویش چندان جفا و معصیت کردید، و تا در این سخن باشند قومی ازکافران در میان ایشان افتند. عاصیان اهل توحید چون کافران را بینند، در ایشان افتند، همی زنند، و بدندانشان همی خایند، و میگویند: اینان خدای را ناسزا گفتند، و بوحدانیت وی اقرار ندادند و سرکشیدند. فرمان آید از رب العزة بفریشتگان که دست از این قوم بدارید، و به بهشت فرستید، که هر چندکه عاصیان‌اند، بجان و دل در مهر و دوستی ما مردان‌اند. اگر کردار بد داشتند مهر و محبت ما بر دل داشتند، جفاء ایشان بوفا بدل کردیم، و قلم عفو بر جریده جریمه ایشان کشیدیم.

بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشاءُ

عن ابی هریرة قال: قال رسول اللَّه (ص): «ید اللَّه ملای، لا یغیضها نفقه سخاء اللیل و النهار، أ رأیتم ما انفق منذ خلق السماوات و الارض فانّه لم ینقص ما فی یدیه، وکان عرشه علی الماء و بیده المیزان یخفض و یرفع».

و عن ابی موسی الاشعری قال: قال رسول اللَّه (ص): «انّ اللَّه تعالی باسط یده لمسیئي اللیل لیتوب بالنهار، و لمسیئي النهار لیتوب باللیل، حتی تطلع الشمس من مغربها».

و قال (ص): «ینزل اللَّه عز و جل فیقول: من یدعونی فأجیبه؟ ثم یبسط یدیه فیقول: من یقرض غیر عدوم و لا ظلوم».

۱۰ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتابِ آمَنُوا و اگر خوانندگان تورات بگرویدندی وَ اتَّقَوْا و از خشم و عذاب خدا بپرهیزیدندی لَكَفَّرْنا عَنْهُمْ ما بستردیمی از ایشان و بپوشیدیمی سَيِّئاتِهِمْ بدها وگناهان ایشان وَ لَأَدْخَلْناهُمْ و ما درآوردیمی ایشان را جَنَّاتِ النَّعِيمِ (۶۵) در بهشتهای ناز.

وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقامُوا التَّوْراةَ و اگر ایشان تورات بپای دارندی، وَ الْإِنْجِيلَ و اهل انجیل انجیل را، وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ و آنچه بدیشان فرو فرستادند از خدای ایشان لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ از زیر خود بخوردندی، وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ و از زیر پای خویش بخوردندی. مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ از ایشان گروهی است میانه و بچم نه بد، وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ و فراوانی از ایشان، ساءَ ما يَعْمَلُونَ (۶۶) بدا آنچه ایشان میکنند.

يا أَيُّهَا الرَّسُولُ ای پیغامبر فرستاده! بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ میرسان آنچه فرو فرستاده آمد بتو از خداوند تو، وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ و اگر نرسانی فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ همچنانست که هیچ چیز از پیغامهای وی نرسانده باشی، وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ و اللَّه نگه دارد ترا از مردمان، إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ (۶۷) که اللَّه راهنمای ایشان نیست که در علم وی کفر را اند.

قُلْ گوی يا أَهْلَ الْكِتابِ ای کتاب داران من و خوانندگان آن، لَسْتُمْ عَلى شَيْءٍ بر هیچ چیز نیستید، حَتَّى تُقِيمُوا التَّوْراةَ تا آن گه که بپای دارید تورات را، وَ الْإِنْجِيلَ و انجیل را، وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ و شما که اهل قرآن‌اید قرآن را وَ لَيَزِيدَنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ و فراوانی را از ایشان بخواهد افزود، ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ آنچه فرو فرستاده آمد بتو از خداوند تو، طُغْياناً وَ كُفْراً گران کاری وکفر، فَلا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ (۶۸) نگر تا اندوهگن نباشی بر گروه ناگرویدگان.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا اینان که بگرویدند وَ الَّذِينَ هادُوا و ایشان که جهود شدند، وَ الصَّابِئُونَ و اینان که میان دو دین‌اند، وَ النَّصارى و ترسایان، مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ هرکه از اینان بخدای بگروید، وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ و بروز رستاخیز، وَ عَمِلَ صالِحاً

وکار نیك کرد، فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ بر ایشان بیم نیست،، وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (۶۹) و نه اندوهگن باشند هرگز.
لَقَدْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ پیمان ستدیم از بنی اسرائیل، وَ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمْ رُسُلًا و بایشان فرستادیم رسولانی، كُلَّما جاءَهُمْ رَسُولٌ هرگه که بایشان آمد فرستاده، بِما لا تَهْوى أَنْفُسُهُمْ بچیزی که ایشان در آن ناکام بودی و با نبایست، فَرِيقاً كَذَّبُوا گروهی را از فرستادگان دروغ زن گرفتند، وَ فَرِيقاً يَقْتُلُونَ (۷۰) وگروهی را میکشند.
وَ حَسِبُوا و چنان پنداشتند أَلَّا تَكُونَ فِتْنَةٌ که ایشان را آزمایش نخواهد بود، فَعَمُوا وَ صَمُّوا تا کور شدند و کر شدند، ثُمَّ تابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ آن گه اللَّه ایشان را با خود خواند، و آگاهی داد و قومی را توبت داد ثُمَّ عَمُوا وَ صَمُّوا كَثِيرٌ مِنْهُمْ بازکور شدند و کر فراوانی از ایشان وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما يَعْمَلُونَ (۷۱) و اللَّه بینا است بآنچه می‌کنند.

النوبة الثانية

وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتابِ آمَنُوا یعنی بمحمد (ص)، وَ اتَّقَوْا اليهودية و النصرانية، میگوید: اگر جهودان و ترسایان ایمان آوردندی، و رسالت وی را تصدیق کردندی، و از جهودی و ترسایی بپرهیزیدندی، ما آن جهودی و ترسایی بستردیمی، و باسلام بپوشیدیمی، چنان که گویی خود هرگز جهود و ترسا نبوده‌اند. و معنی تکفیر همین است یعنی سیّئات بحسنات بپوشند و چنان انگارندکه خود سیّئات نکردند. از اینجا گفت مصطفی (ص): «التّائب من الذنب کمن لا ذنب له،».
آن گه گفت: وَ لَأَدْخَلْناهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ بآن تکفیر قناعت نکنیم که وی را بجنات النعیم درآریم. جنّات النعیم یك بهشت است از بهشتهای هفتگانه، که رب العزة برای مؤمنان آفریده.
روایت کنند از ابن عباس که گفت: «خلق اللَّه الجنان یوم خلقها فضلی بعضها علی بعض، و هی سبع جنان: دار الجلال و دار السّلام و جنّة عدن، و هی قصبة الجنّة و هی مشرفة علی الجنان کلها، و جنة المأوی و جنة الخلد و جنة الفردوس و جنّات النعیم. امّا دار الجلال خلقها اللَّه من النور کلها مدائنها و قصورها و بیوتها و ابوابها و جمیع اصناف ما فیها من الثّمار المتدلّیة و الانهار المطردة و الاشجار النّاضرة و الرّیاحین العبقة و الانوار الزّاهرة و الازواج المطهّرة. و خلق دار السلام من الیاقوت الاحمرکلها ازواجها و خدمها و آنیتها و اشربتها و قصورها و خیامها و جمیع ما فیها. و خلق جنة عدن من زبرجدکلها علی هذه الصفة. و خلق جنة المأوی من الذهب الاحمر بجمیع ما فیها علی هذه الصفة. و خلق جنة الخلد من الفضة البیضاء بجمیع ما فیها. و خلق جنّة الفردوس من اللؤلؤ بجمیع ما فیها. و خلق جنات النعیم من الزمرّد بجمیع ما فیها. و الجنان کلّها مائة درجة، ما بین الدرجتین مسیرة خمس مائة عام».
رب العزة جلّ جلاله این بهشتها را از بهر مؤمنان آفریده و ساخته و پرداخته، و در بعضی اخبار آورده‌اندکه بدوازده ماه بیافرید، و اگر خواستی بیك طرفة العین بیافریدی، و بروایتی روز پنجشنبه آفرید، و بروایتی روز آدینه. و درست آنست که این بهشتها بالای هفت آسمان‌اند، آنجا که عرش مجید است در هوای آخرت، و رسول خدا شب معراج در آن شده و بعضی غرفه‌ها و قصرها دیده و نشان داده.
وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقامُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ این آیت جواب آن تنگی روزی است بر ایشان، و جواب آن حال که ایشان را در آن قحط بودی. میگوید: اگر اهل تورات تورات را، و اهل انجیل انجیل را، و اهل قرآن قرآن را بپای دارندی و بحق کردار آن برسیدندی، لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ یعنی من برکات السّماء و هو المطر، وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ وطئوه من امر الدنیا ای ما عجّل لهم. رب العالمین جل جلاله در این آیت ایمان و تقوی و طاعت اللَّه بر وفق کتاب و سنّت سبب فراخی روزی و توانگری کرد، و نظیره قوله: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ، و قوله: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً. يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً الایة. ثمّ استثنی طائفة، فقال: مِنْهُمْ یعنی من اهل الکتاب، أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ ای جماعة مؤمنة عادلة فی القول و العمل. و الاقتصاد هو الاعتدال فی القول و العمل من غیر غلوّ و لا تقصیر، و اصله القصد.

وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ ساءَ ما يَعْمَلُونَ ای بئس ما یعملون ممّن لم یسلم.
گفته‌اندکه: این امّت مقتصده چهل و هشت کس بوده‌اند: نجاشی و اصحاب وی، بحیراء راهب و اصحاب وی، سلمان فارسی و اصحاب وی، عبد اللَّه سلام و اصحاب وی و رهطی از شام. ایشان‌اندکه رب العالمین بر ایشان نواخت خود نهاده و ستوده، و بعدل و راستی صفت کرده. و آن قوم دیگرکه مسلمان نبودند، و ببدکرداری ایشان را یادکرد وگفت: ساءَ ما يَعْمَلُونَ کعب اشرف بود وکعب اسید و مالك بن اضیف و ابو یاسر و حیی بن اخطب و اهل روم.
يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ مفسّران گفتندکه رسول خدا از غائله مشرکان و جهودان ایمن نبود، و از کرد بد و مکر ایشان می‌اندیشید و باین سبب عیب دین ایشان و سبّ بتان و طعن کردن در ایشان مجاهره نمیکرد، و نیز آیت آمده بود: وَ لا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْواً بِغَيْرِ عِلْمٍ، و این پیش فتح مکّه و بسط اسلام بود، پس چون فتح مکّه برآمد، و اسلام قوی گشت، و مسلمانان انبوه گشتند، رب العالمین جلّ جلاله بفرمود تا اظهار تبلیغ رسالت کند، و معایب بتان هیچ بازنگیرد، و ازکافران نترسد، گفت: يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ای اظهر تبلیغه، لقوله تعالی: فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ.
پس رسول (ص) گفت: «یا ربّ کیف اصنع و أنا واحد، اخاف ان یجتمعوا علیّ»! فأنزل اللَّه تعالی: وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ.
در این سخن نوعی تهدید است، میگوید: مراقبت ایشان بکن، و از آنچه بتو فرو فرستادیم هیچ چیز بازمگیر نارسانیده، که اگر بعضی نرسانی همچنانست که هیچ نرسانیدی، شیخ طبرسی در تفسیر مجمع البیان ذیل همین آیه گوید: بنا بروایات مشهوری که از ابی جعفر و ابی عبد اللَّه علیهما السلام نقل شده است خداوند بحضرت محمد (ص) امرکرد که حضرت علی (ع) را بولایت نصب کند و بمردم اعلام نماید، ولی رسول خدا میترسید که مردم او را بجانب داری از پسر عموی خود متهم کنند و بطعنه برخیزند، پس خداوند آیه يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ... را بوی وحی کرد و او را باعلام ولایت تشجیع نمود، و حضرت روز غدیر خم دست علی (ع) راگرفت وگفت: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه».
کقوله تعالی: نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ. اخبر انّ کفر هم بالبعض محبط للایمان بالبعض. در این آیت ابطال مذهب گروهی است که گفتند: رسول خدا در بعضی وحی کتمان کرد از جهت تقیت، و عایشه گفت: من حدّثك ان محمدا (ص) کتم شیئا من الوحی فقدکذب، و اللَّه عز و جل یقول: يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ ازال عز و جل التوهّم ان النبی (ص) کتم شیئا من الوحی للتقیة.
قومی گفتند: این آیت در معنی جهاد و قتال مشرکان آمدکه رسول خدا در بعضی اوقات حثّ بر جهادکمتر میکرد، بسبب آنکه گروهی منافقان در آن کراهیت مینمودند، وکسلانی میکردند، رب العزة در قصه ایشان گفت: فَإِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ وَ ذُكِرَ فِيهَا الْقِتالُ الایة. پس چون رسول اللَّه در حثّ جهاد سستی نمود خدای تعالی آیت فرستادکه: بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ یعنی فی امر الجهاد، وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ. قومی گفتند این در قصه تخییر زنان مصطفی فرو آمدکه چون آیت تخییر آمد رسول خدا بر زنان عرضه نمیکرد از بیم آنکه ایشان دنیا اختیارکنند و ندانند. پس رب العالمین آیت فرستادکه: بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فی تخییرهن، و قیل: نزلت فی امر زینب بنت جحش و نکاحها، و قیل: نزلت فی قصة الیهود، ای: بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ من الرجم و القصاص، و قیل: نزلت فی علی بن ابی طالب ای: بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فی فضل علی بن ابی طالب.
چون این آیت فرو آمد براء عازب میگویدکه از حجّة الوداع بازگشته بودیم. رسول خدا و یاران در موضعی فرو آمدندکه آن را غدیر خم میگفتند. آنجا بزیر درخت فرو آمدند، و رسول بفرمود تا نداکردندکه: الصلاة جامعة، و رسول خدا دست علی (ع) گرفت، وگفت: «ا لست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟» فقالوا: بلی یا رسول اللَّه.

قال: «الست اولی بکلّ مؤمن من نفسه؟» قالوا: بلی. قال: «هذا مولی من انا مولاه.
اللّهمّ وال من والاه، و عاد من عاداه». قال: فلقیه عمر فقال هنیئا لك یا ابن ابی طالب اصبحت و امسیت مولی کل مؤمن و مؤمنة.
نافع و ابن عامر و عاصم بروایت ابو بکر «رسالاته» بلفظ جمع خوانند. باقی قرّا «رسالته» خوانند بلفظ واحد.
وَ اللَّهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ انس مالك گفت: رسول خدا را روزگاری پاسبانی میکردند، گفتا و از عائشه شنیدم که: شبی با رسول بودم، و رسول را خواب نمی‌گرفت، گفتم یا رسول اللّه ما شأنك؟ چه رسید ترا که نمی‌خسبی؟ گفت: «الا رجل صالح یحرسنی اللیلة»؟
مردی صالح نباشدکه امشب مرا پاسبانی کند؟
گفتا در آن سخن بودیم که آواز سلاح شنیدیم. رسول گفت: «من هذا»؟
کیستند اینان که سلاح دارند؟ جواب دادندکه ماایم سعد بن ابی وقاص و حذیفه، آمده‌ایم تا ترا پاسبانی کنیم.
پس رسول خدا بخفت چنان که غطیط وی می‌شنیدیم، گفتا: و در آن حال این آیت فرو آمد: وَ اللَّهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ. رسول خدا در آن خیمه بود از ادیم ساخته، سر بدر فرا کرد، وگفت: «انصرفوا ایها الناس! فقد عصمنی اللّه، فلا ابالی من نصرنی و من خذلنی».
و روایت کنند از ابو هریره که گفت: رسول خدا ببعضی غزاها بمنزلی فرو آمد در سایه درختی، و شمشیرکه داشت از شاخ آن درخت بیاویخت. اعرابیی جلف فرا رسید. رسول را خالی دید، و شمشیر از درخت آویخته. شمشیر برداشت و قصد رسول خدا کرد، و رسول خفته. چون فرا نزدیك وی شد رسول از خواب درآمد. اعرابی گفت: من یمنعك منّی؟ آن کیست که این ساعت ترا حمایت کند و مرا از تو باز دارد؟
رسول گفت: خدا مرا از تو نگه دارد. دست اعرابی ناگاه بلرزه افتاد، و شمشیر از دست وی بیفتاد، و سر خویش بر آن درخت همی زد تا دماغ وی همه بیرون افتاد، و هلاك گشت. رب العالمین بر وفق آن آیت فرستادکه: وَ اللَّهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ.
اگرکسی گویدکه کافران رسول خدا را می‌رنجانیدند پیوسته، که دندان رباعیه وی می‌شکستند، و پیشانی وی مجروح میکردند، و این منافی عصمت است.
جواب آنست که این همه پیش از آن بوده که این آیت آمد. رب العزة خواست که بدایت کار مصطفی با رنج و بلا و اذی دشمن بود، چنان که دیگر پیغامبران را بوده، و مصطفی در آن صبرکند، چنان که ایشان کرده‌اند، پس از آنکه این آیت آمد: وَ اللَّهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ اللّه او را معصوم داشت از دشمنان، وکرامت و شرف وی پیدا کرد، وکس را از ایشان بر وی دست نبود، و هیچ اذی از ایشان بوی نرسید. إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِي الْقَوْمَ الْکافِرِینَ ای لا یهدیهم الرشد و هم کافرون، و قیل لا یجعلهم مهتدین و قدکتب علیهم انّهم کافرون.

قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ لَسْتُمْ عَلی شَیْءٍ حَتَّی تُقِیمُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِیلَ گفته‌اندکه: در قرآن هیچ آیت نیست صعب‌تر از اینکه میگوید: شما بر هیچ چیز نیستید ازکار دین، و هیچ بدست ندارید، تا آن گه که عمل کنید در آنچه در تورات است شما که اهل تورات‌ید، و عمل کنید در آنچه در انجیل است شما که اهل انجیل‌اید، و عمل کنید در آنچه در قرآنست شما که اهل قرآن‌اید. وَ لَیَزِیدَنَّ کَثِیراً مِنْهُمْ یعنی کفار هم، ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْیاناً وَ کُفْراً، یقول: اذا لم یؤمنوا زادهم کفرهم بما انزل الیك من ربك طغیانا الی طغیانهم، وکفرا الی کفرهم. فَلا تَأْسَ عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرِینَ این نه نهی است از حزن، که این در قدرت آدمی خود نیاید، لیکن تسلیت مصطفی و نهی از تعرض حزن.
إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ الَّذِینَ هادُوا وَ الصَّابِئُونَ وَ النَّصاری سبق تفسیره.

مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صالِحاً آمن اليهود من يهوديته، و النصرانى من نصرانيته و الصابئ من صابئيته، و المنافق من نفاقه، فآمنوا بالبعث من بعد الموت، فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ حين يخاف اهل النار، وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ حين يحزن اهل النار.

اگرکسى گويد: چه فرق است ميان فعل و عمل؟ جواب آنست كه اين فعل احداث چيزى است و در وجود آوردن پس از آنكه نبود، و عمل آنست كه در آن چيز حادثى فرا ديد آرد كه بآن متغيرگردد. اگرکسى گويد: فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ چون متصور بود و اهوال رستاخيز ناچار بايشان گذر كند؟ جواب آنست كه هر چند هول قيامت بايشان گذرد امّا عارض بود نه پاينده، كه عاقبت آن نجات و نعيم ابد بود، و ازينجاست كه گفت: «لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ» فزع اكبر عذاب قطيعت است؟

حزن دائم، و ايشان را آن نبود.

لَقَدْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ كلّ نبى بعثه اللَّه الى قوم فآمنوا فذلك اخذ ميثاقهم، وَ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمْ رُسُلًا يعنى الى اليهود، كُلَّما جاءَهُمْ رَسُولٌ بِما لا تَهْوى اهواءهم التي هم عليها فَرِيقاً كَذَّبُوا مثل عيسى و محمّد عليهما السلام، وَ فَرِيقاً يَقْتُلُونَ مثل زكريا و يحيى: تكذيب، جهودان و ترسايان هر دوكردند، و قتل جز فعل جهودان نبود. ابن كيسان گفت: پيغامبران مرسل دو گروه بودند: گروهى اصحاب كتب و شرايع، چون نوح و ابراهيم و داود و سليمان و عيسى و محمّد، هرگز هيچ بيگانه را بر قتل و أسر ايشان دست نبود، وگروه ديگر نه اصحاب كتب و شرايع بودند، بلكه امر معروف و نهى منكركردند. دشمنان را بر قتل ايشان دست بود همچون يحيى و زكريا و امثال ايشان، كه در عهد ايشان بيك روز هفتاد پيغامبركشته شدند بدست جهودان، و در خبر است كه «ثم يقوم سوق بقلهم من آخر النّهار».

وَ حَسِبُوا أَلَّا تَكُونَ فِتْنَةٌ قرأ اهل البصرة و حمزة و الكسائى: «الا تكون» بضم النون، على معنى انه لا تكون فتنة. الفتنة الابتلاء و الاختبار، يقول: ظنّوا ان لا يبتلوا و لا يعذبهم اللَّه. جهودان پس مرگ موسى (ع) در زمانى متطاول كه پيغامبرى ديگر نيامده بود چنان دانستند و پنداشتندكه ايشان را فروگذاشتند، و به پيغامبرى ديگر ايشان را بنخواهند آزمود تا استوارگيرند يا نه. پس اللَّه تعالى عيسى را بايشان فرستاد. قومى بعيسى بازكافر شدند، وكور وكرگشتند، يعنى بآنچه شنيدند عمل نكردند تا هم چنان بود كه نشنيدند و نديدند چون كوران و كران. پس چون عيسى را بآسمان بردند، تابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ اى ارسل اليهم محمدا (ص) يعلّمهم ان اللَّه قد تاب عليهم ان آمنوا و صدّقوا. مصطفى را پس از آن بايشان فرستادند، و ايشان را خبر دادكه اگر ايمان آريد و تصديق كنيد اللَّه شما را توبت داد و باز پذيرفت. ايشان هم تصديق نكردند، و فراوانى از ايشان كافر شدند، و بازكور و كر شدند، عَمُوا وَ صَمُّوا اذ كفروا بعيسى، ثُمَّ عَمُوا وَ صَمُّوا اذ كفروا بمحمّد (ص)، وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما يَعْمَلُونَ فى تعاميهم و تصاممهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتابِ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا الآية اين آيت از روى اشارت بيان فضيلت امت محمد است و شرف ايشان بر اهل كتاب، از بهر آنكه رب العالمين مغفرت ايشان بر تقوى بست، و تقوى در مغفرت و رحمت شرط كرد. مقتضى دليل خطاب آنست كه هركرا تقوى نيست وى را مغفرت نيست. باز در حق امت گفت: «هُوَ أَهْلُ التَّقْوى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ» يعنى اهل ان يتقى، فان تركتم التقوى فهو اهل لان يغفر. ميگويد: اوست جل جلاله سزاى آنكه از وى ترسند، و در بندگى او تقوى پيش گيرند. پس اگر تقوى نبود او سزاى آنست كه بيامرزد بفضل خويش و رحمت خويش. اينست سزاى خداوندى و مهربانى و بنده نوازى. آنچه كند بسزاى خود كند نه باستحقاق بنده.

در بعضى كتب خداست: «عبدى! انت العوّاد الى الذنوب، و أنا العواد الى المغفرة، لتعلم انا انا و انت انت،

«قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ»، و نیز جای دیگر در حق این امت گفت: «فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ» ظالم را که تقوی نیست و سابق که در عین تقوی است هر دو در یك نظام آورد، و بابتداء آیت رقم اصطفائیت کشید که: اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا، و در آخر آیت جَنَّاتِ عَدْنٍ کرامت کرد، گفت: جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها تا بدانی که خدای را در حق امت محمد چه عنایت است، و ایشان را بنزدیك وی چه کرامت! وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقامُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ الاية لو سلكوا سبيل الطاعة لوسّعنا عليهم اسباب المعيشة حتى لو ضربوا يمنة ما لقوا غير اليمن، و ان ذهبوا يسرة ما وجدوا الا اليسر. عجب آنست که عالمیان پیوسته در بند روزی فراخ‌اند، و در آرزوی حظوظ دنیا، و آن گه راه تحصیل آن نمی‌دانند، و بتهیئت اسباب آن راه نمی‌برند، و رب العالمین درین آیت ارشاد میکند، و راه آن می‌نماید، میگوید: اگر میخواهی که نواخت و نعمت ما روزی فراخ از بالا و نشیب و از راست و چپ روی بتو نهد تو روی بطاعت ما آر، و تقوی پیشه کن. تو روی درکار و فرمان ما آر، تا ما کار تو راست کنیم: «من کان للّه کان اللّه له، من انقطع الی اللّه کفاه اللّه کل مؤنة، و رزقه من حیث لا یحتسب.»

همانست که رب العزة گفت جل جلاله: وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ، جای دیگرگفت: وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ.

يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ از ندائهای مصطفی در قرآن این شریف‌تر است، که بنام رسالت باز خواند، و درجه نام رسالت در شرف مه از نام نبوت است. رسالت قومی راست علی الخصوص در میان انبیا. هیچ رسول نیست که نه نبی است اما بسی نبی باشدکه وی رسول نبود، چنان که انبیا را بر اولیا شرف است رسولان را بر انبیا شرف است. نبوّت آنست که وحی حق جل جلاله بوی پیوست.

رسالت آنست که آن وحی پاك بخلق گزارد. پس آن وحی دو قسم گشت: یکی بیان احکام شریعت و حلال و حرام، دیگر ذکر اسرار محبّت و حدیث دل و دل آرام.

جبرئیل هرگه که بیان شریعت را آمدی بصورت بشر آمدی، و حدیث دل در میان نبودی، گفت: هُوَ الَّذي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ، أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ يُتْلى عَلَيْهِمْ؟! يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ يا محمّد احکام شرایع دین بخلق رسان، و هیچ وامگیر، که آن نصیب ایشان است، اما حقائق رسالت و اسرار محبت نه بر اندازه طاقت ایشان است، که آن مشرب خاص تو است، ما چنان که بدل تو باید رسانید خود رسانیم، پس جبرئیل فرو آمدی روحانی نه بر صورت بشر، همی بدل پیوستی، و آن راز و ناز با دل وی بگفتی، فذلك قوله تعالی: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلى قَلْبِكَ»، و برای این گفت: «اوتیت القرآن و مثله معه». چندان که از عالم نبوّت بزبان رسالت با شما بگفتیم، از عالم حقیقت بزبان وحی با ما بگفتند، و بودی که از وراء عالم رسالت بی‌واسطه جبرئیل سر وی از غیب شربتی یافتی، مست آن شربت گشتی، گفتی: «لی مع اللّه وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل». از خود قدمی فراتر نهادی، گفتی: «لست کأحدکم، اظل عند ربی و یطعمنی و یسقینی». او سید صلوات اللّه و سلامه علیه همه دل بود، و آن دل همه سر بود، و آن سر همه وحی بود، وکس را بر آن اطلاع نبود، و چنان که وی بود حق او را بکس ننمود.

ای ماه برآمدی و تابان گشتی　　گرد فلك خویش خرامان گشتی
چون دانستی برابر جان گشتی　　ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی.

يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ انی اغفر للعصاة و لا ابالی، و اردّ المطیعین من شئت و لا ابالی. وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ مردی بود از بنی هاشم نام وی رکام، و در عرب از وی جاهل‌تر و در قتل و قتال مردانه‌تر کس نبود. رسول خدا را صعب دشمن داشتی، و او را بدگفتی، و مسکن وی در بعضی از آن وادیهای مدینه بود. گوسفندان داشت و شبانی کردی. رسول خدا روزی از خانه عائشه بیرون آمد. روی بصحرا نهاد، و تنها میرفت، تا بآن وادی رسیدکه رکام در آن مسکن داشت. رکام چون مصطفی را دید با خود گفت: ظفر یافتم و

همین ساعت خلق را ازو باز رهانم. فرا پیش آمد و گفت: یا محمد آن تویی که لات و عزی را دشنام دهی، و دعوت بدیگر خدای میکنی؟ رسول گفت: آری من میگویم که لات و عزی باطل است، و معبود خلق خدای آسمانست. و این رکام مردی بود که در همه عرب هیچ کس بمصارعت دست وی نداشتی، و با وی برنیامدی. گفت: یا محمّد بیا تا دستی بر آزمائیم در مصارعت. من لات و عزی بیاری گیرم و تو اله عزیز خود بیاری گیر، تا خود کرا دست بود. پس اگر تو مرا بیفکنی ده سرگوسفند از این خیارگله خویش بتو دادم. این عهد بستند. رسول خدا بسرّ در اللّه زاریدکه: خداوندا! مرا برین دشمن نصرت ده. دست فراهم دادند، و رسول خدا رکام را بیفکند، و بر سینه وی نشست. رکام گفت: یا محمد این نه توکردی که اله عزیز توکرد، که او را خواندی و بیاری گرفتی، و لات و عزی مرا خوارکردند و یاری ندادند. رسول خدا از سینه وی برخاست. دیگر باره گفت: ای محمّد یك بار دیگر برآزمائیم. اگر مرا بیفکنی ده گوسفند دیگر بتو دهم. رسول او را گرفت و بر زمین زد از اول بار صعب‌تر و قوی‌تر.

رکام گفت: یا محمّد در عرب هرگزکس نبود که مرا بر زمین زد. این نه کار تو است که از جایی دیگر است. سوم بار باز آمد و درخواست کرد، و هم چنان بر زمین افتاد.

رکام بدانست که با وی برنیاید، تن بعجز فرا داد، وگفت: یا محمّد اکنون گوسفندان را اختیارکن که عهد همانست که کردم. رسول گفت: یا رکام مرا گوسفند بکار نیست، اما اگر باسلام درآیی، و خویشتن را از آتش برهانی، ترا به آید، اسلم تسلم. رکام گفت: اگر آیتی بنمایی مسلمان شوم. رسول گفت: خدا بر توگواه است که اگر من آیتی نمایم تو مسلمان شوی؟ گفت: آری مسلمان شوم. درختی بود بنزدیك ایشان، رسول خدا بآن درخت اشارت کرد درخت شکافته شد بدو نیم فرا پیش مصطفی آمد، و تواضع کرد. رکام گفت: اگر بفرمایی تا این درخت بجای خویش باز شود، چنان که بود ایمان آرم. رسول بفرمود تا درخت بجای خویش باز شد. پس گفت: «یا رکام اسلم تسلم» ای مسکین مسلمان شو تا برهی. رکام گفت: یا محمد نخواهم که زنان وکودکان مدینه عجز و ضعف من بازگویند، و بر من عیب کنند، وگویند: محمّد او را بیفکند، از وی بترسید، و در دین وی شد. چندان که خواهی ازین گوسفندان اختیارکن و بازگرد از من، که ایمان نیارم. رسول خدا از وی هیچ چیز نپذیرفت و بازگشت.

ابو بکر و عمر مگر آن ساعت در خانه عایشه رفته بودند، و رسول را طلب کردند.

عائشه گفت: رسول بآن صحرا بیرون شد، روی بوادی رکام نهاد، ایشان جلافت و عداوت وی با مصطفی (ص) شناختند. از پی رسول بیرون آمدند. چون رسول بازگشت، ایشان را دیدکه میشتافتند. گفتند: یا رسول اللّه چرا تنها باین وادی آمدی، پس از آنکه دانستی که جای رکام کافر است، و پیوسته در قصد تو است. رسول خدا بخندید، گفت: «یا ابا بکر أ لیس یقول اللّه عز و جل: وَ اللَّهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»؟

تا در عصمت و حفظ اللّه باشم کس را بر من دست نبود. آن گه رسول قصه‌ای که رفته بود بازگفت، و ایشان تعجب همی کردند، و میگفتند: اصرعت رکاما یا رسول اللّه؟ و الذی بعثك بالحق ما نعلم انّه وضع جنبه انسان قطّ.

فقال النبی (ص): «انی دعوت ربی عز و جل فأعاننی علیه، و ان ربی اعاننی ببضع عشر ملکا و بقوة عشرة».

۱۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: لَقَدْ کَفَرَ الَّذینَ قالُوا کافر شدند ایشان که گفتند: إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسیحُ ابْنُ مَرْیَمَ که خدای عیسی مریم است، وَ قالَ الْمَسیحُ وگفت عیسی: یا بَنِي إِسْرائیلَ ای فرزندان یعقوب، اعْبُدُوا اللَّهَ خدای را پرستید، رَبِّي وَ رَبَّکُمْ خداوند من و خداوند شما، إِنَّهُ مَنْ یُشْرِكْ بِاللَّهِ هرکه انبازگیرد با خدای، فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَیْهِ الْجَنَّةَ اللّه حرام کرد بر وی بهشت، وَ مَأْواهُ النَّارُ و جای وی آتش، وَ ما لِلظَّالِمینَ مِنْ أَنْصارٍ (۷۲) و ستمکاران را هیچ یاران

نیست.
لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا كافر شدند ایشان که گفتند: إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ که اللَّه سدیگر سه است، وَ ما مِنْ إِلهٍ و نیست خدای، إِلَّا إِلهٌ واحِدٌ مگر یك خدای یکتا، وَ إِنْ لَمْ يَنْتَهُوا و اگر باز نه ایستند، عَمَّا يَقُولُونَ از اینکه میگویند، لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ بایشان رسدکه برکفر خویش بپائیدند از ایشان، عَذابٌ أَلِيمٌ (۷۳) عذابی درد نمای.
أَ فَلا يَتُوبُونَ باز نگردند، إِلَى اللَّهِ با خدای، وَ يَسْتَغْفِرُونَهُ و از وی آمرزش نجویند؟ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۷۴) و اللَّه آمرزگار است و بخشاینده.
مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ نیست پسر مریم، إِلَّا رَسُولٌ مگر فرستاده، قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ که گذشت پیش از وی فرستادگان فراوان، وَ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ و مادر وی زنی بود پارسا، كانا يَأْكُلانِ الطَّعامَ دو طعام خواره بودند، انْظُرْ در نگر، كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآياتِ چون دشمنان خود را سخنان روشن پیدا میکنیم ثُمَّ انْظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ (۷۵) پس درنگر چون ایشان را می‌برگردانند!
قُلْ گوی أَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ می‌پرستید فرود از خدای، ما لا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً چیزی که بدست وی نه گزند است و نه سود، وَ اللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۷۶) و خدای اوست که شنواست و دانا.
قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ ترسایان را گوی که ای خوانندگان انجیل! لا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ مبالغه مکنید در دین خویش، غَيْرَ الْحَقِّ در مخالفت حق، وَ لا تَتَّبِعُوا أَهْواءَ قَوْمٍ و بر پی هوا و خوش آمد قومی مروید، قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ که بیراه شدند پیش از این، وَ أَضَلُّوا كَثِيراً و بیراه کردند فراوانی مردمان را، وَ ضَلُّوا عَنْ سَواءِ السَّبِيلِ (۷۷) و بیراه شدند از شاهراه راست.
لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا لعنت کردند بر ایشان که کافر شدند، مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ از فرزندان یعقوب، عَلى لِسانِ داوُدَ بر زبان داود، وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ و بر زبان عیسی، ذلِكَ بِما عَصَوْا آن بآن بود که سرکشیدند و نافرمانی کردند، وَ كانُوا يَعْتَدُونَ (۷۸) و در مراد خویش اندازه‌ها در می‌بگذاشتند.
كانُوا لا يَتَناهَوْنَ یکدیگر را بازنمی‌زدند عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ از ناپسندی که میکردند لَبِئْسَ ما كانُوا يَفْعَلُونَ (۷۹) بد چیزی و بدکاری که میکردند!
تَرى كَثِيراً مِنْهُمْ از ایشان فراوان بینی يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا که با کافران همساز و همدل میباشند، لَبِئْسَ ما قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ بد چیزی که ایشان تنهای ایشان را پیش فرا فرستادند، أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ که ازکرد ایشان آن آمدکه خشم گرفت اللَّه بر ایشان، وَ فِي الْعَذابِ هُمْ خالِدُونَ (۸۰) و در عذاب اواند جاودان.
وَ لَوْ كانُوا يُؤْمِنُونَ باللَّهِ وَ النَّبِيِّ و اگرگرویده بودندی بخدای و رسول، وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِ و بآنچه فرو فرستاده آمد بوی، مَا اتَّخَذُوهُمْ أَوْلِياءَ ایشان را به دوستان نداشتندی و همدل بنگرفتندی، وَ لكِنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ فاسِقُونَ (۸۱) لکن فراوانی از ایشان فاسق بودند و از طاعت بیرون.
لَتَجِدَنَّ تو یابی، أَشَدَّ النَّاسِ عَداوَةً صعب‌ترین مردمان بعداوت، لِلَّذِينَ آمَنُوا ایشان را که مؤمنان‌اند، الْيَهُودَ این جهودان، وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا و پس آن کوران، وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً و یابی نزدیکتر ایشان بدوستی، لِلَّذِينَ آمَنُوا ایشان را که مؤمنان‌اند، الَّذِينَ قالُوا ایشان که گفتند: إِنَّا نَصارى که ما ترسایانیم، ذلِكَ آن، بِأَنَّ مِنْهُمْ بآنست که از ایشان قِسِّيسِينَ وَ رُهْباناً قسیسان و رهبان است، وَ أَنَّهُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ (۸۲) و بآنکه ترسایان بر خلق گردن نکشند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ کلبی گفت: این آیت در شأن ترسایان نجران آمد: سید و عاقب و اصحاب ایشان از فرقه یعقوب که گفتند: المسیح ابن مریم هو اللَّه، و اصل سخن ایشان همانست که مثلّثه گفتند، و در آیت دیگر آن را شرح دهیم. مسیح از بهر آن نام کردندکه: دست بهیچ آفت و عاهت رسیده نبودی که نه در حال آن آفت زائل گشتی، و بصحت بدل شدی. ابراهیم نخعی گفت: مسیح صدّیق باشد، و قیل:

لانه کان امسح الرجل لا خمس له، و شرح این در سورة آل عمران رفت.
إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ این سخن جائز است که ازکلام عرب بود، و جائز است که ابتدایی باشد ازکلام حق. میگوید: هرکه شرك آرد در عبادت خدای خویش، و آن گه توبه نکند، و بر شرك میرد، اللَّه بهشت بر وی حرام کرد، و از بهشت باز داشت. این شرك اکبر است که ضد توحید و ایمانست، و معنی این شرك الحاق شریك است بمعبود بی‌همتا، وی را بچیزی از خلق خویش ماننده کردن، یابنده را بیش از فعل استطاعت دانستن، چنان که اعتقاد قدریان است، و این محض شرك اکبر است، و عین مذهب کوران. هرکه ازین شرك برست از آتش دوزخ ایمن گشت.
مصطفی (ص) معاذ را گفت: «یا معاذ! هل تدری ما حق اللَّه علی عباده و ما حق العباد علی اللَّه»؟
هیچ دانی که حق خدا بر بندگان چیست و حق بندگان بر خدا چیست؟ معاذ گفت: خدا داناتر باین و بس. رسول بوی گفت: یا معاذ حق اللَّه علی العباد ان یعبدوه، و لا یشرکوا به شیئا، و حق العباد علی اللَّه ان لا یعذب من لا یشرك به شیئا».
و عن عبادة عن النبی (ص)، قال: «من شهد ان لا اله الا اللَّه، وحده لا شریك له، و أن محمدا عبده و رسوله، و ان عیسی عبد اللَّه و رسوله و ابن امته، وکلمة القاها الی مریم و روح منه، و الجنّة و النّار حق، ادخله اللَّه الجنّة علی ما کان من العمل».
لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ جمهور ترسایان از ملکائیه و نسطوریه و یعقوبیه به تثلیث همیگویند، و تثلیث آنست که گویند: الالهیة مشترکة بین اللَّه و مریم و عیسی، وکل واحد من هؤلاء اله، و اللَّه احد ثلاثة آلهة. یبیّن هذا قوله تعالی للمسیح: أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّيَ إِلهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ؟! و لا بد أن یکون فی هذه الایة اضمار و اختصار، لان المعنی: انهم قالوا ان اللَّه ثالث ثلاثة آلهة، فخذف ذکر الالهة، لان المعنی مفهوم، و لا یکفر من یقول ان اللَّه ثالث ثلاثة اذا لم یرد الالهة لانه ما من اثنین الا و اللَّه ثالثهما بالعلم، کقوله: «ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ»، و قال النبی (ص) لابی بکر: «ما ظنّك باثنین اللَّه ثالثهما»؟ و الّذی یبین انهم ارادوا بالثلاثة الالهة قوله فی الردّ علیهم: وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلَّا إِلهٌ واحِدٌ.
هیچ کس اللَّه را جفت نگفت مگر ترسایان، و فرزند سه طائفه گفتند: قومی از جهودان که عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ گفتند، و قومی ازکفره عرب که فریشتگان را دختران گفتند، و ترسایان عیسی گفتند، و نیز مادر او را جفت گفتند، و فرق انبازگویان فراوان‌اند، و فی الخبر: «ما احد اصبر علی اذی یسمعه من اللَّه، یدعون له الولد، ثمّ یعافیهم و یرزقهم».
وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلَّا إِلهٌ واحِدٌ و این «من» تحقیق توکید است یعنی ما اله الا اله واحد، وَ إِنْ لَمْ يَنْتَهُوا یعنی ان لم یتوبوا عن مقالتهم، لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ای ثبتوا علی کفرهم. مسّ و لمس هر دو بمعنی متقاربند، و فرق آنست که لمس ملاصقه است که با وی احساس بود ناچار، و مس جائز است که با وی احساس بود و جائز است که نبود. اما درین موضع ناچار احساس است که عذاب چون بحیوان رسد لا بد حس آن بیابد، و در وی اثرکند. ثم دعاهم الی التوبة، فقال: أَ فَلا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ من النصرانیة؟
و يَسْتَغْفِرُونَهُ من الیهودیة؟ هذا امر بلفظ الاستفهام، کقوله: «فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ» ای انتهوا. وَ اللَّهُ غَفُورٌ، للذنوب، رَحِيمٌ بهم حین قبل منهم التوبة. استغفار درین آیت بمعنی توحید است، کقوله: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ، لان من وحّده فقد باء بمغفرته، هرکه اللَّه را یکتا دانست خویشتن را بآمرزش آورد.
مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ رسالت و نبوت عیسی نه چیزی بدیع است و نه بیشینه کاری، بلکه پیش از وی رسولان بودند وگذشتند، و در منزلت و معجزت عیسی و رسولان همه یکسان بودند. هرکه عیسی را دعوی الهیت کند، چنانست که همه را دعوی الهیت کرد، پس چنان که ایشان رسولان بودند نه

خدایان، عیسی هم رسول است نه خدا. «وَ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ» جای دیگر گفت: «وَ صَدَّقَتْ بِكَلِماتِ رَبِّها وَ كُتُبِهِ». کلبی گفت: صدّیقی وی آن بود که چون جبرئیل آمد و گفت: «إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيًّا» صدّقت جبرئیل و صدّقت بعیسی انه رسول اللّه.

كانا يَأْكُلانِ الطَّعامَ ای کانا یعیشان بالطعام و الغذاء کسائر الآدمیین، وکیف یکون الها من لا یقیمه الا اکل الطعام؟! و قیل: کانا یأکلان الطعام، کنی عن الذرق بالذوق، یأکلان إشارة إلی ما یرمیان به. این کنایت است از قضاء حاجت آدمی، و هو من احسن الکنایات و ادقها، لان من اکل الطعام کان منه الحدث و البول، فکنی عن ذلك بألطف کنایة بالاختصار و النهایة.

انْظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآياتِ ای: کیف نظهر ما فی الانسان من العلامات الدالة علی انه لیس باله. ثُمَّ انْظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ من این یکذبون بعد البیان؟ یقال لکل مصروف عن شیء مأفوك عنه، و قد افکت فلانا عن کذا، ای: صرفته عنه، و قد أفکت الارض اذا صرف عنها المطر، و الافك الکذب لانه صرف الخبر عن وجهه، و المؤتفکات المنقلبات من الریاح و غیرها، لانها صرفت بقلبها عن وجهها. أَنَّى يُؤْفَكُونَ یعنی یصرفون عن وجه البیان، و یعمون عن الدلالة.

قُلْ يا محمد للنصاری: أَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً؟ یعنی المسیح. ترسایان را میگوید که: چه پرستید عیسی را! که در وی ضرر و نفع نیست، نه در دنیا و نه در آخرت، اگر نپرستید شما را گزندی نتواند، و اگر پرستید سودی بر شما نتواند، وَ اللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ لمقالتهم فی عیسی و أمّه، الْعَلِيمُ بفعالهم.

قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ لا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غلو در دین آنست که از اقتصار درگذرند، ما بین طرفی القصد مذموم. افراط چون تفریط است هر دو نکوهیده. غَيْرَ الْحَقِّ معنی آنست که لا تسلکوا غیر القصد، در راه میانجی روید نه از سزا دون و نه از اندازه افزون. غالیان در دین سه قوم‌اند: ترسایان درکار عیسی (ع)، و رافضیان درکار علی (ع)، و خوارج در کار تشدید. رافضیان در غلو ملحق‌اند بترسایان، و موسوسان در طهارت و در نماز در نمطی‌اند از سیرت خوارج. وَ لا تَتَّبِعُوا أَهْواءَ قَوْمٍ الاهواء هی المذاهب التي تدعوا الیها الشهوة دون الحجة، و در قرآن چند جایگه ذکر اتباع اهواء است هم بر سبیل ذمّ، و ذلك فی قوله تعالی: وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ، وَ اتَّبَعَ هَواهُ فَتَرْدى، وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى.

وَ لا تَتَّبِعُوا أَهْواءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ قوم اینجا پدران و اسلاف ایشان‌اند، میگوید: بر پی هواء پدران خویش مروید، که بیراه شدند، و دیگران را بیراه کردند، و این پدران و اسلاف ایشان سه فرقت بودند از ترسایان نسطوریان و یعقوبیان و ملکائیان. قومی گفتندکه: عیسی اوست. قومی گفتندکه: پسر اوست.

قومی گفتندکه: انباز اوست، و هر چندکه همه کافران در ضلالت وگمراهی‌اند، امّا ترسایان را علی الخصوص دو ضلالت گفت: قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَ أَضَلُّوا كَثِيراً وَ ضَلُّوا عَنْ سَواءِ السَّبِيلِ، پیشین آنست که به موسی کافر بودند، و پسین آنست که عیسی را پسر خواندند. وجهی دیگر است پیشین ضَلُّوا آنست که عیسی را پسر خواندند و پسین آنست که مصطفی را دروغ زن خواندند.

لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا این آیت در تغلیظ است در ترك امر معروف و نهی منکر و تشدید بر علما، تا خلق را پند دهند، و باز زنند، و در حق گفتن از خلق باك ندارند، و فرا ظالم گویندکه مکن و معنی لعنت، راندن است و دورکردن از رحمت اللّه، و لعنت بر زبان داود آن بود که اصحاب السبت ماهی گرفتند روز شنبه در مخالفت فرمان، داود گفت: «اللهم انّ عبادا قد خالفوا امرك و ترکوا قولك فالعنهم و اجعلهم آیة و مثلا لخلقك، فمسخهم اللّه قردة»، و لعنت بر زبان عیسی آن بود که قومی که مائده خوردند ایمان نیاوردند، و درکفر بیفزودند، تا عیسی گفت: «اللهم انك انت وعدتنی من کفر منهم بعد ما یأکل المائدة ان تعذبه عذابا لا تعذبه احدا من العالمین. اللهم العنهم کما لعنت اصحاب السّبت». پنج هزار مرد بودندکه در میان ایشان زنی وکودکی نه، بدعاء عیسی همه

خنازیرگشتند. وگفته‌اند: داود بقومی برگذشت که بر منکری جمع آمده بودند، داود ایشان را نهی کرد. ایشان گفتند: نحن قرود ما نفقه. داود گفت: «كُونُوا قِرَدَةً» فمسخهم اللَّه قردة. و ان قوما كانوا يجتمعون على عيسى يسبّونه فى امّه، قال اللَّه ان يجعلهم خنازير، فذلك لعنهم على لسان داود و عيسى بن مريم.

و عن عبد اللَّه بن مسعود قال: قال رسول اللَّه (ص): «لما وقعت بنو اسرائيل فى المعاصى، نهتهم علماؤهم فلم ينتهوا، فجالسوهم فى مجالسهم و واكلوهم و شاربوهم فضرب اللَّه قلوب بعضهم ببعض، فلعنهم على لسان داود و عيسى بن مريم ذلِكَ بِما عَصَوْا وَكانُوا يَعْتَدُونَ»، ثمّ قال (ص): «كلّا و الذى نفسى بيده حتى تأخذوا على يد الظالم فتأطروه على الحق اطرا» قوله تأطروه اى: تعطفوه.

كانُوا لا يَتَناهَوْنَ عَنْ مُنكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ ما كانُوا يَفْعَلُونَ

قال النبى (ص): «ان اللَّه لا يعذب العامة بعمل الخاصة حتى يروا المنكر بين ظهرانيهم، و هم قادرون على ان ينكروه و لا ينكروه، فاذا فعلوا ذلك عذب اللَّه العامة و الخاصة».

و فى رواية اخرى: «ان الناس اذا رأوا منكرا فلم يغيروه يوشك ان يعمّهم اللَّه بعقابه».

و قال (ص): «اذا عملت خطيئة فى الارض، من شهدها فكرهها كان كمن غاب عنها، و من غاب عنها فرضيها، كان كمن شهدها»، و قال: «مثل المداهن فى حدود اللَّه و الواقع فيها مثل قوم استهموا سفينة فصار بعضهم فى اسفلها و صار بعضهم فى اعلاها، وكان الذى فى اسفلها يمرّ بالماء على الذين فى اعلاها، فتأذّوا به فأخذ فأسا، فجعل ينقر اسفل السفينة، فأتوه فقالوا: مالك؟ فقال: تأذيتم بى و لا بد لى من الماء فان اخذوا على يديه انجوه و نجّوا انفسهم، و ان تركوه اهلكوه و اهلكوا انفسهم».

و قال: «يجاء بالرجل فيلقى فى النار فتندلق اقتابه فى النار، فيطحن فيها، فيجتمع اهل النّار عليه، فيقولون اى فلان! ما شأنك؟ أ ليس كنت تأمرنا بالمعروف و تنهانا عن المنكر؟! قال كنت آمركم بالمعروف و لا آتيه، و أنهاكم عن المنكر و آتيه».

تَرى كَثِيراً مِنْهُمْ يعنى من اليهود، يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا من مشركى العرب من قريش. اين در شأن كعب اشرف فرو آمدكه به مكه شد با شصت مرد راكب بر بو سفيان و مشركان عرب بر دشمنى رسول خدا، و شرح اين قصه از پيش رفت. لَبِئْسَ ما قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ اى بئس ما قدموا من العمل لمعادهم فى الآخرة.

سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ و خلودهم فى النّار. و درين آيت آميختن با اهل باطل و خوش زيستن با ايشان و از ايشان نابريدن و روى بر ايشان گران ناداشتن كفر شمرد.

چنان كه جاى ديگرگفت: إِنَّكُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ. در خبر است: «القوا الفسّاق بوجوه مكفهرة». وَ لَوْ كانُوا يعنى اليهود يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ انّه واحد لا شريك له وَ النَّبِيِ محمّد (ص) وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِ من القرآن مَا اتَّخَذُوهُمْ أَوْلِياءَ يعنى مشركى قريش، وَ لكِنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ يعنى من اليهود فاسِقُونَ.

لَتَجِدَنَّ يا محمّد أَشَدَّ النَّاسِ عَداوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ اين جهودان قريظه و نضير و فدك و خيبراند، و ديگر جهودان بايشان ملحق‌اندكه راه ايشان رفتند و اقتدا بعمل ايشان كردند. ميگويد: هيچ كس را با مؤمنان آن عداوت نيست كه جهودان را. و از اينجاست كه مصطفى (ص) گفت: «ما خلا يهوديان بمسلم الا همّا بقتله.

«وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا» مشركان مكه‌اند، و ديگر مشركان عرب كه بر منهاج و سنت ايشان رفتند، و اقتدا بعمل ايشان كردند.

وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قالُوا إِنَّا نَصارى اين همه ترسايان را ميگويد، كه بعضى را ميگويدكه برسول خدا ايمان آوردند و با جعفر بن ابى طالب از زمين حبشه و شام بر رسول خدا آمدند. و قصّه آنست كه در بدايت اسلام كه اسلام هنوز قوى نگشته بود، و مسلمانان اندك بودند، و با كافران مى‌برنيامدند، وكافران قصد مسلمانان ميكردند، و ايشان را در فتنه مى‌افكندند، رسول خدا قومى را فرمود تا هجرت كردند بزمين حبشه، و

گفت: «ان بها ملكا صالحا لا يظلم و لا يظلم عنده احد، فاخرجوا اليه حتّى يجعل اللَّه للمسلمين فرجا».
نجاشی نامی است ملوك ایشان را همچون كسری و قیصر ملوك عجم و روم را، پس یازده مرد برفتند و چهار زن یكی عثمان عفان و اهل وی، رقیه بنت رسول اللَّه، و الزبیر بن العوام و عبد اللَّه بن مسعود، و عبد الرحمن بن عوف و ابو حذیفة بن عتبه و اهل وی سهلة بنت سهیل بن عمرو و مصعب بن عمیر و ابو سلمة بن عبد الاسد و اهل وی ام سلمة بنت ابی امیّه، و عثمان بن مظعون، و عامر بن ربیعه و اهل وی لیلی بنت ابی حثمه، و حاطب بن عمرو، و سهیل بن بیضاء. این جماعت سوی بحر شدند، وكشتی بمزد گرفتند، و بزمین حبشه شدند، و در ماه رجب بود پنجم سال از مبعث رسول (ص) و این هجرت را هجرة الاولی میگفتند.
پس جعفر بن ابی طالب از پس ایشان شد با جماعتی مسلمانان، و جمله مهاجران زمین حبشه هشتاد و دو مرد بودند بیرون از زنان وكودكان. چون قریش را خبر شدكه ایشان بزمین حبشه شدند، عمرو عاص را با یكی دیگر پیش نجاشی فرستادند با تحفهای نیكو، تا آن مسلمانان را بچشم نجاشی زشت كنند. رب العالمین آن كید و فعل ایشان بر ایشان شكست، و مسلمانان را از ایشان معصوم داشت، و خائبا خاسرا هر دو از ایشان بازگشتند، و تمامی این قصّه در سورة آل عمران روشن گفتهایم.
پس مسلمانان آنجا مقام كردند روزگاری دراز، و نجاشی ایشان را گرامی داشت تا رسول خدا از مكّه به مدینه هجرت كرد، و شش سال از هجرت بگذشت. پس رسول نامه نبشت بنجاشی بر دست عمرو بن امیة الضمری كه ام حبیبه بنت ابی سفیان از بهر من بخواه، و امّ حبیبه با شوهر خویش هجرت كرده بود بحبشه، و شوهرش فرمان یافته. نجاشی كنیزك خویش ابرهه را بر امّ حبیبه فرستاد، و وی را خبر داد از خطبه رسول خدا. ام حبیبه شاد شد، و پیرایه زرینه و سیمینه كه بر خود داشت به ابرهه داد و خالد بن سعید بن العاص را وكیل خود كرد، تا او را بزنی برسول خدا دهد، و نجاشی از بهر رسول خدا نكاح میپذیرفت، و نجاشی او را بخواست بمهر چهارصد دینار، و از مال خویش وزن كرد، و بوی فرستاد بدست ابرهه. ام حبیبه پنجاه دینار بابرهه داد، ابرهه نپذیرفت، گفت ملك مرا فرمودست كه هیچ مستان، و آنچه ستدهام نیز رد می كنم.
آن گه ابرهه گفت: یا ام حبیبه مرا خود زر و سیم فراوان است، و حاجت بدین نیست.
چون بر رسول خدا رسی سلام من بدو رسان. و نجاشی زنان خویش را فرمود تا عود و عنبر فراوان بامّ حبیبه فرستادند.
پس نجاشی امّ حبیبه را و جعفر را و مسلمانان را باكرامی تمام بازگردانید.
چون باز مدینه آمدند، رسول خدا به خیبر بود، و فتح خیبر برآمده، چون بمدینه بازگشت در پیش امّ حبیبه شد. امّ حبیبه سلام آن كنیزك ابرهه برسانید. رسول جواب داد، آن گه گفت: «لا ادری أ بفتح خیبر أسرّ أم بقدوم جعفر»، فأنزل اللَّه تعالی: عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الَّذِينَ عادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً یعنی ابا سفیان بتزویج امّ حبیبه.
و پس از قدوم جعفر، نجاشی پسر خویش با شصت مرد بر مصطفی (ص) فرستاد، و بوی نامه نبشت كه: یا رسول اللَّه اشهد انك رسول اللَّه صادقا مصدّقا، و قد بایعتك و بایعت ابن عمك و أسلمت للَّه رب العالمین، و قد بعثت الیك ابنی، و ان شئت آتیك بنفسی، و السلام علیك یا رسول اللَّه. و جمله مسلمانان كه وفد نجاشی بودند، و از زمین حبشه و شام آمده بودند با جعفر و غیر وی هفتاد مرد بودند، و بروایتی هشتاد، و بروایتی چهل: سی و دو از حبشه و هشت رهبان اهل شام. چون بمدینه آمدند رسول خدا سورة یس تا بآخر بر ایشان خواند. ایشان خوش بگریستند، رب العالمین در شأن ایشان آیت فرستاد.
وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قالُوا إِنَّا نَصارى ذلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَ رُهْباناً
روی سلمان ان النبی (ص) قرأ ذلك «بأن منهم صدّیقین و رهبانا».

سریانیان دانشمندان خویش را کشیش خوانند، قسیس تعریب اوست. قومی از اهل عربیت گفته‌اندکه آن از تقسّس گرفته‌اند از تتبع علم و طلب آن، و رهبان جمع راهب است، و رهبانیة اعتزالست از تزویج و تنعم. وَ أَنَّهُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ یعنی عن الایمان بمحمّد (ص) و القرآن. قال عروة بن الزبیر ضیّعت النصاری الانجیل، و أدخلوا فیه ما لیس منه، وکان الذی غیّر ذلك اربعة نفر لوقاس و مرقوس و بلحیس و مینوس و بقی قسیسا علی الحق و الاستقامة و الاقتصاد، فمن کان علی هدیه و دینه فهو قسیس.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِیحُ ابْنُ مَرْیَمَ سموم قهر بود که از میدان جلال در عالم عدل بر نهاد. آن بی‌حرمتان بی سرمایگان تافت، و ایشان را در قید شقاوت کشید، تا دل ایشان نهبه شیطان گشت، و بزبان بیگانگی گفتند: المسیح بن مریم. باز تاریکی کفر و حیرت و ظلمت شقاوت بیفزود، قدم برتر نهادند در کفر، وگفتند: ثالِثُ ثَلاثَةٍ آری چه توان کرد منادی عدل بود که در ازل بانگ بیزاری بر ایشان زد، و در وهده نبایست ایشان را داغ قطیعت نهاد، و بصائر ایشان معلول و مدخول کرد تا دیده تمییز نداشتند و فرق ندانستند میان ربوبیت و عبودیت.

لاهوت بناسوت فرو آوردند، و جلال قدم با صفت عدم برابر نهادند، و این مایه ندانستندکه: «لم یکن ثم کان» دیگر است و «لم یزل و لا یزال» دیگر. عیسی نابوده دی، بیچاره امروز، نایافته فردا، جوان دی، کهل امروز، پیر فردا، مرده پس فردا چگونه برابر بود با خدای بی‌همتا، معبود یکتا، خدایی را سزا، نه متعاور اسباب، نه متعاطی طلاب، نه محتاج خورد و خواب، هرگز مانند کی بود کرده بکردگار، آفریده بآفریدگار، عیسی نبوده و پس ببوده، و آنکه محتاج طعامی و شرابی و خوابی و قضاء حاجتی گشته، با این عیب و عار چگونه توان گفت که خداست.

و نیزگفت: لا یَمْلِكُ لَکُمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً نه در دست او جلب نفع، نه در توان او دفع ضرّ، نه کسی را سود تواند، نه گزند ازکسی بازدارد. این چنین کس خدایی را چون شاید! خدا اوست که خالق همه اوست، سود و زیان، بند وگشاد، نیك و بد، امر و نهی همه در توان اوست. نافذ در همه مشیت اوست، روان بر همه امر اوست. بود همه بارادت و علم اوست. مخلوق نبود و وی در ازل خالق بود، مرزوق نبود و وی راز بود، نه بمرسومات مسمی است که خود در ازل متسمی است. در آسمان و زمین خود اوست که چنان که در اوّل آخر است، در آخر اوّل است، نه متخائل در ظنون نه محاط در افهام، نه منقسم در عقول، نه مدرك در اوهام. شناخته است اما بصفت و نام همه ازو بر نشانند، بر این علم بنور معرفت وکتاب و سنت و الهام، طوبی آن کس که از در تصدیق درآیدکه وی را از سه شربت یکی دهند: یا شربتی دهندکه دل بمعرفت زنده شود، یا زهری دهندکه بآن نفس اماره کشته شود، یا شرابی دهندکه جان از وجود مست و سرگشته شود. یا هذا! عقل معزول کن تا بر خوری، خدمت صافی دار تا بهره بری. شرم همراه دار تا بار یابی، بر مرکب مهرنشین تا زود بحضرت رسی، همت یگانه دار تا اول دیده ور دوست بینی. مسکین اوکه عمری بگذاشت و او را ازین کار بویی نه! ترا از دیارکسان چیست که ترا جویی نه! قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ لا تَغْلُوا فِي دِینِکُمْ غلو در دین آنست که در صواب بیفزایند، و تقصیر آنست که چیزی درباید، نه آن و نه این، نه افراط نه تفریط، چنان که شیطان در تفریط ظفر یابد، در افراط هم ظفر یابد. جاده سنت راه میانه است. راه که سوی حق میشود راه میانه است: «وَ عَلَی اللَّهِ قَصْدُ السَّبِیلِ»، «وَ ابْتَغِ بَیْنَ ذلِكَ سَبِیلًا».

راه میانه از تعطیل پاك است، و از تشبیه دور، راه تشبیه بکفر دارد چنان که راه تعطیل، هرکه اللّه را مانند خویش گفت، او اللّه را هزار انباز بیش گفت، و هرکه صفات اللّه را تعطیل کرد، او خود را در دوگیتی ذلیل کرد. راه میانه و طریق پسندیده آنست که گویی از صفات اللّه نام دانیم، چونی ندانیم. درکوشیم که دریابیم نتوانیم، ور

بعقل گرد آن گردیم از سنت درمانیم، هر چه خدا و رسول گفت بر پی آنیم، فهم و وهم خود گم کردیم، و صواب دید خود معزول کردیم، و باذعان گردن نهادیم، و بسمع قبول کردیم، راه تسلیم سپردیم، و دست درین حجت زدیم که: «وَ أُمِرْنا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ»، و بزبان تضرع بنعت تسلیم همی‌گوییم: «رَبَّنا آمَنَّا بِما أَنْزَلْتَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ».

وَ لا تَتَّبِعُوا أَهْواءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ الاية میگوید: بر حذر باشید از آن قوم که بر پی هوی و دل خواست خویش‌اند که ایشان را نه نور بصیرت است، نه چراغ معرفت، نه اعتقاد بر بصیرت، نه سخن بر بیّنت، نه طریق کتاب و سنت. اللَّه ایشان را داور، و خصم ایشان پیغامبر، و منزل ایشان سقر. رای ابلیس رای ایشان، و دوزخ سرای ایشان، «خُذُوهُ فَغُلُّوهُ» در شأن ایشان.

مصطفی (ص) گفت: «جانبوا الاهواء کلها، فان اولها و آخرها باطل. اجتنبوا اهل الاهواء فان لهم عرة کعرة الجرب».

و عن ابی بکر الصدیق قال: قال رسول اللَّه (ص): «قال ابلیس: اهلکت النّاس بالذنوب، أهلکونی بلا اله الا اللَّه و الاستغفار، فلما رأیت ذلك اهلکتهم بالاهواء، و هم یحسبون انهم مهتدون».

عن سعید بن المسیب، قال: صعد عمر بن الخطاب المنبر، فحمد اللَّه و أثنی علیه، ثم قال: «ایها الناس اسمعوا من مقالتی، و عوا ما اقول لکم، ارفعوا ابصارکم الیّ، الا ان اصحاب الرای اعداء السنن، اعیت علیهم الاحادیث ان یحفظوها، و تفلتت منهم فلم یعوها، فاستحیوا اذ ساء لهم ان یقولوا لا ندری، فعاندوا السنن برأیهم، فضلوا و أضلوا عن سواء السبیل، و اللَّه ما قبض اللَّه نبیه، و لا رفع الوحی عن خلقه حتی بین لهم سنن نبیهم (ص)، و حتی اغناهم عن الرای، و لوکان الدین یؤخذ بالرأی لکان باطن الخفّ احق لمسح من ظاهرها، و ایاکم و ایاهم فانهم قد ضلوا و اضلوا عن سواء السبیل».

لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ کافران را بزبان پیغامبران بلعنت یادکرد، و مؤمنان را بی‌واسطه پیغامبران برحمت و ثناء خود یادکرد، هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ، ور نیز عتاب و قهر بودی، و سیاست و جنگ بودی، چون خود گوید همه خوش بود، همه فضل و شرف بود، فکیف که خود گفت، و همه ثناء و رحمت گفت، و لقد قال قائلهم:

لئن ساءنی ان نلتنی بمساءة	فقد سرّنی انّی خطرت ببالك
ار دستت از آتش بود	ما را ز گل مفرش بود
هر چه از تو آید خوش بود	خواهی شفا خواهی الم

۱۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ إِذا سَمِعُوا و چون شنوند، ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ آنچه برسول فرو فرستادند، تَرى أَعْيُنَهُمْ تو بینی چشمهای ایشان تَفِيضُ که آب می‌ریزد مِنَ الدَّمْعِ از اشك، مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ از آنچه بشناختند از حق، يَقُولُونَ همی گویند: رَبَّنا خداوند ما! آمَنَّا ما بگرویدیم، فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ (۸۳) ما را در گواهان خویش نویس. وَ ما لَنا و چه رسید ما را، لا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ که بنگرویم بخدای وَ ما جاءَنا مِنَ الْحَقِّ و بآنچه بما آمد از راستی، وَ نَطْمَعُ و امید میداریم أَنْ يُدْخِلَنا رَبُّنا که در آرد ما را خداوند ما، مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ (۸۴) با گروه نیکان.

فَأَثابَهُمُ اللَّهُ بایشان داد خدای، بِما قالُوا بآنچه گفتند جَنَّاتٍ بهشتهایی، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ میرود زیر درختان آن جویهای روان، خالِدِينَ فِيها جاویدان در آن وَ ذلِكَ جَزاءُ الْمُحْسِنِينَ (۸۵) و آنست پاداش نیکوکاران.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا و ایشان که بپائیدند برکفر خود وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و دروغ زن گرفتند رساننده سخنان ما، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ (۸۶) ایشان‌اند دوزخیان وکسان آتش.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تُحَرِّمُوا حرام مکنید، طَيِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ این پاکها که اللَّه شما

را حلال کرد، وَ لا تَعْتَدُوا و از اندازه در مگذارید، إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ (۷۸) که اللَّه دوست ندارد از اندازه در گذرندگان.
وَ كُلُوا و میخورید مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ از آنچه اللَّه شما را روزی کرد، حَلالًا طَيِّباً گشاده پاك وَ اتَّقُوا اللَّهَ و پرهیزید از خشم و عذاب خدای الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ (۸۸)، آن خدای که باوگرویدهاید.
لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ خدای شما را نگیرد، باللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ بلغوکه در میان سوگندان شماست وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ لکن شما را که گیرد، بما عَقَّدْتُمُ الْأَيْمانَ بآن گیرد که بزبان سوگند خورید و بدل در آن آهنگ سوگند دارید، فَكَفَّارَتُهُ کفارت آن سوگند و سترنده لائمه از سوگند خواره، إِطْعامُ عَشَرَةِ مَساكِينَ طعام دادن ده درویش است، مِنْ أَوْسَطِ ما تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ از میانه آن طعام که اهل خویش را میدهید، أَوْ كِسْوَتُهُمْ یا پوشیدن ده درویش، أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ یا آزادکردن گردنی برده مسلمان فَمَنْ لَمْ يَجِدْ هرکه ازین سه هیچیز نیابد، فَصِيامُ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ سه روز روزه دارد، ذلِكَ این چهار آنچه کردیدکَفَّارَةُ أَيْمانِكُمْ کفّارت سوگندان شما است إِذا حَلَفْتُمْ که سوگند خورید، وَ احْفَظُوا أَيْمانَكُمْ و سوگندان خویش را میکوشید، كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ چنین که هست پیدا میکند خدای شما را سخنان خویش و نشانهای پسند خویش، لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۹۸) تا مگر آزادی کنید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ الایة این آیت در شأن نجاشی است نام وی اصحمه، و هو بالحبشية عطية، ملك حبشه بود والی زمین مهاجرة الاولی.
و نجاشی اول ترسا بود، پس مسلمان شد، و این آیت در شأن اوست و قوم اوکه مسلمان شدند از اهل ولایت او، چون قرآن بشنیدند چشم ایشان دیدندکه آب می‌ریخت از شادی و بیداری آنچه بشناخته بودند از حق، که از قرآن آن شنیدند راست که در انجیل خوانده بودند، وگفته‌اندکه این در شأن وفد یمن آمدکه بر ابو بکر صدیق آمدند، وگفتند: اقرأ علینا القرآن، قرآن بر ما خوان. ابو بکر چیزی از قرآن بر ایشان خواند. ایشان از سر صفاء وقت و سوز دل خوش بزاریدند و بگریستند. ابو بکر صدیق که ایشان را چنان دید، او را خوش آمد، گفت: هکذا کنا، فقست القلوب. پس رب العالمین در شأن ایشان آیت فرستاد. وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ یعنی القرآن تَرى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ. و مصطفی (ص) ایشان را گفته: «ارق الناس اهل الیمن».
يَقُولُونَ رَبَّنا آمَنَّا فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ یعنی مع امّة محمّد (ص) الذین یشهدون بالحق همی گویند خداوندا ما ایمان آوردیم، ما را در این امّت محمد نویس، ایشان که گواهی بسزا و راستی دهند. همانست که جای دیگر گفت: «لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ». معنی دیگر فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ یعنی مع من شهد من انبیائك و صالحی عبادك بأنه لا اله الا انت. ما را در جمله آن پیغامبران و نیکمردان نویس که گواهی میدهند بخداوندی و یکتایی تو.
وَ ما لَنا لا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ قوم نجاشی که مسلمان شدند چون بازگشتند با دیار و وطن خویش، کافران ایشان را ملامت کردند، و زبان در ایشان نهادندکه: ترکتم ملة عیسی و دین آبائکم! دین پدران خویش و ملت عیسی بگذاشتید! ایشان جواب دادندکه: وَ ما لَنا لا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ ما جاءَنا مِنَ الْحَقِّ این ما لَنا در لغت عرب در جای «لم» نهادند. میگوید: چرا ایمان نیاریم و چه رسید ما را که بنگرویم بخدا و بآنچه بما آمد از رسول و قرآن؟! وَ نَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنا رَبُّنا مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ ای مع امة محمّد (ص). این قوم صالحان امت محمداندکه جای دیگر میگوید: «أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ»، فَأَثابَهُمُ اللَّهُ بما قالُوا الایة. رب العالمین جزاء ایشان بهشتها داد بآنچه گفتندکه: فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ، و نیزگفتند: وَ نَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنا رَبُّنا مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ، و بآن گفتار ایشان اخلاص پیوسته بود، که بآخرگفت: وَ ذلِكَ جَزاءُ الْمُحْسِنِينَ ای المخلصین. این دلیل است که اخلاص قرین قول

و عمل می‌باید تا مستحق ثواب گردد. آن گه صفت کافران و مآل و مرجع ایشان نیز بگفت: وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ الجحيم النّار الشّديدة الوقود. يقال: جحم النّار اذا زاد فى ايقادها، و جاحم الحرب اشدّ مواضعها.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَيِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ این آیت در شأن عثمان بن مظعون آمدکه رهبانیت بر دست گرفته بود و در سرای خود سرب ساخته بود، و در آن می‌بود. بروز چیزی نمی‌خورد، و بشب خواب نمیکرد، و گوشت نمی‌خورد، و با اهل خود نمی‌بود، و این عثمان بن مظعون الجمحی از مهینان و بهینان صحابه بود. رسول خدا وی را برادر خواند، و چون از دنیا بیرون شد، مصطفی (ص) بخانه وی شد، وی را مرده دید، او را بوسه داد. چون عثمان این رهبانیت بر دست گرفت، قومی از صحابه را از وی آرزوی آمد، و بوی پیوستند در خانه وی، و در موافقت سیرت وی. ابو بکر صدّیق از ایشان بود و عمر و علی و عبد اللَّه بن مسعود و المقداد بن الاسود الکندی و سالم مولی ابی حذیفة بن عتبه و سلمان الفارسی و ابو ذر و عمار، این جماعت در خانه وی در آن سرب می‌بودند، بروز روزه می‌داشتند، و بشب قیام میکردند، و بر جامه خواب نمی‌خفتیدند، وگوشت و چربش نمی‌خوردند، وگرد زنان نمی‌گشتند، و بوی خوش بکار نمی‌داشتند، و پلاس می‌پوشیدند، و یکبارگی از دنیا و لذّات دنیا اعراض کردند، و همّت کردندکه در زمین سیّاحی کنند، و رهبانیت بر دست گیرند، و تنهای خود را خصی گردانند.

روزی زن عثمان مظعون نام وی خوله در حجره عائشه شد، و رسول خدا حاضر بود، از عائشه پرسیدکه: آن زن کیست؟ عائشه وی را خبرکرد، گفت: «ما لي اراها باذّ الهيئة»؟ چونست که وی را ناساخته و ناآراسته می‌بینم و پژمرده؟ خوله قصّه عثمان و آن جماعت مصطفی را بازگفت: رسول خدا خشم گرفت، برخاست، و بدر سرای عثمان شد، و ایشان را از آن نهی کرد، وگفت: «انى لم اومر بذلك، ان لأنفسكم عليكم حقا، فصوموا و أفطروا و قوموا و ناموا، فانى اقوم و انام و اصوم و أفطر و آكل اللحم و الدسم و آتى النساء، و من رغب عن سنتى فليس منّى».

پس رسول خدا مردمان را جمع کرد، و ایشان را خطبه خواند وگفت: «ما بال اقوام حرموا النساء و الطعام و الطيب و النوم و شهوات الدنيا؟ اما انى لست آمركم ان تكونوا قسيسين و رهبانا، فانه ليس فى دينى ترك اللحم و النساء و لا اتخاذ الصوامع، و ان سياحة امتى الصوم و رهبانيتهم الجهاد.

اعبدوا اللَّه و لا تشركوا به شيئا و حجّوا و اعتمروا و أقيموا الصّلاة و آتوا الزكاة و صوموا رمضان و استقيموا يستقم لكم، و انّما هلك من كان قبلكم بالتشديد، شدّدوا على انفسهم فشدّد اللَّه عليهم، فأولئك بقاياهم فى الديارات و الصوامع».

رسول خدا ایشان را از آن نهی کرد، و بر وفق آن آیت آمدکه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَيِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ.

زید بن اسلم روایت کند از پدر خویش که: عبد اللَّه بن رواحه را مهمانی رسید، و شغلی را از خانه بیرون شد. اهل وی طعام پیش مهمان ننهاد، و انتظار عبد اللَّه کرد. چون باز آمد، گفت: چرا طعام بمهمان ندادی و از بهر من او را باز داشتی؟ گفت: طعام اندك بود میخواستم که تو نیز در رسی، و با یکدیگر بخوریم.

عبد اللَّه گفت: اکنون که چنین کردی، آن طعام بر خود حرام کردم. اهل وی گفت: اگر تو نخوری من نیز بر خود حرام کردم. مهمان گفت: اگر شما نخورید بر من نیز حرام گشت. عبد اللَّه گفت: یا فلانه دانی چه کنی؟ طعام بیار تا با یکدیگر موافقت کنیم، و بنام خدا دست فرا کنیم، و بکار بریم. بامداد عبد اللَّه رفت، و با رسول خدا گفت که: ما شب چنین کردیم. رسول گفت: «احسنت يا عبد اللَّه» در آن حال جبرئیل آمد، و این آیت در شأن وی فرو آورد.

و روایت کنند از ابن عباس که مردی گفت: یا رسول اللَّه انی اصبت من اللحم فانتشرت، و أخذتنی شهوة فحرمت اللحم. فانزل اللَّه هذه الآیة: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَیِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَکُمْ. یعنی اللذات التي تشتهیها النفوس و تمیل الیها القلوب، ممّا احلَ لکم من المطاعم الطیبةَ و المشارب اللذیذة، وَ لا تَعْتَدُوا لا تجاوزوا الحلال الی الحرام. وگفته‌اند: اعتدا اینجا خصی کردن است خویشتن را و قطع آلت تناسل.

رب العالمین گفت: مکنیدکه این اعتداست، از حدود و اندازه شرع درگذشتن، و اللَّه تعالی ایشان را که این کنند دوست ندارد.

و فی الخبر ان عثمان بن مظعون اتی النبی (ص) فقال: ائذن لی فی الاختصاء، فقال رسول اللَّه (ص): «لیس منا من خصی، و لا اختصی، ان خصاء امتی الصیام». فقال: یا رسول اللَّه ائذن لنا فی السیاحة، فقال: «ان سیاحة امتی الجهاد فی سبیل اللَّه». قال: یا رسول اللَّه ائذن لنا فی الترهب، فقال: «ان ترهب امتی الجلوس فی المساجد انتظار الصلاة».

وَ کُلُوا مِمَّا رَزَقَکُمُ اللَّهُ حَلالًا طَیِّباً عبد اللَّه مبارك گفت: الحلال ما اخذته من وجهه، و الطیب ما غذی و نما، فاما الجوامد و الطین و التراب و ما لا یغذی فمکروه الا علی جهة التداوی. وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ

روی عن عائشة و ابی موسی الاشعری ان النبی (ص) کان یأکل الدجاج و الفالوذ، وکان یعجبه الحلواء و العسل، و قال: «ان المؤمن حلو یحبّ الحلاوة، و قال: فی بطن المؤمن زاویة لا یملأها الا الحلواء»، و روی: ان الحسن کان یأکل الفالوذ، فدخل علیه فرقد السبخی، فقال: «یا فرقد! ما تقول فی هذا»؟ فقال: لا آکله و لا احب اکله، فأقبل الحسن علی غیره کالمتعجب، و قال: «لعاب النحل بلباب البرّ مع سمن البقر، هل یعیه مسلم»؟ و جاء رجل الی الحسن، فقال: ان لی جارا لا یأکل الفالوذ. قال: فلم؟ قال: یقول سمن البقر لا نؤدّی شکره، فقال الحسن: فیشرب الماء البارد. قال: نعم. قال: «ان جارك جاهل ان نعمة اللَّه علیه فی الماء البارد اکثر من نعمته علیه فی الفالوذ».

قوله: لا یُؤاخِذُکُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَیْمانِکُمْ ابن عباس گفت: چون این آیت فرو آمدکه لا تُحَرِّمُوا طَیِّبات ما أَحَلَّ اللَّهُ لَکُمْ ایشان گفتند: یا رسول اللَّه ما سوگند خورده بودیم بر آن کارکه پیش داشتیم، اکنون کفّارت سوگندان ما چیست؟

رب العالمین کفارت آن پدیدکرد: إِطْعامُ عَشَرَةِ مَساکِینَ الی آخره، اما نخست بیان سوگندان کرد، و لغو و تحقیق از هم جدا کرد، گفت: لا یُؤاخِذُکُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَیْمانِکُمْ.

لغو یمین بر جمله آنست که در زبان گوینده میرود از سوگندان بی‌عزیمت بر عقد سوگند خوردن، عرب به آن بس گوینده‌اند: لا و اللَّه بلی و اللَّه، و در سورة البقرة بشرح ترازین گفته آمد.

وَ لکِنْ یُؤاخِذُکُمْ بِما عَقَّدْتُمُ الْأَیْمانَ ابن کثیر و نافع و ابو عمرو و حفص عن عاصم عقّدتم بتشدید خوانند بمعنی مبالغت بی ارادت تکثیر. حمزه وکسایی و ابو بکر عن عاصم بتخفیف خوانند و هو الاصل. ابن عامر بالف خواند عاقدتم، و هو ایضا للواحد، کقوله: عافاه اللَّه، و عاقبت اللص. بِما عَقَّدْتُمُ الْأَیْمانَ ای قصدتم و تعمدتم و أردتم، و نویتم، کقوله: «بِما کَسَبَتْ قُلُوبُکُمْ. «فَکَفَّارَتُهُ» یعنی فکفارة ما عقدتم من الایمان اذا حنثتم، اطعام عشرة مساکین. کفارت آن سوگندکه دروغ کنند طعام دادن ده درویش است هر درویشی را یك مدّ، و المدّ رطل و ثلث، این مذهب شافعی است، و مذهب ابو حنیفه آنست که اگرگندم دهد هر درویشی را نیم صاع بدهد، و اگر جو دهد یا خرما یا مویز یك صاع تمام بدهد، و مذهب شافعی لا بد حبوب دهد نه قیمت آن دهد و نه آرد و نه نان و نه تغدیت و نه تعشیت، که بنزدیك وی اعتبار بنص است، و از نصّ تجاوز نکند، اما ابو حنیفه قیمت آن روا دارد و همچنین بجای حبوب آرد و نان ما تغدیت و تعشیت جائز دارد، که بنزدیك وی اعتبار بمنفعت و مصلحت است، و بقول شافعی کفارت الا بآزاد مسلمان محتاج نباید داد، و بقول بو حنیفه کفارت

علی الخصوص بیرون از زکاة باهل ذمّت روا باشدکه دهند. و دلیل شافعی قول خداست جل جلاله: وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ، قال: و الکفر من اسفه السفه، یقول اللَّه تعالی: أَلا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ. و دلیل ابو حنیفه آنست که گفت جلّ و عزّ: وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً، قال: و الاسیر لا یکون الا من الکافرین.
مِنْ أَوْسَطِ ما تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ میگوید: از میانه آن طعام که اهل خویش را میدهید، نه نفیس‌تر طعام توانگران، و نه خسیس تر آن، نه بهینه طعام توانگران، و نه بترینه طعام درویشان. و قیل: «مِنْ أَوْسَطِ ما تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ» یعنی المد لان هذا القدر وسط فی الشبع. أَوْ كِسْوَتُهُمْ شافعی گفت: هر چه نام کسوت بر آن افتد چون ازار و ردا و پیراهن روا باشد. ابو حنیفه گفت: جامه‌ای باید جامع که کسوت را بشاید، و عمامه روا نباشدکه کسوت را نشاید.
أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ برده‌ای باید مؤمن، که جای دیگر مقیدگفت: «فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ»، و شافعی این بر اصل خود بنا کرد که: یحمل المطلق علی المقید، و نیز در خبر است: «اعتقها فانها مؤمنة» و بو حنیفه رقبه کافره روا بیند مگر در کفارت قتل، و رقبه خرد و بزرگ و نرینه و مادینه در آن یکسانست، اما اگر عیبی دارد که وی را از عمل باز دارد، چون نابینایی در چشم وگنگی در زبان و شلل در اعضا روا نباشد، و اگر عیبی بود که وی را از عمل مقصود باز ندارد، چنان که اعور بود یا یك انگشت ندارد و امثال این جائز باشد.
و سوگند خواره که کفّارت میکند درین هر سه مخیر است، که رب العالمین بلفظ تخییرگفت، اما فاضلتر آنست که نفع مردم بیشتر در آن است، اگر در روزگار قحط و جدوبت باشدکه مردم را حاجت بقوت و طعام بیشتر بود طعام اولی‌تر و نیکوتر، که قوام حیات درین طعام است، و مردم را بدان حاجت است، و اگر روزگار خصب بود و فراخی، و مردم از قوت و طعام در نمانند اعتاق وکسوت فاضل‌تر. پس اگر ازین سه درماند و درویش باشد، چنان که از قوت خود و عیال وی در یك شبانروز هیچ چیز بسر می‌نیاید، روزه دارد سه روز پیوسته یا گسسته، و پیوسته تمامتر و نیکوتر، و بیك قول شافعی واجب.
فذلك قوله: فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ.
ذلِكَ ای الّذی ذکرت كَفَّارَةُ أَيْمانِكُمْ إِذا حَلَفْتُمْ علی یمین، فرأیتم غیرها خیرا منها. چون سوگند خوریدکاری را که کنید و ناکردن به، یا نکنید و کردن به، از سوگند خود بازآئید، و آن کنیدکه بهتر است و نیکوتر، پس آن گه آن سوگند را کفارت کنید.
روی عبد اللَّه بن سمرة قال: قال رسول اللَّه (ص): یا عبد الرحمن بن سمرة لا تسأل الامارة فانّك ان اوتیتها عن مسئلة وکلت الیها، و ان اوتیتها عن غیر مسئلة اعنت علیها، و اذا حلفت علی یمین فرأیت غیرها خیرا منها فکفّر عن یمینك، و آت الّذی هو خیر.
وَ احْفَظُوا أَيْمانَكُمْ و سوگندان خویش را میکوشید، بگزاف و بیداد مخورید، و نام اللَّه عرضه مسازید، مانع از خیر وصلة ارحام، و چون خوردید یاد دارید و نگه دارید، و آن را آزرم دارید، و جور را سوگند خوردن گناه است، و راست داشتن آن گناه، و از آن بازآمدن واجب، وکفارت فریضه، و جز بنام خدا و صفات وی و سخنان وی سوگند نیست. قال الشافعی: من حلف بغیر اللَّه فهو یمین مکروهة، و أخشی ان تکون معصیة.
قال النبی (ص): «لا تحلفوا بآبائکم و لا بالانداد»، و قال: «من حلف بغیر اللَّه فقد أشرك»، و روی: «فقد کفر».
قوله: کفر، تأویله انّه اذا حلف بغیر اللَّه، و هو یعتقد تعظیم ما حلف به کتعظیم اللَّه فقدکفر بذلك. كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ الایة درین آیت اشارتست که ایمان شنیدنی است و دیدنی و

شناختنی وگفتنی وکردنی. سمعوا دلیل است که شنیدنی است، تَری أَعْیُنَهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ دلیل است که دیدنی است، مِمَّا عَرَفُوا دلیل است که شناختنی است، یَقُولُونَ دلیل است که گفتنی است. آن گه در آخر آیت گفت: وَ ذلِكَ جَزاءُ الْمُحْسِنِینَ این محسنین دلیل است که عمل در آن کردنی است اما ابتدا بسماع کرد که نخست سماع است، بنده حق بشنود، او را خوش آید، درپذیرد، و بکار درآید و عمل کند. رب العالمین قومی را می‌پسندد که جمله این خصال در ایشان موجود است. گفته‌اندکه: سه چیز نشان معرفتست، و هر سه ایشان را بکمال بود: بکا و دعا و رضا. بکا بر جفا و دعا بر عطا و رضا بقضا. هر آن کس که دعوی معرفت کند، و این سه خصلت در وی نیست، وی در دعوی صادق نیست، و در شمار عارفان نیست، و در میان جوانمردان و دینداران او را نوایی نیست.

پیر طریقت گفت: «معرفت دو است: معرفت عام و معرفت خاص. معرفت عام سمعی است و معرفت خاص عیانی. معرفت عام از عین جود است، و معرفت خاص محض موجود. معرفت عام را گفت: «وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ». معرفت خاص را گفت: «سَیُرِیکُمْ آیاتِهِ فَتَعْرِفُونَها». «وَ إِذا سَمِعُوا» اهل شریعت را مدحت است، «سَیُرِیکُمْ آیاتِهِ» اهل حقیقت را تهنیت است. هرکه از شریعت گوید، گر هیچ با پس نگرد ملحدگردد. هر که از حقیقت گوید، گر هیچ با خود نگرد مشرك گردد.

وَ ما لَنا لا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ ما جاءَنا مِنَ الْحَقِّ این جوانمردانی را بیامدکه جانهای ایشان محمل اندوه است، و دلهاشان منزل درد. سریر اسرار عزّت دین در ازل در پرده اطوار طینت ایشان نهادند، و آفتاب معرفت از شرفات مجد دولت ایشان بتافت.

گفتند: پس از آنکه جمال عزت قرآن بر دلهای ما تجلی نمود، چون که ننازیم! و در راه عشق او جان چرا نبازیم! عجب دانی چیست؟ عجب آنست که هرکه گرفتار این حدیث است شاد بدان است که روزی در سرا نیست:

ما را غم آن غمزه غماز خوش است　　وز چون توبتی کشیدن ناز خوش است.

در هر دوری و در هر قرنی این بار درد و اندوه دین را حمالی برخاست، و در هیچ دور اندر طبقه اولیا طرفه‌تر از آن جوان خراباتی برنخاست که در روزگار جنید و شبلی بود. پیر زنی را فرزندی بود و او را ناخلف می‌شمردند و از اعجوبهای تقدیر خود خبر نداشتند، ندانستندکه این خلف و ناخلف نقدی است که بدست تقدیر در دار الضرب ازل زده‌اند، وکس را بر آن اطلاع نداده‌اند. آن پسر را همه روز در خرابات می‌دیدند دام دریده و آشفته روزگار، و آن مادر وی شب و روز دست بدعا برداشته، و در خدای می‌زارد و می‌نالدکه: بار خدایا! هیچ روی آن دارد که این جگرگوشه ما را ازین گرداب معصیت بیرون آری، و از جام بیداری او را شربتی دهی! تا دل ما فارغ گردد.

گفتا: هاتفی آواز دادکه: ای پیر زن خوش باش، که ما این پسر را درکار دل پردرد توکردیم، و آن گه دانه شوق بر دام محبّت برای صید او بستیم. تا پیر زن درین اندیشه بود، جوان از خواب درآمد آشفته و سرگردان نعره همی کشید و همی گفت: این ربی این ربی؟ کجات جویم ای ماه دلستان، ازکجا خوانم ای دلربای دوستان. این ربّی این ربی؟ ای مادر خدای من کو؟ دلگشای و رهنمای من کو؟ مرهم خستگی من کو؟ داروی درماندگی من کو؟ آه! کجا بدست آید امروز این چنین خراباتی، تا بغبار نعل قدم او تبرك گیریم، و آن را کحل دیده خویش سازیم! نیکوگفت آن جوانمرد که گفت:

در زوایای خرابات از چنین مستان هنوز　　چندگویی مرد هست و مرد هست آن مرد کو؟
بر درختی کین چنین مرغان همی دستان زنند　　زان درخت امروز اصل و بیخ و شاخ و ورد کو؟
از برای انس جان اندر میان انس و جان　　یك رفیق هم سرشت هم دم هم درد کو؟

هم چنان همی بود تا دیگر روز، هر ساعتی سوخته‌تر و واله‌تر. دیگر روز مادر او را پیش مشایخ شهر برد، گفت: این پسرم را درمان بسازید، و این درد را دارو پدیدکنید. ایشان درماندند، گفتند: این دردی بس محکم است و جایگیر، تدبیر آنست که او را به بغداد بری پیش پیران طریقت جنید و شبلی، که اوتاد جهان ایشانند. آن پیر زن به بس رنج و تعب او را در پیش گرفت، و به بغداد برد پیش مشایخ طریقت. جنید درو نگرست، قابل نظر ربوبیّت دید، بباطن آن جوان نظری کرد، خورشید دولت دیدکه از زیر ابر بشریت وی می‌تافت. گفت: یا ضعیفه او را بمکّه باید شد پیش بو العباس عطا و ابو بکرکتانی که پیران جهان امروز ایشان‌اند، و درمان این درد هم ایشان دانند. آن پیر زن او را فرار راه کرد، و سر ببادیه درنهاد بهزاران مشقّت به مکه رسیدند پیش آن شاهان طریقت. ایشان چون او را دیدند، گفتند: عجب جوانی است این جوان! که نسیم صباء دولت فقر از سر زلف وی می‌دمد! او را بکوه لبنان باید برد که قوام دهر آنجااند. مادرگفت: خیز جان مادر! چیزیست هر آینه درین زیرگلیم! پای برهنه و سر برهنه و شکم گرسنه روی در بیابان نهادند تا رسیدند بکوه لبنان:

جبالیّ التألف ذو انفراد غریب اللّه مأواه القفار

پویان و دوان‌اند و غریوان بجهان در در صومعه وکوهان در غار و بیابان

یك چند در آن صحرا همی گشتند، تا بکناره چشمه رسیدند. شش کس را دیدند ایستاده، و یکی در پیش نهاده. چون آن جوان را دیدند استقبال کردند، گفتند: دیر آمدی، نمازکن برین مرد که وی غوث جهان بود، و چون از دنیا بیرون می‌شد وصیت کرد که خلیفه من در راه است، همین ساعت رسد، او را گوئید تا بر من نمازکند، و مرقع من درپوشد، و بجای من بنشیند. آن جوان رفت، و غسلی کرد، و مرقع شیخ در پوشید، و انوار خدای بر نقطه دل وی تجلّی کرد، و مشکلات شریعت و اسرار طریقت نهمار بر دل وی کشف گشت، فراز آمد، و آن شیخ را غسلی بداد بر وی نمازکرد، و او را در خاك نهاد، و بجای وی نشست. پیر زن چون وی را چنان دید آهی کرد، و جان بداد:

هر مرحله‌ای که بود راهی کردیم وز آتش دل آتشگاهی کردیم

در هر چیز بتا! نگاهی کردیم دیدیم در آن نقش تو آهی کردیم.

آری جان و جهان کشش این کارکند، و جذبه الطاف این رنگ دارد. جذبة من الحق توازی عمل الثقلین.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَیِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَکُمْ نشان سعادت بنده آنست که بر حدّ فرمان بایستد، و از اندازه شرع در نگذرد. اگر مباحی بیند بخضوع و خشوع پیش شود، و بجان و دل در پذیرد، وگر محظوری بیند بایستد و در آن تصرف نکند، و جحود نیارد. هوای و دل خواست خویش در باقی کند، و خود را بدست زمام شریعت دهد:

اگر نز بهر شرعستی در اندر بندی گردون وگر نز بهر دینستی کمر بگشایدی جوزا.

وَ کُلُوا مِمَّا رَزَقَکُمُ اللَّهُ حَلالًا طَیِّباً حلال طیّب آنست که بی‌طلب از غیب درآید، و هر چه از غیب آید بی‌عیب آید. بجان و دل قبول بایدکرد، و رازق را در آن نهمار شکر بایدکرد. خبر درست است که رسول خدا (ص) عمر خطاب را عطا داد.

عرم گفت: اعطه افقر الیه منی، فقال (ص): «خذه فتمولّه، و تصدق به، فما جاءك من هذا المال و انت غیر مشرف و لا سائل، فخذه، و مالا فلا تتبعه نفسك»، و قال نافع کان المختار یبعث الی ابن عمر بالمال فیقبله، و یقول: لا اسأل احدا شیئا، و لا اردّ ما رزقنی اللّه. وگفته‌اند: حلال طیب آنست که آنچه خورد بر شهود رازق خورد، اگر بدین رتبت نرسد بر ذکر وی خورد، که مصطفی (ص) گفت: «سمّ اللّه وکل بیمینك وکل مما یلیك». و زینهارکه بغفلت نخوری که خوردن بغفلت در شریعت ارادت حرام است و تخم طغیانست، و اهل غفلت را میگوید عزّ جلاله: یَتَمَتَّعُونَ وَ یَأْکُلُونَ کَما تَأْکُلُ الْأَنْعامُ وَ النَّارُ مَثْوىً لَهُمْ.

لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ جوانمردان طریقت در غلبات وجد خویش تجدید عهد و تاکید عقد را گه گه سوگندی یادکنندکه: و حقك لا نظرت الی سواك و لا قلت لغیرك و لا خلت عن عهدك. این سوگندها بحکم توحید لغو است، و از شهود احدیّت سهو، که بنده را چه جای آنست که خود را وزنی نهد، یا کسی پندارد! یا گفت خود را محلّی داند! تا برو سوگند نهد! بلکه سزای بنده آنست که احکام وی را بحسن رضا استقبال کند، اگر خوانند یا راند در آن اعتراض نیارد، و از آن اعراض نکند، و در حقایق، وصلت و هجرت نگوید. آنچه دهدگیرد، و آنچه آید پذیرد، و بحقیقت داندکه مهربان برکمال اوست، و مقدر و مدبر بهمه حال اوست.

پیر طریقت گفت: «ای نزدیکتر بما از ما! و مهربان‌تر بما از ما! نوازنده ما بی‌ما، بکرم خویش نه بسزاء ما، نه کار بما، نه بار بطاقت ما، نه معاملت در خور ما، نه منت بتوان ما، هر چه کردیم تاوان بر ما، هر چه توکردی باقی بر ما. هر چه کردی بجای ما بخود کردی نه برای ما».

و چنان که کفارت در شریعت بزبان علم معروفست اما العتق و اما الاطعام و اما الکسوة فان لم یستطع فصیام ثلاثة ایام، هم چنان کفارت طریقت بزبان اشارت سه قسم است: بذل الروح بحکم الوجد، او بذل القلب بصحّة القصد، او بذل النفس بدوام الجهد، فان عجزت فامساك و صیام عن المناهی و المزاجر.

۱۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند! إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ می و قمار، وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ و سنگها و تیرها، رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ زشتی و ناراستی ازکار دیو است، فَاجْتَنِبُوهُ بپرهیزید از آن، لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ (۹۰) تا پیروز مانید.

إِنَّما یُرِیدُ الشَّیْطانُ میخواهد دیو أَنْ یُوقِعَ بَیْنَکُمُ که در میان شما افکند الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ دشمنی و زشتی فِي الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ در آشامیدن می و باختن قمار، وَ یَصُدَّکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصَّلاةِ و شما را باز دارد از یاد خدا و از نماز، فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ (۹۱) از آن باز ایستید وگرد آن مگردید.

وَ أَطِیعُوا اللَّهَ و خدای را فرمان برید وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ و رسول را فرمان برید وَ احْذَرُوا و پرهیزید فَإِنْ تَوَلَّیْتُمْ ار پس برگردید از پذیرفتن، فَاعْلَمُوا بدانید: أَنَّما عَلی رَسُولِنَا الْبَلاغُ الْمُبِینُ (۹۲) که آنچه بر فرستاده ما است رسانیدن آشکار است.

لَیْسَ عَلَی الَّذِینَ آمَنُوا نیست بر ایشان که بگرویدند، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و نیکیها کردند، جُناحٌ تنگیی و بزه‌ای، فِیما طَعِمُوا در آنچه چشیده بودند إِذا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا چون ازکفر بپرهیزیدند و بگرویدند وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و نیکیها کردند، ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا پس بپرهیزیدند و او را براست داشتند، ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا پس از محارم و مناهی پرهیزیدند و بترك آن نیکویی بگفتند، وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ (۹۳) و خدای دوست دارد نیکوکاران را.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند! لَیَبْلُوَنَّکُمُ اللَّهُ هر آینه بخواهد آزمود اللَّه شما را بِشَیْءٍ مِنَ الصَّیْدِ بچیزی از صید، تَنالُهُ أَیْدِیکُمْ که بآن رسد دستهای شما، وَ رِماحُکُمْ و نیزه‌های شما، لِیَعْلَمَ اللَّهُ تا به بیند اللَّه مَنْ یَخافُهُ بِالْغَیْبِ که آن کیست که از وی نادیده وی را خواهد ترسید؟ فَمَنِ اعْتَدی هرکس که از اندازه درگذارد. بَعْدَ ذلِکَ پس آنکه نهی شد، فَلَهُ عَذابٌ أَلِیمٌ (۹۴) او را عذابی است درد نمای.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند لا تَقْتُلُوا الصَّیْدَ صید را مکشید، وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ و شما محرمان باشید، وَ مَنْ قَتَلَهُ مِنْکُمْ و هرکه صیدکشد از شما، مُتَعَمِّداً بقصد، فَجَزاءٌ مِثْلُ ما قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ پاداش او آنست که همتای آنکه کشت بکشد، یَحْکُمُ بِهِ حکم کند در آن ذَوا عَدْلٍ دو مرد پارسا که شایسته فتوی باشند، مِنْکُمْ از اهل ملت شما، هَدْیاً بالِغَ الْکَعْبَةِ قربانی که بکعبه رسد، أَوْ کَفَّارَةٌ طَعامُ مَساکِینَ یا آن جانور را قیمت کنند و بر سعر آن طعام دهند به درویشان، أَوْ عَدْلُ ذلِکَ صِیاماً یا برابر آن روزه دارد، لِیَذُوقَ وَبالَ أَمْرِهِ تا بچشدگرانی پاداش کار خویش،

عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ درگذاشت خدای از آنچه پیش ازین بود، وَ مَنْ عادَ و هرکه با صیدگردد در حرم یا در احرام، فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ خدای کین ستاند ازو، وَ اللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقامٍ (۹۵) و خدای سختگیر است واکین ستانی.
أُحِلَّ لَكُمْ حلال کرده آمد وگشاده شما را صَيْدُ الْبَحْرِ صید دریا وَ طَعامُهُ و طعام آن، مَتاعاً لَكُمْ تا شما را زاد بود و برخورداری، وَ لِلسَّيَّارَةِ و راه گذریان را، وَ حُرِّمَ عَلَيْكُمْ و حرام کرده آمد بر شما و بسته صَيْدُ الْبَرِّ صید خشك زمین ما دُمْتُمْ حُرُماً تا آن گه که محرم باشید، وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (۹۶)، و پرهیزید از آن خدای که شما را انگیخته با او خواهند برد.
جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ خدای کعبه ساخت الْبَيْتَ الْحَرامَ آن خانه با آرم با شکوه قِياماً لِلنَّاسِ امن مردمان را و پایندگی ایشان را در دین خویش، وَ الشَّهْرَ الْحَرامَ و ماه حرام، وَ الْهَدْيَ و قربان که بمنا برند، وَ الْقَلائِدَ و قلائدکه در گردن ایشان کنند، ذلِكَ لِتَعْلَمُوا این آن راست تا بدانید، أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ که خدای میداند هر چه در آسمانست و در زمین، وَ أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۹۷) و خدای بهمه چیز داناست.

النوبة الثانية

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ روایت کنند از عمرو بن شرحبل که گفت عمر خطاب دعا کرد وگفت: اللهم بيّن لنا فی الخمر بيانا شافيا، بار خدایا! درکار خمر ما را بیانی ده شافی، آیتی روشن و حکمی پیدا رب العالمین آیت فرستادکه در سورة البقرة است: يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ.
این آیت بر عمر خواندند. عمر را آن آیت سیری نکرد، گفت: بار خدایا! بیانی ازین شافی‌تر خواهم. دیگر باره آیت آمدکه در سورة النساء است: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى. بر عمر خواندند، عمر گفت: هنوز درمی‌باید ازین شافی‌تر و روشن‌تر خداوندا! انما مهلكة للمال مذهبة للعقل، بيّن لنا فيها بيانا شافيا، فنزل قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ، تا آنجا که گفت: فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ، عمرگفت: انتهينا انتهينا، و بطریقی دیگر ازین روشن‌تر وگشاده‌تر در سورة البقره بیان کرده‌ایم، و اعادت شرط نیست.
اگرکسی سؤال کندکه هر چه حرام کردند بیکبار حرام کردند مگر این خمر، که بچند دفعت حرام کردند، حکمت در آن چیست؟ جواب آنست که هر محرمی را چون حرام کردند وقتی عوضی بجای نشست، همچون سفاح که حرام گشت رب العزة نکاح بجای آن نهاد و مباح کرد. مردار حرام کرد ذبایح در مقابل آن مباح کرد، ربا حرام کرد بیع بجای آن نهاد و مباح کرد. خون حرام کرد گوشت حلال کرد، لا جرم آن محرمات که عوض آن پدیدکرد ترك آن بر ایشان گران نگشت، بيك بار حرام کرد، و مردم را از آن باز زد. باز خمر معشوقه نفسها بود، و سبب طرب و نشاط بود، و مردم فرا خوردن آن خوکرده بودند، و بطبع آن را می‌دوست داشتند، رب العالمین دانست که ترك آن بی‌عوضی و بی‌بدلی که بجای آن بیستد بر ایشان دشخوار بود، بفضل و لطف خود و برداشت حرج را از ایشان، تحریم آن بتدریج فرا پیش ایشان برد. از اول عیب آن بگفت، و اثم آن ظاهرکرد، گفت: «قُلْ فِيهِما إِثْمٌ كَبِيرٌ»، پس بسبب آن از نماز باززد، گفت: «لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى». پس بعاقبت حرام کرد تا ترك آن بتدریج بر ایشان آسان گشت.
سبحانه ما ارأفه و الطفه بعباده! و من الوعيد الوارد فی الخمر ما روی عن عثمان بن عفان قال: قال رسول اللَّه (ص): «ان اللَّه لا يجمع الخمر و الايمان فی جوف امری ابدا، و عن ابی هريرة قال: قال رسول اللَّه (ص): «مدمن الخمركعابد الوثن»، و عن ابن عباس قال: قال رسول اللَّه (ص): «اجتنبوا الخمر فانها مفتاح كل شر، و لا يموتنّ احدكم و عليه دين، فانّه ليس هناك دينار و لا درهم، و انّما يقتسمون هناك الحسنات و السيئات، فآخذ بيمينه و آخذ بشماله».
و عن علی (ع) قال: قال رسول اللَّه (ص): «من شرب الخمر بعد اذ حرمها اللَّه علی لسانی، فليس له ان يزوّج اذا خطب، و لا يصدّق اذا حدّث، و لا يشفع اذا شفع، و لا يؤتمن علی امانة، فمن ائتمنه علی امانة فاستهلكها

فحق على اللَّه ان لا يخلف عليه»، و عن ابى هريرة عنه (ص): «ريح الجنة توجد من مسيرة خمس مائة عام، و لا يجد ريحها مختال و لا منّان و لا مدمن خمر».

فصل

خمر عنبى خام باتفاق حرام است اندك و بسيار آن، و نجس است، و خوردن آن حد واجب كند، اما شافعى گفت: تحريم اين خمر نه عين خمر راست، كه علتى و معنى راست، و آن معنى آنست كه شرابى مسكر است، و اصل خبائث است، و مايه فسادها، پس هر شرابى كه مسكر بود بدان ملحق بود، و اندك و بسيار آن حرام، و ابو حنيفه گفت: تحريم خمر عين خمر راست نه علتى را، كه هر چه بيرون از خمر است قدر مسكر حرام است، گفتا: و مطبوخ كه دو سيك از آن بشود، و سيكى بماند، خوردن آن مباح است، و حد واجب نكند، تا آن گه كه مستى آرد، و هر نبيذكه ازگندم و جو و عسل و قصب شكركنند. مطلق گفت كه مباح است الا قدر مسكر، و نقيع ميويز و خرماى ناپخته بنزديك وى حرام است، اما حد واجب نكند الا قدر مسكر، و دليل شافعى روشن است از جهت خبر رسول، و ذلك

قوله (ص): «ان من العنب خمرا، و ان من التمر خمرا، و ان من العسل خمرا، و ان من البر خمرا، و ان من الشعير خمرا»، و قال: «كل مسكر خمر، وكل خمر حرام».

مصطفى (ص) نام خمر برين چيزها افكند، و چون همه خمر است همه در تحت اين آيت شود كه: إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ، شرح دادن اين مسأله درين موضع بيش از اين احتمال نكند، و در سورة البقره مستوفى گفته‌ايم.

ميسر قمار است، و اصله من اليسار، و قيل مشتق من اليسر و هو السعة و الامكان، يقال: رجل يسر و قوم ايسار يتسعون فيتقامرون، و ميسر عرب آن بود كه در جاهليت مردى فرا پيش آمدى وگفتى: اين اصحاب الجزور؟ پس نفرى فراهم آمدندى، و شترى خريدندى، و هر يكى را در آن نصيبى كردندى، پس قرعه بزدندى، هركس كه سهم وى بيرون آمدى از بهاى آن اشتر برى گشتى، و نصيب وى در گوشت بماندى، هم چنان قرعه مى زدندى تا يك كس بماندى و بهاى شتر جمله بر آن كس لازم بودى، و او را در آن شتر نصيب گوشت نبودى، و آن گه گوشت شتر بر آن قوم بسويت قسمت كردندى. اين بود قمار عرب، كه رب العزة درين آيت حرام كرد. و قال ابن عباس: الميسر القمار حتى لعب الصبيان بالكعاب و الجوز. و سئل القاسم بن محمد عن الشطرنج ا هو ميسر؟ و عن النرد أ هو ميسر؟ فقال: كل ما صدّ عن ذكر اللَّه و عن الصلاة فهو ميسر. و تفسير انصاب و ازلام در اول سورة بشرح گفتيم.

رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ رجس نامى است چيزى را كه نجس و قذر بود، و از شرع دور، ساخته و آراسته شيطان بر بنى آدم. رب العالمين گفت: فَاجْتَنِبُوهُ اين همه ساخته و برآراسته شيطان است و هلاك دين شما، از آن بپرهيزيد و حذركنيد تا رستگار شويد.

إِنَّما يُرِيدُ الشَّيْطانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ فِي الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ اين بيان علت تحريم خمر و قمار است. ميگويد: شيطان عداوت وكينه و بغض يكديگر در ميان شما افكند چون خمر خوريد و قمار بازيد، و شما را باز دارد از ذكر خدا كه سر همه طاعات است، و اصل همه خيرات، و از نمازكه كليد سعادت است و پيرايه شهادت و مايه ديانت. فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ؟ هل درين موضع بر جاى تغليظ است نه بر تخير، چنان كه جاى ديگرگفت: فَهَلْ أَنْتُمْ شاكِرُونَ؟ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ؟ و در خبر است: «هل انتم تاركو اصحابى لى»؟ يعنى هل انتم تاركون اذاهم. و هم ازين بابست آنچه گفت: هَلْ لَكَ إِلى أَنْ تَزَكَّى؟ ميگويد: مرا سپاس دار هستيد؟ هر چندكه صورت استفهام دارد اما معنى امر است، و اين نوعى است از انواع امر، و در لغت رواست و روان.

وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ چون بيان محرمات و منهيات كرده بود، طاعت خدا و رسول در پس آن داشت،

یعنی که فرمان بردار باشید و این اوامر و نواهی بکار دارید، و از محارم بپرهیزید. وَ احْذَرُوا ای احذروا المحارم و المناهی، فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ عن الطاعة فَاعْلَمُوا أَنَّما عَلى رَسُولِنَا الْبَلاغُ الْمُبِينُ فليس عليه الا البلاغ، و التوفيق و الخذلان الى اللَّه، فان اطعتم و الا فاستحققتم العذاب.

لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جُناحٌ سبب نزول این آیت آن بود که قومی از صحابه در آن روزها که خمر حرام کردند از دنیا بیرون شده بودند، و ایشان می‌خورده بودند بتازگی، و در شکم ایشان می‌بود. مسلمانان برایشان بترسیدند، و از حال ایشان رسول خدا را پرسیدند. این آیت در شان ایشان آمد. میگوید: بر ایشان تنگی نیست، و ایشان را بزه نیست در آنچه چشیده بودند از می پیش از تحریم.

این طعموا شربوا است چنان که جای دیگر گفت: وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي. شراب مطعوم است اما نه مأکول است. إِذا مَا اتَّقَوْا یعنی الکفر باللّه، وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات سجدوا للَّه و اجتنبوا و قربوا، ثُمَّ اتَّقَوْا تکذیب رسوله، و صدقوه، ثُمَّ اتَّقَوْا اتیان المحارم الّتی عرفوا حرمتها، وَ أَحْسَنُوا فی ترکها، و قیل اذا ما اتقوا المعاصی و الشرك، ثم اتقوا، داموا علی تقواهم، ثمّ اتقوا ظلم العباد مع ضمّ الاحسان الیه. و قیل: اذا ما اتقوا الشّرك و آمنوا صدّقوا، ثم اتقوا الکبائر و آمنوا ازدادوا ایمانا، ثمّ اتقوا الصغائر حذروا و احسنوا تنفلوا.

قال علی بن ابی طالب (ع): «ان عثمان من الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا»، وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.

در روزگار عمر، قدامة بن مظعون می خورد. عمر خواست که وی را حد زند قدامة گفت: شما را نیست که مرا حد زنید، که اللَّه میگوید: لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جُناحٌ فِيما طَعِمُوا، و من از جمله مؤمنانم و در بدر بوده‌ام. عمرگفت راه غلط کردی، وگمانت خطاست، که ربّ العالمین گفت: إِذا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا، و تقوی آنست که آنچه خدا حرام کرد، از آن بپرهیزی، وگرد آن نگردی. علی بن ابی طالب گفت: یا عمر! من از نزول این آیت خبر دارم، چون رب العالمین خمر حرام کرد، جماعتی از مهاجر و انصار بیامدند وگفتند: یا رسول اللَّه برادران ما و پدران ما که در بدر بودند، و در احدکشته شدند، ایشان در آن حال می همی خوردند، چه گویی در ایشان؟ و چه حکم کنی از بهر ایشان؟ رسول خدا توقف کرد، تا جبرئیل آمد، و آیت آورد: لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جُناحٌ الایة. پس عمر بفرمود، و قدامه را حد مفتری بزدند، وگفتند: ان شارب الخمر اذا شرب انتشی، و اذا انتشی هذی، و اذا هذی افتری، فیقیم علیه حدّ المفتری ثمانین جلدة.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِنَ الصَّيْدِ این «من» تبعیض است از دو وجه: یکی آنکه اینجا صید بر میخواهد نه صید بحر، و دیگر وجه آنکه صید است در حال احرام نه در حال احلال. تَنالُهُ أَيْدِيكُمْ آن صید که دستهای شما بآن رسد از خایه مرغ یا بچه که از آشیانه برنخاسته، وَ رِماحُكُمْ یا بآن رسد نیزه‌های شما، و بر قیاس نیزه تیر و سنگ وکمند و جز از آن از این کبار صید چون خرگور وگاو دشتی و شتر مرغ و امثال آن. می‌گوید: شما را بخواهد آزمود، یعنی که شما را بر آن قادر خواهدکرد، و آن پیش شما خواهد آورد، و فائدة البلوی اظهار المطیع من العاصی، و الا فلا حاجة له الی البلوی. و این در سال حدیبیه بود که رسول خدا را از مکه باز داشتند، و هم آنجا قربان کرد صد تا اشتر، چنان که در قصه حدیبیه است، و مرغان و وحش بیابان فراوان روی بایشان نهادند، و از آن همی خوردند، و با رحال ایشان همی درآمیختند، و ایشان هم در حرم بودند و هم در احرام.

لِيَعْلَمَ اللَّهُ ای لیری اللَّه، لانه قد علمه، مَنْ يَخافُهُ بِالْغَيْبِ ای یخاف اللَّه الذی لم یره فلا یتناول الصّید و هو محرم، فَمَنِ اعْتَدى بَعْدَ ذلِكَ ای من اخذ الصید عمدا بعد النهی و هو محرم، فَلَهُ عَذابٌ أَلِيمٌ یضرب ضربا وجیعا، و یسلب ثیابه، و یغرم الجزاء، و حکم ذلك الی الامام فهذا العذاب الالیم.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ این آیت در شأن ابو الیسر فرو آمد، نام وی عمرو بن مالك

الانصاری، در سال حدیبیه محرم بود احرام بعمره گرفته، بخرگوری رسید، او را طعنه‌ای زد بیفکند، و بکشت. این آیت فرو آمد: لا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ. رب العالمین در این آیت حرام کرد بر محرم که احرام بحج گرفته باشد یا بعمره که صید برّ گیرد وکشد یا تعرّض آن کند بهیچ وجه.

و بدان که صید دو است: یکی صید بحر، دیگر صید بر. هر چه صید بحر است خوردن آن همه حلال است، و گرفتن آن محرم را رواست، و آنچه صید برّ است، آنچه گوشت آن حرام است کشتن آن حلال است مگر یربوع، و هر چه گوشت آن حلالست صیدکردن آن حرام است.

وَ مَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّداً میگوید: هرکه صیدی کشد از آنچه گوشت وی حلالست متعمّدا ای ذاکرا لاحرامه، قاصدا الی قتله، او مخطئا فی قتله، ناسیا لاحرامه.

بیشترین علما چون شافعی و مالك و ابو حنیفه و اهل شام و عراق جمله بر آنندکه این جزاء صید در عمد و در خطا یکسانست. زهری گفت: نزل القرآن بالعمد، و جرت السنّة في الخطاء، و ذلك

قوله (ص): «فی الضبع کبش اذا اصابه المحرم»، و لم یفصل بین متعمد و غیره، فاجری علی العموم. وگفته‌اند: ضمان صید همچون ضمان مال است، لانه یجب فی الصغیر صغیر و فی الکبیرکبیرکضمان الاموال، و معلومست که ضمان مال، عمد و خطا در آن یکسانست، ضمان صید همچنانست.

فَجَزَاءٌ مِثْلُ ما قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ عاصم و حمزه وکسایی فجزاء بتنوین خوانند، و مثل برفع، باقی باضافت خوانند بی‌تنوین. و معنی جزا فدا است. و بدان که صید بر دو ضربست: یکی آنست که آن را مثل نیست از نعم، همچون عصافیر و قنابر و ما دون الحمام، هر چه کم ازکبوتر باشد وی را از نعم مثلی نبود، جزاء وی آنست که آن را قیمت کنند، و آن گه آن قیمت بدرویشان نباید داد بلکه صرف کنند باطعام، و آن طعام بدرویشان تفرقت کنند، هر درویشی را مدّی، یا پس روزه دارد بجای هر مدّی روزی، و ضرب دوم از صید آنست که آن را مثل است از نعم، جزاء وی مثل آنست و آن بر دو ضربست: ضربی آنست که صحابه در آن حکم کرده‌اند: فی النغامة بدنة، و فی حمار الوحش بقرة، و فی الغزال عنز، و فی الارنب عناق، و فی الیربوع جفرة. و ضربی آنست که صحابه در آن حکم نکرده‌اند، دو مرد دانشمند عدل از اهل خبره بایدکه در آن نظرکنند، و هر چه شبهی دارد بآن صید، و بآن نزدیکتر بود، آن را واجب گردانند. اینست که رب العزة گفت: يَحْكُمُ بِهِ ذَوا عَدْلٍ مِنْكُمْ یعنی من اهل دینکم، هَدْياً بالِغَ الْكَعْبَةِ لفظه معرفة، و معناه نکرة، تقدیره بالغ الکعبة. أَوْ كَفَّارَةٌ طَعامُ مَساكِينَ قراءت مدنی و شامی كَفَّارَةٌ بی‌تنوین است، طعام بخفض میم. باقی بتنوین خوانند و بضمّ میم. أَوْ عَدْلُ ذلِكَ صِياماً ای مثل ذلك من الصیام. صیاما منصوب علی التمییز، و عدل و عدل بفتح عین وکسر عین بقول بصریان یکسانست، وگفته‌اند: بکسر عین مثل باشد از جنس خویش، و بفتح عین مثل باشد از غیر جنس وی.

يَحْكُمُ بِهِ ذَوا عَدْلٍ مِنْكُمْ چون دو عدل حکم کردند و جزاء آن پدیدکردند، وی مخیر است میان سه چیز: اگر خواهد آن مثل بیرون کند، و بدرویشان دهد، و اگر خواهد آن مثل را قیمت کند با درم، و آن درم باطعام صرف کند، و طعام بدرویشان دهد، هر درویشی را مدی، و اگر خواهد روزه دارد هر مدّی را روزی، که رب العزة بلفظ «او» گفت، و ذلك یوجب التخیّر.

اما مذهب بو حنیفه در جزاء صید آنست که: هرکه صیدی کشد در حال احرام، بروی قیمت آن واجب شود اگر آن صید مثل دارد یا ندارد، پس آن قیمت اگر خواهد بدرویشان دهد، و اگر خواهد صرف کند با چهارپایی قربانی، وگوشت آن بر درویشان تفرقه کند، و اگر خواهد آن قیمت باطعام کند، و هر درویشی را نیم صاع بدهد، و اگر خواهد روزه دارد هر نیم صاع را روزی، و در موضع تقویم صید علما مختلف‌اند. قومی گفتند: آنجا که صیدگیرد وکشد هم آنجا قیمت کنند در هر شهری و هر موضعی که باشد. قومی گفتند: لا بد بمکه باید و بمنا، که رب العزة گفت: هَدْياً بالِغَ الْكَعْبَةِ، و قال تعالی: ثُمَّ مَحِلُّها إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ لِيَذُوقَ وَبالَ أَمْرِهِ ای جزاء ذنبه.

عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ من قتل الصيد قبل التحريم، و من عاد الى قتل الصيد محرما حكم عليه ثانيا، و هو بصدد الوعيد، فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ فى الآخرة، وَ اللَّهُ عَزِيزٌ اى منيع فى ملكه، ذُو انْتِقامٍ من اهل معصيته.

أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ هر چه آبى است گوشت آن حلالست، وگرفتن آن حلال، و در چهار چيز خلافست: يكى مردم آبى، قومى گفتند از علما كه: گوشت او مكروه است حرمت صورت را، و ديگر ضفدع، گفتندكه خوردن آن مكروه است دو معنى را: يكى آنكه زهر دار است، و قومى گفتند: از جهت خبر «فانه اكثر خلق اللَّه تسبيحا»، و در خبر است كه «نقيقه تسبيح»، و سديگر مارگفتندكه مار بحرى زهر داراست چون مار برّى، وكژدم هم چنان. چهارم فيل است، گوشت آن حرام، لانه اشبه الخلق بالخنزير. قال الماستوى ان لحم الفيل حلال، لانه مايى، و هو داخل فى مذهب مالك و داود: ان ذوات الارواح كلها حلال ما خلال الخنزير، بدليل قوله تعالى: قُلْ لا أَجِدُ فِي ما أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّماً الى قوله «أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ»، و هو قول ابن عباس و ابن عمر و ابى هريرة و عائشة و عبيد بن عمير من التابعين، و هو مذهب مالك و داود.

قومى از علما اين تقسيم بر قاعده ديگر نهاده‌اند. گفتند: هر چه آبى است بر سه وجه است: ماهيان‌اند و اجناس آن، همه حلال‌اند، و ضفادع‌اند و اجناس آن، همه حرامند، و هر چه باقيست در آن دو قول است: يك قول همه حرامند، و به قال ابو حنيفه، و بديگر قول همه حلال‌اند، و به قال اكثر العلماء من اصحابه، و الدليل عليه قوله (ص): «هو الطهور ماؤه، الحل ميتته»، و قال ابو بكر الصديق: «كل دابة ماتت فى البحر فقد ذكاها اللَّه لكم»، و قال بعضهم: ما كان مثاله فى البر حلالا فهو حلال فى البحر، و ما كان مثاله فى البر حراما فهو حرام فى البحر. قالوا: و أراد بالبحر جميع المياه و الانهار، لان العرب سمى النهر بحرا، و منه قوله تعالى: ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ. قوله: وَ طَعامُهُ مَتاعاً لَكُمْ قال سعيد بن جبير صيده كان طريا، و طعامه المليح منه. ابن عباس گفت: صيده ما اصطدناه بأيدينا، و طعامه ما مات فيه. گفت: صيد بحر آنست كه بدست خويش صيدكنيم، و طعام آنست كه هم در آب بميرد، و موج آن را بركنار افكند، و آنچه مصطفى (ص) گفت: «ما جزر الماء عنه فكل، و ما طفأ فيه فلا تأكل»، آن نهى تنزيه است نه نهى تحريم. قال ابن عباس: اشهد الى ابى بكر انّه قال: السمك الطافى حلال لمن اراد اكله. و سبب نزول اين آيت آن بود كه قومى از بنى مدلج گفتند: يا رسول اللَّه ما صيد بحركنيم، وگاه‌گاه دريا موج زند، و ماهيان از قعر دريا با آب بساحل افتند. پس آب بجاى خويش باز شود، و ماهيان بى‌آب بمانند، و بر خشك زمين بميرند، چون ما آن را مرده يابيم خوريم يا نخوريم؟ حلال است يا حرام؟ قال: فأنزل اللَّه تعالى: أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَ طَعامُهُ مَتاعاً لَكُمْ وَ لِلسَّيَّارَةِ.

جابر بن عبد اللَّه گفت: رسول خدا ما را بغزايى فرستاد، و ابو عبيده جراح را بر ما اميركرد، و با ما هيچ زاد نبود مگر صاعى خرما، در انبانى كرده، گه‌گه ابو عبيده هر يكى را از ما از آن خرما يكى بدادى، وكنا نمصها كما يمص الصبى، و نشرب عليها الماء فتكفينا يوما الى الليل، گفتا: باين دشخوارى و رنج روزگار بسر مى‌بريم تا بساحل دريا رسيديم، دابه‌اى را ديديم مرده بر ساحل دريا، بر مثال كوه پاره‌اى، و آن را عنبر ميگفتند. بو عبيده گفت: بخوريد ازين دابه، كه شما را حلالست. يك ماه بر آن موضع نشستيم، و از آن خورديم، و از عظيمى كه بود از چشم خانه وى خروارها روغن بيرون كرديم، و بو عبيده سيزده كس را در چشم خانه وى نشاند، تا باز گويندكه چه عظيم دابه‌اى بود! پس از آن زاد برگرفتيم، و آمديم به مدينه، و رسول خدا را از آن خبركرديم، فقال (ص): «هو رزق اخرجه اللَّه لكم، فهل معكم من لحمها شيء»؟

فأرسلنا الى رسول اللَّه شيئا منه، فأكله.

مَتاعاً لَكُمْ وَ لِلسَّيَّارَةِ يعنى منفعة لكم، يعنى للمقيم و المسافر يبيعون منه و يتزودون منه. پس ديگر باره تحريم صيد بر محرم باز آورد، گفت: وَ حُرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ ما دُمْتُمْ حُرُماً اى محرمين، فلا يجوز للمحرم اكل الصيد اذا صاد هو، او صيد له بأمره، فاما اذا صاد حلال بغير امره و لا له فيجوز له اكله، و اذا قتله المحرم فهل يجوز

للحلال اكله؟ قال الشافعی: یجوز، لانه ذکاة مسلم، و عند ابی حنیفة لا یجوز، و أحله محل ذکاة المجوسی.
قال جابر: سمعت رسول اللَّه (ص) یقول: «صید البر لکم حلال ما لم تصیدوه او یصد لکم.
وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ فی الآخرة، فیجزیکم باعمالکم.
جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرامَ عرب هر خانه‌ای که مربع باشد آن را کعبه گویند، و اصل آن از ارتفاع است. کعب آدمی از آن کعب گویندکه از پای فرا رسته بود، و ارتفاع گرفته، و قیل للجاریة اذا قاربت البلوغ، و خرج ثدیاها قد تکعبت.
خانه مربع کعبه گویند، لارتفاعها من الارض، و نتوء زوایاها، و این خانه کعبه را بیت الحرام گفت، و تفسیر این در آن خبر است که مصطفی (ص) گفت روز فتح مکه: «ان هذا البلد حرمه اللَّه یوم خلق السماوات و الارض، فهو حرام بحرمة اللَّه الی یوم القیامة، و انه لن یحل القتال فیه لاحد قبلی، و لم یحل لی الا ساعة من النهار، فهو حرام بحرمة اللَّه الی یوم القیامة لا یعضد شوکه، و لا ینفر صیده، و لا یلتقط لقطته الا من عرفها، و لا یختلی خلاه الا الاذخر»
، و فی روایة اخری: «من جاءنی زائرا لهذا البیت، عارفا لحقّه، مذعنا لی بالربوبیة حرمت جسده علی النار».
قِياماً لِلنَّاسِ ای قواما لهم فی امر دینهم، یقومون الیه للحج، و قضاء النسك، و امر دنیاهم ای صلاحا لمعاشهم من التجارات، و ما یجبی الیه من الثمرات. وَ الشَّهْرَ الْحَرامَ بلفظ جنس گفت، و مراد بآن ماههای حرام است، و آن چهاراند: واحد فرد، و هو رجب، و ثلاثة سرد: ذو القعدة و ذو الحجة و المحرم. وَ الْهَدْيَ وَ الْقَلائِدَ هدی قربانست که بمنا برند، و قلائد آنست که در گردن ایشان کنند، و این آن بود که مرد چون از حرم بتجارت بیرون میشد در ماه حرام، در کار خویش نظرکردی اگر دانستی که بازگردد پیش از آنکه ماه حرام بگذرد، هم چنان ایمن بیرون شدی، و هیچ نشان بر خود و بر راحله خویش نکردی، و اگر دانستی که می‌بازنگردد در ماه حرام، امن خویش را نشان بر خود کردی و بر راحله خویش، و نشان آن بود که پوست درخت حرم با خود داشتی، و بر راحله خویش افکندی، تا هر جایی که رفتی ایمن بودی، وکس تعرض وی نکردی. اینست که رب العالمین گفت: وَ الْهَدْيَ وَ الْقَلائِدَ یعنی کل ذلك کان قیاما للناس و أمنا فی الجاهلیة.
ذلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ وجه تأویل این آیت و آخر آن باول در بستن آنست، که رب العالمین این تعظیم که نهاد خانه خویش را، و حرم و احرام را، از آن نهاد تا آن را بزرگ دارند، و حرمت آن بشناسند، و آزرم آن بزرگ دارند، و بدانندکه چون جانور بی‌عقل درو می‌نیازارند، در آزردن مسلمان در حرم چه وبالست! و چون فرمود که در حرم کفتار میازارید از آنست که تا دانندکه در آزار مسلمان در حرم چیست؟ و دیگر اللَّه دانست که نمازگر را از وجهت بدّ نیست و از قبله، وکعبه قبله ساخت، و دانست که حج را هنگامی باید، آن را هنگامی ساخت، و دانست که هدی را نشان آزرم باید، نشان ساخت، و در حجله حرم جای امن ساخت، از آنکه عرب در جاهلیت بس ناپاك و خون ریز بودند و بد فعل، راه ببیم داشتند، و مال بناحق می‌بردند، و بجای یك کس جمعی را می‌کشتند، طلب ثار را. رب العزة چون از ایشان این فعل میشناخت و میدانست کعبه حرم ساخت، و ماه حرام، و هدی و قلائد پدیدکرد، و تعظیم آن فرمود، تا ایشان را بر مال و بر نفس خویش امن پدید آمد، و هر جای که نشان درخت حرم دیدند، سر بر خط فرمان نهادند، و تعظیم آن را دستهای بیداد و غارت کوتاه کردند. و دانست رب العزة که اگر ایشان را بعادت جاهلیت خویش فروگذارد جهان خراب گردد. و مردم کشته شوند، و متاجر باطل گردد، رب العزة گفت: این همه بدان کردم تا شما بدانیدکه هر چه در آسمان و زمین است از مصالح بندگان و مرافق ایشان من می‌دانم، و بهمه چیزی دانا و تواناام.
النوبة الثالثة

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ الایة
قال النبی (ص): «الخمر جماع الاثم و أمّ الخبائث»
خمر اصل خبائث است وکلیدکبائر، مایه جنایات، و تخم ضلالات، و منبع فتنه. عقل را بپوشد، و دل را تاریك کند، و چشمه طاعت خشك کند، و آب ذکر باز بندد، و در غفلت بگشاید. نفس از خمر مست شود، از نماز باز ماند. دل از غفلت مست شود، از راز باز ماند.
پیر طریقت گفته بزبان وعظ مرین غافلان را که: «ای مستان پر شهوت! و ای خفتگان غفلت! شرم دارید از آن خداوندی که خیانت چشمها میداند، و باطن دلها می‌بیند: «یَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْیُنِ وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ». آه! کجاست درّه عمری و ذو الفقار حیدری؟ تا در عالم انصاف برین مستان بی‌ادب حدّ شرعی براند، و این غافلان خفته را بجنباند؟ خبر ندارد آن مسکین که خمر میخورد، که چون قدح بر دست نهند عرش وکرسی در جنبش آید، و از حضرت عزّت ندا آیدکه: «و عزّتی و جلالی لاذیقّنهم الیم عذابی من الحمیم و الزقّوم».
میسر قمار است، و در قمار خانه کسی که پاکباز و کم زن بود، او را عزیز دارند، و مقدم شناسند. اشارت است بطریق جوانمردان که: ابدانهم مطروحة فی شوارع التقدیر یطأها کل عابری سبیل من الصادرین عن عین المقادیر. خود را در شاهراه تقدیر بیفکنند تا زیر هر خسی پست شوند، و از بند هر زنگی بیرون آیند، و خود را ناچیز شمرند.

تا تو اندر بند رنگ و طبع و چرخ وکوکبی کی بود جائز که گویی دم قلندروار زن

وَ أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ احْذَرُوا الایة مرد بایدکه در راه شرع همگی وی عین فرمان گردد، و یك چشم زخم در وقت فرمان تأخیر و مخالفت روا ندارد.
چنان که حکایت کنندکه یکی از خلفا وقتی بر وی مسأله مشکل شده بود کس فرستاد به شافعی تا حاضر شود. چون کس خلیفه پیش شافعی رسید، او را دیدکه دستار را می‌پیچید. گفتا: فرمان امیر المؤمنین است که بیایی. شافعی دندان فرازکرد، و موافقت فرمانرا آنچه از آن دستار ناپیچیده مانده بود فرو درید، و بپایان نبرد، که در فرمان خلیفه تأخیر روا نیست. عجبا کارا! در فرمان مخلوق موافقت شرع را چنین ایستاده بودند، باری بنگر تا در همه عمر یك نفس در فرمان خدا و تعظیم وی راست رفته‌ای یا نه؟
لَیْسَ عَلَی الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ الایة چون اغلب روزگار مرد در تعظیم امر و نهی بسر می‌شود، و معظم احوال وی در ادب صحبت و در خدمت بر سنت بود، در یك نفس و در یك لقمه با وی مضایقت نکنند، هرکه مایه ایمان دارد، و تقوی شعار خود گرداند، چنان که گفت: إِذا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا یعنی اتقوا المنع و آمنوا بالخلف. با درویشان مواسات کنند، و دست انفاق و صدقه بر ایشان گشاده دارند، و از منع و بخل بپرهیزند، و دانندکه هر چه در راه خدا هزینه کنند، خلف آن در دو جهان باز یابند، چنان که گفت: «وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَهُوَ یُخْلِفُهُ» این خود صفت عوام است، و بیان مراتب احوال ایشان. باز صفت اهل خصوص کرد، و تقوی و احسان ایشان یادکرد: ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا ای اتقوا شهود الخلق و أحسنوا، ای شهدوا الحق، فالاحسان ان تعبد اللّه کأنك تراه، کما فی الخبر.
وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ اعمالا و المحسنین آمالا و المحسنین احوالا.
یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَقْتُلُوا الصَّیْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ صید بر محرم حرام کرد از بهر آنکه محرم قصد زیارت کعبه دارد. اشارت میکندکه هرکه قصد خانه ما دارد، و روی بکعبه مشرف مقدس نهد، و در جوار حضرت ما طمع کند، کم از آن نبودکه صید بیابانی ازو در زینهار و امان باشند، که وی خویشتن را درین قصدکه پیش گرفت در غمار ابرار و اخیار آورد، و صفت ابرار اینست که: لا یؤذون الذّر و لا یضمرون الشر.
وگفته‌اندکه احرام دو نوع است: احرام حاجی بتن، و احرام عارف بدل، حاجی تا بتن محرم است صید بر وی

حرام، عارف تا بدل محرم است طلب و طمع و اختیار بر وی حرام.
و نشان احرام دل سه چیز است: با خلق عاریت و با خود بیگانه، و در تعلق آسوده.
و ثمره احرام دل سه چیز است امروز، و سه چیز فردا: امروز حلاوت مناجات و تولد حکمت و صحّت فراست، و فردا نور مشاهدت و نداء لطف و جام شراب.
جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرامَ قِياماً لِلنَّاسِ الآیة در آثار بیارندکه چهار هزار سال آن کعبه معظم را بتخانه آزری ساخته بودند، تا از غیرت نظر اغیار بخداوند خود بنالیدکه: پادشاها! مرا شریف‌ترین بقاع گردانیدی، و رفیع‌ترین مواضع ساختی، بیت الحرام نام من نهادی، و امن و امان خلق در من بستی. پس ببلاء این اصنام مبتلا کردی. از بارگاه جبروت بدو خطاب رسیدکه: آری چون خواهی که معشوق صد و بیست و چهار هزار نقطه طهارت باشی، و خواهی که همه اولیا و صدّیقان و طالبان را در راه جست خود بینی، و آن را که خواهی بناز در کنارگیری، و صد هزار ولیّ و صفیّ را جان و دل در راه خود بتاراج دهی، کم از آن نباشدکه روزی چند در بلاء این اصنام بسازی، و صفات صفا و مروه را در بطش قهر غیرت فروگذاری. سنت ما چنین است.
کسی را که روزی دولتی خواهد بود، نخست او را از جام قهر شربت محنت چشانیم.
خواست ما اینست، و بر خواست ما اعتراض نه، و حکم ما را مردّ نه، و صنع ما را علّت نه: «نفعل ما نشاء و نحکم ما نرید».

۱۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: اعْلَمُوا بدانید: أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ که اللّه سخت عقوبت است سخت‌گیر، وَ أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۹۸) و بدانیدکه خدای آمرزگار است و بخشاینده.
ما عَلَى الرَّسُولِ نیست بر پیغامبر فرستاده، إِلَّا الْبَلاغُ مگر رسانیدن پیغام، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ و خدای میداند، ما تُبْدُونَ آنچه پیدا می‌نمائید، وَ ما تَكْتُمُونَ (۹۹) و آنچه پنهان می‌دارید.
قُلْ بگو ! لا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَ الطَّيِّبُ همسان نیست پلید و پاك، وَ لَوْ أَعْجَبَكَ و هر چندکه ترا شگفت آید، كَثْرَةُ الْخَبِيثِ فراوانی پلید، فَاتَّقُوا اللَّهَ و پرهیزید از خشم و عذاب خدای، يا أُولِي الْأَلْبابِ ای زیرکان و خردمندان، لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱۰۰) تا جاوید پیروز مانید.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تَسْئَلُوا مپرسید عَنْ أَشْياءَ از چیزهایی إِنْ تُبْدَ لَكُمْ که اگر شما را جواب آن پیدا کنند، تَسُؤْكُمْ آن جواب شما را اندوهگن کند، وَ إِنْ تَسْئَلُوا عَنْها و اگر از آن بپرسید، حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ اکنون که قرآن فرو میفرستند، تُبْدَ لَكُمْ جواب آن شما را پیدا کنند، عَفَا اللَّهُ عَنْها خدای شما را از آن بی‌نیازکرد، و آن از شما درگذاشت، وَ اللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ (۱۰۱) و اللّه آمرزگار است بردبار.
قَدْ سَأَلَها پرسید از چنانها، قَوْمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ گروهی پیش از شما، ثُمَّ أَصْبَحُوا بِها کافِرِينَ (۱۰۲) آن گه بآن جواب که شنیدندکافر شدند.
ما جَعَلَ اللَّهُ خدا واجب نکرد و نفرمود مِنْ بَحِيرَةٍ از آن نهاد و سنت جاهلیت که شتر را گوش میشکافتند، وَ لا سائِبَةٍ و نه آن شترکه فرو می‌گذاشتند، و از بار بر نهادن و بر نشستن آزاد میکردند، وَ لا وَصِيلَةٍ و نه آن شترکه با همتای خویش می‌پیوست، و آن را نمی‌کشتند وَ لا حامٍ و نه آن شترکه پشت خویش را حمی کرد وَ لكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لکن ایشان که کافر شدند، يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ دروغ می‌گفتند بر خدای و ناراست میساختند وَ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ (۱۰۳) و بیشتر ایشان آن بودندکه صواب در نمی‌یافتند.
وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ و چون ایشان را گفتندی تَعالَوْا إِلى ما أَنْزَلَ اللَّهُ بازآئید بآنکه اللّه فرو فرستاد وَ إِلَى الرَّسُولِ و با رسول وی آئید قالُوا گفتند: حَسْبُنا بسنده بود ما را، ما وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا آنچه پدران خویش بر آن یافتیم أَ وَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ باش و اگر پدران ایشان، لا يَعْلَمُونَ شَيْئاً هیچ چیز نمی‌دانستند، وَ لا يَهْتَدُونَ (۱۰۴) و نه فرا راه حق

می‌دیدند.
یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ بر شما بادا تنهای شما، لا یَضُرُّکُمْ نگزاید و زیان ندارد شما را، مَنْ ضَلَّ بیراهی هرکه گم گشت از راه، إِذَا اهْتَدَیْتُمْ چون شما بر راه راست بودید، إِلَی اللَّهِ مَرْجِعُکُمْ جَمِیعاً با خدایست بازگشت شما همه، فَیُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱۰۵) و خبرکند شما را بآنچه میکردید.
یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند شَهادَةُ بَیْنِکُمْ گواهی که بود در میان شما إِذا حَضَرَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ هر گه که حاضر آید بیکی از شما مرگ حِینَ الْوَصِیَّةِ هنگام وصیت کردن اثْنانِ ذَوا عَدْلٍ مِنْکُمْ آن گواهی باید از دو گواه استوار از اهل دین شما أَوْ آخَرانِ مِنْ غَیْرِکُمْ یا گواهی دو تن از اهل جز از دین شما إِنْ أَنْتُمْ ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ اگر چنان بود که در سفر باشید، فَأَصابَتْکُمْ و ناگاه بشما رسد، مُصِیبَةُ الْمَوْتِ مرگ رسیدنی، تَحْبِسُونَهُما ایشان را هر دو فرا سوگند پناوید مِنْ بَعْدِ الصَّلاةِ پس نماز دیگر، فَیُقْسِمانِ بِاللَّهِ تا آن دو گواه سوگند خورند بخدای إِنِ ارْتَبْتُمْ اگر بگواهی ایشان در شک باشید لا نَشْتَرِي بِهِ ثَمَناً که با سوگند بدروغ بهای اندك نمی‌خریم از دنیا، وَ لَوْ کانَ ذا قُرْبی. و اگر چندکه خویشاوندی بود وَ لا نَکْتُمُ شَهادَةَ اللَّهِ و گواهی که خدای را بآن قیام میبایدکرد پنهان نمیداریم إِنَّا إِذاً لَمِنَ الْآثِمِینَ (۱۰۶) ما پس از بزه‌کاران باشیم اگر چنین کنیم.
فَإِنْ عُثِرَ اگر برافتند عَلی أَنَّهُمَا اسْتَحَقَّا إِثْماً بر آنکه ایشان هر دو خیانت کردند، و بزه‌کار شدند، فَآخَرانِ یَقُومانِ مَقامَهُما پس برخیزد دو تن دیگر بجای آن دو گواه، مِنَ الَّذینَ اسْتَحَقَّ عَلَیْهِمُ الْأَوْلَیانِ دوگواه که اولیترند بگواهی، و نزدیکترند بایشان که آن دو گواه پیشین که مستحق نام خیانت شدند، بدان شدندکه با ایشان خیانت کردند، فَیُقْسِمانِ بِاللَّهِ سوگند بخورند بخدای لَشَهادَتُنا أَحَقُّ مِنْ شَهادَتِهِما که گواهی ما دو تن راست تراست از گواهی ایشان دو تن، وَ مَا اعْتَدَیْنا و ما اندازه راستی درنگذاشتیم، إِنَّا إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِینَ (۱۰۷) و اگر درگذاشتیم آن گه از ستمکارانیم بر خویشتن.
ذلِکَ أَدْنی این چنین نزدیکتر بود و اولی‌تر أَنْ یَأْتُوا بِالشَّهادَةِ عَلی وَجْهِها که گواهان بر وجه خویش و بر راستی بگزارند أَوْ یَخافُوا أَنْ تُرَدَّ أَیْمانٌ بَعْدَ أَیْمانِهِمْ و از ردّ الیمین ترسندکه سوگند از مدعی علیه با مدعی گردانند، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و از خشم و عذاب خدای بپرهیزید، وَ اسْمَعُوا و بفرمان وی نیوشید، وَ اللَّهُ لا یَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِینَ (۱۰۸) و خدای راه نمانیست گروهی راکه در علم او از طاعت و فرمان بیرون شدگانند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: اعْلَمُوا بدان که معنی علم دانش است، و محل آن دل است، و اقسام آن سه است: علم استدلالی، و علم تعلیمی، و علم لدنیّ. اما استدلالی ثمره عقل است، و عاقبت تجربه، و ولایت تمییز، که آدمیان بآن مکرّم‌اند، و الیه الاشارة بقوله: وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِي آدَمَ، و علم تعلیمی آنست که خلق از حق شنیدند در تنزیل، و از مصطفی شنیدند در بلاغ، و از استادان آموختند بتلقین، که دانایان در دوگیتی بدان عزیزند بر تفاوت و درجات، و الیه الاشارة بقوله: «وَ الَّذینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ». و علم لدنی علم حقیقت است، و علم حقیقت یافت است، و این علم عارفان و صدیقان است علی الخصوص، و هو المشار الیه بقوله: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً». وگفته‌اند که انواع علم ده‌اند: اوّل علم توحید، دوم علم فقه، سیوم علم وعظ، چهارم علم تعبیر، پنجم علم طب، ششم علم نجوم، هفتم علم کلام، هشتم علم معاش، نهم علم حکمت، دهم علم حقیقت.
علم توحید حیات است، و علم فقه داروست، و علم وعظ غذاست، و علم تعبیر ظنّ است، و علم طب حیلت است، و علم نجوم تجربت است، و علم کلام هلاك است، و علم معاش شغل عامه خلق است، و علم حکمت آئینه است، و علم حقیقت یافت است.
علم توحید را گفت جلّ جلاله: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ، هَلْ یَسْتَوِي الَّذینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذینَ لا

يَعْلَمُونَ. علم فقه را گفت: لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ.
علم وعظ را گفت: كُونُوا رَبَّانِيِّينَ، لَوْ لا يَنْهاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ، لَعَلِمَهُ الَّذينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ، و اصل این علم وعظ تهدید است بی تقنیط، و وعد است بی‌امن، و دلالت است بر معرفت. و علم تعبیر را گفت: وَ قالَ لِلَّذي ظَنَّ. اصل او ظن است و قیاس و خاطر، امّا چون ببود حقیقت است آن را می‌گوید: «قَدْ جَعَلَها رَبِّي حَقًّا». و علم طب را گفت: عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ، و اصل آن تجربت است و حیلت، و آن مباح است و نیکو و عفو. شافعی گفت: «العلم علمان علم الادیان و علم الأبدان».
و علم نجوم را گفت: وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ، و آن چهار قسم است: یك قسم واجب، و آن علم دلائل قبله است، و معرفت اوقات نماز، و دیگر قسم مستحبّ است و نیکو، و آن علم شناختن جهان و طرق است رونده را در بر و بحر، آن را میگوید: «لِتَهْتَدُوا بِها فِي ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ». قسم سوم مکروه است، و آن علم طبایع است بکواکب و بروج. چهارم قسم حرام است، و این علم احکام است بسیرکواکب، و آن علم زنادقه و فلاسفه است.
اما علم کلام آنست که گفت جلّ جلاله: وَ إِنَّ الشَّياطِينَ لَيُوحُونَ إِلى أَوْلِيائِهِمْ. جای دیگرگفت: زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً، همانست که گفت: «وَ إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ»، و آن بگذاشتن نص کتاب و سنت است، و از ظاهر با تکلف و بحث شدن است، و از اجتهاد با استحسان عقول و هوای خود شدن است، و دانستن این علم عین جهل است. شافعی گفت: «العلم بالكلام جهل و الجهل بالكلام علم». و علم معاش را گفت: يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا، همانست که گفت: «وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ»، و آن علم کسبها است بدانش و رغبت میان عامه خلق، کس است بر میانه، وکس است بحرص، و آن علم عادتست. اما علم حکمت را اللَّه گفت جلّ جلاله: وَ ما يَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ. و علم حقیقت را گفت: وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً، همانست که گفت: عَلى ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً. و شرح این هر دو نوع علم جای دیگرگفته شود ان شاء اللَّه.
و آنچه مصطفی (ص) گفت: «طلب العلم فريضة على كل مسلم»، علما مختلف‌اندکه از این انواع علوم کدامست. متکلم گفت: علم کلام است، که معرفت حق تعالی بدان حاصل می‌آید. فقها گفتند: علم فقه است، که حلال از حرام بوی جدا میشود. اصحاب حدیث گفتند: علم کتاب و سنت است که اصل علوم شرع آنست.
صوفیان گفتند: علم احوال دل است، که راه بندگی آنست، و سعادت بنده در آن است، اما اختیار محققان آنست که این خبر بیك علم مخصوص نیست، و این علمها همه نیز واجب نیست بلکه هر چه بنده را بدان حاجت است، در وقت حاجت واجب است، پس معنی خبر آنست که طلب علمی که بنده را بعمل آن حاجت است واجب است. نخست علم معرفت خداست، و اعتقاد اهل سنت. پس علم نماز و طهارت، آن مقدارکه فریضه است، و آنچه سنت است علم آن نیز سنت است، و چون فراماه رمضان رسد روزه داشتن در ماه رمضان فریضه است، و اگر نصابی مال وی را حاصل شود چون یك سال تمام بسر شود، بر وی واجب است که بداندکه زکاة آن چند است، و فراکه می‌باید داد؟ و شرط آن چیست؟ و علم حج همچنین آن گه که فرا راه خواهد بود بر وی واجب است که بداند و بشناسد ارکان و فرائض و شرائط آن، و همچنین هرکارکه فرا پیش وی آید چون نکاح و تجارت و مزدوری و پیشه‌وری آن گه که فرا پیش گیرد بر وی واجب است که است بداند شرائط آن، و حلال و حرام آن، و بیرون از این آنچه بدل تعلق دارد واجب است بر هر مسلمان که بداندکه حسد و ریا و عجب و حقد و عداوت وگمان بد بمسلمانان بردن این همه حرام است. پس معلوم شدکه هیچ مسلمان از علم مستغنی نیست، و همه علمها نیز واجب نیست، بلکه باحوال و اوقات می‌بگردد چنان که بیان کردیم، و اللَّه اعلم.
اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَديدُ الْعِقابِ یعنی: لمن عصاه فیما امره و نهاه، وَ أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ لمن تاب و أناب. درین آیت معتدیان را در صید نومید نکرد، و ایشان را بتوبه امید داد، آن گه گفت: ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ یا

محمد! بر پیغامبر جز رسانیدن پیغام نباشد. تو پیغام برسان. معتدیان را از عقوبت ما بیم ده، و تائبان را بمغفرت و رحمت ما بشارت ده، و ایشان را گوی که: ما نهان و آشکارای شما دانیم. آنچه بزبان گوئید دانیم، و آنچه در دل دارید بخلاف زبان هم دانیم.

قُلْ لا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَ الطَّيِّبُ کلبی گفت: خبیث اینجا حرام است، و طیّب حلال، هم چنان که در سورة النساء گفت: وَ لاَ تَتَبَدَّلُواَ الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ. سدی گفت: خبیث مشرك است و طیب مؤمن، هم چنان که در سورة الانفال گفت: لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ، و قال تعالی: حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ یعنی حتی یمیز اهل الکفر من اهل الایمان. میگوید: حلال و حرام هرگز چون هم نبود، و برابر نباشد، که حرام بد انجام است، و حلال نیك سرانجام. وَ لَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ یرید أن اهل الدنیا یعجبهم کثرة المال و زینة الدنیا، وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقى معنی آنست که یا محمد، اهل دنیا را خوش آید و شگفت آید کثرت مال و زینت دنیا، لیکن آنچه بنزدیك خداست نیکوتر و پاینده‌تر. فَاتَّقُوا اللَّهَ يا أُولِي الْأَلْبابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ این خطاب با اصحاب محمد (ص) است. میگوید: از خشم خدا بپرهیزید، و حلال بحرام مدارید تا بفلاح ابد رسید.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْياءَ این آیت در شأن قومی آمدکه از رسول خدا فراوان چیزها می‌پرسیدند، تا رسول خدا روزی خشمگین برخاست، و بمنبر بر شد، و خطبه خواند، گفت: «سلونی فو اللّه لا تسئلوننی الیوم فی مقامی هذا عن شیء الا اخبرتکم به».

یاران بترسیدندکه مگرکاری عظیم افتاد. انس میگویدکه: براست و چپ می‌نگرستم، قومی را دیدم از یاران که می‌گریستند، و از بیم آن حال می‌لرزیدند. مردی از بنی سهم حاضر بود، او را عبد اللّه بن حذافه میگفتند، و در نسب وی طعن میزدند، برخاست وگفت: یا رسول اللّه من ابی؟ فقال (ص): «ابوك حذافة بن قیس».

زهری گویدکه: مادر این عبد اللّه حذافه پس از آن رو فرا پسرکرد، وگفت: ما رأیت ولدا اعق منك قطّ! أكنت تأمن ان تكون امّك قد قارفت ما قارف بعض نساء الجاهلیة فتفضحها علی رؤس النّاس؟ قال: و اللّه لو ألحقني بعبد اسود للحقت به.

مردی دیگر از بنی عبد الدار برخاست، گفت: من ابی؟ رسول خدا گفت: «ابوك سعد»، فنسبه الی غیر ابیه.

مردی دیگر برخاست گفت: یا رسول اللّه! این أنا؟ من کجا خواهم بود یعنی در بهشت یا در دوزخ؟ رسول گفت: «انت فی الجنّة».

دیگری برخاست، همین گفت جواب همان داد. سدیگری برخاست، همان گفت، و همان جواب شنید. چهارم برخاست همان سؤال کرد، جواب شنیدکه: «انت فی النار».

مرد دلتنگ و شرمسارگشت.

عمر خطاب حاضر بود، برخاست، گفت: یا رسول اللّه استر علینا ستر اللّه علیك. آن گه پای رسول ببوسید، و گفت: رضینا باللّه ربّا و بالاسلام دینا و بمحمّد نبیا و بالقرآن اماما. انّا یا رسول اللّه حدیث عهد بجاهلیّة و شرك، فاعف عفا اللّه منك. گفت: یا رسول اللّه ما بجاهلیت و شرك قریب العهدیم. صلاح کار خود و اسرار دین خود ندانیم. درگذار و عفوکن. رسول خدا آن سخن از عمر بپسندید، و وی را خیرگفت. پس در آن حال جبرئیل آمد، و این آیت آورد: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا.

وگفته‌اند: این آیت بدان آمدکه رسول خدا روزی گفت: «ایها النّاس انّ اللّه تعالی کتب علیکم الحج». مردی از بنی اسد برخاست و هو عکاشة بن محصن و قیل هو عبد اللّه بن جحش، گفت: أ في كل عام یا رسول اللّه؟ رسول خشم گرفت، بیندیشید ساعتی، آن گه جواب داد، گفت: «لا، و لو قلت نعم لوجبت و لما قمتم بها».

آن گه گفت: «ذرونی ما ترکتکم فانما هلك من كان قبلكم بكثرة سؤالهم، و اختلافهم علی انبیائهم، فاذا امرتكم بشيء فأتوا منه ما استطعتم، و اذا نهیتكم من شيء فاجتنبوه»

، و قال (ص): «اكبر المسلمين فى المسلمين جرما من سأل عن شيء لم يحرم فحرّم من اجل مسألته».
و صح انه (ص) نهى عن قيل و قال وكثرة السؤال و اضاعة المال، و أنه (ص) كره المسائل و عابها. و سئل رسول اللَّه عن اللحمان يأتى بها اقوام لا ندرى ما هى؟ اذكر اسم اللَّه عليها ام لا؟ فقال: «ان اللَّه حرم حرمات فلا تنتهكوها، و حدّ حدودا فلا تعتدوها، و سكت عن اشياء لا عن نسيان فلا تبحثوا عنها، كلوها و سمّوا اللَّه».
وَ إِنْ تَسْئَلُوا عَنْها يعنى عن اشياء حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ فيها تُبْدَ لَكُمْ اى تظهر لكم. ميگويد: اگر بپرسيد از چيزها چون قرآن فرو فرستند، و آن را مبين كنند، آن بر شما دشخوار بود، و طاقت نداريد، كه قرآن كه فرو آيد بالزام فرضى فرو آيدكه بر شما سخت بود، يا بتحريم چيزى كه شما را حلال بود. پس مپرسيد، و آنچه گذشت از آن مسائل كه شما را ببيان آن حاجت نبود، آن از شما درگذاشتند و عفوكردند. باين قول عَفَا اللَّهُ ضمير مسائل است و روا باشدكه عَنْها ضمير اشياء نهند يعنى: عفا اللَّه عن تلك الاشياء حين لم يوجبها عليكم.
و عن عبيد اللَّه بن عمير، قال: ان اللَّه احل و حرم، فما احل فاستحلوه، و ما حرّم فاجتنبوه، و ترك بين ذلك اشياء لم يحرمها، فذلك عفو من اللَّه. وكان ابن عباس اذا سئل عن الشيء لم يجيء فيه امر، يقول هو من العفو، ثمّ يقرأ: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْياءَ الاية. وَ اللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ اى ذو تجاوز حين لا يعجل بالعقوبة. قَدْ سَأَلَها اى الآياتَ قَوْمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ يعنى قوم عيسى حين سألوا المائدة «ثمّ كفروا بها و قالوا انّها ليست من اللَّه، و قوم صالح سألوا الناقة ثم عقروها، فقال تعالى: ثُمَّ أَصْبَحُوا بِها كافِرِينَ. فاهلكوا.
و سأل رجل عن ابن عباس: هل تحت هذه الارض من خلق؟ قال: بلى.
قال له: اخبرنى ما هو؟ فقال: لو اخبرتك كفرت، معناه و اللَّه اعلم لو اخبرتك انكرت.
ما جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ اين آيت تفسير آن آيت است كه آنجا گفت: وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعامِ الاية، و آن آيت كه بر عقب گفت: وَ قالُوا هذِهِ أَنْعامٌ، و آن آيت كه در سورة النحل است: وَ يَجْعَلُونَ لِما لا يَعْلَمُونَ نَصِيباً الاية.
بحيره در نهاد و سنت جاهليت آن بود كه ماده شترى چون پنج بطن بزادى، و پنجمين بچه نر بودى، ايشان گوش آن ماده شتر بشكافتندى و فروگذاشتندى تا بمراد خويش بسر آب وگياه شدى، و نشستن بر آن وكشتن و خوردن آن بر خود حرام كردندى. و سائبه آن بود كه چون كسى از ايشان بسفر بودى يا بيمار بودى، نذر كردى وگفتى: اگر مسافر بسلامت باز آيد، يا بيمار به شود، ناقتى سائبة اى مخلاة پس چون نذر واجب شدى، آن شتركه نذر در آن بود فروگذاشتندى. و آزادكردندى از نشستن و بار برنهادن. و در وصيلة خلافست از وجوه، و اختيار قول سعيد مسيب كرده‌اند، وى گفته است كه وصيلة آنست كه ماده شتركه بچه ماده زادى، و پس آن باز در شكم ديگر هم ماده زادى، گفتندى: وصلت اختها، وگوش وى بريدندى بت را.
و حامى آن بود كه شتر نر را نامزد كردندى كه هرگه كه از ضراب وى چندين شكم زاده آيد، پشت او از بار بر نهادن و بر نشستن آزاد است. چون آن عدد تمام شدى و بيشتر آن ده شكم ميبود گفتندى: قد حمى ظهره، پشت خويش حمى كرد، نه بر نشستندى، نه بار بر نهادندى، نه بكشتندى، نه خوردندى.
روى على بن ابى طلحة عن ابن عباس، قال: البحيرة و الحامى من الإبل، و السائبة و الوصيلة من الغنم. اين سنّتها و نهادهاى جاهليت كه عمرو بن لحى الجندعى پدر خزاعه نهاد، مصطفى (ص) اكثم خزاعى را گفت: «يا اكثم! رأيت عمرو بن لحى يجر قصبه فى النار، و هو اول من غيّر دين ابراهيم، و بحر البحيرة، و سيب السائبة، و وصل الوصيلة، و حمى الحامى، و انت اشبه النّاس به يا اكثم». فقال اكثم: أ يضرني شبهه يا رسول اللَّه؟ قال: «لا انت مؤمن، و هوكافر»، و قال زيد بن اسلم: قال رسول اللَّه (ص): «انا اعرف اول من سيب السوائب، و غيّر دين ابراهيم» قالوا: و من هو يا رسول اللَّه؟ قال: «عمرو بن لحىّ احد بنى كعب، لقد رأيته يجر قصبه فى النار، يوذى ريحه اهل النار، و انى لا عرف اول من بحر البحائر و وصل الوصيلة و حمى الحامى».

قالوا: و من هو؟
قال: «رجل من بنى مدلج، كانت له ناقتان، جدع آذانهما، و حرم البانهما، ثم شرب البانهما بعد ذلك، و لقد رأيته فى النار، و هما تعضانه بافواههما، و تخبطانه بأيديهما».
مشركان اين سنّت در جاهليت نهادند، و اسلام آن را باطل كرد، و رب العزة اين آيت بابطال آن فرو فرستاد، گفت: ما جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ يعنى: ما جعل اللَّه حراما من بحيرة و لا سائبة و لم يجعلها دينا ارتضاه، و دعا اليه، و لم يخلقها حيث خلقها بحيرة. وَ لكِنَّ الَّذينَ كَفَرُوا و هم قريش و خزاعة و مشركو العرب يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ بقولهم انّ اللَّه امر بتحريمها، وَ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ خصّ اكثرهم بأنهم لا يعقلون، لانهم اتباع فهم لا يعقلون، ان ذلك كذب و افتراء كما يعقله الرؤساء.
وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ يعنى مشركى العرب، تَعالَوْا إِلى ما أَنْزَلَ اللَّهُ فى كتابه من تحليل ما حرموا من البحيرة و السائبة و الوصيلة و الحامى، وَ إِلَى الرَّسُولِ قالُوا حَسْبُنا ما وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا من امر الدين، و انّا امرنا ان نعبد ما عبدوا. يقول اللَّه تعالى: أَ وَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ يعنى و ان كان آباؤهم، لا يَعْلَمُونَ شَيْئاً من الدين، وَ لا يَهْتَدُونَ له فيتبعونهم. درين آيت ذم اهل تقليد است، و شرح آن در سورة البقره رفت.
يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ مفسران گفتند: اين آيت در شأن كسى آمدكه امر معروف و نهى منكركند، و از وى نپذيرند. عمر عبد العزيزگفت: لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ يعنى من لم يقبل إِذَا اهْتَدَيْتُمْ يعنى اذا امرتهم و نهيتم. در همه قرآن هدى بمعنى امر معروف و نهى منكر همين است، و دليل برين آنست كه ابن عمر را گفتند: لو جلست فى هذه الايام فلم تأمر و لم تنه! فانّ اللَّه تعالى قال: عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ. فقال ابن عمر: انّها ليست لى و لا لاصحابى، لان رسول اللَّه (ص) قال: «الا فليبلغ الشاهد الغائب»، فكنّا نحن الشهود، و انتم الغيّب، و لكن هذه الاية لا قوام يجيئون من بعدنا ان قالوا لم يقبل منهم.
و قال ابو امية الشعثانى: سألت ابا ثعلبة الخشنى عن هذه الاية، فقال: سألت عنها رسول اللَّه (ص) فقال: «ائتمروا بالمعروف و تناهوا عن المنكر، حتى اذا رأيت دنيا موثرة و شحّا مطاعا و هوى متّبعا و اعجاب كل ذى رأى برأيه، فعليك بخويصة نفسك، و ذر عوامهم فان وراءكم ايام الصبر، اذا عمل العبد بطاعة اللَّه لم يضره من ضل بعده و هلك، و اجر العامل المتمسك يومئذ بمثل الذى انتم عليه كأجر خمسين عاملا». قالوا: يا رسول اللَّه كأجر خمسين عاملا منهم؟ قال: «لا، بل كأجر خمسين عاملا منكم».
و عن عبد اللَّه بن مسعود فى هذه الاية: قولوها ما قبلت منكم، فاذا ردّت عليكم فعليكم انفسكم، و الدليل عليه ايضا ما روى قيس بن ابى حازم، قال: قال ابو بكر الصديق على المنبر: انكم تقرؤن هذه الاية: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ و تضعون غير موضعها، و لا تدرون ما هي، فانى سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: «ان الناس اذا رأوا منكرا فلم يغيّروه عمّهم اللَّه بعقاب، فأمروا بالمعروف و انهوا عن المنكر و لا تغتروا بقول اللَّه عز و جل: عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ، فيقول احدكم علىّ نفسى، و اللَّه لتأمرنّ بالمعروف و لتنهونّ عن المنكر، ليستعملن اللَّه عليكم شراركم، فيسومنّكم سوء العذاب، ثم ليدعونّ اللَّه خياركم، فلا يستجيب لهم».
مفسران گفتند: اوّل اين آيت منسوخ است و آخر آيت ناسخ. بو عبيدگفت: درکتاب خدا هيچ آيت نيست كه در آن آيت هم ناسخ است و هم منسوخ مگر اين آيت، و موضع منسوخ تا اينجاست كه گفت: لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ، و ناسخ اينست كه گفت: إِذَا اهْتَدَيْتُمْ. قال: و الهدى هاهنا الامر بالمعروف و النهى عن المنكر. سعيد بن جبير گفت: اين آيت در شأن اهل كتاب فرو آمد. ميگويد: عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ من اهل الكتاب.
كلبى روايت كند از ابو صالح از ابن عباس كه رسول خدا از جهودان و ترسايان وگبران هجر جزيت پذيرفت، و از مشركان عرب جز از اسلام نمى‌پذيرفت يا پس شمشير. منافقان طعن كردندكه اين كار محمد بس عجب است. ميگويد: مرا بآن فرستادند تا خلق را بر دين اسلام دعوت كنم، و اگر نپذيرند قتال كنم. اكنون جزيت از

اهل هجر پذیرفت، و قتال از ایشان برداشت، و ایشان را برکفر خود فروگذاشت، چرا نه با ایشان همان کردی که با مشرکان عرب کرد؟ برین وجه طعن همی کردند و ملامت، تا رب العالمین بجواب ایشان آیت فرستاد: عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ ای اقبلوا علی انفسکم فانظروا ما ینفعکم فی امر آخرتکم، فاعملوا به، لا یضرکم من ضل من اهل هجر اذا ادوا الجزیة، و لا یضرکم ملامة اللائمین اذا اهتدیتم انتم. وگفته‌اندکه: چون کافران گفتند: «حَسْبُنا ما وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا» رب العزة مؤمنان را گفت: علیکم انفسکم، و لا تعتدوا بآبائکم.

زجاج گفت: عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ معنی آنست که: الزمکم اللّه امر أنفسکم، لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ ای لا یؤاخذکم اللّه بذنوب غیرکم. إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ فی الآخرة جَمِيعاً الضال و المهتدی، فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ یجازیکم باعمالکم.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شَهادَةُ بَيْنِكُمْ این آیت در شأن تمیم بن اوس الداری آمده و عدی بن بدا و بدیل بن ابی ماریه. این بدیل مسلمان بود، و تمیم و عدی ترسا بودند از ترسایان بنی لحم. از شام تجارت میکردند بمکه. چون مسلمانان بهجرت بمدینه شدند، ایشان تجارت خود با مدینه افکندند، هنگامی در راه بودندکه با شام میشدند، بدیل بن ابی ماریه را مرگ آمد در راه، وصیت خویش در مال خویش بنوشت، و آنچه داشت از مال خویش بایشان سپرد، و ایشان را بر وصیت خویش گواه گرفت، پس بمرد، و ایشان مال وی بردند بشام. از آن لختی برگرفتند، و لختی باز سپردند.

ورثه گفتند: درین مال لختی می‌درباید. رسول خدا ایشان را هر دو باین آیت سوگند دادکه خیانت نکردند، و وصیت تبدیل نکردند. سوگند خوردندکه نکردیم. ایشان را گذاشت، و دعوی ورثه رد کرد. این آیت در شأن ایشانست. میگوید: ای شما که مؤمنان‌اید، شَهادَةُ بَيْنِكُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ یعنی مقدماته و اسبابه. چون مخائل و نشان مرگ بر یکی از شما پیدا شود، و خواهدکه وصیت کند، در وقت وصیت دو گواه عدل بایدکه حاضر شوند.

شَهادَةُ بَيْنِكُمْ هر چند بلفظ خبرگفت، اما بمعنی امر است، یعنی: لیشهد اثنان ذوا عدل منکم. بصریان گفتند: تقدیر آیت آنست که: شهادة بینکم شهادة اثنین، و قیل: شهادة بینکم فیما امرکم ربکم و فرض علیکم ان یشهد اثنان ذوا عدل منکم.

در معنی مِنْكُمْ و مِنْ غَيْرِكُمْ دو قول است: یکی آنست: منکم من اهل دینکم، أَوْ آخَرانِ مِنْ غَيْرِكُمْ ای من غیر اهل ملّتکم. قول دیگر: منکم من اهل المیّت.

و در صفت اثنان دو قولست: یکی آنست که دو گواه‌اندکه گواه باشند بر وصیت موصی. دیگر آنست که دو وصی‌اند، و در حال سفر علی الخصوص تاکید امر را دو وصی گفت، و دلیل برین قول آنست که در سیاق آیت گفت: فَيُقْسِمانِ بِاللَّهِ، و معلوم است که گواهان را سوگند لازم نیاید، و نیز آیت در دو وصی آمدکه خیانت کردند در وصیت، و رسول خدا ایشان را سوگند داد، و بر این قول شهادت بمعنی حضور باشد، کقوله تعالی: وَ لْيَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ ای و لیحضر. تَحْبِسُونَهُما مِنْ بَعْدِ الصَّلاةِ ای صلاة العصر.

نماز دیگر میخواهد تغلیظ یمین را، که آن وقتی عظیم است، و لهذا قال: «حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ وَ الصَّلاةِ الْوُسْطى». قیل هی صلاة العصر، و اهل ادیان آن را بزرگ دارند، و تعظیم نهند، و علی الخصوص اهل کتاب بوقت طلوع آفتاب و غروب آن عبادت کنند، و آن ساعت ازگفت دروغ و سوگند دروغ نیك پرهیزکنند.

لا نَشْتَرِي بِهِ یعنی بالحلف الکاذب ثَمَناً من الدنیا، یعنی یقولان فی یمینهما لا نبیع اللّه بعرض من الدنیا، وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبى ای و لوکان المیت ذا قرابة منا، وَ لا نَكْتُمُ شَهادَةَ اللَّهِ ای الشهادة الّتی امر اللّه باقامتها، إِنَّا إِذاً لَمِنَ الْآثِمِينَ ان کتمناها.

فَإِنْ عُثِرَ این آیت باز در شأن آنست که پس از آن بر دست تمیم الداری و عدی جامی پدید آمد سیمین منقش بزر

از جمله کالایی که بفروختند، و ورثه ابن ابی ماریه در آن افتادند. عرب گویند: عثرت علی کذا، ای اطلعت علیه، و وقفت علیه.
پارسی گویان گویندکه: بر افتادم بر فلان چیز، یعنی که واقف شدم. اخذ من عثاره الساقط علی الشيء، یری ما لم یکن یری، و منه قوله: وَكَذلِكَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ ای اطلعنا.
فَإِنْ عُثِرَ عَلى أَنَّهُمَا خانا و اسْتَحَقَّا ان یلزما اسم الخیانة و الاثم. میگوید: اگر برافتدکه ایشان هر دو بآن آوردند خویشتن را، و سزا گشتندکه ایشان را خائن خوانند، و بزه کار دانند بآن خیانت و بزه که کردند، یعنی تمیم و عدی که خیانت کردند، فَآخَرانِ یَقُومانِ مَقامَهُما دو کس دیگر از ورثه میت بجای آن دو وصی برخیزند. این خاست اینجا نه خاست پای است که خاست نیابت است، یعنی ینوبان، و این آخران، میگویند عبد اللَّه بن عمرو بن العاص بود و مطلب بن ابی وداعة السهمیان.
مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلَيانِ اولیان تثنیه اولی است، یقال هذا الاولی بفلان، ثم یحذف من الکلام فلان فیقال: هذا الاولی. و هذان اولیان. و در معنی اولیان دو قول گفته‌اند: یکی آنست که: الاولیان بالمیت من الورثة. دیگر قول آنست که: الاولیان بالشهادة ممّن کان من المسلمین، و هی شهادة الایمان. زجاج گفت: الاولیان موضع آن رفع است، از بهر آنکه بدل آن ضمیر است که در یَقُومانِ است، یعنی فلیقم الاولیان بالمیت مقام هذین الخائنین، و آن گه ضمیر «استحق» معنی وصیت باشد، چنان که گویند: استحق علی زید مال بالشهادة، ای لزمه و وجب علیه الخروج منه. و برین قول مِنَ الَّذِينَ صفت خائنین باشد، و خلاصه سخن آن بود: فلیقم الاولیان مقام الخائنین الذین استحق علیهما ما ولیاه من امر الشهادة و القیام بها، و وجب علیهما الخروج منها. و روا باشدکه عَلَيْهِمُ بمعنی فی بود. و ضمیر استحق معنی اثم باشد، و مِنَ الَّذِينَ صفت آخران بود، و برین قول تقدیر سخن اینست. فآخران اللذان هما من الذین استحق فیهم و بسببهم الاثم، و یقومان مقامهما.
قراءت حفص عن عاصم اسْتَحَقَّ بفتح تا و خا، یعنی فآخران من الذین استحق الاولیان منهم و فیهم الوصیة الّتی اوصی بها الی غیر اهل بیته یقومان مقامهما، و قیل معناه استحق علیهم الاولیان ردّ الایمان. قراءت ابو بکر از عاصم و حمزه و یعقوب الاولین بجمع است، یعنی: فآخران من الاولین الذین استحق فیهم و بسببهم الاثم، و انما قیل لهم الاولین لانهم الاولون فی الذکر فی قوله: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شَهادَةُ بَيْنِكُمْ، و فی قوله: اثْنانِ ذَوا عَدْلٍ مِنْكُمْ. فَيُقْسِمانِ بِاللَّهِ یعنی یحلفان بعد صلاة العصر، لَشَهادَتُنا أَحَقُّ مِنْ شَهادَتِهِما ای یمیننا احق من یمینهما و اصح لکفرهما و ایماننا، وَ مَا اعْتَدَيْنا فیما قلنا، إِنَّا إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ. چون این آیت فرو آمد دوکس از ورثه میت برخاستند عبد اللَّه عمرو عاص و مطلب بن ابی وداعه بعد از نماز دیگر نزدیك منبر، و سوگند خوردندکه آن دو نصرانی خیانت کردند، و دروغ گفتند. پس آن جام سیمین از تمیم و عدی باز ستدند، و باولیاء میت دادند. پس تمیم داری بعد از آن مسلمان شد، و با رسول خدا بیعت کرد، وگفت: صدق اللَّه و رسوله انا اخذت الاناء فأتوب الی اللَّه و أستغفره، و عدی بن بدا نصرانی مرد.
ذلِكَ أَدْنى این ادنی اولی است، و این ولی و دنوّ قربست. میگوید، این چنین نزدیکتر بود و اولی‌تر، که گواهان بر وجه خویش و بر راستی بگزارند أَوْ يَخافُوا ای اقرب الی ان یخافوا، أَنْ تُرَدَّ أَيْمانٌ علی اولیاء المیت بعد ایمان الاوصیاء فیحلفوا علی خیانتهم وکذبهم فیفتضحوا، ثم وعظ المؤمنین ان یعودوا لمثل هذا، فقال: وَ اتَّقُوا اللَّهَ ان تحلفوا ایمانا کاذبة او تخونوا امانة، وَ اسْمَعُوا الموعظة، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ لا یرشد من کان علی معصیة. درین آیت که شَهادَةُ بَيْنِكُمْ، علما سه فرقه‌اند: قومی گفتندکه: این آیت نه منسوخ است، و اهل ذمت را درین هیچ چیز نیست، و آخَرانِ مِنْ غَيْرِكُمْ معنی آنست که من غیر قبیلتکم، وگفتندکه: گواهی نامسلمان بهیچ کار نیاید، و قومی گفتندکه: این در اهل ذمت است، و مِنْ غَيْرِكُمْ یعنی من غیر اهل دینکم، اما آیت منسوخ است، و گواهی نامسلمان بهیچ کار نیست. قومی گفتند وکثرت درین است و بیشترین علماء برین‌اند که آیت نه منسوخ

است، و مِنْ غَيْرِكُمْ من غير اهل دينكم است، اما گفتندكه على الخصوص در سفر است كه گواه از اهل ذمت يابند، و از مسلمان نيابند.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ وَ أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ شديد العقاب للاعداء، غفور رحيم للاولياء. شديد العقاب دشمنان را قهر است و سياست، غفور رحيم دوستان را نواخت است وكرامت. در يك آيت قهر و لطف جمع كرد، تا بنده ميان قهر و لطف در خوف و رجا زندگى كند، در قهر نگرد خائف شود، باز لطف بيند راجى گردد. خوف حصار ايمان است و ترياق هوا، و سلاح مؤمن. رجا مركب خدمت است و زاد اجتهاد و عدّت عبادت، وگفته‌اندكه: ايمان و يقين بنده دو پر دارد يكى خوف، ديگر رجا. هرگز مرغ بيك پركى تواند پريدن. همچنين مؤمن در خوف بى رجا يا در رجاء بى‌خوف راه دين نتواند بريدن. مثل ايمان راست چون مثل ترازو است، يك كفه آن خوف است، و ديگركفه رجا، و زبانه دوستى، و اين كفه‌ها بعلم آويخته. چنان كه ترازو را از كفه ناچار است، خوف و رجا از علم ناچار است، ازين جهت اعلموا در سر آيت نهاد. خوف بى‌علم خوف خارجيان است، رجاء بى‌علم رجاء مرجيان است. دوستى بى علم دوستى اباحتيان است.

ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ يا محمد بر تو جز پيغام رسانيدن و دعوت كردن نيست، و راه نمودن و بار دادن جز كار ما نيست. لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ، إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ. يا محمد! تو بو جهل را ميخوان، يا ابراهيم! تو نمرود را ميخوان، يا موسى! تو فرعون را ميخوان، يا عيسى! تو قارون را ميخوان. شما ميخوانيدكه بر شما جز خواندن نيست، من آن كس را بار دهم كه خود خواهم. اى خواستگان ازل! قدم دولت در سرا پرده عشق نهيد، كه دير است تا اين توقيع بر منشور ايمان شما زدندكه: «وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى»، و اى ناخواستگان ازل! گليم لعنت بر دوش ادبار خويش گيريد، كه دير است تا اين نقش نوميدى بر نقد نبهره شما زدندكه: «لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ». يا محمد! به در بو جهل و بو طالب چند روى، چند سال است تا تو دركنار ايشان، و ايشان ترا نمى‌بينند: «تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ». رو گرد دل سلمان پارسى برآى، و اگر درد دين ميجويى از دل وى جوى، كه پيش از آن كه تو قدم در عالم بعثت نهادى، چندين سال است تا سرگردان گرد عالم در طلب تو مى‌گردد، و از هركسى نشان تو مى‌پرسد. هيچ ذرّه نماند از ذره‌هاى عالم كه از وى نشان تو نجست، هيچ كاروان نماندكه از وى خبر تو نپرسيد، هيچ باد نماندكه از آن باد نسيم وصال تو نبوئيد:

با دل همه شب حديث تو ميگويم بوى تو زهر باد سحر مى‌جويم

قُلْ لا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَ الطَّيِّبُ بزبان شريعت خبيث حرام است و طيب حلال، و بزبان حقيقت هر آن كسب كه از يادكرد و ياد داشت حق خالى بود، خبيث آنست، و هركسبى كه در ابتداء آن نام حق رود، و در ميانه شهود حق بود، و ختم آن بمحمّد، و شكركند، طيّب آنست. عائشه صديقه فرمود تا پيراهنى بدوزند. مگر آن كس كه مى‌دوخت آن ساعت غافل بود از ذكر حق. عائشه را غفلت وى معلوم گشت، بفرمود تا آن دوخته بازشكافت، گفت: اين خبيث است، و خبيث ما را نشايد. وگفته‌اند هر مال كه حقّ خدا از آن بيرون كنند، و زكاة آن بدهند طيّب آنست، و هر چه حق خداى بيرون نكنند خبيث است و بر شرف هلاك. مصطفى (ص) گفت: «ما تلف مال فى البرّ و البحر الا بمنع الزكاة منه»، وگفته‌اندكه: خبيث آنست كه در دنيا بر سر هم نهى، و آن را ادّخار كنى، و دست انفاق و خير از آن فرو بندى، و طيّب آنست كه فراپيش خودددارى، بخير خرج كنى، و آن جهان را ذخيره‌اى سازى. «ما قدّمنا ربحنا و ما خلّفنا خسرنا» اينست، و قد مضى ذكره.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْياءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ ميگويدگرد مقامات بزرگان مگرديد، و تعرّض احوال ايشان مكنيد، و منازل ايشان مپرسيد، كه آن گه رتبت خويش از آن قاصر بينيد، و نوميدگرديد، و نوميدى تخم حسرتست، و مايه عطلت. يكى بازارى پيش جنيد درآمد، گفت: اى پير طريقت اگر بندگى اينست كه شما بدست

دارید، پس ما چه داریم، و چه امید در بندیم، که جای نومیدی است. پیرگفت: لشکر امیران همه خاصگیان و ندیمان نباشند، سگبانان و ستور بانان نیز باشند، و در مملکت همه بکار آیند، و بجای خویش باندازه خویش همه زندگی کنند:

گر چه خوبی تو سوی زشت بخواری منگر کاندرین ملك چو طاوس بکار است مگس.

عزیز شناس حال آن درویش که در مناجات گفته: الهی! ارض بی محبا، فان لم ترض بی محبّا فارض بی عبدا، فان لم ترض بی عبدا فارض بی کلبا.

گرمی ندهی بصدر حشمت بارم باری چو سگان برون درمیدارم!

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ الایة زبان تفسیر آنست که شرح دادیم، و زبان اشارت بر ذوق اهل ارادت آنست که ای مؤمنان! زینهار نفس خویش مقهور دارید، پیش از آنکه شما را مقهور کند، آن را بطاعت مشغول کنید، پیش از آنکه شما را بمعصیت مشغول کند. بو عثمان را ازین آیت پرسیدند، جواب دادکه: علیك نفسك ان اشتغلت باصلاح فسادها و ستر عوراتها شغلك ذلك عن النظر الی الخلق و الاشتغال بهم.

حسین منصور حلاج مرید خویش را وصیت کرد، گفت: علیك نفسك ان لم تشغلها شغلتك. و قال محمد بن علی: «علیك بنفسك ان کفیت النّاس شرّها فقد ادّیت اکثر حقها». طبع نفس آنست که پیوسته با دنیا آرام گیرد و بمعصیت شتابد، و معصیت را خرد شمرد، و بطاعت کاهلی کند، و عجب آرد، و ریاء خلق جوید، و در وی هم شرك است هم ریا و هم نفاق. چنین گفته‌اند: النفس مرائیة فی الاحوال کلها، منافقه فی اکثر احوالها، مشرکة فی بعض احوالها. بو یزید بسطامی گفت: اگر خداوند عز و جل در آن جهان گوید مرا که: آرزویی کن، من آن خواهم که دستوری دهد تا بدوزخ اندر آیم، و این نفس را عقوبت کنم که در دنیا ازو بسی به پیچیدم و رنجیدم.

مصطفی (ص) گفت: «اعدی عدوك نفسك التي بین جنبیك».

این از آن گفت که با هر دشمنی چون بسازی، از شرّ وی ایمن گردی، و با نفس خویش چون بسازی هلاك شوی، و هرکس را که نیکو داری بقیامت از تو شکرکند، و اگر بد داری شکایت کند. حال نفس ضدّ این است، چون وی را اندرین سرای نیکو داری، بدان سرای ترا خصمی کند، و اگر در این سرای بد داری، بدان سرای شکرکند. مصطفی (ص) گفت: «من مقت نفسه فی ذات اللّه امنه اللّه من عذاب یوم القیامة»، و قال (ص): «یا علی اذا رأیت الناس یشتغل بعضهم بعیوب بعض فاشتغل انت بعیوب نفسك، و اذا رأیت الناس یشتغلون بعمارة الدنیا، فاشتغل انت بعمارة القلب».

گفته‌اندکه: دل در نهاد آدمی بر مثال کعبه است، و نفس بر مثال مصطبه، و هر دو برابر یکدیگرند، در شبانروزی چندین بار آن نفس اماره در سرا پرده دل شبیخون برد، و آن دل چون مصیبت رسیده‌ای هر بار بتظلم بدرگاه عزت شود، هر بار از جناب قدم بدو این خلعت فرستندکه: «ان للّه تعالی فی کل یوم و لیلة ثلاثمائة و ستین نظرة فی قلوب العباد».

۱۵ النوبة الاولی

قوله تعالی: یَوْمَ یَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ آن روزکه با هم آرد خدای فرستادگان خویش را، فَیَقُولُ و گوید ایشان را: ما ذا أُجِبْتُمْ شما را چه پاسخ کردند؟ قالُوا جواب دهند و گویند: لا عِلْمَ لَنا ما را بجواب این دانش نیست، إِنَّکَ أَنْتَ تویی تو عَلَّامُ الْغُیُوب (۱۰۹) که دانای غیبهایی، آگاه از پوشیده‌ها وگذشته‌ها و نامده‌ها.

إِذْ قالَ اللَّهُ آن گه که اللّه گفت: یا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ اذْکُرْ ای پسر مریم یادکن و یاد دار نِعْمَتِي عَلَیْكَ نعمت من و نیکوکاری من بر خویشتن، وَ عَلی والِدَتِكَ و بر مادر خویش إِذْ أَیَّدْتُکَ که نیرو دادم ترا بِرُوحِ الْقُدُسِ بجان پاك از دهن جبرئیل تُکَلِّمُ النَّاسَ سخن میگفتی با مردمان فِي الْمَهْدِ درگهواره وَ کَهْلًا و ببزرگی وکهولت، وَ إِذْ عَلَّمْتُکَ و یادکن که در تو آموختم الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِیلَ دین و دانش و تورات و انجیل، وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ

الطِّينِ و یادکن آنچه میکنی و می‌سازی ازگل كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ برسان مرغ بِإِذْنِي بدستوری من، فَتَنْفُخُ فِيها باز دهن خویش می‌دمی در آن، فَتَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِي تا مرغی میشود بدستوری من، وَ تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي و درست میکنی نابینای مادرزاد را و مردم پیس را بدستوری من، وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتى بِإِذْنِي و مردگان را ازگور زنده بیرون می‌آری بدستوری من، وَ إِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرائِيلَ عَنْكَ و یادکن آن گه که باز داشتم و بازکردم، بنی اسرائیل را از تو، إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّناتِ آن گه که بایشان آمدی بسخنان درست و معجزه‌های روشن، فَقالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ کافر شدگان ایشان گفتند: إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ (۱۱۰) نیست این مگر جادویی آشکارا.

وَ إِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوارِيِّينَ و یادکن آن گه که پیغام کردم و در دلهای حواریان دادم: أَنْ آمِنُوا بِي وَ بِرَسُولِي که بگروید بمن و بفرستاده من، قالُوا آمَنَّا گفتندکه بگرویدیم وَ اشْهَدْ بِأَنَّنا مُسْلِمُونَ (۱۱۱) وگواه باش که ما گردن نهادگانیم و مسلمانان.

إِذْ قالَ الْحَوارِيُّونَ یادکن که حواریان گفتند: يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ تواند خدای تو أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنا که فرو فرستد بر ما مائِدَةً مِنَ السَّماءِ خوردنی از آسمان؟ قالَ گفت عیسی: اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۱۲) از خشم خدای بپرهیزید اگرگرویدگان‌اید.

قالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْها گفتند میخواهیم که از آن بخوریم، وَ تَطْمَئِنَّ قُلُوبُنا و دلهای ما آرام افزاید بآن وَ نَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنا و به بینیم که تو راست گفتی با ما که ازو بما پیغامبری، وَ نَكُونَ عَلَيْها مِنَ الشَّاهِدِينَ (۱۱۳) و بر آن گواهان باشیم خدای را و ترا.

قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنا عیسی گفت خداوند ما! أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ فرو فرست بر ما مائده‌ای از آسمان تَكُونُ لَنا عِيداً تا ما را آن مائده عید بود لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا ما را که پیشینیانیم و ایشان را که پسینیان باشند وَ آيَةً مِنْكَ و نشانی بود از تو وَ ارْزُقْنا و روزی ده ما را، وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ (۱۱۴) و تو بهتر روزی دهانی.

قالَ اللَّهُ خدای گفت: إِنِّي مُنَزِّلُها عَلَيْكُمْ من فرو فرستنده آنم بر شما فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ و هرکه کافر شود بعد از آن از شما فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ من وی را عذاب کنم، عَذاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِينَ (۱۱۵) بعذابی که کس را عذاب نکردم از جهانیان بآن عذاب.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ ای اذکر یوم یجمع اللَّه الرسل، و هو یوم القیامة، فیقول اللَّه ما ذا اجابکم قومکم حین دعوتموهم الی طاعتی و توحیدی. این سؤال توبیخ است، یعنی که از پیغامبران سؤال کند تا امت را بدان توبیخ کند، چنان که جای دیگرگفت: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ انما تسئل لیوبخ قاتلوها.

قالُوا لا عِلْمَ لَنا در معنی این آیت قولها است: یکی آنست که روز قیامت پنجاه موقف است، هر موقفی هزار سال، ذلك فی قوله: فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ. در بعضی از آن مواقف این سؤال هیبت رودکه وقت فزع و اظهار سیاست و زفیر دوزخ بود، پیغامبران بزانو درآمده، و عقلها مدهوش گشته، و جانها بچنبرگردن رسیده، چنان که گفت: إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَناجِرِ كاظِمِينَ. از بیم فزع و سیاست آن ساعت ایشان را هیچ جواب نیاید، گویند: «لا عِلْمَ لَنا»، پس آن ساعت درگذرد، و عقلها بجای خویش باز آید، و پیغامبران بر قوم خویش گواهی دهند، و از تصدیق و تکذیب امت خویش خبر دهند، و ذلك فی قوله: «وَ يَقُولُ الْأَشْهادُ هؤُلاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلى رَبِّهِمْ» جای دیگرگفت: ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ یرید یخاصمهم الرسول، و یقول رسولنا (ص) فیما روی عن بعض المفسرین: «هؤلاء قومی و عشیرتی قمت فیهم اربعین سنة لم یسمعوا منی کذبا، و لم یعلموا منی سحرا وکهانة، وکانوا یحبوننی و یسمّوننی الامین، فلمّا کان بعد اربعین سنة جئتهم بالبرهان الساطع و الضیاء اللامع، و دعوتهم الی ما فیه رشدهم و شرفهم فی الدنیا و الآخرة، فکذّبونی و هجرونی و أبغضونی و همّوا بقتلی و اخرجونی».

و اگرکسی گوید: پیغامبران را فزع چون بود؟ و رب العزة میگوید: لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ، جای دیگر میگوید: فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ. جواب آنست که فزع اکبر دخول جهنم است، و لا خوف علیهم چنانست که گویند بیمار را: لا خوف علیك و لا بأس علیك مما یدل علی النجاة من تلك الحال. و قیل: لا عِلْمَ لَنا یعنی لا علم لنا بباطن امرهم، و بما غاب عنا ممّن ارسلنا الیه، انت اللّه تعلم باطنهم، فلسنا نعلم غیبتهم، أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ.

قال ابن جریح فی قوله ما ذا أُجِبْتُمْ ای ما ذا عملوا بعدکم؟ یعنی هل علمتم ما ذا عملوا و أحدثوا بعدکم؟ قالوا: لا عِلْمَ لَنا ای انت اللّه تعلم الغیب، و لا علم لنا مع علمك. قال ابو عبید: و یشبه هذا

حدیث النبی (ص) انّه قال: «یرد علیّ قوم الحوض فیختلجون، فأقول: امّتی! فیقال: انك لا تدری ما احدثوا بعدك»؟

إِذْ قالَ اللَّهُ یا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ یعنی یقول اللّه فی الآخرة یا عیسی بن مریم، کقوله «وَ نادی أَصْحابُ الْأَعْرافِ» ای و ینادی، و هذا لا یجوز الا فی اخبار اللّه، لانها حق، فالمستقبل منها و الحاضر و الماضی واحد، لانّه حق لا شك فیه. روز قیامت رب العزة با عیسی گوید: اذْكُرْ نِعْمَتِي ای منتی علیك و علی والدتك. نعمتهای خود با یاد وی میدهد. یکی آنست که: أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ. دیگر آنست که: تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا الی قوله وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتی بِإِذْنِي شرح آن در سورة آل عمران رفت.

وَ إِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرائِيلَ عَنْكَ یعنی عن قتلك اذ نصبوا الخشبة لیصلبوك.

میگویدکه: یادکن آن گه که بنی اسرائیل از تو بازکردم، که ترا بر آسمان بردم، و شبه تو بر دیگری افکندم، تا بجای تو دیگری را کشتند. إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّناتِ یعنی العجائب التي کان یصنعها من امر الاکمه و الأبرص و الموتی و الطائر. فَقالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ یعنی الیهود إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ یعنی ما هذا الذی یصنع عیسی بن مریم من العجائب الا سحر مبین. حمزه وکسایی ساحر مبین خوانند، یقول: ما هذا یعنی عیسی الا ساحر مبین.

مفسران گفتند: ان عیسی (ع) یخطب یوم القیامة علی رؤس الخلائق بهؤلاء الکلمات، و یخطب ابلیس علی اهل النار بهذه الکلمات: إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ الایة. آنچه بر شمرد درین آیت بیان نعمت است که خدای تعالی بر عیسی کرد، و اما نواخت که بر مادر وی کرد آنست که: اصطفاها و اختارها و طهرها من الاثم، و اختارها علی نساء العالمین، و جعلها زوجة محمد (ص).

وَ إِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوارِيِّينَ وحی اینجا بمعنی الهام است، یعنی: ألهمتهم و قذفت فی قلوبهم التصدیق، کقوله تعالی: وَ أَوْحی رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ ای الهمها، و در قرآن وحی است بمعنی کتاب، چنان که در سورة مریم گفت زکریّا را: فَأَوْحی إِلَيْهِمْ ای کتب الیهم کتابا ان سبّحوا، و وحی است بمعنی امر، چنان که گفت: وَ أَوْحی فِي كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها ای امر فی کل سماء امرها، و در سورة انعام گفت: يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ ای یأمر بعضهم بعضا، «وَ إِنَّ الشَّياطِينَ لَيُوحُونَ إِلى أَوْلِيائِهِمْ» یعنی یأمرونهم بالوسوسة و التزیین، و وحی است بمعنی قول، چنان که گفت: بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحی لَها ای قال لها، و وحی است بمعنی اعلام در خواب، چنان که گفت: وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْياً، و وحی است آنچه جبرئیل (ع) فرو می‌آورد از آسمان، از نزدیك خداوند جل جلاله بمصطفی (ص)، چنان که گفت: إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ، وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هذَا الْقُرْآنُ و نظائر این در قرآن فراوان است، و اصل الکلمة انه کل شیء دللت به من کلام اوکتاب او اشارة او رسالة فهو الوحی.

وَ إِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوارِيِّينَ حواری الرجل خاصته و خلصانه، و منه

قول النبی (ص) للزبیر: «انه حواری»، یعنی انه الذی استخلصه من النّاس، و منه الدقیق الحواری لانّه اخلص لبّه من کل ما یشوبه. و شرح این کلمه در سورة آل عمران رفت. و یقال: اوحی اللّه الیهم علی لسان رسولهم أَنْ آمِنُوا بِي ای صدّقوا بی، بأنی واحد لیس معی شریك، و برسولی عیسی انه نبی و رسول، قالوا: آمنا بما جاء من

عند اللَّه، و نشهد ان اللَّه واحد لا شريك له، و أنك رسوله، و اشْهَدْ يا عيسى بِأَنَّنا مُسْلِمُونَ اى مخلصون بالتوحيد.
إِذْ قالَ الْحَوارِيُّونَ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ وجه اين مسألت حواريان از عيسى (ع) آنست كه ايشان زيادت يقين و تثبيت در ايمان خواسته‌اند، چنان كه ابراهيم گفت عليه السلام: «رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى»، و روا باشد، كه اين مسألت پيش از آن رفت كه از عيسى آيات و عجائب ديدند و شناختند از ابراء اكمه و ابرص و احياء مردگان.
هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ اين از آن جنس است كه گوينده‌اى گويد كسى را كه: توانى كه مرا پيغامى بجايى برى؟ توانى كه مرا مسألت جواب دهى؟ اين كس كه اين ميگويد داندكه او زبان و پاى دارد. اين استطاعت نامى است ايجاب را پيغام. معنى آنست كه مرا اين ارزانى دارى؟ واجب دارى؟ حواريان از آن خداى شناس تر بودندكه خدايى را از چيزى عاجز داشتندى، و قومى از وحشت ظاهر اين كلمه بر پرهيزيدند، خواندندكه: «هل تستطيع ربك»؟ كسايى از آنست، و در اختيار ايشان و دركلمه‌اى كه گزيدندكم شغل نيست از آنكه در قراءت اول، كه پارسى آنست كه: از خدا طوع و طاعت توانى خواست، بر تأويل اجابت توانى خواست، اين طاعت اينجا بمعنى اجابت است. ابو وائل گويد شقيق بن سلمة الاسدى: نعم الرب ربنا! لو أطعناه ما عصانا. معنى ما عصانا اى ما ابى علينا. و از صحابه مردى را است در دعا: «اللهم احفظنى بالاسلام قائما، و احفظنى بالاسلام قاعدا، و احفظنى بالاسلام راقدا، و لا تطع فىّ عدوا حاسدا»، اى لا تجب. و اجابت از آن طاعت خوانندكه دعا در لفظ فرمان بود.
أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ مائده نامى است طعام را اگر خوان بود وگرنه، و خوان نامى است پيرايه طعام را اگر بدان طعام بود يا نه. يقال: ما دنى يميدنى، اى اعطانى، و هى فاعلة بمعنى مفعولة. قال: اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ يعنى اتقوا اللَّه و لا تقترحوا الآيات، و لا تسئلوا شيئا لم تسئله الامم قبلكم، و لا تقدموا بين يدى اللَّه و رسوله.
روى عمار عن النبى (ص) قال: «انزلت المائدة من السماء عليها خبز و لحم، و أمروا ان لا يخونوا، و لا يدّخروا، و لا يرفعوا، فخانوا، و ادخروا، و رفعوا، فمسخوا خنازير».
چون عيسى گفت: از خشم خدا بپرهيزيد، و بر او تحكم مكنيد، و اقتراح آيات مكنيد، ايشان گفتند: نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْها، ما ميخواهيم كه از آن مائده بخوريم، و ما را بصدق تو يقين افزايد. اين تَطْمَئِنَّ معنى آنست كه: لتزداد طمأنينة.
هم چنان كه ابراهيم گفت: «لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي» و «نَعْلَمَ» اين علم بمعنى رؤيت است.
يعنى كه ما به بينيم صدق تو بآنچه گفتى كه من رسول خداام، وَ نَكُونَ عَلَيْها مِنَ الشَّاهِدِينَ للَّه بالوحدانية، و ذلك بالنبوة، و قيل: وَ نَكُونَ عَلَيْها مِنَ الشَّاهِدِينَ لك عند بنى اسرائيل اذا رجعنا اليهم.
و قصه مائده آنست كه روايت كرده‌اند از عطا بن ابى رباح عن سلمان الفارسى، گفتا: ايشان كه مائده خواستند حواريان بودند، و پنج هزار مرد ديگر از قوم عيسى با ايشان. عيسى ايشان را روزه فرمود سى روز روزه داشتند، آن گه بعد از آن مائده خواستند، گفتند: يا عيسى! انا لو عملنا لاحد فقضينا عمله لاطعمنا طعاما، و انا صمنا و جعنا، فادع اللَّه ان ينزل علينا مائدة من السماء. عيسى بسان زاهدان جبه‌اى در پوشيد از موى گوسفند بافته، و بمحراب عبادت شد دست بر هم نهاده و سر در پيش افكنده، و بر قدم تواضع بايستاده، وگريستن در گرفته، همى گويد: «اللَّهُمَّ رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ تَكُونُ لَنا عِيداً لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا وَ آيَةً مِنْكَ وَ ارْزُقْنا وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ».
چون عيسى دعا كرد سفره‌اى سرخ رنگ از آسمان فرو آمد در ميان ميغ، بالاى آن ميغ، وزير آن ميغ، همچون مرغى پرنده از هوا درآمد، همه در آن مى‌نگريستند، چشمها در آن اعجوبه خيره بمانده، و هواء عالم از آن مائده

خوشبوی گشته، و عیسی زبان شکر بگشاده که: «اللهم اجعلنا لك من الشاكرين. اللهم اجعلها رحمة، و لا تجعلها عذابا.
اللهم اسئلك من العجائب فتعطینی. اللهم اعوذ بك ان تكون انزلتها غضبا و زجرا. اللهم ربنا اجعلها عافية و سلاما، و لا تجعلها مثلة». همی آمد تا پیش عیسی بزمین رسید.
عیسی و حواریان بسجود درافتادند، و جهودان در آن عجائب می‌نگرستند، و از حسد میگداختند، و انکار می‌نمودند. عیسی در آن نگرست. دستار خوان دید بر سر آن فرو گرفته. عیسی گفت: کیست از ما پرهیزگارتر و پاك‌تر و در عبادت خدای تعالی تمامتر؟! شمعون الصفاء که مهتر حواریان بود گفت: انت اولی بذلك یا روح اللَّه وكلمته. عیسی وضو تازه کرد، و دو رکعت نمازکرد با خضوع و خشوع و با گریستن بسیار، آنکه گفت: بسم اللَّه خیر الرازقین، و دست فرا کرد، دستار خوان از سر آن بازگرفت، ماهی بریان کرده دید، ماهی فربه نیکو خوشبوی بی‌خار و بی‌فلوس، ماهیی که طعم همه خوردنیها در آن موجود بود، دسته‌های تره بیرون ازگندنا گرد آن نهاده و در سر و پای آن نمك و سرکه نهاده. دیگر پنج رغیف دید و پنج انار بر آن نهاده، بر یك رغیف زیتونی نهاده، و بر دیگری عسل، و با سوم روغن گاو، و با چهارم پنیر، و با پنجم قدید.
شمعون گفت: یا روح اللَّه! امن طعام الدنیا هذا ام من طعام الآخرة؟ این از طعام دنیا است یا از طعام آخرت؟
عیسی گفت: نه از طعام دنیا نه از طعام آخرت.
طعامی است که رب العزة بکمال قدرت خویش و بجلال عزّ خویش نوآفرید، چنان که خواست آن را که خواست، وکس را نیست و نرسدکه چون و چرا کند، و از وی واخواست کند، بیش ازین مپرسید، و بخورید آنچه خواستید، تا خدای شما را نعمت خویش و فضل خویش بیفزاید. حواریان گفتند: یا روح اللَّه! اگر از این اعجوبه که پیدا آمد آیتی دیگر بنمایی امروز نیکوتر بود. عیسی گفت: «یا سمكة احی باذن اللَّه» ای ماهی زنده شو بفرمان خدای. ماهی زنده گشت، و بر خود بجنبید، هم بر آن صفت که در میان آب بود. قوم فراهم آمدند، و از آن حال بترسیدند، وکراهیت نمودند.
عیسی گفت: شما چه قوم‌ایدکه آیات و عجائب درخواهید! آن گه چون پدید آید از آن کراهیت نمائید! ما اخوفنی علیکم ان تعاقبوا و تعذبوا. سخت می‌ترسم بر شما از عذاب و عقوبت. یا سمكة! عودی کما کنت باذن اللَّه. فعادت السّمكة مشویّة کما کانت. گفتند: یا روح اللَّه تو اولیترکه ابتدا کنی، و ازین مائده بخوری. عیسی گفت: معاذ اللَّه که من خورم، بلکه آن کس خوردکه طلب کرد و خواست. حواریان بترسیدند، گفتند: نبایدکه فرو آمدن این مائده عقوبت و مثلت را است و سخط اللَّه. و هیچ از آن بنخوردند.
پس عیسی درویشان را و عاجزان و نابینایان و بیماران و مجذومان و دیوانگان و بلا رسیدگان را بخواند و گفت: «كلوا من رزقكم الذی رزقكم ربكم، و ادعوه ان یشفیكم، فانه ربكم، و احمدوه فیكون لكم المهنأ و لغیركم البلاء». ایشان درافتادند هزار و سیصد مرد و زن ازین درویشان و بیماران و بلا رسیدگان، و بخوردند.
همه ازگرسنگی سیرگشتند، و از بیماری شفا یافتند، و از عیبها و بلاها پاك گشتند.
عیسی پس از آن در آن سفره نگریست، هم بر آن صفت دیدکه از آسمان فرو آمده بود هیچ نقصان در وی نیامده. وگویند هر درویش که آن روز از آن مائده بخورد توانگرگشت، که تا زنده بود نیز درویش نگشت، و هر بیمارکه از آن بخورد تا زنده بود بیمار نگشت، پس آن سفره برسان مرغی بر پرید، هوا گرفت و بآسمان باز شد، و ایشان در آن مینگرستند، تا از چشم ایشان غائب گشت.
حواریان چون آن حال دیدند پشیمان گشتند، و تحسّر خوردند، بعد از آن چهل روز آن مائده پیوسته گشت، هر روز بامداد فرو آمد و خاص و عام و درویش و توانگر و بیمار و تندرست از آن میخوردند، و باز دیگر بآسمان باز میشد، تا رب العزة بعیسی وحی فرستادکه: اجعل مائدتی و رزقی للفقراء دون الاغنیاء. این مائده من و

روزی که از آسمان فرو فرستادم تا درویشان خورند نه توانگران. پس این حال بر توانگران صعب آمد، و فتنه و شك در دلهای ایشان افتاد، و دیگران را نیز بشك افکندند و گفتند: أ ترون المائدة حقا تنزل من السّماء؟ عیسی گفت: اکنون که فتنه در دل خود راه دادید و بشك افتادید، عذاب را ساخته باشید، و رب العزّة بعیسی وحی فرستادکه من با ایشان شرط کرده‌ام که هر آن کس که کافر شود بعد از نزول مائده، او را عذاب کنم، فلذلك قوله: فَمَنْ یَکْفُرْ بَعْدُ مِنْکُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِینَ.

عیسی گفت خداوندا! بندگان تواند: «إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ». پس از آن رب العالمین عذاب فروگشاد و سیصد و سی و سه مرد را از ایشان ممسوخ کرد، خنازیرگشتند، شب در خانه خویش با اهل و عیال خفته و بامداد خوکان بودند. در مزبلها میگشتند، و نجاسات و قاذورات میخوردند.

عیسی ایشان را دید، یکان یکان می‌شناخت، و میگفت: تو فلانی، و نام تو فلان. ایشان میگریستند و بسر اشارت میکردند، و عیسی میگفت: «قدکنت احذرکم عذاب اللَّه».

پس عیسی از خدای درخواست تا ایشان را هلاك کند، بعد از سه روز هلاك گشتند، وکس جیفه ایشان باز ندید. این آن مثلات است که رب العزة امت محمد (ص) را بدان می‌ترساند، میگوید: وَ یَسْتَعْجِلُونَکَ بِالسَّیِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ وَ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثُلاتُ.

قتاده گفت: مائده قوم عیسی را چنان بود که من و سلوی قوم موسی را.

بامداد و شبانگاه از آسمان فرو آمدی، و خوردندی. حسن گفت: و اللَّه ما نزلت المائدة و لو نزلت لکانت الی یوم القیامة لانه قال لاولنا و اخرنا و نحن منهم. حسن گفت: ایشان مائده خواستند امّا چون این شرط شنیدندکه: فَمَنْ یَکْفُرْ بَعْدُ مِنْکُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ الآیة، استعفا خواستند، گفتند: لا نریدها. و قول درست آنست که مائده فرو آمد، و بر آن طعام بود، چنان که شرح دادیم. قال وهب بن منبه کانت مائدة یجلس علیها اربعة آلاف، فقال اشراف القوم من وضعائهم هؤلاء یلطّخون علینا ثیابا فلو بنینا بناء نرفعها فلا تصل ایدیهم الینا، فبنوا دکانا فجعلت الضعفاء لا تصل الی شیء منها، فلمّا خالفوا امر اللَّه رفعها عنهم. وگفته‌اند. آن روزکه مائده فرو آمد روز یکشنبه بود، قوم عیسی آن را عیدی ساختند، اینست که خدای تعالی گفت: تَکُونُ لَنا عِیداً لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا یعنی نتخذ الیوم الذی تنزل فیه عیدا نعظمه نحن و من یأتی بعدنا. و انما سمی العید عیدا لانه عوّاد ینتظر عوده، و یعتاد معاده، و قیل معناه عائدة فضل من اللَّه علینا و نعمة منه جل ثناؤه لنا.

وَ آیَةً مِنْكَ ای و تکون المائدة آیة و دلالة علی توحیدك، و صدق نبیك.

و در شواذ خوانده‌اند: و انه منك، میگوید: و آن از تو بود نه از ارزانی ما.

وَ ارْزُقْنا در این دو قول گفته‌اند: یکی آنست که: و اجعل ذلك رزقا لنا، دیگر آنست که: و ارزقنا الشکر علیه. پس رب العالمین دعاء عیسی اجابت کرد، گفت: إِنِّي مُنَزِّلُها عَلَیْکُمْ. مدنی و شامی و عاصم بتشدید خوانند، باقی بتخفیف، و اختیار بو عبید و حاتم تخفیف است، لقوله: «أَنْزِلْ عَلَیْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ».

فَمَنْ یَکْفُرْ بَعْدُ مِنْکُمْ یعنی بعد انزال المائدة، فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِینَ جائز است که این عذاب در دنیا بود، و ذلك انهم مسخوا خنازیر، جائز است که در آخرت باشد، لقوله تعالی: لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِینَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: یَوْمَ یَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ الایة صفت روز رستاخیز است، و نشان فزع اکبر، آن روزکه صبح قیامت بدمد، و سراپرده عزت بصحراء قهاری بیرون آرند، و بساط عظمت و جلال بگسترانند. این هفت آسمان علوی که بر هواء لطیف بی عمادی بر یکدیگر بداشته، و بقدرت نگه داشته، ترکیب آن فروگشایند، همه بر هم زنند، و بر هم شکنند، که میگوید جل جلاله: إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ. و این هفت فرش مطبق را توقیع تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ

برکشند، و ذره ذره از یکدیگر برفشانند، و بباد بی‌نیازی بردهند، که میگوید: دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا. و این خورشید روان که چراغ جهانست، و دلیل زمان و مکان است، بسان مهجوران حضرت رویش سیاه کنند، در پیچند و بکتم عدم باز برند، که میگوید: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ، و این نجوم ثواقب را وکواکب زهرا را همی بیك بار بر صورت برگ درخت بوقت خریف فرو بارانند، و در خاك مذلت بغلطانند، که میگوید: وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ.

فرمان آیدکه ای دوزخ آشفته! برگستوان سیاست بر افکن، بعرصات حاضر شو، که دیر است تا این وعده داده‌ایم که: وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرى. ای فرادیس اعلی! طیلسان نعمت برافکن، و در موقف کمر انقیاد بر میان بند، که دوستان منتظَرند، از راه دور دراز آمده‌اند، میخواهیم که راه بایشان کوتاه کنیم: أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ. ای جبرئیل تو حاجب باش. ای میکائیل تو چاوش حضرت باش.

ای زبانیه سرای عقوبت سلاسل و اغلال بر سر دوش نهید. ای غلمان و ولدان همه تاج خلد بر سر نهید. ای کروبیان و مقربان درگاه در حجب هیبت کمر سیاست بر میان بندید، و صفها برکشید. نخست مادر و پدر سید را بقعر دوزخ اندازید. پسر نوح را غل شقاوت برگردن نهید، و بدوزخ برید. پدر ابراهیم خلیل را بنعت دنبال بریده‌ای بدرك اندازید. بلعم باعورا را بیارید، و آن نماز و عبادت وی به باد بردهید، و غاشیه سگی در سر صورت اوکشید، و باسفل السافلین اندازید، و سگ اصحاب الکهف بیارید، و بردابرد از پیش او بزنید، و قلاده منّت برگردن وی نهید، و بزنجیر لطف ببندید، و درکوکبه نواختگان او را بدرجات رسانید. این چنین است اگر خواهیم بداریم، ورخواهیم برداریم: يفعل اللَّه ما يشاء و يحكم ما يريد.

صد هزار و بیست و چهار هزار نقطه نبوت و عصمت و سیادت آن ساعت بزانو درآیند، و علمهای خود از آن فزع و هیبت فراموش کنند، وگویند: لا عِلْمَ لَنا. هزاران هزار مقربان درگاه و قدسیان ملأ اعلی همه زبان تضرع و تذلل گشاده که: ما عبدناك حق عبادتك. آن ساعت تیغ سیاست از غلاف قهر بیرون کشند، همه نسبها بریده گردانند مگر نسب رسول (ص). همه خویش و پیوند از هم جدا کنند، همه رخسارهای ارغوانی زعفرانی گردد. بسا مادرکه بی‌فرزند شود، بسا فرزندکه بی‌مادر ماند: يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ.

آدم صفی آن ساعت فرا پیش آید، گوید: بار خدایا! آدم را بگذار، و با فرزندان تو دانی که چه کنی. نوح گوید: خداوندا! درین فزع و سیاست طاقتم برسید. هیچ روی آن دارد که بر ضعیفی ما رحمت کنی، که ما بخود درمانده‌ایم، پروای دیگران نیست، و موسی و عیسی بفریاد آمده که: بار خدایا! بر بیچارگی ما رحمت کن، آیا که در آن ساعت حال عاصیان و مفلسان چون بود، وکار ایشان چون آید.

همی در آن وقت و آن هنگام مهتر عالم و سید ولد آدم در میان جمع گوید: خداوندا! پادشاها! مشتی عاصیان‌اند این امّت من، گروهی ضعیفان‌اند، لختی بیچارگان و مفلسان‌اند. خداوندا! اگر در عملشان تقصیر است، شهادتشان بجای است.

اگر در خدمتشان فترت است عقیده سنتشان برجاست. اگرکار ایشان تباه است فضل تو آشکار است. خداوندا! بفضل خود جرم ایشان بپوش، بلطف خودکار ایشان بساز.

برحمت خود ایشان را بنواز، که خود گفته‌ای: لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ.

إِذْ قالَ الْحَوارِيُّونَ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنا مائِدَةً الاية سؤال هرکس بر حسب حال او، و مراد هرکس بر اندازه همت او! شتّان بین امة و امة! چندکه فرق است میان یاران عیسی و یاران مصطفی! یاران عیسی چون گرسنه شدند بر عیسی اقتراح کردند، دل عیسی بخود مشغول داشتند، و از حظ خود با مراعات وی نپرداختند. همه آواز برآوردندکه: «هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ». باز امت محمد یاران مصطفی (ص) چنان بودند با وی که ابو بکر صدیق چون تشنگی وگرسنگی بر وی زورکرد، و در غار مار وی را

درگزید، بر خود همی پیچید، و صبر همی کرد، و با خود همی گفت. آیا اگر رسول خدا حال من بداند و رنج بشناسدکه پس دلش بمن مشغول شود، و از بهر من اندوهگن گردد، و من رنج خود خواهم، و اندوه دل وی نخواهم. برگرسنگی و تشنگی صبرکنم و شغل دل وی نخواهم، و نیفزایم. لا جرم فردا در انجمن رستاخیز و عرصه کبری ندا آیدکه ابو بکر صدیق را دست گیرید، و در سرا پرده زنبوری و قدس الهی برید، تا لطف جمال ما دیده اشتیاق او را این توتیا کشدکه: «یتجلی الرحمن للناس عاما و لابی بکر خاصا». این دولت و رتبت او را بدان دادیم که در دنیا یك قدم بر طریق هجرت با مصطفی در موافقت غار برگرفته.

عیسی از امت خویش یاری خواست، ایشان از وی مائده خواستند. باز مصطفی (ص) از امت خود یاری خواست که: «کُونُوا أَنْصارَ اللَّهِ». یاران همه تن و جان و مال فدا کردند. رب العزة آن از ایشان قبول کرد و بپسندید، و بازگفت: وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَ الْإِيمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ الایة، و قال تعالی: يُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ.

قال عیسی بن مریم: اللَّهُمَّ رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ الایة چون عیسی دعا کرد، و مائده خواست رب العالمین دعاء وی اجابت کرد، و مراد وی در امت وی بداد، گفت: إِنِّي مُنَزِّلُها عَلَيْكُمْ یا عیسی! دریغ نیست که مائده میخواهند، و نعمت که می‌طلبند، و نعمت خود همه برای خورندگان دادم، امّا ما را دوستانی‌اند از امت محمدکه از ما جز ما را نخواهند، و جز بیاد ما نیاسایند، ور حدیث کنند جز حدیث ما نکنند، ور شراب خورند جز بیاد ما نخورند، از مهر ما با خود نپردازند، و از عشق ما با دیگری ننگرند:

آن را که وصال یار دلبر باید از خویشتنش فراق یکسر باید.

چون عشق مجنون روی در خرابی نهاد، پدر وی گفت: یا مجنون! ترا خصمان بسیار برخاسته‌اند، روزی چند غائب شو، تا مگر مردم ترا فراموش کنند، و این سوداء لیلی از تو لختی کمتر شود. وی برفت، روز سوم می‌آمد، گفت: ای پدر! معذورم دار، که عشق لیلی آرام ما برده، و همه راهها بما فروگرفته است. راه براه صلاح خود نمی‌برم، هر چندکه همی روم جز بسرکوی لیلی آرام نمی‌یابم:

بس که اندر عشق تو من گرد سر برگشته‌ام بی‌تو ای چشم و چراغم چون چراغی گشته‌ام
بس که دیرا دیر و زودا زود و بی‌گاه و بگاه بر سر کویت سلامی کرده و بگذشته‌ام.

قوله: تَكُونُ لَنا عِيداً لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا سمی العید عیدا لان اللَّه تعالی یعود بالرحمة الی العبد، و العبد یعود بالطاعة الی الرب. یقول اللَّه عز و جل: وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنا. و قیل معناه: انه اعید الامر الی ابتدائه، ای کما کان ابتداء المؤمن علی الطهارة حین ولد من امه، ففی هذا الیوم اعید الی تلك الحالة من الطهارة، و لم یبق علیه معصیة. روی عن الحسن انه قال: «اخبرت ان المؤمنین اذا خرجوا یوم العید الی مصلاهم و یضعون جباههم علی الرمضاء نظر اللَّه تعالی الیهم بالرحمة، و یقول: استأنفوا العمل فانه قد اعید الی الابتداء».

النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ إِذْ قالَ اللَّهُ خدا خواهدگفت فردا در قیامت، یا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ توگفتی مردمان را، اتَّخِذُونِي وَ أُمِّيَ إِلهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ مراکه عیسی‌ام و مادرم را مریم هر دو خدایان دانید و بخدایی گیرید فرود از اللَّه، قالَ سُبْحانَكَ عیسی گوید پاکی و بی‌عیبی ترا، ما يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ نبود مرا و نسزدکه گویم ما لَيْسَ لِي بِحَقٍّ آنچه مرا نیامد و نه سزاست، إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ اگر چنانست که گفتم فَقَدْ عَلِمْتَهُ تو خود دانسته‌ای. تَعْلَمُ ما فِي نَفْسِي تو دانی که در نفس من چیست وَ لا أَعْلَمُ ما فِي نَفْسِكَ و من ندانم که در نفس تو چیست، إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ (۱۱۶) تو آنی که خداوند غیب دانی.

ما قُلْتُ لَهُمْ نگفتم این ترسایان را إِلَّا ما أَمَرْتَنِي بِهِ مگر آنچه تو فرمودی مراکه گوی، أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ گفتم اللَّه را پرستید خداوند من و خداوند شما، وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً و من گواه بودم بر ایشان، ما دُمْتُ فِيهِمْ تا

در میان ایشان بودم، فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي چون روزی از زمین من سپری کردی، كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ دیدبان بر ایشان تو بودی، وَ أَنْتَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۱۱۷) و تو بر همه چیزگواهی.
إِنْ تُعَذِّبْهُمْ اگر عذاب کنی ایشان را فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ ایشان رهیگان تواند وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ و اگر بیامرزی ایشان را، فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱۱۸) تو آنی که تویی توانای دانا.
قالَ اللَّهُ خدای گوید عز و جل: هذا يَوْمُ امروز آن روز است، يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ که ایشان که در دنیا راست گفتند آن راستگویی ایشان را سود دارد، لَهُمْ جَنَّاتٌ ایشانراست بهشتهایی تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ میرود زیر درختان آن جویها خالِدِينَ فِيها أَبَداً جاویدشان جایی آن، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ خشنود شد خدای از ایشان، وَ رَضُوا عَنْهُ و ایشان خشنود شدند از خدای، ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۱۱۹) آنست رستگاری و پیروزی بزرگوار.
لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خدایراست پادشاهی آسمانها و زمینها وَ ما فِيهِنَّ و هر چه در آن چهارده طبق، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۲۰) و او بر همه چیز قادر و توانا.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ إِذْ قالَ اللَّهُ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذ درین موضع بمعنی اذا است، چنان که گفت: وَ لَوْ تَرى إِذْ فَزِعُوا یعنی اذا فزعوا، و قال بمعنی یقول است، چنان که گفت: وَ نادى أَصْحابُ الْأَعْرافِ ای ینادی، و بناء این آیت بر آن سخن است که گفت جل جلاله: يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ یعنی که روز قیامت چون پیغامبران را جمع کند، با عیسی چنین خواهدگفت: أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ؟ این ناس بنی اسرائیل اند، یعنی که تو در دنیا بنی اسرائیل را گفتی که مرا و مادر مرا هر دو بخدایی گیرید؟
و رب العالمین خود دانا است که عیسی این سخن نگفت، اما سؤال توبیخ و تقریع است، و این تقریع نوعی عقوبت است مر آن ترسایان را که بر عیسی دعوایی کردند، میخواهدکه ایشان را در آن عرصه قیامت علی رؤس الاشهاد دروغ زن گرداند، که عیسی ببندگی خویش اقرار دهد، و از آنچه ایشان دعوی کردند متبری گردد، و حجت بر ایشان لازم آید، این همچنانست که فریشتگان را گوید: أَ أَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبادِي هؤُلاءِ؟
و ظاهر این خطاب با عیسی است، اما مراد بدین ترسایان‌اندکه حاضر باشند، لکن رب العالمین نخواهدکه ایشان را اهل خطاب خود کند، و با ایشان سخن گوید، که ایشان از آن خوارترند و کمتر، این همچنانست که گفت: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ خطاب با موءودات است، و مراد باین توبیخ وائدات است که گنهکار ایشانند، لکن ایشان را اهل خطاب و سماع کلام خود می‌نکند، ظاهر سخن از ایشان بگردانید، و عقوبت توبیخ بماند بر ایشان.
بو روق گفت: بما چنین رسیدکه: چون این خطاب بعیسی رسد لرزه بر اندام وی افتد، و از زیر هر تای موی که بر تن وی است چشمه خون روان شود، جواب گوید: سُبْحانَكَ تنزیها و تعظیما لك ما يَكُونُ لِي ما ینبغی لی أَنْ أَقُولَ ما لَيْسَ لِي بِحَقٍّ یعنی بعدل، ان اعبد و امی غیرك، إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ. تَعْلَمُ ما فِي نَفْسِي وَ لا أَعْلَمُ ما فِي نَفْسِكَ این نفس اینجا ذات خداوند است عز و جل هم چنان که اینجا گفت: كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ، و النفس الانسان بعینه من قوله خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ یعنی آدم، و نفس الشیء ذاته و عینه، تقول: جاءنی نفسه، و لو لا نفسه ما فعلت کذا وکذا، یعنی ذاته و عینه.
اهل معانی گفتند: نفس درکلام عرب بر دو وجه است: یکی آنست که گویند خرجت نفس فلان، ای خرجت روحه، و فی نفس فلان ان یفعل کذا، ای فی روعه.
وجه دیگر آنست که نفس هر چیز حقیقت و جمله آن چیز باشد، تقول: قلت فلان نفسه ای اهلك فلان نفسه، لیس معناه ان الاهلاك وقع ببعضه، انما الاهلاك وقع بذاته کلها، و وقع بحقیقته. پس معنی آیت آنست که: تعلم ما اضمره، و لا اعلم ما فی حقیقتك و ما عندك علمه. لباب سخن اینست که: انت تعلم ما اعلم و لا اعلم ما

تعلم. إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ ما كان و ما يكون.
ما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا ما أَمَرْتَنِي بِهِ فى الدنيا، أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ عيسى اين سخن ايشان را گفت، و رب العزة سه جايگه از وى حكايت بازكرد: در اين سورة و در سورة مريم و در سورة الزخرف. وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً يعنى على بنى اسرائيل بأنى قد بلغتهم الرسالة ما دُمْتُ فِيهِمْ ما كنت بين اظهرهم، فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي قبضتنى الى السماء كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ الحافظ عليهم، وَ أَنْتَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ اى شهدت مقالتى فيهم، و بعد ما رفعتنى شهدت ما يقولون بعدى.
روى ان عيسى قال: يا رب غبت عنهم، و تركتهم على الحق الذى امرتنى به، فما ادرى ما احدثوا بعدى؟ و گفته‌اند: وفات در قرآن بر سه وجه است: وفات موت و وفات نوم و وفات رفع. وفات موت قبض روح است، و ذلك فى قوله: «فَإِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ»، و قال تعالى: قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ، و قال تعالى فى سورة النحل: الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ. اين همه قبض ارواح است در وقت انقضاء آجال. وفات نوم قبض ذهن است، و ذلك فى قوله: «وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ» يعنى يميتكم فيقبض من الانفس الذهن الذى يعقل به الاشياء، و يترك فيه الروح و الحياة، فهو يتقلب بالروح الذى فيه، و يرى الرؤيا بالذهن الذى قبض منه. وفات رفع عيسى را بود عليه السلام، يقول اللَّه تعالى: إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَ رافِعُكَ إِلَيَّ اى قابضك من بنى اسرائيل و رافعك الى السماء. همانست كه گفت: فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ يعنى قبضتنى الى السماء.
إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ عيسى (ع) دانست كه از قوم وى كس بود كه ايمان آورد، خداى تعالى وى را بر ايمان بداشت، وكس بود كه هم بركفر خويش بماند، و مسلمان نگشت. عيسى هر دو فراهم گرفت، گفت: ان تعذب من كفر بك منهم فانهم عبادك و انت العادل فيهم، و ان تغفر لمن تاب منهم و آمن فانت عزيز لا يمتنع عليك ما ترید، حكيم فى ذلك. گفت: اگر آن كس كه بركفر خويش بماند، او را عذاب بعدل كنى، و براستى كه راه بر ايشان روشن داشتى و نرفتند، و بعد از لزوم حجت كافرگشتند، و آن كس كه از شرك بازگشت، و مؤمن شد، اگر بيامرزى فضل تو است، و انعام و احسان تو بروى، كه ترا رسدكه نپذيرى و نيامرزى بعد از آن دروغ عظيم كه بر ساختند، و شرك كه آوردند. همين است قول حسن در معنى آيت كه گفت: إِنْ تُعَذِّبْهُمْ، فباقامتهم على كفرهم، وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فبتوبة كانت منهم، يعنى فى الدنيا فان التوبة فى الدنيا تنفعهم.
اگركسى گويد: وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ اقتضاء آن كندكه گويد: فانك انت الغفور الرحيم، تا سخن متجانس بود، و آخر لايق اول بود، پس چه حكمت را گفت: فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ؟ جواب آنست كه: سياق اين آيت نه بر معنى آمرزش خواستن است و دعا كردن از بهر ايشان، كه عيسى دانست، و بشك نبود كه رب العزة كافران را نيامرزد، لقوله تعالى: إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ. عيسى اين سخن بر وجه شك نگفت، بلكه بر وجه خضوع و تسليم و تفويض گفت و اقرار دادن كه: ليس اليه من الامر شيء. عبوديت خويش اظهار ميكند، و الوهيت و قدرت و مشيت حق اثبات ميكند، ميگويد: اگر عذاب كنى كس را بر حكم تو اعتراض نه، و اگر بيامرزى و خود نيامرزى بر تو رد نه، كه تويى آن عزيزكه هر چه خواهى كنى، و از تو واخواست نه، حكيمى كه بحكمت كنى، در آن پشيمانى نه.
عن ابن عباس ان النبى (ص) قال: «يحشر الناس يوم القيامة عراة حفاة غرلا»، و قرأ (ص) «كَما بَدَأْكُمْ تَعُودُونَ»، فيؤمر بأمتى ذات اليمين و ذات الشمال، فأقول: اصحابى! فيقال: انهم لم يزالوا مرتدين على اعقابهم بعدك، فأقول كما قال العبد الصالح: وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً ما دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْتَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ. إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.
قالَ اللَّهُ هذا يَوْمُ يَنْفَعُ نافع يوم بنصب خواند، باقى برفع خوانند. وجه رفع آنست كه يوم خبر هذا نهند، و معنى

آنست که: قال اللَّه: الیوم یوم منفعة صدق الصادقین، و وجه نصب آنست که هذا کنایت باشد از «أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ»؟ یعنی اینکه اللَّه فرا عیسی گویدکه: «أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ»؟ در آن روزگویدکه صادقان را صدق بکار آید. نصب یوم بر ظرف باشد، و معنی نه آنست که آن روز هرکس که راست گوید، صدق وی سود دارد، که کافران آن روز همه راست گویند، و بر معصیت خود اقرار دهند، و ایشان را سود ندارد، بلکه معنی آنست که آن روز صادقان در دنیا و صدق ایشان در عمل آن روز سود دارد که روز پاداش کردار است.

کلبی گفت: صدق اینجا بمعنی ایمان است، یعنی ینفع المؤمنین ایمانهم.

قتاده گفت: فردا در قیامت دو متکلم سخن گویند: یکی روح اللَّه عیسی دیگر عدو اللَّه ابلیس. عیسی گوید: ما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا ما أَمَرْتَنِي بِهِ الایة. ابلیس گوید: إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ الایة. عیسی گوید: ما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا ما أَمَرْتَنِي بِهِ الایة، عیسی در دنیا راستگو بود، آن صدق وی او را سود دارد. ابلیس در دنیا دروغ زن بود لا جرم صدق وی آن روز سود ندارد، اینست که اللَّه گفت: یَنْفَعُ الصَّادِقِینَ صِدْقُهُمْ.آن گه بیان ثواب کرد صادقان را: لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِینَ فِیها أَبَداً رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ حقیقت رضا آنست که بنده سر بر تقدیر نهد، و زبان اعتراض فرو بندد، که بر هیچ وجه بر حکم خدای اعتراض نکند. بو علی دقاق گفت: «لیس الرضا ان لا تحس بالبلاء، انما الرضا ان لا تعرض علی الحکم و القضاء».

بموسی وحی آمدکه: «یا ابن عمران! رضایی فی رضاك بقضایی». بو عبد اللَّه خفیف گفت: رضا بر دو قسم است: رضا به و رضا عنه، فالرضا به مدبرا و الرضا عنه فیما یقضی.

قال رسول اللَّه (ص): «ذاق طعم الایمان من رضی باللّه ربّا».

و خلاف است میان علماء طریقت و ارباب معارف که رضا از جمله مقاماتست؟ یا از جمله احوال؟

خراسانیان بر آنندکه از جمله مقاماتست، یعنی که نهایت توکل است وکسب بنده، و عراقیان بر آنندکه از جمله احوال است نه کسب بنده، یعنی نازله ایست واردی که از غیب بدل پیوندد، و دل بوی آرام گیرد. قومی گفتند: بدایت رضا مکتسب است از جمله مقامات، و نهایت آن نامکتسب از جمله احوال، وگفته‌اند: الرضا سکون القلب تحت مجاری الاحکام، و سرور القلب بمر القضاء. روی ان عمر بن الخطاب کتب الی ابی موسی: اما بعد، فان الخیرکله فی الرضا، فان استطعت ان ترضی، و الا فاصبر، ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ فازوا بالجنة، و نجوا مما خافوا.

لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما فِیهِنَّ این آیت رد است بر ترسایان بر آنچه گفتند از زور و بهتان و ناسزا در خداوند جهان و جهانیان. میگوید: آسمان و زمین و هر چه در آن است همه ملك و ملك خدا است، همه رهی و بنده اوست، همه آفریده و ساخته اوست. عیسی و فریشتگان و غیر ایشان همه در ملك اوست، وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ وی بر همه چیز قادر است و توانا. عیسی را بی‌پدر بیافرید، و بر وی دشخوار نبود. هفت آسمان و هفت زمین راست کرد، و هر چه در آن بساخت، و او را در آن حاجت بانباز و یار نبود، و قیل: لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ای خزائن السماوات، و هو المطر و خزائن الارض، و هو النبات، وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ.

عن شهر بن حوشب عن اسماء بنت یزید الانصاریة، قالت: کنت آخذة بزمام ناقة رسول اللَّه (ص) اذ نزلت علیه سورة المائدة، فکاد عضد الناقة ان ینکسر من ثقلها.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِذْ قالَ اللَّهُ یا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ الایة از روی اشارت بر ذوق جوانمردان طریقت این سؤال تشریف است نه خطاب تعنیف، که مراد براءت ساحت عیسی است و پاکی وی ازگفتار تثلیث، که ترسایان برو بستند، و بر وی دعوی کردند، و عیسی ادب خطاب نگه داشت، که بجواب ابتدا بثناء حق کرد جل جلاله نه بتزکیت خویش، گفت: سُبْحانَكَ ای انزهت تنزیها عمّا لا یلیق بوصفك. پس گفت: ما یَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ ما لَیْسَ لِي بِحَقٍّ

بار خدایا! چون از قبل تو برسالت مخصوصم، شرط نبوت عصمت باشد، چون روا بود که آن گویم که نه شرط رسالت بود؟! إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ! اگرگفته‌ام، خود دانسته‌ای، و واثقم بآنکه تو میدانی که نگفته‌ام.
تَعْلَمُ ما فِي نَفْسِي وَ لا أَعْلَمُ ما فِي نَفْسِكَ این ردّ است بر جهمیان در اثبات نفس باری جل جلاله، و همچنین مصطفی (ص) گفت در خبر صحیح بر وفق آیت در اثبات نفس: «سبحان اللَّه و بحمده عدد خلقه و مداد کلماته و رضا نفسه»، و باك نیست از آنکه این نفس بر مخلوق افتد، و صفت وی باشد، که موافقت اسم اقتضاء موافقت معانی نکند.
نفس مخلوق منفوس است یعنی مولود، من قولهم نفست المرأة، و مصنوع است و محدث عاریتی و مجازی، ساخته باندازه، و بهنگام زنده بجرم و نفس، و آن گه زاده میان دو کس محتاج خورد و خواب، گرفته نان و آب، نابوده دی، بیچاره امروز، نایافت فردا، و نفس خالق ازلی و سرمدی بوده و هست، و بودنی بی کی و بی چند و بی چون، نه حال گرد نه حال گیر، نه نونعت نه تغییر پذیر، نه متعاور اسباب، نه محتاج خورد و خواب، هرگزکی مانند بود نفس کرده به نفس کردگار. این مجبور و او جبار، این مقهور و او قهار، این نبود و پس ببود، او هرگز نبود که نبود و هرگز نبود که نخواهد بود.
شیخ الاسلام انصاری را پرسیدند: چه گویی ایشان را که گویند: ما صفات خدای بشناختیم، و چونی بینداختیم، جواب دادکه: صواب آنست که گویند: ما صفات اللَّه را بشنیدیم، و چونی بینداختیم، که این می‌بباید شنید نه می‌بباید شناخت، مسموع است نه معقول، مسموع دیگر است و معقول دیگر، ما در صفات اللَّه بر مجرد سمع اقتصار میکنیم، و اگر خواهیم که در شیوه اعتقاد در صفات اللَّه از مقام سمع قدم فراتر نهیم نتوانیم، هر چه خدا و رسول گفت بر پی آنیم. فهم و وهم خود گم کردیم، و صواب دید خود معزول کردیم، و خود را باستخذا بیوکندیم، و باذعان گردن نهادیم، و بسمع قبول کردیم، و راه تسلیم سپردیم. هرکه اللَّه را مانند خویش گفت، او اللَّه را هزار انباز بیش گفت، و هرکه صفات اللَّه را تعطیل کرد، او خود را در دو گیتی ذلیل کرد. هرکه اثبات کرد خدای را ذات و صفات خود را، درخت بیروزی گشت و نجات. «آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا». امنا بما انزلت و اتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین. تَعْلَمُ ما فِي نَفْسِي وَ لا أَعْلَمُ ما فِي نَفْسِكَ. خدایا! تو دانی که در نهاد پسر مریم چه ترکیب کردی. تو دانی که در احوال وی چه راندی. تو از اسرار و نعوت وی خبر داری. وی را در سراپرده غیب تو راه نیست: إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ.
ما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا ما أَمَرْتَنِي بِهِ خداوندا! ما کمر امتثال فرمان بر میان داشتیم. رقاب ما در ربقه طاعت بود. بحکم فرمان اداء رسالت کردیم. سخن ما بایشان این بود که: أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ چون صحیفه حیات ما در نوشتی، و نوبت عمر ما بسر آمد، و از عالم فنا با عالم بقا آوردی، بنده را از حال ایشان آگاهی نبود، تو دانی که ایشان چه کردند و چه گفتند، از اسرار و احوال ایشان تو خبر داری. اکنون فذلك حساب، و باقی کار با دو حرف آمد: إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. اگر شان عذاب کنی بندگان تواند و اگر شان بیامرزی بیچارگان تواند. اگر خلعت رضا پوشی عاشقان کوی تواند، و اگر داغ هجر بر ایشان نهی مصیبت زدگان راه تواند. اگر بفردوس شان فرود آری نواختگان فضل تواند، ور بزندان هجرشان باز داری کشتگان تیغ قهر تواند. خداوندا! اگر شان عذاب کنی ایشان سزاء آنند، ور بیامرزی تو سزاء آنی. اگر بیامرزی ترا خود زیان نمیدارد که تو آن عزیزی که گفت وکفرکافران و توحید موحدان بنسبت با جلال عزّ تو یکسانست، نه از توحید موحدان حضرت ترا کمالست، نه ازکفرکافران درگاه ترا نقصان. ایشان آن کردندکه از ایشان آید، تو آن کن که از تو آید.

۶- سورة الانعام

۱ النوبة الاولی

قوله تعالی

بسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

الْحَمْدُ لِلَّهِ ستايش نيكو خداى را الَّذي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كه او بيافريد آسمانها و زمين وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ و تاريكى شب آفريد و روشنايى روز ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا پس ايشان كه كافر شدند بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ (۱) آمدند و با خداى خويش انبازگفتند.

هُوَ الَّذي خَلَقَكُمْ او آنست كه بيافريد شما را مِنْ طِينٍ ازگل ثُمَّ قَضى أَجَلًا آن گه درنگ را كيى ساخت وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ و كيى است نام زد كرده بنزديك وى ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ (۲) و آن گه شما كه بيگانگان‌ايد در شك مى‌پيچيد.

وَ هُوَ اللَّهُ فِي السَّماواتِ و اوست اللَّه نام و در آسمانها است، وَ فِي الْأَرْضِ يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَ جَهْرَكُمْ و نهان شما و آشكارای شما ميداند در زمين وَ يَعْلَمُ ما تَكْسِبُونَ (۳) و ميداند آنچه ميكنيد.

وَ ما تَأْتِيهِمْ و نمى‌آيد بايشان مِنْ آيَةٍ مِنْ آياتِ رَبِّهِمْ سخنى از سخنان خداوند ايشان إِلَّا كانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ (۴) مگركه از آن روى گردانيده مى‌باشند.

فَقَدْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ اكنون كه دروغ زن گرفتند كار راست و سخن درست، لَمَّا جاءَهُمْ چون بايشان آمد فَسَوْفَ يَأْتِيهِمْ آرى آيد بايشان أَنْباءُ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۵) خبرهاى آنچه افسوس ميكنند بر آن.

النوبة الثانية

ابن عباس گفت: سورة الانعام جمله بمكه فرو آمد از آسمان مگر شش آيت: وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ تا آخر سه آيت، و قُلْ تَعالَوْا تا آخر سه آيت. اين شش آيت بمدينه فرو آمد، و باقى بيكبار اندر يك شب اندر مكه بمصطفى فرو آمد، و هفتاد هزار فريشته با وى، چنان كه دو كناره عالم فرو گرفته بودند، و زجل تسبيح و تحميد ايشان بهمه عالم رسيده، و مصطفى (ص) آن ساعت بسجود درافتاده، و ميگفت: سبحان اللَّه العظيم.

و در خبر است كه هر آن كس كه اين سورة برخواند، آن فريشتگان جمله بر وى ثنا كنند، و درود دهند، و بثواب عظيم بشارت دهند. عمر خطاب گفت: «الانعام من نواجب او نجائب القرآن». على بن ابى طالب (ع) گفت: «سورة الانعام من قرأها فقد انتهى فى رضا ربه».

جابر بن عبد اللَّه گفت: من قرأ ثلاث آيات من اول سورة الانعام بعث اللَّه اليه اربعين الف ملك، وكتب له مثل اعمالهم الى يوم القيامة، و نزل ملك من السماء السابعة، و معه مرزبّة من حديد، كلما اراد الشيطان ان يوحى فى قلبه شيئا ضربه بها ضربة كان بينه و بينه سبعون حجابا. فاذا كان يوم القيامة قال الرب عز و جل: عبدى! كل من ثمار جنتى، و استظل بظل عرشى، و اشرب من ماء الكوثر، و اغتسل من ماء السلسبيل، فأنا ربك و انت عبدى.

و در اين سورة چهارده آيت منسوخ است چنان كه رسيم بآن شرح دهيم، و آيات آن بعدد كوفيان صد و شصت و پنج آيت است، و سه هزار و هشتصد و پنجاه كلمه، و دوازده هزار و دويست و پنجاه و چهار حرف، و بيشترين آن حجت آوردن است بر مشركان عرب، و بر مكذبان بعث و نشور، ازين جهت بيكبار فرو آمد كه در معنى احتجاج همه يكسانست.

كعب احبار گفت: افتتاح تورات باول سورة الانعام است الى قوله: بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ، و ختم آن بآخر سورة بنى اسرائيل، و بيك روايت بآخر سورة هود. مقاتل گفت: مشركان عرب مصطفى را پرسيدندكه: من ربك؟ گفت: «الاحد الصمد الذى خلق السماوات و الارض».

مشرکان او را دروغ زن گرفتند بآنچه رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد، و خود را بدان بستود، و صنع خود بر وجود دلیل آورد.
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ آفرینش آسمان و زمین و شب و روز دلیل کرد و بر ایشان حجت آورد که از مخلوقات ازین عظیم‌تر هیچ چیز نیست. و آن گه آسمان فرا پیش داشت بذکر، از بهر آنکه آسمان شریف‌تر است از زمین و عالی‌تر، و نیز آسمان پیش از زمین آفریده، و سماوات بجمع گفت از بهر آنکه هفت آسمان‌اند، و زمین بواحدگفت، که همه متصل یکدیگرند، و بقولی خود یك زمین است، آسمانی بدان عظیمی بی عمادی بر هوای لطیف بداشته، و زمین خاکی بر سر آبی بداشته، و آرام گرفته، و شب و روز بر پی یکدیگر داشته، و آن را قوام خلق ساخته، آسمانها را بدو روز بیافرید، چنان که گفت: «فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِي يَوْمَيْنِ». میگویند روز یکشنبه بود و دوشنبه.
و زمین بدو روز بیافرید، چنان که گفت: «خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ»، و میگویند روز سه‌شنبه بود و چهارشنبه، آسمانها از دود آفریده، و زمین ازکف دریا، و ذلك فیما روی عن ابن عباس قال: ان اللّه عز و جل خلق اول ما خلق نورا، ثم خلق ظلمة، ثم اراد أن یخلق الماء، فخلق من النور جوهرة، و هی یاقوتة خضراء، ثم دعا بها، فلما ان سمعت کلام الرب تعالی ذابت فرقا منه، حتی صارت ماء، و هي ترعد من مخافته، فهوکذلك یضطرب و یرتعد راکدا او جاریا الی یوم القیامة، ثم قال: ان اللّه عز و جل خلق الریح فوضع الماء علی متن الریح، ثم خلق العرش فوضعه علی الماء، فذلك قوله: «وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ»، ثم اظهر النار من الماء، حتی غلی الماء، و ارتفع دخانه، و علاه الزبد، و السماء من الدخان، فذلك قوله: «ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ وَ هِيَ دُخانٌ».
وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ جعل اینجا بمعنی خلق است، نظیره: «وَ جَعَلْنا فِي قُلُوبِ الَّذينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً»، و له نظائر کثیرة فی القرآن و غیره، و در قرآن جعل بیاید بمعنی قول و تسمیت و صفت، نه بمعنی خلق، چنان که گفت: «إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا» یعنی انا قلناه و سمیناه، نظیرش آنست که گفت: «وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ الْجِنَّ»، «وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ»، «وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً».
معلوم است که ایشان نیافریدند بلکه نام نهادند، و صفت کردند، و همچنین عرب گویند: جعلت الزانی فاسقا، ای سمیته بذلك، و حکمت علیه و وصفته به. و در جمله بدانکه «جعل» چون بیك مفعول تعدی کند بمعنی خلق باشد، و چون بدو مفعول تعدی کند بمعنی تسمیت و صفت باشد، یا بمعنی انزال، چنان که گفت: «وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِيًّا یعنی لو انزلناه بلغة العجم. و این مسأله را شرحی است در اثبات کلام باری جل جلاله و رد بر معتزله، و در جای دیگر ازین روشن‌ترگوئیم ان شاء اللّه.
وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ واقدی گفت: هر جا که ظلمات و نورگفت در قرآن، آن کفر و ایمان است، مگر درین آیت که ظلمات اینجا تاریکی شب است، و نور روشنایی روز. فرا پیش داشتن ظلمات بر نور دلیل است که نخست شب آفرید، و پس روز، و یدل علیه قوله: وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ، وکذلك قوله: وَ أَغْطَشَ لَيْلَها وَ أَخْرَجَ ضُحاها. قومی گفتند: نخست روز آفرید، و پس شب، بدلیل قوله: وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى وَ النَّهارِ إِذا تَجَلَّى.
قتاده گفت: ظلمات و نور اینجا بهشت است و دوزخ.
حسن گفت: کفر است و ایمان، و در جمله گفته‌اندکه: ظلمات اسمی جامع است عین ظلمت را و هر چه بدان ماند ازکفر و نفاق و حجتهای باطل، و نور اسمی است جامع عین نور را و هر چه بدان ماند از ایمان و تصدیق وکلمه حق و حجتهای روشن درست.
ثُمَّ الَّذينَ كَفَرُوا ای بعد هذا البیان، بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ ای یجعلون له عدیلا، فیعبدون الحجارة الموات، و هم مقرون بأن اللّه خالق ما وصف. عدل همتا کردن بود چیزی با چیزی که این عدل آن کنی و آن عدل این، و در خبر است: «کذب العادلون باللّه». نضر شمیل گفت: بربهم این با بمعنی عن است، و یعدلون از عدول است

برگشتن، ای یمیلون و ینحرفون عن الحق. معنی جمله آیت آنست که رب العالمین خبر داد و بیان کرد که آفریدگار آسمان و زمین و شب و روز و نور و ظلمت که در آن راحت و منافع خلق است منم، و آن گه این کافران می‌آیند و بتان را که در توان ایشان این صنع نیست، ما را همتا می‌سازند، و با ما برابر میکنند، و درین سخن تعجب مؤمنان است بآنچه کافران کردند، یعنی که ای مؤمنان شگفت دارید آنچه ایشان کردندکه با ما دیگری انبازگفتند، و خالق و صانع مائیم. و آن گه الحمد للّه در پیش آیت نهاد، یعنی که شما شکرکنید، و آزادی کنید، و نعمت بر خود بشناسید، و آنچه کافران کردند مکنید.

هُوَ الَّذي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ هر چندکه این خطاب با فرزندان آدم کرد، اما مراد بآن آفرینش آدم است که وی را از گل آفرید، و فرزندان را از آب مهین، چنان که گفت: «أَ لَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ»؟ ابن عباس گفت: خلق اللّه آدم من اديم الارض بعد العصر يوم الجمعة فسماه آدم، ثم عهد اليه فنسى، فسماه الانسان، فو اللّه ما غابت الشمس حتى اهبط الى الارض. آدم را از ادیم زمین آفریدکه در آن زمین هم شور بود و هم خوش، هرکه را از شور آفرید بدبخت آید، و اگر چه فرزند پیغامبر بود، و هرکه را از خوش آفرید نیك بخت آید، و اگر چه فرزند کافر بود.

و روی ابو هريرة عن النبی (ص)، قال: «ان اللّه خلق آدم من تراب و جعله طينا، ثم تركه حتى كان حمأ مسنونا، ثم خلقه و صوره، ثم تركه حتى اذا كان صلصالا كالفخار، مر به ابليس، فقال: خلقت لامر عظيم، ثم نفخ اللّه فيه روحه».

و روا باشدکه «خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ» بر عموم رانند، و وجهه ما قيل ان اللّه تعالى اذاب الطين، و حوله نطفة، و اودعه الاصلاب، فيكون كل من خلق من نطفة مخلوقا من طين. ثُمَّ قَضى أَجَلًا این اجل مدت حیات فرزند آدم است آن روزکه میرد.

وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ این دیگر اجل مدت درنگ وی است در خاك تا روز قیامت، وگفته‌اند: اجل اول مدت بقاء عالم است یعنی که اللّه داندکه این گیتی چند ماند، و اجل دیگر وقتی است نامزدکرده بنزدیك اللّه در غیب علم وی، که این گیتی کی بسر آید؟

و قیامت کی خواهد بود؟ و قيل: قضى اجلا، هو النوم، و اجل مسمى عنده الموت.

و بدانکه قضا بر ده وجه آید: یکی بمعنی وصیت، و ذلك فی قوله تعالى: وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ. همانست که در سورة القصص گفت: إِذْ قَضَيْنا إِلى مُوسَى الْأَمْرَ یعنی عهدنا اليه و وصيناه بالرساله الى فرعون و قومه. وجه دوم بمعنی اخبار است، چنان که گفت: «وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ» ای اخبرنا بنی اسرائیل فی التوراة، همانست که در سورة الحجرگفت: وَ قَضَيْنا إِلَيْهِ ذلِكَ الْأَمْرَ ای اخبرنا لوطا ان دابر هؤلاء مقطوع مصبحين وجه سوم بمعنی فراغ است، چنان که گفت: «فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ»، «فَإِذا قَضَيْتُمُ الصَّلاةَ»، «فَإِذا قُضِيَتِ الصَّلاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ».

وجه چهارم بمعنی فعل است، چنان که گفت: «فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ»، ای افعل ما انت فاعل، «إِنَّما تَقْضِي هذِهِ الْحَياةَ الدُّنْيا» ای انما تفعل في هذه الحياة الدنيا. همانست که در سورة الانفال گفت: لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً كانَ مَفْعُولًا. و در آل عمران و در سورة مریم گفت: إِذا قَضى أَمْراً ای اذا فعل امرا كان فی حكمه ان يفعله، فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. پنجم بمعنی انزالست، چنان که گفت: يا مالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّكَ ای لينزل علينا ربك الموت. همانست که در سورة الملائكة گفت: لا يُقْضى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا ای لا ينزل عليهم الموت. ششم بمعنی وجوب است چنان که در سورة هود گفت: وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ ای وجب العذاب فوقع بقوم نوح، و در سورة مریم گفت.

إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ. جای دیگرگفت: «وَ قالَ الشَّيْطانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ» ای وجب العذاب و نزل، و

لهذا نظائر. هفتم قضی بمعنی کتب است، چنان که در سورة مریم گفت: وَکانَ أَمْراً مَقْضِیًّا ای کان عیسی امرا من اللَّه مکتوبا فی اللوح المحفوظ انه یکون. هشتم بمعنی اتمام است، چنان که گفت: أَیَّمَا الْأَجَلَیْنِ قَضَیْتُ ای اتممت.

همانست که در سورة طه گفت: مِنْ قَبْلِ أَنْ یُقْضی إِلَیْكَ وَحْیُهُ، و در سورة الاحزاب گفت: فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ ای اتمّ اجله، و در سورة الانعام گفت: ثُمَّ قَضی أَجَلًا ای اتمّه، جای دیگر گفت: ثُمَّ یَبْعَثُکُمْ فِیهِ لِیُقْضی أَجَلٌ مُسَمًّی ای یتم. نهم بمعنی فصل است، چنان که در سورة الزمر گفت: وَ قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْحَقِّ ای فصل، و در سورة الانعام گفت: لَقُضِیَ الْأَمْرُ بَیْنِي وَ بَیْنَکُمْ ای فصل. وجه دهم بمعنی خلق است، و ذلك فی قوله تعالی: فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ ای خلقهن.

وَ أَجَلٌ مُسَمًّی عِنْدَهُ قومی گفتند درین سخن حذف و اختصار است یعنی: ثم قضی اجلا، و علم اجل الآخرة مسمی عنده لا یعلمه غیره. ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ نظمه کنظم قوله: ثُمَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ یَعْدِلُونَ. معنی مریة شك است و جحد، کفار مکه را می گوید: ثم انتم تشکون فی البعث و النشور، حجت آنست که بر ایشان می‌آرد، میگوید: بعد ازین بیان چونست که بشك می‌افتند ببعث و نشور! آن کس که در اول آفرید قادر است که دیگر باره باز آفریند، قال عطا فی هذه الایة: لکل امرئ اجل مسمی من مولده الی موته، و من موته الی بعثه، فاذا کان الرجل تقیا صالحا بارا و اصلا الرحمة زاد اللَّه فی اجل الحیاة، و نقص من اجل الممات الی المبعث، و اذا کان غیر صالح نقص من اجل الحیاة، و زاد فی اجل البعث، و ذلك قوله: و ما معمر من معمر و لا ینقص من عمره الا فی کتاب یعنی فی اللوح المحفوظ، و به

قال النبی (ص): «صلة الرحم تزید فی العمر».

وَ هُوَ اللَّهُ فِي السَّماواتِ این فی بمعنی علی است که وقف کنی، معنی آنست که بر زبر آسمانها است، آن گه گفت: وَ فِي الْأَرْضِ یَعْلَمُ سِرَّکُمْ وَ جَهْرَکُمْ اینجا مقدم مؤخر است ای: و یعلم سرکم و جهرکم فی الارض. ابو بکر نقاش صاحب شفاء الصدور در تفسیر خویش آورده که: روا باشدکه گویند هو اللَّه فی السماء، و سخن بریده گردانند، و نه روا باشدکه گویند هو فی الارض، و سخن بریده کنند، بلکه ناچار آن را پیوندی باید، تا معنی ظاهرگردد، از بهر آنکه آسمان را خصوصیتی است که زمین را نیست، و خصوصیت آنست که اللَّه گفت جل جلاله: أَ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّماءِ، و زمین را این خصوصیت نیست، این چنانست که گویی: الملائکة عند اللَّه، و سخن بریده گردانی، این جائز باشد، که اللَّه میگوید جل جلاله: إِنَّ الَّذِینَ عِنْدَ رَبِّكَ، و اگرگویی: نحن عند اللَّه، و سخن بریده کنی، جائز نباشد تا پیوندی در آن نیاری گویی نحن عند اللَّه موجودین، نحن عند اللَّه معلومین، که آن تخصیص که فریشتگان راست در معنی عندیت، اینجا نیست از اینجا معلوم گشت که وَ هُوَ اللَّهُ فِي السَّماواتِ وقف نیکوست، پس در پیوندی، گویی: وَ فِي الْأَرْضِ یَعْلَمُ سِرَّکُمْ وَ جَهْرَکُمْ.

اگرکسی گوید: وی در زمین است چنان که در آسمان، که آسمان هم بر زمین است و در آن پیوسته. جواب آنست که آسمان بر زمین نیست که میگوید جل جلاله: وَ یُمْسِكُ السَّماءَ أَنْ تَقَعَ عَلَی الْأَرْضِ، فنفی ان تکون علی الارض. جای دیگرگفت: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما خبر دادکه میان آسمان و زمین چیزی است، و این دلیل است که آسمان نه بر زمین است و نه در آن پیوسته. مقاتل گفت: یَعْلَمُ سِرَّکُمْ وَ جَهْرَکُمْ ای سر اعمالکم و جهرها، وَ یَعْلَمُ ما تَکْسِبُونَ ای تعلمون من الخیر و الشر.

حقیقت کسب فعلی است که در آن جلب نفع باشد یا دفع ضر، از اینجاست که صفت کسب خلق را گویند، و خالق را نگویند، و نه روا باشدکه گویند او را جل جلاله.

وَ ما تَأْتِیهِمْ مِنْ آیَةٍ مِنْ آیاتِ رَبِّهِمْ من آیة، این من استغراق جنس است که در موضع نفی افتد، من آیات ربهم، این یکی من تبعیض است. میگوید: هیچ آیتی و نشانی باین کافران مکه نیاید، یعنی آن نشانها که دلالت می‌کند

بر وحدانیت و فردانیت اللَّه، از آفرینش آسمان و زمین و شب و روز و آفرینش آدم ازگل و فرزندان از آب. و قیل الایة هاهنا المعجزة، و قیل القرآن. إِلَّا كانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ مگرکه از آن می‌برگردند، و در آن تفکر نمی‌کنند.
فَقَدْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ حق اینجا قرآن است و پیغامبر و اسلام، و ما رأوا من انشقاق القمر بمکة، فانفلق فلقتین فذهبت فلقة و بقیت فلقة، فزعم عبد اللَّه بن مسعود انه رأی جراء الجبل من بین فلقتی القمر حین انفلق.
رب العالمین گفت: فَسَوْفَ يَأْتِيهِمْ أَنْباءُ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ انباء آنست که کسی کسی را گویدکه بخبرکنم ترا.
لفظی است از لفظهای تهدید، و فی الخبر: «یا ابن آدم عند الموت یأتیك الخبر». فَسَوْفَ يَأْتِيهِمْ بو جهل را میگوید و ولید را و امیه خلف را، که تکذیب و استهزا می‌کردند، رب العالمین گفت: آری بایشان رسد جزاء آن استهزا و آن تکذیب، و آن آن بود که روز بدر ایشان را همه در چاه بدر کشتند، و مسلمانان از اذی ایشان بازرستند.
و بدان که حق اندر قرآن بر چند معنی است: نامی است از نامهای خداوند جل جلاله، و ذلك فی قوله تعالی: فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ، میگوید: بزرگست و بزرگوار خداوند و پادشاه، براستی خدا، و بخدایی سزا، و بقدر خود بجا. جای دیگرگفت: وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ، میگوید: مؤمنان دانندکه اللَّه خداست براستی، پیداست خود را بدرستی، پیداست خرد را بهستی، پیداست دلها را بدوستی. وگفته‌اند: حق در وصف او جل جلاله بمعنی موجود است، ای هو الموجود الکائن الذی لیس بمعدوم و لا منتف. و در خبر می‌آیدکه: «السحر حق، و العین حق»، ای کائن موجود، وکذلك یقال: «الجنة حق، و النار حق، و الساعة حق، و العین حق، و البعث حق، و الصراط حق»، ای موجود، و روا باشدکه حق در وصف اللَّه بمعنی ذی الحق باشد، چنان که گویند: رجل عدل و رضا، ای ذو عدل و ذو رضا. و در قرآن حق است بمعنی صدق، و ذلك فی قوله: فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ، و قال تعالی: وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ، و قال: وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ أَ حَقٌّ هُوَ قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ ای صدق. و حق است بمعنی وجوب، چنان که گفت: كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ
، و تقول العرب: حق علیك کذا، ای واجب، و در جمله هر چه فعل آن نیکو بود، و اعتقاد آن درست، وگفتن آن روا، آن را حق گویند، یقال: هذا فعل حق، و هذا القول حق، و هذا الاعتقاد حق. و عکس این باطل گویند، و باطل بمعنی معدوم است، و بر زبان اهل اشارت هر چه عقائد است و معارف، آن را حق گویند، و هر چه معاملات است و منازلات، آن را حقیقت گویند، و این اصطلاح از خبر حارثه برگرفتند، که رسول خدا (ص) مرو را گفت: لکل حق حقیقة، فما حقیقة ایمانك»؟
قال: اسهرت لیلی و اظمأت نهاری، فأشار بالحقیقة الی المعاملات من سهر اللیل و ظمأ النهار.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم ملیك لا یستظهر بجیش و عدد، اسم عزیز لا یتعزز بقوم و عدد، اسم عظیم لا یحصره زمان و لا امد، و لا یدرکه غایة و مرد، تعالی عن المثل و الند، و الشبه و الولد، و هو الواحد الاحد، القیوم الصمد، لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ، وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ. نام خداوندیست باقی و پاینده بی‌امد، غالب و تاونده بی‌یار و بی‌مدد، در ذات احد است بی عدد، در صفات قیوم و صمد، بی شریك و بی‌نظیر، بی‌مشیر و بی‌ولد، نه فضل او را حد، نه حکم او را رد، لم یلد و لم یولد، از ازل تا ابد. خدایی عظیم، جباری کریم، ماجدی نام‌دار قدیم، صاحب هر غریب، مونس هر وحید، مایه هر درویش، پناه هر دل ریش. کردش همه پاك، وگفتنش همه راست، علمش بی نهایت، و رحمت بیکران، زیبا صنع و شیرین ساخت، نعمت بخش و نوبت ساز، و مهربان نهانست، نهان از دریافت چون، و از قیاس وهمها بیرون، و پاك ازگمان و پندار و ایدون، برتر از هر چه خرد نشان داد، دور از هر چه پنداشت بدان افتاد، پاك از هر اساس که تفکر و بحث نهاد، تفکر و بحث بعلم و عقل خود در ذات و صفات وی حرام، تصدیق ظاهر و قبول منقول و تسلیم معانی در دین ما را تمام، این خود

زبان علم است باشارت شریعت، مزدوران را مایه، و بهشت‌جویان را سرمایه. باز عارفان و خدا شناسان را زبانی دیگر است، و رمزی دیگر. زبانشان زبان کشف، و رمزشان رمز محبت. باشارت حقیقت زبان علم بروایت است و زبان کشف بعنایت. روایتی بر سر عالم رایت است، و عنایتی در دو گیتی آیت. روایتی مزدور است و طالب حور، عنایتی در بحر عیان غرقه نور.

پیر طریقت گفت رضوان خدا برو باد: «ار مزدور را بهشت باقی حظ است، عارف از دوست در آرزوی یك لحظ است. ار مزدور در بند زیان و سود است، عارف سوخته بآتش بی دود است. ار مزدور از بیم دوزخ در گداز است، سر عارف سر تا سر همه ناز است»:

چندان ناز است ز عشق تو در سر من تا در غلطم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصال تو بر در من یا در سر کار تو شود این سر من

«بسم اللّه» عموم خلق راست، باللّه خاصگیان درگاه راست، اللّه صدیقیان و خلوتیان راست. گوینده «بسم اللّه» فعل خود دید، و سبب دید، و مسبب دید. گوینده باللّه سبب دید، و مسبب دید، و فعل خود ندید. گوینده اللّه نه فعل خود دید، و نه سبب دید، که همه مسبب دید، قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ اشارت بآنست، و خدا جویان را نشانست، یك نفس با دوست به از ملك جاودانست، یك طرفة العین انس با دوست خوشتر از جانست، عزیز آن رهی که سزای آنست، هم راحت جان، و هم عیش جان، و هم درد جانست:

هم در دل منی و هم راحت جان هم فتنه برانگیزی و هم فتنه نشان.

قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ میگوید: بنده من! همه مهر من بین، همه داشت من بین، بفعل خود منت بر ما منه، توفیق ما بین، بیاد خود پس مناز، تلقین ما بین از نشان خود گریز، یکبارگی مهر ما بین. و زبان حال بنده جواب میدهد: خداوندا! از علم چراغی ده، وز معرفتم داغی نه، تا همه ترا بینم، همه ترا دانم. خداوندا! وا درگاه آمدم بنده‌وار، خواهی عزیز دار خواهی خوار، آرنده شادی و آراینده اسرار! ای رباینده پرکندگی، و دارنده انوار! چشمی که ترا نه بیند سیاه است، دلی که ترا نشناسد مردار:

چشمی که ترا دید شد از درد معافی جانی که ترا یافت شد از مرگ مسلم.

قوله: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بدأ سبحانه بالثناء علی نفسه، فحمد نفسه بثنائه الازلی، و أخبر عن سنائه الصمدی و علائه الاحدی. ستایش خداوند عظیم، کردگار حکیم، باقی ببقاء خویش، متعالی بصفات خویش، متکبر بکبریاء خویش، باعلاء دیمومی و سناء قیومی، وجود احدی وکون صمدی، وجه ذو الجلال و قدرت برکمال، سبحانه، هو اللّه الواحد القهار، و العزیز الجبار، و الکبیر المتعال.

یکی از بزرگان دین و ائمه طریقت گفته: من ذا الذی یستحق الحمد الا من یقدر علی خلق السماوات و الارض، و جعل الظلمات و النور؟ کرا رسد وکرا سزد که وی را بپاکی بستایند، و ببزرگواری نام برند، مگر اوکه آفریدگار آسمان و زمین است، و آفریدگار روز و شب، و آسمان چو سقفی راست کرده، و زمین چون مهدی آراسته، و روز معاش ترا پرداخته، و شب آرامگاه تو ساخته. گفته‌اندکه: آسمان اشارتست بآسمان معرفت، و آن دلهای عارفان است، و زمین اشارتست بزمین خدمت، و آن نفسهای عابدان است، و چنان که آسمان صورت باختران نگاشته، و بشمس و قمر آراسته، و نظاره‌گاه زمینیان کرده، آسمان معرفت را بآفتاب علم و قمر توحید و نجوم خواطر آراسته، و آن گه نظاره‌گاه آسمانیان کرده. هرگه که شیاطین قصد استراق سمع کنند، از آسمان عزت برجم نجم ایشان را مقهور کنند. اینست که رب العزة گفت: وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّیاطِینِ.

همچنین هرگه که شیطان قصد وسوسه کند، بدل بنده مؤمن برقی جهد از آسمان معرفت، که شیطان از آن بسوزد. اینست که گفت رب العزة: إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ.

و چنان که در بسیط زمین هفت دریاست که در آن منافع و معاش خلق است، در زمین خدمت نیز هفت دریاست،

که در آن سعادت و نجات بنده است. بو طالب مکی صاحب قوت القلوب بجمله آن اشارت کرده وگفته: مناهج السالکین سبعة ابحر: سکر وجد و برق کشف و حیرة شهود و نور قرب و ولایة وجود و بهاء جمع و حقیقة افراد. گفت این هفت دریااند بر سرکوی توحید نهاده، چنان که در حق مترسمان هفت درکه دوزخ بر راه بهشت نهاده، و تا مترسمان و عوام خلق برین هفت درکه گذر نکنند ببهشت نرسند، همچنین سالکان راه توحید تا برین هفت دریا گذر نکنند، بحقیقت توحید نرسند.

وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ هر جا که جهل است همه ظلمت است، و هر جا که علم است همه نور است، و آنجا که علم و عمل است نور علی نور است. بنده تا در تدبیرکار خویش است در ظلمت جهل است، و در غشاوة غفلت، و تا در تفویض است در ضیاء معرفت است و نور هدایت. در آثار بیارندکه یا ابن آدم! دو کار عظیم ترا در پیش است: یکی امر و نهی بکار داشتن، این بر تو نهادیم، آن را ملازم باش. دیگر تدبیر مصالح خویش، آن در خود پذیرفتیم، و از تو برداشتیم، دل و از آن مپرداز، «ادبر عبادی بعلمی انی بعبادی خبیر بصیر».

هُوَ الَّذي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ آدم دو چیز بود طینت و روحانیت. طینت وی خلقی بود، و روحانیت وی امری بود. خلقی آن بود که: خمر طینة آدم بیده، امری آن بود که: «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي». «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ» از جمال امری بود، و عَصى آدَمُ از آلایش خلقی بود. در آدم هم گلزار بود و هم گلزار، وگل محل گل بود، لکن با هرگلی خاری بود، گلی چون ابراهیم خلیل (ع)، و خاری چون نمرود طاغی، گلی چون موسی عمران، خاری چون فرعون و هامان، گلی چون عیسی پاك، خاری چون آن جهودان ناپاك، گلی چون محمد عربی (ص)، خاری چون بو جهل شقی. که داند سر فطرت آدم؟ که شناسد دولت و رتبت آدم؟ عقاب هیچ خاطر بر شاخ درخت دولت آدم نه نشست، دیده هیچ بصیرت جمال خورشید صفوت آدم درنیافت. چون در فرادیس اعلی آرام گرفت، و راست بنشست، گمان برد که تا ابد او را همان پرده سلامت می‌باید زدن. از جناب جبروت، و درگاه عزت خطاب آمدکه: أَ وَ مَنْ يُنَشَّؤُا فِي الْحِلْيَةِ؟ یا آدم ما میخواهیم که از تو مردی سازیم، تو چون عروسان برنگ و بوی قناعت کردی:

چون زنان تا کی نشینی بر امید رنگ و بوی همت اندر راه بند و گام زن مردانه وار.

یا آدم! دست ازگردن حوا بیرون کن، که ترا دست در گردن نهنگ عشق می‌بایدکرد، و با شیر شریعت هم کاسگی می‌بایدکرد. از سر صفات هستی برخیز، که ترا بقدم ریاضت بپا فزار ملامت بآفاق فقر سفر می‌بایدکرد. رو در آن خاك دان بنشین، بنانی و خلقانی و ویرانی قناعت کن تا مردی شوی:

جان فشان و راه کوب و راد زی و مرد باش تا شوی باقی چو دامن بر فشانی زین دمن

یا آدم! نگر تا خود بین نباشی، و دست از خود بیفشانی، که آن فریشتگان که بر پرده وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ نوای «سبوح قدوس» زدند خود بین بودند، دیده در جمال خود داشتند، لا جرم باطن ایشان از بهر شرف تو از عشق تهی کردیم. ترا از قعر دریای قدرت از بهر آن برکشیدیم، تا بر پرده عصیان خویش نوای رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا زنی:

دور باش از صحبت خود پرور عادت پرست بوسه بر خاك کف پای ز خود بیزار زن

وَ هُوَ اللَّهُ فِي السَّماواتِ بذات در آسمان می‌گوی، بعلم هر جای، بصحبت در جان، بقرب در نفس، نفس درو متلاشی، و او بجای جان درو متلاشی. در وجود آنجا که یابند، در عرفان آنجا که شناسند. نه خبر حقیقت تباه کند، نه حقیقت خبر باطل کند.

اسْتَوى میگوی که بر عرش است باستوا، وَ هُوَ مَعَكُمْ میخوان که با تو است هر جا که باشی. نه جای گیر است بحاجت، جای نمایست برحمت، عرش خداجویان را ساخته نه خداشناسان را، خدا شناس اگر بی او یك نفس زند زنار در بندد. ای در دو گیتی فخر زبان من! و فردا در دیدار عیش جان من! ای شغل دو جهان من! واساز با خود شغل‌شان من. نه نثار یافت ترا جان است، نه شناخت منت ترا زبان است. بیننده تو در دیدار نهان است،

و جوینده تو نه بزمین نه بآسمان است.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: أَ لَمْ یَرَوْا نمی‌بینندکَمْ أَهْلَکْنا که چند هلاك کردیم و تباه مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ پیش از ایشان ازگروه گروه مَکَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ که ایشان را در زمین جای دادیم و توان، ما لَمْ نُمَکِّنْ لَکُمْ آنچه شما را ندادیم وَ أَرْسَلْنَا السَّماءَ عَلَیْهِمْ و فروگشادیم بر ایشان باران مِدْراراً هموار بهنگام، وَ جَعَلْنَا الْأَنْهارَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمْ و جویها روان کردیم زیر ایشان، فَأَهْلَکْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ هلاك کردیم ایشان را بگناهان ایشان وَ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ و درگرفتیم از پس ایشان قَرْناً آخَرِینَ (۶) گروهی دیگران.

وَ لَوْ نَزَّلْنا عَلَیْكَ و اگر فرو فرستادیمی: بر توکِتاباً فِي قِرْطاسٍ نامه‌ای درکاغذی فَلَمَسُوهُ بِأَیْدِیهِمْ و ایشان می‌پاسیدندی بدستهای خویش، لَقالَ الَّذِینَ کَفَرُوا کافران گفتندی: إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِینٌ (۷) نیست این مگر جادویی آشکارا.

وَ قالُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ مَلَكٌ و گفتندکه چرا فرو نفرستادند برو فریشته، وَ لَوْ أَنْزَلْنا مَلَکاً و اگر فرو فرستادیمی فریشته‌ای لَقُضِيَ الْأَمْرُ کار برگزاردندی، ثُمَّ لا یُنْظَرُونَ (۸) و ایشان را درنگ ندادندی.

وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَکاً و اگر آن فرو فرستاده فریشته‌ای کردیمی بصورتی، لَجَعَلْناهُ رَجُلًا آن فریشته صورت مردی کردیمی وَ لَلَبَسْنا عَلَیْهِمْ وکار بر ایشان پوشیده داشتیمی آن‌گه ما یَلْبِسُونَ (۹) آنچه هم اکنون برایشان پوشیده است.

وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ و افسوس کردند با فرستادگان پیش از تو، فَحاقَ تا فرا سرنشست بِالَّذِینَ سَخِرُوا مِنْهُمْ ایشان راکه افسوس کردند از ایشان ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ (۱۰) آن روز و آن کار و آن چیزکه افسوس میکردند بآن.

قُلْ بگوی سِیرُوا فِي الْأَرْضِ بروید در زمین ثُمَّ انْظُرُوا پس درنگرید، کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الْمُکَذِّبِینَ (۱۱) که سرانجام دروغ زن گیران چون بود!

قُلْ بگوی لِمَنْ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ کراست هر چه در آسمانها و در زمینهاست؟ قُلْ لِلَّهِ هم توگوی که خدای را است، کَتَبَ عَلی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ بنوشت بر خویشتن بخشودن لَیَجْمَعَنَّکُمْ بهم می‌آرد شما را و بهم خواهد آورد شما را إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ تا روز رستاخیز، لا رَیْبَ فِیهِ گمان نیست در آن، الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ ایشان که خویشتن را زیانکارکردند فَهُمْ لا یُؤْمِنُونَ (۱۲) ایشان آنندکه بنگرویده‌اند.

وَ لَهُ ما سَکَنَ فِي اللَّیْلِ وَ النَّهارِ و او راست هر هستی که می‌آرام گیرد در شب و روز، وَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ (۱۳) و اوست شنوا و دانا.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: أَ لَمْ یَرَوْا کَمْ أَهْلَکْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ این رؤیت علم و اخبار است، کافران مکه را میگوید: نمی‌دانند و خبر نکرده‌اند ایشان راکه ما پیش از ایشان از عهد آدم تا به نوح، و پس از نوح از عاد و ثمود و امثال ایشان از آن جهانیان و جهان داران چند هلاك کردیم، پس از آنکه ایشان را دسترس دادیم، و در زمین ممکّن گردانیدیم، با خواسته فراوان و تن‌ها آبادان، و زندگانی دراز، و بطش تمام، و تمکین در بلاد و اقطار.

قرن نامی است گروهی راکه در یك عصر باشند بهم مقترن، پیوسته یکدیگر، و در میان ایشان پیغامبری بود، یا خلیفه‌ای که بجای پیغامبر بود، یا طبقه‌ای از اهل علم که مرجع دین در آن با ایشان بود، تا این طبقه و آن گروه بر جای باشند پیوسته آن را قرن گویند، اگر روزگارشان دراز بود یا اندك هر دو یکسان بود، و دلیل بر این قول مصطفی (ص) است: «خیرکم قرنی» یعنی اصحابه، «ثم الذین یلونهم»، یعنی التابعین، «ثم الذین یلونهم» یعنی الذین اخذوا عن التابعین.

و روا باشدکه روزگاری بر شمرده آن را نامزد کنند، پس اختلافست میان علما درکمیت آن. قومی گفتند: هشتاد سال. قومی گفتند: هفتاد. قومی گفتند: شصت. قومی گفتند: چهل، و اصحاب حدیث بیشترین بر آنندکه صد سال بود، لقول النبی (ص) لعبد اللّه بن بسر: «یعیش قرنا»، فعاش مائة سنة.

مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ ما لَمْ نُمَكِّنْ لَكُمْ حقیقت تمکین راست داشتن آلت و عدت و قوت است. اگرکسی قدرت کتابت دارد، و آلت و ساز آن ندارد، متمکن نبود، چون ساز و آلت راست شد تمکن حاصل شد، و تعذر برخاست، پس قدرت ضد عجز است، و تمکن منافی تعذر. و قیل: مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ ما لَمْ نُمَكِّنْ لَكُمْ ای اعطیناهم من نعیم الدنیا و الامر و النهی من اهلها ما لم نعطکم. وَ أَرْسَلْنَا السَّماءَ عَلَيْهِمْ سماء اینجا باران است. از بهر آن این نام بر باران نهادندکه از زبر می‌آید. مِدْراراً یعنی متتابعا، من الدرور، و هوکثرته، من در یدر. مدرار نه آنست که شب و روز پیوسته ریزان بود، بلکه بوقت حاجت از پس یکدیگر چنان که لائق بود، و سبب نعمت باشد، ریزان بود. و مدرار اسمی است از اسماء مبالغت، و هو مفعال من الدرّ، یقال دیمة مدرار اذا کان مطرها کثیرا دارا، و هوکقولهم امرأة مذکار، اذا کانت کثیرة الولادة فی الذکور، وکذلك میناث فی الاناث.

فَأَهْلَكْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ یعنی فعذبناهم بتکذیبهم رسلهم، و یقال: اهلکناهم بذنوبهم لانهم لم یحذروا الذنوب المورّطة و العیوب المسخّطة، حتی اخذوا، فلم یجدوا خلاصا و لا مناصا و لا معاذا و لا ملاذا.

قال ابو هریرة سمعت النبی (ص) یقول: «انما انتم خلف ماضین، و بقیة متقدمین، کانوا اکثر منکم بسطة و اعظم سطوة، ازعجوا عنها اسکن ما کانوا الیها، و غدرت بهم اوثق ما کانوا بها، فلم یغن عنهم قوة عشیرة، و لا قبل منهم بذل فدیة، فارحلوا انفسکم بزاد مبلّغ قبل ان تؤخذوا علی فجاءة، و قد غفلتم عن الاستعداد».

ثم قال: وَ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ ای خلقنا من بعد هلاکهم قوما اخرین، فسکنوا دیارهم خیرا منهم، و بعث الیهم الرسل. این آنست که قبطیان را بآب بکشت با فرعون، و بنی اسرائیل را بجای ایشان نشاند، گفت: «كَذلِكَ وَ أَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِينَ. فَما بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ وَ ما کانُوا مُنْظَرِينَ»، و قوم نوح را بطوفان هلاك کرد، وگروهی دیگر را ساکنان زمین کرد، آنست که گفت: «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ وَ إِنْ كُنَّا لَمُبْتَلِينَ. ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ». قومی دیگر را بصیحه جبرئیل هلاك کرد، و دیگران را بجای ایشان نشاند، چنان که گفت فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ فَجَعَلْناهُمْ غُثاءً فَبُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُوناً آخَرِينَ.

رب العالمین کفار مکه را میگویدکه: آن بطش و بأس و قوت و ملکت و نعمت که آن جهانداران را دادیم شما را ندادیم، و آن تمکین که ایشان را کردیم شما را نکردیم، با این همه چون پیغامبران را دروغ زن داشتند، و سر کشیدند، و نافرمانی کردند، ایشان را بآن گناه که کردند فرا گرفتیم، وکشتیم، و دیگران را بجای ایشان نشاندیم، یعنی که از شما نیز هرکس که راه ایشان گیرد، روز ایشان بیند. این آیت حجت است بر منکران بعث، از آن روی که رب العالمین چون قادر است که قومی را هلاك کرد، وگروهی دیگر را آفرید، و بجای ایشان نشاند، قادر است که این عالم را نیست گرداند و دیگر عالمی آفریند، و قادر است که هلاك کند، و باز دیگر باره باز آفریند.

وَ لَوْ نَزَّلْنا عَلَيْكَ كِتاباً فِي قِرْطاسٍ مقاتل وکلبی گفتند: این آیت در شأن النضر بن الحارث و عبد اللّه بن ابی امیه و نوفل بن خویلد آمد، که گفتند: یا محمد لن نؤمن لك حتی تأتینا بکتاب من السماء نعاینه، و معه اربعة من الملائکة یشهدون علیه انه من عند اللّه، و انك رسوله. گفتند: ما ایمان نیاریم ای محمد تا آن گه که کتابی آری از آسمان که آن را معاینه بینیم، و با وی چهار فریشته که گواهی دهندکه آن کتاب از نزدیك خداست، و تو رسول خدایی. رب العالمین گفت: وَ لَوْ نَزَّلْنا عَلَيْكَ كِتاباً فِي قِرْطاسٍ ای فی صحیفة مکتوبا من عندی، فنزل من السماء عیانا و مسوّه بایدیهم، لَقالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ.

خبر داد رب العزة که اگر هم چنان که خواسته‌اند فرو فرستیم، ایشان گویند: این سحری آشکار است و هم نپذیرند، هم چنان که انشقاق قمر در خواستند، آن گه گفتند: «هذا سحر مستمر». قال عطا: لقالوا هو سحر لما

سبق فیهم من علمی.
وَ قالُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ هم ایشان گفتندکه چرا از آسمان فریشته فرو نیایدکه ما صورت وی به بینیم، وگواهی دهد برسالت وی؟ رب العالمین گفت: وَ لَوْ أَنْزَلْنا مَلَكاً یعنی فی صورته لَقُضِيَ الْأَمْرُ ای لماتوا جمیعا حین رأوا الملك.
اگر فریشته‌ای فرو آمدی و ایشان بدیدندی، همه بمردندی، و ایشان را زمان ندادندی، که آدمی فریشته را روز مرگ بیند. قتاده گفت: لَوْ أَنْزَلْنا مَلَكاً ثم لم یؤمنوا لَقُضِيَ الْأَمْرُ ای لا هلکوا بعذاب الاستیصال، و لم یناظروا کسنة من قبلهم ممن طلبوا الآیات فلم یؤمنوا. میگوید اگر فریشته‌ای فرو آید و ایشان ایمان نیارند، ایشان را هلاك کنیم، و عذاب فرستیم، بی‌آنکه ایشان را مهلت دهیم یا با توبه گذاریم، هم چنان که واپیشینیان کردیم، آن گه که آیات درخواستند، و آن گه ایمان نیاوردند.
وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَكاً یعنی و لو جعلنا المنزل ملکا لجعلناه صورة الملك رجلا لانهم لا یستطیعون ان یروا الملك فی صورته، لان اعین الخلق تحار عن رؤیة الملائکة، و لذلك کان جبرئیل (ع) یأتی النبی (ص) فی صورة دحیة الکلبی، وکذلك تسور محراب داود فی صورة رجلین یختصمان الیه، و رآهم ابراهیم علی صورة الضیفان. وَ لَلَبَسْنا عَلَيْهِمْ ما یَلْبِسُونَ ای و لخلطنا علیهم ما یخلطون علی انفسهم حتی یشکوا فلا یدروا ملك هو ام آدمی؟
معنی این دو آیت آنست که اگر ما فریشته در صورت خویش فرستادیمی، ایشان طاقت دیدار وی نداشتندی و بمردندی، و اگر فریشته را در صورت مردی فرستادیمی این لبس و شبهت که بر ایشان است اکنون، همان بر جای بودی، و پس کار آن بریشان پوشیده و آمیخته می‌داشتیمی، ایشان را همان بودی که اکنون، که مردی می‌بینید در صورت خویش، یقال: لبست الامر علی القوم البسهم، اذا شبهته علیهم و اشکلته علیهم، وکانوا هم یلبسون علی ضعفتهم فی امر النبی (ص) فیقولون: انما هذا بشر مثلکم، فقال تعالی: وَ لَوْ أَنْزَلْنا مَلَكاً فرأوا الملك رجلا لکان یلحقهم فیه من اللبس مثل ما لحق ضعفتهم منه.
پس مصطفی (ص) را تسلی داد، وکافران را تحذیرکرد، گفت: وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ درین آیت استهزا و سخریت در یك معنی نهاد، گفت: یا محمد امتهای گذشته برسولان ما همان استهزا کردندکه اهل مکه با تو کردند، فَحاقَ ای نزل و حلّ، و قیل احاط و اشتمل، ای احاط بهم عقوبة ذلك، بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ ای احاط بهم العذاب ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ بالرسل و الکتاب، و یقال یستهزءون بأن العذاب غیر نازل بهم، و قیل معناه: حاق بهم عاقبة استهزائهم.
آن گه گفت: یا محمد قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ این مستهزیان را گوی: سیروا فی الارض، ای سافروا، ثم انظروا فاعتبروا کیف کان عاقبة المکذبین، فسترون آثار وقائع اللّه بهم، کیف اهلکهم و قتلهم بالوان العقوبة و النقم مثل عاد و ثمود.
وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ کفار مکه را درین آیت تحذیر میکند، و پند میدهدکه بترسید و پند پذیرید و عبرت گیرید. باین رفتگان وگذشتگان که رسولان را دروغ زن گرفتند، و استهزا کردند، بنگریدکه بچه روز رسیدند و چه دیدند! شما نیز اگر همان کنید همان عذاب و همان نقمت بینید! و بدان که نظر در قرآن بر چند وجه است: یکی نظر فکرت، و ذلك فی قوله: وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ. همانست که گفت: فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ ای تفکر فی النجوم وجه دوم نظر عبرت است، چنان که گفت: فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ، أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا و قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انْظُرُوا. سوم نظر انظار است، چنان که گفت: هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ، انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ. چهارم نظر رحمت است، چنان که گفت: وَ لا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ. پنجم نظر حوالت است چنان که گفت: وَ لكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ. ششم نظر رؤیت است، چنان که گفت: إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ.

قُلْ لِمَنْ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فان اجابوك و الا قُلْ لِلَّهِ یا محمد ایشان را بگوی: آنچه در هفت آسمان و هفت زمین است آفریده و ساخته، ملك و حق کیست؟

اگر ایشان جواب دهند و الا هم تو جواب ده که ملك و ملك خداست، که خداوند همگانست و آفریدگارشان، و غیر ایشانست. از روی جبروت و عظمت سخن درگرفت آن گه بتلطف باز آمد، و خلق را بر انابت و توبت خواند، گفت: كَتَبَ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ بر خود رحمت نبشت، و واجب کرد بر خود که رحمت کند بر امت محمد (ص).

و معنی رحمت درین آیت آنست که بتکذیب وکفر ایشان زود عذاب نکند، و خسف و مسخ و تعجیل عقوبت که پیشینان را کرد ایشان را نکند، و توبه بر ایشان عرض کند، یا توبه کنند، یا پس تاخیر عقوبت کند تا بقیامت. اینست که گفت: لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ. برین وجه سخن اینجا تمام گشت، پس بر سبیل ابتدا گفت: الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ، بحکم آنکه در لیجمعنکم همه خلق را فراهم گرفت آشنا و بیگانه، و در الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بیگانگان و اشقیا را از ایشان بحکم باز برید، گفت: فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ معنی آنست که زیان کار آن روز آنست که مؤمن نیست. و روا باشدکه سخن اینجا تمام شود که «عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ»، پس بر سبیل استیناف گوید: لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ ای و اللَّه لیجمعنکم ای لیضمنکم الی هذا الیوم الذی انکرتموه، و لیجمعن بینکم و بینه، رد است بر منکران بعث، میگوید: و اللَّه که شما را با هم آرد با این روز قیامت که آن را منکر شده‌اید و جمع کند میان شما و میان وی. و روا باشدکه الی بمعنی فی باشد: لیجمعنکم فی یوم القیامة او لیجمعنکم فی قبورکم الی یوم القیامة.

اخفش گفت: الَّذِينَ خَسِرُوا این الذین بدل کاف و میم است که در لیجمعنکم گفت، و معنی آنست که: روز قیامت این مشرکان که بر خود زیان کردند، که قیامت و بعث را منکرگشتند، ایشان را زنده گرداند و با هم آرد.

و بدان که «کتب» در قرآن بر چهار وجه آید: یکی بمعنی فرض و واجب، چنان که در سورة البقره گفت: كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصاصُ، كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ، كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ ای فرض علیکم ذلك.

همانست که درین موضع گفت: كَتَبَ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ ای فرض و اوجب، و در سورة النساء گفت: لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتالَ؟ ای فرضت و اوجبت.

وجه دوم: «کتب» بمعنی «قضی»، چنان که در سورة المجادله گفت: كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ. همانست که در سورة الحج گفت: كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ، و در آل عمران گفت: لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ، و در سورة التوبة گفت: لَنْ يُصِيبَنا إِلَّا ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا ای قضی اللَّه لنا.

وجه سوم: «کتب» بمعنی «جعل»، چنان که در سورة المجادله گفت: أُولئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ یعنی جعل فی قلوبهم الایمان، و در آل عمران و در سورة المائده گفت: فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ ای فاجعلنا مع الشاهدین، و در سورة الاعراف گفت: فَسَأَكْتُبُها لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ ای اجعلها.

وجه چهارم: بمعنی امر، و ذلك فی قوله: ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ ای امرکم اللَّه ان تدخلوها. و جمله این معانی متفرع است بر آن اصل که رب العالمین در لوح محفوظ نبشت، و مصطفی (ص) گفت: «لما قضی اللَّه الخلق کتب فی کتاب فهو عنده فوق العرش: ان رحمتی سبقت غضبی».

و قال مجاهد: اول ما کتبه اللَّه عز و جل فی اللوح کتب فی صدره ان لا اله الا اللَّه، محمد عبد اللَّه و رسوله، فمن آمن باللّه و صدق بوعده و اتبع رسوله ادخله الجنة.

وَ لَهُ ما سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهارِ کلبی گفت: این آیت بدان آمدکه کافران گفتند: یا محمد تو ما را از دین پدران که برمیگردانی، و با دینی دیگر دعوت می‌کنی، از آنست که ترا خواسته دنیوی نیست، و ترا بمعاش حاجت است، اگر از آنچه می‌گویی بازگردی، ما ترا معاش تمام دهیم، و از همه بی‌نیازکنیم. رب العالمین بجواب ایشان

این آیت فرستاد: وَ لَهُ ما سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهارِ این عبارتست از هر چه آفریده در مکونات و محدثات، یعنی ما اشتمل علیه اللیل و النهار، و قیل ما یمر اللیل و النهار.

محمد بن جریرگفت: کل ما طلعت علیه الشمس و غربت فهو من ساکن اللیل و النهار. وگفته‌اند: خلائق بر و بحر بعضی آنست که: یستقر بالنهار و ینتشر باللیل، و بعضی آنست که: یستقر باللیل و ینتشر بالنهار. و اینجا فراهم گرفت بنظم مختصر، تا همه در تحت آن شود، و در لفظ ایجاز و اختصار بود، و این از آن جمله است که مصطفی (ص) گفت: «بعثت بجوامع الکلم و اختصر لی الکلام اختصارا».

قومی گفتند: درین آیت اضماری است، یعنی و له ما سکن و تحرك فی اللیل و النهار، فحذف للاختصار، کقوله «سَرابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ» اراد به الحر و البرد، کذلك هاهنا.

ثم قالَ: هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ای السمیع لما یقول العباد، لا یخفی علیه شیء من اقاویلهم و حرکاتهم، و ما اسروا و ما اعلموا، العلیم باعمالهم فلا یفوته منها شیء، و العلیم بهم حیث حلوا و نزلوا و استقروا فی اللیل و النهار، و یقال السمیع لحزور الجباه و رمز الشفاه، و جری لمیاه، العلیم بخفیات الغیوب.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: أَ لَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ الایة.

در جهان شاهان بسی بودند کز گردون ملك — تیرشان پروین گسل بود و سنانشان خون نگار
بنگرید اکنون بنات النعش وار از دست مرگ — نیزه‌هاشان شاخ شاخ و تیرهاشان تار تار
سر بخاك آورد امروز آنکه افسر بود دی — تن بدوزخ برد امسال آنکه گردن بود پار.

جلال احدیت خبر میدهد ازکمال عزت خویش، و بی‌نیازی وی از خلق خویش، و راندن حکم قهر بر ایشان بمراد خویش، میگوید: این مشرکان مکه خود در ننگرند، و عبرت در نگیرند بحال آن جباران وگردنکشان، که بروزگار خویش در دنیا ازینان برتر بودند، و بطش ایشان سخت‌تر، و بجای خویش متمکن‌تر، که ما ایشان را چون هلاك کردیم! و از خان و مان و وطن چون برانداختیم! خانه‌های پر نقش و نگار بگذاشتند، و بساطهای تکبر و تجبر درنوشتند، خسته دهرگشته، و درگرداب حسرت بمانده، جهان از خاك ایشان پرگشته، و نام و نشان ایشان از جهان بیفتاده: «هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً»؟ ای مسکین! زیر هر قدمی از آن خویش اگر باز جویی بسی کلاه ملوك را بیابی. و در هر ذره‌ای ازین خاك اگر بجویی هزاران دیده مدعیان این راه بینی، که این ندا میدهد: «فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ»:

صاح هذی قبورنا تملأ الأرض — ض فأین القبور من عهد عاد
خفف الوطء ما اظن ادیم ال — ارض الا من هذه الاجساد
و قبیح منا و ان قدم العه — د هوان الآباء و الاجداد
رب لحد قد صار لحدا مرارا — ضاحك من تزاحم الاضداد
فاسئل الفرقدین عمّا احسا — من قبیل و آنسا من بلاد
کم اقاما علی ابیضاض نهار — و أضاء المدلج فی سواد

آن گه در آخر آیت گفت: وَ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ یعنی اورثناهم مساکنهم، و اسکناهم اماکنهم، سنة منا فی الانتقام امضیناها عن اعدائنا، و عادة فی الاکرام اجریناها لاولیائنا.

وَ لَوْ نَزَّلْنا عَلَيْكَ كِتاباً فِي قِرْطاسٍ الآیات سباق و سیاق هر سه آیت اخبار است ازکمال قدرت بر هر چه خواهد، چنان که خواهد، بی مشاورت و بی‌مزاحمت.

حکم کرد قومی را بضلالت، و فرو بست بر ایشان در رشد و هدایت. اگر صد هزار دلیل پیش ایشان نهد، و چراغ شریعت بزبان نبوت در ره ایشان برافروزد، نه آن دلیل بینند، و نه بآن راه روند، که نه دیده عبرت دارند و

نه دل فکرت، از آنکه در ازل حکم چنان کرده، و قسمت چنان رفته، و العبرة بالقسمة دون الاعتبار و الحجة.
پیر طریقت گفته: «آه از روز اول! اگر آن روز عنایت بود، طاعت سبب مثوبت است، و معصیت سبب مغفرت، و اگر آن روز عنایت نبود، طاعت سبب ندامت است، و معصیت سبب شقاوت. شکرکه شیرین آمد نه بخویشتن آمد، حنظل که تلخ آمد نه بخویشتن آمد. کار نه بآنست که ازکسی کسل آید، و ازکسی عمل، کار آن دارد که شایسته خود که آمد در ازل. الهی گر درکمین سر تو بما عنایت نیست، سرانجام قصه ما جز حسرت نیست».
قُلْ لِمَنْ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ سائلهم یا محمد! هل فی الدار دیار؟ و هل للکون فی التحقیق عند الحق مقدار؟ فان بقوا عن جواب یشفی، فقل اللّه فی الربوبیة یکفی. خدا و بس، دیگر همه هوس، الهی! نه از کس بتو، نه از تو بکس، همه از تو بتو، همه توی و بس. سبحان اللّه! جهانی پر از چیز و پر ازکس! همه بیکبار براندازد در یك نفس! مرا صد دیده در نظاره این کار نه بس.
کَتَبَ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ پیش از آنکه بآفرینش محدثات و ابداع کائنات مبدأکرد، در دار الضرب غیب این سکه رحمت بر نقد احوال و اعمال بندگان زدکه: «انی انا اللّه لا اله الا انا»، «سبقت رحمتی غضبی»، و فردا روز محشر بر سر بازار قیامت سید (ص) این ندا میکندکه: پادشاها! مشتی عاصیان‌اند! دستور باش تا قرطه رحمت تو در ایشان پوشانم، که توگفته‌ای: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ. خداوندا! روز بازار این گدایان است. ما چون ایشان را بکمند دعوت میگرفتیم، بسیاری وعده‌هاشان داده‌ایم. خداوندا! محمد را در روی این جمع بی‌عدد شرمسار مکن، وعده‌ای که از رحمت وکرم تو بایشان داده‌ام تحقیق کن، که خودگفته‌ای: یا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، و از درگاه جلال نداء کرم بنعت رحمت می‌آیدکه: یا محمد! کار امت تو از سه بیرون نیست: یا مؤمنان‌اند، یا عارفان، یا عاصیان. اگر مؤمنان‌اند در آرزوی بهشت، اینك بهشت ما، و اگر عاصیان‌اند در آرزوی رحمت، اینك رحمت و مغفرت ما، و اگر عارفان‌اند در آرزوی دیدار اینك دیدار ما. راه بنده آنست که پس ازین زبان حمد و ثنا بگشاید، و بنعت تضرع و افتقار در حالت انکسار پیوسته میگوید: ای نزدیکتر بما از ما؟ و ای مهربان‌تر از ما بما؟ و ای نوازنده ما بی‌ما! بکرم خویش نه بسزای ما، نه بکار ما، نه بار بطاقت ما، نه معاملت در خور ما، نه منت بتوان ما، هر چه ما کردیم تاوان بر ما، هر چه توکردی باقی بر ما. هر چه کردی بجای ما، بخودکردی نه برای ما.
وَ لَهُ ما سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهارِ الحادثات للّه ملکا و باللّه ظهورا و من اللّه بدءا و الی اللّه رجوعا، و هو السمیع لانین المشتاقین، العلیم بحنین الواحدین. گفته‌اندکه شب تاریکی عام است گرد عالم در آمده، و روز روشنایی عام است بهمه عالم رسیده، و پیش از آفرینش عالم، و پیش از آفرینش نور و ظلمت نه شب بوده و نه روز بوده، و در بهشت هر چندکه آفتاب نباشد، اما همه روز بود، که روشنایی عام بحقیقت آنجا بود، و هر چه باللّه نزدیکتر آنجا نور و ضیا تمامتر. عبد اللّه مسعودگفت: ان ربکم لیس عنده لیل و نهار، نور السماوات من نور وجهه.
و در آثار بیارندکه رب العالمین فریشته‌ای عظیم آفریده، و شب در یك قبضه اوکرده، و روز در دیگر قبضه، هرگه که آن فریشته یك قبضه فرازکند، و یکی بازکند، سلطان روز بود، و چو دیگر قبضه بازکند، و این یکی فرازکند، سلطان شب بود.
از روی اشارت میگوید: قرص آفتاب را در قبضه ملك نهادم، اما دل دوستان بکس ندادم.
ملك را بر دل دوستان ما تصرف و قدرت نیست، قرص آفتاب را در قبضه ملك می‌دان، و دل دوستان در قبضه ملك جل و علا، که مصطفی (ص) گفته: «قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن».

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: قُلْ بگو أَ غَيْرَ اللَّهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا جز از اللّه خدای گیرم فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ کردگار آسمانها و زمینها وَ هُوَ يُطْعِمُ و اوست که میخوراند وَ لا يُطْعَمُ و او را نخورانند، قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ بگو مرا فرمودند أَنْ أَكُونَ

أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ که نخست کس باشم که گردن نهد، وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۴) و هان که از انبازگیرندگان نباشی.
قُلْ إِنِّي أَخافُ بگوکه من می‌ترسم إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي اگرگردن کشم از خداوند خویش، عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۵) ترسم از عذاب روزی بزرگوار.
مَنْ يُصْرَفْ عَنْهُ يَوْمَئِذٍ هرکه آن عذاب از او بگردانند آن روز، فَقَدْ رَحِمَهُ ببخشود اللَّه بر وی وَ ذلِكَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ (۱۶) و آنست آن پیروزی آشکارا.
وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ و اگر بتو رساند خدای گزندی فَلا كاشِفَ لَهُ باز برنده نیست آن را إِلَّا هُوَ مگر هم او، وَ إِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ و اگر بتو رساند نیکی، فَهُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۷) او آنست که بر همه چیز توانا است.
وَ هُوَ الْقاهِرُ اوست فرو شکننده وکم آورنده فَوْقَ عِبادِهِ زبر رهیگان خویش وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ (۱۸) و اوست دانای آگاه.
قُلْ أَيُّ شَيْءٍ بگو چه چیز است أَكْبَرُ شَهادَةً که گواهی آن مهتر همه گواهیها است؟ قُلِ اللَّهُ بگوکه آن چیز اللَّه است شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ گواه است میان من و میان شما وَ أُوحِيَ إِلَيَّ و بمن پیغام کردند هذَا الْقُرْآنُ این قرآن است لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ تا شما را آگاه کنم بآن، وَ مَنْ بَلَغَ و هرکه رسد أَ إِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ شما می‌گواهی دهید أَنَّ مَعَ اللَّهِ آلِهَةً أُخْرى که با اللَّه خدایان دیگرند، قُلْ لا أَشْهَدُ بگو من باری گواهی ندهم قُلْ إِنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ بگو اوست که خدایی است یگانه، وَ إِنَّنِي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ (۱۹) و من بیزارم از هر چه انباز میگیرید.
الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ ایشان که ایشان را کتاب دادیم يَعْرِفُونَهُ میشناسند رسول را كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمُ چنان که پسران خویش را می‌شناسند، الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ ایشان که زیان کار ماندند فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ (۲۰) حق نمی‌نشناسند و نمی‌پذیرند و نمی‌گروند.
وَ مَنْ أَظْلَمُ و کیست ستمکارتر بر خود مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً از آن کس که دروغ نهد بر خدای أَوْ كَذَّبَ بِآياتِهِ یا دروغ شمارد سخنان وی، إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ (۲۱) هرگز نیك نیاید و نه پیروز ستمکاران بر خویشتن.
وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً و آن روزکه برانگیزیم ایشان را همه، ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا پس گوئیم ایشان را که مشرك بودند أَيْنَ شُرَكاؤُكُمُ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ (۲۲) کجااند این انبازان با من که می‌گفتند بدروغ.
ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتُهُمْ آن گه نبود عذر ایشان که گویند إِلَّا أَنْ قالُوا مگر آنکه گویند وَ اللَّهِ رَبِّنا و باللّه خداوند ما ما كُنَّا مُشْرِكِينَ (۲۳) که ما هرگز انبازگیران نبودیم با خدای.
انْظُرْ درنگر یا رسول من! كَيْفَ كَذَبُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ چون دروغ گفتند بر خویشتن! وَ ضَلَّ عَنْهُمْ و چون گم گشت ازیشان ما كانُوا يَفْتَرُونَ (۲۴) آنچه بدروغ در دنیا میگفتند !

النوبة الثانية

قوله تعالى: قُلْ أَ غَيْرَ اللَّهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا نزول این آیت بآن بود که کافران قریش رسول (ص) را دعوت کردند با دین پدران خویش، رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستادکه: یا محمد! ایشان را بگوکه جز از اللَّه خدای گیرم بمعبودی؟ یا کردگاری شناسم بکار رانی؟ یا مولایی پسندم بنگهبانی؟ یعنی نکنم این، و نپسندم چنین، که کردگار و آفریدگار آسمانها و زمین خداست. «فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» ای خالقهما ابتداء و انشاء. و حقیقت فطرت ابتداء خلقت است. ابن عباس گفت: معنی فطرت نمی دانستم، تا آن گه که دو اعرابی خصومت گرفتند در چاهی، یکی گفت: انا فطرتها، یعنی أنشأت حفرها ابتداء، فعلمت انه مبتدی الخلقة، و منه
قول النبی (ص): «کل مولود یولد علی الفطرة».
درین خبر اشکالی است و غموضی، که لا بد است کشف آن کردن، و پرده غموض از روی آن برگرفتن، و بیان کردن، و آن آنست که بنزدیك اهل قدر فطرت درین خبر بمعنی دین و اسلام است، بقول ایشان این مناقض

است مر آن را که مصطفی (ص) گفت: «الشقی من شقی فی بطن امه، و النطفة اذا انعقدت بعث اللَّه الیها ملکا یکتب اجله و رزقه، و شقی او سعید، و انه مسح ظهر آدم، فقبض قبضة، فقال: الی الجنة برحمتی، و قبض اخری فقال الی النار و لا ابالی».

و بمذهب اهل سنت اینجا بحمد اللَّه هیچ تناقض نیست، از بهر آنکه معنی فطرت نه اسلام است که ایشان میگویند، بلکه ابتداء خلقت است، قال اللَّه تعالی: فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ای مبدءها و منشئها، و قال تعالی: فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها ای خلقة اللَّه التي خلق الناس علیها فی الابتداء. و آن فطرت آن عهد است که روز میثاق بر فرزندان آدم گرفت، وگفت: «أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ»؟ ایشان گفتند: «بلی». اکنون هر فرزندکه در این عالم بوجود آید، بر حکم آن اقرار اول آید، و مقر باشدکه او را صانعی و مدبری است، هر چندکه او را بنامی دیگر میخواند، یا غیر او را می‌پرستد. در اصل صانع خلاف نیست، یقول اللَّه تعالی: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ. خلاف در صفت می‌افتد، بعضی مر صانع را صفت کنند بچیزی که نه سزای وی آنست، و بعضی غیر او را می‌پرستند تا سبب تقریب ایشان بود بوی، و بعضی غیر صانع بصانع اضافت میکنند چون زن و فرزند تعالی اللَّه عن جمیع ذلك علوا کبیرا.

اکنون هر مولود که اندرین عالم، می‌گوید بر آن عهد و میثاق وگفتار اول می‌آید، که آن روزگفت: بلی، و ازینجا گفت مصطفی (ص) حکایت ازکردگار جل جلاله و عم نواله که: «خلقت عبادی حنفاء، فأحالتهم الشیاطین عن دینهم، ثم تهوّد الیهود ابناءهم، و تمجّس المجوس ابناءهم، ای یعلّمونهم ذلك».

میگوید: من بندگان را بر حکم اقرار اول آفریدم، شیاطین ایشان را از دین بیفکندند. جهودان مر پسران خود را جهودی می‌آموزند، وگبران همچنین پسران را گبری می‌آموزند، و از آن اقرار و عهد می‌بر گردانند. جهود فرزند خویش را جهودی آموزد، اما جهود نکند، و نتواند، بلکه خدای عز و جل وی را جهود کرد در ازل، و ترسا و مشرك هم چنان.

و بدان که آن بلی گفتن روز میثاق اقراری مجرد است، که بدان اقرار اندر دنیا حکمی لازم نیاید، و سبب ثواب نباشد، نه بینی که اطفال مشرکان را اندر دنیا حکم پدران و مادران است اندر دین کافری؟ که فرزندان را از ایشان جدا نکنند، و چون بمیرد بر وی نماز نکنند، و چون بدست مالك مسلمانان افتد بحکم بردگی او را حکم دین مالك دهند، و بر وی نمازکنند چون بمیرد بظاهر حکم، و درکافری و مؤمنی وی خدای را علم است و بس، قال النبی (ص) «اعلم بما کانوا عاملین».

وَ هُوَ يُطْعِمُ ای هو یرزق الخلق، کقوله: «يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ».

«وَ لا يُطْعَمُ» ای لا یرزق، کقوله: «ما أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَ ما أُرِيدُ أَنْ يُطْعِمُونِ» قتیبی گفت: معناه ما ارید ان یطعموا احدا من خلقی، لان من اطعم احدا من عیالك فقد أطعمك.

قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ ای اول من اخلص العبادة فیه من اهل زمانه، وَ لا تَكُونَنَّ ای: و قیل وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ یعنی لا تکونن مع مشرکی اهل مکة علی دینهم.

قُلْ إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي فعبدت غیره عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ و هو یوم القیامة. مَنْ يُصْرَفْ بفتح یا قراءت حمزه وکسایی است و ابو بکر از عاصم، یعنی: یصرف اللَّه عنه العذاب یومئذ. باقی بضم یا و فتح را خوانند، یعنی: من یصرف العذاب عنه یومئذ. میگوید: هرکه خدای تعالی از وی عذاب بگردانید در آن روز قیامت، خدای تعالی بر خود واجب کرد که بر وی رحمت کند، و وی را بیامرزد، و ببهشت فرستد، وَ ذلِكَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ یعنی فازوا بالجنة، و نجوا من النار، و هو الظفر الظاهر.

وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ ضرّ اینجا بیماری است و درویشی و درماندگی بهر بلائی. میگوید: اگر از این انواع بلا چیزی بتو رسدکس را نیست، و نتواندکه آن بلا و رنج باز برد مگر خدا، و اگر عافیتی رسد ترا و راحتی و

نعمتی، نگر تا آن از خلق نه بینی، که آفریدگار آن خداست که وی بر همه توانا است. این آیت حث بندگان است بر شکر نعمت، و اعتقاد داشتن، که هر چه نعمت است همه موهبت خداست، و اسباب آن بتقدیر خداست، و رساننده آن از بندگان فراکرده خداست. و همچنین اگر محنتی یا نقمتی رسد، از حکم خدا و تقدیر وی بیند نه از مخلوق، و به

قال النبی (ص) لعبد اللَّه بن عباس: «یا غلام! احفظ اللَّه یحفظك. احفظ اللَّه تجده امامك. تعرف الی اللَّه فی الرخاء، یعرفك فی الشدة، و اذا سألت فاسئل اللَّه، و اذا استعنت فاستعن باللّه. قد مضی القلم بما هوکائن، فلو جهد الخلائق ان ینفعوك بما لم یقضه اللَّه لك، لما قدروا علیه، و لو جهدوا ان یضروك بما لم یکتبه اللَّه علیك لما قدروا علیه، و ان استطعت ان تعمل بالصبر مع الیقین فافعل، و ان لم تستطع فاصبر، فان فی الصبر علی ما تکره خیرا کثیرا. و اعلم ان النصر مع الصبر، و أن مع الکرب الفرج، و ان مع العسر یسرا».

وَ هُوَ الْقاهِرُ ای القادر الذی لا یعجزه شیء، و لا یعتاض علیه شیء، و لم یزل عالیا لکل شیء، فهو القاهر فی العلو علی خلقه، فهو فوق کل شیء، و علا کل شیء، فلا شیء اعلی منه. و معنی القهر الغلبة و الاخذ من فوق، تقول اخذتهم قهرا ای من غیر رضاهم، و یقال: القاهر الآمر بالطاعة من غیر حاجة، و الناهی عن المعصیة من غیرکراهیة، و المثیب من غیر عوض، و المعاقب من غیر حقد، لا یتشفی بالعقوبة، و لا یتعزز بالطاعة. وَ هُوَ الْحَکِیمُ بالعدل منه. فی کل قضاء یکون منه فی خلقه، الْخَبِیرُ بما یعمل خلقه، فلا یخفی علیه شیء من اعمالهم.

قُلْ أَیُّ شَیْءٍ أَکْبَرُ شَهادَةً مفسران گفتندکه مشرکان مکه از این سران و سالاران قریش گفتند: یا محمد! تو دعوی نبوت و رسالت میکنی، و ما را بر دینی می خوانی که از جهودان و ترسایان که کتاب داراناند پرسیدیم، و ازکار تو بررسیدیم، وگفتند: ندانیم او را، و نشناسیم، و ذکر وی بنزدیك ما و درکتاب ما نیست. اکنون کسی را بیارکه بر رسالت توگواهی دهد، و صدق تو ما را معلوم گرداند. رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد: قُلْ أَیُّ شَیْءٍ أَکْبَرُ شَهادَةً یقول ای شیء افضل و اعظم شهادة. این را دو وجه است از تأویل: یکی آنست که: قل شهادة ای شیء اکبر؟ بگو چه چیز است که گواهی آن مهمتر و عظیم‌تر همه گواهی است؟ آن گه گفت: قُلِ اللَّهُ هم تو جواب ده، و بگو آن چیز اللَّه است. دیگر وجه آنست که: قُلْ أَیُّ شَیْءٍ أَکْبَرُ بگو آن چه چیز است که مهتر و عظیم‌تر همه چیزها است؟ آن گه جواب داد: شَهادَةً قُلِ اللَّهُ یعنی: قل شهادة اللَّه. بگو یا محمد! بگواهی دادن که آن مهتر چیزی اللَّه است، و در هر دو تأویل این شیء اللَّه است، خویشتن را شیء خواند، هم چنان که جای دیگرگفت: «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَیْرِ شَیْءٍ» یعنی خلقوا من غیر خالق؟ یعنی آفریده گشتند بی هیچ چیز؟ خویشتن را در قرآن این دو جای چیز خواند. و جهم صفوان گفت و اصحاب وی که: نه روا باشدکه اللَّه را شیء خوانی، و عرب کسی را چیزی خوانند، چنان که گویند: ما انت؟ چه چیزی تو؟ یعنی من انت؟ که کسی تو؟ و این در قرآن موجود است جایها.

آن گه گفت: شَهِیدٌ بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ ای فهو شهید بینی و بینکم بأنی رسوله.

وگفته‌اند: قل اللَّه الذی عرفتم بأنه خالق السماوات و الارض یشهد لی بالنبوة. بگو آن خدای که شما معترفیدکه آفریدگار آسمان و زمین است، بنبوت و رسالت من گواهی می دهد، وگواهی دادن وی حجتهای روشن است که پیدا کرده، و قرآن معجزکه بمن فرو فرستاده، و شما از آوردن یك آیت مثل آن فرو مانده. اینست که گفت: وَ أُوحِیَ إِلَیَّ هذَا الْقُرْآنُ و قد ظهر عجزکم عن الإتیان بآیة مثله، ای لأخوفکم یا اهل مکة بالقرآن.

وَ مَنْ بَلَغَ ای و من بلغ الیه القرآن سواکم من العجم و غیرهم من الامم.

وَ مَنْ بَلَغَ این من معطوفست با کاف و میم که در لانذرکم است. میگوید: تا آگاه کنم شما را و هرکه رسد، یعنی هرکه قرآن بوی رسید محمد رساننده است باو و حجت برو تا روز رستاخیز.

قال النبی (ص): «من بلغه القرآن فکأنما شافهته به»، ثمّ قرأ: لِأُنْذِرَکُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ، و قال (ص): «یا ایها

الناس بلغوا عنی و لو آیة من کتاب اللَّه فانه من بلغته آیة من کتاب اللَّه فقد بلغه امر اللَّه، اخذه او ترکه».
و قال محمد بن کعب القرظی: من بلغه القرآن فکأنما رأی محمدا (ص) و سمع منه. و قال مجاهد: حیثما یأتی القرآن فهو داع و هو نذیر، ثم قرأ: لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ، و قال انس بن مالك: لما نزلت هذه الایة کتب رسول اللَّه (ص) الی کسری و قیصر و النجاشی وکل جبار یدعوهم الی اللَّه عز و جل: لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ. نظیرش آنست که گفت: وَ آخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ. جای دیگر گفت: وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزابِ.
أَ إِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ آلِهَةً أُخْرى استفهام است بمعنی جحد و انکار.
آن گه گفت: قُلْ لا أَشْهَدُ یعنی قل ان شهدتم انتم فلا اشهد انا، إِنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ وَ إِنَّنِي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ.
الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمُ این جواب ایشانست که گفتند: ما از جهودان و ترسایان پرسیدیم و ترا می‌نشناسند، وگواهی نمی‌دهند، رب العالمین گفت: ایشان محمد را نیك می‌شناسند، و نعت و صفت وی میدانند، که در کتب خویش خوانده‌اند، وی را چنان شناسندکه پسران خود را در میان کودکان، پس هر دو اهل کتاب را نعت کرد، گفت: الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ یعنی غبنوا انفسهم فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ یعنی لا یصدقون بأنه رسول.
وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً کیست کافرتر از آنکه بر خدای دروغ بندد؟ و ایشان آنندکه اللَّه گفت: وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها. أَوْ كَذَّبَ بِآياتِهِ یا دروغ شمارد سخنان وی؟! و ایشان آنندکه قرآن را گفتند اساطیر الاولین است، یا معجزات رسول (ص) را تکذیب کردند، و دین وی دروغ شمردند، و ایشان جهودان‌اند و ترسایان. إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ ای لا یسعد من جحد ربوبیة ربه، وکذب رسله. وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً قراءت یعقوب بیاء است، یعنی: یحشرهم اللَّه جمیعا المؤمن و الکافر، و المعبود و العابد، ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا آن روزکه رب العالمین همه را برانگیزد و همه را با هم آرد هم مؤمن و هم کافر، هم عامد و هم معبود، و ایشان را سؤال توبیخ کند، گوید: این آلهتکم التي زعمتم فی الدنیا انها شرکائی؟
کجااند آن خدایان شما که در دنیا دعوی کردیدکه انبازان من‌اند؟ وگفتیدکه شفیعان شما بنزدیك من‌اند؟
ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتُهُمْ ای معذرتهم، ایشان را عذر نبود مگر آنکه گویند: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ. حمزه وکسایی و یعقوب لم یکن بیا خوانند، و فِتْنَتُهُمْ بنصب. ابن کثیر و ابن عامر و حفص تکن بتا خوانند، و فتنتهم برفع. باقی تکن بتا خوانند، و فتنتهم بنصب. و معنی قرءات همه یکسانست، و حاصل آن توبیخ کافران است بر شرك ایشان آن کس که لم یکن بیا خواند از بهر تقدیم فعل است بر اسم، واوکه فتنتهم برفع خواند، فتنه اسم نهد و قول خبر، واوکه بنصب خواند فتنه خبر نهد و قول اسم. و پارسی فتنه آزمایش بود، و تأویل آن بر رسیدن بود. معنی آنست که: ثم لم یکن جواب فتنتهم، ای جواب فتنتنا ایاهم، پاسخ بر رسیدن ما از ایشان نبود جز آنکه گویند: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ، و آنجا که گفت: وَ لا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثاً معنی آنست که: ایشان خواهندکه شرك خود از اللَّه نهان دارند، و نتوانند، و پنهان داشته نماند. معنی دیگر: ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتُهُمْ ای لم یکن عاقبة افتتانهم بالاوثان، و حبهم لها، الا ان تبرّؤا منها، و قالوا و اللَّه ربنا ما کنا مشرکین. حمزه وکسایی ربنا بنصب خوانند بر معنی دعا، یعنی: یا ربنا! ثم قال: انْظُرْ یعنی اعجب یا محمد! این شگفت نگرکَيْفَ كَذَبُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ که چون دروغ گفتند بر خویشتن در آن تبرئت و تزکیت که کردند! وَ ضَلَّ عَنْهُمْ یعنی وکیف ضل عنهم! ما كانُوا يَفْتَرُونَ ای یکذبون علی اللَّه ان معه شریکا.
قال مقاتل بن سلیمان: اذا جمع اللَّه الخلائق یوم القیامة و رأی المشرکین معه رحمة اللَّه و شفاعة الرسول، یقول بعضهم لبعض: تعالوا نکتم الشرك لعلنا ننجو مع اهل التوحید، فیقول اللَّه لهم: أَيْنَ شُرَكاؤُكُمُ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ؟ فیقولون: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ، فیختم اللَّه علی افواههم، و تشهد جوارحهم علیهم بالکفر. فلذلك قوله: وَ لا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثاً یعنی الجوارح. قال اللَّه تعالی: وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ الایة، و قال عز و جل: بَلِ

الْإِنْسانُ عَلى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ یعنی کل جوارح الکافر علی جسده بالکفر شاهدة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: قُلْ أَ غَيْرَ اللَّهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا ابعد ما اکرمنی بجمیل ولایته اتولی غیره؟! و بعد ما وقع علیّ ضیاء عنایته انظر فی الدارین الی سواه؟! پس از آنکه آفتاب عنایت و رعایت از درگاه جلال و عزت بر ما تافت، و بی ما کار ما در دو جهان بساخت، و بمهر سرمدی دل ما بیفروخت، و بزیور انس بیاراست، و این تشریف دادکه در صدر قبول گهی مهد ناز ما میکشندکه «لعمرك»، گهی قبضه صفت بحکم عنایت بیان صیقل آئینه دل ما می‌کندکه: أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ، گهی مستوفی دیوان ازل و ابد حوالت قبول و ردّ خلق با درگاه ما میکندکه: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا. با این همه دولت و مرتبت و عنایت و رعایت چون سزدکه دلم تقاضای دیگری کند! یا بدنیا و عقبی نظری کند! لا جرم دنیا راگفت: «مالی و للدنیا»! عقبی راگفت: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی، نه دنیا و نه عقبی بلکه دیدار مولی.

فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خدایی که آفریدگار زمین و آسمان است، کردگار جهان و جهانیان است، دانای آشکارا و نهان است، نه روزی خوار است، که روزی گمار بندگان است، وَ هُوَ يُطْعِمُ وَ لا يُطْعَمُ له نعت الکرم، فلذلك یطعم، و له حق القدم فلذلك لا یطعم.

وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلا كاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ چنان که در آفرینش ضر یگانه و یکتا است، در دفع ضرّ هم یکتا است و بیهمتا. اگر عالمیان بهم آیند، و جن و انس دست در هم دهند، تا دردی که نیست پدیدکنند نتوانند، یا دردی که هست بردارند بی‌خواست اللَّه راه بدان نبرند. درد و دارو را منهل یکی دان، نعمت و محنت را منبع یکی شناس، کفر و ایمان را مطلع یکی بین، در دایره جمع یك رنگ، در منازل تفرقت رنگارنگ، اینست که آن جوانمرد اندر نظم گفت:

بر دو رخ هم کفر و هم ایمان تراست　　در دو لب هم درد و هم درمان تر است.

وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ شکننده کامهای بندگان است، و بذات و صفات زبر همه رهیگان است. درویشان را دولت دل و زندگانی جانست. نادر یافته یافته، و نادیده عیان است. یك نفس با حق بدوگیتی ارزان است. یك دیدار ازو بصد هزار جان رایگان است. یك طرفة العین انس با او خوشتر از جانست، اوکه کشته این کار است، در میان آتش نازانست، و اوکه ازین کار بی خبر است، در حبس بشریت در زندان است.

الهی! دیدار تو نزدیك است، لکن کار تا بدان نزدیکی بس باریك است. الهی! هرکس بر چیزی، و من ندانم که بر چه‌ام! بیمم همه آنست که کی پدید آیدکه من که‌ام! الهی! چون اوکه بر یاد است بتو شاد است، اوکه بتو شاد است چرا بفریاد است!

آن را که چو تو نگار باشد در بر　　گر بانگ قیامت آید او را چه خبر!

قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهادَةً قُلِ اللَّهُ لا شهادة اصدق من شهادة الحق لنفسه بما شهد به فی الاول، و ذلك فی قوله: يُشْهِدُ اللَّهَ فهو شهادة الحق للحق بأنه الحق. روز اول در عهد ازل بگفت راست وکلام پاك ازلی خبر داد از وجود احدی وکون صمدی و جلال ابدی و جمال سرمدی و ذات دیمومی و صفات قیومی. بو عبد اللَّه قرشی گفت: این تعلیم بندگان است و ارشاد طالبان. بلطف خود بندگان را می‌درآموزدکه بوحدانیت و فردانیت ما همین گواهی دهید بقدر خویش، چنان که ما گواهی دادیم بسزای خویش، و از راه معارضه برخیزید، تا چون ابلیس مهجور در وهده نیفتید، و قال بعضهم: شهد اللَّه بوحدانیته و أحدیته و صمدیته، و شهد غیره من الملائکة و اولی العلم بتصدیق ما شهد هو لنفسه. خود گواهی داد بخداوندی و بزرگواری و یکتایی خویش که جز وی کسی سزای آن شهادت نیست، و خلق را رسیدن بکنه جلال و عظمت وی نیست، و شهادت خلق جز تصدیق آن شهادت حق چیزی دیگر نیست.

جعفر بن محمدگفت: شهادت خلق را بنا بر چهار رکن است: اول اتباع امر، دوم اجتناب نهی، سوم قناعت، چهارم رضا. وگفته‌اند: شهادت خلق سه قسم است: شهادت عام، و شهادت خاص، و شهادت خاص الخاص. شهادت عام خروج است از شرکت. شهادت خاص دخول است در مشاهدت. شهادت خاص الخاص نسیم صحبت از جانب قربت ببهانه وصلت. مخلص همه ازو بیند. عارف همه باو بیند. موحد همه او بیند. هر هست که نام برند عاریتی است، هستی حقیقی اوست، دیگر تهمتی است: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ ای همه تو و بس، با تو هرگزکی پدید آیدکس!

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ و ازیشان کس است که می‌نیوشد بگوش سر بتو وَ جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً و ما بر دلهای ایشان پوششها و غلافها افکنده‌ایم أَنْ يَفْقَهُوهُ که حق را دریاوندی وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً و در گوشهای ایشان از حق شنیدن گرانی و بار افکندیم وَ إِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ و اگر هر نشانی که ما نمودیم به بینند لا يُؤْمِنُوا بها بآن هم بنگروند. حَتَّى إِذا جاؤُكَ تا آن گه که آیند بتو، يُجادِلُونَكَ پیکار می‌کنند با تو، و حق را باز میدهند يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا ایشان که کافرگشتند میگویند إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ (۲۵) نیست این مگر افسانهای پیشینیان.

وَ هُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ و ایشان از رنجانیدن رسول خدا مردمان را باز میدارند، وَ يَنْأَوْنَ عَنْهُ و خود از استوار داشتن وی باز میایستند، وَ إِنْ يُهْلِكُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ و هلاك نمی‌کنند مگر خویشتن را، وَ ما يَشْعُرُونَ (۲۶) و نمیدانند.

وَ لَوْ تَرى و اگر تو بینی إِذْ وُقِفُوا عَلَى النَّارِ آن وقت که ایشان را بر آتش باز دارند، فَقالُوا یا لَيْتَنا نُرَدُّ گویند ای کاشکی که ما را بازگذارندی، وَ لا نُكَذِّبَ بِآياتِ رَبِّنا و دروغ زن نگیرید، با سخنان خداوند خویش وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۲۷) و ازگرویدگان بیم.

بَلْ باز نگذارند بَدا لَهُمْ آشکارا شد ایشان را ما كانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ آنچه پنهان میداشتند پیش از این «۴» وَ لَوْ رُدُّوا و اگر ایشان را بازگذارندی با دنیا لَعادُوا بازگردیدندی لِما نُهُوا عَنْهُ هم باز آنکه گفته بودیم ایشان را که مکنید و میکردند وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ (۲۸) و دروغ میگویندکه اگر بازگذارندی ما تکذیب نیاریم و ایمان آریم.

وَ قالُوا وگفتند: إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا نیست این گیتی مگر همین زندگانی ما این جهانی، وَ ما نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ (۲۹) و ما برانگیختنی نیستیم.

وَ لَوْ تَرى و اگر تو بینی، إِذْ وُقِفُوا عَلى رَبِّهِمْ آن گه که ایشان را باز دارند و عرضه کنند بر خداوند خویش قالَ أَ لَيْسَ هذا بِالْحَقِّ گوید اینچه می بینید راست نیست؟ قالُوا بَلى وَ رَبِّنا گویند آری هست بخداوند ما قالَ فَذُوقُوا الْعَذابَ گوید پس عذاب می‌چشید بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (۳۰) بآنچه کافر شدید.

قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا زیان کار شدند و نومید ماندند ایشان که دروغ شمردند، بِلِقاءِ اللَّهِ دیدن خدای را عز و جل و قیامت، حَتَّى إِذا جاءَتْهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً تا آن گه که با ایشان آمد رستاخیز ناگاه قالُوا یا حَسْرَتَنا گفتند یا نفریغا عَلى ما فَرَّطْنا فِيها بر آن تقصیر و فروگذاشت که کردیم در دنیا وَ هُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزارَهُمْ عَلى ظُهُورِهِمْ و برمیگیرند بارهای گناهان خود بر پشتهای خود. أَلا آگاه باشید ساءَ ما يَزِرُونَ (۳۱) بد باری است بارگناه که می‌کشند!

وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا و نیست زندگانی این جهانی إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ مگر بازی و شغلی وَ لَلدَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ و سرای پسین بر راستی که به است لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ ایشان را که از خشم و عذاب خدای می‌پرهیزند أَ فَلا تَعْقِلُونَ (۳۲) هیچ حق در نمی‌یابند؟!

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ کلبی گفت: بو سفیان و ولید مغیره و النضر بن الحارث و عتبه و شیبه پسران ربیعه و امیه و ابی پسران خلف، این جماعت همه بهم آمدند، وگوش فرا داشتندکه رسول خدا (ص) قرآن می‌خواند، و آن خواندن وی در دلهای ایشان اثر نمی‌کرد، از آنکه دلهای ایشان زنگارکفر داشت، و حق پذیر

نبود. نضر بن الحارث را گفتند چه گویی تو درکار محمد؟
هیچ می‌دریابی که چه میخواند و چه میگوید؟ و این نضر مردی بود معاند سخت خصومت و چرب سخن وکافر دل، پیوسته بزمین عجم سفرکردی، و اخبار عجم و قصه رستم و اسفندیار و امثال ایشان جمع کردی، و آن بر عرب میخواندی، یعنی معارضه قرآن میکنم. چون ایشان از نضر پرسیدندکه چیست آنچه محمد میخواند؟ وی جواب داد: من ندانم. همی بینم که زبان می‌جنباند، و ترهاتی میگوید از جنس آن اساطیر الاولین و اخبار عجم که پیوسته من با شما میگویم. بو سفیان گفت: آنچه میخواند بعضی حق است و بعضی باطل. بو جهل گفت: کلا و لمّا، همه باطل است و ترهات. پس رب العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد: وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ یعنی عند قراءتك القرآن.
وَ جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً جمع کنان است همچون اعنّه جمع عنان، وکنان پوشش بود که در دل آید، تا قرآن بندانند و در نیابند. أَنْ يَفْقَهُوهُ یعنی ان لا یفقهوه.
وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً الوقر بفتح الواو الصمم، و بکسر الواو الحمل علی الظهر. زجاج گفت: أَنْ يَفْقَهُوهُ در موضع نصب است که مفعول له است، یعنی: و جعلنا علی قلوبهم اکنة لکراهة ان یفقهوه. فلما حذفت اللام نصبت الکراهة، و لما حذفت الکراهة انتقل نصبها الی ان.
اگرکسی گوید: چون پوشش در دل ایشان آورد؟ چرا ایشان را آورد؟ چرا ایشان را بدریافت آن تکلیف کرد؟ جواب آنست که این عطا و پوشش نه بدان است که تا ایشان را از دانستن و دریافتن آن منع کند، که این بر سبیل مجازات و عقوبت کفر ایشان است، که ایشان برکفر مقیم بودند، و بر مخالفت و معصیت مصرّ. دیگر وجه آنست که این پوشش علامتی بود که بر دلهای ایشان پدیدکرد، چنان که چیزی را بداغ کنند، تا از دیگران باز شناسند. رب العزة دلهای ایشان بر آن صفت کرد، تا فریشتگان ایشان را بدانند، و بشناسند. وگفته‌اند: معنی آیت نه آنست که ایشان نشنیدند، و فهم نکردند، یا راه بدان نبردند، بلکه معنی آنست که بدان کار نکردند، و فرمان نبردند، و دل از اندیشه عاقبت آن بگردانیدند، و خود را بمنزلت ایشان رسانیدندکه ندانند و نشنوند و نه دریابند.
وَ إِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لا يُؤْمِنُوا بِها و هر آیتی و نشانی که بینندکه دلالت کند بر صدق نبوت تو از آن آیات و معجزات چون انشقاق قمر و دخان و امثال آن، ایشان آن را تصدیق نکنند، و استوار ندارندکه آن حق است و بفرمان خداست.
حَتَّى إِذا جاؤُكَ يُجادِلُونَكَ «حتی» اینجا در موضع عطف است نه در موضع تاریخ، یعنی و اذا جاءوك یجادلونك. میگوید: غایت حجت و جدال ایشان عجز و تکذیب است چون در مانند از آوردن مثل قرآن، که ما گفته‌ایم: فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ، و بر تو دست نیابند، که ما گفته‌ایم: وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ، و نیز قمر بینندکه باشارت تو بدو نیم گردد، چون از همه درمانند همین توانندگفت که: هذا سحر مستمر، وگهی گویند: افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً، وگهی گویند: إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ. محمد بن اسحاق گفت: هر چه در قرآن أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ آن همه ازگفتار نضر بن الحارث است، و اساطیر جمع است، واحد آن اسطارة، و قیل: اسطورة، و سطرت ای کتبت، و مستطر ای مکتتب. کسایی گفت: هو جمع الجمع سطر و سطور، و جمع السطور اساطیر.
این آیت حجت است بر قدریه و معتزله بآنکه اضافت فعل شر با خلق میکنند، و وجه حجت بر ایشان آنست که اللَّه گفت: وَ جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ جعل از دو بیرون نیست، یا بمعنی خلق است یا بمعنی صیّر. اگر بمعنی خلق است پس اقرار دادندکه اللَّه خالق شرّ است که آن اکنه که ایشان را از فقه می‌باز دارد، و آن وقرکه حائل است میان ایشان و میان استماع حق، لا محاله شری است، و صریح بگفتندکه اللَّه خالق آنست. و اگر جعل بمعنی صیّر نهند، در مسأله قرآن ایشان را لازم آید و قول ایشان بخلق قرآن باطل گردد. پس بهر دو معنی بر ایشان حجت است.

قوله وَ هُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ مقاتل گفت: این در شأن بو طالب عبد المطلب آمد. نام وی عبد مناف بن شیبه، مردمان را از رنجانیدن رسول خدا (ص) باز میداشت، و خود او را تصدیق نمیکرد، و این آن بود که قریش بخانه بو طالب گرد آمدند، وگفتند: ای سرور عرب و ای سالار قریش! این برادر زاده تو دین نو آورده است، و آئین نو نهاده است، و مردمان را از دین پدران می‌برگرداند، یا او را از این کار باز دار، یا او را بدست ما بازده، تا خلق را از فتنه وی باز رهانیم، بو طالب گفت: مالی عنه صبر.

من این نتوانم، که من از وی یك ساعت نشکیبم. او روشنایی چشم من است و میوه دل.

ایشان گفتند: هرکدام یکی که خواهی ازین جوانان و برنایان ما اختیارکن، و بجای وی بپسند، تا بتو دهیم، و دست ازو بدار. بو طالب گفت: نماز شام که شتران چرنده بمراح خویش باز آیند، شتر بچه‌ای از مادر خود باز گیرید، و دیگری را بجای وی بوی نمائید. اگر بوی آرام گیرد، من نیز محمد را بشما دهم، و با دیگری آرام گیرم، و اگر ناقه جز با بچه خویش بنسازد، و جز با وی آرام نگیرد، پس من سزاترم که با فرزند برادر خویش و میوه دل خویش آرام گیرم و بشما ندهم. پس هفده مرد از اشراف و رؤساء ایشان متفق شدند و عهد بستند، و نبشته‌ای کردندکه بنی عبد المطلب را فروگذارند، نه مبایعت کنند با ایشان نه مناکحت نه مجالست و مخالطت به هیچ وجه، تا آن‌گه که محمد را بدست ایشان دهند. بو طالب در آن حال گفت:

و اللّه لن یصلوا الیك بجمعهم	حتی اوسّد فی التراب دفینا
فاصدع بأمرك ما علیك غضاضة	و ابشر و قرّ بذاك منك عیونا
و دعوتنی و زعمت انك ناصحی	و لقد صدقت و کنت ثم امینا
و عرضت دینا قد علمت بأنه	من خیر ادیان البریة دینا
لو لا الملامه او حذاری سبة	لوجدتنی سمحا بذاك مبینا

فانزل اللّه سبحانه: وَ هُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ یعنی ینهون الناس عن اذی النبی (ص)، و یتباعدون عما جاء به من الهدی، فلا یصدقونه. و قیل نزلت فی جمیع الکفار من اهل مکة، یعنی و هم ینهون الناس عن اتباع محمد (ص)، و یتباعدون بأنفسهم عنه، فلا یؤمنون به.

وَ إِنْ يُهْلِكُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ ای ما یهلکون الا انفسهم لأن اوزار الذین یصدونهم، علیهم، وَ ما يَشْعُرُونَ انها کذلك. پس بیان حال ایشان کرد در قیامت: وَ لَوْ تَرى إِذْ وُقِفُوا عَلَى النَّارِ یعنی علی الصراط فوق النار، وگفته‌اند «علی» بمعنی «فی» است، کقوله تعالی: عَلى مُلْكِ سُلَيْمانَ ای فی ملك سلیمان، و معنی آنست که: حبسوا فی النار، و «لو» اینجا در موضع تعجیب و تعظیم است نه در موضع شك، که بی گمان فردا مؤمن عذاب کافر خواهد دید. فَقالُوا يا لَيْتَنا ای عند ذلك یقولون یا لیتنا نرد الی الدنیا، و لا نکذب بآیات ربنا بعد المعاینة، وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ای مع المؤمنین بتوحید اللّه تعالی.

ابن عامر و حمزه و حفص از عاصم وَ لا نُكَذِّبَ و نکون هر دو بنصب خوانند، و باقی برفع خوانند هر دوکلمه را، و رفع بر معنی استیناف است، ای و نحن لا نکذب بآیات ربنا و نکون من المؤمنین، رددنا او لم نردّ. این همچنانست که گویند: دعنی و لا اعود، ای و لا اعود علی کل حال ترکتنی أ و لم تترکنی. و نصب، بر معنی صرف است، ای لیتنا اجتمع لنا الامران، الرد و ترك التکذیب مع الایمان، فیجوز ان یکونوا قالوه علی الوجهین جمیعا، فاکذبوا علی الوجه الاول. معنی آیت آنست که: چون بعذاب رسیدند و معاینه دیدند آرزو ردکنند با دنیا، و ضمان کنندکه پس از آن تکذیب آیات و رسل نکنند، و با مؤمنان بتوحید یکی باشند، یعنی که بمشاهده و عیان آن دیدیم که پس از آن هرگز تکذیب نتوانیم کرد. رب العالمین ایشان را دروغ زن کرد در آن ضمان که کردند، و آن تمنی ایشان باطل کرد، گفت: بل نه چنانست که ایشان را آرزوست، که ایشان را هرگز با دنیا نگذارند.

بَدا لَهُمْ ما كانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ این را دو وجه گفته‌اند: یکی آنست که ایشان در دنیا پنهان میداشتند از عامه خویش از وعید رستاخیز و کار بعث و نشور، تا چون بر بعث منکر باشند برکفر و معصیت دلیر شوند. وجه دیگر آنست که ایشان کفر و شرك خود پنهان میداشتند، و میگفتند: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ، تا رب العالمین جوارح ایشان بسخن آورد، و بر ایشان گواهی داد برکفر. معنی آنست که برستاخیز فضیحت ایشان آشکارا شد، و پرده ایشان بدرید، اگر ایشان را بازگذارند با دنیا، هم با کفر و شرك شوند، که در ازل قضا بر ایشان همین رفت، و شقاوت را آفریده‌اند، اینست که اللَّه گفت: وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ یعنی: الی ما نهوا عنه من الشرك و التکذیب، وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ فی قولهم: و لا نکذب بآیات ربنا. مبرد گفت: بَدا لَهُمْ ما كانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ ای جزاء ما کانوا یخفون من قبل، و هذا وجه حسن. اگرکسی گوید: وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ چه معنی را گفت؟ و ایشان آن فعل نکردند. چیزی که از ایشان در وجود نیامد و نکردند رب العالمین ایشان را در آن دروغ زن کرد! جواب آنست که علم خدای عز و جل بهمه چیز روانست، در آنچه بود، و در آنچه نبود و خواهد بود، هر دو یکسانست، رب العزة ایشان را دروغ زن کرد بآن علم که وی راست بایشان و بعاقبت کار ایشان.

و اندر این آیت رد قدریان است که میگویند: ان اللَّه لا یعلم الشیء حتی یکون. میگویند: چیزی تا نبود علم خدا در آن روان نبود، و این سخن باطل است و محال، از بهر آنکه این فعل از ایشان نبود، و نخواهد بود، که ایشان را با دنیا نخواهند فرستاد، و نه آن خواهندگفت، و رب العزة بعلم قدیم خویش خبر میدهدکه اگر ایشان را باز گذارند با دنیا، ایمان نیارند، از آنکه علم قدیم بر ایشان سابق است، همه میداند آنچه بود و آنچه نبود، آنچه کردند و آنچه نکردند.

روی سعید بن انس عن الحسن، قال: «یعتذر اللَّه عزّ و جل الی آدم (ع) بثلاثة معاذیر. یقول اللَّه: لو لا انی لعنت الکذابین و ابغض الکذب و الخلف، لرحمت ذریتك الیوم من شدّة ما اعددت لهم من العذاب، و لکن حق القول منی: لئن کذبت رسلی و عصی امری لأملان جهنم منکم اجمعین. و یا آدم! اعلم انی لم اعذب فی النار احدا منهم الا من علمت فی علمی انی لو رددته الی الدنیا، لعاد الی شر ما کان علیه، ثم لم یتب، و لم یراجع، و یا آدم! انت الیوم عدل بینی و بین ذریتك. قم عند المیزان فانظر ما رفع الیك من اعمالهم، فمن رجح خیره علی شره مثقال ذرة فله الجنة، حتی تعلم انی لم اعذب غیر ظالم».

معناه انی لم اعذب الا ظالما من ولدك.

وَ قالُوا إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا وَ ما نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ این زنادقه امت‌اند، و مکذبان بعث و نشور، که نشأة ثانیه مستبعد میدارند، از آنکه بر خلاف عادت روزگار است، و می‌پندارندکه بیرون ازین کارکه درآنند، و خلاف این عادت نتواند بود، و دلیل بر نشأة ثانیه صحت نشأة اولی است، اگر اتفاقی بودست از روی طبیعت، چنان که متبطلان میگویند، هم تواند بود که یك بار دیگر هم بر آن اتفاق و طبیعت درست شود، و اگر نه که صحت نشأة اولی بقادری مدبر بوده است که بحکمت پیدا کرد، چنان که اهل حق گویند، و مذهب راست و دین درست اینست، نشأة ثانیه را هم قادر است و مدبر و حکیم. یقول اللَّه تعالی: «کذبنی ابن آدم و لم یکن له ذلك، و شتمنی و لم یکن له ذلك، فأما تکذیبه ایای، فقوله: لن یعیدنی کما بدأنی، و لیس اول الخلق بأهون علیّ من اعادته، و اما شتمه ایای فقوله: اتخذ اللَّه ولدا و انا الاحد الصمد، لم الد و لم اولد، و لم یکن لی کفوا احد.

وَ لَوْ تَرى إِذْ وُقِفُوا عَلى رَبِّهِمْ ای عرضوا علی ربهم. این عرض اکبر است، چنان که آنجا گفت: عُرِضُوا عَلى رَبِّكَ صَفًّا. عرض دو است: یکی عرض علی النار، چنان که گفت: وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ. دیگر عرض علی الجبار، چنان که گفت: عُرِضُوا عَلى رَبِّكَ، يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لا تَخْفى مِنْكُمْ خافِيَةٌ، و العرض علی الجبار اصعب من العرض علی النار، لان النار مأمورة لا تعمل شیئا الا بأمر ربها، و صاحب الامر هو اللَّه عزّ و جلّ. و قد روی فی بعض الاخبار: «ان عبدا یوقف بین یدی اللَّه عز و جل، فیسأله ربه عن افعاله و احواله، حتی یتحیر

العبد و ینقطع حیاء من اللَّه سبحانه. ثم یقول لارسالك بی الی النار اهون علیّ من حسابك».
و روی ان النبی (ص) قال: «یعرض الناس یوم القیامة ثلاث عرضات، فأما عرضتان فجدال و معاذیر، و اما العرضة الثالثة فعند ذلك نظائر الصحف فی الایدی، فآخذ بیمینه و آخذ بشماله».
و قیل: وَ لَوْ تَرى إِذْ وُقِفُوا عَلى رَبِّهِمْ ای عرفوا ربهم ضرورة، کما یقال: وقفت علی کلام فلان ای عرفته، و قیل: وقفوا علی مسئلة ربهم و توبیخه ایاهم، یؤکد ذلك قوله: أَ لَيْسَ هذا بِالْحَقِّ؟ ای هذا البعث، فیقرون حین لا ینفعهم ذلك، و یقولون: بلی و ربنا، فیقول اللَّه: فذوقوا العذاب بکفرکم. «قال» که در اول گفت، جواب «اذا» است. قالوا جواب سؤالست. «قال» که در آخرگفت جواب اقرار است. اول خدا گوید: این بعث که می‌بینید راست نیست؟ ایشان جواب این سؤال توبیخ دهند، وگویند: بلی و ربنا، حق است و راست. پس اللَّه گوید بجواب اقرار ایشان: پس اکنون عذاب میچشید بآنچه کافر شدید، و حق نپذیرفتید.
قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقاءِ اللَّهِ یعنی بالبعث الذی فیه جزاء الاعمال. در قرآن فراوان بیاید ذکر لقاء اللَّه، و مراد بآن رستاخیز است. و همچنین در خبر مصطفی (ص) بیاید، چنان که گفت (ص): «لقاءك حق». جای دیگر گفت: لقی اللَّه و هو علیه غضبان.
لقی اللَّه اجذم. لقی اللَّه و علیه اثم صاحب مکس. ما منکم من احد الا و هو یلقی اللَّه لیس بینه و بینه ترجمان. لقی اللَّه و ما علیه خطیئة.
قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقاءِ اللَّهِ میگوید: زیانکار و نومید شدند ایشان که دروغ شمردند خاستن ازگور، و شدن پیش خدای جل جلاله تا جزاء اعمال بینند.
حَتَّى إِذا جاءَتْهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً یعنی کذبوا الی ان ظهرت الساعة بغتة فأقلعوا بالندامة فی وقت لا ینفع الندامة. دروغ شمردند تا آن‌گه که ناگاه رستاخیز درآمد، و ایشان پشیمانی خوردند، در وقتی که پشیمانی سود نداشت، و گفتند: یا حَسْرَتَنا عَلى ما فَرَّطْنا فِيها! این در قیامت باشدکه کافران منازل خویش بینند از بهشت که بمؤمنان دهند. مصطفی (ص) گفت در تفسیر این آیت: یری اهل النار منازلهم من الجنة، فیقولون: یا حسرتنا.
و قال (ص): «لا یدخل النار احد الا رأی مقعده من الجنة لو احسن لیکون علیه حسرة».
گویند: یا حسرتنا! یا دردا و دریغا! بر آن تقصیرکه کردیم اندر دنیا در طاعت خدای و فروختن ایمان بکفر و آخرت بدنیا.
وَ هُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزارَهُمْ عَلى ظُهُورِهِمْ مفسران گفتند: روز قیامت چون کافران را ازگور برانگیزانند، آن عمل خبیث وی بصورت حبشی سیاه کریه المنظرکه از وی بوی ناخوش می‌دمد، برابر وی بایستد. کافرگوید: من انت؟ توکیستی؟ گوید: انا عملك الخبیث، قدکنت احملك فی الدنیا بالشهوات و اللذات، فاحملنی الیوم. من آن عمل خبیث توأم، که در دنیا ترا با آن شهوتها و لذتها برداشته بودم، امروز مرا بردار.
گوید: من طاقت برداشتن تو ندارم. گوید: ناچار است برداشتن من. آن‌گه به پشت وی درآید بآن گرانباری. اینست که رب العالمین گفت: وَ هُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزارَهُمْ عَلى ظُهُورِهِمْ.
أَلا ساءَ ما يَزِرُونَ ای بئس ما یحملون! و حال بنده مؤمن بر عکس این باشد، که چون از خاك بیرون آید، عمل صالح وی بصورتی روحانی خوشبوی برابر وی آید، وگوید: هل تعرفنی؟ مرا می‌شناسی؟
گوید: نمی‌شناسم، اما شخصی روحانی می‌بینم ترا نیکو صورت و خوشبوی. گوید: آری در دنیا همچنین بودم. من آن عمل صالح توام، که در دنیا تو مرکب من بودی.
امروز من مرکب توام. بر من نشین، و سوی بهشت رو، اینست که رب العالمین گفت: يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً ای رکبانا. وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ ای باطل و غرور لا یبقی. این دنیا نه چیزیست پاینده و پسندیده، بلکه رفتنی است باطل و فریبنده: «دار الالتواء لا دار الاستواء، و منزل ترح لا منزل فرح، فمن عرفها

لم يفرح لرخاء، و لم يحزن لشقاء. الا و ان اللّه خلق الدنيا دار بلوى، و الآخرة دار عقبى، فجعل بلوى الدنيا لثواب الآخرة سببا، و ثواب الآخرة من بلوى الدنيا عوضا، فاحذروا حلاوة رضاعها لمرارة فطامها، و اهجروا لذيذ عاجلها لكريه آجلها، و لا تسعوا فى عمران دار قد قضى اللّه خرابها، و لا تواصلوها و قد اراد اللّه منكم اجتنابها، فتكونوا لسخطه متعرضين، و لعقوبته مستحقين». الحديث بطوله ذكره النبى (ص).

وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ این جواب آن کافران است که میگفتند: ما هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا، رب العالمین ایشان را در آنچه گفتند دروغ زن کرد، و حاصل این دنیا بازگفت که چیست. لَعِبٌ وَ لَهْوٌ جای دیگرگفت: وَ زِينَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ، آن گه گفت: وَ لَلدَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ الشرك. قراءت شامى تنها، وَ لَلدَّارُ الْآخِرَةُ بلام واحدة مع الاضافة، تقديره: و لدار الساعة الآخرة، فصار وصف الساعة بالآخرة، كما وصف اليوم بالآخر فى قوله وَ ارْجُوا الْيَوْمَ الْآخِرَ. أَ فَلا تَعْقِلُونَ بتاء مخاطبه، قراءت نافع و ابن عامر و حفص عن عاصم.

معنى آنست که: قل لهم يا محمد: أَ فَلا تَعْقِلُونَ ايها المخاطبون! ان الآخرة افضل من الدنيا؟!

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ الاية سمع فهم دیگر است و سمع خطاب دیگر. آن بیحرمتان و بیگانگان چون از سمع فهم و قبول محروم بودند، سمع خطاب ایشان را سود نداشت. سمع فهم آنست که در دل جای گیرد، و قبول در آن پیوندد، و یقین در آن بیفزاید. اگر سالها این طنطنه حروف بسمع خطاب میرسد تا قلقله یافت بسمع جان نرسد، سودی ندارد. آن بو جهل رانده مقهور حکم ازل گشته رفتی و سر بر آستانه مسجد رسول خدا (ص) نهادی، و قرآن از رسول (ص) بسمع ظاهر بشنیدی، اما دلش یك حرف بخود راه ندادی، که قفل نومیدی بر آن زده بودند، و مهر شقاوت بر آن نهاده، و آن دیگر مطرود مهجور ولید مغیره چون قرآن شنید، گفت: «و اللّه ان لقوله لحلاوة، و ان عليه لطلاوة، و ان اصله لمغدق، و ان اعلاه لمثمر». گفت: این سخن که محمد میخواند سخنی شیرین و پر آفرین است، بالاش چون درخت میوه‌دار، و زیر چون چشمه آب حیات. بظاهر چنین میگفت، و باطنی داشت خراب که حرفی از آن بدل خود راه می‌نداد، تا بدانی که اعتبار بباطن است، و حقیقت این کار یافت است و قبول. اگر هزاران کس بعمارت ظاهر مشغول شوند، آن عمارت ایشان خرابی یك دل جبر نکند، و بکار نیاید، و اگر یك دل آبادان بود، پاسبان اقلیمی باشد، همه را در حمایت عز خویش گیرد.

وَ هُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَ يَنْأَوْنَ از روی اشارت خبر میدهد از قومی که دیگران را پند دهند، و خود پند نپذیرند. از روی ظاهر خلق خدای بر طاعت میخوانند، و از روی باطن با حق مخالفت میکنند. همانست که گفت جای دیگر: لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ؟

أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ؟!

لا تنه عن خلق و تأتى مثله عار عليك اذا فعلت عظيم!

مجاهد گفت: وَ هُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَ يَنْأَوْنَ عَنْهُ یعنی ینهون عن الذكر، و يتباعدون عنه. اشارت است بقومی که براه تقوی نروند، و مردم را نیز از آن باز دارند. خود معصیت کنند، و سبب معصیت دیگران شوند. خود بیراه شوند، و دیگران را بیراه کنند.

«ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَ أَضَلُّوا كَثِيراً». لا جرم فردا هم وزر خود هم وزر دیگران برگردن ایشان نهند. اینست که گفت تعالى و تقدس: وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ.

بَلْ بَدا لَهُمْ ما كانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ اشارت است بروز رستاخیزکه روزکشف احوال است، و اظهار اسرار. یوم تبلى السرائر و تظهر الضمائر. بسا که در دنیا در شمار زاهدان بودند، و رنگ دوستان و لباس آشنایان پوشیدند، و آن روز داغ شقاوت بر پیشانی خویش بینند، و در منزل بیگانگان‌شان فرود آرند، و بسا کسا که تو او را خلیع

العذار شناختی، رهین الاغلال دانستی، در دنیا بی‌سر و بی‌سامان، بی کس و بی‌نام، و آن روز از خزائن غیب خلعتهای کرامت آرند بنام وی. قدیسان ملأ اعلی و ساکنان جنات مأوی دو چشمی برند و فرو مانند درکار وی. این چنان است که شاعرگوید:

بسا پیر مناجاتی که بی‌مرکب فرو ماند بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد!

وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ لو رد اهل العقوبة الی دنیاهم، لعادوا الی جحدهم و انکارهم، و لو رد اهل الصفاء و الوفاء الی دنیاهم لعادوا الی حسن اعمالهم. وَ لَوْ تَرى إِذْ وُقِفُوا عَلى رَبِّهِمْ یا حسرة علیهم من موقف الخجل! و محل مقاساة الوجل! و تذکر تقصیر العمل، فهم واقفون علی اقدام الحسرة، یقرعون باب الندم، حین لا ینفعهم الندم، و حین یقول لهم الحق: أَ لَيْسَ هذا بِالْحَقِّ!

و اخجلتا من وقوفی بابَ داركم یقول ساكنها من انت یا رجل؟!

۵ النوبة الاولی

قوله تعالی: قَدْ نَعْلَمُ ما می‌دانیم إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ که اندوهگن میکند ترا الَّذي يَقُولُونَ آنچه میگویند ایشان فَإِنَّهُمْ لا يُكَذِّبُونَكَ ایشان دروغ زن نه ترا میگیرند وَ لكِنَّ الظَّالِمِينَ لکن آن ستمکاران بر خویشتن بِآياتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ (۳۳) سخنان اللّه را می‌باز دهند بشوخی.

وَ لَقَدْ كُذِّبَتْ بدرستی که دروغ زن گرفتند ایشان رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ پیغامبران را پیش از تو فَصَبَرُوا شکیبایی کردند ایشان عَلى ما كُذِّبُوا وَ أُوذُوا بر آنچه ایشان را دروغ زن گرفتند و رنج نمودند حَتَّى أَتاهُمْ نَصْرُنا تا آن گه که بایشان آمد یاری دادن ما وَ لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ و بدل کننده نیست سخنان خدای را، وَ لَقَدْ جاءَكَ و آمد بتو مِنْ نَبَإِ الْمُرْسَلِينَ (۳۴) از خبرهای فرستادگان ما آنچه آمد.

وَ إِنْ كانَ كَبُرَ عَلَيْكَ و اگر چنانست که گران شد بر تو و بزرگ آمد ترا إِعْراضُهُمْ روی گردانیدن ایشان و نپذیرفتن فَإِنِ اسْتَطَعْتَ اگر توانی أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقاً فِي الْأَرْضِ که راهی سازی در زمین أَوْ سُلَّماً فِي السَّماءِ یا نردبانی سازی فرا آسمان فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ تا بر آن در آسمان آیی، وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ و اگر خدای خواهد لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدى ایشان را همه بر راست راهی فراهم آرد فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْجاهِلِينَ (۳۵) نگر تا ازیشان نباشی که نمی‌دانند.

إِنَّما يَسْتَجِيبُ پاسخ نیکوکه کنند الَّذينَ يَسْمَعُونَ ایشان کنندکه بگوش دل میشنوند وَ الْمَوْتى يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ و مردگان را خدای تواند برانگیزاند، و اوست که ایشان را برانگیزاند ثُمَّ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ (۳۶) پس با وی برند ایشان را.

وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ گفتند: چرا فرو نفرستند بر وی نشانی از خداوند وی قُلْ إِنَّ اللَّهَ قادِرٌ بگوی اللّه تواناست و قادر، عَلى أَنْ يُنَزِّلَ آيَةً بر آنکه نشانی فرستد، وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۳۷) لکن بیشتر ایشان نمیدانند.

وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ نیست هیچ جمنده‌ای در زمین وَ لا طائِرٍ و نه پرنده‌ای يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ که می‌پرد بدو بال خویش إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ مگر همه گروه گروه همچون شمااند، ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْءٍ هیچ چیز فرو نگذاشتیم در لوح، ثُمَّ إِلى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ (۳۸) و پس همگان را با پیش خداوند خواهند انگیخت.

وَ الَّذينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و ایشان که بدروغ فرا میدارند سخنان ما صُمٌّ از شنیدن حق و دریافتن آن کران‌اند وَ بُكْمٌ و از اقرار دادن بآن گنگان‌اند فِي الظُّلُماتِ و در تاریکی نادانی‌اند. مَنْ يَشَإِ اللَّهُ يُضْلِلْهُ هرکه خدای خواهد وی را از راه گم کند وَ مَنْ يَشَأْ و هرکه خواهد، يَجْعَلْهُ عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۳۹) وی را بر راه راست دارد.

النوبة الثانية

قوله تعالی: قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ سدی میگوید: سبب نزول این آیت آن بود که روز بدر، اخنس بن شریق و بو جهل بیکدیگر رسیدند. اخنس گفت: یا ابا الحکم! این ساعت منم و تو، وکس سخن ما نمی‌شنود. براستی با من بگوکه: این محمد راستگوی است یا دروغ زن؟ بو جهل گفت: اکنون که راستی می‌پرسی، و اللّه ان محمّدا

لصادق، و ما كذب محمّد قط، و اللَّه كه محمد راستگوی است، و هرگز دروغ نگفت، اما چون بنو قصی لوا و سقایه و حجابت و نبوت ببرند، باقی قریش را چه بماند؟ و اگر ما او را تصدیق كنیم، ما را تبع وی باید بود، و ما هرگز تبع بنی عبد مناف نبودیم. پس رب العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد. و روایت كنند از علی (ع) كه ابو جهل بمصطفی (ص) رسید، و با وی مصافحت كرد، وگفت: انّا لا نكذبك یا محمّد، و لكن نكذب ما جئت به، فأنزل اللَّه هذه الآیة.

مقاتل گفت: در شأن حارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف بن قصی فرو آمد.

این حارث بآشكارا تكذیب رسول میكرد، و بر دیدار كفار وی را ساحر و شاعر و مجنون میخواند، باز چون خالی گشت با اهل بیت خویش گفت: ما محمّد من اهل الكذب، و انی لأحسبه صادقا. و نیز چون رسول خدا را دیدی گفتی: یا محمّد! ما میدانیم كه آنچه تو می‌گویی راست است و درست، و تو خود هرگز دروغ نگفتی، لكن ما مشتی ضعیفان و زیر دستان عرب‌ایم، ترسیم كه اگر اتباع توكنیم عرب ما را زبون گیرند، و خواركنند، و از زمین خویش بیرون كنند، و ما طاقت آن نداریم. همانست كه در سورة القصص گفت: إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدى مَعَكَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنا. رب العالمین در شأن وی این آیت فرستاد: قَدْ نَعْلَمُ ما میدانیم إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ بأنك كاذب و ساحر و مجنون. ما میدانیم كه گفت و طعن كافران ترا اندوهگن میكند. قراءت نافع لیحزنك بضم یاء است، و معنی همانست.

آن گه مصطفی را تسلیت و خرسندی داد، گفت: فَإِنَّهُمْ لا يُكَذِّبُونَكَ یا سید! ایشان نه ترا دروغ زن میگیرند، كه ایشان صدق تو و امانت تو نیك شناخته‌اند بروزگار گذشته، و اگر چه بظاهر تكذیب میكنند، بباطن میدانندكه تو پیغامبری و راستگویی، لكن سخن مرا دروغ میشمارند، و میدانندكه راست است. نافع وكسایی يُكَذِّبُونَكَ باسكان كاف خوانند، معنی آنست كه: لا یجدونك كاذبا، هر چندكه ترا دروغ زن میخوانند، دروغ زن نه‌ای، و ترا دروغ زن نمی‌یابند، و نمی‌توانندكه بهیچ حیلت بر تو دروغ درست كنند، لكن ایشان كافران‌اند و ستمكاران بر خویشتن، كه سخنان اللَّه دروغ میشمارند بشوخی، پس از آنكه دانسته‌اندكه راست است. این همچنانست كه جای دیگر گفت: وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا. قال الزجاج: كذّبته، اذا قلت له كذبت، و أكذبته اذا رأیته ان ما اتی به كذب».

وَ لَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ كافران مكه در اذی رسول (ص) و در تكذیب وی بیفزودند، و رب العالمین در تسلیت و تعزیت بیفزود، گفت: پیش از تو رسولان را هم تكذیب كردند، و رنج نمودند به تنهای ایشان. لختی را سوختند و كشتند، و لختی را پاره بدو نیم كردند. ایشان صبركردند بر آن اذی قوم خویش، تا آن گه كه ایشان را نصرت دادیم، و قوم ایشان هلاك كردیم. تو نیز صبركن یا محمد بر اذی قوم خویش.

وَ لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ ای لا مغیّر لكلماته السّابقة بنصر اولیائه، و هلاك اعدائه، و ذلك فی قوله: «وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ»، «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذِينَ آمَنُوا»، «كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي». الحسین بن فضل گفت: «لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ» ای لا خلف لعداته. وَ لَقَدْ جاءَكَ مِنْ نَبَإِ الْمُرْسَلِينَ یعنی من حدیث المرسلین ما قصصت علیك من حدیث نوح و قومه، و ثمود و صالح و ابراهیم و لوط و شعیب حین كذبوا و اوذوا ثمّ نصروا.

وَ إِنْ كانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْراضُهُمْ رسول خدا (ص) حریص بود بر ایمان قوم خویش. میخواست كه ایشان همه ایمان آرند. هرگه كه آیتی می‌درخواستند، دوست داشتی كه اللَّه آن آیت بایشان نمودی، بطمع آنكه تا ایشان ایمان آرند، چنان كه درخواستند تا فریشته از آسمان فرو آید، و ذلك فی قوله: لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ؟ رب العالمین بجواب ایشان گفت: «وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ وَ كَلَّمَهُمُ الْمَوْتى» یا محمد اگر این فریشتگان كه میخواهند، همه فرود آیند، و مردگان نیز زنده شوند، و با ایشان سخن گویند، تا من نخواهم ایشان ایمان نیارند. آن گه گفت:

فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقاً فِي الْأَرْضِ اگر توانی که راهی سازی در زیر زمین تا ایشان را جوی روان برآری در مکه، یا مرده گویا بیرون آری از زمین، أَوْ سُلَّماً فِي السَّماءِ یا نردبانی سازی تا بر آن در آسمان آیی، و ایشان را نامه‌ای بری، یا پاره‌ای از آسمان بر ایشان افکنی، یا فریشته‌ای بری، یا ایشان را نشانی بری، معنی آنست که: فافعل، اگر توانی بکن. میگوید: یا محمّد تو بشری، و ترا دست بدان آیات نرسدکه ایشان میخواهند.
راه تو آنست که صبرکنی تا اللَّه تعالی از بهر ایشان حکم کند.
آن گه گفت: وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدى اگر خدای تعالی خواستی که همه ایمان آورند، و براه راست روند، بکردی. معنی دیگر: اگر اللَّه خواستی ایشان را آیتی فرو فرستادی، که ناچار بدان ایمان آوردندی، چنان که جای دیگرگفت: إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِينَ. اما آیاتی فرو فرستادکه مردم را در آن جای تفکر و نظر بود، تا ارباب بصائر و خداوندان فکرت در آن تفکرکنند، و ایمان ایشان در آن بیفزاید، و ثواب حاصل گردد. و لوکانت نار تنزل علی من یکفر، او یرمی بحجر من السماء لآمن کل احد فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْجاهِلِينَ ای لا تکونن ممن یجهل ان اللَّه علی کل شیء قدیر، و ان اللَّه هو الهادی لعباده، و انه قد علم ان عباده کلهم لا یهتدون الا ان یشاء اللَّه ان یجمعهم علی ذلك.
إِنَّما يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ ای یجیبك الی الایمان من یسمع، وکلهم یسمع لکن یرید من یسمع الذکر فیقبله و ینتفع به، اما الکافر الذی ختم اللَّه علی سمعه کیف یصغی الی الحق! وَ الْمَوْتى يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ فی الآخرة، ثم الیه یردون فیجزیهم بأعمالهم. میگوید: اجابت تو مؤمنان میکنند، ایشان که بگوش دل می‌شنوند و می‌پذیرند و کار بند آن می‌باشند، اما کافران مکه که بر سمع ایشان مهر شقاوت نهاده‌اند، تا دریافت حق در آن نشود، ایشان اجابت نکنند، و رب العالمین ایشان را فردا در قیامت برانگیزاند، و جزاء کردار ایشان بایشان دهد. قولی دیگر گفته‌اند: وَ الْمَوْتى يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ علی اتّباع امرك ان شاء ان یسلموا. این مشرکان که بر صفت مردگانند، اگر اللَّه خواهدکه مسلمان شوند ایشان را بر اتباع تو انگیزاند، ثُمَّ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ من اسلم منهم و من لم یسلم.
وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ رؤساء قریش گفتند: چرا رب العزة آیتی نمی‌فرستد، یعنی فریشته‌ای که محمّد را گواهی دهد بنبوت وی؟ رب العالمین گفت: یا محمّد جواب ده ایشان را که: اللَّه قادر است بر فرستادن این نشان، اما شما نمیدانیدکه در زیر آن چه بلا است، و ذلك فی قوله: وَ لَوْ أَنْزَلْنا مَلَكاً لَقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لا يُنْظَرُونَ. نظیر این در سورة بنی اسرائیل گفت ازین گشاده‌تر: وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ الی قوله رَسُولًا.
وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ جمله حیوانات که آفریده‌اند ازین دو حال بیرون نیست، اما یدب و اما یطیر، یا رونده است یا پرنده، و همه گروه گروه همچون شمااند، که همه را روزی می‌باید، و داشت می‌باید، و جفت می‌باید، و وطن می‌باید. مجاهدگفت: إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ ای اصناف مصنفة تعرف بأسمائها کما انتم بنی آدم تعرفون بالانس، فالطیر امة، و السباع امة، و الدواب امة، و الانس امة، و الجن امة. عطا گفت: إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ یوحّدون و یسبّحون، لقوله: وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ، قال: و تسبیحه یا حلیم یا غفور. و در خبر است که رب العزة جانوران را چهار علم داده: صانع خویش را دانند، و جفت خویش را شناسند، و دشمن خویش را دانند، و روزی خویش را دانند.
زجاج گفت: إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ یعنی فی الخلق و الموت و البعث، لانه قال: وَ الْمَوْتى يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ ثم یصیرون بعد ما یقتصّ بعضهم من بعض ترابا. قال ابو هریرة فی هذه الآیة: یحشر اللَّه الخلق کلهم یوم القیامة: البهائم و الدواب و الطیر و کل شیء، فیبلغ من عدل اللَّه یومئذ أن یأخذ للجماء من القرناء، ثم یقول: کونی ترابا، فعند ذلكَ يَقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً». قال عطا: فاذا رأوا بنی آدم و ما هم فیه من الجزع، قالوا: الحمد للَّه الذی لم یجعلنا منکم، فلا جنة نرجوا، و لا نارا نخاف، فیقول اللَّه لهم: کونوا ترابا، فیتمنی الکافر حینئذ ان یکون ترابا. و قد روی ابو ذر قال: «بینا انا عند رسول اللَّه (ص) اذا انتطحت عنزان، فقال النبی (ص): أ تدرون فیما

انتطحتا؟ فقالوا: لا ندری. قال: لکن اللّه یدری، و سیقضی بینهما».
یَطِیرُ بِجَناحَیْهِ از بسطهای قرآن است همچون قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ، تَخُطُّهُ بِیَمِینِكَ. و عرب سخن گاه گاه بسط کنند، تا چیز چیز در افزایندکه از آن بسر شود، وگاه گاه اختصارکنند، که دشخوار مفهوم شود. ما فَرَّطْنا فِي الْکِتابِ مِنْ شَیْءٍ اراد به الکتاب الذی عند اللّه، المشتمل علی ما کان و یکون. و قیل: ما فَرَّطْنا ای ما ترکنا فی القرآن من شیء یحتاج العباد علیه، الا و قد بیّنّاه، اما نصا و اما دلالة و اما مجملا و اما مفصلا، لقوله: وَ نَزَّلْنا عَلَیْكَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْءٍ ای لکل شیء یحتاج الیه فی امر الدین.
ثُمَّ إِلی رَبِّهِمْ یُحْشَرُونَ هذا دلیل علی أن کل روحانی یحیا و یحشر و ان صغر خلقه حتی البقّ و البعوض و القمل و البرغوث، یؤید ذلك قوله: وَ هُوَ الَّذِي یَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ فالخلق عام لکل شیء.
وَ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا یعنی بالقرآن صُمٌّ لا یسمعون الهدی سماع انتفاع، و بُکْمٌ عن القرآن لا ینطقون به، فِي الظُّلُماتِ یعنی فی ظلمات الشرك. آن گه بیان کرد و خبر دادکه این بمشیت ما است، و هدی و ضلالت بارادت ما است: مَنْ یَشَإِ اللَّهُ یُضْلِلْهُ یعنی عن الهدی، منهم عبد الدار بن قصی. وَ مَنْ یَشَأْ یَجْعَلْهُ عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ یعنی علی دین الاسلام. منهم علی بن ابی طالب و العباس و حمزه و جعفر رضی اللّه عنهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَیَحْزُنُكَ الَّذِي یَقُولُونَ الآیة این آیت از روی اشارت مصطفی را صلی اللّه علیه و سلم تشریفی و اکرامی است از درگاه ربوبیت، که از آن بزرگوارتر نیست، و از دور آدم تا منتهی عالم بیرون از وی کس را این منزلت ندادند، و این مرتبت ننهادند، که رب العزة میگوید تسکین دل وی را که: یا محمد! ما می‌دانیم که ازین بیحرمتان چه رنج بدل تو میرسد، و تو چون اندوهگنی ازگفتار بیهوده ایشان! یا محمد! مپندار که من نمی‌بینم آنچه بر تو میرود، یا نمی‌شمارم آن نفسهای درد آمیغ که از تو می‌برآید، یا آن شربتهای زهرآمیغ که هر ساعت بر طلب رضاء ما نوش میکنی.
یا محمد! آن نه با تو میکنند، که آن با ما میکنند، و از بهر حدیث ما میکنند. پیش از آنکه این رقم بر توکشیدیم. و این علم نبوت بدست تو دادیم، بنگرکه با تو چون بودند! آشنا و بیگانه، خویش و پیوند همه او را دوست بودند، و محمد الامین میخواندند. امانتها بنزدیك وی می‌نهادند. در محافل و مجامع او را در صدر مینشاندند. چون پیك آسمان بنزدیك وی آمد، و جلال و عزت دین اسلام درگفت وکرد وی نهادند، آن کار و آن حال بگشت. دوستان همه دشمن گشتند. یکی میگفت: ساحر است وکاهن. یکی میگفت: کاذبست و شاعر. یکی میگفت: مجنون است و سرگشته:

اشاعوا لنا فی الحی اشنع قصة وکانوا لنا سلما فصاروا لنا حربا.

این همه میگفتند، و سید (ص) بر استقامت خویش چنان متمکن بود که آن قبول و این نفور و آن سلامت و این ملامت بنزدیك وی هر دو یك رنگ داشت، که هر دو از یك منهل می‌دید. آن کافران و مهجوران ازل پیش از مبعث سیّد (ص) هرکسی در نهاد خویش شوری داشت، و تصرفی میکرد، یکی میگفت: پیغامبرکه بیرون خواهد آمد حکیم بن هشام خواهد بود. دیگری میگفت: عبد اللّه بن ابی است. سدیگری میگفت: بو مسعود ثقفی است. رب العالمین گفت: أَ هُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنا. این قسمت رحمت و بخشیدن درجه نبوت نه کار ایشان است، که این خاصیت ربوبیت ما است وکار الهیت ما است. پس چون رب العالمین تاج رسالت بر فرق نبوت محمد عربی نهاد، و درگاه عزت وی حوالت گاه رد و قبول خلق آمد، ایشان همه نومید شدند، زبان طعن درازکردند. یکی گفت: یتیم است و درمانده. رب العزة گفت: بمؤمنان رحیم است و بخشاینده. یکی گفت: اجیر است و فقیر. رب العزة گفت: نذیر است و بشیر. یکی گفت: ضالست و غبی. رب العزة گفت: رسول است و نبی:

هذا و ان اصبح فی اطمار و کان فی فقر من الیسار

آثر عندی من اخی و جاری.

دوست پسند باید نه شهر پسند. فرمان آمدکه: یا محمد! قَدْ نَعْلَمُ ما می‌دانیم که دشمنان ترا شاعر و دیوانه میخوانند. تو شاعر و دیوانه نه‌ای. تو زین عالمی.

تو سیّد ولد آدمی. تو رسول کونین و صاحب قاب قوسینی. تو دیوانه نه‌ای. تو اسلام را صفایی. تو شریعت را بقایی. تو رسول خدایی. این عز ترا بس که ما آن تو، تو آن مایی:

من آن توام تو آن من باش ز دل بستاخی کن چرا نشینی تو خجل

یا محمّد! اگر دشمن ترا ناسزا گوید، ترا چه زیان! من میگویم: وَ سِراجاً مُنِیراً، بَشِیراً وَ نَذِیراً، لِیَکُونَ لِلْعالَمِینَ نَذِیراً، إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً، وَ یَنْصُرَکَ اللَّهُ نَصْراً عَزِیزاً، إِنَّ فَضْلَهُ کانَ عَلَیْکَ کَبِیراً.

إِنَّما یَسْتَجِیبُ الَّذِینَ یَسْمَعُونَ. ابن عطا گفت: ان اهل السّماع هم الاحیاء، و هم اهل الخطاب و الجواب، و ان الآخرین هم الاموات، لقوله تعالی: وَ الْمَوْتی یَبْعَثُهُمُ اللَّهُ.

گفت: اهل سماع زندگان‌اند، و اهل خطاب و جواب ایشان‌اند، و باقی مردگان‌اند. و زندگان بحقیقت سه کس‌اند، هر چه نه این سه‌اند در شمار مردگان‌اند خائف، که زندگی ببیم کند، هموار از بطش و مکر حق می‌ترسد. دوم راجی که زندگی بامیدکند، پیوسته دل در فضل و لطف خدای تعالی بسته. سوم محب است، که زندگی بمهرکند، ما دام دلش با حق می‌گراید، و از خلق می‌گریزد. و این سه حالت را علم شرط است. خوف بی‌علم خوف خارجیان است.

رجاء بی‌علم رجاء مرجیان است. محبت بی‌علم محبت اباحتیان است، و جمله این کار بنا بر توفیق و خذلان است، و توفیق و خذلان نتیجه حکم ازل و نبشته لوح. رب العالمین گفت: ما فَرَّطْنا فِي الْکِتابِ مِنْ شَیْءٍ. در لوح همه چیز نبشتیم و همه کار پرداختیم.

هرکس را آنچه سزا بود دادیم، و فذلك هر چیز پدیدکردیم. رسول گفت صلی اللَّه علیه و سلّم: «ما منکم من احد الا و قدکتب مقعده من النّار و مقعده من الجنة». قالوا: یا رسول اللَّه! ا فلا نتکل علی کتابنا؟ و ندع العمل؟ قال: «اعملوا فکل میسّر لما خلق له، اما من کان من اهل السعادة فسییسر لعمل السعادة، و اما من کان من اهل الشقاوة، فسییسر لعمل الشقاوة». ثم قرأ: فَأَمَّا مَنْ أَعْطی وَ اتَّقی الایة.

۶ النوبة الاولی

قوله تعالی: قُلْ گوی یا محمد أَ رَأَیْتَکُمْ چه بینی إِنْ أَتاکُمْ اگر بشما آید عَذابُ اللَّهِ عذاب خدای أَوْ أَتَتْکُمُ السَّاعَةُ یا بشما آید رستاخیز أَ غَیْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ جز از اللَّه خدایی دیگر خواهید خواند؟! إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ (۴۰) تا خوانید اگر راست می‌گویید.

بَلْ إِیَّاهُ تَدْعُونَ نخوانید، بلکه اللَّه را خوانید فَیَکْشِفُ و باز برد از شما ما تَدْعُونَ إِلَیْهِ آنچه وی را با آن میخوانید که باز برد إِنْ شاءَ اگر خواهد وَ تَنْسَوْنَ وگذارید و فراموش کنید ما تُشْرِکُونَ (۴۱) هر چه انباز میخوانید.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا و ما پیغام فرستادیم إِلی أُمَمٍ مِنْ قَبْلِکَ بگروهانی پیش از تو فَأَخَذْناهُمْ تا ایشان را فراگرفتیم بِالْبَأْساءِ ببیم و شمشیر وَ الضَّرَّاءِ و بتنگی و بد حالی لَعَلَّهُمْ یَتَضَرَّعُونَ (۴۲) تا مگر در زارند.

فَلَوْ لا إِذْ جاءَهُمْ چرا نه چون بایشان رسید بَأْسُنا زورگرفتن ما تَضَرَّعُوا در زاریدندی وَ لکِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ لکن سخت گشت دلهای ایشان، وَ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ و برآراست ایشان را دیو، و بایشان نیکو نمود، ما کانُوا یَعْمَلُونَ (۴۳) آنچه میکردند.

فَلَمَّا نَسُوا چون بگذاشتند ما ذُکِّرُوا بِهِ آنچه ایشان را پند دادند بدان، فَتَحْنا عَلَیْهِمْ بازگشادیم بر ایشان أَبْوابَ کُلِّ شَیْءٍ درهای همه چیز ازکامهای ایشان حَتَّی إِذا فَرِحُوا تا آن‌گه که شاد بیستادند بِما أُوتُوا بآنچه ایشان را دادند

أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فراگرفتیم ایشان را ناگاه فَإِذا هُمْ مُبْلِسُونَ (۴۴) و ایشان از راحت نومیدان.
فَقُطِعَ بریده شد دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا دنبال ایشان و بیخ آن گروهی که بر خویشتن ستم کردند وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (۴۵) که این کار را پس آوردی نیست.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ گوی چه بینید إِنْ أَخَذَ اللَّهُ اگر بستاند اللَّه سَمْعَكُمْ وَ أَبْصارَكُمْ شنوایی شما و بینایی شما وَ خَتَمَ عَلى قُلُوبِكُمْ و مهر نهد بر دلهای شما تا از دانش و آگاهی تهی ماند مَنْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ آن کیست آن خدای جز از اللَّه يَأْتِيكُمْ بِهِ که شما را آن شنوایی و بینایی و دانایی باز آرد؟ انْظُرْ در نگر كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآياتِ چون میگردانیم سخنان ایشان را ثُمَّ هُمْ يَصْدِفُونَ (۴۶) آن گه پس ایشان باز بر می‌گردند از نیوشیدن و پذیرفتن.
قُلْ أَ رَأَيْتَكُمْ گوی چه بینید إِنْ أَتاكُمْ عَذابُ اللَّهِ اگر بشما آید عذاب خدای بَغْتَةً در نهان ناگاه أَوْ جَهْرَةً یا آشکارا هَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الظَّالِمُونَ (۴۷) هلاك کنند مگرگروه ستمکاران بر خویشتن.
وَ ما نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ و نفرستادیم فرستادگان را إِلَّا مُبَشِّرِينَ مگر شادمانه کنندگان بوعد وَ مُنْذِرِينَ و بیم نمایندگان بوعید فَمَنْ آمَنَ هرکه بگروید وَ أَصْلَحَ و کردار خود را نیك کرد فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (۴۸) نه بیم است بر ایشان فردا و نه اندوه.
وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و ایشان که دروغ شمردند سخنان ما يَمَسُّهُمُ الْعَذابُ بایشان رسد عذاب، بِما كانُوا يَفْسُقُونَ بآنچه از فرمانبرداری بیرون شدند.
قُلْ لا أَقُولُ لَكُمْ بگو نمی‌گویم شما را عِنْدِي خَزائِنُ اللَّهِ که بنزدیك من است خزینه‌های خدای وَ لا أَعْلَمُ الْغَيْبَ و من غیب ندانم وَ لا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ و شما را نمیگویم که من فریشته‌ام. إِنْ أَتَّبِعُ پی نمی‌برم إِلَّا ما يُوحى إِلَيَّ مگر بآن پیغام که بمن فرستند قُلْ هَلْ يَسْتَوِي گوی که یکسان بود هرگز الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ نابینا و بینا؟ أَ فَلا تَتَفَكَّرُونَ در نیندیشید ؟!

النوبة الثانية

قوله تعالى قُلْ أَ رَأَيْتَكُمْ كاف زیادتست و تاکید را در افزودند، و صلب سخن ا رأیتم است یعنی: هل رأیتم، و این کلمه بجای اخبرونی نهاده‌اند. میگوید: یا محمّد مشرکان را گوی: اخبرونی ان اتاکم عذاب اللَّه، یعنی الموت. مرا خبرکنید اگر مرگ بشما آید، أَوْ أَتَتْكُمُ السَّاعَةُ یا قیامت آید بشما. السّاعة اسم للوقت الّذی یصعق فیه العباد، و اسم للوقت الّذی یبعث فیه العباد، و المعنی اتتکم السّاعة الّتی وعدتم فیها بالبعث و الفناء، لان قبل البعث یموت الخلق کله. آن گه گفت: أَ غَيْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ یعنی أ تدعون هذه الاصنام و الاحجار الّتی عبدتموها من دون اللَّه. إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ ان مع اللَّه آلهة اخری اخبرونی من تدعون عند نزول البلاء بکم؟ معنی آیت آنست که اگر بلائی بشما رسد کرا خواهید خواند تا کشف آن بلا کند؟ اللَّه را خواهید خواند یا این بتان را که می‌پرستید؟ آن گه استدراك کرد، گفت: بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ نخوانید آن بتان را، که دانیدکه ایشان را قدرت نیست، و از ایشان نفع و ضرّ نیست، بلکه اللَّه را خوانید. فَيَكْشِفُ ما تَدْعُونَ إِلَيْهِ این «ها» در «الیه» با عذاب شود، چنان که آنجا گفت: «مَرَّ كَأَنْ لَمْ يَدْعُنا إِلى ضُرٍّ مَسَّهُ». و آن گه اجابت دعا وکشف بلا در مشیت خویش بست، گفت: إِنْ شاءَ اگر خواهدکشف بلا کند، و اجابت دعا کند، وَ تَنْسَوْنَ ما تُشْرِكُونَ ای تترکون ما تشرکون به من الاصنام فلا تدعونه.
و بر وفق این آیت خبر است از مصطفی (ص)، و ذلك ما
روی فی الصّحاح ان رسول اللَّه قال لحصین والد عمران بن حصین الخزانی وکان حصین یومئذ مشرکا: کم تعبد الیوم الها؟ قال: سبعة، واحدا فی السّماء و سته فی الارض. قال رسول للَّه (ص): فأیهم تعده لیوم رغبتك و رهبتك؟ قال: الذی فی السماء.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلى أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ اصل الامة الصنف من النّاس و الجماعة، کقوله تعالی: كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً ای

صنفا واحدا فی الضّلال، «فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ».
معنی امت باصل جماعت است، پس آن هنگام که جماعت در آن باشند، و در آن زمان برسند امّت خوانند، چنان که در قرآن است: وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ إِلى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ یعنی الی سنین معدودة، وکقوله تعالی: وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ ای بعد سنین.
و امت بمعنی زمان در قرآن بیش ازین دو جایگه نیست، و مرد امام ربانی را امت گویند، چنان که در قرآن است: إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً، از بهر آنکه پیشرو جماعت باشد، و سبب اجتماع ایشان شود، و نیزگفته‌اند: از آنکه خلال خیر در وی مجتمع بود، چنان که در جماعتی مجتمع بود، و از اینجاست که عرب گویند: فلان امة وحده، ای هو یقوم مقام امة. و منه الحدیث: «یبعث زید بن عمرو بن نفیل یوم القیامة امة وحده». و دین را امت گویندکه جماعتی و خلقی بآن مجتمع شوند، چنان که گفت: إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ ای علی دین، و قال: وَ ما كانَ النَّاسُ یعنی اهل سفینة نوح و علی عهد آدم إِلَّا أُمَّةً واحِدَةً یعنی ملة الاسلام وحدها. و قال فی سورة النحل: وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً یعنی ملّة الاسلام وحدها، و در قرآن امت بیایدکه مسلمانان امّت محمّد خواهد علی الخصوص، چنان که گفت: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ، وگفت: «جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً»، و جای بیایدکه کافران امت محمّد خواهد علی الخصوص، چنان که گفت: كَذلِكَ أَرْسَلْناكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِها أُمَمٌ. جای دیگر بیایدکه جماعت علماء خواهد علی الخصوص، چنان که گفت: وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ. جای دیگر بیایدکه همه خلق خواهد، آدمی و غیر آدمی، چنان که گفت: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ یعنی خلق مثلکم. باقی هر چه در قرآن امت است، بمعنی جماعت است، از آن گروه گروه مردم که در سلف گذشتند یا وقتی حاضراند، یا تا بقیامت خواهند بود، چنان که گفت: وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنا مَنْسَكاً، أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبى مِنْ أُمَّةٍ، وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ، و مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ، وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ، تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلى أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ ای رسل، فکفروا به، فَأَخَذْناهُمْ بِالْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ بأساء درویشی و بی کامی است، و ضراء بیماری و درد. زجاج گفت: بأساء زیان است که بر مال آید، و ضراء رنج است که بتن رسد. لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ فیؤمنون و یخضعون. رب العزّة جل جلاله درین آیت مصطفی را صلی اللّه علیه و سلم خبر دادکه پیش از تو رسولان را فرستادیم بگروه گروه از امم، و ایشان را بقحط و شدّت و بیماری و محنت فروگرفتیم تا مگر در زارند و توبه کنند، که دلها بوقت شدت و محنت نرم شود، و خضوع و خشوع آرد. میگوید: ایشان زاری نکردند، و از آن کفر خویش باز نگشتند.
فَلَوْ لا إِذْ جاءَهُمْ بَأْسُنا تَضَرَّعُوا یعنی فهلا اذ جاءهم عذابنا تضرعوا الی اللّه و تابوا، فیکشف ما نزل بهم من البلاء، وَ لكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ فأقاموا علی کفرهم، وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ ما كانُوا يَعْمَلُونَ من الکفر و المعاصی فأصروا علیها.
وگفته‌اندکه: قسوت دل از ترک ذکر خیزد، کسی که ذکر خدای نکند، و پیوسته بباطل گفتن و محال شنیدن مشغول بود دل وی سخت شود چنان که در خبر است: «لا تکثروا الکلام بغیر ذکر اللّه، فان کثرة الکلام بغیر ذکر اللّه قسو القلب»، و قال (ص): «اربعة من الشقاء: جمود العین، و قسوة القلب، و الاصرار علی الذنب، و الحرص علی الدّنیا».
و اوحی اللّه الی موسی (ع): یا موسی! لا تطوّل فی الدنیا املك. فیقسو قلبك، و قاسی القلب منی بعید، وکن خلق الثیاب جدید القلب تخفی علی اهل الارض، و تعرف فی اهل السماء، و اقنت بین یدیّ قنوت الصابرین، و صح الیّ من کثرة الذّنوب صیاح الهارب من عدوّه، و استعن بی علی ذلك، فانّی نعم العون و نعم المستعان»!
این قسوت دل هر چند دردی صعب است، و دین را آفتی بزرگ، اما مداوات آن سهل است. و در خبر مصطفی (ص) است: روی ابو هریرة: ان رجلا شکا الی النبی (ص) قسوة قلبه، فقال: «ان اردت ان یلین قلبك فأطعم

المسكين و امسح رأس اليتيم».
فَلَمَّا نَسُوا يعنى الامم الخالية تركوا ما وعظوا به، «فَتَحْنا عَلَيْهِمْ أَبْوابَ كُلِّ شَيْءٍ» من النّعمة و السّرور بعد الضرّاء الّذى كانوا فيه، و قيل: ابواب كل شىء يعنى المطر من السماء، و النّبات من الارض. حَتَّى إِذا فَرِحُوا بما أُوتُوا فرح درين موضع آنست كه در نعمت بنازد، و بطر بگيرد، وكفور و ناسپاس گردد. همانست كه آنجا گفت: «لا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ». جاى ديگرگفت: «وَ فَرِحُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا».
ميگويد: چون ايشان را در آن نعمت بطرگرفت و شكر نكردند، بگرفتم ايشان را ناگاه، تا نوميد و پشيمان و پر حسرت بماندند. و فى معناه ما روى انس، قال: سمعت رسول اللّه (ص) يقول فى بعض مواعظة: «اما رأيت المأخوذين على العزة؟ المزعجين بعد الطمأنينة؟ الّذين اقاموا على الشبهات، و جنحوا الى الشهوات، حتّى اتتهم رسل ربهم، فلا ما كانوا امّلوا ادركوا، و لا الى ما فاتهم رجعوا، قدموا على ما عجلوا، و نوموا على ما خلفوا، و لم يغن النّدم، و قد جفّ القلم».
فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ يعنى اصل القوم و آخرهم و بقيتهم، اى استوصلوا بالهلاك فلم يبق منهم احد. دابر هر چيز آخر آن بود، و قطع آن آن بود كه از آن چيز هيچيز نماند. يقال: دبر فلان القوم يدبرهم، اذا كان آخرهم.
روى عقبة بن عامر، قال: قال النّبي (ص): «اذا رايت اللّه يعطى العباد يسئلون على معاصيهم فانّما ذلك استدراج منه لهم، ثم تلا هذه الاية: فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ الى قوله وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.
اين حمد درين موضع بر آن جاى نهاده است كه جاى ديگرگفت: وَ لا يَخافُ عُقْباها، أَلا بُعْداً لِعاد، وَ قِيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ، وَ قِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ. اين سخن كسى باشد كه كارى كند و آن را از خود بپسندد و پشيمان نشود، و او را از آن كار باز آوردنيش نباشد.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ وَ أَبْصارَكُمْ اى اصمّكم و اعماكم فلا تسمعوا شيئا و لم تبصروا، وَ خَتَمَ عَلى قُلُوبِكُمْ يعنى طبع عليها فلم تعقلوا شيئا، مَنْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِهِ اى هل احد يردّه اليكم دون اللّه؟ ميگويد: اگر اللّه اين شنوايى و بينايى و دانايى از شما واستاند، و آن اعضا باطل گرداند، آن كيست كه تواندكه بشما باز دهد جز از اللّه. يَأْتِيكُمْ بِهِ اين‌ها با معنى فعل شود، يعنى ياتيكم بذلك الّذى اخذه منكم.
و روا باشدكه با سمع شود، و دخل ما بعدها فى معناه، كما قال تعالى: وَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ، و قال تعالى: تِجارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إِلَيْها.
وگفته‌اندكه: فرا پيش داشتن سمع بر بصر دليل است كه سمع بر بصر فضل دارد، هم چنان كه آنجا گفت: وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ. نظيرش آنست كه اللّه گفت: مَنْ كانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ نام خويش جل جلاله فرا پيش داشت، كه بر همه نامها فضل دارد و شرف، و وجه اين سخن آنست كه هركرا سمع بود اگر چه بصر ظاهر ندارد، وى را انس دل بر جاى بود، كه بسخن مردم و نعمتهاى خوش انس گيرد، باز چون سمع نبود اگر چه بصر ظاهر دارد، وى را انس دل نبود، و دانايى و دريافت وى ناقص بود و ازينجاست كه رب العزة جل جلاله بنا يافت سمع نفى عقل كرد، گفت: «أَ فَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ وَ لَوْ كانُوا لا يَعْقِلُونَ»، و با نايافت بصر جز نفى نظر نكرده: «أَ فَأَنْتَ تَهْدِي الْعُمْيَ وَ لَوْ كانُوا لا يُبْصِرُونَ» و اين دليلى روشن است بر فضل سمع بر بصر، و كافران را كه ذم كرد بنا يافت دانايى دل كرد در سمع بسته است، نه بنا يافت بينايى ظاهر، و ذلك فى قوله تعالى: «فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ». جاى گفت اجابت دعوت در سمع بست كه دانايى دل با آن است، گفت: إِنَّما يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ، وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ، و فى الحديث: «ان اهل النار صم بكم لا يسمعون، لان السماع انس، و اللّه لا يحب ان يأنس اهل النار».
انظر يا محمدكيف نصرف الآيات نفصلها من جهة بعد جهة، فى بيان التوحيد و صحة النبوة، ثُمَّ هُمْ يَصْدِفُونَ يعرضون عما رضح لهم من البيان، و قام عليهم من البرهان.

قُلْ أَ رَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتاكُمْ عَذابُ اللَّهِ بَغْتَةً أَوْ جَهْرَةً ليلا او نهارا، و قيل: بغتة فجاءة، او جهرة معلنة تنظرون اليه حين ينزل، هَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الظَّالِمُونَ الذين جعلوا للّه شركاء. فان قيل لم قوبل بالبغتة الجهرة، و انما تقضى الجهرة الخفية؟ الجواب ان البغتة مضمنه معنى الخفية، لأن يأتيهم من حيث لا يشعرون، فيخفى سببه، فحمل على المعنى. هَلْ يُهْلَكُ هل حرف استفهام است، و معنى استفهام طلب افهام است، اما درين موضع نه حقيقت استفهام است، اگر چه بر مخرج استفهام آورده، اين هم چنان است كه گويند: قد علمت هل زيد فى الدار؟ و در لغت عرب اين معنى فراوان آيد.

و بدانكه معانى هل در قرآن مختلف است، و وجوه آن فراوان: يكى بمعنى دليل و حجت است، كقوله: هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ. يكى بمعنى تهديد و سياست، كقوله: هَلْ مِنْ مَحِيصٍ. يكى بمعنى عيب و منقصت، كقوله: إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ. يكى بمعنى تعبير و ملامت، كقوله هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ. يكى بمعنى شك و شبهت، كقوله: هَلْ لَنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ. يكى بمعنى سؤال و طلب، كقوله: هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ. يكى بمعنى عذاب و عقوبت، كقوله: هَلِ امْتَلَأْتِ. يكى بمعنى ندامت و حسرت، كقوله: هَلْ إِلى مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ. يكى بمعنى بر و ملاطفت، كقوله: هَلْ لَكَ إِلى أَنْ تَزَكَّى. و بسيار آيد در قرآن بمعنى قد، چنان كه: هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ، هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ الْغاشِيَةِ، وَ هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى، هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْراهِيمَ، وَ هَلْ أَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ. و در قرآن هل بمعنى «ما» بسيار بود چنان كه گفت: هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ، هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ، هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ، هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ، فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ.

اين همه بمعنى «ما» اند، و جمله بمعنى تقريراند بنزديك اهل لغت.

وَ ما نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ پيغامبران را كه فرستاديم، بشارت و نذارت را فرستاديم. دوستان را بشارت مى‌دهند ببهشت، و بيگانگان را بيم ميدهند بدوزخ، و بر پيغامبران بيش از تبليغ رسالت برين وجه نيست، اما انزال آيت و توفيق هدايت جز خاصّيّت الهيت ما نيست، وكس را با ما در آن مشاركت و معاونت نيست.

فَمَنْ آمَنَ اى صدق، وَ أَصْلَحَ العمل، فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ خوف القنوط، وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ حزن القطيعة.

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا يعنى بمحمد و القرآن، يَمَسُّهُمُ الْعَذابُ يصيبهم، فيخالط ابدانهم، كما قال: «مَسَّنِيَ الضُّرُّ» اى بلغ ذلك من بدنى و خالطه. بِما كانُوا يَفْسُقُونَ اى يكفرون.

چون رسول خدا (ص) ايشان را بيم داد و بترسانيد از عذاب خداى، ايشان وى را دوغ زن گرفتند، آن گه بر سبيل استهزا عذاب خواستند، گفتند: تا كى گويى كه عذاب مى‌آيد؟ يكى بيار ازين عذاب خداى خويش اگر راست مى‌گويى؟ رب العالمين بجواب ايشان اين آيت فرستاد: قُلْ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزائِنُ اللَّهِ يعنى مفاتيح اللّه بنزول العذاب، و لا أَعْلَمُ الْغَيْبَ يعنى غيب نزول العذاب، حتّى ينزل بكم. وگفته‌اند: اين جواب ايشان است كه گفتند: «لَوْ لا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً أَوْ يُلْقى إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْها». رب العالمين گفت: يا محمّد ايشان را جواب ده كه: من نگويم كه خزينهاى خداى كه از آن روزى دهد و عطا بخشد، بنزديك من است، و غيب ندانم تا شما را گويم كه عاقبت كار شما بچه مى‌باز آيد از سعادت و شقاوت؟ يا شما را چه پيش خواهد آمد از نيك و بد؟ و نميگويم كه من فريشته‌اى‌ام كه ازكار الهى آن دانم كه بشر نداند. من بشرى همچون شمام. شما را نگويم مگر آنچه بمن گويند، و بمن فرو فرستند از نامه و پيغام. هر چه گويم از قصه پيشينيان و اخبار آيندگان، بوحى پاك گويم و ازكتاب حق. قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمى بالهدى وَ الْبَصِيرُ بالهدى يعنى المؤمن و الكافر و الضّالّ و المهتدى. أَ فَلا تَتَفَكَّرُونَ فتعلموا انّهما لا يستويان؟!

النوبة الثالثة

قوله تعالى: قُلْ أَ رَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتاكُمْ عَذابُ اللَّهِ الاية اذا مسّكم الضرّ فممّن ترومون كشفه؟ او نابكم امر فمن الّذى تؤمّلون لطمه؟ مسكين فرزند آدم كه قدر اين لطف نميداند! و خطر اين عزت نمى‌شناسد! درين آيت هم اظهار

عزت و جلال است و بی نیازی خود از بندگان، هم تعبیه لطف و افضال است و نثار رحمت بر ایشان. میگوید: اگر بخداوندی خود از روی عدل بطشی نمایم برین خلقان، آن کیست که آن بطش از ایشان باز دارد، و ایشان را فریاد رسد؟ و اگر ازکمین‌گاه غیب ناگاه علم رستاخیز بیرون آریم، این بندگان کجا گریزند؟ و دست درکه زنند؟ وکرا خوانند؟ آن‌گه بکرم خود هم خود جواب دادکه: بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ هم مرا خوانید، و مرا دانید، وکشف بلا از من خواهید، که قادر برکمال منم. مفضل با نوال منم. دوست و یار نیکوکار نیکوخواه منم.

در اخبار داود است که: یا داود! زمینیان را بگوی چرا نه من دوستی گیرید، که سزای دوستی منم! من آن خداوندم که با جودم بخل نه، با علمم جهل نه، با صبرم عجز نه، در صفتم تغیر نه، درگفتم تبدیل نه. رهی را بخشاینده و فراخ رحمتم. هرگز از فضل وکرم بنگشتم. در ازل رحمت وی بر خود نبشتم، عود محبت سوختم. دل وی بنور معرفت افروختم. زبان حال بنده گوید بنغمت شکر:

مهر ذات تست الهی دوستان را اعتقاد　　یاد وصف تست یا رب غمگنان را غمگسار
دست مایه بندگانت گنج خانه فضل تست　　کیسه امید از آن دوزد همی امیدوار.

یا داود! لو یعلم المدبرون عنی کیف انتظاری لهم، و شوقی الی ترك معاصیهم، لماتوا شوقا الیّ، و انقطعت اوصالهم من محبّتی. یا داود! هذا ارادتی فی المدبّرین عنّی، فکیف ارادتی فی المقلبین علیّ!

یا داود! نعمت از ما است شکر از دیگری میکنند. دفع بلا از ما است از دیگری می‌بینند. پناهشان حضرت ما است، پناه با دیگران می‌برند! آری بروند بگریزند و بآخر هم باز آیند:

ترا باشد هم از من روشنایی　　بسی گردی و پس هم با من آیی.

یا داود! من دوست آنم کو مرا دوست است. من رفیق آنم کو مرا رفیق است.

هام نشین آنم که در خلوت ذکر با من نشیند. من مونس آنم که بیاد من انس گیرد.

یا داود! هرکه مرا جوید مرا یابد، و اوکه یابد سزد که نبازد.

پیر طریقت گفت: «ای حجت را یاد، و انس را یادگار، خود حاضری ما را جستن چه بکار! الهی! هرکس را امیدی و امید رهی دیدار. رهی را بی دیدار نه بمزد حاجت است نه با بهشت کار»:

مرا تا باشد این درد نهانی　　ترا جویم که درمانم تو دانی.

بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ جریری گفت: اندر رموز این آیت: مرجع العارفین فی اوائل البدایات الی الحق، و مرجع العوام الیه بعد الایاس من الخلق. عارفان در اول کار در بدایت احوال با حق گریزند، و دل در خلق نبندند، و اسباب نه بینند، و عامه خلق در اسباب پیچند، و دل در خلق بنندند، بعاقبت چون از خلق نومید شوند بحق بازگردند.

جنید گفت: من دعا الخلق فبایاه یدعوا، اذ یقول اللّه تعالی: بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ ضمیر حق جل جلاله فرا پیش داشت، و دعوت خلق فا پس داشت، اشارت است که باجابت حق بنده بدعا رسید، نه بدعاء خود باجابت حق رسید. این هم چنان است که گویندکه: عارف طلب از یافتن یافت، نه یافتن از طلب. و این مسئله را بسطی، و شرح آن در سورة فاتحه رفت.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلى أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ فَأَخَذْناهُمْ بِالْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ ابن عطا گفت اخذنا علیهم الطرق کلها لیرجعوا الینا. راهها فرو بستیم بر ایشان یا یکبارگی ازکل کون اعراض کردند، و با صحبت ما پرداختند، و مهر دل بر ما نهادند، و بر وفق این حکایت مجنون است: او را دیدند در طواف کعبه بیخود گشته، و بی آرام شده، و دریای عشق در سینه او موج بر اوج زده، و دست بر داشته که: اللهم زدنی حب لیلی. بار خدایا! عشق لیلی در دلم بیفزای، و بلاء مهر وی یکی هزارکن. آن پدر وی امیر وقت بود، گفت: یا مجنون! ترا خصمان بسیار بر خاسته‌اند. روزی چند غائب شو، مگر ترا فراموش کنند و این سودا بر لیلی کمتر شود. مجنون برفت، روز سوم باز آمد، گفت: یا پدر! معذورم دارکه عشق لیلی همه راهها بما فروگرفته، و جز بسرکوی لیلی هیچ راه نمی‌برم:

هرکسی محراب دارد هر سویی باز محراب سنایی کوی تو!

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ قال الترمذی: اخذ سمعکم عن فهم خطابه، و ابصارکم عن الاعتبار بصنائع قدرته. وَ خَتَمَ عَلى قُلُوبِكُمْ سلبکم معرفته هل یقدر احد فتح باب من هذه الأبواب سواء؟ کلا بل هو البدئ بالنعمة تفضلا و فی الانتهاء کرما.

۷ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ أَنْذِرْ بِهِ آگاه کن و بیم نمای بآن پیغام الَّذِينَ يَخافُونَ ایشان را که می‌ترسند أَنْ يُحْشَرُوا إِلى رَبِّهِمْ که ایشان را انگیخته با خدای خویش برند لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ ایشان را نیست جز از وی وَلِيٌّ وَ لا شَفِيعٌ نه یاری و نه شفیعی لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ تا مگر پرهیزند از خشم و عذاب خدای.

وَ لا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ و مران ایشان را که خدای خویش میخوانند، بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ ببامداد و شبانگاه يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ایشان بکردار خویش وجه خدای میخواهند، ما عَلَيْكَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ بر تو نیست از شمار ایشان هیچیز، وَ ما مِنْ حِسابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ و از شمار تو هم بر ایشان هیچیز نیست فَتَطْرُدَهُمْ اگر برانی ایشان را، فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ از ستمکاران باشی.

وَ كَذلِكَ و هم چنان فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ آزموده کردیم ایشان را بیکدیگر لِيَقُولُوا تا اقویا گویند: أَ هؤُلاءِ این ضعیفان آنند مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنا که سپاس نهاد اللَّه بر ایشان از میان ما أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ اللَّه داناتر دانایی است بِالشَّاكِرِينَ بآنکه سپاس داران و منعم شناسان و سزاداران بنعمت که‌اند.

وَ إِذا جاءَكَ و چون بتو آیند الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآياتِنا ایشان که گرویده‌اند بسخنان ما فَقُلْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ گوی از پیغام من سلام بر شما كَتَبَ رَبُّكُمْ واجب نبشت خداوند شما شما را عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ بر خویشتن رحمت، أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءاً هرکه از شما بدی کند بجَهالَةٍ بنادانی ثُمَّ تابَ آن گه بازگردد مِنْ بَعْدِهِ پس از آن بدکه کرد وَ أَصْلَحَ و تباه شده کار خود باصلاح آرد فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ خدای وی را آمرزگار است و بخشاینده.

وَ كَذلِكَ و چنین است نُفَصِّلُ الْآياتِ پیدا می‌کنیم بسخنهای خویش نشانهای پسند خویش وَ لِتَسْتَبِينَ و تا پیدا شود سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ راه ایشان که سرکشیدند پس آنکه پیغام شنیدند.

قُلْ إِنِّي نُهِيتُ گوی مرا باز زده‌اند أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ که ایشان پرستم که شما می‌پرستید فرود از اللَّه قُلْ گوی یا محمد لا أَتَّبِعُ أَهْواءَكُمْ من بر پس خوش آمد و پسند شما نروم قَدْ ضَلَلْتُ إِذاً و اگر روم بیراه گردم آن گه، وَ ما أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ (۵۶) و پس آن گه از راه یافتگان نیستم.

قُلْ إِنِّي عَلى بَيِّنَةٍ گوی من برکاری روشنم و بر نمونی راست و پیدایی درست مِنْ رَبِّي از خداوند خویش وَ كَذَّبْتُمْ بِهِ و شما آن را می‌دروغ شمارید! ما عِنْدِي بنزدیك من نیست و در دانش و توان من نیست ما تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ آنچه شما بآن می‌شتابید. إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ کار داشت وکارگزارد نیست مگر خدای را يَقُصُّ الْحَقَّ کار راست می‌راند و بداد برگزارد وَ هُوَ خَيْرُ الْفاصِلِينَ (۵۷) و اوست بهتر همه کار برگزارندگان.

قُلْ لَوْ أَنَّ عِنْدِي گوهری اگر بنزدیك من بودی و در توان من ما تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ این رستاخیزکه بآن می‌شتابید، و عذاب که می‌درخواهید، لَقُضِيَ الْأَمْرُ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ کار برگزارده آمدی میان من و میان شما وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِالظَّالِمِينَ (۵۸) و خدای داناتر است از من بگفت ستمکاران وکرد ایشان.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ أَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخافُونَ أَنْ يُحْشَرُوا إِلى رَبِّهِمْ الایة این آیات در شأن موالی و فقراء عرب فرو آمد عمار یاسر و ابو ذر غفاری و مقداد اسود و صهیب و بلال و خباب و سالم و مهجع و النمرة بن قاسط و عامر بن فهیره و ابن مسعود و امثال ایشان. رب العالمین میگوید: این قوم را آگاه کن بقرآن و بوحی که بتو فرو فرستادیم. این «ها» با «ما یوحی» شود، و خوف اینجا بمعنی علم است یعنی: یعلمون انهم یحشرون الی ربهم

فی الآخرة، و نظیر این آیت آنست که گفت: إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ. معنی آنست که: انّما یقبل انذارك الّذین یخافون و یتقون.

میگوید: تهدید تو او پذیرد و سخن تو بروکارکندکه تقوی و خوف دارد، و ایشان فقراء عرب‌اند و یاران گزیده، وگفته‌اند: مراد باین آیت مسلمانان‌اند و اهل کتاب، ایشان که ببعث و نشور معترف‌اند، و ازکتاب خدای خوانده و دانسته، و چون ببعث و معاد معترف‌اند حجت بر ایشان روشن‌تر بود و واجب‌تر، ازین جهت ایشان را بذکر مخصوص کرد. آن گه وصف اعتقاد مؤمنان کرد وگفت: لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ یعنی: و یعلمون انّه لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَ لا شَفِيعٌ. میدانندکه جز از اللّه ایشان را یار و دوست نیست، و در قیامت شفاعت جز بدستوری او نیست چنان که جای دیگرگفت: «يَوْمَئِذٍ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ». «لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» ای یتقون اذا علموا انّه لا شفیع لهم و لا ناصر لهم دونی بمنعهم منی، فلیتقوا بأعمالهم الصالحة. و قیل: لعلهم یتقون ان یجعلوا وسیلة الی غیری او شفیعا الی سوای.

وَ لا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ سبب نزول این آیت آن بودکه بو جهل و اصحاب وی و جمعی از اشراف بنی عبد مناف بر بو طالب شدند وگفتند: می‌بینی این ردّال و اوباش و سفله که بر پی برادرزاده تو ایستاده‌اند! هر جای که بی‌نامی است بی‌خان و مانی، رانده هر قبیله، ناچیز هر عشیره، او را پس رواست، و وی خریدار ایشان. ای ابا طالب او راگوی: اگر این غربا و سفله از بر خویش برانی ماکه سادات عربیم و اشراف قریش ترا پس روی کنیم و بپذیریم، اما با این قوم که مولایان و آزادکردگان ماانند، و چاکران و رهیگان‌اند، نتوانیم که با تو نشینیم، که آن ما را عاری و شناری بود. بو طالب رفت و پیغام ایشان بگزارد وگفت: لو طردت هؤلاء عنك، لعل سراة قومك یتبعونك. اگر اینان را یك چند برانی مگرکه صواب باشد، تا اشراف قریش و سادات عرب ترا پس روی کنند. رب العالمین بجواب ایشان آیت فرستاد: وَ لا تَطْرُدِ مران یا محمد! الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ ای یعبدون ربهم.

این درویشان خداشناسان خداپرستان که بامداد و شبانگاه نماز میکنند. و این در ابتداء اسلام بودکه فرض نماز چهار بود: دو بامداد و دو شبانگاه. پس از آن پنج نماز در شبانروز فرض کردند. وگفته‌اند: «يَدْعُونَ رَبَّهُمْ» ای یذکرون ربهم و یقرءون القرآن. بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ شامی «بالغدوة» بواو خوانند اینجا و در سورة الکهف، و معنی همانست. «يُرِيدُونَ وَجْهَهُ» این وجه تعظیم و تفخیم ذکر را درآورد، و معنی آنست که یریدون اللّه و یقصدون الطریق الذی امرهم بقصده. همانست که مصطفی (ص) گفت بروایت انس مالك، قال: «تعرض اعمال بنی آدم بین یدی اللّه تعالی فی صحف مختمة، فیقول: اقبلوا هذا و دعوا هذا، فتقول الملائکة ما علمنا الا خیرا، فیقول اللّه عز و جل: هذا ما ارید به وجهی، و هذا ما لم یرد به وجهی، و لا اقبل الا ما ارید به وجهی».

ما عَلَيْكَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ این جواب آنست که مشرکان و منافقان در فقراء مسلمانان می طعن زدند، و از مجالست ایشان می ننگ دیدند، و رسول خدا را بدرویشی و بد حالی ایشان می طعن زدند؟ چنان که جای دیگرگفت: «إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا» الایة، أَ هؤُلاءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ الایة. این جواب ایشان را است، میگوید: اگر ایشان اهل عارند بر تو از شمار ایشان هیچ چیز نیست که ایشان را توانی که رانی، هم چنان که نوح گفت قوم خویش را: «إِنْ حِسابُهُمْ إِلَّا عَلى رَبِّي»، «وَ يا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ». این همه جوابها آنست که وی راگفته بودند: «ما نَراكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَراذِلُنا»، «وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ».

وَ ما مِنْ حِسابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ یك وجه آنست که این ها و میم با دشمنان مصطفی (ص) شود، که وی را میگفتندکه: درویش است، و یتیم بو طالب است، و صنبور است و با وی فریشته هم بازو نیست، و وی ملك نیست، و وی راگنج نیست. و نیزگفتندکه: مجنون است و ساحر و مفتری وکذاب و صاحب اساطیر. میگوید: از شمار تو بر ایشان هیچ چیز نیست. دیگر وجه: وَ ما مِنْ حِسابِكَ عَلَيْهِمْ ای علی اهل الصّفّة، اگر از تو زلتی آید بر

ایشان از بار آن هم هیچ چیز نیست، «فَتَطْرُدَهُمْ» یعنی ان تطردهم، فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ. وگفته‌اند: فتطردهم جواب آنست که گفت: ما عَلَيْكَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ، و فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ جواب آنست که گفت: وَ لا تَطْرُدِ الَّذِينَ. یکی جواب نفی است و یکی جواب نهی، و نظم آیت اینست: «و لا تطرد الذین یدعون ربهم فتکون من الظالمین ما علیك من حسابهم من شیء و ما من حسابك علیهم من شیء فتطردهم».

یقال فی الحساب هاهنا ثلاثة اقوال: احدها حساب اعمالهم، کقوله: إِنْ حِسابُهُمْ إِلَّا عَلى رَبِّي. الثانی حساب ارزاقهم. الثالث من کفایتهم. تقول: حسبی ای کفانی. فتطردهم ای تبعدهم، و قیل تؤخرهم من الصّفّ الاوّل الی الاخیر.

وکذلك این بساط سخن است که عرب این چنین بسیارگویند بی‌تمثیل، و در قرآن مثل این فراوان است. فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ فتنه اینجا توهین ضعفا و فقراء است در چشم اقربا و اغنیا، یعنی ابتلینا فقراء لمسلمین من العرب و الموالی بالعرب من المشرکین ابی جهل و الولید بن المغیره و عتبه و امیّه و سهیل بن عمرو. لیقولوا یعنی الاشراف ا هؤلاء یعنی الضعفاء و الفقراء مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنا بالایمان. این چنان بود که شریف در وضیع نگرد که مسلمان شد عارش آید که چون وی باشد، وگوید این هن مسلمان شود پیش از من، و پس من چون وی باشم کلا و لمّا، ننگش آید که مسلمان شود! اینست معنی فتنه ایشان. همانست که جای دیگر گفت: وَ جَعَلْنا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا. پس آن گه گفت: أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ جای دیگر گفت: بأعلم بما فی صدور العالمین.

رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ. همه درین خیّزاند میگوید: اللّه خود داند و از هر دانایی دانا تر است که شاکر نعمت هدایت کیست، و سزاوار بآن کیست.

وَ إِذا جاءَكَ جواب کافران تمام کرد، آن گه گفت: چون بتو آیند مؤمنان، یعنی درویشان صحابه که ذکر ایشان رفت. عطا گفت: ابو بکر صدیق است و عمر و عثمان و علی و بلال و سالم و ابو عبیده و مصعب عمیر و حمزه و جعفر و عثمان بن مظعون و عمار بن یاسر و ارقم بن الارقم و ابو سلمة بن عبد الاسد.

فَقُلْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ از پیغام من گوی سلام بر شما. پس از نزول این آیت رسول خدا هرگه که ایشان را دیدی ابتدا بسلام کردی وگفتی: «الحمد للّه الذی جعل من امتی من امرت ان اصبر معهم و اسلّم علیهم».

و سلام در لغت چهار معنی است نامی است از نامهای خداوند جل جلاله، یعنی که پاك است و منزه و مقدس از هر عیب و ناسزا که ملحدان و بیدینان گویند. و قیل: معناه ذو السلامة، ای الذی یملك السلام الذی هو تخلیص من المکروه فیؤتی به من یشاء. وجه دیگر مصدر است، یقال: سلّمت سلاما، و تأویل آن تخلص است یعنی که سلام کننده تو دعا میکند تا نفس تو و دین تو از آفات تخلص یابد. وجه سوم سلام جمع سلامت است. چهارم نام درخت است، آن درخت که عظیم باشد و قوی، و از آفات سلامت یافته.

روی ابو سعید الخدری، قال: کنت فی عصابة فیها ضعفاء المهاجرین، و ان بعضهم یستر بعضا من العری، و قارئ یقرأ علینا و نحن نستمع الی قراءته، فجاء النبی (ص) حتّی قام علینا، فلما رآه القارئ سکت، فسلّم، فقال: ما کنتم تصنعون؟ قلنا یا رسول اللّه قارئ یقرأ علینا و نحن نستمع الی قراءته. فقال رسول اللّه (ص): «الحمد للّه الذی جعل فی امتی من امرت ان اصبر نفسی معهم»، ثم جلس وسطنا لیعدّ نفسه فینا، ثم قال بیده هکذا فحلق القوم و نوّرت وجوههم، فلم یعرف رسول اللّه (ص) احد. قال: وکانوا ضعفاء المهاجرین، فقال النبیّ (ص): ابشروا صعالیك المهاجرین بالنور التام یوم القیامة، تدخلون الجنة قبل اغنیاء المؤمنین بنصف یوم مقدار خمس مائة عام.

كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ ای قضی و اوجب علی نفسه لخلقه الرحمة ایجابا مؤکدا، و قیل: کتب ذلك فی اللوح المحفوظ. میگوید: در لوح محفوظ نبشت و واجب کرد بر خویشتن که بر بندگان رحمت کند. و قیل: هو

ما قال النّبي (ص): «لما قضى اللَّه الخلق كتب كتابا فهو عنده، فوق عرشه: انّ رحمتى سبقت غضبى».
آن گه بیان کرد که آن رحمت چیست؟ گفت: أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءاً یعنی کتب انه من عمل منكم سوء بجهالة. این جهالت درین موضع مذمت است نه کلمت معذرت ازکس بد نیاید مگر آن بد وی از نادانیست، که جاهل فرا سرگناه شود و از عاقبت مکروه آن نیندیشد.
ابن کثیر و ابو عمرو و حمزه وکسایی أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ بکسر الف خوانند، گویندکه: «کتب» بمعنی «قال» است، و تقدیره: قال ربکم انه من عمل، و همچنین فَأَنَّهُ غَفُورٌ بکسر خوانند بر معنی ابتدا، لانّ ما بعد الفاء حکمه الابتداء، لأنّه قال: فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. عاصم و ابن عامر أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ بفتح الف خوانند بر معنی بدل رحمت کأنه قال: کتب انّه من عمل، و همچنین فَأَنَّهُ غَفُورٌ بفتح خوانند بر خبر ابتداء مضمر، یعنی: فأمره فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. و نافع اوّل بفتح خواند بر معنی بدل، و ثانی بکسر خواند بر معنی ابتدا.
وَكَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ نبینها لك مفصلة فی کل وجه من امر الدنیا و الآخرة.
وَ لِتَسْتَبِينَ سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ این را بر چهار وجه خوانده‌اند، بر سه تاویل اهل مدینه بو جعفر و نافع خوانده‌اند، وَ لِتَسْتَبِينَ بتاء، سبیل بنصب، مخاطبت با مصطفی (ص) است، معنی آنست که تا روشن فرا بینی فرا راه مجرمان، یعنی بشناسی کار ایشان، و معلوم کنی سرانجام ایشان. دیگر وجه و لیستبین بیا، سبیل بنصب، قراءت یعقوب است، حکایت از مصطفی (ص)، یعنی: و لیستبین الرسول سبیل المجرمین. تا پیغامبر ما روشن فرا سبیل مجرمان بیند. و روا باشدکه رسول (ص) مخاطب است و مراد بآن امت بود. یعنی: و لیستبینوا سبیل المجرمین، ای لیزدادوا استبانة لها. سدیگر وجه لتستبین بتاء، سبیل برفع، قراءت ابن کثیر است و ابو عمرو و ابن عامر و حفص از عاصم. چهارم «و لیستبینوا» بیاء، سبیل برفع، قراءت حمزه وکسایی است و ابو بکر از عاصم «تا» از بهر تأنیث، و «یا» از بهر تقدّم فعل بر اسم در هر دو قراءت معنی یکی است. میگوید: تا پیدا شود سبیل مجرمان که ایشان سرکشیدند پس آنکه پیغام شنیدند. سین زائده است درین دو قراءت پسین، بان و استبان، آشکارا شد، چون: علا و استعلی و قام و استقام و اخوات این. و سبیل بر لغت اهل حجاز مؤنّث است، و بر لغت بنی تمیم مذکّر. وَ لِتَسْتَبِينَ سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ تقدیره سبیل المجرمین من سبیل المؤمنین، الا انه کان معلوما فحذف، کقوله: سَرابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ یعنی و البرد، فحذف لأن الحر یدل علی البرد.
قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ کافران مصطفی (ص) را تعییر میکردندکه: دین پدران بگذاشت، و بتان را بگذاشت و خوارکرد، و ما که این اصنام را می‌پرستیم بآن می‌پرستیم تا ما را با اللَّه نزدیك گرداند: ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى. رب العالمین گفت: یا محمد! ایشان را گوی که جز اللَّه را سزا نیست که پرستند، و جز او خداوند و معبود نیست. مرا نفرمودندکه اینان پرست. اینان مخلوقان‌اند و عاجزان همچون شما.
إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبادٌ أَمْثالُكُمْ و شما که بتان می‌پرستید بهوا می‌پرستید نه ببینت و برهان، و من بر آن نیستم که بر پی هواء شما روم. قَدْ ضَلَلْتُ إِذاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ من پس گمراه باشم اگر این بتان پرستم، و هرگز راه براه هدی نبرم. چرا من پی هواء شما باید رفت، و من خود بر بیّنت و برهان روشنم از خداوند خویش، و بر عبادت اللَّه نه بر پی هواام که بر بیّنت خداام.
إِنِّي عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَ كَذَّبْتُمْ بِهِ یعنی بالبیان، و هو معنی البیّنة، و شما آن بیان که من آورده‌ام دروغ زن میگیرید. ما عِنْدِي ما تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ این جواب نضر حارث است و رؤساء قریش که میگفتند: ائْتِنا بِعَذابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ. و نضر در حطیم کعبه ایستاده بود، و میگفت: بار خدا! اگر آنچه محمد میگوید حق است و راست، ما را آن عذاب فرست که او وعده میدهد.
رب العالمین گفت: یا محمد! ایشان را جواب ده که: ما عِنْدِي ما تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ.

چه شتابست که میکنید؟ و نزول عذاب می‌خواهید؟ آن بنزدیك من و توان من نیست. جای دیگر میگوید: وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ وَ لَوْ لا أَجَلٌ مُسَمًّى لَجاءَهُمُ الْعَذابُ. آن‌گه گفت: إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ حکم خدایراست و جز وی را حکم نیست، و فروگشادن عذاب جز بقدرت و علم وی نیست. چون وقت آن بر آید فروگشاید، و آن را مردّ نیست.

يَقُصُّ الْحَقَّ بر قراءت ابن کثیر و نافع و عاصم، میگوید: یقص القصص الحق اللّه سخن راست گوید، و حدیث راست کند، باقی یقضی الحق خوانند، ای: یقضی القضاء الحق. اللّه کارکه گزارد و حکم که کند بدادکند و براستی. وَ هُوَ خَيْرُ الْفاصِلِينَ الذین یفصلون بین الحق و الباطل.

قُلْ لَوْ أَنَّ عِنْدِي ای بیدی، ما تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ من العذاب لَقُضِيَ الْأَمْرُ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ و انفصل ما بیننا بتعجیل العقوبة. میگوید: اگر بدست من بودی آن رستاخیزکه بآن می‌شتابید، و آن عذاب که می‌خواهید، بسر شما آوردمی، تا شما را بآن هلاك کردمی، تا این مطالبت یکدیگر میان ما بریده گشتی، از ما مطالبت شما باخلاص عبادت، و از شما مطالبت ما بتعجیل عقوبت. وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِالظَّالِمِينَ ای هو أعلم بوقت عقوبتهم، فیؤخرهم الی وقته و أنا لا اعلم ذلك.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ أَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخافُونَ الایة خوف اینجا بمعنی علم است، و ترسنده بحقیقت اوست که علم ترس داند، ترس بی‌علم ترس خارجیان است، و علم بی ترس علم زندیقان، و ترس با علم صفت مؤمنان و صدیقان. اینست صفت درویشان صحابه و اصحاب صفّه، هم ترس بود ایشان را و هم علم، هم اخلاص بود ایشان را و هم صدق. رسول خدا (ص) روزی بایشان برگذشت. ایشان را دید هر یکی کان حسرت شده، و اندوه دین بجان و دل پذیرفته، با درویشی و بی‌کامی بساخته، ظاهری شوریده، و باطنی آسوده، قلاده معیشت و نعمت گسسته، و راز ولی نعمت بدل ایشان پیوسته، چشمهاشان چون ابر بهاران، و رویها چون ماه تابان. همه در آن صفّه صف کشیده، و نور دل ایشان بهفت طبقه آسمان پیوسته. رسول خدا آن سوز و نیاز و آن راز و ناز ایشان دید، گفت: «ابشروا یا اصحاب الصفة! فمن یقی منکم علی النعت الذی انتم علیه الیوم، راضیا بما فیه، فانه من رفقایی یوم القیامة».

زهی دولت وکرامت! زهی منقبت و مرتبت! از دور آدم تا منتهی عالم کرا بود از اولیاء و اتقیا این خاصیت و این منزلت؟ قدر شریعت مصطفی ایشان دانستند، و حقّ سنّت وی ایشان گزاردند. ربوبیت ایشان را متواری وار در حفظ خویش بداشت، و بنعت محبّت در قباب غیرت بپرورد. و ایشان را نزّاع القبائل گویند: بلال از حبش و صهیب از روم و سلمان از پارس. نزّاع القبائل بدان معنی‌اندکه از قبیله‌هاشان بیرون کنند یا خود از قبیله‌ها و آبادانیها بگریزند، از بیم آنکه خلق در ایشان آویزند، و از حق مشغول دارند، که هرکه بخلق مشغول گشت، از حق باز ماند.

بو هریره گفت هفتادکس دیدم از اصحاب صفّه که با هر یکی از ایشان نبود مگرگلیمکی کهنه پاره پاره بر هم نهاده و ابرگردن خود بسته. کس بود که تا نیمه ساق برسیده، وکس بود که تا بکعبتین، و آن گه بهر دو دست خویش فراهم میگرفتند، و بدان عورات می‌پوشیدند، و رسول خدا هرگه که فتحی در پیش بودی گفتی: خداوندا! بحق این دلهای افروخته، و بحق این شخصیتهای فرو ریخته، که ولایت کافران بر ما بگشایی، و ما را برکافران نصرت دهی. وگفتی: مرا که جویید در میان اینان جویید، و روزی که خواهید بدعاء ایشان خواهید: «ابغونی فی ضعفائکم. هل تنصرون و ترزقون الا بضعفائکم»، و آن گه موافقت ایشان را درویشی بدعا خواستی، گفتی: «اللّهمّ احینی مسکینا، و أمتنی مسکینا، و احشرنی فی زمرة المساکین».

فقالت عائشة: لم یا رسول اللّه؟ قال: «انهم یدخلون الجنّة قبل اغنیائهم بأربعین خریفا».

و هم از بهر ایشان گفت: «حوضی ما بین عدن الی عمان، شرابه ابیض من اللبن و أحلی من العسل. من شرب منه شربة لا یظمأ بعدها ابدا، و اوّل من یرده صعالیك المهاجرین». قلنا: و من هم یا رسول اللَّه؟ قال: «الدنس الثیاب، الشعث الرؤس، الّذین لا تفتح لهم ابواب السدد، و لا یزوجون المنعمات الذین یعطون ما علیهم و لا یعطون ما لهم».

هنوز رب العالمین ایشان را نیافریده، و در عالم وجود نیاورده، که بهزار سال پیش از ایشان با پیغامبران بنی اسرائیل میگوید، و ایشان را جلوه میکندکه: مرا بندگانی‌اندکه مرا دوست دارند، و من ایشان را دوست دارم، ایشان مشتاق من‌اند، و من مشتاق ایشان. ایشان مرا یادکنند و من ایشان را یادکنم. نظر ایشان بمن است و نظر من بایشان.عجیب کاریست کار دوستان! و طرفه بازاریست بازار ایشان! پیش از آنکه در وجود آرد ایشان را جلوه میکند، و چون در وجود آمدند، در خلوت وَ هُوَ مَعَکُمْ بر ازو نازشان می‌پرورد. آن‌گه بی‌مرادی و بی‌کامی روزشان بسر می‌آرد، و آسیای بلا بر فرق سرشان میگرداند.

پیر طریقت گفت: در بادیه می‌شدم، درویشی را دیدم که ازگرسنگی و تشنگی چون خیالی گشته، و آن شخص وی از رنج و بلا بخلالی باز آمده، و سر تا پای وی خونابه گرفته. گفتا: بتعجّب در وی می‌نگرستم، و خدای را یاد میکردم. چشم فراخ بازکرد وگفت: این کیست که امروز در خلوت ما رحمت آورده؟ گفتا: درین بودم که ناگاه از سر وجد خویش برخاست، و خود را بر زمین میزد، و مشاهده‌ای راکه در پیش داشت جان نثار همی کرد و میگفت:

من پای برون نهادم اکنون ز میان	جان داند با تو و تو دانی با جان
در کوی تو گر کشته شوم باکی نیست	کو دامن عشقی که برو چاکی نیست؟
یك عاشق آزاده نه بینی بجهان	کز باد بلا بر سر او خاکی نیست

وَ لا تَطْرُد کافران بر مصطفی (ص) آمدند، گفتند: یا محمد! ما می‌خواهیم که بتو ایمان آریم، لکن ما را عار باشد با این گدایان نشستن، و آن بوی ناخوش خلقان ایشان کشیدن. ایشان را از خویشتن دورکن، تا ما بتو ایمان آریم. رسول خدا عظیم حریص بود بر ایمان ایشان، و لهذا یقول اللَّه تعالی: لَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا یَکُونُوا مُؤْمِنِینَ. آورده‌اند بیك روایت که رسول خدا عمر را به پیغام بدرویشان فرستاد تا روزی چندکمتر آیند مگرکه ایشان ایمان آرند. عمر هنوز سه گام رفته بود که جبرئیل آمد و آیت آورد که: وَ لا تَطْرُدِ یا محمد! مران ایشان را که من نرانده‌ام. منواز ایشان را که من نخوانده‌ام. آری مقبولان حضرت دیگرند، و مطرودان قطیعت دیگر! این درویشان خواندگان وَ اللَّهُ یَدْعُوا إِلی دارِ السَّلامِ اند، و آن بیگانگان راندگان اخْسَؤُا فِیها وَ لا تُکَلِّمُونِ. رسول خدا عمر را باز خواند. کافران نیز باز آمدند، وگفتند: اگر می‌توانی باری یك روز ما را نوبت نه، و یك روز ایشان را، تا بتو ایمان آریم. رسول خدا همت کرد که این نوبت چنان که در می‌خواهند بنهد. جبرئیل آمد و آیت آورد: وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ الایة با ایشان باش که من با ایشانم. ایشان را خواه که من ایشان را خواهانم. کافران چون از این نوبت روز روز نهادن نومیدگشتند باز آمدند وگفتند: اگر نوبت نمی‌نهی روا داریم، و با ایشان بنشینیم اندی که تو بما نگری نه با ایشان، و اکرام ما را روی سوی ما داری، تا بتو ایمان آریم.

مصطفی عمر را بخواند و بدرویشان فرستاد، تا دل ایشان خوش گرداند، و رضاء دل ایشان باین معنی بجوید، مگر آن کافران ایمان آرند، و مقصود کافران در آنچه میخواستند نه آن بود تا ایمان آرند، بلکه میخواستند تا دل درویشان بیازارند، مگر از مصطفی نفرت گیرند، و از دین وی برگردند. چون عمر فرا راه بود تا این پیغام ببرد، جبرئیل آمد و آیت آورد: وَ لا تَعْدُ عَیْناكَ عَنْهُمْ یا محمد! ازین درویشان روی مگردان، و چشم از ایشان برمگیر، که من با ایشان همی نگرم. رسول خدا یکبارگی روی بدرویشان آورد و با ایشان بنشست، و پیوسته گفتی: «بابی من وصانی به ربّی».

يُرِيدُونَ وَجْهَهُ بو يعقوب نهر جورى را پرسيدندكه: صفت مريد چيست.
اين آيت برخواندكه: يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ، اصبحوا و لا سؤل لهم من دنياهم، و لا مطالبة من عقباهم، و لا همّة سوى حديث مولاهم. فلما تجرّدوا للّه تمحّضت عناية الحقّ لهم فتولّى حديثهم، فقال: و لا تطردهم يا محمّد.
يُرِيدُونَ وَجْهَهُ معنى ارادت خواست مراد است در راه بردن، و آن سه قسم است: يكى ارادت دنياى محض، ديگر ارادت آخرت محض، سديگر ارادت حقّ محض. ارادت دنيا آنست كه گفت عزّ ذكره: تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيا، مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ، مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا، و إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها، و نشان ارادت دنيا دو چيز است، در زيادت دنيا بنقصان دين راضى بودن، و از درويشان مسلمانان اعراض كردن، و ارادت آخرت آنست كه گفت تعالى و تقدس: وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ، مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ، و نشان آن دو چيز است در سلامت دين بنقصان دنيا راضى بودن، و مؤانست با درويشان داشتن. و ارادت حق آنست كه اللّه گفت جل جلاله: يُرِيدُونَ وَجْهَهُ، وَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ، و نشان آن پاى بدوگيتى فرا نهادن است، و از خلق آزاد گشتن، و از خود برستن.
اين خود بيان علم است و تحقيق عبارت، امّا بيان فهم بزبان اشارت آنست كه پير طريقت گفت چون او را از ارادت پرسيدند، گفتا: «نفسى است ميان علم و وقت، در ناحيه ناز، در محله دوستى، در سراى نيستى، چهار حد دارد آن سراى: يكى با آشفتگان شود، يكى با غريبان، سديگر با بيدلان، چهارم با مشتاقان. آن گه گفت: اى مهربان فريادرس! عزيز آن كس كش با تو يك نفس. اى يافته و يافتنى! از مريد چه نشان دهند جز بى‌خويشتنى! همه خلق را محنت از دوريست، و مريد را از نزديكى! همه را تشنگى از نايافت آب، و مريد را از سيرابى! الهى! يافته ميجويم! با ديده ور ميگويم! كه دارم چه جويم كه بينم چگويم! شيفته اين جست و جويم! گرفتار اين گفت وگويم:

تا جان دارم غم ترا غمخوارم بى‌جان غم عشق تو بكس نسپارم.

وَ إِذا جاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآياتِنا مؤمنان ديگراند و عارفان ديگر.
مؤمنان نخست در صنايع و آيات نگرند، آن گه از آيات بما رسند. عارفان نخست بما رسند، آن گه از ما بآيات بازگردند. يا محمد! آنان كه بواسطه آيات بما ايمان آرند، بواسطه خود سلام ما بر ايشان رسان، و آن كس كه بى‌واسطه ما را شناخت، و بى‌صنايع ما را يافت، بى‌واسطه ما خود سلام بدو رسانيم، و ذلك فى قوله: سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ.
پير طريقت گفت: «الهى! اوكه ترا بصنايع شناخت، بر سبب موقوف است، و اوكه ترا بصفات شناخت، در خبر محبوس است. اوكه باشارت شناخت، صحبت را مطلوبست. اوكه ربوده اوست از خود معصوم است». كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ ان وكل بك من كتب عليك الزّلة، فقد تولى بنفسه لك كتاب الرحمة. كتابته لك ازلية، و الكتابة عليك وقتيّة، و الوقتيّة لا تبطل الازليّة. قال الواسطى: برحمته و صلوا الى عبادته، لا بعبادتهم و صلوا الى رحمته، و برحمته نالوا ما عنده لا بأفعالهم، لأنه (ص) يقول: «و لا انا الا ان يتغمّدنى اللّه منه برحمة».
أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءاً بِجَهالَةٍ ثُمَّ تابَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ
روى فى بعض الاخبار ناديتمونى فلبيتكم، سألتمونى فأعطيتكم، بارزتمونى فأمهلتكم، تركتمونى فرعيتكم، عصيتمونى فسترتكم. فان رجعتم الىّ قبلتكم، و ان ادبرتم عنى انتظرتكم.
ميگويد: بندگان من! رهيگان من! مرا بآواز خوانديد بلبّيك‌تان جواب دادم، از من نعمت خواستيد عطاتان بخشيدم. به بيهوده بيرون آمديد، مهلت‌تان دادم.
فرمان من بگذاشتيد رعايت از شما برنداشتم. معصيت كرديد، ستم بر شما نگه داشتم.

با این همه گر بازآئیدتان بپذیرم، ور برگردید باز آمدن را انتظارکنم: انا اجود الاجودین و اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین.

٨ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ و بنزدیك اوست گنجهای غیب لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ نداند آن را مگر او وَ يَعْلَمُ ما فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ و میداند هر چه در خشك است و هر چه در آب وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ و بنیوفتد برگی از شاخی إِلَّا يَعْلَمُها مگر میداند آن را وَ لا حَبَّةٍ فِي ظُلُماتِ الْأَرْضِ و نه تخمی در تاریکیهای زمین اوکنده یا افتاده که رست یا نرست وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ و نه هیچ تری و نه هیچ خشکی إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ (۵۹) مگر در نامه‌ای پیدا و پیدا کننده.

وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ و اوست که شما را می‌میراند بشب وَ يَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ و میداند آنچه میکردید بروز ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ آن گه شما را از آن خواب می‌برانگیزاند در دانش خویش لِيُقْضى أَجَلٌ مُسَمًّى تا آنکه نامزد کرده شما را سپرده آید، و حق عمر شما بشما گزارده آید ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ آن گه با وی است بازگشت شما ثُمَّ يُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۶۰) و پس خبرکند شما را بکرد شما که می‌کردید.

وَ هُوَ الْقاهِرُ و اوست فرو شکننده وکم آورنده فَوْقَ عِبادِهِ زبر رهیگان خویش وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً و می‌فرو فرستد بر شما نگهبانان حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تا آن گه که بهر یکی از شما آید مرگی تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا بمیراند او را فرستادگان ما وَ هُمْ لا يُفَرِّطُونَ (۶۱) و ایشان نگذارندکه وی نفس زند بیش از اندازه.

ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ آن گه باز برند ایشان را با خدای مَوْلاهُمُ الْحَقِّ آن خداوند ایشان بر راستی و سزاواری أَلا آگاه بید لَهُ الْحُكْمُ وی را است خواست وکار برگزارد وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحاسِبِينَ (۶۲) و اوست سبکبارتر همه دانایان و شمارندگان.

قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ گوی کیست که می‌رهاند شما را مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ از تاریکیهای خشك و آب و درماندگیها در دشتها وکشتیها؟ تَدْعُونَهُ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً میخوانید او را بزاری در آشکارا و در نهان لَئِنْ أَنْجانا میگویند: اگر برهانی ما را مِنْ هذِهِ ازین که در آن افتادیم لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ (۶۳) تا باشیم از سپاس داران باشیم.

قُلِ اللَّهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْها گوی اللّه می‌رهاند شما را از آن وَ مِنْ كُلِّ كَرْبٍ و از هر تاسایی و هر اندوهی ثُمَّ أَنْتُمْ تُشْرِكُونَ (۶۴) پس آن گه از اسباب با وی انباز می‌آرید.

قُلْ هُوَ الْقادِرُ گوی او توانا است عَلى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ بر آنکه بر شما انگیزد عَذاباً مِنْ فَوْقِكُمْ عذابی از زبر شما أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ یا عذابی از زیر پایهای شما أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعاً یا شما را در آمیزد و در هم اوکند جوك جوك وَ يُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ و بچشاند شما را زور و رنج یکدیگر انْظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآياتِ درنگر چون می‌گردانیم سخنان خویش از روی بروی لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ (۶۵) تا مگر دریابند.

وَكَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ و قوم تو آن را می‌دروغ شمارد و ترا نااستوار وَ هُوَ الْحَقُّ و آن راست است و درست قُلْ لَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ (۶۶) گوی من بر شما کارساز وکار توان وکاردار نه‌ام.

لِكُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ پیدا شدن هر بودنی را هنگامی هست وَ سَوْفَ تَعْلَمُونَ (۶۷) و آری آگاه شید

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ مفاتح خزائن است، و مفاتیح مقالید.

مفاتح جمع مفتح و مفاتیح جمع مفتاح. وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ همانست که جای دیگر گفت: «لَهُ مَقالِيدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»، و این خزائن غیب آن پنج علم‌اندکه آنجا گفت: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ».

روی ابن عمر انّ النبیّ (ص) قال: «مفاتیح الغیب خمس لا یعلمها الّا اللّه».

إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ الی آخره این آیت جواب آن اعرابی است که پیش مصطفی شد، و معه ناقة، فقال: ان

كنت نبيّا فأخبرنى عمّا فى بطن ناقتى هذه ذكر هو او أنثى؟ و ما الّذى يصيبنا غدا؟ و متى يمطر السّماء؟ و متى تقوم السّاعة؟ و متى اموت؟ فنزلت: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ» الاية.

جمعى مفسران گفتند: كه مفاتيح غيب آنست كه از آدميان در غيب است از روزى و باران و نزول عذاب و سعادت و شقاوت و ثواب و عقاب و سرانجام كار و خاتمت اعمال و انقضاء آجال. وگفته‌اندكه: درين آيت دلالت روشن است كه رب العالمين بحقيقت داند بودنيها را پيش از بودن آن، يعلم انّه يكون ام لا يكون، و ما يكون كيف يكون؟ و ما لا يكون ان لوكان كيف يكون؟ قال ابن مسعود: اوتى نبيكم كلّ شيء الّا مفاتيح الغيب.

وَ يَعْلَمُ ما فِي الْبَرِّ هر چه در بيابان است و در آبادان، مى‌داند. هر چه در خشك زمين است از نبات و تخم وگياه ميداند. و هر چه در بحر زندگى كند، و هر چه در آن هلاك شود همه داند. ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُها عدد برگ درختان همه داند. آنچه بر درخت بماند داند، و آنچه بيوفتد داندكه كى جدا شد؟ و چند بارگرد خود برگشت؟ و چون بيفتاد؟ بر روى افتاد يا بر پشت؟ «وَ لا حَبَّةٍ فِي ظُلُماتِ الْأَرْضِ» هيچ دانه و تخمى در زير زمين نيفتدكه نه اللَّه داندكه رست يا نرست. آنچه نرست چون شد؟ و آنچه رست كى رست؟ و چون رست؟ و از آن چه رست؟ و چون شد؟

ابن عباس گفت: «فِي ظُلُماتِ الْأَرْضِ» يعنى فى الثّرى تحت الصّخرة فى اسفل الارضين السبع. هر چه در هفتم طبقه زمين زير صخره است اللَّه ميداند.

وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ اين از جوامع قرآن است كه همه چيزكه در جهان است در زير آنست. هر چه حيوان است رطب است، و هر چه موات يابس.

ابن عباس گفت: «الرّطب الماء و اليابس البادية». وگفته‌اند: هر چه رويد رطب است، و هر چه نرويد يابس.

عبد اللَّه حارث گفت: اين درختان و نبات زمين است كه اللَّه داندكه چندتر بماند وكى خشك گردد. و عن نافع عن ابن عمر عن النبىّ (ص) قال: «ما من زرع على الارض و لا ثمار على الاشجار الا عليها مكتوب: بسم اللَّه الرحمن الرحيم.

رزق فلان بن فلان، فذلك قوله تعالى فى محكم كتابه: وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُها وَ لا حَبَّةٍ فِي ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ».

جعفر بن محمدگفت: الورقة السقط، و الحبّة الولد، و ظلمات الارض الارحام، و الرّطب ما يحيى، و اليابس ما يقبض، وكل ذلك فى كتاب مبين.

و قيل: الرّطب لسان المؤمن، رطب بذكر اللَّه، و اليابس لسان الكافر لا يتحرّك بذكر اللَّه و بما يرضى اللَّه. «إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ» اين را دو معنى گفته‌اند: يكى آنست كه مثبت فى علم اللَّه متقن. هيچ چيز نيست از رطب و يابس كه نه در علم خدا مثبت و محكم ساخته، و از آن پرداخته. معنى ديگر: «إِلَّا فِي كِتابٍ» يعنى اثبته اللَّه فى كتاب قبل خلقه، كقوله: إِلَّا فِي كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها. ميگويد هيچ چيز نيست و بشما نرسد هيچ رسيدنى كه نه اللَّه آن را اثبات كرده، و حكم رانده، و در لوح محفوظ نبشته، پيش از آفريدن آن، و يشهد لذلك

قول النبى (ص): «كتب اللَّه مقادير الخلائق قبل ان يخلق السماوات و الارض بخمسين الف سنة.

قال: وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ».

و روى انه قال: «يا با هريرة جفّ القلم بما انت لاق»، و روى انّه قال: «انّ اوّل ما خلق اللَّه القلم، فقال اكتب. قال: ما اكتب؟ قال: القدر، ماكان و ما هوكائن الى الابد».

اگركسى گويد: چه حكمت را در لوح محفوظ نبشت؟ چون خود جل جلاله همه ميداند، و بوى هيچ چيز فرو نشود، و درنگذرد. جواب آنست كه جلال ربوبيت وكمال احديت خود بخلق بنمايد، تا معلومات اللَّه بدانند، و جلال عزّت و عظمت وى بشناسند و در ايمان و طاعت بيفزايند، و بدانندكه چون اوراق و حبات و رطب و

یابس که در آن ثواب و عقاب نبشته است، شمردنی و نبشتنی است، اعمال و احوال ایشان که در آن ثواب و عقاب است اولیترکه نویسد و شمارد وفا خواهد، و نیز تا آن فریشتگان که موکل‌اند برکائنات و حادثات، و هر سال آن را مقابل میکنند و کرده با نبشته موافق بینند، عظمت اللّه بآن بدانند و عبرت گیرند و در بندگی بکوشند.
وَ هُوَ الَّذي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ یقبض ارواحکم عن التصرف بالنوم، کما یقبضها بالموت، کما قال جل ثناؤه: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنامِها.
و عن ابن عباس قال: قال رسول اللّه (ص): «لکل انسان ملك اذا نام یأخذ نفسه، و یردّ الیه، فان اذن اللّه فی قبض روحه قبضه، و الا ردّ الیه، فذلك قوله: وَ هُوَ الَّذي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ».
وَ يَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ الجرح الکسب، و هو العمل بالجوارح. اجتراح اکتساب است، و بیشتر در بدگویند آن را، و جوارح در سباع و طیر و در اندامان آدمی این را نام کردندکه آن کو اسب‌اند، و جرح شهادت طعن است در آن، لأنّه من کسب الاثم، و الجراحة کالطعنة لأنها تعمل بالجارحة. ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ ای فی علمه بکم و ما تعملون الغد. میگوید: آن گه شما را از آن خواب می‌برانگیزاند در دانش خویش، که میداندکه برخیزید چه خواهیدکرد؟ و قیل: «يَبْعَثُكُمْ فِيهِ» ای فی علمه بکم. «لِيُقْضى أَجَلٌ مُسَمًّى» یعنی اجل الحیاة الی الموت، لتستوفوا اعماکم المکتوبة. تقدیر الایة: و هو الّذی یتوفیکم باللّیل ثمّ یبعثکم فی النّهار، علی علم بما تجترحون فیه.
و درین آیت اقامت حجّت است بر منکران بعث، یعنی که چون قادر است که ترا پس از خواب می‌برانگیزاند، قادر است که بعد از مرگ برانگیزاند. و در تورات است که: یا ابن آدم کما تنام کذلك تموت، وکما توقظ کذلك تبعث. «ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ» فی الآخرة، «ثُمَّ يُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» فی الدّنیا من خیر او شر، و هذا وعید من اللّه عز و جل.
وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ این فوقیت را دو معنی است، و آن هر دو اللّه را حق است و سزا: یکی آنکه بملك و توان فوق است و بندگان زیراند، ازین معنی فرعون گفت: «وَ إِنَّا فَوْقَهُمْ قاهِرُونَ»، و دیگر آنست که اللّه فوق خلق است بذات، چنان که آنجا گفت: «يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ» و یرسل علیکم حفظة من الملائکة یحصون اعمالکم.
همانست که آنجا گفت: «لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ»، و آن فریشتگان‌اند بر بندگان، گوشوانان و نگهبانان کردار ایشان بر ایشان میکوشند، و ایشان را از بلاها میکوشند. جای دیگرگفت: «وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ» ای یحفظون علیکم اعمالکم.
جای دیگرگفت: «وَ ما أُرْسِلُوا عَلَيْهِمْ حافِظِينَ» یعنی: و ما ارسل الکفار علی المؤمنین محافظین. حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ عند انقضاء اجله «تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا» یعنی ملك الموت و اعوانه. و بر قراءت حمزه توفّاه بالف ممالة، یعنی به ملك الموت و حده، کقوله: «يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ». وگفته‌اندکه اعوان ملك الموت چهارده‌اند: هفت ملائکه رحمت و هفت ملائکه عذاب، هرگه که روح بنده مؤمن قبض کند بملائکه رحمت دهد، و چون قبض روح کافرکند بملائکه عذاب دهد.
سلیمان بن داود (ع) بر ملك الموت رسید، گفت: یا ملك الموت! چرا میان مردمان عدل نکنی؟ یکی را روزگاری فراگذاری، و یکی را بزودی بجوانی میبری؟ گفت: یا سلیمان! این کار بدست من نیست، و بر من جز فرمان برداری نیست.
صحیفه‌ای بمن دهند، نام هر یکی بر آن نبشته، و روزگار عمر و انفاس ایشان شمرده، و مرا در آن هیچ تصرف نه، چنان که فرمایند میکنم. و در آثار آمده که: شب نیمه شعبان آن صحیفه بدست وی دهند، هرکرا در آن سال قبض روح بایدکرد، نامش در آن صحیفه آورده. یکی بعمارت مشغول گشته، یکی دل بر عروسی نهاده، یکی با

دیگری خصومت درگرفته، هر یکی کاری و بازاری برساخته، و نام ایشان در آن صحیفه اثبات کرده. مصطفی (ص) گفت: «تبنون ما لا تسکنون! و تجمعون ما لا تأکلون! و تأملون ما لا تدرکون! کم من مستقبل یوم لا یستکمله و منتظر غد لا یبلغه!».

ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ یعنی العباد یردّون بالموت الی اللَّه، یعنی الی الموضع الذی لا یملك الحکم علیهم فیه الا اللَّه. پس آن گه این بندگان را پس از مرگ با محشر قیامت برند، تا اللَّه بر ایشان حکم کند. «مَوْلاهُمُ الْحَقِّ» آن خداوندی که مولی ایشان براستی اوست، و حاکم بسزا اوست. «مولیهم» اگر بر عموم برانی، معنی مولی سیّد است و مالك، تا کافر و مؤمن در تحت آن شود، و اگر تخصیص کنی بر مؤمنان، معنی مولی ولی و ناصر بود، و کافران در آن نشوند، که جای دیگرگفت: «ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذینَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْکافِرینَ لا مَوْلى لَهُمْ». «أَلا لَهُ الْحُکْمُ» القضاء و الامر فیهم دون خلقه، «وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحاسِبِینَ» لأنه لا یحتاج الی روية و فکرة و عقد ید، و حسابه اسرع من لمح البصر.

عن عائشة: انّ رسول اللَّه (ص)، قال: «لیس احد یحاسب یوم القیامة الا هلك».

قلت: او لیس یقول اللَّه: «فَسَوْفَ یُحاسَبُ حِساباً یَسِیراً؟ قال: «انما ذلك العرض، و لکن من نوقش الحساب هلك».

قُلْ مَنْ یُنَجِّیکُمْ مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ ظلمات البر ظلمة اللیل و ظلمة السّحاب و ظلمة الغبار، و ظلمات البحر ظلمة اللیل و ظلمة السحاب و ظلمة الامواج.

ظلمات در قرآن بر دو وجه آید: یکی بمعنی اهوال و شدائد، چنان که درین آیت است و در سورة النّمل: أَمَّنْ یَهْدیکُمْ فِي ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ یعنی فی اهوال البر و البحر.

وجه دوم ظلماتست بمعنی سه خصلت، چنان که در سورة الزمرگفت: خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُماتٍ ثَلاثٍ یعنی البطن و المشیمة و الرحم. و در سورة الانبیاء گفت: فَنادى فِي الظُّلُماتِ یعنی ظلمة اللیل و ظلمة الماء و ظلمة بطن الحوت. و در سورة النور گفت: أَوْ کَظُلُماتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ الی قوله «ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ» یعنی به الکفر.

یقول: قلب مظلم فی صدر مظلم فی جسد مظلم.

قُلْ مَنْ یُنَجِّیکُمْ مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ این سؤال توبیخ و تقریع است، میگوید: یا محمد ازین کافران مکه در پرس، یعنی درین سؤال ایشان را ملامت کن، و بگوی: «مَنْ یُنَجِّیکُمْ» آن کیست که شما را رهاند از اهوال و شدائد بر و بحر؟ «تَدْعُونَهُ تَضَرُّعاً وَ خُفْیَةً» ای علانیة و سرّا. قراءت عاصم بروایت ابو بکر خفیة بکسر خاء است و معنی همانست. «لئن انجیتنا من هذه» عاصم و حمزه وکسایی «لئن أنجانا من هذه» خوانند. اینجا قول مضمر است، یعنی: یقولون لئن انجیتنا. قول فروگذاشت که آن از «تدعونه» خود بیرون آید. «مِنْ هذِهِ» یعنی: من هذه الخیفة، و قیل: من هذه البلیّة. «لَنَکُونَنَّ مِنَ الشَّاکِرینَ» للَّه، فی هذه النّعم، فنوحّده.

قُلِ اللَّهُ یُنَجِّیکُمْ مِنْها عاصم و حمزه وکسایی «ینجّیکم» بتشدید خوانند، و باقی بتخفیف، و معنی هر دو یکسانست. «منها» یعنی من تلك الشّدائد و المحن، «و من کلّ کرب» ای غمّ و بلاء. «ثمّ انتم» یا معشر الکفّار! «تشرکون» فی حال الرخاء. این در شأن قریش فرو آمدکه مسافران بودند در بر و بحر. چون ایشان را در آن خطری پیش آمدی، یا بیم هلاك، دست در دعا و تضرّع می‌زدند، و از خدا باخلاص نجات میخواستند. چون ایشان را از آن خطر و بیم امن پدید آمدی و نجات، باز دیگر باره بسرکفر و بت پرستی خویش می‌باز شدند. رب العزة ایشان را درین آیت توبیخ میکند، و از نیك خدایی خود و بد بندگی ایشان خبر میدهد. پس درین آیت دیگر ایشان را بیم داد و خبرکرد که: من قادرم و توانا که بعد ازین شما را هلاك کنم، گفت: قُلْ هُوَ الْقادِرُ این آیت بسه بار آمده از آسمان: اوّل این فرو آمدکه قُلْ هُوَ الْقادِرُ عَلى أَنْ یَبْعَثَ عَلَیْکُمْ عَذاباً مِنْ فَوْقِکُمْ

گوی او قادر است که بر شما عذابی انگیزد از زیر شما، آب، چنان که قوم نوح را فرستاد، یا باد، چنان عاد، یا بانگ، چنان ثمود. یا ظلة، چنان قوم شعیب، یا حاصب، چنان مؤتفکات. و درست است خبر از جابر انصاری که رسول خدا (ص) گفت آن گه که این فرو آمد: اعوذ بوجهك.

جبرئیل رفت، و پس آن باز آمد، وگفت:«او من تحت ارجلکم»

یا عذابی فرستد از زیر پایهای شما، چون خسف قارون و غرق فرعون. رسول خدا (ص) گفت: اعوذ بوجهك.

پس رفت، و باز آمد وگفت: «او یلبسکم شیعا و یذیق بعضکم بأس بعض»

که (۱) این آمد رسول خدا گفت: «هذا اهون»، و بروایتی «هذا ایسر».

دانست که لا بد است از سه یکی، گفت: این آسان‌تر این خلافها و عصبیتها اول دراز است، و آخر درد ما همه از آنست.

۱ «که» بقرینه موارد دیگر از همین کتاب بمعنی «چون» است.

و روی عن ابن عباس انّه قال: العذاب الذی من فوقهم امراء السوء، و الّذی من تحتهم عبید السوء «أَوْ یَلْبِسَکُمْ شِیَعاً وَ یُذِیقَ بَعْضَکُمْ بَأْسَ بَعْضٍ» الا هواء المختلفة.

قال الکلبی: لما نزلت هذه الایة شقّت علی النبی (ص) مشقّة شدیدة، فقال: یا جبرئیل! ما بقاء امتی علی ذلك، فقال: انّما انا عبد مثلك، فادع ربك. فقام رسول اللَّه (ص) فتوضّأ و صلّی و سأل ربّه ان لا یبعث علی امّته عذابا من فوقهم و لا من تحت ارجلهم و لا یلبسهم شیعا و لا یذیق بعضهم بأس بعض. فنزل جبرئیل فقال: ان اللَّه سمع مقالتك و انّه اجارهم من خصلتین، و لم یجرهم من خصلتین، اجارهم ان لا یبعث علیهم عذابا من فوقهم و لا من تحت ارجلهم، و لم یجرهم من ان یلبسهم شیعا، و یذیق بعضهم بأس بعض، قال: یا جبرئیل! فما بقاء امّتی، قال سل اللَّه لأمّتك، فقام رسول اللَّه (ص) فتوضّأ و صلی ثمّ سأل ربه، فنزل جبرئیل فقال: انّ اللَّه یقول: انّا ارسلنا من قبلك رسلا الی قومهم فصدّقهم مصدقون، وکذّبهم مکذّبون، ثمّ لم یمنعنا ان نبتلی الّذین زعموا انهم مؤمنون من بعد قبض انبیائهم ببلاء یعرف فیه صدقهم من کذبهم. ثمّ نزل: الم أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنَّا الی قوله: وَ لَیَعْلَمَنَّ الْکاذِبِینَ. فقال: لا بدّ من فتنة تبتلی بها الامّة بعد نبیّها لیتبیّن الصّادق من الکاذب».

«انْظُرْ کَیْفَ نُصَرِّفُ الْآیاتِ» یعنی العلامات فی امور شتّی من الوان العذاب.

«لَعَلَّهُمْ یَفْقَهُونَ» لکی یفقهوا عن اللَّه ما بیّن لهم، فیخافوه، و یوحدوه.

وَ کَذَّبَ بِهِ یعنی بالقرآن، «قَوْمُکَ» یعنی قریشا «وَ هُوَ الْحَقُّ» جاء من عند اللَّه.

«قُلْ لَسْتُ عَلَیْکُمْ بِوَکِیلٍ» این منسوخ است بآیت سیف.

لِکُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ یعنی لوقوع کل شأن حین، کقوله: «وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِینٍ». سیاق این سخن بر سبیل تهدید است، یعنی: لکلّ خبر یخبره اللَّه وقت و مکان یقع فیه من غیر خلف. «وَ سَوْفَ تَعْلَمُونَ» ما کان منه فی الدّنیا فستعرفونه، و ما کان منه فی الآخرة یبدو لکم یعنی العذاب الّذی کان بعدهم فی الدّنیا و الآخرة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ گشاینده دلها اوست. نماینده راهها اوست. نهنده داغها اوست. افروزنده چراغها اوست. یکی را چراغ هدایت افروزد. یکی را داغ ضلالت نهد. عنایتیان حضرت را چراغ سعادت افروزد. در رحمت گشاید.

بساط بقا گستراند. بر تخت رعایت نشاند. بزیور کرامت بیاراید که: «یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ».

باز راندگان ازل را داغ شقاوت نهد. در خذلان گشاید. زخم «لا بُشْری» زند که: «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِیَهُمْ». آری! کلید غیب بنزدیك اوست، و علم غیب خاصیّت اوست، هرکس را سزای خود دادن و جای وی ساختن کار اوست، ابن عطا گفت: کلیدها بنزدیك اوست، چنان که خود خواهدگشاید، و آنچه خود خواهد نماید. بر دلها در

هدایت گشاید، بر همّتها در رعایت، بر زبانها در روایت، بر جوارح در طاعت. اهل ولایت را در کرامت گشاید. اهل مهر را در قربت گشاید. اهل تمکین را در جذب گشاید.
مؤمنان را در طاعت گشاید. اولیا را در مکاشفات، انبیا را در معاینات.
بو سعید خرّازگفت: این پیغامبر ما را است علی الخصوص: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ میگوید: کلید خزینه اسرار فطرت محمّد مرسل بنزدیك حق است جل جلاله. ربوبیّت او را بنعت کرم در مهد محبّت اندر قبه غیرت بپرورد، و اسرار فطرت و عزّت وی از خلق بپوشید، تا صد هزار و بیست و چهار هزار پیغامبر همه باین درد بخاك فرو شدند، بطمع آنکه تا ایشان را بر یك سرّ از اسرار فطرت وی اطلاع افتد، و هرگز نیفتاد، و بندانستند، و چگونه دانستندی و قرآن مجید قصّه وی سربسته میگوید، و از آن اسرار خبر می‌دهدکه: فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى:

زان گونه شرابها که او پنهان داد یك ذره بصد هزار جان نتوان داد.

آری! ما آن خزینه اسرار فطرت و محبّت وی مهری برنهادیم، و طمعها از دریافت آن باز بریدیم که: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ. حسین منصور حلاج شمه‌ای از دور بیافت، فریاد برآورد: سراج من نور الغیب بدا و غار، و جاوز السرج و سار:

ای ماه برآمدی و تابان گشتی گرد فلك خویش خرامان گشتی!
چون دانستی برابر جان گشتی ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی!

انبیا و اولیا و شهدا و صدّیقان چندان که توانستند از اوّل عمر تا آخر تاختند، و مرکبها دوانیدند، و بعاقبت به اوّل قدم وی رسیدند: «نحن الآخرون السّابقون». آن مقام که زبر خلائق آمد، زیر پای خود نپسندید، بسدره منتهی، و جنّات مأوی، و طوبی و زلفی، که غایت رتبت صدیقان است خود ننگرید: «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى». قال بعضهم: من مفاتح غیبه ما قذف فی قلبك من نور معرفته، و بسط فیه بساط الرّضا بقضائه، و جعله موضع نظره. جریری گفت: «لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ»، و من یطلقه علیها من صفیّ و خلیل و حبیب و ولیّ. بو علی کاتب فرا بو عثمان مغربی گفت که: ابن البرقی بیمار بود. شربتی آب بدو دادند نخورد، گفت: در مملکت حادثه‌ای افتاده است تا بجای نیارم که چه افتاد نیاشامم. سیزده روز هیچ نخورد تا خبر آمدکه قرامطه در حرم افتادند، و خلقی را بکشتند، و رکن حجر را بشکستند. بو عثمان گفت: درین بس کاری نیست، من امروز شما را خبر دهم که در مکه چیست؟ در مکه میغ است امروز، چنان که همه مکّه در زیر میغ است، و میان مکّیان و طلحیان جنگ است، و مقدمه طلحیان مردی است بر اسپی سیاه، بر سر وی دستاری سرخ. این چنین بنوشتند، و بر رسیدند راست آن روز هم چنان بود که گفت. پس بو عثمان گفت: هرکه حق را اجابت کرد مملکت وی را اجابت کرد. عبد اللَّه انصاری گفت: «بر عبودیت آن نهندکه برتابد.
دانستن غیب همه برنتابد و نتواند. بلی بعضی و بعضی چیزی نه همه، که همه اللَّه داند و بس. همی گوید جل جلاله: فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ.
وَ يَعْلَمُ ما فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ الایة ای هو المتفرد بالاحاطة بکلّ معلوم قطعا لا یشد عنه شیء، و لا یخفی علیه شيء. وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً این حفظه کرام الکاتبین‌اندکه بر بندگان موکل‌اند، و اعمال ایشان می‌شمارند و مینویسند، و این فریشتگان بر بندگان آشکارا نشوند مگر در آن دم زدن باز پسین. در خبر است که: بنده بآخر عهدکه از دنیا بیرون می‌شود آن دو فریشته در دیدار وی آیند.
اگر بنده مطیع بوده گویند: جزاك اللَّه خیرا. ای بنده نیکبخت فرمان بردار! بسی طاعت که کردی، و بوی خوش و راحت از آن طاعت بما رسید، و اگر عاصی و بدکردار بوده گویند: لا جزاك اللَّه خیرا. بسی فضائح و معاصی که از تو آمد، و بسی بوی ناخوش وگند معصیت که از آن بما رسید. گفتا: این در آن وقت بود که چشم مرده بهوا بیرون نگرد که نیز بر هم نزند.

حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا از داهیهای جان کندن یکی آنست که: ملك الموت را و اعوان وی را در وقت قبض روح بیند. اگر بنده مطیع بود بصورتی نیکو بود، و اگر عاصی بود بصورتی منکر. در خبر است که ابراهیم (ع) ملك الموت را گفت: خواهم که ترا در آن صورت که جان گنهکاران و بدکاران ستانی بینم.
گفت: یا ابراهیم! طاقت نداری؟ گفت: لا بد است. پس خویشتن را بدان صورت فرا وی نمود. شخصی دید سیاه منکر، مویها برخاسته، و جامه سیاه در پوشیده، و آتش و دود از بینی و دهن وی بیرون می‌آید، و بوی ناخوش از وی می‌دمد. ابراهیم را غشی رسید. ساعتی بیفتاد، چون بهوش باز آمد، و ملك الموت بصورت خویش باز آمده، گفت: یا ملك الموت! اگر عاصی را خود عذاب اینست که ترا در آن صورت خواهد دید تمام است، و هم چنان که عاصی را دیدن وی عذابی تمام است، مطیع را دیدن وی بآن صورت نیکوکه خواهد بود راحتی و لذّتی تمام است.
وهب منبه گفت: در روزگار پیش پادشاهی بود سخت بزرگ، ملك وی عظیم، نعمت وی تمام، و فرمان وی روان. چون عمر وی بآخر رسید، ملك الموت قبض جان وی بکرد. چون بآسمان رسید فریشتگان گفتند: هرگز ترا بر هیچ کس رحمت نیامده بجان شدن؟ گفت: آری، زنی در بیابان بود آبستن، کودك بنهاد. در آن حال مرا فرمودندکه مادر آن کودك را جان بستان. جان وی بستدم، و آن کودك را در آن بیابان ضایع گذاشتم. بر آن مادر مرا رحمت آمد از غریبی وی، و بر آن کودك از تنهایی و بیکسی وی. گفتند: یا ملك الموت! این پادشاه را دیدی که جان وی ستدی آن کودك بود که در آن بیابان بگذاشتی. گفت: سبحان اللّه اللطیف لما شاء.
ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ قال بعضهم هی ارجی آیة فی کتاب اللّه عزّ و جل، لأنه لا مردّ للعبد اعز من ان یکون مردّه الی مولاه.

٨ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ إِذا رَأَيْتَ الَّذينَ يَخُوضُونَ فِي آياتِنا و چون بینی ایشان را که در سخنان ما می خوض کنند، و بفراخ سخنی و بافسوس میروند فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ روی گردان از ایشان و جدایی جوی حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَديثٍ غَيْرِهِ تا آن گاه که در حدیثی دیگر روند وَ إِمَّا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطانُ و اگر دیو فراموش کند بر تو اعراض از ایشان فَلا تَقْعُدْ نگر تا ننشینی بَعْدَ الذِّكْرى پس یاد آمدن نهی من مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمينَ (۶۸) با آن گروه ستمکاران بر خود.
وَ ما عَلَى الَّذينَ يَتَّقُونَ و بر پرهیزگاران نیست مِنْ حِسابِهِمْ از شمار و از جرم و تاوان خائضان مِنْ شَيْءٍ هیچ چیز وَ لكِنْ ذِكْرى لکن این پند است و عبرت نمودن خائضان را لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (۶۹) تا مگر از آن خوض بپرهیزند.
وَ ذَرِ الَّذينَ اتَّخَذُوا دينَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً گذار ایشان را که دین خویش ببازی گرفتند وَ غَرَّتْهُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا و فرهیفته کرد ایشان را زندگانی این جهان وَ ذَكِّرْ بِهِ و پند ده بقرآن و در یاد ده أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِما كَسَبَتْ پیش از آنکه تن کافر را بسخت‌تر عذاب سپارند بآنچه کرد درین جهان لَيْسَ لَها مِنْ دُونِ اللَّهِ و او را نه فرود از خدای وَلِيٌّ وَ لا شَفيعٌ نه یاری و نه شفیعی وَ إِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ و اگر تنی خویشتن باز خرید بهمه فدای لا يُؤْخَذْ مِنْها آن فدا ازو بنستانند أُولئِكَ الَّذينَ أُبْسِلُوا ایشان آنندکه ایشان را فرا دادند فرا سخت‌تر هلاکی و عذابی بِما كَسَبُوا بآنچه میکردند لَهُمْ شَرابٌ مِنْ حَميمٍ ایشان را است شرابی از آب گرم وَ عَذابٌ أَلِيمٌ و عذابی دردنمای بِما كانُوا يَكْفُرُونَ (۷۰) بآنچه می کافر شوند.
قُلْ گوی یا محمد! أَ نَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ فرود از خدای چیزی خوانیم ما لا يَنْفَعُنا که ما را هیچ بکار نیاید اگر خوانیم وَ لا يَضُرُّنا و نگزاید اگر نخوانیم وَ نُرَدُّ عَلى أَعْقابِنا و برگردانند ما را با پس وا بَعْدَ إِذْ هَدانَا اللَّهُ پس آنکه راه نمود اللّه ما را كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّياطِينُ فِي الْأَرْضِ چون چن لَهُ أَصْحابٌ و او را یارانی‌اند از مشرکان يَدْعُونَهُ إِلَى الْهُدَى که او را می‌باز خوانند با ضلالت که آن را می‌هدی و راستی نه پندارند ائْتِنا و میگویند او را که ایدر آی بما قُلْ پیغامبر من گوی: إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدى راه نمودن اللّه هدی و راست راهی آنست وَ أُمِرْنا و

فرمودند ما را لِنُسْلِمَ تا گردن نهیم لِرَبِّ الْعالَمِينَ (۷۱) خداوند جهانیان را.
وَ أَنْ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و فرمودند ما را که نماز بپای دارید وَ اتَّقُوهُ و از خشم و عذاب خدای بپرهیزید وَ هُوَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (۷۲) و او آنست که شما را برانیگخته با وی خواهند برد.
وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ و او آنست که بیافرید آسمانها و زمین بِالْحَقِّ بسخن روان و فرمان رسنده بپایان وَ يَوْمَ يَقُولُ و آن روزکه گوید: كُنْ فَيَكُونُ باش تا می‌بود قَوْلُهُ الْحَقُّ فرمان وی روان وَ لَهُ الْمُلْكُ و پادشاهی وی را يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ آن روزکه دردمند در صور عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ دانای هر پوشیده و آشکارا وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ (۷۴) و اوست دانای آگاه. دانا بهمه چیز، آگاه از همه چیز.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ إِذا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آياتِنا خوض نامی است که باطل را گویند، حق را نگویند، چنان که گفت: «وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخائِضِينَ»، وَ خُضْتُمْ كَالَّذِي خاضُوا، «فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ». و اصل الخوض الدخول فی الشيء علی تلوّث به، و قيل هو الخلط، وكل شيء خضته فقد خلطته، و منه خاض الماء بالعسل خلطه. و خوض در آیات آنست که پیغامبر را و قرآن را دروغ زن گیرند، و بدان استهزا کنند، و باطل شمرند. و این آن بود که کافران مکّه چون از مؤمنان قرآن میشنیدند آن را طعن میزدند و ناسزا میگفتند. سدی گفت: مشرکان با مؤمنان نمی‌نشستند، و در رسول خدا (ص) طعن میکردند، و ناسزا میگفتند. رب العالمین ایشان را از آن نهی کرد، گفت: یا محمد! چون مشرکان را بینی که در قرآن طعن کنند و ناسزا گویند، با ایشان منشین، و از ایشان روی گردان. و با مؤمنان همین گفت که: چون کافران در رسول (ص) طعن کنند و او را ناسزا گویند، با ایشان منشینید، و از ایشان روی بگردانید. «لا تقعدوا» معنی آنست که منشینید، و آن کس که نشسته بود، این با وی هم گویند، امّا «لا تجلس» زشت است درین موضع، که آن بر پای ایستاده را گویند.
وَ إِمَّا يُنْسِيَنَّكَ قراءت ابن عامر ينسّينّك است، نسّی ينسّی، و انسی ينسی، بمعنی یکی‌اند، همچون غرّمته و أغرمته. «فَمَهِّلِ الْكافِرِينَ أَمْهِلْهُمْ».
و اگر شیطان این نهی ما بر تو فراموش کند، و با ایشان بنشینی، چون با یادت آید برخیز، و نیز منشین. و تفسیر این آنجا است که گفت: «وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ أَنْ إِذا سَمِعْتُمْ» الاية. پس مؤمنان گفتند: یا رسول اللّه! هرگاه که ایشان تکذیب آرند، و استهزا کنند، و در باطل خوض کنند، اگر ما برخیزیم و ننشینیم پس نتوانیم که در مسجد حرام بنشینیم، و نتوانیم که گرد کعبه طواف کنیم. چون ایشان چنین گفتند رب العزّة رخصت داد نشستن با ایشان، بشرط آنکه ایشان را پند دهند و تذکیر کنند، گفت: «وَ ما عَلَى الَّذِينَ يَتَّقُونَ» الشّرك و الكبائر و الفواحش من حساب الخائضين «مِنْ شَيْءٍ» ای: من آثامهم «وَ لكِنْ ذِكْرى» نصب علی المصدر يعنی ذكّروهم ذكری، و روا باشد که موضع آن رفع باشد، يعنی: عليكم ذكری، ای عليكم ان تذكّروهم. «لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» الخوض اذا وعظتموهم. ابن عباس گفت که: مؤمنان گفتند: یا رسول اللّه! اگر ما از ایشان اعراض کنیم، و ایشان را بآن خوض بگذاریم، و باز نرنیم، ترسیم که گنهکار شویم. رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد: وَ ما عَلَى الَّذِينَ يَتَّقُونَ مِنْ حِسابِهِمْ ای من آثام الخائضين «مِنْ شَيْءٍ»، و لكن امری المؤمنين بهجران الخائضين تذكير للخائضين. «لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» الخوض فی الباطل، يعنی اذا قمتم عنهم منعهم ذلك من الخوض و الاستهزاء، فأنكروا قيامكم عنهم، فيكون ذلك تذكيرا. سعید جبیر گفت: چون مسلمانان بمدینه هجرت کردند، منافقان با مسلمانان می‌نشستند، و چون قرآن می‌شنیدند خوض و استهزا میکردند، چنان که مشرکان در مکّه میکردند. مسلمانان گفتند: بر ما حرج نیست درین مجالست، که اللّه ما را در آن رخصت داده، و از خوض ایشان بر ما هیچ چیز نیست.
رب العزّة در مدینه آن آیت فرستادکه در سورة النساء است: وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ الاية، و این آیت که وَ

ما عَلَى الَّذينَ يَتَّقُونَ منسوخ گشت.
وَ ذَرِ الَّذينَ اتَّخَذُوا دينَهُمْ الاية این لفظی است از الفاظ تهدید و از الفاظ تهاون. در وعیدگویند: ذرنی و فلانا، و در تهاون گویند: ذر فلانا فی کذا، و ذره یفعل کذا، و قرآن جایها بهر دو ناطق. میگوید: گذار ایشان را یعنی باك مدار از ایشان و خوار دار ایشان را که دین خود ببازی گرفتند، یعنی: اتخذوا دین الاسلام لعبا ای باطلا و لهوا عنه. «وَ غَرَّتْهُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا» عن دینهم الاسلام. ابن عباس گفت: این در شأن کافران مکّه و ترسایان و جهودان فرو آمد، که رب العزّة هرگروهی را عیدی کرد، و هر قومی در عید خویش بباطل و بازی و نشاط و طرب مشغول شدند مگر امّت محمّد (ص)، که ایشان عید خود موسم طاعت ساختند، نماز جماعت و ذکر فراوان و تکبیر و تهلیل و قربان. رب العزّة میگوید: گذار ایشان را که در عید خود بباطل و بیهوده مشغول گشتند، و بزندگانی دنیا غرّه شدند. «وَ ذَكِّرْ بِهِ» ای بالقرآن، و قیل: بانذارك و بلاغك. و پند ده اینان را بپیغام که گزاری و بیم که نمایی. «أَنْ تُبْسَلَ» یعنی: من قبل ان تبسل نفس بما کسبت. ابسل الرّجل اذا دفع الی اشدّ الهلاك، پیش از آنکه تن کافر را فراسخت‌تر گرفتن دهند. و قیل: «أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ» یعنی من قبل ان تهلك نفس بما عملت و تحبس فی النار. قال قتادة: هذه الاية منسوخة، نسخها قوله: «فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ»، و قال مجاهد: لیست منسوخة لأنّه علی التهدّدکقوله: «ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً».
لَيْسَ لَها مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيٌّ وَ لا شَفِيعٌ در نام خداوند جل جلاله ولی و مولی یکی است، و آن از ولایت است بفتح واو بمعنی نصرت، و آنچه در سورة الرعدگفت: «وال»، آن از ولایت است بکسر واو، و آن تملّك است. «وَ إِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ» یعنی: و ان تفد نفس کل فداء لا یؤخذ الفداء منها. این عدل ایدر فدا است، از بهر آنکه آن چیزکه تن خویش بآن می‌باز خرند آن چیز همتای تن مینهند، و عدل آن میکنند، و عدل برابرکردن هر چیز با دیگری بود و هامتا ساختن، و هر دو چیز از آن عدل است و عدیل چون ندّ و ندید. میگوید: اگر تنی فردا هرکه بود ازکافران، خویشتن باز خرید بهمه فدایی. جای دیگر تفسیرکرد، گفت: مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَباً. جای دیگرگفت: لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذابِ يَوْمِئِذٍ بِبَنِيهِ.
لا يُؤْخَذْ مِنْها همانست که آنجا گفت: «وَ لا يُقْبَلُ مِنْها عَدْلٌ». اخذ در قرآن بر پنج وجه آید: یکی بمعنی قبول، چنان که: «وَ إِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ لا يُؤْخَذْ مِنْها» ای لا یقبل، و در آل عمران گفت: «وَ أَخَذْتُمْ عَلى ذلِكُمْ إِصْرِي» ای قبلتم علی ذلکم عهدی. و در سورة المائده گفت: إِنْ أُوتِيتُمْ هذا فَخُذُوهُ، ای فاقبلوه، و در سورة التّوبة گفت: وَ يَأْخُذُ الصَّدَقاتِ یعنی: و یقبل الصّدقات، و در اعراف گفت: خُذِ الْعَفْوَ ای اقبل الفضل من اموالهم. وجه دوم «اخذ» بمعنی حبس است، چنان که در سوره یوسف گفت: فَخُذْ أَحَدَنا مَكانَهُ یعنی احبس. وجه سوم «اخذ» بمعنی عذاب چنان که: در حم المؤمن گفت: فَأَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كانَ عِقابِ یعنی فعذبتهم، و در هود گفت: وَ كَذلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذا أَخَذَ الْقُرى، و در عنکبوت گفت: فَكُلًّا أَخَذْنا بِذَنْبِهِ یعنی: عذّبنا. وجه چهارم «اخذ» بمعنی قتل، چنان که در حم المؤمن گفت: وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ ای لیقتلوه. وجه پنجم اخذ بمعنی اسراست، چنان که در سورة التّوبة گفت: فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ، و در سورة النساء گفت: فَإِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ.
أُولئِكَ الَّذينَ أُبْسِلُوا یعنی حبسوا فی النار بما کسبوا من الکفر و التکذیب «لَهُمْ شَرابٌ مِنْ حَمِيمٍ» یعنی الماء الحار الذی قد انتهی حرّه «وَ عَذابٌ أَلِيمٌ» وجیع «بما کانُوا يَكْفُرُونَ».
قُلْ أَ نَدْعُوا این جواب ایشانست که رسول خدا را (ص) با شرك میخواندند، و میان خویش و میان او ممالات میجستند، جایها در قرآن از آن ذکر است، «وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ» «وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ» از آنست، و جوابها است آن را در قرآن، سورة قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ از آنست، و این آیت از آن است. قُلْ أَ نَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ میگوید: شما که مسلمانان‌اید جواب کافران که شما را باکفر میخوانند این دهیدکه: أَ نَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَنْفَعُنا ای لا یملك

لنا نفعا فی الآخرة وَ لا یَضُرُّنا، و لا یملك لنا ضرّا فی الدّنیا. «وَ نُرَدُّ عَلی أَعْقابِنا» این اعقاب در قرآن جایها مذکور است گاه بردّ و گاه بانقلاب، و ذکر عقب در آن مستعار است، و جمله کنایت است از بازگشتن از دین.
كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّياطِينُ قراءت حمزه «استهویه» بالف من ماله بر معنی جمع شیاطین، «و استهوته» بر معنی جماعت شیاطین. قال الزجاج: «استهوته» زیّنت له هواه، و قال ابن عباس: استفزته الغیلان فی المهامه. ابن عباس گفت: این مثلی است که رب العالمین زد آن کس را که بر دین حق بود، و داعی ضلالت او را بر عبادت بت میخواند، میگوید: مثل وی مثل آن مرد است که بر راه راست میرود با رفیقان پسندیده و همراهان گزیده، و غول او را از رفیقان باز برد، تا از راه بیوفتد، و در بیابان حیران و عطشان بماند، و بر شرف هلاك بود، پس آن رفیقان و اصحاب او را براه باز خوانند، نیاید، و هم چنان سرگردان و حیران سر در بیراهی نهد تا هلاك شود. این در شأن عبد الرحمن بن ابو بکر آمد، پیش از آنکه مسلمان شد شیطان او را از راه هدی باز داشته بود، و اصحاب وی پدر و مادر وی بودند، و با وی میگفتندکه: ایتنا فانا علی الهدی. و هم درین قصّه وی آیت آمد: وَ الَّذي قالَ لِوالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُما الایة. وی جواب ایشان میدهدکه من بر هدی و راست راهی‌ام. رب العالمین گفت: قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدى راه اسلام است، که راه راست است و دین حق. رستگاری در آن است نه در کفر و ضلالت که نموده شیطان است. معنی دیگرگفته‌اند: له اصحاب من المشرکین یدعونه الی الهدی عندهم. و این معنی در نوبت اوّل مختصرگفتیم.
وَ أُمِرْنا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ قتاده گوید: هذه الایة حجّة لقّنها اللَّه نبیّه یخاصم بها اهل الاهواء. گفتا: جواب همه متنطعان و معترضان در دین اینست که اللَّه درآموخت: فرمودند ما را که گردن نهید اللَّه را تسلیم کنید، و از تسلیم درمگذرید.
وَ أَنْ أَقِيمُوا الصَّلاةَ «أن» از بهر آن گفت که لام در «لنسلم» بمعنی «أن» است، یعنی: امرنا ان نسلم و ان نقیم، کقوله: «يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا»، و هما بمعنی واحد، وگفته‌اند: اسلام اینجا بمعنی اخلاص است. نخست اخلاص فرمود پس عمل، تا بدانی که عمل بی‌اخلاص بکار نیست، پس تنبیه کرد بر بعث و مجازات، گفت: «وَ هُوَ الَّذي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ» تا بدانی که آن عمل را جزا خواهد بود، اگر نیك باشد و اگر بد، پس بر صنع خود دلالت کرد تا او را یکتا و بی‌همتا دانند. گفت: وَ هُوَ الَّذي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ این حق را دو معنی است: یکی آنکه به «کن» آفرید، چنان که گفت: قَوْلُهُ الْحَقُّ بسخن راست و فرمان روان، و دیگر معنی: بالوحدانیة، چنان که جای دیگرگفت: رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا. نه بباطل آفرید و نه ببازی، که بحق آفرید و بیکتایی، و بجدّ نه بعبث وگزاف. و قیل: بالحقّ ای بکلامه، و هو قوله: «ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً». «بالحقّ» اینجا سخن تمام شد، پس گفت: «وَ يَوْمَ يَقُولُ» یادکن آن روزکه گوید: آخرت ای دنیا شو. آنچه گوید: باش، بود.
هر چه اللَّه خبر دادکه بودنی است آن در علم اللَّه موجود است، و لا محاله بودنی است، و خطاب «کن» بآن درست. و قیل: و یوم یقول للخلق موتوا فیموتون، و انتشروا فینتشرون دل اللَّه سبحانه علی سرعة امر البعث، و ردّ علی من انکره. «قَوْلُهُ الْحَقُّ» گفته‌اندکه این متصل است بسخن پیش، یعنی: «يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ». «قَوْلُهُ» ای یأمر فیقع امره، این چنانست که گویند: قد قلت فکان قولك، و باین وجه حق نعت قول باشد. و روا باشدکه «كُنْ فَيَكُونُ» اینجا سخن بریده گردد، پس ابتدا کن «قَوْلُهُ الْحَقُّ وَ لَهُ الْمُلْكُ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ» و تخصیص روز قیامت بذکر نه از آن است که در روزگار دیگران قول و آن ملك نبود، بلکه در همه وقت و همه روز بود، اما دیگران بر سبیل مجاز در دنیا دعوی ملك میکردند، و روز قیامت آن دعویها باطل گردد، و ملوك خاضع شود، کس را دست رس نبود، و درکس نفع و ضرّ نبود چنان که اللَّه گفت: وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ.
يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ صور نام آن قرن است که اسرافیل در آن دمد.
روی عبد اللَّه بن عمرو عن النبیّ (ص): «انّ اعرابیا قال ما الصّور؟ قال: قرن ینفخ فیه»، و قال (ص): «کیف

انعم و صاحب الصّور قد التقم الصّور بفیه و اصغی سمعه و حنا جبهته ینتظر متی یؤمر أن ینفخ فینفخ». قالوا: یا رسول اللَّه! کیف نقول؟

قال: «قولوا حسبنا اللَّه و نعم الوکیل. علی اللَّه توکّلنا».

و در بعضی کتب آورده‌اندکه: صور چهار شاخ دارد: یکی تا بزیر عرش است. یکی تا بثری. یکی تا بمیمنه عالم.

چهارم بمیسره عالم، چنان‌که از عرش تا ثری و از میمنه عالم تا میسره همه در میان این چهار شاخ است روز قیامت. روز حشر و نشر چون اللَّه خواهدکه خلق را زنده کند جانهای پیغامبران در آن شاخ آرندکه زیر عرش است، و جانهای مؤمنان در آن شاخ که بمیمنه عالم است، و جانهای جمله کافران در آن شاخ که در ثری است، و جانهای زندیقان و مبتدعان در آن شاخ که بمیسره عالم است، و بعدد هر جانی درین شاخها سوراخها است بر مثال زنبور خانه، چون جانها برین سوراخها درآید چنان راست آیدکه نه جان زیادت آید نه جای کم بود، و چهل سال جانها چنان میدارد پس زمین را بجنباند، چنان‌که اللَّه گفت: إِذا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا تا خاکهای شخصها از یکدیگر جدا شود، سیاه از سفید و مرد از زن جدا شود، آن‌گه ببحر مسجور فرمان آید، دریایی است در زیر عرش مجید، آب حیات در آن. فرمایند او را که ببار چهل سال آن دریا آب بزمین می‌بارد، تا آن خاکها در زیر زمین آمیخته شود، پس آن خاکها بفرمان حق رگ و پی و پوست و استخوان گردد. همان شخصها که در دنیا بود، رب العزّة باز آفریند. آن‌گه زمین ازگرانباری بحق نالد، و فرمان آیدکه: بارها بیرون نه، فذلك قوله: وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها. زمین شکافته شود شخصها از زمین بیرون آید. اسرافیل را فرمایند تا در صور دمد، آن جانهای خلق جمله از صور بیرون آیند جانهای نیکبختان سفید چون مروارید، و جانهای بدبختان سیاه چون قیر، و همه احوال عالم از آن پرگردد، و رب العزّة گوید جل جلاله: لیرجعن کل روح الی جسده، فتأتی الارواح، فتدخل فی الخیاشیم، فتمشی فی الاجسادکمشی السم فی اللدیغ.

«عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ این شهادت با غیب قرین در همه قرآن معنی آن شاهد است و حاضر، میگوید: دانا بهر غائب و حاضر اوست. «وَ هُوَ الْحَکِیمُ» یعنی حکم البعث «الْخَبِیرُ» بالبعث متی یبعثهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِذا رَأَیْتَ الَّذِینَ یَخُوضُونَ فِی آیاتِنا الایة

قال ابو جعفر محمد بن علیّ: «لا تجالسوا اصحاب الخصومات و الاهواء، و الکلام فی اللَّه و الجدل فی القرآن، فأنّهم الذین یخوضون فی آیات اللَّه».

اصل دینداری و مایه مسلمانی دو حرف است: حق را قبول کردن، و از باطل برگشتن، و اوّل ورد و آخر ورد بهر دو حرف اشارت است. قبول کردن حق اینست که: «وَ أُمِرْنا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِینَ»، و اعراض از باطل اینست که: «وَ إِذا رَأَیْتَ الَّذِینَ یَخُوضُونَ فِی آیاتِنا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ» میگوید با اهل هوی و بدعت منشینید، و سخن خایضان و مجادلان در قرآن مشنوید، که شنیدن سخن ایشان دل تاریك کند، و نشستن با ایشان روی توحیدگردآلود کند، و زینهارکه به هوای خود در آیات و صفات تصرّف نکنید، و از خوض پرهیزید، که خوض درختی است بیخ آن بدعت، ساق آن ضلالت، شاخ آن لعنت، برگ آن عقوبت، شکوفه آن ندامت، میوه آن حسرت. هرکه در آیات خوض کند، خدا او را داور، و خصم او پیغامبر.

امروز از مسلمانان مهجور، و لعنت بر سر، و فردا نابینا، و منزل او سقر. هرکه دین‌دار است و اسلام را نزدیك او مقدار است، و او را به اللَّه سر و کار است تا با مبتدعان و متنطعان و خایضان ننشیند، که اللَّه میگوید: فَلا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ با ایشان منشینید، إِنَّکُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ که پس شما همچون ایشان باشید، ایشان کتاب و سنّت واپس داشتند، و معقول فرا پیش داشتند. دست در رای و قیاس وکلام زدند، تا درگمراهی افتادند. مصطفی (ص)

گفت: «من مشی الی سلطان اللَّه فی الارض لیذله اذلّ اللَّه رقبته یوم القیامة»، و سلطان اللَّه فی الارض کتاب اللَّه و سنة نبیّه (ص). و قال (ص): «من تمسك بسنّتی عند فساد امّتی فله اجر مائة شهید».
تمسّك بسنّت راه تسلیم است، و راه تسلیم آنست که اللَّه گفت: وَ أُمِرْنا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ ما را فرمودندکه گردن نهید گردن نهادیم، و نادر یافته پذیرفتیم. از صفات اللَّه آنچه اسامی است دانیم، آنچه معانی است ندانیم، ظاهریانیم، آنچه ظاهر است شناسیم، آنچه باطن است نشناسیم. ایمان ما از راه سمع است نه بحیلت عقل، و بقبول و تسلیم است نه بتصرف و تأویل. امام ما قرآن، و قاضی سنّت، و پیشوا مصطفی، و هادی خدا.
نادر یافته پذیرفته، وگوش فرا داشته، و تهمت بر خرد خود نهاده. نه علم ازکیفیت آن آگاه، نه عقل را فاز آن راه. نه تفکّر در صفات، نه شروع در تأویل، نه بر صاحب شرع ردّ، و نه عیب بر تنزیل، راه تشبیه بکفر دارد، چنان که راه تعطیل. ربوبیت تعطیل فانی کرد و وحدانیّت تشبیه باطل کرد. خدایی که جز از وی خدا نیست، و در هفت آسمان و زمین هیچ چیز و هیچ کس چون وی نیست. لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.

۱۰ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ ابراهیم گفت پدر خویش را آزر أَ تَتَّخِذُ أَصْناماً آلِهَةً بتان خود صورت کرده را بخدایی میگیری و خدایان خوانی إِنِّي أَراكَ وَ قَوْمَكَ من ترا و قوم ترا می‌بینم فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۷۴) در گمراهی آشکارا.
وَ كَذلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ هم چنان که هست با ابراهیم نمودیم مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ آنچه از نشانهای پادشاهی ما است در آسمان و زمین وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ (۷۵) و تا بود از بی‌گمانان.
فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ چون شب درآمد بر وی و او می‌خداوند خویش جست از زبر رَأى كَوْكَباً ستاره‌ای دید تا بان قالَ هذا رَبِّي گفت که خدای من اینست فَلَمَّا أَفَلَ چون نشیب گرفت ستاره قالَ گفت ابراهیم لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ (۷۶) زیرینان را و نشیب گرفتگان را دوست ندارم.
فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بازغاً چون ماه را دید برآمده روشن قالَ هذا رَبِّي گفت اینست خدای من فَلَمَّا أَفَلَ چون ماه نشیب گرفت قالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي گفت اگر راه ننماید مرا خداوند من لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ (۷۷) من ناچاره ازگروه بیراهان باشم.
فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بازِغَةً چون خورشید دید برآمده تابان قالَ هذا رَبِّي گفت اینست خدای من هذا أَكْبَرُ که این مه است از ستاره و ماه فَلَمَّا أَفَلَتْ چون خورشید نشیب گرفت قالَ یا قَوْمِ گفت ای قوم! إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ (۷۸) من بیزارم از آنچه شما بانبازی میگیرید با خدای.
إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ من دین وکردار خویش پاك کردم و روی دل خویش فرا دادم لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فرا آن خدای که بیافرید آسمانها را و زمینها را حَنِيفاً و من مسلمان پاك دین وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۷۹) و من از انبازگیران نیستم با اللَّه.
وَ حاجَّهُ قَوْمُهُ و حجّت جست قوم وی بر وی در پیکار و دعوی حقّ کردن قالَ أَ تُحاجُّونِّي فِي اللَّهِ ابراهیم گفت: با من حجّت میجوئید، و خصومت سازید، و بر من غلبه بیوسید بحق در خدای وَ قَدْ هَدانِ و مرا راه فرا دین حق نمود وَ لا أَخافُ ما تُشْرِكُونَ بِهِ و من نمی‌ترسم از آنچه می‌انبازگیرید با او إِلَّا أَنْ يَشاءَ رَبِّي شَيْئاً مگرکه خدای خود بمن چیزی خواهد ازگزند وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً خداوند من رسیده است بهمه چیز و بهر بودنی بدانش خویش أَ فَلا تَتَذَكَّرُونَ (۸۰) در نیاویدکه من نترسم از آن چیزکه شما کنید و تراشید و آن گه آن را خدای خوانید!
وَ كَيْفَ أَخافُ ما أَشْرَكْتُمْ و چون ترسم از آن چیزکه شما بانبازی گیرید با اللَّه وَ لا تَخافُونَ و شما نمی‌ترسید أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللَّهِ که می‌انبازگیرید با اللَّه ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطاناً چیزی که اللَّه در پرستش آن شما را نه عذر فرستاد نه آن را سزای خدایی داد فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ از ما دوگروه کیست سزاوارتر بایمنی و بی‌بیمی إِنْ

كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۸۱) مرا پاسخ كنيد اگر دانيد.
الَّذِينَ آمَنُوا ايشان كه بگرويدند وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ و ايمان خود بنياميختند بشرك أُولئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ ايشانند كه بى‌بيمى ايشان را است وَ هُمْ مُهْتَدُونَ (۸۲) و ايشانندكه بر راه راست‌اند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ ابراهيم برين لفظ بنزديك قومى علما معرّب است، كه پدر و مادر وى را ابراهام نام كرده‌اند چنان كه ابن عامر خواند در لختى از قرآن، و در روايت عبد الحميد بن بكار از وى همه قرآن نسّابان بر آنندكه: نام پدر ابراهيم تارخ است. چنان مى‌آيدكه وى را دو نام بوده، و چنين فراوان است، چنان كه يعقوب و اسرائيل. و مقاتل حيّان گفت: آزر لقب است، و تارخ نام. سليمان تيمى گفت: معنى آزر سبّ و طعن است، و هو المخطئ المعوج فى كلامهم، يعنى: و اذ قال ابراهيم لأبيه المخطئ المعوج مجاهد و ابن المسيّب گفتند: آزر نام صنم است، و موضعه نصب على اضمار الفعل، كأنه قال: و اذ قال ابراهيم لابيه أ تتخذ آزر الها، و جعل اصناما بدلا من آزر. فقال بعد أن قال: ا تتخذ آزر الها، أَ تَتَّخِذُ أَصْناماً آلِهَةً. يعقوب، آزر برفع خواند بر نداء مفرد، يعنى: يا آزر! اى: يا مخطئ و يا معوج! «أَ تَتَّخِذُ أَصْناماً آلِهَةً» هر چه از بتان با صورتست، صنم است، و هر چه بى‌صورت وثن. وگويندكه پدر ابراهيم بتگر بود، «إِنِّي أَراكَ وَ قَوْمَكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ».
وَ كَذلِكَ اى كما ارياه البصيرة فى دينه، و استقباح ما كان عليه ابوه من عبادة الاصنام، كذلك نريه «مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» يعنى ملك اللَّه و ما خلق فيهما من الآيات و العبر و الدّلالات. و «الملكوت» الملك، زيد فيه الواو و التاء للمبالغة كالرهبوت للرغبة، و الرّحموت للرّحمة. و ملكوت آسمان و زمين كه با ابراهيم نمودند، بيك قول آن بود كه از سرب بيرون آمد، بر آسمان نگرست. آفتاب ديد و مهتاب و ستارگان و سير سيارگان، و گردش فلك و ملكوت زمين ديد، ازين كوه و صحرا و دريا و درختان و چهار پايان و پرندگان و امثال آن. بنظر اعتبار و استدلال در آن نگرست. يقين وى بيفزود، كه آن را كردگارى است دارنده داننده.
قول سدى و مجاهد آنست كه او را بر صخره‌اى داشتند، وكائنات از على تا ثرى بوى نمودند، و مكان خويش در بهشت بديد، فذلك قوله: «وَ آتَيْناهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيا» يعنى ارياه مكانه فى الجنة. ابن عباس گفت: ابراهيم از اللَّه درخواست تا ملكوت آسمان و زمين بوى نمايند. فرمان آمد به جبرئيل تا وى را بر آسمان برد. وى را اشراف دادند بر اعمال خلق. يكى را بر معصيت ديد، گفت: «يا رب! ما اقبح ما يأتى هذا العبد! اللهم اخسف به»، و گفته‌اندكه: ابراهيم سخت مشفق و مهربان بود بر خلق خدا، چنان كه روزى در خود اين انديشه كرد كه از من رحيم‌تر و مهربان‌تر هيچ كس نيست.
رب العالمين او را بر آسمان برد، و او را اشراف داد بر عمل اهل زمين، و ايشان را بر معصيت ديد. بر ايشان لعنت كرد، و هلاك ايشان خواست، و فى ذلك ما روى قيس بن ابى حازم عن على (ع) قال: قال رسول (ص): «لمّا رأى ابراهيم ملكوت السماء و الارض اشرف على رجل على معصية من معاصى اللَّه، فدعا عليه، فهلك، ثم اشرف على آخر على معصية من معاصى اللَّه، فدعا عليه، فهلك، ثم اشرف على آخر، فذهب يدعوا عليه فأوحى اللَّه اليه ان يا ابراهيم! انك رجل مستجاب الدعوة، فلا تدع على عبادى فانهم منى على ثلاث: امّا ان يتوب فأتوب عليه، و امّا ان اخرج من صلبه نسمة تملأ الارض بالتسبيح، و امّا ان اقبضه الىّ فان شئت عفوت، و ان شئت عاقبت».
فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ مفسران گفتند: ابراهيم در روزگار نمرود بن كنعان الجبّار زاد، و اوّل كسى كه تاج بر سر نهاد، و مردم را بر عبادت خود خواند، نمرود بود، و در همه جهان ملك داشت. وقتى بخواب ديد كه ستاره‌اى برآمدى، و نور آفتاب و ماهتاب ببردى. از آن خواب بترسيد. ساحران وكاهنان را جمع كرد، و تعبير آن درخواست. ايشان گفتند: يولد فى بلدك فى هذه السنة غلام يغيّر دين اهل الارض و يكون هلاكك و زوال

ملكك علی یده. گفتند: امسال درین شهرکودکی از مادر در وجود آیدکه زوال ملك تو بر دست وی بود. نمرود بفرمود تا آن سال هر فرزندکه زادند، او را بکشتند، و مردان و زنان از هم جدا کرد، و هر ده زن مردی را بر ایشان موکل کرد، تا با شوهر بخلوت نه نشیند مگر در حال حیض. وگفته‌اند: مردان را جمله بلشکرگاه خویش برد، و با خود میداشت، و موکلان بر ایشان گماشته، تا هیچ کس از ایشان با اهل خویش در حال طهر نشود، تا این یك سال بگذرد. روزی آزر را بشغلی فرستاد، و بر هیچ کس ایمن نبود، چنان که بر آزر ایمن بود. از آنکه بتگر بود، و در دین نمرود متعصب. آزر بیامد، و آن شغل بگزارد، و بعاقبت در سرای خویش شد. رب العزّة آن ساعت مهر بر وی افکند، و عشقی در سر وی نهاد، در اهل خود نگرست طاقت نداشت که بازگردد، و مباشرتی برفت، و در آن مباشرت تخم ابراهیم بنهاد.

کاهنان دیگر روز بجای آوردندکه تخم ابراهیم در مستقرّ خویش نهاده شد.

برخاستند، و پیش نمرود شدند، گفتند: قد حبل به اللّیلة. آن فرزندکه تو از وی میترسی، امشب در رحم مادر قرار گرفت. نمرود بترسید. فرزندان را که می‌زادند میکشت، تا ابراهیم را وقت زادن نزدیك گشت. مادر وی از شهر بیرون شد و از مردم بگریخت.

بجویی خشك رسیدکه در آن آب بوده، وگیاه برآمده. ابراهیم آنجا از مادر جدا شد، و مادر وی را در خرقه‌ای پیچید، و در میان گیاه رها کرد، و بخانه باز آمد، و پدر را خبرکرد از آن حال و آن فرزند. پدر رفت، و همان جا سربی ساخت، وکودك را در آن سرب برد و بخوابانید، و سنگی بر در آن راست کرد، تا کس آن را نداند، و سباع قصد وی نکند. پس مادر هر روز میرفت و وی را شیر میداد، و هرگه که مادر بوی رسیدی وی را دیدی انگشتان خود در دهان گرفته، و از آن شرابی درمی‌کشید و میخورد. مادر نیك نگه کرد، از یك انگشت شیر می‌آمد، و از دیگری آب، و از دیگری عسل، و از دیگری گاو روغن و از دیگری خرما. و ابراهیم در آن سرب میبالید. یك روزه را هفته‌ای می‌نمود، و یك هفته را ماهی، و یك ماهه را سالی. پس چون فرا سخن آمد، روزی با مادرگفت: یا امه من ربّی؟ قالت: انا. قال: فمن ربّك؟ قالت: ابوك.

قال: فمن رب ابی؟ قالت: اسکت، و ضربته. مادر بخانه باز شد، و با پدرگفت: می‌بینی این کودك! ترسم که این آن کودك است که کاهنان از وی خبر دادند، که خدایان را باطل کند، و دین نو آرد، و ملك نمرود زیر و زبر کند، و آن قصّه با پدر بگفت. پدر برخاست، و بآن سرب شد. ابراهیم گفت: یا ابه من ربّی؟ قال: امك. قال: فمن رب امّی؟ قال: انا. قال: فمن ربك؟ قال: نمرود. قال: فمن رب نمرود؟ فلطمه لطمة، و قال له: اسکت.

ابن عباس گفت: چون هفت ساله شد، از مادر و پدر درخواست تا او را از آن سرب بیرون آرند. او را بوقت آفتاب فرو شدن بیرون آوردند. شتران و اسبان وگوسفندان را دید، با پدرگفت: ایشان چه‌اند؟ گفت: چهارپایان چرندگان. ابراهیم گفت: ما لها بدّ من أن یکون لها ربّ. ناچار این را خداوندی و آفریدگاری است. پس در آسمان و زمین وکوه و صحرا نظرکرد، گفت: این را ناچارکردگاری و آفریدگاری است. آن گه گفت: انّ الّذی خلقنی و رزقنی و أطعمنی و سقانی لربی، مالی اله غیره.

پس شب درآمد و مشتری بر آمد، و بروایتی زهره. چون آن کوکب دید. گفت: «هذا رَبِّي»، فلذلك قوله عز و جل: فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأى كَوْكَباً جنّ علیه غطّی علیه. عرب گویند: جنّه اللیل، و جنّ علیه اللیل جنونا، و أجنّه، اذا اظلم حتی یستتر بظلمته، و الجانّ و الجنّان مار بود، از بهر آنکه پنهان رود. و سمّی الجن جنّا، لاجتنانهم عن اعین الناس.

«رَأى كَوْكَباً» چون شب برو درآمد، و او خدای را می‌جست، و از زبر می‌جست، آن ستاره را دید زهره یا مشتری گفت: «هذا رَبِّي». یك قول آنست که این بر جهت توبیخ گفته است و انکار بر فعل ایشان. الف استفهام در آن مضمر است، یعنی: ا هذا ربی؟

خدای من اینست؟ و مثل این خدای تواند بود؟ هذا کقوله: «أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ»؟! یعنی: أ فهم الخالدون؟ قول دیگر آنست که این بر سبیل احتجاج گفت بر ایشان، که ایشان اصحاب نجوم بودند، و تدبیر خلق از آن میدیدند، و آن را تعظیم مینهادند.

ابراهیم گفت: هذا ربّی فی زعمکم ایها القائلون بحکم النجوم. هذا کقوله: «أَيْنَ شُرَكائِيَ»؟ یعنی بزعمکم و قولکم، «وَ انْظُرْ إِلى إِلهِكَ» یعنی بزعمك و قولك.

ابراهیم خواست که بتدریج جهل و خطاء ایشان بایشان نماید. باوّل آنچه ایشان تعظیم می‌نهادند، آن را تعظیم نهاد، پس بعاقبت نقص در آن آورد، و عیب افول باز نمود، فقال: «لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ». عرفهم جهلهم و خطاهم فی تعظیم النجوم، و دلّ ان ما غاب بعد الظهور کان حادثا مسخرا و لیس بربّ. وگفته‌اند: مثل ابراهیم در آنچه گفت: «هذا رَبِّي» پس عیب و نقص در آن آورد، وگفت: «لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ» مثل آن حواری است که بر قومی بت پرستان رسید، خواست که ایشان را بتدریج از آن فراستاند، اوّل آن را تعظیم نهاد و ایشان را در آن دین خویش بر اجتهاد داشت، تا وی را پیشرو خویش کردند، وگرامی داشتند، و بهر چه وی گفت او را مطیع و منقاد شدند، تا روزی که دشمنی عظیم بر سر ایشان آمد، با این حواری مشورت کردند. وی گفت: رای من آنست که همه بهم آئیم، و پیش صنم تضرّع نمائیم، تا کار این دشمن کفایت کند، پس همه بهم آمدند، و تضرع نمودند، و زاری کردند، و از آن نفعی و دفعی ندیدند، وکار دشمن قوی‌تر میشد و بالا میگرفت. آخر حواری گفت: من خدایی میدانم که برخوانیم اجابت کند، و دعا کنیم کار آن دشمن کفایت کند، فهلمّ ندعه. قال: فدعوا اللَّه فصرف عنهم ما کانوا یحذرون و اسلموا.

فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بازِغاً ای طالعا. از اوّل ماه سه شب هلال گویند، و بعد از آن قمرگویند تا آخر ماه. پس بآخر شب چون ماه برآمد همان گفت که با ستاره گفت هم بر آن معنی. «قالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي» این لام خلف قسم است، و لام در لأکوننّ» جواب قسم است. «لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي» یعنی لئن لم یثبّتنی ربی علی الهدی «لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ».

فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بازِغَةً قالَ هذا رَبِّي اینکه «هذه» نگفت، آن را سه جواب است: یکی آنست که حکایت از رب میکرد نه از عین خورشید، که آن را بخدایی میداشت، و دیگر وجه آنست که: هذا الطّالع ربّی. کنایت از صفت کرد نه از اسم. سدیگر وجه آنست که عرب بر اختیارند بر تذکیر و تأنیث چیزی را که در آن علامت تأنیث نیست. «هذا أَكْبَرُ» یعنی اعظم من الزّهرة و القمر. «فَلَمَّا أَفَلَتْ» یعنی غابت، «قالَ يا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ» باللّه من الالهة. او را گفتند: یا ابراهیم! چون ازین خدایان بیزار شوی کرا پرستی؟ گفت: اعبد الذی خلق السماوات و الارض، «حَنِيفاً» ای مخلصا لعبادته، «وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ». «حنیفا» صفت ابراهیم است، و منصوب است بر نعت، و حنفا مسلمانان‌اند و حنیفیه نامی است ملّت اسلام را، وگفته‌اندکه حنیف مسلمان بود مختتن.

وگفته‌اندکه: حاجّ و حاجَّهُ قَوْمُهُ، المحاجّة و المحاقّة ادّعاء الحقّ.

این آن خصومت و محاجّت است که فرعون وی کرد با وی نمرود بن کنعان بن ماش بن ادم بن سام صاحب مجدل بابل، و شرح این محاجه در سورة البقرة رفت فی قوله: «أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ» الایة. «قالَ أَ تُحاجُّونِّي» قراءت مدنی و شامی بتخفیف نون است. باقی بتشدید خوانند. «و قد هدانی» ای عرّفنی توحیده وَ لا أَخافُ ما تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ يَشاءَ رَبِّي شَيْئاً این جواب آنست که همیشه مشرکان مسلمانان را می‌بیم نمودند و مینمایند ازگزند بتان، چنان که هود را گفتند: «إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَراكَ بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوءٍ»، و محمود را به سومنات سدنه منات تهدیدکردند.

وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً ای ملأ ربی کل شیء علما. این همچنانست که جای دیگرگفت: «وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ

شَيْءٍ» ای ملأت. «أَ فَلا تَتَذَكَّرُونَ» تتّعظون، فتتركوا عبادة الاصنام؟! وَكَيْفَ أَخافُ ما أَشْرَكْتُمْ مشركان ابراهيم را می‌ترسانيدند، و ازگزند بتان تهديد ميكردند. ابراهيم گفت: وَكَيْفَ أَخافُ ما أَشْرَكْتُمْ چون ترسم من ازين بتان كه شما بانبازی گيريد با اللَّه؟! و ايشان نابينايان‌اند و ناشنوا و نادان و ناتوان، و شما از خدای بينای شنوای گويای دانای توانا نمی‌ترسيد! و با وی بتان انباز ميگيريد بی‌عذری و بی حجّتی و بی آنكه ايشان را سزای خدايی است! «فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» اكنون مرا پاسخ كنيد اگر دانيد، از آن خدای قادر شنوای بينای دانا سزاتركه ترسند يا ازين بتان عاجز ناشنوای نابينای ناگويا؟! وكه نزديكتر با يمن شدن و بی‌بيم بودن آنكه از يك خدای می‌امن بايد يافت يا آنكه از هزاران؟! آن‌گه خود پاسخ كرد، گفت: «الَّذِينَ آمَنُوا». اگر مستأنف نهی اين سخن، نه حكايت از ابراهيم، هم نيكو است.

الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ در خبر است كه ابو بكر صديق گفت: يا رسول اللَّه! و أيّنا لم يظلم نفسه؟ جواب داد وی را كه: أَ لَمْ تَرَ الى قوله تعالى فی قصّة لقمان: يا بُنَيَّ لا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ يعنی كه اين ظلم ايدر شرك است، چنان‌كه آنجا است. و قومی بر عموم راندند، وگفتندكه: اين ابراهيم و اصحاب وی را است على الخصوص، چنان‌كه روايت كنند از على (ع) كه اين آيت برخواند و گفت: «هذه فی ابراهيم و اصحابه خاصّة، ليست لهذه الامّة».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ الاية الاصل منهمك فی الجحود، و النسل متصف بالتوحيد، و الحق سبحانه و تعالى يفعل ما يريد. اين عجب نگر پدر بتگر و پسر پيغامبر! پدر رانده با خواری و مذلّت! پسر خوانده با هزاران كرامت؟ پدر در قبضه عدل بداغ قطعيت بر راه نوميدی در لباس بيگانگی! پسر در سايه فضل در نسيم قرب بر راه پيروزی در لباس آشنايی! سبحان من يخرج الحیّ من الميّت و يخرج الميّت من الحیّ. فردا در انجمن قيامت در آن عرصه كبری چون ابراهيم را جلوه كنند، و با صد هزار نواخت وكرامت ببازار قيامت برآرند، آزر را بصفت خواری پيش پای وی نهند، از آنكه در دنيا چون ابراهيم در شكم مادر بود آزر تمنی كرد كه: اگر مرا پسری نيكو آيد، او را در پای نمرودكشم، و بتقرب پيش وی قربان كنم. وی نتوانست كه دستش نرسيد، و در حق انديشه خود بجزاء آن برسيد. اين چنانست كه مصريان چون جمال يوسف (ع) ديدند، بر من يزيد داشته، هر كس آرزوی آن كردندكه يوسف غلام وی بود. رب العزّة تقدير چنان كرد كه مسأله بازگشت، و مصريان همه بنده و رهی و چاكر وی گشتند.

وَ كَذلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اول او را ملكوت آسمان و زمين نمودند، تا از راه استدلال دليل گرفت بر وجود صانع. در كوكب نگرست گفت: «هذا رَبِّي» ای: هذا دليل على ربی، لأن ربی لم يزل و لا يزال، و هذا قد أفل «لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ». پس بآخر جمال حقيقت او را روی نمود، از راه استدلال و برهان بمشاهدت و عيان بازگشت. روی از همه بگردانيد، گفت: فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعالَمِينَ، و جبرئيل را گفت: اما اليك فلا. اول عالم‌وار شد، آخر عارف وار آمد.

واسطی گويد: خلق عالم بدو همی‌شوند، و عارفان ازو همی آيند. گفتا: اگر كسی گويد كه: خدای را بدليل شناسم، تو او را گوی دليل را بچه شناختی؟

بلی در بدايت از دليل چاره نيست، چنان‌كه بدايت راه خليل بود. چون آن همه دلايل در راه خليل (ع) آمد، كوكب و قمر و آفتاب، بهر دليلی كه ميرسيد در وی همی آويخت كه: «هذا رَبِّي». چون از درجه دلايل برگذشت، جمال توحيد بديده عيان بديد. گفت: يا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ، ای: من الاستدلال بالمخلوقات على الخالق، فلا دليل عليه سواه. همانست كه آن مهتر دين گفت: «عرفت اللَّه باللّه و عرفت ما دون اللَّه بنور اللَّه»، و هو المشار اليه لقوله: «وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها».

آن جوانمرد طریقت اینجا نکته‌ای عزیزگفته، و روش راهروان را وکشش ربودگان را بیانی نموده، گفتا: چون از درگاه احدیّت بنعت رأفت و رحمت این نواخت به خلیل رسیدکه: وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا، فرمان آمدکه ای خلیل! در راه خلّت ایستادگی شرط نیست، از منزل «أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ» فراتر شو. سفری کن که آن را سفر تفریدگویند، «سیروا سبق المفرّدون». خلیل طالبی تیز رو بود. جوینده یادگار ازل بود. نعلین قصد در پای همّت کرد. سفر «إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي» پیش گرفت.

ازکمین‌گاه غیب خزائن عزت فروگشادند، و از آن درر الغیب و عجائب الذّخائر بسی در راه «إِنِّي ذاهِبٌ» فرو ریختند. خلیل هنوز رونده بود، بسته «إِنِّي ذاهِبٌ» گشته، بنقطه جمع نرسیده، باز نگرست، غنیمت دید، بغنیمت مشغول شد. جمال توحید از وی روی بپوشیدکه چرا باز نگرستی؟ تا آن گه که استغفار لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ بکرد، و آن درر الغیب هم چنان میدید، و وی باز می‌ایستادکه «هذا ربّی»، «هذا ربّی»، که آن درر الغیب بس دل فریب و بس شاغل بود، گفتند: ای خلیل! نبایستی که ترا این وقفت بودی! در راه «إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي» روی، و آن گه بغنیمت و ذخایر باز نگری. چرا چشم همّت از آن فرو نگرفتی؟ و چرا سنّت «ما زاغَ الْبَصَرُ» بکار نداشتی؟! اینست سنّت آن مهتر عالم، و خاصیّت سید ولد آدم، که شب زلفت و الفت آیات کبری در راه او تجلّی کرد، و او برین ادب بود که: «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى». ای خلیل! کسی که یادگار ازل جوید، و راز ولی نعمت، او غنایم و ذخایر را چه کند؟!

کسی کش مار نیشی بر جگر زد ورا تریاق سازد نه طبرزد.

خلیل دست تجرید از آستین تفرید بیرون کرد، و بروی اسباب باز زدکه: إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ یعنی: افردت قصدی للّه، و طهرت عقدی عن غیر اللّه، و حفظت عهدی فی اللّه للّه، و خلصت وجدی باللّه، فأنا للّه باللّه، بل محو فی اللّه، و اللّه اللّه.

النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ تِلْكَ حُجَّتُنا و آن جواب که ابراهیم داد حجّت جستن ایشان را آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى قَوْمِهِ ما تلقین کردیم ابراهیم را بر قوم خویش نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ می‌برداریم درجتهای آن را که خواهیم إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ (۸۳) که خداوند تو دانایی است راست دان.

وَ وَهَبْنا لَهُ و بخشیدیم ابراهیم را إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنا همه را راه نمودیم بایمان وَ نُوحاً هَدَيْنا مِنْ قَبْلُ و نوح را هدایت دادیم از پیش فا، وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ و از فرزندان نوح داوُدَ وَ سُلَيْمانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسى وَ هارُونَ وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۸۴) و هم چنان نیکوکاران را جزا دهیم.

وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيى وَ عِيسى وَ إِلْياسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ (۸۵) همه نیك مردان شایستگان‌اند. وَ إِسْماعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ يُونُسَ وَ لُوطاً وَ كُلًّا فَضَّلْنا عَلَى الْعالَمِينَ (۸۶) و همه را افزونی دادیم در نبوّت بر جنّ و انس.

وَ مِنْ آبائِهِمْ و پدران ایشان وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ و فرزندان ایشان وَ إِخْوانِهِمْ و برادران ایشان وَ اجْتَبَيْناهُمْ برگزیدیم ایشان را وَ هَدَيْناهُمْ و راه نمودیم ایشان را إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۸۷) سوی راه راست درست.

ذلِكَ هُدَى اللَّهِ آن راه نمونی اللّه است يَهْدِي بِهِ راه می‌نماید بآن مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ او را که خواهد از بندگان خویش وَ لَوْ أَشْرَكُوا و اگر انبازگرفتندی چیزی را با خدای لَحَبِطَ عَنْهُمْ از ایشان ناچیز و تباه و نیست گشتی ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۸۸) آنچه می‌کردند از جهدها و عبادتهای نیکو بزرگ پاك.

أُولئِكَ این پیغامبران که نام بردیم و آنان که نام نبردیم الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ آنندکه دادیم ایشان را نامه وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ و دین و پیغام فَإِنْ يَكْفُرْ بِها اگرکافر می‌شد بآن «هؤُلاءِ» اینان که مشرکان قریش‌اند فَقَدْ وَكَّلْنا بِها قَوْماً برگماشتیم بر پذیرفتن آن و استوارگرفتن بآن گروهی دیگر لَيْسُوا بِها بِكافِرِينَ (۸۹) ایشان که بآن کافر نیستند.

أُولئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ ایشان آنندکه اللّه راه نمود ایشان را فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ براست راهی ایشان پی بر، و پس روی

گیر قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ گوی نمی‌خواهم از شما عَلَيْهِ بر پیغام رسانیدن و آگاه کردن أَجْراً مزدی نمی‌خواهم خود را إِنْ هُوَ نیست اینکه از من میشنوید إِلَّا ذِكْرى لِلْعالَمِينَ (۹۰) مگر پندی جهانیان را.
وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ خدای را نَشناختند سزای شناختن وی، و بزرگی وی ندانستند إِذْ قالُوا که بر وی دلیری کردند و گفتند ما أَنْزَلَ اللَّهُ فرو نفرستاد اللَّه هرگز عَلى بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ بر هیچ مردم هیچ چیز قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتابَ رسول من! گوی که آن کیست که فرو فرستاد این نامه؟ الَّذِي جاءَ بِهِ مُوسى که موسی آورد نُوراً وَ هُدىً لِلنَّاسِ روشنایی و نشان راه مردمان را تَجْعَلُونَهُ قَراطِيسَ آن را درکاغذها می‌نویسید تُبْدُونَها بعضی از آن آشکارا میکنید وَ تُخْفُونَ كَثِيراً و فراوانی از آن پنهان می‌دارید وَ عُلِّمْتُمْ و آن کیست که در شما آموخت ما لَمْ تَعْلَمُوا أَنْتُمْ آنچه ندانستید شما وَ لا آباؤُكُمْ و نه پدران شما قُلِ اللَّهُ گوی آن فرستنده تورات و آن در آموزنده خدای است ثُمَّ ذَرْهُمْ پس ایشان را گذار فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ (۹۱) تا در بازی خویش فراخ می‌روند.
وَ هذا كِتابٌ و این قرآن نامه‌ایست أَنْزَلْناهُ ما فرو فرستادیم آن را مُبارَكٌ برکت کرده در آن و آفرین مُصَدِّقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ گواه و استوارگیر آن نامه را که پیش از آن فا بود وَ لِتُنْذِرَ و تا بیم نمایی و آگاه کنی أُمَّ الْقُرى مردمان مکه را وَ مَنْ حَوْلَها و هرکه گرد برگرد آن وَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ و ایشان که گرویده‌اند بروز رستاخیز یؤمنون به می‌گروند باین نامه وَ هُمْ عَلى صَلاتِهِمْ يُحافِظُونَ و ایشانند که بر هنگام نمازهای خود براستاد میکنند و هنگامهای آن میکوشند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ تِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى قَوْمِهِ چون ابراهیم بر قوم خود حجّت آورد که از دوگروه کدام یك بی‌بیم‌تر و با من سزاتر؟
اوکه یك خدای را پرستد؟ یا اوکه هزاران؟ اوکه خداوندی پرستدکه قادر است و مالك نفع و ضرّ؟ یا اوکه عاجزی را پرستد بی‌صفت؟ و نیز بر نمرود حجّت آورد که رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ تا آنجا که گفت: فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ. چون این حجّتهای روشن بر ایشان آورد، ایشان بقول ابراهیم اقرار دادند، و حجّت بر خود لازم شناختند.
ربّ العالمین گفت: آن حجّت ما فرا ابراهیم نموده بودیم، و تلقین کردیم، و او را درآموختیم.
نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ زید اسلم گفت: یعنی بالعلم، چنان که جای دیگرگفت: «وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ». قومی گفتند: این طبقات ثواب است در بهشت، چنان که آنجا گفت: لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ، هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ، وگفتند: این رفع درجات در دنیا است پیغامبران را بمعجزات، و مؤمنانرا بکرامات، و توفیق طاعات، چنان که گفت: وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ. جای دیگرگفت: نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ. عاصم و حمزه وکسایی «نرفع درجات من نشاء» بتنوین خوانند. باقی «درجات من نشاء» با ضافت خوانند، و بمعنی هر دو یکسان‌اند. «إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ» فی امره «عَلِيمٌ» بخلقه.
وَ وَهَبْنا لَهُ یعنی لابراهیم إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ. رب العالمین ولد را هبه خواند در قرآن بچند جایگه، چنان که گفت: وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَيْمانَ، لِأَهَبَ لَكَ غُلاماً زَكِيًّا، فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا. وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ میگوید: ابراهیم را بخشیدیم اسحاق و یعقوب. یعقوب پسر اسحاق بود، و اسحاق پسر ابراهیم از ساره، و ابراهیم را هشت پسر بود. اسحاق پدر عبرانیان از ساره، و اسماعیل پدر تازیان از هاجر، و آن شش پسر دیگر از فطورا بنت یقطن الکنعانیة. و یعقوب پدر اسرائیلیان بود.
كُلًّا هَدَيْنا یعنی للایمان و النبوة، «وَ نُوحاً هَدَيْنا مِنْ قَبْلُ» یعنی: من قبل ابراهیم و ولده. میگوید: پیش از ابراهیم و فرزندان وی نوح را راه نمودیم، و نبوّت دادیم. «وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ» یعنی: و من ذرّیّة نوح، و از فرزندان نوح. آن گه تفسیرکرد که ایشان که‌اند: داود، و هو داود بن ایشا، هفتم هفت پسر بود، کهینه ایشان، کشنده

جالوت. و قصّه وی معروف. و سلیمان پسر داود از زن اوریا زاده بود، و داود و سلیمان از سبط یهودا بودند، و ایّوب، و میگویند ایّوب از فرزندان روم بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم بود، و در عصر خویش ملك بود، و ده پسر داشت از دختر میشا بن یوسف بن یعقوب، و در روزگار یوسف بود، و قصّه وی معروف. و یوسف، و هو یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم، و فیه

قال رسول اللَّه (ص):

ان الکریم بن الکریم بن الکریم بن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم.

و موسی، و هو موسی بن عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب و هارون اخوه اکبر منه سنا.

وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ چنان که ابراهیم را بر توحید و ثبات وی بر دین خویش و حجّت آوردن بر دشمن جزاء نیکو دادیم، و پاداش نیکوکردیم، که او را برگزیدیم و فرزندان پاك دادیم، و درجات وی برداشتیم، در نبوّت و در ثواب طاعت با نیکوکاران هم چنان کنیم، و ایشان را جزاء نیکو دهیم.

وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيى وَ عِيسى وَ إِلْياسَ قومی گفتند: الیاس، ادریس است، و این درست نیست که ربّ العزّة نسبت الیاس درین آیت با نوح کرد، و از فرزندان نوح شمرد، و معلوم است که نوح از فرزندان ادریس بود. نوح بن لمك بن متوشلخ بن ادریس، الّذی یقال له اخنوخ. و قول درست آنست که از فرزندان هارون بود، و هو الیاس بن بشر بن فینحاص بن العیزار بن هارون بن عمران، كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ.

وَ إِسْماعِيلَ و هو ابن ابراهیم وَ الْيَسَعَ وهب گفت: یسع شاگرد الیاس بود. کعب گفت: یسع خضر است که موسی را علیه السلام معلم بود. یمان بن رباب گفت: یسع پسر اسحاق است پدر روم. حمزه وکسایی و اللّیسع خوانند بلام مشدد.

یعنی که نام وی لیسع است نه یسع، امّا الف و لام زیادت در افزودند و مدغم کردند، چنان است که الف و لام بر قراءت حمزه وکسایی زیادت است، و بر قراءت باقی الف و لام تعریف است. «يُونُسَ» و هو یونس بن متی، وی را دو نام است: ذو النون و یونس. گفته‌اندکه: الیاس و یسع و یونس در یك زمان بودند، و پس از ایشان باندك روزگار زکریا و یحیی و عیسی بودند. «وَ لُوطاً» و هو ابن عمّ ابراهیم، و اوّل من آمن به، «وَ كُلًّا فَضَّلْنا عَلَى الْعالَمِينَ» ای فضلناهم بالنبوّة علی عالمی زمانهم.

وَ مِنْ آبائِهِمْ این «من» تبعیض است یعنی: هدینا بعض آبائهم و ذرّیّاتهم.

میگوید: و از پدران ایشان که نامشان درین موضع نبرده‌اند از آدم و هود و صالح و ادریس و غیر ایشان، و نیز مؤمنان که در عهد آن پدران بر ملّت ایشان بودند.

وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ و از فرزندان این هشده پیغامبرا که نامشان درین آیات برده‌اند، و نام آن فرزندان نبرده‌اند، «وَ إِخْوانِهِمْ» و برادران ایشان که بر دین و ملّت ایشان بوده‌اند. اینجا سخن منقطع شد، پس گفت: «وَ اجْتَبَيْناهُمْ» ای استخلصناهم بالنبوّة، مأخوذ من جبیت الماء فی الحوض اذا جمعته. «وَ هَدَيْناهُمْ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» یعنی الاسلام.

ذلِكَ هُدَى اللَّهِ ای دین اللَّه الّذی هم علیه. این است دین خدا و ملت بسزا که پیغامبران بر آن بودند، و خدای را عزّ و جلّ بدان پرستیدند، یعنی دین اسلام و ملّت حنیفی. يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ آن را که خواهد از بندگان خویش بآن راه نماید، و بر آن دارد، چنان که پیغامبران را بر آن داشت، و بآن راه نمود. و این آیت حجّتی ظاهر است بر قدریان، و وجه آن روشن.

وَ لَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ ما كانُوا يَعْمَلُونَ قومی از اصحاب رای باین آیت تمسّك کرده‌اند، وگفته‌اند: مرتد چون بدین اسلام بازگردد فرائض طاعت که در حال اسلام گزارده پیش از ردّت، قضا بایدکرد، که آن همه بردّت باطل گشت، که ربّ العزّة میگوید: وَ لَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ ما كانُوا يَعْمَلُونَ ، وکذلك قوله تعالی: لَئِنْ أَشْرَكْتَ

لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ، و این مذهب باطل است، و احتجاج ایشان باین آیت درست نیست، که آیت مجمل است، و در سورة البقرة مفسّر گفته که: وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَ هُوَ كافِرٌ فَأُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ میگوید: کسی که مرتدگردد، و در ردّت بمیرد، اعمال وی باطل گردد. پس کسی که توبه کند، و باسلام باز آید، اعمال وی که در اسلام کرده بود حابط نگردد، و بر حال خویش بماند پس بر مرتدکه باسلام باز آید جز قضاء آن عمل که در حال کفر از وی فائت گشته واجب نیست، و این آیت ایشان را حجّت نیست، و آیت مجمل جز بر وفق مفسّر راندن هیچ وجه نیست. پس بمدح پیغامبران باز آمد و بیان کرد که ایشان را چه داد، گفت: أُولئِكَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ این پیغامبران نامبرده را میگوید، و آن مبهمان نام نبرده از آبا و ذریات، و قومی فراوان که در قرآن نام ایشان برده. «اولئك» ایشان آنندکه دادیم ایشان را کتاب از آسمان فرو آمده، صحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود. «وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ» و علم دادیم و فهم وفقه ایشان را و نبوّت.

فَإِنْ يَكْفُرْ بِها هؤُلاءِ فَقَدْ وَكَّلْنا بِها قَوْماً لَيْسُوا بِها بِكافِرِينَ اگر اهل مکّه بدان می‌کافر شوند و نپذیرند ما قومی را برگماشتیم از مهاجر و انصارکه آن را پذیرفتند و تصدیق کردند، و بجان و دل بازگرفتند. «فَقَدْ وَكَّلْنا بِها» ای بالایمان بها. این همچنانست که جای دیگرگفت: «وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى». مجاهدگفت این عجم‌اند و فرس، که نادیده بجان و دل قبول کردند، و بغیب ایمان آوردند و تصدیق کردند.

مصطفی (ص) در حق ایشان میگوید: «لوکان الدین معلقا بالثریا لنا له رجال من ابناء فارس»، و عن ابن عمر، قال: قال رسول اللَّه (ص): «للَّه عز و جل خیرتان من خلقه فی ارضه: قریش خیرة اللَّه من العرب، و فارس خیرة اللَّه من العجم».

پس سخن باز با پیغامبران برد، و در مدح ایشان بیفزود، و مصطفی را صلی اللَّه علیه و سلم بسنّت و سیرت ایشان اقتدا فرمود، گفت: أُولئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ ای هداهم اللَّه، «فبهدیهم» ای بسنتهم و سیرتهم بالصّبر و الاحتساب، «اقتده» ابن عامر «اقتدهی» خواند بکسر هاء مشبع.

حمزه وکسایی و یعقوب در وصل «ها» بیفکنند، و در وقف بسکون «ها» وقف کنند، و این «ها» هاء وقف گویند، چنان که: اخبره تقله، و هم ازین باب است: کتابیه، حسابیه، ما هیه. باقی قراء در وصل و در وقف بسکون ها خوانند. میگوید: یا محمد! سیرت انبای گیر، و بر پی ایشان رو، و در صبرکردن بر تکذیب و اذی دشمن چنان که ایشان صبرکردند، تا بمراد رسی، چنان که ایشان بمراد رسیدند. آنست که گفت: «فَصَبَرُوا عَلى ما كُذِّبُوا وَ أُوذُوا حَتَّى أَتاهُمْ نَصْرُنا». مفسّران گفتند فقه این آیت آنست که هر چه از پیغامبران درست شود و ثابت گردد از اعمال و احکام، و معلوم شود که آن را بپیغامبری دیگر و بکتابی دیگر نسخ نکردند، برین امت واجب است که آن را دین خود دانند، و اتّباع آن کنند، بر مقتضی اینکه ربّ العزّة فرمود. فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ.

«قُلْ» یا محمد! «لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ» ای علی القرآن و تبلیغ الرّسالة «أَجْراً» ای جعلا و رزقا. «إِنْ هُوَ» ای ما هو یعنی محمّد (ص)، و قیل القرآن «إِلَّا ذِكْرى لِلْعالَمِينَ» موعظة للخلق اجمعین.

وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ این در شأن حییّ بن اخطب آمده از جهودان.

بدر صفیة مادر مؤمنان پیش رسول خدا آوردند او را، دستهای وی بر پشت بسته، بدندان خویش قبای دیبای خویش از بازوی خود میکند، و میگفت:

لعمرك ما لأم ابن اخطب نفسه و لكنه من يخذل اللَّه يخذل.

رسول خدا (ص) سوگند بر وی دادکه: بآن خدای که به طور سینا با موسی سخن گفت که در تورات خواندی که: «انّ اللَّه یبغض الحبر السّمین.

گفت: خواندم گفت: آن تویی. اوگفت: ما انزل اللَّه علی موسی التوراة، و لا علی محمّد القرآن، فأنزل اللَّه عز و

جل هذه الاية: وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ ای ما علموا عظمة اللَّه اذا اجترؤا علی تکذیبه، و جحود رسالته، «إِذْ قالُوا» بزرگی خدای نشناختندکه بر وی دلیری کردند، گفتند: «ما أَنْزَلَ اللَّهُ عَلی بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ» فرو نفرستاد اللَّه هرگز بر هیچ مردم هیچ چیز.ابن عباس گفت: مالك بن الضیف بود که این آیت در شأن وی آمد رئیس جهودان و ربانی ایشان. چون این سخن بگفت، با قوم خویش شد. ایشان گفتند: ویلك ما هذا الّذي بلغنا عنك؟ چیست اینکه بما رسیدکه توگفتی: ما انزل اللَّه علی موسی التوراة، و ما انزل اللَّه علی بشر من شيء؟! جواب دادکه مرا بخشم آوردند، و از سر غضب گفتم. پس جهودان وی را معزول کردند، و بجای وی کعب اشرف نشاندند.و بروایتی دیگر از ابن عباس آیت مکی است، و در شأن مشرکان قریش فرو آمد، که قدرت اللَّه را منکر بودند، و معجزات را رد کردند، و باین قول معنی «وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ» ای: و ما آمنوا انّ اللَّه علی کل شيء قدیر. عظمت اللَّه نشناختند، و جلال و بزرگواری وی ندانستند ایشان که معجزات را ردّ کردند، و قدرت اللَّه از آن قاصر شناختند. محمد بن الکعب القرظی گفت: «وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» لم یدروا کیف اللَّه.

قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتابَ الَّذي جاءَ بِهِ مُوسی ای محمد! تو آن جهودان را که تنزیل ما را می‌جحد آرند، جواب ده: «مَنْ أَنْزَلَ الْكِتابَ»؟ آن کیست که تورات که موسی آورد فرو فرستاد. «نُوراً» ای ضیاء «وَ هُدیً لِلنَّاسِ» بیانا لبنی اسرائیل.

آن تورات که روشنایی دلهاست، و راه نمونی بنی اسرائیل «تَجْعَلُونَهُ قَراطِیسَ» ای تکتبونها فی دفاتر مقطعة حتی لا تکون مجموعة، لتخفوا منها ما شئتم، و لا یشعر بها العوام، فذلك قوله: «تُبْدُونَها وَ تُخْفُونَ كَثِيراً» میگوید تورات را در دفترها و قطعها پرکنده می‌نویسید، تا آنچه خود خواهید از آن پنهان کنید، چنان که آیت رجم و صفت و نعت محمد (ص) پنهان کردند، مکّی و ابو عمر «و یجعلونه قراطیس یبدونها و یخفون» هر سه بیاء خوانند اخبار از غائب، چنانست که رب العزة مصطفی را صلی اللَّه علیه و سلم خبر میکند از ایشان که عظمت اللَّه نشناختند، و بر خدا دلیری کردند، که کتاب را منکر شدند، و آن گه در تورات تحریف آوردند، که لختی از آن بپوشیدند.

باقی بتاء خوانند بر مخاطبه، چنان که مصطفی (ص) با ایشان این میگوید بفرمان خدا: «و علّمتم یا معشر الیهود علی لسان محمّد ما لَمْ تَعْلَمُوا أَنْتُمْ وَ لا آباؤُكُمْ فی التّوراة، فضیّعتموه و لم تنفعوا به. «قُلِ اللَّهُ» یا محمّد! چون ایشان را پرسی که «مَنْ أَنْزَلَ الْكِتابَ»؟ اگر ایشان جواب دهند، و الّا تو جواب ده، گوی فرستنده آن کتاب اللَّه است.

ثُمَّ ذَرْهُمْ این کلمه خذلان است میان تهاون و تهدید. گذار ایشان را تا در بازی خویش می‌روند. کسی که کاری کندکه از آن نفعی و خیری نبود، گویند: وی ببازی و هرزه مشغول است. مفسّران گفتند: «ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ» همچنانست که جای دیگر گفت: وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ، فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّی عَنْ ذِكْرِنا، فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ. پس آن همه منسوخ گشت بآیت سیف.

وَ هذا كِتابٌ ای: و هذا القرآن کتاب مبارك انزلناه. این قرآن کتابی مبارك است که ما فرود فرستادیم، کتابی پر آفرین و پر برکت، که خیر آن دایم، و نفع آن تمام، و برکت آن فراوان. موعظة خائفان، و رحمة مؤمنان، و شفیع عاصیان، و یادگار دوستان. «مُصَدِّقُ الَّذي بَيْنَ يَدَيْهِ» یعنی یصدق ما قبله من الکتب التي انزلها اللَّه علی الانبیاء، «و لینذر» یقول: انزلناه للبرکة و الانذار. قراءت عامة قرّاء «لتنذر» بتاء مخاطبه است، یعنی: لتنذر انت یا محمّد! بما فی القرآن، و قراءت ابو بکر تنها بیاء است یعنی: لینذر الکتاب، بحکم آنکه کتاب سبب انداز است، اسناد فعل بوی درست است، و ذلك فی قوله: هذا بَلاغٌ لِلنَّاسِ وَ لِيُنْذَرُوا بِهِ، و قال تعالی: إِنَّما أُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ، و فی معناه قوله: هذا كِتابُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ. و روا باشدکه این فعل با اللَّه برند جلّ جلاله یعنی: لینذر اللَّه، کقوله: «لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلاقِ».

وَ لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى وَ مَنْ حَوْلَها امّ القرى مكّه است، لأنّها قبلة الخلق يؤمّونها، و قيل: لأنّها اصل القرى، و دحيت الارض من تحتها، و قيل: لأنّها اعظم القرى شأنا كما سمّى الدماغ امّ الرأس. وَ مَنْ حَوْلَها شهرهای دیگر است در روی زمین، یعنی لتنذر اهل مكّه و اهل سائر الافق، برّها و بحرها. وَ الَّذينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ یعنی: یصدّقون بالبعث الّذی فیه جزاء الاعمال، «يُؤْمِنُونَ بِهِ» ای: یصدقون بالقرآن انّه جاء من عند اللَّه. ثمّ نعتهم، فقال: «وَ هُمْ عَلى صَلاتِهِمْ يُحافِظُونَ» علیها فی مواقیتها لا یترکونها.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ تِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى قَوْمِهِ حجّت خداوند عز و جل برین امّت دو چیز است: یکی مصطفی پیغامبر او صلی اللَّه علیه و سلم، دیگر قرآن کلام او. مصطفی را گفت: قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ. قرآن را گفت: قَدْ جاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ. مصطفی (ص) چراغ جهانیان، و جمال جهان، و شفیع عاصیان، و پناه مفلسان. قرآن یادگار مؤمنان، و موعظت عاصیان، و انس جان دوستان. مصطفی حجّت خدا است که میگوید جلّ ذکره: حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ، و از آن روی حجّت است که بشری است همچون ایشان بصورت، و آن گه نه چون ایشان بخاصیّت.

یا محمّد! از آنجا که صورت است همی گوی: «لست کأحدکم». کجا بود بشری که بیك ساعت او را از مسجد حرام بمسجد اقصی برند! و از آنجا بآسمان دنیا! و از آنجا به سدره منتهی و افق اعلی! و بنمایند او را آیات کبری! و جنّات مأوی و طوبی و زلفی و دیدار مولی! کجا بود بشری نه نویسنده و نه خواننده، و هرگز پیش هیچ معلّم ننشسته، و آن گه علم اولین و آخرین دانسته، و از اسرار هفت آسمان و هفت زمین خبر داده؟! آری که در کتاب قدم و در دبیرستان ازل بسی بوده، و لباس فضل پوشیده، وکأس لطف نوشیده که: «ادّبنی ربّی فأحسن تأدیبی».

از آنجاست که در صحیفه موجودات یك نظر مطالعه کرد، و این خبر باز دادکه: «زویت للارض فأریت مشارقها و مغاربها».ساکنان حضرت جبروت و مقدسان ملأ اعلی همی بیك بار آواز برآوردندکه: ای سیّد ثقلین! و ای مهتر خافقین! هیچ روی آن دارد که از آن دبیرستان قدم، و از آن لوح حقیقت خبری بازدهی؟! لفظی بگوی که ما نیز طالبان‌ایم، سوخته یك لمحت، و تشنه یك شربت. جواب درد آن طالبان و تشنگان از نطق مقدس وی این بود که: «لا یطلع علیه ملك مقرب و لا نبی مرسل».

آشیان آشنایی و دبیرستان درد ما جز قبه قاب قوسین نیست، و بر تابنده این شربت جز حوصله درد ما نیست:

ما را ز جهانیان شماری دگر است　　در سر بجز از باده خماری دگر است!

فرمان آمدکه ای پاکان مملکت! و ای نقطهای عصمت! ای آدم! و ای نوح! ای ابراهیم! و اسحاق و یعقوب! که عزّت قرآن بهدایت و نبوّت شما گواهی میدهدکه: كُلًّا هَدَيْنا وَ نُوحاً هَدَيْنا مِنْ قَبْلُ. ای شما که ذریه نوح‌اید: داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون، که جلال قرآن شما را مینوازدکه: وَكَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ. ای زکریا و یحیی و عیسی و الیاس! که از آن درگاه بی‌نهایت خلعت صلاحیت و پیروزی یافتیدکه «كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ». ای اسماعیل! و ای یسع! و ای یونس و لوط! که بر جهانیان دست شرف بردید باین توقیع فضل که بر منشور نبوّت شما زدندکه: «كلًّا فَضَّلْنا عَلَى الْعالَمِينَ». ای پدران و فرزندان ایشان! آنان که نام بردیم و ایشان که نبردیم، چه طمع داریدکه بروز دولت خاتم پیغامبران خواهید رسیدن؟

یا غبار نعل مرکب او درخواهید یافتن؟! هیهات! شش هزار سال این پیغامبران را پیشی دادندکه شما مرکبها برانید، و منزلها باز برید، که آن سیّد چون قدم در مملکت نهد، بیك میدان شش هزار ساله راه باز برد، و در پیش افتد، که «نحن الآخرون السّابقون».

پس چون مهتر قدم در مملکت نهاد، و از چهارگوشه عالم آواز برآمدکه: جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ، و بیك میدان

منازل و مراحل شش هزار ساله برید، پیغامبران بشتاب مرکبها دوانیدند، تا بوکه بدو در رسند. سیّد بخانه امّ هانی فرو شد. ایشان بر عتبه آن درگاه عین انتظارگشته که آوازکوس: «ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى» از قاب قوسین و سرادقات عرش مجید شنیدند.

ذلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ این فضل خدا و لطف خدا است، او را دادکه خود خواست، نه هر که رفت بمنزل رسید، نه هرکه رسید دوست دید. او رسیدکه در خود برسید، و او دیدکه در ازل روز قبضه هم او دید.

أُولئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ هرکه نه در خدمت پیری است یا در بند استادی، یا در مرافقت رفیقی، یا در صحبت مهتری، وی بر شرف هلاك است بی استاد و بی‌رفیق. خود رست است و از خود رست چیزی ناید. اقتدا را کسی شاید، و مهتری کسی را برازد، که صحبت مهتران و پرورش ایشان یافته بود، و برکات نظر ایشان بوی رسیده بود. نه بینی که رسول خدا (ص) چون ابو بکر و عمر را از میان صحابه برگزید، و بخود نزدیك گردانید، باین شرف که ایشان را دادکه: «هما منی بمنزلة السّمع و البصر»، چون اثر نظر و صحبت خود در ایشان بدید، ایشان را بمنزلت اقتدا رسانید، گفت: «اقتدوا بالّذین من بعدی ابی بکر و عمر»، و نیزگفت قومی دیگر راکه: «طوبی لمن رآنی، فاز من اثر فیه رؤیتی».

وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ ای ما عرفوه حقّ معرفته، و ما وصفوه حق وصفه، و ما عظموه حقّ تعظیمه. کس او را بسزای او نشناخت. کس او را بسزای او ندانست.

وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً، «وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» جلّت الاحدية، فأنّى بالوجود! و تقدست الصمدية، فكيف الوصول! يعلم، و لكن الاحاطة فى العلم به محال، و يرى و لكن

الادراك فى وصفه مستحيل، و يعرف و لكن الاشراف فى نعته غير صحيح. صفت و قدر خویش برداشت تا هیچ عزیز بعزّ او نرسید، و هیچ فهم حدّ او درنیافت، و هیچ دانا قدر او بندانست. آب و خاك را با لم یزل و لا یزال چه آشنایی! قدم را با حدوث چه مناسبت! حق باقی در رسم فانی کی پیوندد! سزا در ناسزا کی بندد! مأسور تلوین بهیئت تمکین کی رسد!

گر حضرت لطفش را اغیار بکارستی — عشاق جمالش را امید وصالستی
ممکن شودی جستن گر روی طلب بودی — معلوم شدی آخر گر روی سؤالستی

قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ اشارتی بلیغ است بحقیقت تفرید، و نقطه جمع، همّت یگانه کردن و حق را یکتا شناختن، و از غیر وی با او پرداختن. «قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ» دل فا سوی او دار، و غیر او فروگذار. گرفتار مهر او وا غیر او چه کار! دنیا و آخرت در پیش این کار همچون دیوار، دم زدن ازین حدیث عارف را نیست جز عیب و عار! قال الشبلی لبعض اصحابه: علیك باللّه، و دع ما سواه، وکن معه، و قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ.

۱۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ مَنْ أَظْلَمُ وکیست ستمکارتر بر خود مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً از آن کس که دروغ نهد بر خدای أَوْ قالَ أُوحِيَ إِلَيَّ یا گویدکه پیغام کردند بمن وَ لَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ و بوی هیچ پیغام نکرده‌اند وَ مَنْ قالَ و از آن کس که گوید: سَأُنْزِلُ مِثْلَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ من قرآن فرو فرستم هم چنان که اللّه فرو فرستاد وَ لَوْ تَرى و اگر تو بینی إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَراتِ الْمَوْتِ آن گه که ستمکاران خویشتن در سکرات مرگ باشند وَ الْمَلائِكَةُ باسِطُوا أَيْدِيهِمْ و فریشتگان دستها گسترده بایشان بزخم أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ گویند ایشان را که بیرون دهید جانهای خویش. الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ امروز آن روز است که پاداش دهند شما را عَذابَ الْهُونِ عذاب خواری بما كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ بآنچه میگفتید بر خدای غَيْرَ الْحَقِّ از ناسزا و ناراست وَ كُنْتُمْ عَنْ آياتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ (۹۳) و از سخنان وی می‌گردن کشیدید.

وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى بما كه آمديد تنها و يگانه آمديدكَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ و چنان كه شما را اوّل آفريديم چنان آمديد وَ تَرَكْتُمْ ما خَوَّلْناكُمْ وَراءَ ظُهُورِكُمْ و به پس بازگذاشتيد آنچه شما را داده بوديم از خول و خدم و حشم وَ ما نَرى مَعَكُمْ و نمى‌بينيم با شما شُفَعاءَكُمُ الَّذينَ زَعَمْتُمْ آن شفيعان كه مى گفتيد بدروغ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكاءُ كه ايشان در شما بخداوندى انبازان‌اند لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ آن تواصل و تعاطف پيوند و مهركه ميان شما بود ببريد و پاره گشت وَ ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ (۹۴) آنچه ميگفتيد بدروغ كه درين روز شما را فريادرس‌اند و يار.

إِنَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ اللَّه است كه شكافنده تخم است وَ النَّوى و شكافنده سفال است تا از وى درخت بيرون آيد يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ مى‌بيرون آرد زنده از مرده و بيرون آرنده مرده است از زنده ذلِكُمُ اللَّهُ آن خداوند شما است اللَّه، كه آن ميكند فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ (۹۵) از وى شما را چون مى‌برگردانند! فالِقُ الْإِصْباحِ شكافنده روز است از شب وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَناً و كننده شب جاى آرام وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ حُسْباناً و خورشيد و ماه را شمارى ساخت ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۹۶) آن باز انداخته و ساخته اوست كه توانايى است دانا.

وَ هُوَ الَّذي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ او آنست كه شما را ستارگان آفريد لِتَهْتَدُوا بِها تا شما راه بريد بآن فِي ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ در تاريكى دريا و بيابان قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ بازگشاديم سخنان خويش و هويدا كرديم لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۹۷) ايشان را كه ميدانند.

وَ هُوَ الَّذي أَنْشَأَكُمْ و او آنست كه بيافريد شما را مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ از يك تن يگانه فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ آن گه گاه مستودع باشيد در صلب پدر بوديعت نهاده، گاه در رحم مادر آرام گرفته قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ بازگشاديم سخنان خويش و آشكارا كرديم لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ (۹۸) قومى را كه مى‌دريابند.

وَ هُوَ الَّذي أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً او آنست كه فرو فرستاد از آسمان آبى فَأَخْرَجْنا بِهِ تا بيرون آورديم بآن نَباتَ كُلِّ شَيْءٍ رستها از خاك از هر چيز فَأَخْرَجْنا مِنْهُ بيرون آورديم از آن خاك خَضِراً نباتى سبز نُخْرِجُ مِنْهُ مى بيرون آريم از آن خوشه سبز حَبًّا مُتَراكِباً تخمى بر هم نشسته و در هم رسته وَ مِنَ النَّخْلِ و از خرما بن مِنْ طَلْعِها از مزغ آن قِنْوانٌ شاخهاى سر در آورده دانِيَةٌ نزديك بدست چيننده وَ جَنَّاتٍ مِنْ أَعْنابٍ ورزان از انگورها وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمَّانَ و زيتون و انار مُشْتَبِهاً چون هم در رنگ و لون وَ غَيْرَ مُتَشابِهٍ و نه چون هم بطعم و ذوق انْظُرُوا إِلى ثَمَرِهِ درنگريد بميوه آن إِذا أَثْمَرَ آن گه كه ميوه آرد وَ يَنْعِهِ و بپختن و فرا رسيدن آن. إِنَّ فِي ذلِكُمْ لَآياتٍ در آن نشانهاى پيدا است كه كردگار يكتا است لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ گروهى را كه ميگروند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً اين آيه به مدينه فرو آمد در شأن مسيلمة بن حبيب الكذّاب ابو المنذر الحنفى. كافران او را رحمن تهامه مى‌خواندند. دو كس فرستاد از مردمان خويش برسول خدا (ص). رسول ايشان را گفت: «ا تشهد أن مسيلمة نبى»؟ فقالا: نعم. فقال (ص): «لو لا ان الرّسل لا تقتل لضربت اعناقكما».

دو كذّاب خاستند بروزگار رسول خدا، و دعوى پيغامبرى كردند: يكى كذّاب يمامه، مسيلمه، و ديگر كذّاب صنعا، اسود العبسى. رسول خدا گفت: در خواب مرا چنان نمودندكه دو سوار زرين در دست من بودى، و من در آن غمگين و اندوهگن گشته. وحى آمدى بمن كه باد در آن دم. باد در آن دميدمى، و هر دو از من بپريدندى. پس من تأويل نهادم كه: آن هر دو دست او رنجن زرين آن دو كذّاب اندكه من در ميان ايشان بودم، و در روزگار ايشان: يكى كذاب يمامه، و ديگر كذاب صنعا. قتاده گفت: اين آيت در شأن هر دو كذاب فروآمد.

وَ مَنْ قالَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ اين يكى عبد اللَّه بن سعد بن ابى سرح القرشى است از بنى عامر بن لوى هام شيره عثمان عفان، لختى از قرآن و وحى بنوشت با ملاء رسول خدا (ص)، وگاه گاه از خواتيم آيت كه نامهاى

خداوند است عز و جل، چیز چیز تبدیل میکرد. «عَزِیزٌ حَکِیمٌ» «علیم حکیم» مینوشت، و آنچه باین ماند، و رسول خدا (ص) آن را میدید و خاموش میبود، و تغییر نمیکرد.
عبد اللَّه بسکوت رسول (ص) بشك افتاد در ایمان خویش، که اگر راست میگویدکه وحی است چرا تغییر نمی‌فرماید چون می‌بینندکه من تبدیل میکنم؟ و ذلك انّه کان (ص) امیّا لا یکتب. پس مرتد شد، و به مکه بازگشت وگفت: «سَأُنْزِلُ مِثْلَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ».
من قرآن فرو فرستم یعنی گویم، چنان که اللَّه فرو فرستاد.
وگفته‌اندکه چون این آیت آمدکه: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ رسول خدا املا میکرد، و وی مینوشت. چون اینجا رسیدکه: ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ عبد اللَّه تعجّب کرد از تفضیل خلقت آدمی بر آن ترتیب و بر آن نظم، و از سر آن تعجب گفت: «فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ». رسول خدا (ص) گفت:«اکتبها فهذا نزلت».
عبد اللَّه آن ساعت بشك افتاد، گفت: لئن کان محمّد صادقا، لقد اوحی الیّ کما اوحی الیه، و لئن کان کاذبا لقد قلت کما قال، و از آن پس کافرگشت و بمکّه باز شد. رسول خدا (ص) وی را گفت: «لا تقبله الارض»، فقال ابو طلحة: اتیت الارض التي مات فیها، فوجدته منبوذا، فقلت: ما شأن هذا؟ فقالوا: دفناه فلم تقبله الارض.
عکرمه گفت: این آیت در شأن النضر بن الحارث آمدکه معارضه قرآن میکرد. در معارضه سوره و النازعات گفت: «و الطّاحنات طحنا، و العاجنات عجنا، فالخابزات خبزا، فاللّاقمات لقما. چون این معارضه با رسول خدا (ص) رسید، از غثاثت و رکاکت این سخن همه بخندیدند. یکی از صحابه گفت: هلّا اتمّ السورة؟ چرا سورة تمام نکرد؟ گفتند: تمامی در چیست؟ گفت: فالخازیات خزیا. فأضحك الحاضرین و السامعین. و این نضر حارث همانست که میگفت: «لَوْ نَشاءُ لَقُلْنا مِثْلَ هذا» اگر خواهیم ما نیز قرآن همچنین فرو نهیم و بگوئیم، و گفت. و معارضه وی این بود که رفت.
وَ لَوْ تَرى إِذِ الظَّالِمُونَ این کلمتی است ازکلمات تعظیم و تعجیب، نه در موضع شك. میگوید: اگر تو بینی ای محمّد آن گه که این کافران و مشرکان در سکرات و شدائد و اهوال مرگ باشند، وَ الْمَلائِکَةُ باسِطُوا أَیْدِیهِمْ ملائکه اینجا ملك الموت است و اعوان وی، و آن فریشتگان دست بعذاب بایشان فرا داشته، چنان که جای دیگر گفت: «یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ». «أَخْرِجُوا أَنْفُسَکُمُ» اینجا قول مضمر است، یعنی: یقولون لهم اخرجوا انفسکم ای ارواحکم. ایشان را گویند بتعنیف وکره: بیرون دهید جانهای خویش. مصطفی (ص) گفت: آن مرگ که آسان‌تر بود همچون خسك است که در پشم شتر آویزد، چه ممکن بود که آن بآسانی از وی بیرون آید.
عمر خطاب ازکعب احبار پرسیدکه: تو جان کندن چگونه دانی؟ گفت: چنان که شاخی پر خار در درون کسی کنند، و هر خاری در رگی آویزد، و مردی قوی آن خار میکشد. و در خبر است که بوقت وفاة موسی (ع) رب العزة او را گفت: خویشتن را در مرگ چون یافتی؟ گفت: چون مرغ زنده که بریان کنند، نه قوت دارد که بپرد، نه بمیرد تا برهد. أَخْرِجُوا أَنْفُسَکُمُ روا باشدکه این سخن در قیامت با ایشان گویند بر سبیل توبیخ، یعنی: خلّصوا انفسکم من العذاب، ای: لستم تقدرون علی الخلاص.
الْیَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ ای العذاب الذی یقع به الهوان الشدید. «بما کُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَیْرَ الْحَقِّ» من انّه اوحی الیکم و لم یوح. «وَ کُنْتُمْ عَنْ آیاتِهِ تَسْتَکْبِرُونَ» ای تتکبّرون علی الایمان بالقرآن. و قیل: عن فریضة اللَّه و القیام بها.
قال النبیّ (ص): «من سجد اللَّه سجدة فقد بریء من الکبر».
وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى جمع فرید است، کقرین و قرآنی، و ردیف و ردافی.
یقال فرد الرّجل یفرد فرودا فهو فارد، اذا تفرّد، و رجل افرد و امراة فرداء، اذا لم یکن لها اخ. وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا این

در قیامت با کافران گویندکه شما بآخرت تنها آمدید بی مال و بی‌جفت و بی‌فرزند، یگانه بی هیچ کس، حفاة عراة غرلا، برهنه بی‌هیچ چیز. کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ هم بر آن خلقت اول که در دنیا آمدید، یعنی که بعث شما همچون خلق شما، و نشأة ثانیه همچون نشأة اولی.

روی عن ابو هریرة قال: قال النبی (ص): «تنشق الارض عنکم، فأنا اول من تنشق عنه الارض، فتنسلون سراعا الی ربکم علی سنّ الثّلاثین مهطعین الی الدّاعی، فتوقفون فی موقف واحد سبعین عاما حفاة عراة غرلا بهما، لا ینظر الیکم، و لا یقضی بینکم.

فیبکی الخلائق حتّی ینقطع الدم و یلحمهم العرق.

و روی ان عائشة قرأت: «وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادی کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ»، فقالت: یا رسول اللّه واسوأتاه! ان الرجال و النساء یحشرون جمیعا، ینظر بعضهم الی سوأة بعض! فقال رسول اللّه (ص): «لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنِیهِ»، لا ینظر الرجال الی الرجال، و لا النساء الی النساء، شغل بعضهم عن بعض.

وَ تَرَکْتُمْ ما خَوَّلْناکُمْ وَراءَ ظُهُورِکُمْ ای ملکناکم و أعطیناکم من العبید و المال و المواشی، وَ ما نَری مَعَکُمْ شُفَعاءَکُمُ الَّذِینَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِیکُمْ شُرَکاءُ ای فی خلقکم شرکاء. این جواب نضر حارث است و مشرکان عرب، که میگفتند: «هؤلاء شفعاءنا عند اللّه». رب العزّة گفت: نمی‌بینم با شما آن شفیعان که بدروغ میگفتندکه آن ما را انبازان‌اند در آفرینش شما. لَقَدْ تَقَطَّعَ بَیْنَکُمْ نافع وکسایی و حفص از عاصم «بینکم» بنصب خوانند، و هو نصب علی الظّرف باقی برفع خوانند، یعنی تقطّع وصلکم الّذی کنتم تتواصلون به فی الدّنیا. میگوید: پاره گشت و ببرید میان شما. همانست که که جای دیگر گفت: «تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ». «وَ ضَلَّ عَنْکُمْ» ای: فی الآخرة، «ما کُنْتُمْ تَزْعُمُونَ» فی الدنیا بأنّه مع اللّه شریك.

إِنَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ ای: شاقّه. فلقت الشیء ای: شققته، وکلمنی من فلق فیه ای من شقه. وگفته‌اند: فلق نامی است همه خلق را، لأن الخلق کلّه عن انفلاق یکون. و از علی بن ابی طالب (ع) آرندکه سوگند وی بیشتر این بود: «لا و الذی فلق الحبة و برأ النسمة».

مقاتل گفت: «إِنَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ» ای البرّ و الشعیر و الذرة و الحبوب کلها. «وَ النَّوی» یعنی کل ثمرة لها نوی کالخوخ و المشمش و الغبیراء و الاجّاص و ما کان من الثمار لها نوی، و فوقه ثمرة، و هذا یأتی علی کل ما اخرجت الارض.

یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ می‌بیرون آرد آدمی زنده و چهار پای زنده از نطفه مرده، و همچنین مرغ زنده از خایه مرده. وَ مُخْرِجُ الْمَیِّتِ مِنَ الْحَیِّ و بیرون آرنده مرده از زنده، یعنی نطفه مرده از حیوان زنده و خایه مرده از مرغ زنده. و یقال: «یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ» یعنی السنبلة من الحبة، «وَ مُخْرِجُ الْمَیِّتِ مِنَ الْحَیِّ» یعنی الحب من السنبلة. می‌بیرون آرد خوشه تازه از دانه خشك، و بیرون آرد دانه خشك از خوشه تازه و نبات تازه. و قیل: یخرج المؤمن من الکافر، و الکافر من المؤمن. «ذلِکُمُ اللَّهُ» الّذی فعل هذه الاشیاء التي تشاهدونها ربکم، «فَأَنَّی تُؤْفَکُونَ» فمن این تصرفون عن الحق بعد هذا البیان؟! فالِقُ الْإِصْباحِ قراءت حسن بصری است، فالِقُ الْإِصْباحِ یعنی که شکافنده روز است از شب. اصباح مصدر است مراد بآن اسم، چنان که حسن خوانده، و عرب گاه گاه مصدر اسم سازند، چنان که در صدر سورة الزمر است تنزیل یعنی منزّل. و جاعل اللیل سکنا کوفی «وَ جَعَلَ اللَّیْلَ» خواند بر فعل ماضی، یعنی: جعل اللیل سکنا لخلقه. شب آرامگاه خلق ساخت، تا در آن بیاسایند از رنجها و تعبها که بروزکشیده‌اند، و یقال: کلّ ما سکنت الیه من بیت و أهل و وطن، فهو سکن. وکان من دعاء النبی (ص): «اللهم فالق الاصباح و جاعل اللیل سکنا، اقض عنی الدّین، و متّعنی بسمعی و بصری، و قوتی فی سبیلك».

وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ حُسْباناً ای: جعل الشمس و القمر حسبانا. حسبانا خواهی نعت نه، خواهی بنزع صفت، چنان

که آنجا گفت: «الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ».
اینجا «با» بیوکند، و معنی همانست. میگوید: خورشید و ماه را شماری ساخت. آن را دو معنی گفته‌اند: یکی آنکه خود بشمار می‌روند، و دیگر آنکه شما را عیارند و قانون.
و حسبان مصدر است همچون رجحان و نقصان، و روا باشدکه جمع حساب بود همچون شهاب و شهبان و رکاب و رکبان. یقول: و جعل الشمس و القمر بحساب لا یجاوزانه فیما یدوران فی حساب حتی ینتهیا الی اقصی منازلهما لتعلموا عدد السنین و الحساب. «ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ» العزیز فی ملکه بصنع ما اراد، العلیم بما قدر من خلقه.
وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِها فِي ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ ستارگان آسمان قسمی سیارات‌اند و قسمی ثوابت. سیّارات بر روی فلك سیر میکنند، و ثوابت همچون قندیلها از فلك درآویخته. میگوید: این ستاره‌ها بدان آفریدم تا بآن نماز خویش را قبله سازید، و رفتن خویش را راه شناسید، و انقضاء فصول سال دانید. قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ ای قد بیّنّا الآیات بذلك، و وقفنا العباد علیها، لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ یعلمون ما اراد اللّه بذلك من الدلالة علی توحیده، و أن اللّه واحد لا شریك له.
وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ معنی انشاء آفریدن است بابتدا، بی سببی که آن را واجب کند، و بی‌مثالی و بی‌عیاری که بوی استعانت کند، و این جز وصف کردگار قدیم و توانای حکیم نیست، که همه را بغیری حاجت است تا بوی استعانت کند. او را جل جلاله بکس نیاز نیست، و حاجت باستعانت نیست. «مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ» یعنی خلقکم من آدم وحده، فانّ حواء ایضا خلقت من ضلع من اضلاعه، فصار جمیع الناس منه. میگوید: شما را همه از یك تن یگانه آفریدم، و آن یك تن آدم است، که جفت وی حواء هم از آدم است، که از استخوان پهلوی وی آفریده. پس هر چه مردم است، همه از او آفریده. آن‌گه گفت: «فَمُسْتَقَرٌّ» قراءت ابن کثیر و ابو عمرو بکسر قاف است یعنی: فمنکم مستقرّ و منکم مستودع. میگوید: گاه مستقر بید در رحم مادر، آنجا آرام گرفته، و گاه مستودع بید در صلب پدر، آنجا بودیعت نهاده. قراءت باقی قراء بفتح قاف است یعنی: فلکم مستقر و لکم مستودع، میگوید: شما را از یك تن بیافرید، و آن‌گه شما را آرامگاهی است ودیعت جای. گاهی درین ودیعت جای نهاده، وگاهی در آن آرامگاه آرمیده. ودیعت گاه دنیا است، آدمی در آن آرمیده تا ابد: «إِلى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ». حسن بصری را از این آیت پرسیدند.
جواب دادکه: المستقرّ من مات، و المستودع انتم، آن‌گه گفت: یا ابن آدم انت ودیعة فی اهلك، و یوشك ان تلحق بصاحبك، و أنشد قول لبید:

و لا المال و الاهلون الا ودائع و لا بدّ یوما ان تردّ الودائع

از ابن عباس روایت کردندکه گفت: مستقر ما قد خلق، و مستودع عند اللّه ما لم یخلق بعد. مستقر آنست که وی را آفریدند، و در دنیا آمد، و دنیا او را آرامگاه است، چنان که گفت: «وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ»، و مستودع آنست که در علم خدا است که خواهد بود، و او را خواهد آفرید. سعید جبیرگفت: ابن عباس پرسیدکه زن خواستی یا ابن جبیر؟ گفتم: لا، و ما ارید ذلك یومی هذا. گفتم: نخواستم، و درین روزکه منم سر آن ندارم که زن خواهم. گفتا: آن‌گه دست بر پشت من زد، وگفت: اما انه مع ذاك ما کان من مستودع فی ظهرك فسیخرج. «قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ» بیّنّاها و فصلنا بعضها من بعض، «لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ» عن اللّه ما بیّن لهم.
وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً رب العزة جل جلاله خبر میدهد از صنع خویش، و بندگان را دلالت میکند بر وحدانیت خویش، و بر رهیگان منت مینهد برین نعمتهای ریزان و نواختهای بیکران. میگوید: او آن خداوند است که از آسمان آبی فرو فرستاد، یعنی باران که در آن آب هم حیات است و هم برکت و هم طهارت و هم رحمت. حیات آنست که گفت: وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ، برکت آنست که گفت: وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً

مُبارَکاً، و طهارت را گفت: وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً، و رحمت را گفت: يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ.

فَأَخْرَجْنا بِهِ یعنی بالماء نَباتَ كُلِّ شَيْءٍ این را دو معنی گفته‌اند: یکی فأخرجنا به رزق کل شیء. جای دیگر میگوید: وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ روزی شما در آسمانست یعنی در آن باران که از آسمان آید، و بآن نبات زمین برآید، و خلق از آن روزی خورند. معنی دیگر آنست که: فأخرجنا بالماء نبات کل صنف من النبات.

بیرون آوردیم بآن آب نباتی از زمین از هر صنفی و لونی از انواع حبوب و صنوف اشجار و الوان ثمار. آن گه تفصیل داد، گفت: «فَأَخْرَجْنا مِنْهُ» یعنی: من الماء، و قیل: من النبات، «خَضِراً» یعنی: اخضر. یقال: اخضرّ فهو اخضر و خضر، کما یقال: اعور، فهو اعور و عور. میگوید: بیرون آوردیم از آن آب و از آن نبات، برگ سبز و خوشه سبز. حَبًّا مُتَراكِباً رکب بعضه بعضا فی سنبله. تخمی بر هم نشسته، و دانه‌ای درهم رسته، و آن گندم است و جو و گاورس وکنجید و بزرکتان و امثال آن. بعضی از آن آرد آید طعمه آدمی را، و تخم بود نبات زمین را، و بعضی از آن روغن آید هم طعام را و هم روشنایی را، و تخم بود نبات را و افزودن را. همانست که رب العزة گفت جایها در قرآن: أَحْيَيْناها وَ أَخْرَجْنا مِنْها حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ، فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِيدِ، وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّيْحانُ. ثم قال: وَ مِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِها قِنْوانٌ دانِيَةٌ یعنی و أخرجنا من الماء، بیرون آوردیم بآن آب از درخت خرما، «مِنْ طَلْعِها» یعنی: اوّل ما یطلع منها. طلع آنست که از مزغ درخت آغازکند، و بیرون آید، و قنوان آن شاخها است که از طلع برآمده، و سر در زیر آورده، و میوه از آن رسته، و در هم نشسته، «دانية» صفت قنوان است، یعنی که: بزمین نزدیك است و بدست چننده آسان. زجاج گفت: منها دانية و منها بعيدة، فاجتزء بذكر القريبة عن ذكر البعيدة، لدلالة الكلام عليه، كقوله تعالى و تقدس: سَرابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ، و لم يقل: تقيكم البرد، لأن فی الكلام دليلا على انها تقی البرد، لأن ما ستر من الحر، ستر من البرد. و «جَنَّاتٍ» ای: اخرجنا بالماء جنات، و هی البساتين. و سمّی البستان جنة، وكل نبت متكاثف يستر بعضه بعضا فهو جنة، مشتق من جننت الشيء، اذا سترته. میگوید: بیرون آریم بآن آب بستانها و رزانی از این انگورها و زیتون و انار. این دو درخت را از میان میوه‌ها جدا کرد از بهر آنکه از درختان این دو درخت لطیف‌تر است و طرفه‌تر. این دو درخت است از میوه‌دارها که شاخهای آن از برگ هموار پر بود. یکی از خار می‌بیاید، یکی از سنگ. آنکه از سنگ بیرون آید می‌روغن دهد، و آنکه از خار می‌بیرون آید از چوب تلخ می‌نوش دهد، مشتبها فی الالوان و غیر متشابه فی الطعوم، مشتبها فی الطعوم و غیر متشابه فی الالوان. دو انار هام رنگ یکی ترش و یکی شیرین، برنگ و دانه و پوست چون هم، یکی چنان و یکی چنین.

«انْظُرُوا إِلى ثَمَرِهِ إِذا أَثْمَرَ وَ يَنْعِهِ» این نظر استدلال و عبرتست. میگوید: بنظر عبرت درین میوه‌ها نگریدکه اول چون منعقدگردد! و بآخر چون فرا رسد! قراءت حمزه وکسایی «الی ثمره» بضمّتین، و هو جمع الجمع، یقال: ثمرة، و جمع الثمرة ثمار و جمع الثمار ثمر، و مثله اكمة و آكام و اكم. باقی قراء بفتحتین خوانند «الی ثمره»، و هو جمع الثمرة، مثل قصبة و قصب. و معنی «ینع» پختن است و فرا رسیدن. یقال: ينع الثمر يينع ينعا و ينوعا، و أينع يونع ايناعا. و روا باشدکه «ینع» جمع یانع نهند مثل تاجر و تجر، و یانع میوه پخته فرا رسیده بود، و در شواذ خوانده‌اند: «و یانعه».

إِنَّ فِي ذلِكُمْ یعنی فی هذا الذی ذکر من صنیعه و عجائبه لعبرة لقوم يصدّقون بأن اللّه خالق كلّ شيء. این آیت دلیلی ظاهر است بر منکران بعث و نشور، میگوید: آن خداوندکه از عجائب قدرت و بدائع فطرت و لطائف حکمت این چنین صنع نماید، که از یك آب و یك خاك و یك هوا چندین درختان رنگارنگ و میوه‌های گوناگون با رنگ با طعم با بوی بیرون آرد، و قدرت خود در آن بنماید، قادر است که فردای قیامت خلق را از خاك برانگیزد، و مرده را زنده گرداند. اینست که رب العالمین گفت: كَذلِكَ يُحْيِ اللَّهُ الْمَوْتى وَ يُرِيكُمْ آياتِهِ

لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً الاية دروغ نهادن و دروغ بستن بر اللَّه جل جلاله بحكم ظاهر و بر لسان تفسير آنست كه شرح داديم، و در قصه مسيلمه و عيسى بيان آن كرديم، امّا بر زبان اهل اشارت و بر ذوق جوانمردان طريقت آن را سرّى ديگر است و رمزى ديگر، بحكم آن خبركه مصطفى (ص) گفت: «ان لكلّ آية ظهرا و بطنا».

و حقيقت اين سرّ آنست كه هركه دعوى معرفت اللَّه كند بحقيقت مفترى است، كه جلال احديت از معرفت آب و خاك پاك و مستغنى است.

پيران طريقت ازينجا گفته‌اند: من ذكر فقد افترى، و من صبر فقد اجترى، و من عرف فقد ابترى. و جنيدگفته: اكبر ذبنى معرفتى ايّاه. مهينه گناه من شناخت وى است، يعنى كه ميگويد: وى مى‌پندارد و دعوى ميكندكه او را بسزاى او، بحقيقت حق او، بحدود عزت او بشناختم، و اين شناخت از آدمى خود مى‌ناید، و فهم و وهم او خود بدان نرسد، و اين شناخت جز در علم ربوبيت نگنجد، كه بحقيقت او خود را شناسد، و خود را داند. يقول اللَّه تعالى: وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ. نعت حدثان را بقدم راه نيست. و هر چه از پرگار قدرت بعالم جهليت آمد، در اسر تلوين است، و تلوينات را بهيئت تمكين راه نيست. هركه راهبر او نظر و استدلال است بر پى خود مى‌رود، و هركه بر پى خود رود جز مغرور نيست، و هركه آرزومند معرفت است نصيب جوى است، و هركه نصيب جوى است جز خود پرور و خود پرست نيست:

دور باش از صحبت خود پرور عادت پرست بوسه بر خاك كف پاى زخود بيزار زن

آدمى نبود پس بود است، و نبود پس بود نيست است، و از نيست معرفت هست.

چون آيدكسى كه موجود بين العدمين بود، هيچ چيز است، و در هيچ چيز همه چيز چون آيد! نه دولت بحيلت آيد، نه معرفت بعلّت. نه سعادت بعبادت بود، نه معرفت بكفايت. شبلى گفت: ما عرفتموه بعرفانكم، و أدركتموه بعلومكم و آرائكم، و عقلتموه بأوهامكم و أفهامكم، و قدّرتموه فى عقائدكم و قلوبكم، فهو مصروف اليكم مخلوق مثلكم.

وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى الاية ما دخلت الدنيا الا بوصف التجرد، و لا خرجت الا بحكم التفرد، ثم الاثقال و الاوزار لَا يأتى عليها حصر و لا مقدار، فلا مالكم اغنى عنكم، و لا حالكم يدفع عنكم، و لا لكم شفيع يخاطبنا فيكم: «لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ».

إِنَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوى دانه طعام شكافد، تا از آن نبات بيرون آيد، و قوت را بشايد. همچنين دانه دل شكافد، تا جوهر اخلاص روى نمايد، و خلاص بنده در آن بود. آن يكى سبب قوام نفس بنده، و اين يكى سبب ثبات ايمان بنده، و هر دو را خود پروراننده و روزى رساننده. دل را مى‌پرورد بمشاهده خود، نفس را مى‌پرورد بنعمت خود، و آن گه آن نفس مركب اين دل ساخته، تا در ميدان عبادت بر وى سوارى كند، و منازل طاعات بوى باز برد، تا بمقصد «وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى» رسد. اينست روز پيروزى و سعادت بى‌نهايت و دولت بيكران، كه بنده را بر آمد رايگان، ريحان افتخار از خار افتقار بر دميده، و صبح شادى از مطلع آزادى برآمده.

فالِقُ الْإِصْباحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَناً اگر بصبح كون اقطار عالم روشن كرد چه عجب، گر بصبح معرفت اسرار دل روشن كند. يكى از پيران طريقت گفته كه: «فالِقُ الْإِصْباحِ» اى فالق القلوب بشرح انوار الغيوب، و منور الاسرار بذكر الاخيار و روح الاخبار.

وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِها فِي ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ ستارگان سعادت و اختران آسمان ملّت بحقيقت ياران رسول‌اند. مصطفى (ص) گفت: «اصحابى كالنجوم بأيّهم اقتديتم اهتديتم»، اركان خلائق‌اند و برهان

حقائق. عنوان رضاء حق‌اند و ملوك مقعد صدق. ائمه اهل سعادت‌اند و انصار نبوت و رسالت، و مستوجب ترحّم امت.
بهرکدام که اقتدا کنی اقتداء درست، و از هر یکی که دین گیری دین تمام، راه ایشان راه هدی، وکلمه ایشان کلمه تقوی، و مطلوب ایشان فردوس اعلی، و مقصود ایشان دیدار و رضاء مولی: «مثل اصحابی مثل النجوم من اقتدی بشیء منها اهتدی».
وَ هُوَ الَّذي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ از روی اشارت میگوید: شما را بیافریدم از آدم، آن نفس یگانه، که در آفریدگان کس را ندادم آن دولت که وی را دادم، و آن منزلت و رتبت که وی را نهادم. خود را جلّ جلاله «أَحْسَنُ الْخالِقِينَ» گفت، و آدم را «فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» گفت. یعنی که: اللَّه است نیکوتر آفرینندگان، و آدم است نیکوتر آفریدگان. ای آدم! در خالقیت یگانه منم، و در مخلوقان یگانه تویی.
همانست که در بعضی اخبار بیارند در صفت خلقت آدم که: رب العزه گفت جل جلاله: «احببت شیئا فخلقته فردا لفرد».
وَ هُوَ الَّذي أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً الایة «هو» اشارت است بذات احدیّت، «الّذی» اشارت است بصفات ربوبیت، «انزل» اشارتست بصنع الهیت. خداوندی موجود بذات، موصوف بصفات، معروف بصنایع و آیات. وگفته‌اند: «هو» اشارتست فرا هست، تا شنونده گوش بدان دارد، و جوینده بدان راه یابد، و نگرنده فرا آن بیند. «الّذی» کنایت است از هست، تا شنونده آشنا گردد، و جوینده بینا، و خواهنده دانا. و آن در قرآن چهل کم یکی‌اند، بیست از آن بی‌واو، و نوزده با واو.
أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً تا بآخر آیت همه نشانست که کردگار یکتا است، و در خدایی بی‌همتا است، و در قدرت بی‌احتیال است، و در قیمومیت بی‌گشتن حال است، و در ملك ایمن از زوال است، و در ذات و نعت متعال است. رب العالمین بندگان را برین توحید میخواند. نبینی که در آخر آیت میگوید: «انْظُرُوا» در نگرید تا بدانید، و بدانید تا دریابید. اینجا بنظر می‌فرماید، جای دیگر میگوید: وَ ما يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ نظر نکند و نپذیرد و یادگار نشناسد مگر آن کس که دل با حق راست دارد، و نظر وی پیش چشم خویش دارد. اینست اشارت آخر آیت که گفت: إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ بآیات قدرت آن کس راه برد که بآیت صفت ایمان دارد. از اللَّه وی شرم دارد که از نظر وی خبر دارد، و از اللَّه وی باك دارد که اللَّه را بر خود قادر داند.

۱۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ و خدای را انبازان گفتند الْجِنَّ فریشتگان وَ خَلَقَهُمْ و فریشتگان را اللَّه آفرید وَ خَرَقُوا لَهُ و بدروغ و افتعال برو بستند بَنِينَ وَ بَناتٍ پسران و دختران بِغَيْرِ عِلْمٍ بی‌هیچ دانش سُبْحانَهُ وَ تَعالی چون پاك است او و برتر عَمَّا يَصِفُونَ (۱۰۰) از آن صفت که ایشان می‌کنند.
بَدِيعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ نوباوه آورنده آسمانها و زمینها أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ چون تواند بود او را فرزندی! وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ صاحِبَةٌ و او را هرگز جفت نبود وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ و بیافرید هر چیز را وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۱۰۱) و او بهمه چیز دانا.
ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ آن اللَّه خداوند شما لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نیست خدا جز از او خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ آفریدگار هر چیز فَاعْبُدُوهُ او را پرستید وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ (۱۰۲) و او بر همه چیز توانا است وکاررران.
لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ چشمها درین جهان او را در نیابد و خردها درو نرسد وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ و او بهمه میرسد و همه را می‌دریابد وَ هُوَ اللَّطِيفُ و او رسیده بهمه چیز بدانش و آگاهی الْخَبِيرُ (۱۰۳) آگاه از هر چیز بدانایی.
قَدْ جاءَكُمْ بَصائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ آمد بشما نشانهای روشن پیدا از خداوند شما فَمَنْ أَبْصَرَ هرکه بداند و دریابد فَلِنَفْسِهِ خود را بیند و دریابد وَ مَنْ عَمِيَ و هرکه درنیابد و نابینا دل شود فَعَلَيْها بر وی برآید وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ

(۱۰۴) و من بر شما گوشوان نه‌ام.
وَ كَذلِكَ و همچنین نُصَرِّفُ الْآياتِ میگردانیم سخنان خویش از روی بروی وَ لِيَقُولُوا و خواستیم تا گویند دَرَسْتَ این سخنان راست کرده‌ای با خود وَ لِنُبَيِّنَهُ و تا آن را پیدا کنیم لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۱۰۵) قومی را که می‌دانند.
اتَّبِعْ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ بر پی آن رو که فرستاده می‌آید بر تو از خداوند تو لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نیست خدایی جز او وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ (۱۰۶) و روی گردان و می‌فراگذار از انبازگیرندگان با من.
وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ و اگر اللَّه خواستی که با او انباز نگیرند ما أَشْرَكُوا نگرفتندی انباز وَ ما جَعَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً و تو که محمدی بر ایشان گوشوان نه‌ای، که ایشان را از شرك نگه داری وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ (۱۰۷) وکار ایشان بتو سپرده نیست، و بر ایشان وکیل نه‌ای.
وَ لا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ و دشنام مدهید ایشان را که می‌پرستند فرود از اللَّه فَيَسُبُّوا اللَّهَ که ایشان خدای را دشنام گویند عَدْواً بنادانی و شوخی و دلیری بِغَيْرِ عِلْمٍ به بی‌علمی كَذلِكَ زَيَّنَّا هم چنان ما برآراستیم و نیکو نمودیم لِكُلِّ أُمَّةٍ هر امتی و هرگروهی را عَمَلَهُمْ کردار ایشان ثُمَّ إِلى رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ پس آن گه با خداوند ایشان است بازگشت ایشان فَيُنَبِّئُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ (۱۰۸) تا خبرکند ایشان را از آنچه میکردند.
وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ و سوگندان خوردند بخدای جَهْدَ أَيْمانِهِمْ بهر سوگندکه شناختند لَئِنْ جاءَتْهُمْ آيَةٌ اگر با ایشان آید از آسمان آیتی لَيُؤْمِنُنَّ بها بگروند بآن لا محاله. قُلْ گوی یا محمد: إِنَّمَا الْآياتُ عِنْدَ اللَّهِ این آیات و معجزات بنزدیك اللَّه است وَ ما يُشْعِرُكُمْ و چه چیز شما را دانا نگرفتندید. کرد که مؤمنان‌اید أَنَّها إِذا جاءَتْ لا يُؤْمِنُونَ (۱۰۹) که ایشان چون آیت بینند بنگروند.
وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ و برگردانیم دلهای ایشان وَ أَبْصارَهُمْ و دیدهای دل ایشان و خرد ایشان كَما لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ چنان که گویی ایشان آن نه‌اندکه روز عرض گفتند: بلی، وَ نَذَرُهُمْ وگذاریم ایشان را فِي طُغْيانِهِمْ در افزونی گفت و افزونی جست و افسارگسستن ایشان يَعْمَهُونَ (۱۱۰) تا بی‌سامان درگمراهی میروند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ الْجِنَّ الایة از ایدرفا اقاصیص گله اللَّه است از مشرکان عرب، و از مناکیرکفر ایشان که در زمان جاهلیّت جهال بودند، و دین عرب آن وقت سه دین بود: قومی فریشتگان میپرستیدند، که میگفتند: ایشان دختران خدای‌اند، از آن ایشان را پوشیده میدارد، و قومی بتان را میپرستیدند، و قومی از خزاعه ستاره شعری می‌پرستیدند. در این آیت رب العزّة از ایشان گله میکند و از اهل کتابین: جهودان که میگفتند: «عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ» و ترسایان که میگفتند: «الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ».
میگوید: وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ خدای را انبازان کردند یعنی انبازان گفتند، و آن عرب بودند: جهینه و بنو سلمه و بنو خزاعه و غیر ایشان، که میگفتند: الملائکة بنات اللَّه.
و جنّ اینجا فریشتگان‌اند، سمّوا جنّا لاجتنانهم عن العیون. جای دیگرگفت: «وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً» یعنی الملائکة. میگوید: میان اللَّه و میان فریشتگان نسب ساختند. کلبی گفت: این در شأن زنادقه آمدکه ابلیس را شریك اللَّه ساختند در آفریدن شرّ، گفتند: اللَّه سبحانه خالق الخیر و النور و الناس و الدوابّ و الأنعام، و ابلیس خالق الشر و الظلمة و السباع و الحیّات.
وَ خَلَقَهُمْ این‌ها و میم خواهی با کافران بر، یعنی: جعلوا للَّه الّذی خلقهم و صوّرهم شرکاء، لا یخلقون شیئا، و خواهی با جنّ بر، یعنی: جعلوا الجن شرکاء اللَّه، و اللَّه خلق الجن، فکیف یکون مخلوقه شریکا له. خواهی با هر دو فریق بر، یعنی: و هو خلقهم و خلق الجنّ. «وَ خَرَقُوا لَهُ» ای: اختلقوا وکذبوا و افتعلوا. نافع «خرّقوا» بتشدید خواند بر معنی تکثیر و مبالغه. «بَنِينَ وَ بَناتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ» ای: لم یذکروه عن علم، و انّما ذکروه تکذّبا. پس تنزیه نفس خویش کرد وگفت: «سُبْحانَهُ وَ تَعالى» تقدّس و علا «عَمَّا يَصِفُونَ» یعنی یقولون من الکذب و

البهتان.
بَدِيعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ نوکار و نوساز آسمان و زمین بی‌قالبی و بی‌مثالی و بی‌عیاری از پیش. از نیست هست کننده، و از عدم در وجود آرنده، و بهیچ مثال حاجت نیفتاده. أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ صاحِبَةٌ این از بهر آن گفت که هرگز عرب جفت نگفتند، چنان که ترسایان گفتند. این خطاب با عرب است که او را فرزند چون تواند بود؟! و شما میدانید و اقرار میدهیدکه وی را هرگز جفت نبود. وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ ای و هو خالق کلّ شیء. او را فرزند چون تواند بود و وی آفریدگار همه چیز است؟! یعنی که: چون همه آفریده و صنع اوست و هیچ چیز نه مثل و مانند او، که میگوید: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» و فرزند اقتضاء مثلیّت کند، چون مثلیّت نیست معلوم شدکه فرزند نیست. وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ دلیل است که حادثی که در عالم است فعل خدا است و خلق او و اختراع او و صنع او، جز وی خالق و صانع نه. جز وی محدث و مقتدر نه.
بندگان و رهیگان همه آفریدگان وی. افعال و اعمال ایشان، حرفت و صنعت ایشان حرکات و سکنات ایشان، چه در خیر و چه در شر، همه مخلوق و مصنوع وی، همه متعلّق بقدرت وی، که میگوید جل جلاله: وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ، اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ، وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ، أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ؟! بلی، فعل بنده از روی اکتساب اضافت وابنده است، و ثواب و عقاب در آن بسته است، چنان که حرکت بنده از یك روی خلق خدا است، و از یك روی وصف وکسب بنده. نتوان گفت که جبر محض است، که فرق میان حرکت مقدوره و رعده ضروریه پیدا است، و نتوان گفت که خلق و اختراع بنده است، که بنده عاجز است از دریافت و دانش اجزاء مکتسبه و اعداد آن. پس اعتقاد درست و طریق راست آنست که گویند: مقدور است بقدرت اللّه از روی خلق و اختراع، و بقدرت بنده از روی اکتساب، که اللّه آن قدرت در وی آفریده، و وصف بنده کرده. پس این قدرت وصف بنده است و خلق خدا نه کسب بنده، و حرکت خلق خدا است و وصف وکسب بنده.
وگفته‌اند: خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ عام است از روی لفظ، خاص است از روی معنی، لأنّه لم یخلق نفسه و لا صفته، وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ عام است در لفظ و در معنی، لأنّه به و بغیره علیم. ازینجا گفته‌اند: هیچ عموم نیست که نه تخصیص در آن شود الّا قوله تعالی: وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.
ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ درین آیت بندگان را بصنع خود بخود راه نمود، گفت خدای شما آنست که آسمان و زمین آفرید، و همه چیز وی آفرید، و زن و فرزند نگرفت.
آن گه وحدانیت خود بیان کرد، گفت: لا إِلهَ إِلَّا هُوَ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ ای: وحّدوه، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ ضامن لکل شیء، حافظه و رازقه و محییه و ممیته و قیّمه و مدبّره. الوکالة اسم لحفظ الشيء، و القيام عليه، و الوكيل سمی وکیلا لأن الموکل یکل امره الیه امره الیه و الی تدبیره و رایه.
لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ تفسیر این آیت بر دو وجه است: یکی آنست که معنی ادراك دیدار چشم است، زیرا که دیدن چشم را ادراك بصر گویند، و شنیدن گوش را ادراك سمع گویند. اگر مراد اینست پس در دنیا خواهد نه در آخرت، از بهر آنکه خلق در دنیا خدای را نبینند، و مؤمنان در آخرت بینند، که میگوید رب العزّة جل جلاله: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ، و قال (ص): انکم لن تروا ربکم حتی تموتوا.
مقاتل این یك وجه اختیارکرد، گفت: «لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ» فی الدنیا، ای لا تراه و هو یری فی الآخرة: قال النبیّ (ص): «انکم سترون ربّکم کما ترون القمر لیلة البدر، لا تضامّون فی رؤیته»، و عن الحسین بن واقد عن مطر، انّه قال: قضی اللّه انّه لا یراه احد فی الدنیا، لأن من رآه لم یمت، و یرونه فی الآخرة، فلذلك لا یموتون.
دیگر وجه آنست که معنی ادراك دریافتن است بخرد پس از دیدن بچشم، و اگر مراد اینست اندر هر دو جهان نشاید، و رؤیت روا است، و ادراك روا نیست، زیرا که رؤیت بر موجود افتد، و اللّه موجود است، و ادراك بر کیفیت افتد و مرورا کیف گفتن روا نیست. و دیدار در عقبی همچون معرفت است در دنیا. در دنیا شناسد و

دریافت نه، در عقبی بیند و دریافت نه.
روی ابو سعید الخدری قال: قال النبیّ (ص): «لو أن الجن و الانس و الملائکة و الشیاطین مذ خلقوا الی ان فنوا، صفّوا صفا واحدا ما احاطوا باللّه ابدا».
«وَ هُوَ یُدْرِكُ الْأَبْصارَ» میگوید: اللَّه جل جلاله، بهمه بصرها میرسد، و همه را می‌دریابد، و اشارت است که هیچ کس از خلق خدا بصرها در نیابند، و بحقیقت آن نرسند، وکیفیت بینایی ندانند، و تخصیص این دو حدقه در بینایی بیرون از عضوهای دیگر هیچ در نیابند. چون خلق را احاطت و دریافت بصر خویش و رسیدن بکنه آن نیست، چون روا باشدکه ایشان را احاطت بود بکنه جلال عزت، و ادراك لم یزل و لا یزال. اگر معتزلی در نفی رؤیت بعموم این آیت تمسك کند، جواب وی آنست که اگر چه لفظ عام است تخصیص در آن شد، که اللَّه جای دیگر میگوید: وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلی رَبِّها ناظِرَةٌ.
پس بدنیا مخصوص است نه بآخرت، چنان که بیان کردیم. و تخصیص عموم در مذهب اصولیان در لغت عرب روا است و روان. جواب ثانی آنست که: نفی ادراك اقتضاء نفی رؤیت نکند، چنان که باوّل شرح دادیم. نبینی که آسمان مرئی است، و مدرك نیست.
آفتاب و ماهتاب هر دو مرئی‌اند، و ذات ایشان مدرك نیست، و رسیدن بطول و عرض و حد مساحت آن نیست. این همچنانست که گفت: «وَ لا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْماً» احاطت نفی کرد، و نفی احاطت اقتضاء نفی علم نکند، فانّه معلوم جل جلاله. همچنین نفی ادراك اقتضاء نفی رؤیت نکند. جوابی دیگر بعضی متأخران گفته‌اند: لا تدرکه الأبصار و انما یدرکه المبصرون.
آن گه گفت: وَ هُوَ اللَّطِیفُ اوست خداوند باریك دان دور در بینش.
«الخبیر» دانا بهرکار، آگاه بهرگاه، اما معنی لطیف بتحقیق آنست که دقائق مصالح بندگان شناسد، و غوامض احوال وکار ایشان داند، ما دقّ منها و ما لطف. ازکار و مصالح خلق هیچ دقیقه و هیچ لطیفه بوی فرو نشود. آن گه بر سبیل رفق نه بر سبیل عنف آن منافع و مرافق ببندگان رساند، و راه آن مصالح بایشان نماید. چون رفق در فعل و لطف در علم بهم آید، لطیف برکمال بود، و جز اللَّه را جل جلاله کمال این معنی و سزاواری این نام نیست، و رب العالمین در قصه لقمان میگوید: یا بُنَیَّ إِنَّها إِنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّماواتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ یَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِیفٌ خَبِیرٌ.
خبر داد درین آیت که لطیف آنست که آن داندکه کس نداند، و آن تواندکه کس نتواند.
یکی را پرسیدند از معنی لطیف، جواب دادکه نماینده هر چه خواهد، چنان که خواهد، و سازنده هر چه خواهد از هر چه خواهد، و رساننده آنچه خواهد بهر چه خواهد.
قَدْ جاءَكُمْ بَصائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ یقول: یا اهل مکّه! قد جاءتکم بیّنات من ربکم، و هی القرآن الّذی فیه البصائر و البیان، «فَمَنْ أَبْصَرَ» ای عرفها و آمن بها و اهتدی «فَلِنَفْسِهِ» ای فلنفسه عمل و لنفسه نفع ذلك. «وَ مَنْ عَمِیَ» فلم یعرفها و لم یصدّقها «فَعَلَیْها» ای فعلی نفسه ضرر ذلك، فان اللَّه عز و جل غنیّ عن خلقه. و فی ذلك ما
روی ابو ذر عن النبیّ (ص) عن اللَّه عز و جل انه قال فی حدیث فیه طول، الی أن قال: «یا عبادی! لو أن اولکم و آخرکم و انسکم و جنّکم کانوا علی اتقی قلب رجل منکم، لم یزد ذلك فی ملکی شیئا. یا عبادی! لو أن اوّلکم و آخرکم و انسکم و جنّکم کانوا علی افجر قلب رجل منکم لم ینقص ذلك من ملکی شیئا. یا عبادی! لو أن اوّلکم و آخرکم و انسکم و جنّکم سألونی، فأعطیت کلّ انسان منهم ما سأل، لم ینقص ذلك من ملکی شیئا الّا کما ینقص البحر أن یغمس فیه المخیط غمسة. یا عبادی! انما هی اعمالکم احفظها علیکم، فمن وجد خیرا فلیحمد اللَّه، و من وجد غیر ذلك فلا یلومن الا نفسه».
قوله: وَ ما أَنَا عَلَیْکُمْ بِحَفِیظٍ اینجا اضماری است یعنی: قل یا محمّد! وَ ما أَنَا عَلَیْکُمْ. توگوی یا محمّد! که من

بر شما گوشوان نه‌ام. همانست که آنجا گفت: «فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً»، «لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ». و این پیش از آن بود که وی را بقتال فرمود. چون آیت قتال فرو آمد این همه منسوخ گشت، و صار صلی اللّه علیه و سلم حفیظا علیهم و مسیطرا علی کلّ من تولّی عنه.

وَ كَذلِكَ نُصَرِّفُ الْآياتِ وکما صرّفناه و بیّنّا فی هذه السورة نصرّف الآیات و نبیّنها فی غیر هذه السورة من القرآن، ندعوهم بها و نخوّفهم، میگوید: چنان که درین سورة سخنان خویش میگردانیم از روی بروی، گاه وعدگاه وعید، گاه مثل وگاه قصّه، همچنین در دیگر سورتها میگردانیم از روی بروی، و ایشان را بآن تصریف و آن بیان بر دین میخوانیم، و ایشان را بثواب وعده می‌دهیم، و از عقاب بیم مینمائیم.

وَ لِيَقُولُوا دَرَسْتَ و تا گویندا، یعنی خواستیم تا گویندکه: تو این سخن راست کرده‌ای با خود، و قرآن ساخته‌ای. مکّی و ابو عمرو «دارست» خوانند، یعنی: با کسی واگفته‌ای، و با کسی بهم ساخته‌ای. و این آن بود که او را متهم کرده بودند بمردی رومی، اذکان یلازم رسول اللّه (ص) و یحدّثه بما قرأ فی الانجیل. گفتند: انجیل ازو میشنود، و بتازی از آن قرآن میسازد، و ذلك فی قوله: «لسان الّذی یلحدون الیه اعجمیّ». باین قراءت «وَ لِيَقُولُوا» این لام لام عاقبت گویند، معطوفست بر معنی مضمر، تقدیره: لتلزمهم الحجة، و لیقولوا ما یقولون، و یکون عاقبة امرهم الشقاوة التي لحقتهم.

ابن عامر و یعقوب «درست» بفتح سین و سکون «تا» خوانند، و برین قراءت معنی «لیقولوا» «لئلّا یقولوا» است. میگوید: بیان آیات میکنیم، و تفصیل آن روی بروی میدهیم، تا این ناگرویدگان نگویندکه: اساطیر الاولین است، اخبار تقدّمت و انمحت و درست.

معنی دیگرگفته‌اند قراءت ابن عامر را که: هر یك چندی میگویند اینان که: کار محمّد و دولت او تباه و ناچیز و نیست گشت. هرگه که تأخّری افتادی در وحی یا قوّت دشمن بودی در جنگ، گفتندی: «درست»، یعنی انمحت و بطلت. «درّست» در شواذّ خوانده‌اند، یعنی که: ایشان گویند محمّد را این درس کرده‌اند و برو خوانده‌اند، یعنی مردمان درو آموخته‌اند، چنان که گفت: «وَ أَعانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ».

«وَ لِنُبَيِّنَهُ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ» یعنی اولیاؤه الذین هداهم، و الّذین سعدوا بیمین الحق.

اتَّبِعْ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ مقاتل حیان گفت: مشرکان او را وا ملّت پدران خویش میخواندند، و میگفتند: تو بدین پدران خویش باز آی. اگر آن را پس آوردی بودی ما ترا کفیل‌ایم، ایستاده‌ایم بدان، و بر خود میگیریم. رب العالمین آیت فرستادکه: اتَّبِعْ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ تو بر پی آن باش که بتو فرستاده‌اند از قرآن و وحی، و بدان عمل کن، وکاربند باش. آن گه گفت: لا إِلهَ إِلَّا هُوَ کلمه توحید درین میان آوردن معنی آنست که: سخن ایشان مشنو، و ایشان را برین کلمه توحید خوان که: «لا إِلهَ إِلَّا هُوَ». وگفته‌اند: معنی آنست که بر پی قرآن رو، آن قرآن که خدای یکتای یگانه فرو فرستاد، ثم قال: وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ از آن آیتها است که آیت سیف آن را منسوخ کرده.

وَ لا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ابن عباس گفت: چون این آیت آمدکه إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ، مسلمانان هنگامی بتان را بد میگفتند، پس آن کافران در برابر آن معبود مسلمانان را بد میگفتند، و مسلمانان را در آن زمان قوّت آن نبود که ایشان را از آن و از داشتندی و از ایشان کین ستدندی. پس رب العالمین این آیت فرو فرستاد: وَ لا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ. سدی گفت: بوقت وفاة بو طالب قومی از قریش برخاستند بو سفیان و بو جهل و نضر حارث و امیّه و ابیّ پسران خلف و عقبة بن ابی معیط و عمرو بن العاص و اسود البختری، این جماعت برخاستند، و بر بو طالب شدند، گفتند: تو سرور عرب و سیّد مایی، و از بهر حرمت تو ما بسی رنج کشیدیم ازین برادرزاده تو محمّد، و هنوز بر آنست که ما را رنجاند، و خدایان ما را بد گوید، تو او را بر خوان، و میان ما عهدی بند، که نه او نام خدایان ما برد، و نه ما نام خدای او بریم. سر بسر

بیفکنیم، و از هر دو جانب سخن بد در خدایان نگوئیم. بو طالب، مصطفی را (ص) برخواند، گفت: یا محمّد! این قوم تو و بنو عم تو چنین میگویند، و انصاف می‌دهند، تو نیز از ایشان قبول کن، و مراد ایشان حاصل کن. مصطفی (ص) روی با ایشان کرد وگفت: اگر من مراد شما بدهم، شما نیزکلمه‌ای از من دریغ مدارید، که اگر بگوئید ملك جهان شما را بود، و عرب و عجم سر بر خط شما نهند. بو جهل گفت: آن چه سخن است که تو از ما می‌در خواهی؟ گفت: کلمه «لا اله الا اللّه». ایشان چون کلمه توحید شنیدند یکبارگی سر وازدند، و پرکنده شدند. بو طالب گفت: یا محمد! این کلمه ازیشان مخواه، که ایشان از آن ترسیده‌اند و رمیده، و طاقت گفتن آن ندارند. با ایشان سخنی دیگرگوی، وکاری دیگر خواه. مصطفی گفت: یا عمّ! من بر آن نیستم که هرگز جز از این کلمه خواهم گفت، و جز از این بکاری دیگر سر درخواهم آورد. ایشان سخن درشت‌ترکردند، گفتند: لتکفّنّ عن شتم آلهتنا او لنشتمنّك و لنشتمنّ من یأمرك، فأنزل اللّه تعالی: وَ لا تَسُبُّوا الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ. و عند نزول هذه الایة

قال رسول اللّه (ص): «لا تسبوا ربّکم»، فأمسك المسلمون عند ذلك عن شتم آلهتهم. فرمان آمدکه ای محمّد! پرستیدگان ایشان را دشنام مدهید، که ایشان خدای ترا دشنام گویند به بی علمی بر دلیری و شوخی. هر سخن که موذی بود بنزدیك عرب آن دشنام است، هر چندکه در آن تفحش نیست. قراءت یعقوب «عدوّا» بضمّتین و تشدید واو، و العدو و العدوّ و العدوان و الاعتداء و التعدی و العداء مصادر.

و این آیت در ابتداء اسلام آمدکه هنوز فرمان بقتال نیامده بود، و مسلمانان را قوت نبود. پس از آن اسلام قوی شد، و مسلمانان انبوه شدند، و آیت قتال آمد، و این منسوخ شد. قال بعضهم: فی هذه الایة دلالة ان علی المحق ان یکفّ عن سبّ السفهاء الذین یتسرّعون الی سبّه مقابلة له، لأنّه بمنزلة البعث علی المعصیة.

کَذلِكَ زَیَّنَّا لِکُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ این بر آراستن عمل بر ایشان همچون آن مهر است بر دل ایشان، که گفت: خَتَمَ اللَّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ، بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَیْها بِکُفْرِهِمْ. جای دیگرگفت: أَ فَمَنْ زُیِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً، و معنی آنست: کما زیّنّا لهؤلاء المشرکین عبادة الأوثان و طاعة الشیطان بالحرمان و الخذلان، زیّنّا لکل امة عملهم من الخیر و الشر. و قیل: زیّنّا لکل امة ما فرطنا علیهم من الأعمال، فأخرجناها حسنة. کأنه قال: احسنوا المجادلة، فانّا امرنا کل امّة بأحسن الاعمال و أزینها. «ثُمَّ إِلی رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ» یعنی فی الآخرة، فَیُنَبِّئُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ این در موضع تهدید است، یعنی یخبرهم و یجازیهم بذلك.

وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَیْمانِهِمْ ای اجتهدوا فی المبالغة فی الیمین. کلبی و مقاتل گفتند: هرکه سوگند خورد باللّه، آن جهد یمین بود. مفسران گفتند: کافران مکّه از رسول خدا (ص) آیات و معجزات خواستند، گفتند: یا محمد! موسی را عصا بود که چشمهای آب از آن عصا روان شد، و عیسی را مرده زنده کردن بود، و صالح را ناقه بود. تو نیز آیتی نمای، تا بر صدق توگواهی دهد. رسول خدا (ص) گفت: چه خواهید از آیات؟ گفتند: این کوه صفا را زر گردان، و مردگان ما را بعضی زنده گردان تا با ما بگویندکه تو بر حقی یا بر باطل، یا فریشتگان را بما نمای آشکارا، تا از بهر توگواهی دهند. رسول (ص) گفت: اگر از آنچه میخواهید لختی بیارم، بر آن هستیدکه تصدیق کنید؟ ایشان سوگندان یادکردندکه تصدیق کنیم، و ایمان آریم، و مسلمانان نیز بر ایمان ایشان حریص بودند. گفتند: یا رسول اللّه! از خدا میخواه تا ازین آیات لختی فرو فرستد، تا مگر ایشان ایمان آرند. مصطفی (ص) همت کرد که دعا کند، و آیت و معجزات خواهد، چنان که ایشان درخواسته‌اند. جبرئیل آمد و گفت: یا محمّد! اللّه میگوید: آنچه خواهی بتو دهم، و آیت نمایم، لکن اگر نگروند، و تصدیق نکنند، در حال عذاب فرستم، و اگر آن آیات نخواهی، در حال عذاب نفرستم، و اگر از ایشان یکی توبت کند بپذیرم. رسول خدا گفت صلی اللّه علیه و سلم: «بل أترکهم حتی یتوب تائبهم».

فأنزل اللّه عز و جل: وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَیْمانِهِمْ ای حلفوا لئن جاءهم النبی (ص) بآیة کما کانت الانبیاء یجیء

بها الی قومهم، لیؤمنّ بها.
سوگندان یادکردندکه: اگر محمّد آیتی آرد بوی بگروند. رب العالمین گفت: قُلْ إِنَّمَا الْآیاتُ عِنْدَ اللَّهِ و هو القادر علیها ان شاء ارسلها. ای محمّد! گوی این آیات و معجزات نزدیك اللّه است، اگر خواهد فرستد. «وَ ما یُشْعِرُکُمْ» اینجا وقف نیکو است، یعنی: و ما یدریکم ایمانهم؟ شما ایمان ایشان چه دانید؟ شما غیب ندانید.
آن گه بر سبیل ابتدا قطعی حکم کرد، وگفت: «انّها» بکسر الف بر قراءت مکّی و ابو عمرو، «إِذا جاءَتْ لا یُؤْمِنُونَ» البته ایشان چون آیت و معجزات بینند هم بنگروند.
قراءت باقی «انها اذا جاءت» بفتح الف، سخن در اوّل پیوسته، و بر این قراءت سخن در «إِنَّمَا الْآیاتُ عِنْدَ اللَّهِ» تمام شد، پس بر سبیل ابتدا گوید: «وَ ما یُشْعِرُکُمْ أَنَّها إِذا جاءَتْ لا یُؤْمِنُونَ» یعنی و ما اشعرکم! چون نیك دانید شما که گرویدگان‌ایدکه ایشان چون آیت بینند هم بنگروند. وجهی دیگر: و ما یشعرکم لعلها اذا جاءت لا یؤمنون.
و روا باشدکه «لا» صلت نهند و زیادت، چنان که گفت: «ما مَنَعَکَ أَلَّا تَسْجُدَ» یعنی: ان تسجد، «وَ حَرامٌ عَلی قَرْیَةٍ أَهْلَکْناها أَنَّهُمْ لا یَرْجِعُونَ» ای: یرجعون الی اهلیهم. شامی و حمزه «لا تؤمنون» بتا خوانند خطاب با مشرکان. میگوید: شما که مکذبان‌اید نیك دانیدکه چون آیت آید هم بنگروید.
وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَ أَبْصارَهُمْ برگردانیم دلهای ایشان، که بر آنندکه اگر آیت بینند بگروند، تا اگر آیت بینند بنگروند، که در ازل حکم شقاوت بر ایشان رفته، و من اسقطته السوابق لم تنعشه اللواحق. میگوید: دلهای ایشان و دیدهای دل ایشان و خرد ایشان برگردانیم از پذیرفتن حق، و ایمان آوردن بآیات. «کَما لَمْ یُؤْمِنُوا بِهِ» یعنی بالقرآن و بمحمّد، «أَوَّلَ مَرَّةٍ» اتتهم الآیات مثل انشقاق القمر و غیره. میگوید: دلهاشان برگردانیم تا هم چنان که باوّل بارکه انشقاق قمر و امثال آن دیدند بنگرویدند، بدوم بارکه آیات طلب کردند، و درخواستند، چون بینند هم بنگروند. کلبی گفت: «کَما لَمْ یُؤْمِنُوا» یعنی قوم صالح و قوم موسی و عیسی و الامم الخالیة بما سألوا من الآیات قبلها، کذلك کفار مکّة لا یصدقون بها ان جاءتهم. دلیله قوله تعالی: أَ وَ لَمْ یَکْفُرُوا بِما أُوتِيَ مُوسی مِنْ قَبْلُ؟! ابن عباس گفت: المرّة الاولی دار الدنیا، یعنی: و نقلّب افئدتهم و ابصارهم عن الایمان لو ردّوا من الآخرة الی الدنیا، فلا یؤمنون کما لم یؤمنوا فی الدنیا قبل مماتهم. نظیره: «وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ». وجهی دیگر آنست که در نوبت اوّل رفت، و هو اشبه الأقاویل، و اللّه اعلم. «وَ نَذَرُهُمْ فِي طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ» ای فی عتوّهم و ضلالتهم یتردّدون لا نخرجهم منها.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَکاءَ الْجِنَّ الایة سدّت بصائرهم وکلّت ضمائرهم فاکتفوا بکلّ منقوص ان یعبدوه، و رضوا بکل مخذول ان یدعوه. راندگان حضرت‌اند و خستگان عدل و سوختگان قهر. بتیغ هجران خسته، و بمیخ «ردّوا» بسته. آری! کاریست ساخته، و قسمتی رفته، نفزوده و نکاسته. چتوان کرد که اللّه چنین خواسته. صفت آن بیگانگان است که خدای را نشناختند، و به بیحرمتی و ناپاکی آواز شرك برآوردند، و دیگری را با وی در خدایی انبازکردند، تا از راه هدی بیفتادند. امروز درماتم بیگانگی و مصیبت جدایی، و فردا علی رؤس الاشهاد فضیحت و رسوایی، و در سرانجام خشم الهی و عذاب جاودانی.
بَدِیعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ توحید است. أَنَّی یَکُونُ لَهُ وَلَدٌ وَ لَمْ تَکُنْ لَهُ صاحِبَةٌ تنزیه است «وَ خَلَقَ کُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ بِکُلِّ شَيْءٍ عَلِیمٌ» تعظیم است. امّا توحید آنست که در هفت آسمان و هفت زمین خدا است، که یگانه و یکتا است. در ذات بی‌شبیه، و در قدر بی‌نظیر، و در صفات بیهمتا است. تنزیه آنست که از عیب پاك است، و از نقصان منزّه و مقدس، و از آفات بری، نه محل حوادث، نه حال گرد، نه نونعت، نه تغیّر پذیر.
پیش ازکی قایم، و پیش ازکرد جاعل، پیش از خلق خالق، پیش از صنایع قدیر. تعظیم آنست که بقدر از همه بر است، و بذات و صفات زبر است. علوّ و برتری صفت و حق اوست، توان برکمال و دانش تمام نعت عزت

اوست. نه در نعت مشابه، نه در صفت مشارك.
نه در ذات بسته آفات، نه در صفات مشوب علّات. در صنعهاش حکمت پیدا، در نشانهاش قدرت پیدا، در یکتائیش حجّت پیدا. همه عاجزند و او توانا، همه جاهل‌اند و او دانا، همه در عددند و او احد، همه معیوبند و او صمد، لم یلد و لم یولد، از ازل تا ابد، نه فضل او را ردّ، عزت او پیش وهمها سدّ. «لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ» نادر یافته شناخته، ناجسته یافته، نادیده دوست داشته.

نادیده هر آن کسی که نام تو شنید دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید.

پس از نزول این آیت کرا رسدکه دعوی علم کیف صفت کند؟ یا حق را جل جلاله محاط و مدرك داند. اوکه دعوی علم کیف کند، دعوی باطل و مدّعی مبطل است.
و اوکه وی را عزّ سبحانه مدرك و محاط داند معطل است. احاطت بکیفیّت وکمّیت قدرت چون توان که آنچه آثار قدرت است از مخلوقات، اوهام و افهام مادر آن متحیر است.
نه بینی بعین العیان که آب را رفتن است، و اللّه میگوید در قرآن که: خاك را گفتن است، و نه آب را جان، و نه خاك را زبان، دریافتن این بعقل چون توان! پس جز از قبول ظاهر و تسلیم باطن چه درمان! ظاهر قبول کن و باطن بسپار، و هر چه محدث است بگذار، و طریق سلف دست بمدار. زینهار زینهار! که اللّه میگوید: لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ. یکی از عالمان طریقت میگوید: لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ سیاست قدم صفت است که از صحرای بی‌نیازی جلال خود بر سالکان راه جلوه میکند، میگوید: ما را دیدهای فانی و عقلهای مطبوع در نیابدکه در ذات و صفات ما پیمانه عقل عقلاء» نیست، و هم و فهم از ما چه نشان دهدکه منشور صفات ما را توقیع جز «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» نیست. «لم یزل و لا یزال» نعت جبروت ما است، صفت حدثان را با جلال قدم چه کار! ازل و ابد مرکب قضا و قدر ما است. محو و صحو را با ما چه خویشی! وحدانیّت و فردانیّت نعت تعزّز ما است.
آب و خاك را با ما چه مناسبت! اگر نه آفتاب جلال «وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ» از ولایت «لطیف و خبیر» بر شما تافتی، عواصف لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ دمار از جان شما برآوردی، و بکتم عدم باز بردی، لکنّه عز جلاله باللّطف معروف و بالفضل موصوف. ببنده نوازی معروف است، و بمهربانی موصوف، بلطف خود و از آمده بوفاء امید داران، بفضل خود پذیرنده حقیرهای پرستندگان، و بکرم خود سازنده کار بندگان در دو جهان.
قَدْ جاءَكُمْ بَصائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ جای دیگرگفت: قَدْ جاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ. جای دیگرگفت: قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ. جای دیگرگفت: قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتابٌ مُبِينٌ، آمد بشما از خداوند شما چراغی روشن، پندی بلیغ، نوری تمام، حجّتی آشکارا، نامه‌ای پیدا. چراغی که دلها افزود، نوری که روح جان افزاید، ذکری که سرّ بنده آراید. نامه‌ای که بنده بدان نازد، نامه‌ای! و چه نامه‌ای که راه بنده بدان گشاده، انصاف وی در آن داده، کار دین وی بدان ساخته، حبل وی بدان پیوسته، دل وی بدان آراسته، عیب وی بدان پوشیده، دین وی بدان کوشیده، گوش وی بکلید آن گشاده، سعادت و پیروزی خود در آن یافته. نامه‌ای که چراغ دلها است، شستن غمها است، شفاء دردها است «شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ». چراغ تنبیه است، چراغ شرم که از دل ناپاکان تاریکی شوخی ببرد. چراغ علم که از دل جاهلان تاریکی سفه ببرد.
نامه‌ای که بنده را بآن در دنیا حلاوت طاعت، بدر مرگ فوز و سلامت، در گور تلقین حجّت، در قیامت سبکباری و رحمت، در بهشت رضا و لقا و رؤیت.
اتَّبِعْ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وحی دیگر است و رسالت دیگر. وحی آنست که در خلوت «أَوْ أَدْنى» سرّا بسرّ بدو پیوست که: «فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى»
. رسالت آنست که بظاهر بوی فرو فرستادندکه: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ» یعنی بواسطه جبرئیل. پس گفتند: یا محمّد! آنچه بواسطه جبرئیل فرو آمد بخلق رسان: بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ، و آنچه بخلوت یافتی از

وحی ما، سرّ دوستی است گوش دار و بر پی آن باش: اتَّبِعْ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ.
وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ الاية وعدوا من انفسهم الايمان لو شاهدوا البرهان، و لم يعلموا انهم تحت قهر الحكم، و ما يغنى وضوح الادلة لمن لا يساعده سوابق الرحمة. السبيل واضح، و الدليل لائح، و لكن كما قيل:

و ما انتفاع اخى الدنيا بمقلته اذا استوت عنده الانوار و الظلم.

۱۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ و اگر ما فرو فرستاديمى بايشان فريشتگان وَ كَلَّمَهُمُ الْمَوْتى و پدران مردگان ايشان زنده شدى و با ايشان سخن گفتى وَ حَشَرْنا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ و ما همه چيز زنده وگوينده انگيختيمى و پيش ايشان آوردیمى تا گواهى دادندى قُبُلًا قبيل قبيل، جوگ جوگ ما كانُوا لِيُؤْمِنُوا ايشان آن نبودندى كه بگرويدندى إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ مگركه خداى خواسته بودى وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ (۱۱۱) لكن بيشتر ايشان آنندكه نمى‌دانند.

وَ كَذلِكَ جَعَلْنا هم چنان كرديم لِكُلِّ نَبِيٍّ هر پيغامبرى را عَدُوًّا دشمنانى شَياطِينَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ شوخان و ناپاكان آدمى و پرى يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ فرا تن يكديگر ميدهند زُخْرُفَ الْقَوْلِ آرايش سخن غُرُوراً بفرهيب وَ لَوْ شاءَ رَبُّكَ و اگر خواستى خداوند تو ما فَعَلُوهُ آنچه دشمنان وى كردند هرگز نكردندى فَذَرْهُمْ گذار ايشان را وَ ما يَفْتَرُونَ (۱۱۲) و آن دروغها كه مى‌ساختند.

وَ لِتَصْغى إِلَيْهِ و تا بآن تكذيب و افترا چسبد وگراید أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ دلهاى ايشان كه بنمى گروند بروز رستاخيز وَ لِيَرْضَوْهُ و آن را تا بپسندند از خويشتن، آن افترا كه در آن‌اند وَ لِيَقْتَرِفُوا ما هُمْ مُقْتَرِفُونَ (۱۱۳) و تا بكنند آنچه ايشان كننده آن در علم خدا و خواست او.

أَ فَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكَماً و من جز از خداى داورى و فرمان رانى جويم؟ وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتابَ و او آنست كه فرو فرستاد بشما اين نامه مُفَصَّلًا بازگشاده و پيدا كرده احكام آن و حكم آن از يكديگر وَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ و ايشان كه ما ايشان را تورات داديم يَعْلَمُونَ ميدانند أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ كه اين قرآن فرو فرستاده‌ايست از خداوند تو بِالْحَقِّ براستى و سزا فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ (۱۱۴) توكه محمدى از درگمان افتادگان مباش.

وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ تمام شد و سپرى، و بيشى كرد و راست آمد سخن خداوند تو بودنيها را صِدْقاً بر راستى وَ عَدْلًا و همواری بر راستى و داد لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ نيست بدل كننده گفتهاى وى را وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۱۱۵) و اوست آن خداوند شنواى دانا.

وَ إِنْ تُطِعْ و اگر فرمان برى و مراد نگه دارى أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ آن بيشتركس كه در زمين است يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ترا از راه راست بيراه كنند إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ نيستند مگر بر پى برنده‌اى بپنداشت وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ (۱۱۶) و نيستند مگر در دروغى كه ميسازند.

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ خداوند تو ميداند و او داناتر، مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ بآنكس كه گم گشته از راه او وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (۱۱۷) و او داناتر دانايى است بايشان كه راه يافتگان‌اند بحق.

فَكُلُوا بخوريد مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ از آنچه بركشتن آن خداى را يادكردند إِنْ كُنْتُمْ بِآياتِهِ مُؤْمِنِينَ (۱۱۸) اگر بسخنان اوگرويدگان‌ايد.

وَ ما لَكُمْ و چه رسيد شما را و چه عذر است؟ أَلَّا تَأْكُلُوا كه نخوريد مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ از آنچه بركشتن آن اللَّه را يادكردند وَ قَدْ فَصَّلَ لَكُمْ و اللَّه خود تفصيل داد وگشاده باز نمود ما حَرَّمَ عَلَيْكُمْ آنچه بسته و حرام كرد بر شما إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ مگر آنچه بيچاره مانيد فرا آن از خوردن مردار بوقت ضرورت وَ إِنَّ كَثِيراً و فراوانى از مردمان لَيُضِلُّونَ بيراه ميشوند بِأَهْوائِهِمْ بهواها و بايستهاى خويش بِغَيْرِ عِلْمٍ بى‌هيچ دانش إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ

خداوند تو است که داناتر از همه دانایان است بِالْمُعْتَدِينَ باندازه درگذارندگان.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ الاية این علمها از آن است که اللَّه بآن متفرّد است، که این چیزهایی است نابودنی، و اللَّه میداندکه اگر آن بودی چون بودی. و درین آیت جواب قومی است که از وی چیزهایی از معجزات درخواستند.

قومی گفتند: «لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ»؟! قومی گفتند: «ائْتُوا بِآبائِنا». جواب داد ایشان را که: وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ فرأوهم عيانا وَ كَلَّمَهُمُ الْمَوْتى فشهدوا لك بالصّدق و النبوّة. همانست که در سورة الرعدگفت: وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتى، و این آن بود که کافران مکّه از مصطفی (ص) درخواستندکه اگر پیغامبری کوه صفا از جای خویش روان گردان، تا زمین مکّه بر ما فراخ گردد، و زمین را بریده گردان تا چشمها بیرون دهد، و ما کشت زارکنیم، و پدران ما زنده گردان تا بر صدق توگواهی دهند. رب العالمین گفت: اگر من حکم کنم که قرآن برکوه خوانند و روان گردد، یا بر زمین خوانند و چشمها پدید آید، یا بر مردگان خوانند تا زنده شوند، و سخن گویند، بهیچ حال ایشان ایمان نخواهند آورد، که ایشان در علم من همیشه کافران بودند، و در ازل حکم شقاوت بر ایشان رفته. این همچنانست که نوح را گفت: لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ.

وَ حَشَرْنا عَلَيْهِمْ ای: جمعنا عليهم كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا یکسر قاف بر قراءت مدنی و شامی یعنی معاینة و مواجهة، برابر، رویاروی، و منه حین سأله ابو ذر أكان آدم نبيا؟ فقال: «نعم كان نبيا كلّمه اللَّه عز و جل».

«قبلا» ای عيانا و مواجهة. باقی بضمّتین خوانند. «قبلا» یعنی قبيل قبيل جوك جوك. قبل جمع قبيل است، و قبائل جمع قبيله. عرب ایشان را که از یك نژاد باشند قبيله گویند.

ما كانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ یعنی: الا ان يهديهم اللَّه، وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ این جهل قدر است. ایشان نمیدانندکه هدی و ضلالت بمن است.

هم چنان که آنجا گفت: «وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدى فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْجاهِلِينَ» ای: من الجاهلين بالقدر.

وَ كَذلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا ای اعداء، و هم فراعنة الانبياء. هر پیغامبری را فرعونی بود بروزگار وی، چون نمرود بروزگار ابراهیم، ولید مصعب بروزگار موسی، دیگری بروزگار عیسی، بو جهل و امثال وی بروزگار محمد (ص).

رب العزّة ایشان را بر سر پیغامبران مسلط کرده، تا ثواب و درجات پیغامبران بیفزاید بآن رنجها که میکشیدند، و بلاها که ازیشان می‌دیدند. و هیچ کس را آن رنج نبود که رسول عربی را بود صلی اللَّه علیه و سلم، میگوید: «ما اوذی نبی مثل ما اوذیت قطّ»، و دشمنان وی از آن شیاطین الانس ولید مغیره بود و اسود بن عبد المطلب و اسود بن عبد یغوث و الحارث بن قیس بن عدی و العاص بن وائل و ابو جهل بن هشام و العاص بن عمرو بن هشام و زمعة بن الاسود و النضر بن الحارث و الاسود بن عبد الاسود و عتبه و شیبه ابنا ربیعه و عقبة بن ابی معیط و الولید بن عتبه و ابیّ و امیّه ابنا خلف و نبیّه و منبّه ابنا الحجاج و عتبة بن عبد العزی و معتب بن عبد العزی. میگوید: یا محمّد! كما ابتليناك بهؤلاء القوم، كَذلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا. همانست که در فرقان گفت: وَ كَذلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ. آن گه بیان کرد که اعدا کهاند: «شَياطِينَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ» شیاطین منصوب است بر بدل، و روا باشدکه مفعول ثانی بود، ای: جعلنا شياطين الانس و الجن اعداء للانبياء.

و در معنی این آیت علماء تفسیر مختلف‌اند. عکرمه و ضحاك و سدی وکلبی گفتند: شیاطین در جن‌اند نه در انس، و شياطين الانس يعنى التي مع الانس، و شياطين الجنّ ای التي مع الجن، و این آنست که ابلیس لشکر خویش که فرزندان وی‌اند دوگروه کرد: گروهی به انس فرستاد و گروهی بجن، و هر دوگروه دشمنان رسول خدا

(ص) و دشمنان دوستان اوأند، و آن گه هر زمان بر یکدیگر رسند، شیطان که بر انس مسلط کرده با آن شیطان گویدکه بر جنّ مسلّط کرده که: من صاحب خود را بیراه کردم بفلان کار و فلان معصیت که بر وی آراستم، تو نیز همچنین کن، و شیطان الجن با شیطان الانس همین سخن گوید بابتدا چون بر وی رسد. اینست که اللَّه گفت: يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً. قومی دیگرگفتندکه: در انس شیاطین‌اند چنان که در جن، و معنی شیطان متمرد است ازین شوخ ناپاك، بر معصیت دلیر، و بر خدا عاصی. چون شیطان الجن از اغواء مؤمن درماند، و عاجزگردد، دست در شیطان الانس زند، و فرا سر مؤمن کند، تا او را در فتنه افکند، چنان که رسول خدا (ص) گفت فرا بو ذرکه «یا با ذر! هل تعوذ باللّه من شر شیاطین الجن و الانس»؟ قال: قلت یا رسول اللَّه! و هل للانس من شیاطین؟ قال: «نعم، هم شرّ من شیاطین الجن»، و قال مالك بن دینار: ان شیطان الانس اشدّ علیّ من شیطان الجن، و ذلك انی اذا تعوذت باللّه ذهب عنّی شیطان الجن، و شیطان الانس یجیء فیجرّنی الی المعاصی عیانا.

يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً زخرف القول باطله الذی زیّن و وشی بالکذب، و المعنی انهم یزیّنون لهم الاعمال القبیحة، فیغرّونهم غرورا.

وَ لَوْ شاءَ رَبُّكَ ما فَعَلُوهُ ای یمنع الشیطان عن الوسوسة للجن و الانس، و اللَّه یمتحن عباده بما یعلم انه الأبلغ فی الحکمة، و الاجزل فی الثواب، و الاصلح للعباد. «فَذَرْهُمْ» یعنی خلّ عنهم، «وَ ما يَفْتَرُونَ» من التکذیب. قیل: نسختها آیة السیف.

وَ لِتَصْغى إِلَيْهِ ای: اراد اللَّه لتصغی الی التکذیب و الافتراء، «أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» اللَّه خواست که دلهای ناگرویدگان بآن تکذیب و افترا گراید، «وَ لِيَرْضَوْهُ» و تا آن افترا از خویشتن بپسندند، «وَ لِيَقْتَرِفُوا،» ای لیکتسبوا ما هم مکتسبون. وگفته‌اند: «وَ لِتَصْغى» معطوف است بر آیت پیش، تقدیره: یوحی بعضهم الی بعض لیغرّوهم و لتصغی الیه، و برین معنی لام ناصبه است نه لام امر بر معنی تهدید چنان که قومی گفتند. یقال: صغوت الیه صغوا و صغوّا، و صغیت أصغی بالیاء ایضا، و أصغی یصغی اصغاء. و أصله المیل الی الشیء لغرض من الاغراض. و معنی الاقتراف الاکتساب، یقال: خرج یقترف اهله، ای: یکتسب، و قارف فلان هذا الامر، اذا وقعه و عمله، و قرفتنی بما ادّعیت علیّ، ای: رمیتنی بالریبة، و قرف القرحة، اذا قشر منها، و اقترف کذبا، ای اختلقه.

قوله: أَ فَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكَماً اینجا قول مضمر است، یعنی: قل لأهل مکّة: أ فغیر اللَّه ابتغی حکما قاضیا بینی و بینکم؟ معنی آنست که: اهل مکّه را گوی: هیچ کس را روا باشدکه از حکم اللَّه برگردد، و آن را نپسندد، و بدان رضا ندهد؟ یا هیچ کس دانیدکه حکم وی برابر حکم اللَّه آید، تا با حکم وی گردیم در آنچه میان من و شما است؟ کلبی گفت: یعنی اطلب ربا اعبد، چنان که جای دیگرگفت: أَ غَيْرَ اللَّهِ أَبْغِي رَبًّا؟! جای دیگرگفت: «أَ فَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ»؟! مقاتل گفت: ا فغیر اللَّه ابتغی حکما فی نزول العذاب؟! وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتابَ ای القرآن مفصّلا مبیّنا فیه امره و نهیه.

وَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ و ایشان که تورات و انجیل دادیم ایشان را «يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ»

شامی و حفص منزّل بتشدید خوانند، من التنزیل. باقی بتخفیف خوانند، من الانزال، و هر دو یکسانند. یقال: نزّلته و انزلته. میگوید: اهل کتاب از جهودان و ترسایان میدانندکه: این قرآن منزل است از نزدیك خداوند تو. آن گه گفت: فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ «امتراء» تردّد است در رأی و در سخن، یعنی: لا تکونن من الشّاکّین انهم یعلمون ذلك. عطا گفت: «وَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ» سران و مهتران اصحاب رسول خدااند: ابو بکر و عمر و عثمان و علی و ابو عبیده و سعید بن زید و عبیدة بن الحارث و طفیل بن الحارث و مسطح بن اثاثه و وهب الغامدی و ابو سلمة بن عبد الاسد و الارقم بن ابی الارقم و عمار بن یاسر و سعد بن ابی وقاص و طلحه و

الزبیر و عبد الرحمن بن عوف و سالم مولی ابی حذیفه و ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعه و ابن مظعون و معمر بن الحارث الجمحی و حبش بن حذافه و اخوه و بلال و صهیب بن سنان رضی اللَّه عنهم.

وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ این قراءت کوفی و یعقوب است. باقی «کلمات ربك» خوانند بجمع، و معنی هر دو یکسانست. میگوید: تمام شد و راست آمد قول خداوند توکه: پیغامبران را و مؤمنان را بر عموم نصرت دهم، چنان که گفت: إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذِينَ آمَنُوا، و محمّد را علی الخصوص نصرت دهم روز بدر، و دشمنان وی را هلاك کنم. این وعده که داده بود راست کرد، و آنچه گفته بود تمام شد و بسر برد، و آن وعیدکه دشمن را داده بود، و حکم تعذیب که برایشان کرد عدل بود، اینست که گفت: «صِدْقاً وَ عَدْلًا» یعنی: صدقا فیما وعد، و عدلا فیما اوعد و حکم، لا تبدیل لقوله فی نصر محمّد لأن قوله حق. و قیل: «لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ» ای لا مغیّر لحکمه، و لا خلف لموعده. «وَ هُوَ السَّمِيعُ» لتضرع اولیائه، و لقول اعدائه، «الْعَلِيمُ» بما قلوب الفریقین.

روی عن النبی (ص) انه قال: «سبق القضاء و جفّ القلم بالسعادة لمن آمن و اتقی، و الشقاوة لمن کفر و عصی. وکان قتادة یقول: هوکتاب اللَّه لا یزید فیه المقرون و لا ینقصون.

وَ إِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ گفته‌اندکه: این در شأن دانشمندان جهودان است، و بیشتر ساکنان آن زمین در آن وقت ایشان بودند، و ایشان دو قوم بودند. بیشتر ایشان بودندکه بر پی هواء خود بر پنداشتی میرفتند، و ظنی می‌بردند، و دروغها برمی‌ساختند، و قومی درکار رسول خدا یقین بودند، و صدق وی میشناختند، اما بمعاندی برخاسته بودند. اینست که اللَّه گفت: إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ. اگرکسی گوید ایشان که بر ظن بودند، و یقین نمی‌دانستند، تعذیب ایشان بر ظن روا باشد یا نه؟ جواب آنست که: رب العزة بر ظن تعذیب میکند، که میگوید جل جلاله: وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلًا ذلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ. وجه حجّت آنست که: ایشان را بر ظنّ تعذیب از آن کرد که در طلب بصیرت از موضع خویش تقصیرکردند، و بر پی هواء خود رفتند، و التماس بصیرت و طلب حقیقت و یقین بگذاشتند، و بر ظنّ و جهل اقتصارکردند، لا جرم مستوجب عذاب گشتند.

ابن عباس گفت: «وَ إِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ» در شأن مشرکان عرب آمدکه با رسول خدا و مؤمنان جدال درگرفتند در خوردن مردار، وگفتند: تأکلون ما قتلتم و لا تأکلون ما قتل ربکم! اللَّه گفت: إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ یعنی فی تحلیل المیتة، وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ یکذبون فی تحلیل ما حرم اللَّه. میگوید: ایشان بر پی ظن میروند در تحلیل مردار، که می‌پندارندکه این مردار حلال است، و نه چنانست که ایشان میگویند، که ایشان دروغ میگویند، و حرام کرده خدا هرگز حلال نبود.

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ زجاج گفت: موضع «من» رفع است بابتداء، و لفظ آن لفظ استفهام است، یعنی: هو أعلم ایّ النّاس یضل عن سبیله، کقوله: لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصى لِما لَبِثُوا، و بقول بصریان موضع «من» نصب است بر نزع خافض، تا اوّل و آخر مقابل یکدیگر بود، یعنی: هو أعلم بالضال عن سبیله و هو أعلم بالمهتدین. قراءت نصیر ازکسایی «یضلّ» بضم یاء است، ای: هو أعلم بالمضل عن سبیله.

فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ این در جواب قومی است از عرب که چیزهایی از جانوران می‌حرام کردند خوردن آن از بحیره و سائبه و وصیله و حامی.

رب العالمین میگوید: بخورید اگر مؤمنان‌اید، آنچه اللَّه حلال کرده است، و درکشتن آن نام خدا یادکردند. آن گه تاکید را گفت: وَ ما لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ قَدْ فَصَّلَ لَكُمْ ما حَرَّمَ عَلَيْكُمْ چه عذر آریدکه نخورید آنچه اللَّه حلال کرد و برکشتن آن اللَّه یادکردند؟ و اللَّه خود تفصیل محرمات داد، و آن مفصل در سورة البقرة گفت، و در صدر سورة مائدة، و ذلك فی قوله: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ الایة. آن گه گفت: إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ ای: من اکل المیتة عند المخمصة و المجاعة من غیر بغی و لا عدوان او تجانف لاثم، و قد مضی شرحه

فی المائدة. نافع و حفص از عاصم «فصّل» بفتح فا و «حرّم» بفتح حا خوانند. ابن کثیر و ابو عمرو و ابن عامر بضمّ فا و ضمّ حا خوانند. ابو بکر از عاصم و حمزه وکسایی فصّل بفتح فا خوانند و حرّم بضمّ حا. «إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ» یعنی دعتکم الضرورة الی اکله مما لا یحلّ عند الاختیار.

وَ إِنَّ كَثِيراً لَيُضِلُّونَ عاصم و حمزه وکسایی بضم «یا» خوانند، و معنی آنست که: فراوانی از مردمان یعنی کفار مکّه بیراه میکنند بهواها و بایستهای خویش. باقی «لیضلّون» بفتح «یا» خوانند یعنی بی‌راه میشوند بهواها و بایستهای خویش، نه بر بصیرتی و بر علمی که ایشان را در آن است. إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِينَ این اعتدا ایدر آنست که آنجا گفت: فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ. میگوید: خداوند تو است که دانا است باندازه درگذارندگان.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ الایة مردودان حضرت را میگوید، و مطرودان قطیعت را که: اگر ما فریشتگان آسمان را ازین مقرّبان وکروبیان، و سفره و بر ره، و رقباء قضا و قدر و امناء درگاه عزّت بزمین فرستیم، تا آن مهجوران را بما دعوت کنند، و از ما خبر دهند، و مردگان زمین را حشرکنیم، تا بر درگاه ما ارشادکنند، و جمله حیوانات و جمادات و اعیان و اجرام مخلوقات، و صورت ذات مقدرات، و آحاد و افراد معلومات، همه را منطبق گردانیم، و بایشان فرستیم، تا آیت الهیت ما و اعلام ربوبیت ما بر ایشان عرضه کنند، و هر چه خبر بود همه ببینند و بدانند تا من که خداوندم نخواهم، و ایشان را راه ننمایم، ایمان نیارند، و راه بشناخت ما نبرند. مشتی خاك را چه رسدکه حدیث قدم کند اگر نه عنایت قدیم و خواست آن کریم بود!

دل کیست که گوهری فشاند بی‌تو — یا تن که بود که ملك راند بی‌تو
و اللّه که خرد راه نداند بی‌تو — جان زهره ندارد که بماند بی‌تو

اعتقاد اهل سنت آنست که تا رب العزة خود را با دل بنده تعریف نکند، و شواهد صفات قدیم در دل بنده ثبت نکند، بنده بشناخت وی راه نبرد. ازینجا گفته‌اند علماء سنت و ائمه قدوت که: المعرفة تجب بالسّمع، و تلزم بالبلاغ، و تحصل بالتعریف.

آری! شمعیست تا خود کجا برافروزد! جوهریست تا کجا ودیعت نهد! یقول اللّه عز و جل: «سرّ من سرّی استودعته قلب من احببت من عبادی». شناختی باید و آشنایی هر دو بهم، تا نشانه این کار شود، و شایسته این خلعت گردد. دعوی آشنایی بی‌شناخت جحد است، چنان که از آن بیگانگان خبر میدهدکه: نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ. و شناخت بی‌آشنایی عین مکر است، چنان که آن مهجور درگاه و سر اشقیا ابلیس که شناخت بود او را، و آشنایی نه، نهایت و بدایت او هر دو از عین مکر در قعرکفر بپوشیده بودند.

بظاهر صورت ملکی داشت، و نقاب تقدیس بر بسته، و باطنی خراب. هزاران سال بساط عبادت بپیموده بر امید وصل، چون پنداشت که دیده املش گشاده شود، یا نفحه وصال درونش وزد، از سماء سموّ بر خاك لعنت افتاد که: «وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي»:

گفتم چو دلم با تو قرین خواهد بود — مستوجب شکر و آفرین خواهد بود
باللّه که گمان نبردم ای جان و جهان — که امید مرا فذلك این خواهد بود

وَ كَذلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا هرکه رتبت وی عالی‌تر بلاء وی تمامتر! هرکه بحق نزدیکتر و دل وی صافی‌تر، نفس وی بدست دشمن گرفتارتر! آری بی‌غصه محنت قصه محنت نتوان خواند! بی‌زهر بلا شهد و لا نتوان یافت! بنگرکه آدم صفی آن غرس تکریم حق، و پرورده تقدیس، چه دید از آن دشمن خویش ابلیس! یقول تعالی: فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ عَنْها فَأَخْرَجَهُما مِمَّا كانا فِيهِ، و آن دیگر شیخ پیغامبران و پدر جهانیان نوح (ع) از قوم خویش بنگرکه چه دید! نهصد و اند سال ایشان را دعوت کرد. هر روز او را چندان بزدندکه بیهوش شدی، و فرزندان خود را بر معادات او وصیّت کردندی و آن مهتر برین بلیت صبر میکرد، و امید بایمان ایشان میداشت،

تا او را گفتند: «لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ». گفت: بار خدایا! چون امید بریده گشت، و روی صلاح پدید نیست، بودن ایشان در دنیا جز زیادت فساد و سبب خرابی نیست. «لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً». و از آن پس ابراهیم پیغامبرکه شجره توحید بود، شب و روز بزانو درافتاده، و شیبت سفید در دست نهاده که: «وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ». بنگرکه او را از آن نمرود طاغی چه رسید! و از معانده و مکابره وی چه مقاساة کشید! و علی هذا پیغامبران یکان یکان هود و صالح و لوط و زکریا و یحیی و عیسی و موسی، از دست جباران و متکبران و متمردان همه بفریاد آمدند، و در حق زاریدند، و در آخر همگان محمّد عربی و مصطفی هاشمی بلاء وی تمامتر، و اذی وی از دشمنان بیشتر، تا میگوید

صلی اللّه علیه و سلم: «ما اوذی نبی مثل ما اوذیت قطّ»!

آن بیگانگان و بیحرمتان قدر وی مهتر ندانستند، و دیده شناخت او نداشتند، قصد جان اوکردند، و جفاء وی را میان دربستند. پیران استهزا کردند، و شاعران هجوگفتند، وکودکان سنگ انداختند، و زنان از بامها خاك ریختند، و آن گه اتفاق کردند، و با یکدیگر عهد بستندکه او را برداریم، و نصرت خدایان خود کنیم، تا جبرئیل آمد وگفت: ای سیّد! خیز و شهر بایشان بگذار. آهنگ غربت کن که: طلب الحق غربة.

و درین غربت فرمودن با او سرّی بود که جوانمردی در آن قافیه شعر خویش باز آورده وگفته:

ای یتیمی کرده اکنون با یتیمان کن تو لطف — ای غریبی کرده اکنون با غریبان کن سخا
با تو در فقر و یتیمی ما چه کردیم ازکرم — تو همان کن ای کریم از خلق خود با خلق ما
مادری کن مر یتیمان را بپرورشان بلطف — خواجگی کن سائلان را طمعشان گردان وفا

أَ فَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكَماً جز از اللّه معبودی گیرم؟ کلّا! جز از اللّه خدایی را دانم؟ حاشا! معبود بی‌همتا اوست، که یگانه و یکتا خود اوست. درکردگاری و جباری بی‌نظیر اوست. درکاررانی وکار خدایی بی‌شبیه اوست. در بنده نوازی معروف اوست. در مهربانی و مهر نمایی موصوف اوست.

پیر طریقت گفت: «الهی! موجود عارفانی. آرزوی دل مشتاقانی. مذکور زبان مدّاحانی». چونت نخواهم که نیوشنده آواز داعیانی! چونت نستایم که شادکننده دل بندگانی! چونت ندانم که زین جهانی! چونت دوست ندارم که عیش جانی! وَ إِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ الایة وفد خدای از روی عدد اندکی‌اند، اما با وزن و با خطراند، و اهل باطل بسیاراند، لکن بی‌وزن و بی‌معنی‌اند. یك جهان مجاز را یك ذره حقیقت بس. یك عالم بیهوده و باطل را یك نفس خداوندان یافت بس.

یك تبانجه شیر و زین مردار خواران یك جهان — یك صدای صور و زین فرعون طبعان صد هزار!

یا محمّد! اگر تو ایشان را از روی عدد وکثرت بینی، ترا بفتنه افکنند، و اگر با ایشان بسازی، ترا از حق باز دارند. فرمان ما راگردن نه، و از ایشان روی گردان: «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ».

فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ این در حکم تفسیر بذبایح مخصوص است، و از روی اشارت منع است از خوردن بر غفلت، و بر شره. هر چه بغفلت و شره خورند جز در طبع سبعی قوّت نیفزاید، و جز هواجس نفس و وساوس شیطان از آن نروید. اصل مسلمانی پاکی سینه است، و روشنایی دل، و راه این پاکی و روشنایی پاك داشتن بشره است. چنان بایدکه حواس ظاهر چون چشم وگوش و زبان پاك بود، و جمله حرکات بوزن شرع بود، و راه پاکی حواس پاکی پوست، وگوشت بود، چنان که از حلال رسته باشد، و راه پاکی پوست وگوشت لقمه حلال است، و چون لقمه حلال بود، مرد حلال خوار باید. ما دام تا شره و آرزوی غفلت در سینه وی بود، حلال خوار نبود، و راه اسیرکردن آز و شره آنست که چون خورد بر سر ذکر بود، و با آگاهی بود، و بادب طریقت و شرط سنت خورد. اینست که اللّه گفت: فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِآياتِهِ مُؤْمِنِينَ.

شافعی (رض) گفت که: دوازده مسئله بباید دانست، تا یك لقمه بشرط دین بتوان خورد. چهار فریضه، و چهار

سنت، و چهار ادب. آنچه فریضه است حلال خوردن، و پاکیزه خوردن، و روزی گمار خدای را دانستن، و شکر وی گزاردن. و آنچه سنت است اول «بسم اللَّه» گفتن، و پیش از طعام دست بشستن، و بآخر «الحمد للَّه» گفتن، و ازکرانه قصعه خوردن، و آنچه ادب است بر پای چپ نشستن، و در لقمه کس ننگرستن و از پیش خود خوردن، و پس از طعام دست بشستن. چون خوردن باین شرط بود، فردا در آن حساب نباشد، و او را در آن ثواب دهند، چنان که در خبر است که: مؤمن را بر هیچ چیز ثواب دهند، تا آن لقمه که در دهن خویش نهد، یا در دهن عیال خویش، و الیه الاشارة بقوله تعالی: كُلُوا مِنَ الطَّيِّباتِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً.

۱۵ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ ذَرُوا ظاهِرَ الْإِثْمِ وَ باطِنَهُ گذارید آشکارای حرام و بزه و نهان آن إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الْإِثْمَ ایشان که کار با بزه میکنند سَيُجْزَوْنَ بد پاداش دهند ایشان را بما کانُوا يَقْتَرِفُونَ (۱۲۰) بآنچه میکردند.

وَ لا تَأْكُلُوا و مخورید مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ از آن چیزکه خدای را نام یاد نکردند برکشتن آن وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ که خوردن آن حرام است و بیرون شد از طاعت داری وَ إِنَّ الشَّياطِينَ و دیوان لَيُوحُونَ إِلى أَوْلِيائِهِمْ سخنان آراسته کژ می‌اوکنند بدلها وگوشهای دوستان خویش لِيُجادِلُوكُمْ تا بآن با شما پیکارکنند وَ إِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ و اگر شما ایشان را فرمان برید و بایشان پی برید إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ (۱۲۱) شما همچون ایشان با من انبازگیرندگان‌اید.

أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً باش آن کس که مردار دل بود بمرگ بیگانگی فَأَحْيَيْناهُ ما زنده کردیم وی را بزندگانی ایمان وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً وی را روشنایی دادیم يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ تا میرود بآن در میان مردمان كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ او چنان کس است که هر چه از وی بازگویند، و هر چه ازو نشان دهند همه تاریك.

لَيْسَ بخارج مِنْها که هرگز از آن تاریکی بیرون آمدنی نیست كَذلِكَ همچنین زُيِّنَ لِلْكافِرِينَ آراسته نمودندکافران را ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۱۲۲) آنچه میکنند.

وَ كَذلِكَ جَعَلْنا و همچنین کردیم فِي كُلِّ قَرْيَةٍ در هر شهری أَكابِرَ مهینان آن در مال و در نام مُجْرِمِيها بدان و بدکاران ایشان لِيَمْكُرُوا فِيها خواستیم تا ایشان در آن بدکنند و بد سازند وَ ما يَمْكُرُونَ إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ و نمیسازند آن بدها مگر بخویشتن وَ ما يَشْعُرُونَ (۱۲۳) و نمیدانند.

وَ إِذا جاءَتْهُمْ آيَةٌ و هرگه که بایشان آید پیغامی و آیتی از قرآن قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ گویند بنگرویم حَتَّى نُؤْتى تا آن گه که ما را دهند از معجزات مِثْلَ ما أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ هم چنان که رسولان خدای را دادند از پیش اللَّهُ أَعْلَمُ اللَّه داناتر حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ آنجا که پیغامهای خویش می‌نهد سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا آری رسد بایشان که کافر شدند و بجرم مهین مجرم آمدند صَغارٌ عِنْدَ اللَّهِ فرودی وگمئی وکمئی و بی‌آبیی بنزدیك اللَّه وَ عَذابٌ شَدِيدٌ بما كانُوا يَمْكُرُونَ (۱۲۴) و عذابی سخت بآنچه میکنند از بد، و می‌سگالند از آن.

فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ هرکه اللَّه خواهدکه وی را راه نماید يَشْرَحْ صَدْرَهُ بازگشاید دل وی لِلْإِسْلامِ تصدیق و تسلیم را وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ و هرکه خواهدکه وی را از راه گم کند يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً دل وی را تنگ گرداند حَرَجاً سخت تنگ كَأَنَّما يَصَّعَّدُ فِي السَّماءِ گویی بآسمان می‌باز نشیند كَذلِكَ همچنین يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ اللَّه تعالی کژی و ناپاکی و بد سازی مینهد عَلَى الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ (۱۲۵) بر ایشان که نگرویده‌اند.

وَ هذا صِراطُ رَبِّكَ این نامه راه خداوند تو است که در آن بوی روند و بوی رسند مُسْتَقِيماً راه راست درست پاینده بازگشاده قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ پیدا کردیم این سخنان خود را لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ (۱۲۶) قومی را که پند می‌پذیرند، و حق را در یاد میدارند.

لَهُمْ دارُ السَّلامِ ایشانراست سرای رستگی و آزادی و تن آسانی عِنْدَ رَبِّهِمْ بنزدیك خداوند ایشان وَ هُوَ وَلِيُّهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ و وی یار ایشان بآنچه می‌کردند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ ذَرُوا ظاهِرَ الْإِثْمِ وَ باطِنَهُ كردار آدمى دو طرف دارد: يك طرف بدل پيوسته، آن را نيت گويند، و يك طرف بتن پيوسته، آن را عمل گويند.
اين ظاهر است و آن باطن. برين اعتبار هر چه بنده كند از محظورات و منهيات شرع بدست و پاى و زبان و جوارح ظاهر آن را ظاهر الاثم گويند، و هر چه بدل بينديشد و نيت كند از مخالف امر شرع، آن را باطن الاثم گويند. رب العالمين درين آيت ميگويد: هر دو بگذاريد، همان عمل بدكه در ظاهر رود، و همين انديشه و نيت بدكه در باطن بود.
مقاتل گفت: «ظاهِرَ الْإِثْمِ وَ باطِنَهُ» زنا ميخواهد در سر و در علانيه، و اين بدان آمدكه قريش از زنا بظاهر مى‌پرهيزكردند، و آن را كراهيت مى‌داشتند، اما بباطن در آن بأس و بزه نمى‌ديدند، و از آن ننگ نميداشتند. رب العزّة گفت: زنا بگذاريد هم در آشكارا و هم در نهان، كه هر دو بزه كارى است. همانست كه جاى ديگر گفت: وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ، و قال النبىّ (ص): «ما من ذنب اعظم عند اللَّه من نطفة حرام يضعها رجل فى رحم لا تحلّ له، و ما ضجّت الارض من عمل يعمل على ظهرها كضجّتها من سفك دم حرام، او اغتسال جنابة من حرام، و من قدر على امرأة حراما، فتركها مخافة اللَّه عز و جل، امّنه اللَّه من الفزع الاكبر، و حرّمه على النار».
و روى ابو أمامة: «ان فتى شابّا اتى النبى (ص) فقال: يا رسول اللَّه! ائذن لى فى الزنا. فأقبل عليه القوم فزجروه، فقال النبى (ص): مه مه. ثم قال النبىّ (ص): يافتى! ادن منّى. فدنا منه، فقال: اجلس، فجلس. فقال له: أ تحبه لأمك؟ فقال: لا و اللَّه، جعلت فداك يا رسول اللَّه، و لا الناس يحبونه لأمهاتهم. قال: فتحبّه لا بنتك؟ قال: لا و اللَّه يا رسول اللَّه! و لا النّاس يحبونه لبناتهم. قال: فتحبه لأختك؟ قال: لا و اللَّه يا رسول اللَّه! و لا الناس يحبونه لأخواتهم. قال: فتحبه لخالتك؟ قال: لا و اللَّه يا رسول اللَّه! و لا الناس يحبونه لخالاتهم. قال: فتحبه لعمّتك؟ قال: لا و اللَّه يا رسول اللَّه. قال: و لا الناس يحبونه كما لا تحب. ثم وضع رسول اللَّه (ص) يده عليه، فقال: اللهم اغفر ذنبه، و حصّن فرجه، و طهّر قلبه. فلم يلتفت بعد ذلك الى شىء».
كلبى گفت: «ظاهِرَ الْإِثْمِ» طواف الرجال بالبيت نهارا عراة، و باطنه طواف النساء بالليل عراة. پس بر سبيل وعيد گفت: إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الْإِثْمَ يعنى الشرك «سَيُجْزَوْنَ» فى الآخرة بما كانُوا يَقْتَرِفُونَ يعنى يكسبون فى الدنيا. الكسب، فعل ما يجتلب به الى النفس نفع، او يستدفع به ضر، و لذلك وصف به العبد، و لم يجز أن يوصف به الخالق القديم جل جلاله. و الفرق بين الكسب و الخلق أن الخلق فعل الشيء على تقدير و ترتيب، و الكسب فعل الشيء لاجتلاب النفع الى النفس.
وَ لا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ از احكام شرع آنچه باين آيت تعلق دارد طرفى بگوئيم بر سبيل اختصار. مذهب شافعى آنست كه تسميت بر ذبيحه در حال ذبح مستحبّ است و فرض نيست. اگر بگذارد تسميت بعمد يا بنسيان، ذبيحه حلالست، و حرام نيست، و بمذهب امام ابو حنيفه اگر بنسيان تسميت بگذارد ذبيحه حلالست، كه در حال نسيان بقول وى تسميت شرط نيست، اما اگر بعمد بگذارد تناول آن حرام است، كه در آن حال تسميت شرط است. و بگذاشتن بعمد روا نيست، و به قال سعيد بن جبير و عطاء. اما مذهب داود و بوثور و شعبى و محمد بن سيرين آنست كه تسميت در حال ذكر و نسيان هر دو شرط است، اگر بعمد بگذارد يا بنسيان، خوردن آن ذبيحه حلال نيست. دليل شافعى نصوص اخبار صحاح است، و ذلك ما
روى البراء ابن عازب ان النبى (ص) قال: «المؤمن يذبح على اسم اللَّه، سمّى او لم يسمّ».
و سئل النبى عن من يذبح و لم يذكر اسم اللَّه عليه ناسيا، فقال: «اسم اللَّه فى قلب كل مؤمن و على لسانه»، و قالت عائشة: يا رسول اللَّه! ان الاعراب تحمل الينا اللحوم و نحن لا ندرى انهم يذبحون على اسم اللَّه فى الذبح ام لا. فقال (ص): «سمّوا وكلوا».

و خصم را نرسدکه باین آیت تمسك کندکه: «وَ لا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ»، که حمل این آیت بر میته است، و سبب نزول این و سیاق آیت دلالت میکند، و ذلك ان المشركين قالوا: يا محمّد! اخبرنا عن الشاة اذا ماتت، من قتلها؟ فقال: اللَّه قتلها. قالوا فتزعم ان ما قتلت انت و أصحابك حلال و ما قتله الصّقر و الكلب حلال، و ما قتله اللَّه حرام. فأنزل اللَّه هذه الاية.

و روى عكرمة عن ابن عباس: ان المجوس فى اهل فارس لما نزل تحريم الميتة كتبوا الى مشركى قريش، وكانت بينهم مكاتبة، ان خاصموا محمدا و قولوا له: ما تذبح انت بيدك بسكين فهو حلال، و ما ذبحه اللَّه يعنى الميتة فهو حرام، فنزلت الاية.

وَ إِنَّ الشَّياطِينَ يعنى مردة المجوس «لَيُوحُونَ إِلى أَوْلِيائِهِمْ» من مشركى قريش «لِيُجادِلُوكُمْ بالباطل وَ إِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ» فى استحلال الميتة «إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ» لأن من احلّ شيئا مما حرم اللَّه فهو مشرك.

أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ سدى گفت: این در شأن عمر خطاب آمده، و بو جهل هشام، و آنچه میگوید: جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ آن خلافت است که او را دادند تا میرود با آن در میان مردمان، «كَمَنْ مَثَلُهُ» ای صفته فى الظلمات يعنى ابا جهل بن هشام، لا يخرج من الكفر قطّ و لا يؤمن ابدا؟! قتاده گفت: هو المؤمن معه من اللَّه بيّنة يعمل بها، و بها يأخذ، و اليها ينتهى، و هوكتاب اللَّه. «كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ» و هو مثل الكافر فى الضلالة متحير فيها متسكّع لا يجد مخرجا و لا منفذا.

ابن عباس گفت: این در شأن حمزة بن عبد المطلب و بو جهل بن هشام آمد، و سبب آن بود که نجاست پاره‌ای برگرفت، و برسول خدا افکند، و او را ناسزا گفت، و برنجانید، و حمزه هنوز در اسلام نیامده بود، امّا رسول را دوست داشتی، و از آنکه مردی محتشم بود، و در میان قریش محترم و دلاور و مردانه، مکّیان از بیم وی زهره نداشتندی که رسول خدا را رنجانیدندی، یا او را بدگفتندی. آن روزکه بو جهل او را برنجانید، و ناسزا گفت، حمزه بصید بود، در آن صحرا از پس آهویی همی رفت. آهوی روی باز پس کرد وگفت: یا حمزه! ترا شغل از صید من مهم‌تر هست. حمزه بازگشت تا بمکّه رسید. او را خبرکردندکه بو جهل با محمد چنین کرد. خشم گرفت. قصد بو جهل کرد. کمانی داشت بر سر وی زد، تا او را مجروح کرد، وگفت: ای نامرد هیچ کس! ترا با محمّد چه کار، و چه زهره آن داری که او را برنجانی؟ بو جهل از وی بترسید بتواضع درآمد، گفت: یا بایعلی! اما تری ما جاء به سفّه عقولنا، و سبّ آلهتنا، و خالف آباءنا؟! فقال حمزة: و من اسفه منكم تعبدون الحجارة من دون اللَّه! اشهد أن لا اله الا اللَّه، لا شريك له، و أن محمدا عبده و رسوله. پس رب العالمين در شأن ایشان آیت فرستاد: أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً ای ضالّا كافرا فهديناه، وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً ای دينا و ايمانا، يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ مع المسلمين مستضيئا بما قذف اللَّه فى قلبه من نور الحكمة و الايمان، كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ «مثل» زیادتست یعنی: كمن هو فى ظلمات الكفر و الضلالة؟! لَيْسَ بخارِجٍ مِنْها ليس بمؤمن ابدا. «كَذلِكَ» ای: كما زين للمؤمن الايمان، «كَذلِكَ زُيِّنَ لِلْكافِرِينَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ» من عبادة الاصنام.

وگفته‌اند: موت و میّت در قرآن بر پنج وجه آید: یکی بمعنی نطفه که هنوز در بند خلقت صورت نیامده، چنان که در سورة البقرة گفت: وَ كُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْياكُمْ یعنی نطفا لم تخلقوا فخلقكم، و جعل فيكم الارواح. نظیرش در سورة حم المؤمن گفت: أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ یعنی بالاولی انّا كنا نطفا فخلقتنا، و در سورة آل عمران گفت: وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ یعنی النطفة و هى ميته، و نظيره فى يونس و فى الروم. وجه دوم موت بمعنی ضلالت، چنان که درین موضع گفت «أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً» یعنی ضالّا عن الهدى فهديناهم. همانست که در سورة الملائكة گفت: وَ ما يَسْتَوِي الْأَحْياءُ وَ لَا الْأَمْواتُ، و در سورة النمل گفت: فَإِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتى، و نظيره فى الانبياء.

وجه سوم موت است بمعنی قحط و جدوبت زمین و نارستن نبات، چنان که در سورة الاعراف گفت: فَسُقْناهُ إِلى بَلَدٍ مَيِّتٍ یعنی الارض التي ليس فيها نبات. نظيره فى الملائكة و فى سورة يس. وجه چهارم موت است بمعنی

زهوق روح بر سبیل عقوبت پیش از استیفاء رزق خویش در دنیا، چنان که قوم موسی را افتاد. رب العزة میگوید: ثُمَّ بَعَثْناكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ. همانست که گفت: وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ، فَقالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْياهُمْ. وجه پنجم حقیقت موتست به اجل خویش، چنان که گفت: إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ، كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ، و نظایر این در قرآن فراوان است.

وَ كَذلِكَ جَعَلْنا ای کما أن فسّاق مکّة جعلنا اکابرها، کذلك جعلنا فسّاق کل قریة اکابرها، یعنی رؤساءها و مترفیها. میگوید: چنان که فاسقان مکّه را مهینان و سران و رئیسان کردیم، همچنین در هر شهری فساق آن شهر مهینان و اکابرکردیم.

لِيَمْكُرُوا فِيها ای: فی القریة بالمعاصی و صدّ الناس عن الایمان. بآن کردیم تا آن اکابر در آن شهر بدها سازند، و مردم را از ایمان برگردانند اکابر را باین معنی مخصوص کرد که ریاست و خواجگی و تنعم بکفر و مکر زودتر کشد، بدلیل قوله تعالی و تقدس: وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ، وگفته‌اند که این اکابر فراعنه انبیاءاند که پیوسته مکر میسازند، و بدها می‌سگالند پیغامبران را و مؤمنان را. رب العزة گفت: وَ ما يَمْكُرُونَ إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ وَ ما يَشْعُرُونَ آن مکر با خویشتن میکنند، و نمیدانند که وبال آن بایشان بازگردد، و بعذاب و عقوبت رسند. مجاهد گفت: اکابر مکّه مستهزیان قریش بودند و مقتسمان، که شعاب مکه قسمت کرده بودند بر جمعی رصد که ایشان را بر سر راهها نشانده بودند، و مردمان را از مصطفی (ص) و ایمان باز میداشتند. پنج کس بودند: ولید مغیره و عاص بن وائل و عدی بن قیس و اسود بن عبد المطلب و اسود بن عبد یغوث. پیوسته مصطفی را برنج داشتندی، و او را اذی نمودندی، تا روزی که جبرئیل نزدیك رسول خدا (ص) آمد، عاص وائل بوی برگذشت، جبرئیل بکعب وی اشارت کرد. ولید مغیره برگذشت جبرئیل بساق وی اشارت کرد. عدی قیس بگذشت جبرئیل بشکم وی اشارت کرد. اسود عبد یغوث بگذشت، بروی وی اشارت کرد. اسود بن عبد المطلب بگذشت بسر وی اشارت کرد. آن گه جبرئیل گفت: ای محمّد! شرّ ایشان از توکفایت کردم. پس روزی عبد وائل بر شتر، نشسته بود بصحرا، و تماشا میکرد. جایی فرو آمد تا آب خورد. پای بزمین نهاد، گفت: مرا مارگزید، طلب کردند مار نیافتند، و آن پایش آماس کرد، تا چندان شد که گردن شتر فریاد همی کرد و میگفت: قتلنی ربّ محمّد. و اسود عبد یغوث روزی بصحرا بیرون شد. و سموم زد او را، و رویش سیاه گشت، چون بخانه باز آمد، قوم او نشناختند او را، و در سرای نگذاشتند. از غین سر بر درهمی زد تا هلاك شد، و میگفت: قتلنی رب محمّد. ولید مغیره همی رفت، جامه تکبر بر زمین همی کشید خاری در جامه وی آویخت. جماعتی زنان در پیش وی بودند. عارش آمد که در پیش ایشان آن خار از جامه بازکند. هم چنان همی رفت، تا پایش مجروح شد، و از آن هلاك گشت، و میگفت: قتلنی ربّ محمّد. و اسود عبد المطلب پسر وی بسفر شده بود، چون باز آمد باستقبال بیرون شد، وگرما گرم بود. بسایه درختی باز شد، سر بدرخت باز نهاد. جبرئیل بیامد، و سر وی بر آن درخت همی زد، و وی همی گفت: ای غلام! این را از من باز دار. گفت: من هیچ کس را نمی‌بینم. فریاد همی کرد و میگفت: قتلنی رب محمد، تا آن گه که هلاك شد. و عدی قیس ماهی شور خورد، وگویند ماهی تازه، و از آن تشنه شد. چندان آب باز خورد که شکمش از هم بشد، و هلاك گشت، و در آن حال میگفت: قتلنی رب محمد. اینست که رب العالمین گفت: إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ. قوله: وَ إِذا جاءَتْهُمْ آيَةٌ این‌ها و میم با اکابر شود میگوید: چون با ایشان آید آیتی یعنی معجزتی که دلالت کند بر وحدانیت خدا و نبوّت مصطفی (ص) چون انشقاق قمر و دخان و امثال آن، ایشان گویند: «لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتى مِثْلَ ما أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ» یعنی النبی (ص) وحده. گویند: بنگرویم ما تا آن گه که ما را نیز آن دهند از معجزات که محمّد را دادند، و هر یکی ازیشان این سخن میگفت، و این آرزو میکرد، چنان که رب العزة جای دیگر گفت: بَلْ يُرِيدُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتى صُحُفاً مُنَشَّرَةً.

ولید مغیره همی گفت: و اللَّه لوکانت النبوة حقا لکنت اولی بها منه لأنی اکبر منه سنا و اکثر منه مالا. بو جهل همی گفت: زاحمنا بنو عبد مناف فی الشرف، حتی اذا صرنا کفرسی رهان، قالوا: منا نبی یوحی الیه، و اللَّه لا نرضی به، و لا نتّبعه ابدا الا أن یأتینا وحی کما یأتیه. دیگری میگفت: لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین الولید بن المغیرة من اهل مکّه، و عروة بن مسعود الثقفی من اهل الطائف.

پس رب العالمین بجواب ایشان گفت: اللَّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ اللَّه داندکه شایسته نبوت و سزای رسالت کیست. جای دیگرگفت: أَ هُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ؟! جای دیگرگفت: وَ لَقَدِ اخْتَرْناهُمْ عَلی عِلْمٍ. اختیار ایشان بگزاف نکردیم، که بعلم کردیم، دانستیم که ایشان اهل آنند، و سزای آنند، و دیگران سزای آن نه‌اند. و قال بعضهم: الأبلغ فی تصدیق الرسل أ لا یکونوا قبل مبعثهم مطاعین فی قومهم، لأن الطعن کان یتّسع علیهم، فیقولون انّما کانوا اکابر و رؤساء فأتبعوا.

سَیُصِیبُ الَّذِینَ أَجْرَمُوا صَغارٌ عِنْدَ اللَّهِ الصغار الذل الذی یصغر الی المرء نفسه. یقال: صغر الانسان یصغر صغارا و صغرا. ای: هم و ان کانوا اکابر فی الدنیا فسیصیبهم عند اللَّه ذل و هوان فی الدنیا، «وَ عَذابٌ شَدِیدٌ» فی الآخرة. و روا باشدکه «عند اللَّه» پیوسته «صغار» نهند، یعنی: سیصیبهم صغار ثابت لهم عند اللَّه. «بِما کانُوا یَمْکُرُونَ» ای یلبسون و یکفرون.

فَمَنْ یُرِدِ اللَّهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یعنی لدینه، «یَشْرَحْ صَدْرَهُ» ای یفتحه و یوسّعه و ینوّره، «لِلْإِسْلامِ» یعنی: للاستسلام لقبول القدرة، و للتصدیق للمغیب، و التسلیم للممتنع علی العقل. میگوید: هرکه اللَّه وی را بدین خود راه نماید، دل وی روشن گرداند، و بازگشاید، تا گردن نهد پذیرفتن قدرت را، و استوار داشتن را بنادیده، و پذیرفتن چیزی که خرد آن را در نیابد. روایت کنند از ابن مسعود که گفت: یا رسول اللَّه! ایّ الناس اکیس؟ قال: «اکثرهم للموت ذکرا، و أحسنهم له استعدادا».

پس رسول خدا (ص) این آیت بر خواند: فَمَنْ یُرِدِ اللَّهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ. ابن مسعود گفت: یا رسول اللَّه! وکیف یشرح له صدره؟ قال: «هو نور یقذف فیه. ان النور اذا وقع فی القلب انشرح له الصدر و انفسح». قالوا: یا رسول اللَّه! هل لذلك من علامة یعرفون بها؟ قال: «نعم، الانابة الی دار الخلود، و التجافی عن دار الغرور، و الاستعداد للموت قبل الموت».

وَ مَنْ یُرِدْ أَنْ یُضِلَّهُ یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقاً قراءت مکی «ضیقا» بتخفیف است، و هما لغتان مثل میّت و میت و هیّن و هین. «حرجا» مدنی و بو بکر بکسر «را» خوانند، و باقی بفتح «را»، و معنی هر دو یکسانست. الحرجة عند العرب الغیضة المتکاوسة الشجر. «کَأَنَّما یَصَّعَّدُ» بسکون و تخفیف عین قراءت مکی است، و «یصّاعد» بالف و تخفیف عین قراءت ابو بکر از عاصم، و «یصّعّد» مشدد بی الف

قراءت باقی. یصّعّد یعنی یتصعد، و یصّاعد یعنی یتصاعد. میگوید: کسی که اللَّه وی را گمراه کند، دل وی تنگ گرداند سخت تنگ، چنان که از تنگی ایمان و حکمت در آن نشود، و خبر بآن نرسد. کَأَنَّما یَصَّعَّدُ فِي السَّماءِ ای کأنما کلّف الصعود الی السماء اذا دعی الی الاسلام، لشدة ثقله علیه. میگوید: چون اسلام برو عرضه کنند، و او را با دین حق خوانند، چنان بر وی دشخوار آید، وکار بر وی تنگ شود، که کسی را تکلیف کنندکه بر آسمان می‌باید شد. زجاج گفت: کأن قلبه یصّاعد فی السماء نبوا عن الاسلام و استماع الحکمة، ای یتباعد فی الهرب منه. میگوید. دل وی از اسلام رمیده و دور گردد، و از آن بگریزد، گویی بآسمان می‌باز نشیند، از دوری که می‌افتد! کَذلِکَ ای: مثل ما قصصنا علیك «یَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ» و هو اللعنة فی الدنیا و العذاب فی الآخرة. و قیل: الرجس الشیطان یسلط علیه وکان النبی (ص) اذا دخل الخلأ قال: «اللهم! انی اعوذ بك من الخبث و الخبائث الرجس النجس الشیطان الرجیم».

وَ هذا صِراطُ رَبِّکَ ای: هذا الذی انت علیه یا محمّد! دین ربك و طریق ربك الذی یسلك الیه. «مُسْتَقِیماً» نصب

علی العطف. ابن مسعود گفت: صراط اینجا قرآن است. میگوید: این قرآن آن راه است که بآن بحق رسند، یعنی که بآن راه روید، و دست در آن زنید، چنان که آنجا گفت: وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلاکُمْ.
قَدْ فَصَّلْنَا الْآیاتِ الحق من الباطل، و الهدی من الضلال لِقَوْمٍ یَذَّکَّرُونَ و هم المؤمنون.
لَهُمْ دارُ السَّلامِ السلام هو اللَّه عز و جل، و داره الجنّة، یعنی لهم جنّة اللَّه عند ربهم فی الآخرة. و قیل: هی دار السلام لسلامتها من الافات، و من دخول اعداء اللَّه، کی لا یتنغّص عیش اولیاء اللَّه فیها، کما یتنغص بمجاورتهم فی الدنیا، و قیل: لأن من دخلها سلم عن الرزایا و البلایا. «وَ هُوَ وَلِیُّهُمْ» یتولی ایصال الکرامات الیهم و دفع المضارّ عنهم «بِما کانُوا یَعْمَلُونَ» فی الدّنیا من الطاعات.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ ذَرُوا ظاهِرَ الْإِثْمِ وَ باطِنَهُ بدان که رب العزّة جل جلاله، و تقدست اسماؤه، و تعالت صفاته، و توالت آلاؤه و نعماؤه، بجلال قدرت وکمال عزت خلق را بیافرید، و بلطافت صنعت و نظر حکمت وکرم بی‌نهایت ایشان را تربیت کرد، و نعمتهای بی‌نهایت هم از روی ظاهرهم از روی باطن بر ایشان تمام کرد، گفت: «وَ أَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً». آن گه از بنده شکر نعمت درخواست، گفت: «وَ اشْکُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ إِنْ کُنْتُمْ إِیَّاهُ تَعْبُدُونَ». اگر شرط بندگی می‌نمائید، شکر نعمت بجای آرید، و نعمت خداوند خویش را در مخالفت او نه در ظاهر نه در باطن بکار مدارید. اینست که گفت جل جلاله: وَ ذَرُوا ظاهِرَ الْإِثْمِ وَ باطِنَهُ. چنان که نعمت دو قسم نهاد: ظاهر و باطن، مخالفت را دو قسم نهاد: ظاهر و باطن. نعمت ظاهرکما خلق است، و نعمت باطن جمال خلق. همچنین در مقابله آن اثم ظاهر مخالفت است که در جوارح ظاهر رود، و اثم باطن دوست داشتن معصیت است که در دل رود. اینست که سهل تستری گفت در معنی آیت: اترکوا المعاصی بالجوارح و حبّها بالقلوب. وگفته‌اند: اثم ظاهر طلب دنیا است و اثم باطن طلب بهشت. هر چندکه طلب بهشت بر لسان علم معصیت نیست، اما در طریق جوانمردان و ذوق عارفان طلب بهشت طلب نعمت است، و در طلب نعمت باز ماندن است از راز ولی نعمت، و ناز حضرت، و هر چه ترا از راز و نیاز باز دارد، ایشان شرك شمرند، و معصیت دانند، اگر چه در حق قومی طاعت و عبادت بود، و فی معناه انشدوا: بهر چه از راه باز افتی، چه کفر آن حرف و چه ایمان بهر چه از دوست وا مانی، چه زشت آن نقش و چه زیبا.
وَ لا تَأْکُلُوا مِمَّا لَمْ یُذْکَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَیْهِ خوردن بشهوت دیگر است، و خوردن بضرورت دیگر. خوردن بشهوت اهل غفلت راست بنعت بطالت و مدد قوت رب العزة میگوید: یَأْکُلُونَ کَما تَأْکُلُ الْأَنْعامُ، و خوردن بضرورت اهل قناعت راست بحکم ضرورت بنعت قربت، و تقویت نفس از بهر عبادت، یقول اللَّه تعالی: فَکُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلالًا طَیِّباً، وراء این هر دو حالت حالتی دیگر است در خوردن، که آن حال عارفان است، و نشان رهروان، چنان که پیر طریقت گفته: اهل المجاهدات و اصحاب الریاضات، فطعامهم الخشن، و لباسهم الخشن، و الذی بلغ المعرفة لا یوافقه الّا کل لطیف، و لا یستأنس الا بکل ملیح. یقول اللَّه جل جلاله: فَلْیَنْظُرْ أَیُّها أَزْکی طَعاماً فَلْیَأْتِکُمْ برزْقٍ.
أَ وَ مَنْ کانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ حیات معرفت دیگر است، و حیات بشریت دیگر.
عالمیان بحیات بشریت زنده‌اند، و دوستان بحیات معرفت. حیات بشریت روزی بسر آیدکه دنیا بآخر رسد، و اجل در رسد، إِذا جاءَ أَجَلُهُمْ فَلا یَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا یَسْتَقْدِمُونَ، و حیات معرفت روا نباشدکه هرگز بسر آید، که معرفت هرگز بنرسد، روز بروز افزون‌تر و بحق نزدیکتر، یقول اللَّه تعالی: فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیاةً طَیِّبَةً.
جنید یکی را می‌شست از مریدان خویش. انگشت مستحبه جنید بگرفت، وگفت: هذا ینقل من دار الی دار. دوستان او نمیرند، بلی از سرایشان و اسرایی برند.
جنیدگفت: آری! میدانم، و چنین است، اما انگشت ما رها بایدکرد، تا ترا بشویم، و سنت شریعت بجای آرم. ابو

عبد اللّه خفیف گفت از بو الحسین مزین که: در مکّه شدم.
شیخ بو یعقوب اقطع در حال رفتن بود. مرا گفتندکه: اگر در تو نگرد شهادت بروی عرضه کن. گفتا: مرا غرّ گرفتند، که من کودك بودم. بر بالین وی نشستم. در من نگرست. من گفتم: ایّها الشیخ! تشهد أن لا اله الا اللّه؟ وی گفت: ایای تعنی؟ بعزة من لا یذوق الموت، ما بقی بینی و بینه الاحجاب العزة! باین مرا میخواهی و بمن می‌گویی؟
بعزت اوکه هرگز مرگ نچشدکه نمانده میان من و او مگر پرده عزّت.
شیخ الاسلام گفت: پرده عزت او اوست، که او خود اوست، و تو تو.
ابو عبد اللّه خفیف گفت: مردی در الوهیت میسوخت، وراء پرده عزت آمدند تا شهادت برو عرضه کنند. بو الحسین مزین بروزگار میگفت: گدایی چون من آمدم که شهادت بر دوستان او عرضه کنم. شاه کرمانی این آیت برخواند، گفت: نشان این حیات سه چیز است: و جدان الانس بفقدان الوحشة، و الامتلاء من الخلوة بادمان التذکرة، و استشعار الهیبة بخالص المراقبة. از خلق عزلت، و با حق خلوت، زبان در ذکر، و دل در فکر. گهی از نظر جلال و عزت در هیبت، گهی بر امید نظر لطف بر سر مراقبت. پیوسته جان بر تابه عشق کباب کرده، و پروانه‌وار در سوخته، و در شب تاریك چون والهان بفغان آمده، بر امید آنکه تا سحرگاه صبح «ینزل اللّه» برآید، و او تعهد بیماران کند، گوید: ای فریشتگان! شما گرد دل ایشان طواف میکنید، تا من جراحتها را مرهم می‌نهم. زبان حال بنده بنعت افتقار همیگوید:

ای شاخ امید وصل عاشق ببرآ ای ماه زبرج بیوفایی بدرآ
ای صبح وصال دوست یك روز برآ ای تیره شب فراق یك ره بسرآ

فَمَنْ یُرِدِ اللَّهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ نشان این شرح آنست که بنده را سه نور بسه وقت در دل افکنند: نور عقل در بدایت، و نور علم در وساطت، و نور عرفان در نهایت. آن گه بمجموع این انوار مشکلها او را حل شود، و غیبها بعضی دیدن گیرد. مصطفی (ص) گفت: «اتّقوا فراسة المؤمن، فانه ینظر بنور اللّه.
بنور بدایت عیب خود بداند. بنور وساطت زیان خود بشناسد. بنور نهایت نابود خود دریابد. بنور بدایت از شرك برهد. بنور وساطت بخلاف برهد. بنور نهایت از خود برهد:

بیزار شو از خود که زیان تو تویی کم گو ز ستاره کاسمان تو تویی.

وَ هذا صِراطُ رَبِّكَ مُسْتَقِیماً الصراط المستقیم اقامة العبودیة مع التحقیق للربوبیة. فرقی است مؤیّد بجمع، و جمعی است مقید بشرع. فرق بی‌جمع جهد معتزلیان است از راه بیفتاده، و بمنزل حقیقت نرسیده، و جمع بی‌فرق طریق اباحتیان است، شریعت دست بداشته، و حقیقتی که نیست پنداشته. گفته‌اندکه: فرق بجای شریعت است، و جمع بجای حقیقت. هر شریعت که از حقیقت خالی است حرمان است، و هر حقیقت که از شریعت خالی است خذلان است. شریعت بیان است و حقیقت عیان، و مصطفی (ص) هم صاحب عیان است و هم صاحب بیان، و تا شریعت و حقیقت در بنده مجتمع نشود، دار السلام وی را جای و منزل نشود. رب العالمین میگوید: لَهُمْ دارُ السَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ. بهر حال که باشند، و بهر صفت که روند، سلام قرین حال ایشان، و رفیق روزگار ایشان. باوّل که درشوند ندا آید: «ادْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِینَ». پس چون آرام گیرند، فریشتگان همی گویند: «سَلامٌ عَلَیْکُمْ بما صَبَرْتُمْ». پس از آن هر سخن که شنوند، از هرکس که شنوند، بر سر آن سلام نهاده که: لا یَسْمَعُونَ فِیها لَغْواً وَ لا تَأْثِیماً إِلَّا قِیلًا سَلاماً سَلاماً. و ازین عزیزترکه پیوسته سلام حق بایشان میرسد، و دل و جان ایشان بآن می‌نازد، چنان که میگوید: «تَحِیَّتُهُمْ یَوْمَ یَلْقَوْنَهُ سَلامٌ»، «سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِیمٍ».
و یقال: دار السلام غدا لمن سلم الیوم لسانه من الغیبة، و جنانه من الغیبة، و ظواهره من الزلة، و ضمائره من الغفلة، و عقیدته من البدعة، و معاملته من الحرام و الشبهة، و اعماله من الریاء و المصانعة، و احواله من

الاعجاب و الملاحظة.
ثم قال: وَ هُوَ وَلِيُّهُمْ بهذا شرف قدر تلك المنازل، حيث قال: «وَ هُوَ وَلِيُّهُمْ» و اذا كان هو سبحانه وليّهم، فان المنازل بأسرها طابت، كيف كانت، و أينما كانت. قال قائلهم:

اهوى هواها لمن قد كان ساكنها و ليس فى الدار لى همّ و لا وطر.

۱۶ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً و آن روزكه برانگيزانيم ايشان را همه بهم يا مَعْشَرَ الْجِنِّ و گوئيم: اى گروه پريان! قَدِ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ بس فراوان در دست آورديد از آدميان وَ قالَ أَوْلِياؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ و گويند موافقان ايشان از مردمان، رَبَّنَا خداوند ما! اسْتَمْتَعَ بَعْضُنا بِبَعْضٍ ما با يكديگر جهان داشتيم، و در برخورداری بيكديگر دنيا را بازگذاشتيم وَ بَلَغْنا أَجَلَنَا الَّذِي أَجَّلْتَ لَنا و بدرنگی كه ما را نامزد كرده بودی رسيديم قالَ گويد اللَّه ايشان را: النَّارُ مَثْواكُمْ آتش بودن گاه شما و جای شما خالِدِينَ فِيها جاويد در آن إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ مگر آن مقداركه اللَّه خواست كه در آتش نباشند إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ (۱۲۸) خداوند تو دانايی است راست دان.
وَ كَذلِكَ و هم چنان نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضاً بدان را در دست يكديگر ميدهيم و فرا يكديگر ميرسانيم و بيكديگر مى‌افكنيم بما كانُوا يَكْسِبُونَ (۱۲۹) بآن كرد كه ميكنند.
مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ ای گروه پريان و مردمان! لَمْ يَأْتِكُمْ نيامد بشما پيش ازين‌سُلٌ مِنْكُمْ فرستادگانی از شماقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتِي كه ميخواندند بر شما سخنان من يُنْذِرُونَكُمْ و شما را بيم مى‌نمودند و مى‌آگاهانيدند قاءَ يَوْمِكُمْ هذا ديدن روز شما اين روز شما هن الُوا مقرّ آيند و گويند:هِدْنا عَلى أَنْفُسِنا گواهی دهيم بر خويشتن غَرَّتْهُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا و فرهيفته كرد ايشان را زندگانی اين جهانی شَهِدُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ و گواهی دهند بر خويشتن‌أَنَّهُمْ كانُوا كافِرِينَ (۱۳۰) كه درين جهان كافران بودند.
ذلِكَ آن أَنْ لَمْ يَكُنْ رَبُّكَ از بهر آنست تا بدانندكه خدای تو بر آن نيست و نخواست مُهْلِكَ الْقُرى بِظُلْمٍ كه مردمان شهرها را هلاك كند به بيداد وَ أَهْلُها غافِلُونَ (۱۳۱) و اهل آن شهرها غافل و ناآگاه.
وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ و هركس را اندازه‌ای است و پايه‌ای مِمَّا عَمِلُوا از آنچه ميكنند از نيكی و بدی وَ ما رَبُّكَ بِغافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ (۱۳۳) و خداوند تو از آنچه ميكنند ناآگاه نيست.
وَ رَبُّكَ الْغَنِيُّ و خداوند تو بی‌نياز است ذُو الرَّحْمَةِ با مهربانی إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ اگر خواهد ببرد شما را از دنيا وَ يَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ ما يَشاءُ و تواندكه پس شما در زمين نشاند آنچه خواهد از خلق خويش كَما أَنْشَأَكُمْ مِنْ ذُرِّيَّةِ قَوْمٍ آخَرِينَ (۱۳۳) چنان‌كه شما را آفريد از نژادگروهان ديگركه پيش وا بودند، و توانست.
إِنَّ ما تُوعَدُونَ لَآتٍ آنچه شما را وعده ميدهند و بيم مينمايند آمدنی است وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ (۱۳۴) و شما آن نه‌ايدكه پيش شيد.
قُلْ يا قَوْمِ گوی ای قوم! اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ همين‌كه ميكنيد ميكنيد إِنِّي عامِلٌ كه من اينكه مى‌كنم مى‌خواهم كرد فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ آری آگاه شيد و بدانيد مَنْ تَكُونُ لَهُ عاقِبَةُ الدَّارِ كه پيروزی سرانجام كراست إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ (۱۳۵) ستمكاران بر خويشتن پيروز و سودمند نيايند.
وَ جَعَلُوا لِلَّهِ و خدای را كردند و بريدند مِمَّا ذَرَأَ از آنچه آفريد مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعامِ ازكشت و چهار پای نَصِيباً بهره‌ای فَقالُوا هذا لِلَّهِ ميگفتند اين يك تير اللَّه راست بزَعْمِهِمْ بآن گزاف گفتن خويش ميگفتند وَ هذا لِشُرَكائِنا و آن ديگر تير را ميگفتندكه آن انبازان ما است با خدای فَما كانَ لِشُرَكائِهِمْ هر چه انبازان ايشان را بوديد فَلا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ بخدای نمى‌رسيد وَ ما كانَ لِلَّهِ و هر چه خدای را بود فَهُوَ يَصِلُ إِلى شُرَكائِهِمْ بانبازان ايشان مى‌رسيد ساءَ ما يَحْكُمُونَ (۱۳۶) بدكار ميكردند وكژ داوری و ناسزا بخشی.
وَ كَذلِكَ زَيَّنَ و هم چنان برآراست لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فراوانی را از مشركان قَتْلَ أَوْلادِهِمْ كشتن فرزندان ايشان

شُرَكاؤُهُمْ انبازان ایشان لِيُرْدُوهُمْ تا ایشان را هلاك میكردند وَ لِيَلْبِسُوا عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ و دین ایشان بر ایشان شوریده میكردند وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ و اگر خدا خواستی كه ایشان نكنند ما فَعَلُوهُ نكردندی فَذَرْهُمْ وَ ما يَفْتَرُونَ (۱۳۷) گذار ایشان را و آن دروغ كه میسازند.

وَ قالُوا وگفتند هذِهِ أَنْعامٌ وَ حَرْثٌ آن چهارپایان را و آن كشت را كه خود حرام كرده بودند بتان را حِجْرٌ كه آن حرام است و محرم بر خلق لا يَطْعَمُها بنچشد آن را إِلَّا مَنْ نَشاءُ مگر آنكه میخواهیم بِزَعْمِهِمْ بگزاف گفت ایشان وَ أَنْعامٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُها و چهار پایانی كه پشتهای ایشان حرام میداشتند بر نشستن وَ أَنْعامٌ لا يَذْكُرُونَ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا چهارپایانی كه برگشتن آن خدای را نام نمیبردند افْتِراءً عَلَيْهِ این همه میكردند بدروغ ساختن بر خدای سَيَجْزِيهِمْ پاداش دهد اللَّه ایشان را بِما كانُوا يَفْتَرُونَ (۱۳۸) بآن دروغها كه میگفتند.

وَ قالُوا ما فِي بُطُونِ هذِهِ الْأَنْعامِ و میگفتند آنچه در شكمهای این جانوران است از بار خالِصَةٌ لِذُكُورِنا حلال است مردان ما را خوردن آن وَ مُحَرَّمٌ عَلى أَزْواجِنا و حرام كرده است بر زنان ما خوردن آن، وَ إِنْ يَكُنْ مَيْتَةً و اگر آنچه در شكم آبستن بود مرداری بود فَهُمْ فِيهِ شُرَكاءُ خوردن آن مردان و زنان را حلالست سَيَجْزِيهِمْ وَصْفَهُمْ آری پاداش دهد اللَّه ایشان را بآن صفت كه میكردند إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ (۱۳۹) اللَّه دانای است راست دان.

قَدْ خَسِرَ زیان كار شدند و نومید ماندند الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلادَهُمْ ایشان كه فرزندان خویش را كشتند سَفَهاً بِغَيْرِ عِلْمٍ بسست رأیی و بیخردی بیهیچ دانش وَ حَرَّمُوا ما رَزَقَهُمُ اللَّهُ و حرام كردند آنچه اللَّه ایشان را روزی كرده بود افْتِراءً عَلَى اللَّهِ بدروغ نهادن بر خدای قَدْ ضَلُّوا بیراه شدند و گم گشتند وَ ما كانُوا مُهْتَدِينَ (۱۴۰) و بر راه راست نبودند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً يا مَعْشَرَ الْجِنِّ يعنى: ثم نقول يا معشر الجن.

آن روزكه جن و انس را همه برانگیزانیم، و در موقف قیامت بداریم، گوئیم: يا مَعْشَرَ الْجِنِّ. وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً یعنی كفار الانس و الشیاطین. آن روزكه كفار مردم و اولاد شیاطین همه بهم آریم، فنقول: يا معشر الشياطين! گوئیم: ای گروه شیاطین! ای اولاد ابلیس! قَدِ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ بالاغواء و الاضلال. بس فراوان مردم را از راه ببردید، و عمل بد بر ایشان آراستید. وَ قالَ أَوْلِياؤُهُمْ یعنی اولیاء الجن من كفّار الانس، آن كفّار مردم كه اولیاء شیاطینند و موافق ایشان و بفرمان ایشانند: رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنا بِبَعْضٍ استمتاع ایشان بیكدیگر آن بود كه موافق یكدیگر بودند، و طاعت یكدیگر داشتند، كفّار مردم طاعت شیاطین داشتند، و تعزیر و اضلال ایشان پذیرفتند، و شیاطین بركفّار انس آنچه هواها و مراد نفس ایشان بود بر ایشان آراستند، تا فعل آن بر ایشان آسان بود.

كلبی گفت: استمتاع انس بجن آن بود كه مردم سفر میكردند در بیابان موحش، بشب فرو میآمدند، و از طوارق میترسیدند، میگفتند: اعوذ بسید اهل هذا الوادی من شرّ سفهائه. فریاد میخوانم بسید قوم این وادی از شر بدان ایشان. باین گفت خود را در جوار و پناه ایشان میداشتند، و ایمن میخفتند، و استمتاع جن بانس آن بود كه میگفتند: لقد سوّدتنان الانس حین فزعوا الینا و عاذوا بنا. چون انس بایشان تعوذ میكردند، ایشان آن بر قوم خود شرف میشناختند، و سرفرازی میكردند، و در خود بغلط و فرهیب (۱) میافتادند. اینست كه رب العالمین گفت: وَ أَنَّهُ كانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزادُوهُمْ رَهَقاً.

۱ ج: فریفت.

وَ بَلَغْنا أَجَلَنَا یعنی قالت الانس: و بلغنا الموت الذی اجلت لنا، و الظاهر انه البعث و الحشر. پس رب العالمین ایشان را جواب دهد، وگوید: النَّارُ مَثْواكُمْ ای مقامكم. خالِدِينَ فِيها إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ من المقام فی الدّنیا و المكث فی القبر و الوقوف فی المحشر. قال عطاء: «إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ» یعنی الا من شاء اللَّه، و هم من سبق فی

علم اللَّه انهم يسلمون و يؤمنون، فمنهم من آمن قبل الفتح مثل عمير بن وهب و خالد بن الوليد و عمرو بن العاص و جبير بن مطعم و جماعة، و منهم من آمن بعد الفتح: عكرمة بن عمرو و الحارث بن هشام و حكيم بن حزام و سهيل بن عمرو و ضرار بن الخطاب و صفوان بن اميه و عبد الرحمن بن ابى بن خلف و ابو سفيان بن حرب و ابو قحافه و غيرهم. و قيل: «إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ» من اخراج اهل التوحيد من النار. «إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ» حكم النار لمن عصاه، «عَلِيمٌ» لمن لا يعصيه، و قيل: «حكيم» حكم للذين استثنى بالتوبة و التصديق، «عليم» علم ما فى قلوبهم من البرّ.

وَ كَذلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضاً اى كما خذلنا عصاة الجن و الانس، نكل بعض الظالمين الى بعض حتى يضلّ بعضهم بعضا. و قيل: ننتقم من الظالم، و قيل نسلط الظالم على الظالم، يدل عليه

قوله (ص): «من اعان ظالما سلطه اللَّه عليه»، و قال ابن عباس: اذا رضى اللَّه عن قوم ولىّ امرهم خيارهم، و اذا سخط على قوم ولّى امرهم شرارهم. و قال مالك بن دينار: قرأت فى كتب اللَّه المنزلة: ان اللَّه جل جلاله قال افنى اعدائى بأعدائى، ثم أفنيهم بأوليائى. و عن ابى الدرداء، قال: قال رسول اللَّه (ص): يقول اللَّه عز و جل: انا اللَّه لا اله الا انا مالك الملوك، و ملك الملوك، قلوب الملوك بيدى، الحديث الى آخره، ذكرته فى آل عمران.

مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ يعنى يا جماعات الجن و الانس! يقال: جاء القوم معشر معشر و عشار عشار، اى: عشرة عشرة. يعنى يقال لهم يوم القيامة فى وقت حضورهم: ا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ، لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ

خلاف است ميان علماء تفسير و ائمه دين كه جن را رسول فرستادند چنان كه انس را يا نه؟ مقاتل گفت: بعث اللَّه رسلا من الجن الى الجن، و بعث رسلا من الانس الى الانس، فذلك قوله «لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ»

اى من انفسكم، الجن الى الجن، و الانس الى الانس. كلبى گفت: كانت الرسل قبل أن يبعث محمد (ص) يبعثون الى الجن و الانس جميعا. ابن عباس گفت: كانت الرسل قبل ان يبعث محمد تبعث من الانس، و أن محمدا بعث الى الانس و الجن جميعا، فذلك قوله «إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً». مجاهد گفت: الرسل من الانس، و النذر من الجن، ثم قرأ «وَلَّوْا إِلى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ».

بيشترين علماء بر آنند كه ابن عباس گفت و مجاهد. يعنى كه رسولان همه از انس بودند، و بجن و انس فرستادند، كه مصطفى (ص) را بجن و انس فرستادند، پس باين معنى «لَمْ يَأْتِكُمْ»

اين كاف و ميم در «يأتكم» خطاب با جن و انس است، وكاف و ميم در «منكم» خطاب با انس است خاصة، و روا باشد كه رسول جن رسول رسول انس باشد، چنان كه آنجا گفت: «وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ» الاية. و سمى اللَّه عز و جل رسل عيسى رسله، فقال تعالى: إِذْ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُما. ابن عباس گفت: رسل الجن هم الذين استمعوا القرآن، و ابلغوه قومهم، يعنى الذين «فَقالُوا إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً»، فهم بمعنى الرسل.

يقصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتِي يعنى يقرءون عليكم آيات القرآن، «يُنْذِرُونَكُمْ» اى يخوّفونكم «اءَ يَوْمِكُمْ هذا»، و هو يوم القيامة، «لُوا» يعنى الفريقين من الجن و الانس «دْنا عَلى أَنْفُسِنا» اى اقررنا بالكفر، «غَرَّتْهُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا»

اين سخن رب العزة مى‌گويد با مصطفى (ص) كه: اى محمد! زندگانى دنيا و دوستى دنيا ايشان را فرهيفته كرد، و از دين اسلام برگردانيد، تا از سر فرهيب بآخرت آمدند، و بر خويشتن گواهى دادند كه: در دنيا كافر بودند. و اين آن گه باشد كه جوارح ايشان بسخن آيد، و بشرك ايشان گواهى دهد.

ذلِكَ اى ذلك قصصنا عليك من امر الرسل و أمر عذاب من كذب بها من الامم، لانه لَمْ يَكُنْ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرى بِظُلْمٍ اين را دو معنى گفته‌اند: يكى آنست كه: بظلم منه على غفلة من غير تنبيه و تذكير، يعنى: لم يكن ليهلكهم دون التنبيه و التذكير بالرسل و الآيات، فيكون قد ظلمهم. هذا كقوله: وَ ما كانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرى بِظُلْمٍ وَ أَهْلُها مُصْلِحُونَ. معنى ديگر آنست كه: بظلم منهم حتى يبعث اليهم رسلا، يعنى: لم يكن ليهلكهم بذنوبهم و ظلمهم من

قبل أن يأتيهم رسول، فينهاهم، فان رجعوا و الا اتاهم العذاب، كما قال تعالى: وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا.
و قال على بن ابى طالب يوم خيبر: أقاتلهم حتى يكونوا مثلنا. فقال: على رسلك حتى تنزل بساحتهم، ثم ادعهم الى الاسلام، و اخبرهم بما يجب عليهم من حق اللَّه فيه، فو اللَّه لان يهدى اللَّه بك رجلا واحدا خير لك من أن يكون لك حمر النعم.
وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ اى: و لكل امة من المؤمنين و الكافرين منازل و درجات ممّا عملوا فى الثواب و العقاب على قدر اعمالهم فى الدنيا. ميگويد: هركس را درجتى است و منزلتى فردا در ثواب و عقاب، هم نيكان را و هم بدان را. نيكان را درجات است كه در نيكى متفاوت‌اند، و ثواب ايشان متفاوت، و بدان را درجات است كه در بدى متفاوت‌اند، و عقوبت ايشان متفاوت.
وَ رَبُّكَ الْغَنِيُّ يعنى عن عبادة خلقه. ذُو الرَّحْمَةِ بخلقه فلا يعجل عليهم بالعقوبة إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ يعنى اهل مكة وَ يَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ يعنى خلقا آخركَما أَنْشَأَكُمْ اى خلقكم ابتداء مِنْ ذُرِّيَّةِ قَوْمٍ آخَرِينَ يعنى آباءهم الماضين، و قيل: اهل سفينة نوح. قال عطاء «وَ يَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ ما يَشاءُ» يريد به الصحابة و التابعين.
إِنَّ ما تُوعَدُونَ من العذاب و القيامة لَآتٍ لكائن، وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ يعنى سابقين اللَّه بأعمالكم الخبيثة حتى يجزيكم بها، و يقال: «بمعجزين» اى بفائتين، بقول لما فاتك: قد اعجزنى، وكذلك الممتنع عليك، تقول: قد أعجزنى، فيحتمل و ما انتم بممتنعين من عذابنا اذا حل بكم.
قُلْ يا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ قراءت عاصم روايت ابو بكر بجمع است: «مكانتكم». باقى «مكانتكم» خوانند على التوحيد، يعنى: سيروا سيركم، و الزموا عادتكم. تهديد است نه دستورى، چنان كه جاى ديگر گفت اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ، لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ، لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ. يقول: اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ إِنِّي عامِلٌ على مكانتى. ميگويد: شما همان كه ميكنيد ميكنيد، و چنان كه هستيد مى‌باشيد، كه من اينكه ميكنم ميخواهم كرد، و چنان كه هستم خواهد بود.
و قيل هى منسوخة، نسختها آية السيف. فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عاقِبَةُ الدَّارِ حمزه وكسايى «يكون» بيا خوانند. باقى بتاء معجمه از فوق. مَنْ تَكُونُ لَهُ عاقِبَةُ الدَّارِ يعنى الجنة، انحن ام انتم؟ اينجا سخن تمام شد. پس گفت: يا محمد! إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ لا يسعد من كفر باللّه. و قيل: لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ اى: لا يبلغ امانيه.
يقال لكل من نال امنيته: افلح اذا اصاب ما اراد.
وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ از ايدر حكايت است از نهادهايى كه اهل جاهليت نهاده بودند ميان خويش و ميان اللَّه و ميان بتان، از نهادهاى بد و بنيادهاى كژ، و اين آن بود كه كفار عرب عادت داشتند كه چون تقربى كردندى يا نذرى يا صدقه‌اى دادندى بچيزى از مال خويش، دو تير زدندى، يك تير را گفتندى كه اين آن خداى آسمانست، و آن بدرويشان و مهمانان دادندى، و خود از آن بخوردندى و يك تير را گفتندى كه: اين بتان را است، و بخرج بتان و سدنه ايشان كردندى اگر باد يا ستور چيزى از بهره خدا يا بهره بت اوكندى گفتندى: باك نيست كه خداى آسمان بى‌نياز است، و اگر چيزى از بهره بت با بهره اللَّه افتادى آن را مى‌باز جاى كردند و مى‌باز ستدند، كه بت را حاجت و نياز است.
سدى گفت: كشته زارى كه ايشان را بود، بدو قسم مى‌نهادند: يك قسم اللَّه را، و يك قسم بت را. اگر قسم بت را آفت رسيدى، و بر نياوردى، از قسم اللَّه برگرفتندى، و بخرج بتان و سدنه كردندى، و اگر قسم اللَّه آفت رسيدى، چنان بگذاشتندى وگفتندى: اگر خداى آسمان خواستى قسم خود ببر آوردى و ثمره دادى، و در انعام همين قسمت نهاده بودند، پس آنچه نصيب اللَّه بود، اگر بچه مرده زادى بخوردندى، و آنچه نصيب بت بود بچه مرده كه زادى بنخوردندى، و آن را بزرگ داشتندى. پس اللَّه ايشان را ذم كرد باين قسمت كه كردند، گفت: ساءَ ما يَحْكُمُونَ اذ يجعلون الدنية فى القسم للَّه، و قيل: ساءَ ما يَحْكُمُونَ حيث صرفوا ما جعلوه للَّه على جهة التبرّر

الی الاوثان، و قیل معناه: لوکان معی شریك کما یقولون ما عدلوا فی القسمة ان یأخذوا منی و لا یعطونی. کسایی خواند: «بزعمهم» بضم «زا» و باقی قراء بفتح «زا» خوانند، و درین کلمت سه لغت است: الزعم و الزعم و الزعم، کالفتك و الفتك و الفتك، و الودّ و الودّ و الودّ، شریح قاضی گفت: ان لکل شیء کنیة، وکنیة الکذب زعم.

وَ کَذلِکَ ای: و مثل ذلك الفعل القبیح «زین» بضم «زا» «قتل» برفع، اولادهم بنصب شرکائهم بخفض، این قراءت ابن عامر است، و معناه زیّن لهم قتل شرکائهم اولادهم، و قراءت عامه زین بفتح «زا» است، قتل بنصب أولادهم بخفض، شرکاؤهم برفع، یعنی: زیّن لهم شرکاؤهم قتل اولادهم. و شرکاء درین موضع شیاطین‌اند که مزیّنان‌اند فواحش را بر آدمیان، چنان که آنجا گفت حکایت از ابلیس: «إِنِّي كَفَرْتُ بِما أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ». و کل ما اطعته فی معصیة اللَّه، فقد اشرکته مع اللَّه. و قیل: شرکاؤهم سادتهم وکبراؤهم الذین یطیعون فی معصیة اللَّه. از آن است که گویند فردا: رَبَّنا إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ کُبَراءَنا، وگویند: فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ؟ و قومی گویند: «بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ إِذْ تَأْمُرُونَنا أَنْ نَكْفُرَ بِاللَّهِ»، و قومی گویند: «لَوْ لا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ»، در تخاصم در موقف و در دوزخ «تَخاصُمُ أَهْلِ النَّارِ». و در قراءت ابن عامر شرکاء قرناء بود یاران همدینان و بنزدیك بیشتر اهل عربیت این قراءت ابن عامر نامرضی است که این تقدیم و تأخیر بعید جز شاعران در ضرورت شعر استعمال نکرده‌اند.

وَ کَذلِکَ زَیَّنَ این عطف است بر آن فعل بدکه از ایشان حکایت کرده، میگوید: چنان که بر آراست بر ایشان شیاطین آن فعلهای بد و نهادهای کژ، هم چنان بر آراست بر ایشان قتل فرزندان از بیم درویشی و عار، آن گه گفت: «لِيُرْدُوهُمْ» ای: لیهلکوهم فی النار، وَ لِيَلْبِسُوا عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ لیخلطوا و یدخلوا علیهم الشك فی دینهم، و کانوا علی دین اسماعیل، فرجعوا عنه. پس خبر دادکه هر چه ایشان کنند، همه بمشیت اللَّه کنند، گفت: وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ ما فَعَلُوهُ ای لو شاء ان لن یفعلوه ما فعلوه، اگر خدا خواستی که ایشان آن نکنند نکردندی فَذَرْهُمْ وَ ما یَفْتَرُونَ من التکذیب لقولهم فی الاعراف: و اللَّه امرنا بها، و قیل: فذرهم و ما یفترون من أن للَّه شریکا.

وَ قالُوا هذِهِ أَنْعامٌ یعنی البحیرة و السائبة و الوصیلة و الحامی، وَ حَرْثٌ یعنی الزرع الذی جعلوه لاوثانهم، حِجْرٌ یعنی حرام حرموها، و جعلوها لاصنامهم، و منه قوله: «حِجْراً مَحْجُوراً» ای حراما محرما، و اصله المنع، یقال: حجر و حجر و حجر بمعنی المنع بالتحریم، روایت خفاف است از بو عمرو حجر بضم حا. لا يَطْعَمُها إِلَّا مَنْ نَشاءُ وکان مشیتهم انهم جعلوا اللحوم و الالبان للرجال دون النساء. بِزَعْمِهِمْ اختلاف قراءت در آن همان است که در آیت پیش. معنی آنست که اللَّه می‌گوید: این تحریم انعام و حرث دروغی است از جهة ایشان، و نهادی که از بر خود نهاده‌اند. وَ أَنْعامٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُها کالسائبة و البحیرة و الحامی، وَ أَنْعامٌ لا يَذْكُرُونَ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا ما یذبحونها للاصنام خنقا او وقذا. قال مجاهد: کانت لهم من انعامهم طائفة لا یذکرون اسم اللَّه علیها، و لا فی شیء من شأنها لو رکبوها او ولّدوها او ذبحوها لم یذکروا اسم اللَّه علیها، ثم قال: «افْتِراءً عَلَيْهِ» این همه را میگویدکه درین سه آیت برفت. میگوید: این همه میکردند بدروغ ساختن بر خدای. و این افترا بخدا آنست که جای دیگرگفت: «وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها».

وَ قالُوا ما فِي بُطُونِ هذِهِ الْأَنْعامِ میگفتند: آنچه در شکمهای آن جانوران است، یعنی آنچه از بحیره و سائبه زاید خالِصَةٌ لِذُكُورِنا یعنی خاصة لذکورنا.

میگوید: علی الخصوص مردان ما را حلال است، و زنان را نیست، یعنی که مردان درکار اصنام و اوثان قیام میکنند، و باین معنی شرف دارند بر زنان، وَ مُحَرَّمٌ عَلى أَزْواجِنا ای نسائنا. هذا ان خرجت الا جنّة حیّة، و ان کانت میتة اشترك فیه الرجال و النساء.

زجاج گفت: «محرم» با لفظ «ما» شود نه با معنی، از بهر آنکه «محرمة» نگفت، و «خالصة» با معنی ما شود

نه با لفظ، و «ما» بمعنی جماعت است، یعنی: جماعة ما فی بطون هذه الانعام.
وَ إِنْ یَکُنْ مَیْتَةً قراءت بو بکر از عاصم «تکن» بتاء است، «میتة» بنصب، یعنی و ان تکن النسمة میتة. قراءت بو عمرو و نافع و حمزه وکسایی یکن بیاء است، «میتة» بنصب، یعنی: و ان یکن ما فی بطون هذه الانعام میتة.
ابن کثیر «یکن» بیاء خواند، «میتة» برفع، و ابن عامر «تکن» بتاء خواند «میتة» برفع، و باین هر دو قراءت رفع «میتة» بآن است که «کان» بمعنی وقع است باحدث، یعنی: و ان تقع میتة. تانیث با لفظ شود و تذکیر با معنی.
سَیَجْزِیهِمْ وَصْفَهُمْ ای بوصفهم الکذب، لقوله «وَ تَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْکَذِبَ» و الوصف و الصفة واحد، کالوزن و الزنة. إِنَّهُ حَکِیمٌ فیما حرم و أحل، عَلِیمٌ بما حرموه علی انفسهم مما لم یأمرهم به.
رب العزة جل جلاله درین آیت خبر دادکه ایشان هم در حکم خطا کردندکه نه از حق جل جلاله پذیرفتند و نه بفرمان وی حلال حرام کردند، و هم در تمثیل و قیاس تناقض نمودند، در آن باطل که خود نهادند، که میان زنان و مردان در خوردن آن فرق کردند.
قَدْ خَسِرَ الَّذِینَ قَتَلُوا أَوْلادَهُمْ سَفَهاً بِغَیْرِ عِلْمٍ این در شأن قومی عرب فرو آمده از ربیعه و مضر و غیر ایشان، که دختران را زنده درگور میکردند، و آن شیطان بر ایشان آراسته بود از بیم درویشی و عار و انفة جاهلیت که در سر ایشان بود، چنان که آنجا گفت: زَیَّنَ لِکَثِیرٍ مِنَ الْمُشْرِکِینَ قَتْلَ أَوْلادِهِمْ شُرَکاؤُهُمْ. قیس بن عاصم المنقری سید اهل وبر آمد بر رسول خدا و مسلمان شد، آن گه در میان سخن میگفت: انی و أدت تسع بنات لی، فقال له رسول اللَّه (ص): «اذبح عن کل واحدة منهن شاة». فقال ان لی ابلا. قال: «فانحر عن کل واحدة جزورا».
و روی فی بعض الاخبار ان دحیة الکلبی کان کافرا من ملوك العرب، فلمّا اراد أن یسلم، اوحی اللَّه تعالی الی النّبي (ص) بعد ما کان صلّی الفجر: یا محمد! ان اللَّه یقرئك السلام، و یقول: ان دحیة الکلبی یدخل علیك الان و یسلم. قال: فلمّا دخل المسجد، رفع رسول اللَّه (ص) رداءه عن ظهره، و بسطه علی الارض بین یدیه، قال: یا دحیة! هاهنا، و أشار الی ردائه، فبکی دحیة من کرم رسول اللَّه (ص)، و رفع رداءه و قبّله و وضعه علی رأسه و عینیه، فقال: بأبی من له هذا الرداء، ثم قال: یا محمد! ما شرائط الاسلام اعرضها علیّ. فقال: «ان تقول لا اله الا اللَّه محمد رسول اللَّه». فقال: یا رسول اللَّه! انی ارتکبت الخطیئة و فاحشة کبیرة، فما ذا کفارته؟ ان امرتنی ان أقتل نفسی قتلتها، و ان امرتنی ان أخرج من جمیع مالی خرجت. فقال رسول اللَّه (ص): «و ما ذاك یا دحیة!» قال: کنت رجلا من ملوك العرب و استنکف ان یکون لبناتی ازواج، فقتلت سبعین من بناتی کلهن بیدی. فتحیّر رسول اللَّه (ص) من ذلك حتی نزل جبرئیل، فقال: «یا محمد! ان اللَّه یقرئك السلام، و یقول: قل لدحیة: و عزتی و جلالی انك لمّا قلت: لا اله الا اللَّه غفرت لك کفر ستین سنة، فکیف لا اغفر لك قتلك بناتك»! قال: فبکی رسول اللَّه (ص)، و قال: «الهی! غفرت لدحیة قتل بناته بشهادة واحدة، فکیف لا تغفر للمؤمنین صغائرهم بشهادات کثیرة»؟!
قَدْ خَسِرَ الَّذِینَ قَتَلُوا أَوْلادَهُمْ سَفَهاً بِغَیْرِ عِلْمٍ ای بغیر حجة، کقوله: «هَلْ عِنْدَکُمْ مِنْ عِلْمٍ»؟ ای: من حجة. وَ حَرَّمُوا ما رَزَقَهُمُ اللَّهُ من الحرث و الانعام افْتِراءً عَلَی اللَّهِ الکذب حین زعموا ان اللَّه امرهم بالتحریم قَدْ ضَلُّوا عن الهدی، وَ ما کانُوا مُهْتَدِینَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ یَوْمَ یَحْشُرُهُمْ جَمِیعاً یا مَعْشَرَ الْجِنِّ الایة اشارتست باظهار سیاست و عزت، و خطاب هیبت با اهل شقاوت، در آن روز رستاخیز و روز عظمت، روزی که آتش نومیدی در خرمنهای خلایق زنند، و اعمال و احوال ایشان بباد بی‌نیازی بر دهندکه: «وَ قَدِمْنا إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً». ظالمان و ستمکاران خیمه اندوه و ندامت بزنندکه: «وَ یَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلی یَدَیْهِ». گردن همه جباران و متمردان فرو شکنند، و آن عملهای خبیث همچون غلّی سازند، و برگردنهاشان نهند: إِنَّا جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا، و آن عوانان ناپاك و

ظالمان بی‌رحمت را بیارند، و در سراپرده آتشین بدارند: إِنَّا أَعْتَدْنا لِلظَّالِمِينَ ناراً أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها. آفتاب و ماه و سیارات را بدود هیبت روی سیاه گردانند، و این کوس زوال بکوبندکه: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ. وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ. بر قدر مایه هرکسی با وی معاملت کنند. قومی را نداء بردابرد از پیش میزنند، و قومی را آوازگیرا گیر در قفا مینهند. قومی چون درّ از میان صدف می‌افروزند. قومی را باین خطاب کرامت می‌نوازندکه: «لا تخافوا و لا تحزنوا». قومی را باین تازیانه ادبار زنندکه: «اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ» قومی را این خطاب هیبت شنوانند بنعت عزّت و اظهار سیاست که:ا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ أَ لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتِي؟! قومی را این نداء کرامت شنوانند بنعت لطف و اظهار رحمت که: «يا عِبادِ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ».

وَ رَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ اشارت بهر دو طرف دارد همان عزّت و سیاست با بیگانگان، همین لطف و رحمت با دوستان. الغنی یشیر الی عزّه، و ذُو الرَّحْمَةِ یشیر الی لطفه. الغنی اخبار عن جلاله، و ذُو الرَّحْمَةِ اخبار عن افضاله. فهم فی سماع هذه الایة مترددون بین صحو و محو، و بین اکرام و اصطلام، و بین تقریب و تذویب، واسطی گفت: الغنیّ بذاته، ذو الرحمة بصفاته، الغنی عن طاعة المطیعین، ذو الرحمة علی المذنبین.

إِنَّ ما تُوعَدُونَ لَآتٍ آمدنی آمده گیر، و رفتنی شده گیر، و این روز روشن تاریك شده گیر، و غرور دنیا روزی بسر آمده گیر. جوانمردی را دیدندکه بی علتی می‌لنگید، گفتند: چرا می‌لنگی؟ گفت: فردا بخارستان خواهم رفت. گفتند: تا فردا! گفت: فردا آمده گیر، و این پرده دریده گیر، و رسوا شده گیر؟!

تا کی از دار الغروری سوختن دار السرور تا کی از دار الفراری ساختن دار القرار!

ای جوانمرد! این حیات دنیا باد است، تا بنگری از دست رفته است. این دنیا همچون خنده دیوانگان است، و گریه مستان! دیوانه بی‌شادی خندد، و مست بی‌اندوه گرید. دنیا مثال یخ است در آفتاب نهاده، و بنهیب میگذارد، یا شکرکه در دهن نهاده و می‌ریزد، آری! بس شیرین است بطعم، لکن گدازنده بجرم، تا در دهن نهادی گداخت. دنیا نظاره گاهی خوش است، حلوة خضرة، لکن تا بنگری گذشت، و تا دل درو بستی رفت. لو لا الموت لا دعی کل الناس الربوبیة. اگر ذلّ مرگ نیستی، از اطراف عالم آواز «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى» برآمدی. این چندین صدرها بینی از خواجگان خالی شده، و پس از آنکه چون گل بر بار بشکفته بودند، از بار بریخته، و در گل خفته.

چون که عبرت نگیری و در سرانجام کار خود اندیشه نکنی؟! رب العالمین میگوید: فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عاقِبَةُ الدَّارِ. آری! بدانیدکه این دنیا تا کجا رسد، و سرای پیروزی و جاویدی کرا رسد! به بینیدکه درویشان شکسته را بر مرکب کرامت چون آرند!؟ و خواجگان بی‌معنی را به تازیانه قهر چون رانند؟!

باش تا کل یابی آنها را که امروزند جزء باش تا گل بینی آنها را که امروزند خار
این عزیزانی که آنجا گلستان دولت‌اند تا ندانی و نداری شان بدینجا خار و خوار
گلبنی کاکنون ترا هیزم نمود از جور دی باش تا در جلوه آرد دست انصاف بهار

۱۷ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ او آنست که رزها آفرید و ساخت مَعْرُوشات هست از آنکه جفته آن بسته وکار آن ساخته وَ غَيْرَ مَعْرُوشاتٍ و هستً از آنکه اوکنده و بر نداشته وَ النَّخْلَ وَ الزَّرْعَ و خرما بنان وکشت زار مُخْتَلِفاً أُكُلُهُ جدا جدا طعم آن میوه وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمَّانَ و زیتون و انار مُتَشابِهاً هام رنگ وَ غَيْرَ مُتَشابِهٍ و نه هام طعم كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ میخورید از میوه و بر آن إِذا أَثْمَرَ چون میوه آرد وَ آتُوا حَقَّهُ و حق آن بدهید يَوْمَ حَصادِهِ روز درودن آن وَ لا تُسْرِفُوا و درگزاف مروید و اندازه درمگذارید إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ (۱۴۱) که اللّه دوست ندارد گزاف کاران را.

وَ مِنَ الْأَنْعامِ و ساخت از چهار پایان حَمُولَةً آنها که ببار رسیده‌اند وکار را شایند وَ فَرْشاً و از آن بچه‌ها که آن نیز

ببار نرسیدند، یا خود بار را نشایندکُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ میخورید از آنچه اللَّه شما را روزی داد وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ و بر پی گامهای دیو مروید إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ (۱۴۲) که او شما را دشمنی آشکارا است.
ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ هشت تا که چهار جفت‌اند هر یك زوج آن دیگر مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ از میش دو، یکی نر یکی ماده وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ و از بز دو، یکی نر یکی ماده قُلْ ای محمد! مشرکان را گوی آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ دو نر حرام کرد اللَّه أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ یا آن دو ماده؟ أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحامُ الْأُنْثَيَيْنِ یا آنچه رحم هر دو ماده بر آن مشتمل است از بچه نازاده نیز نَبِّئُونِي خبرکنید مرا بِعِلْمٍ بحجتی إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۱۴۳) اگر می‌راست گوئیدکه اللَّه این کرد.
وَ مِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ و از شتر دو، یکی نر یکی ماده وَ مِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ و ازگاو دو، یکی نر یکی ماده قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ گوی آن دو نر حرام کرد أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ یا آن دو ماده أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحامُ الْأُنْثَيَيْنِ یا آنچه در شکم شتر ماده است وگاو ماده، و رحم ایشان بر آن مشتمل أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ یا شما حاضر بودید إِذْ وَصَّاكُمُ اللَّهُ بهذا آن گاه که وصیت کرد اللَّه شما را باین فَمَنْ أَظْلَمُ کیست ستمکارتر بر خویشتن مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً از آن کس که دروغی سازد بر اللَّه لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ تا بیراه کند مردمان را بی‌دانش إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۱۴۴) اللَّه پیش ببرند و صواب نمای گروه ستمکاران بر خویشتن نیست.
قُلْ گوی ای محمّد! لا أَجِدُ نمی‌یابم فِي ما أُوحِيَ إِلَيَّ در آنچه پیغام دادند بمن مُحَرَّماً حرام کرده‌ای عَلى طاعِمٍ يَطْعَمُهُ بر هیچ چشنده‌ای که آن را چشد إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً مگرکه مرداری بود أَوْ دَماً مَسْفُوحاً یا خونی ریخته أَوْ لَحْمَ خِنْزِيرٍ یا گوشت خوك فَإِنَّهُ رِجْسٌ که آن پلید است أَوْ فِسْقاً یا کشته‌ای که کشنده آن از طاعت خدا بیرون شد أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ و آن را بر نام معبود ناسزا کشت فَمَنِ اضْطُرَّ هرکه بیچاره ماند فرا خوردن مردار غَيْرَ باغٍ نه ستمکار وَ لا عادٍ و نه افزونی جوی فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۴۵) خدای تو آمرزگار است و مهربان.
وَ عَلَى الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا و بر ایشان که جهود شدند حرام کردیم كُلَّ ذِي ظُفُرٍ آنچه ظفر دارد، انگشت پای ناگشاده، وَ سنب ناشکافته وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ و ازگاو و گوسفند حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُما حرام کردیم بر ایشان پیه آن هر دو إِلَّا ما حَمَلَتْ ظُهُورُهُما مگر آنچه در استخوان پشت نشسته بود أَوِ الْحَوايا یا بر چرب رود أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ یا دنبه که در استخوانی پیوسته ذلِكَ جَزَيْناهُمْ آن پاداش ایشان کردیم بِبَغْيِهِمْ بستمکاری ایشان وَ إِنَّا لَصادِقُونَ (۱۴۶) و ما می‌راست گوئیم.
فَإِنْ كَذَّبُوكَ اگر ترا دروغ زن گیرند فَقُلْ رَبُّكُمْ گوی خداوند شما ذُو رَحْمَةٍ واسِعَةٍ با بخشایش فراخ است وَ لا يُرَدُّ بَأْسُهُ اما باز ندارند زورگرفتن وی عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ (۱۴۷) ازگروه مجرمان.
سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا میگویند ایشان که انبازگرفتند با خدای لَوْ شاءَ اللَّهُ اگر اللَّه خواستی ما أَشْرَكْنا ما انباز نگرفتیمی با وی وَ لا آباؤُنا و نه پدران ما وَ لا حَرَّمْنا مِنْ شَيْءٍ و نه حرام کردیمی چیزی كَذلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ همچنین دروغ زن گرفتند ایشان که پیش ازیشان بودند فرستادگان ما را حَتَّى ذاقُوا بَأْسَنا آن گه که زور عذاب ما چشیدند قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ گوی بنزدیك شما هیچ معلومی و نامه‌ای از اللَّه و حجّتی هست؟
فَتُخْرِجُوهُ لَنا که آن را بیرون آرید ما را إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ پی نمی‌برید مگر بپندار وَ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ (۱۴۸) و نیستند مگرگروهی که دروغ می‌گویید.
قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ گوی آن حجت شما را نیست، آن خدای راست حجت تمام درواخ راست رسیده بهر جای و بهرکس فَلَوْ شاءَ و اگر خواستلَهَداكُمْ أَجْمَعِينَ (۱۴۹) راه نمودی شما را همگان.
قُلْ گوی ایشان را هَلُمَّ شُهَداءَكُمُ بیارید این خدایان خویش الَّذِينَ يَشْهَدُونَ ایشان که می‌گواهی دهند أَنَّ اللَّهَ حَرَّمَ هذا که اللَّه حرام کرد این حرث و انعام فَإِنْ شَهِدُوا اگرگواهی دهند فَلا تَشْهَدْ مَعَهُمْ توگواهی مده با ایشان وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و بر پی بایست ایشان مرو که می‌دروغ شمارند سخنان ما وَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ و ایشان که نمی‌گروند بروز رستاخیز وَ هُمْ بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ (۱۵۰) و ایشان که با خدای خویش می‌همتا

گویند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَعْرُوشاتٍ الاية معنی انشاء آفریدن است بابتداء بی‌مثالی و معیاری، و اختراع آفریدن است بی‌سببی، و خلق آفریدن است بر تقدیر و ترتیب، و جنّات بستانها است که در آن درخت بود، و الجنة ما جنّ ای منع، و المنع علی ضربین مانع فی الخلقة بحائط و نحوه، و مانع بالملك الخاص لصاحبه.

مَعْرُوشاتٍ ما کان لها عروش کالسقوف. ضحاك گفت: این درخت انگور است که بعضی از آن بر دارند از زمین، و آن را جفته کنند، و بعضی از آن هم بر زمین بگذارند، و بر ندارند. اینست معنی معروشات و غیر معروشات. ابن عباس گفت: معروشات آنست که: درخت آن بر زمین منبسط گردد، و ناچار آن را عرشی و سقفی باید، تا از زمین برگرفته شود، و غیر معروشات آن درختان است که بر اصول و ساق خویش استوار بایستد چون خرما بنان و امثال آن از انواع درختان. وجهی دیگر بعید گفته‌اند که: معروشات آنست که آدمی کارد و رویاند، و غیر معروشات آنست که در بیابان وکوهان خود رست بود، و قیل: المعروشات ما حولها حائط، و غیر المعروشات مالا حائط حولها.

وَ النَّخْلَ وَ الزَّرْعَ یعنی انشأ النخل و الزرع، فأفردهما و هما داخلان فی الجنات، لما فیهما من الفضیلة. مُخْتَلِفاً أُكُلُهُ یعنی حمله و طعمه. سماه اکلا، لأنه یؤکل. میگوید: طعم آن میوه‌ها مختلف است بعضی نیکوتر و خوشتر، و بعضی فروتر و دون‌تر، و بعضی ترش، بعضی شیرین، بعضی تلخ، بعضی خوش، فکلّ نوع من الثمر له طعم غیر طعم النوع الآخر، وکلّ حبّ من حبوب الزرع له طعم غیر طعم الآخر.

وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمَّانَ افردهما لما فی الزیتون من المنفعة و الاقوات، و ما فی الرمان من فضیلة اللذاذة فی الطعم. متشابها فی اللون، غیر متشابه فی الطعم، متشابها فی الطعم، غیر متشابه فی اللون. دو انار برنگ یکی، و بطعم نه، دو انار بطعم یکی، و برنگ نه.

كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذا أَثْمَرَ حین یکون غضا هذه رخصة للمالك ان یأکل عند ادراکه قبل اخراج حق اللَّه منه.

وَ آتُوا حَقَّهُ این «ها» با زرع شود، و با نخیل شود، و با اللَّه شود. یَوْمَ حَصادِهِ نافع و ابن کثیر و حمزه وکسایی بکسر «حا» خوانند، و باقی بفتح خوانند، و معنی هر دو یکسانست. میگوید: حق آن زرع و آن میوه بدهید، آن روزکه درویدید.

علما را خلاف است که این حق کدام است. ابن عمر و ابو الدرداء و سعید جبیر و ابو العالیه و مجاهد و عطا گفتند: صدقه‌ای است بیرون از زکاة مفروضه، که روز دروان بدرویشان دهند. شعبی گفت: دسته‌ای است از آن درودهکه بدرویش دهند، و قیل: هو التقاط السنبل، و فیه روی عن النبی (ص)، قال: «ما سقط من السنبل».

مجاهدگفت: کانوا یعلقون العذق عند الصرام، فیأکل منه الضعیف و من مرّ.

اما ابن عباس و انس مالك و محمد حنفیه و جابر زید و سعید مسیب و طاوس و قتاده و ضحاك میگویند: «وَ آتُوا حَقَّهُ» این حق زکاة مفروضه است، و شافعی و فقها این قول اختیارکرده‌اند، وگفتند معنی آنست که: اعطوا زکاته حین ادراکه، و هو اکمل ما یکون من احواله، و یقال: حین کیله. سدی گفت و نخعی و جماعتی که: این سورة الانعام مکی است، و فرض زکاة بمدینه فرو آمدکه یعنی این صدقه‌ای بود پیش از نزول زکاة، پس عشر و نصف العشرکه فرضیت آن بمدینه فرو آمد، آن را منسوخ کرد. ابن عباس گفت: نسخت الزکاة کل نفقة فی القرآن.

وَ لا تُسْرِفُوا ای: و لا تعطوا کله. این در شأن ثابت قیس بن شماس فرو آمد، که وی را پانصد خرمابنان بود، پربار رسیده. چون این آیت فرو آمدکه: وَ آتُوا حَقَّهُ یَوْمَ حَصادِهِ، و مردمان را دیدکه هرکس صدقه‌ای میکرد، وی رفت و آن همه بیك روز بدرویشان داد، و از بهر عیال خود هیچ چیز بنگذاشت، رب العزة گفت: وَ لا تُسْرِفُوا همه

بدرویش مدهید، که عیال خود بی‌کام بگذارید. ابدأ بمن تعول، نخست بر عیال خود نفقه کنید، و آنچه بسر می‌آید بدرویشان دهید. زهری گفت: وَ لا تُسْرِفُوا ای لا تنفقوا فی المعاصی. قال مجاهد: لوکان ابو قبیس ذهبا لرجل، فأنفقه فی طاعة اللَّه، لم یکن مسرفا، و لو أنفق درهما واحدا فی معصیة اللَّه کان مسرفا، و فی هذا المعنی قیل لحاتم الطائی: لا خیر فی السرف. فقال: لا سرف فی الخیر. قال عبد الرحمن بن زید الخطاب للسلاطین یقول: لا تاخذوا فوق حقکم.

وَ مِنَ الْأَنْعامِ ای: و أنشأ من الانعام، حَمُولَةً یعنی ما ادرک الحمل، و اطاق العمل، وَ فَرْشاً هی الصغار التي لا یحمل علیها کالغنم و البقر و الإبل الصغار. حَمُولَةً آنندکه بکار و بار رسیده‌اند، و فرش آنندکه ببار و کار نرسیده‌اند از بچه شتر و گاو، و بار و کار را نشایند ازگوسفند.

کُلُوا مِمَّا رَزَقَکُمُ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّیْطانِ این اتباع خطوات آنست که از حموله، بحیره و سائبه و حامی ساختند، و از فرش وصیله ساختند. إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ بیّن العداوة، اخرج آباءکم من الجنة، و قال: «لأحتنکن ذریته». پس تفسیر حموله و فرش کرد، گفت: ثَمانِیَةَ أَزْواجٍ هشت تا، یعنی چهار جفت. عرب تا را زوج خوانند، از بهر آنکه تا وادوم است که آن را جفت کند «۲»، مِنَ الضَّأْنِ اثْنَیْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَیْنِ این تفسیر فرش است.

وَ مِنَ الْإِبِلِ اثْنَیْنِ وَ مِنَ الْبَقَرِ اثْنَیْنِ این تفسیر حمولة است، و الضأن ذوات الصوف من الغنم، و المعز ذوات الشعر. قرأ ابن کثیر و ابن عامر و ابو عمرو: من المعز بتحریك العین. میگوید: این هشت تا ضأن است نر و ماده، و ابل است نر و ماده، و بقر است نر و ماده. رب العزّة میگوید: این مشرکان که این انعام بر خود حرام کرده‌اند ایشان را گوی: آلذَّکَرَیْنِ من الضأن و المعز حرم اللَّه علیکم أَمِ الْأُنْثَیَیْنِ این وصیله که اللَّه ساخت از ضأن و معز، و حرام کرد بر شما، هر دو نر حرام کرده است یا هر دو ماده؟

اگر نر حرام کرده است همه نرهای آن بایدکه حرام بود، و اگر ماده حرام کرده است همه مادهای آن حرام باید، و اگر آن حرام کرده است از ضأن و معزکه رحم ایشان بر آن مشتمل است پس بچه‌های ایشان همه حرام است، که رحم بر همه مشتمل است. آن گه گفت: نَبِّئُونِي بِعِلْمٍ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ ای: فسّروا ما حرمتم بعلم ان کان لکم علم فی تحریمه، و هو قوله: إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ. میگوید: اگر شما را درین تحریم علمی است، علم آن بیارید، و بیان کنید، و اگر می‌گوییدکه این تحریم پدران ما حرام کرده‌اند: «وَجَدْنا عَلَیْها آباءَنا» آن پدران ازکه آموختند؟ و ازکجا گرفتند؟ اگرگوئیدکه اللَّه فرمود، چنان که گفت: «وَ اللَّهُ أَمَرَنا بها» پس حجتی بیاریدکه چنین است.

وَ مِنَ الْإِبِلِ اثْنَیْنِ وَ مِنَ الْبَقَرِ اثْنَیْنِ و در شتر و گاو همچنین گفت. قُلْ آلذَّکَرَیْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَیَیْنِ؟ شتر نر و گاو نر حرام کرد، و آن را سائبه و حامی ساخت، یا شتر ماده وگاو ماده حرام کرد، و آن را بحیره و سائبه کرد. أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَیْهِ أَرْحامُ الْأُنْثَیَیْنِ یا آنچه رحم ایشان بر آن مشتمل است از بچه نازاد. در جمله معنی آیت آنست که اگر تحریم از جهت ذکرین است همه نر حرامند، و اگر از جهت انثیین، همه ماده حرامند، و اگر از جهت اشتمال رحم است، پس همه آنندکه رحم بر ایشان مشتمل بود، همه حرامند.

ابن عباس ازینجا گفت: و هل تشتمل الارحام الا علی ذکر و أنثی؟ فلم یحرمون بعضا و یحلون بعضا؟! أَمْ کُنْتُمْ شُهَداءَ إِذْ وَصَّاکُمُ اللَّهُ بهذا هل شاهدتم اللَّه قد حرم هذا اذکنتم لا تؤمنون برسوله؟ میگوید: اللَّه را دیدیدکه این تحریم کرد، چون برسول ایمان می‌نیارید بآنچه گفت؟ چون حجت بر ایشان لازم گشت بیان کرد که این جز دروغ نیست که بر اللَّه بستند، و نهنده این دروغ عمرو بن لحی بود که تغییر در دین اسماعیل وی آورد، و این سنت تحریم وی نهاد. رب العالمین در شأن وی گفت: فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً لِیُضِلَّ النَّاسَ بِغَیْرِ عِلْمٍ إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ. پس رب العزّة بوحی پاك ذکر محرمات کرد، و تخطئه ایشان کرد در تحریم حرث و انعام، گفت: قُلْ لا أَجِدُ فِي ما أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّماً عَلی طاعِمٍ یَطْعَمُهُ یعنی علی آکل یأکله ممّا حرمته. الا ان تکون بتاء منقوطة از فوق قراءت مکی است و شامی و حمزه، یعنی: الا ان تکون الا طعمة او النسمة ا

النفس او العين ميتة. باقى بياء خوانند، يعنى: الا ان يكون ذلك المحرم او المأكول او الموجود ميتة، و قراءت شامى و بو جعفر «ميته» برفع است و برين قراءت «كان» بمعنى حدوث است، و «ميتة» رفع بفعله، يعنى الا ان يقع، او يحدث ميته. اصل ميت است و هاء را فزودند مبالغت را.

أَوْ دَماً مَسْفُوحاً اى مصبوبا سائلا. در مسفوح چهار چيز مستثنى است: الكبد و الطحال و دم المسك و ماء اللحم الاحمر. أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ قذر و نجس، أَوْ فِسْقاً اى مفسوقا به، يعنى مذبوحا، او منحورا فسق فى ذبحه او نحره، فذبح و نحر على اسم غير اللَّه. و نظم الاية: الا ان يكون ميتة او فسقا فانه رجس. فَمَنِ اضْطُرَّ اى من دعته الضرورة الى اكله، فأكله، غَيْرَ باغٍ اى غير قاصد لتحليل ما حرم اللَّه وَ لا عاد اى و لا مجاوز للقصد و قدر الحاجة، فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ يغفر لمن لم يتعدّ. غَفُورٌ رَحِيمٌ درين آيت از بهر آن گفت كه خوردن مردار باصل حلال نيست، و آن قدر كه درين آيت مباح است خوردن آن رخصتى است كه اللَّه داد برحمت خويش. ميگويد: حكم بالرّخصة كما حكم بالمغفرة. اگر كسى گويد: چونست كه محرمات درين آيت بر سه قسم اقتصاركرد، و در سورة المائده بسيار برشمرده از منخنقه و موقوذه و غير آن؟ جواب آنست كه هر چه درين آيت گفت اصناف و انواع ميته است. آنجا بتفصيل گفت، و اينجا بر جمله، كه اسم ميته بر همه افتد. اگر گويند: بيرون از انواع ميتات در شرع محرمات بسيار است از خبائث و سموم و غير آن؟ جواب آنست كه: الحسين بن فضل گفت در معنى آيت: قُلْ لا أَجِدُ يعنى فى وحى القرآن، فأما وحى السنة فقد حرم اشياء كثيرة، فمنها ما

روى ان النبى (ص) حرم يوم خيبر الحمر الانسية، و لحوم البغال، وكل ذى ناب من السباع، وكل ذى مخلب من الطير، و نهى عن اكل الهر و أكل ثمنها، و قال: «اذا وقعت الفأرة فى السمن فان كان جامدا فألقوها و من حولها، و ان كان مائعا فلا تقربوه»، و عن المقدام بن معدى كرب، قال: قال رسول اللَّه (ص): «الا انى اوتيت القرآن و مثله معه، الا يوشك رجل شبعان على اريكته يقول عليكم بهذا القرآن فما وجدتم فيه من حلال فأحلوه، و ما وجدتم فيه من حرام فحرموه، و ان ما حرم رسول اللَّه كما حرم اللَّه. الا لا يحل لكم الحمار الاهلى، و لا كل ذى ناب من السباع، و لا لقطة معاهد الا ان يستغنى عنها صاحبها، و من نزل بقوم فعليهم ان يقروه، فان لم يقروه فله ان يعقبهم بمثل قراه».

وَ عَلَى الَّذِينَ هادُوا يعنى: رجعوا عن دين موسى الى ما احدثوا. هدنا اليك اى رجعنا، و العرب يسمى بالمستقبل كما سمى يحيى و يعيش و يموت و يعمر و يمجد و يحمد و يزيد و يشكر، وكذلك يهود، و سمّوا يهود لهيدودتهم عن الدين. درين آيت بيان كرد آنچه بر جهودان حرام است، گفت: وَ عَلَى الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا بريشان حرام كرديم، كُلَّ ذِي ظُفُرٍ يعنى كل ما ليس بمنفرج الاصابع، و لا بمشقوق الحافر، كالابل و النعامة الاوز و البط و ما اشبه ذلك. اين قول ابن عباس است و سعيد جبير و مجاهد و قتاده و سدى، اما اهل معانى گفتند: يدخل فى ذلك جميع انواع السباع و الكلاب و السنانير و سائر ما يصطاد بظفره من الطير. قال ثعلب: كل ما لم يصد فهو ذو ظفر و ذو مخلب ما صاد.

وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُما پيه گاو و گوسفند بر ايشان حرام كرد، پس بعضى از آن مستثنى كرد، گفت: إِلَّا ما حَمَلَتْ ظُهُورُهُما مگر آن پيه كه بر پشت باشد يا بركتف، أَوِ الْحَوايا يا چرب رود، أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ يا دنبه، وكذلك كلّ شحم مختلط بعظم، يعنى ما تعلق من الشحم بهذه الاشياء غير محرم عليهم، و انّما حرّم عليهم شحوم الكليتين و الثروب.

عن ابن عبّاس: انّ رسول اللَّه (ص) كان قاعدا خلف المقام اذ رفع بصره الى السماء، و قال: «لعن اللَّه اليهود ثلاثا. انّ اللَّه حرّم عليهم الشحوم فباعوها، و أكلوا اثمانها، و ان اللَّه لم يحرم على قوم اكل شيء الا حرم عليهم ثمنه.»

ذلِكَ اى: ذلك التحريم جَزَيْناهُمْ بِبَغْيِهِمْ يعنى عقوبة لقتلهم الانبياء، و بصدّهم عن سبيل اللَّه كثيرا، و بأكلهم الربا

و استحلال اموال الناس بالباطل، فهذا البغی.
وَ إِنَّا لَصادِقُونَ فی الاخبار عن التحریم و عن بغیهم. اینست تفصیل محرمات بوحی قرآن، هم آنکه محرم است بر مسلمانان، و هم آنکه محرم است بر جهودان. و مصطفی (ص) فرا مشرکان عرب گفت که: تفصیل محرمات بآن پیغام که بمن دادند، و بآن وحی قرآن که بمن گزاردند همین است. کافران او را تکذیب کردند و گفتند: فانك لم تصب.
رب العالمین گفت: فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ رَبُّكُمْ ذُو رَحْمَةٍ واسِعَةٍ بتأخیر العذاب عنکم، وَ لا يُرَدُّ بَأْسُهُ ای عذابه اذا جاء الوقت، عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ الذین کذبوك بما تقول. ابن کیسان از ثعلب پرسید در معنی این آیت، گفت: جزاء تکذیب رحمت چون باشد؟ ثعلب جواب دادکه: ذو رحمة واسعة، اذ لم یعاجلکم بالعقوبة. ابن کیسان گفت: قد عوجل من الامم قبل محمد. قال ثعلب: او لست تقرأ: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ؟ فمن رحمته و شرفه و برکته و مقداره عند خالقه انه اخّر عقوبة من کذبه الی الآخرة، لأن عیونهم قد وقعت علی عینه، فلحقتهم برکاته بما اخّرت عنهم العقوبات الی الآخرة، فمنهم من اسلم ببرکته، و منهم من رفّه فی الدنیا ببرکته صلی اللَّه علیه و سلم.
سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا مشرکان عرب چون حجت بر ایشان لازم گشت، و بدانستند بیقین که آنچه بدست دارند و آنچه باعتقادکرده‌اند از تحریم حرث و انعام و غیر آن باطل است، گفتند: لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَكْنا وَ لا آباؤُنا وَ لا حَرَّمْنا من البحائر و السوائب و غیر ذلك. مشیت خدا حجت خود ساختند، و این مشیت نه آن مشیت اللَّه است در خلق خویش، چنان که آنجا گفت: وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَكُوا وَ ما جَعَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً، بلکه مشرکان باین مشیت امر خواستند و رضا و محبت، یعنی: ان اللَّه رضی منا ما نحن علیه و أراده منا، و امرنا به، و لو لم یرضه لحال بیننا و بینه. دعوی کردندکه اللَّه ما را فرمود، و از ما بپسندید این تحریم که کردیم، و پدران ما کردند، و اگر خواستی ما را نفرمودی، و بجای آنکه فرمود باز زدی. وکافران را درین بس حجّتی نیست، که ایشان امر بگذاشتند، و در مشیت آویختند، و امر خدا دیگر است، و ارادت و مشیت او دیگر. انه جل جلاله مرید بجمیع الکائنات غیر آمر بجمیع ما یرید. پس بر بنده آنست که فرمان گوش دارد، و اتّباع آن کند، و او را نرسدکه بعد از ورود امر در مشیت آویزد. رب العالمین گفت: كَذلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّى ذاقُوا بَأْسَنا. چنان که ترا تکذیب کردند ای محمد! این کافران، اسلاف ایشان و پدران ایشان با انبیا همان تکذیب کردند. تشبیه اینان با اسلاف بتکذیب کرد، و تعرض گفت ایشان که: لَوْ شاءَ اللَّهُ نکرد، نگفت: پدران ایشان دروغ گفتند، چنان که اینان در لَوْ شاءَ اللَّهُ دروغ گفتند، که اگر معنی این بودی کذب بتخفیف گفتی. چون نسبت ایشان با تکذیب کرد نه با کذب، معلوم گشت که کافران دعوی آن میکردند، که اللَّه ما را باین تحریم فرمود. رب العزة گفت: قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ؟ یعنی علی ما قلتم من برهان وکتاب منزل؟ فَتُخْرِجُوهُ لَنا، چنان که جای دیگر گفت: قُلْ فَأْتُوا بِكِتابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. آن گه گفت: إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَ ای: ما تتبعون فیما انتم علیه الا الظنّ لا العلم و الیقین، وَ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ یعنی و ما انتم الا کاذبون.
قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ بالکتاب و الرسول و البیان. فَلَوْ شاءَ لَهَداكُمْ أَجْمَعِينَ اخبار عن تعلق مشیة اللَّه بکفرهم، و ان ذلك حصل بمشیته، اذ لو شاء لهدیکم.
قُلْ هَلُمَّ شُهَداءَكُمُ سیبویه گفت: هلم اصل هاء است، فضمت الیها «لم»، و جعلها کالکلمة. پس قومی عرب آن را تثنیه و جمع گویند: هلم، هلما، هلموا، هلمی، هلممن، و قومی آن را تثنیه و جمع نگویند، و این فصیح‌تر است، که این لغت قرآن است، و باین قرآن فرو آمد. یقول تعالی: هَلُمَّ إِلَيْنا، و هَلُمَّ شُهَداءَكُمُ، و این بمعنی جمع است. و هلم متعدی آید و لازم آید. لازم بمعنی تعالوا است، کقوله: «هلم الینا»، و متعدی بمعنی هاتوا. کقوله: هلم الینا شهداءکم ای هاتوا شهداءکم و قربوا شهداءکم. الَّذِينَ يَشْهَدُونَ أَنَّ اللَّهَ حَرَّمَ هذا الحرث و الأنعام.

فَإِنْ شَهِدُوا فَلا تَشْهَدْ مَعَهُمْ رب العزّة مصطفی را میفرمایدکه: تصدیق گفت این محرمان و این شهدا مکن، و بصدق ایشان گواهی مده، که ایشان دروغ زنان‌اند، وگواهی بدروغ دهند. وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا یعنی: القرآن الذی فیه تحلیل ما حرموا. وَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ ای لا یصدقون بالبعث الذی فیه جزاء الاعمال، و هم الدهریة من الزنادقة، وَ هُمْ بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ یشرکون و یجعلون له عدیلا.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَعْرُوشاتٍ الایة دیده‌ای باید پاك، از غشاوت غیبت نجات یافته، و از سرمه توحید مددی تمام یافته، تا نظاره اسرار صنایع ربوبیت در عالم خلقیت از وی درست آید، و آن آثار رحمت و آیات و رایات قدرت و دلالات و امارات حکمت بیند درین باغ و بستان، و انواع و الوان درختان، تا در هر جز وی از اجزاء مخلوقات و مقدورات صد هزار صنایع و بدایع و ودایع بیند نهاده، که یکی بیکی نماند.

سهلها معطر، بحرها معنبر، خاکها منور، باغها مزخرف، گلها ملون. یکی سرخ چون چون خون دل مشتاقان، یکی زرد چون روی زاهدان، یکی سپید چون دل مؤمنان، یکی لعل چون جان عاشقان. این همه تأثیر یك نظر حق است که هر سال یك بار بزمین نگرد. چون از آن یك نظر این همه عجائب و لطائف پدید آید، از سیصد و شصت نظر بدل دوستان گویی چه اثر نماید، و چه اعجوبه و چه لطیفه پدید آرد! وَ آتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصادِهِ بندگان را میگویدکه حق این نعمت بشناسید، و بشکر آن قیام نمائید، و با درویشان مواسات کنید، تا نعمت بماند، و درویش بیاساید، و دوستی حق شما را حاصل شود. به داود وحی آمدکه: یا داود! خواهی که بمن نزدیك شوی، و ترا بدوست گیرم، رو درویشان را باز جوی، شکستگان را بنواز، و بایشان تقرب کن، بلقمه‌ای نان، بشربتی آب، تا ایشان ترا دوست دارند، و بدل خود راه دهند. ای داود! من بر دل ایشان اطلاع کنم، هرکه را در دل ایشان بینم، او را بدست خود گیرم.

وَ لا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ بر ذوق جوانمردان طریقت اسراف آنست که حظ نفس در آن است وگرچه حبه‌ای بود یا ذره‌ای. بموسی وحی آمدکه یا موسی! خواهی که همه آن رودکه مراد تو بود، حظ نفس خود در باقی کن، و مراد خود فداء مراد ازلی کن. تو بنده‌ای و بنده را مراد نیست، و حظ خود دیدن سیرت جوانمردان نیست، و از خود باز رستن جزکار صدیقان نیست:

تا با تو تویی ترا به خود ره ندهند چون بی‌تو شدی زدیده بیرون ننهند.

وَ مِنَ الْأَنْعامِ حَمُولَةً وَ فَرْشاً این باز نعمتی دیگر است، و بر بندگان منتی دیگر، که شما را نه خود باغ و بستان و انواع درختان و میوه‌های الوان آفریدم و ساختم، که چهار پایان و جانوران را هم آفریدم، و شما را مسخرکردم، و منافع شما در آن نهادم، چنان که جایها در قرآن از آن منافع خبر داد، و منت نهاد، گفت: وَ ذَلَّلْناها لَهُمْ فَمِنْها رَكُوبُهُمْ وَ مِنْها يَأْكُلُونَ، وَ لَهُمْ فِيها مَنافِعُ وَ مَشارِبُ، وَ الْأَنْعامَ خَلَقَها لَكُمْ فِيها دِفْءٌ وَ مَنافِعُ وَ مِنْها تَأْكُلُونَ، وَ لَكُمْ فِيها الایة. جای دیگرگفت: لِتَرْكَبُوها وَ زِينَةً گفتا: و نه خود حیوانات شما را مسخرکردم، که جمادات هم مسخر شما کردم: وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومُ مُسَخَّراتٌ بِأَمْرِهِ. آن گه در افضال و انعام بیفزود، و همه فراهم گرفت وگفت: هر چه محدثات است و مخلوقات در آسمان و زمین، شما را مسخرکردم: وَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ. این از بهر آنست که من خداوندی بی‌نیازم، بهیچ چیز و بهیچ کس حاجت و نیاز ندارم. هر چه آفریدم برای بندگان و رهیگان آفریدم: هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً. بنده من! این همه نعمت و نواخت از ما بین، و شکر از ما کن. فضل ما بین نه فعل خود. عون ما بین نه جهد خود. نعمت ما بطاعت ما بکاردار، و شیطان را خوار دار، که او ترا دشمن است و راهزن.

اینست که رب العزة گفت: كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ آن گه پس ازین آیت لختی نعمتهای خود بتفصیل یادکرد، و محرمات و محللات از هم جدا کرد، و هر یکی را گروهی نامزد

کرد، که ایشان را آن روزی کرد: طیبات حلال مؤمنان پاك را، و خبیثات حرام دشمنان ناپاك را: الطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبِینَ و الْخَبِیثاتُ لِلْخَبِیثِینَ. آن گه هر دو را حوالت با صفت خود کرد، و درین آیت اشارت کرد که: فَقُلْ رَبُّکُمْ ذُو رَحْمَةٍ واسِعَةٍ وَ لا یُرَدُّ بَأْسُهُ عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِینَ. گفت: ما را هم رحمت است و هم بأس و شدت. رحمت از مؤمنان دریغ نیست، و بأس و شدت از دشمنان دور نیست. روزی پاك مؤمنانرا برحمت ما است، و رزق خبیث دشمنان را از نقمت ما است، و ما آن کنیم که خود خواهیم، کس را بر حکم ما اعتراض نه، و بر صنع ما چون و چرا نه.

آنچه کنیم بحجت خداوندی وکردگاری و جباری کنیم، که حجت بالغه بحقیقت ما را است، و حکم روان و عزت بیکران ما را سزا است. اینست که گفت جل جلاله: قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ فَلَوْ شاءَ لَهَداکُمْ أَجْمَعِینَ قال النصر ابادی: الخلق کلهم منعهم شدة الحاجة عن معانی رؤیة الحجة، و لو سقط عنهم الحاجات، لکشف لهم براهین الحجة، و قال: رؤیة الحاجة حسنة، و رؤیة الحجة احسن منها.

۱۸ النوبة الاولی

قوله تعالی: قُلْ تَعالَوْا یا محمد! گوی بیائید أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّکُمْ عَلَیْکُمْ تا بر خوانم آنچه حرام کرد خداوند شما بر شما أَلَّا تُشْرِکُوا بِهِ شَیْئاً انباز مگیرید با خدای هیچ چیز را وَ بِالْوالِدَیْنِ إِحْساناً می‌وصیت کنم شما را بنیکوکاری با پدر و مادر وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَکُمْ و فرزندان خویش را مکشید مِنْ إِمْلاقٍ از بیم درویشی و تنگی نفقه نَحْنُ نَرْزُقُکُمْ وَ إِیَّاهُمْ ما روزی دهیم شما را و ایشان را وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ و گرد زشتها مگردید ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ آنچه از آن آشکارا و آنچه از آن نهان وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللَّهُ و مکشید تن مسلمانان که اللَّه حرام کرد خون آن إِلَّا بِالْحَقِّ مگر بقصاص یا رجم زانی پس احصان ذلِکُمْ وَصَّاکُمْ این آنست که می‌وصیّت کند اللَّه شما را لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ (۱۵۱) تا مگر دریاوید.

وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْیَتِیمِ وگرد مال یتیم مگردید إِلَّا بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ مگر بآنچه آن نیکوتر حَتَّی یَبْلُغَ أَشُدَّهُ تا آن گه که وی ببلوغ خویش رسد و برشد خویش وَ أَوْفُوا الْکَیْلَ و تمام پیمایید چون میسپارید وَ الْمِیزانَ و تمام سنجید که میسپارید بِالْقِسْطِ بسنگ راست لا نُکَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها بر ننهیم بر هیچ تنی مگر توان آن وَ إِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا و چون حکم برید یا توسط کنید راست بید، یا گواهی دهید راست گوئید وَ لَوْ کانَ ذا قُرْبی اگر همه آن گواهی بر خویش خویشتن می‌دهید وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا و نذر که با اللَّه کنید بآن وفا کنید، و آن را باز آئید ذلِکُمْ وَصَّاکُمْ بِهِ این آنست که وصیّت میکند اللَّه شما را بآن لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ (۱۵۲) تا مگر پند پذیرید و دریابید و اللَّه را یاد دارید.

وَ أَنَّ هذا صِراطِی و آن قرآن راه منست مُسْتَقِیماً راهی راست پاینده فَاتَّبِعُوهُ بر پی آن ایستید وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ و بر پی راهها جفته ناشایسته مروید فَتَفَرَّقَ بِکُمْ که آن راهها شما را جدا و پرکنده کند عَنْ سَبِیلِهِ از راه راست و دین او ذلِکُمْ وَصَّاکُمْ بِهِ این آنست که اللَّه وصیت کرد شما را بآن لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ (۱۵۲) تا مگر پرهیزیده آئید از عذاب و خشم خدای.

ثُمَّ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ پس بر ایشان خوان ای محمّد! آنچه موسی را دادیم از تورات تَماماً عَلَی الَّذِی أَحْسَنَ تمام کردن نعمت خویش را بر نیکوکاران بنی اسرائیل وَ تَفْصِیلًا لِکُلِّ شَیْءٍ و تفصیل دادن و روشن کردن هر چیز را از احکام دین که بکار باید وَ هُدیً وَ رَحْمَةً و راه نمونی و بخشایش لَعَلَّهُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ یُؤْمِنُونَ (۱۵۴) تا مگر ایشان برستاخیز و شدن پیش خداوند ایشان بگروند.

وَ هذا کِتابٌ و این قرآن نامه‌ای است أَنْزَلْناهُ که فرو فرستادیم آن را مُبارَکٌ برکت کرده بر فرستادن آن فَاتَّبِعُوهُ بر پی آن روید وَ اتَّقُوا و پرهیزید لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونَ (۱۵۵) تا مگر بر شما رحمت کنند. أَنْ تَقُولُوا پرهیزید از آنچه فردا گوئید إِنَّما أُنْزِلَ الْکِتابُ نامه که از آسمان فرو فرستادند عَلی طائِفَتَیْنِ مِنْ قَبْلِنا برد وگروه فرستادند پیش از ما

سریانیان و عبرانیان، وَ إِنْ كُنَّا عَنْ دراسَتِهِمْ لَغافِلِينَ (۱۵۶) و ما از خواندن ایشان ناآگاه بودیم و بزبان ایشان.
أَوْ تَقُولُوا یا گوئید فردا لَوْ أَنَّا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْكِتابُ اگر بر ما کتاب فرستادندی لَكُنَّا أَهْدى مِنْهُمْ ما بآن کتاب حق‌شناس‌تر و راهبرتر بودیمی از ایشان فَقَدْ جاءَكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ آنك آمد بشما پیغامی روشن پیدا از خداوند شما وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ و راه نمونی و بخشایشی فَمَنْ أَظْلَمُ آن کیست ستمکارتر بر خود مِمَّنْ كَذَّبَ بِآياتِ اللَّهِ از آن کس که دروغ شمرد سخنان خدای وَ صَدَفَ عَنْها و برگردد از آن سَنَجْزِي الَّذِينَ يَصْدِفُونَ عَنْ آياتِنا آری پاداش دهیم ایشان را که بر می‌گردند از سخنان ما سُوءَ الْعَذابِ عذاب بد بما كانُوا يَصْدِفُونَ (۱۵۷) بآنچه می‌برگشتند.
هَلْ يَنْظُرُونَ درین باز نشستن از ایمان چشم میدارند چیزی را إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ نمیدارند چشم مگر آن را که بایشان آید فریشتگان میرانیدن را أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ یا خدای تو آید داوری کردن را أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ یا خورشید از مغرب برآید ترسانیدن را و بیدارکردن را يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ یا آن روزکه آید چیزی از نشانهای خداوند تو لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها سود ندارد هیچ تن را گرویدن وی لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ که نگرویده بود از پیش أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً و یا با گرویدن خویش نماز نکرده بود قُلِ انْتَظِرُوا گوی چشم میدارید إِنَّا مُنْتَظِرُونَ (۱۵۸) که ما چشم دارندگانیم.
إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ ایشان که از دین خویش جدا شدند و بی‌دین ماندند وَ كانُوا شِيَعاً و جوگ جوگ شدند لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ از ایشان در هیچ چیز نه‌ای إِنَّما أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ کار ایشان با خدای است و شما را ایشان بروی ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِما كانُوا يَفْعَلُونَ (۱۵۹) تا خبرکند ایشان را فردا بآنچه میکردند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ ابن عباس گفت: ازینجا تا آخر سه آیت از محکمات قرآن‌اند ام الکتاب، که اللَّه گفت در صدر سورة آل عمران. تعالوا این تعالی اصغاء است و حسن استماع و استقبال امر، نه آمدن بپای، و فی معناه قال الشاعر:

تعالوا نداری جهدنا عن قلوبنا فیوشك أن نبقی بغیر قلوب.

أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ ای اقرأ علیکم الذی حرم اللَّه. میگوید: گوش فرا دارید و نیکو بنیوشید ای شما که تحریم حرث و انعام کردید! تا بر شما خوانم آنچه اللَّه بر شما حرام کرده: أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً ای: هو أن لا تشرکوا، و قیل معناه: حرم ربکم علیکم ان لا تشرکوا، و «لا» صله است، کقوله تعالی و تقدس: ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ ای تسجد، و قیل: اوصی ان لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا، یعنی اوصیکم بالوالدین برا.
مصطفی (ص) گفت: «من احبّ ان ینسأ له اجله، و یزاد فی رزقه فلیبرّ والدیه، و لیصل رحمه»
قال ابو الولید: النسء فی الاجل و الزیادة فی الرزق قد فرغ اللَّه منهما، و لکنه یصح اللَّه بدنه فی بقیة اجله، و هو النسء فی الاجل و الزیادة فی الرّزق.
وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ یعنی دفن البنات و هنّ احیاء و هی الموؤدة. مِنْ إِمْلاقٍ خشیة الفقر و العار، یقال: املق الرجل فهو مملق، اذا افتقر. مصطفی (ص) گفت: «من کانت له انثی فلم یئدها و لم یهنها و لم یؤثر ولده علیها یعنی الذّکور ادخله اللَّه الجنة».
قال: «و من عال ثلاث بنات او مثلهنّ من الاخوات، فأدّیهن و رحمهنّ حتی یغنیهن اللَّه، اوجب اللَّه له الجنة». فقال رجل: یا رسول اللَّه! او اثنتین، قال: «او اثنتین» حتی لو قالوا: او واحدة، لقال: واحدة، و قال (ص): «من حمل طرفة من السوق الی ولده کان کحامل صدقة حتّی یعضها فیهم، و لیبدأ بالاناث قبل الذکور، و من رقّ للاناث کان کمن بکی من خشیة اللَّه، و من بکی من خشیة اللَّه غفر اللَّه له».
وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ ابن عباس و ضحاك و سدی گفتند: اهل جاهلیت بظاهر زنا مستقبح میداشتند، امّا در باطن روا میداشتند، و از آن تحرج نمیکردند. رب العالمین درین آیت ظاهر و باطن زنا حرام

کرد. مجاهد گفت: فاحشة ظاهر، الجمع بین الاختین بود که در جاهلیت روا میداشتند، و همچنین زنی که پدران ایشان بزنی کرده بودند، نکاح وی روا میداشتند. رب العزة در اسلام هر دو حرام کرد، گفت وَ لا تَنْكِحُوا ما نَكَحَ آباؤُكُمْ، و قال: أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ. این فاحشة ظاهر است و فاحشة باطن زنا است، و در جمله هر چه مکروهات است و ناشایست و ناپسندیده در تحت این آیت شود. ظاهر عمل جوارح است و باطن عمل دل، که آن را نیت و اعتقاد گویند.

وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ و حقها ما

قال النبی (ص): «لا یحلّ دم امرئ مسلم باحدی ثلاث: کفر بعد ایمان، و زنا بعد احصان، و قتل نفس بغیر نفس.

ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ ای ذلك التحریم امرکم بلزومه و الاقامة علیه. لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ لکی تعقلوا ما نهاکم عنه و ما امرکم به.

وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ احسن آنست که در مال وی بصلاح تصرف کند، و در آن قیام نماید، بحسبت یا بمزد بر عدل بنزدیك حاجت، و آمیختن در مال وی بر نصف و اقتصاد بر تمول و انتفاع، تا آن گه که یتیم بالغ شود، و برشد خویش رسد. حدّ اشدّ گفته‌اند که: حد بلوغ است بآن نشانها که شرع بیان کرده بر اختلاف علما با قوت عقل تمام، و رسیدن بآن حال که حسنات و سیئات بر وی نویسند.

کلبی و سدی گفتند: من ثمانی عشرة سنة الی ثلاثین سنة. و الاشد جمع فی قول بعضهم، واحده شدّ، کالضرّ و الاضرّ و الشرّ و الاشرّ، و فی قول بعض البصریین هو واحد، و هو قوة الشباب عند ارتفاعه، کما ان شد النهار قوة الضیاء عند ارتفاعه، و معنی الایة: حتی یبلغ اشده، و تؤنسوا رشده، فتدفعوه حینئذ الیه، کقوله: فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ.

وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ اتموه من غیر نقص، وَ الْمِيزانَ یعنی وزن المیزان بِالْقِسْطِ ای بالعدل لا بخس و لا شطط، لا زیادة و لا نقصان. میگوید: تمام پیمایید و راست سنجید نه زیادة و نه نقصان. آن گه گفت: لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها در کیل و وزن بر هرکسی آن نهیم که طاقت دارد. اگر دهنده را تکلیف زیادت دادن کنیم، نفس وی طاقت ندارد، و بتنگ آید، و همچنین ستاننده را اگر تکلیف کنیم که حق خود را کم کند طاقت ندارد. معنی دیگر گفته‌اند: لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها میگوید: چون هر دو بحد طاقت درکیل و وزن عدل بجای آورند، اگر اندکی در آن فرو شود که طاقت بدریافت آن می‌نرسد، ایشان را بزه‌ای نیست، که بر هرکسی آن نهندکه طاقت دارد.

وَ إِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبى میگوید: اگر شما را میان مردم حکم سازند، و میانجی کنند، بداد حکم کنید و براستی بی‌میل، اگر چه آن حکم خویشان شما را بود یا بر ایشان بود، و درگواهی دادن همچنین گواهی راست دهید، و سخن که گوئید بحق گوئید. وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا میگوید: حق شرع در اوامر و نواهی بگزارید، و در حدود آن تجاوز مکنید، و سوگندها که خورید، و نذرها که کنید، بوفاء آن باز آئید. ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ التذکر الاتعاظ و أن لا یغفل قلبك عن ذکر اللّه و نهیه.

وَ أَنَّ هذا صِراطِي حمزه وکسایی وَ أَنَّ هذا بکسر الف خوانند.

باقی بفتح الف خوانند، و قراءت عامه قراء «و انّ» بتشدید نون است مگر ابن عامر تنها، که وی بتخفیف نون خواند، و همچنین عامه قراء صِراطِي بسکون یا خوانند مگر ابن عامرکه وی بفتح یا خواند، و ابن کثیر و ابن عامر «سراطی» بسین خوانند، و حمزه میان صاد و زا. باقی بصاد خالص. وَ أَنَّ هذا صِراطِي اگر بفتح الف خوانی عطف است بر أن لا تشرکوا، یا معنی آنست که: و لأن هذا صراطی، و اگر بکسر الف خوانی بر سبیل ابتداء است. اصل سخن «و هذا صراطی» است و «أنّ» تاکید را درآوردند. وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً یرید دینی دین الحنیفیة اقوم الادیان.

فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ یعنی الاهواء المختلفة.
عن عبد اللَّه بن مسعود قال: خطّ لنا رسول اللَّه (ص) خطا، ثمّ قال: «هذا سبیل اللَّه»، ثم خط خطوطا عن یمینه و شماله، و قال: «هذه سبل، علی کل سبیل منها شیطان یدعو الیه»، و قرأ: أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ.
ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ ای امرکم به فی الکتاب لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ لکی تتقوا السبل.
این آیات را وجهی دیگر است در تأویل «لا» که در أَلَّا تُشْرِكُوا است، و این عارض که در میان این مناهی است از احسان با والدین، و آن آنست که وقف کنی بر تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ اینجا وقف است، پس ابتدا کنی «عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً». معنی آنست که بر شما بادا که انباز نگیرید با خدای هیچ چیز (۱)، و بر شما بادا که با پدر و مادر نیکویی کنید، و بر شما بادا که فرزند خویش نکشید، وگرد فواحش نگردید، و خون ناحق نریزید، وگرد مال یتیم به بیداد نگردید، وکیل و وزن و مکیال و میزان راست دارید، وگواهی راست دهید، و بنذور وفا کنید، و بر پی نامه اللَّه روید. این از آیات محکمات است که در هیچ کتاب ازکتب اللَّه ناسخ آن نیامده، و هیچ چیز از آن منسوخ نگشته، و این احکام بر همه بنی آدم تا بقیامت روان شده، این معنی را گفت: وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ یعنی هذه الآیات، لأنها المحکمات التي لم تنسخ فی ملة من الملل.
ثُمَّ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ تَماماً این ثم بر تعقیب تلاوت است، یعنی: تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ. ثم قال: تعالوا اتل ما آتینا موسی الکتاب تَماماً عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ یعنی تماما علی احسان اللَّه الی موسی بالنبوة و غیرها من الکرامة.
میگوید: موسی را کتاب دادیم تمام کردن نعمت خویش را بر وی، و افزودن احسان خویش با وی، یعنی که از اول با وی نیکوئیها کردیم، که وی را پیغامبری دادیم، و به فرعون و قبطیان فرستادیم، و بعصا و ید بیضاء و آیات و معجزات او را گرامی کردیم. اکنون آن نعمت و احسان تمام کردیم، که کتاب تورات بوی دادیم، کتابی که در آن بیان احکام دین است و تفصیل هر چیز.
معنی دیگر: تَماماً عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ یعنی اتماما لنعمتی بالتّوراة علی المحسنین من بنی اسرائیل. تمام کردن نعمت خود را بر نیکوکاران بنی اسرائیل که ایشان را وعده داده بود آنجا که گفت جل جلاله: وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ الی آخر الایتین. رب العزة جل جلاله آن وعده وفا کرد، و آن نعمت بر ایشان تمام کرد، و قیل: معناه تماما علی احسانه، ای: احسان موسی بطاعاته، یعنی لیکمل احسانه علی الذی یستحق به کمال ثوابه فی الآخرة، و قیل: تماما لکرامته فی الجنة علی احسانه فی الدّنیا.
وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدىً ای التوراة هدی من الضلالة و رحمة من العذاب لَعَلَّهُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ یعنی بالبعث الذی فیه جزاء الاعمال.
وَ هذا یعنی القرآن كِتابٌ أَنْزَلْناهُ مُبارَكٌ البرکة النماء و الزیادة، فهو برکة لمن آمن به و عمل بما فیه، و ان من برکة هذا الکتاب ما احله اللَّه لنا فیه مما حرّمه علی الیهود، و ما احل لنا فیه من الغنائم التي حرمها علی من کان قبلنا، و ما فیه من الزیادة فی العمل و الجهاد و ما علی ذلك من زیادة الثواب. فَاتَّبِعُوهُ ای: اقتدوا به، وَ اتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.
أَنْ تَقُولُوا معنی آنست که: اتقوا ان تقولوا. میگوید: بتصدیق و استوار داشت رسول من و پذیرفتن پیغام من بپرهیزید از آنچه فردا گوئید: إِنَّما أُنْزِلَ الْكِتابُ عَلى طائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنا وَ إِنْ كُنَّا عَنْ دِراسَتِهِمْ لَغافِلِينَ ای: ما کنا الا غافلین عن تلاوة کتبهم. این خطاب با اهل مکه است، و مراد اثبات حجت است بر ایشان بر انزال قرآن بر محمد (ص)، یعنی که تا فردا بقیامت نگویند این کفار عرب که: اگر از ما آن میخواستندکه از پیشینیان، ما را کتاب دادندی همچون ایشان، که جهودان و ترسایان را تورات دادند، و ما از آن غافل بودیم، و آن زبان ندانستیم. یعنی که بقیامت این سخن نتوانندگفت، که ما ایشان را کتاب قرآن دادیم، و فرستادیم، و احکام آن

روشن کردیم، و بأوامر و نواهی فرمودیم.
أَوْ تَقُولُوا لَوْ أَنَّا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْكِتابُ این جواب کفار مکه است که گفته بودند: قاتل اللَّه الیهود و النصاری! کیف کذّبوا انبیاءهم! لو جاءنا نذیر و کتاب لکنا اهدی منهم. انکار نمودند، و طعن کردند بر جهودان و ترسایان که تکذیب انبیا وکتاب خدا کردند، وگفتند: اگر بما پیغامبری یا کتابی آمدی، ما بهتر قبول کردیمی، و راست راه‌تر بودیمی. رب العالمین ایشان را درین سخن دروغ زن کرد، گفت: فَقَدْ جاءَكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ هدی من الضلالة، و رحمة من العذاب، و نجاة من المهلکات. آمد بشما قرآن، و در آن کافر شدید، و دروغ شمردید.
فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَّبَ بِآياتِ اللَّهِ یعنی: بالقرآن، وَ صَدَفَ عَنْها ای اعرض عنها، فلم یؤمن بها. پس بر سبیل تهدید و وعیدگفت: سَنَجْزِي ای: فی الآخرة الَّذينَ يَصْدِفُونَ عَنْ آياتِنا سُوءَ الْعَذابِ بما کانُوا يَصْدِفُونَ.
هَلْ يَنْظُرُونَ ای: ما ینظرکفار مکة بالایمان، إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ قرأ حمزة و الکسائی: الا أن یأتیهم بالیاء، یعنی: الا ان یأتیهم ملك الموت وحده بالموت، أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ یوم القیامة فی ظلل من الغمام. يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها یعنی نفسا کافرة حین لم تؤمن من قبل أن تجیء هذه الایة. لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ یقول: لم تکن صدّقت قبل طلوع الشمس من مغربها، او لم تکن کسبت فی ایمانها خیرا. یقول: لم تکن عملت هذه النفس قبل طلوع الشمس من مغربها، فانه لا یقبل منها بعد طلوعها، و من کان یقبل منه قبل طلوع الشمس، فانه یقبل منه بعد طلوعها.
قوله: أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً دلیل علی ان العمل مع الایمان مشروط.
روی ابو هریرة قال: قال رسول اللَّه (ص): «ثلاث اذا خرجن لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ، او کسبت فی ایمانها خیرا: طلوع الشمس من مغربها و الدجال و دابة الارض»، و قال (ص): «لا تقوم الساعة حتی تطلع الشمس من مغربها، فاذا طلعت و رءاها الناس آمنوا اجمعون، و ذلك حین لا ینفع نفسا ایمانها»، ثم قرأ الایة.
ستا: الدخان و الدجال و دابة الارض و طلوع الشمس من مغربها و أمر العامة یعنی القیامة و خویصّة احدکم یعنی موته.
و حذیفة بن اسید الغفاری گفت: رسول خدا (ص) روزی بیرون آمد، و ما جمعی یاران بهم نشسته بودیم، و مذاکره میکردیم درکار قیامت و شدت و هول آن.
رسول خدا (ص) چون دانست که ما حدیث قیامت میکنیم، گفت: رستاخیز پدید نیاید، و قیامت برنخیزد تا نخست ده آیت به بینند. ده نشان از نشانهای قیامت دخان است و دجال و دابه و طلوع الشمس من مغربها و نزول عیسی و یأجوج و مأجوج و سه خسف یکی بمشرق یکی بمغرب یکی بجزیره عرب، دهم نار تخرج من الیمن تطرد الناس الی محشرهم، و یروی نار تخرج من قعر عدن تسوق الناس الی المحشر، و یروی فی العاشرة ریح تلقی الناس فی البحر.
قُلِ انْتَظِرُوا یعنی احد هذه الاشیاء، إِنَّا مُنْتَظِرُونَ بکم احدها، و قیل انها نسخت بآیة السیف.
و در بیان آفتاب بر آمدن از مغرب خبری جامع است بروایت عکرمه از ابن عباس از رسول خدا (ص)، گفتا: آفتاب که بمغرب فرو میشود، آن ساعت او را بآسمان هفتم می‌برند، تا بمستقر خویش رسد زیر عرش مجید. پس بوقت صبح دستوری خواهدکه ازکجا برآیم؟ فرمان آیدکه: هم از مطلع خویش برآی از جانب مشرق، و او را بتازگی هر روز نور دهند و روشنایی. پس بآسمانها و درجات بهشت گذاره کند و فروآید، حیال المشرق فی سرعة طیران الملائکة، تا باین آسمان دنیا رسد. آن ساعت وقت انفجار صبح بود. گفتا: روزگار برین نسق همی رود تا بارادت حق قیامت نزدیك گردد، و جهان همه کفر و فساد و معاصی بگیرد. منکر آشکارا شود، و امر

معروف بردارند، تا شبی در رسدکه آفتاب بر عادت خویش دستوری بازگشتن خواهد، و قمر هم چنان در آفتاب رسد. هر دو سجود کنند، و دستوری خواهند. دستوری شان ندهند، تا آن شب بسر آید، و ظلمت روز در آن پیوندد، و این حال اول متهجدان بدانند شب خیزان، که عادت قیام شب داشتند، و ایشان اندکی باشند در آن وقت، و در آن زمان ایشان بیرون آیند، و در آسمان نگرند، و تعجب همی کنندکه این شب را صبح نیست، و ظلمت را پایان نیست، بسر ورد خویش باز میشوند، و باز بر آسمان می‌نگرند، و هیچ روشنایی صبح پیدا نه، تا زمانی درگذرد، و ستارگان اول شب باز پدید آیند بمکان خویش، چنان که هر شب می‌دیدند. بدانندکه روزی در ظلمت گذشت و آفتاب نیامد، همه شب زاری کنند، و در اوراد خویش بیفزایند، تا آن شب نیز درگذرد، و روز هم چنان در تاریکی بآن پیوسته، تا سوم شب بگذرد، و عالمیان همه بدانند، و غریو و زاری در جهان افتد، و از هول قیامت بیم در دلها، و لرزه بر اندامها افتد، و مؤمنان آن روزگار و متعبدان در هر شهری بمسجدها جمع شوند، و تضرع کنند. چون سه شب گذشت، رب العزة جل جلاله و عزکبریاؤه جبرئیل را بفرستد، تا شمس و قمر هر دو بهم از جانب مغرب برآیند، نور از ایشان واستده، که ایشان را هیچ روشنایی نه، بر آن مثال که هر بار ایشان را کسوف افتادی سیاه بر آیند همچون دو شتر قرین یکدیگر، منازع یکدیگر، تا کدام یکی در پیش افتد. اینست که رب العزة گفت: وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ.

قال: فتذهل الامهات عن اولادها و الاحبة عن ثمرات قلوبها، و یجأرون الی اللَّه بالبکاء و الصراخ. فأما الصالحون و الأبرار ینفعهم بکاؤهم یومئذ، و یکتب لهم ذلك عبادة، و أما الفاسقون و الفجار فلا ینفعهم بکاؤهم یومئذ، و یکتب ذلك علیهم حسرة.

پس چون شمس و قمر بر آن صفت بسرّه آسمان رسند، جبرئیل آید بفرمان حق جل جلاله، و ایشان را بازگرداند سوی مغرب، و در مغرب دری است که آن را باب التوبة گویند. عمر خطاب گفت: بأبی انت و أمی یا رسول اللَّه! و ما باب التوبة؟

فقال: «یا عمر! خلق اللَّه بابا للتوبة، خلف المغرب، له مصراعان من ذهب مشکلان بالدر و الجواهر، ما بین المصراع الی المصراع الآخر اربعین سنة للراکب المسرع، فذلك الباب مفتوح منذ خلق اللَّه خلقه الی صبیحة تلك اللیلة عند طلوع الشمس و القمر من مغاربهما، و لم یتب عبد من عباد اللَّه توبة نصوحا منذ خلق اللَّه آدم الی ذلك الیوم الا ولجت تلك التوبة فی ذلك الباب، ثم ترفع الی اللَّه».

پس چون بازگردند آفتاب و ماه از میان آسمان بسوی مغرب، نه بمغرب خویش فرو شوند، چنان که هر بار میشدند، بلکه بآن در توبت فرو شوند، و پس از آن در فرازکنند، و استوار ببندند، که نیز نگشایند، پس از آن توبت هیچ کس نپذیرند، و اسلام هیچ کس بکار نیاید مگرکسی که پیش از آن مسلمان بوده و محسن، فذلك قوله: یَوْمَ یَأْتِي بَعْضُ آیاتِ رَبِّكَ لا یَنْفَعُ نَفْساً إِیمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْكَسَبَتْ فِي إِیمانِها خَیْراً. فقال ابی بن کعب بأبی انت و امی یا رسول اللَّه! فکیف بالشمس و القمر یومئذ؟ و بعد ذلك؟ وکیف بالناس و الدنیا؟

فقال: «یا ابی! ان الشمس و القمر یکسبان بعد ذلك الضوء و النور، ثم یطلعان علی الناس و یغربان، کما کانا قبل ذلك یطلعان و یغربان، و اما الناس فأنهم رأوا ما رأوا من فظاعة تلك الایة و عظمها، فیلحون علی الدنیا حتی یجروا فیها الانهار، و یغرسوا فیها الاشجار، و یبنوا البنیان، و أما الدنیا فلو نتج لرجل منهم لم یرکبه حتی تقوم الساعة من لدن طلوع الشمس من مغربها الی أن ینفخ فی الصور».

إِنَّ الَّذِینَ فَرَّقُوا دِینَهُمْ بالف قراءت حمزه وکسایی است. می‌گوید: ایشان که از دین خویش جدا شدند، و بی‌دین ماندند. باقی فرقوا خوانند بتشدید، یعنی جعلوا دین اللَّه و هو واحد دین ابراهیم ادیانا مختلفة، فتهود قوم، و تنصر قوم، و تمجس قوم. وگفته‌اند: فَرَّقُوا دِینَهُمْ آنست که دین خویش پاره پاره کردند، در بعضی تسلیم و در بعضی تکلف، در بعضی اتباع و در بعضی مخالفت، در بعضی استسلام، و در بعضی تحریف، و آنچه رب العزة

گفت: جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ هم برین تأویل است، یعنی: آن را اجزا کردند. جزئی بپذیرفتند، و جزئی نپذیرفتند، چنان که قومی گفتند: «نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ»، و آن جهودان‌اند در آن آیت، تا ایشان را گفتند: «أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ»؟! و این «جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ» مشرکان مکه‌اند، و فَرَّقُوا دِينَهُمْ اهل بدع‌اند تا روز رستاخیز. و آنجا گفت: «لا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ» نهی است از آنچه مبتدعان کردند از تفریق دین خویش.

وَكانُوا شِيَعاً ای فرقا و احزابا.

روی طاوس عن ابی هریرة، قال: قال رسول اللَّه (ص) فی هذه الایة: إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكانُوا شِيَعاً لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ و لیسوا منك، هم اهل البدع و اهل الشبهات و اهل الضلالة من هذه الامة.

و روی ابو أمامة عن النبی (ص)، قال: «هم الخوارج»، قیل: و اهل البدع فی هذه الامة کلهم خوارج.

روی زاذان ابو عمر، قال: قال لی علی: یا با عمر! أ تدری علی کم افترقت الیهود»؟ قلت: اللَّه و رسوله اعلم. قال: «افترقت علی احدی و سبعین فرقة، کلها فی الهاویة الا واحدة هی الناجیة. أ تدری علم کم تفرق هذه الامة»؟ قلت: اللَّه و رسوله اعلم. قال: «تفرق علی ثلاث و سبعین فرقة، کلها فی الهاویة الا واحدة هی الناجیة».

ثم قال علی: «أ تدری علی کم تفترق علیّ»؟ قلت: و انه لتفترق فیك یا امیر المؤمنین؟

قال: «نعم، تفترق فیّ اثنتي عشرة فرقة، کلها فی الهاویة الا واحدة هی الناجیة و انت منهم یا با عمر».

و قال النبی (ص): «لیأتین علی امتی کما اتی علی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل، حتی ان کان منهم من اتی امة علانیة، لکان فی امتی من یصنع ذلك، و ان بنی اسرائیل تفرقت علی ثنتین و سبعین ملة، و تفترق امتی علی ثلاث و سبعین ملة، کلهم فی النار الا ملةواحدة». قالوا: من هم یا رسول اللَّه؟ قال: «ما انا علیه و اصحابی».

درین خبر اختلاف روایات است و اختلاف الفاظ، و شرح آن بر سبیل اختصار در سورة آل عمران رفت.

لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ ای لیس الیك شیء من امرهم. إِنَّما أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ یعنی لم تؤمر یا محمّد! بقتالهم، فلما امر بقتالهم نسخ هذا، و قیل: لیس علیك من جنایتهم ضرر، انما امرهم الی اللَّه ای یتولی جزاءهم. ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِما كانُوا يَفْعَلُونَ ای یعاقبهم و یجازیهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: فَقُلْ تَعالَوْا الایة جلیل و جبار، خدای بزرگوار، وفادار نیکوکار، خداوند دادگر، گشاینده هر در، آغاز کننده هر سر، از لطیفی و مهربانی که که هست بر بندگان، و بنده نوازی وکار سازی و خداوندی خود را که فرا مینماید بایشان، درین آیت رهیگان را بتوحید راه می‌نماید، و بر اخلاق پسندیده میخواند، و از فواحش وکبائر باز می‌زند، و آنچه زهر دین ایشان است فرا می‌نماید، و از آن پرهیز میفرماید، همچون طبیب مهربان که بسر بیمار شود، و علت شناسد، و دارو داند، گوید: این خورکه ترا سازنده است، آن مخورکه ترا هلاك کننده است. هر چه سازگار بود بدان وصیت کند. هر چه زیان کار بود، از آن پرهیز فرماید. رب العزة بسعت رحمت خویش با بنده همین میکند. از شرك پرهیز می‌فرماید، که شرك زهر دین است، آن زهری که تریاق مغفرت آن را سود ندارد: إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ.

شرك دو قسم است: شرك جلی، و شرك خفی. شرك جلی عبادت اصنام است، و شرك خفی ملاحظه خلق بچشم اعظام. آن یکی از بهشت و درجات محروم گرداند، و این یکی از روح مناجات.پس آنکه محرمات و فواحش لختی برشمرد، و از آن حذر نمود، و باخلاق پسندیده بر طاعت اللَّه فرمود، گفت: عقوق پدر و مادر بگذارید، و توقیر ایشان بر دست گیرید، و فرزندان را از درویشی مکشید، و روزی گمار را در ضمان استوار دارید، و در نهان و آشکارا گرد خیانت مگردید، و آب روی خویش بمبرید، و از خوردن مال یتیم پرهیزکنید، و بچشم تکریم و شفقت بدو نگرید، و در معاملات خلق بر انصاف روید، و از مظالم و تبعات دور باشید، و پیمانه و ترازو راست دارید، تا برستاخیز در مقام ترازو نجات یابید. اینست وصیت خداوند ببندگان. نیوشید و بکار

دارید تا برهید.
اگرکسی گوید: احسان با پدر و مادر در قرآن ثانی توحید ساختن چه حکمت است؟ جواب آنست که آدمی در وجود آمد اول باختراع و ایجاد حق، و آنچه وی را دربایست بود از خلق و خلق و روزی و غیر آن وی را بیافرید، و آن گه بثانی الحال بتربیت پدر و مادر. پس وجود کمال وی را دو سبب است: سبب اول اختراع حق سبحانه و تعالی، و سبب دوم تربیت پدر و مادر. پس چون اللَّه وی را بیافرید، بر خود رحمت نبشت «۲» از بهر وی، و بر مقابل آن شکر و نعمت توحید بر وی واجب کرد. این برحمت خویش کرد. همچنین چون مادر و پدر سبب وجود وی بودند، از راه تربیت و رحمت که اللَّه در دل ایشان نهاد، شکر آن نعمت تربیت بر ایشان واجب کرد باحسان با ایشان.
ازینجا مناسبتی ظاهرگشت میان رحم و رحمت، مناسبتی معنوی بعد از مناسبت لفظی، از اینجاست که شکر والدین و احسان با ایشان در نظر شرع عظیم است و بزرگ و ثانی توحید، تا رب العزة جل جلاله که میگوید: أَنِ اشْكُرْ لِي وَ لِوالِدَيْكَ، أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً تنبیهی باشد خلق را که ایشان وجود فرزند را سبب آخراند، چنان که اللَّه جل جلاله سبب اول است. وَ إِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا سخن چون بعدل رود در عاجل و آجل آن را تبعه‌ای نبود، و لیس ذلك الا ذکر اللَّه عز و جل. بو سلیمان گفت: «إِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا»
یعنی اذا تکلمتم فتکلموا بذکره. سخن که گوئید سخن خدا گوئید، وکتاب او خوانید، و حدیث اوکنید. پیر بو علی سیاه قدس اللَّه روحه هرگه که درویشی سوخته‌ای بر وی در شدی، چراغ وی فرا چراغ وی داشتی، و از درد دل بنالیدی، گفتی: مردی‌ام فارغ.
شغلی ندارم. کاری ندانم. سروسامان خود گم کرده‌ام. در غرقاب حیرت دستی می‌زنم.
دستگیری می‌طلبم. دمسازی میجویم، تا با من حدیث دوست کند، من با وی حدیث دوست کنم، کز حدیث دوست بوی دوست آید:

این دیده من همه جمالت خواهد — طبع دل من بوی وصالت خواهد
بخشای بر آن کسی که اندر شب و روز — در خواب بآرزو خیالت خواهد.

وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا
قالَ الجوزجانی: العهود کثیرة، و أحق العهود بالوفاء الامر بالمعروف و النهی عن المنکر، تأمر نفسك بالمعروف، فان قبلت منك، و الا رضتها بالجوع و السهر وکثرة الذکر و مجالسة الصالحین لترغب فی المعروف. ثم تأمر غیرك، و تنهی نفسك عن المنکر، فان قبلت و الّا فأدّبها بالسّیاحة و التقطع و العزلة و قلة الکلام و ملازمة الصبر لتنتهی، فاذا انتهت فانه الناس عن المنکر.
ثُمَّ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ تَماماً الایة ای محمد! پس از آنکه راه شرع نمودی، و آداب و احکام شرع در آموختی، و محلات و محرمات روشن کردی، و بامر معروف و نهی منکر فرمودی، بشارت ده ایشان را که این نعمت بر ایشان تمام کنم.
امروز بروح مناجات و حلاوت طاعات، و فردا بنعیم باقی و فضائل درجات. سنت ما چنین است. ما پیغامبران و مؤمنان موسی و بنی اسرائیل را گفتیم: تَماماً عَلَى الَّذي أَحْسَنَ.
مصطفی محمد عربی و امّت وی را گفتیم: «أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي»، و تمام نعمت آنست که چراغ هدایت از روزن رسالت بتأیید الهیت در دل شما افروختیم، تا بصراط مستقیم راه بردید، و در سنت و جماعت راست رفتید، تا از خوض معترضان و جدال مضطران و تأویل جهمیان و ساخته مبتدعان آزادگشتید. اینست که رب العالمین گفت: وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ. بر این صراط مستقیم محکم باشید، و بر پی آن روید، و منهج صواب آن دانید، و سبب نجات آن شناسید، تا بنعیم باقی و سعادت جاودان رسید، نه بینی که در آخر ورد گفت

رب العزة: إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكانُوا شِيَعاً لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ.
ایشان که صراط مستقیم را پی بر نبودند، و در سنت و جماعت راست نرفتند، و راههای حیرت و ضلالت برگرفتند، نه ایشان امت تواند از روی اتّباع، نه تو شفیع ایشان. نه ایشان را نور بصیرت، نه چراغ معرفت، نه سخن بر بیّنت، نه اتّباع کتاب و سنت.
مصطفی (ص) ایشان را میگوید: «یکون فی آخر الزمان دجالون کذابون، یأتونکم من الاحادیث بما لم تسمعوا انتم و لا آباؤکم، فایاکم و ایاهم، لا یضلونکم و لا یفتنونکم»!

۱۹ النوبة الاولی

قوله تعالی: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ هرکه نیکی آرد فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها او را است فردا ده چندان وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ و هرکه بدی آرد فَلا يُجْزى إِلَّا مِثْلَها پاداش ندهند او را مگر هم چندان وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (۱۶۰) و بر هر دو از ما ستم نیاید.
قُلْ گوی یا محمد! إِنَّنِي هَدانِي رَبِّي من آنم که راه نمود مرا خداوند من إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ بر راه راست. دیناً قِيَماً دینی پاینده راست مِلَّةَ إِبْراهِيمَ کیش ابراهیم حَنِيفاً آن موحد مخلص پاك وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۶۱) و ابراهیم از انبازگیرندگان نبود با خدای.
قُلْ إِنَّ صَلاتِي گوی نماز من وَ نُسُكِي و سجود من و قربان من وَ مَحْيايَ وَ مَماتِي و زندگانی من و مرگی من لِلَّهِ خدای را است رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۶۲) خداوند جهانیان.
لا شَرِيكَ لَهُ با وی انباز نیست وَ بِذلِكَ أُمِرْتُ و بدین فرمودند مرا وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ (۱۶۳) و من اول مسلمانم که گردن نهاد وی را.
قُلْ أَ غَيْرَ اللَّهِ أَبْغِي رَبًّا گوی جز از اللّه خداوندی جویم؟ وَ هُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ و او خداوند همه چیزی است وَ لا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْها و هیچ کس چیزی نکند مگر بر خویشتن وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ و بر ندارد هیچ بردارندهای وِزْرَ أُخْرى کرد بد تنی دیگر ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ آن گه با خدای است بازگشت شما فَيُنَبِّئُكُمْ تا خبرکند شما را بِما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (۱۶۴) بآنچه در آن بودید از اختلاف، و جذاجذ که میگفتید.
وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ الْأَرْضِ او آنست که شما را کرد خلیفتان زمین وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ و برداشت شما را زیر یکدیگر بپایها افزونی لِيَبْلُوَكُمْ آن را تا بیازماید شما را فِي ما آتاكُمْ در آنچه شما را داد، سپاس دار یابد یا ناسپاس إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقابِ که خداوند تو ناسپاسان را زودگیر است وَ إِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۶۵) و سپاس داران را آمرزگار و بخشاینده.

النوبة الثانية

قوله تعالی: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها قراءت یعقوب عشر بتنوین است، امثالها برفع، و معناه: فله حسنات عشر امثالها، ای امثال الحسنة التي عملها. باقی باضافت خوانند، و معناه: فله عشر حسنات امثالها. قومی گفتند: حسنة درین آیت توحید است، و سیئة شرك، میگوید جل جلاله: هرکه فردا در قیامت توحید آرد، که در دنیا موحّد بوده، و خدای را بیگانگی شناخته، و شرك نیاورده، عمل وی مضاعف کنند، یکی را ده نویسند، و بده جزا دهند، و هرکه شرك آردکه در دنیا مشرك بوده، جزاء خود بیند مثل فعل خود، بسزای خود، و آن جزاء آتش دوزخ است، و عقوبت جاودان، یعنی که این عقوبت مثل آن عمل است، که آن عمل اعظم الذنوب است، و این آتش اعظم العقوبات، و ذلك قوله تعالی: جَزاءً وفاقاً ای وافق الجزاء العمل.
قومی گفتند: آیت عام است در حسنات و سیئات، یعنی: من عمل من المؤمنین حسنة کتبت له عشر حسنات، و من جاء بالسیئة ای الخطیئة فلا یجزی الا جزاء مثلها، لا یکون اکثر منها. میگوید: نیکوکار را نیکی مضاعف کنیم، یکی ده نویسیم، و بدکردار را یکی یکی نویسیم، و در آن نیفزائیم: آن گه گفت: وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ ای: و لا

یظلمون فتیلا. الفریقین جمیعا. نه از نیکوکار نیکی کاهیم و نه مزد او، و نه بر بدکردار جرم افزائیم ناکرده. و رسول خدا (ص) باین معنی اشارت کرده در آن خبرکه گفت: «من صام رمضان و أتبعه بستّ من شوال، فقد صام السنة کلها، فأحسنوا ان شئتم»، و عن ابی ذر، قال: قال رسول اللَّه (ص): «یقول اللَّه عز و جل مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها و ازید، و من جاء بالسیئة فجزاء سیئة مثلها او اعفو، و من تقرب منی شبرا تقربت منه ذراعا، و من تقرب منی ذراعا، تقربت منه باعا، و من أتانی یمشی اتیته هرولة، و من لقینی بقراب الارض خطیئة لا یشرك بی شیئا، لقیته بمثلها مغفرة».

قال ابن عمر: الایة فی غیر الصدقات من الحسنات، فأما الصدقات تضاعف سبع مائة ضعف، و قال قتاده: ذکر لنا ان نبی اللَّه (ص) قال: «الاعمال ستة، فموجبة و موجبة، و مضاعفة و مضاعفة، و مثل بمثل، فأما الموجبتان فمن لقی اللَّه لا یشرك به شیئا دخل الجنة، و من لقی اللَّه یشرك به دخل النار، و امّا المضاعفتان فنفقة الرجل علی اهله عشر امثالها، و نفقة الرجل فی سبیل اللَّه سبع مائة ضعف، و امّا مثل بمثل، فان العبد اذا همّ بحسنة لم یعملها کتبت واحدة، و اذا همّ بسیئة ثم عملها کتب سیئة».

و قال سفیان الثوری: لما نزلت: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها، قال النبی (ص) زدنی، فنزلت: مَثَلُ الَّذینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِیلِ اللَّهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ الایة. قال: «یا رب زد امتی،» فنزلت: مَنْ ذَا الَّذِي یُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَیُضاعِفَهُ؟

الایة. قال: یا رب زد أمتی، فنزلت: إِنَّما یُوَفَّی الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِساب، و قیل: من جاء بالایمان فقد جاء بعشر حسنات، و هی المذکورة فی قوله تعالی: إِنَّ الْمُسْلِمِینَ وَ الْمُسْلِماتِ الایة، وگفته‌اند: معنی تضعیف آنست که اعمال بنده امروز در سرای عمل یکی یکی نویسند، اما فردا در سرای جزا رب العزة گوید: بنده من! کم تتمنّی علی طاعتك من الثواب؟ چند خواهی که ترا دهم از ثواب عمل خویش؟ چندان که بنده خواهد رب العزة بفضل خود ده چندان که بنده خواهد دهد بسزای خود، و اللَّه بسزای خود بفضل خود دهد. یکی را ده چندان که بنده خواهد دهد، چنان که گفت: فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها.

دیگری را اضعاف مضاعفه دهد، چنان که گفت: فَیُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً کَثِیرَةً، و حکمت در آنکه مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ گفت، و نگفت «من عمل بالحسنة» آنست که: این لفظ شامل است بر اقوال و افعال و اسرار، و لفظ عمل جز بر اعمال نیفتد، و حسنات بنده هم قول زبان است، و هم عمل ارکان، و هم نیّت دل، و همه در تحت جاءَ بِالْحَسَنَةِ شود، و نیز نه هرکه عمل کرد مقبول آمد و شایسته، و بقیامت رسیده، و ثواب آن یافته. پس کار آن دارد که بقیامت برد شایسته و پذیرفته و بوی نجات یافته.

مردی فرا شیخ الاسلام گفت: خدای از تو عبادت بپذیراد (۱). شیخ الاسلام گفت: مگوی چنین، که او اگر خواهد بپذیرد، و آن‌گه بخصمان دهد. چنین گوی: خدای تو را بپذیراد (۱) تا از رستگان باشیم. وگفته‌اندکه این تضعیف حسنات خاصیت امت محمّد است، که ایشان دین که پذیرفتند برضا پذیرفتند نه بکراهیت، و امتهای پیشینه دین بکراهیت پذیرفتند. نه بینی قوم موسی که تا کوه بر سر ایشان بنداشتند، دین حق وکتاب خدا قبول نکردند، و ذلك فی قوله تعالی: وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ الایة، و نظیر الایة قوله مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَیْرٌ مِنْها. قیل: فیه تقدیم و تأخیر، یعنی: فله منها خیر، و قیل: یعنی بذلك الاضعاف، و هی خیر له، اذ لا مطمع للخصوم فی الاضعاف، و انما طمعهم فی عمل العبد، و لان الطاعة علی استحقاق العبد، و الاضعاف علی استحقاق الرب، و قیل: «فَلَهُ خَیْرٌ مِنْها» یعنی رضوان اللَّه، یقول اللَّه تعالی: وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَکْبَرُ.

قوله: قُلْ إِنَّنِي هَدانِي رَبِّي إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ یعنی: دین الاسلام. آن‌گه تفسیرکرد، گفت: دیناً قِیَماً یعنی مستقیما علی نهایة الاستقامة. ابن کثیر و ابو عمرو و نافع قیما بتشدید خوانند. باقی قیما بتخفیف. قیم مصدر است همچون کبر و صغر، یعنی دینا ذا قیم ای ذا استقامة تامة. قیّم بوزن فیعل بناء مبالغت است در وصف استقامت،

یعنی بنهایت استقامت است این دین، و برکمال راستی. حکم آن ثابت، شرح آن لازم.
نسخ در شرایع آن روا نه، و باطل را بدان راه نه، و اصل آن سه چیز است: کتاب و سنت و اجماع، کتاب خدا و سنت مصطفی و اجماع مسلمانان. کتاب و سنت آنندکه رب العزة در یك آیت جمع کرد: وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ، و اجماع آنست که گفت جل جلاله: وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ. این سبیل مؤمنان اجماع است. هرکه خرق اجماع کند، کتاب و سنت را رد کرد، و هرکه کتاب و سنت را رد کرد، از دین اسلام بیرون شد.
۱ الف: بپذیرا.
دِيناً قِيَماً زجاج گفت: دینا نصب علی المفعول به، یعنی عرّفنی دینا، و قیل معناه: اتبعوا دینا قیما و الزموه. و قیما نصب علی الوصف. مِلَّةَ نصب علی البدل، حَنِيفاً نصب علی الحال، یعنی فی حال حنیفیته و استقامته. و دین اسلام را بملت ابراهیم وصف کردن از آن است تا خلق در آن رغبت بیش کنند، که همه اهل دینها در عرب و عجم ابراهیم را بزرگ دارند، و دینی که بوی منسوب باشد در آن رغبت نمایند.
روی ان النبی (ص) کان اذا اصبح یقول: «اصبحنا علی فطرة الاسلام وکلمة الاخلاص و ملة ابینا ابراهیم حنیفا و ما کان مشرکین».
قُلْ إِنَّ صَلاتِي وَ نُسُكِي ای عبادتی. زجاج گفت: معنی «نسك» اخلاص است در عبادت، یقال: فلان ناسك ای عابد للّه عز و جل، غیر مشرك به. از نسیکه گرفته‌اند، و هی النقرة المذابة المصفاة من کل خلط، وگفته‌اند: نسیکه قربان است، و نسك ذبایح است در حج و عمره. وَ مَحْيايَ قراءت عامه قراء بفتح یاء است، مگر نافع که بسکون یاء خواند. یقول: هو یحیینی و هو یمیتنی، و انا اتوجه بصلاتی و سائر المناسك الی اللّه عز و جل، لا الی غیره. قال یمان: محیای بالعمل الصالح، و مماتی اذا متّ علی الایمان لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ رب الجن و الانس، و العالم کلها.
لا شَرِيكَ لَهُ وَ بِذلِكَ أُمِرْتُ میگوید: زندگانی من در عبادت و طاعت، و مرگی من بر ایمان و شهادت، بتوفیق و هدایت خدا است. مرا بدان راه نمود، و مرا بدان فرمود. وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ و من اول مسلمانم از این امت و درین زمان، و قیل: و انا اول من استحق هذا الاسم.
قُلْ أَ غَيْرَ اللَّهِ این آیت جواب است مشرکان قریش را که میان خویش و میان وی نصف میساختند در دین، و ممالات میخواستند، که او بایشان گراید بچیزی، تا ایشان با اوگرایند بچیزی، چنان که گفت: وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ. میگوید: ای محمّد: ایشان را جواب ده: أَ غَيْرَ اللَّهِ أَبْغِي رَبًّا ای اتخذ ربا وَ هُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ فی السماوات و فی الارض. جز از اللّه خدایی جویم، و دیگری را بمعبودی پسندم، و بخدایی گیرم؟! و اللّه است که خداوند است هر چیز را که آن را خداوند خوانند، خدای همه خداوندان است، و آفریدگار همگان است، و کردگار جهان و جهانیان است.
وَ لا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْها لا تجنی نفس ذنبا الّا اخذت به. وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى این جواب ولید مغیره است، که گفته بود: اتّبعوا سبیلی احمل اوزارکم. او را جواب دادندکه: لا یحمل احد جنایة غیره، حتّی لا یؤاخذ به الجانی.
ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ این وعید است، فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ فِيهِ یعنی فی الدین تَخْتَلِفُونَ گفته‌اند: این اختلاف ایشان اختلاف است درکار محمد و در قرآن.
قومی گفتند: ساحر است. قومی گفتند: شاعر. قومی گفتند: مجنون، و در قرآن همچنین طایفه‌ای گفتند: أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ. قومی گفتند: «إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ. إِنْ هذا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ».
وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ یا محمد! خَلائِفَ الامم الماضیة فی الارض بأن اهلکهم و أورثکم الارض بعدهم. همانست

که آنجا گفت: أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ، و قيل: خَلائِفَ الْأَرْضِ ای سکان الارض بدل الجن، و قيل: يخلف اهل کل عصر من کان قبله. خليفه آمده بود از پس پيشينه‌ای، و خلائف جمع است کصحيفة و صحائف، و سفينة و سفائن، و وصيفة و وصائف.

سه کس آنند که خلافت را نامزدند در قرآن: يکی آدم، ديگر داود، سديگر ابو بکر صديق. آدم را گفت: إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً. داود را گفت: إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ. ابو بکر را گفت: لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ.آدم خليفه بود ابليس درو طعن کرد، و حسد برد. خلافت با آدم بماند و ابليس بلعنت بازگشت: «وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي». داود خليفه بود. جهودان درو طعن کردند. خلافت وی را بماند، و جهودان ملعون شدند. لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ الاية بو بکر خليفه بود، رافضيان برو طعن کردند، خلافت او را بماند، و رافضی بلعنت بماند درين جهان و در آن جهان، چنان که گفت: «لُعِنُوا فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ.

وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ ميگويد: شما را برداشت زبر يکديگر بدرجها، يکی را بدانش، يکی را بنسبت، يکی را بمال، يکی را بشرف، يکی را بصورت، يکی را بصوت، يکی را بقوت. لِيَبْلُوَكُمْ ای: ليبتليکم فيما اعطاکم، ليخبرکم فيما رزقکم، تا شما را بيازمايد بآن نعمت و روزی که شما را داد، تا شکور يابد شما را يا کفور، مطيع يا عاصی. آن گه گفت: اگر عاصی شويد سريع العقاب و اگر مطيع شويد غفور رحيم‌ام. سَرِيعُ الْعِقابِ گفت، و اين عقوبت بقيامت خواهد بود، يعنی که قيامت نزديك است، و رستاخيز بزودی خواهد بود، و لهذا قالَ تعالی: إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَراهُ قَرِيباً، و قال: ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها فضلا، وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلا يُجْزى إِلَّا مِثْلَها عدلا. ای خداوندی که اگر فضل کنی فضل ترا حد نيست، ور عدل کنی بر عدل تو رد نيست. اگر فضل کنی تو از ديگران چه داد و چه بيداد! ور عدل کنی تو، فضل ديگران چون باد. ار فضل کنی بفضل سزايی، ور عدل کنی سزد که نيفزايی. از فضل اوست که حسنات بنده يکی ده شود، و از فضل او سيئات بحسنات بدل شود. يقول اللَّه تعالی: فَأُولئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ.

روی ابو ذر قال: قلت: يا رسول اللَّه علّمنی عملا يقربنی من الجنة، و يباعدنی من النار. قال: «اذا عملت سيّئة فأتبعها حسنة». قال: قلت: من الحسنات لا اله الا اللَّه؟ قال: «هی احسن الحسنات».

حسنات عابدان ديگر است، و حسنات عارفان ديگر. عابدان در مقام خدمت‌اند، و عارفان بر بساط شهود در مقام قربت و انس مشاهدت‌اند. حسنات هرکس بر اندازه روش او. حسنات زاهدان همّتی است مه از دنيا، حسنات مريدان مرادی است مه از عقبی.

حسنات صديقان اشتياقيست وا ديدار مولی. زاهدان را خدمت است بر سنّت، مريدان را معرفت است در مشاهدت، صديقان را ثنا است در حقيقت. اينست نهايت روش سالکان، و غايت رتبت صدّيقان، و آغاز جذبه حق. مصطفی (ص) برين مقام بود که زبان ثنا بگشاد، بنعت دهشت گفت: «لا احصی ثناء عليك، انت کما اثنيت علی نفسك».

قُلْ إِنَّنِي هَدانِي رَبِّي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ صراط مستقيم را بدايتی و نهايتی است. بدايت سنت و جماعت است، و نهايت انس يافت و دوام مشاهدت. سنت و جماعت آنست که آيات و اخبار صفات نادريافته بجان و دل قبول کنی، و بتصديق و تسليم پيش آيی، و بر اسم و ظاهر بايستی، و بخيال گرد آن نگردی، و از تکلف و تأويل و تفکر در آن بپرهيزی. بشرط رمت بی‌زيادت و بی‌نقصان، بی‌قياس و بی‌تشبيه و بی‌کتمان، و رسانيدن آن چنان که رسيد هم چنان.

پير طريقت گفته: هرکه از در تصديق و تسليم درآيد، وی را از سه شربت يکی دهند: يا شربتی دهند از معرفت،

تا دل وی بحق زنده گردد، یا زهری دهندکه نفس اماره در زیر قهر اوکشته گردد، یا شرابی دهندکه جان از وجود او مست و سرگشته شود. ازینجا یافت حقیقت و انس صحبت آغازکند. لذّت خدمت و حلاوت طاعت بیابد. سرور معرفت درپیوندد. بروح مناجات رسد. پس در شغلی افتدکه از آن عبارت نتوان تا آن گاه که همه زندگانی شود در آن:

یا حیاة الروح مالی لیس لی علم بحالی
تلك روحی منك ملأی و سوادی عنك خالی
خالی نه‌ای از من و نبینم رویت جانی توکه با منی و دیدار نه‌ای!

قُلْ إِنَّ صَلاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيايَ وَ مَماتِي لِلَّهِ من علم انه باللّه، علم انه للَّه، فاذا علم نفسه للَّه، لم یبق فیه نصیب لغیر اللَّه، فهو مستسلم لحکم اللَّه، غیر معترض علی تقدیر اللَّه، و لا معارض لأخیار اللَّه، و لا معرض عن اعتناق امر اللَّه. این آیت از مصطفی (ص) اشارت است فرا مقام مواصلت، و مواصلت بحق پیوستن است، و از خود باز رستن، و نشان این کار دلی است زنده بفکر، و زبانی گشاده بذکر، با خلق عاریت، و با خود بیگانه، و از تعلق آسوده، و بحق آرمیده.

پیر طریقت گفت: الهی! تا رهی را خواندی، رهی در میان ملأ تنهاست، تا گفتی که بیا، هفت اندام رهی شنواست. از آدمی چه آید! قدر آدمی پیداست! کیسه تهی و باد پیماست. این کار پیش از آدم و حواست، و عطا پیش از خوف و رجاست، اما آدمی بسبب دیدن مبتلا است. بنازکسی است که از سبب دیدن رهاست، و با خود بجفاست. گر آسیای احوال گردان است، چه بود، قطب مشیت بجاست:

ای دوست بجملگی ترا گشتم من حقا که درین سخن نه زرق است و نه فن
گر تو زخودی خود برون جستی پاك شاید صنما بجای تو هستم من

قُلْ أَ غَيْرَ اللَّهِ أَبْغِي رَبًّا أ سواه اطلب حافظا و راعیا و وکیلا! و هو الذی کفانی المهم، و الهمنی الرشد؟! چون سزد که دیگری را پرستم، و خدای همگان اوست! ازکجا شایدکه دیگری را خوانم وکافی مهمات اوست! چرا بکسی طمع دارم، و بخشاینده فراخ بخش اوست! شب معراج با سیدگفت صلوات اللَّه علیه: یا محمّد سمیت نفسی معزا و مذلا، و هم یطلبون العز من سوای! و یطلبون الحاجة من غیری! یا سید!

یأکلون رزقی، و یشکرون غیری! یا محمّد! لم اکلفهم عمل الغد، و هم یطلبون منی رزق غد! وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ الْأَرْضِ این آیت امت محمّد را هم تهنیت است، و هم مدحت، و هم بشارت. تهنیت بسزا، و مدحت نیکو، و بشارت تمام. خبر میدهدکردگار قدیم، و رهی دارکریم، جل جلاله، که شما که رهیگان امت محمّداید وارثان زمین شمااید، خلیفتان خلق و بهینه ذریت آدم، امت پیغامبری مهینه خلق عالم.

ای شما که خلائق‌اید! بکتم عدم باز شوید، و بروز نامه خود فرو نگرید، تا رقم عزل بینید، که ما در ازل منشور کاینات بنام امت محمد نوشتیم.

وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ بندگانی که خورشید فلك ارادت ایشانند، مقبول شواهد الهیت ایشانند، مستقر عهد دولت اسلام ایشانند. لختی صدر اول بودند صحابه مصطفی، سرهنگان درگاه خدا، انصار نبوت و رسالت، و اشراف دولت اسلام، و ملوك مقعد صدق. جوگی بآخر رسیدند، و در عالم روش سابقان پیوستند. جلال احدیت بصائر ایشان را سرمه عنایت کشید، تا بجمال نبوت و رسالت سید انبیا بینا گشتند، و بر اتّباع سنت مبارك وی کمر بستند، و بدوستی وی راست رفتند، لا جرم از حضرت نبوت این تحفه یافتندکه: «واشوقاه الی لقاء اخوانی! آن صدر اول و این جوگ آخر آنندکه گفت رب العزة جل جلاله: ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ، و مصطفی (ص) بهر دو اشارت فرموده، و لا حقه بسابقه در رسانیده، وگفته: «مثل امتی مثل القطر، لا یدری اوله خیر ام آخره»؟

و اللّه اعلم.

۷- سورة الاعراف

۱ النوبة الاولی

قوله تعالی بِسْمِ اللَّهِ بنام خداوند الرَّحْمنِ بخشاینده الرَّحِیمِ مهربان.

المص (۱) منم خداوند دانای راستگوی، همه چیز دانم، و حق از باطل جدا کنم.

کِتابٌ این نامه‌ای است أُنْزِلَ إِلَیْكَ فرو فرستاده آمد بتو فَلا یَکُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ مبادا که در دل توگمانی بادا از آن لِتُنْذِرَ بِهِ تا بیم نمایی و آگاه کنی بآن وَ ذِکْری لِلْمُؤْمِنِینَ (۲) و یادگاری است گرویدگان را.

اتَّبِعُوا پس روید ما أُنْزِلَ إِلَیْکُمْ مِنْ رَبِّکُمْ آن را که فرستاده آمد بشما از خداوند شما وَ لا تَتَّبِعُوا و پس رو مبید مِنْ دُونِهِ فرود ازو أَوْلِیاءَ هیچ معبودان و یاران و دوستان باطل را قَلِیلًا ما تَذَکَّرُونَ (۳) چون اندك پند می‌پذیرید و حق می‌دریابید!

وَ کَمْ مِنْ قَرْیَةٍ و چندا از شهرهایی أَهْلَکْناها که تباه کردیم، و مردمان آن را هلاك کردیم فَجاءَها بآن آمد بَأْسُنا زور گرفتن ما بَیاتاً بشبیخون أَوْ هُمْ قائِلُونَ (۴) یا نیم روز خفته و ایشان در غفلت.

فَما کانَ دَعْواهُمْ نبود سخن ایشان و خواندن ایشان و بازخواست ایشان إِذْ جاءَهُمْ بَأْسُنا آن گه که بایشان آمد زور گرفتن ما إِلَّا أَنْ قالُوا مگرکه اقرار دادند و گفتند: إِنَّا کُنَّا ظالِمِینَ (۵) که گناهکار ماایم.

فَلَنَسْئَلَنَّ ناچاره خواهیم پرسید الَّذِینَ أُرْسِلَ إِلَیْهِمْ ایشان را که پیغام بایشان فرستاده آمدکه پاسخ چه دادید وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِینَ (۶) و ناچار خواهیم پرسید فرستادگان را که پیغام رسانیدید و جواب چه شنیدید؟

فَلَنَقُصَّنَّ عَلَیْهِمْ و ناچار بر هر دو قوم خواهیم خواندگفت وکرد ایشان بِعِلْمٍ بدانش خویش وَ ما کُنَّا غائِبِینَ (۷) که ناآگاه نبودیم و نه غائب و نه دور.

وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذِ الْحَقُّ و سختن کردار آن روز بودنی است فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ هرکه گران آمد از فرمان برداری ترازوی وی فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۸) ایشانندکه جاوید پیروز آمدگان‌اند.

وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ و هرکه سبك آمد از نافرمانی ترازوی وی فَأُولئِكَ الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ ایشان زیان زدگان‌اند از خویشتن درماندگان بما کانُوا بِآیاتِنا یَظْلِمُونَ (۹) بآنچه بر خویشتن ستم میکردندکه بسخنان ما می‌کافر شدند.

وَ لَقَدْ مَکَّنَّاکُمْ فِي الْأَرْضِ و شما را در زمین نشاندیم و جای دادیم و دست رس و پایگاه وَ جَعَلْنا لَکُمْ فِیها مَعایشَ و شما را در آن روزیها و آرام گاهها ساختیم قَلِیلًا ما تَشْکُرُونَ (۱۰) چون اندك می‌سپاس دارید!

النوبة الثانیة

روی ابی بن کعب قال، قال النبی (ص): «من قرأ سورة الاعراف جعل اللَّه بینه و بین ابلیس سترا، وکان آدم له شفیعا یوم القیامة».

این سورة الاعراف بعدد کوفیان دویست و شش آیت است، و سه هزار و هشتصد و بیست و پنج کلمه، و سیزده هزار و هشتصد و هفتاد و هفت حرف. جمله بمکه فرو آمد بروایت جویبر از ضحاك. مقاتل گفت: مگر پنج آیت که در مدنیات شمرند: وَ سْئَلْهُمْ عَنِ الْقَرْیَةِ تا بآخر پنج آیت. گفت: این پنج آیت به مدینه فرو آمد باقی همه به مکّه فرو آمد.

و درین سورة منسوخ نیست مگر یك آیت، و هی قوله تعالی: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ. گفته‌اندکه: اول این آیت منسوخ است، و میانه آیت محکم، و آخر آیت منسوخ. اول گفت: خُذِ الْعَفْوَ یعنی الفضل من اموالهم، و این آن بود که در ابتداء اسلام کسی که صاحب مال بود، هزار درم از بهر خویش بنهادی، یا ثلث مال، و باقی بصدقه دادی. و اگر صاحب ضیاع و زرع بودی، یك ساله نفقه خود و عیال بنهادی، و باقی بصدقه دادی. اگر پیشه ور بودی، قوت یك روزه بنهادی، و باقی بصدقه دادی. پس زکاة فرض آن را منسوخ کرد. و میانه آیت، «وَ أْمُرْ

بِالْعُرْفِ» یعنی بالمعروف، این محکم است، وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ منسوخ است بآیت سیف.
المص نامی است از نامهای قرآن بقول حسن. آن گه گفت: كِتابٌ أُنْزِلَ إِلَيْكَ تا معلوم شود که نام قرآن است. میگوید: قرآن نامه‌ای است فرو فرستاده بتو. ابن عباس گفت: انا اللَّه الصادق. بروایتی دیگر هم از وی: انا اللَّه افصل. زید بن علی گفت: انا اللَّه الفاصل. عکرمه گفت: انا اللَّه اعلم و أصدق. عطاء بن ابی رباح گفت: ثنائی است که اللَّه بر خویشتن کرد بسزای خویش و بقدر خویش. ابن عباس گفت: سوگند است که اللَّه یادکرد بنام خویش و صفت خویش. قومی گفتند: معنی این همانست که گفت: أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ؟ و شرح این کلمات در صدر سورة البقره مستوفی رفت.
كِتابٌ أُنْزِلَ إِلَيْكَ ای: هذا کتاب انزل الیك، فَلا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ ای شك منه، ای من الکتاب أنه من اللَّه. نگرکه بگمان نباشی که این کتاب از نزدیك خدا است، وگفته اوست، و صفت و علم اوست. معنی دیگر: فلا یضیقن صدرك بابلاغ ما ارسلت به. باین قول «منه» این «ها» با انذار شود، میگوید: یا محمد! نگر تا دلت بتنگ نیاید، و از دشمن نترسی بپیغام رسانیدن، و ایشان را بیم نمودن، و این از بهر آن گفت که مصطفی (ص) در ابتداء وحی از دشمنان میترسید و میگفت: «ای ربّ انّی اخاف ان یثلغوا رأسی».
پس رب العزة خبر دادکه وی در امان و زینهار حق است، و ازکید دشمنان معصوم، و ذلك فی قوله تعالی: وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ.
پس گفت: لِتُنْذِرَ بِهِ یعنی: ایمن باش و مترس، و بقوت دل پیغام برسان، و ایشان را بیم نمای، و آگاه کن که این قرآن بآن فرو فرستادیم تا تو بوی انذارکنی، و ایشان را از عذاب ما بترسانی. وَ ذِكْرى لِلْمُؤْمِنِينَ یعنی: مواعظ للمصدقین.
اتَّبِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ این خطاب با اهل مکه است. ایشان را اتباع دین حق میفرماید، و بر طاعت خدا و رسول میخواند، و از مخالفت دین و پرستیدن بتان باز میزند. میگوید: دین آنست که رسول آورد، وکتاب خدا بآن فرو آمد. بر پی آن روید، و بر پی باطل مروید، و فرود از اللَّه این بتان را بخدایی مگیرید، و ایشان را دوستان و یاران مگیرید و مپسندید.
قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ یعنی: قلیلا یا معشر المشرکین اتعاظکم! و قیل: معناه، قلیلا من یتذکر منکم! حمزه وکسایی و حفص از عاصم تذکرون بتخفیف ذال خوانند. باقی بتشدید ذال، مگر ابن عامرکه بیاء و تاء خواند: «یتذکّرون» علی الغیبة.
وَ كَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها «کم» دو معنی را گویند: کثرة را و استفهام را، و اینجا بمعنی کثرت است، و القریة المدینة سمّیت قریة، لانها تقری الناس ای تجمعهم.
اهلکناها ای: اهلکنا اهلها بالعذاب، یعنی الامم الماضین الذین کذّبوا الرسل. خبر میدهد رب العالمین که مردمان شهرها بسی هلاك کردیم، و بایشان انواع عذاب فروگشادیم، و نشان ایشان از زمین برداشتیم چون عاد و ثمود و قوم لوط و قوم صالح و قوم نوح و قوم تبّع و امثال ایشان. رب العزّة میگوید: كُلٌّ كَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِيدِ اینان همگان رسولان ما را دروغ زن گرفتند، تا واجب گشت و سزا، رسانیدن بایشان آنچه بیم داده بودیم ایشان را بآن. آن گه بیان کرد که ایشان را چون کشتیم و چون هلاك کردیم، گفت: فَجاءَها بَأْسُنا بَياتاً أَوْ هُمْ قائِلُونَ بأس و بطش ما و عذاب ما فرا سر ایشان نشست ناگاه، و ایشان در خواب و غفلت. وقت شبیخون و وقت قیلوله بذکر مخصوص کرد، که باین دو وقت مردم در خواب شوند، و از حوادث و طوارق غافل باشند. یعنی که ایشان توقّع نداشتند، و غافل بودندکه ناگاه بایشان عذاب آمد. آن گه چون عذاب معاینه بدیدند، بظلم خود وکفر خود اقرار دادند. اینست که رب العالمین گفت: فَما كانَ دَعْواهُمْ ای: قولهم و دعاؤهم و تضرعهم، إِذْ جاءَهُمْ بَأْسُنا إِلَّا أَنْ اقروا علی انفسهم بالشرك، و قالُوا إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ. ظلم ایدر بمعنی شرك است.

همانست که در سورة الانبیاء گفت: یا وَیْلَنا إِنَّا کُنَّا ظالِمِینَ. فَما زالَتْ تِلْکَ دَعْواهُمْ حَتَّی جَعَلْناهُمْ حَصِیداً خامِدِینَ. پشیمان شدند و بجرم خود اقرار دادند لکن بوقت معاینه عذاب ندامت و اقرار سود ندارد، و تضرع و ابتهال بکار نیاید.

فَلَنَسْئَلَنَّ یعنی فی الآخرة الَّذِینَ أُرْسِلَ إِلَیْهِمْ یعنی الامم الخالیة الذین اهلکوا فی الدنیا، ما اجابوا الرسل؟ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِینَ ما ذا اجیبوا فی التوحید؟ و نسألهم هل بلغوهم؟ و قیل: لنسألنّ الذین ارسل الیهم عن قبول الرسالة و القیام بشروطها، و لنسألن المرسلین عن اداء الرسالة و الامانة فیها، و قیل: لنسألنّ الذین ارسل الیهم عن حفظ حرمات الرسل، و لنسألن المرسلین علی الشفقة علی الامم. رب العزة جل جلاله خود داناترکه ایشان چه گفتند؟ و چه جواب شنیدند؟ اما در قیامت از ایشان بپرسید تا حجت آرد برکافران که از توحید سروا زدند، و حق نپذیرفتند، و ایشان را در آن عذر نماند، و حجّت نبود. آن گه در شرح بیفزود، و این معنی را بیان کرد، گفت: فَلَنَقُصَّنَّ عَلَیْهِمْ یعنی اعمالهم بعلم منا وَ ما کُنَّا غائِبِینَ عن اعمالهم من الخیر و الشر فی الدنیا، فلا یخفی علیه منها صغیر و لا کبیر، و لا سر، و لا علانیة. خبر میدهد جل جلاله که: سؤال ما ازیشان نه از آنست که می‌ندانیم که چه گفتند؟ و چه جواب شنیدند؟ که ما کردار و گفتار و انفاس و حرکات خلق همه دانسته‌ایم، و شمرده ایم. بر ما هیچ پوشیده نیست، و بعلم ما هیچ فرو شده نیست، اما سؤال میکنیم از روی توبیخ و تقریع ایشان، و اقامت حجّت بر ایشان. و آنجا که گفت جل جلاله: وَ لا یُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ یعنی: لا یسألون سؤال استرشاد و استعلام، انما هو سؤال توبیخ و تبکیت، و قیل: انه فی وقت انقطاع المسئلة عند حصولهم علی العقوبة، کما قال تعالی: فَیَوْمَئِذٍ لا یُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ، و قیل: استشهاد الرسل کاستنطاق الجوارح، و روی عن النبی (ص) انه قال: «ان اللَّه یسأل کل احد بکلامه، لیس بینه و بینه ترجمان».

وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذِ الْحَقُّ میگوید: وزن اعمال روز رستاخیز بودنی است در ترازویی که آن را عمود است و دوکفه و زبان. مردی از ابن عباس پرسیدکه: ترازوی قیامت بر چه صفت است؟ گفت: طول العمود خمسون الف سنة، و هو من نور شطره، و شطره من ظلمة. اما الظلمة ففیها السیئات، و الشطر الذی هو من نور، ففیه الحسنات، فویل للمکذبین بهذا ایها الرجل! و روی انّه قال: الکفّة التي توزن بها الحسنات من نور، و موضعها عن یمین العرش، و التي توزن بها السیئات من ظلمة، و موضعها عن یسار العرش. و روی ان داود النبی (ص) سأل ربه ان یریه المیزان، فأراه، فاذا کل کفة من کفتیه مثل السماء و الارض. فلما رآه خرّ مغشیّا علیه، ثم افاق، فقال: الهی! من یقدر علی ان یملأها حسنات؟ فقال اللَّه سبحانه: یا داود! انی اذا رضیت عن عبدی ملأتها بتمرة.

اگرکسی گوید: عمل از جمله اعراض است نه از جمله اجسام که در ترازو توان نهاد، یا وصف آن بثقل و خفة توان کرد، پس سخنان آن در ترازو چون درست آید؟

و اعتقاد در آن چگونه توان داشت؟ جواب آنست که: مقتضی خبر مصطفی (ص) آنست که این سخن بصحف آن باز میگردد، یعنی که آن صحیفها که اعمال بنده در آن نوشته‌اند در ترازو نهند، و این قول عبد اللَّه بن عمرو است، یدل علیه

قول النبیّ (ص): «یؤتی بالرجل یوم القیامة الی المیزان، ثم یخرج له تسعة و تسعون سجلا، کل سجل منها مثل مدّ البصر، فیها خطایاه و ذنوبه، فیوضع فی کفّة، ثم یخرج له کتاب مثل الأنملة، فیها شهادة ان لا اله الا اللَّه، و أن محمدا عبده و رسوله، فیوضع فی الکفة الأخری، فترجح خطایاه و ذنوبه».

و قیل: یوزن الانسان کما قال عبید بن عمیر: یؤتی بالرجل العظیم الجثة، فلا یزن جناح بعوضة. و قیل: یجعل اللَّه فی کفة الحسنات ثقلا و فی کفة السیئات خفّة یراها الناس یوم القیامة.

اگرکسی گوید: اعمال و احوال بندگان همه بعلم خدا است. همه میداند.

خرد و بزرگ آن می‌بیند. کمیت وکیفیت آن و اندازه آن میشناسد، پس سخنان آن در ترازو چه معنی دارد؟ جواب

آنست که: رب العزة با خلق می‌نمایدکه بندگان را بنزدیك وی چیست جزاء کردار از خیر و شر، و تا اهل سعادت را از اهل شقاوت بآن علامت باز دانند. گرانی کفّه حسنات گروهی را نشان نجات است، یعنی که اللَّه نجات وی خواسته و وی را آمرزیده، وگرانی کفه سیئات گروهی را نشان هلاك است، یعنی که اللَّه هلاك وی خواسته، و او را از درگاه خود رانده. و نیز تا اللَّه را بر خلق حجّت باشد بر جزاء کردار، و دانندکه اللَّه مجازات که میکند بحق میکند، و ایشان سزای آنند، و نظیره قوله: هذا کِتابُنا یَنْطِقُ عَلَیْکُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا کُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.

فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ میزان یکی است، اما بجمع گفت، از بهر آنکه اعمال که بدان می‌سنجند بسیار است، وکثرت در آن است، پس بحکم جوار اعمال موزونه میزان را نیز بجمع گفتند، هم چنان که ابراهیم (ع) یك مرد است در ذات خود، اما کثرت اتباع را وی را امت نام نهادند: إِنَّ إِبْراهِیمَ کانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ. و روا باشدکه بلفظ جمع باشد و بمعنی واحد، چنان که گفت: یا أَیُّهَا الرُّسُلُ و المراد به الرسول (ص) وحده. جای دیگرگفت: الَّذِینَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ، و المراد به نعیم بن مسعود، «ان الناس» یعنی ابا سفیان و اصحابه، وگفته‌اند: میزان مشتمل است بر چند چیز: عمود و لسان وکفتین، و تا این اجزاء مجتمع نبود، سختن بوی راست نیاید، پس جمع آن اشارت باجتماع این اجزاست، و قیل: لأن لکل عبد یوم القیامة میزانا، یوزن به عمله، فلذلك ذکره علی الجمع.

قال ابو بکر الصدیق حین حضره الموت فی وصیته لعمر بن الخطاب: انما ثقلت موازین من ثقلت موازینه یوم القیامة باتّباعهم للحق فی الدنیا، و ثقله علیهم، و حق لمیزان یوضع فیه الحق غدا ان یکون ثقیلا، و انما خفّت موازین من خفّت موازینه یوم القیامة باتّباعهم الباطل فی الدّنیا و خفّته علیهم، و حق لمیزان فیه الباطل غدا ان یکون خفیفا. و قیل: الموازین ثلاثة: میزان یفرق به بین الحق و الباطل، و هو العقل، و میزان یفرق به بین الحلال و الحرام، و هو العلم، و میزان یفرق به بین السعادة و الشقاوة و هو المشیة و الارادة، و اللَّه اعلم.

فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ یعنی: رحجت حسناته علی سیّئاته و لو وزن ذرّة، فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ افلحوا و سعدوا و خلّدوا فی الجنة.

وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ ای رحجت سیئاته علی حسناته، فَأُولئِکَ الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ صاروا الی العذاب. بما کانُوا بِآیاتِنا یَظْلِمُونَ ای یجحدون بما جاء به محمّد (ص). این «با» از بهر آن در آمدکه مراد باین ظلم کفر و تکذیب است، چنان که جای دیگرگفت: فَظَلَمُوا بها ای فکفروا بها.

وَ لَقَدْ مَکَّنَّاکُمْ فِی الْأَرْضِ این خطاب با مشرکان مکّه است. یقول: مکناکم فیما بین مکّة الی الیمن و الی الشام. میگوید: شما را درین دیار حجاز از مکه تا بیمن تا بشام دست رس دادیم، و تمکین کردیم تا در آن می‌نشینید، و این راهها بر شما گشادیم، تا بتجارت در آن می‌روید، و مال و نعمت در دست شما نهادیم، تا از آن روزی خود می‌خورید. المعایش جمع المعیشه، و هو ما یتعیشون به، و قیل: ما منه العیش من مطعم و مشرب. آن گه گفت: قَلِیلًا ما تَشْکُرُونَ ای ما اقلّ شکرکم! و قد فعلت بکم هذه کلها، و قیل: معناه، قلّ من یشکر منکم!

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ اسم یشیر الی سموّه فی ازله، اسم یدلّ علی علوه فی ابده. سمّوه فی ازله نفی البدایة، و علوّه فی ابده نفی النهایة، فهو الاول لا افتتاح لوجوده الآخر، لا انقطاع لثبوته الظاهر، لا خفاء لجلال عزه الباطن، لا سبیل الی ادراك حقّه.

نام خدای کریم، جبّار، نام دار، عظیم، اول بدانایی و توانایی، و آخر بکار رانی وکار خدایی، ظاهر بکردگاری و پادشاهی، باطن از چون و چرایی. اول هر نعمت، آخر هر محنت، ظاهر هر حجت، باطن هر حکمت. اول که نبودها دانست، آخرکه میداند آنچه دانست. ظاهر بدانچه ساخت در جهان، باطن از وهمهای پنهان، فراخ بخشایش است و مهربان، یگانه و یکتاست از ازل تا جاودان، واحد و وحید در نام و در نشان، رازها شنود چه آشکارا و چه نهان، مایه رمیدگان، و پناه مضطران، و یادگار بی‌دلان:

بر یاد تو بی‌تو روزگاری دارم در دیده ز صورتت نگاری دارم!

جنیدگفت: بسم اللَّه هیبته، و فی الرحمن عونه، و فی الرحیم مودته و محبته.

اللَّه اشارت است بجلال الوهیت و عزت احدیت. رحمن اشارت است بکمال نعمت و حسن معونت و عموم رحمت برکافه بریّت. رحیم اشارت است بمهر و محبت خصوصا با اهل کرامت. حسین منصور گفت: «بسم اللَّه» از بنده چنان است که کاف و نون از حق. چون حق گوید جل جلاله: «کن»، پیش از آنکه کاف بنون پیوندد، بفرمان اللَّه عالمی در وجود آید. همچنین بنده چون بصدق گوید: «بسم اللَّه»، بر هر چه خواند راست آید، و آنچه خواهد یابد بگفتار «بسم اللَّه». قومی حروف «بسم اللَّه» تفسیرکرده‌اندکه «با» برّ خدا است با پیغامبران بالهام نبوت و رسالت. سین سرّ خدا است با عارفان بالهام انس و قربت. میم منت خدا است بر مریدان بدوام نظر رحمت. الف آلاء اوست. لام اول لطف او. لام دوم لقاء او. هاء تنبیه و ارشاد او. میگوید: بآلاء اللَّه و لطفه وصل من وصل الی لقاء اللَّه فانتبهوا.

در اخبار موسی (ع) آورده‌اندکه رب العزة در مقام مناجات با وی گفت: یا موسی! انا اللَّه الرحمن الرحیم. الکبریاء نعتی، و الجبروت صفتی، و الدّیّان اسمی، فمن مثلی؟

زهی سخن پر آفرین، و بر دلها شیرین، نظم پاك، وگفت پاك، از خداوند پاك. نظم بسزا، وگفت زیبا، و علم پاك، و مهر قدیم، آئین زبان، و چراغ جان، و نثار جاودان. همی گوید: ای موسی! منم خداوند همگان، بار خدای مهربان، کریم و لطیف، نوازنده بندگان، دارنده جهان، و نعمت بخش آفریدگان، و نوبت ساز جهانیان. الکبریاء نعتی.

ای موسی! برتری و بزرگواری نعت من، جباری وکامگاری صفت من، دیّان و مهربان نام من، در عالم خود که چون من؟ امید عاصیان بمن، درمان بلاها از من، شادی درویشان بفضل من، آرام ایشان بوعد من، منزلشان بر درگاه من، نشستن ایشان بامّید وصل من، بودن ایشان در بند عهد من، آرزوی ایشان سلام وکلام من، شادی ایشان بدیدار من.

المص گفته‌اندکه: علم همه چیز در قرآن است، و علم قرآن در حروف اوائل سور است، و علم حروف در لام الف است، و علم لام الف در الف است، و علم الف در نقطه حقیقی است، و علم نقطه در معرفت اصلی است، و علم معرفت اصلی در مشیت ازلی است، و علم مشیت در غیب هویت، و غیب هویت را غایت نیست، و آن را دریافت نه، که وی را مثل و مانند نیست: لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ.

حسین منصور گفت: الف الف ازل است و لام لام ابد، و میم ما بین الازل و الابد، و صاد اتصال قومی و انفصال قومی. صد هزار مدعی را بسموم آتش قهر بسوزند، و در وهده انفصال افکنند، تا یك جوانمرد را بنعت لطف در دائره اتصال آرام دهند، و تشنگی وی را بشربت طهوریت بنشانند. سرهای سروران قریش را بسی در خاك مذلت بریدند، چون بو جهل و بو لهب و عتبه و شیبه و ولید مغیره و امثال ایشان، تا نقطه در دل سلمان و بلال و بو درداء سر از مطلع دولت خویش برزد، و در حمایت عنایت سید اولین و آخرین محمّد مرسل شد. آری عقدی است که در اول بسته‌اند، و عطری است که در ازل سرشته‌اند، و خلعتی است که درکارگاه ازل بافته‌اند، وکس را بر آن اطلاع نداده‌اند.

صد هزار جان مقدس فداء آن یك ذره عنایت بادکه روز میثاق بر جانهای عاشقان تجلی نمود، عنایة الازلیّة کفایة الأبدیة.

کِتابٌ أُنْزِلَ إِلَیْكَ عهد خصصت به من بین الانبیاء انك خاتم الرسل، و عهدك خاتم العهود، تشرح به صدرا، و تقرّ به عینا. یا محمد! چشم روشن دار، و دل شاد و جان خرّم، که از میان پیغامبران گوی سبق تو بردی، و دولت مواصلت در عین مشاهدت تو یافتی. پیغامبران همه بر خبراند، و تو باعیان. شراك نعلین تو آمد تاج همگان.

فَلا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ يا محمد! نگر تا رگ غیرت نینگیزی، و حرج در دل خود نیاری، بدان سبب که ما با موسی بر طور سخن گفتیم، که آنچه گفتیم همه در کار توگفتیم، و حدیث توکردیم. همانست که آنجا گفت: وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ إِذْ نادَيْنا. یا محمد! و اگر با موسی سخن گفتیم، از پس پرده گفتیم، و با تو در خلوت «أَوْ أَدْنى» بر بساط انبساط خود دانی که چه رفت و چه بود؟!

زان گونه پیامها که او پنهان داد یك ذره بصد هزار جان نتوان داد.

فَلا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ اینجا لطیفه‌ای نیکوست. فِي صَدْرِكَ گفت، و فی قلبك نگفت، از آنکه حرج را بصدر راه است، و بقلب راه نیست. جای دیگر گفت: وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ. اضافت ضیق با صدر کردند نه با قلب، از آنکه قلب در محل شهود است، و لذّة نظر، و دوام انس و با لذت نظر و انس شهود حرج نبود. مصطفی (ص) ازینجا گفت: «تنام عینای و لا ینام قلبی».

اتَّبِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ الایة ای شما که خلائق‌اید! عقلهای مدخول را و بصائر معلول را در بوته اتباع فرو گذارید، و خود رایی و خود پسندی در باقی کنید، که خود رایی را نوایی نیست، و خود پسندی را روی نیست. نقادان دین اسلام و خازنان حضرت نبوت دیر است تا نافه‌های هدایت برگشادند، و صبای دولت دین را فرمودندکه نسیم این نافه‌ها بودیعت بتو دادیم. گرد عالم طواف همی کن، و احوال هر قومی مطالعت می‌کن. هرکجا دماغی بینی عاشقانه، و هرکجا دلی بینی بر مجمره قهر عشق سوخته، نسیمی از وی بدان دل و بدان خاطر رسان. آن بیچارگان و بیمایگان کفره قریش، آن راندگان حضرت، و مطرودان قطیعت، دماغهای ایشان در قهر خذلان بود.

نسیمی نصیب دماغ ایشان نیامد، تا رب العزة بحکم حرمان ایشان را میگوید: قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ. وَ كَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها کم من اهل قریة رکنوا الی الغفلة، و اغتروا بطول المهلة، فباتوا فی خفض الدعة، و أصبحوا و قد صادفتهم البلایا بغتة، و أدرکتهم القضیة الازلیة. تلك سنة اللّه فی الذین خلوا من الکافرین و عادته فی الماضین من الماردین.

ای مسکین! نگرکه بروزگار امن و صحت و نعمت فریفته نگردی، و اگر روزی مرادت برآید، از دنیا ایمن ننشینی، که زوال نعمت و بطش جباری بیشتر بوقت امن آید. یقول اللّه تعالی: حَتَّى إِذا فَرِحُوا بما أُوتُوا أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً، حَتَّى إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها الایة. وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ الایة، يَحْسَبُ أَنَّ مالَهُ أَخْلَدَهُ، كَلَّا، كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ الایة، أَ وَ لَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ الایة، إِنِّي أَراكُمْ بِخَيْرٍ الایة. هرکه درین آیات تدبر کند داندکه این بساط لعب و لهو در نوشتنی است، و این خانهای بنقش و نگارگذاشتنی است، و این جهانیان و جهانداران که خسته دهراند، و مست شهوت، در سفینه خطراند، و درگرداب هلاك:

در جهان شاهان بسی بودند کز گردون ملك تیرشان پروین گسل بود و سنانشان جان گذار

بنگرید اکنون بنات النعش‌وار از دست مرگ نیزها شان شاخ شاخ و تیرهاشان تار تار!

یکی از بزرگان دین ببناهای نعمان منذر برگذشت، آنجا که خورنق و سدیرگویند، گفت: آن بناهای عظیم دیدم، و ایوانهای برکشیده خراب گشته، و دودی وگردی از آن برآمده، همه بی‌کار و بی‌کس مانده. بدیده عبرت در آن می‌نگرستم و می‌گفتم: این سکّانك؟ این جیرانك؟ ما فعل قطّانك؟ گفتا: هاتفی آواز دادکه:

افناهم حدثان الدهر و الحقب و غالهم زمن فی صرفه نوب

گفتا: و بر دیواری دیدم که خطی بدین صیغه نوشته که:

هذی منازل اقوام عهدتهم فی خفض عیش و عزّ ما له خطر

صاحت بهم نائبات الدهر فانقلبوا الی القبور فلا عین و لا اثر

فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ سؤال تعنیف است و تعذیب. وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ سؤال تشریف است و تقریب. روز

قیامت سؤال متفنن است، از آنکه احوال خلق متفاوت است. سؤال هرکس بر اندازه روش او. قومی را ازکردار پرسند. قومی را از نعمت. قومی را از صدق و صفاوت. قومی را سؤال کنند از روی سیاست و هیبت، قومی را از لطف وکرامت. سؤال کردار آن است که: فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كانُوا يَعْمَلُونَ.
سؤال نعمت: ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ. سؤال صدق و صفاوت: لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ. سؤال هیبت و سیاست: أَيْنَ شُرَكاؤُكُمُ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ؟ و سؤال لطف وکرامت سؤال پیغامبران است، و هو قوله تعالی: وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ.
وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ وزن اعمال بمیزان اخلاص حقّ است، و وزن احوال بمیزان صدق عدل. بیچاره و محروم کسی که عملِ وی بریا آلوده، و حال وی بعجب آمیخته! که در مقام ترازو نه آن حال را قدری بود، نه این عمل را وزنی. یقول اللّه تعالی: فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً، و در اثر عمر است: حاسبوا انفسکم قبل أن تحاسبوا، و زنوها قبل أن توزنوا، و تهیئوا للعرض الاکبر. میگوید: اعمال خویش را وزن کنید پیش از آنکه بر شما وزن کنند، و شمار خویش برگیرید، و درکار خود نظرکنید، که عرض اکبر را و انجمن قیامت را چه ساخته‌اید؟ اینست که رب العالمین گفت: وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ، و در خبر است که عاقل را چهار ساعت بود که سعادت خویش در آن طلب کند، و روزگار خویش بآن بیاراید: ساعتی که در آن حساب خویش کند، و اعمال و احوال خود سنجد، و ساعتی که وی را در آن با حق رازی بود، و نیازی نماید، و ساعتی که در آن تدبیر معاش خویش بجای آرد، و ساعتی که در مناجات و بدانچه او را دادند از دنیا بیاساید.
وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ پیران طریقت و ارباب معرفت گفتند: موازین مختلف است: نفس و روح را میزانی است و قلب و عقل را میزانی، و معرفت و سر را میزانی.
نفس و روح را میزان امر و نهی است، و هر دوکفه آن کتاب و سنت. قلب و عقل را میزان ثواب است، و هر دو کفه آن وعد و وعید است. معرفت و سر را میزان رضا است، و هر دوکفه آن هرب و طلب. هرب از دنیا بگریختن است، و در عقبی آویختن، و طلب عقبی بگذاشتن است، و مولی را جستن. همه چیزی تا نجویی نیابی، و حق را تا نیابی نجویی.
از آنست که طالبان حق عزیزاند.
پیر طریقت گفت: الهی! اگرکسی ترا بطلب یافت، من خود طلب از تو یافتم. ارکسی ترا بجستن یافت، من بگریختن یافتم. الهی! چون وجود تو پیش از طلب و طالب است، طالب از آن در طلب است که بی‌قراری برو غالب است. عجب آنست که یافت نقد شد و طلب بر برنخاست. حق دیده ور شد، و پرده عزت بجاست!

ای جمالی کز وصالت عالمی مهجور و دور — بر میانشان از غمت جز حیرت و زنار نیست
دیدنیها هست آری گفتنیها روی نیست — در میان کام افعی صورت گفتار نیست.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ لَقَدْ خَلَقْناكُمْ شما را بیافریدیم ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ آن‌گه شما را چهرها نگاشتیم ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ آن‌گه فریشتگان را گفتیم: اسْجُدُوا لِآدَمَ سجود کنید آدم را فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ سجود کردند مگر ابلیس لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ (۱۱) که وی از سجودکنندگان نبود.
قالَ ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ اللّه گفت وی را: چه باز داشت ترا که سجود نکردی؟ إِذْ أَمَرْتُكَ آن‌گه که فرمودم ترا قالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ ابلیس گفت من به‌ام ازو خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ مرا که بیافریدی از آتش بیافریدی وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (۱۲) و وی را ازگل آفریدی.
قالَ فَاهْبِطْ مِنْها گفت: اکنون پس فرو شو از آسمان فَما يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيها که نیاید ترا و نرسدکه گردن کشی کنی و در آسمان باشی فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ (۱۳) از بهشت بیرون شو تو ازکم آمدگانی خوار و از

پسان.
قالَ أَنْظِرْنِي ابلیس گفت: درنگ ده مرا إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (۱۴) تا آن روزکه آدم و فرزندان را برانگیزانند پس مرگی.
قالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ (۱۵) اللَّه گفت تو از درنگ دادگانی.
قالَ فَبِما أَغْوَيْتَنِي ابلیس گفت: پس اکنون بآنچه مرا بی‌راه کردی لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقِيمَ (۱۶) ایشان را در راه راست تو نشینم و درگذر ایشان.
ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ آن گه درآیم بایشان مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ از پیش ایشان و از پس ایشان وَ عَنْ أَيْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ و از راست ایشان و از چپ ایشان وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ (۱۷) و بیشتر ایشان را سپاس‌دار و منعم شناس نیابی.
قالَ اخْرُجْ مِنْها اللَّه گفت: بیرون شو از بهشت و آسمان مَذْؤُماً نکوهیده و ناشایست کرده مَدْحُوراً رانده و دور کرده. لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ هرکه بر پی تو بیاید از ایشان لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ (۱۸) ناچاره پرکنم دوزخ را از شما همگان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ لَقَدْ خَلَقْناكُمْ ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ الاية اقوال مفسران درین آیت مختلف است. قومی گفتند: این خلق آدم است و تصویر وی، یعنی: خلقنا اباکم و صوّرنا اباکم، یعنی آدم (ع)، بحکم آنکه فرزندان همه از اجزاء اواند، و منفصل ازو.
خلق آدم را منزلت خلق همگان داد، و مضاف الیه بجای مضاف نهاد. و قول جمهور مفسران در خلق و تصویر آدم (ع) آنست که: رب العزة چون خواست که آدم را بیافریند، بزمین وحی آمدکه: انی خالق منك خلقا، منهم من یطیعنی، و منهم من یعصینی، فمن اطاعنی ادخلته الجنة، و من عصانی ادخلته النار.
گفت: من از تو خلقی خواهم آفرید ازیشان هست که فرمان برداری کند، و هست که نافرمان شود. هرکه فرمان بردار بود، او را ببهشت فرو آرم، و هرکه نافرمان بود او را بآتش بسوزم.
پس جبرئیل را فرستاد، تا قبضه‌ای خاك بردارد. زمین بفریاد آمد: انی اعوذ بعزة الذی ارسلك أن تأخذ منی الیوم شیئا یکون فیه غدا للنّار نصیب. زمین بزنهار آمد جبرئیل او را زنهار داد، و بازگشت. میکائیل آمد بفرمان حق تا قبضه‌ای بردارد، همان شنید و بازگشت. ملك الموت آمد بفرمان حق جل جلاله. زمین همان گفت. ملك الموت جواب دادکه: و أنا اعوذ بعزته ان اعصی له امرا. قبضه‌ای برگرفت از چهارگوشه زمین، از روی آنکه در آن هم شور بود و هم خوش، هم سرخ و هم سیاه و هم سپید، هم هامون و هم شکسته. لا جرم فرزندان آدم مختلف آمدند چنان که قبضه خاك مختلف بود، فمنهم الطیّب و الخبیث و الصالح و الجمیل و القبیح. از آن است که رنگهاشان مختلف است، و صورتها و لونها و خلقها مختلف. قال اللَّه تعالى: وَ مِنْ آياتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوانِكُمْ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِلْعالِمِينَ.
ملك الموت آن خاك بآسمان برد، و فرمودند تا آن خاك بآب خوش و آب شورترکردند. ازینجاست که طبایع و اخلاق فرزندان آدم متفاوت است: بعضی خوشخوی‌اند، و بعضی بد خوی. پس جبرئیل را فرمود تا از روضه مدینه آنجا که قبر مصطفی است صلوات اللَّه علیه، قبضه‌ای سپید برداشت، قبضه نورانی که نور زمین از آن بود، و بحوض کوثر و تسنیم و سلسبیل‌ترکردند، و بیالودند، و از آن شمامه‌ای بساختند همچون دانه مروارید روشن، و بآسمانها بگردانیدند، تا آسمانیان و جمله کروبیان و قدیسان محمّد را صلی اللَّه علیه بشناختند، و فضل وکرامت وی بدیدند، پیش از آنکه آدم را شناختند. پس آن شمامه در طینت آدم نهادند، و مایه خمیر وی کردند، و روزگاری چنین فروگذاشتند، طینا لازبا، گلی دوسنده. پس روزگاری برآمد تا صلصال گشت گلی خشك. صلصل

ای صوّت، و حکمت درین گل خشك آن بود تا عالمیان بدانندکه کار وی بصنع و قدرت بود نه بطبع و حیلت، فان الطین الیابس لا ینقاد و لا یتأتی تصویره. پس رب العزة بکمال قدرت خویش، و جلال عزت خویش آن را جسدی ساخت افکنده میان مکّه و طائف بر طریق فریشتگان چهل سال. اینست که رب العالمین گفت: هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً. قال: وکلّما مرّ به ملأ من الملائکة عجبوا من حسن صورته و طول قامته، و لم یکونوا رأوا قبل ذلك مثله، و مرّ به ابلیس، فقال: لامر ما خلقت؟ ثم ضربه بیده، فاذا هو اجوف، فدخل من فیه و خرج من دبره، و قال لاصحابه الذین معه من الملائکة: هذا خلق اجوف، لا یثبت و لا یتماسك. و قال النبی (ص): «خلق اللَّه آدم مما قد وصف لکم من طین، و خلقت الملائکة من نور». و درست آنست که اللَّه تعالی قبضه‌ای خاك که آدم را از آن آفرید از روی زمین خود گرفت، یدل علی ذلك ما روی ابو موسی الاشعری أن النبی (ص) قال: «ان اللَّه تعالی خلق آدم من قبضة قبضها من جمیع الارض، فجاء بنو آدم علی قدر الارض، منهم الاحمر و الأبیض و الاسود و بین ذلك، و السهل و الحزن و الخبیث و الطّیب»، و قد اورد هذا الحدیث ابو داود سلیمان بن الاشعث السجستانی رحمة اللَّه فی سنته. و علیه اهل السنة و الجماعة.

قومی گفتند: وَ لَقَدْ خَلَقْناكُمْ با آدم شود، ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ با فرزندان. یعنی: خلقنا اباکم ثم صورناکم فی ظهره، و فی ذلك ما روی: ان النبی (ص) قال: «خلق اللَّه آدم، ثم مسح ظهره بیمینه، فاستخرج منه ذریة» و ذکر الحدیث. این آفرینش اول است که فرزندان آدم را نگاشتند، و ایشان را از صلب وی بیرون آوردند، و برو عرض کردند. میان ابی کعب و عبد اللَّه عباس در آن خلاف است. عبد اللَّه عباس گفت: نطف بودند، ابی کعب گفت: ارواح بودند. قومی گفتند: خَلَقْناكُمْ ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ هر دو با فرزندان شود، یعنی: خلقناکم فی اصلاب الآباء، ثم صورناکم فی بطون الامهات، و فی ذلك ما روی: ان النبی (ص) قال: «اذا اراد اللَّه خلق عبد، فجامع الرجل المرأة طار ماؤه فی کل عرق و عضو، فاذا کان یوم السابع جمعه اللَّه عز و جل، ثم احضره کل عرق له فی ایّ صورة ما شاء رکبه»، و قیل: خلقناکم نطفا و علقا و مضغا، ثم صوّرناکم بالوجوه و العیون و الاعضاء.

و فی ذلك ما روی ان النبی (ص) قال: «ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین لیلة، ثم یکون علقة مثل ذلك، ثم یکون مضغة مثل ذلك، ثم یبعث اللَّه عز و جل الیه ملکا بأربع کلمات، فیقول: اکتب اجله و رزقه. و شقیّ او سعید»، و فی بعض الآثار: «ان اللَّه عز و جل خلق الارض و السماء و الجامدات اظهارا لقدرته، و خلق الملائکة و الشیاطین و الجن اظهارا لسلطانه و هیبته، و خلق بنی آدم اظهارا لمغفرته و رحمته.»

ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ بر قول اوّل «ثم» بموقع خویش افتاده، و سخن بر یك نظم راست است بترتیب خویش، که خلق و تصویر و خطاب هر سه با آدم شود. اول خلق وی بود ازگل، پس تصویر، پس خطاب، و اگر خلق و تصویر با فرزندان شود پس «ثم» معنی آنست که: ثمّ اخبرکم انّا قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ لآدم مع الملائکة، و فی علم اللَّه. و در بعضی تفسیر آورده‌اندکه رب العزة دو بار فریشتگان را سجود فرمود: آدم را یك بار آن گه که خلقت وی تمام گشته بود، و ذلك قوله: فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ، و یك بار آن گه که گفت: أَنْبِئُونِي بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ. و این قول بر خلاف اجماع مفسران است. قومی گفتند: بیست و اند فریشته بودندکه ایشان را سجود فرمودند. قومی گفتند: فریشتگان زمین را فرمودند، و قول درست آنست که همه فریشتگان بودند، که رب العزّة گفت: فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ، و این نهایت توکید است. کلهم دلیل است که همه سجود کردند نه بعضی، و اجمعون دلیل سرعت طاعت است یعنی که همه بهم بودند در یك وقت نه در اوقات مختلفه، و تمامی شرح این قصه در سورة البقرة رفت.

قالَ ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ این سؤال توبیخ و تعنیف است، و «لا» زیادة است، یعنی: ما منعك ان تسجد اذ أمرتك؟ این دلیل است که علی الانفراد او را سجود فرمودند، پس با فریشتگان در خطاب شد، و رب

العالمین دانست که چه چیز او را بازداشت از سجود، لکن خواست که وی را درین سؤال توبیخ کند، و تا آنچه در دل دارد بزبان بگوید، و با خلق نماید، که وی معاند است، تا این معنی موعظتی باشد فرزند آدم را، و زجری باشد ایشان را از نافرمانی.

قالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ یعنی منعنی من السجود له انی خیر منه، اذ کنت ناریا وکان طینیا، و النّار تغلب الطین. قال ابن عباس: اول من قاس ابلیس، فأخطأ القیاس، فمن قاس الدین بشیء من رأیه قرنه اللّه مع ابلیس، و قال ابن سیرین: اوّل من قاس ابلیس، و ما عبدت الشمس و القمر الا بالمقاییس. ابلیس قیاس کرد، و در قیاس خطا کرد گفت: من از آتشم، و آدم ازگل، و آتش به ازگل، پس من به‌ام از آدم. قیاس کرد و در قیاس خطا کرد، که بعضی جواهر بر بعضی تفضیل نهاد، بی‌آنکه وی را در آن علمی بود. جوهر آتش بپسندید، و جوهرگل بنکوهید، و ندانست که این دو جوهر دو خلق‌اند از خلق خدا، که منافع عباد را آفریده‌اند، و از آنجا که جوهریت است همه یکسان‌اند اگر اختلافیست در اعراض و اوصاف است، و اگر ناچار است تفضیل بعضی بر بعضی، پس گل فضل دارد بر آتش. از وجوه یکی آنکه در جوهرگل رزانت است و سکون و وقار و حلم و حیا و صبر، و این داعیه توبه و تواضع و تضرع است و موجب مغفرت، و در جوهر آتش خفّت و طیش و حدّت است و ارتفاع و اضطراب، و این داعیه تمرد و استکبار است و موجب لعنت. دیگر وجه آنست که گل سبب جمع است، و آتش سبب تفریق.

سوم: آتش سبب عذاب است، وگل سبب عذاب نیست. چهارم خبر ناطق است که: تراب الجنة مشك اذفر، و در هیچ خبر نیامدکه در بهشت آتش است، یا در آتش خاك است. چون درست شدکه آتش را برگل فضل است، و تفضیل جواهر بعضی بر بعضی وجه نیست، معلوم گشت که قیاس ابلیس خطا بود و عین معصیت و موجب لعنت، اما قیاس صحیح روا باشد و عین طاعت بود، چنان که ابراهیم (ع) کرد: چون غروب کواکب و شمس و قمر دید دلیل گرفت بر حدوث آن، و دانست که آن را محدثی و مدبری است. از آن برگشت، و روی در طلب حق نهاد، گفت: إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً الایة. لا جرم رب العزة او را از آن باز نزد، و از وی طاعت شمرد. وگفته‌اند: جواب این سخن که ابلیس گفت: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ آنست که اینجا گفت: يَقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً

. فردا که کرامت آدم آشکارا گردد ابلیس گوید: کاشکی من از آن خاك بودمی که آدم را از آن آفریده‌اند.

قالَ فَاهْبِطْ مِنْها یعنی من الجنة. و قیل: من السماء. فَما يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيها یعنی فی الجنة. معنی آنست که از بهشت بیرون شو، و از آسمان بزیر شو. آن کس که برتری جوید و فرمان را مخالف بود، وی را نرسد و نسزد که در بهشت نشیند، یا در آسمان. و الفرق بین النزول و الهبوط ان النزول یقتضی انه منزلة بعد منزلة، و لیس کذلك الهبوط، لانه کالانحدار فی المرور الی جهة السفل دفعة واحدة، وگفته‌اند: «منها» و «فیها» هر دو با زمین شود، ای: فاهبط من الارض الی جزائر البحور، فما یکون لك ان تتکبّر فی الارض علی آدم و ولده! میگوید: ترا نرسد که در زمین تکبرکنی، و برتری جویی بر آدم و فرزندان. اکنون وطن ابلیس در جزائر است، و عرش او بر بحر است، و سلطان و عظمت او آنجا روان است. کس وی را در زمین نبیند مگر بصورت پیری شکسته، بر وی جامه‌ای کهنه، بر هیئت دزدان ترسان و لرزان. و قیل: فَاهْبِطْ مِنْها یعنی من المرتبة التي انت فیها، فَما يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيها ای تترفع و تمتنع عمّا امرت به. فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ الأذلاء بترك الطاعة.

قالَ أَنْظِرْنِي ابلیس تا بروز قیامت زمان خواست، و درین زمان خواستن مراد وی آن بود تا مرگ نچشد، گفت: أنظرنی ای: امهلنی، إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ من قبورهم، و هو النفخة الآخرة عند قیام الساعة. رب العزة گفت: إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ روکه ترا زمان دادم. قومی گفتند: این انظار تا بنفخه اولی است. قومی گفتند: تا بروز قیامت. و درست آنست که وقت آن معین نیست، که رب العزّة بجواب وی نگفت: انك من المنظرین الی یوم یبعثون، و لا الی یوم

القيامة، و آنجا كه گفت: إِلى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ در آن تعيين وقت نيست، و اين تعيين در حق هيچ كس مقتضى حكمت نيست، كه هركه داندكه تا كى ميزيد، نفس خود فرا پى مرادات و شهوات و ارتكاب محظورات دارد، و توبه و عذر خواستن هميشه در تأخير مى‌نهد، تا بآن وقت معيّن نزديك گردد، آن گه توبه كند، پس در تعيين وقت مرگ اغراء است بر معاصى و دليرى، و اين در دين روا نيست، و بحكمت راست نيست.

قالَ فَبِما أَغْوَيْتَنِي اى فبما اضللتنى و لعنتنى و خيّبتنى و أهلكتنى. گفته‌اند: اين «ما» مصدرى است، يعنى باغوائك اياى لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقِيمَ، اى اترصد لهم فأصدهم عن سلوك الصراط المستقيم، و هو الدين القيم، و قيل: هو طريق الجنة، و قيل: طريق مكّة.

قال النبى (ص): «انّ الشيطان قعد لابن آدم بطرقه، فقعد له بطريق الاسلام، فقال أ تسلم و تذر دينك و دين آبائك؟! فعصاه، فأسلم. ثم قعد له بطريق الهجرة، فقال: أ تهاجر و تذر أرضك و ديارك؟ فعصاه، و هاجر. ثم قعد له بطريق الجهاد، و هو جهد النفس و المال، قال: تقاتل فتقتل، فتنكح المرأة، و يقسم المال؟! فعصاه، فجاهد.

يكى از علماء دين و اصحاب حديث در مسجد حرام نشسته بود نام وى طاوس.

فقيهى قدرى در پيش وى شد. طاوس بچشم انكار در وى نگرست، و او را از مسجد بيرون كرد. يكى گفت طاوس را كه: اين مردى فقيه است، بر وى مى‌استخفاف كنى؟! طاوس گفت: ابليس افقه منه، يقول ابليس: رَبِّ بِما أَغْوَيْتَنِي، و هذا يقول: انا اغويت نفسى، يعنى كه ابليس اغواء و اضلال از حق ديد، و قدرى از خود مى‌بيند، پس ابليس ازو فقيه‌تر بود.

ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ آن گه در آيم بر ايشان مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ از پيش ايشان، يعنى از سوى دنياى ايشان بأمل دراز نمودن، وَ مِنْ خَلْفِهِمْ و از سوى آخرت ايشان بفراموش كردن آن بر ايشان، وَ عَنْ أَيْمانِهِمْ و از سوى دين ايشان، چنان كه آنجا گفت: إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنا عَنِ الْيَمِينِ اى من قبل الدين، وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ من قبل دنياهم و امانيهم، و يقال من بين ايديهم من قبل الآخرة، فأزين لهم التكذيب بالبعث و بالجنة و النار، و من خلفهم، يعنى من قبل الدنيا فأزينها فى اعينهم، فأرغّبهم فيها، فلا يعطون فيها حقا، و عن ايمانهم، يعنى من قبل دينهم، فان كانوا على هدى شبهته عليهم، حتى يشكّوا فيه، و ان كانوا على ضلالة زيّنتها لهم، و عن شمائلهم، يعنى من قبل الشهوات و اللذات من المعاصى و أشتهيها اليهم، و يقال: من بين ايديهم مكابرة، و من خلفهم مخاتلة، و عن ايمانهم من طريق الهدى، و عن شمائلهم الاحتجاج بحجج المضلين.

قال ابن عباس: و لم يقل من فوقهم، لان رحمة اللَّه تنزل عليهم من فوقهم، و لم يقل من تحتهم، لان الإتيان منه موحش. و قال فى الاولين «من» لابتداء الغاية، و فى الآخريين «عن»، لان «عن» يدل على الانحراف. وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ موحدين مطيعين. قال الحسن: لما اغوى آدم (ع) علم أن ذريته اضعف منه، فقال اللَّه: وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ.

قالَ اخْرُجْ اى قال اللَّه لابليس اخرج منها. اين امر اهانت است نه امر تكليف، و اگر نه امر اهانت بودى امتناع نمودى، چنان كه در اسْجُدُوا لِآدَمَ كرد. قالَ اخْرُجْ مِنْها اى من الجنة، مَذْؤُماً اى مذموما معيبا بأبلغ الذم و العيب. الذام و الذيم و الذم، العيب.

مَدْحُوراً اى مطرودا مبعّدا من رحمة اللَّه، و قيل: مطرودا من السماء. لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ اين لام ايدر لام قسم است، و لَأَمْلَأَنَّ اين لام جواب قسم است، اى لمن تبعك منهم على دينك من اولاد آدم لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ يعنى من الكافرين و قرنائهم من الشياطين.

كرر الخروج فى هذه الآيات ثلاث مرات، لان الاول خروج مطلق، و الثانى خروج بصفة صغار و ذل، و الثالث بصفة طرد و ذم شديد. قال سعيد بن المسيب: ابليس ابو الشياطين، و هم ذكور و اناث، يتوالدون و لا يموتون، و الجانّ ابو الجن، و هم ذكور و اناث، يتوالدون و يموتون، و الملائكة ليسوا بذكور و لا اناث، و لا يتوالدون و لا

یموتون.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ الایة خداوند حکیم، جبار نام دار عظیم، کردگار رهی دار علیم، جل جلاله و عظم شأنه، منت می‌نهد بر فرزند آدم، و نیك خدایی و نیك عهدی خود در یاد ایشان می‌دهد. میگوید: شما را من آفریدم، و چهرههای زیباتان من نگاشتم. قد و بالاتان من کشیدم. دو چشم بینا و دوگوش شنوا و زبان گویاتان من دادم. و من آن خداوندم که از نیست هست کنم، وز نبود بود آرم، وز آغاز نوسازم. نگارنده رویها منم. آراینده همه نیکوئیها منم. جفت سازنده هر چیز با یار منم.

کننده هر هست چنان که سزاوار منم. آسمان و زمین و جمادات آفریدم اظهار قدرت را، ملائکه و شیاطین و جن آفریدم اظهار هیبت را. آدم و آدمیان را آفریدم اظهار مغفرت و رحمت را. هفتصد هزار سال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل وکروبیان و حافّین و صافّین گرد کعبه جبروت طواف کردند، و سبوح قدوس گفتند. هرگز بنام ودودی و مهربانی و دوستی ما راه نبردند، و خود نشناختند. هرگز زهره نداشتندکه دعوی دوستی ما کنند، ما خود دعوی دوستی خاکیان کردیم که: نحن اولیاءکم، یحبهم. چندین نام خود از دوستی و مهربانی بر ایشان مشتق کردیم که: هو الغفور الودود الرؤف الرحیم. فریشتگان را همه قهاری و جباری نمودیم، در حجب هیبتشان بداشتیم. خاکیان را همه رءوفی و رحیمی نمودیم، بر بساط انبساطشان بداشتیم. در میان فریشتگان جبرئیل مقدم و محترم بود، و بتخاصیص قربت مخصوص بود، و نامش خادم الرحمن بود. پیوسته بر بساط عدل بنعت هیبت ایستاده بود. هرگز بساط فضل و انبساط ندیده بود. تا آدم صفی (ع) نیامد فراق و وصال و رد و قبول نبود. حدیث دل و دلارام و دوستی نبود. این عجائب و ذخائر همه در جریده عشق است، و جز دل آدم صدف درّ عشق نبود. دیگران همه از راه خلق آمدند. او از راه عشق آمد: یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ. از آدم تسبیح و تقدیس بیش نبود. کار ایشان یك رنگ بود. عجائب خدمت و آداب صحبت و ذخائر مودت و لطائف محبت بآدم پیدا گشت، که بوقلمون تقدیر بود.

این رسم قلندری و آئین قمار در شهر تو آوردی ای زیبا یار!

ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فریشتگان را فرمودندکه آدم را سجود کنید. سرش آنست که فریشتگان بچشم تعظیم در آن عبادت بی‌فترت خود می‌نگرستند، و تسبیح و تقدیس خویش را وزنی تمام مینهادند، و لهذا قالوا: وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ.

جلال احدیت و جناب جبروت عزت استغناء لم یزل با ایشان نمود از طاعت همه مطیعان و عبادت همه آسمانیان، گفت: روید، و آدم را سجود کنید، و آن سجود خود را بحضرت عزت ما بس وزنی منهید. هنوز رقم وجود بر موجودات نکشیده بودیم، که جمال ما شاهد جلال ما بود ما خود بخود خود را بسنده بودیم. امروزکه خلق آفریدیم، همان عزیزیم که بودیم. از ایمان و طاعت حدثان جلال لم یزل را پیوندی می‌درنباید:

و لوجهها من وجهها قمر و لعینها من عینها کحل.

لطیفه دیگر شنو از اسرار وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ: آدمی جسم است و جان، و آنچه ورا جسم و جان است، از آن عبارت نتوان:

مکن در جسم و جان منزل، که این دونست و آن والا قدم زین هر دو بیرون نه، مه اینجا باش و مه آنجا

جسم را گفت: وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ. جان را گفت: ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ. همانست که جای دیگرگفت: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ. بازگفت: ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ. و بدان که این خانهای خلائق از هفتاد هزار پرده برآورده‌اند، پرده‌های نور و ظلمت، و خبر بدان ناطق است: «ان للّه تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة». هر چه نور است، تخم کلمه طیبه است، و هر چه ظلمت تخم کلمه خبیثه، و آن گه همه بخاك بپوشیده، و خاك پرده همه

گشته. گویی درین جمله خزینه اسرارکیست؟ و آن در مکنون تعبیه دربارکیست؟

با هر جانی بغمزه رازی داری بر شارع هر دلی جوازی داری!

در دور آدم صفی آفتاب عزت دین از برج شرف خود بتافت. هرکسی بنقد خویش بینا شد. آدم محك بود، «وَ عَصی آدَمُ» سیاهی محك بود، هرکسی نقد خویش بر محك زد، تا نقدهاشان بیان افتادکه چیست. ملا اعلی بنقد پندار وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ بینا شدند.

ابلیس مهجور بنقد «أَنَا خَيْرٌ» بینا شد. آنجا خاری بود محقق، وگلی بود مزور، گل بکند و بینداخت، و خار بماند در دیده پنداشت:

گلها که من از باغ وصالت چیدم درها که من از نوش لبت دزدیدم
آن گل همه خارگشت در جان رهی وان در همه از دیده فرو باریدم

آن مهجور مطرود هفتصد هزار سال مهمان پندار بود. با خود درست کرده که در معدن او زر است، و خود کبریت احمر است! چون نقد خویش بر محك صفوت آدم زد، نقدش قلب آمد. در معدن خود نفط و قیر دید، و بجای زر سبج سیاه دید:

در دیده رهی ز تو خیالی بنگاشت بر دیدن آن خیال عمری بگذاشت
چون طلعت خورشید عیان سر برداشت در دیده هوس بماند و در سر پنداشت

گفته‌اندکه: ابلیس به پنج چیز مستوجب لعنت و مهجور درگاه بی‌نیازی شد، و آدم بعکس آن به پنج چیزکرامت حق یافت و نور هدی و قبول توبه. یکی از آن آنست که ابلیس «لم یقر بالذنب»، بگناه خویش معترف نشد. کبر وی او را فرا اعتراف نگذاشت، و آدم بصفت عجز باز آمد، و بگناه خویش مقر آمد. دیگر «لم یندم علیه»، ابلیس ازکرده پشیمان نگشت، و عذر نخواست، و آدم ازکرده خود پشیمان شد، و عذر خواست، و تضرع کرد. سوم «لم یلم نفسه»، ابلیس در آن نافرمانی با خود نیفتاد، و ملامت نفس خود نکرد، و آدم روی با خود کرد، و خود را در آن ذلت ملامت کرد. چهارم «لم یری التوبة علی نفسه واجبا». ابلیس توبه بر خود واجب ندید. از آن عذر نخواست، و تضرع نکرد، و آدم دانست که توبه کلید سعادتست، و شفیع مغفرت، بر خود واجب دید، بشتافت، و تا روی قبول ندید باز نگردید. پنجم آنست که: «قنط من رحمة اللّه»، از رحمت خدا نومید شد ابلیس. ندانست آن بدبخت که نومیدی از لئیمان باشد، و رب العزة لئیم نیست، و چنان که نومیدی نیست، ایمنی هم نیست، که ایمنی از عاجزان باشد، و اللّه عاجز نیست. پس چون نومید شد آن شقی در توبه بوی فرو بسته شد، و آدم نومید نگشت. دل در رحمت و مغفرت بست. بر درگاه بی نیازی میزارید و می‌نالید، تا برحمت و مغفرت رسید.

پیر طریقت گفت: میدان راه دوستی افراد است. آشمنده شراب دوستی از دیدار بر میعاد است. برسد هرکه صادق روی به آنچه مراد است.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ یا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ ای آدم! آرام گیر و بنشین تو و جفت تو در بهشت فَكُلا مِنْ حَيْثُ شِئْتُما و میخورید هر دو از هر جایی که خواهید وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ و نزدیك این یك درخت مگردید فَتَكُونا مِنَ الظَّالِمِينَ (۱۹) که آن گه از ستمکاران بید بر خود.

فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطانُ در دل داد ایشان را دیو و بایست گشت در ایشان و بر ایستادکرد بر اندیشه ایشان لِيُبْدِيَ لَهُما تا ایشان را بآن روز آوردکه پیدا کرد ایشان را ما وُورِيَ عَنْهُما مِنْ سَوْآتِهِما آنچه پوشیده بود از عورتهای ایشان وَ قالَ و گفت ابلیس ایشان را هر دو ما نَهاكُما رَبُّكُما باز نزد خداوند شما عَنْ هذِهِ الشَّجَرَةِ از خوردن این درخت إِلَّا أَنْ تَكُونا مَلَكَيْنِ مگرکه تا شما دو فریشته نبیدکه مرگی نچشید أَوْ تَكُونا مِنَ الْخالِدِينَ (۲۰) و ایدر

جاوید نبید.
وَ قاسَمَهُما و سوگند خورد ایشان را هر دو إِنِّي لَكُما لَمِنَ النَّاصِحِينَ (۲۱) که من شما را از نیك خواهانم.
فَدَلَّاهُما بِغُرُورٍ فرو هشت ایشان را از بالای بهشت در زمین بفرهیب فَلَمَّا ذاقَا الشَّجَرَةَ چون بچشیدند از درخت بَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما پدید آمد ایشان را عورتهای ایشان وَ طَفِقا يَخْصِفانِ عَلَيْهِما مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ و در ایستادند و بر هم می‌نهادند بر عورت خویش از برگ درخت بهشت وَ ناداهُما رَبُّهُما باز خواند اللَّه ایشان را: أَ لَمْ أَنْهَكُما نه شما را باز زدم عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ از آن یك درخت وَ أَقُلْ لَكُما وگفتم شما را إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُما عَدُوٌّ مُبِينٌ (۲۲) که دیو شما را دشمنی است آشکارا؟!
قالا گفتند هر دو آدم و حوا: رَبَّنا خداوند ما! ظَلَمْنا أَنْفُسَنا ستم کردیم بر خود وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا و اگر نیامرزی ما را وَ تَرْحَمْنا و بنه بخشایی بر ما لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ (۲۳) ناچاره از زیان کاران بیم.
قالَ اهْبِطُوا اللَّه گفت فرو روید از آسمان بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ یکدیگر را دشمن وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ و شما را در زمین آرامشگاهی و روزگارگذاشتی وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ (۳۴) و برخورداری تا روز رستاخیز.
قالَ فِيها تَحْيَوْنَ گفت در زمین زنده می‌بید وَ فِيها تَمُوتُونَ و در زمین می‌میرید وَ مِنْها تُخْرَجُونَ (۲۵) و شما را از زمین بیرون آرند.
یا بَنِي آدَمَ ای فرزندان آدم! قَدْ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً بر شما فرو فرستادیم پوشیدنی يُوارِي سَوْآتِكُمْ که پوشیده دارد عورتهای شما وَ ریشاً و جامه‌ای که آسای هرکس بآن بدانند وَ لِباسُ التَّقْوى ذلِكَ خَيْرٌ و لباس پرهیز از همه لباسها به، ذلِكَ مِنْ آياتِ اللَّهِ این از نشانهای نیك خدایی خدا است، لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ (۲۶) تا مگر دریاوند خدایی وی و پند پذیرند از وی.
یا بَنِي آدَمَ ای فرزندان آدم! لا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطانُ شما را فتنه مکناد دیو، و تباهی میفکنادکما أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ چنان که پدر و مادر شما را بیرون آورد از بهشت يَنْزِعُ عَنْهُما لِباسَهُما می‌برکشید بر سر ایشان جامه ایشان لِيُرِيَهُما سَوْآتِهِما تا بایشان نماید عورتهای ایشان إِنَّهُ يَراكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ دیو می‌بیند شما را، او و گروه او مِنْ حَيْثُ لا تَرَوْنَهُمْ از آن جای که نمی‌بینید شما او را و جوگ او را إِنَّا جَعَلْنَا الشَّياطِينَ ما شیاطین را کردیم أَوْلِياءَ لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ (۲۷) هام‌کاران و یاران و دوستان ایشان که نمی‌گروند.
وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً و چون بدی کنند قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا گویندکه پدران خود را برین یافتیم وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها و اللَّه ما را برین فرمود قُلْ إِنَّ اللَّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ گوی اللَّه بهیچ زشت و ناپسند نفرماید أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ (۲۸) چیزی می‌گویید بر اللَّه که ندانید؟!

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ يا آدَمُ اسْكُنْ اى: و قلنا له بعد اخراج ابليس من الجنة: يا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ اى اتخذاها مسكنا تسكنان فيه. پس از آنکه ابلیس نافرمانی کرد، و او را از بهشت بیرون کردند، با آدم (ع) این خطاب رفت که: يا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ. ای آدم! در جنة الخلد آرام گیر تو و جفت تو حوا، و آن را مسکن خویش سازید. سکون ضد، حرکت است، و ساکن منزل اگر چه حرکت کند، او را ساکن گویند، که سکون بر حرکت غلبه دارد در بیشترین اوقات شبانروز. و این بهشت که آدم را فرمودند تا در آن نشیند جنة الخلد است، که رب العزة مؤمنان را آفریده، و ایشان را وعده داده که در آن شوند، و ذلك فى قوله: قُلْ أَ ذلِكَ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ؟ مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ، تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادِنا مَنْ كانَ تَقِيًّا. قومی از اهل بدعت گفتند: آن بهشتی بود در آسمان که آدم و حوا را بود على الخصوص، نه آن جنة الخلدکه مؤمنان را وعده داده‌اند، و قومی گفتند: در زمین بود آن بهشت، و این هر دو قول باطلست، و قول درست آنست که اول گفتیم.

فَكُلا مِنْ حَيْثُ شِئْتُما متى شئتما، و أين شئتما وكيف شئتما. وَ لا تَقْرَبا هذهِ الشَّجَرَةَ يقال: قرب الشيء، لازم، و قربته متعدّ، و الشجرة هى شجرة العلم، من اكل منها علم الخير و الشر، و قيل: شجرة الخلد التي تأكل منها الملائكة، و قيل: شجرة من اكل منها احدث، و لا ينبغى أن يكون فى الجنة حدث. و عن اهل الكتابين انها شجرة الحنظل، اى ليستدلا على مرارة احوال الدنيا، و قيل: هى الكرم. قال سعيد بن المسيب: و اللّه ما اكل منها و هو يعقل، و لكن حوا عصرت الكرم فسقته حتى سكر، ثم قادته.

فَتَكُونا مِنَ الظَّالِمِينَ موضعه من الاعراب نصب على الجواب، و قيل جزم على النهى.

فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطانُ اى وسوس اليهما. قيل: كان وسواسا و الهاما، و قيل: كان كلاما، لقوله عقيبه: «وَ قالَ ما نَهاكُما»، و قيل: اصل الوسوسة الدعاء الى امر بصورت خفىّ كالخشخشة و الهينمة. لِيُبْدِيَ لَهُما اين لام لام عاقبت گويند، يعنى: ان عاقبة تلك الوسوسة ادّت الى ان بدت لهما سوآتهما. سوآة نامى است آن موضع را از عورت كه پوشيدن آن فرض است، آن گه آن را نام نهادند هر چيز را كه آدمى آن را پوشيده خواهد از افعال فواحش. يقال: وجدت فلانا على سوأة، اى على فاحشة، و قابيل گفت برادر خويش را: «سَوْأَةَ أَخِي». جيفه هابيل را سوأة خواند از بهر آنكه نميخواست كه او را كشته بينند، كه در ظهور او سوأة فعل قابيل مى‌پيدا شد. قتاده گفت: هما كانا لا يريان سوآتهما قبل المعصية، و قيل: لم يكن يرى كل واحد منهما عورة صاحبه قبل المعصية، فلما عصيا بدت عوراتهما.

وَ قالَ ما نَهاكُما اين قال تفسير وسوسه است، عَنْ هذهِ الشَّجَرَةِ يعنى عن اكلها، إِلَّا أَنْ تَكُونا مَلَكَيْنِ يعنى: ان لا تكونا ملكين لا تموتان كما لا تموت الملائكة، و قيل: ان لا تكونا ملكين بكسر اللام من الملك، اخذ من قوله: هَلْ أَدُلُّكَ عَلى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْك لا يَبْلى. أَوْ تَكُونا مِنَ الْخالِدِينَ اى الباقين الذين لا يموتون.

وَ قاسَمَهُما إِنِّي لَكُما لَمِنَ النَّاصِحِينَ اول كسى كه سوگند بدروغ خورد ابليس بود، و ايشان را فريفته بسوگندكرد. ندانسته بودندكه كسى باشدكه به اللّه سوگند بدروغ خورد. ازينجا گفته‌اندكه: مؤمن را باللّه توان فريفت، و منه قول بعضهم: من خادعنا باللّه خدعنا به.

قال النبى (ص): «المؤمن غركريم و الفاجر خب لئيم».

ابليس گفت: مرا پيش از شما آفريدند، و آن دانم كه شما ندانيد. نصيحت من بپذيريد. و آن گه سوگند يادكرد به اللّه كه من شما را نيكخواهم. اين درخت درخت خلد است. ازين بخوريد تا ايدر جاويد بمانيد. رب العالمين گفت: فَدَلَّاهُما بِغُرُور حطّهما الى المعصية، و جرّاهما على المخالفة، و زيّن لهما الباطل، و غرّهما بهذه اليمين. و معنى الغرور اظهار النصح مع ابطال الشر. فَلَمَّا ذاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما ظهرت عورة بعضهما لبعض، و نزع عنهما لباسهما، وكان من نور لم يبق منه عليهما شيء الا ما فى الاطراف و هى الاظافير.

قال ابن عباس: كانت كسوتهما من النور، و قيل: كانت حلّة، و قال قتادة: كان لباس آدم و حوا ظفرا كله، فلما وقعا فى الذنب بدّل بهذا الجلد، و ابقيت منه بقية فى انامله‌ما، ليتذكّرا بذلك اول حالهما.

روى ابى بن كعب عن النبى (ص)، قال: «ان آدم كان رجلا طوالا، كأنه نخلة سحوق كثير شعر الرأس، فلما وقعا فيما وقع من الخطيئة بدت له سوآته، وكان لا يراها قبل ذلك، فانطلق هاربا فى الجنة، فتعلقت به شجرة من شجر الجنة. قيل: هى شجرة العناب، و قيل: شجرة التين، فحبسته بشعره، فقال لها: ارسلينى. فقالت: لست بمرسلتك، فناداه ربه: يا آدم: أ منّي تفر؟ قال: رب استحيى منك. قال: يا آدم! الم يكن لك بما ابحتك من الجنة مندوحة عن الشجرة؟! فقال: بلى و عزتك، و لكن ما ظننت ان احدا من خلقك يحلف بك كاذبا. قال: فبعزتى لأهبطنك الى الارض، ثم لا تنال العيش الا كدّا. قال: فعلّم صنعة الحديد، و أمر بالحرث، فحرث، و زرع، ثم سقى، حتى اذا بلغ حصد، ثم نقّاه، ثم طحنه، ثم خبزه، ثم اكله.

وَ طَفِقا يَخْصِفانِ عَلَيْهِما اى اقبلا يرقعان الورق و يلصقان بعضه على بعض كهيئة الثوب ليستترا به. قيل: هو و

رق التين، و قيل: و رق الموز. «خصف» بر هم ساختن است تويهاى نعل را، و آنچه بدان ماند، و آن كس را خصاف گويند، و آن چيز را خصيف.
اين آيت دليل است كه كشف عورت از عهد آدم باز قبيح است، و اظهار آن معصيت، و فى قوله: فَلَمَّا ذاقَا الشَّجَرَةَ ردّ على من زعم انه اذا ذاق الخمر لم يعص اللَّه وَ ناداهُما رَبُّهُما أَ لَمْ أَنْهَكُما عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ اى عن اكلها، وَ أَقُلْ لَكُما إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُما عَدُوٌّ مُبِينٌ ظاهر العداوة. روى أن آدم و ابليس التقيا معا عند رب العالمين، فقيل لآدم: انك لن تلقاه بعد هذا المجلس ابدا، وكل شيء حدثتك نفسك خلاف طاعتى فهو من امر هذا.
قالا رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا اسأنا اليها بالمعصية، وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا ذنوبنا و تجاوز عنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ فى العقوبة.
گفته‌اند: روز عاشورا بود، روز آدينه كه اللَّه وى را توبه داد، و توبه وى قبول كرد.
قالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ شرح اين آيت در سورة البقره مستوفى رفت.
روى عن السدى، قال: اخرج آدم من الجنة و معه حجر فى يده اليمنى، و و رق فى الكف الأخرى، فبث الورق فى الهند، فمنه ما ترون من الطيب، و أما الحجر فكان ياقوتة بيضاء، يستضيء بها، فلمّا بنى ابراهيم البيت، فبلغ موضع الحجر، طلب حجرا ليضعه هناك، فجاءه جبرئيل بالحجر من الهند الذى اخرج به آدم من الجنة، فوضعه.
و عن ابى بريدة، قال: لما خلق اللَّه آدم و جرت الروح فيه عطس، فقال: الحمد للَّه. فقال اللَّه تعالى: رحمك ربك يا آدم! سبقت رحمتى غضبى. من ربك؟ قال: انت.
قال: من تعبد؟ قال. ايّاك. فدعى بالحجر، فمسح يده على الحجركالبيعة.
و روى: ان آدم لما هبط بارض الهند، بكى على الجنة مائتى سنة حتى جرى من عينه اليمنى مثل دجلة، و من عينه اليسرى مثل فرات، فخلق اللَّه ممّا سال من عينه اليمنى الطير و السباع، و ممّا سال من عينه اليسرى الدر و الياقوت و الألنجوج و هو العود، و عن ابن عمر، قال: قال رسول اللَّه (ص): دخل ابليس العراق، فقضى منها حاجته، ثم دخل الشام فطردوه، ثم دخل مصر فباض فيها و فرّخ و بسط عبقريه.
قالَ فِيها تَحْيَوْنَ وَ فِيها تَمُوتُونَ يعنى: فى الارض عند منتهى آجالكم، وَ مِنْها تُخْرَجُونَ فى القيامة للبعث و الحساب، همانست كه جاى ديگر گفت: مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى. و عن وهب بن منبه، قال: اوحى اللَّه تعالى الى آدم بعد ما تاب: يا آدم! انى اجمع لك العلم كله فى اربعة كلمات، واحدة لى، و واحدة لك، و واحدة فيما بينى و بينك، و واحدة فيما بينك و بين الناس. فأما التي لى فتعبدنى لا تشرك بى شيئا، و أما التي لك فأجزيك بعملك احوج ما تكون اليه، و أما التي فيما بينى و بينك، فمنك الدعاء و منى الاجابة، و أما التي بينك و بين الناس، فأن ترضى لهم ما ترضى لنفسك. فقال آدم: يا رب! شغلت بطلب الرزق و المعيشة عن التسبيح و العبادة، و لست اعرف ساعات التسبيح من ايام الدنيا. فأهبط اللَّه تعالى ديكا و أسمعه اصوات الملائكة بالتسبيح، فهو اول داجن اتخذه آدم من الخلق. فكان الديك اذا سمع التسبيح من السماء سبّح فى الارض فسبّح آدم بتسبيحه.
و روى أن اللَّه تعالى اوحى الى آدم (ع) لما اراد أن يهبطه الى الارض: يا آدم! انى انزلك و ذريتك دارا مبنية على اربع قواعد: اما الاولى فانى اقطع ما تصلون، و الثانية افرق ما تجمعون، و الثالثة اخرب ما تبنون، و الرابعة اميت ما تلدون، و لذلك قيل:

لدوا للموت و ابنوا للخراب فكلّكم يصير الى التراب.

يا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً چون ذكر برهنگى آدم و حوا رفت، و اضطرار ايشان بلباس و ستره، منت نهاد بر ايشان در آفرينش لباس ايشان، گفت: يا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً يعنى: خلقنا، لقوله: وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ اى خلق، و قيل: أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً يعنى الماء الذى هو السبب لكل ملبوس انزله من السماء فأسكنه الارض، فنبت به القطن و الكتان و غيره ممّا يكون لباسا للخلق من الثياب، و تعيش به الدواب و

الانعام، فيخرج بذلك اوبارها و اشعارها و اصوافها، فالماء حياة الأبدان، و الدين حياة القلوب، و ذلك كله من السماء، و قيل: اصل كل نبات فى الارض انزل مع آدم من الجنة، و قيل: أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً اى الهمناكم كيفيت صنعته، ميگويد: شما را الهام داديم و درآموختيم جامه بافتن، و ساز آن راست كردن، و عورت بآن پوشيدن.

و اول كسى كه جامه بافت آدم بود: چون از آسمان بزمين آمد از برهنگى بناليد. جبرئيل آمد، و او را فرمود تا يكى نر ميش را بكشت، و آن را پوست كند، و پشم آن برچيد، و به حوا داد تا برشت، و آدم از آن جامه صوف بافت بتعليم جبرئيل. ازينجا گفت مصطفى (ص): «اول من سبح آدم، وكان جبرئيل معلّمه، و آدم تلميذه ثلاثة ايام».

روى ابو أمامة قال، قال رسول اللَّه (ص): «عليكم بلباس الصوف تعرفون به فى الآخرة، فان النظر فى الصوف يورث فى القلب التفكر، و التفكر يورث الحكمة، و الحكمة تجرى فى الجوف مجرى الدم، فمن كثر تفكره قلّ طعمه، وكلّ لسانه، و من قلّ تفكره كثر طعمه، و عظم بدنه، و قسا قلبه، و القلب القاسى بعيد من اللَّه، بعيد من الجنة، قريب من النار».

و عن جابر، قال: جاء رجل الى النبى (ص) فقال: يا رسول اللَّه!

ما تقول فى حرفتى؟ فقال: رسول اللَّه (ص): «حرفتك حرفة ابينا آدم، و ان اللَّه يحب حرفتك، و ان حرفتك يحتاج اليها الاحياء و الاموات، فمن انف منكم فقد انف من آدم، و من آذاكم فقد آذى آدم».

قوله تعالى: وَ رِيشاً ريش جامه‌اى باشدكه هر قومى را زىّ ايشان بود، تا از ديگران پيدا شوند، چون طيالس اصحاب آن را، و قلانس اصحاب آن را، و اقبيه اصحاب آن را، و أعبيه اصحاب آن را. ابن عباس گفت و مجاهد: الريش هو المال، يقال تريّش الرجل اذا تموّل ابن زيدگفت: ما يتجمّلون به من الثياب الحسنة، و قيل: هو الاثاث، و ما ظهر من المتاع و الثياب و الفرش. و در شواذّ خوانده‌اند: «و رياشا»، فقيل: هو جمع ريش كقدح و قداح و ذئب و ذئاب، و قيل: الريش اسم للمال و ما فيه الجمال، و الرياش الخصب و السعة فى المعاش.

وَ لِباسُ التَّقْوى ذلِكَ خَيْرٌ يعنى الحياء. شرم را لباس التقوى خوانند از بهر آنكه تا شرم بجاى است تقوى بجا است و تا تقوى بجا است ايمان بجا است:

اما و اللَّه ما فى الدين خير و لا الدنيا اذا ذهب الحياء

يعيش المرء ما استحيا بخير و يبقى العود ما بقى اللحاء.

و قيل: لباس التقوى هو التشمير فى الثواب. در خبر است كه مصطفى (ص) عم زاده خويش را گفت ربيعة بن الحارث بن عبد المطلب: «نعم الفتى ربيعة لو قصّر من شعره و شمّر من ثوبه»!

و عبد اللَّه عمر پسر خود را گفت: شمّر ذيلك فانه انقى لثوبك و اتقى لربك. و قيل: لباس التقوى العمل الصالح و العفة و الورع، اى العمل الصالح و العفة و الورع خير من الثياب و المال، و قيل: هو السلاح و آلة الحرب، و قيل: هو السمت الحسن فى الدنيا.

قال الحسن فى قوله؟ «ذلِكَ مِنْ آياتِ اللَّهِ»: الورع و السمت الحسن من آيات اللَّه على المؤمن. يعنى: من علامات الخير التي البس اللَّه المؤمن فى الدنيا. و قال ابن عباس فى هذه الاية: أما اللباس فهو الثياب، و أما الرياش فهو المتاع و المال، و أما التقوى فالعفاف.

ان التقيّ العفيف لا تبدو له عورة و ان كان عاريا من الثياب، و ان الفاجر بادى العورة و ان كان كاسيا من الثياب، و ان فجوره يبدى عورته للناس، لا تزال تطّلع منه على شر، و به

قال النبى (ص): «و الذى نفس محمّد بيده ما عمل احد قط سوءا الا البسه اللَّه رداء عمله علانية، ان خيرا فخير و ان شرا فشرّ». ثم تلا هذه الآية: وَ لِباسُ التَّقْوى ذلِكَ خَيْرٌ، و قال وهب بن منبه: الايمان عريان، و لباسه

التقوى، و زينته الحياء، و ماله العفة، و ثمرته العمل الصالح.
اما سبب نزول اين آيت آن بود كه مشركان عرب از ثقيف و بنى عامر بن صعصعه و خزاعه و بنى مدلج و جماعتى آن بودندكه برهنه طواف خانه مى‌كردند، مردان بهمه وقت و زنان بشب، و آن برهنگى و جامه بركندن عبادتى مى‌شناختند و ميگفتند: جامه‌اى كه در آن معصيت ميكنيم نه روا باشدكه بآن طواف خانه كعبه كنند، و رب العالمين اين آيت فرستاد، و ايشان را از آن باز زد، يعنى كه عورت پوشيدن و پرهيزكارى كردن و سمت نيكو داشتن به است شما را از اين جامه بركندن و برهنه گشتن. نافع و ابن عامر و كسايى «وَ لِباسُ» بنصب خوانند معطوف بر «ريشا». باقى برفع خوانند بر ابتدا، و خبره ذلِكَ خَيْرٌ. ذلِكَ مِنْ آياتِ اللَّهِ قال بعضهم اى من فرائضه التي اوجبها بآياته، يريد ستر العورة. لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ اى يتعظون.
يا بَنِي آدَمَ لا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطانُ اين فتنه ايدر فضيحت است، يعنى: لا يفضحنّكم. اصل فتنه آزمايش است و بر رسيدن، و آنچه نهان است در چيزى بيرون آوردن، چنان كه بآتش نقره گذارند تا آنچه در آن است بيرون آيد، كَما أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُما لِباسَهُما. اين ينزع تفسير اخراج است، چنان كه آنجا گفت: لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ. اين القاء تفسير اتحاد است.
لِيُرِيَهُما سَوْآتِهِما اين دليل است كه ايشان عورتهاى يكديگر نديده بودند. عائشه گفت: ما رايت سوأة رسول اللَّه (ص) قط.
إِنَّهُ يَراكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لا تَرَوْنَهُمْ يبلغونكم من حيث لا تبلغونهم.
و يأتونكم من حيث لا تأتونهم. و فى الخبر: ان الشيطان يجرى من ابن آدم مجرى الدم.
ان الشيطان يحضر ابن آدم على كل احيانه. و عن مجاهد، قال: يقول ابليس: نحن نرى و لا نرى، و نخرج من تحت الثرى، و يعود شيخنا فتى. قال مالك بن دينار: ان عدوا يراك و لا تراه لشديد المؤنة الا من عصمه اللَّه. و قال ذو النون: ان كان هو يراك من حيث لا تراه، فان اللَّه يراه من حيث لا يرى اللَّه، فاستعن باللّه عليه، فان كيد الشيطان كان ضعيفا.
وَ قَبِيلُهُ يعنى: و جنوده، من قوله تعالى: وَ جُنُودُ إِبْلِيسَ، و قيل: خيله و رجله، من قوله تعالى: بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ، و قيل: ذريته، من قوله تعالى: أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ؟
مِنْ حَيْثُ لا تَرَوْنَهُمْ لا ترون اجسادهم، و لا تعلمون مكانهم، لان اجسامهم رقيقة، و فى ابصارنا ضعف عن ادراك الرقيق اللطيف. و عن محمد بن اسحاق، قال: بلغنى ان ابليس تزوج الحية التي دخل فى جوفها حين كلّم آدم بعد ما اخرج الجنة، فمنها ذريته.
إِنَّا جَعَلْنَا الشَّياطِينَ أَوْلِياءَ لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ سلّطناهم عليهم ليزيدوا فى غيّهم. ميگويد: ما شياطين را مسلط كرديم بركافران، تا در بيراهى وكفرشان بيفزايند.
همانست كه جاى ديگر گفت: أَرْسَلْنَا الشَّياطِينَ عَلَى الْكافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا اى: تحملهم على المعاصى حملا شديدا، اما المؤمن فلا يقبل قولهم و لا يجيب دعوتهم.
وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً فاحشه اينجا كشف عورت است در طواف، وگفته‌اند: تحريم بحيره و سائبه و وصيله است، و گفته‌اند: عام است در همه معاصى، و درين آيت اضمار است، يعنى: و اذا فعلوا فاحشة عبادة فنهوا عنها، قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا ميگويد: چون كارى زشت كنند، و آن را از خود عبادتى شناسند، و ايشان را از آن نهى كنند، جواب دهند و گويند: وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا، ما پدران و اسلاف خود را برين يافتيم. چون ايشان را گويند: پدران شما اين ازكجا گرفتند؟ و ازكجا برساختند؟
جواب دهندكه: اللَّهُ أَمَرَنا بِها. رب العالمين گفت: يا محمّد! بگوى: إِنَّ اللَّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ. اللَّه بهيچ زشت و ناپسند نفرمايد. «فحشاء» و «فاحشه» آن زشتها است از فعل و از قول كه مروت را خراب كند، و مرد را بد نام

کند، و ازینجاست که بخیل را فاحش خواند، از بهر آنکه بخل بهر زبان و در هرکیش و بنزدیك هر قوم نکوهیده است و بخیل بدنام. و در خبر است از مصطفی (ص): «ان اللَّه یبغض الفاحش المتفحش البذی».
اللَّه زشت دارد هر بخیل بدگوی از شرم تهی.
و در خبرست که مردی بار خواست بدر حجره عائشه مادر مؤمنان. رسول خدا (ص) سه بارگفت: بد مرد که اوست. آن گه گفت که: وی را بار ده. چون بار داد، وی را بنواخت، و با وی سخنان خوش گفت. چون بیرون شد عائشه گفت: یا رسول اللَّه! این مرد را آن گفتی که گفتی، و چون درآمد با وی چنان کردی! جواب داد رسول خدا (ص): «ان ابغض الناس الی اللَّه من یکرم اتقاء فحشه».
بترینه مردم، بنزدیك اللَّه آن کس است که مردمان او را نیکو دارند از بیم فحش زبان وی.
و بدان که «فاحشه» در قرآن بر چهار وجه آید: یکی بمعنی زنا است، چنان که در سورة النساء گفت: وَ اللَّاتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ، یعنی الزنا. همانست که درین سورة اعراف گفت: قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ. بیك قول این فواحش زنا است، یعنی: حرم الزنا فی السر و العلانیة، و در سورة الاحزاب گفت: مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ یعنی الزنا. وجه دوم فاحشه نشوز است زنان را، چنان که در سورة النساء گفت: وَ لاَ تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَيْتُمُوهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ یعنی العصیان، و هو النشوز البین من المرأة علی زوجها، در سورة الطلاق گفت: وَ لا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بفاحِشَةٍ مبینة. وجه سوم آنست که در حق قوم لوط گفت در عنکبوت: إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ یعنی اتیان الرجال فی ادبارهم، و نظیر این در سورة النمل است و درین سورة اعنی سورة الاعراف. چهارم فاحشه معصیت است در شرکت، چنان که رب العزة گفت: وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً یعنی ما حرم اهل الجاهلیة علی انفسهم فی الشرك، قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا وَ اللَّهُ أَمَرَنا بها قُلْ إِنَّ اللَّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ یعنی بالمعاصی و هو تحریم الحرث و الانعام و غیر ذلك. أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ؟ استفهام انکار یتضمن نهیا.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ يا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ آدم را چهار نام است: آدم و خلیفت و بشر و انسان. آدم نام کردند او را که از ادیم زمین آفریده‌اند، و از هر بقعتی کشیده، چنان که گفت جل جلاله: مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ ای سلّت من کل بقعة طیبة و سبخة سهل و وعر.
در خاك آدم هم شور بود و هم خوش، هم درشت بود و هم نرم. لا جرم طباع فرزندان مختلف آمد.
در ایشان هم خوشخوی است و هم بد خوی، هم گشاده هم گرفته، هم سخی هم بخیل، هم سازگار هم بدساز، هم سیاه هم سفید.
جای دیگر گفت: «مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخَّارِ» فخارگلی خشك باشدکه وی را آواز و پرخوان بود، یعنی که آدمی با شغب است. در سر آشوب و شور دارد، و در بندگفت وگوی باشد. جای دیگرگفت: «مِنْ طِينٍ لازِبٍ» ازگلی دوسنده، بهر چیز درآویزد، و با هرکس درآمیزد. جای دیگرگفت: مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ ازگلی سیاه تیره. عرفه قدره لئلا یعدو طوره. اصل وی با وی نمود، تا اگرکرامتی بیند نه از خود بیند، و داندکه شرف در تربیت است نه در تربت. از تربت چه خاست؟ ظلومی و جهولی و سیاست: وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ.
از تربیت چه آمد؟ کرامت هدایت و قبول توبه و نواخت: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ. نتیجه تربت است که گفت: خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ. ثمره تربیت است که گفت: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ.
محمود در سرای ایاز شد. آن مال و نعمت و زر و سیم و جواهر و دیباهای رنگارنگ دید. از آن خلعتها که محمود او را داده و بخشیده، بگوشه‌ای نگه کرد قبا یکی دیدکهنه و پاره پاره بر هم بسته از میخی درآویخته. محمود گفت: این یکی باری چیست؟ ایاز جواب دادکه: این یکی منم بدین بیچارگی و بدین خواری، و آن همه

جمال و آرایش و آن عز و ناز همه تویی. درین نگرم عجز خود بینم. قدر خود بدانم. در آن نگرم ترا بینم، و از تو دانم، بنازم و سر بیفرازم:

جز خداوند مفرمای که خوانند مرا سزد این نام کسی را که غلام تو بود

در خبر است که کالبد آدم ازگل ساخته چهل سال میان مکه و طائف نهاده بود.

و ابلیس هر بارکه بوی برگذشتی، گفتی: لأمر ما خلقت؟ و رب العزة با فریشتگان میگفت: اذا نفخت فیه من روحی فاسجدوا له. پس چون روح بسر وی درآمد، چشم بازکرد تن خود را همه گل دید. حکمت درین آن بود تا اصل خود داند، و نفس خود را شناسد، و بخود فریفته نگردد. لطایفی که بیند از حق بیند، پس چون روح بسینه وی رسید تاریکیی دید. قومی گفتند: تاریکی زلت بود. قومی گفتند: تاریکی خاك بود، که اصل خاك از ظلمت است، و اصل روح از نور. روح خواست که بازگردد، نسیم وی به خیاشیم رسید. عطسه زد.

گفت: الحمد للّه. رب العزة گفت: رحمك ربك. روح ذکر حمد و رحمت حق شنید ساکن گشت. گفت: اوکه حمد خدا و رحمت را شاید، جای من نیز شاید. چون بناف رسید اشتهاء طعامش پدید آمد. میوه بهشت دید. آرزوش خاست. خواست که برخیزد نتوانست.

رب العزة گفت: خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ.

دیگر نام وی «خلیفه» بود، که بجای فریشتگان نشست. نخست ساکنان زمین فریشتگان بودند. پس بآدم دادند. سرش آنست که تا آدمیان را عذر باشد بمیلی و آرامی که ایشان را با دنیا بود، یعنی که فریشتگان که نه دنیوی بودند، و نه از خاکشان آفریدند، چون در دنیا نشستند با دنیا بیارمیدند، و بیرون کردن بر ایشان دشخوار آمد، تا میگفتند: «أَ تَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها»؟ پس چه عجب اگر فرزند آدم را بدنیا میل باشد، که خود از آن آفریده‌اند، و ایشان را ساخته‌اند، و فی الخبر: «اذا مات المؤمن علی الاسلام تقول الملائکة: کیف نجا هذا من دنیا فسد فیها خیارنا»؟!

سدیگر نام وی «بشر» است، و سمّاه بشرا لمباشرته الامور.

چهارم نام وی «انسان» است که عهد اللّه فراموش کرد، چنان که گفت: «فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً»، ای لم نجد له عزما فی القصد علی الخلاف، بل کان ذلك بمقتضی النسیان.

آنجا که عنایت را بود نواخت را چه نهایت بود! آن نافرمانی از وی درگذاشت، و عذرش بنهاد، گفت: نه بقصد کرد آن مخالفت، و نه بر آن عزم بود که کند، لکن فراموش کرد عهد ما، و درگذاشت از وی کرم ما. وگفته‌اند: انسان از انس است، یعنی که وی را با جفت خود انس بود، و در دل وی مهر داشت، چنان که اللّه گفت: وَ جَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً. ازینجا گفت رب العزة: یا آدَمُ اسْکُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ ای آدم! با جفت خود درین بهشت آرام گیر و ساکن باش. جنس با جنس داد، و خلق در خلق بست، و شکل در شکل ساخت، که صفت حدثان جز با شکل خود نسازد، و جز بجنس خود نگراید، و جز با همچون خودی آرام نگیرد. آن جلال قدم است و عزت احدیت که از اشکال و امثال و اجناس پاکست، و مقدس متفرد بجمال و جلال خود، متعزز بصفات کمال خود. همیشه هست، و از همه چیز نخست بخود بزرگوار، و با همه نیکوکار، و ببزرگواری و نیکوکاری سزاوار. آن گه گفت: فَکُلا مِنْ حَیْثُ شِئْتُما وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ آنچه خواهید، چنان که خواهید درین بهشت میخورید، و می‌نازید، وگرد این یك درخت مگردید. ایشان را از خوردن آن نهی کرد، و در علم غیب خوردن آن پنهان کرد، و آن قضا بر سر ایشان روان کرد، تا ایشان عجز و ضعف خود بدانند، و عصمت از توفیق الهی بینند نه از جهد بندگی.

فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّیْطانُ این هم از امارات عنایت است و دلائل کرامت، که گناه ایشان کردند، و حوالت بر وسوسه شیطان کرد که: فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّیْطانُ.

آن گه در عنایت بیفزود، گفت: لِيُبْدِيَ لَهُما ما وُورِيَ عَنْهُما مِنْ سَوْآتِهِما گفتا: عورت ایشان هم بر ایشان پیدا کرد نه بر دیگران. گفته‌اندکه: آدم و ابلیس پس از آن هر دو بهم رسیدند. آدم گفت: یا شقی! وسوست الیّ و فعلت ما فعلت. ای شقی دانی که چه کردی تو با من؟! و چه گرد انگیختی در راه من؟! ابلیس گفت: یا آدم! هب انی کنت ابلستك، فمن کان ابلسنی؟ گیرم که ترا من از راه بردم، با من بگوی که مرا از راه که ببرد؟

وگفته‌اندکه: ایشان هر دو فرمان بگذاشتند، لکن فرقست میان ایشان. زلت آدم از روی شهوت بود، و زلت ابلیس از راه کبر، وکبر آوردن صعب‌تر از شهوت راندن. گناهی که از شهوت خیزد عفو در آن گنجد. گناهی که ازکبر خیزد ایمان در سر آن شود. در خبر است که: «الکبریاء ردائی، و العظمة ازاری، فمن نازعنی فی واحد منهما قصمته».

فَلَمَّا ذاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما هرکه بر خلاف فرمان حق بر پی شهوت نفس رود از حق درماند، و بآن شهوت نرسد. آدم صفی هنوز از آن درخت منهی جز ذواقی نچشیده بود که تازیانه عتاب بر سرش فرود آمده بود، و حالش بگشته، نه آن شهوت بتمامی رانده، و نه رضاء حق با وی بمانده. چون باز نگرست، نه تاج بر سر دید، نه حله در بر! از اول خود را دید بر سریر اصطفا نشسته، پشت بمسند خلافت باز نهاده، بحلل و حلی بهشت آراسته، و بآخر از همه درمانده، برهنه وگرسنه، محتاج یك برگ درخت شده:

للّه درّ هم من فتية بكروا مثل الملوك و راحوا كالمفاليس!

و أنشدوا:

لا تعجبوا لمذلتی فأنا الذی عبث الزمان بمهجتی فأذلّها

فرمان آمدکه: ای آدم! آن چنان نعمت بی‌رنج و بی‌کد ندانستی خورد، اکنون رو بسرای محنت و شدت، کارکن، و تخم کار، و رنج بر، و صبرکن. آدم گفت: این همه خوار است، اگر روزی ما را برین درگه باز بارست، همی بدرد دل بنالید، و نیاز و عجز خود برکف حسرت نهاد، و در زارید وگفت: «رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ» الهی! اگر زاریم، در تو زاریدن خوش است، ور نالیم بر تو نالیدمان در خور است. الهی! از خاك چه آید مگر خطا، و از علت چه زاید مگر جفا، و ازکریم چه آید جز وفا. الهی! و از آمدیم با دو دست تهی، چه باشد اگر مرهمی بر خستگان نهی! الهی! گنج درویشانی، زاد مضطرانی، مایه رمیدگانی، دستگیر درماندگانی. چون می‌آفریدی جوهر معیوب می‌دیدی، می‌برگزیدی، و با عیب میخریدی، برگرفتی وکس نگفت که بردار. اکنون که برگرفتی بمگذار، و در سایه لطفت میدار، و جز بفضل خود مسپار:

گر آب دهی نهال خود کاشته‌ای ور پست کنی بنا خود افراشته‌ای
من بنده همانم که تو پنداشته‌ای از دست میفکنم چو برداشته‌ای.

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ گوی ای محمّد! خداوند من بداد میفرماید وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ و روی خویش را و دل خویش را و آهنگ خویش را راست دارید عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ بنزدیك هر نماز و سجود که کنید وَ ادْعُوهُ و در بیم و امید او را خوانید مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ پرستش و خواندن وی را پاك دانیدکَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ که وی آنست که شما را نخست او آفرید، وکرد، و بآخر باز فردا دیگر بار پدید آئید چنان که اول کرد، و بآن گردیدکه خواست فَرِيقاً هَدى گروهی را راه نمود وَ فَرِيقاً حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلالَةُ و گروهی را چنان کرد که بر ایشان در علم وی ضلالت واجب گشت که آن را سزا بودند إِنَّهُمُ اتَّخَذُوا الشَّياطِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ایشان شیاطین را فرود از خدای معبودان و یاران گرفتند وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ (۳۰) و می‌پندارندکه بر راه راست‌اند.

یا بَنِي آدَمَ ای فرزندان آدم! خُذُوا زِينَتَكُمْ آرایش گیرید و جامه پوشید عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ نزدیك هر نماز و سجود و طواف که کنید وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا و میخورید و میآشامید وَ لا تُسْرِفُوا و بگزاف مروید وً اندازه در مگذرانید إِنَّهُ لا

يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ (۳۱) که او دوست ندارد گزاف کاران را.
قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ گوی که حرام کرد و در بند آورد آرایش این جهانی؟ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبادِهِ که اللَّه بیرون آورد رهیگان خویش را وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ و این شیرینیها و خوشیها از روزی که ساخت قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا گوی این زینت درین جهان مؤمنانرا است خالِصَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ و زینت آن جهانی باز مؤمنان را است تنها بی‌انبازان كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ چنین هن می‌بازگشائیم پیدا و روشن سخنان خویش لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۳۲) گروهی دانایان را.
قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ گوی: خداوند من حرام کرد زشتیها ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ آنچه از آن آشکارا است، و آنچه از آن پنهان است وَ الْإِثْمَ و دروغ و خیانت و بزها وَ الْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ و افزونی جستن بی‌حق وَ أَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ و آنکه انبازگیرید با خدای ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً چیزی که اللَّه در آن هیچ کس را عذری نفرستاد وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ (۳۳) و آنچه بر خدای آن گوئیدکه ندانید.
وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ و هر امتی را درین جهان درنگی است و انجامی و اندازه‌ای فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ چون هنگام سر انجام ایشان در رسید لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ (۳۴) نه یك ساعت با پس مانند نه فرا پیش شند.
يا بَنِي آدَمَ ای فرزندان آدم! إِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ اگر بشما آید از من رُسُلٌ مِنْكُمْ پیغام رسانان هم از شما يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتِي بر شما میخوانند سخنان من فَمَنِ اتَّقى هرکه باز پرهیزد از عذاب من وَ أَصْلَحَ و دین خود وکردار خود راست کند فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (۳۵) بر ایشان بیم نیست و نه هرگز اندوهگین باشند.
وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و ایشان که دروغ شمردند سخنان ما وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْها وگردن کشیدند از نیوشیدن و پذیرفتن آن أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ (۳۶) ایشان‌اندکه آتشیان‌اند جاوید در آن‌اند.
فَمَنْ أَظْلَمُ کیست ستمکارتر بر خویشتن مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً از آن کس که دروغ سازد بر خدای أَوْ كَذَّبَ بِآياتِهِ یا دروغ شمرد سخنان او أُولئِكَ يَنالُهُمْ ایشان‌اندکه بایشان رسد نَصِيبُهُمْ مِنَ الْكِتابِ بهره ایشان از آن تهدیدکه در قرآن گفته‌ام حَتَّى إِذا جاءَتْهُمْ رُسُلُنا تا آنکه بایشان آید فرستادگان ما يَتَوَفَّوْنَهُمْ که می‌میرانند ایشان را قالُوا ایشان را گویند: أَيْنَ ما كُنْتُمْ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ کجااند آنچه خدای میخواندید فرود از اللَّه؟ قالُوا گویند ایشان: ضَلُّوا عَنَّا گم گشتند از ما وَ شَهِدُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ وگواهی دهند بر تنهای خود أَنَّهُمْ كانُوا كافِرِينَ (۳۷) که اندرین جهان کافران بودند.
قالَ ادْخُلُوا فِي أُمَمٍ ایشان را گوید اللَّه که: در روید درگروهانی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ فِي النَّارِ که پیش از شما بودند از پری و آدمی در آتش كُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ هرگه در رودگروهی در آتش لَعَنَتْ أُخْتَها لعنت کنند بر هام فعلان و هام راهان خود که در آتش باشند حَتَّى إِذَا ادَّارَكُوا فِيها جَمِيعاً تا آن گه که با هم آیند و فراهم رسند در آتش قالَتْ أُخْراهُمْ لِأُولاهُمْ پسینان پیشینان را گویند فرا خدای عز و جل: رَبَّنا هؤُلاءِ أَضَلُّونا خداوند ما اینان ایشان‌اندکه ما را بی‌راه کردند فَآتِهِمْ عَذاباً ضِعْفاً مِنَ النَّارِ ایشان را عذاب دو چندان کن که ما را قالَ لِكُلٍّ ضِعْفٌ جواب دهند ایشان راکه هر یکی را هم چندان که چشید هست، و هر یکی را چندان که دیگر راهست هست وَ لكِنْ لا تَعْلَمُونَ (۳۸) لکن این نمی‌دانید.
وَ قالَتْ أُولاهُمْ لِأُخْراهُمْ و پیشینان گویند پسینان را: فَما كانَ لَكُمْ عَلَيْنا مِنْ فَضْلٍ نه شما را بر ما افزونی است فَذُوقُوا الْعَذابَ بِما كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ (۳۹) عذاب می‌چشید بآنچه میکردید.
إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و ایشان که دروغ شمردند سخنان ما وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْها وگردن کشیدند از نیوشیدن آن لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ درهای آسمان ایشان را باز نگشایند وَ لا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ و در بهشت نشوند حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِياطِ تا آن گه که شتر در سوراخ سوزن درگذرد وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ و چنین پاداش کنیم مجرمان را.

لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهادٌ ایشان را از دوزخ تابوتهای آتشین است بجای بستر وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَواشٍ و از بالای ایشان طبقها از آتش وَ كَذلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ و پاداش ستمکاران بر خویشتن، چنین کنیم.

النوبة الثانية

قوله تعالی: قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ این جواب ایشان است که کارهایی دیدند و رسمهایی که در جاهلیت پدران ایشان نهاده بودند، وگمان بردندکه آن را آغاز راست است، و از آسمان بآن فرمان است، گفتند: «وَ اللَّهُ أَمَرَنا بها» رب العالمین آن برایشان رد کرد، یعنی آن فحشاء است، و اللَّه بفحشاء نفرماید، بلکه بعدل فرماید. أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ ای: بالعدل. میگوید: اللَّه بداد میفرماید، بدانستن هر چیز بر آن جای که هست، و نگرستن بهر چیز بآن سزا که هست. آفریدگار بخدایی دانی، و آفریده ببندگی دانی، و حرام بحرامی دانی، و حلال بحلالی دانی، و مردار پلید دانی.

وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ مسجد ایدر سجود است. یك قول آنست که هر جا که باشد در نماز روی فرا کعبه کنید، وگفته‌اند: معنی آنست که دل خویش در نماز و در سجود راست دارید آن کس را که سزای سجود شما است. وَ ادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ای: وحّدوه و لا تشرکوا به شیئا. آن گه خطاب با منکران بعث گردانید، گفت: كَما بَدَأَكُمْ و لم تکونوا شیئا تَعُودُونَ خلقا جدیدا. چنان که نبودید و شما را بیافرید، هم چنان بآخر شما را باز آفریند، یعنی هم بر آن صورت اول چنان که بودید، وگفته‌اندکه: از شکم مادر برهنه بیرون آمدید بی‌هیچ چیز، فردا از خاك برهنه برآئید بی‌هیچ چیز (۲).

و منه قول النبی (ص): «یحشر الناس حفاة عراة غرلا، و اول من یکسا ابراهیم (ع)» ثم قرأ: كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْداً عَلَيْنا.

مجاهد و مقاتل گفتند: کما بدأکم فی الخلق شقیا و سعیدا فکذلك تعودون سعداء و أشقیاء، یعنی که در ازل شما را دو فرقت آفرید: فَرِيقاً هَدى یعنی هداهم لدینه، وَ فَرِيقاً حَقَّ ای وجب عَلَيْهِمُ الضَّلالَةُ لما سبق من علمه فیهم، و در دنیا همان دو فرقت باشد، چنان که گفت: فَمِنْكُمْ كافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ، و فردا در قیامت همان دو فرقت بر آن صفت که بودند از خاك برآیند، المؤمن علی ایمانه و المنافق علی نفاقه، و منه قوله (ص) «یموت الرجل علی ما عاش علیه و یحشر علی ما مات علیه».

محمد بن کعب گفت هرکه در ازل در خلقت اول سعید آمد در ابد در خلقت آخر هم سعید آید، و اگر چه عمل وی عمل اهل شقاوت بود، چنان که سحره فرعون، و هرکه در خلقت اول شقی آمد، در خلقت آخر هم شقی آید اگر چه عمل وی عمل اهل سعادت باشد همچون ابلیس.

قال النبی (ص): «ان العبد لیعمل عمل اهل النار، و انه من اهل الجنة، و یعمل عمل اهل الجنة، و انه من اهل النار، و انما الاعمال بالخواتیم»، و روی: «ان الرجل لیعمل بعمل اهل النار حتی ما یکون بینه و بینها الا ذراع، فیسبق علیه الکتاب، فیعمل بعمل اهل الجنة فیدخل الجنة، و ان الرجل لیعمل بعمل اهل الجنة حتی ما یکون بینه و بینها الا ذراع، فیسبق علیه الکتاب، فیعمل بعمل اهل النار فیدخل النار».

قتاده گفت: بدأهم من التراب، و الی التراب یعودون. نظیره قوله: «مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ». قال ابن عباس فی هذه الایة: اذا امات اللَّه الخلق فی النفخة الاولی انزل من السماء ماء فأنبت بذلك الماء اجسامهم، کما خلقهم من الماء کذلك یعید خلقهم بالماء، و هو قوله: «كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْداً عَلَيْنا». إِنَّهُمُ اتَّخَذُوا الشَّياطِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ فیه دلالة علی ان من کان کافرا و هو لا یعلم انه کافر فهو کافر، لان اللَّه تعالی اعلمنا انهم یحسبون انهم مهتدون، و هم مبطلون.

یا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ الزینة الثیاب، و قیل: النعال، و قیل: المشط، و قیل: التخشع و السکینة و الوقار، لقول النبی (ص) «ایتوها و علیکم السکینة و الوقار»، و قیل: رفع الایدی فی الصلاة

لقول النبی (ص): «ان لکل شیء زینة، و ان زینة الصلاة رفع الایدی فیها فی ثلاث مواطن: عند الاحرام، و عند الرکوع، و عند رفع الرأس من الرکوع.
وگفته‌اند: درین آیت فرمان است بستر عورت در نماز و در طواف، که در عرب قومی طواف میکردند برهنه، هم زنان و هم مردان، اما زنان دوالکها در یك نظم با هم میکردند، و بعورت خود فرو می‌آویختند، وگویند: زنی برین صفت طواف میکرد و میگفت:

الیوم یبدوا بعضه او کله و ما بدا منه فلا احله

و تعظیم خانه را چنین میکردند. رب العالمین ایشان را ازین نهی کرد درین آیت، و ستر عورت در طواف و در نماز واجب کرد، گفت: خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ یعنی عند الطواف، و انما سمی الطواف مسجدا لانه یختص به.
وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا اهل جاهلیت در ایام حج گوشت و چربش و شیر نمی‌خوردند تعظیم حج را. مسلمانان گفتند: ما سزاوارتریم که تعظیم حج را چریش نخوریم، و ریاضت کنیم: رب العالمین آیت فرستاد: كُلُوا وَ اشْرَبُوا ای: کلوا اللحم و الدسم و اشربوا اللبن، و لا تسرفوا بحظرکم علی انفسکم ما احللت لکم من اللحم و الدسم.
إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ قال سفیان: ما قصرت به عن حق اللَّه فهو اسراف، و ما جاوزت به حق اللَّه فهو اسراف: و قال: «لو أنفقت مثل احد فی طاعة اللَّه لم تکن مسرفا، و لو أنفقت درهما فی معصیة اللَّه لکان اسرافا، و قال الکلبی لا تسرفوا ای لا تحرموا طیبات ما احل اللَّه لکم، إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ المجاوزین الحلال الی الحرام فی الطعام و الشراب.
در مجلس هارون الرشید طبیبی ترسا از واقدی پرسیدکه میگویند: علم دو است: علم ادیان و علم ابدان، در کتاب شما ازین علم طب چیزی هست؟ واقدی گفت: رب العزة در یك نیمه آیت علم طب جمع کرد، و ذلك قوله: كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا.
نصرانی گفت: و از پیغامبر شما هیچ چیز روایت کنند ازین علم؟ گفت: آری، روایت کنندکه گفت: «المعدة بیت الداء، و الحمیة رأس کل دواء، و أعط کل بدن ما عوّدته».
نصرانی گفت: ما ترك کتابکم و لا نبیکم لجالینوس طبا.
قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ این اضافت ملك و تملیك است. الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبادِهِ یعنی خلقه و أظهره. وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ گفته‌اند: این زینت و رزق که اللَّه بندگان را بیرون آورد ابریشم است ازکرم، و عسل است از نحل، و جوهر از خاك، و در از صدف، و بوی از عود، و میوه از زمین. وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ قیل هی الشاء و البانها، لأنهم حرموه فی حجهم، و قیل: هی البحائر و السوائب. قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا یعنی مباحة لهم مع اشتراك الکافرین معهم فی الدنیا، خالِصَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ ای لا یشارکهم فیها یوم القیامة من لیس بمؤمن، و قیل: هی للمؤمنین فی الدنیا مشوبة بالکد و الحزن، خالصة یوم القیامة من التعب و النصب و الحزن. «خالصة» قراءت عامه نصب است بر حال مگر نافع که برفع خواند، و معناه: قل هی خالصة یوم القیامة. كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ نفسر ما احللت و ما حرمت، لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ انی انا اللَّه لا شریك لی. این آیت ردّ است بر دوگروه از مجرمان: یك گروه از عرب که از انعام و حرث حرامها ساختند، چون بحیره و سائبه و وصیله و حامی و اولاد آن، و دیگر گروه رهبان‌اند، و من نحا نحوهم، که حلالهای مطاعم و ملابس و معایش بر خویشتن حرام کردند بترهب. اللَّه آن تحریم بر هر دوگروه رد کرد، و آن گه از حرام کردهای خود بعضی برشمرد، گفت: قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ فواحش آشکارا محرمات مطاعم‌اند و ملابس، چون ابریشم آزاد بر مردان، و در مکروهات چون فراش پوست سباع، و اشربه حرام چون مسکرات، و مکروه چون عصیرهای نشیش آورده، و آنچه ازین باب است چون میاثر ارجوان و میاثر حمر و میاثر نمور و قبایع حمائلها از زر، و تدخن بمجامر سیمین

و زرین، و اکل و شرب بأوانی و ملاعق سیمین و زرین، و تزیّي مردان بزی زنان و تزیی زنان بزی مردان، چون وشم و تفلیج و تنمص و خضاب سیاه مردان را، و وصل موی زنان را، و فواحش زبان چون لقب کردن و غیبت کردن، و در نسب مسلمانان غمص کردن، و آنچه ازین باب است فرقعة الاصابع که این همه از مناهی‌اند. و باطن فواحش فروج‌اند و سرقات و تخلیطهای نهانی و غش در بضاعات و بخس درکیل و وزن و امثال آن. وَ الْإِثْمَ یعنی الذنوب کلها، و قیل: هو ما دون الحد، و قیل: هو الخمر.

وَ الْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ بغی نامی است دو چیز را: بیداد جستن را و حسد بردن را، اما آنچه بیداد است و افزونی جستن، آنست که گفت: وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ، إِنَّ قارُونَ كانَ مِنْ قَوْمِ مُوسى فَبَغى عَلَيْهِمْ، إِذا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ، بَغى بَعْضُنا عَلى بَعْضٍ، وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ، وَ الْإِثْمَ وَ الْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ این همه بمعنی بیداد است و افزونی جستن بچیزی که آدمی را آن نرسد، یا بدلیری باری بر خود نهادن که با آن نتاود، یا کاری درگرفتن که علم آن نداند، یا خود را بی‌کردار چیزی بیوسیدن که آن نیرزد، وگذاره حق خود طلب کردن ازگفت یا کرد که وی را نرسد و نسزد.

و آنچه حسد است در قصه جهودان است که در مصطفی (ص) و در نبوّت وی و در امت وی حسد بردند. آنست که گفت: بَغْياً أَنْ يُنَزِّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ. و جای دیگرگفت: إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ. جای دیگر این بغی را تفسیرکرد، گفت: حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ. وگفته‌اند: آنچه در دل آید آدمی را حسد آنست، چون کرد وگفت آن حسد بغی گشت. و در خبر است از مصطفی (ص) که گفت: «اذا ظننتم فلا تحققوا، و اذا حسدتم فلا تبغوا، و اذا تطیرتم فلا ترجعوا».

میگوید: چون شما را پنداشتی در دل آید، و در مسلمانی ببدی ظنی برید، آن پنداشت و آن ظن فرا درستی مبرید، وکه شما را ازکسی بدی در دل آید، بر آن کس بیرون میائید، وکه شما را فال بد افتاد، در آن کارکه میروید، یا بر آن راه، برمگردید.

وَ أَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً ای: حجة و برهانا، لانهم زعموا ان اللَّه امرهم بعبادة الاوثان. وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ من أنه حرّم الحرث و الانعام، و أن الملائكة بنات اللَّه. وگفته‌اند: وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ این بر قصاص است و برگویندگان بی‌علم. درین آیت جامعه همه ناپسندهای ظاهر و باطن حرام کرد، و آن گه آن را ختم کرد بر دانشمندی بی‌علم، و خبر درست است از مصطفی (ص): «لیس احد ا غیر من اللَّه، من اجل ذلك حرّم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن، و لیس احد احب الیه العذر من اللَّه عز و جل، من اجل ذلك انزل الکتاب و أرسل الرسل.

وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ این جواب قومی است که از رسول خدا (ص) تعجیل عذاب میخواستند، چنان که گفت: «يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ». رب العزة گفت: هرگروهی را وقتی است نامزدکرده، که ایشان را در آن وقت عذاب و هلاك آیدکه در آن تقدیم و تأخیر نبود.

يا بَنِي آدَمَ این مشرکان عرب‌اند، إِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ رسل اینجا مصطفی است صلی اللَّه علیه و سلم، يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتِي یعنی القرآن. «إِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ» این سخن معقب است بر فرو فرستادن آدم و حوا بزمین، و «ما» صلت است، یعنی: ان یأتیکم رسل منکم. این شرط است، و جواب آن: «فَمَنِ اتَّقى وَ أَصْلَحَ»، وگفته‌اندکه: «ان» ایدر نه شرط است «ان» در موضع تاریخ است چون «اذ» و «اذا».

فَمَنِ اتَّقى یعنی اتّقی الشرك باللّه و الوثوب علی الحق و الاستعصاء علی الرسول و الآباء علی النّذیر، و أصلح دینه و عمله، فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ اذا خاف الخلق فی القیامة وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ اذا حزنوا، و قیل: فلا خوف علیهم ای لا یخافون فی الآخرة ذهاب ثوابهم، و لا هم یحزنون علی ما فاتهم من العمل بها فی الدنیا، کما یحزنون من ترك العمل بها.

وَ الَّذينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْها این استکبار استکبار تکذیب است هم چنان که آنجا گفت: اسْتِكْباراً فِي الْأَرْضِ، وَ اسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ، مَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبادَتِهِ وَ يَسْتَكْبِرْ. این استکبارکفر است. أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ لا یموتون.

فَمَنْ أَظْلَمُ ای: لا احد اظلم ممّن افتری علی اللَّه کذبا، بأن معه شریك و أنّه امر بتحریم الحرث و الانعام و الالبان و الثیاب، أَوْ كَذَّبَ بِآياتِهِ یعنی بآیات القرآن فأنکر النبوة و ردّ الرّسالة، أُولئِكَ يَنالُهُمْ نَصِيبُهُمْ مِنَ الْكِتابِ یعنی ما کتب لهم من العذاب فی القرآن، و هو سواد الوجه و رزقه العیون لمن یفتری علی اللَّه، و ذلك فی قوله: وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ تَرَى الَّذينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ. باین قول کتاب قرآن است، وگفته‌اند: کتاب لوح محفوظ است، و معنی آنست که بایشان رسد آنچه ایشان را نوشته و حکم کرده در لوح محفوظ از عمر و رزق و عمل و شقاوت و سعادت.

قال رسول اللَّه (ص): «ما منکم من احد الا و قدکتب مقعده من النّار، و مقعده من الجنّة». قالوا: یا رسول اللَّه! أ فلا نتکل علی کتابنا و ندع العمل؟ قال: «اعملوا فکل میسّر لما خلق له، اما من کان اهل السعادة فییسر لعمل السعادة، و أما من کان من اهل الشقاوة فییسّر لعمل الشقوة»، ثم قرأ: فَأَمَّا مَنْ أَعْطى وَ اتَّقى وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنى الایة.

و قال (ص): «ان خلق احدکم یجمع فی بطن امّه اربعین یوما، ثم یکون علقة مثل ذلك، ثم یکون مضغة مثل ذلك، ثم یبعث اللَّه الیه ملکا بأربع کلمات، فیکتب عمله و اجله و رزقه، و شقی او سعید، ثم ینفخ فیه الرّوح».

وگفته‌اند: کتاب اینجا کلمات حفظه است، یعنی جریده کردار بنده نیك و بد طاعت و معصیت. میگوید: جزاء آن بایشان رسد لا محاله، خیرا کان او شرّا، و ذلك قوله تعالی: لِيَجْزِيَ الَّذينَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ الَّذينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى. حَتَّى إِذا جاءَتْهُمْ رُسُلُنا يَتَوَفَّوْنَهُمْ یعنی ینالهم ما کتب لهم من الارزاق و الاعمال و الاعمار، فاذا فنیت و فرغوا منها جاءهم ملك الموت و اعوانه یقبضون ارواحهم. قالُوا أَيْنَ ما كُنْتُمْ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قالُوا ضَلُّوا عَنَّا بطلوا و ذهبوا. این سؤال تبکیت و تقریع است، یعنی فریشتگان با ایشان گویند: أَيْنَ ما كُنْتُمْ تَدْعُونَ ای تعبدون من دون اللَّه؟ قالُوا ضَلُّوا عَنَّا بطلوا و ذهبوا.

روا باشدکه این سخن با ایشان خزنة جهنم گویند در قیامت، یعنی قال لهم خزنة جهنم قبل دخول النّار فی الآخرة: این ما کنتم تعبدون من دون اللَّه من الالهة؟ هل یمنعونکم من النّار؟ قالوا ضلّوا عنا، یعنی ضلت الالهة عنا فلا نراهم. یقول اللَّه تعالی: وَ شَهِدُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كانُوا كافِرِينَ، معترف شوند بگناه خویش و اقرار دهند برکفر خویش.

وگفته‌اند: این آن گه باشدکه کافران گویند: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ، و جوارح ایشان بر ایشان گواهی دهند، چنان که رب العزة گفت: شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ.

قالَ ادْخُلُوا ای: قال اللَّه، و قیل: قال خزنة جهنم: ادْخُلُوا فِي أُمَمٍ ای ادخلوا النّار مجتمعین مع امم، قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ. این دلیل است که جن میرند همچون انس، و قول حسن آنست که نمیرند. و دلیل است این آیت که جن و انس درکفر یکسان‌اند. كُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ النّار لَعَنَتْ أُخْتَها التي ادخلت قبلها.

آن قوم که هام فعلان و هام راهان ایشان بوده باشند، و پیش از ایشان در آتش شده، پسینان که ایشان را بینند بر ایشان لعنت کنند، تلاعن تحیّة دوزخیان است، بر پیشینان لعنت کنند، و پیشینان پسینان را بینند، گویند: «لا مَرْحَباً بِكُمْ».

گفته‌اندکه: مشرکان مشرکان را لعنت کنند، و جهود جهود را و ترسا ترسا را وگبرگبر را و صابی صابی را. و پس روان پیش روان را، گویند: لعنکم اللَّه انتم غررتمونا و القیتمونا هذا الملقی. حَتَّى إِذَا ادَّارَكُوا ای تدارکوا و تلاحقوا و اجتمعوا جمیعا فی النّار، قالَتْ أُخْراهُمْ مقاتل گفت: اخریهم دخولا، و هم الاتباع لِأُولاهُمْ و هم

القادة. ابن عباس گفت: اخریهم، یعنی آخر الامم، لاولیهم یعنی اول الامم. سدی گفت: اخریهم یعنی الذین کانوا فی آخر الزمان، لا ولیهم یعنی الّذین شرعوا لهم ذلك الدّین، این لام لام نسب است، می‌گوید: پسینان پیشینان را گویند فرا خداوند عزّ و جل: ربّنا هؤلاء اضلونا، زیّنوه لنا و سنّوا الضلالة، و اقتدینا بهم. فَآتِهِمْ عَذاباً ضِعْفاً مِنَ النَّارِ ای عذابا ذا زیادة مثله علیه. قال ابن عباس: زیادة حیّات و أفاع.

و قیل: معناه اضعف علیهم العذاب بأشد مما تعذبنا به، قال اللَّه تعالی: لِكُلٍّ ضِعْفٌ للتابع و المتبوع عذاب مضعّف، للمتبوع بکفره و اغوائه، و للتابع بکفره و تقلیده و الاقتداء به، ای: کفیتم ما تسألون. و لکن لا یعلمون بیا قرأت ابو بکر است از عاصم، حمل بر لفظ است نه بر معنی، زیرا که کل اسمی است ظاهر غیبت را موضوع. مراد آنست که: لا یعلم کل فریق مقدار عذاب الفریق الآخر. باقی تعلمون بتاء خوانند بر خطاب، و معنی آنست که: لکلّکم ضعف من العذاب، و الخطاب للتابعین و المتبوعین، و هم المضلّون، ای: و لکن لا تعلمون ما لکل من العذاب.

وَ قالَتْ أُولاهُمْ لِأُخْراهُمْ فَما كانَ لَكُمْ عَلَيْنا مِنْ فَضْلٍ لانّکم کفرتم کما کفرنا، فنحن و أنتم فی الکفر سواء. فَذُوقُوا الْعَذابَ بما كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ ای فذوقوا بکسبکم وکفرکم، و لا تحیلوا الذنب علی غیرکم.

إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا یعنی القرآن، وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْها ای عن الایمان بها، لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ این گشاد در آسمان درین موضع آنست که: هیچ آدمی نیست مگر او را در آسمان دو در است: یکی کردار وی برند بآن، و دیگر روزی وی فرستند از آن، و اگر مرد کافر است، آن یك در کردار خود بسته است، که کردار وی به آسمان نبرند، و چون مرگ آمد آن در روزی دربندند، هر دو در برکافر بسته بماند.

و قیل: لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ ای ابواب الجنة، لان الجنة فی السماء، و لهذا قال: وَ لا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ. و قیل: لا تفتح لهم ابواب السماء یعنی لارواحهم و اعمالهم، لانها خبیثة، فلا یصعد بها بل یهوی بها الی سجّین تحت الارضین.

و فی ذلك روی ابو هریرة عن رسول اللَّه (ص)، قال: «ان المیّت تحضره الملائکة، فاذا کان الرجل الصالح، قالوا اخرجی ایتها النفس المطمئنة الطیبه التي کانت فی الجسد الطیب. اخرجی حمیدا و أبشری بروح من اللَّه و ریحان، و رب غیر غضبان، فیقولون ذلك حتی یعرج بها الی السماء، فیستفتح لها، فیقال: من هذا؟ فیقولون: فلان.

فیقال مرحبا بالنفس المطمئنّة الطیبة التي کانت فی الجسد الطیب. ادخلی حمیدا و أبشری بروح و ریحان، و رب غیر غضبان. فیقال لها ذلك حتی یسری بها الی السماء السابعة، و اذا کان الرجل السوء قالوا: اخرجی ایتها النفس الخبیثة التي کانت فی الجسد الخبیث.

اخرجی ذمیما و أبشری بحمیم و غساق، و آخر من شکله ازواج. فیقولون ذلك حتی یخرج ثم یعرج بها الی السماء فیستفتح لها، فیقال: من هذا؟ فیقولون: فلان. فیقال: لا مرحبا بالنفس الخبیثة کانت فی الجسد الخبیث. ارجعی ذمیما، فانه لا تفتح لك ابواب السماء، فترسل بین السماء و الارض، فتصیر الی القبر.

و فی أخبار المعراج انه قال صلی اللَّه علیه و سلم: «ثم انتهی بی الی السماء الدنیا، و اذا انا برجل کهیئته یوم خلقه اللَّه، لم یتغیر منه شیء، و اذا هو یعرض علیه ارواح ذریته، فاذا کان روح مؤمن، قال: روح طیب، و ریح طیبة. اجعلوا کتابه فی علیین، و اذا کان روح کافر، قال: روح خبیث، و ریح خبیثة. اجعلوا کتابه فی سجین. فقلت: یا جبرئیل: من هذا؟ قال: هذا ابوك آدم (ع).

لا تُفَتَّحُ بتاء و تخفیف قراءت بو عمرو است، و تأنیث تأنیث ابواب راست که جمع است، و اما تخفیف از آن است که فعل مخفف کثرة فائده دهد، چنان که فعل مشدد، و حجة این قراءت آنست که در سورة القمر گفت: فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ، و بیاء و تخفیف قراءت حمزه وکسایی است. وجه یاء آنست که فعل متقدم

است، و تأنيث ابواب نه حقيقى است، و وجه تخفيف گفته آمد. «و تفتّح» بتاء و تشديد قراءت باقى است، تاء تأنيث ابواب را است، چنان كه گفتيم، و تشديدكثرت ابواب را، لانه يقتضى فتحا بعد فتح، و قيل: معنى التشديد انّه ليس حالهم كحال المؤمنين فى التفتيح مرة بعد مرة.

وَ لا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِياطِ اى يدخل البعير فى ثقب الإبرة. و جمّل، بضمّ جيم و تشديد ميم در شواذ خوانده‌اند، و آن رسن غليظ باشدكه كشتى بآن بندند، و اين سخن بر آن تأويل است كه عرب گويند: ما فعلت ذلك و لا افعله حتى يشيب الغراب و يسودّ اللبن و يبيضّ القار و ما ذرّ شارق، و بر تعارف است و نه آنست كه اهل كلام گفتندكه اللَّه بر محال نه قادر است. وَكَذلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ اى: و هكذا نجزى المجرمين لا يدخلون الجنة.

لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهادٌ اى توابيت من نار قد سمّروا فيها بالمسامير مع قرناء من الشياطين، وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَواشٍ اطباق من نار اطبقت عليهم، فلا يدخل عليهم فيها روح، و لا يخرج منهم نفس. «المهاد» الوطاء الّذى يفرش، و منه مهد الصبى، و «الغواشي» اللباس المجلل مثل اللحاف، و منه غاشية السراج، و غشى المريض، و الغشاوة التي تكون على الولد، و نظير الاية قوله: يَوْمَ يَغْشاهُمُ الْعَذابُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ، و قوله: لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ. ثم قال: وَكَذلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ الذين اشركوا باللّه نجزيهم جهنم و ما فيها من العذاب.

قال رسول اللَّه (ص): «ناركم جزء من سبعين جزءا من نار جهنم». قيل: يا رسول اللَّه! ان كانت لكافية، قال: «فضّلت عليها بتسعة و ستين جزء كلّهن مثل حرّها»، و قال (ص): «اشتكت النار الى ربها، فقالت: رب اكل بعضى بعضا، فأذن لها بنفسين: نفس فى الشتاء، و نفس فى الصيف، اشدّ ما تجدون من الحر، و أشد ما تجدون من الزمهرير».

و در اخبار معراج است كه مصطفى (ص) مالك را ديد خازن دوزخ، ترشروى و خشمگين، از خشم روى درهم كشيده. كس نماند در آسمان از فريشتگان كه نه آن شب شادى نمود، و تازه روى و خندان به مصطفى (ص) نگريست مگر مالك و خزنه دوزخ كه در ايشان همه خشم ديد و ترشى و ناخوشى. جبرئيل گفت: اى محمّد! عجب مداركه رب العالمين در ايشان خود شادى و تازه رويى و خنده نيافريد، آن گه رسول (ص) گفت: «يا مالك! صف لى جهنم».

مرا صفت كن كه دوزخ چون است؟ گفت: يا محمّد! و الذى بعثك بالحق لو أن حلقة من السلسلة التي ذكر اللَّه وضعت على جبال الدنيا لذابت حتى تبلغ تخوم الارضين السّفلى. يا محمد! ان فى جهنم واديا تستعيذ باللّه جهنم منه فى كل يوم سبعين مرة، و ان فى الوادى بئرا تستعيذ باللّه ذلك الوادى و جهنم سبعين مرة منها، و ان فى البئر جبا تستعيذ باللّه تلك البئر و ذلك الوادى و جهنم منه سبعين مرة، و ان فى ذلك الجبّ حية يستعيذ باللّه ذلك الجب و تلك البئر و ذلك الوادى و جهنم فى كل يوم سبعين مرة منها، اعدها اللَّه للفسقة من حملة القرآن من امتك.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ الاية خداوند زمين و آسمان، كردگار جهان و جهانيان، بخشنده و بخشاينده و مهربان بر بندگان، جلّ جلاله، و تقدست اسماؤه، و تعالت صفاته، درين آيت مبانى خدمت و معالم معاملت و حقائق معرفت جمع كرد، و مؤمنان را از پسنديده اخلاق آگاه كرد، و نيكو پرستيدن خود و نيكو زيستن با خلق ايشان را تلقين كرد، و بشناخت اسباب رضاء خود گرامى كرد. و اين آيت از جوامع الكلم است كه مصطفى (ص) گفته: «بعثت بجوامع الكلم، و اختصر لى العلم اختصارا».

و در قرآن ازين نمط فراوان است. يكى از آن بازگويم: إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ. آيتى بدين

کوتاهی نگرکه در زیر آن چند است ازین معانی.
هر چه نواخت است از اکرام و افضال حق جل جلاله مر بنده را، همه در زیر آنست که: إِنَّ اللَّهَ مَعَ، و هر چه خدمت است از انواع عبادت و ابواب معاملت که بنده کند اللّه را همه در زیر این شود که اتقوا، و هر چه حقوق خلق است بر یکدیگر در فنون معاملات همه در زیر این است که محسنون. همچنین هر چه ارکان دین است و وجوه شریعت و، ابواب حقیقت در زیر این کلمات است که: أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَ ادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ. معنی قسط داد است، میگوید: اللّه مرا بداد میفرماید، یعنی در معاملات هم با حق و هم با خلق و هم با نفس، با حق در امر و نهی بکار داشتن و در همه حال بقضاء وی رضا دادن، و با خلق بخلق زیستن، و در وجوه معاملات انصاف ایشان دادن و انصاف خود نخواستن، و با نفس مخالف بودن، و او را در میدان مجاهدات و ریاضات کشیدن، و در شهوات و راحات بروی بستن. و نظیر این آیت در قرآن آنست که گفت جل جلاله: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ. میگوید: اللّه بعدل میفرماید و باحسان، عدل انصاف است، و احسان ایثار است. عدل آنست که چنان کنی که با توکردند، و احسان آنست که به از آن کنی که با توکردند. عدل آنست که از واجب بنکاهی، و مکافات فرو نگذاری، و آن عقوبت نیفزایی و آنچه نتواند بود نه بیوسی. احسان آنست که بجای آنکه با تو نیکویی کرد از آنچه وی کرد بیش کنی، و بجای آن کس که با تو بدکرد نیکویی کنی. اینست طریق جوانمردان و سیرت مردان.
وگفته‌اند: عدل آنست که در معاملت راست ستانی، و راست دهی. احسان آنست که خشك ستانی و چرب دهی.
عدل آنست که در جواب سلام گویی: و علیکم السلام احسان آنست که: و رحمة اللّه در افزایی. عدل آنست که گفت: وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها، وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ، وَ أَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ. احسان آنست که گفت: فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ. عفو بدکار نیکوست، و نیکوتر آنست که بر عفو بیفزایی، و نیکویی کنی، چنان که رب العزة گفت: ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ، وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ، فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ، وَ أْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِها.
ثم قال تعالی: وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ جنیدگفت: امرنا بحفظ السر، و علوّ الهمة، و أن نرضی باللّه عوضا عمّا سواه. میگوید: سر خود صافی دارید، تا حق بشناسید. خوی فراوی کنید تا بستاخ گردید. همه لطف وی بینید تا مهر بر وی نهید، بر مرکب خدمت نشینید، تا بمنزل حرمت رسید. بحرمت بیش آئید تا بصحبت رسید. همت عالی دارید تا با وی بمانید.
در وصف مصطفی (ص) گفته‌اندکه: اللّه با وی دو کرامت کرد که با هیچ کس از فرزند آدم نکرد: یکی آنست که بزرگ همت بود. دیگر آنکه متواضع بود. علو همت وی بدان جای بود که در خبر است که: «ما مدّ یده الی طمع قط»، و در تواضع چنان بود که گفت: «لو دعیت الی کراع لأجبت، و لو أهدی الیّ ذراع لقبلت».
چون با خود نگرستی از همه ضعیفان خود را ضعیف‌تر دانستی از متواضعی که بود. ازینجا گفتی: «لا تفضّلونی علی یونس بن متی.
چون با حق نگرستی کونین و عالمین در چشم وی نیامدی از بزرگ همتی که بود. ازینجا گفتی: «انا سید ولد آدم و لا فخر».
قوله: كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ یجری علیکم فی الابد ما قضینا علیکم فی الازل، و فَرِيقاً هَدى وَ فَرِيقاً حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلالَةُ، و قیل: کما بدأکم تعودون علما و مشیة و تقدیرا. چنان که ابتداء کرد بآفرینش شما بدانش و تقدیر و خواست، بآخر چنان شویدکه اول خواست. جنید را ازین آیت پرسیدند، جواب دادکه: اول کل انسان یشبه آخره، و آخره یشبه اوله. آن گه گفت: نهایت هرکار رجوع است با بدایت آن کار، و راه بحق حلقه‌ای است ازو درآید باز وا او گردد. شیخ الاسلام انصاری گفت قدس اللّه روحه: چون نیك ماند آخر این کار باوّل این کار! یعنی که

اول همه لذتست و راحت و زندگانی با روح و با شادی، تا مرد پای در دام نهد، و طوقش در گردن آید، آن گه بهر راحتی که دید محنتی بیند، و با هر فرازی نشیبی بود. اینست حقیقت آن کلمه که بو بکرکتانی گفته که میان بنده و حق هزار مقام است ار نور و ظلمت، نه همه نور است، که با هر نوری ظلمتی است، و با هر نشیبی فرازی، یعنی یکی روح است و آسایش و زندگانی، یکی ناکامی و رنج و بی‌مرادی. یکی تجلی یکی استتار، یکی جمع یکی تفرقت، و اگر نه آن روح و راحت در بدایت ارادت در پیش بودی، بنده را با آن بلاها و رنجها طاقت نماندی. پیوسته با آن مینگرد، و دلش با آن میگراید، و بشاهد آن این بار محنت میکشد، تا آخرکه او را بر گذرانند و مدت تمام شود، و پوشیده آشکاره گردد، و در آخرهم با آن شود که در اول بود. اینست سر آیت که اللَّه گفت: كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ بر ذوق ارباب معارف و اصحاب حقائق، و اللَّه اعلم.

يا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ بزبان علم ستر عورت است در نماز، و بزبان کشف زینت هر بنده در مقام مشاهدت حضور دلست و لزوم حضرت و استدامت شهود حقیقت. گفته‌اند: زینت نفس عابدان آثار سجود است، و زینت دل عارفان انوار وجود است. عابد بنعت عبودیت در سجود، و عارف بر بساط قربت در روح شهود.

قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الاية زینت زبان ذکر است، و زینت دل فکر است.

هر چیزی را آرایشی است، و آرایش نفس در حسن معاملت است بنعت مجاهدت، و آرایش دل دوام مواصلت است بوقت مشاهدت، و آرایش سر حقایق قربت است در میدان معاینت. و آنچه رب العزة گفت: مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ اشارتست که این زینتها و آرایشها دریغ نیست از طالبان، و ممنوع نیست از حاضر دلان. گنج خانه نعمت پر از نعمت است، طالبان می‌دربایند. خوانچه لطف و رحمت آراسته و ساخته است، خورندگان می‌دربایند.

پیر طریقت گفته در مناجات: ای طالبان! بشتابیدکه نقد نزدیك است. ای شبروان! مخسبیدکه صبح نزدیکست. ای شتابندگان! شاد شویدکه منزل نزدیك است. ای تشنگان! صبرکنیدکه چشمه نزدیك است. ای غریبان! بنازید که میزبان نزدیك است.

ای دوست جویان! خوش باشیدکه اجابت نزدیك است. ای دلگشای رهی! چه بود که دلم را بگشایی! و از خود مرهمی بر جانم نهی! من سود چون جویم! که دو دستم از مایه تهی! نگرکه بفضل خود افکنی مرا بروز بهی.

۵ النوبة الاولی

قوله تعالی وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و ایشان که بگرویدند و نیکیها کردند لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها بر کس ننهیم مگر توان او أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ ایشانندکه بهشتیان‌اند هُمْ فِيها خالِدُونَ (۴۲) جاویدی جاویدان در آن.وَ نَزَعْنا و بیرون کشیدیم ما فِي صُدُورِهِمْ آنچه در دلهای ایشان بود مِنْ غِلٍّ از ناراستی با یکدیگر و ناحق شناسی تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ میرود زیر ایشان در بهشت جویهای روان وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ و سخن ایشان در بهشت آنست که گویند: حمد و ستایش نیکو خدای را الَّذِي هَدانا لِهذا اوکه راه نمود ما را باین جای و باین کار و باین روز وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ و نه آنیم ما که باین روز و باین جای راه خواستیم دانست و توانست لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ اگر نه آن بودی که راه نمود اللَّه ما را لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ فرستادگان خداوند ما براستی بما آمده بودند وَ نُودُوا و آواز دهند ایشان را أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ که آنك این بهشت أُورِثْتُمُوها آن را بشما میراث دادند بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۴۳) بآن کردارهای نیکوکه میکردید.

وَ نادی أَصْحابُ الْجَنَّةِ أَصْحابَ النَّارِ و آواز دهند اهل بهشت اهل آتش را: أَنْ قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقًّا که آنچه خداوند ما ما را وعده کرده بود راست یافتیم فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا آنچه شما را بآن می‌تهدیدکرد و وعده داد راست یافتید؟ قالُوا نَعَمْ جواب دهندکه آری، یافتیم فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ تا درین سخن باشند آواز دهد

آواز دهنده‌ای ببانگ بلند از میان ایشان أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ (۴۴) که لعنت خدا و راندن وی بر آن ستمکاران بر خود.
الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ایشان که می‌برگردانیدند از راه خدای وَ يَبْغُونَها عِوَجاً و آن را عیب میجستند و در آن کجی می‌بیوسیدند وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ كافِرُونَ (۴۵) و ایشان بروز رستاخیز کافران.
وَ بَيْنَهُما حِجابٌ و میان اهل آتش و اهل بهشت پرده‌ای است وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ و بر سر آن سور برکنگره‌ها آن مردانی‌اند يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيماهُمْ که می‌شناسند هم بهشتیان را بسیمای ایشان، و هم دوزخیان را بسیمای ایشان وَ نادَوْا أَصْحابَ الْجَنَّةِ و آواز دهند از آن بالا باهل بهشت أَنْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ گویند: سلام بر شما باد لَمْ يَدْخُلُوها در نرفته‌اند در بهشت انیز وَ هُمْ يَطْمَعُونَ (۴۶) اما امید میدارند.
وَ إِذا صُرِفَتْ أَبْصارُهُمْ و هرگاه که چشمهای ایشان بگردانند تِلْقاءَ أَصْحابِ النَّارِ بسوی اهل آتش قالُوا رَبَّنا گویند خداوند ما! لا تَجْعَلْنا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۴۷) ما را با این ستمکاران مکن.
وَ نادى أَصْحابُ الْأَعْرافِ و آواز دهند اصحاب اعراف رِجالًا مردانی را از اهل آتش يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيماهُمْ که می‌شناسد ایشان را بنمون و آساء ایشان قالُوا ما أَغْنى عَنْكُمْ جَمْعُكُمْ گویند: چه بکار آمد و چه سود داشت شما را جمع دنیای شما وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ (۴۸) و آن گردنکشی که می‌کردید از پذیرفتن حق.
أَ هؤُلاءِ اینان که در بهشت‌اند الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ ایشان‌اندکه سوگند میخوردند در دار دنیا لا يَنالُهُمُ اللَّهُ بِرَحْمَةٍ که اللَّه هرگز بخشایش خویش بایشان نرساند ادْخُلُوا الْجَنَّةَ ای اصحاب اعراف! در روید در بهشت لا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ (۴۹) نه بیم بر شما و نه هرگز اندوهگن بید.
وَ نادى أَصْحابُ النَّارِ أَصْحابَ الْجَنَّةِ و آواز دهند دوزخیان اهل بهشت را أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنا مِنَ الْماءِ که بر ما ریزید و ما را دهید لختی ازین آب بهشت. أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ و طعام دهید ما را از آنچه اللَّه شما را روزی کرد قالُوا بهشتیان گویند إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُما عَلَى الْكافِرِينَ (۵۰) که اللَّه حرام کرده است طعام و شراب بهشت برکافران.
الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْواً وَ لَعِباً ایشان که دین خویش به بیکاری و بازی گرفتند وَ غَرَّتْهُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا و زندگانی این جهان ایشان را بفرهیفت و مشغول داشت فَالْيَوْمَ نَنْساهُمْ امروز آن روز است که ایشان را فروگذاریم در آتش چون فراموش کردگان كَما نَسُوا لِقاءَ يَوْمِهِمْ هذا چنان که ایشان فراموش کردند دیدار این روزکه ایشان را بود فراموش وَ ما كانُوا بِآياتِنا يَجْحَدُونَ (۵۱) و بآنچه بسخنان ما جحود آوردند و نااستوارگرفتند.
وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِكِتابٍ و آوردیم بایشان نامه‌ای فَصَّلْناهُ عَلى عِلْمٍ آن را تفصیل دادیم و روشن باز نمودیم بر دانشی هُدىً وَ رَحْمَةً راهنمونی و بخشایشی لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۵۲) قومی را که استوار میگیرند و می‌پذیرند.
هَلْ يَنْظُرُونَ چشم نمیدارند إِلَّا تَأْوِيلَهُ مگر پیدا شدن حقیقت آنکه مراد اللَّه بفرستادن این کتاب است يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ آن روزکه تأویل این نامه در رسد يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ ایشان که آن روز فراموش کردند،: قَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ فرستادگان خداوند ما براستی آمده بودند فَهَلْ لَنا مِنْ شُفَعاءَ هست ما را باز خواهندگان؟ فَيَشْفَعُوا لَنا تا ما را باز خواهند أَوْ نُرَدُّ یا بازگذارند ما را با دنیا فَنَعْمَلَ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ تا جز از آن کنیم که می‌کردیم قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ در خویشتن زیانکار و نومید آمدند وَ ضَلَّ عَنْهُمْ وَ گم گشت و ناپدید از ایشان ما كانُوا يَفْتَرُونَ (۵۳) آنکه بدروغ خدای را میخواندند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ بدان که معنی ایمان تصدیق است، و حقیقت آن از روی شرع استوار داشتن است بدل، و اقرار است بزبان، وکردار است بتن و بمال، و تا این هر سه خصلت بهم مجتمع نشوند، نام ایمان بر وی نیفتد، و نه نام اسلام، که مؤمن مسلمان است و مسلمان مؤمن.
ایمان و اسلام دو نام‌اند دین حنیفی را، که مشتمل است بر اعمال ظاهر و باطن. بلی چون مفرد کنند، اعمال

ظاهر را اسلام گویند چون نماز و زکاة و حج و صوم، و اعمال باطن را ایمان گویند چون معرفت و تصدیق و یقین، و همه در هم بسته است، که این بی آن بسر نشود، و آن بی این بکار نیاید، چون همه بهم آمده خواه آن را اسلام خوان و خواه ایمان.

مصطفی (ص) اعمال ظاهر را ایمان نام نهاد در آن خبر صحیح که: وفد عبد القیس آمدند بر رسول خدا، و گفتند: یا رسول اللّه! مرنا بأمر نخبر به من وراءنا، و ندخل به الجنة، فأمرهم رسول اللّه بالایمان باللّه وحده، قال: «ا تدرون ما الایمان باللّه وحده»؟

قالوا: اللّه و رسوله اعلم. قال: «شهادة ان لا اله الا اللّه و ان محمدا رسول اللّه، و اقام الصلاة و ایتاء الزکاة، و صیام رمضان، «و ان تعطوا من المغنم الخمس»، و هم این اعمال ظاهر را اسلام نام نهاد در آن خبر اعرابی که گفت: یا محمد! اخبرنی عن الاسلام. قال: «الاسلام أن تشهد ان لا اله الا اللّه و أن محمدا (ص) رسول اللّه، و تقیم الصلاة، و تؤتی الزکاة، و تصوم رمضان، و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا».

و فائده اسلام عصمت است در خون و مال و ذمت، احکام شرع بر وی روان و مسلمانان درین یکسان. و فائده ایمان نجاة است از مقت خدا و خلاص از عذاب وی و مؤمنان در آن متفاوت، هرکه عمل وی نیکوتر، و یقین وی بیشتر، و عهد وی راست‌تر ایمان وی تمامتر، و ثواب وی بیشتر. و رب العزّة جلّ جلاله خود بر بنده آن ننهد که بر نتابد، بلکه بر وی آن نهدکه طاقت دارد، و آن فرمایدکه توان دارد. اینست که گفت جل جلاله: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ. میگوید: ایشان که بگرویدند، و نیکیها کردند، برکس ننهیم مگر توان آن، یعنی ایشان اجابت کردند، وکوشیدند، و ما بر ایشان ناتاوست ننهادیم، با پاسخ راست و بار سبك بهشتیان‌اند جاویدی جاویدان.

وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ امیر المؤمنین علی (ع) گفت: «فینا اهل بدر نزلت هذه الایة»، و بروایتی دیگر علی (ع) گفت: «انی لأرجو أن اکون انا و عثمان و طلحه و زبیر من الذین قال اللّه: وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ».

سدی گفت: بهشتیان به در بهشت رسند، درختی بینند از ساق آن دو چشمه روان. از یك چشمه بیاشامند، هر چه غل و حسد و حقد و عداوت است که در دنیا در نهاد و سرشك ایشان بود، چون آن شراب بیاشامند از آن همه پاك شوند، و از چشمه دیگر غسل کنند تنهای ایشان پاکیزه و روشن گردد، و خوشبوی شوند! از آن پس نه تن ایشان شوخ پذیرد، نه در دل ایشان وسواس و خواطر ردی آید.

تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ این آن گه بود که هر مؤمنی در بهشت در غرفه خویش و منزل خویش آرام گیرد، و پیوسته در آن چشمهای روان مینگرد، تا لذت نظرشان می‌افزاید، و در آن حال گویند: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا ای هدانا لما صیرنا الی هذا الثواب من العمل الذی ادی الیه، آن گه اقرار دهندکه هدایت از خدا است، و راست راهی بتوفیق است نه بجهد بنده، گویند: وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ لدینه. و قرأ ابن عامر: ما کنا بلا واو لنهتدی لولا ان هدانا اللّه.

و در خبر است از رسول خدا (ص) که هیچ بهشتی در بهشت نرود، تا آن گه که پیشتر دوزخ با وی نمایند تا آن را بیند و گوید: ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ، و هیچ دوزخی در دوزخ نرود، تا پیشتر بهشت با وی نمایند تا بیند و گوید: لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ، تا شادی آن بیش بود و حسرت این بیش.

لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ ای بأن هذا الیوم حق فصدّقناهم، این سخن بر در بهشت گویند، چنان که ایشان را دیدار در بهشت افتد، و تا درین سخن باشند و درین ثنا نُودُوا أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ خزنه بهشت ایشان را استقبال کنند، وگویند: اینك آن بهشت که شما را در دنیا وعده داده بودند. أُورِثْتُمُوها اورثتم منازل اهل النّار فیها لو عملوا بطاعة اللّه بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ توحّدون اللّه و تطیعونه.

روی ابو سعید الخدری، قال: قال رسول اللّه (ص): «یخلص المؤمنون من النّار، فیحسبون علی قنطرة بین الجنة و النّار، فیقتصّ لبعضهم من بعض مظالم کانت بینهم فی الدنیا، حتی اذا هذّبوا و نقّوا اذن لهم فی دخول الجنة، فو الذی نفس محمد بیده لأحدهم اهدی الی منزله فی الجنة منه بمنزله کان فی الدّنیا»، و قال (ص): «ما من احد الا و له منزل فی الجنّة و منزل فی النّار، فأما الکافر فیرث المؤمن منزله من النّار، و المؤمن یرث الکافر منزله من الجنّة».

وَ نادی یعنی: و ینادی، لأن کل ما اخبر اللّه انه یکون فماضیه و مستقبله و دائمه واحد. روز رستاخیز روز تنادی است، چون بهشتیان در بهشت و دوزخیان در دوزخ آرام گیرند، و اصحاب اعراف بر اعراف، هر قومی دیگر را می‌باز خوانند و از آنچه در ابتداء سخن میگویند، و دوزخیان درین حال کری وگنگی و نابینایی که در آن آیت گفت: وَ نَحْشُرُهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ عَلی وُجُوهِهِمْ عُمْیاً وَ بُکْماً وَ صُمًّا، در ایشان آن نماند، و سخن توانند، و شنوند، و آواز دهند اهل بهشت اهل دوزخ را: أَنْ قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقًّا، همان گویندکه روز بدر، مصطفی گفت اهل قلیب را: فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقًّا، هذا سؤال تقریر یتضمّن تخسیر الکفّار. قالُوا نَعَمْ کسایی نعم بکسر عین خواند، و هما لغتان.

فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَیْنَهُمْ قیل هو صاحب الصور. تا ایشان درین سخن باشند منادی نداکند بآواز بلند: أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَی الظَّالِمِینَ ای الکافرین، که لعنت خدا برکافران. آن گه اعمال خبیثه ایشان را وصف کرد: الَّذِینَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ ایشان که از دین اسلام بازگشتند، و دیگران را می‌بازگردانیدند، یَبْغُونَها ای: و یبغون لها عوجا، و از راه راست خداوندکژی می‌بیوسیدند، و از آن کژی میجستند. کژی در چیزی دیدنی چون چوب و دیوار عوج است بفتح عین، و در چیزی نادیدنی چون سخن و پیمان عوج است بکسر عین.

وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ یعنی بالبعث الذی فیه جزاء الاعمال کافِرُونَ.

وَ بَیْنَهُما حِجابٌ یعنی اهل الجنة و اهل النّار حجاب. این حجاب آن سور است که اینجا گفت: فَضُرِبَ بَیْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ. دیواری است بلند در باطن، و اندرون آن بهشت است. از سور تا درگاه بهشت صد ساله راه، همه جویها و چشمها و حیاض و ریاض و درختان سدر بهشتی بوی و روشنایی بهشت در آن تابان، و از ظاهر دیوار و بیرون آن دوزخ است، از دیوار تا در دوزخ صد ساله راه پر دود و تف و شرار، وگزندگان، و از بیرون سوی دیوار در اندرون دیوار البته از دوزخ هیچ اثر نه، و از اندرون دیوار بیرون آن از بهشت البته هیچ اثر نه.

وَ عَلَی الْأَعْرافِ رِجالٌ عرف شاخ سر دیوار است و سر خروه، اعراف جمع آن، وَ عَلَی الْأَعْرافِ ای علی السور رجالٌ یَعْرِفُونَ کُلًّا یعنی الفریقین بِسِیماهُمْ یعنی اهل الجنة ببیاض وجوههم، و اهل النّار بسواد وجوههم، و ذلك لأن موضعهم عال مرتفع یرون الفریقین. از بالا با اهل بهشت نگرند بر ایشان سلام کنند.

رب العالمین گفت: لَمْ یَدْخُلُوها وَ هُمْ یَطْمَعُونَ انیز (۱) ر بهشت نرفتند اصحاب اعراف، اما طمع میدارندکه در روند، و این طمع از آن کنندکه نور روی خویش و دست و پای خویش بر جای بینند، نه چون منافقان که بر صراط نور از ایشان بربایند و در تاریکی بمانند.

وَ إِذا صُرِفَتْ أَبْصارُهُمْ قلبت وجوههم تجاه اصحاب النار. چون روی ایشان بدوزخ گردانند، و اهل آن بایشان نمایند، تا از آن بالا بایشان نگرند، گویند رَبَّنا لا تَجْعَلْنا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ یعنی المشرکین فی النار.

وَ نادی أَصْحابُ الْأَعْرافِ رِجالًا و هم فی النار یَعْرِفُونَهُمْ بِسِیماهُمْ بسواد الوجوه و هم القادة و الکبراء. مفسّران گفتند: این رجال ولید مغیره است و بو جهل هشام و عاص وائل و امثال ایشان، که در دنیا چون بلال و سلمان و عمار و امثال ایشان دیدند، گفتند: اللّه اینان را ببهشت فرستد و ما را بآتش! کلا، و اللّه ان اللّه لا یفضّل خدمنا و رعاتنا علینا! سوگند خوردندکه: اللّه ایشان را ببهشت نفرستد فردا. اصحاب اعراف ایشان را گویند: أَ هؤُلاءِ الَّذِینَ أَقْسَمْتُمْ؟ اینان ایشان‌اندکه شما سوگند خوردیدکه اللّه ایشان را ببهشت نفرستد؟ و این پیش از آن

باشدکه ایشان در بهشت شوند. آن‌گه گویند: ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ، و روا باشدکه در بهشت شده باشند آن‌گه این خطاب رود، و معنی آنست که: اقسمتم لا ینالهم اللَّه برحمة، و قد قال اللَّه لهم: ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ.

و قیل: اقسمتم اهل النار لا یدخل اصحاب الاعراف الجنة، فقال اللَّه: أَ هؤُلاءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ لا يَنالُهُمُ اللَّهُ بِرَحْمَةٍ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ، و قیل: أَ هؤُلاءِ من کلام الملائکة.

یعنی فریشتگان گویند اهل آتش را که: اینان‌اند یعنی اصحاب اعراف که شما سوگند خوردیدکه در بهشت نشوند. آن‌گه این فریشتگان روی باصحاب اعراف کنند، گویند: ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ.

و در اصحاب اعراف سخن فراوان گفته‌اندکه ایشان که‌اند؟ قومی گفتند: پیغامبران‌اند و اهل معرفت، ایشان را بر زبر بهشتیان برند، تا بر هر دوگروه مشرف باشند.

قومی گفتند: فقها و علماء اسلام‌اند، که زندگانی بعلم و عمل بسر آوردند، و در راه سنت و طریق حق راست رفتند. در دنیا برتر از خلق بودند بمنزلت، و در عقبی برتر باشند برتبت و درجة. و قیل: هم قوم استوت حسناتهم و سیّآتهم. در دیوان ایشان نیکی و بدی برابر آید، تا از اهل بهشت فروتر آمدند و از اهل آتش برتر.

روی ان النبی (ص) قال: «هم قوم خرجوا الی الجهاد فی سبیل اللَّه، و هم عصاة لآبائهم، فقتلوا، فأعتقهم اللَّه من النار، لانهم قتلوا فی سبیله، و حبسوا عن الجنة بمعصیة آبائهم».

و قیل: هم قوم رضی عنهم آباؤهم دون امهاتهم، او امهاتهم دون آبائهم. و قیل: هم اولاد الزنا، و قیل: هم الذین کانوا فی الفترة و لم یبدلوا دینهم، و قیل: هم اولاد المشرکین.

و روی أن النبی (ص) قال: «انهم آخر اهل الجنة دخولا»، و قال مقاتل: اصحاب الاعراف من امة محمّد (ص) خاصة، فحبسوا من اجل ذنوبهم، ثم أدخلوا بعد ذلك الجنة بشفاعة محمّد (ص). قال سالم مولی ابی حذیفة: وددت أنی بمنزلة اصحاب الاعراف.

وَ نادی أَصْحابُ النَّارِ أَصْحابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنا ای صبّوا علینا من الماء مقدار ما یبرد ابداننا، و یزیل عطشنا. أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ من الطعام. این آن‌گه باشدکه رب العزة حجاب میان دوزخیان و بهشتیان بردارد، تا دوزخیان ناز و نعیم بهشتیان بینند، و از ایشان طعام و شراب خواهند. این دلیل است که ایشان در آن عذاب هم تشنه باشند و هم گرسنه، و آدمی از طعام و شراب مستغنی نیست اگر چه در عذاب بود.

قالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُما ای ماء الجنة و طعامها تحریم منع عَلَى الْكافِرِينَ.

قال ابو الجوزاء: سألت ابن عباس: ایّ الصدقة افضل؟ فقال: قال رسول اللَّه (ص): «افضل الصدقة الماء. اما رأیت اهل النار لما استغاثوا بأهل الجنة، قالوا أَفِيضُوا عَلَيْنا مِنَ الْماءِ».

قوله: الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْواً وَ لَعِباً قیل: اکلا و شربا، و قیل: ما زیّن لهم الشیطان من تحریم البحیرة و السائبة و الوصیلة و الحامی و المکاء و التصدیة حول البیت، و سائر الخصال الردیئة التي کانوا یفعلونها فی جاهلیتهم. قال ابو روق: دینهم ای عیدهم. لَهْواً وَ لَعِباً وَ غَرَّتْهُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا ای اغرّوا بطول البقاء. اینجا سخن تمام شد. پس گفت: فَالْيَوْمَ نَنْساهُمْ نترکهم فی جهنّم کما ترکوا الایمان، بلقاء یومهم هذا، یعنی بالبعث. و قیل: كَما نَسُوا لِقاءَ يَوْمِهِمْ هذا ای کما ترکوا العمل لهذا الیوم. وَكانُوا بِآياتِنا يَجْحَدُونَ ای: وکما جحدوا بآیاتنا و لم یصدقوها.

وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِكِتابٍ فَصَّلْناهُ عَلى عِلْمٍ معنی تفصیل تبیین است، یعنی که وجوه آن و ابواب آن از امر و نهی و از قصه مثل همه از یکدیگر گشاده و روشن باز نمود، و نظیر این در قرآن فراوان است: مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ، ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ، وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِيلًا، أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتابَ مُفَصَّلًا. این همه از یك باب است. و در قرآن تفصیل است بمعنی بینونت، چنان که گفت: آیات مُفَصَّلات یعنی بائنات بعضها من بعض. بین کل عذابین شهر، و در سورة یوسف گفت: وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ ای بانت الرفقة من مصر، و در مرسلات

گفت: لِيَوْمِ الْفَصْلِ یعنی یوم بیان فیه بین الناس، هذا يَوْمُ الْفَصْلِ وَ ما أَدْراكَ ما يَوْمُ الْفَصْلِ، إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كانَ مِيقاتاً. این همه از یك باب است، یعنی بیان بین الخلائق بالقضاء، فریق فی الجنة و فریق فی السعیر.

وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِكِتابٍ فَصَّلْناهُ عَلى عِلْمٍ ابن محیصن فضلناه بضاد معجم خواند. میگوید: این نامه را یعنی قرآن افزونی دادیم در شرف، و افزونی شرف قرآن بر دیگرکتابهای منزل باختصار است و بتأخیر و بحفظ از تبدیل و تحریف. اما اختصار آنست که کتب دیگر با طول عظیم است، و قرآن جوامع الکلم است، و اما تأخیر آنست که قرآن بر همه کتب قاضی است بنسخ و احکام، و اما حفظ از تبدیل و تحریف آنست که گفت: وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ، و درکتب پیشین تبدیل و تحریف کردند، چنان که گفت: فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا، يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ.

آن گه گفت: عَلى عِلْمٍ ای بعلم منا، یقول: فصّلناه و نحن عالمون بتفصیله، و قیل: علی علم فی الکتاب، یعنی ما اودع من العلوم و بیان الاحکام. هُدىً ای هادیا من الضلالة وَ رَحْمَةً ای ذا رحمة من العذاب، لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ای لقوم ارید به هدایتهم و ایمانهم. پس بصفت جاحدان بازگشت و تخویف ایشان، و ایشان کفّار زمان مصطفی‌اند، گفت: هَلْ يَنْظُرُونَ عرب هل در جای نفی نهدگاه گاه، و این از آن است.

و هر جای که پس آن يَنْظُرُونَ است، معنی ما ینظرون است، و این ینظرون بمنی ینتظرون است، همچون «فَنَظِرَةٌ إِلى مَيْسَرَةٍ»، «فَناظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ» و انشدوا:

و ان یك صدر هذا الیوم ولّی فان غدا لناظره قریب

إِلَّا تَأْوِيلَهُ تأویل نامی است حقیقت چیزی را، و مراد بلفظ تأویل مأوّل است همچون تنزیل بمعنی منزل. مصدر است اسم ساخته همچون «فالِقُ الْإِصْباحِ».

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ این «ها» باکتاب شود یعنی: الی ما یؤل الیه مراد اللَّه عزّ و جلّ فی تفصیل هذا الکتاب و تنزیله. میگوید: چشم نمیدارند این کافران درین باز نشستن از ایمان و تصدیق مگر پیدا شدن حقیقت آنکه مراد اللَّه بفرستادن این کتاب است، یعنی بپا شدن رستاخیز، و وقوع شأن آن، و شمار با خلق، و پاداش دادن ایشان.

يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ مقاتل گفت، درکتاب نظائرکه: تأویل در قرآن بر پنج وجه تفسیرکنند: یکی بمعنی عاقبت، چنان که درین آیت گفت: هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ، يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ یعنی یوم القیمة یأتی عاقبة ما وعد اللَّه عزّ و جلّ فی القرآن علی السنة الرسل، انه کائن من الخیر و الشر. همانست که در یونس گفت: بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ یعنی و لمّا یأتهم عاقبة ما وعد اللَّه عزّ و جلّ فی القرآن انه کائن فی الآخرة من الوعید.

وجه دوم تأویل است بمعنی منتهی کمیت ملك امت محمد (ص)، چنان که در سورة آل عمران گفت: ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ، و ذلك ان الیهود ارادوا ان یعلموا من قبل حساب الجمل کم یملك محمد و أمته، ثم ینقضی ملکه و یرجع الی الیهود، فقال اللَّه تعالی: وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ ای ما یعلم منتهی کم یملك محمد (ص) و امته الا اللَّه، ای لا یعلم ذلك الا اللَّه انهم یملکون الی یوم القیامة و لا یرجع الملك الی الیهود ابدا.

وجه سوم تأویل است بمعنی تعبیر رؤیا، چنان که گفت: وَكَذلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ، و هم در سورة یوسف گفت: مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ یعنی تعبیر الرؤیا، نَبِّئْنا بِتَأْوِيلِهِ، وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ. این همه بمعنی تعبیر است.

وجه چهارم تأویل بمعنی تحقیق است، چنان که گفت: هذا تَأْوِيلُ رُءْيايَ مِنْ قَبْلُ یعنی تحقیق رؤیای.

وجه پنجم تاویل بمعنی الوان است، چنان که گفت: لا يَأْتِيكُما طَعامٌ تُرْزَقانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُما بِتَأْوِيلِهِ یعنی بألوانه، ای الوان الطعام قبل ان یأتیکم الطعام.

يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ یعنی غفلوا عنه و ترکوا التأهّب له و الایمان به من قبل اتیانه، قَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ بالصدق و البیان، اقروا حین لا ینفعهم الایمان. فَهَلْ لَنا من الملائکة و النبیین و غیرهم مِنْ شُفَعاءَ فَيَشْفَعُوا لَنا؟ هل ایدر بمعنی استفهام است، چنان که در سورة الروم گفت: هَلْ لَكُمْ مِنْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ مِنْ شُرَكاءَ؟ و

در یونس گفت: هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ؟ اما آنجا که گفت: هَلْ أَدُلُّكَ عَلى شَجَرَةِ الْخُلْدِ، هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى تِجارَةٍ تُنْجِيكُمْ، هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلى مَنْ تَنَزَّلُ الشَّياطِينُ، هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا، این همه تنبیه است بمعنی «الا».

فَهَلْ لَنا مِنْ شُفَعاءَ فَيَشْفَعُوا لَنا أَوْ نُرَدُّ الى الدنيا فَنَعْمَلَ من الخير غَيْرَ الَّذي كُنَّا نَعْمَلُ من الشرك و التكذيب. طلب شفیع کنند یا خواهندکه ایشان را وادنیا فرستند تا ایمان آرند، و نیکیها کنند. ربّ العالمین جای دگرگفت: وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ اگرشان وادنیا فرستند هم بکفر و شرك خویش بازگردند.

قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ ای نقصوا انفسهم حظّها من طاعة اللّه فصاروا الى النار، وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ ای: لم ينفعهم عبادتهم الاصنام.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات الاية گفته‌اندکه: ایمان بر چهار قسم است: ایمانی که در دنیا بکار آید و در عقبی نه، چون ایمان منافقان. دیگر ایمانی که در عقبی بکار آید و در دنیا نه، چون ایمان سحره فرعون. سوم ایمانی که نه در دنیا بکار آید نه در عقبی، چون ایمان فرعون در وقت معاینه عذاب و هلاك.

چهارم ایمانی که هم در دنیا بکار آید هم در عقبی، و آن ایمان موحدان است و مخلصان، که ایشان را خدمت است بر سنت، و معرفت است بر مشاهدت، و یادگار است در حقیقت.

در معاملت صدق بجای آوردند، و در عبادت سنت، و در صحبت امانت. ایشان‌اندکه رب العالمین گفت: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها میگوید جل جلاله: ما مؤمنان را و نیك مردان را بار گران ننهیم، و بهشت باقی و نعیم جاودانی از ایشان دریغ نداریم. هم در دنیا ایشان را بهشت عرفان است، هم در عقبی ایشان را بهشت رضوان. امروز در حدائق مناجات و ریاض ذکر می‌نازند، و فردا در حقائق مواصلات بر بساط مشاهدت می‌آسایند.

پیر طریقت گفت: الهی! نسیمی دمید از باغ دوستی، دل را فداکردیم.

بویی یافتیم از خزینه دوستی بپادشاهی بر سر عالم نداکردیم. برقی تافت از مشرق حقیقت آب گل کم انگاشتیم. الهی! هر شادی که بی تو است اندوه آنست. هر منزل که نه در راه تو است زندان است. هر دل که نه در طلب تو است ویران است. یك نفس با تو بدوگیتی ارزان است. یك دیدار از آن تو بصد هزار جان رایگان است: صد جان نکند آنچه کند بوی وصالت.

وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ صفت جوانمردان طریقت و سالکان راه حقیقت است که رب العزة اول دلهای ایشان از هواها و بدعتها پاك کرد، تا قدم بر جاده سنت نهادند، و بنصوص کتاب خدا و سنت مصطفی (ص) پی بردند. و هم و فهم خود در آیات صفات گم کردند، و صواب دید خرد خود معزول کردند، و باذعان گردن نهادند، و بسمع قبول کردند، و راه تسلیم پیش گرفتند، تا از تعطیل و تشبیه برستند.

باز دلهای ایشان از دنیا و آلایش دنیا پاك کرد، تا نور معرفت در دل ایشان تافت، و چشمهای حکمت در دلهاشان پدید آمد. باز نظر خود ایشان را گرامی کرد، و دوستی خلائق از دلهاشان بیرون کشید، تا بهمگی با وی گشتند، و در حقیقت افراد روان شدند، و از اسباب وا مسبب آمدند. یکی دیدند، و یکی شنیدند، و بیکی رسیدند.

زبان با ذکر، و دل با فکر، و جان با مهر، زبان در یاد، و دل در راز، و جان در ناز:

تا دلم فتنه بر جمال تو شد　　بنده حسن ذو الجلال تو شد
ای عزیز آن کسی که روی تو دید　　وای شگرف آنکه در جوال تو شد

اما می‌دان تا عهد ازلی دامن تو نگیرد، دل تو این کار بنپذیرد، و تا حق به تو نپیوندد این طریق با تو بنسازد، و تا

حق بتو ننگرد دل تو او را نخواهد.
وَ نُودُوا أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوها بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ این که گفت بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ تسکین دل بنده را گفت، و زیادت نواخت که بر وی می‌نهد، و اگر نه بنده داندکه عمل با تقصیر وی سزای آن درگاه نیست، و آن منازل و آن درجات جزاء این عمل نیست، اما بفضل خود ناشایسته می‌شایسته کند، و ناپسندیده می‌آراید، و نیك خدایی و مهربانی خود در آن با بنده مینماید.
وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ چه مردانند ایشان که رب العزة ایشان را مردان خواند، مردانی که باد عنایت و نسیم رعایت از جانب قربت ناگاه بر ایشان گذر کرد:

شمالی باد چون بر گل گذر کرد نسیم گل بباغ اندر اثر کرد.

چون باد عنایت بر ایشان گذر کرد دلهاشان بنور معرف زنده کرد. جانهاشان بعطر وصال خود خوشبوی کرد. سرهاشان بصیقل عنایت روشن کرد. بجمع همت و حسن سیرت ایشان را برخوردارکرد، تا همت از خلق یکبارگی برداشتند، و با مهر حق پرداختند:

مشتاق تو درکوی تو از شوق تو سرگردان از خلق جدا گشته خرسند بخلقانها
از سوز جگر چشمی چون حلقه گوهرها وز آتش دل آهی چون رشته مرجانها.

لا جرم رب العزة در دنیا ایشان را بر اسرار و احوال بندگان اشراف داد، و در عقبی بر منازل و درجات مؤمنان اشراف داد، و مقام ایشان زبر خلائق کرد، تا همه را دانند، وکس ایشان را نداند. همه را شناسد، وکس ایشان را نشناسد. اینست که گفت: يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيماهُمْ. هرکسی را نشانی است، و بی‌نشانی ایشان را نشان است.
هرکسی بصفتی در خود بمانده، و بیخودی ایشان را صفت است. دوزخیان در قید مخالفت از حق باز مانده، و بهشتیان در بهشت بحظوظ خود آرمیده، و ایشان را از هر دو برکران داشته، و بر همه مشرف کرده. پیر طریقت گفت: الهی! چه زیبا است ایام دوستان تو با تو! چه نیکوست معاملت ایشان در آرزوی دیدار تو! چه خوش است گفت وگوی ایشان در راه جست و جوی تو! چه بزرگوار است روزگار ایشان در سرکار تو! وَ نادى أَصْحابُ النَّارِ أَصْحابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنا مِنَ الْماءِ الاية فکما لم یرزقهم الیوم من عرفانه ذرة لا یسبقهم غدا فی تلك الاحوال قطرة، و انشدوا فی معناه:

و أقسمن لا یسقیننا الدهر قطرة و لو ذخرت من ارضهنّ بحور.

و یقال: انما یطلبون الماء لیبکوا به، لأنه نفدت دموعهم، و فی معناه انشدوا:

نزف البکاء دموع عینك فاستعر عینا. لغیرك دمعها مدرار
من ذا یعیرك عینه تبکی بها أ رأیت عینا للبکاء تعار

۶ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ خداوند شما اللَّه است الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ اوکه بیافرید آسمانها و زمینها را فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ در شش روز ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ پس مستوی شد بر عرش يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ در میکشد شب تاریك را در سر روز روشن يَطْلُبُهُ حَثِيثاً تا آن را می‌جوید بشتاب وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ و آفتاب و ماه و ستارگان مُسَخَّراتٍ نرم کرده و روان بِأَمْرِهِ بفرمان خدای أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ آگاه باشیدکه او راست آفریده و فرمان در آفریده تَبارَكَ اللَّهُ برتر و بزرگوارتر، پاك‌تر و با بابرکت‌ترکسی اللَّه است رَبُّ الْعالَمِينَ (۵۴) خداوند جهانیان.
ادْعُوا رَبَّكُمْ خداوند خویش را خوانید تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً بزاریدن آشکارا و پنهان إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ (۵۵) او دوست ندارد اندازه درگذارندگان را.
وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ و به تباهکاری مروید در زمین بَعْدَ إِصْلاحِها پس آنکه اللَّه آن را بر صلاح نهاد بسزا و

در خور وَ ادْعُوهُ خَوْفاً وَ طَمَعاً و خدای خویش را خوانید و پرستید ببیم و اومید إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۵۶) که بخشایش خدای نزدیك است از نیکوکاران.
وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ اللَّه او است که می‌گشاید بادها را در هوای جهان بُشْراً بشارت دهان بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ پیش باران فا حَتَّى إِذا أَقَلَّتْ تا آن باد برگیرد سَحاباً ثِقالًا میغهای گران سُقْناهُ میرانیم ما آن را لِبَلَدٍ مَيِّتٍ بسوی زمینی یا مردم و جانور از تشنگی مرده فَأَنْزَلْنا بِهِ الْماءَ تا فرو فرستیم بآن میغ در زمین آب فَأَخْرَجْنا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ تا بیرون آریم با آن از هر میوه‌ها میغ در زمین آب فَأَخْرَجْنا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ تا بیرون آریم با آن از هر میوه‌ها كَذلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتى چنین هن بیرون آریم فردا از خاك مردگان را ببانگی لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (۵۷). این باز نمودیم تا با این آن دریابید و بدیدار این آن را در یاد آرید.
وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ و زمین پاك، تربت خوش خاك يَخْرُجُ نَباتُهُ بیرون آید از آن نبات بِإِذْنِ رَبِّهِ بخواست خدای چنان که خواهد وَ الَّذِي خَبُثَ و آن زمین بازکه خاك آن ناپاك است و ناخوش لا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِداً پس بیرون نیاید نبات آن مگر اندکی دژوردكَذلِكَ همچنین نُصَرِّفُ الْآياتِ از روی برویی میگردانیم و از راه براه سخنان خود و باز نمودهای خود لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ (۵۸) گروهی را که سپاسداری کنند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ای فی مقدار ستة ایام. خلاف است میان علما که این شش روز روزگارکوتاه است چنان‌که در عهد ما است، یا روزگار درازکه اللَّه میگوید: وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ. حسن گفت: روزگارکوتاه است، و نقله اخبار و بیشترین مفسران بر آنندکه روزگار دراز است، روزی هزار سال.
و نیز خلاف است که ابتداء آفرینش خلق کدام روز بود؟ محمد بن اسحاق صاحب المغازی گفت: اهل تورات گفتند: ابتداء آفرینش روز یکشنبه بود تا بآخر روز آدینه، و روز شنبه روز فراغ بود، و روز استواء اللَّه بر عرش. ازین جهت شنبه را تعظیم نهادند، و عید ساختند، و اهل انجیل گفتند: ابتداء آفرینش روز دوشنبه بود، و روز یکشنبه روز فراغ بود و استواء اللَّه بر عرش، و آن را بزرگ داشتند، اما مذهب اهل اسلام و سنت و اصحاب حدیث آنست که ابتداء خلق روز شنبه بود، تا بآخر پنج شنبه، قالوا: وكان السابع يوم الجمعة الذى استوى اللَّه فيه عرشه، و فرغ من خلقه، و عظّمه، و شرّفه و جعله عيدا للمسلمين، و فيه دلالة على تشريف يوم الجمعة، و بعضی اصحاب سنت گفته‌اند: خلق روز یکشنبه بود، قالوا: لا يبطل شرف الجمعة لان اللَّه عز و جل فيها خلق آدم، و أسجد له الملائكة و أدخله الجنة.
إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ میگوید: خداوند شما اوست که هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در آن بشش روز بیافرید. زمین و هر چه در آن بچهار روز بیافرید، و آسمانها بدو روز، و بیان این در خبر ابن عباس است که گفت: خلقت الارض و ما فيها من شیء فی اربعة ايام، و خلقت السّماء فی يومين، و این آن گه بود که سائلی از وی پرسیدکه بر من مشکل شده است آنچه رب العزة گفت: رَفَعَ سَمْكَها فَسَوَّاها وَ أَغْطَشَ لَيْلَها وَ أَخْرَجَ ضُحاها. وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها.
آن سائل گفت: این دلیل است که نخست آسمان آفرید، و پس زمین، و جای دیگرگفت: خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْداداً الی قوله: ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ، و این دلیل است که نخست زمین آفرید. ابن عباس جواب داد آن سائل را که: خلق الارض فی يومين ثم استوى الى السماء فسوّيهن فی يومين آخرين، ثم نزل الى الارض فدحيها.
و دحيها ان اخرج منها الماء و المرعى، و شق فيها الانهار، و جعل السبل، و خلق الجبال و الرمال و الآكام و ما بينهما فی يومين آخرين، فذلك قوله: وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها. بشش روزگفت، و اگر خواستی بیك لحظه

بیافریدی، لکن مراد بآن تعلیم بندگان است برفق و تثبت در کارها. قال سعید بن جبیر: قدر اللَّه تعالی خلق السماوات و الارض فی لمحة او لحظة، و انما خلقهن فی ستة ایام تعلیما لخلقه الرفق و التثبت فی الامور، قال: و علّمنا بالستة الحساب الذی لا سبیل الی معرفة شیء من امر الدنیا و الدین الا به، کما قال: «لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ». ثم ان اصل جمیع الحساب من ستة، و منها یتفرع سائر العدد بالغا ما بلغ. و قیل: خلق هذه الاشیاء فکان خلقه سبحانه لشیء منها فی کل یوم من الایام الستة کلمح بالبصر، و فی بعض التفاسیر انه جل جلاله قال للسماوات و الارض: کونی فی ستة ایام، فکانت فی المدة التي امرها ان تکون فیها.

ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ وجدت فی تفسیر ابی بکر النقاش، یروی: ان اللَّه عز و جل کان عرشه علی الماء قبل ان یخلق شیئا غیر ما خلق قبل الماء، فلما اراد ان یخلق السماء اخرج من الماء دخانا، فارتفع فوق الماء فسما علیه، فسمّاه سماء، ثم ایبس الماء فجعله ارضا واحدة، ثم فتقها فجعلها سبع ارضین فی یومین فی الاحد و الاثنین، فخلق الارض علی حوت، و خلق الجبال فیها و اقوات اهلها و شجرها و ما ینبغی لها فی یومین یوم الثلاثاء و الاربعاء. ثم استوی الی السماء و هی دخان فجعلها سبع سماوات فی یومین یوم الخمیس و الجمعة. و انما سمّی یوم الجمعة لانه جمع فیه خلق السماوات و الارض. فلمّا فرغ من خلق ما احب استوی علی العرش، فذلك قوله: خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ.

ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ استواء در لغت عرب که بر پی آن علی آید استقرار است، چنان که اللَّه گفت: إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ، و اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ، لِتَسْتَوُوا عَلى ظُهُورِهِ، فَإِذَا اسْتَوَيْتَ أَنْتَ وَ مَنْ مَعَكَ عَلَى الْفُلْكِ. و بیشتر در جلوس گویند، و در قیام روا دارند، چنان که: استوی رسول اللَّه (ص) علی المنبر. و «استواء» در لغت که بر پی آن «الی» آید صعود است و عمد، چون اسْتَوى إِلَى السَّماءِ در سورة البقرة و در حم یعنی عمد و صعد، اما استواء بمعنی استیلاء و غلبه از ترهات جهمیان است، و این کفر است از دو وجه: یکی آنکه استیلاء و غلبه پس از عجز و ضعف گویند، و این استواء بر عرش فعلی است که رب العالمین خود را اثبات کرد بوقتی مخصوص، یعنی پس از آفرینش آسمان و زمین. آن کس که استواء بر استیلاء نهد صریح بگفت که پس از خلق آسمان و زمین بر عرش مستولی شد، و غلبه کرد، یعنی که پیش از آفرینش آسمان و زمین مستولی نبود، و عاجز بود، و این کفر محض است.

و دیگر وجه آنست که استیلاء درست نباشد مگر میان دو کس، دو پادشاه، مثلا که با یکدیگر خصومت گیرند در ملکی یا در شهری، پس بآخر چون یکی بر آن دیگر غلبه کند، گویند: استولی فلان علی بلدکذا، و معلوم است که خدای را جل جلاله هرگز منازع نبود و نیست در عرش و در غیر آن. پس کسی که «استولی» میگوید خدای را منازعی پدید میکند، که بعد از خلق آسمان و زمین اللَّه بر وی غلبه کرد، بر عرش مستولی شد، و این سخن محض شرك است و عین کفر، تعالی اللَّه عن قول الجهمیة الضّلّال و تأویلهم المحال علوا کبیرا. و درست است از ام سلمه که گفت: الاستواء ایمان، و الجحود به کفر، و همچنین روایت کرده‌اند از مالك و انس. و اگر لفظ استواء را بتأویل حاجت بودی نگفتی که الاستواء غیر مجهول، و اگر بظاهر آن برفتن روا نبودی نگفتی که: الاقرار به ایمان، که از ظاهر برگشتن انکار است نه اقرار، و اقرار تسلیم است و ترك تأویل.

و عرش در لغت عرب سریر است، و مذهب اهل سنت و جماعت اینست، و مصطفی (ص) عرش را فوق و تحت و یمین و ساق گفت، و آن را حاملان‌اند از فریشتگان، و بالای هفت آسمان است، و در آن خبرهای درست است در صحاح آورده، و ائمه دین آن را پذیرفته، و بر ظاهر برفته، وگردن نهاده، و زبان و دل از معنی آن خاموش داشته، و از دریافت چگونگی آن نومید نشده، که خود را فرا دریافت آن بتکلف راه نیست، و جز اذعان و تسلیم روی نیست.

روی جبیر بن محمد بن جبیر بن مطعم عن ابیه عن جده، قال: جاء اعرابی الی النبی (ص)، فقال: یا رسول اللَّه

جهدت الانفس، و جاع العيال، و هلكت الاموال، فاستسق لنا ربك، فانّا نستشفع باللّه عليك، و نستشفع بك على اللَّه. فقال النبى (ص): «سبحان اللَّه سبحان اللَّه»! فما زال يسبح حتى عرف ذلك فى وجوه اصحابه، ثم قال: «ويحك ا تدرى اللَّه ان شأنه اعظم من ذلك انه لا يستشفع به على احد من خلقه، انّه لفوق سماواته على عرشه، و أن سماواته على ارضيه كهكذا مثل القبة و أنّه ليئطّ به اطيط الرجل بالراكب»، و قال (ص): «ان فى الجنة مائة درجة اعدّ اللَّه للمجاهدين فى سبيله. بين كل درجتين كما بين السماء و الارض، فاذا سألتم اللَّه فسئلوه الفردوس، فانه وسط الجنة و اعلى الجنة، و فوقه عرش الرحمن و منه تفجر انهار الجنة».

اين دو خبر دليل‌اندكه عرش بالاى هفت آسمان است، و بالاى بهشت است و آن را حاملان است.

مصطفى (ص) گفت: «ان اللَّه اذا قضى امرا سبّحت حملة العرش، ثم سبّح اهل السماء الذين يلونهم، ثم سبّح اهل السماء الذين يلونهم حتى يبلغ التسبيح اهل السماء الدنيا، ثم يقول الذين يلون حملة العرش: ما ذا قال ربكم؟ قال: فيستخبر اهل السماوات بعضهم بعضا، حتى يبلغ الخبر اهل سماء الدنيا، فتخطف الجن، فتلقونه الى اوليائهم، و يرمون بالشهاب، فما جاءوا به على وجهه فهو الحق و لكنهم يقرفون فيه و يريدون».

و قال (ص): «اذن لى ان احدّث عن ملك من الملائكة من حملة العرش انّ ما بين شحمة اذنه الى عاتقه مسيرة سبع مائة سنة»، او قال: سبعين سنة خفقان الطير.

و فوق عرش آنست كه مصطفى (ص) گفت: «لما خلق اللَّه الخلق كتب فى كتابه فهو عنده فوق العرش: أن رحمتى سبقت غضبى»، و تحت عرش آنست كه بو ذرگفت: سألت النبى (ص) عن قوله: وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَها، قال: «مستقرها تحت العرش»

و ساق عرش آنست كه مصطفى (ص) گفت ابى كعب را: «ليهنّئك العلم ابا المنذر! انّ لها يعنى لآية الكرسى لسانا و شفتين تقدس الملك عند ساق العرش».

و روى عن على (ع) قال: «اول من يكسا يوم القيامة ابراهيم قبطيتين، و النبى (ص)، حلة حبرة، و هو عن يمين العرش».

و قال ابن عباس: العرش لا يقدّر قدره احد.

يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ يعنى: يغشى ظلمة الليل ضوء النهار. اين هم چنان است كه گفت: «يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهارِ». يَطْلُبُهُ حَثِيثاً اى سريعا. اين مثلى است، يعنى در بر يكديگر ميروند چون شتابنده در پى گريزنده، و آخر يكديگر را درمى‌يابند، دريافتن ديدار، نه دريافتن آميغ. يغشى مشدد قراءت حمزه وكسايى است و بو بكر از عاصم.

وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّراتٍ يعنى: و خلق الشمس و القمر و النجوم.

و مسخرات نصب است بر حال بر قراءت شامى. بر حثيثا عمل خلق تمام كرد، آن گه بر سبيل ابتدا گفت: وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ هر سه بر رفع‌اند، و مسخرات رفع است بر خبر، و معنى مسخرات اى: مذلّلات جاريات مجاريهن. و قيل: مسخرات للخلق، كقوله: وَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ. بِأَمْرِهِ اى كل ذلك كان بأمره، اى: بارادته. وگفته‌اند: امر آنست كه آن را گفت: كونى مسخرة، فتسخرت بأمره. و گفته‌اندكه: آفتاب و ماه و ستارگان در گردونى بسته است، و فريشتگان آن را در فلك ميكشند. وگفته‌اند: برون ازين سيارات معروف هفتگانه بعضى ازين ستارگان روان‌اند، و آفرينش آن مصالح بندگان راست، كه حقيقت و علم آن بنزديك اللَّه است، و بعضى ثوابت‌اندكه آفرينش آن راهنمونى خلق راست در بر و بحر، چنان كه گفت: وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ. و بعضى آنست كه آفرينش آن زينت آسمان راست، چنان كه گفت: زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ، وَ زَيَّنَّاها لِلنَّاظِرِينَ. و بعضى شهب‌اندكه آفرينش آن رجم شياطين راست، چنان كه گفت: وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ، و بر جمله اللَّه داند غايت مصالح بندگان كه در آن بسته، و تدبيركار عالم كه در آن نهاده: ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ.

أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ خلق و امر از هم جدا كرد تا معلوم شود كه امر خلق نيست. امر ديگر است و خلق ديگر، و رب العزة قرآن را امرگفت: ذلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ و هو القرآن. پس بآنچه گفت: أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ، دلالت روشن است كه قرآن مخلوق نيست. سفيان بن عيينه گفت درين آيت: ما يقول هذه الدويبة، يعنى بشر المريسى، فكلامه بالخلق فى القرآن؟ او ما يقرأ: أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ؟ فالخلق غير الامر، و الامر، و الامر غير الخلق. ميگويد: آگاه شيد و بدانيدكه خداى را است جهان و جهانيان و آفريدگان همگان، و وى را فرمان بر بندگان روان، چنان كه خواهد بايشان فرمان دهد، نه كس او را منازع، نه ديگرى بر وى غالب.

قال رسول اللَّه (ص): «من لم يحمد اللَّه على عمل صالح، و حمد نفسه قلّ شكره، و حبط عمله، و من زعم أن اللَّه جعل للعباد من الامر شيئا فقدكفر بما انزل اللَّه على أنبيائه، لقوله: أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ. تَبارَكَ اللَّهُ اى تعظم و ارتفع على كل شىء، و تعالى بالوحدانية، و عظم بدوام البقاء.

و العالمون، الخلق اجمعون. و قيل: معناه أن ذكر رب العالمين بركة عليكم و على من ذكره منكم.

قتاده گفت: چون از قدرت و عظمت و جلال خود خبر داد، خلق را در آموخت كه او را چون خوانند، گفت: ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً اى تذللا علانية. يقول: اذا دعوتموه فتذلّلوا له. ميگويد: چون او را خوانيد خود را بيفكنيد، و بزارى او را خوانيد بآشكارا و نهان. و خفية بكسر خا قراءت بو بكر است از عاصم، اى: سرا و سكونا، و منصوب است بر حال يا بر مفعول له.

إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ گفته‌اند: اعتداء در دعا آنست كه خود را در درجه انبياء و مرسلين خواهد، وگفته‌اند: آنست كه بر مؤمنان دعاء بدكند: اللهم العنه، اللهم اهلكه، اللهم أخره، وگفته‌اند: بر داشتن آواز بلند است در دعاء، و فى ذلك ما

روى ابو موسى الاشعرى، قال: كان النبى (ص) فى غزاة، فأشرفوا على واد، فجعل الناس يكبّرون، و يهلّلون، و يرفعون اصواتهم، فقال (ص): «ايها النّاس اربعوا على انفسكم، انكم لا تدعون اصم و لا غائبا، انكم تدعون سميعا قريبا، انه معكم».

و قيل: هو السجع فى الدعاء، و قال رسول اللَّه (ص): «يكون فى آخر الزمان اقوام يعتدون فى الدعاء و الطهور».

وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بالشرك و المعاصى و سفك الدماء، بَعْدَ إِصْلاحِها ببعث الرسل و بيان الشرائع و منع النّاس عن المعصية و الظلم. لو لا الأنبياء و الشرائع لأكل الناس بعضهم بعضا، وكل ارض قبل ان يبعث اليها نبى فاسدة، حتى تبعث الرسل اليها، فتصلح الارض بالطاعة. ميگويد: در زمين همه تباهى و ناراستى و ناشايست بود، تا رب العزة پيغامبران را فرستاد، و خلق را از شرك و معاصى و ظلم باز داشتند، و بر اسلام و طاعت و صلاح داشتند. رب العزة ميگويد: پس از آنكه بفرستادن پيغامبران آن فسادها بصلاح باز آوريم، ديگر باره تباهكارى مكنيد، و به بد مردى در زمين مرويد؟

قال الضحاك يقول: لا تغوّروا الماء المعين، و لا تقطعوا شجرة مثمرة ضرارا، و لا تفسدوا طريقا معلوما، و لا تفرضوا الدّرهم و الدينار بالمفراض و لا تكسروه. و قال عطية: لا تعصوا فى الارض فيمسك اللَّه المطر، و يهلك الحرث لمعاصيكم.

وَ ادْعُوهُ خَوْفاً وَ طَمَعاً اى خوفا من عقابه و طمعا فى ثوابه، و قيل: خوفا من الرّد عدلا، و طمعا فى الاجابة فضلا. و نصبهما على الحال او على المفعول له، و نظيره قوله: «وَ يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً». إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ يعنى: ثواب اللَّه، و قيل: هى المطر. قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ يعنى: الذين يدعونه خوفا و طمعا. در قريب تأنيث نيست، از بهر آنكه آن قرب مكان است نه قرب نسب. قال ابو عمرو بن العلاء: القريب فى اللغة على ضربين: قريب قرب، و قريب قرابة. تقول العرب: هذه المرأة قريبة منك اذا كانت بمعنى المسافة و المكان.

وَ هُوَ الَّذي يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً درين حرف چهار قراءت است: بضم باء و اسكان شين قراءت عاصم است، يعنى: انها تبشر بالمطر. يدل عليه قوله: «وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ يُرْسِلَ الرِّياحَ مُبَشِّراتٍ»، و بنون مضمومه و ضم شين قراءت ابن كثير و نافع و ابو عمرو است، و بنون مضمومه و اسكان شين قراءت ابن عامر، و بفتح نون و اسكان شين قراءت حمزه وكسايى و معنى آنست كه: لها نشر، اى رائحة طيبة، يعنى آن بادها نرم است، و آن را بوى خوش است، در هوا فروگشاده، و در پيش باران داشته. و روا باشدكه نشر از انتشار بود، يعنى آن بادهاى متفرق كه از هر سويى درآيد، و ميغ فراهم آرد، تا از آن باران آيد، كقوله: وَ النَّاشِراتِ نَشْراً. عن ابى بكر بن عياش قال: لا تقطر من السماء قطرة حتى تعمل فيها اربع رياح، فالصبا تهيج السحاب، و الشمال تجمعه، و الجنوب تدرّه، و الدبور تفرقه.

حَتَّى إِذا أَقَلَّتْ الرياح سَحاباً اى رفعته. يقال: اقلّ الشيء، اذا رفعه، و استقل به، اذا اتى به سَحاباً ثِقالًا اى حملت الرّيح سحابا ثقالا بالماء، فاذا فرغت الماء فصبّته كانت خفافا، و ذلك أن اللَّه عز و جل يرسل الرياح فتنشئ السحاب، فتثيره، و ينزل الماء من السماء الى السحاب فيقسمه كيف يشاء، فيكون السحاب هو يمطره بعد ما ينزله اللَّه من السماء، فيسكنه السحاب، لقوله عزّ و جلّ: وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَكاً. و سحاب درين آيت جمع است، و سمّى السحاب سحابا لانه يمرّ منسحبا.

سُقْناهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ اى الى بلد ليس فيه نبات، و قيل لبلد ميت، اى: يابس.

نافع و حمزه وكسايى و حفص ميّت بتشديد خوانند، و هما فى المعنى واحد فَأَنْزَلْنا بِهِ يعنى بذلك السحاب الْماءَ على الارض الميتة، فَأَخْرَجْنا بِهِ يعنى بالماء مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ انواع حمل الاشجار. كَذلِكَ اى كما احيينا هذا البلد باخراج الثمرات و حياة الارض خروج نباتها، نُخْرِجُ الْمَوْتى من الاجداث. لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ فتعتبرون بالبعث فتعرفون قدرة اللَّه بما نصرّف لكم من الآيات و نضرب لكم من الامثال.

روى عن ابى هريرة و ابن عباس: اذا مات الناس كلهم فى النفخة الاولى امطر عليهم اربعين عاما كمنى الرجال، من ماء تحت العرش، و يدعى ماء الحيوان، فينبتون فى قبورهم بذلك المطر، كما ينبتون فى بطون امهاتهم، وكما ينبت الزرع من الماء، حتى اذا استكملت اجسادهم نفخ فيهم الروح، ثم يلقى عليهم نومة، فينامون فى قبورهم، فاذا نفخ فى الصور الثانية عاشوا و هم يجدون طعم النوم فى رؤسهم و أعينهم، كما يجد النائم اذا استيقظ من نومه، فعند ذلك يقولون: يا وَيْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا؟ فينادیهم المنادى: هذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ. آن‌گه مثل زد رب العزة مؤمنان را وكافران را، گفت: وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ ميگويد: خاك خوش و تربت پاك كه در آن آميغ نمك و سنگ و ناخوش نبود، يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ بيرون آيد نبات آن باذن خدا، چنان‌كه خدا خواهد. از مقادير و مواقيت و از الوان و طعوم نباتى نيكو، و طعامى خوش، و ريعى تمام، چنان‌كه مردم را بكار آيد، و بآن منتفع شوند. اين مثل مؤمن است كه در قرآن بشنود، و اثر ايمان و قرآن و اعتقاد داشتن بآن بر وى پيدا بود، و نفع آن بوى رسد. وَ الَّذي خَبُثَ من البلدان، يعنى الارض السبخة اصابها المطر، فلم تنبت الا نكدا. و زمين شور ناخوش اگر چه باران بدان رسد نبات از آن بيرون نيايد مگر اندكى ضعيف بى‌حاصل بى‌ريع، كه هم بر جاى بخوشد، وكس بآن منتفع نشود. اين مثل كافر است كه ايمان و قرآن بشنود، اما در وى اثر نكند، و بدان منتفع نگردد، وگفته‌اند: اين مثل آدم و ذريت وى است، فمنهم طيب مؤمن و منهم خبيث كافر.

كَذلِكَ نُصَرِّفُ الْآياتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ شكر درين آيت نامى است ايمان و تصديق را، يشكرون يعنى يؤمنون، كقوله تعالى: وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ ربّ نام خداوند است، نور نام نور پيغام و مهر و پيوند است، پروردگار جهانيان، و دارنده خلقان، و ديّان مهربان، پاكست و بى‌همتا، و داور چون و چرا، و ناآلوده بهيچ

ناسزا، پیداست خود را بدرستی، پیداست خود را بهستی، پیداست دل را بدوستی، یگانه بسنده، و بداشت هر کس رسنده، و با راست داشت دلها تاونده، هر چیزی را خداونده، و هر هستی را بدارنده، و هر فرا رسیدنی را پرورانند.

اول رب گفت نصیب عامه خلق را، پس اللّه گفت نصیب عارفان و صدیقان را.

رب است آرام دهنده دل نیکمردان، اللّه است غارت کننده جان عارفان. رب است دهنده نعمت بخواهندگان، اللّه است اوکننده مهر بدل دوستان. رب است که نعمت دیدار بر مؤمنان ریزد، اللّه است که عارفان را با دیدار چراغ مهر افروزد.

پیر طریقت گفت: مهر و دیدار هر دو بر هم رسیدند. مهر دیدار را گفت: تو چون نوری که عالم افروزی. دیدار مهر را گفت: تو چون آتشی که عالم سوزی.

دیدارگفت: من چون جلوه کردم غمان از دل برکنم. مهرگفت: من باری غارت کنم دلی که برو رخت افکنم.

دیدارگفت: من تحفه ممتحنانم. مهرگفت: من شورنده جهانم.

دیدار بهره اوست که او را بصنایع شناسد. از صنایع باو رسد مکوّنات و مقدرات و محدثات از خلق زمین و سماوات و شمس و قمر و نجوم مسخرات. مهر بهره اوست که او را هم باو شناسد، ازو بصنایع آید نه از صنایع بدو.

پیر طریقت گفت: مسکین اوکه او را بصنایع شناخت! بیچاره اوکه او را از بهر نعمت دوست داشت! بیهوده او که او را بجهد خود جست! اوکه بصنایع شناسد، به بیم و طمع پرستد. اوکه وی را از بهر نعمت دوست دارد، روز محنت برگردد. اوکه بخویشتن جوید نایافته یافته پندارد. اما عارف او را هم بنور او شناسد. از شعاع وجود عبارت نتواند. در آتش مهر می‌سوزد، و از ناز باز نمی‌پردازد.

ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ عرش او بر آسمان معلوم است، و عرش او در زمین، دل دوستان است. عرش آسمان را گفت: وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمانِيَةٌ.

فریشتگان آن را می‌بردارند، و عرش زمین را گفت: وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ. ما آن را خود برداشتیم، و بفریشتگان باز نگذاشتیم. عرش آسمان منظور فریشتگان است.

عرش زمین منظور خدای جهان است. عرش آسمان را گفت: الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى. عرش زمین را گفت: انا عند المنکسرة قلوبهم، قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن.

ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً مصطفی (ص) گفت: «الدعاء هو العبادة».

دعا عین عبادتست. دعاء خواندن است یا خواستن. اگر خواندن است عین ثناء است، ور خواستن است بنده را سزا است، و هر دو عبادتست و نجاة را وسیلت. یحیی معاذ گفت: عبادة اللّه خزینه‌ای است. کلید این خزینه دعا، و دندانهای این کلید لقمه حلال.

و شرط دعاء تضرع است و زاری، و بر درگاه عزت خود را بیفکندن بخواری. اینست که میگوید: تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً.

و در خبر است: آدم صلوات اللّه علیه صد سال بر آن زلّت خویش نوحه کرد بزاری، و تضرع نمود، تا جبرئیل گفت: بار خدایا! خود می‌بینی تضرع آدم، می‌شنوی زاریدن وی. هیچ روی آن دارد که عذرش پذیری؟ و خستگی وی را مرهمی برنهی؟

فرمان آمدکه ای جبرئیل! آدم را بما گذارکه اگر نه این تضرع و زاری از وی دانستی، خود زلّت بر وی قضا نکردمی. زلت بر وی قضا کردم که دانستم از وی که چون درماند، زبان بدعا و تضرع بگشاید، و من دوست دارم که بنده بنالد، و در من زارد، انین المذنبین احب الیّ من زجل المسبحین. نظیره: وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي

أَسْتَجِبْ لَكُمْ میگوید: مرا خوانید تا اجابت کنم. مرا دانید تا آمرزم. از من خواهید تا بخشم.
جای دیگر گفت: أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ آن درمانده فرو مانده، در بلا بیطاقت گشته، که پاسخ کند خواندن او مگر من؟ که نیوشد دعاء او مگر من؟ که فریاد رسد درماندگی وی را مگر من؟ مضطر آنست که خود را دست آویزی نداند، و روزگار بر باد داده خود برابر چشم خویش دارد. دوست از همه وسائل و طاعات تهی بیند. دعاء چنین کسی همچون تیر بود، که سوی نشانه شود.
و از شرایط دعاء یکی لقمه حلالست. مصطفی (ص) گفت: «أطب طعمتك تستجب دعوتك».
دوم بیداری و هشیاری است بدل حاضر و از غفلت دور. مصطفی (ص) گفت: «ان اللّه لا یستجیب دعاء من قلب لاه».
سوم خوف و طمع است، که رب العزة گفت: وَ ادْعُوهُ خَوْفاً وَ طَمَعاً. این خوف و طمع بمعنی خوف و رجاء است، و آن تضرع و خفیه بمعنی اخلاص و صدق، بر مثال چهار جوی‌اند در دل گشاده، تا این جویها روان‌اند و روشن، دل آبادان است، و ایمان بر جای، و دعا مستجاب. باز اگر این چهار جوی از دل وا ایستد، و چشمهای آن خشك گردد، دل مرده گردد، و اشك از چشم وا ایستد، و ذکر از زبان، و مهر از دل، نیز از وی طاعت نروید و ایمان نیاید، چنان شود که گویند:

آن دل که تو دیدی همه دیگرگون شد — و آن حوض پر آب ما همه پر خون شد
و آن باغ پر از نعمت چون هامون شد — و آن آب روان زباغ ما بیرون شد.

إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ مصطفی (ص) گفت: «الاحسان ان تعبد اللّه کأنك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك».
این خبر اشارتست بملاقات دل با حق، و معارضة سر با غیب، و مشاهده جان با اللّه. و درین خبر حث است بنده را بر اخلاص عمل، و قصر امل، و وفا کردن به پذیرفته روز میثاق و عهد بلی، چون میدانی که او ترا می‌بیند دل وا او دار، و از غیر او بردار. در اعمال مخلص باش، و در احوال صادق.
پیر طریقت گفت: آن دیده که او را دید بملاحظه غیر اوکی پردازد؟ آن جان که با او صحبت یافت با آب و خاك چند سازد؟ خوکرده در حضرت مشاهدت مذلت حجاب چند برتابد؟ والی بر شهر خویش در غربت عمر چند بسر آرد؟ «کأنك تراه» اشارتست که حق دیدنی است، «فانه یراك» از حق دیده وری است.
پیر طریقت گفت: چون هیبت دیده وری حق موجود است، از ملامت منکر چه باك! در خدمت سزای معبود کوش، نه بهره آب و خاك، که هیبت اطلاع حق سیل است و پسند خلق خاشاك.
وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ اذا تنسّمت القلوب نسیم القرب هام فی ملکوت الجلال و انمحی عن کل مرسوم و معهود. چون نسیم ازل از جانب قربت دمد، و بادکرم از هوای فردانیت وزد، بندگی آزادی شود، و غمان همه شادی گردد. خائف درکشتی خوف بساحل امن رسد. راجی درکشتی طمع بساحل عطا رسد.
عاصی درکشتی ندامت بساحل نوبت رسد. موحد درکشتی توحید بساحل تفرید رسد.
سُقْناهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنا بِهِ الْماءَ فَأَخْرَجْنا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ از آسمان باران آمد، زمین مرده بوی زنده گشت، نبات و ازهار و انوار پدید آمد. از خزینه قدرت باران رحمت آمد، دلهای پژمرده بوی زنده گشت. یکی را تخم ندامت کشتند، آب توفیق دادند، زاهدگشت. یکی را تخم عنایت کشتند، آب رعایت دادند، تائب گشت. یکی را تخم هیبت کشتند آب تعظیم دادند عارف گشت.
پیر طریقت گفت: ملکا! آب عنایت تو بسنگ رسید. سنگ بارگرفت.

از سنگ میوه رست. میوه طعم و خوارگرفت. ملکا! یاد تو دل را زنده کرد، و تخم مهر افکند. درخت شادی رویانید، و میوه آزادی داد. چون زمین نرم باشد، و تربت خوش، و طینت قابل، تخم جز شجره طیبه از آن نروید، و جز عبهر عهد بیرون ندهد.
اینست که اللَّه گفت: وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ. قال بعضهم: طیبها بدوام الامن و عدل السلطان، و طاعة المطیعین. و قال ابو عثمان: «هو قلب المؤمن یظهر علی الجوارح انوار الطاعات. وَ الَّذِي خَبُثَ لا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِداً قلب الکافر لا یظهر علی الجوارح الا المخالفات.

۷ النوبة الاولی

قوله تعالی: لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ فرستادیم نوح را بقوم خویش فَقالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ گفت: ای قوم خدای را پرستید ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ نیست شما را خدای جز از وی إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ من می‌ترسم بر شما عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۵۹) از عذاب روزی بزرگ.
قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ سران قوم وی گفتند: إِنَّا لَنَراكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۶۰) ما ترا درگمراهی آشکارا می‌بینیم.
قالَ يا قَوْمِ نوح گفت: ای قوم! لَيْسَ بِي ضَلالَةٌ بمن هیچ گمراهی نیست وَ لكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ (۶۱) لکن من فرستاده‌ای‌ام از خداوند جهانیان.
أُبَلِّغُكُمْ رِسالاتِ رَبِّي میرسانم بشما پیغامهای خداوند خویش وَ أَنْصَحُ لَكُمْ و شما را نیك میخواهم وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ (۶۲) و از خدای آن دانم که شما ندانید.
أَ وَ عَجِبْتُمْ شگفت میدارید أَنْ جاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ که بشما آمد یادکردی از خداوند شما عَلى رَجُلٍ مِنْكُمْ بر مردی هم از شما، آدمی همزبان شما لِيُنْذِرَكُمْ تا آگاه کند و بیم نماید شما را وَ لِتَتَّقُوا و تا پرهیزید از عذاب و خشم خدای وَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۶۳) و تا مگر بر شما ببخشایند.
فَكَذَّبُوهُ دروغ زن گرفتند وی را فَأَنْجَيْناهُ برهانیدیم او را وَ الَّذِينَ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ و ایشان را که با او بودند در کشتی وَ أَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و به آب بکشتیم ایشان را که بدروغ فرا میداشتند سخنان ما را إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً عَمِينَ (۶۴) که قومی بودند ایشان از شناخت حق نابینایان.
وَ إِلى عادٍ أَخاهُمْ هُوداً و فرستادیم به عاد مرد ایشان هود قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ایشان را گفت: ای قوم! اللَّه را پرستید ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ نیست شما را خدایی جز از وی أَ فَلا تَتَّقُونَ (۶۵) از خشم و عذاب وی بپرهیزید.
قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ سران و سروران کافران از قوم وی گفتند: إِنَّا لَنَراكَ فِي سَفاهَةٍ ما ترا درسست خردی و نادانی می‌بینیم وَ إِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكاذِبِينَ (۶۶) و ترا از دروغ زنان می‌پنداریم.
قالَ يا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفاهَةٌ گفت: ای قوم! بمن هیچ سست خردی نیست وَ لكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ (۶۷) لکن من فرستاده‌ای‌ام از خداوند جهانیان.
أُبَلِّغُكُمْ رِسالاتِ رَبِّي میرسانم بشما پیغامهای خداوند خویش وَ أَنَا لَكُمْ ناصِحٌ أَمِينٌ (۶۸) و من شما را نیکخواهی استوارم.
أَ وَ عَجِبْتُمْ شگفت میدارید أَنْ جاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ که بشما آمد یادکردی از خداوند شما عَلى رَجُلٍ مِنْكُمْ بر مردی از شما، آدمی‌ای همزبان شما لِيُنْذِرَكُمْ تا آگاه کند و بیم نماید شما را وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ یادکنید که شما را خلیفتان و پس نشینان زمین کرد مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ از پس قوم نوح وَ زادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً و شما را در آفرینش و قوام و صورت بسطت افزود زیادت کرد فَاذْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ یادکنید نیکوکاریهای اللَّه بر خویشتن لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۶۹) تا مگر پیروز آئید.
قالُوا گفتند قوم وی: أَ جِئْتَنا لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ بما آمدی تا فرمایی ما را وگویی ما را که خدایی پرستید یگانه وَ نَذَرَ و فرمایی ما را تا فروگذاریم ما کانَ يَعْبُدُ آباؤُنا آنچه پدران ما می‌پرستیدند فَأْتِنا بِما تَعِدُنا آن عذاب که ما را بآن

تهدید میکنی بما آر إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۷۰) اگر از راستگویانی.
قالَ هود گفت ایشان را: قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ واجب گشت شما را از خداوند شما رِجْسٌ وَ غَضَبٌ عذابی و خشمی أَ تُجادِلُونَنِي با من پیکار میکنید فِي أَسْماءٍ درکار این پرستیدگان و نامهایی سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ که شما و پدران شما آن را نام نهادید ما نَزَّلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ فرو نفرستاد اللَّه آن پرستیدگان را هیچ حجت فَانْتَظِرُوا چشم میدارید إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ (۷۱) من با شما از چشم دارندگانم بودنی را.
فَأَنْجَيْناهُ برهانیدیم هود را وَ الَّذِينَ مَعَهُ و ایشان که با وی بودند بِرَحْمَةٍ مِنَّا ببخشایشی از ما وَ قَطَعْنا دابِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و بریدیم بیخ ایشان که دروغ می‌شمردند پیغامهای ما وَ ما كانُوا مُؤْمِنِينَ (۷۲) و ایشان گرویدگان نبودند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ و هو نوح بن لمك بن متوشلخ بن اخنوخ، و هو ادريس بن برد بن مهيائيل بن قينان بن انوش بن شيث بن آدم، و هو اول نبى بعد ادريس، ارسله اللَّه تعالى الى ولد قابيل و من تابعهم من ولد شيث.
وكان نوح نجارا، بعثه اللَّه الى قومه، و هو ابن اربعين سنة، و بقى فى قومه يدعوهم الف سنة الا خمسين عاما، ثم عاش بعد الطوفان ستين سنة حتى كثر الناس و نشوا. و نام وى سكن بود و از بس كه بر قوم خود نوحه كرد او را نوح نام كردند، و نهصد و پنجاه سال قوم را دعوت كرد. هر روز كه بر آمد شوخ‌تر و متمردتر و عاصى‌تر بودند، و آخر از اول صعب‌تر و كافرتر بودند. همى گفتند: اين آن مرد است كه پدران ما او را خوار داشتند، و از وى هيچ نپذيرفتند، و هر روز وى را چند بار بزدندى، چنان كه بيهوش شدى.
چون بهش باز آمدى، گفتى: اللهم اغفر لقومى فانهم لا يعلمون. اميد ميداشت كه ايمان آرند، از آن همى گفت: «اغفر لقومى» تا آنكه او را گفتند: لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ. پس از ايمان ايشان نوميد شد، گفت: رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً. چون ايشان را دعوت كردى، گفتى: يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ كسايى غيره بجرّ خواند بر نعت اله. باقى برفع خوانند بر تقدير: ما لكم غيره من اله، او ما لكم اله غيره.
إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ ان لم تؤمنوا عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ يعنى يوم القيامة. اين خوف ايجاب است نه خوف شك.
قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ الملا الاشراف و الكبراء يملئون العين و القلب عند المشاهدة. قال ثعلب: الملا القوم و النفر و الرهط ليس فيهم امرأة. إِنَّا لَنَراكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ اى بيّن، لانه ضلال و باطل.
قالَ يا قَوْمِ لَيْسَ بِي ضَلالَةٌ اين باء لزوم است، تأويله ليس فى ضلالة، وَ لكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ ارسلنى اليكم.
ابلغكم بتخفيف قراءت بو عمرو است، لقوله تعالى: أُبَلِّغُكُمْ رِسالاتِ رَبِّي، قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ. باقى همه بتشديد خوانند، و اختيار بو عبيدة و بو حاتم اينست، لانها اجزل اللغتين، و لقوله: بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ، وَ أَنْصَحُ لَكُمْ النصح خلاف الغش، و معنى «أَنْصَحُ لَكُمْ» اى ادعوكم الى ما دعانى اللَّه اليه، وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ فى نزول العذاب بكم ما لا تَعْلَمُونَ انتم. اين سخن از بهر آن گفت كه قوم نوح هرگز هلاك هيچ قوم و عذاب هيچ امت ندانسته بودند، و نشنيده، و امتهاى ديگر همه آن بودندكه هلاك قوم نوح شنيده بودند، و همه پيغامبران قوم خود را بآن ترسانيدند، چنان كه هود قوم خود را گفت: إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ، و صالح قوم خود را گفت: إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ عاد، و شعيب قوم خود را گفت: أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ ما أَصابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صالِحٍ، و يقال: وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ من انه غفور لمن رجع عن معاصيه، و أن عذابه اليم لمن اصرّ عليها وگفته‌اند: مهينان قوم نوح كهينان را گفتند: ما هذا الا بشر مثلكم فتتبعونه؟
اين بشرى همچون شما است چرا بر پى او رويد؟ نوح ايشان را جواب داد: أَ وَ عَجِبْتُمْ أَنْ جاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ

تعجب استنکار است و استنکار و انکار متقاربند، و در قرآن بیشتر تعجب بر معنی انکار است. ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ این ذکر بمعنی رسالت است، و در قرآن این را نظایر است: عَلى رَجُلٍ مِنْكُمْ من جملتکم، تعرفون نسبه، لینذرکم العذاب فی الدنیا، وَ لِتَتَّقُوا» عبادة الاصنام، و لکی ترحموا فلا تعذبوا، فکذبوه یعنی نوحا.

فَأَنْجَيْناهُ یعنی من الطوفان، وَ الَّذِينَ مَعَهُ فی الفلك. خلاف است میان علما که عدد ایشان که با نوح در کشتی بودند چند بود؟ ابن اسحاق گفت ده کس بودند از مردان: نوح و سه پسر و شش کس دیگر، که بوی ایمان آورده بودند، و زنان ایشان.

قتاده گفت و ابن جریح و محمد بن کعب القرظی که هشت کس بودند: نوح و زن وی و سه پسر: سام و حام و یافث و زنان ایشان. ابن عباس گفت: هشتادکس بودند چهل مرد و چهل زن. پس رب العالمین همه را عقیم کرد که از ایشان نژاد نه پیوست مگر سه پسر نوح، سام و حام و یافث و خلق همه از نژاد ایشان‌اند. زهری گفت: عرب و اهل فارس و روم و شام و یمن از فرزندان سام، و ترك و صقالبه و یأجوج و مأجوج از فرزندان یافث، و سند و هند و زنج و حبشه و بربر و نوبه و همه سیاهان از فرزندان حام. و سیاهی ایشان از آن بود که حام در کشتی با اهل مباشرت کرد، و نوح دعاء کرد تا رب العزة نطفه وی بگردانید.

تاریخیان گفتند: ولد یافث هفت برادر بودند: ترك و خزر و صقلاب و تاریس و منسك وکماری و الصین، و مسکن ایشان از حد مشرق تا جهت شمال بود.

و ولد حام نیز هفت برادر بودند: سند و هند و زنج و قبط و حبش و نوبه وکنعان، و مسکن ایشان از حد جنوب تا دبور و تا صبا بود، و سام را پنج پسر بود: ارم و ارفخشد و عالم و یفر و اسود. و عالم پدر خراسان بود، و هو خراسان بن عالم بن سام بن نوح. و اسود پدر فارس بود، و هو فارس بن الاسود بن سام، و یفر پدر روم بود، و هو الروم بن الیفر بن سام و میگویند: سام را پسری بود نام وی تارخ، و این تارخ پدرکرمان و ارمین بود، کرمان بن تارخ بن سام. و ارمین بن تارخ بن سام صاحب ارمینیه این دیار و بلاد معروف همه بنام ایشان باز خوانند.

و ارم مهینه پسران سام بود، و هفت پسر داشت: عاد و ثمود و صحار و طسم و جدیس و جاسم و وبار.

مسکن عاد بزمین یمن بود، و ثمود از حد حجاز تا به شام، و طسم به عمان و بحرین، و جدیس بزمین یمامه، و صحار از حد طائف تا بجبال طیئ، و جاسم از حد حرم تا به صفوان، و وبار بزمین وبار، و این اولاد ارم بزبان عربی مخصوص بودند، و ایشان عرب اول بودندکه نسل و نژاد ایشان هم در آن عهد بریده گشت.

فَكَذَّبُوهُ فَأَنْجَيْناهُ وَ الَّذِينَ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَ أَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً عَمِينَ ای عموا عن الایمان و الهدی، و عمیت قلوبهم عن معرفة اللَّه و قدرته.

وَ إِلى عادٍ أَخاهُمْ هُوداً اخاهم منصوب است به ارسال، یعنی: و أرسلنا الی عاد اخاهم، این برادری در نسب است نه در دین، و هود از صمیم قوم عاد بود و اشراف ایشان، و هو هود بن خالد بن الخلود بن عیص بن عملیق بن عاد، و ایشان را عمالقه از بهر آن گویندکه فرزندان عملیق‌اند، و هو عملیق بن عاد بن ارم بن سام بن نوح، هود ایشان را گفت: یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ أَ فَلا تَتَّقُونَ تقوی نامی است همه هنرها را، و در قرآن بیشتر بمعنی توحید است.

قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا من قومه إِنَّا لَنَراكَ فِي سَفاهَةٍ السفاهة خفّة العلم و الرأی، یقال: ثوب سفیه، اذا کان خفیفا. وَ إِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكاذِبِينَ فیما تدّعی من الرسالة.

قالَ یا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفاهَةٌ این دلیل است بر حسن ادب وی و نیکویی جواب در مخاطبه، که آن سفاهت که با وی نسبت کردند از خود نفی کرد، و بر آن نیفزود آن گه گفت: وَ لكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ دلیل است که مردم بوقت ضرورت و حاجت روا باشدکه صفت خود بازکند، و از خصال حمیده خود خبر دهد بر وجه اخبار نه بوجه تمدح. أُبَلِّغُكُمْ رِسالاتِ رَبِّي التي ارسلنی بها الیکم، وَ أَنَا لَكُمْ ناصِحٌ فیما ادعوکم الیه، مخلص فیما

اؤدّی الیکم، أَمِينٌ عند اللَّه علی ما ابلغکم عن اللَّه. و یقال: امین عندکم ای کنت فیکم امینا فکیف تکذبوننی؟
أَ وَ عَجِبْتُمْ أَنْ جاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنْذِرَكُمْ سبق تفسیره.
وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ میگوید: زیادکنید این نعمت که اللَّه با شما کرد که شما را ساکنان زمین کرد از پس قوم نوح، و مساکن و منازل و اموال ایشان بشما داد. وکان مساکنهم فی الاحقاف من رمل عالج من حضرموت ال بحر عمان.
وَ زادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً این خلق را دو معنی گفته‌اند: یکی آنکه بمعنی خلقت است. میگوید: شما را در خلقت و صورت افزونی دادکه بالای ایشان دوازده گز بود بیك قول، و هفتادگز بیك قول، و هشتادگز بیك قول، و از منکب ایشان تا بانگشتان دوازده گز بود. کلبی گفت: درازترین ایشان صدگز بود، وکوتاه‌ترین ایشان شصت گز. وهب گفت: سر ایشان چند قبه‌ای بود عظیم، و چشم خانه ایشان ددان بیابانی در آن رفتندی، و آن را مسکن و مأوی گرفتندی معنی دیگر. وَ زادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً ای: فی الناس قوة و غلبة علیهم. میگوید: شما را افزونی داد تا بر مردمان تطاول کردید، و بر ایشان غلبه کردید. و این آن بود که عادیان در عهد خویش بر همه اولاد سام و حام و یافث غلبه کردند، و مستولی گشتند، و این در عصر شدید بن عمیق بود، که پسر برادر را ضحاك بن علوان بن عملیق بر فرزندان سام انگیخت تا ایشان را مقهورکرد، و ولایت و دیار ایشان بگرفت، و برادر ضحاك را غانم بن علوان بر فرزندان یافث انگیخت، و ایشان را مقهورکرد، و ابن عم خویش را الولید بن الریان بن عاد بن ارم بر فرزندان حام انگیخت، تا مهینان ایشان را کشت، و بر ملك ایشان مستولی شد، و مهینه فرزندان حام در آن عصر مصر بن القبط بن حام بود که در زمین مصر وی بنا کرد، و بنام وی باز خوانند. و گفته‌اند: ریان بن الولیدکه در روزگار یوسف (ع) ملك مصر بود، و ولید بن مصعب که فرعون موسی بود، و جالوت جبارکه داود او راکشت، این همه از فرزندان ولید بن ریان بن عاد بودند. اینست که رب العالمین گفت: زادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً.
فَاذْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ ای: انعم اللَّه علیکم، فوحده لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ لکی تفلحوا فلا تعبدوا غیره.
قالُوا أَ جِئْتَنا لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ یعنی أ جئتنا لتأمرنا و تقول لنا؟ عادت عرب است که قول در نظام سخن فراوان فروگذارند، از بهر آنکه مخاطب را بآن دانش بود، آن را مختصر فروگذارند، چنان که گفت: وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ الی قوله: «ربنا» یعنی و هما یقولان: «ربنا»، يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا یعنی یقولون ربنا. فَأْتِنا بما تَعِدُنا من العذاب إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ فی العذاب الذی تعدنا به.
عرب وعدگویند در خیر و در شر، و وعید نگویند مگر در شر، و بشارت گویند در خیر و در شر، و نذارت نگویند مگر در شر.
قالَ قَدْ وَقَعَ هود گفت ایشان را: قَدْ وَقَعَ ای وجب، چنان که آنجا گفت فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ ای وجب، میگوید: واجب گشت شما را از خدای عذاب و خشم.
رجز و رجس نام عذاب است. أَ تُجادِلُونَنِي فِي أَسْماءٍ سَمَّيْتُمُوها یقول: أ تخاصمونني فی اصنام سمیتموها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ اسماء لا تستحقها. ما نَزَّلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ ای سمیتموها آلهة من غیرکتاب فیه حجة و بیان. این مجادله درین موضع همان محاجه است که در سورة البقره بازگفت از خصم ابراهیم: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْراهِيمَ فِي رَبِّهِ؟ و در سورة الانعام گفت: وَ حاجَّهُ قَوْمُهُ. این محاجه و این مجادله آنست که پیکار میکردند، و داوری میجستند بر حق خدایی بتان را درست کردن و ایشان را بحق خدایی سزاتر دیدن. فَانْتَظِرُوا ان یأتیکم ما اعدکم. إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ مواعید اللَّه.
فَأَنْجَيْناهُ یعنی: هودا عند نزول العذاب، وَ الَّذِينَ مَعَهُ یعنی من آمن به بِرَحْمَةٍ مِنَّا ای بنعمة منا علیهم، وکذلك حکم اللَّه ان ینجی الانبیاء و المؤمنین.

وَ قَطَعْنا دابِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا ای اهلکناهم هلاك استیصال. قطع دابر درین موضع و در سه جایگاه دیگر در قرآن در موضع بیخ بریدن نهاده است. دابر هر چیز آخر آنست. وَ اللَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ یعنی اذا تأخر. معنی «وَ قَطَعْنا دابِرَ» آنست که هلاك کردیم پسینه ایشان، چنان که جای دیگر گفت: فَهَلْ تَرى لَهُمْ مِنْ باقِيَةٍ. وَ ما كانُوا مُؤْمِنِينَ یعنی لو بقوا ما کانوا لیؤمنوا.

اما قصه قوم عاد و هلاك شدن ایشان بباد عقیم بقول سدی و ابن اسحاق و جماعتی مفسران آنست که: ایشان قومی بودند بت پرستان وگردنکشان، و در زمین بتباهکاری میرفتند، و بر خلق عالم برتری میجستند، و مسکن ایشان دیار یمن و حضرموت بود تا بحد عمان، و بر سرکوه‌های بلند خود را خانها ساختند و قصرها و مصانع، چنان که اللَّه خبر داد از ایشان: وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ، و چون کسی را عقوبت میکردند، از بالای آن قصرها بزیر می‌افکندند، و عالمیان را مقهور و مأسور خود کرده بودند، و سر به بیراهی و بت پرستی و شوخی در نهاده تا آن گه که رب العزة بایشان هود پیغامبر فرستاد، و ایشان در طغیان و تمرد بیفزودند، و پیغام خدای نشنیدند، و پیغامبر خدای را حرمت نداشتند. چون تمرد و بی‌حرمتی و بیباکی ایشان بغایت رسید، باران از ایشان وا ایستاد، و نبات از زمین برنیامد، و سه سال درین قحط و رنج و بلا بماندند. پس قومی را از وجوه و اعیان خود اختیارکردند، و بزمین حرم فرستادند به مکه، خانه خدا، وکعبه معظم مقدس، تا آنجا دعا کنند، و باران خواهند، و ایشان در زمان خویش کعبه را معظم و مشرف و محترم داشتندی، و آنجا دعا کردندی، و از خدای حاجتها خواستندی.

و سکان حرم در آن روزگار عمالقه بودند هم از نسب ایشان و قوم ایشان، پس چون آن قوم بیامدند، و ایشان هفتاد مرد بودند، سران و مهتران ایشان سه کس بودند: قیل بن عنز و لقمان بن العاد الاصغر و مرثد بن سعد. این قوم آمدند و بیرون از مکه به معاویة بن بکر فرو آمدند، مردی بود از نسب ایشان.

و سید عمالقه، معویه ایشان را یك ماه مهمان داری کرد. پس از یك ماه در حرم شدند تا دعا کنند. مرثد بن سعد در میان ایشان مسلمان بود. ایمان خویش پنهان میداشت. آن ساعت که ایشان عزم کردند تا در حرم شوند، گفت: ای قوم! بدعاء شما کاری برنیاید، و شما را باران نفرستند. بازگردید، و نخست بپیغامبر خویش ایمان آرید، تا کار شما راست شود، و در بسته گشاده گردد. ایشان چون از ایمان وی خبر بیافتند او را از میان قوم خود بیرون کردند، و در حرم نگذاشتند. پس جمله بحرم درآمدند، و رئیس ایشان قیل بن عنز دست برداشت و دعا کرد، گفت: الهنا! ان کان هودا صادقا فاسقنا فانّا قد هلکنا. وگفته‌اند: دعا این بود که: اللهم انی لم اجیء لمریض فأداویه و لا لأسیر فأفادیه. اللهم اسق عادا ما کنت تسقیه. و آن عادیان که با وی بودند بمتابعت وی دست برداشته که: اللهم اعط قیلا ما سألك و اجعل سؤلنا مع سؤله.

مگر لقمان عادکه خود را از آن دعوت وابیرون برد، گفت: اللهم انی جئتك وحدی فی حاجتی فاعطنی سؤلی.

پس رب العزة جل جلاله سه پاره میغ فرستاد بسه رنگ: یکی سیاه، یکی سرخ، یکی سفید، ندایی شنید از میان میغ که: یا قیل! اختر ایها شئت. ای قیل! ازین سه آن یکی که خواهی اختیارکن قیل ابر سیاه اختیارکرد، گفت: آن را آب بیشتر بود، پس ندایی شنید از هواکه: اخترت رمادا رمدا لا یبقی من آل عاد احدا.

پس رب العالمین آن ابر سیاه بدیار عاد فرستاد. عادیان چون آن را بدیدند خرم گشتند، و شادی نمودند، و از آن شادی خمر و زمر بر عادت خویش پیش نهادند، و طرب کردند. این است که رب العزة گفت: فَلَمَّا رَأَوْهُ عارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قالُوا هذا عارِضٌ مُمْطِرُنا. تا زنی از میان ایشان نام وی مهدد در آن میغ نظرکرد. پاره‌های آتش دیدکه از پیش آن می‌افتاد و مردانی را دید در آن میغ که آن را میراندند» و آتش از ایشان میافتد، آن زن فریاد برآورد، وا ویلاه کرد، و قوم خود را خبر دادکه چه دید در آن حال. رب العزة باد عقیم بر ایشان فروگشاد، چنان که گفتا: وَ أَمَّا عادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عاتِيَةٍ، وَ فِي عادٍ إِذْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ.

روی عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده، قال: اوحی اللّه تعالی الی الریح العقیم أن تخرج علی قوم عاد فتنتقم له منهم. فخرجت بغیرکید علی قدر منخر ثور، حتی رجفت الارض ما بین المغرب و المشرق، فقال الخزّان لن نطیقها، و لو خرجت علی حالها لأهلکت ما بین مشارق الارض و مغاربها. فأوحی اللّه الیها ان ارجعی و اخرجی علی قدر خرت الخاتم، فرجعت، فخرجت علی قدر خرت الخاتم.

و روی أن اللّه امر الریح فأهالت علیهم الرّمال، فکانوا تحت الرمل سبع لیال و ثمانیة ایام، لهم انین تحت الرمل. ثم امر الریح فکشفت عنهم الرمال، فاحتملتهم فرمت بهم فی البحر.

سدی گفت: باد فروگشادند بایشان، و ایشان را با آن شخصهای عظیم بر میگرفت، و بر هوا می‌برد، و چنان که پر مرغ را گرداند، اندر هوا ایشان را میگردانید، و نیست میکرد، و از بیم در خانها می‌گریختند، و آن باد هم چنان در خانهای ایشان را بر دیوار میزد، و پست میکرد، و بیرون می‌افکند. پس رب العزة مرغانی را پدید آورد، مرغهای سیاه، و ایشان را برگرفت و بدریا افکند. و روی زمین از ایشان پاك شد، و هود پیغامبر در آن وقت عذاب اندر حظیره‌ای نشسته بود، و از آن باد جز نسیمی خوش بوی نمیرسید.

و آن قوم که در مکه دعا کردند، هنوز از حله معاویة بن بکر بنرفته بودندکه خبر هلاك عاد بایشان رسید، و ایشان را گفتند: هر یکی خود را اختیاری کنید، و حاجتی خواهید، تا حرمت کعبه را اجابت یابید. مرثد بن سعدگفت: «اللهم! أعطنی برا و صدقا. بار خدایا! نیکی و راستی و پاکی خواهم. رب العالمین دعاء وی اجابت کرد، و آنچه خواست بوی داد. قیل بن عنز را گفتند: تو چه خواهی؟ و چه حاجت داری؟ گفت حاجت من آنست که با من همان کنندکه با عادکردند، که پس از ایشان مرا زندگانی بکار نیست، و بی‌ایشان مرا روزگار نیست، در آن حال او را عذاب رسید و هلاك شد. لقمان بن عاد را گفتند: تو چه خواهی؟ گفت: مرا عاد بکار نیست. من خویشتن را آمده‌ام، و از بهر خود حاجت می‌خواهم. مرا عمر درازی باید عمر هفت کرکس. قال: فعمّر عمر سبعة انسر، فکان یأخذ الفرخ حین یخرج من بیضه، حتی اذا مات اخذ غیره، فلم یزل یفعل ذلك حتی اتی علی السابع، فکان کل نسر یعیش ثمانین سنة، فلما لم یبق غیر السابع قال ابن اخی لقمان یا عم! ما بقی عمرك الا هذا النسر. فقال له: یا ابن اخی! هذا لبد، و لبد بلسانهم الدهر. فلما انقضی عمر لبد، طارت النسور غداة من رأس الجبل، و لم ینهض لبد فیها، وکانت نسور لقمان لا تغیب عنه، انما هی بعینه. فلما لم یر لقمان لبد نهض مع النسور، و قام الی الجبل، لینظر ما فعل لبد. فوجد لقمان فی نفسه وهنا لم یکن یجده قبل ذلك. فلما انتهی الی الجبل ناداه: انهض یا لبد! فذهب لینهض، فلم یستطع، فسقط و مات، و مات لقمان معه، و فیه جری المثل: اتی امد علی لبد.

وهب گفت: پس از آنکه رب العزة عاد را هلاك کرده بود، هود پیغامبر از آنجا بمکه شد با جماعتی مؤمنان که بوی ایمان آورده بودند، و بمکه همی بودند، تا از دنیا بیرون شدند. اینست که رب العالمین گفت: فَأَنْجَیْناهُ وَ الَّذِینَ مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا یعنی حین نزل العذاب، وَ قَطَعْنا دابِرَ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا ای استأصلناهم، و أهلکناهم عن آخرهم بالریح، وَ ما کانُوا مُؤْمِنِینَ.

قال عبد الرحمن بن سابط بین الرکن و المقام و زمزم قبر تسعة و تسعین نبیا، و ان قبر هود و شعیب و صالح و اسماعیل فی تلك البقعة. و روی عن علی: و ان قبر هود بحضر موت فی کثیب احمر.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلی قَوْمِهِ الایة میگوید: نوح را بقوم وی فرستادیم و امت وی همان بودند، و در زیر علم رسالت وی بیش از آن نیامدند، و آن گه در هزار، کم پنجاه سال، که ایشان را دعوت کرد، از هشتادکم یك مرد که مؤمن بودند عقد هشتاد تمام نشد، و نوح هم چنان دعوت همی کرد، و امید همی داشت، تا آیت آمدکه: لَنْ یُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ. نوح چون از ایشان نومیدگشت، گفت: رَبِّ لا تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکافِرِینَ

دَيَّاراً.
باز مصطفی عربی رسول قرشی (ص) که فرستادند، بکافه خلق فرستادند، و جهانیان را همه از روی دعوت زیر علم نبوت و رسالت وی درآوردند، و فرمان آمدکه: یا محمد! نومید مشوکه تو رحمت جهانیانی، و امان بندگانی، تا نه بس روزگار بینی گروه گروه از عالمیان روی بعزت اسلام نهاده، و بساط ایمان در عالم گسترده، و خورشید شرع مقدّس از افق دولت نبوت تو برآمده، و بمکان عز تو و جاه و منزلت تو این دین اسلام قوی گشته، و رشته دولت آن با دامن ابد پیوسته: وَ رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْواجاً. نوح همی گفت: بار خدایا! ازکافران دیّار مگذار، و مصطفی قرشی (ص) همی گفت: بار خدایا! در عالم کفر مگذار. چون سید (ص) این دعا کرد، از حضرت عزت ندا آمدکه: یا محمد! دل خوش دار، که اگر از دور فلك یك روز بیش نماند، و آن روز بوقت نماز دیگر رسیده باشد، جبرئیل را فرمایم، تا شاخ آفتاب درین میدان علی بگیرد، و نگذاردکه شب آید، تا در آن باقی روز شادروان شرع ترا بشرق و غرب بازکشم، نه در هند و ثنی گذارم، نه در روم چلیپایی، نه در هیچ سینه ظلمت شرکی، نه در هیچ دل زحمت شکی، نه در پنجه شیری قهری، نه در نیش ماری زهری، و این کار در نیمه آخر خواهد بودکه مصطفی (ص) گفته: «خیر هذه الامة اولها و آخرها».
نوح را بقوم خود فرستادند، گفتند: أَنْذِرْ قَوْمَكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ مصطفی را بخلق فرستادند، گفتند: بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً. از بهر آنکه نوح را بعقوبت فرستادند، و مصطفی را برحمت. نه بینی که در حق نوح بیم فرا پیش داشت، و مغفرت با پس داشت، گفت: أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ، پس بآخرگفت: لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ، و در حق مصطفی بشارت و رحمت فرا پیش داشت و بیم واپس داشت: إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً. چون نوح دعا کردکه: «رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً»، جبرئیل آمد، گفت: یا نوح! بر دشمنان دعا کردی! دوستان را دعا کن. گفت: از خود بدیگری نپردازم: رَبِّ اغْفِرْ لِي. گفت: یا نوح! سلطان رحمت دست. کرم فروگشاده بیفزای. نوح گفت: «وَ لِوالِدَيَّ» جبرئیل گفت: عقوبت بدان فراوانی خواستی، و رحمت بدین اندکی! گفت: وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِناً. جبرئیل گفت: بیفزای که هنوز اندك است، گفت: وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ. سید را گفتند.
یا محمد! تو چه می‌گویی؟ گفت ما را در بدایت این کار این ادب درآموختندکه: وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، همی گویم: «اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات»، لا جرم چون بود مصطفی (ص) همه نصیب خلق بود و همه بامت مشغول بود. رب العالمین وی را نیابت داشت، و بی وی کار وی راست کرد، و خصم وی را جواب داد.
چون دشمنان گفتند: مجنون است و ضالّ، رب العزة گفت: ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ، ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى، و نوح که بخود مشغول بود، چون او را گفتند: إِنَّا لَنَراكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ، جواب هم خود دادکه: یا قَوْمِ لَيْسَ بِي ضَلالَةٌ وَ لكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ. فشتّان بین من دفع عن نفسه، و بین من دفع عنه ربه.
و همچنین فرق است میان کسی که گوید: لكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ، وکسی که حق جلّ جلاله از بهر وی گوید: یس وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ. إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ، آن تفرقت است و این جمع. آن صفت مرید است، و این نعت مراد، و بینهما بون بعید..
أُبَلِّغُكُمْ رِسالاتِ رَبِّي هر چند پیغام میرسانم، و نصیحت میکنم، لکن میدانم که خسته قهر ردّ ازلی را لطف نصح ما بکار نیاید، وگفت ما در وی اثر نکند: من اسقطته القسمة لم تنعشه النصیحة.
قوله: أَ وَ عَجِبْتُمْ أَنْ جاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عجب آنست که شخص رسول را برسولی شگفت میداشتند، و دست تراشیده خود را بخدایی می‌پسندیدند، و شگفت نمی‌داشتند. اینست کمال جهالت و غایت ضلالت! و از این عجب‌تر آنست که رب العزة جل جلاله با آن تمادی و طغیان ایشان، و آن گفت ناسزای ایشان نعمت این جهان

بایشان روان میدارد، و هیچ باز نگیرد، و نیك خدایی خود با یاد ایشان میدهدکه: وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَ زادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً میگوید: منتهای من بر خویشتن یادکنید، که شما را ساکنان زمین کردم، و پس ازگروهی که گذشتند شما را جهانداران کردم، و شما را نعمت و دسترس تمام دادم، و آن گه بر خلقت و قوت شما را بر جهانیان افزونی دادم. از حق نعمت بدین تمامی! و از ایشان کفر بدان صعبی! مصطفی (ص) گفت: «ما احد اصبر علی اذی یسمعه من اللّه عز و جل. یدعون له ولدا و هو یرزقهم و یعافیهم».

آن گه دیگر باره بر سبیل تأکید گفت: فَاذْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ، لکن چه سود که دیده حق بین و سمع صواب شنو نداشتند: إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ، أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ؟! چون پذیرد پند دلی که مهر شقاوت در آن زده‌اند؟! و چه بیند دیده‌ای کش از بینایی محروم کرده‌اند؟!

و ما انتفاع اخی الدنیا بمقلته اذا استوت عنده الانوار و الظلم!

٨ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ إِلى ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً و فرستادیم به ثمود مرد ایشان را وکس ایشان را صالح قالَ یا قَوْمِ ایشان را گفت: ای قوم! اعْبُدُوا اللَّهَ خدای را پرستید ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ نیست شما را خدایی جز از او قَدْ جاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ بشما آمد از خداوند شما نشانی روشن هذِهِ ناقَةُ اللَّهِ آنك این ماده شتر خدای است لَكُمْ آيَةً تا شما را نشانی بود. فَذَرُوها گذارید آن را تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ تا می‌خورد در زمین خدای وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ و بآن هیچ بدی مرسانید فَيَأْخُذَكُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (٧٣) که فراگیرد شما را عذابی درد نمای.

وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ عاد و یادکنیدکه شما را پس نشینان جهان کرد پس عاد وَ بَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ و شما را در زمین جای داد تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِها قُصُوراً میکنید هر جای که از زمین خاك نرم است کوشکها وَ تَنْحِتُونَ الْجِبالَ بُيُوتاً و می‌تراشید هر جای که سنگ است وکوه، خانها فَاذْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ نعمتهای اللّه بر خود یاد میکنید وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (٧۴) و در زمین بتباهکاری و فساد مروید.

قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ سران قوم اوکه گردنکشان بودند از حق، گفتند: لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا بیچارگان و زبون گرفتگان قوم صالح را لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ ایشان راکه گرویدگان بودند از ایشان أَ تَعْلَمُونَ شما چنان می‌دانید أَنَّ صالِحاً مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ که صالح فرستاده‌ایست از خدای خویش؟

قالُوا آن مستضعفان جواب دادند إِنَّا بِما أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ (٧۵) ما بآن پیغام که وی را بآن فرستاده‌اند مصدقان وگرویدگانیم.

قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا گردنکشان قوم گفتند: إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كافِرُونَ (٧۶) ما بآنچه شما بآن گرویده‌ایدکافر و ناگرویدگانیم.

فَعَقَرُوا النَّاقَةَ پی زدند و بکشتند ماده شتر را وَ عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ و گردن کشیدند از فرمان خداوند خویش وَ قالُوا وگفتند: يا صالِحُ ائْتِنا بِما تَعِدُنا ای صالح بما آر آنچه ما را وعده می‌دهی از عذاب إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ (٧٧) اگر از فرستادگان اویی.

فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فرا گرفت ایشان را بانگ و جنبش فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ بامدادکردند در سرایهای خویش جاثِمِينَ (٧٨) بر وی درافتاده و بر جای مرده.

فَتَوَلَّى عَنْهُمْ برگشت صالح از ایشان وَ قالَ یا قَوْمِ وگفت: ای قوم! لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسالَةَ رَبِّي بشما رسانیدم پیغام خداوند خویش وَ نَصَحْتُ لَكُمْ و شما را نیك خواستم و بنیکی فرمودم وَ لكِنْ لا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ (٧٩) لیکن شما نیکخواهان را دوست نداشتید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ إِلى ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً ثمود ایدر نام قبیله است و ایشان را عاد آخرگویند، که از پس عاد اول

درآمدند، و جد ایشان ثمود بن عاد بن ارم بن سام بن نوح بود، و هو اخو جدیس، در عصر خویش جهانداران بودند ازین طاغیان و متمردان و جبّاران. بت پرستیدند و بازارکفر برساختند، و آن را تعظیم نهادند، و بآیات و وحدانیت اللَّه جلّ جلاله کافرگشتند، تا رب العالمین هم از نسب و قوم ایشان بایشان پیغامبر فرستاد، و ایشان را بدین اسلام و ملت حق، و عبادت اللَّه دعوت کرد.

اینست که رب العالمین گفت: وَ إِلى ثَمُودَ یعنی: و ارسلنا الی ثمود أَخاهُمْ یعنی فی النسب لا فی الدین صالِحاً، و هو صالح بن عبید اشرفهم نسبا و اوسطهم دارا، و اکرمهم نفسا.

چون صالح بایشان آمد بپیغامبری، جوان بود. روزگار دراز ایشان را دعوت کرد. تا پیرگشت، و از ایشان جز طائفه‌ای اندك نگرویدند، پس ایشان را روز عیدی بود همه بهم آمدند در آن عید خویش، و صالح با ایشان، همه گفتند صالح را: ما أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا فَأْتِ بِآیَةٍ إِنْ کُنْتَ مِنَ الصَّادِقِینَ. تو بشری همچون مایی. اگر آنچه می‌گویی و دعوی میکنی که پیغامبر خدایم، راست است که می‌گویی، پس نشانی بیاور و آیتی بنمای. رئیس ایشان جندع بن عمرو صالح را گفت، و ازو درخواست که ازین سنگ ناقه‌ای برون آر اگر می‌راست گویی که پیغامبرم، تا بتو ایمان آریم. و آن سنگی بود عظیم، تنها، بهیچ کوه نپیوسته، از زمین برآمده، در آن ناحیت حجر، و این حجر مسکن و دیار ثمود است، میان حجاز و شام. صالح رفت، و بحکم درخواست ایشان دو رکعت نماز کرد، و بتضرع و زاری دعا کرد، تا آن سنگ همچون شتری آبستن شکم بازکرد، و فرا جنبش آمد، و شکافته گشت، و ناقه‌ای نیکو آبستن بوقت زادن رسیده از آن سنگ بیرون آمد، و هم در آن حال بزاد، و بچه‌ای همچون خود ببزرگی و تمامی بنهاد. صالح گفت: قَدْ جاءَتْکُمْ بَیِّنَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ آنك آیت که خواستید آمد، نشانی آشکارا، حجتی روشن از خداوند شما، که دلالت میکند بر صدق نبوت من. آن گه تفسیرکرد، گفت: هذِهِ ناقَةُ اللَّهِ لَکُمْ آیَةً نصب علی النعت، و ناقَةُ اللَّهِ بر سبیل تخصیص گفت همچون بیت اللَّه، وگفته‌اند اضافت با خود کرد که خلق را در آن سعی و تصرف نیست، و صلب نرینه و رحم مادینه در میان نیست، و جز بتکوین و قدرت اللَّه حدوث آن نیست. چون ناقه از آن سنگ بیرون آمد در صحرا با بچه خویش میچرید، در تابستان بکوه و در زمستان بهامون، و چهارپایان و مواشی ایشان از آن می‌ترسیدند، و می‌رمیدند، و آبشخور بر ایشان تنگ کرده، که یك روز ناقه و بچه را بود، و یك روز ایشان را، چنان که اللَّه گفت: هذِهِ ناقَةٌ لَها شِرْبٌ وَ لَکُمْ شِرْبُ یَوْمٍ مَعْلُومٍ. پس جندع بن عمرو از میان قوم ایمان آورد. دیگران همه برگشتند، و در طغیان بیفزودند.

فَذَرُوها تَأْکُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ ای خلّوا عنها، فلتأکل حیث شاءت من عشب الارض و خلاها، ای سهل اللَّه لکم امرها فلیس علیکم منها مؤنة. وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ ای لا تقربوها بنحر و عقر فَیَأْخُذَکُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ و جیع فی الدنیا.

وَ اذْکُرُوا إِذْ جَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ عاد ای من بعد هلاکهم. وَ بَوَّأَکُمْ فِي الْأَرْضِ ای: و انزلکم فی الارض بعد الهالکین من القرون قبلکم. یقال: بوأتك فی هذه الدار، و بوأت هذه الدار لك. آنکه تفسیر وَ بَوَّأَکُمْ فِي الْأَرْضِ کرد، گفت: تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِها قُصُوراً کوشکهای عظیم میساختند در زمین هامون، اما عمرهای ایشان دراز بود، و آن کوشکها که ازگل ساخته بودند وفاء عمر ایشان نمی‌کرد. بروزگار دراز خانهاشان خراب گشت، و ایشان هنوز زنده. پس در میان کوه سنگ بریدند، و تراشیدند، و خانها ساختند، فذلك قوله: وَ ثَمُودَ الَّذِینَ جابُوا الصَّخْرَ بِالْواد. جای دیگر گفت: تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً فارِهِینَ، آن گه گفت: فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُونِ وَ لا تُطِیعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِینَ. آن خداوندکه شما را این نعمت و قوت داد از خشم عذاب وی بپرهیزید، و او را فرمان بردار باشید و گزافکاران و مفسدان را فرمان مبرید.

همانست که درین آیت گفت: فَاذْکُرُوا آلاءَ اللَّهِ وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِینَ عثی یعثی و عاث یعیث در معنی هر دو یکسان است، ای: لا تسیروا فی الارض مفسدین.

قالَ الْمَلَأُ و هم الكبراء و العظماء من قوم صالح الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا يعنى الذين تكبروا عن الايمان، لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا يعنى المؤمنين. آن گه تفصيل داد، وگفت: لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ سروران وگردنكشان ايشان گفتند مؤمنان مستضعفان را: أَ تَعْلَمُونَ أَنَّ صالِحاً مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ اليكم؟ شما ميدانيدكه صالح فرستاده خداست بشما؟
مستضعفان جواب دادند: إِنَّا بِما أُرْسِلَ بِهِ اى بالتوحيد و بالعذاب مُؤْمِنُونَ. ما بآنچه وى را فرستادند بآن، از توحيدكه فرمود و از عذاب كه خبر داد، گرويدگانيم و استوار دارانيم.
قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كافِرُونَ گردنكشان گفتند: ما بارى كافر شديم بآنچه شما بآن ايمان آورديد.
فَعَقَرُوا النَّاقَةَ ليلة الاربعاء وَ عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ اى تولوا عن قبول امر ربهم.
اين «عن» همان «عن» است كه بر عقب استكبارگويند: إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي. و عاقر ناقه اشأم عاد بود: قدار بن سالف اشقر بود و ازرق. او را اشأم عاد خوانند از بهر آنكه سبب هلاك قوم او بر دست او بود، و او از ثمود است، و ثمود نيازادگان عاداند، از آن او را اشأم عاد خوانند.
مفسران گفتند در بيان اين قصه كه: قدار بن سالف و مصدع بن دهر دو مرد طاغى بودند، و هر يكى زنى ميخواست از قوم خويش، و دو زن بودند در آن عصر يكى صدوف و ديگر عنتره. قدار در صدوف رغبت كرد، و مصدع در عنتره، و اين دو زن سخت حريص بودند دركشتن ناقه، از بهر آنكه صاحب مواشى بودند، و آبشخور بر ايشان تنگ شده بود، كه هر بدو روز ايشان را نوبت آب بود. يك روز نوبت ناقه بود و بچه. و آب چاه بود، و ناقه و بچه آن را همه مى‌بازخوردند در نوبت خويش، كه يك قطره آب در چاه نماندى، و ديگر روز نوبت قوم بودى و مواشى ايشان، و به اين سبب كار آب بر ايشان تنگ شده بود، و نيز چرندگان ايشان از آن ناقه مى‌ترسيدند، و مى‌رميدند. پس آن زنان باين سبب قدار و مصدع را بر عقر ناقه داشتند، و خويشتن را بر ايشان عرضه كردند، كه اگر ناقه را بكشيد ما زنان شما باشيم. ايشان بطمع زنان رفتند، و خمر خوردند، تا خمر در ايشان كاركرد، آن گه رفتند، و هفت كس ديگر را از غاويان قوم خويش خبركردند، تا با ايشان متفق شدند. اينست كه رب العالمين گفت: وَ كانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لا يُصْلِحُونَ. پس رفتند و بر راه ناقه مترصد نشستند. چون از آبشخور بازگشت، مصدع نخست تيرى در وى انداخت و او را پى زد. پس قدار او را بشمشير ضربت زد، و تمام بكشت. پس قوم همه فراهم آمدند، وگوشت آن قسمت كردند.
اما قول سدى درين قصه آنست كه: رب العزة وحى فرستاد بصالح كه قوم تو ناقه را بكشتند. صالح قوم خويش را از اين وحى خبر داد. ايشان گفتند: ما نكشيم، و هرگز بخاطر ما نگذشت كه آن را بكشيم. صالح گفت: كشنده آن درين ماه از مادر در وجود آيد، و هلاك شما بر دست وى بود. ايشان گفتند: درين ماه هر پسركه از مادر در وجود آيد او را بكشيم. پس در آن ماه نه پسر زادند، و همه را كشتند، و دهمين پسركه زاد زنده بگذاشتند. پسرى بود اشقر ازرق، شخصى تمام نيكو قد برآمد. آن نه مرد كه پسران خود را كشته بودند، گفتند: لو تركنا ابناءنا لكانوا مثل ابن العاشر.
پس بر صالح خشم گرفتند، و سوگند خوردندكه صالح را بكشيم، فذلك قوله: تَقاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَ أَهْلَهُ، و صالح هر شب بمسجد رفتيد بمحراب عبادت. ايشان در راه وى آمدند، و در آن غارى كمين ساختند. رب العالمين آن غار را بر سر ايشان فرود آورد، و همه را هلاك كرد. ديگر روز مردمان بانگ برآوردندكه: اما رضى صالح ان امرهم بقتل اولادهم حتى قتلهم؟! پس همه فراهم آمدند، و بكشتن ناقه متفق گشتند.
پس چون ناقه را بكشتند، آن بچه وى بگريست چنان كه اشك از چشم وى روان گشته بود، و ميديدند. آن گه بچه بكوه برشد. خبر به صالح رسيدكه ناقه را كشتند، و قومى عذر ميدادندكه ما را درين گناه نيست، كه بى‌خبر بوديم. صالح گفت: مگر بچه را در توانيد يافتن، كه اگر دريابيد اميد بود كه عذاب وقت مندفع شود. ايشان رفتند

تا بچه را دریابند. بچه بسرکوه برشد و بفرمان اللّه کوه بالا گرفت چندان که هیچ مرغ پرنده بر سر آن نرسید، و آن بچه بر سر آن کوه بآواز آمد، بفرمان اللّه که: این امّی؟ این امّی؟ آن گه سه بانگ کرد، و سنگ شکافته گشت، و در میان سنگ فرو شد، و ناپدیدگشت. صالح گفت: همی دانیدکه آن سه بانگ چه اشارت بود؟ هر بانگی اشارت است بر روزی که شما را ازو عمر مانده، و پس عذاب اللّه در رسد، و دمار از شما برآرد. اینست که اللّه گفت: تَمَتَّعُوا فِي دارِكُمْ ثَلاثَةَ أَيَّامٍ ذلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ.

پس دیگر روز پنجشنبه بود. برخاستند رویهاشان زردگشته، و روز آدینه برخاستند رویهاشان سرخ گشته برنگ خون. روز شنبه برخاستند رویهاشان سیاه گشته برنگ قیر. و صالح از میان ایشان بیرون آمد با مؤمنان قوم خویش و سوی شام رفتند بناحیت فلسطین، و ایشان روز شنبه منتظر عذاب نشستند، و دل بر مرگ و هلاك نهادند. پس روز یك شنبه بوقت چاشتگاه از آسمان صاعقه و صیحه آمد، و از زمین زلزله و رجفه، همی بیکبار از بیم و فزع بروی درافتادند مرده وکشته، و چون خاکسترگشته. اینست که رب العزة گفت: فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ ای الصیحة و الزلزلة، و أصلها الحرکة مع الصّوت، و منه قوله تعالی و تقدس: يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ ای فی ارضهم و بلدهم جاثِمِينَ ای میّتین صرعی. میگویند زنی بود در میان ایشان مقعد نام وی ذریعه، وکافر دل و سخت خصومت بود با صالح. آن ساعت که عذاب معاینه دید، رب العزة او را درستی داد و پای روان، تا از میان ایشان بیرون شد به وادی القری سر حد دیار ثمود، و مردمان را خبرکرد از آنچه دید از هلاك ثمود. آن گه همان جای بر دیدار مردم بر جای بمرد، و هلاك گشت. پس از هلاك ثمود، صالح از شام به مکه بازگشت، و کان یعبد اللّه فیها حتی مات، و قیل توفّی صالح و هو ابن ثمان و خمسین سنة، وکان قد اقام فی قومه عشرین سنة.

فَتَوَلَّى عَنْهُمْ ای اعرض عنهم صالح حین کذبوه و عقروا الناقة، وَ قالَ يا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسالَةَ رَبِّي وَ نَصَحْتُ لَكُمْ و قیل اعرض بعد نزول العذاب بهم، و قال هذا القول کما

خاطب النّبي قتلی بدر حین القوا فی القلیب، فجعل یناديهم بأسمائهم و اسماء آبائهم، و یقول: هل وجدتم ما وعد ربکم حقا؟ فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقّا».

وَ نَصَحْتُ لَكُمْ یعنی فیما بینکم و بین ربکم و حذّرتکم عذابه. وَ لكِنْ لا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ ای لا تحبون من نصح لکم، و دعاکم الی ما لکم فیه السلامة.

روی جابر بن عبد اللّه، قال: لما مرّ النبی (ص) بالحجر فی غزوة تبوك، قال لاصحابه: لا یدخلن احد منکم القریة، و لا تشربوا من مائهم، و لا تدخلوا علی هؤلاء المعذبین، الا ان تکونوا باکین، ان یصیبکم مثل الذی اصابهم، و روی ان النبی (ص)

قال: «یا علی! أ تدری من اشقی الاولین»؟ قال: قلت اللّه و رسوله اعلم. قال: «عاقر الناقة. قال: «أ تدری من اشقی الآخرین؟» قال: قلت اللّه و رسوله اعلم. قال: «قاتلك».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِلى ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً الایة خداوند عالم، کردگار جهان، و دیّان مهربان، جل جلاله و تقدست اسماؤه، درین آیات صالح پیغامبر را برادر ثمود خواند. معلوم است که این برادری از روی صورت و نسبت است، نه از روی دین و دیانت و موافقت، و همچنین در حق پیغمبران گفت: أَخاهُمْ هُوداً، أَخاهُمْ شُعَيْباً، أَخُوهُمْ لُوطٌ، أَخُوهُمْ نُوحٌ. چون از روی نسبت بود این برادری لا جرم در قیامت بگسلد، و آن را هیچ اثر نماند، که اللّه میگوید، جل جلاله: فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ، وگفت: يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ. باز مؤمنان را برادر یکدیگر خواند، گفت: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ، فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً، و این برادری از روی دیانت و موافقت است، نه از روی نسبت، لا جرم فردا در قیامت بیفزاید و بپیوندد، چنان که اللّه گفت سبحانه و تعالی: إِخْواناً عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ.

لطیفة اخری: پیغامبران را برادر امت خواند، و برادر اگر چه مشفق و مهربان باشد از وی هم فرقت بود هم عداوت آید. نه بینی که یوسف از برادران چه دید؟! و چه شنید؟! هم فرقت دید، و هم ذکر عداوت شنید. تا بدانی که در برادری این همه گنجد. چون حکم الهی و سابقه ازلی در صفت اخوت این رفت، رب العالمین مصطفی عربی را برادر امت نخواند، بلکه تن و جان ایشان خواند: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ، و از تن و جان خود هرگز نه عداوت آید نه فرقت، نه امروز دشمنی، نه فردا بریدنی. ازینجا بود که پیغامبران هلاك قوم خود خواستند، مصطفی (ص) رحمت و مغفرت خواست. نوح میگفت: رَبِّ لا تَذَرْ. مصطفی میگفت: «وَ اعْفُ عَنَّا».

لطیفة اخری: پیغامبر را برادر ایشان خواند، و ایشان را قوم وی خواند نه برادر، از بهر آنکه ایشان نه آن کردند و گفتند که برادران کنند و گویند. همه دشمنی نمودند. همه ناسزا گفتند و تکذیب کردند. قوم صالح گفتند: إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ ما أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا. قوم هود گفتند: وَ ما نَحْنُ بِتارِكِي آلِهَتِنا عَنْ قَوْلِكَ وَ ما نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ. قوم نوح گفتند: لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يا نُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ.

قوم لوط گفتند: لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ. قوم شعیب گفتند: وَ إِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكاذِبِينَ. اما پیغامبر را برادر ایشان خواند، که همه آن کرد که برادران کنند. بیراه بودند، براهشان باز خواند. گفت: يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ. از ایشان شفقت باز نگرفت، گفت: إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ. در شفقت بیفزود و نصیحت کرد، گفت: وَ نَصَحْتُ لَكُمْ وَ لكِنْ لا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ. ای قوم! من شما را نیك خواهم پند پذیرید، و سخن بنیوشید، که من استوارم، هر چه گویم سعادت شما در آن خواهم. اما شما خود نصیحت می‌نپذیرید، و بصلاح خود راه نمی‌برید، و سر رشته خود باز نمیدانید.

دلی که قفل نومیدی برو زدند از وی چه طاعت آید؟ چشمی که بر مص کفر آلوده بود بعبرت چون نگرد. حبلی گسسته چه بار بردارد؟ بنده نبایسته و رانده کوشش وی چه سود دارد؟ آه از پای بندی نهانی! فغان از حسرتی جاودانی! زینهار از قهری سلطانی!

٩ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ لُوطاً و فرستادیم لوط را إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ گفت قوم خویش را أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ می‌زشتی کنید و ناخوب و ناسزا بدست دارید؟ ما سَبَقَكُمْ بِها پیشی نکرد بآن کار بر شما مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ (٨٠) هیچ کس از جهانیان.

إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً بمردان میرسید بوایست مِنْ دُونِ النِّساءِ فرود از زنان بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ (٨١) آری که شما قومی‌اید گزافکاران. وَ ما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ نبود پاسخ قوم وی إِلَّا أَنْ قالُوا مگر آنکه گفتند: أَخْرِجُوهُمْ بیرون کنید ایشان را مِنْ قَرْيَتِكُمْ از شهر خویش إِنَّهُمْ أُناسٌ که ایشان مردمانی‌اند يَتَطَهَّرُونَ (٨٢) که ازکار ما پاکیزگی جویند. فَأَنْجَيْناهُ وَ أَهْلَهُ برهانیم او را وکسان او را إِلَّا امْرَأَتَهُ مگر زن او را كانَتْ مِنَ الْغابِرِينَ (٨٣) از جمله هالکان بود آن زن. وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً و ببارانیدیم بر ایشان بارانی فَانْظُرْ درنگر كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ (٨۴) که چون بود سرانجام جرم داران! وَ إِلى مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً و فرستادیم بمدین مرد ایشان را شعیب قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ گفت ای قوم! اللَّه را پرستید ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ نیست شما را خدایی جز از او قَدْ جاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ آمد بشما نشانی و پیغامی روشن از خدای شما فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزانَ تمام پیمایید و سنجید وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْياءَهُمْ و چیزهای مردمان بمکاهید وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها و در زمین تباهی مکنید پس آنکه اللَّه آن را باصلاح آورد ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (٨۵) شما را آن به است اگر گرویدگان‌اید.

وَ لا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِراطٍ و باژ ستدن را منشینید بهر راهی تُوعِدُونَ می‌ترسانید مردمان را وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ

و از راه خدای باز میدارید مَنْ آمَنَ بِهِ آن کس که بگرویده بود وَ تَبْغُونَها عِوَجاً و دین خدایی را بی‌عیب جویید که آن را کژی می‌نمائید وَ اذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا و یادکنیدکه اندکی بودید فَكَثَّرَكُمْ فراوان کرد اللَّه شما را و انبوه وَ انْظُرُوا و نگریدکَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ (۸۶) چون بود سرانجام مفسدان پیش از شما؟

وَ إِنْ كانَ طائِفَةٌ مِنْكُمْ آمَنُوا و اگر چنان بود که گروهی از شما استوارگیرد مرا و بگرود بالَّذي أُرْسِلْتُ بِهِ بآن چیز که مرا بآن فرستاده‌اند وَ طائِفَةٌ لَمْ يُؤْمِنُوا وگروهی بنگروند فَاصْبِرُوا شکیبایی کنید حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنا تا اللَّه برگزارد میان ما کار وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ (۸۷) و بهتر برگزارندگان اوست.

قالَ الْمَلَأُ الَّذينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ سران قوم اوکه گردنکشان بودند از حق، گفتند او را لَنُخْرِجَنَّكَ يا شُعَيْبُ که ترا بیرون کنیم ای شعیب! وَ الَّذينَ آمَنُوا مَعَكَ و این گرویدگان با تو مِنْ قَرْيَتِنا از شهر خویش أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنا یا بازگردید از دین با دین ما قالَ گفت شعیب: أَ وَ لَوْ كُنَّا كارِهِينَ (۸۸) و هر چندکه ما خواهان آن نیستیم.

قَدِ افْتَرَيْنا عَلَى اللَّهِ كَذِباً بزرگ دروغی نهاده باشیم بر خدای إِنْ عُدْنا فِي مِلَّتِكُمْ اگر ما با دین شما گردیم بَعْدَ إِذْ نَجَّانَا اللَّهُ مِنْها پس آنکه خدای باز رهانید ما را از آن وَ ما يَكُونُ لَنا و نیاید ما را و نسزد أَنْ نَعُودَ فِيها که باز گردیم با ملت شما إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّنا مگرکه چیزی خواهد اللَّه خداوند ما وَسِعَ رَبُّنا كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً رسیده است خداوند ما بهر چیز بدانش خود عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنا بر خدای کردیم توکل خویش، رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ خداوند ما! برگزار میان ما و میان قوم ما کاری بسزا وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفاتِحِينَ (۸۹) و بهترکار برگزارندگان تویی.

قالَ الْمَلَأُ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ کافران قوم شعیب یکدیگر را گفتند لَئِنِ اتَّبَعْتُمْ شُعَيْباً اگر شما اتباع شعیب کنید و پس روی او إِنَّكُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ (۹۰) پس آن گه شما زیانکاران‌اید.

فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فرا گرفت ایشان را زلزله فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ جاثِمِينَ (۹۱) تا بامدادکردند در سرایهای خویش مرده بر روی افتاده.

الَّذينَ كَذَّبُوا شُعَيْباً ایشان که شعیب را دروغ زن گرفتندكَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا گویی که هرگز در زمین خود نبودند الَّذينَ كَذَّبُوا شُعَيْباً ایشان که شعیب را دروغ زن گرفتندکانُوا هُمُ الْخاسِرِينَ (۹۲) ایشان زیان کاران‌اند.

فَتَوَلَّى عَنْهُمْ بازگشت از ایشان که مرده دید ایشان را وَ قالَ یا قَوْمِ و گفت ای قوم! لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسالاتِ رَبِّي بشما رسانیدم پیغامهای خداوند خویش وَ نَصَحْتُ لَكُمْ و شما را نیك خواستم و پند دادم فَكَيْفَ آسى عَلى قَوْمٍ كافِرِينَ (۹۳) پس اکنون بر قومی ناگرویدگان اندوه چون خورم!

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ لُوطاً ای: و ارسلنا لوطا، و هو اسم اعجمی کابراهیم و اسحاق. و قیل: هو اسم عربی. و انما سمّی لوطا لانه حبّه لاط بقلب ابراهیم، ای: تعلق به و لصق. و هو لوط بن هاران بن آزر برادر زاده ابراهیم بود، با عم خویش ابراهیم از زمین بابل برفت. بسوی شام. ابراهیم به فلسطین فرو آمد، و لوط به اردن، پس رب العالمین لوط را به پیغامبری فرستاد باهل سدوم و عمورا و صعورا و صامورا. این چهار شارستان مؤتفکات خوانند، یعنی: ائتفکت بهم، ای انقلبت. و مسکن وی به سدوم بود. ایشان را بیست و اند سال دعوت کرد، و یکی از ایشان ایمان نیاورد، و بآن فاحشه و فعل بد حریص گشته بودند، و لوط بایشان انکار می‌نمود، و می گفت: إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ، قرأ اهل المدینة و حفص انکم بکسر الالف علی الخبر، و قرأ الآخرون: ائنکم بالاستفهام.

أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ یعنی اتیان الذکران، ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ قال عمر بن دینار: ما نزا ذکر علی ذکر فی الدنیا حتی کان قوم لوط. این فعل لواطه پیش از قوم لوط در هیچ امت نبوده، و هرگز تا آن روزگارکس نشناخته، و این فعل ابلیس ایشان را بآن راه نمود، که در صورت کودکی زیبا روی بمیان ایشان برآمد و ایشان را بخود دعوت کرد، بآن عمل خبیث، و ایشان عادت گرفتند، و علی الخصوص با غربا و ابناء السبیل میکردند، و

با قوم خود البته نکردندی و روا نداشتندی. اینست که اللّه گفت: أَ تَأْتُونَ الذُّكْرانَ مِنَ الْعالَمِينَ یعنی بالعالمین هاهنا الغرباء. آن گه تفسیرکرد: إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ در قرآن نامها است مجامعت را افزون از ده، اتیان از آنست. شهوة ای کشهوة الجماع التي حقها ان تنال من النساء. مِنْ دُونِ النِّساءِ ای لا من النساء. بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ ای مجاوزون امر اللّه. الاسراف و الجهل توأمان، و لهذا قال فی سورة النمل تجهلون. قال النّبي (ص) «لا ینظر اللّه الی رجل اتی رجلا او امرأة فی الدبر».

فصل

بدان که لواطت حرام است، و از جمله کبائر است. همچون زنا موجب حدّ. و ثبوت آن هم از آن طریقست که ثبوت زنا: بگواهان عدول، و لفظ صریح، که چهار مرد عدل گویند بلفظ صریح مفسر و مقشرکه: رأینا فرجه غاب فی فرجه. پس چون ثابت گشت و درست شد حد واجب شود. و شافعی را در حدّ لائط دو قول است: بیك قول مستوجب قتل گردد، لقول النبی (ص): «من عمل عمل قوم لوط فاقتلوه».

و روی ابن عباس: ان النبی (ص) قال: «من وجدتموه یعمل عمل قوم لوط فاقتلوا الفاعل و المفعول به». باین قول بکر و ثیّب و فاعل و مفعول به در آن در آن یکسانند، و بقول دیگر حدّ زنا واجب شود، ان کان بکرا جلّد و ان کان ثیّبا رجم، لقول النبی: «اذا اتی الرجل الرجل فهما زانیان، و اذا اتت المرأة المرأة فهما زانیتان».

و روی عن علی (ع) قال: «هذه معصیة ما عصی اللّه تعالی بها الا امة واحدة فأهلکهم، و انی اری ان یحرق بالنار».

و سئل ابن عباس عنه، فقال: یرمی من اعلی شاهق فی تلك القریة. ثم یتبع بالحجارة حتی یموت. و روی ان عبد الملك بن مروان کتب الی حبیب قاضی حمص یسأله کم عقوبة اللوطی، فکتب: ان علیه ان یرمی بالحجارة کما رجم قوم لوط، فان اللّه تعالی یقول: وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ، فقبل عبد الملك ذلك منه و حسّنه.

وَ ما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قالُوا أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ چون لوط ایشان را نصیحت کرد، و بر توبه و بر ترك معصیت و لواطت دعوت کرد، نبود ایشان را جواب بصواب و راستی، با سفاهت و استهزاء گشتند و گفتند: أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ در همه قرآن قریه نیست مگر بمعنی شهر، سمّیت قریة لانها تقری السکن، ای تجمعهم، و تحتوی علیهم. بطریق استهزاء و سفاهت گفتند: ایشان را از شهر بدرکنید یعنی لوط را و دو دختر وی زعورا و ریثا، و قیل: ریثا و عیشا، و من آمن معه میگوید: ایشان را بدرکنید، که ایشان مردمانی پاکیزه‌اند. از آنچه ما می‌کنیم تحرج میکنند، و پاکیزگی میجویند. يَتَطَهَّرُونَ یعنی یتقززون عن اتیان ادبار الرجال و ادبار النساء. قال ابن بحر: معناه یرتقبون اطهار النساء فیجامعوهن فیها. قال ابن عباس: عابوهم بما یتمدّح به.

فَأَنْجَيْناهُ وَ أَهْلَهُ ای من آمن به، إِلَّا امْرَأَتَهُ و اسمها و اهلة، فانها کانت تسرّ الکفرکانَتْ مِنَ الْغابِرِينَ ای من الباقین فی عذاب اللّه. و قیل: من الغائبین عن النجاة.

وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً جای دیگر ازین گشاده‌ترگفت: أُمْطِرَتْ مَطَرَ السَّوْءِ. جای دیگر آن را بیان کرد، گفت: وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ.

این سنگ باران قومی را بود از ایشان که از شارستان بیرون بودند، بوقت عذاب سنگها بارانیدند بر ایشان، که در دیدارگل مینمود، و در زخم سنگ، و اندرون وی بآتش آگنده. اما شارستان را و اهل آن در هوا بردند، و در گردانیدند، و در زمین کوفتند، و آب سیاه بر ایشان برآوردند، و آن گه ایشان را در آتش کردند. و آن گه در آخر قصه گفت: فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ ای الکافرین. در نگرکه سرانجام کافران چه بود؟ و بچه روز رسیدند؟

وَ إِلى مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً ای و أرسلنا الی مدین اخاهم شعیبا. یعنی: اهل مدین. میگویند: مدین نام آن زمین است که خانه و مسکن مدین بن ابراهیم الخلیل بود، بوی باز خوانند، وگفته‌اند: نام قبیله است، و ایشان

اصحاب ایکه بودند. وگفته‌اند: إِلى مَدْيَنَ ای: و ارسلنا الی ولد مدین بن ابراهیم.
قتاده گفت: شعیب را بدو قوم فرستادند: یك بار به مدین و یك بار به اصحاب ایکه، و مدین دیگراند، و اصحاب ایکه دیگر. أَخاهُمْ شُعَيْباً هو شعیب بن نویب بن مدین بن ابراهیم، و قیل: ان نسبته فی التوراة شعیب بن حدی بن شجر بن لام بن یعقوب بن اسحاق، و قیل هو شعیب بن میکائیل، کان یقال له خطیب الانبیاء، لحسن مراجعته قومه. أَخاهُمْ شُعَيْباً عرب هر چیزی را که منوط بود بچیزی، و مداوم بود، آن را اخ گویند، اگر چه جماد بود و جانور بیرون از مردم، یقال اخو البغلة و اخو الناقة و اخو السفر. قال ابن ابی ربیعه:

اخا سفر جوّاب ارض تقاذفت به فلوات فهو اشعث اغبر

قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ای وحّدوا اللَّه، ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ لیس لکم رب غیره.
قَدْ جاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ این دلیل است که وی را معجزه بود بخلاف ایشان که گفتند: پیغامبر بود، و او را معجزه نبود. قال الزجاج: لا تقبل نبوة بغیر معجزة.
قَدْ جاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ یعنی ما اوتی من المعجزة. بو بکر نقاش گفت: او را آیت و معجزات بود، اما ذکر معجزه وی در قرآن نیست، و نه معجزه هر پیغامبری در قرآن کرده‌اند. نه بینی که مصطفی را صلوات اللَّه علیه معجزات و آیات بسیار بود، و نه همه در قرآن است، بل بعضی در قرآن است، و بعضی نه.
فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزانَ قوم وی کافر بودند اهل بخس و خیانت در پیمانه و ترازو، و شعیب ایشان را نصیحت کرد، و باتمام پیمانه و ترازو فرمود، گفت: پیمانه و ترازو راست میدارید، و در آن گزاف کار مباشید، و بر دیگران ظلم و حیف مکنید.
وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْياءَهُمْ اشیاء گفت تا حزر و عدّ و ذرع و مساحت همه در آن شود. وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ یعنی بالکفر بَعْدَ إِصْلاحِها بعد بعث الانبیاء و الامر بالعدل و الاحسان. و قیل: لا تفسدوا بالظلم و العدوان فی الکیل و المیزان. ذلِكُمْ ای الّذی ذکرت لکم و أمرتکم به خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ای مصدقین ما اقول.
وَ لا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِراطٍ تُوعِدُونَ این خطاب با اصحاب مکس است.
عشار را میگویدکه بر سر راه نشیند، و مردم را ترساند، و باج ستاند.
وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ. این صدّ از سبیل از بهر آن گفت که در مکس که عشّار ستاند قطع افتد سبیل را، و صدّ از آن، و چون چیزی چنین بود حرج افتد بر حاج و معتمر و زائر و طالب علم و واصل رحم و مجاهد. نه بینی که ابلیس روز طرد چه گفت: لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقِيمَ که آن همه در تحت آنست. وگفته‌اند: این خطاب با قطّاع طریق است، ایشان که راه به بیم دارند، وکاروان زنند، و قتل و غارت کنند. و حکم این در موضع خویش گفته‌ایم. وگفته‌اند این آیت در شأن آن کافران است علی الخصوص که بر سر راه می‌نشستند تا کسی که قصد شعیب داشت تا با وی ایمان آرد، از وی باز دارند، و بترسانند. همی گفتند: شعیب مردی دروغ زن است فتان. نگرکه بوی ایمان نیارید، و بر وی نروید، که بباطل وی فریفته گردید، و از دین خویش بیفتید، ربّ العالمین گفت ایشان را: چنین مکنید، و مؤمنان را از وی باز مدارید، و ایشان را مترسانید.
وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ این سبیل ایدر دین است میگوید: دین خدایی را می‌عیب جوییدکه آن را کژی می‌نمائید تَبْغُونَها عِوَجاً ای تبغون لها عوجا.
عوج بکسر عین کژی بود در چیزی نادیدنی، چون دین و عهد و نسب و جز از آن.
اما در چیزی دیدنی عوج است بفتح عین چون دیوار و چوب و جز از آن. وگفته‌اند: صراط در همه قرآن بدو معنی آید: یکی بمعنی طریق، چنان که درین آیت گفت: بِكُلِّ صِراطٍ تُوعِدُونَ، ای بکل طریق. همانست که در سوره الصافات گفت: فَاهْدُوهُمْ إِلى صِراطِ الْجَحِيمِ یعنی الی طریق الجحیم. وجه دوم صراط است بمعنی دین، چنان که گفت: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ ای الدّین المستقیم، و در سورة الانعام گفت: وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً،

وَ هذا صِراطُ رَبِّكَ مُسْتَقِيماً، و نظير اين در قرآن فراوان است.
وَ اذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَثَّرَكُمْ اى فأكثر عددكم بعد القلة، و أعزّكم بعد الذلة. ذلك أن مدين بن ابراهيم تزوّج ريثا بنت لوط فولدت حتى كثر عدد اولادهما. و قيل: كنتم فقراء فأغناكم، و قيل: كنتم عجزة فجعلكم ذوى مقدرة. نعمت خود در ياد ايشان داد، و آن گه پند داد و نظر عبرت فرمود، گفت: وَ انْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ فى الارض بالمعاصى مثل قوم نوح و عاد و ثمود و قوم لوط.
عاقبة نامى است سرانجام را، و عقبى هم چنان، اما آنجا كه گفت: وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوى، وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ يعنى و العاقبة المحمودة و العقبى المحمودة.
وَ إِنْ كانَ طائِفَةٌ مِنْكُمْ آمَنُوا بِالَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ من العذاب وَ طائِفَةٌ لَمْ يُؤْمِنُوا اى لم يصدقوا بالعذاب فَاصْبِرُوا حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنا ابن عباس گفت: و مقاتل بن حيان: اين خطاب با مؤمنان است، و تسليت ايشان است، ميگويد: صبركنيد بر دين خويش، و بر اذى و رنج كافران، تا آن گه كه اللَّه كار برگزارد و حكم كند در عذاب فرستادن. مقاتل بن سليمان گفت: اين خطاب كافران است بر سبيل تهديد، همى گويد: اى كافران صبركنيد تا بينيد آنچه شما را در پيش است از عذاب و عقوبت، وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ لأنه لا يجوز عليه الحور و لا المحاباة فى الحكم.
قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ يعنى الذين استكبروا عن اللَّه و عن رسوله فلم يؤمنوا، لَنُخْرِجَنَّكَ يا شُعَيْبُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنا أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنا اى ديننا الذى نحن عليه، و تتركون دينكم. عظماء و رؤساء قوم شعيب گفتند، ايشان كه از حق گردن كشى كردند و بر خدا و رسول عصيان آوردندكه: از دوكار بيرون نيست اى شعيب! يا ترا و مؤمنان كه با تواند از شهر بيرون كنيم، يا بدين ما بازگرديد، و بآن آئيد. شعيب گفت: ا تجبروننا على العود و ان كرهنا؟ و هر چندكه ما دين شما نخواهيم، و آن را كراهيت داريم، ما را با جبار بر آن ميداريد و ميخوانيد؟! ايشان گفتند: آرى، چنين ميكنيم. پس شعيب گفت: قَدِ افْتَرَيْنا عَلَى اللَّهِ كَذِباً بر اللَّه پس دروغ ساخته باشيم اگر بملت شما درآئيم، و با دين شما گرديم، پس از آنكه اللَّه ما را از آن برهانيد، و در آن نياورد.
آن گه گفت: وَ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَعُودَ فِيها إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّنا اى: الّا ان يكون قد سبق فى علم اللَّه و فى مشيته ان نعود فيها». ميگويد: نسزد ما را كه با دين و ملت شما گرديم، مگركه در علم اللَّه و در مشيت وى رفته در ازل كه ما بازگرديم، كه پس ناچار علم وى بر ما برود، و قضاى وى در حكم وى روان گردد، و اللَّه دانسته است آنچه خواهد بود، پيش از آنكه باشد. اينست كه گفت: وَسِعَ رَبُّنا كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً. و قيل: الا ان يشاء اللَّه اهلاكنا، فان اللَّه يسعد من يشاء بالطاعة، و يشقى من يشاء بالمعصية.
اگركسى گويد: شعيب پيغامبر بود، و هرگز بر دين ايشان و بركفر نبوده، چونست كه ميگويد: وَ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَعُودَ فِيها؟ «عود» بازگشتن است بچيزى كه يك بار در آن بوده. جواب آنست كه «عود» بمعنى ابتدا نيز استعمال كنند بمعنى صيرورت، عاد، اى: صار، و عاد، اى: لحق. يقال: عاد علىّ من فلان مكروه، و ان لم يكن سبق مكروه قبل ذلك، و تأويله: لحقنى منه مكروه، فعلى هذا معنى قوله: لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنا اى: لتدخلن و لتصيرن فى ملتنا. وَ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَعُودَ فِيها اى: ندخل و نصير فيها. و معنى قوله: إِذْ نَجَّانَا اللَّهُ مِنْها اى فى سابق علمه و عند اللوح و القلم، و قيل: إِذْ نَجَّانَا اللَّهُ مِنْها لم يجعلنا من اهل ملتكم.
معنى ديگرگفته‌اند در جواب اين مسئله كه: اين خطاب با قوم شعيب ميرودكه در ابتدا كافر بودند، و پس ايمان آوردند، و روا باشد، كه مسلمانان بابتدا در تقيه بودند و دين خود پنهان ميداشتند. پس بآخر اظهاركردند، و ايشان آن سخن از سر ظن خويش گفتند، كه مى‌پنداشتندكه ايشان در ابتداء بركفر بودند.
عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنا اين جواب ايشان است كه گفتند: لَنُخْرِجَنَّكَ يا شُعَيْبُ اى: فوّضنا أمورنا اليه. پس شعيب چون از ايمان و از صلاح ايشان نوميدگشت، رب العزة او را دستورى داد تا بر ايشان دعا كرد، گفت: رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا وَ

بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ ای: اقض بيننا، ای بيّن لنا مصيرنا و مصيرهم، وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفاتِحِينَ ای الحاكمين، ای: اظهر امرنا بانزال العذاب عليهم، حتی ينفتح ما بيننا و بين قومنا و يظهر انا علی الحق، ففتح اللَّه بينهم فنجی المؤمنين و أهلك الكافرين.

وَ قالَ الْمَلَأُ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَئِنِ اتَّبَعْتُمْ شُعَيْباً علی دينه إِنَّكُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ لعجزة جاهلون.

فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ ای العذاب. امر اللَّه الارض فتحركت بهم. جای ديگر گفت: فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ ای صيحة جبرئيل. جای ديگر گفت: فَأَخَذَهُمْ عَذابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ. مفسران گفتند: چون اللَّه تعالی خواست كه ايشان را هلاك كند، دری از درهای دوزخ بر ايشان گشاد، تا گرمای عظيم بر ايشان تافت، چنان كه نفسهای ايشان بازگرفت. در اندرونها گريختند، و در آب شدند، و هيچ سود نداشت، و آن گرمی هوا و بادگرم ايشان را گرفته، و قرار و آرام از ايشان برده، تا رب العزة در آن صحرا پاره ميغ برانگيخت، آن را سايه خنك بود، و نسيم خوش، و باد سرد، ايشان همه در زير آن ميغ مجتمع شدند، مردان و زنان وكودكان. پس رب العالمين از بالا آتش فرستاد، و از زمين زلزله پديد آورد، و جبرئيل بانگ بر ايشان زد. يك بار همه بسوختند، و چون خاكسترگشتند. اينست كه رب العزة گفت: فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ يعنی فی قريتهم جاثِمِينَ يعنی امواتا خامدين.

الَّذينَ كَذَّبُوا شُعَيْباً كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا ای كأن لم يقيموا فيها، و لم يتنعموا، و أصله من المغنی، و المغانی هی المنازل. يقال غنينا بمكان كذا، ای اقمنا به. قال بعضهم: اهلك مدين بالزلزلة، و اصحاب الايكة بالحرّ، وكان شعيب مبعوثا اليهما. الَّذينَ كَذَّبُوا شُعَيْباً كانُوا هُمُ الْخاسِرينَ الهالكين لا المؤمنين كما زعموا.

فَتَوَلَّى عَنْهُمْ ای اعرض عنهم شعيب بعد أن نزل بهم العذاب، و قيل: حين رأی اوائل العذاب. وَ قالَ يا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسالاتِ رَبِّي فی نزول العذاب، وَ نَصَحْتُ لَكُمْ. ثم عزی نفسه عنهم، و قال: فَكَيْفَ آسی ای احزن بعد النصيحة عَلی قَوْمٍ كافِرينَ اذ عذّبوا. اين سخن بر سبيل انكار بيرون داد، يقول: كيف يشتدّ حزنی عليهم؟! ای لا احزن. ميگويد. چون غم خورم بر ايشان؟! يعنی كه نخورم، كه در ايشان جای غم خوردن نيست، و بر ايشان جز عذاب و غضب اللَّه نيست.

قال ابو عبد اللَّه البجلی: كان ابو جاد و هوز و حطی وكلمون و سعفص و قرشت ملوك مدين، وكان ملكهم فی زمن شعيب. كلمون، فلمّا هلك قالت ابنته تبكيه:

كلمون هدّ ركنی هلكه وسط المحلة سيد القوم اتاه الحتف نار تحت ظلة

جعلت نار عليهم دارهم كالمضمحلة

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ لُوطاً إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ الاية فاحشه هركس لايق روزگار و احوال وی است. بنگركه مقام مرد در راه بردن كجاست؟ فاحشه وی بقدر بشريت وی هم از آنجاست.

خلق عالم سه گروه بيش نه‌اند: عام‌اند و خاص‌اند و خاص الخاص‌اند. فاحشه عام آنست كه زبان شريعت آن را بيان كرد و حدّ آن پديدكرد: امّا الجلد و امّا الرّجم، و فاحشه خاص بزبان كشف بچشم سر نگرستن است بملاذّ و شهوات دنيا، و تنعم و زينت آن ديدن و بخود راه دادن، اگر چه حلالست و از شبهت دور، كه آفت حلال از نعيم دنيا در حقّ خواص بيش از آن است كه آفت حرام در حق عوام، و حد اين فاحشه از زبان صاحب شرع صلوات اللَّه و سلامه عليه آنست كه گفت: غضوا ابصاركم وكفوا ايديكم، و فاحشه خاص الخاص آنست كه باندیشه دل بيرون از حق با غيری نكرد، و از حق جلّ جلاله اين خطاب می‌آيدكه: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ. ميگويد: بنده من! خود را منگر، همه فعل ما بين. بكرد خود منت بر ما منه، توفيق ما بين. از نشان خود بگريز، يكبارگی مهر ما بين. گرفتار مهر او را با غير او چه كار! دل واسوی او دار و غير او بگذار:

آشوب همه جهان حديث من و تو بگذار من و همه جهان گلشن تو.

يقول اللَّه تعالى: عجبا لمن آمن بى كيف يتّكل على غيرى؟! لو نظروا الى لطائف برّى ما عبدوا غيرى.
وَ إِلى مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً الاية دون همّت و بى‌حاصل قومى بودند قوم شعيب كه در محقرات پيمانه و ترازو باين حبّات و ذرّات اندازه فرمان حق درگذاشتند، و از حد راستى بنعت مخالفت قدم بيرون نهادند تا آن بلاء عظيم و عذاب اليم بسر ايشان فرو آمد. عوام خلق مثل اين گناه بكوچك دارند، و آن كوچك نيست كه نه اعتبار بعين گناه است بلكه اعتبار بمخالفت و معصيت خداوند جبّار است، و بى‌حرمتى بر شرع مقدّس آوردن، و اندازه و حدود آن درگذاشتن، و تحسبونه هيّنا و هو عند اللَّه عظيم.
اين تعظيم جلال شريعت و توقير جمال حقيقت كاريست كه امت محمّد را بيامده، و دولتى كه از راه توفيق روى بايشان نهاده، تا دقائق ورع دريافتند، و اندازه‌هاى شريعت و خرده‌هاى ديانت بحكم فرمان بزرگ داشتند، و از آن قدم فراتر ننهادند.
عبد اللَّه مبارك در عنفوان شباب كه طالب علم بود در مرو حديث مى‌نوشت. قلمى بعاريت خواست از دانشمندى، و بآن حديث نبشت. پس در مقلمه نهاد و فراموش كرد.
از آنجا بعراق رحلت كرد، چون بعراق رسيد قلم عاريتى در مقلمه يافت و دلتنگ شد و در وى اثر عظيم كرد، تا از آنجا بمرو بازگشت و آن قلم بصاحب باز داد. آن گه بعراق باز شد.
بو عبد اللَّه كهمس گفت: وقتى گناهى كردم، اكنون چهل سال است تا بدان ميگريم. گفتند: اى شيخ! آن چه گناه است؟ گفت دوستى بزيارت من آمد. بدانگى سيم او را ماهى بريان خريدم. چون خواست كه دست شويد از ديوار همسايه پاره‌اى گل بگرفتم تا وى بدان دست شويد. اكنون چهل سالست تا بدان مظلمه ميگريم و آن مرد نمانده تا از وى حلالى بخواهم.
و حسين بن على بن ابى طالب (ع) روزى يك خرما از مال صدقه در دهن نهاد رسول خدا صلوات اللَّه عليه حاضر بود و حسين كودك بود، رسول گفت: «القها يا حسين؟»
بينداز اى حسين! كه اين مال صدقه است.
و عمر بن عبد العزيز خليفه روزگار بود. وقتى مال غنيمت آورده بودند و در ميان آن مشك بود، بينى خويش استوار بگرفت وگفت: منفعت مشك در بوى است، و اين حق مسلمانان است. هر چندكه اين قدر در شرع بمحل مسامحت است امّا در كمال ورع روا نميداشتند، و تعظيم فرمان شرع را اين اندك ببزرگ ميداشتند، از آنكه بيدار و هشيار بودند، و شريعت و حقيقت گرامى داشتند، و بچشم تعظيم و توقير در آن نگرستند، لا جرم برخوردارگشتند و بسعادت ابد رسيدند.

١٠ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ ما أَرْسَلْنا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَبِيٍّ نفرستاديم در هيچ شهر پيغامبرى إِلَّا أَخَذْنا مگركه فرا گرفتيم أَهْلَها مستكبران آن را بِالْبَأْساءِ بنا ايمنى وَ الضَّرَّاءِ و تنگى لَعَلَّهُمْ يَضَّرَّعُونَ (٩۴) مگركه ايشان در من زارند.
ثُمَّ بَدَّلْنا پس آن ايشان را بدل داديم مَكانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ بجاى آن بديها ايمنى و فراخى حَتَّى عَفَوْا تا انبوه شدند وَ قالُوا وگفتند: قَدْ مَسَّ آباءَنَا الضَّرَّاءُ وَ السَّرَّاءُ اين هميشه بوده است و بپدران ما هم رسيده روزگار بدو روزگار نيك. در آن عتاب نيست كه نه خود جز با ما نيست فَأَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فرا گرفتيم ايشان را ناگاه وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (٩۵) از آنجا كه ندانستند. وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى و اگر اين مردمان كه در شهرهااند آمَنُوا وَ اتَّقَوْا ايمان آوردندى و از نافرمانى بپرهيزيدندى لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ ما بر ايشان بازگشاديمى بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ بركتهايى از آسمان و زمين وَ لكِنْ كَذَّبُوا لكن دروغ زن گرفتند فرستادگان مرا فَأَخَذْناهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ (٩۶) فرا گرفتيم ايشان را بآنچه ميكردند. أَ فَأَمِنَ ايمن نشستند أَهْلُ الْقُرى اين مردمان كه در شهرهااند أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنا كه بايشان آيد زور گرفتن ما بَياتاً وَ هُمْ نائِمُونَ (٩٧) و ايشان در خواب. أَ وَ أَمِنَ أَهْلُ الْقُرى يا ايمن نشستند اين مردمان كه

درین شهرهااند أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنا ضُحًى تا آنکه بایشان آید زورگرفتن ما چاشتگاه وَ هُمْ يَلْعَبُونَ (۹۸) و ایشان در بازی خویش. أَ فَأَمِنُوا ایمن‌اند ایشان مَكْرَ اللَّهِ از ساز نهانی اللَّه که کاری سازد پنهان از ایشان فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ ایمن نه نشیند از ساز نهانی اللَّه إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ (۹۹) مگرگروه زیان‌کاران. أَ وَ لَمْ يَهْدِ پیدا نکرد و بازننمود لِلَّذِينَ يَرِثُونَ الْأَرْضَ این مردمان را که در شهر نشسته‌اند مِنْ بَعْدِ أَهْلِها پس هلاك کردن پیشینیان جهانیان را أَنْ لَوْ نَشاءُ که ما اگر خواهیم أَصَبْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ ایشان را بگیریم بگناهان ایشان وَ نَطْبَعُ عَلى قُلُوبِهِمْ و مهر نهیم بر دلهای ایشان فَهُمْ لا يَسْمَعُونَ (۱۰۰) تا حق و پند نشنوند.

تِلْكَ الْقُرى آن شهرها که اهل آن هلاك کردیم نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبائِها بر تو میخوانیم خبرها و قصّه‌های آن وَ لَقَدْ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ و بایشان آمد رسولان ما بایشان به پیغامهای راست و معجزه‌های روشن فَما كانُوا لِيُؤْمِنُوا و بدان نبودندکه ایمان آرند بِما كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ بآنچه دروغ شمرده بودند پیش از آن كَذلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلى قُلُوبِ الْكافِرِينَ (۱۰۱) هم چنان بر مینهد اللَّه بر دلهای کافران.

وَ ما وَجَدْنا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ و بیشتر ایشان را عهدی نیافتیم وَ إِنْ وَجَدْنا أَكْثَرَهُمْ لَفاسِقِينَ (۱۰۲) و نیافتیم بیشتر ایشان را مگر فاسقان و از طاعت بیرون آمدگان.

ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسى پس از ایشان فرستادیم موسی را بآیاتِنا بسخنان خویش إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ بفرعون و کسان وی فَظَلَمُوا بِها منکر شدند آن را و ستم کردند فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ (۱۰۳) درنگر چون بود سرانجام کار مفسدان.

وَ قالَ مُوسى یا فِرْعَوْنُ و موسی گفت ای فرعون! إِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۰۴) من فرستاده‌ای‌ام از خداوند جهانیان.

حَقِيقٌ عَلى أَنْ لا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ سزاوارم من و استوار داشته که نگویم بر اللَّه مگر راستی قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ آوردم بشما پیغامی راست و نشانی درست و معجزه‌ای پیدا از خداوند شما. فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرائِيلَ (۱۰۵) رها کن با من بنی اسرائیل را قالَ إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فرعون گفت: اگر نشانی آورده‌ای فَأْتِ بِها إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۱۰۶) بیار آن نشان اگر از راستگویانی.

فَأَلْقى عَصاهُ بیوکند عصای خویش فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبِينٌ (۱۰۷) چون بدید ثعبانی گشته بود آشکارا.

وَ نَزَعَ يَدَهُ و دست خود بیرون کشید از زیر بازوی خویش فَإِذا هِيَ بَيْضاءُ لِلنَّاظِرِينَ که درنگرستند آن را دیدند سفید تا بنده نگرندگان را.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ ما أَرْسَلْنا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَبِيٍّ اینجا ضمیری محذوف است یعنی: و ما ارسلنا فی قریة من نبی فکذبه اهلها، إِلَّا أَخَذْنا أَهْلَها بِالْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ بأساء فقر است و ضراء گرسنگی، وگفته‌اند: بأساء زیان تن است و ضراء زیان مال میگوید: هیچ پیغامبر نفرستادیم بشهری که مستکبران وگردن کشان آن شهرها پیغامبرا را دروغ زن گرفتند و اذی نمودند مگرکه آن مستکبران را بد ریشی وگرسنگی و قحط و بلا فروگرفتیم، بآن گرفتیم تا مگر در زارند و توبه کنند، و بحق تن در دهند. نکردند توبه، و تن در ندادند بحق، پس ما بازگردانیدیم آن بلا و شدت، و بجای درویشی توانگری دادیم، و بجای بلا تندرستی، و بجای محنت نعمت، تا در آن نعمت بنازیدند و بیفزودند هم در مال و هم در فرزند. اینست که گفت: حَتَّى عَفَوْا ای کثروا وکثرت اموالهم و اولادهم یقال: عفا شعره، ای: کثر، و منه

قوله صلی اللَّه علیه و سلم: «احفوا الشوارب و اعفوا اللّحی».

پس ایشان را در آن نعمت بطر بگرفت و در طغیان بیفزودند و تمرد بیشتر نمودند. و از سر نادانی و غمری گفتند: قَدْ مَسَّ آباءَنَا الضَّرَّاءُ وَ السَّرَّاءُ ای: قد أصاب آباءنا فی الدّهر هر مثل ما اصابنا، و تلك عادة الدهر، و

لیست هی عقوبة من اللّه فکونوا علی ما انتم علیه. با یکدیگرگفتند: عادت روزگار اینست، یك چند نعمت و یك چند محنت. و آن محنت و شدت نه عقوبتی است از اللّه بر ما، و نه چیزی است که علی الخصوص فرو آمد بما، باری بر سرکار خویش و بر دین خویش باشید، و از آنچه بودید هیچ بمگردید، فلمّا فسدوا علی الامرین جمیعا اخذهم اللّه بغتة و هم لا یشعرون بنزول العذاب، اینست که رب العالمین گفت: فَأَخَذْناهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ. چون در هر دو حال نعمت و شدت روی از فساد بنگردانیدند، و در نعمت شکر نکردند، بلکه در طغیان بیفزودند، ما ایشان را فرا گرفتیم بعذاب ناگاه، از آنجا که ندانستند و گوش نداشتند. این آیت تخویف مشرکان قریش است و تهدیدی که ربّ العالمین ایشان را میدهد، که اگر شما همان معاملت کنیدکه ایشان کردند، شما را هم چنان گیریم که ایشان را گرفتیم، آن گه از ایشان خبر دادکه: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُری التي عذبت من قوم نوح و عاد و ثمود و امثالهم، آمَنُوا بتوحید اللّه وَ اتَّقَوْا اللّه بحقّه الّذی فرضه علیهم ما قحط عنهم المطر و لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ ای نزّلنا علیهم. یقال: فتح علی بنی فلان اذا اصابوا خیرا. و بر قراءت شامی لفتّحنا مشدّد بر معنی مبالغت، بَرَکاتٍ مِنَ السَّماءِ یعنی المطر وَ الْأَرْضِ یعنی النّبات وَ لکِنْ کَذَّبُوا الرسل فَأَخَذْناهُمْ بما کانُوا یَکْسِبُونَ من الشّرك و التکذیب و اعمالهم الخبیثة، فأهلکناهم بها. این آیت دلیل است که خصب دیار و نعمت فراخ و روزی فراوان در آب آسمان و نبات زمین بسته، و آب آسمان و نبات زمین در ایمان و تقوی بندگان بسته. چون بر عموم شعار مسلمانی نگه دارند، و دین و شریعت را بزرگ دارند و شرائط ایمان و تقوی بجای آرند ربّ العزّة نعمت و معاش بر بندگان فراخ دارد، و اگر بعکس این بود قحط و بلا و شدّت پدید آید. وگفته‌اند: برکات آسمان قبول دعا است و برکات زمین تسهیل حاجات، چون ایمان و تقوی بود دعا مستجاب باشد و حاجتها روا و روان.

أَ فَأَمِنَ أَهْلُ الْقُری یعنی اهل مکة و ما حولها. این سخن بر مخرج استفهام بیرون داد و معنی تحذیر است. أَنْ یَأْتِیَهُمْ بَأْسُنا ای عذابنا بَیاتاً ای لیلا وَ هُمْ نائِمُونَ.

أَ وَ أَمِنَ قراءت حجازی و شامی بسکون واو است، و معنی همانست، أَنْ یَأْتِیَهُمْ بَأْسُنا ضُحًی ای نهارا وَ هُمْ یَلْعَبُونَ ای ساهون لا هون فی غیر ما یجدی علیهم.

معنی دیگر هر دو آیت آنست که کفره قریش بعد از آنکه مصطفی را تکذیب کردند نه رواست ایشان را که ایمن نشینند از عذاب و بأس حقّ، نه در شب و نه در روز، که عذاب ما ناگاه ایشان را گیرد بوقت غفلت یا در شب یا در روز. این هم چنان است که گفت: أَتاها أَمْرُنا لَیْلًا أَوْ نَهاراً.

ثم قال: أَ فَأَمِنُوا مَکْرَ اللَّهِ مکر اللّه آنست که باطاعت خواند و فرا نگذارد، یا از معصیت باز زند و در افکند، یا بنده را بر طلب چیزی دارد که وی را آن نداد یا پنداره‌ای در وی افکند، و جز از آن کند. فَلا یَأْمَنُ مَکْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ الّذین لا یؤمنون به.

أَ وَ لَمْ یَهْدِ ای أ و لم یبیّن لِلَّذینَ یَرِثُونَ الْأَرْضَ یسکنون فیها و ینالون من ثمارها مِنْ بَعْدِ أَهْلِها ای الامم الخالیة الّذین اهلکوا بقبیح فعلهم، فعمل هؤلاء اعمالهم و عتوا علی ربّهم، أَنْ لَوْ نَشاءُ أَصَبْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ ای اهلکناهم کما اهلکنا من قبلهم.

خلاصه سخن اینست که: أ و لم یبیّن لهم اهلاکنا اهلها ان لو نشاء أصبناهم.

میگوید: باز ننمود ایشان را که در زمین نشسته‌اند هلاك کردن ما پیشینیان را، که اگر خواهیم اینان را هلاك کنیم چنان که ایشان را کردیم. و خوانده‌اند در شواذّ: ا و لم نهد بنون، و معنی آنست که پیدا نکردیم و باز ننمودیم اینان را که درین شهرها نشسته‌اند، باهلاکنا اولیهم، بهلاك کردن ما پیشینان را که اگر خواهیم ایشان را بگیریم بگناهان ایشان.

اینجا سخن تمام شد، پس گفت: وَ نَطْبَعُ عَلی قُلُوبِهِمْ این امت را میگویدکه ما ایشان را عذاب نکردیم چنان که پیشینیان را کردیم از قوم نوح و قوم هود و صالح و لوط و شعیب، اما مهر نهیم بر دلهای ایشان تا حق نشنوند و

پند نپذیرند، فَهُمْ لا يَسْمَعُونَ الایمان و الهدی للطبع الّذی طبع علی قلوبهم، و قیل: لا یسمعون ای لا یجیبون، من قولهم سمع اللَّه لمن حمده، ای: اجاب، و به یقول الشاعر:

دعوت اللَّه حتی خفت ان لا یکون اللَّه یسمع ما اقول

تِلْكَ الْقُرى اشارتست فرا دیار قوم لوط و عاد و ثمود و مدین، نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبائِها ای نتلوا علیك من اخبارها کیف اهلکناهم و دمّرناهم وکیف بعثنا الیهم الرّسل ندعوهم الی الهدی. وَ لَقَدْ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ یعنی بالمعجزات و الدلالات و الامر و النّهی، و قیل ببیان العذاب بأنّه نازل بهم فی الدّنیا، فَما كانُوا لِيُؤْمِنُوا بِما كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ اینجا اقوال مفسّران مختلف است: ابن عباس و سدی گفتند: فما کانوا اولئك الکفار الذین اهلکناهم لیؤمنوا عند مجیء الرّسل، بما کذّبوا من قبل یوم المیثاق، فأقروا کرها باللّسان و اضمروا التّکذیب. میگوید: آن کافران پیشینه که ایشان را هلاك کردیم قومی را بآب بکشتیم و قومی را بباد و قومی را بزلزله و صیحه، ایشان بر آن نبودندکه آنچه روز میثاق دروغ شمرده بودند و بدل نپذیرفته اگر چه بزبان اقرار داده بودند بکره، امروز پس ارسال رسل بدان ایمان آرند و پذیرند.

مجاهدگفت: فما کانوا لو احییناهم بعد هلاکهم و رددناهم الی الدّنیا لیؤمنوا بما کذّبوا من قبل هلاکهم. میگوید: اگر پس از آنکه ایشان را هلاك کردیم زنده گردانیم ایشان را و بدنیا باز آریم، بر آن نه‌اندکه ایمان آرند، و از آن تکذیب که پیش از هلاك کردند بازگردند. این هم چنان است که آنجا گفت: وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ، و قیل: ما کانوا لیؤمنوا بما کذّب به اوائلهم من الامم الخالیة بل کذّب اوّلوهم. نظیره: كَذلِكَ ما أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ. أَ تَواصَوْا بِهِ؟

و قیل: جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ ای المعجزات الّتی سألوهم، فَما كانُوا لِيُؤْمِنُوا بعد ما رأوا العجائب بما كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ رؤیتهم تلك العجائب. نظیره: قَدْ سَأَلَها قَوْمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا بِها كافِرِينَ. ثم قال: کذلك ای مثل ما طبع اللَّه علی قلوب کفّار الامم الخالیة المهلکین يَطْبَعُ اللَّهُ عَلى قُلُوبِ الْكافِرِينَ الّذین کتب علیهم ان لا یؤمنوا ابدا من قومك. وَ ما وَجَدْنا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ یعنی الوفاء بالعهد الذی عاهدهم اللَّه یوم المیثاق. روز میثاق که ربّ العزّة بر فرزند آدم عهدگرفت، و از ایشان پیمان ستد بر معرفت خویش، ایشان اقرار دادند و عهد بستندکه بر وفق اقرار عمل کنند و طاعت دارند. پس چون بعمل رسیدند نقض عهدکردند، و بوفاء عهد باز نیامدند، و عمل نکردند، ربّ العالمین از ایشان باز میگویدکه: وَ ما وَجَدْنا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ بیشترین ایشان را وفادار نیافتیم.

و معنی عهد وصیّت است و فرمان، و قیل: هو ما عهد الیهم فی الکتب، و قیل: مِنْ عَهْدٍ، ای: من طاعة. وَ إِنْ وَجَدْنا أَكْثَرَهُمْ لَفاسِقِينَ ای ما وجدنا اکثرهم الا فاسقین، ای ناقضین للعهد.

اگرکسی گوید: چه معنی را اکثرهم گفت؟ و معلوم است که کافران همه فاسقان‌اند. جواب آنست که هم چنان که در ملّت اسلام کس بود که عدل بود وکس که فاسق، در ملّت کفر همچنین هست که عدل بود و هست که فاسق و متهتك و مرتکب فواحش دین خویش. معنی آنست که: اکثرهم مع کفره فاسق فی دینه غیر لازم لشرائع دینه، قلیل الوفاء، ناقض لعهده، کاذب فی قوله. و فیه دلالة علی انّ من الکفّار من یفی بوعده.

ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِمْ یعنی من بعد قوم شعیب و قوم لوط و غیرهم ممّن تقدّم ذکرهم، مُوسى بِآياتِنا یرید ما کان معه من المعجزات الواضحات و هی العصا و الید البیضاء و غیرهما. و قیل: بِآياتِنا ای بدیننا، إِلى فِرْعَوْنَ و اسمه الولید بن مصعب بن ریان، و قیل: اسمه قابوس، وَ مَلَائِهِ اکابر من قومه. فَظَلَمُوا بها این «با» از بهر آنست که این ظلم بمعنی جحد است یعنی: فجحدوا بها، چنان‌که جایی دیگرگفت: وَ آتَيْنا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِها. جایی دیگرگفت: بِآياتِنا يَظْلِمُونَ ای: یجحدون، و قیل: ظلموا انفسهم بتکذیبهم بها. فَانْظُرْ بعین قلبك كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ فسادهم؟ وکیف فعلنا بهم من الاهلاك و الاستیصال؟

وَ قالَ مُوسى یا فِرْعَوْنُ چون موسی بر فرعون در شدکه اللَّه او را فرستاده بود، بوی گفت: یا فِرْعَوْنُ إِنِّي رَسُولٌ

مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ من رسول خداوند جهانيانم بتو.
حَقِيقٌ عَلى أَنْ لا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ ای انا حقیق جدیر بأن لا اقول علی اللَّه الا ما هو الحق، و هو انّه واحد لا شريك له. و بر قراءت مدنى حَقِيقٌ عَلى مشدّد، يعنى: حق واجب علىّ ان لا اقول. ميگويد: حقى است واجب بر من كه نگويم بر خدا مگر راستى. قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ و هى العصا و اليد البيضاء، فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرائِيلَ ای اطلقهم و لا تستعبدهم و خلّهم يرجعوا معى الى الارض المقدّسة.
وهب منبه گفت: فرعون موسى همان فرعون بود كه بروزگار يوسف خاسته بود. چون يوسف (ع) از دنيا بيرون شد و اسباط برسيدند و هيچ نماندند، و نسل و نژاد ايشان بسيار شد، فرعون بر ايشان مستولى گشت، و ايشان را ببندگى و خوارى بر خدمت و بركار خود داشت، و بر ايشان خراج و جزيت نهاد، و از آن روز بازكه يوسف در مصر شد و اين وليد مصعب در مصر فرعون بود، تا آن روزكه موسى برسولى در مصر شد چهار صد سال بود، و فرعون همان فرعون بود بر ايشان غالب گشته و قوت گرفته و دعوى خدايى كرده. چون موسى گفت: من رسول خداام بتو، و بيّنت و معجزت دارم بدرستى نبوت خويش، فرعون جواب داد: إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَأْتِ بِها إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ فى دعوتك.
اگر راست مى‌گويى كه پيغامبرم نشانى بيار. موسى را عصا در دست بود، گفت: ما هذه بيدى؟
اين چيست كه بدست دارم؟ فرعون گفت: هذه عصا. چوبى است. موسى از دست بيفكند عصا چنان كه اللَّه گفت: فَأَلْقى عَصاهُ فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبِينٌ مارى نرگشت آن عصا اژدهايى بزرگ آشكارا و روشن، كه در آن هيچ گمان نبود كه ما راست دهن بازكرده، و روى بفرعون نهاده، و بنهيب همى رود تا قصر و تخت وى فرو برد. فرعون چون آن بديد از سرير خويش بخوارى و بيم بيفتاد و بگريخت، و به پليدى خود آلوده گشت. و آن مار قصد مردمان همى كرد كه خدمتكاران وى بودند. همه بفرياد آمدند. قومى هم بر جاى بمردند از بيم، و قومى بگريختند. آخر فرعون گفت: يا موسى! خذها و أنا او من بك و ارسل معك بنى اسرائيل. موسى برگرفت و عصا گشت چنان كه بود.
پس فرعون گفت: هل معك آية اخرى؟ هيچ آيت ديگر هست با توكه نشان صدق تو باشد؟ موسى گفت: آرى نشان ديگر دارم. دست زير بازوى خود گرفت و آن گه بيرون كشيد، اينست كه اللَّه گفت: وَ نَزَعَ يَدَهُ اينجا در سخن اختصار است، كه اين نزع پس از ضمّ بوده است، كه اوّل ضمّ بود چنان كه گفت: وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلى جَناحِكَ چون دست از زير بازوى خود بيرون كشيد، آن را ديد سفيد تابنده و روشن، يقول اللَّه تعالى: فَإِذا هِيَ بَيْضاءُ لِلنَّاظِرِينَ ای لها شعاع يغلب الشمس. ثم ردّها الى جيبه او تحت ابطه فعادت يده كما كانت، فدلّ على انه آية و معجزة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ ما أَرْسَلْنا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَبِيٍّ الاية بدان كه سرّ رسالت پيغامبران و حكمت فرستادن ايشان بخلق آنست كه رب العالمين جل جلاله و عظم شأنه خلق را بيافريد، و ايشان را بدو صنف بيرون داد: صنفى اهل سعادت سزاى رحمت وكرامت، و صنفى اهل شقاوت سزاى عقوبت و نقمت. پيغامبران را فرستاد بايشان بشارت و نذارت را، چنان كه گفت: رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ. بشارت سعدا راست اظهار مغفرت و رحمت را، و نذارت اشقيا را اظهار عزت و قدرت را. سعدا را گفت: وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً. اشقيا را گفت: بَشِّرِ الْمُنافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً. و اگر اللَّه خواستندى خلق ايمان آوردندى بى‌پيغامبران و بى‌سفيران و رسولان، لكن خواست كه از بندگان خود لختى را گرامى گرداند برسالت خويش، و بر فرق ايشان نهد تاج كرامت خويش. نه بينى كه هر يكى را از ايشان شرفى ديگر داد و نواختى و تخصيصى ديگر؟! خليل (ع) را گفت: دوست من است: وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا. آدم (ع) را

گفت: صفیّ من است: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ. موسی (ع) را گفت: کلیم من است: وَ کَلَّمَ اللَّهُ مُوسی تَکْلِیماً. عیسی (ع) را گفت: وَ رُوحٌ مِنْهُ. مصطفی (ص) را گفت: حبیب من است: ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلی.
هر آئینه این تخصیص و تشریف عز و مرتبت ایشان راست نه نظام ملك خویش را، که ملك او بجلال احدیت و کمال صمدیّت او خود راست است، از خلق پیوندی نباید:

و لوجهها من وجهها قمر و لعینها من عینها کحل.

ثُمَّ بَدَّلْنا مَکانَ السَّیِّئَةِ الْحَسَنَةَ الایة قومی را در سرّاء و ضرّاء آزمایش کردند بهر دو حال کفور آمدند. نه قدر نعمت شناختند و نه با محنت درساختند، تا روز نعمت ایشان بسر آمد، و شب محنت را خود صبح برنامد. ایشان را میگوید: فَأَخَذْناهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ. باز قومی دیگر بمحنت صبرکردند، و در نعمت شکر، تا بصبر درجات اعلی یافتند، و بشکر قربت و مواصلت دیدند.
فضیل عیاض میگوید: مردی ازین پارسایان روزگار و نیك مردان وقت درمی سیم برداشت، ببازار شد تا طعام خرد. دو مرد را دید بهم درآویخته، و با یکدیگر جدالی و خصومتی درگرفته، گفت: این خصومت شما از بهر چیست؟ گفتند از بهر یك درم سیم. آن یك درم که داشت بایشان داد، و میان ایشان صلح افکند. بخانه باز آمد و قصه با عیال خود بگفت. عیال وی گفت: اصبت و احسنت و وفّقت. و در همه خانه ایشان برداشتنی و نهادنی هیچ نبود مگر اندکی ریسمان. آن بوی داد تا بآن طعام خرد. ریسمان ببازار برد و هیچ کس نخرید. بازگشت تا بخانه باز آید، مردی را دیدکه ماهی میفروخت، و ماهی وی کاسد بود، کس نمیخرید هم چنان که ریسمان وی. گفت: ای خواجه! ماهی تو نمیخرند و ریسمان من نمیخرند. چه بینی اگر با یکدیگر معاملت کنیم؟ ریسمان بوی داد و ماهی بستد. بخانه آورد، شکم وی بشکافتند دانه مروارید پر قیمت از شکم وی بیرون آمد. بجوهریان برد، بصد هزار درم آن را برگرفتند. بخانه باز آورد. مرد و زن هر دو خدای را شکر و سپاسداری کردند، و در عبادت و تواضع بیفزودند. سائلی بر در سرای ایشان بایستاد، گفت: رجل مسکین محتاج ذو عیال. مردی‌ام درمانده و درویش دارنده عیال. با من رفق کنید. زن با مرد مینگرد و میگوید: هذه و اللَّه قصتنا الّتی کنّا فیها.
ما همچنین بودیم تا اللَّه ما را نعمت داد، و آسانی و فراخی. شکر نعمت را با درویش قسمت کنیم آنچه داریم. پس آن را بدو قسم نهادند یك قسم بدرویش دادند و یك قسم از بهر خود بگذاشتند. آن درویش پاره‌ای برفت و بازگشت گفت: من سائل نه‌ام که من فرستاده خداام بشما. اللَّه شما را آزمایش کرد در سرّا و در ضرّا. در سرّا شکور دید شما را و در ضرّا صبور. در دنیا شما را بی‌نیازکرد و فردا در عقبی آن بینیدکه: «لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر».
وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُری آمَنُوا الایة لو أنهم صدقوا وعدی، وَ اتَّقَوْا مخالفتی لنوّرت قلوبهم بمشاهدتی، و هو برکة السماء، و زیّنت جوارحهم بخدمتی، و هو برکة الارض. مشاهده دل برکت آسمان خواند، که دل از عالم علوی است، و اصل آن از نور، و خدمت جوارح برکت زمین خواند، که جوارح از عالم سفلی است، و اصل آن از خاك.
لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَکاتٍ از روی اشارت میگوید: اعتبار نه بکثرت است که اعتبار ببرکت است. نگفت ایشان را نعمت مضاعف کنیم بلکه گفت: برکت در نعمت کنیم.
روز خندق هزار مرد از یاران رسول صلوات اللَّه و سلامه علیه کار میکردند. همه گرسنه شدند و طعامی نبود جابر بن عبد اللَّه گفت: یا رسول اللَّه! ما را یك صاع جو نهاده و یك سرگوسفند، چه فرمایی؟ گفت: رو آن جو آرد کن و خمیر ساز، وگوسفند بکش و پاك کن و دیگ بر سر آتش نه. مصطفی رفت و دست مبارك خویش بر سر آن خمیر نهاد، و انگشت خویش بدهن خویش ترکرد، و بسر دیگ فراز آورد. آن گه یاران را گروه گروه میخواندند، و از آن خمیر نان می‌پختند، و از آن دیگ میخوردند، تا هزار مرد از آن بخوردند، و آن نیز چیزی بر

سر آمد، تا بدانی که کار برکت دارد نه کثرت.
أَ فَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنا بَياتاً مالك دينار پدر خويش را گفت: يا ابت! ان الناس ينامون، مالك لا تنام؟! پدر جواب داد: ان اباك يخاف البيات. گفت: ای پدر! چرا بشب نخسبی و تن را در خواب آسایش ندهی؟! گفت جان بابا! پدرت از شبیخون میترسد: أَ فَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ الاية. من عرف علوّ قدره خشی خفیّ مكره، و من امن خفیّ مكره نسی عظيم قدره.
قال النصر اباذی: كيف يأمن الجانی المكر؟! و ایّ جناية اكبر من جناية من شاهد شيئا من افعاله؟! هل هو الا متوثب على الرّبوبية و منازع للوحدانية؟ و قال الجنيد: احسن العباد حالا من وقف مع اللَّه على حفظ الحدود و الوفاء بالعهود، و اللَّه عزّ و جلّ يقول: وَ ما وَجَدْنا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَ إِنْ وَجَدْنا أَكْثَرَهُمْ لَفاسِقِينَ.

١١ النوبة الاولى

قوله تعالى: قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ سالاران قوم فرعون گفتند: إِنَّ هذا لَساحِرٌ عَلِيمٌ (١٠٩) اينست بدرستى جادويى دانا استاد.
يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ ميخواهدكه بيرون كند شما را از زمين شما فَما ذا تَأْمُرُونَ (١١٠) چه چيز فرمائيد؟
قالُوا ايشان گفتند فرعون را: أَرْجِهْ وَ أَخاهُ باز دار وى را و برادر وى را وَ أَرْسِلْ فِي الْمَدائِنِ و بفرست در شهرهاى زمين مصر حاشِرِينَ (١١١) فراهم كنندگان و جادو جويندگان.
يَأْتُوكَ بِكُلِّ ساحِرٍ عَلِيمٍ (١١٢) تا بتو آرند هر جادويى دانا كه هست.
وَ جاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ جادوان آمدند بفرعون، قالُوا گفتند او را: قالُوا إِنَّ لَنا لَأَجْراً ما را برين جادويى كه ميخواهى مزدى هست؟ إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغالِبِينَ (١١٣) اگر ما موسى را و برادر وى را غلبه كنندگانيم باز مالندگان و كم آورندگان.
قالَ نَعَمْ وَ إِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ (١١٤) گفت: آرى، و شما پس از آن از نزديك كردگان‌ايد بمن.
قالُوا يا مُوسى جادوان گفتند. ای موسى! إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ تو عصاى خويش بيوكنى پيش وَ إِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ (١١٥) يا ما آن خود بيفكنيم؟
قالَ أَلْقُوا گفت: شما پيش بيفكنيد فَلَمَّا أَلْقَوْا چون بيفكندند سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ چشم مردمان بر بستند و فرا ديدار چشم مردمان جادويى نمودند وَ اسْتَرْهَبُوهُمْ و مردمان را بترسانيدند وَ جاؤُ بِسِحْرٍ عَظِيمٍ (١١٦) و جادويى آوردند بزرگ.
وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى و پيغام فرستاديم بموسى أَنْ أَلْقِ عَصاكَ كه عصاى خود بيفكن فَإِذا هِيَ تَلْقَفُ ما يَأْفِكُونَ (١١٧) كه آن عصا فرو برد هر چه ايشان بدروغ ساخته‌اند و بجادويى نموده.
فَوَقَعَ الْحَقُّ حق آشكارا شد و هست وَ بَطَلَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (١١٨) و آنچه ايشان ميكردند تباه گشت و نيست.
فَغُلِبُوا هُنالِكَ ايشان را باز شكستند آنجا وَ انْقَلَبُوا و بازگشتند صاغِرِينَ (١١٩) خوار مانده وكم آمده.
وَ أُلْقِيَ السَّحَرَةُ ساجِدِينَ (١٢٠) و جادوان را بسجود افكندند.
قالُوا گفتند همه: آمَنَّا بِرَبِّ الْعالَمِينَ (١٢١) بگرويديم بخداوند جهانيان.
رَبِّ مُوسى وَ هارُونَ (١٢٢) خداوند موسى و هارون.
قالَ فِرْعَوْنُ فرعون جادوان را گفت: آمَنْتُمْ بِهِ بگرويديد باو قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ پيش از آنكه دستورى دادم شما را إِنَّ هذا لَمَكْرٌ شما در نهان با موسى سازى ساخته‌ايد مَكَرْتُمُوهُ فِي الْمَدِينَةِ و اين ساز نهانى بهم كرده‌ايد درين شارستان لِتُخْرِجُوا مِنْها أَهْلَها تا اهل آن از آن بدر بيرون كنيد فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (١٢٣) آرى آگاه شيد.
لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ ببرم و پاره پاره كنم دستها و پايهاى شما مِنْ خِلافٍ از يكى چپ و از يكى راست ثُمَّ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ (١٢٤) و آن گه شما را دست و پاى زده بياويزم همگان.

قالُوا جواب دادند جادوان إِنَّا إِلى رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ (۱۲۵) ما با خدای خویش گشتیم.
وَ ما تَنْقِمُ مِنَّا نیست چیزی که از ما نپسندی إِلَّا أَنْ آمَنَّا مگر آنکه ما بگرویدیم بآیات رَبِّنا پیغامهای خداوند خویش و نشانه‌های او لَمَّا جاءَتْنا آن گه که بما آمد. رَبَّنا خداوند ما! أَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً فرو ریز بر ما شکیبایی فراخ وَ تَوَفَّنا مُسْلِمِينَ و ما را بر مسلمانی بمیران.

النوبة الثانية

قوله تعالى: قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ چون موسی (ع) بیّنت خویش آشکارا کرد، و حجت خود بنمود ازید بیضا و عصا، و فرعون را گفت: فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرائِيلَ، فرعون در آن کار فرو ماند. همت قتل موسی کرد. سالاران و مهتران قوم وی را گفتند: کشتن را روی نیست که باین معنی شبهتی در مردم آری. پندارندکه وی راستگوی بود چون او را بکشتی، بگذار تا کذب وی و سحر وی آشکارا شود و مردم بدانندکه این مرد جادو است جادوی دانا حاذق. میخواهدکه باین جادویی و استادی خویش شما را یعنی فرعون و قبطیان از زمین مصر بیرون کند و ملك شما را زیر زبرگرداند، یعنی که چون میخواهدکه بنی اسرائیل را بیرون برد، آن بیرون کردن شما است، که معاش شما از خراج و جزیت ایشان است، و نیز دشمنان شمااند. چون معاش شما بریده گردد و دشمن دست یابد ناچار شما را بیرون کرده باشند. پس فرعون گفت: فَما ذا تَأْمُرُونَ اینجا اضمار است، یعنی: قال فرعون: فَما ذا تَأْمُرُونَ؟ معنی تأمرون تشیرون است، که فرعون ملأ خود را بر خود امر ندیدید.اکنون شما چه اشارت کنید چه بینید و رأی شما در این کار چیست؟ قالُوا أَرْجِهْ بهمزه قراءت مکی و بصری و شامی و یحیی، اما «هاء» مکی باشباع ضمّه خواند متّصل بواو چنان که اصل اوست.

ابن عامر باختلاس کسره، بصری و یحیی باختلاس ضمه، باقی ارجه بی‌همزه خوانند، امّا «هاء» باین قراءت حمزه و حماد و حفص بسکون خوانند، و قالون باختلاس کسره، ورش وکسایی و اسماعیل باشباع کسره. و در هر دو قراءت بهمز و بی‌همز معنی آن تأخیر است، تقول: ارجیت الامر و أرجأته، اذا اخّرته. و الامر من «ارجی» «ارج» و من «ارجأ» «ارجأ». معنی آنست که اخّره و لا تعجل. و قیل: معناه احبسه و لا تقتله، وَ أَخاهُ یعنی هارون، ای اخّر امره و امر اخیه حتی یظهرکذبهما. وگفته‌اند: ارجه بی‌همزه از رجاء است یعنی اطمعه. میگوید: او را طامع کن و وعده می‌ده تا فرو ایستد.

وَ أَرْسِلْ فِي الْمَدائِنِ ای فی مدائن ملکتك حاشرین، ای الشرط الّذین یجمعون السحرة.

و الحشر الجمع، و منه یوم الحشر.

گفته‌اندکه: در ممالك وی و نواحی مصر مدینه‌هایی بود که جادوان در آن مسکن داشتند. هرکه وی را حادثه‌ای رسیدی وکاری صعب پیش آمدی کس فرستادی بجادوان، و ایشان را جمع کردی، تا ایشان تدبیرکارها و مکرها ساختندی. يَأْتُوكَ بِكُلِّ ساحِرٍ عَلِيمٍ حمزه وکسایی ساحر علیم خوانند، و سحار بناء مبالغت است یعنی ازین هر جادوی حاذق پر حیل بجادوی مشهور و معروف، و قیل: الساحر الّذی یعلم و لا یعلّم، و السّحّار الذی یعلم و یعلّم.

خلاف است میان علماء تفسیرکه عدد جادوان چند بود. مقاتل گفت: هفتاد و دو کس بودند، دو کس سران و مهتران ایشان بودند از قبط و هفتاد از بنی اسرائیل.

کعب گفت: دوازده هزار بودند. سدی گفت سی و اند هزار مرد بودند. عکرمه گفت: هفتاد هزار. ابن المنذر گفت: هشتاد هزار. با هر یکی از ایشان حبلی و عصائی بود، و نام مهتر ایشان شمعون. آمدند این جادوان بحضرة فرعون، چنان که رب العالمین گفت: وَ جاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ، وگفتند إِنَّ لَنا لَأَجْراً بیك همزه قراءت مکی و مدنی و حفص است بر معنی خبر، یعنی: ما را لا بد برین جادوی مزدی است. باقی بدو همزه خوانند بر طریق استفهام بمعنی تقریر. چون ایشان جعل و مزد خود را بر وی تقریرکردند، فرعون گفت: نعم، آری، چنان

است که می‌گویید، و شما را آنست که میخواهید، وَ إِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ ای: و لکم من الاجر المنزلة الرفیعة عندی.
کلبی گفت: یعنی انتم اول من یدخل علیّ و آخر من یخرج.
قالُوا یا مُوسی اینجا اختصاری است عظیم که: آن گه ترتیب بدادند و آن را موعدی ساختند چنان که اللَّه گفت: مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ. این روز زینت روز عید ایشان بود، وگفته‌اند: روز نوروز موافق روز عاشورا، همانست که رب العزة گفت: فَجُمِعَ السَّحَرَةُ لِمِيقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ. میگوید: فراهم آوردند جادوان را هنگام روزی را دانسته و نامزد کرده.
جای دیگر گفت: فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ ثُمَّ ائْتُوا صَفًّا، فرعون گفت ایشان را: همه هام سخن و هام دل و هام آهنگ باشید در ساز خویش. پس همه بهم بهامون آئید بیکبار برگتار. همه بیامدند و گفتند: یا مُوسی إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ یعنی عصاك وَ إِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ لعصیّنا و حبالنا. چون روی بروی آوردند، بموسی گفتند: یا موسی تو پیشتر عصای خود بیفکنی یا ما پیشتر بیفکنیم آنچه با ما است؟
موسی گفت: أَلْقُوا ان کنتم محقّین. القوا ما یصح و یجوز. بیوکنید.
اگر شما بر حق‌اید آنچه راست است و درست و روا. ایشان آن چوبها و رسنهای فراوان بیوکندند در آن هامون، می‌نمودند بموسی از جادوی ایشان که آن همه مارهااند زنده، که نهیب می‌بردند بموسی و درو می‌یازیدند.
و معنی سحر چیزی نمودن است که آن چیز نبود، و آن گه آن را مثل سازند چیزی را که آن در شگفتی بغایت بود، چنان که مصطفی (ص) گفت: «انّ من البیان لسحرا».
فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَ اسْتَرْهَبُوهُمْ این سین زیادة است، یعنی: ارهبوهم و افزعوهم. وَ جاؤُ بِسِحْرٍ عَظِيمٍ میگوید: جادویی آوردند عظیم، یعنی در چشم آن کس که می‌دید عظیم می‌نمود، که آن دشت و صحرا همه مار می‌نمودند از زمین خیزان، بموسی یازان.
وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى القینا فی قلبه، و قیل جاءه جبرئیل. جبرئیل گفت: ای موسی عصا بیوکن. أَنْ أَلْقِ عَصاكَ فَإِذا هِيَ تَلْقَفُ اصله تتلقف ای تبتلع، و قراءت حفص بسکون لام است، فَإِذا هِيَ تَلْقَفُ ای: تبلغ ما یأفکون ای یکذبون فیه. میگوید: آن عصا فرو برد هر چه ایشان بدروغ ساخته بودند و بجادویی نموده. میگویند: چهل شتر وار بود آنجا بیوکنده. و عصای موسی آن همه بیکبار فرو برد. «افك» برگردانیدن است در لغت عرب. و دروغ را از بهر آن افك گویندکه از راستی برگردانیده باشند، یعنی که ایشان گفتند: این چوبها و رسنها ماران اند، و دروغ میگفتند، که مار نبودند. پس موسی عصا برگرفت و بحال خود باز شد، چوب گشت.
فَوَقَعَ الْحَقُّ ای ظهر الحقّ بأنه لیس بسحر، و قیل: علا و غلب. کار موسی بالا گرفت و غلبه کرد بر ایشان، و پیدا شد بدرستی و راستی که آنچه موسی کرد نه سحر است و موسی نه ساحر، بلکه کار الهی است، و عصای موسی که مارگشت بحقیقت مارگشت بفرمان حق و اظهار معجزه موسی، وَ بَطَلَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ و آنچه ایشان کرده بودند باطل بود و بی‌حاصل. سحره فرعون که آن حال چنان دیدندگفتند: اگر فعل موسی سحر بودی آن چوبها و رسنهای ما بحال خود باز شدی، و اصل آن بنماندی، اکنون که از آن هیچ نماند، و در عصای موسی پیدا نگشت، جز او حق و راستی نیست وکار وی سحر نیست.
فَغُلِبُوا هُنالِكَ ای: عند ذلك. وَ انْقَلَبُوا صاغِرِينَ ای: رجعوا الی منازلهم بالذّلّ قد فضحهم اللَّه و ادحض حجتهم. صاغر و داخر نامی است بنزدیك عرب کم آمده را ازکسی دیگر.
وَ أُلْقِيَ السَّحَرَةُ این القاء ایدر نامی است هدایت و توفیق را ساجِدِينَ ای: خرّوا للَّه عابدین سامعین مطیعین.
گفته‌اندکه: چون حق ظاهرگشت و باطل نیست شد، و موسی غلبه کرد بر ایشان، موسی و هارون هر دو خدای را سجود شکرکردند، و سحره بموافقت موسی سجود کردند، آن گه گفتند: آمَنَّا بِرَبِّ الْعالَمِينَ فرعون گفت: ایّای

تعنون؟ انا ربّ العالمین. چون فرعون این ظن خطا برد، ایشان گفتند: رَبِّ مُوسی وَ هارُونَ. قالَ فِرْعَوْنُ آمَنْتُمْ بر خبر بی‌استفهام قراءت حفص است، و بدو همزه بمعنی استفهام قراءت حمزه وکسایی و بو بکر. باقی بمد تمام خوانند، یعنی که فرعون ایشان را توبیخ کرد و انکار نمود بتصدیق موسی و ایمان ایشان بی‌دستوری و بی‌فرمان فرعون، وگفت: ایمان آوردید بموسی پیش از آنکه شما را دستوری دادم.

مقاتل گفت: موسی بمهتر جادوان شمعون گفت: تؤمن بی ان غلبتك؟ اگر من بر تو غلبه کنم و تراکم آرم بمن ایمان آری؟ شمعون گفت: من جادویی بیارم که هیچ جادوی بآن نرسد و غلبه نکند، پس اگر تو غلبه کنی ناچار ایمان آرم، که آن نه سحر باشدکه بر سحر ما غلبه کند، و فرعون در ایشان می‌نگرست که ایشان این سخن میگفتند، از این جهت گفت: إِنَّ هذا لَمَكْرٌ مَكَرْتُمُوهُ فِي الْمَدِينَةِ ای صنیع و خدیعة صنعتموه فیما بینکم و بین موسی فی مصر قبل خروجکم الی هذا الموضع، لِتُخْرِجُوا مِنْها أَهْلَها ای: لتستولوا علی مصر فتخرجوا منها اهلها، و تتغلبوا علیها بسحرکم. آن‌گه ایشان را تهدیدکرد: فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ ما افعل بکم.

لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ علی مخالفة و هو أن یقطع من کل شقّ طرف و هو اوّل من فعل هذا. و احتمال کندکه معنی آنست: مِنْ خِلافٍ ای من اجل خلاف ظهر منکم. ثُمَّ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ ای: اعلّقکم علی خشب منصوب.

جای دیگرگفت: وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ.

قالُوا إِنَّا إِلى رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ یعنی بالموت فیثیبنا اللَّه و لا نبالی بوعیدك.

وَ ما تَنْقِمُ مِنَّا یقال نقمت انقم و نقمت انقم لغتان ای ما تکره منّا امرا، و قیل: ما تطعن علینا، و قیل: ما تنکر منّا منکرا الا ایماننا بربّنا، و قیل: الا ان آمنّا بآیات ربّنا: ما اتی به موسی من العصا و الید. رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً اصبب علینا الصّبر عند الصّلب و القطع حتّی لا نرجع کفّارا، وَ تَوَفَّنا مُسْلِمِينَ علی دین موسی و هارون.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ الایة اذا اراد اللَّه هو ان عبد لا یزید للمحق حجّة الّا و یزید بذلك للمبطل فیه شبهة. حجتها روشن است و معجزه پیدا وکرامت ظاهر، لکن چه سود دارد کسی را که رانده ازل گشت و خسته ابد! هر چندکه موسی آیت و معجزه بیش نمود ایشان را حیرت و ضلالت بیش فزود. موسی در حق و حقیقت ید بیضا می‌نمود و ایشان او را رتبت ساحری برتر می‌نهادندکه: إِنَّ هذا لَساحِرٌ عَلِيمٌ، اینت جادوی استاد، اینت ساحر دانا. همانست که کفّار قریش از مصطفی (ص) انشقاق قمر خواستند، چون بدیدند آن را چنان که خواستند، گفتند: هذا سحر مستمر، تا بدانی که کار نمودن دارد نه دیدن. از آن ندیدندکه شان ننمودند، و از آن راه نبردندکه شان بر راه نداشتند. سحره فرعون را بنمودند، لا جرم ببین که چون دیدند؟! وکجا رسیدند؟! انوار عزت دین ناگاه در دل خود بدیدند، و بمقام شهدا و صدیقان رسیدند.

عهدنامه ازل دیدند و بدولت خانه ابد رسیدند. کلیدگنج اسرار دیدند و در فردوس با ابرار بجوار جبّار رسیدند. چون در آن میدان حاضر شدند و اسباب جادویی بغایت بساختند، و میمنه و میسره راست کردند، مهتر ایشان گفت: بنگرید تا عدد لشکر موسی چند برآید؟ گفتند او را لشکر نیست، مردی می‌بینیم تنها، عصائی در دست. گفت: آه از آن تنهایی و یکتایی او. مرد یکتا هرگز تنها نبود گرچه تنها رود بی‌یار نبود. دانید چه بایدکرد؟ او را حرمتی بباید داشت و خود را کاری بباید ساخت.

إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَ إِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ موسی چون از ایشان این شنیدگفت: از اینان بوی آشنایی می‌آیدکه حرمت می‌شناسند. پس چون جمال ارادت بر دلهای ایشان کمین گشاد، و جلال عزت دین برقع تعزز فروگشاد، و جمال خود بایشان نمود خورشید دولت دین از افق عنایتشان برآمد. ماهروی معرفت ناگاه از در درآمد. پیك سعادت در رسید و از دوست خبر آمدکه: خیز بیا جاناکه خانه آراسته‌ام، بسی ناز و رازکه من از بهر تو ساخته‌ام.

شکر این نعمت را بسجود درافتادند و گفتند: آمَنَّا بِرَبِّ الْعالَمِينَ.
فرعون گفت: لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ اکنون که سر از چنبر وفای ما بیرون بردید و بر مخالفت قدم نهادید، ما سیاست قهر خود بر دستها و پایهای شما مستولی کنیم. گفتند: ای فرعون! قصّه عشق ما دراز است، و دیده فرعون در آن دقیقه نبیند: آمَنَّا بِرَبِّ الْعالَمِينَ.
ای فرعون! اگر سر تن را ببری، سر دل را چه کنی؟ آن دستی که بچون تو بدبختی برداشته‌ایم بریده به، و آن پایی که بر بساط چون تو مدبری نهاده‌ایم پی آن برکشیده به، و آن زبان که بر تعظیم شأن چون توی ثنا گفته گنگ و لال به. آن مدبر سیاست قهر خود بر وجود آن عزیزان همی راند، و نعت قدم بحکم کرم میگفت: اگر دست و پای و زبان و سمع شما درین دعوی برفت باك مداریدکه من شما را سمعی دهم به از آن و بصری به از آن که: بی یسمع و بی یبصر، چنان که در خبر است: «کنت له سمعا یسمع بی، و بصرا یبصر بی، و یدا یبطش بی»، و در قرآن مجید است فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً.
روایت کنند از مصطفی صلوات اللَّه و سلامه علیه که شب قرب وکرامت چون بآسمان چهارم رسیدم آوازی حزین بسمع ما رسیدکه: «آمَنَّا بِرَبِّ الْعالَمِينَ». جبرئیل گفت: یا سیّد! این آواز امّت موسی است که در عشق این حروف فرو شده، و در این حدیث بمانده، و تا ابد هم برین صفت باشند.

۱۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ سران قوم فرعون گفتند فرعون را: أَ تَذَرُ مُوسى وَ قَوْمَهُ موسی را و قوم او را می‌بگذاری زنده؟ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ تا تباهی کنند در زمین وَ يَذَرَكَ وَ آلِهَتَكَ و گذارد ترا و خدایان ترا؟! قالَ جواب داد فرعون، گفت: سَنُقَتِّلُ أَبْناءَهُمْ آری پسران ایشان را می‌کشیم وَ نَسْتَحْيِي نِساءَهُمْ و زنان ایشان زنده میگذاریم وَ إِنَّا فَوْقَهُمْ قاهِرُونَ (۱۲۷) و پادشاهان آخر ماایم و خداوندان زمین، و بر زبر ایشان بقهر فروشکنندگان.
قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ موسی گفت قوم خویش را: اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ یاری خواهید از اللَّه وَ اصْبِرُوا و شکیبایی کنید إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ بدرستی که زمین خدایراست يُورِثُها مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ میراث دهد آن را که خود خواهد از بندگان خویش وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (۱۲۸) و سرانجام پسندیده نیکوکاران راست.
قالُوا جواب دادند قوم موسی موسی را: أُوذِينا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنا ما را رنج مینمودند پیش از آنکه تو بما آمدی وَ مِنْ بَعْدِ ما جِئْتَنا و پس آنکه بما آمدی.
قالَ عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ جواب داد موسی مگرکه خداوند شما هلاك کند دشمن شما وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ و شما را در زمین خلیفت نشاند پس ایشان فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ (۱۲۹) و مینگرد تا چون کنید.
وَ لَقَدْ أَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ و فراگرفتیم کسان فرعون را بِالسِّنِينَ بقحطها وَ نَقْصٍ مِنَ الثَّمَراتِ و بکاست میوه‌ها لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ (۱۳۰) تا مگر پند پذیرند.
فَإِذا جاءَتْهُمُ الْحَسَنَةُ چون نیکویی بایشان آمدی قالُوا لَنا هذِهِ گفتند: حق ما و سزای ما و بهره ما اینست وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ و چون بایشان رسیدی از آن عذابها بدی يَطَّيَّرُوا بِمُوسى وَ مَنْ مَعَهُ بموسی و قوم او فال بد میگرفتند أَلا آگاه شوید و بدانید إِنَّما طائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ آن بدکه بایشان رسد آن از نزدیك خداست وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۱۳۱) لکن بیشتر ایشان نمیدانند.
وَ قالُوا مَهْما تَأْتِنا بِهِ مِنْ آيَةٍ و گفتند: هرگه بما آری از نشانی یا پیغامی لِتَسْحَرَنا بِها تا ما را چشم بربندی و بما کژ راست نمایی فَما نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ (۱۳۲) ما بنخواهیم گروید بتو.
فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ فروگشادیم و پیوستیم وریشان الطُّوفانَ طاعون و غرق وَ الْجَرادَ و ملخان پرنده وَ الْقُمَّلَ و ملخ پیاده وَ الضَّفادِعَ و مگلان وَ الدَّمَ و خون آیاتٍ مُفَصَّلاتٍ نشانهای پیدا نموده از یکدیگرگسسته و مهلت در میان

افکنده فَاسْتَكْبَرُوا گردن کشیدند وَكانُوا قَوْماً مُجْرِمِينَ (۱۳۳) و قومی بدکرداران بودند.
وَ لَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ و هرگه که عذابی دیگر برایشان افتادی، قالُوا گفتندی: يا مُوسَى ادْعُ لَنا رَبَّكَ ای موسی خدای خویش را خوان، از وی خواه بما عَهِدَ عِنْدَكَ بآن پیمان که او راست بنزدیك تو ما را لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ اگر باز بری از ما این عذاب لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ ما بگرویم و ترا براست داریم وَ لَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرائِيلَ (۱۳۴) وگسیل کنیم با تو بنی اسرائیل.
فَلَمَّا كَشَفْنا عَنْهُمُ الرِّجْزَ چون باز بردیم از ایشان آن عذاب إِلى أَجَلٍ هُمْ بالِغُوهُ تا بآن درنگ که ایشان درخواسته بودند، و بآن رسند إِذا هُمْ يَنْكُثُونَ (۱۳۵) آن پیمان می‌شکستند و از پذیرفتن می‌باز آمدند.
فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ کین کشیدیم از ایشان فَأَغْرَقْناهُمْ فِي الْيَمِّ غرق کردیم ایشان را در دریا بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآياتِنا بآنك ایشان بدروغ فرا داشتند سخنان ما وَكانُوا عَنْها غافِلِينَ (۱۳۶) و از آن ناآگاه نشستند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ پس از آنکه سحره فرعون ایمان آوردند موسی یك سال در مصر بود، و ایشان را دعوت میکرد، و آیات و معجزات می‌نمود.
سران و مهتران قوم فرعون اغرا کردند بر موسی مر فرعون را که: أَ تَذَرُ مُوسى وَ قَوْمَهُ؟
موسی و قوم وی را زنده می‌بگذاری؟ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ تا در مصر تباهی میکنند؟ مردمان را بر مخالفت تو دعوت میکنند؟ و دیگری را نه ترا پرستند و آنچه تو وا بنی اسرائیل کردی که پسران ایشان را کشتی، ایشان با قوم تو همان کنند؟ وگفته‌اندکه: این فساد ایدر شورانیدن رعیت است بر سلطان و ناایمن کردن، و این را در قرآن نظایر است، ما جِئْنا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ، وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ از آن است. لِيُفْسِدُوا این لام بدل «حتی» است. عرب لام در موضع حتّی نهند، و در موضع «أن» نهند، چنان که آنجا گفت: ما يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ یعنی: ان یجعل، يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ یعنی ان یبین. وَ يَذَرَكَ ای: و لیذرك. بیشتر اهل عربیت ور آن‌اندکه عرب ازین نه ماضی گویند و نه فاعل، و در «د ع» همچنین. و يَذَرَكَ وَ آلِهَتَكَ قیل: ان فرعون کان یعبد حنّانة و الحنانة الصّنم الصغیرة کان یعبده فی السرّ.
ابن عباس گفت که: فرعون گاوپرست بود و قوم خود را بگاو پرستی فرمودی، و سامری ازینجا گوساله ساخت، و ایشان را بر عبادت آن داشت. وگفته‌اندکه: فرعون بتان را ساخته بود قوم خود را، و ایشان را عبادت بتان می‌فرمود و می‌گفت: انا ربّکم و رب هذه الاصنام، و لذلك قال: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى، و قیل: کان یعبد تیسا. وکان ابن عباس یقرأ: و یذرك و الاهتك ای عبادتك، وکان یقول: ان فرعون کان یعبد و لا یعبد. و این در معنی ظاهر تراست. افساد را فرا موسی دادند و قوم او، گفت: لیفسدوا و ذر را فرا موسی دادند تنها، گفت: وَ يَذَرَكَ، و عرب این را روا دارند، چنان که آنجا گفت: اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاكُمْ نگفت: دعواکم. پس فرعون جواب داد ملأ خود را که: سَنُقَتِّلُ أَبْناءَهُمْ، من قتّل یقتّل علی التکثیر، و قراءت حجازی تخفیف است: سَنُقَتِّلُ أَبْناءَهُمْ، وَ نَسْتَحْيِي نِساءَهُمْ یعنی للمهنة و الخدمة. وَ إِنَّا فَوْقَهُمْ قاهِرُونَ غالبون و علی ذلك قادرون.
قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَ اصْبِرُوا. وگفته‌اندکه فرعون پیش از موسی و مبعث وی آن همه فرزندان بنی اسرائیل را بکشت بگفت منجّمان وکاهنان که می‌گفتند: زوال ملك تو بدست یکی از ایشان خواهد بود. و ایشان را عذاب میکرد. روزگاری بس فراگذاشت تا آن‌گه که موسی برسالت بوی آمد و پیغام بگزارد و معجزات بنمود. فرعون از خشم موسی آن عذاب و قتل باز بنی اسرائیل نهاد و رنجانیدن بیفزود. ایشان از آن عذاب و رنج بموسی نالیدند. موسی گفت: اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَ اصْبِرُوا علی دینکم و البلاء یعنی علی فرعون و قومه، إِنَّ الْأَرْضَ ای ارض مصر لِلَّهِ يُورِثُها مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ.
ایشان را باین سخن که موسی گفت طمع افتاد در ملك و مال فرعون، و قبطیان دل در آن بستندکه بعاقبت با

ایشان افتد، یقول اللّه تعالی: وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ یعنی النصر و الظفر. و قیل: الجنّة للمؤمنین الموحدین.
قالُوا أُوذِينا بنی اسرائیل دیگر باره بنالیدند بموسی از رنج و عذاب فرعون، گفتند: اوذینا بالقتل الاول من قبل ان تأتینا بالرّسالة و من بعد ما جئتنا بالرّسالة باعادة القتل و بالاتعاب فی العمل و اخذ المال. و این آن بود که فرعون ایشان را فراکارهای دشخوار داشته بود. قومی را فرمود که ازکوه سنگ می‌آرند بپشت وگردن خویش، و از آن سنگ ستونها میسازند و میتراشند، و از آن قصرها و بناها از بهر فرعون می‌سازند، و قومی را فرمود تا خشت میزدند و آن را می‌پختند و در بناهای آن خشت پخته بکار می‌بردند.
و قومی را نجّاری فرمود، و قومی را آهنگری. و ضعیفانی که طاقت عمل نداشتند بریشان ضریبه نهاد هر روز بر دوام، اگر روزی بسر آمدی و ایشان ضریبه آن روز نگزارده بودندی یك ماه بعقوبت آن غل برگردن ایشان نهادی. و زنان را فرمود تا ریسمان می‌ریسند و از بهر فرعون جامه می‌بافند. موسی که ایشان را چنان دیدگفت: عَسی رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ این «عسی» در موضع رجاء نهاده‌اند، و «عسی» و «سوف» از خدا واجب است. یقول: عسی ربّکم ان یهلك فرعون و قومه، وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ بعد هلاکهم فِي الْأَرْضِ ای: ارض مصر. موسی این وعده که ایشان را داد از قول اللّه دادکه میگوید جلّ جلاله: وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ، ثمّ قال: فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ ای: یری ذلك بوقوعه منکم، لأنّ اللّه لا یجازی علی ما یعلمه منهم من خطیآتهم الّتی یعلم انّهم عاملوها لا محالة و انّما یجازیهم علی ما وقع منهم. پس ربّ العالمین ظنّ موسی تحقیق کرد، و فرعون را و قبطیان را بآب بکشت، و زمین مصر و ملك مصر بنی اسرائیل را مسلم شد تا بروزگار داود و سلیمان علیهما السّلام.
وَ لَقَدْ أَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ ای بالقحط و الجدب. یقال: اسنت القوم اذا اجدبوا. قال الشاعر:

عمروا العلی هشموا الثّرید لقومه و رجال مکة مسنتون عجاف

عرب قحط را سنة خوانندکه بیشتر آن بود که از سالی کمتر نبود و در دعاء مصطفی است علیه الصّلاة و السّلام بر مشرکان مکه: «اجعلها علیهم سنین کسنی یوسف».
و درین آیت بجمع گفت: بِالسِّنِينَ از بهر آنکه ایشان سالها در آن قحط بودند. قیل: کان سبع سنین. وَ نَقْصٍ مِنَ الثَّمَراتِ یعنی حبس المطر عنهم فنقص ثمارهم.
قال قتادة: بِالسِّنِينَ لأهل البوادی و اصحاب المواشی، و نَقْصٍ مِنَ الثَّمَراتِ لأهل القری و الامصار. لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ فینتبهون و یرجعون.
عن عبد اللّه بن شداد قال: فقد معاذ بن جبل او سعد بن معاذ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلم، فوجده قائما یصلّی فی الحرّة، فتنحنح، فلمّا انصرف قال: یا رسول اللّه! رأیتك صلّیت صلاة لم تصلّ مثلها. قال: «صلّیت صلاة رغبة و رهبة. سألت ربّی فیها ثلاثا فأعطانی ثنتین و منعنی واحدة. سألته ان لا یهلك امّتی جوعا ففعل. ثمّ قرأ: وَ لَقَدْ أَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ الایة، و رسالته ان لا یسلّط علیهم عدوا من غیرهم ففعل، ثم قرأ: هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى الایة، و سألته أن لا یجعل بأسهم بینهم، فمنعنی، ثمّ قرأ قُلْ هُوَ الْقادِرُ عَلى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذاباً مِنْ فَوْقِكُمْ الایة، ثمّ قال: لا یزال هذا الدّین ظاهرا علی من ناوأهم».
فَإِذا جاءَتْهُمُ الْحَسَنَةُ ای الخصب و النّعمة و العافیة و الامن، قالُوا لَنا هذهِ و نحن اهلها و مستحقوها، وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ ای قحط و الم و خوف يَطَّيَّرُوا ای یتشاءموا بِمُوسی وَ مَنْ مَعَهُ. سعید بن جبیرگفت: چهارصد سال در ملك فرعون بود و تا موسی نیامد وی را هیچ رنج و اندوه نبود، و هیچ گرسنگی و بی‌کامی و هیچ درد و بیماری نبود، و اگر بودی همانا که دعوی خدایی نکردی. پس چون موسی آمد و آن رنجها و بیمها دید، و بوی قحط رسید گفت: این از شومی موسی است و قوم او. وگفته‌اند: فَإِذا جاءَتْهُمُ الْحَسَنَةُ این حسنه مهلت است که میان هر دو عذاب میخواستند، و ایشان را مهلت میدادند، که بازکفرگشتند اللّه با عذاب گشت. همانست که گفت: وَ بَلَوْناهُمْ

بالْحَسَنات وَ السَّيِّئات سيئات طوفان است و جراد و قمّل و ضفادع و دم، و حسنات مهلت‌ها است در میان آن. قالُوا لَنا هذِهِ هرگه که ایشان را مهلت دادند، گفتند: حق ما و سزای ما اینست. وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ و چون بایشان رسیدی از آن عذابهای بد از طوفان و جراد و غیر آن، يَطَّيَّرُوا بِمُوسى وَ مَنْ مَعَهُ تشدید بر طا از بهر تاء نهانی است که اصل «یتطیّروا» است. و طیرة فال بدگرفتن است و آن آن بود که فال بد میگرفتند بموسی و قوم او، می‌گفتند: تا موسی بما آمد دوگروهی پدید آمد، و آن طوفان و غیر آن همه از شومی موسی میدیدند. ربّ العزّة گفت: أَلا إِنَّما طائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ این را دو معنی است یکی آنست که: السّیّئة الّتی یطّیّروا بها هی کانت من عند اللَّه. آن بدکه به ایشان رسید آن از نزدیك خدای بود، از شومی موسی نبود.

دیگر معنی: آنچه ایشان آن را شوم می‌شمارند آن شومی ایشان نزدیك خدای بجای است، یعنی عذاب آتش و عقوبت جاودان، و قیل: شومهم جاءهم بکفرهم باللّه، وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ ان الّذی اصابهم من اللَّه. یقال: تطیّر به ای تشاءم به، و اصله ان الرّجل اذا خرج فی طلب امر تفأل بالسانح من الطیر و غیره و البارح، و سمّی ذلك الطیرة.

قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و سلّم: «الطیرة شرك» قاله ثلاثا

و قال: «العیافة و الطرق و الطیرة من الجبت».

و عن ابن عباس قال: کان رسول اللَّه یتفأل و لا یتطیر وکان یحب الاسم الحسن، و یروی انّه قال: « (ص) لا طیرة و خیرها الفال». قالوا: و ما الفال، قال: «الکلمة الصالحة یسمعها احدکم».

وَ قالُوا مَهْما ای کلما و متی ما تاتنا به من آیة. قبطیان گفتند بموسی: هرگه که بما آری و هر چه آری بما از نشانی یا پیغامی لِتَسْحَرَنا بها تا ما را بفریبی بآن و در ما شبهت افکنی تا از دین فرعون برگردانی، ما بنخواهیم گرویدن. و این آن بود که از موسی آیات میخواستند چون آیات بیاوردی و معجزات بنمودی ایشان گفتندی: «هذا سحر» این جادویی است که تو آوردی، خواهی که باین سحر ما را از دین خود برگردانی.

و فی مهما قولان: احدهما ان اصله ماما، فأبدل من الالف الاول الهاء لیختلف اللفظ فیکون ما الاولی للجزاء و الثانیة لتأکید الجزاء، و لیس شیء من حروف الجزاء الّا و «ما» یزاد فیه، مثل ان ما، و متی ما، و القول الثانی اصله مه بمعنی کفّ، ضمّت الیها «ما» الجزاء کانّهم قالوا: اکفف ما تأتنا به من آیة. یقول: ایّ شیء جئتنا به لتسحرنا بها فما نحن لك بمؤمنین. پس موسی بر ایشان دعا کرد، و رب العالمین عذاب طوفان و غیر آن بر ایشان فروگشاد، اینست که رب العالمین گفت: فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الطُّوفانَ ابن عباس گفت: طوفان باران عظیم است که از آن سیل صعب خیزد و دیار و وطن خراب کند و مردم را غرق کند. وهب گفت: طوفان طاعون است و وبا که بر ابکار آل فرعون فروگشادند تا یکی از ایشان نماند، و به قال عطاء و مجاهد. و روت عائشة انّ النّبي صلّی اللَّه علیه و سلم قال: الطوفان الموت.

ابو قلابه گفت: آبله بود که در ایشان پدید آمد و پس ایشان در خلق بماند. وَ الْجَرادَ هو المعروف.

ذکر انّ اللَّه عزّ و جلّ خلق آدم بعد الخلق کله، فلم یخلق اللَّه بعد آدم الا الجراد، خلقه من فضلة فضلت من طینه، وَ الْقُمَّلَ و هو السوس الذی یخرج من الحنطة و قیل هو البرغوث و قیل هو الدّبا و هو صغار الجراد، لا اجنحة لها، و قیل نوع من القراد و قیل هو القمل، وکذلك قراءة الحسن. وَ الضَّفادِعَ جمع ضفدع و هو المعروف.

روی عکرمة عن ابن عباس قال: کانت الضّفادع برّیّة فلمّا ارسلها اللَّه تعالی علی آل فرعون سمعت و اطاعت فجعلت تقذف نفسها فی القدر و هی تغلی، و فی التنانیر و هی تفور، فأثابها اللَّه تعالی بحسن طاعتها برد الماء و جعل نقیقها التسبیح.

قال النبی صلّی اللَّه علیه و سلّم: «لا تقتلوا الضّفادع فان نقیقها الّذی تسمعون تسبیح»، و روی انّها کانت تنقل الماء الی ابراهیم حین القی فی النّار.

و قال سلیمان علیه السلام: ان الضفدع یقول: سبحان المذکور بکل مکان، المعبود فی لجج البحار. وَ الدَّمَ فکانوا لا یتناولون الطعام و لا یشربون شرابا الا کان فیه دم، و قیل هو الرّعاف، آیاتٍ مُفَصَّلاتٍ ای مبیّنات متتابعات بعضها علی اثر بعض، و قیل منفصلات بین کل آیتین ثلاثون یوما.

اما صفت تنزیل این آیات و تفصیل آن بقول ابن عباس و ابن جبیر و قتاده و ابن یسار آنست که: چون سحره ایمان آوردند و فرعون مقهور و مغلوب گشت، قبطیان وکسان فرعون با فرعون از حق سر وا زدند و جز طغیان و کفر نیفزودند، و موسی معجزه خویش در عصا و ید بیضا بایشان نمود و ایشان نپذیرفتند، و آن دو آیت دیگر سنین و نقص ثمرات روزگاری بر ایشان گماشتند و در ایشان اثر نکرد، و از باطل و بیهوده خود برنگشتند. موسی پس از آن دعا کرد، گفت: بار خدایا این فرعون گزاف کار و تباه کار در ضلالت و غوایت وکفر خویش سر در نهاده و نقض عهدکرده و از حق برگشته، برگمار بر وی عذابی و عقوبتی که وی را و قوم وی را نقمت بود، و بنی اسرائیل را موعظت، و جهانیان را تا بقیامت عبرت. رب العالمین دعاء موسی اجابت کرد و طوفان فروگشاد بر ایشان.

از روز شنبه تا بشنبه باران از آسمان می‌آمد، در خانه‌ها وکشت‌زار ایشان می‌شد. کشتها تباه میکرد، و خانه‌ها خراب، و از آن یك قطره در خانه‌های بنی اسرائیل نیفتاد، و موسی و قوم وی را از آن هیچ رنج نبود.

اما فرعونیان را چندان آب در خانه‌ها جمع آمدکه خانه‌ها و هر چه در آن بود همه خراب گشت و تباه، و آن گه آب تا بسینه‌ها وگردنهاشان برآمد و بر شرف هلاك بودند، بموسی نالیدند و فریادکردندکه: یا موسی! اگر این طوفان از ما باز داری بتو ایمان آریم.

موسی دعا کرد تا باران وا ایستاد، و زمین خشك گشت، و هوا خوش شد، وکشت‌زار را ریع بیفزود، و صحرا مرغزار پرگیاه و پر نعمت گشت، ایشان آن راحت و نعمت دیدندگفتند: این خود در خور ما بود، و تمامی کار ما، و ما خود نمیدانستیم. هم چنان سر به بی‌راهی و شوخی در نهاده، و از حق اعراض کرده تا یك ماه برآمد. پس ربّ العالمین لشکر ملخان بایشان فرستاد تا هر چه بود از درختها و میوه‌ها وکشتها همه بخورد، و آن گه روی بخانه‌های ایشان بازکرد و هر چه بود از چوبها در سقفها و در خانه‌ها و جامه‌ها پاك بخورد، تا مسمارهای آهنین و حلقه‌ها که بر درها بود هیچ بنگذاشت، و از آن ملخان یکی در خانه‌های بنی اسرائیل نشد و از ایشان هیچیز نخورد، هفت روز درین عذاب بودند از شنبه تا بشنبه، پس بانگ برآوردند و زینهار خواستند، موسی را گفتند: اگر این ملخان از ما بازکنی بتو ایمان آریم. موسی دعاء کرد تا ربّ العزّة بادی عاصف فروگشاد تا آن ملخان به یك بار برگرفت و بدریا افکند چنان که یك ملخ در زمین مصر بنماند.

ایشان درنگرستند بقایای زروع و ثمار اندکی بر جای دیدند بقدرکفایت یك ساله، گفتند: امسال ما را این تمام است باری دین خود بنگذاریم و از آنچه بودیم بنگردیم. یك ماه در عافیت بودند.

پس فرمان آمد بموسی از حق جلّ جلاله و عمّ نواله: رو بآن تل ریگ عظیم در آن صحرا که آن را عین الشمس گویند، و عصا در آن زن تا عجائب بینی. موسی رفت و عصا بر آن تل ریگ زد چندان قمّل از آن ریگ برخاست که زمین و در و دیوار پوشیده گشت. درآمدند و هر چه دیدند پاك بخوردند، و در مردمان ایشان افتادند موی ایشان میخوردند و پوست ایشان میکندند، تا بر سرهاشان مویی نماند و نه بر روی و نه ابرو و نه مژگان چشم، و یکی از ایشان چون خواست که لقمه‌ای در دهن نهد تا بدهن رسیده بودی هزاران قمّل در آن افتاده، و هم چنان در دهن می‌افتادند. یك هفته درین بلا و عذاب بماندند، و آن گه بنالیدند بموسی که: انّا نتوب و لا نعود. این یك بار ازکفر بازگردیم و توبه کنیم و نیز شوخی نکنیم. موسی دعا کرد تا ربّ العزّة آن عذاب از ایشان برداشت، و آن قمّل همه بیکبار مرده گشتند، و بادی عظیم برآمد و آن زمین از ایشان پاك کرد. فرعونیان هم چنان بسر عمل خبیث خود باز شدند و گفتند: عظیم جادویی که موسی است که از میان ریگ جانوران و خورندگان

بیرون می‌آرد.
چون یك ماه برآمد ضفادع در میان ایشان پدید آمدند چنان‌که همه سرای و خانه وکوی ایشان از آن پرگشت. یکی از ایشان بخفتی، چون از خواب درآمدی در میان ضفادع چنان بودی‌که نتوانستی برخاستن و حرکت‌کردن دیگ بر آتش نهادندی دیگ پر شدی، چون یکی خواستی‌که سخن‌گوید پیش از آنکه سخن‌گفتی ضفدع در دهن وی جستی. هفت روز درین بلا بودند از شنبه تا بشنبه، پس دیگر بار بموسی آمدند و فریادکردند و عهد بستندکه این بار وفا کنند و عهد نشکنند. موسی دعا کرد تا ربّ العزة باران فرستاد، و از آن سیلی عظیم برخاست، و آن ضفادع را همه فرا پیش‌گرفت و بدریا راند. ایشان‌گفتند: بخشم‌که: موسی بیش از این‌که‌کرد با ما چه تواندکرد؟ و بیش ازین چه تواند خواست؟ نه ایمان آوردیم بوی و نه هرگز بر آنیم‌که بوی ایمان آریم.
یك ماه برآمد پس ربّ العالمین آبهای ایشان خون‌گردانید چنان شدکه یکی از ایشان آب در دست میکرد بر دست وی خون میشد، و مرد قبطی و مرد اسرائیلی هر دو از یك‌کوزه آب میخوردند، اسرائیلی میخورد آب بود، قبطی میخورد خون بود. اسرائیلی آب در دهن خود گرفتی از دهن خود در دهن قبطی ریختی، تا در دهن اسرائیلی بود آب بود، چون در دهن قبطی شدی خون‌گشتی. چون رنج و عذاب و بلاء ایشان بغایت رسید بفرعون نالیدند و فرعون موسی را گفت: ادْعُ لَنا رَبَّكَ، فذلك قوله عزّ و جل: وَ لَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ ای العذاب من الطوفان و ما بعده، قالُوا یا مُوسَی ادْعُ لَنا رَبَّكَ بِما عَهِدَ عِنْدَكَ ای بما امرك و تقدّم الیك ان تدعوه فنجیبك کما اجابك فی آیاتك، و قیل بما جعل لك من النبوّة. ای موسی! خداوند خود را خوان چنان‌که تو را فرموده‌که او را خوان ترا اجابت‌کند. وگفته‌اند: معنی آنست‌که ای موسی خداوند خود را خوان و از وی خواه بآن پیمان که او را است بنزدیك تو از بهر ما. و آن پیمان آن بودکه هرگه‌که ایمان آرید من عذاب باز برم. یعنی‌که اکنون میخواهیم‌که عذاب باز برد تا ایمان آریم. اینست‌که گفت: لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَ لَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرائِيلَ. پس ربّ العالمین گفت: فَلَمَّا كَشَفْنا عَنْهُمُ الرِّجْزَ چون باز بردیم از ایشان آن عذاب، إِلى أَجَلٍ هُمْ بالِغُوهُ إِذا هُمْ يَنْكُثُونَ یعنی ضربوا اجلا لایمانهم، فلمّا جاء الاجل نکثوا عهودهم و لم یؤمنوا.
و قیل: الی اجل هم بالغوه الغرق و قیل الموت.
عن عامر بن سعد بن ابی وقاص، عن ابیه أنّه سمعه یسأل اسامة بن زید: اسمعت من رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و سلّم فی الطاعون؟ فقال اسامة بن زید: قال رسول اللَّه (ص): «الطاعون رجز ارسل علی بنی اسرائیل او علی من کان قبلکم فاذا سمعتم به بأرض فلا تقدموا علیه، و اذا وقع بأرض و انتم بها فلا تخرجوا فرارا منه».
فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ انتقام در صفات خداوند جلّ جلاله رواست، اما در انتقام از حقد پاك است بخلاف مخلوق، چنان‌که در غضب از ضجر پاك است، و در صبر از عجز پاکست.
فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ ای انتصرنا و سلبنا نعمتهم بالعذاب، و عاقبناهم علی سوء فعلهم، فَأَغْرَقْناهُمْ فِي الْيَمِ و هو البحر، بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآياتِنا ای بسبب تکذیبهم آیاتنا و حملهم ایّاها علی العادات و علی السّحر، وَكانُوا عَنْها غافِلِينَ ای عن النّقمة، و قیل عن الادیات اذکانوا لا یعتبرون بها.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ الایة آن مهجور مملکت، و مطرود درگاه عزّت، و زخم خورده عدل ازل، فرعون بی عون، چون خود را بر مقام عجز بدید، و درکار ملك خود وهن دید، و قبطیان زیادة تمکین از وی طلب میکردند تا بر موسی و قوم وی تطاول جویند و قهرکنند همی گفتند: أَ تَذَرُ مُوسى وَ قَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ يَذَرَكَ وَ آلِهَتَكَ؟! آن مدبر را ننگ آمدکه قصور قدرت خود بایشان نماید یا بضعف و عجز خود معترف آید، همی زبان تهدید بگشادکه: سَنُقَتِّلُ أَبْناءَهُمْ وَ نَسْتَحْيِي نِساءَهُمْ. وی تدبیری همی ساخت بباطل، و اللَّه تقدیری همی‌کرد بباطن. تدبیر وی این بودکه: سَنُقَتِّلُ أَبْناءَهُمْ وَ نَسْتَحْيِي، نساءهم و تقدیر اللَّه این بودکه:

فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْناهُمْ فِي الْيَمِّ آوردندکه روزی جبرئیل آمد بر صورت مردی، و پرسید از وی که: چه گویی بمردی که بنده‌ای دارد، و او را مال و جاه و نعمت دهد، آن‌گه بر خواجه خویش عصیان آرد، و خواهدکه بر وی مهتر شود؟ فرعون گفت: جزاء وی آنست که او را بآب کشند. از حضرت عزّت فرمان آمد: ای جبرئیل این فتوی گوش دار تا آن روزکه گویی: آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ؟! قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَ اصْبِرُوا موسی قوم خود را ارشادکرد که: شما دست در حبل عصمت اللَّه زنید، و از نصرت و نعمت وی نومید مباشید، و بر ضمان وی تکیه کنید، که وی گفته: كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ، و در همه حال یاری دهنده اوست یاری از وی خواهید، و غمها را فرج آرنده و درها را گشاینده اوست، و بر بلاء فرعون صبرکنید تا روزی بسر آید و دولت شما در رسد، ماه وی در خسوف افتد، و آفتاب عز شما از برج شرف شما بتابد.

عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ بر ذوق اهل معرفت عدوّ اینجا اشارت است بنفس امّاره که مصطفی (ص) گفت: «اعدى عدوّك نفسك الّتى بين جنبيك»، و زمین اشارت است بجوارح که اصل آن خاك است و مرجع آن با خاك، و يَسْتَخْلِفَكُمْ اشارت است بدل، که تا نفس نمیرد دل زنده نگردد.

میگوید: از لطف الهی وکرم بی‌نهایت گوش دارید، که شما را بر نفس امّاره نصرت دهد تا آن را مقهورکنید، و راه شهوت و هواء باطل بوی فرو بندید. مصطبه نفس خراب دارید، وکعبه دل آبادان نفس اسیرگردد، و دل بر جوارح امیر شود. نفس در خود بمیرد و دل بحق زنده شود. دشمن برود و دوست بنازد. هرگزکه دیدکه آشنا با بیگانه بسازد؟ این چنان است که گویند: و اللَّه معطی المسئولات:

آمد بر من کارد کشیده بر من گفتا که درین شهر تو باشی یا من

ثم قال: فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ ای: کیف معرفتك بشكر ما انعم علیك؟ وَ لَقَدْ أَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ عقوبتشان رنگارنگ آمد، که مخالفتشان لونالون بود. عقوبت بقدر خیانت باشد و مؤاخذت باندازه مخالفت. آن چندان بلیّات و نکبات از آن آیات مفصّلات بر ظواهر ایشان گشادند، و ایشان را در آن محنت و شدت بگردانیدند و صعب‌تر عقوبتی آن بودکه دیده باطن نداشتند تا دریافتندی که ازکه باز مانده‌اند؟ و چه گم کرده‌اند؟

اندر همه عمر من شبی وقت بناز آمد بر من خیال معشوقه فراز
برداشت نقاب مر مرا گفت بناز باری بنگر که از که ماندستی باز

اگر ایشان را بصیرتی بودی یا از حقیقت شمه‌ای آشنایی داشتندی بجای آنکه گفتند: ادْعُ لَنا رَبَّكَ ادع لنا ربّنا گفتندی، و بدیده عبرت نگرستندی، تا آن عقوبات سبب طهارت ایشان بودی، لکن چه سودکه رقم آشنایی در ازل بر ایشان نکشیدند، و جز داغ مهجوری بر ایشان ننهادند! هر چندکه آیات قدرت بیش دیدند از جاده حقیقت دورتر افتادند. عهدی که کردند بسر نبردند، و از خود بیوفایی و بیگانگی نمودند.

ربّ العالمین گفت: فَلَمَّا كَشَفْنا عَنْهُمُ الرِّجْزَ إِلى أَجَلٍ هُمْ بالِغُوهُ إِذا هُمْ يَنْكُثُونَ ابرموا العهد ثمّ نقضوه، و قدّموا العهد ثمّ رفضوه، کما قیل:

اذا ارعوی عاد الی جهله کذی الضّنا عاد الی نکسه

۱۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كانُوا يُسْتَضْعَفُونَ و میراث دادیم بآن مستضعفان که ایشان را زبون میگرفتند مَشارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغارِبَهَا مشرقهای زمین و مغربهای آن الَّتِي بارَكْنا فِيها آن زمین که در آن برکت کردیم وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنى و تمام شد آن وعده نیکوی خداوند تو عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ بر بنی اسرائیل بما صَبَرُوا بآنکه شکیبایی کردند وَ دَمَّرْنا و تباه کردیم ما كانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ آنچه فرعون میکرد و میساخت و قوم او وَ ما كانُوا يَعْرِشُونَ (۱۳۷) و آنکه می‌ساختند از جفته رزان و سایه‌وان. وَ جاوَزْنا و فروگذارانیدیم بِبَنِي إِسْرائِيلَ الْبَحْرَ

بنی اسرائیل را بدریا فَأَتَوْا عَلى قَوْمٍ برگذشتند بر قومی يَعْكُفُونَ عَلى أَصْنامٍ لَهُمْ که بر بتانی از آن خویش مقیم نشسته بودند قالُوا یا مُوسَى گفتند: ای موسی اجْعَلْ لَنا إِلهاً ما را خدایی کن كَما لَهُمْ آلِهَةٌ چنان که ایشان را خدایان‌اند قالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ (۱۳۸) موسی گفت شما قومی‌ایدکه هیچ ندانید.
إِنَّ هؤُلاءِ مُتَبَّرٌ اینان هن تباه کرده‌اند و نفریده ما هُمْ فِيهِ آن کارکه ایشان در آن‌اند وَ باطِلٌ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۱۳۹) و ناکردنی است آنکه میکنند، وکژ است آنچه در آن‌اند. قالَ أَ غَيْرَ اللَّهِ أَبْغِيكُمْ إِلهاً موسی گفت: شما را بجز اللَّه خدایی جویم؟ وَ هُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعالَمِينَ (۱۴۰) و اوست که شما را فزونی داد در نواخت بر جهانیان روزگار شما. وَ إِذْ أَنْجَيْناكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ و یادکنید آن نیزکه شما را رهانیدیم ازکسان فرعون يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ بشما می‌رسانیدند عذاب يُقَتِّلُونَ أَبْناءَكُمْ میکشتند پسران شما وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ و زنده میگذاشتند زنان شما وَ فِي ذلِكُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ (۱۴۱) و در آن آزمایشی بود از خداوند شما آزمایشی بزرگ. وَ واعَدْنا مُوسى ثَلاثِينَ لَيْلَةً و وعده دادیم موسی را سی شب وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ و آن وعده سپری کردیم بده شب دیگر فَتَمَّ تا سپری شد مِيقاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً آن هنگام نام زد کرده خداوندی چهل شب وَ قالَ مُوسى لِأَخِيهِ هارُونَ و موسی گفت برادر خود را هارون اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي خلیفت باش مرا در قوم من وَ أَصْلِحْ و نیك کن وَ لا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ (۱۴۲) و راه تباه‌کاران را پی مبر.
وَ لَمَّا جاءَ مُوسى و چون موسی آمد لِمِيقاتِنا هنگامی را که نام زد کرده بودیم وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ و سخن گفت خدای او با او قالَ رَبِّ موسی گفت: خداوند من! أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ با من نمای تا نگرم قالَ لَنْ تَرانِي خداوندگفت اکنون نه بینی مرا وَ لكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ لکن بکوه نگر فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكانَهُ اگرکوه آرمیده بماند بر جای خویش فَسَوْفَ تَرانِي پس آن گه مرا بینی فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ چون پیدا شد خداوند اوکوه را جَعَلَهُ دَكًّا کوه را خرد کرد وَ خَرَّ مُوسى صَعِقاً و موسی بیفتاد بیهوش فَلَمَّا أَفاقَ چون با هوش خود آمد قالَ سُبْحانَكَ گفت: پاکی و بی‌عیبی ترا تُبْتُ إِلَيْكَ من بتو بازگشتم وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ (۱۴۳) و من نخستین گرویدگانم.
قالَ یا مُوسى اللَّه گفت ای موسی إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ من برگزیدم ترا بر مردمان بِرِسالاتِي وَ بِكَلامِي بپیغام خویش و سخن گفتن خویش با تو فَخُذْ ما آتَيْتُكَ گیر این که ترا دادم وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ (۱۴۴) و از سپاسداران باش.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ ای ملّکناهم، فذکر بلفظ المیراث لانّه اورثهم ذلك بهلاك اهلها من العمالقة. ربّ العالمین جلّ جلاله قبطیان و عمالقه که ساکنان زمین قدس بودند از آن زمین برداشت، و ایشان را هلاك کرد، و بنی اسرائیل را بجای ایشان نشاند، و دیار و اموال ایشان بدست اینان باز داد، و منت خود در یاد ایشان دادکه: پس از آنکه مستضعفان و زبون گرفتگان ایشان بودند خلیفتان ایشان گشتند، و بسرای و وطن ایشان فرو آمدند، و در میان از و نعیم ایشان نشستند، فذلك قوله تعالى: وَ نَعْمَةٍ كانُوا فِيها فاكِهِينَ كَذلِكَ وَ أَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِينَ.
مشارق الارض نواحی فلسطین است و زمین قدس و عرانین شام، و مغارب اخریات غرب است و شیب زمین مصر. الَّتِي بارَكْنا فِيها این‌ها و الف در فیها با مشارق شود زمین شام، که جای دیگرگفت: بارَكْنا حَوْلَهُ، امّا مغارب دار الفاسقین است و در تحت آن نشود. و روا باشدکه مَشارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغارِبَهَا بعموم برانند و جمله زمین در تحت آن شود، که در روزگار داود و سلیمان ملك ایشان بهمه زمین برسید، و ایشان را دسترس بود بهمه جهان. الَّتِي بارَكْنا فِيها یعنی باخراج الزّرع و الثمار و الانهار و العیون.
وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنى ای: صدقت العدة الحسنة من اللَّه لهم، و هی ما وعد اللَّه بنی اسرائیل بقوله: وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً الایة، و قیل: هی قوله موسی: عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ الایة. بِما صَبَرُوا ای بصبرهم علی الایمان و الشّدائد، وَ دَمَّرْنا همانست که تبّرنا. در لغت تدمیر و تتبیر

تباه کردن است. ما کانَ یَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ یعنی ما عملوا فی ارض مصر من القصور و الأبنیة و انواع العمارات، و قیل: ما کان یصنع فرعون، ای یدبّر فی ابطال امر موسی، وَ ما کانُوا یَعْرِشُونَ ای یبنون. قال الحسن: هی عرش الکروم.

شامی و ابو بکر یعرشون خوانند بضمّ راء. باقی یعرشون بکسر راء، و معنی همانست.

وَ جاوَزْنا بِبَنِي إِسْرائِیلَ ای: عبرنا بهم البحر و هو قلزم، فَأَتَوْا عَلی قَوْمٍ یَعْکُفُونَ حمزه وکسایی بکسرکاف خوانند. باقی بضمّ کاف خوانند، و هما لغتان.

و معنی عکوف مواظبت است و ملازمت، وکسی که مسجد را لزوم گیرد او را معتکف گویند. بنی اسرائیل چون بدریا بازگذاشتند، و از فرعون باز رستند، بدهی فرو آمدند قوم آن ده عمالقه بودند، و بت می‌پرستیدند. و گفته‌اندکه: تماثیل گاو ساخته بودند و آن را می‌پرستیدند، و اصل گوساله پرستی ایشان از اینجا خاست. بنی اسرائیل چون ایشان را چنان دیدند موسی را گفتند: اجْعَلْ لَنا إِلهاً کَما لَهُمْ آلِهَةٌ. این بگفتند و در دل همی داشتند تا آن روزکه سامری از آن پیرایه گوساله ساخت و آن را پرستیدند.

موسی ایشان را جواب داد: إِنَّکُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ عظمة اللَّه و نعمته علیکم، و ما صنع بکم، حیث توهمتم انّه یجوز عبادة غیره.

روی ان النبی صلّی اللَّه علیه و سلم لمّا خرج الی خیبر مرّ بشجرة یقال لها ذات انواط، یعنی ینوط المشرکون، ای یعلّقون علیها اسلحتهم، فقالوا: یا رسول اللَّه! اجعل لنا ذات انواط کما کانت لهم. فقال النبی (ص): «اللَّه اکبر، هذا کما قالت بنو اسرائیل: اجْعَلْ لَنا إِلهاً کَما لَهُمْ آلِهَةٌ. و الّذی نفسی بیده لترکبنّ سنن من کان قبلکم».

إِنَّ هؤُلاءِ یعنی القوم الذین عکفوا علی اصنامهم مُتَبَّرٌ ما هُمْ فِیهِ ای مهلك، من التّبار، و أصله الکسر و منه التبر. وَ باطِلٌ ای زائل، ما کانُوا یَعْمَلُونَ ای عملهم للشیطان، لیس للَّه فیه نصیب. وَ باطِلٌ ما کانُوا یَعْمَلُونَ خواهی از قول موسی نه، خواهی مستأنف از اللَّه. قراءت ورش: و بطل ما کانوا یعلمون. میگوید: آنچه ایشان در آن بودند همه نیست و تباه گشت.

قالَ أَ غَیْرَ اللَّهِ أَبْغِیکُمْ إِلهاً یعنی ابغی لکم الها، عرب جای جای در سخن این لام بیفکنند، چنان که در سورة التّطفیف است: وَ إِذا کالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ یعنی کالوا لهم او وزنوا لهم، و از عرب شنیده‌اند: صدنی ظبیا. ربّ اغفر نی هم ازین باب است. صدنی، ای صد لی. اغفرنی ای: اغفر لی. وَ هُوَ فَضَّلَکُمْ عَلَی الْعالَمِینَ ای: عالمی زمانکم بما اعطاکم من الکرامات.

وَ إِذْ أَنْجَیْناکُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ شامی انجاکم خواند یعنی: انجاکم اللَّه من آل فرعون. تفسیر این آیت در سورة البقرة رفت.

وَ واعَدْنا قراءة مصری وعدنا است. می‌گوید: وعده دادیم موسی را ثَلاثِینَ لَیْلَةً. و این وعده دادن آن بود که پس از غرق فرعون، موسی کتاب خواست از اللَّه که بر آن دین گیرد. اللَّه او را وعده دادکه پیشتر سی شب خویشتن را بپالای و ریاضت کن. گفته‌اند: سی شبانروز در روزه بود پیوسته مواصل، و چنین گفته‌اندکه: ماه ذی القعده بود، و عرب با شب مضاف کنند چیزی که آن بروز بود، از بهر آنکه شبانروز هموار در این چیز داخل بود.

وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ یعنی اتممنا المواعدة بعشر من ذی الحجّة. فَتَمَّ مِیقاتُ رَبِّهِ ای الوقت الّذی قدّره اللَّه لصوم موسی. أَرْبَعِینَ لَیْلَةً، و آنجا که گفت: وَ إِذْ واعَدْنا مُوسی أَرْبَعِینَ لَیْلَةً اشارت است بآن سی روز و بآن ده روزکه فراسر آن برده. موسی سی روز روزه داشت.

از ناخوردن بوی دهن وی متغیر گشت. بچوب خرّوب مسواك کرد، تا آن بوی دهن وی بگشت. فریشتگان بگفتند: ای موسی! از دهن تو بوی مشك می‌دمید، اکنون بتباه بردی بمسواك. پس ربّ العالمین وی را ده روز دیگر روزه فرمود وگفت: اما علمت انّ خلوف فم الصّائم اطیب عندی من ریح المسك؟! وگفته‌اندکه: فتنه قوم

موسی ازگوساله پرستی درین ده روز افتاد.
وَ قالَ مُوسی لِأَخِيهِ هارُونَ یعنی عند انطلاقه الی الجبل. چون موسی خواست که بجانب کوه رود بوعده‌گاه فرا هارون گفت: کن خلیفتی فیهم، و أصلحهم بحملك ایّاهم علی طاعة اللَّه، و قیل: ارفق بهم، و لا تطع من عصی اللَّه و لا توافقه، فذلك قوله: وَ لا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ.
وَ لَمَّا جاءَ مُوسی ای حین جاء موسی، لِمِيقاتِنا ای فی وقت الّذی وقّتنا له، فالمیقات مفعال من الوقت کالمیعاد و المیلاد، فانقلبت الواو یاء لسکونها و انکسار ما قبلها.
وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ یعنی من غیر واسطة و لا ترجمان.
مفسّران گفتند: موسی خویشتن را طهارت داد و جامه را نظافت، و میعادی را که ساخته بودند بیرون شد، چون بطور سینا رسید، اللَّه بی‌واسطه و بی‌ترجمان بخودی خود با وی سخن گفت. در خبر است: فکان الکلام من اللَّه و الاستماع من موسی. و درست است از ابن عباس که گفت: الخلّة لابراهیم و الکلام لموسی و الرّؤیة لمحمّد صلّی اللَّه علیه و سلّم. و عن حذیفة بن الیمان قال: قال اصحاب رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و سلم: یا رسول اللَّه! ابراهیم خلیل اللَّه و عیسی کلمة اللَّه و روحه و موسی الّذی کلّمه تکلیما. ما ذا اعطیت انت؟ قال. «ولد آدم کلّهم تحت لوای یوم القیامة، و انا أول من یفتح له باب الجنة».
و روی ابو هریرة قال: قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و سلم: «لمّا وعد اللَّه موسی بن عمران الطور، ضرب بین یدیه صواعق و برق اربعة فراسخ فی اربعة فراسخ، فأقبل موسی فی زرمانقة موثقا وسطه بحبل ینادی لبّیك لبّیك و سعدیك. انا عبدك اتی لدیك، حتی صار الی الطور و هو یمیل یمینا و شمالا ینادی: مالی و لك یا ابن عمران؟ یا لیتنی لم اخلق. فأوحی اللَّه الیه ان قف فی سفح الجبل حتی یمرّ بك جنودی، فانّی لا اکلّمك و فی السّماوات احد، فنزل اهل السماء الدّنیا بمن فیها من الملائکة، ثمّ نزل اهل السّماء الثّانیة بمن فیها من الملائکة، ثمّ نزل اهل السّماء الثالثة بمن فیها من الملائکة، ثمّ نزل اهل السّماء الرّابعة بمن فیها من الملائکة، ثمّ نزل اهل السّماء الخامسة بمن فیها من الملائکة، ثمّ نزل اهل السّماء السّادسة بمن فیها من الملائکة، ثمّ نزل الکروبیون و حملة العرش، اقدامهم من ثلج و شدقهم من نار و أوساطهم من برد. فقال اللَّه له: سل. قالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ. قال انّك لن ترانی و لن یرانی شیء الا مات. قال: ربّ فأراك و أموت. قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و سلم و ذلك قول اللَّه تعالی: فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً.
و بروایتی دیگر چون موسی بمقام قرب رسید ندا آمد از جلیل و جبّارکه یا میشا! موسی آن سخن بشنیدگفت: ما هذا الصوت العبرانی یکلّمنی؟
حق او را جواب دادکه: لست بعبرانی انّی انا اللَّه ربّ العالمین.
پس مصطفی (ص) گفت که: اللَّه در آن مقام با موسی به هفتاد لغت سخن گفت، که هیچ لغت بآن دیگر مانند نبود، گفتا: و در آن مقام تورات از بهر وی نوشت، وکان یسمع صریف القلم. پس موسی گفت: الهی ارنی انظر الیك، قال: یا موسی انّه لن یرانی احد الا مات. قال موسی: الهی ارنی انظر الیك و اموت، قال: فأجاب موسی جبل طور سیناء: یا موسی ابن عمران! لقد سألت امرا عظیما! لقد ارتعدت السّماوات السّبع و من فیهنّ، و الارضون السّبع و من فیهن، و زالت الجبال و اضطربت البحار تعظیم ما سألت یا ابن عمران! قال: فقال یا موسی انظر الی الجبل فان استقرّ مکانه فانّك ترانی. قال: فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً»
تا اینجا خبر مصطفی است باسناد درست.
رجعنا الی التّفسیر. قالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ بسکون را قراءت مکی است و یعقوب، و باختلاس قراءت ابو عمرو، و عرب ارنی در موضع «هات» گویند یعنی بیار. أَرِنِي أَنْظُرْ ای: ارنی نفسك انظر الیك. و قیل مکّنّی من رؤیتك. قالَ لَنْ تَرانِي عرب در نفی لن کم گویند، معنی آنست که: اکنون نبینی مرا یعنی در دنیا، و قیل: لن ترانی

یعنی بعین فانیة، و انّما ترانی بعین باقیة، و قیل: لن ترانی بالسّؤال و الدّعاء، انّما ترانی بالنّوال و العطاء، و قیل: لن ترانی قبل محمّد و امّته.

وَ لكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ آن کوهی بود به مدین نام آن کوه زبیر، برابر موسی بود، و تجلّی آن را افتاد نه طور را. گفت: بآن کوه نگر ای موسی! اگر آرمیده بر جای خود بماند تو مرا بینی و اگر بر جای خود بنماند پس بدان که تو طاقت رؤیت من نداری، چنان که آن کوه ندارد. فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ ای ظهر و بان. خبر درست است از انس مالك رضی اللّه عنه که رسول خدا ابهام خود بر انمله خنصر نهاد، و اشارت کرد که: تجلّی منه عزّ و جلّ قدر هذه، فساخ الجبل فی الارض، فهو یهوی فیها الی یوم القیامة.

میگوید: تجلّی حق بآن کوه رسید بزمین فروشد، هنوز میرود تا بقیامت.

سدی گفت: حف حول الجبل بالملائکة، و حف حول الملائکة بنار، و حف حول النار بملائکة و حول الملائکة بنار. ثمّ تجلّی ربّك للجبل، قال: و ما تجلّی منه الا قدر الخنصر. و عن معاویة بن قرة عن انس عن النّبیّ صلّی اللّه علیه و سلّم فی قوله فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا صار لعظمته ستّة اجبل، فوقعت ثلاثة بالمدینة: احد زرقان و رضوی، و وقعت ثالثة بمكّة: ثور و ثبیر و حراء.

جَعَلَهُ دَكًّا ای: جعل اللّه الجبل دکا قطعا ترابا و رملا. میگوید: کوه را خرد کرد و جایگاه از وی خالی. از آن بعضی کوهها باز جست و بشام افتاد و یمن، و بعضی خرد گشت چون ریگ و بپراکند در پیش نور.

حمزه وکسایی دکاء خوانند ممدود و مفتوح بی‌تنوین، و هی صفة موصوف محذوف، و التقدیر جعله ارضا دکّاء ای ملساء مستویة. باقی قرّا دکّا خوانند مقصورا منوّنا و الوجه انه علی حذف المضاف، ای ذا دكّ، او مصدر بمعنی المفعول، ای جعله مدکوکا.

قال ابو بکر الوراق: فعذب اذ ذاك کلّ ماء، و أفاق کلّ مجنون، و برأ کلّ مریض، و زالت الشّوك عن الاشجار، و اخضرت الارض و ازهرت، و خمدت نیران المجوس، و خرّت الاصنام لوجوهها. وَ خَرَّ مُوسى صَعِقاً ای مغشیّا علیه. کلبی گفت: خرّ موسی صعقا یوم الخمیس یوم عرفة، و أعطی التّوراة یوم الجمعة یوم النّحر.

واقدی گفت: چون موسی بیفتاد و بی‌هوش شد فریشتگان گفتند: ما لابن عمران و سؤال الرّویة؟ و ما للتراب و ربّ الارباب؟ یا ابن النّساء الحیّض! اطمعت فی رؤیة رب العزّة؟ فلمّا افاق چون بهوش باز آمد، قالَ سُبْحانَكَ تنزیها من السّوء تُبْتُ إِلَيْكَ من مسئلة الرؤیة فی الدّنیا وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ انّك لا تری فی الدّنیا. اللّه تعالی در قرآن از چندکس توبه یادکرد بی هیچ جرم، چنان که از ابراهیم و اسماعیل و محمد علیهم السّلام. و معنی توبه باز آمدن است هر چندکه هیچ گناه نبود. موسی گفت: خداوندا پاکی و بی‌عیبی ترا بتو بازگشتم، و من نخستین گرویدگانم که بگرویدند، که ترا اهل زمین در دنیا نه بینند.

معتزلی گوید: لَنْ تَرانِي دلیل است که حق دیدنی نیست. جواب آنست که: لن در نفی هر جا که آید توقیت را آید نه تأیید را، چنان که اللّه گفت جهودان را: وَ لَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَداً ایشان هرگز آرزوی مرگ نکنند. پس خبر داد از ایشان که وقتی کنند آرزوی مرگ، و ذلك فی قوله: وَ نادَوْا يا مالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّكَ، و قال تعالی: يا لَيْتَها كانَتِ الْقاضِيَةَ یعنی الموت. جای دیگر گفت، لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ و قد یدخل الجنّة من لا ینفق ما یحبّ. پس معنی آیت بر توقیت است نه بر تأیید، یعنی که مرا در دنیا نه بینی، امّا در آخرت بینی، و اللّه را جلّ جلاله در دنیا نبینند اما در آخرت بینند. و موسی که دیدار میخواست در دنیا میخواست نه در آخرت، و جواب وی بقدر سؤال وی آمد و سؤال وی آنست که گفت: فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكانَهُ فَسَوْفَ تَرانِي. رؤیت در استقرارکوه بست، و این جائز است نه مستحیل، و اگر رؤیت مستحیل بودی در چیزی مستحیل بستی نه در چیزی جائز. نبینی که دخول کافران در بهشت چون مستحیل بود و نابودنی، در چیزی مستحیل بست و نابودنی، و ذلك قوله تعالی: وَ لا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِياطِ.

دلیل دیگر بر جواز رؤیت، سؤال موسی است، دانست که حق را جل جلاله بینند و دیدنی است، از آن طلب کرد و خواست، و اگر دیدنی نبودی سؤال رؤیت محال بودی، و بر پیغامبران سؤال محال روا نباشد.

و روی أن موسی کان بعد ما کلّمه ربه لا یستطیع احد ان ینظر الیه لمّا غشی وجهه من النور، و لم یزل علی وجهه برقع حتی مات، و قالت له امرأته: انا ایّم منك منذ کلّمك ربك، فکشف لها عن وجهه فأخذها مثل شعاع الشمس، فوضعت یدها علی وجهها و خرّت للّه ساجدة، و قالت: ادع اللّه ان یجعلنی زوجتك فی الجنة، قال: ذاك ان لم تتزوّجی بعدی، فان المرأة لآخر ازواجها.

قالَ یا مُوسی إِنِّي اصْطَفَیْتُكَ ای اخترتك و استخلصتك و اتّخذتك صفوة علی الناس، بِرِسالاتِي بوحیی و بکلامی من غیر واسطة. ابن کثیر و نافع و روح از یعقوب برسالتی خوانند علی الوحدة، و الوجه أنه اسم یجری مجری المصدر، و المصدر یفرد فی موضع الجمع، لان المصادر لا تثنی و لا تجمع لکونها جنسا. باقی قرّاء برسالاتی خوانند علی الجمع و الوجه أن المصدر قد یجمع اذا اختلفت انواعه، و الرّسول یرسل بأنواع من الرسالات فلهذا جمع، و هذا کما قال اللّه تعالی: إِنَّ أَنْکَرَ الْأَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمِیرِ، فجمع الصوت و هو مصدر لما اختلفت انواعه. کلام از رسالت جدا کرد تا دلیل کندکه آن سخن بی‌ترجمان بود، و از جمله آن کلمات این چهار سخن نقل کرده‌اندکه گفت: ای موسی! بر درگاه من ملازم باش که مقیم منم. دوستی با من کن که باقی منم. حاجت از من خواه که مفضل منم. صحبت با من دارکه وافی منم. فَخُذْ ما آتَیْتُكَ من الشّرف و الفضیلة، و قیل: اعمل بما فیه بجدّ و اجتهاد، وَکُنْ مِنَ الشّاکِرِینَ علی ذلك.

روی ابو هریرة، قال: قال رسول اللّه (ص): احتجّ آدم و موسی عند ربّهما فحجّ آدم موسی، فقال موسی: انت آدم الّذی خلقك اللّه بیده و نفخ فیك من روحه، و اسجد لك ملائکته، و اسکنك جنته، ثمّ اهبطت الناس بخطیئتك الی الارض، فقال آدم: انت موسی الّذی اصطفاك اللّه برسالاته و بکلامه و أعطاك اللّه الالواح فیها تبیان کل شیء و قرّبك نجیّا. فی کم وجدت اللّه کتب التّوراة قبل ان یخلقنی؟ قال موسی بأربعین عاما. قال آدم: فهل وجدت فیها «وَ عَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی»؟ قال: نعم، فتلومني علی ان عملت عملا کتبه اللّه علیّ ان أعمله قبل أن یخلقنی بأربعین سنة؟! و فی روایة: فهل وجدت فی کتاب اللّه انّ ذلك کائن فی کتابه قبل ان اخلق؟ قال: بلی. قال: فلم تلومنی علی شیء سبق القضاء فیه قبلی؟! قال رسول اللّه (ص): «فحجّ آدم موسی».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الایة من صبر علی مقاساة الذلّ فی اللّه وضع اللّه علی رأسه قلنسوة العزّ. هرکه را روزی از بهر خدا خاك مذلت بر سر آید، عن قریب او را تاج کرامت بر فرق نهند. هرکه رنج برد روزی بسرگنج رسد. هرکه غصه محنت کشد شراب محبت چشد. آن مستضعفان بنی اسرائیل که روزگاری در دست قهر فرعون گرفتار بودند، ببین تا سرانجام کار ایشان چون بود؟! و بر ولایت و نواحی فرعونیان چون دست یافتند، و بسرای و وطن ایشان نشستند؟! اینست که میگوید جلّ جلاله: وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِینَ کانُوا یُسْتَضْعَفُونَ مَشارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغارِبَهَا. آن گه گفت: بِما صَبَرُوا این بآن دادیم ایشان را که در بلیّات و مصیبات صبرکردند. دانستندکه صبرکلید فرج است، و سبب زوال ضیق و حرج است، صبر تریاق زهر بلا است، وکلیدگنج و مایه تقوی و محل نور فراست. صبر همه خیر است، که میگوید عزّ جلاله: وَ أَنْ تَصْبِرُوا خَیْرٌ لَکُمْ صبر از حق است و بحق است که میگوید: وَ اصْبِرْ وَ ما صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ.

«وَ اصْبِرْ» فرمان است بعبودیت «وَ ما صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ» اخبار است از حق ربوبیت. «وَ اصْبِرْ» تکلیف است «وَ ما صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ» تعریف است. «وَ اصْبِرْ» تعنیف است «وَ ما صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ» تخفیف است. وَ واعَدْنا مُوسی ثَلاثِینَ لَیْلَةً چه عزیز است وعده دادن در دوستی! و چه بزرگوار است نشستن بوعده‌گاه دوستی! چه شیرین است خلف وعده در مذهب دوستی! پیر طریقت گفت در رموز این آیت: مواعید الا حبّة ان اخلفت فانها

تونس. ثمّ قال:

امطلینی و سوّفی و عدینی و لا تفی

وعده واپس داشتن و روزها در پیش وعده افکندن نپسندیده‌اند الا در مذهب دوستی، که در دوستی بی‌وفایی عین وفاست، و ناز دوستی. نبینی که رب العالمین با موسی کلیم این معاملت کرده او را سی روز وعده داد. چون بسر وعده رسید، ده روز دیگر درافزود. از آن درافزودکه موسی در آن خوش می‌بود. موسی آن سی روز سرمایه شمرد و این ده روز سود، گفت: باری نقدی یك بار دیگرکلام حق شنیدم چون آن می‌افزود:

رقیّ لعمرك لا تهجرینا و منّی لقاءك ثمّ امطلینا
عدی و امطلی ما تشائین انّا نحبّك ان تمطلی العاشقینا
فان تنجز الوعد تفرح و الا نعیش بوعدك راضین حینا
رقّی شعفتنا لا تهجرینا و منّینا المنی ثم امطلینا
عدینا من غد ما شئت انّا نحب و ان مطلت الواعدینا
فاما تنجزی نفرح و الا نعیش بما نؤمّك منك حینا»

موسی (ع) درین سفر سی روز در انتظار بماندکه طعام و شرابش یاد نیامد، و ازگرسنگی خبر نداشت، از آن که محمول حق بود، در سفرکرامت، در انتظار مناجات. باز در سفر اول که او را به طالب علمی بر خضر فرستادند یك نیم روز درگرسنگی طاقت نداشت، تا می‌گفت: «آتِنا غَداءَنا»، از آن که سفر تأدیب و مشقت بود، و در بدایت روش بود متحملا لا محمولا. از رنج خود خبر داشت که با خود بود، و ازگرسنگی نشان دیدکه در راه خلق بود.

وَ قالَ مُوسی لِأَخِیهِ هارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي چون قصد مناجات حق داشت هارون را در قوم بگذاشت، و تنها رفت، که در دوستی مشارکت نیست، و صفت دوستان در راه دوستی جز تنهایی و یکتایی نیست:

گر مشغله‌ای نداری و تنهایی با ما بوفا درآ که ما را شائی

پس چون بر فرعون میشد، صحبت هارون بخواست، گفت: أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي، از آنکه رفتن بخلق بود، و با خلق همه وحشت است و نفرت، و درکشش بار وحشت نگریزد از رفیق و صحبت. پس چون موسی از مناجات باز گشت، و بنی اسرائیل را دید سر از چنبر طاعت بیرون برده، وگوساله پرست شده، عتابی که کرد با هارون کرد نه با ایشان که مجرم بودند، تا بدانی که نه هرکه گناه کرد مستوجب عتاب گشت. عتاب هم کسی را سزد که از دوستی بر وی بقیتی مانده بود، از بیم فراق کسی سوزدکه عز وصال شناسد:

عشق جانان باختن کی در خور هردون بود مهر لیلی داشتن هم بابت مجنون بود

وَ لَمَّا جاءَ مُوسی لِمِیقاتِنا موسی را دو سفر بود: یکی سفر طلب، دیگر سفر طرب. سفر طلب لیلة النار بود، و ذلك فی قوله تعالی: آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً، و سفر طرب این بودکه: وَ لَمَّا جاءَ مُوسی لِمِیقاتِنا، موسی آمد از خود بیخود گشته، سر در سر خود گم کرده، از جام قدس شراب محبت نوش کرده، درد شوق این حدیث در درون وی تکیه زده، و از بحار عشق موج ارنی برخاسته. بر محلتهای بنی اسرائیل می‌گشت، وکلمتها جمع میکرد از پیغام و رسالت و مقاصد ایشان، تا چون بحضرت شود سخنش درازگردد:

حرام دارم با دیگران سخن گفتن کجا حدیث توگویم سخن درازکنم

پس چون بحضرت مناجات رسید مست شراب شوق گشت. سوخته سماع کلام حق شد. آن همه فراموش کرد. نقد وقتش این برآمدکه: أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَیْكَ.

فریشتگان سنگ ملامت در ارادت وی میزدندکه: یا ابن النّساء الحیّض! أ تطمع أن تری رب العزة؟ ما للتّراب و لربّ الارباب؟! خاکی و آبی را چه رسدکه حدیث قدم کند! لم یکن ثمّ کان را چون سزد که وصال لم یزل و لا

یزال جوید! موسی از سرمستی و بیخودی بزبان تفرید جواب می‌دهدکه: معذورم داریدکه من نه بخویشتن اینجا افتادم.

نخست او مرا خواست نه من خواستم. دوست بر بالین دیدم که از خواب برخاستم.

من بطلب آتش میشدم که اصطناع پیش آمدکه: «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي»، بی‌خبر بودم که آفتاب تقریب برآمدکه: «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا»:

ز اوّل تو حدیث عشق کردی آغاز اندر خور خویش کار ما را می‌ساز

فرمان آمد بفریشتگان که: دست از موسی بداریدکه آن کس که شراب «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» از جام «وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» خورده باشد، عربده کم ازین نکند. موسی در آن حقائق مکاشفات از خم خانه لطف شراب محبت چشید. دلش در هوای فردانیّت بپرید. نسیم انس وصلت از جانب قربت بر جانش دمید. آتش مهر زبانه زد، صبر از دل برمید، بی‌طاقت شد، گفت: أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ، آخر نه کم از نظری:

گر زین دل سوخته برآید شرری در دائره ثری نماند اثری
گر پیش توام هست نگارا خطری بردار حجاب هجر قدر نظری

پیر طریقت گفت: هرکس را امیدی، و امید عارف دیدار. عارف را بی‌دیدار نه بمزد حاجت است نه با بهشت کار. همگان بر زندگانی عاشق‌اند و مرگ بر ایشان دشخوار. عارف بمرگ محتاج است بر امید دیدار، گوش بلذت سماع بر خوردار، لب حقّ مهر را وام گزار، دیده آراسته روز دیدار، جان از شراب وجود مستی بی‌خمار:

دل زان خواهم که بر تو نگزیند کس جان زانکه نزد بی‌غم عشق تو نفس
تن زانکه بجز مهر توأش نیست هوس چشم از پی آنکه خود ترا بیند و بس

قالَ لَنْ تَرانِي گفته‌اندکه موسی آن ساعت که لَنْ تَرانِي شنید، مقام وی برتر بود از آن ساعت که میگفت: أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ. زیرا که این ساعت در مراد حق بود، و آن ساعت در مراد خود، و بود موسی در مراد حق او را تمامتر بود از بود وی در مراد خود، که این تفرقه است، و آن جمع، و عین جمع لا محاله تمامتر، قالَ لَنْ تَرانِي موسی را زخم لَنْ تَرانِي رسید امّا هم در حال مرهم بر نهادکه و لکن. گفت: ای موسی زخم لَنْ تَرانِي زدیم لکن مرهم نهادیم، تا دانی که که آن نه قهری است، که آن عذری است.

فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ چون از آیات جلال و آثار عزت احدیت شطیه‌ای بآن کوه رسید بحال نیستی باز شد، و از وی نشان نماند، گفت: پادشاها! اگر سنگ سیاه طاقت این حدیث داشتی، خود در بدو وجود امانت قبول کردی، و بجان و دل خریدار آن بودی.

اینجا لطیفه‌ای است که کوه بدان عظیمی برنتافت، و دلهای مستضعفان و پیر زنان امّت احمد برتافت، یقول اللّه تعالی: وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ.

وَ خَرَّ مُوسى صَعِقاً چون هستی موسی در آن صعقه از میان برخاست، و بشریت وی با کوه دادند، نقطه حقیقی را تجلّی افتادکه اینك مائیم. چون تو از میان برخاستی ما دیده وریم.

پیر طریقت گفت: الهی! یافته میجویم، با دیده‌ور میگویم. که دارم؟ چه جویم؟ که می‌بینم؟ چه گویم؟ شیفته این جست و جویم. گرفتار این گفت وگویم. الهی! بهای عزّت تو جای اشارت نگذاشت، قدم وحدانیت تو راه اضافت برداشت تا گم کرد رهی هر چه در دست داشت، و ناچیز شد هر چه می‌پنداشت. الهی! زان تو میفزود، و زان رهی میکاست، تا آخر همان ماندکه اول بود راست:

گفتی کم وکاست باش خوب آمد و راست تو هست بسی رهیت شایدکم وکاست

فَلَمَّا أَفاقَ قالَ سُبْحانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ چون باهوش آمد، گفت: خداوندا! پاکی از آنکه بشری بنیل صمدیت تو طمع کند، یا کسی بخود ترا جوید، یا دلی و جانی امروز حدیث دیدار توکند؟ خداوندا! توبه کردم. گفتند: ای

موسی؟ چنین بیکبار سپر فرو نهندکه نهادی، چنین بیکبار جولان کنندکه توکردی؟ و بدین زودی و آسانی برگشتی؟ و زبان حال موسی می‌گوید:

ارید وصاله و یرید هجری فأترك ما ارید لما یرید

چکنم چون مقصودی برنیامد، باری بمحل خدمت و بمقام عجز بندگی بازگردم، و با ابتداء فرمان شوم:

آن کس که بکار خویش سرگشته شود به زان نبود که با سر رشته شود

چون بعجز بندگی بمحل خدمت و مقام توبه باز شد، رب العالمین تدارك دل وی کرد، و برفق با وی سخن گفت: یا مُوسی إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسالاتِي وَ بِكَلامِي یا موسی انی منعتك عن شیء واحد، و هو الرؤیة، فلقد خصصتك بکثیر من الفضائل، اصطفیتك بالرسالة و أکرمتك بشرف الحالة، فاشکر هذه الجملة و اعرف هذه النعمة. وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ و لا تتعرض لمقام الشکوی، و فی معناه انشدوا:

ان اعرضوا فهم الذین تعطفوا کم قد وفوا فاصبر لهم ان اخلفوا

۱۴ النوبة الاولی

وَكَتَبْنا لَهُ فِي الْأَلْواحِ نبشتیم موسی را در تختهها مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً از همه چیزی پندی وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ و تفصیل دادن هر چیز از حلال و حرام فَخُذْها بِقُوَّةٍ گیر آن را بزور وَ أْمُرْ قَوْمَكَ و فرمای قوم خویش را يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِها تا بگیرند بنیکوتر فرمان که در آنااند سَأُرِيكُمْ دارَ الْفاسِقِينَ (۱۴۵) آری نمایم شما را فردا سرای و منزل ایشان که از فرمان و طاعت بیرون شدند.

سَأَصْرِفُ عَنْ آياتِيَ آری بازگردانم از سخنان خویش الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ ایشان را که گردن میکشند در زمین بِغَيْرِ الْحَقِّ ببی حق وَ إِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ و اگر بینند هر نشانی که نمائیم لا يُؤْمِنُوا بها بنگروند بآن وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ و اگر راه راستی بینند لا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا آن را راه نگیرند وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ و اگر راه بی‌راهی بینند يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا آن را راه گیرند ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآياتِنا آن بآن است که ایشان سخنان ما دروغ شمردند وَ كانُوا عَنْها غافِلِينَ (۱۴۶) و از آن چو ناآگاهان غافل نشستند.

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و ایشان که سخنان ما دروغ شمردند و بآن دروغ زن گرفتند وَ لِقاءِ الْآخِرَةِ و بدیدار آخرت کافر شدند حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ تباه گشت کردار ایشان که درین جهان کردند هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۱۴۷) و پاداش دهند ایشان را مگر آنچه میکردند؟

وَ اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسى و قوم موسی ساختند و کردند مِنْ بَعْدِهِ از پس غائب شدن موسی به طور مِنْ حُلِيِّهِمْ از آن پیرایه‌های ایشان که از آل فرعون بعاریت خواسته بودند عِجْلًا گوسالهای جَسَداً کالبدی بیجانی لَهُ خُوارٌ بانگی درو أَ لَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لا يُكَلِّمُهُمْ نمی‌بینندکه او با ایشان سخن نمیگوید؟ وَ لا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا و ایشان را بهیچ راه نمی‌نماید؟ اتَّخَذُوهُ وَكانُوا ظالِمِينَ (۱۴۸) بخدایی گرفتند آن را و در آن ستمکار بودند بر خود.

وَ لَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ و چون پشیمان گشتند از پرستیدن گوساله وَ رَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا و دیدندکه از راه بیراه گشتند قالُوا گفتند: لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنا رَبُّنا وَ يَغْفِرْ لَنا اگر نبخشاید بر ما خداوند ما و نیامرزد ما را لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ (۱۴۹) ناچارکه از زیانکاران باشیم و از نو میدان.

وَ لَمَّا رَجَعَ مُوسى إِلى قَوْمِهِ و چون موسی از طور با قوم خویش آمد غَضْبانَ أَسِفاً و وی خشمگین و بغایت اندوهگن قالَ گفت: بِئْسَما خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي بد خلیفتان بودید مرا از پس غیبت من! أَ عَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ دیر آمد شما را وعده‌ای که خداوند شما نهاده بود شما را وَ أَلْقَى الْأَلْواحَ و تختهها بیفکند وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ او را فرا خود کشید موی و محاسن گرفته قالَ گفت: ابْنَ أُمَّ ای پسر مادر من! إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي قوم مرا بیچاره و اندك دیدند و بیچاره گرفتند وَكادُوا يَقْتُلُونَنِي وکاستندی مرا بکشتندی فَلا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْداءَ دشمنان بمن شاد مکن وَ لا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۱۵۰) و مرا در عداد مجرمان منه و با گناهکاران یکسان مکن.

قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِأَخِي گفت: خداوند من! بیامرز مرا و برادر مرا وَ أَدْخِلْنا فِي رَحْمَتِكَ و درآر ما را در بخشایش خویش وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (۱۵۱) و تو مهربانتر مهربانانی.
إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ ایشان که گوساله را خدای گرفتند سَيَنالُهُمْ آری بایشان رسد غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ خشمی از خداوند ایشان وَ ذِلَّةٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا و خواری درین جهان وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُفْتَرِينَ (۱۵۲) و همچنین پاداش دهیم نو آورندگان را در دین رسول پس مرگ او.
وَ الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئاتِ و ایشان که گناهان کردند ثُمَّ تابُوا مِنْ بَعْدِها و بازگشتند پس از آن وَ آمَنُوا و بگرویدند إِنَّ رَبَّكَ خداوند تو مِنْ بَعْدِها پس گناهان ایشان لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۵۳) حقّا که آمرزگار است و بخشاینده
وَ لَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ و چون خاموش ایستاد از موسی خشم و بیارامید أَخَذَ الْأَلْواحَ تختهها برگرفت وَ فِي نُسْخَتِها هُدىً وَ رَحْمَةٌ و در نسخت آن راهنمونی است و بخشایشی لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ (۱۵۴) ایشان را که از خداوند خویش میترسند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ كَتَبْنا لَهُ فِي الْأَلْواحِ ای: کتب بالقلم الّذی کتب به الذّکر و استمدّ من نهر النّور، وکتب به الالواح، و اهل السّماوات یسمعون صریر القلم فی الالواح.
درست است خبر بو هریره از مصطفی (ص) که آدم، موسی را گفت: و خط لك التّوراة بیده. بروایتی دیگر: و کتب له التّوراة فی المقام الّذین کلّمه ربّه، وکان موسی یسمع صریف القلم.
و روی: خلق اللّه آدم بیده، وکتب التّوراة بیده، و غرس شجرة طوبی بیده.
الواح جمع لوح است، و هو ما یلوح المکتوب فیه فوق غیره. میگویند: ده بودند این الواح، و بقولی هفت، و باندازه قد و بالای موسی بودند. و روی علی بن ابی طالب (ع) قال: قال رسول اللّه (ص): «الالواح الّتی انزلت علی موسی کانت من سدرة الجنّة.
کان طول اللّوح اثنی عشر ذراعا»
وهب منبّه گفت: الواح از سنگ بود که اللّه تعالی بدست موسی سنگ ساخت، نرم کرد، تا چنان که خواست تختهها از آن بساخت.
بو جعفر رازی گفت: کانت الواح موسی من برد. آن لوحها از برد بود که رب العالمین معجزه موسی را وکرامت وی را آفریده بود، و بدست وی داده، تا عالمیان را اعجوبهای بود، و بر صحت نبوت وی دلیل وگواه بود.
قال سعید بن جبیر: کانت الالواح من یاقوت احمر، و قیل من زمرد، امر اللّه جبرئیل حتی جاء بها من عدن.
مقاتل گفت: در آن لوحها نبشت: انّی انا اللّه الرّحمن الرّحیم، لا تشرکوا بی شیئا من اهل السّماء و لا من اهل الارض، فان کلّ ذلك خلقی، و لا تقطعوا السبل، و لا تحلفوا باسمی کاذبا، فانّ من حلف باسمی کاذبا فلا أذکّیه، و لا تزنوا، و لا تعقوا الوالدین. جابر بن عبد اللّه گفت: سمعت رسول اللّه (ص) یقول: «کان فیما اعطی اللّه موسی فی الالواح: یا موسی لا تشرك بی شیئا، فقد حق القول منی لتلفحنّ وجوه المشرکین النّار، و اشکر لی و لوالدیك اقك المتالف و أنساك فی عمرك و أحیك حیاة طیبة، و لا تقتل النّفس الّتی حرّمت الا بالحق، فتضیق علیك الارض برحبها، و السّماء بأقطارها، و تبوء بسخطی و النّار، و لا تحلف باسمی کاذبا و لا آثما، فانّی لا اطهر و لا ازکّی من لم ینزّهنی و یعظّم اسمایی، و لا تحسد النّاس علی ما اعطیتهم من فضلی، فانّ الحاسد عدوّ لنعمتی، رادّ لقضائی، ساخط لقسمتی التي اقسم بین عبادی، و من یکن کذلك فلست منه و لیس منی».
و عن معقل بن یسار، قال: قال رسول اللّه (ص): «الا انّی اعطیت سورة بقرة من الذّکر الاول، و أعطیت طه و الطواسین من الواح موسی».
حسن گفت درین آیت: وَ كَتَبْنا لَهُ فِي الْأَلْواحِ گفت: این آیت در تورات هزار آیت است، یعنی و اللّه اعلم که

آنچه درین آیت جمع است از فرائض و فضائل در تورات بهزار آیت جمع است، تا بدانی که قرآن جوامع الکلم است، چنان که مصطفی (ص) گفت: «بعثت بجوامع الکلم».
و عن ابن عباس قال: قال رسول اللّه (ص): «لمّا اعطی اللّه موسی الالواح فنظر فیه، قال یا رب! لقد اکرمتنی بکرامة لم تکرم بها احدا قبلی».
قالَ یا مُوسی إِنِّي اصْطَفَیْتُكَ عَلَی النَّاسِ بِرِسالاتِي وَ بِكَلامِي فَخُذْ ما آتَیْتُكَ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِینَ ای: یجد و محافظة ان تموت علی حب محمد.
قال موسی: یا رب و من محمد؟ قال: احمد الذی اثبت اسمه علی عرشی من قبل ان اخلق السّماوات و الارض بألفی عام، انّه نبیّی و حبیبی و صفیّی و خیرتی من خلقی، و هو احبّ الیّ من جمیع خلقی، و جمیع ملائکتی.
قال موسی: یا رب! ان کان محمّد احب الیك من جمیع خلقك، فهل خلقت امة اکرم علیك من امتی؟ قال اللّه: یا موسی! انّ فضل امّة اکرم علیك من امتی؟ قال اللّه: یا موسی! انّ فضل امّة محمد علی سائر خلقی کفضلی علی جمیع خلقی. قال: یا رب! لیتنی رأیتهم، قال یا موسی! انّك لن تراهم، و لو اردت ان تسمع کلامهم لسمعت. قال: یا رب! فانی ارید ان اسمع کلامهم.
قال اللّه تعالی: یا امة محمّد؟ فاجبنا کلّنا من اصلاب آبائنا و ارحام امهاتنا: لبیك، اللّهمّ لبّیك، لبّیك، ان الحمد و النعمة لك، و الملك لا شریك لك. قال اللّه تعالی: یا امّة محمد! انّ رحمتی سبقت غضبی، و عفوی عقابی، قد اعطیتکم من قبل ان تسئلونی، و قد اجبتکم من قبل ان تدعونی، و قد غفرت لکم من قبل ان تعصونی. من جاءنی یوم القیامة بشهادة ان لا اله الا اللّه و انّ محمّدا عبدی و رسولی، دخل الجنة، و ان کانت ذنوبه اکثر من زبد البحر».
و قال الربیع بن انس: نزلت التوراة و هی سبعون وقر بعیر، یقرأ الجزء منها فی سنة، لم یقرأها الا اربعة نفر: موسی و یوشع و عزیز و عیسی علیهم السلام.
وَ كَتَبْنا لَهُ فِي الْأَلْواحِ میگوید جل جلاله و تقدست اسماؤه: ما بنوشتیم موسی را در آن تختهها، من کلّ شیء احتاج الیه فی بیان الدین. هر چه موسی را و قوم وی را بدان حاجت بود ازکار دین و روشن داشتن راه دین، مَوْعِظَةً وَ تَفْصِیلًا لِكُلِّ شَيْءٍ من الحلال و الحرام و الاوامر و النواهی و القصص و الاخبار و ما کان و سیکون. و قیل: مِنْ كُلِّ شَيْءٍ ای من کل مکروه منهاة، و لکلّ حکم تفصیلا، و لکل مندوب بیانا، یعنی از هر ناشایستی باز زدن، و هر حکمی را تفصیل دادن، و هر چه پسندیده شرع است ایشان را نمودن، و بر ایشان روشن داشتن.
فَخُذْها بِقُوَّةٍ ای بقوة نفس و تسلیم و اذعان. ای موسی! بقوت نفس و صحت عزیمت و تن فراکار دادن، و خویش را بحق سپردن، و بر طاعت مواظبت نمودن بگیر این الواح را، و در خود پذیر این احکام را، وکار بند باش. قال: فأعطاه یدا بید.
وَ أْمُرْ قَوْمَكَ یَأْخُذُوا بِأَحْسَنِها گفتهاندکه: احسن ملت است، و المعنی یأخذوا بها، بفرمای قوم خود را تا بگیرند آن را، و در پذیرند، و آن را کار بند باشند. و قیل: بأحسنها، ای: بحسنها، وکلّها حسن، کقوله: أَحْسَنُ مَقِیلًا، و کقوله: «وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ». و قیل فیها الفرض و المندوب و المباح، و الفرض احسنها. و قیل: المأمور به احسن من المنهی عنه، و قیل: کانت فیها فرائض و لا یجوز ترکها و فضائل مندوب الیها، و الاحسن ان تجمع بین الفضائل و الفرائض. زجاج گفت: این هم چنان است که اللّه گفت: و لمن انتصر بعد ظلمه فمن عفا و أصلح فأجره علی اللّه و لمن صبر و غفر. قصاص نیکو است اما عفو نیکوتر. انتصار نیکوست، صبر نیکوتر.
سَأُرِیكُمْ دارَ الْفاسِقِینَ یعنی سأورثکم و أعطیکم ارض مصر. این دلیل آن کس است که گفت: ارنی در موضع «هات» است. میگوید: آری بشما دهم زمین مصر و سرای فرعون و قوم وی، و همچنین کرد رب العزه که گفت جل جلاله: كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ الی قوله: كَذلِكَ وَ أَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِینَ، و در سورة الشعراء گفت:

فَأَخْرَجْناهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ الى قوله «كَذلِكَ وَ أَوْرَثْناها بَنِي إِسْرائِيلَ». وگفته‌اند: «دار» ایدر بمعنی هلاك است، و جمعه ادوار، ای: اریکم هلاك الفاسقین. فأراهم ذلك حین قذف البحر اجسادهم علی الساحل، و قیل: هو من الدوار ای: ما دار الیه امرهم. کلبی گفت: دارَ الْفاسِقِينَ ما مرّوا علیه اذا سافروا من منازل عاد و ثمود و القرون المهلکة. مجاهد: گفت: دارَ الْفاسِقِينَ ای مصیرهم فی الآخرة الی النّار.

سَأَصْرِفُ عَنْ آياتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ قومی گفتند: حکم این آیت مخصوص است بر اهل مصر وکسان فرعون، و اراد بالایات الآیات التسع الّتی اعطاها اللَّه موسی، و ذلك فی قوله تعالی: وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى تِسْعَ آياتٍ بَيِّناتٍ، و بیشترین مفسّران بر آنندکه حکم این آیت بر عموم است، و آیات دلائل وحدانیت است در خلق آسمان و زمین. کافران و مشرکان را میگوید بر عموم، که بر دین حق تکبر آوردند، و از ایمان و اسلام روی گردانیدند، ما در جزاء آن تکبر ایشان را از راه تفکر و اعتبار برگردانیدیم، تا براه هدی راه نبردند، و بدبخت بماندند! و قیل: سَأَصْرِفُ عَنْ آياتِيَ، ای: عن فهم خطابی و معرفة کلامی. قال ذو النون: ابی اللَّه ان یکرم البطالین بمکنون حکمة القرآن، و قال سهل: هو أن یحرمهم فهم القرآن و الاهتداء بالرسول (ص).

وَ إِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ ای کل معجزة، لا يُؤْمِنُوا بها. هذه کقوله: وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ، وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ ای: طریق الهدی و البیان لا یتخذوه طریقة و دینا. حمزه وکسایی سَبِيلَ الرُّشْدِ بفتح را و شین خوانند باقی بضم راء و سکون شین. سَبِيلَ الرُّشْدِ و رشد و رشد هر دو یکسان است همچون سقم و سقم و حزن و حزن و بخل و بخل. ابو عمر فرق کرد، گفت: الرّشد الصلاح فی الامر، دلیله: فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً، و الرشد الاستقامة فی الدین. حلال زاده را گویند: هذا عن رشدة، و حرام زاده را گویند: هذا عن غیر رشدة. وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الغَيِّ ای: طاعة الشیطان، يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا. غیّ از راه بیفتادن است، غیّ و غوایت یکی است. ذلِكَ بِأَنَّهُمْ ای بسبب أنهم، كَذَّبُوا بِآياتِنا وَكانُوا عَنْها غافِلِينَ غیر ناظرین فیها، و لا یتّعظون بها.

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا جحدوا بالایمان وَ لِقاءِ الْآخِرَةِ الثّواب و العقاب و البعث و الحساب، و قیل: «کذبوا بالآخرة» ای بلقاء اللَّه فی الآخرة، حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ ای بطلت. هَلْ يُجْزَوْنَ فی العقبی إِلَّا ما كانُوا يَعْمَلُونَ یعنی جزاء ما کانوا یعملون فی الدنیا. این و نظائر این در قرآن هر جایی که مقید است کافر راست، چنان که گفت: وَ هَلْ نُجازِي إِلَّا الْكَفُورَ، مگر جایی که مبهم است، چنان که وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى الی قوله: «ثُمَّ يُجْزاهُ». وَ اتَّخَذَ ای صنع و صاغ قَوْمُ مُوسی یرید السامری و من اعانه علی ذلك و من رضی به و من صدّقه، مِنْ بَعْدِهِ ای من بعد انطلاقه للمیقات و هو العشر الّذی تمّم اللَّه به المیقات، مِنْ حُلِيِّهِمْ بفتح حا و سکون لام و تخفیف یا قراءت یعقوب است بر لفظ واحد، و هو الواحد الحلیّ ککعب وکعوب و فلس و فلوس. حمزه وکسایی حلیهم بکسر حا و لام و تشدید یاء خوانند، باقی بضمّ حا وکسر لام و تشدید یا خوانند، و حلی و حلی بضمّ وکسر هر دو یکسانست بمعنی جمع، همچون صلّی و صلّی و بکیّ و بکیّ. عِجْلًا ای تمثال عجل مجوّف کأحسن ما یکون.

در قصه آورده‌اندکه: بنی اسرائیل از قبطیان پیرایه‌های ایشان بعاریت خواستند روز عید را که در پیش بود، و این بنی اسرائیل در دست قبطیان همچون اهل جزیت بودند در میان اسلامیان، پس رب العالمین فرعون را و قبطیان را هلاك کرد، و آن پیرایه‌ها و زرّینه‌ها در دست بنی اسرائیل بماند، و بر ایشان حرام بود خرج کردن آن. هارون بفرمود تا ندا کردند، و هرکس که از آن پیرایه چیزی داشت بیرون داد، و همه بسامری سپردند، و سامری زرگر بود، از آن گوساله‌ای بساخت، جسد بیروح، تمثالی مجوّف، چون ساخته بود از وی یك بانگ بیامد، و نیز هیچ بانگ نکرد.

وهب گفت: کان یسمع منه الخوار الا انه لا یتحرك. سدی گفت: کان یخور و یمشی فکلّما خار سجدوا له، و اذا سکت رفعوا رؤسهم. وگفته‌اند: جسد از جساد است، و هو الزّعفران، یعنی عجلا اصفر له خوار. قومی گفتند:

جسد لحم و دم است، و بانگ در وی ظاهر است، و بعید نیست. قومی گفتند: تمثالی بود از زر برنگ زر مجوف، و بانگ در وی از روی تلبیس بود و حیلت، و الاول اصح.
أَ لَمْ يَرَوْا نمی‌بینند این گوساله پرستان أَنَّهُ لا يُكَلِّمُهُمْ که این گوساله با ایشان سخن نمیگوید؟! این دلیل است که خدای ناگویا نبود. وَ لا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا یعنی لا یأمرهم و لا ینهاهم اتَّخَذُوهُ ای عبدوه و اتخذوه الها وَ كانُوا ظالِمِينَ واضعین العبادة غیر موضعها.
وَ لَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ جمهور مفسّران بر آنندکه این کلمه عبارت است از پشیمانی، و هر چند پشیمانی در دل باشد، اما نسبت آن با دست از آن جهت است که نسبت ملك و محبوب و مکروه با دست کنند، یقال: فی یده ملك، و فی یده محبوب، و حصل فی یده مکروه، وگفته‌اند: هرکس که ازکاری پشیمان شود دست بر سر می‌نهد و بر آن تحسر میخورد، از این جهت نسبت ندم بایدکرد، و قیل: انّ الانسان اذا حزبه امر عظیم مسح کفّه بکفّه و حولق. وَ رَأَوْا این رؤیت بمعنی علم است، ای علموا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا بعبادة العجل. میگوید: چون موسی از میقات باز آمد، و ایشان را بر آن صفت دید، و خشم راند، و با ایشان سخن درشت گفت، ایشان از آن کرده پشیمان شدند، و بدانستندکه از راه راستی بیفتادند، گفتند: لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنا رَبُّنا وَ يَغْفِرْ لَنا حمزه وکسایی ترحمنا و تغفر لنا بتا خوانند، و رَبُّنا بنصب بر معنی دعا، یعنی: یا ربّنا. لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ بالعقوبة و فوت الثواب.
وَ لَمَّا رَجَعَ مُوسى من الطور إِلى قَوْمِهِ غَضْبانَ أَسِفاً ای غضبان حزینا.
اسف غایت خشم است ایدر و آنجا که گفت: فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ، و غایت اندوه است آنجا که گفت: «يا أَسَفى عَلى يُوسُفَ». الآسف و الاسف و الاسیف یکی است.
قالَ بِئْسَما خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي ای بئس ما نبتم عنّی و قمتم مقامی بعد انطلاقی! أَ عَجِلْتُمْ ای ترکتم أَمْرَ رَبِّكُمْ؟ و قیل تجاوزتم امر ربّکم، و قیل: استبطأتم موعد ربّکم. موسی چون بمیقات می‌شد ایشان را وعده دادکه تا چهل روز باز آیم. چون بیست روز برآمد سامری گفت: بیست روز و بیست شب گذشت، این چهل باشد تمام، و ظن بردندکه موسی خود نمانده است. پس چون موسی و از آمدگفت: ا عجلتم وعد ربّکم الّذی وعدنیه من الاربعین لیلة؟ زجاج گفت: عجلته ای سبقته. وَ أَلْقَى الْأَلْواحَ الّتی فیها التوراة غضبا علی قومه حین عبدوا العجل.
عن سعید بن جبیر عن ابن عباس، قال: قال رسول اللَّه (ص): «لیس الخبرکالمعاینة، اخبر اللَّه موسی ان قومه قد ضلّوا بعده فلم یلق الالواح، فلمّا عاینهم القاها فکسر منها ما تکسر»، و روی انه قال: «یرحم اللَّه اخی موسی ما المخبرکالمعاین، لقد اخبر اللَّه بفتنة فعرف انّ ما اخبره ربه حق، و انّه علی ذلك لمتمسّك بما فی یده، فرجع الی قومه و رآهم فغضب وکان شدید الغضب فألقی الالواح».
مفسّران گفتند: تورات هفت سبع بود. چون موسی الواح بر زمین زد و بشکست، اثر مکتوب از آنکه بشکست ناپیدا شد. شش سبع از آن برداشتند، و بآسمان باز بردند، و یك سبع بماند، وکان فیما رفع تفصیل کلّ شیء و فیما بقی الهدی و الرّحمة. و روی عن ابن عباس، قال: اوتی رسول اللَّه (ص) السبع و هی المثانی الطّول، و اوتی موسی ستا فلمّا القی الالواح رفعت اثنتان و بقیت اربع.
قتاده گفت: انّما القی الالواح لکثرة ما سمع من فضائل امّة محمّد (ص)، فألقی الالواح و قال: ربّ اجعلنی من امّة محمد (ص). از بس که فضائل امّت محمّد شنید از حق جلّ جلاله، الواح بیفکند و گفت: خداوندا مرا از امّت محمّد کن، «وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ» ای اخذ بشعر رأسه و لحیته، تقول العرب: فلان حسن الرّأس ای الشعر. جای دیگرگفت: تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لا بِرَأْسِي». هارون از موسی بسنّ مهتر بود بسه سال. بنی اسرائیل او را دوست‌تر داشتندی که لیّن الغضب بود.
خشم بسیار نراندی، و موسی گرم و تیز بود و بسیار خشم، چون باز آمد برادر را بخشم فرا خود کشید، موی

گرفته، که چرا از پس من نیامدی و مرا از حال بنی اسرائیل و فعل ایشان خبر نکردی؟! همانست که جای دیگر گفت: ما مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا أَلَّا تَتَّبِعَنِ أَ فَعَصَيْتَ أَمْرِي؟! قالَ ابْنَ أُمَّ قراءت اهل کوفه ابن ام بکسر میم است و اصله ابن امّی، فحذف یاء الاضافة لأنّ مبنی النّداء علی الحذف، و بقیت الکسرة فی المیم لتدلّ علی الاضافة، کقوله تعالی: «یا عِباد». باقی بفتح میم خوانند، یعنی: یا ابن امّاه، فحذف الالف مقصورا علی نیة الترخیم. چون بکسر خوانی، میگوید: ای پسر مادر من! و چون نصب خوانی: ای پسر مادرا! و هارون و موسی از یك مادر و یك پدر بودند، اما ذکر مادر کرد تنها، لیرقّقه علیه. گفته‌اندکه: موسی حق مادر عظیم گزاردی، و دل وی نیکو نگه داشتی تا آن حدّ که هرگه خشمگین بودی، کسی نام مادر وی بردی از آن خشم ساکن شدی، و خوش گشتی، گفتی: مادر بهشت است، و در بهشت رنج و خشم نبود. هارون ازین جهت نام مادر برد بنزدیك وی در حال خشم.

إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي ای: وجدونی ضعیفا لوحدتی، وَ کادُوا یَقْتُلُونَنِي ای هموا و قاربوا ان یقتلونی لانکاری علیهم، فَلا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْداءَ شماتت نامی است شادی کردن را ببدکسی، و در خبر است: «نعوذ بك من شماتة الاعداء».

میگوید: دشمنان را بمن شادی مکن بدانکه مرا خوارکنی یا بزنی. وَ لا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ الّذین عبدوا العجل، و مرا با ایشان یکسان مکن که این جرم ایشان کرده‌اند نه من.

پس چون موسی عذر برادر دانست و بیگناهی وی، گفت: رَبِّ اغْفِرْ لِي ما صنعت بأخی، و قیل بالقاء الالواح، وَ لِأَخِي حین لم یمنعهم و لم یلحق بی وَ أَدْخِلْنا فِي رَحْمَتِكَ انعم علینا بفضلك وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ارحم بنا منّا بأنفسنا و ارحم بنا من الأبوین.

إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ الها یعنی فی ایّام موسی، سَيَنالُهُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ فی الآخرة وَ ذِلَّةٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا و هی ما امروا به من قتل انفسهم، فکان الأب یقتل ابنه و الابن اباه. عطیّه گفت: سینالهم ای سینال اولادهم و هم الّذین کانوا فی عهد.

النّبي (ص)، غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ فی الآخرة و فِي الْحَياةِ الدُّنْيا و هی ما اصاب بنو قریظة و النضیر من القتل و الجلاء، و قیل الجزیة، وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُفْتَرِينَ ای الکاذبین.

قال ابو قلابه: هی و اللَّه جزاء کلّ مفتر الی یوم القیامة ان یذلّه اللَّه عزّ و جلّ.

فضیل عیاض گفت: وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُفْتَرِينَ ای المبتدعین. مالك بن انس گفت:

ما من مبتدع الا و تجد فوق رأسه ذلة، ثمّ قرأ: إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ سَيَنالُهُمْ الایة. وَ الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئاتِ و هی الشّرك ثُمَّ تابُوا مِنْ بَعْدِها ای من بعد السّیّئات وَ آمَنُوا صدّقوا انّه لا اله غیره إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها ای من بعد التّوبة لَغَفُورٌ رَحِيمٌ.

وَ لَمَّا سَكَتَ یعنی سکن. زر و سیم را صامت خوانند از آنکه بی‌جانست، وَ لَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ چون خاموش ایستاد از موسی خشم، یعنی بیارامید و خشم از وی باز شد، بسبب آنکه هارون عذر داد، و بنی اسرائیل ازکفر توبه کردند آن تخته‌ها که بیفکنده بود برگرفت. شش سبع از وی برفته، وَ فِي نُسْخَتِها ای و فیما نسخ منها، و قیل فیما بقی منها و لم یذهب: هُدىً وَ رَحْمَةٌ. و قیل: اراد بها الالواح لانّها نسخت من اللوح المحفوظ، و قیل: انّ موسی لمّا القی الالواح تکسّرت فنسخ منها نسخة اخری فهی المراد. ابن عباس گفت: موسی چهل روز روزه داشت. چون الواح بیفکند و بشکست، چهل روز دیگر روزه داشت، تا آن با وی دادند در دو لوح بجای آن شکسته. هُدىً وَ رَحْمَةٌ ای هدی من الضلالة و رحمة من العذاب. لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ یخشون فیعملون بها.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَكَتَبْنا لَهُ فِي الْأَلْواحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً الاية در آثار آورده‌اند از آن موعظتها كه رب العزّة در الواح نبشت از بهر موسى، و بوى داد، اين بود كه: يا موسى! اگر خواهى كه بدرگاه عزّت ما ترا آب‌رويى بود، و بقربت و زلفت ما مخصوص باشى، يتيمان را نيكودار، و درويشان را خوار مكن. اى موسى! من يتيمان را نوازنده‌ام و نيك خواه، و بر درويشان مهربان و بخشاينده، بنواز آن كس را كه من نوازم. مران آن كس را كه من خوانم.

مصطفى (ص) درويشان را گفت: «الفقراء الصبر هم جلساء اللَّه عزّ و جلّ يوم القيامة»، و يتيمان را گفت: «اذا بكى اليتيم اهتزّ عرش الرّحمن لبكائه، فيقول اللَّه عزّ و جلّ من ارضاه ارضيته».

اى موسى! خواهى كه من براى تو با فريشتگان مباهات كنم بى آزار باش، و سنگ و خار از راه مسلمانان دور كن.

الايمان بضع و سبعون شعبة، اعلاها شهادة أن لا اله الا اللَّه، و أدناها اماطة الاذى عن الطريق.

اى موسى! خواهى كه دعاء ترا اجابت كنم خلق نيكوگير و علم آموز، و ديگران را علم درآموز، كه من علما را گرامى كردم كه ايشان را علم دادم، و خاك بر ايشان خوش كنم، وگور بر ايشان منوّركنم، و موسع كنم، و فردا ايشان را در زمره انبيا حشركنم. مصطفى گفت: «تدرون ما قال لى جبرئيل؟ قال: يا محمّد! لا تحقرنّ عبدا آتاه اللَّه علما، فانّ اللَّه عزّ و جلّ لم يحقّره حين علّمه. انّ اللَّه جامع العلماء فى بقيع واحد، فيقول لهم: انّى لم استودعكم علمى الا لخير اردته بكم. قد غفرت لكم على ما كان منكم».

وَكَتَبْنا لَهُ فِي الْأَلْواحِ از آن نواختها و لطفها كه اللَّه با موسى كرد يكى آن بود كه: بر مقام مناجات او را بداشت، و تورات از بهر وى بز آن الواح نبشت، چنان كه پرخوان روش قلم بر لوح برگوش موسى ميرسيد. اى موسى! امروز بنام ما قناعت كن، و در نبشته ما نظركن، تا ترا تسلى بود، من منع من النّظر تسلّى بالاثر.

اى موسى من بكمال حكمت خود چنين حكم كرده‌ام كه تا محمّد مرا نبيند، و امت محمّد مرا نبينند، ديدار بكسى ننمايم، و من حكم خود نگردانم و در آن تبديل نياورم: ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ. موسى گفت: بار خدايا! و من امّة محمّد؟ اين امة محمّد كه‌اند؟ قال: خير امّة اخرجت للنّاس يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر، و يؤمنون بالكتاب الاوّل و الكتاب الآخر، و يقاتلون اهل الضلالة حتى يقاتلوا الاعور الدجال، و هم المستجيبون و المستجاب بهم، و الشافعون و المشفوع لهم، مصاحفهم فى صدورهم يصفون فى صلوتهم صفوف الملائكة، اصواتهم فى مساجدهم كدوى النّحل، كرّمناهم و اصطفيناهم فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخيرات باذن اللَّه. قال موسى: يا ربّ فاجعلهم امتى.

قال: هى امّة احمد.

فَخُذْها بِقُوَّةٍ اشارتى عزيز است كه گرفتن بغايت دليل قربت است، پس گفت: وَ أْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِها فرق است ميان اين گرفتن و آن گرفتن. آن گرفتن از حق و اين گرفتن از خلق، آن گرفتن موسى از مولى، و اين گرفتن قوم از موسى. آن گرفتن از روى تحقيق زلفت و تأكيد وصلت، و اين گرفتن از روى قبول خدمت و التزام طاعت.

سَأُرِيكُمْ دارَ الْفاسِقِينَ اين دار الفاسقين بر لسان اهل معرفت اشارت است بنفس امّاره و دل خراب. نفس امّاره منبع شهوات است و دل خراب معدن غفلت، چنان كه در منزل خراب كس ننشيند و آرام نگيرد، در دل خراب طاعت منزل نكند، و در آن خير نگيرد، و از وى عبادت نيايد، نعوذ باللّه من درك الشقاء.

سَأَصْرِفُ عَنْ آياتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ تكبر بر دو قسم است: يكى بحق يكى به بى حق، آنچه بحق است تكبّر درويشان است بر توانگران.

عالى همت باشند، و بحق توانگر دل، و از عرش و ما دون آن همت برگذاشته، دل از خلق بريده، و با مهر حق پرداخته، همتى مه از دنيا و مرادى به از عقبى، و اشتياقى با ديدار مولى. قال الواسطى: التكبّر بالحقّ هو التكبر

على الاغنياء و الفسقة و على الكفّار و اهل البدع، فقد روى فى الاثر: القوا الفساق بوجوه مكفهرّة.
و آنچه به بى حق است تكبر توانگران است و جهانداران بر درويشان، و هو المراد بقوله تعالى: يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ.
و قال ابن عطاء فى هذه الاية: سأمنع قلوبهم و اسرارهم و ارواحهم عن الجولان فى ملكوت القدس، گفت: دلها و سرهاى ايشان از روش بر بند آرم، و هستى ايشان حجاب ايشان گردانم، و راه خود بر ايشان فروگيرم، تا هيچ نتوانندكه در عالم قدس و ملكوت اعلى در سرّ جولان كنند، از ديدن عجائب ملكوت بازمانده، و با نفس و خلق دنيا انس گرفته، ذوق طعم وجود نيافته، و ازكرائم احوال اهل خصوص بى‌خبر مانده، هرگز خود را روز دولتى نادیده، و نه گل وصلتى او را شكفته. بيچاره كسى كه او را از اين حديث بويى نه، او را از دريا كسان چيست كه او را جويى نه.
وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا از روى اشارت ميگويد: نه هركه راه ديد براه رفت، و نه هركه بشناخت توفيق عمل يافت. ربّ العزة خبر ميدهد از بيگانگان ميگويد: وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا. پس هركه حق را بحقى بشناخت تا توفيق نيابد و بدان عمل نكند بكار نيست، و هركه باطل را بباطلى بشناخت تا از اتباع آن باطل او را عصمت نبود در آن شناخت فائدة نيست. مصطفى (ص) ازينجا گفت: اللّهمّ ارنا الحقّ حقا و ارزقنا اتباعه، و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه».
وَ اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلًا الاية سهل بن عبد اللَّه گفت: هر چه در دنيا بنده را از حق برگرداند، و از طاعت وى باز دارد، آن عجل اوست، و او پرستنده آن. عبده عجل در بنى اسرائيل تخلص آن گه يافتندكه خويشتن را بفرمان بكشتند، چنان كه گفت جل جلاله: فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ. همچنين تخلص بنده در راه حقيقت آن گه حاصل شود كه از حظوظ و اسباب پاك گردد، لا بل كه هر چه دون حق بيزار شود، چنان كه گفته‌اند:

بيزار شو از هر چه بكون اندر تا باشى يار غار آن دلبر.

أَ لَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لا يُكَلِّمُهُمْ الاية هذا يدل على استحقاق الحقّ، النعت بأنّه متكلم جل جلاله يخاطب الخلق و يكلم العبد، و أن ملوك الارض اذا جلّت رتبتهم استنكفوا ان يخاطبوا خدمهم بلسانهم، و بخلاف هذا اجرى الحق سنّته مع عباده المؤمنين.
اما الاعداء فيقول لهم: اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ، و امّا المؤمنون
فقال النّبي: ما منكم من احد الا يكلّمه ربّه ليس بينه و بينه ترجمان»، و فى معناه انشدوا:

و ما يزد هينا الكبرياء عليهم اذا كلّمونا أن يكلّمهم نزرا

وَ أَلْقَى الْأَلْواحَ وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ الى قوله رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِأَخِي فى هذا اشارة الى وجوب الاستغفار على العبد فى عموم الاحوال و التحقق بأن له سبحانه تعذيب البرئ اذا الخلق كلّهم ملكه، و تصرف المالك فى ملكه نافذا.
بنى اسرائيل گناه كردند و عذر موسى و هارون دادند، و استغفار ايشان كردند. اينست طريق جوانمردان و راه صوفيان، كه پيوسته گناه سوى خود مى‌نهند، و ناكرده گناه عذر ميخواهند:

اذا مرضنا اتيناكم نعودكم و تذنبون فنأتيكم فنعتذر

وَ الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئاتِ ثُمَّ تابُوا مِنْ بَعْدِها وَ آمَنُوا الايمان الّذى هو بعد التّوبة، يحتمل انهم آمنوا بانّه يقبل التّوبة و آمنوا بانّه لا يضرّه عصيان، او آمنوا بانّه لا ينجون بتوبتهم من دون فضل اللَّه، او آمنوا يعنى استداموا الايمان و كانت موافاتهم على الايمان، او آمنوا بانّهم لو عادوا الى ترك العهد و تضييع الامر لسقطوا من عين اللَّه اذ ليس كل مرة تسلم الخبرة.

١٥ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ اخْتارَ مُوسى قَوْمَهُ برگزيد موسى از قوم خود سَبْعِينَ رَجُلًا هفتاد مرد لِمِيقاتِنا هنگامى را كه نامزد كرده بوديم فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ چون زلزله و صيحه جبرئيل ايشان را گرفت و مردند قالَ رَبِّ موسى گفت خداوند من! لَوْ شِئْتَ اگر خواستى تو أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ ايشان را در خانه‌ها هلاك كردى پيش از اين، وَ إِيَّايَ و مرا با ايشان أَ تُهْلِكُنا مى هلاك كنى ما را بما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنَّا بآنچه نادانى چندكردند از ما إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ نيست اين بودنيها كه مى‌بود مگر آزمايش تو تُضِلُّ بِها مَنْ تَشاءُ گمراه كنى بآن او را كه خواهى وَ تَهْدِي مَنْ تَشاءُ و راه نمايى بآن او را كه خواهى أَنْتَ وَلِيُّنا خداوند مايى مهربان و يار مايى فَاغْفِرْ لَنا بيامرز ما را وَ ارْحَمْنا و ببخشاى بر ما وَ أَنْتَ خَيْرُ الْغافِرِينَ (۱۵۵) و تو بهتر آمرزگارانى.

وَ اكْتُبْ لَنا و بنويس ما را و واجب كن فِي هذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةً درين گيتى نيكويى وَ فِي الْآخِرَةِ و در آن گيتى هم إِنَّا هُدْنا إِلَيْكَ ما بتو بازگشتيم و بر تو باز آمديم قالَ خداوند گفت: عَذابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشاءُ عذاب من آنست كه مى‌رسانم آن بآنكه خود خواهم وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ و بخشايش من خود رسيده است بهر چيز فَسَأَكْتُبُها فراهم آرم فردای قيامت آن رحمت و واجب گردانم لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ ايشان را كه از شرك مى‌پرهيزند و از خشم و عذاب من مى‌پرهيزند وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ و زكاة مال مى‌دهند وَ الَّذِينَ هُمْ بِآياتِنا يُؤْمِنُونَ (۱۵۶) و ايشان كه بسخنان ميگروند.

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ ايشان كه پى مى‌برند باين فرستاده النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ پيغامبر امّى نادبير الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً او كه ميابند اهل كتابين مَكْتُوباً نبشته صفت نام وى عِنْدَهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ بنزديك ايشان در توراة و انجيل يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ ايشان را ميفرمايد بمعروف وَ يَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ مى‌باز زند ايشان را از منكر وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ و حلال وگشاده ميكند ايشان را پاكيها وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبائِثَ و حرام و بسته ميكند بر ايشان پليديها وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ و از ايشان فرو مينهد از آن بارهاى گران وَ الْأَغْلالَ الَّتِي كانَتْ عَلَيْهِمْ و آن غلّها وكارهاى سخت كه بر بنى اسرائيل بود پيش ازين (۱) فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ ايشان كه بگرويدند باو وَ عَزَّرُوهُ و آزرم دارند او را و بزرگ وَ نَصَرُوهُ و يارى دهند او را وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ و پى برند بآن نور كه فرو آمد با او أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۱۵۷) پيروز آمدگان ايشانند.

قُلْ بگوى رسول من! يا أَيُّهَا النَّاسُ اى مردمان! إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً من فرستاده خداام بشما همگان الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فرستاده آن خدايى كه او راست پادشاهى آسمان و زمين لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نيست خدايى مگر او يُحيِي وَ يُمِيتُ مرده را زنده ميكند و زنده را مى‌ميراند فَآمِنُوا باللَّهِ وَ رَسُولِهِ بگرويد بخداى و برسول او النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ پيغامبر امّى الَّذِي يُؤْمِنُ باللَّهِ اوكه بگرويده است بخداى وَ كَلِماتِهِ و بسخنان وى وَ اتَّبِعُوهُ و بر پى او ايستيد لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۱۵۸) مگر بر راه راست مانيد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ اخْتارَ مُوسى قَوْمَهُ اين نصب ميم در قوم خواهى بنزع خافض نه، يعنى: من قومه، فحذف «من»، كقول الفرزدق:

و منّا الّذى اختير الرّجال سماحة وجودا اذا هبّ الرّياح الزّعازع

۱ الف: پيش فا.

و خواهى كنايت نه از مختاران، و سبعين بدل آن. ميگويد: برگزيد موسى عمران از قوم خويش هفتاد مرد، و آن آن بود كه موسى چون با قوم خويش آمد و گفت: كلّمنى ربّى، طائفه‌اى از ايشان گفتند: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً، فيكلّمنا جهارا و يشهد لك بتكلمه ايّاك. موسى ازين گفت ايشان بحق ناليد. ربّ العزّة گفت: اى موسى! از ايشان هفتاد مرد برگزين كه خيار ايشان باشند تا بطور آيند، و سخن ما بشنوند، و وعده‌اى بر آن نهادند كه كى روند. پس موسى هفتاد مرد برگزيد، و با خويشتن به طور برد، و هارون با وى، و يوشع بن نون را بر بنى

اسرائیل گماشت، و خلیفه خود کرد، تا باز آید. پس چون بطور رسیدند، موسی بفرمان حق برکوه شد، و میغ گرد کوه درگرفت، چنان که موسی ناپدید شد، و موسی هرگه که با حق سخن گفتی، نور بر پیشانی وی افتادی، چنان که هیچ کس طاقت آن نداشتی که در وی نگرستی. چون حق جل جلاله با موسی در سخن آمد، ایشان همه بسجود افتادند، و می‌شنیدندکلام حق که با موسی میگفت، و امر و نهی که می‌فرمود که این کن و آن مکن. پس چون فارغ گشت، آن میغ از سر وی باز شد، و موسی پیش ایشان باز آمد، گفتند: «یا مُوسی لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً». فصاح بهم جبرئیل، فموّتوا عن آخرهم ثمّ احیاهم اللَّه.

گفته‌اندکه: این هفتاد مرد بسن بالای بیست سال بودند، و بچهل سال برنگذشته، از آنکه هر چه کم از بیست سال بود هنوز با وی جهل صبی بود و نقص کودکی، و هر چه بالای چهل است با وی ضعف پیری بود و نقصان عقل. کلبی گفت: از آن هفتاد، شصت مرد پیر بودند و بیش از آن پیر بدست نمی‌آمد. ربّ العزّة وحی کرد بموسی که ده جوان برگزین از ایشان. موسی ده جوان برگزید، بامدادکه برخاستند همه پیران بودند، و گفته‌اندکه: از هر سبطی شش کس برگزیدند، جمله هفتاد و دو بودند. موسی گفت: هفتاد مرد مرا فرموده‌اند دو کس بجای مانید، تا هفتاد راست شود، هیچ کس رغبت نکرد که از ایشان واپس بود و بماند، و باین معنی خلاف کردند و جدال درگرفتند. موسی گفت: هر آن کس که نشیند بفرمان و نیاید، ثواب وی هم چندان است که آید و موافقت کند. کالب بن یوفنا و یوشع بن نون هر دو بیستادند و نرفتند، و موسی ایشان را فرمود که روزه دارید، و پاك شوید، و غسل کنید، و جامه‌ها بشوئید. پس ایشان را بفرمان حق بر آن وعده‌ای که از حق یافته بود بطور سینا برد.

اینست که رب العالمین گفت: وَ اخْتارَ مُوسی قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقاتِنا.

ابن عباس گفت: آن هفتاد مرد که بمیقات اول رفتند و گفتند: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً دیگراند، و این هفتاد مرد أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ دیگر. روایت کنند از

علی بن ابی طالب (ع)، قال: «انما اخذتهم الرجفة من اجل دعویهم علی موسی قتل هارون، و ذلك أن موسی و هارون و شبر و شبیر ابنی هارون انطلقوا الی سفح جبل، فنام هارون علی سریر، فتوفاه اللَّه، فلمّا مات دفنه موسی، فلمّا رجع موسی الی بنی اسرائیل قالوا این هارون؟ قال: توفاه اللَّه. فقالوا له: بل انت قتلته حسدا علی خلقه و لینه. قال: فاختاروا من شئتم. فاختاروا منهم سبعین رجلا، و ذهب بهم، فلمّا انتهوا الی القبر، قالوا: یا هارون! قتلت ام مت؟! فقال هارون: ما قتلنی احد، و لکن توفانی اللَّه، فقالوا: یا موسی! لن تعصی بعد الیوم. «فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ» و هی الموت، و قیل الزلزلة. و قیل النار، و هی الصاعقة. فقال موسی: یا رب! ما اقول لبنی اسرائیل اذا رجعت الیهم؟ یقولون انت قتلتهم. فأحیاهم اللَّه و جعلهم انبیاء.

و عن علی بن ابی طالب (ع) قال: قال رسول اللَّه (ص): «اذا کان یوم الجمعة نزل امین اللَّه جبرئیل الی المسجد الحرام فرکز لواه بالمسجد الحرام، و غدا سائر الملائکة الی المساجد الّتی یجمع فیها یوم الجمعة، فرکزوا الویتهم و راياتهم بأبواب المساجد. ثمّ نشروا قراطیس من فضّة و أقلاما من ذهب، ثم کتبوا الاول فالاول من بکر الی الجمعة. فاذا بلغ من فی المسجد سبعین رجلا قد بکروا طووا القراطیس، فکان اولئك السبعون کالذین هم اختارهم موسی من قومه، و الّذین اختارهم موسی من قومه کانوا انبیاء».

و عن انس، قال: قال رسول اللَّه (ص): «اذا راح منّا الی الجمعة سبعون رجلا کانوا کسبعین من قوم موسی، الذین وفدوا الی ربّهم او أفضل».

قتاده گفت: أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ لانّهم لم یزایلوا فوقهم حین عبدوا العجل، و لم یأمروهم بالمعروف و لم ینهوهم عن المنکر. ابن عباس گفت: اختارهم موسی لیدعوا ربهم، فکان فیما دعوا ان قالوا: اللّهم اعطنا ما لم تعط احدا بعدنا، فکره اللَّه ذلك من دعائهم.

أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ گفته‌اندکه «لو» بمعنی لیت است. میگوید: کاشکی چنان خواستی تو که ایشان را و مرا بیکبار در خانه هلاك کردی.

سخنی ضجرانه است. موسی به تنگدلی همی گفت. و قیل: لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ ای قبل خروجنا للمیقات، فکان بنو اسرائیل یعاینون ذلك و لا یتهمونی. زجاج گفت: ان شئت امّتهم من قبل ان تبتلیهم بما اوجب علیهم الرجفة، و قیل: ان شئت اهلکتهم عند اتخاذ العجل و لم تمهلهم الی المصیر الی المیقات، «و ایای» ای: و أهلکتنی حین قتلت القبطی بمصر. أَ تُهْلِكُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنَّا فراء گفت: ایشان در آن رجفه بنمردند، و رجفه نه مرگ است بلکه زلزله است در زمین، و رعده و قلقله در تن، یعنی که از آن هیبت و از آن بیم لرزه بر اندام ایشان افتاد، و نزدیك بود که مفاصل ایشان از هم جدا گشتی. موسی چون ایشان را چنان دید بر ایشان رحمت کرد، و از بیم مرگ ایشان برخاست، وگریستن درگرفت، و همی نالید، و دعا همی کرد و همی گفت: أَ تُهْلِكُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنَّا؟! این استفهام بمعنی دعا است، ای: لا تهلکنا بما فعل السفهاء منّا. ما را هلاك مکن بآنچه تنی چند ازین نادانان کردند. موسی میدانست که اللَّه تعالی عادلتر از آن است که کسی را بجنایت دیگری گیرد، اما این سخن چنان است که عیسی گفت: إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ الایة. و قیل: هذا استفهام یتضمن معنی قوله: وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً، و السفهاء هم الّذین عبدوا العجل. موسی ظن برده بود که آن عقوبت رجفه که بایشان رسید از پرستش گوساله بود، و نه چنان بود، که آن ازگفت قوم بود که گفته بودند: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً، یا از آن دعاء مکروه که گفته بودند: اللهم اعطنا ما لم تعط احدا بعدنا. بان یقول «فَعَلَ السُّفَهاءُ» بمعنی قال است.

إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ یعنی ان الکائنات الا اختبارك. نیست این بودنیها که می‌بود مگر آزمایش تو، و قیل: تلك الفتنة الّتی وقع فیها السفهاء لم تکن الا اختبارك و ابتلاؤك.

و روا باشدکه «هی» کنایت از عقوبت نهند، یعنی ما هی الا عذابك. تُضِلُّ بِها مَنْ تَشاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشاءُ من سلم منها فهو سعید، و من بقی فیها فهو شقی. أَنْتَ وَلِيُّنا مدبر امرنا فَاغْفِرْ لَنا ذنوبنا، وَ ارْحَمْنا وَ أَنْتَ خَيْرُ الْغافِرِينَ.

وَ اكْتُبْ لَنا فِي هذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةً ای: اوجب لنا فی هذه الدّنیا توفیق الطاعة و اسباغ النعمة، وَ فِي الْآخِرَةِ الجنة و الرؤیة و الثواب. موسی خیر دو جهانی خواست درین آیت. همانست که مصطفی (ص) گفت: «سلوا اللَّه الیقین و العافیة».

وصیتی جامع است، خیر دنیا و آخرت در ضمن آن، فان ملاك امر الآخرة الیقین، و ملاك امر الدّنیا العافیة، فکل طاعة لا یقین معها هدر، وکل نعمة لم تصحبها العافیة کدر. إِنَّا هُدْنا إِلَيْكَ ای تبنا و رجعنا و ملنا الیك. من هاد یهود، اذا مال، و قیل: من التهود فی السیر و هو التمکث. قالَ عَذابِي ای قال اللَّه: عذابی، أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشاءُ یعنی الکفار، وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ ای عمّت فی الدنیا الکفّار و المؤمنین، و خص بها المؤمنون فی العقبی، و هذا معنی قوله: فَسَأَكْتُبُها ای فسأوجبها، لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ، فیجب له الثواب للمتقین من اللَّه، و لا یجب لا حد شیء علی اللَّه، یجب منه لصدقه فی قوله، و لا یجب علیه شیء لغیره فی ذاته.

عطیه گفت: وسعت کل شیء لکن لا تجب الا للذین یتقون میگوید: رحمت وی بهر چیز رسیده است امّا واجب نگشت مگر متقیان را، که کافران بطفیل مؤمنان در دنیا روزی میخورند، و ببرکت مؤمنان بلاها از ایشان مندفع میشود، و فردا در قیامت رحمت همه مؤمنانرا باشد علی الخصوص، و ایشان را واجب گردد، وکافر در عذاب بماند، این چنان باشدکه کسی بچراغ دیگری میرود، و بآن روشنایی منفعت میگیرد، چون صاحب چراغ آن چراغ ببرد طفیلی در ظلمت بماند.

ابو روق گفت: وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ یعنی الرحمة الّتی قسمها بین الخلائق، یعطف بها بعضهم علی بعض. و عن

سلمان الفارسی، قال: قال رسول اللّه (ص): «ان اللّه تعالی خلق مائة رحمة یوم خلق السماوات و الارض، کل رحمة منها طباق ما بین السماء و الارض، فأهبط منها رحمة الی الارض فبها یتراحم الخلائق، و بها تعطف الوالدة علی ولدها، و بها یشرب الطیر و الوحوش من الماء، و بها یعیش الخلائق، فاذا کان یوم القیامة انتزعها من خلقه، ثمّ افاض بها علی المتقین، و زاد تسعا و تسعین رحمة». ثم قرأ: وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُها لِلَّذينَ يَتَّقُونَ

ای: أجمعها و أضمّ جزءها المنزل بین الخلق الی التسعة و التسعین جزءا عنده للذین یتقون «کتب» نزدیك عرب ضم است، و الکتیبة الجیش المتضامة. قال ابن عباس: فَسَأَكْتُبُها لِلَّذينَ يَتَّقُونَ. جعلها اللّه لامة محمد (ص).

و عن ابو سعید الخدری انّ النّبي (ص) قال: «افتخرت الجنّة و النار، فقالت النّار: یا ربّ! یدخلنی الجبابرة و الملوك و الاشراف، و قال الجنّة: یا ربّ! یدخلنی الفقراء و الضعفاء و المساکین. فقال اللّه للنار: انت عذابی اصیب بك من اشاء، و قال للجنّة: انت رحمتی وسعت کلّ شیء، و لکلّ واحدة منکما ملؤها».

ابن جریح گفت و بو بکر هذلی که: چون این آیت فرو آمدکه: وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ ابلیس سر برآورد و شادی نمود و نشاط کرد، گفت: انا من ذلك الشيء.

رب العالمین ابلیس را وا بیرون کرد بآنچه گفت: فَسَأَكْتُبُها لِلَّذينَ يَتَّقُونَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ الَّذينَ هُمْ بِآياتِنا يُؤْمِنُونَ. جهودان و ترسایان طمع کردند، گفتند: نحن نتّقی و نؤتی الزکاة و نؤمن ربّنا. ربّ العالمین از ایشان بستد و ایشان را محروم کرد به آنچه گفت: الَّذينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ امّت محمد را بآن مخصوص کرد، و بایشان داد. قال نوف البکالی الحمیری: لَمّا اختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقات ربّه قال اللّه لموسی: اجعل لکم الارض مسجدا و طهورا، تصلون حیث ادرکتکم الصّلاة الا عند مرحاض او حمّام او قبر، و أجعل السکینة فی قلوبکم، و أ جعلکم تقرؤن التوراة عن ظهور قلوبکم، یقرأها الرجل منکم و المرأة و الحرّ و العبد و الصغیر و الکبیر، فقال ذلك موسی لقومه، فقالوا: لا نرید أن نصلّی الا فی الکنائس، و لا نستطیع حمل السّکینة فی قلوبنا، و نرید ان نکون کما کانت فی التابوت، و لا نستطیع أن تقرأ التوراة عن ظهر قلوبنا، و لا نرید أن نقرأها الا نظرا. فقال اللّه تعالی: فَسَأَكْتُبُها لِلَّذينَ يَتَّقُونَ الی قوله: «المفلحون»، فجعلها لهذه الامّة. فقال موسی: یا رب! اجعلنی نبیّهم. فقال: نبیّهم منهم.

قال: یا رب! اجعلنی منهم. فقال: انّك لن تدرکهم. فقال موسی: یا رب اتیتك بوفد بنی اسرائیل، فجعلت وفادتنا لغیرنا، فأنزل اللّه: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ. فرضی موسی، فقال نوف: الا تحمدون ربّا حفظ غیبکم و أجزل لکم سهمکم، و جعل وفادة بنی اسرائیل لکم.

الَّذينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ یعنی محمدا (ص). امّی نادبیر است که نه خواند و نه نویسد، وکان نبیّنا (ص) امیّا لا یکتب و لا یقرأ و لا یحسب. قال اللّه تعالی: وَ ما كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ، و قال (ص): «انّا امّة امیة لا نکتب و لا نحسب»، و قیل: منسوب الی ام القری و هی مکّة. بعضی مفسران گفتندکه: رسول (ص) از دنیا بیرون نشد تا بنوشت.

الَّذي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً ای: وصفه و اسمه مکتوبا عندهم فی التوراة و الانجیل. عمر خطاب از ابو مالك پرسیدکه: صفت و نعت رسول خدا در تورات چیست؟

وکان ابو مالك من علماء الیهود، فقال: صفته فی کتاب بنی هارون الذی لم یبدّل و لم یغیر، احمد من ولد اسماعیل بن ابراهیم، و هو آخر الانبیاء، و هو النّبيّ العربی الذی یأتی بدین ابراهیم الحنیف. یأتزر علی وسطه، و یغسل اطرافه، فی عینیه حمرة و بین کتفیه خاتم النبوة، مثل زر الحجلة، لیس بالقصیر و لا بالطویل، یلبس الشملة، و یجتزئ بالبلغة، و یرکب الحمار، و یمشی فی الاسواق، معه حرب و قتل و سبی، سیفه علی عاتقه، لا یبالی من لقی من النّاس، معه صلاة لوکانت فی قوم نوح ما اهلکوا بالطوفان، و لوکانت فی عاد ما اهلکوا بالرّیح، و لو

كانت فى ثمود ما اهلكوا بالصّيحة. مولده بمكّة، و منشأه بها، و بدو نبوته بها، و دار هجرته بيثرب بين حرة و نخل و سبخة. هو امّى لا يكتب بيده، و هو الحمّاد يحمد اللَّه على كلّ شدّة و رخاء. سلطانه بالشام. صاحبه من الملائكة جبرئيل. يلقى من قومه اذى شديدا، ثمّ يدال عليهم فيحصدهم حصد الجرين، تكون له وقعات بيثرب منها له و منها عليه، ثم تكون له العاقبه.

و فى الانجيل ان المسيح (ع) قال للحواريّين: انا اذهب و سيأتيكم الفارقليط روح الخلق الّذى لا يتكلّم من قبل نفسه، انّه يدبّر لجميع الخلق، و يخبركم بالامور المزمعة و يمدحنى و يشهد لى.

يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ ميگويد: اين پيغامبر امّى ايشان را باسلام و شريعت و مكارم الاخلاق ميفرمايد، و از منكر و فساد و مساوى الاخلاق باز ميزند.

وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ و آن حلالها كه اهل جاهليت بر خود حرام كرده بودند چون بحائر و سوائب و وصائل و حوامى، وى حلال وگشاده ميگرداند، و قيل: يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ اى: ما حرم عليهم فى التوراة من لحوم الإبل و شحوم البقر و الغنم، وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبائِثَ و آنچه خبائث است چون گوشت خوك و مردار و خون و ربا و جمله محرّمات بر ايشان بسته ميدارد و حرام ميكند، يعنى كه شريعت وى بر اين صفت است.

وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِي كانَتْ عَلَيْهِمْ بر قراءة شامى «آصارهم» على الجمع، عرب مواثيق را اواصر خوانند، يكى از آن اصرة، معنى آنست كه از ايشان فرو نهند آن عهدهاى گران و بارهاى عظيم كه بر بنى اسرائيل بود كه در تورات بايشان فرموده بودند چون قتل نفس در توبه و بريدن اعضاء كه بوى گناه كردند، و جامه كه پليد شد از ميان جامه بر آوردن و بريدن، و در قتلها كه كردند قصاص نه ديت و نه عفو. اين تشديدها باغلال ماننده كرد، يعنى: للزومها كلزوم الغل فى العنق، چنان كه غلّ درگردن آويخته بود، و از آن جدا نبود، اين مواثيق و عهود بر ايشان نهاده بودند و لازم كرده، وگفته‌اند: اغلال اينجا محرّمات‌اند و مناهى كه بر بنى اسرائيل بود، كه عيسى مريم گفت: وَ لِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ من آن را آمده‌ام كه بعضى از حرام كرده‌ها بر شما حلال كنم، و اين غل همان است كه عجم ميگويند دست فلان كس فرو بستند. دست فلان كس برگردن بسته، يعنى كه او را از تصرف منع كردند، و از مراد محروم، فَالَّذِينَ آمَنُوا من اليهود بِهِ اى بمحمّد وَ عَزَّرُوهُ اى عظّموه وَ نَصَرُوهُ. و أصل التعزير المنع، يعنى نصروه بمنعهم كلّ من ارادكيده، وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ اى القرآن. و سمّاه نورا لانّه يبين للنّاس امور دينهم و دنياهم و آخرتهم و عقباهم، و «مع» يدلّ على البقاء، اى انزل عليه و بقى معه، أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ الظّافرون بالامانى، الباقون فى النعيم.

قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً اين خطاب با عرب است، و اهل كتاب و عجم داخل است در جميع. ميگويد: اى جهانيان! من رسول خداام بشما همگان. قال ابن عباس: بعث اللَّه محمدا الى الاحمر و الاسود، فقال يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً، و قال رسول اللَّه (ص): «بعثت الى النّاس كافة»، وكان النّبي يبعث الى قومه خاصة.

و عن ابى ذر، قال: قال رسول اللَّه (ص): «اعطيت خمسا لم يعطهنّ احد قبلى: نصرت بالرّعب من مسيرة شهر، و جعلت لى الارض مسجدا و طهورا، و احل لى المغنم و لم يحلّ لاحد قبلى، و بعثت الى الاحمر و الاسود، و قيل لى سل تعطه».

الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اى سلطانها و ما فيها، و تصريف ذلك و تدبيره، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لا ينبغى ان تكون الالوهيّة و العبادة الا له، دون سائر الانداد و الاوثان. يُحيِي وَ يُمِيتُ يقدر على انشاء خلق كلّ ما يشاء و احيائه و افنائه اذا يشاء.

فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي ينبئ عن اللَّه ما كان و ما يكون. يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ كَلِماتِهِ التوراة و الانجيل، و سائر كتب اللَّه، وَ اتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ.

روی عبد اللّه بن عمرو بن العاص، قال: خرج علینا رسول اللّه (ص) یوما کالمودّع، فقال: انا محمد النبیّ الامّی. انا محمد النّبي الامّی. انا محمد النّبي الامّی و لا نبی بعدی. اوتینا فواتح الکلم و خواتمه، و علّمتکم خزنة النّار و حملة العرش، فاسمعوا و أطیعوا ما دمت فیکم، فاذا ذهب بی فعلیکم کتاب اللّه، احلّوا حلاله و حرّموا حرامه».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ اخْتارَ مُوسی قَوْمَهُ الایة فرق است میان امت موسی (ع) و میان امت محمد (ص). امت موسی برگزیده موسی، که میگوید عز جلاله: وَ اخْتارَ مُوسی قَوْمَهُ، و امت محمد برگزیده خدا، که میگوید جل جلاله: وَ لَقَدِ اخْتَرْناهُمْ عَلی عِلْمٍ عَلَی الْعالَمِینَ. آن گه برگزیده موسی را گفت: فَقالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ، اینجا گفت: أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ. و برگزیده خود را گفت: وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلی رَبِّها ناظِرَةٌ. خواست خواست حق است، و اختیار اختیار حق، یقول اللّه تعالی: وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ. موسی بر بساط قربت بر مقام مناجات بستاخی کرد بنعت تحقیق، در حالت انکسار و افتقار، از سر ضجر و حیرت.

این تحاسر نمود که: إِنْ هِیَ إِلَّا فِتْنَتُکَ. آن گه خویشتن را دریافت، و بنعت عجز و شکستگی بازگشت، از در هیبت و اجلال درآمد. حکم بکلیت با حق افکندکه: تُضِلُّ بها مَنْ تَشاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشاءُ. بدین قناعت نکرد که زبان ثنا بگشاد. تضرع و زاری در آن پیوست که: أَنْتَ وَلِیُّنا فَاغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا. نیاز و خواری خود برو عرضه کرد، و رحمت و مغفرت خواست، گفت: فَاغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا وَ أَنْتَ خَیْرُ الْغافِرِینَ.

در آثار آورده‌اندکه: موسی روز مناجات تا بکنار طور سینا رسید. بهرگامی که برمیگرفت، خدای را ثنائی همی کرد، و دعائی همی گفت، و نیازی مینمود.

پیر طریقت گفت: نیازمند را رد نیست، و در پس دیوار نیاز مگر نیست، و دوست را چون نیاز و سیلتی نیست. موسی چون بمقام مناجات رسید درخت امیدش ببرآمد، و اشخاص فضل بدر آمد. شب جدایی فرو شد، و روز وصل برآمد، و موسی را شوق در دل و ذکر بر زبان و مهر در جان و عصا در دست، ندا آمد از جبارکائنات که: ای موسی! وقت راز است، و هنگام ناز است، و روز بار است. یا موسی! سل تعطه. چه داری حاجت؟ چه خواهی از عطیّت؟ ای موسی! می‌خواه تا می‌بخشم. می‌گوی تا می‌نیوشم.

پیر طریقت گفت: بنده که وابسته حق بود و شایسته مهر، او را بعنایت بیارایند و بفضل بار دهند، و بمهر خلعت پوشانند، و بکرم بنوازند، تا بستاخ گردد. آن گه میان غیرت و مهر میگردانند، گهی غیرت در دربندد، تا زبان رهی در خواهش آید. گهی مهر در بگشاید تا رهی بعیان می‌نازد.

إِنَّا هُدْنا إِلَیْکَ ای: ملنا الی دینك، و صرنا لك بالکلیة من غیر أن نترك لأنفسنا بقیة. میگوید: خداوندا! بهمگی بتو بازگشتیم؟ و از حول و قوة خویش متبری شدیم، و خویشتن را بتو سپردیم، و بهر چه حکم کردی رضا دادیم. ما را بما باز مگذار، و مایی ما از پیش ما بردار. همانست که مصطفی (ص) گفت: «لا تکلنی الی نفسی طرفة عین و لا اقل من ذلك».

و قال صلّی اللّه علیه و سلم: «واقیة کواقیة الولید».

به داود وحی آمدکه: ای داود! دوستان مرا با اندوه دنیا چه کار، اندوه دنیا حلاوت مناجات از دل ایشان ببرد. ای داود! من از دوستان خویش آن دوست دارم که روحانی باشند، غم هیچ نخورند، و دل در دنیا نبندند، وکار و شغل خود بهمگی با من افکنند، و بقضاء من رضا دهند.

رسول خدا گفت: «الرضا بالقضاء باب اللّه الاعظم».

در بنی اسرائیل عابدی بود، روزگار دراز در عبادت بسر آورده. بخواب نمودند او را که: رفیق تو در بهشت فلان

است. وی بطلب آن کس برخاست تا ببیندکه عبادت وی چیست؟ از وی نه نماز شب دید نه روزه روز مگر فرائض. گفت: مرا بگوی تا کردار تو چیست؟ گفت: نکرده‌ام عبادتی فراوان، بیرون از آنچه دیدی. امّا یك خصلت است در من، چون در بلا و بیماری باشم، نخواهم که در عافیت باشم، ور در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم، و بهر چه اللّه حکم کند رضا دهم، و برخواست اللّه خواست خود نیفزایم، عابدگفت: اینست که ترا بدین منزل رسانید.

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ این آیت و آنچه بدان پیوسته تا آخر ورد، اظهار شرف مصطفی است و بیان خصائص و فضائل وی. رب العزة او را بستود، و بر جهانیان برگزید، و نبوت و رسالت را بپسندید، و خاتم پیغامبران و مقتدای جهانیان کرد، و هر چندکه امی بود کتابها نخوانده و ننوشته، علم اولین و آخرین دانست، و شرایع و احکام دین و مکارم اخلاق را بیان کرد، و اخبار پیشینیان و آئین رفتگان و سرگذشت ایشان، از آن جهانداران که بودند و خواهند بود تا بقیامت، از همه خبر داد، و بلفظ شیرین و بیان پرآفرین بهمه اشارت کرد. صد و بیست و اند هزار پیغامبرکه بخاك فروشدند در آرزوی آن بودندکه ایشان را بر اسرار فطرت آن مهتر عالم اطلاع بود، و هرگز نبود، و ندانستند، و عزت قرآن خبر میدهدکه: فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى

آن خزینه اسرار فطرت محمد مرسل را مهری بر نهادیم و طمعها از دریافت آن ببریدیم، وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ:

زان گونه شرابها که او پنهان داد　　یك ذره بصد هزار جان نتوان داد

یکی از جوانمردان طریقت وصف وی میکندکه: سراج من نور الغیب بدا و غار، و جاوز السرج و سار، کان اسمه مذکورا قبل الحوادث و الاکوان، و ذکره مشهورا قبل القبل و بعد البعد و الجواهر و الالوان. جوهره صفویّ، کلامه نبویّ، حکمه علویّ، عبارته عربی، لا مشرقیّ و لا مغربیّ، حسبه ابویّ، رفیقه ربویّ، صاحبه اموی، ما خرج خارج من میم محمّد، و ما دخل فی حائه احد. آفرینش همه در میم محمّد متلاشی شد. هرکجا در عالم دردی و سوزی بود، در مقابل سوز وی ناچیز شد. انبیا و اولیا و صدّیقان چندکه توانستند مرکبها دوانیدند، بآخر باوّل قدم وی رسیدند. آن مقام که زبر خلائق آمد زیر قدم خود نپسندید. طوبی و زلفی که غایت رتبت صدّیقان است بدان ننگرید: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی. در وصف وی گفته‌اند: قمر تجلی من بین الاقمار، کوکب برجه فی فلك الاسرار. طلع بدره من غمام الیمامة، و اشرقت شمسه من ناحیة التّهامة، و أضاء سراجه من معدن الکرامة. العلوم کلّها قطرة من بحره، و الحکم کلها غرفة من نهره، و الازمان کلّها ساعة من دهره. هو الاوّل فی الوصلة، و الآخر فی النبّوة، و الظاهر بالمعرفة، و الباطن بالحقیقة.

آن روزکه از مکّه هجرت کرد و روی سوی مدینه نهاد، بخیمه ام معبد رسید. امّ معبد چون روی مبارك رسول دید در وی متحیر شد. گفت: ای مرد! توکیستی که اینجا آمده‌ای؟ حوری که از خلد بیرون آمده‌ای؟ ماهی که از آسمان بزیر آمده‌ای؟ رضوانی که از فردوس آمده‌ای؟ قندیل عرشی که دنیا افروخته‌ای؟... توقیع لوحی که عیان گشته‌ای؟ شمع طرازی که روان گشته‌ای؟ صورت بختی که نقاب برداشته‌ای؟

کمند دلهایی که خانه فروش زده‌ای؟ بند جانهایی که گوی جمال ربوده‌ای؟ کیمیاء جمالی که جهان نگاشته‌ای؟ نور شمس و قمری که پدید آمده‌ای؟

امروز گذشت بر من آن سرو روان　　پوشیده ز من روی فرو بسته لبان

ابر ار چه رخ مهر بپوشد ز جهان　　کی گردد نور روز بر خلق نهان

سیدی که در تواضع چنان بود که یك قرص از درویش قبول کردی، و دنیا جمله بیك درویش دادی، و منت بر ننهادی. با یتیمی رازکردی، و بر جبرئیل نازکردی. با غریبی بنشستی، و با بهشت ننگرستی. بمهمان عجوز رفتی، و از عرش و ما دون آن همت برگذاشتی. زن بیوه را ردا بیفکندی، و بساط در سدره منتهی نیفکندی. با مسکینی هم زانو بنشستی. رحیم دلی، خوش سخنی، نیك مردی، نیك عهدی، راست عهدی، تیمار داری، عزیز

قدری، محمد نامی، ابو القاسم کنیتي، مصطفی لقبی، صد هزاران هزار صلوات و سلام خدای بر روح پاك و روان مقدس او باد:

و أنت لما ولدت اشرقت ال ارض و ضاءت بنورك الافق
فنحن فی ذلك الضیاء و فی ال بنور و سبل الرّشاد نحترق

۱۶ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسی أُمَّةٌ از قوم موسی گروهی است یَهْدُونَ بِالْحَقِّ که با راستی میخوانند وَ بِهِ یَعْدِلُونَ (۱۵۹) و بآن راستی میروند.

وَ قَطَّعْناهُمُ و ایشان را گروه گروه برگسستیم اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْباطاً دوازده گروه أُمَماً امّت امّت جوك جوك با پیغامبر پیغامبر وَ أَوْحَيْنا إِلی مُوسی و پیغام دادیم بموسی إِذِ اسْتَسْقاهُ قَوْمُهُ آن گه که آب خواست ازو قوم او أَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ که بعصا این سنگ را میزن فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً بگشاد از آن دوازده چشمه قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ هرگروهی از ایشان میدانستندکه آبشخور ایشان کدام است وَ ظَلَّلْنا عَلَيْهِمُ الْغَمامَ ایشان را میغ فرستادیم تا سایه کردید بر ایشان وَ أَنْزَلْنا عَلَيْهِمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوی و فرو فرستادیم بر ایشان ترنجبین و مرغ سلوی كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ گفتیم میخورید ازین خوشها که شما را روزی دادیم وَ ما ظَلَمُونا و ستم نه بر ما کردند وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۱۶۰) لکن ایشان ستم بر خویشتن کردند.

وَ إِذْ قِيلَ لَهُمُ اسْكُنُوا هذِهِ الْقَرْيَةَ و ایشان را گفتندکه در زمین بیت المقدس نشینید و آن را مسکن گیرید وَ كُلُوا مِنْها حَيْثُ شِئْتُمْ و میخورید از آن هر جای که خواهید وَ قُولُوا حِطَّةٌ و می گویید چون می‌درشوید: گناهان ما از ما فرو نه وَ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً و پشت خم داده از در در روید نَغْفِرْ لَكُمْ خَطِيئاتِكُمْ تا بیامرزیم شما را گناهان شما سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ (۱۶۱) آری نیکوکاران را بر پیوس بیفزائیم.

فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ بدل کردند آن ستمکاران آن سخن که گفته بودند ایشان را قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ دیگر گفتند جز از آنکه ایشان گفته بودند، فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِجْزاً مِنَ السَّماءِ فرو گشادیم بر ایشان از آسمان عذابی بِما كانُوا يَظْلِمُونَ (۱۶۲) بآن ستم که کردند.

وَ سْئَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ و پرس ایشان را از آن شهر الَّتِي كانَتْ حاضِرَةَ الْبَحْرِ بنزدیك دریا إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ که از اندازه در میگذشتند و بشنبه کسب میکردند إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتانُهُمْ که بایشان میآمد ماهیان ایشان يَوْمَ سَبْتِهِمْ آن روزکه شنبه میکردند شُرَّعاً در آب بر روی آب روان هموار وَ يَوْمَ لا يَسْبِتُونَ لا تَأْتِيهِمْ و آن روزکه شنبه نکردندی ماهی نیامدی بایشان كَذلِكَ نَبْلُوهُمْ ایشان را چنان می‌آزمودیم بِما كانُوا يَفْسُقُونَ (۱۶۳) بآنکه قومی فاسق بودند و از طاعت داری بیرون.

وَ إِذْ قالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ گروهی گفتند از ایشان: لِمَ تَعِظُونَ قَوْماً چرا می‌پند دهید قومی را اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ که اللّه ایشان را هلاك میخواهدکه کند أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذاباً شَدِيداً یا میخواهدکه ایشان را عذاب کند عذابی سخت قالُوا جواب دادند و گفتند: مَعْذِرَةً إِلی رَبِّكُمْ عذر ما است بنزدیك خدا در کار ایشان وَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (۱۶۴) و تا مگر هم ایشان بپرهیزند.

فَلَمَّا نَسُوا چون بگذاشتند ما ذُكِّرُوا بِهِ پندگرفتن بآن پندکه ایشان را دادند أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ رهانیدیم ایشان را که می‌باز زدندی از بدی وَ أَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا و فرا گرفتیم ایشان را که بر خویشتن ستم کردند بِعَذابٍ بَئِيسٍ بعذابی سخت بما كانُوا يَفْسُقُونَ (۱۶۵) بآن که قومی فاسق بودند.

فَلَمَّا عَتَوْا چون ناپاکی کردند و گردن کشیدند عَنْ ما نُهُوا عَنْهُ از آنچه ایشان را باز زدند از آن قُلْنا لَهُمْ ایشان را گفتیم كُونُوا قِرَدَةً کپیان گردید خاسِئِينَ (۱۶۶) خوار و بی‌عذر و بی‌سخن و نومید.

وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ و آگاهی بداد خداوند تو لَيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ که بر جهودان می‌انگیزاند إِلی يَوْمِ الْقِيامَةِ تا بروز رستاخیز

پیوسته مَنْ یَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذابِ کسی که ایشان را می‌رنجاند و عذاب می‌چشاند إِنَّ رَبَّکَ لَسَرِیعُ الْعِقابِ خداوند تو زود توان است عقوبت کردن را وَ إِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِیمٌ (۱۶۷) و آمرزگار و بخشاینده است تائب را.
وَ قَطَّعْناهُمْ فِی الْأَرْضِ أُمَماً و ایشان را پاره پاره کردیم در زمین پرکنده گروه گروه مِنْهُمُ الصَّالِحُونَ هست از ایشان که مسلمان‌اند و نیکان وَ مِنْهُمْ دُونَ ذلِکَ و هست از ایشان که فرود از آن‌اند و جز از آن وَ بَلَوْناهُمْ و بیازمودیم ایشان را بِالْحَسَناتِ وَ السَّیِّئاتِ بنیکیها و بدیها لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ (۱۶۸) تا مگر باز آیند بتوبه.
فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ از پس در رسید ایشان را پس آمدگان بد وَرِثُوا الْکِتابَ تورات و علم آن میراث بردند از پیشینیان یَأْخُذُونَ عَرَضَ هذَا الْأَدْنی عرض این جهان میگیرند بآن علم وَ یَقُولُونَ سَیُغْفَرُ لَنا و با اینهمه میگویندکه خداوند ما ما را بخواهد آمرزید وَ إِنْ یَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلُهُ و اگر آید بایشان عرض هم چنان از حرام یَأْخُذُوهُ میگیرند آن را. أَ لَمْ یُؤْخَذْ عَلَیْهِمْ مِیثاقُ الْکِتابِ نه پیمان در نامه من بر ایشان گرفته‌اند أَنْ لا یَقُولُوا عَلَی اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ که بر اللَّه جز راست نگویند وَ دَرَسُوا ما فِیهِ و آنچه در تورات است خوانده‌اند و دانسته وَ الدَّارُ الْآخِرَةُ خَیْرٌ و سرای آخرت به لِلَّذِینَ یَتَّقُونَ ایشان را که از خشم و عذاب من می‌پرهیزند أَ فَلا تَعْقِلُونَ (۱۶۹) درنمی‌یاوند؟!.
وَ الَّذِینَ یُمَسِّکُونَ بِالْکِتابِ و ایشان که دست در کتاب زدند وَ أَقامُوا الصَّلاةَ و نماز بپای داشتند إِنَّا لا نُضِیعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِینَ (۱۷۰) ما ضایع نکنیم مرد نیکوکاران.
وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ و یادکن بر ایشان آن گه که ما کوه بگسستیم و بهوا بردیم و در هوا پهن باز داشتیم بالای ایشان کَأَنَّهُ ظُلَّةٌ گویی راست چتری بود وَ ظَنُّوا أَنَّهُ واقِعٌ بِهِمْ بدانستندکه اگر تورات نپذیرند آن بر سر ایشان فرو افتد خُذُوا ما آتَیْناکُمْ بِقُوَّةٍ بستانید این کتاب که بشما دادیم بقوة وَ اذْکُرُوا ما فِیهِ و یادکنید آنچه در آن است لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ (۱۷۱) تا مگر پرهیزیده آئید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسی أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ و هی الفرقة الناجیة من الاحدی و سبعین، و ذلك فیما روی انّ النّبیّ (ص) قال: «تفرّقت امّة موسی علی احدی و سبعین ملة، سبعون منها فی النّار و واحدة فی الجنة»، وکان علی بن ابی طالب (ع) اذا حدّث بهذا الحدیث قرأ: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسی أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ.
این همان قوم‌اندکه آنجا گفت: مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ أُمَّةٌ قائِمَةٌ، و آن عبد اللَّه سلام است و ابن صوریا و یاران وی.
قول سدی و ابن جریج و جماعتی مفسران آنست که: این قومی‌اندکه مسکن ایشان سوی مغرب است از اقلیم صین برگذشته. روی بقبله اهل اسلام دارند، و مسلمانان اند، و از قوم موسی‌اند از بنی اسرائیل. رسول خدا شب معراج ایشان را دیده و با ایشان سخن گفته. جبرئیل گفت ایشان را: هل تعرفون من تکلمون؟ هیچ میدانیدکه با که سخن می‌گویید؟ ایشان گفتند: نمیدانیم. جبرئیل گفت: هذا محمد النبی الامّیّ، فآمنوا به. پس ایشان گفتند: یا رسول اللَّه! موسی ما را وصیت کرده که هرکه از ما بتو در رسد سلام موسی برساند. مصطفی (ص) گفت: «علی موسی و علیکم السلام».
آن گه ده سورة از قرآن بر ایشان خواند، از آن سورتها که به ابتداء اسلام بمکه فرو آمد، و آنکه از احکام و شرائع فریضه نماز و زکاة آمده بود ایشان را فرمود، تا هر دو بپا میدارند، و بر آن باشند. و سبب افتادن ایشان بآن جایگه آن بود که بنی اسرائیل پیغامبران را میکشتند، و این یك سبط بودند از جمله دوازده سبط، و طاقت دیدن آن نداشتند، و بر فعل ایشان منکر بودند. از ایشان بیزاری کردند، برگشتند و دعا کردند، تا رب العزّة میان این قوم و بنی اسرائیل جدایی افکند. ربّ العالمین در زیر زمین راهی بر ایشان گشاده کرد، تا در آن راه برفتند، و بدیار مغرب بیرون آمدند، و آنجا مسکن گرفتند.
وَ قَطَّعْناهُمُ یعنی: بنی یعقوب من بنی الاثنی عشر. و الاسباط فی بنی اسرائیل کالقبائل فی بنی اسماعیل. و اشتقاق سبط از سبط است، نام درختی که شتران را علف است، و همچنین قبیله نام درختی است، یعنی که

اسماعیل و اسحاق چون اصل درخت‌اند، و اولاد چون اغصان. زجاج گفت: معناه قطعناهم اثنتی عشرة فرقة اسباطا، کأنّه قال: فرقناهم اسباطا، فیکون «أَسْباطاً» بدلا من قوله «اثْنَتَيْ عَشْرَةَ»، و «أُمَماً» من نعت اسباطا.

وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى إِذِ اسْتَسْقاهُ قَوْمُهُ فی التیه أَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ کان للحجر اربعة اوجه، لکلّ وجه ثلاث اعین، لکل سبط عین لا یخالطهم سواهم.

فَانْبَجَسَتْ اینجا در سخن اختصار است، یعنی فضرب موسی بعصاه الحجر فانبجست، ای فانصبّت و انفجرت، الّا ان الانفجار اوسع من الانبجاس فی فیضان الماء. تفسیر این در سورة البقره رفت، الی قوله: نَغْفِرْ لَكُمْ مدنی و شامی و یعقوب تغفر بتاء مضمومه و فتح فا خوانند، باقی بنون مفتوحه وکسر فا خوانند. خطایاکم بی‌همز و بی تا قراءت ابو عمرو است «خطیئتکم» برفع تا بی‌الف قراءت شامی است. «خطیئاتکم» بالف و ضمّ تا قراءت مدنی و یعقوب است. خطیئاتکم بالف وکسر تا قراءت مکی وکوفی است.

فَبَدَّلَ الَّذينَ ظَلَمُوا الایة مضی تفسیره فی البقرة.

وَ سْئَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ میگوید: پرس ازین جهودان. سؤال توبیخ و تقریع است تا کفر قدیم ایشان بشناسد، و «قریه» ایلة است، قریة بین مدین و الطور، و قیل: هی الطبریة، و قیل: اریحا. حاضِرَةَ الْبَحْرِ ای عند البحر، شهریست بقرب دریا. میگوید: سلهم عمّا وقع بأهلها. از ایشان پرس که چه افتاد باهل آن شهر؟ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ ای جاوزوا الحقّ یوم السّبت، إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتانُهُمْ جمع حوت است، و هو السّمك، و اضافها الیهم لانّهم ارادوا صیدها، يَوْمَ سَبْتِهِمْ روز شنبه است و اضافت با ایشان از آن است که ایشان باحکام این روز مخصوص‌اند، و یوم سبتهم یعنی یوم یسبتون، که بر عقب گفت: وَ يَوْمَ لا يَسْبِتُونَ. یقال: سبت یسبت سبتا و سبوتا، اذا اعظّم السّبت، و اسبت اذا دخل فی السبت، و قیل: يَوْمَ سَبْتِهِمْ ای یوم راحتهم بترك اعمالهم. کان الکسب یوم السّبت محرما علی بنی اسرائیل، وکانوا امروا أن یتفرغوا فیه لعبادة اللّه. شُرَّعاً ای واردة، و قیل: ظاهرة علی الماء، و قیل: رافعة رؤسها، و قیل: متتابعة. وَ يَوْمَ لا يَسْبِتُونَ لا تَأْتِيهِمْ الحیتان.

سئل الحسین بن الفضل: هل تجد فی کتاب اللّه الحلال لا یأتیك الا قوتا، و الحرام یأتیك جرفا جرفا؟ قال: نعم، فی قوله تعالی: إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً وَ يَوْمَ لا يَسْبِتُونَ لا تَأْتِيهِمْ. كَذلِكَ قیل متصل بالاوّل، علی تقدیر لا تأتیهم شرعا، مثل اتیان یوم السّبت، و قیل: متصل بما بعده، و هو قوله: نَبْلُوهُمْ ای نختبرهم مثل هذا الاختبار، ای نعاملهم معاملة المختبر، بما کانُوا يَفْسُقُونَ.

قال ابن زید: کانوا قد قرموا لحم الحیتان، وکان فی غیر یوم السّبت لا یأتیهم حوت واحد، فأخذ رجل منهم حوتا، فربط فی ذنبه خیطا، ثم ربطه الی خشبته فی الساحل، ثمّ ترکه فی الماء الی یوم الاحد، فأخذه و شواه، فوجد جار له ریح الحوت، فقال له: یا فلان! انّی اجد فی بیتك ریح الحوت. قال: لا. فیطلع فی تنوره فاذا هو فیه، فقال: انی اری اللّه سیعذبك، فلمّا لم یره عذب، و لم یعجّل علیه العذاب اخذ فی السّبت الآخر حوتین اثنین فلمّا رأوا ان العذاب لا یعاجلهم اخذوا و أکلوا و ملحوا و باعوا وکثر اموالهم، فقست قلوبهم و تجرّوا علی الذنب، و قالوا: ما نری السّبت الا و قد أحلّ لنا، وکان اهل القریة نحوا من سبعین الفا، فصاروا ثلاث فرق: فرقة صادت و أکلت، و فرقة نهت و زجرت، و فرقة امسکت عن الصید، و هم الذین قال تعالی: وَ إِذْ قالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْماً یعنی: قالوا للفرقة الناهیة لا موهم علی موعظة قوم یعلمون انهم غیر مقلعین. میگوید: جمله آن قوم سه گروه بودند: یك گروه گنهکاران، و یك گروه ناهیان که پند میدادند، و یك گروه که فرا پند دهان میگفتند: لِمَ تَعِظُونَ قَوْماً اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ؟ فرقه ناهیه جواب دادند: مَعْذِرَةً إِلى رَبِّكُمْ یعنی معذرة لنا الی ربکم فیه، ابو عمرو گفت: ای هذه معذرة الی ربکم، و معناه: الامر بالمعروف واجب علینا، فعلینا موعظتهم و نصحهم حتی یکون لنا عذرا عند ربّکم ان لم ینتهوا. قراءة حفص از عاصم «معذرة» بنصب است، ای: نعظهم معذرة الی ربّکم، ای من اجل ذلك، کما قال: «حذر الموت» ای من اجله، و قیل: نعتذر معذرة ای اعتذارا الی ربّکم.

وَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ این اعذار همانست که آنجا گفت: فَلَوْ لا كانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنا مِنْهُمْ. درین هر دو آیت مصداق سخن مصطفی است که گفت: «ما من قوم یعمل بین ظهرانیهم بمعاصی اللّه فلم یغیروا الا عمّهم اللّه بعذاب».

و هم مصداق اینست آنجا که گفت: «کانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه»، لَوْ لا يَنْهاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ الایة.

فَلَمَّا نَسُوا یعنی ترکوا، و النّسیان فی اللغة الترك، «ما ذُكِّرُوا بِهِ» ای: ما وعظوا به من العذاب علی صید الحیتان، أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ ای عن العذاب الشدید، فیکون «عن» متّصلا بأنجینا، و یحتمل ان یکون متّصلا ینهون ای عن المعصیة.

وَ أَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا ای صادوا فی السّبت و خالفوا امر اللّه، بِعَذابٍ بَئِيسٍ: شدید. مدنی و شامی بیس بوزن بیر خوانند. ابن عامر بئیس مهموز خواند. ابو بکر بئیس بر وزن فیعل خواند. باقی بئیس بر وزن فعیل، یقال بؤس یبؤس بأسا، اذا اشتدّ، و البأس الشدة. بِعَذابٍ بَئِيسٍ ای وجیع شدید، و هو أنهم صاروا قردة.

و الفرقة الأخری مختلف فیها، قال الحسن: نجت فرقتان، و هلکت فرقة، و قال بعضهم: هلکت فرقتان، و قال بعضهم بالتوقف فی امرهم، و الروایات الثلاث عن ابن عباس.

فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ ما نُهُوا عَنْهُ استکبروا و مردوا علی المعصیة، قُلْنا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خاسِئِينَ مبعّدین مطرودین. قال بعضهم: خوطبوا بهذا القول، فیکون ابلغ فی النازلة، و قال بعضهم: صیّروا قردة، و هذه القصة ذکرناها مشروحة فی سورة البقرة.

وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ ای: آذن، و معناه: اعلم. تفعل و أفعل بیك معنی آید، چون توعّده و أوعده. ترضّاه و أرضاه، تیقنه و أیقنه، و قیل: تأذّن امر من الاذن، و قیل: حکم، و قیل اخبر، و قیل: وعد، و قیل: حلف. لَيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ نظم آیت چنین است: لیبعثن علیهم من یسومهم سوء العذاب الی یوم القیمة. برانگیزاند بر جهودان و برگمارد بر ایشان کسی که ایشان را رنجاند تا بروز قیامت، و هو محمد (ص) و امته. یقاتلونهم حتی یسلموا او یعطوا الجزیة. سعید بن جبیرگفت: هم اهل الکتاب، بعث اللّه علیهم العرب، یجبونهم الخراج الی یوم القیامة. إِنَّ رَبَّكَ لَسَرِيعُ الْعِقابِ لمن استحق تعجیله، وَ إِنَّهُ لَغَفُورٌ للمؤمنین رَحِيمٌ بهم.

وَ قَطَّعْناهُمْ فِي الْأَرْضِ أُمَماً بنی اسرائیل را در زمین پرکنده گردیم گروه گروه، یعنی نژادانژاد، و جوك جوك، و این از آن است که ایشان یك قوم بودند یك جوك در یك اقلیم. اول بمصر، باز به بیت المقدس و بنواحی مدینه، اکنون پراکنده‌اند و گسسته در جهان، و قیل: جعلناهم علی ادیان مختلفة. مِنْهُمُ الصَّالِحُونَ یعنی من آمن منهم بعیسی و محمد علیهما الصلاة و السلام، وَ مِنْهُمْ دُونَ ذلِكَ یعنی الکفار، و قیل: منهم الصالحون الذین رآهم رسول اللّه (ص) لیلة المعراج، وَ مِنْهُمْ دُونَ ذلِكَ، ای عاصون مفسدون. وَ بَلَوْناهُمْ بِالْحَسَناتِ وَ السَّيِّئاتِ و ایشان را بیازمودیم بشادیها و غمها، به نیکها و بدها. امّا حسنات آنست که: «وَ إِذْ فَرَقْنا»، «وَ ظَلَّلْنا»، «وَ أَنْزَلْنا»، «وَ جاوَزْنا»، «فأنجینا»، و سیئات چون حبس ایشان در تیه چهل سال، و قتل نفس توبه را از عبادت گوساله و جز از آن. لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ کی یتذکروا و یعودوا الی الطاعة.

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ قوم سوء. اشتقاقه من خلف اللّبن اذا طال مکثه فی السقاء، فتغیر، و منه الخلوف. این خلف جهودان ایّام مصطفی‌اند و هرکه پس ایشان آمد، تورات میراث بردند از پیشینان. يَأْخُذُونَ عَرَضَ هذَا الْأَدْنى ادنی تذکیر دنیا است، یعنی: عرض هذه الدّنیا، و العرض ما یعرض لك من منافع الدنیا، او تعرض لك الحاجة الیه، و قیل العرض بفتح الرّاء متاع الدّنیا اجمع، و باسکان الراء ما کان من المال سوی الدراهم و الدّنانیر، میگوید: عرض این جهانی میگیرند بآن علم، یعنی میفروشند و بها می‌ستانند، و در سورتهای پیش بچند جایگه شرح این اشتراء رفت وَ يَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنا و ان لم نستغفر. این تمنی محال است، چنان که جای دیگر گفتند: لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كانَ هُوداً أَوْ نَصارى، وگفتند: نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ، لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا

أَيَّاماً مَعْدُودَةً. وَ إِنْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلُهُ يَأْخُذُوهُ ای: و لو اوتوا عرضا مثل العرض الّذی کفروا من اجله بمحمّد، لیکفروا بموسی لکفروا به ارتشوا من سادتهم فکفروا بمحمد، و لو رشوا لیکفروا بموسی لکفروا. و قیل: ان یأت یهود یثرب الّذین کانوا فی عهد رسول اللَّه (ص) عرض من الدّنیا مثله یأخذوه کما اخذ اسلافهم، و قیل: ان یأتهم عرض مثله من الحرام یأخذوه، ای هم مصرون علی الذّنب، و لا یشبعهم شیء.

أَ لَمْ یُؤْخَذْ عَلَیْهِمْ مِیثاقُ الْکِتابِ أَنْ لا یَقُولُوا عَلَی اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ این همانست که گفت: وَ لا تَقُولُوا عَلَی اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ، پیمان گرفتند بر ایشان که بر خدا دروغ و باطل نگویند، و باطل گفتند آنچه گفتند: «سَیُغْفَرُ لَنا»، اذ لیس فی التوراة میعاد المغفرة مع الاصرار، وگفته‌اند: أَ لَمْ یُؤْخَذْ استفهام است بمعنی تقریر، ای: امروا ان لا یصفوا الحق الا بنعت الجلال و استحقاق صفات الکمال، و ان لا یتحکموا علیه بما لم یأت منه خبر، و لم یشهد بصحّته برهان و لا نظر. وَ دَرَسُوا ما فِیهِ ای و قرءوا ما فی الکتاب، ای لم یفعلوا عن جهل. وَ الدَّارُ الْآخِرَةُ الجنة خَیْرٌ لِلَّذِینَ یَتَّقُونَ الشرك و المعصیة، أَ فَلا تَعْقِلُونَ انّها خیر من العرض الادنی.

وَ الَّذِینَ یُمَسِّکُونَ بِالْکِتابِ ای التوراة، و یحتمل القرآن. ابو بکر از عاصم یُمَسِّکُونَ بتخفیف خواند. باقی بتشدید خوانند، و هما فی المعنی واحد، ای: یتمسّکون به فیعلمون بما فیه، عبد اللَّه سلام است و اصحاب وی که در کتاب تحریف و تبدیل نیاوردند، و شرایع و احکام آن پذیرفتند، و بپای داشتند. عطا گفت: امّت محمداند.

وَ أَقامُوا الصَّلاةَ الّتی شرعها محمد (ص). إِنَّا لا نُضِیعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِینَ یعنی منهم، کقوله: إِنَّا لا نُضِیعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا ای اجر من احسن منهم عملا. و المصلح المقیم علی الایمان المؤدی فرایضه اعتقادا و عملا، لانّ من کان غیر مؤمن و أصلح فأجره ساقط.

و قیل: المصلحون هم الّذین یمسکون، و الخبر فیه محذوف، و معناه: نعطیهم اجورهم إِنَّا لا نُضِیعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِینَ.

وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ النتق فی اللغة یکون قلعا و یکون رفعا، و یکون بسطا، وکل ذلك قدکان من اللَّه عز و جل یومئذ بذلك الجبل، قلعه جبرئیل و رفعه و بسطه فی الهواء فوقهم. میگوید: یادکن برین جهودان که ما کوه برکندیم، یعنی جبرئیل را فرمودیم تا از بیخ برکند و در هوا برد و بر سر ایشان پهن بداشت، کَأَنَّهُ ظُلَّةٌ ای سقیفة، و هی کل ما اظلّك، وَ ظَنُّوا ایقنوا أَنَّهُ واقِعٌ بِهِمْ أن خالفوا. «خُذُوا ای، قلنا لهم خُذُوا ما آتَیْناکُمْ بِقُوَّةٍ» گفتیم بستانید این کتاب را، یعنی جبرئیل گفت ایشان را که این کتاب بستانید و بپذیرید بجهد و قوت و قدرت که دارید بگرفتن و پذیرفتن آن، وَ اذْکُرُوا ما فِیهِ ای اعملوا بما فیه و لا تنسوه، لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ لکی تتّقوا النّار، و سبق شرحه فی سورة البقرة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسی أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ قصه دوستان است و وصف الحال جوانمردان و سیرت سالکان. رب العالمین ایشان را راه سعادت نموده، و بتخاصیص قربت و زلفت مخصوص کرده، و بجذبه کرامت گرامی کرده. نسبت تقوی بایشان زنده، و منهج صدق بثبات قدم ایشان معمور، و نظام دولت دین ببرکات انفاس ایشان پیوسته.

رسول خدا میگوید صلوات اللَّه علیه: «لو قسم نور احدهم علی اهل الارض لوسعهم».

اگر نور دل ایشان راه باز دهند، و تلألؤ شعاع آن بر عالم و عالمیان افتد، متمردان همه موحدگردند. زنّارها بکمر عشق دین بدل شود، لکن عزیزاند و ارجمند بکس‌شان ننماید، بدنیا و عقبی‌شان ندهد، متواری‌وار ایشان را در حفظ خویش میدارد، و بنعت محبت در قباب غیرت می‌پرورد. بموسی (ع) وحی آمدکه: ای کلیم مملکت! نگر تا صدف درّ درد خویش پیش هر بی‌دیده‌ای نشکافی، و آیت صورت عشق جلال ما بر هیچ نامحرمی نخوانی که از حقیقت سمع و سماع معزول بود. ای موسی! اگر خواهی که راز ما آشکارا کنی باری برکسانی کن که

محل عهد اسرار ما باشند، بلیل و نهار با خدمت درگاه ما پرداخته، و در مشاهده جلال ما خیمه عشق زده، و بر درگاه ربوبیت این داغ احقّیت یافته که: أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ. این داغ احقیت سری است از اسرار الهی، لطیفه‌ای از لطائف ربّانی، که از عالم غیب روان شد، و جز در پرده اطوار طینت درویشان منزل نکرد. خواهی تا شمه‌ای از آن بیابی در پرده‌های نفس برو تا بدل رسی، و آن‌گه در پرده‌های دل برو تا بجان رسی، و آن‌گه در پرده‌های جان برو تا بوصال جانان رسی، کان تعبیه جز در میان جان دوستان نبینی:

گفتم کجات جویم ای ماه دلستان — گفتا قرارگاه منست جان دوستان
گفتم قرارگاهت در جان چرا کنی — گفتا که تا نیابد از من کسی نشان
گفتم که رهنمون رهی باش پیش خویش — گفتا ز چپ و راست تو بنگر بکشتگان

داود پیغامبر هر وقتی که درویشی دیدی ازین سوخته خرمنی، غارتیده عشقی، دانستی که محل عهد اسرار ازل است، با وی بنشستی و آرام گرفتی، گفتی: آنچه مقصود است و آرام دل من، درو تعبیه است. یعقوب پیغامبرکه در بیت الاحزان نشست، و بدرد فراق یوسف چندان بگریست که بینایی در سر آن شد، توگویی در بند صورت یوسف بود، و از روی حقایق آن بقیت نقاوه صفاوت خلّت بود که در ناصیه یوسف تعبیه بود، و یعقوب را زیر و زبر همی داشت. رویم بغدادی گوید: العارف مرآة، من نظر فیها تجلی له مولاه، و الیه الاشارة بقوله عزّ و جلّ: سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ.

وَ قَطَّعْناهُمُ اثْنَتَیْ عَشْرَةَ أَسْباطاً أُمَماً جعفر بن محمد (ع) میگوید در حقائق این آیت که: از چشمه معرفت دوازده جوی روان کرده، هر یکی شرب فرقتی ساخته، و استقاء دولت دین هر یکی را از آن منهل پدیدکرده، همانست که جای دیگر بر وجه اجمال برمز و اشارت گفت: وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَى الطَّرِیقَةِ لَأَسْقَیْناهُمْ ماءً غَدَقاً ای:جعلنا لهم سقیا علی الدوام. دوازده نهراند: اول آن آشنایی و آخر دوستی، و ده میان این و آن: یکی صدق اعتقاد، دیگر اخلاص در اعمال، سدیگر رضا دادن بحکم، چهارم عین الیقین، پنجم سرور وجد، ششم برق کشف، هفتم حیرت شهود، هشتم استهلاك شواهد، نهم مطالعه جمع، دهم حقیقت افراد. بنده چون ذوق این شربتها بجان وی رسد، و حلاوت آن بیابد، و جذبه الهی در آن پیوندد، خود عین الحیاة گردد، و هرکه از دست وی شربتی خورد مقبل ابد شود.

پیر طریقت گفت: الهی! مشرب میشناسم اما واخوردن نمی‌یارم، دل تشنه و در آرزوی قطره‌ای میزارم. سقایه مرا سیری نکند، من در طلب دریاام. بر هزار چشمه و جوی گذر کردم تا بوکه دریا دریابم. در آتش عشق غریقی دیدی؟ من چنانم. در دریا تشنه‌ای دیدی؟ من آنم. راست بمتحیری مانم که در بیابانم. فریادم رس که از دست بیدلی بفغانم.

وَ قَطَّعْناهُمْ فِي الْأَرْضِ أُمَماً از روی تحقیق بر ذوق اهل مواجید اشارت است بسیّاحان امّت، و غرباء طریقت، که پیوسته گرد عالم میگردند ازین دیار بدان دیار، و ازین غار بدان غار، تا وقت خویش از خلق بپوشند، و دین خویش از آفات اغیار بکوشند.

و مصطفی (ص) بدین معنی اشارت کرده که: روزگاری بمردم درآیدکه دین دینداران بسلامت نماند، تا از خلق نفرت نگیرند. بسان سیاحان بینی ایشان را از خلق گریزان، گه درکوه گه در بیابان:

پویان و دواناند غریوان بجهان — در صومعه کوهان در غار بیابان
یکسر همه محواند بدریای تفکر — بر خوانده بخود بر همه لاخان و لامان

و یشهد لذلك قصة اصحاب الکهف و قصة الغار للنبی مع ابی بکر، یقول اللّه تعالی: ثانِيَ اثْنَیْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ.

معنی دیگرگفته‌اند سیاحت و غربت ایشان را یعنی که مشتاق‌اند، و مشتاق در اغلب روزگار و عموم احوال

بی‌قرار و بی‌آرام بود. گرد عالم میگردد تا مگر جایی رسدکه آنجا نشان دوست بیند، یا ازکسی خبر دوست پرسد، و فی معناه انشدوا:

انّ آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

پیر طریقت گفت: الهی! غریب ترا غربت وطن است، پس این کار را کی دامن است؟ چه سزای فرج است اوکه بتو ممتحن است؟ هرگزکی واخانه رسد اوکه غربت او را وطن است. الهی! مشتاق کشته دوستی است، وکشته دوستی را دیدار توکفن است.

وَ بَلَوْناهُمْ بِالْحَسَناتِ وَ السَّيِّئاتِ بیازمائیم ایشان را درکام و در ناکام، نه درکام فریفته شوند نه در ناکام. از ما برگردند، شغلی دارند در پیش مهم‌تر ازکام و ناکام خویش. با خلق عاریت‌اند و با خود بیگانه، و از تعلق آسوده. دلهاشان با مولی پیوسته، و سرها باطلاع وی آراسته. همی گویند بزبان افتقار بنعت انکسار: خداوندا! وا درگاه آمدیم بنده وار، خواهی عزیز دار خواهی خوار.

وَ الَّذينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتابِ ایمان، وَ أَقامُوا الصَّلاةَ احسان، فبالایمان وجدوا الامان، و بالاحسان وجدوا الرضوان، فالامان مؤجّل و الرضوان معجّل، و یقال: یمسّکون بالکتاب سبب النجاة، و أقاموا الصلاة تحقیق المناجاة، فالنجاة فی المآل، و المناجاة فی الحال. و افراد الصلاة بالذکر اعلام انها افضل العبادات بعد معرفة الذات و الصفات.

۱۷ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ گرفت خدای تو مِنْ بَنِي آدَمَ از فرزندان آدم مِنْ ظُهُورِهِمْ از پشتهای ایشان ذُرِّيَّتَهُمْ فرزندان ایشان وَ أَشْهَدَهُمْ عَلى أَنْفُسِهِمْ و ایشان را گواه گرفت بر ایشان أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ نه‌ام من خداوند شما؟ قالُوا بَلى ایشان پاسخ دادند آری تویی خداوند ما شَهِدْنا گواه بودیم بر ایشان أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ تا نگویند روز رستاخیز إِنَّا كُنَّا عَنْ هذا غافِلِينَ (۱۷۲) که ما ازین اقرار و گواهی ناآگاه بودیم.

أَوْ تَقُولُوا یا گویند پسینان ایشان إِنَّما أَشْرَكَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ که پدران پیشینان ما انبازان گرفتند با تو پیش از ما وَ كُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ و ما فرزندان ایشان بودیم پس از ایشان أَ فَتُهْلِكُنا پس اکنون ما را می‌هلاک کنی و عذاب کنی؟ بِما فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ (۱۷۳) بآنچه کج‌کاران کردند و نابکاران پیش از ما.

وَ كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ چنین تفصیل میدهیم و می‌بازگشائیم و راست و درست و پیدا می‌باز نمائیم گفتها و کرده‌های خویش وَ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۱۷۴) و تا مگر ایشان باز آیند از راه کج با راه راست.

وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ و بر ایشان خوان نَبَأَ الَّذِي آتَيْناهُ آیاتِنا خبر آن مردکه او را دادیم سخنان خویش فَانْسَلَخَ مِنْها بیرون شد او از آن چو مار از پوست فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطانُ پس خود فراکرد او را دیو فَكانَ مِنَ الْغاوِينَ (۱۷۵) تا از بیراهان گشت.

وَ لَوْ شِئْنا و اگر خواستیم لَرَفَعْناهُ بها برداشتیمی با آن آیات و علم وَ لكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ لکن آن مرد با زمین بنشست و با این جهان گرائید وَ اتَّبَعَ هَواهُ و بر پی بایست خویش رفت فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ مثل او راست چون مثل سگ است إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ اگر بروی حمله بری و وی را بر تاختن داری يَلْهَثْ زبان از دهن بیرون افکند أَوْ تَتْرُكْهُ یا از وی باز شوی يَلْهَثْ هم زبان از دهن بیرون افکند ذلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ این مثل آن مرد است و مثل آن کسان الَّذينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا ایشان که سخنان ما بدروغ فرا داشتند فَاقْصُصِ الْقَصَصَ و بر ایشان خوان قصه‌هایی لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (۱۷۶) تا مگر ایشان دراندیشند.

ساءَ مَثَلًا بدسان و بد مثل‌اند الْقَوْمُ الَّذينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا آن گروه که بدروغ فرا داشتند سخنان ما وَ أَنْفُسَهُمْ كانُوا يَظْلِمُونَ (۱۷۷) و بر خویشتن می‌ستم کردند.

مَنْ يَهْدِ اللَّهُ هرکه راه نمود اللَّه او را فَهُوَ الْمُهْتَدِي بر راه راست اوست وَ مَنْ يُضْلِلْ و هرکه بیراه کرد اللَّه وی را

فَأُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ (۱۷۸) ایشان‌اندکه زیانکاران‌اند.
وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ و آفریدیم ما دوزخ را کَثِيراً مِنَ الْجنِّ وَ الْإِنْسِ فراوانی از پریان و آدمیان لَهُمْ قُلُوبٌ ایشان را دلهایی است لا يَفْقَهُونَ بها که بآن حق درنیابند وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ و ایشان را چشمهایی است لا يُبْصِرُونَ بها که حق بآن نه بینند وَ لَهُمْ آذانٌ وَ ایشان را گوشهایی است لا يَسْمَعُونَ بها که بآن حق بنشنوند أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ ایشان همچون ستوران‌اند بَلْ هُمْ أَضَلُّ نه راست چون ستور بلکه گمراه‌تر از ستور أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ (۱۷۹) ایشان‌اندکه از حق و راه آن غافلان‌اند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ هذه قصة القضية، و يشتمل عليها اخبار صحاح و آثار حسان، فنبدأ بها و نقول: روى مسلم بن يسار: ان عمر بن الخطاب سئل عن هذه الاية: فقال عمر: سمعت رسول اللَّه (ص) يسأل عنها، فقال صلّى اللَّه عليه و سلم: «ان اللَّه خلق آدم ثمّ مسح ظهره بيمينه، فاستخرج منه ذرّيّة، فقال: خلقت هؤلاء للجنة، و بعمل اهل الجنة يعملون، ثمّ مسح ظهره فاستخرج منه ذرّيّة، فقال: خلقت هؤلاء للنار و بعمل اهل النّار يعملون». فقال رجل: يا رسول اللَّه! ففيم العمل؟ فقال رسول اللَّه (ص): «ان اللَّه اذا خلق العبد للجنّة استعمله بعمل اهل الجنّة حتى يموت على عمل من اعمال اهل الجنّة، فيدخله بالجنّة، و اذا خلق العبد للنّار استعمله بعمل اهل النّار حتى يموت الى عمل من اعمال اهل النار فيدخله به النّار».

و عن هشام بن حكيم: انّ رجلا اتى النّبيّ (ص) فقال: أ يبتدأ الاعمال ام قد قضى القضاء؟ فقال رسول اللَّه (ص): «انّ اللَّه اخذ ذرية آدم من ظهورهم ثمّ اشهدهم على انفسهم ثمّ افاض بهم فى كفيّه، فقال: هؤلاء فى الجنّة و هؤلاء فى النّار، فأهل الجنّة ميسّرون لعمل اهل الجنّة، و اهل النّار ميسّرون لعمل اهل النّار».

و عن ابى امامة قال: قال رسول اللَّه (ص): «لمّا خلق اللَّه الخلق و قضى القضية اخذ اهل اليمين بيمينه، و اهل الشمال بشماله، فقال: يا اصحاب اليمين! قالوا: لبيك و سعديك. قال: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قالُوا بَلى. قال: يا اصحاب الشمال! قالوا: لبيك و سعديك. قال: الست بربّكم؟ قالوا بلى.

ثمّ خلط بينهم، فقال قائل: يا ربّ! لم خلطت بينهم؟ قال: لهم اعمال من دون ذلك هم لها عاملون، ان يقولوا يوم القيمة انّا كنّا عن هذا غافلين، ثمّ ردّهم فى صلب آدم».

و روى أنّ اللَّه عزّ و جلّ لمّا فرغ من خلق آدم مسح كتفه اليمنى، فاستخرج منها كلّ نسمة طيّبة، ثمّ مسح كتفه اليسرى فاستخرج منها كل نسمة خبيثة. ثم جمعهم فى قبضتيه، ثمّ قال لآدم: اختر ايتها شئت. فقال آدم: اخترت يمين ربّى يمينا مباركة، ففتحها له، فعرضهم عليه، و سمّاهم له و على الانبياء من ولده نورهم، ثم فتح يده الأخرى فعرضهم عليه و سمّاهم له. ثم قال لمن فى يمينه: هؤلاء للجنّة و لا ابالى، و قال لمن فى يده الأخرى: هؤلاء للنّار و لا ابالى، ثم خلط بعضهم ببعض، ثم اخذ منهم الميثاق، و أشهد بعضهم على بعض، ثم ردّهم فى صلبه.

و عن ابى صالح عن ابى هريرة، قال: قال رسول اللَّه (ص): «لمّا خلق اللَّه آدم مسح ظهره فسقط من ظهره كل نسمة هو خالقها من ذريته الى يوم القيامة، و جعل بين عينى كل انسان و بيضا من نور، ثم عرضهم على آدم، فقال: يا رب! من هؤلاء؟ قال: هؤلاء ذريتك. فرأى رجلا منهم يعجبه و بيض ما بين عينيه. فقال يا رب! من هذا؟ قال: هذا رجل من آخر الامم من ذريتك يقال له داود. قال: اى رب! كم جعلت عمره؟ قال: ستّين سنة. قال: اى رب! زده من عمرى اربعين سنة. فلمّا انقضى عمر آدم، جاء ملك الموت، فقال: أ و لم يبق من عمرى اربعون سنة؟ قال: أ و لم تعطها ابنك داود؟ فجحد، فجحدت ذريته، فنسى فنسيت ذريته، و خطأ فخطئت ذريته».

و فى رواية اخرى: فرجع ملك الموت الى ربّه، فقال: انّ آدم يدّعى من عمره اربعين سنة. قال: اخبر آدم انّه جعلها لابنه داود، و الاقلام رطبة فأثبتت لداود».

و عن ابى بن كعب فى قوله تعالى: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ الاية، قال: فجمع له يومئذ جميع ما هوكائن الى يوم القيامة،

فجعلهم ارواحا، ثم صوّرهم، ثم استنطقهم فتكلموا، وكلمهم قبلا، و أخذ عليهم العهد و الميثاق، و أشهدهم على انفسهم: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قالُوا: بَلى، شَهِدْنا، أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هذا غافِلِينَ. قال: فانّى اشهد عليكم السماوات السّبع و الارضين السبع، و أشهد عليكم آباؤكم آدم أن تقولوا يوم القيامة: لم نعلم بهذا.
اعلموا انّه لا اله غيرى، و أنا ربكم لا ربّ لكم غيرى، فلا تشركوا بى شيئا و انّى سأرسل اليكم رسلى يذكرونكم عهدى و ميثاقى، و أنزل عليكم كتبى، قالوا: نشهد انك ربنا و الهنا لا ربّ لنا غيرك، و لا اله لنا غيرك، فأقروا يومئذ طائعين، و طائفة على وجه التقية، فأخذ بذلك ميثاقهم، ثم كتب آجالهم و ارزاقهم و مصائبهم، و رفع عليهم آباءهم آدم، فنظر اليهم، فرأى فيهم الغنى و الفقير و حسن الصورة و دون ذلك. قال: رب؟ لو سويت بين عبادك! قال: انى احببت ان أشكر. و رأى فيهم الانبياء مثل السّرج، عليهم النور، و خصّوا بميثاق آخر فى الرسالة و النبوة، فهو الذى يقول: وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ الاية، و هو قوله: فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها، و فى ذلك قال: هذا نَذِيرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولى، قال: فلما قرّرهم بتوحيده، و أشهد بعضهم على بعض، اعادهم الى صلبه، فلا تقوم الساعة حتى يولدكل من اخذ ميثاقه لا يزاد فيهم و لا ينقص منهم، فذلك قوله: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ «اذ» كلمتى است درگرفتن قصه‌اى گذشته را، و آن را گه گه در مستقبل نهند و «اذا» كلمتى است درگرفتن قصه‌اى مستقبل را، و آن را گاه گاه در قصه ماضى نهند. أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ نظم آيت چنين است: و اذ أخذ ربّك من ظهور بنى آدم ذريتهم. اهل مكه وكوفه «ذريّتهم» خوانند. باقى «ذرّيّاتهم» بجمع. معنى آنست كه: آنچه از آدم زاد از پشت وى گرفت، و آنچه از فرزندان زادند از پشتهاى ايشان گرفت، چنان كه خواهند زاد واحدا بعد واحد، على ما يكون عليه الى يوم القيامة. ازين جهت نگفت: من ظهر آدم، لانّهم لم يخرجوا كلهم من ظهر آدم، بل بعضهم من بعض، على ما يتوالد الآباء من الأبناء الى يوم القيامة. و اين عهدگرفتن و پيمان ستدن پيش از آن بود كه آدم در بهشت شد، يعنى ميان مكه و طائف بقول كلبى. ابن عباس گفت: ببطن نعمان بود، واد الى جنب عرفة. قومى گفتند: در بهشت بود. سدى گفت: در آسمان بود از بهشت بدرآمده و بزمين نارسيده. قومى گفتند: به دهنا بود زمينى است در هند، آنجا كه آدم از آسمان فرو آمد، و آن فرزندان كه از پشتهاى ايشان بيرون آمدند بر مثال ذر بودند، روى زمين از ايشان پر، بر هيئت مردان و زنان و بر صورت ايشان، عقل و فهم و نطق در ايشان آفريده. زجاج گفت: جاز أن يجعل سبحانه لا مثال الذر فهما تعقل به امره، كما قال تعالى: قالَتْ نَمْلَةٌ، وكما قال: وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ يُسَبِّحْنَ وَ الطَّيْرَ، وكلّ مولود يولد على الفطرة، اى: يولد و فى قلبه توحيد اللَّه، و قيل: كانوا كالذّرّ كثرة لا صغرا، وكانوا على اشخاصهم الّتى يكونون عليها، و الاوّل اصح، اذ لا ننكر قدرة اللَّه على ان يجعل الذّرّ عاقلا يفهم الخطاب، و يسمع، و يجيب. پس رب العالمين با ايشان خطاب كرد بى‌واسطه، گفت: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ اين ا لست تقرير است نه استفهام، به اقرار آوردن است چنان كه جريرگفت:

السنم خير من ركب المطايا و اندى العالمين بطون راح؟

ايشان را گفت: نه‌ام من خداوند شما؟ همه پاسخ دادند: بلى انت ربّنا. تويى خداوند ما. همه اقرار دادند، امّا قومى بطوع از ميان جان، و قومى بر تقيه از بن دندان، مؤمنانرا تقرير بود، و بيگانگان را تهديد. مؤمنانرا گفت بلطف: نه من خداوند شماام؟
و بيگانگان را گفت بقهر: من خداوند شما نيستم؟ همه گفتند: بلى، و ربّ العزة جلّ جلاله خود دانست، و در علم قديم وى بود كه از ايشان كيست كه تصديق كند در دنيا، و بر آن عهد و اقرار بماند، و مؤمن باشد؟ وكيست كه آن را تكذيب كند و كافرگردد؟
قالُوا بَلى شَهِدْنا روا باشدكه شهدنا با بلى پيوسته بود حكايت از آدميان كه ايشان گفتند: بَلى شَهِدْنا. آرى خداوند مايى، گواهى بداديم، و بر يكديگرگواه بوديم، و تقديره: و أشهدهم على انفسهم ا لست بربّكم لئلا

يقولوا يوم القيامة انّا كنّا عن هذا غافلين؟ أَوْ تَقُولُوا إِنَّما أَشْرَكَ آباؤُنا، او يقولوا أَ فَتُهْلِكُنا بما فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ؟ قالُوا بَلى شَهِدْنا اى: علمنا انّك ربّنا. و اگر شهدنا گسسته خوانى از «بلى»، رواست، چنان كه «بلى» وقف كنى آن گه گويى: «شهدنا». «أن يقولوا» حكايت از اللّه كه وى گفت جل جلاله گواه بوديم بر ايشان تا نگويند روز رستاخيزكه ما ازين اقرار ناآگاه بوديم، و اين أَنْ تَقُولُوا و أَوْ تَقُولُوا در هر دو «لا» مضمر است، و اين در قرآن روان است، و در لغت مشهور و جائز چنان كه در سورة النساء گفت: يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا اى: لا تضلّوا، و در سورة الزّمرگفت: أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ، او تقول، او تقول و «لا» در هر سه مضمر است، و ابو عمرو «ان يقولوا»، «او يقولوا» بيا خواند خبر از غائب.

باقى بتاء مخاطبه خوانند، و معنى هر دو ظاهر است، وگفته‌اند: أَوْ تَقُولُوا إِنَّما أَشْرَكَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَ فَتُهْلِكُنا بِما فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ دليل است كه تقليد در توحيدكفر است، و شرح مسئله تقليد در سورة البقرة رفت.

و اعلم أن المعتزلة و القدرية ينكرون الميثاق الاوّل، و يتأولون الاية تأويلا باطلا مظلما، فيقولون المراد بأخذ الذرية وجودهم فى الدنيا قرنا بعد قرن الى يوم القيامة، و يتأوّلون الاشهاد على وجهين: احدهما بما ركّب فيهم من العقل، و الثّاني ببعث الرسل، و هذا خلاف مذهب اهل السنة و الجماعة، و فى الاخبار و الآثار الّتى ذكرناها مقنع وكفاية لابطال مذهبهم و رد مقالتهم. وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ.

وَكَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ اين «كذلك» در جايهاى فراوان در قرآن آفرين است كه اللّه ميكند برگفت خويش، يا بر كرد خويش، اى: كبيان هذه القصة نبين سائر الآيات لقومك يا محمد! وَ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ عن كفرهم.

وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْناهُ آياتِنا علما درين مرد خلاف كرده‌اندكه كيست؟

قومى گفتند: بلعم است مردى از بنى اسرائيل ازكنعانيان، و در زمين شام مسكن داشت.

قومى گفتند از عمالقه بود و در مدينه جباران مسكن داشت. و در نام پدر اين بلعم خلاف كرده‌اند، گفتندكه: باعورا، وگفتندكه باعر، وگفتندكه: آبرو. مقاتل گفت: ملك بلقا باين بلعم گفت: ادع اللّه على موسى. دعاء بد كن بر موسى، و اين بلعم نام اعظم دانست و مجاب الدعوة بود. بلعم گفت: من نتوانم كه بر موسى دعاء بدكنم، كه وى پيغامبر است، و بر دين حق است، و من همان دين دارم كه وى دارد. پس چون توانم كه بر وى دعاء بد كنم؟ آن ملك بفرمودكه وى را برداركنيد اگر فرمان نبرد. وى بترسيد بيرون آمد. بر ماده خرى نشسته بود، و روى بر لشكرگاه موسى نهاده، آن بهيمه چون نزديك لشكرگاه رسيد بايستاد بر جاى خويش، و نمى‌رفت. آخر آن بهيمه بسخن آمدكه: يا بلعم! لم تضربنى، انّى مأمورة، فلا تظلمنى، فهذه نار امامى، قد منعتنى ان امشى.

اى بلعم! مرا چه زنى؟ مرا مى‌فرماينكه مرو. اينك آتش در پيش من، اگر فرا روم بسوزم.

بلعم بازگشت و آنچه ديد با ملك بگفت. ملك نشنيد، و خشم گرفت، گفت: اگر دعا كنى وگرنه بفرمايم تا ترا برداركنند. پس بنام اعظم خداى را خواند و دعا كرد، تا ربّ العزة راه بموسى فروگيرد، و نتواندكه در مدينه ايشان شود، و قصد ايشان كند، و موسى و بنى اسرائيل در تيه بماندند بدعاء وى. موسى گفت: يا ربّ! بكدام گناه بچه سبب ما درين تيه گرفتار آمده‌ايم؟ رب العزة گفت: بدعاء بلعم. موسى گفت: فكما سمعت دعاء علىّ فاسمع دعائى عليه. فدعا موسى عليه ان ينزع عنه الاسم الاعظم و الايمان، فسلخه اللّه مما كان عليه، و نزعت منه المعرفة، فخرجت من صدره كحمامة بيضاء، فذلك قوله: فَانْسَلَخَ مِنْها الاية.

عبد اللّه بن عمرو بن العاص و جماعتى گفتند: اين آيت در شأن امية بن ابى الصلت الثقفى آمد، مردى بود دانشمند، كتب خوانده و دانسته كه اللّه پيغامبرى خواهد فرستاد در آن روزگار، و اميد همى داشت كه آن پيغامبر وى خواهد بود. پس چون ديدكه ربّ العالمين محمد را به پيغامبرى فرستاد، بر وى حسد برد، و طعن كرد. روز بدر بركشتگان بدر بگذشت، از حال ايشان پرسيد، گفتندكه: محمد ايشان را كشت، گفت: اگر پيغامبر بودى

خویشان را نکشتی. پس چون امیه بمرد، خواهر وی فارعه پیش مصطفی آمد. رسول خدا (ص) او را گفت که: قصه وفات برادرت بگوی. گفت: بینا هو راقد اتاه آتیان، فکشطا سقف البیت، و نزلا، فقعد احدهما عند رجله و الآخر عند رأسه. فقال الّذی عند رجله للّذی عند رأسه: اوعی. قال وعی. قال ازکی. قال: ابی. قالت: فسألته عن ذلك، قال: خیر ارید بی فصرف عنی، ثم غشی علیه، فلمّا افاق، قال:

کلّ عیش و ان تطاول دهرا صائر مرّة الی ان یزولا
لیتنی کنت قبل ما قد بدا لی فی قلال الجبال ارعی الوعولا
انّ یوم الحساب یوم عظیم شاب فیه الصغیر یوما ثقیلا

ثمّ

قال لها رسول اللّه (ص): انشدینی شعر اخیك

فأنشدته:

لك الحمد و النعماء و الفضل ربّنا و لا شیء اعلی منك جدّا و أمجد
ملیك علی عرش السّماء مهیمن لعزّته تعنو الوجوه و تسجد

ثمّ انشدته قصیدته الّتی فیها:

عند ذی العرش یعرضون علیه یعلم الجهر و السّرار الخفیّا
یوم یأتی الرّحمن و هو رحیم انّه کان وعده مأتیّا
یوم یأتیه مثل ما قال فردا ثمّ لا بدّ راشدا او غویّا
أ سعیدا سعادة انا ارجوا او مهانا بما کسبت شقیّا
ربّ ان تعف فالمعافاة ظنّی او تعاقب فلم تعاقب بریّا

فقال رسول اللّه (ص): «آمن شعره وکفر قلبه»، فأنزل اللّه فیه: وَ اتْلُ عَلَیْهِمْ الایة.

وگفته‌اند: این آیت در شأن مردی آمدکه وی را بنزدیك خدا سه دعا مستجاب بود، و زنی داشت نام آن زن بسوس، و او را از آن زن فرزند بود. شوهر خود را گفت: اجعل لی منها دعوة واحدة. از آن سه دعا یکی درکار من کن. گفت چه خواهی؟ گفت: ادع اللّه ان یجعلنی اجمل امرأة فی بنی اسرائیل. دعا کن تا مرا جمالی دهد چنان که در بنی اسرائیل هیچ زن بجمال من نبود. هم چنان کرد، و ربّ العزّة او را جمالی بکمال داد. چون خود را چنان دید سرکشی کرد، و از مرد خویش برگشت. مرد خشم گرفت. یك دعاء دیگر درکار وی کرد، گفت: بار خدایا! او را سگی گردان.

آن زن در حال سگی گشت. پسران وی بیامدند، و تضرع کردندکه: مردم ما را سر زنش میکنندکه مادرشان سگ گشته، و بانگ سگان میکند. پدر دعاء سوم هم درکار وی کرد، گفت: بار خدایا! او را با آن صفت برکه اوّل بود. هر سه دعا درکار وی شد، و در شأن وی این آیت فرو آمد.

سعید مسیب گفت: نزلت فی ابی عامر بن النعمان الراهب الّذی سمّاه النّبي (ص): الفاسق، وکان قد ترهب فی الجاهلیة، و لبس المسوح، فقدم المدینة، فقال للنّبی (ص): ما هذا الّذی جئت به؟ قال: «جئت بالحنیفیة دین ابراهیم»، فقال: انا علیها. فقال النّبي (ص): «لست علیها و لکنك ادخلت فیها ما لیس منها».

فقال ابو عامر: امات اللّه الکاذب منّا طریدا وحیدا، فخرج الی الشام و أرسل الی المنافقین ان اعدّوا القوّة و السلاح، و ابنوا لی مسجدا و هو مسجد الضّرار. ثمّ اتی الرّاهب الی قیصر و أتی بجند لیخرج محمدا و اصحابه من المدینة، فذلك قوله: «وَ إِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ» یعنی انتظارا لمجیئه، فمات بالشام طریدا وحیدا.

و قال الحسن: نزلت فی منافقی اهل الکتاب الّذین کانوا یعرفون النّبي (ص) کما یعرفون ابناءهم. وَ اتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَیْناهُ آیاتِنا یعنی علّمناه اسم اللّه الاعظم و استحفظناه. فَانْسَلَخَ مِنْها خرج من علمها کانسلاخ الشاة من

جلدها، و الانسلاح التعرى من الشيء حتى لا يعلق به منه شيء. فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطانُ استتبعه. فَكانَ مِنَ الْغاوِينَ اى صار من الهالكين. قال عدى بن زيد:

ايّها الرّكب المخبو ن على الارض المجدّون
كأنتم نحن كنّا و كما كنّا تكونون

يعنى كما صرنا تصيرون.

وَ لَوْ شِئْنا لَرَفَعْناهُ بها يعنى لمتّعناه بها و لهديناه، و قيل: لرفعنا عنه الكفر بالايات و عصمناه. وَ لكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ اى اطمأن اليها و ركن و تقاعس الى الدّنيا و البقاء فيها. خلد و أخلد واحد، من الخلود، و هو الدّوام و المقام. لكن آن مرد با زمين نشست، و با دنيا گرائيد، و با دير زيستن آسود، يقال لمن يتقاعد عن الحركة فى الامور مخلد. وَ اتَّبَعَ هَواهُ اى: اتبع مسافل الامر و ترك معاليه، و اختار الدّنيا عن الآخرة، و اطاع الشيطان. فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ معنى آنست و اللَّه اعلم كه: اگر مضطر يابى او را دنيا جوى يابى، و اگر بى‌نياز يابى هم دنيا جوى يابى. معنى ديگر: اگر وى را آزموده يابى ضجر يابى، و اگر معافى يابى هم ضجر يابى. سديگر معنى: ان تعلمه الحقّ لفظه و أباه و رده، او لم تعلمه و لم تبلّغه وجدته جاهلا عاصيا. و اين لائق‌تر است بقصه و نيكوتر. ميگويد: اگر او را آگه كنى از حق حق نپذيرد، و اگر آگاه نكنى خود حق نشناسد، و از بهر آن مثل زد: يلهث كه در دهن لاهث هيچ چيز بنماند، كه زبان از دهن بيرون جنباند و بيرون افكند. هر چه در دهن دارد بيرون افكند. چيزى نگاه ندارد و نپذيرد، و لهث از صفات سگ است بر عادت بى‌سبب بر استدامت، كلّ حيوان يلهث عند عطش او اعياء الا الكلب، فانّه لاهث فى الاحوال كلها. شبهه اللَّه بأخسّ حيوان فى اخسّ احواله. ذلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ اتل عليهم خبرهم لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ كى يتأملوا فيتعظوا، و قيل: لعلّهم يتفكرون فيعرفون انّه لم يأت بهذا الخبر عمّا مضى الا نبى يأتيه وحى من السّماء.

ساءَ مَثَلًا الْقَوْمُ اى ساء مثلا مثل القوم، فحذف المضاف و أقيم المضاف اليه مقامه فرفع. و انتصاب مثلا على التمييز. وَ أَنْفُسَهُمْ كانُوا يَظْلِمُونَ بذاك التكذيب، يعنى انّما يخسرون حظهم.

مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي اى: من هداه الى الايمان و وفّقه فهو المهتدى الثّابت على الايمان، و من اضلّه عن الايمان، و خذله، فقد خسر نفسه و منزله من الجنة.

وكان النبىّ (ص) يقول فى خطبته: من يهدى اللَّه فما مضل له، و من يضلل فلا هادى له وَ لَقَدْ ذَرَأْنا اى: خلقنا، لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ و هم الكفار من الفريقين. كافران را كه آفريدكافر آفريد، و براى دوزخ آفريد. اين لام دليل است كه دوزخى آن را آفريده‌اند تا كار دوزخيان كند، و بدوزخ رود، وكردار ايشان بر علم خدايست و بر خواست او، و اين آيت منافى آن نيست كه گفت: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ، از بهر آنكه گفت: كثيرا منهم، و هذا الكثير. و قيل: هذه اللام يعنى لجهنم لام العاقبة، اى: خلقنا للعبادة، مآل امرهم الى جهنم. هذا كقوله: «لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً»، و قال الشاعر:

اموالنا لذوى الميراث نجمعها و دورنا لخراب الدّهر نبنيها

و قيل: هذا من المقلوب، و تقديره: و لقد ذرأنا جهنم لكثير من الجنّ و الانس.

روى عبد اللَّه بن عمرو عن النّبي (ص): ان اللَّه تعالى لما ذرأ لجهنم ما ذرأ كان ولد الزنا ممن ذرأ لجهنم.

لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بها وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بها وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بها اى: لا ينفقون بأعينهم و آذانهم فهم كالفاقدين السمع و البصر. أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ فى قلة انتفاعها بالمعقولات و المرئيات و المسموعات، بَلْ هُمْ أَضَلُّ لأنّ الانعام تعرف اللَّه، و الكافر لا يعرفه. و فى الخبركلّ شيء اطوع اللَّه من ابن آدم، و قيل لان الانعام تبصر منافعها و مضارّها، فتلتزم بعض ما تبصر، و الكافر لا يعلم مضارّها حيث اختار النّار. يقول اللَّه تعالى: فَما

أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ! و قيل: لأنّ الكفّار لقبيح فعلهم يصيرون الى النّار، و الانعام لا تصير الى النّار.
و عن ابى الدرداء، قال: قال رسول اللَّه (ص): «خلق اللَّه الجنّ على ثلاثة اصناف: صنف حيّات و عقارب و خشاش الارض، و صنف كالرّيح فى الهواء، و صنف كبنى آدم، عليهم الحساب و العقاب، و خلق اللَّه الانس على ثلاثة اصناف: صنف كالبهائم، لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها، وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها، وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بِها، أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ، و صنف اجسادهم كأجساد بنى آدم و أرواحهم ارواح الشياطين، و صنف فى ظَل اللَّه يوم لا ظل الّا ظلّه». أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ اين «غافل» و آنكه درين معنى آيد در قرآن، آن متغافل است: نه آنست كه ايشان ناآگاه‌اند، آن آنست كه ايشان آگاه كردگان‌اند، امّا از آن غافل نشستگان‌اند، و در تهاون بآن و اعراض از آن چون ناآگاهان‌اند، و أنشدوا:

ايا سيّدى مالى من الهجر ناصر — سواك و مالى من هواك مجير
أ حين رمتنى اعين النّاس بالهوى — اشارت يد الواشى الىّ تشير
و شاركتنى فى سرّ امرى و جهره — تغافلت عمّا بى و انت خبير

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ الاية از روى فهم بر لسان حقيقت اين آيت رمزى ديگر دارد و ذوقى ديگر. اشارتست ببدايت احوال دوستان، و بستن پيمان و عهد دوستى با ايشان روز اول در عهد ازل كه حق بود حاضر، و حقيقت حاصل:

سقيا لليلى و الليالى الّتى — كنّا بليلى نلتقى فيها

چه خوش روزى كه روز نهاد بنياد دوستى است! چه عزيز وقتى كه وقت گرفتن پيمان دوستى است! مريدان روز اول ارادت فراموش هرگز نكنند. مشتاقان هنگام وصال دوست تاج عمر و قبله روزگار دانند:

سقيا لمعهدك الّذى لو لم يكن — ما كان قلبى للصبابة معهدا

فرمان آمدكه يا سيّد! وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ. اين بندگان ما كه عهد ما فراموش كردند، و بغيرى مشغول گشته، با ياد ايشان ده آن روزكه روح پاك ايشان با ما عهد دوستى مى‌بست، و ديده اشتياق ايشان را اين توتيا مى‌كشيديم كه: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟
اى مسكين! يادكن آن روزكه ارواح و اشخاص دوستان در مجلس انس از جام محبت شراب عشق ما مى‌آشاميدند، و مقربان ملأ اعلى ميگفتند: اينت عالى همّت قومى كه ايشانند! ما بارى ازين شراب هرگز نچشيده‌ايم، و نه شمه‌اى يافته‌ايم، و هاى و هوى آن گدايان در عيوق افتاده كه: «هَلْ مِنْ مَزِيدٍ»؟

زان مى كه حرام نيست در مذهب ما — تا باز عدم خشك نيابى لَبِ ما

روزى آن مهتر عالم و سيّد ولد آدم (ص) ميگفت: «انّ حراء جبل يحبّنى و أحبّه».
اين كوه حرا مرا دوست است و من او را دوستم. گفتند: اى سيّد كوه را چنين مى‌گويى؟ چيست اين رمز؟ گفت: آرى شراب مهر از جام ذكر آنجا نوش كرده‌ايم.
سيد صلوات اللَّه عليه در بدايت كاركه آثار نبوّت و امارات وحى برو ظاهرگشت، روزگارى با كوه حرا ميشد، و درد اين حديث در آن خلوتگاه او را فروگرفته، و آن كوه او را چون غمگسارى شده:

جز گرد دلم گشت نداند غم تو — در بلعجبى هم بتو ماند غم تو
هر چند بر آتشم نشاند غم تو — غمناك شوم گرم نماند غم تو

ساعتى در قبض بودى، ساعتى در بسط. وقتى در سكر بودى وقتى در صحو. لختى در اثبات بودى، لختى در محو. هركس كه از ابتداء ارادت مريدان خبر دارد داندكه آن چه حال بودست و چه درد؟ اين چنان است كه گويند:

اکنون باری بنقد دردی دارم کان درد بصد هزار درمان ندهم

پیر طریقت گفته در مناجات: الهی! چه خوش روزگاریست روزگار دوستان تو با تو! چه خوش بازاریست بازار عارفان درکار تو! چه آتشین است نفسهای ایشان در یادکرد و یادداشت تو! چه خوش دردیست درد مشتاقان در سوز شوق و مهر تو! چه زیباست گفت وگوی ایشان در نام و نشان تو! أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى فرّقهم فرقتين: فرقة ردّهم الى الهيبة فهاموا، و فرقة لاطفهم بالقربة فاستقاموا، و قيل: تجلى لقلوب قوم فتولّى تعريفهم. فقالوا بلى عن صدق يقين و تعزّز على آخرين، فأثبتهم فى اوطان الجحد. فقالوا بلى عن ظن و تخمين.

روز میثاق بجلال عزّ خود وکمال لطف خود بر دلها متجلی شد، قومی را بنعت عزت و سیاست، قومی را از روی لطف وکرامت. آنها که اهل سیاست بودند، در دریای هیبت بموج دهشت غرق شدند، و این داغ حرمان بر ایشان نهادند که: أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ، و ایشان که سزای نواخت وکرامت بودند بتضاعیف قربت و تخاصیص محبّت مخصوص گشتند، و این توقیع کرم بر منشور ایمان ایشان زدند که: أُولئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ. أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ اینجا لطیفه‌ای نیکوگفته‌اند، و ذلك انّه قال تعالى: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ و لم يقل الستم عبيدى؟ نگفت: نه شما بندگان من‌اید بلکه گفت: نه من خداوند شمام؟ پیوستگی خود را بنده در خدایی خود بست نه در بندگی بنده، که اگر در بندگی بستی، چون بنده بندگی بجای نیاوردی، در آن پیوستگی خلل آمدی. چون در خدایی خود بست، و خدایی وی برکمال است، که هرگز در آن نقصان نبود، لا جرم پیوستگی بنده بوی هرگزگسسته نشود، و نیز نگفت که: من که ام؟ که آن گه بنده درو متحیّر شدی. و نگفت که: توکه‌ای؟ تا بنده بخود معجب نشود و نه نومیدگردد، و نیز نگفت: خدای توکیست؟ که بنده درماندی بلکه سؤال کرد با تلقین جواب، گفت: نه منم خدای تو؟ اینست غایت کرم و نهایت لطف.

شیخ الاسلام انصاری گفت قدس اللّه روحه: کرم گفت: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ برّ گفت: بلی. چون داعی و مجیب یکی است دو تعرض چه معنی. ملك رهی را با خود خواند، او را بخود نیوشید، بی او خود جواب داد و جواب ببنده بخشید. این هم چنان است که مصطفی را گفت: وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ. درین آیت دعوی بسوخت و معنی بنواخت، تا هرکه بخود باز آید، او را نشناخت، سیل ربوبیت برگرد بشریت گماشت، او را ازو بربود، پس او را نیابت داشت. میگوید: نه تو انداختی آن گه که میانداختی، و یدا تبطش بی‌اینست گر بشناختی.

وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْناهُ آياتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها همی تا باد تقدیر ازکجا درآید؟ اگر از جانب فضل آید لاحقان را بسابقان در رساند، زنارگبرکی کمر عشق دین گرداند، و اگر از جانب عدل آید، توحید بلعم شرك شمارد، و با سگ خسیس برابرکند: فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ. آری کار رضا و سخط دارد، اگر یك لمحت از لمحات نسیم رضای او بدرك اسفل برگذرد، فردوس اعلی گردد، ور یك باد از بادهای سخط او بفردوس اعلی بگذرد، درك اسفل شود. سحره فرعون چندین سال کفر ورزیدند، و فرعون را پرستیدند، یك باد رضا بر ایشان آمد، نواخته لطف کرامت گشتند. بلعم هفتاد سال شجره توحید پرورده، و با نام اعظم صحبت داشته، وکرامتها بخود دیده، و بعاقبت در وهده سخط حق افتاده، وز درگاه او برانده که: فارقت من تهوى فعزّ الملتقى! زینهار ازین قهر! فریاد ازین حکم! کار نه آن دارد که ازکسی کسل آید و ازکسی عمل، کار آن دارد که تا شایسته که آمد در ازل:

گفتم که بر از اوج برین شد بختم وز ملك نهاده چون سلیمان تختم
خود را چو بمیزان خرد برسختم از بنگه لولیان کم آمد رختم

فرمان آمد که: ای محمد! ما روز میثاق بندگان را دو گروه کردیم: گروهی نواخته، و دل بآتش مهر ما سوخته. گروهی گریخته، و با دون ما آمیخته. ایشان که ما رااند شیطان را با ایشان کار نیست: إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا، و آنان که شیطان رااند، ما را عمل ایشان و بود ایشان بکار نیست: إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ. ای سید! در سپاه دیو چه رنج بری؟ عاقبت کار ایشان اینست که: فَكُبْكِبُوا فِيها هُمْ وَ الْغاوُونَ وَ جُنُودُ إِبْلِيسَ

أَجْمَعُونَ. ای ابلیس! گرد دوستان ما چه گردی؟
ایشان «حزب اللَّه» اند، ترا بر ایشان دسترس نیست، و تحفه روزگار ایشان جز رستگاری و پیروزی نیست: أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.
وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً الاية من خلقه لجهنّم متى يستوجب الجنان؟! و من اهله للسّخط انّى يستحق الرّضوان؟ فهم اليوم فى جحيم الجحود، معذبين بالهوان و الخذلان، ملبّسين ثياب الحرمان، و غدا فى جحيم الحرقة مقرّنين فى الاصفاد، سرابيلهم من قطران. لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بها معانى الخطاب كما يفهمها المحدّثون، و ليس لهم تمييز بين خواطر الحق، و هواجس النّفس، و وساوس الشيطان. وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بها شواهد التّوحيد و علامات اليقين، فلا ينظرون الّا من حيث الغفلة، و لا يسمعون الا دواعى الفتنة، و قيل: لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بها شواهد الحق، وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بها دلائل الحقّ، وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بها دعوة الحق. أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ لان الانعام رفع عنها التكليف، فان لم يكن لها وفاق الشرع فليس منها ايضا خلاف الامر:

نهارك يا مغرور سهو و غفلة و ليلك نوم و الردى لك لازم
و تشغل فيما سوف تكره غبّه كذلك فى الدّنيا تعيش البهائم

۱۸ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى خداى را است نامهاى نيكو فَادْعُوهُ بها خوانيد او را بآن وَ ذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمائِهِ وگذاريد ايشان را كه كژ ميروند در نامهاى او سَيُجْزَوْنَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۱۸۰) آرى پاداش دهند ايشان را بسزاى آنچه ميكردند.
وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ و از آفريده ما گروهى است يَهْدُونَ بِالْحَقِّ كه راه نمايند بحق وَ بِهِ يَعْدِلُونَ (۱۸۱) و داد ميكنند بآن.
وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و ايشان كه بدروغ فرا داشتند سخنان ما سَنَسْتَدْرِجُهُمْ بر ايشان درآييم ببى راه كردن وكين كشيدن پاره پاره بى‌شتاب مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ (۱۸۲) از آنجايى كه ندانند.
وَ أُمْلِي لَهُمْ و درنگ دهم ايشان را إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ (۱۸۳) كه ساز من درواخ است.
أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا نينديشند ما بِصاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ باين مرد ايشان از ديوانگى هيچ چيز نيست إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ (۱۸۴) نيست او مگر بيم نمايى آشكارا.
أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا درننگرند فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ در آنچه از نشانهاى پادشاهى خداست در آسمانها و زمينها؟ وَ ما خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ و آنچه خداى آفريد از هر چه آفريد وَ أَنْ عَسى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ و در ننگرند باندیشه خويش كه مگر چنان است كه اجل ايشان و هنگام سرانجام ايشان نزديك آمد فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ (۱۸۵) بكدام سخن پس سخن خداى مى‌بخواهندگرويد؟!
مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ هركس كه اللَّه وى را گمراه كرد فَلا هادِيَ لَهُ راهنمايى نيست وى را وَ يَذَرُهُمْ فِي طُغْيانِهِمْ و گذاريم ايشان را درگزافكارى ايشان يَعْمَهُونَ (۱۸۶) تا بى‌سامان مى‌روند و در ناشناخت مى‌باشند.
يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ مى‌پرسند ترا از رستاخيز أَيَّانَ مُرْساها كى است بپاى كردن آن و پديد آوردن آن؟ قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي بگوى دانستن هنگام آن بنزديك خداوند من است لا يُجَلِّيها لِوَقْتِها إِلَّا هُوَ پيدا نكند آن را بر هنگام آن مگر او ثَقُلَتْ گران شد فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ بر دانايان آسمان و زمين لا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً نيايد بشما مگر ناگاهى يَسْئَلُونَكَ مى‌پرسند ترا كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْها گويى كه پس دانايى بكنه آن قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ اللَّهِ گوى دانش آن بنزديك خداى است وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (۱۸۷) لكن بيشتر مردمان نمى‌دانند.
قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي گوى ندارم من و بدست من نيست و نتوانم خويشتن را نَفْعاً وَ لا ضَرًّا نه سود و نه زيان إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ مگر آنچه خداى خواست وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ و اگر من غيب دانستمى و بودنى نابوده انيز لَاسْتَكْثَرْتُ

مِنَ الْخَيْرِ پذیره نیکی باز شدی تا بآن رسیدی وَ ما مَسَّنِيَ السُّوءُ و از پای بلا برخاستی تا بمن نرسیدی إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ نیستم من مگر بیم نمای شادی رسان لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۱۸۸) گروهی را که بپیغام اللَّه می گروند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى مقاتل گفت: سبب نزول این آیت آن بود که مردی مسلمان نماز میکرد، و در نماز اللَّه را میخواند، و رحمن را میخواند. مردی از مشرکان مکه این از وی بشنید، گفت: أ ليس يزعم محمد و أصحابه انّهم يعبدون ربّا واحدا؟ فما بال هذا يدعو ربين اثنين؟! گفت: محمد و اصحاب وی میگویندکه: ما يك خدای می‌پرستیم، چون است که این مرد دو خدای را میخواند؟! جبرئیل آمد بجواب وی آیت آورد: وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى خدای را نامهاست، و آن نامها همه پاك و نیکو و بسزاست، و بر وفق این مصطفی (ص) گفت: «ان للَّه تبارك و تعالی تسعة و تسعين اسما، مائة غير واحد، انّه وتر يحبّ الوتر، من احصاها كلها دخل الجنّة».و روی «من حفظها و من احصاها دخل الجنّة».

نامهای خدا همه صفات وی‌اند، و فرق اینست میان نام و صفت، مگر آنکه در اسم دلالت اشارت است، و در صفت دلالت فائده.

وگفته‌اند: این آیت دلیل است که اسم و مسمی یکی است نام و نامور، که میگوید: لِلَّهِ الْأَسْماءُ، و اگر هر دو یکی نبودی اسماء غیر اللَّه را بودی نه اللَّه را، و فائده للَّه باطل شدی، و این نامها بر بندگان خویش اظهارکرد، و ایشان را در آموخت تا بر خوانند او را بدان نامها، و بدانند او را، و بشناسند، چنان که گفت تعالی و تقدس: فَادْعُوهُ بِها او را که خوانید بآن نامها خوانیدکه خود گفت، و خود را آن نام نهاد. چون خود را جواد نام نهاد، بگو يا جواد! مگو سخیّ! اگر چه بدان معنی است، که جواد خود را گفت و سخی نگفت. و بناء این بر توقیف است. رحیم میگوی، رقیق مگوی. قوی میگوی، جلد مگوی، و علی هذا هر نام و صفت و نعت که خود را گفت میگوی، و بآن درمگذر، و زیادت و نقصان در آن میار. اینست که میگوید: فَادْعُوهُ بِها وَ ذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمائِهِ. «ذر» آنست که گذار، سخن مستهینان است و خوار دارندگان و بی‌نیازان.

هر جای که در قرآن آید بر معنی بی‌نیازی نمودن است از آن کس، نه پیغام و تهدید بازگرفتن است ازو. میگوید: گذار ایشان را که کارکژ میدانند، و سخن کژ میگویند در نامهای او، و آن الحاد آن بود که در نام اللَّه زیادت و نقصان آوردند. لات از اللَّه شکافتند، و بر بت نهادند، و عزی از عزیز، و مناة از منّان، همنامی اللَّه را، و آفرینها کردند بر بتان که آن آفرین نامهای اللَّه راست. وگفته‌اند: الحاد آنست که بتان را خدایان می‌خواندند، و الهیّت صفت خداست، و بآن یگانه و یکتاست، وگفته‌اند: الحاد آنست که وی را فرزند و جفت گفتند، و نامی که نه از نامهای اوست و او را نه سزاست برو نهادند. كتسمية النّصارى ايّاه ابا المسيح.

قراءت حمزه يلحدون بفتح يا وحا، و باقی بضمّ يا وكسر حا خوانند، و بمعنی هر دو یکسان است. يقال: لحد و ألحد، اذا جار و مال عن القصد الى الجور، و عن الحقّ الى الباطل سَيُجْزَوْنَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ.

وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ قال رسول اللَّه (ص): «انّها امتی و قد أعطى القوم بين ايديكم مثلها» يعنی قوله: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ الاية، وگفته‌اند: این حق که درین آیت گفت کتاب خداست و فرمان او، و این امّت ایدر آن فرقت ناجیه است از هفتاد و سه فرقت از امت محمّد (ص)، چنان که در خبر است ربيع انس گفت: مصطفی (ص) این آیت برخواند، آن گه گفت: «انّ من امتی قوما على الحقّ حتى نزل عيسى بن مريم».

و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «لا تزال من امّتی امّة قائمة بأمر اللَّه لا يضرّهم من خذلهم و لا من خالفهم، حتى يأتى امر اللَّه عزّ و جلّ، و هم ظاهرون على النّاس». عطاء: هم المهاجرون و الانصار و التّابعون لهم باحسان. وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا ای: بالقرآن و الرّسول و معجزاته، سَنَسْتَدْرِجُهُمْ ای نأخذهم قليلا قليلا حتى بلغوا الغاية،

نأخذهم بالعقوبة مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ انّهم يؤخذون. كلبى گفت: استدراج آنست كه عمل بد بر ايشان آراید، پندارند نيكى است، و همى كنند، تا آن گه كه شومى آن عمل بايشان رسد و هلاك شوند، و ذلك قوله: أَ فَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً، جاى ديگر گفت: وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً. ابن عباس گفت: كلما احدثوا خطيئة جدّد لهم نعمة، و أنساهم الاستغفار، هرگه كه گناهى كنند نعمتى بر ايشان تازه كند و بيفزايد، و در آن غرّه شوند، از فعل بد وا نايستند و استغفار نكنند، و عذر نخواهند، تا ناگاه عقوبت رسد بايشان، و هلاك شوند.

روى عقبة بن عامر عن النّبي (ص) قال: «اذا رأيت اللَّه تعالى يعطى العبد من الدّنيا على معاصيه ما يحبّ فانّما هو استدراج»، ثمّ قرأ: فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ أَبْوابَ كُلِّ شَيْءٍ الاية.

وَ أُمْلِي لَهُمْ الاملاء الامهال، اخذ من الملوين، و هما اللّيل و النّهار، و يقال: ملاك اللَّه اى عمّرك اللَّه. قال الشاعر:

بعلو الجدّ و الرّفعة و الطير السعيد عشت حتى تتملّى الف نيروز و عيد

إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ اى: اخذى قوى شديد. همانست كه گفت: إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ. كيد ساز نهانى است و اين صفت آدميان است، و ربّ العزّة اضافت آن با خود كرد، و فرق آنست كه: كيد آدمى با حيلت است، وكيد اللَّه پاك از حيلت، چنان كه غضب آدمى با ضجر است، و غضب اللَّه پاك از ضجر. و منع آدمى از بخل است، و ربّ العالمين مانع است از بخل پاك، و صبر آدمى از عجز است، و رب العزة صبور از عجز پاك، و على هذا صفات آدمى قرين عيب است، و اللَّه را صفات بركمال است، و نعوت بسزا، از عيب پاك، و از شبهت دور، و از نقص منزّه، و از آفات مقدّس، تعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا. وَ أُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ اين در شأن مستهزيان آمد. ربّ العزّة ايشان را روزگارى دراز فرا گذاشت، تا در گزاف كارى و تباه كارى بغايت رسيدند، و بعمر دراز غره شدند، وكفر و شرك پروردند، و بعاقبت رب العزة ايشان را ناگاه گرفت، و بيك شب همه را هلاك كرد، و قصّه ايشان در آخر سورة الحجر گفته شود ان شاء اللَّه.

أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا ما بِصاحِبِهِمْ قتاده گفت: آن روزكه: اين آيت آمدكه وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ، رسول خدا بركوه صفا شد، و بآواز بلند قوم قوم و قبيله قبيله ميخواندكه: يا بنى عبد المطلب! يا بنى عبد مناف! يا بنى فلان! يا بنى فلان! ايشان را ميخواند، و بعذاب و نقمت اللَّه مى‌ترسانيد، و بيم ميداد از اوّل شام تا بامداد.

كافران گفتند: انّ صاحبكم هذا لمجنون. اين مرد مگر ديوانه است، كه همه شب چون ديوانگان بانگ ميداشت. ربّ العالمين بجواب ايشان اين آيت فرستاد: أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا ما بِصاحِبِهِمْ اى ما بمحمّد مِنْ جِنَّةٍ اى جنون، إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ يخوّفهم حلول النقمة و العذاب.

ابن عباس گفت: مردى آمد به مكه از دشنؤه نام وى ضماد، و افسونگر بود، و در مكه اين آواز درافتاده كه محمد ديوانه گشته است. ضماد برخاست، و بر مصطفى شد، گفت: انّى رجل ارقى و اداوى، فان احببت داويتك. گفت: من مردى‌ام افسونگر، رقيها دانم، و دردها را مداوات شناسم، اگر خواهى تانرا مداوات كنم. رسول خدا اين تحميد درگرفت، و برخواند: الحمد للَّه نحمده و نستعينه و نتوكّل عليه، و نؤمن به، و نعوذ باللّه من شرور انفسنا و من سيّئات اعمالنا. من يهد اللَّه فلا مضلّ له، و من يضلل فلا هادى له. و أشهد ان لا اله الا اللَّه و أنّ محمّدا عبده و رسوله.

ضماد چون بشنيد از وى شيفته آن سخن گشت، گفت: اعد علىّ، فأعاد. پس گفت: و اللَّه لقد سمعت قول الكهنة و السّحرة و الشعراء و البلغاء، فما سمعت مثل هذا الكلام قط! هات يدك ابايعك، فبايعه على الاسلام. فقال: و على قومى، فقال: و على قومك.

و عن الربيع بن انس، قال: قدم ابو العراف اليمانى وكان من اشراف اهل اليمن، فرأى رسول اللَّه (ص) فى حلّة حمراء، و هو يقول: ايها الناس قولوا لا اله الا اللَّه تفلحوا، و اذا خلفه شيخ، يقول: اياكم و ايّاه، فانّه مجنون

كذّاب. فسأل ابو العراف عن الشيخ، فقيل: عمّه ابو لهب، فقال: ما تقول فى ابن اخيك؟ قال: لم نزل نداويه من الجنون. فقال له: تبّا لك سائر دهرك، انّ كلام المجانين متفاوت، غير مستقيم، و ما يشبه ابن اخيك المجانين بوجه من الوجوه. فقال له ابو لهب: فما هذا الّذى يقول؟ قال: وحى و رسالة و حق و صدق، اشهد ان لا اله الا اللّه، و أنّه عبده و رسوله. ثمّ اتى النّبي بعد ما اظهر دعوته، و استفحل امره فى ثمانين فارسا من قومه مسلمين.

أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا استفهام است بمعنى تقريع، وگفته‌اند: استفهام است بمعنى تحريض، يعنى: او لم يتفكّروا بقلوبهم فيعلموا ما بصاحبهم من جنون؟. و اگر أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا وقف كنى نيكوست، پس آن «ما» نفى است بر استيناف گويى. ما بِصاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ منذر من اللّه، مُبِينٌ موضح انذاره. مبين درين آيت مصطفى است. جاى ديگر صفت سحر نهاد، گفت: قالُوا إِنَّ هذا لَسِحْرٌ مُبِينٌ. جاى ديگر نام خداوند است جلّ جلاله: وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ. اين دليل است كه همنامى همسانى واجب نكند، و ازين نمط در قرآن فراوان است.

أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الملكوت الملك، و لا يستعمل الا فى حقّ اللّه عزّ و جلّ، وَ ما خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ اى: و فيما خلق اللّه من شىء من الاشياء.

ميگويد: تفكركنيد و دليل گيريد بآنچه خلق را خبر دادم از ملكوت آسمان و زمين، و در آنچه آفريدم از هر چه آفريدم. يعنى كه در هر چه آفريد دلالت روشن است بر وحدانيت و فردانيت اللّه. وَ أَنْ عَسى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ اى. ان كانوا يسوّفون بالتّوبة فعسى ان يكون قد اقترب اجلهم، فالمعنى. أ و لم ينظروا فيمادّ لهم اللّه عز و جل به على توحيده، فكفروا بذلك، و لعلهم قد قربت اجالهم فيموتون على الكفر، و هو قوله: فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ اى: بعد القران يُؤْمِنُونَ؟ وَ أَنْ عَسى فى محلّ جرّ، و تقديره: فى ملكوت و فيما خلق اللّه و فى أن عسى. و أَنْ يَكُونَ اسم عسى، و اسم كان مضمر فيه يفسره اجلهم، و يحتمل أن يكون اسمه مضمرا، اى يكون الامر و الشّأن، اى لا تأمنوا انقضاء العمر، و بادروا الى التوبة. ثمّ بيّن العلّة فى اعراضهم عن القرآن و تركهم الايمان. فقال عزّ من قائل: مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ اى: من خذله فسلك غير الطّريق المستقيم، فَلا هادِيَ لَهُ اى لا مرشد له، وَ يَذَرُهُمْ بيا قراءة بو عمرو و عاصم و حمزه وكسايى است، و از ايشان حمزه وكسايى بجزم راء خوانند، مردودا على مَنْ يُضْلِلِ. باقى بنون و ضم راء خوانند، بر معنى استيناف. فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ الطغيان الغلو فى الكفر و يعمهون يتحيرون.

يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْساها الساعة هاهنا السّاعة الّتى يموت فيها الخلق، و معنى مرسيها مثبتها. يقال: رسا الشّىء يرسو اذا ثبت، فهو راس، وكذلك «جبال راسيات» اى ثابتات، و ارسيته اذا اثبته، و المعنى: يسئلونك عن السّاعة متى وقوعها؟ ميگويد: از تو مى‌پرسند اى محمد! كه قيامت كى خواهد بود؟ و آن قريش بودند كه مى‌پرسيدند، و بقولى جهودان پرسيدند. ربّ العالمين گفت: قل يا محمّد! إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي لا يعلمها غيره. همانست كه آنجا گفت: إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ، و مصطفى را گفتند: اخبرنى عن السّاعة. جواب دادكه: «ما المسؤل عنها بأعلم من السّائل».

لا يُجَلِّيها اى لا يظهرها و لا يقيمها، و لا يرسيها، لِوَقْتِها اى لمعرفة وقتها إِلَّا هُوَ جلّت عظمته. ثَقُلَتْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يعنى ثقل علم وقتها فى السماوات و الارض، فلم يحمله علم عالم غير اللّه. ميگويد: دانستن هنگام رستاخيز بر اهل آسمان و زمين گران شد. علم هيچ كس از آفريدگان بدان نرسيد، و هيچ آفريده بر نتاوست آن را، نه فريشته مقرّب نه پيغامبر مرسل. و قيل: ثقل وقوعها وكبر على اهل السّماوات و الارض لما فيها من الاهوال من الحساب و العقاب و القصاص، و قيل: ثقلت فى السّماوات و الارض، لانّها سبب خرابهما و فسادهما، من قوله: إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ، و إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ و امثالها.

لا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً اى: فجأة على غفلة منكم.

قال رسول اللّه (ص): «انّ السّاعة تهيج بالنّاس، و الرّجل يصلح حوضه، و الرّجل يسقى ماشيته، و الرّجل يقيم سلعته فى سوقه، و الرّجل يخفض ميزانه و يرفعه».

و عن عائشة، قالت: سمعت رسول اللّه (ص) يقول: «لا يذهب اللّيل و النّهار حتى يعبد اللّات و العزّى»، فقلت يا رسول اللّه! ان كنت لأظنّ حين انزل اللّه هُوَ الَّذي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى الاية، انّ ذلك تامّ، قال: «انّه سيكون من ذلك ما شاء اللّه، ثمّ يبعث اللّه ريحا طيّبة، فتوفّى كلّ من كان فى قلبه مثقال حبّة من خردل من ايمان فيبقى من لا خير فيه، فيرجعون الى دين آبائهم، و لا تقوم السّاعة على احد يقول اللّه اللّه، و لا تقوم الساعة حتّى تكلّم السّباع الانس، و حتى يكلم الرّجل عذبة سوطه و شراك نعله، و يخبره فخذه بما احدث اهله بعده».

و جاء اعرابى، فقال: يا رسول اللّه! متى السّاعة؟ قال: «اذا ضيّعت الامانة فانتظر السّاعة». قال: كيف اضاعتها؟ قال: «اذا و سدّ الامر الى غير اهله فانتظر السّاعة.

يَسْئَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْها الحفى العالم بالشّىء، المعنى به. تقول: حفى عن الشّىء سأل، و حفى بالشىء عنى به، و حفى بالشّىء حفاوة فرح به. و قوله عنها، فيه قولان: احدهما فيه تقديم و تأخير، تقديره: يسئلونك عنها كأنّك حفىّ اى عالم، و الثانى واقع موقعه بمعنى الباء، اى كأنّك حفىّ بها، اى عالم بها. و قيل: كَأَنَّكَ حَفِيٌّ اى فرح بسؤالهم، و قيل: معناه كأنّك تحفّيت اى اكثرت و استقصيت السّؤال عنها، فوقفت على ميقاتها. قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ اللَّهِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ كرّر لأنّ المراد بالاوّل علم وقتها، و بالثانى علم كونها.

قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي كلبى گفت: اهل مكّه گفتندكه: يا محمّد! الا اخبرك ربّك بالسعر الرّخيص قبل ان يغلو فتشترى و تربح؟ و بالارض الّتى تريد ان تجدب فترتحل عنها الى ما قد اخصب؟ فأنزل اللّه هذه الاية. معنى آيت آنست كه من بر خود پادشاه نه‌ام، و نتوانم هيچ چيز، نه جلب منفعت نه دفع مضرت از خود، مگر آنكه اللّه خواهدكه توانم، يعنى آن توانم كه اللّه توانايى آن در من آفريند. اين تبرؤ است از حول و قوّة و ملك و حكم. گفته‌اندكه: اين نفع و ضرّ هدايت و ضلالت است. ميگويد: لا املك هدى و لا ضلالة.

وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ كافران گفتند: چرا خداوند تو اى محمّد! ترا خبر نكند در روز فراخى نعمت از روز قحط و شدّت؟ تا تو ذخيره نهى، وكار روز قحط و شدّت بسازى؟ بجواب ايشان گفت: لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ يعنى المال، و هيّأت لسنة القحط ما يكفيها، وَ ما مَسَّنِيَ السُّوءُ اى: و ما اصابنى الضرّ و الفقر. گفت: اگر من غيب دانستمى، در روز فراخى من كفايت بدست آوردمى تا در روز تنگى و قحط بدى بمن نرسيدى. وگفته‌اند: غيب ايدر مرگ است، و خير عمل صالح يعنى: لوكنت اعلم متى اموت لاستكثرت من العمل الصالح، وَ ما مَسَّنِيَ السُّوءُ اى اجتنبت ما يكون من الشرّ، و اتّقيته، وگفته‌اند: غيب علم رستاخيز است، و معنى آنست كه اگر من آن غيب كه از من مى‌پرسيد دانستمى لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ، اى لأخبرتكم عمّا سئلت، وَ ما مَسَّنِيَ السُّوءُ اى لم يلحقنى تكذيب. إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ للكافرين وَ بَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى فَادْعُوهُ بها خداى را جلّ جلاله نامها است، و آن نامها او را صفات است، بآن نامها نامور و ستوده و شناخته، نامهاى پرآفرين، و بر دلها شيرين، نظم پاك وگفت پاك از خداوند پاك. نظم بسزا وگفت زيبا از خداوند يكتا. آئين زبان و چراغ جان و ثناء جاودان. خود ميگويد جلّ جلاله و عزّ كبرياؤه: نورى هداى، و لا اله الّا اللّه كلمتى، و أنا هو. بنده كه راه يافت بنور من يافت، پى كه برد بچراغ من برد، چراغ سنّت، چراغ معرفت، چراغ محبّت. چراغ سنت در دلش افروختيم، چراغ معرفت در سرش افروختيم، چراغ محبّت در جانش افروختيم. اى شاد باد بنده‌اى كه ميان اين سه چراغ روان است! عزيزتر ازو كيست كه نور اعظم در دلش تابان است؟

و ديده ورى دوست دل او را عيان است؟ آن گه گفت جلّ جلاله: لا اله الا اللّه گفت من است و صفت من

است، و اللَّه نام من است، و من آن نامم که هستم، که نامم دیّان و مهربان، و خدای همگان، دارنده جهان، و نوبت ساز جهانیان.
پیر طریقت کلمه‌ای چندگفته لائق این موضع، گفت: ای سزاوار ثنای خویش! ای شکرکننده عطاء خویش! ای شیرین نماینده بلاء خویش! رهی بذات خود از ثناء تو عاجز، و بعقل خود از شناخت منّت تو عاجز، و بتوان خود از سزای تو عاجز، کریما! گرفتار آن دردم که تو دوای آنی. بنده آن ثناام که تو سزای آنی. من در تو چه دانم تو دانی! تو آنی که خود گفتی، و چنان که خود گفتی آنی. همانست که مصطفی (ص) گفت: «لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك».
وَ ذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمائِهِ الحاد در نامهای اللَّه از راه راستی و صواب برگشتن است، و این بر دو وجه است: یا زیارت آرد در آن یا نقصان. نامی و صفتی که اللَّه خود را نگفت بگوید، یا آنچه خود را گفت نگوید. آن تمثیل است و این تعطیل. اهل التّمثیل زادوا فألحدوا، و اهل التعطیل نقصوا فألحدوا.
شیخ الاسلام انصاری گفت قدّس اللَّه روحه: آنچه اللَّه از خود نشان داد آنست، و صفت وی چنان است. اللَّه از خود بر بیان است، و مصطفی ازو بر عیان است، خود را میگوید: «فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً،» و مصطفی را میگوید: وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى. اللَّه را صفت اثبات کردن نشاید بخویشتن، و نه تنزیه کردن بخویشتن. گوش فرا کتاب و سنت دار، آنچه گوید تو بگوی که آنست. اللَّه گفت که صفت هست، و نام هست، تو آن میگوی که هست، آنچه نگفت که نیست تو مگوی که نیست. اللَّه نگفت که من چونم، اگر بگفتی که چونم ما بگفتیمی. اللَّه گفت که هستم چونی بنگفت، تو هست میگوی چونی مگوی. هرکه را دو آیت از قرآن معلوم گشت از تشبیه برست: أَ فَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لا يَخْلُقُ؟ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ. اثبات اسم نه تشبیه است، و تقدیس در نفی مذهب ابلیس است، اوکه می‌تشبیه کند از حظیره اسلام بیرون است، و اوکه صفت رد میکند زندیق است.
و بدان که خالق را جلّ جلاله نامها است و مخلوق را نامها. هر چه نامهای مخلوق است آن مصنوع است عاریتی و ساخته و مجازی، و آنچه نامهای خالق است همه قدیم‌اند و ازلی، و بسزای او و حقیقی. هیچ نام از نامهای او محدث نیست. قومی گفتند: مخلوق باید تا خالق بود، مرزوق باید تا رازق بود. و نه چنان است که ایشان گفتند، که هیچ حدث را با نام اللَّه راه نیست، که هیچ مخلوق نبود و خداوند ما خالق بود. هیچ مرزوق نبود و خداوند ما رازق بود. اللَّه را نود و نه نام است که بآن نامها نامور است، و نه بموسومات مسمّی است، که خود متسمی است بازل. در آسمان و زمین اوست، که چنان که در اوّل آخر است در آخر اوّل است، نه اوهام را مدرك، نه افهام را علل. هو معلّ الاشیاء و لا یعتلّ.
در چرا افکننده هر چیز، و خود در چرا ناید. پس هرکه در چرا و چون شد از طرق سنت بیرون شد، از آنکه ربّ العزّة نه متحائل است در ظنون، نه محاط در افهام، نه متقسم در عقول، نه مدرك در اوهام. شناخته است امّا بصفت و نام. همه ازو بر نشانند و بر پیغام.
بنور معرفت وکتاب و سنت و الهام.
وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ صفت و نعت دوستان است، وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ حاصل کار بیگانگان است. ایشان نواختگان فضل‌اند، و اینان راندگان عدل. ضامن ایشان خداست، مصطفی پیشوا، و اللَّه رهنمای است. ضامن اینان رای است، و ابلیس پیشوا، و دوزخ سرای. مذهب ایشان «وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى»، و مذهب اینان «ما أُرِيكُمْ إِلَّا ما أَرى». ایشان را میگوید: يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ، و اینان را میگوید: سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ. بنگر تا چند فرق است. میان این دو فریق؟ فَرِيقاً هَدى وَ فَرِيقاً حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلالَةُ.
أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا ما بِصاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ چرا دیده فکرت باز نکنند، و اندیشه عقل برنگمارند درکار محمّد (ص)، و

تأمل نكنند در معجزات و دلائل نبوّت و در شاهد خلقت وكمال خلق او، تا بدانندكه وى ديوانه نيست وكاهن نيست و شاعر نيست. فرمان آمدكه يا محمّد! تو خاموش باش، و ايشان را جواب مده كه منزلت تو بنزديك ما برتر از آن است كه ترا بخود بازگذاريم، يا فروگذاريم. ما خود ايشان را جواب دهيم، و ترا نيابت داريم: ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ، ما هُوَ بِقَوْلِ شاعِرٍ قَلِيلًا ما تُؤْمِنُونَ وَ لا بِقَوْلِ كاهِنٍ، وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغِي لَهُ، ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى. وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى، فَما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِكاهِنٍ وَ لا مَجْنُونٍ. ترا چه زيان اى محمّد! كه بو جهل و بو لهب و عتبه و شيبه گويند تو ديوانه‌اى! من كه ملكم ترا مى‌پسندم و ميگويم: ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ. دوست پسند بايد نه شهر پسند. اى محمد! تو ديوانه نه‌اى، تو زين عالمى، سيّد ولد آدمى، رسول كونين و صاحب قاب قوسينى. اسلام را صفايى، شريعت را بقايى، رسول خدايى. اين عزّ ترا بس كه ما آن تو، تو آن مايى، اسلام راه منست، تو دلال آن راهى. امت تو سپاه درگاه من‌اند، تو سالار آن سپاهى. جمله خلايق جهان لشكراند، تو آن لشكر را شهنشاهى. در نام و نسب محمّد بن عبد اللَّه اى. در عزّ و مرتبت محمد رسول اللّه‌اى. بآن منگركه دشمن ترا ساحرگويد و ديوانه، بآن نگركه من ميگويم: وَ سِراجاً مُنِيراً، بَشِيراً وَ نَذِيراً، وَ كَفى بِرَبِّكَ هادِياً وَ نَصِيراً، وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً إِنَّ فَضْلَهُ كانَ عَلَيْكَ كَبِيراً.

أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اطّلع اللَّه سبحانه اقمار الآيات، و أمات عن ضياءها سحاب الشبهات، فمن استضاء بها ترقى الى شهود التقدير، و من لم يعرج فى اوطان التقصير انزلته مواكب السّير بساحات التحقيق.

١٩ النوبة الاولى

قوله تعالى: هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ اللَّه او است كه بيافريد شما را از يك تن وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها و آن يك تن را جفت آفريد هم از وى لِيَسْكُنَ إِلَيْها آن را تا آرام گيرد با او فَلَمَّا تَغَشَّاها چون بآن زن رسيد آدم حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفاً برگرفت آن زن بارى سبك فَمَرَّتْ بِهِ برفت آن زن با آن آب فَلَمَّا أَثْقَلَتْ چون آن زن گران شد دَعَوَا اللَّهَ رَبَّهُما خواندند خداوند خويش را وگفتند: لَئِنْ آتَيْتَنا صالِحاً اگر ما را فرزندى دهى راست لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ (١٨٩) ناچار از سپاسداران باشيم.

فَلَمَّا آتاهُما صالِحاً چون اللَّه ايشان را آن فرزند بداد پاك صورت راست اندام جَعَلا لَهُ شُرَكاءَ وى را انباز نهادند فِيما آتاهُما در آن فرزندكه اللَّه ايشان را داده بود فَتَعالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ (١٩٠) خداى برتر و پاك‌تر از آن است كه آن انبازكه ايشان ميگويند در وى رسد.

أَ يُشْرِكُونَ انبازان ميگيرند با خداى ما لا يَخْلُقُ شَيْئاً آنكه هيچ چيز نيافريند وَ هُمْ يُخْلَقُونَ (١٩١) و آن انبازان خود آفريدگان‌اند.

وَ لا يَسْتَطِيعُونَ لَهُمْ نَصْراً و آن پرستيدگان ايشان نتوانندكه ايشان را يارى كنند وَ لا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ (١٩٣) و نتوانندكه خويشتن را يارى دهند.

وَ إِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدى و اگر اين انبازگيران را با راه راست خوانيد لا يَتَّبِعُوكُمْ از پى شما نيايند سَواءٌ عَلَيْكُمْ يكسان است بر شما أَ دَعَوْتُمُوهُمْ كه خوانيد ايشان را أَمْ أَنْتُمْ صامِتُونَ (١٩٣) يا خاموش باشيد.

إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ اينان كه ميخوانيد فرود از اللَّه بخدايى عِبادٌ أَمْثالُكُمْ همه رهيگان‌اند چون شما فَادْعُوهُمْ خوانيد ايشان را فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ تا پاسخ كنند شما را إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (١٩٤) اگر مى‌راست گوئيد.

أَ لَهُمْ أَرْجُلٌ ايشان را پايها هست يَمْشُونَ بِها كه روند بآن؟ أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يا ايشان را دستها هست يَبْطِشُونَ بِها كه دست زنند بآن؟ أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يا ايشان را چشمها است يُبْصِرُونَ بِها كه بينند بآن؟ أَمْ لَهُمْ آذانٌ يا ايشان را گوشها است يَسْمَعُونَ بِها كه شنوند بآن؟ قُلِ ادْعُوا شُرَكاءَكُمْ بگو اين انبازگرفتگان خويش را خوانيد ثُمَّ كِيدُونِ فَلا تُنْظِرُونِ (١٩٥) آن گه با من كوشيد و مرا درنگ ندهيد.

إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ خدای من اللَّه است الَّذِي نَزَّلَ الْكِتابَ اوکه فرو فرستاد نامه وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ (۱۹۶) و اوست کارپذیر و کار ساز نیکان.
وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ و ایشان که خدای میخوانید فرود ازو لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ نتوانند یاری دادن شما و نه روزی دادن شما وَ لا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ (۱۹۷) و نتوانندکه تنهای خویش را یاری دهند.
وَ إِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدى و اگر شما که گرویدگان‌اید ایشان را که مشرکان‌اند با راه خوانید لا يَسْمَعُوا نشنوند وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ و ایشان را بینی می‌نگرند در تو وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ (۱۹۸) و بنمی بینند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ یعنی آدم (ع)، وَ جَعَلَ ای خلق مِنْها ای من تلك النّفس زَوْجَها حواء، لِيَسْكُنَ إِلَيْها لیستأنس بها.
ربّ العالمین جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه آدم را که آفرید ازگل آفرید، چنان که گفت تعالی و تقدس: إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ. جای دیگرگفت: إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ، و خبر درست است که روز آدینه آفرید بعد از نماز دیگر.
قال ابن عبّاس: خلق اللَّه آدم من بعد العصر یوم الجمعة، و خلقه من ادیم الارض، فسجدوا له، ثمّ عهد الیه، فنسی، فسمّی الانسان، فو اللَّه ان غابت الشّمس حتی خرج منها.
پس آدم در بهشت از تنهایی مستوحش شد، ربّ العزّة خواست که مونسی هم از شکل او و هم از جنس او پدید آرد تا با وی آرام گیرد. حوّا را بیافرید از استخوان پهلوی وی، و ذلك فی
قوله (ص): لما خلق اللَّه آدم انتزع ضلعا من اضلاعه فخلق منه حواء.
گفته‌اند: حکمت در آنکه از استخوان آفرید نه ازگوشت، نه آنست که تا فرمان‌دار بود و زیردست، و از پهلو آفرید تا پوشیده و نهفته و در ستر بود، و از استخوان کژ آفرید تا در وی طمع راستی نکنی.
قال رسول اللَّه (ص): «انّ المرأة خلقت من ضلع لن تستقیم لك علی طریقة، فان ذهبت تقیمها کسرتها، و ان استمتعت بها استمتعت و فیها عوج».
فَلَمَّا تَغَشَّاها واقعها و جامعها. چون آدم بحوّا رسید چنان که مرد بزن رسد، حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفاً یعنی النطفة، و کانت خفیفة علیها، برداشت حوّا باری سبك یعنی نطفه، فَمَرَّتْ بِهِ ای استمرت بذلك الحمل الخفیف، قامت و قعدت و لم یثقلها، و لم تکثرت بحمله. آن زن بآن حمل گرانبار نشد، و از خاست و نشست و آمد شد باز نماند.
قتاده گفت: فَمَرَّتْ بِهِ ای استبان حملها. آن حمل در وی پیدا شد و ظاهرگشت، فَلَمَّا أَثْقَلَتْ ای صارت ذات ثقل بحملها، کما یقال: اثمر، اذا صار ذا ثمر. چون آن کودك بزرگ شد در شکم وی، و فرا جنبش آمد، دَعَوَا اللَّهَ رَبَّهُما یعنی آدم و حوّاء لَئِنْ آتَيْتَنا یا ربّنا! صالحا ای ولدا سویّا یشبه ابویه. حسن گفت: صالحا یعنی غلاما ذکرا، لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ لك علی نعمتك، و این دعا از آن گفتندکه می‌ترسیدندکه اگر آن فرزند نه بر صورت ایشان باشد و نه مردم بود. و این ترس ایشان از آنجا افتاده بود که ابلیس بر صورت مردی پیش حوّا رفته بود وگفته: ما یدریك فی بطنك لعله کلب او خنزیر او بقرة او حمار؟ و ما یدریك من این یخرج من اذنك ام من عینك ام من فیك ام ینشق بطنك فیقتلك؟ گفت: چه دانی توکه در شکم تو چیست؟ سگی یا خوکی یا بهیمه‌ای از بهائم؟ و چه دانی که درکجا بدر آید؟ ازگوش یا از چشم یا از دهن؟
یا باشدکه شکم تو از بیرون آمدن وی شکافته شود و توکشته شوی. پس حوّا از آن حال بترسید، ابلیس گفت: اطیعینی و سمّی ولدك عبد الحارث تلدی شبیهکما مثلکما. و ابلیس را در میان فریشتگان نام حارث بوده، و حوّا وی را نشناخت که ابلیس است. پس حوّا با آدم گفت که: مردی آمد و مرا چنین گفت. آدم گفت: لعله صاحبنا الّذی قد علمت.

مگر آن مرد است که می‌دانی یعنی ابلیس، که یك بار ما را فریفته کرد. مصطفی (ص) گفت: «خدعهما مرّتین، خدعهما فی الجنّة و خدعهما فی الارض».
پس ابلیس پیاپی بایشان میآمد، و میفریفت ایشان را، تا آن گه که فرزند را عبد الحارث نام کردند، و این قصّه بقول سعید جبیر در زمین رفته است نه در بهشت، که ابلیس پس از آنکه او را از بهشت بیرون کردند وا بهشت نشد.
ابن عبّاس گفت: کانت حوّاء تلد لادم فیسمّیه عبید اللّه و عبد اللّه و عبد الرّحمن، فیصیبهم الموت، فأتاهما ابلیس، و قال: ان سرّکما ان یعیش لکما ولد فسمّیاه عبد الحارث، فولدت ابنا فسمّیاه عبد الحارث، و قال آدم: لعلّه لا یضرّ التسمیة، و یبقی لنا ولد، نأنس به فی حیاتنا و یخلفنا بعد مماتنا، و قیل سمّیاه عبد الحارث، لا لانّ الحارث ربّهما لکن قصدا الی انّه سبب سلامة الولد، فسمّیاه به کما یسمّی ربّ المنزل نفسه عبد ضیفه علی جهة الخضوع له، لا علی انّ الضیف ربّه. قال حاتم:

و انّی لعبد الضّیف ما دام ثاویا و ما فیّ الّا تیك من شیمة العبد

و هذا معنی قوله: جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ فِیما آتاهُما و هو شرك فی التسمیه لا فی العبادة، و شرك فعل لا شرك دین.
وگفته‌اندکه: ابلیس بحوّا آمد در آن حمل اوّل که داشت، وگفت: انا الّذی اخرجتکما من الجنّة، فاقبلا منّی و الّا قتلت ما فی بطنك. من آنم که شما را از بهشت بیرون کردم اگر سخن من نپذیرید آنچه در شکم داری بکشم. آن گه گفت: لئن ولدت بشرا سویا و لم تلدی بهیمة لتسمیانه باسمی. اگر آنچه در شکم داری فرزندی بود راست اندام همچون شما، و نه بهیمه باشد، او را بنام من باز خوانید. گفت: نام تو چیست؟ گفت عبد الحارث. حوّا از بیم آنکه شیطان را بروی و بر فرزند وی دست بود و او را هلاك کند، نام وی عبد الحارث نهاد، اینست شرك ایشان که ربّ العزّة گفت: جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ فِیما آتاهُما بر قراءة نافع و بو بکر، یقال شرکت الرّجل اشرکه شرکا. باقی قرّاء جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ خوانند بجمع، و این جمع بموضع وحدان نهاده، و آن ابلیس است. هم چنان که گفت: أَ أَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً یعنی الها؟
و منه قول الشّاعر:

أ ربّ یبول الثعلبان برأسه لقد ذلّ من بالت علیه الثّعالب!

یعنی الثعلب. قال ابو علی النحوی: یجوز أن یکون سمّته حواء وحدها عبد الحارث بغیر اذن آدم، بتقدیر جعل احدهما له شرکا فیما آتاهما، فحذف المضاف، و أقام المضاف الیه مقامه کما حذف من قوله: یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ و المعنی من احدهما، لأنّ اللّؤلؤ یخرج من الماء الملح، فعلی هذا التفسیر تمّ الکلام عند قوله: فِیما آتاهُما، ثمّ قال: فَتَعالَی اللَّهُ عَمَّا یُشْرِکُونَ اخبارا عن مشرکی مکّة، و هو علی الانفصال من الاوّل، تقدیره: فتعالی اللّه عمّا یشرك المشرکون من اهل مکّة، و یحتمل فی قوله: جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ أنّ الهاء تعود الی الولد علی تقدیر جعلا للولد الصالح الّذی آتاهما شرکاء، ای حظّا و نصیبا فیما آتاهما اللّه من الرّزق فی الدّنیا، وکانا قبله یأکلان و یشربان وحدهما، ثمّ استأنف، فقال: فَتَعالَی اللَّهُ عَمَّا یُشْرِکُونَ یعنی الکفّار. و من قرأ شرکاء، فالمعنی صارا له ای معه شرکاء فیما آتاهما، و هذا قول حسن، لأنّه تنزیه لادم و حوّاء عن الشّرك و ثناء علیهما، و اللّه اعلم.
أَ یُشْرِکُونَ ما لا یَخْلُقُ شَیْئاً یعنی أ یعبدون مالا یقدر ان یخلق شیئا وَ هُمْ یُخْلَقُونَ یعنی الاصنام. و انّما جمع جمع السّلامة لأنّ فیما یعبد، الشّیاطین و الملائکة و المسیح. و محتمل است که: وَ هُمْ یُخْلَقُونَ ضمیر عابدان نهد نه ضمیر اصنام، و معنی آنست که مشرکان بتان را عبادت میکنندکه قدرت آفرینش ندارند، چرا نه اللّه را پرستندکه قدرت آفرینش دارد، و ایشان همه آفریده اواند، وَ لا یَسْتَطِیعُونَ لَهُمْ نَصْراً وَ لا أَنْفُسَهُمْ یَنْصُرُونَ هذه صفة الاصنام. آن گه خطاب با مؤمنان برد: وَ إِنْ تَدْعُوهُمْ یعنی و ان تدعوا المشرکین، إِلَی الْهُدی لا یَتَّبِعُوکُمْ لأنّ فی علم اللّه أنّهم لا یؤمنون. سَواءٌ عَلَیْکُمْ أَ دَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صامِتُونَ هم چنان است که آنجا گفت: سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَ

أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ، و اگر خواهی وَ إِنْ تَدْعُوهُمْ خطاب با مشرکان بر، و ها و میم با معبودان ایشان. و معنی آنست که اگر این خدای خواندگان خویش را خوانید با راه از پی شما بنیایند، از بهر آنکه ایشان را نه دانش است و نه دریافت، لا تعقل و لا تفهم. آن گه گفت: سَواءٌ عَلَيْكُمْ أَ دَعَوْتُمُوهُمْ یکسان است بر شما که پرستگاران ایشانیدکه ایشان را خوانید یا خاموشان باشید.

إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ای الاصنام «عِبادٌ» ای مخلوقة مملوکة مقدّرة مسخّرة. أَمْثالُكُمْ ای اشباهکم فی کونها مخلوقة للّه. و قال الازهریّ: ای انّها تعبد اللّه کما تعبده، و تلك العبادة منها لا یعلمها الّا اللّه، دلیله وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ، أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ الایة، و نظائرها. فَادْعُوهُمْ امر انکار فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ ای فلیجیبوا، امر تعجیز، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ أنها آلهة. ثمّ بیّن أنّ من عدم الصّفات لا یستحق الالهیّة، فقال: أَ لَهُمْ أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِها أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يَبْطِشُونَ بِهاَ أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِها أَمْ لَهُمْ آذانٌ يَسْمَعُونَ بِها این آیت حجّتی روشن است بر اهل بدعت در اثبات صفات حق جلّ جلاله، که بتان را نایافت این صفات عیب شمرد، هم چنان که گوساله بنی اسرائیل را بنا گویایی عیب کرد، گفت: أَ لَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لا يُكَلِّمُهُمْ؟ و ابراهیم خلیل (ع) پدر خود را گفت: لِمَ تَعْبُدُ ما لا يَسْمَعُ وَ لا يُبْصِرُ، و قوم خود را گفت: فَسْئَلُوهُمْ إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ، هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ؟! چون طواغیت را بنا یافت این صفات عیب کرد وگفت: سزای خدایی نهاندکه این صفات ندارند، بدانستیم که این صفات خدای را عزّ و جلّ برکمال‌اند، و او را سزااند، و در وی حقائق‌اند نامخلوق و نامفعول، از شبه و مثل منزّه، و از عیب و عار مقدّس، و از حدوث و منقصت متعالی. فرعون و نمرود دعوی خدایی کردند، و باین صفات موصوف بودند، امّا همنامی بود همسانی نه، که ایشان مخلوق بودند، و صفات ایشان مخلوق. و مجعول و مصنوع، قرین عیب و عار، و محتاج خورد و خواب، نابوده‌ای دی، بیچاره‌ای امروز، و نایافته‌ای فردا. این صفات بدان صفات چه ماند! کرده با کردگارکی برابر بود! اینست که ربّ العزّة گفت: أَ فَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لا يَخْلُقُ؟ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ. ثمّ قال تعالی: قُلِ ادْعُوا شُرَكاءَكُمْ قل یا محمد! ایّها المشرکون! ادْعُوا شُرَكاءَكُمْ.

و اضاف الیهم لأنّهم یزعمون انّها شرکاء اللّه. ثُمَّ كِيدُونِ ای بالغوا انتم و شرکاءکم فی مکروهی سرّا و جهرا. فَلا تُنْظِرُونِ لا تؤخّروا عنّی ما تقدرون علیه من المکروه.

إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ اصله «ولیّ» علی فعیل، کقوله: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا.

فدخلته یاء الاضافة کما دخلت فی قوله: أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ، ثمّ فتحت یاء الاضافة لما لقیها الف الوصل، کما فتحت فی قوله: «رَبِّيَ اللَّهُ» فاذا وقفت علیها قلت ولیّی بسکون یاء الاضافة کما تقول ربّی. إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ ای انّ الّذی یتولّی حفظی و نصرتی اللّه الّذی أیّدني بانزال الکتاب علیّ، و هو یتولّی نصرة الصّالحین و یحفظ المؤمنین الّذین لا یشرکون.

وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ وَ لا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ، وَ إِنْ تَدْعُوهُمْ یعنی الاصنام إِلَى الْهُدى لا يَسْمَعُوا وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ یقابلونك، من قولهم: داری تنظر الی دارك، ای تقابلها، و قیل تراهم کأنّهم ینظرون الیك، و تحسبهم یرونك، وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ هذا کقوله: وَ تَرَى النَّاسَ سُكارى

یعنی کأنهم سکاری و تحسبهم سکاری، و قیل فاتحة اعینها فعل النّاظر. وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ لأنّها لا حیاة لها، و انّما اخبر عن الاصنام بالهاء و المیم لانّها مصوّرة علی صورة بنی آدم، مخبرة عنها بأفعالهم.

و قیل: تراهم یعنی الکفار ینظرون الیك بأعینهم و هم لا یبصرون، لأنّهم لا یقرّون بنبوّتك، من قوله: وَ عَلى أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ بزرگ است و بزرگوار، خداوند مهربان، نیکو نام، رهی‌دار،

آفریننده جهانیان، و دارنده همگان. پاك و بی‌عیب در نام و نشان. پاك از زاده و خود نزائیده، پاك از انباز و یاری دهنده، پاك از جفت و هم مانند. خلق که آفرید، جفت آفرید قرین یکدیگر، نرینه و مادینه هر دو درهم ساخته، و شکل در شکل بسته، و جنس با جنس آرمیده، چنان که گفت: وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها لِیَسْکُنَ إِلَیْها. خداست که یکتاست، و در صفات بی‌همتاست، و از عیبها جداست. آفریننده و دارنده و پرورانند. چون خواهد که در آفرینش قدرت نماید، از یك قطره آب مهین صد هزار لطائف و عجائب بیرون آرد. اوّل خاکی، آن گه آبی، آن گه علقه‌ای، پس مضغه‌ای، پس استخوانی و پوستی، پس جانوری. چون چهار ماهه شود زنده شود در آن قرار مکین فی ظلمات ثلث درین شخص سه حوض آفریده یکی دماغ، یکی جگر، یکی دل. از دماغ جویهای اعصاب بر همه تن گشاده، تا قدرت حسّ و حرکت در وی میرود. از جگر رگها آرمیده، بر همه تن گشاده، تا غذا در وی میرود.

از دل رگها جهنده، بر همه تن گشاده، تا روح در وی میرود. دماغ بر سه طبقه آفریده: در اول فهم نهاده، در دوم عقل نهاده، در سوم حفظ. چشم بر هفت طبقه آفریده. روشنایی و بینایی در آن نهاده. عجب‌تر ازین حدقه است بر اندازه عدس دانه‌ای، و آن گه صورت آسمان و زمین بدین فراخی در وی پیدا گشته. طرفه‌تر پیشانی که سخت آفرید با صلابت، تا موی نرویاندکه آن گه جمال ببرد. پوست ابرو میانه آفرید تا موی برآید اندکی، و دراز نگردد. گوش بیافرید، آبی تلخ در وی نهاده، تا هیچ حیوان بوی فرو نشود، و در وی پیچ و تحریف بسیار آفریده، تا اگر خفته باشی و حشرات زمین قصد آن کند راه بر وی دراز شود، تا تو آگاه شوی. زبان در محل لعاب نهاد تا روان باشد، و از سخن گفتن باز نمانی. چشمه آب خوش از زیر زبان روان کرد، تا بادرار آب میدهد، و طعام بوی‌تر میشود، و اگر نه طعام بحلق فرو نشود. بر سر حلقوم حجابی آفرید تا چون طعام فرو بری، سر حلقوم بسته شود، تا طعام بمجری نفس فرو نشود. جگر بیافرید تا طعامهای رنگارنگ را همه یك صفت گرداند برنگ خون، تا غذای هفت اندام شود.

پاکست و بی‌عیب خداوندی که از یك قطره آب مهین این همه صنع پیدا کرد، و چندین عجائب و بدائع قدرت بنمود، چون اندیشه کنی بگوی: فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ! زهی نیکوکار زیبا نگار آفریدگار! تن نگاشت و دل نگاشت. چون تن نگاشت خود را ستود، گفت: فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ. چون دل نگاشت ترا ستود، گفت: أُولئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ. در علم ازلی و قضاء ابدی و رفته قلم است که رویهایی بخواهدگردانید، چون بنگاشتن روی رسیدگفت: نیکو نگارید، نگارگر ستود نه نگار، که اگر نگار ستودی نه روا بودی که بزدودی، که کریم ستوده خویش محو نکند، برداشته خویش رد نکند. چون بدل رسید نگار ستود نه نگارگر، تا بدانی که نگار دل را هرگز نخواهد زدود.

وَ لا یَسْتَطِیعُونَ لَهُمْ نَصْراً وَ لا أَنْفُسَهُمْ یَنْصُرُونَ بیك قول مراد باین مشرکان‌اندکه پرستنده اصنام بودند. جای دیگرگفت: وَکانُوا لا یَسْتَطِیعُونَ سَمْعاً، ما کانُوا یَسْتَطِیعُونَ السَّمْعَ. حجت است بر اهل قدرکه بنده را استطاعت نهادند، و قدرت بر مباشرت فعل پیش از فعل، و ازین آیت بی‌خبراند و بی‌نصیب که ملك میگوید جلّ جلاله: نه استطاعت دارند و نه قدرت. نه خود را بکار آیند نه دیگران را. نه جلب منفعت توانند نه دفع مضرت، مگر آنچه اللَّه خواهدکه توانند. که خواست خواست اللَّه است، و توان توان او. بنده بخود هیچ نتواند، همه بتقدیر اللَّه است. نیکی و بدی، سود و زیان، عطا و منع، غنا و فقر همه بتقدیر و خواست اللَّه است. خیر بتقدیر او و رضاء او، شر بتقدیر او، نه برضاء او. در عالم چیست مگر بخواست او؟ موی نجنبد بر تن هیچ کس مگر بمشیت او. خطرت ناید در دل هیچ خلق مگر بعلم او. آدمی از خاك آفریده او، و اسیر در قبضه او. هیچ چیز بر وی نرود مگر بحکم او و بمشیت او. هر چه خواهدکند بر بنده او. اگر سوزد یا نوازد خواند یا راند، او را رسد، وکس را نیست اعتراض بر او: لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ. چنان که در بدایت آفرینش خلق بمشیت وی بود، و در

حکم وی، امروز حکم بمشیت و اختیار هم او راست: ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ خلق که باشندکه ایشان را حکم و اختیار بود؟ جبلت حدثان و اختیار انسان چه مرغ حضرت عزّت است؟! سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمَّا یُشْرِکُونَ پاکست و متعالی از آنك دیگری را با وی حکم و اختیار بود، که خدایی شرکت نپذیرد.

وَ تَراهُمْ یَنْظُرُونَ إِلَیْكَ وَ هُمْ لا یُبْصِرُونَ آن زخم خوردگان عدل ازل، و نابایستگان حضرت عزّت از مصطفی (ص) انسانیت دیدند، نبوت ندیدند. آدمیت دیدند عبودیت ندیدند. لا جرم میگفتند: إِنَّ هذا لَساحِرٌ مُبِینٌ، أَ إِنَّا لَتارِکُوا آلِهَتِنا لِشاعِرٍ مَجْنُونٍ؟ آن دیده‌های شوخ ایشان بر مص کفر آلوده بود، و سزای دیدن جمال نبوّت نبود، از آن ندیدند. موسی علیه السلام از خضر بندگی دید آدمیّت ندید، لا جرم میان بخدمت دربست، و بر درگاه شاگردی و مریدی وی مجاور گشت. دیری بباید تا تو از خلق و آدمی بیرون از تن ظاهر چیزی بینی. تو لیلی می‌بینی معشوقی نمی بینی. مجنون میدانی عاشقی نمیدانی. لا جرم ازکوی حقائق و راه مردان دور افتادی. ای هفتاد سال در منزل خاك بمانده! و هرگز قدم در ولایت عشق ننهاده! پای بند صورت گشته، و هرگز عالم صفت ندیده:

تا تو مرد صورتی از خود نبینی راستی مرد معنی باش وگام از هفت گردون درگذار.

۲۰ النوبة الاولی

قوله تعالی: خُذِ الْعَفْوَ آسان فراگیرکار مردمان وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ و بنیکوکاری فرمای ایشان را وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ (۱۹۹) و روی گردان و فروگذار نادانان.

وَ إِمَّا یَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّیْطانِ و هرگه که بسر بردارا از دیو ترا نزع بسر برداشتنی و سبکسارکردنی فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ فریاد خواه بخدای إِنَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ (۲۰۰) که او شنوایی است دانا.

إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا ایشان که گرویدگان‌اند و آزرم دارندگان از خدای إِذا مَسَّهُمْ که (۱) بایشان رسد طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ دیوگرفتنی از دیو تَذَکَّرُوا حق را یادکنند و در یاد آرند فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ (۲۰۱) تا از آن حیرتی که دیو نمود بیرون آیند و حق بینند و با صواب آیند.

وَ إِخْوانُهُمْ و برادران ایشان یَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ ایشان را درگمراهی میکشند و در آن میروانند و میدارند ثُمَّ لا یُقْصِرُونَ (۲۰۲) و هیچ فرو نایستند.

۱ یعنی چون.

وَ إِذا لَمْ تَأْتِهِمْ بِآیَةٍ و هرگه که پیغامی که از تو خواهند نیاری، قالُوا میگویند لَوْ لا اجْتَبَیْتَها چرا آخر سر سخن نگزینی و نه آری قُلْ إِنَّما أَتَّبِعُ ما یُوحی إِلَیَّ مِنْ رَبِّي گوی من پی بآن می‌برم که پیغام دهند بمن از خدای من هذا بَصائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ این نامه ذیده‌وریها است از خداوند شما وَ هُدیً وَ رَحْمَةٌ و راهنمونی و بخشایشی لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ (۲۰۳) ایشان راکه میگروند بآن.

وَ إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ و هرگه که قرآن خوانند فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا خاموش ایستید وگوش بآن دارید لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۲۰۴) تا مگر بر شما ببخشایند.

وَ اذْکُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ خداوند خویش را یادکن در دل خویش تَضَرُّعاً وَ خِیفَةً بزاری و بیم وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ و یادکن خداوند خویش بآوازی فروتر از بانگ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ ببامدادها و شبانگاهها وَ لا تَکُنْ مِنَ الْغافِلِینَ (۲۰۵) و نگر از غافلان نباشی.

إِنَّ الَّذِینَ عِنْدَ رَبِّكَ ایشان که بنزدیك خداوند تواند لا یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ گردن نمیکشند از بندگی کردن او را وَ یُسَبِّحُونَهُ و می‌ستایند بپاکی و بی‌عیبی او را وَ لَهُ یَسْجُدُونَ (۲۰۶) و وی را یگانه سجود می‌کنند.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: خُذِ الْعَفْوَ علماء دین و ائمّة شرع متفق‌اندکه در قرآن آیتی نیست مکارم الاخلاق را جامع‌تر ازین

آیت. آن روزکه این آیت فرو آمد مصطفی (ص) گفت: «یا جبرئیل! ما هذا»؟ قال: لا ادری حتی اسأل. فذهب ثمّ رجع، فقال: یا محمّد! انّ ربّك یأمرك ان تصل من قطعك، و تعطی من حرمك، و تعفو عمّن ظلمك.
آن گه مصطفی (ص) گفت: «بعثت لیتمّم بی مکارم الاخلاق».
و فی معناه انشدوا:

مکارم الاخلاق فی ثلاثة من کملت فیه فذلك الفتی
اعطاء من یحرمه، و وصل من یقطعه، و العفو عمن اعتدی.

و قال رسول اللّه (ص): «اوصانی ربّی بتسع: اوصانی بالاخلاص فی السّرّ و العلانیة، و العدل فی الرّضا و الغضب، و القصد فی الغنی و الفقر، و أن اعفو عمّن ظلمنی، و أصل من حرمنی، و أن یکون صمتی تفکرا، و منطقی ذکرا و نظری عبرا».
خُذِ الْعَفْوَ قیل هو العفو عن المذنب، ای اترك عقوبته. باین قول عفو عفوگنهکار است، فراگذاشتن گناه از وی و عقوبت ناکردن، و این در ابتداء اسلام بود پس بآیت قتال منسوخ شد. و قیل: معناه خذ العفو من اموالهم. ای ما فضل من العیال، و طاب و سهل و أتوك به عفوا بغیرکلفة فخذه، و لا تسئلهم ما وراء ذلك. من قوله تعالی: یَسْئَلُونَکَ ما ذا یُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ، و هو منسوخ بآیة الزّکاة. مجاهدگفت: خُذِ الْعَفْوَ ای ما عفا لك و ظهر و تیسّر من اخلاق الناس، و لا تستقص علیهم، و لا تبحث عنهم. میگوید: سرسری فراگیرکار مردمان، و آسان فرار و با ایشان، فراگذار بر نهان ایشان، و مجوی پوشیده‌های ایشان. «وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ» ای بالمعروف. و المعروف و العارفة و العرف کل خصلة حمیدة ترضیها العقول، و تطمئنّ الیه النّفوس.
قال النّبیّ (ص): «صنائع المعروف تقی مصارع السّوء، و اهل المعروف فی الدّنیا هم اهل المعروف فی الآخرة».
قال عطاء: «وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ» یعنی بلا اله الّا اللّه، وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ ای جهل و اصحابه. ثم نسختها آیة السّیف، و قیل: أعرض عنهم بترك مقابلتهم و ترك موافقتهم. چون این آیت فرو آمد مصطفی (ص) گفت: «کیف یا ربّ و الغضب»؟
بار خدایا چون توانم؟ و این غضب را چه کنم که در سرشت ما است؟ جبرئیل آمد و آیت آورد.
وَ إِمَّا یَنْزَغَنَّکَ مِنَ الشَّیْطانِ نَزْغٌ ای یعتریك و یعرض لك من الشّیطان عارض من وسوسة و فساد و غضب، فَاسْتَعِذْ ای فاستجر، بِاللَّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیمِ من مکائده، و استغث به. زجاج گفت: النزغ بأدنی حرکة تکون، تقول: نزعته ای حرّکته.
یقول: ان نالك من الشیطان ادنی وسوسة. معنی آیت آنست که: اگر شیطان ترا خلاف آن گوید و نمایدکه ما فرمودیم در این آیت از مکارم الاخلاق، تو وی را دفع کن باستعاذت، بگوی: اعوذ باللّه منه، که اللّه شنواست، و از ضمیر تو آگاه و دانا. قال سعید بن المسیّب: شهدت عثمان و علیّا وکان بینهما نزغ من الشّیطان، فما ابقی واحد منهما لصاحبه شیئا، ثمّ لم یبرحا حتّی یستغفرکل واحد منهما لصاحبه.
إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا یعنی المؤمنین، إِذا مَسَّهُمْ اصابهم، «طیف» بی الف قراءت مکی و بصری وکسایی است. باقی «طائف» خوانند، و الطیف ما یتخیّل فی العقل ممّا لا تلحقه العین، او یری فی المنام، و قیل: اللّمم و الوسوسة و الخیل. تقول: طاف الخیال یطیف طیفا، و طاف الرّجل یطوف طوفا، اذا اقبل و أدبر، و طیف، من طاف الخیال، و یجوز ان یکون من طاف الرّجل، فیکون اصله طیّفا بالتّشدید، فخفّف کمیّت و میت، و طائف اسم الفاعل من احدهما، و یجوز أن یکون طائف مصدرا کالطیف، کقولهم ما لفلان طائل، ای طول. «تَذَکَّرُوا» ای تذکّروا عقوبة اللّه، و قیل استعاذوا باللّه. قال سعید بن جبیر: هو الرّجل یغضب الغضبة فیذکر اللّه، فیکظم الغیظ. قال ابن عباس و السّدی: اذا زلّوا تابوا، کقوله تعالی: ذَکَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ. فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ ای: علی

بصیرة.
و المبصر صاحب البصیرة. و قیل مهتدون، و قیل منتهون.
وَ إِخْوانُهُمْ این اخوان شیاطین‌اند، و «هم» ضمیر مشرکان است، و روا باشدکه اخوان مشرکان‌اند، و «هم» ضمیر شیاطین نهند. یَمُدُّونَهُمْ من المدد، و هو الزّیادة، و من المدّ و هو الجذب. قراءت مدنی یمدونهم بضمّ یا وکسر میم است. هر چه در قرآن آید از پسند «امددت» گوید، چنان که أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِینَ، وَ أَمْدَدْناهُمْ بِفاکِهَةٍ، أَ تُمِدُّونَنِ بِمالٍ، و هر چه آید از ذم و ناپسند «مددت» گویند، چنان که وَ یَمُدُّهُمْ فِي طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ. و در قرآن، اند جای اللَّه کافران را برادران دیو خواند بمعنی همسازان، و معنی الایة: أنّ الشّیاطین یزیّنون لهم الکفر و المعاصی، و یغرونهم و یعینونهم فی الضّلال و الهلاك. ثُمَّ لا یُقْصِرُونَ لا یقلعون و لا ینتهون. یقال: اقصر یقصر و قصّر یقصّر، اذا کفّ.
وَ إِذا لَمْ تَأْتِهِمْ یا محمد! یعنی المشرکین بِآیَةٍ ممّا اقترحوا علیك.
و قیل: بآیة من القرآن، قالُوا لَوْ لا اجْتَبَیْتَها ای هلّا تقوّلتها من نفسك؟ و اخترعتها من عندك؟ تقول: اجتبیت الشّیء و اخترعته و اختلقته بمعنی. مشرکان این بمصطفی از بهر آن میگفتندکه ایشان چنین میگفتندکه: این سخن محمّد از خویشتن میسازد و مینهد، چنان که جای دیگرگفت: إِنْ هَذا إِلَّا إِفْكٌ افْتَراهُ، أَمْ یَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ.
حسن گفت: هی الایة من القرآن اذا جاءت کذّبوا بها، و اذا تأخّرت طلبوها استهزاء. پس ربّ العالمین گفت: یا محمّد! ایشان را جواب ده، گوی: إِنَّما أَتَّبِعُ ما یُوحی إِلَيَّ مِنْ رَبِّي، آنچه شما میخواهید نه از قبل منست و نه بخواست من، که آن ز قبل خدا است و بخواست خدا، تا از اللَّه پیغام بمن نیاید من بشما نگویم. ربّ العالمین تصدیق وی کرد آنجا که گفت: وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ یُوحی. جای دیگرگفت: وَ ما هُوَ عَلَی الْغَیْبِ بِضَنِینٍ. هذا بَصائِرُ ای هذا القرآن الّذی اتیت به بصائر مِنْ رَبِّكُمْ بیان ظاهر و برهان واضح، و أی آیة اعظم منه؟ وَ هُدیً وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ.
وَ إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ این آیت بقول سه گروه از مفسران در سه سبب است: قومی گفتند: این جواب آنست که مشرکان قریش یکدیگر را گفتند: «لا تسمعوا لهذا القرآن و الغوا فیه» هرگه که محمّد قرآن خویش را خواندن گیرد، شما در برابر وی شنعت و نابکارگفتن درگیرید، تا بآن خویش وی را باز شکنید. این آیت جواب آنست.
قومی گفتند: این در نماز آمده، که مسلمانان در نماز پس رسول خدای با وی قرآن میخواندند بآواز. رسول خدا گفته بود ایشان را: «لا تنازعونی فی القرآن فاذا قرأت فأنصتوا»، و فی روایة: فلا تقرؤا خلفی الا بأم القرآن، و قومی گویند: این در خطبه است. این قرآن خواندن اندر خطبه خواهد، و از بهر آن خطبه را قرآن خواندکه خطبه بی‌چیزی از قرآن نه روا است، مردمان را باستماع خطبه فرمود و بخاموشی. و درست است خبر از مصطفی (ص) که گفت: «من قال لصاحبه و الامام یخطب یوم الجمعة انصت فقد لغا».
و روی عن عثمان بن عفان: اذا قام الامام ان یخطب یوم الجمعة فاستمعوا و أنصتوا، فان للمنصت الّذی لا یسمع من الحظّ مثل ما للسامع المنصت. و قال النّبي (ص): «من توضّأ فأحسن الوضوء، ثمّ أنصت للامام یوم الجمعة حتی یفرغ من صلوته، کفّر له ما بین الجمعة الی الجمعة، و زیادة ثلاثة ایّام».
عمر بن عبد العزیزگفت: فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا معنی آنست که هر واعظ که از خدا و رسول سخن گوید، و خلق را پند دهد، بنیوشید، وگوش بآن دارید، و تا آن می‌شنوید هیچ سخن مگویید. ابن مسعود و ابو هریره گفتند: در ابتداء اسلام سخن گفتند در نماز روا بود، چنان که یکدیگر را سلام میکردند، و جواب می‌دادند، و یکی میگفت: کم صلّیتم؟ دیگری جواب می‌دادکه: صلّینا کذا وکذا. پس این آیت فرو آمد و سخن گفتن در نماز حرام گشت مگر تسبیح و تحمید و دعا و ذکر. زجاج گفت: «استمعوا و أنصتوا» معنی آنست که: اعملوا بما فیه و لا

تجاوزوه، من قول القائل: سمعت دعاك ای اجبت دعوتك.
وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ ابن عبّاس گفت: ذكر اينجا قراءت است در نماز، فِي نَفْسِكَ ای فی صلوتی الاسرار، الظهر و العصر. وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ يعنى الفجر و العشائين، ای: ارفع الصوت وسطا. وَ لا تَكُنْ مِنَ الْغافِلِينَ بقلبك و لسانك.
خطاب با مصطفی است، و مراد بآن همه مؤمنان‌اند. ایشان را درین آیت بپنج نماز میفرماید، نمازی با خضوع و خشوع و ترك غفلت، هم چنان‌که جای دیگرگفت: أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي.
و مصطفی (ص) گفت بروایت ابن عباس ازو: «انّ اللَّه تبارك و تعالى يقول: انما اتقبل صلاة من تواضع لعظمتی، و قطع نهاره بذكرى، وكفّف نفسه من الشهوات ابتغاء مرضاتی، و لم يتعاظم على خلقی، و لم يبت مصرّا على خطيئته، يطعم الجائع و يؤوى الغريب، و يرحم الضعيف، و يك سو العارى، فذلك الّذى يضيء نور وجهه كما يضيء نور الشّمس. يدعونى فألبّى، و يسألنى فأعطى. مثله عندى كمثل الفردوس فى الجنان، لا يشتا ثمرها و لا يتغير حالها».
و قيل معناه: و اذكر ربّك بقلبك، و لا تنسه، و اذكره بالتّسبيح و التحميد، تَضَرُّعاً وَ خِيفَةً خاشعا متذلّلا، خائفا فرقا، وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ يعنى من الصّوت، ای: اذكره بقلبك و بلسانك غير مجهور به و لا مرفوع به صوتك. بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ يعنى بكرة و عشيّا. الاصال العشيات، و هى جمع الجمع، فالاصال جمع اصل، و الاصل جمع اصيل، و هو اسم لما بين العصر الى المغرب. معنى غدوّ بامدادكردن بود، امّا اينجا مراد بامداد است، چنان‌که گفت: فالِقُ الْإِصْباحِ اصباح بامدادكردن بود، و مراد بامداد است، و در قرآن جايها تنزيل گفت بمعنى منزل، همچنين مراد باين غدو غدوات است.
إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يعنى الملائكة فى السّماء. و عند للقربة و الزّلفة لا يَسْتَكْبِرُونَ ای لا يتعظّمون عَنْ عِبادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ ينزّهونه عمّا لا يليق به، و يقولون سبحان اللَّه. و قيل: يسبّحونه يصلّون له، من السّبحة و هى الصّلاة. اين آيت آن‌گه فرو آمدكه كافران گفتند: و ما الرحمن أ نسجد لما تأمرنا؟ سروا زدند و خداى را عزّ و جلّ سجود نكردند، وگردن كشيدند. معنى آنست كه: فريشتگان و مقرّبان ملأ اعلى با منزلت و رتبت و درجه ايشان خداى را می‌سجود كنند، و عبادت بی‌فترت می‌آرند.
يُسَبِّحُونَهُ ينزّهونه عن السّوء و يذكرونه، وَ لَهُ يَسْجُدُونَ ای: يصلّون.
روى ابو هريرة، قال: قال رسول اللَّه (ص): اذا قرأ ابن آدم السجدة فسجد، اعتزل الشّيطان يبكى. فيقول: يا ويله! امر بالسّجود، فسجد، فله الجنّة، و أمرت بالسّجود فعصيت، فلى النّار».
و عن ربيعة بن كعب الاسلمى، قال: كنت ابيت مع النّبيّ (ص) و أتيته بوضوئه، فقال: «سلنى». فقلت: مرافقتك فى الجنّة. قال: «او غير ذلك»؟
فقلت. هو ذاك. قال: «فأغنى على نفسك بكثرة السّجود».
و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «اكثر من السّجود فانه لا يسجد عبد للَّه سجدة الّا رفعه اللَّه بها درجة، و حطّ بها عنه خطيئة».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: خُذِ الْعَفْوَ فرمان آمد از خداوندكريم مهربان، بار خداى همه بار خدايان، كريم و لطيف در نام و در نشان، بمحمّد خاتم پيغامبران، و مقتداى جهانيان، كه: اى سيّد! درگذارگناه ازگناهكاران، و بپوش عيب ايشان، و بركش قلم عفو بر جريده بدكاران. اى سيد! از ما گير خلق پسنديده، و فعل ستوده، گفتار براستى و با خلق آشتى. در صحبت يار نيكان، و در خلوت تيمار بر ايشان. اى سيّد! من كه خداوندم بردبارم، و بردباران را دوست دارم. از دشمن ناسزا ميشنوم، و شوخى وى در خلوت می‌بينم، و پرده بر وى ميدارم، و بعقوبت نشتابم، و

توبه و عفو بر وی عرضه میکنم، و بدرگاه خود باز میخوانم که: إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ.
و فی بعض الآثار: یقول اللّه تعالی: ناديتمونی فلبيتكم، سألتمونی فأعطيتكم، بارزتمونی فأمهلتكم، تركتمونی فرعيتكم، عصيتمونی فسترتكم. فان رجعتم الی قبلتكم، و ان ادبرتم عنی انتظرتكم.
بندگان من! رهیگان من! مرا بآواز خواندید، بلبّیك جواب دادم. از من نعمت خواستید عطا بخشیدم. به بیهوده بیرون آمدید مهلت دادم. فرمان من بگذاشتید رعایت از شما برنداشتم. معصیت کردید ستر بر شما نگه داشتم. با این همه گر بازآئید بپذیرم، ور برگردید باز آمدن را انتظارکنم. انا اجود الاجودین و اکرم الاکرمین.
و فی الخبر: اذا تاب الشیخ یقول اللّه عزّ و جلّ: الان! اذ ذهبت قوتك، و تقطعت شهوتك. بلی انا ارحم الراحمین، بلی انا ارحم الراحمین.
چون این آیت فرو آمدکه خُذِ الْعَفْوَ، رسول خدا دانست که عفو از خصائص سنت حق است جل جلاله، و خود گفته بود علیه الصلاة و السلام که: «المؤمن یأخذ من اللّه خلقا حسنا».
این خلق نیکو از حق گرفت، و این سنت پسندیده بر دست گرفت تا بحدی رسیدکه روز احد آن چندان رنج و اذی دید از مشرکان، و با این همه میگفت: «اللّهمّ اهد قومی فانّهم لا یعلمون».
وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مصطفی (ص) گفت: «رأیت عدوّ اللّه ابلیس ناحلا مهموما، فقلت: یا عدوّ اللّه! ممّ نحو لك؟ قال من صهیل فرس الغازی، و اذان المؤذّنین، وکسب درهم من الحلال، و قول العبد: اعوذ باللّه من الشّیطان الرّجیم.
آن مهتر عالم و سیّد ولد آدم صلوات اللّه و سلامه علیه گفت: وقتی آن سر اشقیا، مهجور مملکت، ابلیس را دیدم نزار و ضعیف و درمانده، سر بجیب مهجوری فرو برده، گفتم یا عدوّ اللّه! این ضعف و نحافت تو از چیست؟ گفت: ای محمّد! این ضعف وگداختگی و درماندگی من از چهار چیز است. هرگه که از آن چهار چیز یکی روی نماید چنان گداخته شوم که نمك در آب گدازد، و شمع در آتش: یکی آواز اسب غازیان در صف جهاد با کافران. دوم آواز مؤذنان در وقت اذان. سوم کسب کردن حلال بشرط شریعت و مقتضی ایمان، چهارم گفتار بنده مؤمن که گوید: اعوذ باللّه من الشّیطان الرّجیم.
فرمان آمدکه ای سیّد! هرکه با دشمن حرب کند، زره باید و خفتان، جوشن و برگستوان خود و مغفر، خیل و لشکر. ای سیّد! امت تو در معرکه شیطان قرارگرفته‌اند، فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ زره ایشان، إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ جوشن ایشان، قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ خود ایشان، قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ برگستوان ایشان. چون با زین سلاح و عدّت بحرب ابلیس آیند، لا جرم از وساوس و نزغات وی ایمن شوند: إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا.
و در خبر است: «انّ لکلّ ملك حمی، و انّ حمی اللّه محارمه».
هر پادشاهی را در دنیا حمایتگاهی است، و خداوند عالم را جل جلاله سه حمایتگاه است: یکی توحید و شهادت، چنان که گفت: لا اله الا اللّه حصنی.
دیگر حرم مکّه: وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً. سه دیگرگفتار اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم. آهوی دشتی و مرغ هوایی که سایه حرم بر فرق وی افتاد از خصمان ایمن گشت، قال النّبیّ (ص): «مکة حرام بتحریم اللّه، لا یختلی خلاها و لا یعضد شوکها و لا ینفّر صیدها».
توحید و شهادت محل حصن و امن پادشاه است عزّ جلاله. اگر زنّار داری، بت‌پرستی، هزار سال بت را سجود برده و آتش پرستیده، چون یك قدم بر بساط توحید و شهادت نهاد از آتش عقوبت ایمن گشت، و مستحق رضوان اکبر شد.
قال النّبی (ص): «اذا قالوها عصموا منی دماءهم و اموالهم».

أَعُوذُ بِاللَّهِ حصار و حمایتگاه مولی است. هر بنده‌ای که فتنه دیو است و سخره شیطان، و در بند همزات و غمزات ابلیس، چون چنگ نیاز و افلاس درین عروه وثقی زد که: اعوذ باللّه من الشّیطان الرجیم، ابلیس را بطاعت و ایمان وی کار نه، و هیچ دشمن را در حمایتگاه او قرار نه.

إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ الایة چون توفیق در راه مرد آیدکید شیطان در وی اثر نکند. در روزگار عمر خطاب جوانی از نماز خفتن بازگشته، زنی براه وی آمد، خود را بر وی عرضه کرد. او را در فتنه افکند و رفت. جوان بر اثر زن میرفت تا بدر سرای آن زن رسید. آنجا ساعتی توقف کرد. این آیت فرا زبان وی آمد: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ. چون این آیت برخواند، بیفتاد و بیهوش شد. آن زن در وی نگرست، او را بر آن حال دید، دلتنگ شد. کنیزك خود را برخواند، و هر دو او را برگرفتند، و بدر سرای آن جوان بردند، و او را بخوابانیدند، و خود بازگشتند. این جوان پدری پیر داشت، بیرون آمد از سرای خویش، او را چنان دید برگرفت او را، و در خانه برد. چون بهوش باز آمد، پدر از حال وی پرسید، گفت: یا ابت لا تسئلنی. مپرس که مرا چه حال افتاد. آن گه قصه درگرفت. چون اینجا رسیدکه آیت بر خواند شهقه‌ای زد، در آن حال از دنیا بیرون شدکالبد خالی کرده. پس آن گه عمر خطاب را ازین قصّه خبرکردند بعد از دفن وی، گفت: چرا خبر نکردید پیش ازین تا من او را بدیدمی. آن گه برخاست و رفت تا بسر خاك وی، فنادی: یا فلان! «وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ». سه بارگفت چنین، و از میان خاك جواب آمد سه بار: قد اعطانیهما ربّی یا عمر! وَ إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ سماع حقیقت استماع قرآن است، و سماع روزگار مرد را بیش از آن زندگی دهدکه روح قالب دهد. سماع چشمه‌ایست که از میان دل برجوشد، و تربیت او از عین صدق است، و صدق مر سماع را چنان است که جرم آفتاب مر شعاع را، و تا ظلمات بشریّت از پیش دل برنخیزد، حقیقت آفتاب سماع روا نبود که بر صحراء سینه مرد تجلی کند. و بدان که سماع بر دو ضرب است: سماع عوام دیگر است و سماع خواصّ دیگر. حظّ عوام از سماع صوت است و نغمت آن، و حظّ خواص از سماع لطیفه‌ایست میان صوت و معنی و اشارت آن. عوام سماع کنند بگوش سر و آلت تمییز و حرکت طباع، تا از غم برهند، و از شغل بیاسایند. خواص سماع کنند بنفسی مرده و دلی تشنه و نفسی سوخته، لا جرم بار آورد ایشان را نسیم انسی و یادگار ازلی و شادی جاودانی.

وگفته‌اند: حقیقت سماع یادگار نداء قدیم است که روز میثاق از بارگاه جبروت و جناب احدیت روان گشت که: «أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ»؟ بسمع بندگان پیوست، و ذوق آن بجان ایشان رسید. ندایی که مستودع آن در جهان است، و مستقر آن در جان است. آنچه شاهد است نشان است، و آنچه عبارت است عنوان است. آنچه در خبرگمان است، در وجود عیان است، هفت اندام رهی بنداء دوست نیوشان است، نداء دوست نه اکنونی است که جاودان است.

وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ یادکنندگان اللّه سه مرداند: یکی بزبان یادکرد دل از آن بی‌خبر، یکی بزبان و دل یادکرد امّا کارش بر خطر، که گفته‌اند: «و المخلصون علی خطر عظیم». یکی بزبان خاموش و دل درو مستغرق، چنان که پیر طریقت گفت: الهی! چه یادکنم که خود همه یادم! من خرمن نشان خود فرا باد نهادم! وکیف اذکره من لست انساه؟! ای یادگار جانها! و یاد داشته دلها! و یادکرده زبانها! بفضل خود ما را یادکن، و بیاد لطفی ما را شادکن.

إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ اشارت است بنقطه جمع، «لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ» خبر است از نعت تفرقه. عندیت کرامت ایشان را اثبات کرده، و احکام عبودیت بر ایشان نگه داشته، تا بنده روان باشد میان جمع و تفرقت. جمع حقیقت را نشان است و تفرقت شریعت را بیان است. لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً اشارت بآن است، و اللّه اعلم بالصّواب.

۸- سورة الانفال- مدنية

۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ بنام خداوند، الرَّحْمنِ فراخ بخشایش، الرَّحِيمِ مهربان.

يَسْئَلُونَكَ می‌پرسند ترا، عَنِ الْأَنْفالِ از غنیمتها که از دشمن یاوند بجنگ، قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ گوی یا محمد که آن غنیمتها خدایراست و رسول را. فَاتَّقُوا اللَّهَ بپرهیزید، وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ و با یکدیگر بآشتی زیید. وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و فرمان برید خدای را و رسول را، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۱) اگرگرویدگان‌اید.

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ گرویدگان ایشان‌اند. إِذا ذُكِرَ اللَّهُ که اللّه یادکنند و رایشان، وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ بترسد دلهای ایشان.

وَ إِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ و چون بر ایشان خوانند آیاتُهُ سخنان او، زادَتْهُمْ إِيماناً ایشان را ایمان افزاید، وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۲) و بخدای خویش پشتی میدارند.

الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ ایشان که نماز بپای دارند.

وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ (۳) و از آنچه ایشان را دادیم نفقه میکنند.

أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا ایشان‌اندکه ایشان گرویدگان‌اند براستی، لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ ایشان را درجه‌ها است بنزدیك خداوند ایشان، وَ مَغْفِرَةٌ و آمرزش، وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ (۴) و روزی نیکو.

كَما أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ که خداوند تو ترا بیرون کرد از خانه خویش براستی. وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكارِهُونَ (۵) وگروهی از مؤمنان آن را کراهیت میداشتند.

يُجادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ با تو پیکار میکردند در چیزی که تو در آن بر حق بودی، بَعْدَ ما تَبَيَّنَ پس آنکه پیدا شد.، كَأَنَّما يُساقُونَ إِلَى الْمَوْتِ گویی که بآن مانست که ایشان را بمرگ میرانند، وَ هُمْ يَنْظُرُونَ (۶) و ایشان می‌نگرستند.

وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ خدای شما را وعده داد، إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّها لَكُمْ که یکی از دوگروه شما را بود. وَ تَوَدُّونَ آن دوست میدارید شما. أَنَّ غَيْرَ ذاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ که از درخت بی‌خار چینید. وَ يُرِيدُ اللَّهُ و اللّه میخواهد. أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ که حق پیدا و درست کند بسخنان خویش. وَ يَقْطَعَ دابِرَ الْكافِرِينَ (۷) و بیخ کافران ببرد.

لِيُحِقَّ الْحَقَّ تا حق را هست کند. وَ يُبْطِلَ الْباطِلَ و باطل را نیست کند. وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ (۸) و هر چندکه دشخوار آید آن را کافران.

النوبة الثانية

بدان که سورة الانفال مدنی است مگر هفت آیت که به مکه فرو آمد وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا الی قوله ثُمَّ يُغْلَبُونَ. جمله سورة پنج هزار و هشتاد حرف است و هزار و نود و پنج کلمة است. در فضیلت این سورة ابیّ کعب روایت کند از مصطفی ص قال قال رسول اللّه: «من قرأ سورة الانفال و براءة، فانا شفیع له و شاهد یوم القیمة، انّه بریء من النفاق و اعطی من الاجر بعدد کل منافق و منافقة فی دار الدّنیا عشر حسنات و محی عنه عشر سیّئات و رفع له عشر درجات، وکان العرش و حملته یصلّون علیه ایام حیاته فی الدّنیا».

درین سورة شش آیت منسوخ چنان که رسیم بآن شرح دهیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفالِ. ابن عباس گفت: سبب نزول این آیت آن بود که روز بدر مصطفی گفت: «من قتل قتیلا فله سلبه و من اسر اسیرا فله کذا»

گفت: هرکه کافری را بکشد ویراست سلب آن کشته و هرکه اسیری را گیرد همچنین. پس چون جنگ در پیوست جوانان و ورنایان فرا پیش شدند و جنگ کردند، قومی را کشتند و قومی را اسیرگرفتند، و پیران و اعیان و وجوه

لشکر بنزدیك رایات اسلام ایستاده بودند در حضرت مصطفی ص و دفع دشمنان از وی میکردند، و قلب لشکر نگاه میداشتند اما جنگ نمی‌کردند. پس آن جوانان و نوخاستگان که جنگ میکردند طمع کردندکه سلبها و غنیمتها مفرد بایشان دهند. یکی انصاری برخاست، نام وی ابو الیسر ابن عم و اخو بنی سلمه، گفت: یا رسول اللَّه اینك هفتاد مرد از دشمن کشتیم و هفتاد دشمن اسیرگرفتیم سلب ایشان همه ما راست چنان که وعده داده‌ای، و سعد معاذ در جمله ایشان بود که بحضرت مصطفی بود ایستاده، و مصاف نگه میداشتند، گفت: یا رسول اللَّه ما نه از بد دلی جنگ میکردیم، لکن نخواستیم که ترا خالی بگذاریم و چنان که ایشان ما نیز هم در مصاف بودیم و ایشان را بدفع دشمن یاری میدادیم، پس سلب و غنیمت ایشان را تنها نرسد، سخن در میان ایشان دراز شد.

و سعد بن ابی وقاص برادر وی را عمر کشته بودند بجنگ شد، و سعید بن العاص بن امیه را بکشت و شمشیر وی بستد، شمشیری نیکو نام آن ذو الکتیفة، آن شمشیر برداشت پیش مصطفی ص آورد گفت: «اعطنی هذا» رسول خدا جواب داد: «ضعه»، یك بار دیگرگفت «اعطنی هذا»، رسول جواب داد «ضعه». سعد را آن ناخوش آمد، دل تنگ شد، و درین معنی گفت وگوی در میان صحابه افتاد، تا جبرئیل آیت آورد: يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفالِ قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ. مصطفی ص بحکم این آیت غنیمتها و سلبها از دست ایشان بیرون کرد و میان ایشان بسویّت قسمت کرد و سعد بن ابی وقاص را بخواند و گفت: یا سعد آن گه نه آن من بود شمشیر، اکنون آن منست بتو دادیم.

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفالِ و او ضمیر مؤمنان است. یعنی که مؤمنان ترا می‌پرسند ازین مال غنیمت. سؤال بر دو وجه است: سؤال استعلام و سؤال طلب. و این سؤال استعلام است که عن در آن پیوسته. میگوید: ترا از انفال میپرسند تا بدانندکه حکم آن چیست، حلال است یا حرام؟ و بکه می‌باید داد؟ وگفته‌اند: که از آن می‌پرسیدند که بر امّتهای گذشته پیش ازین امت حرام بود. خوردن آن میخواستند تا بدانندکه بر ایشان هم حرام است یا نه. قومی گفتند: این سؤال طلب است، و عن زیادت است و دلیل بر این قرائت ابن مسعود است: یسئلونك الانفال بحذف عن. معنی آنست که مؤمنان انفال از تو طلب می‌کنند و میخواهند، و الانفال الغنائم، واحدها نفل. قال لبید:

ان یقوی ربّنا خیر نفل و باذن اللّه رأسی و عجل

یقال نفلنی کذا ای اعطانی، و النّوفل الرجل الکثیر العطاء، و قیل النفل الزیادة و منه النافلة لولد الولد وکذلك النافلة من الصلاة.

قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ تعظیم را نام اللَّه در آورد و ابتدا بذکر خویش کرد جل جلاله. معنی آنست که حکم غنیمت با مصطفی افکندیم، آن وی است، چنان که او خواهد در آن حکم کند. ابن جریرگفت: انفال دیگر است و غنائم دیگر. غنائم آنست که بعد از جنگ مسلمانان را نصرت و ظفر بود و بمال کافران در رسند و جمع کنند، حکم این غنائم آنست که اللَّه گفت: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ... الآیة و انفال زیادتست، که بعد از قسمت امام چیزی بکسی دهد زیادت از قسمت برای خویش. مجاهد و عکرمه گفتند: غنائم روز بدر علی الخصوص مصطفی را بود، بحکم این آیت و آن کس را میدادکه خود میخواست، پس رب العزّة آن حکم بخمس منسوخ کرد و بقول ایشان این آیت منسوخ است و ناسخ آنست که: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ... الآیة.

ابن زیدگفت: آیت محکم است و ثابت، و معنی آنست: قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ و هی لا شك للّه مع الدنیا بما فیها و الآخرة، و الرسول یضعها فی مواضعها الّتی امر اللَّه بوضعها فیها.

میگوید: انفال و غنائم همه خدای را است و دنیا و آخرت و هر چه در آن همه خدای را است، کس را با وی در آن انبازی نه و رسول راست، یعنی که رسول بحکم فرمان خدا آنجا نهد و بآنکس دهدکه اللَّه فرماید. این حکم

چنین کرد و پس از آن بچهل روز حکم غنائم فرو فرستاد، گفت: فان للّه خمسه و لکم اربعة اخماسه.
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ ای الحالة الّتی بینکم، لیکون سببا لالفتکم و اجتماع کلمتکم. وَ أَطِيعُوا اللَّهَ فی فرائضه وَ رَسُولَهُ فی سنّته.
إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ فان الایمان یوجب ذلك. این خطاب با صحابه رسول است میگوید: اگر مؤمنانید مقتضی ایمان آنست که خدای و رسول را فرمان بردار باشید، و در طاعتداری یك دل و یك سخن باشید، و درکار غنائم و انفال مجادلت و اختلاف از میان بردارید، و بخدای و رسول بازگذارید تا چنان که خواهد در آن حکم کند، و همه بهم صلح کنید تا رستگار شوید.
روی عدی بن حاتم قال: خطب رجل عند رسول اللّه ص فقال: «و من یطع اللّه و رسوله فقد رشد و من یعصهما فقد غوی». فقال النبی ص: «اسکت فبئس الخطیب انت» ثمّ قال رسول اللّه: «من یطع اللّه و رسوله فقد رشد و من یعص اللّه و رسوله فقد غوی، فلا تقل و من یعصهما
ثمّ وصف المؤمنین فقال: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ... الآیة ای اذا ذکرت عظمة اللّه و قدرته، و ما خوّف به من عصاه فزعت قلوبهم، فانقادت لاوامره و ارتدعت عن نواهیه و اطمأنت الی وعده و فرقت عن وعیده. وَ إِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آياتُهُ... ای القرآن زادتهم تصدیقا و یقینا و خشیة، اذا تامّلوا و تدبّروا معانیه. حجتی روشن است این آیت بر مرجیان که زیادت و نقصان را منکراند در ایمان، و رب العالمین صریح میگوید: زادتهم تصدیقا و یقینا و خشیة، اذا تامّلوا و تدبّروا معانیه. حجتی روشن است این آیت بر مرجیان که زیادت و نقصان را منکراند در ایمان، و رب العالمین صریح میگوید: زادَتْهُمْ إِيماناً، و آن وجهی دیگرکه رب العزة حقیقت ایمان اثبات نکرد الّا باجتماع خصلتهای نیکو از اعمال ظاهر و باطن، و ایشان حقیقت ایمان بمجرد قول اثبات میکنند. تعالی اللّه عما یقول الظالمون. قال عمر بن حبیب وکان له صحبة: ان للایمان زیادة و نقصانا، قیل فما زیادته، قال: اذا ذکرنا اللّه و حمدناه فذلك زیادته، و اذا سهونا و قصّرنا و غفلنا فذلك نقصانه. وکتب عمر بن عبد العزیز الی بعض اخوانه: ان للایمان سننا و فرائض و شرائع فمن استکملها استکمل الایمان و من لم یستکملها لم یستکمل الایمان. وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ یفوضون الیه امورهم و یثقون به فلا یرجون غیره و لا یخافون سواه.
الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ. هر نفقه که در قرآن با نماز پیوسته است زکاة است.
أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا سرا و جهرا بخلاف المنافق. ابن عباس گفت: من لم یکن منافقا فهو مؤمن حقا و قیل: تقدیره حقوا حقا، مثل صدقوا صدقا، سأل رجل الحسن فقال: أ مؤمن انت؟ فقال: الایمان ایمانان، فان کنت تسألنی عن الایمان باللّه و ملائکته وکتبه و رسله و الیوم الآخر و الجنة و النار و البعث و الحساب فانا مؤمن بها، و ان کنت تسألنی عن قوله: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ الی قوله عِنْدَ رَبِّهِمْ، فو اللّه ما ادری أ منهم انا ام لا؟ و یقال الحق فی الکلام علی وجهین، احدهما المستحق و الثانی ما له حقیقة الوجود، بخلاف الباطل فانه لا وجود له. و روا باشدکه أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ اینجا سخن بریده گردد پس گویی: حَقًّا لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ بدرستی و راستی که ایشان را درجتها و منزلتها است در بهشت نزدیك خداوند ایشان. و قیل: لهم درجات فی الجنة یرتقونها باعمالهم الرفیعة. «وَ مَغْفِرَةٌ» للذنوب، «وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ» خالص من شوایب الکدر.
«كَما أَخْرَجَكَ رَبُّكَ» مفسّران در معنی آیت مختلف‌اند. قومی گفتند: این متصل است باول، وکاف کاف تشبیه است و التشبیه وقع بین الصلاحین، ای صلاحهم فی اصلاح ذات البین کصلاحهم فی اخراج اللّه لقاهم، و این قول عکرمه است و تقدیر آیت اینست فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ فان ذلك خیر لکم کما کان اخراج اللّه تعالی محمدا من بیته بالحق خیرا لکم و ان کرهه فریق منکم. میگوید: همه بهم صلح کنید و با یکدیگر بآشتی زییدکه صلاح کار و صلاح دین شما را درین است، هم چنان که روز بدر خدای تعالی محمد را از خانه خویش مدینه بیرون آورد بجنگ بدر، اگر چه قومی را کراهیت آمدکه ساز جنگ نکرده بودند، اما صلاح ایشان در آن

بود.
و قیل: التشبیه وقع بین الحقّین ای هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا کَما أَخْرَجَکَ رَبُّکَ مِنْ بَیْتِکَ بِالْحَقِّ میگوید: ایشان مؤمنانند بحق و راستی چنان‌که اللَّه ترا از خانه خویش بیرون آورد بحق و راستی. و قیل: التشبیه وقع بین الکراهتین ای الانفال للَّه و الرسول و ان‌کره بعضهم کَما أَخْرَجَکَ رَبُّکَ مِنْ بَیْتِکَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَرِیقاً مِنَ الْمُؤْمِنِینَ لَکارِهُونَ، میگوید: این کراهیت ایشان و مجادلت ایشان در قسمت غنایم هم چون کراهیت ایشان است و مجادلت ایشان روز بدر. اذ قالوا اخرجتنا للعیر و لم تعلمنا قتالا فنستعد له. و تقدیره امض لامر اللَّه فی الغنائم و ان‌کرهوا کما مضیت علی خروجک. وَ هُمْ کارِهُونَ، قومی گفتند از مفسران که این آیت باوّل هیچ تعلق ندارد وکاف بمعنی اذا است کقوله وَ أَحْسِنْ کَما أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَیْکَ معناه و احسن اذا احسن اللَّه الیك. و تقدیره اذکر یا محمد اذ أَخْرَجَکَ رَبُّکَ مِنْ بَیْتِکَ یعنی المدینة الی بدر بالحق. ای بالوحی الّذی اتاك به جبرئیل. وَ إِنَّ فَرِیقاً مِنَ الْمُؤْمِنِینَ لَکارِهُونَ الخروج مع کراهیة نفار الطبع عن المیثاق لا کراهیة ضد الارادة، لانهم کرهوا اولا ثم ارادوا و لم یکرهوا امر اللَّه عز و جل بحال.
یُجادِلُونَکَ فِي الْحَقِّ ای فی القتال و ذلك انهم خرجوا للعیر و لم یاخذوا اهبة الحرب فلما امروا بالحرب شق علیهم ذلك و طلبوا الرخصة فی ترك ذلك، فهو جدالهم بعد ما تبیّن ان الجهاد واجب و الخروج صواب، و علموا انّ امرك امر اللَّه، کَأَنَّما یُساقُونَ إِلَی الْمَوْتِ وَ هُمْ یَنْظُرُونَ ای کارهون القتال کراهیة من یساق الی الموت، و هم ینظرون الی اسبابه. قال ابن زید: یجادلونك یعنی، الکفار فی الحق، ای فی الاسلام. بَعْدَ ما تَبَیَّنَ بان و ظهر الاسلام کَأَنَّما یُساقُونَ إِلَی الْمَوْتِ حین دعوا الی الاسلام وَ هُمْ یَنْظُرُونَ تلك الحالة.
وَ إِذْ یَعِدُکُمُ اللَّهُ إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ شرح این قصه بقول ابن عباس و سدی و جماعتی مفسران آنست که کرز بن جابر القرشی بدر مدینه آمد و غارت کرد و چرندگان مدینه جمله براند. خبر به مصطفی ص رسید، بر نشست با جماعتی یاران و بر پی وی برفتند و بوی در نرسیدند و بازگشتند، بعد از آن خبر بمدینه آمدکه بو سفیان از شام می‌آید و کاروان قریش با وی مالی عظیم و تجارتی فراوان. و هی اللطیمة یعنی قافلة معها الطیب.
رسول خدا مهاجر و انصار را بر خواند و ایشان را خبر دادکه آنك کاروان قریش با مال فراوان رسید بنزدیك بدر، و اگر ما براه ایشان شویم، بخیر و غنیمت بازگردیم. سیصد و سیزده مرد فرا راه بودند و از ایشان دو سوار بیش نبودند و یك شتر میان سه کس بود.
کانوا یتعاقبون علیه، و هیچ ساز جنگ و آلت حرب با ایشان نه، که ایشان برای کاروان می‌رفتند نه بقصد جنگ و حرب. درکاروان قریش عمرو بن العاص بود و عمرو بن هشام و مخرمة نوفل الزهری با چهل سوار بزرگان و سروران قریش. بو سفیان بدانست که رسول خدا بیرون آمد با یاران به طلب کاروان. ضمضم بن عمرو الغفاری بمکه فرستاد، قریش را خبرکرد از حال، وگویندکه شیطان بر صورت سراقة بن مالك بن جعثم فرادید آمد و گفت: «ان محمدا و اصحابه قد عرضوا لعیرکم و لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جار لکم». اهل مکه همه خشم گرفتند و آواز بیکدیگر دادند تا جمله بیرون شدند مگر ضعیفان. همه با ساز حرب و سلاح تمام. رسول خدا با یاران از مدینه برفته. و وادیی است که ذفران خوانند آنجا فرو آمده، جبرئیل آمد، از حضرت عزت این آیت آورد: وَ إِذْ یَعِدُکُمُ اللَّهُ إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ أَنَّها لَکُمْ الطائفتان هاهنا الجند و العیر و ابو جهل مع الجند و ابو سفیان مع العیر. خیّر رسول اللَّه بین ان ینصر علی العدو او ینقل عیرهم. گزین دادند رسول خدای راکه اگر خواهد سپاه دشمن در دست او دهند، و اگر خواهدکاروان و مال. رسول خدا دشمن بگریدکه در دست او دهند، و مؤمنان دوست داشتندکه کاروان با مال در دست ایشان دهند. ایشان را جواب دادند: وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَیْرَ ذاتِ الشَّوْکَةِ تَکُونُ لَکُمْ، شما دوست میداریدکه از درخت بی‌خار رطب گیرید و اللَّه میخواهدکه حق درست کند و دین بزرگ دارد بسخنان خویش و بیخ کافران ببرد. مصطفی ص با یاران مشورت کرد درکار حرب و آنچه در

پیش بود. جماعتی کراهیت نمودند، گفتند یا رسول اللّه: «هلا اخبرتنا انه یکون قتال حتی نخرج سلاحا و نتأهب له انا خرجنا نرید العیر و لم نعلم القتال». ابو بکر صدیق دانست که مراد رسول چیست برخاست و سخنان نیکوگفت عمر خطاب هم چنین سخنان نیکوگفت مقداد بن عمرو فرا پیش آمدگفت: یا رسول اللّه، امض لما امرك اللّه، فنحن معك، و اللّه ما نقول کما قالت بنو اسرائیل لموسی: اذهب انت و ربك فقاتلا انا هاهنا قاعدون، و لکن اذهب انت و ربك فقاتلا انا معکم مقاتلون، فو الّذی بعثك بالحق لو سرت بنا الی برك الغماد، یعنی مدینة الحبشة لجالدنا معك حتی نبلغه. این سخن مهاجران بود.

رسول خدا توقع داشت از انصارکه تا هم آن سخن گویند، با ایشان می‌نگرست و می‌گفت: «اشیروا علیّ ایّها النّاس». سعد بن معاذ سید انصار بود دانست که رسول خدا ایشان را میخواهدگفت: «یا رسول اللّه قد آمنّا بك و صدقناك و شهدنا ان ما جئت به هو الحق و اعطیناك علی ذلك عهودنا و مواثیقنا علی السمع و الطاعة، فامض یا رسول اللّه لما اردت، فو الّذی بعثك بالحق، ان استعرضت بنا هذا البحر فخضته، لخضناه معك ما تخلف منا رجل واحد انا لصبر عند الحرب لصدق عند اللقاء فسر بنا علی برکة اللّه حیث شئت، و صل حبل من شئت و اقطع حبل من شئت، و خذ من اموالنا ما شئت». ثم قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم: «سیروا علی برکة اللّه و ابشروا فان اللّه قد وعدنی احدی الطائفتین و اللّه لکاف الان انظر الی مصارع القوم».

پس از آنجا برفت رسول خدا تا ببدر فرو آمد و کافران و مشرکان مکّه از آن جانب آمدند و ببدر فرو آمدند. هفدهم ماه رمضان و آن جنگ بدر رفت چنان که در قصه است.

وَ إِذْ یَعِدُکُمُ اللَّهُ إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ أَنَّها لَکُمْ معناه: و اذکروا اذ یعدکم اللّه ان لکم إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ و أَنَّها لَکُمْ فی موضع نصب من البدل من احدی، وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَیْرَ ذاتِ الشَّوْکَةِ تَکُونُ لَکُمْ یعنی العیر الذی لیس فیها قتال، و الشوکة الشدة، و ذات الشوکة ای ذات السلاح، اشتقاقها من الشّوکة و هو النبت الّذی له حدّة وَ یُرِیدُ اللَّهُ أَنْ یُحِقَّ الْحَقَّ، یظهر الاسلام و ینصر اهله بکلماته ای باوامره و نواهیه و قیل بضمانه و مواعیده، و یَقْطَعَ دابِرَ الْکافِرِینَ یستاصلهم، دابرکل شیء آخره.

لِیُحِقَّ الْحَقَّ وَ یُبْطِلَ الْباطِلَ، ای لیعلی الحق و یسفل الباطل، وَ لَوْ کَرِهَ الْمُجْرِمُونَ المشرکون، وکرر لانّ الأوّل متصل بقوله وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَیْرَ ذاتِ الشَّوْکَةِ تَکُونُ لَکُمْ ای انتم تریدون العیر و اللّه یرید اهلاك النفیر و الثانی متصل بالکل. قومی مفسران گفتند: که این دو آیت در نزول پیش ازکَما أَخْرَجَکَ رَبُّکَ اند و در قراءت بعد از ابتدا.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. بسم اللّه معراج قلوب الاولیاء، بسم اللّه نور سرّ الاصفیاء، بسم اللّه شفاء صدور الأتقیاء، بسم اللّه کلمة التقوی و راحة الثکلی و شفاء المرضی. بسم اللّه نور دل دوستان است، آئینه جان عارفان است، چراغ سینه موحدان است، آسایش رنجوران و مرهم خستگان است، شفاء درد و طبیب بیمار دلان است، خدایا! گرفتار آن دردم که تو دوای آن دانی، در آرزوی آن سوزم که تو سرانجام آنی، بنده آن ثنائم که تو سزای آنی، من در تو چه دانم تو دانی، تو آنی که خود گفتی و چنان که گفتی آنی.

در هجر توکار بی‌نظامست مرا — شیرین همه تلخ و پخته خامست مرا
در عالم اگر هزارکامست مرا — بی نام تو سر بسر حرامست مرا

یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَنْفالِ قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ، ای مهتر عالم و ای سیّد ولد آدم، ای مایه فطرت، ای نقطه سعادت، ای مقصود موجودات و سیدکاینات، ای نقطه دایره حادثات، ترا می‌پرسند از انفال و حکم آن، تو از وحی ما و از پیغام ما ایشان را جواب ده. قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ ملکا و لرسوله الحکم فیها بما یقضی به امرا و شرعا. انفال از روی ملك خدایراست و حکم آن چنان که خواهد مصطفی ص راست، بپسندید شما که بندگانید حکم

او، بپذیرید به جان و دل قول او، که قول او وحی ما است، فعل او حجت ما است، شریعت او ملت ما است، حکم او دین ما است. اتباع او دوستی ما است.
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ تقوی بپناه خویش گیریدکه سر همه طاعتها تقوی است، اصل همه هنرها و مایه همه خیرها تقوی است. تقوای او آن درخت است که بیخ او در آب وفا و شاخ او بر هواء رضا، میوه او دوستی خدا. نه گرمای پشیمانی بدو رسد، نه سرمای سیری، نه باد دوری، نه هواء پراکندگی. تقوی سه چیز است: خوفی که ترا از معصیت باز دارد رجایی که ترا بر طاعت دارد، رضایی که ترا بر محبت دارد.
قوله: وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ، با مردم بصلح و آشتی زندگانی کنید و بی‌آزار زیید، و این نتوانید مگرکه حظ خود بگذارید و حظ دیگران نگاه دارید، اگر توانید ایثارکنید و اگر نه باری انصاف دهید. بنگرکه الطاف کرم احدیت آن درویشان راکه راه ایثار رفتند و حظ خود بگذاشتند چه تشریف میدهد و چون می‌پسندد که: وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ.
عن عبد اللَّه بن عمر قال: اهدی لرجل من اصحاب رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و سلم رأس شاة، فقال: انّ اخی فلانا و عیاله احوج الی هذا منّا، فبعث به الیه، قال: فلم یزل یبعث به واحد الی آخر حتی تداولها سبعة ابیات حتی رجعت الی الاوّل، قال فنزلت وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ... الایة.
قوله: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ، مؤمنان ایشانندکه از خدای ترسند. درین آیت ترس از شرط ایمان نهاد، هم چنان که جایی دیگرگفت: وَ خافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ترس زینهار ایمان است و حصار دین است و شفیع گناهان است، هر دل که در آن ترس نیست آن دل خراب است و معدن فتنه و از نظر اللَّه محروم. درین آیت گفت مؤمنان ایشان‌اندکه در یادکرد اللَّه دلهاشان بترسد و بلرزد. جایی دیگرگفت: الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ اشارت است که مؤمنان ایشان‌اندکه در یاد اللَّه دلهاشان بیاساید و آرمیده گردد، آن نشان مبتدیان است و این وصف الحال منتهیان، بنده در بدایت روش خویش پیوسته میگرید و می‌زارد و می‌نالد چندان از بیم فراق بگریدکه نداء أَلَّا تَخافُوا بسر وی رسد. از بیم فراق بروح وصال باز آید، در آن مقام بیاساید و بنازد و دلش بیارامد، اینست که میگوید جل جلاله: تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ. وگفته‌اند: وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وصف مرید است، تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ نعت مراد است. وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ اهل شریعت را شعار است. تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ ارباب حقیقت را دثار است. وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ مقام روندگان است. تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ نشان ربودگان است. رونده در راه شریعت بامید نعمت بر مقام خدمت، ربوده بر بساط حقیقت نواخته قربت و زلفت بار از ولی نعمت.
الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ، در آیت پیش لختی اعمال بر شمرد، چون تقوی و وجل و توکل. آن گه درین آیت، اعمال ظاهر چون نماز و زکاة در ان پیوست، آن از امارات حقیقت است و این از شرائط شریعت، تا بدانی که هر دو درهم پیوسته و درهم بسته، حقیقت بی‌شریعت به کار نیست، و شریعت بی‌حقیقت راست نیست. چون هر دو بهم جمع گشت انگه. أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا، ای صدقوا صدقاً و حقّوا حقاً. مؤمنان بحقیقت ایشان‌اندکه هم در شریعت درست‌اند هم در حقیقت، پس اقامت شریعت را لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ و صدق حقیقت را، وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ هو رزق الاسرار بما یکون استقلالها به من المکاشفات و المواصلات، و گفته‌اند حقایق عبودیت و منازلات و مکاشفات حقیقت، در وجود خصلتها است که در این آیت بر شمرد و هو التعظیم للذکر و الوجل عند السماع و لاظهار الزیادة علیهم عند تلاوته، و حقیقة التوکل علی اللَّه و القیام بشروط العبودیة علی حد الوفاء، فاذکملت اوصافهم صاروا محققین بالایمان، و قیل أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا ای حقاً انه سبقت لهم من اللَّه الحسنی فصار لهم عند ربهم طوبی و زلفی و حسنی.
قوله وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ، از روی اشارت میگوید:
«بنده تا رنج نبرد بسرگنج نرسد».

پیر طریقت گفت: من چه دانستم که مادر شادی رنج است، و زیر یك ناکامی هزارگنج است، من چه دانستم که زندگی در مردگی است و مراد همه در بی‌مرادی است. زندگی زندگی دل است و مردگی مردگی نفس، تا در خود بنمیری بحق زنده نگردی. بمیر ای دوست اگر می‌زندگی خواهی. نیکوگفت آن جوان مرد که:

نکند عشق نفس زنده قبول نکند باز موش مرده شکار

الهی! انکس که زندگانی وی تویی اوکی بمیرد؟ وانکس که شغل وی تویی شغل بسرکی برد؟ ای یافته و یافتنی نه جز از شناخت تو شادی، نه جز از یافت تو زندگانی، زنده بی تو چون مرده زندانی، و صحبت یافته با تو نه این جهانی نه آن جهانی.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ آن هنگام که فریاد میخواستید بخداوند خویش، فَاسْتَجابَ لَكُمْ پاسخ نیکوکرد شما را، أَنِّي مُمِدُّكُمْ شما را مدد می‌پیوندم، بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ بهزار تن از فریشتگان، مُرْدِفِينَ ۹ پس خود فراکردگان.

وَ ما جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرى نکرد خدای تعالی مگر شادی شما را، وَ لِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ و آن را تا دلهای شما آرام گیرد، وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و یاری دادن نیست مگر از نزدیك خدای، إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۱۰) که اللَّه توانایی دانا.

إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعاسَ آن گه که خواب در سر شما می‌کشد، أَمَنَةً مِنْهُ از خدای عز و جل بعطا، وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً و می‌فروفرستد بر شما از آسمان باران، لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ تا شما را بآن پاك گرداند، وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ و از شما ببرد، رِجْزَ الشَّيْطانِ وساوس شیطان، وَ لِيَرْبِطَ عَلى قُلُوبِكُمْ و آن را تا قوی گرداند دلهای شما، وَ يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدامَ (۱۱) و بر جای بدارد پایها.

إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلائِكَةِ آن گه که پیغام داد خداوند بفریشتگان، أَنِّي مَعَكُمْ که من با شماام، فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا دل دهید مؤمنانرا و بر جای دارید، سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ آری من در افکنم در دلهای کافران از شما بیم، فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ شما بر زبرگردنها می‌بزنید، وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنانٍ (۱۲) و از ایشان دستها می‌زنید.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ آن از بهر آنست که خلاف کردند با خدای و رسول او، مَنْ يُشاقِقِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و هرکه خلاف کند با خدای و رسول او،إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ (۱۳) اللَّه سخت عقوبت است، ذلِكُمْ فَذُوقُوهُ اینست عذاب او این جهانی چشید آن را، وَ أَنَّ لِلْكافِرِينَ عَذابَ النَّارِ (۱۴) وکافران راست عذاب آتش.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، إِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً هرگه که ببینیدکافران را که روی بشما نهند در جنگ، فَلا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبارَ (۱۵) پشتهای خود ور ایشان مگردانید.

وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ و هرکه روز جنگ پشت خود برگرداند بر دشمن، إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ مگرکه برگردد ساز جنگ را أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلى فِئَةٍ یا پناه جوی بقومی هم از مسلمانان، فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ بازگشت و خشم خدای برو، وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ و بازگشتن‌گاه او دوزخ، وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ (۱۶) و بد جایگاه که آنست.

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ و نه شما کشتید ایشان را، وَ لكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ و لکن خدای کشت ایشان را، وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ و نه تو انداختی آن گه که انداختی، وَ لكِنَّ اللَّهَ رَمى و لکن خدای انداخت، وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلاءً حَسَناً آن را کرد تا مؤمنانرا آزمون نیکو آزماید، إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۱۷) که اللَّه شنوایی است دانا.

ذلِكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ این همه هست بدرستی که خدای، مُوهِنُ كَيْدِ الْكافِرِينَ (۱۸) پست کننده و سست کننده است ساز کافران را.

إِنْ تَسْتَفْتِحُوا اگر برگزاردن و برگشادن میخواهید، فَقَدْ جاءَكُمُ الْفَتْحُ

اینك برگزاردن و برگشادن آمد بشما، وَ إِنْ تَنْتَهُوا و اگر باز شدید شما فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ آن شما را بهتر است، وَ إِنْ تَعُودُوا نَعُدْ و اگر بازگردید بازگردیم، وَ لَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ و سود ندارد شما را، فِئَتُكُمْ شَيْئاً بهم بودن شما و انبوهی شما هیچ چیز، وَ لَوْ كَثُرَتْ و هر چندكه فراوان آید، وَ أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۹) و اللَّه با گرویدگان است.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گرویدگان، أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فرمان برید خدا را و رسول را، وَ لا تَوَلَّوْا عَنْهُ و از رسول او بر مگردید، وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ (۲۰) شما می‌شنوید.
وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قالُوا سَمِعْنا و چون ایشان مباشیدكه گفتند شنیدیم وَ هُمْ لا يَسْمَعُونَ (۲۱) و نمی‌شنوند و نمی‌پذیرند.
إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ بدترین همه جنبندگان و جانوران بنزدیك خدای، الصُّمُّ الْبُكْمُ آن كرانند، گنگان‌اند، الَّذِينَ لا يَعْقِلُونَ (۲۲) خرد ندارندكه دریاوند.
وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْراً و اگر اللَّه خیری دانستی در ایشان بدانش خویش لَأَسْمَعَهُمْ ایشان را حق شنوانیدند.
وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ و هر چندكه ایشان بشنواند. لَتَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ (۲۳) برگردند و روی گردانند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ ای تستجیرون به من عدوّكم و تسئلونه النصرة علیهم، الاستغاثة طلب الغوثة و هی سد الخلة فی شدة الحاجة، و قیل: الاستغاثة طلب الغوث و هو التخلیص من المكروه، و قیل تستغیثون تستجیرون من الغوث، وا غوثاه.
و المستغیث المسلوب القدرة، و المستجیر طالب الخلاص. این استغاثت آنست كه «عمر خطاب» گفت: لما كان یوم بدر و نظر رسول اللَّه الی كثرة المشركین و قلة المؤمنین، دخل العریش هو و ابو بكر فاستقبل القبلة، و جعل یدعو و یقول: اللهم انجز لی ما وعدتنی، اللهم ان تهلك هذه العصابة لا تعبد فی الارض. فلم یزل كذلك حتی سقط رداءه. فاخذ ابو بكر رداءه و القاه علی منكبیه ثم التزمه من ورائه، و قال: یا نبی اللَّه كذلك مناشدتك ربّك فان اللَّه سینجز لك وعدك. مصطفی ص چون قوم خود اندك دید و كافران را جمعی دید فراوان دعا كرد و نصرت خواست تا اللَّه تعالی وی را نصرت داد و دعای وی اجابت كرد. چنان كه گفت: فَاسْتَجابَ لَكُمْ ای اجاب لكم. اجابت و استجابت یكی است. و قیل: الاستجابة ما تقدمها امتناع، و الاجابة ما لم یتقدمها امتناع.
أَنِّي مُمِدُّكُمْ ای بانّی مغیثكم بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُرْدِفِينَ بفتح دال قراءت مدنی و یعقوب است. ای اردف بعضهم ببعض، او اردفهم المسلمون. یقال: ردفت الرجل اذا ركبت خلفه، و اردفته ای اركبته خلفی. باقی قراء مردفین بكسر دال خوانند و این را دو وجه است: یكی مع كل واحد منها ردف له كما قال ابن عباس: مع كل ملك ملك فیكون الفین، و یكون المفعول علی هذا محذوفا تقدیره مردفین اردافا مثلهم.
وجه دیگر «مردفین» ای متتابعین فرقة بعد فرقة بعضهم فی اثر بعض. یقال اردفت الرجل اذا جئت بعده، و انشدوا:

اذ الجوزاء اردفت الثریا ظننت بآل فاطمة الظّنونا

و الجوزاء ابداً تطلع بعد الثریا. ابن عباس گفت: امدهم اللَّه بالملئكه، فنزل جبرئیل فی خمسمائة ملك علی المیمنة و فیها ابو بكر و نزل میكائیل فی خمسمائة علی المیسرة و فیها علی فی صورة الرجال علیهم ثیاب بیض و عمائم بیض ارخوا ما بین اكتافهم. حسن گفت: امدّوا بخمسة آلاف هذا الف، و ثلاثة فی آل عمران، ثم اردفهم الفا فصاروا خمسة آلاف. و قیل: ثمانیة آلاف و قیل تسعة الاف. گفته‌اند فریشتگان از آسمان بزیر آمدند بمدد مؤمنان روز احزاب و روز حنین اما جنگ نكردند الّا روز بدر. قال ابن عباس: بینما رجل من المسلمین یشتد فی اثر رجل من المشركین امامه اذ سمع ضربة السوط فوقه و صوت الفارس یقول اقدم حیزوم اسم فرسه اذا نظر الی المشرك اماته خرّ مستلقیا، فنظر الیه فاذا هو قد حطم و شق وجهه لضربة السوط، فجاء الرجل فحدّث بذلك

رسول اللَّه فقال: صدقت ذلك من مدد السماء، فقتلوا يومئذ سبعين و اسروا سبعين.
وَ ما جَعَلَهُ اللَّهُ ای الامداد و الارداف، إِلَّا بُشْرى ما يؤذن بالمسرّة. و قيل: معناه ما قدّر اللَّه وقعة بدر إِلَّا بُشْرى لكم، وَ لِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ ای و تسكن به قلوبكم. وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ قيل من لم يطلب النصرة بالذل و الافتقار لا ينالها، لانّ النصرة بالقوة و القدرة منازعة الربوبيّة و من نازع المولى قهره. إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ لا يغلب، حَكِيمٌ يضع الشيء موضعه.
إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعاسَ قراءة مكى و ابو عمر و بفتح يا و شين النعاس برفع، يعنى كه خواب در سر شما مى‌پيچد تا از شما گروهى بر پاى از خواب سر خود در بر مى‌آوردند.
قراءت مدنى يغشيكم بضم يا وكسر شين، بتخفيف، النعاس منصوب. باقى بتشديد شين.
و معنى هر دو يكسان است. فيكون الفعل مستنداً الى اللَّه عز و جل لتقدم ذكره فى الاية التي قبل هذه الآيه: اى: يغشيكم اللَّه عز و جل النعاس، آن گه كه اللَّه خواب در سر شما ميكشد.
أَمَنَةً مِنْهُ يعنى امنا من عند اللَّه عز و جل. قال الزجاج امنة منصوب مفعول له، كقولك فعلت ذلك حذر الشر، يقول امنهم اللَّه عز و جل امناً حتى يغشيهم النّعاس لما وعدهم النصر، يقال امنت امنا و امانا و امنة، معناه سكنوا الى وعد اللَّه فناموا لانّ الامن ينيم و الخوف يسهر.
ابن مسعود گفت: النوم عند القتال امن من اللَّه عزّ و جل و النّوم فى الصلاة من الشيطان.
وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ روز بدر كافران پيش از مسلمانان بسر آب رسيدند و آنجا فرو آمدند، و مسلمانان از آب بازماندند و به ريگستانى فرو آمدندكه چهار پايان را پاى به ريگ فرو مى‌شد. در خبر است كه: «ناموا حتى احتلم اكثرهم فاصبحوا مجنبين»
، در آن حال مسلمانان فروماندند، و شيطان ايشان را وسوسه كرد كه چه اميد داريد بظفر؟ و چه ظن برى؟ كه آب ايشان دارند و جاى خوش و هامون ايشانراست و قوت و شوكت وكثرت ايشان راست و شما مى‌گوييدكه اولياء خدائيم و رسول خدا با ماست و آن گه با جنابت و حدث نماز ميكنيد و بتشنگى روز و شب ميگذاريد. اين چنين وسوسه‌ها در دل ايشان افكند، تا رب العالمين بجلال عزت خويش وكمال مهربانى خويش ميغ و باران با ايشان فروگشاد، و بسيار ايشان را باران باريد و مسلمانان از ان بخوردند و غسل بكردند، و راويه‌ها و مطهره‌ها از ان پركردند، وگرد از جامه خويش پاك فرو شستند، و آن زمين ريگستان بباران سخت گشت، و چهارپايان مردمان در آن روان شدند و آن وسوسه شيطان در دل ايشان برخاست، و خوش‌دل گشتند. اين است كه رب العالمين گفت: وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطانِ اى وسوسته، وَ لِيَرْبِطَ عَلى قُلُوبِكُمْ باليقين و الصبر و الايمان، وَ يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدامَ حتى لا تنوخ فى الرمل بتلبيد الارض و قيل: يقوّى القلوب فيكون سببا لثبات القدم.
إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلائِكَةِ اين بدل است از وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ و إِذْ تَسْتَغِيثُونَ و إِذْ يُغَشِّيكُمُ آن همه اشارت‌اند از يك هنگام. أَنِّي مَعَكُمْ يعنى بالنصرة، فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا بالبشارة وكان الملك يمشى امام الصّف على صورة الرجل، و يقول ابشروا فان اللَّه ناصركم. سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ الرعب امتلاء القلب من الخوف. يقال رعب السيل الوادى اذا ملىء ماء. فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنانٍ اى اضربوا الرّؤس فانها المقتل، و اضربوا الانامل لانها مواضع استعمال السلاح.
اباح اللَّه عز و جل قتلهم بكل نوع يكون فى الحرب. قال ابو داود المازنى: وكان شهد بدراً «تبعت رجلا من المشركين لاضربه يوم بدر فوقع رأسه بين يدى، قبل ان يصل اليه سيفى، فعرفت انه قتله غيرى. و قال ابن عباس: حدثنى رجل من بنى غفار قال: اقبلت انا و ابن عم لى حتى اصعدنا فى جبل نشرف على بدر و نحن مشركان، ننتظر الوقعة على من يكون الدايرة فنتنهّب مع من ينتهب. قال: فبينا نحن فى الجبل اذ دنت منا سحابة سمعنا فيه حمحمة الخيل، فسمعت قائلا يقول: اقدم حيزوم. قال: فاما ابن عمى فانكشف قناع قلبه فمات مكانه، و امّا انا

فكدت اهلك ثم تماسكت. و روى ان ابا سفيان لمّا انصرف الى مكة، قال ابو لهب: هلمّ الىّ يا ابن اخى فعندك الخبر، وكان ابو لهب تخلف عن وقعة بدر و بعث مكانه العاص بن هشام، فقال ابو لهب لابى سفيان: اخبرنى كيف كان امر الناس قال: لا شيء و اللَّه ان كان الّا لقيناهم فمنحناهم اكتافنا يقتلوننا و يأسرون كيف شاؤا و ايم اللَّه مع ذلك ما لمت الناس، لقينا رجالا بيضاء على خيل بين السماء و الارض لا يقوم لها شيء. قال ابو رافع قلت تلك الملائكة، فضرب وجهى ابو لهب ضربة شديدة، فقال: و اللَّه ما عاش الا سبع ليال حتّى رماه اللَّه بالعدسية فقتله. فلقد تركه ابناه ليلتين او ثلثا ما يدفنانه حتى انتن فى بيته. و روى مقسم عن ابن عباس قال كان الّذى اسر العباس ابو اليسركعب بن عمر و اخو بنى سلمة وكان ابو اليسر رجلا محموما وكان العباس رجلا جسيما فقال رسول اللَّه لابى اليسر: «كيف اسرت العباس يا ابا اليسر»، فقال: يا رسول اللَّه «لقد اعاننى عليه رجل ما رأيته قبل ذلك و لا بعده هيئته كذا وكذا»، قال رسول اللَّه: «لقد اعانك عليه ملك كريم».

ذلكَ اى ذلك الضرب و القتل أَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ اى خالفوا اللَّه و رسوله. مَنْ يُشاقِقِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقاب.

ذلِكُمْ اى هذا العذاب الّذى عجلته لكم ايّها الكفار ببدر، فَذُوقُوهُ عاجلا، وَ أَنَّ لِلْكافِرِينَ اجلا فى المعاد، عَذابَ النَّارِ موضع ان نصب بفعل مضمر تقديره ذلكم فذوقوه و اعلموا انّ للكافرين.

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً يعنى راجعين اليكم.

زحف رفتن جنگى است پاره‌پاره روى بيكديگر، هم خزيدن طفل، التزاحف و التّدانى و التّقارب واحد، و الزحف مصدر لذلك لم يجمع كقولهم عدل و صوم. فَلا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبارَ فتنهزموا عنهم و لكن اثبتوا لهم.

وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ يوم حربهم دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ ميگويد: هركه روز جنگ پشت برگرداند بر دشمن مگركه برگردد ساز جنگ را از بهركشيدن كمان يا بركشيدن تيغ يا سلاح نگه‌داشتن را در جنگ يا پس‌تر آيد نه ادبار هزيمت را، أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلى فِئَةٍ، اى يكون منفرداً فينجاز لان يكون مع المقاتلة. مشتق من حزت الشيء اذا جمعته و اصله متحيوز فادغمت الياء فى الواو. فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ.

مفسران را در حكم اين آيت سه قول است: يكى قول حسن و قتادة، گفتند: كه اين مخصوص است باهل بدر كه پشت بدادن بجنگ آن روز ازكبائر بود و موجب عقوبت و غضب حق، نه بينى كه روز احد را گفت عز جلاله إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ ما كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ، و غزاء حنين بعد از بدر بود بهفت سال و رب العالمين مى‌گويد: وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ الى ان قال ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ عَلى مَنْ يَشاءُ. قول عطا و جماعتى آنست كه اين آيت منسوخ است بآن آيت كه گفت: حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتالِ. كلبى گفت: من قتل اليوم فى الجهاد مقبلا او مدبرا فهو شهيد و لكن يسبق المقبل المدبر الى الجنة. و قال محمد بن سيرين لمّا قتل ابو عبيد جاء الخبر الى عمر فقال عمر لو انحاز الىّ كنت له فئة و انا فئة كل مسلم، و عن منصور عن ابراهيم قال: انهزم رجل من القادسيه فاتى المدينة الى عمر فقال: يا امير المؤمنين هلكت فررت من الزحف، فقال عمر انا فئتك. و عن عبد اللَّه بن عمر قال كنّا فى جيش بعثنا رسول اللَّه فحاص الناس حيصة فانهزمنا وكنا نفرّ فقلنا نهرب فى الارض و لا نأتى رسول اللَّه حياء ممّا صنعنا فدخلنا البيوت، ثم قلنا يا رسول اللَّه نحن الفرارون.

فقال رسول اللَّه انتم الكرّارون انا فئة المسلمين.

قول سوم قول ابن عباس و جماعتى مفسران، گفتند: آيت محكم است و حكم آن عام است و الفرار من الزحف من الكبائر.

قال النبى: اجتنبوا السبع الموبقات: الشرك باللّه، و السحر، و قتل النفس الّتى حرم اللَّه الّا بالحق، و اكل الربوا، و اكل مال اليتيم، و التّولّى يوم الزحف، و قذف المحصنات المؤمنان الغافلان.

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ. مفسّران گفتند: مصطفى روز بدر كافران را ديد گفت: هذه قريش قد جاءت

بخیلائها و فخرها یکذّبون رسولك، اللهم انی اسئلك ما وعدتنی. فاتاه جبریل، و قال له: خذ قبضة من تراب فارمهم بها، فقال: رسول اللَّه لمّا التقی الجمعان ل: علی او ل: ابی بکر اعطنی قبضة من حصباء الوادی فناوله کفّا من حصی علیه تراب، فرمی رسول اللَّه به فی وجوه القوم و قال: شاهت الوجوه، فلم یبق مشرك الّا دخل فی عینه و شغل بعینه فکان ذلك سبب هزیمتهم.

قال حکیم بن حزام لمّا کان یوم بدر سمعنا صوتاً وقع من السماء کانه صوت حصاة وقعت فی طشت و رمی رسول اللَّه تلك الرّمیة فانهزمنا، و روی ان رسول اللَّه ص اخذ یوم بدر ثلث حصیات فرمی بحصاة فی میمنة القوم، و حصاة فی میسرة القوم، و حصاة بین اظهرهم، و قال شاهت الوجوه. فانهزموا.

مجاهدگفت: سبب نزول این آیت آن بود که چون کافران بهزیمت شدند و مسلمانان را برایشان نصرت بود قومی کشته شدند و قومی را اسیرگرفتند، جماعتی مسلمانان پنداشتندکه آن از قوّت و شوکت ایشان بود، یکی می‌گفت من فلان را کشتم یکی میگفت من فلان را اسیرگرفتم. رب العالمین آیت فرستاد فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ آن نه شما کشتید ایشان را بقوت خویش، که اللَّه کشت ایشان را، یعنی که اللَّه بیم و رعب در دل ایشان افکند و فرشتگان را فرستاد تا جنگ کردند و کافران را در دست مسلمانان می‌نهادند. قال الحسین بن الفضل: معناه فلم تمیتوهم و لکن اللَّه اماتهم، انتم اخرجتموهم و لکن اللَّه اخرج ارواحهم، وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی مراد نه نفی رمی است از مصطفی (ص)، بل که خبر میدهد جلّ جلاله که آن یك کف خاك که تو افکندی رمی از تو بود و رسانیدن از ما، وگر نه کجا صورت بندد؟ و چه ممکن شود که بشری مشتی خاك بر روی لشکری بدان انبوهی زند و باندازه یك ذره از آن خطا نشود که همه در چشمهای ایشان شود؟

این جز در قدرت آفریدگار جلّ جلاله نیست. و قال ابو عبیدة: معناه ما ظفرت و لا اصبت، و لکن اللَّه عزّ و جل اظفرك و صوّب رمیك. اهل معانی گفتند: که اللَّه تعالی اضافت قتل و رمی با خود کرد از روی ایجاد و اختراع نه از روی مباشرت فعل و تحریك اعضاء. مذهب اهل حق آنست که افعال و حرکات بندگان از روی آفرینش تعلق بقدرت قدیم دارد جلّ جلاله، همه آفریده اوست و بارادت و مشیت اوست. یقول اللَّه تعالی اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ، وَ اللَّهُ خَلَقَکُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ. و از روی اکتساب تعلق به بنده دارد.

که ربّ العزّة در وی قدرت و حرکت و اختیار آفرید تا بان قوت و قدرت محدث که در وی آفریده از روی کسب آن فعل حاصل کرد. و شرح این مسئله دراز است و درین موضع بیش ازین احتمال نکند. قراءت شامی و حمزه وکسایی و لکن اللَّه رمی بتخفیف نون و رفع اللَّه است، باقی بتشدید نون خوانند و نصب اللَّه و وجه این همان است که در سورة البقرة رفت: وَ لکِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ، وَ لِیُبْلِیَ الْمُؤْمِنِینَ. این معطوف است بر آن که لِیُحِقَّ الْحَقَّ وَ یُبْطِلَ الْباطِلَ وَ لِیَرْبِطَ عَلی قُلُوبِکُمْ و المعنی و لیعطی المؤمنین منه عطاء حسنا. إِنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ لدعائهم علیم بنیّاتهم.

ذلِکُمْ ای ذلکم الامر و البیان من القتل و الرّمی و الابلاء الحسن، وَ أَنَّ اللَّهَ مُوهِنُ ای و اعلموا أَنَّ اللَّهَ مُوهِنُ کَیْدِ الْکافِرِینَ و قیل: ذلکم ای فعل اللَّه الذی شاهدتموه. و یجوز ان یکون خبر مبتداء محذوف، ای الامر ذلکم وَ أَنَّ اللَّهَ مُوهِنُ کَیْدِ الْکافِرِینَ بابطال حیلهم و إلقاء الرعب فی قلوبهم و تفریق کلمتهم و نقض ما ابرموا. قراءت حجازی و ابو عمرو موهّن بتشدید است و تنوین، باقی بتخفیف و تنوین خوانند، مگر حفص که وی موهن کید الکافرین باضافت خواند، و معنی همه یکسان است.

قوله: إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جاءَکُمُ الْفَتْحُ ای ان استقضوا فقد جاءکم القضاء و الفتاح عند العرب هو القاضی. إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً ای قضینا لك قضاء مبینا، ان اللَّه هو الفتاح یعنی القاضی. سبب نزول این آیت آن بود که ابو جهل روز بدر دعا کرد گفت: اللّهم ایّنا کان افجر و اقطع للرّحم و آتانا بما لا یعرف فاخّره الغداة. فاستجاب اللَّه دعاءه و جاءه بالفتح، فضربه ابنا عفرا: عوف و معود و اجاز علیه عبد اللَّه بن مسعود.

سدی وکلبی گفتند: مشرکان چون خواستندکه از مکه بجنگ مصطفی ص و مؤمنان آیند دست در استارکعبه زدند وگفتند: اللهم انصر اعلی الجندین و اهدی الفئتین و اکرم الحزبین و افضل الدینین. فانزل اللّه هذه الایه. ثم قال للکفار: وَ إِنْ تَنْتَهُوا عن الکفر باللّه و قتال نبیّه، فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ إِنْ تَعُودُوا الی حربه و قتاله نَعُدْ علیکم بالامر و القتل. و قیل وَ إِنْ تَعُودُوا للاستفتاح نعد بفتح محمد. ابی کعب گفت و عطاء الخراسانی: که این خطاب باصحاب رسول است و با مؤمنان، میگوید: ان تستنصروه و تسئلوه الفتح و النصر، فقد جاءکم الفتح و النصر. وَ إِنْ تَنْتَهُوا عن ارادة عرض الدّنیا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ إِنْ تَعُودُوا الی ما کان منکم فی الامر و الغنیمة یوم بدر، نعد، للانکار علیکم، وَ لَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ فِئَتُكُمْ شَيْئاً وَ لَوْ كَثُرَتْ وَ أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ و انّ اللّه بفتح الف قراءة مدنی است و شامی و حفص علی تقدیر و لان اللّه مع المؤمنین.

ای لذلك لَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ فِئَتُكُمْ شَيْئاً باقی بکسر الف خوانند لانّه مبتدأ به منقطع مما قبله.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فیما یدعوکم الی الجهاد، وَ لا تَوَلَّوْا عَنْهُ ای لا تعرضوا عنه و لا تخالفوه، وحّد الکنایة لانه یعود الی اللّه، و قیل الی رسوله، لانه المنبئ عن اللّه، و قیل الی اللّه و رسوله و وحّد لانه امرکل واحد امر الآخر، و قیل یعود الی الجهاد، و یحتمل انّه لمّا لم یجز اطلاق لفظ التثنیة علی اللّه وحده، لم یجز اجراء لفظ التثنیة علیه مع غیره بخلاف لفظ الجمع فانه لمّا جاز اطلاق لفظ الجمع علیه وحده تعظیما جاز اجراء لفظ الجمع علیه مع غیره. و لهذا نظائر فی القرآن. منها.

قوله: اذا دعاکم لما یحییکم احق ان ترضوه. و جاء التنکیر عن النبی فیمن ذکر مع غیره بلفظ التثنیة، و هو انّ رجلا قام بین یدیه فقال: من اطاع اللّه و رسوله فقد رشد و من عصاهما فقد غوی، فقال بئس خطیب القوم انت، هلّا قلت و من عصی اللّه و رسوله فقد غوی، وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ یعنی امره و نهیه، و قیل القرآن و مواعظه.

وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قالُوا سَمِعْنا وَ هُمْ لا يَسْمَعُونَ الآیة. هم المنافقون و قیل هم المشرکون یسمعون بآذانهم فلا ینتفعون، فصاروا کمن لا یسمعون، و قیل هم الذین قالوا: قد سمعنا لو نشاء لقلنا مثل هذا.

قوله: إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ کل ما دبّ علی الارض فهو دابّة.

و لا یطلق علی الانسان الّا ذمّا. میگوید: این مشرکان وکافران هم چون چارپایانندکه حق نمی‌شنوند، یعنی بگوش می‌شنوند و نمی‌پذیرند، و در عداوت و بغضا میکوشند. پس هم چون ایشان‌اندکه حق نمی‌شنوند و در نمی‌یابند. ابن زیدگفت: هم صمّ القلوب و بکمها و عمیها، دلهاشان کر وگنگ وکور است. آن‌گه این آیت برخواند: فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ، میگویند: در شأن نضر حارث آمده است این آیت. ابن عباس و عکرمه گفتند در شأن بنو عبد الدار بن قصی آمد: کانوا یقولون نحن صم بکم عمّا جاء به محمد فلا نسمعه و لا نجیبه فقتلوا جمیعا باحد، وکانوا اصحاب اللواء و لم یسلم منهم الا رجلان: مصعب بن عمیر و سویط بن حرمله.

وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ ای لو علم اللّه فیهم صدقا و اسلاما و قبول موعظة و سعادة سبقت لهم، لا سمع قلوبهم و جعلهم ینتفعون بالسمع. و لکنّه علم انّه لا خیر فیهم و انّهم ممن کتب علیهم الشقاء، فهم لا یؤمنون. خیر درین آیت سزاواری آشنایی است. میگوید: ایشان سزای آشنایی در ازل نبودند و حکم اللّه در ایشان بکفر رفت، لا جرم حق نشنیدندکه اللّه ایشان را حق نشنوانید، چنان‌که آنجا گفت: وَكانُوا لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً و ما کانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ ابن عباس گفت بنو عبد الدارگفتند: یا محمد احی لنا موتانا فیکلّمونا و یخبرونا بصحّة رسالتك و نعلم انّ اللّه یبعث الموتی. گفتند پدران ما را زنده‌گردان تا با ما سخن گویند و خبر دهند از صحت رسالت و نبوت تو، و نیز بدانیم‌که اللّه مرده زنده‌کند. و بیان این آیت در آن است که گفت: وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ ما كانَ حُجَّتَهُمْ إِلَّا أَنْ قالُوا ائْتُوا بِآبائِنا إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ. رب العالمین گفت: وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ کلام الموتی بصحة نبوة محمد لَتَوَلَّوْا عن الایمان وَ هُمْ مُعْرِضُونَ، ای لم یقبلوا و لم یؤمنوا

فلذلك لم افعل بهم مما سألوا نظيره: وَ إِنْ يَرَوْا كِسْفاً مِنَ السَّماءِ ساقِطاً يَقُولُوا سَحابٌ مَرْكُومٌ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى و تقدس: إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ. استغاثت سه قسم است: یکی از حق بخلق، نشان بیگانگی است و از اجابت نومیدی یکی از خلق بحق، راه مسلمانی است و شرط بندگی یکی از حق بحق وسیلت دوستی است و اجابت دستوری. اوکه از حق بخلق نالد درد افزاید، اوکه از خلق بحق نالد درمان یابد، اوکه از حق بحق نالد حق بیند.

پیر طریقت شبلی رحمة اللَّه علیه در منازلات خویش بنعت حیرت از روی استغاثت از و عز سبحانه هم باو عز جلاله این کلمات میگفت: الهی ان طلبتك طردتنی و ان ترکتك طلبتنی. فلا معك قرار و لا منك فرار، المستغاث منك الیك! الهی! ارت بخوانم برانی، ور بروم بخوانی، پس من چه کنم بدین حیرانی؟ نه با تو مرا آرام، نه بی توکارم بسامان، نه جای بریدن، نه امید رسیدن! فریاد از توکه این جانها همه شیدای تو و این دلها همه حیران تو!

هم تو مگر سامان کنی راهم بخود آسان کنی
درد مرا درمان کنی زان مرهم و احسان تو

الهی! این سوز ما امروز درد آمیز است، نه طاقت بسر بردن و نه جای گریز است.

سرّ وقت عارف تیغی تیز است. نه جای آرام و نه روی پرهیز است.

إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعاسَ أَمَنَةً مِنْهُ رب العالمین، چون خواست که ایشان را نصرت دهد نخست ایشان را در خواب کرد در آن معرکه، تا از حول و قوت خویش متبری گشتند و از بود خویش ناآگاه شدند، تا بدانندکه نصرت ازکرامت حق است نه از قوت و جلادت ایشان. وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ از آسمان باران فروگشادند تا از حدث و جنابت پاك شدند. و از چشمه معرفت آب یقین در دل ایشان گشادند تا از وساوس شیطان و هواجس نفس بیزارگشتند.

وَ لِيَرْبِطَ عَلى قُلُوبِكُمْ وَ يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدامَ ربطه عصمت بر دل ایشان بستند، و بقید تثبیت باطنهای ایشان استوار کردند، و بشمع عنایت سرهاشان بیفروختند تا بمقصود رسیدند.

وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللَّهَ رَمى اذ رمیت فرق است، و لکن اللَّه رمی جمع است.

فرق صفت عبودیت است و جمع نعت ربوبیت. فرق بی جمع بکار نیست و جمع بی‌فرق راست نیست. فرق محض بی‌جمع معتقد قدریان است، جمع محض بی‌فرق دین جبریان است، فرق و جمع هر دو بهم راه سنّیان است و حق آنست. قدریان ایشانندکه خود را استطاعت و اختیار نهند و از خود قدم فرا پیش ننهند، جبریان ایشانندکه در سیاست جبروت دست و پای خویش گم کنند، سبب نه بینند و خود را اختیار ننهند، سنیان ایشانند که با ایشان گویند بر درگاه إِيَّاكَ نَعْبُدُ می‌باشید بمعاملت، و در دل بر درگاه إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ خواهش و زاری و دعا کنید. وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللَّهَ رَمى اشارت بحقیقت افراد است و طریق اتحاد. میگوید مرادان دیگر همه بگذار، گرفتار مهر ما را با غیر ما چه کار؟ یا محمد بکردار خود بر ما منت منه توفیق ما بین، بیاد خود مناز تلقین ما بین، از نشان خود بگریز، یکبارگی مهر ما بین. طریق اتحاد یگانگی است، و با خود بیگانگی است، از من و ما نشان دادن دوگانگی است، و دوگانگی دلیل بیگانگی است. دوگانگی آنجاست که امروز و فرداست. موحد از امروز و فردا جداست. تا موحد سایه خورشید وجود نیافت از خود وانرست، و تا از خود وانرست حق را نیافت. إِذْ رَمَيْتَ صفت مرید است بر راه تلوین نشسته و از حق با خود می‌نگرد. وَ لكِنَّ اللَّهَ رَمى نعت مرادست از خویشتن برخاسته تمکین یافته و از حق بحق می‌نگرد.

پیر طریقت گفت: مخلص همه ازو بیند، عارف همه باو بیند، موحّد همه او بیند، هر هست که نام برند عاریتی

است، هست حقیقی اوست، دیگر تهمتی است، مرید مزدور است، و مراد همان مهمان، مزد مزدور در خور مزدور است و نزل مهمان در خور میزبان، مهمان بسته کاریست که در سر آنست دیده او در دیده‌وری عیان است، جان او در سر مهر او تاوان است، جان او همه چشم سرّ او همه زبان است، آن چشم و زبان در نور عیان ناتوانست.

وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلاءً حَسَناً البلاء الحسن توفيق الشكر فى المنحة و تحقيق الصبر فى المحنة، و ما يفعل الحق فهو حسن من الحق، لان له ان يفعله و هذا حقيقة الحسن و هو ما للفاعل ان يفعله. هرکرا کاری رسد و آن کار او را سزد آن از وی نکوست. هر چه از حق آید و بر بنده خویش راند، از نعمت یا محنت راحت یا شدت، همه نیکوست، که خداوند همه اوست. کس را بر وی چرا و چون نیست، و آنچه وی کند به آفریده خویش از وی ستم نیست. و فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ، در هر چه اللّه کند وی را حجت تمام است که آفریدگار و کردگار جهان و جهانیان است، از نیست هست کننده و پدید آورنده و پادشاه بر بنده.

إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جاءَكُمُ الْفَتْحُ یك قول آنست که این خطاب با مؤمنان است، و از خدا منت بر ایشان است. میگوید: نصرت خواستید بر دشمن نصرت دادم، کار فرو بسته بر شما بگشادم. دعا کردید نیوشیدم، عطا خواستید بخشیدم، کردار شما را پسندیدم، و عیبها پوشیدم. همانست که در آن اثر بیامد نادیتمونی فلبیتکم، سألتمونی فاعطیتکم، بارزتمونی فامهلتکم، ترکتمونی فرعیتکم، عصیتمونی فسترتکم، فارجعتکم الی قبلتکم، و ان ادبرتم عنی انتظرتکم، انا اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین.

وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ الاية... من اقصته سوابق القسمة لم تدنه لواحق الخدمة لوكانوا من متناولات الرحمة لالبسهم صدار العصمة و لكن سبق بالحرمان حكمهم فختم بالضلال امرهم. آه از قسمتی در ازل رفته، قسمتی نه فزوده نه کاسته، یکی رانده و حبلش گسسته، یکی شسته وکردار او شایسته، این بایسته و آن نابایسته! چه توان قاضی در ازل چنین خواسته!؟ آه از فردا روزکه نابایسته را درخت نومیدی ببر آید، و اشخاص بیزاری بدر آید، و از هدم عدل گرد نوایست بر آید. آنت فضیحت و رسوایی، ماتم بیگانگی، و مصیبت جدایی، و این شادی آن روز بیزاری که بایسته را آفتاب دولت بر آید، و ماه روی کرامت در آید، کار او از هرکس نیکوتر آید، درخت امید ببر آید، اشخاص فضل بدر آید، شب جدایی فرو شود و روز وصل بر آید، او را بعنایت بر آراید، و بفضل بار دهد، و بمهر خلعت بپوشاند و بکرم دیدار دهد، گاه مهر پرده بردارد، تا رهی بعیان می‌نازد، گاه غیرت پرده فروگذارد، تا رهی در آرزوی عیان می‌زارد و میگوید: کریما گر زارم در تو زاریدن خوش است! ور نازم بفضل تو نازیدن خوش است! هر خانه‌ای که حد آن وا تو است آبادان است. هر دل که در آن مهر تست شادان است. آزاد آن نفس که بیاد تو یازان است، شاد آن دلی که بمهر تو نازان است!

مهر ذات تست الهی، دوستان را اعتقاد یاد وصف تست یا رب غمگنان را غمگسار

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدید، اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ پاسخ نیکوکنید خدا و رسول را، إِذا دَعاكُمْ آن گه که شما را خواند، لِما يُحْيِيكُمْ چیزی را که شما را زنده کند، وَ اعْلَمُوا و بدانید، أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ که خدای میان مرد و دل اوست، وَ أَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ. (۲۴) و بدانیدکه شما را انگیخته با او خواهند برد.

وَ اتَّقُوا فِتْنَةً و بپرهیزید از فتنه، لا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً کی نه راست به گناه کار افتد و ببدان از شما، وَ اعْلَمُوا و بدانید، أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ. (۲۵) که اللّه سخت‌گیر است.

وَ اذْكُرُوا و یاد دارید و یادکنید، إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ آن گه که شما اندك بودید، مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ زبون گرفتگان بودید در زمین، تَخافُونَ می‌ترسیدید همواره، أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ که مردمان شما را بربایند، فَآواكُمْ شما را

جایگاه ساخت، وَ أَیَّدَکُمْ بِنَصْرِهِ و شما را پیروزی داد بیاری دادن خویش، وَ رَزَقَکُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ و شما را روزی داد از خوشیها، لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ (۲۶)، تا مگر آزادی کنید.
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای گرویدگان، لا تَخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ کژ مروید با خدای و رسول، وَ تَخُونُوا أَماناتِکُمْ و در امانتها شما خیانت مکنید، وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۲۷) و شما میدانید.
وَ اعْلَمُوا و بدانید، أَنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ
که فرزندان شما و سود زیانهای شما آزمایش‌اند بنزدیك شما، وَ أَنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِیمٌ. (۲۸) و بدانیدکه مزد بزرگوار بنزدیك اللّه است.
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای گرویدگان، إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ اگر از خشم و عذاب خدای بپرهیزید، یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً شما را جدای سازد، وَ یُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ و ناپیدا کند و بسترد از شما گناهان شما، وَ یَغْفِرْ لَکُمْ و بیامرزد شما را، وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ. (۲۹) و اللّه با فضل بزرگوار است.
وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا و آن گه که سازها ساختندکافران ترا، لِیُثْبِتُوکَ تا ترا ببندند و استوارکنند، أَوْ یَقْتُلُوکَ یا ترا بکشند، أَوْ یُخْرِجُوکَ یا ترا از شهر بیرون کنند، وَ یَمْکُرُونَ و در نهان می‌سازند، وَ یَمْکُرُ اللَّهُ و اللّه در نهان می‌سازد، وَ اللَّهُ خَیْرُ الْماکِرِینَ. (۳۰) و اللّه به سازتر همه سازندگان است.
وَ إِذا تُتْلی عَلَیْهِمْ آیاتُنا و آن گه که بر ایشان خوانند سخنان ما، قالُوا قَدْ سَمِعْنا گویند شنیدیم، لَوْ نَشاءُ لَقُلْنا مِثْلَ هذا اگر ما خواهیم همچنین گوئیم، إِنْ هذا إِلَّا أَساطِیرُ الْأَوَّلِینَ. (۳۱) نیست این مگر افسانه و داستان پیشینیان.
وَ إِذْ قالُوا اللَّهُمَّ و آن گه گفتند خدایا، إِنْ کانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِکَ اگر راست است از نزدیك تو، فَأَمْطِرْ عَلَیْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ بر ما سنگ بار از آسمان، أَوِ ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِیمٍ. (۳۲) یا بما عذابی آر دردنمای.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ، استجابت و اجابت یکی است، همچون اوقد و استوقد قال الشاعر:

وداع دعانی من یجیب الی الندی فلم یستجبه عند ذاك مجیب

ای فلم یجبه، و المعنی اجیبوا للّه و للرسول بالطّاعة. إِذا دَعاکُمْ این داعی رسول خداست و میگوید چون رسول خدا شما را خواند اجابت کنید و طاعت دارید.
روی ابو هریرة: انّ ابیّا کان یصلّی فدعاه رسول اللّه ص فلم یجبه حتی فرغ من صلوته، ثمّ جاء و سلم علیه، فقال لم لم تجبنی اذا دعوتك؟ اما تقرأ قوله تعالی: اسْتَجِیبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاکُمْ، فقال لم اعلم و لا اعود بعده الی مثله.
لِما یُحْیِیکُمْ یعنی الی ما یحییکم، میگوید اجابت کنید و طاعت دارید، حق شما را خواند بآن چیزکه شما را زنده کند، و آن قرآن است که قبول آن دل زنده می‌کند. سدی گفت ایمان است که زندگی دل بایمان است و مردگی دل بکفر.
رب العزه کافر را مرده خواند آنجا که گفت أَ وَ مَنْ کانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ شبّه الکافر بالمیّت لانّه لا ینتفع بحیوته. ابن اسحاق گفت: إِذا دَعاکُمْ یعنی الی الجهاد، لانّه یحیی امرهم و یقوّی، و لانّه سبب الشّهادة. و الشّهداء احیاء عند ربهم یرزقون. و لانّه سبب الحیاة الدایمة فی الجنّة، و قیل لما یحییکم یعنی العلم فانّه سبب الحیاة الطیّبة. یقول اللّه تعالی فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیاةً طَیِّبَةً.
وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ یعنی یحول بین الانسان و قلبه فلا یستطیع ان یؤمن الّا باذنه و لا ان یکفر، و القلوب بید اللّه یقلّبها کیف یشاء.
قال انس بن مالك: کان رسول اللّه ص یکثر ان یقول. «یا مقلّب القلوب ثبّت قلبی علی دینك.» قلنا یا رسول

اللَّه آمنّا بك فهل تخاف علينا؟ فقال: «انّ قلب ابن آدم بين اصبعين من اصابع الرّحمن يقلّبه كيف يشاء ان شاء اقامه و ان شاء ازاغه.»

میگوید اللَّه جدایی افکند میان مرد و دل او تا بحول و قوّت خود هیچ نتواند و بهیچ چیز راه نبرد، اگر ایمان آرد یا کفر بتوفیق و خذلان بود بقضا و تقدیر اللَّه. گرداننده دلها اوست و میان بنده و دل او بحال گردانی خود اوست چنان که خواهد آن دلها می‌گرداند، یکی راست میدارد تا ایمان می‌آرد، یکی کژ میدارد تا کافر میگردد. اینست که مصطفی ص گفت: یقلّبه کیف یشاء، ان شاء اقامه و ان شاء ازاغه.

ابن عباس گفت يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ ای یحول بین الکافر و طاعته و بین المؤمن و معصیته، کراهیت دارد از کافر طاعت او چنان که کراهیت دارد از مؤمن معصیت او، پس جدایی افکند میان معصیت و روشنایی دل مؤمن، و جدایی افکند میان طاعت و تاریکی دل کافر. طاعت کافر را میگوید: وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً. و معصیت مؤمن را میگوید: فَأُولئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ، و قیل یحول بین الانسان و مراده و ما یؤمّل فی حیاته و ما یسوّف به نفسه بالموت. مردم امل دراز در پیش نهد، و ساختن ساز راه آخرت در تأخیر و تسویف می‌افکند، که آری تا فردا او دل در ان بسته که روزگار دراز او را عمر خواهد بود و هر چه ساختنی است بتضاعیف روزگار میسازد، و خود از مرگ یاد نیارد، و بخاطر وی نگذرد، تا ربّ العزّه ناگاه او را گیرد، روزگارش برسد و عمرش نماند، و از ان مرادها همه باز ماند و ناساخته و توبه از معصیت ناکرده و عذر ناخواسته از دنیا بیرون شود. اینست که میگوید يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ جایی دیگر میگوید: وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ.

گفتی بکنم کار تو بنوا فردا و آن کیست ترا ضمان کند تا فردا

مصطفی ص گفت: بر هیچ چیز از شما چنان نترسم که از دو خصلت: یکی از پس هوا فروشدن و دیگر امّید زندگانی دراز داشتن. و خبر درست است که اسامة بن زید معاملتی کرد تا یك ماه رسول خدا گفت: انّه لطویل الامل، اسامه نهمار دراز امید است در زندگانی! که تا یك ماه معاملت کرد. بآن خدایی که نفس من بید اوست که چشم برهم نزنم که نپندارم که پیش ازگرفتن مرگ آید، و چشم از هم بر نگیرم که نپندارم که پیش از بر هم نهادن مرگ بینم. پس گفت: ای مردمان اگر عقل دارید خویشتن را مرده انگاریدکه بآن خدایی که جان من بید اوست که آنچه شما را وعده داده‌اند بیاید، و ازان خلاص نیابید. عبد اللَّه مسعود گفت رسول خدا خطّی مربّع کشید و در میان آن مربع خطّی راست کشید و از هر دو جانب خطّهای خرد کشید و آن گه بیرون مربع خطّی دیگرکشید، گفت: این خطّ که در درون مربع کشیدم آدمی است و این خطّ مربّع اجل است گرد وی فروگرفته، که ازان نجهد. و آن خطهای خرد از هر دو جانب آفتها است و بلاها که در راه وی آمده، اگر از یکی برهد ازان دیگر نرهد، تا آن گه که مرگ آید و این خطّ که بیرون مربع کشیدم امل دراز وی است، که همیشه درکاری اندیشه میکندکه آن کار پس از مرگ وی خواهد بود.. وگفته‌اند این آیت بدان آمدکه ایشان را بقتال و جهاد فرمودند و ایشان در آن حال ضعیف بودند، خود را اندك میدیدند و دشمن فراوان، بترسیدند و از قتال بد دل گشتند و ظنّ بد بردند، ربّ العالمین در آن حال فرمان داد: قاتلوا فی سبیل اللَّه و اعلموا ان اللَّه یحول بین المرء و بین ما فی قلبه، فیبدل بالخوف امنا و بالجبن جرأة «وَ أَنَّهُ إِلَيْهِ» ای و اعلموا انّه الیه تحشرون، فیجازیکم وفق اعمالکم.

وَ اتَّقُوا فِتْنَةً الفتنة و البلیّة و الامتحان و الاختبار الذی یظهر به باطن امر النّاس فیستحقّ علیه الجزاء، و المراد بالفتنة هاهنا اقرار المنکر و ترك التغییر له ای لا تقروا المنکر بین اظهرکم فیعمّکم اللَّه بالعذاب. میگوید بترسید و بپرهیزید از عقوبت فتنه‌ای که چون فرو آید و درگیرد درگناه کار و بی‌گناه گیرد، و شومی آن بصالح و طالح رسد، صالح را تطهیر و تمحیص باشد وگناه کار و ظالم را عقوبت و عذاب بود. همانست که گفت: أَ حَسِبَ

النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا... الى قوله: وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ. و اين فتنه بقول بعضى مفسّران آنست كه منكرى بينند و آن را بنگرداند و نهى نكند و بآن درگذرد.
قال النبى ص: انّ اللَّه لا يعذّب العامّة بعمل الخاصة حتّى يروا المنكر بين ظهرانيّهم و هم قادرون على ان ينكروه و لا ينكروه. فاذا فعلوا ذلك عذّب اللَّه العامّة و الخاصة. و فى رواية اخرى ما من قوم يعمل فيهم بالمعاصى لم يقدروا على ان يغيروا ثم لا يغيروا الا يوشك ان يعمهم اللَّه بعقاب.
وگفته‌اند اين فتنه آنست كه ميان صحابه رسول افتاد از ان تفرّق و تقاتل كه ميان ايشان رفت از روزگار قتل عثمان تا بقتل على (ع). روى انّ الزبير بن العوام راى زمان قتال علي فى الجامع بالبصرة ينكث فى الارض و يقول قدكنّا حذرنا هذا. و روى حذيفة بن اليمان قال قال رسول اللَّه (ص) يكون من ناس من اصحابى اشياء يغفرها اللَّه لهم لصحبتهم ايّاى يستنّ بهم فيها ناس بعدهم يدخلهم اللَّه بها النّار.
و قال ص لا تقوم السّاعة حتّى تأتى فتنة عمياء مظلمة، المضطجع فيها خير من الجالس، و الجالس فيها خير من القائم، و القائم فيها خير من الماشى، و الماشى فيها خير من الساعى.
و قوله لا تُصِيبَنَّ نهى، و الضمير فيه للفتنة من باب قولهم لا اريك هاهنا و المعنى لا تفعلوا ما تفتنون به.
وَ اذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ قيل هذا خطاب لمن كانوا بمكّة من المسلمين، و الضعفاء و هم المهاجرون، و قيل هو خطاب لاهل بدر و قيل للعرب عامّة. ميگويد: يادكنيد آن زمان كه اندك بوديد و اين زمان مقام است بمكّه پيش از هجرت در عنفوان مسلمانى كه عدد مسلمانان بچهل نرسيده بودند.
تَخافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ و هم كفّار قريش و قيل فارس و الرّوم و هم كسرى و قيصر.
فَآواكُمْ الى المدينة و نصركم و جعل لكم مأوى تتحصّنون به و تسكنون فيه. وَ أَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ يعنى يوم بدر بالانصار و امدّكم بالملائكة. وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ يعنى الغنائم، احلّها لكم دون غيركم. لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ و لكى تشكروا نعمتى.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ نزلت فى ابى لبانة، هارون بن عبد المنذر الانصارى من بنى عوف بن مالك. و ذلك ان رسول اللَّه ص حاصر يهود قريظه احدى و عشرين ليلة، فسالوا رسول اللَّه ص الصلح على ما صالح عليه اخوانهم من بنى النضير. على ان يسيروا الى اخوانهم باذرعات و اريحا من ارض الشام. فآتى اللَّه يعطيهم ذلك الّا ان ينزلوا على حكم سعد بن معاذ، فابوا و قالوا ارسل الينا ابا لبانة وكان مناصحاً لهم لانّ عياله و ولده و ماله كانت عندهم، فبعثه رسول اللَّه فاتاهم. فقالوا يا ابا لبانة ما ترى انزل على حكم سعد؟ فاشار ابا لبانه الى حلقه، اى انّه الذّبح فلا تفعلوا.
قال ابو لبانة و اللَّه ما زالت قدماى حتّى علمت انى قد خنت اللَّه و رسوله. فنزلت فيه هذه الآية فلمّا نزلت شدّ نفسه على سارية من سوارى المسجد، و قال و اللَّه لا اذوق طعاماً و لا شراباً حتّى اموت، او يتوب اللَّه علىّ. فمكث سبعة ايّام لا يذوق فيها طعاماً حتّى خرّ مغشيّاً عليه.
ثمّ تاب اللَّه عليه، فقيل يا ابا لبانة قد يتب عليك، فقال لا و اللَّه، لا احلّ نفسى حتّى يكون رسول اللَّه هو الّذى يحلّنى. فجاءه فحلّه بيده، ثمّ قال ابو لبانة انّ من تمام توبتى ان اهجر دار قوم الّتى اصبت فيها الذنب، و ان اتخلّع من مالى. فقال ص يجزيك الثلث ان تتصدّق به. و عن عطاء بن ابى رباح قال نزلت حين همّ رسول اللَّه ص الذهاب الى ابى سفيان، فكتب اليه رجل من المنافقين انّ محمدا يريدكم فخذوا حذركم.
قال ابن عباس: لا تخونوا اللَّه بترك فرايضه و الرسول بترك سننه، وَ تَخُونُوا أَماناتِكُمْ يحتمل وجهين من الاعراب: احدهما ان يكون جزماً عطفاً على النّهى اى و لا تخونوا اماناتكم، و الآخر ان يكون نصباً على جواب النهى بالواو، و ينصب جواب النّهى بالواوكما ينصب بالفاء، و معناه: انّهم اذا خانوا اللَّه و الرّسول فقد خانوا اماناتهم. ابن زيدگفت: امانات ايدر دين است و خطاب با منافقان است، كه امانت دين بپذيرفتند آن گه در آن خيانت

کردند، که بظاهر ایمان نمودند و در باطن کفر داشتند. و الخیانة انتقاص الحق فی خفیة، و اصلها النقصان، یقول خانه و اختانه و تخوّنه اذا تنقّصه.
ثمّ قال. وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ یعنی ما فی الخیانة من الاثم.
وَ اعْلَمُوا أَنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ
ای ابتلاء و امتحان فلا یحملنّکم حبّها علی الخیانة مثل ابی لبانة، او تاخذوا المال من غیر حلّه، او تقعدوا عن جهاد و طاعة لمکانهما بل قوموا بالحق فیهما بصیراً نعمة خالصة.
وَ أَنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِیمٌ.
لمن آثر رضاء اللَّه فیهما. این آیت و نظایر این در قرآن در شأن قومی آمدکه مسلمان شدند و اقارب ایشان هنوز کفّار بودند آن کافران در مسلمان شدگان می‌زاریدند و وعده میدادند و وعید میکردندکه ایشان را با کفر برند. و نظایره قوله لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحامُكُمْ الآیه...، إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ الآیة. إِنَّما یَنْهاكُمُ اللَّهُ الآیة. یَوْمَ لا یَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ الآیة..
یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ، وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ هذا و امثاله میگوید بدانیدکه مال شما و فرزندان شما آزمایش است و مزد بزرگوار بنزدیك اللَّه است.
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ یعنی ان توحّدوا اللَّه و تجتنبوا الخیانة فیما ذکر، یَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً یفرّق بینکم و بین ما تخافون فتنجون، الفرقان مصدر کالرجحان، تقول فرقت بینهما فرقا و فروقا و فرقانا، میگوید اگر خدای را یکتا دانید و از خیانت و راه کژ رفتن در اداء فرائض و سنن بپرهیزید، خدای جدایی افکند میان شما و میان هر چه از آن می‌ترسید، تا نیز نترسید و از همه بدها برهید.
و قیل: یَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً، ای حجة و سلطانا باعزاز دین اللَّه و اهله و خذلان الشرك و خزیه. وَ یُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَیِّئاتِكُمْ الصغائر، وَ یَغْفِرْ لَكُمْ ذنوبکم الّتی تقع لانّها فی اهل البدر و اللَّه قد غفرها لهم. وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ لا یمنعکم ما وعدکم علی طاعته وَ إِذْ یَمْكُرُ بِكَ الَّذِینَ كَفَرُوا، ابن عباس گفت و جماعتی مفسران که: سبب نزول این آیت آن بود که رؤساء و مهتران و سروران قریش در دار الندوة بهم آمدند.
و دار الندوة سرای امیر شهر بود که هر تدبیرکه میکردند و ساز وکیدکه میساختند آنجا میساختند، و ایشان پنج مرد بودندکه آنجا حاضر شدند، و بیك روایت نه مرد، و درست‌تر آنست که پنج تن بودند، عتبه و شیبه پسران ربیعة و ابو البحتری بن هشام و العاص بن وائل و ابو جهل، این جمع همه بهم آمدند و درکار محمد با یکدیگر مشورت کردند وکید و مکر ساختند. ابلیس بصورت پیری در میان ایشان شد، عصائی در دست وگلیمی درشت پوشیده، ابو جهل گفت: ما بتدبیری همی شویم تو بیگانه در میان ما چکنی؟ گفت: من مردی‌ام روزگار دیده و تجربتها افتاده و شغلهای عظیم پیش من آمده ممکن بود که مرا رائی باشدکه شما را از آن فایده بود. پس عتبه گفت: نَتَرَبَّصُ بِهِ رَیْبَ الْمَنُونِ مرگ ناچار است صبر بایدکرد که این محمد آخر روزی بمیرد و ما از وی باز رهیم. ابلیس روی بوی ترش کرد، گفت: ترا شبانی بایدکرد، تو مصالح کارها چه دانی! تا محمد بمیرد همه عالم دین وی گرفتند. شیبه گفت: او را در خانه کنیم تا ازگرسنگی بمیرد. ابلیس گفت نتوان کردکه عرب بر شما دشمن شوند چون عم زاده خویش را بینند بگرسنگی کشته. ابو البحتری گفت: او را در خانه کنیم و در بوی برآریم و هر روز قرصی بوی فرو می‌اندازیم. ابلیس گفت: وی قرابت بسیار دارد و میان شما عداوت افتد. عاص گفت: او را بر اشتری بنهیم و تنها در بادیه و صحرا گذاریم تا هلاك شود. ابلیس گفت: این صواب نیست که وی روی نیکو دارد و سخنی ملیح، هرکه وی را بیند او را خریداری کند، ابو جهل گفت: از هر بطنی از بطون عرب مردی آریم با تیغ، و آن گه همه بهم او را بکشند تا کشنده وی را ندانند و از همه عرب ثار وی خواستن طمع ندارند. ابلیس گفت: این تدبیر عین صواب است و مقصود ابلیس آن بود تا باین تدبیر همه با وی بدوزخ

شوند.
پس باین قرار دادند و متفرق گشتند. جبرئیل (ع) از آسمان فرود آمد و مصطفی را از آن ساز و کید ایشان خبر داد و آیت آورد: وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ ای لیوثقوك و یشدّوك، أَوْ يَقْتُلُوكَ یعنی باجمعهم کما قال ابو جهل، أَوْ يُخْرِجُوكَ من مکة الی طرف من اطراف الوادی. پس جبرئیل بفرمان حق او را فرمود که امشب از خوابگاه خویش برخیز، رسول خدا برخاست و علی (ع) را آن شب بخوابگاه خویش بخوابانید و گفت: تسبّح ببردی فانّه لن یخلص الیك منهم امر تکرهه.
وکافران آن شب بدر سرای رسول بخفتند، و ابلیس با ایشان در خواب شد و هرگز پیش از آن نخفته بود، و نه پس از آن خسبید. رسول خدا بیرون آمد و هر یکی را کفی خاك بر سرکرد و بگذشت، و در بعضی روایات ایشان بیدار بودند، اما رسول را ندیدندکه رسول این آیت همیخواند: وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا.
و رب العزة او را ازان بپوشید. پس ابلیس بیدار شد و گفت: یا قوم خبر داریدکه محمد بیرون آمد و گذشت و خاك بر سر همگان کرد. دستها بسر خویش بردند و خاك دیدند، پس در خانه شدند مضجع وی هم چنان دیدند گفتند: خاك دلیل رفتن است؟ امّا در خواب‌گاه اوکسی خفته است، چون بدیدند علی بود، گفتند: محمدکجا رفت. گفت: تا من با وی بودم وی با من بود. پس همه نومید بازگشتند. اینست که رب العالمین گفت: وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ قیل: امره تعالی ان اخرجهم الی بدر فقتلوا.
وَ اللَّهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ المجازین علی المکر.
وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا قالُوا قَدْ سَمِعْنا این آیت در شأن ایشان آمدکه در دار الندوه بهم آمدند و درکار مصطفی مکر ساختند. وگفته‌اندکه در شأن نضر بن الحارث آمد، و هو النضر بن الحارث بن علقمة بن کلده من بنی عبد الدار، مردی کافر دل کافر دین بود، و در عداوت مصطفی متعصب و بد زبان، و در قرآن آیات فراوان در شأن وی آمده. رب العزة میگوید: چون قرآن کلام ما و سخنان ما برو خوانند. او باستهزا گوید: که شنیدیم این و ما نیز اگر خواهیم مانند این قرآن بگوئیم، و این از آن گفت: که وی مردی بازرگان بود بدریای فارس و نواحی حیره بسی گشته بود و اخبار عجم خوانده و احادیث کلیله و امثال آن بدست آورده و با مستهزیان قریش بنشستیدی و آن اخبار عجم خواندن گرفتی. پس چون مصطفی قرآن خواندی و ذکر قصه پیشینیان و امتهای گذشته در آن بودی، این نضرگفتی: من نیز مانند این که محمد میخواند بیارم و بگویم که این هم چون احادیث کلیله و دمنه است و افسانه پیشینیان، و این سخن بر معانده و مکابره و شوخی میگفت، که بارها در قرآن با ایشان گفته بودند: فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ، فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ، فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ، و ایشان از آوردن مثل آن عاجز گشتند و نتوانستند.
وَ إِذْ قالُوا اللَّهُمَّ این آیت هم حکایت ازکلام نضر است و متصل بآیت اول.
چون نضرگفت: إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ. مصطفی ص گفت: ویحك یا نضر، انّ هذا کلام اللّه و تنزیله، فرفع النضر راسه الی السماء، و قال: اللَّهُمَّ إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ أَوِ ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِيمٍ، ای: ببعض ما عذّبت به الامم الماضیه، حمله شدة عداوته للنبی ص علی اظهار مثل هذا القول، لیوهم انّه علی بصیرة من امره و غایة الثقة علی امر محمد ص انّه لیس فی حق.

النوبة الثالثة

قوله تعالی و تقدس: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ... الآیة، استجابت بر لسان اهل اشارت بر دو وجه است: یکی استجابت توحید، دیگر استجابت تحقیق. توحید یکتا گفتن مؤمنان است و تحقیق یکتا بودن عارفان، توحید صفت روندگان است و تحقیق حال ربودگان. آن صفت خلیل است و این صفت حبیب، خلیل

رونده بود بر درگاه عزت بر مقام خدمت ایستاده که: وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً. جیب ربوده، در صدر دولت بحرمت نشسته، که خطاب آمد از حضرت لم یزل که: «السلام علیك ایّها النّبي و رحمة اللّه و برکاته» روش سالکان در استجابت ظواهر است بر متابعت رسول وکشش ربودگان در استجابت سرائر است بر مشاهده علّام الغیوب، اینست که عالم طریقت گفت: استجیبوا للّه بسرائرکم، و للرسول بظواهرکم اذا دعاکم لما یحییکم، حیاة النفوس بمتابعة الرّسول و حیاة القلوب بمشاهدةالغیوب.

فديت رجالا في الغيوب نزول و اسرارهم فيما هناك تجول

هیچ کس را از اهل آفرینش بحقیقت حیاة مسلم نیست، بی‌اجابت توحید و بی توقیع تحقیق، تا از حضرت نبوت این نداء عزت می‌آیدکه: امرت ان اقاتل النّاس حتی یقولوا لا اله الّا اللّه.

إِذا دَعاكُمْ لِما يُحْيِيكُمْ، اهل زندگی و زندگان بحقیقت ایشان‌اندکه از تراجع پاك‌اند و از تهمت دور، و بدوستی مشهور، از سلطان نفس رسته و دلهاشان با مولی پیوسته، و سرهاشان باطلاع حق آراسته، به نسیم انس زنده و یادگار ازلی یافته و بدوست رسیده.

پیر طریقت گفت: الهی نه جز از شناخت تو شادیست، نه جز از یافت تو زندگانی، زنده بی‌تو چون مرده زندانی است، زندگانی بی‌تو مرگیست، و زنده تو زنده جاودانی است.

یا حیاة الرّوح مالی لیس لی علم بحالی تلك روحی منك ملیء و سوادی منك خالی
بی‌جان گردم که تو زمن پرگردی ای جان جهان توکفر و ایمان منی

وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ، سالکان راه حقیقت دو فرقه‌اند: عالمان‌اند و عارفان. فالعالمون وجدوا قلوبهم لقوله تعالی: إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ و العارفون فقدوا قلوبهم لقوله تعالی: وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ. رمزی غریب است و اشارتی عجیب، دل راه است و دوست وطن، چون بوطن رسید او را چه باید راه رفتن، در بدایت از دل ناچار است و در نهایت دل حجاب است، تا با دل است مرید است و بی‌دل مراد است. از اول دل بایدکه بی‌دل راه شریعت بریدن نتوان، اینجا گفت: لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ و در نهایت با دل بماندن دوگانگی است و دوگانگی از حق دوری است. ازینجا گفت: يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ، و گفته‌اند: صاحب دل چهارکس‌اند، زاهد است دل او بشوق خسته، خائف است دل او با شك شسته، مرید است دل او بخدمت کمر بسته، محب است دل وی بحضرت پیوسته. به داود پیامبر وحی آمدکه: یا داود طهر لی بیتا اسکنه، یا داود خانه که میدان مواصلت ما را شاید پاك کن و از غیر ما با ما پرداز. داود گفت: خداوندا! و آن کدام خانه است که جلال و عظمت ترا شاید، گفت: دل بنده مؤمن، یا داود: انا عند القلوب المحمومة.

هرکجا خرمن سوخته را بینی در راه جست و جوی ما که با سوز عشق ما را میجوید آنجاش نشان ده، که خرگاه قدس ما جز بفناء دل سوختگان نزنند دل بنده مؤمن خزینه بازار ما است، منزلگاه اطلاع ماست، محراب وصال ماست، خیمه اشتیاق ماست، مستقرکلام ماست، گنج خانه اسرار ماست، معدن دیدار ماست، هر چیزی که بسوزند بی‌قیمت گردد و دل که بسوزد قیمت گیرد.

مصطفی ص گفت: القلوب اوانی اللّه فی الارض فاحبّ الاوانی الی اللّه اصفاها و ارقّها و اصلبها، گفت: دلهای عاشقان امت، جامهای شراب مهر ربوبیت است، هر دل که از مکوّنات صافی‌تر و بر مؤمنان رحیم‌تر، آن دل بحضرت عزت عزیزتر، زینهار تا عزیز داری و روی وی ازکدورات هوا و شهوت نگاه‌داری، که آن لطیفه است ربّانی و نظرگاه سبحانی. مصطفی ص گفت: ان اللّه لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم.

گفتا: رویها را میارائیدکه آراستن روی را بحضرت عزت افتخار نیست، مویها را پرتاب مکنیدکه موی پرتاب و گره گیر را بران درگاه اعتبار نیست، بصورتها بس منازیدکه صورت را قدر و مقدار نیست، کاری که هست جز با

دل‌های پر درد نیست.
پیر طریقت گفت: این کار را مردی بباید با دلی پردرد، ای دریغا که نه در جهان درد ماند و نه در دلها درد.
قال بعض المحققین فی قوله تعالی: یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ، اشار جل جلاله الی قلوب احبائه بانّه یاخذها منهم و یحمیها لهم و یقلّبها بصفاته، کما قال النبی ص: قلب ابن آدم بین اصبعین من اصابع الرحمن، یقلبها کیف یشاء فیختمها بخاتم المعرفة، و یطبعها بطباع الشوق، وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِیبَنَّ الَّذینَ ظَلَمُوا مِنْکُمْ خَاصَّةً از روی اشارت میگوید: پیشروان و سران قوم را که از آن فتنه بپرهیزیدکه بعد از آنکه شما بعقوبت رسید پس روان و پروردگان شما بی‌گناه بعقوبت رسند و این چنان باشدکه پیروان در راه طریقت چون راست روند و در اوراد و اوقات خویش بکوشند و ضایع نکنند و در تعظیم شریعت فترت نیارند و شفقت از مریدان باز نگیرند، آن مریدان و پس‌روان ایشان در سایه ایشان و برکت همت ایشان زندگانی کنند، و از فتنه دل برآسوده باشند، باز چون مهتران و پیران بدنیا گرایند و در حظوظ نفس بکوشند و در اوراد فترت آرند، آن برکات از ایشان منقطع گردد، و آن فراغ بشغل بدل شود، آن فتنه بایشان تعدی کند، و از سر وقت و ورد خود بیفتند. همچنین تا نفس بنده در طاعت است دل در صفاوت است، و سر در مشاهده، چون نفس در زلت افتد فتنه وی تعدی کند، دل از صفاوت بغفلت افتد، چون دل همت معصیت کند فتنه وی بسر تعدّی کند سر از مشاهده در حجب افتد، و نعوذ باللّه من الغفلة و القسوة.
یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَماناتِکُمْ خیانة اللَّه فی الاسرار من حبّ الدنیا و حبّ الرّیاسة و الاظهار خلاف الاضمار، و خیانة الرّسول فی آداب الشریعة و ترک السنن و التهاون بها، و خیانة الامانة فی المعاملات و الاخلاق، و معاشرة المؤمنین و ترک النصیحة لهم.
یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً مؤمنانرا میگویدکه اگر براه تقوی میروید و بهمه حال تقوی پناه خویش گیرید، شما را فرقانی دهد از علم و الهام که بوی حق و باطل از هم جدا کنید، و راست‌راهی وگمراهی از هم بشناسید، شما که عالمان‌اید بعلم تمام، و شما که عارفان‌اید بالهام درست، فرقان عالم ادلّه شرع است و برهان روشن ببذل مجهود وکسب بندگی، و فرقان عارف نوری است غیبی، و آئینه روشن بموهبت الهی، و الهام ربّانی، رمزی دیگرگفته‌اند درین آیت و لطیفه نیکو، میگوید: این شما که اصل درخت ایمان کشتید اگر آن را بتقوی پرورش دهید، سه ثمره بیرون دهد، یکی فرقان چنان که گفت: یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً، دیگر تکفیر وَ یُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ، سوم مغفرت وَ یَغْفِرْ لَکُمْ. فرقان تعریف است، و تکفیر تخفیف است، و مغفرت تشریف، تعریف بسزا و تخفیف نیکو و تشریف تمام.
وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذینَ کَفَرُوا... الآیه مکر تلبیس ساختند، و اللّه مکر هلاک بر ایشان گماشت. شبلی گفت: المکر فی النّعم الباطنة و الاستدراج فی النعم الظاهره.
مکر در راه اهل خصوص آید چون بطاعت خود باز نگرند و آن را بزرگ دانند و استدراج عامه خلق را گیرد، آن گه که نعمة دنیا با ایشان روی نهد و تکیه بر آن کنند، ای عالمان و ای عابدان! زینهارکه بعلم و عبادت خویش غره نشوید، که ابلیس را علم و عبادت بود و دید آنچه دید، أَبی وَ اسْتَکْبَرَ وَکانَ مِنَ الْکافِرینَ، ای دنیاداران، ای خواجگان، بدنیا غره مشوید و تکیه بر آن مکنیدکه قارون ازین دنیا بسی جمع کرد و رسید بآنچه رسید، فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ، مصطفی ص بعلی گفت: «اذا رایت الناس یشتغلون بالفضائل، فاشتغل انت بالفرائض، و اذا رأیت الناس یشتغلون بعمارة الدّنیا فاشتغل انت بعمارة العقبی، و اذا رأیت الناس یشتغلون برضاء الخلق فاشتغل انت برضاء الحق، و اذا رأیت الناس یشتغلون الدنیا فاشتغل انت بعمارة القلب، و اذا رأیتهم یشتغل بعضهم بعیوب بعض، فاشتغل انت بعیوب نفسك

۴ النوبة الاولی

قوله تعالى: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ و خداى بر آن نيست كه ايشان را عذاب كند، وَ أَنْتَ فِيهِمْ و تو در ميان ايشان، وَ ما كانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ و نيست خداى عذاب كردن ايشان را، وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ (۳۳) تا ايشان آمرزش مى‌خواهند.
وَ ما لَهُمْ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ و چيست ايشان را كه عذاب نكند ايشان را، وَ هُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ و ايشان خلق بر مى‌گردانند از مسجد با آزرم، وَ ما كانُوا أَوْلِياءَهُ ايشان بآن كس نه‌اند، إِنْ أَوْلِياؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ بآن كس نيست مگر موحدان وگرويدگان، وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۳۴) لكن ايشان بيشتر نميدانند.
وَ ما كانَ صَلاتُهُمْ و نبود نماز ايشان، عِنْدَ الْبَيْتِ نزديك خانه، إِلَّا مُكاءً وَ تَصْدِيَةً مگر صفير زدن و آواز دست آوردن و دست‌زدن، فَذُوقُوا الْعَذابَ ميچشيد عذاب، بما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (۳۵) بآنكه كافر شديد.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ايشان كه كافر شدند، يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ نفقه ميكنند مالهاى خويش، لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ تا برگردانند از راه خداى، فَسَيُنْفِقُونَها آن نفقه كنند، ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً پس ور ايشان تفريغ گردد و حسرت، ثُمَّ يُغْلَبُونَ آن گه ايشان را باز شكند وَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلى جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ (۳۶) و آن گه آن كافران را بدوزخ رانند.
لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ تا حق از باطل باز پيدا بود، وَ يَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلى بَعْضٍ و باطل اهل باطل بر هم مى‌افكند، فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً تا همه بر هم افتد توى بر توى، فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ آن گه او را در دوزخ افكند، أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ (۳۷) ايشان‌اند زيانكاران
قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا بگو ايشان را كه كافر شدند، إِنْ يَنْتَهُوا اگر باز ايستند، يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ ايشان را بيامرزند آنچه گذشت، وَ إِنْ يَعُودُوا و اگر بازگردند، فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ (۳۸) برفت و روان گشت آنكه پيشينيان را بود از سرانجامها.
وَ قاتِلُوهُمْ و كشتن ميكنيد با كافران، حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ تا آن گه كه و نا ايمنى، وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ و بندگى نماند مگركه آن همه خداى را بود، فَإِنِ انْتَهَوْا اگر باز ايستند، فَإِنَّ اللَّهَ بِما يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۳۹) اللَّه بآنچه ميكنند بينا و دانا است.
وَ إِنْ تَوَلَّوْا و اگر برگردند، فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلاكُمْ بدانيدكه خداى يار شما است، نِعْمَ الْمَوْلى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ (۴۰) نيك يار و نيك دستگير و نيك يارى ده.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ سبب نزول اين آيت آن بود كه كافران گفته بودند: فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ أَوِ ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِيمٍ، رب العالمين خبر داد مصطفى و مؤمنانرا، كه ايشان عذاب ميخواهند و تا تو در ميان ايشانى من ايشان را عذاب نكنم، لانك بعثت رحمة للعالمين، و لم يعذب قوم نبيّهم بين ظهرانيّهم. قومى گفتند: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ، اين مقدار منسوخ است، و ناسخ آنست كه بر عقب گفت: وَ ما لَهُمْ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ. قومى گفتند: اين منسوخ نيست، از بهر آنكه تا مصطفى بمكه در ميان ايشان بود عذاب نيامد اين عذاب پس هجرت آمد. وگفته‌اند: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ آن عذاب عامه است باستيصال، چنان كه در امم پيشينيان بود. اين امت از چنان عذاب بزينهاراند، و اين كه وَ ما لَهُمْ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ اين عذاب خاصه است قومى را دون قومى.
وَ ما كانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ اين محكم است و اين استغفار توحيد است، ميگويد تا شهادت ميگويند و اسلام مى‌آرند خدا ايشان را عذاب نكند، و در قرآن نوح راست و هود را و صالح و شعيب كه فرا قوم خويش گفتند: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ، اين استغفار همه بمعنى توحيد است. عدىّ بن حاتم الطائى از مصطفى پرسيدكه آنچه پدر او مى‌كرد حاتم هيچ بكار آيد؟ و عايشه عبد اللَّه جدعان را هم از مصطفى پرسيد هر دو را جواب داد:و ما يغنى عنه، و لم يقل يوما رب اغفر لى.
پس از بهر آن شهادت را استغفار خواندكه شهادت گوى خويشتن را بآن آورد كه او را بيامرزند، پس شهادت

آمرزش خواستن است. و قيل: وَ ما كانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ يعنى الكفار، وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ يعنى: المسلمين فلما خرجوا و هاجروا، قال اللَّه: وَ ما لَهُمْ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَ هُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ فعذّبهم يوم بدر، و قال ابن مسعود: كان لهم امانان النبى ص، و الاستغفار، فهاجر رسول اللَّه و بقى لهم الاستغفار.

قال ابن عباس: هو استغفار الكفّار لانّهم يطوفون بالبيت و يقولون غفرانك اللهم غفرانك. و قيل: وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ اى منهم من يؤل امره الى الاسلام، و قيل: سيولد منهم اولاد مؤمنون.

وَ ما لَهُمْ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ قيل: يعنى فى الآخرة، و قيل: يوم بدر.

وَ هُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ اين صد آن بود كه ايشان بر بر زنهاى مكه موكلان مى‌داشتند، روزگارى تا هر قاصدكه آهنگ ديدار رسول خدا داشتى بر مى‌گردانيدند و بعضى ميكشتند، وگفته‌اند: «كَما أَنْزَلْنا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ» ايشانند، اقتسموا الشعاب بينهم للرصد.

وَ ما كانُوا يعنى المشركين أَوْلِياءَهُ اى اولياء المسجد، و قيل: اولياء اللَّه. إِنْ أَوْلِياؤُهُ اى ما اولياؤه، إِلَّا الْمُتَّقُونَ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ انّ ولايته للمتّقين.

وَ ما كانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ، ابن عمرگفت:»

يطوفون بالبيت و هم عراة يصفرون و يصفّقون. مى‌گويد آنچه ايشان نماز نام كرده‌اند نيست الا پشيليدن و دست بر هم زدن. رب العالمين خبر داد باين آيت ازكافران و مشركان با آن‌كه مسلمانان و دوستان خدا از مسجد حرام باز ميداشتند خود بنزديك خانه مى‌آمدند و صفير مى‌كردند و دست بر هم مى‌زدندكه اين تقرب است بخداوند عز و جل، و نمازكه ميكنيم، اللَّه گفت نيست آن نماز ايشان مگر صفير و تصفيق. حسن گفت: اذا اراد النبى الصلاة، خلطوا عليه، و اروا انهم يصلون للَّه عبادة. قال بعضهم: مكاؤهم اذانهم، و تصديتهم اقامتهم. مكاء ايشان را بجاى بانگ نماز بود و تصديت بجاى اقامت.

قال ابن بحر معنى الاية: ان صلوتهم و دعاءهم غير رادّين عليهم ثوابا الّا كما يجيب الصدى الصّائح.

فَذُوقُوا الْعَذابَ اى يوم بدر، و قيل: فى الآخرة بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ اين آيت در شأن مطعمان آمد، دوازده بودند از قريش، ابو جهل بن هشام و عتبة و شيبه ابنا ربيعة بن عبد شمس و نبيه و منبه ابنا الحجاج و ابو البخترى بن هشام و النضر بن الحارث و حكيم بن حزام و ابى بن خلف و زمعة بن الاسود و الحارث بن عامر بن نوفل و العباس بن عبد المطلب. اين قوم از مكه تا بصحراى بدر سپاه مشركان را ميزبانى ميكردند، هر روز ده شتر ميكشتند، پسين روز مطعم ايشان عباس بن عبد المطلب بود.

سعيد بن جبيرگفت: اين آيت به بو سفيان فرو آمدكه روز احد چهل اوقية بر مشركان نفقه كرد، هر اوقيّه چهل و دو مثقال، و قال: محمد بن اسحاق: لما اصيب قريش يوم بدر، رجع فلّهم و هم القوم المنهزمون الى مكة، و رجع ابو سفيان بعيره اليها، و جمع من بقى من الاكابر، و قال: ان محمدا قد وتركم و قتل اشرافكم فاعينونا بهذا المال لعلّنا ندرك منه ثارا بمن اصيب بنا، فنعلوا فانزل اللَّه فيهم هذه الآية: لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ اى دين اللَّه و الاسلام، فَسَيُنْفِقُونَها يعنى الاموال بتمامها، ثمّ تكون انفاقها عليهم حسرة عمّا على ما فاتهم، ثُمَّ يُغْلَبُونَ يقهرون. فيه تقديم و تأخير، لانّ الحسرة عليها بعد الغلبة. ميگويد: آن مالها نفقه ميكنند و بعاقبت بر ايشان جز حسرت و غم نبود، نه مال بماند و نه بمراد رسيدند، و هذا دليل من دلائل النبوة، اذا اخبر عن اللَّه قبل وقوعه وكان كما اخبر.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلى جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ يساقون اليها، و يجمعون فيها، لِيَمِيزَ اللَّهُ اين لام تعليل غلبه است، يعنى: ثمّ يغلبون، لِيَمِيزَ اللَّهُ كافران را كم آرم و غلبه كنم تا حقّ از باطل پيدا بود، و صلاح از فساد، وكفر از ايمان، و آشنا از بيگانه، و قيل: الطيّب انفاق المؤمن و الخبيث انفاق الكافر. روز قيامت آنچه مؤمنان در سبيل خدا نفقه كرده‌اند و آنچه كافران در راه شرك خرج كرده‌اند همه از هم جدا كنند، كافران را هم بآن اموال و نفقات عذاب

کنند، چنان که میگوید عزّ جلاله: فَتُكْوى بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ و مؤمنانرا بآن انفاق خویش بدرجات رسند، چنان که میگوید: وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ أُولئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها.

از اینجا گفت: مصطفی ص: «اطمعوا طعامكم الأبرار و اولوا معروفكم المؤمنين».

فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ يعنى الكافر و ما انفقه، و فى الآثار يؤتى بالدنيا يوم القيامة قضّها بقضيضها فميّز ما كان منها للّه و الباقى فى النار. قراءت حمزه و يعقوب وكسايى ليميز اللّه بتشديد است، و وجه آن ظاهر است. آنكه گفت: أُولئِكَ اى المنفقون اموالهم من الكفار، هُمُ الْخاسِرُونَ خسروا اموالهم و انفسهم، لانهم اشتروا باموالهم عذاب اللّه فى الآخرة.

قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا و هم ابو سفيان و اصحابه، إِنْ يَنْتَهُوا عن الشرك و قتال المؤمنين، يُغْفَرْ لَهُمْ ما قد سلف من شركهم و ذنوبهم و ان عظمت، لان الحربىّ اذا اسلم صاركيوم ولدته امه.

قال عمرو بن العاص: اتيت النّبي ص فقلت ابسط يمينك لابايعك، فبسط يمينه فقبضت يدى، فقال: مالك يا عمرو؟ قلت اردت ان اشترط، قال: تشترط ما ذا؟ قلت ان يغفر لى، قال: اما علمت يا عمرو انّ الاسلام يهدم ما كان قبله و انّ الهجرة تهدم ما كان قبلها و انّ الحجّ يهدم ما كان قبله، و قيل: امروا بالامتناع عن قتال الكفار فى هذه الاية، ثم نسخت بالاية الّتى تليها و هى قوله: وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ.

قوله: وَ إِنْ يَعُودُوا اى يثبتوا على الكفر، فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ، يعنى فقد مضت سنة اللّه و مثلاته فى القرون الاولى. سنة ايدر بمعنى عادتست. ميگويد: اگر بكفر بايستيد، بنگركه با پيشينيان از آن جهان داران كه بودند چه كرديم و چون برانداختيم و هلاك كرديم. با اينان همان كنيم، و نظائر اين در قرآن فراوان است، جايها گفته: كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ... الايه، قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ... الاية، قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثُلاتُ، أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ ما أَصابَ قَوْمَ نُوحٍ...

الآية، أَ لَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ... الآية، إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزابِ، وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ، ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا السُّواى، كَما فُعِلَ بِأَشْياعِهِمْ مِنْ قَبْلُ، فَأَصابَهُمْ سَيِّئاتُ ما عَمِلُوا سَيُصِيبُهُمْ سَيِّئاتُ ما كَسَبُوا، و فى المثل من عمل ما شاء لقى ما شاء. و قيل: و ان يعودوا الى الحرب و القتال معك، فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ باهلاك يوم البدر و سنّة اللّه ما يفعلها دائما.

وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ اين فتنه ايدر عذاب كردن كافران است مسلمانان را و اسير بودن و بركفر داشتن.

وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ، اى يكون الطاعة و العبودية للّه، و لا يكون مع دينهم كفر فى جزيرة العرب.

فَإِنِ انْتَهَوْا عن الكفر و القتال، فَإِنَّ اللَّهَ بِما يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ، يجازيهم مجازاة البصير بهم و باعمالهم. قراءت رويس از يعقوب بما تعملون بصير بتاء مخاطبه.

وَ إِنْ تَوَلَّوْا اى اعرضوا عن الايمان، و اعرضوا عن الانتهاء، و اقاموا على كفرهم و عداوتكم و قتالكم، فَاعْلَمُوا يا معشر المؤمنين، أَنَّ اللَّهَ مَوْلاكُمْ هو الموالى لكم و لا يضركم معاداتهم، نِعْمَ الْمَوْلى لا يضيع من تولّاه، وَ نِعْمَ النَّصِيرُ لا يغلب من نصره.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ سياق و مساق اين آيت بيان شرف مصطفى ص است و اجلال قدر او و اظهار عزّ وى. ميگويد اى مهتر خافقين و اى سيد ثقلين، تا تو در اصلاب ايشان بودى، اسلاف ايشان را عذاب نكرديم و امروزكه در ميان ايشانى، عذاب از ايشان برداشته‌ايم، و فرداكه از ميان ايشان بشوى و خادمان و چاكران تو در ميان ايشان باشند و استغفاركنند عذاب نكنيم، تا جهانيان عزّ و جاه و حرمت و پايگاه تو بر درگاه ما بشناسند و بدانندكه تويى بر ما بنده عزيز، اذا كان كون الرسول ص فى الكفار يمنع العذاب عنهم

فیکون المعرفة فی القلوب اولی ان یدفع العذاب عنهم. آن روزکه مصطفی ص را خبر دادندکه رفتن بسرای آخرت نزدیك است و مرکب بشریت وی را بحضرت الهیت نقل فرمودند. عزرائیل حاضر بود، رسول خدا وی را گفت: جبرئیل راکجا ماندی، گفت: بآسمان نخستین مقدسان ملاء اعلی او را تعزیت میدهند، عزرائیل بحرمت بایستاد تا خود چه فرماید، جبرئیل در آمد، سیدگفت: یا جبرئیل ما حال امتی؟ حال امت من چیست، وکار ایشان گوی بچه رسید، جبرئیل گفت: یا سید چه دل مشغول داری و چه اندیشه‌بری، نه حق میگوید، وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ، گفت: یا جبرئیل چون من از میان ایشان بیرون شوم گوی حال ایشان چون بود؟ جبرئیل بحضرت عزت باز رفت و آخر آیت آورد، وَ ما کانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ، یا سید! ملك جل جلاله میگوید: که تا استغفارکنند در زینهاراند از عذاب، گفت: یا جبرئیل ازان میترسم که اگر در استغفار تقصیرکنند؟ جبرئیل بحضرت عزت باز رفت و باز آمد وگفت: ملك تعالی و تقدس ترا سلام میکند و میگوید، هرکه پیش از مرگ بیك سال عذر خواهد عذرش بپذیرم که من پذیرنده عذر خواهانم، نیوشنده آواز سائلانم، پوشنده عیب عیبیانم. سیدگفت: یا جبرئیل یك سال در عمر امت من بسیار بود مسامحتی بخواه، جبرئیل رفت و باز آمدگفت، میگوید: عز جلاله که یك سال با یك ماه آوردم، اگر یك ماه پیش از مرك توبه کنند بپذیرم، گفت: یا جبرئیل نیز خواهم که یك ماه بسیار است، جبرئیل آمد و یك ماه با یك هفته آورد و یك هفته با یك ساعت آورد، پس جبرئیل گفت: یا سید، ملك می‌گوید: جل جلاله در آن ساعت که جان بنده بغرغره رسد اگر توبه کند بپذیرم و گناهش درگذارم، سیدگفت: یا جبرئیل ازان میترسم که آن ساعت که هول مطلع تلخی جان کندن گرد وی در آید زبانش کار نکند و عذر نتواند خواست.

جبرئیل رفت و باز آمد وگفت: الندم توبة، چون پشیمانی در دلش آمد بپذیرم اگر چه زبان کار نکند، گفت: یا جبرئیل آن بیچاره درمانده در آن سکرات مرگ، بعید نباشد اگر پشیمانی نیز فراموش کند و با آن نپردازد، جبرئیل رفت و باز آمد وگفت: الرب یقرئك السلام و یقول ان لم یکن هذا کله فاین رحمتی و این شفاعتك؟ ای مهتر عالم و سید ولد آدم اگر این همه نبودی رحمت من و شفاعت تو چه بودی، آن مهتر صلوات اللّه و سلامه علیه با آنکه مقصود موجودات بود و نقطه دائره حادثات بود، گنج فضل و خزینه رحمت بود، هر چه او را بایست، از برای امت بایست، و هر شربتی که بقهر نوش کرد از بهر غم و تیمار امت کرد، و هر بلائی که کشید از بهر آسایش امت کشید، ازین جهان که رفت در غم امت رفت و فردا که سر از خاك دولت بر آرد در غم و تیمار امت بر آرد، میگوید و احشرنی فی زمرة المساکین

با یاد تو زیر خاك در خواهم شد با درد تو سر ز خاك بر خواهم کرد

و از حضرت ذو الجلال بنعت منّت این نواخت و اعزاز روان که یا سید، ما عیسی مریم را بآسمان بردیم، تا هیچ کس ازان صنم پرستان موکب دولت او در نیابند، و روضه موسی کلیم در زمین پنهان کردیم تا جهودان روی زینهار نبینند، اما شخص عزیز تو و نهادکریم تو بخاك مدینه فرو آوردیم و بآسمان نبردیم تا امت تو تا قیامت از عذاب گور ایمن شوندکه ما در قرآن مجید خبر چنان دادیم که وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ، یا محمد ما مدینه را سراپرده امن امت تو ساختیم، هرکه بزیارت تو آید در پرده عنایت تو آمد، و هرکه درین خاك فرو شد در حمایت رحمت تو آمد، وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ.

لِیَمِیزَ اللَّهُ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ، الخبیث ما حکم الشرع بقبحه و فساده، و الطیب ما شهد العلم بحسنه و صلاحه، و قیل: الخبیث عمل الکافر یصوّر له و یعذب بالقائه علیه، و الطیب عمل المؤمن فیصوّر له فی صورة جهله فیحمل المؤمن علیه، و قیل: الخبیث ما لم یخرج منها حقوق اللّه، و الطیب ما اخرج منها الحقوق، و قیل: الخبیث ما یأخذه المرء ینفقه لحظ نفسه و الطیب ما ینفقه بامر ربه.

قُلْ لِلَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ یَنْتَهُوا یُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ... الایه، درین آیت اظهارکرم خویش میکند جل جلاله، و

مهربانی خود به بندگان می‌نماید، بنده را بر ناسزای بیند و بعقوبت می‌نشتابد، از بنده کفر می‌شنود و نعمت از وی باز نگیرد، و توبه و عفو بر وی عرضه میکند و اگر باز آید مغفرت وعده میدهد، إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ، در خبر است که مردی کافر از این متمردی و طاغیی تیغ انکارکشیده از در مسجد مصطفی درآمدگفت: «ما علی وجه الارض احد ابغض الیّ منك» بر روی زمین هیچکس را دشمن‌تر ازین محمدکه دعوی پیغامبری میکند ندارم. سید چون چهره او بدید، دریای رحمت در صدر مطهر او بموج آمد، کمند دعوت درانداخت، مرد هنوز روی گرفتاری ندیده بود، گفت: بلات و عزی که ایمان نیارم تا این تیغ که در دست دارم بتو ایمان آرد، پیش سید فرو نهاد نگاه کرد، تیغ را دیدکه در خود می‌جنبید و بزبانی فصیح میگفت: «اشهد ان لا اله الّا اللّه و انّك رسول اللّه» آن مرد سرکش حال بر وی بگشت، کمین عنایت بروگشادند، اسیرکمند توفیق گشت، کلمه شهادت بگفت، سید مهر اسلام بر دل وی نهاد، عشق محمدی از درون دل وی سر بر زدگفت: ما علی وجه الارض احد احب الی منك چون در آمدم بر روی زمین کس را از تو دشمن‌تر نداشتم اکنون که میروم بر روی زمین کس را از تو دوست‌تر ندارم. آن مرد کافروار در آمد با دلی تاریك و نشان کفر، پس بازگشت همان ساعت دوست با دلی روشن، و رقم دوستی اینست که خدا میگوید عز جلاله: إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ. اشارت است از درگاه عزت از نعت کرم که بندگان و رهیگان من، اگر شما آن کردیدکه از شما آید من آن کنم که از من آید! باز آئید، بهیچ درگاهی گناه نیامرزند مگر اینجا، بازگردید چون میدانیدکه جز من مجیب ندارید، مرا خوانید، از نامهربانان بمهربانان آیید، از درد نومیدی بامید پیوندید، هیچ جای بگزاف نیامرزند مگر اینجا، چرا نیائید؟ ازگناه آمرزیدن و معیوب پذیرفتن برین درگاه عار نیست! بشتابید! بنده من، گر قصد درست کنی ترا بر سر را هم، گر از من آمرزش خواهی از اندیشه دل تو آگاهم، در دنیا و آخرت چون من ترا آمرزگارم، تو بگو بدل اینك باز آمدم، با دو دست تهی، چه باشد اگر مرهمی برین خسته نهی؟! ثم قال تعالی: إِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ ای ان عادوا الی التفضّل ابحنا لهم حسن التفضل و ان جنحوا للاعتذار لبسنا علیهم لباس الاغتفار.

اناس اعرضوا عنّا بلا جرم و لا معنی فان أساؤا ظنّهم فینا فهل لا احسنوا الظنّا
کانوا لنا کنّا و ان عادوا لنا عدنا و ان کانوا قد استغنوا فانّا عنهم اغنی

۵ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ بدانیدکه هر چه از دشمن یابید، فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ خدای را است پنج یك آن، وَ لِلرَّسُولِ و رسول را، وَ لِذِي الْقُرْبى و حق خویشان، وَ الْيَتامى و نارسیدگان پدر مردگان، وَ الْمَساكِينِ و درویشان، وَ ابْنِ السَّبِيلِ و راه گذریان، إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ اگر ایمان آوردید بخدای، وَ ما أَنْزَلْنا عَلى عَبْدِنا و از آنچه فرو فرستادیم بر بنده خویش، يَوْمَ الْفُرْقانِ روز که جدایی پیدا شد، يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ آن روز بود که دو گروه روی بر روی آوردند، وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. (۴۱) و خدای بر همه چیز تواناست.

إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيا آن گه که شما بگوشه نزدیك‌تر بودید از وادی، وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوى و ایشان دورتر بگوشه از آن، وَ الرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ و دشمنان شما فروتر از شما، وَ لَوْ تَواعَدْتُمْ و اگر شما آن کار سگالیده بودید با هم، لَاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعادِ در وعده نهادن ناهموار سخن بودید، وَ لكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً كانَ مَفْعُولًا لکن خواست خدای برگزارد کاری که درخواست وی کردنی بود، لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ، تا هرکه تباه شود وگمراه ماند از کاری روشن تباه ماند، حجت بر وی درواخ گشته و پیغام بوی رسیده، وَ يَحْيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ و هرکه زنده ماند نه پندار و گمان، وَ إِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ (۴۲) و خدای شنوائیست دانا.

إِذْ يُرِيكَهُمُ اللَّهُ فِي مَنامِكَ قَلِيلًا بتو مینمود خدای ایشان را در خواب تو اندکی، وَ لَوْ أَراكَهُمْ كَثِيراً و اگر ایشان را بشما فراوان نمودید، لَفَشِلْتُمْ شما بد دل شدید، وَ لَتَنازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ و در جنگ ایشان با یکدیگر ناراست و

مختلف بودید، وَ لكِنَّ اللَّهَ سَلَّمَ لکن خدا کاری خواست ببرد و بگزارد و مؤمنانرا ازان سلامت داد، إِنَّهُ عَلِيمٌ بذات الصُّدُور. (۴۳) که خدای دانا است بهرچه در دلها است.
وَ إِذْ يُرِيكُمُوهُمْ و ایشان را بشما مینمود، إِذِ الْتَقَيْتُمْ آن گه که هام دیدارگشتید، فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلًا در دیدار چشمهای شما اندك نمود، وَ يُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ و شما را اندك نمود در دیدار چشم ایشان، لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً آن را کرد تا خدا برگزارد کاری، كانَ مَفْعُولًا که درخواست وی کردنی بود، وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ. (۴۴) وکارها با خدا میگردد.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، إِذا لَقِيتُمْ فِئَةً هنگامی که هام دیدار شید با لشکر، فَاثْبُتُوا بر جای بایستید، وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً و خدای را یادکنید فراوان، لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ. (۴۵) تا مگر پیروز آیید.
وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و فرمان برید خدای را و فرستاده وی را، وَ لا تَنازَعُوا با یکدیگر ناراست مباشید، فَتَفْشَلُوا بد دل شوید، وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ و دولت شما و سنگ شما در چشم دشمن نشود، وَ اصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ (۴۶) و شکیبایی کنیدکه خدا بیاری دادن با شکیبایان است.
وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ و چون ایشان مباشیدکه از دیار مکه بیرون آمدند، بَطَراً با طغیان نعمت، وَ رِئاءَ النَّاسِ و خویشتن بمردی فرادید مردمان دادن، وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ و مؤمنانرا از دین خدا بر میگردانند، وَ اللَّهُ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ. (۴۷) و خدای با آنچه میکردند داناست.
وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ و دیو بر آراست بر ایشان آن آمدن ایشان بآنجا، وَ قالَ وگفت، لا غالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ مترسیدکه امروزکس با شما نتاود از مردمان، وَ إِنِّي جارٌ لَكُمْ و من شما را زینهار دادم، فَلَمَّا تَراءَتِ الْفِئَتانِ چون هم دیدارگشتند دو سپاه، نَكَصَ عَلى عَقِبَيْهِ به پس بازگشت، وَ قالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ وگفت من از شما بیزارم، إِنِّي أَرى ما لا تَرَوْنَ من آن می‌بینم که شما نمی‌بینید، إِنِّي أَخافُ اللَّهَ من از خدای میترسم، وَ اللَّهُ شَدِيدُ الْعِقابِ (۴۸) و خدای سخت عقوبت است.
إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ منافقان در مدینه میگفتند، وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و ایشان که در دلهای ایشان بیماری بود، غَرَّ هؤُلاءِ دِينُهُمْ محمد را و یاران وی را دین ایشان ایشان را بفریفت، وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و هرکه پشت بخدا بازکند، فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۴۹) خدای تواناییست دانا.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ این معطوف است باول سورة، فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ. وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ ای ما اصبتم و اخذتم من الکفار قهرا و قسرا من شیء قلیل وکثیر. هر مال که غازیان و جنگیان از دست کافران بیرون کنند بجنگ و قهر، آن را غنیمت گویند، و هر مال که کافران از سر آن برخیزند و بجای بگذارند از بیم مسلمانان، و مسلمانان فراسر آن رسند بی‌جنگ و بی‌حرب، یا ایشان بصلح خود در پذیرند چون خراج و جزیت آن را مال میگویند، و از این هر دو صنف خمس بیرون بایدکرد، و آن خمس بر پنج سهم بخشیدن، چنان که خدای گفت جل جلاله: فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ، نام خدای در مفتتح کلام نه از بهر آنست که او را سهمی است، بل که تعظیم راست، و تیمن و تبرك را، و حقیقت آنست که للّه الدنیا و الآخرة ملکا و ملکا. پس معنی آنست که: فان للرسول خمسه، یك سهم رسول خدایراست، و آن بیت المال است، امروز با مصالح مسلمانان گردانند، چون سد ثغور و ارزاق قضات و مؤذنان و امثال آن، و در خبر است که مصطفی ص آن گاه که از خیبر بازگشته بود فرمود: تا مال غنیمت با هم آوردند قسمت را، وگفت: ردوا الخیط و المخیط فان الغلول نار و عار، آن گه تایی موی بدست گرفت، گفت: انه لا یحل لی من هذا المغنم مثل هذا الا الخمس، و الخمس مردود فیکم، دیگر سهم از آن خمس حق خویشان رسول است، ایشان که از زکوات و صدقات فریضه محروم‌اند، و ایشان بنو هاشم‌اند و بنو المطلب. و هاشم و مطلب پسران عبد مناف‌اند.

هاشم جد مصطفی است، و مطلب جد شافعی، و عبد مناف را دو پسر دیگر بود: عبد الشمس و نوفل. عبد الشمس جد عثمان بن عفان بود و نوفل جد جبیر بن مطعم.
بنو نوفل و بنو عبد الشمس از خمس محروم‌اند، هر چندکه با بنو عبد المطلب بدرجه یکسان‌اند، از بهر آنکه رسول خدا ایشان را محروم کرد، چون طلب کردند و ذلك فیما
روی جبیر بن مطعم، قال: لمّا قسم رسول اللَّه ص سهم ذوی القربی بین بنی هاشم و بنی المطلب، جئت انا و عثمان، فقلنا یا رسول اللَّه، هؤلاء بنو هاشم، لا ننکر فضیلتهم لمکانك الّذی وضعك اللَّه به فیهم، أ رأیت اخواننا من بنی المطلب اعطیتهم و ترکتنا، و انما نحن و هم بمنزلة واحدة. قال: انّهم لم یفارقونی فی جاهلیة و لا اسلام و انما بنو هاشم و بنو المطلب شیء واحد، ثمّ شبّك بین اصابعه.
و توانگر و درویش و دور و نزدیك و مهینه وکهینه در آن یکسان، نرینه دو بهر، و ما دینه یك بهر، هم چون میراث. قومی گفتند: سهم ذی القربی بهمه قریش قسمت کنند، که همه قرابت رسول‌اند، و قول اول درست‌تر است و بیشترین علما بر آنند. حسن گفت: سهم رسول اللَّه و سهم ذی القربی، بعد رسول اللَّه، یجعلان فی الخیل و السّلاح و العدّة فی سبیل اللَّه، و معونة الاسلام و اهله، سهم دیگر از خمس یتیمانراست، پدر مردگان نارسیده درویش ایشان، که در دیوان صدقات نه‌اند. سهم چهارم درویشان مسلمانان راست، هم فقرا و هم مساکین. سهم پنجم راه گذریان راست که در سفر طاعت باشند، نه در سفر معصیت. این پنج قسم هر یکی را از پنج یك غنیمت پنج یکی است، باقی که بماند اربعة اخماس الغنیمة غازیان راست، ایشان که قتال کرده‌اند و در معرکه بوده‌اند. پیاده را یك سهم، و سوار را دو سهم، بعد از آن که سلب فرا قاتل داده باشند.
آن گه گفت: إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ ما أَنْزَلْنا عَلى عَبْدِنا يَوْمَ الْفُرْقانِ، يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ، روا باشدکه این سخن متصل بود به آنچه که گفت: فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ. إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ ما أَنْزَلْنا عَلى عَبْدِنا. یوم بدر یعنی ایقنوا ان اللَّه ناصرکم اذکنتم قد شاهدتم من نصره و امداد الملائکة ما شاهدتم. و روا باشد که این سخن متعلق باشد بقسمت غنائم، و المعنی: اقبلوا ما امرتم به فی القسمة ان کنتم آمنتم باللّه، و القرآن الذی انزلنا علی محمد یوم الفرقان. میگوید: قسمت چنان که کردیم و فرمودیم بپذیرید اگر ایمان دارید بخدا و به قرآن که به محمد فرو فرستادیم، روز بدرکه اهل حق و اهل باطل آن روز از هم جدا شدند، و دوگروه بر هم رسیدند: حزب اللَّه و حزب الشیطان.
وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. اذ نصرکم و انتم اذلة اقلة. درین آیت گفت: قرآن یوم الفرقان فرو فرستادیم. جایی دیگرگفت: أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، شب قدر فرو فرستادیم. جایی دیگرگفت: عَلى مُكْثٍ وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلًا بروزگار و درنگ فرو فرستادیم، و این آن بود که قرآن در شبانروز بدر بآسمان دنیا فرو فرستادند، و آن را در بیت العزة در خزانه قرآن بنهادند، یك جای روزگفت، و یك جای شب گفت، بر سعت عادت سخن عرب که از شب خبری حکایت کنند و آن روز بود، و از روز حکایت کنند و آن بشب بود، از بهر آنکه آن کار از شبانروز بیرون نمیشود، و آن روزکه جنگ بدر بود آدینه بود، هفدهم ماه رمضان، و دوش آن شب قدر بود، آن گه قرآن را از رب العزة پس ازان در باقی عمر مصطفی بزمین میفرستاد بر درنگ و بر مکث، لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ تا هرگه که رنجی بدل رسول خدا رسیدی خدای دل وی را تثبیت کردی، و هرگه که حکم را اجابت افتادی حکم فرستادی بر مواقع نجوم، و یك تفسیرکه کردند در وَ النَّجْمِ إِذا هَوى اینست که و الوحی اذا انزل.
إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيا، ای نزول بشفیر الوادی الادنی من المدینة و عدوّکم من المشرکین نزول بشفیر الوادی الاقصی من المدینة و یلی مکة.
وَ الرَّكْبُ یعنی ابا سفیان و العیر أَسْفَلَ مِنْكُمْ. ای مکاناً اسفل من مکانکم، لانکم علی نشر من الارض، و قیل: اقرب الی ساحل البحر. مکّی و بصری عدوة هر دو بکسر عین خوانند، و باقی بضم عین خوانند، و هما لغتان

مشهورتان کالرّشوة و الرّشوة. مصطفی ص بالای وادیی فرو آمده بودند در سوی مدینه، وکافران بزیر وادیی فرو آمده بودند در سوی مکه، در ساحل بحر، و بو سفیان کاروان بر ساحل بحر براند و بمکه برد. مسلمانان از مدینه بیرون آمدند و بطلب کاروان وکافران از مکه بیرون آمدند بدفع ایشان و حمایت داشت برکاروان. هر دو فریق بر هم رسیدند بی‌آنکه وعده نهاده بودند قتال را.

رب العالمین گفت: وَ لَوْ تَواعَدْتُمْ انتم و المشرکون للقتال لَاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعادِ لقلّتکم وکثرة عدوکم، و قیل: لَاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعادِ ای کانوا لا یصدّقون فی مواعدتکم طلباً لغرتکم و الحیلة علیکم، و لکن جمع اللَّه بینکم من غیر ارادة و لا قصد منکم. لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً كانَ مَفْعُولًا فی علمه و حکمه، من نصر النبی و المؤمنین.

لِيَهْلِكَ یعنی: فعل اللَّه ذلك لیضل و یکفر من کفر من بعد حجة قامت علیه، و یؤمن من آمن علی مثل ذلك بینة. درین آیت نصرت مؤمنان است با قلّت و ضعف ایشان، و شکستن کافران با کثرت و شوکت ایشان. رب العالمین وقعت بدر برین صفت حجتی روشن ساخت، و معجزه ظاهر تا کافران را فردا عذر نماند، و حجت خدای بر ایشان روشن باشد و قاطع، و خود میگوید جل جلاله: وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا، وگفته‌اند: تقدیر این آیت آنست لِيَهْلِكَ مَنْ حکم اللَّه بهلاکه وَ يَحْيى مَنْ حکم اللَّه بحیوته. نافع و ابو بکر و یعقوب حیی خواندند بدو یا و باقی حیّ بیاء مشدّد خوانند، و ادغام، فمن ادغم فلاجتماع حرفین من جنس واحد، و من اظهر فعلی اصله تقول حیی یحیی.

إِذْ يُرِيكَهُمُ اللَّهُ فِي مَنامِكَ... الایة مفسران را دو قول است، درین آیت: یکی فِي مَنامِكَ ای عینك. گفتند: منام بر وزن مفعل است، هم مصدر و هم زمان و هم مکان، و اینجا مکان است. ای فی عینك التي هی موضع النوم، و این قول درست نیست، که منام اگر مکان است مکان نائم است نه مکان نوم. قول دیگر، فِي مَنامِكَ، ای فی رؤیاك، این نمودن در خواب است که مصطفی را در خواب نمودند آن شب که دیگر روز حرب بدر رفت که مشرکان اندك بودند خوار و ناچیز، تأویل نهادکه ایشان خوار و مقهور شوند. پس یاران را از آن خواب خویش خبرکرد همه قوی دل گشتند و شاد شدند، دانستندکه خواب انبیاء حق است و راست.

وَ لَوْ أَراكَهُمْ كَثِيراً ای علی صورة عرفت انّ الغلبة لهم، ثم اخبرتهم لَفَشِلْتُمْ وَ لَتَنازَعْتُمْ، ای اختلفت کلمتکم فی امر القتال و الفرار. و لکن سلّمکم من الفشل و التّنازع و المخالفة فیما بینکم و قیل: سَلَّمَ ای: عصمکم من العدوّ.

إِنَّهُ عَلِيمٌ بذات الصُّدُور ای بخفیّات القلوب.

وَ إِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ الْتَقَيْتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلًا، این باز در معسکر بوده در ابتداء قتال نه در خواب، آن ساعت که هر دو گروه بر هم رسیدند. خدای تعالی کافران را بچشم مؤمنان اندك نمود تا بجنگ دلیرگشتند و قوی دل شدند و بنترسیدند، و اما آنجا که گفت: در صدر سورة آل عمران يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأْيَ الْعَيْنِ، یعنی: یرون المؤمنین انفسهم مثلی الکافرین. عبد اللَّه مسعود گفت: فرایاری از یاران مصطفی ص که گفت بگو این گروه دشمن هفتاد باشند. جواب دادکه مگر صد باشند.

مردی را از مشرکان اسیرگرفتند، از وی پرسیدندکه عدد مشرکان و جنگیان چند است؟ گفت، میان نهصد تا هزار مردان مبارز جنگی.

وَ يُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ و میگوید: شما که مؤمنان‌اید بچشم ایشان اندك نمودیم چنان که بودید تا ایشان دلیر در آمدند و در جنگ می‌پیوستند، وکار خود عظیم نهادند، و قوی دانستند چنان که ابو جهل گفت: آن ساعت که در جنگ می‌پیوستند: انّما محمد و اصحابه اکلة جزور فاربطوهم بالحبال. و این آن بود که اخنس بن شریق از بنی زهره با سیصد مرد متفق شدکه بازگردیم که ما بطلب کاروان آمده بودیم، وکاروان بسلامت بمکه رسید، و قتال کردن ما را با محمد هیچ روی نیست، که اگرکار وی بلند شود بکلمات و ما بوی بزرگ شویم و اگر نه هم دست ازو بداشتن اولیتر، که عرب خود کار وی کفایت کنند. ابو جهل، بلات و عزی و منات و هبل سوگند خورد

که تا باین چاه بدر قتالی عظیم میان ما نرود باز نگردیم، ایشان خود چه باشند در دست ما، چون برزنیم؟ و حکیم بن حزام و عتبه همان سخن گفتندکه اخنس گفت. اما دیگران فرمان نبردند، وصفها راست کردند، و در جنگ پیوستند، و رب العالمین مدد فریشتگان فرستاد، چنان که شرح آن رفت. پس عتبه و شیبه و ولید مغیره بیرون آمدند و مبارز خواستند، گفتند: یا محمد مبارز فرست تا حقّ از باطل جدا شود. سه مرد انصاری بیرون شدند و نسب خویش خواندند، ایشان گفتند شما کفؤ ما نباشید ما کفؤ خویش خواهیم.

رسول خدا علی ص را و حمزه را و ابو عبیده را فرستاد. حمزه با عتبه در آویخت و علی با شیبه و بو عبیده با ولید همی آویخت، تا ضربتهای بسیار میان ایشان خطا شد.

عمرو بن الجموح مشتی خرما در دست داشت، گفت: هر چندگرسنه‌ام این خرما نخواهم خورد، بینداخت و برفت و حرب همی‌کرد. این عمرو، بو جهل را ضربتی زد و دستش بیاویخت، پسرش عکرمه از پس در آمد شمشیر بزد بر دست عمرو و دستش در آویخت، وی پای بر آن دست نهاد و قوّت کرد تا آن دست از خود جدا کند، و هم چنان حرب میکرد تا بو جهل بیفتاد. عبد اللَّه مسعود در آمد و پای برگردن وی نهاد، بو جهل گفت: یا رویعی الغنم لقد ارتقیت مرتقی عظیماً. عبد اللَّه گفت: اللَّه احلّنی علیه، آن گه سرش از تن جدا کرد، و نزدیك رسول آورد. مسلمانان بدان شاد شدند و دو مرد عرب بر سرکوه ایستاده بودند تا هرگروه که نصرت یابند با ایشان یار شوند، پاره میغ در هوا بر ایشان بگذشت، ازان میغ روشنایی آتش دیدند، و آواز زنجیر شنیدند. یکی را زهره پاره‌پاره شد و آن دیگر مسلمان شد، و قصه با رسول خدا بگفت. رسول از جبرئیل پرسید، گفت: آن آتش از حرارة من بود که فریشتگان را همی‌راندم و زنجیر آورده بودیم از بهرکفار و بیم دادن ایشان، آن گه کار بجایی رسیدکه هفتاد تن از بزرگان قریش کشته شدند، و هفتاد تن را اسیرگرفتند، و هفتاد تن را مجروح کردند. و مسلمانان را نصرت بود، و این نصرت بتأیید حق بود، و قضاء اللَّه بود، و خواست وی، کاری در ازل رانده و حکمی کرده و علم وی در آن رفته.

اینست که رب العالمین گفت: لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً كانَ مَفْعُولًا وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ یعنی و بعد هذا الیّ مصیرکم فاکرم اولیائی و اعاقب اعدائی.

یا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِذا لَقِيتُمْ فِئَةً ای: جماعة من الکفار فی الحرب، فَاثْبُتُوا للقائم و قاتلوا و لا تنهزموا، وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً بالقلب و اللسان، و هو التکبیر عند المسابقة، اللَّه اکبر و اللَّه اکبر. عطا گفت: در حال حرب سخن گفتن مکروه است مگر ذکر خدا، تکبیر و تهلیل. لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ای تظفرون فی الدنیا و تبقون فی الجنة، فانّهما خصلتان اما الغنیمة و امّا الشّهادة. وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فی اقامة الجهاد، وَ لا تَنازَعُوا فتکونوا فیه علی آراء مختلفة، فَتَفْشَلُوا ای: فتجبنوا، وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ لفظ ریح استعارة است از دولت و نصرت و قوت و مهابت. قومی گفتند: باد است بحقیقت که بوقت نصرت جهد، و مصطفی ص به این معنی گفت: نصرت بالصّبا و اهلکت عاد بالدّبور، وگفته‌اندکسی راکه دنیا بوی اقبال کند بمراد وی، الرّیح الیوم لفلان. و منه قول الشاعر:

اذا هبّت ریاحك فاغتنمها ... فانّ لکلّ عاصفة سکون

و لا تغفل عن الاحسان فیها ... فلا تدری الرّکود متی یکون

واصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ ینصرهم و لا یخذلهم. وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ بَطَراً... البطر الغلو فی النعمة و احتقار الغیر، وَ رِئاءَ النَّاسِ لیثنوا علیهم. میگوید: شما که مؤمنان‌اید چون کافران نه بید. بو جهل و اصحاب وی که از مکه بیرون آمدند بقصد بدر تا زنده و دننده و در نعمت بطرگرفته، و طاغی و یاغی گشته، و خویشتن بمردی فرا مردم نموده و مست خمر و زمرگشته، مصطفی ص چون ایشان را دیدگفت: «ان هذه قریش قد خرجت بفخرها و خیلائها تحاد اللَّه و رسوله، اللهم فاحنهم الغداة»!

وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ای دین اللَّه بطرا و رئاء الناس، و یصدّون. این دو مصدر و فعل هر سه حال‌اند. وَ اللَّهُ

بما يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ عالم به من کل الوجوه.
وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ مفسران گفتند: در سبب نزول این آیت که قریش چون فرا راه بودند و حرب و قتال در دل گرفتند، قومی گفتند: که ما از بنی کنانه و بنی مدلج می‌ترسیم که ایشان خصم مااند و میانه ما کینه و عداوت است، و ایشان با قوت و شوکت، نبایدکه تعرض ما کنند تا بازگردیم. چون خواستندکه بازگردند، ابلیس آمد بر صورت سراقة مالك جعشم الکنانی، گفت: چرا می‌بازگردید. ایشان گفتند: نحن نرید قتال هذا الرّجل و نخاف من قومك، ما میخواهیم که با محمد قتال کنیم و از قوم تو بنی کنانه میترسیم. و این سراقة از اشراف کنانه و بنی مدلج بود، سالار و سرور ایشان. ابلیس که بر صورت وی بیرون آمده بود گفت: لا غالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ ای لا احد یغلبکم من النّاس، ای من کثرتکم و قیل من جنس النّاس، وَ إِنِّي جارٌ لَكُمْ ای مجیر لکم عن بنی کنانة و ضامن ان لا یتعرّضوا لکم.

يا ظالمی انّی تروم ظلامتی و اللّه من کلّ الحوادث جاری

جاری ای مجیری. ابلیس گفت: امروزکس با شما نتاود، از مردمان مترسید، که من شما را از قوم خویش ایمن دارم و ایشان را بر شما دست نبود.
رب العزة گفت: فَلَمَّا تَراءَتِ الْفِئَتانِ نَكَصَ عَلى عَقِبَيْهِ ای: ولی مدبراً، «و قال: إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ افارقکم و لا ادنو منکم. خدای گفت: چون هر دوگروه بر هم رسیدند، ابلیس فریشتگان را بدیدکه از آسمان فرو می‌آمدند، و جبرئیل را دید جامه بخود درگرفته، و در پیش مصطفی ص ایستاده و عنان وی گرفته، بترسید و از مشرکان با پس گشت، بو جهل او را گفت: یا سراقة أ فراراً من غیر قتال؟ هنوز جنگ در نپیوستم و راه گریزگرفتی؟ گفت: انی اری ما لا ترون یعنی: الملائکة. انی خاف اللّه ان یهلکنی فیمن یهلك، و قیل: أخاف ان یناله مکروه من الملائکة، لانهم کانوا یعرفونه، و قیل: خاف الوقت الّذی انظر الیه قد حان و قیل: معناه «انی اخاف اللّه علیکم.» قال ابن اسحاق، قال ابلیس: إِنِّي أَخافُ اللَّهَ وکذب عدوّ اللّه ما به مخافة اللّه، و لکن علم انه لا قوّة له و لا منعة فاوردهم و اسلمهم، و تلك عادة عدوّ اللّه لمن اطاعه حتی اذا التقی الحقّ و الباطل اسلمهم و تبرّأ منهم. پس چون کافران بهزیمت وا مکة آمدند آوازه در افتادکه سراقة پشت بداد بهزیمت و لشکر بشکست، خبر بسراقة رسیدگفت: و اللّه ما شعرت بمسیرکم، حتی بلغنی هزیمتکم، و اللّه که من نه از رفتن خبر دارم و نه از هزیمت تا آن گه که خبر هزیمت شما بمن رسید، این چه سخن است و چه کارکه بر من می‌بندید؟ ایشان گفتند: نه تو در معرکه بودی و چنین گفتی؟ وی سوگند یاد میکرد که من نبودم. مسلمانان دانستندکه وی راست میگوید و آن گوینده شیطان بود.
ثمّ قال: وَ اللَّهُ شَدِيدُ الْعِقابِ یجوز ان یکون متصلا بکلامه، و یجوز ان یکون مستانفاً.
إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ... الایه هم المنافقون ایضاً، و قد عطف الوصف علی الوصف بالواو، و قیل: هم قوم اسلموا بمکة، و لم یهاجروا، فلما خرجت قریش لحرب رسول اللّه ص، خرجوا معهم، و قالوا نکون مع اکثر الفئتین، فلمّا رأوا قلّة المسلمین، قالوا: غَرَّ هؤُلاءِ دِينُهُمْ اذ خرجوا مع قلّتهم یقاتلون الجمع الکثیر ثمّ قتلوا جمعاً من المشرکین، منهم قیس بن الولید و ابو قیس المخزومیان و الحرث بن زمعة بن الاسود بن المطلب و علی بن امیة بن خلف و العاص بن منیه بن الحجاج و الولید بن عتبه و عمرو بن امیة.
وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ ای یفوّض امره الیه لا یغلب، فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ قویّ منیع، حَكِيمٌ فی خلقه.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ... الایة، غنیمت مال کافران است که مسلمانان بران ظفر یابند بوقت قتال و جهاد، وگفته‌اند جهاد دو قسم است: جهاد ظاهر، و جهاد باطن، جهاد ظاهر با کافر است به تیغ، و جهاد باطن با نفس است بقهر.

مجاهدان به تیغ سه مردند: کوشنده مأجور و خسته مغفور وکشته شهید. همچنین مجاهدان با نفس سه مردند، یکی میکوشد وی از ابرار است، یکی می‌تازد وی از اوتاد است یکی باز رسته وی از ابدال است. اوکه در جهادکفّار است بمال غنیمت توانگر شود، اوکه در جهاد نفس است بدل توانگر شود، توانگر بمال آن مال وی یا حلال است و محنت، یا حرام است و لعنت، و توانگر بدل همتی دارد مه از دنیا و مرادی مه از عقبی.

مصطفی ص جهاد نفس را عظیم‌تر خواند، و بزرگ‌ترگفت: رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر

از بهر آن که از دشمن حذر توان کرد و از نفس حذرکردن نتوان. و با هر دشمنی اگر بسازی از شر وی ایمن گردی، و با نفس اگر بسازی هلاك خود در آن بینی. و آزاد بار نفس آنست که مصطفی ص گفت: ان اللّه لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم، گفت: خدای بدل نگرد و بنفس ننگرد، و معلوم است که نگرستن تأثیر محبت است، و نانگرستن تأثیر بغض، اگر نفس دشمن داشته حق نبودی بوی نظرکردی، چنان که بدل کند.

پس واجب کند نفس را دشمن داشتن، و موافقت حق را بنظر مهر و محبت بوی ننگرستن، و در معرکه مجاهدت به تیغ ریاضت قهر وی کردن، و دیده مراد وی بناوك تفرید و تجرید بر دوختن ازینجا گفت مصطفی ص: «من مقت نفسه فی ذات اللّه آمنه اللّه من عذاب یوم القیمة»، و در این معنی حکایت احمد بن خضرویه معروف است. گفتا: روزگاری در قهر نفس خویش بسر آوردم تا او را از مراد وکام خویش بازداشتم روزی نشاط غزو کرد، با من بر آویخت که غزا کردن شرط دین است و عماد مسلمانی و نشان طاعت‌داری. و من از نشاط وی عجب داشتم که از نفس نشاط طاعت نیاید، و بخیرکمترگراید، گفتم: ناچار در زیر این مکری است پیوسته، او را روزه میفرمایم مگر طاقت گرسنگی ندارد خواهدکه در سفر از آن خلاص یابد و خواهدکه در سفر روزه گشاید رخصت سفر برکارگیرد! گفتم: با نفس نذری کردم که تا در سفر باشم روزه نگشایم، بلکه بیفزایم، گفت: روا دارم و روزه نگشایم، گفتم: مگر از آنست که طاقت قیام شب ندارد میخواهدکه در سفر از آن خلاص یابد در دل کردم که از قیام هیچ نکاهم و از شام تا بام نفس را بر پای دارم، گفت: روا دارم و ازان ننالم. اندیشه کردم که مگر از آنست که با خلق می‌نیامیزد و وحشت خلوت او را برین داشته است و میخواهدکه با خلق صحبت کند، همت کردم که در سفر جز بمنزلهای خراب فرو نیایم، و از خلق گوشه گیرم. آن نیز از من روا داشت و بپسندید. پس از روی عجز و تضرع در حق زاریدم که الهی بفضل خود مرا از مکر نفس آگاه کن و بلطف خود مرا شاد کن! آخر دریافتم که نفس میگویدکه هر روز مرا به تیغ مجاهدت هزار ضربت زنی و هزار بار بکشی و خلق را از آن آگاهی نه، باری بغزا روم تا یکباره کشته شوم و شهید باشم و جهانیان بازگویندکه احمد خضرویه در غزا شهادت یافت، گفتم: صعب خصمی که نفس است که نه در دنیا موافقت نماید، نه در عقبی سعادت خواهد، کمین ریا خواست که بر من گشاید، و در زمره هالکان آرد، تا رب العزة مرا از مکر وی آگاهی داد، و در جناب کرم و لطف مرا جای داد، آن گه در وردها بیفزودم و الطاف کرم بسی دیدم.

پیر طریقت گفت: «الهی! از بیم تواند بود، بجان رسیدم، هیچ ندانم که با چنین نفس با چنین کار چون افتادم، هیچ غیرت نگرفتم و خلقی بعبرت خویش ندیدم، هر چندکوشیدم که یك نفس از آن خود شایسته تو بینم ندیدم. ملکا، دانی که نه بی‌تو خود را این روزگزیدم! الهی مران کسی را که خود خواندی ظاهر مکن، جرمی که خود پوشیدی! کریما، میان ما با تو داور تویی، آن کن که سزای آنی! قوله: فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ چنان که از مال غنیمت بیرون کنند و در آن سهمی است خدای را و رسول را، هم چنین در معاملات حقیقت که دل را غنیمت است سهمی است خدای را، که بنده در آن آزاد بود از حظّ خود و رقّ کون همه حقّ باشد و بحق باشد از خود بیزار و از عالم آزاد.

پیر طریقت گفت: «بنده را وقتی بیایدکه از تن زبان ماند و بس، و از دل نشان ماند و بس، و از جان عیان ماند

و بس، دل برود نموده ماند و بس، جان برود ربوده ماند و بس، این جوانمرد بمنزل رسید و پرسید از سیل چه نشان دهند، چون بدریا رسید در دریا افتاد، و سختی بپرسید، در خود برسید اوکه بمولی رسید:

بلعجب بادی است در هنگام مستی باد فقر — کز میان خشك رودی ماهیان ترگرفت
ابتدا غوّاص ترك جان و فرزندان بگفت — پس بدریا در فروشد تا چنین گوهرگرفت
سالها مجنون طوافی کرد درکهسار و دشت — تا شبی معشوقه را در خانه ما درگرفت

إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيا ازینجا تا آخر ورد قصه بدریان است، و وصف الحال جوانمردان، که در معرکه ابطال و در صف قتال مبارزت نمودند و بعهد و وفاء حق بایستادند، تا از بارگاه حقیقت بوصف رجولیّت موصوف گشتند، و اعلاء کلمه حقّ را و نشر بساط اسلام را تن سبیل و جان بذل و دل فداکردند.

شراب از خون و جام ازکاسه سر — بجای بانگ رود آواز اسبان
بجای دسته گل قبضه تیغ — بجای قرط بر تن درع و خفتان

رب العالمین گفت: آن کاریست که در ازل من خواستم، قضایی که من کردم، حکمی که من راندم، لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً كانَ مَفْعُولًا فریشتگان را فرستادم آرام دلها را و بشارت مؤمنانرا، امّا نصرت دادن کار الهیّت ما است و خصایص ربوبیّت ما، وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. همچنین رسولان را از بهر دعوت فرستادم و هدایت بعنایت ماست، إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ! کسب بنده تقدیرکردم و سبب ساختم اما روزی دادن و رسانیدن بر ماست وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها.

جفت دادن و تخم ریختن سبب کردم لکن وجود فرزند بقدرت ماست يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ.

وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا از روی اشارت مسلمانان را درین آیت موافقت میفرماید که موافقت اصل دین است، و مخالفت مایه ضلالت، چنان که در دین و عقیدت موافقت واجب است، در رای و عزیمت هم واجب است، از اینجاست که رب العزة طاعت خدا و رسول و اولی الامر همه در هم بست، و خروج و خالفت حرام کرد. مصطفی گفت: «امرتکم بخمس بالجماعة و السّمع و الطّاعة و الهجرة و الجهاد في سبيل اللَّه. و انّه من خرج من الجماعة قيد شبر فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه الا ان يراجع،و قال ص: «من اطاعنی فقد اطاع اللَّه، و من عصانی فقد عصا اللَّه، و من يطع الامين فقد اطاعنی، و من يعص الامير فقد عصانی، و انما الامام جنّة يقاتل من ورائه، و يتّقی به فان امر بتقوی اللَّه و عدل فانّ له بذلك اجراً، و ان قال بغيره فانّ عليه منّة، و ان امر عليكم عبد مجدّع يقودكم بكتاب اللَّه، فاسمعوا له و اطيعوا.

ثمّ قال تعالی: وَ اصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ يتولّی الكفاية اذا حصل منهم الثّبات و حسن التفويض. حسن بصری رحمه اللَّه هرگه که قصه اصحاب بدر خواندی گفتی: طوبی سپاهی را که امیر ایشان رسول خدا، جاسوس ایشان جبرئیل امین خدا، مبارز ایشان حمزه و علی شیر خدا، مدد ایشان فریشتگان خدا، مقصود ایشان اظهار دین خدا، حاصل ایشان رضای خدا.

۶ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ لَوْ تَرى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا و اگر تو دیدید آن گه که میراننده کافران را، الْمَلائِكَةُ فریشتگان، يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ میزدند ایشان را بر رویها و پشتها، وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ. (۵۰) میچشید عذاب آتش.

ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ این بآنست که دست شما پیش فرا فرستاد شما وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ. (۵۱) و خدای ستمکار نیست بندگان را.

كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ بمشرکان قریش همان بود که بآل فرعون بود وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ و ایشان که پیش از ایشان

بودند، كَفَرُوا بِآياتِ اللَّهِ كافر شدند به پيغامهاى خداوند و نشانهاى او، فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ تا فراگرفت خداى ايشان را بگناه ايشان، إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ كه خداى سخت‌گير است شَدِيدُ الْعِقابِ. (۵۲) سخت سرانجام نمودن ايشان را.

ذلِكَ اين بآنست، بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً كه خداى نبود آن را كه بگرداند و تغييركند، نِعْمَةً أَنْعَمَها عَلى قَوْمٍ نيكويى را و نعمتى را كه بآن نيكويى كرد بر قومى، حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ تا آن‌گه كه ايشان آن را تغييركردند و بگردانيدند بخويشتن خويش، وَ أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. (۵۳) و خداى شنوايى است دانا.

كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ هم چنان راست كه آل فرعون را رفت وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ و ايشان كه پيش از ايشان بودند، كَذَّبُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ دروغ زن گرفتند پيغامها و نشانهاى خداوند خويش، فَأَهْلَكْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ تا هلاك كرديم ايشان را بگناهان ايشان، وَ أَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ و بآب بكشتيم كسان فرعون را وَ كُلٌّ كانُوا ظالِمِينَ. (۵۴) و همه كه بودند ستمكاران بودند بر خويشتن.

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ بترين همه جنبندگان بنزديك خدا، الَّذِينَ كَفَرُوا ايشانندكه كافر شدند بيكتايى خداوند خويش، فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ. (۵۵) بنمى گروند

الَّذِينَ عاهَدْتَ مِنْهُمْ ايشان كه پيمان بستى با ايشان. ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ آن گه پيمان خود مى‌شكنند در هر بارى، وَ هُمْ لا يَتَّقُونَ. (۵۶) و از غدر نمى‌پرهيزند، فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ هرگه كه ايشان را دريابى و بر ايشان دست‌يابى فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ نكالى كن بر ايشان كه هركه از پس ايشان در فراز رسد حذركند و برمد، لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ. (۵۷) تا مگر بپذيرند.

وَ إِمَّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيانَةً اگر ترسى از قومى كه عهد شكنند فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ اگاهى افكن بايشان عَلى سَواءٍ تا ايشان و تو يكسان باشيد إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْخائِنِينَ. (۵۸) كه خداى كژان را وكژ پيمانان را دوست ندارد.

وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا و مپنداركه كافران از پيش شدند إِنَّهُمْ لا يُعْجِزُونَ (۵۹). كه ايشان خداى را در خود عاجز نيارند

وَ أَعِدُّوا لَهُمْ و ميسازيد ايشان را مَا اسْتَطَعْتُمْ هر چه توانيد، مِنْ قُوَّةٍ از تير انداختن، وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ و از اين اسبان ساخته و بر آخر بسته در تغرها، تُرْهِبُونَ بِهِ تا مى‌ترسانيد بآن، عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ دشمن خداى را و دشمن خويش را، وَ آخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ وكسانى را كه فرود از ايشان‌اند، لا تَعْلَمُونَهُمُ كه ايشان را ندانيد، اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ داند ايشان را خداى، وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و هر چه نفقه كنيد از چيزى از بهر خدا، يُوَفَّ إِلَيْكُمْ گزارده آيد بشما پاداش آن، وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ. (۶۰) و از شما چيزى كاسته نيايد.

وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ و اگر بصلح گرايند دشمنان و صلح جويند، فَاجْنَحْ لَها بآن گراى و صلح جوى، وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و پشت بخدا بازكن، إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. (۶۱) كه او شنوائيست دانا.

وَ إِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ و اگر خواهندكه بفريبند ترا، فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ پسنده تو است خداى ترا پسنده، هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ او است كه ترا نيروى داد بيارى خود، وَ بِالْمُؤْمِنِينَ. (۶۲)

و مؤمنان، وَ أَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ و مؤمنانرا و ياران ترا هم دل كرد و نزديكى داد دلهاى ايشان را با يكديگر، لَوْ أَنْفَقْتَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً اگر نفقه كردى تو هر چه در زمين است، ما أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ ايشان را هم دل نكرديد و در دلهاشان الفت ننهاديد، وَ لكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ لكن خداى ميان ايشان الفت نهاد، إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. (۶۳) كه او تواناييست دانا.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ لَوْ تَرى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا، جماعتى مفسران گفتند: اين آيت در شأن كشتگان روز بدر آمده است كه چون روى به مسلمانان نهادند بوقت جنگ، فريشتگان بر پشتهاى ايشان ميزدند. مردى گفت يا رسول

اللَّه! رأيت بظهر ابى جهل مثل الشراك. بر پشت بو جهل نشان ضربتها ديدم هم چون دوال. فقال: ذاك ضرب الملائكة، رسول خدا گفت: آن ضرب فريشتگان بوده. و عن انس بن مالك قال: وقف رسول اللَّه ص يوم بدر على القليب، فقال: اى ابا جهل بن هشام و اى عتبة بن ربيعة و اى وليد بن عتبة و اى فلان بن فلان، بئس عشيرة النّبي كنتم، و بئس بنو عم النبى كنتم، هل وجدتم ما وعد ربكم حقاً. فقال عمر: بابى انت و امى يا رسول اللَّه! هل يسمعون كلامك الساعة و قد جيّفوا؟ قال: و الّذى بعثنى بالحقّ، انّهم يسمعون كما تسمع، و لكن لا يقدرون ان يجيبوا.

اين خبر دليل است كه مرده در گور سخن زندگان شنود و از احوال ايشان خبر دارد. و ممّا يدلّ عليه ما روى عن ابى هريرة قال: ان اعمالكم تعرض على اقربائكم من قرنائكم فان رأوا خيراً فرحوا به و ان راوا شراكرهوا، و انّهم ليستجيرون الميت اذا اتاهم حتى ان الرجل ليسأل عن امراته تزوجت ام لا؟ و روى ان عادا لما اهلكها اللَّه، قام فيهم نبيهم عليه السلام فقال: اى عاد! هل وجدتم ما وعد ربكم حقا؟ هل زلزلت اقدامكم و رجفت قلوبكم و سقت الاحقاف عليكم؟ و الذى نفسى بيده انهم ليسمعون مقالتى.

وگفته‌اند اين آيت عام است همه كافران را خواهدكه بوقت قبض روح فريشتگان ايشان را زنند.

يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ ما اقبل منهم، وَ أَدْبارَهُمْ ما ادبر منهم، يضربون اجسادهم كلها. ابراهيم بر ملك الموت رسيد گفت: يا ملك الموت! خواهم كه ترا بينم بآن صورت كه قبض روح كافران كنى. گفت يا ابراهيم: طاقت نداری. گفت لا بد است.

پس خويشتن را بآن صورت فراوى نمود. شخصى را ديد سياه و تاريك بوى ناخوش از وى ميدمد و مويهای اندام وى بر پای شده و جامه سياه ناخوش پوشيده و دود و آتش از بينى و دهان وى بيرون مى‌آيد. ابراهيم چون وى را ديد وى را غشى رسيد، چون بهوش باز آمد. ملك الموت با صورت خويشتن شده بود. گفت: يا ملك الموت آن بدبخت را اگر خود ديدن صورت تو عذاب وى بودى تمام بودى! و در خبر است كه دو جانور بر كافر مسلط كنند بعد از مرگ، هر دوكر و نابينا و در دست هر يك عمودى از آهن گرم و او را بآن مى‌زنند تا بقيامت، نه چشم دارندكه وى را بينند تا رحمة كنند و نه گوش دارندكه آواز ناله وى بشنوند. و روا باشدكه يتوفى فعل اللَّه باشدكه خداى بحقيقت خلق را ميراند، چنان كه گفت: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها. و آنكه الْمَلائِكَةُ ابتدا باشد و يَضْرِبُونَ خبر ابتدا. و قول او ظاهرتر است بدليل قراءت شامى كه «تتوفى» خواند بدو تا.

وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ. قول اينجا مضمر است. اى و يقولون: وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ. و عرب قول اضمار فراوان كند از بهر ظهور دلالت بر آن در سخن، و اين در قرآن فراوان است، منها قوله: وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ الى قوله: رَبَّنا اى يقولان ربنا. وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا اى و يقولون ربنا. و گفته‌اند: اين عذاب حريق عذاب دوزخ است. چنان كه در آن آيت گفت: كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ... الآيه.

ذلِكَ اى هذا العذاب، بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ بما كسبتم و جئتم، وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ فياخذهم بغير ذنب.

كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ، فرعون درين آل داخل است. چنان كه مصطفى ص در صلوات گفت: كما باركت على ابراهيم.

كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ اى كصنيع آل فرعون. و قيل محلّه نصب، اى يفعل اللَّه بهم من الاهلاك و العذاب، كما فعل بآل فرعون. وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ، الضمير يعود الى فرعون، و يحتمل ان يعود الى كفار قريش، و يجوز ان يرتفع بالابتداء و كفروا خبره. ميگويد: و ايشان كه پيش از ايشان بودند، چون قوم نوح و هود و صالح، كافر شدند بآيات خدا و معجزات انبيا. فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ عاقبهم عليها، إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقابِ لا يغلبه شيء.

ذلِكَ اى هذا الاخذ بسبب بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً مبدلا نعمة انعمها على قوم حَتَّى يُغَيِّرُوا يبدّلوا، ما بِأَنْفُسِهِمْ. اين اهل مكه‌اندكه خداى ايشان را نعمت داد، چنان كه گفت: أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ، و مصطفى را

هم از ایشان بایشان فرستاد به پیغامبری. چنان‌که گفت: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ. ایشان آن نعمت بخویشتن بگردانیدند، بجای شکرکفر نهادند، و شرك آوردند، تا رب العزة آن نعمت از ایشان بستد و بانصار داد، و امن ایشان بخوف بدل کرد تا روز بدر بایشان آن رفت که رفت. لَمْ يَكُ اصله يكون فحذفت الحركة للجزم و حذف الواو لالتقاء الساكنين، و حذف النّون لشبهه بحرف المدّ و اللين، لان كلمة الكون يكثر دورها لانه عام فى كل الاشياء، وَ أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.

كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ من كفار الامم، كَذَّبُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ، فَأَهْلَكْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ بعضا بالرجفة، و بعضا بالخسف، و بعضا بالمسخ، و بعضا بالرّيح و بعضا بالماء. يحتمل ان الفعل فى قوله: كَفَرُوا بِآياتِ اللَّهِ لكفار قريش وكَذَّبُوا بآيات رَبِّهِمْ لآل فرعون. وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فاعاد ذكرهم لما حيل بينهم و بين افعالهم بافعال غيرهم. وَكُلٌّ كانُوا ظالِمِينَ اى كلّ قوم منهم كانوا كافرين.

ميگويد هركه را هلاك كرديم، بستمكارى ايشان هلاك كرديم و ما از ستم پاكيم.

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا. اين آيت در شأن بنى عبد الدار آمدكه در كفر و عداوت رسول خدا مصرّ بودند و سخت خصومت. رب العالمين گفت: فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ اى لا يؤمنون ابدا. هم چنان‌كه قوم نوح را گفت: لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ. وگفته‌اند: در شأن يهود بنى قريظه آمدكه عهدى با رسول خدا داشتند، نقض كردند و مشركان مكه را بسلاح يارى دادند بر قتال، مصطفى ص و ياران، پس پشيمان شدند و عذر خواستند و گفتند: نسينا و اخطأنا، و ديگر باره با مصطفى عهدكردند و روز خندق باز پيمان بشكستند، ديگر بار نقض عهد كردند.

وكعب اشرف با جمعى يهود قريظه به مكه شدند و موافقت ايشان كردند بر مخالفت رسول خدا. اينست كه گفت: الَّذِينَ عاهَدْتَ مِنْهُمْ اى معهم، ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَ هُمْ لا يَتَّقُونَ لا يخافون اللّه فى نقض العهد.

رب العالمين گفت: فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ اى تظفر بهم و تجدهم. اين در آيت اول پيوسته است. ميگويد: اكنون كه ايشان نقض عهدكردند، هرگه كه دست‌يابى بر ايشان، فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ اى افعل بهم من خلفهم، اى افعل بهم فعلا من التنكيل و العقوبة تفرّق به جمع كل ناقض عهد، فيعتبروا بما فعلت بهؤلاء و لا ينقضون العهد. فذلك قوله جل و علا: لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ اى يعتبرون.

وَ إِمَّا تَخافَنَّ جالب اين نون مشدّد ماء زايده است، تقديره و ان تخف. اين خوف بمعنى علم است. يعنى و ان تعلمنّ مِنْ قَوْمٍ خِيانَةً نقضا للعهد بدليل يظهر لك كما ظهر من قريظة و النضير، فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ يعنى انبذ اليهم اعلاماً انك ناقض عهدهم، اذ همّوا به، حتّى تكون انت و هم سواء فى العلم بالنقض فلا يتوهّموا بك الغدر، يعنى افعل بهم ما يفعلون.

إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْخائِنِينَ النّاقضين للعهود. و فى الخبر لا دين لمن لا عهد له.

وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا اى لا تحسبنّ يا محمد، الّذين كفروا فاتوا فانهم فى القبضة و ان طالت المدّة. اين در شأن قومى آمد ازكافران كه از حرب بدر بجسته بودند و به مكه باز شده، ترسيدندكه ايشان را هلاك و عذاب رسد، پس چون ايشان را وقتى عذاب نرسيد طاغى و ياغى گشتند. رب العالمين گفت: يا محمد لا تحسبنّهم سبقوا بسلامتهم الآن، فانّهم لا يعجزوننا و لا يفوتوننا فيما يستقبل من الاوقات.

شامى و حمزه و حفص، لا يحسبن بيا خوانند، يعنى لا يحسبنّ الّذين كفروا انفسهم سابقين فايتين من عذابنا، و فيه وجه آخر، لا يحسبن، قيل المؤمنين الّذين كفروا سبقوا. پس گفت: إِنَّهُمْ لا يُعْجِزُونَ. قراءة عامه يعجزون بفتح نون است و اختيار آنست و در شواذ خوانده‌اند بكسر نون، فيكون المعنى انهم لا يعجزوننى، فحذفت النّون الاولى لاجتماع النّونين. و همچنين قراءت عامّه قرّاء انهم بكسر الف است بر معنى ابتدا، اى انهم لا يعجزونى.

ایشان مرا عاجز نیارند، و الاعجاز سلب القدرة، مگر شامی که وی انهم بفتح الف خواند و بدین قراءت لا صلة است و تقدیره و لا یحسبن الذین کفروا ان سبقوا انهم لا یعجزون.
وَ أَعِدُّوا لَهُمْ ای اعدّوا ایّها المؤمنون لهم، ای لنا قضی العهد و لجمیع الکفّار، مَا اسْتَطَعْتُمْ ما سهل علیکم تحصیله، مِنْ قُوَّةٍ و هی ما یتقوّی به فی الحرب من السّلاح و الخیل و النّفقة. و قال عکرمة هی الحصون. و عن عقبة بن عمران، ان النبی ص قال علی المنبر: الا انّ القوة الرّمی، قالها ثلاثا،و قال ص ان اللّه یدخل بالسّهم الواحد ثلاثة نفر الجنّة: صانعه محتسبا فی صنعه الخیر، و الرّامی به، و منبّله.
و قال: ارموا و ارکبوا و ان ترموا احبّ الیّ من ان ترکبوا کلّ شیء یلهوا به الرّجل باطل الّا رمیه بقوسه و تادیبه فرسه و ملاعبته امراته فانّهن من الحقّ، و من ترك الرّمی بعد ما علمه رغبة عنه فانه نعمة ترکها، و قال کفرها.
و عن سلمة بن الاکوع قال: خرج رسول اللّه ص علی قوم من اسلم یتناضلون، فقال: ارموا بنی اسماعیل فان اباکم کان رامیا، و انا مع بنی فلان لاحد الفریقین، فامسکوا بایدیهم، فقال، ما لهم، قالوا: وکیف نرمی و انت مع بنی فلان، قال: ارموا و انا معکم کلکم، و قال ص: من علم الرّمی ثمّ ترکه فلیس منّا او قد عصی.
وَ مِنْ رِباطِ الْخَیْلِ رباط مصدر است، تقول ربط یربط ربطا و رباطا و رابط یرابط مرابطا، و رباطا، و هو شدّ الخیل عام فی الذّکور و الاناث.
قال النبی: من احتبس فرسا فی سبیل اللّه ایمانا باللّه و تصدیقا بوعده فان شبعه و ریّه و روثه و بوله فی میزانه یوم القیمة.
و عن جریر بن عبد اللّه قال: رأیت رسول اللّه ص یلوی ناصیة فرس باصبعه بیده و هو یقول: الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیمة الاجر و الغنیمة.
تُرْهِبُونَ ای تخوّفون غایة التخویف به، ای بالاعداد. یعقوب ترهّبون بتشدید خواند. میگوید: باین ساختن سلاح و آلات جنگ دشمن خدای را و دشمنان خود را می‌ترسانید، آن دشمنان که ایشان را می‌شناسید و میدانید از مشرکان قریش وکفّار عرب و یهود قریظه، وَ آخَرِینَ ای و ترهبون آخَرِینَ مِنْ دُونِهِمْ لا تعلمونهم و قومی دیگر از دشمنان که شما ایشان را می‌ندانید و خدا ایشان را میداند و میشناسد. هم چنان که جایی دیگرگفت: وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدائِکُمْ.
ابن زیدگفت: منافقان‌اندکه با مسلمانان غزو میکردند وکلمت شهادت میگفتند و مسلمانان ایشان را نمیدانستند و از عداوت که در دل داشتند بی‌خبر بودند. ابن جریرگفت: هم الجنّ لان قوله: عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّکُمْ یشتمل جمیع الاعداء من الآدمیّین.
قومی گفتند: چنان نیکوترکه بیان آن نکنند بعد ازان که خدای گفت: لا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ یَعْلَمُهُمْ.
وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَیْءٍ من آلة و سلاح صفراء و بیضاء، فِي سَبِیلِ اللَّهِ، ای طاعة، یُوَفَّ إِلَیْکُمْ یخلف لکم فی العاجل و یوفّر لکم اجره فی الآخرة، وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ لا تنقصون من الثواب.
وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ بفتح سین قراءت عامه است و بکسر سین قراءت بو بکر تنها، و بمعنی هر دو یکسان است. الجنوح المیل الی الشیء، و الجنح الجزء من اللیل.
درین آیت شرط نهادکه آن گه که دشمن صلح جوید تو صلح جوی. جای دیگر تفسیرکرد گفت: فَلا تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَی السَّلْمِ تو دشمن با صلح مخوان، اگر دشمن صلح جوید با صلح آی. قتاده گفت: این در ابتداء اسلام بود پس منسوخ گشت بآیت سیف. و قیل هی ثابتة لانّها فی موادعة اهل الکتاب. فَاجْنَحْ لَها، گفت: از بهر آنکه سلم مؤنث است و معنی السلم المصالحة، وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ ای فوّض امرك الیه و اتخذه وکیلا، إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ.
وَ إِنْ یُرِیدُوا أَنْ یَخْدَعُوکَ ای ان ارادوا باظهار الصلح خدیعتك، فَإِنَّ حَسْبَکَ اللَّهُ ای الّذی یتولّی کفایتك اللّه، هُوَ

الَّذي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ يوم بدر، وَ بِالْمُؤْمِنِينَ يعنى الانصار. وَ أَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ اى بين قلوب الاوس و الخزرج و هم الانصار جمعهم اللَّه على الايمان و المودة بعد ان كانوا اشتاتا و جعلهم اخوانا بعد ان كانوا اعداء.
لَوْ أَنْفَقْتَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً نصب على الحال، اى بلغ عداوتهم نهاية، لو انفق منفق فى اصلاح ذات بينهم ما فى الارض من الاموال لم يقدر على الاصلاح و الالفة و رفع الاحنة، وَ لكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ لان قلوبهم بيده يؤلّفها كيف يشاء. معنى آنست كه اگر هر چه در روى زمين مالست و نعمت تو هزينه كنى و بذل كنى تا ميان اوس و خزرج و جز از آن از قبائل متعادى با يكديگر از عرب كه ميان ايشان كارهاى عظيم قديم بود از ثرات و احن، ميگويد: اگر آن همه خرج كنى تا ميان ايشان صلح دهى آن كينه و عداوت برگيرى نتوانى، و اسلام آن را همه بسترد و برگرفت، و ايشان را همه برادران كرد، تا ميان ايشان نه عداوت ماند نه تنافر. رب العالمين خبر داد درين آيت كه، آن همه من كردم بفضل و رحمت خويش.
إِنَّهُ عَزِيزٌ لا يمتنع عليه شيء حَكِيمٌ عليم بما فعله.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ لَوْ تَرى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذينَ كَفَرُوا... الاية. مرگ چهار قسم است: (مرگ اهانت و لعنت، و مرگ حسرت و مصيبت، و مرگ تحفة وكرامت، و مرگ خلعت و مشاهدت). مرگ لعنت مرگ كافران است، حسرت مرگ عاصيان است، و مرگ كرامت مرگ مؤمنان است، مرگ مشاهدت مرگ پيغمبران است. مرگ لعنت را گفت: وَ لَوْ تَرى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذينَ كَفَرُوا....جايى ديگرگفت: وَ لَوْ تَرى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَراتِ الْمَوْتِ. يا سيد، اگر بينى تو آن كافران را در آن سكرات مرگ، و آن زخم و ضرب فريشتگان عذاب كه از سياست و هيبت و نهيب ايشان آسمان و زمين ميلرزد، آن كافر در ميان دود و آتش و بوى ناخوش گرفتار شده و ضربت ملك و قطيعت ملك بر دل آمده، اگر بنالد بر خود درد افزايد و اگر بزارد نداء لا بشرى آيد، گرد نوايست بر رويش نشسته و آتش قطيعت در جان افتاده و دوزخ پر زفيركرده و ملك از وى بيزارگشته، زينهار از قهر قطيعت، زينهار از داغ فرقت. اما مرگ حسرت مرگ عاصيان است كه روزگار را بغفلت بسر آورده و در طاعات و عبادات تقصيركرده، ناگاه در قبض ملك الموت اوفتاده و در سكرات مرگ گرفتار شده. از يك سوى فريشته رحمت بيند شرمش آيدكه خيرها كم كرده از ديگر سوى فريشته عذاب بيند بترسد از آنكه بدها و زشتها كرده، آن بنده عاصى بيچاره ميان مانده و چشم بر غيب نهاده، تا خود چه آيد، از غيب كرامت آيد يا اهانت! فضل بيند يا عدل! پس فريشتگان طاعت و معصيت بر وى عرضه كنند، طاعت اندك، بى‌حرمتى گزاف، كارى فراوان حسرتش بر حسرت بيفزايد و معصيت بر معصيت! پس آن اعمال وى طاعت اندك و معصيت فراوان هر دو مهركنند و بگردن وى اندر آويزند، در نعش هم چنان و در لحد هم چنان، و بقيامت هم چنان، چنان كه رب العزه گفت: وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ. سه ديگر مرگ تحفه وكرامت است مؤمنان را و نيك مردان را، فريشتگان رحمت بصد هزاران لطف وكرامت و رفق و راحت و بشرى و بشارت، قبض روح پاك ايشان ميكنند و بالطاف وكرم و نواخت بى‌نهايت بشارت ميدهند، كه سَلامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. و مصطفى ص گفت تحفة المؤمن الموت. عطاء مؤمن مرگ است، زيرا كه حجاب مؤمن از حق نفس اوست، و مرگ برداشتن آن حجاب است، و عارفان را هيچ عطاى و تحفه بدان نرسدكه راه دوست بريشان گشاده گردد و حجابها برداشته شود.

از ايـن مـرگ صـورت فكـن تـا نترسـى — از ايـن زنـدگى تـرس كـاكنون در آنـى
از ايـن زنـدگى زنـدگانى نخيـزد — كـه گرگسـت و نايـد زگرگـان شـبانى

بشر حارث گفت: شتّان بين قوم و بين قوم، قوم موتى و يحيى القلوب بذكرهم و قوم احياء قسمت القلوب برؤيتهم. گويند درويشى اين آيت ازكسى بشنيدكه إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ وقتش خوش گشت سماعش افتاد نعره بزد وگفت آه كى بودكه اين روز آيد و اين درويش از بند بر آيد، گفتند ترا چه روى نمود از اين؟ گفت:

دنیا حجابست و قیامت وقت مشاهدت و دوستان را حجاب بلاست و مشاهدت عطا، کی باشدکه از این

کی باشدکین قفس بپردازم در باغ الهی آشیان سازم

حجاب بار رهیم و بدولت و مواصلت رسیم.
چهارم مرگ مشاهدت است، اکرام و اعزاز پیغامبران و نواخت ایشان بنداء لطف بی‌واسطه از حضرت عزت روان که یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً.
عبد اللَّه مسعود گفت: جماعتی مهاجر و انصار بخانه عایشه گرد آمدیم.
رسول خدا بما در نگرست چشمش پر آب شد. گفت: مرحبا بکم حیاکم اللَّه جمعکم اللَّه نصرکم اللَّه هداکم اللَّه سلمکم اللَّه وفّقکم اللَّه قبلکم اللَّه اوصیکم بتقوی اللَّه و اوصی اللَّه بکم و استخلفه علیکم.
آن گه وصیتها کرد و پندهای بلیغ داد. یاران گفتند: یا رسول اللَّه مگر روزگار عمرت بسر آمد و وقت رفتن در آمد. مصطفی ص گفت: قد دنا الاجل و المنقلب الی اللَّه و الی السدرة المنتهی و الجنة المأوی و العرش الاعلی و الکاس الاوفی و الرفیق الاعلی.
آری مرغ حضرت سر آن دارد که باز پرد بآشیان عزت مرغی که پر او عشق پرواز او ارادت، افق او غیب منزل او درد استقبال او جلال. اتیته هرولة. هرگه که این مرغ حضرتی از قفس بشری بر افق غیب پروازکند، کرّوبیان عالم قدس دستها بدیده خویش باز نهند، و رنه برق این جمال دیدهای ایشان بسوزد. در وقت مرگ موسی کلیم برقی از سرادقات هیبت در هوای ولایت عشق او بتافت یك چشم عزرائیل از آن برق هیبت او بحال نیستی باز شد. گفتند یا عزرائیل چون بر دوستان ما روی نگر تا بادب باشی و بی‌دستوری فرا پیش ایشان نروی و زبان حال مشتاق از غیرت دوستی وکمال سوز مهر ازلی همی گوید:

یا رب ار فانی کنی ما را به تیغ دوستی هرکه از هر فرشته مرگ را با ما نباشد هیچ کار
جام تو روزی شربت عشق تو خورد چون نماند آن شراب او داند آن رنج خمار

کَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ تهدید و وعید مشرکان قریش است وکفار عرب. میگوید چشم عبرت بازکنید و در عادت و سیرت رفتگان وگذشتگان نگرید و سرانجام ایشان از آن جهانداران وگردن‌کشان که بودند بنگرید که ایشان چه کردند و ما با ایشان چه کردیم و بر سر ایشان چه راندیم. وَ عاداً وَ ثَمُودَ وَ أَصْحابَ الرَّسِّ وَ قُرُوناً بَيْنَ ذلِكَ كَثِيراً وَ كُلًّا ضَرَبْنا لَهُ الْأَمْثالَ وَ كُلًّا تَبَّرْنا تَتْبِيراً. ای کفّار عرب، و ای مشرکان قریش اگر شما همان کنید که ایشان کردند، از سیاست قهر ما همان بینیدکه ایشان دیدند.
ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً الایه. سنّت و آئین ما چنان است که بر بندگان نعمت ریزیم و معیشت فراخ در پیش نهیم، پس اگر شکر آن نگزارند و حقّ آن بر خود بنشناسند، نعمت از ایشان بگردانیم و به نقمت بدل کنیم.
إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ، إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ چه امید ماند درکار ایشان و چه سود دارد اعمال ایشان، بعد از آن که در ازل عدل خود بر ایشان براندکه: شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ و در ابد این حکم بر ایشان برفت، فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ.
وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ بر زبان تفسیر قوة رمی سهام غازیان است بر وی دشمن و از روی اشارت، سهام سحرگاهی است در عالم غیب بنعت خشوع و خضوع، و رمی القلب الی الحقّ معتمدا علیه و راجعا عمّا سواه. وگفته‌اند: این قوة، قوت دل است و ثقت بنصرت و تأیید الهیّت، چنان که گفت: هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ ای هو الّذی بنصره افردك، و بلطفه ایّدك، و عن کلّ سؤل و نصیب طهّرك و عن رق الاشیاء حرّرك و فی جمیع الاحوال کان لك.

أَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ. الّف بين قلوب المرسلين بالرّسالة و قلوب الانبياء بالنبوّة و قلوب الصّدّيقين بالصّدق و قلوب الشهداء بالمشاهدة و قلوب الصالحين بالخدمة و قلوب عامّة المؤمنين بالهداية، فجعل المرسلين رحمة على الانبياء و جعل الانبياء رحمة على الصدّيقين و جعل الصدّيقين رحمة على الشهداء و جعل الشهداء رحمة للعالمين و جعل الصالحين رحمة على عامّة المؤمنين و جعل المؤمنين رحمة على الكافرين.

٧ النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ ای پیغامبر بسنده است ترا خدای، وَ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. (۶۴) و ایشان که پی برانند بتو ازگرویدگان.

یا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای پیغامبر، حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتالِ گرم کن و بر انگیزگروندگان را برکشتن کردن، إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صابِرُونَ اگر از شما بیست تن بود شکیبایان، يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ باز بشکنند دویست تن را، وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ و اگر از شما صد تن بود، يَغْلِبُوا أَلْفاً مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا باز شکنند هزار تن را ازکافران، بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ. (۶۵) این بآنست که ایشان و حقّ از باطل باز نشناسند.

الْآنَ اکنون، خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ سبك کرد خدا بار از شما، وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفاً و بدانست و بدیدکه در شما سستی و بیچارگی است، فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صابِرَةٌ و اگر از شما صد تن بود شکیبا، يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ باز شکنند دویست تن را، وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ و اگر از شما هزار تن بود، يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ باز شکنند دو هزار تن را، بِإِذْنِ اللَّهِ بیاری خدا و دستوری وی و فرمان وی، وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ. (۶۶) و خدا بیاری با شکیبایان است.

ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرى هرگز نبود پیغامبری که وی را اسیران در دست آمد، حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تا پیش از این خوناب او را افکند در زمین، تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيا عرض این جهان میخواهید و آنچه از آن فرا دست آید، وَ اللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ و خدا شما را آخرت می‌پسندد، وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. (۶۷) و خدا تواناییست دانا.

لَوْ لا كِتابٌ مِنَ اللَّهِ اگر نه حکم خدا بودی، سَبَقَ حکمی که رفت، لَمَسَّكُمْ فِيما أَخَذْتُمْ بشما رسید بآنچه ستدید از فداها، عَذابٌ عَظِيمٌ. (۶۸) عذابی بزرگ.

فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ اکنون پس میخورید از آنچه غنیمت ستدید، حَلالًا طَيِّباً حلالی گشاده پاك، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و می‌پرهیزید از خشم خدای و عذاب او، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (۶۹) و میدانیدکه خدا آمرزگار است و مهربان.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای پیغامبر، قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرى گوی آن کس راکه در دست شمااند از اسیران، إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْراً اگر خدای از دلهای شما ایمان و راستی داند، يُؤْتِكُمْ خَيْراً مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ شما را به از آن دهدکه از شما ستدند، وَ يَغْفِرْ لَكُمْ و بیامرزد شما را، وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (۷۰) و خدا آمرزگار است مهربان.

وَ إِنْ يُرِيدُوا خِيانَتَكَ و اگر پس خواهندکه با توکژ روند، فَقَدْ خانُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ اوّل هم چنین بودند، با خدا کژ رفتند، فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ خدا ایشان را در دست تو داد و ترا بر ایشان پیروزی داد، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (۷۱) و خدا دانائیست راست‌دان.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ایشان که بگرویدند، وَ هاجَرُوا و ایشان که از جای خویش وکسان خویش ببریدند، وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و بازکوشیدند، بتن خویش و مال خویش از بهر خدای، وَ الَّذِينَ آوَوْا و ایشان که رسول خدای را و مؤمنانرا با خان و مانهای خود آوردند، وَ نَصَرُوا و یاری دادند ایشان را، أُولئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ ایشانندکه یکدیگر را اولیاء و دوستان‌اند، وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ایشان که بگرویدند، وَ لَمْ يُهاجِرُوا و از خان و مان وکسان خود نبریدند و بر رسول نیامدند، ما لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ شما که مؤمنان‌اید مهاجران‌اید از خویشی ایشان در هیچ چیز نه‌اید، حَتَّى يُهاجِرُوا تا آن گه که پس ایمان بدار الهجرة آرند، وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ و اگر از شما یاری خواهند بر مشرکان آن گرویدگان که مقیم‌اند در دار الشرك، فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ بر شما است که ایشان را یاری دهید، إِلَّا عَلى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ مگر بر قومی که میان شما و میان ایشان مهادنه‌ایست

و عهدی، با ایشان غدر مکنید، وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ. (۷۲) و خدا بآنچه شما کنید بیناست و دانا.
وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ و ایشان که کافر شدند یکدیگر را اولیاء و دوستانند، إِلَّا تَفْعَلُوهُ اگر نکنیدکه یاری دهید چون از شما یاری خواهند، تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ فتنه‌ای بود در زمین و بازگشت از اسلام با کفر، وَ فَسادٌ كَبِيرٌ (۷۳) و تباهی بزرگ.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ و ایشان که بگرویدند و هجرت کردند و از بهر خدای با دشمن بازکوشیدند، وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا و ایشان که رسول خدای را و یاران را مأوی دادند و در همه حال ایشان را یاری کردند، أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا ایشانندگرویدگان براستی، لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ. (۷۴) ایشانراست آمرزش و روزی نیکو آزاده بی‌رنج.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ و ایشان که بگرویدند از پس حدیبیه، وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا مَعَكُمْ و هجرت کردند و جهاد کردند با شما بهم، فَأُولئِكَ مِنْكُمْ ایشان از شمااند، وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ و خویشاوندان بیکدیگر ارزانی‌اند در میراث، فِي كِتابِ اللَّهِ در دین خدای و حکم وی، إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. (۷۵) که خدای به همه چیز داناست.

النوبة الثانية

قوله تعالى و تقدس: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ. سعيد جبير روايت كند از ابن عباس، گفت: سى و سه مرد مسلمانان بودند و شش زن در خانه ارقم جمع آمده و اسلام پنهان داشته تا عمر خطاب مسلمان شد و عدد مسلمانان بچهل رسيد و اظهار اسلام كرد و رب العزة در شأن وى اين آيت فرستادكه: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. در معنى اين آيت دو وجه گفته‌اند، قومى ظاهرگرفتند، گفتند: معنى آنست كه: اى پيغامبر، خدا ترا بسنده است و ايشان كه اتباع تو كردند از مؤمنان يعنى عمر خطاب، و اين جمع مسلمانان، و دليل برين وجه آيت پيش است كه گفت: هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ. جايى ديگرگفت: فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ، و باين وجه موضع من رفع است، معطوف بر اللَّه، يعنى حسبك اللَّه و من اتبعك من المؤمنين. وجه ديگر آنست كه يكفيك اللَّه و يكفى من اتّبعك، و موضع من نصب است. و قيل خفض و معناه حسبك اللَّه و حسب من اتّبعك من المؤمنين، وكرّر حسبك فى الآيتين، لانّ الاوّل فى كفاية الخداع و الثّاني عام.
يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتالِ التّحريض فى اللّغة ان تحث الانسان على الشيء، حثّا يعلم معه انه حارض ان تخلف عنه و الحارض الّذى قارب الهلاك، و منه قوله: حَتَّى تَكُونَ حَرَضاً اى حتّى تذوب غمّا فتقارب الهلاك.
إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ. ان شرطى است بمعنى امر، اى ليصير عشرون و ليثبتوا فى مقاتلة مائتين. ابن عباس گفت: فرض بود بر مسلمانان يك مرد مسلمان با ده مشرك مقاومت كردن، و در جنگ روى از ايشان بنه‌گردانيدن، در روز بدر و پيش از آن چنين بوده، رب العالمين گفت: بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ اى ذلك من اجل انّهم يقاتلون على جهالة من غير احتساب و لا طلب ثواب، فلا يثبتون اذا صدقتموهم القتال خلاف من يقاتل على بصيرة يرجوا ثواب اللَّه. پس اين بر مسلمانان صعب آمد و دشخوار، تضرّع كردند و از حقّ جلّ جلاله سبك بارى خواستند تا رب العزّه آن را منسوخ كرد و ناسخ فرستادكه: الْآنَ خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفاً. قراءت حجازى و شامى و بصرى فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ بتا است، در هر دو آيت بالفظ مائة شود و لفظ مائة مؤنث است، باقى بيا خوانند با عدد مذكّر شود كه مائة وران افتاد. وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفاً بفتح ضاد قراءت عاصم است، حمزه و باقى بضمّ خوانند و بنزديك عرب ضمّ فصيح‌تر بود. در شواذ خوانده‌اند و علم بر فعل مجهول، و اين كس از وحشت آن مى‌گريزد كه كسى پندارد كه خداى اكنون بدانست، و در قرآن ازين لفظ فراوان است و در آن دلالت نيست بر حدوث علم، چنان كه جاى ديگرگفت: عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ، عَلِمَ

اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ أَنْفُسَكُمْ، عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضى، فَعَلِمَ ما فِي قُلُوبِهِمْ در آن هیچ دلالت نیست بر حدوث علم قدیم که خدای را علم و دانش بود و هست پیش ازکاینات و واقعات وگفته‌اندکه: درین آیت معنی علم رؤیت است که عرب برؤیت از علم حکایت کند و بعلم از رؤیت. و قتیبی گوید: خدای را دو علم است، علمی پیش ازکار و علمی پس ازکار.

فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صابِرَةٌ ای محتسبة يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ، وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ بِإِذْنِ اللَّهِ. قال: ابن شبرمة: وكذا النّهى عن المنكر لا يحلّ للواحد ان يفر من اثنين اذا كانا على منكر و له ان يفرّ من الاكثر. ثمّ قال: وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ فمن يغلبهم.

ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرى. سبب نزول این آیت آن بود که روز بدر بعد از آن هفتادکس از صنادید قریش که کشته شدند هفتادکس دیگر از مشرکان اسیرگرفتند، مصطفی ص درکار ایشان باصحابه مشورت کرد. ابو بکر صدیق گفت: یا رسول اللَّه! هؤلاء قومك و اهلك و انی اری ان تأخذ منهم الفدية فيكون ما اخذنا منهم قوة على الكفار و عسى ان يهديهم اللَّه فيكونوا عضدا، گفت: یا رسول اللَّه قوم تو اند و خویش و پیوند تواند قبیله و عشیره تواند اگر از ایشان فدا خواهدکه مسلمانان را از آن قوّتی باشد بر جنك دشمن مگر آن را وجهی بود و باشدکه خدای ایشان را راه نماید و مسلمان شوند و مؤمنانرا از ایشان یاری باشد. رسول خدا به عمر اشارت کرد که تو چه می‌گویی؟ عمرگفت: و اللَّه ما اری ما رای ابو بکر، و اللَّه که درکار مشرکان آن رای نیست که ابو بکر راست، رأی من آنست که مشرکان را از پشت زمین برداریم. فلان کس که خویشاوند من است بدست من دهی تا به تیغ سر وی بردارم، و عقیل را بدست علی دهی تا با وی همین کند و فلان کس که حمزه را برادر است بدست حمزه دهی تا همین کند، ایشان ائمه کفر و ضلالت اند و اگر چه خویش و پیوند تو اند حقّ تو نشناختند و حرمت تو نداشتند و جز سزای قتل نه‌اند. رسول خدا گفت یا ابا بکر! مثل تو مثل ابراهیم خلیل است که گفت: فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ، و مثل عیسی که گفت: إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. و یا عمر! مثل تو مثل نوح است که گفت: رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً، و مثل موسی که گفت رَبَّنَا اطْمِسْ عَلى أَمْوالِهِمْ وَ اشْدُدْ عَلى قُلُوبِهِمْ فَلا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ. آن‌گه مصطفی بقول ابو بکرکارکرد و از ایشان فدا ستد. عمر خطاب گفت: دیگر روز بامداد بحضرت سیّد رفتم، مصطفی را دیدم و ابو بکرکه هر دو می‌گریستند. گفتم: یا رسول اللَّه چه رسید شما را این ساعت که می‌گریید. گفت: یا عمر آن حکم که دی رفت و آن فداها که از ایشان ستده آمد خدا آن را نپسندید و عتاب کرد و اینك آیت فرستاد.

ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ. قراءت بصری بیا است و اسری جمع اسیر، مثل قتیل و قتلی، ای لم يكن لنبى ان يشتغل بالاسر و الفداء لانّ ذلك يذهب بالمهابة يثخن، ای حتّی یکثر القتل و الاثخان الاكثار من القتل مشتق من الثخانة و هى الصلابة و الكثافة، و قيل الشدة و القوة. میگوید هیچ پیغامبر بر آن نبود که اسیر را دارد و فدا ستاند، که داشتن و فدا ستدن هیبت و حشمت ببرد تا بسیار از آن اسیران می‌کشتند و در زمین می‌افکندند و مغلوب و مقهور خود میداشتند تا در دلهای مشرکان از پیغامبر و مؤمنان مهابت و رعب بود. ابن عباس گفت: این حکم روز بدر بود که مسلمانان اندك بودند و اسلام هنوز قوی نگشته بود بازکه مسلمانان بسیار شدند وکار اسلام و مسلمانان بالا گرفت و قوی شد، درکار اسیران این آیت آمد: فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً. ثم قال تعالى تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيا. يعنى المال الّذي اخذتموهم من الفداء سمّاه عرضا لانه سريع الانقضاء قليل الثبات. وَ اللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ای یرید لکم ثواب الآخرة بقهركم المشركين و نصركم دين اللَّه. وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ امر باثخان الكفار.

لَوْ لا كِتابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ، کتاب اینجا بمعنی حکم است، ای لولا حكم من اللَّه سبق، هم چنان که جایی دیگر

گفت: كِتابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ، اى حكم اللَّه عليكم. يعنى لولا حكم من اللَّه سبق ان لا يعذّب احدا ممن شهد بدرا مع النبى ص. اى أصابكم فيما اخذتم، من الفداء قبل ان تؤمروا به عذاب عظيم. ميگويد اگر نه آنيدكه خداى حكم كرده است كه هيچ كس را از بدريان هرگز عذاب نكند شما را عذاب كردى باين فداكه ستديد پيش از آن كه شما را بآن فرمودند. معنى ديگر ابن عباس گفت: پيش از مبعث مصطفى ص مال غنيمت و قربان و فداء اسيران و امثال آن حرام بود بر پيغامبران و امتان ايشان، و رب العزة در لوح محفوظ نبشته و حكم كرده كه آن حلال است محمد را و امّت وى را، پس روز بدر پيش از آن كه فرمان و حكم از آسمان آمد ايشان شتاب كردند و فدا ستدند. رب العالمين گفت: اگر نه آن بودى كه در لوح محفوظ حكم من سابق است كه آن غنيمت شما را حلال است و نيز حكم كرده‌ام كه هركه گناه كند و توبه كند گناهش بيامرزم، شما را باين فدا ستدن عذابى بزرگ رسيدى. وگفته‌اند اين كتاب همان است كه آنجا گفت: كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ يعنى اگر نه آن بودى كه من رحمت خود بر شما بر نبشته‌ام كه بر شما رحمت كنم و بيامرزم و عذاب نكنم. لَمَسَّكُمْ فِيما أَخَذْتُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ. سعد بن معاذ گفت: يا نبى اللَّه، كان الاثخان فى القتل احبّ الى من استبقاء الرّجال. فقال رسول اللَّه لو نزل عذاب من السماء ما نجا منه غير عمر بن الخطاب و سعد بن معاذ ثم احلّ لهم الغنائم.

فقال تعالى: فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلالًا طَيِّباً اصبتم و اخذتم من الكفار قهرا، و من هاهنا للتبيين حلالا طيّبا، لم يحلّ لغيركم و انما كانت نار تنزل من السماء فتاكلها.

وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ غفر لكم ذنبكم، رَحِيمٌ حيث رخّص لكم الغنائم.

قال النّبي ص لم يحلّ الغنائم لمن كان قبلنا، ذلك بان اللَّه راى ضعفنا و عجزنا فطيّبها لنا.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرى. كلبى گفت: اين آيت در شأن عباس بن عبد المطلب آمد و برادرزاده وى عقيل بن ابى طالب و نوفل بن الحارث، و عباس بن عبد المطلب يكى بود از آن ده مرد كه مطعمان بودند مشركان را، كه بجنك بدر مى‌شد و بيست اوقيه زر عباس با خود داشت ازو بستدند. عباس گفت: يا محمد آن بيست اوقيه بحساب فداكه از من مى‌ستانند در آر. گفت نيارم كه آن بقصد مسلمانان و اطعام مشركان بيرون آوردى، آن در حساب فدا نيارم و فداى عقيل و نوفل نيز بر تو است. عباس گفت: يا محمد، تركتنى اتكفّف قريشا ما بقيت. فقال رسول اللَّه ص: اين الذّهب الّذى دفعته الى ام الفضل مخرجك الى بدر؟ و قلت لها انّى لا ادرى ما يصيبنى فى وجهى هذا فان حدث لى حدث فهذا لك و لعبد اللَّه و لعبيد اللَّه و للفضل و قثم يعنى بنيه. فقال له العباس: و ما يدريك؟ قال: اخبرنى به ربّى.

قال: اشهد انّك صادق و انّى قد دفعت اليها الذّهب و لم يطلع عليه احد الّا اللَّه، و انا اشهد ان لا اله الّا اللَّه و انّك رسول اللَّه. قال العباس: فاعطانى اللَّه خيراً مما اخذ منى، اعطانى عشرين عبيدا كلهم يضرب بمال كثير مكان العشرين اوقيه و انا ارجوا لمغفرة من ربّى فذلك قوله: إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْراً يُؤْتِكُمْ خَيْراً مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ،

قرء ابو جعفر و ابو عمرو اسارى و هو جمع الجمع. يقال اسير و جمعه اسرى، كمريض و مرضى و هالك و هلكى و جمع الجمع اسارى.

إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْراً يعنى ايمانا و اسلاما، يُؤْتِكُمْ خَيْراً مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ من الفداء. گفته‌اند خلافت بنى العباس از آن خبر است.

وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ روى ان العباس كان يقول: انجز احد الوعدين و انا على ثقة من الآخرة.

وَ إِنْ يُرِيدُوا يعنى الاسرى، خِيانَتَكَ نقض ما عاهدوا معك.

فَقَدْ خانُوا اللَّهَ بالكفر و الشّرك، مِنْ قَبْلُ اى من قبل العهد و قتل بدر فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ اى فامكنك منهم و نصرك عليهم فهزمتهم و اسرتهم، و المعنى ان عادوا عدنا لهم.

وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بخيانتهم حين خانوها، حَكِيمٌ فى تدبيره عليهم و مجازاته ايّاهم.
قوله: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ اين صفت مهاجران است كه با رسول خدا برخاستند و در معركها خود را هدف تير دشمن ساختند و در اعلاء كلمه حقّ و دين اسلام كوشيدند.
وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا اين صفت انصار است كه رسول خدا و مؤمنانرا بخان و مانهاى خود فروآوردند، پس آنكه ده سال رسول خدا ميگفت: من يؤوينى حتى ابلغ كلام ربى؟
كيست كه ما را مأوى دهد تا كلام خداى خود برسانم؟ وكس او را جواب نميكرد، تا ايشان بخوشدلى و صدق ايمان و دل او را بپذيرفتند و مؤمنانرا هر يكى مأوى دادند و ايشان را بر دشمنان يارى دادند و با ايشان حرب كردند.
رب العالمين گفت: أُولئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ ايشانندكه يكديگر را دوستان‌اند و برادران. و مصطفى ص گفت: و فى كل دور الانصار خير.
ابن عباس گفت: أُولئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ فى الميراث كانوا يتوارثون بالايمان و الهجرة و بالمؤاخاة الّتي كان رسول اللَّه ص يواخى بينهم دون القرابة المفردة حتّى نسخ بقوله: وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ. ميان مهاجرت مصطفى ص و ميان فتح مكه توارث ميان مؤمنان بهجرت مى‌بود، مهاجر از مهاجر ميراث ميبرد، اگر چه قرابت و رحم نبود و آنجا كه قرابت بود و هجرت نبود ميراث نبود اگر چه ايمان آورده بود در دار الشّرك. اينست كه رب العزّة گفت: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهاجِرُوا ما لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ، يعنى من ميراث و غنيمة و فىء. حَتَّى يُهاجِرُوا حكم خداى بر اين نسق بود تا آن گه كه ناسخ آن رسيد پس فتح مكه كه: أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ و هجرت منقطع گشت و مصطفى گفت: لا هجرة بعد الفتح انما هى الشهاده.
قرائت حمزه من ولايتهم بكسر واو است و هى قراءة رديّة فان الولاية انّما هى من الوالى و الولاية من الولىّ. و قد قال فى صدر الاية بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ اولياء گفت نه ولاة.
وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ يعنى و ان استنصروكم الذّين آمنوا و لم يهاجروا عن الكفار، فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ عهد الى مدة او موادعة فلا تغدروا.
وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ اى لا توارث بينهم و بينكم و لا ولاية.
و الكافر ولىّ الكافر دون المسلم. درين آيت تقديم و تأخير است، تقديره: و الذين آووا و نصروا اولئك بعضهم اولياء بعض، و الذين كفروا بعضهم اولياء بعض اين با آنست بمعنى، پس گفت: وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ.
إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فَسادٌ كَبِيرٌ، و قيل: الّا تفعلوه، اى ما امرتم به من التّوارث بالايمان و الهجرة، تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ زوال نظام المؤمنين و تفريق كلمتهم، وَ فَسادٌ كَبِيرٌ فى الارض من جهة الكفّار و سفك الدّماء.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ. اين الّذين بدل الّذين پيشين است و همان قوماند مهاجران و انصار، و تكرار از بهر آنست كه اين حكم راست و اين ثواب را.
أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا صدقا حقّقوا ايمانهم و الهجرة و الجهاد و بذل المال فى دين اللَّه.
لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ لا منّة فيه و لا تبغيض. و قيل: رِزْقٌ كَرِيمٌ لا يصير حدثا بل رشحا كالمسك.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ اى من بعد نزول هذه الآية، و قيل من بعد الحديبية و هى الهجرة الثّانية.
وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولئِكَ مِنْكُمْ فى حملكم و جملتكم، وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ اى الاقوياء الّذين تجمعهم بالقرب رحم واحدة او ينسبون الى اب واحد بعضهم اولى ببعض فى الميراث من الاجانب.

فِي كِتابِ اللَّهِ ای فی حکمه، و منه قوله تعالی: كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ ای حکم اللَّه، و قیل فی کتاب اللَّه الّذی عنده و هو اللّوح المحفوظ. و منه قوله تعالی: إِلَّا فِي كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها. ثمّ التوارث بالجهرة و الاخاء صارت منسوخة بقوله: وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ.

إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ من الفرائض و المواریث و غیر ذلك.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، سیاق این آیت تشریف و تخصیص عمر خطاب است که.... بعهد اسلام در آمد. مصطفی ص او را در کنارگرفت وگفت: الحمد للَّه الذی هداك الی الاسلام یا عمر، پس دست وی گرفت و او را پیش یاران برد وگفت: بشروا فهذا عمر قد جاءکم مسلما، ای یاران من، بشارت پذیریدکه عمر باسلام در آمد. حمزه برخاست و او را درکنارگرفت، و یاران همه شادگشتند و بشاشت نمودند وگفتند: الحمد للَّه الذی هداك الی الاسلام یا عمر.

پس عمرگفت: یا رسول اللَّه کم عددنا، چند بر آید عدد مسلمانان. رسول خدا گفت: تسعة و ثلاثون، و بك اتم اللَّه الاربعین. چهل، کم یك کس بودیم و اکنون که تو آمدی، عقد چهل تمام شد. عمرگفت: یا رسول اللَّه چرا این کار پنهان داریم و چرا این علم اسلام آشکارا بدر نیاریم؟ أ فیعبد اللات و العزی علانیة علی رؤس الخلائق و یعبد اللَّه جلّ جلاله سرّا کلّا و الّذی بعثك بالحقّ لا یعبد اللَّه سرّا بعد الیوم.

عمر دامن عصمت مصطفی گرفت و او را بیرون آورد و آن قوم که با مصطفی بودند از صدّیقان همه بیرون آمدند و دو صف برکشیدند. یك صف عمر در پیش ایستاد و یك صف حمزه، همی آمدند تا به مسجد حرام، و کافران و مشرکان منتظرکه هم اکنون عمر سر محمد می‌آرد و از اسلام وی همه بی‌خبر بودند. عمر چون روی کافران دید، تکبیرگفت که رعب آن در دلهای کافران افتاد و روی عقلهاشان سیاه گشت، آن گه گفت:

مالی اریکم کلّکم قیاما — الکهل و الشّبان و الغلاما
قد بعث اللَّه لکم اماما — محمدا قد شرع الاسلاما
و اظهر الایمان و استقاما — فالیوم حقّا نکسر الاصناما

نذبّ عنه الخال و الاعماما کفّار قریش آن روز چون عمر را بدیدند دل از دولت خویش برگرفتند و آن روز بدیدن عمر غمناك‌تر از آن شدندکه آن روزکه رسول خدا وحی آشکارا کرده بود...

ای جوانمرد، گوهر وصال او نه چیزی است که بدست هر دون همّتی افتد، درّیست که در صندوق صدق صدّیقان بدست آید، عبهری است که از حدائق حقایق عاشقان پیدا شود. غوّاصان این گوهر هر یکی علی الانفراد، خورشید ارادت و مستقرّ عهد دولت و مقبول حضرت الهیّت آمدند، صفت ایشان اینست که رب العزّة گفت در آخر سورة: آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا. حکم ایشان اینست که أُولئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ، خلقت ایشان اینست که أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا، ثواب ایشان اینست لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ، و رزق کریم آنست که خورشید وصال از مشرق تافت، تابان شود، همه آرزوها نقد شود و زیادت بیکران شود، قصّه آب وگل نهان شود و دوست ازلی عیان شود، دیده و دل هر دو بدوست نگران شود.

هرکه را نور تجلّی بر دلش آید پدید — بس عجب نه گر چو موسی که برو ریحان شود

۹- سورة التوبة- مدنية

۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ این بیزاری است از خدا و رسول او، إِلَى الَّذِينَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱) بایشان که پیمان بستید با ایشان از مشرکان.

فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ میروید در زمین چهار ماه، وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ و بدانیدکه شما خدای را در خود عاجز نیارید، وَ أَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكافِرِينَ (۲) و بدانیدکه خدای خجل کننده وکم آورنده و رسوا کننده مشرکان است.

وَ أَذانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ و این آگاهی در ایشان است از خدا و از رسول وی بمردمان، يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ روز حج مهین، أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ که خدای بیزار است از مشرکان، وَ رَسُولِهِ و رسول او از ایشان بیزار، فَإِنْ تُبْتُمْ اگر بازگردید از شرك، فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ آن به شما را، وَ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ و اگر برگردید، فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ بدانیدکه شما نه آنیدکه عاجز آرید خدای را از خویشتن یا از وی پیش شید، وَ بَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا و بشارت ده ایشان راکه کافر شدند، بِعَذابٍ أَلِيمٍ. (۳) بعذابی دردنمای.

إِلَّا الَّذِينَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ مگر آن گروهان از مشرکان که با ایشان پیمان بستهاید ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئاً و از شرطها که در عهد با شما کردند چیزی بنکاستهاند، وَ لَمْ يُظاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَداً و هیچ دشمن را از آن شما، شما را یاری ندادهاند، فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ؟ برید ایشان را پیمان که با ایشان کردید، إِلى مُدَّتِهِمْ تا بآن درنگ که ایشان را نامزد کردهاند، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ. (۴) که خدای دوست دارد پرهیزکاران از بد عهدی.

فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ که ماههای حرام بگذرد، فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ مشرکان را میکشید از آن گاه، حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ هر جای که یابید ایشان را، وَ خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ و می گیرید و می پناوید، وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ و ایشان را می نشینید بهر دیدهای و می جوئید، فَإِنْ تابُوا اگر بازگردند از شرك خویش، وَ أَقامُوا الصَّلاةَ و نماز را بپای دارند، وَ آتَوُا الزَّكاةَ و زکاة دهند، فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ ایشان را ایمن دارید و راه ایشان باز دهید، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (۵)

که خدای آمرزگار است و بخشاینده.

وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ و اگرکسی از مشرکان زینهار جوید ازین که تا در مسجد آید تا نزدیك تو آید، فَأَجِرْهُ زینهار ده وی را، حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ تا بشنود سخن خدای، ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ آن گه او را بجای بی بیمی وی رسان، ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْلَمُونَ. (۶) از بهر آنکه ایشان قومی اندکه نمیدانند تا بشنوند.

كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ انبازگیرندگان با خدای چه عهد بود و چه زینهار، عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ رَسُولِهِ بنزدیك خدای و نزدیك رسول او، إِلَّا الَّذِينَ عاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ مگر ایشان که با ایشان پیمان بستهاید بنزدیك مکه روز حدیبیه، فَمَا اسْتَقامُوا لَكُمْ تا شما را بر وفا و شرط می پایند، فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ شما ایشان را بر زینهار می پائید، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ. (۷) که خدا دوست دارد باز پرهیزندگان از غدر.

كَيْفَ وَ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ کی بود ایشان را پیمان و ایشان آنندکه اگر بر شما قادر شوند و دست یاوند، لا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلًّا وَ لا ذِمَّةً هرگز بر شما نه آزرم خویشاوندی دارند و نه سوگند و نه زینهار، يُرْضُونَكُمْ بِأَفْواهِهِمْ شما را بسخن خویش خشنود کنند، وَ تَأْبى قُلُوبُهُمْ و دلهای ایشان می سرباز زند، وَ أَكْثَرُهُمْ فاسِقُونَ. (۸) و بیشتر آنند از ایشان که در علم من فاسقاناندکه مسلمانی را هرگز نیستند.

اشْتَرَوْا بِآياتِ اللَّهِ ثَمَناً قَلِيلًا بسخنان خدای بهای اندك میخرند ازین جهان، فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِهِ تا از راه وی بر میگردند و میگردانند، إِنَّهُمْ ساءَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ. (۹) بدکارکه ایشان می کنند.

لا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَ لا ذِمَّةً در هیچ مؤمن نه آزرم خدای کوشند و نه زینهار و نه پیمان که نهادند، وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ. (۱۰) و ایشان اندکه اندازه درگذارانند و پیمان شکنان.
فَإِنْ تابُوا وَ أَقامُوا الصَّلاةَ و اگر بازگردند و نماز بپای دارند، وَ آتَوُا الزَّكاةَ و زکاة دهند، فَإِخْوانُكُمْ فِي الدِّينِ آن گه برادران شما اند در دین، وَ نُفَصِّلُ الْآياتِ وگشاده می‌فرستیم و می‌رسانیم سخنان خویش، لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ. (۱۱)ایشان را که بدانند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ. این سورة را شش نام است: سورة التّوبة و المبعثرة و المنقرة و المثيرة و البحوث. صد و بیست و نه آیت است و چهار هزار و نود و هشت کلمت و ده هزار و چهار صد و هشتاد و هشت حرف است، و پسین سورة که از آسمان بزمین آمد در مدینه بیکبار تمام این سورة است.
روت عائشة، قالت: قال رسول اللّه ص: ما نزل علىّ القرآن الّا آية آية و حرفا حرفا ما خلا سورة برائة، و قل هو اللّه احد، فانهما انزلتا علىّ و معهما سبعون الف صف من الملائكه.
وگفته‌اند میان روز حدیبیه و فتح مکه فرود آمد. رسول خدا ابو بکر را به حج فرستاد در آن سال بامیری بر حاج و علی بن ابی طالب (ع) را بر پی وی بفرستاد، تا این سورة به منا روز نحر بر خلق خواند و بچهار سخن ندا کرد: لا يدخل الجنة الا نفس مسلمة و لا يحج بعد العام مشرك و لا يطوف بالبيت عريان و من كان بينه و بين رسول اللّه عهد فعهده الى مدته.
در ابتداء این سورة بِسْمِ اللَّهِ ننوشتند، از بهر آنکه بنزدیك عثمان چنان بود که انفال و برائت یك سورة است و فصل در میانه آن را کرده است که قومی از صحابه بر آن بودندکه دو سورة است تا میان هر دو قول جمع کرده آید، و صحابه این را بپسندیدند و هر دو سورة را قرینتین نام نهادند. ابیّ کعب را پرسیدندکه چرا در سر این سورة بِسْمِ اللَّهِ ننوشتند، گفت: لانها نزلت فى آخر القرآن وكان رسول اللّه يأمرنى اوّل كلّ سورة ب: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ و لم يأمرنى فى سورة برائة، بذلك فضمّت الى سورة الانفال لشبهها بها. يعنى امر العهود مذكور فى الانفال و هذه نزلت بنقض العهود وكانت ملتبسة بالانفال بالشّبه فضمّت اليها وكتب فى السّبع الطول.
وگفته‌اندکه بِسْمِ اللَّهِ زینهار است و افتتاح خیر و اوّل این سورة و عید است و نقض عهد و برداشت زینهار، ازین سبب این ننوشتند. و درین سورة نه آیت منسوخ است چنان که بآن رسیم، بیان کنیم ان شاء اللّه تعالی و تقدّس.
قوله: بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ. این آیت بآن آمدکه مشرکان عهدی که با رسول خدا و با مؤمنان کرده بودند و پیمانی که بسته بودند، آن را نقض کرده بودند.
پس رب العالمین مصطفی ص را و مؤمنانرا فرمودکه چون ایشان پیمان بشکستند و بحرب شما بیرون آمدند، شما نیز عهدها که با ایشان کرده‌اید نقض کنید و زینهار بردارید و باین معنی آیت فرو فرستادکه بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ای قد برأ اللّه و رسوله من اعطائهم العهود و الوفاء اذ نكثوا. و برائة رفع لانه خبر ابتداء محذوف، ای هذه الآيات برائة، و قيل رفع لانه ابتداء و خبره إِلَى الَّذِينَ. و معنی برائة انقطاع عصمت است. میگوید: ایشان را عصمت نماند و عهدی و زینهاری که داشتند تا امروز منقطع گشت. آن گه سخن با معاهدان گردانید، ایشان را گفت: فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ چهار ماه در زمین می‌آئید و میروید، چنانك خواهید از اوّل شوال تا آخر محرم، وگفته‌اند از روز عرفه تا دهم ربيع الآخر. و این معاهدان دو قوم بودند، قومی عهد داشتند از مصطفی ص کم از چهارماه، رب العزة درین آیت بچهار ماه برد، و قومی عهد داشتند بیش از چهارماه، رب العالمین فرمود، تا آن مدت بسر بردند، چنان که گفت: فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلى مُدَّتِهِمْ. وگفته‌اند دوگروه بودند آن معاهدان، گروهی کم از چهارماه عهد داشتند وگروهی عهد داشتند امّا مدتی نامزد نکرده بودند. رب العالمین مدّت عهد هر دوگروه بچهار ماه باز آورد. و بقول بعضی مفسران، این تأجیل ایشانراست که نقض کردند،

میگوید: این چهار ماه دیگر ایشان را زمان دهید و پس از آن ایشان را عهد نیست، میکشید ایشان را و می‌گیرید، و هرکه نقض عهد نکرد بر سر عهد خویش است و هرکه خود عهد نداشت، از مشرکان پنجاه روز وی را زمانست، یعنی از دهم ذی الحجه تا آخر محرم، وگفته‌اند ابتداء چهار ماه بیستم ذی القعده بود و در این سال درین روز حج نبود بحکم جاهلیّت و دیگر سال حجة الوداع بود هم ذی الحجة چنان‌که امروز است.

وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ ای و ان اجّلتم هذه الاربعة الاشهر فلن تفوتوا اللّه، وَ أَنَّ اللَّهَ ای و اعلموا ان اللّه مخزی الکافرین مذلهم بالقتل و الاسر.

زجاج گفت: که این از خدای تعالی ضمان است که مؤمنانرا برکافران نصرت دهد.

وَ أَذانٌ، این عطف بر برائة است، ای و اعلام مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ یعنی الی العرب، يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ روز عید نحر است، بقول جماعتی صحابه چون عمر و علی و ابن عباس و ابو هریره و خلقی از تابعین، و بقول بعضی روز عرفه است. و حج اکبر وقوف است بعرفه و حج اصغر عمره و اجماع است که هرکه وقوف بعرفه ازو فائت شد حج از وی فائت شد، و قیل الحج الاکبر القران و الاصغر الافراد. قومی گفتند: آن روز را حج اکبر نام کردند از بهر آن که عیدهای اهل ملك ترسایان و جهودان وگبران در آن روز همه بهم آمده بود و این قول پسندیده نیست که در آن تعظیم و آئین کفر و کافران است و این روا نیست و از حج اکبر درین هیچ چیز نیست. قومی گفتند حج اکبر آن روز بود و بس، یعنی اکبر من سائر الحج لما جری فیه ما هو اعزاز للاسلام و اذلال من الشّرك. و قیل يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ ای حین الحج ایامه کلّها کما یقال: یوم الجمل و یوم صفّین و یوم بغاث یراد به الحین و الزمان لان کلّ حرب من هذه الحروب دامت ایّاما کثیرة.

أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ای من عهودهم، وَ رَسُولِهِ ای هو و رسوله.

رب العالمین درین آیت مصطفی را فرمود تا مشرکان عرب را خبر دهد در روز حج اکبرکه خدای از ایشان بیزار است و رسول وی، و این آن بود که علی ع را بفرستاد بموسم سنة تسع، تا از اول سوره برائة ده آیت و بقولی هشده و بقولی چهل و بقولی همه سوره بر ایشان خواند، و مصطفی ص گفت: «لا یبلغ عنّی الّا رجل منی» و صاحب موسم آن سال ابو بکر بود. چون علی ع در رسید، گفت: امیرا جئت ام مامورا.

فقال علی ع: بل مأمورا، و وقص علیه القصة، وکان ابو هریرة مع علی ع.

قال الزجاج: السبب فی تولیة علی (ع) تلاوة البراءة انّ العرب جرت عادتهای فی عقد عقدها و نقضها ان یتولّی ذلك علی القبیلة رجل منها وکان جائز أن تقول العرب اذا تلا علیها نقض العهد من الرّسول من هو من غیر رهطه هذا خلاف ما یعرف فینا فی نقض العهود فازاح النّبیّ ص العلّة فی ذلك، و قوله ص: لا یبلغ عنی الا رجل منی لیس بتفضیل منه لعلی علی غیره و لکن عامل العرب علی مثل ما کان بعضهم یتعارفه من بعضهم کعادتهم فی عقد الحلف و حلّ العقدکان لا یتولّی ذلك الّا رجل منهم.

فَإِنْ تُبْتُمْ ای رجعتم عن الکفر و اخلصتم التّوحید، فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ من الاقامة علی الکفر وَ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ عن الایمان، فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ ای لا تعجزونه هربا. آن‌گه ایشان را بعذاب آخرت بیم دادگفت: وَ بَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذابٍ أَلِيمٍ آن‌گه قومی را از برائة عقود مستثنی کرد، ای وقعت البراءة من المعاهدین النّاقضین للعهود.

إِلَّا الَّذِينَ عاهَدْتُمْ، این استثنا پیوسته بآنست که أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ، إِلَّا الَّذِينَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ من شرط العهود شَيْئاً مگر آن گروهان از مشرکان که با ایشان پیمان بسته‌اید به حدیبیة، و از آن شرطها که در عهد با شما کردند، از آن چیزی بنه کاسته‌اند و هیچ دشمن را از آن شما بر شما یاری نداده‌اند و ایشان بنو ضمره و بنوکنانه‌اند و نه ماه از مدّت عهد ایشان را مانده بود، رب العالمین گفت: فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلى مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ الّذین یتّقون نقض العهد.

فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ و هی رجب و ذو القعدة و ذو الحجّة و المحرّم، و قیل هی الاربعة الاشهر الّتی هی

مدّة التّأجيل. ميگويد: چون مدّت تأجيل بسر آيد مشركان را بكشيد هر جاى كه بر ايشان دست يابيد در حلّ و در حرم، وَ خُذُوهُمْ بالاسر، وَ احْصُرُوهُمْ ان تحصنوا، وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَد اى على كلّ مرصد، يعنى خذوا عليهم الطّرق. علما را در نسخ اين آيت سه قول است، بيك قول منسوخ است بآن آيت كه خداى گفت: فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً و لا يحلّ قتل اسير صبرا، و بيك قول

منسوخ نيست، بل كه ناسخ است اين آيت را كه گفت: فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً، فلا يؤخذ من الاسير الفداء و لا يمنّ عليهم انما هو السيف او الايمان. و همچنين در قرآن صد و بيست و چهار آيت باين آيت منسوخ شده. قول سوم آنست كه هر دو آيت محكم‌اند، همان كه گفت: فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ، و همان كه فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً و الامر فى ذلك الى الايمان، فَإِنْ تابُوا عن الشّرك، وَ أَقامُوا الصَّلاةَ!! المفروضة، وَ آتَوُا الزَّكاةَ الواجبة من العين و الثّمار و المواشى، فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ دعوهم و ما شاؤا و لا تتعرّضوا لقتلهم و اسرهم و حصرهم، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ لمن تاب و آمن.

وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ اى ان طلب واحد ممّن امرت بقتلهم ان يكون فى جوارك، فاجره، اى آمنه. حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ فيتبيّن له دين اللَّه و يقوم عليه حجّة اللَّه و يعرف صدقك، ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ اى فان ابى ان يسلم فردّه الى موضع امنة، ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْلَمُونَ اى يفعل كلّ هذا لانهم جهلة لا يعلمون دين اللَّه و توحيده. اين آيت حجّت روشن است و دليلى قاطع بر لفظيان كه گويند: الفاظنا بالقرآن مخلوقة، و معلوم است كه آن مستجيركه قرآن مى‌شنيد از لفظ رسول مى‌شنيد يا از لفظ صحابى و قرائت و لفظ وى سماع كرد و بجز از لفظ وى شنيدن سماع قرآن وى را ممكن نبودى، اگر آن لفظ و قرائت كه مى‌شنيد مخلوق است پس حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ معنى ندارد، چون خداى سماع وى كلام خود را تحقيق كرد روشن شد و معلوم گشت كه لفظ خواننده بقرآن مخلوق نيست.

كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ اين پيوسته است باوّل سورت و قوله: بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ، كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ اى كيف لهم عهد، مع اضمارهم الغدر و نقضهم العهد. إِلَّا الَّذِينَ عاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ و هم الّذين استثناهم اللَّه من البراءة و هم بنو ضمرة بن بكر و بنوكنانة. وگفته‌اند: اين استثناء منقطع است، اى لكن من عاهدتموهم عند المسجد الحرام فَمَا اسْتَقامُوا لَكُمْ على وفاء العهد. فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ على الوفاء. قتاده گفت اين عهد روز حديبيه است، و مشركان نقض آن عهدكردند و بنى بكر را بر خزاعة كه خلفاء رسول خدا بودند يارى دادند. رب العالمين گفت تا ايشان بر وفاى عهد باشند، شما نيز بر وفاى عهد باشيد چون ايشان نقض كردند و پيمان شكستند قتال و حرب با ايشان حلال است. إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ الّذين يتّقون الغدر.

كَيْفَ وَ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ اى كيف لا تقتلونهم وكيف يكون لهم عهد و هم ان يظفروا بكم و يقدروا عليكم، لا يَرْقُبُوا فِيكُمْ اى لا يحفظوا فيكم، إِلًّا وَ لا ذِمَّةً.

الّ بنزديك عرب قرابت است و سوگند است و عهد است، وگفته‌اند نامى است از نامهاى خداوند جلّ جلاله، و لمّا قرئ على ابو بكر الصدّيق قرآن مسيلمة بن حبيب الحنفى الكذاب، قال ابو بكر: و يحك ما خرج هذا الكلام من الّ قط فاين ذهب بكم. و فى اشتقاقه قولان: احدهما الّك الشيء اذا حدّده و الثّاني من الّ البرق اذ المع.

و ذمّة عهد است و پيمان و اصله من الذّم، اى ما يخاف الذّم و العيب فيه. لا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلًّا وَ لا ذِمَّةً، معنى آنست كه اگر ايشان بشما دست يابند هيچ ابقا نكنند، نه حقّ قرابت خويش بجاى آرند، نه بوفاى عهد و پيمان باز آيند.

يُرْضُونَكُمْ بِأَفْواهِهِمْ بالوعد بالايمان و الطّاعة و الوفاء بالعهد، وَ تَأْبى قُلُوبُهُمْ الّا الكفر و العصيان و الغدر، وَ أَكْثَرُهُمْ فاسِقُونَ خارجون عن العهد متمردون بالكفر اشْتَرَوْا بِآياتِ اللَّهِ ثَمَناً قَلِيلًا اى استبدلوا بالقرآن عرضا يسيرا

و استبدلوا الدّنيا بالآخرة و هم الّذين جمعهم ابو سفيان على طعامه، و قيل هم اليهود و آيات اللّه التورية و هم قوم منهم دخلوا فى العهد ثمّ رجعوا عنه، فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِهِ اى اعرضوا عن دينه و طاعته، إِنَّهُمْ ساءَ ما اى بئس ما كانُوا يَعْمَلُونَ من اشترائهم الكفر بالايمان.

لا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَ لا ذِمَّةً. اين مشركان‌اندكه نقض عهدكردند، وگفته‌اند جهودان‌اند. پس الّ اينجا بمعنى قرابت نتوان بود كه ميان عرب و جهود قرابت نيست. پس الّ اينجا خدا است جلّ جلاله و الايل هو اللّه عزّ و جلّ. قال محمد بن الفضل: حرمة المؤمن افضل الحرمات و تعظيمه اجلّ الطّاعات، يقول اللّه عزّ و جلّ.

لا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَ لا ذِمَّةً، وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ المجاوزون للحلال الى الحرام بنقض العهد.

فَإِنْ تابُوا وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّكاةَ فَإِخْوانُكُمْ اى فهم اخوانكم فِي الدِّينِ لا فى النّسب. دين اسمى است ملّت حنيفى را از روى شرع، امّا از روى لغت آن را چند معنى است: يكى جزا است و قصاص، چنان‌كه گفت: مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ اى يوم الجزاء و القصاص، يقال دنته بما صنع، اى جزيته وكما تدين تدان. الدّين الملكة و السلطان، يقال دنت القوم ادنيهم، اى قهرتهم و اذللتهم فدانوا، اى ذلّوا و خضعوا، و الدّين للّه انما هو من هذا. منه قوله: وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ.

و الدّين الحساب منه قوله تعالى: مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ و منه قوله تعالى: يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ اى حسابهم.

وَ نُفَصِّلُ الْآياتِ اى نبيّن آيات القرآن، لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ انّها من عند اللّه.

قال ابن عباس: حرّمت هذه الاية دماء اهل القبلة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ. و عيدكافران است و تهديد بيگانگان، و سرانجام كفر ايشان فراق جاويدان و حسرت بيكران، درخت نوميدى ببر آمده و اشخاص بيزارى بدر آمده، چه سود دارد اكنون زارى، كه خداى حكم كرد به بيزارى، اينست فضيحت و رسوايى، ماتم بيگانگى و مصيبت جدايى، امروز خسته زخم قطيعت، فردا سوخته آتش عقوبت، امروز عذاب و خزى، وَ أَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكافِرِينَ و فردا حسرت، اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ، امروز سياست، فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ، و فردا زقوم و حميم و غسلين. مسكين آدمى كه پيوسته در غفلت است يا در طاعت يا فترت است، نداندكه سرانجام كار وى چيست. آشنايى است يا بيگانگى در غفلت و معصيت مى‌زيد، و اين نشان بدبختى است، حرام ميخورد و بخسران دين رضا ميدهد، و اين نشان بيزارى است، در فرمان شرع سستى و با نهى حقّ ناپاكى، و اين نشان شوخى است. بيچاره آدمى بيدار آن‌گه شود كه نبود هر چه بودنى است، پند آن‌گه پذيرد كه باو رسد هر چه رسيدنى است، نميداندكه هر چه كشت رستنى است، و هر چه رست درودنى است، يموت الرّجل على ما عاش عليه و يحشر على ما مات عليه.

قوله: فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ. درين آيت اسباب قهر دشمن و انواع معالجه قتال بر شمرد، يكى اقتلوهم، دوم خذوهم، سوم احصروهم چهارم وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ.

در جنگ كهين با كمينه دشمن معالجت بايد تا مغلوب و مقهور شود. از روى اشارت ميگويد: در جهاد مهين با مهينه دشمن و هى النّفس الامّارة، انواع رياضات و فنون مجاهدات بايد تا مقهور گردد، و درين باب هيچ مجاهده بآن نرسدكه نفس را از شهوات و مألوفات بازدارد، و برخصها و تأويلات سر فرونيارد و آنچه بر وى دشخوارتر و صعبتر بر دست گيرد تا مقهور شود. ابو سعيد خرّازگفت: ما در قهر نفس خويش چندان برفتيم كه هر مجاهدت و رياضت كه در وسع آدمى آيد، و شنيدم كه كسى كرد، من آن كردم و بجاى آوردم تا آن حدّ كه شنيدم كه خداى را فريشتگان‌اندكه عبادت ايشان بر درگاه عزّت آنست كه سرهاى خويش بزيركنند و پايها ببالا،

روزگاری آن کردیم، این چنین مجاهدات و ریاضات با نفس خود بر دست گرفتیم و هنوز از شرّ وی ایمن نشدیم.
حسن بصری گفت: عیسی ع پلاس درشت پوشیدی و برگ و پوست درختان وگیاه زمین خوردی و هرکجا شب در آمدی هم آنجا بخفتی که خود را وطنی نساخته بود، تا می‌آیدکه شبی باران می‌آمد و رعد و برق و صواعق و باد سرد و سرمای سخت بود، و وی در میان بیابان در آن صواعق بماند، از دور غاری بدید، قصد آن غارکرد تا آن را پناه خودسازد، چون بدر غار رسید، دد بیابانی در آن غار خفته بود و وی را در آن جای نبود، از آنجا برگشت وگفت: ان لابن آوی ماوی، و لیس لابن مریم مأوی، دد بیابانی را مأوی است و پسر مریم را مأوی نیست. از حضرت عزت ندا آمدکه: انا مأوی من لا مأوی له.
در همه جهان وی را خود قصعه‌ای معلوم بود که از آن آب خوردی روزی یکی را دیدکه بدست آب همی‌خورد، زان پس قصعه بگذاشت، و نیز بر نداشت وگفت: خدای مرا خود قصعه دادکه بوی آب خورم و من ندانسته بودم. در خبر میآیدکه روز قیامت درویشان را بیارند و حقّ خدا از ایشان طلب کنند، ایشان گویند: ما را درویش و بیمال آفریدی و از درویشی بحقّ تو نپرداختیم، عیسی را بیارند و بر ایشان حجّت کنندکه وی در دنیا آمد و بیرون شد و در دنیا وی را ملك و مال نبود و درگزارد حق خدای تقصیر نکرد. همچنین لقمان را بر بردگان حجّت کنند، و یوسف صدیق را بر نیکو رویان حجّت کنند، و سلیمان بن داود را بر ملوك و توانگران حجّت کنند.
فَإِنْ تابُوا وَ أَقامُوا الصَّلاةَ... الآیه. حقیقت توبه پشیمانی است که در دل پدید آید، دردی که از درون سینه سر برزند، آتش خجل در دل وی افتد، آب حسرت از دیده فرو ریزد، نه بینی شاخی که در یك سر آن آتش زنی، از آن دیگر سر، آب قطره قطره میچکد. مصطفی ص گفت: من اذنب ذنبا فندم علیه فهو توبة.
فضیل عیّاض براهزنی معروف بود، پیوسته با صد مرد درکمین مکابره نشسته بود، شبی بر سر سنگی نماز میکرد، ناگاه ازکمین‌گاه غیب این تیر قهرکه أَ لَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ یَرى؟ بر جان و دل او زدند. فضیل را چنان اسیرکردکه در نماز نعره بزد و بیفتاد، کارش بجایی رسیدکه پیر عالمی گشت.
ای جوانمرد، صد هزاران ماهرویان فردوس از راه نظاره در بازارکرم منتظر ایستاده‌اند مگر عاصیی از پرده عصیان بیرون آید و قدم بر بساط توبه نهد تا ایشان جانها و دلها را در صدق قدم وی بر افشانند و بشارت بسمع وی رسانند، که: وَ بَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ.
وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِینَ اسْتَجارَكَ... الایة، اذا استجارك المشرك الیوم لا ترد حَتَّى یَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ فاذا استعاذ المؤمن طول عمره من الفراق متی یمنع من سماع کلام اللّه وکیف یکون فی زمرة من یقول لهم: اخْسَؤُا فِیها وَ لا تُكَلِّمُونِ، و اذا قال الیوم لاعدائه فَأَجِرْهُ حَتَّى یَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ فان لم یؤمن بعد سماع کلامه نهی عن تعرّضه.
فقال: ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ تری انّه لا یؤمن اولیائه غدا من فراقه و قد عاشوا الیوم علی ایمانه و وفاقه کلا ان یمتحنهم بذلك، قال اللّه تعالی: لا یَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ.
ثمّ قال: ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَعْلَمُونَ فاذا کان هذا امره فیمن لا یعلم فکیف برّه مع من یعلم.

و متی نضیّع من ینیخ ببابنا و المعرضون لهم نعیم وافر

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ إِنْ نَكَثُوا أَیْمانَهُمْ از بس دروغ کنند سوگندان خویش، مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ از پس ایمان خویش، وَ طَعَنُوا فِي دِینِكُمْ و طعن کنند و عیب گویند بسته یا گشاده دین شما را، فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ کشتن کنید با پیشوایان کفر، إِنَّهُمْ لا أَیْمانَ لَهُمْ ایشان آنندکه ایشان را سوگندان نیست، لَعَلَّهُمْ یَنْتَهُونَ. (۱۲) تا مگر با پس آیند.
أَ لا تُقاتِلُونَ قَوْماً کشتن نکنید با قومی، نَكَثُوا أَیْمانَهُمْ که دروغ کردند سوگندان خویش، وَ هَمُّوا بِإِخْراجِ الرَّسُولِ و آهنگ بیرون کردن رسول کردند، وَ هُمْ بَدَؤُكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ و ایشان پیشی کرده‌اند در بدکرد، أَ تَخْشَوْنَهُمْ می‌ترسید

شما از ایشان؟ فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ خدا سزاوارتر است که ازو ترسید، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. (۱۳) اگرگرویدگان‌اید.
قاتِلُوهُمْ کشتن کنید با ایشان، يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ تا عذاب کند خدای ایشان را بدستهای شما، وَ يُخْزِهِمْ و کم آرد ایشان را و خجل کند، وَ يَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ و یاری دهد شما را ور ایشان، وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ. (۱۴) و آسانی آرد دلهای گروهی را ازگرویدگان.
وَ يُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ و آن درد خشم که در دل دارند از ایشان از روزگار وابرد، وَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلى مَنْ يَشاءُ و توبه دهد خدای آن راکه خواهد، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (۱۵) و خدای دانایی است راست دان.
أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا می‌پندارید که شما راگذارند ایدر برین که شما اید؟
وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ و خدای آن نیز بندیده که ایشان که اند از شما که جهادکنند در سبیل وی؟ وَ لَمْ يَتَّخِذُوا و نه گیرند، مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لا رَسُولِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِينَ
فرود از خدا و رسول او و گرویدگان باو، وَلِيجَةً دوستی بیگانه نهانی، وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ. (۱۶) و خدای آگاه است و دانا بآنچه شما میکنید.
ما كانَ لِلْمُشْرِكِينَ روا نیست و سزا نیست مشرکان را، أَنْ يَعْمُرُوا مَساجِدَ اللَّهِ که عمّار و سکان باشند مسجدهای خدای را، شاهِدِينَ عَلى أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ بر خویشتن گواهی دهان بکفر، أُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ ایشان آنندکه آنچه کردند پیش از حج و خدمت خانه آن تباه گشت همه و باطل، وَ فِي النَّارِ هُمْ خالِدُونَ. (۱۷) و فردا در آتش‌اند جاویدان.
إِنَّما يَعْمُرُ مَساجِدَ اللَّهِ در مساجد او باشد و آن را سازد، مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ اوکه ایمان دارد بخدا و بروز رستاخیز، وَ أَقامَ الصَّلاةَ و نماز بپای دارد، وَ آتَى الزَّكاةَ و زکاة دهد، وَ لَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ و جز خدای کس را خدای نخواند، فَعَسى أُولئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ. (۱۸) مگرکه ایشان‌اندکه بر راه راست‌اند.
أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ آب دادن حاج از زمزم و عمارت مسجد حرام و سدانة کعبه می‌برابر دارید؟ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ با ایشان که بخدای ایمان آوردند و بروز رستاخیز، وَ جاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و جهادکرد در سبیل خدای، لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ یکسان نیستند بنزدیك خدای عز و جلّ، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ. (۱۹) و خدای پیش برنده کار بیدادگران نیست.
الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا و ایشان که بگرویدند و هجرت کردند، وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ و جهادکردند در سبیل خدا، بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ بمالهای خویش و تنهای خویش، أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ ایشانند بهینه خلق و بزرگ درجه‌تر به نزدیك خدای، وَ أُولئِكَ هُمُ الْفائِزُونَ. (۲۰) و ایشانند رستگاران و پیروز آمدگان.
يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ شادی میکنند ایشان را خداوند ایشان، بِرَحْمَةٍ مِنْهُ ببخشایشی ازو خرد، وَ رِضْوانٍ و خشنودی، وَ جَنَّاتٍ و بهشتهایی، لَهُمْ فِيها نَعِيمٌ مُقِيمٌ. (۲۱) ایشان راست در آن نازی پاینده، خالِدِينَ فِيها أَبَداً جاوید در آن همیشه، إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ. (۲۲) که بنزدیك خدای است مزدی بزرگوار.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ ای نقضوا عهودهم الّتی بینهم و بین رسول اللّه ص قبل اجله.
وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ عابوا دینکم الاسلام. قال الزجاج: الطّعن فی الدین نسبة النّبي ص الی الکذب و انّ القرآن غیرکلام اللّه و تقبیح احکام المسلمین و هذا یوجب قتل الذّمی.
فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ. میگوید اگر عهدی که میان شما است و میان ایشان نقض میکنند و در دین اسلام طعن میکنند و نمی‌پسندند و رسول خدای را دروغ زن میدارند، پس شما کشتن کنید با رؤساء و مهتران و سروران ایشان که اصل فساد و بیخ شر ایشانند: ابو سفیان بن الحرب و امیة بن خلف و بو جهل هشام و عتبة بن ربیعه و سیل بن عمرو و الحرث بن هشام و عکرمة بن ابی جهل. إِنَّهُمْ لا أَيْمانَ لَهُمْ. بفتح الف قرائت عامّه است علی

معنی جمع الیمین و تاویلها العهد، کقوله: اتَّخَذُوا أَیْمانَهُمْ جُنَّةً. میگوید ایشان را عهد و سوگند نیست. معنی آنست که: لا وفاء لهم بالایمان. ایشان را در عهد و سوگند وفا نیست. و قیل لا ایمان لهم صادقة. بکسر الف شامی خواند: لا ایمان لهم، ای لا اسلام لهم.

لَعَلَّهُمْ یَنْتَهُونَ لکی ینتهوا عن الکفر و الطّعن و یدخلوا فی الاسلام. پس مؤمنانرا بر قتال تحریض کرد، گفت: أَ لا تُقاتِلُونَ قَوْماً نَکَثُوا أَیْمانَهُمْ نقضوا العهود و حنثوا فی ایمانهم! این نقض عهد آن بود که بنی بکر خزاعة را یاری دادند و این بنو بکر قومی بودند که در عهد و امان قریش بودند، و بنو خزاعة در عهد و امان رسول خدا بودند، و پیش از مبعث رسول میان ایشان پیوسته عداوت بودی که بنو خزاعة یکی را از بنو بکر کشته بودند و بآن سبب بنو بکر عداوت وکینه در دل داشتند، چون صلح افتاد روز حدیبیه میان رسول خدا و میان ایشان، همه از یکدیگر ایمن شدند. رسول خدا به مدینه باز شد و مکّیان به مکه باز شدند و سلاح بنهادند.

روزگاری بر آمد، و این بنو بکر از ابو سفیان و عکرمه و صفوان یاری خواستند تا با خزاعه جنگ کنند، ایشان یاری دادند و از خزاعه قومی کشته شدند. پس رب العالمین مصطفی را خبر دادکه ایشان نقض عهدکردند و با خزاعه که در عهد و امان شما بودند قتال کردند، شما نیز با ایشان قتال کنید، اینست که خدای گفت: أَ لا تُقاتِلُونَ قَوْماً نَکَثُوا أَیْمانَهُمْ وَ هَمُّوا بِإِخْراجِ الرَّسُولِ ای بقتل محمد حین خلوا و ایتمروا به فی دار الندوة علی ما سبق ذکره فی قوله: وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا، وگفته‌اند: وَ هَمُّوا بِإِخْراجِ الرَّسُولِ جهودان قریظه‌اندکه با رسول خدا عهد داشتند و روز احزاب نقض عهدکردند و بو سفیان و مشرکان مکه را یاری دادند، و همّت کردندکه رسول خدا را از مدینه بیرون کنند، تا رب العالمین کید ایشان باطل کرد و مسلمانان را روز احزاب نصرت داد و جهودان مقهور گشتند و مغلوب.

و قیل همّت قریش یوم الحدیبیة بان یدخلوا محمدا مکة للحج ثمّ یخرجوه قبل ان یتم الحج استخفافا به.

وَ هُمْ بَدَؤُکُمْ بالقتال، أَوَّلَ مَرَّةٍ حین قاتلوا خلفاءکم. خزاعه میگوید: چون ایشان خلاف کردند رخصت یافتید بقتال که خدای پیش از این گفته بود: لا تُقاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ حَتَّی یُقاتِلُوکُمْ فِیهِ. میگوید: اکنون که ایشان قتال کردند رخصت یافتید قتال کنید و ازیشان مترسید. أَ تَخْشَوْنَهُمْ فلا تقاتلونهم، از ایشان می‌بترسیدکه با ایشان قتال نمیکنید، فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ و خدای سزاترکه از عذاب و عقوبت وی بترسید، إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ مصدّقین بعذابه و ثوابه.

قاتِلُوهُمْ یُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَیْدِیکُمْ ای یقتلهم بسیوفکم و رماحکم، وَ یُخْزِهِمْ و یذلّهم بالفقر و الاسر، یَنْصُرْکُمْ عَلَیْهِمْ ای ان تقاتلوهم فالظّفر لکم، و عده‌ای است که خدای تعالی مؤمنانرا داد بنصرت.

وَ یَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِینَ یعنی بنی خزاعه، ایشان را شفا دهد از آنچه در دل دارند از بنی بکر، وَ یُذْهِبْ غَیْظَ قُلُوبِهِمْ حزنها وکربها بما فعل بهم. این دلیل است بر تثبیت نبوت مصطفی و صدق رسالت وی، چنان که بگفت و خبر داد چنان آمد و خلاف آن نبود.

وَ یَتُوبُ اللَّهُ عَلی مَنْ یَشاءُ من المشرکین، کابی سفیان و عکرمة بن ابی جهل و سهیل بن عمر و هداهم للاسلام.

وَ اللَّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ.

أَمْ حَسِبْتُمْ یعنی أ حسبتم أَنْ تُتْرَکُوا وَ لَمَّا یَعْلَمِ اللَّهُ الف صلت است، یعنی و لم یعلم اللّه. گفته‌اندکه این خطاب با مؤمنان است، قومی که فرمان، بقتال ایشان را، دشخوار آمد و کراهیّت داشتند. رب العالمین گفت: ا حسبتم ان تترکوا علی الایمان فلا تؤمروا بالجهاد؟! ابن عباس گفت: خطاب با منافقان است. ای أ حسبتم ان تترکوا ایّها المنافقون علی ما انتم علیه من التّلبیس وکتمان النّفاق؟ می‌پندارید که شما را با تلبیس وکتمان نفاق فروگذارند بلا مجاهدة و لا برائة من المشرکین؟! اینست خلاصه سخن.

وَ لَمَّا یَعْلَمِ اللَّهُ این علم بمعنی رؤیت است، ای و لم یر منکم مجاهدة و نیّة صادقة، وَ لَمْ یَتَّخِذُوا یعنی و لم یر

الذين لم يتّخذوا بينهم و بين الكافرين دخيلة مودّة. معنى آيت آنست كه شما را چنين فرونگذارند، نه مؤمنانرا بر ايمان مجرّد و نه منافقان را بركتمان نفاق تا قتال بر شما فريضه كنند، و خداى بيند از شما كه منافق كيست و موافق كيست، و ببيندكه با خداى و رسول و مؤمنان دوستى، كه دارد و با منافقان كه دارد، و خداى در ازل بعلم قديم خود دانا بود، دانست كه موافق كيست و منافق كيست، خواست كه ايشان عمل كنند بر وفق علم وى تا ايشان را بآن عمل جزا دهد، اگر خيركنند ايشان را ثواب دهد و اگر شركنند ايشان را عقوبت دهد، چنان كه لِيَجْزِيَ الَّذينَ أَساؤُا بما عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ الَّذينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى.

ما كانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَساجِدَ اللَّهِ. اين در شأن بنى عبد الدّار آمده است كه ايشان ولاة و سدنه كعبه بودند، طمع ميداشتندكه ايشان را از بهر سدانت دارند تا بر شرك خويش مى‌باشند و از ايشان آزرم دارند. رب العالمين گفت: ما كانَ لِلْمُشْرِكِينَ اى ما يحلّ و ما ينبغى لهم، أَنْ يَعْمُرُوا يعنى ان ياهلوا، مَساجِدَ اللَّهِ.

وگفته‌اند در شأن عباس بن عبد المطلب آمدكه روز بدر مسلمانان او را تعييركردند و على الخصوص على بن ابى طالب درين باب تغليظ كرد بر آن كفركه داشت و شرك كه بر زيد و قطيعت رحم كه كرد، عباس گفت: ما لكم تذكرون مساوينا و لا تذكرون محاسننا؟ فقال له على: الكم محاسن؟ فقال: نعم، انّا لنعمر المسجد الحرام و نحجب الكعبة و نسقى الحاجّ و نفكّ العانى، فانزل اللَّه ردّا على العبّاس: ما كانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَساجِدَ اللَّهِ. مكى و بصرى مسجد اللَّه خوانند و بآن كعبه خواهند در آيت ديگر إِنَّما يَعْمُرُ مَساجِدَ اللَّهِ، عامه قرّاء سبعه مساجد اللَّه بجمع خوانند. مردى به عكرمه گفت: أ تقول أَنْ يَعْمُرُوا مَساجِدَ اللَّهِ و انما هو مسجد واحد؟ فقال عكرمة: انّ الصفا و المروة من مساجد اللَّه. و عمارة المسجد دخوله و القعود فيه، و قيل عمارته رفع بنائه و اصلاح ما استرمّ منه، و قيل عمارته التّعبد فيه و الصلاة و الطواف.

شاهِدِينَ عَلى أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ شاهدين نصب على الحال، اى ما كانت لهم عمارة المسجد الحرام فى حال اقرارهم بالكفر. و اين آن بود كه در طواف ميگفتند: لا شريك لك الّا شريك هو لك فملكه و ما ملك، و قيل: اذ كذّبوا محمدا فقد شهدوا على انفسهم بالكفر.

أُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ اى كفرهم اذهب اعمالهم وَ فِي النَّارِ هُمْ خالِدُونَ دائمون.

إِنَّما يَعْمُرُ مَساجِدَ اللَّهِ بزيارتها و القعود فيها، مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ اى البعث و النّشور، وَ أَقامَ الصَّلاةَ وَ آتَى الزَّكاةَ، وَ لَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ اى و لم يعبد الّا اللَّه، قيل: وَ لَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ يعنى فى عبادة اللَّه و الايمان، و اقام الصلاة و ايتاء الزّكاة فلا يترك ذلك لخشية احد، و لكن يخشى اللَّه، فيقيم ذلك كلّه، و المعنى الاية: انّ من كان بهذه الصفة فهو من اهل عمارة المسجد.

فَعَسى أُولئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ عسى من اللَّه واجب، و قيل عسى راجع الى المؤمنين، اى هم بهذا العمل على رجاء الجنّة.

روى ابو سعيد الخدرى قال: قال رسول اللَّه ص: اذا رأيتم الرجل يعتاد المسجد، و روى يتعاهد المسجد فاشهدوا عليه بالايمان، قال اللَّه: إِنَّما يَعْمُرُ مَساجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ. و عن ابى هريره قال: قال رسول اللَّه ص: من غدا الى المسجد و راح اعد اللَّه له نزلا من الجنة كلما غدا او راح.

و عن جابر عن النبى ص قال: المساجد سوق من اسواق الآخرة فمن دخلها كان من ضيف اللَّه فجزاؤه المغفرة و تحيته الكرامة، عليكم بالارتاع.

قالوا يا رسول اللَّه و ما الارتاع؟ قال: الدعاء و الرغبة الى اللَّه، و عن عثمان بن عفان، قال: سمعت رسول اللَّه ص يقول: «من بنى للَّه مسجدا بنى اللَّه له مثله فى الجنّة».

أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ. اين خطاب با بنى هاشم بن عبد المطلب است، و عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ با بنى عبد الدار است، سقاية بنى هاشم داشتند و عمارة بنى عبد الدار. ميگويد: آب دادن حاج از زمزم. و قيل: كانوا يسقون

الحاج الشّراب و العسل و السّويق و الماء، شراب دادن حاج و سدانة كعبه مى‌برابركنيد با ايمان آن كس كه ايمان آورد، يعنى كايمان من آمن باللّه؟ كقوله: وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ باللَّهِ اى و لكنّ البرّ برّ من آمن باللّه.

لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ ميگويد برابر مكنيد، كه ايشان نزديك خدا هر دو يكسان نه‌اند. روى عن النعمان بن بشير: ان رجلا قال: ما ابالى ان لا اعمل عملا بعد الاسلام الّا ان اعمر المسجد الحرام، و قال الآخر: ما ابالى ان لا اعمل عملا بعد الاسلام الّا ان اسقى الحاج. و قال الآخر: الجهاد فى سبيل اللّه افضل ممّا قلتم، فرجز بهم عمر، فقال: لا ترفعوا اصواتكم عند منبر رسول اللّه و ذلك يوم الجمعة. قال فصلّينا الجمعة و دخلنا فيه فنزلت: أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ... الاية. و در شواذّ خوانده‌اند: ا جعلتم سقاة الحاج و عمرة المسجد الحرام، يقال: ساق و سقاة مثل قاض و قضات، و عامر و عمرة مثل كافر و كفرة. ميگويد: آب دهان حاج و خدمتكاران كعبه مى‌برابركنيد با ايشان كه ايمان آوردند بخدا و روز رستاخيز و جهادكردند؟

لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ لا يرشدهم، الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا... الآية. مشركان قريش جهودان را گفتند: نحن سقاة و عمّار المسجد الحرام، ا فنحن افضل ام محمد و اصحابه؟ فقالت لهم اليهود عناداً للنّبى ص و للمسلمين: انتم افضل. فانزل اللّه تعالى: الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ من الّذين افتخروا بعمارة البيت و سقى الحاج.

وَ أُولئِكَ هُمُ الْفائِزُونَ الظافرون بالامانىّ.

يُبَشِّرُهُمْ عامّه قرّاء بتشديد خوانند مگر حمزه كه وى تنها بتخفيف خواند. يقال: بشّرته فأبشر و استبشر و بشّرته فتبشّر و البشارة بفتح الباء مصدر و بكسر الباء اسم يستعمل فى الخبر و استعماله فى الشّر مجاز، و قيل يستعمل فيها حقيقة.

و بدان كه در قرآن سه قوم را بشارت دادند بعذاب و عقوبت، و ده قوم را بشارت داده‌اند بثواب و رحمت. امّا ايشان را كه بشارت داده‌اند بعذاب: يكى مشركانند چنان كه گفت: بَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذابٍ أَلِيمٍ ديگر منافقان‌اند: بَشِّرِ الْمُنافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً سديگر قوم مانعان زكاة‌اند: وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ. امّا آن ده نفركه بشارت ايشان بكرامت و مثوبت است: مؤمنان‌اند چنان كه خداى گفت: وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً، وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ دوم محسنان‌اند: وَ بَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ سوم منيبان‌اند: وَ أَنابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرى چهارم مخبتان‌اند: وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ اى المتواضعين پنجم اولياء و دوستان‌اند: أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ، قوله‌هُمُ الْبُشْرى فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ

ششم مستقيمان‌اند در راه حقّ: إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ هفتم مستمعان كلام حقّ‌اند: فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ هشتم متّقيان‌اند: لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ نهم صابران‌اند: وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ دهم مجاهدان‌اند در سبيل خدا: يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوانٍ درين جهان ايشان را خبر ميدهدكه در آن جهان چه ساخته از بهر ايشان، رحمت و رضوان و نعيم و جنان و كرامت جاودان. خالِدِينَ فِيها أَبَداً دائما سرمدا، الابد، الدّهر المستقبل من غير آخر قطّ الماضى و جمع الابد آباد و ابيد. يقال: لا افعل ابدا الأبيد و ابدا الاباد و ابد الابدين. إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ لا ينقطع.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ... الآية. يك قول آنست كه اينان اهل بدعت و اهواءاندكه كتاب خدا و سنّت مصطفى واپس داشتند و آن را سست ديدند، و صواب ديد رأى خويش و مستحسنات عقول فرا پيش داشتند و بچشم تعظيم در آن ننگرستند تا اسير تهمت و شبهت گشتند، نه اعتقاد بر بصيرت دارند نه سخن بر بيّنت نه طريق كتاب و سنّت، راست چون درختى كه بيخش بدعت، ساقش ضلالت، شاخش لعنت، برگش

عقوبت، شکوفه‌اش ندامت، میوه‌اش حسرت.
فرمان است از درگاه عزّت بحکم این آیت: فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ. این درخت از بیخ بر آرید و اصل این شاخها ببرید، امامان کفر و بدعت را زینهار مدهید و از ایشان هرگز ایمن مباشیدکه ایشان دزدان‌اند و شما پاسبان. دزد پاسبان را کی دوست دارد و از وی کی ایمن باشد؟! ائمة الکفر باین قول که گفتیم بشر المریسی است با دین تلبیسی و طریق ابلیسی، شیطان الطّاق آن زراق باتفاق بسر بود و اوکه قرآن را مخلوق، گفت، برای و مراد جعد درهم که فردا در دوزخ با فرعون خواهد بود بهم غیلان قدری که وی زنده کرده است دین گوری جهم صفوان که در دین بوی اقتدا کردن نتوان. این مبتدعان و پیشروان کفر و ضلالت در آخر عهد صحابه پدید آمدند و فتنها در دین آشکارا کردند و روی از منهج راستی بر تافتند تا ربّ العزّة قومی را از پیش‌روان اهل سنّت بر ایشان مسلّط کرد. چون عبد اللَّه بن عمر و عبد اللَّه بن عباس و مانند ایشان تا آن بدعتها نفی کردند و بتیغ کتاب و سنت بیخ جدال و بدعت ببریدند و متون احادیث پیغامبر (ص) بسلاسل اسناد مقیّد داشتند و حقّ از باطل جدا کردند و فرزندان خود را وصیّت کردندکه بر ایشان سلام مکنید و چون بمیرند بر ایشان نماز مکنید. پیران طریقت گفته‌اند: گناه اهل سنّت بعفو. نزدیکتر است از طاعت مبتدع بقبول.
قاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَ يُخْزِهِمْ وَ يَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ. سماع نصرت بار قتال بر ایشان سبك کرد و وعده ظفر کار خطرناك بر ایشان خوش کرد. اینست سنّت خداوند جل جلاله که بر هر تکلیفی تخفیفی داشته و با هر عسری یسری روان کرد.
وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ هرکسی را باندازه بیماری وی شفا داد، یکی بیمار ازکید شیطان، شفاء وی در قهر دشمن است یکی بیمار از شهوت نفس، شفاء وی در قهر نفس یکی بیمار از تاریکی دل، شفاء وی در نور معرفت است یکی بیمار از محبّت، شفاء وی در مشاهده است. جعفر بن محمد از اینجا گفته است: لبعضهم شفاء المعرفة و الصفا، و لبعضهم شفاء التّسليم و الرضا، و لبعضهم شفاء التوبة و الوفا و لبعضهم شفاء المشاهدة و اللّقاء.
أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا... الآية، من ظنّ انه يقنع منه بالدّعوى دون التحقيق بالمعنى فهو على غلط من حسابه. کار حقیقت معنی دارد نه صورت دعوی، هموار مال اندر دست منکر باشد و باد اندر دست مدعی، و بحکم شرع منکر را قول قول است و مدعی اگر بیّنت ندارد قولش هذیان، دنیای خسیس بدعوی نتوان یافت، حقیقت حق بدعوی کی توان یافت، آنچه زیر حکم مخلوق در آید بدعوی حاصل نیاید، پس آنچه خود در حکم مخلوق نیاید بدعوی کی حاصل آید.
پیر طریقت گفت: الهی! اگر این آه از ما دعوی است سزای آنی، ور لاف است بجای آنی، ور صدق است وفای آنی الهی! اگر دعوی است سخن راست است، ور لاف است ناز راست است، ور صدق است کار راست است، ار دعوی است نه بیداد است ور لاف است از آن است که دل شاد است، ور صدق است از تاوان آزاد است الهی! تو دانی که کدام است، اگر دعوی برکرم عرض کنی ناز مرا ضرورت است.
قوله: ما كانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَساجِدَ اللَّهِ عمارت مسجد در عبادت متعبّدان است و اخلاص مخلصان، و مشرك نه در شمار متعبّدان است نه در غمار مخلصان، عمارت مسجدکار مؤمنانست و عادت ایشان. خدای میگوید: إِنَّما يَعْمُرُ مَساجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ. وگفته‌اند مساجد اعضاء بنده است که بوقت سجود بر زمین نهاد، و عمارتش آنست که آن را بادب شرع دارند و بزیور حرمت بیارایند، و هرگز پیش مخلوق از بهر دنیا بر زمین ننهند و جز خدای را جل جلاله استحقاق سجود ندانند.
پیر طریقت گفت: الهی! از سه چیزکه دارم در یکی نگاه کن: اول سجودی که جز ترا از دل برنخاست دیگر تصدیقی که هر چه گفتی گفتم که راست سه دیگر چون با ذکرم خاست دل و جان جز ترا نخواست.

آن گه از سرانجام کار مؤمنان و درجات ثواب مخلصان خبر داد، گفت: يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوانٍ وَ جَنَّاتٍ

. بشارت بر دو قسم است: یکی بواسطه ملك در آخر عهد دنیا که بنده روی بآخرت نهد بشارت دهدکه: أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ یکی بیواسطه قول ملك جلّ جلاله در انجمن قیامت بوقت محاسبت يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ یکی را بشارت بود بنعمت جنّت یکی را بشارت بود بدوام مشاهدت و راز ولی نعمت و شتان ما هما، و یقال: یبشّر العاصی بالذکر لا لتقدیم العصاة علی المطیعین لکن لضعفهم و الضعیف اولی بالرفق من القوی، و یقال: يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ، عرفهم انهم لم یصلوا الی ما و صلوا من الدرجات بسعیهم و طاعتهم و لکن برحمة و صلوا الی طاعتهم لا بطاعتهم و صلوا الی نعمتهم.

قال رسول اللَّه (ص) ما منکم من احد ینجیه عمله قالوا: و لا انت یا رسول اللَّه؟

قال: و لا انا الا ان یتغمدنی اللَّه برحمته، و اللَّه هو الغفور الرحیم.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدید، لا تَتَّخِذُوا آباءَكُمْ وَ إِخْوانَكُمْ أَوْلِياءَ پدران خویش و برادران خویش بدوستی مگیرید، إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمانِ اگر ایشان می‌دوست دارندکه کفر بگزینند بر ایمان، وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ و هرکه ایشان را بپذیرد بدل و بدوست گیرد از شما که مؤمنان‌اید، فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ. (۲۳) از بیدادگران است هم چون ایشان.

قُلْ گوی، إِنْ كانَ آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ اگر چنان است که پدران شما و پسران شما، وَ إِخْوانُكُمْ وَ أَزْواجُكُمْ و برادران شما و جفتان شما، وَ عَشِيرَتُكُمْ و خویشاوندان شما، وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها و مالهای گردکرده شما، وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسادَها و بضاعتی که دارید تجارت راکه در آن ازکاسدی میترسید، وَ مَساكِنُ تَرْضَوْنَها و مسکنهای ساخته که پسندید، أَحَبَّ إِلَيْكُمْ اگر چنان است که این همه دوست‌تر است بشما، مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ از خدا و رسول وی، وَ جِهادٍ فِي سَبِيلِهِ وکوشیدن با دشمن وی از بهر وی، فَتَرَبَّصُوا چشم میدارید، حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ تا آن گه که خدای کار خویش آرد و فرمان خویش بسر شما، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ. (۲۴) و خدای پیش برنده و راه نمای کار فاسقان نیست.

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ نهمار یاری کرد خدای شما را، فِي مَواطِنَ كَثِيرَةٍ در جایگاهها فراوان، وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ روز حنین خوش آمد شما را اول انبوهی شما را، فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً آن انبوهی شما را سود نداشت و بکار نیامد، وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ و تنگ گشت بر شما زمین از تنگ‌دلی و تنگ کاری، بِما رَحُبَتْ زمین بدان فراخی، ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ. (۲۵) آن گه برگشتید بهزیمت پشت بداده.

ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ آن گه فرو فرستاد خدای آرام آشنایی خویش، عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ بر رسول خویش و برگرویدگان، وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها و فرو فرستاد سپاهی از فریشتگان شما نمیدیدید، وَ عَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا و عذاب کرد کافران را، وَ ذلِكَ جَزاءُ الْكافِرِينَ. (۲۶) و خود آن بود سزای کافران.

ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ و پس از آن توبه میدهد خدای، عَلى مَنْ يَشاءُ آن راکه میخواهد از ایشان، وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (۲۷) و خدای آمرزگاریست مهربان.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدید، إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ مشرکان پلیدند، فَلا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا مبادا که در مسجد حرام آیند بعد ازین سال، وَ إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً و اگر می‌ترسید از درویشی، فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شاءَ مگرکه خدای شما را بی‌نیازکند بفضل خویش اگر خواهد، إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (۲۸) که خدای دانائیست راست‌دان.

قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ کشتن کنید با ایشان که بنمی‌گروند بیکتایی خداوند و بروز

رستاخیز، وَ لا يُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ و حرام نمیدارند آنچه حرام کرد خدای و رسول او، وَ لا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ و دین اسلام نمیدارند و نمی‌پذیرند، مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ از اهل کتاب از جهودان و ترسایان و صابیان، حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ تا آن گه که گزیت دهند از دست خود نقد، وَ هُمْ صاغِرُونَ. (۲۹) و ایشان خوار و کم آمده.

وَ قالَتِ الْيَهُودُ جهودان گفتند، عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ که عزیز پسر خداست، وَ قالَتِ النَّصارى ترسایان گفتند، الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ که مسیح پسر اوست، ذلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ این چیز آنست که بزبان میگویند، يُضاهِؤُنَ راست برابر دارند و هم سخن، قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ با کوران که پیش ازیشان بودند، قاتَلَهُمُ اللَّهُ لعنت باد از خدای بر ایشان، أَنَّى يُؤْفَكُونَ. (۳۰)

چون می‌برگردانند ایشان را جهودان را از حقّ.

اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ جهودان گرفتند دانشمندان خویش را، وَ رُهْبانَهُمْ و ترسایان راهبان خویش را، أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ ایشان را بخدایی گرفتند فرود از خدای، وَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ و عیسی مریم را هم چنین، وَ ما أُمِرُوا و نه فرمودند ایشان را، إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلهاً واحِداً مگرکه خدای پرستند یگانه یکتا، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نیست خدایی جز او، سُبْحانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ. (۳۱) پاکی وی را از آنچه انباز با وی میخوانند.

يُرِيدُونَ میخواهند، أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ که نور خدای و چراغ او بکشند، بِأَفْواهِهِمْ بباد دهنهای خویش، يَأْبَى اللَّهُ و ابا میکند خدای، إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ مگر تمام کند نور خود و افروخته دارد چراغ، وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ. (۳۲) و هر چند دشوار آیدکافران را.

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى او آنست که بفرستاد رسول خویش را محمد براه نمونی، وَ دِينِ الْحَقِّ و دین راست، لِيُظْهِرَهُ آن را تا آن را زبر دارد و پیروز آرد، عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ بر همه دینهای دیگر، وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ. (۳۳) و هر چندکه دشوار آید مشرکان را.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا آباءَكُمْ این آیت در شأن قومی آمدکه بهجرت آمده بودند و موالاة داشتند با برادران به مکه در دار الشرك و ایشان دست می‌افکندند و در خبرها ایشان می‌گرائیدند، ربّ العالمین ایشان را از آن نهی کرد و ایشان را بیم داد، گفت: وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ یا معشر المسلمین بعد نزول هذه الایة، فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ای من یتولّی المشرك فهو مشرك لانّه رضی بشرکه. و قومی از مسلمانان در مکه بماندند، از بهر عیال خویش و پیوندکه داشتند هجرت نکردند و می‌گفتند: اگر ما یکبارگی از فرزندان و خویشان خود ببریم صنایع و اسباب ما خراب شود و مالی که بکسب بدست آورده‌ایم ضایع شود و فرزندان وکودکان ضعیف و بیکس بمانند، در شأن ایشان این آیت آمد: قُلْ إِنْ كانَ آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ وَ إِخْوانُكُمْ وَ أَزْواجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ. قرائت بو بکر از عاصم و عشیراتکم بالف است، و اقتراف اکتساب است: وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها ای اکتسبتموها، به مکه وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسادَها ان یبقی علیکم فلا ینفق، وگفته‌اند: وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسادَها یعنی البنات الایامی اذا کسدن عند آبائهن و لم یخطبن.

وَ مَساكِنُ تَرْضَوْنَها و منازل تعجبکم الاقامة بها، أَحَبَّ إِلَيْكُمْ ان تهاجروا الى اللّه و الى رسوله بالمدينة.

فَتَرَبَّصُوا ای توقّعوا و انتظروا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ این بر سبیل وعیدگفت. یعنی که اگر آن همه دوستر میدارید از هجرت به مدینه از بهر خدای و رسول صبرکنید و منتظر فرمان خدای باشید، یعنی عذاب این جهانی و هو القتل، یا عقاب آن جهانی. وگفته‌اند: امر اینجا فتح مکه است، بتهدید با ایشان میگوید: فَتَرَبَّصُوا مقیمین بمكّة حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بفتح مكّة فيسقط فرض الهجرة. وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ تهدید لهؤلاء بحرمان الهداية.

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَواطِنَ كَثِيرَةٍ فی الخبر انّ المواطن الكثيرة الّتی نصر اللّه فيها النّبي و المؤمنين ثمانون موطنا.

الوطن و الموطن مكان الاقامة. وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ يعنى و نصركم فى يوم حنين. گفته‌اند: حنين و اوطاس و هوازن هر سه نام غزاست، هوازن نام قبيله و حنين و اوطاس نام جايگاه. حنين واديى است ميان مكه و طائف، و قصه آنست: چون مكه گشاده شد و مكيان مسلمان شدند، دو قبيله بماند از عرب كه ايشان را قوّتى و شوكتى عظيم بود، مردان مبارز جنگى، يكى هوازن و ديگر ثقيف. ايشان با يكديگر بيعت كردند و با هم افتادند چهار هزار مرد مقاتل، و امير هوازن، مالك عوف بود، امير ثقيف، كنانة بن عمرو، خبر برسول خدا آمدكه ايشان ساز جنگ ميكنند و حربها تدبير ميسازند، رسول اسباب حرب بساخت و با دوازده هزار مرد جنگى بيرون آمد، ده هزار مهاجر و انصار و دو هزاركه از مكه با وى برخاستند، آمدند تا بوادى حنين، مردى گفت: از جمله مسلمانان نام وى سلمة بن سلامه چون لشكر اسلام فراوان ديد و انبوه: و اللَّه يا رسول اللَّه لا نغلب اليوم من كثرة. رسول خدا را از آن نه خوش آمد و اندوهگن شد و گفت: ما را امروز محنت و ابتلا رسد ازين كلمت، اعتمادكرد بر سپاه فراوان تا خود چه پيش آيد. هر دو لشكر بهم رسيدند مشركان نيامهاى شمشير همه بشكستند و چهار هزار مرد مبارز شمشيركشيده بيكبار حمله بردند و لشكر اسلام چنان هرگز نديده بودند بترسيدند و بهزيمت پشت بدادند، و با رسول خدا نماند از آن لشكر مگر سيصد مرد، و به يك روايت با وى نماند هيچ كس مگر عباس بن عبد المطلب و بو سفيان بن الحرب، و عباس مردى بلند آواز بود. رسول گفت: يا عباس! ياران را بخوان. عباس گفت: يا عباد اللَّه! يا اهل القرآن! يا اصحاب الشجرة يا اصحاب سورة البقرة و آل عمران! يا اصحاب بيعة الرّضوان! وگفته‌اند رسول خدا نيز ميگفت: يا معشر المهاجرين! اليّ يا معشر الانصار! اليّ، اين اصحاب الصفة! اين اصحاب سورة البقرة.

مسلمانان چون آواز رسول شنيدند و آواز عباس، بيكبار بازگشتند و نزديك مصطفى آمدند. رسول خدا گفت: هذا حين حمى الوطيس.

و در خبر است كه مشتى خاك و سنگ‌ريزه برداشت و بر روى ايشان انداخت گفت: شاهت الوجوه انهزموا و ربّ الكعبه.

و رب العزّة در آن حال سكينه فرو فرستاد بدلهاى مؤمنان، آرامى و سكونى و امنى بعد از خوف و بيم بدل ايشان فرو آمد و قوى دل شدند و بركافران حمله بردند. ربّ العالمين مدد فرستاد از آسمان پنج هزار فريشته با قدهاى بلند و جامهاى سفيد بر اسبهاى ابلق. كافران چون ايشان را بديدند بترسيدند و بهزيمت شدند و مسلمانان بر پى ايشان رفتند و بسيار از ايشان كشته شدند، مالك بن عوف را بگرفتند و پيش رسول خدا آوردند. رسول گفت: يا مالك امّا الايمان و امّا السّيف؟

مالك گفت: امّا اسلام نيارم و اگر بكشى مردى عظيم كشته باشى و رفدا خواهى مال عظيم يابى. آن گه گفت: يا محمد! كجااند آن مردان بلند بالاى سفيد جامه بر اسبهاى ابلق كه بنزديك تو بودند؟ ايشان ما را بهزيمت كردند نه شما. رسول خدا گفت: تلك الملائكة ارسلها ربّى لنصرتى.

اينست كه رب العالمين گفت: وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ برحبها و سعتها. و الباء للحال اى رحبته، و المعنى لم تجدوا موضعا لفراركم عن اعدائكم.

ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ اى ولّيتم الكفّار ظهوركم مدبرين.

عن النبى ص: منهزمين.

قال الزّهرى: بلغنى انّ شيبة بن عثمان، قال: استدبرت رسول اللَّه يوم حنين و انا أريد أن اقتله بطلحة بن عثمان و عثمان بن طلحة وكانا قد قتلا يوم احد فاطلع اللَّه رسوله على ما فى نفسى فالتفت اليّ و ضرب فى صدرى و قال: اعيذك باللّه يا شيبة، فارعدت فرائصى فنظرت اليه و هو احبّ اليّ من سمعى و بصرى و قلت: اشهد انّك رسول اللَّه و انّ اللَّه اطلعك على ما فى نفسى.

ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ و امنه و رحمته و طمأنينه، و قيل: و قاره فآمنوا و سكنت قلوبهم بعد الخوف.
وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها يعنى الملائكة وكانوا خمسة آلاف لم تروها باعينكم.
وَ عَذَّبَ الَّذينَ كَفَرُوا بالخوف و القتل و الاسر.
وَ ذلِكَ جَزاءُ الْكافِرينَ اى ما فعل بهم جزائهم فى الدّنيا.
ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ عَلى مَنْ يَشاءُ و هم الّذين اسلموا منهم بعد ذلك.
وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ بمن آمن.
يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فاجتنبوهم كما يجتنب الانجاس.
حسن گفت: نجس العين‌اند، مصافحت ايشان دست شستن واجب كند. قتاده گفت: نجاست ايشان آنست كه نه از جنابت غسل كنند نه از حدث وضو. نجس مصدر است و نجس اسم و نجس موافقت رجس، يقال: رجس نجس.
فَلا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ مسجدگفت و مراد همه حرم است. حرام كرد بر مشركان كه در حرم شوند يا حج كنند پس فتح مكه، معنى آنست كه مؤمنان را نگذارند پس ازين كه در حرم شوند نه استيطان را نه سفارت و زيارت را نه زنده و مرده فانّه ينبش قبره اذا امكن و يخرج.
بَعْدَ عامِهِمْ هذا. قيل هو سنة تسع. و قيل سنة برائة و هى سنة عشر و هى سنة حجة الوداع. جابر بن عبد اللَّه گفت: لا يقربه مشرك الّا عند رجل من المسلمين او رجل يؤدّى الجزيه. و فى وقوع اسم المسجد على الحرام دليل على انّه قبلة لاهل القبلة و سعه لهم فى التّوجه اليه اذا ارادوا الكعبة كما
جاء فى الخبر انّ البيت قبلة لاهل المسجد و المسجد قبلة لاهل الحرم و الحرم قبلة لاهل الارض فى مشارقها و مغاربها.
وَ إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً مشركان چون اين منع شنيدندگفتند: اكنون كاروانهاى مكّه بازداريم تا ازگرسنگى هلاك شوند، اهل مكه بترسيدندگفتند: الآن ينقطع المتاجر عنّا، فانزل اللَّه تعالى: وَ إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ العائل الفقير و الجمع العيّل و العيلة الفقر، عال، درويش شد، اعال، عيال‌دار شد، فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ بما تأخذون من الجزية و تنالون من الغنيمة. و قيل: مِنْ فَضْلِهِ اى من رزقه فمطرت البلاد و اخصبت و اسلم اهل جدة و صنعا و غيرهم فحملوا الميرة الى مكه وكفاهم اللَّه ما كانوا يتخوّفون. وگفته‌اندكه خداى تعالى وعده وفا كرد كه بروزگار طعام و نعمت بر ايشان فراخ كرد چنان كه گفت: يُجْبى إِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنَّا، امّا بمشيّت مقيّد كرد گفت: مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شاءَ، از بهر آنكه نعمت سال بسال كمتر و سال بسال بيشتر وكس باشدكه توانگر بود وكس باشدكه درويش چنان كه خود خواهد روزى ميرساند يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ، و قيل: هذا تعليم بتعليق الامور بمشيّة اللَّه. إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بما امر، حَكِيمٌ فيما قدّر.
قاتِلُوا الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ در قرآن آيتى نيست در فرمان بقتال جامع‌تر از اين كه ميگويد: قتال كنيد با ايشان كه با خداى ايمان نيارند چنان كه موحّدان ايمان آرند يعنى اهل كتاب، قريظه و نضير و غير ايشان كه ايشان اقرار ميدادندكه خداى خالق است آفريدگار وكردگار، امّا او را شريك و انباز ميگفتند و زن و فرزند و بآنچه سزاى آن نيست صفت ميكردند و نبوّت مصطفى محمد نمى‌پذيرفتند، پس اقرار ايشان بكار نيامد و آن را ايمان نهادند، وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ و نه بروز رستاخيز ايمان دارند چنان كه موحدان و مؤمنان ايمان دارد، و ذلك بانهم لا يقرّن بانّ اهل الجنّة ياكلون و يشربون فليس يقرّن باليوم الآخر.
وَ لا يُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ من الخمر و لحم الخنزير.
وَ لا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ اى لا يدينون بدين الاسلام و هو دين محمد ص النّاسخ لسائر الاديان. و المعنى ايمانهم غير ايمان اذ لم يؤمنوا بمحمد ص و لم يتدينوا بدينه، و قيل لا يدينون دين الحقّ اى لا يطيعون طاعة الحقّ و

الحقّ هو اللَّه عزّ و جلّ. دان له ای اطاع له، و قیل: لا یَدِینُونَ دِینَ الْحَقِّ ای لا یعملون بما فی التوریة و الانجیل.
مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ من الیهود و النّصاری و من للتّبیین. میگوید با ایشان که بخدای و روز رستاخیز ایمان نیاوردند و حرام را حلال کردند و فرمان خدای نبردند ازین جهودان و ترسایان، قتال کنید. حَتَّی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ اهل کتاب را در اعطاء جزیه مخصوص کرد، این دلیل است که هرکه را کتاب نیست و شبهت کتاب نیست، جزیت از وی نپذیرند و او را درکفر بنگذارند، امّا مجوس به اهل کتاب ملحق‌اند در جزیت. لما
روی عبد الرحمن بن عوف انّ النّبي ص قال: سنوا بهم سنة اهل الکتاب، و روی انّ النّبي ص اخذ من مجوس هجر، و روی عن علی (ع) قال: کان للمجوس علم یعلمونه وکتاب یدرسونه و ان ملکهم سکر فوقع علی ابنته او اخته فاطلع علیه بعض اهل مملکته فجاءوا یقیمون علیه الحد و امتنع فرفع الکتاب من بین اظهرهم و ذهب العلم من صدورهم.
امّا سامره میگویندکه قومی‌اند از جهودان و صابیان قومی‌اند از ترسایان، و حکم ایشان حکم اهل کتاب است و ایشان که تمسّك بصحف شیث و ابراهیم و داود (ع) کرده‌اند، علما و رایشان مختلف‌اند قومی گفتند ملحق‌اند باهل کتاب، و قومی گفتند بعبده اوثان ملحق‌اند، و قومی گفتندکه از عبده اوثان جزیت پذیرند مگرکه از عرب باشند، فانّ العرب سیف الاسلام، و فی ذلك ما
روی انّ النّبي ص صالح عبدة الاوثان علی العرب الّا من کان من العرب.
امّا مذهب راست و قول درست آنست که عرب و عجم در آن یکسانند و جز از اهل کتاب جزیت نپذیرند، ایشان که پیش از مبعث رسول ص پدران ایشان بر ملّت جهودان و ترسایان بودند، امّا آنکه بعد از مبعث مصطفی ص جهود گشت یا ترسا، یا گور، از عبده اوثان است از وی و اعقاب وی الّا اسلام نپذیرند یا قتل، و شرط آنست که جزیت از مرد بالغ آزاد ستانند مکلف، نه از زن نه ازکودك، نه از دیوانه و معتوه نه از مملوك فانّهم اتباع الرجال العقلاء، و اقلّه دینار.
قال رسول اللَّه ص لمعاذ بن جبل: خذ من کل حالم دینارا فی کل سنة یعنی فی آخر الحول.
و روی انّ عمر اوجب علی من کان من اهل الذّهب اربعة دنانیر و علی اهل الفضة اربعین درهما. حَتَّی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ، قیل: عن سلطان و قوّة لکم علیهم و انعام منکم علیهم و للید السّلطان و النّعمة، و قیل: عَنْ یَدٍ یعنی عن قهر و ذلّ یعترفون انّ ایدی المسلمین فوق ایدیهم. و قیل: عَنْ یَدٍ یعنی یعطونها بایدیهم، یعطی کلّ رجل ما علیه بیده لا یرسله، یمشی بها کارها و لا یجيء بها راکبا، یعطیها و هو قائم، و الّذی یأخذها منه جالس.
وَ هُمْ صاغِرُونَ ذلیلون مقهورون. و قیل: یؤخذ بلحیته ثمّ یقبض منه. و قیل: یصفع ثمّ یؤخذ منه.
وَ قالَتِ الْیَهُودُ عُزَیْرٌ ابْنُ اللَّهِ این قومی از جهودان گفته‌اند نه همگان.
ابن جریج گفت: خود یك مرد گفت است از این نام وی فحاص، و سبب آن بود که بخت‌نصر بابلی نسختهای تورات بسوخته بود در مسجد بیت المقدس و از آن زمین نسخت نمانده بود، چون فرزندان بنی اسرائیل که مانده بود، پس کشتن پدران ایشان فرا رسیدند به تورات محتاج بودند و آن را نسخت نیافتند، خدای تورات را از اول تا آخر در دل عزیر اوکند. پس از آن که وی را زنده کرده بود تا بر ایشان خواند، ایشان بشنیدند و نسخت کردند. قومی از ایشان گفتند: این عزیر پسر خداست، که مردم را توان چنین نیست.
وَ قالَتِ النَّصاری الْمَسِیحُ ابْنُ اللَّهِ این آن بود که خدای تعالی عیسی را بآسمان برد، حواریان و قوم عیسی که وی را دریافته بودند و دیده، هیچ نماندند و فرزندان ایشان در رسیدندکه عیسی را ندیده بودند امّا بوی ایمان داشتند. پس مردی جهود نام وی بولس با ایشان آمد و دین ترسایی گرفت تا ایشان را بفریفت و دروغها نهاد در کار عیسی و دین ایشان برایشان شوریده کرد تا ایشان در شبهت افتادند، قومی گفتند: المسیح هو اللَّه. قومی

گفتند: هو ابن اللّه. قومی گفتند: ثالث ثلاثه. و شرح قصه آنست که: این بولس مردی بود دلاور، کینه‌ور، کافر دل و میخواست که قوم عیسی بهم بر اوکند و دین ایشان بر ایشان شوریده کند، و با جهودان میگفت: ان کان الحق مع عیسی فکفرنا و جحدنا و النّار مصیرنا فنحن مغبونون ان دخلوا الجنّة و دخلنا النّار میگفت: غبنی عظیم باشد اگر فردا این قوم عیسی به بهشت روند و ما بدوزخ، ناچار من تدبیری سازم که ایشان را از راه ببرم و از اسلام برگردانم، وکانوا علی دین الاسلام احدی و ثمانین سنة بعد رفع عیسی یصلون الی القبلة و یصومون رمضان. پس این بولس اسبی داشت نیکوکه بر پشت آن جنگ کردی با ایشان، و قوم عیسی از قتل و طعن وی ایمن نبودندی، رفت و آن اسب را پی کرد و خاك بر سر نهاد و گریستنی و زاریی عظیم درگرفت. ایشان گفتند چه رسید ترا درین وقت؟

گفت ندایی شنیدم از آسمان که ترا هرگز توبه نپذیرم مگرکه ترسا شوی و دین عیسی گیری و اکنون از دین جهودی توبه کردم، ایشان او را درکنیسه فروآوردند و یك سال در خانه‌ای نشست که از آن خانه بیرون نیامد تا کتاب انجیل بخواند و بیاموخت، پس بیرون آمد و گفت ندایی از آسمان شنیدم که: انّ اللّه قبل توبتك.

ایشان او را بدوست گرفتند، پیشرو خود ساختند و بوی اقتدا کردند. برخاست و به بیت المقدس رفت و آنجا خلیفه‌ای بگماشت نام وی نسطور و درو می‌آموخت که عیسی و مریم و اله هر سه بهم خدااند. پس از آنجا بروم رفت و آنجا نیز خلیفه‌ای بگماشت نام وی یعقوب، و لاهوت و ناسوت او را درآموخت، یعنی که لاهوت بت خدای بناسوت بت خدای عیسی فرو آمد تا پسر وی شد. پس یکی دیگر را دعوت کرد و او را خلیفت خود خواند نام وی ملکا، و در وی آموخت که انّ الاله لم یزل و لا یزال عیسی. پس ایشان را هر سه بجای خود ممکن کرد و بهر یکی چنان نمود که او بهینه است و مهتر همگان. و با هر یکی گفت من عیسی را بخواب دیدم که من از تو خشنودم، اکنون خویشتن را بدین سبب قربان میکنم که وی از من خشنود شد. تو همه را دعوت کن و بر ملّت و نحلت خویش چنان که گفتم جمع کن که من رفتم. این سخن با هر یکی از آن سه خلیفت بگفت و خویشتن را بکشت. پس ایشان هر یکی طایفه‌ای را جمع کردند و بر آن گفتار و عقیده خویش بماندند و پیوسته میان این هر سه فرقت اختلاف بودی و جنگ و قتل الی یومنا هذا، و امروز ترسایان بر آن سه فرقت‌اند.

عزیز ابن بتنوین قرائت عاصم وکسایی و یعقوب است، باقی بی‌تنوین خوانند و اثبات تنوین پسندیده‌تر است و اختیار بو عبیده و بو حاتم است لانّه اسم خفیف فوجهه ان ینصرف و ان کان اعجمیّا و لانّه لیس بمنسوب الی ابیه و انّما تحذف العرب النّون من هذا الاسم اذا کان منسوبا الی ابیه کقولهم: هذا زید بن عبد اللّه، فحذفت النّون لکثرة هذا الکلام، فاذا نسبوا الی غیر ابیه نوّنوا فقالوا: هذا زید ابن اخینا، و هذا زید ابن الامیر و علی قراءة من قراء بغیر التّنوین فلذلك و لالتقاء السّاکنین سکون التّنوین و سکون الباء فی قوله: عزیز ابن اللّه ذلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ، قال قائل: کلّ قول بالفم فما الفائدة فی قوله: بافواههم؟

قال الزّجاج: معناه انّه لیس فیه برهان و لا بیان انّما هو قول بالفم لا معنی تحته صحیح لانّهم معترفون بانّ اللّه لم یتّخذ صاحبة فکیف یزعمون انّ له ولدا؟! انّما هو تکذیب و قول فقط. و الافواه جمیع الفوه حذف الهاء من آخره و قلب الواو میما فصار فما.

یضاهون بی‌همزه قراءت عامّه است من ضاهیت. عاصم بکسر ها خواند و همزه، من ضاهأت، و الضّهیاء المرأة الممسوحة الثّدی المستویة الصّدر. یضاهون ای یشبهون و یشاکلون.

قَوْلَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ قَبْلُ میگوید: این سخن اینان نیك مانند است بسخن کافران که پیشوا بودند از مشرکان مکه که می‌گفتند: اللات و العزّی و منات بنات اللّه. وگفته‌اند نیك ماند سخن ترسایان که گفتند: المسیح بن اللّه. بسخن جهودان نیزگفتند: عزیر بن اللّه، و قیل ضاهی خلفهم سلفهم.

قاتَلَهُمُ اللَّهُ ای لعنهم و اهلکم، وکلّ شیء فی القرآن قتل ای لعن. و قیل: هذا تعلیم ای قولوا قاتلهم اللّه.

أَنَّى يُؤْفَكُونَ يصرفون عن الحقّ الى الباطل، و قيل: يؤفكون يكذبون.
اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ يعنى علمائهم و هم بنو هارون، وَ رُهْبانَهُمْ جمع راهب كفارس و فرسان و هم اصحاب الصوامع مشتقّ من الرهبة و مصدره الرّهبانيّة. أَرْباباً اى آلهة مِنْ دُونِ اللَّهِ يعنى اطاعوهم فى معاصى اللَّه. عدى بن حاتم گفت: رسول خدا برائة ميخواند باين آيت رسيد. گفتم
يا رسول اللَّه! انّهم لهم يكونوا يعبدون من دون اللَّه. قال: اجل و لكن كانوا اذا احلّوا لهم الحرام استحلوه و اذا حرّموا عليهم الحرام حرّموه فتلك عبادتهم.
و قيل كانوا يامرونهم بالسجود لهم و المسيح بن مريم عطف على احبارهم و رهبانهم.
وَ ما أُمِرُوا اى ما امر عيسى ع إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلهاً، واحِداً و قيل معناه المسيح بن مريم اتخذوه ربا و ما امروا فى التورية و الانجيل إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلهاً واحِداً و هو الّذى لا إِلهَ إِلَّا هُوَ سُبْحانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ تنزيها له عن ان يكون له شريك.
يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا يخمدوا نور اللَّه دين الاسلام و القرآن و بيان صفة محمد ص، بِأَفْواهِهِمْ بشركهم وكذبهم و خصّ الفم دون اللّسان لانّ الاطفاء بالشّفة يكون.
وَ يَأْبَى اللَّهُ لا يرضى و لا يترك إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ باعلاء كلمة اللَّه و اعزاز دينه، وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ ذلك هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ محمدا بِالْهُدى بالقرآن و الايمان وَ دِينِ الْحَقِّ الاسلام ليظهر اللَّه دينه اى ليغلبه على سائر الاديان فلا يبقى دين الا ظهر عليه الاسلام و سيكون ذلك و لم يكن بعد و لا تقوم الساعة حتّى يكون ذلك.
روى عن ابى سعيد، قال: ذكر رسول اللَّه بلاء يصيب هذه الامة حتّى لا يجد الرجل ملجأ يلجأ اليه من الظلم فيبعث اللَّه رجلا من عترتى و اهل بيتى فيملأ به الارض قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما يرضى عنه ساكن السماء و ساكن الارض لا تدع السماء من قطرها شيئا الا صبته مدرارا و لا تدع الارض من بناتها شيئا الا اخرجه حتى يتمنّى احياء الاموات يعيش فى ذلك سبع سنين او تسع سنين.
و عن عائشة قالت قال النبىّ: لا يذهب اللّيل و النّهار حتى يعبد اللات و العزى فقلت يا رسول اللَّه ان كنت لا ظن حين انزل اللَّه هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ان يكون ذلك تامّا. قال: انّه سيكون من ذلك ما شاء اللَّه ثم يبعث اللَّه ريحا طيبة فيتوفى كل من كان فى قلبه مثقال حبّة من خردل من ايمان فيبقى من لا خير فيه فيرجعون الى دين آبائهم.
و عن المقداد بن الاسود، قال: سمعت رسول اللَّه يقول: لا يبقى على وجه الارض بيت من مدر و لا وبر الا ادخله اللَّه كلمة الاسلام: و قيل لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ عند نزول عيسى.
قال رسول اللَّه لينزلن ابن مريم حكما عادلا فليكسرنّ الصليب و ليقتلن الخنزير و ليدفعن الجزية و ليذهبن الشحناء و التّباغض و التّحاسد و ليدعون الى المال فلا يقبله احد.
و قال ابن عباس: يظهر اللَّه نبيّه على امر الدّين كلّه فيعطيه ايّاه كلّه و لا يخفى عليه شيئا منه وكان المشركون و اليهود يكرهون ذلك.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا آباءَكُمْ وَ إِخْوانَكُمْ... الاية علامة الصدق فى التّوحيد قطع العلاقات و مفارقة العادات و هجران المعارف و الاكتفاء باللّه على دوام الحالات. هركه حلقه انقياد شرع درگوش فرمان كند به بهشت رسد هركه ديده حرص بناوك فقر و فاقة بدوزد از دوزخ برهد، هركه صفات خود قربان مهر ازل كند اسرار علوم حقيقت از دل وى سر برزند، هركه يعقوب‌وار در بيت الاحزان عشق نشيند. و از علايق و خلايق ببرّد بصحبت مولى رسد. از خداوندان همّت يكى خليل بود، ابراهيم در بدايت كار دنيا را بر مثال ستاره پيش ديده وى در آوردند، پس عقبى بينى اندر صورت ماه جمال خود بر ديده خلّت وى جلوه كرد پس نفس

امّاره و مهر اسماعیل بحکم بعضیّت بر صفت آفتاب خود را بدو نمود. خلیل در نگرست بر هیچ چیز از موجودات آثار عزّ فقر و نشان ازل ندیدگفت: نخواهم لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ همی بیکبار ازکل کون اعراض کرد دنیا بداد و دل از فرزند برداشت و نفس خود را بآتش نمرود سپرد گفت: فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعالَمِينَ. هرکه خواهدکه درکوی موافقت بر بساط محبّت منزل کند مرکب علاقت را یکبارگی پی کند.

پیر طریقت از اینجا گفته: کوی دست علاقت از دامن حقیقت کی رهان شود تا خورشید وصال از مشرق یافت تابان شود و زیادت بی‌کران شود و دل و جان هر سه بدوست نگران شود. احمد یحیی دمشقی روزی پیش پدر و مادر نشسته بود، گفتند، یا احمد! از پیش ما بر خیز و هرکجا خواهی رو و ما ترا درکار خدا کردیم. احمد آب حسرت در دیده بگردانید بر پای خاست روی سوی قبله کرد، گفت: الهی تا کنون پدری و مادری داشتم اکنون جز تو ندارم از شهر دمشق بدر آمد، روی بجانب کعبه نهاد و آنجا مقیم شد تا بیست و چهار موقف دریافت، بعد از آن خواست تا قصد زیارت پدر و مادر کند بشهر دمشق باز آمد بدر سرای رسید حلقه در بجنبانید ما در آواز دادکه: من علی الباب؟ قال انا احمد. مادر گفت: ما را فرزندی بود او را درکار خدا کردیم، احمد و محمد را با ما چه کار. و حکایت ابراهیم ادهم معروفست که آن فرزند وی آرزوی دیدار پدر کرد، از بلخ برخاست و بحج شد چون بموسم رسید ابراهیم او را دید ازو برگشت و بگوشه باز شد بسیار بگریست و آن گه گفت:

هجرت الخلق طرا فی هواکا و ایتمت الولید لکی اراکا

قُلْ إِنْ كانَ آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ وَ إِخْوانُكُمْ الی قوله أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ.

مصطفی گفت: لا یؤمن احدکم حتی اکون احبّ الیه من والده و ولده و الناس اجمعین، و قال ص: ثلث من کنّ فیه وجد حلاوة الایمان من کان اللّه و رسوله احبّ الیه من سواهما و من احبّ عبد الا لحبّه الّا للّه و من یکره ان یعود الی الکفر بعد اذا نقذه اللّه منه کما یکره ان یلقی فی النّار.

هرکه عیال و فرزند خویش و پیوند و مال و ضیاع و اسباب از خدای و رسول دوستتر دارد بهره وی از مسلمانی جز نامی نیست و از حقیقت ایمان او را بویی نیست، مسکین آن کس که عمری بسر آورد و او را ازین حدیث بویی نه.

ترا از دریا گمان چیست که ترا جویی نه. عبد الرحمن بن ابی بکر روز احزاب بیرون آمد در صف کافران باستاد و هنوز در اسلام نیامده بود مبارز خواست ابو بکر بیرون آمد بر عزم آن که با وی جنك کند، عبد الرحمن چون روی پدر دید برگشت و روی برگردانید. و از بهر حشمت ابو بکرکس از یاران وی بیرون نشد. ابو بکر را گفتند اگر پسرت حرب کردی تو چه خواستی کرد. گفت: بان خدایی که محمد را براستی بخلق فرستادکه بر نگشتمی تا او مرا بکشتی یا من او را بکشتمی.

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَواطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ. عجب غول راهست و آفت دین و سبب زوال نعمت وکلید فرقت و مایه غفلت. عجب آنست که طاعت خود، بزرگ داند و خدمت از خود شناسد و بچشم پسند، درونگرد بحکم خبر، بفتوی نبوّت طاعت این چنین کس هرگز بر فرق وی برنگذرد. پیر طریقت گفت: الهی از دو دعوی بزینهارم و زهر دو بفضل تو فریاد خواهم از آنکه پندارم که بخود چیزی دارم یا پندارم که بر تو حقّی دارم. الهی از آنجا که بودیم برخاستیم لکن بآنجا نرسیدیم که میخواستیم. الهی هرکه نه کشته بی‌خودی است مردار است مغبون اوست که نصیب او از دوستی گفتار است. او را که دین راه جان و دل بکار است او را با دوست چه کار است. مصطفی ص گفت لو لم تذنبوا، لخشیت علیکم ما هو اشدّ من الذّنب العجب العجب، و قال ص بئس العبد عبد تخیّل و اختال و نسی الکبیر المتعال بئس العبد عبد تجبّر و اعتدی و نسی الجبّار الاعلی. بئس العبد عبد سهی و لهی و نسی المقابر و البلی.

بئس العبد عبد غناء و طغا و نسی المبتدا و المنتهی.

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ. کافران خبیث‌اند دلهاشان بنجاست کفر آلوده و بدود شرك سیاه گشته هرگز آب توحید بآن نرسیده که عنایت ازل ایشان را در نیافته باین خبث و نجاست سزاء مسجدکی باشدکه مشهد قرب حق است و مخیم الطاف کرم. جای پاك جز پاکان را بخود راه ندهد. ان اللّه تعالی طیّب لا یقبل الّا الطیب. بهشت جای پاکان است، چنان که گفت: وَ مَساکِنَ طَیِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ: جز پاکان و مؤمنان را بخود راه ندهد. نُورِثُ مِنْ عِبادِنا مَنْ کانَ تَقِیًّا و دلهای مؤمنان که بآب توحید شسته و بجاروب حسرت رفته و بساط مهر ازل در آن گسترده و از علائق و اغیار در حقیقت افراد خالی گشته لا جرم مخلّ خرگاه قدس عزّت گشته و میدان مواصلت حقّ شده که انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی.

پیر طریقت گفت: الهی نزدیك نفسهاء دوستانی حاضر دل ذاکرانی از نزدیك نشانت میدهند و برتر از آنی، و از دورت میجویند و نزدیکتر از جانی، ندانم که در جانی یا جان را جانی نه اینی و نه آنی جان را زندگی می‌باید تو آنی. نیکوگفت آن جوان‌مرد که گفت:

بمیر ای حکیم از چنین زندگانی — کزین زندگانی چو ماندی بمانی
از این کلبه جیفه مرگت رهاند — که مرگست سرمایه زندگانی
کند عقل را فارغ از لا ابالی — کند روح را ایمن از لن ترانی.

وَ قالَتِ الْیَهُودُ عُزَیْرٌ ابْنُ اللَّهِ الایه. اگر خطاب از مخلوق رفتی عین شکوی بودی وگله بدوستان کردن از دشمنان تحقیق وصلت و تشریف دوستان بود. فکم بین من یشکو الیه و بین من یشکو عنه. میگوید بیگانگان و دشمنان ما را بسزای ما صفت نکردند و حق خداوندی ما نشناختند و حرمت نداشتند. همانست که مصطفی ص گفت: حکایت ازکردگار قدیم جلّ جلاله: کذّبنی ابن آدم و لم یکن له ذلك و شتمنی و لم یکن له ذلك فامّا تکذیبه ایّای فقوله لن یعیدنی و لیس اوّل الخلق باهون علیّ من اعادته و امّا شتمه ایّای فقوله اتخذ اللّه ولدا و انا الاحد الصمد لم الد و لم اولد و لم یکن لی کفوا احد. گفت: فرزند آدم مرا دروغ زن گرفت و نرسد او را که مرا دروغ زن‌گیرد، و ناسزا گفت و نرسد او را که مرا ناسزا گوید امّا آنچه دروغ زن گرفت آنست که گفت: پس از آنکه مردیم ما را نیافریند باز و من همانم که اوّل بودم در اول نبود بیافریدم و از آغاز نو ساختم بآخر باز آفرینم چنان که اوّل آفریدم که نه اول بر من آسانتر از آخر، من همانم که بودم قادر برکمال مقدر ذو الجلال لم یزل و لا یزال. و امّا ناسزا که فرزند آدم گفت: آنست که گفت: اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً. خدای فرزندگرفت و نه چنان است که وی گفت، که من یگانه و یکتاام بی‌زن و بی‌فرزند بی‌خویش و بی پیوند بی‌نظیر و بی‌مانند، آن گه صفت خود، خود کرد گفت: انا الاحد الصّمد. منم خداوند یکتا در ذات یکتا در صفات بی‌همتا. قدوس و بی‌عیب. پاك از وصفهاء ناسزا. صمدم نه خورنده و نه خواب‌گیر. خود بی‌عیب و معیوب پذیر. جبار حکیم و دانا و قدیر لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ.

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، إِنَّ کَثِیراً مِنَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ بسیاری از این دانشمندان جهودان و خداترسان ترسایان، لَیَأْکُلُونَ أَمْوالَ النَّاسِ بِالْباطِلِ مالهای مردمان میخورند به ناروای و ناراست و ناشایست وَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ و برمی‌گردانند مردمان را از راه خدای، وَ الَّذینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ و ایشان که زر و سیم گنج می‌نهند، وَ لا یُنْفِقُونَها فِي سَبِیلِ اللَّهِ و آن را از بهر خدا نفقت نمیکنند و در جهاد با دشمن وی، فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ. (۳۴) بشارت ده ایشان را بعذابی دردنمای.

یَوْمَ یُحْمی عَلَیْها فِي نارِ جَهَنَّمَ آن روزکه آن را می‌تاوند و بر آن آتش می‌افروزند در دوزخ، فَتُکْوی بِها جِباهُهُمْ و داغ میکنند بآن پیشانیهای ایشان را. وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ و پهلوهای ایشان و پشتهای ایشان هذا ما کَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ و ایشان را میگویند این آن گنج است که خویشتن را می‌نهادید، فَذُوقُوا ما کُنْتُمْ تَکْنِزُونَ. (۳۵). چشید

جزاء آن گنجی که خود را مینهادید.
إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ شمار ماهها بنزدیك خدای، اثْنا عَشَرَ شَهْراً آنست که ماهها دوازده است، فِي كِتابِ اللَّهِ در خواست خدای و دانش و پسند خدای، يَوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ از آن روزکه آسمانها و زمین آفرید، مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ از آن چهار ماه حرام با آزرم، ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ این است شمار راست، فَلا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ در آن ماههای حرام بر خویشتن ستم مکنید، وَ قاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً و مشرکان همواره کشتن کنید، كَما يُقاتِلُونَكُمْ كَافَّةً هم چنان که ایشان با شما هموارکشتن کنند وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ. (۳۶) و بدانیدکه خدای با پرهیزکاران است.
إِنَّمَا النَّسِيءُ تأخیر حرمت ماه حرام تا ماه صفر، زِيادَةٌ فِي الْكُفْرِ، بافزایشی است بر سری درکفر، يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا که کافران بآن بی‌راه‌تر شوند و می‌کنند، يُحِلُّونَهُ عاماً حلال میکنند محرم را یك سال، وَ يُحَرِّمُونَهُ عاماً و آن را حرام میدارند و آزرم آن بجای میدارند یك سال، لِيُواطِؤُا میخواهندکه بهوا و مراد خویش برابری جویند و کنند، عِدَّةَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وانهادی که خدای نهاد و پسندی که او پسندید و عددی که وی نهاد، فَيُحِلُّوا ما حَرَّمَ اللَّهُ تا حرام کرده خدای حلال کنند، زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمالِهِمْ بر آراستند ایشان را کارهای ایشان، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ. (۳۷) خدای راه ننماید و کار نسازد قوم کافران را. يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، ما لَكُمْ چه رسید شما را، إِذا قِيلَ لَكُمُ آن گه که شما را گویند، انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بیرون شوید در جهاد از بهر خدای، اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ با زمین گرایید و گران خیزید، أَ رَضِيتُمْ بِالْحَياةِ الدُّنْيا مِنَ الْآخِرَةِ باین جهان بسنده کردند بدل از آن جهان، فَما مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا نیست برخورداری و روزگارگذاشت این جهان، فِي الْآخِرَةِ در مقابل آن جهان، إِلَّا قَلِيلٌ. (۳۸) مگر اندکی.
إِلَّا تَنْفِرُوا اگر بیرون نشوید بغزا، يُعَذِّبْكُمْ عَذاباً أَلِيماً عذاب کند شما را عذابی دردنمای، وَ يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ و بجای شما قومی دیگر آرد بیرون شدن را بجنگ دشمن وی، وَ لا تَضُرُّوهُ شَيْئاً و خدای را و رسول را هیچ گزند نیارید، وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. (۳۹) و خدای بر همه چیز از تغییر و تبدیل قادر است و توانا.

النوبة الثانية

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ. حبر نامی است دانشمندان اسرائیلی را هم چنان که عالم نامی است دانشمند عربی را پس علماء اسلام را بدان نام خواندند. انس گوید: كنّا من قرّاء البقرة و آل عمران فينا فنسميه الحبر، يعنى لكثرة ما فيها من الفقه و فى رواية من قرأ سورة البقرة و آل عمران جدّ فينا اى عظم فى اعيننا و شرف. و راهب نامی است متعبّد ترسایان را از بهر آنکه ایشان عبادت خویش بر رهبت نهادند و بیم سخت آنکه آن تعبّد ایشان برهبت رهبانیّت نام کردند. وگفته‌اند. احبار درین آیت علماء جهودان‌اند از اولاد هارون و رهبان زاهدان ترسایانند و اصحاب صوامع میگوید: اینان مالهای مردم میخورند و میبرند بباطل و ناشایست یعنی که حکم میکنند و در حکم، رشوت می‌ستانند. مصطفی ص گفت: لعن اللّه الرّاشى و المرتشى فى الحكم
و قيل: كانوا ياخذون الرّشى من ملوكهم وكبرائهم و يكتمون. نبوّة النبى ص عن جهّالهم. وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ اى يصرفون الناس عن الايمان بمحمد ص. وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ... الآية. در تفسیر آورده‌اندکه در سبب نزول این آیت میان معاویه و ابو ذر در شام مناظره رفت.
معاویه گفت: نزل فى اهل الكتاب. بو ذرگفت: نزل فى اهل الاسلام. قال ابو ذر فكتب معاوية الى عثمان ان هذا يفسد النّاس وكتب الىّ عثمان فقدمت المدينة فانجفل النّاس ينظرون الىّ كانّهم لم يرونى قط. فقال لى عثمان و انعظف و قال ارتحلت الى الرّبذة فارتحلت الى الرّبذة. و بیشترین مفسران بر آنندکه در مانعان زکاة فرو آمد.

ابن عباس گفت: هر مال که زکاة آن ناداده است هر چندکه بر روی زمین است کنز است، و هر مال که زکاة آن داده است و در زیر زمین است نه کنز است. و به
قال النبی ص: کلّ مال ادّیت زکاته فلیس بکنز.
ثوبان گفت: آن روزکه این آیت فرو آمد مصطفی ص گفت: تبّا للذّهب تبا للفضّه. قالوا یا رسول اللَّه! فای المال ندّخره. قال: قلبا ذاکرا و لسانا شاکرا و زوجة صالحة، و روی زوجة مؤمنة تعین احدکم علی دینه.
و قیل کان هذا فی اوّل الاسلام وکان الواجب علیهم ان یؤدّوا الفضل ثم نسخ بآیة الزّکاة.
قال علی (ع): اربعة آلاف فما دونها نفقة و ما فوقها کنز
و الکنز جمع الشیء و تکنیفه، تقول هو مکتنز اللّحم. و الکنز المال الکثیر مدفونا و غیر مدفون وَ لا یُنْفِقُونَها کنایة عن الاموال و الکنوز. و قیل عن الفضّة ای لا ینفقون الفضة فضلا عن الذهب. وگفته‌اند: ها کنایت از مصدر است، ای لا ینفقون نفقة، و قیل لا یُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللَّهِ دلیل علی انّ الآیة نزلت فی منع الزّکاة لان من ادّی زکاته من ماله فقد انفق فی سبیل اللَّه ما یجب فی ماله. وگفته‌اند این آیت اهل کوفه را حجّت است که زکاة بر پیرایه زنان واجب دانندکه خدای نگفت: الّذین یکنزون الدّنانیر و الدّراهم، بل گفت: الذّهب و الفضّة.
و قد یقع اسم الذّهب و الفضّة علی الحلیّ. و جماعتی صحابه و تابعین برین، حکم کرده‌اند، عن عبد اللَّه مسعود و عبد اللَّه عمر و عایشه و مجاهد و عطا و ابن سیرین و هو قول سفیان و اهل العراق. امّا مذهب شافعی آنست که در پیرایه مباح زکاة واجب نیایدکه مصطفی ص گفت: لا زکاة فی الحلّی.
و در خبر دیگر می‌آیدکه زکاة الحلیّ اعارته و هو قول جابر بن عبد اللَّه و ابن عمر و انس بن مالك و سعید بن المسیّب و الشعبی و الحسن و الیه ذهب الشافعی و مالك ابن انس امّا پیرایه‌های محظورکه صنعت آن و استعمال آن در شرع حرامست چون اوانی زرّین و سیمین و میان علماء حجاز و عراق خلاف نیست که در آن زکاة واجب است.
یَوْمَ یُحْمی عَلَیْها ای علی الکنوز فی نار جهنّم یوقد النار علیها، یعنی یدخل کنوزهم النّار حتّی تحمر و تشدّ حرارتها.
فَتُکْوی بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ ای لا توضع دینار مکان دینار و لا درهم مکان درهم و لکن توسّع جلودهم لذلك فیوضع بکل درهم و دیناركیّة من نار علی جلده حتی یصل الحرّ الی اجوافهم فیقال لهم هذا ما کَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ و بخلتم به عن حق اللَّه.
فَذُوقُوا العذاب ب ما کُنْتُمْ تَکْنِزُونَ
قال النبی ص ما من رجل لا یؤدی زکاة ما له الّا جعل یوم القیمة صفایح من نار فیکوی بها جبینه و جبهته و ظهره.
و قال ابن عباس حیّة تنطوی علی جبینه و جبهته یقول انا مالك الذی بخلت بی.
إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ التي علیکم فیها الاحکام من الصوم و الحج و وجوب الزّکاة و انقضاء العدة، اثْنا عَشَرَ شَهْراً علی منازل القمر و استهلال الاهلة التي تعرفها العرب دون الشمسیة الّتي تعدّها الرّوم و فارس و انما قسمت السنة اثنی عشر لیوافق امر الاهلة نزول الشمس فی البروج الاثنی عشر لنا قال تعالی: و الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ یقال انما سمّی المحرّم لتحریم القتال فیه. و صفر لانّ مکّة یصفر من النّاس فیه، ای یخلو، و قیل لانّه صفرت فیه و طابهم من اللّبن فیه و شهر الربیع لارتباع القوم ای اقامتهم و قیل لانبات الارض و امراعها فیهما و جمادیان لجمود المیاه فیهما. و رجب لانّهم یرجبونه، ای یعظمونه، و شعبان لتشعب القبائل فیه وفی الخبر سمی شعبان لانّه یتشعب فیه خیرکثیر لرمضان. و رمضان لانّ اللَّه تعالی ارمض فیه ذنوب المؤمنین، و شوّال لشولان النّوق اللقاح باذنابها فیه و ذو القعدة لقعودهم فیه عن القتال و ذو الحجّة لقضاء حجّهم فیه.

و اللّه اعلم. قوله: فی کتاب اللّه یعنی فی الایام الّذی عند اللّه کتبه یوم خلق السماوات و الارض و هو اللوح المحفوظ، و قیل فی کتاب اللّه یعنی فی حکمه و دینه مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ واحد فرد و هو رجب مضر بین جمادی و شعبان و ثلاثة متتابعة ذو القعده و ذو الحجّة و المحرّم.

ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ ای الدین المستقیم هذا لا ما یفعله اهل الجاهلیّة من التقدیم و التأخیر، و قیل ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ ای الحساب المستقیم. درست است خبر از مصطفی ص که در حجة الوداع خطبه کرد و در خطبه گفت الا انّ الزمان قد استدارکهیئة یوم خلق السماوات و الارض. السنة اثنا عشر شهرا منها اربعة حرم ذو القعدة و ذو الحجة و محرم و رجب مضر بین جمادی و شعبان میگوید آگاه باشید و بدانیدکه روزگار بازگشت بروزگارکه درگذشت و بآن نهاد آمدکه خدای نهاد آن روزکه آسمان آفرید و زمین. و معنی آنست که در عرب در زمان جاهلیت ماه حج تبدیل کرده بودند در هر ماهی از ماههای سال دو حج میکردند دو سال در ذو الحجّه و دو سال در محرم و دو سال در صفر هم چنین در هر ماهی از ماههای سال دو حج میکردند.

آن سال که مصطفی حج کرد دور حج ایشان با ذو الحجه رسیده بود بر میقات راست آن قد استدارکه مصطفی گفت آنست، آن گه بفرمان خدا و رسول بر ذو الحجة آرام گرفت و نهاد اوّل تا روز رستاخیز ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ ای الحساب المستقیم اینست شمار راست که سالی دوازده ماه بود و چهارماه که مسمّی است از آن حرام بود و ماه حج ذو الحجه بود.

فَلا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ ای فی الاربعة بالارتکاب المعاصی. آن را بتحذیر مخصوص‌ترکرد از آن که گناه در آن عظیم‌تر است وگناه کار اثیم‌تر. ابن بحرگفت: لا تظلموا فیهنّ انفسکم بترك قتال من یقاتلکم فیهنّ. میگوید بر خود ستم مکنیدکه قتال نکنید با آن کس که درین ماهها با شما قتال کند و دلیل برین قول آنست که بر عقب گفت: وَ قاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً ای جمیعا، كَما يُقاتِلُونَكُمْ كَافَّةً. وگفته‌اندکه باین آیت مباح گشت قتال در ماه حرام و آنچه گفت: قُلْ قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ به این منسوخ شد.

عطا گفت: «قُلْ قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ» محکم است نه منسوخ و قتال در ماه حرام روا نیست مگرکه ایشان که دشمن‌اند ابتدا کنندگفتا و تقدیر آیت آنست که ان بدأوکم فقاتلوهم و قول اوّل درست است و اجماع علماء دین است، و مصطفی در ماه حرام حصار طائف داد و قتال کرد. كَافَّةً نصب است بر حال و هو مصدرکالعافیة و العاقبة و الخاصة و لا یثنّی و لا یجمع و لا تدخلها الالف و اللام لانّها من المصادر التي لا تنصرف و یجری مجری قولهم قاموا معا و قاموا جمیعا و للرّجلین قاما جمیعا و للنّسوة قمن جمیعا و اشتقاقها من کفّة و هو حرفة، یعنی اذا انتهی الی ذلك کفّ عن الزّیادة، وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ هذه بشارة لهم و ضمان بالنصرة.

إِنَّمَا النَّسِيءُ ممدود و مهموز عامّه قرّاء خوانند مگر ورش از نافع که بی‌همزه خواند بسکون سین و هو مصدر، یقال نساه نسیا و نسیا، ای اخّره. نسا اللّه فی اجله و انسا اللّه اجله. يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا بضم یا وکسر ضاد، تفرّد یعقوب است و بضم یا و فتح ضاد قرائت کوفی، ای یضلهم الشیطان بذلك النَّسيء، باقی بفتح یا وکسر ضاد خوانند، یعنی فهم ضالّون بذلك، و این نسیء چیزی است که قبیله از قبائل عرب پدید آوردند و اول کسی که این نهاد نعیم بن ثعلبه بود احد بنی مالك بن کنانة، و قیل جنادة بن عوف الکنانی و هو الّذی ادرکه رسول اللّه ص، و قیل ابو ثمامه صفوان بن امیة بن ابی الصلت الفقیمی و فقیم بیت من بیوت مالك بن کنانه. آن کسی که نسیء نهاد خواست که قومی را از دشمنان خویش مقهورکند و در ماه محرم که ایمن نشسته باشند بر غرّت و غفلت ایشان بر سر ایشان شود با قوم خویش و قتل کنند و دانستندکه محرم ماه حرام است با حرمت و آزرم و قتل در آن روا، نه. از حرمت ماه محرم با صفر برد، بر هوا و مراد خود و صفر بجای محرم بنهاد، در حرمت و آزرم تا مقصود خویش در محرم حاصل کرد، پس قبیله‌های عرب بنو مالك بن کنانه و بنو سلیم و غطفان و هوازن آن را سنتی نهادند و بر آن عادت میرفتند، سالی محرم را ماه حرام نهادند و صفر نه، و سالی صفر را ماه حرام نهادند

و محرم نه، وکان یتولی ذلك ابو ثمامة صفوان بن امیه یقوم به فی الموسم خطیبا و مؤذنا فیقول انا ابو ثمامة لا اعاب و لا احاب من الحرم الا ان الهکم قد حرم العام المحرم او یقول الا ان الهکم قد حرم العام صفر. این بو ثمامه در آن موسم ندا کردی گفتی امسال ماه صفر است عرب آن بشنیدندی و چنان اعتقادکردندی و از آن در نگذشتندی اینست که رب العالمین گفت: إِنَّمَا النَّسِيءُ تأخیر حرمة المحرم الّذی حرمه اللَّه الی صفر الّذی لم یحرمه اللَّه.

زِيادَةٌ فِي الْكُفْرِ اذا ازدادوا به کفرا الی کفرهم حیث احلّوا ما حرم اللَّه و حرّموا ما احل اللَّه يُضَلُّ بِهِ ای بذلك التأخیر.

الَّذينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عاماً اذا قاتلوا فیه احلوه و حرموا مکانه صفر و اذا لم یقاتلوا فیه حرّموه لِيُواطِؤُا ای لیوافقوا و یضاهوا عِدَّةَ ما حَرَّمَ اللَّهُ اربعة اشهر و ان کانت مغیّرة مبدّلة.

زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمالِهِمْ ای زین لهم الشیطان ذلك، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ.

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ما لَكُمْ إِذا قِيلَ لَكُمُ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ.

این آیت تحریض مؤمنان است بر غزای تبوك از جانب روم. رسول خدا بعد از فتح مکه و بعد از جنگ طایف و غزو حنین به مدینه باز شد و از ذو الحجه تا رجب در مدینه همی بود تا او را جهاد فرمودند با اهل شام و روم، و رسول خدا بهر غزوی که رفتی اول آشکارا بنه گفتی، راه دور بود وگرما سخت و دشمن بسیار. و مردم را آن وقت قحط دنیا رسیده و دست تنگ شده، صریح بگفت، که کجا میرویم، تا ساز و برگ آن را و آن قتال بتمامی بسازند و بر یاران صعب آمد و دشخوارکه در مدینه آن وقت خرما و میوه رسیده بود و نمی‌خواستند از سر آن برخاستن و بگرماء گرم بیرون رفتن. چون رسول خدا ایشان را از آن غزو خبر داد سه فرقت شدند: قومی بجان و دل قبول کردند و بخوش دلی پیش آمدند و رفتن را بر ایستادند و هم المهاجرون و الانصار.

و فرقتی آن بودندکه بر ایشان آن فرمان دشخوار آمد اما طاعت خدای و رسول ایثارکردند بر هوا و مراد خویش و فرمان را گردن نهادند و عزم رفتن کردند. سوم فرقت با مراد و هواء خویش بر نیامدند و دستوری تخلف خواستند و رسول خدا ایشان را دستوری داد. در شان ایشان این آیت آمد ما لَكُمْ استفهام انکار است یعنی ای شیء لکم: چه بودست شما را و چه رسیدکه چون شما را بغزو فرمودند اثَّاقَلْتُمْ، ای تثاقلتم و تباطأتم و ملتم الی الاقامة بالمدینه. این چنان است که کسی گران خیز را گویند زمین وی را بگرفت. و قیل معناه اطمأننتم الی الدنیا و رکنتم الی شهواتها. أ رضیتم بنعیم الحیاة الدنیا من نعیم الآخرة فَما مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ ای ما یتمتع به فی الدنیا قلیل عند ما یتمتع به اولیاء اللَّه عز و جل فی الجنة. آن گه ایشان را در آن تخلف که کردند بیم داد و تهدیدکرد گفت. إِلَّا تَنْفِرُوا نفیر نامی است سپاه را، میگوید: اگر شما با این سپاه اسلام بیرون نشوید بجنگ روم خدای شما را عذاب کند یعنی بامساك المطر و الجدوبة و القحط و ظفر الاعداء.

وَ يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ بنصرة دین اللَّه و نبیه غیر متثاقلین عن النفیر الی اعدائه مطیعین للَّه و رسوله قیل هم اهل الیمن و قیل هم: ابناء فارس.

لا تَضُرُّوهُ شَيْئاً. این‌ها، گفته‌اندکه با خدای شود وگفته‌اندکه با رسول شود.

وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من التبدیل و التغییر قَدِيرٌ. ابن عباس گفت: این آیه منسوخ است بآنچه گفت: وَ ما كانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً، و جماعتی مفسران بر آنندکه منسوخ نیست و هر دو بجای خویش محکم‌اند.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ الآیه. درین آیت هم تخصیص است و هم تشریف است و هم تهدید و وعید. اول آیت تشریف مؤمنان است. ایشان را بنداء کرامت میخواند و به خطاب کریم می‌نوازد، نواخت خود بر ایشان می‌نهد عطاء خود بر ایشان می‌ریزد و بایمان ایشان خود گواهی می‌دهد. اینست

کرامت و نعمت. اینست لطافت و رحمت. کاری در ازل ساخته. بنده را بی‌بنده عقد دوستی بسته و نداء کرامت و نعمت بجان وی رسانیده.

پیر طریقت گفت نداء حق بر سه قسم است یکی را به نداء وعید خواند از روی عظمت بخوف افتاد. یکی را بنداء وعد خواند بنعمت رحمت بر جا افتاد. یکی را بنداء لطف خواند بحکم انبساط بمهر افتاد. بنده بایدکه میان این سه حال گردان بود: اول خوفی که او را از معصیت باز دارد دوم رجایی که او را بر طاعت دارد سوم مهری که او را از او باز رهاند.

تا با تو تویی ترا بحق ره ندهند چون بی‌تو شدی ز دیده بیرون ننهند

إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوالَ النَّاسِ بِالْباطِلِ. از روی اشارت میگوید مبادا که عالم در تعلیم علم و پیر در تربیت مرید طمع دارد برفع مردم و نفع دنیا که طمع، آئینه علم تاریك کند و چشمه برکت خشك کند و قیمت مردم ناقص کند و هیبت پیر از دل مرید ببرد و حرمت علم فرو نهاد. مصطفی گفت: بئس العبد عبد طمع یقوده و هوی یضله و قال علیه السلام یاتی علی امتی زمان امراؤهم یکون علی الجور و علمائهم علی الطمع و عبّادهم علی الریاء و تجارهم علی اکل الربوا، و نساؤهم علی زینة الدنیا.

عالم که در تعلیم علم، طمع بنفع دنیا ندارد و رفق خلق در آن نجوید و علم خود بطلب جاه و ریاست و جمع دنیا ضایع نکند، بعلم خود برخوردار شود و برکت علم بوی رسد و ثواب او ثواب پیغامبران بود. مصطفی گفت: من زار عالما فکانّما زار نبیا.

و در خبر است که هرکه عالمی را زیارت کند چنان است که علم را زیارت کرد، و هرکه علم را زیارت کرد چنان است که خدای را زیارت کرد و هرکه خدای را زیارت کرد جایگاه او بهشت است.

وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللَّهِ. بخل نه کار دین‌داران است و نه خلق دوستان. و گفته‌اند: لیس من اخلاق الانبیاء و الصّدیقین البخل، لانه

روی عن النبی ص انه قال: ما جبل ولی اللّه الاعلی السخاء.

شبلی را پرسیدندکه زکاة چند باید داد. گفت: بر مذهب فقها، از دویست درم پنج درم، و بر مذهب ما جمله دویست درم دادنی است. گفتند: این را در شرع، اصلی بایدگفت: ابو بکر هر چه داشت همه در باخت آن روز که مصطفی از یاران صدقه خواست. عمر نیمه مال آورد گفت: یا رسول اللّه تصدقت بنصف مالی و ترکت النصف لعیالی ولی عند اللّه اجر. بو بکر هر چه داشت همه آورد، وگفت: یا رسول اللّه تصدقت بجمیع مالی و للّه عندی مزید. عمرگفت: نیمه مال بدادم و مرا بنزدیك خدای مزد است. ابو بکرگفت: همه بدادم و از آن خدای را بر من حق است. مصطفی گفت: بینکما ما بین کلمتیکما.

عمر بر مقام شریعت بود و ثمر. اهل شریعت نعیم بهشت است. ابو بکر بر مقام حقیقت بود و ثمره اهل حقیقت روح مشاهده است، حساب اهل شریعت بموقف است حساب اهل حقیقت بر بساط انس است، در مقعد صدق عند ملیك مقتدر.

يَوْمَ يُحْمى عَلَيْها فِي نارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوى بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ.

خص المواضع الثلث من البدن و هی الجبهة و الجنب و الظهر بالکیّ، لان البخیل اذا سأله السائل زوی جبهته ثم اعرض عنه ثمّ ولیه ظهره. پیشانی که خواجه بوقت سؤال سائل فرا، هم کشد ناچار بر آن داغ نهند. پهلوکه از سرکبر بر درویش زند و پشت که برگرداند، هم چنان، تا دانی که درویش را در آن حضرت جاه و مقدار است. و شرف درویش آنست که چون توانگر را اعتماد بر دنیا بود درویش را اعتماد بر مولا بود، هرگه که توانگری بخدای تقرّب کند بوسیلت درویش کند و اگر درویش بتوانگر از بهر دنیا تقرب کند از دین بر آید. مصطفی از اینجا گفت: من تواضع غنیّا لغناه ذهب ثلث دینه.

هرکه تواضع کند توانگری را از بهر توانگری وی سیکی از دین وی رفت، و اگر بزبان مدح گوید دو سیك رفت، و اگر بدل او را تعظیم نهد جمله دین وی در سر آن شد. درویش بود که با دین پیش توانگر در شود بی‌دین بیرون آید و توانگر، با گناه پیش وی شود بی‌گناه بیرون آید، پس خلق، ایشان را درویش میخوانند و توانگر بحقیقت، خود ایشان‌اند.

مصطفی گفت: ملوك تحت اطمار.

إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً... الآیة لما علم انهم لا یداومون علی ملازمة القرب، افرد بعض الشهور بالتفضیل لیحصوها باستکثار الطاعات و امّا الخواص من عباده فجمیع الشهور لهم شعبان و رمضان و جمیع الایام لهم جمعة و جمیع البقاع لهم کالمساجد و فی معناه انشد:

یـــا رب ان جهـــادی غیـــر منقطـــع فکـــل ارضـــك لی ثغـــر و طرســـوس

إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً. گفته‌اند حکمت در آنکه رب العزة روزگار را بر دوازده ماه نهاد آنست که تا بر عدد حروف توحید بود و هی: «لا اله الا اللّه». تحقیق آن خبر را که مصطفی گفت: بالتوحید قامت السماوات و الارض.

دور فلك در آسمان وگردش روزگار و سال و ماه در زمین در توحید موحدان بسته تا این دوازده حرف از زبان موحدان روان است این دوازده ماه بر نسق خویش و بر هیئت خویش گردان است هر حرفی پاسبان ماهی ساخته و ثبات این در بیان آن بسته، آن روزکه قضیه الهی و حکم ازلی در رسد و خواهدکه بند آسمان و زمین برگشاید و زمین خاکی بر افشاند و روزگار نام زدکرده بسر آید، نخست توحید از میان خلق بردارد تا نه توحید ماند نه موحّد، نه قرآن میان خلق نه مؤمن. اینست که مصطفی گفت: لا تقوم الساعة حتی لا یقال فی الارض اللّه اللّه.

إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيادَةٌ فِي الْكُفْرِ... الآیه الدّین ملاحظة الامر و مجانبة الرزق و ترك التقدم بین یدی اللّه سبحانه فی جمیع احکام الشرع فالآجال فی الطاعة مضروبة و التوحید فی عرفانه متّبع و الصّلاح فی الامور بالاقامة علی نعمة العبودیّة فالشهر ما سمّاه اللّه شهرا و العام و الحول ما قدره و بینه شرعا.

۵ النوبة الاولی

و هو اللّه تعالی ع: إِلَّا تَنْصُرُوهُ اگر یاری ندهید رسول را، فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ خدای سبحانه و تعالی یاری داد او را، إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا آن گه که بیرون کردند او را کافران، ثانِيَ اثْنَيْنِ دوم دو تن إِذْ هُما فِي الْغارِ آن گه که هر دو در غار بودند، إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ آن گه که یار خویش را گفت، لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا اندوه مدارکه خدای با ماست، فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ فرو فرستاد خدای، آرام ایمان بر ابو بکر، وَ أَيَّدَهُ و نیروی و یاری داد رسول خویش را، بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها بسپاه‌هایی که شما نمیدیدید، وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلى و سخن کافران دیرینه کرد مغلوب و مقهور، وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيا و سخن خدای و تقدیر او و مکر او آنست که زبر است غالب و قاهر، وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. (۴۰). خدای تواناییست دانا.

انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا بیرون شوید سبك‌بالان وگران‌باران، وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و جهاد کنید بمال خویش و تن خویش از بهر خدای، ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ آن شما را به است، إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ. (۴۱) گردانید.

لَوْ كانَ عَرَضاً قَرِيباً اگر عرضی بودی ازین جهان و چیزی که فرا دست رسیدی نزدیك، وَ سَفَراً قاصِداً و سفری بچم و، لَاتَّبَعُوكَ بیامدندی بر پی تو، وَ لكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ و لکن راه دور شد و رفتن بر ایشان گران آمد، وَ سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ و سوگندان میخورند بخدای، لَوِ اسْتَطَعْنا لَخَرَجْنا مَعَكُمْ که اگر توانستیم ما بیرون آمدیمی غزا را با شما، يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ در هلاك خویش می‌باشند و در تباهی خویش، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ. (۴۲) و خدای میداندکه ایشان دروغ زنان‌اند.

عَفَا اللَّهُ عَنْكَ درگذاشت خدای از تو، لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ چرا دستوری دادی ایشان را، حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ تا پیدا شدی،

الَّذينَ صَدَقُوا ايشان كه عذرها راست ميگفتند، وَ تَعْلَمَ الْكاذبينَ. (۴۳) و بدانستيد ايشان كه دروغ ميگفتند.
لا يَسْتَأْذِنُكَ دستورى نخواهد از تو الَّذينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ايشان كه گرويده‌اند بخدا و روز رستاخيز، أَنْ يُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ كه باز نشينند و بجهاد نيايند بمال خويش و تن وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقينَ. (۴۴) و خداى داناست و آگاه بر پرهيزكاران از خشم و عذاب او.
إِنَّما يَسْتَأْذِنُكَ دستورى از تو ايشان خواهند الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ كه نه بخداى گرويده‌اند و نه بروز رستاخيز، وَ ارْتابَتْ قُلُوبُهُمْ و درگمان افتاد دلهاى ايشان، فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ. (۴۵) تا درگمان خويش ميگردند.
وَ لَوْ أَرادُوا الْخُرُوجَ و اگر ميخواستندى كه بيرون آيند با تو، لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً پيش از آن عذر كه ميگويند غزا را ساخته بودنديد، وَ لكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعاثَهُمْ لكن نبايست خدا ترا و ناپسند آمد وى را خاست ايشان و بيرون شدن ايشان، فَثَبَّطَهُمْ ايشان را باز پس گرد و با پس نشاند، وَ قِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقاعِدينَ. (۴۶) و ايشان را گفتند مى‌نشينيد با نشستگان.
لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ اگر بيرون آمدندى ايشان در ميان شما بغزا، ما زادُوكُمْ إِلَّا خَبالًا نيفزودند شما را مگر تباهى، وَ لَأَوْضَعُوا خِلالَكُمْ و در ميان شما مى‌تاختنديد بسخن چينى و افساد ذات البين، يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ شما را شور در دل مى‌جستندى، وَ فِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ و در ميان شما جاسوسانست ايشان را كه سخن مى‌نيوشند تا بايشان رسانند، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمينَ. (۴۷) خداى داناست به ستمكاران بر خويشتن.
لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ و پيش ازين خود فتنه دلهاى مؤمنان جستند و شور دل ايشان، وَ قَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ و ترا كارها روى بر وى گردانيدند در سكالش بد، حَتَّى جاءَ الْحَقُّ تا نصرت خداى كه ترا داشت آمد، وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وكار خدا و دين وى آشكارا شد و بلند، وَ هُمْ كارِهُونَ. (۴۸) و ايشان را ناخواها و بريشان دشخوار.
وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ و از منافقان كسى است كه ميگويد، ائْذَنْ لِي مرا دستورى ده تا بنشينم، وَ لا تَفْتِنِّي و دل و چشم مرا بزنان روم فتنه مكن، أَلا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا ميدان كه وى در فتنه افتاده است از اين پيش، وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكافِرِينَ. (۴۹) و دوزخ گرد كافران در آمدنى است و ايشان را فروگرفتنى.

النوبة الثانية

قوله تعالى، إِلَّا تَنْصُرُوهُ. اين در آيت پيش پيوسته است. ميگويد: ان تركوا نصره فلن يضرّه ذلك شيئا كما لم يضروه اذكان بمكة لا ناصر له. اگر ايشان وى را يارى ندهند و با وى بجهاد بيرون نشوند او را هيچ زيان نرسد و بر وى هيچ گزند نيايد تا خداى وى را يارى داد و نصرت پيدا كرد. اينست كه گفت: إِلَّا تَنْصُرُوهُ.
فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ. اين ها در تنصروه و در نصره و در اخرجه و در لصاحبه و در ايّده هر پنج با مصطفى شود و اين آن گاه بود كه كافران در دار الندوة كيد ساختند و همه بقصد وى باتفاق برخاستند. رب العالمين جبرئيل را فرستاد و رسول خداى را از آن كيد و قصد ايشان خبركرد و او را هجرت فرمود. رسول خدا بيرون آمد از مكه.
وگفته‌اندكه تا بغار تنها بود. وگفته‌اند: چون مصطفى بيرون شد از، مكه، ابو بكر در خانه مصطفى شد از اهل وى خبر پرسيد. او را گفتند رسول بيرون شد. ابو بكر بر پى وى برفت. مصطفى باز نگرست شب تاريك بود، ابو بكر را نشناخت پنداشت كه دشمن است پاره گرم‌تر رفت: ابو بكر بآواز سخن گفت تا مصطفى او را بشناخت، توقف كرد تا وى در رسيد پس هر دو بهم مى‌رفتند ساعتى ابو بكر در پيش ميرفت و ساعتى باز پس ايستاد: فقال ص يا أبا بكر مالك تمشى ساعة بين يدى و ساعة خلفى فقال يا رسول اللّه اذكر الطلب فامشى خلفك و اذكر فامشى خلفك و اذكر الرصد فامشى بين يديك.
فقال يا أبا بكر و اذا كان شيء احببت ان يكون بك دونى. قال: نعم و الذى بعثك بالحق ما يكون من ملمة الا احببت ان يكون بآل ابى بكر دونك.

چنان بهم میرفتند تا بغار و این غارکوه ثبیر است بر در مکه و میگویند غار ثور است بزیر مکه بـر راه مدینـه پـس ابو بکر از پیش در غار رفت و در همه غار میگشت و پهلو بر زمین مینهاد پس باز میگشـت و بـاز بـر مـی‌خاسـت رسول خدا گفت چه می‌کنی یا أبا بکرگفت: یا رسول اللّه غیر انست و غیر ان از حشرات و هـوام زمـین و سـباع خالی نبود، خواستم که اگر از این چیزی باشد باری بمن رسد نه بتوکه رنج تو نخواهم. ابو بکر دست بهر جـایی و بهرگوشه فرا میکرد تا چه بند آخر سوراخی دید پای خود بر در آن سوراخ نهاد و بنشست چون ایشـان در غـار قرارگرفتند رب العالمین عنکبوت را فرستاد تا بر در غار همان سـاعت خانـه خـویش بسـاخت و دو مـرغ حمامـه آمدند و بر در غار نشستند و همان ساعت خانه بنهادند وگفته‌اندکه بر در غار درختی بر آمد آن ساعت چنان‌کـه ایشان را بپوشید. بامدادکافران خبر یافتند و بر پی ایشان بیرون آمدند تا بگیرند چون نزدیك غار رسیدند ابو بکـر گفت یا رسول اللّه اتینا آنك آمدند دشمن و بما رسیدند مصطفی گفت: لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا انـدوه مـدار یـا أبـا بکرکه خدای با ماست پس گفت اللهم اعم ابصارهم عنا بار خدایا دیدها و چشمهاشان از ما در پوشش آر تا مـا را نبینند. ایشان بدر غار رسیدند خانه عنکبوت دیدند بر در غار تنیده و مرغ خایه نهاده و درخت بر آمـده گفتنـد اگر درین جایگه کسی بودی از این هیچ نبودی وگفته‌اند امیة بن خلف بر در غار بول کرد چنان‌که رشاش آن بـه ابی بکر میرسید و ایشان را نمی‌دید و در خبر است که ابـو بکـرگفـت یـا رسـول اللّه لـو نظـر احـدهم الی قدمـه لابصرنا، اگر یك تن از این که ما میجویند فرا پشت پای خود نگرد ما را به‌بیند مصطفی جواب داد بو بکر را یـا ابا بکر ما ظنّك باثنین اللّه ثالثهما چه ظن بری به دو تن که سه دیگر ایشان خدای است اندوه مدارکه خـدای بـا ما است.

فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ ای القی فی قلب ابی بکر ما سکن به و السکینة ما یوجب السکون و الامن علیـه. ایـن‌هـا با مصطفی شود وگفته‌اند با ابو بکر شود و این درست‌تر است فـان النبـی لـم یخـف بـل کـان ص سـاکن القلـب رابط الجاش.

وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها یعنی الملائکة. رب العالمین آن شب فریشتگان را فرستاد تا بر در غار بایستادند و غار بـر کافران پوشیده داشتند و قیل ایده بالملائکة یوم بدر و یوم الاحزاب و یوم حنین. مجاهدگفـت رسـول خـدا و بـو بکر در آن غار سه روز بودند و بو بکر را مولایی بود شبان نام وی عامر بن فهیر. ابو بکر او را فرمود تا هر شـب گله گوسپند بدر غار آرد. او همی آورد و ایشان از آن شیر همی خوردند پس از سه روز بیـرون آمدنـد و عبـد اللّه بن اریقط اللّیثی دلیل ایشان و به راه مدینه فرو رفتند وکافران نومید و خاسر بازگشتند وگفته‌انـد قـریش در مکـه جمع شدند تا درکار ایشان و درگرفتن ایشان تدبیر سازند ابو جهل گفت: هرکه ایشان را باز آورد بقهـر مـن او را صد شتر دهم و ده اوقیة زر سراقة بن مالك بن جعشم گوید من بطمع آن ضمان بو جهل برخاستم و سـتور را زیـن بر نهادم و سلاح برگرفتم. سه بار بر ستور نشستم هر سه بار مرا بیفکند. آخر بر نشستم و رفـتم تـا بنزدیـك ایشـان رسیدم ابو بکر باز نگرست سراقه را دیدگفت یا رسول اللّه آنـك سـراقه مبـارز عـرب آمـد و نزدیـك بمـا رسـید و سراقه آن بود که در جنگ هزار سوار با وی پای بنه داشتی بو بکر چون وی را دید بترسید. رسول خـدا گفـت لا تخف یا با بکر فان اللّه معنا.

پس رسول گفت: اللّهم اکف شرّ سراقة بما شئت.

در حال سنب ستورش بزمین فرو شد تا بشکم. گفت یا محمد من بتو عهدکردم که تـرا گزنـد نرسـانم و نرنجـانم و هرکه اندرین راه بطلب تو آید شرّ وی از تو دفع کنم رسول دعا کرد تا پای اسب از زمین بر آمـد سـراقه گفـت: یـا محمد من دانم که کار تو بالا گیرد و پایگاه تو بلند شود مرا نامه ده تا میان من و تو نشـانی باشـد. ابـو بکـر نامـه نوشت گویند بر سنگی وگویند بر شانه گوسفندی نوشت وی اندرکنانه نهاد و یك تیر برکشیدگفت مـرا دریـن راه هم شتر است و هم گوسفند این تیر نشان من باشد با شما تا هر چه خواهید بشما دهند. رسول گفت یا أبا بکر ما

را بطعام سراقه حاجت نیست. این هم چنان است که مصطفی درکار قوم خویش حزن نمود و خلاف نیست که آن حزن از رسول طاعت بود و رب العزّة او را گفت: لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ و لا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ وَ لا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسارِعُونَ فِي الْكُفْرِ فلم یکن نهی اللَّه تعالی ایّاه عن الحزن دلیلا علی انّ حزنه کان معصیة فکذلك حزن ابی بکر.

وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلى یعنی الشرك وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيا یعنی لا اله الا للّه و قیل کلمة اللّه قوله: لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي وگفته‌اند وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلى اینجا سخن تمام شد یعنی که خدای سکالش بدایشان و هم‌سخنی و همسازی و مکر ایشان زیرکرد و مغلوب و مقهور. پس ابتدا کرد وگفت وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيا سخن خدای و تقدیر و مکر او غالب است و قاهر و اگر خواهی پیوسته خوان بر قرائت یعقوب حضرمی و کلمة اللَّه بنصب تا، یعنی که: خدای کلمه کافران را زیر آورد وکلمه خویش را بر آورد.

وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ فی سلطانه و تدبیره.

انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا مفسران گفتند اول آیه که فرود آمد از سوره براءة این آیه بود و قیل «اراد اول آیة نزل فی غزوة تبوك، قوله: انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا مجاهدگفت چون ایشان را بغزو فرمودندگفتند فینا الثقیل و فینا ذو الحاجة و فینا ذو الشغل و فینا ذو الضیعة فانزل اللَّه تعالی انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا میگوید همه بیرون شوید بغزو تبوك پیران و جوانان و عزبان و معیلان توانگران و درویشان فارغان و مشغولان. در خبر است که ابن ام مکتوم آمد وگفت: یا رسول اللَّه ا علیّ ان انفر فقال نعم

پس ربّ العالمین این آیت منسوخ کرد بآنچه گفت لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ وَ لا عَلَى الْمَرْضى... الایه ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ من التثاقل الی الارض إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ما لکم من الثواب و الجزاء. و روی ثابت عن انس ان ابا طلحة قرأ سورة برائة فاتی علی هذه الایه انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا فقال ای بنیّ جهّزونی جهّزونی فقال بنوه: یرحمك اللَّه قد غزوت مع النبیّ حتی مات و مع ابی بکر و عمر حتّی ماتا فنحن نغزو عنك فقال لا، جهّزونی. فغزا البحر فمات فی البحر فلم یجدوا له جزیرة یدفنونه فیها الا بعد سبعة ایّام فدفنوه فیها و لم یتغیّر. و قال الزهری خرج سعید بن المسیب الی الغزو و قد ذهبت احدی عینیه فقیل له انك علیل صاحب ضرّ فقال استنفر اللَّه الخفیف و الثقیل ای الصحیح و المریض فان لم یمکننی الحرب کثرت السواد و حفظت المتاع.

لَوْ كانَ عَرَضاً قَرِيباً این آیت در شأن منافقان آمدکه تخلّف کردند بی‌عذری بغزا نرفتند رب العالمین نفاق ایشان آشکارا کرد گفت لوکان المدعوّ الیه شیئا من منافع الدّنیا قریب المتناول سهل المأخذ.

وَ سَفَراً قاصِداً القاصد و القصد المعتدل ای هنیئا غیر شاق.

لَاتَّبَعُوكَ لوافقوك فی الخروج.

وَ لكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ المسافة البعیدة. آن‌گه خبر دادکه چون بمدینه بازگردند، ایشان آیند و سوگند خوردند وگویند.

لَوِ اسْتَطَعْنا ای لو سهل علینا الخروج وکان لنا سعة فی المال لَخَرَجْنا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ بایقاعها فی العذاب لانّ من حلف باللّه کاذبا استحقّ العذاب و قیل يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ بالقعود عن الجهاد وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ لانّهم کانوا یستطیعون الخروج.

عَفَا اللَّهُ عَنْكَ. قومی گفتند از مصطفی دستوری خواستند باز نشستن را از غزو. مصطفی ایشان را دستوری داد پیش از آن که در آن وحی آمد از آسمان.

ربّ العالمین وی را عتاب کرد گفت عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ این چنان است که گویند عفا اللَّه عنك ما صنعت فی حاجتی، و پارسی‌گویان گویند: عافاك اللَّه ای بخت نیك، این چیست که کردی، و قیل عفا اللَّه عنك محا اللَّه ذنبك. قدّم العفو علی العتاب کی لا یسبق الی قلبه حزن لِمَ أَذِنْتَ من غیر اذن اللَّه حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا

یعنی کان یحب ان لا تاذن حتّی یتبیّن لك الصادق فی ایمانه من الکاذب و الصادق فی عذره من الکاذب المتعلّل. و روا باشدکه لم اذنت لهم اینجا سخن بریده گردد پس از آن گفت لا تاذن لهم حتّی یتبیّن. قومی گفتند این آیت منسوخ است و ناسخ آنست که گفت فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ.

قوله لا یَسْتَأْذِنُكَ ای فی التّخلف عن الجهاد الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ أَنْ یُجاهِدُوا

یعنی ان لا یجاهدوا اوکراهة أَنْ یُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ بِالْمُتَّقِینَ.

إِنَّما یَسْتَأْذِنُكَ فی التّخلف الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ ارْتابَتْ قُلُوبُهُمْ شکّوا فی دینهم و اضطربوا فی اعتقادهم فَهُمْ فِي رَیْبِهِمْ یَتَرَدَّدُونَ التّردّد التّصرف فی الذّهاب و الرّجوع مرّات متقاربة. قال ابن بحر: عوتب لانّه اذن القوم فی الخروج معه و لم یکن لهم ان یستاذنوا فی الخروج و لا فی التّخلف بل کان علیهم ان یقتصروا فی الخروج علی دعاء العامّة. قال ثم ذم من استأذن فی الخروج و الذی استاذن فی التّخلف.

وَ لَوْ أَرادُوا الْخُرُوجَ ای لو عزموا علی الخروج لا عدوّا للخروج و الجهاد عُدَّةً اهبة من الزّاد و المرکوب لانّهم کانوا میاسیر و لکِنْ کَرِهَ اللَّهُ، انْبِعاثَهُمْ الانبعاث، الانطلاق فی الحاجة یقول کره اللّه نهوضهم للخروج فثبّطهم ای حبسهم و خذلهم وکسلهم.

وَ قِیلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقاعِدِینَ این سخن، منافقان با یکدیگرگفتندکه: بیرون مشوید و بنشینید با این نشستگان که بعذر نشسته‌اند از زنان وکودکان و ناتوانان. وگفته‌اندکه این رسول خدا گفت با ایشان از آنکه با ایشان خشم داشت که از ایشان تخلف می‌شناخت. وگفته‌اند این قیل بمعنی الهام است که رب العزّة اسباب خذلان در دل ایشان افکند و ایشان را بر آن داشت تا بنشستند و استطاعت رفتن نداشتند و بر جمله بدان که استطاعت دو است یکی قبل الفعل و یکی مع الفعل آنچه قبل الفعل است حصول آلت است و عدة چون عقل و صحت و وجود مال و شناخت فرمان و تمکّن آن در وقت و مکان و آن استطاعت ظاهر است و موجود و حجّت بوی قایم است و ثابت و بنده توانا آنست و ذلك فی قوله لَوِ اسْتَطَعْنا لَخَرَجْنا مَعَكُمْ اینست که منافقان گفتند اگر ما را استطاعت بودی با شما بیرون آمدیمی و ربّ العزة ایشان را دروغ زن کرد وگفت وَ اللَّهُ یَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ لانهم یستطیعون للخروج. امّا آن استطاعت دیگر، قدرت است بر مباشرت فعل و ملك تحصیل. در باطن رود با فعل و بعد الفعل آن را بتوان شناخت و هیچ حجّت بنده بوی ثابت نشود که آن در حقّ وی مفقود است نه موجود و پیش از فعل بنده از آن استطاعت در هیچ چیز نیست چنان که خدای گفت وَكانُوا لا یَسْتَطِیعُونَ سَمْعاً ما كانُوا یَسْتَطِیعُونَ السَّمْعَ إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ قومی را گفته است که گوشها شنوا داشتند امّا با آن گوش شنوا ایشان را استطاعت سمع نبود و قیل اقْعُدُوا مَعَ الْقاعِدِینَ هم ازین باب است. رب العزة ایشان را مخذول کرد و محروم از فرمان برداری تا نتوانستندکه فرمان برند و بغزاء تبوك بیرون شوند. و اللّه علیم یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید.

لَوْ خَرَجُوا فِیكُمْ ما زادُوكُمْ إِلَّا خَبالًا چون مصطفی از مدینه بیرون آمد تا به تبوك رود بثنیّة الوداع فرو آمد آنجا لشکرگاه ساخت و عبد اللّه ابیّ سلول با منافقان به زی جده فرو آمد از ثنیّة الوداع بزیرتر. پس چون مصطفی و مؤمنان برفتند عبد اللّه ابیّ با منافقان و اهل شك تخلف کرد و بازگشت. ربّ العالمین تسلیت مصطفی این آیت فرستاد لَوْ خَرَجُوا فِیكُمْ ما زادُوكُمْ إِلَّا خَبالًا ای فسادا فی رای ضعفة المؤمنین الخبال الفساد فی الامر و الخبل الفساد فی العقل وَ لَأَوْضَعُوا خِلالَكُمْ الایضاع سرعة السّیر و المعنی اسرعوا بالنّمیمة فی افساد ذات بینکم. و قیل اسرعوا رکابهم بالسیر بینکم یوهمون الهزیمة فی القلوب یَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ فتنه، شور دل است.

میگوید: در میان شما فرقت میافکندندی بد دلی می‌افزودندید و شور دل می‌جستندید.

وَ فِیكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ ای منافقون یخبرونهم باخبارکم و قیل و فیکم سمّاعون لهم من یسمع کلامکم و یطیعکم و لوکان هؤلاء المنافقون فی صحبتکم افسدوهم علیکم وَ اللَّهُ عَلِیمٌ بِالظَّالِمِینَ المنافقین. بینهم عبد اللّه بن ابی و عبد اللّه نضل و عبد اللّه بن نبتل و جد بن قیس و رفاعة بن تابوت و اوس بن قبطی.

لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ میگوید: اگر این منافقان در این غزا تخلّف نمودند ایشان را عادت است و در غزاء احد همچنین بودندکه عبد اللَّه ابی با منافقان روز احد برگشت وگفت لَوْ نَعْلَمُ قِتالًا لَاتَّبَعْناکُمْ وگفته‌اند من قبل آنست که چون آمدن مصطفی به مدینه نزدیك بود و خبر افتاد عبد اللَّه ابی سلول را رئیس منافقان از آن کراهیّت و رنج عظیم آمدکه عرب مدینه می‌سگالیدندکه وی را بر خویشتن ملك کنند تا فرقت از میان اوس و خزرج برخیزد. چون رسول خدا بمدینه آمد آن کار فرو بست و باطل شد عبد اللَّه ابی و منافقان بجهودان میگراییدند تا جهودان در نبوّت مصطفی طعن میکردند و مردمان درود و شك می‌افکندند و دلهای ضعیف میشورانیدند فذلك قوله لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ و قیل معناه ان جماعة منهم أرادوا به القتل فی لیلة العقبه وَ قَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ ای: اجتهدوا فی الحیلة علیك و الکید بك و التقلیب ان تجعل اسفله اعلاه و باطنه ظاهره و معناه النفاق فان المنافق ظاهره خلاف باطنه حتی جاء الحق ای غلب الاسلام الشرك و ظهر امر اللَّه و علا دین اللَّه و هو الاسلام و قیل حتی اخزاهم اللَّه باظهار الحق و اعزاز الدین علی کره منهم.

وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ ائْذَنْ لِي این آیت در شأن جد بن قیس الخزرجی آمد مردی بود از معروفان منافقان رسول خدا گفت باو هل لك فی جهاد بنی الاصفر تتخذ منها سراری و وصفاء قال یا رسول اللَّه لقد عرف قومی انی رجل مغرم بالنساء و انی اخشی ان رأیت بنات الاصفر ان لا اصبر عنهن فلا تفتنّی بهذا و ائذن لی فی القعود عنك و اعینك بمالی فاعرض عنه النبی علیه السلام و قال قد اذنت لك فانزل اللَّه هذه الآیة

وکان الاصفر رجلا من حبشة ملك الروم فاتخذ من نسائهم کل وضیئة حسناء فولدت له بنین و بنات اخذن من بیاض الروم و سواد الحبشة فکن لعساء یضرب بهن المثل فی الحسن میگوید این منافق دستوری میخواهدکه نیاید و بهانه میکردکه لا تَفْتِنِّي ببنات الاصفر مرا به زنان روم و بنات بنی الاصفر فتنه مکن یعنی که این بهانه است و نفاق او را برین میدارد أَلا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا الا فی الکفر و النفاق سقطوا، یعنی ما سقط فیه من الفتنة بتخلفه عن رسول اللَّه، اکثر. و قیل الا فی الفتنة ای فی النار و العذاب سقطوا وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالْکافِرِینَ مطبقة بهم جامعة لهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِینَ کَفَرُوا ثانِيَ اثْنَیْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ سعادت بندگان در عنایت است و آنجا که عنایت است پیروزی را چه نهایت است. کار جذبه الهی دارد مغناطیس عزت وکشش عنایت. هرکجا کششی بود آنجا کوششی بود. هرکجا صدقی بود آنجا تصدیقی بود. و هرکجا تصدیق بود آنجا دلی بود و آنجا که دل بود فتحی بود و آنجا که فتح بود سعادت بود. خنك آن بنده که اهل این قصه بود. آنك ابو بکر بر خوان قصه وی تا عجایب بینی در نگر در بدایت و نهایت کار وی تا عز صحبت بشناسی و حقیقت ولایت بدانی بیست ساله بود که بخواب نمودند او را که ماه از آسمان جدا شدی و بر بام کعبه سه پاره گشتید یك پاره از آن درکنار ابو بکر افتادی. ابو بکر این خواب نهان همیداشت از جهودان مکه و غیر ایشان تا آن گه که بشام میرفت بتجارت. گفتا بر بحیراء راهب رسیدم و آن خواب او را حکایت کردم گفت بشارت باد ترا یا أبا بکرکه رسول آخر الزمان را در حیات او وزیر باشی و بعد از وفات وی خلیفه او باشی. ابو بکر چون این سخن بشنید از شادی بگریست از عین رافت و رحمت در دل وی مایده‌ای نهادند. صباء دولت درد دین بسینه وی فرو گشادند مصطفی از ان درد این نشان باز دادکه ما فضلکم ابو بکر بکثرة صیام و لا صلاة و لکن بشیء وقر في صدره.

پیر طریقت: گفت که از حال وی نشان داده که گفت کریما این سوز ما امروز درد آمیز است نه طاقت بسر بردن و نه جای گریز است. سر وقت عارف تیغی تیز است نه جای آرام و نه روی پرهیز است. لطیفا این منزل ما چرا چنین دور است همراهان برگشتندکه این کار غرور است گر منزل ما سرور است این انتظار سور است وگر جز

منتظر مصیبت زده‌ایست، نامعذورست بیست سال دیگر ابو بکر این حدیث پنهان میداشت تا از جبار عالم فرمان امد بجبرئیل امین که یا جبرئیل رو با محمد بگوی که وقت آن آمدکه بمنبر سعادت بر شوی و با خلق بگویی که لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه قل هو اللّه احد چون این پیغام بگزارد سیدگفت با جبرئیل با که گویم که همه عالم منکر این حدیث‌اندگفت یا محمد اگر منکر نبودندی بسعادت دعوت توکی رسیدندی یا محمد هیچ کس بسعادت دعوت تو نزدیکتر از بو بکر بو قحافه نیست نزدیك وی رو و این حدیث با وی بگو مصطفی قدم از حجره خود بدر نهاد و ابو بکر همان ساعت از خانه خویش بدر آمد. چون دیده صدیق بر جمال سید افتاد مغناطیس نبوت محمدی گوهر صدق ابو بکر را بخود کشیدگفت: یا أبا بکر این چندین ضعف و زردی روی تو از بهر چیست گفت یا محمد چندین سال است که آتشی تیز در باطن خود می‌بینم هر روزکه بر آیدگرم‌تر می‌بینم مرهمی همی جویم که این آتش بوی فرو نشانم.

از عشق تو آتشی بر افروخته‌ام وانگه بخودی خود فرو سوخته‌ام

مصطفی دانست که ابو بکرگرفتار درد دین است و تشنه شربت توحید حق است تا از آن شراب که از خم خانه قدم بوی فرستاده‌اند و در آن قاروره طهارت صافی شده که أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ یك قطره بر جگر سوخته ابو بکر ریزد گفت: یا أبا بکر در نبوت و رسالت ما چه گویی ابو بکر باز نماند وگفت راست است و پاك جاء بالصدق و صدق به گفتا نوشت باد شراب مهر از جام توحید.

ای باز هوا گرفته و باز آمده به دام دوست رنج سفرکشیده و باز دیده خود بکام دوست

و زبان حال ابو بکر میگوید الهی کشیدیم آنچه کشیدیم همه نوش گشت چون آوای قبول شنیدیم. الهی دانی که هرگز در مهر شکیبا نبودیم و بهرکوی که رسیدیم حلقه در دوستی گرفتیم و بهر راه که رفتیم بر بوی تو آن راه بریدیم. دل رفت مبارك باد ور جان برود درین راه پسندیدیم.

دل باغ تو شد پاك ببر، زان که درین دل یا زحمت ما گنجد یا نقش خیالت
جان نیز بنزد تو فرستیم بدین شکر صد جان نکند آنچه کند بوی وصالت

۶ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ اگر بتو رسد نیکویی، تَسُؤْهُمْ ایشان را اندوهگن کند، وَ إِنْ تُصِبْكَ مُصِيبَةٌ و اگر بتو رسد افتادی یا زیانی یا هزیمتی، يَقُولُوا گویند، قَدْ أَخَذْنا أَمْرَنا مِنْ قَبْلُ از آن بود که دست بآن زدیم پیش ازین و باز نشستیم، وَ يَتَوَلَّوْا وَ هُمْ فَرِحُونَ. (۵۰) و برگردند شادان و نازان.

قُلْ گوی، لَنْ يُصِيبَنا نرسد بما، إِلَّا ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا مگر آنچه خدای نوشت ما را از رسیدنی، هُوَ مَوْلانا اوست یار ما و خداوند ما، وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ. (۵۱) و ایدون باد که پشتی دادن مؤمنان بخدای بادا.

قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بنا گوی چشم بر چیزی میداریدکه رسد بما، إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ جز یکی از دو نیکی، وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ و ما چشم میداریم بشما، أَنْ يُصِيبَكُمُ اللَّهُ که برساند خدای بشما، بِعَذابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينا یکی از دو بدی عذابی از نزد خدای یا عذابی بدست ما، فَتَرَبَّصُوا پس چشم میدارید، إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ. (۵۲) که ما با شما چشم دارندگانیم.

قُلْ أَنْفِقُوا بگوی پیغامبر من نفقه میکنید، طَوْعاً أَوْ كَرْهاً خوش منش یا ناکام، لَنْ يُتَقَبَّلَ مِنْكُمْ نخواهند پذیرفت از شما، إِنَّكُمْ كُنْتُمْ قَوْماً فاسِقِينَ. (۵۳)

که شما گروهی‌اید از فرمان برداری بیرون.

وَ ما مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقاتُهُمْ باز نداشت کردار ایشان را و نفقات ایشان را از پذیرفتاری، إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ بِرَسُولِهِ مگر آنچه ایشان کافر شدند در نهان بخدا و رسول، وَ لا يَأْتُونَ الصَّلاةَ إِلَّا وَ هُمْ كُسالى و بجماعت نیایند مگر بکسلانی، وَ لا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَ هُمْ كارِهُونَ. (۵۴) و زکاة ندهند مگر بدشواری.

فَلا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ خوش مباياد ترا و نيكو، مالهاى ايشان، وَ لا أَوْلادُهُمْ و نه فرزندان ايشان، إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بها ميخواهد خداى كه ايشان را بعذاب ميدارد، فِي الْحَياةِ الدُّنْيا درين جهان، وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ و جان ايشان بر آيد، وَ هُمْ كافِرُونَ. (۵۵) و ايشان بركافرى.

وَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ سوگند ميخورند بخداى، إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ كه ايشان از شمااند و از اهل دين شمااند، وَ ما هُمْ مِنْكُمْ و ايشان از اهل دين شما نيستند، وَ لكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ. (۵۶) لكن ايشان قومى‌اندكه از دو سوى مى‌ترسند.

لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً اگر ايشان پناه گاهى مى‌يابند، أَوْ مَغاراتٍ يا متوارى گاهى، أَوْ مُدَّخَلًا يا نهان جايى، لَوَلَّوْا إِلَيْهِ روى بآن دادنديد، وَ هُمْ يَجْمَحُونَ. (۵۷) و ايشان شتابان و دوان.

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ و از ايشان كس است كه ترا به بيدادگرى باز خواند، فِي الصَّدَقاتِ در صدقات كه دهى، فَإِنْ أُعْطُوا مِنْها رَضُوا اگر ايشان را دهند از آن خشنود باشند و خرسند، وَ إِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْها و اگر ايشان را ندهند از آن.

إِذا هُمْ يَسْخَطُونَ. (۵۸) بخشم مى‌باشند و ناخرسند.

وَ لَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا و اگر ايشان خشنود بودندى و خرسند، ما آتاهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ بآنچه خداى ايشان را داد و رسول او، وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وگفتندى بسنده است ما را خداى و آنچه وى بخشد وگزيند و سازد، سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ خداى ما را از فضل خويش خود دهد، وَ رَسُولُهُ و رسول وى رساند، إِنَّا إِلَى اللَّهِ راغِبُونَ. (۵۹) ما بنياز و حاجت خواست خود با خداى خود مى‌گرديم.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ اى ان نلت نصرة فى غزائك هذه تحزنهم و ان نالتك قادحة من نقصان او هزيمة يقولوا قد اخذنا بالحزم اذ تخلّفنا ميگويد باين غزاء تبوك كه ميروید اگر شما را نصرت و ظفر بود منافقان اندهگن شوند و دل‌تنگ و اگر هزيمت و شكستى بود ايشان گويند: نيك آمد و راست، كه نرفتيم.

حزم آن بود كه ما بر دست گرفتيم، كلبى گفت: حسنه ظفر و غنيمت روز بدر بود، مسلمانان را و مصيبت و شكستگى و نكبة روز احد. ميگويد منافقان روز بدر اندوهگن بودندكه نصرت مسلمانان ميديدند و روز احد شاد بودندكه مصيبت و نكبت رسيد ايشان را. رب العالمين گفت وَ يَتَوَلَّوْا اى عن الايمان.

وَ هُمْ فَرِحُونَ لما اصاب رسول اللّه و اصحابه يوم احد. الاصابة وقوع الشيء فيما قصد به و قيل الاصابة الانحطاط من اعلى الى اسفل مشتقّ من الصواب.

قُلْ يا محمد للمنافقين لَنْ يُصِيبَنا شدة و رخاء و خير و شرّ إِلَّا ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا فى اللّوح المحفوظ و قضاه و قدره علينا فى سابق حكمه كما قال عزّ و جلّ: ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها.

وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ يعنى و اليه فليفوض المؤمنون امورهم على الرضا بتدبيره.

قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ اى هل ينتظرون ان ينزل بنا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ نصرة او شهادة.

وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ احدى السوءين عذاب من عند اللّه كما اصاب الامم الخالية او بايدينا فنغلبكم بالسيف و نقتلكم فتربصوا مواعيد الشيطان.

إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ مواعيد اللّه فى اعلاء كلمته و اعزاز دينه. معنى آيت آنست يا محمد ايشان را گوى جز آن نيست كه شما انتظار ميكشيد و چشم ميداريدكه رسد بما يكى از دو نيكويى: يا يارى از خداى و ظفر بر دشمن. يا شهيد شدن در راه خدا.

و ما چشم ميداريم كه خداى رساند بشما از دو بد، يكى: عذابى از نزديك خويشتن يا كشتن بدست ما. اكنون شما چشم ميداريد تا ما با شما چشم ميداريم. آنچه شما چشم بدان ميداريد وعده شيطان است و آنچه ما چشم

بدان میداریم وعده خدای است.
روی ابو هریرة قال: قال رسول اللّه ص: یضمن اللّه لمن خرج فی سبیله لا یخرج الا ایمانا باللّه و تصدیقا لرسوله، ان یرزقه الشهادة او یردّه الی اهله مغفورا نائلا ما نال اجرا و غنیمة.
قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً این آیت در شان عبد اللّه ابی آمد. رئیس منافقان کان عظیم النفقة واسع الوسیعة انفقوا امر است بمعنی شرط و مراد باین توبیخ است یقول: ان انفقتم طائعین اوکارهین لن یتقبل منکم. نفقة که میکنید اگر به طوع کنید و اگر بکره، از شما پذیرفته نیست که اعتقاد و توحید با آن نیست. وگفته‌اند این جواب جد بن قیس است که گفته بود ائذن لی فی القعود و اعینك بمالی. وگفته‌اند طوع، صدقات است که بر وی لازم نیست وکره، زکاة است که شرع او را فرموده و الزام کرده. وگفته‌اند طوع آنست که باختیار خویش کند، بر دل ایشان آسان و خوش وکره آنست که از بیم قتل کنند، بر دل ایشان گران و دشوار. میگوید هر چون که هست، از شما که منافقان‌اید نپذیرندکه نخست ایمان باید و صفاء دل و اعتقاد پاك پس زکاة و صدقات و نفقات پس بیان کردکه مانع قبول چیست گفت: وَ ما مَنَعَهُمْ ای ما امتنعت اعمالهم من ان تقبل، الا کفرهم باللّه و رسوله.
عرب گوید ما منعنی ان افعل کذا الا فلان ای: ما امتنعت الا من اجل فلان. قال اللّه عزّ و جلّ: وَ ما مَنَعَنا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآياتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ ای و ما امتنعنا ان نرسل بالایات الا ان کذّب بها، فان اللّه عزّ و جلّ لا مانع له. باز نمودکه آن نفقات ایشان که پذیرفته نیامد از آن است که ایشان بخدای و رسول کافرند و در نماز کسلان و متثاقل‌اند از آن که گوش بثواب آن ندارند و انفاق بر ایشان دشوار است، از آنکه بر خود چون غرامتی و تاوانی میدانند.
روی ابو هریرة قال: قال رسول اللّه ص: «للمنافقین علامات یعرفون بها. تحیّتهم لعنة و طعمتهم نهیة و غنیمتهم غلول. لا یقربون المساجد الا هجرا و لا یأتون الصلاة الا دبرا مستکبرین لا یألفون و لا یؤلفون خشب باللیل صخب بالنّهار».
و فی بعض الاخبار: «جیفة باللیل بطّال بالنّهار».
و قال ابن عباس فی صفة المنافقین: و هم النائمون عن العتمات الغافلون عن الغدوات التارکون للجماعات الخافرون للامانات اولئك رجالهم منافقون و نساؤهم منافقات.
کرها بضم کاف قرائت حمزة وکسایی است، و در معنی، ضمّ و فتح یکسان است.
ان یقبل منهم بیا قرائت حمزة وکسایی است و باین قرائت نفقات بمعنی انفاق است.
فَلا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ این خطاب با مصطفی است و مراد باین امت است، و بقول بعضی مفسران در آیت تقدیم و تأخیر است، تقدیره: فلا تعجبك کثرة اموالهم و اولادهم فی الحیاة الدنیا، انما یرید اللّه لیعذبهم بها فی الآخرة. و بیشترین مفسران بر آنندکه آیت بر ترتیب خویش است و فی. متصل بیعذّبهم.
یعنی لا تستحسن ما انعمنا علیهم من الاموال الکثیرة و الاولاد.
إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ ای بجمعها و حفظها و حبّها و البخل بها وکلّ هذا عذاب. و قیل: یعذّبهم بنهب الاموال و سبی الاولاد. میگوید: عجب مدار و نیکو مشمر آن مالها و فرزندان که دادیم ایشان را که خدای میخواهدکه ایشان را بآن مال و فرزند در دنیا بفتنه افکند و ایشان را بعذاب دارد و چنان که مؤمن را در آن اجر و ثواب بود منافق را در آن عقوبت و عذاب بود و آن گه بعاقبت: تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كافِرُونَ ای تخرج ارواحهم و هم علی الکفر.
وَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ ای یحلفون باللّه کاذبا انّهم مؤمنون.
وَ ما هُمْ مِنْكُمْ ای لیسوا بمؤمنین.
وَ لكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ ای یفرقون الفریقین، همانست که جایی دیگرگفت: يُرِيدُونَ أَنْ يَأْمَنُوكُمْ وَ يَأْمَنُوا قَوْمَهُمْ

میگوید منافقان از دو سوی میترسند هم از قوم خویش هم از شما اگر اظهارکنند آنچه در دل دارند ایشان را بکشند و فرزند ایشان را ببردگی ببرند.
لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً ای ملاذا. أَوْ مَغاراتٍ یعنی اسرابا، جمع مغارة.
أَوْ مُدَّخَلًا، و بر قراءت یعقوب او مدخلا بفتح میم و تخفیف یعنی مستترا و مذهبا.
لَوَلَّوْا إِلَيْهِ اقبلوه نحوه.
وَ هُمْ يَجْمَحُونَ یسرعون. من قولهم. فرس جموح یرکب رأسه، و معنی الآیة: ان المنافقین لو امکنهم الفرار من بین المسلمین بایّ وجه کان کفروا و لم یقیموا بینهم.
وَ مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ، و بر قرائت یعقوب یلمزك بضم میم ای یعیبك، و اللمز العیب، اللمزة العیّاب، و اللمزة المعیب.
فِي الصَّدَقاتِ ای فی تفریق الصدقات بین اهلها. این آیت در شأن مردی منافق فرو آمد نام وی حرقوس بن زهیر، رسول خدا در غزاء حنین قسمت غنائم میکرد، گفت: یا رسول اللّه اعدل فانّك ما عدلت الیوم. رسول خدا چون این سخن از وی بشنیدگونه وی سرخ شد، گفت: ان لم اعدل فمن ذا الّذی یعدل و جبرئیل عن یمینی و میکائیل عن یساری. عمرگفت: یا رسول اللّه ایذن لی اضرب عنقه. فقال: دعه فانّی لا احبّ ان یقال انّ محمدا یقتل اصحابه، و روی: دعه فانّ له اصحابا یمرقون من الدّین کما یمرق السهم من الرّمیة.
و در خبر است که ابو بکر از پس وی برفت او را در غار یافت بازگشت، عمر هم چنین برفت و در نماز یافت و بازگشت، و علی رفت و او را نیافت و نه دید، رسول خدا گفت: یا علی! این مرد بروزگار تو بر تو بیرون آید و تو او را بکشی و نشان بداد. علی در حرب نهروان او را در میان کشتگان یافت.
رب العالمین گفت. فَإِنْ أُعْطُوا مِنْها رَضُوا ای ان کثرت لهم من ذلك فرحوا و ان اعطیتهم قلیلا سخطوا، ای انّما دینهم و سخطهم و رضاهم لدنیاهم.
وَ لَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا ما آتاهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ، کما قال المسلمون.
جواب لو اینجا محذوف است و تقدیر آیت اینست: لو رضوا بذلك و توکلوا علی اللّه لکان خیرا لهم و عرب فراوان جواب لو فروگذارند در سخن و درست است خبر از مصطفی ص که گفت: هلاك امتی علی ایدی اغیلمة من بنی عبد مناف قالوا: یا رسول اللّه فما ذا تأمرنا؟ قال: لو انّ الناس اعتزلوهم.
این لو بمعنی لیت است.
سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ای خزانته، و رسوله من الصدقة و الغنیمة. میگوید: خدای ما را از فضل و نعمت خویش میدهد آنچه دریابد و رسول وی رساند. چنان که در خبر است: لا تکنوا بابی القسم اللّه یعطی و انا اقسم.
إِنَّا إِلَى اللَّهِ راغِبُونَ ای نسأل اللّه ان یغنینا من فضله بفضله.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ. هرکه نعمت وی تمامتر و نواخت خدای بر وی بزرگتر، حاسدان وی بیشتر. منافقان که نعمت و نواخت و فضل خدای دیدند بر مصطفی و مؤمنان حسد بردند و صفت حسود اینست که خدای گفت: إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ، چون نعمت و فضل خدای را برکسی بیند اندوهگن شود و رضا و خشنودی او جز در زوال نعمت نیست. معاویه گفت: هر دردی را درمان دانم و هرکاری را تدبیری توانم مگر درد حاسدکه آن را هیچ درمان ندانم و هیچ تدبیر نتوانم که داروی وی جز زوال نعمت از محسود نیست. مصطفی ص گفت: «ثلث هنّ اصل کلّ خطیئة فاتقوهنّ و احذروهنّ ایّاکم و الکبر فانّ ابلیس حمله الکبر أن لا یسجد لادم علیه السلام و ایّاکم و الحرص فانّ آدم حمله الحرص علی ان اکل من الشجرة و ایّاکم و الحسد فانّ بنی آدم انّما قتل احدهما صاحبه حسدا

و در خبر است که موسی علیه السلام مردی را دید نزدیك عرش عظیم درجه بزرگ یافته و بنواخت بی‌نهایت و لطف بی‌کران رسیده موسی چون او را بآن ترتیب و آن منزلت دید بوی غبطت برد و آن منزلش آرزو خواست گفت: بار خدایا آن مرد بآن رتبت و منزلت بچه رسید؟ گفت: أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ، نعمت خدا و فضل نعمت خدا بر بندگان دید و بایشان حسد نبرد. و در خبر است که در آسمان پنجم ربّ العزة فریشته آفریده برگذرگاه اعمال بندگان نشسته چون عمل بنده بآسمان بر آرند و بوی رسد و هم چون آفتاب از روشنایی و نیکویی آن عمل می‌تابد، بوی گوید: قف فانا ملك الحسد، باش که فریشته حسدم تا در آن نگرم که آمیخته حسد است یا نه اگر نشان حسد بیند بازگرداند، وگوید: اضربوا وجه صاحبه فانّه حاسد.

قُلْ لَنْ يُصِيبَنا إِلَّا ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا. حجتی روشن است بر قدریان که میگویند خیر بتقدیر خدا است و شرّ بکردار ما. و رب العزه بر ایشان ردّ میکند و میگوید: یا محمد بگوی لَنْ يُصِيبَنا هیچ رسیدنی بما نرسد از خیر و شرّ و نفع و ضرّ و عطا و منع و غنی و فقر و نفاق و وفاق مگرکه خدای خواست و تقدیرکرد و بر ما نوشت همه بتقدیر او و همه بحکم او و مشیّت او. در عالم چیست از بودنی مگر بخواست او، موی نجنبد بر تن مگر بارادت او و خطرتی ناید در دل مگر بعلم او، آدمی از خاك آفریده او نه از نخّاس خریده او، هر چه خواهدکند و بر سر بندگان راندکه حکم حکم او و همه اسیراند در قبضه اوکس را از وی واخواست نه، و از پیش حکم او برخاست نه، لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ.

پیر طریقت گفت: الهی ای دهنده عطا و پوشنده جفا نه پیداکه پسندکرا و پسندیده چرا؟ بنده بتاوی بقضا پس گوی که چرا، الهی کار پیش از آدم و حوّاست و عطا پیش از خوف و رجا است، امّا آدمی بسبب دیدن مبتلاست خاصه او آن کس است که از سبب دیدن رها است اگر آسیا احوال گردان است قطب مشیّت بجا است.

قُلْ لَنْ يُصِيبَنا إِلَّا ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا قسمت آنست که در ازل کردند، حکم آنست که در ازل راندند، رقم آنست که در ازل کشیدند، یکی را رقم سعادت کشیده و از معصیت او را زیان نه، یکی را حکم بشقاوت کرده و از طاعت او را هیچ سود نه.

محمد بن السماك گوید: در بصره شدم خلقی را دیدم روی بصحرا نهاده و جنازه در میان گرفته و بحکم تقرب دستارها بر آن همی‌انداختند، جنازه دیگر دیدم که همی بردند و بر آن سنك باران همی‌کردند پرسیدم از آن حال، گفتند: در این شهر مردی بود مؤذن چهل سال روزگار خود در طاعت و متابعت گذاشته بوقت آنکه بانك نماز کرد دل را در سر زلف خوب‌رویی گم کرد و آن خوب‌روی بعقد نکاح وی رضا نمیداد مگر بدو شرط یکی آنکه خمر باز خورد، دیگر آنکه زنّارگبرکی در بندد. آن مسکین بدبخت صدره توحید برکشید و زنّار شماسی اختیار کرد و خمر باز خورد و در آن گم‌راهی طریق مواصلت میجست. آن خوب روی گفت: قدم اختیار ما درین مراد بریده کردند دوش جفت ما را در بهشت بما نمودند و شغل ما بی ما بمراد ما بساختندگواهی میدهم که خدا یکی است و محمد رسول او، این بگفت و جان بداد بر مسلمانی، این خبر بمؤذن رسید از غبن حسرت و حیرت آهی بکرد و جان بداد برکافری، اکنون آن جنازه که سنگ باران بدان همی‌کنند جنازه آن مؤذن است و آن دیگر جنازه که دستارها بحکم تقرّب بر آن می‌اندازند مهد دولت آن نو مسلمان است.

هزار جان مقدّس فدای آن نقطه عنایت بادکه روز میثاق بر جانهای دوستان تجلّی نمود. عناية الازلية كفاية الأبديّة، هو مولانا، او است خداوند ما نزدیکتر بما از ما مهربانتر بر ما از ما، خواهنده ما بی ما بکرم خویش نه بسزای ما، نه معاملت در خور ما، نه منّت بتوان ما. هر چه کردیم تاوان بر ما. هر چه توکردی باقی بر ما. هر چه کردی بجای خود کردی نه برای ما.

وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ. اهل ایمان را از توکل چاره نیست و آن را که توکّل نیست ایمان نیست، توکّل بر

کسی بایدکرد که او بعزیزی معروف باشد تا بعز وی عزیزگردد. میگوید: وَ تَوَکَّلْ عَلَی الْعَزِیزِ الرَّحِیمِ و نگر تا اعتماد برکسی نکنی که امروز هست و فردا نه، اعتماد بر پادشاهی کن که تغییر و تبدیل و زوال را بدامن جلال او راه نه، وَ تَوَکَّلْ عَلَی الْحَیِّ الَّذِي لا یَمُوتُ، دامن طلب هرکسی از سالکان بچیزی باز بست مگر دامن اعتماد و همّت متوکلان که روا نداشت که جز بدوستی خود باز بندد، إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِینَ، و از مرغان هوا توکّل بیاموز. بامداد هر یکی بینی از اوطان خویش بیرون آمده بیزار از خود و بیزار از خلق چون شب در آید حوصلهای ایشان ممتلی و بقرارگاه خویش باز شوند لو توکّلتم علی اللّه حقّ توکّله لرزقکم کما یرزق الطّیر، تغدو خماصا و تروح بطانا.

قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً لَنْ یُتَقَبَّلَ مِنْکُمْ تقرّب العدوّ یوجب زیادة المقت له و تجنّب الحبیب یقتضی زیادة العطف علیه. قال اللّه تعالی: فَأُولئِکَ یُبَدِّلُ اللَّهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ.

وَ لا یَأْتُونَ الصَّلاةَ إِلَّا وَ هُمْ کُسالی التهاون بالامر. قال حمدون: القائمون بالاوامر علی ثلث مقامات: واحد یقوم الیه علی العادة و قیامه الیه قیام کسل، و آخر یقوم الیه قیام طلب ثواب و قیامه الیه قیام طمع، و آخر یقوم الیه قیام مشاهدة فهو القائم باللّه لامره لا قائما بالامر للّه سبحانه و تعالی.

۷ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ زکاتها که شرع واجب کرد درویشانراست که هیچ چیز ندارند، وَ الْمَساکِینِ و ایشان را که کم ازکفایت دارند، وَ الْعامِلِینَ عَلَیْها و ایشان که صدقه می‌ستانند از متصدّقان، وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ و ایشان که می‌تألّف کنند ایشان را بر اسلام تا دل فرا اسلام دهند، وَ فِي الرِّقابِ و در بردگان، وَ الْغارِمِینَ و اوام داران، وَ فِي سَبِیلِ اللَّهِ و در در سبیل خدا، وَ ابْنِ السَّبِیلِ و راه گذریان که روی بخانه دارند، فَرِیضَةً مِنَ اللَّهِ این باز برنده اللّه است و بخشیده و نامزدکرده او، وَ اللَّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ. (۶۰)

و خدای دانائیست راست‌دان.

وَ مِنْهُمُ الَّذِینَ یُؤْذُونَ النَّبِيَّ و هم از ایشان است، ایشان که رسول را می‌رنجانند بسخن، وَ یَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ و میگویند وی همه گوش است، قُلْ أُذُنُ خَیْرٍ لَکُمْ گوی اگرگوش است شما را به است، یُؤْمِنُ بِاللَّهِ آنچه از خدای بوی آید بآن میگرود، وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِینَ و مؤمنان را براست میدارد و راست گوی میداند، وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ و رحمتی است گروندگان شما را، وَ الَّذِینَ یُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ و ایشان که رسول خدای را می‌رنجانند، لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ. (۶۱)ایشان راست عذابی دردنمای.

یَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَکُمْ سوگندان میخورند شما را بخدای، لِیُرْضُوکُمْ تا شما را خشنودکنند بسخن، وَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ یُرْضُوهُ و خدای و رسول وی سزاتر است که خشنودکنند وی را، إِنْ کانُوا مُؤْمِنِینَ. (۶۲) اگرگرویدگان‌اند.

أَ لَمْ یَعْلَمُوا نمیدانند؟!، أَنَّهُ مَنْ یُحادِدِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ که هرکه گرانی کرد از خدا و رسول وی، فَأَنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ او راست آتش دوزخ، خالِداً فِیها جاویدان در آن، ذلِکَ الْخِزْيُ الْعَظِیمُ. (۶۳) آنت رسوایی بزرگ.

یَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ می‌پرهیزند منافقان، أَنْ تُنَزَّلَ عَلَیْهِمْ سُورَةٌ که فرو آید ور ایشان از آسمان سورتی، تُنَبِّئُهُمْ بِما فِي قُلُوبِهِمْ که ایشان را خبرکند از آنچه در دلهای ایشان، قُلِ اسْتَهْزِؤُا گوی هم این افسوس میدارید، إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ ما تَحْذَرُونَ. (۶۴) که خدای بیرون خواهد آورد از دلهای ایشان آنچه می‌پرهیزند از آن.

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ و اگر پرسی از ایشان، لَیَقُولُنَّ گویند، إِنَّما کُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ ما در سخنی بودیم که بزبان میگفتیم و بازی میکردیم، قُلْ أَ بِاللَّهِ وَ آیاتِهِ وَ رَسُولِهِ گوی بخدا و بسخنان و دین وی و رسول او، کُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ. (۶۵) می‌افسوس دارید؟

لا تَعْتَذِرُوا خویشتن را عذر مگویید و خویشتن را باز مپوشید، قَدْ کَفَرْتُمْ بَعْدَ إِیمانِکُمْ که پس ایمان خویش کافر شدید، إِنْ نَعْفُ عَنْ طائِفَةٍ مِنْکُمْ اگر فراگذارند لختی از اینان که درین سخن بودند، نُعَذِّبْ طائِفَةً فرو نگذارند و

عذاب کنند لختی را از ایشان، بِأَنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ. (۶۶) از بهر آنکه خداوندان جرم بودند.
الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ مردان و زنان منافقان، بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ همه از یکدیگراند، يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ یکدیگر را بنا پسندیده میفرمایند، وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ و یکدیگر را از پسندیده باز میدارند، وَ يَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ و دستهای خود از نفقه فرو می‌بندند، نَسُوا اللَّهَ طاعت خدای بگذاشتند فَنَسِيَهُمْ تا خدای نواخت ایشان بگذاشت، إِنَّ الْمُنافِقِينَ هُمُ الْفاسِقُونَ. (۶۷) که منافقان از ایمان راست بیروناند.
وَعَدَ اللَّهُ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ وعده داد اللَّه منافقان را مردان و زنان، وَ الْكُفَّارَ وکافران را، نارَ جَهَنَّمَ آتش دوزخ، خالِدِينَ فِيها جاویدند اندر آن، هِيَ حَسْبُهُمْ آن بسنده است ایشان را، وَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ و لعنت خدای بر ایشان وَ لَهُمْ عَذابٌ مُقِيمٌ. (۶۸) و ایشان را عذابی پاینده.
كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ سرانجام اینان راست چون سرانجام ایشان که پیش از شما بودند، كانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً از شما سخت نیروتر بودند، وَ أَكْثَرَ أَمْوالًا وَ أَوْلاداً و بیشتر بودند بمال و فرزندان، فَاسْتَمْتَعُوا بِخَلاقِهِمْ بکوشیدند بهره خود را از این جهان، فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِخَلاقِكُمْ و شما میکوشید بهره خود را ازین جهان، كَمَا اسْتَمْتَعَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِخَلاقِهِمْ چنان که ایشان کوشیدندکه پیش از شما بودند، وَ خُضْتُمْ كَالَّذِي خاضُوا درگرفتید همان سخنان نابکار که ایشان درگرفتند و بر آن رفتند، أُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ ایشان آنندکه کارهای ایشان تباه گشت، فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ درین جهان و در آن جهان، وَ أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ. (۶۹) و ایشان بمانند زیانکاران.
أَ لَمْ يَأْتِهِمْ نیامد بایشان، نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ خبر ایشان که پیش از ایشان بودند، قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ قَوْمِ إِبْراهِيمَ وَ أَصْحابِ مَدْيَنَ وَ الْمُؤْتَفِكاتِ قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم وگروههای مدین و اهل شارستانهای لوط، أَتَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ بایشان آمد رسولان خدای به پیغامهای روشن و نشانهای درست، فَما كانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ و خدای ور ایشان هرگز بیدادگر نبود، وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ. (۷۰) و لکن ایشان بر خود بیدادکردند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّمَا الصَّدَقاتُ یعنی مال الزّکاة و الجزیة و سایر ما سبیله الی بیت المال. میگوید: مال زکاة و جزیت ذمّی و مالی که در شرع، مصرف آن بیت المال است هشت صنف است که رب العزة درین آیت بیان کرد و ملك ایشان کرد تا بر ایشان قسمت کند بسویّت بهشت قسمی، هر قسمی ثمنی و هر صنفی بایدکه کم از سه کس نباشند، آن ثمن بر ایشان قسمت کندکه ربّ العزّة بلفظ جمع یادکرده و اقلّ الجمع ثلثه.
روی عن زیاد بن الحارث الصدائی قال: اتیت رسول اللَّه ص فبایعته فاتاه رجل فقال: اعطنی من الصدقة، فقال له رسول اللَّه: انّ اللَّه لم یرض بحکم نبی و لا غیره فی الصدقات حتّی حکم فیها هو فجزّاها ثمانیة أجزاء فان کنت من تلك الاجزاء اعطیتك حقّك.
و بدان که آن هشت صنف: اول فقرااند، و بمذهب شافعی فقیر آنست که هیچ چیز ندارد و راه بوجه معاش نبرد، پس اگر هیچ ندارد وکسب داند و قوّت کسب دارد در شمار فقرا نبود و او را سهم صدقات ندهند، که مصطفی علیه الصلاة و السلام گفت: لا حظ فیها لغنی و لا قوی یکتسب. و اشتقاق فقر از فقار است، تقول: فقرته، ای اصبت فقاره، و هو اصل الظّهرکما تقول: رأسته و رجلته، ای ضربت رأسه و رجله، فکانّه کسر ظهره.
و مساکین آنندکه چیزی دارند، امّا کم ازکفایت دارند و ایشان را دخلی بود، امّا دخل ایشان بخرج بهم وفا نکند و مسکن و فرش ضروری و جامعه تجمّل که ناچار است و سبب ستر است، اسم مسکنت از ایشان سلب نکند و استحقاق بنبرد. قومی مفسران و فقها بعکس این گفتند، یعنی: مسکین اوست که هیچ چیز ندارد و فقیر اوکه دارد کم ازکفایت، و قول اول درست‌تر است و مشهورتر، بدلیل آیت و خبر، امّا الایة فقوله: أَمَّا السَّفِينَةُ فَكانَتْ لِمَساكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ، و امّا الخبر: فکان ص یتعوّذ من الفقر و یسأل المسکنة فیقول: اللهم احینی مسکینا و

امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین، این دلیل است که فقر صعب‌تر است و سخت‌تر، و نیز ابتدا بفقر کردن دلیل است که حال فقیر صعب‌تر است و حاجت وی بیشتر، و العرب لا یبدأ الا بالاهم فالاهمّ.
قومی مفسران گفتند: فقیر و مسکین دو نام است یك قوم را، فکلّ فقیر مسکین وکلّ مسکین فقیر، و دو نام بر ایشان نام نهاد تا دو سهم صدقات بایشان رسانند، و ذلك نظر من اللّه لهم و رحمة علیهم. کلبی گفت: در عهد رسول خدا فقرا اهل صفه را میگفتند قرب چهارصد مرد بودندکه هیچ چیز معلوم نداشتند، متعفّفان بودندکه سؤال نمیکردند، و مساکین طوّافان را میگفتندکه بدرسرایها میگشتند و سؤال میکردند.
و قومی بعکس این گفتند، و استدلّوا بما
روی ابو هریرة قال: قال رسول اللّه ص: لیس المسکین هذا الطّواف الّذی یطوف علی النّاس، ترده اللقمة و اللقمتان و التمرة و التمرتان، انّما المسکین الّذی لا یجد غنی یغنیه و یستحیی ان یسأل النّاس، و لا یفطن به، فیتصدّق علیه.
و اشتقاق مسکین از سکون است سمّی مسکینا لانّ الفقر اسکنه لا یتحرّك الی ما یتحرّك الیه الغنی. وگفته‌اند معنی مسکنت ذلّت است شکستگی و خواری، و این ذلّت بر دو وجه است: ذلّت فقر و ذلّت حال. و ذلّت جهودان که ربّ العزّة گفت: ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ ذلّت حال است، وکذلك قوله: لِمَساكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ، وکذلك
قول علی ع: مسکین ابن آدم ینظر بشحم و یتکلم بلحم و یسمع بعظم مستور لاجل مکنون العلل محفوظ العمل تؤلمه البقة و تقتله الشّرقة و یمیته الغرقة.
این فقرا و مساکین، بحکم آیت دو سهم ایشان راست چندان که بدو سهم بر آید بایشان دهندکه بآن بازرگانی کند وکسب بآن بخرد تا حاجت وی بر آید و فقر وی زائل گردد، و اختلف العلماء فی حدّ الغنی الّذی یمنع اخذ الصدقة، فقال الاکثرون: حدّه ان یملك مائتي درهم و قال قوم: من ملك خمسین درهما لا یحلّ له الصدقة، لقول النبی ص: من سأل النّاس و له ما یغنیه جاء یوم القیمة و مسئلته فی وجهه خموش او خدوش قیل و ما یغنیه قال خمسون درهما او قیمته من الذّهب، و هو قول الثوری و ابن المبارك و احمد و اسحاق.
وَ الْعامِلِينَ عَلَيْها و هم السّعاة الّذین یجمعون المال و یجبون الخراج الی بیت المال. ایشان که صدقات از متصدقان ستانند و به بیت المال جمع کنند، و قاضی که آن را فرماید ازین بیرون است که این حقّ عاملان است و اعوان ایشان و آنکه استحقاق ایشان بقدر عمل است، اگر اجرت ایشان کم از ثمن بود که سهم ایشان است فاضل بر ارباب سهام که باقی‌اند قسمت کنند و اگر اجرت زیادة از ثمن باید از سهام هفت‌گانه که باقی‌اند تمام کنند بیك قول و از سهم مصالح بقولی دیگر و توانگر و درویش در آن یکسان‌اند.
وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ این مؤلّفه در عهد رسول خدا بودند. سادات عرب سروران قبائل از بنی امیه، بو سفیان حرب و از بنی مخزوم، الحارث بن هشام و از بنی جمح صفوان بن امیه و از بنی عامر، سهیل بن عمرو و از بنی اسد، حکیم بن حزام و از بنی نضر، مالك بن عوف و از بنی سلیم، عباس بن مرداس و از بنی ثقیف، العلاء بن حارثه و از بنی سهم، عدی بن قیس. اینان در اسلام آمدند، رسول خدا استمالت دلهای ایشان کرد و سهمی در صدقات از بهر ایشان پیدا کرد تا اسلام بر دل ایشان شیرین گردد و نیّت ایشان در اسلام قوی شود و دیگران نیز باسلام رغبت کنند. و در خبر است که روز حنین ایشان را هر یکی صد اشتر بداد. امّا این سهم مؤلّفه بعد از وفات مصطفی ص صحابه ندادند و امروز نیست که اسلام در عزّ وکثرت و در منعة از آن بی‌نیاز است، و الحمد للّه رب العالمین. و عمر خطاب گفت: انّا لا نعطی علی الاسلام شیئا فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر. و ذهب بعض اهل العلم انّ للامام ان یعطی من یتألّفه علی الاسلام و لا یدفع الی الکفّار.
وَ فِي الرِّقابِ و هو المکاتب الّذی یشتری نفسه من مولاه فیعان علی فکاك رقبته.

وَ الْغارِمِينَ وامداران‌اند و ایشان دو فرقت‌اند: فرقتی درویشان‌اندکه قرض گرفته‌اند نه بر معصیت، از بهر مصلحت نفس خویش و قوت عیال خویش، و فرقتی توانگران‌اندکه قرض گرفته‌اند از بهر مصالح مسلمانان و تسکین فتنها. این هر دو فرقه غارمان‌اند، سهمی حقّ ایشان است ایشان را از آن سهم چندان دهندکه آن قرض بگزارند اگر چه توانگر باشند تا از عهده آن بیرون آیند.

وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ غازیان‌اند ایشان که بساز و برگ خویش و نشاط خویش روند و بر دیوان سلطان اقطاعی و مرسومی ندارند، ایشان را چندانی دهندکه نفقه و برگ راه و آلت جنگ از اسب و سلاح اگر سوار باشند از آن بسازند، و درویش و توانگر در آن یکسان که مصطفی گفت: لا تحلّ الصدقة لغنیّ الا لغاز فی سبیل اللّه او لعامل علیها او لغارم، و هم ازین باب است بناء مصانع و عمارت قناطرکه در راه غزا بود.

و قال ابن عباس: یجوز ان یصرف سهم سبیل اللّه الی الحج، و هو قول الحسن و احمد و اسحاق.

وَ ابْنِ السَّبِيلِ راه‌گذریان‌اندکه در سفراند یا بر عزم سفراند در سفر طاعت نه در سفر معصیت و در سفر مباح دو وجهی است چندان بوی دهندکه بآن مقصد خویش رسد آنجا که روی دارد، وگفته‌اند: ابن السبیل کسی است که در سفر راه بر وی بزنند و منقطع شود، عاجز و محتاج نفقه. و قیل: هو الضیف ینزل علیك. و نسب الی السبیل لملابسته ایّاها.

فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ نصب علی الحال. و قیل: نصب علی المصدر و معناه قطیعة من اللّه، ای هذه السهام قطایع اللّه علی اربابها.

وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ یضع الصدقات مواضعها. علماء دین در قسمت این سهام مختلف‌اند، قومی گفتند: از صحابه و تابعین که اگر این هشت صنف بدست نیایند چندان که بدست آیند اگر همه یك صنف بود بایشان دهند رواست و از آن صنف اگر همه یك تن بدست آید صدقه خویش بوی دهی رواست و هو مذهب ابی حنیفه رحمة اللّه علیه. امّا جماعتی چون عمر عبد العزیز و عکرمه و زهری و شافعی و بیشترین اصحاب حدیث بر ظاهر آیت برفتند مگر سهم مؤلّفه که امروز ساقط است باجماع بر هفت صنف که باقی‌اند قسمت کردند بسویّت و از هر صنفی کم از سه کس روا نباشدکه بایشان دهند، و یبدأ باهله ثمّ باهل بلده و یردّ حصة من لم یوجد علی من وجد منهم. و اختلفوا فی نقل الصدقات عن بلد المال الی موضع آخر مع وجود المستحقین فیه، فکرهه اکثر اهل العلم لما

روی انّ النّبي ص بعث معاذا الی الیمن فقال: انّك تأتی قوما من اهل الکتاب فادعهم الی شهادة ان لا اله الا اللّه و انّی رسول اللّه فان هم اطاعوا لذلك فاعلمهم انّ اللّه افترض علیهم صدقة اموالهم تؤخذ من اغنیائهم و تردّ الی فقرائهم فان هم اطاعوا لذلك فایّاك وکرائم اموالهم و اتّق دعوة المظلوم فانها لیس بینها و بین اللّه حجاب، فهذا یدلّ علی انّ صدقة اغنیاء کلّ قوم تردّ علی فقراء ذلك القوم.

وَ مِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ این آیت در شأن نبتل بن الحارث فرو آمد مردی منافق، کریه المنظر، مشوّه الخلقة. مصطفی گفت: «من اراد ان ینظر الی الشیطان فلینظر الی نبتل بن الحارث.

بد زبان بود و سخن چین، اسرار مصطفی و مؤمنان بر منافقان بردی و آنچه شنیده بودی و دیده، بازگفتی و طعن کردی. او را گفتندی چنین مگوی و مکن، جواب داد: انّما محمد اذن، من حدّثه شیئا صدّقه نقول ما شئنا ثمّ نأتیه فنحلف له فیصدّقنا. محمد همه گوش است هر چه گویند همه شنود و پذیرد. ربّ العالمین گفت: قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ گوی ار همه گوش است بهترگوش است که مستمع خیر است نه مستمع شرّ.

يُؤْمِنُ بِاللَّهِ آنچه از خدای بوی آید بآن میگرود و آن می‌پذیرد.

وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ و مؤمنانرا راست گوی میدارد و سخن ایشان میپذیرد.

این لام زیادت است هم چنان که آنجا گفت: مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ وکقوله رَدِفَ لَكُمْ ای ردفکم، و یقول العرب:

آمنته و آمنت له، ای صدّقته. و در شواذّ خوانده‌اند: اذن خیر لکم منوّن مرفوع، معنی آنست که اگر همه گوش است چنان که میگویند، پس شما را به است که آنچه می‌گویید می‌شنود و عذر که می‌گویید راست و ناراست می‌پذیرد.

وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ قرائت عامّه رفع است ای هو رحمة فی سهولة خلقه و سلامة معاملته و لین جانبه. حمزه خواند: و رحمة بخفض، معطوف بر أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ یعنی که او رحمتی است گرویدگان شما را، یخالص المؤمنین و یداری المنافقین.

وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ بالقول و الفعل. لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ.

يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُرْضُوكُمْ جماعتی منافقان بهم بودند، خلاس بن سوید و ایاس بن قیس و عبید بن هلال ودیعة بن ثابت و جماعتی دیگر همه گفتند: لئن کان ما یقول محمد حقّا فنحن شرّ من الحمیر. غلامی از آن انصاریان حاضر بود نام وی عامر بن قیس این سخن بشنید خشم گرفت گفت: و اللَّه انّ ما یقول محمد لحقّ و انتم شرّ من الحمیر و بخدای که آنچه محمد میگوید راست است و شما از خر بترید، پس آن غلام پیش مصطفی آمد و قصه بازگفت. ایشان آمدند و سوگند خوردند که عامر دروغزن است. رسول خدای ایشان را راست گوی داشت، عامر دل تنگ گشت گفت: اللّهم صدّق الصادق وکذّب الکاذب، فانزل اللَّه هذه الایة.

مقاتل وکلبی گفتند: قومی منافقان بودندکه از غزای تبوك تخلّف کردند بی‌عذر، چون رسول خدا از غزا بیرون آمد ایشان پیش مؤمنان آمدند و عذرهای ناراست میدادند بمؤمنان و سوگندان میخوردند، ربّ العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد: يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ یعنی للمؤمنین لِيُرْضُوكُمْ بحلفهم.

وَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ إِنْ كانُوا مُؤْمِنِينَ ای ان کانوا علی ما یظهرون فکان ینبغی ان لا یعیبوا النّبي ص فیکونوا بتولّیهم النّبي ص و ترك عیبه، مؤمنین. قال الزّجاج: لم یقل یرضوهما لانّ المعنی یدلّ علیه فحذف استخفافا، المعنی و اللَّه احقّ ان یرضوه و رسوله احقّ ان یرضوه. قال الشاعر:

نحن بما عندنا و انت بما عندك راض و الرّأی مختلف

أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهُ ای انّ الامر و الشّأن.

مَنْ يُحادد اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ای من یحارب اولیاء اللَّه و رسوله.

فَأَنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ ای الامر انّ له نار جهنّم.

خالِداً فِيها فی النّار.

ذلِكَ الْخِزْيُ الْعَظِيمُ الاهلاك الدّائم.

يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ این عبد اللَّه بن ابیّ منافق است کان یعلم انّ الوحی علی رسول اللَّه من السماء صادق و لکنّه حمله حسده علی النّفاق فنافق بین عمله و حسده.

کلبی گفت: مردی منافق گفت: و اللَّه لوددت انّی قدّمت فجلّدت مائة و لا ینزل فینا شیء یفضحنا، فانزل اللَّه هذه الآیة. و روا باشدکه يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ اگر چه بلفظ خبرگفت، بمعنی امر باشد، یعنی لیحذر المنافقون.

أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ ای تنزّل علی المؤمنین.

سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ تخبرهم بِما فِي قُلُوبِهِمْ ابن کیسان گفت: این دوازده مرد منافق بودندکه لیلة العقبه در آن غزای تبوك قصد رسول خدا کردند و در دل داشتندکه در شب تاریك بر سر عقبه فرا پیش مصطفی روند و زحمت کنند و در میان زحمت او را هلاك کنند، جبرئیل از آسمان آمد و مصطفی را از آن حال و از آن اندیشه ایشان خبر داد و او را بر حذر داشت، چون شب در آمد و آن منافقان نزدیك عقبه در آمدند متنکروار عمار یاسر در پیش راحله مصطفی ایستاده و حذیفه از پس ایستاده و مرکب مصطفی می‌راندند، مصطفی گفت: یا حذیفه اضرب وجوه رواحلهم.

آن قوم که می‌آیند راحله‌های ایشان بر وی باز زن تا بازگردند. حذیفه ایشان را بزد و ایشان را بازگردانید، پس چون بمنزل فرو آمدند رسول خدا گفت: یا حذیفة من عرفت من القوم؟ آن قوم را هیچ شناختی؟ گفت: نه یا رسول اللّه. رسول خدای گفت: انّه فلان و فلان و فلان تا هر دوازده بر شمرد. حذیفه گفت: الّا تبعث الیهم فیقتلهم. فقال: اکره ان تقول العرب لما ظفر باصحابه اقبل یقتلهم بل یکفیناهم اللّه بالدّبیلة. فقیل: یا رسول اللّه! و ما الدّبیلة؟ قال: شهاب من جهنّم یضعه علی نیاط فؤاد احدهم حتّی تزهق نفسه. و روی ان النبی ص قال: فی امّتی اثنا عشر منافقا لا یدخلون الجنّة و لا یجدون ریحها حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِياطِ، ثمانیة منهم یکفیهم الدّبیلة سراج من النّار تظهر فی اکتافهم حتّی تنجم من صدورهم وکان کذلك.

پس ایشان ترسیدندکه اگر آیت از آسمان آید، ایشان را فضیحت رسد تا جبرئیل آمد و آیت آورد و نفاق وکفر ایشان آشکارا کرد و رسوا گشتند، تا قتاده میگوید: کانت هذه السورة تسمّی: فاضحة المنافقین.

قُلِ اسْتَهْزِؤُا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ ما تَحْذَرُونَ این از خدای تهدید است و معنی آنست که گوی که همین افسوس میدارید که خدای بیرون خواهد آورد از دلهای شما آنچه میترسیدکه آشکارا گردد، هم چنان که جایی دیگرگفت: أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغانَهُمْ.

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ این در شأن مردی آمدکه چون مصطفی ص بغزای تبوك بیرون رفت، وی گفت: أ یظنّ محمد انّ قتال بنی الاصفرکقتال من لقی من غیرهم؟ می‌پندارد محمدکه قتال رومیان و هم بنو الاصفر هم چون قتال دیگران است؟ و می‌طمع داردکه سرایهای روم و قصرهای شام بدست آرد و در آن نشیند، هیهات له من ذلك، این نتواند بود و دیر باین رسد. زید بن اسلم و محمد بن کعب گفتند: مردی منافق گفت در آن غزای تبوك: ما رأیت مثل قرّائنا هؤلاء ارغب بطونا و لا اکذب لسانا و لا اجبن عند اللقاء. یعنون رسول اللّه و اصحابه. گفت: ندیدم قومی ازین شکم خوارتر و دروغ زن‌تر و بد دل‌تر ازین قرّایان یعنی مصطفی و مؤمنان.

عوف بن مالك این سخن بشنید، گفت: کذبت و لکنّك منافق لاخبرنّ رسول اللّه (ص) و تو مردی منافقی و من مصطفی را ازین سخن خبر دهم. عوف بیامد تا مصطفی را خبر دهد و جبرئیل پیش از وی آمده بود و آیت آورده: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ اگر تو پرسی ایشان را یعنی آن مرد راکه آن سخن گفت که چرا گفتی؟

لَيَقُولُنَّ إِنَّما كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ جواب دهد و گوید: آن سخنی بود که بزبان میگفتیم و بازی می‌کردیم خوض اسمی است در قرآن رفتن را در سخن نابکار چنان که گفت: ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ و خُضْتُمْ كَالَّذِي خاضُوا همه از یك باب است.

ضحاك گفت: این در شأن عبد اللّه ابی و اصحاب وی آمدکه در رسول خدا ناپسند و ناسزا گفت: قال ابن عمر: رأیت عبد اللّه بن ابی یشتد قدام رسول اللّه و الحصی و الحجارة ینکب رجلیه یقول: یا رسول اللّه إِنَّما كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ، و النبی ص یقول: أَ بِاللَّهِ وَ آياتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ؟ ما یلتفت الیه و ما یزید علیه.

ابن عباس گفت: چون مصطفی ص از تبوك بازگشته بود براه درکه می‌آمد چندکس را دیدکه سخنی در میان افکنده بودند و می‌خندیدند. جبرئیل آمد از آسمان در آن حال وگفت یا رسول اللّه آن قوم را بینی؟ یستهزءون باللّه و رسله وکتبه، عمار یاسر را فرستاد بایشان گفت: ادرکهم قبل ان یحترفوا

رو ایشان را پرس که بچه می‌خندند یا عمار! و ایشان جواب دهندکه ما در سخنی بودیم چنان که کاروانیان گویند و بازی کنند تا راه بر خود پدیدکنند. عمار بایشان رسید و از آن ضحك و استهزاء پرسید جواب همان دادندکه رسول خدا گفت: عمارگفت صدق اللّه و بلّغ رسوله احترفتم لعنکم اللّه گفتا و یکی دیگر بصحبت ایشان بودکه سخن نمی‌گفت و نمی‌خندید و ایشان را از آن نهی نمیکرد پیش مصطفی آمد این یك تن وگفت یا رسول اللّه و الّذی انزل علیك الکتاب ما آلیتهم و لا نهیتهم، رب العالمین این آیت فرستاد درکار ایشان.

لا تَعْتَذِرُوا ایشان را گوی که خویشتن را عذر مگویید و خویشتن باز مپوشید، قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ قد ظهرکفرکم

بعد اظهارکم الایمان. پس از آن که اظهار ایمان کردیدکفر از شما ظاهرگشت وکافر شدید.
إِنْ نَعْفُ عَنْ طائِفَةٍ مِنْكُمْ بضم یا و فتح فا، تعذب بضم تا طائفة برفع این قرائت عامّه است و عاصم تنها ان نعف بفتح نون خواند نعذب بضمّ نون وکسر ذال طائفة بنصب و این طائفة یك تن است هم چنان که گفت: وَ لْيَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و عرب یك تن طائفه خوانند و پاره از جامه، طائفه خوانند، یقال: ذهبت الریح بطائفة من ثوبه. فعفی عن الطائفة الاولی. آن مردکه با ایشان بود و خاموش بود نه استهزاء کرد و نه نهی، رب العالمین از وی فراگذاشت و عفوکرد و هو مخشی بن حمیر لما نزلت هذه الآیة برئ من النفاق و سأل اللّه ان یقتله شهیدا لا یعلم بمکانه فقتل یوم الیمامة فلم یوجد له اثر. و آن دیگران که سخن بانکارگفتند و استهزاء کردند خدای تعالی هلاك کرد ایشان را و عذاب کرد، اینست که گفت: نُعَذِّبْ طائِفَةً یعنی باقامتهم علی النّفاق بِأَنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ ای نعذّب بسبب بِأَنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ.
الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ. ابن عباس گفت: مردان منافق سیصد بودند و زنان منافقات صد و هفتاد، بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ ای هم ید واحدة و صنف واحد فی اظهار الایمان و استسرار الکفر. میگوید همه از یك دست بودند چون یك تن بودند در اظهار ایمان و استسرارکفر و نفاق یتشابهون فی هذه الاخلاق المعدودة فی الآیة در امر منکر و نهی معروف و قبض دست هم چون هم‌اند و بهم مانند.
يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ ای بالکفر و العصیان و البخل و التخلف عن الجهاد وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ ای عن الایمان و النفقة علی اصحاب رسول اللّه چنان که جایی دیگرگفت: لا تُنْفِقُوا عَلى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ وَ يَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ عن اخراج الزکاة و النفقة فی الجهاد، باین معنی قبض یدکنایت است از بخل، و اصله ان المعطی یمدّ یده و یبسطها بالعطاء و الممسك یقبض یده و لا یمدّها، و قیل یقبضون ایدیهم عن رفعها فی الدعاء الی اللّه و فی الحوائج، کما روی عن النبی ص انه رأی فی الموقف و یده علی صدره کاستطعام المسکین، و قیل یقبضون ایدیهم عن معونة المسلمین.
نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ ای ترکوا اطاعته فترك تطهیرهم، و قیل نسوا نعم اللّه عندهم فانساهم اللّه شکر النعم إِنَّ الْمُنافِقِينَ هُمُ الْفاسِقُونَ الخارجون عن دین اللّه.
وَعَدَ اللَّهُ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ وَ الْكُفَّارَ نارَ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها هِيَ حَسْبُهُمْ ای النار حسبهم فیها کفایة لجزاء کفرهم وَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ ابعدهم عن رحمته وَ لَهُمْ عَذابٌ مُقِيمٌ دائم لا ینقطع كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ موضع کاف رفع است ای انتم کالّذین من قبلکم. و قیل محله نصب ای وعد اللّه المنافقین وعدا کما وعد الذین من قبلکم کانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً بطشا و سعة وَ أَكْثَرَ أَمْوالًا وَ أَوْلاداً فَاسْتَمْتَعُوا فتمتّعوا و انتفعوا بِخَلاقِهِمْ بنصیبهم من الدنیا. الخلاق التام الوافر من النصیب مشتق من الخلق و هو التقدیر.
فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِخَلاقِكُمْ كَمَا اسْتَمْتَعَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِخَلاقِهِمْ. قال الحسن: دانوا بما ارادوا من الادیان و لم یدینوا بدین اللّه، وَ خُضْتُمْ، فی الباطل ای فی الطعن علی النبی ص كَالَّذِي خاضُوا ای کالّذین خاضوا فحذف النون او اجری مجری من.
أُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا لانّهم احترفوا عنها، وَ الْآخِرَةِ لانهم یدخلون النار.
وَ أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ خسروا الدنیا و الآخرة. رب العالمین میگوید فرا منافقان، که شما همان کردیدکه پیشینیان وگذشتگان کردند، آیات و سخنان ما دروغ شمردند و بر پیغامبران طعن زدند و ایشان را دروغ زن داشتند و بمؤمنان استهزاء کردند و در دنیا بباطل کوشیدند و بر پی هوا و مراد خود ایستادند و دینداری بدل خواست و هوای خویش کردند نه بفرمان و رضاء حق و دنیا را بعقبی خریدند شما نیز همان کردید، لا جرم سر انجام همان یافتید لعنت خدا و سخط و نقمت وی و دوری از رحمت و آتش دوزخ.
روی ابو هریرة عن النبی ص: لتأخذنّ کما اخذت الامم من قبلکم ذراعا بذراع و شبرا بشبر و باعا بباع حتی لو

انّ احدا من اولئك دخل حجر الضبّ لدخلتموه.
قال ابو هريرة: فاقرؤا ان شئتم كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ كانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً... الآية، قالوا: يا رسول اللَّه كما صنعت فارس و الرّوم و اهل الكتاب؟ قال: فهل النّاس الّا هم.
و قال ابن مسعود: انتم اشبه امم الانبياء ببنى اسرائيل سمتا و هديا تتبعون عملهم حذو القذة بالقذة غير انّى لا ادرى أ تعبدون العجل ام لا، ثمّ ذكر نبأ من قبلهم.
فقال: أَ لَمْ يَأْتِهِمْ يعنى المنافقين و الكافرين، نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ اغرقوا بالماء، وَ عاد اهلكوا بالرّيح، وَ ثَمُودَ اهلكوا بالرّجفة، وَ قَوْمِ إِبْراهِيمَ بسلب النعمة و هلاك نمرود ببعوضة، وَ أَصْحابِ مَدْيَنَ اهلكوا بالحرّ و النّار يوم الظلّة، وَ الْمُؤْتَفِكاتِ قريات قوم لوط اهلكت فجعل عاليها سافلها و امطروا عليها حجارة من سجيل، و المعنى ائتفكت بهم اى انقلبت. قال مقاتل: المؤتفكات المكذّبات.
أَتَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ فكذبوهم و عصوهم كما فعلتم يا معشر الكفّار فاحذروا تعجيل النقمة.
فَما كانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ ليعذّبهم قبل مبعث الرّسول ص.
وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ بتكذيب الرّسل، اعلم اللَّه عزّ و جل ان تعذيبه ايّاهم باستحقاقهم و انّ ذلك عدل منه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ... الآية. اى هرگز روزى دلت همراه درد فقرى نابوده و در همه عمر يك ساعت يعقوب وار در بيت الاحزان فقر ننشسته. اى هرگز روزى صفات خود را بنعت فقر در منجنيق مجاهدت ننهاده و هرگز يك لحظه در غار غربت و حال مسكنت در متابعت حبيب و صديق، جان فدا ناكرده، گمان بردى كه بى‌آنكه امروز شربت فقر چشى و لباس رياضت پوشى، فردا با فقراء صحابه و مردان راه فقر منازل عليّين برى، گمانت خطاست و تدبيرت ناراست. ايشان بر آن فقر خويش هزار بار عاشق‌تر از آن بودندكه تو بر خواجگى خويش. عبد الرحمن عوف مهترى بود از مهتران صحابه امّا جمال فقر از وى روى پوشيده بود. روزى بحضرت مصطفى در آمد و سعد معاذ درويش صحابه آنجا حاضر بود، از عبد الرحمن سخنى بيامدكه آن درويش دلتنگ گشت و رنجور شد. پس از آن عبد الرحمن يك نيمه مال خويش فداى آن رنج دل وى ميكرد و وى مى‌نپذيرفت. رسول خدا گفت: يا سعد چرا نميپذيرى؟ گفت: يا رسول اللَّه گوهر فقر عزيزتر از آنست كه بكلّى دنيا بتوان فروخت. صد سال آفتاب از مشرق بر آيد و بمغرب فرو شود تا عارفى را بحكم عنايت ازلى ديده آن دهندكه جمال فقر ببيند و عزّ فقر بشناسد، دردى بايدكه آن درد او را با طلب آشنا گرداند و اين طلب نه چون طلب ديگر چيزهاست و اين درد نه چون ديگر دردها كه از بخار لقمه حرام از سر معده پديد آيد، درد دين و ديدار اين طلب از طبقه جگر آزاد مردان خيزد و عزّ فقركه در دلهاى طالبان پديد آيد بقدر درد پديد آيد، هر آن دلى كه آن پر دردتر و سوخته‌تر بود عزّ فقر در آن بيشتر نمايد. مصطفى دنيا برو عرضه كردند نه پسنديدگفت: ما لى و للدنيا، عقبى برو عرضه كردند درو ننگريد، او را گفتند: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى، فقرا را پيش ديده و دل وى در آوردند خواست تا ازيشان برگردد و ننگرد، ربّ العزّة او را وا آن نگذاشت و فرمود او را تا نظر بايشان داشت گفت: وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ يا سيّد چشم از ايشان بر مدار و بدوام نظر ايشان را گرامى دار، يا سيد من كه خداوندم در دل ايشان مى‌نگرم ننگرى بدوكه من پيوسته بدو مى‌نگرم.
گفته‌اندكه فقر بر سه رتبت است: اوّل حاجت، دوم فقر، سوّم مسكنت.
خداوند حاجت سر بدنيا فرو آورد تا دنيا سدّ فقر وى كند، و خداوند فقر دل بدنيا ندهد امّا بعقبى گرايد و با نعيم بهشت بياساید و خداوند مسكنت جز مولى نخواهد، نه ناز خواهد نه نعمت بلكه راز ولى نعمت. مصطفى ص مسكنت خواست گفت: اللهم احينى مسكينا و امتنى مسكينا و احشرنى فى زمرة المساكين

و از فقر استعاذت خواست گفت: اعوذ بك من الفقر یعنی که صاحب فقر هنوز از حظوظ در وی بقیّتی مانده فهو ببقیّته عن ربّه محجوب.
پیر طریقت گفت: اینجا سه مقام است: اوّل برقی تافت از آسمان فقر تا ترا آگاه کرد، پس نسیمی دمید از هوای مسکنت تا ترا آشنا کرد، پس دری گشاد از معرفت تا ترا دوست کرد و خلعتی پوشانید تا بستاخ کرد. الهی! آتش یافت با نور شناخت آمیختی و از باغ وصال نسیم قرب انگیختی باران فردا نیت برگرد بشریّت ریختی، بآتش دوستی آب وگل سوختی تا دیده عارف را دیدار خود آموختی. آن گه در آخر آیت ارباب سهام را ختم کرد بابن السّبیل و ابن السّبیل بر لسان علم اوست که از وطن خویش مفارقت جوید و در ذلّ غربت و رنج سفر، روز بسر آرد و بر ذوق جوانمردان، اوست که از عادات و مألوفات هوای خویش بریده گردد و از خویش و پیوند و جمله خلایق یکبارگی دل برگیرد، با دلی پر درد و جانی پر حسرت غریب وارکنجی گیرد و بر نوای تحسّر و تحیّر پیوسته می‌زندکه: الهی! همه بتن غریب‌اند و من بجان و دل غریبم همه در سفر غریب‌اند و من در حضر غریبم، الهی! هر بیماری را شفا از طبیب و من بیمار از طبیبم هرکسرا از قسمت بهره‌ای و من بی‌نصیب‌ام هر دل شده‌ای را یاری و غمگساری است و من بی‌یار و بی‌قریبم.

همه شب مردمان در خواب و من بیدار چون باشم غنوده هرکسی با یار و من بی‌یار چون باشم

وَ مِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ... الایة. منافقان زبان عداوت درازکردند خواستندکه در شمائل مصطفی عیب جویند آنچه عین کرم بود و امارت فضل و نشان جوانمردی بود بطعن بیرون دادندگفتند: انه لحسن خلقه یسمع ما یقال له. مصطفی ص ایشان را بر فور جواب دادگفت: (المؤمن غرّ کریم و الفاجر خبّ لئیم) قال اللّه تعالی: قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ قیل: من العاقل قالوا: الفطن المتغافل. قال الشاعر:

و اذ الکریم اتیته بخدیعة فرأیته فیما تروم یسارع
فاعلم بانّك لم تخادع جاهلا ان الکریم بفضله متخادع

۸ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ مؤمنان مردان و زنان، یاران یکدیگرانند، يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ میفرمایند بپسندیده و می‌باز زنند از ناپسندیده، وَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ و نماز بپای میدارند، وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ و از مال زکاة می‌دهند، وَ يُطِيعُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و فرمان می‌برند خدای را و رسول او را، أُولئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ ایشان آنندکه خدای ور ایشان رحمت کند، إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. (۷۱) خدای تواناست و دانا.
وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنات وعده داد خدای گرویدگان را زنان و مردان، جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ بهشتهایی که میرود زیر درختان آن جویهای روان، خالِدِينَ فِيها جاوید در آن، وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً بر آرامگاهها و نشستگاههای خوش، فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ در بهشتهای پایندگی، وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ و خشنودی از خدای که ایشان را پسندید از همه مه، ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ. (۷۲) آنست آن پیروزی بزرگوار.
يا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای پیغامبر، جاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ واکوش واکافران و با منافقان، وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ و درشت باش ور ایشان، وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ و بازگشتگاه ایشان دوزخ، وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ. (۷۳) و بد جایگاه و بد شدن گاه.
يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ سوگند میخورند بخدای، ما قالُوا که آن نگفتند، وَ لَقَدْ قالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ و گفتندکلمه کفر، وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ و کافر شدند پس مسلمانی خویش، وَ هَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا و نهیب بردند و آهنگ کردند بآن چیزکه بآن می‌نرسیدند و بدست نیامد، وَ ما نَقَمُوا وکین باز نخواستند وکین نگرفتند و ناپسندیدند، إِلَّا أَنْ أَغْناهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ مگر آنکه بی‌نیازکرد خدای ایشان را و رسول او از فضل خویش، فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْراً لَهُمْ اگر توبت کنند آن به ایشان را، وَ إِنْ يَتَوَلَّوْا و اگر برگردند از توبه و پشیمانی، يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ عَذاباً أَلِيماً فِي الدُّنْيا وَ

الْآخِرَةِ عذاب کند ایشان را خدای عذابی دردناك در دنیا و آخرت، وَ ما لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ. (۷۴) و ایشان را نیست در زمین نه پشتی‌وانی و نه یاری.

وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللَّهَ و از ایشان کس است که پیمان کرد با خدای، لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ و گفت اگر ما را از فضل خویش چیزی دهد، لَنَصَّدَّقَنَّ ما بهمه حال صدقه دهیم، وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ. (۷۵) و در آن مال از نیکان باشیم.

فَلَمَّا آتاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ چون بداد خدای ایشان را از فضل خویش بَخِلُوا بِهِ بآن فضل او بخیل آمدند، وَ تَوَلَّوْا و از آن پیمان و عهد برگشتند، وَ هُمْ مُعْرِضُونَ. (۷۶) و از وفا روی گردانیدند.

فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً فِي قُلُوبِهِمْ بر پی آن عهد شکستن ایشان خدای در دل ایشان نفاق افکند، إِلى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ تا که می‌بود و آن نفاق در دل ایشان تا آن روزکه با آن او را بیند، بِما أَخْلَفُوا اللَّهَ ما وَعَدُوهُ بآنچه با خدای خلف آوردند و پیمان شکستند در آن عهدکه با وی کرده بودند، وَ بِما كانُوا يَكْذِبُونَ. (۷۷) و بآن دروغ که میگفتند.

أَ لَمْ يَعْلَمُوا نمیدانند، أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ که خدای میداند پوشیده ایشان و راز ایشان، وَ أَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ. (۷۸) و خدای دانا است بهمه پوشیده‌ها.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ یعنی فی التعاضد و التناصر و الرحمة و المحبة. و فی الخبر المهاجرون و الانصار بعضهم اولیاء بعض فی الدنیا و الآخرة و الطلقاء من قریش و العتقاء من ثقیف بعضهم اولیاء بعض فی الدنیا و الآخرة

میگوید: مؤمنان مردان و زنان همه یار یکدیگراند. و دوست یکدیگر و کلمه ایشان و اعتقاد ایشان و همت ایشان درکار دین یکی است و درین اخلاق پسندیده و شرائع دین که درین آیت بر شمرد چون امر معروف و نهی منکر و بپای داشت زکاة و نماز و طاعت خدای و رسول همه چون هم‌اند در میان ایشان مخالف نه یکی از ایشان جز موافق نه، پیوسته بر یکدیگر مشفق و مهربان رنج و راحت یکی رنج و راحت همگان است، اینست که مصطفی گفت: «المؤمن للمؤمن کالبنیان یشدّ بعضه بعضا و المؤمن من اهل الایمان بمنزلة الرأس من الجسد، آن‌گه گفت: أُولئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ یعنی اذا صاروا الیه. فردا که این مؤمنان بر خدای رسند بر ایشان رحمت کند و بدرجات جنات رساند آن بهشت و درجات که خدای مؤمنان را بآن وعده داد.

وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً طاهرة یطیب فیها العیش. حسن گفت از ابو هریره و عمران بن حصین پرسیدم که مساکن طیبة در بهشت چیست جواب دادندکه علی الخبیر سقطت

سألنا رسول اللّه ص عن ذلك فقال: قصر فی لؤلؤة بیضاء فیه سبعون دارا من یاقوتة حمراء فی کل دار سبعون بیتا من زبرجدة خضراء فی کل بیت سبعون سریرا علی کل سریر سبعون فراشا من کل لون، علی کل فراش زوجة من الحور العین و فی کل بیت سبعون مائدة، علی کل مائدة سبعون لونا من طعام فی کل بیت سبعون وصیفة و یعطی المؤمن من القوة فی کل غداة ما یأتی علی ذلك کلّه اجمع

فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ یعنی فی بساتین خلد و اقامة.

یقال: عدن بالمکان اذا اقام به، این جنات عدن است که مصطفی ص گفت بخبر درست

جنات عدن دار اللّه التي لم ترها عین و لم یخطر علی قلب بشر لا یسکنها غیر ثلاثة.

النبیون و الصّدیقون و الشهداء، یقول اللّه سبحانه و تعالی طوبی لمن دخلك.

حسن گفت: جنات عدن و ما ادریك ما جنات عدن قصر من ذهب لا یدخله الا صدّیق او نبی او شهید او حکم عدل، رفع الحسن به صوته. مقاتل گفت: هی اعلی درجة فی الجنة و فیها عین التسنیم و الجنان حولها محدقة

بها و هی مغطّاة من یوم خلقها اللّه عز و جل حتی ینزلها اهلها: النبیون و الصدیقون و الشهداء و الصالحون و من شاء اللّه، فیها قصور الدر و الیواقیت و الذهب فتهبّ ریح طیبة من تحت العرش فتدخل علیهم کثبان المسك الأبیض و عن مجاهد عن ابن عمر قال خلق اللّه عز و جل اربعة اشیاء بیده آدم ع و العرش و القلم و جنات عدن ثم قال لسائر الخلق: کن، فکان. و عن انس عن کعب الاحبار قال ان اللّه عز و جل لم یمسّ بیده الا ثلثا خلق آدم بیده وکتب التوریة بیده و غرس الجنة بیده ثم قال لها: تکلمی فقالت: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ و روی و طوبی شجرة فی الجنة غرسها بیده لیس فی الجنة غرفة الا فیها منها فنن و هی التي قال اللّه عز و جل: طُوبی لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ، و عن عطاء الخراسانی قال: و مساکن طیبة قصور من الزبرجد و الدر و الیاقوت یفوح طیبها من مصیرة خمسمائة عام فی جنات عدن و هی قصبة الجنة و سقفها عرش الرحمن.

وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَکْبَرُ من ذلك کله، روی زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللّه ص: ان اللّه تبارك و تعالی یقول لاهل الجنة یا اهل الجنة؟ فیقولون لبیك ربنا و سعدیك. فیقول هل رضیتم؟ فیقولون و ما لنا لا نرضی و قد اعطیتنا ما لم تعط احدا من خلقك، فیقول انی اعطیکم افضل من ذلك، قالوا یا ربّ و ایّ شیء افضل من ذلك؟ قال: احل علیکم رضوانی فلا اسخط علیکم بعده ابدا

ذلِكَ ای الرضوان، و قیل جمیع ما تقدم هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ.

یا أَیُّهَا النَّبِيُّ جاهِدِ الْکُفَّارَ یعنی بالسیف، وَ الْمُنافِقِینَ باللسان و الحجة و تغلیظ الکلام و اقامة حدود اللّه عز و جل علیهم. قال ابن مسعود یجاهدهم بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه فان لم یستطع فلیکفهر فی وجهه و اغلظ علیهم.

او را بدرشتی فرمود ور ایشان و باز خواند از مداهنت از بهر لین و رفق که در خوی وی بود بضد آن که فرا کلیم خود گفت: فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَیِّناً بنرمی و رفق فرمود و باز خواند از حدّت و غلظت که در وی بود.

وَ مَأْواهُمْ فی الآخرة جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِیرُ. عطا گفت: نسخت هذه الآیة کلّ شیء من العفو و الصفح.

یَحْلِفُونَ بِاللَّهِ ما قالُوا تقدیر الآیة: یحلفون باللّه ما قالوا کَلِمَةَ الْکُفْرِ و لقد قالوا. این کلمة الکفر آن بود که یکی از منافقان که در عقبه بودند و قصد بیوکندن مصطفی کردند، منهم عبد اللّه ابن ابی و عبد اللّه بن ابی السرح القرشی و طعمة بن ابیرق و الخلاس بن سوید و مجمع بن جاریة و ابو عامر بن النعمان و ابو خوص و غیرهم، یقال: کانوا خمسة عشر رجلا، و قیل: اثنی عشر رجلا، یکی از ایشان گفت: اسهر لیلة تنعم لیال: یك شب بیدار باشید تا شبهای دراز بناز بخسبید رسول خدا این سخن را با حذیفة بن الیمان بگشاد از آگاهانیدن خدای جلّ جلاله وی را. آن منافق بیامد و سوگند خوردکه نگفتم. قتاده گفت: کلمه کفر آنست که عبد اللّه ابی گفت: ما مثلنا و مثل محمد الا کما قال القائل: سمّن کلیّك باکلك.

ثم قال: لَئِنْ رَجَعْنا إِلَی الْمَدِینَةِ لَیُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ فسعی بها رجل من المسلمین الی رسول اللّه فارسل الیه فجعل یحلف باللّه ما قال، فانزل اللّه فیه هذه الایة.

کلبی گفت این آیت در شأن خلاس بن سوید فرو آمدکه از غزاء تبوك می‌آمدند.

خلاس گفت: و اللّه لئن کان محمد صادقا بما یقول علی اخواننا الّذین هم سادتنا وکبراؤنا فنحن شر من الحمیر. عامر بن قیس حاضر بود گفت: اجل و اللّه ان محمدا صادق مصدّق و لانت شر من الحمار. پس چون رسول خدا بمدینه آمد این سخن با وی رسید، خلاس را بخواند و عامر قیس را، خلاس سوگند خورد بنزدیك منبر رسول خدا که این سخن نگفتم، و عامر سوگند خوردکه وی گفت، در آن حال آیت آمد: یَحْلِفُونَ بِاللَّهِ ما قالُوا تا آنجا رسیدکه فَإِنْ یَتُوبُوا یَكُ خَیْراً لَهُمْ خلاس برخاست گفت: اسمع اللّه یعرض علی التوبة و اللّه لقد قلته و انّ عامرا لصادق فتاب فحسنت توبته.

وَ هَمُّوا بِما لَمْ یَنالُوا من قبل محمد ص و الهمّ دون العزم و العزم فوقه سدّی گفت: «هَمُّوا بِما لَمْ یَنالُوا» آنست

كه گفتند اذا قدمنا المدينة عقدنا على رأس عبد اللَّه بن ابى تاجا يباهى به فلم يصلوا اليه وَ ما نَقَمُوا اى ما عابوا محمدا و لم يروا منه ما اورث المعاداة إِلَّا أَنْ أَغْناهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ، كانوا قبل قدوم النبى (ع) كانوا فى ضنك من العيش لا يركبون و لا يجوزون الغنيمة فلما قدم عليهم رسول اللَّه استغنوا بالغنائم.

و اين آن مثل مشهور است كه گويند: اتق شر من احسنت اليه، و قيل: انّ مولى للخلاس قتل، فامر له رسول اللَّه بديته اثنى عشر الف درهم فاستغنى بذلك قال بعضهم اشراك الرسول فى الاغناء مع اللَّه و اللَّه هو المغنى وحده، دليل انّ نسبة اغناء المخلوق الى المخلوق جايز و لا يكون كذبا بل هى منة من المعطى على المعطى واجب عليه معرفة انعامه و شكره عليه و ان كان اصلها من عند اللَّه. با تعيير و تكفير توبه بر ايشان عرضه كرد گفت: فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْراً لَهُمْ يعنى عن النفاق يَكُ خَيْراً لَهُمْ.

وَ إِنْ يَتَوَلَّوْا يصرّوا على النفاق و الكفر يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ عَذاباً أَلِيماً فى الدنيا بالفضيحة و الآخرة بالنار وَ ما لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ فينجيهم من الفضيحة و النار.

وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللَّهَ

روى عن ابى امامة الباهلى ان ثعلبة بن خاطب الانصارى اتى رسول اللَّه فقال: يا رسول اللَّه ادع اللَّه ان يرزقنى مالا، فقال رسول اللَّه ويحك يا ثعلبة قليل تؤدّى شكره خير من كثير لا تطيقه، ثم قال مرّة، فقال: اما ترضى ان تكون مثل نبى اللَّه فو الذى نفسى بيده لو شئت تسيل معى الجبال ذهبا و فضة لسالت، فقال: و الذى بعثك بالحق لئن دعوت اللَّه ان يرزقنى مالا لاوتين كلّ ذى حق حقه، فقال رسول اللَّه: اللهم ارزق ثعلبة مالا فاتخذ غنما فنمت كما ينمى الدود فضاقت عليه المدينة فتنحى عنها فنزل واديا من اوديتها حتى جعل يصلى الظهر و العصر فى جماعة و يترك ما سواها ثم نمت وكثرت حتى ترك الصلوات الّا الجمعة، فسأل رسول اللَّه فقال: ما فعل ثعلبة؟ فقالوا اتخذ غنما و ضاقت عليه المدينة و اخبروه بخبره، فقال: ما ويح ثعلبة ثلثا ثم اتاه المتصدق من عند رسول اللَّه فابى، فقال ما هذه الّا جزية ما هذه الّا اخت الجزية، فنزل: وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللَّهَ فبلغ ذلك ثعلبة فخرج حتى اتى النبى فسأل ان يقبل منه صدقته، فقال انّ اللَّه منعنى ان اقبل منك صدقتك فجعل يحثو التّراب على رأسه فقال ص هذا عملك قد امرتك فلم تطعنى فقبض رسول اللَّه و لم يقبل منه شيئا، ثم اتى أبا بكر فلم يقبلها منه صدقته ثم اتى عمر فلم يقبل منه ثم اتى عثمان فلم يقبلها منه و هلك ثعلبة فى خلافة عثمان.

قال الكلبى: كان لثعلبة مال بالشام فخاف هلاكه فنذر ان يتصدق منه فلمّا قدم عليه بخلّ به، لقوله عاهَدَ اللَّهَ اى عاهدوا حلف.

لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ لنخرجن الصدقة و لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ اى لنعملن ما يعمل اهل الصلاح من صلة الرحمن و النفقة فى الخير، فَلَمَّا آتاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ اى اعطاهم المال و نالوا مناهم بخلوا به منعوا حق اللَّه و لم يفوا بالعهد، وَ تَوَلَّوْا عن طاعة اللَّه وَ هُمْ مُعْرِضُونَ مصرون على الاعراض.

فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً فِي قُلُوبِهِمْ جعل اللَّه عاقبة فعلهم ذلك نفاقا فى قلوبهم، و يجوز ان يكون فاعل اعقب ما سبق من البخل و التولى و الاعراض إِلى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ يلقون اللَّه، و قيل يوم الموت و المعنى بخلهم مع التولى و الاعراض اورثهم نفاقا لزمهم الى الممات بما أَخْلَفُوا اللَّهَ ما وَعَدُوهُ الوعد هاهنا هو العهد، وَ بما كانُوا يَكْذِبُونَ.

أَ لَمْ يَعْلَمُوا يعنى المنافقين أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ ما اسروا فى انفسهم، وَ نَجْواهُمْ ما اسروا به الى الغير، وَ أَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ فلا يخفى عليه شيء.

روى عبد اللَّه بن عمر قال: قال رسول اللَّه ص: اربع من كن فيه كان منافقا خالصا و من كانت فيه خصلة منهن كانت فيه خصلة من النفاق حتى يدعها: اذا حدث كذب و اذا وعد خلف و اذا عاهد غدر و اذا خصم فجر.

و قال ص: خمس لا يكون فى المنافق الفقه فى الدين و الورع فى اللسان و السمت فى الوجه و النور فى القلب و المودة فى المسلمين و اللَّه الموفق.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ پاکست و بزرگوار و مهربان، خداوند جهان و جهانیان، دارنده همگنان، و نوازنده دوستان، یار درویشان و پناه ضعیفان و یادگار بی‌دلان، بنگرکه مؤمنان را چون نواخت و ایشان را چه تشریف داد ازکرم و لطف خود چه نمود، ایشان را همه فراهم داشت و دوستان و برادران یکدیگرکرد و آن‌گه همه را بخود نزدیك کرد از آنکه این دنیا منزلی است از منازل راه بندگان درین منزل مسافراند روی نهاده به درگاه او و مقصد ایشان نه، مگرکعبه ذو الجلال. او میان ایشان برادری و دوستی افکند و الفت و اتحاد نهاد تا این منزل بدوستی یکدیگر برادر وار باز برند و بسعادت آخرت رسند. یکی فرا پیش سعد معاذ شدگفت: من ترا از بهر خدا دوست دارم. گفت: بشارت باد تراکه من از رسول خدا شنیدم که: فردا در قیامت کرسیهای نور بنهند نزدیك عرش عظیم، گروهی راکه رویهاشان بروشنایی چون ماه دو هفته بود همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن همه در بیم باشند و ایشان ساکن. گفتند: یا رسول اللّه آن قوم که‌اند؟ گفت: المتحابون فی اللّه.

ایشان که از بهر خدا در راه خدا یکدیگر را دوست باشند و در دین برادروار زندگانی کنند. و در خبر است که اهل عرصات در انجمن رستاخیز ایستاده باشند، دلها پر فزع و جانها پر حسرت و آفتاب بسر ایشان نزدیك رسیده وگرمای عظیم خلق را فروگرفته، ناگاه ندا آید از بطنان عرش مجیدکه: این المتحابون فی اللّه؟ کجای‌اند کسانی که یکدیگر را دوست بوده‌اند برای من، تا ایشان را بسایه خویش فرو آرم و در پناه خویش بدارم. و مصطفی گفته: کسانی راکه برای حق با یکدیگر دوستی دارند، که در سرای سعادت از بهر ایشان عمودی بزنند از یاقوت سرخ بر سر آن عمود هفتاد هزارکوشك بود و از آنجا باهل بهشت فرو مینگرند نور ایشان بهشتیان را چنان تابدکه آفتاب در دنیا تابد. بهشتیان گویند بیایی تا بنظاره شویم ایشان را بینند در جامهای سندس سبز و بر پیشانیهایشان نوشته که المتحابون فی اللّه.

پیر طریقت گفت: الهی! عنایت توکوه است و فضل تو دریاست کوه کی فرسود و دریا کی کاست؟ عنایت توکی جست و فضل توکی واخواست؟ پس شادی یکیست که دوست یکتاست.

وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ... الایة آن بهشت که رب العزة وعده داد نه یك بهشت است که بهشتها است، نه یك درجه است که درجه‌ها است، بعضی برتر و بعضی فروتر، از آنکه مؤمنان و دوستان نیز بر تفاوت‌اند در ایمان و معرفت، و شك نیست که مقام معرفت اولیاء برتر است از مقام معرفت عامه، مؤمنان و مقام شهیدان برتر از مقام اولیاء، و مقام صدیقان برتر از مقام شهیدان، و مقام انبیاء برتر از مقام صدّیقان، و مقام پیغامبران مرسل برتر از دیگر پیغامبران، و اولوا العزم برتر از اینان و مصطفی محمد برتر از همگان، پس نهایت درجه عامه مؤمنان، بدایت درجه اولیاست و درجه معرفت مصطفی را نهایت پیدا نیست و جز حق جل جلاله کس نهایت درجات و مقامات مصطفی نداند و در ازل درجات و مقامات ارواح ایشان هم برین مراتب بود و اندر روز میثاق همین و فردا در قیامت و در بهشت و درجات و اسرار و صحبت حق جل جلاله همین.

بو یزید بسطامی را پرسیدند بچه رسیدی باین مقام؟ گفت: به تنی برهنه.

و شکمی گرسنه و دلی پر درد و جانی پر حسرت. گفتند روا باشدکه کسی بی آنکه متابعت سلوك طریقت کند او را این مقام حاصل شود؟ گفت روا بود اما فتوحه علی قدر سفره، فتوح وی باندازه سفر وی بود و نواله وی بقدر حوصله وی.

واسطی را از درجه ایمان پرسیدند، گفت: مرد را درگبرگی چهل سال بباید دوید تا حقیقت جمال ایمان بداند و سرّ این معنی آنست که چنان که انبیاء را (ع) پیش از چهل سال وحی ممکن نیست، روندگان راه را چهل سال

جان و دل درباید باخت تا بحقیقت ایمان رسند چون بحقیقت ایمان رسیدند ایشان را امروز آن بهشتی باشد نقد و فردا جنات عدن بود، امروز بهشت وصل، فردا بهشت فضل، امروز بهشت عرفان، و فردا بهشت رضوان، وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ. تا آخر ورد در قصه منافقان است وکشف فضائح ایشان و سرانجام بد ایشان. و علامت ایشان سه چیز است چنان‌که مصطفی ص گفت: علامة المنافق ثلث، اذا قال کذب، و اذا وعد خلف و اذا ائتمن خان.

مقاتل حیان چون این خبر بوی رسید دلتنگ شد، گفت: ما من انسان الا و یوجد فیه هذه الخصال الثلث، کم کس باشدکه در وی این سه خصلت نبود و قاضی سمرقند بود استعفا خواست از قضا برخاست وگرد عالم میگشت تا خود را تفرجی پدیدکند و تأویل این خبر بشهر حوشب رسید این حدیث با وی بگفت. شهر حوشب از خود متحیرتر دید و اندوهگن‌تر. گفت اگرگشایشی بود از سعید جبیر بود. گفتا رفتیم پیش سعید جبیر. سعید گفت: ما عندی من هذا علم و لکنّه ان کان عند احد فعند الحسن البصری. گفتا: بحسن بصری آمدم و قصه با وی بگفتم. حسن گفت: رحم اللَّه شهرا و سعیدا حفظا نصف الحدیث و ترکا نصفه انّ رسول اللَّه ص لمّا قال هذا، حزن اصحابه لذلك جدّا و اخذوا فی البکاء و النّحیب، و قالوا: لا یخلو احدنا من الکذب و خلف الوعد و الحیلة فقد نافقنا جمیعا، فلما بلغ رسول اللَّه جزع اصحابه لذلك، امر بلالا فنادی الناس فلما اجتمعوا، صعد المنبر فقال: یا ایّها الناس انی رسول اللَّه انی اردت بقولی: اذا قال کذب، جماعة المنافقین و عبد اللَّه بن ابی خصوصا فانّهم قالوا: نحن مؤمنون فکذبوا، قال اللَّه عز و جل: إِذا جاءَكَ الْمُنافِقُونَ... الآیة، اخبر اللَّه عنهم انّهم قالوا وکذبوا، و انما اردت بقولی اذا وعد خلف جماعة المنافقین و ثعلبة بن ابی حاطب خصوصا فانّه وعدنی و عاهد اللَّه لئن اکثر اللَّه غنمه لیجعلنّها فی ابواب البرّ و وجوه الخیر فلمّا آتاه اللَّه من فضله بخل بالزکاة المفروضة و نقض العهد و اخلف الوعد قال اللَّه تعالی فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً الآیة. و اردت بقولی: اذا ائتمن خان، المنافقین، خانوا فی الدین الذی هو اعظم الامانات و فی الصلاة، قال: فاستبشر المؤمنون بذلك و حمدوا اللَّه تعالی. فتری عن مقاتل و قال للحسن: فرّج اللَّه عنك کما فرّجت عنی و جزاك اللَّه عن دینك خیرا

۹ النوبة الاولی

قوله تعالی: الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ ایشان که می‌طعن کنند، عیب جویند در فراخ بخشیدگان بخوش منشی، مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ازگرویدگان، فِي الصَّدَقاتِ در زکاتها و صدقتها، وَ الَّذِينَ لا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ و ایشان راکه نمی‌یاوند و نمیدارند مگر اندك خویش، فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ از ایشان می‌افسوس دارند، سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ جزای ایشان داد بآن افسوس که میدارند، وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ. (۷۹) و ایشانراست عذابی دردنمای.

اسْتَغْفِرْ لَهُمْ آمرزش خواه ایشان را، أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ یا مخواه آمرزش ایشان را، إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً اگر آمرزش خواهی ایشان را هفتاد بار، فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ نیامرزد خدای ایشان را، ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ این بآنست که ایشان کافر شدند بخدای و رسول او، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ. (۸۰) و خدای راه نمای و پیش برنده نیست قومی راکه بنزدیك او از فاسقان‌اند.

فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ شادگشتند با پس کردگان، بِمَقْعَدِهِمْ به نشست خویش، خِلافَ رَسُولِ اللَّهِ بر خلاف رسول خدای، وَ كَرِهُوا أَنْ يُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ و دشوار داشتندکه بازکوشند بمال خویش و تن خویش، فِي سَبِيلِ اللَّهِ از بهر خدای و در راه خدای، وَ قالُوا و یکدیگر راگفتند، لا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ بیرون مشید، بجنگ درین گرما، قُلْ نارُ جَهَنَّمَ گوی آتش دوزخ، أَشَدُّ حَرًّا توش آن سختتر است، لَوْ كانُوا يَفْقَهُونَ. (۸۱) اگر ایشان دریا بندید و دانندید.

فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا تا اندکی خندند از شادی خویش، وَ لْيَبْكُوا كَثِيراً و فراوان گریند، جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ. (۸۲)

بپاداش آنچه میکردند.
فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ اگر باز برد ترا خدای، إِلى طائِفَةٍ مِنْهُمْ با ایشان که زنده ماندهاند از ایشان و مصرّ، فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ و از تو دستوری خواهند بیرون آمدن را، فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَداً گوی با من هرگز میائید، وَ لَنْ تُقاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا و با من هرگز جنگ مکنید با جهودان، إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ شما از خود بپسندیدید باز نشستن از جنگ پیشین، فَاقْعُدُوا مَعَ الْخالِفِينَ. (۸۳) باز نشینید، با باز نشستگان دیگر.
وَ لا تُصَلِّ عَلى أَحَدٍ مِنْهُمْ و نماز مکن بر هیچکس از ایشان، ماتَ أَبَداً که بمیرد، هرگز، وَ لا تَقُمْ عَلى قَبْرِهِ و باز مایست برگور هیچکس از ایشان، إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ که ایشان کافر شدند بخدای و رسول وی، وَ ماتُوا وَ هُمْ فاسِقُونَ. (۸۴) و بمردند از طاعت بیرون.
وَ لا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ وَ أَوْلادُهُمْ و خوش ما یاد ترا مالهای ایشان و فرزندان ایشان، إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِها فِي الدُّنْيا خدای میخواهدکه عذاب کند ایشان را بشغل آن درین جهان، وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كافِرُونَ. (۸۵) و جانهای ایشان بر آید و ایشان کافر.
وَ إِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ و چون (ج) فرو فرستاده آید از آسمان سورتی از فرقان، أَنْ آمِنُوا بِاللَّهِ که بگروید بخدای، وَ جاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ و بازکوشید با رسول او، اسْتَأْذَنَكَ دستوری خواهد از تو باز نشستن را، أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ اهل توان از ایشان، وَ قالُوا و تراگویند، ذَرْنا نَكُنْ مَعَ الْقاعِدِينَ. (۸۶) گذار تا نشینیم با نشستگان.
رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ پسند دادندکه با زنان در خانها بنشینند چون زنان، وَ طُبِعَ عَلى قُلُوبِهِمْ و مهر نفاق بر دلهای ایشان نهاده شد، فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ. (۸۷) تا ایمان راست در نیابند.
لكِنِ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ لکن رسول وگرویدگان که با وی‌اند.
جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ او و ایشان باری بازکوشیدند بمال خویش و تن خویش با دشمن خدای، وَ أُولئِكَ لَهُمُ الْخَيْراتُ همه نیکیها ایشانراست، وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. (۸۸) و ایشانند پیروز آمدگان جاوید.
أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ ساخته است خدای ایشان را بهشتهایی، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ در زیر آن درختان جویهای روان، خالِدِينَ فِيها جاویدان ایشان در آن، ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ. (۸۹) آنست پیروزی بزرگوار.

النوبة الثانية

قوله تعالى: الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مفسّران گفتند: چون رسول خدا خواست که بغزاء تبوك بیرون شود یاران را تحریض کرد بر صدقات، تا عدّت غزا و لشکر اسلام بسازد و ساز راه کند، صحابه رفتند و هرکس بر اندازه طاقت خویش صدقه می‌آورد. عبد الرحمن عوف چهار هزار درم آورد گفت: یا رسول اللّه، هشت هزار درم داشتم، یك نیمه آوردم و یك نیمه عیال و فرزندان را بگذاشتم. رسول خدا گفت: بارك اللّه لك فیما انفقت و فیما امسکت.
از برکت دعاء رسول خدا مال وی بدان رسیدکه چون از دنیا بیرون شد، دو زن داشت، ثمن مال وی که بایشان رسید صد و شصت هزار درم بر آمد. عمر خطاب همی آمد و چهار هزار درم آورد، رسول خدا گفت: ما ذا ابقیت لاهلك و عیالك؟
عیال خود را چه گذاشتی؟ گفت: اللّه و رسوله. گفت انّ ما بین صدقتیکما کما بین کلمتیکما.
عثمان عفان آمد و صد سر شتر آورد و صد سر است.
رسول گفت ما ضرّ ابن عفان بعد الیوم.
عاصم بن عدی العجلانی آمد و صد وسق خرما آورد. بو عقیل انصاری نام وی صحاب مردی پیر بود و درویش، آمد و یك صاع خرما آورد گفت: یا رسول اللّه همه شب آب کشیده‌ام کشت زار فلان را و دو صاع خرما استده‌ام یك صاع آورده‌ام و یك صاع عیال و فرزندان را بگذاشته‌ام. منافقان گفتند ابو بکر و عمر و

عثمان و عبد الرحمن می‌بخشند از مال فراخ، دانیم که می‌نام جویند این صاع خرمای بو عقیل باری خدای بوی چه نیاز دارد مگرکه خویش را بیاد خدا و رسول میدارد، توانگران را برياء متهم کردند و بر اندك بو عقیل طنز میکردند تا رب العالمین آیت فرستاد، الَّذينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ ای یعیبون المطوعین المتنفّلین من المؤمنین، فِي الصَّدَقات التطوع من الصدقة ما لا یلزمه لزوم الزکاة.

وَ الَّذينَ لا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ... الآیه الجهد بالضم غایة ما یقدر علیه الانسان و بالفتح مصدر جهد فی الامر اذا بالغ، و قیل هما لغتان فبالضم لغة اهل الحجاز و بالفتح لغة اهل نجد. جهد هرکس طاعت اوست، نامی است توان اندك مرد را، یقال: فلان جهید العطاء، زهیده. بو عقیل آن صاع خرما بیاورد. مصطفی فرمود: تا بر سر هم مال صدقات بپاشیدند آن‌گه لمز منافقان تفسیرکرد، گفت: فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ ای یستهزءون بهم، سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ جازاهم جزاء سخریّتهم حیث صاروا الی النار.

وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ ای مولم. مصطفی را از ایمان و مغفرت ایشان نومیدکرد گفت: اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ. صیغت صیغت امر است و معنی معنی شرط، ای ان شئت فاستغفر لهم و ان شئت فلا تستغفر لهم، یعنی استغفارك لهم و ترك الاستغفار سواء إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ. میگوید یا محمد اگر آمرزش خواهی از بهر ایشان و اگر نخواهی همه یکسان است اگر هفتاد بار آمرزش خواهی از بهر ایشان، ایشان را نیامرزم. مصطفی گفت: لازیدن علی السهمین لعل اللَّه یغفر لهم.

بر هفتاد بیفزایم مگرکه بیامرزد. آیت آمد، که سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ. و مقصود از این هفتاد، نه عددی موقت است بلکه مقصود کثرت است. چنان‌که گویند: قد قلت لك مائة مرة و نهیتك عنه الف مرّة. عرب گویند: سبّع اللَّه لك الاجر، ای اکثر لك، اراد التضعیف و لهذا جاء فی الاخبار: فله سبع و له سبعون و له سبع مائة. قال الازهری: ان السبعین فی هذه الآیة جمع السبعة التي تستعمل فی الکثرة لا السبعة التي فوق الستّة، الا تری انه لو ازداد علی السبعین لم یغفر.

و در استغفار رسول از بهر ایشان دو قول است: یکی آنست که نفاق ایشان نمی‌شناخت، و یقین نبود، از آن دعا کرد و آمرزش خواست. قول دیگر آنست که جماعتی مؤمنان که خویش و پیوند منافقان بودند از مصطفی در میخواستند تا از بهر ایشان آمرزش خواهد بامید آنکه باستغفار مصطفی مخلص شوند و از نفاق توبه کنند تا از عذاب و عقوبت برهند. تا رب العزة مصطفی را باز زد و ایشان را از ایمان ایشان و مغفرت ایشان نومیدکرد گفت: ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ، این بسبب آن کردم که ایشان بخدای و رسول کافر شدند و الکافر لا یغفر له، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ المتمردین فی الکفر.

فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ الفرح بالذنب اعظم من الذنب. شادی بگناه صعب‌تر است از عین گناه. فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ ای المتروکون تخلفهم عن رسول اللَّه ص. این عبد اللَّه ابی بود با هشتاد مرد منافق که بی‌عذری تخلف کردند و با یکدیگرگفتند: «لا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ»، درین گرمای گرم و صمیم صیف بیرون مروید بجنگ. و المعنی: فرحوا بقعودهم فی المدینه و التخلف و ان لم ینلهم حر الصیف خلاف رسول اللَّه فیکون نصبا لانه مفعول له، و قیل علی المصدر و هو مصدر خالف یخالف مخالفة و خلافا، و قیل معناه خلاف رسول اللَّه، ای: بعد خروجه، فیکون خلاف بمعنی خلف و نصبه علی الظرف.

وَ كَرِهُوا ای لم یریدوا، أَنْ يُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قالُوا لا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ ای قال بعضهم لبعض، و قیل: قالوا للمؤمنین: لا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ. قُلْ نارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا و قد اخترتموها بهذه المخالفة و التخلف. لَوْ كانُوا يَفْقَهُونَ ان مصیرهم الیها.

فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا یعنی فی الدنیا و هی قلیلة، وَ لْيَبْكُوا كَثِيراً فی الآخرة یعنی فی النار التي لا نهایة لها و التقدیر: فلیضحکوا قلیلا فسیبکون کثیرا جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ جزاء مفعول له. یعنی و لیبکوا لهذا الفعل. قال ابو موسی

الاشعری: انّ اهل النار لیبکون الدموع فی النار حتی لو اجریت السفن فی دموعهم لجرت ثم انهم لیبکون الدم بعد الدموع. قال ابن عباس: انّ اهل النفاق لیبکون فی النار عمر الدنیا فلا یرقی لهم دمع و لا یکتحلون بنوم. و عن انس قال: قال رسول اللّه ص لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا.

فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلى طائِفَةٍ مِنْهُمْ یعنی المتخلفین طائفة منهم. از بهر آن گفت که نه هرکه تخلف کرده بودند همه منافق بودند بل که ایشان سه گروه‌اندکه باز نشستند و تخلف کردندگروهی بعداوت باز نشستند و شادی کردند چنان که خدای گفت: فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ. گروهی بر معذرت باز نشستند و بگریستند چنان که خدای گفت: وَ أَعْیُنُهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً أَلَّا یَجِدُوا ما یُنْفِقُونَ. قومی بر غفلت باز نشستند، پشیمان شدند چنان که گفت: ضاقَتْ عَلَیْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ.

فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ ای یردك اللّه الی المدینة من غزوة تبوك و فیها طائِفَةٍ مِنْهُمْ یعنی الّذین تخلفوا بغیر عذر.

فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ الی غزوة اخری، قیل هی غزوة خیبر.

فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِیَ أَبَداً وَ لَنْ تُقاتِلُوا مَعِیَ عَدُوًّا لقعودکم عن تبوك و لنفاقکم.

إِنَّكُمْ رَضِیتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ ای عن الوقت الّذی تستأذنون فیه فانّ غزوة تبوك لم یکن باول غزوة غزاها علیه السلام. و قیل اول مرة دعیتم و قیل اول مرة قبل الاستیذان.

فَاقْعُدُوا مَعَ الْخالِفِینَ مع من تخلف بعذر، و قیل مع النساء و الصبیان، و قیل مع اهل الفساد الّذین لا خیر فیهم، و قیل للرجل الذی هو شر اهله: هو خالف بنی فلان.

وَ لا تُصَلِّ عَلی أَحَدٍ مِنْهُمْ ای من المنافقین. اجماع مفسران است که این آیت در شأن عبد اللّه ابی فرو آمدکه رسول خدا بر وی نمازکرد یا خواست که بر وی نمازکند چنان که اختلاف روایات است پسر وی آمد، وکان مؤمنا مخلصا، و از رسول خدا درخواست تا پیراهن که بر تن رسول است کفن وی سازد و بر وی نمازکند و بر سرگور وی بایستد و دعا کند. بروایتی دیگرگفته‌اند عبد اللّه ابی در بیماری مرگ کس فرستاد بمصطفی و بخواند او را چون آمدگفت: ای بیچاره

اهلکك حب الیهود؟

دوستی داشتن با جهودان ترا هلاك کرد. گفت: مرا سرزنش مکن که نه از بهر سرزنش خواندم، استغفر لي و اعطنی ثوبك الّذی یلی جسدك. آمرزش خواه از بهر من و جامه خویش بمن ده تا مرا کفن سازند و بر من نماز کن و بر سرگور من بایست و مرا دعا کن.

رسول خدا پیراهن خویش بوی داد. مؤمنان گفتند: یا رسول اللّه لم وجّهت الیه بقمیصك یکفن فیه و هوکافر؟ فقال: ان قمیصی لن یغنی عنه من اللّه شیئا و انی آمل ان یدخل فی الاسلام خلق کثیر. لهذا السبب فیروی انه اسلم الف من الخزرج لما رأوه یطلب الاستشفاء بثوب رسول للّه ص، و همت کرد مصطفی ص که بر وی نمازکند که ظاهر وی اسلام بود اگر چه در باطن نفاق داشت. عمر خطاب گفت یا رسول اللّه بر وی نماز میکنی و قد فعل کذا وکذا. رسول گفت: یا عمر دست از من بدارکه اگر دانمی که خدای بر وی رحمت کند هفتاد بار از بهر وی استغفارکردمی، تا در این حدیث بودند، جبرئیل آمد و آیت آورد بر وفق قول عمر: وَ لا تُصَلِّ عَلی أَحَدٍ مِنْهُمْ ای من المنافقین، یرید صلاة الجنازة. صلاة درین آیت نماز جنازه است و نماز جنازه فرض کفایت است و آن را نه رکن است: اول نیت است و چهار تکبیر در آن چهار رکن‌اند اگر بر چهار بیفزایند نماز باطل شود و خواندن فاتحة الکتاب، از پس تکبیر اول، رکن است و هم چنین درود دادن بر رسول خدا از پس تکبیر دوم و دعاء مرده پس تکبیر سوم، و پس از تکبیر چهارم ذکری مفروض نیست و رکن نهم سلام باز دادن است ان شاء تسلیمة واحدة و ان شاء تسلیمتین.

قوله: وَ لا تَقُمْ عَلی قَبْرِهِ ای لا تقف علی قبره حتّی یفرغ من دفنه و فی الخبرکان رسول اللّه ص اذا دفن المیّت

وقف على قبره و دعا له.
إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ ماتُوا وَ هُمْ فاسِقُونَ فما صلّى رسول اللَّه ص بعدها على احد منهم و لا قام على قبره حتى قبض.
وَ لا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ وَ أَوْلادُهُمْ... الآية سبق تفسيرها و ليست بتكرار لانّها فى جماعة و هذه فى الأخرى، قال ابن جرير: اراد اولاد عبد اللَّه و امواله وَ إِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ يعنى من القرآن و هذا دليل على انّ السورة كانت مسوّرة على عهد رسول اللَّه لا كما زعم المبتدعة انّها سوّرت بعد رسول اللَّه وكذلك قوله بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ أَنْ آمِنُوا بِاللَّهِ اين خطاب با منافقان است، اى آمنوا سرّا كما آمنتم جهرا.
و روا باشدكه خطاب با مؤمنان نهند، اى دوموا على الايمان.
وَ جاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ فى التأخر أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ ذو القدرة و السعة فى المال.
وَ قالُوا ذَرْنا نَكُنْ مَعَ الْقاعِدِينَ يعنى الزمنى.
رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ النساء اللاتى تخلفن فى البيت.
وَ طُبِعَ عَلى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ استوثق منها فلا يدخلها الايمان. حجة على المعتزلة و القدرية فى اثبات القدر و نفى الاستطاعة و احتياج الخلق الى توفيق به يؤمنون و لوكان كما ذهبوا اليه لقال تطبعت و لم يقل و طبع على قلوبهم و له فى القرآن نظائركثيرة.
لكِنِ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ اهل اليقين من اصحاب رسول اللَّه ص، جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ فى الانفاق وَ أَنْفُسِهِمْ فى سبيل اللَّه بالقتال.
وَ أُولئِكَ لَهُمُ الْخَيْراتُ جمع خيرة و المراد بهنّ: الحور، لقوله فِيهِنَّ خَيْراتٌ حِسانٌ و يجوز ان يكون عاما فى جميع الملاذ من الاطعمة و الاشربة و المنازل و الجوارى و الغلمان، و قيل الخيرات: الغنائم.
وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ الباقون فى النعيم، أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ لفظ اعد دليل على انها مخلوقة معدة. اين آيت گواهى ميدهدكه اصحاب رسول خداى ص كه اهل يقين و اخلاص بودند و با مصطفى در غزاء تبوك بودند و رسول خدا از ايشان خشنود بود، ايشان قطعى در بهشت‌اند بر هر چه بودند از عمل، هم چنان‌كه رسول خدا عشرة را گواهى دادكه قطعى در بهشت‌اند آنان هم چون اينانند بشهادت آيت از بهر ايشان.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقاتِ.. اصحاب شريعت ديگرانند و اصحاب حقيقت ديگر، خادمان راه شرع جدااند، خلوتيان قرب و مشاهدت جدا، اهل شريعت از هر دويست درم پنج درم بدادند و رضاء حق در آن بجستند تا بناز و نعيم خلد رسيدند. فرمان برداران‌اند و حق شرع گزاران‌اند و پسنديدگان‌اند لكن نه چون اهل خلوت و مشاهدت و نه چون خداوندان يافت و صحبت كه خليل وار، دست توكّل از آستين رضا بيرون كردند و بر روى اسباب و علائق باز زدند هر چه داشتند از اين حطام دنيا بذل كردند و در سبيل خدا جان و دل در معرض بلا و محنت نهادند و در اظهار دين اسلام و اعلاء كلمه حق با دشمن بكوشيدند و نيز خود را در راه حق مقصر ديدند لا جرم هر ساعت از جناب جبروت و درگاه عزت الهيت بنعت رأفت و رحمت ايشان را نو تشريفى و تخصيصى مى‌آيد، آن منافقان دون همت مختصر ديده يك صاع خرماى بو عقيل مختصر داشتند و محقر و بدان طنزكردند چه زيان دارد وى را اين طعن منافقان، و رب العالمين او را مى‌نوازد و ميگويد: وَ الَّذِينَ لا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ، و مصطفى تسلى دل وى را آن صدقه از وى پذيرفته و اكرامى كرده و بر سر همه صدقه‌ها ريخته و اين خبر بيرون داده كه: افضل الصدقة جهد المقلّ.
آن صدقه‌ها همه نيكو است لكن بذل مجهود درويش از همه فاضلتر و بزرگ‌وارتركه با وى درد عشقى است و

سوزی و نیازی که با دیگران نیست و وزنی که هست آن سوز و آن درد راست نه عین مال وکثرت صدقه را و تا صاحب دولتی نباشد دل وی محل سوز و نیاز و درد عشق دین نگردد پس دلی باید از صفات بشریت و رعونات نفس و شهوات طبع و وساوس شیطان و ریاء خلق برهنه گشته و بصفات حق بیاراسته چنان که در سر وی جز مهر حق نماند و بر زبان وی جز ذکر حق نماند و بارکان وی جز خدمت حق نماند هر چه خلق را بوی انس بود وی را از آن وحشت آید هر چه خلق روی بوی آرند وی روی از آن بگرداند تا بر خاطر وی جز حق نگذرد و از خلق فانی گردد و با حق باقی شود، آری صفت خلق مجاز است و مجاز را بر حقیقت راه نیست لکن چون حقیقت بر مجاز مستولی گردد مجاز را جذب کند و صفتش صفت حقیقت گرداند، آب مطلق چون بر نجاست آید و بر وی مستولی گردد حکم نجاست بر ندارد و مردار در نمك زار افتد بگدازد و نمك گردد پاك شود. این حدیث کیمیاست بهرکه رسد او را عزیزکند و برنگ خویش گرداند. در عهد موسی کلیم صدّیقی بود که خلق پیوسته برنجانیدن وی مشغول بودند شبی در مناجات گفت: الهی دانی که تو این عاجز مسکین را از دنیا معلومی نه داده‌ای که آن را در رضای تو فدا کند این تن خوار خود را بصدقه بخلقان دادم تا اگر مرا جفایی کنند و بر ما بهتانی نهند تو ایشان را نگیری رحمت خدا و رضوان خدا بر درویشان باد و تا جهان باد از درویشان خالی مباد.

چنین می‌آیدکه در مسجد شونیزیه، جنید و شبلی و ثوری و رویم و خلدی و جماعتی نشسته بودند وقتی خوش و سماعی خوش ایشان را استقبال کرده و بدان مشغول گشته، درویشی در آن حال بحرمت پیش ایشان در آمد و در صف النعال فرو نشست و آن درویش کلاهی پشمینه بر سر نهاده و پلاسی سیاه پوشیده و ایشان اگر چه خداوندان دیده بودندکس را از حقیقت روش وی آگاهی نبود چون از آن خود وا پرداختند، شبلی گفت: ایها الفقیر بکم اشتریت هذا المسح و القلنسوة؟ این کلاه و پلاس بچند خریدی؟ گفت یا شبلی بدنیا و هر چه در دنیا است پس گفت یا شبلی بستاخی مکن که خدای را بندگان‌اندکه اگر اشارت بآن ستون مسجدکنند نقره سپید شود. شبلی گوید نگاه کردم آن ستون را دیدم رنگ نقره همی‌گرفت و آن درویش می‌گفت بحال خود باش که بتو مثلی میزنیم.

پیر طریقت گفت: الهی نه دیدار ترا بهاست و نه رهی را صحبت سزاست و نه از مقصود ذرّه‌ای در جان پیداست پس این درد و سوز در جهان چراست؟ پیداست که بلا را در جهان چند جاست این همه سهل است اگر روزی با این خار خرماست.

اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ... الآیة این آیت دلیل است که منتهای استغفارکه گناه از بنده فرو نهد و امید بمغفرت قوی گرداند هفتاد بار است همان است که مصطفی گفت: «ما اصرّ من استغفر و لو عاد فی الیوم سبعین مرّة»

آن گه گفت: ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ... تهدیدکافران است اما بشارت مؤمنان است. میگوید از آن نیامرزم ایشان را که کافران‌اند، إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ، دلیل است که آنجا که شرك نیست بیامرزد اگر چه گناه‌کار است که خدای تعالی آمرزگار است و بنده مؤمن را فروگذار است و از وی درگذار است. خبر درست است که وی گفت جل جلاله: عبادی انکم الذین تخطئون باللیل و النهار و انا الذی اغفر الذنوب و لا ابالی فاستغفرونی اغفر لکم. بندگان من رهیگان من بروز و شب جفا کاری وگنه‌کاری و سزای من که خداوندم آمرزگاری و بردباری، آمرزش خواهید تا بیامرزم، و از آئید تا بپذیرم و بخوانید تا بنیوشم، شما آن کردیدکه از شما آید من آن کنم که از من آید قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ هیچ جای بگزاف نیامرزند مگر اینجا، باز آئید هیچ جای عذر نپذیرند چنان که اینجا، عذر خود بگوئید ما را از عیب پذیرفتن عار نیست و از آمرزیدن باك نیست و زبان حال بنده بنعت و انکسار و ذلت و افتقار میگوید: الهی ازکرم تو همین چشم داریم و از لطف تو همین گوش داریم

بیامرز ما را که بس آلوده‌ایم بکرد خویش، بس درمانده‌ایم بوقت خویش، بس مغروریم به پندار خویش، بس محبوسیم در سزای خویش، دست گیر ما را بفضل خویش، باز خوان ما را بکرم خویش، بارده ما را باحسان خویش.

۱۰ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ جاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرابِ آمدند قومی عذر سازان از اعراب، لِيُؤْذَنَ لَهُمْ تا ایشان را دستوری دهند نشست را، وَ قَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و بنشستند ایشان که با خدای و رسول دروغ گفته بودند که گرویدگانیم، سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ. (۹۰) آری رسد بنا گرویدگان از ایشان عذابی دردنمای.

لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ نیست بر ناتوانان زنان وکودکان و پیران سست شدگان، وَ لا عَلَى الْمَرْضى و نه بیماران، وَ لا عَلَى الَّذِينَ لا يَجِدُونَ ما يُنْفِقُونَ و نه بر ایشان که نفقه نمی‌یابند که بغزا آیند، حَرَجٌ تنگی در باز نشستن، إِذا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ آن گه که نیك خواه باشند خدای را و رسول را، ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ نیست بر نیکو کاران هیچ عتابی، وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (۹۱) و خدای آمرزگاری مهربان است.

وَ لا عَلَى الَّذِينَ إِذا ما أَتَوْكَ و نه بر ایشان که بتو آمدند، لِتَحْمِلَهُمْ تا ایشان را ستور دهی، قُلْتَ لا أَجِدُ ما أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ گفتی نمی‌یاوم ستوری که شما را دهم، تَوَلَّوْا برگشتند وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ و چشمهای ایشان آب میریخت از اشك، حَزَناً از آن اندوه که ستور نیافتند، أَلَّا يَجِدُوا ما يُنْفِقُونَ. (۹۲)

و از اندوه آن که نفقه ندارند راه را.

إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ عذاب و خشم و تاوان بر ایشان است که دستوری میخواهند از تو باز نشستن را، وَ هُمْ أَغْنِياءُ و ایشان توانگران‌اند ستور دارند و زاد، رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ بپسندیدند خود را که با زنان باز نشینند در خانها، وَ طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَعْلَمُونَ. (۹۳) و خدای مهر نفاق بر دلهای ایشان نهاد تا روشنایی دانش در آن نشود.

يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ عذرها دهند در شما، إِذا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ چون بازگردیدکه با ایشان شوید از تبوك با مدینه، قُلْ لا تَعْتَذِرُوا گوی عذر مدهید، لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ شما را استوار نخواهیم داشت، قَدْ نَبَّأَنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبارِكُمْ خدای ما را آگاهی داد از حالهای شما، وَ سَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ و بیند خدای و رسول اوکه چه کنید پس آن، ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ آن گه باز برند شما را با دانای آشکارا و نهان، فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. (۹۴) تا خبر کند شما را بآنچه میکردید.

سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ آری سوگند خورند شما را بخدای، إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ آن گه که با ایشان گردید از تبوك، لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ تا روی گردانید از ایشان، فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ فرا گذارید از ایشان، إِنَّهُمْ رِجْسٌ که ایشان کژانند و پلید، وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ و بازگشتن‌گاه ایشان دوزخ است، جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ. (۹۵) پاداش آنچه میکردند.

يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ سوگند میخورند شما را تا از ایشان خشنود شوید، فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ اگر خشنود شوید از ایشان، فَإِنَّ اللَّهَ لا يَرْضى عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ. (۹۶) خدای خشنود نخواهد شد ازگروه بیرون شدگان از طاعت و فرمان برداری.

الْأَعْرابُ أَشَدُّ كُفْراً وَ نِفاقاً عرب بیابان نشین کافرترند از دیگرکافران و منافق‌تر، وَ أَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ و سزاتراندکه اندازها و حدها، حلال ندانند و فقه دین و معانی آنچه خدای فرو فرستاد بر رسول خویش، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (۹۷) و خدای دانایی است راست‌دان.

وَ مِنَ الْأَعْرابِ و از منافقان عرب کس است، مَنْ يَتَّخِذُ ما يُنْفِقُ مَغْرَماً که آن زکاة که میدهد چون تاوانی میداندکه میدهد از بی کامی و دشواری، وَ يَتَرَبَّصُ بِكُمُ الدَّوائِرَ و از دشواری که حق دادن است بایشان از مال، شما را مرده میخواهند و چشمها میدارند بشما ازگردشهای روزگار بد، عَلَيْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ آن بد افتاد ازگردش جهان که

می‌بیوسند شما را خود ور ایشان وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. (۹۸) و خدای شنوا است از ایشان دانا است بایشان.
وَ مِنَ الْأَعْرابِ و از این اعراب حضرکس است، مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ که میگرود بخدای و روز رستاخیز، وَ يَتَّخِذُ ما يُنْفِقُ قُرُباتٍ عِنْدَ اللَّهِ و آن زکاة که میدهد بآن نزدیکی میجوید بنزدیك خدای، وَ صَلَواتِ الرَّسُولِ و درود رسول را و دعای نیکوی او، أَلا إِنَّها قُرْبَةٌ لَهُمْ آگاه باشیدکه آن نزدیکی است ایشان را بنزدیك خدای، سَيُدْخِلُهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ آری در آرد خدای ایشان را در بخشایش خویش، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (۹۹) که خدای پر بخشایش است و مهربان.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ جاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرابِ قرائت عامه معذرون مشدد است و قرائت یعقوب معذرون مخفف. معذّران بتشدید عذر سازانند بدروغ و معذرون بتخفیف خداوندان عذراند براستی، عذر فلان اذا زوّر عذرا و اعذر فلان اذا اتی بما یعذر به. یقال اعذر من انذر وَ جاءَ الْمُعَذِّرُونَ بتشدید. معنی آنست که آمدند قومی عذرسازان از منافقان عرب تا دستوری دهند ایشان را، و بتخفیف معنی آنست که آمدند عذر نمایندگان از عرب که عذرها داشتند بر است و ایشان قومی بودند از اعراب که مسکن ایشان بیرون از مدینه بود، از تبوك باز ماندند پس چون وعید شنیدند آمدند و عذر خویش بگفتند و درخواستندکه تا ایشان را دستوری تخلف و قعود دهندگفتند: ان نحن غزونا معك تعیّر اعراب طیّ علی حلائلنا و اولادنا و مواشینا. وگفته‌اند دستوری بیرون شدن بغزا میخواستند، نه دستوری تخلف.
و تفسیر بر قرائت یعقوب ظاهرتر است و درخورتر، تا ایشان که صادق العذر بودند در آیت مذکور باشندکه مزوّران عذر، خود مذکوراند در آنچه گفت: وَ قَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ثم اوعدهم عذابا، سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ ثم ذکر اهل العذر، فقال: لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ ضعیفان در نفس، پیرانند و ضعیفان در چشم، نابینایانند و ضعیفان در عقل، دیوانگانند، میگوید اینان همه اهل عذرانند وَ لا عَلَى الْمَرْضى بیماران همچنین.
وَ لا عَلَى الَّذِينَ لا يَجِدُونَ ما يُنْفِقُونَ فقرا و مساکین‌اند بر اینان هیچ حرج نیست و بزه نیست اگر باز نشینند و به تبوك نروند.
إِذا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ هرگه که نصیحت بجای آرند خدای را و رسول را، یعنی که اقوال و افعال ایشان بصدق و اخلاص بود وکوشش و سعی ایشان در آنچه صلاح اسلام و مسلمانان در آن بود. گویند. این آیت در شأن عبد اللَّه بن زائدة فرو آمد، و هو ابن ام مکتوم وکان ضریر البصر فقال: یا نبی اللَّه انی شیخ ضریر البصر خفیف الحال نحیف الجسم و لیس لی قائد فهل لی رخصة فی التخلف عن الجهاد فسکت النّبي ص فانزل اللَّه تعالی هذه الایة: ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ ای ما علی الّذین اطاعوا اللَّه و رسوله و نصحوا اللَّه و رسوله من سبیل، ای لیس لاحد الی لائمتهم و عتابهم سبیل لانهم محسنون، وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ للمسیئ فکیف للمحسنین.
وَ لا عَلَى الَّذِينَ إِذا ما أَتَوْكَ نزلت فی البکائین وکانوا سبعة معقل بن یسار و صخر بن خنساء و هو الّذی کان وقع علی امراته فی رمضان فامر رسول اللَّه ان یکفّرو عبد اللَّه بن کعب الانصاری و سالم بن عمیر و علیة بن زید الانصاری و ثعلبة بن عتمه و عبد اللَّه بن معقل، اتوا رسول اللَّه ص فقالوا: یا نبی اللَّه ان اللَّه عز و جل قد ندبنا للخروج معك فاحملنا علی الخفاف المرقوعة و النعال المخصوفة نغزو معك، فقال: لا اجد ما احملکم علیه فتولوا و هم یبکون. مجاهدگفت: در شأن بنی مقرن فرو آمد معقل و سوید و نعمان. حسن گفت: نزلت فی ابی موسی و اصحابه و قیل نزلت فی عرباض بن سارية.
وَ لا عَلَى الَّذِينَ عطف است بر ضعفا و قوله لِتَحْمِلَهُمْ ای علی النعال
روی ابو هریرة ان رسول اللَّه ص قال: فی غزوة تبوك اکثروا من النعال فان الرجل لا یزال راکبا ما کان متنعلا، و

گفته‌اند مرکوب می‌خواستندکه بر آن نشینند و زاد راه. یقال حملت فلانا اذا اعطیته حمولة قُلْتَ لا أَجِدُ ای لا املك ما أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ ای تسیل. مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً أَلَّا يَجِدُوا ای بسبب ان لا یجدوا ما يُنْفِقُونَ فی مغزاهم. این آیت دلیل است که مال و توانگری از حق خواستن و تمنّی آن کردن به نیّت آن که خیرها کند و در سبیل خدا از بهر نفقه، این تمنّی کردن و بر فوات آن غم خوردن و اندوه بردن عین طاعت است و از جمله حسنات، و یدل علیه ما

روی عبد اللَّه بن مسعود قال: قال رسول اللَّه ص: ان الفاقة لاصحابی سعادة و ان الغنی للمؤمن فی آخر الزمان سعادة، قیل: کیف الفاقة لاصحابك سعادة؟ قال: لانهم یتعاونون علی الفقر فلا یری فاقة. قیل فکیف الغنی للمؤمن فی آخر الزمان سعادة؟ قال: لانّه یصیر المال الی بخلائهم و یسودهم اشرارهم و من سعادة المؤمن ان لا یحتاج فی ذلك الزمان الی البخیل فان استطعتم ان تکونوا اغنیاء فکونوا.

إِنَّمَا السَّبِيلُ ای للائمّة و العتاب عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ فی التخلف وَ هُمْ أَغْنِياءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ وَ طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَعْلَمُونَ.

يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ يقیمون لانفسهم عذرا باطلا إِذا رَجَعْتُمْ من هذه السفرة الیهم.

قُلْ لَا تَعْتَذِرُوا بالاکاذیب و الأباطیل لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ لن نصدّقکم انّ لکم عذرا. این عذر منافقان دروغ بود و باطل قطعا از بهر آن نپذیرند، اما چون عذر راست بود قبول آن واجب بود

لقول النبی ص: من اعتذر الیه فلم یقبل کتبت علیه خطیئة صاحب مکس یعنی العشار و من تنصّل الیه فلم یقبل لم یرد علی الخواض.

قَدْ نَبَّأَنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبارِكُمْ من زائده است ای قد نبأنا اللَّه اخبارکم و اطلعنا علی اسرارکم و ذلك فی قوله: وَ لَوْ أَرادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً... الی اخر الآیتین.

وَ سَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ بعد الیوم فایاکم و معاودة القبیح و ما یعتذر منه، و قیل معناه ان عملتم خیرا و تبتم الی اللَّه من تخلّفکم فسیری اللَّه عملکم و رسوله.

ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ غیب در قرآن بده معنی آید. فالغیب: اللوح المحفوظ کقوله تعالی: أَطَّلَعَ الْغَيْبَ. و الغیب: الرزق لقوله تعالی و عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ. و الغیب: الوحی کقوله: فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ. و الغیب: القیمة کقوله: قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ. و الغیب: الکوائن کقوله: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ. و الغیب.

الموت کقوله: لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ ای لوکنت اعلم متی اموت. و الغیب: اخبار الانبیاء کقوله: ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ ای من اخبار الانبیاء. و الغیب: الظن کقوله: يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ ای بالظن. و الغیب: ما غاب عن الأبصار من الجنة و النار و البعث و الحساب کقوله: الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ. و الغیب: العدم کقوله: عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ ای عالم المعدومات و الموجودات فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ینبّئکم هر جا که هست در قرآن در موضع یجازیکم است که در وعیدگویند. آری بخبر شوی، بخبرکنم ترا، آگاه شوی، همه الفاظ تهدیداند.

سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ ای سیکون منکم حلف بالکذب و الباطل بعد انصرافکم الیهم من هذه السفرة الی المدینة انهم ما قدروا علی الخروج.

لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ الاعراض الصفح فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ ای اترکوا کلامهم و سلامهم. إِنَّهُمْ رِجْسٌ عملهم خبیث مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ. وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ ابن عباس گفت جد بن قیس و معتب بن قشیر و اصحاب ایشان هشتاد مرد منافق، رسول خدا چون بمدینه باز آمدگفت: لا تجالسوهم و لا تکلموهم اعراض از نامهای عفو است بنزدیك عرب، مگر خدای را که اعراض ازو ضد عفو است.

و الرجس اسم لکل مکروه. او متقذّر و الرجز ابلغ من الرجس و انکر منه و هو اسم کل مکروه. فی القرآن الرجز

العذاب فی مواضع و الرجس اسم الشیطان و تغلیطه و وسوسته.
یَحْلِفُونَ لَکُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ این عبد اللَّه ابیّ است، حلف للنبی ص بالذی لا اله الا هو ان لا یتخلف عنه بعدها و لیکوننّ معه علی عدوّه و طلب الی النبی ص ان یرضی عنه میگوید: این منافق عبد اللَّه ابیّ طلب رضا و خشنودی تو میکند و سوگند میخورد بدروغ و باطل که بعد از این تخلف نکند.
فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ یرید فلا ترضوا عنهم. فَإِنَّ اللَّهَ لا یَرْضی عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقِینَ بل یسخط علیهم شما از ایشان خشنود مشویدکه خدای از ایشان خشنود نیست و با ایشان ساخط است.
الْأَعْرابُ أَشَدُّ کُفْراً وَ نِفاقاً یعنی کفار البوادی من بنی اسد و غطفان اشدّ کفرا، و منافقو الیهود اشدّ نفاقا و ذلك انهم لا یحضرون مجالس العلماء و حضرة الخطباء الا ریثا فهم اقسی قلوبا و اعظم جهلا و اکثر غفلة، یدل علیه قوله: وَ أَجْدَرُ أَلَّا یَعْلَمُوا حُدُودَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ إذ هم لا یحضرونه اوقات التبلیغ و الخطبة و الدعوة، میگوید اعراب بادیه نشین. کفار ایشان کافرتراند از دیگرکافران. که بحضرکم رسند و علم دیرادیر شنوند و قرآن ندانند، کافران ایشان کافرتراند ازکفار حضرکه از خبر خیر حق آگاه می‌باشند و منافقان بوادی منافق‌تراند از منافقان حضرکه گاه‌گاه پند میشنوند وَ أَجْدَرُ أَلَّا یَعْلَمُوا ای اقرب و اولی بان لا یعلموا حدود ما انزل اللَّه علی رسوله من الفرائض و العبادات و الوعد و الوعید. وَ اللَّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ.
وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ یَتَّخِذُ ما یُنْفِقُ مَغْرَماً این آیت در شأن منافقان عرب است نفقه که میکردند و زکاة که میدادند در دادن آن امید ثواب نمیداشتند و در امساك آن از عقاب نمی‌ترسیدند و آن اعتقاد بر خود واجب نمیدیدند پس آن را چون غرمی و تاوانی میدانستند و دادن بر ایشان ناکام بود و دشوار میداشتند.
یَتَرَبَّصُ بِکُمُ الدَّوائِرَ یقال فلان یتربص بی الدوائر، ای یتمنی موتی، یقول ینتظران ینقلب الامر علیکم بموت الرسول و ظهور المشرکین علی المؤمنین، و الدوائر ما تدور به الایام من الوانها ان شر فشر و ان خیر فخیر فالخیر لقوم شرّ. مصائب قوم عند قوم.
فوائد. فتی یشتری حسن الثناء بماله و یعلم انّ الدائرات تدور.
فتی یشتری حسن الثناء بماله و یعلم ان الدائرات تدور.
آن گه جواب دادگفت: عَلَیْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ ای علیهم تدور الحاجة و قیل: هی مصدرکالعاطفة و العافیة و العاقبة. و قیل: هی صفة ای خلة تدور و تحیط بالانسان حتی لا یکون له منها محیص. مکی و ابو عمرو دائرة السوء بضمّ سین خوانند، باقی بفتح سین فبالضم البلاء و المکروه و بالفتح المصدر یقال سؤته سوأ و مساءة، قومی گفتند از مفسران که این آیت: وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ یَتَّخِذُ ما یُنْفِقُ مَغْرَماً، و آیت پیش: الْأَعْرابُ أَشَدُّ کُفْراً وَ نِفاقاً این هر دو منسوخ‌اند و ناسخ آیت سوم است: وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ. و قومی گفتند همه محکم‌اند بجای خویش و در آن نسخ نه.
وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ. البعث و الحساب و الثواب و العقاب.
این اعراب حضراندکه ینتابون حضرة الفقهاء و مجالسة العلماء و هم اسلم و غفار و جهینه. وَ یَتَّخِذُ ما یُنْفِقُ ای فی الجهاد مع الرسول (ص) و ما یتصدق به.
قُرُباتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَ صَلَواتِ الرَّسُولِ ای لیقربه من رحمته و رضوانه. و قیل القربة طلب الثواب و الکرامة. و صلواتِ الرسول ای دعاءه و استغفاره. و صلوات نصب بالعطف علی ما یُنْفِقُ ای یتخذ ما ینفق و صلوات الرسول قربة و قیل نصب بالعطف علی قُرُباتٍ ای یتخذ بذلك قربات اللَّه و صلوات الرسول ای یطلب الغفر ان من اللَّه و الاستغفار من الرسول این صلوات آنست که آنجا گفت: إِنَّ صَلاتَکَ سَکَنٌ لَهُمْ فرموده بودند رسول را که ایشان را دعا کن چون از ایشان زکاة ستانی. در خبر است که عبد اللَّه بن ابی او فی الاسلمی و هو من اهل بیعة الرضوان و آخر من مات من الصحابة بالکوفة قال: اتیت رسول اللَّه ص بصدقة ابلی فاخذها منّی فقال:

اللهم صلّ علی آل ابی اوفی و انما دعا لآله لانّ العرب تقول آل فلان تعدّ الفلان فیهم.
و فی الخبر: انّ رسول اللَّه ص علّم کعب بن عجرة الصلاة علی رسول اللَّه فی آخر الصلاة فقال: قل اللهم صلی علی محمدکما صلیت علی آل ابراهیم و انما عنی الصلاة علی ابراهیم و اهل الایمان من ذریته
و قال اللَّه عز و جل: أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ و فرعون فی الآل و علی هذا المعنی، سلام علی آل یاسین.
أَلا إِنَّها قُرْبَةٌ لَهُمْ ای فضیلة لهم و نجاة و المعنی هذا تصدیق لمخیلتهم.
سَيُدْخِلُهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ جاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرابِ... الایة دوگروه بغزاء تبوك نرفتند: گروهی منافقان وگروهی مؤمنان اما منافقان ظاهر بخلاف باطن نهادند ربّ العالمین گفت: قُلْ لا تَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ گوی عذر دروغ منهید و بهانه باطل میاریدکه از شما راستی نیاید. آن کس که در ازل کژ آفریدند راست کی گوید؟! حبلی گسسته چه بار کشد، چراغی کشته چه روشنایی دهد، صریع القدرة لا ینعشه الجهد و الحیلة. دیگرگروه مؤمنانند، عنایتیان حضرت و برداشتگان لطف رب العالمین، ایشان را خود با عذر دادن نگذاشت ایشان را نیابت بداشت و عذر بنهادکه لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ برین ضعیفان پیران فرو ریخته و درویشان شکسته، هیچ حرج نیست و نشستن ایشان بعذر ناتوانی، آن را تبعه‌ای یا تبعتی نیست، اعتقاد ایشان آنست که اگر قدرت بودی ایشان را و ساز و توان بیرون شدن بصحبت رسول، آن را غنیمت شمردندید و بذل جان در سبیل خدا بر ایشان آسان بودید، رب العالمین آن اعتقاد و صفاء دل ایشان بپسندید و بر ضعف و عجز ایشان رحمت کرد و ایشان را عذر بنهاد امّا بشرط آنکه نصیحت و نیك خواهی باز نگیرند خدای را و رسول را. نصیحت مر خدای را آنست که در وی براستی و پاکی سخن گویی و از هر چه ناسزاست او را مقدس و منزه دانی. و در راه معاملت باندازه طاقت، از روی تعظیم، او را عبادت کنی و خلق را به دین وی ارشادکنی و آلاء و نعماء وی بیاد ایشان دهی، چنان که میگوید، جل جلاله: وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ و نصیحت رسول خدای ص آنست که مر او را بدل دوست داری و طاعت وی فرض دانی و بگفتار وکردار و مال، نصرت دین وی کنی و صحابه و اهل بیت وی دوست داری و سنت وی بطلب زنده گردانی، مصطفی ص گفت: «من احیا سنتی فقد احبّنی و من احبّنی کان معی فی الجنة»
قوله: ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ... بر محسنان از لائمه و عتاب هیچ راهی نماند، که احسان ایشان، راه هر عتابی بایشان فرو بست، احسان چیست، مصطفی ص گفت: (ان تعبد اللَّه کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك) این حدیث اشارتست بملاقات دل با حق و معارضه سرّ با غیب و مشاهده جان در منزل‌عیان و حثّ کردن است بر اخلاص عمل و قصر امل و وفا کردن بپذیرفته روز اوّل آن گه که این تقریر میرفت: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى.
قوله: وَ لا عَلَى الَّذِينَ إِذا ما أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ نمی‌خواستندکه از صحبت و مشاهده رسول خدا باز مانند و از درویشی و بی کامی ساز رفتن نداشتند، آمدند و از سر سوز و نیاز سؤال کردند، چون مقصود بر نیامد، وقت را اندوهگن و حزین برگشتند و گریستن درگرفتند، مصطفی ص گفت: «ما من عین الا و هی باکیة یوم القیمة الّا اربعة اعین، عین فقئت فی سبیل اللَّه و عین غضّت عن محارم اللَّه و عین باتت ساهرة ساجدة للَّه و عین بکت من خشیة اللَّه».
پیر طریقت گفت: آه از روز بتری، فریاد از درد واماندگی، الهی، چه سوز است این که از بیم فوت تو در جان ما، در عالم کس نیست که ببخشاید بروز زمان ما. الهی! دلی دارم پر درد و جانی پر زحیر، عزیز دوگیتی، این بیچاره را چه تدبیر.

قال لی من احب و البین قد جدّ — و دمعی موافق لشهیقی
ما تری فی الطریق تصنع بعدی — قلت ابکی علیك طول الطریق

چندان بزاریدند و اشك از دیده فرو باریدندکه آن حزن و آن اندوه بدرگاه نبوّت، ایشان را و سیلتی گشت، مصطفی ص ایشان را باز دیدگفت: «تأهّبوا للخروج».
گفتند یا رسول اللَّه آن چه بود و این چیست گفت: «لست احملکم انا و انما حاملکم اللَّه»
یقول اللَّه تعالی: وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ لما تمحضت قلوبهم للتعلق باللّه و بکت عیونهم علی ما عجزوا عن اداء حق اللَّه، تدارك اللَّه احوالهم فامر رسوله (ص) ان یحملهم، بذلك جرت سنته سبحانه فقال: وَ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا قوله: وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ يَتَّخِذُ ما يُنْفِقُ مَغْرَماً وَ يَتَرَبَّصُ بِكُمُ الدَّوائِرَ... الایة.
اندیشه ناراست و خبث اعتقاد و همت بدو مکر نهان ایشان بنگر، که چه فرو آورد بسر ایشان. چشم بر روز بد مسلمانان نهادند تا خود بروز بد رسیدند، محنت و نقمت مسلمانان خواستند و خود همه محنت و نقمت دیدند.
اینست حکم خداوند جل جلاله: لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ. و لقد قیل فی المثل: اذا حفرت لاخیك فوسّع فربّما یکون ذلك مقیلك و یقال: من نظر الی ورائه توقّف فی کثیر من تدبیره و رایه.
قوله: وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ الی قوله سَيُدْخِلُهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ طاعات و اعمال ایشان بر شمرد و آن را بپسندید اما نجات ایشان در رحمت خود بست نه در اعمال ایشان، همانست که مصطفی ص گفت: ما منکم من احد ینجیه عمله، قالوا: و لا انت یا رسول اللَّه؟ قال: و لا انا الّا ان یتغمّدنی اللَّه بفضل منه و رحمته. پس چون ایشان را از دوزخ نجات دهد، و بفضل خود در بهشت آرد، بر ایشان نواختی دیگر نهد و نعمتی دیگر افزایدکه بعضی تنعم و ناز و نعیم بهشت در مقابل آن اعمال نهد و بنده را در آن شادگرداندگوید كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً بِما أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخالِيَةِ، جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ، هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ، وکلّ ذلك من نعمته علیهم و توفیقه ایّاهم، سبحانه ما ارأفه بعباده: وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ.

۱۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ و پیش‌وایان پیشینیان، مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ از مهاجران و از انصار، وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ و ایشان که بر پی ایشان ایستادند به نیکویی، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ خشنود شد خدای از ایشان، وَ رَضُوا عَنْهُ و خشنود شدند ایشان از او، وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ و ساخت ایشان را بهشتهایی، تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهارُ زیر درختان آن جویهای روان، خالِدِينَ فِيها أَبَداً جاویدان در آن همیشه، ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ. (۱۰۰) آنست پیروزی بزرگوار.
وَ مِمَّنْ حَوْلَكُمْ و از ایشان که گرد برگرد شمااند، مِنَ الْأَعْرابِ از این اعراب بادیه نشین، مُنافِقُونَ منافقان‌اند، وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ و از اهل شهر، مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ شوخ شده‌اند و بر نفاق مصر ایستاده، لا تَعْلَمُهُمْ تو ایشان را می‌نشناسی، نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ ما ایشان را دانیم، سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ آری عذاب کنیم ایشان را دو بار، ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلى عَذابٍ عَظِيمٍ. (۱۰۱) آن گه ایشان را باز برند با عذاب مهین.
وَ آخَرُونَ و دیگران‌اند، اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ مقر آمدند بگناه خویش، خَلَطُوا آمیختند درهم، عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً کردار نیك وکردار بد، عَسَى اللَّهُ واجب کرد خدا از خود، أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ که توبه پذیرد از ایشان و با خود دارد ایشان را، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (۱۰۲) که خدای آمرزگار است مهربان، خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ گیر از مالهای ایشان، صَدَقَةً فریضه زکاة، تُطَهِّرُهُمْ تا پاك کنی ایشان را، وَ تُزَكِّيهِمْ بها و هنری و روز افزونی کنی، وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ و درود ده ور ایشان، إِنَّ صَلاتَكَ که درود دادن تو ور ایشان، سَكَنٌ لَهُمْ ایشان را آرامش دل بود، وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. (۱۰۳) و خدای شنوائیست دانا.
أَ لَمْ يَعْلَمُوا نمیدانند، أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ که خدای اوست که بازگشت می‌پذیرد از رهیگان خویش، وَ يَأْخُذُ الصَّدَقاتِ و مصدقها می‌ستاند از ایشان، وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ. (۱۰۴) و نمیدانندکه خدای توبه ده است توبه پذیر مهربان.

وَ قُلِ اعْمَلُوا گوی که میکنید آنچه میکنید، فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ که خدای کرد شما می‌بیند و رسول او، وَ الْمُؤْمِنُونَ و مؤمنان، بینند، وَ سَتُرَدُّونَ و باز برند شما را آخر، إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ با دانای نهان و آشکار، فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. (۱۰۵) و شما را خبرکند بآنچه میکردید.

وَ آخَرُونَ و دیگران‌اند قومی از ایشان، مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ که با حکم خدا گذاشتنی‌اند، إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ امّا که عذاب کند ایشان را، وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ یا توبه دهد ایشان را، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (۱۰۶) و خدای دانائیست راست دانش راست کار.

وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً و ایشان که مسجدی کردند، ضِراراً وَ كُفْراً بستیز و کفر، وَ تَفْرِيقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ و جدایی ساختن میان مؤمنان، وَ إِرْصاداً و چشم داشتن را، لِمَنْ حارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ باز آمدن کسی بآن مسجدکه با خدای و رسول بجنگ بود پیش از آن، وَ لَيَحْلِفُنَّ حقا که سوگند خواهند خورد لا بد، إِنْ أَرَدْنا إِلَّا الْحُسْنى که نخواستیم بکردن این مسجد مگر نیکویی و نکردیم مگر بر نیت نیکو، وَ اللَّهُ يَشْهَدُ و خدای می‌گواهی دهد، إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ. (۱۰۷) که حقا که ایشان دروغ زنان‌اند.

لا تَقُمْ فِيهِ أَبَداً نگرکه در آن مسجد نماز نکنی هرگز، لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى حقا که مسجدی که آن را بنیاد نهادند براستی و پرهیزگاری، مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ از روز نخستین و آن، أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ سزاتر است که نمازکنی در آن، فِيهِ رِجالٌ در آن مسجد مردانی‌اند، يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا دوست میدارندکه پاکیزگی برزند، وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ. (۱۰۸) و خدای دوست دارد پاکیزگی بر زندگان را.

أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ آن کس که بنیاد نهادند بناء او را، عَلى تَقْوى مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٍ بر تقوی از خدای و خشنودی و پسند از او عز و جل، خَيْرٌ آن به است، أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ یا آن کس که بنیاد نهادند بناء او را، عَلى شَفا جُرُفٍ برکناره رودباری زیر تهی، هار ریگ بوم پست روان، فَانْهارَ بِهِ فِي نارِ جَهَنَّمَ روانست آن بنا، در آتش دوزخ، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ. (۱۰۹) و خدای پیش برنده و راست دارنده کار ظالمان نیست.

لا يَزالُ بُنْيانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا همیشه آن بنای ایشان که وارداشتند، رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ در دلهای ایشان نفاقی و شکی بود، إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ مگر آن که دلهای ایشان ریزه ریزه کند، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (۱۱۰) و خدای دانایی است راست دانش راست کار، **النوبة الثانية**

قوله تعالى: وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ الذين هاجروا و فارقوا منازلهم و اوطانهم.

وَ الْأَنْصارِ الذين نصروا رسول اللّه على اعدائه من اهل المدينة و آووا اصحابه خلافست میان علمای دین و اهل تفسیرکه سابقان مهاجران که بودند؟ ابو موسی و سعید مسیب و قتاده گفتند: هم الذين صلّوا القبلتين مع النبی ص ایشان که با رسول خدا در دو قبله نمازکردند در ابتدای اسلام به بیت مقدس و بعد از آن بکعبه عطاء بن ابی رباح گوید: بدریان‌اند ایشان که با رسول خدا بجنگ بدر حاضر بودند، شعبی گفت: هم الذين شهدوا بيعة الرضوان بالحديبيه و سابقان اسلام نیز علماء مختلف‌اند. قومی گفتند: اول کسی که مسلمان شد از مردان، ابو بکر بود و از زنان خدیجه. قومی گفتند اول کسی که مسلمان شد علی بن ابی طالب ع بود. قومی گفتند اول زید بن حارثه بود. اسحاق بن اسماعیل الحنظلی جمع میان همه کرد وگفت اول کسی که مسلمان شد از مردان رسیده، ابو بکر بود و از زنان، خدیجه و ازکودکان نارسیده، علی بن ابی طالب (ع) و از بردگان و مولایان زید حارثه. اسماعیل بن ایاز بن عفیف روایت کند از پدر خویش از جد خویش عفیف گفتا مردی بازرگان بودم بروزگار حج بمکه آمدم و بنزدیك عباس بن عبد المطلب فرو آمدم که با وی دوستی و برادری داشتم، گفتا هر دو بایام موسی بمنی ایستاده بودیم من و عباس که مردی جوان تازه روی فراز آمد بوقت پیشین و ساعتی در آسمان می‌نگرد آن گه روی بقبله آورد و در نماز ایستاد، هم در آن ساعت کودکی آمد و از راست دست وی بایستاد و زنی آمد از پس هر دو بایستاد، آن جوان پشت خم داد و در رکوع شد هر دو در متابعت وی در رکوع

شدند، جوان بسجود شد ایشان نیز بمتابعت وی در سجود شدند و در قیام هم چنان و در تشهد هم چنان. ابن عفیف روی بعباس آورد، گفت: یا عباس امر عظیم! این عظیم کاری است این کار ایشان چه کار است و این چه کسان‌اند اینان، عباس گفت: هذا ابن اخی محمد بن عبد اللّٰه بن عبد المطلب یزعم ان اللّٰه تعالی بعثه رسولا و ان کنوز کسری و قیصر ستفتح علیه و هذا الغلام ابن اخی علی بن ابی طالب و هذه المرأة خدیجة بنت خویلد زوجة محمد، تابعاه علی دینه و ایم اللّٰه ما علی ظهر الارض کلها احد علی هذا الدین غیر هؤلاء. قال عفیف الکندی بعد ما اسلم و رسخ الاسلام فی قلبه، یا لیتنی کنت رابعا. روزی بو طالب، علی را گفت یا بنی، ما هذا الدین الذی انت علیه؟ این چه دین است که تو داری و آن را پروری؟ گفت یا ابت آمنت باللّه و رسوله و صدّقته فیما جاء به و صلّیت معه للّٰه ای پدر ایمان آوردم که خدای یکی است و محمد رسول و پیغامبر او است و استوار است و راست گوی بهر چه آورد وگفت و با وی نماز میکنم بفرمان خدای از بهر خدای، بو طالب گفت: ای پسر امّا انّ محمدا لا یدعو الا الی خیر فالزمه، محمد هرکه خواند بهر چه خواند بخیر خواند و خیر گوید و جز خیر ازو نیاید نگر او را بدست داری و ملازم باشی و ازو بر نگردی.

مجاهدگفت: نعمتی و نواختی بود که خدای تعالی بر علی بن ابی طالب نهاد و خیری که بوی خواست که روز قحط و نیاز بود و قریش بغایت تنگی و سختی رسیده و بو طالب صاحب عیال بود و یساری نه که ایشان را بفراخی نعمت داشتید و در بنی هاشم، عباس توانگر بود و صاحب نعمت، رسول خدا گفت: یا عباس اگر در حق بو طالب تخفیف جوییم و از آن فرزندان وی لختی برداریم و داشتن ایشان را در پذیریم مگر صواب باشد و او را خفّتی بود، مصطفی و عباس هر دو رفتند و این اندیشه که کرده بودند با بو طالب بگفتند بو طالب گفت: عقیل را بمن بگذارید و با دیگران شما دانیدکه چه کنید مصطفی علی را برداشت و در پذیرفت و عباس جعفر را پس علی با مصطفی می‌بود تا وحی از آسمان آمد و بعث وی در پیوست و رب العزة علی را باسلام گرامی کرد و جعفر با عباس می‌بود تا آن گه که مسلمان شد و باسلام عزیزگشت و مستغنی شد. محمد بن اسحاق گفت: چون ابو بکر صدیق مسلمان شد جماعتی از قریش پیوسته با وی می‌نشستند و مجالست و مصاحبت وی دوست میداشتند از آن که ابو بکر مردی محبوب بود، خوش خوی، خوش طبع، سهل و آسان فرا دست آمدی و با هرکس در معاشرت و مصاحبت خوش در آمدی و تدبیرکارها دانستی و مردم شناختی وکارها از پیش بردی به زیرکی و دانایی، پس جماعتی که با وی مجالست کردند و بر وی اعتماد داشتند چون عثمان عفان و الزبیر بن العوام، و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبید اللّٰه، ابو بکر پیوسته حدیث اسلام و ایمان با ایشان همی کرد و ایشان را دعوت میکرد تا این جماعت همه بوسیلت ابو بکر پیش مصطفی آمدند و مسلمان شدند و اسلام و مسلمانان را نصرت دادند رب العالمین ایشان را سابقان خواندگفت: السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ روی الزبیر بن العوام قال قال رسول اللّٰه ص: «اللهم انك بارکت لامّتی فی صحابتی فلا تسلبهم البرکة و بارکت لاصحابی فی ابی بکر فلا تسلبه البرکة و اجمعهم علیه و لا تنثر امره فانّه لم یزل یؤثر امرك علی امره اللهم و اعزّ عمر بن الخطاب و صبّر عثمان و وفق علیا و اغفر لطلحة و ثبت الزبیر و سلم سعدا و وفق عبد الرحمن و الحق فی السابقین الاولین من المهاجرین و الانصار و التابعین لهم باحسان»

اما سابقان و انصار ایشانندکه در بیعة عقبه حاضر بودندکه بمیزبانی مصطفی آمدند به مکه که وی را به مدینه خواندند و هشتاد و اندکس بودند، خطیب ایشان اسعد بن زرارة دو سال پیش از آن که مصطفی بمدینه هجرت کرد ایشان ایمان آورده بودندکه مصطفی ص مصعب عمیر را بایشان فرستاد تا ایشان را دعوت کرد و بر ایشان قرآن خواند وکانت الانصار تحبّه فاسلم معه سعد بن معاذ و عمر و بن الجموح و بنو عبد الاشهل و خلق من النساء و الصبیان وکان مصعب بن عمیر اول من جمع الصلاة بالمدینه وکان صاحب رایة النبی یوم احد و یوم بدر وکان وقی رسول اللّٰه بنفسه یوم احد حیث انهزم الناس عن رسول اللّٰه حتی نفذت المشاقص فی جوفه

فاستشهد يومئذ
فقال رسول اللَّه ص عند اللَّه احتسبك ما رأيت قط اشرف منه لقد رايته بمكة
و ان عليه بر دين ما يدرى ما قيمتها و ان شراك فعليه من ذهب و ان عن يمينه علامين و عن يساره غلامين بيد كل واحد منهم قعب من حيس، يأكل و يطعم الناس فآثره اللَّه بالشهادة وكان رسول اللَّه اذا اهتديت اليه طرفة حباها لمصعب بن عمير فانزل اللَّه فيه: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ و در قراءت يعقوب كه خواند و الانصار برفع، معنى آنست كه سبق، فرا مهاجران داد و انصار يادكرد نيك نام و سابقان ايشان جدا نكرد.
وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ ايدر، دو قول گفته‌اند: يكى آنست كه و الذين اتبعوهم باحسان، من المهاجرين و الانصار ايضا فيكون سائر الصحابة. قول دوم آنست كه و من اتبعوهم بالايمان و الطاعة و سلكوا سبيلهم فى الهجرة و النصرة الى يوم القيمة.
وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ گفته‌اندكه تابعين نام از اين آيت گرفته‌اند و تفسير اين احسان اينجا است كه گفت: وَ الَّذِينَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ... الآية آن احسان ترحم است بر سلف و ايستادن بر ذكر سوابق نيكويى ايشان و زبان و دل فروگرفتن از انديشه بد در ايشان، ايشان را در ثواب فراهم داشت و جمع كرد گفت: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ اى بقبول الطاعة وَ رَضُوا عَنْهُ بما نالوا من الثواب فوق ما تمنّوا و قيل رضوا به ربا فرضى بهم عبادا. وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ قرء ابن كثير من تحتها الانهار و ليس لها فى القرآن نظير روى عن حميد بن زياد قال قلت لمحمد بن كعب القرظى يوما الا تخبرنى عن اصحاب رسول اللَّه ص فيما كان من رأيهم و انما اريد الفتن؟ فقال: ان اللَّه قد غفر لجميع اصحاب النبى ص فى كتابه فقال سبحان اللَّه الا تقرأ قوله؟ وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ الى آخر الاية فاوجب اللَّه لجميع اصحاب النبى ص الجنة و الرضوان و اشترط على التابعين شرطا لم يشترطه عليهم قلت و ما اشترط عليهم قال اشترط عليهم ان يتبعوهم باحسان يقول يقتدون باعمالهم الحسنة و لا يقتدون بهم فى غير ذلك. قال ابو صخر حميد بن زياد فو اللَّه لكأنّى لم اقرأها قط و ما عرفت تفسيرها حتى قرأها على «۱» محمد بن كعب. و عن ابى سعيد الخدرى قال: قال رسول اللَّه ص: لا تسبّوا اصحابى فو الذى نفسى بيده لو ان احدكم انفق مثل احد ذهبا ما ادرك مدّ احدهم و لا نصفه.
وَ مِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرابِ مُنافِقُونَ درين آيت تقديم و تأخير است تقديره: و ممن حولكم من الاعراب و من اهل المدينة منافقون اين اعراب اعراب بوادى است فزاره و غطفان و مزينه و جهينه و غفار وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ يعنى عبد اللَّه بن ابى و جد بن قيس و معتب بن قشير و ابو عامر الراهب.
مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ نعت للفريقين، ميگويد: منافقان اين دو فريق از اعراب و از اهل مدينه، بر نفاق مصر ايستادند و در ستيز در آن بماندندكه هيچ توبه نكردند مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ اى اقاموا عليه و لجوا فيه و عتوا و استمروا على ذلك فلم يتوبوا منه و اصله من الشيطان المارد يقال مرد يمرد مرودا فهو مارد و مريد اذا عتا و طغى.
لا تَعْلَمُهُمْ اى لا تعرفهم باعيانهم نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ قال قتاده ما بال اقوام يتكلفون علم الناس يقولون فلان فى الجنة و فلان فى النار. قال نبى اللَّه نوح: «وَ ما عِلْمِي بما كانُوا يَعْمَلُونَ» و قال شعيب: «وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ» و قال نبينا: ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي وَ لا بِكُمْ و قال اللَّه له لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ.
سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ اين مرتين آنست كه در ديگر آيت گفت: يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ دو عذاب است و دو فتنه يكى از آن، بيم است و فضيحت كه در آن آيت گفت: يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ و ديگر وعيد است كه گفت: إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ ما تَحْذَرُونَ. ابن عباس گفت: رسول خدا روز آدينه خطبه كرد، آن گه بايستاد و گفت: اخرج يا فلان فانك منافق اخرج يا فلان فانك منافق جماعتى را چنين بر شمرد و از مسجد بيرون كرد تا رسوا شدند اين عذاب اول است و عذاب دوم عذاب قبر است.

قتاده گفت: عذاب اول آنست که رسول خدا، سرّ آن دوازده مرد که لیلة العقبة قصد مصطفی کردند، با حذیفه بگفت که: لا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِياطِ.
قال: و تقتلهم الدّبيلة سراج من نار تاخذ فی کتف احدهم حتی یخرج من صدره. این عذاب اول است و عذاب دوم عذاب قبر، حسن گفت: احدی المرتین اخذ الزکاة من اموالهم و حملهم علی الجهاد و الأخری عذاب القبر. و قیل المرة الاولی ضرب الملائکة وجوههم و ادبارهم عند قبض ارواحهم و الأخری عذاب القبر. ربیع گفت: سه عذاب است ایشان را: یکی قتل و فضیحت و خواری و در اسلام رفتن ایشان بناکامی بی حسبت.
دوم عذاب قبر. سوم آنچه گفت ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلى عَذابٍ عَظِيمٍ عذاب جاودان در دوزخ.
وَ آخَرُونَ ای و من اهل المدینة قوم آخرون سوی المذکورین. اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ فی النفاق و التأخر عن الجهاد. خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً التوبة وَ آخَرَ سَيِّئاً النفاق.
و این در شأن بو لبابة بن عبد المنذر آمد و اوس بن ثعلبه و وداعة بن حزام الانصاری که تخلف کرده بودند و بغزاء تبوك نرفته چون آیت وعید آمد در منافقان و متخلفان، ایشان پشیمان گشتند و تحسر خوردندگفتند: نکون فی الظلال مع النساء و رسول اللّه و اصحابه فی الجهاد و اللّه لیوبقنّ انفسنا بالسواری و لا یطلقنا احد حتی یکون الرسول هو الذی یطلقنا و یعذرنا. گفتند رسول خدا و اصحاب وی در سفر و در غزا و مادر خانها با زنان نشسته و سایه کشیده و جای خوش گزیده این نه نیك است و نه پسندیده و اللّه که ما تنهای خویش درین ستونهای مسجد بندیم و تا رسول خدا از ما خشنود نشود و ما را از آن بند نرهاند خویشتن را از آن بند بیرون نیاریم، رفتند و خویشتن را در آن ستونها ببستند تا رسول خدا از غزاء باز آمد و بر ایشان برگذشت ایشان را چنان دیدگفت اینان که‌اند؟ گفتند اینان که تخلف کردند، از غزا، بی‌عذر باز نشسته‌اند اکنون پشیمان شده‌اند و با خدا عهدکرده که تا رسول خدا از ما راضی نگردد و ما را نگشاید خویشتن را از این بند نگشائیم رسول خدا گفت: و انا اقسم ان لا اطلقهم و لا اعذرهم حتی اومر باطلاقهم رغبوا عنی و تخلفوا عن الغزو مع المسلمین فانزل اللّه هذه الایة
چون این آیت فرو آمد تا آنجا که گفت: عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ. رسول دانست که عسی از خدا واجب است و توبه ایشان قبول، برخاست و رفت و ایشان را از آن بند رهایی داد پس ایشان گفتند یا رسول اللّه هذه اموالنا التي خلفتنا عنك فتصدق بها عنّا و طهّرنا و استغفر لنا فقال: ما أمرت فيها بأمر فنزل قوله: خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً قتاده گفت متخلفان نه کس بودند اما چهارکس ایشان‌اندکه خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً بو لبابة و جد قیس و اوس بن حزام و ثعلبة بن ودیعة. مجاهدگفت: نزل فی ابی لبابة وحده اذ قال لقریظة ان نزلتم علی حکمه فهو الذبح و اشار الی حلقه فندم و تاب و اقرّ بذنبه.
خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً هی کفّارة لذنوبهم و قیل هی الزکاة المفروضة.
تُطَهِّرُهُمْ التاء خطاب للنبی علیه السلام فیکون حالا و قیل التاء للتأنیث فتکون صفة للصدقة وکذلك قوله، وَ تُزَكِّيهِمْ بِها تزکیت پاك کردن بود کسی بهنر یا بپاکی بستودن، از عیب. اصل او از زکاة است و زکاة در عربیت نماء است روز افزونی و به روزی.
وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ ای ادع لهم و استغفر لهم و الصلاة الدعاء فی اللغة یدل علیه
قوله (ص): و ان کان صائما فلیصلّ، ای فلیدع.
إِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ ای طمأنینة لهم بانّ اللّه قبل توبتهم.
روی ان عبد اللّه بن ابی اوفی قال: اتیت رسول اللّه ص بصدقات قومی، فقلت یا رسول اللّه صل علی. فقال اللهم صلّ علی آل ابی اوفی. و یحتمل
و صَلِّ عَلَيْهِمْ بعد موتهم خلافا لمن نهی عن الصلاة علیه فی قوله: وَ لا تُصَلِّ عَلى أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً إِنَّ

صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ يتيقّنون بان من صلّيت عليه مغفور. اهل كوفه ان صلوتك خوانند و همچنين در سوره هود أَ صَلاتُكَ تَأْمُرُكَ باقى بجمع خوانند إِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ اى دعواتك مما تسكن نفوسهم اليه.

وَ اللَّهُ سَمِيعٌ لقولهم عَلِيمٌ بنياتهم و نداماتهم. فلما نزلت توبة هؤلاء، قال الذين لم يتوبوا من المتخلفين، هؤلاء كانوا بالامس معنا لا يكلّمون و لا يجالسون فما لهم و ذلك ان النبى ص لما رجع الى المدينة نهى المؤمنين عن مكالمة المنافقين و مجالستهم فانزل اللَّه تعالى: أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ يَأْخُذُ الصَّدَقاتِ، و صح فى الخبر

عن ابى هريرة قال قال: رسول اللَّه ص. ما من احد يتصدّق بصدقة من طيّب و لا يقبل الا طيبا الا اخذها الجبار بيمنيه فيربيها فى كفّه كما يربى احدكم فلوه او فصيله حتى يجعل اللَّه اللقمة او التمرة مثل احد، اقروا ان شئتم: وَ يَأْخُذُ الصَّدَقات.

... وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ يرجع على من رجع اليه بالمغفرة و الرحمة.

وَ قُلِ اعْمَلُوا خطاب با منافقان است هر چندكه حكم معنى اين، عام است مؤمن را و منافق را محسن را و مسيء را اين منافقان را از بهر آن گفت كه ايشان هميشه در پوشيدن سرائر خويش ميكوشند يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ ايشان را است وَ قُلِ اعْمَلُوا از الفاظ تهديد است چنان كه جايى ديگرگفت: اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ سخنى است كه مصر راگويند بعد از آن كه زجر شنيد و باز نه ايستاد و اين را اخوات است در قرآن چنان كه: اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ، و ارتقبوا، فتربصوا، آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا، فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ و ما ضاهاها. وَ قُلِ اعْمَلُوا بگو ميكنيد آنچه ميكنيد. فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ همانست كه جايى ديگرگفت: وَ لَوْ نَشاءُ لَأَرَيْناكَهُمْ و ذلك انّ اللَّه يطلعهم على ما فى قلوب اخوانهم من الخير و الشر فيحبّون المحسن و يبغضون المسيء بايقاع اللَّه تعالى ذلك فى قلوبهم.

و خبر درست است از مصطفى ص كه گفت: «حياتى خير لكم و مماتى خير لكم. قالوا يا رسول اللَّه هذا خيرنا فى حياتك فما خيرنا فى مماتك؟ فقال (ص) تعرض علىّ اعمالكم كل عشيّة اثنتين و خميس فما كان من خير حمدت اللَّه عز و جل و ما كان من شر استغفرت اللَّه لكم.

و در خبر است بروايت ذو النورين از مصطفى كه گفت: ما دخل احد بيتا فى بيت، فعمل فيه عملا الا القى اللَّه عز و جل عليه رداء ليعرف به، و قال (ص): لو ان رجلا عبد اللَّه فى صخرة لا باب لها و لا كوّة لخرج عمله الى الناس كائنا ما كان.

عن اياس بن سلمه عن ابيه انه قال: بينما نحن مع رسول اللَّه ص: اذ مر بجنازة فاثنى عليها خير فقال رسول اللَّه وجبت ثم مر بجنازة اخرى فاثنى عليها بعض الناس بعض الثناء فقال رسول اللَّه وجبت. فقالوا يا رسول اللَّه مررت بالجنازة الاولى فقلت وجبت ثم مررت بالجنازة الأخرى فقلت وجبت، ما وجبت فقال رسول اللَّه: ان الملائكة شهداء اللَّه فى السماء و انتم شهداء اللَّه فى الارض فما شهدتم عليه من شيء وجبت

فذلك قول اللَّه عز و جل: فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ.

وَ سَتُرَدُّونَ يعنى بالموت، إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ فيجازيكم، بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.

وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ. اين آيت در تقسيم فرق منافقان است و اين قوم بتراند از ايشان كه گفت: اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ سه كس اندكعب بن مالك و مرارة بن الربيع و هلال بن امية كانوا مياسير و لم يبالغوا فى التوبة و الاعتذاركما فعل ابو لبابة و اصحابه، ففارقهم رسول اللَّه خمسين ليلة و نهى الناس عن مكالمتهم و مخالطتهم فضاقت عليهم الارض برحبها وكانوا من اهل بدر فصاروا مرجئين لامر اللَّه لا يدرون أ يعذّبون ام يرحمون حتى تاب اللَّه عليهم بعد خمسين ليلة و نزلت: وَ عَلَى الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا الاية. مرجون بحذف همزه قرائت مدنى و كوفى است باقى بهمزه خوانند.

مُرْجَوْنَ ای مؤخرون و الارجاء التأخیر. معنی آنست که ایشان با حکم خدای گذاشتنی‌اند، نه نومیدی و نه امید تمام. و تفسیر ارجاء، خود در آیت است. إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ و ایشان که بحذف همزه خوانند آن را دو وجه است: یکی همان که گفتیم بر مذهب ایشان از اهل عربیت که همزه بیوکنند و آن لغت مدینه است و بیشتر اهل حجاز. و دیگر معنی از رجاء است و رجاء امید است، یعنی که ایشان امید دادگان‌اند، لامر اللَّه ای لحکم اللَّه، خواست و حکم خدای را تا خواست و حکم خویش در ایشان پیدا کند. إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ اما یخذلهم و اما یوفقهم، و التشکیك فی حق العباد. وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بما یصیر الیه امورهم حَكِيمٌ بما یفعل بهم.

قال الزجّاج: اما لاحد الشیئین و اللَّه عز و جل عالم بما یصیر الیه امورهم الا انه خاطب العباد بما لا یعلمون و المعنی: لیکن امرهم عندکم علی الخوف و الرجاء.

وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً. این آیت در شأن قومی منافقان آمدکه رسول خدای را خواستندکه از ثنیّة بیوکنند آن وقت که بازگشت از تبوك و هم ودیعة بن ثابت و خذام بن خالد و حارثة بن عامر و شبل بن الحارث و یزید بن حارثه و عثمان بن حنیف و حارثة بن عمرو و مجمع بن حارثة و غیرهم. این منافقان آن مسجد بمباهات مسجد قبا کردندکه بنی عمر بن عوف کرده بودند، قبیله اهل تقوی و صدق از بهر خدای را. و مسجد قبلتین آنست بر قول بعضی از صحابه و تابعین، خدای آن را گفت: أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى وگفت: أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى تَقْوى مِنَ اللَّهِ وگفت: أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ و درست است که رسول خدا کان یأتی قبا کل سبت راکبا و ماشیا و آن قوم منافقان آن مسجد بو عامر را میکردند و او را ابو عامر الراهب میخواندند سالاری بود از آن منافقان، مسلمانان او را بو عامر الفاسق نام کردند آن روزکه مصطفی در مدینه آمد، این بو عامرگفت فرا مصطفی که ما هذا الذی جئت به، این چه دین است که آوردی؟ مصطفی گفت: جئت بالحنیفیّة، دین ابراهیم ملت پاك و دین درست است آوردم آن دین که ابراهیم خلیل در آن بود. بو عامرگفت من هم بر آن دینم، اما تو بر آن افزوده‌ای و آنچه از آن نیست در آن آورده‌ای. مصطفی گفت تو خود بر دین ابراهیم نه‌ای و آنچه من آورده‌ام دین روشن است و ملت پاك وکیش درست آنست. بو عامرگفت: امات اللَّه الکاذب منّا طریدا وحیدا غریبا. فقال النبی ص آمین. پس روز حنین این بو عامر با هوازن بود بجنگ رسول خدا، چون دیدکه هوازن بهزیمت شدند بگریخت و به روم رفت و بمنافقان پیغام فرستادکه در مدینه مسجدی از بهر من بنا کنید، تا من از قیصر روم لشکر و سلاح و آلات جنگ بخواهم و بمدینه آیم و محمد و اصحاب وی را از مدینه بیرون کنم، منافقان آن مسجد ضرار از بهر وی بنا نهادند و پرداختند و مقصود ایشان آن بود، تا ایشان در آن مسجد، خود با خود باشند در رازهای خویش و مؤمنان اسرار ایشان بندانند.

چون رسول خدا از تبوك باز آمد آن قوم استقبال اوکردند و ازو درخواستندکه در آن مسجد آید و نمازکند تا آن مسجد باو منسوب شمارند و آن قصد بد ایشان پوشیده ماند، مصطفی اجابت کرد و قصد مسجدکرد جبرئیل آمد، گفت او را: «لا تَقُمْ فِيهِ أَبَداً» پس مصطفی (ص) مالك بن الدخشم را فرمود و معن بن عدی و عامر بن السکن و وحشی قاتل حمزة را گفت: «انطلقوا الی هذا المسجد الظالم اهلها فاهدموه و احرقوه فخرجوا و انطلق مالك فاخذ سعفة من النخل فاشعل فیها نارا ثم دخل المسجد و فیه اهله فحرّقوه و هدموه فتفرق عنه اهله، و أمر النبی (ص) ان یتّخذ ذلك کناسة تلقی فیها الجیفة و النتن و القمامة و مات ابو عامر بالشام وحیدا طریدا غریبا و این ابو عامر پدر حنظلة الکاتب است شهید یوم احد غسیل الملائکة رضی اللَّه عنه و روی ان بنی عمرو بن عوف الذین بنوا مسجد قبا، سألوا عمر بن الخطاب فی خلافته لیأذن لمجمّع بن حارثة لیؤمّهم فی مسجدهم فقال لا و لا کرامة ا لیس کان امام مسجد الضرار. فقال له مجمع یا امیر المؤمنین و لا تعجل علیّ فو اللَّه لقد صلیت فیه و انی لا اعلم ما اضمروا علیه و لو علمت ما صلیت معهم فیه، فعذره عمر و صدّقه و امره بالصلاة فی مسجد قبا.

وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا بحذف واو و اثبات واو خوانده‌اند، قرائت مدنی و شامی بحذف و او است.
مَسْجِداً ضِراراً ای للشر و البلاء و الاضرار بالمسلمین فیکون ضرارا منصوبا لانه مفعول له ای اتّخذوه للضرار و الکفر و التفریق و الارصاد. و الضرار: مصدر ضره ضرارا و هو محاولة الضر.
وَ كُفْراً آن قصد بد ایشان را میگوید و آن نیت بدکه در مسجدکردن داشتند، و خدای تعالی آن را کفر شمرد که آن خلاف با رسول، داشتن کفر بود از ایشان.
وَ تَفْرِيقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ این مؤمنان ایدر اهل قبااند قبیله عمرو بن عوف و قبیله سلمه وَ إِرْصاداً ای ترقبا و انتظارا، اصله من الرصد و هو الطریق، تقول ارصده اذا وقف فی طریقه یترقبه.
لِمَنْ حارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ یعنی ابا عامر الراهب، کان یوم الاحزاب یجمع الجیوش فلما انهزم الکفار خرج الی الشام لیأتی بجند یحارب بهم رسول اللَّه ص مِنْ قَبْلُ، ای من قبل بناء المسجد الضرار.
وَ لَيَحْلِفُنَّ یعنی بناء المسجد إِنْ أَرَدْنا ببناء هذا المسجد، إِلَّا الْحُسْنى الا الخلّة الحسنی و هو الرفق بالمسلمین و التوسعة علیهم.
وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ فی حلفهم.
لا تَقُمْ فِيهِ أَبَداً این قیام ایدر نام نماز است چنان که گفت: وَ الَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً.
لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى، لکاذبون لیحلفن این لامها درین آیات همه ایمان‌اند تقدیره: و اللَّه لیحلفنّ و اللَّه لمسجد اسس علی التقوی، ای بناء المتقون علی تقوی اللَّه و طاعته. جمهور مفسران بر آنند که این مسجد قبا است و قیل هو مسجد رسول اللَّه ص
روی انّ رجلین تماریا فیه فقال علیه السلام: هو مسجدی هذا.
مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ یعنی من اول یوم وضع اساسه و ابتدئ بناؤه.
أَحَقُّ و اولی أَنْ تَقُومَ فِيهِ مصلّیا فِيهِ رِجالٌ یعنی فی المسجد.
رِجالٌ من الانصار. رجال نام برد و نساء در آن داخل‌اند همچون بنی آدم که بنات در آن داخل‌اند.
يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا یعنی بالماء. چون این آیت فرو آمد رسول خدا ایشان را گفت یعنی انصار را: ما هذا الطهور الذی اثنی اللَّه به علیکم؟ فقالوا انا نتبع الاحجار بالماء و نغسل عنّا اثر الغائط و البول. فقال رسول اللَّه: هو ذاك.
و قیل یطهرون احوالهم من المعاصی بالطاعة و قال یزید بن شجرة اتت الحمّی رسول اللَّه ص فی صورة جاریة سوداء فقال لها رسول اللَّه: من انت؟ قالت انا ام ملدم انشف الدم و آکل اللحم و اصفّر الوجه و ارقّق العظم. فقال النبی (ص): اذهبی الی الانصار فانّ لهم علینا حقوقا.
فحمّ الانصار فلما کان من الغد قال ما للانصار؟ قالوا حموا عن آخرهم قال: قوموا بنا نعدهم فعادهم و جعل یقول: ابشروا فانّها کفّارة و طهور فقالوا یا رسول اللَّه: فادع اللَّه ان یدیمها علینا ایّاما حتی تکون کفارة لذنوبنا فانزل اللَّه عزّ و جل، یثنی علیهم: فِيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا بالحمی من الذنوب وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ.
أَ فَمَنْ أَسَّسَ بضم الف در هر دو حرف بُنْيانَهُ علی الرفع قرائت مدنی و شامی است أ فمن این الف و فا استفهام است سخن بآن مفتتح، چنان که پارسی گویان گویند در آغاز سخن: باش که کسی چنین کند، در نگر که کسی چنین کند، بشنو که کسی چنین کند، و عرب استفهام کنند بالف و بالف و فا و بالف و واو، و بغنّه صوت بی‌حرف.
شَفا جُرُفٍ بسکون راء قرائت شامی است و حمزه و بو بکر، باقی بضم را خوانند و هما لغتان: شفا کل شیء شفیره و اشفی علیه بلغ شفاؤه و شفا مقصور یکتب بالالف و یثنی شفوان و الجرف، ما تهدّم من جوانب الوادی. قال ابو عبید: الجرف الهوة یعنی کل وهدة عمیقة یجرفها السیل من الاودیة.

هار ای هائر یسقط بعضه علی بعض و هو اسم الفاعل من هار یهور، و قیل: هار یهار، و تقول: هار الجرف و انهار و یهور اذا سقط فهو هائر و معنی هار ای هایر و هذا من المقلوب کقولهم لاث الشیء اذا دار به فهو لاث و الاصل لایث و رجل شاکی السلاح و انما هو الشائك.

فَانْهارَ بِهِ فِي نارِ جَهَنَّمَ یعنی فانهار الشفا بالبناء و قیل فانهار البناء بالبانی و اهله و هذا مثل یعنی انّ بناء هذا المسجدکبنیان علی شفا جرف. جهنّم یتهوّر باهله فیها. قال جابر بن عبد اللَّه رأیت الدخان یخرج من مسجد الضرار حین انهار و هو الیوم مزبلة.

لا یَزالُ بُنْیانُهُمُ... الایه ای لا یزال حبّ ذلك البنیان و التحزن علی خرابه شکا و نفاقا فِي قُلُوبِهِمْ یحبون انهم کانوا فی بنائه محسنین کما حبب العجل الی قوم موسی.

و قیل: لا یزال ما اعتقدوه و بنواله مسجد الضرار من الکفر و النفاق لازما لقلوبهم لا یفارقها حتی یموتوا یقال: رابنی من فلان امر رأیت منه ریبا اذاکنت مستیقنا منه بالریبة فاذا اسأت به الظنّ و لم تستیقن بالرّیب منه قلت: قد ارابنی من فلان امر هو فیه اذا ظننته من غیر أن تستیقنه. الا ان تقطع قرائت یعقوب بتخفیف لام است موافق تفسیر ضحاك و قتاده که گفتند لا یزالون فی همّ الی ای یموتوا فیستیقنوا.

الا ان تقطع بفتح تاء قرائت شامی است و حمزه و حفص و یعقوب و معنی آنست که مگر آن دلهای ایشان ریزه ریزه گردد باقی تقطع بضم تا خوانند و قیل معناه الّا ان یتوبوا توبة تتقطع بها قلوبهم ندما و اسفا علی تفریطهم فیفارقها الریبة.

وَ اللَّهُ عَلِیمٌ بنیّاتهم حَکِیمٌ فیما امر بالهدم. قیل: و هذا یدل علی انّهم یموتون علی نفاقهم فاذا ماتوا عرفوا بالموت ما کانوا ترکوه من الایمان و اخذوا به من الکفر، و اللَّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ... الایة خداوندکریم مهربان توانا و دانای پاك دان یگانه و یکتا در نام و نشان جل جلاله و تقدست اسماؤه و تعالت صفاته و توالت آلاؤه و نعماؤه درین آیت امت محمد را بر سه قسم نهاد بر اندازه درجات ایمان ایشان و تفاوت در اعمال و تباین در اخلاق ایشان همان تقسیم که جایی دیگرکرد و تفصیل داد: فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَیْراتِ آنجا پیوسته گفت و اینجا گسسته: اما تقسیم همانست و تفصیل همان: اول وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ، سابقان‌اند. دیگر: وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ، مقتصدانند. دیگر: وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ ظالمان‌اند، وَ آن‌گه درین آیت ابتدا بسابقان کرد. ایشانراست در ازل سبق عنایت و از خدای مر ایشان را فضل و هدایت. صدر اول‌اند و سلف این امت. خیار خلق و مصابیح هدی و اعلام دین، صیارفه حق و ارکان اسلام و سادات دنیا و شفعاء آخرت، صفوت بشر و مفاخر ولد آدم، صحابه مصطفی‌اند وگزیده خدااند، پیشوایان اسلام و سنت و پیشینیان در دین و معرفت، پیغام حق اول ایشان شنیدند و پیغام رسان اول ایشان پذیرفتند و حق را ایشان استقبال کردند. قومی مهاجران‌اند، خان و مان خود بگذاشته و اسباب و وطن جمله از بهر خدا در باخته، قومی انصارندکه مصطفی را بجان و دل پذیرفتند و یاران وی را مأوی دادند و چنان‌که مرغ بچه را پرورد، اسلام را پروردند و دین اسلام را تن و جان خود سپرکردند، دنیا خوارگرفتند و مهر بر دین نهادند.

قومی تابعان‌اندکه از پس در آمدند وَ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ... از ایشان دین آموختند و اخلاق ایشان گرفتند و شمائل و فتاوی و سیر ایشان بامت رسانیدند.

رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ خدای از ایشان خشنود و ایشان را از خویشتن خشنود خواهدکرد. این یك قوم سابقان‌اند. دیگر قسم، مقتصدانند، اقتصاد راه میانه رفتن است نه هنر سابقان و نه افراط ظالمان بل که راه میانه رفتند و طاعت و معصیت بهم آمیختند هم چون اصحاب اعراف که نیکیهای ایشان و بدیهای ایشان برابر آمد از

دوزخ دور ماندند و نیز ببهشت نرسیدند. مقتصدان ایشان‌اندکه رب العزة ایشان را میگوید وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ.. ایشان که بگناه خویش مقر آمدند و به بدخویی خود معترف، و بعیب خویش بینا و ازکرد خود خجل. اعتراف دو است: یکی اعتراف بیگانگان فردا در قیامت که اوائل عذاب بینند و آثار سخط و نقمت حق و سیاست و زفیر دوزخ، ایشان معترف شوند بگناه خویش و چه سود دارد آن روز اعتراف و چه بکار آید در آن وقت اقرار، یقول اللَّه: فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ، فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ إِلى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ، دیگر اعتراف مؤمنان است در دنیا، بگناه خویش معترف شوند و بعیب خویش اقرار دهند، پشیمانی در دل و عذر بر زبان و سوز و حسرت در میان جان، اینست اعتذار بجای خویش و اعتراف بوقت خویش که میگوید جل جلاله: وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ آن گه گفت: خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً در آمیختندکردار خویش یکی نیك «۲» یکی بد، لختی پاك لختی پلید، لختی حلال لختی حرام، لختی راستی لختی کژی، لختی عیب لختی هنر، و قیل: هو ان یجمع بین الاستغفار و الذنب گناه میکند و باگناه استغفار میکند و در خبر است ما اصر من استغفر رب العزه میگوید: وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِيماً

وگفتند زلت بنده و عمل صالح بهم جمع کردن دلیل است که گناهان بنده ثواب طاعت باطل نکندکه اگر باطل کردی عمل صالح نگفتی، آن گه گفت: عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ واجب کرد خدای که ایشان را وا پذیرد با همه عیبها و برگیرد با همه جرمها إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ که خدای عیب پوش است و آمرزگار مهربان. عثمان نهری می‌گفت در قرآن آیتی امیدوارتر از این آیت نیست این امّت را و خبر درست است از مصطفی ص بروایة سمرة بن جندب قال قال رسول اللَّه ص «اتانی اللیل آتیان ابتعثانی فانتهینا الی مدینة مبنیة بلبن ذهب و لبن فضة فثلثانا رجال شطر منهم خلقهم کاحسن ما انت راء و شطرکاقبح ما انت راء قالا لهم اذهبوا فقعوا ذلك النهر فوقعوا فیه ثم رجعوا الینا قد ذهب ذلك السوء عنهم فصاروا فی احسن صورة قالا لي، هذه جنة عدن و ها ذاك منزلك و اما القوم الذی کان شطر منهم حسن و شطر منهم قبیح فانهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا تجاوز اللَّه عنهم.

سدیگر قسم وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ. میگوید دیگران‌اند قومی با عیبهای بزرگ و جرمهای فاحش فعل بد و گفت کژ خصمان انبوه و خوردنا روی جوانی در دلیری و پیری در سستی درویشی در ناسپاسی و توانگری در ناپاکی. در روز دولت ستمکاری و در ایام قوت شوخی مایه نه مگر در دل، آشنایی و اقرار بیگانگی، ایشان را میگوید: مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ ایشان را و امشیت من گذارید و با اومید فروگذارید و ایشان را بنومیدی میفکنید، إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ یا عذاب کند ایشان را بعدل یا عذر پذیرد از ایشان بفضل، اگر عدل کند او را رواست و اگر فضل کند از وی سزاست و نه هر چه در عدل رواست از فضل سزا است که هر چه از فضل سزا است در عدل رواست. فضل بر عدل سالار است و عدل در دست فضل گرفتار است. عدل پیش فضل خاموش و فضل را حلقه وصال درگوش. نه‌بینی که عدل نهان است و فضل پیدا تا دشمن مغرور است و دوست شیدا. آن گه گفت: وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ خدا دانایی است بعلم راست بی غلط حکیم است بی سهو و بی خلل نه در علم وی چیزی فائت نه از قدرت وی چیزی خارج و نه بر حکم وی چیزی غالب. خلق میدارد بحکم خویش، میان فضل و عدل خویش، بعلم خویش، در خلق خویش تنها بی‌غیر خویش عالم بعلم ازلی، پیش از همه معلومها ذاتش همیشه پیش از همه مخلوقها، راست علم و پاك دانش، هموارکار و بسزا بخش، قول او راست و علم او پاك، صنع او نغز و فضل تمام و مهر قدیم، جل جلاله و عزکبریاؤه و عظم شأنه و جلّت احدیته و تقدست صمدیته.

۱۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ خدای بخرید ازگرویدگان، أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ تنهای ایشان و مالهای ایشان، بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ تا بهشت، ایشان را بود، يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ تا با دشمن خدا کشتن کنند از بهر خدا، فَيَقْتُلُونَ ایشان کشند وَ يُقْتَلُونَ ایشان را کشند، وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا وعدیست بر خدای براستی و درستی، فِي التَّوْراةِ وَ

الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ در تورات و انجیل و قرآن باز نموده وگفته، وَ مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ وکیست باز آمده‌تر بپیمان خود از خدای، فَاسْتَبْشِرُوا شادبید، بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ بِهِ باین خرید و فروخت که کردید وَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ. (۱۱۱) آنست آن پیروزی بزرگوار.

التَّائِبُونَ با خدای گروندگان‌اند، الْعابِدُونَ خدای پرستان‌اند، الْحامِدُونَ خدای ستایندگان‌اند، السَّائِحُونَ روزه‌داران‌اند، الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ نمازگزاران‌اند، الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ نیکوکاری فرمایندگان‌اند، وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ و از ناپسند باز زنندگان‌اند، وَ الْحافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ و اندازه‌های خدای را کوشندگان‌اند، وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ. (۱۱۲) و شادکن گرویدگان را.

ما كانَ لِلنَّبِيِّ روا نبود و سزا نبود، پیغامبر را، وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ایشان که گرویدگان‌اند، أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ که آمرزش خواهند مشرکان را، وَ لَوْ كانُوا أُولِي قُرْبى و هر چند خویشان و نزدیکان باشند، مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمْ پس آنکه پیدا گشت مؤمنانرا، أَنَّهُمْ أَصْحابُ الْجَحِيمِ. (۱۱۳) که آن خویشاوندان دوزخیان‌اند.

وَ ما كانَ اسْتِغْفارُ إِبْراهِيمَ لِأَبِيهِ و نبود آن آمرزش خواستن ابراهیم پدر خویش را، إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها إِيَّاهُ مگر از بهر وعده‌ای که وی را داده بود، فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ چون ابراهیم را پیدا شد، أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ که پدر او دشمن است خدای را، تَبَرَّأَ مِنْهُ بیزاری جست ازو إِنَّ إِبْراهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ. (۱۱۴) که ابراهیم اوّاه بود، با خداوند خود، گراینده وگردنده و بردبار.

وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَداهُمْ و نیست خدای عز و جل که قومی را ضایع کند و تباه پس آنکه ایشان را عقل داد و فهم، حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ ما يَتَّقُونَ تا آن گه که ایشان را پیدا کند، چون بایدکوشید تا رسند، إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. (۱۱۵) که خدای بهمه چیز داناست.

إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خدای را است پادشاهی هفت آسمان و هفت زمین، يُحْيِي وَ يُمِيتُ مرده زنده میکند و زنده می‌میراند، وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ. (۱۱۶) و نیست شما را جز خدای کاری سازی و نه یاری دهی.

لَقَدْ تابَ اللَّهُ توبه پذیرفت خدای و با خود آورد، عَلَى النَّبِيِّ وَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ پیغامبر را و مهاجران و انصار را، الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ و ایشان که وی را پی‌بردند، فِي ساعَةِ الْعُسْرَةِ در هنگام عسرة، مِنْ بَعْدِ ما كادَ پس آن که نزدیك بود، يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ که از جای بگشتید دلهای گروهی از مؤمنان، ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ پس آن گه توبه داد ایشان را و توبه پذیرفت از ایشان، إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ. (۱۱۷) او بر ایشان مهربانی است بخشاینده.

وَ عَلَى الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا. آن سه تن را که ایشان را با پس کردند ایشان، حَتَّى إِذا ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ تا جهان بر ایشان تنگ گشت، بِما رَحُبَتْ به فراخی که بود، وَ ضاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ و دلهای ایشان تنگ گشت، وَ ظَنُّوا و درست بدانستند و یقین، أَنْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ که بازگشت نیست از خدا، إِلَّا إِلَيْهِ مگر هم با خدای ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ پس ایشان را توبه داد و با خود آورد، لِيَتُوبُوا تا باز آمدند، إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ. (۱۱۸) که خدای باز آرنده و باز پذیر است و مهربان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ قال محمد بن كعب القرظى لما بايعت الانصار رسول اللَّه ص ليلة العقبة بمكه و هم سبعون نفسا قال عبد اللَّه بن رواحه: يا رسول اللَّه، اشترط لربك و لنفسك ما شئت فقال اشترط لربى ان تعبدوه و لا تشركوا به شيئا و اشترط لنفسى ان تمنعونى مما تمنعون منه انفسكم. قالوا فاذا فعلنا ذلك فما ذا لنا؟ قال الجنّة قال ربح البيع لا نقيل و لا نستقيل، فنزلت هذه الاية.

اشْتَرى بمعنى قبل است و این آنست که عجم گوید: من این چنین نخرم یعنی نه پسندم و نه پذیرم. أَنْفُسَهُمْ یعنی بان يجاهدوا بها. وَ أَمْوالَهُمْ بان ينفقوا فى اللَّه. میگوید: خدای پذیرفت و پسندید از مؤمنان که بتنهای خویش

بغزا شوند و با دشمنان دین از بهر خدا کشتن کنند و مالهای خویش در راه غزا و در صدقه‌ها هزینه کنند. آن گه گفت: بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ بآن خرید و آن را خرید تا بهشت ایشان را باشد.
يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ ای: لهم الجنة قاتلین او مقتولین اذا باشروا الحرب. قال ابن عباس یقتلون اعدائی و یقتلون فی طاعتی. قرائت حمزه وکسایی فیقتلون بضم یاء است و یقتلون بفتح یا، ابتدا بمفعول کرده‌اند، و معنی آنست: تا ایشان را کشند و ایشان کشند وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا نصب است بر مصدر، ای وعد وعدا حقا ثابتا لا خلف فیه فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ ای مبایعتکم هذه و مجازاتکم بالجنّة مذکورة فی الکتب الثلاثة، و هذا دلیل علی انّ کلّ اهل مکه امروا بالقتال و وعدوا علیه الجنّة، قال الحسن: ما علی الارض مؤمن الا قد دخل فی هذه البیعة.
وَ مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ ای لا احد اولی بإنجاز الوعد من اللَّه.
فَاسْتَبْشِرُوا این سین زائده است چنان که: استجیبوا، فاستعصم فاستخرت به.
فاستبشروا، ای: ابشروا و افرحوا غایة الفرح. بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ به الرب عز و جل.
وَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ نهایة کلّ طالب و مرغوب کل راغب. و انشد بعضهم:

من یشتری قبة فی العدن عالیة ... فی ظل طوبی رفیعات مبانیها
دلّالها المصطفی و اللّه بایعها ... من اراد و جبریل منا دیها

التَّائِبُونَ این آیت معطوف است بر اوائل سوره، آنجا که گفت: الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ. می‌گوید آن مؤمنان که دوستان و یاران یکدیگراند صفت و سیرت ایشان اینست که التائبون ای الراجعون الی اللَّه و الی طاعته.
الْعابِدُونَ ای الموحدون المطیعون.
الْحامِدُونَ علی الاسلام و الایمان و علی ما نالهم من السراء و الضّراء.
السَّائِحُونَ ای الصائمون، لما روی عن النبی ص: انّه قال سیاحة امّتی الصوم.
هر جا که نعمتهای مؤمنان در عدد کرد یا صائم گفت یا سائح، بجایی آوردندکه آن سایح بدل صائم است و نام سایح بر صائم نهادند و فراوی دادند از بهر آن که احوال مسافر سیّاح با احوال صائم متناسب است. و مفسّران را خلاف است که این روزه داران که‌اند، قومی گفتند: روزه داران ماه رمضان‌اند، قومی گفتند: روزه داران ایام البیض‌اند، قومی گفتند: صائمان دهراند. و قیل السائحون المجاهدون، لما روی ان رجلا استأذن رسول اللَّه فی السیاحة فقال: سیاحة امّتی الجهاد فی سبیل اللَّه. و قال عکرمة: هم طلاب العلم.
الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ هم المصلّون الّذین یصلّون للَّه بنیّة صادقة.
الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ ای بالایمان و الطاعة.
وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ عن الشرك و المعاصی. و خبر درست است از مصطفی ص در بیان امر و نهی بروایت براء بن عازب.
قال امرنا رسول اللَّه ص بسبع و نهانا عن سبع: امرنا بنصر المظلوم و افشاء السلام و ابرار المقسم و اجابة الداعی و عیادة المریض و اتباع الجنائز و تشمیت العاطس و نهانا عن خواتیم الذهب و آنیة الفضّة و لبس الحریر و الدیباج و الاستبرق و القسّی و میاثر الحمر.
براء عازب گفت: مصطفی ص بهفت چیز ما را فرمود و از هفت چیز ما را وا زد. فرمود ما را که ستم رسیده را یاری دهید و سلام بر مسلمانان فراخ دارید و سوگند خواره را راست دارید و خواننده را و میزوانی کننده را اجابت کنید و بیماران را عیادت کنید و بجنازه‌ها روید و عطسه دهنده را یرحمك اللَّه گوئید.
و نهانا عن سبع: نهی کرد ما را از انگشتری زرین در انگشت کردن، و پیرایه سیمین بکار داشتن، و حریر پوشیدن،

و دیبا و استبرق و قسیّ پوشیدن جامهایی از ابریشم آزادکه آن بر مردان حرامند و نهی کرد از میثرهای ابریشمین نشستن.
آن گه در آخر آیت گفت: وَ الْحافِظُونَ لِحُدُود اللَّهِ اندازه‌های خدای را کوشندگان‌اند نه نومیدان، بیوسندگان اند نه ایمنان و بستاخان‌اند نه دلیران، وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ المصدّقين العالمين بها، در واو وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ دو قول گفته‌اند یکی آنست که التائبون ابتدا است و ما بعد همه نعت‌اند تا آنجا که گفت: الساجدون و خبر ابتداء الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوف است و ما بعده عطف علیه.
قومی گفتند این واو ثمانیه گویند چنان که وَ ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ جایی دیگرگفت وَ أَبْكاراً، جایی گفت وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها قالوا و ذلك ان السبعة عدد مستقل و ما بعده یجری مجری الاستیناف، لانّ العدد امّا زوج کالاثنین و هو اول الاعداد و اما فرد کالثلاثة و هو اول الافراد و اما زوج زوج کالاربعة و هو اول تضعیف الزّوج و اما زوج فرد کالسّتّ و هو اوّل تضعیف الازواج، فالسّتّ النهایة و منه نسبة الستین ثم ضمّ الیه واحد و هو مبدأ العدد و منشؤه و لیس بعدد، فتم مبادی الحساب و ما بعده تکریر و تضعیف و اللَّه اعلم.
ما کانَ لِلنَّبِيِّ سبب نزول این آیت آن بود که مصطفی ص در پیش بو طالب شد عمّ وی بوقت وفات وی، و بو جهل و عبد اللَّه بن امیه هر دو نزدیك وی حاضر بودند و مصطفی ص گفت: یا عم قل لا اله الا اللَّه کلمة احاجّ لك بها عند اللَّه
، و بو جهل و ابن ابی میة میگفتند یا ابا طالب ا ترغب عن ملة عبد المطلب می‌برگردی ازکیش عبد المطلب و دین پدران خویش تا آن گه میگفتندکه بو طالب گفت آخر سخن که گفت: انا علی ملة عبد المطلب. فقال النبی ص لاستغفرن لك ما لم انه عنه، فنزلت هذه الایة و مات ابو طالب کافرا. و الدلیل علیه انّ علیا (ع) قال لما مات ابو طالب اتیت رسول اللَّه فقلت: یا رسول اللَّه انّ عمّك الضال قد مات، فقال لی اذهب فادفنه و لا تحدّثنّ شیئا حتی تأتینی فانطلقت فواریته ثم رجعت الی النبی و علیّ اثر التراب، فدعا لی بدعوات ما یسرّنی انّ لی بها ما علی الارض من شيء.
و قال عبد اللَّه بن مسعود خرج رسول اللَّه ینظر فی المقابر و خرجنا معه فامرنا فجلسنا ثم تخطّی القبور حتی انتهی الی قبر منها، فناجاه طویلا ثم ارتفع نحیب رسول اللَّه ص باکیا فبکینا لبکاء رسول اللَّه ثم انّه اقبل الینا فتلقّاه عمر بن الخطاب فقال یا رسول اللَّه ما الّذی ابکاك فقد ابکانا و افزعنا، فجاء فجلس الینا فقال: افزعکم بکایی؟ فقلنا: نعم، فقال: ان القبر الذی رأیتمونی اناجی فیه قبر آمنه بنت وهب و انی فاستأذنت ربی فی زیارتها فاذن لی فیها و استأذنت ربی فی الاستغفار لها فلم یأذن لی فیه و نزل علیّ: ما کانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ... الایة خبر درست است که رسول گور مادر خود را زیارت کرد بر سرگور وی بنشست اندیشه‌مند و برخاست اندوهگن، گونه روی وی بگشته و بسیارگریسته، یاران را گفت این گور مادر منست دستوری خواستم زیارت را، دستوری دادند و دستوری خواستم آمرزش خواستن را دستوری ندادند، یاران گفتند چون است که محمد بر خدای عز و جل گرامی‌تر از ابراهیم است، ابراهیم را روا بود که پدر خود را آمرزش خواست محمد را روا نبود که مادر را خواست. این هر دو آیت جواب آنست.
ما کانَ لِلنَّبِيِّ این نفی است بمعنی نهی هم چنان که گفت: وَ ما کانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ اما آنجا که گفت: ما کانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَها، وَ ما کانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ آن بمعنی نفی است.
وَ لَوْ كانُوا أُولِي قُرْبى ای و لوکان المستغفر لهم آباؤهم و أبناؤهم او اقرباؤهم.
قال ابن عباس کانوا یستغفرون لامواتهم المشرکین، فنزلت هذه الایة، فلمّا نزلت امسکوا عن الاستغفار لامواتهم و لم ینهیهم عن ان یستغفروا عن الاحیاء حتی یموتوا.
مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمْ این تبیّن اندر آن است که برکفر میرند هم چنان که آزر را گفته: فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ... الایة. چون

کافر برکفر بمرد، مؤمن را پیدا گشت که او دوزخی است. وگفته‌اند استغفار درین آیت، نماز جنازه است. قال عطاء بن ابی رباح ما کنت لادع الصلاة علی احد من اهل هذه القبلة و لوکانت حبشیة حبلی من الزّنا لانّی لم اسمع اللَّه حجب الصلاة الا عن المشرکین بهذه الایة.

پس عذر خلیل گفت ابراهیم در آن استغفارکه پدر را کرد وَ ما کانَ اسْتِغْفارُ إِبْراهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها إِيَّاهُ و آن آن بود که وی را گفته بود: لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ، سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي، بر امید آنکه خدای وی را ایمان دهد، و گفته‌اندکه آزر، ابراهیم را وعده داده بود که ایمان آرد بدلیل آنکه گفت: وَ اهْجُرْنِي مَلِيًّا یعنی استمهله لیتدبّر و یتفکّر. ابراهیم تا آزر زنده بود بر امید ایمان وی از بهر وی آمرزش خواست.

فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ ای لابراهیم ان اباه عدوّ للَّه بان مات علی کفره. تَبَرَّأَ مِنْهُ و قطع الاستغفار. إِنَّ إِبْراهِيمَ لَأَوَّاهٌ ای یکثر قول آوه. قال کعب کان ابراهیم اذا سمع ذکر النار قال اوه من النار و العرب یقول اوه بکذا و اوه من کذا. اوه مبنی علی الکسر و یقال اوه بالضمّ و یقال ایه و العامة یقول آوه بالمدّ و حکی قطرب الفعل منه (آه یئوه اوها) کقال یقول قولا و یقال اوّه تأویها و تأوّه تأوّها و معنی اوّاه: رجّاع توّاب.

و روی انّ عمر سأل النبی (ص) عن الاوّاه فقال رحمك اللَّه ان کنت اوّاها ای تلّاء للقرآن و قیل الاوّاه الکثیر لذکر اللَّه. و قیل هو الرفیق الرحیم لعباد اللَّه و قیل هو المتأوّه شفقا و فرقا المتضرع یقینا و لزوما للطّاعة حَلِيمٌ الحلیم الواسع للعقل المستقیم الخلق القویّ القلب الرّزین الصّبر.

وَ ما کانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بعد از آن که استغفار از بهر مشرکان که برکفر مرده بودند حرام گشت بآن آیت که: ما کانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ قومی مؤمنان که پیش از نهی استغفارکرده بودند ترسیدندکه اگر ایشان را در آن، مؤاخذت باشد، رب العالمین تسکین دل ایشان را درین آیت بیان کرد که ایشان را در آنچه کردند مؤاخذت نیست که آن نیز ایشان را نگفته بودندکه روا نیست. فقال تعالی: وَ ما کانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَداهُمْ یعنی لیوقع الضلالة فی قلوبهم بعد الهدی.

حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ ما يَتَّقُونَ فلا یتّقوه، فعند ذلك یستحقّوا الاضلال. این هم چنان است که در تحویل قبله گفت: وَ ما کانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ و در تحریم خمرگفت: لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جُناحٌ فِيما طَعِمُوا. و قیل معناه: و ما کان اللَّه لیعذب قوما حتی یتبین لهم ما یتقون ای ما یأتون و ما یذرون. و قیل سبب نزولها انّ قوما من الاعراب اسلموا و عادوا الی بلادهم فعملوا بما شاهدوا رسول اللَّه یفعله من الصلاة الی بیت المقدس و صیام ایام البیض ثم قدموا بعد ذلك علی رسول اللَّه فوجدوه یصلی الی الکعبة و یصوم شهر رمضان فقالوا: یا رسول اللَّه ردّنا اللَّه بعدك بالضلال انّك علی امر و انّا علی غیره، فانزل اللَّه هذه الایة.

إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ملکه قدرته علی الإبداع، و المعدوم مقدوره و مملوکه فاذا اوجده فهو فی حال حدوثه مقدوره و مملوکه فاذا اعدمه خرج عن الوجود و لم یخرج عن کونه مقدورا. يُحْيِي وَ يُمِيتُ یحیی من أقبل الیه بتفضّله و یمیت من اعرض عنه بتکبّره، یحیی من یشاء بعرفانه و توحیده و یمیت من یشاء بکفرانه و الحاده، یحیی قلوب العارفین بانوار المواصلة و یمیت نفوس العابدین بآثار المنازلة. وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ سبق تفسیرها.

لَقَدْ تابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ من اذنه للمنافقین فی التخلف عنه فی قوله: لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ، و قیل هو مفتاح کلام لما کان هو سبب توبتهم ذکر معهم کقوله: فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ. قوله: وَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي ساعَةِ الْعُسْرَةِ یعنی تاب علیهم فاستنقذهم من شدة العسرة عسرة الظهر و عسرة الماء و عسرة الزّاد. غزاء عسرت غزاء تبوك است و جیش العسرة سپاه آن و ساعة العسرة هنگام آن و وقت آن و رستاخیز را ساعت نام کردند و آن پنجاه هزار سال است و این ساعة العسرة اشارت فرا آن وقت که جبرئیل پیغام آورد که بغزاء تبوك شید و معنی عسرة دشواری و تنگی است یعنی که ایشان در آن غزاء از زاد و آب و مرکوب به تنگی و سختی عظیم رسیده

بودند، یك شتر میان جماعتی بود، بر آن می‌نشستند بر تعاقب، و تنگی زاد چنان بود که شتر را میکشتند و آب امعاء آن می‌آشامیدند. مِنْ بَعْدِ ما کادَ یَزِیغُ قُلُوبُ فَرِیقٍ مِنْهُمْ حمزه و حفص یزیغ بیا خوانند. قال الفراء الفعل المستند الی المؤنث اذا تقدم علیه جاز تذکیره و تأنیثه، فذکّر یزیغ کما ذکّر کاد لیتشابه الفعلان. این نه زیغ است از ایمان و اسلام، که این کنایت است ازکراهت قتال و دشوار آمدن آن در وقت گرما و هم چنان سموم، و نایافت ساز و برگ. قومی همت کردندکه از آن غزا بازگردند از دشواری، این زیغ آنست.

قال ابن عباس: قیل لعمر بن الخطاب ما شأن العسرة؟ فقال عمر خرجنا مع رسول اللَّه الی تبوك فی قیظ شدید و نزلنا منزلا اصابنا فیه عطش حتی ظننّا ان رقابنا ستنقطع حتّی ان کان الرجل لیذهب یلتمس الماء فلا یرجع حتی یظنّ ان رقبته ستنقطع و حتّی انّ رجلا ینحر بعیره فیعصر فرثه فیشربه. فقال ابو بکر الصدیق یا رسول اللَّه انّ اللَّه عز و جل قد عوّدك فی الدّعاء فادع لنا، یعنی استسق لنا ففعل رسول اللَّه فمطروا حتّی ملئوا ما معهم.

ثُمَّ تابَ عَلَیْهِمْ این تاب علیهم همان قوم‌اندکه گفت: لَقَدْ تابَ اللَّهُ عَلَی النَّبِیِّ وَ الْمُهاجِرِینَ وَ الْأَنْصارِ کرّر ذکر التوبة لانّه لیس فی ابتداء الاسلام ذکر ذنبهم فقدم اللَّه ذکر التوبة فضلا منه ثم ذکر ذنبهم ثم اعاد ذکر التوبة. آن مهاجران و انصار پسندیدگان خدا بودند چون چیزی بر دل ایشان برگذشت ازکراهیت در بیرون شدن به تبوك خدای ایشان را توبه داد تا با طوع گرائیدند و با طاعت آمدند و باجابت استقبال کردند و اعلام شرف گشتند در دنیا و آخرت.

وَ عَلَی الثَّلاثَةِ ای و تاب علی الثلاثة این سه تن: یکی کعب مالك است الشاعر الثعلبی، دیگر هلال بن امیة الواقفی، سوم مرارة بن الربیع و هم المرجون لامر اللَّه.

و جمله بدان که: مسلمانان در قصه تبوك شش فرقه‌اند: فرقتی اهل صدق‌اندکه بغزا شدند دیگر فرقتی بودند با ایشان در غزا که راز و سرّ با منافقان داشتند چنان که خدای گفت: وَ فِیکُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ و نه منافق صریح بودند. سه دیگر، فرقت منافقان صریح بودند و بغزا نیامدند، آن هشتاد تن بودند وکسری و قعد الذین کذبوا باللَّه ایشانند.

و فرقتی خداوندان عذر بودند، بعذر بخانه بنشستند: الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرابِ ایشانند.

وگروهی بودندکه منافق نبودند و عذر نداشتند و نه رفتند، ایشان ایندکه وَ عَلَی الثَّلاثَةِ... ششم فرقت یك تن بود که منافق نبود و عذر نداشت و باز نشسته بود هم چون این سه تن و آخر بیگاه و دیر بیامد تنها توفیق یافت از پس بیامد و او ابو خیثمة الانصاری است پیر بود و مصطفی در صحرای تبوك در لشگرگاه با یاران نشسته بود که شخصی پدید آمد از دور، و صورت وی از دوری ناپیدا، مصطفی گفت یکی آمد

اللهم اجعله ابا خیثمة فاذا هو ابو خیثمة.

وگفته‌اند آخرتر غزائی از غزاهای مصطفی غزاء تبوك است هیجده شبانروز مصطفی در آن غزاء تبوك فرو آمده بود.

گفته‌اندکه دو ماه هیچ حرب نرفت اما از هر جانب مردم همی آمدند و جزیت همی پذیرفتند و رسول خدا در آن وقت که بیرون شد محمد بن مسلمه را بر مدینه خلیفه کرد و علی را بر حجرات خویش. منافقان علی را طعن کردندکه رسول از دشمنی دیدار وی او را با خود نبرد. علی از آن گفت ایشان غمگین شد سلاح برداشت و بر اثر رسول برفت رسول وی را گفت چرا آمدی؟ قصه بگفت رسول (ص) بگفت: «اما ترضی ان تکون منّی بمنزلة هارون من موسی» ؟ هذا مثل ضربه ع حین استخلفه حال غیبته کما استخلف موسی اخاه هارون حین خرج الی الطور فکانت تلك الخلافة فی حیاته فی وقت خاص.

وَ عَلَی الثَّلاثَةِ الَّذِینَ خُلِّفُوا این تخلیف درین موضع نه بر آن معنی تخلیف است که در سورة الفتح گفت: سَیَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ این تخلیف آن بود که خدای منافقان را از غزاء رضوان و از بیعة رضوان با پس کرد بخذلان آن که آن

نیکویی از ایشان دریغ داشت، هم چنان‌که جایی دیگرگفت ثبطهم و هم چنان‌که رسول خدا گفت: لا یزال اقوام یتأخّرون عن الجماعات حتی یؤخّرهم اللّه.
این تخلیف اینجا در این سورة آن بود که رسول خدا ایشان را با خانها فرستاد و از پیش خویش بازکرد و آنکه که با مدینه آمد، پیش او آمدند و اقرار دادند و در شأن ایشان این آیت فرو آمد وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ رسول خدا فرمود که با ایشان بیع و شری مکنید و با ایشان سخن مگویید و ایشان را فرمود که گرد زنان خویش مگردید پس زن هلال بن امیه نزدیك رسول خدا آمدگفت: یا رسول اللّه! هلال مردی پیر است چندان بگریسته که او را بیم هلاك است و اگر او را مراعات نکنم و نان خورش از بهر وی راست نکنم از ضعف و سستی هلاك شود. رسول گفت دستوری هست که تعهدکنی اما صحبت روا نیست پس همه خلق از ایشان دوری گزیدند و با ایشان هیچ سخن نمیگفتند. کعب بن مالك گوید معاذ را سلام کردم جواب نداد، سخن گفتم از من اعراض کرد، گفت خدای داندکه من او را و رسول او را دوست میدارم کعب گوید پس مردی را دیدم که مرا طلب همی کرد نزدیك من آمد و نامه بمن داد از ملك غسّان، مضمون این نامه آن بود که: بما رسیدکه این مرد ترا بیازرده است و ترا مهجورکرده اگر نزدیك من آیی ترا نزدیك من نیکوئیها بود. گفت جهان بر من تاریك شدکه شومی معصیت من بدانجا رسیدکه مشرك را بمن طمع افتاد، آن نامه پاره پاره کردم و بینداختم و از قبیله و عشیره و خویش و پیوند خود بریدم بر سرکوهی خیمه زدم همی گریستم تا پنجاه روز بر آمد پس رسول خدا در خانه ام سلمه بود و شب دو بهره گذشته که گفت یا ام سلمه خبرداری که خدای تعالی توبه ایشان قبول کرد و آیت فرستاد: لَقَدْ تابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ تا بآخر هر دو آیت. کعب گفت من در نماز بودم که خلق را دیدم روی بمن نهاده همی آواز شنیدم از سرکوه که یا کعب بن مالك خدای تعالی توبه شما قبول کرد. من جامه خویش، مبشّر را بخشیدم، جامه دیگر در پوشیدم و آمدم بنزدیك رسول خدا، ابو بکر و عمر و جماعتی صحابه را دیدم که باستقبال من همی آمدند و مرا بشارت همی دادند و تهنیت همی کردند، تا آمدم نزدیك رسول خدا او را دیدم چون ماه تابان و خورشید رخشان گفت یا کعب ترا بشارت بادکه خدای تعالی توبه شما قبول کرد و شما را باز پذیرفت و این آیت بر خواند: وَ عَلَى الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّى إِذا ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ این با بمعنی مع و الرحب السعة. یقال: فلان رحیب الصدر ای واسع الصدر. و منه قوله مرحبا، و منه سمی عرصة المسجد رحبة. و الرحاب العراض. یقال: رحّب به اذا قال مرحبا. قال المفسرون: ضیّق الارض علیهم بانّ المؤمنین منعوا من کلامهم و معاملتهم و ازواجهم باعتزالهم وکان النبی (ص) معرضا عنهم.
وَ ضاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ دلهای ایشان ور ایشان تنگ گشت یعنی احوال ایشان.
و قیل تبرّموا منها بالهمّ الذی حصل فیها.
وَ ظَنُّوا ایقنوا، در قرآن ظن بمعنی یقین جایها است، أَنْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ ان لا معتصم من عذاب اللّه إِلَّا إِلَيْهِ. معنی لجأ باز پناهیدن است با یك جا و آن سه رکن است لجأ زبان و لجأ دل و لجأ جان لجأ زبان اعتذار است و لجأ دل افتقار است و لجأ جان اضطرار است.
وَ ظَنُّوا أَنْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ میگوید بدانستند و یقین شد ایشان راکه باز پناهیدن و بازگشت نیست از خدای مگر هم با خدا. از عذاب وی رستن نیست مگر فضل و رحمت وی.
ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا اعاد التوبة للتوکید، لانّ ذکر التوبة علی هؤلاء مضی فی قوله وَ عَلَى الثَّلاثَةِ. و در معنی ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا لطف بهم فی التوبة و وفقهم لها. قال ابو یزید غلطت فی اربعة اشیاء: فی الابتداء مع اللّه ظننت انی احبّه فاذا هو یحبّنی قال اللّه تعالی: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ. و ظننت انّی ارضی عنه فاذا هو رضی عنی قال اللّه تعالی: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ و ظننت انی اذکره فاذاً هو ذکرنی قال سبحانه: وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ و ظننت انّی اتوب فاذا هو تاب علیّ: قال اللّه تعالی: ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ یتوب علی عبده

بفضله اذا تاب الیه من ذنبه.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ... بر ذوق عارفان و طریق خاصگیان، این آیت جای ناز دوستان است و میدان اسرار صدّیقان، و تهنیت مؤمنان، تهنیتی زیبا و تشریفی بسزا، تهنیتی که دل را انس است و جان را پیغام. آرایش مجلس است و سرمایه مفلس. زینت زبانها و زندگی دلها. تهنیتی کریم، از خداوندی کریم، در ذات کریم و در صفات کریم، و در مهرکریم و در نواخت کریم و در بخشش کریم. رهی را بفضل خویش می‌بخشد آن گه بخشیده خود ازو باز میخرد.

خود میدهد خود معاملت میکند و در آن معاملت، سود همی رهی را می‌بخشد و زیان خود می‌پذیرد اینست نیکوکاری وکریمی. اینست مهربانی و لطیفی.

در تورية موسی است که: الجنة جنتی و المال مالی، فاشتروا جنتی بمالی فان ربحتم فلکم و ان خسرتم فعلیّ. یا بنی آدم ما خلقتکم لا ربح علیکم انما خلقتکم لتربحوا علی.

رب العالمین در ازل پیش از وجود بنده، بنده را بخرید. خود بایع بود و خود مشتری. خود فروخت و خود خرید، و در شرع مصطفی روا نیست که در معاملت، بایع و مشتری یکی بود، مگرکه پدر باشد، که از شرط شفقت و انتفاء تهمت وکمال مهربانی و مهر ابوّت، او را رواست، پس چه گویی در خدا که رأفت و رحمت وی در بنده بیش از آنست، و مهربانی وی بی‌کران است و مهر وی افزون از آن است، چون در حق پدر رواست، در حق خالق مهربان اولیتر و تمامتر، و انگه دانست رب العزة که بنده، بد خوی و بد عهد و بی‌وفاست و بوقت بلوغ اعتراض کند آن راه اعتراض بوی فروبست که نفسی پر عیب و پر آفت خرید، ببهشتی پر ناز و پر نعمت. نفسی که محل شهوات و بلیات است، ببهشتی که قرب حق را مراتب و درجات است، و در معاملات شرعی جایی که ثمن بر مبیع بیفزاید راه اعتراض در آن بسته شود. و آن گه نفس خرید و قلب نخرید از بهر آن که قلب دل است و دل بر محبت و مهر حق وقف است و بر وقف، خرید و فروخت روا نبود.

و نیز شرط مبایعت تسلیم است، آنچه تسلیم وی ممکن نیست، در شرع، بیع و شری در آن روا نیست. مرغ بر هوا و ماهی در دریا نفروشند، که تسلیم آن آسان نیست. حال دل بنده همین است و تسلیم آن ممکن نیست، تا رب العزة میگوید یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ.

قال النصر آبادی: اشتری منك ما هو صفتك و القلب تحت صفته فلم یقع علیه المبایعة.

قال النبی (ص): قلب ابن آدم بین اصبعین من اصابع الرحمن.

وگفته‌اند نفس دربان دل است بجای چاکر ایستاده رعیت‌وار در خدمت، و دل در محل شهود است، محمول ربوبیت، سلطان‌وار همی راند ملکت، پس چون نفس که چاکر است قیمت وی بهشت آمد با خزائن نعمت چگویی دل را با آن همه زلفت و قربت. قیمت وی چه باشد مگر جوار حضرت عزت و دوام مشاهدت و رؤیت.

پیر طریقت گفت جوهری است بر خاك افتاده میان راه، عالم از قیمت آن جوهر ناآگاه، صاحب دولتی بسر آن رسید ناگاه، پادشاهی جاوید یافت بی‌طبل وکلاه، از قیمت آن جوهر بر راه چیزی نکاست، قیمت آن جوهر هم که دی بود بجاست. نور جوهرکرا تابان است، آن را که عنایت معلوم است. گله برخاست، ابتداء به برّکی کرد، و از آغاز، این کارکه خواست. درخت مهرکه کشت، و سرای دوستی که آراست. پس با چندین لطف، این بد اندیشی چراست. روز خریداری عیب میدید و گفت که رواست.

الهی! این همه شادی از تو بهره ما است چون تو مولی کراست؟ و چون تو دوست کجا است و بآن صفت که تویی از تو خود جز این نرواست، و تا می‌گویی که این خود نشانست و آئین فرد است، این پیغام است و خلعت برجاست، صبر را چه روی و آرام را چه جاست.

روزی که سر از پرده برون خواهی کرد دانم که زمانه را زبون خواهی کرد
گر زیب و جمال ازین فزون خواهی کرد یا رب چه جگرهاست که چون خواهی کرد

فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذي بايَعْتُمْ بِهِ... این باز تشریفی دیگر است و تخصیصی دیگر. میگوید شاد بید رهیگان من، بنازید در معاملت که کردید با من، رامش کنید بنام من، بیاسائید بنام و نشان من، کسی که بیعی کند، همه شادی وی ببهای مبیع بود، هر چندکه ثمن نیکوتر و افزونتر، شادی وی بیشتر، رب العالمین نگفت بثمن که یافتید شادی کنید، بل که به بیع که با من کردید و معاملت که با من درگرفتید شادی کنید. چه غم دارد اوکه وی را دارد، کرا شاید آنکه قرب وی را نشاید؟

در زبور داود است: ای پسر آدم، چرا وا غیر من دوستی گیری که سزای دوستی منم، چرا نه با من بازارکنی که جواد و مفضل منم، چرا با من معاملت نگیری که بخشنده فراخ بخش منم، یا تجار الدنیا ربح الدنیا یفنی و ربحی یبقی: ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ، وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً وَ خَيْرٌ أَمَلًا فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ بیعی که در ازل خود کرد و ما نکردیم، بنام ما بازکرد و به ما باز خواندکه آن بیع که من کردم شما کردید. هم چنان که مصطفی را گفت: وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللَّهَ رَمى اشارت است بنقطه جمع و تحقیق تفرید. نسیم ازل دمیده و برق یگانگی درخشیده و رهی را از دست آب و خاك ربوده دوگانگی با عدم و حقیقت صافی شده منّی عاریت کشته:

آشوب جهان همه حدیث من و تو بگذار مرا همه جهان گلشن تو

التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ... صفت مؤمنان است و سیرت آشنایان و آئین دوستان.

پسینان این گیتی پیشوایان آن گیتی، گواهان انبیاء و شفعاء خلق، سادات دنیا و دوستداران دین، و دوست داشتگان حقّ، طبقات ایشان درین آیت بنظام پسندیده یادکرد و ایشان را بر آن ستوده و بدان گواهی داده و ابتدا که کرد بدون ترین ایشان کرد. نخست فروتران را یادکرد: تائبان و ازگنه بازگشتگان، تا خجل نمانند دل گیرند و امید تازه دارند، گفت: التَّائِبُونَ، ازگناه بازگشتگان‌اند، عذر دهان و پشیمانان‌اند.

الْعابِدُونَ پرستگارانند امرگزاران‌اند خدمت ورزان‌اند.

الْحامِدُونَ ستایندگان آزادی کنندگان‌اند، ثناگویان‌اند.

السَّائِحُونَ حاجیان‌اند روزه‌داران‌اند علم جویان‌اند.

الرَّاكِعُونَ متواضعان‌اند خدمتکاران‌اند در فرمان برداری به پیری رسیدگان‌اند.

السَّاجِدُونَ نمازکنندگان‌اند. متضرعان‌اند. جلال مرا روی بر خاك نهندگان‌اند.

الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ خلق را بدین فرمایندگان‌اند. مؤذّنان و با طاعت خوانندگان‌اند. متناصحان و یکدیگر را پند دهندگان‌اند.

وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ سلطانان دادگران‌اند مذکّران و خلق از شر فرود آرندگان‌اند. و بجان و دل آن را پذیرندگان‌اند.

وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بشارت ده مؤمنانرا که هر چه از ایشان تقصیر است بی‌نیازی من برابر آنست و هر چه از ایشان ناپسند است مهربانی من بر سر آنست و هر چه رهی را امید است فضل من برتر از آنست. بشارت ده مؤمنانرا که چون ایشان را میگزیدم عیب می‌دیدم، نپسندیدم تا بیشر بنهانها وارسیدم، رهی را به بی‌نیازی خود چنان که بود خریدم. قال ابن عطاء: لا تصح العبادة الّا بالتوبة و لا التوبة الا بالحمد علی ما وقعت علیه من طریق التوبة، و لا یصح الحمد الا بمداوة السیاحة و الریاضة، و لا هذه المقامات و المقدمات الا بمداومة الرکوع و السجود، و لا یصح هذه کلّه الا بالامر بالمعروف و النهی عن المنکر، و لا یصح شیء مما تقدّم الا بحفظ الحدود ظاهرا و باطنا، و المؤمن من یکون هذه صفته، لانّ اللّه عز و جل یقول و بشر المؤمنین الذین بهذه الصفة. در آثار بیارندکه

فردا در رستاخیز قومی را از این امّت بترازوگاه آرند و فریشتگان که بر ایشان موکّل باشند بدیهای ایشان شمردن گیرند، که بار خدایا بد عهدانند بی‌وفایان‌اند، فراموش کاران‌اند، گنه کاران‌اند، دلیران و شوخان‌اند. رب العزة گوید جل جلاله: از آنجا که کردار ایشان است چنان‌اند و از آنجا که کرم و عفو ماست، تائبان‌اند، عابدان‌اند، حامدان‌اند، روزه داران‌اند، نمازگزاران‌اند، دوستی ما بجان و دل خواهان‌اند و بمهر ما یکتا گویان‌اند، زبان حال بیچارگان بنعت انکسار و افتقار میگویدکه، خداوندا اگر فاسقیم و اگر عابد، چنان که هستیم آن توایم و بداشت توایم، برخواست تو موقوف و به بندگی تو معروف، از توگذر نه و بی تو بسر نه.

بنده گر خوبست گر زشت آن تست عاشق ار دانا وگر نادان تراست

۱۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدید، اتَّقُوا اللَّهَ بپرهیزید از خشم خدای و عذاب خدای، وَ کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ. (۱۱۹) و بار است گویان و راستان بید.

ما کانَ لِأَهْلِ الْمَدینَةِ نیست اهل مدینه را، وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرابِ و ایشان که گرد برگرد ایشان‌اند از عرب بیابان نشین، أَنْ یَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ که باز پس نشینند از رسول خدا، وَ لا یَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ و نه آنچه خویشتن دور دارند یا بخویشتن مشغول باشند ازو، ذلِكَ بِأَنَّهُمْ این نهی ایشان از تخلّف بآن است، لا یُصِیبُهُمْ ظَمَأٌ نرسد بایشان تشنگی، وَ لا نَصَبٌ و نه ماندگی، وَ لا مَخْمَصَةٌ و نه گرسنگی، فِي سَبِیلِ اللَّهِ در راه خدای، وَ لا یَطَؤُنَ مَوْطِئاً و نه هیچ موقف نه ایستند و نسپرند سپردگاهی، یَغِیظُ الْکُفَّارَ که بدرد خشم و غم آردکافران را، وَ لا یَنالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَیْلًا و هیچ گزند نشتابند و نرسانند بدشمن، إِلَّا کُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صالِحٌ مگرکه ایشان را بهر خردی از آن بزرگی می‌نویسند، إِنَّ اللَّهَ لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ. (۱۲۰) خدای تباه نکند مزد نیکوکاران.

وَ لا یُنْفِقُونَ نَفَقَةً و هیچ نفقه نکنند و صدقه‌ای ندهند، صَغِیرَةً وَ لا کَبِیرَةً خرد یا بزرگ، وَ لا یَقْطَعُونَ وادِیاً و هیچ وادی نبرند، إِلَّا کُتِبَ لَهُمْ مگرکه آن همه ایشان را می‌نویسند، لِیَجْزِیَهُمُ اللَّهُ تا پاداش دهد خدای ایشان را، أَحْسَنَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ. (۱۲۱) نیکوترکاری که هرگز میکردند.

وَ ما کانَ الْمُؤْمِنُونَ لِیَنْفِرُوا کَافَّةً نه توانند مؤمنان که هاموار همه بغزا روند و نتوانندکه همه بطلب علم روند، فَلَوْ لا نَفَرَ چرا بیرون نروند، مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ از هر جوکی از ایشان، گروهی، لِیَتَفَقَّهُوا فِي الدِّینِ تا در دین خویش دانش آموزند، وَ لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ و قوم خویش را به پند بیم نمایند، إِذا رَجَعُوا إِلَیْهِمْ آن گه که با ایشان آیند، لَعَلَّهُمْ یَحْذَرُونَ. (۱۲۲) تا ایشان از ناپسند بپرهیزند.

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدید، قاتِلُوا الَّذینَ یَلُونَکُمْ مِنَ الْکُفَّارِ کشتن کنید با آن کافران که از سوی شمااند، وَ لْیَجِدُوا فِیکُمْ غِلْظَةً وایدون باداکه کافران در شما که مؤمنان‌اید درشتی یابند، وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ. (۱۲۳) و بدانیدکه خدای بیاری و نصرت و معونت وا پرهیزگاران است.

وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ و آن گه که سوره‌ای از قرآن فرو فرستاده آید، فَمِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ هست ازین منافقان که گوید، أَیُّکُمْ زادَتْهُ هذِهِ إِیماناً کیست از شما که این سوره او را ایمان افزود، فَأَمَّا الَّذینَ آمَنُوا امّا ایشان که گرویدگان‌اند، فَزادَتْهُمْ إِیماناً سورت ایشان را ایمان افزود، وَ هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ. (۱۲۴) و ایشان بآن شنیده و شادمان‌اند.

وَ أَمَّا الَّذینَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و امّا ایشان که در دلهای ایشان بیماری گمان است، فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلی رِجْسِهِمْ آن سوره ایشان را ناپاکی بر ناپاکی بیفزود و ناراستی بر ناراستی وگمان برگمان، وَ ماتُوا وَ هُمْ کافِرُونَ. (۱۲۵) و بمردند بکافری.

أَ وَ لا یَرَوْنَ نمی‌بینند منافقان، أَنَّهُمْ یُفْتَنُونَ که ایشان را می‌آزمایند فِي کُلِّ عامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَیْنِ در هر سالی یك بار یا دو بار، ثُمَّ لا یَتُوبُونَ و آن گه توبه نمیکنند، وَ لا هُمْ یَذَّکَّرُونَ. (۱۲۶) و نه پند می‌پذیرند.

وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ و آن گه که سوره‌ای فرو فرستاده آمدید، نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلی بَعْضٍ با یکدیگر نگرستندید و در

یکدیگر نمودندید، هَلْ یَراکُمْ مِنْ أَحَدٍ هیچ کس شما را دید؟ ثُمَّ انْصَرَفُوا آن گه ز طاعت برگشتند، صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ خدای دلهای ایشان از ایمان برگردانید، بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَفْقَهُونَ. (۱۲۷) بآنچه ایشان گروهی اندکه زیرکی دل نیست ایشان را و حق را در نمی‌یاوند.

لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ آمد بشما پیغامبری، مِنْ أَنْفُسِکُمْ هم از شما آدمی و عربی، عَزِیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ سخت آید برو آنچه شما را رسد از دشواری و زیان دین، حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ حریص است بر شما، بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ. (۱۲۸) بمؤمنان بخشاینده است سخت مهربان.

فَإِنْ تَوَلَّوْا اگر برگردند، فَقُلْ حَسْبِیَ اللَّهُ گوی خدا ام گواه و یار بسنده، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نیست خدایی مگر او، عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ کار باو سپردم و پشت باو بازکردم، وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ. (۱۲۹) و اوست خداوند عرش بزرگوار.

النوبة الثانية

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ این مخاطبه با کعب مالك است که او در عفو جستن، خویشتن را عذر ننهاد چنان که منافقان، بلکه راست رفت باعتراف بجرم خویش، همچون دو یار خویش مراره و هلال. میگوید: ای شما که مؤمنان‌اید از مثل این کار بپرهیزید و طریقت موافقت گزینید و خدای و رسول را بهمه حال، طاعت دار باشیدکه آنچه کردید سرانجام و عاقبت آن دیدید و وبال آن چشیدید. وَ کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ ازین پس با صادقان باشید نه با منافقان یعنی با مهاجران غزا کنید و چون ایشان صادقان باشید. یقول اللَّه تعالی: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ یَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ أُولئِکَ هُمُ الصَّادِقُونَ یعنی المهاجرین سعید بن جبیرگفت: کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ ای کونوا کابی بکر و عمر و اصحابهما. و قیل: نزلت هذه الایة فی اهل الکتاب، یقول اللَّه تعالی: اتّقوا اللَّه بطاعته، وکونوا مع الصادقین محمد و اصحابه. یأمرهم ان یکونوا معهم فی الجهاد و الشدّة و الرّخاء. ابن عباس و ابن مسعود در شواذّ خوانده‌اند: وکونوا من الصادقین و المعنی واحد. روی ابو عبیدة عن عبد اللَّه قال: انّ الکذب لا یصلح منه جدّ و لا هزل و لا أن یعد احدکم صبیّه شیئا ثمّ لا ینجز منه، ان شئتم اقرأوا: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ، هل ترون فی الکذب رخصة.

ما کانَ لِأَهْلِ الْمَدِینَةِ هذا نفی و المراد به النّهی کقوله: ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ. اهل مدینه اینجا انصاراند: اوس و خزرج.

وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرابِ سکّان البوادی مزینه و جهینه و اشجع و اسلم و غفار.

عالمیان در حکم این آیت یکسان‌اند، امّا ایشان را بذکر مخصوص کرد که ایشان به مصطفی ص نزدیکتر بودند و از شدن مصطفی ص به غزاء آگاهی داشتندکه بر ایشان پوشیده نبود. میگوید: سزا نیست و روا نیست کس را خاصه اهل مدینه و اعراب که با پس نشینند از رسول خدا چون بغزا شود.

وَ لا یَرْغَبُوا ای و ان لا یرغبوا. بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ای لا یرضوا لانفسهم بالخفض و الدّعة و رسول اللَّه (ص) فی الحرّ و المشقّة و ان یصونوا انفسهم بما لم یصن هو منه.

یقال: رغبت بنفسی عن هذا الامر، ای رفعت عنه. ذلِکَ این ذلك فصل است اندر میان دو سخن، چنان که آنجا گفت: ذلِکَ وَ مَنْ عاقَبَ، جایی دیگرگفت: هذا وَ إِنَّ لِلطَّاغِینَ کَذلِکَ وَ أَوْرَثْناها، این همه فصل‌اند. و قیل: معناه ذلك النّهی عن التّخلف. بِأَنَّهُمْ لا یُصِیبُهُمْ ظَمَأٌ عطش. وَ لا نَصَبٌ تعب یثقل علی البدن تحمله.

وَ لا مَخْمَصَةٌ فِی سَبِیلِ اللَّهِ جوع شدید، من خمص بطنه یخمص اذا دقّ، یقال: رجل خمصان البطن و خمیص، ای ضامرة. وَ لا یَطَؤُنَ مَوْطِئاً لا یقفون موقفا. یَغِیظُ الْکُفَّارَ یبغضهم. وَ لا یَنالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَیْلًا قتلا و اسرا و مالا وکسرا غنیمة او هزیمة. إِلَّا کُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صالِحٌ. قال ابن عباس: بکلّ روعة ینالهم فی سبیل اللَّه سبعین الف حسنة. إِنَّ اللَّهَ لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ. وَ لا یُنْفِقُونَ فی الجهاد.

نَفَقَةً صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً يعنى تمرة فما فوقها وَ لا يَقْطَعُونَ وادِياً الى العدوّ مقبلين او مدبرين. إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ اثيب لهم.
لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ، بذلك اجرا. قال: فمن خرج فى سبيل اللَّه لم يضع قدما و لا يدا و لا جنبا و لا انفا و لا ركبة ساجدا و لا راكعا و لا ماشيا و لا نائما فى بقعة من بقاع اللَّه الّا اذن لها بالشهادة له و بالشفاعة، و ان اصابه نصب اعطاه اللَّه الغسل من نهر الحيوان فانقطع منه النصب. و صح
فى الخبر انّ من ارسل نفقة فى سبيل اللَّه و اقام فى بيته فله بكلّ درهم سبعمائة درهم و من غزا بنفسه و اقام فى وجهه ذلك فله بكلّ درهم يو القيمة سبعمائة الف درهم.
اشارت آيت آنست كه هركه روى بطاعتى نهد از طاعات و عبادات حقّ، و قصد وى در آن درست باشد، خاست و نشست وى در آن، رنج و راحت وى در آن، حركات و سكنات وى، همه حسنات بود و وى را بآن درجات ثواب بود، و بعكس اين، هركه قصد معصيت كند. حركات و سكنات و قيام و قعود وى در آن، همه معصيت باشد و وى را در آن بيم عقوبت بود.
وَ ما كانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً لما نزل عيوب المنافقين لتخلّفهم عن الجهاد.
قال المؤمنون: و اللَّه لا نتخلّف عن غزوة يغزوها رسول اللَّه و لا سريّة ابدا، فلمّا قدم رسول اللَّه المدينة و امر بالسرايا الى العدوّ نفر المسلمون جميعا و تركوا رسول اللَّه وحده بالمدينة. فانزل اللَّه هذه الاية: وَ ما كانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً. غزاء بر مسلمانان فرض كافّة بود تا آن را در اين آيت با فرض كفايت آورد، اكنون غزاء و رحلت در طلب علم همچون بانگ نماز، بركفايت است نه بركافّة.
فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ اى قبيلة. مِنْهُمْ طائِفَةٌ اى جماعة.
لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ. اينجا دو قول گفته‌اند مفسّران: يكى آنست كه تفقّه و انذار با طائفه نفير شود غازيان و مسافران كه با رسول خدا به غزاء بودند، لانّهم كانوا اذا خرجوا مع رسول اللَّه كانوا فى صحبته يشهدون افعاله احواله و شمايله و اخلاقه وكان ذلك لهم تفقه فى الدين و اذا رجعوا، اخبروا النّاس بما شاهدوه من رسول اللَّه فى سفره، فيكون ذلك انذارا للنّاس.
قول ديگر آنست كه تفقّه و انذار با مقيمان شود، حاضران مدينه. لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ يعنى ليتعلّموا القرآن و السّنن و الحدود، وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ الغائبين إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ و ليعلّموهم ما نزل من القرآن بعدهم و يخوّفوهم به. لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ ما يجب اجتنابه. كلبى گفت: قبيله بنى اسد بن خزيمة همه به مدينه آمدند با عيال و اطفال ايشان فملأوا الطّرق بالعذرات و غلت الاسعار، فنزلت هذه الآية.
اى لا ينبغى ان يحضروا باجمعهم، بل يحضر طائفة منهم فيتفقّهون و ينذرون قومهم و يعلّمونهم اذا رجعوا اليهم.

فصل

بدان كه فقه، معرفت احكام دين است بخشيده بر دو قسم: فرض عين و فرض كفايت، امّا فرض عين: علم طهارت و نماز و روزه است كه بر هر مكلّف واجب است شناختن آن و آموختن آن، ازينجا گفت مصطفى (ص): طلب العلم فريضة على كل مسلم.
و هر عبادت كه گزاردن آن بر بنده واجب است هم چنين شناخت علم آن و دانستن حدود و شرايط آن بر وى واجب است، همچون علم زكاة، كسى را كه مال دارد و علم حج، كسى كه استطاعت دارد، بر وى واجب بود. هذا و امثاله.
امّا فرض الكفاية، هو ان يتعلّم حتى يبلغ درجة الاجتهاد و رتبة الفتيا فاذا قعد اهل بلد عن تعلّمه عصوا جميعا و اذا قام من كلّ بلد واحد فتعلّمه، سقط الفرض عن الآخرين و عليهم تقليده فيما يقع لهم من الحوادث.
روى ابن عباس قال قال: رسول اللَّه (ص): من يرد اللَّه به خيرا يفقهه فى الدين.

و عن ابی هریرة عنه (ص) قال: تجدون الناس معادن فخیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا.
عن ابی امامة عنه (ص) قال: فضل العالم علی العابدکفضلی علی ادناکم.
و قال الشافعی رضی اللّه عنه: طلب العلم افضل من صلاة النافلة.
قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قاتِلُوا الَّذِینَ یَلُونَکُمْ مِنَ الْکُفَّارِ. بحکم این آیت، بهر ناحیتی قتال آن کافر از فریضه است که از سوی ایشان بود: بر شام، روم و بر یمن، حبشه و بر ما وراء النهر، ترک. وکان الحسن اذا سئل عن قتال الترک و الروم و الدیلم تلا هذه الآیة. ابن عباس گفت: این خطاب با اهل مدینه است، ایشان را قتال قریظه و نضیر و خیبر و فدك فرمودند.
وَ لْیَجِدُوا فِیکُمْ غِلْظَةً شدّة و عنفا و صبرا علی جهادهم، و المعنی اشتدوا علیهم. وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ بالغلبة و النصرة. و در قرآن نظیر این جایها است وَ اغْلُظْ عَلَیْهِمْ أَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ أَعِزَّةٍ عَلَی الْکافِرِینَ وَ لا تَهِنُوا فَما وَهَنُوا...
وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ... الآیة این آیت در شأن منافقان آمدکه سوره قرآن از زبان رسول خدا آن گه که فرو آمد و آن را بر خواند، آن منافق باستهزاء گفت فرا یاران خویش از منافقان: أَیُّکُمْ زادَتْهُ هذِهِ إِیماناً. وگفته‌اند آن منافقان با ضعفه مؤمنان گفت این سخن، بر سبیل استهزاء، و رب العزة او را جواب دادگفت: فَأَمَّا الَّذِینَ آمَنُوا فَزادَتْهُمْ إِیماناً باللّه و بصیرة فی دینهم، و اضاف الایمان الی السّورة لانّه یزید بسببها. وَ هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ بنزول القرآن و الفرائض.
وَ أَمَّا الَّذِینَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ شكّ و نفاق و بغض للاسلام و المسلمین.
فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَی رِجْسِهِمْ ای شکّا الی شکّهم وکفرا الی کفرهم. وَ ماتُوا وَ هُمْ کافِرُونَ. قال الزجاج: المرض فی القلب کلّ ما خرج به الانسان عن الصحة فی الدین. این آیت دلیل است که ایمان بنده افزاید وکاهد، بطاعت افزاید و بمعصیت کاهد، و ازینجا بود که عمر خطاب یاران رسول را گفتید: تعالوا حتّی نزداد ایمانا. و قال: لو وزن ایمان ابی بکر بایمان اهل الارض لرجحهم. و قال علی بن ابی طالب (ع): یبدو الایمان لمظة فی القلب کلما ازداد الایمان ازدادت اللمظة.
وکتب الحسن الی عمر بن عبد العزیز: انّ للایمان سننا و شرایع و حدودا و فرایض من استکملها استکمل الایمان و من لم یستکملها لم یستکمل الایمان.
أَ وَ لا یَرَوْنَ أَنَّهُمْ یُفْتَنُونَ یختبرون. فِي کُلِّ عامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَیْنِ بالقحط و الشدّة و الامراض و الاوجاع و هی روائد الموت. ثُمَّ لا یَتُوبُونَ من النفاق و لا یتّعظون کما یتّعظ المؤمن بالمرض. و قیل: یفتنون بان یظهر اللّه نفاقهم و یفضحهم فی کلّ مرّة او مرّتین ثم لا یتوبون عن نفاقهم و لا ینتهون علی ما فیه خلاصهم. قال عکرمه: ینافقون ثم یؤمنون ثم ینافقون. و قیل: ینقضون عهدهم فی السنة مرة او مرتین ثمّ لا یتوبون من نقضهم. وَ لا هُمْ یَذَّکَّرُونَ بما صنع اللّه بهم اذکان رسول اللّه (ص) اذا نقضوا عهودهم بعث الیهم السرایا فیقتلونهم. حمزه و یعقوب ا و لا ترون بتاء خوانند، خطاب با مؤمنان بود بر سبیل تعجّب، باقی بیا خوانند بر سبیل تقریع و توبیخ منافقان باعراض از توبه.
وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلی بَعْضٍ این آن بود که منافقان می‌آمدند بمسجد مصطفی ص بنیوشیدن قرآن و پراکنده می‌نشستند سر فرو داشته و خویشتن در مجلس رسول پوشیده داشته و میخواستندکه از غزا، بازنشستن خود را عذری پدیدکنند و خویشتن را از فرمان بغزا ناآگاه شمرند، چون پوشیده می‌نشستندکه ما حاضر نبودیم و از فرمان خبر نداشتیم، آن گه با یکدیگر باشارت میگفتند: هَلْ یَراکُمْ مِنْ أَحَدٍ هیچ کس از مؤمنان شما را دید؟ تا از آنجا بازگشتید و از طاعت خدای برگشتید. وگفته‌اند: چون سوره از آسمان فرو آمدی ایشان در آن طعن میکردند و عیب آن می‌جستند و با یکدیگر می‌گفتند: أَیُّکُمْ زادَتْهُ هذِهِ إِیماناً، پس ترسیدندکه اگر مؤمنان کسی

این سخن و طعن از ایشان بشنود و باز رساند، با یکدیگر گفتندید هَلْ یَراکُمْ مِنْ أَحَدٍ. و بودی که از آسمان آیتی آمدی که ذکر فضیحت و عیب ایشان در آن آیت بودی، شنیدن آن برایشان گران آمدی و دشوار، خواستندیدکه بر خیزند و بگریزند تا آن نشنوند، با یکدیگر باشارت میگفتندکه بنگرید تا هیچکس از ایشان شما را می‌بینند تا بر خیزیم، اگرکسی ندیدید، ایشان برفتندید، اینست که رب العالمین گفت: ثُمَّ انْصَرَفُوا عن حضرة النبی ص مخافة الفضیحة. و قیل: انصرفوا عن الایمان. صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ اضلّهم مجازاة علی فعلهم. و قیل: صرف اللَّه قلوبهم دعاء علیهم. بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَفْقَهُونَ دین اللَّه و لا العمل به. قال ابن عباس: لا تقولوا اذا صلّیتم: انصرفنا، فان اللَّه عزّ و جلّ عیّر قوما فقال: ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ و لکن قولوا: قضینا الصلاة.

لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ این تهنیت است و الزام حجت میگوید: آمد بشما پیغامبری محمد بن عبد اللَّه بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن خزیمة بن مدرکة بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان، پیغامبری هم از شما، بشری چون شما، از نسب عرب، که سخن وی دانید و دریابید و صدق و امانت وی شناسید، یعنی ذلك شرف لکم و منقبة. کلبی گفت: ولدته العرب کلّها، لیس فی العرب بطن الا ولدته.

و قال النبی (ص): ما ولدنی من سفاح اهل الجاهلیة شیء ما ولدنی الا نکاح کنکاح الاسلام.

گفته‌اند ربّ العالمین رسول که بخلق فرستاد هم از ایشان فرستاد از بهر آنکه جنس را بر جنس شفقت بیشتر بود. نه بینی که اگرکسی بهیمه‌ای را بیندکه همی کشند، از آن اندوهگن نشود، و اگر آدمی‌ای را بیندکه همی کشند، از آن غمگین و اندوهگن شود، و نیز هر جنس با جنس خود آرام گیرد و از هر چیزکه نه جنس وی بود نفور باشد، اگر رسول فریشته‌ای بودی با آدمی آرام نگرفتی و آدمی از آن نفور بودی، از جنس ما فرستاد تا ما را با وی انس و راحت بود نه وحشت و نفرت. و در شواذّ خوانده‌اند: من انفسکم بفتح فا، ای من اشرفکم و افضلکم. میگوید: پیغامبری ازگرامی‌تر و گرانمایه‌تر شما.

عَزِیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ ای شدید علیه عنتکم، و العنت الوقوع فی الهلاك و لقاء الشدّة و الاشراف علیها. حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ ای علی ایمانکم و هداکم و صلاحکم.

بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ رءوف بالمطیعین، رحیم بالمذنبین، رءوف بمن رآه رحیم بمن لم یره. رأفت مه از رحمت است و رحیم بمعنی بیش از رءوف است، تقدیره: بالمؤمنین رحیم رءوف. میگوید: بمؤمنان بخشاینده است، سخت مهربان. و قال الحسین بن الفضل: لم یجمع اللَّه لاحد من الانبیاء بین الاسمین من أسمائه تعالی الّا للنّبی ص فانه قال: بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ و قال تعالی: إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ. وگفته‌اند: نظم آیت چنین است: لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز حریص بالمؤمنین رءوف رحیم. علیه ما عنتم، لا یهمّه الّا ما شأنکم، ما اقمتم علی سنته فانّه لا یرضیه عند القیام بالشفاعة الا دخولکم الجنة کقوله: من ترك مالا فاورثته و من ترك ذنبا اوکلا فالیّ و علیّ. وگفته‌اند: عمر بن خطاب هیچ آیت در مصحف اثبات نکردی تا نخست دو گواه بر آن گواهی دادندیدکه این قرآن است. مردی انصاری آمد و این دو آیت آورد عمرگفت: و اللَّه لا اسئلك علیها بینة کذلك کان رسول اللَّه (ص) فاثبتها. و قال ابیّ بن کعب: احدث القرآن باللّه عهدا، لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ... الی آخر الآیتین و فی قول بعضهم هی آیة آخر نزلت من السماء.

فَإِنْ تَوَلَّوْا یعنی المشرکین و المنافقین اعرضوا عن الایمان بك و صاروا علیك.

فَقُلْ حَسْبِیَ اللَّهُ ای الذی یکفینی کید من کادنی اللَّه. لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ فوّضت امری الیه و به وثقت.

وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ خصّ العرش بالذّکر لانه اعظم خلق اللَّه تعالی فیدخل فیه الاصغر، و العرش عند العرب سریر الملك. و فی الخبر الصحیح ان الجنّة مائة درجة ما بین درجتین کما بین السماء و الارض اعدّها اللَّه للمجاهدین فی سبیل اللَّه فاذا سألتم اللَّه فسئلوه الفردوس فانه وسط الجنّة و اعلی الجنّة و منها تفجر انهار الجنّة

و فوقه عرش الرحمن تبارك و تعالى.
و روى انّ فاطمة (ع) اتت رسول اللَّه ص تساله خادما، فقال قولى: اللهم رب السماوات السبع و رب العرش العظيم ربنا و رب كلّ شيء منزل التورية و الانجيل و القرآن العظيم فالق الحب و النوى اعوذ بك من شركلّ ذى شرّ انت آخذ بناصيتها انت الاوّل فلا شيء قبلك و انت الآخر فليس بعدك شيء و انت الظاهر فليس فوقك شيء و انت الباطن فليس دونك شيء اقض عنّا الدّين و اغننا من الفقر.
و روى فى بعض الاخبار انّ ملكا من الملائكة قال: يا ربّ انى اريد العرش فزدنى قوّتى حتى اطير لعلّى ادرك العرش فخلق اللَّه له ثلثين الف جناح و طار ثلثين الف سنة. فقال اللَّه تعالى: هل بلغت الى اعلى العرش؟ فقال: لم تقطع بعد قائمة العرش فاستأذن ان يعود الى مكانه فاذن له.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ، هم فرمانست و هم تشريف و هم تهنيت، فرمان خدا، تشريف بسزا، تهنيت زيبا، فرمانى مهربار، تشريفى دلدار، تهنيتى بزرگوار. مى‌فرمايد تا بنده را بخود نزديك كند، تشريف ميدهد تا رهى، دل بر مهر وى نهد، تهنيت مى‌كند تا صحبت وى جويد، كار آن رهى دارد كه در دل مهر وى دارد، از حقّ برو خوردكه دلى زنده دارد، يادگاركسى پذيرد كه از حقّ تشريفى دارد، با جهان و جهانيان روزگار بيگانه‌وارگذارد.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ندای كرامت است و نواخت بينهايت، ندای حق را هفت اندام بنده گوش است، و در تجلّى وى غمان دوگيتى فراموش است، ندای كرامت فرا پيش داشت تا بسماع آن كرامت كشيدن بار حكم بر بنده آسان شود، حكم چيست؟ اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ بتقوى ميفرمايد و در تقوى صدق ميفرمايد، تقوى مايه اسلام است و صدق كمال ايمان، تقوى بدايت آشنايى است و صدق نشان دوست دارى، تقوى رأس المال عابدان است و صدق نور معرفت را نشان، تقوى ره روان عالم شريعت را است، صدق درد زدگان عالم طريقت راست. كسى كه صاحب دولت تقوى گردد و جمال صدق او را روى نمايد نشانش آنست كه كلبه وجود خود را آتش در زند، كشتى خلقيّت بدريای نيستى فرو دهد، فرزندان را يتيم كند، اقرباء و عشيرت را بدرود كند، باطن خود را از عادات و رسوم طهارت دهد، ظاهر بر نور شرع آراسته و سرائر از محبّت حقّ ممتلى گشته، دل از محبّت دنيا و سر از طمع عقبى خالى كرده، نه دنيا و نه اهل دنيا را با او پيوندى، نه با عقبى او را آرامى.

از دوگيتى يادكردن بيگمان آبستنيست — گر همى دعوى كنى در مردى، آبستن مباش
نيك بودى، از برای گفت وگويى بد مشو — مرد بودى، از برای رنگ و بويى زن مباش

وَ ما كانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ... الاية ظاهر آيت حثّ علماى دين است بر تحصيل علوم شريعت و اصحاب حديث بر جمع احاديث پيغامبر، احياء سنّت مصطفى ص را و تازه داشتن دين و شريعت مسلمانان را، همچنانست كه مصطفى ص گفت: بلّغوا عنّى و لو آية، نضر اللَّه عبدا سمع مقالتى فحفظها و وعاها و ادّاها و رب حامل فقه الى من هوا فقه منه، و روى نضر اللَّه امرا سمع منّا شيئا فبلّغه كما سمعه فربّ مبلّغ اوعى له من سامع، و روى نصر اللَّه من سمع قولى ثمّ لم يزد فيه اين خبرها بمعنى متقاربانند، ميگويد: تازه روى و روشن دل بادكه سخن من بشنود و رمت آن گوش دارد و الفاظ آن نگاه دارد تا باز رساند چنان كه در آن نيفزايد و نكاهد و امانت در آن بجاى آورد. بزرگان دين و علماى سلف گفته‌اند: هيچ امانت بدان نرسدكه در كتاب و سنّت تصرف نكنى و از ظاهر خود بنگردانى و در آن نيفزايى و از آن بنكاهى و از تأويل و تصرّف و تكلّف بپرهيزى، تأويل و تصرّف در دين، زهر قاتل است، آن دين كه بر تأويل و تصرّف نهند باطل است، تأويل و تصرّف فعل دشمن است، اقرار و تسليم فعل دوست، درك تأويل را ضامن رأى است، درك تسليم را ضامن خداى است، هر چه از تأويل آيد بر ما است هر چه از تسليم آيد بر خداست. سهل بن عبد اللَّه

رحمه اللّه این آیت بر خواند: وَ ما کانَ الْمُؤْمِنُونَ لِیَنْفِرُوا کَافَّةً، گفت: افضل الرّحلة رحلة من الهوی الی العقل و من الجهل الی العلم و من الدّنیا الی الآخرة و من النّفس الی التقوی و من الخلق الی اللّه تعالی. رحلت عالمان آنست که در اقطار عالم سفرکنند تا کسی بروشنایی علم ایشان راه یابد و از دوزخ برهد، رحلت عارفان آنست که از نفس خود سفرکنند منازل تقوی باز برند تا بسرکوی محبّت رسند بر بساط مشاهدت بمحلّ قربت در حضرت عندیّت آرام گیرند هر چه بخاطر ایشان در آید یا همت ایشان بوی رسد سعید ابدگردد چنان که از آن مهتر دین بو علی سیاه قدس اللّه روحه آورده‌اندکه جایی میگذشت دیده وی بر جمعی اسیران روم افتادکه محمود ایشان را گرفته بود و در قید قهرکشیده، چون دیده شیخ بدان بی‌سرمایگان افتاد بلب اشارت کرد گفت: پادشاها! راه نمیدانند راهشان نمای تا بدانند، هنوز اشارت تمام نکرده بود که روزن توحید در سینه‌های ایشان گشادند همه زنّارکفر بگشادند وکمر وفای دین در میان جان بستند.

أَ وَ لا یَرَوْنَ أَنَّهُمْ یُفْتَنُونَ فِي کُلِّ عامٍ... الایة چون روزگار بر مرد تیره گردد و نکبات و بلیّات و حوادث روزگار دست درهم دهد و فتنه روزگار و فتنه عوام و فتنه نفس کقطع اللیل المظلم درهم پیچد جز زینهار خواستن و بوی باز پناهیدن چه روی باشد؟ خوابی چون خواب غرق شدگان، خوردی چون خورد بیماران، عیشی چون عیش زندانیان باید تا درد وی را مرهم پدید آید و در حمایت زینهاریان شود که رضای حق با زینهار بنده دست بزینهار دارد، میگوید جلّ جلاله: وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِیداً یُصْلِحْ لَکُمْ أَعْمالَکُمْ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوبَکُمْ.

قوله: لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ... الایة یاشرکم فی البشریّة لکن یباینکم فی الخصوصیّة. یا محمد! تو همی‌گوی: إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ من بشری‌ام همچون شما، همی گویم: أَ لَمْ یَجِدْکَ یَتِیماً فَآوی تو آن درّ یتیمی که چون تویی دیگر نبود. بشری را کی رسدکه در صدر قبول حقّ محمل ناز وی همی کشندکه لَعَمْرُکَ! بشری را چون سزد که قبضه صفت بحکم عنایت بیان صیقلی آینه دل وی کندکه أَ لَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ! بشری چون بود که مستوفی دیوان ازل و ابد حوالت قبول و ردّ خلق وادرگاه وی کندکه ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا! یا محمد! تو دیگری وکار تو دیگر است.

از نطق بهر دهن زبانی دگری — وز لطف بهر بدن روانی دگری
در خاطر هرکسی گمانی دگری — در توکه رسد تو خود جهانی دگری

گفته‌اند: که در دوستی هم فراق است و هم وصال، در عهد ازل که قسمت دوستی میکردند ناله درد فراق از خانه بو جهل بر آمد و تلألؤ خورشید وصال از حجره محمد عربی بتافت، از آن فراق در دل بیگانگان دوزخی آفریدند، و ازین وصال در سینه دوستان بهشتی اثبات کردند، زان پس که خورشید وصال بر آن مهتر تافت عالمیان در راه وی متحیر شدند، پیغامبران را آرزوی جمال و اتباع وی خواست.

موسی کلیم میگوید: بار خدایا مرا از امّت وی گردان. عیسی روح اللّه میگوید: بار خدایا مرا حاجب درگاه وی گردان، خلیل میگوید: بار خدایا ذکر من بزبان امّت وی روان کن، و ازین عجبترکه راه او مهتر در قدمگاه او خود متحیّر شد، این چنانست که مجنون به لیلی گفت، اسباب علم ما در سر زلف توگم شد! گفت: یا مجنون دعوی بس بلند نیست که زلف ما خود در سرکار ما گم شد. نیکوگفت آن جوانمرد که در شعرگفت:

ای هم تو ز تو حیران آخر چه مثالست این — ای شمع نکورویان آخر چه وصالست این
ای چون تو بعالم کم آخر چه کمالست این — ای شمع و چراغ ما آخر چه جمالست این

قال ابن عطاء: نفسه ص موافقة لانفس الخلق خلقة لکن مباینة لها حقیقة فانّها مقدّسة بانوار النبوّة مؤیّدة بمشاهدة الحقیقة ثابتة فی المحل الادنی و المقام الاعلی ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی. نگر تا نگویی که آن نفس پاك وی همچون نفس دیگران بود اگر یك ذرّه از تابش نفس او بر جان و دل همه صدّیقان تافتید در عالم قدس همه روان گشتندید و بمقعد صدق فرو آمدندید، با این همه میگفت بدعا: لا تکلنا الی انفسنا طرفة عین

بار خدایا! این پرده نفس از پیش دل ما بردار و این بار خودی از ما فرو نه که آن حجاب راه حقیقت ما است، فرمان آمد یا محمد ناخواسته درکنارت نهادیم أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ، وَ وَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ. یا محمد ما آن بار تو از تو فرو نهادیم، ارادت ما کار تو بساخت، عنایت ما چراغ تو بیفروخت از آن که تو نه برای خود آمدی و نه بخود آمدی، نه بخود آمدی کت آوردم، أَسْرى بِعَبْدِهِ نه برای خود آمدی که رحمت خلق را آمدی، وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ چنان که مرغ، بچه خود را در زیر بال خود گیرد و می‌پرورد کمال کرم و رأفت و رحمت محمد عربی امّت خود را بر آن صفت درکنف خود می‌پرورد، وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ.

قال جعفر الصادق ع: علم اللّه تعالى عجز خلقه عن طاعته، فعرّفهم ذلك كى يعلموا انّهم لا ينالون الصفو من خدمته فاقام بينه و بينهم مخلوقا من جنسهم فى الصورة فقال: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ فالبسه من نعته الرّأفة و الرّحمة و اخرجه الى الخلق سفيرا صادقا و جعل طاعته طاعته و مرافقته مرافقته، فقال: مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ.

۱۰- سورة يونس - مكية

۱ النوبة الاولى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

الر منم آن خداوندكه مى‌بينم جز من دارنده و پروراننده نه، تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ اين آيتها آن نامه است، الْحَكِيمِ. (۱) آن نامه نيكو حكمت راست حكم.

أَكانَ لِلنَّاسِ عَجَباً مردمان را شگفت آمد و بنزديك ايشان شگفت بود، أَنْ أَوْحَيْنا إِلى رَجُلٍ مِنْهُمْ كه پيغام داديم بمردى هم از ايشان، أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ كه مردمان را بيم نماى و آگاه كن، وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا و بشارت ده گرويدگان را، أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ كه ايشان را است وعده راست وكارى پيش شده، عِنْدَ رَبِّهِمْ بنزديك خداوند ايشان، قالَ الْكافِرُونَ ناگرويدگان گفتند: إِنَّ هذا لَساحِرٌ مُبِينٌ. (۲) اين جادويى است آشكارا.

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ خداوند شما اللَّه است، الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ اوكه هفت آسمان و هفت زمين آفريد از آغاز، فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ در شش روز، ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ آن گه مستولى شد بر عرش، يُدَبِّرُ الْأَمْرَ ميسازد كار و پيش مى‌برد و مى‌اندازد، ما مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ نيست هيچ شفيع كس را مگر پس دستورى او، ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ اوست خداوند شما، فَاعْبُدُوهُ او را پرستيد، أَ فَلا تَذَكَّرُونَ؟ (۳) پند نپذيريد و حق درنيابيد؟

إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً با اوست بازگشت شما همه، وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا هنگام نهادن خداى است اين براستى، إِنَّهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ اوست كه آفريده مى‌آرد از آغاز و فردا آن را زنده كند باز، لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا تا پاداش دهند ايشان را كه بگرويدند، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ بِالْقِسْطِ وكارهاى نيك كردند بسزا، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا و ايشان كه كافر شدند و بگرويدند، لَهُمْ شَرابٌ مِنْ حَمِيمٍ ايشان را شرابى از آب جوشيده، وَ عَذابٌ أَلِيمٌ و عذابى دردنماى، بِما كانُوا يَكْفُرُونَ. (۴) بآنچه كافر شدند.

هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِياءً اوست كه خورشيد را روشن گردانيد، وَ الْقَمَرَ نُوراً و ماه را روشنايى داد، وَ قَدَّرَهُ مَنازِلَ و آن را باز انداخت و چنان ساخت كه ميرود در منزلها بريدن فلك را، لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ و رفتن او شمار سال و ماه و روزگار ميدانيد، ما خَلَقَ اللَّهُ ذلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ نيافريد خداى آن را مگر بدانش خويش و توان خويش بيكتايى خويش، يُفَصِّلُ الْآياتِ نشانهاى گشاده روشن مى‌نمايد و پيغامهاى روشن گشاده مى‌فرستد، لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ. (۵)ايشان را كه بدانند.

إِنَّ فِي اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ در شد آمد شب و روز، وَ ما خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و در آنچه خداى آفريد در آسمان و زمين از آفريده‌هاى خويش، لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ. (۶) نشانهاى روشن است بيكتايى ايشان را كه از خشم خداى و از جحود حق او مى‌پرهيزند.

إِنَّ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا ايشان كه ديدار ما نمى‌بيوسند و بانگيزانيدن ما بنمى‌گروند، وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا و باين جهان مى‌بسندند.

و خرسندى كنند وَ اطْمَأَنُّوا بها و بآن آرام مى‌كنند، وَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ آياتِنا غافِلُونَ. (۷) و ايشان كه از وعد و وعيد ما ناآگاه و ناگرويدند، أُولئِكَ مَأْواهُمُ النَّارُ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ. (۸) ايشان آنندكه جايگاه ايشان آتش است بآنچه ميكردند.

النوبة الثانية

اين سوره يونس صد و نه آيت و هزار و هشتصد و سى و دوكلمت است و هفت هزار و پانصد و شصت و هفت حرف همه به مكه فرو آمد مگر يك آيت: وَ مِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ لا يُؤْمِنُ بِهِ كه اين يك آيت بمدينه فرو آمد در شأن جهودان وگفته‌اند سه آيت ازين سوره بمدينه فرو آمد: فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الى آخر

الآيات الثلث، و قيل كلها مكية الا آيتين: قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ نزلت فى ابىّ بن كعب الانصارى و ذلك ان رسول اللَّه لما امر ان يقرأ عليه القرآن. قال ابىّ يا رسول اللَّه و قد ذكرت هناك فبكى بكاء شديدا، و نزلت هذه الآيه، فهى فخر و شرف لابىّ و حكمها باق فى غيره و الآية التي تليها ذم القوم لانهم حرّموا ما احل اللَّه لهم فصار حكمها فى كل من فعل مثل ذلك الى يوم القيمة. و درين سورت هشت آيت منسوخ است بجاى خويش گوئيم ان شاء اللَّه. و در فضيلت سورت، أبى كعب روايت كند از مصطفى ص

قال: من قرأ سورة يونس اعطى من الاجر عشر حسنات بعدد من صدّق بيونس وكذّب به و بعدد من غرق مع فرعون.

قوله: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ در آيت تسميت هم كمال عبادت است هم حصول بركت هم غفران معصيت و برداشت درجت. اما كمال عبادت آنست كه مصطفى ص گفت: لا وضوء لمن لم يذكر اسم اللَّه عليه

اين لا بمعنى نفى كمال و فضيلت است چنان كه گفت لا صلاة لجار المسجد الا فى المسجد و لا فتى الا على و قال (ص): اذا توضأ احدكم فذكر اسم اللَّه عليه طهر جميع اعضائه و اذا لم يذكر اسم اللَّه عليه لم يطهر منه الا ما مسه الماء.

اما حصول بركت آنست كه رب العالمين نام خود را مبارك گفت: تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ با بركت است نام خداوند بزرگوار و بزرگوارى كردن، هركارى كه در مبدأ و مقطع وى نام خداى رود با بركت و پر خير بود.

قومى پيش مصطفى آمدند گفتند يا رسول اللَّه طعام كه ميخوريم ما را كفايت نمى‌باشد و سيرى نميكند. رسول خدا گفت: سمّوا اللَّه عز و جل و اجتمعوا عليه يبارك لكم فيه.

و غفران معصيت و برداشت درجت آنست كه بو هريره روايت كند از مصطفى ص

قال: «من كتب بسم اللَّه الرحمن الرحيم و لم يعور الهاء الذى فى اللَّه كتب له الف الف حسنة و محا عنه الف الف سيّئة و رفع له الف الف درجة و من قال بسم اللَّه الرحمن الرحيم كتب اللَّه له اربعة آلاف حسنة و محا عنه اربعة الاف سيئة و رفع له اربعة آلاف درجة

و قال تنوق رجل فى بسم اللَّه الرحمن الرحيم فغفر له.

قوله: الر قرائت مكى، حفص و يعقوب فتح راست و باقى بكسر خوانند و معنى آنست كه. انا اللَّه ارى انا الرب لا رب غيرى. قتاده گفت نامى است از نامهاى قرآن وگفته‌اند. نام سورت است وگفته‌اند قسم است كه رب العالمين بنامهاى خود سوگند ياد ميكند. الف اللَّه است، و لا لطيف، و را رحيم. باين نامها سوگند ياد ميكندكه اين حروف آيات كتاب حكيم است و نامه خداوند است جل جلاله و تقدست اسماؤه و تفسير و معانى اين حروف در سورة البقرة بشرح رفت. و قيل معناه: هذه الآيات التي انزلتها عليك آيات القران الحكيم المحكم المتقن الممنوع من الخلل و الباطل لا لا ياتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه. وگفته‌اند حكيم بمعنى حاكم است اى هو القرآن الحاكم بين الناس.

چنان كه جايى ديگر گفت: وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ، و روا باشدكه حكيم بمعنى محكوم باشد، اى حكم فيه بالعدل و الاحسان و حكم فيه بالجنة لمن اطاعه و بالنار لمن عصاه و حكم فيه بالحلال و الحرام و الارزاق و الآجال، و حكيم كسى را گويندكه سخن حكمت گويد. و نيز گويند اين سخنى حكيم است يعنى از حكمت يا با حكمت. عبد اللَّه بن عباس گفت ان الكلمة الحكيمة لتزيد الشريف شرفا و ترفع المملوك حتى تجلسه مجالس الملوك.

قوله: أَكانَ لِلنَّاسِ عَجَباً الف استفهام است بمعنى توبيخ و اين ناس مشركان قريش‌اند و سبب نزول اين آيت آن بود كه كفره قريش بر سبيل انكار ميگفتند عجب كاريست كه خداى در همه عالم رسولى نيافت كه بخلق فرستد

مگر یتیم بو طالب، و روا باشدکه انکار ایشان باصل رسالت بود که میگفتند: اللَّه اعظم من ان یکون رسوله بشرا مثل محمد، خدای بزرگتر از آنست که بشری را چون محمد بخلق فرستد.
رب العالمین گفت: أَكانَ لِلنَّاسِ عَجَباً ای لیس بعجب لانه ارسل الی من قبلهم من هو مثله و التعجب انما یکون مما لا یعهد مثله و لا یعرف سببه. گفت این عجب نیست که پیش از ایشان رسولان از خدا بخلق آمدند و تعجب در چیزی کنندکه معهود نباشد، میان خلق و نه آن را سببی بود. و تقدیره: اکان ایحاؤنا الی رجل منهم بان انذر الناس عجبا فیکون ان فی الاولی فی محل الرفع و فی الثانیة فی محلّ النصب.
وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ قدم الصدق ما تقدم لهم من اللَّه من المواعید الصادقة و سبق لهم من حسن العبادة و الطاعة، و قیل قدم الصدق شفاعة المصطفی و شفاعة المؤمنین بعضهم لبعض و قیل اراد به السقط یقوم محبنطئا علی باب الجنّة فیقول لا ادخلها حتی یدخلها والدیّ.
روی انس بن مالك قال قال رسول اللَّه ص: اذاکان یوم القیمة نودی فی اطفال المسلمین ان اخرجوا من قبورکم فیخرجون من قبورهم و ینادی فیهم ان امضوا الی الجنة زمرا فیقولون یا ربنا و والدانا معنا فینادی فیهم الثانیة ان امضوا الی الجنة زمرا فیقولون یا ربنا و والدانا معنا فینادی فیهم الثالثة ان امضوا الی الجنة زمرا فیقولون یا ربنا و والدانا معنا فیبسم الرب تعالی فی الرابعة فیقول و والداکم معکم فیثب کل طفل الی ابویه فیأخذون بایدیهم فیدخلونهم الجنة فهم اعرف بآبائهم و امهاتهم یومئذ من اولادکم الذین فی بیوتکم.
قوله: قالَ الْكافِرُونَ تقدیره فلمّا انذرهم قال الکافرون إِنَّ هذا لَساحِرٌ مُبِينٌ قرائت اهل مدینه است و ابو عمرو، یعنی ان هذا الرجل ای محمدا ص لساحر مبین باقی بی الف خوانند ای ان هذا الوحی لسحر مبین.
إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ای فی مدة مقدارها ستّة ایّام لأن الایام تکونت بعد خلق السماوات و الارض من دوران الفلك ثم استوی علی العرش، شرح و بیان این همه در سورة الاعراف رفت. و یقال جمع السماوات لانها اجناس مختلفة کل سماء من غیر جنس الأخری و وحّد الارض لانها کلها تراب.
يُدَبِّرُ الْأَمْرَ یقضیه وحده و قیل یرتب الامور مراتبها علی احکام عواقبها.
و قیل یدبّر الامر. ینزل الوحی، ما مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ این جواب ایشان است که خدای را انبازان میگفتند و ایشان را می‌پرستیدند و می گفتند: هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ. وگفته‌اندکه این باوّل آیت تعلق دارد. میگوید: خدای بیافرید، آسمانها و زمینها بی‌شفاعت شفیعی و بی‌تدبیر مدبری بعلم و ارادت خویش آفرید، بقدرت و حکمت خویش یقول تعالی: ادبر عبادی بعلمی انی بعبادی خبیر بصیر.
آن گه گفت: ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ خداوند شما و دارنده و پروراننده شما اوست که آسمان و زمین آفرید و خود میدانید و اقرار میدهیدکه آفریدگار خلق اوست نه بتان. پس او را پرستید و در خداوندی و خداکاری، او را یگانه شناسید و با وی در پرستش هیچ انباز مگیرید. أَ فَلا تَذَكَّرُونَ ا فلا تتدبرون ان لا یستحق غیره العبادة.
إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً. یعنی بالموت و البعث و النشور جمیعا نصب علی الحال و وعد اللَّه نصب علی المصدر ای وعدکم اللَّه وعدا حَقًّا ای حققه حقا. میگوید: خدای شما را وعده داده وعده راست درست که در آن خلف نه که بازگشت شما پس از مرگ با وی است و بعث و نشور و حساب وکتاب و جزای اعمال در پیش. آن گه گفت بر استیناف: إِنَّهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ لخلقه ثمّ یمیته ثمّ یعیده قرائت ابو جعفر انّه یبدأ الخلق بفتح الف است یعنی الیه مرجعکم جمیعا لانه يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ لیجزی الَّذِينَ آمَنُوا ای یعیده لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ بِالْقِسْطِ ای بالعدل. عدل اینجا احسان است که جای دیگر میگوید: هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ ای الجنّة و نعیمها.
وَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرابٌ مِنْ حَمِيمٍ ای ماء حار قد انتهی حرّه، حمیم فعیل بمعنی مفعول یقال حمّ الماء اذا

اسخن و الحميم العرق منه لسخنته، و الحمام لحرارة مائه او لانه يتعرق فيه.
قوله: هُوَ الَّذي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِياءً ای خلقها ضياء فيكون منصوبا على الحال. و ضياء مصدر ضاء و تقديره جعل الشمس ذات ضياء و يجوز ان يكون ضياء جميع ضوء وَ الْقَمَرَ نُوراً يستضاء به فی الليالی. قال: الكلبی يضيء وجوههما لاهل السماوات السبع و ظهورهما لاهل الارضين السبع.
وَ قَدَّرَهُ اين ها با قمر شود، ای قدر القمر يسير منازل فيكون ظرفا للسير و قيل قدر له مَنازِلَ. ميگويد تقديركرد و باز انداخت سير قمر به بيست و هشت منزل در بريدن دوازده برج در هر برجی دو روز و سيكی تا هر ماه فلك بتمامی باز برد، وظيفه‌ايست آن را ساخته و انداخته. لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ تا شمار ماه و سال و روزگار ميدانيد بسير قمر درين منازل. ما خَلَقَ اللَّهُ ذلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ يعنی للحق لم يخلقه باطلا بل اظهارا لصنعه و دلالة على قدرته و حكمته. وَ لِتُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ. ابن جريرگفت: الحق هاهنا هو اللّه، ای ما خلق اللّه ذلك الا باللّه، ای وحده لا شريك معه. يُفَصِّلُ الْآياتِ بياء قرائت ابن كثير و ابو عمرو و حفص و بنون قرائت باقی و در نون معنی تعظيم است.
إِنَّ فِي اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ. كلبی گفت، اهل مكه گفتند: يا محمد ائتنا بآية حتّى نؤمن بك و نصدّقك فنزل: إِنَّ فِي اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ فی مجیء كل واحد منهما خلف الآخر و اختلاف الوانهما. وَ ما خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ من الخلائق و العجائب و الدّلالات. لايات يوجب العلم اليقين. لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ الشرك.
إِنَّ الَّذينَ لَا يَرْجُونَ لِقاءَنا اين آيت در شأن منكران بعث و نشور آمد. رجا اينجا بمعنی تصديق است هم چنان كه در سورة الفرقان گفت. وَ قالَ الَّذينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا و لقاء بعث است پس مرگ، يعنی ان الذين لا يصدقون بالبعث بعد الموت.
و قيل معناه لا يخافون عقابنا و لا يرجون ثوابنا.
رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا من اللّه حظا فاختاروها و عملوا لها و اطمأنّوا و سكنوا اليها بدلا من الآخرة. وَ الَّذينَ هُمْ عَنْ آياتِنا ای عن البعث و الثواب و العقاب. و قيل عن القران و محمد غافِلُونَ تاركون لها مكذّبون.
أُولئِكَ مَأْواهُمُ النَّارُ ای مصيرهم و مرجعهم. النّار بِما كانُوا يَكْسِبُونَ من الكفر و التكذيب.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اللّه منوّر القلوب، الرحمن كاشف الكروب، الرحيم غافر الذّنوب. اللّه است افروزنده دل دوستان. رحمن است باز برنده اندوه بيچارگان.
رحيم است آمرزنده گناه عاصيان. اللّه يعطی الرّؤية بغير حجاب، الرّحمن يرزق الرزق بغير حساب، الرّحيم يغفر الذّنب بغير عتاب، اللّه است كه ديدار خود رهی را كرامت كند بی‌حجاب. رحمن است كه از خزينه خود روزی دهد بی‌حساب. رحيم است كه بفضل خود بيامرزد بی‌عتاب. اللّه لارواح السابقين، الرحمن لقلوب المقتصدين، الرحيم لذنوب الظالمين. خدای است كه ارواح سابقان بفضل وی نازد، رحمن است كه دلهای مقتصدان بمهر وی گراید، رحيم است كه گناه ظالمان بعفو خود شويد. من سمع اللّه اورثه شغبا و من سمع الرحمن اورثه طلبا و من سمع الرّحيم اورثه طربا، فالنفس مع الشغب و القلب مع الطلب و الرّوح مع الطّرب. يكی خطاب خدای شنيد در شغب آمد، يكی سماع نام رحمن كرد در طلب آمد، يكی در استماع نام رحيم بماند در طرب آمد. تن محلّ امانت است چون خطاب خدای شنيد بی‌قرارگشت. دل بارگاه محبت است به سماع، نام رحمن در دايره طلب و شوق افتاد. جان نقطه‌گاه عشق است چون بشارت نعت رحيم يافت بر شادروان رجا در طرب بماند هر چه نعمت بود نثار تن گشت هر چه منت بود بدل دادند آنچه رؤيت و مشاهدت بود نصيب جان آمد.
پير طريقت گفت: الهی ياد تو ميان دل و زبان است و مهر تو در ميان سر و جان، يافت تو زندگانی جان است و رستخيز نهان. ای ناجسته يافته و دريافته نادر يافته. يافت تو روز است كه خود برآيد ناگاهان. اوكه ترا يافت نه

بشادی پردازد نه باندهان.
قوله: الر الالف الف الوحدانیّة، و اللام لطفه باهل المعرفة، و الرّاء رحمته بکافّة البریّة، جلال احدیّت بنعت عزّت وکمال حکمت سوگند یاد میکند، میگوید بوحدانیت و فردانیت، بلطف من با دوستان من، برحمت من بر بندگان من، که این کتاب نامه من است و این حروف کلام من، از حدوث پاك و از نقص دور و از عیب منزّه. سخنی راست، حدیثی پاك، کلامی درست، کلامی که صحبت حق را بیعت است و ذخیره آن در سرّ عارفان ودیعت است. پیغامی که از قطیعت امان است، و بی‌قرار را درمان است، روشنایی دیده و دولت دل و زندگانی جان است.
أَ کانَ لِلنَّاسِ عَجَباً أَنْ أَوْحَیْنا إِلی رَجُلٍ مِنْهُمْ. کافران را سه چیز شگفت آمد و از آن تعجّب همی‌کردند: یکی انگیختن خلق برستاخیز و باز آفریدن پس از مرگ.
دیگر فرستادن خدای رسولان را بخلق و دعوت کردن ایشان بحقّ. سیوم تخصیص محمد ص به پیغامبری و برگزیدن وی از میان خلق برسولی. اگر آن مدبران ازکمال قدرت خدای خبر داشتندید بعث و نشور را منکر نبودندید و اگر عزّت خدای وکمال پادشاهی وی بدانستندید فرستادن رسولان بخلق ایشان را شگفت نیامدید و اگر دریافتندیدکه اللّه خداوند است وکردگار آن کندکه خود خواهد و بارادت خود حکم کند وکار اندر تخصیص و تکریم مصطفی روا داشتندید و جحود نکردندید لکن چه سودکه دیده حق بین نداشتند تا حق بدیدندید و نه بصیرت دل تا حق دریافتندید، امّا حکمت فرستادن پیغامبران بخلق الزام حجت است تا کافر را بی عذر و بی حجت عذاب نکند. همانست که گفت جلّ جلاله: وَ ما کُنَّا مُعَذِّبِینَ حَتَّی نَبْعَثَ رَسُولًا امّا مؤمن اگر خواهد او را بیامرزد بی‌توبت و بی‌خدمت زیرا که عذاب کردن بی‌حجت ظلم است و ربّ العزّة پاکست و منزه از جور و ظلم. یقول تعالی: وَ ما رَبُّکَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ و آمرزیدن مؤمن بی‌خدمت فضل است، و ربّ العزّة با فضل عظیم است وکرم بی‌نهایت.
یقول تعالی: وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ. وگفته‌اند رسولان را بخلق فرستاد تا مؤمنان را بشارت دهند بفضل کبیر و کافران را بیم نمایند بعذاب الیم. اینست که رب العالمین گفت: أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ وَ بَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ جایی دیگرگفت: رُسُلًا مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ ای محمدکافران را بیم ده که دوزخ برای ایشان تافته و ساخته مؤمنان را بشارت ده که بهشت از بهر ایشان آراسته و پرداخته.
وَ بَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ. قال محمد بن علی الترمذی: قدم الصدق هو امام الصالحین و الصدیقین و هو الشفیع المطاع و السائل المجاب محمد ص.
وگفته‌اند قدم صدق سبق عنایت است و فضل هدایت. روز ازل در میثاق اول ارواح مؤمنان را مجلس انس از جام محبت بکأس مودّت، شربت مهر داده و ایشان را سرمست و سرگشته آن شربت کرده، و ایشان را وعده داده وعده‌ای راست درست که باز آرم شما را باین منزل کرامت و باز بنوازم شما را زیادت ازین فضیلت، وَ یَزِیدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ فذلك قوله إِلَیْهِ مَرْجِعُکُمْ جَمِیعاً وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا رجوع بازگشت است و بازگشت را هر آینه بدایتی بود لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ. جنیدگفت: در رموز این آیت که، إِلَیْهِ مَرْجِعُکُمْ جَمِیعاً قال منه الابتداء و الیه الانتهاء و ما بین ذلك مراتع فضله و تواتر نعمه فمن سبق له فی الابتداء سعادة اظهر علیه فی مراتعه و تقلّبه فی نعمه باظهار لسان الشّکر و حال الرضاء و مشاهدة المنعم. و من لم یجز له سعادة الابتداء ابطل ایّامه فی سیاسة نفسه و جمع الحطام الفانیة لیردّه الی ما سبق له فی الابتداء من الشقاوة.
گفت: ابتدای کارها از خداست و بازگشت همه بخدا، یعنی درآمد هر چیز از قدرت او و بازگشت همه بحکم او، اوّل اوست و آخر او ازل بتقدیر او و ابد بقضای او. حدوث کاینات بامر او فنای حادثات بقهر او میان این و آن مراتع فضل او و شواهد نعمت او هرکه را در ازل رقم سعادت کشیدند در مراتع فضل شاکر نعمت آمد و

راضی بقسمت. بزبان ذاکر و بدل شاکر و بجان صافی و معتقد. و هرکه در ابتدا حکم شقاوت رفت بر وی، خراب عمرگشت و مفلس روزگار و بد سرانجام آلوده دنیا وگرفته حرام و بسته لعب و لهو. چنین خواست بوی لم یزل تا باز برد او را با حکم ازل و نبشته روز اول اینست که رب العالمین گفت: إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا و یقال موعود المطیع الفرادیس العلی و موعود العاصی الرحمته و الرضا و الجنّة لطف الحق و الرحمة وصف الحق فاللطف فعل لم یکن ثمّ حصل و الوصف نعت لم یزل. بو بکر واسطی گفته: مطیعان حمالانانند و حمالان جز باری ندارند و این درگاه بی‌نیازان است و عاصیان مفلسانانند جز افلاسی ندارند و این بساط مفلسان است ای خداوندان طاعت نگویم طاعت مکنید تا قرآن را گمانی غلط نیوفتد، چندان که توانید و طاقت دارید طاعت بیارید، پس از روی نیستی همه بگذاریدکه مطیع و طاعت دو بود و این بساط یگانگی است و ای خداوندان زلت دل تنگ مداریدکه این بار معصیت هم بار اوست چنان که طاعت بار اوست اما طاعت بگذارند و معصیت بردارند وگذاشتن فعل تو است برداشتن فعل او.

هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِياءً... الایه. ز روی اشارت شمس آفتاب توفیق است که از برج عنایت بتابد بر جوارح بنده تا آراسته خدمت و طاعت گردد، و قمر اشاره بنور توحید است و روشنایی معرفت در دل عارف که باین نور راه برد بمعروف.

پیر طریقت گفت: الهی عارف ترا بنور تو میداند از شعاع نور عبارت نمی‌تواند در آتش مهر میسوزد و از ناز بار نمی‌پردازد.

إِنَّ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا... الآیة. کافران بدیدار حق جلّ جلاله امر ندارندکه آن را منکرانند لا جرم هرگز بآن نرسند و مؤمنان برؤیت حق ایمان دارند و امیدوارندکه بینند لا جرم بآن رسند. همانست که مصطفی ص گفت: هرکه بوی رسدکرامتی از حق یعنی در خبر بشنود که خدای با بنده کرامت کند و بدیدار خود او را بنوازد، اگر آن بنده نپذیرد این خبر و برؤیت ایمان ندهد، هرگز نرسد بآن کرامت. گفته‌اندکه امّید دیدار حقّ از آن ندارندکه هرگز مشتاق نبوده‌اند و از آن مشتاق نه‌اندکه دوست نداشته‌اند و از آن دوست نداشته که نشناخته‌اند و از آن نشناخته‌اندکه طلب نکرده‌اند و از آن طلب نکردندکه خدای ایشان را فرا طلب نگذاشت و راه طلب بایشان فرو بست پس همه از خدا است و بارادت و مشیّت خدا است.

یقول تعالی: وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى لو اراد ان یطلبوه لطلبوا و لو طلبوا لعرفوا و لو عرفوا لاحبّوا و لو احبّوا لاشتاقوا و لو اشتاقوا الیه لرجوا لقاءه و لو رجوا لقاه لرأوه.

قال اللّه تعالی: وَ لَوْ شِئْنا لَآتَيْنا كُلَّ نَفْسٍ هُداها اذا کان الّذی لا یرجو لقاءه ماواه العذاب و الفرقة فدلیل الخطاب: انّ الّذی یرجو لقاه فقصاراه الوصلة و اللقاء و الزّلفة.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات ایشان که گرویدگان‌اند و نیکوکاران، يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمانِهِمْ خدای ایشان را راه می‌نماید بایمان آوردن ایشان، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ میرود زیر درختان و نشستگاههای ایشان جویهای روان، فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ. (۹) در بهشتهای با ناز.

دَعْواهُمْ فِيها درخواست و بازخواست ایشان، سُبْحانَكَ اللَّهُمَّ پاکی ترا ای خداوند، وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ و نواخت خدای ایشان را و نواخت ایشان یکدیگر را در بهشت اینست که: سلام علیکم، وَ آخِرُ دَعْواهُمْ و آخر خواندن ایشان آنست که گویند، أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ. (۱۰) ثناء بسزا خدای را خداوند جهانیان.

وَ لَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ و اگر خدای واشتابانیدی مردمان را بدی، اسْتِعْجالَهُمْ بِالْخَيْرِ جایی که ایشان می‌شتابند بنیکی، لَقُضِيَ إِلَيْهِمْ أَجَلُهُمْ خدای بایشان گزاردید اجلهای ایشان و سپری کردید ایشان را عمرهای ایشان، فَنَذَرُ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا فروگذاریم ناگرویدگان را برستاخیز، فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ. (۱۱) تا در

گزاف‌کاری خویش متحیّر می‌باشند.
وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ الضُّرُّ و هرگاه که بمردم رسدگزند دردی یا بیماری، دَعانا لِجَنْبِهِ او خواند ما را افتاده بر پهلوی خویش، أَوْ قاعِداً أَوْ قائِماً یا نشسته یا مانده برپای، فَلَمَّا كَشَفْنا عَنْهُ ضُرَّهُ چون باز بریم ازو آن گزند و آن رنج که در آن است، مَرَّ رود او، كَأَنْ لَمْ يَدْعُنا چنان که او نه آنست که ما را میخواند، إِلى ضُرٍّ مَسَّهُ آن گزند را که باو رسیده بود، كَذلِكَ چنین است، زُيِّنَ لِلْمُسْرِفِينَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ. (۱۲) آراسته‌اند برگزاف‌کاران آنچه میکنند.
وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ هلاك کردیم و تباه کردیم گروهان پس یکدیگر، لَمَّا ظَلَمُوا آن گه که ستم کردند، وَ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ و بایشان آمد فرستادگان ما ببیغامها و نشانهای روشن، وَ ما كانُوا لِيُؤْمِنُوا و نه بر آن بودند که بگروند، كَذلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ. (۱۳) چنین است پاداش از ما گروه بدکاران را.
ثُمَّ جَعَلْناكُمْ خَلائِفَ فِي الْأَرْضِ پس شما را پس نشینان کردیم در زمین، مِنْ بَعْدِهِمْ از پس ایشان، لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ. (۱۴) تا نگریم که چون کنید.
وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا و چون بر ایشان خوانند سخنان ما، بَيِّناتٍ روشن پیدا، قالَ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنَا ناگرویدگان برستاخیزگویند، ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هذا که بما قرآنی آر جدا زین، أَوْ بَدِّلْهُ یا هم این بدل کن، قُلْ بگوی، ما يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِي مرا نیست و نبود که این را بدل کنم از خودی خویش، إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما يُوحى إِلَيَّ من نروم مگر بر پی آن که پیغام است بمن، إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ. (۱۵) من میترسم اگر نافرمان آیم در خداوند خویش از عذاب روزی بزرگ».
قُلْ لَوْ شاءَ اللَّهُ بگوی اگر خدای خواستید، ما تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ من هرگز بر شما این کتاب نخواندید، وَ لا أَدْراكُمْ بِهِ و شما را آگاه و دانا نکردمی از آن، فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُراً مِنْ قَبْلِهِ چهل سال در میان شما بودم که از پیغامبری سخن نگفتم، أَ فَلا تَعْقِلُونَ. (۱۶) در نیابید.
فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً که بود ستم کارتر از آن که آید و بر خدای دروغ سازد، أَوْ كَذَّبَ بِآياتِهِ یا آن را بدروغ دارد، و رساننده را دروغ زن شمارد، إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ. (۱۷) بدکاران را در پیروزی بهره نیست.
وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ می‌پرستند فرود از خدای، ما لا يَضُرُّهُمْ وَ لا يَنْفَعُهُمْ آنچه نگزاید بکار نیاید، وَ يَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ و میگویندکه تا ما را فردا بنزدیك اللَّه شفیعان باشند، قُلْ بگو: أَ تُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِما لا يَعْلَمُ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ خدای را انباز می‌گوییدکه او آن انباز نه در آسمان داند خود و نه در زمین، سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ. (۱۸) پاکی و بی‌عیبی ویراست و برتر است از آنچه انبازگیرندگان میگویند در وی.
وَ ما كانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً واحِدَةً نبودند مردمان مگر امّتی راست بر دینی راست پاك، فَاخْتَلَفُوا پس در مخالفت افتادند و در دین خود بپراکندند، وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ و اگر نه سخنی بودی که پیش شده از اللَّه، لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ میان ایشان کار برگزارده آمدید، فِيما فِيهِ يَخْتَلِفُونَ. (۱۹) در آن اختلاف و تفرقه که ایشان در آن بودند.
وَ يَقُولُونَ لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ میگویند چرا برین مرد از خداوند او آیتی فرو نیامد، فَقُلْ گوی، إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ علم غیب خدای‌تر است، فَانْتَظِرُوا ایشان را گوی چشم میدارید بودنی را، إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ. (۲۰) که من با شما از چشم دارندگانم.
وَ إِذا أَذَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً و ما چون مردمان از خویشتن مهربانی و آسانی چشانیم، مِنْ بَعْدِ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُمْ پس گزند که رسیده بود بایشان، إِذا لَهُمْ مَكْرٌ فِي آياتِنا چون در نگری ایشان را مکر است در آیات ما و در نعمتهای ما، قُلِ اللَّهُ أَسْرَعُ مَكْراً بگوی اللَّه زود توان‌تر است از آدمی در بد عهدی کردن، إِنَّ رُسُلَنا يَكْتُبُونَ ما تَمْكُرُونَ. (۲۱) که رسولان ما می‌نویسند آنچه آدمیان سگالش وکوشش میکنند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ اى الطّاعات فيما بينهم و بين ربّهم. يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ الى الجنّة بسبب ايمانهم فى الدّنيا. ميگويد ايشان كه ايمان آوردند و در دنيا نيك مردان و نيكوكاران بودند و خداى را و رسول را ص طاعت دار و فرمان بردار بودند و بر شريعت و سنت مصطفى راست رفتند و راست گفتند، يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمانِهِمْ ربّ العزة فردا ايشان را پاداش نيكو دهد، راه بهشت بايشان نمايد و ببهشت رساند و بركرامت و نعمت خويش خواند. مقاتل گفت: يجعل لهم نورا يمشون به على الصراط الى الجنّة. نورى و روشنايى در پيش ايشان نهند تا بآن نور صراط بازگذراند، و ببهشت رسد.

قال النّبي ص انّ المؤمن اذا خرج من قبره صوّر له عمله فى صورة حسنة و شارة حسنة فيقول له من انت فو اللّه انى لاراك امرء صدق فيقول له انا عملك فيكون له نورا و قائدا الى الجنّة و الكافر اذا خرج من قبره صوّر له عمله فى صورة سيئة و شارة سيّئة فيقول من انت فو اللّه ربى لاراك امرء سوء، فيقول انا عملك، فينطلق به حتّى يدخله النّار.

تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ اى من تحت منازلهم و مساكنهم. وگفته‌اند مراد نه آنست كه بهشتيان بالا باشند و جويها در زير ايشان رود از بهر آن كه در بهشت چشمها كه رود نه درکندها رود، يعنى تجرى بين ايديهم و تحت امرهم و هم يرونها كقوله: تَحْتَكَ سَرِيًّا اى بين يديك و هذِهِ الْأَنْهارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي اى تحت امرى و بين يدىّ. چشمهاى بهشت بر روى زمين روان بود، بهشتى چنان كه نشسته باشد در غرفه يا در خيمه يا هر جاى كه نشيند از راست و چپ خويش و برابر خويش آب روان مى‌بيند دست وى بدان مى‌رسد و جامه بوى‌تر نشود فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ. عن وهب بن منبه عن ابن عباس قال: خلق اللّه جنّات النّعيم من الزمرّد الاخضركلها ازواجها و خدمها و آنيتها و اشربتها و حجالها و قصورها و خيامها و مداينها و درجها و غرفها و ابوابها و ثمارها. قال و الجنان كلها مائة درجة ما بين الدّرجتين مصيرة خمس مائة عام حيطانها لبنة من ذهب و لبنة من فضة و لبنة من ياقوت و لبنة من زبرجد. ملاطها المسك و قصورها الياقوت و غرفها اللؤلؤ و مصاريعها الذّهب و ارضها الفضّة و حصباؤها المرجان و ترابها المسك اعدّ اللّه لاوليائه يقول اللّه تعالى ادخلوا الجنّة برحمتى فاقتسموها باعمالكم فلكم صنعت ثمار الفردوس و لكم بنيت القصور الّتى اسّست بالنعيم و شرفت بالملك الخلود.

قوله: دَعْواهُمْ فِيها سُبْحانَكَ اللَّهُمَّ دعوى و دعا هر دو يكسان است و مراد ندا است اى يدعون اللّه بقولهم سبحانك اللهم تلذّذا بذكره لا عبادة. ميگويد در آن بهشت همه خداى را خوانند و خداى را دانند و بذكر و ثناى وى بياسايند. تنعّم ايشان و لذّت و راحت و آرام ايشان، بتسبيح و شكر و ثناى اللّه بود. كلبى گفت: دَعْواهُمْ فِيها اى كلامهم و قولهم اذا اشتهوا شيئا من طعام الجنّة: سُبْحانَكَ اللَّهُمَّ فيؤتون به. اين كلمه علمى است و نشانى ميان بهشتيان و ميان خازنان و خادمان بهشت هرگاه كه آرزويى كنند طعامى يا شرابى خواهندگويند: سُبْحانَكَ اللَّهُمَّ، خادمان بدانندكه چه ميخواهند و چه آرزو ميكنند آنچه خواهند حاضركنند و ايشان را بمراد و مقصود رسانند، وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ و نواخت ايشان يكديگر را آنست كه بر يكديگر شوند و سلام كنند و همچنين فريشتگان آيند و بر ايشان سلام كنند و آن گه نواخت وكرامت رب العزة بايشان رسد و ايشان را گويد: سلام عليكم، سخنى خوش با نواخت و نيكويى سخنى بسلامت از آزار، آزاد و پاك، و قيل: تحيتهم اى ملكهم سلام اى سالم. ميگويد ملك ايشان در آن بهشت جاودانى است، از زوال و فنا رسته و جاويد ايشان را با ناز و نعيم مانده، وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ معنى آنست كه بهشتيان در هر چه خواهند بجاى آزادى‌اند هر چندكه خواهند ياوند و بهر چه بيوسند رسند، بجاى شكراند و بجاى تهنيت. و قيل اول كلامهم التسبيح و آخره التحميد و هم يتكلّمون بينهما بما ارادوا ان يتكلّموا به. خبر داد رب العزة كه بهشتيان در هر سخن كه گويند ابتداى سخن ايشان بتعظيم و تنزيه اللّه بود و ختم آن بشكر و ثناى اللّه و طعامى كه خورند بابتدا نام اللّه گويند و تسبيح وى و بآخر شكر خداى كنند و ثناء بروى.

وگفته‌اند این آنست که جای دیگرگفت حکایت از بهشتیان که گویند الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا و تقدیر آیت اینست که: و آخر دعویهم ان یقولوا الحمد للّه رب العالمین.

وَ لَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ این هم چنان است که جای دیگرگفت عَجِّلْ لَنا قِطَّنا جای دیگرگفت وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بالشَّرِّ دُعاءَهُ بالْخَيْرِ و ناس اینجا کافران‌اند النضر بن الحرث و اصحابه که میگفتند: اللَّهُمَّ إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ ایشان ازکافری که بودند بر سبیل استهزا و ثبات برکفر عذاب بتعجیل میخواستند، رب العالمین گفت اگر آن عذاب که میخواهند فروگشائیم ایشان همه هلاك شوند و فانی گردند و دنیا منقطع گردد، لکن نکردیم و ندادیم آنچه خواستند و عذاب فرو نگشادیم و فراگذاشتیم تا اقامت حجت بر ایشان تمام گردد و ایشان را هیچ عذر نماند. وگفته‌اند حکم این آیت بر عموم است کسی که از سر ضجرت دعاء بدکند بر خویشتن یا بر فرزند و خویش و پیوند، گوید اخزاك اللّه، لعنك اللّه، اماتك اللّه، بزبان میگوید و در دل اجابت این دعاء کراهیت دارد، رب العالمین گفت: لو استجیب لهم فی الشّر کما یحبّون ان یستجاب لهم فی الخیر لهلکوا قال شهر بن حوشب قرأت فی بعض الکتب انّ اللّه عز و جل یقول للملکین الموکّلین: لا تکتبا علی عبدی فی حال ضجرة شیئا. و تقدیر الآیة وَ لَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ حین استعجلوه استعجالا کاستعجالهم بالخیر لَقُضِيَ إِلَيْهِمْ أَجَلُهُمْ. و عن ابی هریرة قال قال رسول اللّه ص: اللهم انّی اتخذ عندك عهدا لن تخلفه انما انا بشر فایّ المؤمنین آذیته او شتمته او جلدته او لعنته فاجعلها له صلاة و زکاة و قربة تقربه بها یوم القیمة.

ابن عامر و یعقوب لقضی بفتح قاف خوانند و اجلهم بنصب فیتصل بقوله عز و جل وَ لَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ.

قوله فَنَذَرُ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا یعنی مشرکی مکة، لا یخافون البعث و الحساب و لا یأملون الثواب فِي طُغْيانِهِمْ ای فی شرکهم و ضلالهم يَعْمَهُونَ یتردّدون و یتمارون. و قیل یلعبون. وگفته‌اند معنی آیت آنست که: آدمی هموار بروز شادی خویش می‌شتابد و آن شتابیدن اوست باجل او. میگوید اگر ما روزگار او باو شتابانیم مرگ باو شتابد.

وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ الضُّرُّ این در شأن هشام بن المغیرة المخزومی آمد، اذا ناله مکروه و ضرر دعانا، ای دعا اللّه لازالته و لم یدع غیره. قوله دَعانا لِجَنْبِهِ یعنی مضطجعا أَوْ قاعِداً أَوْ قائِماً یرید فی جمیع الاحوال فَلَمَّا كَشَفْنا عَنْهُ ضُرَّهُ ازلنا ما به. مَرَّ ای استمر علی کفره معرضا عن الشکرکَأَنْ لَمْ يَدْعُنا إِلى ضُرٍّ مَسَّهُ لنسیانه ما دعا اللّه فیه و ما صنع اللّه به، كَذلِكَ ای کما زیّن لهذا الکافر الدعاء عند البلاء و الاعراض، زُيِّنَ لِلْمُسْرِفِينَ عملهم و الاسراف فی النفس یکون بعبادة الوثن و فی المال فی السائبة و البحیرة و معنی الکلام اسرفوا فی عبادتهم و اسرفوا فی نفقاتهم.

وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ یا اهل مکّه لَمَّا ظَلَمُوا کفروا باللّه وَ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ بالمعجزات و الآیات بالامر و النهی، وَ ما كانُوا لِيُؤْمِنُوا لانّ اللّه طبع علی قلوبهم جزاء لهم علی کفرهم كَذلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ نفعل بمن کذّب بمحمدکما فعلنا بمن قبلهم.

ثُمَّ جَعَلْناكُمْ خَلائِفَ الخلایف جمع خلیفة و اصل الخلیفة خلیف بغیر هاء لانه فعیل بمعنی فاعل کالسمیع و العلیم فدخلت الهاء للمبالغة بهذا الوصف کما قالوا راویة و علامة الا تری انهم جمعوه خلفاء کما یجمع فعیل و من انّث لتأنیث اللفظ قال فی الجمع خلائف و قد ورد التنزیل بهما، قال تعالی: خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ و قال ثُمَّ جَعَلْناكُمْ خَلائِفَ ای استخلفناکم بعد هلاکهم تخلفونهم قرنا بعد قرن فِي الْأَرْضِ فی اماکنکم لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ ای لتعملوا اعمالکم فنراها مشاهدة موجودة فارقبوا فی الطاعة و احذروا عن المعصیة.

قال النبی ص انّ الدنیا خضرة حلوة و انّ اللّه مستخلفکم فیها فناظرکیف تعملون.

قال عمر بن خطاب (رض) صدق اللّه ربنا ما جعلنا خلفاء الا لینظر الی اعمالنا فاروا اللّه من اعمالکم خیرا باللیل و النهار و السّرّ و العلانیة.

وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ ای القرآن واضحات الدلایل و بینات منصوب علی الحال این آیت در شأن مشرکان مکة فرو آمد عبد اللَّه بن ابی امیة المخزومی و الولید بن المغیرة و العاص بن عامر و جماعتی که ایمان ببعث و نشور نداشتند تا رب العالمین میگوید: قالَ الَّذینَ لا یَرْجُونَ لِقاءَنَا ای لا یؤمنون بالبعث. با مصطفی می‌گفتند ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هذا من اللَّه لیس فیه ذکر البعث و النشور و لیس فیه عیب آلهتنا. قرآنی دیگر بیار از نزدیك اللَّه که در آن ذکر بعث و نشور نباشد و ترك عبادة لات و عزی و مناة و هبل و عیب ایشان در آن نبود. أَوْ بَدِّلْهُ یا پس همین قرآن که آورده‌ای بگردان از امّت خویش و تغییر در آن آر، ذکر بعث و نشور و وعیدها ازان بیرون کن بجای آیت عذاب آیت رحمت اثبات کن. رب العالمین گفت ایشان را جواب ده یا محمد ما یَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِي این قرآن نه سخن من است و نه ساخته من، تا در آن تغییر توانم و از امّت خویش بگردانم تلقاء مصدر کالتبیان یستعمل ظرفا بمعنی المقابلة مشتق من التلقی.

إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما یُوحى إِلَيَّ ای لا اتّبع الّا وحی اللَّه من غیر زیادة و لا نقصان و لا تبدیل إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي ای ان فعلت عصیت ثم لا آمن عَذابَ یَوْمٍ عَظِيمٍ.

قُلْ لَوْ شاءَ اللَّهُ ما تَلَوْتُهُ ای ما قرأت القران عَلَيْكُمْ وَ لا أَدْراكُمْ بِهِ ای و لا اعلمکم اللَّه به. یقال دریت الشیء علمته و ادریته غیری. ای اعلمته ایّاه. اگر خدای خواستید من این قرآن را هرگز بر شما نخواندمی و اللَّه شما را از آن آگاه و دانا نکردید. قرائت ابن کثیر: و لادریکم بی الف، معنی آنست که: اگر خدا خواستید من هرگز بر شما این کتاب نخواندمی و اللَّه شما را بخودی خود بی من باین دانا کردی چنان که گفت: فَإِنْ يَشَإِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلى قَلْبِكَ. فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ مکثت و بقیت بینکم لا أتلوکتابا و لا اتعلّمه و لا اخط بیمینی، عُمُراً ای بعضا من عمری و هو اربعون سنة، لأنّه اوحی الیه بعد اربعین سنة مِنْ قَبْلِهِ ای من قبل نزول القرآن و من قبل هذا الوقت، أَ فَلا تَعْقِلُونَ انّی صادق و هذا کلام اللَّه، امرنی ان اتلوه علیکم. چون میدانیدکه چهل سال در میان شما بودم که مرا می‌شناختید و نیك دانستیدکه بر هیچ کس هیچ چیز نخوانده‌ام و نه کتابی نوشته‌ام و نه بتلقین ازکسی گرفته‌ام و نه هرگز برکسی دروغی بسته‌ام، امروزکه شما را خبر می‌دهم از داستان پیشینیان و سرگذشت رفتگان و احوال ایشان جز آن نیست که از نزدیك خدا است و از پیغام و وحی پاك او.

در نمی‌یابیدکه چنین است و این قرآن که بر شما میخوانم پیغام خدا است وکلام او.

و قال ابن عباس نبیّ رسول اللَّه و هو ابن اربعین سنة و اقام بمکه ثلث عشرة سنة و بالمدینة توفّی و هو ابن ثلث و ستّین سنة.

قوله فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً ای لا احد اظلم و اکفر ممن کذب علی اللَّه أَوْ كَذَّبَ بِآياتِهِ فالکاذب علی اللَّه و المکذّب بآیات اللَّه فی الکفر سواء. معنی آنست که من بر خدای هرگز دروغ ننهادم و نه ساختم و شما کردیدکه گفتید وی را شریك و انباز است وکیست ستمکارتر وکافرتر از آن که بر خدای دروغ سازد وگوید که وی را شریك و انباز است و قرآن که سخن وی است دروغ شمارد و محمدکه پیغام رسان وی است دروغ زن دارد إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ لا یسعد من کذّب انبیاء اللَّه.

وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ یعنی یشرکون مع اللَّه فی العبادة ما لا يَضُرُّهُمْ ان لم یعبدوه وَ لا يَنْفَعُهُمْ ان عبدوه. این مشرکان مکة بتان را میپرستندکه در ایشان ضرر و نفع نه، اگر نپرستند بر ایشان گزند نیارند و اگر پرستند ایشان را بکار نیایند و سود نکنند از بهر آن که موات‌اند، نه خیر است در ایشان نه شر، نه نفع نه ضرر، نه کردگاری نه توانایی و دانایی. اللَّه است جلّ جلاله که کردگار است و توانا و دانا، هم ضار و هم نافع همه چیز تواند و با همه تاود و بداشت و توان هرکس رسد و سزای هرکس چنان که باید دهد، لا یحدث شیء فی ملکه الا بایجاده و حکمه و قضائه و ارادته و تکوینه و لا یلحق احدا ضرّ و لا نفع و لا خیر و لا شرّ و لا سرور و لا حزن الّا من قبله جلّ جلاله فان تك نعمة فهو النّافع و الدّافع و ان تك محنة فهو الضارّ القامع المانع، فمن استسلم لحکمه

عاش فی راحة و من اعرض عن حکمه وقع فی کلّ آفة.
روی انّ اوّل ما کتب اللَّه فی اللّوح المحفوظ انا اللَّه الّذی لا اله الّا انا من لم یستسلم بقضایی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر نعمایی فلیطلب ربّا سوائی، و روی انّ داوود (ع) ناجی ربّه فقال الهی من شرّ النّاس؟ فقال عزّ من قائل من استخارنی فی امر فاذا خرت له اتّهمنی و لم یرض بحکمی.
وَ یَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ حسن گفت معنی آنست که ایشان شفیعان مااند بنزدیك خدای درکار و شغل دنیا و معاش دنیا که ایشان ببعث و نشور ایمان ندارند. و قیل معناه شفعاؤنا عند اللَّه ان یکن بعث و نشور و قیل فی الکفار من یعتقد البعث، قُلْ أَ تُنَبِّئُونَ اللَّهَ بما لا یَعْلَمُ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ ای أ تخبرون اللَّه انّ له شریکا فی السماوات و الارض او عنده شفیعا بغیر اذنه و لا یعلم اللَّه لنفسه شریکا فی السماوات و لا فی الارض فنفی العلم لنفی المعلوم، سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمَّا یُشْرِکُونَ نزّه نفسه عن ان یکون معه معبود او شریك. قرأ حمزة و الکسائی: عما تشرکون بالتّاء هاهنا و فی سورة النحل و الروم.
وَ ما کانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً واحِدَةً الامّة هاهنا الدین و تقدیره و ما کان الناس الا ذوی امّة واحدة ای دین واحد و هو الاسلام و قیل هو الشرك و قد سبق شرحه فی سورة البقرة فَاخْتَلَفُوا ای آمن بعض وکفر بعض. و قیل و ما کان الناس الا امّة واحدة فاختلفوا ای ولدوا علی الفطرة و اختلفوا بعد الفطرة وَ لَوْ لا کَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ ای لولا انّ اللَّه عز و جل جعل لهم اجلا للقضاء بینهم و هو یوم القیمة یفصل بینهم فی وقت اختلافهم. و قیل وَ لَوْ لا کَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ بتأخیر عذاب هذه الامة الی یوم القیمة و انه لا یعاجل العصاة بالعقوبة، لَقُضِيَ بَیْنَهُمْ نزول العذاب.
میگوید اگر نه سخنی بودی که پیش رفت از اللَّه و حکم کرد و آن سخن آنست که با آدم گفت آن گه که او را عطسه آمد: یرحمك ربك فسبقت رحمته غضبه، اگر نه این سخن بودی من عذاب فروگشادمی باین امت بآن اختلاف و تفرق که ایشان در آن بودند.
روی ابو هریرة قال قال رسول اللَّه ص: لما خلق اللَّه تعالی آدم و نفخ فیه الروح، عطس فقال له ربه الحمد للَّه فقال الحمد للَّه فقال له ربه عز و جل یرحمك ربك اذهب فسلّم علی اولئك النفر و هم نفر من الملائکة جلوس فاسمع ما یجیبونك به فانها تحیّتك و تحیة ذرّیتك. قال فذهب فقال السلام علیکم فقالوا و علیك السلام و رحمة اللَّه. ثم رجع الی ربه تبارك و تعالی فبسط له یدیه فقال له خذ و اختر فقال اخترت یمین ربی وکلتا یدیه یمین ففتحها فاذا فیها صورة الذریة کلّهم فاذا کلّ رجل مکتوب عنده اجله و اذا آدم (ع) قدکتب له الف سنة.
و ذکر الحدیث فی روایة اخری عن ابی هریرة قال قال رسول اللَّه ص: لمّا خلق اللَّه الخلق کتب کتابا فهو عنده فوق العرش انّ رحمتی سبقت غضبی.
وَ لَوْ لا کَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَیْنَهُمْ الآیة، گفته‌اندکه تأویل این آیت آنست که اگر ندانیدکه من که خداوندم ازگفته خویش واپس نیایم در تقدیر آجال و ارزاق من این ناسزاگویان را و باطل ورزان را یك طرفة العین درنگ ندادید تا ایشان را بعقوبت عاجل از اهل حق جدا کردید تا حق و اهل آن از باطل و اهل آن در وقت سزا جدا شدید و میان ایشان فرقان پیدا شدی.
وَ یَقُولُونَ یعنی اهل مکة لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ آیَةٌ مِنْ رَبِّهِ مثل العصا و الید البیضاء و ما جاءت به الانبیاء. و قیل مما اقترحوا علیه فی قوله وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّی تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ الآیة، مشرکان مکه از روی تعنت طلب آیات کردندگفتند چرا آیتی ننماید این محمد چنان که موسی عصاء و ید بیضاء نمود و دیگر پیغامبران نشانها و معجزتها نمودندکه دلائل نبوت و رسالت ایشان بود، آن مدبران هم پیغام بمراد خویش خواستند هم دیدار فریشته خواستند هم معجزه و نشان و هم اللَّه حاضرکردن خواستندکه جایی میگوید: أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَ الْمَلائِکَةِ قَبِیلًا، جایی دیگر میگوید: او نری ربنا حتی نری اللَّه جهرة رب العالمین گفت بجواب ایشان: فَقُلْ إِنَّمَا الْغَیْبُ

لِلَّهِ آنچه شما می‌درخواهید از نزول آیات آن همه غیب است و علم غیب بنزدیك خدا است و جز خدای هیچ کس غیب نداند و مصالح بندگان جز خدای کس نشناسد فَانْتَظِرُوا وقوع الآیة و انتظروا قضاء اللّه بیننا باظهار المحق علی المبطل إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ فوقعت یوم بدر فظهر المحق علی المبطل.

وَ إِذا أَذَقْنَا النَّاسَ ای کفّار مکه رَحْمَةً یعنی المطر و الخصب و العافیة مِنْ بَعْد القحط و الجوع و الفقر و البلاء و الشفاء بعد السقم إِذا لَهُمْ مَكْرٌ این جواب شرط است کقوله: إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بما قَدَّمَتْ أَيْديهِمْ إِذا هُمْ يَقْنَطُونَ المعنی و ان تصبهم سیّئة قنطوا فکذلك قوله وَ إِذا أَذَقْنَا النَّاسَ معناه و اذا اذقنا النّاس مکروا و هذا المکر هو صرف الشکر الی غیر المنعم سمّاه مکرا لان المکر جحود حق المنعم و ذلك قولهم لولا الدّواء و الطّبیب و لولا کذا وکذلك کانوا یقولون سقینا بنوء کذا و لا یقولون هذا رزق من اللّه و هو قوله تعالی وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ إِذا لَهُمْ مَكْرٌ این اذا اینجا در آن موضوع است که عجم گویند چون در نگری چون بنگری و آیات ایدر اعلام نعمتهای اللّه است و ایادی وی میگوید چون ایشان را باران فرستیم و از بلاها عافیت دهیم و نعمت و آسایش برایشان روان گردانیم ایشان را در آن نعمت بطرگیرد تا حقّ را منکر شوند و آیات ما دروغ شمرند و رساننده را استور ندارند و بر نعمت، دیگری را شکرکنند نه خدای را عزّ و جلّ، قُلِ اللَّهُ أَسْرَعُ مکرا یعنی اللّه اقدر علی تغییر تلك النّعم من العبد علی صرف الشّکر الی غیر المنعم و ما یاتیهم من العقاب اسرع فی اهلاکهم ممّا اتوه من المنکر و ابطال آیات اللّه إِنَّ رُسُلَنا یعنی الحفظة يَكْتُبُونَ ما تَمْكُرُونَ للمجازاة به فی الآخرة. این بر سبیل تهدید و وعیدگفت که آری رسولان ما و دبیران می‌نویسند بر ایشان آنچه می‌سازند و می‌کنند و این تهدید است برگوشها و دلهای ضعیفان و رنه خدای تعالی را البته بآن هیچ حاجت نیست که احاطت علم وی بمعلومات، نه بدبیر حاجت گذاشت و نه بنسخت.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ يَهْديهِمْ رَبُّهُمْ... الآیة. از روی اشارت بر ذوق اهل معرفت، این آیت رمزی دیگر دارد. میگوید مؤمنان و نیك مردان بحقیقت ایشان‌اندکه احدیّت ایشان را بنعمت کرم در قباب غیرت بدارد، و بحسن عنایت پرورد، بمعرفت خودشان راه دهد، و بصحبت خود نزدیك گرداند، تا او را یگانه شوند و از غیر او بیگانه شوند. پیر طریقت گفت توحید نه همه آنست که او را یگانه دانی توحید حقیقی آنست که او را یگانه باشی وز غیر او بیگانه باشی، بدایت عنایت آنست که ایشان را قصدی دهد غیبی تا ایشان را از جهان باز برد چون فرد شود آن گه وصال فرد را بشاید.

جوینده توهم چو تو فردی باید آزاد زهر علّت و دردی باید.

آن مرد غوّاص تا دل از ملك جان برندارد روا نبود که دست طلب او به مروارید مراد رسد پس چه گویی کسی که در طلب جلال و جمال او قصد نجات اعظم کند تا دست از مهر جان نشوید، بوصال قرب جانان چون رسد؟ درویشی در مجلس موسی کلیم (ع) نعره برکشید موسی از سر تندی بانگ بر وی زد، در حال، جبرئیل آمد که یا موسی اللّه میگوید در مجلس تو صاحب درد و خداوند دل همان یك مرد بود که از بهر ما بمجلس تو حاضر آمد، تو بانگ بر وی زدی هر چند عزیزی وکلیمی امّا سرّی که ما در زیرگلیم سیاه نهاده‌ایم تو نبینی، آن اشتیاق جمال ما باشدکه دوستان را در تواجد آرد، تقاضای جمال ما بود که دلهاشان در عالم خوف و رجا و قبض و بسط کشد. وَ اللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ. هر دیده که از دنیا پر شد، صفت عقبی در وی نگنجد.

و هر دیده که صفات عقبی در وی قرارگرفت، از جلال قرب ما و عزّ وصال ما بیخبر بود، نه دنیا و نه عقبی بلکه وصال مولی. آه کجاست همّتی که از دنیا کجاست مرادی مه از عقبی اشتیاقی بدیدار مولی کجاست صاحب دولتی تا از جاه بشریّت خود برآئیم و دست در فتراك آن صاحب دولت زنیم بوکه روزی بمراد رسیم.

گر ز چاه جاه خواهی تا برائی مردوار چنگ در زنجیرگوهردار عنبر بار زن

يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمانِهِمْ باش تا فردای قیامت که دوستان بنور معرفت بر مرکب طاعت فرا بساط انبساط روند و در مقام شهود بنازند، گروه گروه و جوق جوق، چنان که اللّه گفت: نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً و در هر منزل که پیش آید جوقی فریشتگان بحکم فرمان، بسلام می‌آیند و بناز و نعیم جاودان بشارت می‌دهند. اینست که گفت: وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ و عاصیان امّت احمد در آن صحراء محشر و مقام رستاخیز، بعرض گاه حساب بازداشته، سابقان بنور طاعت از پیش رفته و عاصیان بگران باری معصیت تنها مانده، آخر رحمت اللّه ایشان را دست گیرد، و بر تنهایی و درماندگی ایشان ببخشاید، بندای کرامت گوید: عبادی چون این خطاب عزّت و ندای کرامت بنعت رحمت بگوش ایشان رسد، جان ایشان بیاساید و روح و ریحان در دل ایشان گشاید، گوید: عبادی، إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فاكِهُونَ لا يتفرغون اليكم و اصحاب النّار من شدة العقاب لا يرقّون لكم، معاشر المساكين سلام عليكم كيف انتم ان كان اشكالكم و اصحابكم سبقوكم واحد منهم لا يهديكم فانا اهديكم. ان عاملناكم بما تستوجبون فاين الكرم.

نحن اذا في الجفاء مثلهم اذا هجرنا هم كما هجروا

چون رأفت و رحمت حقّ بایشان رسد وحشت و معصیت بآب رحمت از ایشان فرو شوید و آفتاب رعایت از برج عنایت بتابد، ایشان بنعت افتخار در حالت انکسار بر درگاه ذو الجلال خوش بزارند، و از شادی بگریند، تا ربّ العزّة آن گریستن و زاریدن از ایشان بپسندد و درد دل ایشان را امرهم نهد و زبان ایشان بثنای خود بگشاید، و بقدر طاقت بندگی خدای را ثنا گویند، و حمد و ستایش کنند، اینست که رب العالمین گفت: وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ آخر سخن ایشان این بود که الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ که شماتت دشمنان وکافران بما نرسید، و فضل و رحمت خدای بما در رسید.

ما را همه مقصود ببخشایش حق بود المنة للّه که بمقصود رسیدیم

وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ الضُّرُّ دَعانا... الآية. دعاء کلید رحمت است وگواه عبودیّت و پیوستن را وسیلت. هرکس که در دعاء بر وی گشادند در اجابت هم بر وی گشادندکه میگوید جلّ جلاله: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ دعاء پیرایه پیوستگانست و مایه دست گرفتگان و حلقه در حق بدست جویندگان، مصطفی ص گفت: الدعاء سلاح المؤمن و عماد الدين و نور السماوات و الارض.

هرکه بکاری درماند یا او را نکبتی رسد دست در دعا و تضرع زند، دست اعتماد بضمان اللّه زد و دست نیاز ببرّ وی زد، یقول اللّه تعالی: فَلَوْ لا إِذْ جاءَهُمْ بَأْسُنا تَضَرَّعُوا و شرط آنست که بوقت دعاء آواز نرم دهد و خاطر از حرمت و استکانت پرکند و باجابت، یقین باشدکه مصطفی ص گفت: «ادعوا اللّه و انتم موقنون بالاجابة و اعلموا ان اللّه لا يستجيب دعاء من له قلب غافل لاه»

و بدانکه دعا کردن و حاجت و نیاز بدرگاه بی‌نیاز برداشتن اهل شریعت را مقامی جلیل است، عین عبادتست و رسیدن را ببهشت نیك وسیلت است. امّا حال عارفان حالی دیگر است و طریق ایشان طریقی دیگر. جنید روزی در اثناء مناجات گفت: «اللّهم اسقنی» ندایی شنیدکه: تدخل بینی و بینك. یا جنید میان من و تو می‌درایی یعنی که ما خود دانیم سزای هر بنده‌ای، و شناسیم قصد هر جوینده‌ای، جنیدگفت: بعد از آن روزگاری تحسّر خوردم و زان گفت، استغفارکردم.

قوله: وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا ای تکبروا و تجبروا و لم يخضعوا بقول الحق. ای بسا خواجگان خویشتن پرستان ازین جهان داران و ستمکاران که با کام و نام بودند با خانهای پر نقش و پرنگار بودند، و بر پشت مرکبهای رهوار سوار بودند، ردای تکبر بر دوش گرفته و فرعون‌وار ندای جباری بر خویشتن زده، چون شرع را مکابر شدند و از حقّ سر وازدند و نبوّت انبیا و آیات و معجزات همه بازی شمردند، دمار از ایشان بر آوردند، و تخت وکلاه ایشان نگونسارکردند، و بساط کبر ایشان در نوشتند، نه خود زنده نه نام و نشان ایشان در

دیار و اقطار مانده، هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَد أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً آری سرانجام ظلم همین است، و خبر مصطفی ص گواه اینست: «لوكان الظلم بيتا فى الجنّة لسلط اللّه عليه الخراب».

قوله ثُمَّ جَعَلْناكُمْ خَلائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ ان اعتبرتم بهم نجوتم و ان لم تعتبروا احللنا بكم من العقوبة ما يعتبر بكم فان من لم يعتبر بمن سبقه اعتبر به من لحقه و من لم يعتبر بما سمعه اعتبر به من تبعه.

٣ النوبة الاولى

قوله تعالى: هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ در خشك و در دريا می‌رواند شما را او آنست، حَتَّى إِذا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ تا آن گه كه شما در كشتى باشيد هنگامى، وَ جَرَيْنَ بِهِمْ و كشتى ميرود و ايشان در آن، بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ ببادى خوش، وَ فَرِحُوا بِها و ايشان بآن باد شادان، جاءَتْها رِيحٌ عاصِفٌ بان كشتى آيد ناگاه بادى كشتى‌شكن، وَ جاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ و موج آيد ايشان را از هر سوى، وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ و چنان دانندكه هلاك ايشان بود، دَعَوُا اللَّهَ خداى را خوانند، مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ دعا و عذر و بيم و اميد او را خالص كرده، لَئِنْ أَنْجَيْتَنا مِنْ هذِهِ و گويند اگر باز رهانى ما را ازين بيم، لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ. (٢٢) حقّا كه ما ترا از سپاس دارانيم و از نعمت شناسان.

فَلَمَّا أَنْجاهُمْ چون باز رهاند ايشان را، إِذا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ چون در نگرى باز افزونى جستن و ستمكارى درگيرند در زمين، بِغَيْرِ الْحَقِّ بناسزا و ناحق، يا أَيُّهَا النَّاسُ اى مردمان، إِنَّما بَغْيُكُمْ عَلى أَنْفُسِكُمْ اين افزونى جستن شما بر يكديگر و اين ستمكارى بر خويشتن، مَتاعَ الْحَياةِ الدُّنْيا روزى چند است زندگانى اين جهان ناپاينده، ثُمَّ إِلَيْنا مَرْجِعُكُمْ آن گه با ماست بازگشت شما فَنُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. (٢٣) پس شما را خبركنيم بآنچه ميكرديد در زندگانى اين جهانى.

إِنَّما مَثَلُ الْحَياةِ الدُّنْيا مثل زندگانى اين جهانى كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ راست همچون آبى است كه فرو فرستاديم از آسمان، فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ تا بآن آب رستنيها رست در زمين آميغ، مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَ الْأَنْعامُ از آنچه مردم خورد و چهارپايان، حَتَّى إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها تا زمين آرايش خويش گرفت، وَ ازَّيَّنَتْ و آراسته گشت، وَ ظَنَّ أَهْلُها و چنان دانند خداوندان آن أَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَيْها كه و پادشاه گشتند بران، أَتاها أَمْرُنا بآن رسد فرمان ما، لَيْلًا أَوْ نَهاراً شب يا روز، فَجَعَلْناها حَصِيداً آن را ريزيده و پژمرده چون كاه دروده كرديم، كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ گويى دى خود هيچ نبود، كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ هم چنين سخنان خويش گشاده و روشن ميفرستيم، لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ. (٢٤) ايشان را كه در آن بينديشند.

وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ اللّه با سراى سلامت ميخواند، وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ و راه مينمايد و او را كه خواهد، إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ. (٢٥)

براه پاينده راست.

لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا ايشان را است كه نيكويى كردند، الْحُسْنى نيكوتر از آنچه ايشان كردند، وَ زِيادَةٌ و نيز افزونى از ناخواسته و نابيوسيده، وَ لا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ و بران رويهاى ايشان نه نشيند، قَتَرٌ وَ لا ذِلَّةٌ گردى و نه خوارى، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ. (٢٦) ايشانند بهشتيان، جاويدان در آن.

وَ الَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئاتِ و ايشان كه بديها كردند، جَزاءُ سَيِّئَةٍ بِمِثْلِها ايشان را است پاداش هر بدى هم چنان، وَ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ و خوارى فراسرهاى ايشان نشيند، ما لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ ايشان را كس نه كه ايشان را از خداى نگه دارد، كَأَنَّما أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ چنان كه پندارى كه در رويهاى ايشان كشيدند، قِطَعاً مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِماً پاره‌هايى از شب تاريك، أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ. (٢٧) ايشانند دوزخيان در آتش جاويدان.

النوبة الثانية

قوله تعالى هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ اى يحملكم على السّير و يجعلكم قادرين على قطع المسافات فِي الْبَرِّ بالازجل و

الدّواب وَ الْبَحْرِ بالسّفن الجارية فی البحار. البرّ: الارض الواسعة. و البحر: مستقرّ الماء. قرائت عبد اللَّه شامی ینشرکم بفتح یا و بنون و شین، من نشر ینشر هم چنان‌که جایی دیگرگفت وَ بَثَّ فِيها مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ باین قرائت معنی آنست که: شما را می‌پراکند و میخیزاند و میرواند در دشت و در دریا. و فیه حجة علی القدریة فی خلق الافعال لانّ السیر فعل متصرف فی الخیر و الشر لا محالة و اللَّه یسیّرکل سائرکما تری، آن‌گه شرح فرادریا داد: حَتَّى إِذا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ فلك هم واحد است و هم جمع بواحد مذکر است چنان‌که گفت: فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ و بجمع مؤنث است چنان‌که گفت: وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ وَ جَرَيْنَ بِهِمْ ای جرت السفن بمن رکبها فی البحر. مخاطبه با خبرگشت و عرب چنین کنند، و در قرآن از این باب هست. و قال الشّاعر:

اسیئی بنا او احسنی لا ملومة لدینا و لا مقلیّة ان تقلت

بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ لیّنة الهبوب لا ضعیفة و لا عاصفة. وَ فَرِحُوا بها ای بتلك الرّیح للینها و استقامتها. فرح در قرآن بر سه وجه است یکی بمعنی بطر و خیلاء و تکبّر چنان‌که گفت: ذلِكُمْ بِما كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ همانست که در سوره هود گفت: إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ ای بطر مرح. و در سورة القصص (۳۴) گفت: لا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ ای البطرین. وجه دوم: فرح است بمعنی رضا. کقوله: وَ فَرِحُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا ای رضوا بها. و قوله: كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ای راضون و فَرِحُوا بما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ ای رضوا.

وجه سیوم: فرح شادی است و خرّمی. کقوله بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَ فَرِحُوا بِها جاءَتْها ای جاءت السفینة و قیل: جاءت الرّیح الطیبة ریحٌ عاصِفٌ ذات عصف ای شدیدة الهبوب یقال: عصفت الرّیح فهی عاصف و عاصفة و اعصفت فهی معصف و معصفة. و عصفت و اعصفت بمعنی واحد. وَ جاءَهُمُ ای رکبان السفینة الْمَوْجُ ای حرکة الماء و اختلاطه. و قیل: هو ما علا من الماء مِنْ كُلِّ مَكانٍ من البحر. و قیل: من کلّ جهة وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ اهلکوا و سدّت علیهم مسالك النجاة من جمیع الجهات. یقال: لکل من وقع فی بلاء قد احیط بفلان، ای قد احاط به البلاء. و قیل احاطت بهم الملائکة. و مثله: و احیط بثمره الا ان یحاط بکم. دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ای اخلصوا له الدّعاء لم یشرکوا به من آلهتهم شیئا. میگوید مشرکان در آن حال‌که بهلاك و غرق نزدیك شوند و جز از خدای آسمان از هرکس نومید شوند و از بتان و غیر ایشان فریادرس نبینند، دست در خدای آسمان زنند و باخلاص بی‌شرك دعا کنند و بربوبیّت وی اقرار دهند. این هم چنان است‌که مصطفی ص حصین خزاعی را پرسید در حال شرك وی: کم تعبد الیوم الها؟ قال سبعة واحدا فی السماء و ستة فی الارض. قال رسول اللَّه ص: فایهم تعدّ لیوم رغبتك و رهبتك؟ قال: الّذی فی السماء.

بو عبیده گفت دعای ایشان به اخلاص آن بود که گفتند اهیّا شراهیّا یعنی یا حیّ یا قیّوم.

قوله: لَئِنْ أَنْجَيْتَنا اینجا قول مضمر است. ای قالوا: لَئِنْ أَنْجَيْتَنا مِنْ هذهِ الواقعة و من هذه الرّیح العاصفة و انعمت علینا یا ربّنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ لنعمتك مؤمنین بك مستمسکین بطاعتك.

فَلَمَّا أَنْجاهُمْ ای اجاب اللَّه دعائهم. اللَّه دعای ایشان اجابت کرد و ایشان را از هلاك و غرق رهانید. هذا کقوله: فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ قُلِ اللَّهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْها وَ مِنْ كُلِّ كَرْبٍ بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ ما تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شاءَ این آیات دلیل‌اندکه رب العزّة دعای کافران و بیگانگان در مرادهای دنیوی اجابت کند و آنچه گفت: وَ ما دُعاءُ الْكافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلالٍ آن درکار و مراد آخرت است که کافران را در نعیم آخرت و ثواب آن جهانی نصیب نیست. و گفته‌اند. وَ ما دُعاءُ الْكافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلالٍ آنست که گویند: رَبَّنا أَخْرِجْنا نَعْمَلْ صالِحاً غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ و ایشان را جواب دهند: أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ امّا دعای ایشان درکار دنیا و در طلب نعمت دنیا مستجاب بود که این نعمت از آشنا و بیگانه دریغ نیست، و برّ و فاجر از آن میخورد عرض حاضر یأکل منها البرّ و الفاجر. یقول تعالی: مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِيدُ كُلًّا نُمِدُّ هؤُلاءِ وَ هَؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ و هم ازین باب است دعاء ابلیس مهجورکه گفت: أَنْظِرْنِي إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ. قالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ و دلیل بر

آنکه رب العزة دعای کافران اندر کار دنیا اجابت کند، آنست که شکایت میکند از آن قوم که در حال بیچارگی و وقت درماندگی او را نخواندند، گفت: وَ لَقَدْ أَخَذْناهُمْ بِالْعَذابِ فَمَا اسْتَكانُوا لِرَبِّهِمْ وَ ما يَتَضَرَّعُونَ امیر المؤمنین علی (ع) گفت اگر ایشان تواضع کردندید و اندر دعا خضوع آوردندید از اللّه اجابت یافتندید. فَلَمَّا أَنْجاهُمْ إِذا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ عادوا الی الکفر و الفساد بِغَيْرِ الْحَقِّ جهلا و باطلا ای مبطلین معلنین الفساد و المعاصی و الجرأة علی اللّه.

يا أَيُّهَا النَّاسُ یا اهل مکه إِنَّما بَغْيُكُمْ عَلى أَنْفُسِكُمْ ای وبال بغیکم علیکم. ای عملکم بالظلم یرجع علیکم، کما قال عزّ و جلّ مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها وگفته‌اند سه چیز آنست که هرکه کند آن بوی بازگردد و بال آن بوی رسد: یکی مکر است لقوله تعالی: وَ لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ. دیگر نکث است لقوله تعالی: فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلى نَفْسِهِ سوم بغی است لقوله تعالی: يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّما بَغْيُكُمْ عَلى أَنْفُسِكُمْ. اینجا سخن تمام شد، آن‌گه ابتدا کرد گفت: مَتاعَ الْحَياةِ الدُّنْيا ای ذلك متاع الحیاة الدنیا تتمتّعون فی الدّنیا، فیکون بغیکم مبتداء و عَلى أَنْفُسِكُمْ خبره و متاع خبر مبتداء محذوف.

و روا باشدکه سخن متصل یکدیگر بود. بغیکم ابتدا بود و متاع خبر ابتداء و عَلى أَنْفُسِكُمْ صله بغی باشد و معنی آنست که این ستمکاری شما بر خویشتن و افزونی جستن بر یکدیگر بر خورداری است در دنیا روزی چند ناپاینده، زاد آن جهانی را نشاید، و در آن جهان بکار نیایدکه باین بغی مستوجب غضب خدای و عقوبت وی گشته‌اید.

قرائت حفص متاع بنصب است یا بر حال یا بر مفعول. ای متّعناکم متاع الحیاة الدّنیا ثُمَّ إِلَيْنا مَرْجِعُكُمْ فی القیمة فَنُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ نخبرکم به و نجازیکم علیه.

إِنَّما مَثَلُ الْحَياةِ الدُّنْيا ای صفة الحیاة الدّنیا فی فنائها و زوالها كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ ای کمطر انزلناه من السماء من جانب السماء. یقال: ان السحاب جسم یخلو من الماء فاذا اراد اللّه ان یمطر قوما امره فاخذ الماء من بحر فی السماء و صار الی المکان المقصود بالمطر فَاخْتَلَطَ بِهِ ای بالماء اختلاط جوار لانّ الاختلاط تداخل الاشیاء بعضها فی بعض. و قیل: فَاخْتَلَطَ بِهِ ای بسببه نَباتُ الْأَرْضِ فطالت و امتدت مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ یعنی الحبوب و الثّمار و البقول و الانعام یعنی الحشیش و المراعی حَتَّى إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها زخارف الارض ما تضحك به من الورد و النور و الشقائق و الخضر وَ ازَّيَّنَتْ یعنی تزینت. و در شواذ خوانده‌اند: وَ ازَّيَّنَتْ ای جاءت بالزّینة، و زینة الارض ثمر نباتها فی الاشجار وَ ظَنَّ أَهْلُها ای اهل هذه الارض أَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَيْها ای علی حصاد نباتها و اجتناء ثمارها اذ لا مانع دونها أَتاها أَمْرُنا ای قضاؤنا باهلاکها و افنائها لَيْلًا أَوْ نَهاراً فَجَعَلْناها ای الارض و الغلّة و الزینة حَصِيداً محصودة مقلوعة منزوعة الاصول لا شیء فیها. و قیل: فَجَعَلْناها حَصِيداً ای مثل الحصید، کما قال لغلمان الجنّة: يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدانٌ و هم لم یولدوا و انّما شبههم بالولدان الّذین لم تغیّرهم الکهولة لطراوتهم و حسن خلقهم كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ ای کان لم تکن او لم تعمر بالامس بالمغانی، المنازل الّتی یعمرها النّاس بالنزول. یقال غنینا بمکان کذا اذا نزلوا به. کذلك الحیاة الدّنیا سبب لاجتماع المال و زهرة الدّنیا حتّی اذا کثر عند صاحبه و ظنّ انّه ممتّع به سلب ذلك عنه بموته او حادثة تهلکه.

فقدناه لمّا تمّ و اعتمّ بالعلی کذاك کسوف البدر عند تمامه

كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ ای کما بیّنّا هذا المثل للحیاة الدّنیا کذلك نبیّن آیات القرآن لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ فی المعاد. وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ ببعث الرّسل و نصب الأدلّة. و دار السَّلام هی الجنّة. السلام هو اللّه و الجنّة داره. و هذه الاضافة کبیت اللّه و ناقة اللّه. و قیل السلام و السلامة واحدکالرّضاع و الرّضاعة ای دار السلامة من الآفات و الاحزان و القطیعة. یعنی من دخلها سلم من الآفات، دلیله قوله: ادْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِينَ و قیل: دار السلام هو من التّحیة الّتی یحییهم اللّه و الملائکة، من قوله تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ

قال: جابر بن عبد اللّه خرج علينا رسول اللّه ص يوما فقال انّى رايت فى المنام كان جبرئيل عند رأسى و ميكائيل عند رجلى يقول احدهما لصاحبه اضرب له مثلا فقال: اسمع سمعت اذنك فاعقل عقل قلبك، انّما مثلك و مثل امّتك كمثل ملك اتخذ دارا ثمّ بنى فيها بيتا ثمّ جعل فيها مادبة ثمّ بعث رسولا يدعو الى طعامه فمنهم من اجاب الرّسول و منهم من تركه فاللّه الملك و الدار الاسلام و البيت الجنّة و من دخل الجنّة اكل ما فيها.

و عن ابى الدرداء قال: قال رسول اللّه ص ما من يوم طلعت شمسه الّا وكّل بجنبتيها ملكان يناديان نداء يسمعه خلق اللّه كلهم غير الثقلين، يا ايّها النّاس هلمّوا الى ربّكم انّ ما قلّ وكفى خير ممّا كثر و الهى و لا آبت شمس الا وكّل بجنبتيها ملكان يناديان يسمعه خلق اللّه كلهم غير الثقلين، اللّهمّ اعط منفقا خلفا و اعط ممسكا تلفا فانزل اللّه فى ذلك كلّه قرآنا فى قول الملكين يا ايّها النّاس هلمّوا الى ربّكم فى سورة يونس وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ و انزل فى قولهما اللّهمّ اعط منفقا خلفا و ممسكا تلفا وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى الى قوله لِلْعُسْرى.

قوله وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ عمّ بالدّعوة اظهارا لحجته و خص بالهداية استغناء عن خلقه. و قيل: الدّعوة الى دار السلام عامّة لانها الطريق الى النّعمة و هداية الصراط خاصة لأنّها الطريق الى المنعم. وگفته‌اند دعوت برد و ضرب است: يكى دعوت عامّ بواسطه رسول ميخواند ايشان را از روى تكليف بر دين اسلام و طاعت دارى، و ذلك فى قوله: وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ ديگر دعوت خاصّ است بيواسطه رسول خود ميخواند جلّ جلاله ايشان را از روى تشريف بدار السلام تا ايشان را گرامى كند و بنوازد بضيافت بهشت و بلقاء و رضاء و سلام، و ذلك قوله: وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ و يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ هدايت اينجا بمعنى ارشاد است و صراط مستقيم طريق بهشت است كه آنجا ميگويد يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمانِهِمْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ وگفته‌اند: استعمال سنن است در اداء فرايض در دنيا و جوار حضرت عزّت در عقبى فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ وگفته‌اند: صراط مستقيم استعمال مكارم الاخلاق است چون تقوى و زهد و توكّل و اخلاص و احسان. مصطفى گفت: «انّ اللّه يحب مكارم الاخلاق و يبغض سفسافها»

رب العزّة اين مكارم الاخلاق دوست دارد بنده را بر استعمال آن دارد و راه آن بوى نمايد تا بنده در روش خويش باين مقامات گذاره كند امروز بمحبّت و معرفت رسد و فردا بمشاهدت و رؤيت.

لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا اى آمنوا باللّه و رسوله و احسنوا العمل فى الدّنيا الْحُسْنى الجنّة. و الحسنى كالبشرى. و قيل: هى تأنيث الاحسن. ميگويد ايشان كه ايمان آوردند بخدا و رسول و در دنيا كار نيكوكردند، پاداش ايشان بهشت است و اگر حسنى تأنيث احسن گويى معنى آنست كه ايشان راست كه نيكويى كردند نيكوتر از آنچه ايشان كردند و نيز زيادت، چنان كه جايى ديگر گفت وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ امير المؤمنين على ع گفت لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا احسان اينجا قول لا اله الّا اللّه است، و حسنى بهشت و زِيادَةٌ غرفه از ياقوت سرخ ساخته كه آن را چهار هزار در است.

روى ابو ذر قال قلت: يا رسول اللّه علّمنى عملا يقرّبنى من الجنّة و يباعدنى من النّار.

قال: اذا عملت سيئة فاتبعها حسنة. قال قلت من الحسنات لا اله الّا اللّه؟ قال: نعم، من احسن الحسنات.

ميگويد: ايشان كه لا اله الا اللّه گفتند پاداش ايشان بهشت است. همانست كه مصطفى گفت: «من قال لا اله الا اللّه دخل الجنّة»

وگفته‌اند: لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا اين احسان استغفار است صحابه رسول را و حسنى شفاعت مصطفى است و زيادة رضاى خدا. فَانّ اللّه عزّ و جلّ يقول: وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ ابن عباس گفت: لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا اى جاهدوا فى سبيل اللّه الْحُسْنى يعنى رزق الجنّة لقوله: «يرزقون» و الزّيادة دوام الحياة فى قرب المولى لقوله بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ و قيل: الحسنى جزاء حسناتهم و الزيادة ان يجازى بالواحد عشرا ليكون الزّيادة من جنس

الأوّل. و قيل: الحسنى عشرة و الزيادة تضعيف العشرات. و خبر درست است در صحيح مسلم، حديث حماد سلمه از عبد الرحمن بن ابى ليلى از صهيب بن سنان الرومى از مصطفى كه گفت: الحسنى الجنّة و الزيادة النّظر الى وجه اللَّه عزّ و جلّ. و عن ابى بن كعب قال سألت رسول اللَّه ص عن الزّيادتين فقال: و ما الزّيادتان؟ قلت احديهما قوله وَ أَرْسَلْناهُ إِلى مِائَةِ أَلْف أَوْ يَزِيدُونَ

فقال عشرون الفا. فقلت: قول اللَّه عزّ و جلّ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى وَ زِيادَةٌ قال الحسنى الجنّة و الزّيادة النّظر الى وجه اللَّه عزّ و جلّ و قال (ص) «اذا دخل اهل الجنّة الجنّة و اهل النّار النار: نادى مناد يا اهل الجنّة انّ لكم عند اللَّه موعدا لم ينجزكموه. قالوا: ما هو؟ ا لم يثقّل موازيننا؟ الم يدخلنا الجنّة؟ الم يجرنا من النّار؟

قال: فيكشف لهم الحجاب فينظرون الى اللَّه فيخرّون له سجدا.

و هى الزيادة الّتى قال اللَّه عزّ و جلّ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى وَ زِيادَةٌ قال. يزيد بن هارون فى اثر هذا الحديث: من كذّب بهذا فقد برئ من اللَّه و برء اللَّه منه. و عن ابن عمر قال قال: رسول اللَّه ص «انّ ادنى اهل الجنّة منزلة لرجل ينظر فى ملكه الفى سنة يرى اقصاه كما يرى ادناه، ينظر فى ازواجه و سرره و خدمه و انّ افضلهم منزلة لمن ينظر فى وجه اللَّه عزّ و جلّ كلّ يوم مرتين»

و روى عن انس بن مالك انّه قال فى قوله عز و جلّ وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ قال يتجلّى لهم الرّب عزّ و جلّ كلّ جمعة.

ثمّ قال: وَ لا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ اى لا يعلوها و لا يغشاها قَتَرٌ غبار. و قيل: سواد وكآبة وَ لا ذِلَّةٌ اى هو ان كما يصيب اهل جهنم. قال: ابن ابى ليلى هذا بعد نظرهم الى ربّهم أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ.

وَ الَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئاتِ الكفر و الشرك جَزاءُ سَيِّئَةٍ بِمِثْلِها يعنى النّار. فلا ذنب اعظم من الشرك و لا عذاب اشدّ من النّار. و تقديره: لهم جزاء سيئة مثلها. و الباء زائدة وَ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ اى يلحقهم ذلّ و خزى. و هو ان ما لَهُمْ مِنَ اللَّهِ اى من عذاب اللَّه مِنْ عاصِمٍ مانع يمنعهم. و من صلة كَأَنَّما أُغْشِيَتْ البست وُجُوهُهُمْ قِطَعاً مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِماً اى جعل عليها غطاء من سواد اللّيل. اى هم سود الوجوه. قرائت مكى و على و يعقوب قطعا بسكون طاء و هو جزء من الليل بعد طايفة منه و مُظْلِماً نعته و باقى بفتح طاء خوانند و هو جمع قطعة و مُظْلِماً نصب على الحال. اى فى حال ظلمته أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى و تقدّس هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ الآية. بزبان اهل اشارت سير در برّ راه بردن است در مشارع شرع از روى استدلال بواسطه رسالت، و سير بحر غلبات حق است كه در وقت وجد عنان مركب بنده بى‌واسطه در منازل حقيقت بمشاهد قدس كشد، تا چنان كه در دريا سير يك ماه بيك روزكنند، اين جوانمرد درين ميدان بيك جذبه الهى مسافت همه عمر باز برد. اينست كه گفتند: جذبة من الحق توازى عمل الثقلين سير برّ، سير عابدان است و زاهدان در باديه مجاهدت، بر مركب رياضت بدلالت شريعت، مقصد ايشان بهشت رضوان و نعمت جاودان. سير بحر، سير عارفان است و صدّيقان درکشتى رعايت، ميروانند آن را باد عنايت در بحر مشاهدت، مقصد ايشان كعبه وصلت و راز ولى نعمت. وگفته‌اند برّ و بحر اشارت‌اند بقبض و بسط عارفان، گهى در قبض ميان دهشت و حيرت مى‌زارند، گهى در بسط ميان شهود و وجود مى‌نازند.

باز چون باد شادى از افق تجلّى وزد، و ابر لطف باران كرم ريزد، بنده عنايت و رعايت بيند وَ جَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ نقد وقت وى شود وَ فَرِحُوا بِها بر بساط شهود در حالت انس فرحى در وى آيد، بسطى بيند بنازد از سر آن ناز و دلال گويد:

مائيم عياران و عياران مائيم بر ديده مشترى قدم مى‌سائيم

راست كه اين بسط بنهايت رسد، از موارد قدرت وارد هيبت و دهشت آيد، درياى عظمت موج هيبت زند، مسكين بنده در وهده حجبت افتد، زبان تضرّع بگشايد، بزارى و خوارى گويد:

قـــد تحيّـــرت فيـــك خـــذ بيـــدى يـــا دلـــيلا لمـــن تحيّـــر فيكـــا

اینست که گفت جلّ جلاله: جاءَتْها رِيحٌ عاصِفٌ وَ جاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ آن شوریده روزگار و سرور طریقت شبلی در روش خویش از هر دو جانب خبر داده، و بر هر دو مقام گذشته، در مقام بسط بوقت شادی و ناز همی گفت: این السماوات و الارضون حتی احملها علی شعرة جفن عینی. و در مقام قبض بوقت زاری و خواری همی گفت: ذلی عطل ذلّ الیهود. و شاهد شرع مقدّس برین قصه آنست که مصطفی ص گهی میگفت: «انا سیّد ولد آدم و لا فخر» وگهی میگفت «لا تفضّلونی علی یونس بن متی».

إِنَّما مَثَلُ الْحَياةِ الدُّنْيا كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ تشبیه اموال و حظوظ دنیا بباران از آن روی است، که باران بحیلت و تدبیر آدمی نتوان فرو آوردن و جز بتقدیر الهی و مشیّت خدای نیاید، کار دنیا همین است بجهد و حیلت و تدبیر و تلبیس بنده هیچ راست نشود، و مجتمع نگردد مگر بقسمت ازلی و تقدیر الهی، و هر چندکه باران بتقدیر است، امّا استسقا بنماز و دعا در شریعت رواست و خواستن آن در دین نقصان نیارد، همچنین رزق دنیا اگر چند بتقدیر و قسمت است طلب کردن رواست، و عطا خواستن از اللّه بنده را سزاست. و مصطفی ص گفته: اجملوا فی الطلب.

چون خواهید نیکو خواهید قناعت و قدرکفایت خواهید، تا طاغی و بی‌راه نشوید این دنیا هم چون آب است و ربّ العزّة آن را مثل بآب زد، آب چون باندازه خویش بود سبب صلاح خلق بود، باز چون از حدّ و اندازه خویش درگذرد جهان را خراب کند. کذلك المال اذا کان بقدر الکفایة و الکفاف فصاحبه منعم فاذا زاد و جاوز الحد اوجب الکفران و الطّغیان. کَلَّا إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى و قیل: انّ الماء ما دام جاریا کان طیّبا فاذا طال مکثه تغیّر. کذلك المال اذا انفقه صاحبه کان محمودا و اذا امسکه کان معلولا مذموما.

و قیل: ان الماء اذا کان طاهرا کان حلالا یصلح للشّرب و یصلح للطهور و ان کان نجسا فبالعکس. کذلك المال اذا کان حلالا و بعکسه لوکان حراما.

وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ دعوت چهاراند یکی دعوت توحید و شهادت. و هو قوله: يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ دیگر دعوت حمد و اجابت. و هو قوله: يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ. سه دیگر دعوت اتباع و امامت. و هو قوله: نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ. چهارم دعوت کرامت و ضیافت. و هو قوله: وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ کسی که دعوت کند و خواهد تا دوستان و عزیزان را بمهمان برد، شرط مهمانی آنست که اوّل کسی از نزدیکان و خاصگیان خویش را فرستد، تا ایشان را خبرکند و نوید دهد، پس چون آیند باز عزیزان را به استقبال ایشان فرستد و یکی را تنها نخواند، که دوستان و خویشان وی را همه برخواند و مرکبها و مشعلها براه ایشان فرستد، چون آیند جای ایشان ساخته و پرداخته دارد، چون بنشینند ایشان را اوّل جلاب دهند پس میوه آرند، پس طعامهای ساخته بنهند و غلامان و چاکران بر سر ایشان بدارند، چون از آن فارغ شوند سماع کنند، و شرط است که میزبان دیدار خود از مهمان باز نگیرد، و بعاقبت ایشان را باکرام و خلعت بازگرداند. ربّ العالمین در ضیافت فردوس این همه ساخته و راست کرده و قرآن مجید از آن خبر میدهد و بیان میکند، اوّل خواننده و نوید دهنده ایشان مصطفی ص است میگوید: حقّ جلّ جلاله وَ داعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ پس فریشتگان و رضوان باستقبال ایشان فرستد وَ تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ مرکبهاشان فرستد نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً ای رکبانا علی نجایب من نور. مشعلهای نور بر راه ایشان فرستد يَسْعى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْديهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ تنها شان نخواندکه خویشان و نزدیکان همه را خواند وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ آن گه بهشت و جنة النعیم جای ایشان ساخته جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ جلاب ایشان يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ خِتامُهُ مِسْكٌ میوه ایشان وَ فاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ طعام ایشان وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ چاکران و خادمان بر سر ایشان وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمانٌ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ سماع ایشان فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ و از همه عزیزتر آنست که ایشان را

بدیدار خود شادگرداند، تا وی را جلّ جلاله می‌بینند و مینازند، چنان که گفت: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ رویها تازان و نازان بجلال و جمال حق نگران، رویهای روشن‌تر از آفتاب روز، بتجلی ذو الجلال گشته پیروز.

پیر طریقت گفت دیدار دوست بهره مشتاقانست روشنایی دیده و دولت جان و آئین جهان است، راحت جان و عیش جان و درد جانست.

هم درد دل منی و هم راحت جان.

ای جوان مرد، باش تا شادی بینی، و یك بار با دوست بر بساط وصل ایمن نشینی، و از دوست آن بینی که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر اینست که ربّ العالمین گفت: لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى وَ زِيادَةٌ وَ لا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَ لا ذِلَّةٌ أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ اصحاب جنة دیگرانند و ارباب صحبة دیگر، اصحاب جنة را میگوید: وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ ارباب صحبت را میگوید: وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ حسنی و طوبی و زلفی اهل جنت راست، زیادت و قربت و صحبت اهل معرفت راست.

انّی لاحسد دارکم لجوارکم طوبی لمن اضحی لدارك جارا

قال: رسول اللَّه ص انّ اللَّه عزّ و جلّ اذا اسکن اهل الجنّة الجنّة و اهل النّار النّار بعث الی اهل الجنّة الرّوح الامین فیقول یا اهل الجنّة انّ ربّکم یقرئکم السلام و یأمرکم ان تزوروه الی فناء الجنّة و هو ابطح الجنّة تربته المسك و حصباؤه الدّر و الیاقوت و شجره الذّهب و الرّطب و ورقه الزّمرّد، فیخرج اهل الجنّة مستبشرین مسرورین فثمّ مجمعهم و ثمّ تحلّ لهم کرامة اللَّه عزّ و جلّ و النّظر الی وجهه و هو موعود اللَّه انجزه لهم قال فیأذن اللَّه لهم فی السماع و الاکل و الشرب و تکون حلل الکرامة.

ثمّ ینادی مناد یا اولیاء اللَّه هل بقی مما وعدکم ربکم شیئا فیقولون لا. قد انجز لنا ما وعدنا و ما بقی شیء الا النّظر الی وجه ربّنا عزّ و جلّ قال فیتجلّی لهم الرّب عزّ و جلّ فی حجب، فیقول: یا جبرئیل ارفع حجابی لعبادی حتی ینظروا الی وجهی. فیرفع الحجاب الاوّل فینظرون الی نور من الرّب عز و جل، فیخرون له سجّدا. فینادیهم الرّب عز و جل یا عبادی ارفعوا رؤسکم انّها لیست بدار عمل انّما هی دار ثواب. فیرفع الحجاب الثانی فینظرون امرا هو اعظم و اجل، فیخرون للَّه حامدین ساجدین عارفین. فینادیهم الرّب عز و جلّ: ارفعوا رؤسکم انّها لیست بدار عمل انّما هی دار ثواب و نعیم مقیم. فیرفع الحجاب الثالث فعند ذلك ینظرون الی وجه رب العالمین تبارك و تقدّس فیقولون حین ینظرون الی وجهه سبحانه ما عبدناك حقّ عبادتك. فیقول کرامتی امکنکم من النّظر الی وجهی و احلتکم داری فیاذن اللَّه عز و جلّ للجنّة ان تکلم فتقول: طوبی لمن تخلّدنی و طوبی لمن اعددت له. فذلك قوله: عز و جلّ طُوبى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ.

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً آن روزکه ایشان را با هم آریم همگان ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا آن گه گوئیم ایشان را که خداوند خویش را انبازگفتند مَكانَكُمْ بر جای باشید أَنْتُمْ وَ شُرَكاؤُكُمْ هم شما و هم انبازان خویش که مرا می‌گفتید فَزَيَّلْنا بَيْنَهُمْ میان ایشان جدایی افکنیم وَ قالَ شُرَكاؤُهُمْ آن گه آن شرکا گویند ما كُنْتُمْ إِيَّانا تَعْبُدُونَ (۲۸) هرگز شما ما را نپرسیدید فَكَفى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ میان ما و میان شما خدای گواه بسنده است إِنْ كُنَّا عَنْ عِبادَتِكُمْ لَغافِلِينَ (۲۹) که ما از پرستش شما هرگز آگاه نبودیم.

هُنالِكَ آنجا تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ ما أَسْلَفَتْ برگیرد هر تنی کرد خویش و پاداش آنچه پیش فرا فرستاد وَ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ و باز برند ایشان را از تعلّل و تعلّق با حقیقت حکم اللَّه که در آن کرد.

مَوْلاهُمُ الْحَقِّ خداوند ایشان مدبّر و متولّی کار ایشان خدا است براستی و سزا وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ (۳۰) و هر چه جز از اوکه می‌پنداشتند و می‌فرا ساختند و می‌پرستیدند همه گم گشت.

قُلْ بگو مَنْ يَرْزُقُكُمْ آن کیست که روزی میدهد شما را مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ از آسمان و زمین أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ یا آن کیست که شنوایی درگوشها و بینایی در چشمها آفریند و آن تواند وَ مَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وکیست آنکه بیرون آرد زنده از مرده و بیرون می‌آرد مرده از زنده وَ مَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ و آن کیست که کار میراند و میسازد و میدارد و ساخته می‌سپارد فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ تا گویند ایشان اللّه است فَقُلْ أَ فَلا تَتَّقُونَ (۳۱) پس ایشان را گوی بنه پرهیزید از خشم و عذاب او.

فَذلِكُمُ اللَّهُ اوکه آن میکند اللّه است رَبُّكُمُ الْحَقُّ خداوند شما براستی و سزا فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ پس راستی چیست جز ازگمراهی؟

فَأَنَّى تُصْرَفُونَ (۳۲) شما را ازو چون بر می‌گردانند؟

كَذلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ آن آنست که درست و راست و بودنی از خدا سخن برفت عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا بحکم بر ایشان که اینجا فاسقاند أَنَّهُمْ لا يُؤْمِنُونَ (۳۳) که ایشان نتوانندگروید.

قُلْ بگوی هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ از این انبازان شما کس هست؟

مَنْ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ که خلق درین جهان آرد و ایشان را جهان سازد؟ ثُمَّ يُعِيدُهُ پس باز جهان دیگر برد قُلِ اللَّهُ هم تو گوی خدایست يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ که امروز این جهانیان را جهان سازد و باز فردا ایشان را جهان سازد فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ (۳۴) شما را ازو چون می‌برگردانند؟

قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ بگوی هست از این انبازان شما مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ کسی که راه نماید براستی؟ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ گوی خدای آنست که راه نماید براستی أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ پس آن کس که راه نماید براستی سزاتر است که بر طاعت او روند؟ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى یا آن کس که راه ننماید مگرکه او را راه نمایند؟ فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (۳۵) پس چه رسید شما را و چه حکم است که می‌کنید.

وَ ما يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا و بیشتر ایشان نمیروند مگر بر پی پنداشت إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً و پنداشت بجای حق هیچ بکار نیاید إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما يَفْعَلُونَ (۳۶) اللّه تعالی داناست بآنچه ایشان می‌کنند.

وَ ما كانَ هذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرى مِنْ دُونِ اللَّهِ این قرآن نامه‌ای نهاده از سخن کسی جز از خدای نیست وَ لكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ لکن سخنی است گواه آن کتاب را که پیش فا آمد وَ تَفْصِيلَ الْكِتابِ و پیدا کردن و روشن کردن وگشاده نمودن است لا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ (۳۷) شك نیست در آن که از خداوند جهانیان است.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ میگویدکه این مرد نهاد آن را از خود؟ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ گوی یك سورت آرید مانند این وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۳۸) و انگه اگر راست می‌گویید و توانید هرکرا خواهید پس آن خدای می‌خوانید.

بَلْ كَذَّبُوا بما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ بلکه دروغ شمردند چیزی را که آن در نیافتند و بعلم خویش بدان نرسیدند وَ لَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ و بایشان نیامد و در فهم ایشان نگنجید حقیقت آن كَذلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ هم چنان که اعدای انبیاء که پیش از قریش بودند دروغ شمردند فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الظَّالِمِينَ (۳۹) در نگرکه سرانجام ستمکاران چون بود.

وَ مِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ از ایشان کس هست که باین نامه گرویده است وَ مِنْهُمْ مَنْ لا يُؤْمِنُ بِهِ و هست از ایشان کس که باز نگرویده است وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِالْمُفْسِدِينَ (۴۰) و خداوند تو داناتر دانای است بمفسدان و تباه‌کاران.

وَ إِنْ كَذَّبُوكَ و اگر ترا دروغ زن خوانند فَقُلْ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ گوی کرد من مرا است وکرد شما شما را أَنْتُمْ بَرِيئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ شما از آنچه من میکنم بیزار وَ أَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ (۴۱) و من از آنچه شما میکنید بیزار.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً ای الکفار و آلهتهم و جمیعا نصب علی الحال.

میگوید: آن روزکه کافران و بت پرستان با معبودان خویش جمع کنیم و بهم آریم.
حشر در قرآن بر دو معنی است: یکی بمعنی جمع و نظیر آن در سورة الفرقان است وَ یَوْمَ یَحْشُرُهُمْ وَ ما یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ و در سورة الکهف وَ حَشَرْناهُمْ و در سورة التکویر وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ و در سورة النمل حُشِرَ لِسُلَیْمانَ جُنُودُهُ و در سورة ص وَ الطَّیْرَ مَحْشُورَةً و نظائر این در قرآن فراوان است همه بمعنی جمع.
وجه دیگر حشر بمعنی سوق است چنان که در سورة و الصافات گفت: احْشُرُوا الَّذِینَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ ای سوقوا الّذین اشرکوا و قرناءهم الشّیاطین بعد الحساب الی صراط الجحیم. و در بنی اسرائیل گفت: وَ نَحْشُرُهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ عَلی وُجُوهِهِمْ یعنی نسوقهم علی وجوههم الی النّار. و در سورة طه گفت: وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمِینَ ای نسوق المجرمین یومئذ بعد الحساب الی جهنم زرقا.
قوله: ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِینَ أَشْرَکُوا یعنی عبدة الاوثان مَکانَکُمْ این مکانکم در آن موضع است که کسی سخنی در خواهدگرفت با کسی با کاری و در مفتتح کار و سخن خویش گوید: باش تا گویم. و عرب این بر سبیل وعید و تهدیدگوید، چنان که عجم گویند: باش که من با توکار دارم. و هو منصوب علی الامر المضمر فیه یعنی انتظروا مکانکم حتّی نفصل بینکم أَنْتُمْ تأکید له وَ شُرَکاؤُکُمْ عطف علیه، فَزَیَّلْنا بَیْنَهُمْ من قولك زلت الشیء عن مکانه ازیله اذا نحّیته عن مکانه، و زیلنا للکثرة و المبالغة.
ای فرقنا بین المشرکین و شرکائهم. این آن گه بود که معبودان باطل و عابدان را از هم جدا کنند و از یکدیگر بیزاری گیرند، چنان که آنجا گفت: إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِینَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِینَ اتَّبَعُوا الایة. ایشان را جدا کنند و بر دیدار یکدیگر بدارند تا آن شرکا گویند مشرکان را ما کُنْتُمْ إِیَّانا تَعْبُدُونَ بترسند و دست بانکار زنند چون درمانند عذر آرند و گویند فَکَفی بِاللَّهِ شَهِیداً بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ ای اللّه الشاهد علی صدقنا بانّا لم نشعر بعبادتکم و ما کنّا عن عبادتکم الّا غافلین لانّا کنا جمادا لا نسمع و لا نبصر و لا نعقل.
هُنالِكَ ای فی ذلك الوقت تَبْلُوا ای تقاسی کل نفس جزاء ما عملت کقوله: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ الآیة. و بر قراءت حمزه وکسایی تتلوا ای تقرأ کلّ نفس صحیفتها. از نامه برخواند هرکس آنچه پیش فرا فرستاد از کردار. و قیل: تتلو ای تتبع کل نفس ما قدمت بر پی آن ایستد هرکس که پیش فرا فرستاد ازکرد خویش مطیع بر پی طاعت تا بسرای مطیعان و عاصی بر پی معصیت تا بسرای عاصیان. و فی الخبر ان المؤمن اذا خرج من قبره تمثل له عمله فی احسن صورة فیتبعه حتی یدخله الجنة. و الکافر یمثل له عمله فی اقبح صورة فیتبعه حتّی یدخله النّار
وَ رُدُّوا إِلَی اللَّهِ ای الی حکمه وحده مَوْلاهُمُ الْحَقِّ فالحق من صفة اللّه عز و جلّ و من قرأ الحقّ بالرّفع، فالمعنی هو مولاهم الحقّ لا من جعلوا معه من الشرکاء.
وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما کانُوا یَفْتَرُونَ ای ما کانوا یقولون علیه و یثقون به و یدّخرونه لیوم حاجتهم.
«قل یا محمد مَنْ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّماءِ المطر وَ الْأَرْضِ النبات أَمَّنْ یَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ ای من یقدر علی خلق السمع و الأبصار وَ مَنْ یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ ای من یخرج الفرخ من البیضة و الانسان من النطفة وَ یُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ یخرج النطفة من الانسان و البیضة من الطیر. من یخرج المؤمن من الکافر و الکافر من المؤمن و من یدبر امر العالمین ینظر فیه و ینقض و یبرم فَسَیَقُولُونَ اللَّهُ ای فیجیبونك عند سؤالك انّ القادر علی هذه الاشیاء اللّه و لا یکذبون فیه فَقُلْ أَ فَلا تَتَّقُونَ اللّه ان یعاقبکم علی اتخاذکم الاصنام. چون میدانید و اقرار میدهیدکه آفریدگار وکردگار همه اللّه است نترسید از عقوبت وی که با این دانش بتان را می‌پرستید؟
فَذلِکُمُ اللَّهُ رَبُّکُمُ الْحَقُّ ای الذی هذا کله فعله هو الحق لیس هؤلاء الّذین جعلتم معه شرکاء فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ ای اذا کان الحق عبادة اللّه فعبادة غیره ضلال باطل فَأَنَّی تُصْرَفُونَ من این تصرفون عن عبادته و انتم مقرّون بانّه خالق الکلّ و مدبّر الامرکیف تصرف عقولکم الی عبادة من لا یرزق و لا یحیی؟

و لا یمیت آن گه انی تفسیرکرد و حقیقت آن پیدا کرد گفت: كَذلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ و بر قراءت مدنی و شامی کلمات ربّك. ای وجب حکمه و علمه السّابق عَلَى الَّذينَ فَسَقُوا كفروا أَنَّهُمْ لا يُؤْمِنُونَ.

قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ كانوا مقرّين بانّ اللَّه يبدؤا الخلق و انّ الاصنام لا تخلق شيئا و فيهم من يقرّ بالاعادة قل ای فان اجابوك، و الّا فقل انت اذ لا جواب الّا هذا اللَّهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ كيف تصرفون عن قصد السّبيل.

قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ يعنى آلهتهم مَنْ يَهْدي إِلَى الْحَقِّ من يرشد الى دين الاسلام فاذا قالوا لا، و لا بد لهم منه قُلِ اللَّهُ يَهْدي لِلْحَقِّ يقال هديت الى الحق و هديت للحق بمعنى واحد. أَ فَمَنْ يَهْدي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ امره و طاعته أَمَّنْ لا يَهِدِّي این حرف بر پنج وجه خوانده‌اند شامی و مکی و ورش لا يهدّى بفتح يا و ها و تشديد دال خوانند اصله يهتدى فادغمت التّاء فى الدّال لأنّها من مخرجها و نقلت فتحة التّاء المدغمة الى الهاء» اهل مدينة بى ورش، يهدّى بسكون ها و تشديد دال خوانند تركت الهاء على حالتها قبل الادغام فجمعوا بين ساكنين كقوله يخصمون حفص و يعقوب يهدّى بفتح يا وكسر ها و تشديد دال خوانند، فرارا من التقاء الساكنين مع اتّباع الهاء الدّال فى الكسر» عاصم و رويس يهدّى بكسر يا و ها و تشديد دال خوانند، اتّباعا للكسرة الكسرة اصل اين همه يهتدى است و اين تشديد ها از بهر اندراج تا است در دال. وجه پنجم قراءة حمزة وكسايى است، يهدى بفتح يا و سكون ها و تخفيف دال، و باين قراءت هدى بمعنى اهتدى است تقول العرب هديته فهدى.

كقولهم جبرته فجبر. میگوید: آن خداوندكه راه نماید براستی سزاتر است كه بر طاعت او روند یا آن بتان كه بخویشتن خود نتوانندكه راست روند مگركه راه نمایند ایشان را و راست روانند: و الاصنام و ان هديت لم تهتد لكن لمّا اتّخذوها آلهة عبّر عنها كما يعبّر عمّن يعلم كقوله: إِنَّ الَّذينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبادٌ أَمْثالُكُمْ و قيل معناه، امّن لا يمشى الّا ان يحمل و لا ينتقل عن مكانه الّا ان ينقل و هى الاصنام و قيل: اراد به الرؤساء المضلّين.

فما لكم اينجا سخن تمام شد. میگوید: ایّ شيء لكم فى عبادة الاوثان؟ چه حاصل است شما را در پرستش بتان و چه چیز یافتید از آن؟ آن گه گفت: كَيْفَ تَحْكُمُونَ چه حكم است این كه خدای را جلّ جلاله شريك و انباز می‌گویید و بتان را با وی برابر می‌نهید؟ وَ ما يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ ای كلّهم و قيل، رؤساؤهم لأنّ السّفلة يتّبعون قولهم إِلَّا ظَنًّا يظنّون الباطل حقا و الاصنام آلهة فيدينون به و يدعون النّاس اليه و يقولون انّها تشفع لهم عند اللَّه. و اصل الظّنّ وقوع معنى فى النّفس قبل تحقيقه او تزييفه فيستعمل مرّة للتحقيق فيكون اليقين كقوله: الَّذينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ و يستعمل مرّة للتّزييف فيكون الكذب و الباطل. كقوله: إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً ای انّ الظّن لا يقوم مقام العلم و ذلك فيما تعبّد الانسان بعلمه كالتّوحيد و اصول الدّين. فامّا الفروع فالعمل بالظّن فيها جايز إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بما يَفْعَلُونَ من اتّباع الظّنّ و اعتقاد الباطل.

وَ ما كانَ هذَا الْقُرْآنُ قريش میگفتند این قران محمد از بر خویش نهاده است و وی ساخته. و نیز میگفتند: ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هذا أَوْ بَدِّلْهُ این جواب آنست. میگوید: این قرآن نهاده و ساخته كسی نیست جزكلام خداوند و نامه و سخن وی نیست. و عرب كان گویند بی‌خبر، اشارت فرا قدم. معنی آنست كه: وَ ما كانَ هذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرى مِنْ دُونِ اللَّهِ.

زجاج گفت: وَ ما كانَ هذَا الْقُرْآنُ افتراء من البشر. هذا كقولهم ما كان هذا الكلام كذبا و لكن كان تَصْديقَ الَّذي بَيْنَ يَدَيْهِ ای بين يدى القرآن من البعث و الحساب. و القرآن تقدمه، و قيل تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ ای كتب اللَّه المنزلة قبله.

میگوید: این قرآن گواه آن كتابها است كه پیش ازین آمد، در آن همانست كه در توریة و انجیل. كه همه یكدیگر را گواه است و سخنی راست است از یك جا.

وَ تَفْصِيلَ الْكِتابِ يعنى تفصيل المكتوب من الوعد لمن آمن و الوعيد لمن عصى و قيل: تَفْصِيلَ الْكِتابِ يعنى تبيين ما كتب عليكم و فرض لا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ لا شك فى نزوله من عند ربّ العالمين و لا تهمة انّه من جلّ جلاله لأنّه فى اعلى طبقات البلاغة بحسن النّظام و الجزالة.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ بو عبيده گفت: اين ام بمعنى واو است يعنى و يقولون افتراه محمد من قبل نفسه قُلْ يا محمد محتجّا عليهم فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ اى مثل القرآن فى النّظم و البيان. اينجا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ گفت، جاى ديگر بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ گفت، جاى ديگر بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ گفت. اوّل ده سورت درخواست از ايشان، چون نتوانستند با يك سورت آورد، چون نتوانستند با يك حديث آورد. آن گه گفت: چون خود عاجز آمديد از آوردن مثل آن ديگران را بيارى گيريد. وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ اى من هو فى التّكذيب مثلكم يريد استعينوا بمن شئتم و اطعتم سو اللَّه ليعاونوكم عليه إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ انّ محمدا يقوله من نفسه.

بَلْ كَذَّبُوا بما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ حسين فضل را گفتند: هل تجد فى القرآن، من جهل شيئا عاداه؟ قال نعم، فى موضعين قوله: بَلْ كَذَّبُوا بما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ و قوله: وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ همانست كه گفته‌اند: و الجاهلون لاهل العلم اعداء. النّاس ابناء ما يحسنون و اعداء ما يجهلون. و نظيره قوله: أَ كَذَّبْتُمْ بِآياتِي وَ لَمْ تُحِيطُوا بها عِلْماً.

بَلْ كَذَّبُوا بما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ يعنى القرآن وَ لَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ لم يعرفوا حقيقته و ما فيه من النّور و الهدى و البيان. و قيل بَلْ كَذَّبُوا بما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ بما فى القرآن من الجنّة و النّار و البعث و القيامة وَ لَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ اى لم يأتهم، و سيأتيهم حقيقة ما وعدوا فى الكتاب، انّه كائن من الوعيد و نازل بهم من العذاب كَذلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ يعنى كفّار الامم الماضية بالبعث و القيمة.

فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الظَّالِمِينَ آخر امر المشركين بالهلاك و العذاب. كيف فى موضع نصب على خبركان و لا يجوز ان يعمل فيها انظر لانّ ما قبل الاستفهام لا يعمل فيه.

وَ مِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ اين آيت در شأن اهل كتاب فرو آمد. ميگويد: از ايشان كس هست كه گرويده است چون عبد اللَّه سلام و ياران وى. وكس هست كه نگرويده است چون ديگر جهودان. زجاج گفت معنى آنست كه از ايشان كس است كه ميداندكه اين قرآن و رسول حقّ است و بدل راست ميداند و تصديق ميكند امّا معاند است و بر طريق معاندة اظهاركفر ميكند. و از ايشان كس است كه خود نميداند، در شك است و تصديق نميكند. وگفته‌اند اين آيت در شأن اهل مكه است يعنى و من قومك يا محمد من سيؤمن بالقران. از قوم توكس هست كه هنوز ايمان نياورده امّا خواهد آورد، كه در علم خدا رفته كه ايمان آرد. وكس هست كه هرگز ايمان نيارد، كه در علم خدا رفته كه كافر ميرد و ايمان نيارد وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِالْمُفْسِدِينَ الّذين لا يؤمنون.

وَ إِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ اين آيت منسوخ است بآيت قتال، و نظيرش آنست كه گفت: لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ لنا اعمالنا و لكم اعمالكم. ميگويد: لى جزاء عملى و لكم جزاء اعمالكم أَنْتُمْ بَرِيئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَ أَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ لا تؤاخذون بعملى و لا اوخذ بعملكم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً الآية. كردگار قديم، جبّار نام دار عظيم، جلّ جلاله و عظم شأنه خبر ميدهد از هيبت و سياست روز رستاخيز، روز حشر و نشر، روز عرض و شمار، روز محاسبت و مسائلت خلق اوّلين و آخرين جمع كرده، ديوان مظالم فرو نهاده، ترازوى عدل در آويخته، دوزخ آشفته، برگستوان سياست بر افكنده، و آن را بعرصات حاضركرده، شعلهاى آتش حسرت از دلها بر افروخته، جانها بلب رسيده، دوست و دشمن آشنا و بيگانه از هم جدا كرده، آن ساعت از جناب جبروت و درگاه عزّت بحكم سياست ندای قهر آيد بعابد و معبود باطل مَكانَكُمْ أَنْتُمْ وَ شُرَكاؤُكُمْ اين چنان است كه كسى را بيم دهندگويند باش تا من با تو پردازم. جاى ديگر بر عموم

گفت: سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلانِ آری با شما پردازیم ای جنّ و انس، آن‌گه معبودان باطل چون آن هیبت و سیاست بینند از عابدان خویش بیزاری گیرند، عابدان بر ایشان دعوی کنندکه ما را بطاعت و عبادت خویش فرمودندگناه ایشانراست که ما را از راه ببردند و چنین فرمودند، جواب دهند بتان و طواغیت که فَكَفى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ إِنْ كُنَّا عَنْ عِبادَتِكُمْ لَغافِلِينَ خداوند آفریدگار و معبود کردگار بی‌همتا میداند و گواه است که می‌ندانستیم و از عبادت و طاعت شما بی‌خبر بودیم، جماد بودیم بی‌حیاة و بی صفات و بی معنی، نه سزای پرستیدن داشتیم، نه زبان فرمودن. آن‌گه عاقبت مناظره ایشان آن بود که همه را بدوزخ فرستند، هم عابد را و هم معبود را، چنان‌که میگوید جلّ جلاله إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ تا ترا معلوم گرددکه هر طاعت که نه خدایراست امروز محالست و فردا وبال و نکالست.

قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ خبر میدهدکه در هفت آسمان و زمین خدای‌ست که آفریدگار است و روزی گمار است، و در آفریدن یکتا و در روزی دادن بی‌همتا، می‌آفریند بقدرت فراخ بی‌معونت، روزی میدهد از خزینه فراخ بی‌مئونت.

خبر درست است از مصطفی ص

یدا اللَّه ملأی لا یغیضها نفقة سحاء اللیل و النهار.

قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ قدرت برکمال، قدرت آفریدگار است که جهان را آفریننده است و آغازکننده، و آن‌گه گذشته را باز پس آرنده، وکهنه را نو سازنده، از نیست هست بیرون آرد و آن‌گه آن هست به نیست آرد، هر چیزی را ضدّ وی تواند و هرکاری را عکس وی راند، بند وگشاد و قطع و وصل و جبر وکسر همه تواند، و سرّ آن داند، سنّیی با قدریی مناظره کرد و هر یکی مذهب خویش تقویت میداد، اعتقاد قدری آنست که فعل وی توان وی است، مقدور وی نه مقدور حقّ. آن قدری میوه‌ای از درخت بگرفت گفت: ا لیس انا فعلت هذا؟

نه کرده من است این فعل، نبینی که من کردم و توان منست؟ سنّی گفت: اگر توکردی و توگسستی، چنان‌که بگسستی بپیوند، و بجای خویش باز بر. آن قدری درماند و مسئله تسلیم کرد. قال ابن عطاء فی قوله: يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ قال: يبدؤا باظهار القدرة فيوجد المعدوم، ثمّ يعيده فيبقى بابقائه، فلذلك عظم حال العارف و دليله قوله: قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ الآية. حق نامی است از نامهای خداوند جلّ جلاله. تفسیر آنست که وی براستی خدا است و بخدایی سزاست و بقدر خود بجا است، بوده و هست و بودنی همه رفتنی‌اند و وی باقی، موجود دل دوستان، مشهود جان عارفان، نه تغیّر پذیر نه حال گرد، بسزاوار خدایی را جاودان. و بر لسان اهل طریقت این نام حق بسیار رود از آنکه این طایفه از شهود افعال به شهود صفات پیوستند آن‌گه از شهود صفات با شهود ذات افتادند، اوّل نظاره صنع کردند، پس از صنع درگذشتند، نظاره صفات کردند. باز نظاره صفات بگذاشتند، نظاره ذات کردند.

نظاره صنع را گفت: أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ نظاره صفات را گفت: وَ ما تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَ ما تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ الآية. نظاره ذات را گفت: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ و مصطفی ص» در نظاره فعل گفته: اعوذ بعفوك من عقابك.

و در نظاره صفات گفته: اعوذ برضاك من سخطك، و در نظاره ذات گفته: اعوذ بك منك.

آن‌گه از دیدن خود نیز درگذشت، از صفات خود مجرّدگشت، از مقام فنا نفس زد گفت: لا احصی ثناء علیك.

باز قدم بر تر نهاد بر مقام بقا از حقیقت افراد نشان دادگفت: انت کما اثنیت علی نفسك

اوّل مقام استدلال است دیگر مقام افتقار است، سیوم مقام مشاهده، چهارم مقام حیاة، پنجم مقام بقا.

پیر طریقت برموز این معانی اشارت کرده وگفته: ای رستاخیز شواهد و استهلاك رسوم عارف بنیستی خود زنده

است ای ماجد قیوم همه در آرزوی دیداراند و من در دیدارگم سیل که بدریا رسید از آن سیل چه معلوم، جهان از روز پر است و نابینای مسکین محروم.

خصمان گویندکین سخن زیبا نیست خورشید نه مجرم ارکسی بینا نیست

۵ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ و از ایشان کسان‌اندکه می‌نیوشند بتو أَ فَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ تو هیچ توانی که کران را شنوایی وَ لَوْ كانُوا لا يَعْقِلُونَ (۴۲) ایشان که کرانند نتوانندکه دریابند.

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْكَ و از ایشان کس است که می‌نگرد بتو أَ فَأَنْتَ تَهْدِي الْعُمْيَ تو هیچ توانی که نابینایان را راه نمایی وَ لَوْ كانُوا لا يُبْصِرُونَ (۴۳) چون توانی و ایشان نمی‌بینند.

إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئاً اللّه بر مردمان ستم نکند هیچ. وَ لكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۴۴) لکن مردمان بر خویشتن ستم میکنند.

وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ و آن روزکه ایشان را بهم کنیم و جمع آریم كَأَنْ لَمْ يَلْبَثُوا گویی که ایشان را درنگ نبود پیش از آن هرگز إِلَّا ساعَةً مِنَ النَّهارِ مگر یك ساعت از روز يَتَعارَفُونَ بَيْنَهُمْ آشنایی با یکدیگر فرا میدهند قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقاءِ اللَّهِ زیان کارگشتند ایشان که دروغ شمردند رستاخیز را و شدن بخدای و دیدار او وَ ما كانُوا مُهْتَدِينَ (۴۵) و ایشان بر راه نبودند.

وَ إِمَّا نُرِيَنَّكَ و اگر بتو نمائیم بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ چیزی از آنچه مشرکان قریش را می‌وعده دهیم أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ یا ترا پیش بمیرانیم فَإِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ بازگشت ایشان آخر با ما است ثُمَّ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلى ما يَفْعَلُونَ (۴۶) و آن گه اللّه گواست بر آنچه ایشان میکنند.

وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ هر امّتی را پیغامبری است فَإِذا جاءَ رَسُولُهُمْ چون رسول آمد بایشان قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ میان ایشان و میان پیغامبر ایشان کار برگزارند بداد و سزا وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (۴۷) و بر هیچ کس از ایشان ستم نجویند.

وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ میگویندکه هنگام این خاست ازگورکی است؟ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۴۸) اگر می‌راست گوئید.

قُلْ بگو لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا من خویشتن را نتوان گزند باز داشتن دارم وَ لا نَفْعاً و نه توان سود یافتن إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ مگر آنچه اللّه خواهد لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ هلاك گشتن و مردن هرگروهی را هنگامی است إِذا جاءَ أَجَلُهُمْ چون هنگام ایشان در رسد فَلا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً از آن هنگام نه یك ساعت با پس نشیند وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ (۴۹) و نه یك ساعت پیش شوند.

قُلْ بگو أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَتاكُمْ عَذابُهُ چون بینید اگر بشما آید عذاب او بَياتاً أَوْ نَهاراً به شبیخون یا بروز ما ذا يَسْتَعْجِلُ مِنْهُ الْمُجْرِمُونَ (۵۰) چه چیز است از آنکه بدکاران وکافران بآن می‌شتابند.

أَ ثُمَّ إِذا ما وَقَعَ آمَنْتُمْ بِهِ پس آنکه آن بیفتاد بخواهیدگروید بآن؟

آلْآنَ که اکنون است وَ قَدْ كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ (۵۱) و همه عمر خویش بآن می‌شتابیدید.

ثُمَّ قِيلَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا آن گه ستم کاران را گویند ذُوقُوا عَذابَ الْخُلْدِ چشید عذاب جاویدی هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا بِما كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ (۵۲) شما را پاداش دهند مگر بآنچه میکردید

وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ خبر می‌پرسند از تو أَ حَقٌّ هُوَ که خود راست است این خبر رستاخیز قُلْ إِي وَ رَبِّي بگو آری بخدای من إِنَّهُ لَحَقٌّ که این خبر راست است وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ (۵۳) و شما پیش نشوید و او را در خود عاجز نیارید

وَ لَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ و اگر هرکسی را که و بر خود ستم کرد ما فِي الْأَرْضِ او را ملك بود هر چه در زمین است لَافْتَدَتْ بِهِ خویشتن را بآن باز خرید جوید و نیابد وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ و پشیمانی خویش در دل نهان دارند لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ آن گه که عذاب بینند وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ و میان ایشان کار برگزارند بسزا و داد وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ

(۵۴) و بر هیچ کس از ایشان ستم نکنند.
أَلا آگاه باشید و بدانید.
إِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ که خدای را است هر چه در آسمان و زمین است أَلا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ آگاه باشیدکه گفت خدا راست است وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۵۵) لکن بیشتر ایشان نمیدانند.
هُوَ يُحيِي وَ يُمِيتُ اوست که مرده زنده میکند و زنده می‌میراند وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۵۶) و شما را همه با او خواهند برد.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ این آیت در شأن مستهزیان آمدکه استماع ایشان بتعنّت و استهزا بود، لا جرم می‌شنیدند و ایشان را در آن هیچ نفع نبود، و ایشان را بکار نیامد، همچون کسی که کر باشد و خود به اصل هیچ نشنود. وگفته‌اند: سمع در قرآن بر دو وجه است: یکی سمع ایمان است بدل، چنان که در سورت هود گفت: ما کانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ ای لم یطیقوا سمع الایمان بالقلب. و در سورة الکهف گفت: وَ کانُوا لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً یعنی سمع الایمان بالقلوب.
أَ فَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ هم ازین باب است. وجه دیگر سمع است بگوش سر، چنان که در سورة هل اتی گفت: فَجَعَلْناهُ سَمِيعاً بَصِيراً ای سمیع الاذنین. و در آل عمران گفت: إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً یعنی محمدا ص ینادی بالایمان.
وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ هم ازین باب است که این استماع بگوش سر است أَ فَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ یا محمد تو چون توانی که کران را بگوش دل شنوا کنی؟ ایشان را دریافت نیست و هدایت نیست که ایشان را راه ننمودیم.
وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْكَ این نظر چشم سر است أَ فَأَنْتَ تَهْدِي الْعُمْيَ این نابینایی نابینایی دل است چنان که جای دیگرگفت: فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ میگوید: کافران و جهودان در تو می‌نگرند و معجزات و دلایل روشن می‌بینند و آن دیدن و نگرستن ایشان را سود نمیدارد و بکار نیایدکه بصیرت دل و بینایی سر ندارند پس همچون نابینایان‌اندکه خود باصل هیچ می‌نبینند.
درین دو آیت بیان است که سمع را بر بصر فضل است گوش را بر چشم افزونی است در شرف، که عقل را ور سمع بست و نظر بر چشم بست. وگفته‌اند: بصر در قرآن بر سه وجه است: یکی دیدار دل است و بصیرت سر چنان که درین آیت گفت: وَ لَوْ كانُوا لا يُبْصِرُونَ یعنی الهدی بالقلوب، و در سورة الملائکة گفت: وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ یعنی بصیر القلب بالایمان و هو المؤمن. و در سورة الاعراف گفت: وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ یعنی بالقلوب. دیگر دیدار چشم است چنان که گفت: فَجَعَلْناهُ سَمِيعاً بَصِيراً ای بصیرا بالعینین. و در سورة یوسف گفت: فَارْتَدَّ بَصِيراً یعنی بالعینین. و در سورة ق گفت: فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ یعنی بالعینین. وجه سیوم بصیرت حجّت است چنان که در سورة طه گفت: وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيراً یعنی بالحجة فی الدّنیا.
قوله: إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئاً لانّه یتصرّف فی ملکه و هو فی جمیع افعاله متفضّل او عادل وَ لكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ بالکفر و المعصیة و فعلهم ما لیس لهم ان یفعلوا و الظّلم ما لیس للفاعل ان یفعله. میگوید: اللَّه بر هیچ کس ظلم نکند و فعل وی بهیچ وجه ظلم نیست که جز تصرف در ملك خود نیست اگر بنوازد فضل است و او را سزاست، و اگر براند عدل است و او را رواست. اما بندگان بر خود ظلم کردندکه کفر و شرك آوردند و آن کردندکه ایشان را نرسد و نه سزاست که کنند. قرائت حمزه وکسایی و لکن بتخفیف، الناس برفع و معنی همانست.
وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ كَأَنْ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا ساعَةً مِنَ النَّهارِ روز قیامت مؤمن از پس شادی و امن و راحت که بیند، بودن خویش در دنیا و در برزخ چنان فراموش کندکه پندارد که یك ساعت بیش نبودست وکافر از اندوه و بیم و نومیدی که باو رسد و بیند چنان داندکه در دنیا و برزخ یك ساعت بیش نبودست مؤمن در شادی همه اندوهان

فراموش کند و کافر در غم همه شادیها فراموش کند.
يَتَعارَفُونَ بَيْنَهُمْ روز رستاخیز روزی دراز است و احوال آن در درازی روز میگردد ازگوناگون هنگامی باشدکه خلق در آن هنگام چنان باشندکه يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ لا يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً و هنگامی باشدکه يَتَعارَفُونَ بَيْنَهُمْ ای یعرف بعضهم بعضا معرفتهم فی الدّنیا، ثم تنقطع المعرفة اذا عاینوا اهوال القیامة.
و قیل یتعرّف بعضهم من بعض مدّة لبثهم فی القبور. و قیل يَتَعارَفُونَ بَيْنَهُمْ تعارف توبیخ لانّ کلّ فریق یقول للآخر انت اضللتنی و ما یشبه هذا.
قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا ای خسر ثواب الجنّة و حظوظ الخیرات. الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقاءِ اللَّهِ یعنی بالبعث و النشور وَ ما كانُوا مُهْتَدِينَ الی الایمان.
وَ إِمَّا نُرِيَنَّكَ این ماء صلت است و جالب آن نون مشدّد است و صلت سخن اینست و ان نرك این رؤیت رؤیت بصر است یعنی ان نرك بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ من العذاب فی حیاتك أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ و لم نرك ذلك فَإِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ فی القیامة.
ثُمَّ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلى ما يَفْعَلُونَ عالم بفعلهم و تکذیبهم فیجازیهم علیه، این ثم درین موضع کلمتی است ازکلمات صلت در آن حکم تعقیب نیست و عرب ثم گویند و بعدگویند بی‌نیّت تعقیب، چنان که گفت بَعْدَ ذلِكَ زَنِيمٍ و معنی آیت آنست که اگر بتو نمائیم درین جهان در حال زندگی تو عذاب ایشان و انتقام کنیم از ایشان، و اگر نه بعد از وفات تو در آن جهان عذاب کنیم و جزا دهیم. پس رب العالمین در حیاة پیغامبر بعضی عذاب ایشان بوی نمود روز بدر و عذاب آن جهانی ایشان را خود بر جا است و ایشان را میعاد. وگفته‌اند این آیت منسوخ است بآیت سیف.
وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ من الامم الماضیة رَسُولٌ فَإِذا جاءَ رَسُولُهُمْ او بلغتهم دعوته فلم یؤمنوا قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ ای اهلکوا و نجا المؤمنون وکان ذلك من اللّه عدلا.
میگوید: هر امّتی را از امّتهای گذشته پیغام بری بود آن پیغامبر بایشان آمدید و بر دین حق دعوت کردید، پس اگر ایشان ایمان نیاوردندی و رسالت وی نپذیرفتندی و حجّت بر ایشان محکم گشتید و عذر برنده شدید، رب العالمین عذاب بایشان فروگشادیدگردن کشان و ناگرویدگان را هلاك کردید، و مؤمنانرا نجات بودید، و این از خداوند جلّ جلاله عدل است و داد بسزا، همان است که جایی دیگرگفت وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا و قال تعالی: رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ مجاهدگفت و مقاتل وکلبی فَإِذا جاءَ رَسُولُهُمْ یعنی یوم القیمة قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ گفتند: روز قیامت ربّ العزّة گوید: ا لم یأتکم رسلی بکتابی رسولان من بشما آمدند و پیغام ما بشما گزاردند و نامه من بر شما خواندند. ایشان گویند: ما اتانا لك رسول و لا کتاب، بما هیچ پیغامبر نیامد و نه هیچ نامه بما رسید پس رسولان آیند و بر امّت خویش گواهی دهند بایمان و کفر ایشان. همان است که جایی دیگرگفت: وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً جایی دیگرگفت: وَ قالَ الرَّسُولُ يا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً و قال تعالی: فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ الآیة. پس چون ایشان گواهی دادند قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ میان ایشان کار برگزارند و هرکسی را بسزای خود رسانند وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ لا یعذّبون بغیر ذنب و لا یؤاخذون بغیر حجة و لا ینقصون من حسناتهم و لا یزادون علی سیّآتهم.
وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ چون این آیت فرود آمدکه وَ إِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ کافران گفتند: بر سبیل استهزا این وعده عذاب که میدهی کی خواهد بود إِنْ كُنْتُمْ یا محمد انت و اتباعك صادقِينَ بنزول العذاب.
قل یا محمد مجیبا لهم لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَ لا نَفْعاً إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ ان املکه فکیف املك انزال العذاب. و گفته‌اند: مَتى هذَا الْوَعْدُ این وعد بعث است در همه قرآن و معنی آنست که چون ایشان از رستاخیز پرسند یا محمد تو جواب ده که لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَ لا نَفْعاً بیان تاویل این آیت آنجاست که گفت: قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي

ضَرًّا وَ لا نَفْعاً إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ ترا می‌پرسندکه رستاخیزکی خواهد بود گوی من اگر غیب دانستمی خویشتن را ازگزند نگاه داشتمی و به هر چه خیر بودی رسیدمی، و چون غیب ندانم اینجا که بودنی امروز چیست، چون دانم غیب رستاخیزکه رستاخیزکی است؟ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ ای لهلاك كلّ امّة اجل إِذا جاءَ أَجَلُهُمْ وقت فناء اعمارهم فَلا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ ای لا يتأخرون و لا يتقدّمون.
عمر خطاب گفت: اوّل ما يهلك من الامم الجراد.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَتاكُمْ عَذابُهُ این عذاب درین آیت نام رستاخیز است و در قرآن آن را نظائر است إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ لَواقِعٌ ما لَهُ مِنْ دافِعٍ آن روز را عذاب نام کرد که آن روز عذاب کافران است. و در قرآن عذاب است مراد بآن مرگ، و عذاب است مراد بآن رستاخیز، و عذاب بحقیقت عذاب. بَياتاً ای وقت بیات و هو اللّيل أَوْ نَهاراً چون ایشان استعجال عذاب کردند و از رستاخیز بسیار می‌پرسیدند، فرمان آمدکه یا محمد ایشان را بگوی أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَتاكُمْ عَذابُهُ چه بینید اگر این عذاب ناگاه بشما آید و رستاخیز ناگاه بپای شود بشب یا بروز، شما بچه چیز می‌شتابید از آن، چه چیز است از آن عذاب و از آن روزکه کافران بآن می‌شتابند و این استفهام بمعنی تهویل و تعظیم است ای ما اعظم ما يلتمسون و يستعجلون.
أَ ثُمَّ إِذا ما وَقَعَ آمَنْتُمْ بِهِ این ثم نه حرف عطف است که بمعنی حینئذ است و این استفهام بمعنی انکار است يقول أ حينئذ اذا نزل العذاب صدّقتم بالعذاب فی وقت نزوله و آمنتم باللّه وقت البأس. این جواب ایشانست که گفتند: چون عذاب معاینه بینیم ایمان آریم، ایشان را گویند در آن حال آلْآنَ وَ قَدْ كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ تکذیبا و استهزاء این هم چنان است که فرا فرعون گفتند آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ جایی دیگرگفت: يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها الآية.
ثُمَّ قِيلَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا اشركوا ذُوقُوا عَذابَ الْخُلْدِ ای علی الدّوام هَلْ تُجْزَوْنَ اليوم إِلَّا بِما كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ فی الدّنيا فما جزاء الشّرك الّا النّار.
وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ ای يستخبرونك أَ حَقٌّ ما اخبرتنا به من العذاب و البعث.
مقاتل گفت: حيى ابن اخطب چون به مكه آمد به مصطفی ص گفت يا محمد احق ما تقول ام باطل ا بالجدّ منك هذا ام انت هازل؟ این جواب وی است قُلْ يا محمد إِي وَ رَبِّي جایی دیگرگفت: قُلْ بَلى وَ رَبِّي جایی دیگرگفت: قُلْ نَعَمْ معنی هر سه لفظ آنست که آری حقّ است و راست إِنَّهُ لَحَقٌّ این ها با عذاب شود و با قرآن و با بعث و حساب، ای انّ ذلك لحقّ كاين لا محالة وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ ای سابقين فائتين.
وَ لَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ ای كفرت ما فِي الْأَرْضِ لَافْتَدَتْ بِهِ ثمّ لم يقبل منه فداه، همانست که جایی دیگر گفت: وَ إِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ لا يُؤْخَذْ مِنْها میگوید: اگر هر چه در زمین ملك كافر بود خواهدکه خویشتن را بآن باز خرد روز قیامت، و فدای عذاب خویش کند، لکن ندا از وی نپذیرند و عذاب از وی باز نگیرند.
وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ ای اظهروها لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ پشیمانی ظاهرکنند آن روز لکن پشیمانی سود ندارد و بکار نیاید. و قيل: أَسَرُّوا النَّدامَةَ ای كتموا النّدامة يعنى الرّوساء من السفلة الّذين اضلّوهم وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ ای بين السفلة و بين الرّؤساء بِالْقِسْطِ بالعدل فيجازى كلّ على صنعه. میگوید: مهتران و سروران کفره که سفله خود را بی راه کرده بودند و ایشان را برکفر داشته، آن روز پشیمان شوند ازکرد وگفت خویش، امّا آن پشیمانی از سفله خود پنهان میدارند و ظاهر نکنند تا ربّ العزة میان ایشان حکم کند و کار برگزارد بعدل و راستی، و هرکس را آنچه سزای وی است از پاداش بوی دهد وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ این آیت را حکم تکرار نیست که آنچه اوّل گفت در شأن قومی است و این در حق قومی دیگر. وگفته‌اند: این قضاء آنست که دوزخیان را از بهشتیان جدا کنند، بهشتیان را ببهشت فرستند و دوزخیان را بدوزخ، و برکس از ایشان ستم نکنند.
أَلا إِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فلا مانع من عذابه و لا يقبل فداء أَلا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وعده و وعيده

كائنان لا خلف فيهما وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ البعث هُوَ يُحيِي للبعث وَ يُمِيتُ فى الدّنيا وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ فى الآخرة

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ مستمعان مختلف‌اند و درجات ایشان بر تفاوت، یکی بطبع شنید بگوش سر خفته بود سماع او را بیدارکرد تا از غم بیاسود، یکی بحال شنید بگوش دل آرمیده بود سماع او را در حرکت آورد تا او را نسیم انس دمید، یکی بحق شنید با نفسی مرده و دلی تشنه و نفسی سوخته یادگار ازلی رسیده و جان بمهر آسوده و سرّ از محبّت ممتلی گشته. بو سهل صعلوکی گفت: مستمع در سماع میان استتار و تجلّی است. استتار حقّ مبتدیان است، و نشان نظر رحمت درکار مردان، که از ضعف و عجز طاقت مکاشفت سلطان حقیقت ندارند. و باین معنی حکایت کنند از منصور مغربی گفت: بحلّه‌ای از حلّه‌های عرب فرو آمدم جوانی مرا مهمانی کرد در میانه ناگاه بیفتاد آن جوان و بیهوش گشت، از حال وی پرسیدم گفتند: بنت عمّی آویخته وی گشته و این ساعت آن بنت عمّ در خیمه خویش فرا رفت، غبار دامن وی در حال رفتن این جوان بدید بیفتاد و بیهوش گشت، این درویش برخاست بدر آن خیمه شد و شفاعت کرد از بهر این جوان گفت: ان للغریب فیکم حرمة و ذماما و قد جئت مستشفعا الیك فی امر هذا الشّاب فتعطفی علیه فیما به من هواك.

فقالت المرأة انت سلیم القلب انه لا یطیق شهود غبار ذیلی کیف یطیق محبتی.

چون درویش در حق آن جوان شفاعت کرد، وی جواب دادکه: ای سلیم القلب کسی که طاقت دیدار غبار دامن ما ندارد طاقت دیدار جمال و صحبت ما چون دارد؟ این است حال مرید او را در پرده خودی در پوشش میدارند تا در سطوات حقیقت یکبارگی سوخته وگداخته نگردد، یك تابش برق حقیقت بیش نبیندکه او را در حرکت آرد نعره زند، و جامه درد وگریه کند، باز چون بمحلّ استقامت رسد و در حقیقت افراد متمکّن شود نسیم قرب از افق تجلّی بر وی دمیدن گیرد، آن حرکات بسکنات بدل شود، زیرا موارد هیبت ادب حضرت بجای آرد. اینست که ربّ العالمین گفت: فَلَمَّا حَضَرُوهُ قالُوا أَنْصِتُوا.

إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئاً نفی ظلم از خویشتن کرد، و تقدیر ظلم در وصف وی خود محالست که خلق خلق اوست، و ملك ملك او، و حقّ حقّ او، ظالم کسی باشدکه از حدّ فرمان درگذرد، و حکمی که او را لازم آید اندازه آن درگذارد. و حقّ جلّ جلاله بجلال قدر خویش حاکم است نه محکوم، آمر است نه مأمور، قهّار است نه مقهور، بنده را بیافرید بقدرت بی وسیلت، او را بپرورد بنعمت بی‌شفاعت، حکم خود بر وی براند بی‌مشاورت، اگر بخواند و بنوازد فضل و لطف اوست، و اگر براند و بیندازد قهر و عدل اوست، هر چه کند رواست که خداوند و آفریدگار بحقیقت اوست جلّ جلاله و تقدست اسماؤه و تعالت صفاته. وَ إِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ الآية. خبر وی درست، و وعد وی راست و وعید وی حقّ و حشر و نشر بودنی، و نامه کردار خواندنی، و حساب اعمال کردنی، و بثواب و عقاب رسیدنی، و هر چه آید آمده گیر و پرده از روی کار برگرفته گیر. یقول اللَّه عزّ و جلّ فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَ لا نَفْعاً إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ ای مهترکونین و سیّد خافقین و رسول ثقلین گوی نفع و ضرّ بدست ما نیست، راندن و نواختن کار ما نیست، بند وگشاد دار وگیر بداشت ما نیست که ضارّ و نافع جز نام و صفت یك خدای نیست، ضارّست خداوندگشاد و بند، و پادشاه بر سود وگزند، وکلید دار جدایی و پیوند، نافع است سود نمای خلقان، و سپردن سودها بر وی آسان، و سود همه بدست وی نه بدست کسان.

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَتاكُمْ عَذابُهُ بَياتاً أَوْ نَهاراً من خاف البیات لم یستلذ السیّئات، من توسد الغفلة ایقظه فجأة العقوبة، من عرف کمال القدرة لم یا من فجأة الأخذ بالشدّة.

وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ أَ حَقٌّ هُوَ الآية. راه حق بر روندگان روشن، لکن چه سودکه یك مرد راه رو نیست، دریغا که بستان

نعمت پر ثمار لطایف است و یك خورنده نیست، همه عالم پر صدف دعوی و یك ذرّه جوهر معنی نیست، در میدان جلال صد هزار سمند هدایت و یك سوار نیست. بو یزید بسطامی گفته: که راه حق چون آفتاب تابان است، هرکه بینایی دارد چون در نگرد با یقین و ایمان است، در هرکلوخی و ذرّه‌ای از ذرائر موجودات بر یگانگی حقّ صد هزار بیانست.

مرد بایدکه بوی داند برد و رنه عالم پر از نسیم صبا است

أَلا إِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الحادثات باسرها للَّه ملکا و به ظهورا و منه ابتداء و الیه انتهاء فقوله حقّ و وعده صدق و امره حتم و قضاؤه بتّ و هو العلیّ، و علی ما یشاء قوی، یحیی القلوب بانوار المشاهدة، و یمیت النّفوس بانواع المجاهدة، یحیی من یشاء بالاقبال علیه و یمیت من یشاء بالاعراض عنه یحیی قلوب قوم بجمیل الرجاء و یمیت قلوب قوم بوسم القنوط.

۶ النوبة الاولی

قوله تعالی: یا أَیُّهَا النَّاسُ ای مردمان قَدْ جاءَتْکُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ آمد بشما پندی از خداوند شما وَ شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ و شفا و آسانی آن را که در دلها بود وَ هُدیً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ (۵۷) و راه نمونی و مهربانی گرویدگان را.

قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ گوی بفضل خدای و رحمت او فَبِذلِکَ فَلْیَفْرَحُوا بآن شاد باشید و خرّم هُوَ خَیْرٌ مِمَّا یَجْمَعُونَ (۵۸) فضل خدای به است از آنچه شما گرد میکنید در دنیا.

قُلْ أَ رَأَیْتُمْ گوی چه بینید ما أَنْزَلَ اللَّهُ لَکُمْ مِنْ رِزْقٍ آنچه اللَّه شما را فرستاد از آسمان از روزی فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَراماً وَ حَلالًا شما فرا ایستادید و از آن بخویشتن حرام ساختید و حلال ساختید قُلْ آللَّهُ أَذِنَ لَکُمْ گوی اللَّه شما را دستوری داد أَمْ عَلَی اللَّهِ تَفْتَرُونَ (۵۹) یا بر اللَّه دروغ می‌سازید.

وَ ما ظَنُّ الَّذِینَ یَفْتَرُونَ عَلَی اللَّهِ الْکَذِبَ چه می‌پندارند ایشان که بر خدای می‌دروغ سازند یَوْمَ الْقِیامَةِ روز رستاخیز.

إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَی النَّاسِ اللَّه با فضل است بر مردمان وَ لکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لا یَشْکُرُونَ (۶۰) لکن بیشتر ایشان از اللَّه بآزادی نه اند نه با او آشنااند.

وَ ما تَکُونُ فِي شَأْنٍ در هیچ کار نباشی تو وَ ما تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ و ازین قرآن هیچ چیز نخوانی وَ لا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ و هیچ کار نکنید إِلَّا کُنَّا عَلَیْکُمْ شُهُوداً مگر ما بر شما گواه باشیم إِذْ تُفِیضُونَ فِیهِ آن گه که می‌باشید درکار و میروید در آن وَ ما یَعْزُبُ عَنْ رَبِّکَ و دور نیست و غائب از خداوند تو مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ هام سنگ یك ذره فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ نه در زمین و نه در آسمان وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِکَ وَ لا أَکْبَرَ و نه کم از ذره‌ای و نه مه از آن إِلَّا فِي کِتابٍ مُبِینٍ (۶۱) مگرکه در نوشته‌ایست پیدای، روشن درست.

أَلا إِنَّ أَوْلِیاءَ اللَّهِ آگاه بیدکه اولیای خدا آنندکه باوگروند لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ (۶۲) ور ایشان فردا نه بیم است و نه اندوهگن باشند.

الَّذِینَ آمَنُوا ایشان که باو بگرویدند وَ کانُوا یَتَّقُونَ (۶۳) و آزرم میداشتند و پرهیزگار بودند.

لهمُ الْبُشْری فِي الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ فِي الْآخِرَةِ ایشان را بشارت است درین جهان و در آن جهان تَبْدِیلَ لِکَلِماتِ اللَّهِ بدل کردن نیست سخنان خدای را و وعدهای او رالِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ (۶۴) آنست پیروزی بزرگوار.

وَ لا یَحْزُنْکَ قَوْلُهُمْ اندوهگن مکناد ترا سخن ایشان إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِیعاً خدایی اللَّه راست بهمگی و توانایی در همه کار و توانستن با همه کس هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ (۶۵) او شنواست دانا.

أَلا إِنَّ لِلَّهِ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ آگاه بیدکه اللَّه راست هر چه در آسمان و زمین چیز وکس است وَ ما یَتَّبِعُ الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَکاءَ بچه چیزی می‌پی‌برند ایشان که جز از اللَّه انبازان می‌خوانند إِنْ یَتَّبِعُونَ

إِلَّا الظَّنَّ بر چه اعتماد میکنند جز از پندارکه پی می‌برند وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ (۶۶) و جز از دروغ روشن که میگویند.
هُوَ الَّذي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ اوست که شما را شب آفرید لِتَسْكُنُوا فِيهِ تا درو بیارامید وَ النَّهارَ مُبْصِراً و روز روشن آفرید تا درو بینند إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ در آن نشانهای روشن است توانایی و دانایی اللَّه را لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ (۶۷) ایشان را که بشنوند.
قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً گفتند: که اللَّه فرزندگرفت سُبْحانَهُ پاکی و بی عیبی و بی‌فرزندی اللَّه راست هُوَ الْغَنِيُّ او بی‌نیاز است و پاك است لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ او راست هر چه در «هفت» آسمان و «هفت» زمین است إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطانٍ بِهذا نیست بنزدیك شما این سخن را هیچ عذر و هیچ حجت أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ (۶۸) بر خدای چیزی می‌گوییدکه آن را ندانید.
قُلْ إِنَّ الَّذينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ بگوی ایشان که بر خدای دروغ می‌سازند لا يُفْلِحُونَ (۶۹) نیك نیابند.
مَتاعٌ فِي الدُّنْيا یك چند ایشان را درین جهان فرا دارند ثُمَّ إِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ و آن گه بازگشت ایشان با ما ثُمَّ نُذيقُهُمُ الْعَذابَ الشَّديدَ و آن گه بچشانیم ایشان را عذاب سخت بِما كانُوا يَكْفُرُونَ (۷۰) بآنچه حق فرا می‌پوشیدند و کافر می‌شدند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّاسُ و این ناس مشرکان قریش‌اند و موعظة و شفاء و هدی و رحمة همه صفات قرآن‌اند موعظة خواند زیرا که در آن هم وعظ است و هم زجر، مطیع بوی پند پذیرد و در طاعت بیفزاید عاصی پندگیرد و از معصیت باز ایستد، شفا خواند زیرا که درد جهل را دارو است، و بیماری شك را درمان. هُدىً وَ رَحْمَةٌ خواند بیگانه را بر راه میخواند و آشنا را بر صواب میراند، هدایت را سبب است و نجات را وسیلت، رحمت مؤمنان است و تذکره خایفان، و تبصره دوستان و قیل: وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ ای نعمة من اللَّه لاصحاب محمد ص.
قُلْ یا محمد للمؤمنین بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا میگوید: بفضل خدا و رحمت او شاد باشید این «باء» بفضل اللَّه، خود تمام است بمعنی. و این «باء» بذلك بدل است از آن در آوردکه سخن متطاول گشت هُوَ خَيْرٌ یعنی فضل اللَّه خیر، فضل و رحمت یادکرد و آن گه جواب سخن با فضل برد تنها و این در عربیّت مشهور است و در قرآن این را نظائر است فَلْيَفْرَحُوا بیاء تجمعون بتا قرائت ابو جعفر است و شامی. و المعنی فلیفرح المؤمنون بذلك فهو خیر ممّا تجمعونه ایّها المخاطبون فلتفرحوا، و تجمعون بتاء مخاطبه قرائت یعقوب است بروایت رویس یعنی فلتفرحوا یا معشر المؤمنین هو خیر ممّا تجمعون من الاموال لانّ منافع القرآن و الایمان تبقی لصاحبه و منافع الاموال تفنی و تورث صاحبها الندامة فی العقبی. امّا تفسیر فضل و رحمت آنست که مصطفی ص گفت: قال بفضل اللَّه یعنی القرآن و برحمته ان جعلکم من اهله.
ابن عباس گفت: فضل اللَّه، الایمان و رحمته القرآن. ابن عمرگفت: فضل اللَّه، الایمان و رحمته تزیینه فی القلب، یقول اللَّه تعالى: وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ سهل بن عبد اللَّه گفت: فضل اللَّه، الاسلام و رحمته السّنّة. و قیل: فضل اللَّه، النّعم الظّاهرة و رحمته النّعم الباطنة.
یقول اللَّه تعالى: وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً و قیل: فضله إِنَّ الَّذينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى و رحمته أُولئِكَ عَنْها مُبْعَدُونَ و قیل: فضل اللَّه القرآن لانّ اللَّه تعالى سمّى القرآن عظیما و سمّى فضله عظیما، فقال تعالى: وَ لَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ و قال: تعالى وَكانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيماً فکانّه قال: وَكانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيماً ان آتاك القرآن العظیم، و رحمته محمد ص قال تعالى: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ و قال النبی ص: «انّما انا رحمة مهداة»
و قیل: فضل اللَّه قوله حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمانَ و رحمته كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ و قیل: فضله، اظهار الجمیل. و رحمته، ستر

القبیح. و فی الدّعاء یا من اظهر الجمیل و ستر علی القبیح ذو النون: گفت رحمت عام است که گفت: رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ و فضل خاصّ است که گفت: وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً و امّت محمد را در این آیت شرفی است تمام که ایشان را در مرتبت فضل برابر پیغامبر نهاد، فقال تعالی للنبی: وَكانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيماً و قال لامّته: وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً.

قوله: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ این خطاب با قریش است که ایشان چیزهایی حرام کردند بخویشتن چون: بحیره و سائبه و وصیله و حامی و چیزهایی حجرکردند از انعام و حرث بخویشتن و ماههایی حرام کردند بخویشتن به نسیئی و همچنین چیزهایی حلال کردند بخویشتن از حرام چون خون و مردار، و ذلك قوله: وَ إِنْ يَكُنْ مَيْتَةً فَهُمْ فِيهِ شُرَكاءُ و حلال گرفتن شعائر و هدی و آنچه در آن آیت است که لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللَّهِ و مردان از زنان میراث بردن، و ذلك قوله: لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً اینست تحریم و تحلیل قریش که ربّ العالمین میگوید: أَ رَأَيْتُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ یعنی من تحلیل رزْقٍ لکم فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَراماً وَ حَلالًا قُلْ آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ فی هذا التّحریم و التّحلیل أَمْ عَلَى اللَّهِ یعنی بل علی اللَّه تَفْتَرُونَ و هو قولهم: وَ اللَّهُ أَمَرَنا بها معنی آنست که اللّه شما را دستوری داد در تحریم و تحلیل، نداد دستوری بلکه بر اللّه شما دروغ سازید همانست که جایی دیگرگفت: آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ وَ لا تَقُولُوا لِما تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هذا حَلالٌ وَ هذا حَرامٌ لِتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ و شرح وجوه این در سورة المائدة و الانعام مفصل است.

وَ ما ظَنُّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ يَوْمَ الْقِيامَةِ ای ما ظنّهم ذلك الیوم باللّه و قد افتروا علی اللّه، یعنی أ یحسبون انّ اللّه لا یؤاخذهم به و لا یعاقبهم علیه؟ کلا إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ بتاخیر العذاب و بما انزل من الرّزق و وسّع علی العباد وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَشْكُرُونَ اللّه علی نعمه.

وَ ما تَكُونُ یا محمد فِي شَأْنٍ ای امر من امورك، و جمعه شئون تقول العرب ما شانت شانه، ای ما عملت عمله. و شان الرّأس الخطوط الّتی تکون فی الهامة.

واحدها، شان و معناه ای وقت تکون فی شأن من عبادة وَ ما تَتْلُوا مِنْهُ ای من اللّه من قرآن انزله علیك وَ لا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ تلاوت قرآن و عمل بندگان از هم جدا کرد این دلیل است که قرائت قرآن بلفظ خواننده نه مخلوق است و نه در شمار اعمال وی است بخلاف قول لفظیان و جهمیان، احمد حنبل گفت: اللفظیّة شر من الجهمیّة لانّ قولهم وکفرهم اغمض. و از احمد حنبل پرسیدند از قومی که گویند الحمد للّه چون بقصد قرآن خواندن گویی نه مخلوق است و چون بقصد شکر نعمت گویی مخلوق است. احمد خشم گرفت و دست برسائل افشاند، گفت: این سخن دروغ است و باطل.

ما کان غیر مخلوق فهو علی الالسن غیر مخلوق و ما کان مخلوقا فهو علی الالسن مخلوق.

و قال ابو سعید یحیی بن منصور من اشار الی لفظ او تحریك لسان او استماع آذان اوکتابة او تحریك اصابع او حفظ بالقرآن انّ شیئا منها مخلوق فهوکافر. و هذا قول احمد بن حنبل لانّ ما یحصل ملفوظا بلفظ مخلوق او یحصل مکتوبا بکتابة مخلوقة فانّه مخلوق وَ لا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً نشاهد ما تعملون.

إِذْ تُفِيضُونَ ای تاخذون و تدخلون فی ذلك العمل. این خطاب با مصطفی است و امّت وی، و افاضت هموار رفتن بود درکار. میگوید: شما هیچ کار نکنید و در هیچ کار نرویدکه نه ما بشما داناایم و آگاه و می‌بینیم شما را در آن کار آن گه که در آن میروید و میکنید وَ ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ قرائت کسایی یعزب بکسر زاء است و هما لغتان کقوله یعکفون و یعکفون و یعرشون و یعرشون و العزبة و العزوبة بعد الانسان عن التزوج، و العذاب البعید، یقال رجل عزب و امراة عزبة مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ من صلت است و معناه لا یعزب ای لا یغیب و لا یبعد عن ربّك مثقال ذرّة ای وزن ذرة و انّما قال للوزن مثقالا لانّ الشیء لا یوزن حتّی یکون له ثقل و ذرّة النّملة الحمراء الصّغیرة ضربها اللّه مثلا بصغر جرمها و خفّة وزنها فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ در قرآن ارض بهفت وجه آید یکی آنست

که زمین بهشت خواهد و ذلك فی قوله وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ همانست که در سورة الانبیاء گفت: أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصَّالِحُونَ یعنی ارض الجنّة. وجه دوّم ارض شام است، زمین مقدّسه و هو قوله: یُسْتَضْعَفُونَ مَشارِقَ الْأَرْضِ همانست که جایی دیگر گفت وَ نَجَّیْناهُ وَ لُوطاً إِلَی الْأَرْضِ الَّتِي بارَکْنا فِیها یعنی الارض المقدّسة. وجه سیوم ارض مدینه است و ذلك فی العنکبوت یا عِبادِیَ الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي واسِعَةٌ یعنی ارض المدینة یأمرهم بالهجرة الیها، همانست که در سورة النساء گفت: أَ لَمْ تَکُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً و در بنی اسرائیل گفت: وَ إِنْ کادُوا لَیَسْتَفِزُّونَکَ مِنَ الْأَرْضِ و قال فی النساء یَجِدْ فِي الْأَرْضِ یعنی ارض المدینة مُراغَماً کَثِیراً وَ سَعَةً چهارم زمین مکه است و ذلك فی قوله أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها و در سورة الانبیاء گفت: نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها أَ فَهُمُ الْغالِبُونَ و در سورة النساء گفت: کُنَّا مُسْتَضْعَفِینَ فِي الْأَرْضِ یعنی ارض مکة.

پنجم زمین مصر است چنان که گفت: اجْعَلْنِي عَلی خَزائِنِ الْأَرْضِ ای علی خراج ارض مصر. و قال مَکَّنَّا لِیُوسُفَ فِي الْأَرْضِ و قال تعالی: فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ و قال: إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ یُورِثُها مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ یا قَوْمِ لَکُمُ الْمُلْکُ الْیَوْمَ ظاهِرِینَ فِي الْأَرْضِ وَ یَسْتَخْلِفَکُمْ فِي الْأَرْضِ أَوْ أَنْ یُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسادَ مراد باین همه زمین مصر است. ششم زمین اسلام است چنان که گفت: أَوْ یُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ یعنی ارض العرب ارض الاسلام همانست که گفت: إِنَّ یَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ یعنی ارض العرب و هی ارض الاسلام: وجه هفتم ارض الاسلام یعنی جمیع الارضین همه زمینها در تحت آن شود کقوله تعالی: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَی اللَّهِ رِزْقُها یعنی جمیع الارضین وکذلك قوله: وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ وکذلك قوله: فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ و نظائر این فراوان است وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِکَ وَ لا أَکْبَرَ حمزه و یعقوب اصغر و اکبر هر دو را برفع خوانند باقی بنصب خوانند، من رفع فالمعنی ما یَعْزُبُ عَنْ رَبِّکَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ... وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِکَ وَ لا أَکْبَرَ و من نصب فالمعنی، ما یعزب عن ربّك من مثقال ذرة و لا اصغر من ذلك و لا اکبر و الموضع موضع خفض الّا انّه فتح لانّه لا ینصرف إِلَّا فِي کِتابٍ مُبِینٍ و هو اللّوح المحفوظ.

أَلا إِنَّ أَوْلِیاءَ اللَّهِ اولیاء جمع ولیّ است و ولیّ بر وزن فعیل است مبالغة من الفاعل و هو من توالت طاعاته من غیر ان یتخلّلها عصیان، و روا باشدکه فعیل بمعنی مفعول بود همچون جریح و قتیل، فیکون الولیّ من یتوالی علیه احسان اللَّه و افضاله، و قد یکون بمعنی کونه محفوظا فی عامّة احواله من الزّلّات وکما انّ النّبي لا یکون الّا معصوما فالولیّ لا یکون الّا محفوظا، و الفرق بین المعصوم و المحفوظ انّ المعصوم لا یلمّ بذنب البتّة و المحفوظ قد یحصل منه هنات و قد یکون له فی الندرة زلات و لکن لا یکون له اصرار اولئك الذین یتوبون من قریب و عن سعید بن جبیر قال سئل رسول اللَّه ص: من اولیاء اللَّه؟ قال: هم الذین اذا رأوا ذکر اللَّه و قال النّبي ص قال اللَّه تعالی: ان اولیائی الذین یذکرون بذکری و اذکر بذکرهم و عن عمر الخطاب قال قال: رسول اللَّه ص: «انّ من عباد الله لاناسا ما هم بانبیاء و لا شهداء یغبطهم الانبیاء و الشهداء یوم القیمة بمکانهم من اللَّه. فقال: رجل من هم یا رسول اللَّه و ما اعمالهم لعلّنا نحبهم بذلك؟

قال: رجال یتحابون بروح اللَّه من غیر ارحام بینهم و لا اموال یتعاطونها بینهم فو اللَّه انّ وجوههم نور و انّهم لعلی منابر من نور لا یخافون اذا خاف النّاس و لا یحزنون اذا حزنوا. ثمّ قرأ أَلا إِنَّ أَوْلِیاءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ و عن ابی ادریس الخولانی عن ابی الدرداء قال سمعت رسول اللَّه ص یقول: قال اللَّه عز و جل حقت محبتی للمتحابین فی، و حقت محبتی للمتزاورین فی، و حقت محبتی للمتجالسین فی، الذین یعمرون مساجدی بذکری و یعلمون الناس الخیر و یدعونهم الی طاعتی اولئك اولیائی الذین اظلهم فی ظل عرشی و اسکنهم فی جواری و او منهم من عذابی و ادخلهم الجنة قبل الناس بخمس مائة عام یتنعمون فیها و هم فیها خالدون. ثم قرأ نبی اللَّه ص «أَلا إِنَّ أَوْلِیاءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ و قال امیر المؤمنین ع «اولیاء

اللّه قوم صفر الوجوه من السّهر، عمش العيون من العبر، خمص البطون من الخوى، يبس الشّفاه من الدّوى.
قوله: الَّذينَ آمَنُوا وَكانُوا يَتَّقُونَ خواهى در آيت اوّل پيوند، و معنى آنست كه اولياء خدا ايشان‌اندكه ايمان آوردند و پرهيزكاران‌اند و باين معنى يتّقون وقف است و سخن تمام شد، و اگر خواهى بر يحزنون سخن بريده كن وانگه الَّذينَ آمَنُوا ابتدا كن هُمُ الْبُشْرى
خبر ابتدا بود.
لهمُ الْبُشْرى فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ
ميگويد: مؤمنانرا بشارت است در اين جهان و در آن جهان، درين جهان خواب نيكو است كه خود را بينند يا ايشان را بينند، و در آن جهان بهشت. هكذا
روى عن النّبي ص فيما روى عن ابى الدرداء قال: سألت رسول اللّه ص عن قول اللّه تعالى هُمُ الْبُشْرى فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ
قال هذه البشرى فى الآخرة قد عرفناها، فما البشرى فى الحياة الدّنيا؟ قال: الرّؤيا الصّالحة يراها الرّجل او ترى له. و فى الآخرة الجنّة.
و فى رواية عبادة قال: سالت عنها رسول اللّه فقال: هى الرّؤيا الصّالحة يراها المؤمن لنفسه او ترى له و هوكلام يكلّم به ربك عبده فى المنام.
و عن عائشة انّ النّبي ص قال: لا يبقى بعدى من النّبوة شىء الّا المبشرات. قالوا: يا رسول اللّه و ما المبشرات؟ قال: الرّؤيا الصّالحة يراها الرّجل او ترى له.
و عن ابى قتادة الانصارى عن رسول اللّه قال: الرّؤيا الصّالحة من اللّه و الرّؤيا السّوء من الشّيطان، فمن راى رؤيا يكرهها فلينفث عن يساره ثلثا و ليتعوذ باللّه من الشّيطان الرّجيم، فانها لا تضرّه و لا يخبرها احدا و ان راى رؤيا حسنة فليستبشر بها و لا يخبرها الّا من يحبّه»
و قال النّبي ص: الرّؤيا ثلث الرّؤيا الصّالحة بشرى من اللّه و رؤيا اخرى من الشّيطان و رؤيا من حديث النّفس»
و قال: اصدقكم رؤيا اصدقكم حديثا و رؤيا المؤمن جزء من ستّة و اربعين جزء من النّبوّة»
اين خبر را دو معنى گفته‌اند يكى آنست كه مصطفى را چهل و شش معجزه بود و خوابهاى او يكى از آن جمله بود كه وى هر چه در خواب ديد در بيدارى ديد و لذلك قال تعالى: لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ معنى ديگرگفته‌اندكه مصطفى ص چهل ساله بود كه وحى آمد بوى و پيش از آمدن جبرئيل شش ماه در خواب وحى بوى مى‌آمد و مدّت نبوت و وحى بيست و سه سال بود و بيست و سه سال بتفصيل چهل و شش بار شش ماه بود، پس درست شدكه اين شش ماه كه وحى بوى اندر خواب بود جز وى است از چهل و شش جزو از مدّت نبوّت و وحى بدو ص. قال: عطاءهُمُ الْبُشْرى فِي الْحَياةِ الدُّنْيا
يعنى عند الموت تاتيهم الملائكة بالرّحمة و البشارة من اللّه و تاتى اعداء اللّه بالغلظة و الفظاظة و فى الآخرة عند خروج نفس المؤمن يعرج بها الى اللّه كما تزفّ العروس يبشّر برضوان من اللّه، قال اللّه تعالى الَّذينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ الآية. قال ابن كيسان هى ما بشّرهم اللّه فى الدّنيا بالكتاب و الرّسول انّهم اولياء اللّه و يبشّرهم فى قبورهم و فى كتبهم الّتى فيها اعمالهم بالجنّة، و يحكى عن ابى بكر محمد بن عبد اللّه الجوزقى يقول رأيت ابا احمد الحافظ فى المنام راكبا برذونا و عليه طيلسان و عمامة فسلّمت عليه فقلت ايها الحاكم نحن لا بانزال نذكرك و نذكر محاسنك فعطف علىّ و قال لى و نحن لا بانزال نذكرك و نذكر محاسنك. قال اللّه تعالى هُمُ الْبُشْرى فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ
الثناء الحسن الثّناء الحسن و اشار بيده. و فى الخبر الصّحيح قال: ابو ذر يا رسول اللّه الرّجل يعمل لنفسه و يحبّه النّاس. قال: تلك عاجل بشرى المؤمن.

تَبْديلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ ای لا تغییر لقوله و لا خلف لوعده‌لِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ
وَ لا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ سخن اینجا تمام شد و اختصاری است اینجا عظیم میگوید: اندوهگن مکناد ترا سخن ایشان که از دشمنان خدا سخنان زشت نابکار منکر فراوان بود اگر ایشان ترا دروغ زن دارند و بیم دهند اندوهگن مشو إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً ای انّ الغلبة للّه و هو ناصرك و ناصرك دينك، عزّت و قوّت و غلبه همه خدای را است آن را عزیزکند و نصرت دهدکه خود خواهد، جایی دیگرگفت: مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً هر که عزّت میجوید تا از اللّه جویدکه عزّت همه او راست و آنجا که گفت: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ یعنی ان العزّ الّذي للرّسول و للمؤمنين فهو للّه تعالى ملكا و خلقا و عزّة سبحانه له و صفا فاذا العزّ كلّه للّه عزّ و جلّ و لا منافاة بين الآيتين.
أَلا إِنَّ لِلَّهِ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يفعل فيهم و بهم ما يشاء وَ ما يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكاءَ این ما استفهام است از روی تعجب و انکار میگوید: ما ذا يعمل الذين يعبدون غير اللّه چه می‌پندارند اینان و چه بدست دارند. یعنی انّهم ليسوا فی شیء و لا يصنعون شيئا كقوله تعالى: إِذْ قالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ ما ذا تَعْبُدُونَ آن گه گفت: إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ ای ما يتّبعون الّا ظنّهم انّها تشفع لهم و تقرّبهم الى اللّه زلفى وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ يقولون ما لا يكون، التخرص الافتراء و الخرّاص المفترى، هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا ای لتهدؤا و تستريحوا فِيهِ وَ النَّهارَ مُبْصِراً هذا كقولهم ليل فلان نائم و اللّيل لا ينام و انّما ينام فيه يعنى انّ النّهار يبصر فيه و المعنى جعل النّهار مضيئا لتهتدوا به فی حوائجكم و تنقلبوا فيه لمعاشكم، همانست که جایی دیگر گفت: وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً ای مبصرا فيه إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ سماع اعتبار و موعظة.
قالُوا يعنى المشركين من اهل مكة اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً هو قولهم الملائكة بنات اللّه سُبْحانَهُ تنزيها له عمّا قالوه هُوَ الْغَنِيُّ ان تكون له زوجة او ولد لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ملكا و خلقا إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطانٍ بِهذا من صلة است، ای ما عندكم فی كتاب اللّه حجة و حقّ بهذا أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ.
قُلْ إِنَّ الَّذِينَ يعنى اهل مكه يَفْتَرُونَ يختلقون عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لا يُفْلِحُونَ هذا وقف التّمام ای لا ينجون و لا يفوزون و لا يأمنون مَتاعٌ ای لهم متاع فِي الدُّنْيا يتمتّعون به و بلاغ ينتفعون به الى وقت انقضاء آجالهم، متاع درين آيت بمعنى بلاغ است چنان که در سورة البقره گفت: وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ ای بلاغ الى منتهى آجالكم و در سورة الانبياء مشركان عرب را گفت: فِتْنَةٌ لَكُمْ وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ یعنی و بلاغ الى منتهى آجالكم ثُمَّ إِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ ای منقلبهم فی الآخرة ثُمَّ نُذِيقُهُمُ الْعَذابَ الشَّدِيدَ بِما كانُوا يَكْفُرُونَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى و تقدس: يا أَيُّهَا النَّاسُ خداوند بزرگوار، جبّارکردگار، میگوید: جلّ جلاله ای مردمان ندای عامّ است واهمگان میگوید، تا خودکه نیوشد، خطاب جامع است تاکه پذیرد، همه را میخواند تاکرا خواهد، ندای عامّ است و بار دادن خاصّ دعوت عامّ است و هدایت خاص فرمان عامّ است و توفیق خاصّ اعلام عامّ است و قبول خاصّ، نه هرکرا خواند او را خواهد نبینی که آنجا گفت: وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ ناخواسته را خواند حجّت را، و خواسته را خواند قربت را، ظاهر ندا یکی و باطن ندا مختلف.
يا أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان قَدْ جاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ آنك آمد بشما موعظتی از خداوند شما یعنی قرآن که یادگار مؤمنان است، جایی دیگرگفت: وَ ذِكْرى لِلْمُؤْمِنِينَ یادگار مؤمنان است و مونس عارفان، و سلوة محبان و آسایش مشتاقان وَ شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ شفای بیمار دلان، و آسایش اندوهگنان، جایی دیگرگفت: وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ قرآن شفاء دردها است، و داروی علّتها و شستن غمها و چراغ دلها، چراغ توحید است که از دلهای کافران تاریکی کفر ببرد، چراغ اخلاص است که از دلهای منافقان تاریکی شك ببرد، چراغ ارشاد است

که از دلهای مبتدعان تاریکی حیرت ببرد، چراغ هدی است که از دلهای متحیّران تاریکی جهل ببرد، چراغ رضا است که از دلهای بخیلان تاریکی شح ببرد، چراغ عنایت است که از دلهای متعلّقان تاریکی اسباب ببرد.
وَ شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ شفا در قرآن بر سه وجه است: شفای عامّ است، و شفای خاص، و شفای خاص الخاص، شفای عامّ آنست که گفت: فِيهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ و شفای خاص آنست که گفت: ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ و شفای خاصّ الخاص وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ شفای عامّ نعمت اوست، شفای خاصّ کلام اوست، شفای خاصّ الخاصّ خود اوست، وگفته‌اند: درین آیت قرآن را چهار صفت گفت: موعظت و شفاء و هدی و رحمت، موعظت عوام راست، شفا خواص راست، هدی خاصّ الخاص راست، رحمت همگنان راست، فبرحمته و صلوا الی ذلك. و بدان که شفای هرکس بر اندازه درد اوست، شفای گنهکاران در رحمت اوست، شفای مطیعان بیافت نعمت اوست، شفای عارفان بزیادت قربت اوست، شفای واجدان در شهود حقیقت اوست، شفای محبّان در قرب و مناجات اوست.
قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ یا محمد مؤمنان را بشارت ده ایشان را بگو بفضل و رحمت من شاد باشید، بایمان و قرآن و اسلام و محمد شما را گرامی کردم بنازید، بیاد من انس گیرید، بر وعد من چشم دارید، بر درگاه من خوی کنید، با ذکر من آرام گیرید، عهد من بجان پذیرید، بمهر من بنازید، عبدی شاد آنست که شاد است بمن، شادی نیست مگر شادی بمن، شاد مباد که نه شاد است بمن، بنده را دو شادی از من، امروز شاد بمن، و فردا شاد با من.

روی ما شاد است تا تو حاضری با روی تو جان ما خوش باد چون غائب شوی با یاد تو

و قیل فضل اللَّه و رحمته الّذی لك منه فی سابق القسمة خَيْرٌ مِمَّا تكلّفته من صنوف الطّاعة و انواع الخدمة. از روی اشارت میگوید: بنده من بر فضل و رحمت من اعتمادکن نه بر طاعت و خدمت خویش، که اعتماد نه جز بر فضل من، و آسایش نه جز با رحمت من، هرکس را مایه‌ای و مایه مؤمنان فضل من، هرکس را خزینه‌ای و خزینه درویشان رحمت من، هرکس را تکیه‌گاهی و تکیه‌گاه عارفان سبق من، هرکس را گنجی وگنج متوکّلان ضمان من، هرکس را عیشی و عیش ذاکران بیاد من، هرکس را امّیدی و امّید دوستان بدیدار من.
در بنی اسرائیل زاهدی بود هفتاد سال در صومعه نشسته، و خدای را عبادت کرده، بعد از هفتاد سال به پیغامبر آن روزگار وحی آمدکه زاهد را گوی نیکو روزگار بسر آوردی و عمرگذاشتی در عبادت من، وعده دادم ترا که بفضل و رحمت خویش بیامرزم ترا. زاهدگفت: مرا بفضل خویش ببهشت میرساند، پس آن هفتاد ساله عبادت من کجا وادید آید، و از آن چه آید؟ ربّ العزّة همان ساعت بر یك دندان وی دردی عظیم نهادکه از آن بفریاد آمد بر پیغامبر شد و زاری کرد و شفا خواست، وحی آمد به پیغامبرکه زاهد را گوی عبادت هفتاد ساله خواهم، تا ترا شفا دهم، زاهدگفت: رضا دادم و نقدی شفا خواهم فردا تو دانی خواه بدوزخ فرست خواه ببهشت، فرمان آمد از جبارکاینات که آن عبادت تو جمله در مقابل آن یك درد دندان افتاد چه ماند اینجا مگر فضل و رحمت من، فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ تؤملون من الثواب علی الافعال.
أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ اولیای خدا ایشانندکه در بحار علوم حقیقت غوّاصان گوهر حکمت‌اند، و در آسمان فطرت خورشید ارادت و مستقر عهد دولت‌اند، مقبول حضرت الهیّت و صدف اسرار ربوبیّت‌اند، عنوان شریعت و برهان حقیقت‌اند، نسب مصطفی در عالم حقایق بایشان زنده، و منهج صدق بثبات قدم ایشان معمور، ظاهرشان باحکام شرع آراسته، باطنشان بگوهر فقر افروخته، آثار نظر این عزیزان بهر خارستان خذلان که رسد عبهر دین برآید، برکات انفاس ایشان بهر شورستان ادبارکه تابد عنبر عشق بوی دهد، اگر بعاصی نظرکنند مطیع گردد اگر بزنّار داری دیده بازکنند مقبول و محفوظ درگاه عزّت شود، چنان که از آن عزیز روزگار و سیّد عصر خویش شبلی بازگویندکه وقتی بیمارگشت و خلیفه روزگار او را دوست داشتی، بوی

رسیدکه شبلی بیمار است طبیبی ترسا بود سخت حاذق او را بشبلی فرستاد تا مداواة کند طبیب آمد و شبلی را گفت: ای شیخ اگر ترا از پوست وگوشت خود دارو بایدکرد دریغ ندارم و علاج کنم شبلی گفت: داروی من کم از این است، گفت: داروی تو چیست؟ گفت: اقطع زنّارك و قد عوفیت.
طبیب گفت: شرط جوانمردی نباشدکه دعوی کردم و بسر نبرم اگر شفای تو در قطع زنّار ما است آسان کاریست. طبیب زنّار می‌برید و شبلی از بیماری بر می‌خاست، خبر بخلیفه رسیدکه حال چنین رفت خلیفه را خوش آمد گفت: من پنداشتم که طبیبی بر بیمار می‌فرستم ندانستم که خود بیماری را بر طبیب می‌فرستم أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ گفته‌اند: علامت ولیّ آنست که سر تا پای وی عین حرمت شود، چشمش بحرمت بیارایند تا بهیچ ناشایست ننگرد، زبانش بادب بندکنند تا بیهوده نگوید، قدم وی را بند حقیقت بر نهند تا بهرکوی فرو نشود، خلق وی را بند شریعت بر نهند تا جز حلال بخود راه ندهد، جوارح وی را در بند بندگی کشند تا جزکمر بندگی حقّ بر میان نبندد، در دنیا چنین دارند و در عقبی لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ در دنیا بخدمت و حرمت آراسته، و در عقبی بنعمت و رؤیت رسیده، در دنیا شناخت و محبت، و در عقبی نواخت و مشاهدت، در دنیا صفا و وفا دیده، و، در عقبی بلقا و رضا رسیده، اینست که رب العالمین گفت‌هُمُ الْبُشْرى فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ
ایشان را دو بشارت است یکی امروز یکی فردا، امروز وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ فردا يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوانٍ وَ جَنَّاتٍ اینت نواخت بی‌کران، و نعیم جاودان، و شاد دوستان، ملك خشنود و بنده‌نازان، بندگان من هر چه جویید مه از خشنودی من نجوئید، بهرچه رسید به از فضل من نرسید، هرکرا گزینید بدوستی چون من نگزینید، و هرکرا بینید هرگز چون من نبینید، الدّار دارکم و انا جارکم.
بزرگوار آن روزگارکه سرانجامش اینست، عزیز آن بنده‌ای که سزاش اینست، نیکو آن تخمی که برش اینست، مبارك آن شبی که بامدادش اینست، سرای از نور، جاوید سرور، و مولی غفور.

قولوا لاحبابنا قرّت عیونکم فقد دنت من سلیمی دمنة الدّار

۷ النوبة الاولی

قوله تعالی وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ برخوان برایشان خبر نوح إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ که قوم خویش را گفت يا قَوْمِ إِنْ كانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ مَقامِي ای قوم اگر چنان است که بر شما دراز شد وگران این خطیب ایستادن من و داعی در میان شما وَ تَذْكِيرِي بِآياتِ اللَّهِ و پند دادن من شما را به پیغام خدای و فرمان او و سخنان او فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ من پشت بخدای بازکردم فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكاءَكُمْ کار گرد کنید و انبازان خود را فراهم آرید همه ثُمَّ لا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً و هیچ چیز ازکار شما بر شما پوشیده نماناد ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَ لا تُنْظِرُونِ (۷۱) و هیچ مرا درنك مدهید و زنده مگذارید.
فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ پس اگر از فرمان پذیرفتن برگردید و استوار نگیرید فَما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ من از شما بر پیغام رسانیدن هیچ مزدی نخواستم إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ نیست مزد من مگر بر خدای وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۷۲) و فرمودند مرا که ازگردن نهادگان باشم.
فَكَذَّبُوهُ دروغ زن گرفتند او را فَنَجَّيْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ رهانیدیم او را و آنکه با وی بود درکشتی وَ جَعَلْناهُمْ خَلائِفَ و ایشان را پس نشینان زمین کردیم وَ أَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و بآب بکشتیم ایشان را که بدروغ شمردند پیغامهای ما فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ (۷۳) بنگرکه سرانجام بیم نمودگان و آگاه کردگان چون بود.
ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِ رُسُلًا إِلى قَوْمِهِمْ آن گه پس نوح پیغامبران را فرستادیم بقوم ایشان فَجاؤُهُمْ بِالْبَيِّناتِ تا بایشان پیغامهای روشن آوردند فَما كانُوا لِيُؤْمِنُوا بران نبودندکه ایمان آرند و بنخواستندگروید بما كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ بآنچه دروغ شمردند پیش از این كَذلِكَ نَطْبَعُ هم چنان مهر می‌نهیم عَلى قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ (۷۴) بر دلهای اندازه‌گذاران

و شوخان.
ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسى وَ هارُونَ پس ايشان فرستاديم موسى و هارون إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ بفرعون و اشراف قوم او بِآياتِنا ببيغامهاى ما و سخنان ما فَاسْتَكْبَرُوا وَكانُوا قَوْماً مُجْرِمِينَ (۷۵) گردن كشيدند و قومى بدان بودند.
فَلَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنا چون بايشان آمدكار راست درست از نزديك ما قالُوا إِنَّ هذا لَسِحْرٌ مُبِينٌ (۷۶) گفتند اينت جادويى آشكارا
قالَ مُوسى گفت: موسى أَ تَقُولُونَ لِلْحَقِّ لَمَّا جاءَكُمْ چنين گويند حق را كه بشما آيد؟
أَ سِحْرٌ هذا اين پر ديو است؟ وَ لا يُفْلِحُ السَّاحِرُونَ (۷۷) و پر ديوگران را نه پيروزى است و نه بقا.
قالُوا أَ جِئْتَنا لِتَلْفِتَنا گفتند بما آمدى تا ما را برگردانى؟ عَمَّا وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا از آن چيزكه پدران خويش را بر آن يافتيم؟ وَ تَكُونَ لَكُمَا الْكِبْرِياءُ فِي الْأَرْضِ و پادشاهى شما را بود در زمين وَ ما نَحْنُ لَكُما بِمُؤْمِنِينَ (۷۸) و ما شما را استوارگيرندگان نيستيم.
وَ قالَ فِرْعَوْنُ ائْتُونِي فرعون گفت بمن آريد بِكُلِّ ساحِرٍ عَلِيمٍ (۷۹) هر جا دوى استادكه هست.
فَلَمَّا جاءَ السَّحَرَةُ چون جادوان آمدند قالَ لَهُمْ مُوسى گفت ايشان را موسى أَلْقُوا ما أَنْتُمْ مُلْقُونَ (۸۰) بفكنيد آنچه خواهيد افكند
فَلَمَّا أَلْقَوْا چون بيفكندند قالَ مُوسى ما جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ موسى گفت: آنچه آورديد اين جادويى است إِنَّ اللَّهَ سَيُبْطِلُهُ اللَّه آن را تباه كند إِنَّ اللَّهَ لا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ (۸۱) كه اللَّه باز نسازد كار تباه كاران.
وَ يُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ و اللَّه پيش برد كار راست بسخنان خويش وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ (۸۲) و هر چندكه دشوار آيد بدكاران را.
فَما آمَنَ لِمُوسى بنگروید بموسى إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ مگر فرزندانى از قوم او عَلى خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِمْ بر بيم و ترس از فرعون و قوم ايشان أَنْ يَفْتِنَهُمْ كه ايشان را از دين با پس آرد وَ إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعالٍ فِي الْأَرْضِ و فرعون مردى بر اوراشته در زمين وَ إِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ (۸۳) و مردى بود ازگزاف گويان.
وَ قالَ مُوسى يا قَوْمِ موسى گفت فرا قوم خويش اى قوم إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ اگرگرويدهايد بخداى فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا پشت با او بازكنيد إِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ (۸۴) اگرگردن نهادگانايد او را.
فَقالُوا جواب دادند قوم موسى موسى را عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنا پشت بخداى بازكرديم رَبَّنا خداوند ما لا تَجْعَلْنا فِتْنَةً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۵۵) ما را آزمايش بدان مكن.
وَ نَجِّنا بِرَحْمَتِكَ و باز رهان ما را برحمت خويش مِنَ الْقَوْمِ الْكافِرِينَ (۸۶) ازگروه ناگرويدگان.

النوبة الثانية

قوله تعالى وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ گفته‌اند نام نوح سكن بود او را نام نوح نهادند لكثرة نياحته على قومه بعد ما اغرقوا. قوم وى اولاد قابيل بودند چون بر ايشان دعا كرد تا رب العزّة ايشان را بطوفان غرق كرد نوح بعد از آن پشيمانى خورد و بر ايشان نوحه كرد و بسيار بگريست. از بس كه بگريست و نوحه كرد او را نوح نام نهادند، و اين نوحه كردن وگريستن وى بر قوم خويش از خبر هامة بن الهيم معلوم شد، و ذلك ما
روى عمر بن الخطاب قال: بينما نحن قعود مع رسول اللَّه (ص) على جبل من جبال تهامة اقبل شيخ بيده عصا فسلّم على النبىّ ص فردّ عليه السّلام و قال: من انت؟
قال: انا هامة بن الهيم بن لا قيس بن ابليس فقال النّبي (ص) فما بينك و بين ابليس الّا ابوان، فكم اتى لك من الدّهر؟ قال: قد افنيت الدّنيا عمرها الّا قليلا، قال على ذلك كنت و انا غلام ابن اعوام أفهم الكلام و امرّ بالاكام و آمر بافساد الطّعام و قطع الارحام.
فقال النّبي (ص): بئس لعمر اللَّه الشيخ المتوسم و الشّاب المتلوم فقال ذرنى من الاستعذار انى تائب الى اللَّه

عزّ و جلّ كنت مع نوح فى مسجده مع من آمن به من قومه فلم ازل اعاتبه على دعوته على قومه حتّى بكى عليهم و ابكانى، و قال: لا جرم انّى على ذلك من النّادمين و اعوذ باللّه ان اكون من الجاهلين. قال قلت: يا نوح انّى ممّن اشرك فى دم السّعيد الشّهيد هابيل بن آدم فهل تجد لى عند ربك من توبة؟ فقال يا هامة همّ بالخير و افعله قبل الحسرة و النّدامة انّى قرأت فيما انزل اللّه تعالى علىّ انّه ليس من عبد تاب الى اللّه بالغ ذنبه ما بلغ الّا تاب اللّه عليه، فقم و توضأ و اسجد للّه قال: ففعلت فى ساعة ما امرنى به، قال فنودى ارفع رأسك فقد نزلت توبتك من السّماء قال فخررت للّه ساجدا. وكنت مع هود فى مسجده مع من آمن به من قومه فلم ازل اعاتبه على دعوته على قومه حتى بكى عليهم و ابكانى، و قال: لا جرم انّى على ذلك من النّادمين و اعوذ باللّه ان اكون من الجاهلين. وكنت مع صالح فى مسجده مع من آمن به من قومه فلم ازل اعاتبه على دعوته على قومه حتى بكى عليهم و ابكانى وكلّهم يقول انا على ذلك من النّادمين و اعوذ باللّه ان اكون من الجاهلين. وكنت زوارا ليعقوب وكنت من يوسف بالمكان المبين. وكنت القى الياس فى الاودية و انا القاه الان و انّى لقيت موسى بن عمران و علّمنى التورية و قال لى ان لقيت عيسى بن مريم فاقرءه منّى بالسّلام و انّ عيسى قال ان لقيت محمدا فاقرأه منّى السّلام فارسل رسول اللّه (ص) عينيه فبكى ثمّ قال و على عيسى السّلام ما دامت الدّنيا و عليك السّلام يا هامة لادائك الامانة. قال هامة قلت يا رسول اللّه افعل بى ما فعل موسى علّمنى التورية قال فعلّمه رسول اللّه الواقعة و المرسلات و عم يتساءلون و اذا الشمس كورت و المعوذتين و قل هو اللّه احد و قال ارفع الينا حاجتك يا هامة و لا تدع زيارتنا. قال عمر بن الخطاب فقبض رسول اللّه و لم ينعه الينا فلست ادرى ا حىّ هو ام ميّت.

وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ اى اقرأ يا محمد على اهل مكة خبر نوح إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ و هم ولد قابيل إِنْ كانَ كَبُرَ اى عظم و ثقل عَلَيْكُمْ مَقامِي طول مكثى فيكم و تَذْكِيرِي و وعظى ايّاكم بِآياتِ اللَّهِ بحججه و بيّناته و تخويفى ايّاكم عقوبة اللّه فعزمتم على قتلى و طردى فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ فافعلوا ما شئتم وَ هو قوله فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ اى احكموا امركم و اعزموا عليه و ادعوا شُرَكاءَكُمْ آلهتكم فاستعينوا بها لتجمع معكم. اين سخن بر سبيل تهديدگفت ايشان را كه در دل كنيد و آهنگ كنيد و كار سازيد و انبازان خويش را يارگيريد، رويس از يعقوب فاجمعوا خواند بوصل، شركاؤكم برفع اى فاجمعوا امركم انتم و شركاؤكم. كار و حيلت خود گرد كنيد شما و انبازان شما همه ثُمَّ لا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً اى خفيّا مبهما من قولهم غمّ الهلال على النّاس، اذا اشكل عليهم يعنى ليكن امركم غمّة ظاهرا منكشفا تتمكنون فيه ما شئتم لا كمن يكتم امرا و يخفيه فلا يقدر ان يفعل ما يريد ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ يعنى اقضوا ما انتم قاضون كقول السّحرة لفرعون فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ اى اعمل ما انت عامل وَ لا تُنْظِرُونِ لا تمهلونى و لا تؤخروا امرى. اين آيت تقويت دل مصطفى است و تسليت وى بآنچه رنج و اذى كه ازكافران و مشركان قريش بوى ميرسيد، ميگويد: يا محمد سبيل تو سبيل پيغامبران گذشته است، در نگر به نوح پيغامبركه چنان واثق بود بنصرت و معونت و تقويت ما كه با قوم خويش ميگفت: شما هر چه توانيد ازكيد و مكر خويش در قصد قتل من بسازيد و آشكارانه پنهان در آن بكوشيد و مرا هيچ درنگ مدهيد اگر بر من دست يابيد و خدايان خويش را بيارى گيريد اين همه بآن گفت كه دانست كه دريشان نفع و ضر نيست و جز بارادت و مشيّت اللّه هيچ چيز نيست و وعده دادن بنصرت پيغامبران راست است كه در آن خلف نيست.

فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ اى اعرضتم عن قولى و ابيتم ان تقبلوا نصحى فَما سَأَلْتُكُمْ على الدّعوة و تبليغ الرّسالة مِنْ أَجْرٍ جعل و عوض اى فَما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فاوجب التولّى او فاتنى ذلك الاجر بتوليكم إِنْ أَجْرِيَ اى ما اجرى و ثوابى، إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ المستمسكين لامر اللّه.

فَكَذَّبُوهُ يعنى نوحا فَنَجَّيْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَ جَعَلْناهُمْ خَلائِفَ اى جعلنا الّذين معه فى الفلك سكان الارض خلفاء عن الهالكين. وَ أَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الّذين انذرتهم الرّسل فلم يؤمنوا منذرين در همه قرآن ايشان‌اندكه آگاه كردند و نپذيرفتند و بترسانيدند و نترسيدند.

ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِ ای من بعد نوح رُسُلًا إِلی قَوْمِهِمْ یعنی هودا و صالحا و شعیبا فَجاؤُهُمْ بِالْبَیِّناتِ بالامر و النّهی و الدّلالات الواضحات فَما کانُوا لِیُؤْمِنُوا ای هؤلاء الآخرون بما کَذَّبُوا بِهِ اوّلوهم مِنْ قَبْلُ و قد علموا انّ اللَّه سبحانه اغرقهم بتکذیبهم. میگوید: کافران پسین بر آن نیستندکه ایمان آرند و تصدیق کنند آنچه کافران پیشین یعنی قوم نوح تکذیب کردند، و میدانندکه غرق و هلاك ایشان بکفر و ضلالت بود و تکذیب پیغامبران و آن گه درکفر و تکذیب بر پی ایشان میروند از آن که در علم اللَّه کافراناند و در حکم ازل بیگانگان. وگفتهاند معنی آیت آنست که کافران روز میثاق اگر چه بزبان اقرار دادند، تکذیب پیغامبران در دل داشتند بعد از آن چون اللَّه پیغامبران را فرستادکافران بر آن نبودندکه ایشان را تصدیق کنند بخلاف آن تکذیب که آن روز در دل داشتند و در لوح محفوظ هم چنان نبشتند.

کَذلِکَ ای کما طبعنا علی قلوبهم نَطْبَعُ عَلی قُلُوبِ الْمُعْتَدِینَ المجاوزین امر اللَّه ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِمْ ای من بعد هلاکهم مُوسی وَ هارُونَ إِلی فِرْعَوْنَ و هو الولید بن مصعب وَ مَلَائِهِ ای اشراف قومه بِآیاتِنا التِّسع فَاسْتَکْبَرُوا تعظّموا ان یجیبوه الی الایمان وَکانُوا قَوْماً مُجْرِمِینَ مشرکین یقال اجرم ای اتی بالجرم و اکتسب الجرم و هو الذّنب العظیم، الّذی یقطع الوصلة من جرمه ای قطعه.

فَلَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ اتاهم بالرّسالة مِنْ عِنْدِنا قالُوا إِنَّ هذا الّذی آتینا به لَسِحْرٌ مُبِینٌ ای بین. میگوید: چون موسی پیغام رسانید. و رسالت حقّ بگزارد قوم وی گفتند این سحری روشن است، پر دیوی پیدا. موسی ایشان را جواب داد أَ تَقُولُونَ لِلْحَقِّ الّذی اتاکم من عند اللَّه سحر. سخنی راست وکاری درست که بشما آمد، از نزدیك خدا می گوییدکه سحر است آن گه موسی گفت أَ سِحْرٌ هذا وَ لا یُفْلِحُ السَّاحِرُونَ کقول اللَّه تعالی أَ فَسِحْرٌ هذا أَمْ أَنْتُمْ لا تُبْصِرُونَ موسی گفت: کیف یکون هذا سحرا و السّاحر لا یفلح ای لا یفوز بما یرید و لا یفلح فی الدّنیا و الآخرة. چون تواند بود که این سحر است و ساحر هرگز بمراد نرسد و در دنیا و آخرت فلاح نیابد و آمن نبود قالُوا أَ جِئْتَنا فرعون و قوم او موسی را گفتند أَ جِئْتَنا لِتَلْفِتَنا لتصدّنا عَمَّا کانَ بعید آباءَنا وکانت لفرعون اصنام صغار صنعها لهم و امرهم بعبادتها وَ تَکُونَ لَکُمَا الْکِبْرِیاءُ ای الملك و العزّ و السّلطان فی ارض مصر و قرأ ابو بکر یکون، بالیاء وَ ما نَحْنُ لَکُما بِمُؤْمِنِینَ.

قالَ فِرْعَوْنُ ائْتُونِي بِکُلِّ ساحِرٍ عَلِیمٍ فَلَمَّا جاءَ السَّحَرَةُ قالَ لَهُمْ مُوسی أَلْقُوا ما أَنْتُمْ مُلْقُونَ

این قصه مبسوط است شرح آن جایها در قرآن. فَلَمَّا أَلْقَوْا قالَ مُوسی ما جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ. ای الّذی جئتم به سحر علی وجه الاخبار. برین قرائت موضع ما رفع است بابتدا و جِئْتُمْ بِهِ من صلته و السّحر خبر الابتداء و دخلت الالف و اللّام السّحر لانّه جواب کلام سبق. این جواب ایشان است که گفتند إِنَّ هذا لَسِحْرٌ مُبِینٌ آنچه تو آوردی یا موسی سحر است، موسی جواب داد وگفت نه چنانست که شما می گویید. بلکه سحر آنست که شما آوردید و بر قرائت ابو جعفر و ابو عمر آلسّحر بهمزة ممدودة بر معنی استخبار مای ابتداست و جِئْتُمْ بِهِ خبر ابتدا و سخن اینجا بریده گشت میگوید بر سبیل توبیخ ایّ شیء جئتم به؟ چه چیز است این که آوردید و ساختید؟ پس گوید بابتدا السّحر و اینجا وقف کند و جواب وی محذوف بود تقدیره آلسّحر هو الّذی جئتم به، سحر است آنچه شما آوردید إِنَّ اللَّهَ سَیُبْطِلُهُ آری اللَّه آن را تباه کند، نیست گرداند. إِنَّ اللَّهَ لا یُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِینَ بل یمحقه و یظهر فضیحة صاحبه وَ یُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ یظهره بالدّلائل الواضحة بِکَلِماتِهِ ای بوعده و بامره وَ لَوْ کَرِهَ الْمُجْرِمُونَ.

فَما آمَنَ لِمُوسی إِلَّا ذُرِّیَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ گرویدگان بموسی در آن زمان همه نوجوانان بودند در ایّام استضعاف و تسخیر فرعون زاده بودند بموسی می گرویدند بر بیم و ترس از فرعون و قوم اوکه ایشان را بعذاب از دین باز پس آرد که فرعون مردی گردن کش بود متکبّر و متطاول در زمین مصر، گزاف کارگزاف گویی، وگزاف کاری وی آن بود که بنده بود و دعوی خدایی کرد. ابن عباس گفت إِلَّا ذُرِّیَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ یعنی من قوم موسی من بنی اسرائیل وکانوا ستّمائة الف و ذلك انّ یعقوب رکب الی مصر فی اثنین و سبعین انسانا فتوالدوا بمصر حتّی بلغوا ستّمائة الف. کلبی و

جماعتی مفسّران گفتند: مِنْ قَوْمِهِ این ها، با فرعون شود و معنی ذریّة آنست که نفری اندك از قوم فرعون بموسی بگرویدند و هم امرأة فرعون و مؤمن آل فرعون و خازن فرعون و ما شطته. وگفته‌اند: هفتادکس بودند از آل فرعون که مادران ایشان از بنی اسرائیل بودند و پدران ایشان قبطیان فجعل الرّجل یتبع امّه و اخواله. قال الفراء سمّوا ذرّیة لانّ آباءهم کانوا من القبط و امّهاتهم من بنی اسرائیل کما یقال: لاولاد فارس الذین سقطوا الی الیمن الأبناء لانّ امّهاتهم من غیر جنس آبائهم، یرید الفراء انّهم یسمّون ذریّة و هم رجال مذکورون لهذا المعنی قال الفراء و انما قال عَلی خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِمْ فذکر بالجمع و فرعون واحد لانّ الملك اذا ذکر یفهم منه هو و اصحابه کما یقال قدم الخلیفة یراد هو و من معه و یجوز ان یکون اراد ب: فرعون آل فرعون کقوله وَ سْئَلِ الْقَرْیَةَ و نظائرها.

قوله: وَ إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعالٍ فِي الْأَرْضِ هذا کقوله: إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ و إِنَّهُ کانَ عالِياً مِنَ الْمُسْرِفِينَ و لهذا قال تعالی فی موضع آخر تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً. قالَ مُوسی لمؤمنی قومه یا قَوْمِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ فَقالُوا عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنا ثمّ دعوا فقالوا رَبَّنا لا تَجْعَلْنا فِتْنَةً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ای لا تطهرهم و لا تسلّطهم علینا فیروا انّهم خیر منّا فیزدادوا طغیانا و یقولوا لوکانوا علی حقّ ما سلّطنا علیهم فیفتتنوا و قال مجاهد لا تعذبنا بعذاب من عندك فیقول قوم فرعون لوکانوا علی حقّ لما عذّبوا و یظنّوا انّهم خیر منّا فیفتتنوا و قیل لا تسلّطهم علینا فنرتاب وَ نَجِّنا بِرَحْمَتِكَ مِنَ الْقَوْمِ الْكافِرِينَ

قال النبی ص: «الرّاحمون یرحمهم الرّحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء»

و قال ص: «لما قضی اللَّه الخلق کتب کتابا فهو عنده فوق العرش انّ رحمتی غلبت غضبی»

قوله لما قضی اللَّه الخلق ای خلقهم کقوله فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ ای خلقهنّ و روی انّ رسول اللَّه ص کان فی بعض الاسفار فمرّ بامرأة تخبز و معها صبیّ لها فقیل لها انّ رسولَ اللَّه ص یمرّ فجاءت و قالت یا رسول اللَّه بلغنی انك قلت انّ اللَّه سبحانه ارحم بعبده من الوالدة بولدها فهوکما قیل لی فقال: نعم. فقالت: فانّ الامّ لا تلقی ولدها فی هذا التّنور فبکی رسول اللَّه ص فقال: انّ اللَّه لا یعذب بالنّار الّا من انف ان یقول لا اله الّا اللَّه و فی بعض کتب اللَّه یا بن آدم کما ترحم کذلك ترحم وکیف ترجو ان یرحمك اللَّه و انت لا ترحم النّاس.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ الآیة. مثال ربّانی از حضرت سبحانی آنست که بلا از درگاه ما خلعت دوستانست، و جرعه محنت ازکاس محبت نوشیدن پیشه مردان است، هرکه نهاد او نشانه تیر بلای ما را نشاید، طلعت او محبّت و جمال ما را هم نشاید، عادت خلق چنان است که هرکه را بدوستی اختیارکنند همه راحت و آسایش آن دوست خواهند و سنت الهیّت بخلاف اینست هرکرا بدوستی بپسندد شربت محنت با خلعت محبّت بر وی فرستد ان اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل و اذا احب اللَّه عبدا صب علیه البلاء صبا یکی در نگر بحال نوح پیغامبر شیخ المرسلین و امام المتقین که از امّت خویش چه رنج و چه محنت دید و در دعوت ایشان بار بلا و عنا چون کشید هزارکم پنجاه سال ایشان را دعوت کرد هر روز او را چندان بزدندیدکه بی‌هوش گشتی و فرزندان خود را بضرب و زخم او وصیّت کردندید و با این همه محنت و بلیّت گفتی چندان اندهان دارم که پروای زخم شما ندارم و ایشان را این گفت: فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكاءَكُمْ شما هر چه خواهید کنید و هرکیدکه توانید سازیدکه من بخداوند خویش پشت باز نهادم، و او راکار ساز خود پسندیدم، و با مهر و محبّت وی آرمیدم، پروای دیگران ندارم فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ توکل قنطره یقین است، و عماد ایمانست ربّ العزّة میگوید: وَ عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هرکه باللّه پشتی دارد اللَّه او را بسنده است دیگری او را می‌درنباید شب معراج گفت: یا سیّد ص یا محمد عجب لمن آمن بی کیف یتّکل علی غیری، کسی که یاد ما در دل دارد، با یاد دیگران چون پردازد، اوکه مهر ما بجان دارد، گر چان

در سر آن کند شاید فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ توکل برید حضرت رضا است، و نشان صدق وفا است، و حقیقت را صفا است، توکّل را بدایتی و نهایتی است در بدایت حلاوت خدمت، و بر همه جانوران شفقت، و اخلاص دعوت و در نهایت آزادی و شادی و بی‌قراری. در بدایت این روی نمایدکه موسی فراقوم خویش گفت: فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ و در نهایت این بیندکه حق جل جلاله فرا مصطفی گفت: وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لا يَمُوتُ شیخ ابو القاسم نصر آبادی مریدی را پیش شیخ بو علی سیاه فرستادکه بازگوی که در توکّل تا کجا رفته شیخ بو علی جواب فرستادکه بو علی مردی بی‌کار است و توکّل نشناسد امّا درین بی‌کاری چنان مشغول شده که پروای خلق نمیدارد. انفاق است همه ائمه طریقت را که هیچکس از سالکان راه نیکوتر و تمام‌تر ازین سخن نگفته‌است کمال تحقیق عبودیّت در عین تقصیر دیدن نه کار هر بی‌کاری و تردامنی بود بخود کافر باید شدن اگر خواهی که بحقّ مسلمان شوی، آن گه عاقبت کار نوح و سرانجام قوم وی هر دو بازگفت: فَكَذَّبُوهُ فَنَجَّيْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَ جَعَلْناهُمْ خَلائِفَ وَ أَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا نوح در سفینه سلامت در بحر عنایت غرقه مهر و محبّت، قوم نوح بحکم شقاوت در دریای قهر ربوبیّت غرقه عذاب و عقوبت.

ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسى وَ هارُونَ الآية. قصّ علیه ص نبأ الاوّلین و شرح له جمیع احوال الغابرین ثمّ فضله علی کافتهم اجمعین فکانوا نجوما و هو البدر، وکانوا انهارا و هو البحر، به انتظم عقدهم و بنوره اشرق نهارهم و بظهوره ختم عددهم.

یومك وجه الدّهر من اجله جنّ غد و التفّت الامس

وَ قالَ مُوسى يا قَوْمِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا اشارت است که ایمان تنها نه گفتار است که عمل در آن ناچار است، اعمال در اقوال پیوسته، و احوال در اعمال بسته، اقوال صفت زبان است، و اعمال حرکت ارکان است، و احوال عقیده پاك از میان جان است، و توکّل عبارت از جمله آنست، موسی قوم خود را گفت اگر خواهیدکه مسلمان باشید بر اللّه توکّل کنید دست تسلیم از آستین رضا بیرون کنید و بروی اغیار باز زنید و بحقیقت دانیدکه بدست کس هیچ چیز نیست و از حیلت سود نیست و عطا و منع جز بحکمت حکیم نیست و قسام مهربانست که در وی غفلت نیست. قوم وی جواب دادندکه عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنا ما دست اعتماد در ضمان اللّه زدیم و او را کارساز و وکیل خود پسندیدیم و مرادها فداء مراد وی کردیم وکار بوی سپردیم.

روی عبد اللّه بن مسعود قال قال: رسول اللّه ص: اریت الامم بالموسم فرأیت امّتی قد ملئوا السّهل و الجبل فاعجبنی کثرتهم و هیئتهم فقیل لی أ رضیت قلت نعم قال و مع هؤلاء سبعون الفا یدخلون الجنّة بغیر حساب لا یکتوون و لا یتطیّرون و لا یسترقون و علی ربّهم یتوکلون. فقام عکاشة بن محصن الاسدی فقال یا رسول اللّه ادع اللّه ان یجعلنی منهم. فقال رسول اللّه ص اللهمّ اجعله منهم. فقام آخر فقال: ادع اللّه ان یجعلنی منهم. فقال رسول اللّه ص: سبقك بها عکاشة.

٨ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى وَ أَخِيهِ پیغام دادیم بموسی و برادر او، أَنْ تَبَوَّءا لِقَوْمِكُما که جای بسازید قوم خویش را بِمِصْرَ بُيُوتاً بشهر مصر خانها وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً و خانهای خویش نماز جای سازید، وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و نماز به پای دارید وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ و مؤمنانرا بشارت ده.

وَ قالَ مُوسى رَبَّنا موسی گفت خداوند ما إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَهُ و دادی فرعون را وکسان او را زِينَةً وَ أَمْوالًا آرایش این جهانی و مالها فِي الْحَياةِ الدُّنْيا در زندگانی این جهانی رَبَّنا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ تا بی‌راه میشوند از راه تو رَبَّنا خداوند ما اطْمِسْ عَلى أَمْوالِهِمْ مالهای ایشان بستر مطعومهای ایشان همه سنگین کن.

وَ اشْدُدْ عَلى قُلُوبِهِمْ و دلهای ایشان سخت کن فَلا يُؤْمِنُوا تا بنگروند حَتَّى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ (٨٨) تا عذاب دردنمای بینند.

قالَ قَدْ أُجيبَتْ دَعْوَتُكُما اللَّه گفت پاسخ کرده آمد دعای شما هر دو فَاسْتَقِيما بر رسالت و دعوت خویش هم چنان راست میروید وَ لا تَتَّبِعانِّ و نگرکه پی‌نبرید سَبِيلَ الَّذينَ لا يَعْلَمُونَ (۸۹) براه ایشان که نمی‌دانند.
وَ جاوَزْنا فراگذرانیدیم بِبَنِي إِسْرائِيلَ الْبَحْرَ بنی اسرائیل را بدریا فَأَتْبَعَهُمْ بر پی ایشان ایستاد فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ فرعون و سپاه او بَغْياً وَ عَدْواً با فزونی جویی و ستم کاری و اندازه درگذاری حَتَّى إِذا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ تا آن گه که آب بدهن وی رسید قالَ آمَنْتُ گفت بگرویدم أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا الَّذي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِيلَ که نیست خدا جز ازو که گرویده‌اند باو بنو اسرائیل وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۹۰) و من ازگردن نهادگانم اللَّه را.
آلْآنَ اکنون است وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ و پیش از این سر می‌کشیدی وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (۹۱) و از تباه کاران و بدکاران بودی.
فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ امروز ترا با سر آب آریم با این زره لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً تا پسینان را از جهانیان که پس تو آیند عبرتی باشی و نشانی و وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ و فراوانی از مردمان عَنْ آياتِنا لَغافِلُونَ (۹۲) از نشانهای ما غافل‌اند تا نشان ننمائیم ندانند و که نمائیم نشناسند.
وَ لَقَدْ بَوَّأْنا بَنِي إِسْرائِيلَ جای دادیم بنی اسرائیل را پس غرق فرعون مُبَوَّأَ صِدْقٍ جای بسزای نیکان براستی وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ و ایشان را روزی دادیم از روزیهای پاك فَمَا اخْتَلَفُوا دو گروه نشدند حَتَّى جاءَهُمُ الْعِلْمُ تا آن گه که بایشان علم رسید از خدای إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ خداوند تو داوری بر دمیان ایشان روز رستاخیز فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (۹۳) بپاداش دادن هرگروهی را در آن جداجد رفتن که میرفتند.
فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ اگر چنانست که درگمانی مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ اینچه فرو فرستادیم بتو فَسْئَلِ الَّذينَ يَقْرَؤُنَ پرس از ایشان که میخوانند الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكَ آن نامه که پیش از تو فرو آمد لَقَدْ جاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ آنچه بتو آمد از خداوند تو راست آمد و درست آمد فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ (۹۴) هان که ازگمان زدگان نباشی.
وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذينَ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ و نگرکه از ایشان نباشی که سخنان خدای دروغ می‌شمارند فَتَكُونَ مِنَ الْخاسِرِينَ (۹۵) هان که از زیان کاران نباشی.
إِنَّ الَّذينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ ایشان که براستی و درستی بر ایشان برفت سخنان خداوند تو لا يُؤْمِنُونَ (۹۶)
وَ لَوْ جاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ به نخواهندگروید
و اگر بایشان آید هر معجزتی و نشانی حَتَّى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ (۹۷) تا آن گه که عذاب دردنمای بینند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى وَ أَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءا لِقَوْمِكُما یقال بوّأ و تبوّأ کلاهما متعدّیان مثل قطّعته و تقطّعته و خلّصته و تخلّصته و یقال بوّأت لنفسی منزلا و لغیری منزلا ب: مصر لم ینون لانّه اسم بلدة بعینها قیل: هو الاسکندریة و قیل: مصر فرعون. بیوتا یسکنون فیها و قیل یصلّون فیها. مفسّران گفتند عبادت گاه و نماز جای بنی اسرائیل کنیسها بود وکلیساها و جز در آن کنیسها وکلیساها نماز نکردندی و ایشان را جز در آن موضع معلوم نماز روا نبودی این خاصیّت امّت محمد است که هر جایی و بهر بقعتی نماز توانندکرد و ذلك
قوله (ص): و جعلت لی الارض طهورا و مسجدا
پس چون موسی رسالت و پیغام حق آورد فرعون بفرمود تا آن کنیسها و نمازگاه ایشان همه خراب کردند و ایشان را از عبادت و نماز بازداشتند فرمان آمد از رب العزّة که در خانها مسجد سازید و نمازکنید تا از فرعون ایمن باشید این آیت دلیل است که کسی را که از بیم ظالم نماز آدینه در جامع نتواندکرد تا هم در خانه نماز پیشین بگزارد و وی در آن معذور بود و الیه
اشار النبی (ص) قال: من سمع النّداء فلم یجبه فلا صلاة له الّا من عذر. قالوا یا رسول اللّه و ما العذر قال خوف او مرض.

قال الحسن وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً ای توجّهوا الی الکعبة قال وکانت الکعبة قبلة موسی و من معه و قال سعید بن جبیر اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً ای یقابل بعضها بعضا وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ این خطاب با موسی است میگوید: بنی اسرائیل را خبرکن و ایشان را بشارت ده که فرعونیان بآب کشتنی‌اند و شما بجای ایشان نشستنی اید. همانست که رب العزة گفت فَأَخْرَجْناهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ كُنُوزٍ وَ مَقامٍ كَرِيمٍ كَذلِكَ وَ أَوْرَثْناها بَنِي إِسْرائِيلَ وگفته‌اند خطاب با مصطفی است میگوید و بشر یا محمد المؤمنین بالنصرة فی الدنیا و الجنة فی العقبی.

وَ قالَ مُوسی رَبَّنا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَهُ زِينَةً حليّا من اللباس و المراکب وَ أَمْوالًا ذهبا و فضّة و نعما و ضیاعا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا رَبَّنا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ این لام لام عاقبت گویندکقوله لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً ای لیکون عاقبة ذلك الضّلال.

معنی آنست که ایشان را مال و نعمت و زینت دنیا دادی تا ایشان را در آن نعمت بطرگرفت، و بی‌راه شدند و از ایمان سر وا زدند، گردن کشیدند، تا عاقبت بدان آمدکه آن نعمت سبب ضلالت ایشان گشت. وگفته‌اند لام کی است کقوله: لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ یقول آتیتهم کی تفتنهم فیضلوا و یضلّوا، نعمت دادی ایشان را تا دلهای ایشان در فتنه افکنی، خود بی راه شوند و دیگران را بی راه کنند یضلوا بضمّ یا قرائت کوفی است.

رَبَّنَا اطْمِسْ عَلی أَمْوالِهِمْ سه بار خداوند خویش را خواند وگفت: ربنا سنّت است که دعا خواهی کرد سه بار اللَّه خوانی گویی: ربنا ربنا ربنا. چنان که موسی خواند و در سدیگر بارگفت: اطْمِسْ عَلی أَمْوالِهِمْ الطّمس المحق و اذهاب الشیء یقول: اذهب اموالهم و غیّرها عن هیئتها میگوید: بار خدایا مال ایشان و خواسته ایشان به نیست آر و از هیئت و آسای خود بگردان رب العالمین اجابت کرد و آن مالها و مطعومهایشان سنگین کرد مقاتل گفت و مجاهد و قتاده که درم و دینار ایشان هم چنان بر شکل و نقش خود مانده درست و پاره همه بجای خود سنگ شده کشت‌زار ایشان، میوه بر درختها، طعام درگنجینه‌ها، جواهر در صندوقها، همه سنگ گشته. محمد بن کعب گفت مرد و زن در جامه خواب خفته بودندکه فرا سر ایشان شدند هر دو سنگ بودند سدی گفت: مسخ اللَّه اموالهم حجارة و النخیل و الثمار و الدقیق و الاطعمة فکانت احدی الآیات التسع. روی انّ عمر بن عبد العزیز دعا بخریطة فیها اشیاء من بقایا آل فرعون فاخرج منها البیضة مشقوقة و الجوزة مشقوقة و انها لحجر.

وَ اشْدُدْ عَلی قُلُوبِهِمْ ای اقسها و اطبع علیها حتّی لا تلین و لا تنشرح للایمان فلا یؤمنوا. قیل: هو نصب بجواب الدعاء بالفاء و قیل: هو عطف علی قوله لیضلوا ای لیضّلوا فلا یؤمنوا. قال الفراء: و هو دعاء و محله جزم کانه قال «اللهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم» و هو الغرق. می‌گوید: بار خدایا ایدون بادا که ایمان نیارند تا بعذاب دردناك رسند امروز غرق و فردا حق امروز بکفر مرده، فردا بآتش دوزخ سوخته.

قالَ قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُما موسی دعا میکرد و هارون آمین میگفت و آمین گفتن هم دعا است ازین جهت دَعْوَتُكُما گفت و نیز در اوّل این آیت گفته که إِلی مُوسی وَ أَخِيهِ و اجابت دعا آن بود که رب العالمین فرعون را و قبطان را بآب غرق کرد و میان دعای موسی و اجابت حق چهل سال بود فَاسْتَقِيما علی ما انتما علیه من الدعوة و تبلیغ الرسالة و لا تترکا دعاء فرعون و موعظته الی ان یاتیهم العذاب وَ لا تَتَّبِعانِّ نهی بالنون الثقیلة و محله جزم یقال فی الواحد لا تتبعن بفتح النون لالتقاء الساکنین و بکسر النون فی التثنیة لهذه العلة. و قرأ ابن عامر بتخفیف النون لان نون التأکید تخفف و تثقل. و قیل: هو نفی ای انتما لا تَتَّبِعانِّ سَبِيلَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ یقول: لا تسلکا طریق الذین یجهلون حقیقة و عدی فتستعجلا قضایی. ایشان را درین آیت نهی کرد از دو چیز از نومیدی از فرج و از استعجال در دعا.

روی انس بن مالك قال قال رسول اللَّه ص لا یزال العبد بخیر ما لم یستعجل قیل یا رسول اللَّه وکیف یستعجل قال یقول دعوت و لم یستجب لی.

وَ جاوَزْنا بِبَنِي إِسْرائِيلَ الْبَحْرَ ای عبرنا بهم و صیرناهم الی الشط الآخر فَأَتْبَعَهُمْ لحقهم و ادرکهم فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ یقال اتبعه و تبعه اذا ادرکه و لحقه و لحقه و اتبعه بالتشدید اذا سار خلفه و اقتدی به بَغْیاً وَ عَدْواً ای باغیا عادیا یعنی مستکبرا ظالما و قیل: بغیا فی القول، عدوا فی الفعل، و ذلك ان اللَّه امر موسی ان یخرج بنی اسرائیل لیلا و هم ستمائة الف و عشرون الفا لا یعد فیهم ابن ستین و لا ابن عشرین سنة متوجهین الی البحر و مات ابکار القبط تلك اللیلة و شغلوا عن بنی اسرائیل حتی اصبحوا و هو قوله: فَأَتْبَعُوهُمْ مُشْرِقِینَ بعد ما دفنوا اولادهم فلما بلغ فرعون خروجهم رکب فی طلبهم و معه الف الف و ستمائة الف قالوا و فی عسکر فرعون مائة الف حصان ادهم سوی ساير الشیات و فرعون کان فی الادهم وکل رجل منهم علی حصان علی رأسه بیضة و بیده حربة فلما وصل فرعون بجنوده الی البحر و راوا البحر بتلك الهیئة قال فرعون ها بنی البحر و خافوا دخول البحر وکان فرعون علی حصان و لم تکن فی خیل فرعون فرس انثی فجاء جبرئیل علی فرس و دیق و خاض البحر و میکائیل یسوقهم لا یشد رجل منهم فلما شم ادهم فرعون ریح فرس جبرئیل و فرعون و فرعون لا یراه انسل خلف فرس جبرئیل فی الماء و لم یملك فرعون من امره شیئا و اقتحمت الخیول خلفه فی الماء فلما دخل آخرهم البحر و هم اولهم ان یخرج انطبق الماء علیهم فذلك قوله: حَتَّی إِذا أَدْرَکَهُ الْغَرَقُ ای غمره الماء و قرب هلاکه قالَ آمَنْتُ أَنَّهُ ای بانه لا إِلهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِیلَ و شرح این قصه مستوفی در سورة البقرة رفت قرائت حمزه وکسایی آمنت انه بکسر الف است باضمار قول ای آمنت و قلت أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا و روا باشدکه کسر انه بر معنی استیناف بود فیکون قوله آمنت کلاما تاما مکتفیا بنفسه کقوله رَبَّنا آمَنَّا فَاکْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِینَ ثم استأنف انه علی جهة التوکید یعنی فقال فرعون أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِیلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِینَ المنقادین المطیعین له فدس جبرئیل علیه السلام فی فیه من حماة البحر و قال: آلْآنَ وَ قَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ ای الان تؤمن و تتوب. و قیل: قال اللَّه الان تؤمن وَ قَدْ عَصَیْتَ کفرت قَبْلُ وَ کُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ المانعین الناس من الایمان

قال رسول اللَّه (ص): قال لی جبرئیل ما ابغضت احدا من عباد اللَّه ما ابغضت عبدین احدهما من الجن و الآخر من الانس فاما من الجن ف: ابلیس حین ابی السّجود لادم و اما من الانس ف: فرعون حین قال انا ربکم الاعلی و لو رایتنی و انا ادس الطین فی فمه مخافة ان تدرکه الرحمة.

و قال ابن عمر قال سمعت رسول اللَّه (ص) یقول قال لی جبرئیل یا محمد ما غضب ربك علی احد غضبه علی فرعون اذ قال ما علمت لکم من اله غیری و اذ حشر فنادی فقال انا ربکم الاعلی فلما ادرکه الغرق استغاث و اقبلت احشوفاه مخافة ان تدرکه الرحمة.

و فی هذه الایة التحذیر عن تأخیر الایمان الی وقت المعاینة فذاك وقت الایاس و لا ینفع صاحبه لمعاینة ملك الموت کفعل فرعون حین آمن فی ذلك الوقت حتی قیل له آلْآنَ وَ قَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ قال اللَّه تعالی فَلَمْ یَكُ یَنْفَعُهُمْ إِیمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا. و قال: وَ لَیْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِینَ یَعْمَلُونَ السَّیِّئاتِ الایة فَالْیَوْمَ نُنَجِّیكَ بِبَدَنِكَ قرأ یعقوب ننجیك بالتخفیف ببدنك یعنی بجسدك لا روح فیه و قیل: ببدنك یعنی مع درعك وکان درعا مسمورا مرصعا بالجواهر. یقول نجعلك تعلوا الماء و تطفوا فوقه لانه اول جیفة آدمی طفت فوق الماء. و قیل: ننجیك معناه نلقیك علی نجوة من الارض و هی المکان المرتفع. چون موسی قوم خود را خبر داد از هلاك فرعون و غرق وی قومی از ایشان جحود کردند و انکار نمودندگفتند: ما مات فرعون و انه اعظم شأنا من ان یغرق پس فرمان آمد بدریا تا فرعون را از قعر خویش وا سر آورد و بر سر آب بایستاد و فرعون ازین سرخه بود کوتاه بالا بی ملح همچون گاوی نر، و بر وی سلاح بود و درع بگاه غرق. و ذلك آیة لان الحدید یرسب و لا یطفوا و قیل: ننجیك نترکك حتی تغرق فالنجاء، الترك. و قیل: نسوّدك و نجعلك علامة فانّ النجاء قد یکون العلامة و السواد و یحتمل انه من النجاء الذی معناه الاسراع ای ننجی أهلا لك. و قوله: ببدنك تأکیدا کما تقول قال بلسانه و جاء بنفسه. قوم موسی چون فرعون را مرده بر سر آب دیدند و بر وی درع بود و سلاح گران و هرگز هیچ جیفه آدمی تا آن

روز بر سر آب ندیده بودند آن جحود و انکار از دل بیرون کردند و دانستندکه آن آیتی عظیم است بر صدق موسی و نشانی است از قهر خداوند و راندن خشم خود بر فرعون، اینست که رب العالمین گفت: لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً ای عبرة و نکالا. و قیل: لمن تاخر عن قومك وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ عَنْ آياتِنا فی موسی و فرعون و سائر الآیات لَغافِلُونَ لاهون.

وَ لَقَدْ بَوَّأْنا بَنِي إِسْرائِيلَ مُبَوَّأَ صِدْقٍ آن متبوأ پیش از این مصر است و این مبوأ ایدر بیت المقدس. و قیل: هو الاردن و فلسطین و هی الارض المقدسة التي كتب اللَّه میراثا لإبراهیم و ذریته این همان است که جایی دیگر گفت وَ قُلْنا مِنْ بَعْدِهِ لِبَنِي إِسْرائِيلَ اسْكُنُوا الْأَرْضَ یعنی ارض القدس. میگوید: جای دادیم بنی اسرائیل را پس غرق فرعون جای گزیده و پسندیده نیکو براستی متنزل وحی و مسکن انبیاء و زمین محشر وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ ایشان را روزیهای پاك حلال دادیم یعنی در تیه پیش آنکه بقدس رسیدند و هی المن و السلوی و الماء من الحجر و طیبها منالها من غیر مکسبة و لا مسئلة.

فَمَا اخْتَلَفُوا حَتَّى جاءَهُمُ الْعِلْمُ یعنی جاء هم القران علی لسان محمد. و اختلافهم انهم افترقوا بعد ما جاءهم فرقتین فرقة اسلموا و فرقة ثبتوا علی الیهودیة و قیل نزلت هذه الایة فی قریظة و النضیر یعنی انزلنا هم منزل صدق یرید من ارض یثرب ما بین المدینة و الشام وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ من النخل و الثمار و وسعنا علیهم الرزق. فما اختلفوا فی تصدیق محمد ص انه نبی حتی جاءهم العلم یعنی القرآن و البیان بانه رسول صدق و دینه حق. و قیل: حتی جاءهم معلومهم و هو محمد ص لانهم کانوا یعلمونه قبل خروجه فالعلم بمعنی المعلوم کما یقال للمخلوق خلق، و منه قوله: هذا خلق اللَّه و یقال هذا الدرهم ضرب الامیر ای مضروبه إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ من الدین.

قوله: فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ

روی ان النبی (ص) لما نزلت هذه الایة قال لا اشك و لا اسأل.

گفته‌اند این خطاب بظاهر با مصطفی است اما مراد باین جز اوست کقوله: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ یخاطب النبی و هو شامل للخلق کلهم. وگفته‌اند این خطاب نه با مصطفی است که قدر وی بنزدیك حق جلّ جلاله از آن جلیل‌تر و بزرگوارتر است بلکه خطاب وی در آن مضمر است و تقدیر آنست که قل یا محمد للشاك فی نبوتك فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ و دلیل برین قول آنست که در آخر سورت گفت قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ دِينِي وگفته‌اند: در عهد رسول خدا مردم سه صنف بودند مؤمن مصدق وکافر مکذب و شاك فی الامر لا یدری کیف هو یقدم رجلا و یؤخر اخری. یکی مصطفی را استوارگرفت و رسالت وی بجان و دل پذیرفت مؤمن بود دیگری او را دروغ زن گرفت و از ایمان اعراض کرد کافر بود، سه دیگر مردی بود گمان زده، میان کفر و ایمان ایستاده، این خطاب با وی است میگوید: فَإِنْ كُنْتَ ایها الانسان فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ من الهدی علی لسان محمد (ص) فاسئل الاکابر من علماء اهل الکتاب مثل ابن سلام و سلمان الفارسی و تمیم الداری و اشباههم فسیشهدون علی صدق محمد (ص) و یخبرونك بنبوّته. وگفته‌اند: فَإِنْ كُنْتَ ان بمعنی جحد است ای ما کنت، هم چنان که گفت جلّ جلاله وَ إِنْ أَدْرِي ای ما ادری و ان کان مکرهم ای ما کان مکرهم، یرید فما کنت فی شك مما انزلنا الیك فسلوا یا معشر الناس انتم دون النبی (ص). وگفته‌اند اللَّه دانست که رسول بشك نیست لکن خواست که رسول گوید لا اشك و لا امتری تا حجت باشد بر اهل شك از قوم وی و تعییر و تبکیت ایشان هم چنان که فردا با عیسی گوید «أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّيَ إِلهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ» و خود میداند جلّ جلاله که عیسی نگفت لکن تا عیسی گوید. سبحانك ما تکون لی ان اقول ما لیس لی بحق و بر ترسایان حجت باشد و تعییر و تبکیت ایشان بود. و قال عبد العزیز بن یحیی الشاك فی الشیء یضیق به صدرا، فیقال لضیق الصدر شاك، و المعنی ان ضقت ذرعا بما تعانی من تعنتهم و اذاهم فاصبر و اسئل الذین یقرءون

الکتاب من قبلك یخبروك كیف صبر الانبیاء علی اذی قومهم وكیف كان عاقبة امرهم من النصر و التمكین فَلا تَكُونَنَّ مِنَ المُمْتَرِینَ.
وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِینَ كَذَّبُوا بِآیاتِ اللَّهِ فَتَكُونَ مِنَ الْخاسِرِینَ هذا كله خطاب مع النبی (ص) و المراد به غیره.
قوله: إِنَّ الَّذِینَ حَقَّتْ عَلَیْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ ای وجب علیهم الوعید فی قوله: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِینَ و قیل الكلمة قوله هؤلاء فی النار و لا ابالی و قیل: كلمته لعنته فی قوله: أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَی الظَّالِمِینَ و قیل: كلمة ربك اخباره انهم لا یؤمنون. میگوید: براستی و درستی سخن خداوند تو بر مشركان عرب برفت و حكم كرد كه ایشان هرگز ایمان نیارند و اللّه خود ایشان را بدین و هدایت و توحید می‌نپسندد.
«لا یُؤْمِنُونَ» وَ لَوْ جاءَتْهُمْ كُلُّ آیَةٍ حَتَّی یَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِیمَ فلا ینفعهم حینئذ الایمان كما لا ینفع فرعون ایمانه.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ أَوْحَیْنا إِلی مُوسی وَ أَخِیهِ أَنْ تَبَوَّءا لِقَوْمِكُما بِمِصْرَ بُیُوتاً وَ اجْعَلُوا بُیُوتَكُمْ قِبْلَةً از روی ظاهر بزبان تفسیر مؤمنان را بیت الخدمة مسجد و محراب است میگوید: آن را ساخته دارید، عبادت و خدمت ما را، و در آن معتكف نشینید طلب قربت ما را، و سود خود در آن جویید كه آن بازار آخرت است و شما بازرگانان و توحید رأس المال و اصل بضاعت و هركس را سود بر اندازه بضاعت باشد، چنان كه در خبر می‌آید
«الا ان المساجد اسواق الآخرة و سكانها تجارها وكل تاجر یربح علی قدر بضاعته»
شرط آنست كه چون روی به بیت الخدمة نهی و قصد مسجد و محراب كنی تا بحضرت نماز شوی نخست باطن خود بآب توبه بشویی چنان كه ظاهر را به آب مطلق طهارت دادی آن گه خواجگی و رعنایی و تكبر بر در مسجد از خود فرو نهی، بنده‌وار بسان بندگان شكسته وكوفته قدم عجز و نیاز در مسجد نهی سر در پیش افكنده، و زبان تضرع بگشاده، با دلی پر درد و جانی پر حسرت و چشمی پر آب با تشویر و با خجلت تكبیر بندی در حال تكبیركبریاء حق بدیده سر بدیده، و بوقت قیام در خجلت گناه خود بمانده و چون نام وكلام او بر زبان وا نی نهاد تو بكلیت بایدكه عین آگاهی گردد، در ركوع همه عین تواضع شود، در سجود ادب حضرت بجای آرد، و چنان داندكه در جوار قرب اوست، و در عین و نظر اوست، كه میگوید جلّ جلاله: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ چون سلام باز دهد همه بشارت و شادی بیند، چون توفیق این طاعت یافت و بحكم فرمان این خدمت بسر برد اینست كه اللّه با موسی گفت: وَ أَقِیمُوا الصَّلاةَ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِینَ ای موسی قوم خود را گوی نماز بپای دارید و شرط بندگی و فرمان برداری در آن بجای آرید چون توفیق یافتید و حق خدمت گزاردید شادی كنید برحمت من، بنازید بفضل من، گوش دارید بكرم من، فخركنید بفرمان من، انس گیرید بیاد من، پشتی دارید با نام من، تكیه كنید بر ضمان من، چشم دارید بر وعد من. وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِینَ ای موسی بشارت ده ایشان را بعز رشاد و راست راهی و نكونامی در دنیا، و نعیم باقی و ملك جاودانی در عقبی، از روی ظاهر بزبان تفسیر اینست معنی آیت و بر زبان اشارت بر ذوق اهل معرفت بیت الخدمة نفس عابدان است، بیت الحرمة دل عارفان است، بیت الصحبة جان عاشقانست. خدمتیان را «جنات» و نهر ساخته‌اند، حرمتیان را فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ نهاده‌اند، صحبتیان را عِنْدَ مَلِیكٍ مُقْتَدِرٍ یافته‌اند.
قوله: رَبَّنَا اطْمِسْ عَلی أَمْوالِهِمْ وَ اشْدُدْ عَلی قُلُوبِهِمْ الآیة. موسی كلیم در بدایت كار شبانی بود در كلیمی اللّه تعالی بمقام مكالمتش رسانید برضاع اصطناعش بپرورد تاج اصطفا بر سرش نهاد هزاران معجزه در ید بیضا و عصای وی آشكارا كرد اما عهد وی عهد عدل بود، و روزگار وی روزگار قهر بود، چون دعوت كرد قوم خویش را و از ایمان ایشان نومیدگشت بتكلم بدرگاه رب العزة شد از ایشان بحق نالید و بر ایشان دعای بدكرد كه رَبَّنَا اطْمِسْ عَلی أَمْوالِهِمْ وَ اشْدُدْ عَلی قُلُوبِهِمْ الآیة.
رب العزّة دعای وی اجابت كرد عدل خود بایشان نمود حكم قهر بر ایشان براند بر وفق دعای موسی ایشان را

فرا ایمان نگذاشت تا بوقت معاینه عذاب، و آن‌گه ایمان آورد فرعون در آن فورت لکن سود نداشت او را گفتند آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ بازکه نوبت بمصطفی عربی رسید عهد وی عهد فضل بود و روزگار رحمت بود آن همه رنج ازکفار قریش بوی رسید دندانش میشکستند، تیر درکامش می‌نشاندند نجاست بر مهر نبوت می‌انداختند، و سید (ص) دست شفقت و رأفت بر سر ایشان نهاده و دست ترحم و شفاعت بگشاده، که «اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون» خداوندا راهشان نمای که می‌ندانند، عذر ایشان میخواهم که مرا نمی‌شناسند، رب العزّة خود دانست که دل وی تنگ است، و رنج دل و اندوه وی بغایت رسیده، از درگاه عزت خویش بکمال لطف خویش او را مرهم نهاد و تسلّی دل وی را آیت فرستاد فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ فَسْئَلِ الَّذينَ يَقْرَؤُنَ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكَ بر تأویل ایشان که گفتند: ان ضقت به ذرعا فاصبر. فَسْئَلِ الَّذينَ يَقْرَؤُنَ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكَ کیف صبر الانبیاء علی اذی الاعداء. نظیره قوله: وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ و قوله: قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذي يَقُولُونَ الآیة.

۹ النوبة الاولی

قوله تعالی: فَلَوْ لا كانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ چرا مردان شهری که بخواستندی، گروید آن وقت گرویدندی فَنَفَعَها إِيمانُها که ایشان را گرویدن سود داشتی، إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا مگر قوم یونس که ایمان آوردند كَشَفْنا عَنْهُمْ باز بردیم از ایشان عَذابَ الْخِزْيِ عذاب رسوایی فِي الْحَياةِ الدُّنْيا درین جهان وَ مَتَّعْناهُمْ إِلى حِينٍ (۹۸) و ایشان را بر خوردارگذاشتیم تا هنگامهای اجلهای ایشان.

وَ لَوْ شاءَ رَبُّكَ و اگر خداوند تو خواستی لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ ایمان آوردی هرکه در زمین كُلُّهُمْ جَمِيعاً همگان بهم أَ فَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ تو توانی که مردمان را ناکام پیغام شنوانی حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (۹۹) تا گرویدگان باشند.

وَ ما كانَ لِنَفْسٍ نبود و نیست هیچ تن را أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ که بگرود بخدای مگر بخواست او وَ يَجْعَلُ الرِّجْسَ وکژی بیگانگی می‌افکند و می‌آلاید عَلَى الَّذينَ لا يَعْقِلُونَ (۱۰۰) بر ایشان که حقّ می در نیاوند قُلِ انْظُرُوا گوی در نگرید ما ذا فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ تا آن خود چه چیز است که در آسمان و زمین است وَ ما تُغْنِي الْآياتُ وَ النُّذُرُ و چه سود دارد نشانها و پیغامها و آگاه کنندگان و بیم نمایندگان عَنْ قَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ (۱۰۱) قومی را که ایشان بنمی بایدگرویدن.

فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ چشم نمیدارند إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ الَّذينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِهِمْ مگر خویشتن را روزی همچون روزهای ایشان که گذشته‌اند پیش ازین قُلْ فَانْتَظِرُوا گوی چشم میدارید بمن و بخویشتن إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ (۱۰۲) که من هم از چشم دارندگانم با شما.

ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنا آن‌گه باز رهانیم فرستادگان خویش وَ الَّذينَ آمَنُوا و ایشان که گرویدگان‌اند كَذلِكَ حَقًّا عَلَيْنا هم چنان حق است بر ما نُنْجِ الْمُؤْمِنِينَ (۱۰۳) که باز رهانیم وگرویدگان با او.

قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ گوی ای مردمان إِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ دِينِي اگر شما درگمان‌اید از دین من فَلا أَعْبُدُ الَّذينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ نپرستم آنچه می‌پرستید شما فرود از خدای وَ لكِنْ أَعْبُدُ اللَّهَ الَّذي يَتَوَفَّاكُمْ و لکن اللَّه را پرستم آن خدای که شما را میراند وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۰۴) و مرا باین فرمودندکه ازگرویدگان باش.

وَ أَنْ أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً و آهنگ خویش و روی خویش راست دار دین را مسلمان بر ملت ابراهیم وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۰۵) و نگرکه از انبازگیرندگان نباشی.

وَ لا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ و فرود از اللَّه مخوان ما لا يَنْفَعُكَ وَ لا يَضُرُّكَ چیزی که ترا نه سود دارد و نه گزاید فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذاً مِنَ الظَّالِمِينَ (۱۰۶) اگر چنین کنی آن‌گه تو آنی که یکی از ستم کاران باشی.

وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ و اگر اللَّه بتوگزندی رساند فَلا كاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ باز برنده‌ای نیست آن گزند را مگر هم او وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ و اگر بتو نیکی خواهد فَلا رَادَّ لِفَضْلِهِ باز دارنده‌ای نیست فضل او را يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشاءُ مِنْ

عِبادِهِ میرساند آن را باوکه خواهد از بندگان خویش وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۱۰۷) و اوست عیب پوش آمرزگار مهربان.
قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ گوی ای مردمان قَدْ جاءَكُمُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ آمد بشما پیغامی راست و رساننده‌ای راست از خداوند شما فَمَنِ اهْتَدى فَإِنَّما يَهْتَدي لِنَفْسِهِ هرکه بر راه راست افتد سود تن خویش را افتد وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها و هرکه از راه راست بیفتد زیان تن خویش را بیفتد وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ (۱۰۸) و من بر شما کوش دارنده و نگه دارنده‌ام.
وَ اتَّبِعْ ما يُوحى إِلَيْكَ و بر پی می‌باش آن پیغام را که می‌دهند بتو وَ اصْبِرْ و شکیبا می‌باش حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ تا آن گه که اللَّه برگزارد کار و خواست خود وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ (۱۰۹) و بهتر حاکمان اللَّه است در حکم.

النوبة الثانية

قوله تعالى: فَلَوْ لا كانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ ای هلّا کانت قریة آمنت حین ینفعها ایمانها لا حین لا ینفعها، این حجّت خدا است جلّ جلاله بر فرعون که ایمان وی نپذیرفت بوقت معاینه عذاب. یقول اللَّه تعالى: هلّا آمن فرعون قبل ان یدرکه الغرق حین المهلة، آن گه قوم یونس را مستثنی کرد که توبه ایشان بپذیرفت بوقت معاینه عذاب. و قیل: معناه فما کانت قریة، ای اهل قریة آمنت عند معاینة العذاب فَنَفَعَها إِيمانُها فی حالة البأس کما لم ینفع فرعون إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ فانّه نفعهم ایمانهم لمّا رأوا امارات العذاب لما علم اللَّه من صدقهم، و هو قوله: كَشَفْنا عَنْهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ الهلاك و الهوان فی الحیاة الدنیا وَ مَتَّعْناهُمْ إِلى حِينٍ ای الی احایین آجالهم. و قیل: كَشَفْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ الی یوم القیمة فیجازون بالثّواب و العقاب. خلافست میان علما که قوم یونس عذاب بعیان دیدند یا امارات و دلائل آن دیدند، قومی گفتند: عذاب بایشان نزدیک گشت و بعیان دیدندکه میگوید: كَشَفْنا عَنْهُمُ و الکشف یکون بعد الوقوع او اذا قرب. و قومی گفتند: امارات و دلائل عذاب دیدند و در آن حالت توبه کردند باخلاص و صدق و زبان تضرّع بگشادند و تا ربّ العزّة آن عذاب که دلیل آن ظاهر بود از ایشان بگردانید و مثال این بیمارست که بوقت بیماری چنان که امید بعافیت و صحت میدارد و از مرگ نمی‌ترسد توبت کند، توبت وی در آن حال درست بود، اما چون مرگ بمعاینه دید و از حیات نومیدگشت، توبه وی درست نباشدکه میگوید جل جلاله: وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ تواریخیان گفتند: یونس پیغامبر مسکن او موصل بود و خانه او نینوی، ما در وی تنخیس نام بود و پدر وی متی، و موصل از آن خوانندکه شام به عراق پیوندد، رب العالمین یونس را فرستاد بقوم وی و ایشان را دعوت کرد بدین اسلام ایشان سرباز زدند و رسالت وی قبول نکردند، یونس گفت: اکنون که مرا دروغ زن میدارید و رسالت ما قبول نمیکنید، باری بدانیدکه بامداد شما را از آسمان عذاب آید و آن گه سه روز آن عذاب در پیوندد. ایشان با یکدیگرگفتند: یونس هرگز دروغ نگفته است این یك امشب او را بیازمائید بنگریدکه امشب از میان ما بیرون شود یا نه، اگر بیرون شود و بر جای خویش نماند پس بدانیدکه راست میگوید. بامداد چون او را طلب کردند نیافتندکه از میان ایشان بیرون شده بود، دانستندکه وی راست گفت، همان ساعت امارات و دلائل عذاب پیدا گشت، ابری سیاه بر آمد، و دخانی عظیم درگرفت، چنان که در و دیوار ایشان سیاه گشت، ایشان بترسیدند، و ازکردها وگفتهای خویش پشیمان شدند، و رب العزّة جلّ جلاله در دلهای ایشان توبت افکند همه بیك بار بصحرا بیرون شدند، مردان و زنان وکودکان و چهار پایان نیز بیرون بردند، و پلاسها در پوشیدند، زبان زاری و تضرّع بگشادند، و به اخلاص و صدق این دعا گفتند: یا حیّ حین لا حیّ یا حی محیی الموتی یا حیّ لا اله الا انت. فعرف اللَّه صدقهم فرحمهم و استجاب دعاءهم و قبل توبتهم وکشف العذاب عنهم، وکان ذلك یوم عاشوراء. وکان یونس قد خرج و اقام ینتظر العذاب فلم یر شیئا و کان من کذب و لم یکن له بیّنة قتل، فقال یونس: کیف ارجع الی قومی و قدکذبتهم، فذهب مغاضبا لقومه و رکب السفینة. فذلك قوله: وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً و یأتی شرحه فی موضعه ان شاء اللَّه.

وَ لَوْ شاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعاً ای وفّقهم للهداية أَ فَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ قال ابن عباس: كان النبی (ص) حريصا على ايمان جميع الناس. و قيل: نزلت فی ابی طالب فاخبره سبحانه انه لا يؤمن الا من سبق له من اللَّه السعادة و لا يضل الا من سبق له الشقاوة. أَ فَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ اكراه الهداية لا اكراه الدعوة، يا محمد تو نتوانی كه ايشان را ناكام راه نمايی، باز خواندن توانی اما راه نمودن نتوانی لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ، إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ ما كانَ لِنَفْسٍ و ما ينبغی لنفس، و ما كانت النّفس أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ ای بارادته و توفيقه و ما سبق لها من قضائه و مشيّته فلا تجتهد نفسك فی هديها فانّ ذلك الى اللَّه و هذا الحدّ الدلايل على انّ استطاعة العبد مع فعله لا قبل فعله. قال بعض المحققين: لا يمكن حمل الاذن فی هذه الآية الا على المشيّة لانه امر الكافة بالايمان و الذی هو مامور بالشيء لا يقال انه غير ماذون فيه. و لا يجوز حمل الآية على ان معناه لا يؤمن احد الا اذا ألجأه الحق الى الايمان و اضطره، لانه يوجب اذا ان لا يكون احد فی العالم مؤمنا بالاختيار و ذلك خطاء فدل على انه اراد به الا ان يشاء اللَّه ان يؤمن هو طوعا و لا يجوز بمقتضى هذا ان يريد من احد ان يؤمن طوعا ثم لا يؤمن لانه تبطل فائدة الآية، فصحّ قول اهل السنة انّ ما شاء اللَّه كان و ما لم يشاء لم يكن.

قوله: وَ يَجْعَلُ الرِّجْسَ ای يجعل اللَّه الرّجس. و قرأ ابو بكر و نجعل بالنون ای نجعل العذاب الاليم. و قيل: الشيطان. و قيل: الغضب و السخط عَلَى الَّذِينَ لا يَعْقِلُونَ دلائله و اوامره و نواهيه.

قُلِ انْظُرُوا ای قل للمشركين الذين يسئلونك الآيات انْظُرُوا ما ذا فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ من الآيات و العبر التي تدل على وحدانيّة اللَّه سبحانه فتعلموا انّ ذلك كلّه يقتضی صانعا لا يشبه الاشياء و لا يشبهه شيء ثم بيّن انّ الآيات لا تغنی عمن سبق فی علم اللَّه سبحانه انه لا يؤمن، فقال: وَ ما تُغْنِي الْآياتُ وَ النُّذُرُ درين «ما» مخيّری، خواهی باستفهام گوی، خواهی بنفی، اگر باستفهام گويی معنی آنست كه چه سود دارد آيات و معجزات. و اگر بنفی گويی معنی آنست كه سود ندارد آيات و معجزات و انذار آگاه كنندگان و بيم نمايندگان قومی را كه در علم خدای كافرانندكه هرگز ايمان نيارند. فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ مشركان مكه را ميگويد: ما ينتظرون إِلَّا ايّاما يقع عليهم فيها العذاب و مثل ايام الذين مضوا من قبلهم و ايّام اللَّه عقوباته و ايّام العرب وقايعها. منه قوله: وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ و كل ما مضى عليك من خير و شر فهو ايّام. ميگويد: مشركان قريش بعد از ان كه ترا دروغ زن گرفتند چه انتظار كنند و چه چشم دارند مگر مثل آن عقوبات و وقايع كه ايشان را رسيدكه گذشته‌اند از پيش از دروغ زن گيران پيغامبران چون عاد و ثمود و امثال آن.

قُلْ يا محمد فَانْتَظِرُوا مثلها ان لم تؤمنوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ لذلك. و قيل: انتظروا هلاكی انی معكم من المنتظرين هلاككم، هذا جواب لهم حين قالوا: نتربص بكم الدوائر.

ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنا قرأ يعقوب ننجی بالتخفيف و هو مستقبل بمعنى الماضی ای كما اهلكنا الذين خلوا ثم نجّينا الرسل و المؤمنين كَذلِكَ حَقًّا عَلَيْنا نُنْجِ الْمُؤْمِنِينَ ای ننجی محمد او من آمن معه. قرأ الكسائی. و حفص و يعقوب نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ ای ننجی بالتخفيف و الاخسرون بالتشديد و انجی و نجّی بمعنى واحد.

حَقًّا عَلَيْنا يعنی منّا فإن الاشياء تجب من اللَّه اذا اخبر انها تكون فيجب الشيء من اللَّه لصدقه و لا يجب عليه لعزّة.

قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ دِينِي اين خطاب با مشركان قريش است ميگويد: ان كنتم لا تعرفون ما انا عليه فانا ابيّنه لكم، اگر شما نمی‌شناسيد و نميدانيد اين دين كه من آورده‌ام، من شما را روشن كنم و دلايل درستی و راستی آن شما را پيدا كنم، همانست كه گفت: وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ و قيل: معناه إِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ دِينِي الذی ادعوكم اليه فانا على يقين، اگر شما در گمان‌ايد ازين دين كه من آوردم و شما را بدان دعوت كردم، من باری بر يقين‌ام بی هيچ گمان درستی و راستی آن ميدانم، و حقّی و سزاواری آن

می‌شناسم. همانست که گفت: عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي آن گه گفت: فَلا أَعْبُدُ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ بآنکه شما درگمان‌اید من نخواهم پرستیدن ایشان را که می‌پرستید شما فرود از خدای، آن گه ایشان را تهدید کرد بآنچه گفت: أَعْبُدُ اللَّهَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ که وفات ایشان میعاد عذاب ایشان است، میگوید: آن خدای را پرستم که شما را میراند و شما را عذاب کندکه دیگری را بباطل می‌پرستید نه او را بحق، و نیز اشارت است که سزای خدایی اوست که قدرت آن دارد که شما را میراند و قبض ارواح شما کند نه آن بتان که ایشان را قدرت نیست و در ایشان هیچ ضر و نفع نیست وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ بما اتی به الانبیاء علیهم السلام قبلی. فان قیل: کیف قال ان کنتم فی شك، و هم کانوا یعتقدون بطلان ما جاء به، قیل: لانهم لما راوا الآیات و المعجزات اضطربوا و شکوا فی امرهم و امر النبی (ص). و قیل: کان فیهم شاکون فهم المراد بالآیة کقوله حکایة عن الکفار وَ إِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَنا إِلَيْهِ مُرِيبٍ وَ أَنْ أَقِمْ وَجْهَكَ عطف علی المعنی تقدیره، و امرت ان اکون من المؤمنین، کن مؤمنا ثم اقم وجهك. و قیل معناه، و امرت ان اکون من المؤمنین و اوحی الی ان اقم وجهك للدین ای استقبل الکعبة فی الصلاة و توجه نحوها. و قیل استقم مقبلا بوجهك علی ما امرك اللّه حَنِيفاً علی مِلَّةِ إِبْراهِيمَ وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ.

وَ لا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَنْفَعُكَ ان دعوته وَ لا يَضُرُّكَ ان خذلته، لا ینفعك ان اطعته و لا یضرك ان عصیته. سیاق این سخن تحقیر بتان است، و مذلت و خواری ایشان، که در ایشان هیچ چیز از نفع و ضر و خیر و شرّ نیست و ضار و نافع بحقیقت جز اللّه نیست فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذاً مِنَ الظَّالِمِينَ الذین وضعوا الدعا غیر موضعه، آن گه تحقیق و تأکید این سخن را گفت.

وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فلا یصبك بشدّة و بلاء مرض او فقر فَلا كاشِفَ لَهُ ای لا دافع له إِلَّا هُوَ «وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ» رخاء و نعمة و سعة فَلا رَادَّ لِفَضْلِهِ ای لا مانع لرزقه لا مانع لما یفضل به علیك من نعمة يُصِيبُ بِهِ بكل واحدٍ من الضر و الخیر مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ فلا تیأسوا من غفرانه و رحمته.

قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ خطاب با قریش است و با مکیان قَدْ جاءَكُمُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ حق اینجا مصطفی است و قرآن فَمَنِ اهْتَدى یعنی آمن ب: محمد و عمل بما فی الکتاب فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ ای فلنفسه ثواب اهتدی به وَ مَنْ ضَلَّ ای کفر بهما فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها ای علی نفسه و بال الضلالة وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ ای بکفیل احفظ اعمالکم، و قیل: بحفیظ من الهلاك حتی لا تهلکوا. مفسران گفتند: درین سوره هفت آیت منسوخ است بآیت قتال، یکی آنکه گفت: فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ دیگر وَ إِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ سه دیگر وَ إِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ چهارم أَ فَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ پنجم فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِهِمْ ششم وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ هفتم وَ اصْبِرْ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ نسخ الصبر منها بآیة السیف وَ اتَّبِعْ ما يُوحى إِلَيْكَ من التبلیغ و التبشیر و الاعذار و الانذار وَ اصْبِرْ علی تبلیغ الرسالة و تحمل المکاره حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ من نصرك و قهر اعدائك و اظهار دینه ففعل ذلك یوم بدر وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ حکم بقتل المشرکین و بالجزیة علی اهل الکتاب یعطونها عن ید و هم صاغرون و قیل: خَيْرُ الْحاكِمِينَ لانه المطلع علی السرائر فلا یحتاج الی بیّنة و شهود.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: فَلَوْ لا كانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ بزرگست و بزرگوار خداوندکردگار، نامدار رهی‌دار، کریم و مهربان، خدای جهان و جهانیان، دارنده ضعیفان، نوازنده لهیفان، نیوشنده آواز سایلان، پذیرنده عذر عذر خواهان، دوستدار نیاز و سوز درویشان و ناله خستگان، دوست دارد بنده‌ای را که درو زارد، و ازکرد بد خویش بدو نالد، خود را دست آویزی نداند، دست از همه وسائل و طاعات تهی بیند، اشك از چشم روان، و ذکر بر زبان، و مهر در میان جان، نبینی که با قوم یونس چه کرد؟ آن گه که درماندند و عذاب بایشان نزدیك گشته، و یونس بخشم بیرون

شده، و ایشان را وعده عذاب داده، بامداد از خانها بدر آمدند، ابر سیاه دیدند و دود عظیم، آتش از آن پاره پاره می‌افتاد، بجای آوردندکه آن عذاب است که یونس مر ایشان را وعده داد یونس را طلب کردند و نیافتند، جمعی عظیم بصحرا بهم آمدند طفلکان را از مادران جدا کردند، کودکان را از پدران باز بریدند، تا آن کودکان و طفلکان بفراق مادر و پدر گریستن و زاری درگرفتند، پیران سرها برهنه کردند و محاسن سپید بر دست نهادند همی بیك بار فغان برآوردند، و بزاری و خواری زینهار خواستند، گفتند: اللهم ان ذنوبنا عظمت و جلّت و انت اعظم منها و اجلّ، خداوندا گناه ما بزرگست و عفو تو از آن بزرگتر، خداوندا بسزای ما چه نگری بسزای خود نگر. آن گه سه فرقت شدند به سه صف ایستاده صفی پیران و صفی جوانان و صفی کودکان. عذاب فرو آمد بر سر پیران بایستاد. پیران گفتند، بار خدایا تو ما را فرموده‌ای که بندگان را آزادکنید ما همه بندگانیم، و بر درگاه تو زارندگانیم، چه بود که ما را از عقوبت و عذاب خود آزادکنی؟ عذاب از سر ایشان بگشت بر سر جوانان بایستاد. جوانان گفتند: خداوندا تو ما را فرموده‌ای که ستمکاران را عفوکنید وگناه ایشان درگذارید ما همه ستمکارانیم بر خویشتن، عفوکن و از ما درگذار. عذاب از ایشان درگذشت بر سرکودکان بایستاد. کودکان گفتند: خداوندا تو ما را فرموده‌ای که سایلان را رد مکنید و باز مزنید ما همه سایلانیم ما را ردّ مکن و نومید بازمگردان، ای فریادرس نومیدان، و چاره بیچارگان، و فراخ بخش مهربان.

آن عذاب از ایشان بگشت و توبه ایشان قبول کرد. اینست که رب العالمین گفت: كَشَفْنا عَنْهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ مَتَّعْناهُمْ إِلى حِينٍ قوله: وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ بی‌آیینه توفیق کس روی ایمان نبیند، بی‌عنایت حق کس بشناخت حقّ نرسد، بنده بجهد خویش نجات خویش کی تواند، تا با دل بنده تعریف نکند، و شواهد صفات و نعوت خود در دل وی مقرّر نکند، بنده هرگز بشناخت او راه نبرد. و اللَّه لولا اللَّه ما اهتدینا و لا تصدّقنا و لا صلّینا، آب و خاك را نبود پس بود را چه رسدکه بدرگاه قدم آشنایی جوید اگر نه عنایت قدیم بود، دعوی شناخت ربوبیّت چون کند اگر نه توفیقش رفیق بود.

دل کیست که گوهری فشاند بی تو — یا تن که بودکه ملك راند بی‌تو
و اللَّه که خرد راه نداند بی تو — جان زهره نداردکه بماند بی تو.

قُلِ انْظُرُوا ما ذا فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ همه عالم آیات و رایات قدرت اوست، دلایل و امارات وحدانیّت اوست، نگرنده می‌درباید، از همه جانب بساحت او راه است رونده می‌باید، بستان حقایق پر ثمار لطائف است، خورنده می‌باید.

مرد بایدکه بوی داند برد — و رنه عالم پر از نسیم صباست.

وَ ما تُغْنِي الْآياتُ وَ النُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ الادلّة و ان کانت ظاهرة فما تغنی اذا کانت البصائر مسدودة کما أنّ الشّموس و ان کانت طالعة فما تغنی اذا کانت الأبصار عن الادراك بما عمی مردودة. و ما انتفاع اخی الدّنیا بمقلته اذا استوت عنده الانوار و الظّلم.

ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنا وَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذلِكَ حَقًّا عَلَيْنا نُنْجِ الْمُؤْمِنِينَ تشریف و نواخت مؤمنان است که رب العزّة به نعت اعزاز و اکرام نجات ایشان بر نجات پیغامبران بست، و در نعت تخصیص و تشریف ایشان را درهم پیوست. گفت حق است از ما، واجب است ازکرم و لطف ما، که مؤمنان را رهانیم، چنان که پیغامبران را رهانیدیم، تا چنان که بر هیچ پیغامبر روا نیست که فردا در آتش شود و عذاب چشد، هیچ مؤمن را روا نیست که در دوزخ و در عذاب جاوید بماند، فانّه جلّ جلاله اخبر انّه ینجی الرّسل و المؤمنین جمیعا. وَ أَنْ أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ ای اخلص قصدك للدّین و جرّد قلبك عن اثبات کل ما لحقه قهر التکوین. میگوید: دین خویش از شوب ریا پاك دار، و قصد خویش در جستن کیمیای حقیقت درست کن دل از علایق بریده، وکمربندی بر میان بسته، و حلقه خدمت درگوش وفا کرده، و خواست خود فدای خواست ازلی کرده، نفس فدای رضا، و دل فدای وفا، و چشم

فدای بقا.

نفسم همه عمر در وصالت خواهد گوشم　　روحم راحت ز اتّصالت خواهد

سمع از بهر مقالت خواهد　　چشمم بصر از شوق جمالت خواهد.

ازینجا نور حقیقت آغازکند، باز محبّت بر هوای تفرید پروازکند، جذبه الهی در رسد، رهی را از دست تصرّف بستاند، نه غبار زحمت آرزوی بهشت بر وقت وی نشیند، نه بیم دوزخ او را راه‌گیری کند. بزبان حال گوید:

عاشق بره عشق چنان می‌باید　　کز دوزخ و از بهشت یادش ناید

رهی تا اکنون طالب بود. مطلوب گشت، عاشق بود معشوق شد، مرید بود مرادگشت، بساط یگانگی دید بشتافت، تا قرب دوست بیافت، خبر عیان گشت، و مبهم بیان شد، رهی در خود میرسیدکه بدوست رسید، خود را ندید او، که درست دید.

پیر طریقت گفت: الهی تا آموختنی را آموختم، و آموخته را جمله بسوختم، اندوخته را برانداختم، و انداخته را بیندوختم، نیست را بفروختم، تا هست را بیفروختم، الهی تا یگانگی بشناختم، در آرزوی شادی بگداختم، کی باشدکه گویم پیمانه بینداختم، و از علائق وا پرداختم، و بود خویش جمله درباختم.

کی باشدکین قفس بپردازم　　در باغ الهی آشیان سازم.

۱۱- سورة هود - مكية

النوبة الاولى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

الرِكِتابٌ اين حروف نامه‌ايست أُحْكِمَتْ آياتُهُ درست و راست و بى‌غلط گفته و فرستاده سخنهاى او و معنيها درو.

ثُمَّ فُصِّلَتْ پس آن گه گشاده و روشن و پيدا باز نموده مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ (۱) از نزديك داناى راست‌دان آگاهى نهان‌دان.

أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ آن را كه نپرستيد مگر اللَّه إِنَّنِي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ (۲) كه من رساننده‌ام شما را ازو آگاهى دهنده و بيم نمايم شادكننده و رامش رسانم.

وَ أَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ و آن را كه آمرزش خواهيد از خداوند خويش ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ و بازگرديد باو يُمَتِّعْكُمْ مَتاعاً حَسَناً تا شما را برخورداری دهد بر خورداری نيكو إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى تا آن هنگام كه نام زد كرده در رسد وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ و هر خداوند فضل را و افزونى را در كردار و خدمت فضل او و ثواب آن افزونى او باو دهد.

وَ إِنْ تَوَلَّوْا و اگر برگرديد فَإِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ من مى‌ترسم بر شما عَذابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ (۳) از عذاب بزرگ در روزى بزرگ.

إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ با خداى است بازگشت شما وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۴) و او بر همه چيز تواناست.

أَلا آگاه باشيد و إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ فراهم ميگيرند نهانى خويش بر نهانهايى لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ تا آن را پنهان دارند از اللَّه أَلا آگاه باشيد حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيابَهُمْ آن گه كه جامها در سر ميكشند يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ ميداند اللَّه هر چه نهان ميدارند و آشكارا مى‌نمايند إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۵) كه اللَّه داناست بهرچه در دلها است.

وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ و نيست هيچ جمنده‌اى در زمين إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها مگر بر خدا است روزى آن وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها و ميداند جاى آرام آن و جاى سپنجگانى آن. كُلٌّ فِي كِتابٍ مُبِينٍ (۶) همه در لوح است در نسختى پيدا روشن.

وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ او آنست كه بيافريد هفت آسمان و هفت زمين فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ در شش روز وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ و عرش او بر آب بود لِيَبْلُوَكُمْ تا بيازمايد شما را أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا كه كيست از شما نيكو كارتر وَ لَئِنْ قُلْتَ و اگر گويى إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ كه شما انگيختنى‌ايد از خاك از پس مرگ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا خواهند گفت كافران إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ (۷) كه نيست اين سخن مگر جادويى آشكار

وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ و اگر واپس داريم از ايشان عذاب إِلى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ تا هنگامى شمرده لَيَقُولُنَّ خواهند گفت ما يَحْبِسُهُ چه چيز آن عذاب را باز مى‌برد أَلا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ آگاه باشد آن روزكه بايشان آيد لَيْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ از ايشان بازداشتنى نيست وَ حاقَ بِهِمْ و فرا سرايشان نشيند ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۸) آنچه بر آن مى‌خنديدند و افسوس ميكردند بر آن.

وَ لَئِنْ أَذَقْنَا الْإِنْسانَ و اگر مردم را بچشانيم مِنَّا رَحْمَةً از خود مهربانى ثُمَّ نَزَعْناها مِنْهُ آن گه بازستانيم ازو إِنَّهُ لَيَؤُسٌ كَفُورٌ (۹) مردم براستى نوميد است ناسپاس.

وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ نَعْماءَ و اگر چشانيم او را نيك روزى و تن آسانى بَعْدَ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ پس گزند و بد روزگارى كه رسيده بود باو لَيَقُولَنَّ براستى كه اوگويد ذَهَبَ السَّيِّئاتُ عَنِّي آن بد روزى و بد حالى و آن بيمارى و درويشى همه رفت

از من إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ (۱۰) براستی که او شاد است خویشتن دوست لاف زن نازنده.
إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا مگر ایشان که شکیبااند وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و در تنگ روز نیکوکار أُولئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ (۱۱) ایشانندکه ایشان را است آمرزش و مزد بزرگوار.

النوبة الثانية

این سوره بعدد کوفیان صد و بیست و سه آیت است و هزار و هفتصد و بیست و پنج کلمه و هفت هزار و پانصد و سیزده حرف جمله بمکة فرو آمد از آسمان بقول ابن عباس مگر یك آیت أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ که این یك آیت مدنی است.

و در خبر است که بو بکر صدیق گفت: یا رسول اللَّه عجّل الیك الشّیب. قال: شیّبتنی هود و اخواتها الحاقه و الواقعة و عم یتساءلون و هل اتیك حدیث الغاشیة: قال یزید بن ابان رأیت النبی (ص) فی المنام فقرأت علیه سورة هود فلمّا ختمتها قال یا: یزید قرأت فاین البکاء. و عن ابی بن کعب قال قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة هود اعطی من الاجر عشر حسنات بعدد من صدق ب هود وکذّب به و نوح و شعیب و صالح و ابراهیم (ع) وکان یوم القیامة عند اللَّه تعالی من السعداء.

و درین سوره سه آیت منسوخ است یکی إِنَّما أَنْتَ نَذِيرٌ وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ نسختها آیة السیف دوم مَنْ كانَ يُرِيدُ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها الآیة، نسخها قوله تعالی مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِيدُ سوم قوله تعالی: اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ إِنَّا عامِلُونَ وَ انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ نسختها آیة السیف.

قوله: الر روایت کنند از ابن عباس الر و حم و نون الرحمن متفرقة.

قال الضحاك: معناه انا للَّه اری. و قال الحسن هو اسم من اسماء اللَّه عز و جل. وگفته‌اند: الرکِتابٌ ای هذه الحروف الثمانیة و العشرون مجموعة کتاب، میگوید: این حروف تهجی که عدد آن بیست و هشت است کتاب خداوند است، نامه وی، سخن وی، برین معنی الر ابتداست و ما بعد خبر ابتدا، آن‌گه صفت نامه کرد أُحْكِمَتْ آياتُهُ ای احکمها اللَّه عن التناقض و الکذب و الباطل و اتقنها بالنظم العجیب و اللفظ الرصین و المعنی البدیع فما یقدر ذو زیغ ان یطعن فیها. و قیل: احکمت بالحجج و الدلایل. و قیل: احکم القرآن من ان ینسخ بکتاب سواه کما نسخ سایر الکتب به ثُمَّ فُصِّلَتْ ای فصلها اللَّه یعنی بینها بالاحکام من الامر و النهی و الحلال و الحرام و الوعد و الوعید و الثواب و العقاب. و قیل: القرآن مفصل یکون کل معنی من معانیه منفصلا عن غیره. و قیل: فُصِّلَتْ ای انزلت فصلا فصلا و نجما نجما فی عشرین سنة کما دعت الحاجة الیه. مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ ای هذا الکتاب من عند اللَّه الحکیم العدل فی قضائه یضع الشیء موضعه خَبِيرٍ باعمال عباده یعلم ما کان و ما یکون.

أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ محل «ان» رفع است بر ضمیر محذوف ای فی ذلك الکتاب أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ و روا باشدکه محل ان خفض بود ای فصلت و احکمت آیاته بان لا تعبدوا الا اللَّه و بان استغفروا ربکم إِنَّنِي لَكُمْ مِنْهُ ای من اللَّه نَذِيرٌ من النار لمن عصاه بَشِيرٌ بالجنة لمن اطاعه.

وَ أَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ کفّار مکه را میگوید: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ من الشرك ثُمَّ تُوبُوا ای ثم ارجعوا الیه بالطاعة و العبادة این ثُمَّ را درین موضع حکم تعقیب نیست که این در موضع واو عطف است چنان که توگویی: فلان حکیم فصیح ثم هو فی نصاب مجد و بیت شرف، استغفار فرا پیش داشت که مقصود و مطلوب بنده مغفرت است و توبه وسیلت است و سبب، یعنی سلوا اللَّه المغفرة و توسلوا الیها بالتوبة، فالمغفرة اول فی الطلب و آخر فی السبب. و قیل: استغفروا ربکم لما مضی من الذنوب ثم توبوا الیه لما عسی یقع من الذنوب فی المستأنف اسْتَغْفِرُوا این سین طلب است و معنی آنست: اطلبوا الی اللَّه ان یغفرکفرکم و معاصیکم يُمَتِّعْكُمْ مَتاعاً حَسَناً یعمرکم و لا یهلککم و یحییکم حیاة طیبة و اصل الامتاع الاطالة. یقال: امتع اللَّه بکم و متع بکم و قال بعضهم:

العيش الحسن الرضا بالميسور و الصبر على المقدور، و فيه دليل على استنزال الرزق و العيش الطيب بالاستغفار و التوبة و مثله اخبارا عن نوح (ع) فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ الآية إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى اى الى حين الموت. و قيل: الى يوم القيامة. و قيل: الى وقت لا يعمله الا اللَّه. وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ اى و يعط كل ذى عمل صالح فى الدنيا اجره و ثوابه فى الآخرة. قال: ابو العالية: من كثرت طاعاته فى الدنيا زادت درجاته فى الجنة، لان الدرجات تكون بالاعمال. و قال ابن عباس: من زادت حسناته على سيّآته دخل الجنة و من زادت سيّآته على حسناته دخل النار، و من استوت حسناته و سيّآته كان من اهل الاعراف، ثم يدخلون الجنّة بعد. و قيل وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ يعنى من عمل للَّه وفقه اللَّه فيما يستقبل على طاعته. قال الزجاج: من كان ذا فضل فى دينه فضله اللَّه فى الدنيا بالمنزلة كما فضل اصحاب نبيّه (ص) و فى الآخرة بالثواب الجزيل وَ إِنْ تَوَلَّوْا اصله تتولوا فحذف احدى التاءين تخفيفا و الدليل عليه قراءة ابن كثير و ان تولوا بتشديد التاء. و قيل: و إِنْ تَوَلَّوْا ماض يعنى ان اعرضوا عن الاستغفار، فَإِنِّي أَخافُ اى فقل انى اخاف عليكم عَذابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ و هو يوم القيمة إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ اى مصيركم فى الآخرة، فاحذروا عقابه ان توليتم عما ادعوكم اليه.

وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من الاحياء بعد الموت و العقاب على المعصية و غير ذلك قَدِيرٌ أَلا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ كلبى گفت: اين آيت در شأن اخنس بن شريق آمد، مردى منافق بود، ازين خوش سخنى، شيرين منظرى، مصطفى (ص) را ديدى بروى وى تازه و خندان، با وى دوستوار سخن گفتى، و بدل او را دشمن داشتى، و كافروار زندگانى كردى: يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ اى يخفون ما فى صدورهم من الشّحناء و العداوة و اصله من ثنّيت الثوب و غيره اذا عطفت بعضه على بعض حتى يخفى داخله لِيَسْتَخْفُوا بما اسرّوا منه، اى من النبى (ص) و قيل: من اللَّه ان استطاعوا. عبد اللَّه شدادگفت: مردى منافق برسول خدا برگذشت فثنى صدره و ظهره و طأطأ رأسه و غطى وجهه كى لا يراه النبى (ص) آن منافق پشت برگردانيد، و سر در پيش افكند، و روى خويش بپوشيد، تا رسول خدا او را نبيند اين آيت بشأن وى فرو آمد. و قيل: كان الرجل من الكفار يدخل بيته و يرخى ستره و يحنى ظهره و يتغشى بثوبه و يقول: هل يعلم اللَّه ما فى قلبى. فانزل اللَّه تعالى أَلا حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيابَهُمْ يغطّون رؤسهم بثيابهم يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ فى قلوبهم وَ ما يُعْلِنُونَ بافواههم. و قيل: ما يُسِرُّونَ يعنى عمل الليل و ما يُعْلِنُونَ عمل النّهار. و قيل: يريد الليل و الوقت الّذى ياوى الى فراشه فى الظلمة و يتغطى بثيابه و يستخفى بسرّه و ذلك النهاية فى الخفاء و هو للَّه ظاهر جلى. اعلم اللَّه سبحانه فى الآية، انّهم حين يستغشون ثيابهم فى ظلمة الليل فى اجواف بيوتهم يعلم تلك الساعة ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ إِنَّهُ عَلِيمٌ بذات الصُّدُور، بما فى النفوس من الخير و الشّر.

وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ يقال لكلّ ما دبّ من الناس و غيرهم دابة، و الهاء للمبالغة. يقول: ليس من حيوان دبّ على وجه الارض إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها غذاؤها و قوتها و ما تحتاج اليه و هو المتكفل بذلك فضلا منه و رحمة لا وجوبا.

روى سلام بن شرحبيل قال: سمعت حبة و سوا ابنى خالد يقولان اتينا رسول اللَّه (ص) و هو يعمل عملا يبنى بناء فاعنّاه عليه فلمّا فرغ دعا لنا و قال لا تأيسا من الرزق ما تهززت رؤسكما فان الانسان ولدته امّة احمر ليس عليه قشره ثمّ يعطيه اللَّه و يرزقه.

و قيل: «على» بمعنى من. اى من اللَّه رزقها ان شاء و سعه و ان شاء ضيّقه ان شاء رزق و ان شاء لم يرزق فذلك الى مشيّته. قال مجاهد: ما جاءها من رزق فمن اللَّه، و ربما لم يرزقها حتى تموت جوعا.

وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها حيث تأوى اليه و تستقرّ فيه ليلا و نهارا وَ مُسْتَوْدَعَها الموضع الّذى يدفن فيه اذا مات. و قيل: مُسْتَقَرَّها فى الآخرة للابد، و مُسْتَوْدَعَها فى الدنيا.

للاجل. قال مجاهد: مستقرها فى الرحم و مستودعها فى الصّلب، لقوله تعالى: وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحامِ و قوله: جَعَلْناهُ

نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ و قيل: المستقر الجنّة او النّار. و المستودع القبر، لقوله فى صفة اهل الجنّة: حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً و فى صفة اهل النّار: ساءَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً. و قرى وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها فالمستقرّ الجنين و المستودع النطفة كُلٌّ فِي كِتابٍ مُبِينٍ اى كلّ مثبت فى اللوح المحفوظ قبل ان خلقها و مثبت فى علم اللَّه سبحانه قبل وقوعها و الفائدة فى كتابة اللوح التقرير فى الفهوم ان اللَّه عزّ و جلّ قد احاط بالاشياء كلّها و نعوتها و اماكنها و احاطتها علما.

قوله: وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ يعنى و ما بينهما فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ اى فى ستّة ايّام لانّ اليوم من لدن طلوع الشمس الى غروبها و لم يكن يومئذ يوم و لا شمس و لا سماء فى ستّة ايّام. قال ابن عباس من ايّام الآخرة كلّ يوم الف سنة و قال الحسن كايّام الدنيا و قد سبق شرحه وَكانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ اى فوق الماء، قبل ان خلق السّماء و الارض وكان الماء على متن الريح و فى وقوف العرش على الماء و الماء على غير قرار اعظم الاعتبار لاهل الانكار. قال كعب: خلق اللَّه عزّ و جلّ ياقوتة خضراء ثمّ نظر اليها بالهيبة فصارت ما يرتعد ثمّ خلق الرّيح فجعل الماء. على متنها ثمّ وضع العرش على الماء قال ضمرة: انّ اللَّه عزّ و جلّ كان عرشه على الماء ثمّ خلق السماوات و الارض و خلق القلم فكتب به ما هو خالق و ما هوكائن من خلقه ثمّ انّ ذلك الكتاب سبّح اللَّه و مجّده الف عام قبل ان خلق شيئا من خلقه. و روى انّ اللَّه عزّ و جلّ كتب الكتاب و قضى القضيّة و عرشه على الماء و العرش اسم لسرير الملك، قال رسول اللَّه (ص): سعد بن معاذ يوم حكم حكمه فى بنى قريظة لقد حكمت فيهم بحكم الملك على سريره.

و قال امية بن ابى الصلت ثمّ سوّى فوق السّماء سريرا. لِيَبْلُوَكُمْ يعنى و خلقكم و لِيَبْلُوَكُمْ اى ليختبركم اختبار المعلم لاختبار المستعلم يقول: خلقكم ليتعبدكم فيظهر الاحسن منكم عملا فيجازيه بقدره. و قيل: أَحْسَنُ عَمَلًا اى اورع عن محارم اللَّه و اسرع الى طاعته و ازهد فى الدّنيا و اشدّ تمسّكا بالسّنة.

وَ لَئِنْ قُلْتَ اين «ان» را درين موضع هيچ حكم شرط نيست و بمعنى كلّما است. ميگويد: هرگاه كه گويى اى محمد اهل مكه را إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ احياء بَعْدِ الْمَوْتِ شما پس مرگ قيامت را انگيختنى‌ايد و هر چندكه بر ايشان خوانى بدرستى و راستى اين وحى و تنزيل من و سخنان من، ايشان جواب دهندكه آنچه محمد ميگويد باطل است و دروغ، و محمد خود ساحر است، دروغ را سحرگويند، از بهر آنكه سحر آن باشدكه چيزى نمايى كه آن نبود قرأ حمزه و الكسائى «ساحر» بالالف و المراد به محمد (ص) و قرأ الباقون سِحْرٌ بغير الف و المراد به القول.

وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ يعنى عن كفار مكة العذاب إِلى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ اى الى اجل معدود و مدّة معلومة اگر ما عذاب از كافران و مشركان مكة با پس داريم تا روزگارى شمرده و هنگامى معلوم، ايشان خواهندگفت بر طريق استهزا و تكذيب ما يَحْبِسُهُ چيست آن كه عذاب از ما باز ميدارد و باز مى‌برد يعنى كه ايشان تعجيل عذاب ميكنند چنان كه جايى ديگرگفت: يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ. وَ لَوْ لا أَجَلٌ مُسَمًّى لَجاءَهُمُ الْعَذابُ و اين تعجيل و استهزاء بآن ميكردندكه آن را دروغ ميشمردند، رب العالمين گفت: «الا يوم يأتيهم العذاب» يعنى ب: بدر لَيْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ آگاه باشيد و بدانيد آن روزكه عذاب فروگشائيم بايشان آن عذاب از ايشان باز نگردانند و باز نبرند وَ حاقَ بِهِمْ احاط بهم و نزل بهم ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ جزاء استهزائهم. وگفته‌اند: إِلى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ اى قليلة. مدت عذاب دنيا اندك شمرد از بهر آن كه مدت دنيا و بقاى دنيا باضافت با عقبى اندك است و همچنين عذاب دنيا در مقابل عذاب جاودانه كه در عقبى خواهد بود اندكى است، اما لفظ امت در قرآن بر هشت وجه آيد: يكى از آن بمعنى عصبة است و جماعت، چنان كه در سورة البقرة گفت: وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ اى عصبة مسلمة لك، تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ اى عصبة. و در آل عمران گفت: أُمَّةٌ قائِمَةٌ اى عصبة قائمة. و در سورة المائدة گفت: أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ اى عصبة. و در سورة الاعراف گفت: وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ اى عصبة. وجه دوم امّت است

بمعنی ملت، کقوله: إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّةٍ ای علی ملة وَ إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً ای ملتکم ملة الاسلام وحدها، جایی دیگرگفت: وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً یعنی ملة الاسلام. وجه سوم امّت بمعنی مدت است. کقوله: وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ إِلی أُمَّةٍ ای الی مدة وکقوله: و اذکر بعد امّة. ای بعد مدّة. وجه چهارم بمعنی امام است کقوله: إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً یعنی کان اماما یقتدی به فی الخیر. وجه پنجم امت است بمعنی جهانیان گذشته و جهانداران ازکافران و غیر ایشان. کقوله: وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلا فِيها نَذِيرٌ یعنی الامم الخالیة. وجه ششم امت محمد اند (ص) مسلمانان بر خصوص. کقوله: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ و قوله: كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً وجه هفتم کافران امت محمداند بر خصوص. و ذلك قوله: كَذلِكَ أَرْسَلْناكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِها أُمَمٌ یعنی الکفّار خاصة. وجه هشتم امّت است بمعنی خلق. کقوله فی سورة الانعام: وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ یعنی الا خلق مثلکم.

وَ لَئِنْ أَذَقْنَا الْإِنْسانَ مِنَّا رَحْمَةً انسان اینجا ولید مغیرة است یعنی اعطیناه نعمة و صحة و سعة، و اذقناه حلاوتها و مکنّاه من التلذذ بها ثُمَّ نَزَعْناها مِنْهُ إِنَّهُ لَيَؤُسٌ كَفُورٌ یعنی ثمّ سلبناه ایاها یئس من النعمة وکفرها لانّه لا ثقة له باللّه بل وثوقه بما فی کفه من المال.

وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ نَعْماءَ ای وسعنا علیه الصحة و المال و العافیة بَعْدَ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ ای بعد الفقر الذی ناله لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئاتُ عَنِّي ظن انه زایله کل مکروه فلا یعاوده و ظنّ ان البلاء لسوء و لعله خیر له إِنَّهُ لَفَرِحٌ بزوال الشدة فَخُورٌ بالنعمة من غیر شکر لها. معنی آیت آنست که اگر مردم را بعد از بلا و شدت و بی کامی و درویشی، نعمت و عافیت دهیم و آسانی و راحت چشانیم و او را در آن نعمت بطر بگیرد آن رنج و بی کامی و بی‌نوایی همه فراموش کند شکر منعم بگزارد و حق نعمت نگزارد و باز بردن بلا و مکروه نه از حق بیند، در آن نعمت می‌نازد و شادی میکند و میگوید: «ذَهَبَ السَّيِّئاتُ عَنِّي» فارقنی الضر و الفقر، از نقمت و غضب حق ایمن نشیند و از مکر وی نترسد فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ رب العالمین گفت: إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ اوست آن لاف زن نازنده بطرگرفته. فرح و سرور هر دو در قرآن بیاید. اما فرح بذم آید ناپسندیده و نکوهیده چنان که گفت: لا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ و سرور بمدح آید ستوده و پسندیده چنان که گفت: وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً و الفخور المتکبّر المتطاول. و قیل: فرح فخور. ای اشر بطر، یفاخر المؤمنین بما وسّع اللّه علیه.

ثمّ ذکر المؤمنین فقال: إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا این استثناء منقطع است یعنی لکن الَّذِينَ صَبَرُوا علی الشدّة و المکاره وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فی السراء و الضرّاء أُولئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ لذنوبهم وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ یعنی الجنة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللّه» اخبار عن وجود الحقّ بنعت القدم «الرحمن الرحیم» اخبار عن بقائه بوصف العلا و الکرم کاشف الارواح باسم اللّه فهیّمهم، وکاشف النفوس بالرحمن الرحیم فتیّمهم، فالارواح دهشی فی کشف جلاله، و النّفوس عطشی الی لطف جماله.

یا نزهتی فی حیاتی و راحتی بعد دفنی صد مالی بغیرك انس من حیث خوفی و امنی.
سال برآید و بریزد دل من هم بوی وصال تو دمد ازگل من.

ای خدای کریم مهربان، ای نامدار رهی دار نگهبان، عالم تویی باسرار بندگان، مطلع خودی بر دلهای دوستان، بار خدای همه بار خدایان، خداوند همه خداوندان، پیش از هر زمان و پیش از هر نشان، در ملك بی در بایست، ملکی در ذات بی هامانست، خداوندی پاك از دریافت چون، منزّه ازگمان و پندار و ایدون، بیننده هر تاریك، داننده هر باریك، نزدیك‌تر از هر نزدیك، نزدیك است ببر، تا دوست از شادی شود مست، دور است بقدر تا دشمن نداندکه هست، از دوست بجنایت نبردکه بردبار است و وفادار، از دشمن بخدمت فرهیب نگیردکه جبّار است وکردگار، نه عدل وی را چرا پیدا، نه فضل وی را منتهی پدید، نه عدل وی را درمان، نه فضل وی را

کران، عدل پیش فضل خاموش، و فضل را حلقه وصال درگوش، نبینی که عدل نهانست و فضل پیدا، تا دشمن مغرور است و دوست شیدا، خداوندا آرام دل غریبانی، یادگار جان عارفانی، زندگانی جان و آیین زبانی، بخود از خود ترجمانی، بحقّ تو بر توکه ما را بوصال خود رسانی.

الر الالف یؤلّفهم علی نعمه و یامرهم بالتوحید، و اللام یلومهم علی تخلفهم و یأمرهم بالتجرید، و الراء یرفقهم بلطفه و یحملهم علی التفرید، الف خلق را با نعمت منعم مألوف میگرداند، آن‌گه ایشان را و امنعم میخواند، که بنعمت چه نازید، راز ولی‌نعمت خواهید، با نعمت آرام چه گیرید، دلارام مهین جویید، مهره مهر فانی تا کی زنید، دست در چنگ وصل لم یزل زنید.

پیر طریقت گفت: الهی! گاه می‌گویی که فرود آی، وگاه می‌گویی که گریز، گاه فرمایی که بیا، وگاه گویی که پرهیز، خدایانشان قربت است این؟ یا محض رستاخیز؟ هرگز بشارت ندیدم تهدید آمیز، ای مهربان بردبار، ای لطیف و نیك یار، آمدم و درگاه خواهی بناز دار، و خواهی خوار.

اللّه یعلم انی بك واجد ما ان ارید علی هواك بدیلا

و اللام یلومهم علی تخلفهم و یامرهم بالتجرید لام ایشان را ملامت میکندکه هان تا بنگارستان و بوستان مشغول نشوید، که آن‌گه از دوستان واپس مانید، و به ایشان در نرسید. در خبر است که سیر و اسبق المفردون. و اللّه عزّ و جلّ یقول: وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ «را» اشارت است برهاشدن جوانمردان، از خویشتن بسان والهان در میدان هیمان، تا خودکجا فرا راه آیند، و ازین دریای مغرق کجا واکران افتند، و شب انتظارشان کی بسر آید، و صبح دولت از افق سعادت کی پدید آید.

پیر طریقت گفت: حقیقت این کار همه نیاز است، حسرتی بی‌کران، و دردی مادر زادست، در آن هم ناز است و هم گداز است، هم رستخیز نهان، و هم زندگانی جاودان است بی‌قراری دل واجدان است، بلای جان مقربان است، حیرت علم محققان است، احتراق عشق عارفان، و هیمان قصد دوستان و سرگردانی جوانمردان است سرگردانی ایشان درین راه چنان است، که کسی در چاهی بی قعر افتد، هر چندکه در آن چاه میشود آن چاه بی قعرترکه هرگز او را پای بر زمین نیاید، همچنین روندگان درین راه همیشه روان‌اند، افتان و خیزان، که هرگز ایشان را وقفتی نه، و درین اندوه سلوتی نه، و این دریا را قعری نه، و این حدیث را غایتی نه.

درین ره گرم رو می‌باش تا از روی نادانی نگر نندیشیا هرگزکه این ره را کران بینی

وَ أَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ استغفار توبه است و توبه استغفار و برهم داشتن هر دو لفظ اشارت است که از گناهان بیرون آیی چنان که مار از پوست، آن‌گه اعتقادکن که نجات تو نه بتوبه است که بکرم و فضل اوست جلّ جلاله، اول استغفارکن تا ازگناه پاك شوی، پس توبه کن ازین اعتقاد تا درست شوی، اول برخیز برگزارد طاعت و خدمت بفرمان شریعت، پس ازین برخاستن خود برخیز باشارت حقیقت. آن، یکی راه عابدان است و این یکی طریق عارفان، آن یکی حق خدمت از روی شریعت، این یکی نشان صحبت در منهج حقیقت. حاصل خدمت آنست که گفت: یُمَتِّعْكُمْ مَتاعاً حَسَناً ثمره صحبت آنست که گفت: وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ.

قوله: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها خداست که آفریدگار است، و روزی گمار است، می‌آفریند بقدرت فراخ، روزی میدهد از خزینه فراخ، نه از صنع در قدرت او وهن آید، نه از بذل در خزینه وی نقص آید.

و فی الخبر الصحیح: «یدا اللّه ملای لا تغیضها نفقة سحّاء اللّیل و النّهار»

سزای بنده آنست که چون عزّ و علا حوالت روزی بر خود کرد، هرگز بر روزی غم نخورد، و بر ضمان اللّه تکیه کند، مصطفی (ص) گفت: «اذا احیل احدکم علی ملیء فلیحتل»

اگرکسی را حوالت کنند بر مردی ملیء که مال دارد و توان آن دارد که کارگزارد، حوالت پذیرد، و بران ضمان وی اعتمادکند. پس چه گویی در آفریدگار بندگان و دارنده همگان، که حوالت روزی بندگان بر خود کرد و

بفضل خود ایشان را بجای آن کرد چون روا باشدکه دل در دیگری بندند، یا از دیگران جویند. و فی بعض کتب اللَّه: «عبادی انتم خلقی و انا ربکم ارزاقکم بیدی لا تتعبوا فیما تکلفت لکم به فاطلبوا منی ارزاقکم و الیّ فارفعوا حوائجکم».

و قال النبی (ص) «ان روح القدس نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل رزقها، الا فاتّقوا اللَّه و اجملوا فی الطلب و لا یحملنکم استبطاء الرزق ان تطلبوه بمعاصی اللَّه فانه لا یدرك ما عند اللَّه الا بطاعته.

وَ یَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها مستقر العابدین المساجد، و مستقر العارفین المشاهد، و مستقر المحب رأس سکة محبوبه، لعلّه یشهده عند عبوره. و یقال لکل احد مثوی و مستقر الا الموحد، فانه لا مأوی له و لا منزل. کذا قال عیسی بن مریم (ع): ان لابن آوی مأوی و لیس لابن مریم مأوی، فاجابه الجلیل جل جلاله: انا ماوی من لا ماوی له. رابعه عدویه را می‌آیدکه از قافله منقطع شد در بادیه‌ای حیران و سرگردان در آن بیابان زیر مغیلانی فرو آمده، سر بر زانوی حسرت نهاده، همی گوید: الهی، غریبم و بیمار و درویش، غمگین و تنها و دل‌ریش، از غیب آوازی شنیدکه: تستوحشین و انا معك؟ چه اندوه بری، و چون تنهایی؟ نه من با توام حاضر دل و مونس جان توام؟ غریب کی باشی؟ و من وطن توأم درویش چون باشی؟ و من وکیل توأم، زبان حال آن ضعیفه از سر ناز و دلال خبر میدهد.

گر شوند این خلق عالم سر بسر خصمان من من روا دارم نگارا چون تو باشی آن من

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: فَلَعَلَّكَ تارِكٌ مگرکه فروخواهی گذاشت بَعْضَ ما یُوحی إِلَیْكَ چیزی از آنچه بتو فرستاده‌اند از پیغام، وَ ضائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ و دل تو از آن تنگ می‌خواهد بود، أَنْ یَقُولُوا که میگویند لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ کَنْزٌ که چرا برو گنجی فرو نفرستادند، أَوْ جاءَ مَعَهُ مَلَكٌ یا که چرا با او فریشته‌ای نیامد إِنَّما أَنْتَ نَذِیرٌ نه ای تو مگر آگاه کننده بیم نمای، وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ وَکِیلٌ (۱۲)

و اللَّه بر همه چیزگواه است و همه چیز را خداوند.

أَمْ یَقُولُونَ افْتَراهُ میگویندکه این پیغام این مرد از خود ساخت، قُلْ فَأْتُوا بگو ایشان را که بیارید بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ ده سورت مانند این.

مُفْتَرَیاتٍ فرا ساخته شما، وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ و آن گه اگر توانیدکه بیارید هرکرا خواهید و هر چه توانید فرود از اللَّه خدای میخوانید إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ (۱۳) اگر راست می‌گویید.

فَإِلَّمْ یَسْتَجِیبُوا لَکُمْ اگر چنانست که آنچه گوئید و از ایشان خواهید نکنند و نتوانند فَاعْلَمُوا پس بدانید أَنَّما أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ که آنچه فرو فرستاده آمد بعلم خدای است بدانش او وَ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ و بدانیدکه نیست خدایی جز او فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۱۴) گردن نهادن را هستید.

مَنْ کانَ یُرِیدُ الْحَیاةَ الدُّنْیا وَ زِینَتَها هرکه زندگانی این جهان میخواهد و آرایش آن نُوَفِّ إِلَیْهِمْ أَعْمالَهُمْ فِیها بایشان گزاریم تمام مزد کردار ایشان هم درین جهان وَ هُمْ فِیها لا یُبْخَسُونَ (۱۵) و مزد کردار ایشان درین جهان چیزی بکاسته نیامد.

أُولئِكَ الَّذِینَ ایشان آنند، لَیْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ که نیست ایشان را در آن جهان إِلَّا النَّارُ مگر آتش وَ حَبِطَ ما صَنَعُوا فِیها و تباه گشت هرکردارکه میکردند در دنیا وَ باطِلٌ ما کانُوا یَعْمَلُونَ (۱۶) و نیست گشت هر چه میکردند از کردار.

أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ کسی که بر درستی و پیدایی است از خداوند خویش، وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ و زبان او آن را میخواند آن زبان که گواه اللَّه است وَ مِنْ قَبْلِهِ کِتابُ مُوسی إِماماً وَ رَحْمَةً و پیش از قرآن تورات موسی راهی در پیش رونده و از اللَّه مهربانی أُولئِكَ یُؤْمِنُونَ بِهِ اینان گرویده‌اند بآن وَ مَنْ یَکْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزابِ و هرکه ب:

محمدکافر شود، فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ آتش وعده جای او، فَلا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ نگرکه درگمان نیفتی از این قرآن، إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ که آن سخن راست و درست است از خداوند تو، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يُؤْمِنُونَ (۱۷) لکن بیشتر مردمان بنه می‌گروند.

وَ مَنْ أَظْلَمُ وکیست افزونی جوی‌تر و ستم‌کارتر مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً از آن کس که دروغ سازد بر خداوند خویش، أُولئِكَ يُعْرَضُونَ عَلى رَبِّهِمْ مفتریان ایشان‌اندکه فرداشان عرضه میکنند بر خداوند ایشان، وَ يَقُولُ الْأَشْهادُ وگویندگوایان اللَّه، هؤُلاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلى رَبِّهِمْ اینان ایشانندکه دروغ گفتند بر خداوند خویش، أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ (۱۸) آگاه باشید و بدانیدکه لعنت خدا بر ظالمان است.

الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ایشان که می‌گردانند از راه خدای، وَ يَبْغُونَها عِوَجاً و در آن عیب بینند و راستی آن را می‌کژی جویند، وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كافِرُونَ (۱۹) و ایشان برستاخیز ناگرویده.

أُولئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ ایشان آن نیستندکه از اللَّه بیش شند در زمین زمین ازو بازگیرند یا خویشتن را در زمین ازو کوشند وَ ما كانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِياءَ و نیست ایشان را فرود از اللَّه یاران يُضاعَفُ لَهُمُ الْعَذابُ ایشان را بر عذاب دنیا عذاب آخرت افزایند ما كانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ حق شنیدن نمی‌توانستند وَ ما كانُوا يُبْصِرُونَ (۲۰) و حق بنمی‌توانستند دید.

أُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ

ایشان آنندکه بخویشتن زیان کردند. وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ (۲۱)

وگم گشت آنچه بدروغ خدا می‌خواندند

لا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ (۲۲) براستی و سزا ایشان در آن جهان زیان‌کارتر همه زیان‌کاران‌اند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: فَلَعَلَّكَ تارِكٌ سبب نزول این آیت آن بود که کفّار مکّة گفتند: یا محمد ایتنا بکتاب لیس فیه سبّ آلهتنا و لا عیبها حتّى نتبعك و نجالسك ما را کتابی آر بیرون ازین قرآن که در آن عیب بتان و خدایان ما نباشد تا آن‌گه ما با تو نشینیم و ترا پس رو باشیم. و نیز قومی گفتند: هلّا انزل الیك ملك یشهد لك بالصدق او تعطی کنزا تستغنی به انت و اتباعك، چرا فریشته‌ای از آسمان فرو نیاید بتو آشکارا تا بصدق توگواهی دهد و چرا مالی فراوان بتو ندهند و گنجی بر تو نگشایند تا بر خویشتن نفقه کنی و برین درویشان پس روان تو؟ و این سخن ایشان بر طعن و تعنّت می‌گفتند و از ایشان که این سخن میگفتند، یکی عبد اللَّه بن امیة المخزومی بود و رسول خدا (ص) از آنکه بر ایمان ایشان سخن حریص بود و خواهان، همت کرد که طعن بتان و سبّ ایشان وقتی بگذارد و آنچه ایشان شنیدن آن کراهیّت میدارند بر ایشان نخواند تا ایشان بایمان درآیند و از آنچه گفتند: لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جاءَ مَعَهُ مَلَكٌ دلتنگ و اندوهگن گشت، تا رب العالمین آیت فرستاد: فَلَعَلَّكَ تارِكٌ بلفظ خبر گفت اما بمعنی نهی است، ای لا ترکن الی کلامهم و لا یضق صدرك باقتراحهم و لا تهتّم ان لم تؤت ما سألوك، و الضمیر فی بِهِ یرجع الی التکذیب، و قیل یرجع الی بَعْضَ ما يُوحى إِلَيْكَ ای لا یضیقن صدرك ببعض ما یوحی الیك خوفا من ان یکذبوا به. و قیل: معنی قوله: فَلَعَلَّكَ تارِكٌ بَعْضَ ما يُوحى إِلَيْكَ ای لعظم ما یرد علی قلبك من تخلیطهم تتوهم انهم یزیلونك عن بعض ما انت علیه من امر ربك «وَ ضائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ» بان یقولوا «لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جاءَ مَعَهُ مَلَكٌ» نظیره فی سورة الفرقان: لَوْ لا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً أَوْ يُلْقى إِلَيْهِ كَنْزٌ الآیة.

إِنَّما أَنْتَ نَذِيرٌ ای علیك ان تنذرهم و لیس علیك ان تأتیهم بما یقترحون وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ حافظ لکل شیء. الوکیل المطلق هو الذی الامور موکولة الیه و هو ملیء بالقیام بها وفیّ باتمامها و ذلك هو اللَّه جلّ جلاله.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ این أَمْ در موضع واو عطف است یا الف استفهام یعنی و یقولون اختلقه محمد. میگویند این

کافران که محمد این قرآن از خود ساخت.
جایی دیگر گفت: إِنْ هَذا إِلَّا إِفْكٌ افْتَراهُ وَ أَعانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ این پیغام که می‌رساند محمد دروغی است که بر اللَّه می‌بندد و سخنی است که خود می‌سازد، و قومی دیگر از جهودان، که وی را در آن یاری می‌دهند. ربّ العزّة گفت بجواب ایشان: قُلْ یا محمد فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مثل القرآن فی البلاغة و الاخبار عمّا کان و یکون مُفْتَرَياتٍ بزعمکم، گوی ایشان را اگر آنچه من آوردم مردم ساخت پس شما که مردمان‌اید بیارید ده سورت مانند این فرا ساخته شما. این جاده سورت گفت و در سورت یونس گفت بِسُورَةٍ مِثْلِهِ اگر نزول سوره هود پیش از سوره یونس بوده پس در معنی آن اشکال نیست که اوّل گفت ده سورة بیارید چون عاجز بودند از آن واکم کرد گفت یکی بیارید و این سخن بنظم خویش راست است و قول مفسران اینست، امّا قومی گفتندکه: اوّل سورت یونس فرو آمد پس معنی آنست که: فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ فی الخبر عن الغیب و الاحکام و الوعد و الوعید، فلما عجز و قال لهم فی سورة هود ان عجزتم عن الإتیان بسورة مثله فی الاخبار عن الغیب و الاحکام و الوعد و الوعید فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ من غیر خبر و لا وعد و لا وعید و انما هی مجرّد البلاغة.
وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ الی المعاونة علی المعارضة. ای ادعوا کل مخلوق یقدر معاونتکم فی هذا. میگوید: هرکه توان آن دارد که سخن گوید بعربیّت او را بیاری گیرید درین معارضه اگر توانید و راست می‌گویید که لَوْ نَشاءُ لَقُلْنا مِثْلَ هذا پس گفت: فَإِلَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ ای فان لم یستجب لکم من تدعونهم الی المعاونة و لم یتهیأ لکم المعارضة فقد قامت علیکم الحجة. فَاعْلَمُوا أَنَّما أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ انزله جبرئیل باذن اللَّه و بعلمه ای و اللَّه عالم بانزاله و عالم انه من عنده.
وگفته‌اند: این: باء، اینجا بمعنی من است. ای من علم اللَّه، میگوید: اکنون که هیچ کس شما را معاونت ندارد و معارضه راست نشد و عجز جمله عرب درین ظاهرگشت پس حجّت حق بر شما قائم شد و روشن گشت باری بدانیدکه این قرآن از خداست از نزدیك او و از علم او. در قرآن چند جایگه میگویدکه این قرآن از علم خدا است مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ یعنی القرآن.
ثم قال: وَ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ یعنی و اعلموا ان لا اله الا هو منزل القرآن علی محمد فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ استفهام معناه الامرکقوله: فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ و المعنی اذا رایتم العرب قاطبة عجزت عن الإتیان بمثل شیء من القرآن فاسلموا. مفسران را دو قول است در این آیت یکی آنست که این خطاب با کافران است چنان که بیان کردیم دیگر قول آنست که خطاب با رسول و با مؤمنان است یعنی فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لکم یا معشر المؤمنین فقولوا لهم فَاعْلَمُوا أَنَّما أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ.
قوله: مَنْ كانَ يُرِيدُ الْحَياةَ الدُّنْيا این کانَ کون حال است نه کون قدم، و آیت در شان اهل ریا است که در دنیا طاعت بریا کنند بر دیدار مردم، نه بر اخلاص، رسول خدا (ص) گفت: «ان اخوف ما اخاف علیکم الشرك الاصغر» قالوا یا رسول اللَّه و ما الشرك الاصغر؟ قال: «الریاء».
و قال (ص): «اذا جمع اللَّه الناس یوم القیمة لیوم لا ریب فیه، نادی مناد من کان اشرك فی عمل عمل للَّه احدا فلیطلب ثوابه من عند غیر اللَّه فان اللَّه اغنی الشرکاء عن الشرك».
ضحاك گفت: این آیت در شأن کافرانست که در دنیا نیکیها کنند، گرسنگان را طعام دهند، و برهنگان را بپوشند، و مظلومان مسلمانان را نصرت کنند، و در جمله بابواب خیرکوشند، رب العالمین هم در دنیا جزای کردار نیکوی ایشان بایشان در رساند، در مال و نعمت و روزی ایشان بیفزاید و تن درستی دهد تا بکام و مراد و هوای خود زندگی کنند تا مزد کردار ایشان در دنیا بتمامی بایشان رسد چنان که گفت: وَ هُمْ فِيها لا يُبْخَسُونَ ای لا ینقصون ثوابها بل یوفّونه، اما ایشان را از ثواب و نعیم آخرت هیچ نصیب نباشد چنان که گفت: أُولئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَ حَبِطَ ما صَنَعُوا فِيها ای فی الدنیا لانهم لم یریدوا به وجه اللَّه و لم یؤمنوا به وَ باطِلٌ ما

كانُوا يَعْمَلُونَ این حکم کافرانست و منافقان، اما مؤمن که در دنیا عمل نیکوکند و در آن عمل صدق و اخلاص بجای آرد اگر چه رزق دنیا و معیشت دنیا خواهد اما ارادت آخرت بر دل وی غالب بود.
رب العالمین به نیت نیکویی او را، هم در دنیا رزق حلال برو موسع دارد هم در عقبی بسعادت ابد و نعیم جاودانه رساند، اینست که مصطفی (ص) گفت: «ان اللّه لا یظلم المؤمن حسنة یثاب علیها الرزق فی الدنیا و یجزی بها فی الآخرة و اما الکافر فیطعم بحسناته فی الدنیا حتی اذا افضی الی الآخرة لم تکن له حسنة یعطی بها خیرا
أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَةٍ این کانَ هم چنان که «کان» پیشین است یعنی أ فمن هو علی بینة و هو الرسول (ص) «علی بینة» ای بیان و حجة، و هو القرآن مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ ای یقرأه شاهِدٌ مِنْهُ یعنی لسان محمد (ص) قال محمد بن الحنفیة: قلت لابی انت التالی، قال: و ما تعنی بالتالی. قلت: قوله سبحانه: وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ قال وددت انی هو و لکنه لسان النبی (ص): «وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ» سخن اینجا تمام شد و جواب محذوف است. میگوید: که کسی بر چیزی روشن و بر پیغامی راست درست است از خداوند خویش و زبان او آن را میخواند آن زبان که گواه خدا است بر خلق این کس چنان کسی است که او را از این هیچ چیز نیست؟ وگفته‌اند: جواب محذوف آنست که أ فمن هو علی بینة من ربه کمن یرید الحیاة الدنیا و زینتها وگفته‌اند: شاهد اینجا جبرئیل است و معنی یَتْلُوهُ یتبعه، می‌گوید: کسی که او بر درستی و راستی و پیدایی بود از خداوند خویش وگواهی از اللّه ایستاده بر پی آن کس و آن جبرئیل است که در پی محمد نشسته بپیغام افزایی و سخن رسانی و دنی آرایی این کس چنان دیگر است که او را از این هیچ چیز نیست؟ و عن الحسین بن علی (ع) شاهِدٌ مِنْهُ محمد (ص) فیکون أ فمن کان هو المؤمن علی بینة ای بیان و بصیرة من ربه و یتلوه شاهد منه یعنی و یشهد له محمد (ص) یوم القیمة لقوله: وَ جِئْنا بِکَ عَلی هؤُلاءِ شَهِیداً. و قیل: یتلوه ای یتبع محمدا (ص) شاهد منه و هو علی بن ابی طالب (ع) و قیل: هو ابو بکر. قال النحاس: الهاء فی ربه للنبی (ص) و فی یتلوه تعود علی البینة لان البینة و البیان واحد و فی «منه» تعود علی اسم اللّه عز و جل وَ مِنْ قَبْلِهِ ای من قبل نزول القرآن و مجیء محمد (ص) کانَ کِتابُ مُوسی إِماماً وَ رَحْمَةً لمن اتّبعها یعنی التورية و هی مصدّقة للقرآن شاهدة للنبیّ (ص) اما نصب علی الحال. و عرب راه را امام خوانند از بهر آنکه در پیش رونده است و حاجت را امام خوانند از بهر آنکه در پیش جوینده است، و منه قول بعضهم:

جئتک مسترفدا بلا سبب الیک الّا بحرمة الادب
فاقض امامی فاننی رجل غیر ملحّ علیک فی الطّلب

أُولئِکَ یعنی اصحاب محمد (ص) و قیل: اراد به مسلمة اهل الکتاب عبد اللّه بن سلام و اصحابه یُؤْمِنُونَ بِهِ یعنی بالقرآن و قیل: بالتورية. میگوید: مسلمانان اهل کتاب گرویده‌اند به تورات وگرویدگان ایشان به تورات از بهر آن گفت که ایشان در تورات نبوّت محمد (ص) مثبت یافتند و بپذیرفتند وَ مَنْ یَکْفُرْ بِهِ ای ب: محمد (ص) و القرآن مِنَ الْأَحْزابِ من الکفار الّذین تحزّبوا و اجتمعوا علی رسول اللّه و عدوانه من الیهود و النصاری و المجوس و سایر الملل فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ میگوید: هرکه به محمدکافر شود و به قرآن، از هر جوکی از جوکهای جهود و ترسا وگبر و مشرك و دهری و منافق آتش دوزخ وعده جای اوست. این آیت دلیل است بر بطلان مذهب جماعتی متکلمان که گفتندکافران بحقیقت دهریان‌اند و زنادقه امّا جهود و ترسا وگبر و جمله اصناف کفره بیرون از دهری ایشان را کافران بحقیقت نگویند منزلت ایشان منزلت مبتدعان است جاوید در آتش نمانند و این مذهب باطل است و این سخن کفر وگوینده آن کافر و اوّل من قاله و اعتقده احمد بن حمدان الهروی و قال: سعید بن جبیر: کنت اذا وجدت الحدیث عن النبی (ص) صحیحا اصبت مصداقه فی کتاب اللّه فافکرت فی قول النبی (ص) لیس یسمع بی احد فلا یؤمن بی و لا یهودیّ و لا نصرانیّ الّا دخل النّار فطلبت مصداقه فی

كتاب اللَّه فاذا هو وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ.
فَلا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ اى من انّ موعده النّار. و قيل: من القرآن فيكون الخطاب للنبىّ (ص) و المراد غيره، يحتمل انّ التقدير، قل للشّاك فى ذلك: فَلا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ منزل مِنْ رَبِّكَ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يُؤْمِنُونَ لا يصدّقون بانّ ذلك كذلك.
وَ مَنْ أَظْلَمُ اى من اعنى و اشدّ كفرا مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً انّ له ولدا و شريكا و وصفه بغير صفته و افترى عليه ما لم ينزله، أُولئِكَ يُعْرَضُونَ عَلى رَبِّهِمْ اين همچنانست كه جايى ديگرگفت فَإِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ ميگويد: هيچ كس عاصىتر و كافرتر و شوخ‌تر از آن كس نيست كه خداى را ناسزا گويد و برو دروغ بندد و آنچه از بر خويش نهد و خود گويدكلام حق شمرد. اين جواب ايشان است كه ميگفتند: افترى محمد القرآن من تلقاء نفسه، آن گه گفت: أُولئِكَ يُعْرَضُونَ عَلى رَبِّهِمْ ناچار مرجع ايشان با حقّ است و انتقام را برو عرض دهند تا ايشان را بآن دروغ كه گفتند جزا دهد، وَ يَقُولُ الْأَشْهادُ و فريشتگان و پيغامبران و جمله مؤمنان كه حاضر باشند در آن مجمع عظيم و موقف حساب گويند آن گه كه ايشان را فرا ديدار اللَّه برند تا از ايشان سؤال كنند هؤُلاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلى رَبِّهِمْ اينان‌اندكه بر خداوند خويش دروغ ميگفتند و پيغامبران را دروغ زن ميگرفتند، الْأَشْهادُ جمع شاهد بمعنى حاضركصاحب و اصحاب، و روا باشدكه اين اشهاد اعضاى ايشان باشد، چنان كه گفت: يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ الآية.
أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ خواهى اين سخن مستأنف گير خواهى معطوف بر قول اشهاد.
آورده‌اندكه مظلومى مستغيث پيش عبد الملك مروان بپاى ايستاد و عبد الملك بر منبر بود وى را گفت: يا امير المؤمنين اتّق يوم النّدوة، وى گفت: و ما يوم الندوة؟
مستغيث گفت: يوم يَقُولُ الْأَشْهادُ... أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ. فارتعد عبد الملك و امر بردّ مظلمته و توفير حقّه عليه. و روى عبد اللَّه بن عمر عن رسول اللَّه (ص) انّ اللَّه يدنى المؤمن يوم القيمة يستره من النّار فيقول: اى عبدى تعرف ذنب كذا وكذا؟
فيقول: نعم. حتى اذا قرّره بذنوبه قال فانّى سترتها عليك فى الدّنيا و قد غفرتها لك اليوم ثم يعطى كتاب حسناته.
و امّا الكافرون و المنافقون فيقول الْأَشْهادُ هؤُلاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلى رَبِّهِمْ أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ.
الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ يمنعون عن دين اللَّه، وَ يَبْغُونَها اى يبغون لها عِوَجاً اى يطلبون للاسلام ميلا عن الحقّ و عن الاستقامة. و قيل: يَبْغُونَها عِوَجاً اى يتاوّلون القرآن تأويلا باطلا. العوج فيما لا يرى بالعيون من العيدان و الحيطان و ما اشبهها، قال اللَّه تعالى قُرْآناً عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ اى بالبعث بعد الموت هُمْ كافِرُونَ.
أُولئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ اين هم كون حال است يعنى أُولئِكَ ليسوا بمعجزين فى الارض، اى لم يعجزونا ان نعذّبهم فى الدّنيا و لكن اخرنا عقوبتهم و قيل: مُعْجِزِينَ اى سابقين فايتين هربا وَ ما كانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِياءَ يمنعونهم من عذابه، يُضاعَفُ لَهُمُ الْعَذابُ قرأ مكى و شامى و يعقوب «يضعف» مشدّدة العين بغير الف و قرأ الباقون «يضاعف» بالالف مخفّفة العين، و قد مضى الكلام فى هذه اللفظة فيما سبق. و تضعيف العذاب لهم لاضلالهم الغير و اقتداء الاتباع بهم ما كانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ اين دليل است كه بنده را پيش از فعل استطاعت نيست، جايى ديگرگفت وَ كانُوا لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً. قال قتادة: ما كانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ صمّ عن سماع الحقّ فلا يسمعونه وَ ما كانُوا يُبْصِرُونَ الهدى قال اللَّه تعالى: إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ و قال صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ قال ابن عباس: اخبر اللَّه تعالى انّه حال بين اهل الشّرك و بين طاعته فى الدّنيا و الآخرة قال: فَلا يَسْتَطِيعُونَ خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ و روا باشدكه اين نفى استطاعت از بتان بودكه بتان نشنوند و نبينند و نتوانندكه شنوند يا ببينند، همانست كه جايى ديگرگفت أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِها أَمْ لَهُمْ آذانٌ يَسْمَعُونَ بِها. أُولئِكَ

الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ ای خسر و راحة انفسهم و سعادتها وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ
ای ما كانوا يزعمون من شفاعة الملائكة و الاصنام. و قيل: بطل سعيهم و خاب رجاؤهم و لم ينتفعوا بكذبهم.
لا جَرَمَ معناه حقّا. و قيل معناه: حقّ له. و قيل: لا بدّ و لا محالة، و ذهب بعض النّحويين الى ان «لا» نفى لما ظنّوا انّه ينفعهم يعنى لا ينفعهم ذلك، و معنى «جرم» كسب، و فاعله مضمر تقديره: كسب فعلهم أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ يعنى من غيرهم و ان كان الكلّ فى الخسار.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: فَلَعَلَّكَ تارِكٌ بَعْضَ ما يُوحى إِلَيْكَ... الآية. فرمان آمد از درگاه.
احديّت و جناب صمديّت بمهتركائنات، و سيّد سادات، شمس هدايت، وكيمياى دولت، سهيل سعادت، و بحر طهارت، كه ما ترا بخلق فرستاديم تا طبيب دلهاى اندوهگنان باشى، مرهم درد سوختگان، و آسايش جان مؤمنان باشى، اين نامه ما بر ايشان خوانى، و آن لهيب آتش عشق ايشان و سوز دل ايشان در آرزوى ديدار ما امروز بر بنشانى، و فردا را وعده وصال و ديدار دهى، پس بدانكه تنى چند ازين مهجوران عدل ما، و رنجوران داغ قطيعت ما، شنيدن آن مى‌نخواهندكه ذوق آن نميدانند، و حوصله آن ندارند، و آن گه از تو ترك آن مى‌درخواهند آن را مى‌بگذارى، و بر اميد صلاح و ايمان ايشان مراد ايشان مى‌جويى، مكن اى محمد، مراد ايشان مجوى، و دل در ايشان مبند، كه ما ايشان را در ازل براندیم، و داغ حرمان و خذلان بر ايشان نهاديم.
اى سيد ايشان ترا دشمنان و بد خواهانند اگر سخنى بطعن گويند يا تعنّتى جويند دل خويش بتنگ ميار، و اگر ايمان نيارند غم مخور، ايشان خبيث‌اند و حضرت عزّت ما پاك است جز پاكان را بخود راه ندهد «ان اللّه تعالى طيب لا يقبل الا الطيب» هركه نه آن ما است اگر چه عين طهارت است او را پليد دان چه آدمى و چه سگ. يقول اللّه عزّ و جلّ: إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ و هركه آن ما است اگر چه عين نجاست است او را پاك شمر چه آدمى و چه سگ. يقول اللّه تعالى: وَكَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ سگى بر وفاى دين قدمى برداشت ما جبرئيل را بخدمت او فرستاديم، و در دنيا با آن جوانمردان بداشتيم، و از آفات نگه داشتيم، نجاست او بطهارت برداشتيم، در دنيا با ايشان، و در غار با ايشان، و در قيامت با ايشان، و در بهشت با ايشان. پس بنده مومن كه هفتاد سال بر بساط اسلام بوده و ذوق ايمان چشيده و قدم بر قدم رسول نهاده و خداوند عالم او را پاك خوانده، و مهر خود در دل وى نهاده، كجا روا دارد كه در قيامت او را نوميدكند.

ما را بمران چو سايلان از در خويش بنگر صنما كه عاشقم يا درويش

مَنْ كانَ يُرِيدُ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها... الآية من قنع منّا بالدّنيا مع دناءة صفتها ما ضننّا عليه بإمتاع ايّام، لكن يعقب اری كمالها شری زوالها و يتلوا طعم عسلها سم حنظلها. هركه از ما دنيا خواهد دنيا از وى دريغ نيست لكن از آخرت درماند و آن دنيا با وى هم بنماند.
در آثار بيارندكه هركه روى در دنيا دارد پشت بر خداى دارد و پشت بر خداى داشتن آنست كه پيوسته باندیشه دنيا خسبد، و بر انديشه دنيا خيزد، و اوقات وى بدان مستغرق بود، نداند آن مسكين كه اين دنيا متاع الغرور است، و بساط لعب و لهو جاى بازيچه نادانان، و سبب فريب ايشان، دنيا دار بسان مسافر است در كشتى نشسته و دنيا زاد وى، اگر زاد افزون از آن برگيرد كه بايدكشتى غرق شود و سبب هلاك وى گردد.
آورده‌اندكه ذو القرنين در بلاد مغرب رفت ملك آن ديار زنى داشت، ذو القرنين گفت: اين ملك بمن تسليم كن. گفت: لا و لا كرامة، خواست كه بقهر ملك بستاند عارش آمدكه با زنى جنگ كند، زن گفت: ترا مهمان كنم چون از دعوت فارغ شوى ملك بتو تسليم كنم چون بخوان آمد خوانى ديد زرّين نهاده، همه كاسه‌هاى زرين و بجاى طعام مرواريد و جواهر در آن كرده. ذو القرنين گفت: چه خورم طعام بايد، كه اين هيچ خوردن را نشايد، آن زن گفت: چون نصيب تو از دنيا نان بيش نبود ملك زمين كجا برى شايدكه نبود ترا ملكى كه نصيب تو از دو

تا نان بیش نیست دیگر همه وبال است و نکال، ابو بکر وراق گفت حیات دنیا دیگرست، و زینت دنیا دیگر، زینت دنیا آنست که در آن آیت گفت: زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ الی آخرها. و حیات دنیا کراهیت مرگ است. هرکه دنیا دوست دارد، از خدا خبر ندارد، و هرکه از خدا خبر ندارد هرگز آرزوی مرگ نکند، و زندگانی همین داند، که زندگانی دنیا است شهوتی برکمال و غفلتی بی‌نهایت، و از آن حَياةً طَيِّبَةً که دوستان در آن‌اند بی‌خبر، اشارت قرآن مجید و عزت کلام بار خدا اینست که أَ فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ هرگز برابرکی بود حیات غافلان و حیات عارفان. حیات غافلان آنست که گفت: مَنْ كانَ يُرِيدُ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها و حیات عارفان أَ فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ میگوید: عارفان در روشنایی آشنایی‌اند بر نور دین، و روح یقین، براه توفیق رفته، و بمقصد تحقیق رسیده، دلهاشان از تجرید و تفرید عمارت یافته، این بیّنت بر لسان اهل اشارت آن تخم درد عشق است که روز اول در عهد ازل در دلهای دوستان خود ریخت چنان که در خبر است: «ثم رش علیهم نورا من نوره» نهاد ایشان خاکی خوش بود که در عهد خلقت آدم از قسم طیب برآمده بود، قابل تخم درد عشق آمده پس آفتاب وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها بر آن تافت، پرورشی تمام بیافت، تا عبهر عهد برآمدگل انس بشکفت، مهب ریاح سعادت گشت، و محل نظر الهیت شد، بروزی و شبی سیصد و شصت بار آن بنده همه شب در خواب و این نظر بدل وی روان، او خفته و نظر اللّه وی را کوشوان، و اگر از جاده حقیقت یك بار میلی کند یا در هوای بشریت پروازی کند از عالم غیب ندا آیدکه وَ أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ.

ای باز هوا گرفته باز آی و مرو کز رشته تو سری در انگشت من است.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ایشان که بگرویدند و کردارهای نیك کردند، وَ أَخْبَتُوا إِلى رَبِّهِمْ و با خداوند خویش آرمیدند و خویشتن را بفروتنی فرا وی دادند، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ (۲۳) ایشان آن بهشتیان‌اندکه جاویدی جاویدان در آن‌اند.

مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ مثل و سان این دو گروه، كَالْأَعْمى وَ الْأَصَمِّ راست چون نابینا است وکر، وَ الْبَصِيرِ وَ السَّمِيعِ و بینا و شنوا هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلًا در صفت هرگز یکسان باشند؟ أَ فَلا تَذَكَّرُونَ (۲۴) در نمی‌یابید

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ فرستادیم نوح را بقوم خویش، إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ (۲۵) که من شما را آگاه کننده‌ای ام بیم نمای آشکارا.

أَنْ لا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ که مپرستید مگر اللّه را، إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ (۲۶) که من می‌ترسم بر شما از عذاب روزی که عذاب آن دردنمای است.

فَقالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ سران و سر افرازان گفتند آن کافران قوم او، ما نَراكَ إِلَّا بَشَراً مِثْلَنا نمی‌بینیم ترا مگر مردمی، وَ ما نَراكَ اتَّبَعَكَ و نمی‌بینیم ترا که بتو پی‌برد إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَراذِلُنا مگر ایشان که رذاله مانند، بادِيَ الرَّأْيِ پیشین دیدار، وَ ما نَرى لَكُمْ عَلَيْنا مِنْ فَضْلٍ و نمی‌بینیم شما را بر ما افزونی از مهتری، بَلْ نَظُنُّكُمْ كاذِبِينَ (۲۷) نه جز از آن که شما را دروغ زنان می‌پنداریم.

قالَ يا قَوْمِ گفت ای قوم، أَ رَأَيْتُمْ چه بینید إِنْ كُنْتُ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي اگر من بر بیداری و راستی و درستی‌ام از خداوند خویش، وَ آتانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ و داد مرا بخشایشی از نزدیك خویش، فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ آن بر شما پوشیده ماند، أَ نُلْزِمُكُمُوها در شما بندیم آن بیّنت را، وَ أَنْتُمْ لَها كارِهُونَ (۲۸) و شما آن را ناخواهان و دشوار دار.

وَ يا قَوْمِ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مالًا و ای قوم از شما مالی نمی‌خواهم بر تبلیغ رسالت، إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ نیست مزد من مگر بر اللّه، وَ ما أَنَا بِطارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا و من نه راننده ایشانم که گرویده‌اند باللّه، إِنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ که ایشان هم دیدار خداوند خویش خواهند بود، وَ لكِنِّي أَراكُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ (۲۹) لکن من شما را قومی می‌بینم که ندانید.

وَ يا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ و ای قوم که یاری دهد از اللَّه إِنْ طَرَدْتُهُمْ اگر من گرویدگان را رانم، أَ فَلا تَذَكَّرُونَ (۳۰) در نمی‌یابید.
وَ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزائِنُ اللَّهِ و نمی‌گویم شما را که نزدیك من خزائن اللَّه است، وَ لا أَعْلَمُ الْغَيْبَ و نمیگویم که من نیامده و پوشیده دانم، وَ لا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ و نمیگویم که من فرشته‌ام، وَ لا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ و نمی‌گویم ایشان را که بخواری و سستی و نکوهش فرا می‌نگرد چشمهای شما فرا ایشان، لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْراً که اللَّه ایشان را نیکی نداد، اللَّهُ أَعْلَمُ بِما فِي أَنْفُسِهِمْ اللَّه داناتر است که در نفسهای ایشان چیست، إِنِّي إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ (۳۱) آن‌گه من از ستمکاران باشم.
قالُوا يا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا گفتند: ای نوح با ما باز پیچیدی، فَأَكْثَرْتَ جِدالَنا و این پیچیدن با ما فراوان و دراز کردی، فَأْتِنا بِما تَعِدُنا بیار یك راه
آنچه می‌وعده دهی ما را، إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۳۲) اگر می‌راست گویی.
قالَ إِنَّما يَأْتِيكُمْ بِهِ اللَّهُ إِنْ شاءَ نوح گفت: آنکه میخواهید آنست که اللَّه آن را بشما آرد اگر خواهد، وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ (۳۳) و شما را و پیش نشوید و او را در خود عاجز نیارید.
وَ لا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي و سود ندارد نیك خواهی من و پند دادن من، إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ اگر من خواهم که شما را نیك خواهم و پند دهم، إِنْ كانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ اگر اللَّه خواهدکه شما را تباه و بی‌راه کند، هُوَ رَبُّكُمْ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۳۴) اوست خداوند شما و با حکم وی میگردید و با مشیّت وی
أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ میگویندکه این مرد قصه نهاد از خویشتن، قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ بگوی اگر من نهادم این را، فَعَلَيَّ إِجْرامِي بدکرد من بر من، وَ أَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تُجْرِمُونَ (۳۵) و من هم بیزارم از بدکه شما کنید.
وَ أُوحِيَ إِلى نُوحٍ و پیغام دادند بَ: نوح أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ که نخواهدگروید از قوم تو، إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ مگر آنکه بگروید تا اکنون، فَلا تَبْتَئِسْ بِما كانُوا يَفْعَلُونَ (۳۶) رنجه مباش و تیمار مدار بآنچه ایشان میکنند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ أَخْبَتُوا إِلى رَبِّهِمْ ای تواضعوا لربّهم و خشعوا. و قیل: انابوا و اطمأنّوا و سکنت جوارحهم، و اشتقاقه من الخبت و هی الارض المستویة کما تقول: انجد و اتهم، این إلی بموضع لام افتاده است که در معنی هر دو متقارب‌اند، و روا باشدکه إلی بمعنی «من» باشد، ای اخبتوا من خوف ربّهم. و قیل: قصدوا باخباتهم الی ربّهم، حقیقت اخبات آرام دل است و سلوت جان و سکون جوارح در طاعت، رسته از تراجع و دور از تردّد و نزدیك بحق، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ الواصلون الی الرّضوان الاکبر، هُمْ فِيها خالِدُونَ.
آن‌گه مثل زد مؤمنان وکافران را: مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ فریق المسلمین و فریق الکافرین، همانست که جایی دیگرگفت: فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ میگوید: سان و صفت کافران و مؤمنان همچون دو فریق است یك فریق نابینا وکر، و دیگر فریق بینا و شنوا، کافر در نابینایی وکریّ دل، راست چون کسی است بچشم نابینا و بگوش کر، و مسلمان در بینایی و شنوایی دل، راست چون کسی است بچشم سر بینا وگوش سر شنوا، آن‌گه گفت: هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلًا ای هل یتشابهان فی المثل؟ و هو نصب علی التّمییز، در صفت هرگزکی یکسان باشند و چون هم؟ ثمّ قال: أَ فَلا تَذَكَّرُونَ أ فلا تتّعظون؟ یا اهل مکه فتنتفعوا بضرب المثل.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا این واو عطف است و لام تأکید قسم، تقدیره: «و اللَّه لقد ارسلنا نوحا» کان اسمه ساکتا فسمّی نوحا لانّه کان ینوح علی نفسه. و الجمهور علی انّه اسم أعجمي الی قومه المبعوث الیهم، إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ بفتح الف قرائت مکی و بصری وکسایی است یعنی بانّی لکم، ای ارسلناه بالانذار. باقی بکسر الف خوانند بر اضمار قول، یعنی فاتاهم فقال إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ أنذرکم عذاب اللَّه، «مبین» ابیّن لکم مصالحکم.

أَنْ لا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ يجوز ان يكون نصبا على تقدير ارسلناه ب: أَنْ لا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ. و قيل: ابيّن لكم أَنْ لا تَعْبُدُوا و يجوز ان يكون جزما على النّهى و «ان» هى المفسّرة إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ يريد الغرق و «يوم اليم» كقول القائل: نهاره صائم، لان الالم و الايلام يقعان فيه. و قال مقاتل: بعث نوح (ع) بعد مائة سنة و لبث يدعو قومه تسع مائة و خمسين سنة وكان عمره الفا و خمسين سنة. و عن وهب قال: اوحى اليه و هو ابن خمسين سنة و لبث فى قومه تسع مائة و خمسين سنة و عاش بعد هلاك القوم خمسين سنة وكان عمره الفا و خمسين سنة. و عن ابن عباس قال: اوحى اليه و هو ابن اربع مائة و ثمانين سنة و دعا قومه مائة و عشرين سنة و ركب السّفينة و هو ابن ستمائة سنة و بقى بعد هلاك قومه ثلاثمائة و خمسين سنة، فذلك الف سنة الّا خمسين عاما.

فَقالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ اى الاشراف من قومه «ما نريك» يا نوح إِلَّا بَشَراً مِثْلَنا سمى الانسان بشرا لظهور بشرته خلافا للبهائم و الطيور و الصدف. چون نوح ايشان را دعوت كرد بر عبادت اللَّه و ايشان را از عذاب بيم داد، مهتران و سروران ايشان جواب دادندكه: اى نوح ما ترا آدميى همچون خود دانيم بصورت و پيكر ما و هيچ افزونى نيست ترا بر ما، و اين سخن بر انكار صحت نبوت وى گفتند وَ ما نَراكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَراذِلُنا همانست كه جاى ديگرگفت: «أَ نُؤْمِنُ لَكَ وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ» اراذل جمع جمع است رذل و ارذل و اراذل مثل كلب و اكلب و اكالب. وگفته‌اند: جمع ارذل است و هو الناقص القدر، يعنى، فرومايه و بى‌قدر نه خواجه و رئيس «بادى الرّأى» قرأ ابو عمرو بادئ بالهمز بعد الدال «الرّاى» بغير همز، و المعنى «اراذلنا» فى مبتدأ الرّاى اتّبعوك و لم يفكروا و لم ينظروا و لو فكروا ما اتبعوك. و قرأ الباقون بادى بالياى غير مهموزة. فمن قرأ بادى الراى بالهمز، فمعناه اوّل الرّاى من بدأت الشيء و ابتدأت، و من قرأ بادى الرّاى بغير الهمز فمعناه: ظاهر الرّأى من بدا الشيء يبدو اذا اظهر، چون بهمز خوانى معنى آنست كه ترا پس روى نكرد و نپذيرفت مگر اين اراذل كه نفايه مااندكه پيشين ديدار كه ترا ديدند بپذيرفتند و بتو پى‌بردند، و اگر درکار تو انديشه كرد ندید تا ترا بشناختندید، هرگز ترا نپذيرفتندید، و پس روى نكردندید، و اگر به «يا» خوانى بى‌همز، معنى آنست كه پى نبرد بتو مگر ايشان كه نفايه مااند چنان كه پيداست و چنان كه فرا مى‌نگريم، يعنى ظاهر رأى و اول راى نمايد و معلوم شود كه ايشان اراذل و سفله‌اند و درکار ايشان حاجت بتأمل نيست. و قيل: معناه: اتّبعوك فى ظاهر الرّاى و باطنهم على خلاف ذلك. و فى الرّاى قولان: احدهما من الرؤية كقوله: رأى العين. و الثانى من التفكر، و هذا اظهر. و انتصاب بادى على المصدر كما تقول ضربته اوّل الضرب. و قيل: على الظرف و انما حمل على الظرف و ليس بزمان و لا مكان لان «فى» مقدّر معه اى فى ظاهر الامر و فى اوّل الرّاى.

وَ ما نَرى لَكُمْ عَلَيْنا مِنْ فَضْلٍ نوح را ميگفتند و اتباع وى را كه شما را بر ما فضلى نيست و افزونى، نه در مال و نه در نسب و نه در دين، كه در آنچه مى‌گوئيد دروغ زنان‌ايد، نوح در دعوى كه ميكند، و اتباع وى در تصديق.

قالَ يا قَوْمِ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ اين كون حال است عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي اى على بيان و يقين من ربّى، و معرفة ما يجب له علىّ وَ آتانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ رحمنى بها فجعلنى نبيّا. «فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ» تلك البينة، اى خفيت عليكم فعميتم عنها، لانّ اللَّه سلبكم علمها و منعكم معرفتها لعنادكم الحق. بيّنة اينجا دلايل نبوت است از معجزات و آيات، و رحمت نبوت است كه سبب نجات خلق است و سعادت ايشان در دو جهان، ازين جهت آن را رحمت نام كرد، قرأ حمزة و الكسايى و حفص «فعميت عليكم» مضمومة العين مشددة الميم من عمّى يعمى تعمية، اى عماها اللَّه عليكم لاعراضكم عنها، كما قال اللَّه تعالى: أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمى أَبْصارَهُمْ و قيل: عماها الشيطان بوسوسته لكم و تزيينه، كقوله: وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ ما كانُوا يَعْمَلُونَ و الفعل فى هذه القراءة مبنى لما لم يسم فاعله، و عميت، اى اخفيت و التاء ضمير الرحمة من قوله: وَ آتانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ و قرأ الباقون فعميت بفتح العين و تخفيف الميم، و الوجه ان الفعل مبنى للفاعل و هو ضمير الرحمة، و عميت، بمعنى خفيت و يجوز ان يكون على القلب، و المعنى: عميتم عنها كما تقول، ادخلت الخاتم فى اصبعى وكقوله: فَلا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ

مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ و يقال: عمى على هذا الامر و عميت عنه اذا لم افهمه أَ نُلْزِمُكُمُوها وَ أَنْتُمْ لَها كارِهُونَ يعنى أ نلزمكم قبولها و نضطرّكم الى معرفتها اذكرهتم، قال ابن جرير: اى لا نجبركم على الايمان باللّه و انتم كارهون لذلك و لكن نكل امركم الى اللَّه حتى يقضى فى امركم ما يشاء. قال مقاتل: لو استطاع نبى اللَّه لالزمها قومه، و لكن لم يملك ذلك.

وَ يا قَوْمِ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اى على تبليغ الرسالة كناية عن غير مذكور، «مالا» اى جعلا إِنْ أَجرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ اى ما ثوابى الا على اللَّه وَ ما أَنَا بِطارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا اين جواب آنست كه گفتند: «هُمْ أَراذِلُنا» اينان كه بتو پى برده‌اند نزديك ما سفله و رذال‌اند نه اشراف و رؤسا، و ما ننگ داريم كه با ايشان باشيم، ايشان را از بر خويش بران تا بتو ايمان آريم. نوح بجواب ايشان گفت: ما أَنَا بِطارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا من ايشان را نرانم كه ايشان گرويدگان‌اند «إِنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ» ايشان ببعث و نشور ايمان دارند، و ايشان خداوند خويش را خواهند ديد، و جزاى ايمان وكردار خويش ببينند، و هركه ايشان را راند و برايشان ظلم كند بجزاى خويش رسد وَ لكِنِّي أَراكُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ لكن شما قومى ناداناناييد نميدانيدكه اينان به از شمااندكه اينان مؤمنان‌اند و شما كافران.

وَ يا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ اى من ينجينى من عذاب اللَّه إِنْ طَرَدْتُهُمْ أَ فَلا تَذَكَّرُونَ أ فلا تتّعظون و تتفكّرون ان طرد من قرّبه اللَّه يوجب سخط اللَّه.

وَ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزائِنُ اللَّهِ اى خزائن امواله فاعطيكم على الايمان.

و قيل: خزائن المطر فاسوقها اليكم. و قيل: مفاتح الغيب، و هو جواب لقولهم اتّبعوك فى ظاهر ما ترى منهم و هم فى الباطن على خلافك، فقال مجيبا لهم: لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزائِنُ غيوب اللَّه وَ لا أَعْلَمُ ما يغيب عنى مما يستسرّونه فى نفوسهم فسبيلى قبول ما ظهر منهم.

وَ لا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ اين جواب ايشان است كه گفتند: ما نَراكَ إِلَّا بَشَراً مِثْلَنا ما ترا بشرى، آدميى هم چون خود مى‌بينيم نوح گفت: من خود نمى گويم كه من ملكى‌ام كه من همان آدمى و بشرام كه شما مى‌گوييد وَ لا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي اى تستصغر و تستخسّ اعينكم يعنى المؤمنين «تزدرى» تفتعل، من قولهم زريت على الشيء اذا عبته و خسّست فعله و ازريت به اذا قصّرت به لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْراً توفيقا و ايمانا اللَّهُ أَعْلَمُ بِما فِي أَنْفُسِهِمْ من الخير و الشر و ليس لى ان اطلع على ما فى نفوسهم و ضمائرهم إِنِّي إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ ان طردتهم تكذيبا لهم بعد ما ظهر لى منهم الايمان. اين سخن جواب ايشان است كه گفتند: اتّبعوك فى ظاهر الرّاى و باطنهم على خلاف ذلك، نوح گفت: بر من آنست كه دعوت كنم بر توحيد و ايمان هركه اتّباع من كند بظاهر او را قبول كنم و بر دلهاى ايشان مطلع نه‌ام اللَّه داندكه در دلها و ضميرها چيست اگر در ايشان عيبى است او به داند او داناتر است كه در ايشان چه بود كه بآن راه نمودن را شايستند اگر من ايشان را برانم پس آنكه بظاهر ايمان آوردند، آن گه من از ستمكاران باشم.

قالُوا يا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا اى بالغت فى خصومتنا، و معنى الجدال فتل الخصم عن رأيه بالحجاج، جدل در لغت عرب بر پيچيدن است، جديل مهار پيچيده است، و در شواذ خوانده‌اند: يا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا فَأَكْثَرْتَ جِدالَنا برين قرائت مقدم مؤخر است يعنى قد اكثرت جدلنا فجدلتنا. اى نوح چندان با ما باز پيچيدى و پيكاركردى تا ما را بجدال ببردى و به پيكار بشكستى، يقال: جادلنى فجدلنى و خاصمنى فخصمنى و غالبنى فغلبنى. فَأْتِنا بِما تَعِدُنا من العذاب إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ فى وعيدك.

قالَ إِنَّما يَأْتِيكُمْ بِهِ اللَّهُ اى ليس الذى تستعجلون به من العذاب الىّ انما ذلك الى اللَّه و هو الذى ياتيكم به إِنْ شاءَ وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ اى لستم بمعجزيه و لا فائتيه اذا اراد تعذيبكم. وَ لا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي اى دعائى الى التوحيد إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ اينجا سخن تمام شد و در آيت تقديم و تأخير است تقديره: ان كان اللَّه يريد ان يغويكم لا ينفعكم نصحى إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ ميگويد: اگر اللَّه خواسته است كه

شما را بی راه کند و حکم شقاوت که در ازل کرده بر سر شما براند نصیحت من امروز شما را چه سود دارد و نیك خواست من چه بکار آید. من لم یساعده تعریف الحق بحکم العنایة، لم ینفعه نصح الخلق فی النهایة، من لم یؤهّله الحق للوصال فی آزاله، لم ینفعه نصح الخلق فی احواله، حجّتی محکم است این آیت بر معتزله و قدریه، که اضافت ضلالت و غوایت با خود میکنند، و ارادت خود فرا پیش ارادت حق میدارند، و این مایه ندانندکه هادی و مضل خدا است، سعادت و شقاوت، هدایت و ضلالت بحکم اوست، و بارادت و مشیّت اوست، لا تجری فی الملك و الملکوت طرفة عین و لا فلتة خاطر و لا لفتة ناظر الا بقضاء اللّه و قدره و بارادته و مشیّته فمنه الخیر و الشرّ و النفع و الضرّ و الاسلام و الکفر و الرشد و الغوایة، لا رادّ لقضائه و لا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ یُضِلُّ مَنْ یَشاءُ وَ یَهْدِي مَنْ یَشاءُ لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ هُوَ رَبُّکُمْ ای خالقکم و مالککم و سیدکم فیتصرف فیکم علی قضیة ارادته وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ ای الی حکمه ترجعون و الی مشیته تمضون، و قیل: إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ بالموت و البعث فیجازیکم علی اعمالکم، قال اهل اللغة: «الغیّ» فوق الضلّال، و الغیّ لا یقال، الّا للانسان فانّه یقال ضلّ اللّبن فی الماء و ضلّ التبن فی الطّین و لا یقال غوی الّا للنّاکب عن الصواب.

أَمْ یَقُولُونَ افْتَراهُ این آیت عارض است در میان قصّه نوح و مخاطب باین مصطفی است (ص) و معنی آنست که ایشان میگویند یعنی کافران قریش که این محمد قصّه نوح از بر خویش نهاد و خود ساخت قُلْ إِنِ افْتَرَیْتُهُ ای محمدگوی اگر من نهادم فَعَلَیَّ إِجْرامِي و بال جرم من و جزای بدکرد من بر من نه بر شما.

یقال: اجرم الرجل اذا اذنب، و الاسم الجرم. ابو عمرو خواند بروایت عبد الوارث «فعلی اجرامی» بفتح الف، میگوید: بدکردهای من بر من. آن گه گفت: وَ أَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تُجْرِمُونَ این از بهر آن گفت که در فَعَلَیَّ إِجْرامِي تبرئت قوم است پس تبرئت خود را گفت: وَ أَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تُجْرِمُونَ و من هم بیزارم از آن بدکه شما کنید. و قیل: أَمْ یَقُولُونَ افْتَراهُ یعنی به نوحا عن فیحتاج الی اضمار یعنی فقلنا ل: نوح قُلْ إِنِ افْتَرَیْتُهُ و الاول اظهر. قوله: وَ أُوحِيَ إِلی نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ یُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ حقّ عزّ و جلّ»

درین آیت استدامت کفر ایشان بیان کرد و نوح را از ایمان ایشان نومیدکرد تا نزول عذاب بایشان او را محقق شد، از اینجا روا داشت که بریشان دعای بدکرد گفت: رَبِّ لا تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکافِرِینَ دَیَّاراً، إِنَّکَ إِنْ تَذَرْهُمْ یُضِلُّوا عِبادَکَ وَ لا یَلِدُوا إِلَّا فاجِراً کَفَّاراً. قال: اهل التفسیرکان نوح (ع) یضرب ثم یلف فی لبد فیلقی فی بیته یرون انه قد مات فیخرج فیدعوهم حتی اذا ایس من ایمان قومه دعا علیهم. و قیل: جاءه رجل معه ابنه و هو یتوکّأ علی عصاه فقال: یا بنیّ انظر هذا الشیخ لا یغرّنك. قال: یا ابت مکنّی من العصا فناوله ایّاها فشجه شجّة فی رأسه فَلا تَبْتَئِسْ بما کانُوا یَفْعَلُونَ ای لا تغتم و لا تحزن. و الابتیاس افتعال من البؤس و البؤس الحزن، و قیل: الابتیاس حزن معه استکانة. قیل: هذا خطاب له بعد الدعاء لانّه لمّا دعا علیهم حزن و اغتمّ. و قیل: هو متّصل بالاول، ای لا تحزن و لا تستکن بما کانوا یفعلون فانی مهلکهم و منقذك منهم فحینئذ دعا علیهم فقال: رَبِّ لا تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکافِرِینَ دَیَّاراً.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ أَخْبَتُوا إِلی رَبِّهِمْ الایة.

از روی اشارت بر ذوق جوانمردان طریقت میگوید: فردا ساکنان حظیره قدس و ملوك مقعد صدق و اشراف درجات علیّین ایشان خواهند بود که امروز حلقه فرمان ما در گوش بندگی دارند، در سرای اخبات آرام گرفته، در شاهراه رضا بحکم بندگی گوش بفرمان داشته، و از راه معارضه برخاسته. گفته‌اند: حقیقت بندگی دو خصلت است: آن کنی که او پسندد، و آن پسندی که اوکند، ای مسکین، نمرود طاغی درکافری یك بار تیر انکار در روی ایمان زد، تو در مسلمانی بروزی چندین بار تیر انکار و اعتراض بر روی احکام تقدیر زنی، صفت بندگیت کجا درست آید، رضا و تسلیم چون بود؟

بندگی آنست که در کوی حقیقت کمر وفا بر میان بندی، و دست در بند شریعت دهی، که تا دست در بند می‌بود هرگز بگشادن کمر نرسد تو بنده‌ای و راه آزادان میروی، تو بنده‌ای و مراد خداوندان میجویی، بنده هرگز چون خداوند نبود، آزادی و بندگی هر دو بهم نیایند.

راحت مشرّقة و رحت مغرّبا و متی التقاء مشرّق و مغرّب

اینست که ربّ العالمین میگوید: مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمى وَ الْأَصَمِّ وَ الْبَصِيرِ وَ السَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلًا نابینای بحقیقت اوست که نه دیده عبرت دارد، تا از روی استدلال بآیات آفاق نظرکند، نه دل فکرت دارد تا در آیات انفس تأمّل کند، نه بصیرت حقیقت دارد تا بنور فراست مکاشفات اسرار غیبی بیند، و بینای بحقیقت اوست که بعلم الیقین شواهد افعال نگرد. که أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ باز بعین الیقین حقائق صفات بیندکه أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ باز بحق الیقین جلال ذات بیند. که أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ علم الیقین بشرط برهانست، عین الیقین بحکم بیانست، حق الیقین بنعت عیانست، علم الیقین مؤمنان راست، عین الیقین پیغامبران راست، حق الیقین مصطفی راست (ص)، از آن است که عالمیان با خبراند و او باعیان. همه عالم صدف‌اند و او جوهر، همه عالم طفیل‌اند و او مقصود.

گرنه سبب تو بودی ای درّ خوشاب آدم نزدی دمی درین کوی خراب

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ الآية. آورده‌اندکه نوح (ع) روزی بسگی برگذشت بر زبان وی برفت که: ما اقبحه، چه زشت است این سگ و چه ناخوش این صورت سگ. ربّ العزّة آن از وی در نگذاشت، تازیانه عتاب آمد، که ای نوح می عیب کنی بر آفریده ما؟ اخلق انت احسن من هذا؟ نوح از سیاست این عتاب بگریست، روزگار دراز بر خود نوحه کرد، تا نام وی نوح نهادند، وحی آمدکه: یا نوح کم تنوح؟ ای مسکین! نوح با درازی عمر یك بارکلمه‌ای گفت نه پسند خالق، بنگرکه چه زاری کرد و چندگریست؟ پس ترا با این زلّات نهمار، و معصیت بی‌شمار، خود چه بایدکرد، و حالت گویی چون بود و سرانجام بچه رسد. نوح پدر عالمیان بود، و مایه جهانیان بود، و پیر پیغامبران بود، و نواخته خدای جهان بود، با این همه کان حسرت و مایه درد و معدن اندهان بود.

پیر طریقت گفت: الهی! کان حسرت است این دل من، مایه درد و غم است این تن من، الهی! نیارم گفت که این همه چرا بهره من، نه دست رسد مرا بمعدن چاره من، نهصد و پنجاه سال بر زخم و ضرب و بلا و عناء قوم خویش صبر همی کرد و خدای را شکر همیگفت، نه آن بلا و رنج ازو بکاست، نه وی از سر آن صبر و شکر برخاست، دانست که بلا بستر انبیاست، و قرین اولیاست، و هرکه درو صبرکند، دوستی را سزاست: مصطفی (ص) گفت: «انّ اللّه تعالی اذا احبّ عبدا ابتلاه، فان صبر اقتناه»

چون اللّه تعالی بنده‌ای را دوست دارد، بلاها بدو فرستد، تا پروای دیگرانش نبود، اگر صبرکند بر بلا، از خاصگیان حضرتش کند. نوح آن همه بار بلای قوم خویش همی کشیدکه او را گفته بودند هرکه لباس جوانمردی پوشد، ناچار تیر جفای ناجوانمردان خورد، و در راه ریاضت زخمهای زهر آلود چشد و ننالد.

در عشق تو از ملامت بی‌خبران در جان و جگر خدنگها دارم من

پیر طریقت گفت: چون بنده‌ای را بدوستی خود بپسندد و شایسته حضرت عنایت گرداند، نخست بار بلا بر وی نهد تا بنده رام شود در زخم بلا، پس آن گه قوت خورد از حقیقت رضا، پس چنان گرددکه خود شود عاشق بلا. چنان که بو یزید بسطامی روزی که بلایی بدو نرسیدی گفتی: بار خدایا طعام بی ادام چون خورند؟ خلق می‌پنداشتندکه او طعام وابلا میخورد، خود ندانستندکه و ارضا میخورد، و خود رضا میجویدکه در منازل دوستی منزلی برتر از منزلت رضا نیست، و ثمره‌ای بزرگوارتر از ثمره رضا نیست. و ذلك قوله: وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا وَ وَحْيِنا وکشتی کن بر دیدار دو عین ما و به پیغام ما، وَ لا تُخاطِبْنِي و با ما

سخن مگوی، فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا درکار قوم بشفاعت کردن یا مهلت خواستن، إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ (۳۷) که ایشان بآب کشتنی‌اند.
وَ يَصْنَعُ الْفُلْكَ وکشتی میکردید، وَكُلَّما مَرَّ عَلَيْهِ و هرگاه که برگذشتید برو، مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ گروهی از قوم او، سَخِرُوا مِنْهُ افسوس میکردند برو قالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا گفت: اگر می افسوس دارید از ما فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَما تَسْخَرُونَ ما هم افسوس داریم هنگامی از شما چنان که شما افسوس میدارید از ما
فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ آری آگاه شوید که آن کیست که عذاب آید و رسد باو عذابی که رسوا کند او را وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذابٌ مُقِيمٌ (۳۹) و که آن کیست که فرو آید از خداوند برو عذابی پاینده جاودانه
حَتَّى إِذا جاءَ أَمْرُنا تا آن گه که فرمان ما آمد، وَ فارَ التَّنُّورُ و از تنور تافته آب برجوشید، قُلْنَا احْمِلْ فِيها راگفتیم بر گیر درکشتی، مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ از هر چیزکه وی را جفت بود نرینه‌ای و مادینه‌ای وَ أَهْلَكَ وکسان خویش، إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ مگر اوکه سخن حقّ بکفر وی در ازل برفت، وَ مَنْ آمَنَ و هرکه گرویده است وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ (۴۰) و بنگروید با او مگر اندکی.
وَ قالَ ارْكَبُوا فِيها گفت: در نشینید درکشتی بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها بنام خدا راندن آن و بازداشتن آن، إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۴۰) خدای من براستی که گناه آمرز است مهربان.
وَ هِيَ تَجْرِي بِهِمْ و می‌بردی کشتی روان ایشان را فِي مَوْجٍ كَالْجِبالِ در موج موج چون کوه کوه، وَ نادى نُوحٌ ابْنَهُ و خواند بآواز نوح پسر خویش را، وَكانَ فِي مَعْزِلٍ و با یك سو شده بود کران گرفته يا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنا ای پسر بیا و در نشین با ما وَ لا تَكُنْ مَعَ الْكافِرِينَ (۴۱) و با کافران مباش.
قالَ سَآوِي إِلى جَبَلٍ پسرگفت: من باکوهی شوم، يَعْصِمُنِي مِنَ الْماءِ که مرا نگاه دارد از آب، قالَ لا عاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ گفت هیچ نگاه دارنده نیست امروز از فرمان خدای، إِلَّا مَنْ رَحِمَ مگر اللَّه که هم او بخشاید، وَ حالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ موج میان ایشان در آمد، فَكانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ (۴۲) و از غرق کردگان گشت.
وَ قِيلَ وگفتند: يا أَرْضُ ابْلَعِي ماءَكِ ای زمین فرو بر تو آن آب خویش که بر انداخته‌ای وَ يا سَماءُ أَقْلِعِي و ای آسمان تو بازگیر آن آب که فروگذاشته‌ای، وَ غِيضَ الْماءُ و آب زمین در زمین فرو بردند، وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وکار بر گزاردند، وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وکشتی آرام گرفت بر سرکوه جودی، وَ قِيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۴۳) و اللَّه گفت: دوری و لعنت باد این گروه ستمکاران را بر خویشتن.
وَ نادى نُوحٌ رَبَّهُ نوح خداوند خویش را خواند بآواز، فَقالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي گفت خداوند من پسر من از کسان من بود، وَ إِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ و وعده تو راست است، وَ أَنْتَ أَحْكَمُ الْحاكِمِينَ (۴۳) و تو راست حکم‌تر حاکمانی و با دادتر داوران.
قالَ يا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ گفت: ای نوح آن پسر ازکسان تو نبود، إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ که اوکسی بود که کار نه نیك میکرد، فَلا تَسْئَلْنِ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ هان نگرکه از من چیزی نخواهی که ترا بآن دانش نیست، إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ (۴۵) من ترا پند می‌دهم تا از نادانان نباشی.
قالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ نوح گفت خداوند من فریاد خواهم بتو، أَنْ أَسْئَلَكَ ما لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ که چیزی خواهم از توکه مرا بآن دانش نیست و ندانم که چه میخواهم، وَ إِلَّا تَغْفِرْ لِي وَ تَرْحَمْنِي و اگر بنه آمرزی مرا و بنه بخشایی بر من، أَكُنْ مِنَ الْخاسِرِينَ (۴۷) از زیان کاران یکی باشم.
قِيلَ يا نُوحُ اهْبِطْ اللَّه گفت ای نوح فرودآی بِسَلامٍ مِنَّا بسلامتی و تحیّتی از ما وَ بَرَكاتٍ عَلَيْكَ و برکات از ما بر تو، وَ عَلى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ و برگروهانی که از پشت این پسران بود نی‌اندکه با تواند، وَ أُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ وگروهانی خواهند بود که ایشان را برخورداری این جهان دهیم ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذابٌ أَلِيمٌ (۴۸) و آن گه بایشان رسد از ما عذابی دردنمای.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا ای اعمل السفینة بِأَعْيُنِنا ای بمرئی منّا و بمنظر منّا. و قیل: علی اعیننا کقوله: وَ لِتُصْنَعَ عَلى عَيْنِي یقال: ما زال فلان بعینی حتی و اراه عنّی الجدار، و درین آیت «اعین» گفت و در جای دیگر در قرآن بِأَعْيُنِنا و آن بمعنی عینین است، بو موسی اشعری گوید: که مصطفی (ص) گفت: «الاثنان فما فوقهما جماعة

و این در عربیت سائر است و سائغ وَ وَحْيِنا یعنی علی ما اوحینا الیك من صفتها و ذلك انّه لم یدر کیف یصنع فاوحی اللّه الیه ان اصنعه مثل جوجوء الطائر لیشقّ الماء. و قیل: بوحینا الیك ان اصنعها وَ لا تُخاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا ای لا تراجعنی فی امهالهم نهی ان یشفع لهم، إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ بالطوفان، و قیل: المراد بقوله: فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا زوجته واغلة و ابنه کنعان. ابن عباس گفت: جبرئیل آمد و تخم ساج آورد وگفت این را بکار تا درخت روید و از آن کشتی ساز پس چون آن درخت برآمد و ببالید و ببرید و خشك گشت مزدوران را بدست یاری گرفت تا آن کشتی بساختند هزار و دویست گز طول آن بود و ششصدگز عرض آن و سی گز ارتفاع آن. و قیل: کان طولها ثلاثمائة ذراع و عرضها خمسین ذراعا و بابها فی عرضها. بدانکه سه طبقه ساخت: طبقه علیا مردمان را و طبقه وسطی چهارپایان و مرغان را و طبقه سفلی وحوش و سباع و هوام را. و از ابتدای درخت کشتن تا پرداختن کشتی صد سال در آن شد، اما کشتی بدو سال بپرداخت.

وَ كُلَّما مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ ربّ العزّة میگوید جلّ جلاله: هرگاه که برگذشتید بدو نفری از قوم وی چون کشتی میکرد برو افسوس می کردند و می گفتند: یا نوح صرت نجارا بعد النبوة، پس از آنکه پیغامبر بودی درودگرگشتی؟ و از میان پیغامبران دو کس درودگر بود یکی نوح دیگر زکریا و افسوس کردن ایشان آن بود که می گفتند: ای نوح چیست این که می کنی؟ گفت: کشتی که بر سر آب رود، گفتند: کیف تجری السفینة فی البرّ؟ اینجا خشك زمین است بر خشك زمین کشتی چون رود؟ هم چنان افسوس میداشتند و با یکدیگر می‌خندیدند، نوح گفت: إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا اليوم فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ عند نزول العذاب کَما تَسْخَرُونَ الان، قیل: معناه نجازیکم علی سخریّتکم، و قیل: نستجهلکم کما تستجهلون. آن گه ایشان را خبرکرد که عاقبت ایشان چه خواهد بود، گفت: فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ من، استفهام است بمعنی: ایّ، و موضع آن رفع، و التقدیر فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ فیما بعد ایّنا اولی بالاستهزاء و ایّنا احمد عاقبة و ایّنا یَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ یهلکه و یفضحه وَ يَحِلُّ ینزل عَلَيْهِ عَذابٌ مُقِيمٌ دایم علیه.

حَتَّى إِذا جاءَ أَمْرُنا بعذابهم و بهلاکم وَ فارَ التَّنُّورُ یعنی جعل علامة ل: نوح مبتدأ الغرق فوران تنّور ملای نارا. حسن گفت: تنوری بود از سنگ ساخته در خانه نوح که اهل وی در آن نان می‌پخت. ربّ العزّة بر جوشیدن آب از آن تنور تافته بوقت نان پختن علامتی ساخت نزول عذاب را، میگویند: روز شنبه بود که زن نوح رحما نام وی، آن تنور تافته بود تا نان پزد ناگاه آب برآمد و نوح را خبرکرد، نوح درکشتی نشست با اصحاب وی. شعبی گفت: اتّخذ نوح السفینة فی جوف مسجد الکوفة وکان التنور علی یمین الداخل ممّا یلی باب کندة، و قیل: کان فی ارض الهند، و قیل: کان ب: الشام فی موضع یدعی عین وردة. و قیل: فارَ التَّنُّورُ کنایة عن اشتداد الامر و صعوبته کما یقال: حمی الوطیس اذا اشتد الحرب، و قیل: التنور وجه الارض. یعنی اذا رأیت الماء قد فار علی وجه الارض فارکب انت و اصحابك السفینة، و قیل: فارَ التَّنُّورُ ای طلع الفجر. و الاکثرون علی انه تنور الخابزة کما ذکرنا.

قُلْنَا احْمِلْ فِيها ای فی السفینة مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ. قرأ حفص: مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ بتنوین لام کلّ، وکذلك فی المؤمنین، و المعنی: من کل شیء فحذف المضاف الیه و نوّن کلا بعد حذف المضاف الیه، و زوجین نصب مفعول احْمِلْ و المراد احمل فی السفینة من کل شیء او من کل صنف من الحیوان زَوْجَيْنِ ذکرا و انثی، ثم قال: اثْنَيْنِ علی سبیل

التأكيد و التحقيق. و قرأ الباقون: مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ مضافا غير منون فى السورتين. و الوجه ان كلا اضيف الى الزوجين و جعل قوله: اثْنَيْنِ مفعول احْمِلْ و المعنى: احمل اثنين من كل زوجين، اى احمل من كل شىء له زوج اثنين ذكرا و انثى، و الزوج فى كلام العرب كل واحد معه قرين، و الاثنان زوجان، يقال: عليه زوجا نعل اذا كان عليه نعلان وكذلك عنده زوجا حمام.

قال اللّه تعالى: وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى فالذّكر زوج للانثى و الانثى زوج للذّكر. وَ أَهْلَكَ يعنى ولدك و عيالك إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ يعنى تقدّم قولى لك «لا تخاطبنى فيه» و هو ابنه كنعان و امرأته واغلة. و قيل: إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ يعنى من كان فى علم اللّه انّه يغرق بكفره. وَ مَنْ آمَنَ اى و احمل من صدّقك من المؤمنين.

وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ مفسران گفتند: اين قليل هشتاد بودند، چهل مرد و چهل زن، و هشتاد دركثرت امّت نوح اندك باشد و درست‌تر آنست كه دركشتى كم از ده تن بودند، نوح بود و زن وى و سه پسر: سام و حام و يافث و زنان ايشان. و اصاب حام امرأته فى السّفينة فدعا نوح ان تغيّر نطفته فجاء بالسّودان. هر چه دركشتى بودند از آدمى همه عقيم گشتند بى‌فرزند مگر اين سه پسر نوح كه عالميان امروز همه از فرزندان ايشان‌اند يافث پدر ترك است و خزر و صقلاب و تاريس و منسك وكمارى و صين، ساكنان حدود مشرق تا بمهبّ شمال ايشان‌اند. و حام پدر سياهان است. سند و هند و زنج و قبط و حبش و نوبه وكنعان. و مسكن ايشان ميان جنوب و دبور و صباست باقى همه فرزندان سام‌اند و سام را پنج پسر بود: ارم مهينه ايشان پدر عاد و ثمود و عالم پدر خراسان و يفر پدر روم و اسود پدر فارس و نزل كل رجل منهم مع ولده فى الارض الّتى سمّيت و نسبت اليه، وگفته‌اند: ششم پسر وى ارفخشد و هو الّذى ينتهى اليه نسب الرسول (ص) و بعد از نوح خليفه وى بر فرزندان نوح، سام بود و بعد از سام، ارفخشد و الّذى تسمّيه العجم، ايران. و هو الّذى بنى ارض العراق فاختصها لنفسه فسمّى ايران شهر و بعد از ارفخشد، شالخ بود پسر وى و بعد ازو برادرزاده وى جمّ بن و يونجهان بن ارفخشد و هو الّذى ثبت اركان الملك و بنى معالمه و اتخذ يوم النوروز عيدا و فى زمان جم تبلبلت الالسن ب: بابل و ذلك انّ ولد نوح كثروا بها فشحنت بهم وكان كلام الجميع السريانية و هى لغة نوح فاصبحوا ذات يوم و قد تبلبلت السنتهم و تغيّرت الفاظهم و ماج بعضهم فى بعض فتفرّقت كلّ فرقة جهة من جهات العالم باللّسان الّذى عليه اعقابهم الى اليوم. و عن ابن عباس قال: قال الحواريون، ل: عيسى (ع) لو بعثت من شهد السّفينة فحدّثنا عنها، فانطلق بهم حتّى انتهى الى كثيب من تراب فاخذكفّا من ذلك التّراب بكفّه قال: أ تدرون ما هذا؟ قالوا اللّه و رسوله اعلم، قال: هذا قبر سام بن نوح فضرب الكثيب بعصاه فقال قم باذن اللّه فاذا هو قائم ينفض التّراب عن راسه قد شاب. قال له عيسى (ع): هكذا اهلكت؟ قال: لا، متّ و انا شاب و لكنّى ظننت انّها السّاعة فمن ثمّ شبت.

قال: حدّثنا عن سفينة نوح. قال: كان طولها الف ذراع و مائتي ذراع و عرضها ستّمائة ذراع وكانت ثلاث طبقات فطبقة فيها الدّوابّ و الوحش و طبقة فيها الانس و طبقه فيها الطّير، فلمّا كثرت فيها ارواث الدّوابّ اوحى اللّه الى نوح ان اغمز ذنب الفيل فغمزه فوقع منه خنزير و خنزيرة فاقبلا على الرّوث. فلمّا وقع الفار فى السّفينة جعل يقرضها و حبالها و ذلك انّ الفار توالدت فى السّفينة فاوحى اللّه الى نوح ان اضرب بين عينى الاسد فضرب فخرج من منخره سنّور و سنّورة فاقبلا على الفارة، فقال له: يا عيسى (ع) كيف علم نوح ان البلاد قد غرقت؟ قال: بعث الغراب ياتيه بالخبر فوجد جيفة فوقع عليها فدعا عليه بالخوف، فلذلك لا يالف البيوت ثم بعث الحمامة فجاءت بورق زيتون بمنقارها و طين برجليها فعلم انّ البلاد قد غرقت قال فطوّقها الحمرة الّتى فى عنقها و دعا لها ان تكون فى انس و امان فمن ثمّ تالف البيوت. قال: فقالوا يا رسول اللّه: الا ننطلق به الى اهلنا فيجلس معنا و يحدّثنا، قال: كيف يتبعكم من لا رزق له. قال فقال له: عد باذن اللّه فعاد ترابا.

وَ قالَ ارْكَبُوا فِيها ای قال اللّه ارکبوا فیها. و قیل: قال لهم نوح ارکبوا فی السّفینة. یقال: رکب الدّابّة و رکب فی الفلك. قال ابن عباس: اوّل ما حمل نوح فی الفلك من الدّواب الذّرة، و آخر ما حمل الحمار، فلمّا دخل الحمار و دخل صدره تعلّق ابلیس بذنبه فلم یستقلّ رجلاه فجعل نوح یقول: ویحك ادخل فینهض فلا یستطیع حتّی قال نوح: ویحك ادخل و ان کان الشیطان معك. کلمة سبقت علی لسانه.

فلمّا قالها نوح، خلی الشیطان سبیله فدخل و دخل الشیطان معه فقال له نوح: ما ادخلك علیّ یا عدوّ اللّه؟ فقال: الم تقل ادخل و ان کان الشیطان معك؟ قال: اخرج عنّی یا عدوّ اللّه قال: لا بد من ان تحملنی معك. فکان فیما یزعمون فی ظهر الفلك.

و قیل: انّ ابلیس و اولاده صاروا ریاحا فطاروا فی الهواء الی ان نضب الماء عن وجه الارض.

وگفته‌اندکه مار وکژدم آمدند، گفتند: یا نوح ما را در نشان درکشتی نوح گفت: ننشانم که سبب مضرّت و بلیّت‌اید، ایشان گفتند: ما را در نشان که با تو عهدکردیم که هرکه نام تو برد، او را نگزیم و نرنجانیم اکنون هرکه از مضرّات ایشان ترسد تا این آیت برخواند: سَلامٌ عَلی نُوحٍ فِي الْعالَمِينَ إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِينَ، فانّهما لا تضرّانه. وَ قالَ ارْكَبُوا فِيها نوح گفت: در نشینید درکشتی بنام خدای گوئید: بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها قرائت حمزه وکسایی و حفص مَجْراها بفتح میم است، ای جریها بنام خدا است رفتن آن. باقی «مجراها» خوانند، ای اجراؤها و ارساؤها بنام خدای راندن آن و بازداشتن آن و بر ضمّ میم، «مرسیها» همه متفق‌اند و در شواذّ خوانده‌اند مَجْراها وَ مُرْساها بنام خدای که رواننده آنست و بدارنده آن زجاج گفت: باللّه تجری و به تستقرّ، بنام اللّه کشتی می‌رفت و بنام وی قرار می‌گرفت و هرگه که نوح خواستی تا کشتی روان شود گفتی: بِسْمِ اللَّهِ روان گشتید و چون خواستی که بایستد گفتی بِسْمِ اللَّهِ بایستادید.

إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ لمن آمن منهم رَحِيمٌ حین خلصهم. و عن ابن عباس قال: قال رسول اللّه (ص) «امان لامتی من الغرق اذا رکبوا السفن فی البحران یقولوا بسم اللّه الملك و ما قدروا اللّه حق قدره»، بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ چون نوح درکشتی نشست و اصحاب وی، فرمان دادند تا آسمان آب فروگذاشت چنان که اللّه گفت: فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ و زمین آب خویش برانداخت از هفتم طبقه زمین و چشمه‌ها روان گشت چنان که گفت: وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُوناً چون هر دو آب بهم رسید و درهم شد، باد های عواصف فروگشادند تا در میان آب افتاد و آن را موجها کرد همچون کوه‌های عظیم، اینست که ربّ العزّة گفت: وَ هِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبالِ الموج جمع موجة کتمر و تمرة، و الموج حرکة الماء الکثیر بدخول الرّیاح الشّدیدة فی خلاله.

وَ نادی نُوحٌ ابْنَهُ و اسمه کنعان و قیل یام، و قیل عرویا، وَكانَ فِي مَعْزِلٍ من السّفینة، و قیل: بمعزل عن دین اللّه، و العزلة البعد. یا بُنَيَّ قرائت عامّه قرّاء کسر، «یا» است مگر عاصم که بفتح یا خواند، فمن کسر فلانّه حذف یاء المتکلّم فبقیت الکسرة قبلها لیدلّ علیها، کما تقول: یا غلام، و من فتح فلانّه قلب یاء الاضافة الفا لخفّة الفتحة ثمّ حذف الالف کما تحذف الیاء من یاء غلام.

ارْكَبْ مَعَنا باظهار، قرائت نافع است و ابن عامر و حمزه و یعقوب و بزی از ابن کثیر، و ترك الادغام فی مثل هذا اصل لانّ الحرفین من کلمتین و هما متقاربان لا مثلان. باقی بادغام خوانند لأنّهما حرفان متقاربان من مخرج واحد فلمّا کانا من مخرج واحد اشبها المثلین فحسن ادغام احدهما فی الآخر. نوح گفت مر پسر خویش را: ارْكَبْ مَعَنا یعنی اسلم و ارکب، او را برکشتی میخواند بشرط ایمان. وگفته‌اند: این پسر منافق بود اظهار ایمان می‌کرد ازین جهت نوح او را میخواند، و اگر نوح آن نفاق از وی شناختید و از ایمان وی نومید بودید او را نخواندید.

قالَ: سَآوِي إِلى جَبَلٍ گفته‌اند: آن پیشین کشتی بود که خلق دیده بودند در جهان، و او می‌ترسید که در آن نشیند

گفت: من درکشتی نیارم آمد، آن‌گه گفت: سَآوِي إِلى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْماءِ ای من الغرق قالَ لا عاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ گفته‌اند: این عاصم بمعنی معصوم است، کماء دافق و عیشة راضیة، میگوید: هیچ نگاه داشته نیست امروز از فرمان خدای و عذاب او إِلَّا مَنْ رَحِمَ استثنا منقطع است یعنی لکن من رحمه اللَّه معصوم، موضع مِنَ نصب است برین قول. و اگرگوئیم استثنا صحیح است موضع مِنَ رفع باشد، یعنی من رحم هو اللَّه عزّ و جلّ، ای لا عاصم الّا اللَّه وَ حالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ ای بین نوح و ابنه، و قیل: بین ابنه و الجبل فَكانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ ای صار من المهلکین بالماء. روی انّ ابن نوح بنی من الزّجاج بیتا وقت اتّخاذ ابیه السّفینة فلمّا رکب نوح السّفینة دخل ابنه فی البیت الّذی اتّخذه من من الزّجاج ثمّ انّ اللَّه تعالی سلّط علیه البول فأخذ یبول حتّی امتلأ ذلك البیت الزّجاجیّ من بوله فغرق کلّ فی ماء البحر و غرق ابن نوح فی بوله لیعلم انّه لا مفرّ من القدر. مفسّران گفتند: شش ماه نوح و اصحاب وی درکشتی بودند دهم رجب درکشتی بودند، و روز عاشورا ازکشتی فرو آمدند، و درست‌تر آنست که هفت ماه درکشتی بودند و ارتفاع آب در زمین چندان بود که بهمه کوه‌های عالم سی گز آب برگذشته بود و بروایتی پانزده گز، و روی انّه کان لامراة صبیّ صغیر وکانت تحبّه فحملته الی الجبل وقت الغرق فلمّا غشیها الماء، رفعته فوق صدرها ثم فوق منکبها ثمّ شالت به نحو السّماء بیدیها فلمّا ألجمها الماء طرحته فقال اللَّه ل: نوح: لو رحمت احدا لرحمت المرأة و ابنها. و قیل: رکب نوح السّفینة فی اوّل یوم من رجب فمرّت بالبیت و طاف به سبعا و قد رفعه اللَّه من الغرق و جرت السّفینة بهم الی یوم النحر وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ یوم النحر فمکثت علیه شهرا حتی جفّت الارض و خرجوا منها یوم عاشوراء فصام نوح و من معه شکرا للَّه عزّ و جل.

وَ قِيلَ يا أَرْضُ ابْلَعِي یعنی قال اللَّه للارض بعد تناهی الامر فی هلاك قوم نوح یا أَرْضُ ابْلَعِي ماءَكِ ای تشرّبیه و تنشفیه، اللَّه تعالی فرمان داد بزمین که آب خویش در اجزای خویش فرو بر، میگویند: لختی از آن بقاع زمین استعصا نمود و سر وازد ازین فرمان، تا ربّ العالمین آب وی تلخ و شورگردانید و آن زمین شورستان کرد. وَ يا سَماءُ أَقْلِعِي ای یا سحاب امسکی عن انزال المیاه. وَ غِيضَ الْماءُ ای و نقص الماء فذهب و نضب و مصدره الغیض و الغیوض، یقال: غاض الماء یغیض، اذا غار فی الارض، و غاضه اللَّه ای نقصه، لازم و متعدّ کما یقال: زاد الشیء و زدته. وَ قُضِيَ الْأَمْرُ ای فرغ من محازاة الاعداء، کقوله: وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ یعنی فرغ من محاسبة الاعداء و مجازاتهم وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ یعنی استقرّت السّفینة علی جبل الجودی و هو جبل معروف بناحیة الموصل و قیل: فی جزیرة الشام من وراء آمد. وَ قِيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ بعدا مصدر موضوع موضع الامر میگوید: دوری بادا و لعنت این گروه ظالمان را، این ازکلمتهای نفی ندامت است که اللَّه بآن خویشتن را از پشیمانی تنزیه کرد چنان که جایی دیگرگفت: «أَلا بُعْداً لِعادٍ» «أَلا بُعْداً لِثَمُودَ» «أَلا بُعْداً لِمَدْيَنَ» «وَ لا يَخافُ عُقْباها» هم از این باب است. آنچه موسی راگفت: فَلا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ و از شعیب بازگفت: فَكَيْفَ آسى عَلى قَوْمٍ كافِرِينَ و لیس ربّنا بجبّار یبدو له ندامة او یخاف عاقبة، اجمع المعاندون علی ان طوق البشر قاصر عن الإتیان بمثل هذه الآیة، بعد ان فتشوا جمیع کلام العرب و العجم فلم یجدوا مثلها فی فخامة الفاظها و حسن نظمها و جودة معانیها فی تصویر الحال مع ایجاز من غیر اخلال.

وَ نادى نُوحٌ رَبَّهُ فَقالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي و قد وعدتنی ان تنجینی و اهلی، و ذلك فی قوله تعالی: وَ أَهْلَكَ بار خدایا تو مراگفته‌ای که ترا وکسان ترا از غرق برهانم و این پسر ازکسان من بود، وَ إِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَ أَنْتَ أَحْكَمُ الْحاكِمِينَ ربّ العالمین او را جواب دادکه: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ ای من اهل دینك. و قیل: لیس من اهلك الّذین وعدتك انجاءهم. روایت کنند از علی (ع) که گفت لم یکن ابنه و انّما کان ابن امرأته من زوج آخر، و لهذا قال: من اهلی و لم یقل: منّی.

و قیل: کان لغیر رشده و هذا غیر صحیح لانّ اللَّه تعالی عصم انبیاءه من مثله، و حمل المفسّرون. قوله فَخانَتاهُما

على الدّين لا على الفراش يعنى احديهما كانت تخبر النّاس انّه مجنون و الأخرى كانت تدلّ على الاضياف. و قال ابن عباس: ما بغت امراة نبىّ قط. يكى از سعيد جبير پرسيدكه إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي اين پسر نوح بود يا نبود. سعيد خشم گرفت، گفت: سبحان اللَّه لا اله الّا اللَّه» خداى ميگويد جلّ جلاله با رسول خويش كه پسر وى بود و تو مى‌گويى كه نبود، آن گه گفت: كان ابنه و لكنّه كان مخالفا فى النيّة و العمل و الدّين فمن ثمّ قال: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ بكسر الميم و فتح اللّام و نصب غَيْرُ قرأها الكسايى و يعقوب، و الوجه انّ الضمير فى إِنَّهُ لابن نوح و المعنى: انّ ابنك عمل غير صالح، و التقدير: عمل عملا غير صالح فحذف الموصوف و اقيم الصّفة مقامه. ميگويد: اى نوح او ازكسان تو نبود كه كار نيك نميكرد يعنى كه در دين و نيّت و عمل مخالف تو بود. و قرأ الباقون عَمَلٌ بفتح الميم و رفع اللّام منوّنة و رفع غَيْرُ و الوجه انه يجوز ان يكون الضمير فى إِنَّهُ لابن نوح ايضا فيكون على حذف المضاف، و التقدير انّ ابنك ذو عمل غير صالح فحذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه، و يجوز ان يكون الضّمير فى إِنَّهُ للسّؤال، و التّقدير انّ سؤالك، ما ليس لك به علم عمل غير صالح.

يعنى اين گفت كه تو مرا گفتى اى نوح كارى نه نيك است و آن گفت وى خلاص خواستن پسر بود پس از آنكه كفر وى شناخته بود و دانسته. وگفته‌اند خلاص وى خواستن بود پس از آنكه گفت: لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً فَلا تَسْئَلْنِ درين كلمت سه قرائت است تَسْئَلْنِ بفتح لام و نون و نون مشدّد قرائت ابن كثير است و بفتح لام وكسر نون و نون مشدد قرائت نافع و ابن عامر است و لكن ورش و اسماعيل از نافع اثبات ياء روايت كرده‌اند در حال وصل نه در حال وقف، و قالون حذف ياء روايت كرده در هر دو حال، و بصريان و كوفيان تَسْئَلْنِ خوانند بسكون لام وكسر نون مخفّف، و از بصريان ابو عمرو ياء اثبات كند در حال وصل دون الوقف، و يعقوب در هر دو حال اثبات كند وكوفيان در هر دو حال حذف كنند و اصل كلمه فَلا تَسْئَلْنِ بجزم لام است بر معنى نهى و دخلته النّون الثقيلة للتّوكيد، معنى آنست كه مپرس آنچه علم آن بر تو پوشيده كرده‌ام و ندانى كه در حكم من جائز است إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ اينجا، لا، مضمر است يعنى ان لا تكون من الجاهلين. و قيل: معناه: ان تكون من الجاهلين فتظنّ انى لا افى بوعد وعدته.

پس نوح بزلّت خويش معترف شد، گفت: رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ اى استجير بك أَنْ أَسْئَلَكَ ما لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ اى ان اتكلف مسئلتك ما لا اعلم ممّا استاثرت بعلمه وَ إِلَّا تَغْفِرْ لِي ذنبى بسئوالى وَ تَرْحَمْنِي بفضلك و تنقذنى من غضبك أَكُنْ مِنَ الْخاسِرِينَ الهالكين.

قِيلَ يا نُوحُ اهْبِطْ انزل من السفينة الى الارض بِسَلامٍ مِنَّا اى بسلامة و خلاص من المكاره و الهلاك. قال: عمر بن الخطاب لمّا استقرّت السفينة على الجودى لَبِثَتْ ما شاء اللَّه ان يلبث ثمّ انه اذن له فهبط على الجبل فدعا الغراب فقال ائتنى بخبر الارض فانحدر الغراب على الارض و فيها الغرقى من قوم نوح فوقع على جيفة من قوم نوح فابطاء عليه فلعنه، و دعا الحمامة فوقعت على كف نوح فقال: اهبطى فأتينى بخبر الارض فانحدرت فلم تلبث الّا قليلا حتى جاءت. تنفض ريشة فى منقارها.

و روى انها اتته بورق الزيتون فى منقارها و الطّين فى رجليها، فقالت: اهبط فقد انبتت الارض. قال نوح: بارك اللَّه فيك و فى بيت يؤويك و حبّبك الى النّاس لولا ان يغلبك النّاس على نفسك لدعوت اللَّه ان يجعل رأسك من ذهب. و قيل: بِسَلامٍ اى بتحيّة و بتسليم مِنَّا وَ بَرَكاتٍ عَلَيْكَ يعنى زيادات فى نسلك حتّى صار ابا البشر بعد آدم و ان بنى آدم كلّهم من ذلك اليوم من بنيه الثلاثة، البيضٍ من سام، و الحمر من يافث، و السّود من حام. اينست كه رب العالمين گفت: وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقِينَ ادركت البركة كلّهم فتنا سلوا و ادرك السلام بعضهم فاسلموا. ذلك قوله: وَ عَلى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ اى و على قرون من ذريّة من معك من ولدك و هم المؤمنون منهم، ثمّ استأنف الكلام فقال: وَ أُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ فى دنياهم، يعنى الامم الكافرة من ذريّته ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذابٌ أَلِيمٌ امّا عاجلا و امّا آجلا، قال: محمد بن كعب القرظى: دخل فى ذلك السلام كل مؤمن و مؤمنة الى يوم القيمة وكذلك فى ذلك

العذاب و الامتاع کلّ کافر و کافرة الی یوم القیامة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا نوح را فرمان آمد از روی شریعت بظاهر حکم که از چوب ساج کشتی ساز و درو نشین تا از طوفان برهی و از روی حقیقت بحکم تخصیص و نعت تقریب بسر وی ندا آمدکه دریای نفس در پیش داری دریای مغرق مهلك در آن گردابها است پر خطر. و نهنگان جان ربای بر رصد، و ناچار بر آن عبره می‌بایدکرد تا بساحل امن رسی، از اخلاص کشتی ساز بسه طبقه یکی خوف و دیگر رجا و سوم رضا، وانگه بادبان صدق بر آن بند و بر مهبّ صبای اطلاع ما بدار. اینست که گفت: بِأَعْيُنِنا وَ وَحْيِنا که ما خود چنان که باید راند و آنجا که باید راند خود رانیم هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ از روی اشارت میگوید بنده من تدبیرکار خود و امن گذار و خویشتن را یکسر بمن سپار و تصرف خود دور دار تو محمول لطف مایی و محمول الکرام لا یقع فان وقع وجد من یأخذ بیده. این همانست که مصطفی (ص) گفت: «الا فتسلکون جسرا من النّار یطأ احدکم الجمرة فیقول الجسر، یقول ربّك عزّ و جلّ او انه کرامتی

بزرگوار است و لطفی بی‌نهایت که فردا ربّ العزّة برگذرگاه صراط با بنده عاصی کند، فمرّة یقف و مرّة یعثر. می‌افتد و می‌خیزد و رب العزّة داندکه بنده را جز وی فریادرس و دستگیر نیست. بجلال تعزّز خود و بنعت رحمت او را فریاد رسد و دستگیری کند. در خبر می‌آیدکه رحمت اللّه بر بنده بیش از رحمت مادر است بر فرزند، و اگر تقدیرا فرزندی هزار بار پایش بگل فرو رود، هر بار مادرگوید برخیز جان مادر و هر بار مادر برو مشفق‌تر و مهربان‌تر بود.

پیر طریقت گفت: الهی! تا مهر تو پیدا گشت همه مهرها جفا گشت، و تا برّ تو پیدا گشت همه جفاها وفا گشت، الهی! ما نه ارزانی بودیم تا ما را برگزیدی، و نه ناارزانی بودیم که بغلط گزیدی، بلکه بخود ارزانی کردی تا برگزیدی و بپوشیدی عیب، که می‌دیدی.

حَتَّى إِذا جاءَ أَمْرُنا وَ فارَ التَّنُّورُ چون سلطان عظمت و بی‌نیازی و جلال عزت قهاری بنعت سیاست کمین‌گاه مکر بر آن بی حرمتان و بیگانگان گشاد و طوفان عقوبت و عذاب فرا سر ایشان نشست، فرمان آمد از جبارکاینات به نوح پیغامبرکه: «احْمِلْ فِيها مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَ أَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ» هرکه ما در ازل او را در پناه لطف و جوار رحمت خود گرفتیم، امروز تو او را واپناه خودگیر و درکشتی نشان که وی امروز از رستگارانست و فردا از نواختگان، و در ازل از خواندگان. ابلیس آمد در آن حال تا خود را درکشتی افکند نوح سر وازدکه این جای خواندگان است، نه جای راندگان. ابلیس گفت: اما علمت انّی مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ و لا مکان الیوم الا فی سفینتك. ندا آمدکه ای نوح، ابلیس را در نشان که او شبه سیاه است در عقد مروارید: در رشته کشند با جواهر شبهی.

عجب آنست که نوح پسر خود را میخواندکه ارْكَبْ مَعَنا و ابلیس دشمن را میراند، تا فرمان آمدکه ابلیس دشمن را بردار و پسر خود را بگذار، تا بدانی که اسرار تقدیر بر قیاس خلق نیست میگوید: من آن کنم که خود خواهم و کس را بر حکم من اعتراض نیست لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ.

وَ قالَ ارْكَبُوا فِيها بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها بسم اللّه سلامة الخلق، و باللّه نجاة الخلق، بسم اللّه شفاء عندکلّ بلیّة، و سلوة عندکلّ حسرة، و حبرة عندکلّ ترحة، بنام خداست آرام دل مؤمنان، بنام خداست شفاء درد بیمار دلان، بنام خداست آسایش اندهگنان، خداوندا نامت نور دیده آشنایان، یادت آیین منزل مشتاقان، یافتت فراغ دل مریدان، مهرت انس جان دوستان.

وَ نادی نُوحٌ رَبَّهُ فَقالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي پیر طریقت گفته که درگاه حق عزیز است، و فنای قدس او عظیم، سراپرده قهر زده، و ایوان کبریا برکشیده، و بساط عظمت گسترانیده، کس را نیست و نرسدکه بستاخی کند بر آن

بساط عظمت جز بفرمان. نبینی نوح را که بستاخی کرد، گفت: إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي تا او را جواب دادند که إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ موسی (ع) همچنین بر بساط جلال و عظمت انبساطی نمود بی‌دستوری دیدار خواست، گفت: «ارنی» جواب آمدکه: لَنْ تَرانِي، باز مصطفی (ص) شب الفت و زلفت، شب قرب وکرامت که بحضرت اعلی رسید، و بساط جلال و عظمت دید، سر در پیش افکند و هیچ نگفت حرمت حضرت احدیت را و اجلال درگاه صمدیت را خاموش گشته، وگوش فرا داشته که تا فرمان چه آید، و دستوری چه دهد، ندا آمدکه یا محمد سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى دستوری دادیم ترا زبان دعا و ثنا بگشای، و ما را بپاکی بستای، مصطفی (ص) در نگرست جلال و عظمت وکبریای الوهیّت بی‌نهایت دید، دانست که کمال ثنای مخلوق هرگز ببدایت جلال لم یزل نرسد، ثنای خود همچون چراغ دید در آفتاب و قطره در دریا، چراغ در آفتاب چه روشنایی دهد، و قطره در دریاچه افزاید، همین کلمت گفت: «لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك»

فرمان آمدکه ای محمد بستاخی کن بخواه تا بخشم، بگوی تا نیوشم، سل تعطه اشفع تشفع.

من آن توام تو آن من باش ز دل بستاخی کن چرا نشینی تو خجل

۵ النوبة الاولی

قوله تعالی تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ این قصّه از خبرهای پوشیده است نُوحِيها إِلَيْكَ که پیغام دهیم آن را بتو، ما كُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ هرگز ندانستی تو آن را، وَ لا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هذا و نه قوم تو دانستند پیش ازین وقت، فَاصْبِرْ شکیبایی کن إِنَّ الْعاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ (۴۹) که سر انجام خداوندان راستی راست.

وَ إِلى عادٍ أَخاهُمْ هُوداً و فرستادیم به عادکس ایشان هود، قالَ یا قَوْمِ گفت که ای قوم اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ خدای پرستید نیست شما را خدایی جز از وی إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ (۵۰) نیستید مگر دروغ سازان و دروغ گویان.

يا قَوْمِ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً ای گروه نمی‌خواهم از شما بر پیغام رسانیدن مزدی إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي نیست مزد من مگر بروکه بیافرید مرا، أَ فَلا تَعْقِلُونَ (۵۱) در نمی‌یابید

وَ يا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ و ای قوم آمرزش خواهید از خداوند خویش، ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ و بوی بازگردید، يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً تا فروگشاید بر شما از آسمان بارانی پیوسته تیزبار، وَ يَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلى قُوَّتِكُمْ و شما را نیرویی افزاید با نیروی شما، وَ لا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ (۵۲) و بر مگردید با این جرمهای خویش.

قالُوا یا هُودُ گفتند: ای هود ما جِئْتَنا بِبَيِّنَةٍ نیاوردی بما پس کاری روشن و پس پیغامی درست، وَ ما نَحْنُ بِتارِكِي آلِهَتِنا عَنْ قَوْلِكَ و ما دست بدارنده خدایان خویش نیستیم از بهرگفت تو، وَ ما نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ (۵۳) و ما ترا استوارگیرندگان نه‌ایم.

إِنْ نَقُولُ نمیگوئیم ما بتو إِلَّا اعْتَراكَ بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوءٍ مگر این که بتو رسانید یکی از خدایان ما گزندی قالَ إِنِّي أُشْهِدُ اللَّهَ وَ اشْهَدُوا گفت: من اللَّه گواه خواهم و شما گواه باشید أَنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ (۵۴) مِنْ دُونِهِ که من بیزارم از آنچه شما انباز می‌خوانید با اللَّه

فَكِيدُونِي جَمِيعاً با من کارید و بکوشید همه بهم یار و همدست، ثُمَّ لا تُنْظِرُونِ (۵۵) آن گه مرا هیچ درنك مدهید.

إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ من پشت با اللَّه بازکردم رَبِّي وَ رَبِّكُمْ خداوند من و خداوند شما ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها نیست هیچ جنبده‌ای مگر او ناصیت آن گرفته دارد، إِنَّ رَبِّي عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۵۶) خداوند من است بر راهی راست.

فَإِنْ تَوَلَّوْا اگر برگردید، فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ من بشما رسانیدم، ما أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ آنچه مرا بآن فرستاده‌اند بشما، وَ يَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْماً غَيْرَكُمْ و خداوند من از پس شما گروهی جز از شما خلیفت نشاند، وَ لا تَضُرُّونَهُ شَيْئاً و شما

بسرکشیدن از طاعت وی وی را نگزائید، إِنَّ رَبِّي عَلى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ (۵۷) خداوند من بر همه چیز نگهبان است.
وَ لَمَّا جاءَ أَمْرُنا و آن گه که فرمان ما آمد، نَجَّيْنا هُوداً برهانیدیم هود را، وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ و ایشان که گرویده بودند با او، بِرَحْمَةٍ مِنَّا بمهربانی از ما، وَ نَجَّيْناهُمْ مِنْ عَذابٍ غَلِيظٍ (۵۸) و برهانیدیم ایشان را از عذابی بزرگ.
وَ تِلْكَ عادٌ و این عاد آنست، جَحَدُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ که شنیدند و ننیوشیدند، دیدند و ننگریستند، یافتند و نپذیرفتند، آگاه شدند و با راه نیامدند.
وَ عَصَوْا رُسُلَهُ و سرکشیدند در رسولان او، وَ اتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ (۵۹) و پی بردند فرمان هرگردن کشی ناپاك ستیزکش را.
وَ أُتْبِعُوا فِي هذِهِ الدُّنْيا لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ و بر پی بادا درین جهان لعنت و راندن اللّه و روز رستاخیز هم چنان، أَلا إِنَّ عاداً كَفَرُوا رَبَّهُمْ آگاه باشیدکه عادکافر شدند بخداوند خویش، أَلا بُعْداً لِعادٍ قَوْمِ هُودٍ (۶۰) آگاه باشیدکه دوری بادا و لعنت فزایا عاد را قوم هود.

النوبة الثانية

قوله تعالى: تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ ای تلك الاقاصيص فی خبر نوح (ع).
من اخبار الغيب عنك ينزل بها جبرئيل عليك معجزة و صحّة لنبوّتك يا محمد، ما كُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ وَ لا قَوْمُكَ العرب مِنْ قَبْلِ هذا الوقت. و قيل: من قبل القرآن ای لولا انّا اوحينا اليك ما كنت تعرفها فَاصْبِرْ ای على تكذيبهم لك كما صبر نوح. إِنَّ الْعاقِبَةَ، ای حسن العاقبة من الظفر و النّصر لِلْمُتَّقِينَ كما كان لمؤمنى قوم نوح و ساير من آمن بالأنبياء و الرسل.
وَ إِلى عادٍ أَخاهُمْ هُوداً ارسال در آن مضمر است، یعنی ارسلنا الى عاد اخاهم هودا و این عاد اوّل است، و هو عاد بن ارم بن سام بن نوح. نژاد این عاد همه جبّاران بودند و طاغیان، و در عصر خویش جهانداران، و در زمین یمن مسکن داشتند و اولاد سام و حام و یافث در آن عصر همه مغلوب و مقهور ایشان گشتند، و مهینه ایشان و ملك ایشان شدید بن عملیق بن عاد بن ارم بود، این ملك برادر زاده خود را ضحاك بن علوان بن عملیق بن عاد که عجم او را بیوراسف گویند بزمین بابل فرستاد تا اولاد سام را مقهورکرد و جم بن ویونجهان بن ارفخشد بن سام که پادشاه ایشان بود بدست وی کشته شد و ابن عم خویش را الولید بن الریان بن عاد بن ارم بزمین مصر، فرستاد و اولاد حام را مقهورکرد، مصر بن القبط بن حام که پادشاه ایشان بود بدست وی کشته شد و می گویند که الریان بن الولید ملك مصرکه صاحب یوسف بود و الولید بن مصعب، فرعون موسی و جالوت الجبّارکه داود او را کشت، این هر سه از فرزندان ولید بن الریان بن عاداند و شدید بن عملیق برادر زاده‌ای دیگر داشت، غانم بن علوان بن عملیق، برادر ضحاك او را بزمین ترك فرستاد و اولاد یافث را مقهورکرد و افراسیاب که ملك ایشان بود بدست وی کشته شد، و یقال: ان رستم الشدید من ولد غانم. پس شدید بن عملیق هلاك گشت و برادر وی شداد بن عملیق بن عاد بن ارم بجای وی نشست هم چنان کافر و طاغی و متمرّد با قوم خویش، تا ربّ العالمین در آن عصر هود پیغامبر بایشان فرستاد و ایشان را بر دین حقّ دعوت کرد، فذلك قوله: وَ إِلى عادٍ أَخاهُمْ هُوداً و هو هود بن خالد بن الخلود بن عيص بن عملیق بن عاد. و قيل: هود بن عبد اللّه بن عوص بن ارم، و هو الاصح. و سمّاه اخاهم لانه كان من نسبهم. قال الزّجاج: هو اخوهم من حيث انّه من ولد آدم و هم اولاده.
قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ای وحّدوه ما لَكُمْ من معبود غَيْرُهُ اللَّه إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ كاذبون فى اشراككم مع اللّه الاوثان.
يا قَوْمِ لا أَسْئَلُكُمْ على ما ادعوكم اليه من اخلاص العبادة أَجْراً ای ثوابا و رزقا إِنْ أَجْرِيَ ای ما جزائى و ثوابى

إِلَّا عَلَى الَّذي فَطَرَني ای ابتدأ خلقی و لم اك شیئا أَ فَلا تَعْقِلُونَ انّی لا اطلب منكم علی ذلك عرض الدنیا و انّما قال هذا لان الامم قالت للرّسل ما تریدون الّا ان تتملّكوا اموالنا.

وَ یا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ این استغفار در قرآن كفّار را جایها است لَوْ لا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ آن قوم صالح ازین جنس است، وَ ما كانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ همه ازین جنس است و قول مصطفی (ص) كه عدی حاتم او را گفت: انّ ابی كان یقری الضّیف و یفعل و یفعل فهل نفعه ذلك و قالت له عائشة ل: عبد اللَّه بن جدعان التیمی كذلك فقال (ص) لهما و ما یغنی ذلك عنهما و لم یستغفر اللَّه قط، فاستغفار الكافر رجوعه الی الاسلام بالتّوحید لانّه اذا شهد بالتّوحید استحقّ المغفرة فتوحیده استغفار.

ثُمَّ تُوبُوا إِلَیْهِ ثُمَّ در جای عطف است نه در جای تعقیب. یُرْسِلِ السَّماءَ عَلَیْكُمْ مِدْراراً، هود این سخن از بهر آن میگفت كه ایشان اصحاب زروع و ارباب عمارت بودند و خشك سال ایشان را پیش آمد، هفت سال پیوسته قحط بود و باران نمی‌آمد هود ایشان را گفت: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ من كفركم بان تؤمنوا ثُمَّ تُوبُوا إِلَیْهِ من ذنوبكم یُرْسِلِ السَّماءَ سماء اینجا مطر است. «زید بن خالد الجهنی گفت در صحاح

خطب رسول اللَّه (ص): فی اثر سماء كانت من اللّیل یعنی فی اثر مطر.

مِدْراراً یعنی دائما ساكنا و ذلك انفع ما یكون، و اصله من درّ اللبن اذا نزل متتابعا، و مفعال من بناء المبالغة یستوی فیه المذكّر و المؤنّث.

وَ یَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلی قُوَّتِكُمْ این از بهر آن گفت كه ایشان در روزگار قحط و شدّت ضعیف و نزار شده بودند لقلّة غذائهم فی الجدب. و قیل: معناه و یزدكم عزّا الی عزّكم بكثرة عددكم و اموالكم و اولادكم و ذلك انّ اللَّه حبس عنهم القطر و اعقم ارحام نسائهم فوعدهم هود (ع) المطر و الاولاد علی الایمان و الاستغفار و التوبة، وَ لا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِینَ ای لا تعرضوا عمّا ادعوكم الیه من التّوحید مقیمین علی الكفر قالُوا یا هُودُ ما جِئْتَنا بِبَیِّنَةٍ ای برهان و حجة، وَ ما نَحْنُ بِتارِكِي آلِهَتِنا ای لا نترك عبادة آلهتنا عَنْ جهة قَوْلِكَ، وَ ما نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِینَ مصدقین إِنْ نَقُولُ ای ما نقول فیك «الّا» قولنا «اعتراك» اصابك بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوءٍ یعنی بجنون و خبل بسبب سبّك ایّاها فصرت تتكلم بما نسمع، یقال عراه و اعتراه اذا الم به.

قالَ لهم هود: إِنِّي أُشْهِدُ اللَّهَ علی نفسی وَ اشْهَدُوا یا قوم أَنِّي بَرِيءٌ من آلهتكم الّتی یخوّفوننی بها فسمّونی ما شئتم، فَكِیدُونِي جَمِیعاً هود گفت: من خدای ترا برگواه میگیرم و شما نیزگواه باشیدكه از بتان شما بیزارم و ایشان را عیب جویم سخن من اینست، شما هر چه خواهیدكنید، و هركیدكه توانید سازید، و بهر نام كه خواهید مرا نام نهید وگر بتان شما بمن بدی وكیدی توانند ایشان را درگید و حیلت بیاری گیرید، وَ لا تُنْظِرُونِ و مرا زمان مدهید اگر توانید، همانست كه از نوح پیغامبر حكایت كرد.

فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكاءَكُمْ الآیة. و این معنی در قرآن از چند پیغامبر حكایت است بر الفاظ مختلف، و این عظیم‌تر برهانی است پیغامبران را بر صحت نبوّت كه ایشان اندك بودند یا یگانه، و دشمنان انبوه بودند یا بی عدد، خاصه نوح و هود.

إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ این آیت حرزی عظیم است مستعیذان را از جبابره. ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِیَتِها یعنی نواصی الجبابرة بیده و الاخذ بالنّاصیة كناية عن الاقتدار. و روی فی بعض الدعاء فی الخبر: اللهم انت ربی و انا عبدك ناصیتی بیدك و منه قوله: لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِیَةِ كلّ ذلك مأخوذ من فعل العرب انّهم اذا ظفر احدهم بمن یبارزه و استولی علیه اخذ بناصیته عنفا و اذا اراد تنكیله جزّ ناصیته. و منه قوله: فَیُؤْخَذُ بِالنَّواصِي وَ الْأَقْدامِ یعنی تاخذ الرّبانیة بنواصی الكفّار: یقال: اخذت بناصیته، و بناصاته و انشدوا:

فما الدّنیا بباقیة لحیّ و ما حیّ علی الدّنیا ببـاق.

إِنَّ رَبِّي عَلى صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ هذا كقوله: إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ و قیل معناه: انّ ربّی علی طریق الحق یجازی المحسن

باحسانه و المسيء باسائته لا يظلم احدا.
و قيل: يحملنّكم عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ و هو الاسلام، و قال: ابن عباس يريد انّ الّذى بعثنى اللّه به دين مستقيم، و المعنى على هذا: انّ دين ربّى على صراط مستقيم فَإِنْ تَوَلَّوْا يعنى ان تتولّوا، اى تعرضوا و لم تؤمنوا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ الزمتكم الحجة بتبليغ الرّسالة وَ يَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْماً غَيْرَكُمْ هذا تهديد خفىّ لانّ اللّه لا يستخلف قوما الّا بعد اهلاك الّذين قبلهم، يعنى ان لم تؤمنوا اقام خلفاء يكونون سكّان الارض بعدكم يعبدونه، وَ لا تَضُرُّونَهُ شَيْئاً بتولّيكم و اعراضكم انّما تضرّون انفسكم إِنَّ رَبِّي عَلى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ يحفظنى من ان تنالونى بسوء، و قيل: حفيظ على اعمال العباد فيجازيهم عليها.
وَ لَمَّا جاءَ أَمْرُنا اى عذابنا. و قيل: امرنا بهلاك عاد نَجَّيْنا هُوداً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ و هم اربعة آلاف بِرَحْمَةٍ مِنَّا بما ارياهم من البيان، و هديناهم للايمان، و عصمناهم من الكفر. و قيل: «برحمة منّا» انّه لا ينجو احد و ان اجتهد الّا برحمة اللّه، وَ نَجَّيْناهُمْ مِنْ عَذابٍ غَلِيظٍ و هو الرّيح التي اهلكت عاد بها، و قيل: عذاب يوم القيمة، يعنى كما نجّيناهم فى الدنيا من العذاب، كذلك نجّيناهم فى الآخرة من العذاب.
وَ تِلْكَ عادٌ جَحَدُوا جحد مه از انكار است، جحد آنست كه چيزى بدانى و نپذيرى، ميگويد: قبيله عاد و وفد عاد حق نپذيرفتند و سركشيدند و تمرد نمودند وَ عَصَوْا رُسُلَهُ مراد باين رسل هود است يگانه، چنان كه جايى ديگر گفت: كَذَّبَتْ عادٌ الْمُرْسَلِينَ باين مرسلين مراد هود است و هر پيغامبرى را كه اين لفظ در قرآن بيايد معنى هم اينست، وگفته‌اند: هر پيغامبرى كه بقوم خويش آمد ايشان را گفت گواهى دهيد كه اللّه يكى و من و محمد رسولان او، از بهر آنكه همه پيغامبران را گفته بودند كه لَتَنْصُرُنَّهُ آن مرسلون و اين رسل هود است و محمد، و آنجا كه گفت: كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ نوح است و محمد و آنجا كه گفت: كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ صالح است و محمد. وگفته‌اند: انما جمع لانّ من كذّب رسولا واحدا فقدكفر بجميع الرسل وَ اتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ متكبر كافر قهار يجبر غيره على ما يريد و باب فعّال فعل و قد جاء من افعل اجبر، فهو جبار و ادرك فهو درّاك، و الجبّار فى حقّ اللّه من الجبر و هو الاصلاح، و يجوز ان يكون من اجبر ايضا عَنِيدٍ اى طاغ باغ، تقول، عند عنودا و عندا، اذا تجبر و طغا، و عند عن الحق. مال، و قيل: هو فعيل من لفظ عندى كان فيه معنى الاعجاب و حسن الظّنّ بنفسه و ما عنده، و المعنى: عصوا من فى طاعته سعادتهم و اطاعوا من فى طاعته شقاوتهم.
وَ أُتْبِعُوا فِي هذهِ الدُّنْيا لَعْنَةً اى بعد هلاكهم يلعنهم الملائكة و المؤمنون.
وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ، يعنى و فى يوم القيمة يلعنون ايضا كما قال: لعنوا فى الدنيا و الآخرة، تمّ الكلام هاهنا ثمّ استانف فقال: أَلا إِنَّ عاداً كَفَرُوا رَبَّهُمْ نزّه نفسه فى هذه الاية عن النّدم و الظّلم كَفَرُوا رَبَّهُمْ اى نعمة ربهم، و قيل: ربهم كفروا، اى بربّهم، كما تقول: نصحته و نصحت له و شكرته و شكرت له.
أَلا بُعْداً لِعادٍ قَوْمِ هُودٍ انتصاب بُعْداً على انه مصدر اقيم مقام فعل الدعاء كما يقال: سقاه اللّه و يوضع مكانه سقيا له، اى ابعدهم اللّه من خيره فبعدوا بعدا.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحِيها إِلَيْكَ اشارت است بجلال قدر مصطفى (ص)، وكمال عزّ وى لطف ايزدى است كه گوهر فطرت محمد مرسل را جلوه ميكند، ميگويد: ما قصّه پيشينان، و آيين رفتگان، و سرگذشت جهانيان از قوم نوح و عاد و ثمود و امثال ايشان همه بر توكشف كرديم، و مشكلهاى غيبى و نكتهاى علمى خلق را بر زبان تو بيان كرديم دو معنى را، يكى اجلال قدر تو خواستيم، وكمال امانت و ديانت تو وا خلق نموديم، تا جهانيان بدانندكه مفتى عالم جبروت و منهى خطّه ملكوت تويى، محلّ كشف اسرار ازل و ابد تويى، آن اسرار كه با تو بگفتيم با كس نگفتيم، و آن انوارکه بدل تو راه داديم بكس ندايديم، اى محمد ما جان تو از خزينه قدس بيرون آورديم و در صورتى شيرين و پيكرى نگارين بيرون داديم، تا بزبان خويش واجب شرع ما را

وابندگان ما شرح دهی، و قصّه عالمیان و سرگذشت ایشان از مبدأ کاینات تا مقطع دائره حادثات بر ایشان خوانی، تا ببرکت رسالت تو و بشیرین سخنان تو خلقی را از غشاوه بیگانگی بنور آشنایی رسانیم که ما در عزیز کلام خویش گفته‌ایم وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ. دیگر معنی آنست که ما خواستیم تا ببیان این قصه‌ها و سرگذشتها آرامی در دل تو آریم، و در آن سکون افزائیم، و تا بدانی که برادران تو آن پیغامبران که گذشتند از قوم خویش چه بار رنج کشیدند و بعاقبت اثر نصرت ما چون دیدند، سنت ما با تو همانست فَاصْبِرْ إِنَّ الْعاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ صبرکن، هیچ منال، و اندوه مدار، که هر آن گل که اینجا خار در دست تو بیش نشاند، در قیامت بوی خوش بدماغ تو خوشتر رساند.

پیری را پرسیدندکه تقوی چیست؟ گفت: تقوی آنست که چون با تو حدیث دوزخ گویند آتشی در نهاد خود برافروزی چنان که دود خوف بر ظاهر تو بنماید، و چون حدیث بهشت گویند نشاطی گرد جان تو برآید چنان که از شادی رجاء هر دو خدّ تو مورّد گردد، چون خواهی که متقی برکمال باشی، بدل بدان، و بتن درآی، و بزبان بگوی، و آنچه گویی از مایه علم و سرمایه خردگوی، که هر چه نه آن بود بر شکل سنگ آسیا بود، عمری میگردد و یك سر سوزن فراتر نشود، بشنو صفت متقیان و سیرت ایشان، بو هریره گفت: روزی رسول خدا (ص) نماز بامدادکرد وگفت هم اکنون مردی از در مسجد درآیدکه منظور حق است نظر مهر ربوبیت در دل او پیوسته بر دوام است. بو هریره برخاست، بدر شد و باز آمد سیّد گفت: یا با هریرة زحمت مکن آن نه تویی، تو خود می‌آیی و او را می‌آرند، تو خود میخواهی و او را میخواهند، خواهنده هرگز چون خواسته نبود، رونده هرگز چون ربوده نبود، رونده مزدور است و ربوده مهمان، مزد مزدور در خور مزدور، و نزل مهمان در خور میزبان، در ساعت سیاهکی از در در آمد جامه کهنه پوشیده و از بس ریاضت و مجاهدت که کرده پوست روی او بر روی او خشك گشته، و از بیداری و بیخوابی شب، تن وی نزار و ضعیف و چون خیالی شده.

زین گونه که عشق را نهادی بنیاد ای بس که چو من بباد بر خواهی داد.

بو هریره گفت: یا رسول اللّه آن جوانمرد اینست؟ گفت: آری اینست، غلام مغیره بود نام وی هلال در مسجد آمد و در نماز ایستاد سیدگفت: ان الملائکة لتأتمّ به، فریشتگان آسمان بر موافقت و متابعت وی در خدمت نماز ایستاده‌اند، چون سلام باز داد رسول خدای اشارت کرد، او را نزدیك خود خواند دست در دست رسول (ص) نهاد رسول گفت: مرا دعائی گوی هلال بحکم فرمان گفت: اللهمّ صلّ علی محمد وعلی آل محمد، رسول گفت: آمین، پس برخاست و رفت و رسول خدا دو دیده مبارك خود در آن شخص و نهاد وی گماشته و تیز در وی می‌نگرد و میگوید: ما اکرمك علی اللّه، ما احبّك الی اللّه، چه گرامی بنده‌ای بر خدا که تویی، چه عزیز روزگاری و صافی وقتی که در خلوت وَ هُوَ مَعَكُمْ تو داری، دل در نظر حق شادان، و جان بمهر ازل نازان.

پیر طریقت گفت: حبّذا روزی که خورشید جلال تو بما نظری کند، حبّذا وقتی که مشتاقی از مشاهده جمال تو ما را خبری دهد، جان خود طعمه سازیم بازی را، که در فضای طلب تو پروازی کند، دل خود نثارکنیم محبّی را، که بر سرکوی تو آوازی دهد.

چون هلال از مسجد بدر شد رسول خدا (ص) گفت: لم یبق من عمره الّا ثلاثة ایّام، بو هریره گفت: چرا خبرش نکنی گفت: بر اندوه وی اندوهی دیگر نیفزایم هر چندکه وی مرگ باندوه ندارد، روز سیوم رسول برخاست با یاران و بسرای آل مغیره رفت گفت: یا آل المغیرة هل مات فیکم احد؟ فقالوا لا، فقال: بلی، و اللّه اتاکم طارق فاخذ خیر اهلکم. فقال المغیرة: یا رسول اللّه هو اقلّ ذکرا و احمل قدرا من ان یذکره مثلك.

فقال رسول اللّه (ص) کان معروفا فی السّماء، مجهولا فی الارض، دوستان خدا در زمین مجهول باشند و در آسمان معروف، غیرت حق نگذارد ایشان را که از پرده عزّت بیرون آیند، «اولیائی فی قبابی لا یعرفهم غیری» رسول خدا در چهره آن دوست خدا نگرست، قفس خالی دید و مرغ امانت با آشیان ازل باز رفته.

بدوستیت بمیرم بذکر زنده شوم شراب وصل توگرداندم زحال بحال.

رسول خدا (ص) چون در وی نگرست دو چشم نرگسین خود پر آب کرد، آن گه گفت: یا مغیرة انّ للّه تعالی سبعة نفر فی ارضه بهم یمطر، و بهم یحیی، و بهم یمیت، و هذا کان خیارهم، ثم قال: یا معشر الموالی خذوا فی غسل اخیکم. عمر خواست تا فرا پیش شود و او را غسل دهد، سیدگفت: یا عمر امروز روز غلامان است وکارکار مولایان، سلمان و بلال در پیش رفتند تا او را بشویند عمر دلتنگ شد، رسول گفت: دل خوشی عمر را: خذوه عونا لکم، عمر را نیز بیاری گیرید. آری خوش بود داستان دوستان گفتن، و دل افروزد قصّه جانان خواندن.

در شهر دلم بدان گراید صنما کو قصّه عشق تو سراید صنما

۶ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ إِلی ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً فرستادیم ب: ثمود کس ایشان صالح، قالَ یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ گفت ای قوم خدای را پرستید، ما لَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْرُهُ نیست شما را خدایی جز او، هُوَ أَنْشَأَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ او آفرید وکرد شما را از خاك زمین، وَ اسْتَعْمَرَکُمْ فِیها و شما را در زمین نشاند، فَاسْتَغْفِرُوهُ آمرزش خواهید ازو، ثُمَّ تُوبُوا إِلَیْهِ و با او گردید، إِنَّ رَبِّي قَرِیبٌ مُجِیبٌ (۶۱) که خداوند من نزدیك است پاسخ کننده.

قالُوا یا صالِحُ گفتند: ای صالح قَدْ کُنْتَ فِینا مَرْجُوًّا قَبْلَ هذا ما از تو جز ازین می‌بیوسیدیم پیش ازین، أَ تَنْهانا أَنْ نَعْبُدَ ما یَعْبُدُ آباؤُنا باز می‌زنی ما را که پرستیم آنچه پرستیدند پدران ما، وَ إِنَّنا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونا إِلَیْهِ و ما در گمانیم از آنچه ما را با آن میخوانی، مُرِیبٍ (۶۲) دل را و خرد را شورنده

قالَ یا قَوْمِ أَ رَأَیْتُمْ گفت: ای قوم چه بینید، إِنْ کُنْتُ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّي اگر من برکاری روشن و راهی راست و پیغامی درستام از خداوند خویش وَ آتانِي مِنْهُ رَحْمَةً و او مرا پیغام داد بمهربانی، فَمَنْ یَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَیْتُهُ که رهاند مرا ازو اگر من درو عاصی شوم وکی یاری دهد؟ فَما تَزِیدُونَنِي غَیْرَ تَخْسِیرٍ (۶۳) نمی‌فزائید مرا در پاسخ مگر زیان کاری.

وَ یا قَوْمِ هذِهِ ناقَةُ اللَّهِ لَکُمْ آیَةً و ای قوم این ناقه خدا شما را نشانی است، فَذَرُوها تَأْکُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ باز شوید از آن وگذارید آن را تا روزی می‌خورد در زمین خدای، وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ و بآن هیچ بدی مرسانید فَیَأْخُذَکُمْ عَذابٌ قَرِیبٌ (۶۴) که شما فراگیرد عذابی نزدیك.

فَعَقَرُوها پی کردند آن ناقه را و بکشتند، فَقالَ تَمَتَّعُوا فِي دارِکُمْ ثَلاثَةَ أَیَّامٍ صالح گفت: برخورید و فراگذارید سه روز از جهان، ذلِكَ وَعْدٌ غَیْرُ مَکْذُوبٍ (۶۵) آن وعده‌ایست که در آن دروغ نیست.

فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا چون فرمان ما آمد نَجَّیْنا صالِحاً وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ رهانیدیم صالح را و ایشان که گرویدگان بودند با او، بِرَحْمَةٍ مِنَّا ببخشایشی از ما، وَ مِنْ خِزْيِ یَوْمِئِذٍ از رسوایی آن روز، إِنَّ رَبَّکَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِیزُ (۶۶) خداوند تو اوست آن تاونده با نیروی وکم آورنده سخت گیر.

وَ أَخَذَ الَّذِینَ ظَلَمُوا الصَّیْحَةُ و فراگرفت آن ستمکاران را بانگ فریشته که بر ایشان زد، فَأَصْبَحُوا فِي دِیارِهِمْ جاثِمِینَ (۶۷) تا در سرایهای خویش افتاده مرده گشتند.

کَأَنْ لَمْ یَغْنَوْا فِیها چنان که گویی هرگز در آن نبودند، أَلا إِنَّ ثَمُودَ کَفَرُوا رَبَّهُمْ آگاه باشید که ثمود کافر شدند بخدای خویش و ناسپاس آمدند درو، أَلا بُعْداً لِثَمُودَ (۶۸) آگاه باشیدکه دوری بادا ثمود را.

وَ لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِیمَ و آمد فرستادگان ما به ابراهیم، بِالْبُشْرى ببشارت دادن، قالُوا سَلاماً گفتند: درود بر تو قالَ سَلامٌ ابراهیم گفت: درود بر شما فَما لَبِثَ هیچ درنگ نکرد، أَنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنِیذٍ (۶۹) که گوساله آورد بریان کرده در سنگ

فَلَمَّا رَأى أَیْدِیَهُمْ لا تَصِلُ إِلَیْهِ چون ابراهیم دستهای ایشان دیدکه فراگوساله نمی‌شود، نَکِرَهُمْ ایشان را بانکار

فراز آمد، وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً و از ایشان می‌ترسید و ترس در دل می‌پوشید، قالُوا لا تَخَفْ ایشان گفتند: که مترس، إِنَّا أُرْسِلْنا إِلى قَوْمِ لُوطٍ (۷۰) ما فریشتگانیم که ما را فرستادند بقوم لوط.
وَ امْرَأَتُهُ قائِمَةٌ و زن ابراهیم بر پای بود، فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ آن زن چون بر زبان فریشتگان او را بشارت دادیم به پسر، بخندید از شگفتی، وَ مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ، يَعْقُوبَ (۷۱) و از پس اسحاق، یعقوب.
قالَتْ يا وَيْلَتى گفت آن زن ای ویل بمن، أَ أَلِدُ وَ أَنَا عَجُوزٌ من فرزند زایم و من پیر زن. وَ هذا بَعْلِي شَيْخاً و این که شوی منست پیر است، إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ (۷۲) اینت چیزی شگفت.
قالُوا أَ تَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ گفتند: شگفت میداری ازکار خدای، رَحْمَتُ اللَّهِ وَ بَرَكاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ بخشایش خدا و برکات او بر شما ای خاندان، إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ (۷۳) او خداوندی است ستوده بزرگوار.
فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْراهِيمَ الرَّوْعُ چون بیم از ابراهیم برفت، وَ جاءَتْهُ الْبُشْرى و آمد بوی بشارت به فرزند، يُجادِلُنا فِي قَوْمِ لُوطٍ (۷۴) با ما باز پیچیدن درگرفت در حقّ قوم لوط.
إِنَّ إِبْراهِيمَ لَحَلِيمٌ ابراهیم زیرك است بردبار، أَوَّاهٌ آوه کننده از بیم خدای، مُنِيبٌ (۷۵) بازگراینده و دل با خدا آرنده.
يا إِبْراهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هذا ابراهیم را گفتیم روی گردان ازین سخن، إِنَّهُ قَدْ جاءَ أَمْرُ رَبِّكَ که فرمان خداوند تو آمد، وَ إِنَّهُمْ آتِيهِمْ و بایشان آمدنی است عَذابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ (۷۶) عذابی نه باز بردنی.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِلى ثَمُودَ یعنی و ارسلنا الی ثمود أَخاهُمْ صالِحاً ثمود و عاد نام جدّ ایشان است همچون قریش و ربیعه و مضر نامهای اجداد عرب، و ثمود عاد آخر است برادرزاده عاد اول، و هو ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح دو برادر دیگر داشت یکی فالغ بن عابر و هو جدّ ابراهیم (ع) دیگر قحطان بن عابر و هو ابو الیمن و میان مهلك عاد و مهلك ثمود پانصد سال بود وكان ذلك فی آخر ملك نمرود بن كنعان بن جم الملك الّذی تسمّیه العجم افریدون و نژاد این ثمود که در آن عصر بودند همچون عاد اوّل متمرّد و طاغی وکافر بودند و مسکن به وادی القری داشتند زمینی است میان مدینه و شام و بر روی زمین تباه کاری میکردند و کفر می‌برزیدند تا از ربّ العزّة از نسب ایشان و قبیله ایشان صالح فرستاد پیغامبری بایشان، اینست که ربّ العالمین گفت: وَ إِلى ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً صالح و هود را در پیغامبران عربی شمارندکه ایشان از فرزندان ارم بودند و عاد و ثمود هم چنان، و ذكر انّ ولد آدم خص باللّسان العربی عند تبلبل الالسن و هم العرب الاولی الذین انقرضوا عن آخرهم.
قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ اخلصوا العبادة للّه دون ما سواه ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ يستوجب علیكم العبادة غَيْرُهُ هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ ای خلقكم من آدم و آدم خلق من تراب الارض. و قیل: انشأكم فی الارض. و قیل: انشأكم بنبات الارض. وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيها یعنی و استسكنكم فیها، و عمّار الدار سكانها. و قیل: اقدركم علی العمارة و جعلكم عمّارها، باین قول اسْتَعْمَرَكُمْ مشتق از عمارت است و روا باشدکه مشتق از اعمر بود فیكون استعمر و اعمر بمعنی واحد، نحو: استحیاه و احیاه اذا تركه حیّا، و مثل ذلك استهلكه و اهلكه و استغواه و اغواه.
فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ معنی این استغفار از پیش رفت إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ لراجیه مُجِيبٌ لداعیه، القریب و البارّ العطوف.
قالُوا يا صالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينا مَرْجُوًّا قَبْلَ هذا مرجوّ کسی بود که اوکاری بزرگ را شاید و ازو نیکی بیوسند و مرجّا از بهر آن نام کنند، گفتند: ای صالح پیش ازین روز و این گفت که میکنی ما بتو امید داشتیم که ما را پیشرو و کارگزار و سید باشی که ترا بجوانی با عقل و زیرك و دانایی و رأی متین دیدیم و نیز ظن می‌بردیم که بدین ما بازگردی، و این از آن گفتندکه ایشان را تا آن روز مخالفت میکرد در عبادت بتان، امّا ایشان را از آن نهی نمیکرد، پس چون ایشان را نهی کرد این سخن بگفتند: أَ تَنْهانا أَنْ نَعْبُدَ ما يَعْبُدُ آباؤُنا يريد الاصنام وَ إِنَّنا لَفِي

شَكٍّ ای تهمة و حیرة مِمَّا تَدْعُونا إِلَيْهِ من عبادة اللَّه وحده مُرِيبٍ ای موجب للتّهمة، یقال: اراب فلان، اذا فعل فعلا یوجب الریبة.
قالَ یا قَوْمِ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي این جواب ایشان است که گفتند: قَدْ كُنْتَ فِينا مَرْجُوًّا قَبْلَ هذا. قوله: علی بینة من ربی، ای علی یقین و بصیرة من ربّی وَ آتانِي مِنْهُ رَحْمَةً ای نبوة فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ من یمنعنی من عذاب اللَّه إِنْ عَصَيْتُهُ فی تبلیغ رسالته و منعکم عن عبادة الاوثان فَما تَزِيدُونَنِي باحتجاجکم بقولکم: أَ تَنْهانا أَنْ نَعْبُدَ ما يَعْبُدُ آباؤُنا غَيْرَ تَخْسِيرٍ ای غیر تخسیر لکم حظوظکم من رحمة اللَّه، فالتخسیر لهم، لا له، (ع) هذا کما تقول لمن تدعوه الی رشد فیابی ما تریدنی الا مضرة یعنی لنفسك. و قیل: خسّره، ای نسبه الی الخسران، ای فیما تزیدوننی غیر نسبتی ایاکم الی الخسران. و قال ابن عباس: غَيْرَ تَخْسِيرٍ ای غیر بصارتکم فی خسارتکم.
وَ يا قَوْمِ هذِهِ ناقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةً ناقة اللَّه خوانند تعظیم راکالکعبة الّتی اضافها اللَّه تعالی الیه تشریفا و تعظیما، فقال: طَهِّرْ بَيْتِيَ و آيَةً نصب است بر حال، و العامل فیها معنی الاشارة فی هذه، می‌گوید: اینست ناقه خداکه اللَّه شما را نمود نشانی روشن، و معجزتی ظاهر، و دلیلی قاطع بر صحت نبوّت من. و قیل: لَكُمْ آيَةً ای عبرة لانّها خرجت من صخرة صماء، و سبق شرحه فی سورة الاعراف، فَذَرُوها تَأْكُلْ من العشب فِي أَرْضِ اللَّهِ فلیس علیکم مئونتها و لا علفها، وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ و لا تصیبوها بعقر او نحر فَيَأْخُذَكُمْ عَذابٌ قَرِيبٌ فی الدنیا ای لا تمهلون، یقال: عقر الناقة و عرقبها اذا نحرها، لانّ الناحر یعقرها اوّلا ثم ینحرها اذا وجبت.
فَعَقَرُوها فَقالَ: صالح تَمَتَّعُوا فِي داركُمْ ثَلاثَةَ أَيَّامٍ ای عیشوا فی منازلکم.
و قیل: المراد بداركم دار الدّنیا. و قیل: انّما وحّد لانّ المراد بها البلد، ذلِكَ ای ذلك الاجل الّذی اجلتکم وَعْدٌ من اللَّه غَيْرُ مَكْذُوبٍ لیس فیه کذب، ای انّ العذاب نازل بکم بعد ثلاثة ایّام حقیقة، و قیل: مکذوب مصدر کالمعقول و المحصول، یقال ما له معقول، ای عقل.
فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا ای العذاب. و قیل: امرنا بالعذاب، نَجَّيْنا صالِحاً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ مِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ این «واو» زائد است در این موضع تدخلها العرب مرّة و تحذفها اخری، کقوله: وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها و فتح وکسر در میم يَوْمِئِذٍ اینجا هر دو رواست، فتح قرائت کسایی است و ورش و قالون، وکسر قرائت باقی وَ مِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ یعنی نَجَّيْنا صالِحاً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بنعمة علیهم منّا مِنْ خِزْيِ الیوم الّذی اتاهم فی العذاب. و الخزی، العیب الّذی تظهر فضیحته و یستحیی من مثله إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ فی بطشه الْعَزِيزُ فی سلطانه لا یغلبه غالب.
وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ صاح بهم جبرئیل، و قیل: الصّیحة، العذاب، کما تقول: صاح فلان بفلان، اذا زجره و ردعه. و قیل: لمّا ایقنوا بالعذاب تحنّطوا و تکفّنوا و التفّوا فی الانطاع و القوا نفوسهم بالارض یقلّبون ابصارهم نحو السّماء لا یدرون من این یأتیهم العذاب، فلمّا اصبحوا فی الیوم الرّابع اتتهم صیحة من السّماء فیها صوت کلّ صاعقة و صوت کلّ شیء فی الارض تقطّعت منها قلوبهم فی صدورهم فَأَصْبَحُوا فِي مساکنهم و بلادهم جاثِمِينَ میّتین صرعی، و الجثوم، السّقوط علی الوجه فاماتهم اللَّه الا رجلا کان فی حرم اللَّه فمنعه حرم اللَّه من عذاب اللَّه و جاء فی الخبر انّه ابو ثقیف.
كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيها کان لم یقیموا فیها لانقطاع آثارهم بهلاکهم باجمعهم الّا ما بقی من اجسادهم الدّالة علی الخزی النّازل بهم أَلا إِنَّ ثَمُودَ كَفَرُوا رَبَّهُمْ قرائت حمزة و یعقوب و حفص «ثمود» بغیر تنوین، و الباقون ثمودا منوّنا. قال سیبویه: انّ ثمود قد یصرف فیجعل اسما للحیّ و لا یصرف فیجعل اسما للقبیلة أَلا بُعْداً لِثَمُودَ ای بعدا من اللَّه و رحمته ل: ثمود.
وَ لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِيمَ بِالْبُشْرى گفته‌اند: که این فریشتگان سه کس بودند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل. سدی گفت: یازده بودند بر صورتهای جوانان و نیکو رویان. و قیل: علی صورة الاضیاف. ابن عباس گفت:

جبرئیل بود و با وی دوازده فریشته دیگر آمدند و ابراهیم را بفرزند اسحاق بشارت دادند. و قیل: بشّروه بهلاك قوم لوط، و القری المؤتفکات لخلاص ابن عمّه لوط منهم قالُوا سَلاماً سلام گفتند یعنی که: بر ابراهیم رسیدند و سلام کردند «سلام» نصب علی المصدر ای سلّموا سلاما، کما یقال: کلّموا کلاما، و اعطوا عطاء و انبت نباتا، و قیل: نصب لانّه مفعول القول قال: «سلام» ای و علیکم سلام. فریشتگان سلام کردند و ابراهیم جواب داد. حمزه وکسایی «سلم» خوانند بکسر سین بی الف، و السلم هو الصلح، و المعنی نحن سلم لکم و لسنا بحرب فتمتنعوا من تناول طعامنا و هو خبر مبتداء محذوف چون فریشتگان وی را دیدندکه بترسید، گفتند: آشتی و صلح، ابراهیم جواب دادکه: آشتی و صلح یعنی که از یك دیگر ایمن‌ایم.

و نیزگفته‌اندکه: سلم از بهر آنست که زبان ابراهیم عبری بود و در زبان عبری سلام نیست. و روا بود که سلم بمعنی سلام است فان السلم و السلام واحد، کما یقال: حرم و حرام و حلّ و حلال، و التقدیر، امرنا سلام، او علیکم سلام، و قرء الباقون سلام، بالالف و فتح السین، و الوجه انه جواب تسلیمهم، فقوله: سَلامٌ ای علیکم سلام فحذف الخبر، او امرنا سَلامٌ فحذف المبتدا. در خبر است که خصصنا ایّتها الامة بثلاث: بالسلام و التأمین و الصف فی الصلاة.

این خبر دلیل است که در زبان عبری سلام نیست فَما لَبِثَ ای ما مکث ابراهیم أَنْ جاءَ ای عن أَنْ جاءَ فیکون محلّه نصبا علی نزع الخافض بِعِجْلٍ حَنِیذٍ محنوذ و هو المشویّ بالحجارة المحماة.

و قیل: حَنِیذٍ ای مشوی یقطر و دکه، من قولهم: حنذت الفرس ای جعلت علیه الجلّ حتی یقطر عرقا. و یقال: الحنیذ السمیط. و قیل: السمین، درین آیت حث است بر تعجیل مهمان داری که رب العزة ابراهیم را بستود بآنکه زود طعام فرا پیش مهمان آورد و تعلیم است امّت احمد را بنواختن مهمانان و طعام دادن ایشان و انشد بعضهم:

رسم جری فی الناس لیس بقاصد حبس الجماعة لانتظار الواحد

حسن گفت فریشتگان بر صورت مهمانان در ابراهیم شدندکه دانستندکه ابراهیم مهمان دوست دارد، پس چون طعام فرا پیش ایشان برد ایشان نخوردند فان الملائکة لا یأکلون و لا یشربون. ابراهیم چون ایشان را دیدکه دست بطعام وی نمی‌بردند، بانکار فرا پیش ایشان آمد و بخود در بترسیدکه نبایدکه ایشان دشمنان‌اند یا دزدان‌اندکه ببدی و ببلایی آمده‌اند، و طعام از آن نمی‌خورند تا حرمت داشت بر ایشان بطعام واجب نگردد، و آن ترس در دل میداشت پنهان، اینست که اللّه گفت: نَکِرَهُمْ وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِیفَةً یقال: نکر و انکر و استنکر بمعنی واحد وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِیفَةً یعنی خاف منهم خیفة فاوجسها فی نفسه یعنی اخفاها کقوله: فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِیفَةً مُوسی و قیل: الایجاس الادراك: ای ادرك و اجس بخوف حدث فی نفسه، چون فریشتگان ابراهیم را دیدندکه بترسیدگفتند: لا تَخَفْ مترس که ما فریشتگانیم. ابراهیم را ترس بیفزودکه اگر فریشتگان‌اند نبایدکه عذاب را آمده‌اند بمن و بقوم من، که فریشتگان آن گه چون بزمین آمدندید عذاب را آمدندید چنان که اللّه گفت: ما نُنَزِّلُ الْمَلائِکَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ ای بالعذاب فریشتگان گفتند: إِنَّا أُرْسِلْنا إِلی قَوْمِ لُوطٍ مترس که ما را با هلاك قوم لوط فرستاده‌اند، همانست که جایی دیگرگفت: إِنَّا أُرْسِلْنا إِلی قَوْمٍ مُجْرِمِینَ لِنُرْسِلَ عَلَیْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِینٍ. و جاء فی الخبر ان ابراهیم (ع) قال لهم: الا تأکلون؟ قالوا: یا ابراهیم لا نطعمه الا بثمن، قال ابراهیم: فانّ ثمنه ان تسمّوا اللّه علیه فی اوّله و تحمدوا اللّه فی آخره، فنظر جبرئیل الی میکائیل فقال: حق لهذا ان یتخذه ربه خلیلا.

وَ امْرَأَتُهُ و هی سارة بنت هاران بن ناحور بن شاروع بن ارغواء بن فالغ و هی ابنة عم ابراهیم قائِمَةٌ من وراء الستر تسمع کلام الرّسل وکلام ابراهیم فَضَحِکَتْ لانها کانت قالت لابراهیم اضمم لوطا ابن اخیك الیك فانی اعلم انه سینزل بهولاء القوم العذاب فضحکت سرورا لما اتی الامر علی ما توهمته.

سارة با ابراهیم گفته بود که برادر زاده خود را لوط واپناه خود گیر و از میان آن قوم بیرون آر که من می‌پندارم که

ایشان را عذاب رسد، پس چون آن فریشتگان آمدند و خبر دادندکه ما بعذاب قوم لوط آمده‌ایم ساره در پس پرده ایستاده بود وگوش فرا سخن ایشان داشته چون آن سخن بشنید بخندید بشادی، آن‌گه آنچه وی گفته بود فرا ابراهیم راست آمد و درست. وگفته‌اند: قائِمَةٌ آنست که ساره بخدمت مهمانان ایستاده بود و ابراهیم با ایشان نشسته و در آن وقت زنان در حجاب نبودند و ایستادن ایشان بخدمت مهمانان عیب نمی‌داشتندکعادة الاعراب و نازلة البوادی و الصحراء. پس چون فریشتگان طعام نمی‌خوردند وی بخندید بتعجب، که این شگفت کاری است که ما بنفس خویش خدمت مهمانان کنیم و ایشان طعام نخورند و پیش از آن ندیده بودندکه مهمانان طعام نخوردند، وگفته‌اند: آن ساعت که گوساله بریان کرده در پیش نهادند جبرئیل پرّ خویش بوی فرو آورد و دعا کرد تا اللَّه تعالی آن را زنده کرد و برخاست و در رفتن ایستاد ساره آن کار شگفت داشت بخندید. و اصح الاقوال آنست که آن تبسم و شادی وی ببشارت فرزند بود به پیرانه سر، و باین قول در آیت تقدیم و تأخیر است یعنی فبشرناها باسحق، فضحکت تعجبا من ان یکون من شیخین کبیرین ولد. و یقال: الضحك خاصة للانسان اذا رأی العجیب البدیع حصل من مادة البدن هیئة الضحك وگفته‌اند: فَضَحِكَتْ ای حاضت یعنی رأت امارة ذلك بعد البشارة او قبلها، و هذا قول مجاهد و عکرمة تقول العرب: ضحکت الارنب ای حاضت.

فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ انما خصت بالبشارة جزاء علی خدمتها للضیف. و قیل: لان النّساء اعظم سرورا بالولد من الرجال، و قیل: لان ساره لم یکن لها ولد وکان ل: ابراهیم ولد و هو اسماعیل (ع). وگفته‌اند: بشارت دادن فریشتگان ساره را آن بود که گفتند: ایّتها الضاحکة ستلدین غلاما، و مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ یَعْقُوبَ ای و بعد بشارة اسحاق ب: یعقوب. شامی و حمزه و حفص «یعقوب» بنصب خوانند بر تقدیر فبشرناها ب: اسحاق و یعقوب من وراء اسحاق ای من بعد اسحاق و موضعه الجر الا انه لا ینصرف فیکون فی حال الجر مفتوحا و قیل: انتصابه بفعل مضمر و التقدیر فبشرناها ب: اسحاق و وهبنا لها یعقوب، باقی یعقوب برفع خوانند و هو مرفوع بالابتداء و خبره من وراء اسحاق مقدم علیه فیکون المعنی: فبشرناها ب: اسحاق و یعقوب یحدث لها من وراء اسحاق، قال: ابن عباس و الشعبی و جماعة من المفسرین و اهل اللغة: الوراء ولد الولد تقول العرب: هذا ابنی من الوراء: ای ابن ابنی. یقول بشرناها بانها تعیش الی ان تری ولد ولدها فکانت سن ابراهیم یومئذ مائة سنة و ساره اصغر منه بسنة.

قالَتْ یا وَیْلَتی نداء ندبة و هو ایذان بورود الامر الفظیع أَ أَلِدُ وَ أَنَا عَجُوزٌ همانست که جایی دیگرگفت: فَصَكَّتْ وَجْهَها وَ قالَتْ عَجُوزٌ عَقِیمٌ دست بر وی همیزد چنان که عادت زنان باشد بوقت تعجب که چیزی شگفت بینند یا شنوند، میگفت: من فرزند چون زایم و من پیر زن، سال من به نود و نه رسیده و این که شوی منست سالش بصد رسیده. و قیل: انّها ابنة تسعین سنة و هو ابن مائة و عشرین سنة، وَ هذا بَعْلِي شَیْخاً نصب علی الحال ای ما تذکرون من ولادتی علی کبر سنّ ابرهیم و ترکه غشیان النساء لشیء عجیب، استبعاد و استنکار وی از جهت عرف و عادت بود نه از جهت انکار قدرت حق جلّ جلاله.

آن‌گه فریشتگان گفتند: أَ تَعْجَبِینَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ؟ استفهام است بمعنی تنبیه، و امر اللَّه حکمه و قضاؤه رَحْمَتُ اللَّهِ وَ بَرَكاتُهُ عَلَیْكُمْ أَهْلَ الْبَیْتِ این دعائی است که فریشتگان گفتند خاندان ابراهیم را، و این دعا در شریعت مصطفی (ص) بماند تا آخر الابد تا در تشهد نماز میگویند «کما صلیت و بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم» و آن برکات نبوّت است در خاندان ابراهیم که هر چه پیغامبران بودند بعد از ابراهیم از نسل اسحاق و اسماعیل بودند. قیل: انّما وحد الرحمة لان الرحمة مصدر فصلحت للجمع البرکة لان المراد به بقاء کلّ خیر إِنَّهُ حَمِیدٌ مَجِیدٌ ای محمود علی کل نعمة، مجید ذو مجد و ثناء. و قیل: مَجِیدٌ ای کریم جواد یکثر الخیر من قبله و المجد نیل الشّرف، یقال: مجد فهو ماجد و مجد فهو مجید.

فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْراهِیمَ الرَّوْعُ ای الفزع وَ جاءَتْهُ الْبُشْری بالولد، البشری البشارة مصدرکالرّجعی یُجادِلُنا ای اخذ

یجادلنا فحذف للدّلالة علیه، و المعنی: یجادل رسلنا. این مجادله آن بود که چون فریشتگان گفتند: إِنَّا مُهْلِکُوا أَهْلِ هذِهِ الْقَرْیَةِ ابراهیم گفت با فریشتگان: أ رأیتم ان کان فیها خمسون من المسلمین أ تهلکونهم؟ قالوا: لا، قال: اربعون؟ قالوا لا، قال: عشرة؟ قالوا: لا، حتّی بلغ الواحد قالوا: لا، قال: إِنَّ فِیها لُوطاً و هو مؤمن، قالُوا نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِیها الایة. إِنَّ إِبْراهِیمَ لَحَلِیمٌ ای رزین عاقل وقور أَوَّاهٌ یعنی رحیم مُنِیبٌ ای راجع الی الطّاعة «حلیم» در قرآن، ابراهیم راست و پسر او را و یحیی را آنجا که گفت: وَ سَیِّداً یعنی حلیما و مصطفی (ص) یوسف را گفت: ان کان لحلیما ذا اناة.

پس فریشتگان گفتند: یا إِبْراهِیمُ أَعْرِضْ عَنْ هذا الجدال و دع الخصومة فی امرهم إِنَّهُ قَدْ جاءَ أَمْرُ رَبِّکَ باهلاکهم وَ إِنَّهُمْ آتِیهِمْ عَذابٌ غَیْرُ مَرْدُودٍ غیر مصروف عنهم بشفاعة و لا غیرها، یروی انّ ابراهیم لمّا جاءته الملائکة کان یعمل فی ارض له فکلّما عمل دیرة من الدّیار غرز بالّة و صلّی. فقالت الملائکة: حقیق علی اللّه ان یتّخذ اللّه ابراهیم خلیلا.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِلی ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً کردگار قدیم جبّار نام دار عظیم خداوند حکیم، جلّ جلاله و عزّ کبریاؤه و عظم شأنه در بیان قصه عاد و ثمود اظهار جلال و تعزّز و استغنای ازلی میکند، سیاست جبّاری و عظمت قهاری خود بخلق مینماید، تا بدانندکه او بی‌نیاز است از جهان و جهانیان، نه ملك وی بطاعت مطیعان، نه عزّت وی بتوحید موحدان، نه در جلال وی نقص آید ازکفرکافران، درگاه عزّت را چه زیان، اگر همه عالم زنّار بر بندند: در باغ جلال گو خلالی کم باش.

فرمان آمدکه ای هود تو عاد را بخوان، ای صالح تو ثمود را بخوان، ای ابراهیم تو نمرود را بخوان، شما میخوانید و من آن کس را بار دهم که خود خواهم کارها بارادت و مشیّت ما است ازل و ابد مرکب قضا و قدر ما است.

پیر طریقت گفت: آدمی هر چندکوشید با حکم خدا برنامد، کوشش رهی با ردّ ازلی برنامد، عبادت با داغ خدای برنامد، وایست ما بانوایست حقّ برنامد، جهد ما با مکر نهانی برنامد، مفلس گشتیم کس را ور ما رحمت نامد، دنیا بسر آمد و اندوه بسر نامد.

هُوَ أَنْشَأَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَکُمْ فِیها فَاسْتَغْفِرُوهُ ای قوم! اللّه شما را بیافرید و ساکنان زمین کرد، تا بنظر عبرت در آن نگرید، وکردگار و آفریدگار آن بشناسید، و درین دنیا کار آخرت بسازید، نه بدان آفرید تا یکبارگی روی بدنیا آرید، و طاغی و یاغی شوید. آورده‌اندکه جوانی زیبا دست از دنیا بداشته بود یاران وی او را گفتند: چرا از دنیا نصیبی بر نداری؟ گفت: اگر از شما کسی شنودکه ما با عجوزی فرتوت وصلتی کرده‌ایم شما چه گوئید ناچارگوئید دریغا چنین جوانی که سر بچنین عجوزی فرتوت فرو آورد و جوانی خود ضایع کرد، پس بدانیدکه این دنیا آن عجوزگنده پیر است و تا امروز هزاران هزار شوهرکشته هنوز عدّت یکی تمام بسر نابرده، که با دیگری در پیوسته، و در حجله جلوه وی آمده، کسی که خرد دارد چگونه با وی عشق بازی کند، و دل در روی بندد؟ آن بیچاره بدبخت که با وی آرام دارد، و او را به عروسی خود می‌پسندد، از آنست که عروس دین مرو را جلوه نکرده‌اند، و جمال وی هرگز ندیده.

اگر در قصر مشتاقان ترا یك روز بارستی — ترا با اندهان عشق این جادو چه کارستی؟
وگر رنگی زگلزار حدیث او ببینی تو — بچشم تو همه گلها که در باغ است خارستی.

لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِیمَ بِالْبُشْری ابراهیم پیغامبری بزرگوار بود شایسته کرامت نبوّت و رسالت بود، سزای خلّت و محبّت بود، بتخاصیص قربت و تضاعیف نعمت مخصوص بود، صاحب فراستی صادق بود، با این همه چون فریشتگان آمدند ایشان را نشناخت، و در فراست برو بسته شد دو معنی را، یکی آنکه تا بداندکه عالم الخفیّات

بحقیقت خدا است، در هفت آسمان و هفت زمین نهان دان دوربین خود آن یگانه یکتاست لا یعزب عنه مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ دیگر معنی آنست که وی جلّ جلاله چون حکمی کند، و قضایی راند بران کس که خواهد، مسالك فراست بربندد، تا حکم براند، و قهر خود بنماید، و خدایی خود آشکارا کند، و او را رسد هر چه کند، و سزد هر چه خواهد، بحجّت خداوندی وکردگاری و آفریدگاری، فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلی وگفته‌اند: رب العزّة فریشتگان را فرستادکرامت خلیل را تا او را بشارت دهند بدوام خلّت وکمال وصلت از اول او را بنواخت و خلیل خود خواند، گفت: وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا آن‌گه او را بدوام خلّت بشارت داد، و از قطیعت ایمن کرد، گفت: قالُوا سَلاماً و ایّ بشارة اتمّ من سلام الخلیل علی الخلیل.

و انّ صباحا یکون مفتتحا بسلام الحبیب لصباح مبارك فَما لَبِثَ أَنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ ابراهیم اول پنداشت که مهمانان‌اند شرط میزبانی بجای آورد، زود برخاست و ما حضر پیش نهاد، رب العزّة آن تعجل از وی بپسندید و از وی آزادی کرد، گفت: فَما لَبِثَ أَنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ جایی دیگرگفت فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ و المحبّة توجب استکثار القلیل من الحبیب و استقلال ما منك للحبیب. مصطفی (ص) گفت: «الجهول السخیّ احبّ الی اللّه من العابد البخیل»

پیر طریقت جنیدگفته: بنای تصوّف بر شش خصلت نهادند، اوّل سخا، دیگر رضا، سیوم صبر، چهارم لبس صوف، پنجم سیاحت، ششم فقر. فالسخاء ل: ابراهیم و الرضا ل: اسماعیل و الصبر ل: ایوب و لبس الصوف ل: موسی و السیاحة ل: عیسی و الفقر ل: محمد (ص) مردی بود او را نوح عیار میگفتند پیر خراسان بود در عصر خویش بجوانمردی و مهمان داری معروف نفری از مسافران عراق بوی فرو آمدند اشارت به خادم کرد که قدّم السّفرة، خادم رفت و دیر باز آمد و مسافران در انتظار مانده و در بعضی از ایشان انکاری پدید آمدکه این نه نشان فتوت است و نه عادت جوانمردان، پس از آن که انتظار درازگشته بود سفره آورد نوح گفت: لم تانیّت فی تقدیم السفرة؟ فقال: یا سیّدی کانت علیها نملة فلم ار فی الفتوّة ان اوذیها او ذبها و لا فی الادب ان اقدّمها مع النّملة الی الاضیاف فلمّا صعدت النّملة منها الی الجدار، قدّمتها.

فقالوا باجمعهم: احسنت، و قاموا و قبّلوا رأس نوح.

فَلَمَّا رَأى أَيْدِيَهُمْ لا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ تمام احسان الضّیف تناول الید الی ما یقدّم الیه من الطّعام و الامتناع من اکل ما قدّم الیه معدود فی جملة الجفاء و الاکل فی الدّعوة واجب علی احد الوجهین فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْراهِيمَ الرَّوْعُ وَ جاءَتْهُ الْبُشْرى يُجادِلُنا فِي قَوْمِ لُوطٍ مراجعتی که ابراهیم میکرد درکار لوط و باز پیچیدن که میرفت للّه و فی اللّه میرفت از شوب ریا پاك، و از حظّ نفس دور، لا جرم آن جدال او را مسلّم داشتند، و ازو درگذاشتند، و در نواخت وکرامت بیفزودند، که بر وی این ثنا گفتند: إِنَّ إِبْراهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ بر خدای هیچ کس زیان نکند، و هر چه برای خدا بود جز در شرف وکرامت نیفزاید، جوانمردی مهمان داری کرد جمعی را که رسیده بودند، و در آن ضیافت فرمود تا هزار چراغ بیفروختند، یکی مرو را گفت: که اسراف کردی که این همه چراغ بیفروختی، گفت: در خانه رو و هر آنچه نه از بهر حقّ و نه در طلب رضا برافروخته‌ام آن را بکش که رواست، مرد در خانه گرد آن چراغها برآمد تا یکی فروکشد نتوانست و نه دستش بآن رسید.

هر آن شمعی که ایزد بر فروزد گر آن را پف کنی سبلت بسوزد

۷ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ لَمَّا جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً و چون فرستادگان ما بلوط آمدند سِيءَ بِهِمْ اندوهگن شد بایشان وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً و تنگ دل شد بایشان وَ قالَ وگفت: هذا يَوْمٌ عَصِيبٌ (۷۷) این روزی است سخت بر من گران و صعب.

وَ جاءَهُ قَوْمُهُ و قوم او باو آمدند يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ می‌شتافتند باو وَ مِنْ قَبْلُ كانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ و پیش از آن قوم

بديها ميكردند قالَ يا قَوْمِ گفت: اى قوم، هؤُلاءِ بَناتِي آنكه اينان دختران من‌انـد، هُـنَّ أَطْهَـرُ لَكُـمْ ايشـان شـما را حلال‌تر باشند فَاتَّقُوا اللَّهَ بترسيد از خداى وَ لا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي و مرا خجل مكنيد در مهمانان من أَ لَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ (۷۸) در ميان شما مردى نيست بر راه راست.
قالُوا گفتند لَقَدْ عَلِمْتَ تو دانسته‌اى ما لَنا فِي بَناتِكَ مِنْ حَقٍّ كه ما را فرا دختران تو راه نيست و در ايشـان دسـت نيست وَ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ ما نُرِيدُ (۷۹) و تو دانى كه آن چيست كه ما ميخواهيم.
قالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً گفت: كاشك ما را بشما قـوّتى بـودى أَوْ آوِي إِلى رُكْنٍ شَدِيدٍ (۸۰) يـا كاشـك مـن ركنـى محكم و خاندانى روشناس داشتيدكه با آن گرائيديد.
قالُوا يا لُوطُ گفتند: اى لوط، إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ ما فرستادگان خداوند توايم لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ بهيچ بد بتو نرسند آن قوم فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ كسان خويش را بر بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ پس پاسى از شب وَ لا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ و مبادكه يكى از شما با پس نگَرد إِلَّا امْرَأَتَكَ مگر زن توكه باز خواهد نگرست إِنَّهُ مُصِيبُها ما أَصابَهُمْ كه باو رسيدنى است آنچه بايشـان خواهد رسيد إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ هنگام عذاب ديدن ايشان هنگام بام است أَ لَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ (۸۱) هنگـام بام نزديك است؟
فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا چون فرمان ما آمد جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها زبر آن شارستانها زير آن كرديم وَ أَمْطَرْنا عَلَيْها حِجارَةً مِـنْ سِجِّيلٍ و فرو بارانيديم بايشان سنگهاى سخت در ديدارگل و در تـا شـش سـنگ و انـدرون آتـش آكنـده مَنْضُودٍ (۸۲) بر هم نشانده و بر هم داشته پياپى.
مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ نشـان بـركـرده نزديـك خداونـد تـو وَ مـا هِـيَ مِـنَ الظَّـالِمِينَ بِبَعِيـدٍ (۸۳) آن و ماننـده آن ازيـن ستمكاران دور نيست.
وَ إِلى مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً و فرستاديم ب: مدين كس ايشان شعيب، قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ گفـت: اى قـوم خـداى را پرستيد، ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ كه نيست شما را خدايى جز او وَ لا تَنْقُصُوا الْمِكْيالَ وَ الْمِيزانَ و مكاهيد پيمانـه و ترازو، إِنِّي أَراكُمْ بِخَيْرٍ من بشما نيكو رايم بنيكويى فرا شما مـى‌نگـرم، وَ إِنِّـي أَخـافُ عَلَيْكُمْ عَـذابَ يَـوْمٍ مُحِيطٍ (۸۴) و من بر شما مى‌ترسم از عذاب روزى كه آن روز عذاب گرد شما در آيد.
وَ يا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيالَ وَ الْمِيزانَ بِالْقِسْطِ اى قوم تمام بر پيمايد و بر سـنجيد براسـتى و داد وَ لا تَبْخَسُـوا النَّـاسَ أَشْياءَهُمْ و هيچ چيز از چيزهاى مردمان بمكاهيد، وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (۸۵) و بتباهى در زمين تباه‌كار مباشيد
بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ آنچه ماند آن به است شما را و با بابركت‌تر، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ اگـرگرويدگانيـد وَ مـا أَنَـا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ (۸۶) و من بر شما كوشوان نيستم كه من پيغام رسانم.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ لَمَّا جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً چون از نزديك ابراهيم بيامدند روى نهادند بشارستان قوم لوط و از آنجـا كـه ابراهيم بـود تـا بشارسـتان لـوط چهـار فرسـنگ بـود، چـون آنجـا رسـيدند در نيمـه روز لـوط را ديدنـد در صـحرا كشاورزى ميكرد، لوط در ايشان نگرست قومى را ديد بصورت جوانان نيكو رويـان سـياه چشـمان خـوش بويـان جامهاى نيكو بر تن ايشان و فراز آمده بصورت مهمانان، لوط چون ايشان را بر آن صفت ديـد از آمـدن ايشـان و بسبب ايشان اندوهگن و دل تنگ گشت دانست كه قوم وى قصد ايشان كننـد و او را دفـع بايـدكـرد و رنـج بايـد كشيد اينست كه ربّ العزّة گفت سِيءَ بِهِمْ اى ساء مجيئهم و احزن بسببهم، يقال: سؤته فسئى، نظيره: سررته فسرّ. مدنى و شامى وكسايى و رويس «سيئ» باشمام ضم خوانند اشارة الى الاصل فانّ اصـله سـوى بهـم مـن السّـوء، غير انّ الواو اسكنت و نقلت كسرتها الى السّين تخفيفا، وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً اى ضاق بمكانهم صدره لما يعرف من قومه، يقال: ضاق بامره ذرعا، اذا لم يجد من المكروه سبيلا. و نسب الى الذرع على عـادة العـرب فـى وصـف

القادر على الشيء المنبسط فيه بالتذرع و التبوع و طول اليد و الباع و الذراع ثم يوضع ضيق الذرع مكان ضيق الصدر و هو نصب على التمييز وَ قالَ هذا يَوْمٌ عَصِيبٌ ای ثقيل و شديد فی الشر وكذلك العصبصب و اصله من العصب و هو الشد.

گفته‌اند لوط چون فريشتگان ديد بترسيد، هم چنان‌كه ابراهيم بترسيد پس گفت: شما كه باشيد، ايشان گفتند ما مهمانان‌ايم، لوط با فريشتگان فرا راه بود تا بخانه روند و ايشان را مهمانی كند، و رب العزة با فريشتگان گفته كه: لا تهلكوهم حتی يشهد عليهم لوط اربع شهادات، براه در چون می‌آمدند لوط ايشان را گفت ما بلغكم امر هذه القرية، بشما چه رسيدكار و خبر اين شارستانها؟ گفتند: و ما امرهم؟

وكار و خبر ايشان چيست و در چه‌اند ايشان؟ لوط گفت: اشهد باللّه انها لشرّ قرية فی الارض عملا، چهار بار اين سخن بازگفت تا چهار بار بر ايشان گواهی بداد ببدی و پليدكاری تا مستوجب عقوبت گشتند، پس همی رفتند تا در خانه شدند وكس خبر نداشت از حال ايشان مگر زن لوط آن عجوز بدكه از خانه بدر شد و قوم لوط را گفت كه جمعی رسيده‌اند نكو رويان و جوانان و هرگز از ايشان نيكو روی‌تر و زيباتر نديده‌ام. اينست معنی آن كه رب العزة گفت فَخانَتاهُما خيانت وی اين بود كه مهمانان را بقوم می‌سپرد نه آنكه از وی فجور می‌آمدكه در خبر است كه: ما فجرت امرأة نبی قط.

قوم لوط چون آن خبر شنيدند بشتاب آمدند، فذلك قوله تعالی: وَ جاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ ای لطلب الفاحشة منهم. و الاهراع، الاسراع مع رعدة. و قيل: هو السوق العنيف و جاء على لفظ المجهول، كقولهم: عنيت بكذا.

و قيل: كان يسوق بعضهم بعضا و يحث بعضهم بعضا. وَ مِنْ قَبْلُ يعنی من قبل مجیء الملائكة كانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئات، كناية عن اتيان الذكران. و قيل: كانوا تأتون النساء فی ادبارهنّ، و المعنى الفوا الفاحشة فجهروا بها و لم يستحيوا منها. و قيل: كانوا يتضارطون فی المجالس و يتنابزون بالالقاب و يتصافعون.

قالَ يا قَوْمِ هؤُلاءِ بَناتِي يعنی بنات صلبه و هما اثنتان زعورا و ريسا، تزويج دختران خود بر ايشان عرضه كرد، يعنی ان اسلمتم زوّجتكم هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ ای هن احلّ لكم، ميگويد: اگر مسلمان شويد ايشان را بزنی بشما دهم كه شما را ايشان حلال‌تر باشند و تزويج ايشان پاك‌تر و بپرهيزگاری نزديك‌تر، و دليل برين قول آنست كه بر عقب گفت: فَاتَّقُوا اللَّهَ وگفته‌اند: روا باشد، كه در آن عصر نكاح ميان كافر و مسلمان روا بود چنان‌كه در عصر رسول خدا پيش از وحی، كه از دختران خويش يكی بزنی به عتبة بن ابی لهب داد و يكی به ابو العاص بن الربيع و ايشان هر دوكافر بودند همچنين رؤسای قوم لوط دختران وی را پيش از آن حال به زنی ميخواستند و لوط اجابت نمی‌كرد تا آن ساعت كه كار بر وی تنگ شدگفت: اسعفكم بما كنتم تطلبون. يعنی آنچه تا اكنون نمی‌كردم اكنون می‌كنم و دختران را بزنی بشما می‌دهم. مجاهدگفت: بنات امّة ميخواهد نه بنات صلب، وكل نبی ابو امّته، و منه قراءة من قرأ: النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ هو ابوهم و ازواجه امهاتهم، فان قيل: فای طهارة فی نكاح الرجال حتی قال لبناته هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ، قيل: هذا ليس بالف زيادة الفعل كقولهم: فلان غنی و فلان اغنی منه و انما هو الف التفضيل و هو سائغ فی كلام العرب، كقولنا: و اللّه اكبر، و ما كابر اللّه احد حتی يكون هو اكبر منه، و قد يقول الرجل لولده، الاعز و ليس له ولد غيره. و منه قول النبی (ص) فی جواب ابی سفيان، قل يا عمر اللّه اعلى و اجلّ، لما قال: اعل هبل. و لم يكن هبل قطّ عاليا.

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ لا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي ای لا تذلّونی و لا تشوّرونی فيهم، من الخزاية و هو الاستحياء. و قيل: لا تفضحونی فيهم لانّهم اذا هجموا على اضيافه بالمكروه لحقته الفضيحة. و قوله: فِي ضَيْفِي يعنی فی اضيافی، يقال: هذا ضيفی و هؤلاء ضيفی، أَ لَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ ای صالح سديد يأمر بالمعروف و ينهی عن المنكر، استفهام بمعنى الانكار.

«قالوا لقد علمت يا لوط ما لنا فی بناتك من حق» حق اينجا بمعنى حاجت است ای لا حاجة لنا فی بناتك. و

قيل: معناه بناتك لن لنا بازواج فيكون لنا فيهن حقّ، وَ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ ما نُرِيدُ يعنى اتيان الذكور.
قالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً اين لَوْ بمعنى ليت است، اى ليتنى كان لى فيكم عشيرة تحمينى و تنصرنى. و قيل: معناه لو قدرت على دفعكم ببدنى و قوّتى او انضمّ و ارجع الى عشيرة منيعة ينصرونني لدفعتكم، فحذف الجواب لدلالة الكلام عليه، قال زيد بن ثابت: لوكان ل: لوط مثل رهط شعيب لجاهد بهم، و عن ابن عباس قال: ما بعث اللَّه بعد هذه الكلمة من لوط، نبيا الا فى عزّ و ثروة و عشيرة و منعة من قومه.
أَوْ آوِي إِلى رُكْنٍ شَدِيدٍ
قال النبى (ص) عند قراءة هذه الاية: رحم اللَّه اخى لوطا لقدكان يأوى الى ركن شديد، يعنى الى اللَّه عز و جلّ، و نصره.
وگفته‌اندكه: لوط اين سخن با قوم خويش از پس ديوار و در ميگفت كه در سراى بايشان در بسته بود، و ايشان آهنگ آن كردندكه بديوار بر آيند فريشتگان چون ديدند، كه لوط اندوهگن است بسبب ايشان، و در رنج و مشقت، گفتند: يا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ بمكروه لانّا نحول بينهم و بين ذلك فهوّن عليك، يا لوط كار آسانتر از آن است كه تو مى‌پندارى، ما رسولان خداوند توايم، آمده‌ايم تا ايشان را هلاك كنيم، در سراى باز نه تا در آيند، و آن گه عجايب قهر و بطش حق بين بايشان، لوط چون سخن ايشان بشنيد در سراى باز نهاد و ايشان در آمدند، جبرئيل پر خويش بر روى ايشان زد همه نابينا گشتند، هيچ كس را نمى‌ديدند و راه فرا در نمى‌بردند، همى گفتند: «النجا النجا» فانّ فى بيت لوط سحرة سحرونا. آن گه لوط را تهديد دادندكه تو جادوان را بخانه آورده‌اى چون خويشتن، و آن گه مى گويى كه مهمان‌اند، كما انت يا لوط حتى يصبح، تا بامدادكه بر ما روشن شود بينى كه با تو چه كنيم، ازينجا گفت لوط: متى موعد هلاكهم؟ قالوا: الصبح، فقال: ارايد اسرع من ذلك لو اهلكتموهم الآن. فقالوا: أَ لَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ؟
آن گه جبرئيل گفت: فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ قرأ مكى و مدنى فَأَسْرِ موصولة الالف و قرأ الباقون فأسر مقطوعة الالف، و الوصل و القطع لغتان، يقال: سريت و اسريت اذا سرت ليلا، و نطق القرآن بهما. قال اللَّه تعالى: أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلًا، و قال: وَ اللَّيْلِ إِذا يَسْرِ قوله: بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ القطع و القطيع هوى من الليل، فريشتگان گفتند: اى لوط اهل و مال و مواشى خويش بشب بيرون بر، يك نيمه شب گذشته، شو ب: صارعوا، دهى بود بچهار فرسنگى سدوم وَ لا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ اى لا يتخلّف منكم احد، و قيل: لا ينظر الى ما ورائه. و قيل: لا يلتفت الى ماله هناك، اى لا يبال به إِلَّا امْرَأَتَكَ قرأ مكى و ابو عمرو بالرفع، و الباقون بالنصب، فمن رفع فعلى البدل من احد على ان يكون الاستثناء من الالتفات لا من الاسراء و تكون المرأة مخرجة ملتفتة اى ناظرة الى ورائها، فالاستثناء على هذا ليس من الموجب فلذلك رفعت امرأتك، كما تقول: ما جاءني احد الا زيد. و من نصب فعلى انه مستثنى من قوله: فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ فالاستثناء على هذا من الموجب فلذلك صار نصبا، كما تقول: قام القوم الا زيدا، و المعنى «فاسر باهلك الا امرأتك» فيكون لوط مامورا بان لا يخرج امرأته لانّها كافرة، قيل: نهوا عن الالتفات فخالفت المرأة فالتفت فجاء حجر من السماء فقتلها.
إِنَّهُ مُصِيبُها ما أَصابَهُمْ يعنى ان المرأة تهلك كما يهلك القوم «إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ» اى موعد هلاكهم وقت الصّبح، فقال لوط: ارايد اعجل من ذلك، فقالوا أَ لَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ اى الوقت الذى امرنا فيه باهلاكهم قريب و هو اول الفجر.
فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا اى قضاؤنا فيهم بالهلاك و بلغ الكتاب اجله جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها ميگويد: چون حكم و قضاى ما كه در ازل كرديم بايشان رسيد، و هنگام هلاك ايشان آمد، جبرئيل را فرموديم تا پر خويش زير چهار شارستان ايشان فروكرد: سدوم و عامورا و داذوما و صبوائيم و هى المؤتفكات، و آن را از قعر زمين برآورد و بعنان آسمان برد چنان كه اهل آسمان بانگ سگ و خروه مى‌شنيدند، درگردانيد و زير آن زبركرد.

روى انّ النبى (ص) قال ل: جبرئيل انّ اللَّه تعالى سمّاك باسماء ففسرها لى، قال اللَّه تعالى فى وصفك: ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ مُطاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ فاخبرنى عن قوّتك. فقال: يا محمد رفعت قرى قوم لوط من تخوم الارض على جناحى فى الهواء حتى سمعت ملائكة السماء اصواتهم و اصوات الديكة ثم قلبتها ظهرا لبطن. قال: فاخبرنى عن قوله: مُطاعٍ قال ان رضوان خازن الجنان و مالكا خازن النيران متى كلّفتهما فتح ابواب الجنّة و النّار فتحاهما لى. قال: فاخبرنى عن قوله: «امين» قال: انّ اللَّه عز و جلّ انزل من السماء مائة و اربعة كتب على انبيائه لم ياتمن عليها غيرى.

قوله: وَ أَمْطَرْنا عَلَيْها يعنى على المدن. و قيل: على شذّاذها و مسافريها، ميگويد: سنگ باران كرديم بر مسافران قوم لوط ايشان كه در وقت عذاب بغربت بودند آنجا كه بودند سنگ باريد بر سر ايشان تا هلاك شدند. مجاهد گفت: مردى از ايشان در حرم مكه بود ببازرگانى، قال: فجاء حجر ليصيبه فى الحرم، فقامت اليه ملائكة الحرم، فقالوا: للحجر ارجع من حيث جئت فانّ الرجل فى حرم اللَّه فخرج الحجر فوقف خارجا من الحرم اربعين يوما بين السماء و الارض حتّى قضى الرجل تجارته، فلمّا خرج اصابه الحجر خارجا من الحرم. و عن مقاتل عن ابى نضرة عن ابى سعيد قال: من عمل ذلك من قوم لوط انما كانوا ثلاثين رجلا و نيفا لا يبلغون الاربعين فاهلكهم اللَّه عز و جلّ جميعا، يؤيد ذلك

قول النبى (ص): لتأمرن و لتنهون عن المنكر او ليعمنّكم العقوبة.

و عن ابى بكر بن عياش قال: سألت ابا جعفر اعذّب اللَّه نساء قوم لوط بعمل رجالهم؟ فقال: اللَّه تعالى اعدل من ذلك استغنى الرجال بالرجال و النّساء بالنّساء.

قوله: وَ أَمْطَرْنا عَلَيْها حِجارَةً اى جعلنا الحجارة بدل المطر حتى اهلكهم من آخرهم مِنْ سِجِّيلٍ ابن عباس گفت: سِجِّيلٍ پارسى معرّب است يعنى سنگ وگل، بدليل قوله: لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِينٍ سنگها بود در ديدارگل و در تا شش سنگ سخت، وگفته‌اند: سِجِّيلٍ سجّين است فابدلت نونه لاما و سجّين جهنم است يعنى امطرنا عليها حجارة من جهنّم. ابن زيدگفت: السّجيل اسم للسماء الدنيا، عكرمه گفت: بحر معلّق بين الارض و السماء منه انزلت الحجارة، و قيل: سجّيل فعيل من اسجلته، اذا ارسلته فكانها مرسلة عليهم. و قيل: حجارة من مثل السّجل فى الارسال، و السجل الدلو. و قيل: من سجّيل كقولك: من سجل اى مما كتب لهم، و المعنى انها حجارة ممّا كتب اللَّه ان يعذّبهم بها مَنْضُودٍ نضد بعضه على بعض حتى صار حجرا، يقال: نضدت اللبن اذا جعلت بعضه على بعض. و قيل: مَنْضُودٍ اى مصفوف فى تتابع يتلوا بعضه بعضا كالمطر قطرة بعد قطرة مُسَوَّمَةً اى معلمة ببياض و حمزة. يقال: سوّمت الشيء اذا اعلمته. و قيل: مُسَوَّمَةً بعلامة يعلم بها انّها ليست من حجارة اهل الدنيا و يعلم بسيماها انها مما عذّب اللَّه عز و جل به. و قيل: مكتوب عليها اسم من اهلك بها عند ربّك فى خزائنه و فى علمه. وهب منبه گفت: آتش وكبريت بود كه بر ايشان بارانيدند. آن گه ربّ العزة كفار مكه را باين عذاب و اين عقوبت بيم دادگفت: وَ ما هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ اى ليست هذه الحجارة و العذاب عن مكذّبيك ببعيد، ان اصرّوا على ذلك. و قيل: ما هى ممّن عمل، عمل قوم لوط ببعيد.

قال انس بن مالك: سأل رسول اللَّه (ص) جبرئيل عن قوله: وَ ما هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ فقال يعنى عن ظالمى امتك ما من ظالم منهم الا و هو بعرض حجر يسقط من ساعة الى ساعة.

وَ إِلى مَدْيَنَ يعنى و ارسلنا الى اهل مدين فحذف اهل و اقيم مدين مقامه.

مدين نام آن زمين است كه شعيب آنجا مسكن داشت نزديك طور است: و قيل: هى اسم للقبيلة. و قيل: اسم لقرية بناها ابن ل: ابراهيم (ع)، اسمه مدين فسمّيت به و شعيب صهر موسى است، شعيب بن يثرون بن بويب بن مدين بن ابراهيم. قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ وَ لا تَنْقُصُوا الْمِكْيالَ اى المكيل بالمكيال و الموزون بالميزان، إِنِّي أَراكُمْ بِخَيْرٍ اى فى نعمة و خصب و سعة يعنى فاىّ حاجة بكم الى التّطفيف مع ما انعم

اللَّه سبحانه عليكم من المال و رخص السّعر، وَ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ يعنى يوم يحيط عذابه بكم. قيل: هو غلاء السّعر. و قيل: اراد به القيامة.

روى عكرمة عن ابن عباس قال قال رسول اللَّه (ص): «يا معشر التّجار انّكم قد وليتم امرا اهلكت فيه الامم السّالفة المكيال و الميزان».

و روى طاوس عن ابن عباس قال قال رسول اللَّه (ص): ما نقض قوم العهد الّا سلّط عليهم عدوّهم و لا طفّفوا الكيل الّا منعوا النّبات و اخذوا بالسّنين.

و قال (ص): «ما نقص قوم المكيال و الميزان الّا سلّط اللَّه عليهم الجوع.

وَ يا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيالَ وَ الْمِيزانَ انّ الوفاء تمام الحقّ و الايفاء اتمامه. يقول: اجعلوها وافية. بِالْقِسْطِ اى بالعدل مصدر اميت فعله و الفعل منه بالزّيادة.

وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْياءَهُمْ اى حقوقهم ذكر باعمّ الالفاظ يخاطب به القائف و النّخاس و الخرّاص و صاحب القبّان و المسّاح و الذرّاع و المحصى. ميگويد: هيچ چيز از حقوق مردمان مكاهيد وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ العثى و العيث اشدّ الفساد، يقال: عاث يعيث و عثى يعثى واحد.

بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ اى ما ابقى اللَّه لكم بعد ايفاء الكيل و الوزن خير لكم من التّطفيف لانّ اللَّه تعالى يجعل فيه البركة. و قيل: طاعة اللَّه خير لكم لانّ ثوابها يبقى ابدا. و قيل: رزق اللَّه و رحمة اللَّه، من قوله وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقى. قال ابن زيد: الهلاك فى العذاب، و البقيّة فى الرّحمة، يعنى اذا اطعتم فبقيتم خير من ان عصيتم فهلكتم إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ شرط الايمان لانّهم انّما يعرفون صحة ما يقول اذا كانوا مؤمنين. وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ اى لم اومر بقتالكم و اكراهكم على الايمان ما علىّ الّا البلاغ و قد بلغت، و قيل: وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ يحفظ عليكم نعمكم فاحفظوها بترك المعصية.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ لَمَّا جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً سِيءَ بِهِمْ وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً الآية.

اشارت است بكمال حزن لوط و غايت درد و اندوه وى در راه دين، هم تشريف است او را هم بشارت، تشريف است از آن روى كه عزّت قرآن او را جلوه ميكند، و از اندوه وى عالميان را بر آتش اندوه مى‌نشاند، و خلعت مثوبت روز دولت ايشان را ميدوزد، و بشارت از آن است كه هركرا بر آمدن مراد در طالع وى بود، نخست تير بى‌مرادى در كام وى نشانند، و بر درد و اندوهش اندوه فزايند، آن گه چون يكبارگى دل خويش باندوه سپرد، و از راه مراد خود برخاست، محبّت حقّ او را در پرده عصمت خويش گيرد كه: «ان اللَّه يحب كل قلب حزين» دوست دارد اللَّه دلى كه همه غم ناديدن وى خورد، همه بار درد نايافت وى كشد، اندوهش بدان دهد تا روزى گويد، كه: لا تَحْزَنْ ترس و بيم در دلش افكند، تا در وقت نزع او را گويدكه: لا تَخَفْ آن ساعت كه بنده مؤمن را در خاك نهند، و آن خر پشته گور بر سينه عزيز او نصب كنند، دوستان متفكّر حال او، خويشان متحيّر انتقال او، دل وى پر از اندوه و بيم گشته، ميان نواخت و سياست درمانده، گوش بر غيب نهاده، تا خود چه خطاب آيد و با وى چه كنند، بنده درين سوز و حسرت بود، كه فضل الهى در رسد، لطف ايزدى در پيوندد، خطاب آيد، بنعمت اكرام و افضال، عبدى تركوك و عزّتى و جلالى لانشرنّ عليك رحمتى، بنده من دوستان مجازى ترا رها كردند غم مخور و اندوه مداركه ما ترا واپناه رحمت خويش گرفتيم، و در روضه رضوان جاى تو ساختيم، همانست كه ربّ العزّة گفت: أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ اينست بار درخت اندهان، و غايت درد دوستان، نه ازگزاف گفت آنچه پير طريقت گفت: الهى! نصيب اين بيچاره ازين كار همه درد است، مبارك بادكه مرا اين درد سخت در خورد است، بيچاره آن كس كه ازين درد فرد است، حقّا كه هركه بدين درد ننازد ناجوانمرد است.

هر درد که زین دلم قدم برگیرد زان با هر دردی دگرش بجای در برگیرد.
درد صحبت از سرگیرد کآتش چو رسد بسوخته اندر گیرد.

قالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلى رُكْنٍ شَدِيدٍ قال ابن عطاء لو انّ لی بکم قوّة من نفسی لمنعتکم من معصیة ربّی و لو انّ المعرفة بیدی لا وصلتها الیکم، آن مهجوران درگاه عزّت و زخم خوردگان عدل ازل گرد سرای لوط برآمدند بقصد آن عزیزان، بر مخالفت فرمان، و آن کار بر لوط دشخوار شد و رنج دل وی در حق آن مهمانان بغایت رسید، و بی آرام گشت از سر تحیّر گفت: لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً با آن همه رنج که از ایشان دید شفقت از ایشان هم باز نگرفت و آرزوی توفیق و هدایت ایشان در دل خود راه داد، گفت: اگرکلید معرفت و هدایت بدست من بودی، بر دلهای ما در معرفت گشادمی، و شما را باین عصیان و خذلان فرو نگذاشتی لکن چه سود که این کار بدست من نیست، و هدایت بخواست من نیست، همانست که مصطفی (ص) را گفتند: «لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ» یا محمد هدایت و غوایت خلق حقایق تعزّز ماست، و خصایص تفرّد ما، بر تو جز از دعوت نیست، و راه نمودن جزکار الهیّت ما نیست.

فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها سنّة اللّه فی عباده قلب الاحوال علیهم، و الانقلاب من سمات الحدوث، و الّذی لا یزول و لا یحول فهو الّذی لم یزل و لا یزال بنعوت الصّمدیّة، گردش احوال و تیرگی روزگار نعت حدثان است، و سرانجام بندگان است، روزی ایشان را نعمت، و روزی غمانست، یکی بی کام و بی‌نوا یکی شادان و نازان است، از آن گه چنین وگه چنان است، که از خاك مختلط آفریده، و بآب تغیّر سرشته، و تا بدانی که یکتا و یگانه خداست که در صفت او تغیّر نه، و در نعت او تبدّل نه، و با او هیچ منازع و مشارك نه، آن را که خواهد بفضل خود نوازد، و او را به وی حاجت نه، و آن را که خواهد بعدل خود راند، و ازکس بیم نه، آن گه در آخر آیت گفت: وَ ما هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ ببَعِيدٍ این چنان است که گفتند:

و من یرنی فلا یغترّ بعدی فانّ لکلّ معصیة عقابا

٨ النوبة الاولی

قوله تعالی: قالُوا یا شُعَيْبُ گفتند: ای شعیب أَ صَلاتُكَ تَأْمُرُكَ این نمازهای فراوان تو میفرماید ترا، أَنْ نَتْرُكَ ما يَعْبُدُ آباؤُنا که ما را فرمایی تا دست بداریم پرستش آنچه پدران ما می‌پرستیدند، أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوالِنا ما نَشؤُا یا در مالهای خویش آن کنیم که ما خواهیم، إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ (٨٧) تویی تو آن زیرك راست آهنگ.

قالَ یا قَوْمِ گفت: ای قوم: أَ رَأَيْتُمْ چه بینید و چه گوئید إِنْ كُنْتُ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي اگر من بر چیزی راست و کاری درست روشن‌ام از خداوند من وَ رَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقاً حَسَناً و خداوند من مرا از خود روزی داد نیکو وَ ما أُرِيدُ أَنْ أُخالِفَكُمْ و نمی‌خواهم که شوم مخالفت کنم از شما، إِلى ما أَنْهاكُمْ عَنْهُ که شما را می‌باز زنم از آن إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلاحَ نمی‌خواهم مگر باصلاح آوردن و نیك کردن کار شما وکار خویش مَا اسْتَطَعْتُ تا توانم، وَ ما تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ و مرا توان راست داشتن و موافق کردن گفت وکرد و آهنگ نیست مگر بخدای عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ پشت باو بازکردم وکار باو سپردم، وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ (٨٨) و با اوگشتم و با اوگرائیدم.

وَ یا قَوْمِ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقاقِي ای قوم شما را بر آن مدارد خلاف کردن با من و ستیز جستن با من أَنْ يُصِيبَكُمْ که بشما رسد مِثْلُ ما أَصابَ قَوْمَ نُوحٍ هم چنان عذاب که بقوم نوح رسید، أَوْ قَوْمَ هُودٍ یا بقوم هود رسید أَوْ قَوْمَ صالِحٍ یا بقوم صالح رسید وَ ما قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ (٨٩) و قوم لوط از شما نه دور است.

وَ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ و آمرزش خواهید از خداوند خویش، ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ و با اوگردید، إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ (٩٠) خداوند من بخشاینده است دوست‌دار.

قالُوا یا شُعَيْبُ گفتند: ای شعیب ما نَفْقَهُ كَثِيراً مِمَّا تَقُولُ در نمی‌یابیم ما فراوان ازین که تو میگویی وَ إِنَّا لَنَراكَ فِينا ضَعِيفاً و ترا در میان خویش بیچاره می‌بینیم وَ لَوْ لا رَهْطُكَ لَرَجَمْناكَ وگرنه خاندان تو بودی ما ترا بیرون

کردیمی و براندیمی، وَ ما أَنْتَ عَلَيْنا بعَزيز (۹۱) و تو بر ما گرامی نه‌ای و نه دریغ.
قالَ يا قَوْمِ گفت: ای قوم أَ رَهْطِي أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ خاندان من بر شما گرامی‌تراند و بنزدیك شما دریغ‌تر از اللَّه وَ اتَّخَذْتُمُوهُ وَراءَكُمْ ظِهْرِيًّا و شما اللَّه را پس پشت گرفته‌اید، إِنَّ رَبِّي بِما تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ (۹۲) خداوند من بکرد شما دانا است.
وَ يا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ إِنِّي عامِلٌ ای قوم هم چنان می‌باشید و هم چنان می‌زئید و همه کار می‌کنید و من هم چنان می‌باشم و هم چنان می‌زیم و همه کار می‌کنم سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ آری بدانید و آگاه شویدکه آن کیست که باو آید عذابی که او را رسوا کند وَ مَنْ هُوَ كاذِبٌ و بدانیدکه دروغ زن کیست وَ ارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ (۹۳) چشم میدارید تا من با شما میدارم.
وَ لَمَّا جاءَ أَمْرُنا چون عذاب ما آمد بفرمان ما، نَجَّيْنا شُعَيْباً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ رهانیدیم شعیب را و ایشان را که گرویده بودند با او بِرَحْمَةٍ مِنَّا ببخشایشی از ما وَ أَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ و فراگرفت آن ستمکاران را بانك که فریشته زد بر ایشان فَأَصْبَحُوا فِي دِيارِهِمْ جاثِمِينَ (۹۴) تا در سرایهای خویش مرده بیفتادند.
كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيها چنان که گویی هرگز نبودند، أَلا بُعْداً لِمَدْيَنَ دوری بادا و لعنت افزایا مدین را، كَما بَعِدَتْ ثَمُودُ (۹۵) چنان که دوری دید و لعنت شنید ثمود.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا و فرستادیم موسی را بسخنان و نشانهای خویش وَ سُلْطانٍ مُبِينٍ (۹۶) و حجّت آشکارا.
إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ بفرعون وکسان وی فَاتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ فرمان فرعون را پی‌بردند وَ ما أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ (۹۷) و فرمان فرعون بر راه راست نبود.
يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ در پیش قوم خویش می‌آید روز رستاخیز فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ تا ایشان را بآتش رساند وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ (۹۸) و بد رسیدن جای که بآن رسند.
وَ أُتْبِعُوا فِي هذِهِ لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ بر پی ایشان کردند لعنت درین جهان و روز رستاخیز، بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ (۹۹) بد چیز دادند آن کس را که لعنت دادند
ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْقُرى آن از خبرهای شهرها است نَقُصُّهُ عَلَيْكَ می‌گوییم و میخوانیم آن را بر تو مِنْها قائِمٌ هست از آن شهرها که بر پای هست اینز وَ حَصِيدٌ (۱۰۰) و لختی از آن درووه وکنده و نیست کرده.
وَ ما ظَلَمْناهُمْ و ستم نکردیم ما ور ایشان وَ لكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ لکن ایشان ستم کردند بر خویشتن فَما أَغْنَتْ عَنْهُمْ پس بکار نیامد و سود نداشت ایشان را آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ آن خدایان ایشان که میخواندند فرود از اللَّه بهیچ چیز لَمَّا جاءَ أَمْرُ رَبِّكَ آن گه که عذاب آمد بفرمان خداوند تو وَ ما زادُوهُمْ و نفزود آن خدایان ایشان ایشان را غَيْرَ تَتْبِيبٍ (۱۰۱) مگر زیان کاری نمودن.
وَ كَذلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ و چنان است گرفتن خداوند تو إِذا أَخَذَ الْقُرى که شهرهای دشمنان بعذاب فراگرفت وَ هِيَ ظالِمَةٌ و ایشان بر خود ستمکار و اللَّه نه بیدادگر، إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ (۱۰۲) گرفتن خداوند تو درد نمای است سخت

النوبة الثانية

قوله تعالى: قالُوا يا شُعَيْبُ أَ صَلاتُكَ تَأْمُرُكَ ابن عباس گفت: شعیب نماز بسیارکردید از آن جهت این سخن گفتند یعنی این نمازهای فراوان تو میفرماید تراکه ما را از پرستش بتان بازداری. حمزه وکسایی و حفص «أ صلاتك» خوانند بر لفظ واحد، یعنی أ قراءتك التي تقرأها فی صلوتك تامرك، و قيل دينك يامرك ان نترك ما يعبد آباؤنا من الاصنام، أَوْ أَنْ نَفْعَلَ این «او» بمعنی واو است، هم چنان که فلان گویند یرکب البغل او الفرس یعنی مرة هذا و مرة ذاك أَنْ نَفْعَلَ عطف است بر ما يَعْبُدُ نه عطف است بر أَنْ نَتْرُكَ یعنی أ صلاتك تامرك ان

نترك ما يعبد آباؤنا و فعلنا فی اموالنا ما نشاء. و آنچه ایشان در مال خویش میکردند بخس بود درکیل و وزن و تکسیر الدّراهم و الدّنانیر، یعنی اذا تراضینا فیما بیننا بذلك فلم تمنعنا منه، میگوید: ما خود رضا دادیم و پسندیدیم آنچه میکنیم از بخس و تکسیر، تو چرا ما را باز میداری. و در شواذّ خوانده‌اند «ما تشاء» به تاء، و برین قرائت أَنْ نَفْعَلَ عطف بر أَنْ نَتْرُكَ باشد و معنی آنست که سفیان ثوری گفت: کان یأمرهم بالزّکاة فاجابوه بذلك. إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ این سخن بر وجه استهزا گفتند و بوی ضدّ این خواستند یعنی انك لانت السّفیه الغاوی. این هم چنان است که خزنه آتش بو جهل را گویند: ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ و روا باشدکه این سخن بتحقیق گفته باشند یعنی انّك فینا حلیم رشید فلیس یحمل بك شقّ عصا قومك و لا مخالفة دینهم. هم چنان که قوم صالح گفتند: يا صالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينا مَرْجُوًّا قَبْلَ هذا و الرّشید یصلح للفاعل و المفعول، تقول: رشد رشدا و رشد فهو رشید و ارشده اللّه فهو رشید مرشد و مرشد فیهما جمعا.

قال: يا قَوْمِ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي ای اخبرونی عما ترون فیما اقول ان کنت علی بیان من ربی و برهان فیما ادعوکم الیه. وَ رَزَقَنِي مِنْهُ ای من اللّه، و قیل: من البیان. رِزْقاً حَسَناً حلالا طیّبا من غیر بخس و تطفیف و ذلك انّه کان کثیر المال. و قیل: رزقا حسنا، علما و معرفة و نبوة. جواب شرط محذوف است و إِنْ كُنْتُ این کون حال است میگوید: من که بر بیان و بصیرت تمام و بر حجّتی روشن و روزی فراخ فراوان از مال و نعمت حلال و از علم و معرفت و نبوّت و رسالت و توفیق طاعت، أ فأعدل عنها و اتّبع الضلال؟ چه بینید شما و چه گوئید ازین برگردم و بر پی ضلالت روم؟

وَ ما أُرِيدُ أَنْ أُخالِفَكُمْ إِلى ما أَنْهاكُمْ عَنْهُ یعنی لا انهاکم عن شیء ثمّ آتیه.

میگوید: من شما را از چیزی نهی نکنم که پس خود کنم بخلاف آنچه میگویم و این از نکوترین خطابهاست در قرآن و پندها که علما را داده‌اند و آن سه آیت‌اند در قرآن یکی اینست، دیگر أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ سه دیگر لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ بر علما واجب است نظر درین آیات کردن و حقّ آن بجای آوردن وکار بند آن بودن، خود در آن پند پذیرفتن، و آن گه دیگران را در آن پند دادن، و باین معنی گفته‌اند:

لا تنه عن خلق و تاتی مثله عار علیك اذا فعلت عظیم

و قال آخر:

و غیر تقیّ یأمر النّاس بالتّقی طبیب یداوی و الطّبیب مریض.

وگفته‌اند: یحیی معاذ هرگه که بر سریر نشستی تا خلق را پند دهد، نخست این بیت گفتید:

مواعظ الواعظ لن تقبلا حتّی یعیها قلبه اوّلا

یا قوم ما اقبح من واعظ خالف ما قد قاله فی الملا

اظهر للنّاس من احسانه و بارز الرّحمن لمّا خلا.

إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلاحَ ای ما ارید فیما آمرکم به و انهاکم عنه الّا الاصلاح فیما بینی و بینکم بان تعبدوا اللّه وحده و تفعلوا ما یفعل من یخاف اللّه. میگوید: من بآنچه میفرمایم شما را جز صلاح کار شما نمی‌خواهم که صلاح کار شما در آنست که خدای را پرستید، و او را طاعت دار باشید، وکار نیکان و پرهیزگاران کنید، آن گه گفت. مَا اسْتَطَعْتُ یعنی این پندکه دادم، و صلاح شما که خواستم، بقدر طاعت خویش کردم، و طاقت و وسع من بیش از ابلاغ و انذار نیست. امّا شما را بر طاقت داشتن در قدرت من نیست، که آن جز بتوفیق اللّه نیست وَ ما تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ یعنی و ما توفیقی لدعائکم الی الاسلام و ترك التّطفیف إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ ای فوّضت امری الیه و استعنت به و وثقت به وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ ارجع فی السراء و الضّراء و الیه ارجع فی المعاد.

وَ يا قَوْمِ لا يَجْرِمَنَّكُمْ ای لا یکسبنّکم و لا یحملنّکم کقول الشاعر:

و لقد طعنت ابا عیینة طعنة جرمت فزارة بعدها ان تغضبا.

و هو متعدّ الی مفعولین احدهما الکاف و المیم و الثانی أَنْ یُصِیبَکُمْ و الشّقاق المخالفة و المعاداة و ان یکون فی شقّ غیر شقّه. و معنی الآیة: لا یحملنّکم معاداتکم ایّای أَنْ یُصِیبَکُمْ عذاب العاجلة مِثْلُ ما أَصابَ قَوْمَ نُوحٍ من الغرق أَوْ قَوْمَ هُودٍ من الریح العقیم، أَوْ قَوْمَ صالِحٍ من الرجفة و الصّیحة، وَ ما قَوْمُ لُوطٍ مِنْکُمْ بِبَعِیدٍ این از بهر آن گفت که ایشان قریب العهد بودند با هلاك قوم لوط که شعیب را بر اثر لوط فرستادند. میگوید: نه دیر است تا ایشان را هلاك کردند، چرا بهلاك ایشان پند نپذیرید، و عبرت نگیرید، وگفته‌اند: دیار و وطن قوم لوط نزدیك بود بایشان میگوید: چرا در آن دیار و وطن ننگرید، و عبرت نگیرید، که رب العزّة آن را چنان زیر و زبر کرده، و دمار برآورده؟

وَ اسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَیْهِ معنی استغفار و موضع این ثُمَّ از پیش رفت، إِنَّ رَبِّي رَحِیمٌ وَدُودٌ رحیم بالمؤمنین ودود متحبب الی عباده و بالاحسان علیهم. میگوید: خداوند من مهربانست. و بخشاینده بر مؤمنان، سخت دوست دار ایشان. و مهر اوکننده میان خود و بندگان، بنیکوکاری کردن با ایشان وَدُودٌ بناء مبالغة است فعول بمعنی فاعل، و روا باشدکه فعول بمعنی مفعول بود، و بهر دو معنی صفت خداست، و او را سزاست، فانّه تعالی یودّ المؤمنین و یودّونه، کما قال جلّ و عزّ: یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ و قال: وَ الَّذِینَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ. و قال: سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا.

قالُوا یا شُعَیْبُ ما نَفْقَهُ کَثِیراً مِمَّا تَقُولُ ای ما نفهم الا الیسیر مما تقول من التوحید و البعث و النشور و وفاء الکیل و المیزان. وَ إِنَّا لَنَراکَ فِینا ضَعِیفاً ای ضعیف البدن. و قیل: قلیل البصر بمصالح الدنیا و عمارتها و الانتفاع بها. و قیل: ضعیفا، ای ضریرا، یعنی ضعیف البصر. و فی لغة حمیر: یسمی الضریر ضعیفا، وکان شعیب (ع) ضریرا و یسمّی الاعمی ضریرا لانه ضرّ بذهاب بصره، و یسمّی ایضا مکفوفا لانه کف عن التصرف بذهاب بصره. گفته‌اند: شعیب (ع) ضریر بود، از بس که بگریسته بود از بیم خدا ضریرگشت، و او را خطیب پیغامبران میگفتند، شیرین سخن بود و خوش نطق و پاك عبارت، و عشیره و قبیله وی فراوان بودند ازینجا بود که قوم وی گفتند: لَوْ لا رَهْطُکَ لَرَجَمْناکَ میگویند، رهط وی چهار هزار بار هزار بودند همه بر ملّت ایشان نه بر ملّت شعیب، ازین جهت بایشان میل داشتند و اکرام ایشان را میگفتند لَوْ لا رَهْطُکَ لَرَجَمْناکَ ای لولا عشیرتك و اقرباؤك لقتلناك بالرجم و هو من شر القتلات. و قیل: رجمناك سببناك و شتمناك، وَ ما أَنْتَ عَلَیْنا بِعَزِیزٍ لست عندنا من اهل الکرامة و التوقیر. و قیل: و ما انت علینا بذی غلبة و ملك، وکانوا یسمون الملك عزیز.

قالَ یا قَوْمِ أَ رَهْطِي أَعَزُّ عَلَیْکُمْ مِنَ اللَّهِ الرهط و العصبة و النفر لا یقع الا علی الرجال، چون ایشان گفتند: لَوْ لا رَهْطُکَ لَرَجَمْناکَ شعیب بر ایشان انکار نمود گفت: تترکون قتلی لرهطی و اللّه عزّ و جلّ اولی بان تتّبع امره أ عشیرتی اعظم فی قلوبکم من اللّه و اللّه خالقکم و رازقکم؟ مرا در عشیرت من آزرم میدارید، و ایشان را در دل خویش بزرگ میدانید، و در خداوند بزرگوار، وکردگار ذو الجلال که آفریدگار، و روزی گمار، شماست می‌آزرم نمی‌دارید؟ سزاتر و نیکوتر آن بود که مرا در اللّه نگه دارید و از بهر وی آزرم دارید نه از بهر عشیرت.

وَ اتَّخَذْتُمُوهُ وَراءَکُمْ ظِهْرِیًّا این در نسق استفهام است، یعنی که شما اللّه را پس پشت گرفته‌اید، و فرمان وی بگذاشته‌اید. الظهری، من ولّیت علیك ظهرك، یقال: فلان جعل فلانا ظهریّا و القی حاجته وراء ظهره و جعل حاجته منه بظهر، قال اللّه عزّ و جلّ فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ و امّا قوله: وَکانَ الْکافِرُ عَلی رَبِّهِ ظَهِیراً یعنی عونا لاعدائه علیه، و یقال: مولیا علیه ظهره إِنَّ رَبِّي بِما تَعْمَلُونَ مُحِیطٌ عالم به مجاز علیه.

وَ یا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلی مَکانَتِکُمْ قرأ ابو بکر مکاناتکم بالجمع، و المکانة المنزلة.

و قیل: مصدر، مکن مکانة اذا تمکن من الشّیء وَ یا قَوْمِ اعْمَلُوا این آیت و نظایر این در قرآن تهدیدانند و اظهار غنا از خلق. و المعنی: اعملوا علی ما انتم علیه إِنِّي عامِلٌ علی ما انا علیه من طاعة اللّه و سترون منزلتکم بمنزلتی سَوْفَ تَعْلَمُونَ ایّنا الجانی علی نفسه و المخطی فی فعله مَنْ یَأْتِیهِ عَذابٌ یُخْزِیهِ یذلّه و یفضحه وَ مَنْ هُوَ

كاذبٌ قيل: مَنْ فى محلّ النّصب. اى سوف تعلمون من هوكاذب. و قيل: و يخزى من هوكاذب.
و قيل: محلّه رفع تقديره، و من هوكاذب فيعلم كذبه و يذوق و بال امره وَ ارْتَقِبُوا اى انتظروا ما وعدتكم من العذاب إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ اى منتظر لكم العذاب فى الدّنيا و قيل: انّى مرتقب الرّحمة من اللّه.
وَ لَمَّا جاءَ أَمْرُنا اى قضاؤنا فى قوم شعيب بالعذاب نَجَّيْنا شُعَيْباً وَ الَّذينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ أَخَذَتِ الَّذينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ قيل: الصّيحة الصّياح، صاح بهم جبرئيل فماتوا. و قيل: الصّيحة هاهنا العذاب و انّما اهلكوا بالحرّ و هم اهل يَوْمِ الظُّلَّةِ و قيل: بعث اللّه شعيبا الى مدين و الى اصحاب الايكة فاهلك اصحاب مدين بالصّيحة كما فى الآية، و اصحاب الايكة بالحرّ و يقويه ما بعده أَلا بُعْداً لِمَدْيَنَ كَما بَعِدَتْ ثَمُودُ و ثمود اهلكوا بالصّيحة فَأَصْبَحُوا فِي دِيارِهِمْ جاثِمِينَ ميّتين صرعى هلكى، كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيها اى كأن لم يكونوا فيها، اى فى ديارهم. و قيل: فى الدّنيا، اى كان لم يعيشوا فى الدّنيا و لم يكونوا من عمّارها. و قيل: كأن لم ينزلوها، يقال: غنينا بالمكان، اذا نزلنا به أَلا بُعْداً لِمَدْيَنَ اى انّهم قد بعدوا من رحمة اللّه عزّ و جلّ. و هو منصوب على المصدر، اى ابعدهم اللّه فبعدوا بعدا. بعد بالضّمّ ضدّ قرب، و بعد بالكسر هلك.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا و هى التورية و ما انزل فيها من الاحكام وَ سُلْطانٍ مُبِينٍ حجّة واضحة نيّرة و هى العصا و الجراد و القمّل و الضّفادع و غيرها. و السّلطان من السّليط. و السّليط: ما يستضاء به، و من هذا قيل للزّيت سليط. و المبين الواضح و الموضح ايضا لانّ، ابان، يجيء لازما و متعدّيا. و قيل: السّلطان، الّذى خصّه اللّه به استيلاؤه على قلب من رآه، كما قال: وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي لم يره احد الّا احبّه ثمّ لم يأخذه فى اللّه ضعف و لا فشل، لطم وجه فرعون و هو رضيع كما فى القصّة و لطم وجه ملك الموت كما
فى الخبر «وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ»
و قتل القبطى و اقدم بالجسارة على سؤال الرّؤية ففى جميع هذا تجاوز اللّه عنه لما اعطاه من السّلطان و القوّة إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ فَاتَّبَعُوا اى الملأ اتّبعوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَ ما أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ هذا جواب ل: فرعون فى قوله: وَ ما أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشادِ و قيل: ما امره ذا صلاح و قيل الرّشيد هاهنا بمعنى المرشد يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ يعنى يتقدّمهم فيقودهم الى النّار، يقال: قدمه يقدمه قدما اذا تقدّمه فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ ذكره بلفظ الماضى يحتمل وجهين: احدهما: فاوردهم فى الدّنيا النّار، اى موجبها و هو الكفر و الثانى: انّ الفاظ القيمة اكثرها جاء بلفظ الماضى تحقيقا فيكون المعنى يقودهم الى ان يوردهم فيدخل قبلهم و هم خلفه وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ اى بئس المدخل المدخول فيه النّار و هو ذمّ للنّار. و قيل: للواردين و اصله من الورد و هو اتيان الماء.
و قيل: الورد، الدّخول.
وَ أُتْبِعُوا فِي هذِهِ اى فى هذه الدّنيا «لعنة» نزّه الجبّار عزّ و جلّ نفسه عن النّدم فى هذه الآية. درين آيت اظهار جلال و عزّت خود ميكند و پاكى و تقدّس خود از ندم و پس آورد بخلق مى‌نمايد يعنى پاكست و منزّه خداوند ذو الجلال، و وكردگار بركمال، از آنچه بركرد وى پشيمانى رود، يا فعل وى بر وى تاوان آيد، يا از پس آورد او را بيم بود. وَ أُتْبِعُوا فِي هذِهِ لَعْنَةً ميگويد: درين جهان لعنت بر پى ايشان داشتند، كس را نبينى كه ايشان را ياد كند، كه نه لعنت بر ايشان كند، هم مؤمنان بر ايشان لعنت ميكنند در زمين، و هم فريشتگان در آسمان، وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ و همچنين فردا در قيامت فريشتگان بر ايشان لعنت كنند بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ اى بئس العطاء المعطى اللّعنة بعد اللعنة. وكلّ شيء جعلته عونا لشيء و اسندت به شيئا فقد رفدته به، يقال: عمدت الحائط و اسندته و رفدته بمعنى واحد. معنى آنست كه: فردا در قيامت كه مؤمنانرا بهشت عطا دهند عطاى كافران لعنت بود پس لعنت، و بد عطائى است ايشان را لعنت ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْقُرى اين هم چنان است كه در عقب خبر نوح گفت: تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ، ذلِكَ اى هذا الّذى اخبرت من اخبار القرى و الامم نَقُصُّهُ عَلَيْكَ نبيّنه لك و نتلوه عليك، فحذّر قومك من مثل عذاب الامم الخاليه. ميگويد: اينست خبر شهرها و امّتها و سرگذشت ايشان، و عذاب و

هلاك كه فروگشادند بر ايشان، يعنى كه قوم خود را و عرب را بترسان، و بيم نماى ايشان را از مثل آن عذاب، آن گه گفت: مِنْها قائِمٌ از آن شهرها هست كه اينز بر پاى است و خراب نگشته چون قسطنطنيه و هرمين مصر و كنيسه رها وَ حَصِيدٌ و هست از آن كه خراب شده و نيست گشته چون خورنق و سدير و غمدان و سيلجين و بارق و ما رب و عماد عاد و امثال آن. وگفته‌اند: «قائم» ديار قوم هود است و قوم صالح كه آثار و اطلال آن پيدا است و حَصِيدٌ ديار قوم نوح و قوم لوط كه آن را هيچ اثر و طلل نيست.

وَ ما ظَلَمْناهُمْ بالعذاب وَ لكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ بالكفر و المعصية. انّى يجوز الظّلم فى وصفه و تصرّفه فى ملكه بحق الهيّته و المتصرّف فى مطلق ملكه متحكّم بحسب ارادته و مشيّته و اذا لم يتوجّه لخلق عليه حق فكيف يجوز الظّلم فى صفته، فَما أَغْنَتْ عَنْهُمْ اى ما نفعتهم و لا دفعت عنهم آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ اى شيئا من العذاب لَمَّا جاءَ أَمْرُ رَبِّكَ اى قضاؤه بعذابهم فنزل بهم عقابه وَ ما زادُوهُمْ اى ما زادتهم عبادتها غَيْرَ تَتْبِيبٍ اى غير تخسير و هلاك، التّباب الخسار، يقول تعالى: وَ ما كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبابٍ و منه قوله: تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ اى خسرت.

وَ كَذلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ اى هكذا يعذّب كفّار مكة كما عذب الامم الخالية، اى مثل هذا الاخذ الّذى اخذ اولئك يأخذ القرى يعنى اهل القرى اذا كفروا، و المراد بالاخذ العقوبة: إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ اى مؤلم شَدِيدٌ يعسر زواله، كقوله: إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ، روى ابو موسى قال قال رسول اللَّه (ص): ان اللَّه يمهل الظّالم و روى يملى الظالم، فاذا اخذه لم يفلته. ثم قرأ وَ كَذلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذا أَخَذَ الْقُرى وَ هِيَ ظالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: قالُوا يا شُعَيْبُ أَ صَلاتُكَ تَأْمُرُكَ الآية. شعيب (ص) متعبّد بود، بر اداء طاعات و تحصيل عبادات پيوسته حريص و بر آن مواظب بود، ساعت شب بنماز مستغرق داشتيد و هنگام روز بلفظ شيرين و بيان پر آفرين پيغام حق با قوم خويش گزارديد و ازين سخنان كه ربّ العزّة از وى حكايت ميكندكمال كفايت و وفور عقل و نور بصيرت و حصول سكينه در دل وى پيداست، و ذلك قوله: إِنْ كُنْتُ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي اين بيّنت كه نوريست كه در دل تابد، تا خاطر از حرمت پركند، و اخلاق را تهذيب كند و اطراف را ادب كند، نه پيش دعا حجاب گذارد، نه پيش فراست بند نه پيش اميد ديوار، از اينجا آغازكند علم ربّانيان، و يقين عارفان، و ناز دوستان.

وَ رَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقاً حَسَناً باز نمود و بيان كرد كه آنچه يافتم و ديدم، نه از خود يافتم، و نه بمردى و قوّت خود بآن رسيدم، بلكه آن رزق الهى است، موهبت ربّانى و لطف ايزدى، همانست كه مصطفى (ص) گفت: «انا سيّد ولد آدم و لا فخر»

كرامتى عظيم، و نواختى كريم، از خداى كريم، و بدان فخر مى‌نيارم، كه نه مكتسب منست، و نه بجلادت و قوّت من، تا بآن فخر توانم كرد، موهبت الهى است، و عطاء ربّانى بفضل خود كارى ساخته و پرداخته، و بى ما راست كرده. وگفته‌اند: رزق حسن، دوام نعمت است بى‌مئونت، وكمال صفات بى وسيلت، دوام نعمت غذاى نفس است مركب خدمت را، وكمال صفاوت غذاى روح است مركز مشاهدت را، و از رزق حسن است كه كردار مخالف گفتار نبود، چنان كه شعيب گفت: وَ ما أُرِيدُ أَنْ أُخالِفَكُمْ إِلى ما أَنْهاكُمْ عَنْهُ.

بو عثمان گفت: واعظ نيست اوكه بزبان خلق را پند دهد، و آنچه گويد خود نكند، حكيم نيست اوكه بر زبان حكمت راند، و اعمال و سيرت وى بر وفق حكمت نبود، و در اخبار بيارندكه اللَّه تعالى به عيسى وحى فرستاد كه: يا عيسى عظ نفسك فان اتّعظت فعظ النّاس، و الا فاستحى منّى. و يقال: من لم يكن له حكم على نفسه فى المنع عن الهوى، لم يمض له حكم على غيره فيما يرشده اليه من الهدى. و فى الخبر: «من ازداد علما و لا يزدد هدى، لم يزدد من اللَّه الا بعدا هركه وى را علم افزايد، و آن گه راه هدى برو نگشايد. از حقّ او را جذر دورى نيفزايد. اما ميدان بيقين كه كليدگنج هدى توفيق است، كوشش بطاعات، و يافت درجات بتوفيق است،

طوبی آن کس که توفیق او را رفیق است، بنده بجهد خود کجا رسد اگر توفیق نبود، نجات خود کی تواند، بی مرکب توفیق راه بحقّ چون برد. ربّ العزّة حکایت میکند از قول شعیب که گفت: وَ ما تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ توفیق چوگانست، و بنده گوی و انابت میدان، ذکر بر زبان، و آوای برّ در گوش و ثمره وعد در دل و تازگی منّت در جان.

پیر طریقت گفت: تا جان در تن است، و نفس را بر لب گذر است، و هشیاری حاصل است، از عبودیت چاره نیست. راست است که طاعت بتوفیق است، امّا جهد بگذاشتن روی نیست، راست است که معصیت بخذلان است، امّا جذر فروگذاشتن شرط نیست، اندیشیدن که رهی توانستی که گناه نکردید، سر همه گناه است، و این سخن گناه کار را عذر پنداشتن هم ازگناه است، الهی! عزّت ترا گردن نهادیم، و حکم ترا جان فدا کردیم، ما را می گویی که مکن و در می‌افکنی، و می گویی که کن و فانمیگذاری، ما را جای خصومت و ترا جای عزّت، پس ما را چه ماند مگرگردن نهادن بطاعت.

وَ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ میگوید: آمرزش خواهید از خداوند خویش که وی آمرزگار است، و رهی نو از نه بسزای رهی بل بسزای خویش هر چندکه رهی را جرم بسیار است، آخر فضل مولی پیش الطاف ربوبیّت است، که کرم خود بر صفت عبودیّت عرضه میکند، که هر چه از رهی تقصیر است، بی‌نیازی من برابر آنست، و هر چه ازو ناپسندیده است، مهربانی من بر سر آنست، و هر چه رهی را امید است، فضل من برتر از آنست. إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ الودود الّذی یتحبّب الی عباده بالاحسان الیهم. ودود اوست که بمهربانی نواخت خود بر بنده نهد، و نعمت بر وی پیاپی ریزد، تا بنده او را دوست شود. ازینجا بود که با داود (ع) گفت که: «یا داود حبب الی عبادی» راه ما بر بندگان ما روشن‌دار، و دوستی ما در دل ایشان افکن، و نعمت ما با یاد ایشان ده، و سخنان ما در دل ایشان شیرین کن، و بگوی من آن خداوندم که با جودم بخل نه، و با علمم جهل نه، و با صبرم عجز نه، و با غضبم ضجر نه، در صفتم تغیّر نه، و درگفتم تبدّل نه، ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَ ما أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ پس اگر بنده تقصیرکند، و حقّ این کرامت بنشناسد، و شکر نعمت بنگزارد او را عتاب کند و گوید: یا بن آدم ما انصفتنی أتحبّب الیك بالنّعم، و تتمقّت الیّ بالمعاصی، خیری علیك نازل و شرّك الیّ صاعد، رواه علی بن ابی طالب (ع) عن النبی (ص) عن اللّه عزّ و جلّ: یا بن آدم... و ذکر الحدیث.

٩ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً درین نشانی است، لِمَنْ خافَ عَذابَ الْآخِرَةِ او را که از عذاب آن جهانی ترسان است، ذلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ آن روز روزی است که آن را مردمان فراهم خواهند آورد، وَ ذلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ (١٠٣) و آن روز روزی است که داور و داده و دادخواه حاضر.

وَ ما نُؤَخِّرُهُ با پس نمیداریم آن روز را، إِلَّا لِأَجَلٍ مَعْدُودٍ (١٠۴) مگر هنگامی شمرده را.

يَوْمَ يَأْتِ آن روز آید، لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ سخن نگوید هیچ کس مگر بدستوری اللّه، فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ (١٠۵) از ایشان بود بد بخت و از ایشان بود نیکبخت

فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا امّا ایشان که بد بخت آیند، فَفِي النَّارِ ایشان در آتش‌اند. لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ (١٠۶) ایشان را در آن ناله‌ای زار و خروشی سخت

خالِدِينَ فِيها ایشان‌اند جاویدان در آن، ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ همیشه تا آسمانها و زمینها برپایست، إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ مگر آنچه خداوند تو خواست إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِما يُرِيدُ (١٠٧) خداوند تو همه آن کندکه خود خواهد.

وَ أَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا و امّا ایشان که نیکبخت آیند، فَفِي الْجَنَّةِ در بهشت‌اند ایشان خالِدِينَ فِيها جاویدان در آن، ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ همیشه تا آسمان بود و زمین، إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ مگر آنچه خداوند تو خواست، عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ (١٠٨) عطای اوست و بخشیدنی هرگز نه بریدنی.

فَلا تَكُ فِي مِرْيَةٍ نگركه درگمان نباشی، مِمَّا يَعْبُدُ هؤُلاءِ از اينچه ايشان می‌پرستند، ما يَعْبُدُونَ إِلَّا كَما يَعْبُدُ آباؤُهُمْ مِنْ قَبْلُ نمی‌پرستند مگر هم چنان‌كه پدران ايشان می‌پرستيدند پيش فا وَ إِنَّا لَمُوَفُّوهُمْ نَصِيبَهُمْ و ما بايشان خواهيم سپرد بهره ايشان، غَيْرَ مَنْقُوصٍ (۱۰۹) بهره‌ای ناكاسته.

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ موسی را دين داديم و نامه تورات، فَاخْتُلِفَ فِيهِ در آن دوگروه گشتند، وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ و اگر نه سخنی پيش شده بوديد از خداوند تو لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ ميان ايشان كار برگزارد آمديد وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ (۱۱۰) و مشركان درگمان می‌باشند ازكار گمانی دل شورنده.

وَ إِنَّ كُلًّا و نيست هيچ كس از همه لَمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمالَهُمْ مگر بايشان خواهد سپرد كردارهای ايشان خداوند تو إِنَّهُ بِما يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۱۱۱) كه او بآنچه ايشان ميكنند دانا است و از آن آگاه.

فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ می‌پای و يكسان می‌باش بر راستی و درستی چنان‌كه فرمودند ترا، وَ مَنْ تابَ مَعَكَ و هركس راكه با مسلمانی آمد با تو، وَ لا تَطْغَوْا و نافرمان و اندازه درگذراننده مبيد إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۱۱۱) كه او بآنچه شما ميكنيد بينا و داناست.

وَ لا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا و با ستم‌كاران مچسبيد»

و مگرائيد فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ كه آتش بشما رسد با ايشان وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِياءَ و نه شما را يار بود فرود از اللَّه، ثُمَّ لا تُنْصَرُونَ (۱۱۳) و نه آنكه شما را ياری دهند.

وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ بپای‌دار نماز برد وگوشه روز، وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ و دو نماز شب فراهم نزديك شام و خفتن، إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ كه كارهای نيكو ناپيدا كند و ببرد كارهای زشت، ذلِكَ ذِكْرى لِلذَّاكِرِينَ (۱۱۴) اين فرمان و اين وعد يادگاری است ياد دار آن را.

وَ اصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (۱۱۵) و شكيبايی كن كه اللَّه ضايع نكند مزد نيكوكاران.

فَلَوْ لا كانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ چرا نبود ازگروهان كه پيش از شما بودند، أُولُوا بَقِيَّةٍ هشياران و زيركان و دانايان، يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسادِ فِي الْأَرْضِ كه باز زدند از تباهی كردن در زمين، إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنا مِنْهُمْ مگر اندكی كه بودند از آنكه ما رهانيديم وَ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا ما أُتْرِفُوا فِيهِ و بيدادگران را بر پی فراخ جهانی و فراخ توانی و توانگری كردند تا بر پی آن ايستادند، وَ كانُوا مُجْرِمِينَ (۱۱۶) بدان بودند و در عذاب جرم ايشان را بود.

وَ ما كانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرى بِظُلْمٍ و خداوند تو هرگز آن را نبود و نخواست شهرهايی راكه هلاك كرد كه آن را ببيداد هلاك كند، وَ أَهْلُها مُصْلِحُونَ (۱۱۷) و اهل آن شهرها نيك فعل و نيكوكار و بصلاح.

وَ لَوْ شاءَ رَبُّكَ و اگر خداوند تو خواستيد لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً واحِدَةً مردمان را همه يك دين و يك دل و يك راه كرديد وَ لا يَزالُونَ مُخْتَلِفِينَ (۱۱۸) و هميشه جدا جدا خواهند بود.

إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ مگر ايشان كه اللَّه ايشان را بر راه راست بداشت ببخشايش خويش، وَ لِذلِكَ خَلَقَهُمْ و ايشان آن را آفريد، وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ و سپری گشته برفت سخن خداوند تو، لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ كه حقا كه پركنم ناچاره دوزخ، مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ (۱۱۹) از پری و آدمی اهل آن همه از ايشان.

وَ كُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ و همه كه بر تو ميخوانيم از خبرهای پيغامبران، ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ آنست كه دل ترا بآن با جای می‌آريم و بر جای بميداريم، وَ جاءَكَ فِي هذِهِ الْحَقُّ و درين پيغام كه بتو فرستاديم بتو همه راستی آمد و درستی، وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِكْرى لِلْمُؤْمِنِينَ (۱۲۰) و پندی و يادگاری گرويدگان را.

وَ قُلْ لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ وگوی ايشان راكه به نمی‌گروند، اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ كه بر همان عادت خويش ميكنيد آنچه ميكنيد و بر همان خوی خويش می‌زئيد و می‌باشيد إِنَّا عامِلُونَ (۱۲۱) تا ما در آن خويش می‌باشيم و می‌كنيم.

انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ (۱۲۲) و بودنی را بشما و بما چشم ميداريد تا ما ميداريم.

وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و خدایراست علم همه گذشتها و بودنیها و نهانیها در آسمان و زمین، وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ و با او خواهندگردانید همه کار تا با اوگردد، فَاعْبُدْهُ وَ تَوَكَّلْ عَلَيْهِ او را پرست وکار با او سپار و پشت با او بازکن، وَ ما رَبُّكَ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (۱۳۲) و خداوند تو ناآگاه نیست از آنچه میکنند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً ای انّ فی ذلك الّذی نزل بالامم المهلكة من انواع العذاب، لعبرة لِمَنْ خافَ عَذابَ الْآخِرَةِ اعتقد صحته و وجوده. و قیل: «لآیة» ای علامة انّ اللّه ینجز وعده للمؤمنین و للانبیاء ان ینصرهم ذلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ یحشر الخلائق کلهم فیه و لیس یوم بهذه الصفة الا یوم القیمة وَ ذلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ یشهده اهل السماوات و الارضین. و فی تفسیر شاهد و مشهود ان الشاهد محمد (ص) و المشهود یوم القیامة قال مقاتل: یشهده الربّ عز و جلّ فی ملائکته لعرض الخلائق و حسابهم. و فی الخبر الصحیح عن ابی هریرة قال قال رسول اللّه (ص): «یجمع اللّه الخلق یوم القیمة فی صعید واحد ثم یطلع علیهم رب العالمین فیقول یتّبع کل انسان ما کان یعبد و یبقی المسلمون فیطلع علیهم و یعرفهم نفسه، ثم: یقول انا ربکم فاتبعونی.

وَ ما نُؤَخِّرُهُ الی الیوم المذکور إِلَّا لِأَجَلٍ مَعْدُودٍ سنوه و شهوره و ایامه و ساعاته میگوید: ما روز قیامت با پس نمی‌داریم مگر هنگامی شمرده را یعنی که: سالها و ماهها و روزها و ساعتها از آن روزکه دنیا بیافریدیم تا وقت قیامت همه شمرده‌ایم و دانسته، و در علم قدیم خود مقررکرده، و نام زده شده، و از خلق پوشیده داشته، که چند سال و چند ماه و چند روز و چند ساعت بخواهدگذشت تا پس قیامت بود، چون آن روزگار بسر آید قیامت بود که یك ساعت در پیش نیفتد و با پس نبود. و قیل: ان ذلك الوقت سبعة آلاف سنة منذ خلق اللّه الدنیا الی ان تنقضی.

«یوم یأتی» اثبت الیاء مکی و یعقوب وصلا و وقفا، مدنی و ابو عمرو و الکسائی، وصلا و حذفها الباقون فی الحالین، و اثباتها و حذفها لغتان، تقول العرب: لا ادر، فتحذف الیاء و تجتزی بالکسرة و ذلك لکثرة الاستعمال، و الاجود فی النحو اثبات الیاء. گفته‌اند یَوْمَ یَأْتِ این یَوْمَ بمعنی حین است، ای حین یاتی ذلك الیوم الذی یجمع فیه الخلائق لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ ای لا تتکلم نفس فیه و لا تنفع من شفاعة او وسیلة إِلَّا بِإِذْنِهِ تبارك و تعالی. میگوید: روز رستاخیز روزی صعب است، و هول آن عظیم، هیچ کس زهره ندارد که سخن گوید در آن روز، و نه هیچ کس شفاعت کند، یا و سیلتی بر سازد مگر بدستوری اللّه. همانست که جایی دیگرگفت: لا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ و روا باشدکه از درازی روز قیامت در آن مواطن و مواقف بود در بعضی مواقف سخن گویند چنان که گفت: وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ و در بعضی نگویند چنان که گفت لا يَنْطِقُونَ وَ لا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ.

لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ و آن گه در آن روز خلق دو گروه باشندگروهی اهل شقاوت که در ازل شقی بودند و گروهی اهل سعادت که در ازل سعید آمدند فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ کتبت علیه الشقاوة و منهم سعید کتبت علیه السعادة.

روی عن عمر قال: لمّا نزلت: فمنهم شقی و سعید، قلت: یا رسول اللّه فعلام نعمل اذا علی شیء قد فرغ منه ام علی علی شیء لم یفرغ منه؟ قال: بل علی شیء قد فرغ منه یا عمر و جرت به الاقلام و لکن کلّ میسّر لما خلق له.

فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ الزفیر اول نهیق الحمار و الشهیق آخره، شبّه اصواتهم فیها بانکر الاصوات قال ابو العالیة الزفیر فی الحلق و الشهیق فی الصدر و الزفیر اصله من المزفور و هو الشدید الخلق، و الشهیق اصله الطول من الجبل الشاهق.

خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ و گفته‌اند سماوات اینجا اطباق دوزخ است و ارض ادراك آن. و در دیگر آیت سماوات اطباق بهشت است و ارض تربت آن، و مستقیم‌تر وجه آنست در هر دوکه آن کنایت است از

تابید بر مذهب عرب که گویند: لا اکلّمك و لا افعل ذلك ما ذرّ شارق، و طلع کوکب، و هبّت ریح، و حتی یعود اللبن فی الضرع، و حتی یعود امس، و یبیض الغراب، و حتی یرجع السهم علی فوقه. و منه قول الشاعر:

ترجّی الخیر و انتظری ایابی اذا ما القارظ العنزی آبا

و قال امرؤ القیس: و انی مقیم ما اقام عسیب باین همه درازی روزگار خواهند و معنی ابد. آن گه گفت: إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ این «ما» بمعنی من است یعنی الّا من شاء ربك، و هم قوم موحدون یخرجون من النّار و یدخلون الجنة. میگوید: جاوید در دوزخ باشند همیشه مگر قومی موحدان گنه کاران که پس از آن که عذاب چشیدند اللّه خواست که ایشان را از دوزخ بیرون آرد و ببهشت فرستدکه شقاوت ایشان بحکم ازل ابدی نبود و بر وفق این خبر مصطفی است (ص).

روی جابر بن عبد اللّه قال قرأ رسول اللّه (ص): فَأَمَّا الَّذِینَ شَقُوا الی قوله: إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ فقال (ص): «ان شاء اللّه ان یخرج اناسا من الّذین شقوا من النّار فیدخلهم الجنة فعل»

و قال (ص): «یخرج قوم من النّار بعد ما یصیبهم منها سفع فیدخلون الجنة فیسمیهم اهل الجنة الجهنمیین»

و در دیگر آیت باین قول معنی آنست که: نیکبختان جاوید در بهشت باشند إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ من قدر مکث المعذبین فی النّار من الموحدین من لدن دخولها الی ان دخلوا الجنّة، مگر قومی از موحّدان که مدتی در آتش باشند و خداوند تو خواست که ایشان را بیرون آرد و ببهشت فرستد فهؤلاء لم یشقوا شقاء من یدخل النار علی التابید و لا سعدوا سعادة من لا تمسّه النّار. و فی ذلك ما روی عن ابن عباس قال: قوم من اهل الکبائر من اهل هذه القبلة یعذّبهم اللّه بالنار ما شاء بذنوبهم ثم یأذن لهم فی الشفاعة فیشفع لهم المؤمنون فیخرجهم من النار فیدخلهم الجنة فسماهم اشقیاء حین عذّبهم فی النار. فقال: فَأَمَّا الَّذِینَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِیها زَفِیرٌ وَ شَهِیقٌ خالِدِینَ فِیها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ حین اذن لهم فی الشفاعة اخرجهم من النّار و ادخلهم الجنّة و هم، هم قال: وَ أَمَّا الَّذِینَ سُعِدُوا یعنی بعد الشقاء الّذی کانوا فیه فَفِي الْجَنَّةِ خالِدِینَ فِیها (ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ) إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ یعنی الّذین کانوا فی النّار. قولی دیگرگفته اندکه آسمانها و زمین آسمان دنیا و زمین دنیا است و «الا» بمعنی سوی است چنان که کسی گوید لوکان معنا رجل الا زید یعنی سوی زید لقاتلنا، اگر با ما مردی بودی بیرون ازین زید ما قتال کردیمی همچنین معنی آیت آنست که ایشان جاوید در آن باشند ما دام که این آسمانها و زمین بر پای است که نهایت دیدار شما است که از ابد خود همین دیدید بیرون از آن ابد جاودانه که در علم ما است و بخواست ما است که علم مخلوق بدان نرسد و هرگز منقطع نشود. و قال قتادة: تبدل هذه السماء و هذه الارض فالمعنی: خالدین فیها ما دامت السماوات تلك السماء و تلك الارض المبدلتان من هاتین.

و قیل: إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ من زیادة اهل النار فی العذاب و اهل الجنة فی النعیم. و قیل: إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ من کونهم فی مهلة الدنیا و فی التراب علی طول البلی و فی الموقف حتی تظهر النّار. و قیل: إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ و هو لا یشاء ان یخرجهم، یعنی لو شاء ان یرحمهم لقدر و لکنّه، لکنّه اعلمنا انهم خالدون ابدا.

روی ابو هریرة قال، قال رسول اللّه (ص): «یؤتی بالموت یوم القیمة فیوقف علی الصراط فیقال یا اهل الجنة فیطلعون خائفین وجلین بان یخرجوا من مکانهم الذی هم به، ثم یقال: یا اهل النّار فیطلعون فرحین مستبشرین ان یخرجوا من مکانهم الذی هم به، فیقال لهم: هل تعرفون هذا؟ فیقولون: نعم، ربنا هذا الموت فیامر به فیذبح علی الصراط، ثم یقال للفریقین خلود لا تجدون فیها موتا ابدا.

وَ أَمَّا الَّذِینَ سُعِدُوا قرأ حمزة و الکسائی و حفص عن عاصم: سُعِدُوا بضم السین، و الوجه انه مبنی للمفعول به من قولهم: سعدت الرجل اسعده سعدا فهو مسعود، و یکون متعدیا لسعدکما یقال: خزنته فخزن هو، و قرأ الباقون سُعِدُوا بفتح السین، و الوجه انه فعل لازم مبنی للفاعل علی وزن فعل یقال سعد فلان یسعد سعادة فهو سعید،

كما يقال شقى يشقى فهو شقى و السعد سبب الخبركما ان ضده من النحس سبب الشر خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ اى غير مقطوع عنهم. عطاء نصب على المصدر، اى اطلعوا عطاء، قال وكيع كفرت الجهمية باربع آيات من كتاب اللّه عز و جل فى وصف نعيم الجنة قوله: لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ قالوا تقطع و تمنع. و قوله: أُكُلُها دائِمٌ وَ ظِلُّها قالوا: لا يدوم. و قوله: ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ قالوا: لا يبقى. و قوله: عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ قالوا: يجذ و يقطع.

فَلا تَكُ فِي مِرْيَةٍ المرية، الشك، و الفعل منه: امترى و تمارى و مارى غيره مماراة و مراء، در معنى اين آيت سه قول گفته‌اند: يكى آنست كه لا تشك ان عبادة ما يعبدونه ضلال، اى محمد نگر بگمان نباشى كه پرستش اين بتان كه قريش آن را مى‌پرستند ضلال است وگمراهى. ديگر معنى لا تشكّ انها تقليد لآبائهم و اقتداء منهم بهم، بگمان مباش كه ايشان باين عبادت بتان تقليد پدران خويش ميكنند و بر پى اسلاف خويش مى‌روند. قول سوم آنست كه كفار دو فرقت‌اند، فرقتى نفى صانع ميكنند، و بوجود صانع بهيچ حال اقرار نمى‌دهند، و فرقتى بوجود صانع اقرار ميدهند اما با وى انباز مى‌گيرند و بتان و طواغيت را مى‌پرستند، ميگويد: لا تشك فى انّ هؤلاء فى الكفركهؤلاء نگر بگمان نباشى كه اينان همه دركفر يكسان‌اند و هر دو فرقت گمراهند ما يَعْبُدُونَ إِلَّا كَما يَعْبُدُ آباؤُهُمْ مِنْ قَبْلُ اى هم كآبائهم فى الكفر و التقليد. و قوله: كَما يَعْبُدُ يعنى كما كان يعبد فحذف لانّ قَبْلُ يدل عليه وَ إِنَّا لَمُوَفُّوهُمْ نَصِيبَهُمْ حظّهم غَيْرَ مَنْقُوصٍ يعنى حظهم من الرزق. و قيل: من الخير و الشرّ. و قيل: من العذاب.

روى اوسط بن عمرو البجلى قال: قدمنا المدينه فالفيت ابا بكر على المنبر يخطب الناس فسمعته يقول قام فينا رسول اللّه (ص) قال سألوا اللّه العافية فانّه لم يعط احد افضل من معافاة بعد يقين و اياكم و الريبة فانه لم يؤت احد اشد من ريبة بعدكفر.

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ فَاخْتُلِفَ فِيهِ هذا تسلية للنّبى (ص) ب: موسى و ما كان يلقاه من قومه من تكذيبهم ايّاه و اختلافهم فى التورية ميگويد: موسى را تورات داديم و اهل تورات در آن دو گروه گشتند قومى بوى ايمان آوردند و استوارگرفتند و قومى كافر شدند و دروغ زن گرفتند، ايشان با تورات همان كردندكه قوم تو با قرآن. گفته‌اند: اين اختلاف ايشان بعد از بعثت مصطفى است يعنى اختلف من بعد ما اتاهم محمد، فى تصديق ما نزّل فيها من خبر نبوّة محمد وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ بتأخير العذاب عن امّة محمد الى يوم القيامة لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ يعنى لاهلكوا فى الدّنيا و فرغ من عذابهم. و قيل: وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ بتأخير العذاب عن اهل الكتاب لاهلكوا حين اختلفوا فى التورية وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ اى من التورية. و قيل: من القرآن مُرِيبٍ ذى ريب موقع فى الرّيب و التّهمة وَ إِنَّ كُلًّا لَمَّا بتشديد إِنَّ و تخفيف «لما» قرائت بو عمر وكسايى و يعقوب است و باين قرائت «ما» بمعنى من است چنان كه اهل حجازگويند: سبحان ما سبّح له الرّعد، اى من سبّح الرّعد و لام در «لما» لام تأكيد است كه در خبر «ان» شود و لام لَيُوَفِّيَنَّهُمْ لام قسم محذوف مضمر است، و التقدير: و اللّه ليوفينهم. ميگويد: همه كه دشمنان‌اندكتابى و مشرك همه آنست كه حقّا كه بايشان خواهد سپرد جزاى كردارهاى ايشان خداوند تو. و روا باشدكه «ما» زيادت باشد زيدت بين اللّامين ليفصل بينهما كراهة اجتماعها. ابن كثير و نافع إِنَّ كُلًّا لَمَّا هر دو بتخفيف خوانند و اين هم بر معنى قرائت اوّل است و اصل ان «ان» بوده فخففت و بقى عملها. شامى و حمزه و حفص إِنَّ كُلًّا لَمَّا نون و ميم هر دو بتشديد خوانند، و الوجه انّ الاصل فيه: و انّ كلّا لمن ما ليوفينّهم، فوصلت «من» الجارة بما فانقلبت النّون ميما للادغام فاجتمعت ثلاث ميمات فحذفت احديهنّ فبقى لَمَّا بالتشديد و «ما» بمعنى من كما ذكرنا و اسم لجماعة النّاس كما قال تعالى: فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ اى من طاب. و المعنى: و انّ كلّا لمن الّذين لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمالَهُمْ و قرائت ابو بكر از عاصم إِنَّ كُلًّا بتخفيف نون است و «لما» بتشديد ميم، و الوجه انّ «ان» على ما سبق من انها مخفّفة من الشديدة و لما

على ما ذكرنا من انّ اصله من ما و اللّام هى الّتى تدخل على خبر «ان» و اللّام فى لَيُوَفِّيَنَّهُمْ هى اللام القسم على ما سبق فى الجميع، و التّقدير: و ان كلّا لمن ما و اللّه لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمالَهُمْ و «ما» بمعنى «من» كما ذكرنا. و يجوز ان يكون «ان» للجحد، بمعنى: «ما» و انتصاب كُلًّا بنزع الخافض، و التّقدير: و ان من كلّ، و «لما» بمعنى: الّا، و المعنى: ما كلّ من المؤمن و الكافر و البرّ و الفاجر الّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمالَهُمْ كقوله: إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْها حافِظٌ اى ما كلّ نفس الّا عليها حافظ إِنَّهُ بما يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ يعلم الصّالح منهم و غير الصّالح.

فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ هذا الكلام هاهنا و فى سورة حم شامل كلّ امر خوطب به رسول اللّه (ص) فى القرآن و خارجه، يقول: استقم يا محمدكما امرك ربّك و بلّغ الرّسالة و ادع النّاس الى الايمان باللّه، ميگويد: راست باش و راست زى بر بردبارى و هشيارى و مردى و مردمى و جوانمردى و خدا ترسى و خدا پرستى پيغام برسان و خلق بر دين حقّ خوان. و قيل: استقم على القرآن و لا تشرك بى شيئا و توكّل علىّ فيما ينوبك.

قال: السدى الخطاب للنبىّ و المراد به امّته و قال ابن عبّاس: ما نزلت على رسول اللّه (ص) فى جميع القرآن آية كانت اشد و لا اشقّ عليه من هذه الاية، و لذلك قال لاصحابه، حين قالوا لقد اسرع اليك الشيب، فقال: شيّبتنى سورة هود وَ مَنْ تابَ مَعَكَ يعنى من اسلم و آمن بك فليستقيموا وَ لا تَطْغَوْا اى لا تجاوزوا امر اللّه إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ يعلم اعمالكم فيجازيكم عليه.

وَ لا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا اى لا تميلوا اليهم و لا تطمئنّوا الى قولهم و لا تداهنوهم من قوله: وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ و قيل: الرّكون الى الظلمة الرّضا بعمل الظّلمة، اى لا ترضوا باعمالهم فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ و يقال: لا تصاحب الاشرار فانّ ذلك يحرمك صحبة الاخيار. تقول: ركن اليه يركن ركنا و ركن يركن ركونا.

و قال قوم: ركن يركن، و هى شاذّة نادرة و افصح اللّغات: ركن يركن، و الرّكن ناحية من الجبل او الحائط قويّة. و بدانكه مسّ در قرآن بر سه وجه است: يكى بمعنى اصابت چنان كه درين آيت گفت: فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ اى يصيبكم لفحها. و در سورة الاعراف گفت: مَسَّ آباءَنَا الضَّرَّاءُ وَ السَّرَّاءُ اى اصاب آباءنا الشدّة و الرّخاء.

و در سورة ص گفت: مَسَّنِيَ الشَّيْطانُ اى اصابنى و در سورة الحجر گفت: لا يَمَسُّهُمْ فِيها نَصَبٌ اى لا يصيبهم. و در آل عمران گفت: إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ اى ان تصبكم. وجه دوم مسّ بمعنى جماع، كقوله: فى البقرة ما لَمْ تَمَسُّوهُنَّ يعنى ما لم تجامعوهن وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ. و فى الاحزاب ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ يعنى من قبل ان تجامعوهنّ. وجه سوم مسّ است بمعنى خبل، و ذلك فى قوله تعالى: الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطانُ مِنَ الْمَسِّ، قوله: وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِياءَ اعوان يمنعونكم من عذاب اللّه ثُمَّ لا تُنْصَرُونَ حال و ليس بعطف اى حالكم حينئذ هذا.

وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ ميگويد: بپاى دار نماز بر دوگوشه روز يك طرف نماز بامداد و يك طرف نماز ديگر وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ يعنى نماز شام و خفتن. اين قول حسن است، مجاهدگفت: طَرَفَيِ النَّهارِ نماز بامداد است و پيشين و ديگر وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ شام و خفتن تا هر پنج نماز جمع كند، مقاتل گفت: صلاة الفجر و الظّهر طرف و صلاة العصر و المغرب طرف وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ العشاء الآخرة.

ازهرى گفت: طَرَفَيِ النَّهارِ، غدوّه و عشيّه فصلاة الفجر فى احد الطّرفين و صلاة الظّهر و العصر فى الطّرف الآخر و تسمّيان صلوتى العشى وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ، اى ساعات اللّيل من اوله و فيها المغرب و العشاء الآخرة، و انما سمّيت الساعات التي فى اوّل الليل زلفا، لقربها من النّهار واحدتها زلفة مثل غرفة و غرف و ركبة و ركب. و نصب طرفى و زلفا على الظّرف كما تقول: جئت طرفى النّهار و اوّل اللّيل. و قيل: يعنى صلوتى العشاء لزلفة احديهما من الأخرى و قربها منها.

إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ يعنى ان الصلوات الخمس. يكفّرن ما بينهنّ من الخطايا الصغائر. و عن ابى عثمان قال: كنت مع سلمان تحت شجرة فاخذ غصنا منها يابسا فهزّه حتّى تحاتّ ورقه. ثم قال لى سلمان: الا تسئلنى لم

افعل هذا؟ فقلت: و لم تفعله؟ قال: انّ المسلم اذا توضأ ثمّ احسن الوضوء ثمّ صلّى الصلوات الخمس تحاتّ خطاياه كما تحاتّ هذا الورق. ثمّ تلا هذه الآية: وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ الآية.

و روى انّ ابا اليسر عمرو بن غزية الانصارى كان يبيع التمر، فاتته امراة تبتاع تمرا، فقال: انّ فى البيت تمرا اجود منه فهل لك فيه؟ قالت: نعم. فذهب بها الى بيته، فضمها الى نفسه و قبّلها. فقالت: اتّق اللّه. فتركها و ندم على هذا فاتى النبى (ص) و قال: يا رسول اللّه ما تقول فى رجل راود امرأة عن نفسها. و لم يبق شيئا مما يفعل الرّجال بالنّساء الّا ركبه غير انه لم يجامعها. فقال: عمر لقد سترك اللّه لو سترت على نفسك، و لم يرد عليه رسول اللّه (ص) و قال: انتظر فيه امر ربى، و حضرت صلاة العصر فصلى النبى ص العصر فلمّا فرغ اتاه جبرئيل ع بهذه الآية فقال النبى (ص) اين ابو اليسر؟ فقال: ها انا ذا يا رسول اللّه، قال: أ شهدت معنا هذه الصلاة؟ قال: نعم. قال: اذهب فانّها كفّارة لما عملت. فقال عمر: يا رسول اللّه أ هذا له خاصة ام لنا عامّة؟ فقال: بل للنّاس عامة.

و روى انّ رسول اللّه (ص) رأى رجلا يقول: اللّهم اغفر لى و ما اراك تغفر، فقال النبى ص: ما اسوء ظنّك بربّك. فقال: يا رسول اللّه انّى اذنبت فى الجاهلية و الاسلام فقال: (ص) ما فى الجاهلية فقد محاه الاسلام و ما فى الاسلام تمحوه الصلوات الخمس، فانزل اللّه تعالى وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ و روى عن النبى (ص) قال: مثل الصلوات الخمس مثل نهر جار غمر على باب احدكم يغتمس فيه كلّ يوم خمس مرّات فما ذا يبقين من درنه.

و قيل: الْحَسَناتِ فى هذه الاية قول العبد «سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اكبر» ذلِكَ اى هذا الّذى ذكرنا.

و قيل: القرآن ذِكْرى لِلذَّاكِرِينَ وعظ للمتّعظين.

وَ اصْبِرْ يا محمد على ما يصيبك من اذى قومك و استعن على ما امرت به بالصبر فانّ بالصبر تنال درجة المحسنين. و قيل و اصبر على الصلاة فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ اى المصلّين. هوكقوله: وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بالصَّلاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها.

فَلَوْ لا كانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ اى هلّا كان، و هو موضوع للتحضيض و يختص بالفعل أُولُوا بَقِيَّةٍ البقيّة الباقى من الشيء اى من بقيت له بقية من الرأى و العقل و التمييز و البصيرة فيعرف الحقّ من الباطل و الصواب من الخطأ. و قيل: أُولُوا بَقِيَّةٍ اصحاب جماعة تبقى من نسلهم، و المعنى: لوكان منهم من هذه صفته لما نزل بهم العذاب إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنا مِنْهُمْ اين استثناء منقطع است اى لكن قليلا منهم انجيناهم لانهم كانوا بهذه الصفة. ميگويد: هر قرنى از پيشينان و هر قومى كه در ميان ايشان زيركان بودندكه مى‌باز زدند از فساد آن قوم را عذاب نكرديم و آن اندك قوم بودند چرا آن ديگران قومها كه عذاب كرديم در ميان ايشان هم زيركان نبودندكه ايشان را باز زدندى از فساد تا ما ايشان را عذاب نكرديمى وَ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا ما أُتْرِفُوا فِيهِ اى اتّبع الظلمة ما نعموا فيه من لذات الدنيا و آثروه و نسوا الآخرة.

و معنى اترفوا مكّنوا من التّرفة و هى التنعّم، اى آثروا ذلك على طاعة اللّه فهلكوا وَ كانُوا مُجْرِمِينَ كافرين.

وَ ما كانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرى بِظُلْمٍ اى بظلم من اللّه وَ أَهْلُها مُصْلِحُونَ مؤمنون محسنون، اين يك قول آنست كه در نوبت اول رفت. معنى ديگر: وَ ما كانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرى بِظُلْمٍ منهم، اى بعضهم و الاكثر على الصلاح، خداوند تو بر آن نيست كه اهل شهرى هلاك كند بآنكه قومى از ايشان ظلم كنند چون بيشترين ايشان بر صلاح باشند. سه ديگر قول آنست كه ما كانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرى بِظُلْمٍ بشرك منهم وَ أَهْلُها مُصْلِحُونَ فى المعاملات فيما بينهم يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و لا يظلم بعضهم بعضا، ميگويد: خداوند تو آن را نيست و نخواهدكه اهل شهرى را هلاك كند بشرك وكفر ايشان چون در معاملات با يكديگر انصاف و عدل نگه دارند و بر

یکدیگر ظلم نکنند و امر معروف و نهی منکر بپای دارند از بهر آنکه مکافات کفر و شرك آتش دوزخ است و مکافات ظلم و تعدی در شرك اهلاك و عذاب دنیا. و لهذا قال ابن عباس: لم یهلك اللّه قریة بالشرك حتی انضاف الیه ظلم بعضهم بعضا.

و قال بعضهم: الصلاح فی ثلاثة اشیاء فی اکل الحلال و اتّباع السنن و مخالفة الهوی.

وَ لَوْ شاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً واحِدَةً مسلمین کلّهم و لکن لم یشاء کذلك، اگر اللّه خواستی خلق همه مسلمانان بودندی بر دین راست و ملت درست. همانست که جای دیگرگفت: وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَی الْهُدی اگر اللّه خواستید همه را راه نمودید و هدایت دادید لکن نخواست و این حکم در ازل نکرد که ایشان را مختلف آفرید بر ملّتها و دینهای پراکنده جدا جدا خواهند بود از جهودی و ترسایی وگبرکی.

إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ الا من عصم ربك برحمته فهداه الی الایمان فانه ناج من الاختلاف بالباطل، مگرکسی که اللّه برحمت خویش او را ازین اختلاف باطل معصوم دارد، و او را براه حقّ و دین اسلام راه نماید، آن گه گفت: وَ لِذلِكَ خَلَقَهُمْ یعنی اهل الاختلاف للاختلاف و اهل الرحمة للرحمة، خلق که آفرید اختلاف را و رحمت را آفرید، قومی رحمت را آفرید، نیکبختان اند سزای بهشت، قومی اختلاف باطل را آفرید، بدبختان اند سزای دوزخ، ایشان را چنین آفرید تا درست شود آنچه گفت: فَرِیقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ فِي السَّعِیرِ وَ تَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّكَ ای حکمه السابق فی اهل النار انه یملأ جهنم مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِینَ ای منهما لا من احدهما و لیس ذلك للاحاطة، و قیل: من عصاة الجنّة و الناس اجمعین فیکون للاحاطة.

وَ کُلًّا نَقُصُّ عَلَیْكَ کلا منصوب بنقصّ ما نُثَبِّتُ موضعه نصب لانه بدل عن کلّ، یعنی نَقُصُّ عَلَیْكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ و نقوی به قلبك فتطیب به و تصبر صبرهم، ای فلا تجزع من تکذیب قومك و اسلك سبیل الرسل قبلك فی الصّبر علی امر ربك. میگوید: ای محمد قصه‌های پیشینیان، و آئین رفتگان و اخبار پیغامبران، بر تو خواندیم تا بدانی که آن پیغامبران همه بر بلا و اذای قوم خویش چون صبرکردند و در آخر نصرت و قوّت ما چه دیدند آن را کردیم و بر تو قصه‌ها خواندیم تا دل قوی داری و از اذای دشمنان و طعن بیگانگان بس ننالی و بر تکذیب ایشان صبرکنی وگوش بنصرت داری که ما در ازل حکم کرده‌ایم که پیغامبران خود را نصرت دهیم إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ و در بیان این قصه‌ها حجت روشن است، و دلالت تمام بر صحت نبوت و صدق رسالت مصطفی (ص) که وی پیغامبر امّی بود هرگز بمعلمی نارفته، و مؤدّبی ندیده، و هیچ کتاب ناخوانده و نه هیچ چیز نوشته، و آن گه اخبار پیشینیان و سیر ملوك و اقاصیص امم چنان بیان میکرد و از همه خبر میداد و آنچه در طوق بشر نباشدکه از ذات خود بر سازد اظهار میکرد و بر زبان می‌راند و فصحای عرب و زیرکان عالم همه از آن عاجزگشته، عاقل چون در نگرد داندکه این صنعت بشر نیست، جز وحی پاك نیست، و جز رسالت خداوند و نامه وی بر زبان جبرئیل نیست، و رسالت و نبوت وی جز صدق و راستی نیست، صفت امّی در حقّ عالمیان نقص بود در حق وی هنر آمد تا لا جرم او را باین صفت جلوه کردندکه: الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ، قوله: ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ این تثبیت و تسکین دل مصطفی (ص) نه از آن است که در وی شکی بود لکن هر جای که دلالت قوی‌تر و برهان بیشتر آن کار و آن حکم در دل ثابت‌تر، و دل بوی آرمیده‌تر، هم چنان که ابراهیم گفت (ص): وَ لکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِي وَ جاءَكَ فِي هذِهِ الْحَقُّ ای ما جاءك فی هذه السورة الحق مع ما جاءك من الحق فی سائر القرآن هر چه بمصطفی فرو آمد. از قرآن و پیغام همه حقّ است و راست و پاك و نیکو، امّا این سورت بذکر مخصوص کرد که درین سورت اقاصیص انبیا است و مواعظ فراوان و ذکر بهشت و دوزخ و تحقیق تأکید را گفت: درین سورت همه راستی آمد بتو و درستی و این دلیل نیست که بیرون ازین حقّ نیست هم چنان که کسی سخن شنود ازکسی گوید: هذا حقّ، فلیس یجب من هذا ان یکون ما سواه باطلا. فکذلك فی قوله: وَ جاءَكَ فِي هذِهِ الْحَقُّ. و قیل: جاءك فی هذه الدّنیا، ای النبوّة. وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِکْری

لِلْمُؤْمِنِينَ عبرة لمن اعتبر تذكّر لمن تذكّر.
وَ قُلْ لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ قرأ ابو بكر «مكاناتكم» بالجمع إِنَّا عامِلُونَ.
وَ انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ هذا امر تهديد و وعيد، اى اعملوا ما انتم عاملون على غير ما انتم عليه و انتظروا ما يعدناكم الشيطان انّا منتظرون ما يعد ربّنا من النّصر.
قيل: هو منسوخ بآية السّيف.
وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خزائنهما، و قيل: جميع ما غاب عن العباد، و قيل: غيب نزول العذاب من السّماء، و قيل: ما اشتملت عليه السّماوات و الارض وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ فى المعاد فلا يبقى لاحد فيه ملك و لا امر. قرأ نافع و حفص يُرْجَعُ الْأَمْرُ بضمّ الياء و فتح الجيم اى يرد، فاعبده وحده و اطعمه لانّه مستحقّ العبادة و الطّاعة، و توكّل عليه، ثق به، و فوّض امرك اليه وَ ما رَبُّكَ بِغافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ يقول: هو عالم بما يعمل الخلق اجمعون يجزى المحسن باحسانه و المسيء باساءته. قرائت مدنى و شامى و حفص و يعقوب تَعْمَلُونَ به تاء است ميگويد: اللَّه ناآگاه نيست از آنچه شما مى‌كنيد نيكى از نيكان شما مى‌داند، و آن را پاداش دهد، و بدى از بدان شما مى‌داند، و مى‌بيند و آن را جزا دهد. باقى به ياء خوانند معنى آنست كه: اللَّه غافل نيست از آنچه دشمنان مى‌كنند، اين آيت از جوامع الكلم است، در آن ايجاز لفظ است، و حسن نظم، وكثرت معانى، و اشارت ببدايت و نهايت. ميگويد: علم آسمان و زمين و هر چه در آن، و علم همه گذشتها و بودنيها خدايراست در بدايت و نهايت، ملك و ملك همه ويراست قدرت وى همه را شامل و حكم وى بر همه نافذ، آفريدگان همه رهى و بنده او، بر همه واجب است و لازم عبادت و طاعت كه مالك همه بحقيقت او، بازگشت همه كار و همگان بدو، كردار بندگان نيك و بد امروز بمشيّت و خواست او، فردا هركسى را جزاى كردار از ثواب و عقاب او، روى عن كعب الاحبار انّه قال: خاتمة التورية هذه الآية.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِمَنْ خافَ عَذابَ الْآخِرَةِ ذلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ يحيى معاذ گفت: روزها پنج است، يكى روز مفقود ديگر روز مشهود سيوم روز مورود چهارم روز موعود پنجم روز ممدود، امّا روز مفقود روز دينيه است كه بر توگذشت وفايت شد و با تو جذر حسرت و تلهّف در فوات آن نماند، دريافت آن را درمان نه، و با پس آوردن آن ممكن نه، و اگر گويى امروز تدارك كنم امروز را خود حقّى است كه جز حقّ خويش را در آن جايگير نه، با تو جز ازين نماندكه گويى «يا حَسْرَتى عَلى ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ» و ربّ العزّة آن كندكه خود خواهد، اگر بيامرزد فضل آن دارد، و فضل از وى سزا است، و اگر عقوبت كند بعدل كند، و عدل وى راست. امّا روز مشهود اين روز است كه تو در آنى، اگر خود را دريابى و عمل كنى، و سفر آخرت را زادى برگيرى، و مقام رستاخيز را عدّتى بسازى، وقت آن يافته‌اى بغنيمت‌دار، و بيدارى و هشيارى كار خود بساز پيش از آنكه روز بسر آيد، و وقت درگذرد و كوش تا امروز از دى ترا به بود كه مصطفى (ص): گفته مغبون كسى است كه دى و امروز او را يكسان است «من استوى يوماه فهو مغبون».
و روز مورود روز فرداست، نگر تا انديشه آن نبرى، و دل در آن نبندى، و وقت خويش بامّيد فردا ضايع نكنى كه فردای ناآمده در دست تو نيست، و باشدكه خود در شمار عمر تو نيست، ميگويدكه:

گفتى بكنم كار تو بنوا فردا آن كوكه ترا ضمان كند تا فردا

مصطفى (ص) فرا عبد اللَّه عمرگفت «كن فى الدنيا كانّك غريب او عابر سبيل وعد نفسك فى الموتى و اذا اصبحت نفسك فلا تحدثها بالمساء و اذا امسيت فلا تحدّثها بالصباح و خذ من صحتك لسقمك و من شبابك لهرمك و من فراغك لشغلك و من حياتك لوفاتك فانك لا تدرى ما اسمك غدا».
و روز موعود روز مرگ است آخر روزگار و هنگام بار، عمر بآخر رسيده، و جان بچنبرگردن مانده، و در غرقاب

حیرت افتاده، و آب حسرت گرد دیده در آمده، و آن روی ارغوانی زعفرانی گشته.

سر زلف عروسان را چو برگ نسترن یابی رخ گلرنگ شاهان را چو شاخ زعفران یابی

هشیارکسی بود که آن روز را پیوسته برابر چشم خویش دارد و یك ساعت از یادکردن آن نیاساید، مصطفی (ص) گفت: «ان اکیسکم اکثرکم للموت ذکرا و احزمکم احسنکم له استعدادا، الا و انّ من علامات العقل التجافی عن دار الغرور، و الانابة الی دار الخلود، و التزوّد لسکنی القبور، و التأهّب لیوم النشور».

و روز ممدود روز رستاخیز است که خلق اولین و آخرین حشرکنند، و ایشان را دوگروه گردانند، گروهی نیکبختان، وگروهی بدبختان، چنان که رب العزّة گفت: «فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ» ابو سعید خراز را گفتند چه معنی دارد آنچه مصطفی (ص) گفت: شیّبتنی سورة هود؟

قال معناه: شیّبتنی ذکر اخبار اللّه تعالی عن اهلاك الامم السالفة، فورد علیه من ذلك هیبة السطوة و فیه الاخبار عمّا حکم علی عباده فی الاول بقوله: «فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ» گفت: درین سورت دوکار عظیم بیان کرده، و سطوت عزت الهیّت بخلق نموده، یکی بطش قهاری و سیاست جبروت عزت، که بر قومی رانده، و از خانهاشان بر انداخته و دمار از همه برآورده، هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً دیگر بیان حکم ازل که در سعادت و شقاوت خلق رفته، گروهی را بداغ خود گرفته، و با عیبً شان خریده، و بی وسیلت طاعت نامشان در جریده سعدا کرده، وگروهی را بی جرم از درگاه خود رانده، و مهر شقاوت بر دلهاشان نهاده، و در وهده نبایست افکنده، آن سعید پیش از عمل رسته، وکارش بر آمده، و این شقی بتیر قطعیت خسته، و بمیخ ردّ وابسته، چه توان کرد اللّه چنین خواسته، و حکم عدل حکم این رانده، نه مشك خود بوی خریده، نه عسل بخود شیرینی یافته، کاریست در ازل بوده و رفته، نه فزوده و نه کاسته، اینست که اللّه گفت جل جلاله: فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ خراز گفت رسول خدا (ص) از سیاست آن خبر و سطوت این حکم گفت: «شیّبتنی هود».

پیر طریقت را پرسیدند از انفاس نیکبختان و بدبختان، و فرق میان ایشان، گفت: نفس بدبخت دود چراغیست کشته، در خانه‌ای تنگ بی‌در، و نفس نیکبخت چشمه‌ایست روشن و روان در بوستانی آراسته با بر.

شقیق بلخی گفت: علامت سعادت پنج چیز است: لین القلب، وکثرة البکاء و الزهد فی الدنیا، و قصر الامل، و کثرة الحیاء، دلی نرم در عبادت حق خمیده بدست آوردن، و از بیم عقوبت بسیارگریستن، و در دنیا زاهد بودن، و امل کوتاه کردن، و بر حیا و شرم زیستن. گفتا: و نشان شقاوت بر عکس این پنج چیز است: قساوة القلب، و جمود العین، و الرغبة فی الدّنیا، و طول الامل، و قلّة الحیاء.

فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ درکلّ عالم و در فرزند آدم کرا سزد که چنین خطاب عظیم با وی کنند، که: فَاسْتَقِمْ؟ و خود در کدام حوصله گنجد مگر حوصله محمد عربی که بالطاف کرم آراسته، و بانوار شهود افروخته، و بتأیید رسالت مؤیدگردانیده، و آن گه ربطه عصمت و تثبیت بر دل وی بسته، که لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ و آن گه بر بساط انبساط نشسته، و در خلوت أَوْ أَدْنى از حق شنیده، و آیات کبری دیده، و اگر نه این قوّت وکرامت و الطاف عنایت بودی، طاقت کشش بار عزت فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ نداشتی، نبینی که چون این خطاب از درگاه نبوت بامت پیوست و دانست که ایشان هرگز بکمال استقامت نرسند، از نتاوست ایشان با آن خبر داد و عذر ایشان بنهاد، گفت: استقیموا و لن تحصوا، ای لن تطیقوا الاستقامة التي امرت بها. و قال ابو علی الجوزجانی: کن طالب الاستقامة، لا طالب الکرامة، فان نفسك متحرکة فی طلب الکرامة، و ربك تعالی یطلب منك الاستقامة.

و معنی استقامت هموار بودن است بی‌تلون، هرکه از مقام تلوین بهیئت تمکین رسد مقام استقامت او را درست گردد، و این استقامت هم در فعل باید هم در خلق. در فعل آنست که ظاهر بر موافقت داری و باطن در مخالصت. و در خلق آنست که اگر جفا شنوی، عذر دهی، و اگر اذی نمایند، شکرکنی. و یقال: استقامة النفوس فی نفی الزلة، و استقامة القلوب بنفی الغفلة، و استقامة الارواح بنفی الملاحظة، وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ وَ

زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ اوقات و ساعات شبانروزکه نام زدکرده‌اند از بهر اوراد و اذکار و نظر اعتبارکرده‌اند، تا بنده روزگار و اوقات خویش لا بل ساعات و انفاس خویش مستغرق دارد و هر وقتی را وردی ساخته دارد و بداندکه واردات الهی در اوراد بندگی بسته، هرکه را ورد طاعات بیشتر، او را واردات مکاشفات قوی‌تر و تمامتر، پس بنده بایدکه اوقات خویش بخشیده دارد بر دو قسم، قسمی تذکر زبان و عبادت ارکان، و قسمی تفکر دل و مراقبت جان، تا این کرامت ثناء حقّ بوی رسد که میگوید عز جلاله: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.

إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ الحسنات ما یجود به الحق، و السیئات ما یذنب به العبد، فاذا ادخل حسنات عفوه علی قبایح العبد و جرمه، محاها و ابطلها. و یقال: حسنات التوبة تذهب سیآت الزلّة، و حسنات العنایة تذهب سیّآت الجنایة. قال یحیی بن معاذ: انّ اللّه عز و جل لم یرض للمؤمن بالذنب حتی ستر، و لم یرض بالسّتر حتی غفر، و لم یرض بالغفران حتی بدّل، و لم یرض بالتبدیل حتی اجره علیه. فقال: إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ.

وَ كُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ خداوندان معانی و ارباب معارف بمنقاش خواطر ازین آیت حکمتها استخراج کرده‌اند تا مقصود از آن که قصه‌های انبیا و امم با مصطفی عربی گفتند چه بود قومی گفتند مقصود آن بود تا شرف امّت وی و فضل ایشان بر امم سالفه پیدا شود که عزّت قرآن خبر چنین داده که كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ مناقب دیگران، و آیین روزگار ایشان، و وصف شرایع ایشان، با این امّت گفتند، تا این امّت شرف و فضل خود بر ایشان بدیدند، و آن گران باری ایشان در احکام تکلیف بدانستند، و تخفیف خود اندرین معنی بشناختند، و بر وقف این رب العزّة جلّ جلاله گفته: يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً. قال بعض المفسرين: النّعمة الظّاهرة تخفیف الشّرائع و النّعمة الباطنة تضعیف الصّنائع. پس مصطفی (ص) چون این نواخت و این کرامت و نعمت از حق بوی پیوست، و بامّت وی خواست تا بشکر آن قیام کند، از قیام شب و صیام روز، کاری و مجاهده‌ای عظیم بر خود نهاد، کان یصلّی باللّیل حتّی تورّمت قدماه، فقیل: یا رسول اللّه أ لیس «قد غفر اللّه لك ما تقدم من ذنبك و ما تأخر؟ فقال: أ فلا اکون عبدا شکورا؟

ثم افتخر فقال: بعثت بالحنیفیّة السهلة، بدان ای جوانمردکه شاه راهی بیاراستند، و صد و بیست و اند هزار پیغامبر را سر برین ره دادند، هر یکی را بکسوتی دیگر بپوشیدند، و هر یکی را بخلعتی دیگر بیاراستند همه که بودند مقدّمه لشکر سید اوّلین و آخرین مصطفی عربی (ص) بودند با همه حدیث وی کردند، و سیرت و سنّت وی گفتند و نام وی بردند، چون سید ص قدم در دایره وجود نهاد، کارها همه ختم کردند، در تعبیه انبیا در بستند، قصه آن عزیزان همه با وی گفتند، و او را خبر دادند، که: وَ كُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ ای مهتر ساکن باش، و دل بر جای دار، که ما با پیغامبران حدیث توکردیم، و قصه توگفتیم، و در نواخت و اکرام تو افزودیم، تا ایشان بدانندکه چون تو نه‌اند، و تو بدانی که ایشان بمنزلت تو نرسیدند.

از اینجا گفت سیّد ولد آدم و مهتر عالم (ص): «انا سیّد ولد آدم و لا فخر، کنت نبیّا و آدم بین الروح و الجسد، آدم و من دونه تحت لوائی، یوم القیمة. نحن الآخرون السابقون».

و روی عن ابی بکر الکتانی قال: سالت الجنید عن مجازاة الحکایة فقال: هی جند من جنود اللّه فی ارضه یقوی به احوال المریدین. فقلت: اله اصل فی الکتاب؟

قال: نعم، قوله: وَ كُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ.

۱۲- سورة یوسف- مکیة

۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: «بسْمِ اللَّهِ» بنام خداوند، «الرَّحْمنِ» فراخ بخشایش «الرَّحِیمِ» مهربان.

«الر تِلْكَ آیاتُ الْكِتابِ» این آیتها نامه ایست، «الْمُبِینِ» (۱) پیدا کننده حق و باطل.

«إِنَّا أَنْزَلْناهُ» ما فرو فرستادیم آن را، «قُرْآناً عَرَبِیًّا» قرآنی تازی، «لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» (۲) تا مگر شما دریابید.

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْكَ» ما بر تو میخوانیم، «أَحْسَنَ الْقَصَصِ» نیکوتر همه قصّه‌ها، «بما أَوْحَیْنا إِلَیْكَ» باین پیغام که دادیم بتو، «هذَا الْقُرْآنَ» این قرآن، «وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ» و نبودی پیش از فرو آمدن این نامه، «لَمِنَ الْغافِلِینَ» (۳) مگر از ناآگاهان.

«إِذْ قالَ یُوسُفُ لِأَبِیهِ» آن گه که یوسف گفت پدر خویش را، «یا أَبَتِ» ای پدر ای «إِنِّي رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً» من دیدم در خواب یازده ستاره، «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» و خورشید و ماه، «رَأَیْتُهُمْ لِي ساجِدِینَ» (۴) ایشان خود را دیدم که سجده کردند.

«قالَ یا بُنَیَّ» یعقوب گفت ای پسر، «لا تَقْصُصْ رُؤْیاكَ عَلی إِخْوَتِكَ» بمگوی خواب خویش و پیدا مکن آن را بر برادران خویش، «فَیَكِیدُوا لَكَ كَیْداً» که ترا ساز بد سازند، «إِنَّ الشَّیْطانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوٌّ مُبِینٌ» (۵) که دیو مردم را دشمنی است آشکارا.

«وَ كَذلِكَ یَجْتَبِیكَ رَبُّكَ» و هم چنان که بتو نمود خداوند تو بگزیند ترا، «وَ یُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحادِیثِ» و در تو آموزد تعبیر خوابها، «وَ یُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَیْكَ» و تمام کند نعمت خویش بر تو «وَ عَلی آلِ یَعْقُوبَ» و برکسان یعقوب، «كَما أَتَمَّها عَلی أَبَوَیْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْراهِیمَ وَ إِسْحاقَ» چنانك تمام کرد آن را بر پدران تو از پیش هر دو ابراهیم و اسحاق، «إِنَّ رَبَّكَ عَلِیمٌ حَكِیمٌ» (۶) خداوند تو دانایی است راست دان، تمام دان، نیکو دان، همه دان.

«لَقَدْ كانَ فِي یُوسُفَ وَ إِخْوَتِهِ» در یوسف و برادران او و در قصص ایشان، «آیاتٌ لِلسَّائِلِینَ» (۷) شگفتها است پرسندگان را.

النوبة الثانیة

بدان که این سوره یوسف بقول بیشترین علما جمله بمکّه فرو آمده، عکرمه و حسن گفتند این در مدنیّات شمرند که جمله بمدینه فرو آمده. ابن عباس گفت چهار آیت از ابتداء سورة بمدینه فرو آمد باقی همه بمکّه فرو آمده و درین سوره ناسخ و منسوخ نیست و بقول کوفیان صد و یازده آیت است و هزار و هفتصد و شصت و شش کلمه و هفت هزار و صد و شصت و شش حرفست. و در فضیلت این سورة ابیّ بن کعب روایت کند از مصطفی صلی اللَّه علیه و سلم، قال «علّموا أرقّاكم سورة یوسف فانّه ایّما مسلم تلاها و علّمها اهله و ما ملکت یمینه هوّن اللَّه علیه سکرات الموت و اعطاء القوّة ان لا یحسد مسلما»

گفت بندگان و بردگان خود را سوره یوسف در آموزید، هر مسلمانی که این سوره برخواند و کسان و زیر دستان خود را در آموزد اللَّه تعالی سکرات مرگ بر وی آسان کند و وی را قوّت دهد در دین تا بر هیچ مسلمان حسد نبرد.و در خبر است که صحابه رسول گفتند یا رسول اللَّه ما را آرزوی آن می‌بود که اللَّه تعالی بما سورتی فرستادی که در آن امر و نهی نبودی و نه وعد و وعید تا ما را بخواندن آن تنزّه بودی و دلهای ما در آن نشاط و گشایش افزودی، ربّ العالمین بر وفق آرزوی ایشان این سوره یوسف فرو فرستاد، و نیز جهودان فخر میکردندکه درکتاب ما قصّه یوسف است و شما را نیست تا ربّ العزّه بجواب ایشان و تشریف و تکریم مؤمنان این سورة و این قصّه علی احسن الترتیب و اعجب نظام فرو فرستاد.

و روى ايضا: انّ علماء اليهود قالوا لاصحاب النبي (ص): سلوا صاحبكم محمّدا لماذا انتقل يعقوب من ارض كنعان الى مصر فانزل اللَّه عزّ و جلّ هذه السورة.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ الر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبِينِ» اى هذه السورة الّتى اسمها الر تلك آيات الكتاب المبين، باين قول الر نام سورة است، ميگويد اين سورة آيات قرآن است، نامه اى روشن پيدا كه حق و باطل از هم جدا كند و هر چه شما را بدان حاجت است ازكار دين بيان كند. و قيل معنى المبين انّه ظاهرا فى نفسه انّه كلام اللَّه، نامه‌اى كه در نفس خود روشن است و پيدا كه كلام خدا است و ابان لازم و متعد و قال معاذ بن جبل: المبين للحروف الّتى سقطت من السن الاعاجم و هى ستة الصاد و الضاد و الطاء و الظاء و العين و الحاء وكذلك الثاء و القاف، معنى آنست كه باين حروف بيان كرديم و روشن باز نموديم كه اين قرآن عربى است و بزبان عرب است، مصطفى (ص) گفت «احبّوا العرب لثلاث لانّى عربى و القرآن عربى وكلام اهل الجنّة عربىّ».

«إِنَّا أَنْزَلْناهُ» اين ها كنايت است ازكتاب و روا باشدكه كنايت از قصّه يوسف بود و خبر وى، ميگويد ما اين نامه كه فرستاديم و اين قصّه يوسف كه بر شما خوانديم بزبان عربى فرستاديم و بلغت عرب تا شما كه عرب‌ايد معانى آن و امر و نهى آن دريابيد و بدانيد، و العربىّ منسوب الى العرب و العرب جمع عربىّ كرومى و روم و هو منسوب الى ارض يسكنونها و هى عربة باحة دار اسماعيل بن ابراهيم عليهما السّلام. قال الشاعر:

و عربة ارض ما يحلّ حرامها من النّاس الا اللوذعى الحلاحل

يعنى النبى صلى اللَّه عليه و سلّم احلّت له مكة و سكّنها الشاعر ضرورة.

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ» الآية... نتلوا عليك و نتّبع بعض الحديث بعضا. «أَحْسَنَ الْقَصَصِ» اى احسن البيان فهو المصدر، و قيل القصص المفعول كالسّلب و الطّلب للمصدر و المفعول. روا باشدكه احسن القصص همه قرآن بود يعنى كه ما بر تو مى‌خوانيم اين قرآن كه نيكوترين همه قصّه‌ها است و همه سخنها همانست كه جايى ديگر گفت «اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ» سعد بن ابى وقاص گفت: انزل القرآن على رسول اللَّه فتلاه عليهم زمانا قالوا يا رسول اللَّه لو قصصتنا فانزل اللَّه نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ فتلاه زمانا قالوا يا رسول اللَّه لو حدّثتنا فانزل اللَّه تعالى، اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ فقالوا يا رسول اللَّه لو ذكرتنا و عظمتنا فانزل اللَّه «أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ قال كلّ ذلك يؤمرون بالقرآن».

وگفته‌اند احسن القصص درين آية قصه يوسف است و آن را احسن القصص گفت از بهر آن كه مشتمل است اين قصّه بر ذكر مالك و مملوك و عاشق و معشوق و حاسد و محسود و شاهد و مشهود و ذكر حبس و اطلاق و سجن و خلاص و خصب و جدب و نيز در آن ذكر انبياء است و صالحان و ملائكه و شياطين و سير ملوك و مماليك و تجار و علما و جهال و صفت مردان و زنان و مكر و حيل ايشان، و نيز در آن ذكر توحيد است و عفّت و ستر و تعبير خواب و سياست و معاشرت و تدبير معاش، و نيز قصّه‌اى كه از بدايت آن تا بنهايت روزگار دراز برآمد و مدت آن بركشيد، از عهد رؤياى يوسف تا رسيدن پدر و برادران بوى هشتاد سال بقول حسن و چهل سال بقول ابن عباس. و قيل احسن القصص لخلوّه عن الامر و النهى الّذى سماعه يوجب اشتغال القلب «بِما أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» اين «ما» را ماء مصدر گويند، اى بايحائنا اليك هذا القرآن، يعنى ترا از قصّه يوسف خبر داديم باين قرآن كه بتو فرو فرستاديم. «وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلِينَ» عن قصّة يوسف و اخوته لانّه محمّد (ص) انّما علم ذلك بالوحى.

«إِذْ قالَ يُوسُفُ» موضع اذ نصب است و المعنى نقصّ عليك اذ قال يوسف.و قيل معناه اذكر اذ قال يوسف لابيه، يوسف نامى است عجمى يعنى افزون فيروز، و قيل هو اسم عربىّ من الاسف و الاسيف فالاسف الحزن و الاسيف العبد و اجتمعا فى يوسف فلذلك سمّى يوسف. و درست است خبر از مصطفى (ص) كه گفت:

الکریم بن الکریم بن الکریم بن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم، «یا أَبَتِ» بفتح تا قراءت ابن عامر است و ابو جعفر علی تقدیر یا ابتاه فرخّم، باقی بکسر تا خوانند علی تقدیر یا ابتی بیاء الاضافة الی المتکلم، فحذفت الیاء لانّ یاء الاضافة تحذف فی النداء کقولهم یا قوم یا عباد، و هذه التاء عند النّحویین بدل من یاء الاضافة و تخصّ بالنداء و یحتمل ان یکون بدلا من الواو الّتی هی لام الفعل فی ایوان و ابوین، «إِنِّي رَأَيْتُ» یعنی فی المنام «أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً» نصب علی التمییز، «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي ساجِدِينَ» لما تطاول الکلام کرّر الرّؤیة و لما فعلت الکواکب فعل العقلاء و هو السجود جمعهم جمع العقلاء بالیاء و النون.

و ابتداء این قصّه آنست که یعقوب را دوازده پسر بود از دو حرّه و دو سریت، حرّه یکی لیّا بود بنت لایان بن لوط و دیگر خواهرش راحیل بنت لایان بن لوط، و یعقوب ایشان را هر دو بهم داشت و در شرع ایشان جمع میان دو خواهر روا بود تا بروزگار بعثت موسی و نزول تورات که آن گه حرام شد، قومی گفتند جمع نکرد میان خواهران که از اوّل لیّا بخواست دختر مهین و از وی چهار فرزند آمد: یهودا و شمعون و لاوی و روبیل، و قیل روبین بالنون. پس لیّا فرمان یافت و راحیل را دخترکهین بخواست، وکانت اجمل نساء اهل عصرها و از وی دو پسر آمد یوسف و بن یامین، و قیل بنیامین و لایان، در جهاز این دختران دوکنیزك بایشان داده بود نام یکی زلفه و دیگر بلهه ایشان هر دوکنیزك را بیعقوب دادند و یعقوب را از ایشان شش پسر آمد: دان و نفتولی و قیل تفثالی و زبولون از زلفه، وکوذ و اوشیر و بشسوخور از بلهه، این دوازده پسر اسباطاندکه ربّ العالمین در قرآن ایشان را نام برده، و السّبط فی کلام العرب:الشجرة الملتفة الکثیرة الاغصان.

وگفته‌اندکه در میان سرای یعقوب درختی برآمده بود که هرگه که وی را پسری زادی شاخی تازه از آن درخت برآمدی و چنان که کودك می‌بالیدی و بزرگ می‌شدی آن شاخ بزرگ می‌شدی، پس چون کودك بحد مردی رسیدی آن شاخ ببریدی و از وی عصای ساختی و بآن فرزند دادی که رسم انبیا چنین بودی که هیچ پیغامبر و پیغامبر زاده بی عصا نبودی.

مصطفی (ص) گفت: «ا یعجز احدکم ان تکون فی یده عصا فی اسفله عکازة یتکی علیها اذا اعیی و یمیط بها الاذی عن الطریق و یقتل بها الهوام و یقاتل بها السباع و یتخذها قبلة بارض فلاة».

چون یعقوب را ده پسر زادند و با ایشان ده عصا چنان که گفتیم، یازدهمین پسر یوسف بود و از آن درخت هیچ شاخ از بهر عصاء یوسف بر نیامد تا یوسف بزرگ شد و فرادانش خویش آمد، برادران را دید هر یکی عصائی داشتندی، پدر خویش را گفت: «یا نبیّ اللّه لیس من اخوتی الّا و له قضیب غیری فادع اللّه ان یخصّنی بعصا من الجنّة» پدر دعا کرد جبرئیل آمد و قضیبی آورد از بهشت از زبرجد سبز و بیوسف داد. پس یوسف روزی در میان برادران نشسته بود خواب بروی افتاد ساعتی بخفت، آن گاه از خواب درآمد ترسان و لرزان، برادران گفتند ترا چه افتاد؟

گفت در خواب نمودند مرا که از آسمان شخصی فرو آمدی تازه روی خوش بوی با جمال و با بهاء و این عصا از من بستدی و هم چنین عصاهای شما که برادران‌اید و همه بزمین فرو زدی آن عصا من درختی کشتی سبز برگها برآورده و شکوفه در آن پدید آمده و میوه‌های لونالون از آن درآویخته و مرغان خوش آواز بالحان رنگارنگ بر شاخهای آن نشسته و آن عصاهای شما هم چنان بحال خود بر جای خود خشك مانده تا بادی بر آمد و آن عصا های شما همه از زمین برکند و بدریا افکند، برادران چون این بشنیدند غمگین گشتند و بر وی حسد بردندگفتند این پسر راحیل میخواهدکه بر ما خداوند باشد و ما او را بندگان باشیم. وهب

منبه گفت یوسف هفت ساله بود که این خواب دید و آن گه بعد از پنج سال دیگر چون دوازده ساله گشت آن خواب دیدکه رب العزّه از وی حکایت میکند.

«إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً» پس یوسف برکنار پدر همی بود و یعقوب او را هیچ از بر خویش جدا نکردی و

بنزدیك وی خفتی پس شبی از شبها خفته بود گویندكه شب قدر بود و شب آدینه كه یوسف از خواب درآمد، گونه روی سرخ كرده و ارتعاد بر اعضاء وی افتاده، یعقوب او را در برگرفت گفت جان پدر ترا چه رسید؟ گفت ای پدر بخواب دیدم درهای آسمان گشاده و فروزندگان آسمان همه چون مشعلهای افروخته و از نور و ضیاء آن همه كوههای عالم و بقاع زمین روشن گشته و دریاها بموج آمده و ماهیان دریا بانواع لغات تسبیحها درگرفته، یا پدر، مرا لباسی پوشانیدند از نور وكلیدهای خزائن زمین بنزدیك من آوردند، آن گه یازده ستاره را دیدم كه از آسمان بزیر آمدند و آفتاب و ماه با آن ستارگان مرا سجود كردند، اینست كه رب العالمین گفت «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي ساجدينَ».

روی جابر بن عبد اللَّه قال: اتی النّبي صلی اَللَّه علیه و سلّم رجل من الیهود فقال یا محمد اخبرنی عن الكواكب الّتی رآها یوسف ساجدة له ما اسماؤها؟ فسكت رسول اللَّه (ص) و لم یجبه بشیء فنزل علیه جبرئیل فاخبره باسمائها. فقال رسول اللَّه (ص) هل انت مؤمن ان اخبرتك باسمائها قال نعم.

قال جربان و الطارق و الذیّاك و ذو الكتاف و قابس و وثّاب و عمودان و المصبح و الفیلق و الضروح و الفرغ و الضیاء و النور، نزلن من السماء فسجدن له فقال الیهودی ای و اللَّه انّها لاسماؤها. قال بعض العلماء الضیاء هو الشمس و هو ابوه و النور هو القمر و هی امّه وكان لامه ثلث الحسن. و قال السّدی الكواكب اخوته و الشمس ابوه و القمر خالته لانّ امه راحیل كانت قد ماتت، «ساجدینَ» قیل هی سجدة تحیّة.

«قالَ یا بُنَيَّ» تصغیر ابن، صغّره لصغر سنّه و هو ابن اثنتی عشرة سنة. «لا تَقْصُصْ رُؤْیاكَ عَلی إِخْوَتِكَ» قال ابن عیسی: الرّؤیا تصوّر المعنی فی المنام علی توهم الأبصار، قال و ذلك انّ العقل مغمور فی النوم فاذا تصور الانسان المعنی توهم انّه یراه،«فَیَكِیدُوا لَكَ كَیْداً» تقول كاده وكاد له مثل نصحته و نصحت له، «إِنَّ الشَّیْطانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوٌّ مُبِینٌ» ظاهر العداوة. یعقوب چون این خواب از یوسف بشنیدگفت ای پسر، نگركه این خواب با برادران نگویی كه ایشان تعبیر آن دانند و فضل بر خود ببینند وانگه بر تو حسد برند وكید سازند تا ترا هلاك كنند، از این جا گفته‌اند حكماء كه الاقارب عقارب.

یكی معاویه را گفت: انّی احبك حبّا لا یمازجه عداوة و لا یخالطه حسد، فقال: صدقت قال: بم عرفت انّی صادق، قال: لانّك لست لی باخی نسب و لا بجار قریب و لا بمشاكل فی حرفة و الحسد ینبعث من هذه الثلاثة.

یوسف چون این سخن از پدر شنیدگونه وی زرد شد و غمگین گشت و از برادران در هراس شدكه ایشان مردانی درشت طبع بودند، مبارزان خصم شكن، مرد افكن، یعقوب چون اثر ترس در وی بدید او را در برگرفت و وی را دل داد و تعبیر آن خواب با وی بگفت.

فذلك قوله: «وَ كَذلِكَ یَجْتَبِیكَ رَبُّكَ» ای كما اریك ربّك هذه الرؤیا كذلك یخصّك و یصطفیك بالنّبوة، «وَ یُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحادیثِ» یعنی تعبیر الرؤیا ای ما یؤل الیه امرها وكان یوسف اعبر الناس للرؤیا، و قیل و یعلمك من تأویل الاحادیث، یعنی معانی الكلام فی آیات اللَّه وكتبه، تعبیر و تاویل یكی است، مال مرجع و غایت كار است و عبركرانه جوی و وادی تعبیر و تأویل آنست كه سخن گویی تا اشارت كنی فرا سرانجام چیز و عاقبت كار، «وَ یُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَیْكَ» این نعمت رسالت است چنان كه آنجا گفت «الَّذینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ» یعنی الانبیاء. جایی دیگر گفت «أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ مِنْ ذُرِّیَّةِ آدَمَ»، میگوید: باین خواب كه دیدی اَللَّه بر تو نعمت رسالت تمام كندكه ترا پیغامبركند و هم چنین بر آل یعقوب تمام كند یعنی برادران توكه ایشان را نیز انبیاء كند، و این از بهر آن گفت كه ربّ العزه او را خبر داده بود بوحی كه نعمت خود بر وی تمام كند و بر برادران وی، هم چنان كه بر ابراهیم و اسحاق تمام كرد، و اتمام نعمت بر ابراهیم و اسحاق آن بود كه ایشان را پیغامبران كرد. و قیل «یُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَیْكَ» ای: یثبتك علی الاسلام حتی تموت علیه، كَما أَتَمَّها عَلی أَبَوَیْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْراهِیمَ وَ إِسْحاقَ» بان نجّاه من نار نمرود بان فداه بذبح عظیم و ثبتهما علی الاسلام حتی ماتا علیه، و ابویك تثنیة اب، و المراد جدّك

و جد ابیك، ابراهیم و اسحاق اسمان اعجمیان، و ابراهیم معناه اب رحیم، و قیل من البرهمة و هی شدة النظر، و اسحاق قیل معناه: الضاحك، «إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ» لمن یستحق الاجتباء، «حَكِيمٌ» یضع الاشیاء مواضعها، و قیل علیم بما صنع به اخوته، حكیم بما قضی. قال المفسرون: هذه الآیة دالّة علی نبوّة یوسف و نبوّة اخوته.

«لَقَدْ كانَ فِي يُوسُفَ وَ إِخْوَتِهِ» یعنی فی خبر یوسف و خبر اخوته «آياتٌ» ای علامات و دلالات تدلّ علی صنع اللَّه و لطائف افعاله و عجائب حكمته، «لِلسَّائِلِينَ» ای لمن سأل عن امرهم و اراد ان یعلم علمهم. و قرأ اهل مكّة آیة ای عیرة و عظة و عجب، و ذلك

ان الیهود سألت رسول اللَّه (ص) عن قصّة یوسف فاخبرهم بها كما فی التورية فعجبوا منه، و قالوا من این لك هذا یا محمّد؟ فقال علّمنیه ربّی للسائلین و لغیرهم.

النوبة الثالثة

بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم. اسم جلیل شهد بجلاله افعاله، نطق بجماله افضاله دلّ علی اثباته آیاته، اخبر عن صفاته مفعولاته، فهو الملك العظیم العزیز الكریم لا قسیم فی ذاته، و لا شریك فی مخلوقاته، و لا نظیر فی حقه و لا فی صفاته.

ملیك قادر مولی الموالی	عظیم ماجد فرد التّعالی
قریب من جنان العبد دان	بعید عن مطار الوهم عال
جلیل جلّ عن مثل و شبه	عزیز عزّ عن عمّ و خال

نام خداوندی كه زبانها سزای وی جست و ندید، وهمها فرا حجاب عزّت رسید و ببرید، گوشها فرا حقّ وی رسید و برسید، صفت و قدر خویش برداشت تا هیچ عزیز بعزّ او نرسد، و هیچ فهم حد او درنیابد و هیچ دانا قدر او بنداند، دانش اوكس نداند، توان اوكس نتواند، بقدر اوكس نرسد، لم یكن ثمّ كان را با لم یزل و لا یزال چه آشنایی! قدم را با حدوث چه مناسبت! حقّ باقی در رسم فانی چه پیوندد؟ ماسور تكوین بهیئة تمكین چون رسد؟

گر حضرت لطفش را اغیار بكارستی	عشّاق جمالش را امّید وصالستی
ممكن شودی جستن گر روی طلب بودی	معلوم شدی آخر گر روی سؤالستی

پیر طریقت گفت: الهی، نور دیده آشنایانی، روز دولت عارفانی، لطیفا، چراغ دل مریدانی و انس جان غریبانی، كریما، آسایش سینه محبّانی و نهایت همّت قاصدانی، مهربانا، حاضر نفس واجدانی و سبب دهشت و الهانی، نه بچیزی مانی تا گویم كه چنانی آنی كه خود گفتی و چنان كه گفتی آنی، جانهای جوانمردان را عیانی و از دیدها امروز نهانی.

اندر دل من بدین عیانی كه تویی	و از دیده من بدین نهانی كه تویی
وصّاف ترا وصف نداند كردن	تو خود بصفات خود چنانی كه تویی

«الر» الالف تشیر الی اسمه اللَّه، و اللّام تشیر الی اسمه لطیف، و الرّاء تشیر الی اسمه رحیم. یقول اللَّه تعالی: باسم اللَّه اللطیف الرّحیم، «ان هذه السورة آیات الكتاب الذی اخبرت فی التورية» انّی انزله علی محمّد (ص): بنام من كه خداوندم، لطیف و رحیمام، كه این سورة، آیات آن كتاب است كه در تورات وعده دادهام كه فرو فرستم بمحمّد (ص)، كتابی كه یادگار مؤمنان است و هم راه طالبان، عدّت عابدان و زاد زاهدان، موعظت خائفان و رحمت مؤمنان.

«إِنَّا أَنْزَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» جایی دیگر گفت: «قُرْآناً عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ بَشِيراً وَ نَذِيراً، قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبِينٌ، وَ شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ. وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ» این قرآن راه جویان را راهست، و بار خواهان را بار است، و مؤمنانرا شفیع وگواهست، امروز بشارت است و رحمت و فردا عزّ و ناز و كرامت، امروز

رشاد و راست راهی و فردا از عقوبت آزادی، مؤمنانرا میراند بزمام حقّ در راه صدق، بر سنن صواب، بر چراغ هدی و بدرقه مصطفی (ص)، روی بنجات وادی بوادی میراند، منزل بمنزل. اوّل منزل علم، پس منزل عمل، پس منزل صدق و اخلاص، پس منزل مهر و محبّت تا فرو آرد در مقعد صدق عند مليك مقتدر.

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ چه نیکو قصّه‌ای که قصّه یوسف است، قصّه عاشق و معشوق و حدیث فراق و وصالست، درد زده‌ای بایدکه قصّه دردمندان خواند، عاشقی بایدکه از درد عشق و سوز عاشقان خبر دارد، سوخته‌ای بایدکه سوز حسرتیان در وی اثرکند، غلام آن مشتاقم که بر سرکوی دوست آتش حسرت افروزد، رشك برم بر چشمی که در فراق عشق جانان اشکی فرو بارد، جان و دل نثارکنم دل شده‌ای را که داستان دل شدگان گوید.

در شهر، دلم بدان گراید صنما کو، قصّه عشق تو سراید صنما

آن روزکه تخم درد عشق در دلهای آشنایان پاشیدند، دل یعقوب پیغامبر بر شاه راه این حدیث بود، از تجرید و تفرید عمارت یافته در بوته ریاضت باخلاص برده، قابل تخم درد عشق گشته. چون آن تخم بزمین دل وی رسید، آب رشّ علیهم من نوره آن را پرورش داد تا عبهر عهد برآمد، آن‌گه جمال یوسفی از روی بهانه قبله وی ساختند و بشریّت را بجنس خود راه نمودند و این آواز برآوردندکه حلق یعقوب در حلقه دام ارادت یوسف آویختند و نقطه حقیقت در پرده غیرت، میگوید: ارسلانم خوان تا کس بنداندکه کیم.

«إِذْ قالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً» ابن عباس گفت این یازده کوکب یازده برادر می‌خواهد از روی اشارت، میگوید چنان که ستارگان بنفس خود روشن‌اند و خلق بآن راه بر، و ذلك فی قوله تعالی: «وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ» هم چنان برادران یوسف را روشنایی نبوّت بود و بایشان اهتداء خلق، اما غدری که با برادر کردند و حسدکه بر وی بردند، آن نوعی است از صغائر.

و این چنین صغائر بر انبیاء علیهم السّلام رود و حکمت در آن آنست که تا عالمیان بدانندکه بی عیب خدا است که یگانه و یکتا است دیگر همه با عیب اند. و فی معناه انشد:

انا معیوب و ربّی طاهر و علی الطّاهر من عیبی دلیل

قیل للحسن: أ یحسد المؤمن؟ قال ما انساك بنی یعقوب، اگرکسی گوید یوسف کودك بود نارسیده که این خواب دید و معلومست که در شرع فعل کودك را حکمی نبود، چون فعل وی را حکم نبود، خواب وی را حکم چون بود؟ جواب آنست که حصول فعل کودك بقصد و آهنگ وی بود، روا باشدکه در معرض تقصیر و نقصان با وی نسبت کنند، بل که خواب نموده الهی است، کودك و بالغ در آن یکسان.

وَ كَذلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ من سبقت له العناية فی البداية تمّت له الهداية في النّهاية. هرکرا رقم سعادت ازلی و طراز دولت لَم یزلی در بدایت کار بر حواشی روزگار اوکشیدند، در نهایت نور هدایت تحفه وی گردانیدند. و ینابیع علم و حکمت در ضمن سینه وی گشادند، و نعمت دین و دنیا بر وی تمام کردند. اینست حال یوسف صدیق که ربّ العزّه او را علم و حکمت و ملك و نبوّت داد و نعمت خود بر وی تمام کرد، او را حسن و ضیاء و جمال برکمال داد. مصطفی (ص) گفت: اعطی یوسف شطر الحسن، چندانك عالمیان را و فرزندان آدم را جمال است یك نیمه آن تنها بیوسف دادند، گفتا و او را شب معراج دیدم در آسمان هم چون ماه دو هفته. اسحاق بن عبد اللّه بن ابی فروه میگوید: بما رسیدکه یوسف (ع) در کویهای مصر برگذشتی، تلألئی نور روی او بر دیوارها چنان تافتی که شعاع خورشید از آسمان بر زمین تابد. کعب احبارگفت: ربّ العزّه طبقات فرزند آدم چنان که خواهند بود تا بقیامت بر آدم عرضه کرد، صورت همه بدید و نام همه و عمر همه با وی بگفتند، یوسف را دید در طبقه ششم تاج وقار بر سر، حلّه شرف در بر، رداء کرامت بر دوش، قضیب ملك در دست، از راست و از چپ وی فریشتگان بی عدد ایستاده و در پیش وی زمره انبیاء علیهم السّلام صف

کشیده، آدم را دیدار وی خوش آمدگفت: «الهی من هذا الکریم الذی ابحت له بحبوحة الکرامة و رفعت له الدرّجة العالیة؟» بار خدایا پایگاه دولت این بنده بس بلند است، پر آفرین و خوب روی و خوش دیدار است، این کیست؟

فرمان آمد از جبّارکائنات «هذا ابنك المحمود علی ما آتیته»، این فرزند تو است که بر وی نعمت خود تمام کردم و نواخت خود بر وی نهادم و بر وی حسد بردند، یا آدم او را عطائی ده و با وی کرامتی کن که پدر با فرزندان کند، آدم گفت «قد نحلته ثلثی حسن ذریّتی» او را دادم دو سیك حسن و جمال همه فرزندان خویش، پس آدم او را در برگرفت و میان دو چشم وی ببوسید و گفت: لا تأسف فانت یوسف فاوّل من سمّاه یوسف آدم علیهما السّلام.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِذْ قالُوا لَیُوسُفُ وَ أَخُوهُ برادران یوسف گفتند براستی که یوسف و هم مادر او، أَحَبُّ إِلی أَبِینا مِنَّا دوست تر است بپدر ما از ما، وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ و ما ایم گروهی ده تن، إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِینٍ (۸) پدر ما در مهر این دو برادر در ضلالی است آشکارا.

اقْتُلُوا یُوسُفَ بکشید یوسف را، أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً یا او را بیفکنید بزمینی «یَخْلُ لَکُمْ وَجْهُ أَبِیکُمْ» تا پرداخته گردد شما را و خالی روی پدر شما و مهر دل او، «وَ تَکُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صالِحِینَ (۹)» و پس آن گروهی باشید از نیکان و تائبان.

«قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ» از میان آن برادران گوینده‌ای گفت، «لا تَقْتُلُوا یُوسُفَ» مکشید یوسف را، «وَ أَلْقُوهُ فِي غَیابَتِ الْجُبِّ» و بیفکنید او را در کنج قعر چاه، «یَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّیَّارَةِ» تا برگیرد او را کسی ازکاروانیان، «إِنْ کُنْتُمْ فاعِلِینَ» (۱۰) اگر خواهیدکرد.

«قالُوا یا أَبانا» گفتند ای پدر ما، «ما لَکَ لا تَأْمَنَّا عَلی یُوسُفَ» چیست ترا که ما را استوار نمیداری بر یوسف «وَ إِنَّا لَهُ لَناصِحُونَ» (۱۱) و ما او را نیك خواهانیم.

«أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً» بفرست او را با ما فردا، «یَرْتَعْ وَ یَلْعَبْ» تا ما گلّه چرانیم و او بازی کند، «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» (۱۲) و ما او را نگه بان باشیم.

«قالَ إِنِّي لَیَحْزُنُنِي» یعقوب گفت مرا اندوهگن میدارد، «أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ» که شما او را ببرید، «وَ أَخافُ أَنْ یَأْکُلَهُ الذِّئْبُ» و می‌ترسم که گرگ او را بخورد، «وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غافِلُونَ» (۱۳) و شما ازو ناآگاه.

«قالُوا لَئِنْ أَکَلَهُ الذِّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ» گفتند اگرگرگ او را بخورد و ما ده تن، «إِنَّا إِذاً لَخاسِرُونَ» (۱۴) ما آن گه ضایع گذارندگانیم.

«فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ» چون ببردند او را، «وَ أَجْمَعُوا» و در دل کردند، «أَنْ یَجْعَلُوهُ فِي غَیابَتِ الْجُبِّ» که او را در کنج چاه کنند، «وَ أَوْحَیْنا إِلَیْهِ» و پیغام دادیم ما باو، «لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هذا» ناچار ایشان را خبرکنی بآنچه میکنند امروز، «وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ» (۱۵) و ایشان نمی‌دانند.

«وَ جاؤُ أَباهُمْ عِشاءً یَبْکُونَ» (۱۶) آمدند با پدر خویش شبانگاه و می گریستند.

«قالُوا یا أَبانا» گفتند ای پدر ما، «إِنَّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ» ما رفتیم که تیر اندازیم، «وَ تَرَکْنا یُوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا» و یوسف را گذاشتیم بنزدیك رخت وکالای خویش، «فَأَکَلَهُ الذِّئْبُ» گرگ او را بخورد، «وَ ما أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا» و تو ما را باستوار نخواهی داشت، «وَ لَوْ کُنَّا صادِقِینَ» (۱۷) و هر چندکه ما راست گوئیم.

«وَ جاؤُ عَلی قَمِیصِهِ بِدَمٍ کَذِبٍ» و آمدند خون بدروغ آوردند بر پیراهن او، «قالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ أَمْراً» یعقوب گفت نه چنان که تنهای شما شما راکاری بر آراست، «فَصَبْرٌ جَمِیلٌ» اکنون کار من شکیبایی است نیکو، «وَ اللَّهُ الْمُسْتَعانُ عَلی ما تَصِفُونَ» (۱۸) و یاری خواست من به خدای است بر آنچه شما می‌گویید و صفت

میکنید.

النوبة الثانية

قوله تعالی و تقدّس: «إِذْ قالُوا لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ» این لام، لام قسم است، تقدیره و اللَّه لیوسف و اخوه، «أَحَبُّ إِلى أَبِينا مِنَّا» و روا باشدکه گویند لام تأکید است که در اوصاف شود نه در اسماء چنانك گویند «اذ قالوا یوسف و اخوه لاحب الی ابینا»، لکن پیوستن آن باسم یوسف نظم سخن را نیکوتر و لایق تر بود از پیوستن آن بوصف، این معنی را در اسم پیوستند نه در وصف، «وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ» عصبة گروهی باشد از سه تا ده بدلیل این آیت که ایشان ده بودند، وگفته‌اند از ده تا بچهل چنان که در آن آیت گفت: «لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ» و عصبه را از لفظ خود واحد بگویند، هم چون نفر و رهط، و اشتقاق آن از عصب است و تعصّب، و اقویا را گویند نه ضعاف را، «إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ» ضلال درین موضع و دو جای دیگر هم درین سوره نام محبّت مفرط است، آن محبّت که مرد در آن با خود بر نیاید و برشد خود راه نبرد و نصیحت نشنود، معنی آیت آنست که پدر ما یوسف را و بنیامین را بدرستی و تحقیق بر ما برگزیده و مهر دل بافراط بر ایشان نهاده، دوکودك خرد فرا پیش ما داشته، و ما ده مردیم نفع ما بیشتر، و او را بکار آمده تر. «إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ» قیل فی خطاء من رأیه و جور من فعله، پدر ما رای خطا زد و در فعل جورکرد که در محبّت فرزندان راه عدل بگذاشت. و قیل: فی ضلال مبین ای فی غلظ من امر دنیاه، فانّا نقوم باموالله و مواشیه. برادران این سخن آن گه گفتندکه خبر خواب یوسف بایشان رسید، و میل یعقوب بوی هر روز زیاده‌تر میدیدند، و یعقوب را خواهری بود که پیراهن ابراهیم داشت و کمر اسحاق، چون یعقوب خواب یوسف با وی بگفت وی بیامد و چشم یوسف ببوسید و پیراهن وکمر بوی داد، پسران یعقوب چون این بشنیدند دل تنگ شدند، بر عمّه خویش آمدند، و شکایت کردندکه یوسف را بدین هدیه مخصوص کردن و حقّ ما بگذاشتن چه معنی دارد؟ عمّه از شرم گفت: من بیعقوب دادم و یعقوب او را داده، برادران از آنجا خشمگین وکینه ور برخاستند وکمر عداوت بربستند، با یکدیگرگفتند: «اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ» این گوینده شمعون بود بقول بعضی مفسّران و بیك قول دان، و بیك قول روبیل، «أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً» یعنی: ابعدوه عن ارض ابیه الی ارض بعیدة عنه، و تقدیره فی ارض، بحذف الجار و تعدّی الفعل الیه، «يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ» ای یصف مودته لکم و یقبل بکلّیته علیکم. این هم آن وجه است که جایها در قرآن یادکرده: «وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ، وَجَّهْتُ وَجْهِيَ فَأَقِمْ وَجْهَكَ، أَقِمْ وَجْهَكَ» این وجه دل است و نیّت و قصد درین موضعها «وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ» ای من بعد قتله او طرحه، «قَوْماً صالِحِينَ» تقدیره، ثم توبوا لتکونوا قوما صالحین، هیئوا التوبة قبل المعصیة. و قیل صالحین تائبین، مثل قوله: «إِنْ تَكُونُوا صالِحِينَ فَإِنَّهُ كانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُوراً» صالح درین آیت هم آن مصلح است که جایهای دیگرگفت: «إِلَّا الَّذِينَ تابُوا وَ أَصْلَحُوا فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ أَصْلَحَ إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ أَصْلَحُوا».

«قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ» چون ایشان همّت قتل یوسف کردند گوینده‌ای از میان ایشان گفت: «لا تَقْتُلُوا يُوسُفَ»، میگویند روبیل بود برادر مهین بسنّ و از همه قوی‌تر برأی، وگفته‌اند یهودا بود که از همه عاقل‌تر بود. مجاهد گفت شمعون بود، «لا تَقْتُلُوا يُوسُفَ» فانّ القتل عظیم، یوسف را مکشیدکه قتل کاری عظیم است و عاقبت آن وخیم، «وَ أَلْقُوهُ فِي غَيابَتِ الْجُبِّ» و بر قراءت مدنی «فی غیابات الجب» غیابات جمع غیابة است، و غیابة کران قعر چاه بود یا کنجی یا چون طاقی که نگرنده از سر چاه آن را نبیند، و در شواذ خوانده‌اند: «غیبة الجب» زیر چاه است از سر تا زیرکه از روندگان در هامون پنهان بود. قتاده گفت: چاهی است معروف به بیت المقدس. کعب گفت میان مدین و مصر است به اردنّ مقاتل گفت چاهی است بر سه فرسنگی منزل یعقوب چاهی تاریك وحش، قعر آن دور، زیر آن فراخ، بالاء آن تنگ، آب آن شور، و میگویند سام بن نوح آن را کنده، «يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ» ای یأخذه بعض المجتازین الالتقاط تناول الشیء من الطریق، و منه اللقطة و اللقیط، و السیّارة رفقة

مسافرین یسیرون فی الارض، «إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ» ما قصدتم من التفریق بینه و بین ابیه، و قیل ان کنتم فاعلین بمشورتی.
قومی گفتند از علماء تفسیرکه برادران یوسف آن گه که این سخن گفتند و این فعل با یوسف کردند بالغ نبودند، مراهقان بودند به بلوغ نزدیك، قومی گفتند بالغان بودند و اقویا امّا هنوز پیغامبر نبودندکه بعد از آن ایشان را نبوّت دادند، پس چون عزم درست کردندکه او را در چاه افکنند آمدند و پدر را گفتند: «یا أَبانا ما لَكَ لا تَأْمَنَّا عَلى يُوسُفَ» مقاتل گفت: درین آیت تقدیم و تأخیر است، و تقدیره انّهم قالوا ارسله معنا غدا نرتع و نلعب. فقال ابوهم: «إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ» الآیة... «فقالوا یا ابانا ما لك لا تأمنا علی یوسف ان ترسله معنا» ای لم تخافنا علیه فلا تخرجه معنا الی الصّحراء. قرأ عامّتهم لا تأمنّا باشمام نون المدغمة، الضمّ للاشعار بالاصل، لانّ الاصل لا تامننا بنونین الاولی مرفوعة فادغمت فی الثّانیة لتماثلهما طلبا للخفّة و اشمت الضّمّ لیعلم انّ محلّ الکلمة رفع علی الخبر و لیس بجزم علی النّهی.
و قرأ ابو جعفر بالادغام من غیر اشمام لخفّته فی اللفظ و موافقته لخطّ المصحف، «وَ إِنَّا لَهُ لَناصِحُونَ» فی الرّحمة و البرّ و الشّفقة، النصح: طلب الصّلاح و اصلاح العمل و النّاصح: الخیّاط. پسران یعقوب پیش پدر آمدند و دست وی را بوسه دادند و تواضع کردند، گفتند ای پدر چرا درکار یوسف بر ما ایمن نه ای؟! و چرا ترسی و او را با ما بصحرا نفرستی؟ چنین برادری خوب روی بود ما را دوازده ساله شده و هرگز از پیش پدر بیرون نیامده، و با مردم نه نشسته، فردا چون بزرگ شود، در میان مردم مستوحش بود و بد دل، او را با ما بصحرا فرست تا بچراگاه آید و بازی کند و به تنزّه و تفرّج نشاط گیرد و با مردم بستاخ شود و ما او را نگه بان و دوست دار و بر وی مشفق و مهربان باشیم.
اینست که ربّ العزّه گفت: «أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً يَرْتَعْ وَ يَلْعَبْ». مکی و شامی و ابو عمرو، نرتع و نلعب بنون خوانند، یعنی نرتع مواشینا و نلهو و ننشط. یقال: رتع فلان فی ماله اذا انعم فیه و انفقه فی نشاطه، و قیل: نلعب بالرّمی قیل لابی عمروکیف تقرأ نلعب بالنّون و هم انبیاء؟ قال: لم یکونوا یومئذ انبیاء. اهل کوفه یرتع و یلعب هر دو بیا خوانند یعنی یرتع یوسف ساعة و یلعب ساعة. یعقوب نرتع بنون خواند و یلعب بیا یعنی نرتع مواشینا و یلعب یوسف. اهل حجاز نرتع بکسر عین خوانند من الارتعاء ای نتحارس و یحفظ بعضا. چون برادران این سخن گفتند، یعقوب گفت: «إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَ أَخافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ» این چراگاه شما معدن گرگ است و من ترسم که شما غافل باشید و گرگ او را بخورد. این چنان است که در مثال گویند: ذکرتنی الطّعن وکنت ناسیا، برادران خود ندانسته بودندکه گرگ مردم خورد! و راه بدین حیله نبردند تا از پدر بنشنیدند.
و در خبر است از مصطفی (ص): «لا تلقنوا الناس الکذب فیکذبوا» فانّ بنی یعقوب لم یعلموا انّ الذئب یأکل الانسان فلمّا لقّنهم انّی اخاف ان یأکله الذئب قالوا اکله الذئب.
و یعقوب از بهر آن می‌گفت که او را در خواب نموده بودندکه یعقوب بر سرکوه ایستاده بود و یوسف در میان وادی و ده گرگ بقصد وی گرد وی در آمده، یعقوب خواست تا فرو آید و او را از ایشان برهاند، راه فرو آمدن نبود و دستش بدان نرسید، گفتا چون نومیدگشتم گرگ مهین را دیدم که یوسف را در حمایت خویش گرفت از دیگران، آن گه زمین را دیدم که از هم باز شد و یوسف بآن شکاف در شد و بعد از سه روز از آنجا بیرون آمد.
ابن عباس گفت به تعبیر این خواب: آن ده گرگ برادران وی بودند آن روزکه قصد قتل وی کردند، و آن گرگ مهین یهودا است که او را از دست ایشان بستد و از قتل برهانید، و آن زمین که شکافته شد چاه است که یوسف را در آن افکندند.
چون یعقوب گفت «أَخافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ» ایشان گفتند: «لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ» عشرة رجال «إِنَّا إِذاً لَخاسِرُونَ» عجزة مغبونون.

ثم قالوا يا نبى اللّه كيف يأكله الذئب و فينا شمعون اذا غضب لا يسكن غضبه حتى يصيح، فاذا صاح لا تسمعه حامل الّا وضعت ما فى بطنها. و فينا يهودا اذا غضب شقّ السّبع بنصفين. يوسف چون اين سخن از ايشان بشنيد فرا پيش پدر رفت گفت يا ابة ارسلنى معهم قال أ تحبّ ذلك يا بنىّ؟ قال نعم، قال فاذا كان غدا اذنت لك في ذلك.

يعقوب او را وعده دادكه فردا ترا با ايشان بفرستم، يوسف همه شب خرّم بود و شادى ميكرد كه فردا با برادران بچراگاه و تماشا روم، يعقوب بامداد موى وى بشانه زد و پيراهن ابراهيم در وى پوشانيد و كمر اسحاق بر ميان وى بست و عصا بدست وى داد و پسران را وصيّت كرد گفت: اوصيكم بتقوى اللّه و بحبيبى يوسف، اسئلكم باللّه ان جاع يوسف فاطعموه و ان عطش فاسقوه و قوموا عليه و لا تخذلوه وكونوا متواصلين متراحمين، آن گه يوسف را در برگرفت و ميان دو چشمش ببوسيد و گفت: استودعك ربّ العالمين. و يعقوب را سلّه‌اى بود كه ابراهيم زاد اسحاق در آن نهادى بوقت سفركردن، يعقوب هم چنان طعام در آن نهاد از بهر زاد يوسف و بدست لاوى داد و كوزه آب بدست شمعون، و روبيل يوسف را بر دوش گرفت و برفتند، يعقوب در ايشان مينگريست و ميگريست تا از ديدار چشم وى غايب شدند، يعقوب بخانه بازگشت غمگين وگريان بخفت، در خواب ديدكه كسى گفتى هفتاد، هفتاد، هفتاد، هفتاد. يعقوب از خواب در آمد، و تعبير خواب نيك دانست گفت آه يوسف از بر من رفت هفتاد ساعت و هفتاد روز و هفتاد ماه و هفتاد سال. و پسران يعقوب چون از ديدار پدر غائب گشتند: روبيل، يوسف را از دوش فرو هشت و همه از پيش برفتند و در تدبيركار وى شدند، يوسف پاره‌اى برفت، رنجور گشت گفت اى برادران تشنه‌ام مرا آب دهيد و شمعون كوزه آب بر زمين زده و شكسته، يوسف بدانست كه بلا آغازكرد و او را محنت پيش آمد، بگريست و زارى كرد و از پس ايشان همى دويد، عرق از پيشانى گشاده و اشك از ديده روان و پاى آبله كرده همى گويد اى برادران اى آل ابراهيم نه اين بود عهد پدر با شما از بهر من!! نه اين بود بشما اميد پدر من، چرا رحمت نكنيد و بوفاء عهد باز نيائيد؟ ايشان آن همى شنيدند و او را هم چنان بتشنگى وگرسنگى و رنج همى داشتند تا آن گه كه از ايشان نوميدگشت و از بيم قتل بيفتاد و بيهوش شد، يهودا بر وى مشفق گشت، سر وى در كنارگرفت، يوسف بهش باز آمدگفت اى برادر زينهار، يهودا او را تسكين دل دادگفت مترس كه از قتل بزينهار منى، يوسف گفت من خود دانسته بودم كه من اهل غم گينان‌ام و از خاندان محنت زدگان، لكن گفتم مگر محنت من از بيگانگان بود، كى دانستم وكجا گمان بردم كه محنت از برادران بينم و داغ بر دل من بدست ايشان نهند؟ آن گاه بناليد و بزاريد و گفت اى پدر از حال من خبر نداری و ندانى كه بر من چه مى‌رود! برادران گفتند مر يهودا را كه تو ما را ازكشتن منع ميكنى وكار وى بجايى رسانيديم كه او را واپيش پدر بردن هيچ روى نيست، اكنون تدبير چيست؟ يهودا گفت من چاهى ديده‌ام درين وادى او را در آن چاه افكنيم، تا راه گذرى فرا رسد و او را ببرد و مقصود شما گم بودن وى است تا پدر او را نه بيند و دل بشما دهد. ايشان بحكم وى رضا دادند و راى وى موافق داشتند، او را برگرفتند و بسر چاه بردند، و پيراهن از وى بركشيدند، بعلت آنكه تا پيراهن بخون آلوده پيش پدر برند و آن وى را نشانى بود كه گرگ يوسف را بخورد، يوسف گفت: يا اخوتاه ردّوا علىّ قميصى اتوار به في الجبّ، فقالوا ادع الاحد عشركوكبا و الشّمس و القمر يكسوك و يؤنسوك. پس او را بچاه فرو گذاشتند، چون بنيمه چاه رسيد رسن از دست رها كردند، ربّ العزّه او را بقعر آن چاه رسانيد، چنان كه هيچ رنج بوى نرسيد، و در ميان آب سنگى بود، يوسف بر آن سنگ نشست و برادران از سر چاه برفتند، يهودا باز آمدكه بر وى از همه مشفق تر بود و دلش نميدادكه او را فرو گذارد، فرا سر چاه آمدگريان و نالان و رنجور دل، گفت يا يوسف صعب است اين كاركه ترا پيش آمد و من عظيم رنجورم باين كه برادران با توكردند، يوسف گفت: يا اخى اين حكم خداست و بر حكم خدا اعتراض نيست، لكن ترا وصيّت ميكنم اگر روزى غريبى را بينى تشنه وگرسنه و ستم رسيده، با وى مساعدت كن و لطف

و مهربانی نمای، ای یهودا و چون بخانه باز روی برادرم بنیامین و خواهرم دینه از من سلام برسان و ایشان را بنواز، و ازین معاملت که برادران با من کردند پدر را هیچ آگاه مکن که مرا امید است که ازینجا خلاص یابم، تا من ایشان را عفوکنم، و پدر این خبر نشنیده باشد. وگفته‌اندکه از سر چاه تا بقعر صد و شصت گز بود و از کرامت یوسف آواز یکدیگر آسان می‌شنیدند، یهودا گفت چرا بایدکه پدر این خبر نشنود؟ گفت نبایدکه از سر ضجر بر ایشان دعا کند و ایشان را گزندی رسدکه اندوه آن بعضی بمن رسد. اینست کمال شفقت و غایت کرم و مهربانی بی نهایت، طبع کریم پیوسته احسان را متقاضی بود، اصل شریف همواره با کرم و لطف گراید.

وگفته‌اندکه آب آن چاه تلخ بود، چون یوسف در چاه آرام گرفت آب آن خوش گشت و چاه تاریك روشن شد، و یوسف برهنه بود، امّا بر بازوی وی تعویذی بسته که یعقوب آن را از بیم چشم زخم بر وی بسته بود، و در آن تعویذ پیراهن ابراهیم خلیل بود، پیراهن از حریر بهشت که جبرئیل آورده بود از بهشت، آن روزکه ابراهیم را برهنه در آتش نمرود می‌افکندند، و بعد از ابراهیم، اسحاق بمیراث برد از وی و بعد از اسحاق، یعقوب. آن ساعت که یوسف برهنه در چاه آمد، جبرئیل آن تعویذ بگشاد و پیراهن بیرون آورد و در یوسف پوشانید. وگفته‌اند بهی از بهشت بیاورد و بوی داد تا بخورد. وگفته‌اندکه ربّ العزّه بوی فریشته‌ای فرستادکه او را ملك النّورگویند، که آن فریشته مونس ابراهیم بود در آتش نمرود، و مونس اسماعیل بود آن گه که هاجر بطلب آب رفت و او را تنها بگذاشت، و مونس یونس بود آن گه که از شکم ماهی بیرون آمد در عراء، این ملك النّور در چاه مونس یوسف بود. وگفته‌اند یوسف در چاه دعا کرد گفت: یا صریخ المستصرخین، یا غوث المستغیثین، یا مفرّج کرب المکروبین، قد تری مکانی، و تعرف حالی، و لا یخفی علیك شیء من امری فریشتگان آسمان آواز وی بشنیدند همه بغلغل افتادندگفتند: الهنا و سیدنا انّا لنسمع بکاء و دعاء امّا البکاء فبکاء صبیّ، و اما الدّعاء فدعاء نبیّ، فاوحی اللّه الیهم: ملائکتی هذا یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن خلیل ابراهیم. فاتّسع الجبّ له مدّ بصره و وکّل اللّه به سبعین الف ملك یؤنّسونه وکان جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره فجعل اللّه له الجبّ روضة خضراء وکانت تؤنّسه وکان اللّه من وراء ذلك مطّلع علیه.

یوسف سه روز در آن چاه بماند و یهودا پنهان از برادران همی آمد و او را طعام همی داد، روز چهارم جبرئیل گفت: یا غلام، من طرحك فی هذا الجبّ؟

قال اخوتی لابی، قال و لم؟ قال حسدونی بمنزلتی من ابی، فقال أ تحبّ ان تخرج من هذا الجبّ؟ قال نعم، فقال له قل: یا صانع کل مصنوع و یا جابرکلّ کسیر و یا شاهدکلّ نجوی یا قریبا غیر بعید یا مونس کلّ وحید یا غالبا غیر مغلوب یا حیّ لا اله الا انت یا بدیع السّماوات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام، اجعل لی من امری فرجا و مخرجا، یوسف این دعا بگفت در حال فریشته‌ای آمد ببشارت و راحت و پیغام ملك. فذلك قوله عزّ و جل: وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِ این واو زیادت است، تقدیره: فلمّا ذهبوا به و اجمعوا، ای عزموا علی ان یجعلوه فی غیابت الجبّ اوحینا الیه. و روا باشدکه این واو ثابته باشد و واو در اجمعوا زیادت بود یعنی فلمّا ذهبوا به اجمعوا.

آن گه ابتدا کرد، گفت: و اوحینا الیه. و مثله قوله فلما اسلما و تلّه للجبین و نادیناه، ای نادیناه، و الواو زائدة. و قیل الوحی ها هنا وحی الهام.

معنی آیت آنست که چون یوسف را ببردند و در چاه کردند ما پیغام دادیم باوکه ناچار تو ایشان را خبرکنی در مصر از آنچه امروز می‌رود و آنچه با تو میکنند، و ذلك فی قوله: «هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ»، انّك یوسف، ای لا یعرفونك، یعنی که تو ایشان را می‌گویی: هل علمتم ما فعلتم بیوسف، و ایشان ترا نشناسند و روا باشدکه با وحی شود، ای اوحینا و هم لا یشعرون بذلك الوحی.

روی عن الحسن قال: القی یوسف فی الجبّ، و هو ابن سبع عشرة سنة، وکان فی العبودیّة و السّجن و الملك ثمانین سنة، و عاش بعد ذلك ثلثا و عشرین سنة، و مات و هو ابن مائة و عشرین سنة، و قیل حین القی فی الجبّ

كان ابن اثنتى عشرة سنة.
«وَ جاؤُ أَباهُمْ عِشاءً» برادران چون از سر چاه بازگشتندگفتند اكنون پيش پدر رويم چه حجّت آريم و چه گوئيم؟ اتّفاق كردندكه بزغاله‌اى بكشند و پيراهن يوسف بخون وى آلوده كنند و پيش پدر دربرند، گويند يوسف گرگ بخورد و اين پيراهن آلوده بخون نشان است، و يعقوب بانتظار ايشان از خانه يك ميل بيامده و بر سر راه نشسته، ايشان بوقت شبان گاه پيش پدر رسيدند، گريان و زارى‌كنان. «عشاء» آخر روزست و ابتداء شب و از بهر آن بشب آمدند تا بر اعتذار دليرتر باشندكه در آن روز حيا ايشان را مانع بود از عذر دروغ آوردن، و از اينجا گفته‌اند: لا تطلب الحاجة باللّيل فانّ الحياء فى العين و لا تعتذر بالنّهار فتلجلج فى الاعتذار فلا تقدر على اتمامه و در شواذ خوانده‌اند «عشاء» بضم عين، معنى آنست كه از اشك فرا نمى‌ديدندكه مى‌گريستند. وگفته‌اند كه گريستن ايشان بحقيقت بود نه بمجاز، سه معنى را: يكى آن كه شيبت يعقوب ديدند و دانستندكه او را در بلاء و غم صعب افكندند. دوّم كودكى و بى گناهى يوسف ياد آوردند. سيوم بركرده خويش پشيمان شدند و روى اصلاح كار نمى‌ديدند. يعقوب چون زارى و فزع ايشان شنيد از جاى برجست و بر خود بلرزيد، گفت: ما لكم يا بنى و اين يوسف؟ چه رسيد شما را اى پسران و يوسف كجا است؟
ايشان گفتند: «يا أَبانا إِنَّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ» اى نتسابق، يعنى يريدكلّ واحد منّا ان يسبق الآخر و ذلك من رياضة الأبدان. اين آيت دليل است كه مسابقت بر اقدام رواست و يدلّ عليه
خبر عائشة: قالت سابقت رسول اللّه (ص) فسبقته فلمّا حملت من اللّحم سابقنى فسبقنى، فقال يا عائشة هذه بتلك.
و عن الزهرى قال: كانوا يستبقون على عهد رسول اللّه (ص) على الخيل و الإبل و الرجال على اقدامهم وكانوا يستبقون ليشدّوا بذلك انفسهم. وگفته‌اند: إِنَّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ، اين سباق رمى است و مصطفى (ص) گفته: الرّمى سهم من سهام الاسلام من تعلّم الرّمى ثمّ تركه فنعمة تركها.
و قال صلى اللّه عليه و سلّم: من حقّ الولد على الوالد ان يعلّمه كتاب اللّه و السّباحة و الرّمى.
قال و ليس من اللهو الا ثلاثة: ملاعبة الرّجل اهله، و تأديبه فرسه، و رميه بقوسه، و من علّمه اللّه الرّمى و تركه رغبة عنه فنعمة كفرها. و فى رواية: قال كلّ شىء من لهو الدّنيا باطل الّا ثلثا: انتضالك بقوسك، و تأديبك فرسك، و ملاعبتك اهلك، فانّهنّ من الحقّ.
و روى انّ النّبي (ص) مرّ بنفر يتناضلون، فقال: ارموا بنى اسماعيل فانّ اباكم كان راميا و انا مع ابن الادرع فطرحوا نبالهم، و قالوا من كنت معه يا رسول اللّه غلب؟ قال ارموا و انا معكم كلّكم ارموا و اركبوا و ان ترموا احبّ الىّ من ان تركبوا.
«قالُوا يا أَبانا إِنَّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ» گفتند اى پدر ما، ما رياضت تن را و آزمون قوّت را با يكديگر سباق مى‌برديم و تير مى‌انداختيم و يوسف از آن كه كودك بود او را نزديك رخت خويش بگذاشتيم، گرگ آمد و او را بخورد، «وَ ما أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا» معنى مؤمن درين موضع مصدّق است هم چنان كه آنجا گفت «وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ» اى يصدق المؤمنين، جايى ديگر گفت «لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ» اى لن نصدّقكم، «وَ لَوْ كُنَّا صادِقِينَ» ليس يريدون انّ يعقوب لا يصدّق من يعلم انه صادق هذا محال، لا يوصف الانبياء بذلك و لكنّ المعنى لوكنّا عندك من اهل الثقة و الصدق لاتّهمتنا فى يوسف لمحبّتك ايّاه و ظننت انّا قدكذبناك.
«وَ جاؤُ عَلى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ» اى ذى كذب يريد مكذوبا فيه، لانّه لم يكن دم يوسف بل دم سخلة. يعقوب چون پيراهن ديد، هيچ ندريده و پاره نگشته وانگه بخون آغشته، گفت شما دروغ مى‌گوئيدكه اگرگرگ خورد پيراهن وى پاره كردى، آن گه گفت: تاللّه ما رأيت كاليوم ذئبا حليما اكل ابنى و لم يخرق عليه قميصه. يعقوب چون پيراهن ديد آرام در دل وى آمد، دانست كه يوسف زنده است گرگ او را نخورده، و ايشان دروغ مى‌گويند،

و آن پیراهن بر وی خود می‌نهاد و می‌بوئید و می‌گفت: ما هذا بریح دم ابنی فانظروا ما صنعتم، آن‌گه گفت «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً» ای زیّنت لکم انفسکم امرا فصنعتموه «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» یعنی فصبری صبر جمیل لا شکوی فیه و لا جزع، «وَ اللَّهُ الْمُسْتَعانُ عَلى ما تَصِفُونَ» کلمة یسکن الیها الملهوف ای استعین باللَّه علی احتمال ما تصفون.

قال الشعبی لقمیص یوسف ثلث آیات: احدیها حین جاءوا علیه بدم کذب، و الثانیة حین قدّ، و الثالثة حین القی علی وجه یعقوب فارتدّ بصیرا. و روی انّهم انطلقوا فنصبوا شبکة و اصطادوا ذئبا و اتوا به یعقوب، فقالوا یا ابانا هذا الذئب الذی افترسه و قد اتیناك به فرفع یده الی السّماء، و قال یا ربّ ان کنت استجبت لی دعوة او رحمت لی عبرة فانطلق لی هذا الذّئب حتّی یکلّمنی فانطقه اللَّه عزّ و جلّ فابتداه بالسّلام، و قال: السّلام علیك یا نبی اللَّه، فقال یعقوب و علیك السّلام ایّها الذّئب، لقد فجعتنی بحبیبی و قرة عینی و اورثتنی حزنا طویلا، قال: لا و حقّك یا نبیّ اللَّه، ما اکلت له لحما و لا شربت له دما و انّ لحومکم و دماؤکم لمحرمة علینا معاشر الانبیاء.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «إِذْ قالُوا لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلى أَبِينا مِنَّا» الآیة... برادران یوسف خواستندکه قاعده دولت یوسفی را منهدم کنند، و سپاه عصمت را در حقّ وی منهزم گردانند، و برکشیده عنایت را بدست مکر خود بر خاك مذلّت افکنند، نتوانستند! و با قضاء رانده و حکم رفته برنیامدند! و قد قیل: اطول النّاس حزنا وکثرهم غیظا من اراد تأخیر من قدّمه اللَّه او تقدیم من اخره اللَّه. حلق یعقوب را در حلقه دام محبّت یوسف آویخته دیدند، هرگاه‌که نزدیك پدر در آمدند او را دیدند نشسته و آن بهار شکفته و ماه دو هفته را پیش خود نشانده و نطع وصال در خیمه جمال وی گسترده، ایشان چنان همی دیدند و ازکینه و عداوت بر خود همی بیچیدند، با یکدیگرگفتند: «لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلى أَبِينا مِنَّا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ»، پدر ما باین اختیارکه کرده‌که یکی را بده برگزیده از راه صواب دور است، اکنون تدبیر آنست‌که او را از چشم پدر غائب گردانیم، که هر چه چشم نه بیند دل نخواهد، تا یکبارگی دل بر ما نهد و با ما پردازد، و این مایه ندانستندکه هرکه همه جوید از همه درماند: من طلب الکلّ فانه الکلّ، اقبال یعقوب بخود بکلیت می‌خواستند بآن نرسیدند و بجای اقبال اعراض دیدند چنان‌که ربّ العزّه گفت: «وَ تَوَلَّى عَنْهُمْ»، آن‌گه از سر آن کینه و عداوت از روی تلبیس بر پدر باز شدند و از مکر این آواز دادندکه «أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً يَرْتَعْ وَ يَلْعَبْ». هیچ دستوری هست ای پدرکه این روشنایی چشم یعقوبی را و واسطه عقد خوبی را فردا با ما بصحرا فرستی تا یك ساعت تماشا کنیم؟ از حضرت پدر اجازت یافتند نه بمراد خویش بل بمراد یوسف، که یوسف کودك بود و حدیث نزهت و تماشا بگوش وی رسیده، از پدر درخواست تا او را با ایشان بفرستد. پدر از بهر دل وی دستوری داد، که محبّ همه مراد محبوب جوید و رنج خود بر حظّ وی بگزیند، چون پدر دستوری داد آن عزیز مکرّم را و آن غزال مدلل ازکنار پدر بناز بیرون بردند، چون بصحرا رسیدند دهره زهر از نیام دهر برکشیدند و آن چهره چون خورشید و ماه را در چاه انداختند و جگر یعقوب را بر فراق آن بدر منیر بسوختند، مرغان عالم بخفتندی و ماهیان دریا بغنودندی و ددان بیابان بشب آرام گرفتندی و آن پیر پیغامبر پس از آن آرام نگرفتی و براحت نغنودی.

همه شب مردمان در خواب، من بیدار چون باشم غنوده هرکسی با یار، من بی یار چون باشم

صومعه‌ای ساخت و آن را بیت الاحزان نام نهاد، چون خواست‌که در آن صومعه شود بزاری بگریست چنانك کنعانیان جمله مردان و زنان بر اندوه وی بگریستند، آن‌گه بزبان حسرت گفت: ای یوسف، در بیت الاحزان باندوه فراق تو میروم تا ترا نه بینم نخندم و شادی نکنم و چشم ازگریستن باز ندارم.

مرا تا باشد این درد نهانی ترا جویم که درمانم تو دانی

و این حال از یعقوب عجب نیست‌که برنا دیدن فرزندان صبوری ممکن نیست. فرزندان بر فراق پدر و مادر صبر

توانند، امّا پدر و مادر بر فراق فرزندان صبر نتوانند، و ان اندوه فرزندان کشیدن و غم ایشان خوردن از آدم علیه السّلام میراث است بفرزندان، که آدم همه پدری کرد هرگز پسری نکرده بود، پس پدری کردن گذاشت به میراث نه پسری کردن، لا جرم فرزند آدم پدری کردن دانند، پسری کردن ندانند و ناچار پسر پدر را دوست دارد هم چنان پدر پسر را، لکن دوستی پدر از روی شفقت است و دوستی پسر از روی حشمت، و مردم بوقت ضجر حشمت بگذارند امّا شفقت بنگذارند، اگر پدر از پسر هزار جفا بیند هرگز مر او را دشمن نگیرد و پسر باشدکه از پدر جفا بیند مر او را دشمن شود، زیرا که اینجا دوستی از حشمت است و حشمت با ضجر نماند و آنجا دوستی از شفقت است و شفقت بضجر برنخیزد. ابن عطا گفت: یعقوب اعتماد برکثرت ایشان کرد و قوّت و حفظ ایشان تکیه گاه خویش ساخت که گفته بودند «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» لا جرم آن تکیه گاه، کمین محنت وی کردند و از آنجا که امانت گوش داشت، خیانت دید. و آن روزکه بنیامین را از بر خویش بفرستاد به اعتماد بر حفظ و رعایت اللَّه جلّ جلاله کرد، گفت: «فَاللَّهُ خَيْرٌ حافِظاً» لا جرم بزودی بوی باز رسید و یوسف نیز با وی، تا بدانی که اعتماد همه بر حفظ اللَّه است که عالمیان را پناه است و بخود پادشاه است جلّ جلاله و عظم شأنه.
«فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَ أَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيابَتِ الْجُبِّ وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِ» الآية... ان انقطع عن یوسف مناجاة ابیه ایّاه حصل له الوحی من قبل مولاه کذا سنّة اللَّه تعالی، انّه لا یفتح علی نفوس اولیائه بابا من البلاء الا فتح علی قلوبهم ابواب الصّفاء و فنون الولاء. اگر یك راه بربند آمد بحکم بلا، چه بود؟ صد راه صفا برگشاد بنعت و لا، اگر یك لقمه بازگرفت، چه زیان؟! که صد نواله در پیچید، این چنان است که گویند:

گر در مستی حمائلت بگسستم صدگوی زرین بدل خرم بفرستم

یوسف اگر به فراق پدر غمگین گشت چرا نالد؟! چون بوصال وحی حقّ رنگین گشت، وحی حقّ او را در آن چاه بی سامان خوشتر از وصال یعقوب در کنعان، آری نواختها همه در میان رنج است و زیر یك ناکامی هزار گنج است.
پیر طریقت گفت: ار نشان آشنایی راست است، هر چه از دوست رسد احسان است. ور بر دوست در قسمت تهمت نیست گله تاوان است. ور این دعوی را معنی است، شادی و غم در آن یکسان است.

جانی دارم به عشق تو کرده رقم خواهیش به شادی کش خواهیش بغم

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ جاءَتْ سَيَّارَةٌ» آمدکاروانی، «فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ» و فرستادند آب جوی و آب ساز خویش، «فَأَدْلی دَلْوَهُ» و دلو در چاه گذاشت، «قالَ يا بُشْرى» گفت ای شادیا مرا، «هذا غُلامٌ» آنك غلامی، «وَ أَسَرُّوهُ بِضاعَةً» و او را پنهان کردند و بضاعتی ساختند، «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِما يَعْمَلُونَ (۹)» و اللَّه دانا بود بهر چه میکردند.
«وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ» بفروختند او را ببهایی کاسته خست، «دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ» در می‌چند بر شمرده، «وَ كانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ» (۲۰) وی را از ارزان فروختن دریغ نداشتند.
«وَ قالَ الَّذِي اشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ» اوکه بخرید وی را در مصر اهل خویش را گفت، «أَكْرِمِي مَثْواهُ» گرامی دار جای این غلام، «عَسى أَنْ يَنْفَعَنا» مگرکه روزی بکار آید ما را، «أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً» و بفرزندی گیریم او را، «وَ كَذلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ» و هم چنان جای دادیم یوسف را در زمین، «وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ» و تا او را تعبیر خواب و دانش سرانجام آن آموزیم، «وَ اللَّهُ غالِبٌ عَلى أَمْرِهِ» و اللَّه غلبه کرد و خواست او درکار یوسف، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ» (۲۱) لکن بیشتر مردمان ندانند.
«وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ» چون بزورمند جوانی رسید، «آتَيْناهُ حُكْماً وَ عِلْماً» او را حکمت دادیم و علم، «وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» (۲۲) و چنان کنیم با نیکوکاران.
«وَ راوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِها عَنْ نَفْسِهِ» آن زن در جست و جوی تن یوسف نشست وگشتن گرد او و خواستن او

خود را، «وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوابَ» و درها دربست، «وَ قالَتْ هَيْتَ لَكَ» وگفت ساخته‌ام ترا، «قالَ مَعاذَ اللَّهِ» یوسف گفت باز داشت خواست و زینهار خواست من بخدای است، «إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوايَ» سیّد من مرا نیکو جای داد و گرامی جای ساخت، «إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ» (۲۳) بدرستی که ستمکاران پیروز نیایند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ جاءَتْ سَيَّارَةٌ» هم المسافرون يسيرون من ارض الى ارض اصل این کلمه سائره است. امّا چون فعل بسیار شود فاعل را فعّال گویند بر طریق مبالغه، «فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ» من يردّ الماء ليستقى منه و الوارد الذى يتقدّم الرّفقة الى الماء فيهيّئ لهم الارشية و الدّلاء، «فَأَدْلى دَلْوَهُ» يقال ادليت الدّلو اذا ارسلتها لتملاها و دلوتها اذا اخرجتها، و المعنى ادلى دلوه فى البئر ثمّ دلاها فتشبّث بها يوسف، فلمّا رآه «قال يا بشراى» قرأ اهل الكوفة: يا بُشْرى من غير اضافة و هو فى محلّ الرّفع بالنّداء المفرد و هو اسم صاحب له ناداه يخبره خبر الغلام، و قرأ الباقون: يا بشراى بالف ساكنة بعدها ياء مفتوحة فى معنى النّداء المضاف فكان المدلى بشّر نفسه و قال يا بشارتى تعالى فهذا اوانك و قيل بشّر اصحابه بانّه وجد غلاما مفسّران گفتند این سیّاره کاروانی بود که از مدین می‌آمد بسوی مصر می‌شد و سالاران کاروان مردی بود مسلمان از فرزندان ابراهیم، نام وی مالك بن ذعر بن مديان بن ابراهيم الخليل، کاروان راه گم کردند، همی رفتند در آن صحرا و زمین شکسته تا بسر آن چاه رسیدند و چهارپایان همه زانو زدند و هر چند نه جای فرو آمدن کاروان بود که آب آن چاه به تلخی معروف و مشهور بود. امّا بعد از آن که یوسف بوی رسید آب آن خوش گشت، چون چهارپایان آنجا زانو بزمین زدند مالك ذعر مردی زیرك بود، عاقل، مسلمان، بدانست که آنجا سرّی تعبیه است، بفرمود تا کاروانیان بار فرو گذاشتند و آرام گرفتند و درکار آب فرو ماندند.

مالك ذعرگفت من درین جایگه چاهی دیده‌ام هر چندکه آب آن تلخ است امّا یك امشب بدان قناعت کنیم، مرد خویش را فرستاد بطلب آب، پیش ازکاروانیان رفت و دلو فروهشت چنانك ربّ العزّه گفت: «فَأَدْلى دَلْوَهُ»، جبرئیل آمد و یوسف را در دلو نشاند او را برمی‌کشید، عظیم گران بود، طاقت برکشیدن می‌نداشت تا دیگری را به یاری خواند، چون یوسف بنزدیکی سر چاه رسید، وارد در نگرست شخصی را دید زیبا چون صد هزار نگار جمالی برکمال، رویی چون ماه تابان و چون خورشید روان، شعاع نور روی وی با دیوار چاه افتاده و آن چاه روشن چون گلشن گشته، مصطفی (ص) گفت: «اعطى يوسف شطر الحسن و النّصف الآخر لسائر النّاس».

و قال كعب الاحبار: كان يوسف حسن الوجه، جعد الشّعر، ضخم العين، مستوى الخلق ابيض اللّون غليظ السّاقين و السّاعدين و العضدين خميص البطن صغير السّرّة وكان اذا تبسّم رأيت النّور فى ضواحكه، فاذا تكلّم رأيت فى كلامه شعاع النّور يبتهر عن ثناياه و لا يستطيع احد وصفه وكان حسنه كضوء النّار عند اللّيل وكان يشبه آدم يوم خلقه اللّه عزّ و جلّ و صوّره و نفخ فيه من روحه ان يصيب المعصية. و يقال انّه ورث ذلك الجمال من جدّته سارة وكانت اعطيت سدس الحسن.

وارد چون او را بدید بانگ از وی برآمدکه: «يا بُشْرى هذا غُلامٌ» ای شادیا مرا آنك غلامی! مالك ذعرگفت خاموش باشید و او را پنهان داریدکه این چهارپایان ما از بهر آن ایستادند تا ما درست کنیم که وی کیست و سبب بودن وی اینجا چیست! اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ أَسَرُّوهُ بِضاعَةً» منصوب على الحال يعنى اسرّه مالك بن ذعر و اصحابه، فقالوا للسيّارة هو بضاعة ابضعناها اهل الماء لنبيّعه بمصر لئلّا يستشركهم فيه النّاس. مالك ذعر و اصحاب وی یوسف را از اهل قافله پنهان کردندکه ایشان را عادت بودی که هر سود و زیان که ایشان را بودی در سفر در آن مشترك بودندی، خواستندکه تنها این غلام ایشان را باشد.

قال الزجاج: كانّه قال و اسرّوه جاعليه بضاعة.

ابن عباس گفت: اسرّ اخوة يوسف انّه اخوهم و جعلوه بضاعة و باعوه.

برادران یوسف از سیّاره پنهان کردندکه وی برادر ایشان است بلکه او را بضاعتی ساختند و بفروختند، و این چنان بود که یهودا طعام آورد از بهر وی بر عادت خویش و او را در چاه نیافت! برادران خبرکرد از آن حال، همه بیامدند و یوسف را با ایشان دیدند، حریت وی پنهان کردند و به عبرانی با یوسف گفتندکه اگر تو به عبودیّت خویش اقرار ندهی ما ترا هلاك کنیم، یوسف گفت انا عبد و اراد انّه عبد اللّه. پس او را بضاعتی ساختند و فروختند. و روا باشدکه اسرار بمعنی اظهار بود، ای اظهروه بضاعة، یعنی اظهروا حال یوسف علی هذا الوجه، وَ اللَّهُ عَلِیمٌ بما یَعْمَلُونَ بیوسف.

وَ شَرَوْهُ شایدکه فعل سیّاره بود بمعنی خریدن، و شایدکه فعل برادران بود بمعنی فروختن، و بخس ناقص بود ناچیز و خسیس، یعنی که او را بفروختند بچیزی اندك خسیس، یعنی که بوی ضنّت ننمودند وگرامی نداشتند تا از ارزان فروختن دریغ داشتندید. وگفته‌اند معنی بخس حرام است یعنی که بفروختند او را به بهایی حرام از بهر آن که وی آزاد بود و بهای آزاد حرام باشد. و روا باشدکه معنی بخس ظلم بود، یعنی که بر وی ظلم کردندکه او را بفروختند، «دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ» بدرمی چند شمرده: گفتند بیست درم بود هر یکی را دو درم، و یهودا نصیب خود نگرفت بایشان داد، وگفته‌اند بیست و دو درم بود. معدود نامی است چیزی اندك را، هم چون ایام معدوده، و انّما قال معدودة لیعلم انّها کانت اقلّ من اربعین درهما لانّهم کانوا فی ذلك الزّمان لا یزنون ما کان اقلّ من اربعین درهما لانّ اصغر اوزانهم کان الاوقیة و الاوقیة اربعون درهما.

«وَ کانُوا فِیهِ مِنَ الزَّاهِدِینَ» ای ما کانوا ضانّین به اذ لم یعلموا کرامته و منزلته عند اللّه عزّ و جلّ. برادران چون او را بفروختند و به مالك ذعر تسلیم کردندگفتند: استوثقوا منه لا یأبق او را بند بر نهید و گوش داریدکه وی گریزنده است نبایدکه بگریزد و نیز دعوی حریت کند ازو مشنوید و ما از عهده همه بیرون آئیم. وگفته‌اندکه روبیل وثیقه نامه‌ای نوشت بخطّ خویش باین مبایعت و این شرط که میان ایشان رفت و بمالك ذعر داد تا حجّت خویش ساخت.

پس مالك او را دست و پای بسته بر شتر نشاند و سوی مصر رفتند، به گورستانی برگذشتند براه در و یوسف قبر مادر خویش دید راحیل، خود را از سر اشتر بیفکند و گریستن و زاری درگرفت وگفت یا امّی یا راحیل ارفعی رأسك من الثّری و انظری الی ولدك یوسف و ما لقی بعدك من البلایا یا امّاه لو رأیتنی و قد نزّعوا قمیصی و فی الجب القونی و علی حرّ وجهی لطمونی و لم یرحمونی وکما یباع العبد باعونی وکما یحمل الاسیر حملونی. کعب احبارگفت آن ساعت که بر سر تربت مادر می‌زارید از هوا ندایی شنیدکه: «اصبر و ما صبرك الّا باللّه». غلام مالك ذعر چون وی را چنان دید بر وی جفا کرد وگفت: آمد آنچه مولایان توگفتند! و لطمه‌ای بر روی وی زد، هم در حال دست وی خشك شد، و ربّ العزّه جبرئیل را فرستاد تا در پیش قافله پرّی بر زمین زد، بادی عظیم سرخ برخاست و غبار بر انگیخت، چندانك اهل قافله همه متحیّر شدند و یکدیگر را نمی‌دیدند و خروشی و زلزله‌ای در قافله افتاد، مالك ذعرگفت گناهی عظیم است که ما را چنین گرفتارکرد و بر جای بداشت! غلام گفت یا مولای گناه من کردم که غلام عبرانی را بزدم و اینك دست من خشك گشته، مالك و اهل کاروان بنزدیك یوسف شدند و عذر خواستند وگفتند اگر خواهی ترا قصاص است و اگر نه عفوکن تا ربّ العزّه این صاعقه از ما بگرداند، یوسف عفوکرد و از بهر آن غلام دعا کرد و او را شفا آمد و دست وی نیك شد، مالك پس از آن یوسف را گرامی داشت و جامه نیکو در وی پوشانید و مرکوبی را از بهر وی زین کرد و بر وی نشاند. مالك ذعر گفت: ما نزلت منزلا و لا ارتحلت الّا استبان لی برکة یوسف وکنت اسمع تسلیم الملائکة علیه صباحا و مساء و کنت انظر الی غمامة بیضاء تظلّه. رفتند تا بیك منزلی مصر، مالك ذعر یوسف را غسل فرمود و موی سر وی شانه زد و بر اسپی نشاند و عمامه خزّ بنفش بر سر وی نهاد، و مردم مصر را عادت بود که هرگه که قافله‌ای آمدی مرد و زن جمله باستقبال شدندی، و آن سال خود رود نیل وفا نکرده بود، خشك سال پیش آمد و مردم را بطعام

حاجت بود، بامداد خبر در افتادکه قافله در مصر می‌آید و طعام با ایشان، خلق مصر بیرون آمدند، یوسف را دیدند در میان قافله هم چون گل شکفته در بوستان و ماه درخشنده بر آسمان.
و یوسف آن وقت سیزده ساله بود، چشم خلق بر وی افتاد فتنه اندر دلها پدید آمد و از وی هیبت بر مردم افتاد، چنان‌که در دل بر وی فتنه شدند و از هیبت وی درو نگرستن نتوانستند، یوسف بدان زیبایی و بدان صفت بشهر اندر آمد تا بقصر مالك ذعر، مالك بفرمود تا از بهر وی خانه‌ای مفرد کردند و فرش افکندند و اهل خویش را گفت: کنیزکی نامزد کن تا خدمت وی کند، اهل وی گفت: این در مروّت نیست که کنیزکی با جوانی در یك خانه بود! مالك گفت تو اندیشه بد مکن که من از وی آن دانم از امانت و ترك خیانت و استعمال صیانت که اگر تو خدمت وی کنی من روا دارم. وگفته‌اند آن شب که یوسف در مصر آرام گرفت، رود نیل عظیم گشت و فراخی طعام پدید آمد و نرخ وی بشکست و در شهر سخن پراکنده شدکه مالك ذعر غلامی آورده که گویی از فرزندان ملوك است و از نسل انبیاء و این وفاء نیل و رخص طعام از یمن قدوم و برکت قدم اوست. بامداد همه قصد وی کردند و بدر سرای وی رفتند، مالك گفت شما را حاجت چیست؟ گفتند خواهیم که این غلام را ببینیم و دیدها بدیدن وی روشن کنیم، مالك گفت یك هفته صبرکنید تا رنج راه از وی زائل گردد و رنگ روی وی بجای خود باز آید، آن‌گه من او را بر شما عرض کنم که من نیّت فروختن وی دارم، این خبر به زلیخا رسید زن اظفیر، عزیز مصر، زلیخا را آرزوی دیدار وی خاست، چون شش روزگذشته بود از آن وعده کس فرستاد به مالك ذعرکه فردا چون این غلام را بر مردم عرض کنی، بر در سرای من عرض کن، مالك جواب دادکه من فردا این غلام را پیش تو فرستم که فرمان ترا ممتثل ام و امر ترا منقاد. زلیخا بفرمود تا میدان در سرای وی بیاراستند و کرسی از صندل سپید بنهادند و پرده‌ای از دیباء رومی ببستند و بر طرف بام جماعتی کنیزکان بداشت با طاسهای گلاب و مشك سوده، و مالك ذعر در شهر ندا کرد که هرکه خواهد تا غلام عبرانی را ببیند بدر سرای عزیز مصر آید. و یوسف را بیاراست، پیراهنی سبز در وی پوشید و قبایی سرخ در بست و عمامه سیاه بر سر وی نهاد و او را بر آن کرسی صندل نشاند. و زلیخا بر آن گوشه قصر بر تختی زرین نشسته وکنیزکان بر سر وی ایستاده، و در مصر زنی دیگر بود نام وی فارعه بیامد با هزار دانه مروارید، هر دانه‌ای دو مثقال و هزار پاره یاقوت هر پاره‌ای پنج مثقال و طبقی پیروزه و نمك دانی بدخش، آمد تا یوسف را خرد. و بازرگانان و توانگران شهر سواران و پیادگان همه جمع آمده و قومی دیگرکه طمع خریدن نداشتند بنظاره آمدند. مالك ذعر آن ساعت گوشه پرده برداشت و جمال یوسف به ایشان نمود، چندین دختر ناهده حائض گشتند و خلقی بی عدد در فتنه افتادند و ملك ایشان الریّان بن الولید بن ثروان حاضر بود گفت: خرد واجب نکندکه این بنده کسی باشد و من از خریدن وی عاجزم نه از آنك مال ندارم لکن محال بود که آدمی‌ای این را خداوند بود، این سخن بگفت و عنان برگردانید و برفت.
اوّل بازرگانی گفت من ده هزار دینار بدهم، دیگری گفت من بیست هزار بدهم، هم چنین مضاعف همی کردند و زلیخا بحکم ادب هیچیز نمی‌گفت که شوهرش اظفیر حاضر بود می‌خواست که شوی وی مبدء کند، اظفیر گفت: ای زلیخا من این غلام را بخرم تا ما را فرزند بود که ما را فرزند نیست، زلیخا گفت صواب است خریدن و از خزینه من بهاء وی بدادن، ایشان درین مشاورت بودندکه آن زن که نامش فارعه بود دختر طالون آن مال آورد و عرض کرد، مالك خواست که بوی فروشد، زلیخا دلال را بخواند و گفت: جوهرکه وی میدهد من بدهم و عقدی زیادتی عدد آن سی دانه هر دانه‌ای شش مثقال و هم سنگ یوسف مشك و هم سنگ وی عنبر و کافور و صد تا جامه ملکی و دویست تا قصب و هزار تا دبیقی، مالك ذعرگفت دادم. آن زن بانگ کرد گفت ای مالك اجابت مکن تا آنچه وی می‌دهد من بدهم و صد رطل زر بر سر نهم. غلامان زلیخا غلبه کردند و یوسف را در سرای زلیخا بردند و آن کنیزکان که طاسهای گلاب و مشك سوده داشتند بر سر مردمان می‌فشاندند، و مالك ذعر را در سرای بردند و آنچه گفتند جمله وفا کردند. و آن زن که نام وی فارعه بود سودایی گشت و جان در سر آن

حسرت کرد.
اینست که ربّ العالمین میگوید: «وَ قالَ الَّذِي اشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ» این مشتری شوی زلیخا است نام وی اظفیر و قیل قطفیر، مردی بود از قبطیان حاجب و خازن ملك مصر. و در آن زمان بمصر رسم بودی که هرکه خزانه ملك داشتی و تصرّف مملکت همه ولایت در دست وی بودی، او را عزیزگفتندی. و این ملك مصر به قول بعضی علما فرعون موسی بود: ولید بن مصعب بن الریّان المغرق، قومی گفتند: فرعون موسی دیگر بود و این ملك دیگر. و هو الریّان بن الولید بن ثروان بن اراشة بن فاران بن عملیق، و قیل انّ هذا الملك لم یمت حتّی آمن و اتّبع یوسف علی دینه ثم مات و یوسف بعده حیّ، فملك بعده قابوس بن مصعب بن معویة بن نمیر بن البیلواس بن فاران بن عملیق وکان کافرا، فدعاه یوسف الی الاسلام فابی ان یقبل «وَ قالَ الَّذِي اشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ» یعنی زلیخا و قیل اسمها راعیل.
«أَكْرِمِي مَثْواهُ» ای احسنی الیه فی طول مقامه عندنا، و قیل احسنی الیه فی جمیع حالاته من مأکول و مشروب و ملبوس. قال ابن عیسی: الاکرام اعطاء المراد علی وجه الاعظام، «عَسى أَنْ يَنْفَعَنا» فی ضیاعنا و اموالنا. «أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً» نتبنّاه و لم یکن له ولد لانّه کان عنّینا.
قال ابن مسعود: احسن النّاس فراسة ثلاثة: العزیز حین قال فی یوسف «عَسى أَنْ يَنْفَعَنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً» و ابنة شعیب حین قالت لابیه «اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ» و ابو بکر الصدّیق حین استخلف عمر الفاروق. فان قیل کیف اثبت اللَّه الشّری فی یوسف و معلوم انّه حر لم ینعقد علیه بیع؟
فالجواب انّ الشّری هو المماثلة فلما ماثله بمال من عنده یجوز ان یقال اشتراه علی التّوسع کقوله «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى» قوله: «وَ كَذلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ» ای کما انقذناه من الجبّ کذلك مهّدنا له فی ارض مصر فجعلناه علی خزائنها و لنعلّمه عطف علی مضمر یعنی لنوحی الیه، «وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ» ای تعبیر الرّؤیا و معانی کتب اللَّه، «وَ اللَّهُ غالِبٌ عَلى أَمْرِهِ» ای علی امر یوسف یدبّره و یسوسه و یحفظه و لا یکله الی غیره، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ.» ما اللَّه بیوسف صانع و ما الیه من امره صائر حین زهدوا فی یوسف و باعوه بثمن بخس و فعلوا به ما فعلوا. و قیل «وَ اللَّهُ غالِبٌ عَلى أَمْرِهِ» ای علی ما اراد من قضائه لا یغلبه علی امره غالب و لا یبطل ارادته منازع، یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ» انّ العاقبة تکون للمتّقین.
«وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ» الاشدّ جمع شدّة مثل نعمة و انعم و الشدّة قوّة العقل و البدن، ای و لمّا بلغ منتهی اشتداد جسمه و قوّة عقله میگوید آن گه که برسید بزور جوانی و قوّت خرد و آن بیست سال است بقول ضحاك و سی و سه سال بقول مجاهد و گفته‌اند اشدّ را بدایتی است و نهایتی: بدایت حدّ بلوغ است بقولی، و هژده سال بقولی، و بیست و یك سال بقولی، و نهایت آن چهل سال است به قولی، و شصت سال به قولی. «آتَيْناهُ حُكْماً وَ عِلْماً» حکم اینجا نبوّت است و علم فقه دین است و حکم مه است از علم، وگفته‌اند یوسف را در چاه نبوّت دادند امّا پس از آن که باشد رسید او را اظهار دعوت فرمودند. و قیل آتیناه حکما علی النّاس و علما بتأویل الاحادیث، «وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» یعنی فعلنا به لانّه کان محسنا لا انّه یفعل ذلك بکلّ محسن، کما قال عزّ و جلّ: «وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلى مُوسى وَ هارُونَ» و ختم الآیة، فقال کذلك نجزی المحسنین و لم یؤت کلّ محسن کتابا مستبینا یعنی انّه فعل ذلك بموسی و هارون لانّهما کانا عبدین محسنین.
و قیل «وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» المراد به محمد (ص)، یقول کما فعلت هذا بیوسف بعد ان لقی ما لقی و قاسی من البلاء ما قاسی فمکّنت له فی الارض و آتیته الحکم و العلم کذلك افعل بك انجّیك من مشرکی قومك و امکّن لك فی الارض و از یدك الحکم و العلم لانّ ذلك جزای اهل الاحسان فی امری و نهیی.
«وَ راوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِها» المراودة المفاعلة، راد یرود اذا جاء و ذهب و معناه طلب احدهما فعلا و ترکه الآخر ای امتنع الآخر من ذلك الفعل و قیل الرّود مشی المتطلّب او المترقب او المتصیّد مشی قلیل ساکن. و

ابتداء این مراودت آن بود که یوسف در خانه زلیخا پیوسته بعبادت و تنسّك مشغول بودی و صحف ابراهیم خواندی به آوازی خوش و هیچ کس نشنیدی که نه در فتنه افتادی! زلیخا کرسی پیش خود بنهاد و یوسف را بخواند و بر آن کرسی نشاند، یوسف صحف میخواند و زلیخا در جمال وی نظاره میکرد وگفت یا یوسف خوش میخوانی لکن چه سود که نمی‌دانم که چه می‌خوانی! یوسف گفت من خریده توأم و غلام توام و تو مرا سیّدی و ببهایی گران مرا خریده‌ای لا بدّ است که آواز من ترا خوش آید و این اوّل سخن بود که میان ایشان رفت، زلیخا گفت اکنون هر روز بایدکه بیایی و پیش من این صحف خوانی، یوسف گفت فرمان بردار و طاعت دارم. هر روز بیامدی و پیش وی بنشستی و با وی سخن گفتی و زلیخا را در دل عشق یوسف برکمال بود، امّا تجلد همی نمود و صبر همی کرد و تسلّی وی در آن بود که ساعتی با وی بنشستی و سخن گفتی و زلیخا که گهی در میان سخن برخاستی ببهانه‌ای وگامی چند برداشتی، تا مگر یوسف در رفتار و قد و بالای وی تامّل کندکه نیکو قد بود و نیکو رفتار و خوش گفتار، وگیسوان داشت چنانك بر پای خاستی با گوشه مقنعه بر زمین همی کشیدی و حسن و جمال وی چنان بود که نقاشان چین از جمال وی نسخت کردندی و یوسف هر بارکه وی برخاستی ادب نفس خود را و حرمت عزیز را سر در پیش افکندی، پس زلیخا در تدبیر آن شدکه خلوت خانه‌ای سازد، شوهر خویش را گفت: مرا دستوری ده تا از بهر بت قصری عظیم سازم، نام برده وگران مایه، چنانك درین دیار مثل آن نبود.

شوهر او را دستوری داد. و زلیخا را مادری بود نام وی غطریفه و در زمین یمن ملکه بود و پدر زلیخا ملك ثمود بود: جندع بن عمرو و پسران داشت در یمن همه شاهان و شاه زادگان. زلیخا کس فرستاد بمادر و به آن برادران که بت خانه‌ای خواهم کرد مرا به مال مدد دهید، مادر وی صد خروار زر فرستاد و جواهر بسیار و استادان معروف. زلیخا سه قبّه بفرمود به دوازده رکن در هم پیوسته و در هاشان در یکدیگرگشاده، هر یکی بیست گز در بیست گز و چهل گز بالای آن، از رخام بنا نهاده و روی آن بجواهر مرصّع کرده و بر سر هر قبّه‌ای گاوی زرین نهاده، سروهاش از بیجاده، چشمها از یاقوت سرخ، و زیر قبّه‌ها اندر آب روان و در هر قبّه‌ای تختی نهاده مکلّل به مروارید و یاقوت و پیروزه و مجمرهای زرّین نهاده مشك سوختن را و در هر قبّه‌ای دری آویخته لایق آن قبّه و زلیخا خویشتن را بیاراست و تاج بر سر نهاد و در آن قبّه بر تخت نشست وکس به طلب یوسف فرستاد، یوسف بیامد و پای در قبه نخستین نهاد هم چنان بر در بایستاد تا زلیخا گفت: ایدر بیا، نزدیك در آی، یوسف فراتر شد، پیش تخت وی بزانو در آمد، کنیزکان درها ببستند، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوابَ وَ قالَتْ هَيْتَ لَكَ» ای هلمّ و اقبل فانا لك و هی اسم للفعل و هی مبنیّة کما یبنی الاصوات لانّه لیس منها فعل متصرّف فمن فتح التّاء فلالتقاء السّاکنین کما فتح این وکیف و من ضمّ جعلها غایة بمنزلة قبل و حیث و قرئ هیت بکسر الهاء و ضمّ التّاء بغیر همز و بهمز و هی من قولك هئت اهیء هیئة کجئت اجیء جیئة و معناه تهیّات لك و تزیّنت معنی آنست که زلیخا گفت یوسف را که من ترا ساخته‌ام و آراسته. و قیل معناه تقدّم لنفسك ای لك فی التقدّم حظّ.

یوسف چون دیدکه در ببستندگفت آه که فتنه آمد! زلیخا از تخت فرو آمد و دست یوسف گرفت گفت یا یوسف ترا سخت دوست دارم و در دوستی تو بیقرارم:

یعلم اللّه گر همی دانم نگارا شب ز روز زانکه هستم روز و شب مدهوش و سرگردان عشق

یوسف بگریست، گفت: پدر من مرا دوست داشت، دوستی وی مرا به چاه و قید و بندگی و غربت افکند، از دوستی پدر این دیدم از دوستی تو ندانم چه خواهم دید؟ لکن ای زلیخا درین باب بر من رنج مبر و اندوه خود میفزای که من خدای را جلّ جلاله نیازارم و جز رضاء خدا نجویم و حرمت عزیز هرگز برندارم و حقّ وی فرو نگذارم که وی با من نیکویی کرد و مرا گرامی داشت. این است که اللّه گفت: «قالَ مَعاذَ اللَّهِ» ای اعتصم باللّه و

احترز به ان افعل هذا، و هو نصب علی المصدر ای اعوذ باللّه معاذا، یقال عذت عیاذا و معاذا و معاذة پارسی کلمه این است که باز داشت خواهم بخدای. «إِنَّهُ رَبِّي» یعنی انّ العزیز سیّدی اشترانی و «أَحْسَنَ مَثْوايَ»حیث قال اکرمی مثواه فلا اخونه فی اهله. و قیل معناه انّه ربّی ای انّ اللّه خالقی و لا اعصیه انّه آوانی و من بلاء الجبّ عافانی.

إِنَّهُ لا یُفْلِحُ الظَّالِمُونَ یعنی ان فعلته هذا و خنته بعد ما اکرمنی و احسن مثوای فانا ظالم و لا یفلح الظّالمون، یوسف این سخن میگفت و همی گریست آن گه روی سوی آسمان کرد، گفت: خداوندا چه گناه کردم که بر من خشم گرفتی و مرا درین بلا افکندی؟ و اگر من گنه کارم سزد که حرمت آبا و اجداد من بر نداری و ایشان را بعار و عیب من شرمسار نکنی. و زلیخا به آستین خویش اشك وی می‌سترد و میگفت: ای یوسف تو از خدای خود مترس که من ده هزارگوسفند بدهم تا تو از بهر وی قربان کنی و ده هزار دینار و صد هزار درهم بدهم تا به یتیمان و بیوه زنان دهی، یوسف گفت: اگر هر چه داری بمن دهی و از بهر من خرج کنی من معصیت نکنم. هر چند یوسف سخن میگفت زلیخا بر وی فتنه تر می‌شد، همی در جست و بازوی وی بگرفت و او را در قبّه درونی برد و درها ببست، گفت: ای یوسف ترا چه دریغ آیدکه با من بخندی و حدیثی خوش کنی؟ که من شیفته جست و جوی توام و آشفته درکار توام، یوسف سر در پیش افکند، ساعتی خاموش نشست، زلیخا دست بزد و مقنعه از سر فرو افکند و سر و گردن برهنه کرد و در یوسف زاریدکه ای سنگین دل چرا بر من نبخشایی و با من یاقوت لبت بسخن نگشایی؟ یك بار با وی بزاری و خواهش سخن گفت تا مگر بر وی ببخشاید، یك بار سطوت و صولت نمود تا مگر منقاد شود، یك بار جمال بر وی عرضه کرد و داعیه لذّت و شهوت نفسی پدیدکرد تا مگر فریفته شود. و فی ذلك ما روی عن السدی و محمد بن اسحاق و جماعة قالوا لمّا ارادت امرأة العزیز مراودة یوسف عن نفسه جعلت تذکر له محاسن نفسه و تشوّقه الی نفسها، فقالت له یا یوسف ما احسن شعرك! قال هو اوّل ما ینثر من نفسی. قالت یا یوسف ما احسن عینك! قال هی اوّل ما یسیل الی الارض من جسدی. قالت ما احسن وجهك! قال هو للتّراب یأکله فلم تزل تطمعه مرّة و تخیفه اخری. و تدعوه الی اللّذة و هو شاب مستقبل یجد من شبق الشباب ما یجد الرّجل و هی حسناء جمیلة حتّی لان لها ممّا یری من کلفها به و لما یتخوّف منها حتّی خلوا فی بعض البیوت و همّ بها.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ جاءَتْ سَيَّارَةٌ» تعبیه لطف الهی است در حقّ یوسف چاهی که اندر قعر آن چاه با جگری سوخته و دلی پر درد و جانی پر حسرت از سربی نوایی و وحشت تنهایی بنالید و در حق زارید، گفت: خدایا دل گشایی، ره نمایی، مهر افزایی، کریم و لطیف و مهربان و نیك خدایی، چه بود که برین خسته دلم ببخشایی و از رحمت خود دری بر من گشایی؟ برین صفت همی زارید و سوز و نیاز خود بر درگاه بی نیازی عرضه می‌کرد تا آخر شب شدّت و وحشت به پایان رسید و صبح وصال از مطلع شادی بدمید وکاروان در رسید.

عسی الکرب الّذی امسیت فیه یکون ورائه فرج قریب
با دل گفتم که هیچ اندیشه مدار بگشاید کار ما گشاینده کار

کاروان بشاه راه آهسته و نرم همی آمدکه ناگاه راه بایشان ناپدیدگشت و شاه راه گم کردند، همی رفتند تا بسر چاه، آن بی راه با صد هزار راه برابر آمد، دردی بود که بر صد هزار درمان افزون آمد.

جعلت طریقی علی بابکم و ما کان بابکم لی طریقا

این چنان است که عیسی (ع) را دیدندکه از خانه فاجره‌ای بدر می‌آمد! گفتند: یا روح اللّه این نه جای تو است کجا افتادی تو بدین خانه؟! گفت ما شب گیری بدر آمدیم تا بصخره رویم و با خدا مناجات کنیم راه شاه راه بر ما بپوشیدند! افتادیم به خانه این زن! و آن زنی بود در بنی اسرائیل به ناپارسایی معروف، آن زن چون روی

عیسی دید دانست که آنجا تعبیه ایست برخاست و در خاك افتاد، بسی تضرّع و زاری کرد و از آن راه بی وفایی برخاست و درکوی صلاح آمد، با عیسی گفتند ما میخواستیم که تو این زن را در رشته دوستان ما کشی ازین جهت آن راه بر تو بگردانیدیم.

قوله تعالی: «وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ» عجب نه آنست که برادران، یوسف را به بهایی اندك بفروختند! عجب کار سیّاره است که چون یوسفی را به بیست درم بچنگ آوردند! عجب نه آنست که قومی بهشت باقی بدنیای اندك بفروختند! عجب کار ایشان است که بهشتی بدان بزرگواری و ملکی بدان عظیمی به قرصی که بر دست درویشی نهادند بدست آوردند! آری دولت بهایی نیست وکرامت حق جز عطائی نیست، اگر آنچه در یوسف تعبیه بود از خصائص عصمت و حقایق قربت و لطایف علوم و حکمت بر برادران کشف شدی نه او را بآن بهای بخس فروختندی و نه او را نام غلام نهادندی، یك ذرّه از آن خصائص و لطائف بر عزیز مصر و بر زلیخا کشف کردند، بنگرکه ملك خود درکار وی چون در باختند! و قیمت وی چون نهادند! و زنان مصرکه جمال وی دیدندگفتند: «ما هذا بَشَراً إِنْ هذا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ» آری کار نمودن دارد نه دیدن.

مصطفی (ص) گفت: «اللّهم ارنا الاشیاء کما هی».

ابن عطا گفت: جمال دو ضرب است جمال ظاهر و جمال باطن، جمال ظاهر آرایش خلق است و صورت زیبا، جمال باطن کمال خلق است و سیرت نیکو، ربّ العالمین از یوسف به برادران جمال ظاهر نمود، بیش از آن ندیدند، و این ظاهر را بنزدیك اللَّه خطری نیست لا جرم ببهای اندك بفروختند، و شمّه‌ای از جمال باطن به عزیز مصر نمودند تا با اهل خویش میگفت: «أَكْرِمِي مَثْواهُ» و تا عالمیان بدانندکه خطری و قدری که هست به نزدیك اللَّه جمال باطن را است نه ظاهر را، از اینجا است که مصطفی (ص) گفت: «ان اللَّه لا ینظر الی صورکم و لا الی اموالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و اعمالکم».

وگفته‌اند یوسف روزی در آئینه نگرست، نظری بخود کرد، جمالی برکمال دید، گفت اگر من غلامی بودمی بهای من خود چند بودی وکه طاقت آن داشتی؟ ربّ العالمین آن از وی در نگذاشت تا عقوبت آن نظرکه واخود کرد بچشید، او را غلامی ساختند و بیست درم بهای وی دادند.

پیر طریقت گفت: خود را مبینیدکه خود بینی را روی نیست، خود را منگاریدکه خود نگاری را رای نیست، خود را مپسندیدکه خود پسندی را شرط نیست.

دور باش از صحبت خود پرور عادت پرست بوسه بر خاك کف پای ز خود بیزار زن

خود را منگارکه حق ترا می‌نگارد، «وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ» خود را مپسندکه حق ترا می‌پسندد، «رضی اللَّه عنهم» خود را مباش تا حق ترا بود «وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ» شب معراج با مصطفی (ص) این گفت: کن لی کما لم تکن فاکون لك کما لم ازل. و یقال اوقعوا البیع علی نفس لا یجوز بیعها فکان ثمنه و ان جلّ بخس و ما هو با عجب ممّا تفعله تبیع نفسك بادنی شهوة بعد ان بعتها من ربّك باوفر الثّمن و ذلك قوله تعالی: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ» الآیة...

«وَ قالَ الَّذِي اشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ» عزیز چون یوسف را بخرید زلیخا را گفت: «أَكْرِمِي مَثْواهُ عَسى أَنْ يَنْفَعَنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً»، این غلام را بزرگ دار، و او را گرامی شناس که ما را بکار آید و فرزندی را بشاید، زلیخا شوهر خویش را گفت واجب کندکه ما امروز اهل شهر را دعوتی سازیم و درویشان و یتیمان و بیوه زنان را بنوازیم و خاصّگیان را خلعت‌ها دهیم بشکر آنك چنین فرزند یافتیم، پس اینهمه که پذیرفتند بجای آوردند و یوسف را خانه مفرد بیاراستند و فرشهای گران مایه افکندند، یوسف در آن خانه بسان زاهدان و متعبّدان بروزه و نماز مشغول شد و گریستن پیشه کرد و غم خوردن عادت گرفت و خویشتن را با آن تشریف و تبجیل نداد و فریفته نگشت و در حرقت فرقت یعقوب غریب وار و سوگوار روز بسر می‌آورد، تا روزی که بر در سرای نشسته بود

اندوهگین و غمگین، مردی را دید بر شتری نشسته و صحف ابراهیم همی خواند، یوسف چون آواز عبرانی شنید از جای بر جست و آن مرد را به خود خواند و از وی پرسیدکه ازکجایی وکجا می‌روی؟ مرد گفت من ازکنعانم و اینجا به بازرگانی آمده‌ام، چون یوسف مرد کنعانی دید و آواز عبرانی شنید بسیار بگریست و اندوه فراق پدر بر وی تازه گشت.

بادی که ز کوی عشق تو بر خیزد　　از خاك جفا صورت مهر انگیزد
آبی که ز چشم من فراقت ریزد　　هر ساعتم آتشی بسر بر ریزد

گفت یا کنعانی ازکنعان کی رفته‌ای و از آن پیغامبر شما چه خبر داری؟

من منع بالنظر تسلّی بالخبر، خوش باشد داستان دوستان شنیدن، مهر افزاید از احوال دوستان پرسیدن.

در شهر، دلم بدان گراید صنما　　کو، قصّه عشق تو سراید صنما

کنعانی گفت من تا ازکنعان بیامده‌ام یك ماه گذشت و حدیث پیغامبر مپرس که هرکه خبر وی پرسید و احوال وی شنود غمگین شود! او را پسری بود که وی را دوست داشتی و میگویندگرگ بخورد و اکنون نه آن بر خود نهاده است از سوگواری و غم خواری که جبال راسیات طاقت کشش آن دارد تا به آدمی خود چه رسد!

تنها خورد این دل غم و تنها کشدا　　گردون نکشد آنچ دل ما کشدا

یوسف گفت از بهر خدا بگوی که چه میکند آن پیر، حالش چون است وکجا نشیند؟ گفت از خلق نفرت گرفته و از خویش و پیوند باز بریده و صومعه‌ای ساخته و آن را بیت الاحزان نام کرده، پیوسته آنجا نمازکند و جزگریستن و زاریدن کاری ندارد، وانگه چندان بگریسته که همه مژگان وی ریخته و اشفار چشم همه ریش کرده و بگاه سحر از صومعه بیرون آید و زار بنالد چنانك اهل کنعان همه گریان شوند، گوید آه کجا است آن جوهر صدف دریایی؟ کجا است آن نگین حلقه زیبایی؟

ماها، بکدام آسمانت جویم　　سروا، بکدام بوستانت جویم

یوسف چون این سخن بشنید چندان بگریست که بی طاقت شد، بیفتاد و بی هوش شد، مرد کنعانی از آن حال بترسید بر شتر نشست و راه خود پیش گرفت، یوسف به هوش باز آمد، مرد رفته بود، دردش بر درد زیادت شد و اندوه فزود، گفت باری من پیغامی دادمی بوی تا آن پیر پر درد را سلوتی بودی، سبحان اللّه این درد بر درد چرا و حسرت بر حسرت ازکجا و مست را دست زدن کی روا؟! آری تا عاشق دل خسته بداندکه آن بلا قضا است، هر چند نه بر وفق اختیار و رضا است، سوخته را باز سوختن کی روا است؟ آری هم چنان که آتش خرقه سوخته خواهد تا بیفروزد، درد فراق دل سوخته خواهد تا با وی در سازد.

هر درد که زین دلم قدم برگیرد　　دردی دگرش بجای در بر گیرد
زان با هر درد صحبت از سرگیرد　　کاتش چو رسد بسوخته در گیرد

آن مرد بر آن شتر نشسته رفت تا به کنعان آمد، نیم شب بدر صومعه یعقوب رسیده بود گفت: السّلام علیك یا نبی اللّه، خبری دارم خواهم که بگویم، از درون صومعه آواز آمدکه تا وقت سحرگه من بیرون آیم که اکنون در خدمت و طاعت اللّه‌ام از سر آن نیارم بر خاستن و به غیری مشغول بودن، مرد آنجا همی بود تا وقت سحرکه یعقوب بیرون آمد، آن مرد قصّه آغازکرد و هر چه درکار یوسف دیده بود بازگفت، از فروختن وی بر من یزید و خریدن به بهای گران و تبجیل و تشریف که از عزیز مصر و زلیخا یافت و خبر یعقوب پرسیدن وگریستن و زاری وی بر در آن سرای و بعاقبت از هوش برفتن و می‌گفت یا نبیّ اللّه و آن غلام برقع داشت و نمی‌شناختم او را چون او را دیدم که بیفتاد و بی هوش شد من از بیم آن که از سرای زلیخا مرا ملامت آید بگریختم و بیامدم، یعقوب را آن ساعت غم و اندوه بیفزود و بگریست، گفت: گویی آن جوان که بود؟

فرزند من بود که او را به بندگی بفروختند؟ یا کسی دیگر بود که بر ما شفقت برد و خبر ما پرسید؟ آن گه در

صومعه رفت و بسر ورد خویش باز شد. و پس از آن خبر یوسف ازکس نشنید و ربّ العزّه خبر یوسف بگوش وی نرسانید تا آن گه که برادران به مصر رفتند و خبر وی آوردند. گفته‌اند این عقوبت آن بود که یعقوب را کنیزکی بود و آن کنیزك پسری داشت، یعقوب آن پسر را بفروخت و مادر را بازگرفت، ربّ العزّه فراق یوسف پیش آورد تا پسرکنیزك آنجا که بود آزادی نیافت و بر مادر نیامد، یوسف به یعقوب نرسید! بزرگان دین گفته‌اند معصیتها همه بگذارید و خرد آن بزرگ شمرید، نه پیدا که غضب حق درکدام معصیت پنهان است، و به
قال النبی (ص) انّ اللّه تعالی و تقدس اخفی رحمته فی الطّاعات و غضبه فی المعاصی، فأتوا بکلّ طاعة تنالوا رحمته و اجتنبوا کل معصیة تنجوا من غضبه.
«وَ كَذلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ» برادران را درکار یوسف ارادتی بود و حضرت عزّت را جل جلاله درکار وی ارادتی، ارادت ایشان آن بود که او را در خانه پدر تمکین نبود و ارادت حق جل جلاله آن بود که او را در زمین مصر تمکین بود و او را ملك مصر بود، ارادت حق بر ارادت ایشان غالب آمد، میگوید جلّ جلاله: «وَ اللَّهُ غالِبٌ عَلى أَمْرِهِ» برادران او را در چاه افکندند تا نام و نشانش نماند. ربّ العالمین او را بجاه و مملکت مصر افکند تا در آفاق معروف و مشهور گردد، برادران او را به بندگی بفروختند تا غلام کاروانیان بود، ربّ العالمین مصریان را بنده و رهی وی کرد تا بر ایشان پادشاه و ملك ران بود، ایشان درکار یوسف تدبیری کردند و ربّ العزّه تقدیری کرد و تقدیر اللّه بر تدبیر ایشان غالب آمدکه: و اللّه غالب علی امره، هم چنین زلیخا در تدبیرکار وی شد، در راه جست و جوی وی نشست چنان که اللّه گفت: «وَ راوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِها عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوابَ»
به تدبیر بشری درهای خلوت خانه بوی فرو بست، ربّ العزّه بتقدیر ازلی در عصمت بر وی گشاد تا زلیخا همی گفت «هَيْتَ لَكَ» ای هلمّ فانا لك و انت لی و یوسف همی گفت فانت لزوجك و انا لربّی.

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ» و آن زن آهنگ اوکرد، «وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ» و یوسف آهنگ آن زن داشت، اگر نه آن بودی که برهان و حجّت خداوند خویش بر خویشتن بدیدی، «كَذلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ» چنان بگردانیم ازو بد نامی و زشت کاری، «إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِينَ» (۲۴) که او از رهیگان گزیدگان ما بود.
«وَ اسْتَبَقَا الْبابَ» و آن زن آهنگ درکرد، «وَ قَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ» و فرو شکافت پیراهن یوسف را از پس، «وَ أَلْفَيا سَيِّدَها لَدَى الْبابِ» شوی زن را یافتند بر درگه که فرا رسید، «قالَتْ ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً» شوی خود را گفت پاداش آن کس و عقوبت وی چیست که با اهل تو بد سگالد؟ «إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذابٌ أَلِيمٌ» (۲۵) مگر آن که وی را در زندان کنند یا عذابی درد نمای.
«قالَ هِيَ راوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي» یوسف گفت او تن من خواست و مرا با خود خواند، «وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ أَهْلِها» و گواهی دادگواهی ازکسان آن زن، «إِنْ كانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ» اگر چنان است که پیراهن یوسف از پیش دریده است، «فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْكاذِبِينَ» (۲۶) آن زن راست گفت و یوسف از دروغ زنان است.
«وَ إِنْ كانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ» و اگر چنان است که پیراهن یوسف از پس دریده است، «فَكَذَبَتْ وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ» (۲۷) او دروغ گفت و یوسف از راست گویان است.
«فَلَمَّا رَأى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ» چون شوی پیراهن یوسف شکافته دید از پس، «قالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ» گفت که این از ساز بد شما است، «إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ» (۲۸) به درستی که کید شما بزرگ است.
«يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا» ای یوسف از بازگفت این کار روی گردان، «وَ اسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ» و ای زن گناه خویش را آمرزش خواه، «إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخاطِئِينَ» (۲۹) که گناه از تو بوده است و از بدکارانی

«وَ قالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ» زنان گفتند در شارستان مصر، «امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ» زن عزیز تن غلام خود می‌جوید خود را، «قَدْ شَغَفَها حُبًّا» مهر غلام در دل آن زن پر شد و تا پوست دل رسید، «إِنَّا لَنَراها فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» (۳۰) ما آن زن را در گم راهی آشکارا می‌بینیم.

«فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ» آن گه که زن عزیز مکر ایشان بشنید، «أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ» به ایشان فرستاد، «وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً» و ایشان را جای به ناز نشستن ساخت، «وَ آتَتْ كُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّيناً» و هر یکی را کاردی داد در دست، «وَ قالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ» و یوسف را گفت به نمودن بیرون آی بر ایشان، «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ» چون بدیدند او را، «أَكْبَرْنَهُ» بزرگ آمد ایشان را جمال او، «وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» و دستها بپیچیدند، «وَ قُلْنَ حاشَ لِلَّهِ» وگفتند پرغست بادا و معاذ اللّه، «ما هذا بَشَراً» این نه مردمی است، «إِنْ هذا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ» (۳۱) نیست این مگر فریشته‌ای نیکو آزاده.

«قالَتْ فَذلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ» زن عزیزگفت پس این غلام است که مرا ملامت کردید درکار او، «وَ لَقَدْ راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ» و راست که شما گفتید من نفس او خود را باز خواستم، «فَاسْتَعْصَمَ» و خود را از من نگاه داشت، «وَ لَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ ما آمُرُهُ» و اگر آن نکند که او را فرمایم، «لَيُسْجَنَنَّ» ناچاره در زندان کنند او را، «وَ لَيَكُوناً مِنَ الصَّاغِرِينَ» (۳۲) و انگه بود از خوارشدگان و بی آبان.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها» بدان که اقوال علما درین آیت مختلف است، قومی گفتند یوسف (ع) بآن زن همّت کرد چنان که آن زن بوی همّت کرد حتّی حلّ الهمیان و جلس منها مجلس الرّجل من المرأة، قومی گفتند همّت آن زن دیگر بود و همّت یوسف دیگر، زن همّت فاحشه داشت و در دل کرد که کام خود از وی بر دارد و یوسف همّت فرار داشت با مخاصمه، یعنی در دل کرد که از وی بگریزد یا با وی برآویزد و فرمان وی نبرد. قومی گفتند معنی همت آرزوی بود که در دل آید بطبع بشری بی اختیار و بی کسب بنده و بنده باین مأخوذ نباشدکه این در تحت تکلیف نیاید، پس این همّت نه از یوسف زلّت بود نه از آن زن، بلی زلّت زن بدان بود که عقد و نیّت بدان پیوست و عزم کرد بر تحقیق آن همّت و خطرت و این عزم کسب بود لا جرم بدان مأخوذ بود. قال ابن المبارك قلت لسفيان: ا يؤخذ العبد بالهمّة؟ قال اذا كان عزما أخذ بها. و فی الخبر: من هم بسيّئة و لم يعملها لم تكتب عليه.

این از آن خطرتهاست که بی کسب و بی اختیار در دل آدمی آید و وی را در آن ملامت نیاید، همچون گرسنه‌ای که طعام بیند در طبعوی تحرّکی و آرزویی پدید آید فرا آن طعام و اگر چه از آن ممتنع باشدکه طبع بشری و جبلّت اصلی بر آن آفریده‌اند. حسن بصری رحمة اللّه علیه از اینجا گفت: امّا همّ یوسف فما طبع علیه الرّجال من شهوة النّساء من غير عزم على الفاحشة.

و قال الجنيد: تحرّك طبع البشريّة من يوسف و لم يعاونه طبع العادة و العبد فی تحريك الخلقة فيه غير مذموم و فی مقاربة المعصية مذموم و ذكر اللّه سبحانه عن يوسف همّة على طريق المحمدة لا على طريق المذمّة. جنید گفت: ذکر همّت یوسف در این آیت بر طریق محمدت است نه بر طریق مذمّت، یعنی که پسندیده و نیکو بنده‌ای باشدکه طبع بشری بی کسب وی فرا حرکت و خطرت آرند وانگه قصد و عزم که کسب و اختیار وی است فرا آن نه پیوندد و آن را مدد ندهد، آن گه گفت: «لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ» اگر نه برهان و حجّت اللّه تعالی بودی از یوسف قصد و عزم بودی، چنانك از زلیخا.

قومی گفته‌اند و لقد همّت به اینجا سخن تمام شد. بر سبیل ابتدا: گویی «وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ». و در آیت تقدیم و تأخیر است، تقدیره لولا ان رای برهان ربّه لهمّ بها و لکنّه رای البرهان فلم یهمّ، و این قول اگر چه در اعراب ضعیف است از روی معنی نیکوست و پسندیده، از بهر آنك بتعظیم انبیا نزدیك‌تر است و بحال

ایشان سزاتر و بر خلق خدا فرض است بایشان ظنّ نیکو بردن و محاسن ایشان بازگفتن و زلّات صغایر اگر چه بحکم بشریّت بر ایشان رواست بر وجه نیکوترین تأویل آن پدیدکردن و بعبارتی که بحرمت عصمت نزدیك‌تر باشد ادا کردن.

و در خبرست که مردی گفت: یا رسول اللّه انّ امرأتی لا تدع عنها ید لامس احتمال کندکه لمس اینجا کنایتست از جماع چنانك در آن آیت گفت «أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ» بقول بعضی فقهاء، و محتمل بود که لمس بمعنی طلب است چنانك در این آیت گفت: «وَ أَنَّا لَمَسْنَا السَّماءَ» ای طلبنا السّماء. و معنی الحدیث انّ امرأتی لا تردّ ید طالب حاجة صفرا یشکو تضییع ماله، بیشترین علماء بر آنندکه این تأویل درست‌تر است و نیکوتر و پسندیده، از بهر آنك در حقّ صحابه رسول ظن نیکو بردن و نفی عار و تهمت ازیشان کردن فریضه است، چون در حق صحابه چنین است در حقّ انبیاء اولی‌تر و سزاترکه ظن نیکو برند و بعصمت و پاکی ایشان گواهی دهند بعد ما که ربّ العزّه جلّ جلاله ایشان را از میان خلق برگزیده و صفوت خود گردانیده و رقم اصطفائیّت بر ایشان کشیده که «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ».

قوله «لَوْ لا أَنْ رَأی بُرْهانَ رَبِّهِ» ابن عباس گفت: برهان حق آن بود که برنگرست ملکی بر صورت یعقوب دید که انگشت بر وی می‌گزید و میگفت: یا یوسف یا یوسف! وگفته‌اند جبرئیل را دیدکه می‌گفت: انت مکتوب فی الانبیاء و تعمل عمل السّفهاء و یوسف جبرئیل را بشناخت از آنك وی را در چاه دیده بود، وگویند جبرئیل پر خویش بر پشت یوسف زد تا همه شهوت از وی برفت، وگفته‌اند بر دیوار خانه نبشته دیدکه: «لا تَقْرَبُوا الزِّنی إِنَّهُ کانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبِیلًا».

سدی گفت: از هوا ندا شنیدکه یا یوسف تواقعها فتکون مثل الطیر وقع ریشه فذهب یطیر و لا ریش له ای یوسف فعل سفها می‌کنی! تا چون مرغی شوی بال کنده که هرگز پرواز نتواندکرد، بمجرّد این ندا از مقام برنخاست تا برهان حق بدید، آن گه برخاست و آهنگ بیرون کرد. اینست که ربّ العالمین گفت: «کَذلِکَ لِنَصْرِفَ» ای کذلك اریناه البرهان «لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ» فالسّوء خیانة صاحبه و الفحشاء رکوب الفاحشة، «إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِینَ» قراءت مدنی وکوفی بفتح لام است، یعنی المصطفین المختارین الّذین اصطفاهم اللّه لدینه و اخلصهم لعبادته، من قوله «إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ». باقی بکسر لام خوانند یعنی الذین اخلصوا التوحید و العبادة للّه، من قوله «وَ أَخْلَصُوا دِینَهُمْ لِلَّهِ» یوسف چون برهان حقّ بدید برخاست و آهنگ درکرد تا بگریزد، زلیخا از پی او برفت تا بوی در آویزد، اینست که اللّه تعالی گفت: «وَ اسْتَبَقَا الْبابَ» ای تسابقا الی باب البیت، فحذف الی چون بدر خانه رسید تا بیرون شود زلیخا بوی در رسیده بود دستش بدامن قفا رسید بگرفت و فرو درید، «وَ قَدَّتْ قَمِیصَهُ مِنْ دُبُرٍ» القد القطع طولا و القدد القطع و منه سمّی القدید، «وَ أَلْفَیا سَیِّدَها لَدَی الْبابِ» ای وجدا زوجها واقفا عند الباب وکان معه ابن عمّها فحضرها فی ذلك الوقت کید لمّا فاجات سیّدها، «قالَتْ ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِکَ سُوءاً» چون بر در رسیدند: یوسف گریزان و زلیخا از پس وی دوان، آن یکی برهان حق دیده و از بیم خدای تعالی مغلوب گشته! و این یکی را غلبات عشق بسودا آورده! زلیخا چون شوی خود را دید بشورید خواست تا تهمت خود بر یوسف افکند، کید ساخت آن ساعت وگفت: «ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِکَ سُوءاً» گناه خود بر یوسف افکند تا خود را متبرّا گرداند، گفت: من در خانه خفته بودم که این غلام بسر من آمد تا دست بی ادبی بر من درازکند و حرمت تو بخیانت تباه گرداند! من بیدار شدم، وی از من بگریخت، من خواستم که او را بگیرم تا ادب کنم، این آواز و شغب و دویدن من بر پی وی از آن بود.

گفته‌اندکه اگر دوستی وی حقیقت بودی و عشق وی درست، چنین نکردی و خود را بیوسف برنگزیدی، لکن شهوتی بود غالب و اندیشه‌ای فاسد، زلیخا چون بر یوسف غمزکرد وگناه سوی وی نهاد بترسید از آنك یوسف را زیانی رسد، همی شوی خود را تلقین عقوبت کرد، گفت: جزای وی آنست که او را بزندان کنند و بزنند.

قال «هِيَ راوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي» ای طالبتنی بالمواقعة، چون زلیخا آن سخن بگفت یوسف گفت بر من دروغ می‌گوید که این فعل کرده اوست و شرمساری من و دلتنگی تو ازوست. و یوسف بر آن نبود که کشف آن حال کند و فضیحت وی خواهد اگر نه بر وی دروغ نهادی وگناه بر وی بستی، عزیز چون ایشان را چنان دید بشك افتاد که از ایشان گناه کارکدامست، ابن عم زلیخا که با عزیز آن ساعت نشسته بود مردی حکیم بود گفت: «إِنْ كانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ»، وگفته‌اند نه که شاهد طفلی بود هفت روزه درگهواره، خواهر زاده زلیخا، نام آن طفل: یملیخا، زبان بگشاد و گفت: یا عزیز راه دانستن این کار و بر رسیدن از سرّ این حال آنست که پیراهن یوسف را بنگرید تا کجا دریده است، اگر سوی پیش دریده است صدق قول زلیخاست و دروغ قول یوسف، زیرا که یوسف قصدکرده باشد و وی بامتناع دست در یوسف زده و اگر پیراهن یوسف از پس دریده است حجّت یوسف راجح است و روی وی روشن وگفت وی راست.

روی عن النبی (ص) قال تکلم اربعة فی المهد: ابن ماشطة بنت فرعون و شاهد یوسف و صاحب جریج و عیسی بن مریم.

وگفته‌اند شاهد قطعی دانست که زلیخا را گناه است نه یوسف را امّا نمی‌خواست صریح بگوید و بتعریض بگفت.

«فَلَمَّا رَأى قَمِيصَهُ» ای رای الشاهد قمیصه، و قیل رای الزّوج. چون شوی زلیخا پیراهن یوسف دید از پس دریده و خیانت زن خویش بدانست و برائت یوسف، روی بزن خویش نهادگفت: «إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ» آن سخن که با من گفتی: «ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً» ازکید شما است که زنان‌اید، «إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ» ساز بد شما و حیلت شما عظیم است، هم بصالح می‌رسد هم بطالح، هم به بیگناه هم بگناه کار و کید شیطان ضعیف است لانه وسوسة و غیب وکید هنّ مواجهة و عین. یکی از بزرگان دین گفته: انا اخاف من النساء اکثر ممّا اخاف من الشیطان لانّ اللّه یقول «إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطانِ كانَ ضَعِيفاً» و قال فی النّساء انّ کیدکنّ عظیم. و قال النّبي (ص): «ما ترکت بعدی فتنة اضرّ علی الرجال من النساء».

آن گه روی با یوسف کرد گفت: «يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا» این اعراض اسکات است چنانك آنجا گفت: «وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ» یعنی لا تشافههم و لا تجبهم، ای یوسف بگذار سخن گفتن درین باب و پنهان دار و با کس مگوی.

حسن بصری رحمة اللّه علیه هرگه که این آیت خواندی گفتی: هکذا غیرة من لا ایمان له. قیل کان عنینا وکان قلیل الغیرة و الحمیّة. عبد اللّه عباس گفت: آسان فرا گرفتن عزیز این کار را نه از بی غیرتی بود بلکه امانت یوسف را معتقد بود و بر دیانت وی اعتماد داشت، دانست که هیچ سبب که موجب عار باشد از جهت یوسف حادث گشته نیست، آن گه زن خویش را گفت: «اسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ» ای توبی الی اللّه وسیله ان یغفر لك، «إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخاطِئِينَ» المذنبین. و قیل هو من قول الشاهد لیوسف و لراعیل و عنی بقوله وَ اسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ یعنی سلی زوجك ان لا یعاقبك علی ذنبك هذا. و در شواذ خوانده‌اند «يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا» بر فعل ماضی زن را می‌گوید یوسف ازین کار روی گردانید و آزاد و بی گناه گشت، توگناه خویش را آمرزش خواه که گناه از تو بود «إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخاطِئِينَ». این همچنانست که مریم را گفت: «وَ كانَتْ مِنَ الْقانِتِينَ» لانّها کانت من قوم کان فیهم قانتون فیهم رجال و نساء وکانت راعیل من قوم خاطئین فیهم رجال و نساء. کما قال لامرأة لوط «إِنَّها لَمِنَ الْغابِرِينَ» یعنی من قوم فیهم رجال و نساء و الرّجال و النساء اذا اجتمعوا ذکّروا. و فی الایة دلیل علی انّه لم یکن فی شرعهم علی الزنا حدّ و ان کان محرّما حیث عدّه ذنبا.

«وَ قالَ نِسْوَةٌ» یقال نساء و نسوة و نسوان لا واحد لها من لفظها و المدینة ها هنا مدینة مصر، چون حدیث زلیخا در شهر مصر پراکنده شد، جماعتی زنان مصر زلیخا را ملامت کردند گفته‌اند دوازده زن بودند از اکابر مملکت

وگفته‌اند پنج بودند: امرأة السّاقی و امرأة الخبّاز و امرأة صاحب الدّواب و امرأة صاحب السّجن و امرأة الحاجب. این زنان گفتند: «امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُراوِدُ فَتاها» ای عبدها الکنعانی، «عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَها حُبًّا» ای احبّها حتّی دخل حبّه شغاف قلبها و هو حجابه و غلافه. زن عزیز فتنه غلام عبرانی گشته و دوستی و مهر غلام بشغاف وی رسیده! گفته‌اندکه شغاف پوست دلست وگفته‌اندکه خون بسته است در میان دل وگفته‌اند دردی که در استخوان سینه پدید آید آن را شغاف خوانند، و حبّا نصب علی التمییز، «إِنَّا لَنَراها فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» من وقع فی امر اعیاه المخرج منه فهو ضال فیه. و در شواذ خوانده‌اند قد شعفها بالعین غیر المنقوطه، مشتق من شعاف الجبال ای رؤس الجبال معنی آنست که عشق در تن وی بهر راهی فرو رفت و ولایت تن همه فروگرفت وکسی که بر چیزی عاشق بود گویند مشعوف است بر وی.

«فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ» یعنی بسوء مقالهنّ، آن گه که زن عزیز مکر ایشان بشنید و بدگفت ایشان، سمّی مقالهنّ مکرا لانّه کان علیها و شیئا و تشنیعا وگفته‌اندکه سخن ایشان مکر خواند از بهر آنك ایشان صفت جمال و حسن یوسف شنیده بودند این ملامت درگرفتند تا مگر زلیخا، یوسف را بایشان نماید و این مانند مکری بود که بر ساخته بودند. وگفته‌اند زلیخا سرّ خود با جماعتی زنان گفته بود و ازیشان در خواسته که پنهان دارند، ایشان آشکارا کردند، مکر ایشان این بود، «أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ» تدعوهنّ الی مادبة اتّخذتها، «وَ أَعْتَدَتْ» افعلت من العتاد وکل ما اتّخذته عدة لشیء فهو عتاد و المعنی هیّأت لهنّ مجلسا فیه ما یتّکین علیه من الوساید و النّمارق و فیه الطعام و الشراب، و یقال لجلسة الناعم اتّکاء لانّ الاتّکاء جلسة المطمئن و من هذا الباب کلّ ما جاء فی القرآن من کلمة متّکئین. و روی عن النبی (ص) انّه قال نهیت ان آکل متّکئا، لما اختار اللّه له من التواضع.

قوله «وَ آتَتْ كُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّيناً» قال المبرد کانوا لا یأکلون فی ذلك الزمان الا بالسّکاکین و الملاعق کفعل الاعاجم، قال و العرب تنهس نهسا لا تبتغي سکینا.

چون ملامت زنان مصر بزلیخا رسید، زلیخا گفت من ایشان را حاضرکنم و این دوست خود را بر ایشان جلوه کنم تا بدانندکه ما در عشق معذوریم و باین دل دادن از طریق عیب و ملامت دوریم! دعوتی ساخت و چهل زن را اختیارکرد از زنان مصر و ایشان را بر خواند و بمهمان خانه فرو آورد و یوسف را پیش خود خواند و گفت: فرمان من بر و حاجت من روا کن. گفت هر چه نه معصیت فرمایی فرمان بردارم و امر ترا منقادم، یوسف را پیش خود بنشاند و گیسوی وی بتافت بمروارید و قبای سبز پوشانید و خزّی سیاه بر سرش نهاد و پیراهن رویش از غالیه خطی کشید و طشت و ابریق بدست وی داد و مندیل شراب و او را گفت چون من اشارت کنم از پس پرده بیرون آی، آن گه زنان بنشستند و پیش هر یکی طبقی ترنج وکاردی بر آن نهاده، زمانی بر آمد و حدیث می‌کردند و آن گه دست بکارد و ترنج بردند و زلیخا بر تخت نشسته وکنیزکان بر پای ایستاده، روی بزنان کرد و گفت شما مرا عیب کردید و مستوجب ملامت و طعن دیدید درکار یوسف؟! ایشان گفتند بلی چنین است، زلیخا گفت: یا یوسف بدر آی، یوسف پرده برگرفت و بیرون آمد، چون نظر زنان بر یوسف افتاد دهشت بر ایشان پیدا شد، از خود غافل شدندکارد بر دست نهادند و دستها را بجای ترنج بریدند، اینست که ربّ العالمین گفت: «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» و در شواذ خوانده‌اند متکا باسکان تا. و هو الطعام الذی یقطع بالسکّین مثل الأترج و البطّیخ و الموز. و قیل الزّماورد و هو الرّقاق الملفوف باللحم و غیره، یقال بتکت الشیء و متکته اذا قطعته «وَ آتَتْ كُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّيناً» قال ابن زید فکنّ یقطعن الأترج و یأکله بالعسل، «وَ قالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ» گفته‌اند آن بلاء دست بریدن از آن پدید آمدکه علیهنّ گفت، اگر بجای علیهن لهنّ گفتی آن بلا پدید نیامدی و هیچ فتنه نبودی. و قال ابن عباس: «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ» ای حضن. و منه قول الشّاعر:

تأتی النساء علی اطهارهنّ و لا تأتی النّساء اذا اکبرن اکبارا

و الهاء فی قوله اکبرنه علی هذا القول تعود الی المصدر، ای اکبرن اکبارا.

و قیل اکبرن له فحذف اللام. و قیل انّ المرأة اذا اشتدّت غلمتها حاضت، و منه قول الشّاعر:

خف اللّه و استر ذا الجمال ببرقع فان لحت حاضت فی الخدور العواتق

و قال مجاهد اکبرنه ای اعظمنه و اجللنه. و قیل الاکبار: التعجّب، «وَ قَطَّعْنَ أَیْدِیَهُنَّ» خدشنها بالسّکاکین حتی سالت دماؤهنّ. قال وهب: بلغنی انّ سبعا من الاربعین متن فی ذلك المجلس و جدا بیوسف، «و قلن حاشا للّه» قرائت ابو عمرو بالف است و باقی بی الف خوانند و «حاشَ لِلَّهِ» یعنی معاذ اللّه ما هذا بشرا. و قیل حاش للّه ای تنزّها للّه عن ان یجعل مثل هذا آدمیّا.

قال الزّجاج: حاشا مشتق من قولك انا فی حاشا فلان ای فی ناحیته، فاذا قلت حاشا لزید فمعناه قد تنحّی زید من هذا و تباعد منه و هذه لفظة تستعمل فی التبعیدو النّفی، و التّحاشی هو التّجنب و التّوقی و یسمی فیه اللّه کما یسمّی فی قولهم للّه درّه، للّه انت، فیدخل فیه اسم اللّه عزّ و جل للتّعظیم و تحقیق التبعیدکما ادخلوا فی خلال التعجّب و التبعید و التعظیم کلمة التسبیح و التّهلیل، فقالوا سبحان اللّه ما احسن هذا، لا اله الا اللّه ما اعظم هذا. و یقال حاش اللّه و حاش اللّه بحذف اللّام و اثباته، «ما هذا بَشَراً» ای مثل هذا الجمال لیس بمعهود فی البشر، انّما هو ملك نزل من السماء کریم علی ربّه.

«قالَتْ فَذلِکُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِیهِ» این ملامت همان مکرست که در اوّل آیت گفت، چون زنان را بدیدار یوسف دهشت افتاد، زلیخا گفت این آن غلام است که شما مرا بعشق وی ملامت کردید! ایشان همه بیکبارگفتند: لا لوم علیك، ترا بر عشق وی ملامت نیست و ملامت توکردن جز ظلم نیست، آن گه زلیخا اعتراف آورد بفعل خود و آشکارکرد بر ایشان عشق خود، دانست که ایشان او را معذور دارند، گفت من تن او خود را خواستم، «فَاسْتَعْصَمَ» وی از خدای نگه داشت خواست از من، و قیل معناه فامتنع و استعصی. پس زنان همه روی بوی نهادندگفتند: اطع مولاتك. و زلیخا او را بحبس تهدیدکرد گفت: «لَئِنْ لَمْ یَفْعَلْ ما آمُرُهُ لَیُسْجَنَنَّ» ای لیسجننّ و هو جواب القسم، تقدیره و اللّه لیسجننّ «وَ لَیَکُوناً مِنَ الصَّاغِرِینَ» الأذلاء و الصّاغر فی اللّغة الذلیل و الفعل منه صغر بالکسر یصغر صغرا و صغارا فهو صاغر و فی الدّقة و السنّ صغر صغرا فهو صغیر.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأی بُرْهانَ رَبِّهِ» چون اللّه را با بنده عنایت بود، پیروزی بنده را چه نهایت بود، چون اللّه رهی را در حفظ و حمایت خود دارد، دشمن بروکی ظفر یابد، پیروز بنده‌ای که اللّه تعالی نظر بدل وی پیوسته داردکه او را بهیچ وقت فرا مخالفت نگذارد.

قال النّبي (ص) فیما یرویه عن ربّه عزّ و جلّ: «اذا علمت ان الغالب علی قلب عبدی الاشتغال بی جعلت شهوته فی مسئلتی و مناجاتی فاذا اراد ان یسهو عنی حلت بینه و بین السهو عنی».

بنگر بحال یوسف صدّیق که شیطان دام خود چون نهاد فرا راه وی که: النّساء حبائل الشیطان. و ربّ العالمین برهان خود چون نمود فرا وی.

جعفر صادق (ع) گفت: برهان حق جمال نبوّت بود و نور علم و حکمت که در دل وی نهاد، چنانك گفت: «آتَیْناهُ حُکْماً وَ عِلْماً» تا بنور و ضیاء آن راه صواب بدید، از ناپسند برگشت و بپسند حق رسید، نه خود رسیدکه رسانیدند! نه خود دیدکه نمودند! یقول اللّه تعالی: «سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ». و روایت کرده‌اند از علی بن حسین بن علی صلاة اللّه علیهم که در آن خلوت خانه بتی نهاده بود، آن ساعت زلیخا برخاست و چادری بسر آن بت درکشید تا بپوشید، یوسف گفت چیست این که توکردی؟ گفت از آن بت شرم میدارم که بما می‌نگرد، گفت یوسف: ا تستحین ممّن لا یسمع و لا یبصر و لا استحیی ممّن خلق الاشیاء و علّمها یسمع و یبصر و ینفع و یضرّ؟

از بتی که نشنود و نبیند و نه در ضرّ و نفع بکار آید تو شرم میداری، من چرا شرم ندارم از آفریدگار جهان و

جهانیان و دانا باحوال همگان چه آشکارا و چه نهان، شنونده آوازها، نیوشنده رازها، بیننده دورها أَ لَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ یَرى؟ یوسف این بگفت آن‌گه برخاست و آهنگ درکرد. و روایت کرده‌اند از ابن عباس و جماعتی مفسّران که از آن مناظرات و محاورات که آن ساعت میان ایشان رفت آن بود که زلیخا گفت: یا یوسف ما احسن شعرك ای یوسف نیکو مویی داری، گفت اوّل چیزی که در خاك بریزد این موی باشد. گفت: ای یوسف نیکو رویی داری، گفت نگاریده حقّ است در رحم مادر. گفت: ای یوسف صورت زیبای تو تنم را بگداخت، گفت شیطانت مدد میدهد و می‌فریبد. گفت: ای یوسف آتشی بجانم برافروختی شرر آن بنشان، گفت اگر بنشانم خود در آن سوخته گردم. گفت: ای یوسف کشته را آب ده که از تشنگی خشك گشته، گفت کلید بدست باغبان و باغبان سزاوار تر بدان. گفت: ای یوسف خانه آراسته‌ام و خلوت ساخته‌ام خیز تماشایی کن، گفت پس، از تماشای جاودانی و سرای پیروزی باز مانم. گفت: ای یوسف دستی برین دل غمناك نه و این خسته عشق را مرهمی بر نه، گفت با سیّد خود خیانت نکنم و حرمت بر ندارم.

ابن عباس گفت میان ایشان سخن دراز شد و شیطان سوم ایشان درکار ایستاده، دستی بیوسف برد و دیگر دست بزلیخا، هر دو را فراهم کشید، پنداشت که ایشان را بهم جمع کرد و بمقصود رسید! برهان حق پدید آمد ناگاه و تلبیس ابلیس همه نیست گشت و تباه:

ابلیس گشاده بود در وسوسه دست فضل ازلی در آمد ابلیس بجست

چون یوسف آهنگ درکرد گریزان و زلیخا از پس وی دوان، شوی زن را دیدند برگذرگاه ایشان ایستاده! زلیخا چون او را دید آتش خجلت و تشویر در جان وی افتاد. تنبیهی است این کلمه عاصیان امّت را فردا که برگذرگاه قیامت حق را بینند جلّ جلاله و ذلك فی قوله عزّ و جل: «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ». زلیخا چون وی را دیدگفت: «ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً» گناه سوی یوسف نهاد از آنك در عشق وی صدق نبود، لا جرم بر زبان وی نیز صدق نرفت و یوسف را بخود برنگزید و حظّ نفس خود فرو نگذاشت، باز چون عشق یوسفی ولایت سینه وی بتمامی فروگرفت و بشغاف دل وی رسید حظّ خود بگذاشت و زبان صدق بگشادگفت: الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ.

قوله: «وَ قالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَها حُبًّا» شغاف پرده درونی است از پرده‌های دل و دل را پنج پرده است: اوّل صدر است مستقرّ عهد اسلام. دوم قلب است محل نور ایمان. سوم فؤاد است موضع نظر حق. چهارم سرّ است مستودع گنج اخلاص. پنجم شغاف است محطّ رحل عشق.

زلیخا را عشق یوسف بشغاف رسیده بود، سمنون محبّ گفت: شغاف آن‌گه گویندکه پرده‌های دل از عشق پر شود و نیز چیزی را در آن جای نماند تا هر چه گوید از عشق گوید و آنچه شنود در عشق شنود، چنانك مجنون را پرسیدندکه ابو بکر فاضلتر یا عمر؟ گفت: لیلی نیکوتر! و منه قول جعفر: الشغاف مثل العین اظلم قلبه عن التفکّر فی غیره و الاشتغال بسواه.

چون آن بیچاره درکار یوسف برفت و عشق ولایت خویش بتمامی فروگرفت، زبان طاعنان بر وی دراز شد و زنان مصر تیرهای ملامت در وی می‌انداختندکه: تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ، و او خود را تسلّی میداد باین که معشوق خوب روی ملامت ارزد:

پیوند کنی با صنمی مشکین خال آن‌گه جویی تو عافیت اینت محال
اجد الملامة فی هواك لذیذة حبّا لذکرك فلیلمنی اللوم

سرمایه عاشقان خود ملامت است، عاشق کی بود اوکه بار ملامت نکشد! گفت آری من دوست خود را بایشان نمایم تا بدانندکه:

عشق چنان روی، تاج باشد بر سر ور چه ازو صد هزار درد سر آید

پس چون جمال یوسف بدیدند و شعاع آن جمال بر هیکلهای ایشان اشراق زد، همه در وهده دهشت افتادند و دستها بجای ترنج بریدند، از خود بی خبرگشته، لختی بی هوش افتاده، لختی جان داده، لختی سراسیمه و متحیّر مانده و همی گویند: ما هذا بَشَراً إِنْ هذا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ این نه آدمی است که این فریشته روحانی است.!
«قالَتْ فَذلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ» این نه دفع ملامت است و نه کشف مضرّت که این تفاخر است و نازیدن بمعشوق خویش. می‌گوید این آنست که شما مرا ملامت کردید در عشق او، «وَ لَقَدْ راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ» و راستست آن سخن که شما گفتیدکه منم عاشق و دل داده بدو.

من دل بکسی دهم که او جان ارزد ور جان ببرد هزار چندان ارزد

چون یوسف جمال خود بنمود همه زنان دست بریدند و زلیخا نبرید، همه متحیّر و متغیّر گشتند و زلیخا متغیّر نگشت، و ذلك لانّها قوی حالها بطول اللّقاء فصارت رؤیة یوسف لها غذاء و عادة فلم یؤثر فیها و التغیّر صفة اهل الابتداء فی الامر فاذا دام المعنی زال التغیّر.
قال ابو بکر الصدّیق رضی اللَّه عنه لمن رآه یبکی و هو قریب العهد بالا سلام: هکذا کنّا حتّی قست القلوب ای قویت و صلبت، وکذا الخزف اوّل ما یطرح فیه الماء یسمع له نشیش فاذا تعوّد تشرّب الماء سکن فلا یسمع له صوت.
وگفته‌اندکه در میان زنان مصر دختری ناهده بود بر ملّت کفر و آن ساعت که جمال یوسف دید حیض وی بگشاد و آن جامه تجمل که داشت آلوده گشت و از خجلی و شرمساری اندر سرّ خویش ایمان آورد، گفت: ای خدای یوسف مرا دریاب و شرمسار مکن، ایمان آوردم بیکتایی و بیهمتایی تو، ربّ العزّه همان ساعت دهشت و حیرت بر همه زنان افکند تا دستها بریدند و جامها بخون بیالودند تا در میانه آن دختر خجل نشود.
و مثله ما حکی عن عمر بن الخطاب رضی اللَّه عنه انّه کان جالسا فی بعض اصحابه فسمع صوتا، فقال الا من احدث فلیعد الوضوء، فلم یقم احد، فعلم عمر انّه لا یقوم حیاء و خجلا، فقام بنفسه و قال قوموا لنتوضّأ حتی صار المحدث مستورا فیهم، کذلك فی القیامة یدعی کلّ واحد باسم والدته سترا لاولاد الزنّا و شرفا لعیسی علیه السّلام.

۵ النوبة الاولی

قوله تعالی: «قالَ رَبِّ» گفت خداوند من، «السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ» زندان دوسترست بمن، «مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ» از آنچ ایشان می‌خوانند مرا با آن، «وَ إِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ» و اگر بنگر دانی از من این کوشیدن ایشان ببدی. «أَصْبُ إِلَيْهِنَّ» بایشان گرایم، «وَ أَكُنْ مِنَ الْجاهِلِينَ» (۳۳) و آن گه کار نادانان را کننده باشم.
«فَاسْتَجابَ لَهُ رَبُّهُ» پاسخ کرد او را خداوند او، «فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ» بگردانید ازو آن کوشش بد ایشان، «إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» (۳۴) که اوست آن شنوای دانا.
«ثُمَّ بَدا لَهُمْ» پس آن گه ایشان را در دل افتاد، «مِنْ بَعْدِ ما رَأَوُا الْآياتِ» پس آن نشانها که دیده بودند، «لَيَسْجُنُنَّهُ» که او را در زندان کنند ناچاره، «حَتَّى حِينٍ» (۳۵) تا یك چندی.
«وَ دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ» و با یوسف در زندان شد، «فَتَيانِ» دو غلام، «قالَ أَحَدُهُما» یکی گفت از ایشان یوسف را، «إِنِّي أَرانِي» من خویشتن را در خواب دیدم «أَعْصِرُ خَمْراً» که شیره انگور می‌گرفتم، «وَ قالَ الْآخَرُ» و غلام دیگرگفت، «إِنِّي أَرانِي» من بخواب دیدم خویشتن را، «أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزاً» که برداشته بودمی زبر سر خویش نان، «تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ» میخورد مرغ از آن، «نَبِّئْنا بِتَأْوِيلِهِ» ما را خبرکن بسر انجام آن و تعبیرکن خواب ما را، «إِنَّا نَراكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۳۶)» که ما ترا از دانایان می‌بینیم.
«قالَ لا يَأْتِيكُما طَعامٌ» یوسف گفت ناید بشما هیچ خوردنی، «تُرْزَقانِهِ» که شما را روزی دهند آن را «إِلَّا نَبَّأْتُكُما بِتَأْوِيلِهِ» مگرکه من خبرکنم شما را که سرانجام آن در تعبیر چیست، «قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُما» پیش از آنك

سرانجام شما را آشکار شود و بشما آید، «ذلِكُما مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي» این که شما را می‌گویم از آنست که به من آموخت خداوند من، «إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ» من دست بداشته‌ام کیش گروهی، «لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ» که بنه می گروند بخدای، «وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كافِرُونَ (۳۷)» و بروز پسین کافرند.

«وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائِي» و پی برنده‌ام بکیش پدران خویش، «إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ ما كانَ لَنا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» هرگز نبود ما را که انبازگیریم با خدای تعالی هیچیز، «ذلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنا وَ عَلَى النَّاسِ» آن از فضل و نیکوکاری خدای تعالی است بر ما و بر مردمان، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ (۳۸)» لکن بیشتر مردم آنندکه سپاس دار نه‌اند.

«يا صاحِبَيِ السِّجْنِ» ای دو غلام زندانی، «أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ» چه گوئید خداوندان پراکنده پراکنده رای مختلف فرمان به، «أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ» (۳۹) یا اللّه آن خدای یگانه و همه را فرو شکننده وکم آرنده.

«ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ» نمی‌پرستید شما فرود از اللّه، «إِلَّا أَسْماءً سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ» مگر نامهایی که شما کردید و پدران شما، «ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ» فرو نفرستاد اللّه تعالی آن پرستیدگان را هیچ حق، «إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ» نیست کار راندن و فرمان گزاردن مگر اللّه را، «أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» فرمود که میرستید مگر او را، «ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ» آنست دین راست و بر جای، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ» (۴۰) لکن بیشتر مردمان نمیدانند.

«يا صاحِبَيِ السِّجْنِ» ای دو غلام زندانی، «أَمَّا أَحَدُكُما» امّا یکی از شما دو، «فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْراً» تا خواجه خویش را ساقی بود، «وَ أَمَّا الْآخَرُ فَيُصْلَبُ» و اما آن دیگر را بردارکنند، «فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ» تا مرغ از سر او بخورد، «قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيانِ (۴۱)» حکم راندند کار آن خواب که در آن از من تأویل خواستید

«وَ قالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ ناجٍ مِنْهُمَا» یوسف گفت آن غلام را که چنان دانست که او رستنی است از ایشان دو، «اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» چون نواخت یابی از خداوند خویش یادکن مرا بنزدیك او، «فَأَنْساهُ الشَّيْطانُ» فراموش کردبر آن غلام دیو، «ذِكْرَ رَبِّهِ» یادکردن بنزدیك خداوند خویش، «فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ» پس بماند یوسف در زندان، «بِضْعَ سِنِينَ» (۴۲) چند سالی.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «قالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ» قراءت یعقوب بفتح سین است بر معنی مصدر، ای الحبس احبّ الیّ، باقی بکسر سین خوانند و هو اسم المکان، یعنی نزول السّجن احب الیّ. و این آن گه گفت که آن زنان مصرکه در دعوت زلیخا بودند روی به یوسف نهادندکه چرا سیّده خویش را و خداوند خویش را فرمان نبری و بصحبت وی تبجّح ننمایی و شادی نیفزایی؟ گهی بلطف می‌گفتند، گهی بعنف، او را بحبس و زندان تهدید می‌کردند تا یوسف از آن ضجرگشت و دلتنگ شد و در دفع کید ایشان استعانت باللّه کرد گفت: ربّ ای یا ربّ لان احبس احبّ الیّ من ان اکون مطلقا اسمعهنّ یدعوننی الی معصیتك «وَ إِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ» ای کید امرأة العزیز و کید النّساء اللاتی رأین یوسف، «أَصْبُ إِلَيْهِنَّ» ای الّا تعصمنی اصب الیهنّ، امل بطبعی الی اجابتهنّ فی المساعدة علی امرها و قیل کلّ واحدة منهنّ دعته الی نفسها فلذلك قال اصب الیهنّ. یقال صبا الرّجل الی المرأة مال الیها یصبو صبوا و صبی و صباء اذا کسرت قصرت و اذا فتحت مددت و الصّبی رقة الهوی، «وَ أَكُنْ مِنَ الْجاهِلِينَ» ای ممّن جهل حقّك و خالف امرك «فَاسْتَجابَ لَهُ رَبُّهُ» ای اجاب اللّه له می‌گوید اللّه تعالی دعاء یوسف اجابت کرد و معنی دعا در ضمن این کلمه است که: و الّا تصرف عنی کیدهنّ، یعنی استجاب له، «فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ» وکفّ عنه احتیالهنّ، «إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» بحاله و حالهنّ. و قیل السّمیع لدعاء الدّاعی، العلیم باخلاصه. یقال هذه الآیة ردّ علی المعتزلة الجهمیّة فیما یزعمون انّ الانسان مالك نفسه لا یحتاج الی عصمة ربّه علی المعاصی و هذا نبی اللّه یوسف یدعو بصرف کیدهنّ عنه علما منه بانّ العصمة هی الّتی تنجیه و

تحول بینه و بین المعصیة فاخبر اللّه عن اجابة دعوته و صرف عنه کیدهنّ کما تری.
قوله: «ثُمَّ بَدا لَهُمْ» کنایتست از آن زن و شوی وی وکسان ایشان و اهل مشورت ایشان، «مِنْ بَعْدِ ما رَأَوُا الْآیات» این آیات علامت برائت یوسف است از آنچ زلیخا بر وی دعوی کرد، و هی قدّ القمیص من دبر و شهادة الطّفل و قطع الایدی. «ثُمَّ بَدا لَهُمْ» ای وقع فی عزمهم و نجم فی رأیهم و بدر لهم، یقال فلان ذو بدوات اذا کان متفنّن الآراء و اکثر ما یقال ذلك فی الشر. آن زن چون از یوسف نومید شد، کس فرستاد بشوی خویش که گفت وگوی ما و قصّه ما با این غلام عبرانی در شهر پراکنده شده و ترسم که اگر چنان فروگذارم زیادت شود این شنعت و این فضیحت، رای آنست که روزگاری او را بزندان برند تا این لائمه منقطع شود و گفت وگوی بیفتد، و مقصود وی آن بود که فرا مردم نمایدکه گناه از سوی یوسف بود که او را بزندان بردند بعقوبت خیانت خویش، و نیز رنج یوسف میخواست بسبب امتناع که نمود درکار وی. عزیز او را جواب دادکه رای آنست که تو بینی و صواب آنست که توکنی، زلیخا نماز شام زندانبان را بخواند و یوسف را بوی سپرد تا بزندان برد. زندانبان گفت یا ملکه زندان دو است: یکی زندان قتل و دیگر زندان عقوبت، بکدام یکی می فرمایی که برم؟ گفت بزندان عقوبت. و آن زندان عقوبت بجنب سرای زلیخا بود، زندانبان دست وی گرفت و بزندان برد، اینست که ربّ العالمین گفت «لَیَسْجُنُنَّهُ حَتَّی حِینٍ» قیل سبع سنین و قیل خمس سنین.
یوسف قدم در زندان نهادگفت: بسم اللّه و الحمد للّه علی کلّ حال و اندر صحن زندان درختی خشك بود یوسف گفت مرا دستوری ده تا زیر آن درخت نشینم و آن جا وطن گیرم، زندانبان او را بزیر آن درخت خشك فرو آورد، یك شب آنجا عبادت کرد، بامداد آن درخت خشك سبزگشته بود و زیر وی چشمه آب پدید آمده و در آن زندان قومی محبوس بودند چون آن حال دیدند همه پیش وی بتواضع در آمدند و تبرّك را دست بوی فرو آوردند و دیدار وی مبارك داشتند. و یوسف هر روز بامداد برخاستی و بهمه بیغوله‌های زندان بگشتی و همه را بدیدی، بیماران را بپرسیدی و دیگران را امیدوارکردی و بصبر فرمودی و وعده ثواب دادی، زندانیان گفتند: یا فتی بارك اللّه فیك ما احسن وجهك و احسن خلقك و احسن حدیثك. ما در چنین جایگه هرگز چنین سخن نشنیده‌ایم، توکه باشی؟ گفت: انا یوسف بن صفی اللّه یعقوب بن ذبیح اللّه اسحاق بن خلیل اللّه ابراهیم. زندانبان گفت و اللّه لو استطعت لخلّیت سبیلك و لکن ساحسن جوارك فکن کما شئت فی السّجن.
«وَ دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَیانِ» فی الکلام حذف، تقدیره ادخل یوسف السّجن فدخل و دخل معه فتیان، جائز أن یکونا حدثین او شیخین لانّهم سمّون المملوك فتی.
می‌گوید دو بنده از آن ملك مصر (الولید بن الریّان) با وی در زندان شدند، وگفته‌اند دو غلام بودند از آن عزیز شوی زلیخا: یکی شراب دار وی نام او نبو، دیگر طبّاخ وی نام او مجلث وگناه ایشان آن بود که بر ساخته بودند تا ملك را زهر دهند اندر طعامی که پیش وی نهند، و جماعتی مصریان ایشان را بر آن داشته بودند و رشوت از ایشان پذیرفته. پس شراب دار پشیمان شد و زهر در شراب نکرد، امّا طبّاخ زهر در طعام کرد و پیش ملك نهاد، شراب دارگفت ایّها الملك لا تأکله فانّه مسموم، طبّاخ گفت: و لا تشرب ایّها الملك فانّ الشراب مسموم، پس ملك گفت بساقی که شراب خود بیاشام، بیاشامید وگزندی نکردکه در آن زهر نبود. و طبّاخ را گفت تو طعام که خود آورده‌ای بخور، نه خوردکه در آن زهر بود، دانست که هلاك وی در آنست اگر بخورد. پس ملك خشم گرفت و هر دو بزندان فرستاد، پس ایشان یوسف را دیدندکه تعبیر خواب می‌کرد، گفتند تا بیازمائیم این غلام عبرانی را باین دعوی که می‌کند! هر یکی خوابی که ندیده بودند بر ساختند. قومی گفتند آن خواب بحقیقت دیده بودند.
و قد روی عن النبی صلی اللّه علیه و سلّم انّه قال: من اری عینیه فی المنام ما لم تریا کلّف ان یعقد بین شعیرتین یوم القیامة و من استمع لحدیث قوم و هم له کارهون صبّ فی اذنه الآنك و خواب که بر ساخته بودند آن بود که

شراب دارگفت: إِنِّي أَرانِي أَعْصِرُ خَمْراً لم يقل انّى ارى فى النّوم اعصر خمرا لانّ الحال تدل على انّه ليس يرى نفسه فى اليقظة، يعصر خمرا و العصر استخراج المايع، اعصر خمرا اى استخرج العصير من العنب و سمّى العصير خمرا بما يؤل اليه، كما تقول انسج لى هذا الثّوب و انّما هو غزل، و اصنع لى هى هذا الخاتم و هو فضّة. و قيل الخمر: العنب، بلغة عمّان ساقى گفت من بخواب ديدم كه در بستانى بودم و از درخت انگور سه خوشه گرفتم و شيره از آن بيرون كردم و در دست من جام شراب بود، در آن جام ميكردم و بملك ميدادم تا ميخورد. و طبّاخ گفت من چنان ديدم كه سه سله بر سر داشتم و در آن خوردنيهاى رنگارنگ بود و سباع مرغان مى‌آمدند و از آن مى‌خوردند، اكنون ما را تعبير اين خواب بگوى.

«إِنَّا نَراكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ» كان احسان يوسف ان يعين المظلوم و ينصر الضّعيف و يعود العليل فى السّجن و يقوم عليه فان ضاق وسع له و ان احتاج جمع له و سأل له. و قيل من المحسنين انّه ممّن يحسن التّأويل اى يعلمه. كقولهم

قيمة كلّ امرئ ما يحسنه اى يعلمه هركس چندان ارزدكه داند و هذا دليل على انّ امر الرّؤيا صحيح و انّها لم تزل فى الامم الخالية و من دفع امر الرّؤيا و انّها لا تصحّ فليس بمسلم لانّه يدفع القرآن و الاثر.

روى عن رسول اللّه (ص) انّه قال: الرّؤيا جزء من ستة و اربعين جزء من النبوّة و لا تقصّها الا على ذى رأى، و تأويله انّ الانبياء يخبرون بما سيكون و الرّؤيا تدلّ على ما سيكون.

و قال النّبي (ص): الرّؤيا لاوّل عابر. و روى انّه قال: الرّؤيا على رجل طائر ما لم تعبر فاذا عبرت وقعت.

و قوله: «قالَ لا يَأْتِيكُما» اين نه جواب سؤال ايشان است كه ايشان تعبير خواب از وى طلب كردند، وى عدول كرد از آن، كه در تعبير يكى از آن مكروه مى‌ديد، آن سخن بگذاشت و ايشان را به اسلام و ايمان دعوت كرد و ايشان را خبركرد كه من پيغامبرم و تعبير خواب دانم، اگر يكى از شما در خواب طعامى بيندكه مى‌خورد من از عاقبت آن خبر دهم و بيان كنم كه سرانجام آن بچه باز آيد.

وگفته‌اند معنى آنست كه: لا يأتيكما طعام فى اليقظة فيكون المعنى كلام عيسى (ع) فى قوله: «وَ أُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ» چون ايشان را به ايمان دعوت كرد معجزتى بر نبوّت خويش فرا ايشان نمود كه من شما را خبر دهم از آنچه در خانه خود مى‌خوريد و مى‌نهيد همچنانك عيسى (ع) گفت قوم خويش را.

چون يوسف چنين گفت ايشان گفتند اين فعل كاهنان است و عرّافان، يوسف گفت: ما انا بكاهن و انّما ذلكما ممّا علّمنى ربّى اخبركم عن علم و وحى لا على طريق الكهانة و العرافة و التنجيم، «إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ» اى انّما اعطانى اللّه ذلك لتركى ملّة الكفّار و اتّباعى دين الآباء و هم بالآخرة هم كافرون، اى هم مع كفرهم باللّه منكرون للبعث. وگفته‌اندكه اين خطبه ايست كه در پيش تعبير نهاد.

«وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائِي إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ ما كانَ لَنا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» ذلك اى التوحيد و العلم و الاتّباع من فضل اللّه علينا بالاسلام و النّبوة و على النّاس الّذين عصمهم اللّه من الكفر و وفّقهم للاسلام و اتّباع الانبياء و لكنّ اكثر النّاس لا يشكرون نعمة اللّه فيشركون به پس روى روا اهل زندان كرد و با آن دو مرد كه خواب گفته بودند و ايشان را با سلام دعوت كرد، بعد از آن كه بتان را ديد در پيش ايشان نهاده و آن را مى‌پرستيدند.

گفت يا صاحبى السّجن اى يا ساكنيه، «أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ» اى اصنام: شىء مختلفة الذوات و الحقايق و الافعال. و قيل متفرّقون اى اصنام و اوثان و جنّ و ملائكة خير اى اعظم فى صفة المدح و اولى بالاتّباع، «أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ» المتفرّد بالالهيّة، القهّار الّذى يغلب و لا يغلب. اين همچنانست كه جايى ديگر گفت: «آللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ». پس عجز بتان را بيان كرد.

گفت: «ما تَعْبُدُونَ» انتما و من على دينكما من دون اللّه، «إِلَّا أَسْماءً» لا طائل تحتها و لا معانى فيها،

«سَمَّيْتُمُوها» آلهة، «أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها» ای بعبادتها، «مِنْ سُلْطانٍ» من حجّة و برهان لا فی کتاب و لا علی لسان رسول. و قیل ما انزل لمعبود غیره حقّا و لا جعل لعابد غیره عذرا. این آیت دلیل است که اسم و مسمّی یکی است، نام و نامور. فانّهم کانوا یعبدون الشّخوص المسمّاة و قال فی موضع آخر «أَ تَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ» آن گه گفت: «إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ» ای ما القضاء و القدر و الامر و النّهی فی الخلق الّا للّه و قد امر خلقه ان یعبدوه وحده و لا یعبدوا معه غیره، «ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ» ای المستقیم القیّم فعیل من قام الشیء اذا استقام، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ» ما للمطیعین من الثّواب و العاصین من العقاب. و فی الحدیث انّ رسول اللّه (ص) قال: لا یزال الدین واصبا ما بقی من النّاس اثنان.

و فی حدیث آخر لا تقوم السّاعة و فی الارض احد یقول اللّه.

آن گه با تعبیر خواب آمد گفت: «يا صاحِبَيِ السِّجْنِ» فی رؤیا هما ثلاثة اقوال: احدها انّهما تحالما و ارادا تجربة علمه. و قیل بل کانت رؤیا حقیقة. و قیل رؤیا الساقی حقیقه و رؤیا صاحب الطعام تحالم، «أَمَّا أَحَدُكُما» ای السّاقی، «فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْراً» ای یصیر صاحب شراب مولاه فیعود الی منزلته کما کان، «وَ أَمَّا الْآخَرُ» ای الطبّاخ، «فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ» اذا مات مصلوبا. ایشان چون تعبیر خواب شنیدند ازگفتن آن خواب پشیمان شدند، یوسف (ع) جواب دادکه: «قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيانِ» ای قضی اللّه لکل واحد منکما ما عبّرت رؤیاه صدق فیها ام کذب لانّ هذا من اللّه لا من تلقاء نفسی «وَ قالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ ناجٍ» تأویل الرّؤیا یشوبه الظنون و یتعاوره الحلل و لذلك خاف یعقوب علی یوسف و علی دینه زمان فقده بعد ما کان قال له فی تأویل رؤیاه: يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ وَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ.

و رأی رسول اللّه (ص) فی منامه انّ ابا جهل اسلم فجاء ابنه عکرمة فاسلم، فقال رسول اللّه: وقعت.

یوسف آن غلام ساقی را گفت که چنان دانست که او رستنی است، «اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» ای اخبر سیدك یعنی الملك بحالی و قل له انّ فی السجن غلاما حبس ظلما، «فَأَنْساهُ الشَّيْطانُ ذِكْرَ رَبِّهِ» این هر دو ضمیر بیك قول با غلام شود یعنی شیطان از یاد آن غلام ببرد و فراموش کرد یادکردن یوسف بنزدیك سید خویش. و بقول دیگر هر دو ضمیر با یوسف شود: ای انسی الشیطان یوسف ذکر اللّه حتی استعان بغیر اللّه.

و روی عن النبی (ص) انّه قال رحم اللّه اخی یوسف لو لم یقل اذکرنی عند ربّك لما لبث فی السّجن سبعا بعد الخمس، این خبر حسن روایت کرد، آن گه بگریست گفت: نحن ینزل بنا الامر فنشکو الی النّاس: «فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ» ای سبع سنین.

و قیل سبع سنین بعد الرّؤیا وکان فیه خمس سنین قبل ذلك و هو ما جاء فی الخبر.

و قیل البضع ما بین الثلث الی التسع و اشتقاقه من بضعت الشیء و معناه القطعة من العدد فجعل لما دون العشرة من الثلاث الی التّسع.

قال ابن عباس عشر یوسف ثلث عثرات حین هم بها فسجن و حین قال اذکرنی عند ربّك فلبث فی السجن بضع سنین و انساه الشیطان ذکر ربّه و حین قال لهم انّکم لسارقون فقالوا ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «قالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ» الآیة... الاختیار مقرون بالاختبار، یوسف خود را اختیارکرد لا جرم در ورطه امتحان و اختبار افتاد و اگر طلب عافیت کردی یا بی اختیار طریق اضطرار سپردی، بودی که بی بلا و بی وحشت زندان از آنچ می‌ترسید آمن گشتی و از آنچ آن را با آن میخواندند با عافیت عصمت یافتی که در خبر است:لو سأل العافیة و لم یسأل السّجن لاعطی.

لکن اختیار بلا کرد تا در آن بلا صدق از وی درخواستند و در محنت وی بیفزودند.

در تورات موسی است که یا موسی خواهی که در جنّات مأوی درجات علی بینی و بمقام مقرّبان فرود آیی از

خود باز رسته و بدوست لم یزل پیوسته مراد خود فداء مراد ازلی ما کن، اختیار خود در باقی کن، بنده را با اختیار چه کار! اختیار اختیار ما است و ارادت ازلی ما است: و ربّك یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة.
یوسف اختیار زندان کرد، لا جرم او را با اختیار خود فرو گذاشتند تا روزگار دراز در زندان بماند و نتیجه آن زندان که خود خواست این بود که گفت: «اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ»، تا ربّ العالمین او را عتاب کرد گفت: انت الّذی طلبت منّا السّجن ثمّ تستشفع بغیری بالخلاص منه، فقلت اذکرنی عند ربّك فو عزّتی لاطیلنّ حبسك یا یوسف تو از ما زندان خود خواهی آن گه خلاص از دیگری جویی و جز از من وکیلی دیگر خواهی؟ بعزّت من که خداوندم که ترا درین زندان روزگار دراز بدارم. آن گه زمین شکافته شد تا به هفتم زمین و ربّ العزّه او را قوّت بینایی داد گفت: فرو نگر ای یوسف در زیر این زمینها تا چه بینی، یوسف مورچه‌ای را دید که چیزی در دهن داشت و می‌خورد، گفت: یا یوسف انا لا اغفل عن رزق هذه الذّرّة خشیت ان اغفل عنك، یا یوسف الست الّذی حبّبتك الی ابیك و قیّضت لك السیّارة فاخرجوك من الجبّ؟ قال بلی، قال فکیف نسیتنی و استعنت بغیری؟
ای یوسف نه من آنم که با تو کرامتها کردم؟ در دل پدر مهر تو افکندم و بر او شیرین کردم و در چاه عریان بودی ترا بپوشیدم وکاروان را بر انگیختم تا ترا بیرون آوردند و آن کس که ترا خرید در دل وی دوستی تو افکندم تا می‌گفت: «أَكْرِمِي مَثْواهُ» ای یوسف کرامت همه از من بود چرا دست بدیگری زدی و استعانت بغیر من کردی؟ یوسف گفت: الٰهی اخلق وجهی عندك الّذی جری علیّ فبفضلك الّا عفوت عنّی هذه العثرة.
و روی انّ جبریل (ع) دخل علی یوسف فی السّجن فلمّا رآه یوسف عرفه فقال یا اخا المنذرین مالی اراك بین الخاطئین، فقال له جبریل یا طاهر الطّاهرین یقرأ علیك السّلام ربّ العالمین و هو یقول لك اما استحییت منّی اذا استشفعت بالآدمیّین فو عزّتی لالبّثنك فی السّجن بضع سنین، قال یوسف و هو فی ذلك عنّی راض؟ قال نعم، قال اذا لا ابالی.
وگفته‌اند که زلیخا چون او را بزندان فرستاد برکرده خود پشیمان شد، خسته دل و بیمار تن گشت، ساعة فساعة نفس سرد می‌زد و اشك گرم می‌بارید، با دلی پر درد و جانی پر حسرت پیوسته بر فراق آن بهار شکفته و ماه دو هفته همی زارید و نوحه همی کرد:

گفتا که مرو بغربت و می‌بارید از نرگس تر بلاله بر مروارید

طاقتش برسید و صبرش برمید، زندان بجنب سرای وی بود، برخاست ببام زندان بر آمد با دلی آشفته و جگری سوخته، زندان بان را گفت: سوزم بغایت رسید، چکنم؟ خواهم که آواز یوسف بشنوم و این دل خسته را مرهمی برنهم، آری شغل دوستی شغلی صعب است و زخمی بی محابا، آتشی بی دود و زیانی بی سود! مستوران را مشهور کند! مقبولان را مهجور کند! عزیزان را خوار کند! پادشاهان را اسیر کند! سلامتیان را ملامتی کند!

از هجر تو چیست جز ملامت ما را کردست درین شهر علامت ما را
با هجر تو کی بود سلامت ما را بنمود فراق تو قیامت ما را

ای زندان بان تدبیر چیست که آواز یوسف بشنوم؟ زندان بان گفت: آسانست ای ملکه، تو بفرمای که من او را زخم کنم و من این کار بسازم چنانك رنجی بدو نرسد و تو آواز و ناله وی بشنوی، زندان بان رفت و یوسف را گفت: مرا فرموده‌اند که ترا زخم کنم و مرا دل ندهد که ترا زخم کنم من تازیانه بر زمین می‌زنم تو ناله می‌کن، زندان بان چنان کرد و یوسف ناله همی کرد، زلیخا با دو چشم گریان و دل بریان بر بام زندان آه همی کرد:

آن شب که من از فراق تو خون گریم باری بنظاره آی تا چون گریم
هر لحظه هزار قطره افزون گریم هر قطره بنوحه‌ای دگرگون گریم

۶ النوبة الاولی

قوله تعالى: «وَ قالَ الْمَلِكُ» گفت ملك، «إِنِّي أَرى سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ» من بخواب ديدم هفت گاو فربه، «يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ» و هفت گاو لاغر ايشان را بخورد، «وَ سَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ» و هفت خوشه سبز، «وَ أُخَرَ يابِساتٍ» و هفت خوشه خشك، «يا أَيُّهَا الْمَلَأُ» اى گروه خاصّه من «أَفْتُونِي فِي رُءْيايَ» فتوى كنيد و پاسخ مرا در خواب من، «إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّءْيا تَعْبُرُونَ (۴۳)» اگر چنانست كه خواب را سرانجام شناسان‌ايد و تعبيركنندگان.
«قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ» گفتند اين خواب نادرست است، «وَ ما نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلامِ بِعالِمِينَ (۴۴)» و ما بتفسير چنين خوابها دانا نيستيم.
«وَ قالَ الَّذِي نَجا مِنْهُما» و آن غلام گفت كه از آن دو غلام زندانى وى برست، «وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ» و ياد آمد پس فراموشى روزگارى، «أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ» من خبر آرم شما را بتعبير اين كار «فَأَرْسِلُونِ (۴۵)» مرا فرستيد.
«يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ» يوسف اى راست گوى راست آهنگ، «أَفْتِنا فِي سَبْعِ بَقَراتٍ سِمانٍ» فتوى كن ما را در هفت گاو فربه، «يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ» كه هفت گاو لاغر آن را مى‌خورند، «وَ سَبْعِ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ» و هفت خوشه سبز، «وَ أُخَرَ يابِساتٍ» و هفت خوشه ديگر خشك، «لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ» تا مگر من با آن مردمان گردم، «لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ (۴۶)» تا مگر بدانند.
«قالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَباً» گفت بكاريد هفت سال پياپى، «فَما حَصَدْتُمْ» هر چه از آن بدرويد، «فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ» دانه او را در خوشه او بگذاريد، «إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ (۴۷)» مگر آن اندكى كه ميخوريد.
«ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذلِكَ سَبْعٌ شِدادٌ» پس آن هفت سال برومند هفت سال خشك سخت آيد، «يَأْكُلْنَ ما قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ» آنچه نهاده باشيد بيش نفقات را در آن خورده آيد، «إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تُحْصِنُونَ (۴۸)» مگر چيزى كه باز گذاريد و بسر آريد تخم را وكشت را.
«ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذلِكَ عامٌ» پس از آن سالى آيد، «فِيهِ يُغاثُ النَّاسُ» كه در آن مردمان را باران دهند، «وَ فِيهِ يَعْصِرُونَ (۴۹)» و در آن از تنگى برهند.
«وَ قالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ» ملك گفت بمن آريد يوسف را «فَلَمَّا جاءَهُ الرَّسُولُ» چون غلام برسولى آمد باو، «قالَ ارْجِعْ إِلى رَبِّكَ» گفت بازگرد با خداوند خويش شو، «فَسْئَلْهُ» پرس ازو كه، «ما بالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» تا حال آن زنان كه دستهاى خويش بريدند چيست، «إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ (۵۰)» كه خداوند من اللَّه تعالى بآن سازها كه ايشان ساختند داناست.
«قالَ ما خَطْبُكُنَّ» گفت كار و بار شما و قصّه شما چه بود، «إِذْ راوَدْتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ» آن گه كه يوسف را از خود با خويشتن خوانديد و جستيد، «قُلْنَ حاشَ لِلَّهِ» گفتند پرغست باد خداى را عزّ و جلّ، «ما عَلِمْنا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ» ما بر يوسف هيچ بدى ندانيم، «قالَتِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ» زن عزيزگفت، «الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ» اكنون پيدا شد راستى، «أَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ» من او را با خويشتن خواستم، «وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ (۵۱)» و يوسف از راست گويانست.
«ذلِكَ لِيَعْلَمَ» اين آن راست تا عزيز بداند، «أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ» كه من باز پس او با اوكژى نكردم، «وَ أَنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي كَيْدَ الْخائِنِينَ (۵۲)» و اللَّه تعالى نبرد سازكژان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ قالَ الْمَلِكُ» قيل لما انقضت مدّة يوسف التي وقتها اللَّه لحبسه اتاه جبرئيل عليه السلام فبشره بملك مصر و الجمع بينه و بين ابويه و ان تكون سبب خروجه رؤيا الملك پس از آنك روزگار دراز يوسف در زندان بماند، سبب خلاص وى آن بود كه ملك مصر خوابى ديد، گفته‌اندكه اين ملك ايدر اظفير است عزيز مصر. و قومى گفتندكه ملك مصر است الريّان بن الوليدكه عزيزگماشته وكارگزار و خازن وى بود، «إِنِّي أَرى» اى رأيت فى المنام كانّى ارى، «سَبْعَ بَقَراتٍ» البقرة مؤنّثة و قيل بل البقرة كالحمامة تقع على المذكر و المؤنّث،

«سِمانٍ» جمع سمینة کصبیحة و صباح و ظریفة و ظراف، «يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ» ضعاف مهازیل و العجف اشدّ الهزال و الفاعل اعجف و عجفاء و الجمع عجاف شذ عن الأقیسة. ملك گفت بخواب دیدم که از جوی خشك تهی بی آب بیرون آمدی هفت گاو سیاه فربه نیکو چنانك گویی بروغن چرب کرده بودند و بوی مشك از ایشان می‌دمید پیش تخت من آمدند و بایستادند و من در ایشان متعجب بماندم و در آن می‌نگرم که هفت گاو دیگر سرخ رنگ لاغر ضعیف هم از آن جوی تهی بر آمدندی و این هفت گاو فربه را فرو بردندی و در ایشان از خوردن و فرو بردن آن هیچ زیادتی و افزونی پدید نیامدی و من در دیدن آن خیره فرو مانده، که ناگاه ازگوشه تخت من هفت قضیب سبز بر آمدی و بر سر هر یکی خوشه‌ای سبز دانه آن رسیده و از جانب دیگر هفت قضیب زرد برآمدی بر سر هر یکی خوشه‌ای زرد خشك دانهای آن نا، این خوشهای زرد خشك ملتوی شدی بر آن خوشهای سبز تا آن خوشهای سبز همه زردگشتی و خشك گشتی، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ سَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ يابِساتٍ» ای و سبع سنبلات اخر یابسات. اخر جمع اخری و اخری تأنیث آخر.

ملك از این خواب بترسید، متفکر و غمگین گشت، اشراف قوم خود را گفت: «يا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُءْيايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّءْيا تَعْبُرُونَ» ای ان کان لکم بها علم فسروها، عبر الطّریق قطعه و عبر الرّؤیا قطع الحکم بها و بتأویلها اخذ ذلك من عبر النّهر و هو مقطعه و شطّه.

«قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ» ای تخالیط احلام کاذبة لا حقیقة لها. یقال لکلّ مختلط من بقل او حشیش او غیرهما ضغث، «وَ ما نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلامِ بِعالِمِينَ» ای لیس تعبیر الرّؤیا من شأننا و علمنا. الاحلام جمع حلم و هو ما یری فی النّوم و الفعل منه حلمت احلَم بفتح اللام فی الماضی و ضمّها فی الغابر حلما و حلما فانا حالم.

«وَ قالَ الَّذِي نَجا مِنْهُما» و هو السّاقی، «وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ» ای تذکر بعد زمان، یقال ادّکر و ازدجر و ازدان هی دالات الامعان و المبالغة. چون ملك آن خواب بگفت و اشراف قوم وی از تعبیر آن عاجز آمدند، آن غلام ساقی را حدیث یوسف یاد آمد، بر پای خاست و آن ملك را آفرین کرد آن گه گفت غلامی کنعانی از آن زلیخا زن عزیز بزندان دیر سالست تا محبوس است و تعبیر خواب نیك داند و در ابتدا که من با وی بزندان بودم خوابی دیدم پیش وی شدم و با اوگفتم و او تعبیرکرد چنانك بود و غلامی زیبا و دانا و خردمند است و بر ملّت ابراهیم است و چون من او را دیدم پیوسته بشب نمازکردی و بروز روزه داشتی و بیماران را عیادت کردی و از بهر ایشان دارو خریدی و غمگینان را دلخوشی و مظلومان را تسلّی دادی و نومیدان را بفرج اومیدوارکردی و طعامی که داشتی در زندان بحاجتمندان دادی و با این همه هنر جوانی است بلند بالا، سیاه چشم، پیوسته ابرو، نیکو اندام، تنگ دهان، روشن دیدار، در خاموشی با مهابت، درگفتار با ملاحت، از دور با صولت، از نزدیك با حلاوت، بردبار، نیکوکار، شیرین دیدار، با این همه می‌گویدکه از فرزندان ابراهیم خلیل‌ام، پسر آن پیغامبرکه بوادی کنعان است: یعقوب بن اسحاق.

ملك گفت به آن غلام ساقی که رو این خواب از وی بپرس تا تعبیرکند، ساقی رفت و در زندان شدگفت: «يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنا فِي سَبْعِ بَقَراتٍ سِمانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ وَ سَبْعِ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ يابِساتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ» ای الی الملك، فانّ الملك رآها فی منامه. و قیل الی النّاس جمیعًا، «لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ» تأویل رؤیا الملك، و قیل لعلّهم یعلمون حالك و منزلتك و مقالك فیکون ذلك سبب خروجك من الحبس.

«قالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَباً» و قرأ حفص دابا بفتح الهمزه و هما لغتان کشعر و شعر و نهر و نهر، دابا ای متتابعة. و قیل دابا یعنی علی عادتکم المستمرّة الدّائبة و الدّأب العادة و الدّوب المبالغة فی السّیر. و الزّرع من الخلق حرث و من اللّه انبات. معبران گفتندگاو فربه دلیل کند بر سال فراخ و نعمت فراوان وگاو نزار ضعیف دلیل کند بر خشك سال و قحط و نیاز. و همچنین خوشهای سبز دلیل کند بر زرع نیکو رسیده تمام ریع در سال فراخی و خوشهای خشك دلیل کند بر فسادکشت زار و نابودن قوت و تنگی معیشت. یوسف صدیق تعبیر آن

خواب ملك همين كرد و ايشان را فرمود تا در سالهاى فراخى ذخيره نهند خشك سال را كه در پيش بود و در آن ذخيره نهادن راه صواب بايشان نمود از روى نصيحت و شفقت. و ذلك لكونه نبيّا، اينست كه رب العزه گفت: «قالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَباً» اگر چه بلفظ خبرگفت، بمعنى امر است اى ازرعوا، گفت بكاريد هفت سال بكوشش و جهد تمام، «فَما حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ» هر چه از آن بدرويد هم چنان در خوشه بگذاريد، فانّه ابقى له كه دانه در خوشه به بماند «إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ» مگر آن اندك كه ميخوريد، يعنى كم خوريد.
«ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذلِكَ سَبْعٌ شِدادٌ» اى مجدبات صعاب، و هذا تأويل البقرات العجاف و السنابل اليابسات، «يَأْكُلْنَ ما قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ» يريد تأكلون فيها، فاسند الفعل الى الظّرف كقولهم ليله قائم و نهاره صائم. و منه قول الشاعر:

نهارك يا مغرور سهو و غفلة و ليك نوم و الرّدى لك لازم

فالنّهار لا يسهو و اللّيل لا ينام و انّما يسهى فى النّهار و ينام فى اللّيل.
ما قدّمتم لهنّ اى ادّخرتم لهنّ من الحبّ فى السّنين المخصبة، «إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تُحْصِنُونَ» تدّخرون استظهارا و عدّة لبذور الزّراعة.
«ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذلِكَ عامٌ» هذا من خبر يوسف (ع) عمّا لم يكن فى رؤيا الملك و لكنّه من الغيب الذى اتاه اللَّه عزّ و جلّ، كما قال قتادة زاده اللَّه علم سنة لم يسئلوه عنها. فقال ثمّ يأتى من بعد ذلك عام اى السّنة الثّامنة، «فِيهِ يُغاثُ النَّاسُ» يغاث از غيث گرفته‌اید يعنى كه مردمان را باران دهند و نبات و نعمت فراوان بود و روا باشدكه از غوث بود، يقال استغاث فاغاثه اى يغيثهم اللَّه من القحط و الجوع، «وَ فِيهِ يَعْصِرُونَ» اى يكثر الثمار و الاعناب و السّمسم و الزّيتون فيعصرونها و يتّخذون الادهان و الاشربة. قال ابن عباس يعصرون اى يحلبون المواشى من كثرة المراعى. ابو عبيده گفت: يعصرون از عصرة گرفته‌اند و عصرة نجاتست يعنى كه در آن سال از تنگى و قحط و نياز برهند. حمزه وكسايى تعصرون بتا مخاطبه خوانند اسنادا للفعل الى المستفتين الذّين: «قالوا افتنا» ساقى چون تعبير خواب از يوسف بشنيد بازگشت و ملك را خبركرد از تعبير وى و نصيحت كه كرد، ملك گفت «ائتونى به» اى بالّذي عبّر رؤياى آن كس كه اين خواب را تعبيركرد بنزد من آريد، همين ساقى بازگشت برسولى وگفت اجب الملك، اى يوسف ترا بشارت بادكه خلاصى آمد، ملك ترا ميخواند اجابت كن، يوسف باين بشارت كه بوى رسيد شادى ننمود و از حليمى كه بود اهتزازى و حركتى چنان كه از زندانيان پديد آمد بوقت خلاص از وى پديد نيامد و آن رسول را گفت: «ارْجِعْ إِلى رَبِّكَ فَسْئَلْهُ ما بالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» بازگرد و با خداوند خويش شو و از وى بپرس كه پيش از آنك من بيرون آيم، بپرس تا حال آن زنان كه دستهاى خويش بريدند چيست؟ تا بداندكه ايشان را چه افتاد و ازكجا افتاد و آن كيد ايشان را كه ساخت و بان چه خواست! و مراد يوسف آن بود تا كيد زليخا و برائت يوسف بر ملك ظاهر شود و او را هيچ تهمت نماند. قال ابن عباس لو خرج يوسف يومئذ قبل ان يعلم الملك بشأنه ما زالت فى نفس العزيز منه حاجة يقول هذا الّذي راود امرأتى. و قوله: «فَسْئَلْهُ ما بالُ النِّسْوَةِ» اى فاسئله ان يسئل النّسوة ما بالهنّ و شأنهنّ و عمّهنّ بالذّكر دون امرأة العزيز صيانة لها و انّها معهنّ تعريضا لا تصريحا، و يحتمل انّ المعنى ما بالهنّ لم يشهدن ببراءتى و قد عرفن ذلك باقرار امرأة العزيز عندهنّ و هو قولها «وَ لَقَدْ راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ»، «إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ» حين قلن لى اطع مولاتك. و قيل اراد بقوله انّ ربّى العزيز اى انّ سيدى اظفير العزيز عالم ببراءتى ممّا قرّفتنى به المرأة. دو حديث درين قصّه درستست از رسول خداى (ص) احدهما دعاه حين قنت على قريش فقال فى قنوته «اللهم اشدد وطأتك على مضر و اجعلها عليهم سبعا كسبع يوسف قحطتهم سبع حتى اكلوا القد و العظام فلما استكانوا».
قال (ص) «اللهم اذقت اول قريش نكالا فاذق آخرهم نوالا فرفه عنهم».

و قال (ص): «رحم اللّه اخی یوسف ان کان لحلیما ذا اناة لما اتاه الرسول».
قال «ارْجِعْ إِلى رَبِّكَ» الآیة... و لوکنت انا لا سرعت الاجابة. و فی بعض الرّوایات عنه (ص): «لوکنت مکانه ما اخبرتهم حتی اشترط ان یخرجونی»، کانّه (ص) استحسن حزم یوسف علیه السلام و صبره حین دعاه الملك فلم یبادر حتّی یعلم انّه قد استقرّ عند الملك صحّة برائته.
قوله: «قالَ ما خَطْبُكُنَّ» چون آن رسول از نزدیك یوسف بازگشت و پیغام یوسف به ملك گزارد، ملك کس فرستاد و زلیخا را و آن زنان را جمله حاضرکرد و با ایشان گفت: «ما خَطْبُكُنَّ» ای ما شأنکنّ، کار شما و قصه شما چه بود آن روزکه بدعوت زلیخا بودید، میان زلیخا و یوسف چه مخاطبه رفت و سخن زلیخا اشارت بچه داشت و یوسف جواب چگونه داد و با زنان بگفت آنچ یوسف گفته بود، یعنی که میخواهم تا بدانم که یوسف در آن حال متّهم بود یا نه؟ ایشان گفتند «حاشَ لِلَّهِ»، بعد یوسف عمّا یتّهم به، «ما عَلِمْنا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ» ای لا نعلم انّه اتی مکروها معاذ اللّه که ما از یوسف بدی دیدیم یا بر وی تهمتی بردیم، دورست یوسف از آنچ بر وی تهمت می‌برند، ندانیم ما بر وی هیچ بدیی و مکروهی. و قیل معناه ما دعوناه الی انفسنا و انّما دعوناه الی امرأة العزیز و ما علمنا سوء ان ندعو الملوك الی طاعة صاحبته. چون آن زنان یوسف را مبرّا کردند، زن عزیزگفت: «الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ»، الحصحصة و الحصحاص و التّحصّص و التّحصحص حرکة الشیء للظهور و اخذه فیه. زلیخا گفت اکنون راستی پیدا شد و حق از باطل جدا شد، یا ملك دل من اگر سنگ بودی آب گشته بودی و اگر آهن بودی نرم شده بودی تا کی ازین صبوری و تا کی ازین درد نهانی، «أَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ» من او را خواستم، من او را جستم و یوسف در آنچ گفت: «هِيَ راوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي» راست گوی است: «إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ».
آن رسول بازگشت و یوسف را خبرکرد از آنچ زنان گفتند و از آنچ زلیخا گفت، یوسف چون آن سخن بشنید گفت: «ذلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ» این ستیهیدن من در زندان و بیرون نیامدن، از آنست تا ملك بداندکه من در خانه عزیز خیانت نکردم و حرمت وی در غیبت وی نگه داشتم، «وَ أَنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي كَيْدَ الْخائِنِينَ» ای لا یهدی الخائنین بکیدهم، خیانت اینجا زنا است یعنی لا یصلح عمل الزناة و احوالهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ قالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرى سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ» الآیة.... ابتداء بلاء یوسف خوابی بود که از خود حکایت کرد: «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً»، و سبب نجات وی هم خوابی بود که ملك مصر دیدگفت: «إِنِّي أَرى سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ» تا بدانی که کارها بتقدیر و تدبیر خداست و درکار رانی وکار سازی یکتاست، هر چند سببها پیداست، اما با سبب بماندن خطاست.
پیر طریقت گفت: سبب ندیدن جهلست اما با سبب بماندن شرك است، از سبب برگذر تا بمسبّب رسی، در سبب مبند تا در خود برسی، عارف را چشم نه بر لوح است نه بر قلم، نه بسته حوّاست نه اسیر آدم، عطشی دارد دایم هر چند قدحها دارد دمادم، ای مهیمن اکرم، ای مفضّل ارحم، یك بار قدح بازگیر تا این بیچاره برزند دم. و گفته‌اندکه یوسف را دو چیز بود برکمال: یکی حسن خلقت، دیگر علم و فطنت حسن خلقت جمال صورت است و علم و فطنت کمال معنی، پس ربّ العزّه تقدیر چنان کرد که جمال وی سبب بلا گشت و علم وی سبب نجات تا عالمیان بدانندکه علم نیکو به از صورت نیکو. و قد قیل فی المثل السّائر: العلم یعطی و ان یبطئ، چون علم رؤیا یوسف را سبب ملك دنیا گشت، چه عجب گر علم صفات مولی عارف را سبب ملك عقبی گردد؟! یقول اللّه عزّ و جلّ «وَ إِذا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً».
«وَ قالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ فَلَمَّا جاءَهُ الرَّسُولُ» الآیة... توقف یوسف در زندان بعد از آنك خلاصی دیده و دستوری یافته و آن تردیدکه همی‌کرد از آن بود که تا ملك مصر بچشم خیانت بدو ننگرد که آن گه هیبت یوسف

در دل وی نماند و سخن یوسف در دعوت بوی اثر نکند، لا جرم چون کشف آن حال کردند و برائت یوسف ظاهرگشت سخن وی در او اثرکرد و پند وی او را سود داشت تا آن ملك در دین اسلام آمد و ملّت کفر بگذاشت. قومی گفتند این ملك فرعون موسی بود و بعد از یوسف زنادقه او را از راه ببردند تا مرتدگشت و بروزگار موسی غرق شد، و قول درست آنست که نه فرعون موسی بود و در اوّل سوره بیان کردیم. وگفته‌اند تردید یوسف از آن بود که تا این حال مکشوف گردد وکس بسبب وی به تهمتی که بوی بردگنه کار نشود و در هیچ دل هیچ تهمت بنماند و عصمت نبوّت پیدا گردد تا مردم در وی سخن نیکوگویند و بآن مثوبت یابند همچنانك خلیل (ع) گفت: وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ بار خدایا مرا چنان کن که بآخر روزگار مرا ثنا گویند. و مصطفی (ص) گفت: «اللّهم وفّقنی لما یرضیك عنّی و یحسن فی النّاس ذکری»

بار خدایا مرا توفیق ده تا آن کارکنم که تو از من خشنود شوی و نام من در خلق نیکوکند.

وگفته‌اند مردی دعوی دوستی یوسف کرد آن گه که در زندان بود، یوسف گفت ای جوانمرد دوستی من ترا چه بکارست؟ ازین دوستی مرا ببلا افکنی و خود بلا بینی! پدر من یعقوب مرا دوست داشت بینایی وی در سر آن شد و مرا در چاه افکند، زلیخا دعوی دوستی من کرد بملامت مصریان مبتلا گشت و من در زندان دیر سال بماندم.

کذلك المصطفی صلی اللّه علیه و سلّم سکن الی جبرئیل فهجره اربعین یوما و احبّ الکعبة فاخرجه منها کفّار قریش و احبّ عائشة فابتلیت بقصّة الافك و مقالة المنافقین.

۷ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِي» من خویشتن را بی گناه ندارم و ندانم، «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» که تن آدمی نهمار بدفرمایست و بدآموز، «إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّي» مگر آنچ خداوند من ببخشاید و نگاه دارد، «إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ (۵۳)» خداوند من عیب پوشست و آمرزگار، بخشاینده و مهربان.

«وَ قالَ الْمَلِكُ» ملك گفت: «ائْتُونِي بِهِ» بمن آرید او را، «أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي» تا او را خاصه نفس خویش گیرم، «فَلَمَّا كَلَّمَهُ» چون سخن گفت او با وی، «قالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنا» گفت تو امروز نزدیك ما، «مَكِينٌ أَمِينٌ (۵۴)» پایگاه داری استواری و پسندیده

«قالَ اجْعَلْنِي عَلى خَزائِنِ الْأَرْضِ» یوسف گفت مرا بر خزانهای این زمین گمار، «إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ (۵۵)» که من آن را نگاه دارنده‌ای داناام.

«وَ كَذلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ» و هم چنان جای ساختیم و پایگاه دادیم یوسف را و توان در آن زمین، «يَتَبَوَّأُ مِنْها حَيْثُ يَشاءُ» تا جای می‌گیرد هر جای که خواهد، «نُصِيبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشاءُ» رسانیم بخشایش خویش باوکه خواهیم، «وَ لا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (۵۶)» و ما ضایع نکنیم مزد نیکوکاران

«وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ» و براستی که مزد آن جهان به است، «لِلَّذِينَ آمَنُوا» ایشان راکه بگرویدند، «وَ كانُوا يَتَّقُونَ (۵۷)» و از بد بپرهیزیدند.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: «وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِي» لمّا قال یوسف (ع) ذلك لیعلم انّی لم اخنه بالغیب. قال له جبرئیل و لا حین هممت بها یا یوسف: و ما ابرّئ نفسی ای ما أزکّي نفسی عن الهمّ، «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» ای انّ نفوس بنی آدم تأمرهم بما تهوی و ان لم یکن فیه رضی اللّه. فانّی لا ابرّئ نفسی من ذلك و ان کنت لا اطاوعها، «إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّي» ای الّا رحمة ربّی: یعنی کلّ نفس تأمر صاحبها هواها الّا ما ادرکته رحمة اللّه فدفعته. و قیل المعنی لکن من رحمة اللّه عصمه ممّا تأمره به نفسه.

معنی این کلمات آنست که نفس آدمی ببدی فرماید و آنچ در آن رضاء اللّه نبود خواهد و من نفس خود را از آن

منزّه نمی‌دارم که آن در طبع بشری سرشته اگر چه من آن را مطاوع نبودم و بر تحقیق آن همّت و حرکت طبعی عزم نکردم.
آن گه گفت: «إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّي» اشارتست که این برحمت خداوند منست که هرکه اللَّه تعالی بر وی رحمت کند او را از آن معصوم دارد. جماعتی مفسّران گفتندکه این همه سخن زلیخاست متّصل بآنچ گفت: «الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ» آن گه گفت ذلك ای الاقرار علی نفسی لیعلم یوسف انّی لم اخنه بظهر الغیب و انّ اللَّه لا یهدی کید الخائنین. این اقرارکه دادم بر خویشتن بآن دادم که تا یوسف بداندکه من بظهر الغیب با وی خیانت نکردم و اقرار باز نگرفتم. «وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِي» عن ذنب هممت به، «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» اذا غلبت الشهوة، «إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّي» بنزع الشهوة عن یوسف و هذا قول لطیف و هو الاظهر و لا یبعد من قولها: «إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ» مع کفرها فانّ الکفّار مقرّون باللّه عزّ و جلّ، یقول اللَّه تعالی: «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ».
«وَ قالَ الْمَلِكُ» لمّا تبیّن للملك عذر یوسف و عرف امانته و علمه قال: «ائْتُونِي بِهِ» چون عقل و علم یوسف بدانست و امانت وکفایت وی او را معلوم شد و عذر وی ظاهرگشت گفت: «ائْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي» اجعله خالصا لنفسی من غیر شرکة. پس خاصگیان خود فرستاد بزندان تا یوسف بیرون آید، یوسف چون خواست که بیرون آید زندانیان را دل خوشی داد و بفرج اومیدوارکرد و از بهر ایشان این دعا کرد: «اللهم اعطف علیهم بقلوب الاخیار و لا تغم علیهم الاخبار» بار خدایا دلهای نیکان و نیك مردان بر ایشان مشفق گردان و خبرها بر ایشان مپوشان، از اینست که در هر شهری زندانیان خبرهای اطراف بیشتر دانند و در میان ایشان اراجیف بسیار رود. چون از زندان بدر آمد بر در زندان بنشست وگفت هذا قبور الاحیاء و بیت الاحزان و تجربة الاصدقاء و شماتة الاعداء، پس غسل کرد و اسباب نظافت بکار داشت و جامه نیکو در پوشید و قصد سرای ملك کرد، چون بدر سرای ملك رسید بایستاد وگفت: حسبی ربّی من دنیای، حسبی ربّی من خلقه عزّ جاره و جلّ ثناؤه و لا اله غیره، پس در سرای ملك شدگفت: اللّهم انّی اسئلك بخیرك من خیره و اعوذ بك من شرّه و شرّ غیره. چون بر ملك رسید بر ملك سلام کرد بزبان عربی، ملك گفت ما هذا اللسان؟ قال لسان عمّی اسماعیل، آن گه او را بعبرانی دعا گفت، ملك گفت این چه زبانست؟ گفت زبان پدران من یعقوب و اسحاق و ابراهیم.
وگفته‌اندکه ملك زبانها و لغتهای بسیار دانست، به هفتاد زبان با یوسف سخن گفت و یوسف بهر زبان که ملك با وی سخن گفت هم بآن زبان جواب وی میداد، ملك را آن خوش آمد و از وی بپسندید و یوسف را آن وقت سی سال از عمرگذشته بود، ملك با ندیمان و نزدیکان خود می‌نگرد و می‌گوید: جوانی بدین سن که اوست با این علم و عقل و زیرکی و دانایی عجبست و طرفه‌تر آنست که ساحران وکاهنان روزگار از تعبیر آن خواب که من دیدم درماندند و او بیان کرد و از عاقبت آن ما را خبرکرد! آن گه ملك گفت خواهم که آن خواب و تعبیر آن بمشافهت از تو بشنوم، یوسف آن چنان که ملك دیده بود بخواب از اوّل تا آخر بگفت و تعبیر آن بر وی روشن کرد، ملك گفت اکنون رأی تو ای صدّیق درین کار چیست و رشد ما و صلاح ما در چیست؟ یوسف گفت باین هفت سال که در پیش است بفرمای تا نهمار زرع کنند و چندانك توانند جمع کنند در انبارها و دانهای قوت همه در خوشه‌ها بگذارند تا هم مردمان را قوت بود و هم چهار پایان را علف. و نیز چون جمع طعام کرده باشند بروزگار قحط که از اطراف خلق روی بتو نهند، چنانك خود خواهی توانی فروختن و از آن گنجهای عظیم توان نهادن، ملك گفت: و من لی بهذا و من بجمعه؟
فقال یوسف: «اجْعَلْنِي عَلى خَزائِنِ الْأَرْضِ» ای ولّنی امر خزائن مصر یعنی خزائن الطّعام المدّخرة للقحط، «إِنِّي حَفِيظٌ» احفظ ما یجب حفظه، «عَلِيمٌ» اعلم المواضع الّتی یجب ان توضع الاموال فیها. قال الزجاج انّما سأل ذلك لانّ الانبیاء علیهم السلام بعثوا لاقامة الحق و وضع الاشیاء مواضعها فعلم انّه لا یقوم احد بذلك مثله و لا احد اقوم منه بمصلحة النّاس فاراد الصّلاح و الثّواب. یوسف دانست که در روزگار قحط مصالح مردمان

چنانك وی نگه دارد هیچ کس نگه ندارد، از بهر آن گفت: «اجْعَلْنِي عَلى خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ». و قيل هذه الاية حجّة فی نظريّة النفس بالحق عند الحاجة اليها و لا يكون من التزكية المنهیّ عنها، بقوله «فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ». درين آيت تقديم و تأخير است، تقديره اجعلنی على خزائن الارض انّی حفيظ عليم، فقال الملك «إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنا مَكِينٌ أَمِينٌ» ای اجابه الى ملتمسه، مكين ای ذو مكانة و منزلة، امين مأمون قد عرفنا امانتك و براءتك، و قيل امين آمن لا تخاف العواقب فمر لي بما هديت اليه و اشرت به.

عن ابن عباس قال قال رسول اللَّه (ص): «رحم اللَّه اخی يوسف لو لم يقل اجعلنی على خزائن الارض لاستعمله من ساعته و لكنّه اخّر ذلك سنة فاقام فی بيته عنده سنة مع الملك».

پس از آنك اين سخن ميان ايشان برفت يوسف يك سال در خانه ملك می‌بود، عزيز و مكرّم و محترم و ملك می‌گفت تو از خاصگيان و مقرّبان منی، در مملكت من هيچيز از تو دريغ نيست و هر چه انواع اكرام و احسانست ترا مبذولست مگر آنك با تو طعام نخورم. يوسف گفت چرا نخوری با من طعام؟ گفت از بهر آنك بنده بوده‌ای، يوسف گفت من سزاوارترم كه از تو ننگ دارم كه من پسر يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم‌ام، و مقصود ملك آن بود تا بحقيقت بداندكه وی كيست. چون بدانست با وی طعام خورد و اكرامهای عظيم كرد.

ابن عباس گفت چون آن يك سال بسر آمد ملك بفرمود تا شهر را آيين بستند و سرای ملك بياراستند و تخت زرّين بجواهر مرصّع كرده بنهادند و يوسف را بر تخت نشاند بعد از آنك وی را خلعت گرانمايه پوشانيد و تاج بر سر نهاد و مملكت مصر بوی تسليم كرد و اميران و سرهنگان و سروران لشكر همه را بخدمت وی بداشت و اظفير را معزول كرد و يوسف را بجای وی بنشاند و بر آنچ او داشت بسيار بيفزود. چون روزی چند برآمد اظفير بمرد و ملك زليخا را بزنی بيوسف داد، آن گه ملك مصر بوی راست شد، اينست كه ربّ العالمين گفت: «وَ كَذلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ».

بروايتی ديگر گفته‌اندكه پس از مرگ اظفير، زليخا عاجزگشت و مالی كه داشت از دست وی بشد و در يمن برادران داشت كه ملوك يمن ايشان بودند، دشمن بر ايشان دست يافت و همه را بكشتند و مملكت بدست فرو گرفتند، زليخا تنها و بيچاره بماند مال از دست شده و مرگ گراميان ديده و روزگار دراز اندوه عشق «۳» يوسف كشيده پير و نابينا و عاجزگشته و ذل و انكسار درويشی بر وی پيدا شده و با اين همه هنوز بت می‌پرستيد، آخر روزی در كار خويش و بت پرستيدن خويش انديشه كرد، ازكمين گاه غيب كمند توفيق درو انداختند، روی با آن بت خويش كرد گفت ای بتی كه نه سود كنی نه زيان و عابد تو هر روزكه برآيد نگونسارتر و زيانكارتر! از تو بيزارگشتم و از عبادت تو پشيمان شدم و بخدای يوسف ايمان آوردم.

آن گه بت را بر زمين زد و روی بآسمان كرد، گفت: ای خدای يوسف اگر عاصی می‌پذيری اينك آمدم بپذير، و اگر معيوبان را مينوازی منم معيوب بنواز، ور بيچارگان را چاره ميكنی منم درمانده و بيچاره چاره من بساز، ای خدای يوسف دانی كه بجمال بسی كوشيدم و بمال جهدكردم و در چاره و حيلت بسی آويختم و سياست و صولت نمودم و بمقصود نرسيدم وز آن پس مرگ گراميان ديدم و فراق خويشان چشيدم و رنج درويشی و عشق يوسف بر دلم هر روز تازه تر و جوان تر، بار خدايا بر من ببخشای و يوسف را بمن نمای كه از همه حيلتها و چارها عاجزگشتم و خيره فرو ماندم. زليخا اين تضرع و زاری بر درگاه عزّت همی‌كرد و يوسف آنجا كه بود تقاضای ديدار زليخا از دلش سر برمی‌زد. انديشه و تفكر زليخا بر دل يوسف غالب گشت، با خود همی‌گفت كاشكی بدانستمی كه زليخا را حال بچه رسيد و كجا افتاد تا اگر در حال وی خللی است من با وی احسان كردمی و فساد معيشت وی بصلاح باز آوردمی كه او را بر من حقهاست. و آن روزكه يوسف اين سخن گفت و زليخا آن دعا كرد پانزده سال گذشته بود كه يوسف، زليخا را نديده بود. يوسف آن روز از سر آن انديشه برخاست با خيل و حشم كه من امروز سر آن دارم كه تماشا را گرد مصر برآيم و تنزّه كنم، بظاهر تنزّه مينمود و

بباطن احوال زلیخا را تعرّف همیکرد، بهرکویی که همی‌رسید از احوال درویشان همی‌پرسید تا مگر زلیخا بمیان برآید، آخر بسرکوی زلیخا رسید و زلیخا شنیده بود که یوسف همی‌گذرد بسرکوی آمده و انتظار رسیدن وی می‌کرد، چون در رسید او را گفتند اینك زلیخا درویش و نابینا و عاجزگشته، یوسف آنجا توقف کرد، زلیخا را دست گرفتند و فرا پیش وی بردند، حوادث روزگار در وی اثرکرده از اشك دیده مژگانش همه بریخته و نابینا گشته، شماتت اعداش گداخته و فراق گرامیانش مالیده. یوسف که وی را دید آب در چشم آورد و اندوهگن گشت و با وی ساعتی بایستاد و زلیخا آواز رکاب داران و صهیل اسبان و بردابرد چاووشان همی‌شنید و میگریست و دست بر اسب یوسف همی‌مالید و می‌گفت سبحان الّذی اعزّ العبید بعزّ الطّاعة و اذلّ الملوك بذلّ المعصیة.

آن‌گه گفت ای یوسف مرا بسرای خود خوان که با تو حدیثی دارم، یوسف فرمود تا او را بسرای بردند و خود برآمد و بسرای آمد، زلیخا بیامد و پیش یوسف بنشست گفت ای یوسف از خاندان نبوّت حرمت داشتن و حق شناختن بدیع نبود و ممتحن را نواختن عجب نبود، ای یوسف اوّل بدانك من ایمان آورده‌ام بیگانگی خدای آسمان وکردگار جهانیان، او را یکتا و یگانه دانم بی شریك و بی انباز و بی نظیر و بی نیاز، از آن دین که داشتم برگشتم و دین حق پذیرفتم و ملّت اسلام گزیدم و پسندیدم، اکنون بتو سه حاجت دارم: یکی آنست که من دانم تو بر خداوند خود کریمی و بنزدیك وی پایگاه بلند داری از من بوی شفیع باشد تا چشم روشن بمن باز دهد، یوسف زبان تضرّع بگشاد و دعا کرد گفت: الهی بحقّ محمّد و آله ان تردّ علی هذه الضّعیفة بصرها و لا تخجلني عندها و عند النّاس. زلیخا گفت یا یوسف الحمد للّه که حاجت روا شد و چشم من بدیدار تو روشن کرد و دل من به معرفت ایمان نورانی کرد. یوسف گفت دیگر حاجت چیست؟ زلیخا گفت دعا کن تا جمال بمن باز دهد، یوسف رداء خود بر وی افکند و دعا کرد، زلیخا چنان شدکه از نخست روزکه یوسف را دید. حاجت سوم آن بود که گفت مرا بزنی بخواه، سر در پیش افکند باین اندیشه تا جبرئیل آمد و گفت ملك جلّ جلاله می‌گوید: زلیخا تا اکنون بحیلت و چاره خود ترا میطلبید لا جرم بتو نمی‌رسید، اکنون ترا از ما طلب کرد و بسبب تو با ما صلح کرد، حاجت وی روا کن، یوسف بفرمان اللّه تعالی او را بزنی بخواست، چون بهم رسیدند یوسف گفت: أ لیس هذا خیرا ممّا کنت تریدین؟ فقالت ایّها الصدّیق لا تلمنی فانّی کنت امرأة حسناء ناعمة کما تری فی ملك و دنیا وکان صاحبی لا یأتی النّساء و کنت کما جعلك اللّه فی حسنك و هیئتك فغلبتنی نفسی فوجدها یوسف عذراء فاصابها و ولد له منها ابنان: افرائیم و میشا.

پس زلیخا بر عبادت اللّه تعالی چنان حریص شدکه یك ساعت فارغ نبودی و یوسف بخلوت وی رغبت همی‌کرد و زلیخا احتراز همی‌کرد! یوسف گفت ای زلیخا باین مدت کوتاه چنین از من ملول گشتی که در صحبت من رغبت همی‌نکنی! زلیخا دست وی ببوسید و گفت حاشا که من از تو ملول شوم یا سر در چنبر تو نیارم که ترا بسه سبب دوست دارم: یکی آنك معشوق دیرینه منی، دیگر شوی محتشم منی، سوم پیغامبر خدای منی جلّ جلاله، لکن آن‌گه که در طلب تو بودم از خدمت حق غافل بودم، اکنون که او را بشناختم تا از عبادت وی فارغ نباشم با خدمت تو نپردازم.

«وَ کَذلِكَ مَکَّنَّا» ای کذلك التّمکین الاوّل بالانعام علیه بالخلاص من السّجن، «مَکَّنَّا لِیُوسُفَ فِي الْأَرْضِ» جعلناه ممکّنا فی تدبیر ارض مصر، «یَتَبَوَّأُ مِنْها حَیْثُ یَشاءُ» ای یختار اطیبها و ینزل منها حیث اراد. البواء المنزل یقال بوّأته فتبوّء. و قرأ ابن کثیر حیث نشاء بالنّون علی معنی حیث یشاء اللّه و یرضاه ثناء علی یوسف و من قرأ بالیاء فانّه اسند الفعل الی یوسف تفضیلا له علی غیره بذلك و دلالة علی تمکینه له ما لم یکن لغیره. قوله «نُصِیبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشاءُ» اخبار من اللّه انّه ینعم علی من یشاء من عباده کما انعم علی یوسف، «وَ لا نُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ» ثواب الموحّدین.

قال ابن عباس: اجر المحسنين ای الصّابرين بصبره فی البئر و صبره فی السّجن و صبره فی الرّق و صبره عمّا دعته الیه المرأة. قال مجاهد: فلم یزل یدعو الملك الی الاسلام و یتلطّف له حتّی اسلم الملك وکثیر من النّاس فهذا فی الدّنیا، «وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَیْرٌ لِلَّذینَ آمَنُوا وَ کانُوا یَتَّقُونَ» ای ما یعطی اللّه من ثواب الآخرة خیر للمؤمنین، یعنی انّ ما یعطی اللّه یوسف فی الآخرة خیر ممّا اعطاه فی الدّنیا.

و لقد انشد البحتری:

اما فی رسول اللّه یوسف اسوة — لمثلك محبوسا علی الظّلم و الافك
اقام جمیل الصّبر فی الحبس برهة — فآل به الصّبر الجمیل الی الملك

کتب بعضهم الی صدیق له:

وراء مضیق الخوف متّسع الامن — و اوّل مفروج به آخر الحزن
فلا تأیسن فاللّه ملّك یوسفا — خزائنه بعد الخلاص من السّجن

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِي» الآیة... یوسف (ع) آن گه که گفت ذلك لیعلم انّی لم اخنه بالغیب، توفیق و عصمت حق دید، باز چون گفت و ما ابرّئ نفسی، تقصیر در خدمت خود دید، آن یکی بیان شکر توفیق است و این یکی بیان عذر تقصیر است و بنده بایدکه پیوسته میان شکر و عذرگردان بود، هرگه که با حق نگرد نعمت بیند بنازد و در شکر بیفزاید، چون با خود نگرد گناه بیند بسوزد و بعذر پیش آید، بآن شکر مستحق زیادت گردد، باین عذر مستوجب مغفرت شود.

پیر طریقت ازینجا گفت: الهی گاهی بخود نگرم گویم از من زارترکیست؟

گاهی بتو نگرم گویم از من بزرگوارترکیست؟!

گاهی که بطینت خود افتد نظرم — گویم که من از هر چه بعالم بترم
چون از صفت خویشتن اندر گذرم — از عرش همی بخویشتن در نگرم

فضیل عیاض را دیدند از خلق عزلت گرفته و در آن زاویه‌ای از زوایای مسجد تنها نشسته و ذکر حق را مونس خود کرده، خلوتی که جوانمردان را بر بساط انبساط در خیمه «وَ هُوَ مَعَکُمْ» با حق بود با دست آورده، دوستی فرا رسید او را تنها دید، بدیدار وی تبرّك گرفت، پیش وی بنشست، فضیل گفت: یا اخی ما اجلسك الیّ، چه ترا بر آن داشت که درین خلوت ما زحمت آوردی، نهمار فارغی که بما میپردازی، درویش گفت معذورم دارکه من ندانستم و از وقت و وجد تو بی خبر بودم، اکنون از وقت خویش ما را خبری باز ده و از روش خویش نکته‌ای بگوی تا از صحبت تو بی‌نصیب نباشیم. فضیل گفت آنچ ترا سزاست بگویم: بدانك فضیل را ازگزارد شکر نعمت منعم و از عذر خواست زلّت خویش با دیگری پرداخت نیست و در دل وی نیز چیزی را جای نیست، گاهی بخود نگرم عذر زلّت خواهم، گاهی بدو نگرم شکر نعمت گزارم، فضیل آن گه روی سوی آسمان کرد گفت: الهی آن طاقت که دارد که بخود شکر نعمت توکند؟ آن کیست که بسزای تو ترا خدمت کند؟

الیه مغبون کسی که نصیب او از دوستی توگفتارست، او راکه درین راه جان و دل بکارست، او را با وصل تو چه کارست؟ الهی ما را از نعمت تو این بس که هرگز در مهر تو شکیبا نبودیم و بجان و دل خاك سرکوی تو می‌بوئیم. و بدست امید حلقه در دوستی می‌کوبیم و هر جای که در جهان گم شده‌ایست قصّه خود با او می‌گوییم، آن گه روی با درویش کرد گفت: اخف مکانك و احفظ لسانك و استغفر اللّه لذنبك و للمؤمنین و المؤمنات.

قوله «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» بدانك نفس را چهار رتبت است: اول نفس امّاره، پس نفس مکاره، سیم سحّاره، چهارم مطمئنّة. نفس امّاره آنست که در بوته ریاضت نگذشته پوست هستی از وی بد باغت باز نیفتاده و

با خلق خدا بخصومت برخاسته و هنوز بر صفت سبعیّت بمانده، پیوسته در پوستین خلق افتاده، همه خطبه بر خود کند، همیشه قدم بر مراد خود نهد، در عالم انسانیّت می‌چرد و از چشمه هوا آب میخورد، جز خوردن و خفتن وکام راندن چیزی دیگر نداند، ربّ العزّه خداوندان این نفس را میگوید «ذَرْهُمْ یَأْکُلُوا وَ یَتَمَتَّعُوا وَ یُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ» آدمی رنگست بصورت، اما شیطان بود بصفت، اینست که گفت شیاطین الانس و الجنّ، حجاب عظیم است و قاطع دین است، معدن فسقها و مرکز شرّها، اگرکسی از وی بتواند رست بمخالفت وی تو اندرست، که قرآن مجید خبر چنین میدهد: «وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوی» و جمله انبیاء و رسل که آمدند ایشان را بقهر و جهاد این نفس فرمودند. مصطفی (ص) گفت: «رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر، اصعب الجهاد جهاد النفس، جاهدوا فی اللّه حق جهاده»، حقّ مجاهدت آنست که صفات نفس امّاره چون حرص و شهوت و شره و حقد وکبر و عداوت و بغض آن را پرورش ندهی و زیر دست خود داری، هرگه که سر برزند آن را بسنگ جهد از خود باز میداری چنانك آن جوان مرد گفته:

مار نفست بر سرگنج دلت ساکن شدست　　سنگ جهد از عهد دل بر تارك آن مار زن
ورکسی بیمار جانست از نهیب هزل چرخ　　شربتی از جام جدّ بر جان آن بیمار زن

امّا نفس مکّاره فروترست از نفس امّاره، قوّت آن ندارد که مقاومت مرد کند، اما پیوسته درکمین بود تا کی دست یابد، و مثالش آنست که چون مرید را در راه مجاهدت و ریاضت در مقام جمعیت بیند، سفری از سفرهای طاعت چون حجّ و غزا و زیارت در پیش وی نهد، گوید این بهتر و در منازل طاعات این قدم عالیتر، و وی در آنچ گفت راستگوی است، امّا مکرست که میکند و تلبیس که میخواهد تا مرید را از مقام جمعیّت بیفکند و او را در این سفر پراکنده خاطر و سرگردان کند و باشدکه بمقصود رسد و باشدکه نرسد، و اگر رسد باشدکه این جمعیت هرگز باز نبیند، جنید از اینجا گفت: هزار مرید با ما قدم درین راه نهادند همه فرو شدند و من بر سر آمدم، و مریدان را در راه ارادت، پیر از بهر این میبایدکه پیران منازل این راه شناخته باشند وکمین گاه نفس مکّاره بر ایشان پوشیده نماند تا احوال مریدان را تتبع میکنند و آنچ سازگار قدم ایشان بود بر آن دلالت می‌کنند. بزرگان دین گفتند مرد تا صاحب تمکین نشود از نفس مکّاره ایمن نگردد، و آب اندك بقدری نجاست پلید گردد اما بحر هرگز پلید نگردد، حال اهل بدایت باریك بود، خاطر ذمیمه از نفس مکّاره خیزد، او را بجنباند، اما حال اهل تمکین و ارباب نهایت کوه باشد و بادکوه را نتواند جنبانید، و بعد از نفس مکاره نفس سحّاره است، گرد اهل حقیقت گردد چون او را بر طاعات و انواع ریاضات محکم بیند، گوید بر نفس خود رحمت کن انّ لنفسك علیك حقّا، چون مرد نه محقق باشد او را از مقام حقیقت با مقام شریعت آرد، رخصت پیش وی نهد و هر جا که رخصت آمد آرام نفس پدید آمد از آنجا نفس قوّت گیرد و او را بقدم اوّل باز برد، نفس امّاره باز دید آید.

ابراهیم خواص گفت: چهل سال با نفس در منازعت بودم که از من نان و ماست میخواست، روزی مرا بر وی رحمت آمد، درمی سیم حلال بچنگ آوردم، در بغداد می‌رفتم تا نان و ماست خرم، در خرابه‌ای شدم پیری را دیدم در آن گرما گرم افتاده و زنبوران از هوا در می‌پریدند و از وی گوشت بر میگرفتند، ابراهیم گفت مرا بر وی رحمت آمد، گفتم مسکین این مرد، سر برداشت وگفت ای خواص در من چه مسکینی می‌بینی، نه تاج اسلام بر سر منست وگوهر معرفت در دل من، مسکین تویی که به چهل سال شهوت نان و ماست از نفس خود منع نمی‌توانی کرد.

در جمله بدانك نفس سحّاره مرد را به معصیت نفرماید، بطاعت فرماید، چون مرد قدم درکوی طاعت نهد از عین طاعت وی رنگی برآرد، گوید آخر تو بهتری از آن مرد شراب خوار فاسق، مرد در خود این اعتقادکند، خود را بچشم پسند نگرد و دیگران را بچشم حقارت تا هلاك از وی برآید.

صدّیق اکبر رضی اللّه عنه بدیده حقیقت نظر در خود کرد، حقیقت خود بدیدگفت: اقیلونی فلست بخیرکم، ای صدّیق تو خود را این همی گویی و دین اسلام و شرع مقدس بر تو این خطبه میکندکه: خیر النّاس بعد رسول اللّه ابو بکر الصدّیق، از آنجا نفس مطمئنّه آغازکند و این نفس انبیاء و اولیاست، در پرده رعایت بند عصمت دارد، آنها که انبیااند در سراپرده عصمت‌اند و آنها که اولیااند در پرده حفظ و رعایت‌اند، اگر یك لحظه بند عصمت ازیشان برداشتندی، ازیشان همان آمدی که از فرعون و هامان، و اگر یك نفس حفظ و حیاطت و رعایت از اولیا منقطع گشتی همه اولیا زنّار در بستندی! اگر هزار سال احمد عربی میرفتی اگر «دَنا فَتَدَلَّی» نبودی کجا رسیدی؟

پیر طریقت گفت: الهی شاد بدانم که اوّل من نبودم تو بودی، آتش یافت با نور شناخت تو آمیختی، از باغ وصال نسیم قرب تو انگیختی، باران فردا نیّت برگرد بشریّت ریختی، بآتش دوستی آب وگل بسوختی تا دیده عارف بدیدار خود آموختی.

۸ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ جاءَ إِخْوَةُ یُوسُفَ» آمدند برادران یوسف، «فَدَخَلُوا عَلَیْهِ» بر او در شدند، «فَعَرَفَهُمْ» یوسف ایشان را بشناخت، «وَ هُمْ لَهُ مُنْکِرُونَ (۵۸)» و ایشان او را نشناختند.

«وَ لَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ» چون ایشان را بساخت گسیل کردن را، «قالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَکُمْ مِنْ أَبِیکُمْ» گفت آن برادر هم پدر خویش بر من آرید، «أَ لا تَرَوْنَ» نمی‌بینید، «أَنِّي أُوفِي الْکَیْلَ» که من بهره حاضرکیل او تمام می‌سپارم، «وَ أَنَا خَیْرُ الْمُنْزِلِینَ (۵۹)» و نیك میزبانی من نمی‌بینید.

«فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ» اگر آن برادر را با خود نیارید به من، «فَلا کَیْلَ لَکُمْ عِنْدِي» شما را بنزدیك من بردن را بار نیست، «وَ لا تَقْرَبُونِ (۶۰)» و نزدیك من میائید.

«قالُوا سَنُراوِدُ عَنْهُ أَباهُ» گفتند آری بکوشیم با پدر و بخواهیم ازو، «وَ إِنَّا لَفاعِلُونَ (۶۱)» و چنین کنیم.

«وَ قالَ لِفِتْیانِهِ» یوسف گفت غلامان خویش را، «اجْعَلُوا بِضاعَتَهُمْ فِي رِحالِهِمْ» آن چیزکه ایشان آورده‌اند ببهای گندم، آن در میان گندم پنهان کنید، «لَعَلَّهُمْ یَعْرِفُونَها» تا مگر آن را بشناسند، «إِذَا انْقَلَبُوا إِلی أَهْلِهِمْ» چون با خانه وکسان خود شوند، «لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ (۶۲)» مگر باز آیند.

«فَلَمَّا رَجَعُوا إِلی أَبِیهِمْ» چون با پدر شدند، «قالُوا یا أَبانا» گفتند ای پدر ما، «مُنِعَ مِنَّا الْکَیْلُ» بار از ما باز گرفتند، «فَأَرْسِلْ مَعَنا أَخانا» بفرست با ما برادر ما، «نَکْتَلْ» تا بار او بستانیم، «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ (۶۳)» و ما او را نگه بآنانیم.

«قالَ هَلْ آمَنُکُمْ عَلَیْهِ» یعقوب گفت استوار دارم شما را برو، «إِلَّا کَما أَمِنْتُکُمْ عَلی أَخِیهِ مِنْ قَبْلُ» مگر هم چنان که شما را استوار داشتم بر برادر او پیش ازین، «فَاللَّهُ خَیْرٌ حافِظاً» اللّه خود به است بنگهبانی، «وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ (۶۴)» و او مهربان تر مهربانانست.

«وَ لَمَّا فَتَحُوا مَتاعَهُمْ» چون بار خویشتن بگشادند، «وَجَدُوا بِضاعَتَهُمْ» آنچ برده بودند یافتند، «رُدَّتْ إِلَیْهِمْ» که با ایشان داده بودند، «قالُوا یا أَبانا» گفتند ای پدر ما، «ما نَبْغِي» ما دروغ نمی‌گوئیم، «هذِهِ بِضاعَتُنا» اینك بضاعت ما، «رُدَّتْ إِلَیْنا» بما باز دادند، «وَ نَمِیرُ أَهْلَنا» وکسان خویش را طعام آریم، «وَ نَحْفَظُ أَخانا» و برادر خویش را نگه داریم، «وَ نَزْدادُ کَیْلَ بَعِیرٍ» و شتر وار او بیفزائیم، «ذلِكَ کَیْلٌ یَسِیرٌ (۶۵)» آن شتر وار فزودن ما را آسان، «قالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَکُمْ» گفت بنفرستم با شما، «حَتَّی تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِنَ اللَّهِ» تا مرا پیمان دهید از زبان خویش از اللّه تعالی، «لَتَأْتُنَّنِي بِهِ» که او را با من آرید، «إِلَّا أَنْ یُحاطَ بِکُمْ» مگرکه همه هلاك شوید و ناتوان مانید، «فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ» چون او را از خویشتن پیمان دادند و ببستند، «قالَ اللَّهُ عَلی ما نَقُولُ وَکِیلٌ (۶۶)» گفت اللّه تعالی بر اینچ گفتیم یار است وگواه.

«وَ قالَ يا بَنِيَّ» يعقوب گفت ای پسران من، «لا تَدْخُلُوا مِنْ بابٍ واحِدٍ» چون آنجا شوید از یك در در مروید، «وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْوابٍ مُتَفَرِّقَةٍ» از درهای پراکنده در شوید، «وَ ما أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» و من شما را در آن بکار نیایم و با خواست او چیز نتوانم، «إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ» هیچ نیست خواست وکار مگر خدای را، «عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ» کار باو سپردم و پشت باو بازکردم، «وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ (۶۷)» وکار سپاران کار باو سپارند.

«وَ لَمَّا دَخَلُوا» و آن گه که در شدند، «مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ» از آن درهای پراکنده که پدر فرموده بود ایشان را، «ما كانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» سود نداشت آن حذر ایشان را هیچیز از خواست خدا و بکار نیامد، «إِلَّا حاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضاها» مگر آنك چیزی در دل یعقوب افتاد خواست تا از دل وی بیرون شود، «وَ إِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ» و یعقوب با دانش بود، «لِما عَلَّمْناهُ» که ما آموخته بودیم او را «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (۶۸)» لکن بیشتر مردمان نمیدانند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ جاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ» مفسران و اصحاب اخبار پیشین گفتندکه چون ملك مصر بر یوسف راست شد و مملکت را ترتیب داد همان سال آثار برکت وی پیدا گشت، رود نیل وفا کرد و نعمت فراخ گشت، جبرئیل آمد وگفت امسال اوّل آن سال هفت گانه است که خصب و فراخی نعمت بود، یوسف بفرمود تا همه صحرا و بوادی تخم ریختند، آنجا که چشمه آب و رود بود بآب آن را بپروردند و آنجا که آب نبود یوسف دعا کرد تا ربّ العزّه باران فرستاد و آن را بباران بپروردند، آن گه کندوها و انبارها از آن خوشهای غلّه پرکردند و همچنین هفت سال پیاپی جمع همی کردند. پس ابتداء سال قحط آن بود که ملك ریّان در خانه خفته بود در میانه شب آواز دادکه یا یوسف الجوع الجوع. فقال یوسف هذا اوان القحط پس هفت سال برآمدکه درخت برنیاورد وکشته خوشه نپرورد، اهل مصر سال اوّل طعام از یوسف خریدند بنقد تا در مصر یك درم و یك دینار بدست هیچ کس نماند مگرکه همه با خزینه ملك شد. دوم سال هر چه چهارپایان و بارگیران بودند همه دربهای طعام شد. سوم سال هر چه پیرایه و جواهر بود، چهارم سال هر چه بردگان بودند از غلامان وکنیزکان، پنجم سال هر چه ضیاع و عقار و مسکن بود، ششم سال فرزندان خود را ببندگی بفروختند. هفتم سال مردان و زنان همه تنهای خویش ببندگی به یوسف فروختند تا در مصر یك مرد و یك زن آزاد نماند، پس ملك با یوسف مشورت کرد در کار مصریان و یوسف را وکیل خود کرد بهر چه صواب بیند در حقّ ایشان، گفت ای یوسف رای آنست که توگویی و صواب آنست که تو بینی و هر چه توکنی در حقّ ایشان پسندیده منست.

یوسف گفت: «انی اشهد اللّه و اشهدك انی اعتقت اهل مصر عن آخرهم و رددت علیهم املاکهم». و روی انّ یوسف کان لا یشبع من الطّعام فی تلك الایّام، فقیل له تجوع و بیدك خزائن الارض، فقال اخاف ان شبعت ان انسی الجائع و امر طبّاخ الملك ان یجعل غذاه نصف النّهار و اراد بذلك ان یذوق الملك طعم الجوع فلا ینسی الجائعین و یحسن الی المحتاجین فمن ثمّ جعل الملوك غذا هم نصف النّهار.

پس غربا و قحط رسیدگان از هر جانب قصد مصرکردند و هرکه رسیدی یوسف شترواری بار بوی دادی، این خبر بکنعان رسید و اهل کنعان از نایافت طعام وگرسنگی بغایت شدّت رسیده بودند و بی طاقت گشته. فقال یعقوب لبنیه یا بنیّ انّ بمصر رجلا صالحا فیما زعموا یمیر النّاس، قالوا و من این یکون بمصر رجل صالح و هم یعبدون الاوثان، قال تذهبون فتعطون دراهمکم و تأخذون طعامکم فخرجوا و هم عشرة حتّی اتوه: فذلك قوله «وَ جاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ» یعنی من ارض ابیهم و هی الحسمی و القریّات من ناحیة کنعان و هی بدو و ارض ماشیة می‌گوید آمدند برادران یوسف بمصر تا طعام برند مردمان خویش را، «فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ» یوسف، «وَ هُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ» نکر و انکر لغتان بمعنی واحد. یوسف ایشان را بشناخت و ایشان یوسف را نشناختند، ابن عباس گفت از آن نشناختندکه از آن روز بازکه او را در چاه افکندند تا این روزکه او را دیدند چهل سال گذشته بود و

در دل ایشان هلاك وی مقرر بود. وگفته‌اندکه یوسف خود را بزیّ ملوك بایشان نمود، تاج بر سر و طوق زر در گردن و جامه حریر بر تن بر تخت ملك نشسته، از آن جهت او را نشناختند.
و قیل کان بینه و بینهم حجاب، چون برادران در پیش وی شدند بعبرانی سخن گفتند، یوسف چنان فرا نمود که سخن ایشان نمی‌داند، ترجمان در میان کرد تا کار بر ایشان مشتبه شود، آن‌گه گفت: من انتم و ما امرکم و لعلّکم عیون جئتم تنظرون عورة بلادنا شما که باشید و بچه کار آمدید؟ چنان دانم که جاسوسانید تا احوال بلاد ما تعرّف کنید و پوشیدههای ما را بغور برسید و انگه لشکر آرید، ایشان گفتند: و اللّه ما نحن بجواسیس و انّما نحن اخوة بنواب واحد و هو شیخ کبیر یقال له یعقوب نبی من الانبیاء. قال فکم انتم؟ قالوا کنّا اثنی عشر رجلا فذهب اخ لنا الی البریّة فهلك فیها وکان احبّنا الی ابینا. قال انتم ها هنا؟ قالوا عشرة. قال فاین الآخر؟ قالوا عند ابینا و هو اخو الّذي هلك من امّه و ابونا یتسلّی به. قال فمن یعلم انّ الّذي تقولون حقّ؟
قالوا یا ایّها الملك انّا ببلاد لا یعرفنا احد، فقال یوسف فائتونی باخیکم الّذي من ابیکم ان کنتم صادقین، فانا ارضی بذلك.
یوسف بتدریج سخن با ایشان بآنجا رسانیدکه گفت اگر آنچ می‌گوئیدکه ما نه جاسوسانیم که پسران پیغامبریم آن برادر هم پدر بیارید تا صدق گفت شما پدید آید. وگفته‌اند یوسف ایشان را هر یکی شتروارى بار بفرمود، ایشان گفتند آن برادر هم پدر ما را نیز شتروارى بفرماى، یوسف بفرمود، آن‌گه گفت آن برادر را با خود بیارید تا دانم که راست می‌گوئید، پس اگر نیارید دروغ شما مرا معلوم گردد و شما را هیچ بار پس از آن ندهم.
اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ لَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ» الباء زائدة ای جهّزهم جهازهم یعنی کال لهم طعامهم و اوقر جمالهم و انّما سمّی جهاز المرأة لانه عتاد تزفّ العروس فیه. یقال تجهز فلان اذا استعد للذّهاب و الاجهاز قتل الجریح، «قالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ» نکرّ قوله باخ لکم و حقّه التعریف، لانّ التقدیر باخ لکم قد سمعت به و الوصف ینوب عن التّعریف، «أَ لا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ» ای اتمّه و الکیل ها هنا اسم لنصیب الرّجل من الطعام، «وَ أَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ» ای المضیفین، و ذلك انّه احسن ضیافتهم.
«فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي» ای لا تباع المیرة منکم فتکال لکم، «وَ لا تَقْرَبُونِ» جزم لانّ معناه النّهی ای لا تقربوا داری و لا بلادی.
قال الزجاج: القراءة بالکسر و هو الوجه و یجوز و لا تقربون بفتح النّون لأنّها نون جماعة کما قال فبم تبشّرون بفتح النّون و یکون و لا تقربون لفظه لفظ الخبر و معناه معنی الامر.
«قالُوا سَنُراوِدُ عَنْهُ أَباهُ» ای نجتهد فی طلبه من ابیه، اصله من راد یرود اذا جاء و ذهب، «وَ إِنَّا لَفاعِلُونَ» ما امرتنا به، این لفاعلون آنست که عرب گویند نزلت بفلان فاحسن قرءانا و فعل و فعل یکنون بهذه اللّفظة عن افاعیل الکرم، و یقولون غضب فلان فضرب و شتم و فعل و فعل یکنون عن افاعیل الاذی. قیل اراد یوسف بذلك تنبیه یعقوب علی حال یوسف. و قیل امره اللّه بذلك.
وگفته‌اندکه یوسف چون برادران را دید و احوال یعقوب شنیدگریستن بر وی افتاد برخاست و در سرای زلیخا شد، گفت برادران من آمده‌اند و مرا نمی‌شناسند و من ایشان را می‌شناسم، زلیخا گفت مرا دستوری ده تا برای ایشان دعوتی سازم و از پس پرده ایشان را ببینم، یوسف او را دستوری داد و زلیخا ایشان را از پس پرده می‌دید و یوسف خبر پدر از ایشان همی پرسید تا روبیل بخندید وگفت سبحان اللّه پندارم این عزیز یکی است از ما که از دیرگاه باز غایب بوده اکنون خبر خانه خود همی پرسید، یوسف گفت مرا این عادتست که دوست دارم با غربا حدیث کردن و استعلام اخبار از ایشان کردن. پس آن شب ایشان را بمهمانی بازگرفت، بامداد بار ایشان بفرمود و غلامان خود را گفت، آن بضاعت که ایشان آورده‌اند ببهای گندم در میان گندم نهید پنهان ایشان.
اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ قالَ لِفِتْيانِهِ» قرأ حمزه و الکسائی و حفص: «لفتیانه» بالالف، الفتیة و الفتیان

جمع فتی و اراد بالفتیة ها هنا العبید و المماليك. بضاعت ایشان بود که ببهای گندم داده بودند، قتاده گفت لختی درم بود، و قیل کانت نعالا و ادما، و این از بهر آن بایشان دادکه ایشان را دیگر درم نبود که بگندم خریدن آیند. وگفته‌اند از بهر آن کرد که از دیانت و امانت ایشان شناخت که ایشان بی بها طعام نخورند، چون آن بضاعت بینند بازگردند و باز آرند و نیز عار آمد او را بهای طعام از پدر و برادران گرفتن.

الرّحال جمع رحل و الرّحل هاهنا المتاع و لذلك سمّی الرّحل الّذی یأوی الیه الانسان رحلا لانّه موضع متاعه.

چون خواست که ایشان را بازگرداند، یوسف گفت: دعوا بعضکم عندی رهینة حتّی تأتونی باخیکم الّذی من ابیکم، فاقترعوا بینهم فاصابت القرعة شمعون وکان احسنهم رأیا فی یوسف و ابرّهم به فجعلوه عنده.

پس ایشان بازگشتند بکنعان، دل شاد پیش یعقوب در آمدند و بازگفتند آن اکرام و احسان که عزیز با ایشان کرد، گفتند ای پدر مردی دیدیم بصورت پادشاهان، بخلق پیغامبران، مهمان داری غریب نواز، خوش سخن، متواضع، مهربان، یتیم پرور، مهر افزای، لطف نمای، خوب دیدار، همایون طلعت، سعد اختر، مبارك سیما، با سیاست پادشاهان، با تواضع درویشان، با خلق پیغامبران، با لطافت فریشتگان.

ای پدر و ازین عجب ترکه ما را دیدگویی غریبی بود گرامیان خود را باز دیده، از بس که شفقت همی نمود و پرسش همی کرد. یعقوب گفت دیگر باره که آنجا روید، سلام و شکر من بعزیز رسانید و گوئید: انّ ابانا یصلی علیك و یدعو لك بما اولیتنا. پس گفت شمعون چرا با شما نیست گفتند عزیز او را بازگرفت از بهر آنك ما را گفتند شما جاسوسانید و ما احوال و قصّه خود بگفتیم، آن گه از ما بنیامین را طلب کردند و شمعون را بنشاندند تا ما بنیامین را ببریم.

فذلك قوله: «یا أَبانا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ» ای حکم بمنعه بعد هذا ان لم نذهب باخینا بنیامین. و قیل منع منّا اتمام الکیل الّذی اردنا، «فَأَرْسِلْ مَعَنا أَخانا نَكْتَلْ» بیا قراءت حمزه وکسایی است یعنی که بفرست با ما برادر ما تا او بار خویش بستاند، باقی بنون خوانند یعنی نکتال لنا و له و الاکتیال الکیل للنّفس، «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» عن ان یناله مکروه.

«قالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ» علی بنیامین، «إِلَّا كَما أَمِنْتُكُمْ عَلى أَخِيهِ» یوسف، «مِنْ قَبْلُ» و قد قلتم أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً يَرْتَعْ وَ يَلْعَبْ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ. ثمّ لم تفوا به ثمّ قال «فَاللَّهُ خَيْرٌ حافِظاً» جوابا لقولهم «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» ای الحافظ اللّه و هو خیر الحافظین فانّی استحفظه اللّه لا ایّاکم. و قرأ حمزة و الکسائی و حفص: خیر حفظا منصوب علی التمییز، و من قرأ حافظا فمنصوب علی الحال ای حفظ اللّه خیر من حفظکم. قال کعب لمّا قال فَاللَّهُ خَيْرٌ حافِظاً قال اللّه و عزّتی و جلالی لاردنّ علیك کلیهما بعد ما فوّضت الیّ.

قوله: «وَ لَمَّا فَتَحُوا مَتاعَهُمْ» الّذی حملوه من مصر، «وَجَدُوا بِضاعَتَهُمْ» ثمن الطعام، «رُدَّتْ إِلَيْهِمْ» ای وجدوها فی خلال متاعهم، «قالُوا يا أَبانا ما نَبْغِي» این ما درین موضع دو معنی دارد: یکی معنی استفهام ای ما ذا نطلب و ما نرید و هل فوق هذا من مزید، چون بضاعت خویش دیدند در میان متاع گفتند ای پدر ما چه خواهیم و بر این احسان و اکرام که با ما کرد چه مزید جوییم، ما را گرامی کرد و طعام بما فروخت و آن گه بهای طعام بما باز داد، معنی دیگر ما نفی است: ای لا نطلب منك شیئا لثمن الغلّة بل نشتری بما ردّ علینا. و قیل ما نبغی ای ما نکذّب فیما نخبرك به عن صاحب مصر، «هذِهِ بِضاعَتُنا رُدَّتْ إِلَيْنا وَ نَمِيرُ أَهْلَنا» نجلب لهم المیرة و المیرة الطعام یحمل من بلد الی بلد، یقال مار اهله یمیرهم اذا جاء باقواتهم من بلد الی بلد، «وَ نَحْفَظُ أَخانا» فی ذهابنا و مجیئنا، «وَ نَزْدادُ كَيْلَ بَعِيرٍ» ای حمل جمل بسبب اخینا فانّه یعطی کلّ رجل کیل بعیر «ذلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ» ای ذلك رخیص عندهم علی غلائه عندنا «قالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِنَ اللَّهِ» ای عقدا مؤکّدا بذکر اللّه.

یعقوب گفت نفرستم بنیامین را با شما تا آن گه که پیمان دهید و عقدی استوار بندید، خدای را بر خویشتن گواه

گیرید و بحقّ محمد خاتم پیغامبران و سیّد مرسلان سوگند یادکنیدکه با این برادر غدر نکنید و او را با من آرید، «إِلَّا أَنْ يُحاطَ بِكُمْ»ای الّا ان تهلکوا جمیعا، یقال احیط بفلان اذا هلك من ذلك، قوله وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ ای اهلك و افسد، «فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ» اعطوه عهدهم و حلفوا له بمنزلة محمد، «قالَ» یعقوب، «اللَّهُ عَلى ما نَقُولُ وَكِيلٌ» شاهدکفیل حفیظ.

چون این عهد و پیمان برفت یعقوب، بنیامین را حاضرکرد، پیراهنی پشمین از آن خود بوی داد، عمامه‌ای کتان از آن اسماعیل و میزری از آن ابراهیم علیهم السّلام، گفت آن روزکه پیش عزیز شوی این پیراهن بپوش و عمامه بر سر نه و میزر بر دوش افکن و من این از بهرکفن نهاده بودم که یادگارگرامیان است مرا، بنیامین عصائی بدست گرفت و با برادران روی سوی مصر نهاد، پدر بتشییع ایشان بیرون شد تا بزیر آن درخت که با یوسف تا آنجا رفته بود، یعقوب چون بدان جای رسید دست بگردن بنیامین در آورد و زار بگریست، گفت ای پسر با یوسف تا اینجا بیامدم وز آن پس او را باز ندیدم. آن گه پسران را وداع کرد و ایشان را این وصیّت کرد که ربّ العزّه گفت: «وَ قالَ يا بَنِيَّ لا تَدْخُلُوا مِنْ بابٍ واحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْوابٍ مُتَفَرِّقَةٍ» ای پسران همه بهم از یك دروازه در مروید بلکه هر دو تن از یك در در شوید تا از چشم بد شما را گزندی نرسد. وکانوا اصحاب جمال و هیئة و صور حسان و قامات ممتدّة.

قال النبی (ص) العین حقّ ای کائن موجود.

و قال (ص): العین تدخل الرجل القبر و الجمل القدر، وکان النبی (ص) یعوذ الحسن و الحسین فیقول اعیذکما بکلمات اللَّه التّامّة من کلّ عین لامة و نزل فی العین: «وَ إِنْ يَكادُ الَّذِينَ كَفَرُوا» الآیة...

و قیل خاف علیهم حسد النّاس و ان یبلغ الملك قوّتهم و شدّة بطشهم فیهلکهم خوفا علی مملکته. قال ابراهیم النخعی انّما قال ذلك رجاء ان یلقوا یوسف و قیل خاف علیهم العین ثمّ رجع الی علم اللَّه، فقال: «وَ ما أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» احذره علیکم یرید انّ المقدورکائن و انّ الحذر لا ینفع من القدر، «إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ» یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید، «عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ».

«وَ لَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ» کانت لمصر اربعة ابواب فدخلوها متفرّقین، «ما كانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» ربّ العالمین یعقوب را تصدیق کرد بآنچ گفت و ما اغنی عنکم من اللَّه من شیء لانّه قد لحقه ما حذروه لانّهم خرجوا من عنده احد عشر و عادوا تسعة. می‌گوید تفرّق ایشان بر آن دروازهای مصر سود نداشت و بکار نیامد قضایی را که اللَّه تعالی بر سر ایشان رانده بود و حکم کرده که یعقوب آنچ از آن می‌ترسید بدید، «إِلَّا حاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضاها» یعنی الاخالجة فی قلب یعقوب القاها علی لسانه فادّیها، «وَ إِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ» فی قوله «وَ ما أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» معنی آنست که یعقوب آنچ گفت نه ازگزاف میگفت که آن از یقین و معرفت می‌گفت که ما او را آموخته بودیم، دانست که حذر از قدر نرهاند، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ» انّ یعقوب بهذه الصّفة و لا یعلمون ما یعلم یعقوب.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ جاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ» برادران یوسف بسبب نیاز و درویشی بمصر آمدند، یوسف بایشان نگاه کرد از راه فراست بدانست که برادران وی‌اند بسته بند آز، خسته تیغ نیاز، بر سبیل امتحان عقیق شکر بیز را بگشاد، گفت: جوانان ازکدام جانب می‌آیند؟ هر چندکه یوسف می‌دانست که ایشان که اندو ازکجا می‌آیند، لکن همی خواست که ذکرکنعان و وصف الحال یعقوب از ایشان بشنود، و آن عهد بر وی تازه شود که حدیث دوست شنیدن و دیار و وطن دوست یادکردن غذاء جان عاشق بود و خستگی وی را مرهم.

و سنا برق نفی عنّی الکری ... لم یزل یلمع لی من ذی طوی

منزل سلمی به نازلة ... طیّب السّاحة معمور الفنا

برادران گفتند ای آفتاب خوبان ما از حدودکنعان می‌آئیم، گفت: بچه کار آمده‌اید؟ گفتند بتظلّم ازین گردش زمانه تلخ بی وفا، همانست که گفت: «یا أَیُّهَا الْعَزِیزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ» ای عزیز ما مردمانی باشیم بذل غربت خونا کرده، باضطرار بولایت تو آمده‌ایم و روزگار نامساعد پرده تجمّل از روی ما فروکشیده و باری که آورده‌ایم نه سزای حضرت تو است، بکرم خود ما را بنواز و ببضاعت ما منگر، ما را خشنود بازگردان که پدری پیر داریم، تا بنزدیك وی باز شویم. یوسف چون نام پدر شنید بسیار بگریست امّا نقاب بر بسته بود و ایشان ندانستندکه وی می گرید. آن گه غلامان خویش را بفرمود که بارهای ایشان جز بحضرت ما مگشائید و پیش از آنك ما در آن نگریم در آن منگرید، ایشان همه تعجب کردندکه این چه حالست و چه شاید بودن، چندان بارهای قیمتی از اطراف عالم بیارند، جواهر پر قیمت و زر و سیم نهمار و جامهای الوان هرگز نگویدکه پیش من گشائید و این بار محقّر، بضاعتی مزجاة، خروارکی چند ازین پشم میش و موی گوسفند و کفشهای کهنه می‌گوید پیش تخت ما گشائید لا بدّ اینجا سرّی است. سرّش آن بود که هر تای موی حمّال عشقی بود، حامل دردی از دردهای یعقوبی، اگر نه درد و عشق یعقوبی بودی یوسف را با آن موی گوسفند چه کار بودی و چرا دلّالی آن خود کردی؟!

مرا تا باشد این درد نهانی ترا جویم که درمانم تو دانی

ای جوانمرد ربّ العزّه هفتصد هزار ساله تسبیح ابلیس در صحراء لا ابالی بباد برداد تا آن یك نفس دردناك درویش بحضرت عزّت خود برد که: انین المذنبین احبّ الیّ من زجل المسبّحین، پس بفرمود یوسف که ایشان را هر یکی شترواری بار بدهید و بضاعتی که دارند هیچ از ایشان مستانید و ایشان را گفت: «ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ» شما را باز بایدگشت و بنیامین را بیاوردن. و یعقوب، بنیامین را ببوی یوسف می‌داشت، یوسف او را بخواند تا غمگساری باشد او را و هوای یعقوب می‌دارد.

تسلّی باخری غیرها فاذا التي تسلّی بها تغری بلیلی و لا تسلی

وگفته‌اند بنیامین را بدان خواندکه بگوش وی رسیدکه همه انس دل یعقوب بمشاهده بنیامین است، او را دوست می‌دارد و بجای یوسف می‌دارد، یوسف را رگ غیرت برخاست گفت دعوی دوستی ما کند و آن گه دیگری را بجای ما دارد و با وی آرام گیرد! او را از پیش وی بربائید و نزدیك من آرید تا غبار اغیار بر صفحه دوستی ننشیندکه در دوستی شرکت نیست و در دلی جای دو دوست نیست، ما جعل اللّه لرجل من قلبین فی جوفه.

آمد بر من کارد کشیده بر من گفتا که درین شهر تو باشی یا من؟

«وَ لَمَّا فَتَحُوا مَتاعَهُمْ وَجَدُوا بِضاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ» چون سر بار بازکردند و بضاعت خویش در میان بار دیدند، یعقوب گفت من در آن عزیز مصر جوانمردی تمام وکرمی عظیم می‌بینم، بضاعتی از شما بستد شفقت را، باز پنهان رد کرد نفی مذلت را که اگر در ظاهر ردکردی، طعام که دادی بر سبیل صدقه بودی و صغار صدقه ستدن شما را نه پسندید. اینت کرم لایح و فضل لامح، نفی مذلّت از بخشنده و رفع خجالت از پذیرنده و باین معنی حکایت بسیار است: مورّق عجلی بخانه درویشان شدی و ایشان را زر و درم بردی، گفتی این نزدیك شما ودیعت می‌نهم تا آن گه که من طلبم، بعد از سه روزکس فرستادی بر ایشان و خواهش نمودی که از من سوگندی بیامده که آن ودیعت باز نخواهم و بکار من نیاید، اکنون شما اندر خلل معیشت خویش بکار برید تا سوگند من راست شود و من سپاس دارم و منّت پذیرم و صدقه‌ها بدرویشان ازین وجه دادی. وگفته‌اند حسین بن علی (ع) چون درویشی را دیدی گفتی ترا که خوانند و پسرکه ای؟ درویش گفتی من فلانم پسر فلان، حسین گفتی نیك آمدی که از دیر باز من در طلب توام که در دفتر پدر خویش دیده‌ام که پدر ترا چندین درم بر وی است، اکنون میخواهم تا ذمّت پدر خود از حقّ تو فارغ گردانم و بدین بهانه عطا بدرویش دادی و منّت بر خود نهادی.

۹ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ لَمَّا دَخَلُوا عَلى يُوسُفَ» چون پیش یوسف در شدند، «آوى إِلَيْهِ أَخاهُ» برادر خویش را بنیامین با خود آورد و خود او را خالی کرد، «قالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ» گفت من یوسفم هم مادر تو، «فَلا تَبْتَئِسْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ (۶۹)» نگر تیمار نداری و باك از آنچ ایشان کردند با من و از آنچ کنند پس ازین.

«فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ» چون ایشان را گسیل کرد ساخته، «جَعَلَ السِّقايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ» یوسف فرمود تا آن صواع در جوال بنیامین پنهان کردند، «ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ» آن گه آواز دهنده‌ای بر در شهر آواز داد، «أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسارِقُونَ (۷۰)» ای کاروانیان بداریدکه در میان شما دزدست.

«قالُوا وَ أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ» کاروانیان جواب دادند و روی فرا منادی کردند، «ما ذا تَفْقِدُونَ (۷۱)» گفتند آن چیست که باز نمی‌یابید؟

«قالُوا نَفْقِدُ صُواعَ الْمَلِكِ» گفتندکه صواع ملك باز نمی‌یابیم، «وَ لِمَنْ جاءَ بِهِ» و هرکس را که آن صواع باز آرد، «حِمْلُ بَعِيرٍ» او راست شتروارى گندم، «وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ (۷۲)» و من او را میانجی‌ام.

«قالُوا تَاللَّهِ» گفتند بخداى، «لَقَدْ عَلِمْتُمْ ما جِئْنا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ» که شما دانسته‌ایدکه ما نیامدیم که راه مصر ناایمن کنیم، «وَ ما كُنَّا سارِقِينَ (۷۳)» و ما دزدان نه‌ایم.

«قالُوا فَما جَزاؤُهُ» گفتند پاداش این دزد اکنون چیست؟

«إِنْ كُنْتُمْ كاذِبِينَ (۷۴)» اگر شما دروغ می‌گویید.

«قالُوا جَزاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ» گفتند پاداش این دزد آنست که صواع در جوال او باز یابند «فَهُوَ جَزاؤُهُ» که این دزد بعقوبت دزدی بنده ملك است پس ازین، «كَذلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ (۷۵)» چنین پاداش کنیم ما دزدان را.

«فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ» پیشی کرد بجوالهای دیگر برادران جستن، «قَبْلَ وِعاءِ أَخِيهِ» پیش از جوال بنیامین، «ثُمَّ اسْتَخْرَجَها مِنْ وِعاءِ أَخِيهِ» آن گه از جوال بنیامین بیرون آوردند، «كَذلِكَ كِدْنا لِيُوسُفَ» آن چنان کید ما ساختیم یوسف را، «ما كانَ لِيَأْخُذَ أَخاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ» یوسف را برده گرفتن دزد حکم دین وی نبود، «إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ» مگر آنچ خواهد میکند اللّه، «نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ» بر میداریم درجهای هرکس که خواهیم، «وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ (۷۶)» و زبر هر خداوند دانشی دانایی است.

«قالُوا إِنْ يَسْرِقْ» گفتند اگر دزدی کرد او، «فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ» برادری بود او را ازین پیش او هم دزدی کرده بود، «فَأَسَرَّها يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ» یوسف خشم خویش و جواب آن سخن ایشان در دل خویش پنهان داشت، «وَ لَمْ يُبْدِها لَهُمْ» و پیدا نکرد ایشان را، «قالَ أَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً» یوسف در خویشتن گفت شما بتر از دزدایید، «وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما تَصِفُونَ (۷۷)» و خداى تعالى به داندکه آن چیست که شما می‌گوئید.

«قالُوا يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ» گفتند ای عزیز «إِنَّ لَهُ أَباً شَيْخاً كَبِيراً» این برادر را پدری است پیری سخت بزرگ، «فَخُذْ أَحَدَنا مَكانَهُ» یکی را از ما برده گیر بجایگاه او، «إِنَّا نَراكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۷۸)» ما ترا از نیکوکاران می بینیم.

«قالَ مَعاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ» گفت معاذ اللّه که ما برده گیریم، «إِلَّا مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا عِنْدَهُ» مگر آن کس را که کالای خویش بنزدیك او یافتیم، «إِنَّا إِذاً لَظالِمُونَ (۷۹)» ما پس آن گه ستمکارانیم.

«فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ» چون نومید شدند ازو، «خَلَصُوا نَجِيًّا» با یك سو شدند خود بخود بی بیگانه راز درگرفتند، «قالَ كَبِيرُهُمْ» برادر ایشان شمعون فرا ایشان گفت، «أَ لَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَباكُمْ» دانسته نه‌ایدکه پدر شما، «قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقاً مِنَ اللَّهِ» بر شما پیمانی گرفت از خداى تعالى، «وَ مِنْ قَبْلُ ما فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ» و پیش ازین خود هیچیز فرو نگذاشتید درکار یوسف، «فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ» من باری از زمین مصر بنجنبم، «حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي» تا آن گه که پدر دستوری دهد مرا، «أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي» یا خداى مرا حکم نماید، «وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ (۸۰)» و او خداى بهترکارگزارى و بهترکاررانی است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ لَمَّا دَخَلُوا عَلى يُوسُفَ آوى إِلَيْهِ أَخاهُ» ای ضمّ الیه اخاه، یقال آویت فلانا بالمدّ اذا ضممته الیك، و اویت الیه بقصر الالف لجأت الیه. و چون برادران یوسف ازکنعان بیرون آمدند و بنیامین با ایشان همراه او را گرامی داشتند و خدمت وی کردند و بهر منزل که رسیدند جای وی میساختند و طعام و شراب بر وی عرضه میکردند تا رسیدند بیك فرسنگی مصر و یوسف آنجا مرد نشانده بود تا از آمدن ایشان او را خبرکند، کس فرستاد و یوسف را خبرکرد که آن ده مرد کنعانی باز آمده‌اند و جوانی دیگر با ایشانست که او را مکرّم و محترم می‌دارند، یوسف بدانست که بنیامین با ایشانست، بفرمود تا سرای وی بیاراستند و آئین بستند و تخت بنهادند و امرا و وزرا و حجّاب و سروران و سرهنگان هرکسی را بجای خویش بخدمت بداشتند و یوسف خود را بیاراست، تاج بر سر نهاد و بر تخت ملك بنشست، چون برادران در آمدند بر پای خاست و همه را ببر اندر گرفت و پرسش کرد و پیش خود بنشاند، روی با بنیامین کرد وگفت ای جوان تو چه نامی؟ گفت بنیامین و بر پای خاست و بر یوسف ثنا گفت و آفرین کرد هم بزبان عبری و هم بتازی، آن گه گفت پدرم این نام نهادکه گفتم، امّا چون عزیز را دیدم نام من آن بود که وی فرماید، یوسف گفت فرزند داری؟ گفت دارم. گفت چه نام نهادی فرزند را؟ گفت یوسف. گفت چرا نام وی یوسف کردی؟ گفت از بهر آنك مرا برادری بود نام وی یوسف و غایب گشت اکنون این پسر را یوسف خواندم تا یادگار او باشد. یوسف زیر برقع اندر بگریست و زمانی خاموش گشت. آن گه گفت طعام بیارید ایشان را، شش خوان بیاوردند آراسته و ساخته با طعامهای الوان، یوسف گفت هر دو برادرکه از یك مادرید بر یك خوان نشینید، دو دو همی نشستند و بنیامین تنها بماند. یوسف گفت تو چرا نمی‌نشینی، بنیامین بگریست گفت شرط هم خوانی هم مادری کردی و مرا برادر هم مادر نیست و آن کس که هم مادر من بوده حاضر نیست، نه زندگی وی مرا معلوم تا بجویمش، نه از مردگی وی مرا خبر تا بمویمش، نه طاقت دل بر فراق نهادن، نه امید وصال داشتن و نه آن پدر پیر را در محنت و سوگواری دیدن و نه بچاره وی رسیدن. یوسف روی سوی برادران کرد، گفت چون تنهاست او را فرمان دهید تا با من بر خوان نشیند، برادران همه بر پای خاستند و عزیز را آفرین کردند و گفتند اگر تو او را با خود بر خوان نشانی ذخیره‌ای عظیم باشد او را و شرفی بزرگ موجب افتخار و سبب استبشار و نیز شادی باشدکه بدل آن پیر محنت زده اندوه مالیده رسانی، پس یوسف او را با خود بر خوان نشاند. یوسف دست از آستین بیرون کرد تا طعام بخورد، بنیامین دست یوسف بدید دمی سرد برآورد و آب از چشم فرو ریخت و طعام نمی‌خورد، یوسف گفت چرا طعام نمی‌خوری؟ گفت مرا طبع شهوت طعام خوردن نماند، بعد از آنك دست و انگشتان تو دیدم که سخت مانند است بدست و انگشتان برادرم، یوسف کانّه و العزیز تفّاحة شقّت بنصفین.

یوسف چون آن سخن از وی بشنیدگریستن بوی در افتاد و بر خود بپیچید، اما صبرکرد و خویشتن را ننمود تا از طعام فارغ شدند و بدست هر یکی خلالی سیمین دادند و بدست بنیامین خلالی زرّین دادند بر سر وی مرغی مجوّف بمشك سوده آکنده، بنیامین خلال همی کرد و مشك بر وی همی ریخت، برادران را عجب آمد آن اعزاز و اکرام، تا روبیل گفت: ما رأینا مثل هذا، پس ایشان را بمهمان خانه فرو آوردند و یوسف بخلوت خانه خود باز رفت وکس فرستاد و بنیامین را بخواند و با وی گفت در آن خلوت خانه که: أ تحبّ ان اکون اخاك بدل اخیك الهالك؟ فقال بنیامین ایّها الملك و من یجد اخا مثلك لکنّ لم یلدك یعقوب و لا راحیل یوسف گفت خواهی که من ترا برادر باشم بجای آن برادرگم شده؟

بنیامین گفت ای ملك چون تو برادرکرا بود وکرا سزد وکجا بخاطر در توان آورد لکن نه چون یوسف که یعقوب و راحیل او را زادند. یوسف چون این سخن شنید بگریست، برخاست و او را در برگرفت وگفت: «إِنِّي أَنَا أَخُوكَ»، اندوه مدار و غم مخورکه من برادر توام یوسف، «فَلا تَبْتَئِسْ» ای لا تحزن، و الابتئاس افتعال من

البؤس و هو سوء العيش، «بِما كانُوا يَعْمَلُونَ» فی حقّنا.
«فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ» ای هیّأ اسبابهم و او فی الکیل لهم و حمل لهم بعیرا و حمل باسم بنیامین بعیرا ثمّ امر بسقایة الملك فجعلت «فِي رَحْلِ أَخِيهِ» بنیامین بغیر علمه. و قیل کان ذلك بتقریر منه و توطین نفس علی ما نسب الیه من السّرقة، و السّقایة و الصّواع فی السّورة واحد و هو الملوك الفارسی وکانت من فضّة منقوشة بالذّهب اعلاه اضیق من اسفله کانت العجم تشرب به. و قیل کان کأسا من ذهب مرصّع بالجواهرکان یوسف یشرب منه فجعله مکیالا لعزّة الطعام حتّی لا یکال بغیره. قال النقّاش: السّقایة و الصّواع شیء واحد اناء له رأسان فی وسطه مقبض کان الملك یشرب من رأس فیسمی سقایة و یکال الطعام بالرأس الآخر فیسمّی صواعا. قال وکان الصّواع ینطق بمقدار ما کیل به باحسن صوت یسمع النّاس به، ثمّ ارتحلوا و امهلهم یوسف حتّی انطلقوا.
چون فرا راه بودند بدر شهر رسیده و بنیامین با ایشان، مرد یوسف از پی در رسید و ایشان را بداشت و منادی ندا کرد، فذلك قوله: «ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ» ای اعلم معلم و نادی مناد، «أَيَّتُهَا الْعِيرُ» یعنی یا اصحاب العیر و العیر الإبل الّتي تحمل المیرة، منادی آواز دادکه «إِنَّكُمْ لَسارِقُونَ» در تأویل این کلمه اقوال مفسّران مختلف است: قال بعضهم انّ المنادی ناداهم من غیر اذن یوسف، و قیل معناه انّکم لسارقون لیوسف من ابیه حین اخذوه و باعوه، و قیل فیه استفهام ای ائنّکم لسارقون، و قیل اراد ان ظهر منکم السّرق فانّکم سارقون، و قیل انّکم فی قوم من یسرق کما یقال قتل بنو فلان رجلا و القاتل واحد او اثنان.
«قالُوا» ای قال اخوة یوسف، «وَ أَقْبَلُوا» علی المنادی و من معه، «ما ذا تَفْقِدُونَ» ما الّذی ضلّ منکم.
«قالُوا نَفْقِدُ صُواعَ الْمَلِكِ وَ لِمَنْ جاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ» من الطّعام، «وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ» کفیل ضمین، یقوله المنادی و حدّ المؤذن ثمّ جمع الضّمیر العائد ثمّ وحّد الزّعیم لانّ المؤذن او النّاشد لا یکون الّا واحدا و الزّعیم هو المؤذن و لسان القوم.
برادران چون حدیث دزدی شنیدندگفتند: «تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ ما جِئْنا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ» تاللّه، این تا بدل واو است در قسم و واو بدل با است و درین سخن معنی تعجبست چنانك پارسیان گویند چیزی را که عجب دارند بخدا که این بس طرفه است، ایشان همین گفتند: بخدا که این بس عجبست که شما همی دانیدکه ما در زمین مصر نه بدان آمدیم تا تباهکاری کنیم، و این از بهر آن گفتندکه ایشان هرگاه که بمصر آمدندی دهنهای چهار پایان بر بستندی تا ازکشت زار مردم هیچیز نخوردندی و مردم از ایشان این دیده بودند. و قیل لانّهم ردّوا ما وجدوا فی رحالهم و هذا لا یلیق بالسّراق.
«قالُوا فَما جَزاؤُهُ» ای ما عقوبة السّارق و ما جزاء السرق، «إِنْ كُنْتُمْ كاذِبِينَ» فی قولکم و ما کنّا سارقین.
«قالُوا جَزاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ» ای اخذ من وجد فی رحله رقا، «فَهُوَ جَزاؤُهُ» عندنا وکان عند آل یعقوب من یسرق یسترق و عند اهل مصر ان یضرب و یغرّم ضعفی ما سرق. منادیان گفتند جزاء دزدی چیست اگر شما دروغ گوئید؟ جواب دادندکه جزاء دزدی آنست که آن دزد را برده گیرند بعقوبت آن دزدی، اینست جزاء دزدی بنزدیك ما که آل یعقوبیم «كَذلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ» این ظلم اینجا بمعنی دزدی است، ای کذلك نجزی السّارقین عندنا فی ارضنا، و یوسف این تقریر بآن می‌کرد تا بنیامین را بحکم ایشان بازگیرد.
«فَبَدَأَ» یعنی بدأ المؤذن الزّعیم. و قیل ردّوهم الی مصر. فبدأ واحدا بعد واحد، «قَبْلَ وِعاءِ أَخِيهِ» لتزول الریبة و لو بدأ بوعاء اخیه لعلموا انّهم جعلوا فیه ثمّ استخرجها یعنی السّقایة من وعاء اخیه، «كَذلِكَ كِدْنا لِيُوسُفَ» الکید ها هنا ردّ الحکم الی بنی یعقوب می‌گوید این تدبیر ما بدست یوسف دادیم و این کید ما ساختیم که او را الهام دادیم تا حکم با برادران افکند، این بآن کردیم تا برادر با وی بداشتیم، «ما كانَ لِيَأْخُذَ أَخاهُ» و یستوجب ضمّه الیه، «فِي دِينِ الْمَلِكِ» ای فی حکم الملك و سیرته و عادته لانّ دینه فی السرقة الضرب و التغریم می‌گوید یوسف را برده گرفتن دزد حکم دین وی نبود و موافقت نبود او را در دیانت بدین ملك، «إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ» ای

الا بمشيّة اللَّه، يريد انّه لم يتمكّن يوسف من حبس اخيه فى حكم الملك لو لا ما كان اللَّه له تلطفا حتّى وجد السّبيل الى ذلك و هو ما جرى على السنة اخوته انّ جزاء السّارق الاسترقاق، «نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ» بضروب الكرامات و ابواب العلم كما رفعنا درجة يوسف على اخوته فى كلّ شىء و قيل معناه نبيح لمن نشاء ما نشاء و نخصّه بالتّوسعة، «وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ» يكون هذا اعلم من هذا و هذا من هذا حتى ينتهى العلم الى اللَّه عزّ و جل.

قال الحسن: و اللَّه ما امسى على ظهر الارض من عالم الّا و فوقه من هو اعلم منه حتّى ينتهى العلم الى اللَّه عزّ و جلّ الّذي علّمه منه بدأ و اليه يعود. و عن محمد بن كعب القرظى: انّ علىّ بن ابى طالب (ع) قضى بقضيّة، فقال رجل من ناحية المسجد يا امير المؤمنين ليس القضاء كما قضيت، قال فكيف هو؟ قال هوكذا وكذا، قال صدقت و اخطأت.

«وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ» معنى آيت آنست كه برداريم درجات آن كس كه خواهيم بعلم زبر هر عالمى عالمى تا آن گاه كه نهايت علم با خداى تعالى ماند عزّ ذكره كه علم همه خلق آسمان و زمين در علم وى كم از قطره ايست در دريا.

«قالُوا إِنْ يَسْرِقْ» بنيامين، «فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ» يعنى يوسف، اى له عرق فى السّرقة من اخيه نزع فى الشّبه اليه. عكرمه گفت، ربّ العزّه يوسف را عقوبت كرد باين كلمات كه بر زبان برادران وى براند در مقابله آنچ يوسف گفت بايشان كه: انّكم لسارقون.

يقول اللَّه تعالى: «مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ» و مفسّران را اختلاف اقوال است در سرقت يوسف كه چه بود: قومى گفتند طعام از مائده يعقوب پنهان بر مى‌گرفت و بدرويشان مى‌داد. وگفته‌اندكه روزى درويشى از وى مرغى آرزو كرد، يوسف بخانه شد و مادرش زنده بود از وى مرغ طلب كرد، نداد و يوسف را دل بآرزوى درويش متعلّق بود، مرغ بدزديد و بدرويش برد، برادران آن حال دانسته بودند پس از چندين سال بعيب بازگفتند. سعيد بن جبيرگفت: بتى از پدر مادر بدزديد و بشكست و بر راه بيفكند. مجاهدگفت: انّ عمّته بنت اسحاق ورثت من ابيها منطقة له وكانت هى تكفل يوسف و تحبّه و لا تصبر عنه، فاراد يعقوب اخذ يوسف منها فسائها ذلك فشدّت المنطقة على وسطه ثمّ اظهرت ضياع المنطقة فوجدت عند يوسف فصارت فى حكمهم احقّ به، «فَأَسَرَّها يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ» هذا اضمار قبل الذّكر على شريطة التفسير لانّ قوله: «أَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً» بدل من الهاء فى قوله فاسرّها و المعنى اسرّ يوسف هذه الكلمة فى نفسه و هى قوله «أَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً» اى انتم شرّ صنيعا منه و منّى لما اقدمتم عليه من ظلم اخيكم و عقوق ابيكم، و قيل اسرّ الغضبة و رجعة كلمتهم فى قلبه. مى‌گويد يوسف از آن سخن ايشان خشم گرفت و جواب آن سخن داشت در دل اما بر ايشان پيدا نكرد نه آن خشم و نه آن جواب كه داشت، و جواب آن بود كه در دل خود با خويشتن گفت انتم شرّ مكانا فى السّرق لانّكم سرقتم اخاكم يوسف من ابيه على الحقيقة، «وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما تَصِفُونَ» اى قد علم انّ الّذى تذكرونه كذب.

«قالُوا يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَباً شَيْخاً كَبِيراً» كلفا بحبّه كبيرا فى السّن كبيرا فى القدر و المنزلة. گفتند اى عزيز او را پدرى است پير بزرگ قدر، محنت روزگار در وى اثركرده و سوگوار در بيت الاحزان نشسته، بر فراق پسرى كه از وى غائب گشته و بنيامين را دوست دارد و غمگسار وى باشدكه هم مادر آن پسر غائب است، بر عجز و پيرى وى ببخشاى و دردش بر درد ميفزاى، «فَخُذْ أَحَدَنا مَكانَهُ» يكى را از ما برادران بجاى وى برده گير، «إِنَّا نَراكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ» الينا بردّ بضاعتنا و ايفاء الكيل لنا و اذا فعلت ذلك فقد زدت فى احساننا.

«قالَ مَعاذَ اللَّهِ» اى اعوذ باللَّه و اعتصم به و هو نصب على المصدر، اى اعوذ باللَّه معاذا وكذلك يقال اعوذ باللَّه و العياذ باللَّه اى اعوذ باللَّه، معنى آنست كه باز داشت خواهم بخداى، «أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا عِنْدَهُ» و لم يقل من سرق تحرّزا من الكذب، «إِنَّا إِذاً لَظالِمُونَ» جائرون ان اخذنا بريئا بسقيم.

آورده‌اندکه پسران یعقوب را قوّت بآن حد بود که اگر یکی از ایشان بانگ زدی چهار فرسنگ بانگ وی بشنیدندی و هرکه شنیدی اندر دل وی خلل پدید آمدی و اعضاهایش سست گشتی و هر زن بارورکه شنیدی بار بنهادی و چون خشم گرفتندی کس طاقت ایشان نیاوردی مگرکه بوقت خشم هم از نژاد ایشان کسی دست بوی فرو آوردی که آن گه آن خشم از وی باز شدی، روبیل برادر مهین در آن حال که این مناظره می‌رفت در بازگرفت، بنیامین خشم گرفت چنانك مویهای اندام وی از جای برخاست و سر از جامه بیرون کرد وگفت ایّها الملك و اللّه لتترکنا او لاصیحنّ صیحة لا تبقی بمصر امرأة حامل الا القت ما فی بطنها، یوسف چون او را دیدکه در خشم شد پسر خود را گفت: افرائیم خیز و دست بوی فرود آر تا خشم وی باز نشیند و ساکن گردد، افرائیم دست بوی فرو آورد و آن غضب وی ساکن گشت، روبیل گفت: من هذا انّ فی هذا البلد لینذرا من بذر یعقوب، درین شهر که باشدکه نهاد وی از تخم یعقوب است، یوسف گفت یعقوب کیست؟ روبیل دیگر باره خشم گرفت، گفت: اسرائیل اللّه بن ذبیح اللّه بن خلیل اللّه، یوسف گفت راست می‌گویی.

«فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ» یئسوا من اجابة یوسف الی ما سألوه، یئس و استیأس بمعنی واحد مثل سخر و استسخر و عجب و استعجب و ایس مقلوب یئس و بمعناه.

و منه قراءة ابن کثیر: «فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا» ای انفردوا لیس معهم غیرهم یتناجون بینهم و النّجی اسم للواحد و الجمیع، قال اللّه تعالی لموسی «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا» جمعه انجیاء و انجیة و هو مصدر فی موضع الحال ها هنا و مثله النّجوی یکون اسما و مصدرا. قال اللّه تعالَی «وَ إِذْ هُمْ نَجْوى»، ای متناجون و قال فی المصدر انّما النّجوی من الشیطان، «قالَ كَبِيرُهُمْ» ای اکبرهم فی السن و هو روبیل و قیل یهودا و قیل کبیرهم فی العقل و العلم لا فی السن و هو شمعون وکان رئیسهم، «أَ لَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَباكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقاً مِنَ اللَّهِ» ای عهدا وثیقا و هو قوله: فلمّا آتوه موثقهم، «وَ مِنْ قَبْلُ ما فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ» این ماء صلت است، تقدیره و من قبل فرّطتم فی یوسف، و روا باشدکه ما فرّطتم ابتدا نهند و من قبل خبر یعنی و تفریطکم فی یوسف ثابت من قبل، و روا باشدکه موضع آن نصب بود ای و تعلمون تفریطکم ای تقصیرکم، «فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ» لا افارق ارض مصر و الارض منصوبة بواسطة الجار ای عن الارض و لیست ظرفا و لا مفعولا به، «حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي» یبعث الی ان آتاه، «أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي» گفته‌اند این مرگ است که خواست در تنگی دل هم چنان که در کلمه ابراهیم گفتند: «رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً». و قیل معناه او یحکم اللّه لی بالسّیف فاحارب من حبس اخی بنیامین، «وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ» اعدلهم لعباده.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ لَمَّا دَخَلُوا عَلى يُوسُفَ آوى إِلَيْهِ أَخاهُ» زیر تقدیر الیه تعبیه‌هاست و در قصّه دوستی در باب دوستان قضیّه‌هاست، یعقوب و بنیامین هر دو مشتاق دیدار یوسف بودند و خسته تیر فراق او، آن گه یعقوب در بیت الاحزان با درد فراق سالها بمانده و بنیامین بمشاهده یوسف رسیده و شادی بشارت انّی انا اخوك یافته، فمنهم مرفوق به و منهم صاحب بلاء، نه از آن که بنیامین را بر یعقوب شرف است لکن با ضعیفان رفق بیشتر کنندکه حوصله ایشان بار بلا کم بر تابد و بلا که روی نماید بقدر ایمان روی نماید، هرکرا ایمان قوی‌تر، بلاء وی بیشتر موسی کلیم را گفت: «وَ فَتَنَّاكَ فُتُوناً» ای طبخناك بالبلاء طبخا حتّی صرت صافیا نقیّا و قال النّبي (ص): «ان اللّه عز و جل ادخر البلاء لاولیائه کما ادخر الشهادة لاحبائه».

بنیامین از پیش پدر بیامد پدر را درد بر درد بیفزود امّا یوسف بدیدار وی بیاسود، آری چنین است تقدیر الهی و حکم ربّانی، آفتاب رخشان هر چند فرو می شود از قومی تا بر ایشان ظلمت آرد، بقومی باز برآید و نور بارد: مصائب قوم عند قوم فوائد. بنیامین را اگر شب فراق پدر پیش آمد آخر صبح وصال یوسفش بر آمد و ماه روی دولت ناگاه از در درآمد. یکی را پرسیدندکه در جهان چه خوشتر؟

گفت: ایاب من غیر ارتیاب و قفلة علی غفلة و وصول من غیر رسول، دوستی که ناگاه از در درآید و غایب شده‌ای که باز آید.

بنیامین را بار نسبت دزدی بر نهادند! گفت باکی نیست هزار چندان بردارم، در مشاهده جمال یوسف اکنون که بقرب یوسف روح خود یافتم آن شربت زهر آلوده نوشاگین انگاشتم و اگر روزی بحسرت اشك باریدم امروز آن حسرت همه دولت انگاریدم:

گر روز وصال باز بینم روزی با او گله‌های روز هجران نکنم

«كَذلِكَ كِدْنا لِيُوسُفَ» قال ابن عطاء: ابلیناه بانواع البلاء حتّی اوصلناه الی محلّ العزّ و الشّرف، از روی اشارت میگوید: یوسف را بانواع بلا بگردانیدیم و بر مقام حیرت بر بساط حسرت بسی بداشتیم تا او را بمحل کرامت و رفعت رسانیدیم و شراب زلفت و الفت چشانیدیم، آن محنت در مقابل این نعمت نه گرانست، و آن حسرت بجنب این زلفت نه تاوانست، سنّت خداوند جهان اینست که مایه شادی همه رنج است و زیر یك ناکامی هزار گنج است، و اگر حکمت ازین روشن تر خواهی و بیان ازین شافی‌تر، ما در ازل حکم کرده‌ایم و قضا رانده که یوسف پادشاه مصر خواهد بود، نخست او را ذلّ بندگی نمودیم تا از حسرت دل اسیران و بردگان خبر دارد، پس او را ببلاء زندان مبتلا کردیم تا از سوز و اندوه زندانیان آگاه بود، بوحشت غربت افکندیم تا از درماندگی غریبان غافل نبود:

مادری کن مر یتیمان را بپرورشان بلطف خواجگی کن سائلان را طمعشان گردان وفا
با تو در فقر و غریبی ما چه کردیم ازکرم تو همان کن ای کریم از خلق خود بر خلق ما

«نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ» بالاستقامة، ثمّ بالمکاشفة، ثمّ بالمشاهدة، ما آن را که خواهیم پایگاه بلند دهیم و درجات وی برداریم، اوّل توفیق طاعت پس تحقیق مثوبت، اوّل اخلاص اعمال پس تصفیه احوال، اوّل دوام خدمت بر مقام شریعت پس یافت مشاهدت در عین حقیقت، آن استقامت اشارت بشریعت است و آن مکاشفت نشان طریقت است و آن مشاهده عین حقیقتست، شریعت بندگی است، طریقت بی خودی است، حقیقت از میان هر دو آزادیست:

آزاد شو از هر چه بکون اندر تا باشی یار غار آن دلبر

قوله «یا أَیُّهَا الْعَزِیزُ إِنَّ لَهُ أَباً شَیْخاً کَبِیراً» الآیة... چون یوسف، بنیامین را بعلّت دزدی بازگرفت هر چند برادران کوشیدند و وسائل برانگیختند و حرمت پیری پدر شفیع آوردند تا یکی را از ایشان بجای وی بدارد و بدل پذیرد، نپذیرفت و سود نداشت، اشارت است که فردای قیامت هرکس بفعل خود مطالب است و بگناه خود معاقب: «لا یَجْزِي والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لا مَوْلُودٌ هُوَ جازٍ عَنْ والِدِهِ شَیْئاً وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى» کذلك قال یوسف: «مَعاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا عِنْدَهُ إِنَّا إِذاً لَظالِمُونَ».

۱۰ النوبة الاولی

قوله تعالی: «ارْجِعُوا إِلى أَبِیکُمْ» بازگردید با پدر خویش، «فَقُولُوا یا أَبانا» بگوئید ای پدر ما، «إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ» پسر تو دزدی کرد، «وَ ما شَهِدْنا إِلَّا بِما عَلِمْنا» و ما گواهی نمیدهیم مگر بآنچ میدانیم، «وَ ما کُنَّا لِلْغَیْبِ حافِظِینَ (۸۱)» و ما غیب را نگهبان نبودیم.

«وَ سْئَلِ الْقَرْیَةَ الَّتِي کُنَّا فِیها» و از آن شهر پرس که ما در آن بودیم، «وَ الْعِیرَ الَّتِي أَقْبَلْنا فِیها» و ازین کاروان پرس که ما در آن آمدیم، «وَ إِنَّا لَصادِقُونَ (۸۲)» و ما راست می‌گوییم.

«قالَ» گفت یعقوب، «بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ أَمْراً» بلکه تنهای شما شما را کاری بر آراست و بکردید، «فَصَبْرٌ جَمِیلٌ» اکنون کار من شکیبایی است نیکو، «عَسَى اللَّهُ أَنْ یَأْتِیَنِي بِهِمْ جَمِیعاً» مگرکه اللّه تعالی با من آرد ایشان را هر سه، «إِنَّهُ هُوَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ (۸۳)» که اللّه تعالی دانایی است راست دان، راست کار.

«وَ تَوَلَّى عَنْهُمْ» و برگشت یعقوب از فرزندان خویش، «وَ قالَ يا أَسَفى عَلى يُوسُفَ» گفت ای دردا و اندوها بر یوسف، «وَ ابْيَضَّتْ عَيْناهُ مِنَ الْحُزْنِ» و چشمهای وی سپیدگشت ازگریستن باندوه، «فَهُوَ كَظِيمٌ (۸۴)» و او در آن اندوه خوار و بی طاقت.

«قالُوا تَاللَّهِ» فرزندان گفتند بخدای، «تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ» که هیچ بنخواهی آسود از یادکرد یوسف، «حَتَّى تَكُونَ حَرَضاً» تا نیست شوی در غم وی بگداخته، «أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهالِكِينَ (۸۵)» یا تباه شوی از تباه شدگان.

«لَ» گفت یعقوب، «ّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ» من گله با او میگویم و اندوه خود باو بر می‌دارم، «أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ (۸۶)» و از خدا آن دانم که شما ندانید.

«يا بَنِيَّ اذْهَبُوا» ای پسران من روید، «فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ» و جست و جوی کنید از یوسف و برادر او، «وَ لا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ» و از فرج اللَّه تعالی وکارگشادن و آسایش رسانیدن او نومید مباشید، «إِنَّهُ لا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ» که نومید نبود از راحت فرستادن اللَّه تعالی، «إِلَّا الْقَوْمُ الْكافِرُونَ (۸۷)» مگرگروه کافران.

«فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ» چون بر یوسف در شدند، «قالُوا يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ» گفتند ای عزیز، «مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ» رسید بما وکسان ما بیچارگی و تنگ دستی «وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ» و بضاعتی آوردیم سخت اندك، «فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ» فرمای تا پیمان تمام کیل طعام بما گزارند، «وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا» و بر ما صدقه کن، «إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ (۸۸)» که اللَّه تعالی صدقه‌دهان را پاداش دهد.

«قالَ هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ» یوسف گفت می‌دانیدکه چه کرده‌اید با یوسف و برادر او، «إِذْ أَنْتُمْ جاهِلُونَ (۸۹)» آن گه که جوانان بودید و ندانستید.

«قالُوا أَ إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ» ایشان گفتند تو یوسفی، «قالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هذا أَخِي» گفت من یوسفم و بنیامین برادر من، «قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا» اللَّه تعالی بر ما منّت نهاد و سپاس، «إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ» هرکه بپرهیزد و بشکیبد، «فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (۹۰)» اللَّه تعالی تباه نکند مزد نیکوکاران.

«قالُوا تَاللَّهِ» برادران گفتند بخدای، «لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنا» که خدای ترا بر ما بگزید، «وَ إِنْ كُنَّا لَخاطِئِينَ (۹۱)» و نیستیم ما مگرگناه کاران.

«قالَ لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» یوسف گفت بر شما سرزنش نیست امروز، «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ» بیامرزاد خدای شما را، «وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (۹۲)» و او مهربان‌تر مهربانان است.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «ارْجِعُوا إِلى أَبِيكُمْ» این سخن برادر مهین می‌گوید آن گه که نومید شده بودند و با یکدیگر می‌گفتندکه تا پیش پدر رویم و قصّه چنانك رفت بگوئیم، وی گفت من باری نمی‌آیم که مرا روی آن نیست که دیگر باره داغی بر دل پدر نهم و این خبر تلخ پیش وی برم، شما بازگردید و بگوئید، «يا أَبانا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ». و در شواذ خوانده‌اند «ان ابنك سُرّق» و این را دو وجه است: یکی آنك پسر ترا دزد خواندند و دیگر پسر ترا بدزدی بگرفتند، «وَ ما شَهِدْنا إِلَّا بِما عَلِمْنا» ای و هذا القول منّا شهادة بما رأينا و ظهر و الغيب عند اللَّه، و ما این که می‌گوییم وگواهی می‌دهیم از آن می‌گوییم که بظاهر دیدیم که آن صواع از رحل بنیامین بیرون آوردند و حقیقت آن وکیفیّت آن نزدیك خدای تعالی است، ما ندانیم که چون بوده است. قال بعضهم هذه وثيقة من اللَّه عزّ و جلّ عند شهود المسلمين و شريطته عليهم ان لا يشهدوا الّا بما علموا.

ابن زیدگفت یعقوب ایشان را گفت: من این علم الملك انّ السّارق يسترق لو لا انّكم اخبرتموه، ملك مصر چه دانست که دزد را برده گرفتن عقوبتست اگر نه شما گفته‌اید؟ ایشان گفتند ما شهدنا انّ السارق يسترق، الّا بما علمنا من كتبنا، «وَ ما كُنَّا لِلْغَيْبِ حافِظِينَ» ما کنّا نشعر انّ ابنك سيسرق. قال ابن عباس: الغيب الليل بلغة حمير، ای ما کنّا للغيب حافظين فلعلّها دست فی رحله باللّيل. و قيل و ما کنّا للغيب من امره حافظين انّما علينا ان

نحفظه ممّا نجد الی حفظه منه سبیلا فامّا منعه من مغیّب عنّا فلا سبیل لنا الی حفظه منه.
«وَ سْئَلِ الْقَرْیَةَ» این قریه مصر است وکلّ ما جاء فی القرآن من ذکر الدّار و القری فانّه تعنی بها الامصار و ما یأتی فی القرآن من ذکر الدّیار تعنی بها المساکن.
و اسئل القریة یعنی اهل القریة فحذف المضاف و قیل لیس فی هذا حذف یعنی سل القریة فلیس بمستنکر ان یکلّمك جدران القریة فانّك نبیّ، «وَ الْعِیرَ» ای اهل العیر، «الَّتِي أَقْبَلْنا فِیها» این کاروان جماعتی بودند ازکنعان از همسایگان یعقوب که با ایشان هم راه بودند و آن حال دیده بودند، می‌گوید از ایشان پرس که ایشان بصدق ما گواهی دهند بآنچ گفتیم که: «إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ» شمعون فرمود ایشان را که این سخن با پدر بگوئید، از آنك دانست که پدر ایشان را متّهم دارد بهر چه گویند بسبب آن حال که بر یوسف رفته بود از جهت ایشان.
«قالَ بَلْ سَوَّلَتْ» فیه اختصار یعنی فرجعوا الی ابیهم و قالوا له ذلك. فقال یعقوب لیس الامرکما تقولون لکن سوّلت، «لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ» التّسویل حدیث النفس بما یطمع فیه و منه السّول غیر مهموز و هو المنی و المعنی زیّنت و حسّنت لکم انفسکم، «أَمْراً» اردتموه، «فَصَبْرٌ جَمِیلٌ» ای فامری صبر جمیل لا جزع فیه و لا شکوی. و قیل «فَصَبْرٌ جَمِیلٌ» اولی و امثل بی، «عَسَى اللَّهُ أَنْ یَأْتِیَنِي بِهِمْ جَمِیعاً» و هم یوسف و بنیامین و اخوهما الذی بمصر فهم ثلثه، «إِنَّهُ هُوَ الْعَلِیمُ» بحالی، «الْحَكِیمُ» بتدبیره.
«وَ تَوَلَّى عَنْهُمْ» یعقوب چون خبر بنیامین بوی رسید صبرش برسید و طاقت برمید و اندوه یوسف بر وی تازه گشت، با دلی پر درد و جانی پر حسرت و چشم گریان از ایشان برگشت و در بیت الاحزان شد و گفت: «یا أَسَفى عَلى یُوسُفَ» و الآن بارض یعقوب بیت یزار یقال له بیت الاحزان.
روی سعید بن جبیر عن ابن عباس: قال قال رسول اللّه (ص) «لم یعط احد من الامم إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ عند المصیبة الّا امّة محمد، الا تری ان یعقوب حین اصابه ما اصابه لم یسترجع، انّما قال یا اسفی علی یوسف هذا الالف بدل من یاء الاضافة و المعنی: یا اسفی تعال فهذا اوانك، «وَ ابْیَضَّتْ عَیْناهُ» انقلبت الی حال البیاض ای عمیتا فغطی البیاض سواد الحدقة، «مِنَ الْحُزْنِ» ای لکثرة بکائه من الحزن. قال مقاتل لم یبصر بهما ستّ سنین، «فَهُوَ كَظِیمٌ» فعیل بمعنی مفعول، کقوله «إِذْ نادى وَ هُوَ مَكْظُومٌ» ای مملوّ حزنا، و قیل فعیل بمعنی فاعل کقوله «وَ الْكاظِمِینَ الْغَیْظَ» ای ممسك للحزن فی قلبه فیتردد فی جوفه فلم یقل الّا خیرا. و قیل الکظیم الّذي یستر الغیظ و الحزن و یغالبه. قال الحسن کان بین خروج یوسف من حجر ابیه الی یوم التقی معه ثمانون سنة لم تجف عینا یعقوب، و ما علی وجه الارض اکرم علی اللّه من یعقوب. و روی انّ یوسف رأی جبرئیل و هو فی السّجن، فقال یا جبرئیل ما فعل یعقوب؟ قال حیّ، قال فکیف حاله؟ قال قد ابیضّت عیناه من الحزن علیك، قال فلمّا بلغ من حزنه؟
قال حزن سبعین مثکل، قال فما له من الاجر؟ قال اجر مائة شهید. فلمّا خرج من السّجن و ملك الامر لم یحبّ ان یعلمه مکانه لیتوفر اجره و یبلغ الکتاب اجله.
«قالُوا» یعنی ولد یعقوب لمّا تذکر یوسف و تأسّف علیه، «تَاللَّهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ یُوسُفَ» ای لا تزال تذکر یوسف و تتوجع و تبکی علیه و لا تفتر من حبّه، و التقدیر تاللّه لا تفتوء تذکر یوسف، فحذف لا کقول امرئ القیس: فقلت یمین اللّه ابرح قاعدا ای لا ابرح، «حَتَّى تَكُونَ حَرَضاً» ای دنفا مریضا قریبا من الموت. قال ابو عبیده: الحرض الّذي اذا به الهمّ. قال ابن عیسی: الحرض فساد الجسم و العقل للحزن و الحبّ، یقال هو حرض ای ذو حرض مصدر وضع بموضع الاسم کالبعث و الصّوم، «أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهالِكِینَ» ای المیّتین. قال ابن بحر: حتّی تکون حرضا او تکون من الهالکین، ای حتّی تمرض او تموت، قالوا ذلك لابیهم شفقا علیه.
«لَ إِنَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ»
البثّ اشدّ الحزن، سمّی بذلك لان صاحبه لا یصبر علی کتمانه حتّی یبثّه ای یظهره، و البثّ و الابثاث واحد و هو

الاظهار و قيل بثّى اى همّى و حاجتى، يقول أشكو إلى من يملك الفرج من البلوى لا اليكم.
مفسران گويند همسايه‌اى پيش يعقوب شد، گفت اى يعقوب ترا بس شكسته وكوفته و ضعيف همى بينم و سن تو هنوز بدان نرسيدكه چنين ضعيف باشى، گفت: افنانى و هشمنى ما ابتلانى اللَّه به من هم يوسف، اندوه يوسف و غم فراق وى مرا پيركرد و شكسته، فاوحى اللَّه اليه: يا يعقوب أ تشكو الى خلقى؟ فقال يا ربّ خطيئة اخطأتها فاغفرها لى، فقال فانى قد غفرتها لك فكان بعد ذلك اذا سئل قال: «ّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ» و روى انّه قال عزّ و جلّ و عزّتى لا اكشف ما بك حتّى تدعونى فقال عند ذلك انّما اشكوا بثّى و حزنى الى اللَّه، فاوحى اللَّه اليه و عزّتى لوكانا ميّتين لأخرجتهما لك حتّى تنظر اليهما و انّما وجدت عليكم انّكم ذبحتم شاة فقام ببابكم مسكين فلم تطعموه منها شيئا و انّ احبّ عبادى الى الانبياء، ثمّ المساكين، فاصنع طعاما و ادع عليه المساكين، فصنع طعاما. ثمّ قال من كان صائما فليفطر اللّيلة عند آل يعقوب.
«أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ» اعلم انّ رؤيا يوسف صادقة و انّى ساجد له و روى انّه راى ملك الموت فى منامه، فسأله هل قبضت روح يوسف قال لا و اللَّه و هو حى و قيل معناه و اعلم من رحمة اللَّه لى و لطفه بى ما لا تعلمون.
«يا بَنِيَّ اذْهَبُوا» مفسران گفتند پسران يعقوب احوال ملك با بنيامين با پدر بگفتندكه او را اوّل چون طلب كرد، و پس بخلوت با وى چون نشست، و با وى طعام چون خورد، و چه گفت، و انگه قصّه دزديدن صواع و آن ماجرا همه با يعقوب بگفتند، يعقوب آن گه گفت: «يا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ» فانّى ارجو و اظنّ انّه يوسف. قال ابن عباس: التجسس فى الخير و التحسّس فى الشرّ و هو طلب الاحساس مرّة بعد اخرى، و الاحساس الادراك و الحسّ الاسم كالطاعة من اطاع، «وَ لا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ» اى لا تقنطوا من رحمة اللَّه و فرجه، و الروح الاستراحة، «إِنَّهُ لا يَيْأَسُ» اى انّ الامر و الشأن لا ييأس، «مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكافِرُونَ» اى الايمان باللّه و بصفاته و يوجب للمؤمن رجاء ثوابه من غير قنوط من رحمته. قال عبد اللَّه بن مسعود: اكبر الكبائر ثلاثة: الاياس من روح اللَّه و قرأ «إِنَّهُ لا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكافِرُونَ» و القنوط من رحمة اللَّه و قرأ «وَ مَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ» و الامن من مكر اللَّه و قرأ «فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ». و قال الجنيد: تحقّق رجاء الرّاجين عند تواتر المحن.
پسران بفرمان پدر عزم راه كردند و ساز سفر بساختند، خرواری چند بار ازين متاع اعراب فراهم كردند ازين كسودان و حبّ الصنوبر و مقل و صوف و موى گوسفند و روغن گاو و كشك و امثال اين و نيزگفته‌اندكه در آن كفشهاى كهنه بود و غرارها و رسنها و جوالها داشته. و قال ابن عباس: كانت دراهم رديّة زيوفا لا تجوز الّا بوضيعة اين بارها برداشتند و روى به مصر نهادند، و اين سوم بارست كه برادران يوسف به مصر شدند.
و ذلك قوله عزّ و جلّ: «فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ» اى على يوسف، «قالُوا يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ» وكانت ولاة مصر يسمّون بهذا الاسم على اية ملّة كانوا، و قيل العزيز هو الملك بلغة حمير، «مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ» اى الجدب و انقطاع الامطار، «وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ» اصل هذه الكلمة من التّزجية و هى الدّفع و السّوق، تقول زجيت العيش اذا سقته على اقتار، يعنى انّها بضاعة تدفع و لا يقبلها كلّ احد. وگفته‌اند آن بارها بمصر بفروختند بدرمى چند ردى نبهره و گندم بآن نقد نمى‌فروختند، پس ايشان گفتند اين بضاعت ما نارواست و ناچيز و بهاى طعام را ناشايسته، «فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ» اى ساهلنا فى النّقد و اعطنا بالدّراهم الردية مثل ما تعطى بغيرها من الجياد، گفتند با ما باين نقد مساهلت كن وگر چه نارواست و نه نقد طعام است، تو با ما در آن مسامحت كن و بفرماى تا همان بتمامى بما دهند، «وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا» مفسران را درين دو قول است: يكى آنست كه اين صدقه زكاة اموالست كه هيچ پيغامبر را بهيچ وقت حلال نبوده، باين قول معنى «تَصَدَّقْ عَلَيْنا» آنست كه تصدّق علينا بما بين السّعرين و الثّمنين فاعطنا بالرّدىّ ما تعطى بالجيد. و قيل تصدّق علينا باخذ متاعنا و ان لم يكن من حاجتك. و قيل تصدّق

علینا باخینا. و قیل تفضل علینا و تجاوز عنا. قول دوم آنست که این صدقات و زکوات بر پیغامبران پیش از مصطفی (ص) حلال بوده و انّما حرّمت علی نبیّنا محمد (ص)، «إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ» یکافیهم، و الصّدقة العطیّة للفقراء ابتغاء الاجر، و سمع الحسن رجلا یقول اللّهم تصدّق علیّ، فقال یا هذا؟ انّ اللّه لا یتصدق و انّما یتصدّق من یبغی الثّواب، قل اللّهم اعطنی و تفضّل علیّ. قال الضحاك: لم یقولوا انّ اللّه یجزیك ان تصدّقت علینا لانّهم ما کانوا یعرفون العزیز من هو و علی ایّ دین هو.

«قالَ هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ». ابن اسحاق گفت: موجب این سخن آن بود که برادران عجز و بیچارگی نمودند، گفتند: «مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ» و درویشی خود اظهارکردند و صدقه خواستند، یوسف بگریست و رقتی عظیم در دل وی آمد بر عجز و ذلّ ایشان و بر بی کامی و بی نوایی ایشان صبرکردن بیش از آن طاقت نداشت، برخاست و در خانه شد و بسیار بگریست و زاری کرد، آن گه بیرون آمدگفت آن صواع که بنیامین دزدیده بود بیارید، بیاوردند و قضیب بر آن زد طنینی از آن بیامد، گفت دانیدکه این صواع چه خبر می‌دهد؟ می‌گوید شما این غلام یعنی بنیامین که از پیش پدر بیاوردید پدر را فراق وی سخت بود و شما را وصیّت کرد که او را گوش دارید و ضایع مکنید، چنانك آن برادر هم مادر وی را ضایع کردید ازین پیش. بنیامین گفت صدق و اللّه صاعك، آن گه روی با برادران کرد گفت: «هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ؟». و انّما قال و اخیه لانّهم خلّوا اخاه فی یدیه و رجعوا الی ارضهم گفت میدانیدکه با یوسف چه کردید؟ نخست قصد قتل وی کردید، پس او را بخواری در چاه افکندید، پس او را به بندگی بمالك ذعر فروختید، وگفته‌اند مالك ذعر آن وقت از ایشان خطّی سته بود بحجّت تا بیع با قالت و استقالت تبه نکنند و آن خطّ بدست یوسف بود، آن ساعت بیرون آورد و بایشان نمود، یوسف از یك روی ایشان را تعبیر می‌کرد و از یك روی عذر می‌ساخت که: «إِذْ أَنْتُمْ جاهِلُونَ» آن گه نادانان بودید آن کردید، یعنی جوانان بودید و ندانستید، و قیل جاهلون بالوحی قبل النّبوة.

ایشان در آن خجالت و تشویرگفتند: «أَ إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ». قراءت عامّه بر لفظ استفهام است مگر ابن کثیرکه بر لفظ خبر خواند: «انك لانت یوسف» و معنی آنست که یوسف چون ایشان را توبیخ کرده بود و ایشان را عذر ساخته برقع فروگشاد و تاج از سر فرو نهاد و برگوشه سر وی خالی بود که یعقوب را همان خال بود و اسحاق را و ساره را همان بود، ایشان آن خال وی بدیدند و نیز یوسف تبسم کرد و از آن تبسّم ثنایای وی همچون در منظوم پیدا شد، برادران را یقین شدکه یوسف است گفتند «إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ» تویی بحقیقت یوسف، یوسف گفت: «أَنَا يُوسُفُ وَ هذا أَخِي» الذی فرّقتم بینی و بینه، «قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا» بالجمع بیننا، «إِنَّهُ» ای انّ الامر، «مَنْ يَتَّقِ» الفاحشة، «وَ يَصْبِرْ» علی بلواه. و قیل یتّق الزّنا و یصبر علی العزوبة. «فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» لا یبطل اجر من کان هذا حاله فی الدّنیا و الآخرة.

«قالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنا» اختارك و فضّلك علینا بالعقل و الحلم و الحسن، «وَ إِنْ كُنَّا لَخاطِئِينَ» مذنبین، یقال خطأ یخطأ خطا و خطا و اخطأ یخطئ اخطاء. قیل لابن عباس کیف قالوا ان کنّا لخاطئین و قد تعمّدوا لذلك فقال اخطأوا الحقّ و ان تعمّدوا فمن ذهب الی انّهم کانوا بالغین احتجّ بهذا و من ذهب الی انّهم لم یکونوا بالغین و ان ذلك کان منهم لصباهم، قال اقامتهم علی کتمان الامر عن ابیهم موهمین له انّ الامر علی ما اخبروه اوّلا خطاء و معصیة.

«قالَ لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» ای لا تعییر علیکم بعد هذا الیوم و لا مجازاة لکم عندی علی ما فعلتم و لکم عندی الصفح و الحرمة و حقّ الاخوّة. یوسف ایشان را بر مقام خجل و تشویر دید دانست که ایشان را آن خجل در آن مقام عقوبتی صعب است، و قد قیل فی المثل: کفی للمقصر حیاء یوم اللّقاء، نخواست که ایشان را عقوبت بیفزاید، بلکه ایشان را دعا گفت و مغفرت خواست، گفت «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ» هذا بمعنی الدّعاء کقول العرب: یفعل اللّه بفلان یریدون به الدّعاء، و فی الخبر یرحمك اللّه و یهدیکم و یصلح بالکم، «وَ هُوَ أَرْحَمُ

الرَّاحِمِينَ»

روی ابن عباس: قال اخذ النبیّ (ص) بعضادتی الباب یوم فتح مکّة و قد لاذ النّاس بالبیت، فقال الحمد للّه الذی صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده، ثمّ قال ما تظنّون؟ قالوا نظنّ خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم و قد قدرت قال و انا اقول کما قال اخی یوسف «لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللَّهُ لَکُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «ارْجِعُوا إِلی أَبِیکُمْ» الآیة... چون یعقوب در فراقج یوسف بی سر و سامان شد و درمانده درد بی درمان شد، خواست که از یاد آن عزیز جرح خویش را مرهم سازد و با پیوندی از آن یوسف عاشقی بازد، بنیامین را که با او از یك مشرب آب خورده بود و در یك کنار پرورده یادگار یوسف ساخت و غمگسار خویش کرد، و عاشق را پیوسته دل به کسی گرایدکه او را با معشوق پیوندی بود یا بوجهی مشاکلتی دارد، نبینی مجنون بنی عامرکه بصحرا بیرون شد و آهویی را صیدکرد و چشم وگردن وی بلیلی مانند کرد، دست بگردن وی فرو می‌آورد و چشم وی می‌بوسید و می‌گفت: فعیناك عیناها و جیدك جیدها.

چون یعقوب دل در بنیامین بست و پاره‌ای در وی آرام آمد، دیگر باره در حقّ وی دهره زهر از نیام دهر بر کشیدند، از پدر جدا کردند، تا نام دزدی بر وی افکندند، بر بلاء وی بلا افزودند و بر جراحت نمك ریختند و سوخته را باز بسوختند، چنانك آتش خرقه سوخته خواهد تا بیفزود، درد فراق دلسوخته‌ای خواهد تا با وی در سازد:

هر درد که زین دلم قدم بر گیرد　　دردی دیگر بجاش در بر گیرد
زان با هر درد صحبت از سر گیرد　　کآتش چون رسد بسوخته در گیرد

یعقوب تا بنیامین را می‌دید او را تسلّی حاصل می‌شدکه: من منع من النظر تسلّی بالاتر، پس چون از بنیامین درماند، سوزش بغایت رسید، و از درد دل بنالید، بزبان حسرت گفت: یا اسفی علی یوسف، وحی آمد از جبّار کائنات که: یا یعقوب تتأسّف علیه کلّ التأسّف و لا تتأسّف علی ما یفوتك منّا باشتغالك بتأسّفك علیه» ای یعقوب تا کی ازین تأسف و تحسر بر فراق یوسف و تا کی بود این غم خوردن و نفس سرد کشیدن، خود هیچ غم نخوری، بدان که از ما باز مانده‌ای تا بوی مشغولی:

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست　　یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

ای یعقوب نگر تا پس ازین نام یوسف بر زبان نرانی وگرنه نامت از جریده انبیاء بیرون کنم.پیر طریقت گفت: یاد یعقوب، یوسف را تخم غمانست، یاد یوسف، یعقوب را تخم ریحانست، چون یعقوب را بیاد یوسف چندان عتابست! پس هر چه جز یاد اللّه همه تاوانست، می‌گویند یاد دوست چون جانست، بهتر بنگرکه یاد دوست خود جانست. یعقوب چون سیاست عتاب حق دید پس از آن نام یوسف نبرد تا هم از درگاه عزّت از روی ترحّم و تلطف بجبرئیل فرمان آمدکه ای جبرئیل در پیش یعقوب شو و یوسف را با یاد او ده، جبرئیل آمد و نام یوسف برد یعقوب آهی کرد، وحی آمد از حق جلّ جلاله که: یا یعقوب قد علمت ما تحت انینك فو عزّتی لوکان میّتا لنشرته لك لحسن وفائك.

قوله «وَ ابْیَضَّتْ عَیْناهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ کَظِیمٌ» قال الاستاد ابو علی الدّقاق: انّ یعقوب بکی لاجل مخلوق فذهب بصره و داود کان اکثر بکاء من یعقوب فلم یذهب بصره اذکان بکاؤه لاجل ربّه عزّ و جلّ، گریستن که از بهر حق باشد جلّ جلاله دو قسم است: گریستن بچشم، وگریستن بدل گریستن بچشم گریستن تائباتست که از بیم اللّه بر دیدار معصیت خویش گریند، وگریستن بدل گریستن عارفانست که از اجلال حق بر دیدار عظمت گریند، گریستن تائبان از حسرت و نیازست، گریستن عارفان از راز و نازست.

پیر طریقت گفت: الهی در سرگرستنی دارم دراز، ندانم که از حسرت گریم یا از ناز، گریستن از حسرت نصیب

یتیم است، وگریستن شمع بهره ناز، از نازگریستن چون بود؟ این قصّه ایست دراز. مصطفی (ص) گفت: فردا در قیامت چشمها همه گریان بود از هول رستاخیز و فزع اکبر، مگر چهار چشم: یکی چشم غازی‌ای که در راه خدای زخمی بر وی آید و تباه شود، دیگر چشمی که از محارم فروگیرند تا بناشایست ننگرد، سوّم چشمی که از قیام شب پیوسته بی خواب بود، چهارم چشمی که از بیم خدای بگرید، روی انّ داود علیه السلام قال: الهی ما جزاء من بکی من خشیتك حتّی تسیل دموعه علی وجهه؟ قال جزاؤه ان اومنه من الفزع الاکبر و ان احرّم وجهه علی لفح النّار.

و روی انّ اللَّه عزّ و جلّ قال: و عزّتی و جلالی لا یبکي عبد من خشیتی الّا سقیته من رحیق رحمتی، و عزّتی و جلالی لا یبکي عبد من خشیتی الا ابدلته ضحکا فی نور قدسی.

«وَ ابْيَضَّتْ عَيْناهُ مِنَ الْحُزْنِ» نگفت عمی یعقوب تا جفایی نبود، که عمی بحقیقت نابینایی دلست، چنانك گفت: «فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»، و یعقوب را بینایی و روشنایی دل بر کمال بود، اما چشمش از مشاهده غیر یوسف در حجاب بود که در حکم عشق چشم عاشق در غیبت معشوق در حجاب باید از غیر اوکه دیگری را دیدن بجای دوست در مذهب دوستی عین شرك است، و فی معناه انشدوا:

لمّا تیقّنت انّی لست ابصرکم　　غمّضت عینی فلم انظر الی احد
ما را ز برای یار بد دیده بکار　　اکنون چکنم بدیده بی دیدن یار

«لَ إِنَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ»

شکا الی اللَّه و لم یشك من اللَّه، فمن شکا الی اللَّه وصل من شکا من اللَّه انفصل. یعقوب گفت درد خود هم بدو بردارم، و از و بکس ننالم، که من می‌دانم که وی جلّ جلاله دردها را شافی است و مهمّها را کافی، و وعده‌ها را وافی، آن گه زبان تضرّع بگشادگفت: الهی بهر صفت که هستم بر خواست تو موقوفم، بهر نام که خوانند مرا ببندگی تو معروفم:

تا جان دارم غم ترا غمخوارم　　بی جان غم عشق تو بکس نسپارم

«یا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا» ای اطلبوا یوسف بجمیع حواسکم بالبصر لعلکم تبصرونه، و بالاذن لعلّکم تسمعون ذکره، و بالشّم لعلّکم تجدون ریحه، روید ای پسران من یوسف را بجوئید، و خبر و نشان وی بپرسید، و از روح خدا نومید مباشید، محنت بغایت رسید، بوی فرج می‌آید، کارد باستخوان رسید، وقتست اگر می‌بخشاید.

ای قافله چون روی بسوی سفر آرید　　ما را بشما آرزویی هست برآرید
زان یوسف کنعانی در مصر نشسته　　یك بار بیعقوب غریوان خبر آرید

یعقوب آن سخن ایشان را از بهر آن گفت، که از مهر دل خود نظاره مهر دل ایشان کرد، ندانست که مهر یوسفی را سینه یعقوبی باید، از بهر آنك جمال یوسفی را هم دیده یعقوبی شاید.

مرد بی حاصل نیابد یار با تحصیل را　　سوز ابراهیم باید درد اسماعیل را

ثمّ احالهم علی فضل اللَّه فقال: «لا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ». قال الجنید: تحقّق رجاء الراجین عند تواتر المحن و ترادف المصائب لانّ اللَّه تعالی، یقول: لا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ، و النّبي (ص) یقول: «افضل العبادة انتظار الفرج».

«فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قالُوا يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ» الآیات... برادران یوسف که به کنعان بازگشتند بنوبت دوم و بنیامین را به مصر بگذاشته بعلت دزدی، آن قصّه با یعقوب بگفتند، یعقوب گفت: این چه داغ است که دیگر باره بر جگر این پیر سوخته غمگین نهادید، گاه عذرگرگ آرید، وگاه عذر دزدی! از خاندان نبوّت دزدی نیایدکه نقطه نبوّت جز در محلّ عصمت نیوفتد، شما را باز باید رفت که ازین حدیث بویی همی آید، ایشان گفتند ای پدر ما را بر آن درگاه آب روی نیست، مگر تو نامه‌ای نویسی که نامه ترا ناچار حرمت دارند، پدر قلم برداشت وکاغذ و این

نامه نبشت: «بسم اللَّه الرحمن الرحيم من يعقوب اسرائيل اللَّه بن اسحاق ذبيح اللَّه بن ابراهيم خليل اللَّه الى عزيز مصر، المظهر للعدل، الموفى للكيل، اما بعد: فانا اهل بيت موكل بنا البلاء فاما جدى فشدت يداه و رجلاه و وضع فى المنجنيق فرمى به الى النار فجعلها اللَّه تعالى عليه بردا و سلاما، و اما ابى فشدت يداه و رجلاه و وضع السكين على قفاه ليقتل ففداه اللَّه، و اما انا فكان لى ابن وكان احب اولادى الى فذهب به اخوته الى البرية، ثم اتونى بقميصه ملطخا بالدم و قالوا قد اكله الذئب فذهبت عيناى ثم كان لى ابن وكان اخاه من امه و كنت اتسلى به فذهبوا به، ثم رجعوا و قالوا انه سرق و انك حبسته لذلك و انا اهل بيت لا نسرق و لا نلد سارقا، فان رددته الى و الا دعوت عليك دعوة تدرك السابع من ولدك» حاصل نامه آنست كه ما خاندانى‌ايم كه دل و جان ما بر اندوه وقف كرده‌اند، و مى‌شنويم كه تو جوانى زيبايى، از بهر خدا آن قرّة العين ما بما باز فرست، و بر عجز و پيرى من رحمت كن، كه من بى يوسف روزگار با بنيامين ميگذاشتم، وگر نفرستى تيرى دردناك ازين جگر سوخته رها كنم كه الم آن به هفتمين فرزند تو برسد. يوسف چون اين نامه بخواند، برقع فروگشاد و تاج از سر فرو نهاد، گفت اين عتاب ما تا آن گه بود كه شفاعت آن پير پيغامبر در ميان نيامده بود، اكنون كه شفاعت وى آمد من يوسفم و شما برادران منيد.

«لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» گفته‌اند مثل محاسبت اللَّه با مؤمنان روز قيامت مثل معامله يوسف است با برادران، يوسف گفت: «هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ» همچنين ربّ العزّه گويد «هل علمتم ما فعلتم عبادى»، يوسف چون ايشان معترف شدند بگناه خويش ازكرم خود روا نداشت جز آن كه گفت: «لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» اگر يوسف را اين كرم مى‌رسد، پس اكرم الاكرمين و ارحم الرّاحمين سزاوارتركه در مقام خجل، بندگان را گويد: «لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ». قال الاستاد ابو على الدقاق: لما قال يوسف: «إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» احال فى استحقاق الاجر على ما عمل من الصبر انطقهم اللَّه حتّى اجابوه بلسان التّوحيد، فقالوا «تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنا» يعنى انّ هذا لبس بصبرك و تقواك، انّما هذا بايثار اللَّه ايّاك علينا فيه تقدّمت علينا لا بجهدك و تقويك. فقال يوسف على جهة الانقياد للحقّ «لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» اسقط عنهم اللوم، لانّه كما لم تقويه من نفسه حيث نبّهوه عليه لم ير جفاهم منهم فنطق عن عين التّوحيد و اخبر عن شهود التقدير.

١١ النوبة الاولى

قوله تعالى: «اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هذا» ببريد اين پيراهن من، «فَأَلْقُوهُ عَلى وَجْهِ أَبِي» آن را بر روى پدر من افكنيد، «يَأْتِ بَصِيراً» تا با بينايى آيد، «وَ أْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ (٩٣)» وكسان خويش همه بمن آريد.«وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ» چون كاروان گسسته گشت از مصر، «قالَ أَبُوهُمْ» پدر ايشان يعقوب گفت، «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ» من بوى يوسف مى‌يابم، «لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونِ (٩٤)» اگر شما مرا نادان و نابكارگوى نخوانيد.

«قالُوا تَاللَّهِ» گفتند بخداى، «إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِيمِ (٩٥)» كه توهم بر آن محنت ديرينه‌اى.

«فَلَمَّا أَنْ جاءَ الْبَشِيرُ» چون بشارت دهنده آمد، «أَلْقاهُ عَلى وَجْهِهِ» پيراهن را بر روى پدر افكند، «فَارْتَدَّ بَصِيراً» و پدر به بوى پيراهن بينا گشت، «قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ» گفت نه من شما را مى‌گفتم، «إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ (٩٦)» كه من از خداى آن دانم كه شما ندانيد.

«قالُوا يا أَبانَا» گفتند اى پدر ما، «اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا» آمرزش خواه گناهان ما را، «إِنَّا كُنَّا خاطِئِينَ (٩٧)» كه ما بدكرديم.

«قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي» گفت آرى آمرزش خواهم شما را از خداوند خويش، «إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (٩٨)» كه اللَّه تعالى عيب پوش است مهربان.

«فَلَمَّا دَخَلُوا عَلى يُوسُفَ» چون بر يوسف در شدند، «آوى إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ» پدر را و خاله را با خود آورد، «وَ قالَ

ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِينَ (۹۹)» وگفت در آئید در مصر ایمن ان شاء اللّه.
«وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ» و پدر را و خاله را بر تخت ملك خود برد، «وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً» و همگان وی را بسجود افتادند، «وَ قالَ يا أَبَتِ» وگفت ای پدر، «هذا تَأْوِيلُ رُءْيايَ مِنْ قَبْلُ» این سرانجام آن خواب منست که دیده بودم ازین پیش، «قَدْ جَعَلَها رَبِّي حَقًّا» خداوند من آن را راست کرد، «وَ قَدْ أَحْسَنَ بِي» و نیکویی کرد با من، «إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ» که مرا از زندان بیرون آورد، «وَ جاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ» و شما را از بادیه بمن آورد، «مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطانُ» پس آن تباهی و آغالش که دیو افکند، «بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي» میان من و میان برادران من، «إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِما يَشاءُ» خداوند من باریك دانست و دوربین کاری را که خواهد، «إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۱۰۰)» و دانای است راست دان راست کار.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هذا» چون برادران، یوسف را بشناختند و بهم بنشستند، یوسف گفت: ما حال ابی بعدی حال پدرم چیست؟ پس از فرقت من کارش بچه رسید؟ گفتند غمگین است و رنجور، در بیت الاحزان نشسته و از بس که بگریسته بینایی وی برفته، یوسف زاری کرد و جزع نمود، وحی آمد از حق جلّ جلاله: «لا تجزع و انفذ الیه القمیص فانه اذا شمه عاد بصیرا»، ای یوسف زاری مکن پیراهن بوی فرست که چون بوی پیراهن بمشام وی رسد بینایی باز آید. قال الحسن: لو لا انّ اللّه اعلم یوسف ذلك لم یعلم انّه یرجع بصره الیه.
یوسف بفرمان حق پیراهن از سر برکشید و بایشان داد، گفت: «اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هذا».
ضحّاك و سدّی و مجاهد و جماعتی مفسران گفتند آن پیراهن از حریر بهشت بود و هو الذی البس اللّه ابراهیم یوم طرح فی النّار فکساه اسحاق ثمّ کساه یعقوب ثمّ جعله یعقوب فی تعویذ و علّقه من جید یوسف و لم یعلم اخوته بذلك وکان قمیصا لا یمسه ذو عاهة الّا صحّ، یهودا گفت پیراهن بمن دهید تا من برم که آن پیراهن بخون آلوده ازین پیش من بردم و اندوه بر دل وی من نهادم، تا امروز ببشارت من روم و سبب شادی من باشم، «فَأَلْقُوهُ عَلى وَجْهِ أَبِي» ای علی عین ابی، «يَأْتِ بَصِيراً» یرجع الی حال الصّحة و البصر. و قیل معناه یأتنی بصیرا لأنه کان دعاه، «وَ أْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ» نسائکم و اولادکم و عبیدکم و امائکم.
«وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ» ای خرجت الرّفقة من مصر نحوکنعان، «قالَ أَبُوهُمْ» لمن حضر من اسباطه فانّ اولاده بعد فی الطریق، «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ» ادرکه شمّا، هنوز کاروان بر در مصر بود که یعقوب با بنازادگان خویش می‌گوید که من بوی یوسف می‌یابم، از آنجا که کاروان بود تا به کنعان هشتاد فرسنگ بود، ابن عباس گفت هشت روزه راه بود و باد بوی پیراهن بمشام یعقوب رسانید بفرمان اللّه، و یعقوب این از آن گفت که بوی بهشت بوی رسید و دانست که در دنیا بوی بهشت جز از آن ندمد. و من ذهب الی انّه قمیصه الّذی کان یلبسه، قال بلغت ریح یوسف، یعقوب علی بعد المسافة معجزة حیث کانوا انبیاء، «لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونِ» ای تکذّبونی و تنسبونی الی الخرف و فساد العقل. و التّفنید فی اللغة تضعیف الرّأی، و الفند ضعف الرّأی، و جواب لو لا محذوف، تقدیره لو لا ان تنسبونی الی ضعف الرّأی لقلت انّه قریب.
«قالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِيمِ» قال ابن عباس فی خطاك القدیم من حبّ یوسف لا تنساه غلظوا له القول بهذه الکلمة اشفاقا علیه وکان عندهم انّه مات، و قیل فی محبّتك القدیمة ما تنساها. و قال صاحب کتاب المجمل الضّلال ها هنا الغفلة، کقوله: «وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدى» ای غافلا عمّا یراد بك من امر النبوّة، و القدیم هو الموجود الّذی لم یزل ثمّ یستعمل للعتیق مبالغة، کقوله: «كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ».
«فَلَمَّا أَنْ جاءَ الْبَشِيرُ» ای المبشّر و هو یهودا و هو سبط الملك من بنی اسرائیل جاء مع برید لیوسف الی یعقوب، و قیل انّ البشیر مالك بن ذعر و الاوّل اصحّ.
روی انّ یهودا خرج حاسرا حافیا و جعل یعدو حتّی اتاه وکان معه سبعة ارغفة لم یستوف اکلها وکانت المسافة

ثمانين فرسخا، «أَلْقاهُ» اى القى البشير القميص، «عَلى وَجْهِ» يعقوب، «فَارْتَدَّ بَصِيراً» بعد ما كان ضريرا.
يهودا به كنعان رسيد و پيراهن بر روى پدر افكند و گفت: البشارة انّ الملك العزيز هو ابنك يوسف اى پدر ترا بشارت بادكه يوسف به مصر ملك است و عزيز و اين پيراهن وى است، يعقوب پيراهن وى ببوسيد و بر چشم نهاد، چشمش روشن گشت، وگفت اى پسر يوسف را بر چه دين يافتى، گفت بر دين اسلام، يعقوب گفت: الحمد للَّه الآن تمّت النّعمة. مى‌گويند آن پيراهن بعد از يوسف نزد افرائيم بن يوسف بود و تا بروزگار هارون مانده بود و بعد از آن كس نداندكه كجا شد.
«قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ» من حياة يوسف لاخبار ملك الموت ايّاى و انّ اللَّه يجمع بيننا و قيل انّى اعلم من صحة رؤيا يوسف. و قيل اعلم من بلوى الانبياء و نزول الفرج ما لا تعلمون، پس برادران يوسف از پدر عذر خواستند و بگناه خويش معترف شدندگفتند: «يا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا» سل اللَّه لنا مغفرة ما ارتكبنا فى حقّك و حقّ ابنك انّا تبنا و اعترفنا بخطايانا.
«قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي» اخّره الى سحر ليلة الجمعة لانّه افضل اوقات الدّعاء. و قيل معناه حتّى استأذن ربّى فى الاستغفار لكم خشى ان يقال له ما قال لنوح حين دعا لابنه الغريق، و قيل قال لهم تحلّلوا اوّل الامر من يوسف ثمّ استغفر لكم ربّى، «إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ». چون يهودا به كنعان آمد و پيراهن آورد بعد از آن بسه روز برادران ديگر رسيدند و جهاز آوردند، ساز سفر و برگ راه كه يوسف فرستاده بود با دويست راحله، و در خواسته كه كسان شما، خرد و بزرگ شما، همه بايدكه بيائيد. ايشان همه كارسازى راه كردند و هر چه در خاندان يعقوب مرد و زن، خرد و بزرگ بيرون شدند، هفتاد و دو كس بودند.
و آن روزكه اسرائيليان و نژاد ايشان با موسى از مصر بيرون آمدند هزار هزار و ششصد هزار بودند «فَلَمَّا دَخَلُوا عَلى يُوسُفَ آوى إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ» فى الآية تقديم و تأخير، التأويل: فلمّا دخلوا قال ادخلوا مصر و آوى اليه ابويه و رفعهما على العرش، چون يعقوب وكسان وى نزديك مصر رسيدند يوسف با ملك مصر مشورت كرد كه يعقوب و قوم نزديك رسيدند و استقبال ايشان لا بدّ است، يوسف بيرون آمد و ملك موافقت كرد با جمله خيل و حشم خويش، و هم اربعة آلاف، و از مصريان نفرى بسيار بيرون آمدند، يعقوب چون آن خيل و حشم فراوان ديد، آواز اسبان و ازدحام پيادگان و رامش مصريان و خروش لشكر همه در هم پيوسته، بايستاد تكيه بر يهودا كرده، آن گه گفت بيهودا مگر ملك مصر است اين كه مى‌آيد؟! يهودا گفت لا، بل اينك يوسف پسر تو است كه مى‌آيد، چون نزديك رسيد يوسف از اسب فرود آمد، پياده فرا پيش پدر رفت، پدر ابتدا كرد بسلام، گفت: السّلام عليك يا مذهب الاحزان عنّى، يوسف جواب داد و پيشانى پدر ببوسيد و دست بگردن وى در آورد، يعقوب بگريست و يوسف هم چنان بگريست، غريوى و سوزى در لشكر افتاد ازگريستن ايشان، پس يعقوب گفت: الحمد للَّه الّذى اقرّ عينى بعد طول الاحزان، آن گه يوسف گفت: «ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِينَ» من كلّ سوء. در آئيد ايمن در مصر، و اين از بهر آن گفت كه مردمان در مصر بجواز مى‌توانستند رفتن و ايشان بى جواز در رفتند ايمن، آن گه سخن باستثنا پيوست از همّها و بلاها كه ديده بود، يعنى كه پس ازين همّها و بلاها نبود ان شاء اللَّه.
«وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ» اين تفسير ايواء است، اى ضمّهما اليه و رفعهما على العرش يعنى على السرير الّذي كان يقعد عليه كعادة الملوك و ابواه والده و خالته ليّا وكانت امّه راحيل قد ماتت فى نفاسها بابن يامين فتزوّج يعقوب بعدها ليّا و سمّى الخالة امّا كما سمّى العم ابا فى قوله «نَعْبُدُ إِلهَكَ وَ إِلهَ آبائِكَ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ». و روى عن الحسن انّه قال انشر اللَّه راحيل امّ يوسف من قبرها حتّى سجدت له تحقيقا للرؤيا، «وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً» اين واو اقتضاء ترتيب نكند، و درين تقديم و تأخير است، و معنى آنست كه خرّوا له سجدا و رفع ابويه على العرش همه او را بسجود افتادند آن گه پدر را و خاله را بر تخت ملك خود برد. مفسران گفتند به اين سجود نه آن خواهدكه پيشانى بر زمين نهادند بر طريق عبادت كه آن جز خداى را جلّ جلاله روا نيست،

بلكه آن پشت خم دادن بود و تواضع كردن بر طريق تحيّت و تعظيم و تكريم. حسن گفت سجود بود سر بر زمين نهادن از روى تعظيم نه از روى عبادت و اللّه تعالى فرمود ايشان را تحقيق و تصديق خواب يوسف را. قال ابن عباس وقعوا ساجدين للّه نحوه. فقال يوسف عند ذلك و اقشعرّ جلده، «يا أَبَتِ هذا تَأْوِيلُ رُءْيايَ مِنْ قَبْلُ» اى هذا الذى فعلتم بى من التّعظيم هو ما اقتضته رؤياى و انا طفل، «قَدْ جَعَلَها رَبِّي حَقًّا» اى جعل اللّه رؤياى صادقة، وكان بين الرّؤيا و بين التّأويل اربعون سنة. و قيل ثمانون سنة، و قيل ستّ و ثلاثون سنة، و قيل اثنتان و عشرون سنة، و قيل ثمانى عشرة سنة.

حسن گفت: يوسف هفده ساله بود كه او را در چاه افكندند و هشتاد سال از پدر غايب بود و بعد از آنك با پدر رسيد بيست و سه سال بزيست و صد و بيست سال از عمر وى گذشته از دنيا بيرون شد، و يعقوب پس از آنك يوسف را باز ديد هفده سال بزيست و بيك قول بيست و چهار سال. و يوسف را سه فرزند آمد از زليخا دو پسر بودند افرائيم و ميشا و يك دختر بود رحمة و هى امرأة ايوب (ع) و ميان يوسف و ميان موسى كليم چهار صد سال بود. قال الثورى: لمّا التقى يعقوب و يوسف، قال يوسف يا ابت بكيت علىّ حتّى ذهب بصرك، الم تعلم انّ القيامة تجمعنا، قال بلى يا بنى و لكن خشيت ان يسلب دينك فيحال بينى و بينك، «وَ قَدْ أَحْسَنَ بِي» يقال احسن فلان بى و احسن الىّ، «إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ» و لم يقل اخرجنى من الجبّ لانّه قال: «لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» و المعنى احسن اللّه الىّ فى اخراجى من السّجن بعد ما استعنت فيه عليه و قلت للغلام اذكرنى عند ربّك، «وَ جاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ» لانّهم كانوا اهل بادية و اصحاب مواش، «مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطانُ» استخفّ بنا و افسد ما بيننا و اغرى بعضنا ببعض، النّزع ادنى ما يقع من الفساد بين النّاس، «إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِما يَشاءُ» عالم بدقايق الامور و حقايقها، «إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ» بخلقه، «الْحَكِيمُ» فى جميع افعاله. قيل لمّا التقى يعقوب و يوسف، قال يعقوب ليوسف قل لى ما فعل اخوتك بك، فقال لا تسألني يا ابى عمّا فعل بى اخوتى و سلنى عمّا فعل بى ربّى.

قال اهل التّاريخ اقام يعقوب بمصر بعد موافاته باهله و ولده اربعا و عشرين سنة فى اغبط حال و اهناء عيش ثمّ مات بمصر، فلمّا حضرته الوفاة جمع بنيه، فقال لهم ما تعبدون من بعدى؟ «قالُوا نَعْبُدُ إِلهَكَ وَ إِلهَ آبائِكَ» الآية... ثمّ قال لهم يا بنى انّ اللّه اصطفى لكم الدّين فلا تموتنّ الّا و انتم مسلمون، و اوصى الى يوسف ان يحمل جسده الى الارض المقدّسة حتّى يدفنه عند قبر ابيه اسحاق، ففعل يوسف ذلك و نقله فى تابوت من ساج الى بيت المقدس، و خرج معه يوسف فى عسكره و اخوته و عظماء اهل مصر، و وافق ذلك اليوم، اليوم الّذي مات عيص، فدفنا فى يوم واحد فى قبر واحد لانّهما ولدا فى بطن واحد فدفنا فى قبر واحد و كان عمرهما جميعا مائة و سبعا و اربعين سنة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هذا» الآية... يوسف گفت ببريد پيراهن من بر يعقوب كه درد يعقوب از ديدن پيرهن خون آلوده گرگ ندريده بود، تا مرهم هم از پيرهن من بود، چون آن پيراهن از مصر بيرون آوردند باد صبا را فرمان دادند كه بوى پيرهن بمشام يعقوب رسان تا پيش از آنك پيك يوسف بشارت برد از پيك حق تعالى بشارت پذيرد وكمال لطف و منّت حق بر خود بشناسد، اين بر ذوق عارفان همان نفحه الهى است كه متوارى وارگرد عالم مى‌گردد بدر سينه‌هاى مؤمنان و موحدان تا كجا سينه‌اى صافى بيند و سرى خالى و آنجا منزل كند.

اتانى هواها قبل ان اعرف الهوى فصادف قلبا فارغا فتمكنا

و اليه اشار النبى صلى اللّه عليه و سلّم: «ان لربكم فى ايام دهركم نفحات»

الخبر... اما يعقوب را اين كرامت بواسطه عشق يوسف نمودند و در تحت اين سرّى عظيم است و بيان وى آنست كه مشاهده يوسف، يعقوب را بواسطه مشاهده حق بود جلّ جلاله، هرگه كه يعقوب، يوسف را بچشم سر

بدیدی بچشم سرّ در مشاهده حق نگرستی، پس چون مشاهده یوسف از وی در حجاب شد، مشاهده حق نیز از دل وی در حجاب شد، آن همه جزع نمودن یعقوب و اندوه کشیدن وی بر فوت مشاهده حق بودند بر فوت مصاحبت یوسف، و آن تحسر و تلهّف وی بر فراق یوسف از آن بود که آئینه خود گم کرده بود نه ذات آئینه را می‌گریست، لکن مونس دل خویش را که پس از آن نمی‌دید و بر فوت آن می‌سوخت، لا جرم آن روزکه وی را باز دید بسجود در افتادکه دلش مشاهده حق دید، آن سجود فرا مشاهده حق می‌برد که سزای سجود جز اللَّه تعالی نیست.

قوله تعالی: «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ» عجب آنست که دارنده آن پیراهن از آن هیچ بویی نیافت و یعقوب از مسافت هشتاد فرسنگ بیافت، زیرا که بوی عشق بود و بوی عشق جز بر عاشق ندمد و نیز نه هر وقتی دمدکه تا مرد پخته عشق نگردد و زیر بلای عشق کوفته نشود این بودی مرو را ندمد، نبینی که یعقوب در بدایت کار و در آغاز قصّه که یوسف را از بر وی ببردند هنوز یك مرحله نارسیده که او را در چاه افکندند، نه از وی خبر داشت نه هیچ بوی برد و بعاقبت درکنعان از بوی یوسف خبر می‌دادکه «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ» وگفته‌اند یعقوب در بیت الاحزان هر وقت سحر بسیار بگریستی، گهی بزاری نوحه کردی، گهی از خواری بنالیدی، گهی روزنامه عشق بازکردی و سوره عشق آغازکردی، گهی سر بر زانو نهادی، گهی روی بر خاك نهادی دو دست بدعا برداشتی، گهی بوی یوسف از باد سحر تعرّف کردی و بزبان حال گفتی:

بوی تو باد سحرگه بمن آرد صنما　　بنده باد سحرگه ز پی بوی توام

از اینجا بود که باد صبا روز فرج بوی یوسف بمشام وی رسانید و یعقوب تقرّب کرد و هذا سنّة الاحباب مسائلة الدّیار و مجاوبة الاطلال و تنسم الاخبار من الرّیاح، و فی معناه انشدوا:

و انّی لاستهدی الرّیاح نسیمکم　　اذا اقبلت من نحو کم بهبوب
و اسألها حمل السّلام الیکم　　فان هی یوما بلّغت فاجیبی

«فَلَمَّا أَنْ جاءَ الْبَشِيرُ أَلْقاهُ عَلى وَجْهِهِ» الآیة... لو القی قمیص یوسف علی وجه من فی الارض من العمیان لم یرتدّ بصرهم و انما رجع بصر یعقوب بقمیص یوسف علی الخصوص لانّ بصر یعقوب ذهب بفراق یوسف و انما یرجع بقمیص یوسف بصر من ذهب بصره بفراق یوسف، یعقوب را مهر یوسف با روح آمیخته بود و دار الملك روح دماغست و قوّت وی در چشم و صفاء ناظر ازو، و چون یوسف برفت با وی جمال نظر و صفاء بصر برفت، که آن قوّت و آن صفا ذات یوسف و بوی یوسف می‌داشت، چون برفت با خود ببرد، لا جرم چون پیراهن به یعقوب رسید بوی یوسف باز آمد، آن صفاء بصر باز آمد، تا بدانی از روی حقیقت که محبوب بجای چشم و روح است، فراق وی نقصان چشم و روح است و وصال وی مدد چشم و روح است.

گفتم صنما مگر که جانان منی　　اکنون که همی نگه کنم جان منی
مرتد گردم گر تو زمن برگردی　　ای جان جهان توکفر و ایمان منی

«فَلَمَّا دَخَلُوا عَلى يُوسُفَ آوى إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ» در رفتن به مصر همه یکسان بودند اما بوقت تقرّب و نواخت مختلف بودندکه پدر را و خاله را بر عرش کرامت نشاند و بصحبت و قربت و ایواء ایشان را مخصوص کرد، چنانك ربّ العزّه گفت: «وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ» و برادران در محل خدمت فرو آورد، «وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً» اشارت است که فردای قیامت مؤمنانرا بر عموم ببهشت اندر آرند، عاصی آمرزیده و مطیع پسندیده، پس ایشان که اهل معصیت بوده و مغفرت حق ایشان را دریافته با بهشت گذراند و اهل معرفت را بتخصیص قربت و زلفت مخصوص گردانند و بحضرت عندیّت فرود آرند «عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ».

پیر طریقت ازینجا گفت: اهل خدمت دیگرند و اهل صحبت دیگر، اهل خدمت اسیران بهشت‌اند و اهل صحبت امیران بهشت، اسیران در ناز و نعیم‌اند و امیران بار از ولّی نعمت مقیم‌اند. «وَ قَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ

السِّجْنِ» محسن نه اوست که بابتدا احسان کند، محسن اوست که پس از جفا احسان کند، یوسف اوّل جفاء نفس خود دیدکه در زندان التجا بساقی کرده بود وگفته که «اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» پس خلاص خود از زندان بفضل وکرم حق دید و آن را احسان شمرد گفت: «أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ» و هر چندکه بلاء چاه دیده بود آن را باز نگفت که آن بلا در حق خود نعمت می‌دیدکه در چاه وحی حق یافت و پیغام ملك شنید و جبرئیل پیك حضرت دید. یقول اللَّه تعالی «وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ» پس آن محنت نعمت شمرد و آن بلا عین عطا دید ازین جهت بلاء چاه یاد نکرد و حدیث زندان کرد گفت: اللَّه تعالی با من نیکویی کرد که سزای ملامت بودم و با من کرامت کرد، بدی دید از من و بفضل خود رحمت کرد از زندان خلاص داد، و پس از فرقت در از میان گرامیان جمع کرد، آن همه از لطیفی و بنده نوازی و مهربانی خویش کرد، «إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِما يَشاءُ» خداوندی است بلطف خود باز آمده بوفاء امید داران، بکرم خود درگذارنده نهانیهای بندگان و راست دارنده کار ایشان در دو جهان.

۱۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ» خداوند من مرا از ملك این جهانی بهره دادی، «وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ» و در من آموختی دانستن سرانجام خوابها که بینند، «فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» ای کردگار آسمان و زمین بنوی، «أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ» تویی یار من درین جهان و در آن جهان «تَوَفَّنِي مُسْلِماً» بمیران مرا بر مسلمانی، «وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ (۱۰۱)» و مرا بنیکان رسان.

«ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ» این حدیث از خبرهای نادیده و نادانسته تو است، «نُوحِيهِ إِلَيْكَ» که پیغام می‌دهیم آن را بتو، «وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ» و تو نبودی بنزدیك ایشان و با ایشان، «إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ» آن گه که آن کار بهم پشتی برساختند، «وَ هُمْ يَمْكُرُونَ (۱۰۲)» و آن ساز بد خویش می‌ساختند.

«وَ ما أَكْثَرُ النَّاسِ وَ لَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ (۱۰۳)» و بیشتر مردمان هر چندکه حریص باشی بر ایمان ایشان.

«وَ ما تَسْئَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ» و ازیشان مزد نمی‌خواهی، «إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ (۱۰۴)» نیست این پیغام مگر یادی از اللَّه جهانیان را.

«وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» و چند نشان در آسمان و زمین، «يَمُرُّونَ عَلَيْها» که می‌گذرند بر آن «وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ (۱۰۵)» و ایشان از آن رویهای گردانیده و غافل.

«وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ» و بنگروند بیشتر ایشان بخدای، «إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ (۱۰۶)» مگر در آن گرویدن با خدای انبازگیرند.

«أَ فَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ» ایمن شوندکه بایشان آید، «غاشِيَةٌ مِنْ عَذابِ اللَّهِ» عقوبتی که پیچد از عذاب خدای، «أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً» یا بایشان رستاخیز آید ناگاه، «وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۱۰۷)» و ایشان نمی‌دانند.

«قُلْ هذِهِ سَبِيلِي» بگو راه من اینست، «أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ» میخوانم با خدای، «عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي» بر دیده وری و درستی و پیدایی، هم من و هم آنك بر پی من بیاید، «وَ سُبْحانَ اللَّهِ» و سزاواری خدای راست، «وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۰۸)» و من نه از انبازگیران و همتا گویانم.

«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ» و نفرستادیم پیش از تو بپیغام، «إِلَّا رِجالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرى» مگر مردانی از شهرهای پراکنده، پیغام رسانیده می‌آمد بایشان، «أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» بنروند در زمین، «فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» تا بینندکه چون بود سرانجام ایشان که پیش از ایشان بودند، «وَ لَدارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ» و براستی که سرای آن جهانی به، «لِلَّذِينَ اتَّقَوْا» ایشان را که بپرهیزیدند، «أَ فَلا تَعْقِلُونَ (۱۰۹)» در نمی‌یابندکه چنین است.

«حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ» تا آن گه که نومید شدند پیغامبران، «وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا» و چنان دانستندکه ایشان

را دروغ زن گرفتند، «جاءَهُمْ نَصْرُنا» آن گه که بایشان آمد یاری دادن ما، «فَنُجِّيَ مَنْ نَشاءُ» تا برهانیم او را که خواهیم، «وَ لا يُرَدُّ بَأْسُنا» و باز داشته نیاید زود گرفتن ما، «عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ (۱۱۰)» ازگروه بدکاران.
«لَقَدْ كانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ» در قصّه‌های ایشان عبرتیست و پند دادنی، «لِأُولِي الْأَلْبابِ» خردمندان و خداوندان مغز را، «ما كانَ حَدِيثاً يُفْتَرى» این حدیث نه فرا ساخته و نهاده است، «وَ لكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ» لکن استوار داشتن و راست گوی گرفتن تورات و انجیل است ازین پیش، «وَ تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ» و پیدا کردن هر چیزکه در تصدیق مصدّق را در می‌باید، «وَ هُدىً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۱۱۱)» و راه نمونی و بخشایشی ایشان را که می گرویدند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ» يعنى ملك مصر، و دخل من للتّبعيض لانّه لم يؤت الملك كلّه، و قيل من للبيان، «وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ» يعنى تفسيركتبك الّتي انزلتها على انبيائك، و قيل تعبير الرّويا و لم يقل هذا على انّه اعظم نعمة اللَّه عليه لكن قالها لانّها من خصائص اللَّه عزّ و جلّ عنده كما شكر سليمان، فقال علّمنا منطق الطّير، و لم يكن منطق الطّير اعظم نعمة اللَّه عليه، انّما شكره على انّه خصّه بذلك و للانبياء خصائص نعم خصّوا بها فى الدّنيا من غيرهم بعد ما اكرموا به من نفايس النّعم. مثل قوله: «وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ وَ أَسَلْنا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ» و احياء عيسى بن مريم الموتى و ابرائه الاكمه و الأبرص و تفجير موسى الماء بالعصا من الحجر، «فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» يعنى يا فاطر السماوات و الارض، «أَنْتَ وَلِيِّي» ناصرى و معينى و متولّى تدبيرى، «فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِماً». قال ابن جرير: سأل الموت و لا سأله غيره. و قيل ليس هذا سؤالا و انّما المعنى توفنى يوم تتوفّانى مسلما مخلصا فى الطاعة، «وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ» الآنبياء. و قيل بآبائى ابراهيم و اسحاق و يعقوب، اى ارفعنى الى درجتهم.
مفسّران گفتند: يوسف آرزوى مرگ آن گه كرد كه ملك مصر بر وى راست شد و خويش و پيوند او همه با وى رسيدند و تعبير خواب كه ديده بود بر وى تمام گشت، بعد از اين همه مرگ خواست بر اسلام و سنّت تا نعمت بر وى تمام گردد، و پيش از وى هيچ پيغامبر آرزوى مرگ نكرده بود، ربّ العالمين دعاء وى اجابت كرد، فتوّفاه اللَّه طيّبا طاهرا بمصر بعد ان اوصى الى اخيه يهودا و استخلفه على بنى اسرائيل و دفن يوسف فى النّيل فى صندوق من رخام و ذلك انّه لمّا مات تشاح النّاس عليه كلّ يحب ان يدفن فى محلّتهم لما يرجون من بركته حتّى حمّوا بالقتال، فرأوا ان يدفنوه فى النّيل حتّى يمرّ الماء عليه فيصل الى جميع مصر فيكون كلّهم فيه شرعا واحدا ففعلوا. وكان قبره فى النّيل الى ان حمله موسى (ع) معه حين خرج من مصر ببنى اسرائيل فنقله الى الشّام و دفنه بارض كنعان خارج الحصن اليوم، فلذلك تنقل اليهود موتاهم الى الشّام من فعل ذلك منهم.
روى ابو بردة عن ابى موسى قال: نزل النّبي (ص) باعرابىّ فاكرمه، فقال له النّبي (ص) تعاهدنا فاتاه، فقال سل حاجتك، فقال ناقة يرحلها و اعنز يحلبها اهلى فقال (ص) اعجز هذا ان يكون مثل عجوز بنى اسرائيل؟ قالوا يا رسول اللَّه و ما عجوز بنى اسرائيل؟ فقال انّ موسى لمّا سار ببنى اسرائيل من مصر ضلّوا الطريق و اظلم عليهم فقالوا ما هذا فقال علماؤهم. انّ يوسف (ع) لمّا حضره الموت اخذ علينا موثقا من اللَّه ان لا نخرج من مصر حتّى ننقل عظامه معنا. قال فمن يعلم موضع قبره؟ قالوا عجوز لبنى اسرائيل فبعث اليها فاتته، فقال موسى (ع) دلّينى على قبر يوسف، قالت تعطينى حكمى، قال و ما حكمك، قالت اكون معك فى الجنّة، و روى ان هذه العجوز كانت مقعدة عمياء فقالت لموسى لا اخبرك بموضع قبر يوسف حتّى تعطينى اربع خصال: تطلق لى رجلى و تعيد الىّ بصرى و تعيد الىّ شبابى و تجعلنى معك فى الجنّة، قال فكبر ذلك على موسى فاوحى اللَّه عزّ و جلّ اليه يا موسى اعطها ما سألت فانّك انّما تعطى علىّ ففعل فانطلقت بهم الى مستنقع ماء فاستخرجوه من شاطى النّيل فى صندوق من مرمر فلمّا اقلّوه تابوته طلع القمر و اضاء الطريق مثل النّهار و اهتدوا.

«ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ» ای هذا الّذی قصصناه علیك من امر یوسف و اخوته من الاخبار التي كانت غائبة عنك فانزلت علیك دلالة علی اثبات نبوّتك و انذارا و تبشیرا، «وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ» لدی بنی یعقوب، «إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ» عزموا علی ما همّوا به من القاء یوسف فی الجبّ، «وَ هُمْ يَمْكُرُونَ» بیوسف و بابیه اذ جاءوه بدم كذب «وَ ما أَكْثَرُ النَّاسِ وَ لَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ» كان رسول اللَّه (ص) یرجو ایمان قریش و الیهود لمّا سألوا عن قصة یوسف، فقصّ اللَّه علیهم احسن قصص و بیّنها احسن بیان فلم یكونوا عند ظنّه فنزلت هذه الآیة، و تقدیرها و ما اكثر النّاس بمؤمنین و لو حرصت ای اجتهدت كلّ الاجتهاد فانّ ذلك الی اللَّه فحسب.

«وَ ما تَسْئَلُهُمْ عَلَيْهِ» ای علی القرآن و التّبلیغ و هدایتك ایّاهم، «مِنْ أَجْرٍ» ای من جعل و مال فینقلهم ذلك، «إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ» ای ما القرآن الّا تذكرة لهم بما هو صلاحهم و نجاتهم من النّار و دخلوهم الجنّة یرید انّا ازحنا العلّة فی التكذیب حیث بعثناك مبلّغا بلا اجر غیر انّه لا یؤمن الّا من شاء اللَّه و ان حرص النّبي علی ذلك.

«وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ» ای وكم من علامه و دلالة تدلّهم علی توحید اللَّه عزّ و جلّ من امر السّماء و انّها بغیر عمد ما تقع علی الارض و فیها من مجری الشّمس و القمر ما یدلّ علی انّ لها خالقا فانّ الّذی خلقها واحد و كذلك فیما یشاهد فی الارض من نباتها و جبالها و بحارها ما یوجب العلم الیقین عند التأمّل، «يَمُرُّونَ عَلَيْها» یعنی بذلك مشركی قریش وكفّار مكّة، «وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ» لا یتفكّرون فیها و لا یعتبرون بها.

«وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ» ظاهر این آیت مشكل می‌نماید از بهر آنك ایمان و شرك ضد یكدیگرند و هر دو ایشان را اثبات كرده درین آیت، اوكه مؤمن بود او را مشرك نگویند، و اوكه مشرك است مؤمن نبود، پس لا بدّ است بیان آن كردن: قومی گفتند مراد باین گروهی است كه به اللَّه تعالی گرویده‌اندكه ضارّ و نافع و مدبّر و مسبّب اوست و آن گه در اسباب می‌آویزند و با آن می‌آرامند آن را شرك كهین گویند چنانك گویی: لو لا الكلب لدخل اللّخص دارك و لولا فلان لكان كذا، و فی الخبر: من حلف بغیر اللَّه فقد اشرك.

اما قول بیشترین اهل تفسیر آنست كه مراد باین شرك مهین است، یعنی آن مشركان كه بهستی و آفریدگاری و كردگاری اللَّه می‌گروند چنانك گفت جلّ جلاله «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» آن گه با این اقرار انباز می‌گیرند با او بتان را كه نه كردگارند و نه آفریدگار، وَ يَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ ابن عباس گفت مشركان عرب كه در تلبیه می‌گفتند: لبّیك اللّهم لبّیك لا شریك لك الّا شریك هو لك تملكه و ما ملك، وگفته‌اندكه ثنویان‌اند ایشان كه بنور و ظلمت گویند و گوران كه گویند: الخیر من اللَّه و الشّر من ابلیس. و قیل نزلت فی النّصاری لانّهم آمنوا ثمّ اشركوا بالتّثلیث، و قیل نزلت فی المنافقین اظهروا الایمان و اسرّوا الكفر و الشّرك، و قیل نزلت فی اهل الكتاب آمنوا ببعض الانبیاء و كفروا ببعض فجمعوا بین الایمان و الشّرك.

قوله «أَ فَأَمِنُوا» یعنی المشركین، «أَنْ تَأْتِيَهُمْ غاشِيَةٌ مِنْ عَذابِ اللَّهِ» ای عقوبة تغشاهم و تشملهم كقوله: «يَوْمَ يَغْشاهُمُ الْعَذابُ»، «أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ» ای القیامة، «بَغْتَةً» فجاة من غیر سابقة علامة، «وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ» باتیانها غیر مستعدّین لها.

«قُلْ» یا محمّد، «هذِهِ» الطّریقة و هذه الدّعوی، «سَبِيلِي» و منهاجی، «أَدْعُوا» النّاس، «إِلَى اللَّهِ عَلى بَصِيرَةٍ» ای هدی و بیان و حجّة و یقین، و قیل البصیرة المعرفة الّتی یمیّز بها الحقّ من الباطل و هی مصدر بصر. می گوید ای محمد (ص) بگوی كار من و رسم من و پیشه من اینست كه میخوانم خلق را با خدای تعالی بر حجّت روشن و یقین بی گمان و دین راست و شناخت درست. آن گه گفت: «أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي» فهو ایضا یدعو الی اللَّه. قال ابن زید و الكلبی: حقّ و اللَّه علی من اتّبعه ان یدعو الی ما دعا الیه و یذكر بالقرآن و الموعظة و ینهی عن معاصی اللَّه، باین قول علی بصیرة در موضع حال است و اگر بر أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ سخن بریده كنی آن گه گویی بر استیناف عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي روا باشد و معنی آنست كه بر بصیرت و یقین‌ام هم من و هم آن كس كه بر

پی من راست رود. ابن عباس گفت یعنی صحابه رسول که آراسته دین و طریقت بودند و معدن علوم شریعت، ستارگان ملّت و سابقان امّت، مایه تقوی وگنج هدی و حزب مولی، «وَ سُبْحانَ اللَّهِ» ای و قل سبحان اللَّه تنزیها للَّه عمّا اشرکوا، «وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» مع اللَّه غیر اللَّه.

«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ» یا محمّد، «إِلَّا رِجالًا» لا ملائکة، «یوحی الیهم».

و قرأ حفص «نُوحِي إِلَيْهِمْ» بالنّون فی جمیع القرآن، «مِنْ أَهْلِ الْقُرى» ای الامصار دون البوادی لانّ اهل الامصار اعقل و اعلم و احلم. قال الحسن لم یبعث اللَّه نبیّا من البادیة و لا من النّساء و لا من الجنّ. مشرکان قریش گفتند چرا بما فریشته نیامد بپیغام که مردم آمد، این آیت جواب ایشانست: «أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا» الی مصارع الامم المکذّبة فیعتبروا بهم.

باتوا علی قلل الجبال تحرسهم — غلب الرّجال فلم تمنعهم القلل
و استنزلوا بعد عزّ من معاقلهم — و اسکنوا حفرا یا بئس ما نزلوا
ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا — این الاسرّة و التّیجان و الحلل
این الوجوه الّتی کانت محجّبة — من دونها تضرب الاستار و الکلل
فافصح القبر عنهم حین تسألهم — تلك الوجوه علیها الدّود تقتتل
قد طال ما اکلوا دهرا و ما نعموا — فاصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا

«وَ لَدارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا» یقول اللَّه تعالی هذا فعلنا فی الدّنیا باهل ولایتنا و طاعتنا ان ننجّیهم عند نزول العذاب و ما فی الدّار الآخرة خیر لهم، «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» فتعرفوا انّها خیر و تتوسّلوا بالایمان الیها. قرأ مدنیّ و شامیّ و عاصم و یعقوب «۱»: «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» بتاء المخاطبة و الباقون بالیاء و اضاف الدّار ها هنا الی الآخرة علی تقدیر حذف الموصوف کانّه قال و لدار النّشأة الآخرة.

«حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ» این موصولست بآیت پیش می‌گوید: پیغام می‌آمد به پیغامبران و ایشان رد عذاب می‌دیدند از دشمنان، تا آن گه که: استیأس الرّسل من اسلام قومهم و ظنّ الرّسل انّهم لا یصدّقون البتّة و انّ قومهم قد اصرّوا علی تکذیبهم، «جاءَهُمْ نَصْرُنا» تا چون پیغامبران نومید شدند از اسلام قوم خویش و یقین دانستندکه ایشان بر تکذیب مصرّ بایستادند و تصدیق پیغامبران نخواهندکرد، آن گه نصرت ما آمد بایشان و عذاب فروگشادیم بر دشمنان. قراءت کوفی «قَدْ كُذِبُوا» بتخفیف است یعنی و ظنّ المشرکون و اعداء الرّسل انّ الرّسل قدکذبوا، باین قراءت ظنّ بمعنی شك است و بقراءت اوّل بمعنی یقین می‌گوید چنان پنداشتند دشمنان پیغامبران که پیغامبران دروغ شنیده‌اند و با ایشان دروغ گفته‌اندکه بایشان عذاب خواهد آمد، «جاءَهُمْ نَصْرُنا فَنُجِّيَ مَنْ نَشاءُ» عند نزول العذاب و هم المؤمنون. قرأ شامی و عاصم و یعقوب فنجّی مشدّدة الجیم مفتوحة الیاء علی ما لم یسمّ فاعله و قراءت العامة فننجی بنونین، و ادغم الکسائی احدی النّونین فی الأخری فنجی، «وَ لا يُرَدُّ بَأْسُنا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ» ای لا یدفع عذابنا عن الکفّار یعنی و اهلکنا الکاذبین حیث لا رادّ لعذابنا عنهم اذا نزل بهم.

«لَقَدْ كانَ فِي قَصَصِهِمْ» ای فی قصص الانبیاء و اممهم، و قیل فی قصّة یوسف و اخوته و ابیه، «عِبْرَةٌ» ما یعبر به من الجهل الی العلم، «لِأُولِي الْأَلْبابِ» ذوی العقول، و لبّ کلّ شیء خلاصته و خیاره. گفته‌اند معنی عبرة و اعتبار آنست که نادانسته و نابوده در دانسته و بوده بشناسی، یعنی من نقل یوسف من الجبّ و السّجن الی الملك فهو علی نصر محمّد (ص) قادر می‌گوید آن خداوندکه قدرت خود نمود با عزاز و اکرام یوسف تا پس از چاه و زندان و ذلّ بندگی بعزّ ملکی رسید، و پس از فرقت خویشان وگرامیان قربت و وصلت ایشان بمراد بدید، قادر است که محمد مصطفی (ص) را بر دشمنان نصرت دهد و اعزاز و اکرام وی را کفره قریش مقهور و مخذول گرداند، «ما كانَ حَدِيثاً يُفْتَرى» ای ما کان القرآن حدیثا یختلق کما زعم الکفّار، ان هذا الّا اختلاق بل هوکلام

اللَّه و علمه و صفته، «وَ لكِنْ تَصْديقَ الَّذي بَيْنَ يَدَيْهِ» اى و لكن كان تصديق الكتب التي تقدمته، يعنى يصدّق ما قبله من التورية و الانجيل و الكتب، وَ تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ» يحتاج العباد اليه من امور الدّين و شرايعه، «وَ هُدىً» من الضّلال، «وَ رَحْمَةً» من العذاب، «لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» يصدّقون بتوحيد اللَّه عزّ و جلّ و يقرّون بنبوّة محمد (ص).

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ» من حرف تبعيض است، از آن در سخن آورد تا بدانى كه اللَّه تعالى است كه مالك بركمال است و در ملك ايمن از زوال است، قيّومى بى گشتن حال است، در ذات و صفات متعال است، ملك الملوك، خداوند همه خداوندان، پادشاه بر همه پادشاهان، پيش از هر زمان و پيش از هر نشان، عظيم المنّ و قديم الاحسان، دارنده جهان و نوبت ساز جهانيان، هركس را آن دهدكه او را سزد و بر هركس آن نهدكه برتابد، از معدن محنت نقد نعمت پديد آرد و از شب اندوه صبح شادى بر آرد، يكى انديشه كن درين قصّه يوسف و محنت وى، حزن يعقوب و حرقت وى، حسد برادران و قصد ايشان، حزنى بدان عظيمى، محنتى بدان درازى، حسدى بدان تمامى، بنگركه اللَّه چه نمود از لطف خود بايشان و چه ريخت از نثار رحمت بر سر ايشان، چنانك در شاخ حنظل شفاء درد نهاد و از مغز افعى تريا‌ق زهر ساخت، از چشمه اندوه يعقوب آب شادى روان كرد و از ظلمت حسد برادران نور شفقت پديد آورد، بطبع از يكديگر نفور گشته بودندكه لطفى از حضرت خود در ميان ايشان افكند تا دامن الفت ايشان و اهم دوخت و ايشان را از پراكندگى و دشمنى در مجمع دوستى و برادرى جمع كرد تا هم يوسف (ع) ايشان را عذر ساخت، گهى با پدر گفت: نزع الشيطان بينى و بين اخوتى، گهى با برادران گفت: لا تَثْريبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ، گهى نعمت منعم را شكرگزارد وگفت: و قد احسن بى، چون اين همه الطاف كرم ديد و نواخت بى نهايت از درگاه احديّت زبان ثنا و دعا بگشادگفت: رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ گفته‌اندكه ربّ العالمين جلّ جلاله ملك مصر بدوكس داد: به يوسف پيغامبر و فرعون دشمن، فرعون را از روى مذلّت و اهانت داد و يوسف را از روى اعزاز وكرامت، فرعون چون ملك مصر بر وى راست شد از قوّت خود ديد، اضافت با خود كرد گفت: ا ليس لى ملك مصر ما علمت لكم من اله غيرى، لا جرم ذليل و خوارگشت و يوسف ملك از حق ديد، حول و قوّة خود در ميان نديد، گفت: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ» لا جرم بعزّتى نهايت وكرامت نبوّت رسيد، فرعون كه اضافت ملك و نعمت با خود كرد امام اهل قدرت و اعتزال گشت كه گفتند: الطّاعة منّا لا من توفيق اللَّه. و يوسف كه اضافت با حق كرد امام اهل سنت و جماعت گشت كه گفتند: كلّ من عند اللَّه وگفته‌اند آن ملك كه يوسف اشارت بدان كرد ملك رضا و وفا است كه بهر چه پيش آمد رضا داد و بهر چه روز بلى پذيرفت وفا نمود، كار انبياء چون كار ديگران نباشد، ملك ايشان نه چون ملك جهانيان بود، ايشان همه جواهر عصمت بودند، پرورده قوت الطاف ربوبيّت بودند، از مشارق دولت نبوت طلوعى كردند، بر سپهر عزّت رسالت تجلّى كردند، بافق درد محبت فرو شدند. و نشان كمال رضا و وفاء يوسف آنست كه سرّ خود از اغيار بتمامى بپرداخت و از ياد خود يكبارگى با ياد حق پرداخت، بزبان تفريدگفت: أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ، در دنيا مرا عرفان تو بس و در عقبى رضوان تو بس، آن گه تحقيق اين دعوى را آرزوى مرگ كرد گفت: «تَوَفَّنِي مُسْلِماً» مرگ نفس بآرزو خواست دانست كه در مرگ حياة اهل داد و دين است و از مرگ روان پاك را تمكين است. القى يوسف فى الجبّ و حبس فى السّجن فلم يقل توفنى مسلما فلمّا تمّ له الملك و استقام له الامر و لقى الاخوة سجّدا له و لقى ابويه معه على العرش، قال توفنى مسلما، فعلم انّه المشتاق كلّ الاشتياق.

اين است خاتمه قصه يوسف (ع) و بزرگوارتر از اين قصه‌اى نيست كه ربّ العزّه در ابتداء سوره گفت: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» و در آخر سوره گفت: «لَقَدْ كانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبابِ» در اوّل گفت

نیکوترین قصّه‌ها است و در آخر گفت در این قصّه عبرتها و پندها است، همه قصّه‌های پیغامبران که بیان کرد واسطه در میان آورد چنانك در قصّه نوح (ع): «وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ» و در قصّه ابراهیم (ع) «وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْراهِيمَ» و در قصه پسران آدم (ع) «وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ»، چون بقصه یوسف (ع) رسید واسطه از میان برداشت اضافت با خود کرد، بیان آن و ذکر آن گفت: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» و در آخر گفت «لَقَدْ كانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبابِ» یعنی فیها عبرة و عظة للملوك فی بسط العدل کما بسط یوسف و فی المن علی الرّعیّة و الاحسان الیهم کما فعل یوسف انّه لمّا ملکهم اعتقهم کلّهم، و من العبرة فی قصصهم لارباب التّقوی فان یوسف لمّا ترك هواه رقاه الی اللّه ما رقاه، و من ذلك العبرة لاهل الهوی فی اتّباع الهوی من شدّة البلاء کامرأة العزیز لمّا تبعت هواها لقیت ما لقیت من الضرّ و الفقر،و من ذلك العبرة للمماليك فی حفظ حرمة السّادة کیوسف لمّا حفظ حرمته فی زلیخا ملك ملك العزیز و صارت زلیخا امرأته حلالا و من ذلك العفو عند القدرة کیوسف حیث تجاوز عن اخوته و منها ثمرة الصبرکیعقوب لمّا صبر علی مقاساة حزنه ظفر یوما بلقاء یوسف الی غیر ذلك من الاشارات فی قصة یوسف علیه السّلام.

۱۳- سورة الرعد- مكية

۱ النوبة الاولى

«بسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

«الَمر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ» اين حروف قرآن آيات و سخنان آن نامه است كه خداى تعالى فرستاد، «وَ الَّذي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» و آنچه فرو فرستاده آمد بتو از خداوند تو، «الْحَقُّ» راستست و درست، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يُؤْمِنُونَ (۱)» لكن بيشتر مردمان بنمى‌گروند.

«اللَّهُ الَّذي رَفَعَ السَّماواتِ» اللَّه تعالى اوست كه برداشت هفت آسمان، «بِغَيْرِ عَمَدٍ» بى ستون، «تَرَوْنَها» مى بينيد، «ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ» آن‌گه پس مستوى شد بر عرش، «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» و نرم كرد و روان و فرمان بردار آفتاب و ماه را، «كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى» تا هر دو مى‌روند هنگامى نام زد كرده را، «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ» كار مى‌گرداند و مى‌راند و پيش مى‌برد، «يُفَصِّلُ الْآياتِ» نشانها پيدا مى‌كند «لَعَلَّكُمْ بِلِقاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ (۲)» تا مگر شما برستاخيز و ديدار خداوند خويش گرويدنى راست بگرويد.

«وَ هُوَ الَّذي مَدَّ الْأَرْضَ» او آنست كه زمين را پهن بازكشيد، «وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ» وكوه‌هاى بلند در آن لنگر كرد، «وَ أَنْهاراً» و جويها ساخت روان، «وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ جَعَلَ فِيها» و از هر ميوه‌اى كرد در آن، «زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» جفت جفت،، «يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ» شب تاريك در سر روز روشن مى‌كشد، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» در آن نشانهاى پيداست، «لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۳)» گروهى را كه انديشه كنند.

«وَ فِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ» و در زمين پاره‌هايى است از يكديگر نزديك، «وَ جَنَّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ» و رزانى از انگورها، «وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ» وكشت زار و خرما بنان، «صِنْوانٌ» درختان دو ساق و سه ساق و چهار ساق، «وَ غَيْرُ صِنْوانٍ» و يك ساق، «يُسْقى بِماءٍ واحِدٍ» از يك آب همه را آب ميدهند، «وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ» و ما لختى را از آن بر ديگر فضل مى‌دهيم در شيرينى و نيكويى و بزرگى و هموارى و در رنگ و بوى و طعم و جنس، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» در آن نشانهايى روشن است، «لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۴)» ايشان را كه دريابند.

«وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ» و اگر شگفت دارى شگفتست سخن ايشان، «أَ إِذا كُنَّا تُراباً» باش ما آن‌گه كه خاك گرديم، «أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ» باش ما در آفرينش نو خواهيم بود، «أُولئِكَ الَّذينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ» ايشان آنند كه خداوند خويش را كافر شدند، «وَ أُولئِكَ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ» و ايشان آنندكه فلهاست در گردنهاى ايشان، «وَ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ» و ايشانندكه آتشيانند، «هُمْ فِيها خالِدُونَ (۵)» ايشان در آن جاودان.

«وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ» برستاخيز مى‌شتابند ناگرويده و ايمان نياورده، «وَ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ» و گذشت پيش از ايشان، «الْمَثُلاتُ» عقوبت هاى گوناگون «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ» و خداوند تو با آمرزگارى خداوندىست مردمان را، «عَلى ظُلْمِهِمْ» با آن ستم كه ايشان بر خود مى‌كنند، «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقابِ (۶)» و خداوند تو سخت عقوبتست. «وَ يَقُولُ الَّذينَ كَفَرُوا» و مى‌گويند ايشان كه كافر شدند، «لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ» كه چرا فرو فرستاده نمى‌آيد بر محمد (ص) آيتى از خداوند او، «إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ» تو بيم نماى آگاه كننده‌اى، «وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ (۷)» و هر قومى را داعى ايست باز خواننده‌اى.

النوبة الثانية

بدانك اين سوره چهل و سه آيت است و هشتصد و پنجاه و پنج كلمه و سه هزار و پانصد و شش حرفست، جمله بمكّه فرو آمد بقول جماعتى مفسران و بقول ابن عباس و مجاهد جمله بمدينه فرو آمد و قول درست آنست كه بمكه فرو آمد مگر دو آيت: «هُوَ الَّذي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً» و اين را قصّه ايست كه بآن رسيم شرح دهيم، ديگر آيت «وَ يَقُولُ الَّذينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا». و در اين سوره دو آيت منسوخ است: يكى مجمع على نسخها و

دیگر مختلف فی نسخها. امّا آنك باجماع منسوخ است: «وَ إِنْ ما نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ» بآیت سیف منسوخ است، آیت دیگر: «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلى ظُلْمِهِمْ» بقول بعضی محکم است و بقول بعضی منسوخ و ناسخها قوله: «إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ» و در فضیلت سوره ابیّ کعب روایت کند از مصطفی (ص) قال: من قرأ سورة الرّعد اعطی من الاجر عشر حسنات بوزن کلّ سحاب مضی و کلّ سحاب یکون الی یوم القیامة وکان یوم القیامة من الموفین بعهد اللّه.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ المر» قال ابن عباس معناه انا اللّه اعلم و اری، و الکلام فی تأویل الحروف قد سبق، «تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ» اینجا سخن تمام شد و معناه تلك الاخبار الّتی قصصتها علیك من خبر یوسف و غیره هی آیات الکتاب الذی انزلته علی الانبیاء قبلك می‌گوید ای محمّد آن قصّه‌های پیغامبران که بر تو خواندیم و آئین رفتگان و سرگذشت ایشان که ترا در قرآن بیان کردیم هم چنان در تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود بیان کردیم و با ایشان بگفتیم یعنی که این کتابهای خداوند، آیات و سخنان وی همه موافق یکدیگراند و مصدّق یکدیگر، وگفته‌اندکه کتاب اینجا لوح محفوظ است یعنی که آن همه آیات و سخنان ما است در لوح محفوظ نبشته و مثبت کرده، آن‌گه گفت: «وَ الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ» یعنی و القرآن الذی انزل الیك، «مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ» فاعتصم به و اعمل بما فیه.

ابن عباس گفت: آیات الکتاب قرآنست، هر چه پیش ازین سوره فرو آمد از احکام و اخبار و قصص، «وَ الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ» یعنی هذه السّورة می‌گوید آنچ پیش ازین سوره فرو آمد از قرآن و این سوره همه حقّ است و راست، کلام خداوند و صفت وی نه چنانك کفّار مکّه می‌گویند: انّ محمّدا تقوله من تلقاء نفسه، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ» من مشرکی مکّة، «لا يُؤْمِنُونَ» لا یصدّقون بالقرآن انّه من عند اللّه، قال الزّجاج: لمّا ذکر انّهم لا یؤمنون عرّف الذی یوجب التّصدیق من دلایل الرّبوبیّة و شواهد القدرة.

فقال عزّ من قائل: «اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّماواتِ» ای من وضعها من جانب العلوّ، «بِغَيْرِ عَمَدٍ» جمع عماد و قیل جمع عمود، تقول العرب عمود البیت و عماد البیت و جمعها عمد بفتحتین کادم و اهب و یجمع العمود علی عمد ایضا کرسول و رسل، «تَرَوْنَها» الضمیر یعود الی السّماوات ای ترونها کذلك فلا حاجة الی بیان، و قیل یعود الی العمد و فیه قولان احدهما لها عمد غیر مرئیّة و هی قدرة اللّه سبحانه، و قیل هی جبل قاف و السّماء مثل القبّة اطرافها علی ذلك الجبل و ذلك الجبل محیط بالدّنیا، مخلوق من زبر جدة خضراء و انّ خضرة السّماء من جبل قاف. این آیت جواب سؤال مشرکانست که از رسول خدا (ص) پرسیدندکه آن خداوندکه معبود تو است فعل و صنع وی چیست؟ و در قرآن مثل این آیت بجواب ایشان صد و هشتاد آیت است، و المعنی خلق اللّه السّماوات فی الهواء من غیر اساس و غیر اعمدة و بناء الخلق لا یثبت الّا باساس و اعمدة لیعتبروا و یعرفوا قدرة اللّه تعالی، «ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ» الاستواء فی العربیة ضدّ الاعوجاج و الاستیفاز و قد سبق بیانه، «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» معنی السّخرة ان یکون مقهورا مدبّرا لا یملك لنفسه ما یخلّصه من القهر می‌گوید آفتاب و ماه را روان و فرمانبردارکردیم تا همی روند در مجاری خویش و همی برند درجات و منازل نام زد کرده خویش که بآن در نگذرند تا شما بر رفت ایشان سال و ماه و روزگار همی دانید و حساب معاملات همی کنید، اینست معنی «كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى» بیك قول، و بقول دیگرکلّ یجری لاجل مسمّی، ای کلّ واحد منهما یجری الی وقت معلوم و هو فناء الدّنیا و قیام السّاعة الّتی عندها تکوّر الشمس و یخسف القمر و تنکدر النجوم، «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ» یقضیه وحده، و قیل یبعث الملائکة بالوحی و الرزق، «يُفَصِّلُ الْآياتِ» یبیّن الآیات الدّالّة علی وحدانیّته، و قیل یبیّن آیات القرآن، «لَعَلَّكُمْ بِلِقاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ» کی تتفکروا یا اهل مکّة فتعرفوا قدرته علی البعث و الاعادة.

«وَ هُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ» ای بسطها من تحت الکعبة لیثبت علیها اقدام الخلق، این آیت دلیلست که شکل زمین

بسیط است نه بر مثال کره، ربّ العزّه از زیرکعبه پهن بازکشید بر یك طبقه، آن‌گه شکافته کرد آن را و هفت طبقه ساخت فذلك قوله: «کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما» پس ربّ العالمین فریشته‌ای فرستاد از زیر عرش تا بزیر این طبقه‌های زمین در شد و آن را بر دوش خود گرفت، یك دست آن فریشته سوی مشرق دیگر دست سوی مغرب و هر دو طرف زمین بدو دست خود استوار بگرفته، فریشته در نگرست قدم خود دید بر هوا معلّق ایستاده و بهیچ قرارگاه نرسیده تا ربّ العزّه از فردوس گاوی فرستادکه وی را چهل هزار سیر و است و چهل هزار قائمه و برزه آن گاو قرارگاه قدم فریشته ساخت، و می‌گویند سروهای گاو از اقطار زمین درگذشته است و هر دو بینی گاو روی ببحر دارد، و هو یتنفّس کلّ یوم نفسا فاذا تنفّس مدّ البحر و اذا مدّ نفسه جزر، و آن گاو قدم بر هیچ قرارگاه نداشت چنانك فریشته نداشت تا ربّ العزّه زیر وی صخره‌ای آفرید سبز برنگ یاقوت چندانك هفت آسمان و هفت زمین تا قدم گاو بر آن صخره قرارگرفت، و هی الصّخرة التي قال لقمان لابنه «یا بُنَيَّ إِنَّها إِنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ»، و آن‌گه صخره بر هوا بود آن را مستقرّی نه تا ربّ العزّه ماهی بیافرید از آن صخره بزرگتر و عظیم‌تر فوضع الصّخرة علی ظهره و سائر جسده خال، وگفته‌اندکه ماهی بر دریاست و دریا بر باد و باد بر قدرت حق.

وهب منبه گفت: ربّ العالمین باد را بیافرید و آن را در زمین دوّم محبوس کرد اکنون بادهای مختلف از آنجا بیرون می‌آید و چنانك اللّه خواهد در عالم می گرداندکما قال عزّ و جل: «وَ تَصْرِيفِ الرِّياحِ»، و در زمین سوم خلقی آفریده که رویهای ایشان چون روی آدمیانست امّا دهنهاشان چون دهنهای سگان، دستهاشان چون دست آدمی و پایهاشان چون پای گاو و گوش چون گوش گاو و موی چون پشم میش، بر تن ایشان هیچ جامه نه وکار ایشان جز عبادت اللّه تعالی نه: لا یعصون اللّه طرفة عین لیلنا نهارهم و نهارنا لیلهم، و زمین چهارم معدن سنگ کبریت است اعدّها اللّه تعالی لاهل النّار تسخّن بها جهنم، قال النّبي (ص): «و الذی نفسی بیده ان فیها لاودیة من کبریت لو ارسل فیها الجبال الرواسی لماعت».

و در زمین پنجم کژدمان و ماران عظیم آفریده چنانك کوه کوه هر یکی را هژده هزار نیش است بر مثال خرما بنان زیر هر نیش هژده هزار قله زهر ناب که اگر یك نیش از آن برکوه‌های زمین زند آن را پست گرداند، ربّ العزّه آن را آفریده تا فردا برستاخیزکافران را بدان عذاب کند. و زمین ششم سجّین است جای ارواح کافران و دواوین اعمال ایشان چنانك ربّ العزّه گفت: «كَلَّا إِنَّ كِتابَ الفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ». و زمین هفتم مسکن ابلیس است و جای لشکر وی، فی احد جانبیه سموم و فی الآخر زمهریر و احتوشته جنوده من المردة و عتاة الجنّ و منها یبثّ سراياه و جنوده فاعظمهم عنده منزلة اعظمهم فتنة.

روی سلمة بن کهیل عن ابی الزعراء عن عبد اللّه قال: الجنّة الیوم فی السّماء السّابعة فاذا کان غدا جعلها اللّه حیث یشاء، و ان النّار الیوم فی الارض السّفلی فاذا کان غدا جعلها اللّه حیث شاء. «وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ» جبالا ثوابت من رسا الشیء اذا ثبت وکانت الارض تضطرب فخلق اللّه الجبال اوتادا فاستقرّت. قال ابن عباس: کان ابو قبیس اوّل جبل وضع علی الارض.

روی انس بن مالك قال قال رسول اللّه (ص): لمّا خلق اللّه الارض جعلت تمید فخلق الجبال فالقاها علیها فاستقامت فتعجّبت الملائکه من شدّة الجبال فقالت یا رب فهل من خلقك شیء اشدّ من الجبال؟ قال نعم، الحدید. فقال یا ربّ هل من خلقك شیء اشدّ من الحدید؟ قال نعم، النّار. قالت یا ربّ فهل من خلقك شیء اشدّ من النار؟ قال نعم، الماء، قالت یا رب فهل من خلقك شیء اشد من الماء؟ قال نعم، الرّیح. قالت یا ربّ فهل من خلقك شیء اشدّ من الرّیح؟ قال نعم، الانسان یتصدّق بیمینه فیخفیها من شماله.

قوله: «وَ أَنْهاراً» ای و جعل فیها انهارا لمنافع الخلق، جمع نهر و هو سبیل الماء من نهرت الشّیء ای وسعته «وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ» ای و من اجناس الثّمرات، «جَعَلَ فِيها زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» ای لونین و ضربین حلوا و حامضا و مرّا

و عذبا و حارّا و باردا یرید اختلاف کلّ جنس من الثّمر و الزوج واحد و الزوج اثنان و لهذا قیّد لیعلم انّ المراد بالزّوج ها هنا الفرد لا التّثنیة و خصّ اثنین بالذّکر و ان کان من اجناس الثّمار ما یزید علی ذلك لانّه الاقل اذ لا نوع ینقص اصنافه عن اثنین. و قیل «زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ» الشّمس و القمر، و قیل اللّیل و النّهار علی انّ الکلام تمّ علی قوله: «وَ مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ»، «یُغْشِي اللَّیْلَ النَّهارَ» ای یغشی ظلمة اللّیل ضوء النّهار و ضوء النّهار ظلمة اللّیل، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ» فیها.

«وَ فِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ» ای متقاربات متدالیات یقرب بعضها من بعض بالجوار و یختلف بالتّفاضل فمنها عذبة و منها مالحة و منها طیّبة تنبت و منها سبخة لا تنبت و بعضها ینبت شجرا لا ینتبه بعضها می‌گوید در زمین بقعتهاست متصل یکدیگر، یکی خوش که نبات می‌دهد و درخت می‌رویاند، یکی شورستان که نبات ندهد و درخت نرویاند و انگه آن زمین که رویاند در یکی انگور و در دیگر نه، در یکی نخل در دیگر نه، در یکی زیتون در دیگر نه، در یکی ترنج و نارنج در دیگر نه، در یکی نارجیل در دیگر نه، در یکی نیل در دیگر نه، در یکی کتان در دیگر نه، «وَ جَنَّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ» ای و بساتین من ثمر الکرم، و در زمین بستان هاست از میوه انگور رنگارنگ لونالون، قریب دویست گونه انگور عدد کرده‌اند، «وَ زَرْعٌ وَ نَخِیلٌ صِنْوانٌ وَ غَیْرُ صِنْوانٍ» این همه رفع‌اند بر قراءت ابن کثیر و ابو عمرو، عطف بر جنّات، و بر قراءت باقی همه جرّاند، عطف بر اعناب. و الزّرع القاء الحبّ للنّبات فی الارض، و النّخیل جمع نخلة، و الصنوان ان یکون الاصل واحدا ثمّ یتفرّع فیصیر نخیلا یحملن و اصلهنّ واحد. و غیر صنوان هی المتفرّقة واحدة واحدة. و الصنوان جمع صنو مثل قنوان جمع قنو و الصنو المثل، و تقول العرب هو صنوه ای اخوه لابیه و امّه. و فی الخبر: عمّ الرّجل صنو ابیه، «یُسْقی» بالیاء قراءة شامی و عاصم و یعقوب، ای ذلك کلّه یسقی و قرأ الباقون بتاء التّأنیث ای هذه الاشیاء تسقی، «بِماءٍ واحِدٍ» فالماء فی اصله متّحد الوصف و اختلاف الوان الماء و طعومه بالمجاورة، «و یفضل» بالیاء قراءة حمزة و الکسائی ردّا علی قوله یدبّر و یغشی، و قرأ الباقون: «نُفَضِّلُ» بالنون اخبارا عن اللّه بلفظ الجمع کقوله: «إِنَّا نَحْنُ نُحْیِي وَ نُمِیتُ». «بَعْضَها عَلی بَعْضٍ فِي الْأُکُلِ» ای فی الثمر و هو خلاصة الشجر تأتی مختلفة و ان کان الهواء واحدا فقد علم انّ ذلك لیس من اجل الهواء و لا الطّبع و انّ لها مدبّرا.

قال ابن عباس: «وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلی بَعْضٍ فِي الْأُکُلِ» قال الحلو و الحامض و الفارسی و الدقل. قال مجاهد هذا مثل لبنی آدم صالحهم و طالحهم و ابوهم واحد.

و عن جابر قال سمعت النبی (ص) یقول لعلّی (ع): النّاس من شجر شتّی و انا و انت من شجرة واحدة ثم قرأ النبی (ص) و فی الارض قطع متجاورات حتّی بلغ یسقی بماء واحد، «إِنَّ فِي ذلِكَ» ای فی الذی مضی ذکره لدلالات «لِقَوْمٍ» ذوی عقول، قال النبی (ص): «العاقل من عقل عن اللّه امره».

و قال الواسطی العاقل ما عقلك عن المجازی «وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ» تقدیر الآیة و ان تعجب فقولهم: «أَإِذا کُنَّا تُراباً أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِیدٍ» عجب، معنی آنست که ای محمّد اگر شگفت خواهی که بینی و شنوی آنك شگفت سخن ایشانست پس آنك می‌بینندکه من درخت تهی گشته و خشك شده هر سال سبز میکنم و پر بار، و زمین تهی گشته خشك سبز میکنم و پر بر، میگویند ما را در آفرینش نو خواهندگرفت، و قیل و ان تعجب یا محمد من عبادتهم ما لا ینفع و لا یضرّ و تکذیبك بعد البیان فاعجب منهم تکذیبهم بالبعث و قولهم، «أَإِذا کُنَّا تُراباً» بعد الموت، «أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِیدٍ» نعاد خلقا جدیدا کما کنّا قبل الموت. مکی و ابو عمرو و عاصم و حمزه «ا ئذا کنا ترابا، ا إنا» هر دوکلمت باستفهام خوانند، نافع وکسایی و یعقوب «أَإِذا کُنَّا تُراباً» باستفهام خوانند، «انا لفی خلق جدید»، ابن عامر بضدّ ایشان خواند: «اذا کنا ترابا ا إنا» و حاصل معنی آنست که اذا کنّا ترابا نبعث و نحیی، و این سخن بر سبیل انکارگفتند، پس ربّ العالمین خبر دادکه بعد از این بیان که کردیم و برهان که نمودیم آن کس که بعث و نشور را انکارکندکافرست.

فقال عزّ من قائل: «أُولئِكَ الَّذينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ» لانّهم انكروا البعث، «وَ أُولئِكَ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ» يوم القيامة و فى النّار الاغلال جمع الغلّ و هو طوق يقيد به اليد الى العنق و قيل الاغلال الاعمال اللازمة لهم المؤدية الى العذاب، «وَ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ» اى سكّان النّار، «هُمْ فِيها خالِدُونَ» ماكثون ابدا لا يموتون فيها و لا يخرجون منها.

«وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ» الاستعجال طلب التّعجيل و التّعجيل تقديم الشيء قبل وقته، «بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ» اى بالعقوبة قبل التصديق و التوبة، اين در شأن مشركان مكّه است كه از رسول خدا عذاب خواستند، بر سبيل استهزاء گفتند: «فَأَسْقِطْ عَلَيْنا كِسَفاً مِنَ السَّماءِ»، جاى ديگر گفت: «إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ»، «قَبْلَ الْحَسَنَةِ» گفته‌اند اين قبل بمعنى وقت است يعنى يستعجلونك بالعذاب وقت احسان اللّه اليهم بتأخيره عنهم الى يوم القيامة ميگويد عذابى كه بعاجل ايشان را نفرستادم و تا روز قيامت در تأخير نهادم، ايشان بتعجيل ميخواهند.

و يحتمل «قَبْلَ الْحَسَنَةِ» اى دون الحسنة كما يستعمل دون بمعنى قبل و ذلك فى قوله (ص): «من قتل دون ماله فهو شهيد»

و يقال اختر الجود قبل البخل اى دونه، «وَ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثُلاتُ» يعنى مضت من قبلهم العقوبات فى الامم المكذّبة فلم يعتبروا بها، المثلة العقوبة الشديدة التي يضرب بها المثل لعظمها و الجمع المثلات، مثل صدقة المرأة و صدقات، «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلى ظُلْمِهِمْ» يريد تأخير العذاب الى يوم الدّين لا غفران الذّنوب. و قيل هوكقوله «يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ» و قوله «عَلى ظُلْمِهِمْ» حال للنّاس ما لم يكن شركاء. و قيل على ظلمهم بالتّوبة منه. و قيل على ظلمهم يعنى على الصّغائر، «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقابِ» يعنى على المشركين.

روى سعيد بن المسيّب قال لمّا نزلت هذه الآية

قال رسول اللّه (ص): «لو لا عفو اللّه و رحمته و تجاوزه لما هنأ احدا عيش و لو لا عقابه و وعيده و عذابه لاتكل كل احد».

«وَ يَقُولُ الَّذينَ كَفَرُوا لَوْ لا أُنْزِلَ» اى هلا انزل عليه أي على محمّد، «آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ» اى علامة و حجّة لنبوّته لم يقنعوا بما انزل عليه من الآيات الواضحة من انشقاق القمر و القرآن الذى دعوا الى ان يأتوا بسورة مثله و التمسوا آية كآية موسى و عيسى و صالح فقال مجيبا لهم، «إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ» اى ليس عليك الّا ابلاغ الرّسالة و انذار الكفّار و تبشير المؤمنين، «وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هاد» يهدى الى الطاعة، فيه اربعة اقوال: احدها انّ الهادى هو المنذر و هو النبى (ص) اى انت منذر و هاد لكلّ قوم، و الثّاني انّ الهادى هو اللّه اى انت منذر و اللّه هاد لكلّ قوم، و الثّالث انّه عام يعنى و لكلّ امة نبى بعث اليهم يهديهم بما يعطيه اللّه من الآيات لا بما يتحاكمون فيه و يقترحون عليه و هو الذى اشار اليه ابن عباس «وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هاد» اى داع الى الحقّ، و القول الرّابع انّه علىّ (ع). قال ابن عباس لمّا نزلت هذه الآية وضع رسول اللّه (ص) يده على صدره فقال انا المنذر و اوما بيده الى منكب علىّ فقال انت الهادى يا على بك يهتدى المهتدون من بعدى، و دليل هذا التّأويل ما روى حذيفة ان النبى (ص) قال: ان وليتموها ابا بكر فزاهد فى الدّنيا راغب فى الآخرة و ان وليتم عمر فقوىّ امين لا تأخذه فى اللّه لومة لائم و ان وليتم عليّا فهاد مهدىّ.

النوبة الثالثة

بسم اللّه الرحمن الرحيم ما استقلّت القلوب الّا بسماع بسم اللّه، ما استنارت الارواح الّا بوجود جمال اللّه، ما طربت الاشباح الّا بشهود جلال اللّه.

يا موضع الباطن من ناظرى و يا مكان السرّ من خاطرى

یا جملة الکلّ الّتی کلّها کلّی من بعضی و من سائری

ای نامداری که نامت یادگار جانست و دل را شادی جاودانست، روح روح دوستانست و آسایش غمگنانست، عنوان نامه‌ای که از دوست نشانست و مهر قدیم بر وی عنوانست، نامه‌ای که از قطعیّت امانست و بی قرار را درمانست، تاج دولت ازلست و شادروان سعادت ابد، در هفت آسمان و هفت زمین هرکه او نامی یافت ازین نام یافت، دولتی آن کس شدکه آفتاب انوار این نام برو تافت.

هرکه نام کسی یافت ازین درگه یافت ای برادرکس او باش و میندیش ازکس

هرکه مقبول حضرت الهیّت آمد به اقرار این نام آمد، هرکه مهجور و مطرود سطوت عزّت آمد بانکار وی آمد، یضلّ به کثیرا و یهدی به کثیرا.

پیری مرید را وصیّت میکرد که اگر همه ملك موجودات بنام تو بازکنند، نگر تا بی توقیع بسم اللّه بدان ننگری که آن را وزنی نیست، و اگر جبرئیل و حمله عرش بچاکری توکمر بندند تا سلطان این نام داغی از خود بر جانت ننهد بدان که آن را محلّی نیست، هر جانی که عاشق‌تر بود او را اسیرترگیرد، هر دل که سوخته‌تر بود رختش زودتر بغارت برد.

گفتم که چو زیرم و بدست تو اسیر بنواز مرا مزن تو ای بدر منیر
گفتا که ز زخم من تو آزار مگیر در زخمه بود همه نوازیدن زیر

قوله تعالی: «المر» سرّی است از اسرار محبت، گنجی ازگنجهای معرفت، در میان جان دوستان ودیعت دارند و ندانندکه چه دارند و عجب آنست که دریایی همی بینند و در آرزوی قطره‌ای می‌زارند، این چنانست که پیر طریقت گفت: الهی جوی تو روان و مرا تشنگی تا کی؟ این چه تشنگی است و قدحها می‌بینم پیاپی!

زین نادره ترکرا بود هرگز حال من تشنه و پیش من روان آب زلال

عزیز دوگیتی، چند نهان شوی و چند پیدا، دلم حیران گشت و جان شیدا، تا کی این استتار و تجلّی، آخرکی بود آن تجلّی جاودانی، اشارتست این که دوستان را از انوار آن اسرار و روایح آن آثار امروز جز بویی نیست و جز حوصله محمد عربی (ص) سزای آن عیان نیست، اوّل اشارت فرا راه معرفت اهل خصوص کرد که نظر ایشان بذات و صفات است و آن را عالم امرگویند، آنکه راه معرفت عامه خلق بخود پیدا کرد دانست که نظر ایشان از محدثات و مکوّنات و عالم خلق در نگذرد، گفت: «اللَّهُ الَّذي رَفَعَ السَّماواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها» آسمان و زمین و برّ و بحر و هوا و فضا عالم خلق است، میدان نظر خلایق و آن را نهایت پدید و جایز الزّوال است. اما عالم امر روا نبود که آن را نهایتی بود، که آن واجب الدّوام آمد و مرد تا از عالم خلق درنگذرد، بعالم امر راه نیابد. جوانمردانی که نظر ایشان در عالم امر سفرکند، ایشان اوتاد زمین‌اند، چنانك این کوه‌های عالم از روی صورت زمین را بر جای دارد، ایشان از روی معنی عالم را بپای دارند، فبهم یمطرون و بهم یرزقون، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ هُوَ الَّذي مَدَّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ» از روی اشارت برمز اهل حقیقت می‌گوید: هو الذی بسط الارض و جعل فیها اوتادا من اولیائه و سادة من عباده الیهم الملجأ و بهم الغیاث.

صد سال آفتاب از مشرق بر آید و بمغرب فرو شود تا یکی را کحل حقیقت بمیل عنایت در دیده کشند، بوکه آن جوانمردان را بتواند دید تا بیك دیدار ایشان سعید ابدگردد، و آن ماه رویان فردوس و حور بهشت که از هزاران سال باز بر آن بازارکرم منتظر ایستاده‌اند تا کی بود که رکاب دولت این جوانمردان با علی علیّین رسانند و ایشان بطفیل اینان قدم در آن موکب دولت نهندکه «عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ».

آن روزکه جنازه جنید برداشتند مرغی بیامد بر آن گوشهٔ نعشِ وی نشست، مردمان دست بر وی می‌فشاندند بر نمی‌خاست، رویم گفت: آن مرغ از روی کرامت بزبان حال گفت دست از ما بداریدکه این چنگ ما بمسمار عشق درگوشه نعش او دوخته‌اند، این کالبد جنید امروز نصیب کرّوبیانست، اگر نه زحمت غوغای شما بودی، با

ما باز وار درین هوا پروازکردی چون او را دفن کردند درویشی بر آن بالا شد و این بیت برگفت:

وا اسفی من فراق قوم	هم المصابیح و الحصون
و المزن و المدن و الرّواسی	و الخیر و الامن و السّکون
لم یتغیّر لنا اللّیالی	حتّی توفتهم المنون
فکلّ نار لنا قلوب	و کلّ ماء لنا عیون

«وَ فِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ» از آنجا که رموز عارفانست و فهم صادقان بزبان اشارت می‌گوید، چنانك ربّ العزّه در زمین تفاوت نهاد و بقاع آن مختلف آفرید و بعضی را بر بعضی افزونی داد همچنین در طینت سالکان تفاوت نهاد و قومی را بر قومی افزونی داد، آنست که ربّ العزّه گفت: «انْظُرْ کَیْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ» جای دیگر گفت: «وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجات» و مصطفی (ص) گفت: «الناس معادن» مردم همچون کانها است مختلف و متفاوت، یکی زر و یکی سیم، یکی نفط و یکی قیر، همچنین یکی را اعلی علّیین قدمگاه اقبال او، یکی را اسفل السّافلین محلّ ادبار او، یکی رضوان در آرزوی صحبت او، یکی را شیطان ننگ از فعل او، یکی جلال عزّت احدیّت او را بدست عدل دادکه: «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِیَهُمْ» یکی الطاف کرم او را در پرده عصمت گرفت که: «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ» چون ازین مقام برتر آیی، یکی اسیر بهشت، یکی امیر بهشت، یکی بر مائده خلد با مرغ بریان و حور و ولدان، یکی در حضرت عندیت آسوده بجوار رحمن،چنانك درختها بهم نماند میوه و بار آن نیز بهم بنماند، هر درختی را باری و هر نباتی را بری، اینست که گفت: «وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلی بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ» اشارتست که هر طاعتی را فردا ثوابیست و هرکس را مقامی و جای هرکس بقدر روش خویش و هر فرعی سزای اصل خویش.

یحیی معاذ رازی گفت: این دنیا بر مثال عروسی است و عالمیان در حق وی سه گروهند، یکی دنیادار است که این عروس را مشاطه گری می‌کند، او را می‌آراید و جلوه می‌کند. دیگر زاهد است که آن عروس آراسته را تباه می‌کند، مویش می‌کند و جامه بر تن وی می‌درد. سوم عارف است که او را از مهر و محبّت حق چندان شغل افتاده که او را پروای دوستی و دشمنی آن عروس نیست. فردا آن دنیادار را در مقام حساب کشند، اگر اللّه تعالی با وی مسامحت کند فضل آن دارد و اگر مناقشت کند بنده سزای آن هست: و من نوقش فی الحساب عذّب، و آن زاهد را ببهشت فرو آرند و پاداش کردار وی از آن ناز و نعیم بر وی عرضه کنندگویند: انّ لك الّا تجوع فیها و لا تعری و انّك لا تظمأ فیها و لا تضحی، و آن عارف را از آن منازل و درجات بهشتیان برگذرانند و بعلیین رسانند، فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: «اللَّهُ یَعْلَمُ» خدای می‌داند، «ما تَحْمِلُ کُلُّ أُنْثی» آنچ در شکم هر ماده‌ای، «وَ ما تَغِیضُ الْأَرْحامُ» و هر چه رحمها کاهد، «وَ ما تَزْدادُ» و آنچ رحمها افزاید، «وَ کُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ (۸)» و آن همه هر یك بنزدیك او باندازه‌ای.

«عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ» دانای نهان و آشکارا، «الْکَبِیرُ الْمُتَعالِ (۹)» آن بزرگ پاك بی عیب برتر.

«سَواءٌ مِنْکُمْ» یکسانست از شما، «مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ» آن کس که نهان دارد سخن خویش، «وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ» یا آشکارا و ببانگ، «وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّیْلِ» و یکسانست از شما آن کس که پوشیده است در زیر جامه شب و نهان گشته در شب تاریك، «وَ سارِبٌ بِالنَّهارِ (۱۰)» و آن کس که آشکارا رواست بروز.

«لَهُ مُعَقِّباتٌ» خدای را فریشتگانی‌اند، «مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ» پیش بنده و پس او، «یَحْفَظُونَهُ» میکوشند بنده را «مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» بفرمان اللّه، «إِنَّ اللَّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ» تغییر نکند و بنگرداند آنچه قومی دارند و در آن باشند از نیکویی حال، «حَتَّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ» تا ایشان تغییرکنند و بگردانند آنچه بر دست دارند از نیکویی

افعال، «وَ إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً» و چون خدا بقومی بدی خواهد، «فَلا مَرَدَّ لَهُ» بازداشت و باز پس برد نیست آن را، «وَ ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ والٍ (۱۱)» و ایشان را جز ازو خداوندگاری وکارسازی نیست.
«هُوَ الَّذي يُريكُمُ الْبَرْقَ» اللَّه اوست که مینماید شما را درخش «خَوْفاً وَ طَمَعاً» بیم و امید را، «وَ يُنْشِئُ السَّحابَ الثِّقالَ (۱۲)» و می‌سازد میغهای گرانبار پر آب.
«وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ» و تسبیح میکند و خدای را می‌ستاید رعد بحمد او، «وَ الْمَلائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ» و فریشتگان هم می‌ستایند او را از بیم او، «وَ يُرْسِلُ الصَّواعِقَ» و می‌گشاید در هوا گاه‌گاه درخش با آواز و آتش سوزان، «فَيُصِيبُ بِها مَنْ يَشاءُ» میرساند چیزی از آن بآنکس که خواهد، «وَ هُمْ يُجادِلُونَ فِي اللَّهِ» و ایشان که پیکار می‌کنند با خدای تعالی، «وَ هُوَ شَدِيدُ الْمِحالِ (۱۳)» و اللَّه تعالی سخت مکر است و زودکار.
«لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ» اوست که او را خدای خوانند و سزد، «وَ الَّذينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ» و ایشان که خدای میخوانند ایشان را فرود از اللَّه، «لا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ» ایشان را بکار نیایند و پاسخ نکنند هیچیز، «إِلَّا كَباسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى الْماءِ» مگر چون کسی که دست زند بآب «لِيَبْلُغَ فاهُ» تا بدهن او رسد، «وَ ما هُوَ بِبالِغِهِ» و آب بدست نمودن یا بقبضه گرفتن بدهن نرسد، «وَ ما دُعاءُ الْكافِرِينَ» و نیست این باز خواندکافران، «إِلَّا فِي ضَلالٍ (۱۴)» مگر در ضایعی و بیهودگی وگمراهی.
«وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ» و خدای را سجود میکند، «مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» هرکه در آسمان و زمین است، «طَوْعاً وَ كَرْهاً» بخوش کامگی و فرمانبرداری و بناکامی، «وَ ظِلالُهُمْ» و سایه‌های ایشان، «بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ (۱۵)» بامداد سوی غرب و شبانگاه سوی شرق.
«قُلْ مَنْ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» گوی کیست خداوند هفت آسمان و هفت زمین، «قُلِ اللَّهُ» هم توگوی اللَّه تعالی است، «قُلْ أَ فَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ» بگو شما پس فرود ازو خدایان گرفتید، «لا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ» که نتوانند و ندارند تنهای خویش را، «نَفْعاً وَ لا ضَرًّا» نه سودی و نه گزندی، «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ» بگو یکسان بود نابینا و بینا، «أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُماتُ وَ النُّورُ» یا هرگز یکسان بود تاریکی و روشنایی، «أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ» یا خدای را انباز خواندند و نهادند، «خَلَقُوا كَخَلْقِهِ» که چنانك اللَّه تعالی آفرید ایشان آفریدند، «فَتَشابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ» تا آفرینش اللَّه و آفرینش انبازان وی بهم مانست، «قُلِ اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» بگوی اللَّه تعالی است آفریدگار هر چیزی از آفریده، «وَ هُوَ الْواحِدُ الْقَهَّارُ (۱۶)» و اوست آن یکتای باز شکننده هرکام.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «اللَّهُ يَعْلَمُ ما تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثى» پس از آنك منکران بعث گفتند: «أَ إِذا كُنَّا تُراباً أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ» خبر داد جلّ جلاله ازکمال قدرت و شواهد فطرت خویش در آفرینش اوّل در رحم مادر و اظهار صنع خود در تقلّب احوال بنده تا بر ایشان حجّت باشدکه آن خداوندکه قادر است بر آفریدن بنده در رحم مادر بر آن صفت قادر است که او را پس از فنا باز آفریند و بر وی دشوار ناید. «اللَّهُ يَعْلَمُ ما تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثى» من العدد و الذکر و الانثی و الصورة و الشّکل و السّعادة و الشّقاوة، «وَ ما تَغِيضُ الْأَرْحامُ» غاض هم لازم است و هم متعدّی، اگر لازم نهی این ماء مصدر است یعنی و غیض الارحام و ازدیادها، و اگر متعدّی بود تقدیر آنست که: و ما تغیضه الارحام ای تنقصه من الجنین و هو غیر المخلّق فتلده سقطا و ما تزداد علی الغیض فتلده تامّا، وگفته‌اندکه این نقصان مدّت حمل است که فرزند بشش ماه آید، «وَ ما تَزْدادُ» آنست که بنه ماه برگذرد و بیفزاید تا بدو سال بمذهب بو حنیفه و تا بچهار سال بمذهب شافعی. قال حماد بن سلمه: انّما سمّی هرم بن حیّان هرما لانّه بقی فی بطن امّه اربع سنین. و قیل انّ الضحاك بقی فی بطن امّه سنتین. و انّ محمد بن عجلان بقی فی بطن امّه ثلث سنین فشقّ عنه بطن امه و اخرج و قد نبتت اسنانه، وگفته‌اند «ما تَغِيضُ الْأَرْحامُ» حیض است بوقت حمل

که زن حامل چون حیض بیند نقصان در غذاء فرزند آید و در مدّت حمل بیفزایدکه هر روزی را که حیض بیند روزی در طهر بیفزاید تا نه ماه طهر بیند بتمامی، اگر در مدت حمل پنج روز مثلا حیض بیند فرزند بنه ماه و پنج روز آید. قال مجاهد: اذا هراقت المرأة الدّم و هی حامل انتقص الولد و اذا لم تهرق الدّم عظم الولد و تمّ. و فی هذه الآیة دلیل علی انّ الحامل تحیض و الیه ذهب الشّافعی، «وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ» ای تقدیر من غیض الارحام و ازدیادها و طول الجنین و عرضه و حیاته و موته و رزقه و اجله. و قیل علم کلّ شیء فقدّره تقدیرا.

«عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ» ای یعلم ما غاب عن خلقه و ما لم یغب و یعلم الموجود و المعدوم، «الْكَبِيرُ» ای عظیم الشّأن، «الْمُتَعالِ» ای العالی علی کلّ شیء.

«سَواءٌ مِنْكُمْ» ای ذو سواء فی علم اللَّه سبحانه، «مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ» ای المسر منکم و الجاهر، ای هذا و ذاك سواء و اسرار القول اخفاؤه فی النّفس و الجهر به اظهاره، «وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ» قال مجاهد: ای مستتر بالمعاصی. و قال اهل اللّغة الاستخفاء طلب الخفاء و هو ان یصیر بحیث لا یری «۱»، «وَ سارِبٌ بِالنَّهارِ» ای ظاهر بارز یعنی هو العالم بالظاهر فی الطرقات و المستخفی فی الظّلمات. و المعنی سواء منکم من اسرّ منطقه او اعلنه و استتر باللّیل او ظهر بالنّهار فکلّ ذلك فی علم اللَّه عزّ و جلّ سواء یقال سرب یسرب سروبا اذا خرج. و قیل السّارب الدّاخل فی السّرب.

«لَهُ مُعَقِّباتٌ» الهاء یعود الی من، و قیل الی اللَّه معقّبات یعنی معاقبات عقّب و عاقب اذا تبع عقب من یقدمه و المعقّب و المعاقب مثل قوله معجزین و معاجزین یقال معقّب و الجمع معقّبة و المعقّبات جمع الجمع و هم الحفظة الکرام البررة علی کلّ انسان ملکان باللّیل و ملکان بالنّهار. و قیل عشرة باللّیل و عشرة بالنّهار تتعاقب فی النزول الی الارض بعضهم باللّیل و بعضهم بالنّهار، «مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ» الانسان، «وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» ای بامره سبحانه ممّا لم یقدّر فاذا جاء القدر خلّوا بینه و بینه. جاء رجل من مراد الی علیّ (ع) و هو یصلّی فقال احترس فانّ ناسا من مراد یریدون قتلك، فقال انّ مع کلّ رجل ملکین یحفظانه ممّا لم یقدر فاذا جاء القدر خلّیا بینه و بینه. و قال کعب: لو لا انّ اللَّه عزّ و جلّ و کلّ بکم ملائکة یذبّون عنکم فی مطعمکم و مشربکم و عوراتکم اذن یتخطّفکم الجنّ. و قال الحسن: یحفظونه من امر اللَّه ای عن امر اللَّه، یعنی حفظهم ایّاه عن امر اللَّه لا من عند انفسهم ای ذلك ممّا امرهم اللَّه به لا انّهم یقدرون ان یدفعوا امر اللَّه. و قال ابن جریح هو مثل قوله عزّ و جلّ عن الیمین و عن الشّمال قعید، فالّذی عن الیمین یکتب الحسنات و الّذی عن الشّمال یکتب السیئات، «يَحْفَظُونَهُ» ای یحفظون علیه کلامه و فعله بامر اللَّه، و روی عن الضحّاك عن ابن عباس قال: هم الحرس و الرّجال یتعقبون علی الامراء و السّلاطین یحفظونهم من امر اللَّه علی زعمهم فاذا جاء امر اللَّه لم ینفعوا شیئا. و قیل یحفظونه من المخلوقات کالعقارب و الحیّات وکلّها من امر اللَّه. و قیل الهاء فی له یعود الی النّبی (ص) ای لمحمد معقّبات من اللَّه تعالی یحفظونه عن الاعداء و ذلك حین همّ به اربد و عامر فکفا هما اللَّه و یأتی ذکرهما، «إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ» ای لا یسلب قوما نعمة حتّی یعملوا بمعاصیه و مثله قوله ذلك: «بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَها عَلى قَوْمٍ» الآیة...

روی عبد اللَّه بن عمر ان رسول اللَّه (ص) قال: انّ للَّه عزّ و جلّ عبادا انعم علیهم نعما یقرّها فیهم ما بذلوها فاذا بخلوا بها نزعها منهم و حوّلها الی قوم یبذلونها، و فی معناه انشدوا:

جیراننا جار الزمان علیهم لمّا اساؤا رعیة الجیران

«وَ إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ» ای اذا اراد اللَّه بقوم صرف نعمة عنهم حملهم فیها علی البطر و البخل، و اذا اراد بهم عذابا فلا مردّ لعذابه، «وَ ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ» ای من دون اللَّه، «مِنْ والٍ» یلی امره فینصره، و هو اسم الفاعل من ولی یلی، اذا تولّی تدبیر شیء و الولی بمعناه.

«هُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ»

یروی عن علی بن ابی طالب (ع) و غیره: انّ البرق مخاریق من النّار فی ایدی الملائکة تزجر بها السّحاب، «خَوْفاً وَ طَمَعاً» خوفا للمسافر و طمعا للحاضر لانّ المسافر یخاف من المطر و یتأذّی به. قال اللَّه عزّ و جلّ: «أَذیً مِنْ مَطَرٍ» و الحاضر یطمع فی المطر اذا رای البرق لانّه ینتفع به.

و قیل خوفا من الصواعق التي تکون مع البرق و طمعا فی الغیث، و نصبهما علی الحال ای خائفین طامعین، کقوله، «یَأْتِینَکَ سَعْیاً». و قیل نصب علی المفعول له ای للخوف و الطمع، «وَ یُنْشِئُ السَّحابَ» ای و یخلق السّحاب المنسحب فی الهواء، «الثِّقالَ» بالماء. قیل هو بخار یرتفع من البحار و الارض فیصیب الجبال فیستمسك و یناله البرد فیصیر ماء و ینزل.

«وَ یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ» الرّعد ملك یسبّح. و قیل ملك یصوّت بالسّحاب کالحادی بالابل، «وَ الْمَلائِکَةُ» و هم اعوان الرّعد، «مِنْ خِیفَتِهِ» ای یسبح الملائکة من خشیة اللَّه، و قیل من خیفة الرّعد. و عن ابن عباس انّه قال من سمع صوت الرّعد فقال سبحان الّذی یسبّح الرّعد بحمده و الملائکة من خیفته و هو علی کلّ شیء قدیر، فان اصابته صاعقة فعلیّ دیته. و یروی عنه ایضا انّ الرّعد ملك یسوق السّحاب و انّ بحور الماء لفی نقرة ابهامه و انّه موکّل بالسّحاب یصرفه الی حیث یؤمر و انّه یسبّح اللَّه فاذا سبّح الرّعد لا یبقی ملك فی السّماء الّا رفع صوته بالتسبیح فعندها ینزل القطر. وکان رسول اللَّه (ص) اذا سمع الرّعد و الصّواعق قال: اللّهم لا تقتلنا بغضبك و لا تهلکنا بعذابك و عافنا قبل ذلك، «وَ یُرْسِلُ الصَّواعِقَ» مردی بود از فراعنه عرب ازین کافر دلی ناپاك متمرد، رسول خدا (ص) مردی را فرستاد تا وی را بخواند، آن مرد گفت یا رسول اللَّه انّه اعتی من ذلك، آن دشمن خدا و رسول از آن شوختر است که فرمان برد، رسول (ص) بازگفت اذهب فادعه لی، رو او را بر من خوان، مرد برفت و او را گفت یدعوك رسول اللَّه رسول خدا ترا میخواند، آن کافرگفت و ما اللَّه امن ذهب هو او من فضّة او من نحاس، مرد باز آمدگفت یا رسول اللَّه من می‌گفتم که آن کافر ناپاك فرمان نبرد او بمن چنین و چنین گفت، رسول خدا گفت ارجع الیه فادعه، یك بار دیگر باز شو و او را بر خوان، مرد بازگشت و او را خواند و جواب همان شنید، مرد بازگشت، رسول خدا سوّم بار فرستاد، بار سوم چون آن کافر سخن بیهوده درگرفت ربّ العزّه صاعقه‌ای فروگشاد از آسمان آتش در وی افتاد و سوخته گشت، در آن حال جبرئیل آمد و این آیت آورد: «وَ یُرْسِلُ الصَّواعِقَ فَیُصِیبُ بِها مَنْ یَشاءُ وَ هُمْ یُجادِلُونَ فِي اللَّهِ».

ابن عباس گفت این آیت و آیت پیش: «لَهُ مُعَقِّباتٌ» هر دو در شأن دو مرد فرو آمد یکی عامر بن الطفیل دیگر اربد بن ربیعه هر دو در حق رسول خدای (ص) مکر ساختند و ربّ العزّه آن مکر و ساز بد ایشان فرا سر ایشان نشاند، این عامر پیش رسول خدا آمدگفت یا محمد مالی ان اسلمت؟ اگر مسلمان شوم مرا چه بود و درکار من چه حکم کنی رسول (ص) گفت: لك ما للمسلمین و علیك ما علیهم هر چه مسلمانان را بود ترا همان بود و هر حکم که بر ایشان رانند بر تو همان رانند، عامرگفت: تجعل لی الامر بعدك آن خواهم که کار خلق و ولایت پس از تو بمن سپارند تا خلیفه تو باشم و بجای تو نشینم، رسول خدا (ص) گفت که این نه کاریست که در دست من بود که این بفرمان و حکم اللَّه تعالی بود آن را که خواهد دهد، گفت یا محمد تجعلنی علی الوبر و انت علی المدر آن خواهم که تو بر اهل مدر کار رانی و پیش رو باشی و من بر اهل وبر، رسول (ص) گفت این چنین راست نیاید و سخن کوتاه کن، گفت ای محمد پس مرا چه خواهی داد؟ گفت: اجعل لك اعنّة الخیل تغزو علیها، ترا لشکری دهم تا سر خیل ایشان باشی و غزا کنی، گفت آن خود مرا راستست، امروز اسلام را چه کنم و از بهر تو چرا گردن نهم؟ و پیش از آن با اربد راست کرده بود که چون من با محمد بسخن در آیم تو از پس وی در آی و او را زخم کن، آن ساعت بچشم اشارت کرد و اربد خواست که شمشیر از نیام برکشد چهار انگشت بر آمد و بر جای بماند هر چند جهدکرد تا برکشد نتوانست تا رسول (ص) باز نگرست بجای آورد که ایشان ساز بد ساخته‌اند و مکرکرده‌اندگفت: «اللهم اکفنیهما بما شئت» فارسل اللَّه علی اربد صاعقة فی یوم صائف صاح

فاحرقته و ولّى عامر هاربا و قال يا محمّد دعوت ربّك فقتل اربد و اللّه لاملأنّها عليك خيلا جردا و فتيانا مردا، فقال رسول اللّه (ص) يمنعك اللّه من ذلك و ابنا قيلة، يريد الاوس و الخزرج فنزل عامر بيت امرأة سلوليّة فلما اصبح ضمّ عليه سلاحه و خرج و هو يقول و اللّات لئن اصحر محمد اليّ و صاحبه يعنى ملك الموت لأنفذتهما بر محى فلما رأى اللّه ذلك منه ارسل ملكا فلطمه بجناحه فاذ راه فى التراب و خرجت على رأسه غدة فى الوقت عظيمة فعاد الى بيت السلوليّة و هو يقول غدّة كغدّة البعير و موت فى بيت السّلوليّة ثمّ دعا بفرسه فركبه ثمّ اجراه حتّى مات على ظهره فاجاب اللّه دعاء رسوله (ص) و قتل عامرا بالطّاعون و اربد بالصّاعقة.

فذلك قوله عزّ و جلّ: «وَ يُرْسِلُ الصَّواعِقَ» جمع صاعقه و هى نار تسقط من شدّة البرق تحرق ما اصابته. و تستعمل ايضا فى الامر الشّديد المهلك، «فَيُصِيبُ بِها مَنْ يَشاءُ»

قال ابو جعفر الباقر (ع) يصيب المسلم و غير المسلم و لا يصيب ذاكرا، «وَ هُمْ يُجادِلُونَ فِي اللَّهِ» جدالهم فى اللّه مجادلتهم لرسوله فى عبادتهم الاوثان و الواو يصلح للحال و يصلح لعطف الجملة على الجملة، «وَ هُوَ شَدِيدُ الْمِحالِ» اى و اللّه شديد القوّة و الغضب. و قيل شديد الاخذ و الانتقام. و قيل شديد الاهلاك بالمحل و هو القحط. و قيل شديد المحال يوصل المكروه الى من يستحقه من حيث لا يشعر و فى الميم قولان: احدهما انّ الميم اصلى يقال محل به اذا عرّضه للهلاك وكذلك ما حلته محالا اذا قاويته حتّى يتبيّن ايّكما اشدّ، و القول الثّاني انّ الميم زيادة و الكلمة من الحول و الحيلة. فقال ابن عباس شديد الحول و قال قتادة شديد الحيلة.

قوله: «لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ» اى كلمة التوحيد لا اله الا اللّه، اى لا يحقّ احد ان يدعى الها الّا هو اوست كه سزد كه او را خداى خوانند و ديگرى را نسزد و معنى ديگر له دعوة الحقّ: اوست سزاى آن كه خلق را با پرستش او خوانند، معنى ديگر: اوست كه خلق را فردا از خاك باز خواند تا بيرون آيند و تواند. و قيل له دعوة الطلب الحقّ اى مرجو الاجابة و دعاء غير اللّه لا يجاب. و هو قوله: «وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ» يعنى الاصنام، «لا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ» اى داعى الاصنام كالعطشان يمدّ يده الى البئر، «لِيَبْلُغَ» الماء، «فاهُ» من غير حبل و لا دلو، «وَ ما هُوَ بِبالِغِهِ» اى انّ الاصنام لا تنفعه و لا تستجيبه كمن يبسط كفيه الى الماء يشير اليه بيده و يدعوه بلسانه فالماء لا يستجيب له و الاستثناء من الاستجابة اى لا يستجيب الصنم الّا كاستجابة الماء داعيه. قال الضحّاك كما انّ العطشان اذا بسط كفيه الى الماء لا ينفعه ما لم يقبضهما و يجمع الانامل و لا يبلغ الماء فاه ما دام باسطا كفيه كذلك الاصنام لا تملك لهم ضرّا و لا نفعا و لا موتا و لا حياة و لا نشورا، «وَ ما دُعاءُ الْكافِرِينَ» اللّه، «إِلَّا فِي ضَلالٍ» فانّ اصواتهم محجوبة عن اللّه عزّ و جلّ. و قيل و ما دعاء الكافرين الاصنام الّا فى ضلال لا يجدى شيئا.

«وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» سجود تعبّد و انقياد، «طَوْعاً» يعنى سجود الملائكة و المؤمنين، «وَ كَرْهاً» من اكره على الايمان يعنى خوف بالسّيف فكان اوّل دخوله كرها، اين طواعيّت وكراهيّت در سجود اهل زمين است كه آسمانيان بطوع و طبع سجود مى‌كنند و در ايشان هيچ كراهيّت نيست. امّا زمينيان قومى بطوع سجود كنندكه مسلمان زادند يا بطوع مسلمان شدند و قومى را باكراه و شمشير مسلمان كردند، بدايت كار ايشان كره بود پس طوع شد. و قومى منافقان‌اندكه بظاهر اسلام دارند و بكره سجود مى‌كنند. و روا باشدكه سجود بمعنى خضوع و انقياد بود، و ليس شيء الّا و هو يخضع للّه عزّ و جلّ و ينقاد له. وگفته‌اند سجود بكره اينست كه تفسيركرد گفت: «وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ» چنانك جاى ديگرگفت: «يَتَفَيَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلَّهِ وَ هُمْ داخِرُونَ» اى صاغرون كارهون.

قال مجاهد: ظلّ المؤمن يسجد طوعا و هو طايع و ظلّ الكافر يسجد طوعا و هوكاره، الغدو جمع غداة كقنىّ جمع قناة و الآصال جمع اصيل. و قيل جمع اصل و اصل جمع اصل و هو ما بين العصر الى المغرب.

«قُلْ» يا محمد للكفّار، «مَنْ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» استفهام تقرير و استنطاق فانّهم يقولون اللّه فاذا قالوها

«قُلِ اللَّهُ» ای هو اللَّه کما قلتم می‌گوید ای محمد از ایشان پرس که آفریدگار آسمانها و زمین کیست ایشان جواب دهند و گویند اللَّه که جز ازین جواب نیست، چون ایشان اقرار دادند، توگوی چنین است که شما می‌گوئیدکه آفریدگار اللَّه تعالی است و آن‌گه این اقرار بر ایشان حجّت کن وگوی: «أَ فَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ» استفهام انکار علی شرکهم بعد اقرارهم، ایشان را بگوی چون اقرار می‌دهیدکه آفریدگار اوست، فلم اتّخذتم من دونه اولیاء چرا جز از اللَّه تعالی بتان را بخدایی گرفتید و روز حاجت را و دفع مضار خود را ساخته‌اید، و ایشان آنندکه خود را بکار نیایند، نه آورد سودی توانند نه باز بردگزندی، چون از خود عاجزاند ازکار دیگران عاجزتر باشند. ثمّ ضرب مثلا للّذی یعبد الاصنام و الّذی یعبد اللَّه فقال: «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ» یعنی المشرك و المؤمن، «أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُماتُ وَ النُّورُ» یعنی الشّرك و الایمان ای لیسا بسواء. قرأ عاصم و حمزة و الکسائی «یستوی الظلمات و النور» بالیاء و قرأ الباقون بالتّاء، اینجا سخن منقطع گشت، پس گفت: «أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ» بل اجعلوا للَّه شرکاء، «خَلَقُوا» مثل ما خلق اللَّه تعالی، «فَتَشابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ» ای اشتبه مخلوق اللَّه بمخلوق الشّرکاء عندهم فمن اجل ذلك جعلوهم شرکاء، و هذا استفهام انکار ای لیس الامر هکذا حتّی یشتبه الامر و یجعلوهم شرکاء بل اللَّه سبحانه هو المتفرّد بالخلق، و هو قوله: «قُلِ اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» دخل فیه المخلوقون بصفاتهم و افعالهم و المخلوقات بصفاتها و افعالها و المخاطب لا یدخل فی الخطاب، «وَ هُوَ الْواحِدُ» المتفرّد بالخلق و الاحداث، «الْقَهَّارُ» یقهرکلّ شیء بقدرته.

قال الازهری الواحد فی صفة اللَّه عزّ و جلّ له معنیان: احدهما انّه واحد لا نظیر له و لیس کمثله شیء، تقول العرب فلان واحد قومه و واحد النّاس اذا لم یکن له نظیر، و المعنی الثّاني انّه اله واحد و ربّ واحد لیس له فی الهیّته و ربوبیّته شریك لانّ المشرکین اشرکوا معه آلهة وکذّبهم اللَّه تعالی فقال: الهکم اله واحد و هو الواحد القهّار.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «اللَّهُ يَعْلَمُ ما تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثى» احاط الحقّ سبحانه بالمعلومات علما و امضی بالکائنات حکما فلا معلوم یعزب عن علمه و لا مخلوق یخرج عن حکمه تعالی قدره عن سمات النّقص و تقدّس و صفه عن صفات العیب ثنائی است که اللَّه تعالی بر خود می‌کند، جلّ ثناؤه و عزّ کبریاؤه، خود را خود می‌ستایدکه وی تواندکه خود را ستاید و ثناء وی است که وی را شاید، از آب و خاك چه آید و ثناء آب و خاك تا کجا رسد و اگر چند بکوشد بسزا و قدر اللَّه تعالی کی رسد، عقل بفرساید و هم بگدازد و بمبادی اشراق جلال وی نرسد، اوکه وی را ستاید دریا می‌پالاید و چراغست که در روز می‌افروزد، پیداست که چراغ در نور روز چه افزاید.

وصف تو چه جای حکمت‌اندیشانست — خاك کف تو سرمه دل‌ریشانست
شاهان جهان پای ترا بوسه دهند — عشق تو چه کار و بار درویشانست

«اللَّهُ يَعْلَمُ» خداست که داناست و در دانایی یکتاست و نهانش چون آشکار است، باریك بین و نهان دان و شیرین صنع و نیك خداست، هر ذرّه‌ای از ذرائر موجودات، در زمین و در سماوات، چه آشکارا و چه نهان، چه در روز روشن، چه در شب تاریك، جنبش همه می‌بیند، آواز همه می‌شنود، اندیشه همه می‌داند.

آن کودك که اندر شکم مادر بیمار و در آن ظلمت رحم بنالد، آن ناله وی می‌شنود و درد وی را درمان می‌سازد.

گفته‌اندکه چون آن کودك از درد بنالد، دارویی یا طعامی که شفاء وی در آن بود مادر را در دل افتد و آرزوی آن طعامش پدید آید بخورد و شفاء آن کودك در آن بود، تا در رحم مادر بود او را در حمایت و رعایت خود می‌دارد، بعد از آن که صد هزاران عجایب حکمت و بدایع فطرت بحکم عنایت از روی لطافت در نهاد و هیکل وی پدیدکرده، از بینایی و شنوایی و دانایی وگیرایی و روایی، قدی خیزرانی، رویی ارغوانی، صورت آشکار او سرّش نهانی و ربّ العزّه بر بنده این منّت می‌نهد و شکر آن در میخواهند.

در تورات موسی است: (من انصف منّی لخلقی صوّرت و خلقت و رزقت ثمّ قلت لهم تصدّقوا ممّا رزقکم علی المسکین بدرهم، اجعله لکم عشرا و ان اعطیتموه عشرا اجعلها مائة و ان اعطیتموه مائة جعلتها لکم الفا و لا ینفد خزائنی و لا اضیع اجر المحسنین).

چون از رحم مادر بیرون آید و قدم درین سرای بلیّات و نکبات نهد، گوشوانان و نگهبانان بر وی گمارد.

چنانك گفت جلّ جلاله: «لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ»، در خبرست که ده فریشته بر وی گمارد: یکی بر راست، یکی بر چپ، یکی در پیش، یکی در قفا، دو بالای سر، دو بر چشم، دو بر دهن، این ده فریشته گماشتگان حق‌اند نگهبانان بنده از بدها و آفتها، این فریشتگان روزند چون شب در آید بآسمان باز شوند و ده دیگر بجای ایشان باز آیند. و فی ذلك ما

روی ابو هریرة قال قال رسول اللَّه (ص): یتعاقبون فیکم ملائکة باللّیل و ملائکة بالنّهار و یجتمعون فی صلاة الفجر و صلاة العصر، ثمّ یعرج الّذین یأتوا فیکم، فیسئلهم ربّهم کیف ترکتم عبادی؟ فیقولون ترکناهم و هم یصلّون.

اگرکسی گوید معلوم است که فریشتگان قضاء اللَّه را رد نتوانند، پس بودن فریشتگان و بنده چه فایدت کند؟ جواب آنست که قضاء اللَّه بر دو قسم است: قضاء لازم و قضاء جایز.

قضاء لازم آنست که ربّ العزّه تقدیرکرد و حکم راندکه از آسمان فرو آید و ناچار ببنده رسد، فریشتگان این حکم را دفع نتوانندکرد و نه بهیچ فعل از افعال بنده از خیرات و صدقات این قضا بگردد و فریشتگان بنده را باین قضا بازگذارند، چنانك در خبر است: «فاذا جاء القدر خلوا بینه و بینه»، امّا قضاء جایز آنست که: قضی مجیئه و لم یقض حلوله وقوعه بل قضی صرفه بالتّوبة و الدّعاء و الصّدقة و الحفظة، و از اینجا گفته‌اند: «الصدقة ترد البلاء».

و در روزگار عیسی (ع) مردی گازر جایی بگذشت، عیسی درو نگرست، بدیده معجزت آن قضاء جایز بدیدکه روی بوی نهاده، عیسی گفت این مرد همین ساعت از دنیا برود، ساخته باشید تا بر وی نمازکنیم، آن گازر رفت بشغل خویش و آن ساعت درگذشت وگازر باز آمد، حواریان گفتند یا نبیّ اللَّه آن ساعت گذشت و مرد زنده است حکم تو ازکجا بود، عیسی (ع) آن مرد را پرسیدکه این ساعت چه خیرکردی؟ گفت دو درویش را دیدم گرسنه و دو قرص داشتم بایشان دادم، گفت از آن پس چه دیدی؟ گفت پشته‌ای که داشتم در میان آن ماری سیاه بود از آنجا بیرون آمد بندی محکم بر دهن وی نهاده، عیسی گفت آن قضاء جایز بود صدقه آن را بگردانید. و ربّ العزّه در ازل همین حکم کرده که چون بنده صدقه دهد بلا از وی بگرداند، و یشهدکذلك قصّة یونس (ع).

«إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ» عیّروا السنتهم عن حقایق ذکره، فغیّر قلوبهم عن لطائف برّه، ورد زبان و وارد دل در هم بسته و بهم پیوسته، تا اوراد اذکار بر زبان بنده روانست، واردات انوار در دل وی تابانست، و تا جوارح و ارکان بنده بنعت ادب در نماز است جان و روان وی در حضرت راز و نازست. و بر عکس این تا بر زبان بنده بیهده میرود، دل وی در غفلت می‌بود و تا قدم از دایره فرمان بدر می‌نهد، حلاوت ایمان بدل وی راه نیابد، «وَ إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ» لکن چون اللَّه تعالی خواهدکه دل وی نهبه شیطان شود و بدام ابلیس آویخته گردد، جهد وی چه سود دارد و حکم ازل را ردکی تواند. بلعام باعورا چهار صد سال در تسبیح و تقدیس عمر بسر آورده بود و چهارصد مسجد و رباط بنا کرده بود و در پناه اسم اعظم راه اخلاص رفته بود، هواء نفس او برو مستولی گشت تا دعائی کرد بر موسی، او را گفتند ای بلعام اگر تو تیری در موسی اندازی او پوشیده اصطناع است، جوشن «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» گرد وی در آمده و قضا و قدر هر دو دست در هم داده و او را بر آن داشته که آن تیری که پرورده چهارصد سال عبادت بود ازکنانه اخلاص بدست دعوت بر آورد و درکمان اجابت نهاد، ببازویی که پرورده اسم اعظم بود درکشید و بی محابا بر قدم موسی زد

تا موسی چهل سال در تیه بماند، از آنجا که رخت برگرفتی همانجا رخت بنهادی، موسی دل تنگ گشت گفت مرا چه بود که در تیه بمانده‌ام، گفتند تیر بلعام بر قدم تو آمده است، موسی گفت و ما را خود دعائی مستجاب نیست؟ گفتند هست، هر آنچ باید بخواه. گفت ای بلعام بد مرد ما را نیز درکنانه کلیمی تیر دعوتی است که در هرکه اندازیم دمار وی برآریم، آن گه ید بیضا درکنانه کلیمی کرد، تیر استقامت برکشید، درکمان: «اشْرَحْ لِي صَدْرِي» نهاد، ببازوی: «سَنَشُدُّ عَضُدَكَ» درکشید، بر سینه بلعام زد، گفت الهی در بهینه وقت، بهینه چیز ازو وا ستان، گفت بهینه وقت اینست و بهینه چیز ایمانست، «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ» ایمان، مرغ وار از آن بیچاره بر پرید و اسم اعظم از وی روی بپوشید.

اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ وَ ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ والٍ» ای اذا اراد اللّه بقوم سوء وفر دواعیهم حتّی یعلموا و یختاروا ما فیه بلاؤهم فیمشوا الی هلاکهم بقدمهم. کما قال قائلهم:

الی حتفی مشی قدمی اری قدمی اراق دمی

«وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً» بر زبان تفسیر، سجود کافر سجود کره است از آنك بوقت محنت در حال شدت دفع گزند خویش را سجود کند و تواضع نماید، چنانك مصطفی (ص) حصین خزاعی را گفت: کم تعبد الیوم الها: فقال سبعة، واحدا فی السّماء و ستّة فی الارض، فقال أیّهم تعدّه لرغبتك و رهبتك؟ قال الّذی فی السّماء.

بر مقتضی این قول، هرکه خدای را سجود کند طمعی را، جلب نفعی یا دفع ضرّی را، آن سجود کراهیّت است نه سجود طواعیّت، سجود طوعی آنست که محض فرمانرا و اجلال عزّت حق را کند، نه در آن شوب طمع بود نه امید عوض، نه بیم از محنت، شخص در سجود و دل در وجود و جان در شهود، شخص با وفا و دل با جفا و جان با صفا.

آن صدر طریقت بو یزید بسطامی را بخواب نمودندکه یا بایزید: خزائننا مملوّة من العبادة، تقرّب الینا بالانکسار و الذلّة درگاه ما را رکوع و سجود بی انکسار دل و صفاء جان بکار نیایدکه خزائن عزّت ما خود پر از رکوع و سجود خداوندان دلست، چون بدرگاه ما آیی درد دل بر جام جان نه و بحضرت جانان فرست که درد دل را بنزدیك ما قدریست.

پیر طریقت گفت: توحید در دلهای مؤمنان بر قدر درد دلها بود، هر آن دلی که سوخته تر و درد وی تمامتر با توحید آشناتر و بحق نزدیکتر:

بی کمال سوز دردی نام دین هرگز مبر بی جمال شوق وصلی تکیه بر ایمان مکن

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: «أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» فرو فرستاد از آسمان آبی، «فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ» برفت رودهای آب، «بِقَدَرِها» باندازه آن، «فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رابِياً» بر سرگرفت سیل کفی ایستاده بر سر آب، «وَ مِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ» و از آن چیزها که آتش می‌فروزند بر آن، «ابْتِغاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتاعٍ» بطلب و جستن زیوری یا پیرایه‌ای، «زَبَدٌ مِثْلُهُ» هم کفی است راسب در زیر آن چنانك آن کف است رابی بر سر آب، «كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَ الْباطِلَ» چنان می‌زند اللّه تعالی حق و باطل را مثل، «فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً» اما کف بکران رود، «وَ أَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ» و اما آنچ مردم را بکار آید و سودمند است در زمین بماند بدرنگ، «كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ (۱۷)» چنین زند اللّه مثلها.

«لِلَّذِينَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنى» آنان که خداوند خویش را پاسخ نیکوکردند، «وَ الَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ» و ایشان که پاسخ نیکو نکردند او را، «لَوْ أَنَّ لَهُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» اگر ایشان را فردا هر چه درین جهان چیزست و بود و خواهد بود، «وَ مِثْلَهُ مَعَهُ» و هم چندان با آن، «لَافْتَدَوْا بِهِ» ایشان بآن خویشتن باز خریدند

«أُولئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسابِ» ایشانندکه ایشانراست شمار بد، «وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهادُ (۱۸)» و جایگاه ایشان دوزخ و بد جایگاه که آنست.
«أَ فَمَنْ يَعْلَمُ» کسی که می‌داند، «أَنَّما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ» که آنچ فرو فرستاده آمد بتو از خداوند تو راستست و درست، «كَمَنْ هُوَ أَعْمى» او چنان نابینا دل است، «إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ (۱۹)» راستی او دریابند و پند ایشان پذیرندکه خداوندان مغزاند.
«الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ» ایشان که راست بنمایند و راست می‌دارند پیمان خدای، «وَ لا يَنْقُضُونَ الْمِيثاقَ (۲۰)» و بنه شکنند پیمان محکم بسته او.
«وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ» و ایشان که می‌پیوندند، «ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ» آن چیز را که اللَّه تعالی فرمود که بپیوندند، «وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ» و از خداوند خویش می‌ترسند، «وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ (۲۱)» و می‌ترسند از شمار بد فردا.
«وَ الَّذِينَ صَبَرُوا» و ایشان که شکیبایی کردند، «ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ» طلب دیدار خداوند خویش را، «وَ أَقامُوا الصَّلاةَ» و نماز بهنگام بپای داشتند، «وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً» و از آنچ داشتند چیزی بدادند نهان و آشکارا، «وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ» و باز زنند بنیکی بدی را، «أُولئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ (۲۲)» ایشانراست سرانجام نیکو.
«جَنَّاتُ عَدْنٍ» بهشتهای همیشه‌ای، «يَدْخُلُونَها» در روند در آن، «وَ مَنْ صَلَحَ» و هرکه نیکو بود، «مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ» از پدران ایشان و از جفتان ایشان و فرزندان ایشان، «وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ باب (۲۳)» و فریشتگان بر ایشان در آیند از هر دری.
«سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ» و می‌گویند درود بر شما بآن شکیبایی که کردید، «فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ (۲۴)» ای نیکا سرانجام سرای.
«وَ الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ» و ایشان که می‌شکنند پیمان خدای، «مِنْ بَعْدِ مِيثاقِهِ» از پس محکم بستن پیمان او، «وَ يَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ» و می‌گسلند آنچ اللَّه تعالی فرموده است به پیوند آن، «وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» و بدکاری و تبه‌کاری می‌کنند در زمین، «أُولئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ» ایشانندکه ایشانراست دوری و نفرین، «وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ (۲۵)» و ایشانراست سرای بد «اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ» اللَّه تعالی می‌گستراند و می‌گشاید روزی او را که خواهد، «وَ يَقْدِرُ» و تنگ تر می‌راند و تنگ می‌دارد بروکه خواهد، «وَ فَرِحُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا» و شادند بزندگانی این جهانی، «وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا» و نیست زندگانی این جهان، «فِي الْآخِرَةِ» در برابر آن جهان، «إِلَّا مَتاعٌ (۲۶)» مگر اندکی ناپاینده بر هیچ بنده.
«وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا» و می‌گویندکافران، «لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ» چرا برو از آسمان فرو فرستاده نمی‌آید آیتی از خداوند او، «قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ» گوی که اللَّه تعالی گم کند از راه خویش او را که خواهد، «وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنابَ (۲۷)» و راه می‌نماید و می‌گشاید بخود او را که باز گردد براستی با او.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» این باز مثلی دیگرست که اللَّه تعالی زد حق و باطل را و ایمان وکفر را، می‌گوید: مثل الحقّ فی ثباته و انتفاع صاحبه به و الباطل فی ذهابه و قلّة انتفاع صاحبه به کمثل ماء مطر انزله اللَّه من السّحاب من جانب السّماء، «فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ» الاودية جمع واد و هو الموضع الّذی یسیل فیه الماء بکثرة، «بِقَدَرِها» یعنی الکبیر بقدر کبارته و الصّغیر بقدر صغره. و قیل بقدرها ما قدّرها ما قدّرها من ملئها، «فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ» الّذی حدث من ذلك الماء، «زَبَداً رابِياً» ای عالیا و الزّبد و ضر الغلیان و خبثه، آب صافی که مردم را در آن نفع بود مثل حق است و زبد مثل باطلست که نماید و نپاید، معنی آنست که باطل اگر چه بر زبر حق شود در بعضی احوال باك نیست که آن بنماند و نه پاید و عاقبت سرانجام جز حق را و اهل آن را نبود. آن‌گه مثلی دیگر

زد پیش از آنك این یکی تمام شدگفت: «وَ مِمَّا یُوقِدُونَ عَلَیْهِ فِي النَّارِ» قرأ حمزة و الکسائی یوقدون بالیاء اذ لا مخاطبة ها هنا، ای یلقون الحطب فی النّار تحته و یسبکونه من الفلزّات کالذّهب و الفضّة و الرّصاص و الصّفر و النّحاس، «ابْتِغاءَ حِلْیَةٍ» ای لابتغاء حلیة هو الذّهب و الفضّة یتّخذ منهما حلیة السّیف و المرکب و الدّواة و حلیة النّساء، «أَوْ مَتاعٍ» کالرّصاص و النّحاس و الصّفر منها یتّخذ الاوانی و ما یتمتّع به فی الحضر و السّفر، «زَبَدٌ مِثْلُهُ» ای لهذه الفلزّات اذا اغلیت زبد و خبث مثل زبد الماء. قوله «زَبَدٌ مِثْلُهُ» مبتداء و ممّا توقدون علیه خبره، ای و مثل زبد الماء زبد ما یوقد علیه، «کَذلِكَ یَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَ الْباطِلَ» ای مثل الحقّ و الباطل، «فَأَمَّا الزَّبَدُ» یعنی زبد الماء و خبث الحدید و الصّفر و النحاس، «فَیَذْهَبُ جُفاءً» ای باطلا من جفأت القدر و اجفات اذا غلت و علا زبدها فاذا سکنت لم یبق منه شیء و بناء فعال ممّا یرمی و یطرح. و قیل جفا الوادی و اجفا اذا نشف، «وَ أَمَّا ما یَنْفَعُ النَّاسَ» الماء و الحلی و الاوانی، «فَیَمْکُثُ فِي الْأَرْضِ» یشرب منه الحیوان و یزرع به فیکون منه معاش الخلق و انتفاع النّاس بالحلیّ و الامتعة ظاهر، «کَذلِكَ یَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ» فمثل المؤمن و اعتقاده و نفع الایمان کمثل هذا الماء المنتفع به فی نبات و حیاة کلّ شیء وکمثل نفع الذّهب و الفضّة و سائر الآلات التي ذکرناها لانّها کلّها تبقی منتفعا بها و مثل الکافر وکفره کمثل هذا الزّبد الذی یذهب وکمثل خبث الحدید و ما تخرجه النّار من وسخ الفضّة و الذّهب الذی لا ینتفع به. «کَذلِكَ یَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ» ای کما بین هذا بضرب المثل کذلك یبیّن اللّه سایر المشکلات، اینجا سخن تمام شد و منقطع گشت: پس گفت: «لِلَّذینَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمُ» یعنی وحدوه و صدّقوا رسله، همانست که گفت: «اسْتَجِیبُوا لِرَبِّکُمْ» جای دیگرگفت: «مِنْ بَعْدِ ما اسْتُجِیبَ لَهُ أَجِیبُوا داعِيَ اللَّهِ». «الْحُسْنی» یعنی لهم الحیاة و الرّزق و تضاعف الحسنات فی الدّنیا و الجنّة و الرّؤیة فی العقبی، «وَ الَّذینَ لَمْ یَسْتَجِیبُوا لَهُ» یعنی المشرکین، «لَوْ أَنَّ لَهُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِیعاً وَ مِثْلَهُ مَعَهُ» ای ملکوا اموال الدنیا و ملکوا معها مثلها، «لَافْتَدَوْا بِهِ» لبذلوه لیدفعوا عن انفسهم عذاب اللّه و تقدیره لو انّ لهم ما فی الارض جمیعا و مثله معه. و قیل الفداء لافتدوا به، جای دیگر ازین گشاده‌ترگفت: «لِیَفْتَدُوا بِهِ مِنْ عَذابِ یَوْمِ الْقِیامَةِ ما تُقُبِّلَ مِنْهُمْ»، «أُولئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسابِ» یعنی المناقشة و من نوقش الحساب هلك. و قیل سوء الحساب الذی معه التوبیخ و التقریع. قال فرقد: قال لی ابراهیم یا فرقد أ تدری ما سوء الحساب؟ قلت لا، قال ان یحاسب العبد بذنبه کلّه لا یغفر له منه شیء، «وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ» ای مرجعهم الی النّار، «وَ بِئْسَ الْمِهادُ» المستقرّ جهنّم.

قوله: «أَ فَمَنْ یَعْلَمُ أَنَّما أُنْزِلَ إِلَیْكَ» این آیت در شأن حمزه فرو آمد و بو جهل، و حمزه مردی بود مهیب با حشمت و با قوّت و قریش او را عظیم حرمت داشتندی و از بطش و بأس وی هراسیدندی و تا در جاهلیّت بودی پیوسته حمایت و رعایت رسول خدا (ص) کردی و او را دوست داشتی و از بیم وی کس را زهره نبودی که رسول را رنجانیدی، وقتی بصید رفته بود، بو جهل فرصت یافت با جمعی کفّار مکه قصد رسول خدای کردند و او را برنجانیدند، حمزه آن ساعت در آن صحرا از پی آهویی همی راند، آهو روی با وی کرد بزبانی فصیح گفت ای حمزه ترا شغلی هست از صید من مهم‌تر و اولی‌تر حمزه چون آن سخن بشنید او را عجب آمد عنان بازگرفت روی بمکّه نهاد، هنوز در مکه نرفته بود که تقاضای دیدار جمال محمد عربی ناگاه از درون دل وی سر برزد، آتش مهر وی زبانه زد، با خود همی گفت کاشك محمد (ص) را بدیدمی، نبایدکه دشمنی بر وی ظفر یافته باشد؟

درین اندیشه بود که کنیزك وی پیش آمدگفت یا سیدی خبر نداری که بو جهل لعین با محمد (ص) چه کرد؟! چون دانست که تو بصید بیرون رفته‌ای از بطش و قهر تو ایمن گشته رفت و محمد را برنجانید و زخم کرد و ناسزا گفت، حمزه گفت و مرا نیزکاری عجیب پیش آمد آهویی با من سخن چنین گفت و مرا درکار محمد (ص) بصیرتی تمام حاصل گشت!! هم چنان خشم آلود برگشت و بو جهل را طلب کرد، او را دید با جماعتی

قریش گرد آمده، چون حمزه را از دور بدیدند آن جمع از بیم وی متفرق شدند و هر یکی گریختن را گوشه‌ای گرفت، بو جهل تنها بماند، حمزه گفت ای نامرد هیچ کس، ترا با محمد (ص) چه کارست و با وی چه حساب داری که او را رنجانی و ترا خود چه زهره آن بود که بگوشه چشم بدو بازنگری، این همی گوید و کمان بر سر وی همی زند تا جراحتها در وی پدیدکرد، پس حمزه از وی بازگشت و بخانه خدیجه آمد.

رسول خدای (ص) چون وی را بدان صفت دید دانست که حمزه نه خود آمدکه او را آورده‌اند و از جام هدایت او را شربتی داده‌اند، گفت یا عم چه غم خوری از آنك بو جهل مرا بزد، من از آن اندوهگین نه‌ام و بآنك بو جهل مرا مکافات کردی شاد نه‌ام شادی من بچیزی دیگر بود، حمزه گفت یا محمد شادی تو در چه باشد تا من همان کنم، رسول خدا (ص) گفت شادی من در آن بود که توگویی: «لا اله الا اللَّه محمد رسول اللَّه» حمزه در ساعت کلمه شهادت بگفت و مسلمان شد، دلهای مسلمانان باسلام حمزه قوی گشت.

ربّ العالمین در شأن ایشان آیت فرستادکه «أَ فَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ» این حمزه است، «كَمَنْ هُوَ أَعْمى» این بو جهل است، می‌گویدکسی که داندکه آنچ بتو دادند از نامه و پیغام راست است و درست، چون برابر بود با کسی که نابینا دل بود هیچ فرا حق نبیند و درنیابد، آن‌گه گفت: «إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ» پند کسی پذیرد که خرد دارد، حق کسی بیندکه بصیرت دارد.

«الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ لا يَنْقُضُونَ الْمِيثاقَ» این تفسیر «اولوا الالباب» است، می‌گوید عهدی که کردند و پیمانی که بستند، روز میثاق بوفاء آن عهد باز آمدند و هیچ نقض نکردند. وگفته‌اند وفاء عهد آنست که امر و نهی که ایشان را الزام کردند درکتاب خدا و سنّت مصطفی بجای آوردند و هیچ خلاف نکردند.

و قیل عهده ان یطاع فلا یعصی و ان یذکر فلا ینسی و ان یشکر فلا یکفر و یراجع بالتوبة و المعذرة عند المعصیة. قتاده گفت ربّ العزّه در هیچ گناه آن مبالغت ننموده که در نقض عهد نموده که در قرآن بیست و اند جایگه آنست که بوفاء عهد می‌فرماید و از نقض آن بیم می‌دهد.

«وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ» قیل هو نصرة المؤمنین. و قیل صلة محمد (ص) و قیل الایمان بجمیع الانبیاء من غیر تفریق بینهم فی النبوة. و قیل ان یوصل الزّکاة بالصّلاة و الصّلاة بالصّیام و الصیام بالحجّ و العمل بالقول، و اکثر المفسّرین علی انّه الرّحم امر اللَّه بصلتها و نهی عن قطیعتها

قال النبی (ص): «اعجل الخیر ثوابا صلة الرّحم و اسرع الشرّ عقابا البغی و یمین الصبر تدع الدیار بلاقع».

و عن عبد اللَّه بن عمرو قال: من اتّقی ربّه و وصل رحمه نسیء له فی عمره و اثری ماله و احبّه اهله. و فی التورية یا بن آدم اتّق ربّك و برّ والدیك و صل رحمك امدّ لك فی عمرك و ایسر لك یسرك و اصرف عنك عسرك، «وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ» یعظمونه و یخافون عذابه، «وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ» ای یخافون ان لا تغفر سیّئاتهم و لا تقبل حسناتهم. و قیل «سُوءُ الْحِسابِ» شدة العذاب و الحساب الجزاء و اعطاء الاستحقاق.

«وَ الَّذِينَ صَبَرُوا» یعنی علی طاعة اللَّه. و قیل علی المرازی و المصائب و الحوادث، «ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ» ای طلب رضاء اللَّه و تعظیمه، «وَ أَقامُوا الصَّلاةَ» المفروضة، «وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً» یعنی الزّکاة، «وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ» ای یدفعون بالتوبة المعصیة و بالصلة الجفوة و بالصفح السّفه و بالصدقة العذاب، و فی الخبر: اتّبع السّیئة الحسنة تمحها.

و قال معاذ بن جبل یا رسول اللَّه اوصنی، قال: «اذا عملت سیئة فاعمل بجنبها حسنة تمحها السر بالسر و العلانیة بالعلانیة».

قال عبد اللَّه بن المبارك هذه ثمانی خلال مسیرة الی ثمانیة ابواب الجنة. و قال ابو بکر الوراق هذه ثمانیة جسور فمن اراد القربة من اللَّه و الاتصال به عبرها، «أُولئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ» یعنی العاقبة الحسنة، ای اعقبهم اللَّه الجنّة من اعمالهم الصّالحة فی الدّنیا، ای عاقبة دنیا هم لهم لا علیهم و عقبی الشّیء منتهاه. و قیل کانت لهم

بعد دار الدّنيا.
«جَنَّاتُ عَدْنٍ» فهى بدل من عقبى الدّار، «جنات عدن» اى دار اقامة، «يَدْخُلُونَها» قرأ ابن كثير و ابو عمرو يدخلونها بضمّ الياء و فتح الخاء مى گويد در آرند ايشان را در آن بهشتها هميشه، «وَ مَنْ صَلَحَ» اى هم و من صلح، «مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ» جمع زوج و المراد به الزّوجة، «وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ» اولادهم و اولاد اولادهم من كان صالحا منهم وصفهم بالصلاح ليعلم انّ مجرّد السبب لا يغني.
و قيل الصّلاح ها هنا الايمان، «وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ باب» بالتّحيّة و السّلام تكرمة من اللَّه لهم.
«سَلامٌ عَلَيْكُمْ» اى يقولون سلام عليكم «بما صَبَرْتُمْ» يعنى بدل صبركم فى الدّنيا و مقاساة البلاء فالدّنيا بلاء كلها، «فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ» اين عقبى همانست كه آنجا گفت: «وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» اى نعم عاقبة العمل فى دار الدّنيا الجنّة قال مقاتل يدخلون عليهم فى مقدار يوم و ليلة من ايّام الدّنيا ثلث كرات معهم الهدايا و التّحف يقولون سلام عليكم بما صبرتم. روى عن انس بن مالك انّه تلا هذه الآية: جنّات عدن الى قوله فنعم عقبى الدّار، ثمّ قال انّه خيمة من درّ مجوّف طولها فى الهواء ستون ميلا، ليس فيها صدع و وصل فى كلّ زاوية منها اهل و لها اربعة آلاف مصراع من ذهب، يقوم على كلّ باب سبعون الفا من الملائكة من كلّ ملك منهم هدية من الرّحمن ليس مع صاحبه مثلها، لا يدخلون الّا باذنه بينهم و بينه حجاب و عن عبد اللَّه بن عمرو قال قال رسول اللَّه (ص): هل تدرون اوّل من يدخل الجنّة من خلق اللَّه؟ قالوا اللَّه و رسوله اعلم، قال المهاجرون الذين يسدّ بهم الثغور و يتقى بهم المكاره يموت احدهم و حاجته فى نفسه لا يستطيع لها قضاء فيقول اللَّه لمن يشاء من ملائكته ائتوهم فحيّوهم فتأتيهم الملائكة فيدخلون عليهم من كلّ باب سلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدّار.
وكان النبى (ص) يأتى قبور الشهداء على رأس كلّ حول فيقول السلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدّار، و ابو بكر و عمرو عثمان رضى اللَّه عنهم «وَ الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ» اى يخالفون امر اللَّه، «مِنْ بَعْدِ مِيثاقِهِ» اى من بعد ما وثقوا على انفسهم للَّه ان يعملوا بما عهد اليهم و الميثاق مفعال من الوثاقة و هوكلّ عقد اكّد بيمين، «وَ يَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ» مراد باين صلت رحم است كه بنى اسرائيل بنى اعمام مصطفى بودندكه ايشان ولد اسحاق بودند و مصطفى (ص) از اولاد اسماعيل بود و بوى ايمان نياوردند و رحم بريدند.
قال النبى (ص): «اذا لم تمش الى ذى رحمك برجلك و لم تعطه من مالك فقد قطعته»، «وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» بالكفر و الظلم، «أُولئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ» اى البعد من الرّحمة، «وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ» عذاب الآخرة.
«اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ» اى يوسع، «لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ» اى و يضيّق على من يشاء هو العالم بالاصلح لخلقه.
لابن لنكك:

يا فلكا دار بالنذال و بالجه	ل الى كم تدور يا خرف
فعاقل ما يبل انملة	و جاهل باليدين يغترف
قد وقف العقل فى حقيقة ذا	فما على ضمن امره نقف

«وَ فَرِحُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا» رضوا بها و زهدوا فى الآخرة، «وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتاعٌ» متعة و بلغة لا تدوم.
«وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ» هذه الآية تكون وحيا كما سأله اهل الكتاب ان ينزّل عليهم كتابا من السّماء و تكون معجزة كما سألته قريش ان يأتى بالملائكة قبيلا او يكون لك بيت من زخرف او حنّة او كنز او يأتيهم بالموتى احياء، «قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ» باقتراح الآيات بعد ظهور المعجزات، «وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنابَ» اى من آمن و تاب و رجع اليه بقلبه، و المعنى قل يا محمد للّذين طلبوا الآية ليؤمنوا ليس هداية من اهتدى بنزول الآية و لاضلال من ضلّ بترك انزالها لكن ذلك الى مشيّة اللَّه فمن شاء اضلّه فلا ينفعه الآيات و من شاء وفقه للايمان فاهتدى و هذه الآية حجّة على المعتزلة و القدريّة واضحة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» الآية... ابو بكر واسطي گفت: اين آيت مدار علم حقيقت و معرفتست، و المعنى اوحى من العلى الى قلوب الانبياء و اسماعهم و الهم الحكماء فى عقولهم و بصائرهم، جلال احديّت بنعمت رحمت و رأفت فرو فرستاد از آسمان بر پيغامبران پيغام راست و وحى پاك، هم بسمع شنيدند و هم بدل دريافتند و همچنين اوليا را الهام داد و نور حكمت در دل ايشان افكند، «فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها» اى ابصرت قلوب بقدر سعتها و حياتها و استنارتها، دلهاى انبياء روشن گشت و بيفروخت بنور وحى و رسالت و دلهاى اولياء بچراغ حكمت و معرفت، «بِقَدَرِها» يعنى هركس بقدر خويش بر درجات و طبقات، يكى برتر، يكى ميانه، يكى فروتر، تفاضل و تفاوت بر همه پيدا. پيغامبران را مى‌گويد: «وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ» اوليا را مى‌گويد: «هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ» يكى را بر نبوّت، رسالت افزونى، يكى را بر حكمت، نبوّت افزونى، يكى را بر علم، معرفت افزونى، يكى را بر ايمان و شهادت، ذوق حقيقت افزونى، يكى را علم اليقين با بيان، يكى را حقّ اليقين باعيان، هركسى را آن دادكه سزا بود و در هر دلى آن نهادكه جا بود، «فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رابِياً» يعنى فاصاب تلك القلوب من خطأ الآراء و دون الهفوات و ما يلقى الشيطان فى الامنية و يختلسه من الحفظ و يلقيه من الزّلل، آن دلها اگر چه روشنست و افروخته، خالى نباشد از وساوس و هواجس و هفوات صغائركه شيطان پيوسته مترصد نشسته تا كجا در دل ايشان راهى يابد، تا شكى و سهوى افكند، دروغى برسازد، حفظى بر بايد. اوكه مهتر عالم بود و سيد ولد آدم بود و در صدف شرف بود با كمال نبوّت و بسالت رسالت وى شيطان هم از وى اختلاسى كرد، چنانك گفت: «أَلْقَى الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ» تا از همزات وى بحق استعاذت كرد گفت: ربّ اعوذ بك من همزات الشياطين، «وَ مِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ» اى و ممّا يتفكرون فيه و يتدبرونه و يستنبطون منه، «ابْتِغاءَ» استدلال او ابتغاء كشف، «زَبَدٌ» اى زيادة من الهام الحقّ و المام الملك، «مِثْلُهُ» اى مثل الخطاء الذى يلقيه الشيطان.

مى‌گويد آن صاحب الهام و صاحب معرفت يكى در بحر تفكّر بدست استنباط جواهر معانى از آيات و اخبار بيرون مى‌آرد، يكى از روى تدبّر بنعت الهام حقايق كشف مى‌جويد، همى در آن تفكر و تدبّر و استنباط چندان كوشش نمايند و روش كنندكه اندازه درگذارند تا بر الهام حق و المام ملك افزونى جويند، اين افزونى همچون آن بر آراسته شيطانست از هر دو حذر كردنى است، «فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً» يعنى فامّا الخطاء و الهفوة و الطغيان تذهب تذكرا، لقوله عزّ و جلّ: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ»، «وَ أَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ» من استدلال للفتوى او توقف على معنى، «فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ» يرسخ فى القلب مى‌گويد آن خطاء رأى و هفوة لسان و طغيان از جهت شيطان پاى دار نبود، در دل مؤمن قرار نگيرد، كه مؤمن يادكرد و ياد داشت حق بر دل و زبان دارد و غوغاء شيطان با سلطان ذكر حق پاى ندارد، اينست كه ربّ العالمين گفت: «تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ». و آنچ مردم را بكار آيدكه صلاح دل و دين در آن بود و باندازه شريعت و حقيقت بود، آن در دل راسخ گردد. درختى بود بيخ آن راسخ، شاخ آن ناضر، عود آن مثمر، بيخ آن در زمين وفا شاخ آن بر هواى رضا، ميوه آن رؤيت و لقا و بر جمله اشارت آيت آنست كه نور معرفت چون در دل تابد آثار ظلمت معصيت پاك ببرد و آن نورها مختلفست و آن معاصى متفاوت، نور يقين تاريكى شك ببرد، نور علم تهمت جهل ببرد، نور معرفت آثار نكرت محوكند، نور مشاهدت آثار ظلمت بشريّت ببرد، نور جمع آثار تفرقت بردارد، باز بر سر همه نور توحيد است، چون خورشيد يگانگى از افق غيب سر بر زند با شب دوگانگى گويد:

شب رفت تو اى صبح بيكبار بدم تا كى ز صفات آدمى و آدم

«أَ فَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ» الآية... اين استفهام بمعنى نفى است، اى لا يستوي البصير و

الضریر و المقبول بالوصلة و المردود بالحجبة، هرگز یکسان نباشد دانا و نادان، روشن دل و تاریك دل، آن یکی آراسته توحید و نواخته تقریب و این یکی بیگانه از توحید و سزای تعذیب، آن یکی بنور معرفت افروخته و این یکی بآتش قطعیت سوخته، «إِنَّما یَتَذَکَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ» کسی داندکه چنین است که دل وی پر از نور یقین است و با عقل مطبوعی او را عقل مسموعی است، آن گه صفت ایشان کرد: «الَّذِینَ یُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ» ایشان که جز وفاء عهد اللَّه ایشان را نگیرد، عهدی که کرده‌اند بر سر آن عهداند، نه صید این عالم شوند، نه قید آن عالم، اگر از عرش تا ثری آب سیاه بگیرد، لباس وفاء ایشان نم نگیرد، ای جوانمرد وفا و حسن العهد از آن مرغك بیاموز که جان خویش در سر وفاء عهد سفیان ثوری کرد: در آن عهدکه سفیان ثوری را بتهمتی در حبس باز داشتند بلبلی در قفسی بود، چون سفیان را بدید زار زار سرائیدن گرفت روزی سفیان آن بلبل را بخرید و بها بداد و دست بداشت تا هوا گرفت، پس از آن در مدت زندگانی سفیان هر روز بیامدی و ناله‌ای چند بکردی آن گه راه هوا گرفتی، چون سفیان از دنیا برفت و او را دفن کردند آن بلبل را دیدندکه بر سر تربت سفیان فرو آمد و باری چند بدرد دل و سوز جگر بسرائید و در خاك بغلتید تا قطره‌های خون از منقار وی روان شد و جان بداد.

ای مسکین تو پنداری که شربت عشق ازل خود تو نوشیده‌ای یا عاشق گرم رو درین راه خود تو خاسته‌ای، اگر تو پنداری که خدای را جلّ جلاله درین میدان قدرت چون تو بنده‌ای نیست که وی را بپاکی بستاید، گمانت غلط است و اندیشه خطا، که اگر پرده قهر از باطن اصنام بی جان بردارند و لگام گنگی از سر این در و دیوار و درختان فرو کنند، چندان عجایب تسبیح و آواز تهلیل شنوی که از غیرت سر در نقاب خجلت خویش کشی و بزبان عجزگویی:

پنداشتمت که تو مرا یك تنه‌ای کی دانستم که آشنای همه‌ای

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: «الَّذِینَ آمَنُوا» ایشان که بگرویدند، «وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِ اللَّهِ» و می‌آرامد دلهای ایشان بیاد خدا، «أَلا بِذِکْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ (۲۸)» بدانیدکه یادکرد خدای آنست که بآن دلها آرامد.

«الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» ایشان که بگرویدند و کارهای نیك کردند، «طُوبی لَهُمْ» ایشانراست زندگانی خوش، «وَ حُسْنُ مَآبٍ (۲۹)» و بازگشتن گاه نیکو.

«کَذلِکَ أَرْسَلْناکَ» چنانك ترا فرستادیم، «فِي أُمَّةٍ» در امّتی، «قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِها أُمَمٌ» که گذشت پیش ایشان، «لِتَتْلُوَا عَلَیْهِمُ الَّذِي أَوْحَیْنا إِلَیْكَ» تا بر ایشان خوانی آنچ پیغام دادیم بتو، «وَ هُمْ یَکْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ» و ایشان بنام برد رحمن و یادکرد اوکافر میشوند، «قُلْ هُوَ رَبِّي» بگو رحمن خداوند منست، «لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» نیست خدایی جز او، «عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ» پشت باو بازکردم، «وَ إِلَیْهِ مَتابِ (۳۰)» و بازگشت من باوست.

«وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً» اگر هرگز قرآنی بودی، «سُیِّرَتْ بِهِ الْجِبالُ» که بان کوه روان کردندی، «أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ» یا بآن زمین بریدندی، «أَوْ کُلِّمَ بِهِ الْمَوْتی» یا بان مرده را سخن شنوانیدندی، «بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِیعاً» بلکه خدایراست فرمان وکار همه، «أَ فَلَمْ یَیْأَسِ الَّذِینَ آمَنُوا» بجای نیازند یك بارگرویدگان، «أَنْ لَوْ یَشاءُ اللَّهُ لَهَدَی النَّاسَ جَمِیعاً» که اگر اللَّه تعالی خواستی همه ناگرویدگان را راه نمودی بیکبار، «وَ لا یَزالُ الَّذِینَ کَفَرُوا» و همیشه کافران و ناگرویدگان، «تُصِیبُهُمْ بِما صَنَعُوا» می رسد بایشان بفعل بدکه کردند، «قارِعَةٌ» مصیبتی سخت و داهیه‌ای صعب، «أَوْ تَحُلُّ قَرِیباً مِنْ دارِهِمْ» یا تو فرود آیی ناگاه بر در سرای ایشان، «حَتَّی یَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ» صبرکن تا وعده‌ای که اللَّه تعالی داد بیاید، «إِنَّ اللَّهَ لا یُخْلِفُ الْمِیعادَ (۳۱)» اللَّه تعالی کژ نکند وعده خویش.

«وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ» و افسوس کردند بر فرستادگان پیش از تو، «فَأَمْلَیْتُ لِلَّذِینَ کَفَرُوا» درنگ دادم کافران را، «ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ» آن گه فرا گرفتم ایشان را، «فَکَیْفَ کانَ عِقابِ (۳۲)» چون بود سرانجام نمودن من دشمنان را.

«أَ فَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلى كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ» آن کس که بر ایستاد دارد بنگاه بانی، وی کردار خلق شمارد و اسرار و انفاس ایشان سنجد و الحاظ و الفاظ ایشان شمرد، همچون کسی است که این هیچ نتواند و ندارد، «وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ» و اللَّه را انبازان گفتند، «قُلْ سَمُّوهُمْ» بگوی ایشان را صفت کنید، «أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِما لا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ» یا اللَّه تعالی را خبری می‌کنید که او نداند آن را در زمین، «أَمْ بِظاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ» یا هر چه فراز آید همی‌گویید، «بَلْ زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ» بلکه برآراستند کافران را مکر ایشان، «وَ صُدُّوا عَنِ السَّبِيلِ» و برگشتند از راه حقّ و برگردانیدند، «وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ (۳۳)» و هرکه را اللَّه تعالی گمراه کرد او را نیست راهنمایی.

«لَهُمْ عَذابٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» ایشان را عذابی است درین جهان، «وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ» و براستی که عذاب آن جهان سختتر، «وَ ما لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ واقٍ (۳۴)» و نیست ایشان را از اللَّه تعالی کوشنده‌ای یا باز پوشنده‌ای.

«مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ» بیان و صفت آن بهشت که متّقیان را بآن وعده دادند، «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» آنست که میرود زیر درختان آن جویها «أُكُلُها دائِمٌ» خوردنی آن و میوه‌های آن پیوسته است بر درختان، «وَ ظِلُّها» و سایه آن پاینده، «تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا» سرانجام پرهیزکاران آنست، «وَ عُقْبَى الْكافِرِينَ النَّارُ (۳۵)» و سرانجام کافران آتش.

«وَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ» و ایشان که ایشان را تورات و انجیل دادیم، «يَفْرَحُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ» شادند ایشان بآنچ بتو فرستاده آمد، «وَ مِنَ الْأَحْزابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ» و از سپاهها کسانی‌اند که بلختی از آن کافراند، «قُلْ إِنَّما أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَ لا أُشْرِكَ بِهِ» گوی مرا فرمودند تا اللَّه را پرستم و با وی انباز نگیرم، «إِلَيْهِ أَدْعُوا وَ إِلَيْهِ مَآبِ (۳۶)» با او می‌خوانم و خود با او می‌گردم. «وَ كَذلِكَ أَنْزَلْناهُ حُكْماً عَرَبِيًّا» و هم چنان فرستادیم این نامه را نامه عربی و این دین را دین عربی، «وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ» و اگر پی بری بخوش آمدهای ایشان، «بَعْدَ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ» پس آن که بتو آمد از علم «ما لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا واقٍ (۳۷)» ترا از خدای تعالی نه باز دارنده ایست و نه یاری.

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ» و فرستادیم فرستادگان پیش از تو، «وَ جَعَلْنا لَهُمْ أَزْواجاً وَ ذُرِّيَّةً» و ایشان را با زنان و فرزندان کردیم، «وَ ما كانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ» و نبود هیچ پیغامبری را که آید و آیتی آرد، «إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» مگر بدستوری اللَّه تعالی، «لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ (۳۸)» هر هنگامی را نوشته ایست.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ» خواهی این آیت تفسیر آیت پیشین نه و آیت دوم: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» سخن مستأنف بود، و اگر خواهی سخن بر «اناب» منقطع کن، آن گه از «الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ» سخن پیوسته گیر تا به «حُسْنُ مَآبٍ». «تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ» اینجا دو قول گفته‌اند: یکی آنست که ذکر بمعنی وعد است، مصدر اضافت بفاعل کرده یعنی تصدّق قلوبهم مواعید اللَّه عزّ و جلّ و تسکن الیها و تأنس بها میگوید وعده‌هایی که اللَّه تعالی داد مؤمنانرا در غیب از نعیم بهشت و دیدار و رضاء باقی، دلهای ایشان بی گمان می‌پذیرد و استوار می‌دارد و می‌آرامد و بآن شاد می‌شود.

قول دیگر آنست که باین ذکر زبان خواهد، مصدر اضافت بمفعول کرده یعنی تطمئن قلوبهم بذکرهم اللَّه بالسنتهم او بالسنة غیرهم دلهای ایشان آرام گیرد و بنازد چون ذکر و ثناء خدای تعالی بر زبان رانند یا از دیگری شنوند.

قال الزّجاج: اذا ذکر اللَّه بوحدانیّته آمنوا غیر شاکین. روی عن ابن عباس قال: هذا فی الحلف اذا حلف الرّجل المسلم باللّه علی شیء سکن قلوب المؤمنین الیه. و قال مقاتل: تستأنس قلوبهم بالقرآن الا بذکر اللَّه ای بسبب ذکره تطمئنّ قلوب المؤمنین.

قال مجاهد هم اصحاب رسول اللَّه (ص).

روی موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام عن آبائه عنعنة انّ رسول اللَّه (ص) لمّا نزلت هذه الآیة: «أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» قال: «ذاك من احب اللَّه و رسوله و احب اهل بیتی صادقا غیرکاذب و احب المؤمنین شاهدا و غایبا الا بذکر اللَّه تحابوا».

... «الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ طُوبى لَهُمْ» ای فرج لهم و غبطة و قرّة عین و هو فعلی من طیب العیش، ای العیش الطیّب لهم الجامع للنّعیم، گفته‌اندکه طوبی نام بهشتست بلغت حبشه. ابن عباس گفت طوبی درختی است در بهشت اصل آن در سرای علی بن ابی طالب (ع) و در هر خانه‌ای و غرفه‌ای از غرفهای مؤمنان از آن شاخی.

و در خبرست از مصطفی (ص) پرسیدندکه یا رسول اللَّه ما طوبی؟ طوبی چیست؟ گفت: «شجرة اصلها فی داری و فرعها علی اهل الجنّة»

درختی که اصل آن در سرای من و شاخه‌های آن در سرای مؤمنان، وقتی دیگر از وی پرسیدند جواب داد: «شجرة اصلها فی دار علی و فرعها علی اهل الجنّة»

، گفتند یا رسول اللَّه یك بار چنان جواب دادی و یك بار چنین، گفت: «داری و دار علیّ غدا واحدة فی مکان واحد».

و عن ابن عمر قال ذکر عند النبی (ص) طوبی، فقال النبی یا با بکر هل بلغك ما طوبی؟

قال: اللَّه و رسوله اعلم، قال «طوبی شجرة فی الجنّة لا یعلم طولها الا اللَّه فیسیر الرّاکب تحت غصن من اغصانها سبعین خریفا ورقها الحلل یقع علیها الطّیرکامثال البخت».

قال ابو بکر انّ هنالك لطیرا ناعما، فقال انعم منه من یأکله و انت منهم یا با بکر.

و عن ابی سعید الخدری انّ رجلا قال یا رسول اللَّه ما طوبی؟ قال شجرة فی الجنّة مسیرة مائة سنة ثیاب اهل الجنّة تخرج من اکمامها.

و عن معویة بن قرّة عن ابیه قال قال رسول اللَّه (ص): طوبی شجرة غرسها اللَّه بیده تنبت الحلی و الحلل و انّ اغصانها تری من وراء سور الجنّة.

و قال ابو هریره: طوبی شجرة فی الجنّة یقول اللَّه لها تفتّقی لعبدی عمّا شاء فتفتّق له عن الخیل بسروجها و لجمها و عن الإبل بازمتها و عمّا شاء من الکسوة، قال و ما فی الجنّة اهل منزل الّا و غصن من اغصان تلك الشجرة متدلّ علیهم فاذا ارادوا ان یأکلوا من الثمرة تدلّی فأکلوا منها ما شاءوا علیها طیرا مثال البخت فتجیء الطیر فیأکلون منها قدیرا و شواء ثمّ تطیر. و عن عبید بن عمیر قال هی شجرة فی جنّة عدن اصلها فی دار النبی (ص) و فی کل دار و غرفة منها غصن لم یخلق اللَّه لونا و لا زهرة الّا و فیها منها، تنبع من اصلها عینان الکافور و السّلسبیل.

قال وهب بن منبه و تخرج من اصلها انهار الخمر و اللّبن و العسل و هی مجلس لاهل الجنّة، فذلك قوله: «طُوبى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ».

«كَذلِكَ أَرْسَلْناكَ» ای کما ارسلنا قبلك رسلا ارسلناك الی امّتك، «قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِها أُمَمٌ» ای لست بدعا من الرّسل و لیست امّتك اوّل امّة ارسل الیها رسول امّت در این آیت امّت دعوت‌اند، جهانداران که در جهانند مؤمن وکافر، مخلص و منافق، صدیق و زندیق همه در تحت آن شود، همانست که مصطفی (ص) گفت: «انا حظکم من الانبیاء و انتم حظی من الامم»، «لِتَتْلُوَا عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» یعنی القرآن، «وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ» این آیت روز حدیبیه فرو آمدکه کافران از رسول (ص) صلح نامه خواستند، رسول خدا (ص) علی (ع) را گفت: اکتب بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم.

سهیل بن عمرو گفت و مشرکان: ما نعرف الرّحمن الّا صاحب الیمامة رحمن چه باشد؟ ما رحمن ندانیم مگر

صاحب یمامه را یعنی مسیلمه کذاب، آن گه سهیل گفت باسمك اللّهم نویس چنانك عادت ماست و در جاهلیّت چنین می‌نوشتند، ربّ العالمین آیت فرستادکه: «وَ هُمْ یَکْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ» بنام رحمن و یادکرد اوکافر میشوند.
روی جویبر عن الضحاك عن ابن عباس قال: نزلت فی کفار قریش حین قال لهم النبی (ص): «اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ» کافران گفتند رحمن چیست وکیست؟
رب العالمین بجواب ایشان گفت: «قُلْ هُوَ رَبِّي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ» جای دیگرگفت: «قُلْ هُوَ الرَّحْمنُ آمَنَّا بِهِ وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنا». «قُلْ هُوَ رَبِّي» ای الرّحمن ربّی و خالقی و رازقی و مدبّری، «لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ» وثقت به و فوضت امری الیه و استعنت به فی توفیقی لمصلحة دنیای و آخرتی، «وَ إِلَيْهِ مَتابِ» ای و الیه اتوب من خطایای، و الاصل متابی فحذفت الیاء لانّ الکسرة تدل علیها.
«وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً سُيِّرَتْ بِهِ الْجبالُ» سبب نزول این آیت آن بود که قریش بهم آمدند، گفتند یا محمد: ان سرّك ان نتبعك فسیر لنا جبال مکة بالقرآن، اگر میخواهی که ترا پس رو باشیم و بتو ایمان آریم این کوه‌های مکه باین قرآن روان گردان، از جای خویش ببر تا زمین مکه بر ما فراخ شود و چشمه‌های آب روان پدید آر تا کشت زار کنیم و درخت نشانیم که تو بر خدای خویش نه کم از داود پیغامبری که اللّه تعالی کوه‌ها مسخر اوکرد تا با وی تسبیح می‌کرد، و همچنین باد ما را مسخرکن تا مرکب ما شود ازینجا تا بشام از بهر تجارت و قضاء حاجت که نه تو بر خداوند خویش کم از سلیمان پیغامبری که باد وی را مسخر بود، و نیز جدّ خویش را قصی از بهر ما زنده گردان یا آن کس که میخواهیم ازین مردگان تا از وی پرسیم که آنچ تو آوردی حق است یا باطل چون ایشان بر مصطفی (ص) اقتراح این آیات کردند، رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد: «وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً» ای و لو انّ کتابا، «سُيِّرَتْ بِهِ الْجبالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتى» جواب لو محذوف است یعنی لکان هذا القرآن، ای لو سیرت جبال لقراءة کتاب لکان هذا القرآن اذ لیس فی کتب اللّه ما یجمع من الحکم و الدّلایل و الشواهد و البیّنات ما یجمعه القرآن معنی آنست که اگر هرگزکوهی روان کردندی بقراءت کتابی یا بوی مرده زنده گردانیدندی این قرآن بودی، «بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعاً» ای هذا و امثاله یفعله اللّه القادر الّذی له کلّ الامر و لیس لاحد ان یقترح علیه آیة. و قیل تقدیر الآیة «وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً سُيِّرَتْ بِهِ الْجبالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتى» لما آمنوا هذا کقوله «وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ» الآیة... ثمّ قال: «بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعاً» ای هو المالك لجمیع الامور یفعل ما یشاء، «أَ فَلَمْ يَيْأَسِ الَّذِينَ آمَنُوا» قال ابن عباس أ فلم یعلم الّذین آمنوا، و الیأس بمعنی العلم لغة نخع و قیل لغة هوازن، و انشد:

الم ییأس الاقوام انی انا ابنه و ان کنت عن ارض العشیرة نائیا

یرید الم یعلم، و قال الکسائی هو من الیأس الّذی هو ضدّ الطمع و المعنی انّ الکفار لمّا سألوا تسییر الجبال بالقرآن و تقطیع الارض و تکلیم الموتی اشرأب لذلك المؤمنون و طمعوا فی ان یعطی الکفار ذلك فیؤمنوا: فقال اللّه عزّ و جلّ: «أَ فَلَمْ يَيْأَسِ الَّذِينَ آمَنُوا» من ایمان هؤلاء لعلمهم انّ اللّه عزّ و جل لو اراد ان یهدیهم لهدیهم، کما تقول: قد یئست من فلان ان یفلح می‌گوید نومید نشوندگرویدگان یکبارگی که کافران بی‌خواست اللّه تعالی بنخواهندگروید. قرأ البزّی عن ابن کثیر: «ا فلم یایس» و هما لغتان یئس ییأس و ایس یایس، و قوله «يَشاءُ اللَّهُ» علی لفظ المستقبل، «لَهَدَى» علی لفظ الماضی لان ما یشاء الآن فهو الّذی شاء قبل و لفظ الماضی و المستقبل سواء، «وَ لا يَزالُ الَّذِينَ كَفَرُوا» عامّ. و قیل طایفة منهم، «تُصِيبُهُمْ بِما صَنَعُوا» من کفرهم و اعمالهم الخبیثة، «قارِعَةٌ» داهیة تقلقهم و نازلة تهلکهم من القرع و هو الضرب بالمقرعة ای لا یأمنون المسلمین بعد الیوم، «أَوْ تَحُلُّ» القارعة، «قَرِيباً مِنْ دارِهِمْ» هی سرایا المسلمین. و قیل هی انواع البلاء من القحط و الجلاء و الاسر و الجزیة و غیرها.
قال ابن عباس او تحلّ انت یا محمد قریبا من دارهم و هذا وعد بفتح مکة، «حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ» الصبر ها هنا

مضمر، یعنی فاصبر حتی یأتی وعد اللَّه یعنی یأتی وقت فتح مکّة الّذی وعد اللَّه، «إِنَّ اللَّهَ لا یُخْلِفُ الْمِیعادَ» فی قوله «لَرادُّكَ إِلی مَعاد». و قیل وعد اللَّه یوم القیامة، «إِنَّ اللَّهَ لا یُخْلِفُ الْمِیعادَ» لا خلف فی موعوده، «وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ» یعزّی نبیّه (ص) علی ما ناله من استهزاء قومه یقول: و لقد استهزئ المشرکون قبل کفّار مکّة بانبیائهم قبلك. یا محمد، «فَأَمْلَیْتُ لِلَّذِینَ كَفَرُوا» ای اطلت لهم المدّة بتأخیر العقوبة لیتمادوا فی المعصیة، «ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ» عاقبتهم باشدّ العقاب، «فَكَیْفَ كانَ عِقابِ» ای عقابی ایّاهم، ای فکذلك اصنع بمن استهزاء بك کالولید بن المغیرة و العاص بن وائل و غیرهم.

«أَ فَمَنْ هُوَ قائِمٌ» هذا من محذوف الجواب ایضا و المعنی أ فمن هو قائم بحفظ ارزاق خلقه، عالم بما یکسبونه من الاعمال و یجازی علیها کمن لا یقدر علی شیء من ذلك من الاصنام التي لا تضرّ و لا تنفع و حذف ذلك لدلالة قوله: «وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ» علیه، «قُلْ» یا محمد للمشرکین، «سَمُّوهُمْ» باضافة افعالهم الیهم ان کانوا شرکاء للَّه کما یضاف الی اللَّه افعاله باسمائه الحسنی نحو الخالق و الرّزاق می‌گوید یا محمد مشرکان را بگوی اگر این اصنام خدای را انبازان‌اند ایشان را آن نام بر نهید و بآن نام خوانیدکه دلالت کند بر استحقاق الهیّت و صحت شرکت، چون نام خالق اگر می‌آفرینند و رازق اگر روزی می‌دهند و محیی و ممیت اگر احیاء و اماتت می‌کنند و گر نه بمجرّد آنك ایشان را خدایان خوانید حجّت درست نیاید و بر استحقاق الهیت دلالت نکند، پس گفت: «أَمْ تُنَبِّئُونَهُ» یعنی فان سموهم قل أ تنبّئونه، «بِما لا یَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ» ای أ تخبرون اللَّه بشریك له فی الارض و هو لا یعلمه، نفی العلم لانتفاء المعلوم ای لا شریك له فی السّماوات و الارض فلا یعلمه.

و قال الحسن معناه اذا ادعیتم فعل الاصنام فقد اخبرتم اللَّه بما لا یعلم یعنی بما لیس فی الارض لانّ لا بمعنی لیس و العلم زیادة، «أَمْ بِظاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ» یعنی ام تقولون مجازا من القول و باطلا لا حقیقة له. و قیل «سَمُّوهُمْ» ای وصفوهم انّه لا یجوز ان تکون آلهة. و قیل هذا تهدیدکما تقول لمن تهدّده علی شرب الخمر: سمّ الخمر بعد هذا. و قیل معنی الآیة قل لهم أ تنبّئون اللَّه بباطن لا یعلمه ام بظاهر یعلمه فان قالوا بباطن لا یعلمه احالوا و ان قالوا بظاهر یعلمه قل لهم سمّوهم و بینوا امرهم فانّ اللَّه لا یعلم لنفسه شریکا، «بَلْ زُیِّنَ» ای دع ذکر ما کنّا فیه، «زُیِّنَ لِلَّذِینَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ» ای زیّن الشیطان لهم کفرهم و تمویههم و قولهم انّ الاصنام شرکاء للَّه، «وَ صُدُّوا عَنِ السَّبِیلِ» ای صدّوا الناس عن رسول اللَّه و صدّوا المسلمین عن سبیل اللَّه.

قرأ الکوفی و یعقوب «و صدوا» بضمّ الصّاد یعنی صدّهم اللَّه سبحانه عن سبیل الهدی.

و قیل منعهم عن طریق الحقّ غواتهم و مردتهم بالاغواء و الشیاطین بتزیین الباطل لهم، «وَ مَنْ یُضْلِلِ اللَّهُ» بخذلانه ایّاه، «فَما لَهُ مِنْ هاد» موفق.

«لَهُمْ عَذابٌ فِي الْحَیاةِ الدُّنْیا» بالقتل و الاسر و الجلاء، «وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ» لدوامه و استمراره، الشقّ و المشقّة: الشدّة، «وَ ما لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ واقٍ» دافع یدفع عنهم عذاب اللَّه.

«مَثَلُ الْجَنَّةِ» ای صفة الجنّة، کقوله: «وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلی» ای الصّفة العلیا، یقول صفة الجنّة «الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ» انّ الانهار تجری من تحتها کذا وکذا. و قال الزجاج: انّ اللَّه عزّ و جلّ عرّفنا امور الجنّة التي لم نرها و لم نشاهد ها بما شاهدناه من امور الدّنیا و عایناه، فالمعنی «مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ» جنّة «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ أُكُلُها دائِمٌ» لا ینقطع و لا یفنی، کقوله: «لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ»، «وَ ظِلُّها» ظلیل. کقوله: «وَ لا تَضْحی لا یَرَوْنَ فِیها شَمْساً» قال مالك بن انس لیس فی الدّنیا شیء یشبه ثمر الجنّة الّا الموز فانّه یوجد صیفا و شتاء. و قیل اکلها دائم لا ینقطع بالموت و البلی و ظلها دائم لا تنسخه الشمس و انّما یستضیء اهل الجنّة بنور لا حرّ معه و لا برد و هذه الآیة ردّ علی الجهمیّة حیث قالوا انّ نعیم الجنّة یفنی، «تِلْكَ عُقْبَى الَّذِینَ اتَّقَوْا» ای الجنّة الموصوفة عقبی تقواهم، ای منتهی امرهم و مآله، «وَ عُقْبَى الْكافِرِینَ النَّارُ» ای منتهی دارهم و اعمالهم.

«وَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَفْرَحُونَ» مؤمنان اهل کتاب‌اند، عبد اللَّه سلام و اصحاب وی و نجاشی و اصحاب وی که در تورات و انجیل نام رحمن بسیار دیده بودند و خوانده و در قرآن بابتداء اسلام کم می‌دیدند و از آن اندوهگن می‌بودند، تا این آیت آمد: «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» ایشان شاد شدند و فرح نمودند چون نام رحمن شنیدند و مشرکان کافرگشتند و در کفر بیفزودند، ربّ العزّه مشرکان را گفت: «وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ» و مؤمنان اهل کتاب را گفت: «يَفْرَحُونَ بما أُنْزِلَ إِلَيْكَ»

و همان مشرکان را گفت: «وَ مِنَ الْأَحْزابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ» یعنی ینکر ذکر الرّحمن. و قیل من الاحزاب هم الّذین تحزّبوا علی رسول اللَّه ای اجتمعوا علی عداوته و هم المشرکون من ینکر بعضه یعنی یقرّون باللَّه و ینکرون نبوّة محمد (ص). گفته‌اند این بعض از آن بعضها است که بمعنی کلّ است در قرآن، لانّ کلّ من کفر ببعض الکتاب فقدکفر بکلّه، «قُلْ إِنَّما أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَ لا أُشْرِكَ بِهِ» آمنتم اوکفرتم، «إِلَيْهِ أَدْعُوا» ای الی اللَّه ادعوکم، «وَ إِلَيْهِ مَآبِ» و الیه مرجعی و مرجعکم.

«وَ كَذلِكَ أَنْزَلْناهُ» ای کما انزلنا الکتاب علی الانبیاء بلسانهم، انزلنا القرآن علیك، «حُكْماً عَرَبِيًّا» حکم اینجا کتاب است و دین می‌گوید ترا کتاب عربی دادم دین عربی و حکم عربی. و الحکم العربی هو القرآن و القبلة و العید و المیقات و المشاعر و الخطب و الاذان و القیامة و تلحق بها الشّهادة و لفظة عقد النکاح «وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ بَعْدَ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ» علم درین آیت و در نظایر این قرآنست، و المعنی و لئن اتّبعت أهواءهم فی دعائهم ایّاك الی ملّة آبائهم بعد ما جاءك من القرآن، «ما لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ» ینصرك، «وَ لا واقٍ» یقیك و هذا و عید حسم به طمعهم. و قیل المراد بهذا الخطاب اصحاب محمّد (ص).

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَ جَعَلْنا لَهُمْ أَزْواجاً وَ ذُرِّيَّةً» هذا جواب قریش حین عابوا رسوله بانّ له ازواجا و ذریة یعیبونه بانّه بشر و لیس بملك و قال الکلبی عیرت الیهود رسول اللَّه (ص) و قالت ما نری لهذا الرّجل همّة الا النساء و النکاح و لوکان نبیّا کما زعم لشغله امر النبوة عن النساء فانزل اللَّه هذه الآیة، و المعنی کانوا بشرا یأکلون و یباشرون النساء و یلدون الاولاد، «وَ ما كانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» ای بعلمه و امره، این جواب بو جهل است و عبد اللَّه بن ابی امیّه و مشرکان قریش که بر رسول خدای اقتراح آیات می‌کردند من تسییر الجبال و غیره می‌گویند هرگز هیچ پیغامبر نیامد تا نفرستادند و هیچ پیغامبر خود نبود و نتواندکه آید مگر بدستوری اللَّه تعالی و بعلم او و فرمان او و هیچ پیغامبر را قدرت آن ندادندکه از بر خویش و از نزدیك خویش آیتی آرد بقوم خویش چنانك ایشان خواهند مگرکه اللَّه تعالی فرستدکه قادر بر انزال آیات جز اللَّه تعالی نیست و اللَّه تعالی آن گه فرستدکه خود خواهد و خود داندکه هر وقتی را حکمی بود، «لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ» ای لکلّ ما اقترحوا اجل یقع فیه می‌گوید هر هنگامی را که اللَّه تعالی تقدیرکرده و هرکاری را که رانده کتابی است که در آن اثبات کرده و نوشته، پس هیچ آیت نیاید مگر بآن هنگام که حکم کرده در آن کتاب و روا باشدکه «إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» اینجا سخن قطع کنی، آن گه «لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ» جواب مؤمنانست و رسول خدا که بتعجیل نصرت میخواستند و استفتاح دشمن، ربّ العزّه گفت هر هنگامی را نوشته ایست و هرکاری را حکمی که آن کی خواهد بود، ای لکلّ امر قضاء اللَّه کتاب کتبه فهو عنده. و قیل هذا من المقلوب ای لکل کتاب ینزل من السماء اجل و وقت معلوم ینزل فیه.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ» قوم اطمأنّت قلوبهم بذکرهم للَّه و قوم اطمأنّت قلوبهم بذکر اللَّه لهم و لذکر اللَّه اکبر، بر لسان اهل اشارت این آیت از دوکس خبر می‌دهد: یکی مرید و دیگر مراد. یکی اوقات خویش مستغرق دارد بذکر زبان، گهی نماز و گه تسبیح وگه خواندن قرآن.

یکی می‌نازد بذکر حق در میان جان، از غرقی که هست در بحر عیان، او را پرداخت نیست با ذکر زبان، همی

گوید الهی تا یاد تو رهی را یادست، جان وی از همه یادها بفریادست، و تا دل رهی بپیدایی تو شادست، شادی دو جهان نزدیك وی باد است، آن یکی در راه دین رونده، در بند ذکر خویش بمانده، با وی همی گویند ذکر نگه دار و امر و نهی گوش دار. و این یکی بر بساط قربت از اسباب و خلق ربوده و بجذبه الهی مخصوص گشته، ذکر را می‌گویندکه او را گوش دار. این هم چنان است که گروهی در آرزوی بهشت‌اند و بهشت خود در آرزوی گروهی است، و ذلك فی
قول النبی (ص): انّ الجنّة تشتاق الی اربعة نفر: صائم رمضان و تالی القرآن و حافظ اللسان و مطعم السّغبان.
و روی ان الجنّة لتشتاق الی سلمان.
آن مرید را دیده برین آمدکه: «فَاذْكُرُونِي» و مراد را این نمودندکه «أَذْكُرْكُمْ»، مرید طالب ذکر است و ذکر طالب مراد، مرید طالب وقتست و وقت طالب مراد، مرید در طلب دلست و دل در طلب مراد، میدان نظر مرید عالم جعلیّت است در غشاوت خلقیت، میدان نظر مراد هوای وحدانیّت است و فضاء فردانیّت.
لقمان سرخسی و بو الفضل سرخسی دو پیر بودند در عصر خویش فرید روزگار و یگانه وقت، هر دو در سماع بودند، بو الفضل از دست خود رها شد، باری چند بگردید همچون چرخی گردان، آن گه بروی دیوار بر شد، روی با لقمان کرد که نیایی تا درین هواء جعلیّت پروازی کنیم؟ لقمان بانگ بر وی زد گفت نامردی مکن، آفرینش میدانی تنگ است، پرواز ما را نشاید. اشارتی عظیم است بنقطه جمع، کسی را که در دل آشنایی است و در جان روشنایی.
و در خبر می‌آیدکه ایمان هفتاد و اند بابست، کمتر بابی آنست که از نهاد تو همتی سر بر زندکه دنیا و عقبی را بپشت پای از یك سو اندازی، چون این خاشاك از پیش قدم تو بر داشتند جمال ایمان آن گه بر دل تو تجلّی کند که: «وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً وَ خَيْرٌ أَمَلًا» همانست که آن جوانمرد گفته:

جمال حضرت قرآن نقاب آن گه براندازد که دار الملك ایمان را مجرّد بیند از غوغا

«الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ طُوبى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ» می‌گوید آن مؤمنان و جوانمردان که صفت ایشان اینست خوشا عیشا که عیش ایشانست، امروز طوبی و زلفی در دل ایشان است و فردا طوبی و حسنی نزل ایشانست، امروز ذوق معرفت و انس محبّت بهره ایشانست و فردا سماع و شراب و دیدار حاصل ایشانست، طوبی ایشان وقتست و بهشت ایشان نقد است و راحت ایشان در درد است. ای جوانمرد هفت کشور آراسته بطلعت خداوندان درد است، ملك هشت بهشت یك شاخ از درخت در دست، اگر یك ذره از آن درد و اندوه که در دلهای صدیقان و عارفانست، برکلّ کائنات آشکارا گردد، اهل آفرینش از نشاط آن ذره عین طرب شوند، خارستان همه بوستان گردد، زنّارها کمر عشق دین شود، اگر هرگز طلعت خویش نماید، آن ساعت نمایدکه واجدان در وجد باشند.
جعفر خلدی گویدکه شاه طریقت جنید بغدادی با جماعتی مشایخ قصد زیارت طور کردند، چون بمناجات گاه موسی رسیدند، جنید را وقت خوش گشت و در وجد آمد، درویشی دست بهم وازد، این بیت برگفت:

انّ آثارنا تدلّ علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

جماعت از روی موافقت بتواجد در آمدند، هرکسی در شوری افتاده، و از هرگوشه‌ای نعره‌ای همی‌آمد، راهبی آنجا در غاری نشسته، چون ایشان را بر آن صفت دید، زار بگریست و از درد دل و سوز جگر بنالید، آواز بر آورد که یا امّة محمد اجیبونی، جنید پیش آن راهب رفت، راهب گفت ای شیخ این تواجد شما بر عموم باشد یا بر خصوص؟ گفت بر خصوص، گفت چون مرد مقهور گشت بچه نیّت بر پای خیزد، گفت نشانی از حق بدلهای ایشان رسد بر پای خیزند، نبینی که جمعی نشسته باشند مهتری در آید همه بر پای خیزند و بتواضع درآیند، ما را از حق نشانی آید و در آن نشان پیمانی بود، وجد ما از آنست، گفتا چه باشدکه ایشان را از آن وا ستاند، گفتا

خوف خطر و بیم فراق، راهب گفت صدقت یا جنید، در انجیل صورت این سعادت دیده‌ایم و خوانده‌ایم، راستست و درست، راهب آن ساعت زنّار بگشاد و ایمان قبول کرد، پس درخواست تا همان بیت بازگفتند، بر پای خاست و همچون چرخی همی‌گشت، آخر بانگی بکرد و جان بحضرت فرستاد.

«وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ قُلْ هُوَ رَبِّي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» ای محمد این کافران قدر نام ما نمی‌دانند، این بی حرمتان بنام ما کافر می‌شوند، ای محمد تو بگوی: «لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» ما را بپاکی بستای و به یگانگی یادکن ما ذکر تو و ثناء تو بعالمی برگرفتیم و ترا بجای جهانیان پسندیدیم، ای محمد مقصود کائنات و نقطه دائره حادثات خود تویی، لولاك ما خلقت الكون، اگر نه جاه و جلال تو بودی، ما این عالم را خود نیافریدیمی، و لقد انشد مخلوق فی مخلوق:

و كنت ذخرت افكاری لوقت فكان الوقت وقتك و السّلام
و كنت اطالب الدّنيا بحر فانت الحرّ و انقطع الكلام

«وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ» ای محمّد اگر عتبه و شیبه و ولید مغیره و بو جهل و بو لهب حرمت نام ما نمی‌دارند و تعظیم آن در دل خود راه نمی‌دهند، تو دل تنگ مکن و باین معنی غم مخور که مادر خزائن غیب خویش جوانمردانی داریم از امّت توکه پس از این روزگار ایشان را سر بدین عالم در دهیم و از خزائن غیب ایشان را بیرون آریم، مونس دل ایشان نام ما بود، غذای جان ایشان مهر ما بود.

شبلی وقتی هفت روز در وجد خویش رفته بود که هیچ طعامی و شرابی نخورد، غریق دریای محبت گشته و سر در سرّ خود گم کرده، این کلمات پیوسته بزبان می‌گفت: ذکر ربّی طعام نفسی و ثناء ربّی لباس نفسی و الحیاء من ربّی شراب نفسی، نفسی فداء قلبی قلبی فداء روحی، روحی فداء ربّی، آخر چون آتش وجد وی ساکن گشت، او را پرسیدندکه هفت روز بی طعام و شراب بسر آوردی این چه حالست، گفت ای مسکین، کسی که او را با نام و ذکر دوست خوش بود، طعام و شرابش کجا یاد آید، آن گه گفت:

جئتمانی لتعلما سرّ سعدی تجدانی بسرّ سعدی شحیحا

آورده‌اندکه عیسی بن مریم (ع) شصت روز در مناجات حق بود که طعام و شراب بخاطر وی نگذشت، بعد از شصت روز در دلش آمدکه اگر رغیفی بودی ما بکار بردیمی، آن ساعت مناجات منقطع گشت و آن رغیف دید پیش وی نهاده، عیسی بآنك از مناجات باز ماند همی‌گریست، پیری بر وی بگذشت که بر وی سیمای نیکان بود، گفت ای شیخ مرا چنین حالی افتاد: در مناجات حق بودم بخاطر من طعام بگذشت آرزوی رغیفی در سینه من حرکت کرد آن مناجات منقطع گشت دعائی کن درکار من، آن پیرگفت: الهی ان کان الخبز خطر ببالی فی وقت من الاوقات فلا تغفر لي، باین حکایت نگر، اعتقاد نکنی که آن ولی را بر عیسی فضل بود که عیسی نبی بود و هیچ رتبت بالای نبوّت نیست، نهایت کار اولیاء بدایت کار انبیاء است و در تحت این سرّی است که بیان آن ناچارست و دانستن آن مهم: بدانك پیغامبران را قوّتی باشد از تأیید الهیّت و تأثیر نبوّت که اولیا را آن قوّت نبود و بآن قوّت حظّ نفس ایشان را از تعظیم درگاه الهیّت و پرورش دین و دیانت و موجبات نبوّت باز ندارد، ازین جهت طلب حظّ نفس کنند و ایشان را هیچ زیان ندارد، بآن قوت و تأیید الهیّت که یافته‌اند، و اولیا را آن قوّت نیست، اگر در حظوظ نفس شوند، در تراجع افتند، ازینجا بود که موسی (ع) با آن همه کرامات و آیات که از حق تعالی دیده بود و یافته از وی طعام خواست گفت: ربّ انّی لما انزلت الیه من خیر فقیر، و همچنین پیغامبران حظّ نفس طلب کرده‌اند از طعام و شراب و نکاح زنان و مخالطت ایشان، فهذا نبینا (ص) ربّما یکون مع عائشة فی الفراش و الوحی ینزل علیه و ما کان یشغله هیبة الوحی عن حظوظ نفسه. و هم ازین باب است آنچ ربّ العزّه گفت: «وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَ جَعَلْنا لَهُمْ أَزْواجاً وَ ذُرِّيَّةً» کافران بعیب بازگفتندکه اگر محمّد پیغامبر بودی از شغل نبوّت با شغل زن و فرزند نپرداختی، ربّ العزّه ایشان را جواب دادکه همه پیغامبران

چنین بوده‌اند، زن و فرزند داشته‌اند، و ایشان را زن و فرزند از شغل نبوّت و اداء رسالت باز نداشت و امیر المؤمنین علی (ع) ازینجا گفت: خیار هذه الامة الذین لا یشغلهم دنیاهم عن آخرتهم و لا آخرتهم عن دنیاهم.
و قال النبی علیه افضل الصلوات لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا و لما تلذّذتم بالنساء علی الفراش و لخرجتم الی الصّعدات تجارون الی اللّه.
فکان هو (ص) علم هذه الاشیاء و لکن من قوّته و امکانه و انبساطه مع اللّه عزّ و جل لم یشغله حظّ نفسه عن حظّ ربّه و لا حظّ ربّه عن حظّ نفسه.
قوله: «لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ» قال جعفر الصادق (ع) لکلّ رؤیة وقت و قال ابن عطاء لکلّ علم بیان و لکلّ بیان لسان و لکلّ لسان عبارة و لکلّ عبارة طریقة و لکلّ طریقة اجل فمن لم یمیز بین هذه الاحوال فلیس له ان یتکلّم.

۵ النوبة الاولی

قوله تعالی: «يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ» می‌سترد اللّه تعالی آنچ خواهد، «وَ يُثْبِتُ» و بر جای می‌دارد و می‌نهد، «وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ (۳۹)» و مهر همه نسختها آنست که بنزدیك اوست.
«وَ إِنْ ما نُرِيَنَّكَ» و اگر باز نمائیم بتو، «بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ» آنچ دشمنان را وعده میدهیم، «أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ» یا پیشتر ترا بمیرانیم، «فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ» بر تو پیغام رسانیدنست، «وَ عَلَيْنَا الْحِسابُ (۴۰)» و شمار خلق و پاداش ایشان بر ماست.
«أَ وَ لَمْ يَرَوْا» نمی‌بینند، «أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ» که فرمان ما می‌آید بزمین، «نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» شهر شهر، پاره پاره، از سوی سوی، ازکفر می‌کاهیم و در اسلام می‌فزائیم، «وَ اللَّهُ يَحْكُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ» و اللّه تعالی کار می‌راند و مراد بر می‌آردکه باز شکننده‌ای نیست و پس آورد ساز حکم او را، «وَ هُوَ سَرِيعُ الْحِسابِ (۴۱)» و اوست آن آسان توان روان فرمان «وَ قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» وکوشیدند و ساز ساختند ایشان که پیش از دشمنان تو بودند، «فَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعاً» و همه ساز و توان اللّه راست، «يَعْلَمُ ما تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ» می‌داند اللّه تعالی هر چه هر تنی می‌کند و هرکس می‌سازد، «وَ سَيَعْلَمُ الْكُفَّارُ لِمَنْ عُقْبَى الدَّارِ (۴۲)» و آری بدانندکافران که سرانجام سرای کراست.
«وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا» وکافران می‌گویندکه تو نه فرستاده اللّه‌ای، «قُلْ» بگو، «كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ» بسنده است اللّه تعالی داور وگواه میان من و میان شما، «وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ (۴۳)» و آن کس که بنزدیك اوست علم تورات.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: «يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ» مخفف قرائت ابن کثیر است و ابو عمرو و یعقوب و عاصم و مشدّد قراءت باقی، «وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ» یعنی اللّوح المحفوظ یمحو منه ما یشاء و یثبت منه ما یشاء می‌گوید لوح محفوظ که اصل کتابها است و مایه نسختها بنزدیك اوست، محو و اثبات می‌کند چنانك خود خواهد. قومی گفتند آیت بر عموم است و تخصیص در آن نیست، سعادت و شقاوت و اجل و رزق و حیاة و موت و غیر آن محو و اثبات بر همه می‌رود، و دلیل برین قول عمر خطاب است رضی اللّه عنه که گفت: الهی ان کنت کتبتنی شقیّا فامحنی و اکتبنی سعیدا فانّك قلت یمحو اللّه ما یشاء و یثبت. و همچنین روایت کنند از عبد اللّه مسعود که گفت: اللّهم ان کنت کتبتنی فی السّعداء فاثبتنی فیهم و ان کنت کتبتنی فی الاشقیاء فامحنی من الاشقیاء و اثبتنی فی السّعداء فانك تمحو ما یشاء و تثبت و عندك امّ الکتاب.
و روی عن النبی (ص) انّه قال: الصدقة علی وجهها ای یرید بها ما عند اللّه و برّ الوالدین و اصطناع المعروف و صلة الرّحم تحوّل الشقا السعادة و تزید فی العمر و تقی مصارع السّوء.
بعضی علماء دین تخصیص درین عموم آوردند وگفتند یمحو اللّه ما یشاء و یثبت الّا ستّا: الخلق و الخلق و

الرزق و الاجل و السّعادة و الشقاوة و هو قول ابن عباس. و روى نافع عن ابن عمر قال قال رسول اللَّه (ص): يمحو اللَّه ما يشاء و يثبت الّا الشّقاء و السّعادة و الحياة و الموت.
عكرمه روايت كند از ابن عباس كه گفت هما كتابان: كتاب سوى امّ الكتاب يمحو اللَّه منه ما يشاء و يثبت، و عنده امّ الكتاب الّذى لا يغيّر منه شىء و لا يبدّل. و عن على بن ابى طلحة عن ابن عباس قال المراد به المنسوخ و النّاسخ، «يَمْحُوا اللَّهُ» يعنى يبدل اللَّه من القرآن، «ما يَشاءُ» فينسخه و يثبت ما يشاء فلا يبدله، «وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ» اى جملة ذلك و عنده فى امّ الكتاب النّاسخ و المنسوخ.
كلبى گفت: محو آنست كه فريشتگان حفظه هر روز پنج شنبه جريده اعمال و اقوال بندگان بر اللَّه تعالى عرضه كنند، وكردار و گفتار ايشان، رمزات و لحظات ايشان، همه نبشته هر چه در آن ثواب و عقاب نبود چنانك: بنده بسر زبان فرا گويدكه اكلت و شربت، دخلت و خرجت، وى در آن راست گوى بود و در آن هيچ ثواب و عقاب نبود، آن همه محوكنند از ديوان وى و آنچ در آن ثواب و عقاب بود اثبات كنند.
عكرمه گفت: محو آنست كه چون بنده عاصى توبه كند ربّ العزّه آن معاصى از ديوان وى برگيرد و اثبات آنست كه بجاى آن معاصى حسنات نهد چنانك گفت: «فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَنات» وگفته‌اند يمحو اللَّه ما يشاء من الباطل و يثبت ما يشاء من الحقّ همانست كه جاى ديگرگفت: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ».
امير المؤمنين على (ع) گفت يمحو اللَّه ما يشاء من القرون
كقوله: «وَكَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ» و يثبت ما يشاء من القرون كقوله: «ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ».
قومى جهانداران ازين جهان مى‌برد آن محو است، ديگران بجاى ايشان مى نشاند آن اثبات است، همانست كه پدران مى‌روند و پسران بجاى ايشان مى نشينند.
محمد بن كعب القرظى همين گفت: اذا ولد الانسان اثبت اجله و رزقه و اذا مات محى اجله و رزقه.
سدّى گفت: يمحو اللَّه ما يشاء يعنى القمر و يثبت يعنى الشمس بيانه فى قوله تعالى: «فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً». وگفته‌اند محو و اثبات فناء دنياست و بقاء عقبى كقوله: «ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ».
و قيل يمحو ما يشاء من اعضاء الاموات فى قبورهم و ابشارهم و شعورهم و يثبت الارواح فلا تغيرها عن حالها حتّى يردّها الى النّفوس. و قيل يمحو اللَّه ما يشاء و يثبت يعنى: «يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا وَ يُرْبِي الصَّدَقات» وگفته‌اند اين محو و اثبات را روزى و وقتى معين نام زد نيست كه ربّ العزّه مى‌گويد: «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» يعنى محوا و اثباتا. قومى گفتند روز پنج شنبه است چنانك بيان كرديم در اقوال، قومى گفتند دهم ماه رجب است، قومى گفتند شب قدر است يعنى ليلة التقدير و درست آنست كه مصطفى (ص) گفت بروايت ابو الدرداء و جماعتى صحابه و خبر در صحيح است، قال رسول اللَّه (ص): ينزل اللَّه تعالى فى آخر ثلث ساعات يبقين من اللّيل فيفتح الذكر فى السّاعة الاولى الّذى لا يراه احد غيره فيمحو ما يشاء و يثبت، ثمّ ينزل فى السّاعة الثّانية الى جنّة عدن و هى داره التي لم ترها غيره و لم يخطر على قلب بشر و هى مسكنه لا يسكنها من بنى آدم غير ثلاثة: النبيين و الصّدّيقين و الشّهداء، ثمّ يقول طوبى لمن دخلك ثمّ ينزل فى السّاعة الثّالثة الى السّماء الدّنيا بروحه و ملائكته فتنتفض فيقول قومى بعزّتى فيطلع الى عباده يقول الا هل من مستغفر يستغفرنى فاغفر له، الا هل من سائل يسئلنى فاعطيه، الا هل من داع يدعونى فاجيبه حتّى يكون صلاة الفجر
و لذلك يقول اللَّه عزّ و جلّ: «وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كانَ مَشْهُوداً» يشهده اللَّه و ملائكة اللّيل و ملائكة النّهار، «وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ» يعنى اللوح المحفوظ و هو اصل كلّ كتاب فيه ما خلق و ما لم يخلق. و عن عطاء عن ابن عباس قال: انّ اللَّه تعالى لوحا محفوظا مسيرة خمس مائة عام من درّة بيضاء لها دفتان من ياقوتة للَّه فيه كلّ يوم ثلاثمائة و ستّون لحظة يمحو اللَّه ما يشاء و يثبت و عنده امّ الكتاب.
«وَ إِنْ ما نُرِيَنَّكَ» يعنى ان ارياك، «بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ » من العذاب. و قيل من اظهار دين الاسلام على الدّين

كلّه، «أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ» قبل ان نريك ذلك فليس عليك الّا البلاغ كفروا هم به او آمنوا اى ليس عليك الّا البلاغ كيف ما صارت حالهم، «فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ» يريد تبليغ الرّسالة «وَ عَلَيْنَا الْحِسابُ» المجازاة.

«أَ وَ لَمْ يَرَوْا» اين آيت بيان تحقيق آن وعده است كه ايشان را داد از عذاب دشمن و نصرت رسول و مؤمنان و اظهار دين اسلام بر دينها. «أَ وَ لَمْ يَرَوْا» يعنى اهل مكّة، «أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ» اى نفتح كلّ يوم للمسلمين شيئا فشيئا فننقص من بلاد الكفر و نزيد فى بلاد الاسلام فينقص الكفّار و يزيد المسلمون فكيف لا يعتبرن، نظيره قوله: «أَ فَلا يَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها أَ فَهُمُ الْغالِبُونَ». عكرمه و مجاهد و ابن عباس گفتند: «نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» آنست كه هر چه در دنيا آباد است از آن شهر شهر و جاى جاى بروزگار خراب مى‌شود و خلق مى‌كاهد و از ثمار و نبات بركت مى‌رود تا آن گه كه در عالم خود يك گوشه آبادان نماند. و در بعضى اخبار آورده‌اندكه رسول خدا (ص) جبرئيل را گفت بعد از من هيچ دانسته‌اى كه ترا بزمين فرستند يا نه؟ گفت يا رسول اللَّه سه بار فرو آيم: يك بار فرود آيم و شفقت و مهربانى از دلها برگيرم، ديگر بار فرو آيم و امانت و بركت از ميان خلق بردارم، سوم بار فرو آيم و قرآن از ميان خلق بآسمان باز برم.

و قيل هذه الآية و عد من اللَّه عزّ و جلّ بخراب الدّنيا و فناء اهلها، كقوله تعالى: «كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ» و قال تعالى: «كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ». و قيل: «نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» بموت العلماء و الفقهاء و فى ذلك ما

روى ابو هريرة قال قال رسول اللَّه (ص) فى قوله «نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» قال ذهاب العلماء

و عن ابى الدّرداء قال قال رسول اللَّه (ص): خذوا العلم قبل ان يذهب، قلنا فكيف يذهب العلم و القرآن بين اظهرنا قد اثبته اللَّه فى قلوبنا و اثبتناه فى مصاحفنا نقرأه و نقرئه ابنائنا فغضب. ثمّ قال و هل ضلّت اليهود و النّصارى الا و التّوراة بين اظهرهم ذهاب العلم ذهاب العلماء.

و عن عبد اللَّه بن عمرو بن العاص قال سمعت رسول اللَّه (ص) يقول انّ اللَّه لا يقبض العلم انتزاعا ينتزعه من النّاس و لكن يقبض العلم بقبض العلماء حتّى اذا لم يبق عالم اتّخذوا النّاس رؤسا جهّالا فسئلوا فافتوا بغير علم فضلوا و اضلّوا.

و عن ابى الدّرداء انّه قال يا اهل حمص ما لى ارى علماءكم يذهبون و جهالكم لا يتعلّمون و اراكم قد اقبلتم على ما تكفّل لكم و ضيّعتم ما وكّلتم به اعملوا قبل ان يرفع العلم فان رفع العلم بذهاب العلماء.

و قال على (ع): انّما مثل العلماء كمثل الاكفّ اذا قطعت كفّ لم تعد.

و قال ابن مسعود: موت العالم ثلمة فى الاسلام لا يسدها شىء ما اختلف اللّيل و النّهار.

و سئل سعيد بن جبير ما علامة هلاك النّاس؟ قال: هلاك علمائهم. «وَ اللَّهُ يَحْكُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ» التّعقيب ردّ الحكم بعد فصله أي لا احد يتّبع ما حكم فيغيّره، و المعنى لا ناقض لحكمه و لا رادّ لقضائه و امره و لا مغيّر لارادته، «وَ هُوَ سَرِيعُ الْحِسابِ» حسابه لاعمالهم اسرع من لمح البصر لا يشغله محاسبة احدهم عن محاسبة الآخرين لا يحتاج الى تأمّل و تفكّر و عقد باليد. و قيل: «سَرِيعُ الْحِسابِ» سريع الجزاء.

«وَ قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» يعنى كفّار الامم الحالية كفروا و مكروا بانبيائهم و احتالوا فى ابطال دين اللَّه، و المكر ارادة المكروه فى خفية ميگويد پيش از مشركان مكّه كافران بودندكه با پيغامبران خويش مكر ساختند و در ابطال دين حق ساز بد نهانى بر دست گرفتند، چنانك اين مشركان با تو ساز بد مى‌سازند، آن گه گفت: «فَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعاً» اى المكر المؤثّر مكره، اى محمد مكركه تأثيركند مكر خداى است كه اسباب مكر همه بيد خداى تعالى است، فبيده الخير و الشر و النّفع و الضرّ فلا يضرّ مكر احد احدا الّا من اراد اللَّه ضرّه. و فى الخبر عن ابن عباس قال كان النّبي (ص) يدعو بهذا الدّعاء: «رب اعنى و لا تعن على و انصرنى و لا تنصر على و امكر لى و لا تمكر على».

و قيل المكر من اللَّه سبحانه التّدبير بالحق، مكر چون اضافت با حق جلّ جلاله كنند از تراجع پاك بود و مكر

مخلوق نه، همچنین تعجب اضافت با حق کنند و از استنکار پاك بود و تعجب مخلوق نه، و صبر حق از عجز پاك بود و صبر مخلوق نه، و غضب حق از ضجر پاك بود و غضب مخلوق نه، هم نامی هست اما هم صفتی نیست، که چون وی جلّ جلاله هیچ کس و هیچیز نیست «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ»، «یَعْلَمُ ما تَکْسِبُ کُلُّ نَفْسٍ» لا یخفی علیه مکرهم فیجازیهم علیه، «و سیعلم الکافر» بلفظ الواحد قرأه ابن کثیر و ابو عمرو و هو ابلیس یعلم جواب قوله: «أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ» و قرأ الباقون بلفظ الجمع «سَیَعْلَمُ الْکُفَّارُ» و هم قریش حین قالت «أَیُّ الْفَرِیقَیْنِ خَیْرٌ مَقاماً وَ أَحْسَنُ نَدِیًّا»، «لِمَنْ عُقْبَى الدَّارِ» هذه اللام تدلّ علی العاقبة المحمودة کما انّ علی تدلّ علی المذمومة و هذا وعید الکفّار ای سیعلمون اذا قدموا علی ربّهم لمن العاقبة المحمودة لهم ام للمسلمین.

«وَ یَقُولُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا»، این کعب اشرف است و اصحاب وی ازین سران جهودان که نبوّت مصطفی را منکر بودند و می‌گفتند: «لَسْتَ مُرْسَلًا» و عن ابن عباس قال قدم علی رسول اللَّه (ص) اسقف من الیمن فقال له رسول اللَّه (ص) هل تجدنی فی الانجیل رسولا؟ قال لا، فانزل اللَّه تعالی: «قُلْ کَفی بِاللَّهِ شَهِیداً بَیْنِي وَ بَیْنَکُمْ» انّی رسوله الیکم، و شهیدا منصوب علی التمییز، و قیل علی الحال، و قیل الشهید فی هذا الموضع بمعنی الحکم سوغ ذلك و اجازه: انّ الحکومات لا تقوم الّا بالشهادات، «وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ» هو عبد اللَّه بن سلام و سلمان و تمیم الدّاری و من آمن من اهل الکتابین التّوراة و الانجیل.

گفته‌اندکه اللَّه تعالی در قرآن چهار جای عبد اللَّه سلام را ستوده وکرامت و نواخت بر وی نهاده، امام اهل تورات بود در شام چون خبر بعثت مصطفی (ص) شنید برخاست و قصد مدینه کرد، و در تورات نعت و صفت مصطفی (ص) نیك شناخته بود و دانسته، بیامد تا از وی مسائل پرسد و خبر عیان گردد و علم الیقین بنبوّت و رسالت وی حاصل شود، و در راه که می‌آمدکاروانی دید از مسلمانان که سوی شام می‌شدند، یکی از یاران رسول این آیت می‌خواند: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ آمِنُوا بِما نَزَّلْنا مُصَدِّقاً لِما مَعَکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً» آن خواندن در وی اثرکرد و او را در صحّت نبوّت مصطفی (ص) یقین افزود و دست بروی خود می‌بردکه مبادا که روی من مسخ کنند ایمان بوی نیاورده، چون بمدینه آمد نزدیك رسول خدا، از وی مسئله ها پرسید، چنانك در اخبار بیارندگویند چهل مسئله پرسید وگویندکه هزار مسئله پرسید و رسول خدا (ص) همه از وحی جواب میداد. آن‌گه مسلمان شد وگفت یا رسول اللَّه قومی از پی من می‌آیند چون در رسند ایشان را باسلام دعوت کن تا مگر ایشان نیز مسلمان شوند، چون آن قوم بیامدند رسول خدا عبد اللَّه سلام را در خانه‌ای بنشاند و ایشان را پرسیدکه در عبد اللَّه چه گوئید؟ ایشان بر وی ثناها کردند و نیکوئیها گفتندکه: امامنا و سیدنا و اعلم من بقی علی وجه الارض بالتّوریة، عبد اللَّه از خانه بیرون آمد وگفت ای قوم بدانیدکه آنچ در تورات خوانده‌ایم و دانسته از نعت و صفت پیغامبر آخر الزّمان، همه صفت و نعت محمّدست و بدرستی و راستی که پیغامبر است و من که عبد اللَّه ام بنبوّت و رسالت وی گواهی میدهم: اشهد انّ لا اله الّا اللَّه و اشهد انّ محمّدا رسول اللَّه، ایشان همه برمیدند و سخن در حق وی بازگردانیدند و ناسزا گفتندکه: هو سفیهنا و شرّنا، پس ربّ العالمین در مقابل آن جفاهای ایشان بر وی ثنا گفت و او را بستود و آیتها در قرآن بشأن وی فرو فرستاد یکی اینست که: «وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ» یعنی عبد اللَّه بن سلام. و قیل هو علی بن ابی طالب (ع). و قیل هو اللَّه عزّ و جلّ و تقدیره کفی باللّه الّذی عنده علم الکتاب، شهیدا بینی و بینکم، و دلیله قراءة من قرأ «وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ» و باین قراءت معنی آنست که میان من و شما داور وگواه اللَّه تعالی است، خداوندی که از نزدیك اوست علم دین و قرآن.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ» بدانك شاه راه دین حق سه چیزست: اسلام و سنّت و اخلاص. در اسلام خائف باش و در سنت راجی و در اخلاص محبّ، اسلام از خوف چاره نیست و سنّت بی رجا نیست و

اخلاص جز مایه محبّ نیست، خائف را گویند می‌ترس، راجی را گویند همی‌جوی، محبّ را گویند همی‌سوز، تا هنگامی آیدکه خائف را خطاب این بود که لا تخف مترس که روز ترس بسر آمد، و راجی را گویند لا تحزن اندوه مدارکه امیدت بر آمد و درخت شادی ببرآمد، و محبّ را گویند ابشر شاد باش که شب هجر بپایان رسید و صبح وصل برآمد، این هر یکی را در عالم روش خویش محو و اثباتست، از دل خائف ریا می‌سترد و یقین می‌نهد، بخل می‌سترد جود می‌نهد، شره می‌سترد قناعت می‌نهد، حسد می سترد شفقت می‌نهد، بدعت می‌سترد سنّت می‌نهد، بم می‌سترد امن می‌نهد. از دل راجی اختیار می‌سترد تسلیم می‌نهد، تفرقت می‌سترد جمع می‌نهد، سرگردانی بنده می‌سترد نور سبق می‌نهد. از دل محبّ رسوم انسانیّت می‌سترد شواهد حقیقت می‌نهد، یمحو النّعوت الانسانیّة و یثبت النّعوت الرّبّانیة، یمحو شواهدکم و یثبت شاهده، از شاهد بنده می‌کاهد و از شاهد خود می‌فزاید تا چنانك باوّل خود بود بآخر هم خود باشد.

پیر طریقت ازینجا گفت: الهی جلال عزّت تو جای اشارت نگذاشت، محو و اثبات تو راه اضافت برداشت، تا گم گشت، هر چه رهی در دست داشت، الهی زان تو می‌فزود و زان رهی می‌کاست تا آخر همان ماندکه اوّل بود راست.

محنت همه در نهاد آب و گل ماست پیش از دل وگل چه بود آن حاصل ماست

و یقال یمحو العارفین بکشف جلاله و یثبتهم بلطف جماله فبکشف الجلال انخنست العقول فطاحت و بلطف الجمال طربت الارواح فارتاحت. اوّل بنده را در بحرکشف جلال بموج دهشت غرق کند تا در غلبه انس از خود رها شود بحالی که تن صبر بر نتابد و دل با عقل نپردازد و نظر تمییز را نپاید، بسان مستان بوادی دهشت سر در نهد عطشان و حیران گهی گریان وگه خندان، نه فراغتی که دل رمیده باز جوید، نه مساعدی که بخت خویش با وی بازگوید:

فرید عن الخلّان فی کل بلدة اذا عظم المطلوب قل المساعد

همی‌گوید بزبان انکسار بنعت افتقار: الهی این سوز ما امروز درد آمیزست، نه طاقت بسر بردن و نه جای گریزست، الهی این چه تیغ است که چنین تیز است، نه جای آرام و نه روی پرهیزست، کریما منزل ما چنین دورست همراهان برگشتندکه این کار غرورست، گر منزل ما سرورست این انتظار سورست و این محنت بر محنت نور علی نورست، باز بنظر لطف در میان جان بنده نگرد از آن سکر با صحو آید، آرمیده الطاف عنایت، افروخته نور مشاهدت، از خود باز رسته و دنیا و آخرت از پیش وی برخاسته، بنسیم انس زنده و یادگار ازلی دیده و شادی جاودان یافته، میگوید الهی گاه از تو می‌گفتم وگاه می‌نیوشیدم، میان جرم خود و لطف تو می‌اندیشیدم، کشیدم آنچ کشیدم، همه نوش گشت چون آوای قبول شنیدم.

«أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» بزبان اهل اشارت و بر ذوق ارباب معرفت تفسیر این آیت در آن خبرست که مصطفی (ص) گفت: «بدلاء امتی اربعون رجلا اثنان و عشرون بالشام و ثمانیة عشر بالعراق کلما مات منهم واحد ابدل مکانه آخر فاذا جاء الامر قبضوا».

اصلی عظیم است این خبر در علوم حقایق و تمکین ارباب معارف و ما شرح آن در کتاب اربعین مستوفی گفته‌ایم، کسی که این بیان خواهد از آنجا طلب کند، «وَ اللَّهُ يَحْكُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ» لا رادّ لقضائه و لا ناقض لامره، خداوندیست کارگزار، راست کار، پاك داد، نیکو نهاد، کارها پرداخته بحکمت خود، بنیادها ساخته بعلم خود، حکمها رانده بخواست خود، هرکسی را قسمتی رفته و هر یکی را برکاری داشته، چون می‌دانی که بر وی اعتراض نیست و از حکم وی اعراض نیست بهر چه پیش آید رضا ده که جز ازین روی نیست، در راه دین منزلی بزرگوار تر از رضا دادن بحکم وی نیست و یافت کرامت قربت را و سیلتی تمامتر از رضا نیست.

حسن بصری روزی بر رابعه عدویه در آمد و آن سیّده عصر خویش عقد نماز بسته بود، گفت ساعتی بنشستم بر

سجاده نماز وی، نگه کردم در دیده راست وی خاری شکسته دیدم و قطره‌های خون بر رخان وی روان گشته و بسجده گاه وی رسیده، چون از عقد نماز فارغ گشت گفتم این چه حالست؟ خار در دیده شکسته و جای نماز بخون چشم رنگین گشته، گفت ای حسن بعزّت آن خدای که این بیچاره را بعزّ اسلام عزیزکرد که مرا ازین حال خبر نیست، ای حسن دلم این ساعت بر صفتی بود که اگر ممکن شود که هر محنتی و عقوبتی که در هفت طبقه دوزخ است میلی سازند و در دیده راستم کشند اگر دیده چپم خبر یابد دست فروکنم و دیده از بن برکنم.

بحقّ تو، بحق مهر تو، بصحبت تو — که دیده برکنم ار دیده در رضای تو نیست
ترا خوش است که هرکس ترا بجای منست — مرا بترکه مرا هیچ کس بجای تو نیست

و الحمد للّه ربّ العالمین و العاقبة للمتّقین.

۱۴- سورة ابراهيم- مكية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

«الر» منم خداى دانا، مى‌دانم و مى‌بينم، «كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ» اين نامه اى است كه فرو فرستاديم بتو، «لِتُخْرِجَ النَّاسَ» تا بيرون آورى مردمان را، «مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ» از تاريكيها بروشنايى، «بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» بفرمان خداوند ايشان، «إِلى صِراطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (۱)» با راه خداوند توانا، بى همتا، نيكو سزا.

«اللَّهِ الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ» آن خداى كه او راست هر چه در آسمانها و در زمينها، «وَ وَيْلٌ لِلْكافِرِينَ مِنْ عَذابٍ شَدِيدٍ (۲)» ويل ناگرويدگان را از عذابى سخت.

«الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ» ايشان كه مى‌برگزينند بدوستى زندگانى اين جهان بر آن جهان، «وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» و بر مى‌گردانند از راه خداى، «وَ يَبْغُونَها عِوَجاً» و آن را عيب وكژى مى‌جويند «أُولئِكَ فِي ضَلالٍ بَعِيدٍ (۳)» ايشانندكه در گمراهى دورند.

«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ» و نفرستاديم هيچ فرستاده‌اى، «إِلَّا بِلِسانِ قَوْمِهِ» مگر بزبان قوم او، «لِيُبَيِّنَ لَهُمْ» تا پيدا كند ايشان را، «فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشاءُ» تا گمراه كند اللَّه او را كه خواهد، «وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ» و با راه آرد او را كه خواهد، «وَ هُوَ الْعَزِيزُ» و اوست تاونده با هركاونده و بهيچ هست نماننده، «الْحَكِيمُ (۴)» دانا، راست دانش، راست كار.

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا» و فرستاديم موسى را بسخنان خويش، «أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ» كه بيرون آر قوم خويش را، «مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ» از تاريكيها بروشنايى، «وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ» و يادكن بر ايشان گذشتهاى روزگار خدا، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» درين پيغام و در يادكرد گذشتهاى روزگار پندهاست و نشانها، «لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ (۵)» هر شكيبايى را سپاس دار.

«وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ» موسى گفت قوم خويش را، «اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ» يادكنيد نيكى اللَّه بر خويشتن، «إِذْ أَنْجاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ» كه باز رهاند شما را ازكسان فرعون، «يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ» مى‌چشانيدند و مى‌رسانيدند بشما بد عذاب، «وَ يُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ» وگلو مى‌بريدند پسران شما را، «وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ» و زنده مى‌گذاشتند دختران شما را، «وَ فِي ذلِكُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ» و در آن شما را آزمايشى بود از خداوند شما، «عَظِيمٌ (۶)» بزرگ.

«وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ» آگاهى داد خداوند شما و آگاه كرد، «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» كه اگر شاكر باشيد ناچار شما را بيفزايم، «وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ» و اگر ناسپاس بيد، «إِنَّ عَذابِي لَشَدِيدٌ (۷)» عذاب من سخت است.

«وَ قالَ مُوسى» وگفت موسى، «إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» اگركافر شويد شما و هركه در زمين‌اند همه، «فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ (۸)» اللَّه بى نياز است، سزاى ستايش.

«أَ لَمْ يَأْتِكُمْ» نيامد بشما، «نَبَؤُا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ» خبر ايشان كه پيش از شما بودند «قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ» و ايشان كه پس قوم نوح و عاد و ثمود بودند، «لا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ» نداند ايشان را مگر خداى، «جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ» بايشان آمد فرستادگان بايشان، پيغامها درست روشن و معجزها نيكو آشكارا، «فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْواهِهِمْ» دستهاى خود بدهنهاى خود باز نهادند، «وَ قالُوا إِنَّا كَفَرْنا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ» وگفتند ما كافرانيم بآنچ شما را بآن فرستادند، «وَ إِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَنا إِلَيْهِ» و ما درگمانيم از آنچ ما را مى‌خوانيد با آن، «مُرِيبٍ» گمانى كه دل را مى‌شوراند.

النوبة الثانية

این سورة ابراهیم مکّی است مگر دو آیت: «أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا...»
تا آخر دو آیت بمدینه فرو آمد در شأن کشتگان بدر، باقی همه بمکّه فرو آمد باتفاق مفسران، و جمله سورة پنجاه و دو آیتست و هشتصد و سی و یك کلمه و سه هزار و چهار صد و سی و چهار حرف و باجماع اهل تفسیر درین سورة ناسخ و منسوخ نیست مگر قول عبد الرّحمن بن زید بن اسلم که وی گفت: «إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ» این سه کلمه منسوخست بآن آیت که در سورة النّحل است: «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ».
و روی ابیّ بن کعب قال قال رسول اللَّه (ص): من قرأ سورة ابراهیم علیه السّلام اعطی من الاجر عشر حسنات بعدد من عبد الاصنام و بعدد من لم یعبدها.
«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ الر» انا للَّه اعلم و اری، و قد سبق الکلام فیه، «الر، كِتابٌ» مبتدا و خبر، و قیل کتاب خبر ابتداء محذوف، ای هذا «كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ» یا محمد یعنی القرآن، «لِتُخْرِجَ النَّاسَ» ای انزلناه لتخرج النّاس بدعائك ایّاهم من ظلمات الکفر و الجهالة الی نور الایمان و العلم و من الشكّ الی الیقین و من البدعة الی السنة. الظلمات و النّور چون درهم پیوسته باشد در قرآن بر دو وجه آید: یکی شب و روز ست چنانك اللَّه گفت در سورة الانعام: «وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ» یعنی اللیل و النّهار، دیگر هر چه از آن آید در قرآن بدان کفر و ایمان خواهد، ظلمات شرك است وکفر، لانّ الکفر غیر بیّن فمثل بالظلمات و الایمان بیّن فمثل بالنّور. و هر چه در قرآن آید ظلمات تنها که در نور پیوسته نبود هم بر دو وجه بود: یکی بمعنی اهوال چنانك در سورة الانعام گفت: «قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ» یعنی من اهوال البرّ و البحر، و در سورة النّمل گفت: «أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ» ای اهوال البرّ و البحر، دیگر وجه آنست که سه خصلت بهم یعنی سه تاریکی بهم آید چنانك در سورة الزمر گفت: «خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُماتٍ ثَلاثٍ» یعنی البطن و الرّحم و المشیمة، و در سورة الانبیاء گفت یونس را: «فَنادى فِي الظُّلُماتِ» یعنی ظلمة اللّیل و ظلمة البحر و ظلمة بطن الحوت، و در سورة النور گفت: «ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ» یعنی کافر قلبه مظلم فی صدر مظلم فی جسد مظلم.
... «بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» این اذن بمعنی امر است و درین سورة سه جای دیگر است همه بمعنی امر: «ما كانَ لَنا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» ای بامر اللَّه، «خالِدِينَ فِيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها» ای بامر ربّها، و در سورة النساء گفت: «وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ» یعنی بامر اللَّه.
امّا آنچ در سورة یونس گفت: «وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» آن بمعنی دستوری و خواستست یعنی: الّا ان یأذن اللَّه فی ایمانها، و در سورة البقرة گفت: «وَ ما هُمْ بِضارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» ای الّا ان یاذن اللَّه فی ضرّه، «وَ ما أَصابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ» ای اللَّه اذن فی ذلك، و روا باشدکه: «بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» باین معنی بود: ای لا یهتدی مهتد الّا باذن اللَّه و مشیّته و توفیقه، پس تفسیر نور کرد: «إِلى صِراطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ» ای الی دین الاسلام دین اللَّه، «الْعَزِيزِ» المنیع بالنّقمة لمن لم یتّبع الرسول، «الْحَمِيدِ» ای الشّکور للمحسن القلیل من عمله.
«اللَّهِ الَّذِي» برفع خواند مدنی و شامی هم بوصل و هم بوقف بر استیناف و باقی بخفض خوانند علی انّه بدل من الحمید، ای الحمید «اللَّهِ الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ»
ملکا و خلقا و امرا، «وَ وَيْلٌ لِلْكافِرِينَ مِنْ عَذابٍ شَدِيدٍ» ویل، واد فی جهنّم بسیل من قیح و صدید.
«الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ» ای یختارون و یؤثرون الدّنیا علی العقبی و یترکون العمل لها. و قیل الاستحباب طلب المحبّة بالتّعریض لها، «وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» هم لازمست و هم متعدی، بر می‌گردید از راه خدای و دیگران را بر می‌گردانید، اگر لازمست چنانست که: «رَأَيْتَ الْمُنافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُوداً» ای یعرضون عنك اعراضا الی غیرك و رأیتهم یصدّون ای یعرضون و هم مستکبرون، و اگر متعدیست چنانست که: «هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» ای منعوکم عن دخوله: «وَ يَبْغُونَها عِوَجاً» ای یلتمسون لها

زیغا و عیبا. و قیل یطلبون غیر سبیل القصد و صراط اللّه هو طریق القصد. و قیل ینتظرون لمحمّد (ص) هلاکا و عوجا، منصوب علی الحال مصدر موضوع فی موضع الحال، تقول بغیت الشیء طلبته و ابغیته ای اعنته. «أُولئِكَ» ای الموصوفون، «فِي ضَلالٍ بَعِيدٍ» فی خطاء و طریق جائر عن الصواب.

«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسانِ قَوْمِهِ» ای بلغة قومه، و اللسان عند العرب هو الکلام. می‌گوید هر پیغامبری که بقومی فرستادیم بزبان ایشان و لغت ایشان فرستادیم تا پیغام ما بایشان بآن زبان که دریابند و فهم کنند برسانند و اگر نه بزبان ایشان گویند درنیابند و حجت بر ایشان درست نیاید، اینست که ربّ العزّه گفت: «لِيُبَيِّنَ لَهُمْ» ای لیفهمهم لتقوم علیهم الحجّة.

و عن ابی صالح عن ابن عباس قال کان جبرئیل یوحی الیه بالعربیّة و ینزل هو الی کلّ نبی بلسان قومه.

و عن عکرمة عن ابن عباس قال انّ اللّه فضّل محمّدا علی اهل السماء و علی الانبیاء، قالوا یا بن عباس فکیف فضله علی الانبیاء؟ فقال انّ اللّه عزّ و جلّ قال: «وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسانِ قَوْمِهِ» یعنی بلسان قومه و الیهم فحسب، و قال لمحمد: «وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيراً وَ نَذِيراً» فارسله الی الجنّ و الانس فقال: «يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً»، «فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشاءُ» بالخذلان عن الایمان، «وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ» بالتوفیق، ای انّما وقع الارسال للبیان لا للاضلال و الهدایة فانّ ذلك الی اللّه عزّ و جلّ، «وَ هُوَ الْعَزِيزُ» الّذی لا یمنع ممّا اراد، «الْحَكِيمُ» فی توفیقه من وفّق و خذلانه من خذل.

قال الامام شیخ الاسلام عبد اللّه الانصاری: فی الآیة دلیل علی انّ القرآن نزل بلغة العرب، لانّ الرّسول کان عربیّا، وکان اهل الخطاب یومئذ عربا لم یبلغ الخطاب العجم بعد فوجب اذ بلغهم ان یبیّن لهم بلسانهم المعنی الذی نزل الخطاب عربیّا بعینه لیبیّن للعجم کما بیّن للعرب، و الدّلیل علی جواز بیان الخطاب بالالسنة کلّها لزوم القسم و الذمة به لو حلّف القاضی خصما، فقال له قل: بخدای آسمان و زمین، فحلف به لزمته الیمین کما لو حلف، فقال بربّ السّماء و الارض، و لو قال الکافر: خدای نیست مگر خدای آسمان و زمین، منعته کما تمنعه الشهادة العربیّة و لو سأل الحربی الذمّة، فقال: زینهار بخدای، استأمن به کما استأمن بالامان العربی لفظا «وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا» ای بالبرهان الذی دلّ علی صحّة نبوّته نحو إخراج یده بیضاء و کون العصا حیة الی سائر آیاته التّسع، «أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ» ای ارسلناه بان یخرج قومه و هم القبط، «مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ» ای بدعائك الی الایمان و نهیك عن الشرك. و قیل القوم بنو اسرائیل، فیکون المعنی: اخرج قومك من ذلّ الاستعباد الی عزّ الملکة لانّ بنی اسرائیل کانوا مؤمنین، «وَ ذَكِّرْهُمْ» ای جدد لهم الذّکر و الذّکر حصول المعنی للنفس و قد یغیب عنها بالنّسیان فیعاد الیها بالتذکیر، «بِأَيَّامِ اللَّهِ» هذا وعید و ایّام اللّه عقوباته و مثلاته فی الاوّلین، کقوله: «قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ» هی ایضا وعید و سننه عقوباته و مثلاته فی الاوّلین.

و قیل «بِأَيَّامِ اللَّهِ» ای بما کان فی ایّام اللّه من النعمة و المحنة فاجتزاء بذکر الایّام عنه لانّها کانت معلومة عندهم و المعنی عظهم بنعمه و نقمه‌ای بالترغیب و الترهیب و الوعد و الوعید.

و عن علی (ع) قال: کان رسول اللّه (ص) یخطبنا فیذکرنا بایّام اللّه حتّی یعرف ذلك فی وجهه کانّما یذکر قوما یصبّحهم الامر غدوة و عشیّة وکان اذا کان حدیث عهد بجبرئیل لم یتبسم ضاحکا حتّی یرتفع عنه.

«إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» ای فی اهلاك اللّه الامم الکافرة لعلامات ببطلان ما کانوا علیه، «لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ» ای هی دلالات لمن صبر علی الشدّة و شکر علی النعمة. و قیل دلالات لکلّ مؤمن لانّ الصبر و الشکر کفلا الایمان بحکم الخبر: قال النبی (ص): «الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر» خلافست میان علما که صبر به یا شکر و درویش صابر به یا توانگر شاکر، و مذهب بیشترین علماء شریعت و طریقت آنست که درویش صابر فاضلتر و در مقامات سالکان صبر از شکر برترکه صبر حال درویشانست و شکر حال توانگران و اخبار و آثار فراوان دلالت می‌کند بر شرف درویشان و فضل ایشان بر توانگران، من ذلك قول النبی (ص).

يؤتى باشكر اهل الارض فيجزيه اللّه تعالى جزاء الشاكرين و يؤتى باصبر اهل الارض فيقال له أ ترضى ان يجزيك كما جزينا هذا الشّاكر؟ فيقول نعم يا ربّ، فيقول اللّه تعالى: كلّا انعمت عليه فشكر و ابتليتك فصبرت لاضعّفن لك الاجر فيعمى اضعاف جزاء الشّاكرين، و قد قال تعالى: «إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ».

و عن انس بن مالك قال بعث الفقراء رسولا الى رسول اللّه (ص) فقال انّى رسول الفقراء اليك. فقال مرحبا بك و بمن جئت من عندهم؟ جئت من عند قوم احبّهم، قال: قالوا يا رسول اللّه انّ الاغنياء ذهبوا بالجنّة، يحجّون و لا نقدر عليه و يعتمرون و لا نقدر عليه و اذا مرضوا بعثوا بفضل اموالهم ذخيرة لهم. فقال النبى (ص) بلّغ عنّى الفقراء انّ لمن صبر و احتسب منكم فله ثلث خصال ليست للاغنياء: الاولى انّ فى الجنّة غرفا ينظر اليها اهل الجنّة كما ينظر اهل الارض الى نجوم السّماء لا يدخلها الّا نبىّ فقير او شهيد فقير او مؤمن فقير، و الثانية يدخل الفقراء الجنّة قبل الاغنياء بنصف يوم و هو خمس مائة عام، و الثالثة اذا قال الغنى سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الّا اللّه و اللّه اكبر و قال الفقير مثل ذلك لم يلحق الغنى الفقير و ان انفق فيها عشرة آلاف درهم وكذلك اعمال البرّكلّها فرجع اليهم، فقالوا رضينا رضينا.

و روى انّ النبى (ص) قال يؤتى بالرّجل يوم القيامة فيقول اللّه: عبدى لم ازو عنك الدّنيا لهوانك، زويت عنك لصلاحك و صالح دينك.

قوله: «وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ أَنْجاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ» اى اعلم قومك يا محمّد ما كان من موسى عليه السلام حين قال لبنى اسرائيل «اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ أَنْجاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ» ففرعون داخل فى آله ها هنا كما انّ ابراهيم (ع) داخل فى آله فى خبر التشهد و الياس داخل فى آله فى قوله: «سَلامٌ عَلى إِلْياسِينَ» و مثله قوله: «أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ»، «وَ يُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ» اثبت الواو ها هنا عطفا على «يَسُومُونَكُمْ» و حيث لا واو فانّه بدل عن الاوّل. قال الفرّاء العلة الجالبة لهذه الواو انّ اللّه سبحانه اخبرهم انّهم يعذبون بانواع العذاب بالتذبيح و غير التذبيح و حيث طرح الواو اراد تفسير صفات الذين كانوا يسومونهم، «وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ» اى يدعونهنّ احياء لا يقتلونهنّ. و في الخبر: اقتلوا شيوخ المشركين و استحيوا شرخهم، «وَ فِي ذلِكُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ».

«وَ إِذْ تَأَذَّنَ» يعنى آذن اى اعلم كما يقال توعد و اوعد، «وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ» مى‌گويد آگاهى داد خداوند شما، و آگاه كرد «شكرتم» راست و آگاهى «كفرتم» را، و شكر درين موضع توحيدست و ناسپاسى كفر است و تفسير خود در عقب است.

«وَ قالَ مُوسى إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ» عن عبادتكم، «حَمِيدٌ» يحمده اهل السّماوات و الارض حميد باحسانه لمن عبده. و قيل حميد حمد نفسه قبل ان يحمده خلقه.

قال النبى (ص): من اعطى الشكر لم يحرم الزّيادة لانّ اللّه تعالى يقول: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ».

و بعث رسول اللّه (ص) سرية فقال لئن سلمتم لاشكرنّه فغنموا و سلموا، فقال اللّهم لك الحمد شكرا و لك المنّ فضلا

«فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ» تا اينجا سخن موسى است با قوم خويش.

«أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَبَؤُا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ» مفسران را درين آيت دو قول است: يك قول آنست كه اين هم ازكلام موسى (ع) است با قوم خود، و قول ديگر آنست كه اين خطاب با محمد است (ص) و با امت وى يقول الم تسمعوا خبر الذين من قبلكم قوم نوح و عاد و ثمود، «وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ» من الامم السّالفه، «لا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ» اى لا يحصى كثرتهم الّا اللّه. هذا دليل على اشتباه الانساب على النسّاب و لهذا روى عن عبد اللّه انّه قرأ هذه الآية ثمّ قال كذب النسّابون. و عن ابن عباس قال: بين عدنان و اسماعيل ثلاثون ابا لا يعرفون، «جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ» بالمعجزات التي ثبتت بها نبوّتهم و وجبت اجابتهم ثمّ لم يؤمنوا و هو قوله «فَرَدُّوا

أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْواهِهِمْ» و فيه قولان: احدهما انّ الضميرين يعودان الى الكفرة، اى ردّ القوم ايديهم فى افواههم، اى على افواههم غيظا عليهم كقوله: «عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَيْظِ» و هو قول ابن مسعود. قال ابن عباس عجبوا من كلام اللَّه فوضعوا ايديهم على افواههم متفكرين فيه، و قال بعضهم اشاروا اليه بالسّكوت و وضعوا انامله‌م على شفاههم و قد طبّقوها. و القول الآخر انّ الضمير الثانى يعود الى الانبياء اى ردّ القوم ايديهم فى افواه الرسل كى لا يتكلّموا بما ارسلوا به و هو قول الحسن و الفرّاء و اشار الفرّاء بظهركفّه الى من يخاطبه مى‌گويد دستهاى خود بدهنهاى پيغامبران باز نهادندگفتند مگوييد يعنى كه نپذيرفتند پيغام و ايشان را دروغ زن گرفتند همچون كسى كه دست بدهن كسى باز نهد و گويد خاموش، «وَ قالُوا إِنَّا كَفَرْنا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ» فى هذا الكلام ايجاز فانّ القوم لم يكونوا معترفين برسالة ربّهم و المعنى انّا كفرنا بما تدّعون انّكم ارسلتم به، و له فى القرآن نظاير و من ابينها قول قوم صالح فى سورة الاعراف، «وَ إِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَنا» انتم، «إِلَيْهِ مُرِيبٍ» موقع في الرّيبة، اراب اتى بالرّيبة، اتى بالتّهمة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» سماع بسم اللَّه يوجب الهيبة و الهيبة تتضمّن الفناء و الغيبة، سماع الرّحمن الرّحيم يوجب الحضور و الاوبة و الحضور يتضمن البقاء و القربة، من اسمعه بسم اللَّه ادهشه فى كشف جلاله و من اسمعه الرّحمن الرّحيم عيشه بلطف جماله وكرم افضاله، اللَّه است قادر و قديم مستوجب قدم، رحمن است قاهر و عظيم مستحق عظم، رحيم است غافر و حليم سزاء فضل وكرم، اى مهيمن اكرم و اى مفضل ارحم، اى محتجب بجلال متجلّى بكرم، به باقرب تو اندوه است نه با ياد تو غم.

چشمى كه ترا ديد شد از درد معافا جانى كه ترا يافت شد از مرگ مسلم

كار آنست كه تو درگرفتى، راه آنست كه تو نمودى، قسمت آنست كه توكردى پيش از لوح و پيش از قلم، قضا قضاء تو و خواست خواست تو و حكم حكم تو، حكم ديگران همه ميل است و ستم:

قضى اللَّه امرا و جف القلم و فيما قضى ربنا ما ظلم

اللَّه است آفريدگار جهانيان، رحمن است روزى گمار همگان، رحيم است آمرزگار مؤمنان، اللَّه است آفريننده بى نظير، رحمن است پرورانند و دست گير، رحيم است آمرزنده و عذر پذير، هر چندكه خردبين است عظيم و بزرگوار است، هر چندكه سخت گير است فرا گذار و آسان گذارست، در صفت عزّت وى هم نور و هم نار است، بنار عزّت قومى را مى‌گدازد، بنور عزّت قومى را مى نوزاد، آن سوخته را بعدل خود در ظلمات كفر مى‌دارد، و آن نواخته را بفضل خود بدعوت مصطفى (ص) و بنور قرآن راه مى‌نمايد و از تاريكى بيگانگى به روشنايى آشنايى مى‌آرد، اينست كه ربّ العالمين گفت: «كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» اى محمد اين چراغ قرآن كه در دست تو است افروزنده آن مائيم، راهبر بوى آن كس بود كه ما خواهيم.

بزرگان دين گفتند نشان راه بردن بوى پنج چيز است: اوّل آنك حق او را قبول كند چنانك گفت عزّ جلاله: «فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ». ديگر آنك او را دست گيرد: «لَوْ لا أَنْ تَدارَكَهُ» سوم دل وى در خود بندد: «وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ»، چهارم برق دوستى در دل وى تابد: «رَأى كَوْكَباً» پنجم جان وى را بوى وصال دماند: «وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ»، و اصل اين همه عنايت از ليست، چون عنايت بود طاعت سبب مثوبت بود و معصيت سبب مغفرت، و اگر عنايت نبود طاعت سبب ندامت بود و معصيت سبب شقاوت.

«اللَّهِ الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ» قال الواسطى: الكون كلّه له فمن طلب الكون فانّه المكون و من طلب الحقّ فوجده سخر له الكون بما فيه.

هركه خويشتن را فامكون داد و دل خود فاصحبت وى پرداخت، كاينات و حادثات يكسر فاخدمت وى

پرداخت، می‌گوید عبدی هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در آن است ملك و ملك ماست، همه بنده و رهی ماست، اگر وفای عهد ما را میان بندی و چاکر وار سر در ربقه طاعت آری همه را حلقه چاکری تو درگوش کنیم و مسخر توگردانیم، و اگر سر از چنبر فرمان بگردانی یا دل خود فاصحبت غیری پردازی همه را بخصمی تو بر پای کنیم و قدمگاه تو بر تو زندان کنیم.

سلیمان پیغامبر با چندان مرتبت و منزلت روزی بر تخت مملکت نشسته بود شاد روان دولت گسترانیده، جن و انس و طیور صفها کشیده، تاج رسالت بر فرق نبوّت نهاده، بخاطرش بگذشت که امروز هیچ کس را گذشت از پسر داود روا بود که این منزلت و رفعت او را عطا دهند؟ در حال باد را فرمودند تا آن رداء وی از فرق سر او در کشید و بر خاك انداخت، سلیمان روی در هم کشید از سر سطوت خویش باد را گفت: ردّی علی ردائی، باد جواب دادکه ردّ علیك قلبك ای سلیمان تو دل خود بخود باز آر تا ما رداء تو بتو باز آریم.

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسی بِآیاتِنا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ»، یا محمد ما موسی کلیم را همان فرمودیم که ترا می‌فرمائیم، همه را گفتیم چراغ دعوت بیفروزید و خلق را از ظلمات شك با نور یقین خوانید و از تاریکی جهل بروشنایی علم آرید، تدبیر خود بگذارید، تقدیر حق بینید، بدعت منهید و مپسندید طریقت سنّت و جماعت سپرید، «وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَیَّامِ اللَّهِ» هی الایّام التي کان العبد فیها فی کتم العدم و الحقّ یقول بقوله الازلی عبادی، ای محمد با یادشان ده آن روزگارکه شما نبودید و من شما را بودم، بی شما من کار شما بساختم و عقد دوستی ببستم و رحمت از بهر شما بر خود نبشتم: «کَتَبَ رَبُّكُمْ عَلی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ» این آن رمزست که پیر طریقت در مناجات گفت: الهی آن روزکجا باز یابم که تو مرا بودی و من نبودم تا با آن روز نرسم میان آتش و دودم، و اگر بدو گیتی آن روز را باز یابم بر سودم، و ربود تو خود را دریابم به نبود خود خشنودم، الهی من کجا بودم که تو مرا خواندی، من نه منم که تو مرا ماندی، الهی مران کسی را که خود خواندی، ظاهر مکن جرمی که خود پوشیدی، الهی خود برگرفتی وکسی نگفت که بردار، اکنون که برگرفتی بمگذار و در سایه لطف خود میدار و جز بفضل و رحمت خود مسپار.

«وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّكُمْ» ای لئن شکرتم الاسلام لازیدنّکم الایمان، و لئن شکرتم الایمان لازیدنکم الاحسان، و لئن شکرتم الاحسان لازیدنّکم المعرفة، و لئن شکرتم المعرفة لازیدنّکم الوصلة، و لئن شکرتم الوصلة لازیدنّکم المشاهدة، و لئن شکرتم ما خوّلناکم من عطائی لازیدنّکم ما وعدناکم من لقایی.

و روی انّ داود (ع) قال: یا ربّ کیف اشکرك و شکری لك تجدید منّة منك علیّ، فقال یا داود الآن شکرتنی

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: «قالَتْ رُسُلُهُمْ» رسولان ایشان گفتند، «أَ فِي اللَّهِ شَكٌّ» در اللّه نیزگمانی است؟، «فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» کردگار و آفریدگار آسمان و زمین، «یَدْعُوكُمْ» می‌خواند شما را، «لِیَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ» تا بیامرزد شما را گناهان شما، «وَ یُؤَخِّرَكُمْ إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی» و با پس دارد شما را تا هنگامی نام زدکرده، «قالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا» گفتند که نیستید شما مگر مردمانی همچون ما، «تُرِیدُونَ أَنْ تَصُدُّونا» می‌خواهیدکه برگردانید ما را، «عَمَّا كانَ یَعْبُدُ آباؤُنا» از پرستش آنچ پدران ما پرستیدند، «فَأْتُونا بِسُلْطانٍ مُبِینٍ (۱۰)» بیارید بما حجتی روشن.

«قالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ» فرا ایشان گفت رسولان ایشان، «إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» نیستیم ما مگر مردمانی همچون شما، «وَ لكِنَّ اللَّهَ یَمُنُّ عَلی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ» لکن سپاس نهد اللّه بر هرکه خواهد از بندگان خویش، «وَ ما كانَ لَنا» و نیست ما را، «أَنْ نَأْتِیَكُمْ بِسُلْطانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» که بشما حجتی آریم مگر بفرمان اللّه «وَ عَلَی اللَّهِ فَلْیَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۱)» و ایدون بادا که گرویدگان توکل و پشتی داری بر خدای دارند.

«وَ ما لَنا أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَی اللَّهِ» و چرا که ما پشتی نداریم و توکل نکنیم بر اللّه، «وَ قَدْ هَدانا سُبُلَنا» و اوست که

راه نمود ما را براههای راست ما، «وَ لَنَصْبِرَنَّ» و بر آنیم که شکیبایی کنیم، «عَلى ما آذَيْتُمُونا» بر آن رنجها که شما می‌نمائید ما را، «وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ (۱۲)» و ایدون بادا که بر خدای تعالی توکل دارند متوکلان.

«وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ» کافران گفتند رسولان خویش را، «لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنا» که بیرون کنیم شما را از زمین خویش، «أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنا» یا بازگردید و در کیش ما آئید، «فَأَوْحى إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ» پیغام داد خداوند ایشان بایشان «لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ (۱۳)» که ما خود آن ستمکاران را هلاك کنیم.

«وَ لَنُسْكِنَنَّكُمُ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ» و شما را در زمین نشانیم پس ایشان «ذلِكَ لِمَنْ خافَ مَقامِي» این پاداش آن کس راست که گرویده است برستاخیز و ایستادن شمار را، «وَ خافَ وَعِيدِ (۱۴)» و بیم است از وعید من.

«وَ اسْتَفْتَحُوا» و عذاب خواستندگفتندکه میان ما و میان رسولان کار برگزار و برگشای، «وَ خابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ (۱۵)» و نومید ماند هرگردن کشی شوخ.

«مِنْ وَرائِهِ جَهَنَّمُ» دوزخ پیش او فا، «وَ يُسْقى مِنْ ماءٍ صَدِيدٍ (۱۶)» و می‌آشامانند او را از آبی زردابه وقیح «يَتَجَرَّعُهُ» در دهن می‌کشد آن را، «وَ لا يَكادُ يُسِيغُهُ» و نمی‌تواندکه روان فرو برد آن را، «وَ يَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ» و می‌رسد باو درد مرگ از هر جای، «وَ ما هُوَ بِمَيِّتٍ» و آنکه مردنی نه، «وَ مِنْ وَرائِهِ عَذابٌ غَلِيظٌ (۱۷)» و پیش او فا باز عذابی سختر از آن و ستبرتر از آن.

«مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمالُهُمْ» مثل کردار ایشان که بخداوند خویش کافر شدند، «كَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ» چون خاکستری خشك که باد در آن زورگرفت، «فِي يَوْمٍ عاصِفٍ» در روزی سخت باد، «لا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلى شَيْءٍ» باد شاه نشوند و درنیابند از آن کردگارکه کردند بر هیچیز، «ذلِكَ هُوَ الضَّلالُ الْبَعِيدُ (۱۸)» آنست آن گمراهی و تباهی دور.

«أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ» نمی‌بینی که اللَّه بیافرید هفت آسمان و هفت زمین بیکتایی و توانایی، «إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ» اگر خواهد ببرد شما را، «وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ (۱۹)» و آفریده‌ای آرد نو.

«وَ ما ذلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ (۲۰)» و آن بر اللَّه نه سخت است نه دشوار.

«وَ بَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعاً» و بیرون آیند خوانندگان اللَّه همه بیکبار، «فَقالَ الضُّعَفاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا» پس روان گویند گردن گردن‌کشان را، «إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً» که ما شما را پس روان بودیم «فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» امروز ما را بکار آیید و از عذاب ما چیزی بردارید، «قالُوا» گویند، «لَوْ هَدانَا اللَّهُ لَهَدَيْناكُمْ» اگر اللَّه ما را راه نمودی ما هم شما را راه نمودیمی «سَواءٌ عَلَيْنا» یکسانست بر ما، «أَ جَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا» خروش کنیم یا شکیبایی کنیم، «ما لَنا مِنْ مَحِيصٍ (۲۱)» ما را دوری یافت نیست از عذاب و نه رستن.

«وَ قالَ الشَّيْطانُ» و دیوگوید، «لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ» آن گه که کار شمار برگزارده آید، «إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ» خدای شما را وعده داد وعده‌ای درست راست، «وَ وَعَدْتُكُمْ» و من شما را وعده دادم «فَأَخْلَفْتُكُمْ» و آنچ گفتم نکردم، «وَ ما كانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ» و مرا بر شما دست رسی نبود و توانی، «إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ» مگر آنك خواندم شما را، «فَاسْتَجَبْتُمْ لِي» و پاسخ کردید مرا، «فَلا تَلُومُونِي» مرا مه نکوهید، «وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ» خویشتن را نکوهید، «ما أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ» نه من فریاد رس شماام، «وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ» و نه شما فریاد رس من، «إِنِّي كَفَرْتُ بِما أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ» که من کافر بودم بآنچ شما انبازگرفتید مرا در آن پیش، «إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۲۲)» کافران را فردا عذابی درد نمای است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «قالَتْ رُسُلُهُمْ أَ فِي اللَّهِ شَكٌّ» يعنى أ في توحيد اللَّه شك، این آیت جواب کافرانست که می‌گفتند: «إِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَنا إِلَيْهِ مُرِيبٍ» و استفهام بمعنى انكارست اى لا تشكّوا فى وجود اللَّه و وحدانيّته

سبحانه فقد دلّ علی توحیده و وجوده و قدرته خلق السّماوات و الارض.
ابتدا می‌گوید در هستی و یکتایی و بی همتایی اللَّه در گمان مباشید و یقین دانیدکه اوست یگانه خداوند بی نظیر و بی مانند، آفریدگار آسمان و زمین، چون می دانید بی گمان که آفریدگارکائنات اوست، پس بی گمان بدانیدکه معبود و خداوند اوست، «یَدْعُوکُمْ» الی الایمان و طاعة الرّسل یبعثه ایّانا الیکم «لِیَغْفِرَ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ» اذا آمنتم به، من زیادتست یعنی لیغفر لکم ذنوبکم، و روا باشدکه من تبعیض باشد یعنی ما سلف من ذنوبکم، «وَ یُؤَخِّرَکُمْ إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی» ای الی منتهی آجالکم الّذی سمّی لکم فلا یأخذکم بالعذاب و الهلاك کما اخذ به من کفر قبلکم، «قالُوا» ای القوم، «إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا» فی الصورة و الهیئة و لستم بملائکة تحبّون صدّنا عن عبادة الاصنام الّتی کان یعبدها آباؤنا «فَأْتُونا بِسُلْطانٍ مُبِینٍ» حجّة واضحة یتیقّن بها انّکم محقون فی دعواکم.
«قالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ» صدقتم فی قولکم انّا بشر مثلکم و لکن منّ اللَّه علینا بالنّبوّة و الرّسالة وکما منّ علینا: «یَمُنُّ عَلی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ»، «وَ ما کانَ لَنا أَنْ نَأْتِیَکُمْ بِسُلْطانٍ» این جواب ایشانست که گفتند: «فَأْتُونا بِسُلْطانٍ مُبِینٍ».
اقتراح آیات کردند بیرون از آن معجزها که با ایشان بود و نمودند، «وَ ما کانَ لَنا أَنْ نَأْتِیَکُمْ بِسُلْطانٍ» ای لا یتاتی لنا ان نأتیکم بالحجّة التي طلبتموها، «إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» ای بامر اللَّه لنا بذلك، «وَ عَلَی اللَّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ» من کان یرید اتباع الحق اذ اقام الدّلیل فانّه یتوکّل علی اللَّه و یرضی بما یعطیه و لا یعاند باقتراح الآیات.
«وَ ما لَنا أَلَّا نَتَوَکَّلَ عَلَی اللَّهِ» ای لا عذر لنا ان ترکنا التوکل علیه، «وَ قَدْ هَدانا سُبُلَنا» ارشدنا للایمان و رزقنا النبوة، «وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلی ما آذَیْتُمُونا» جواب قسم مضمر حلفوا علی الصبر علی اذاهم و ان لا یمسکوا عن دعائهم، «وَ عَلَی اللَّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ» یرید فی صبرنا علی اذاکم، و التّوکل علی اللَّه تفویض الامر الیه و التّسلیم له.
«وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّکُمْ مِنْ أَرْضِنا» ای حلف الکافرون.
و قالوا لنخرجنّکم و من آمن معکم من بین اظهرنا و من بلادنا، «أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنا» ای الّا ان ترجعوا عن دعوتکم هذه و تعودوا الی عبادة الاصنام و لم تکن الرّسل علی ملّتهم قطّ حتّی یعودوا فیها و قد مضی هذا فی الاعراف، «فَأَوْحی إِلَیْهِمْ رَبُّهُمْ» ای کما حلف الکفّار علی اخراج الرّسل و المؤمنین من بلادهم الّا ان یعودوا الی دینهم کذلك اقسم اللَّه عزّ و جلّ و اوحی به الی الرّسل انّه یهلك الکافرین و یورثهم دیارهم و اموالهم فانجز وعده فذلك قوله: «وَ لَنُسْکِنَنَّکُمُ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ ذلِکَ» ای ذلك الاهلاك و الاسکان، «لِمَنْ خافَ مَقامِي» ای مقامه بین یدی للحساب فاضاف مقام العبد الی نفسه لانّه یقیمه فیه کما تقول ندمت علی ضربك ای ضربی ایّاك و سررت برؤیتك ای برؤیتی ایّاك، و قد قال اللَّه سبحانه: «وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَکُمْ» ای رزقی ایّاکم. وگفته‌اند این خوف بمعنی علم است کقوله: «فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا یُقِیما حُدُودَ اللَّهِ» ای علمتم. جای دیگرگفت: «فَخَشِینا أَنْ یُرْهِقَهُما» ای علمنا، فعلی هذا المعنی: «ذلِکَ لِمَنْ خافَ مَقامِي» ای ذلك لمن علم و صدّق بالمقام بین یدیّ و صدّق و عیدی. و قیل معناه ذلك لمن علم قیامی علیه و حفظی اسبابه، من قوله: «أَ فَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلی کُلِّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ» «وَ خافَ وَعِیدِ» ای ما اوعدت من العذاب.
«وَ اسْتَفْتَحُوا» قومی گفتند این ضمیرکافران است و استفتاح ایشان عذاب خواستن است که می‌گفتند: «فَأَمْطِرْ عَلَیْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ عَجِّلْ لَنا قِطَّنا ائْتِنا بِما تَعِدُنا ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِیمٍ». قومی گفتند ضمیر پیغامبران است و استفتاح ایشان فتح خواستن است و نصرت برکافران، و ربّ العزّة اجابت کرد و پیغامبران را و مسلمانان را بر کافران نصرت داد چنانك گفت: «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا کانَ حَقًّا عَلَیْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِینَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ».«وَ خابَ کُلُّ جَبَّارٍ عَنِیدٍ» ای خاب ما اراد و لم یدرك ما تمنی، و الجبّار العالی المتکبّر علی اللَّه و هو صفة ذمّ فی

المخلوقين و هو الذى لا يرى لاحد عليه حقّا، تقول اجبر فهو جبّار و مثله ادرك فهو درّاك و هو قليل، و اللَّه عزّ و جلّ جبار جبر العباد على ما ارى و قد سبق شرحه، و العنيد المعاند المجانب للحقّ الذى يأبى ان يقول لا اله الّا اللَّه. يقال عند عنادا اى عدل عن القصد و عرق عاند لا يرقى دمه كانّه خرج عن المعتاد.

قال ابن عباس كانت الرّسل و المؤمنون يستضعفهم قومهم و يقهرونهم و يكذبونهم و يدعونهم الى ان يعودوا فى ملتهم فابى اللَّه لرسله و المؤمنين ان يعودوا فى ملّة الكفر فامرهم ان يتوكلوا على اللَّه و امرهم ان يستفتحوا على الجبابرة و وعدهم ان يسكنهم الارض من بعدهم فانجز اللّه لهم ما وعدهم، و استفتحوا كما امرهم اللَّه ان يستفتحوا، «وَ خابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ» روى ابو سعيد الخدرى قال قال رسول اللَّه (ص): يسير عنق من جهنّم يوم القيامة فيقول انّى امرت بثلثٍ. بكلّ جبّار عنيد، و من جعل مع اللَّه الها آخر و من قتل نفسا بغير نفس. و فى رواية اخرى وكلّت بثلث: بكلّ جبار عنيد، و بكلّ من دعا مع اللَّه الها آخر. و بالمصورين.

قوله: «مِنْ وَرائِهِ جَهَنَّمُ» اى امامه و قدامه جهنّم فهو يردّها كما يقال: الموت من ورائك. و قيل من ورائه اى من وراء حياته يعنى بعد موته جهنّم و الاصل فيه ان كلّ من وارى عنك شيئا من خلف او قدّام فهو وراك و قيل من وراء ما هو فيه جهنّم اى تتلوه كما تقول للرّجل من وراء هذا ما تحبّ اى يتلوه، «وَ يُسْقى مِنْ ماءٍ صَدِيدٍ» فالصديد بدل من الماء و ليس صفة له، اى يسقى الصّديد مكان الماء كانّه قال: «جعل ماؤه صديدا» و سمّى ماء لميعه، كما قيل للمنى ماء و للدّمع ماء و ليسا بالماء و يجوز ان يكون على التّشبيه اى يسقى ماء كانّه صديد، و هو ما يسيل من الجرح مختلطا بالدّم و القيح. قال قتادة هو ما يخرج من جلد الكافر و لحمه. و قال الربيع بن انس هو غسالة اهل النّار و ذلك من فروج الزناة و جاز ان يكون الصديد وصفا للماء فيكون المعنى من ماء صديد، يصدّ عن شربه لكراهة مذاقه.

«يَتَجَرَّعُهُ» يتحسّاه و يشربه جرعة جرعة لمرارته و حرارته، «وَ لا يَكادُ يُسِيغُهُ» اى يسيغه بعد ابطاء، تقول ساغ الشراب يسوغ سوغا اذا جاز الحلق و وصل الى الجوف، و قيل لا يسوغ فى حلقه بل يغصّ به فيطول به عذابه.

روى ابو امامة قال النبى (ص) يقرّب اليه فيتكرّهه فاذا ادنى منه شوى وجهه و وقعت فروة رأسه فاذا شربه قطع امعائه حتّى يخرج من دبره.

يقول اللَّه عزّ و جل: «وَ سُقُوا ماءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعاءَهُمْ» و قال: «يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرابُ».

و قال ابن عباس فى جهنّم اودية تجرى فى تلك الاودية صديد اهل النّار قيحهم و دماؤهم فيسقون من ذلك الصديد. ريحه انتن من كلّ قذرة، «وَ يَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ» من بدنه حتّى من اطراف شعره مى‌گويد از هر مقدار رستنگاه موى دردى مى‌بينده كه از چنان درد زنده ميرد و او از آن نميرد. قال ابن جريح يعلق نفسه عند حنجرته فلا تخرج من فيه فيموت و لا ترجع الى مكانها من جوفه فتنفعه الحياة، نظيره قوله: «لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى»، «وَ مِنْ وَرائِهِ عَذابٌ غَلِيظٌ» اى و من بعد ذلك حبس الانفاس و دوام العذاب و الخلود فى النّار، نظيره قوله: «زِدْناهُمْ عَذاباً فَوْقَ الْعَذابِ».

«مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا» فيه تقديم و تأخير، تقديره مثل اعمال الذين كفروا، كقوله: «الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ» اى احسن خلق كلّ شىء، «وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ» يعنى ترى وجوه الذين كذبوا على اللَّه مسودة، و قيل فيه اضمار اى فيما انزل اللَّه «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ» ثمّ ابتدأ فقال: «أَعْمالُهُمْ كَرَمادٍ» و قيل المثل زيادة و تقديره: الذين كفروا بربّهم اعمالهم كرماد اشتدّت به الرّيح. و فى قراءة نافع: اشتدّت به الرّياح، «فِي يَوْمٍ عاصِفٍ» وصف اليوم بالمعصوف و هو من صفة الرّيح لانّ الرّيح تكون فيه كما يقال يوم بارد و حارّ لانّ البرد و الحرّ يكونان فيه وكذلك يقال نهاره صائم و ليلة قائم اى هو صائم و قائم فيه، فكذلك يوم عاصف اى ريحه عاصفة، «لا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلى شَيْءٍ» فيه قولان: احدهما هى اعمالهم التي كسبوها من الخيرات كالصدقات و صلة الرّحم و بناء القناطير و ساير ابواب البرّ لانّ الكفر محبط، و الثّاني هى اعمالهم الّتي

عملوها للاصنام، و معنی الآیة انّ اعمال الکفّار تصیر هباء منثورا فتبطل بطلان رماد حصل فی عراء هبّت به الرّیاح فبدّدته و مزّقته فصیّرته بحیث لا یری و لا ینتفع به، «ذلِكَ هُوَ الضَّلالُ الْبَعِيدُ» ای ما وصفنا هو الضّلال عن القصد البعید عن الرّشاد. و قیل ذلك هو الخسران الکبیر ضلال اعمالهم و ذهابها.

«أَ لَمْ تَرَ» ای الم تعلم، «أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ» ای قل لکل واحد منهم، و قیل الخطاب للنبی و المراد به غیره. قرأ حمزة و علی: «خالق السماوات و الارض» بالاضافة و المعنی فیهما سواء، «بِالْحَقِّ» ای بقوله الحقّ: کن کما قال، «وَ يَوْمَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ قَوْلُهُ الْحَقُّ». و قیل بالحقّ ای لم یخلقهما باطلا و انّما خلقهما لامر عظیم، «إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ» عن الارض، «وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ» سواکم، و قیل هو خطاب لاهل مکّة ای ان یشأ یمتکم و یخلق غیرکم من هو امثل و اطوع له منکم.

«وَ ما ذلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ» ممتنع بل سهل علیه یسیر و معنی الآیة انّ من قدر علی خلق السّماوات و الارض لا یصعب علیه اعادة من کان حیّا ففنی.

«وَ بَرَزُوا» ای ظهروا من قبورهم فصاروا الی البراز من الارض و البراز الصحراء لظهورها هذا کقوله عزّ و جل: «یومهم بارزون»، «لِلَّهِ» یعنی لدعوة اللّه ایّاهم من قبورهم، کقوله: «لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ يَوْمَ يَدْعُوكُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ». برزوا بلفظ ماضی گفت و معنی مستقبل است که این بروز بعد از فناء دنیا خواهد بود بقیامت می‌گوید خلق بزمین محشر بهم آیند و تابع و متبوع بر هم رسند، «فَقالَ الضُّعَفاءُ» جمع ضعیف ای ضعیف الرّأی و التدبیر و هم السّفلة و التّابعون، «لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا» یعنی الّذین طلبوا الکبر و الکبر رفع النّفس فوق القدر و هم الرّؤساء و السّادة المتبوعون، پس از آنك تابع و متبوع اهل ضلالت بعذاب رسیدند، پس روان وکمینان با مهتران و پیش روان خود گویند: «إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً» جمع تابع مثل حارس و حرس و راصد و رصد و نافر و نفر، «فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا» ای هل تقدرون ان تدفعوا عنّا شیئا ممّا نحن فیه بصرفه عنّا او بحمله و ان قلّ گویند ما پس روی شما کردیم و فرمان شما بردیم هیچ توانیدکه امروز ازین عذاب که بر ماست چیزی بگردانید و بکاهید از ما یا خود بردارید؟! آن مستکبران و پیش روان جواب دهند: «لَوْ هَدانَا اللَّهُ لَهَدَيْناكُمْ» ای اخترنا لکم ما اخترناه لانفسنا وکنّا حسبنا انّا راشدون مرشدون و لکن ضللنا فاضللناکم گویند ما شما را آن نمودیم که خود داشتیم و آن فرمودیم که خود کردیم، پنداشتیم که خود راه بریم و شما را راه نمائیم، ندانستیم که خود بی راه بودیم و شما را بی راه کردیم، اگر اللّه ما را راه صواب نمودی ما نیز راه صواب بشما نمودیمی تا هم ما را از عذاب نجات بودی و هم شما را، آن گه در میان آتش و عذاب با یکدیگرگویند راه ما آنست که صبرکنیم مگر فرج آیدکه در دنیا هرکه صبرکرد فرج دید، پانصد سال در آن عذاب صبرکنند و ایشان را صبر بکار نیاید و سود ندارد، آن گه جزع درگیرند وگویند جزع کنیم مگر بر ما رحمت کنند، پانصد سال جزع همی کنند وکس را بر ایشان رحمت نیاید، آن گه نومید شوند وگویند: «سَواءٌ عَلَيْنا أَ جَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا ما لَنا مِنْ مَحِيصٍ» مهرب و معدل عن العذاب و الحیص العدول علی جهة الفرار، یقال وقع فلان فی حیص بیص اذا وقع فیما لا یقدر ان یتخلص منه.

«وَ قالَ الشَّيْطانُ» یعنی ابلیس، «لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ» فرغ من الامر ای من الحساب و دخل اهل الجنّة الجنّة و اهل النّار النّار، چون کار خلق در قیامت برگزارده آید و فصل و قضا تمام شود، بهشتیان ببهشت فرو آمده و دوزخیان بآتش رسیده، کافران روی بابلیس نهند و او را سرزنش کنندکه تو ما را باین روز بد افکندی که در دنیا ما را راه کژ نمودی، آن گه ابلیس را در میان آتش منبری نهند بآن منبر بر شود و ایشان را جواب دهد، گوید یا اهل النّار: «إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ» ای دوزخیان بدانیدکه اللّه شما را در دنیا وعده‌ای دادکه این روز رستاخیز و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب بودنی است، آن وعده‌ای بود راست و درست اللّه وعده خود راست کرد و سزای هرکس داد، «وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ» و من شما را وعده‌ای دروغ دادم که رستاخیز و بهشت و دوزخ نخواهد بود و شما را گفتم که درکفر و معصیت نجاتست، آنچ گفتم باطل بود و آنچ وعده دادم خلاف آن بود،

«وَ ما كانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ» این سلطان بمعنی ملك است و قهر یعنی ما كان لی علیكم من ملك فاقهركم علی الشّرك، هم چنان كه در سورة الصافات گفت: «وَ ما كانَ لَنا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ» ای من ملك فنقهركم علی الشّرك، بیرون ازین در همه قرآن سلطان بمعنی حجّتست و برهان.

ابلیس گوید مرا بر شما دست رسی و توانی نبود بآنچ شما را فرمودم و بر آن خواندم و نه شما را بقهر و غلبه بر آن داشتم كه مرا خود آن قهر و غلبه و امكان نبود، بیش از آن نیست كه شما را دعوتی كردم و وسوسه‌ای انگیختم و شما دعوت من پاسخ كردید و باجابت مسارعت نمودید، «إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ» استثناء منقطع ای لكن دعوتكم بالوساوس، «فَاسْتَجَبْتُمْ لِي» اسرعتم اجابتی، «فَلا تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ» اذ تبعتمونی لا بحجّة و برهان و لا تسلّط و غلبة مرا ملامت مكنید ملامت خود كنید و گناه سوی خود نهیدكه دعوت من بی حجّتی و برهانی اجابت كردید بعد از آن كه عداوت من با خود شناخته بودید، و ربّ العزّه با شما گفته: «لا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطانُ كَما أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ»، «ما أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ» فاخرجكم من النّار، «وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ» فتخرجونی منها، امروز نه من شما را بكار آیم نه شما مرا بكار آیید، نه من شما را فریاد رس و نه شما مرا فریاد رس. جای دیگرگفت: «فَلا صَرِيخَ لَهُمْ وَ لا هُمْ يُنْقَذُونَ» ای لا مغیث لهم و لا غیاث، ایشان را خود فریاد رس نیست در آتش و رستگاری نیست از آتش. جای دیگرگفت: «وَ هُمْ يَصْطَرِخُونَ فِيها»، فریاد همی‌خوانند و كس ایشان را فریاد نرسد.

... «وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ» بكسر الیاء قرأه حمزة، و قرأ الباقون بفتح الیاء، و وجه الكسر انّ الاصل مصرخینی فذهبت النّون لاجل الاضافة و ادغمت یاء الجماعة فی یاء الاضافة و حرّكت بالكسر لالتقاء السّاكنین و من فتحها ردّ الی حركته التي كانت له و هی اخفّ الحركات، قوله: «إِنِّي كَفَرْتُ بِما أَشْرَكْتُمُونِ» ای باشراككم ایّای مع اللّه سبحانه فی الطّاعة، ای جحدت ان اكون شریكا للّه فیما اشركتمونی فیه من طاعتكم ایّای فی الدّنیا و تبرّأت من ذلك هذا كقوله: «وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ». و قیل معناه انّی كفرت قبلكم بما اشركتمونی من بعد، فانّ كفر ابلیس قبل كفرهم، «إِنَّ الظَّالِمِينَ» ای الكافرین، «لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ» یحتمل انّه من تمام كلام ابلیس و یحتمل الاستیناف.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «قالَتْ رُسُلُهُمْ أَ فِي اللَّهِ شَكٌّ» كیف یشكّ فی توحیده من لا یتصرّف الّا بتصریفه و تدبیره، بل كیف یبسر جلال قدره الّا من كحله بنور برّه و لطفه. تا سرمه عنایت بمیل هدایت در دیده تو نكشد، آیات و روایات قدرت او نبینی و عجایب و بدایع فطرت او نشناسی، تعجّب همی‌كردند رسولان كه خود در آفرینش كسی باشد كه در وحدانیّت و فردانیّت خداوند ذو الجلال بگمان بود، پس از آن آنك كلیّات و جزئیات در كون وكائنات همه دلیلست وگواه بر یكتایی و بی همتایی او:

مرد باید كه بوی تاند برد و رنه عالم پر از نسیم صباست

لكن زهر افعی چون مستولی گردد بر جان بیچاره‌ای هزار خروار تریاق سود نكند، من اسقطته السّوابق لم تنعشه اللّواحق، اوّل نمودن است پس دیدن، اوّل نمایش است پس روش، تا ننماید نه بینی، تا نخواند نروی، خواندنش اینست كه: «فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ» آفریدگار زمین و آسمان، كردگار جهان و جهانیان، بی نیاز از طاعت و اعمال بندگان بانعام و افضال خود، نه بسزاء شما، بل بسزاء خود می‌خواند شما را كه باز آیید، درگاه ما را لزوم گیرید، چون می‌دانیدكه جز من خداوند نیست، از من آمرزش خواهیدكه ما را از گناه آمرزیدن باك نیست، عیب خود عرضه كنیدكه ما را از معیوب پذیرفتن عار نیست، بجرم رهی را گرفتن انتقام است و ما را با رهی انتقام نیست، باول برگرفتن و بآخر بیفكندن در علم نقصانست و در علم ما نقصان نیست، كرامت ازین بزرگوارتر نباید، لطف ازین تمامتر نبود، كید دشمن بتو نماید و از وی حذر فرمایدگوید: «إِنَّ

الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا» شیطان دشمن شما است او را دشمن دارید، فرمان وی مبرید، دعوت وی را اجابت مکنید: «إِنَّما يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحابِ السَّعِيرِ» او خود خرمن سوخته است ترا سوخته خرمن خواهد تا ترا با خود بدوزخ برد، فرمان وی مبر، فرمان خداوند خود بر، دعوت اللَّه را پاسخ کن، «يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ» که بآن میخواند تا ترا بیامرزد و بنوازد.

جای دیگر گفت: «أُولئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ» همه را می‌خواند لکن تا خود کرا بار دهد و مقبول حضرت بی نیازی که بود، آنها که مقبول حضرت بی نیازی آمدند، علم سعادت و روایت اقبال نخست بر درگاه سینه‌های ایشان نصب کردند و مفاتیح کنوز خیرات و خزائن طاعات در کف کفایت ایشان نهادند و دیواری از عصمت بگرد روزگار ایشان درکشیدند تا صولت دعوت شیطانی راه بساحات دل ایشان نیافت، آن گه جمال بی نهایت: «يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ» بر دل ایشان تجلّی کرد و از یك جانب عنایت شریعت او را مدد دادکه: «أَجِيبُوا داعِيَ اللَّهِ»، و از دیگر جانب جلال حقیقت او را نواخت که: «فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي» پس چه عجب باشد اگر رهی با این عنایت و رعایت مقبول حضرت الهیّت شود.

«وَ ما لَنا أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَ قَدْ هَدانا سُبُلَنا» ای و قد رقّانا من حدّ تکلف البرهان الی وجود روح البیان بکثرة ما افاض علینا من جمیل الاحسان وکفانا من مهمّات الشّان. توکل نشان یقینست و مایه ایمان و ثمره توحید و آن را دو درجه است: یکی توکّل عام مکتسبان امّت را، دیگر توکّل خاص راضیان حضرت را، توکّل عام آنست که از راه اسباب برنخیزی، کسب و تجارت و حراثت که سنّت شریعتست دست بنداری و آنکه اعتماد بر آن کسب نکنی و روزی از اسباب نبینی، بلکه از مسبّب الاسباب بینی و اعتماد جز بر فضل اللَّه نکنی و حرکات اسباب و حول و قوّت خود بداشت وی بینی، درین توکّل اسباب در میان دیدن رواست اما با اسباب بماندن خطاست.

پیر طریقت گفت: سبب ندیدن جهلست اما با سبب بماندن شرکست، بهشت در میان ندیدن بی شرعی است اما با بهشت بماندن دون همّتی است، از روی شریعت اگرکسی در غاری نشیندکه راه گذر خلق بر وی نبود و آنجا گیاه نبود گوید توکّل می‌کنم این حرامست که وی در هلاك خویش شده و سنّت حق سبحانه و تعالی در کار اقسام و ارزاق خلق بندانسته.

آورده‌اندکه در بنی اسرائیل زاهدی از شهر بیرون شد، در غاری نشست که توکّل می‌کنم تا روزی من بمن رسد، یك هفته بر آمد و هیچ رفقی پدید نیامد و بهلاك نزدیك گشت، وحی آمد به پیغامبر روزگارکه آن زاهد را گوی: بعزّت من که تا با شهر نشوی در میان مردم من ترا روزی ندهم، پس بفرمان حق بشهر باز آمد و رفقها آغازکرد، از هر جانبی هرکسی تقرّبی میکرد و چیزی می آورد، در دل وی افتادکه این چه حالست؟ وحی آمد به پیغامبر که در آن روزگار بود، که او را بگوی: تو خواستی که بزهد خویش حکمت ما باطل کنی، ندانستی که من روزی بنده خویش که از دست دیگران دهم دوستر از آن دارم که از قدرت خویش، تو بندگی کن، کار خدایی و روزی گماری بما بازگذار.

و در اخبار موسی کلیم است علیه السلام که او را علّتی پدید آمد، طبیبان گفتند داروی این علّت فلان چیزست، موسی گفت دارو نکنم تا اللَّه خود عافیت فرستد و شفا دهد، آن علّت بر وی درازگشت، گفتند ای موسی این دارو مجرّبست اگر بکار داری در آن شفا بود، موسی (ع) نشنید و دارو نکرد تا از حق جلّ جلاله وحی آمدکه بعزّت من که تا تو دارو نخوری من شفا ندهم، موسی دارو بخورد در حال شفا آمد، موسی را چیزی در دل آمد که بار خدایا این چونست؟! وحی آمدکه یا موسی تو چونی مپرس و سنّتی که ما نهاده‌ایم اسرار آن مجوی که کس را باسرار الهیّت ما راه نیست وگفتن چون و چرا روا نیست، اینست بیان درجه اوّل در توکّل که هم اسباب بیند هم مسبّب اما داندکه اسباب از مسبّب است و خلق از خالق، همه از یك اصل می‌رود و فاعل یکی بیش نیست و بر دیگری حوالت نیست و بنده تا درین مقامست در تفرقه است که در دایره جمع نیست، چون ازین

درجه برگذشت توکّل راضیانست و آن حال صدّیقانست که از مسبّب و اسباب نپردازند همه یکی را بینند و یکی را شناسند، دیگران کار باو سپارند و ایشان خود را باو سپارند، دیگران ازو خواهند و ایشان خود او را خواهند، دیگران بعطا آرام گیرند و ایشان بمعطی آرام گیرند، این توکل چراغی است در دل که اینك منم، ندائیست در گوش که ایدرم نشانیست روشن که با توام.

حسین منصور حلاج، خواص را دیدکه در بیابان می‌گشت گفت چه میکنی؟ گفت قدم خویش در توکّل درست می‌کنم، گفت: افنیت عمرك فی عمران باطنك فاین الفناء فی التّوحید. و ابو بکر صدیق بیمار بود، او را گفتند طبیب را بیاریم تا ترا علاج کند، گفت طبیب مرا دید و گفت: انّی افعل ما ارید، «وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلی ما آذَیْتُمُونا» این دلیلست که صبرکردن بر رنج و احتمال کردن و بدفع آن مشغول نابودن از توکّلست، همانست که جای دیگر گفت:«وَ دَعْ أَذاهُمْ وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ» هرکه بر رنجها صبرکند و ننالد او را هم مقام متوکّلانست هم مقام صابران و در روش دین داران دو مقام ازین عزیزتر نه‌اند.

ربّ العالمین متوکّلانرا می‌گوید: «إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِینَ» و صابران را می‌گوید: «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِینَ» و کمال شرف و فضیلت صبر را ربّ العزّه در قرآن زیادت از هفتاد جای صبر یادکرده و هر درجه‌ای که آن نیکوتر و بزرگوارتر با صبر حوالت کرده، درجه‌ای بزرگوارتر از امامت در راه دین نیست و با صبر حوالت کرده که: «وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمَّا صَبَرُوا» مزد بی نهایت و ثواب بی شمار با صبر حوالت کرده که: «إِنَّما یُوَفَّی الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ» صلوات و رحمت و هدایت کس را بهم جمع نکرد مگر صابران را، گفت: «أُولئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ». و در خبرست که صبرگنجیست ازگنجهای بهشت و اگر صبر مردی بودی، مردی کریم بودی، و عیسی (ع) را وحی آمدکه ای عیسی نیابی آنچ خواهی تا صبرکنی بر آنچ نخواهی. و رسول (ص) قومی را دید از انصار، گفت مؤمنانید؟

گفتند آری، گفت نشان ایمان چیست؟ گفتند بر نعمت شکرکنیم و در محنت صبر و بقضاء اللّه راضی، مصطفی (ص) گفت: مؤمنون و ربّ الکعبه.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ أُدْخِلَ الَّذِینَ آمَنُوا» و در آرند ایشان را که بگرویدند، «وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» و نیکیها کردند، «جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» در بهشتهایی که زیر درختان آن جویها روان باشد، «خالِدِینَ فِیها» جاویدان در آن، «بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» و بخواست او، «تَحِیَّتُهُمْ فِیها سَلامٌ (۲۳)» نواخت ایشان در آن بهشت سلام است.

«أَ لَمْ تَرَ» نبینی، «کَیْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا» که اللّه مثل که زد، چون زد، «کَلِمَةً طَیِّبَةً» سخنی خوش پاك، «کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ» چون درختی خوش پاك، «أَصْلُها ثابِتٌ» بیخ آن استوار و محکم، «وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ (۲۴)» و شاخ آن در بالا.

«تُؤْتِي أُکُلَها» می‌دهد بر خویش، «کُلَّ حِینٍ» هر هنگامی، «بِإِذْنِ رَبِّها» بخواست خداوند خویش، «وَ یَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ» و مثلها می‌زند اللّه مردمان را، «لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ (۲۵)» تا مگر به دریابند.

«وَ مَثَلُ کَلِمَةٍ خَبِیثَةٍ» و مثل سخنی ناراست ناپاك، «کَشَجَرَةٍ خَبِیثَةٍ» چون درختیست ناخوش ناشیرین، «اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ» فرا جنبانیدند و درودند از سرزمین، «ما لَها مِنْ قَرارٍ (۲۶)» آن را در زمین بیخ و آرام نه «یُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا» استوار می‌دارد و محکم، اللّه گرویدگان را، «بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ» بآن سخن راست درست محکم، «فِي الْحَیاةِ الدُّنْیا» هم درین جهان، «وَ فِي الْآخِرَةِ» و هم در آن جهان، «وَ یُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِینَ» و درگمراهی می‌دارد اللّه ناگرویدگان را، «وَ یَفْعَلُ اللَّهُ ما یَشاءُ (۲۷)» و آن کند اللّه که خود خواهد.

«أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ بَدَّلُوا» نبینی ایشان را که بدل کردند، «نِعْمَتَ اللَّهِ کُفْراً» شکر نعمت اللّه را بناسپاسی، «وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ» و فرود آوردند قوم خویش را، «دارَ الْبَوارِ (۲۸)» در سرای تباهی و زیان و نومیدی.

«جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها» دوزخ رسند بآن، «وَ بِئْسَ الْقَرارُ (۲۹)» و بد آرامگاه که آنست.
«وَ جَعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً» و خدای را همتایان گفتند، «لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ» تا گم شوند از راه او، «قُلْ تَمَتَّعُوا» گوی هم برین روزگارگذاشت می بینید، «فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ (۳۰)» که بازگشت شما بآتش است.
«قُلْ لِعِبادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا» گوی بندگان گرویده مرا، «يُقِيمُوا الصَّلاةَ» تا نماز بهنگام بپای دارند، «وَ يُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً» و نفقه کنند از آنچ ایشان را روزی دادیم نهان و آشکارا، «مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ» پیش از آنك روزی آید، «لا بَيْعٌ فِيهِ وَ لا خِلالٌ (۲۱)» که در آن روز نه باز فروختن بود و نه میان ایشان دوستی.
«اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ» اللّه آن کس است که بیافرید هفت آسمان و هفت زمین، «وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» و فرو فرستاد از آسمان آبی، «فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ» تا بیرون آورد بآن آب همه میوه‌ها، «رِزْقاً لَكُمْ» روزی شما را، «وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ» و روان کرد شما را کشتیها، «لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ» تا می‌رود در دریا بفرمان او، «وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهارَ (۳۲)» و جویهای آب روان کرد شما را.
«وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَيْنِ» و روان کرد و تابان شما را آفتاب و ماه رنجور پیوسته رو، «وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ (۳۳)» و روان کرد شما را شبانروز.
«وَ آتاكُمْ مِنْ كُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ» و داد شما را از هر چه خواستید ازو، «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لا تُحْصُوها» و اگر در ایستیدکه نعمتهای اللّه شمارید نتوانید و در نیابید، «إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ (۳۴)» این آدمی ستمکاریست نهمار ناسپاس.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ أُدْخِلَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» هذه حكاية حال المؤمنين بعد قضاء الامر، آیت پیش وصف الحال کافران و بیگانگانست و مآل و مستقرّ ایشان و این آیت حکایت حال مؤمنانست و سرانجام کار ایشان می‌گوید پس از آنك کار شمار برگزاردند و مرگ را گشتند هرکس را سزای خویش دهند و بمستقرّ خود فرود آرند، دشمنان را بدوزخ و دوستان را ببهشت، آن گه بهشت را صفت کرد گفت: «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ».

روى ابو هريرة قال قال رسول اللّه (ص): انهار الجنّة تخرج من تحت تلال او من تحت جبال المسك و لو قيل لاهل الجنّة انّكم ماكثون فى الجنّة عدد كلّ حصاة فى الدّنيا سنة لحزنوا و قالوا انّا لا بدّ خارجون و لكن جعلهم اللّه للابد و لم يجعل لهم امدا.

و عن ابى هريرة قال قال النبى (ص): يؤتى بالموت يوم القيامة فيوقف على الصراط فيقال يا اهل الجنّة فيطلعون خائفين وجلين ان يخرجوا من مكانهم الّذى هم فيه فيقال: يا اهل الجنّة هل تعرفون هذا؟ فيقولون: نعم ربّنا هذا الموت، ثمّ يقال يا اهل النّار فيطلعون فرحين مستبشرين بان يخرجوا من مكانهم الّذى هم فيه، فيقال لهم هل تعرفون هذا؟ فيقولون نعم ربّنا هذا الموت فيأمر به فيذبح على الصّراط و يقال للفريقين جميعا خلود فيما تجدون لا موت فيه ابدا، فذلك قوله عزّ و جل: «خالِدِينَ فِيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» اى بامر ربّهم و بفضل ربّهم. اذن اينجا امرست و اطلاق و این رده معتزليان و قدريان است که ایشان معنى اذن علم می‌گویند از بیم آن که در آن آیت که: «وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» خلاف معتقد ایشان بر ایشان لازم آید اگر بر اطلاق حمل کنند، و اگر چنانست که ایشان می‌گویندکه اذن بمعنى علم است درین آیت که: «خالِدِينَ فِيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» پس کسی دیگر ایشان را در بهشت می‌آرد نه اللّه و نه بفرمان اللّه و این کفر صریحست «تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ» يسلّم بعضهم على بعض و يسلّم عليهم الملائكة و يسلّم عليهم الجبّار جلّ جلاله، قال اللّه تعالى: «تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلامٌ».

«أَ لَمْ تَرَ» اى الم تعلم و العلم معلّق بمكان الاستفهام يعنى تنبّه لهذا المثل و الكلمة الطيّبة هى لا اله الا اللّه

محمّد رسول اللَّه، و قيل هى القرآن و قيل جميع افعال المؤمن و طاعاته، و المراد بالطيّب ان يكون من الاخلاص. قال ابن عباس: «كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ» هى شجرة فى الجنة و الجمهور على انّها النخلة.

روى عن ابن عمر: انّ النّبي (ص) ذات يوم قال لاصحابه انبئونى بشجرة تشبه المسلم لا يتحات ورقها تؤتى اكلها كلّ حين باذن ربّها، فوقع فى قلبى انّها النخلة، فقال النبى (ص) هى النّخلة، فقلت لابى لقدكان وقع فى قلبى انّها النخلة، قال فما منعك ان تكون قلته لان تكن قلته احبّ الىّ من كذا وكذا فقلت: كنت فى القوم و ابو بكر فلم تقولا شيئا فكرهت ان اقول.

و قال ابو العالية: اتى انس بن مالك بطبق من رطب فقال لى كل فانّ هذه الشجرة الّتى قال اللَّه سبحانه فى كتابه: «أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ»

ثمّ قال انس اتى رسول اللَّه (ص) بقناع عليه بسر فقرأ هذه الآية و قوله: «كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ» اى طيبة الثمرة فترك ذكر الثّمرة لدلالة الكلام عليها، «أَصْلُها» اى اصل هذه الشجرة، «ثابِتٌ» فى الارض «وَ فَرْعُها» اعلاها و افنانها، «فِي السَّماءِ» اى عال نحو السّماء، كذلك الايمان و القرآن ثابت راسخ فى قلب المؤمن بالمعرفة و التصديق و الاخلاص و قراءته و تسبيحه و طاعته عالية مرتفعة الى السّماء ليس لها حجاب حتّى تنتهى الى اللَّه عزّ و جلّ لقوله تعالى: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» الآية..

و عن انس قال قال رسول اللَّه (ص): انّ مثل هذا الدّين كمثل شجرة نابتة الايمان اصلها و الزّكاة فرعها و الصّيام عروقها و التأخّي فى اللَّه نباتها و حسن الخلق ورقها و الكفّ عن محارم اللَّه ثمرتها فكما لا تكمل هذه الشجرة الّا بثمرة طيّبة لا يكمل الايمان الّا بالكفّ عن محارم اللَّه.

و عن مقاتل بن حيّان عن الضحاك عن ابن عباس قال قال رسول اللَّه (ص): انّ للَّه عزّ و جلّ عمودا من نور اسفله تحت الارض السّابعة و رأسه تحت العرش فاذا قال العبد اشهد ان لا اله الا اللَّه و انّ محمّدا عبده و رسوله، اهتزّ ذلك العمود، فيقول اللَّه عزّ و جل اسكن فيقول كيف اسكن و لم تغفر لقائلها، فقال النّبي (ص) اكثروا من هزوز العمود.

ربّ العالمين در اين آيت مثل زد كلمه شهادت را و ايمان و طاعات بنده را.

گفت مثل مؤمن در كلمه شهادت كه بر زبان دارد و ايمان و تصديق كه در ميان جان دارد و پذيرفتن احكام شريعت و اتّباع سنّت كه بدست دارد، راست مثل درخت خرماست كه بيخ بر جاى دارد استوار و شاخ بر هوا دارد باز، همچنين بنده مؤمن ايمان و معرفت در دل وى ثابت گشته و راسخ شده بتصديق و اخلاص و شهادت زبان و خواندن قرآن و اعمال اركان از وى مى‌شود بى حجاب بر آسمان.

آن گه گفت: «تُؤْتِي أُكُلَها» اى تخرج ثمرها، «كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها» اى كلّ سنة لانّ التمر يكون فى السنة مرّة. و قيل ستّة اشهر لانّ التّمر يبقى عليها ستّة اشهر. و قيل شهرين و هما مدة الصرام الى وقت ظهور الطّلع. و قيل كلّ ساعة ليلا و نهارا شتاء و صيفا تؤكل فى جميع الاوقات كذلك المؤمن لا يخلو من الخير فى الاوقات كلّها و يرتفع فى كلّ يوم و ليلة الى اللَّه عمل صالح. گفته‌اند كه تشبيه مؤمن بدرخت خرما از آن كرد كه هيچ درخت از روى معنى شبه آدمى ندارد مگر درخت خرما، نبينى هر درختى كه سر آن برگيرند ديگر بار از اصل خود شاخ زند مگر درخت خرما كه چون وى برگيرند خشك شود، صفت آدمى همين است تا سر بر جاست همه تن برجاست چون سر نماند تن نيز نماند. ديگر وجه آنست كه هر درختى بى لقاح بار دهد و درخت خرما بى لقاح بار ندهد.

مصطفى (ص) گفت: «خير المال سكة مأبورة او مهرة مأمورة»، حال آدمى همينست. سديگر وجه آنست كه درخت خرما از فضله تربت آدم (ع) آفريده‌اند. مصطفى (ص) گفت: اكرموا عمّتكم، فقيل يا رسول اللَّه و من عمّتنا قال النّخلة و ذلك انّ اللَّه تعالى لمّا خلق آدم فضلت من طينه فضلة فخلق منها النخلة، «وَ يَضْرِبُ اللَّهُ

الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ» فانّها اتمّ للبيان و اوضح للبرهان.
«وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ» يعنى الكفر، و قيل كلمة الشرك لقوله: «كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ». و قيل كلّ كلمة نهى اللَّه عنها فهى خبيثة، «كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ».
روى عن النبى (ص) انّه قال انّها الحنظل.
قال ابن عباس هذه شجرة لم يخلقها اللَّه و هو مثل و معنى خبيثة كريهة المطعم مرّة المذاق ينفر عنها الطّباع، «اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ» اى استوصلت جثّته و قلعت بتمامها لانّ عروقها قريبة من الظاهر لا تثبت زمانا بخلاف النخلة وكثير من ساير الاشجاركذلك الكافر ليس لقوله و لا لعمله اصل يستقر على الارض و لا فرع يصعد الى السّماء.
روى عن ابى هريرة انّه قال: ذكرت الكمأة عند رسول اللَّه (ص) فقال رجل انّى لا رآها الشجرة، «اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ» و اللَّه مالها من فرع و لا اصل، فقال (ص): لا تقل ذلك انّها من المنّ و ماءها شفاء العين و العجوة من الجنّة و هى شفاء من السم.
و روى ابو موسى الاشعرى عن النبى (ص) انّه قال مثل المؤمن الّذى يقرأ القرآن مثل الا ترجّة ريحها طيّب و طعمها طيّب و مثل المؤمن الّذى لا يقرأ القرآن مثل التمرة طعمها طيّب و لا ريح لها، و مثل الفاجر الّذى يقرأ القرآن مثل الرّيحانة طعمها مرّ و ريحها طيّب و مثل الفاجر الّذى لا يقرأ القرآن مثل الحنظلة طعمها مرّ و لا ريح لها.
«يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا» ثبّت اللَّه المؤمن بشهادة الحق على الدين الحقّ فلم يبطل ايمانه ذنب ما لم يفسد ثباته عليه، جحد او شكّ تثبيت آنست كه مؤمن را بركلمه شهادت بر زبان و ايمان و تصديق در دل مى‌دارد تا اگر از وى گناهى رود آن گناه ايمان وى باطل نگرداند مگركه از وى جحود آيد در توحيد يا شك آرد در ايمان و تصديق و نفع آن در دنيا و آخرت بوى مى‌رسد، در دنيا خون و مال وى معصوم و در آخرت بهشت باقى و سعادت جاويدى، «بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ» اين با بايمان متصلست، اى آمنوا بهذا القول الثّابت الدّائم النّفع فى الدّنيا و فى الآخرة و هو قول: لا اله الا اللَّه محمد رسول اللَّه. جمهور مفسران بر آن‌اندكه اين آيت در سؤال قبر فرو آمد، آن ساعت كه بنده را در خاك نهند و فريشتگان از وى سؤال كنندكه: من ربّك و ما دينك و من نبيّك؟ فاذا قال العبد: اللَّه ربّى و محمد نبيّى و الاسلام دينى فقد ثبّته اللَّه عزّ و جلّ بالقول الثّابت فى الآخرة، لانّ هذا بعد وفاته و يثبت به فى الدّنيا لانّه لا يلقّنه فى الآخرة الّا ان يكون عقده فى الدنيا. و قال مقاتل انّ المؤمن اذا مات بعث اللَّه اليه ملكا يقال له دومان فيدخل قبره فيقول له: يأتيك الان ملكان اسودان فيسالانك من ربّك و من نبيّك و ما دينك فاجبهما بما كنت عليه فى حياتك، ثمّ يخرج، فيدخل الملكان و هما منكر و نكير اسودان ازرقان فظان غليظان اعينهما كالبرق الخاطف و اصواتهما كالرّعد القاصف، معهما مرزبة فيقعدانه و يسألانه و لا يشعران بدخول دومان فيقول ربّى اللَّه و نبيّى محمد و دينى الاسلام، فيقولان له عشت سعيدا و متّ شهيدا، ثمّ يقولان: اللّهم ارضه كما ارضاك و يفتح له فى قبره باب من الجنّة يأتيه منها التّحف، فاذا انصرفا عنه قالا له: نم نومة العروس، فهذا هو التثبيت، «وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ» يعنى لا يلقّنهم و ذلك انّ الكافر اذا دخل عليه الملكان، قالا له من ربّك و ما دينك و من نبيّك؟ قال لا ادرى، قالا له لا دريت و لا كنت عشت عصيّا و مت شقيّا، ثمّ يقولان له نم نومة المنهوس و يفتح فى قبره باب من جهنّم و يضربانه ضربة بتلك المرزبة فيشهق شهقة يسمعها كلّ حيوان الا الثّقلين و يلعنه كلّ من يسمع صوته فذلك قوله: «وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ».
و عن البراء بن عازب انّ رسول اللَّه (ص) ذكر قصّة روح المؤمن قال: فيعاد روحه فى جسده و يأتيه ملكان فيجلسانه فى قبره فيقولان: من ربّك و ما دينك و من نبيّك و هى آخر فتنة تعرض على المؤمن فيثبته اللَّه تعالى فيقول: ربّى اللَّه و دينى الاسلام و نبيّى محمد، فينادى مناد من السماء ان صدق عبدى.

فذلك قوله: «يُثَبِّتُ اللَّهُ... الآية» و عن ابى سعيد الخدرى قال: كنّا مع رسول اللَّه (ص) فى جنازة فقال: يا ايّها النّاس انّ هذه الامّة تبتلى فى قبورها فاذا الانسان دفن و تفرّق عنه اصحابه جاءه ملك بيده مطراق فاقعده، فقال ما تقول فى هذا الرّجل فان كان مؤمنا، قال اشهد ان لا اله الا اللَّه وحده لا شريك له و اشهد انّ محمّدا عبده و رسوله، فيقول له صدقت فيفتح له باب الى النّار فيقال له هذا منزلك كان لوكفرت بربّك، فامّا اذ آمنت به فانّ اللَّه ابدلك به هذا: ثمّ يفتح له باب الى الجنّة، فيريد ان ينهض له، فيقال له اسكن، ثمّ يفسح له فى قبره. و امّا الكافر او المنافق فيقال له ما تقول فى هذا الرّجل فيقول لا ادرى، فيقال له لا دريت و لا اهتديت، ثمّ يفتح له باب الى الجنّة فيقال له هذا منزلك لو آمنت بربك، فامّا اذا كفرت فانّ اللَّه ابدلك به هذا: ثمّ يفتح له باب الى النّار، ثمّ يقمعه الملك بالمطراق قمعة يسمعه خلق اللَّه كلّهم الا الثّقلين.

قال بعض اصحابه يا رسول اللَّه ما من احد يقوم على رأسه ملك بيده مطراق الّا هيل عند ذلك؟ فقال رسول اللَّه (ص): «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ».

و فى رواية اخرى عن جابر قال قال رسول اللَّه (ص): اذا وضع المؤمن فى قبره اتاه ملكان فانتهزاه. فقال يهبّ كما يهبّ النّائم، قال فيقال له: من ربّك؟

فيقول: اللَّه ربّى و الاسلام دينى و محمّد نبيّى، قال فينادى مناد ان صدقت فافرشوه من الجنّة و البسوه من الجنّة فيقول: دعونى اخبر اهلى فيقال له اسكن.

و عن سعيد بن المسيب عن عائشة امّ المؤمنين رضى اللَّه عنها انّها قالت يا رسول اللَّه انّى منذ حدّثتنى بصوت منكر و نكير و ضغطة القبر ليس ينفعنى شىء، قال يا عائشة انّ صوت منكر و نكير فى سماع المؤمن كالاثمد فى العين و انّ ضغطة القبر على المؤمن كالام الشّفيقة يشكو اليها ابنها الصّداع فيقوم اليه فتغمز رأسه غمزا رقيقا و لكن يا عائشة ويل للشّاكين فى اللَّه كيف يضغطون فى قبورهم كضغطة البيضة على الصّخرة.

و عن البراء بن عازب قال: خرجنا مع رسول اللَّه (ص) فى جنازة رجل من الانصار فانتهينا الى القبر و لمّا يلحد. فجلس و جلسنا حوله كانّ على اكتافنا فلق الصّخر و على رؤسنا الطير فارم قليلا و الارمام السّكوت فلمّا رفع رأسه قال: انّ المؤمن اذا كان فى قبل من الآخرة و دبر من الدّنيا و حضره الموت نزلت عليه ملائكة من السّماء معهم كفن من الجنّة و حنوط من الجنّة فيجلسون منه مدّ بصره و جاء ملك الموت فجلس عند رأسه فقال: اخرجى ايّتها النّفس المطمئنة اخرجى الى رحمة اللَّه و رضوانه فيسلّ نفسه كما تنزل القطرة من السّماء فاذا خرجت نفسه صلّى عليه كلّ شىء بين السماء و الارض الّا الثّقلين، ثمّ يصعد به الى السّماء فيفتح له السّماء الدنيا و يشيّعه مقرّبوها الى السّماء الثانية و الثّالثة و الرّابعة و الخامسة و السّادسة و السابعة الى العرش مقرّبوا كل سماء فاذا انتهى الى العرش كتب كتابه فى عليين، فيقول اللَّه عزّ و جل ردّوا عبدى الى مضجعه فانّى وعدتهم انّى منها خلقتهم و فيها اعيدهم و منها اخرجهم تارة اخرى، فيرد الى مضجعه فيأتيه منكر و نكير يثير ان الارض بانيابهما و يلحفان الارض باشفار هما فيجلسانه، ثمّ يقولان له: يا هذا من ربّك؟ فيقول: ربّى اللَّه، فيقولان: صدقت، ثمّ يقولان له: ما دينك؟ فيقول الاسلام، فيقولان: صدقت، ثمّ يقولان. من نبيّك؟

فيقول: محمّد قال يقولان: صدقت، ثمّ يفسح له فى قبره مدّ بصره و يأتيه حسن الوجه طيّب الرّيح حسن الثّياب، فيقول جزاك اللَّه خيرا ان كنت سريعا فى طاعة اللَّه بطيئا عن معصية اللَّه فيقول و انت فجزاك اللَّه خيرا، و من انت قال انا عملك الصّالح، ثمّ يفتح له باب الى الجنّة فينظر الى مقعده و منزلته فيها حتّى تقوم السّاعة. و انّ الكافر اذا كان فى قبل من الآخرة و دبر من الدّنيا و حضره الموت نزلت ملائكة من السّماء معهم كفن من نار و حنوط من نار فيجلسون منه مدّ بصره و جاء ملك الموت فجلس عند رأسه، ثمّ قال اخرجى ايّتها النّفس الخبيثة اخرجى الى غضب اللَّه و سخطه فيتفرّق روحه فى جسده كراهية ان تخرج لما ترى و تعاين فيستخرجها كما يستخرج السّفود من الصّوف المبلول فاذا خرجت نفسه لعنه كلّ شىء بين السّماء و الارض الّا الثقلين، ثمّ يصعد

به الى السّماء الدّنيا فتغلق دونه فيقول الرب عزّ و جلّ ردّوا عبدى الى مضجعه فانّى وعدتهم انّى منها خلفتهم و فيها اعيدهم و منها اخرجهم تارة اخرى، فيردّ الى مضجعه فيأتيه منكر و نكير يثيران الارض بانيابهما و يلحفان الارض باشفارهما اصواتهما كالرّعد القاصف و ابصارهما كالبرق الخاطف فيجلسانه، ثمّ يقولان يا هذا من ربّك؟ فيقول: لا ادرى، فينادى من جانب القبران لا دريت فيضربانه بمرزبة من حديد لو اجتمع عليها ما بين الخافقين لم يقلّوها فيشعل فيه قبره نارا و يضيق عليه قبره حتّى تختلف اضلاعه و يأتيه قبيح الوجه قبيح الثّياب منتن الرّيح فيقول جزاك اللَّه شرّا فو اللَّه ان كنت لبطيئا عن طاعة اللَّه سريعا الى معصية اللَّه، فيقول: و انت فجزاك اللَّه شرّا، من انت؟ فيقول: انا عملك الخبيث، ثمّ يفتح له باب الى النّار فينظر الى مقعده فيها حتّى تقوم السّاعة.

قال اللَّه تعالى: «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» بلا اله الا اللَّه «وَ فِي الْآخِرَةِ» يعنى القبر بلا اله الا اللَّه اذا سئل عنها، «وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ» عنها فلا يقولونها اذا سئلوا عنها، «وَ يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ» و قيل يفعل اللَّه ما يشاء لا اعتراض عليه فى تثبيت المؤمنين و اضلال الظالمين.

«أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً» هم صناديد قريش و ظلمتهم قطع اللَّه دابرهم يوم بدر. و قيل هو عام فى جميع المشركين و نعمة اللَّه محمّد (ص) بعثة اللَّه نعمة عليهم فكفروا و غيروا. قال الزّجاج هم اهل مكّة اسكنهم اللَّه حرمه و آتاهم نعمه و آمنهم من الخوف و جعلهم قوام بيته فبدّلوا ذلك كفرا، «بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ» اى بدّلوا شكر نعمة اللَّه كفرا كقوله: «وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ» يعنى شكر رزقكم. قال ابن عباس هم متنصّرة العرب جبلة بن ايهم و اصحابه، «وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ» الّذين اتّبعوهم، «دارَ الْبَوارِ» هى جهنم و البوار الهلاك و الاستيصال و البور الهلكى: رجل بور و رجال بور و امرأة بور و نساء بور. و عن على (ع) دار البوار بدر.

«جَهَنَّمَ» بدل من دار البوار و جهنم لا يتصرّف لانّها مؤنثة و هى معرفة، «يَصْلَوْنَها» اى يدخلونها و يقاسون حرّها، «وَ بِئْسَ الْقَرارُ» اى و بئس المستقرّ جهنم.

«وَ جَعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً» اى سمّوا اصنامهم امثالا و نظراء للَّه، «لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ» بضم يا، قراءت كوفيانست و باين قراءت لام لام كى است يعنى كى يضلّوا النّاس عن سبيل اللَّه، و بفتح يا، قراءت باقى است و باين قراءت لام لام عاقبتست اى كانت عاقبة اتّخاذهم، الانداد: الضلال عن الصّواب، «قُلْ تَمَتَّعُوا» اين امر تهديد و وعيد است اى استمتعوا من الحياة الدّنيا بشهواتكم و بعبادة الاوثان فانّها سريعة الزّوال عنكم و «مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ».

«قُلْ لِعِبادِيَ الَّذينَ آمَنُوا» خصهم اللَّه بالاضافة اليه تشريفا لهم، «يُقِيمُوا الصَّلاةَ» المفروضة و اقامتها ادامتها بشروطها، «وَ يُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ» الزّكاة الواجبة و سائر ابواب البرّ و جزم يقيموا و ينفقوا على جواب الامر و المعنى مرهم بالصّلاة يقيموها و بالزّكاة ينفقوها، «سِرًّا وَ عَلانِيَةً» مصدران وقعا موقع الحال اى مسرّين و معلنين. و قيل سرّا ما يتطوّع به مخافة الرّياء و علانية اى ما يجب عليه لئلّا يتّهم و ليقتدى به غيره. و قيل السر، الصدقات و العلانية النفقات، «مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لا بَيْعٌ فِيهِ» اى لا فدية للكفّار، «وَ لا خِلالٌ» اى لا مخالة، يقال خاللت فلانا خلالا و مخالّة، و الاسم الخلّة و هى الصّداقة. و قيل الخلال جمع خلّة كقلة و قلال اى لا شفاعة للكفار لانّ الخليل يشفع للخليل. قراءة مكى و بصرى لابيع فيه و لا خلال بالنّصب على النّفى بلا، ثمّ وحد نفسه و عدّ نعمه على خلقه.

فقال عزّ من قائل: «اللَّهُ الَّذي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ» اى من السّحاب، و قيل من جانب السّماء، و قيل من السّماء التى فيها الملائكة ينزل الى السّحاب، ثمّ ينزل من السّحاب الى الارض، «السَّماءِ» اى مطرا، «فَأَخْرَجَ بِهِ» اى بالمطر، «مِنَ الثَّمَراتِ» حمل الاشجار و غيره، «رِزْقاً لَكُمْ» معاشا و غذاء،و انتصاب رزقا على المصدر الّذى هو فى المعنى مفعول له، «وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ» اى ذلّل لكم ركوب السّفن، «لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهارَ» تجرى فيها المياه. و قيل تسخير هذه الاشياء تعليمه كيفيّة اتّخاذها.

«وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَيْنِ» قال ابن عباس دؤبهما فی طاعة اللّه ای مقیمین علی طاعة اللّه سبحانه فی الجری لا یفتران: سئل عبد اللّه بن انس بن مالك عن الشّمس و القمر و النجوم من ایّ شیء خلقوا، قال حدّثنی ابی عن رسول اللّه (ص): انّهم خلقوا من نور العرش.

و عن ابی امامة قال قال رسول اللّه (ص): وكلّ بالشّمس سبعة املاك یرمونها بالثلج و لو لا ذلك ما اصابت شیئا الّا احرقته.

و عن جابر قال قال رسول اللّه (ص): لا تسبّوا اللیل و النّهار و لا الشمس و القمر و لا الرّیاح فانّها رحمة لقوم و عذاب الآخرین، «وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ» لتسكنوا فیه، «وَ النَّهارَ» یعنی لتبتغوا من فضله. و قیل هیّاهما لمعاشكم و یختلفان علیكم لمنافعكم فلوكان الوقت كلّه لیلا اوكلّه نهارا ما كان علی الارض نبات و لا حیوان كما هوكذلك حیث لا تفارقه الشّمس و حیث لا تطلع علیه الشّمس و معنی لكم فی هذه الآیة لاجلكم لیس انّها مسخرة لنا هی مسخرة للّه سبحانه لاجلنا.

«وَ آتاكُمْ مِنْ كُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ» قراءت عامّه كل ما سألتموه باضافتست مگر یعقوب كه وی كل بتنوین خواند و باین قراءت ما نفی است و معنی آنست كه داد شما را همه چیزكه آفرید، آن گه گفت: «ما سَأَلْتُمُوهُ» آن داد شما را كه هرگز نخواستید ازو كه آن آفرین ما را، و بر قراءت عامّه معنی آنست كه و آتاكم من كلّ الّذی سألتموه شیئا فحذف المفعول الثانی اكتفاء بدلالت الكلام علی التّبعیض كقوله: «وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» یعنی اوتیت من كلّ شیء فی زمانها شیئا و قیل هو علی التّكثیر نحو قولك فلان یعلم كلّ شیء و انت تعنی بعضه و نظیره فتحنا علیهم ابواب كلّ شیء، «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لا تُحْصُوها» ای ان تریدوا عدّها لا تطیقوا عدّها لكثرتها، و قیل لا تحصوها ای لا تطیقوا ذكرها و القیام بشكرها لا بالجنان و لا بالبنان و لا باللّسان، «إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ» ای كثیر الظلم و الكفر، و لفظ الانسان جنس قصد به الكافر ها هنا خاصة كما قال عزّ و جلّ: «وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ»

فالانسان غیر المؤمن ظلوم كفّار.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ أُدْخِلَ الَّذِينَ آمَنُوا» معنی آنست كه مؤمنان و دوستان را فردا به بهشت فرود آرند در آن سرای پیروزی و نعیم باقی و ملك جاودانی، امّا ظاهر لفظ ادخل آنست كه این حكم راندند روز اوّل در عهد ازل و مؤمنان را آن روز ببهشت فرو آوردندكه این حكم راندند، نه خواستی تو است كه می‌دروا كند، كرده ازلیست كه می آشكاركند، نه امروزشان می‌نوازد كه در ازلشان نواخته است و این كار پرداخته، عابد همه نظاره ابدكند، بیم وی از آن بود كه تا فردا با من چه كنند، عارف همه نظاره ازل كند، سوزش همه آن بود كه در ازل با من چه كرده‌اند، اوكه در ابد نگرد همه ركوع و سجود بیند، اوكه در ازل نگرد همه وجد و وجود بیند، از دیدار خود غایب بود، نه خود را بیند نه از خود، بلكه همه حق را بیند و حق را داند، اوكه به ابد نگرد هر چه بدو دهند قبول كند و بآن قانع شود، و اوكه بازل نگرد نه هیچیز قبول كند نه بهیچ خلعت قانع شود، اگر هر چه در كونین خلعتست او را بآن بیارایند هر لحظتی كه بر آید برهنه‌تر بود، و اگركلّ كون مائده‌ای سازند و پیش دل وی نهند وی را از آن نزل چاشنی نیاید. هر دوكون لقمه‌ای ساختند و در حوصله پر درد بو یزید نهادند هنوز روی سیری نمی‌دید، فریاد همی‌داشت كه من گرفتار عیانم بخبر قناعت چون كنم من كه نقد را جویانم بامیدكفایت چون كنم!!

بی تو ای آرام جانم زندگانی چون كنم چون نباشی دركنارم شادمانی چون كنم

«وَ أُدْخِلَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جَنَّاتٍ» ایشان را فرو آرند فردا در آن بهشتها، نه یك بهشت است كه هشت بهشتست، نه هشت درجه است كه صد درجه است. مصطفی (ص) گفت: «انّ فی الجنّة مائة درجة اعدّها

اللّه للمجاهدین فی سبیله».
مردمی باید که در راه خدای جهاد کند، هم با نفس خویش بقهر، هم با دیو بصبر، هم با دشمن بتیغ، تا این درجه‌ها را گذاره کند و بفردوس رسد: فانّه وسط الجنّة و اعلا الجنة و فوقه عرش الرّحمن، و آن گه بدان خرسند نشود تا در کرامت تحیّت بیفزایند که: «تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ» فقوم یحییهم الملك و قوم یحییهم الملك قومی را تحیّت و سلام ملك، قومی را تحیّت و سلام ملك، سلام ملك اهل طاعت و خدمت را، می‌گوید جلّ جلاله: «وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ سَلامٌ عَلَيْكُمْ» سلام ملك اصل صفوت و قربت را، یقول تعالی: «سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ» معنی سلام آزادیست و رستگاری، می‌گوید آزادگشتید از احتراق، رستید از فراق، اینجا نه عتابست نه حجاب، هان که وقت سماعست و دیدار و شراب.
پیر طریقت گفت: ای جوانمرد، بس منال که بس نماند تا آنچ خبرست عیان شود، خورشید وصال از مشرق یافت تابان شود، همه آرزوها نقد شود و زیادت بی کران شود، قصه آب وگل نهان شود و دوست ازلی عیان شود، دیده و دل و جان هر سه باو نگران شود:

چه باشد گر خوری یك سال تیمار چو بینی دوست را یك روز دیدار

«أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ» سخن پاك وگفت راست که از دهن مؤمن بیرون آید همچون آن درخت پاکست که میوه پاك بیرون دهد، درخت پاك بر تربت نیکو بر آب خوش جز میوه شیرین بیرون ندهد، آنست که گفت: «وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ» تربت پاك نفس بنده مؤمنست، درخت پاك درخت معرفتست، آب خوش آب ندامتست، میوه شیرین کلمه توحید است، چنانك درخت بیخ بزمین فرو برد هم چنان معرفت و ایمان در دل مؤمن بیخ فرو برد، چنانك شاخ بر هوا میوه آرد این درخت معرفت توحید بر زبان و عمل در ارکان آرد، هر دو بالا گیرد، اینست که ربّ العزّه گفت: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»، قوام درخت بسه چیز است: بیخی بر زمین فرو برده، اصلی بر جای ایستاده، شاخی بهوا بر شده. و درخت معرفت را این سه چیز برکمالست: تصدیق بالجنان و عمل بالارکان و قول باللّسان.
قال النبی (ص): «الایمان معرفة بالقلب و اقرار باللّسان و عمل بالابدان».
پیر طریقت گفت: الهی آب عنایت تو بسنگ رسید، سنگ بارگرفت، سنگ درخت رویانید، درخت میوه و بار گرفت، درختی که بارش همه شادی طعمش همه انس، بویش همه آزادی، درختی که بیخ آن در زمین وفا، شاخ آن بر هواء رضا، میوه آن معرفت و صفا، حاصل آن دیدار و لقا «تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها» بقول ابن عباس آن درخت که ربّ العزّه ایمان مؤمنان مثل بدان زد، درختیست در بهشت که میوه آن هرگز بریده نگردد و بسر نیاید: «لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ»، کذلك لطائف قلوب العارفین من ثمرات شجرة الایمان لا مقطوعة و لا ممنوعة، و قلوب اهل الحقایق عنها لا مصروفة و لا محجوبة و هی لها فی کلّ وقت و نفس مبذولة غیر محجوبة.
آن گه کفرکافر را نیز مثل زد گفت: «وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ».
کلمه خبیثه همچون شجره خبیثه است، این شجره خبیثه میگویند شجره شهواتست، زمین آن نفس امّاره، آب آن امل، اوراق آن کسل، میوه آن معصیت، غایت آن دوزخ. نهادکافر شوره زمینست، از شوره زمین هرگز درخت خوش نروید اگر چه باران خوش بر آن بارد، باران هر چند پاکست و خوش امّا تا برکدام موضع آید، چون بر صدف آید جوهر روید، چون بر مزبله آیدکرم روید، پس کار زمین دارد و تخم، نه آب و باران، همانست که آنجا گفت: «صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ يُسْقى بِماءٍ واحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ».
دو بنده را مثل زد: یکی آشنا، یکی بیگانه. گفتا مثل ایشان چون دو درختست: یکی شیرین، یکی تلخ. تلخ هم از آن آب خوردکه شیرین خورد، تلخ را جرمی نبود که تلخ آمد، شیرین را هنری نبود که شیرین آمد. لکن این

تخم بر سبیل شایستگی افکندند و آن تخم بر سبیل ناشایستگی، پس کار نه بآنست که ازکسی کسل آید و ازکسی عمل، کار آن دارد که تا شایسته که آمد در ازل، تلخ را چه سودکش آب خوش در جوارست و خار را چه حاصل از آن کش بوی گل درکنارست.

«يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ» تثبیت عارف آنست که وی را در دنیا زندگانی باستقامت دهد، زندگانی که دامن وی پاك دارد و چشم وی بیدار و راه وی راست و مرکب وی نیز تا بدر مرگ، آن گه زندگانی حقیقت آغازکند، بحیاة طیّبة رسد، از سایه انسانیّت و صفت کنودی خلاص یافته و بمقرّ عزّ و قرارگاه خود رسیده و شرف و صولت خود بر فریشتگان بدیده، ازینجا بود که رسول خدای (ص) عمر خطاب را گفت: کیف بك یا عمر اذا رأیت ملکین فظین غلیظین یدخلان علیك القبر فیقولان من ربّك و ما دینك و من نبیّك؟ فقال یا رسول اللّه ا یکون عقلی معی؟ قال نعم، قال اذا لا ابالی.

و رأی یزید بن هارون بعد موته فی المنام، فقیل له ما صنع اللّه بك؟ قال دخل علیّ منکر و نکیر قبری، فقالا من ربّك فاخذت بلحیتی، و قلت أ مثلي یسأل من ربّك و قد دعوت الخلق الی اللّه سبعین سنة، فقال احدهما للآخر ارفق به فقد صدق.

و حکی عن ابی یزید البسطامی انّه قال: لو قال لی منکر و نکیر فی القبر من ربّك؟ قلت لهما لا تسألانی من ربّك و لکن سلا ربّی من عبدك؟

و سئل جعفر الصادق (ع) ما تقول فی منکر و نکیر؟ قال انّما یدخل منکر و نکیر قبر الکافر، فامّا قبر المؤمن فانّما یدخله مبشر و بشیر.

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ» ابراهیم گفت خداوند من «اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً» این شهر شهری بی بیم کن، «وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ» و دور دار مرا و پسران مرا، «أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ (۳۵)» که بتان را پرستیم.

«رَبِّ» خداوند من، «إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ» این بتان فراوان از مردمان بی راه کردند، «فَمَنْ تَبِعَنِي» هر که بر پی من بیاید، «فَإِنَّهُ مِنِّي» او از منست، «وَ مَنْ عَصانِي» و هرکه در من عاصی شود، «فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۳۶)» تو خداوندی عیب پوشی آمرزگار، بخشاینده‌ای مهربان و قادری که راه نمایی تا آمرزی و بخشایی.

«رَبَّنا» خداوند ما، «إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي» من بنشاندم فرزند خویش را، «بِوادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ» بهامونی بی بر، «عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ» بنزدیك خانه تو، خانه‌ای با آزرم کرده بزرگ داشته، «رَبَّنا» خداوند ما، «لِيُقِيمُوا الصَّلاةَ» تا نماز بپای دارند، «فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ» دل قومی از مردمان چنان کن، «تَهْوِي إِلَيْهِمْ» که می‌شتابد باین خانه و بایشان، «وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ» و روزی کن ایشان را از میوه‌ها، «لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ (۳۷)» مگر سپاس دار باشند ترا.

«رَبَّنا» خداوند ما، «إِنَّكَ تَعْلَمُ» می‌دانی تو، «ما نُخْفِي» آنچ در دل می‌داریم، «وَ ما نُعْلِنُ» و آنچ می‌نمائیم، «وَ ما يَخْفى عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» و پوشیده نیاید بر خدای هیچیز، «فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ (۳۸)» نه در زمین و نه در آسمان.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ» ستایش آن خدای را، «الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ» که مرا داد بر سر پیری، «إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ» اسماعیل و اسحاق، «إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعاءِ (۳۹)» خداوند من شنونده دعاست براستی.

«رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلاةِ» خداوند من مرا نمازگری هنگام کوشیده کن، «وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي» و فرزندان من، «رَبَّنا» خداوند ما، «وَ تَقَبَّلْ دُعاءِ (۴۰)» و بپذیر دعای من.

«رَبَّنَا» خداوند ما، «اغْفِرْ لِي وَ لِوالِدَيَّ» بیامرز مرا و پدر و مادر مرا، «وَ لِلْمُؤْمِنِينَ» وگرویدگان را همه، «يَوْمَ يَقُومُ الْحِسابُ (۴۱)» آن روزکه شمار بر سر خلق بپای شود.

«وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا» و مپندار رسول من که اللَّه ناآگاهست، «عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ» از آنچ ستمکاران می‌کنند، «إِنَّما يُؤَخِّرُهُمْ» که او ایشان را می‌باز دارد، «لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصارُ (۴۲)» روزی که چشمها در آن روز بر هوا داشته

«مُهْطِعِينَ» شتابندگان، «مُقْنِعِي رُؤُسِهِمْ» سرهاشان بر بالا داشته، «لا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ» نگرستن ایشان از آن جای که می‌نگرند با ایشان نیابد، «وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ (۴۳)» و دلهای ایشان نهی.

«وَ أَنْذِرِ النَّاسَ» و بترسان مردمان را، «يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذابُ» از روزی که مرگ بایشان رسد، «فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا» ناگرویدگان گویند، «رَبَّنا» خداوند ما، «أَخِّرْنا إِلى أَجَلٍ قَرِيبٍ» با پس مدار ما را تا درنگی و هنگامی نزدیك، «نُجِبْ دَعْوَتَكَ» تا پاسخ کنیم با توحید خواندن ترا، «وَ نَتَّبِعِ الرُّسُلَ» و پی بریم رسولان ترا، «أَ وَ لَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلُ» ایشان را گویند نه سوگندان می‌خوردید از پیش، «ما لَكُمْ مِنْ زَوالٍ (۴۴)» که شما را از مرگی بزندگانی گشتن نیست.

«وَ سَكَنْتُمْ فِي مَساكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ» و در نشستگاههای ستمکاران و بدان نشستید، «وَ تَبَيَّنَ لَكُمْ» و پیدا شده شما را، «كَيْفَ فَعَلْنا بِهِمْ» که با ایشان چه کردیم، «وَ ضَرَبْنا لَكُمُ الْأَمْثالَ (۴۵)» و شما را بایشان مثلها زدیم.

«وَ قَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ» و همه کوششها بکوشیدند، «وَ عِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ» و جزاء مکر ایشان نزدیك خداست، «وَ إِنْ كانَ مَكْرُهُمْ» و نبود کوشش ایشان، «لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبالُ (۴۶)» مگر آن را تا کوه جنبد آن را از جای.

«فَلا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ» پس مپندارکه اللَّه، «مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ» کژکننده وعده رسولان خویش است، «إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ» اللَّه تاونده است با هرکاونده، «ذُو انتِقامٍ (۴۷)» از دشمنان کین ستاننده.

«يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ» آن روزکه بدل کنند زمین را بزمین دیگر، «وَ السَّماواتُ» و آسمانها را بآسمانهای دیگر، «وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ (۴۸)» و بیرون آیند فرمان خدای را که یکتاست، همه را فرو شکننده وکم آورنده. «وَ تَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ» وکافران را بینی آن روز، «مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ (۴۹)» با هم بسته در بندها. «سَرابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ» پوششها و پیراهنهای ایشان از قطران سیاه گندا «وَ تَغْشى وُجُوهَهُمُ النَّارُ (۵۰)» و آتش در رویهای ایشان می‌پیچیده.«لِيَجْزِيَ اللَّهُ كُلَّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ» آن را تا پاداش دهد اللَّه هر تنی را ازیشان بآنچ می‌کرد، «إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ (۵۱)» اللَّه زود توانست و زود شمار.

«هذا بَلاغٌ لِلنَّاسِ» این باز نمودنی است و پند دادنی مردمان را، «وَ لِيُنْذَرُوا بِهِ» تا بیم نمایند و آگاه کنند ایشان را بآن، «وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ» و تا بداندکه او خدایی است یکتا، «وَ لِيَذَّكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ (۵۲)» و تا در یاد دارد و پندگیرد زیرکان و خداوندان خرد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ» ای و اذکر اذ قال ابراهیم، «رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ» صیّر مکّة، «آمِناً» ذات امن لمن سکنها. و قیل آمنا لا یصاد طیره و لا یقطع شجره، «وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ» ای جنّبنی و ولدی عبادة الاصنام، یقال جنّبه اللَّه السّوء، و اجنبه و جنّبه بمعنی واحد و اجنبنی ای ثبّتنی علی اجتناب عبادتها کما قال: «وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ» ای ثبّتنا علی الاسلام.

«رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيراً» ای ضلّ بسبب الاصنام کثیر من النّاس. قیل هو ما یسمع من الصّوت تخرج من افواهها بدخول الشّیطان فیها گفته‌اندکه اضلال اصنام آنست که شیطان در دهنهای ایشان شود و آواز دهد وکافران بآن گمراه شوند، چنانك روایت کنند از حجر بن ابی حجر التمیمی گفتا: بو جهل نشسته بود در انجمن قریش و بت خویش پیش نهاده، رسول خدای (ص) برگذشت، بو جهل روی قرابت کرد گفت یا سیّدی اهج محمّدا محمد را (ص) هجوکن، یعنی که او را بشعر ناسزا گوی، بت او را هجوکرد و ناسزا گفت چنانك از دهن وی آواز می‌آمد

و می‌شنیدند، پس رسول خدای (ص) در مسجد نشسته بود که هاتفی آواز دادکه السّلام علیك یا رسول اللَّه، رسول خدای (ص) جواب داد و گفت من انت یرحمك اللَّه؟
آن هاتف سخن درگرفت وگفت:

انّی عبد اللَّه و ابن الهیعرا انا قتلت ذا الفجور مسعرا
قتلته لما طغی و استکبرا و عاند الحق و قال منکرا
بسبّه نبیّنا المطهّرا و اللَّه لا ابرح حتّی یظهرا
و یعلوا الاسلام ثمّ یقهرا

این مسعر شیطانی بود که بر دهنهای بتان سخن گفتی و عبد اللَّه بن الهیعرا یکی بود از مؤمنان جنّ که برسول (ص) ایمان آورده بود، رسول خدای را خبر داد باین شعرکه من آن مسعر را کشتم، آن گه گفت یا رسول اللَّه فردا به بو جهل و آن بت برگذر تا آن شنوی که چشمت روشن باشد، رسول خدا (ص) دیگر روز به بو جهل برگذشت و بو جهل هم چنان بت پیش نهاده و او را سجود می‌کند و می‌گوید یا سیّدی اهج محمّدا، از دهن بت این شعر شنیدند: انّی عبد اللَّه و ابن الهیعرا... تا آخرکه مدح رسول تمام شد، بو جهل آن بت را بر زمین زد و بشکست و گفت تبّا لك من اله بالامس تهجوه و الیوم تمدحه.
... «فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي» ای من اطاعنی فی دینی فانّه ولیّی و نصیری، «وَ مَنْ عَصانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ» له، «رَحِيمٌ» به ان تاب و آمن.
«رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي» تاریخیان گفتند: میان طوفان نوح و مولد ابراهیم (ع) هزار و دویست و شصت و سه سال بود و ابراهیم را در عهد نمرود بن کنعان زادند و پس از آنك ربّ العزّه او را از آتش نمرود خلاص داد از ناگرویدگان و دشمنان دین اعراض کرد و لوط با وی بود و ساره زن وی و جمعی مؤمنان باعلاء کلمه حق کوشیدند و ازکفر و کافران بیزاری گرفتند، چنانك ربّ العزّه از ایشان حکایت کرد که ایشان گفتند: «إِنَّا بُرَآؤُا مِنْكُمْ وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنا بِكُمْ» رفتند تا به حرّان روزی چند آنجا مقام کردند، آن گه بمصر شدند و در مصر جبّاری بود از جبابره روزگار ازین کافر دلی کافرکیش گردنکش، با وی گفتند مردی رسیده و با وی زنی است سخت با جمال بغایت خوبی و نیکویی، آن جبّار طمع کرد در وی، کس فرستاد و ابراهیم را بخواند و گفت این زن از توکه باشد؟ ابراهیم گفت: هی اختی او خواهر منست، از بیم آنك اگرگوید زن منست او را هلاك کند و از وی بستاند، گفت اگر خواهرست او را آراسته بر من فرست تا در وی نگرم، ابراهیم باز آمد و ساره را خبر دادکه این جبّار ترا از من بخواست و من گفته‌ام که تو خواهر منی و راست گفته‌ام که در دین و اسلام وکتاب تو خواهر منی نگر تا مرا دروغ زن نکنی و اگر او پرسد همین جواب دهی، ساره بیامد، چون بر آن جبّار در شد و او را بدید، خواست که دست بوی کشد، دستش خشك گشت، بدانست که کار وی عظیم تر از آنست که وی اندیشه کرده پشیمان گشت گفت: سلی إلهك ان یطلق عنّی فو اللَّه لا آذیتك، فقالت سارة اللّهم ان کان صادقا فاطلق له یده، فاطلق اللَّه تعالی له یده.
و در خبرست که ربّ العزّه حجاب برداشت میان ابراهیم و ساره، چون از نزدیك وی برفت کرامت ابراهیم را و سکون دل وی را تا ابراهیم هم چنان بوی می‌نگریست تا بازگشت، چون ساره بازگشت ابراهیم را گفت: کفی اللَّه کید الفاجر و اخدمنی هاجر، آن جبّار چون ساره را بازگردانیدکنیزکی نیکو روی بوی داد نام او هاجر، ساره آن کنیزك را بابراهیم دادگفت مرا از تو فرزند نمی‌آید این کنیزك را بتو دادم مگر ترا از وی فرزند آید و ما را قرّة العین بود، پس باین همت نیکوی وی ربّ العزّه ساره را نیز از ابراهیم فرزند داد بعد از آنك نود سال از عمر وی گذشته بود و ابراهیم را صد و بیست سال گذشته.
سدّی گفت و محمد بن یسارکه هاجر به اسماعیل بارگرفت و ساره به اسحاق و هر دو بیك وقت بار فرو نهادند

و هر دو فرزند بهم بزرگ شدند.
روزی ابراهیم، اسماعیل را بر دامن نشاند و او را نواختی کرد زیادت از نواخت اسحاق، ساره آن بدید و خشم گرفت، گفت: فرزندی که ازکنیزك آمد او را به می‌نوازی از فرزند من: فو اللّه لاقطّعنّ بضعة منها و لاغیّرن خلقها، آن غیرت که در زنان گیرد دروگرفت و از سر آن غیرت و خشم سوگند یادکرد که از اندام هاجر پاره‌ای ببرم و خلق وی بگردانم، پس از آن گفت خویش پشیمان گشت و عذر خواست، ابراهیم تحقیق گفتار و تصدیق سوگند وی را گفت: اثقبی اذنیها هر دوگوش وی سوراخ کن، آن خود سنّتی گشت نیکو پسندیده در زنان.
پس چون اسماعیل و اسحاق هر دو فرا رفتن آمدند روزی چنانك کودکان بهم بر آویزند ایشان بهم بر آویختند، ساره دیگر باره خشم گرفت بر هاجر و از غیرت گفت: لا تساكنيني فی بلد در یك شهر بهم نه نشینیم، و ابراهیم را گفت: هاجر را و اسماعیل را بشهری دیگر برکه من با ایشان ننشینم. ابراهیم درین اندیشه بود که ایشان را کجا برد، ربّ العزّه وحی فرستاد بوی که ایشان را بزمین مکّه بر، ابراهیم ایشان را برگرفت و بمکّه آورد و آنجا که چاه زمزم است ایشان را بنشاند، چون ازیشان بازگشت، آنجا که ایشان از چشم وی غایب شدندگفت: «رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي» ای اسکنت بعض ذریتی و من نابت مناب البعض، «بِوادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ» ای وادی مکّة یعنی الأبطح و هو حجر و جبل لا ینبت زرعا، «عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ» و هو بیت اللّه لم یملکه احد سوی اللّه و معنی المحرّم ای حرّم فیه ما احل فی غیره. و قیل حرّم استحلال حرمات اللّه فیه و الاستخفاف بحقّه.
و قیل المحرّم ای العظیم الحرمة و اشار بقوله: «بَيْتِكَ» الی ما بناه آدم علیه السّلام فرفع زمن الطوفان. و قیل بیتك الّذی قضیت فی سابق علمك ان یبنی.
قومی گفتند: اسماعیل بالغ بود آن گه که ابراهیم او را در وادی بنشاند و دلیل برین قول آنست که پدر را یاری می‌داد در بناء خانه. قومی گفتند از طفلی برگذشته بود و بحدّ بلوغ نارسیده. و قول درست آنست که طفل بود و بیشترین مفسّران برین قول‌اند.
وگفته‌اندکه چون ابراهیم ازیشان بازگشت هاجر از پی وی فرا رفت گفت: الی من تکلنا؟ ما را بکه باز می‌گذاری؟ ابراهیم جواب نمی‌داد تا هم آن زن گفت: اللّه امرك بهذا؟ اللّه ترا بدین فرمود که کردی؟ ابراهیم گفت آری مرا اللّه چنین فرمود، هاجرگفت: اذا لا یضیّعنا پس او ما را ضایع نگذارد.
وگفته‌اندکه پس از آن که ابراهیم برفت جبرئیل علیه السّلام آمد و گفت: من انت؟ توکیستی؟ گفت: من سریة ابراهیم، مرا و پسرم را رها کرد و خود برفت، جبرئیل گفت: الی من وکلکما؟ قالت وکّلنا الی اللّه تعالی، قال لقد وکّلکما الی کاف. پس ربّ العزه کرامت ایشان را چشمه زمزم پدیدکرد، قبیله‌ای از قبائل عرب که ایشان را جرهم گویند می‌گذشتند بقصد شام مرغان را دیدند بر آن کوه نشسته، بجای آوردندکه آنجا چشمه آبست بر آن دلیل بیامدند، هاجر را و اسماعیل را دیدند نزدیك آن چشمه، گفتند اگر خواهید و پسندید ما اینجا منزل سازیم و شما را مونس باشیم، ما از چشمه شما آب خوریم و شما ازگوسفندان ما منفعت گیرید، بدین رضا دادند و جرهم آنجا نزول کردند و ساکنان زمین مکّه اوّل ایشان بودند، و اسماعیل ازیشان زن خواست و زبان ایشان گرفت.
.... «رَبَّنا لِيُقِيمُوا الصَّلاةَ» هذه لام کی و هی متّصلة بقوله اسکنت. و قیل متّصلة بقوله: «وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ» لیقیموا الصّلاة و قیل هی لام الامرکانّه دعا لهم باقامة الصّلاة، «فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ» تسرع الیهم بالمودة و المحبّة فینزلون بها و یحجّون الیها عاما فعاما فما مسلم الّا و یحبّ الحجّ و لو قال افئدة النّاس تهوی الیهم لحجّت الیهود و النّصاری و المجوس و لکنّه قال من النّاس فهم المسلمون.
قال ابن عباس لو لم یقل من النّاس لزاحمتکم فارس و الرّوم و فارس یومئذ ارض المجوس و ملوکهم. و قیل معناه افرض حجّ البیت علی النّاس و حبّب الیهم ذلك لیسرعوا الیه، «وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ» لذلك یجبی الیه ثمرات کلّ شیء من مشارقها و مغاربها فلا تری خیار الثّمرات شرقیها و غربیها، رطبها و یابسها بارض غیر مکّة

لدعوة ابراهيم عليه السّلام، «لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ» كى يوحّدوك و يعظّموك.
«رَبَّنا إِنَّكَ تَعْلَمُ ما نُخْفِي» من الاخلاص، «وَ ما نُعْلِنُ» من الطّاعة، ما نخفى من التّرحّم على الولد، و ما نعلن من اسكانه بواد غير ذى زرع، «وَ ما يَخْفى عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ» خواهى اين از سخن ابراهيم گير و خواهى مستأنف.
«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ» قال ابن عباس ولد اسماعيل لإبراهيم و هو ابن تسع و تسعين سنة و ولد له اسحاق و هو ابن مائة و اثنتى عشرة سنة. و قيل ابن مائة و عشرين سنة. و قيل ولدا معا، «إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعاءِ» قيل فى اسماعيل لانه كان مسئولا و اسحاق كان نافلة.
«رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلاةِ» مؤدّيا فرض الصّلاة «وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي» اى و اجعل ذريّتى ايضا من يقيمها، قيل هو محمّد (ص) و قال ابن عباس لا يزال من ولد ابراهيم ناس على الفطرة الى ان تقوم السّاعة، «رَبَّنا وَ تَقَبَّلْ دُعاءِ» اى ايمانى و عملى و عبادتى.
«رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَ لِوالِدَيَّ» انّما دعا بهذا اوّلا فلمّا تبيّن له انّه عدوّ للَّه تبرّأ منه. و قيل يعنى بوالديه آدم و حوّاء «وَ لِلْمُؤْمِنِينَ» كلّهم. و قيل من امّة محمد (ص)، «يَوْمَ يَقُومُ الْحِسابُ» اى يوم القيامة و هو يوم الثّواب و العقاب.
قوله: «وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ» درين آيت سخن بر دو ضربست: يكى بيان و عيد ظالم، ديگر بيان ثواب مظلوم. و ما درين نوبت و عيد ظالم بيان كنيم و در نوبت آخر ثواب مظلوم گوئيم و سخن درين باب دو طرف دارد: يكى در نفس ظالمان سخن گفتن، و ديگر ايشان را كه بر ظلم يارى دهند و ظلم پسندند. و در جمله بدانك ظلم درختيست كه ظلمت بر دهد هم در دل هم در گور هم در قيامت، مصطفى (ص) گفت: «ايّاكم و الظّلم فانّ الظّلم ظلمات يوم القيامة و ايّاكم و الفحش فانّ اللَّه لا يحبّ الفحش و التفحّش و ايّاكم و الشحّ فانّ الشحّ اهلك من كان قبلكم امرهم بالقطيعة فقطعوا و امرهم بالفجور ففجروا و امرهم بالظّلم فظلموا».
قال فقام رجل فقال يا رسول اللَّه ايّ المؤمنين افضل؟ قال من سلم المسلمون من يده و لسانه.
ظلم دين مرد تباه كند و دل وى تاريك گرداند و خانه خراب كند، نه در دنيا او را بر خورداری نعمت بود، نه در گور روشنايى و راحت، نه در قيامت رستگارى از آتش. مصطفى (ص) گفت: «تزفر جهنّم يوم القيامة زفرة فتنشقّ منها قلوب الظالمين ثمّ تزفر زفرة فيكبكبون على رؤسهم فى النّار».
و عن كعب قال: وجدت فى التّوراة الا انّ الظّالم ملعون، الا انّ الظّالم يخرّب بيته. گفتا در تورات خوانده‌ام كه ظالم ملعونست، از رحمت خدا دور و بسخط اللَّه نزديك، ظالم خانه خويش خراب مى‌كند و دين خويش تباه مى‌كند و نظير اين در قرآنست: «أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خاوِيَةً بِما ظَلَمُوا».
و داود (ع) از دست فاسقان و رنج ظالمان بناليد وحى آمدكه: يا داود بى فافرح و بذكرى فتنعّم فعمّا قليل افرغ الدّار من الفاسقين، و انزل لعنتى على الظّالمين اى داود بنام من شاد باش، بذكر من خوش باش و فرج گوش دار كه نه بس روزگارى اين سراى از فاسقان وا پردازم، ايشان را بردارم و لعنت خود بر ظالمان فرو بارم، يا داود انه الظّالمين عن ذكرى و عن القعود فى مساجدى فانّى آليت على نفسى ان من ذكرنى ذكرته و انّ الظّالم اذا ذكرنى لعنته اى داود ظالمان را گوى تا نام ما نبرند و ما را نخوانند و در مسجدهاى ما ننشينند و آشنايى با ما نجويندكه ما بجلال عزت خود با خود سوگند يادكرده‌ايم كه هركه ما را يادكند ما او را يادكنيم و ظالمان را بلعنت ياد كنيم. اينست عقوبت ظالمان و ستمكاران و هركس كه بايشان پشت باز نهد و ايشان را بر ظلم يارى دهد فردا در آتش عقوبت با ايشانست كه ربّ العالمين گفت: «وَ لا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ».
و قال تعالى: «احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ» اى اتباعهم الّذين كانوا يعاونوهم على الشرّ فى دار الدّنيا فلا يبقى احد ممّن كان شايعه الا قام معه حتّى من كان صبّ فى دواتهم او قرأ لهم كتابا او اخذ لهم ركابا او سلم عليهم او هوى هوا هم فيحشرون جميعا الى النّار، عبد اللَّه بن كيسان در تفسير اين آيت گفت كه فردا در عرصات

قیامت منادی ندا کند: کجااند ظالمان و ستمکاران که در دنیا بر خلق ظلم کردند، حق از مستحق بازگرفتند و افزونی جستند و ناگرفتنی گرفتند،ظالمان همه برخیزند، آن گه منادی ندا کند: این ازواجهم؟ کجااند آنان که ایشان را پس روی کردند و بر ظلم یاری دادند، پس با ایشان بر خیزد هرکس که روزی آب در دوات ایشان کرد یا از بهر ایشان نامه خواند یا رکاب ایشان گرفت یا بر ایشان سلام کرد یا بر هوا و خواست ایشان برفت، آن گه بفرمان اللّه همه را بدوزخ رانند. و بر وفق این مصطفی (ص) گفت: «من اعان ظالما فقد ولی الاسلام وراء ظهره، من اعان ظالما سلّطه اللّه علیه، من مشی مع ظالم لیعینه و هو یعلم انّه ظالم فقد خرج من الاسلام».

و قال الحسن: من اعان ظالما او اماما جائرا لم یستقرّ قدماه بین یدی الرّحمن حتی یؤمر به الی النّار و من جبی له درهما حبس فی ضحضاح من نار.

و عن معاذ بن جبل قال: ینادی مناد یوم القیامة فیقول این الظلمة و اعوان الظلمة فیقومون مسودّة وجوههم مزرقة اعینهم حتّی من لاق لهم دواة او بری لهم قلما.

و در خبر می‌آید از رسول خدا (ص) که گفت: در بنی اسرائیل مردی بود عابد، هرگز معصیت نکرده بود و در روزگار وی پادشاهی ظالم بود، این عابد برخاست با اصحاب خویش و در پیش آن ظالم شدند تا در وی تقرّب کنند، این عابد دست آن ظالم گرفت و در روی وی خندید، دست از وی باز نگرفته بود هنوز که ربّ العزّه صورت وی بگردانید و او را ممسوخ کرد.

و عن جابر بن عبد اللّه: قال قال رسول اللّه (ص) لکعب بن عجرة یا کعب تعوذ باللّه من امارة السّفهاء انّه سیکون أمراء من دخل علیهم فصدّقهم بکذبهم و اعانهم علی ظلمهم فلیس منّی و لست منه و من لم یدخل علیهم و لم یصدّقهم بکذبهم و لم یعنهم علی ظلمهم فهو منّی و انا منه و سیلقانی فی الدّرجات العلی.

«وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ» خطاب با مصطفی است (ص) و مراد وعید ظالمانست، «إِنَّما یُؤَخِّرُهُمْ» عامّة قرّاء بیا خوانند مگر عباس از ابو عمرو که وی «نؤخرهم» بنون خواند و در هر دو قراءت فاعل تأخیر اللّه است جلّ و علا و تفخیم در نون بیشتر بود الا آنك «یؤخرهم» بیا که قراءت عامّه است فعل در آن مسند است با ضمیر اسم اللّه که از پیش گفت: «وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا» و تقدیر چنان بود که «انما یؤخرهم اللّه» و هذا اولی لموافقة ما قبله، و قوله: «یؤخرهم» ای یؤخر عذابهم و یمهلهم، «لِیَوْمٍ» ای لمجیء یوم، «تَشْخَصُ فِیهِ الْأَبْصارُ» ای تذهب فیه ابصار الخلائق الی الهواء حیرة و دهشة. و قیل شخوصها ان تتحیر فلا تغتمض من هول ما تری فی ذلك الیوم. می‌گوید از حیرت و دهشت و هول قیامت چشمهاشان در هوا نگران، متحیر بمانده که از هول و بیم می‌وا ننگرند، همانست که جای دیگر گفت: «فَإِذا هِیَ شاخِصَةٌ أَبْصارُ الَّذِینَ کَفَرُوا».

«مُهْطِعِینَ» ای مسرعین الی الدّاعی و الاهطاع الاسراع مع ادامه النظر، و قیل المهطع الفاتح عینه لا تطرف، «مُقْنِعِي رُؤُسِهِمْ» مفسر بوجهین، احدهما: رافعی رؤسهم و هو قول ابن عباس. و الثّاني: ناکسي رؤسهم بلغة قریش. و الاوّل اکثر یروی انّهم لا یزالون یرفعون رؤسهم ینظرون الی ما یأتی من عند اللّه عزّ و جلّ، «لا یَرْتَدُّ إِلَیْهِمْ طَرْفُهُمْ» ای بقیت عیونهم شاخصة من الخوف فلا تطرف. قال الحسن: وجوه النّاس یوم القیامة الی السّماء لا ینظر احد الی احد، «وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ» ای خالیة من کلّ شیء لا تعقل شیئا من شدة الخوف. و قیل قلوبهم خالیة عن العقول ممّا ذهلوا من الفزع «وَ أَنْذِرِ النَّاسَ» ای انذر یا محمدکفّار مکّة و غیرهم، «یَوْمَ یَأْتِیهِمُ الْعَذابُ» یعنی یوم القیامة. و قیل یوم الموت و هو مفعول به، ای خوفهم بالیوم الذی یأتیهم فیه العذاب، «فَیَقُولُ الَّذِینَ ظَلَمُوا» ای اصرّوا علی الکفر، «رَبَّنا أَخِّرْنا» ای اخر العذاب عنّا و ردّنا الی الدّنیا و من حمل الیوم علی یوم الموت قال یسئلون ان یؤخرهم فلا یمیتهم فی الوقت و یبقیهم، «إِلی أَجَلٍ» یؤمنون فیه و معنی «قَرِیبٍ» مقدار ما نجیب دعوتك و هو الاسلام، «وَ نَتَّبِعِ الرُّسُلَ» علی دینهم فذلك زمان قلیل می‌گویدکافران روز مرگ

زمان خواهند، گویند بار خدایا ما را زمان ده و مرگ ما با پس دار چندانك دعوت پیغامبران را اجابت کنیم و مسلمان شویم باین زمان اندك و هنگام قریب، یعنی آنچ ما میخواهیم از عمر اندکی است. و اگرگوئیم «یَوْمَ یَأْتِیهِمُ الْعَذابُ» روز قیامتست معنی آنست که کافران روز قیامت چون عذاب بینندگویند بار خدایا ما را با دنیا فرست هنگامی نزدیك یعنی که عمر دنیااندکست و از دنیا بیرون آمدن نزدیك، تا اجابت دعوت کنیم و بر پی رسولان رویم، ایشان را جواب دهند و گویند: «أَ وَ لَمْ تَکُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلُ ما لَکُمْ مِنْ زَوالٍ» نه شما در دنیا سوگندان خوردیدکه شما را از مرگی بزندگانی گشتن نیست؟ و این آنست که اللَّه گفت: «وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَیْمانِهِمْ لا یَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ یَمُوتُ».

قال المبرّد تمّ الکلام عند قوله: «أَ وَ لَمْ تَکُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلُ» یعنی قوله: «وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَیْمانِهِمْ لا یَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ یَمُوتُ» ثمّ استأنف فقال: «ما لَکُمْ مِنْ زَوالٍ» ای لا تزولون عمّا انتم علیه و لا تجابون الی ما تریدون.

«وَ سَکَنْتُمْ فِي مَساکِنِ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ» بالکفر و المعاصی، ای نزلتم فی الدّنیا منازل الکفّار قوم نوح و عاد و ثمود و غیرهم، «وَ تَبَیَّنَ لَکُمْ» ای ظهر لکم، «کَیْفَ فَعَلْنا بِهِمْ » فلم تنزجروا، «وَ ضَرَبْنا لَکُمُ الْأَمْثالَ» فی القرآن فلم تعتبروا. و قیل شاهدتم فی منازلهم آثار ما نزل بهم فانّها باقیة، «وَ ضَرَبْنا لَکُمُ الْأَمْثالَ» انّ من فعل فعلهم فحکمه فی حلول العذاب حکمهم.

«وَ قَدْ مَکَرُوا مَکْرَهُمْ» ای دبر الامم الخالیة تدبیرهم کما دبّر قومك وکفروا برسلهم کما کفروا بك و جهدوا للخلود جهدهم میگوید: امّتهای پیشین که گذشتند و جهان‌داران که بودند به پیغامبران و رسولان خویش کافر شدند و سازهای بد ساختند درکار پیغامبران و ایذاء ایشان هم چنان که مشرکان مکه بتوکافر می‌شوند و در قتل و نفی تو سازهای بد می‌سازند، «وَ عِنْدَ اللَّهِ مَکْرُهُمْ» ای هو ثابت عنده لیوم الجزاء غیر خاف علیه، و آن ساز و مکر و کفر ایشان بنزدیك خدای تعالی ثابتست بر وی پوشیده نه می‌داند و می‌بیند تا روز جزا که ایشان را جزاء آن دهد، «وَ إِنْ کانَ مَکْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبالُ» ای و ما کان مکرهم لیزول به امر النبی (ص) و امر دین الاسلام و ثبوته کثبوت الجبال الرّاسیة لانّ اللَّه عزّ و جلّ وعد نبیّه علیه الصلاة و السّلام اظهار دینه علی کلّ الادیان فقال جلّ ذکره: «لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ» معنی آنست که مکر ایشان اگر چندکوشند و سازندکوه را از جای نبرد و نه جنباند، یعنی کار دین اسلام و نبوّت مصطفی همچون کوهست راسخ و ثابت، مکر ایشان و ساز و تدبیر و حیل ایشان در آن اثر نکندکه ربّ العزّه وعده دادکه این دین اسلام بر همه دینها غالب بود و مصطفی را و مؤمنانرا بر دشمن ظفر و نصرت بود و دلیل برین قول آنست که بر عقب گفت: «فَلا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ».

قرأ الکسائی لتزول بفتح اللام الاولی و ضمّ الثانیة و المعنی: و ان کان مکرهم یبلغ فی الکید الی ازالة الجبال فانّ اللَّه عزّ و جلّ ینصر دینه و مکرهم عنده لا یخفی علیه می‌گوید اگرکید و مکر ایشان از عظیمی که بود بجایی رسدکه کوه از جای ببرد ایشان در آن سود نکنند و بکار نیاید ایشان را، قومی گفتند: این مکر نمرود است که کوه از آن مکر وی بجنبید.

و بیان این قصّه آنست که علی بن ابی طالب (ع) و جماعتی گفتندکه نمرود جبّارگفت اگر آنچ ابراهیم می‌گوید حقست و راست پس من ننشینم تا آن گه که بدانم که در آسمان کیست و چیست؟! بفرمود تا چهار بچه کرکس را بگوشت بپروردند تا بزرگ شدند، آن گه تابوتی ساخت و خود با دیگری در آن نشست و تابوت در پایهای نسور بست و بالای تابوت عصائی فرو زد بر سر آن پاره‌ای گوشت آویخته آن گه ایشان را فرا گذاشت تا بر پریدند بطمع آن گوشت، و آن تابوت را دو در ساخته بود یکی سوی بالا و یکی سوی زیر، چون نیك بر هوا پروازکرده بودند نمرود صاحب خویش را گفت: افتح الباب الاعلی و انظر الی السّماء هل قربنا منها این در که سوی بالاست بگشای تا خود کجا رسیدیم؟ در بگشاد آسمان را بهیئة خود دید چنانك بود، آن گه گفت: افتح الباب

الاسفل فانظر الی الارض کیف تراها آن درکه سوی زمین است بگشای تا خود چونست؟ بگشاد وگفت زمین را همچون میان دریا می‌بینم وکوه‌ها چون دخان، درها فرو افکندند تا از آن برتر پریدند، باز دیگر باره بفرمود تا در بگشاد بنگرست، آسمان هم چنان بهیئة خود دید و در زیر نگرست گفت از زمین سیاهی می‌بینم هیچ آثار و اطلال پیدا نه، و آن‌گه از بالا ندا آمد: ایّها الطاغیة انّی ترید ای گمراه بی حاصل چه میخواهی وکجا می‌روی؟ عکرمه گوید آن غلام که با وی بود تیر وکمان داشت یك تیر سوی هوا انداخت ماهیی از آن دریا که بر هواست تن خویش فدا کرد، درخواست تا آن تیر بخون وی آلوده کنند، آن تیر آلوده بخون آن ماهی بتابوت باز آمد، نمرودگفت: کفیت شغل اله السّماء، پس فرمود آن غلام خویش را تا آن عصا از سوی هوا با سوی زیرین گردانید تا آن مرغان بطمع گوشت قصد زیرکردند و تابوت بزمین باز آوردند، این بود تدبیر و مکر نمرود وکوه‌های زمین از پریدن آن مرغان و بردن و آوردن آن تابوت پنداشتندکه فزع قیامت و رستاخیزست از جای خود بجنبیدند، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ إِنْ کانَ مَکْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبالُ». آن مکر و کید و تدبیر مشرکان اگر چند بتدبیر و مکر نمرود رسدکه از آن کوه‌ها بجنبد، ایشان را سود ندارد و بکار نیاید.

«فَلا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ» یا محمّد، «مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ» ما وعدهم من النّصر و الفتح لاولیائه و الهلاك لاعدائه، «إِنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ» منیع، «ذُو انتِقامٍ» من الکفّار یجازیهم بما کان سیّآتهم.

«یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ» العامل فی یوم، قوله: «ذُو انتِقامٍ» ای هو ذو انتقام فی ذلك الیوم، «تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ» مفسران اینجا دو قول گفته‌اند: یکی آنست که این تبدیل تغییر صورتست نه تبدیل عین جوهر، زمین و دأب زمین همان است، امّا صورت و صفت وی بگرددکه این نشیب و فراز وکوه و دریا و انهار و اشجار همه بردارند تا زمینی شود ملساء، هامونی یك رنگ: «قاعاً صَفْصَفاً لا تَری فِیها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً» و همچنین جوهر آسمان بر جای بود امّا صفت وی بگرددکه ستارگان فرو ریزند و آفتاب و ماه را روشنایی ببرند، گهی چون دردی زیت بود چنانك گفت: «یَوْمَ تَکُونُ السَّماءُ کَالْمُهْلِ». گهی گلگون و سرخ رنگ شکافته چنانك گفت: «فَإِذَا انْشَقَّتِ السَّماءُ فَکانَتْ وَرْدَةً کَالدِّهانِ». قول دیگر آنست که این تبدیل عین است نه تبدیل صورت، این زمین و آسمان که هست عین آن بردارند و زمینی و آسمانی دیگر بجای آن نهند.

ابن مسعود گفت و جماعتی مفسران: تبدل ارضا بیضاء کانّها فضّة لم یسفك فیها دم و لم تعمل علیها خطیئة. سعید جبیرگفت و محمد بن کعب: هی ارض من خبز یعنی تبدل خبزة بیضاء یأکل منها المؤمنون من تحت اقدامهم، و فی ذلك ما روی ابو سعید الخدری عن النبی (ص) قال: تکون الارض یوم القیامة خبزة واحدة یکفاها الجبّار بیده کما یکفاه احدکم خبزته فی السّفرة نزلا لاهل الجنّة.

و قیل تبدل الارض نارا فتصیر الارض کلّها نارا و الجنّة من وراءها یری کواعبها و اکوابها، و قال کعب تصیر السّماوات جنانا و یصیر مکان البحر النّار. و قیل تبدیل السّماوات طیّها من قوله: «یَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ» و قیل تبدل الارض جهنّم و السماوات جنانا. و عن عائشة قالت سألت رسول اللّه (ص) این یکون النّاس حین تبدّل الارض؟ فقال علی الصراط، و یروی علی جسر جهنّم، و یروی اضیاف اللّه،«وَ بَرَزُوا» ای خرجوا من قبورهم، «لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ» لمحاسبته ایّاهم و مجازاته علی اعمالهم.

روی انس بن مالك: قال نزل جبرئیل علی محمّد (ص) و هو یتلوا هذه الآیة: «یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ»، فقال محمد (ص) یا جبرئیل و این یکون النّاس یوم القیامة، قال یا محمّد علی ارض بیضاء لم یعمل علیها ذنب قطّ، فاذا زفرت جهنّم تتعلق الملائکة بالعرش کل ینادی لا اسألك الّا نفسی، «وَ تَکُونُ الْجِبالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ». تذوب من مخافة جهنّم یا محمد و یجاء بجهنّم یوم القیامة تزفّ زفا علیها سبعون الف زمام علی کلّ زمام سبعون الف ملك حتّی توقف بین یدی اللّه عزّ و جلّ، فیقال لها یا جهنّم تکلّمی، قال تقول جهنّم لا اله الّا انت و عزّتك و عظمتك لانتقمنّ الیوم ممّن اکل رزقك و عبد غیرك لا یجاوزنی الّا من عنده جوازه، قال

محمد (ص) یا جبرئیل و ما الجواز یوم القیامة؟ قال ابشر ابشر یا محمّد فانّ امّتك علی الجواز، الا من شهد ان لا اله الّا اللّه ثابتا جاز من جسر جهنّم، قال فقال محمّد (ص): الحمد للّه الذی الهم امّتی شهادة ان لا اله الّا اللّه.

«وَ تَرَی الْمُجْرِمِینَ یَوْمَئِذٍ» و تری یا محمّد الکفّار یوم القیامة، «مُقَرَّنِینَ» مشدودین فی القرن و هو الحبل. و قیل قرنوا فی القیود و الاغلال، من قرنت الشیء بالشیء ای ضممته فیقرن الکافر مع الکافر. و قیل یقرن الکافر مع شیطانه. و قیل یجعل کلّ واحد مع قرینه، «فِي الْأَصْفادِ» جمع صفد و هو الغلّ. و قیل القید و کلّ ما صفد به الانسان ای شدّ.

«سَرابِیلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ» ای لباسهم من القطران الذی یطلی به الإبل و هو منتن الرّیح تسرع الیه النّار. و قیل القطران ما یتحلّب من شجر الأبهل و هو اقبل الاشیاء اشتعالا و لو اراد اللّه جلّ و عزّ المبالغة فی احراقهم بغیر نار و بغیر قطران لقدر علی ذلك و لکنّه عذب بما یعقل العباد العذاب من جهته و حذرهم ما یعرفون حقیقته، و قرئ من قطر آن و القطر النّحاس المذاب و الآنی الذی بلغ الغایة فی الحرارة، «وَ تَغْشی وُجُوهَهُمُ النَّارُ» تعلوها فتلفحها فلا یطیقون ردّها.

«لِیَجْزِیَ اللَّهُ کُلَّ نَفْسٍ ما کَسَبَتْ» یجزی وفق اعمالهم، ان خیرا فخیرا و ان شرّا فشرّا، «إِنَّ اللَّهَ سَرِیعُ الْحِسابِ» یحاسب جمیع العباد فی اسرع من لمح البصر.

«هذا» ای هذا القرآن، «بَلاغٌ لِلنَّاسِ» ابلغ اللّه به الیهم فی الحجّة علیهم. و قیل البلاغ الکفایة، من قوله: «إِنَّ فِي هذا لَبَلاغاً» ای هوکاف فی انذار النّاس، «وَ لِیُنْذَرُوا بِهِ» قیل الواو زایدة و التقدیر لینذروا به. و قیل هو محمول علی المعنی ای هذا القرآن بلاغ فیه کفایة للنّاس لیتعظوا به و لینذروا به. و قیل هو عطف علی اول السورة ای انزلنا الکتاب لتخرج النّاس و لتنذرهم انت یا محمد، «وَ لِیَعْلَمُوا» بما ذکر فیه من الحجج، «أَنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ» لا شریك معه و لا معین، «وَ لِیَذَّکَّرَ» ای و لیتعظ، «أُولُوا الْأَلْبابِ» اهل اللّب و العقل و البصائر.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ إِذْ قالَ إِبْراهِیمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً» ابراهیم (ع) درین آیت از حق دو چیز خواست: یکی امن مکّه از استیلاء دشمن، دیگر امن دل از غلبه سلطان هوا، گفت بار خدایا این شهر مکه را حرمی گردان ایمن که هیچ جبّاری را بر آن دست نبود و هیچ کس را درو ترس نبود، رب العالمین دعاء وی اجابت کرد و آن را حرمی ساخت مبارك و جای امن، چنانك گفت: «مَثابَةً لِلنَّاسِ وَ أَمْناً» هرگز هیچ جبّاری را در آن دست نه و هر کس که شود در آن حرم از آدمی و غیر آدمی، از صید وحشی و مرغ هوایی او را بیم نه. و امن دل که خواست از روی اشارت آنست که گفت: «وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ»، هر چه ترا از حق باز دارد آن صنم تو است و هر چه دلت بدان گراید و نگرد جز از حق آن هواء تو است، و ربّ العزّه میگوید: «أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ».

یکی را مالی و تجارتی در پیش، یکی را زن و فرزند در پیش، یکی را جاه و حشمت در پیش، یکی در بند حرمت پارسایی و خویشتن داری بمانده و از آنجا قدم بر نگرفته، یکی طاعت و عبادت قبله خود ساخته و نگرستن بدان و تکیه بر آن حجاب راه وی گشته، و ربّ العالمین می‌گوید: «وَ تُوبُوا إِلَی اللَّهِ جَمِیعاً أَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ» ای شما که مؤمنانید، اگر می‌خواهیدکه دلهاتان حرم نظر خود گردانم و از حجاب قطعیت ایمن دارم، یکبارگی روی بما نهید و از همه برگردید، یك بار با راه خود می‌خواند بزبان صنایع تحقیق آشنایی را، یك بار با خود می‌خواند بزبان کشف تأکید دوستی را، می‌گوید: یکبارگی با وی پردازید از خود شناخت حقّ وی را، چشم فرا کنید از طاعت خود دیدار منّت وی را، باز رهید از هستی خود چشیدن دوستی وی را، این بود که ابراهیم می‌خواست بآنچ گفت: «اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ».

جعفر صادق (ع) در تفسیر این آیت گفت: لا تردنی الی مشاهدة الخلّة و لا ترد اولادی الی مشاهدة النبوة بار خدایا مرا خلّت دادی، دیده من از دیدن آن بگردان تا نه از خود بینم. و فرزندان مرا نبوت دادی، ایشان را بسته فعل خود و دیدن خود مگردان. ابن عطاء گفت ابراهیم را فرمود که خانه کعبه را بناز ساز، ابراهیم آن بنا را چنانك فرمود ساخت و تمام کرد، آن گه گفت: «رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا» بار خدایا بپذیر از ما آنچ کردیم، عتاب آمد از حق که: امرتك ببناء البیت و مننت علیك به و وفقتك له الا تستحیی ان تمنّ و تقول تقبل منّا فنسیت منّتی علیك و ذکرت فعلك و منّتك، از ابراهیم ملاحظه‌ای رفت بآن کرده خویش تا می‌گفت: «تَقَبَّلْ مِنَّا» فرمان آمدکه ای ابراهیم فعل خود و منّت خود می بینی در آنچ کردی و نمی‌دانی که آن توفیق ما بود و منّت ما بود و تخصیص ما بود، ابراهیم (ع) از سیاست این عتاب دعا کرد، گفت: «اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ» بار خدایا دیدن فعل خود و نسبت با خود در راه خلّت ما و نبوت فرزندان صنم است که راه بر ما می‌زند، بلطف خود این صنم از راه ما بردار و هستی ما از پیش بردار و هم چنان منّت خود بر ما می‌دار. وگفته‌اند ابراهیم رونده‌ای بکمال بود، امّا از حدّ تلوین بهیئة تمکین هنوز نرسیده بود، میان لطف حقّ و فقر نفس خود مانده بود، چون با لطف حقّ نگرستی میدان فضل فراخ دیدی، بزبان بسط در حالت انس گفتی: «وَ اغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كانَ مِنَ الضَّالِّينَ»، باز بفقر نفس خود نگرستی عرصه‌ای تنگ دیدی و عقبه‌ای خطرناك، بزبان قبض در حالت خوف گفتی: «وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ»، اینست قاعده خوف و رجا اهل شریعت را و قبض و بسط اهل حقیقت را.

«رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ» عالمیان را باین آیت طریق توکل و ترك اعتماد بر اسباب در آموخت و باز نمود که خود را در ظلّ عنایت حق داشتن اولیتر از ظل نعمت وی بر خود خواستن که در همه حال نعمت تبع عنایتست.

حکایت کنند از سلطان محمود که وقتی لشگریان خود را می‌نواخت و هرکسی را خلعتی همی‌داد و مقصود وی همه آن بود که تا ایاز خاص آرزویی کند و خلعتی خواهد، ایاز هم چنان کمر بسته و بخدمت بحرمت ایستاده و زبان معارضه بریده و همّت از آن اجناس اموال پرداخته «۱»، محمود گفت: ای غلام ازین مال و نعمت ترا خود آرزویی نبود؟ ایاز خدمت کرد و تواضع نمود گفت: چون تو هستی همه جهان آن منست. شب معراج هر چه خزاین نعمت بود فرا پیش مصطفی (ص) نهادند و فرادیس اعلی و جنّات مأوی را درها باز نهادندکه تا سیّد از آن چیزی خواهد و آرزویی کند، سیّد (ص) بگوشه چشم بهیچ باز ننگرست، از جناب کرم ندا آمدکه: «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى».

تا دل ز علایقت یگانه نشود　　یك تیر ترا سوی نشانه نشود
تا هر دو جهانت از میانه نشود　　کشتی بسلامت بکرانه نشود

... «فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ» قال ابن عطاء: من انقطع عن الخلق بالکلّیة صرف اللّه الیه وجوه الخلق و جعل مودّته فی صدورهم و محبّته فی قلوبهم.

و ذلك من دعاء الخلیل علیه السلام لمّا انقطع باهله عن الخلق و الارفاق و الاسباب دعا لهم فقال: «فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ». هرکه یکبارگی با خدمت حق پردازد، عالمیان دل با محبّت وی پردازند از برکت دعاء خلیل و بیان اجابت این دعا آنست که اللّه گفت جلّ جلاله: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا» این دوستی اوّل از حق در پیوندد آن گه بخلق سرایت کند، یك ذرّه جمال محبّت ازلی در دیده موسی کلیم (ع) نهادندکه: «وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» تا فرعون جان و دل و دیده خود بر شاهد آن ذرّه همی‌فشاند، شب تا روز جز این کار نداشتی که بدست خویش گهواره موسی می‌جنبانیدی.

و در خبر می‌آیدکه هر آن بنده‌ای که سحرگاه بر خیزد و طهارتی بیارد و دو رکعت نمازکند، جبّار عالم محبّت وی بآب افکند و با چشمه‌های دنیا بیامیزد تا هرکه از آن آب بمقدار یك قطره می‌خورد، دوستی آن بنده بحکم

عنایت و محبّت ازلی در دل وی پیدا می‌شود.
«وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ» قال احمد بن خضرویه: لو اذن لی فی الشّفاعة ما بدأت الّا بظالمی، و لا اغتنم سفرا الّا یکون فیه معی من یوذینی و یظلمنی شوقا منّی لتعرفه اللّه للمظلومین. یقول تعالی: «لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ» آن ساعت که مظلوم از دست ظالم برنج آید و از درد دل و سوز جگر بحق نالد، از آن ناله و سوز وی زلزله در طبقات آسمان افتد و مقرّبان در غلغل آیند، و آن دعاء مظلوم بر مثال شرارات آتش سوی هوا بر شود و تا بحضرت عزّت ذو الجلال هیچیز آن را حجاب نکند و ربّ العالمین گوید: و عزّتی لانصرنّك و لو بعد حین.
مصطفی (ص) گفت: «ایاك و دعوة المظلوم و لوکان کافرا فانه لیس لها دون اللّه حجاب»
دعاء مظلوم کافر را چنین می‌گوید، دعاء مظلوم مسلمان متعبد خود چون بود؟!.
یکی از بزرگان دین حکایت کندکه مردی را دیدم در طواف می‌گفت: من رآنی فلا یظلم احدا، هرکه مرا بیند و حال من باز داند تا برکس ظلم نکند و ستمکار نبود، گفتم ای جوانمرد در چنین جایگه مثل این سخن نگویندکه ذکر و ثنا و دعا گویند، گفت اگر قصّه و سرگذشت خود با تو بگویم مرا معذور داری: مردی بودم از متنعمان بصره، روزگار بغفلت و بیهوده بسر آورده و نفس خود بر پی هوا و شهوت داشته، ناکردنی در شرع می‌کردم و کردنی فرو می‌گذاشتم، بجهل و ظلم سر در نهاده و از بطش و قهر حق ناآگاه بوده، تا روزی برکنار شط بر صیادی رسیدم که ماهیی بزرگ صیدکرده بود، آن ماهی بقهر و ظلم از وی بستدم و از سوز دل و دعای وی نیندیشیدم، چون بخانه باز آمدم آن ماهی بریان کردم و خوردم، ناگاه کف دست من سیاه شد، طبیب را خواندم تا معالجت کند، طبیب گفت اگر این کف دست از خود جدا نکنی سرایت کند و هلاك تن تو در آن بود، کف از خود جدا کردم بالای کف تا بباز و سیاه شد، آن نیز از خود جدا کردم هنوز می‌افزود، آخر از سر آن درد و رنج در خواب شدم، گوینده‌ای بانگ بر من زد که: الحق الصیّاد و الّا هلك بدنك کلّه، گفت از خواب در آمدم، مرا در محفّه‌ای نشاندند و بکنار شط بردند همانجای که صیّاد را دیده بودم، بپای وی در افتادم و عذر همی‌خواستم، صیاد چون مرا چنان دیدگفت: بردارید او را که این نه کرده منست و نه گشایش این بند بدست منست، مرا برداشتند و بمحلّتی دیگر بردند، عریشی را دیدم از چوب و برگ خرما فراهم نهاده و در درون آن دخترکی بود بحدّ پانزده ساله در نماز ایستاده، چون مرا بدید نماز خودکوتاه کرد تا سلام باز داد، آن‌گه گفت: یا ابه مالك، أ لك حاجة؟ ای پدر ترا چه بوده و چه رسیده؟ پدر قصّه من با وی بگفت که این آن مرد است که دی بر ما ستم کرد و اکنون می‌بینی حال وی و رنج تن وی، آن دخترك روی سوی آسمان کرد وگفت: یا مولای ما عرفتك عجولا فکیف عجلت علیه بجاهی علیك الّا رددت علیه ذراعه، فما استتمت کلامها حتّی ردّ اللّه جلّ جلاله علیّ ذراعی.
«هذا بَلاغٌ لِلنَّاسِ» این آیت از جوامع قرآنست که مصطفی (ص) گفته: «اوتیت جوامع الکلم» و در قرآن ازین نمط بسیارست، هر آیتی از آن بجای کتابی است که اگر از آسمان بر این امّت جز از آن نیامدی ایشان را در آن غناء وافی بودی و در دین ایشان را تمام بودی، نبینی درین یك آیت که چون جمع کرد در آن همه انواع علوم و ارکان دین و وجوه شریعت و انواع حکمت و ابواب حقیقت، هم قرآن را مدحست و هم شریعت را، هم وعظ را پیغامست و هم تهنیت را، هم رحمت را بسط است و هم حجّت را، اوّل چه گفت: «هذا بَلاغٌ لِلنَّاسِ»، این ستایش قرآنست و تصدیق قصّه آن و برداشت قدر آن و تعظیم منّت بدان و جهانیان را تهنیت بدان و باز نمودنست که از مردم در آن چیز نیست، آفریده وکرده نیست، بلکه بلاغست رسیده بمردمان، کلامی پاك و پیغامی درست از خدای جهان، «وَ لِيُنْذَرُوا بِهِ» درین کلمت باز الزام حجّتست بر دشمنان و بناء همه تهدید هاست که در قرآن و همه حدّها که درگردن سلطان و همه نهی منکرها که واجبست بر مؤمنان، «وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّما

هُوَ إِلهٌ واحِدٌ» این باز دلیلست که ایمان سمعی است که توحید در بلاغ بست سمعی است، پیغام شنیدنی است. اهل سنّت ازینجا گفتند دین ما مسموع است نه معقول، که ایمان را مسموع مایه است و عقل آن را پیرایه است. دیگر هر آیت که در قرآنست که در آن ذکر نامی است از نامهای اللَّه یا صفتی از صفتهای وی یا اشارتی فرا ذات وی یا کلمه‌ای از مدح وی و هر چه در عالم پیداست از آیات و رایات قدرت وی، صنایع و عجایب فطرت وی آن همه در تحت این شود که: «وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ» پس این کلمه خزینه ایست علم توحید را و قاعده ایست اصول دین را، آن گه گفت: «وَ لِيَذَّكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ» تا پندگیرند عاقلان و یادگار ستانند زیرك دلان که زیرکان و هشیاران را بنزدیك اللَّه مقدارست و نازیرك بر آفریدگار خوارست، همانست که جای دیگر گفت: «وَ ما يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ». از اللَّه او پند پذیرد که دل با وی دارد، از اللَّه او شرم دارد که از نظر وی خبر دارد، با اللَّه اوگرایدکه حاجت خود بوی داند، بر اللَّه مهر او نهدکه وی را شناسد و نظر وی پیش چشم خویش دارد.

۱۵- سورة الحجر- مكية

۱ النوبة الاولی

«بسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

«الر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ» این حرفها آیتها نامه است، «وَ قُرْآنٍ مُبِينٍ (۱)» و قرآنی پیدا کننده، باز نماینده.

«رُبَما يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا» ای بسا هنگاما که دوست بود و آرزو بود ناگرویدگان را، «لَوْ كانُوا مُسْلِمِينَ (۲)» اگر مسلمان بودندی. «ذَرْهُمْ» گذار ایشان را، «يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا» تا می‌خورند و کام می‌رانند، «وَ يُلْهِهِمُ الْأَمَلُ» و دراز دیدن عمر ایشان را مشغول میدارد، «فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۳)» تا آن گه که آگاه شوند.

«وَ ما أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ» هرگز هلاك نکردیم شهری را، «إِلَّا وَ لَها كِتابٌ مَعْلُومٌ (۴)» مگر آن را تقدیری بود و حکمی از ما و نبشته‌ای ما را معلوم و هنگام آن دانسته.

«ما تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ» پیشی نکند هیچ گروهی، «أَجَلَها» بر هنگام مرگ خویش، «وَ ما يَسْتَأْخِرُونَ (۵)» و نه با پس ماند از آن هنگام.

«وَ قالُوا» کافران گفتند، «يا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ» ای آن کس که پیغام و یاد بر وی فرو فرستادند، «إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ (۶)» تو دیوانه‌ای.

«لَوْ ما تَأْتِينا بِالْمَلائِكَةِ» چرا فریشتگان نیاوردی بما با خود، «إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۷)» اگر از راست گویانی.

«ما نُنَزِّلُ الْمَلائِكَةَ» فرو نفرستیم بر ایشان فریشتگان، «إِلَّا بِالْحَقِّ» مگر بمرگ ایشان، «وَ ما كانُوا إِذاً مُنْظَرِينَ (۸)» و آن گه که فریشته آید ایشان را درنگ ندهد.

«إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ» ما فرو فرستادیم این یاد و پیغام، «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ (۹)» و ما خود نگه دارانیم.

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ» و فرستادیم پیش از تو رسالتها، «فِي شِيَعِ الْأَوَّلِينَ (۱۰)» درگروهان پیشینیان.

«وَ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ» و نیامد بایشان هیچ پیغامبر، «إِلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۱۱)» مگر افسوس می‌کردند برو.

«كَذلِكَ نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ (۱۲). لا يُؤْمِنُونَ بِهِ» چنان نهادیم و نمودیم در دلهای بدان که تا بنگروند بخدا و رسول و قرآن، «وَ قَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ (۱۳)» وگذشت درین جهان سنّت پیشینیان.

«وَ لَوْ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ باباً مِنَ السَّماءِ» و اگر بازگشائیم بر ایشان دری از آسمان، «فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ (۱۴)» و ایشان در ایستند در ان در و می برشوند.

«لَقالُوا إِنَّما سُكِّرَتْ أَبْصارُنا» گویند چشمهای ما بپوشیده‌اند و بر بسته‌اند و کژ نموده‌اند، «بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ (۱۵)» بلکه ما گروهی‌ایم چشم به جادویی بر بسته.

«وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِي السَّماءِ بُرُوجاً» و آفریدیم وکردیم در آسمان برجها، «وَ زَيَّنَّاها لِلنَّاظِرِينَ (۱۶)» و بر آراستیم آن را نگرندگان شب را.

«وَ حَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجِيمٍ (۱۷)» و نگه داشتیم آن را از هر دیوی نفریده‌ای.

«إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ» مگرکسی از ایشان که سخن دزدیده نیوشد، «فَأَتْبَعَهُ» در پی او نشیند، «شِهابٌ مُبِينٌ (۱۸)» شاخی آتش آشکارا.

«وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها» و زمین را پهن بازکردیم، «وَ أَلْقَيْنا فِيها رَواسِيَ» و در آن کوه‌ها در افکندیم، «وَ أَنْبَتْنا فِيها» و برویانیدیم در آن، «مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ (۱۹)» از هر چیزی سختنی.

«وَ جَعَلْنا لَكُمْ فِيها مَعايِشَ» و شما را در آن زیستن را جای ساختیم و چیز، «وَ مَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرازِقِينَ (۲۰)» که شما ایشان را روزی دهان نیستید.

النوبة الثانية

سورة الحجر مکّی است، نود و نه آیتست و ششصد و پنجاه و چهارکلمت و دو هزار و هفتصد و شصت حرف و در این سوره نه ناسخ است نه منسوخ مگر دو نیمه آیت: «فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ»، و دیگر «وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ». این هر دو بآیه قتال منسوخست. و عن ابیّ بن کعب: قال قال رسول اللَّه (ص) من قرأ سورة الحجر کان له من الاجر عشر حسنات بعدد المهاجرین و الانصار و المستهزئین بمحمّد (ص).

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ الر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ» ای هذه الحروف آیات الکتاب الذی هو قرآن مبین للاحکام. می‌گوید این حروف آیات کتاب خداوند تبارك و تعالی است، کتاب قرآن که پیدا کننده احکامست: «یبین الرشد من الغی و الهدی من الضلال» باین قول کتاب قرآنست و قرآن کتاب و عطفه علیه و هو هو لتضمّن القرآن معنی الجمع. و قیل الکتاب للجنس و المراد به ما تقدّم القرآن من الکتب ای هذه الآیات آیات الکتب التي تقدمت القرآن یرید معنی هذه معناها، باین قول معنی آنست که این آیات آیات کتاب خداوند تعالی است، آن کتابها که پیش از قرآن فرو آمده بپیغمبران، آن گه گفت: «وَ قُرْآنٍ مُبِينٍ» ای و آیات قرآن مبین. می‌گوید آیات کتب پیشینه است و آیات قرآن مبین در معنی همه یکسان و همه کلام خداوند جهان.

«رُبَما يَوَدُّ» قرأ نافع و عاصم بتخفیف الباء و الباقون بتشدیدها و هما لغتان فالتّخفیف لاهل الحجاز و التّشدید لقیس و تمیم و بکر، «رب» حرف جرّ است هم مشدّد و هم مخفف و باسم نکرة مخصوصست، تقول: ربّ رجل جاءني، و رب رجل جاءني، چون ما کافه در آن شود آن گه بفعل ماضی مخصوص بود، تقول: ربّما جاءني زید، و اگر مستقبل آید از پس آن لا بد کان در آن مضمر بود چنانك درین آیتست: «رُبَما يَوَدُّ» یعنی ربّما کان یودّ الذین کفروا، و اگرکسی گوید این اضمار چگونه است درست بود و کان چیزی را گویندکه گذشته و رفته بود و معلومست که این آرزوی کافران در مستقبل است نه در ماضی، جواب آنست که هر چه ربّ العزّه جلّ جلاله وعده دادکه خواهد بود ماضی و مستقبل در آن یکسانست، نابوده هنوز چون بوده است و ناآمده چون آمده، که وعده وی راستست و درست، بودنی و آمدنی، اگرکسی گوید ربّ و ربما در وضع لغت قلّت را گویند و کافران این آرزو بسیار خواهندکرد بر دوام، پس استعمال ربما درین موضع چه معنی دارد؟

جواب آنست که سیاق این سخن بر سبیل تهدیدست نه بر سبیل تقلیل، چنانك کسی فعلی بدکند تو او را گویی: ربّما ندمت علی ما تفعله ای لعلّك ستندم علی ما تفعل و انت لا تشك انّه یندم فخرج هذا مخرج التهدید و الوعید.

امّا در بیان وقت آن که کافران این آرزو کنند، مفسران سه قول گفته‌اند: یکی آنست که این بوقت نزع گویند در حال معاینت که فریشتگان عذاب را بینند چنانك ربّ العزّه گفت: «وَ لَوْ تَرى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَراتِ الْمَوْتِ» الآیة...قول دوم آنست که در قیامت گویند چون احوال و اهوال رستاخیز بینند و مسلمانان را بینندکه می‌نوازند و ببهشت می‌فرستند. قول سیم آنست که این در دوزخ گویند آن گه که گناه کاران مسلمانان را و اصحاب کبائر را از اهل قبله بشفاعت پیغامبران و صالحان از دوزخ بیرون آرند و ببهشت فرستند، و فی ذلك ما روی ابو موسی عن النبی (ص) قال: «اذا کان یوم القیامة و اجتمع اهل النّار فی النّار و معهم من شاء اللَّه من اهل القبلة قال الکفّار لمن فی النّار من اهل القبلة، الستم مسلمین؟

قالوا بلی، قالوا فما اغنی عنکم اسلامکم و قد صرتم معنا فی النّار، قالوا کانت لنا ذنوب فاخذنا بها فیغضب اللَّه لهم بفضل رحمته فیأمر بکلّ من کان من اهل القبلة فیخرجون منها فحینئذ. «يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كانُوا مُسْلِمِينَ»، و قرأ رسول اللَّه (ص) هذه الآیة...

و عن ابن عباس قال: ما یزال اللَّه یدخل الجنّة و یرحم و یشفع حتّی یقول من کان من المسلمین فلیدخل الجنّة فحینئذ: «يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كانُوا مُسْلِمِينَ» این آیت حجّتست بر معتزله در باب وعید، گوئیم اگر مسلمان گنه کار بگناه خویش جاوید در دوزخ بود با کافران چنانك اعتقاد خبیث ایشانست بایستی که کافران تمنّی اسلام

مسلمانان نکردندی و بر فوات آن تحسر نخوردندی، بلکه بر فوت صلاح و پاکی ازگناه تحسر خوردندی که بر اعتقاد ایشان صلاح و پاکی ازگناهست که مرد را در بهشت آرد نه مجرّد اسلام وگر چنان بودی که می‌گویند ربّ العزّه گفتنی: ربما یودّ الذین کفروا لوکانوا صالحین، چون ربّ العزّه تمنّی ایشان در اسلام بست معلوم شدکه اسلام است که مرد را در بهشت آرد وگر چه با آن گناه بود آن گناه او را از بهشت محروم نگرداند و جاوید او را در آتش بنگذارد.

«ذَرْهُمْ یَأْکُلُوا» صیغت صیغت امرست و بمعنی وعید است، یقال ذر فلانا و ذرنی و فلانا، هر دوکلمه وعید است و قرآن بهر دو ناطق، پارسی گویان بتهدید گویند فلان را بمن بگذار. یقول تعالی: ذر یا محمّد هؤلاء الکفّار یأخذوا حظوظهم من دنیاهم، «وَ یَتَمَتَّعُوا» بلذّاتها، «وَ یُلْهِهِمُ الْأَمَلُ» یعنی و یشغلهم الامانی عن الایمان و التّکثیر من الطاعات و التزوّد للمعاد، «فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ» ما یصیرون الیه من عذاب اللّه. هذا کقوله: «وَ الَّذِینَ کَفَرُوا یَتَمَتَّعُونَ وَ یَأْکُلُونَ کَما تَأْکُلُ الْأَنْعامُ وَ النَّارُ مَثْوىً لَهُمْ».

«وَ ما أَهْلَکْنا مِنْ قَرْیَةٍ» ای من اهل قریة، و القری فی القرآن الامصار، سمّیت قریة لانّها تقری اهلها ای تجمعهم کما سمی الحیّ لانّه یحوی القبیلة. این آیت جواب قریش است که می‌گفتند: «فَأَمْطِرْ عَلَیْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ عَجِّلْ لَنا قِطَّنا» عذاب و هلاك بتعجیل می‌خواستند، ربّ العزّه گفت: «ما أَهْلَکْنا مِنْ قَرْیَةٍ إِلَّا وَ لَها کِتابٌ مَعْلُومٌ» ای اجل مقدور و وقت محدود لا نعذبهم و لا نهلکهم حتّی یبلغوه ما هرگز اهل شهری را هلاك نکردیم مگرکه هلاك ایشان را وقتی معیّن بود تا بآن وقت معیّن نرسند ایشان را هلاك نکنیم، چون آن وقت معیّن موقت در رسد در آن تقدیم و تأخیر نرود.

اینست که گفت جلّ جلاله: «ما تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَها» التّأنیث فی تسبق محمول علی لفظ الامّة و الجمع فی «یَسْتَأْخِرُونَ» علی معنی الامّة ای ما تتقدّم الوقت الذی وقت لها و لا یتأخرون عنه، هذا کقوله: «فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا یَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا یَسْتَقْدِمُونَ». و قیل: «إِلَّا وَ لَها کِتابٌ مَعْلُومٌ» هوکتاب فیه اعمالهم و اعمارهم و آجالهم و هلاکهم، و معنی معلوم ای تعلم الملائکة ذلك الوقت. و قال الحسن: ما تسبق من امّة اجلها رسولها و کتابها فتعذّب قبله، و لا یستأخرون ای لا یستأخر القوم اذا کذبوا الرّسل.

«وَ قالُوا» یعنی قال مشرکو مکّة لمحمّد (ص)، «یا أَیُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَیْهِ الذِّکْرُ» ای القرآن بزعمك و دعواك، «إِنَّکَ لَمَجْنُونٌ» مصاب فی عقلك و رأیك مستور علیك وجه الصواب. کافران این سخن بر سبیل استهزاء می‌گفتندکه ایشان را اعتقاد نبود که کتاب آسمان بوی می‌آید و برسالت وی ایمان نداشتندگفتند یا محمّد تو دیوانه‌ای که ما را از دین پدران بر می‌گردانی و میخواهی که پس رو تو باشیم بی حجتی و برهانی، آن گه حجّت و برهان خواستند.

«لَوْ ما تَأْتِینا» لو ما حثّ و تحضیض بمعنی هلا ای هلا اتیتنا، «بِالْمَلائِکَةِ» نراهم شاهدین لك علی صدق ما نقول، «إِنْ کُنْتَ مِنَ الصَّادِقِینَ» وگفته‌اند لو ما و لو لا یکسانست، امّا لولا بیش است در قرآن که عرب آن را بیش گویند معنی آنست که ای محمّد اگر راست می‌گویی که من پیغامبرم چرا با خود فریشتگان نیاوردی تا بصدق تو ایشان گواهی دادندی و ما ترا پس روی کردیمی؟

ربّ العزّه بجواب ایشان گفت: «ما نُنَزِّلُ الْمَلائِکَةَ» بسه قراءت خوانده‌اند: «ما ننزل» بضمّ نون وکسر زا و تشدید، «الملائکة» بنصب قراءت حمزه وکسایی و حفص است، من قوله: «وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَیْهِمُ الْمَلائِکَةَ». «ما تنزل» بضمّ تا و فتح زا و تشدید، «الملائکة» برفع ابو بکر خواند تنها، من قوله: «وَ نُزِّلَ الْمَلائِکَةُ تَنْزِیلًا»، باقی «ما تنزل» بفتح تا و زا و تشدید خوانند، «الملائکة» برفع، من قوله: «تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ» ای تتنزل معنی آنست که فریشتگان آسمان فرو نیایند مگر بمرگ ایشان، «إِلَّا بِالْحَقِّ» حق اینجا مرگست از بهر آنك آن دادست از حق جلّ جلاله، جای دیگرگفت: «وَ جاءَتْ سَکْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ». و قیل «ما تنزل الملائکة الا بالحق» ای

بالرّسالة او بالعذاب ای لو شاهد و هم ثمّ کفروا، «وَ ما کانُوا إِذاً مُنْظَرِینَ» بالعذاب.
«إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ» ذکر اینجا قرآنست، میگوید قرآن فرو فرستادیم، «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» و ما آن را گوشدار و نگه داریم، کس را نیست و نتواند نه ابلیس و شیاطین و نه آدمیان که در آن زیادت و نقصان آرند، همانست که جای دیگر گفت: «لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ». معنی دیگر «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» فی قلب من اردنا به الخیر، کسی که بوی خیر خواستهایم و راه صلاح و سداد نمودهایم این قرآن در دل وی نگه میداریم: «بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ»، وگفتهاند «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» اینها کنایة از رسول خداست یعنی و انّا لمحمّد (ص) حافظون ممّن اراد به سوءا، یقول اللّه تعالی: «وَ اللَّهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ».
«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ فِي شِیَعِ الْأَوَّلِینَ» جمع شیعة و هی الامم و الفرق و الطوائف و التوابع و الانصار، مشتقة من شاعه ای تبعه و اصله من الشّیاع و هو الحطب الصّغار یوقد بها الکبار و الاوّلین من اضافة الشیء الی صفته. و قیل الاوّلین هم الاقدمون الذین سنوا الضلالة لمن بعدهم و من تبعهم شیعهم لاقتدائهم بهم.
«وَ ما یَأْتِیهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ» این آیت تعزیت و تسلیت مصطفی (ص) است میگویند پیش از تو رسولان فرستادیم بامّتهای گذشته و فریشتگان را نفرستادیم برین وجه که قوم تو اقتراح میکنند، و سفهاء هر امّت استهزاء کردند برسولان خویش چنانك قوم تو استهزاء میکنند و نظیر این آیت در قرآن فراوانست.
«کَذلِكَ نَسْلُکُهُ» السّلك ادخال الشیء فی شیء فمعنی نسلکه ندخله و نجعله ای کما سلکنا فی قلوب شیع الاوّلین التکذیب و الاستهزاء، وکذلك نسلکه فی قلوب مشرکی قومك لا یؤمنون به ای باللّه. و قیل بالذّکر الّذي انزل علیك میگوید چنانك دلهای گروهان پیشینیان از ایمان و تصدیق باز داشتیم و چنان نهادیم و نمودیم ایشان را که تا تکذیب و استهزاء کنند بر پیغامبران هم چنان کردیم و نهادیم در دلهای مشرکان مکه که تا ایمان نیارند و استهزاء و تکذیب کنند.
و قیل نسلك الذّکر، «فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِینَ» باسماع النبی ایّاهم ذلك و هم مع ذلك «لا یُؤْمِنُونَ بِهِ» همچنین میسازیم و مینمائیم و میکنیم این پیغام را در دلهای ایشان که در علم من ناگرویدگانند تا بنگروند بآن، همانست که در جای دیگر گفت: «کَذلِكَ سَلَکْناهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِینَ، لا یُؤْمِنُونَ بِهِ حَتَّى یَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِیمَ» جای دیگر گفت: «وَ ما کانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ یَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِینَ لا یَعْقِلُونَ». فی هذه الآیات و نظائرها ردّ علی المعتزلة و القدریّة و قد شرحناها فی غیر موضع، «وَ قَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِینَ» ای تقدّمت عادتهم فی التکذیب بالآیات فهؤلاء یقتفون آثارهم فی الکفر و التّکذیب. و قیل «خَلَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِینَ» فی اهلاکی ایّاهم و ما حلق بهم من المثلات بعد التّکذیب.
«وَ لَوْ فَتَحْنا عَلَیْهِمْ باباً مِنَ السَّماءِ» این جواب ایشانست که اقتراح آیات میکردند و میگفتند: ائتنا بآیة، «وَ لَوْ فَتَحْنا عَلَیْهِمْ» ای لو اظهرنا لهم اوضح آیة و هو فتح باب «مِنَ السَّماءِ فَظَلُّوا» المشرکین، «فِیهِ یَعْرُجُونَ». قال ابن عباس فظلّ الملائکة فیه یعرجون ای یذهبون و یجیئون.
«لَقالُوا إِنَّما سُکِّرَتْ أَبْصارُنا» ای غطیت یعنی ما هذا بحق ای غشیت ابصارنا کما یغشی السّکر عین السّکران فلا یری الشیء علی حقیقته ثمّ شکّوا فی هذا ایضا فقالوا: «بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ» سحرنا محمّد فلا بنصر، قرأ ابن کثیر سکرت بالتّخفیف ای حبست عن النّظرکما یحبس الماء بالسّکر. و قیل معنی التشدید و التّخفیف واحد الّا ان التّشدید للمبالغة.
«وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِي السَّماءِ بُرُوجاً» ای خلقنا فیها بروجا و هی اثنی عشر برجا: الحمل و الثّور و الجوزاء و السّرطان و الاسد و السنبله و المیزان و العقرب و القوس و الجدی و الدّلو و الحوت، فهذه البروج کواکب شدّت بفلك السّماء یدور بها دوران الرّحی و تنزلها الشّمس و القمر و الکواکب السیارة، و قیل انّ الفلك قسم اثنی عشر قسما کلّ قسم منها سمّی برجا و لقب کلّ برج ببعض الکواکب الّتی فی ذلك القسم کالحمل و الثّور الی التّمام و

اشتقاقه من البروج و هو الظّهور. و قيل البروج قصور فى السّماء، و قيل نجوم السّماء ثلاثة اقسام: قسم منها سيّارة و قسم منها رجوم لدحور الشّياطين، و قسم منها هو القطب الّذى يدور عليه الفلك ثابت، «وَ زَيَّنَّاها» يعنى السّماء، و قيل البروج، «لِلنَّاظِرِينَ» اليها و المعتبرين بها و المستدلّين على توحيد صانعها.

«وَ حَفِظْناها» يعنى السّماء، «مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجِيمٍ». قال ابن جريح: الرّجيم الملعون، و قيل الرّجيم الّذى يرجم بالكواكب.

«إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ» اى لكن من استرق السّمع اى المسموع، «فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِينٌ» نار يظهر لكلّ ذى عينين. قال ابن عيسى: الشّهاب عمود من نار تمتدّ بشدّة ضيائه كالنّار. و قال ابن عباس كانت الشياطين لا يحجبون عن السّماوات فكانوا يدخلونها و يأتون باخبارها لانّ الملائكة يتدارسون ممّا انتسخوه من اللّوح المحفوظ ثمّ يأتون الكهنة فيخبرونهم بذلك فيخلطون به كذبهم فلمّا ولد عيسى (ع) منعوا من ثلث سماوات و لم يمنعوا من اربع فلما ولد محمّد (ص) منعوا من السّماوات كلّها فما منهم من يريد استراق السّمع الا رمى بشهاب فيخرجه او يخبله او يحرق جزءا منه و لا يقتله. قال الحسن: يقتله و لا يعود الشّهاب، و قيل يرجمون بها و تعود الشّهب الى اماكنها.

روى عن ابى لهب بن مالك: قال حضرت رسول اللّه (ص) و قد ذكرت عنده الكهانة فقلت بابى و امّى نحن اوّل من فزع لحراسة السّماء و رجم الشياطين و منع الجنّ من استراق السّمع عند قذفها بالنّجوم و انّا لمّا رأينا ذلك اجتمعنا الى كاهن لنا يقال له خطر بن مالك وكان شيخا كبيرا و قد اتت عليه ثلاثمائة و ستّون سنة فقلنا له يا خطر هل عندكم علم من هذه النّجوم الّتى يرمى بها؟ فانّا قد فزعنا و خفنا سوء عاقبتها، فقال لنا: الرّجز:

اغدوا على فى السّحر و اتوا جميعا بسفر
اخبركم بذا الخبر امّا بخير او ضرر

قال فانصرفنا عنه يومنا فلمّا كان فى وقت السّحر اتيناه فاذا نحن به قائم على قدميه شاخص الى السّماء بعينيه فناديناه يا خطر فأومأ الينا ان امسكوا فامسكنا و انقضّ من السّماء نجم عظيم و صرخ با على صوته: اصابه اصابه خامره عقابه عاجله عذابه احرقه شهابه زايله جوابه يا ويله ما حاله تغيرت احواله.

ثمّ امسك طويلا و طفق يقول:

يا لهب يا لهب بنى قحطان اخبركم بالحقّ و البيان
اقسمت بالكعبة و الاركان و البلد المؤمن ذى السكّان
و المنع للسمع عتاة الجان بثاقب فى كفّه سلطان
من اجل مبعوث عظيم الشّان يبعث بالتنزيل و الفرقان

تمحى به عبادة الاوثان قال فقلنا يا خطر انّك لتذكر امرا عظيما فما ذا تقول و ترى لقومك ان يفعلوا، قال:

ارى لهم ما قد ارى لنفسى ان يتبعوا خير قبيل الانس
برهانه مثل شعاع الشّمس يبعث من مكّة دار الحمس

بمحكم التنزيل غير لبس قال فقلنا له من هو و ما اسمه و ما مدّته؟ قال:

بالموت اقسمت لكم و العيش انّ النّبيّ ذا لمن قريش
ليس يرى فى حكمه من طيش نعم و لا فى خلقه من هيش
يكون فى جيش و ايّ جيش من آل قحطان و آل البيش

و البيش الاخلاط من كلّ قوم. فقلنا له من ايّ البطون هو؟ فقال بطن من ولد ابراهيم (ع) يقال له قريش، قلنا له بيّن لنا من ايّ قريش هو؟ قال: و البيت و الدّعائم و الدّار و الحمائم انّ الّذى ملازمى ثناؤه و عاصمى لمن لباب هاشم من معشر اكارم قد يكتنى بالقاسم يبعث بالملاحم و قتل كلّ ظالم. ثمّ قال: اللّه اكبر، اللّه اكبر جاء الحقّ و

ظهر و انقطع عن الانس الخبر هذا هو البيان، اخبرنى به رأس الجان. ثمّ قال هذا بناى و سكت و اغمى عليه فما افاق الّا بعد ثلاثة ايّام، فلمّا افاق قال: لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه، ثمّ مات. فقال رسول اللّه (ص): سبحان اللّه، سبحان اللّه لقد نطق بمثل نبوّة و انّه ليحشر يوم القيامة امة واحدة.

قوله: «وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها» انّما مدّت لانّها لم تخلق ممدودة فمدّت بعد الخلقة من تحت الكعبة و لهذا قال تعالى: «وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها». قال الحسن: كانت طينة فقال اللّه لها انبسطى فانبسطت على وجه الماء، «وَ أَلْقَيْنا فِيها رَواسِيَ» اى جبالا ثوابت كانت الارض تترجرج فجعل اللّه الجبال اوتادا لها فثبتت بها، «وَ أَنْبَتْنا فِيها» اى فى الارض، «مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ» اى من كلّ شىء مقدور جرى على وزن من قدر اللّه عزّ و جل لا يجاوز ما قدّره اللّه عليه، لا يستطيع خلق زيادة فيه و لا نقصانا. مى‌گويد برويانيديم درين زمين از هر چيزى چنانك اللّه خواست و تقديركرد و ساخت بر وزنى و معيارى كه هيچ كس تغيير آن نتواند و زيادت و نقصان در آن نيارد، و روا باشدكه معنى وزن اندر قدر و منزلت بود چنانك مردم بعرف و عادت گويند فلان را بنزديك خلق وزنى نيست، يعنى كه او را قدر و منزلت نيست. وگفته‌اند: «وَ أَنْبَتْنا فِيها» يعنى فى الجبال، «مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ» يوزن نحو الحديد و الرّصاص و النّحاس و الذهب و الفضّة و الزّرنيخ و الكحل و غير ذلك ممّا يوزن وزنا و يحتمل انّ المراد به المكيل و الموزون و المعدود لانّ مآل الكلّ الى الوزن كالحنطة و الشعير يولان الى الخبز الّذى يوزن و اشباه ذلك.

«وَ جَعَلْنا لَكُمْ فِيها مَعايِشَ» جمع معيشة و هى مصدر عاش فجعل اسما لما يعاش به، و وزن معايش مفاعل، و لا يهمز ياؤه لانّها اصليّة و انّما تهمز الزائدة المنقلبة نحو صحائف و رسائل و عجائز، «وَ مَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرازِقِينَ» اى و سخرنا لكم من يخدمكم و اللّه يرزقكم، اى جعلنا لكم فى الارض معايش تعيشون بها و مماليك و دواب تنتفعون بها لكم نفعهم و على اللّه رزقهم. و قيل و جعلنا لكم و لمن لستم له برازقين، «فِيها مَعايِشَ» و هى الدواب و الانعام و الوحش و السّباع و الطير و العبيد و الاماء و جاز وقوع من على ما لا يعقل لاختلاطه بمن يعقل. و قيل من ها هنا بمعنى ما كقوله: «فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى أَرْبَعٍ».

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ: بنام اوكه زبانها گويا شده بنام او، جانها شيدا شده بنام او، بيگانه آشنا شده بنام او، زشتيها زيبا شده بنام او، كارها هويدا شده بنام او، راهها پيدا شده بنام او. بنام اوكه چشمهاى مشتاقان گريان بنام او، دلهاى عارفان سوزان بنام او، سرّهاى والهان خروشان بنام او، تنهاى عاشقان پيچان بنام او. بنام اوكه جانها اسير پيغام او، عارف افتاده بدام او، مشتاق مست مهر از جام او، طوبى كسى را كه ازين جام شربتى كشيد، يا درين راه منزلى بريد، دل وى بنور اعظم افروخته و بروح انس زنده و بعزّ وصال فرخنده، گهى در حيرت شهود مكاشف جلال، گهى در بحر وجود غرقه لطف و جمال، بزبان ناز و دلال همى‌گويد:

در عشق تو من كيم كه در منزل من — از وصل رخت گلى دمد برگل من
اين بس نبود ز عشق تو حاصل من — كاراسته وصل تو باشد دل من

«الر» الف: آلاء اوست، لام: لطف او، را: رحمت او. از روى اشارت ميگويد: بنده من نعمت از مادران و لطف از ما بين و رحمت از ما خواه، من آن خداوندم كه با جودم بخل نه و با لطف من عجز نه و در رحمت من نقصان نه، بنده من هر چه جويى به از نعمت من نجويى، شاكر باش تا بيفزايم. هر چه دارى به از لطف من نددارى، ذاكر باش تا پرده لطف بر تو نگه دارم. هر چه گزينى هرگز چون رحمت من نگزينى، بر در من باش تا رحمت باز نگيرم. بنده من هركس را گنجى است وگنج مؤمنان خزينه نعمت من، هركس را نازى است و ناز دوستان بلطف من، هركس را اميدى است و اميد عاصيان برحمت من.

«رُبَما يَوَدُّ الَّذينَ كَفَرُوا لَوْ كانُوا مُسْلِمِينَ» باش تا اين مملكت دنيا بر دارند و اين بساط لعب و لهو در نوردند و در ميدان عقبى و عرصه عظمى ايوان كبريا بركشند، پرده از روى كارها برگرفته و خبرها عيان گشته، بيچاره بيگانگان آن روز بدانندكه از چه باز مانده‌اند و چه شراب خورده‌اند، آرزوى اسلام كنند و چه سود دارد؟! تخمى كه نكشتند چه دروند؟ درختى كه ننشاندند به بر آن چه اميد دارند؟ و تا نگويى كه اين حسرت و غبن خود كافران را خواهد بود كه از اسلام باز ماندند، فاسقان را همين حسرت خواهد بود كه از طاعت باز ماندند و غافلان كه از ذكر باز ماندند. يكى از بزرگان دين و ائمّه سلف گفته درين آيت: ربّما يودّ الّذين فسقوا لوكانوا مطيعين، ربّما يودّ الّذين غفلوا لوكانوا ذاكرين. ما خرج احد من الدّنيا من مؤمن و لا كافر الّا على ندامة و حسرة فالكافر لما يرى من سوء ما يجازى به و المؤمن لرؤية تقصيره فى القيام بمواجب الحرمة و ترك الخدمة و شكر النّعمة.

«ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا» الآية... التّزيّن بالدّنيا من اخلاق المنافقين و التمتّع بها من اخلاق الكافرين و التّمرّغ فيها من اخلاق الهالكين. قال اللَّه عزّ و جلّ: «ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»

روى انّ النّبي (ص) غرز عودا بين يديه و آخر الى جنبه و آخر بعده، قال تدرون ما هذا؟ قالوا اللَّه و رسوله اعلم، قال فانّ هذا الانسان و هذا الاجل فيتعاطى الامل فيختلجه الاجل دون ذلك.

و روى انّه قال (ص) صلاح اوّل هذه الامّة بالزهد و اليقين و يهلك آخرها بالبخل و الامل.

«إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» نشر بساط توقير قرآنست و اظهار شرف و عزّت آن بنزديك خداى جهان، قرآنى كه يادگار دل مؤمنانست و مونس جان عارفان و سلوت دوستان و آسايش مشتاقان، دلهاى مؤمنان بدان آراسته، عيب ايشان بدان پوشيده، دين ايشان به آن كوشيده، سعادت و پيروزى فردای ايشان در آن پيدا كرده، «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» يك قول آنست كه: نحفظه بقرّائه فقلوب القرّاء خزائن كتابه و هو لا يضيّع حفظة كتابه فانّ فى تضييعهم تضييع كتابه، بشارتى عظيمست دانايان قرآن را و خوانندگان آن را از بهر آنك اطوار طينت ايشان خزينه آيات قرآنست و سويداء دل ايشان مستودع اسرار عزّت قرآنست و معلومست كه جوهر تا در صدف بود صدف بعزّ جوهر عزيز بود، از خطر ايمن و از آفت ضياع محفوظ. و يقال: انزل التّوراة و وكّل حفظها الى بنى اسرائيل، فقال بما استحفظوا من كتاب اللَّه فحرّفوا و بدّلوا و انزل القرآن و اخبر انّه حافظه بقوله: «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» فلمّا تولّى حفظه لا جرم «إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ».

«وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِي السَّماءِ بُرُوجاً» بروج آسمان كواكب‌اند، ربّ العزّه آن را بقدرت «۱» خويش آفريده و آسمان را بدان نگاشته و نظاره‌گاه آدميان كرده، يقول اللَّه تعالى: «وَ زَيَّنَّاها لِلنَّاظِرِينَ» همچنين دلهاى عارفان بلطف خويش بكواكب معرفت و قمر علم و آفتاب توحيد آراسته و نظرگاه خود ساخته. مصطفى (ص) گفت: و لكن ينظر الى قلوبكم، شيطان چون قصد آسمان كند استراق سمع را بآتش عقوبت مى‌بسوزد، چون قصد دل بنده مؤمن كند وسوسه را چه عجب اگر بآتش معرفت بسوزد.

«وَ جَعَلْنا لَكُمْ فِيها مَعايِشَ» سبب عيش كلّ احد مختلف، فعيش المريدين بيمن اقباله و عيش العارفين بلطف جماله و عيش الموحّدين بكشف جلاله كل مربوط بحاله و لكلّ نصيب من افضاله و الحقّ منزّه عن التجمّل بافعاله.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ» نيست هيچيز مگر بنزديك ماست نهفت جاى آن و نهاد جاى آن، «وَ ما نُنَزِّلُهُ» و فرو نفرستيم آن را، «إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ (۲۱)» مگر باندازه‌اى دانسته.

«وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ» و فرو مى‌گشائيم بادهاى آبستن، «فَأَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً» تا فرو فرستيم از زير آبى،

«فَأَسْقَيْناكُمُوهُ» تا شما را آب دهیم، «وَ ما أَنْتُمْ لَهُ بِخازِنِينَ (۲۲)» و شما باز برندگان آب نه‌اید.
«وَ إِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ» و ما که ماایم زنده می‌کنیم و می‌میرانیم.
«وَ نَحْنُ الْوارِثُونَ (۲۳)» و میراث بریم.
«وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ» و دانسته‌ایم گذشتگان پیشینیان از شما، «وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ (۲۴)» و پسینیان شما دانسته‌ایم.
«وَ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ» و خداوند تو آخر با هم آرد، «إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ (۲۵)» که راست کارست، راست دانش، بهمه چیز دانا.
«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ» بیافریدیم مردم را، «مِنْ صَلْصالٍ» از سفال خام، «مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ (۲۶)» از طلخب فرو ریخته بر روی زمین.
«وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ» و پری را آفریدیم، «مِنْ قَبْلُ» پیش از آدم، «مِنْ نارِ السَّمُومِ (۲۷)» از آتش گرم بی دود.
«وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ» وگفت خداوند تو فریشتگان را، «إِنِّي خالِقٌ بَشَراً» من خواهم آفرید مردمی، «مِنْ صَلْصالٍ» ازگلی خشك، «مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ (۲۸)» ازگلی سیاه، بوی بگردیده.
«فَإِذا سَوَّيْتُهُ» که من بالا و نگاشت وی راست کنم، «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» و درو آرم از روح خویش، «فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ (۲۹)» همه او را بسجود افتید.
«فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ (۳۰)» سجود کردند فریشتگان همه بیکبار بهم.
«إِلَّا إِبْلِيسَ أَبى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ (۳۱)» مگر ابلیس سر باز زدکه با ساجدان سجود کند.
«قالَ يا إِبْلِيسُ» گفت ای ابلیس، «ما لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ (۳۲)» چبود تراکه با ساجدان نبودی.
«قالَ» گفت، «لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ» نیستم آن راکه سجود کنم مردمی را، «خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ (۳۳)» که بیافریدی او را از طلخب خام ازگلی بگردیده سیاه.
«قالَ» گفت، «فَاخْرُجْ مِنْها» پس بیرون شو از آسمان، «فَإِنَّكَ رَجِيمٌ (۳۴)» که تو انداخته و رانده و بیرون کرده منی.
«وَ إِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلى يَوْمِ الدِّينِ (۳۵)» و نفرین بر تو تا روز رستاخیز.
«قالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (۳۶)» گفت خداوند من مرا درنگ ده تا روزی که ایشان را برانگیزانند.
«قالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ (۳۷)» گفت پس تو از درنگ دادگانی.
«إِلى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ (۳۸)» تا آن روزکه هنگام آن در رسد و آن هنگام دانسته منست.
«قالَ رَبِّ بِما أَغْوَيْتَنِي» گفت خداوندا بآن که مرا گمراه کردی، «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» زشتیهای ایشان را بر آریم در زمین، «وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ (۳۹)» و ایشان را از راه گم کنم همگان.
«إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ (۴۰)» مگر آن بندگان تو از ایشان که ترا یکتا خوانان‌اند و ترا گزیدگان.
«قالَ هذا صِراطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ (۴۱)» اللّه گفت این راهی است بر من راهی راست.
«إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ» بندگان من گرویدگان ترا بر ایشان دسترسی نیست و توانی، «إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغاوِينَ (۴۲)» مگرکسی که از پی تو بیاید ازگمراهان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ» مفسران گفتند مراد باین شیء بارانست، فانّه اصل جمیع الاشیاء و به نبات کلّ شیء فالمعنى: و ان من شیء من ارزاق الخلق الّا عندنا خزائنه، جعل خزائن الماء خزائن الثمار و الاشجار و الحبوب لمّا کانت منه. می‌گوید خزینهای آب و باران که اصل همه چیزها است و مایه همه نبات و اثمار بنزدیك ماست یعنی در حکم و فرمان ماست و مقدور ماست و روزی خلق همه در ید ماست وکار همه

بتدبیر و تقدیر ماست، متولّی و حافظ ایشان مائیم. وگفته‌اند لفظ خزائن مستعار است و معنی آنست که: الخیر کلّه بید اللَّه، آن گه گفت: «وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» ای معلوم عند اللَّه حدّه و مبلغه، گفته‌اند که این آب آسمانست که از آسمان بفرمان حق در میغ آید، آن گه از میغ بزمین آید، قطرات آن بر شمرده و هنگام آن دانسته، و چندکه عدد فرزند آدم و عدد فرزند ابلیس، با باران از آسمان بزیر آیند دانندکه هر قطره‌ای کجا بزمین آید و از آن چه روید، و قیل «ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» لا ینقصه و لا یزیده غیر انّه یصرفه الی من شاء حیث شاء کما شاء. می‌گوید باران را در همه سال حدّی و مبلغی معلوم است، اندازه آن دانسته و مقدار آن نام زد کرده که در آن نیفزایند و از آن نکاهند.

ابن مسعود ازینجا گفت: لیس ارض بامطر من ارض و لا عام بامطر من عام و لکن اللَّه یقسمه و یقدّره فی الارض کیف شاء عاما ها هنا و عاما ها هنا ثمّ قرأ هذه الآیة. و عن الحکم بن عیینه فی هذه الآیة قال: ما من عام باکثر مطرا من عام و لا اقل و لکنّه یمطر قوم و یحرم آخرون و ربّما کان فی البحر. قال وهب: ثلاثة ما اظنّ یعلمها الّا اللَّه: الرّعد و البرق و الغیث، ما ادری من این هی و ما هی، فقیل له «أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» قال و لا ادری امطر من السّماء علی السّحاب ام خلق فی السّحاب. و عن جعفر بن محمد (ع) عن ابیه عن جدّه انّه قال فی العرش تمثال جمیع ما خلق اللَّه فی البرّ و البحر و هو تأویل قوله: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» «وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ» قرأ حمزة: «و ارسلنا الریح» علی انّه للجنس کالانسان و واحدة اللّواقح لاقحة ای حاملة، یقال لقحت النّاقة فهی لاقح و لاقحة اذا حملت و انّما صفت الرّیاح بذلك لانّها تحمل السّحاب و الماء و لانّ الخیر فیها فکانها حاملة له، ای و ارسلنا الرّیاح حوامل للماء و الخیر. و قیل لواقح فی معنی ملاقح جمع ملقحة و هی الّتی تلقح الشجر و السّحاب کما یلقح الفحل النّاقة.

قال ابو بکر بن عیّاش: لا تقطر قطرة من السّحاب الّا بعد ان تعمل الرّیاح الاربع فیه: فالصبا تهیّجه، و الدّبور تلقّحه، و الجنوب تدرّه، و الشمال تقذفه. و عن عبید بن عمیر قال: یبعث اللَّه المبشرة فتقم الارض قمّا ثمّ یبعث اللَّه المثیرة فتثیر السّحاب ثمّ یبعث اللَّه المؤلّفة فتؤلّف السّحاب ثمّ یبعث اللَّه اللّواقح فتلقح الشّجر ثمّ تلا: «وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ». و عن ابی هریرة قال الرّیح الجنوب من الجنّة و هی الرّیاح اللّواقح الّتی ذکرها اللَّه فی کتابه و فیها منافع للنّاس. و قال ابن مسعود: تحمل الرّیاح الماء فتلقح السّحاب و تمرّ به فتدره کما تدرّ الملقحة ثمّ تمطر. و قال ابن عباس تلقح الرّیاح الشّجر و السحاب.

«فَأَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ» ای من السّحاب، «ماءً فَأَسْقَيْناكُمُوهُ» ای جعلناه لکم سقیا و فیه حیاتکم. قیل ما تناله الایدی و الدّلاء فهو السّقی و ما لا تناله الایدی و الدلاء فهو الاسقاء «وَ ما أَنْتُمْ لَهُ بِخازِنِينَ» ای بمانعین ممّن اسقیه لان ذلك بیدی اسقیه من اشاء و امنعه من اشاء. و قیل و ما انتم له بخازنین حافظین فی الارض لولا حفظ اللَّه ایّاه لکم. و قیل لیست خزائنه بایدیکم. و قیل هذا دلیل علی انّ الماء لا یملك الّا محذورا.

«وَ إِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ» نحیی بالایجاد و نمیت بالافناء، «وَ نَحْنُ الْوارِثُونَ» اذا مات الخلائق کلّها و لا یبقی حیّ سوانا فنرث الارض و من علیها.

«وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ» الی این صاروا و ما ذا لقوا، «وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ» کم یعیشون و متی یموتون وکیف یبلون وکیف یحشرون. میگوید ما دانسته‌ایم گذشتگان پیشینیان از جهانیان و جهانداران که کار و حال ایشان بچه رسید و سرانجام‌شان چه بود و چه دیدند و بچه رسیدند، و دانسته‌ایم پسینیان شما یعنی ایشان که زادند و ایشان که خواهند زاد تا بقیامت که هنوز در پشت پدران‌اند دانسته‌ایم که چند زیند وکی میرند و در گور چند باشند و در قیامت چه بینند و بچه رسند. معنی دیگر «وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ» فی الطاعات و الخیرات «الْمُسْتَأْخِرِينَ» عنها. می‌گوید ایشان که بطاعات و خیرات می‌شتابند و بنیك مردی و نیك عهدی در پیش افتاده‌اند و ایشان که از طاعات و نیکی واپس مانده‌اند همه می‌دانیم و هرکس را بسزای خود جزا دهیم.

ابن عباس گفت این آیت در صفوف نمازگران آمده است، قومی نیك مردان صحابه بصف اوّل می‌شتافتند دو معنی را: یکی آنك رسول خدا (ص) بر آن تحریض می‌کرد و وعده ثواب نیکو می‌داد. و دیگر آنك در آخر صفوف بودندی که زنان ایستاده بودندی و نمی‌خواستندکه زنان را بینند، مستقدمان ایشانند، و مستأخران قومی بودندکه هم در صف آخر ایستادندی و آن‌گه نظاره آن زنان می‌کردند بوقت رکوع یا بعد از سلام. و فی الخبر انّ بعض المنافقین کان یصلّی فی آخر صفوف الرّجال فاذا رکع و سجد رمق النّساء خلفه بلحظه فنزلت هذه الآیة...

معنی آنست که ما مستقدمان در صف اوّل می‌دانیم نیّت ایشان و همّت ایشان و فردا ایشان را بآن ثواب دهیم و مستأخران در صف آخر می‌دانیم آن ریبة که در دل ایشان است یعنی منافقان و فردا ایشان را جزای کردار خود دهیم و لهذا المعنی

قال النبی (ص): «خیر صفوف الرجال اولها و شرها آخرها و شر صفوف النساء اولها و خیرها آخرها».

«وَ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ» ای یجمع الاوّل و الآخر یوم القیامة فیریهم اعمالهم و یجزیهم بها، «إِنَّهُ حَكِيمٌ» فی تدبیر خلقه فی احیائهم و اماتتهم، «عَلِيمٌ» بهم و باعمالهم.

«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ» یعنی آدم، «مِنْ صَلْصالٍ» قال ابن عباس: هو الطّین الیابس. و قال قتاده: ییبس فیصیر له صلصلة و الصّلصلة الصّوت. قال ابو عبیدة: یقال للطّین الیابس صلصال ما لم تأخذه النّار فاذا اخذته النّار فهو فخار، «مِنْ حَمَإٍ» جمع حمأة و هی الطّین بطول جریان الماء علیه فینتن و یسودّ، «مَسْنُونٍ» ای مصبوب لییبس و السّن الصبّ. و قیل مسنون ای متغیّر من حال الحمأة الی حال الصّلصلة. و قیل متغیّر الرّائحة منتن. و قیل المسنون المصوّر اخذ من سنة الوجه و هی صورته و معنی الآیة: خلقنا آدم من طین یابس ذلك الطّین من حماء مصبوب فصار صلصالا.

«وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ» قال الحسن و قتاده و مقاتل: هو ابلیس. و قال ابن عباس: آدم ابو البشر و الجان ابو الجنّ و ابلیس ابو الشیاطین و هم لا یموتون الّا مع ابیهم و الجنّ یموتون و منهم کافر و منهم مؤمن، «مِنْ قَبْلُ» ای من قبل آدم، «مِنْ نارِ السَّمُومِ» السّموم الحارّة المحرقة و سمّیت الرّیح الحارّة سموما لدخولها فی المسامّ. و قال الکلبی: هی نار لاَ دخان لَها و الصّواعق تکون فیها و هی بین السّماء و بین الحجاب فاذا احدث اللّه امرا خرقت الحجاب فهدّت الی ما امرت فالهدّة الّتی تسمعون خرق ذلك الحجاب. و عن ابن عباس قال: کان ابلیس من حیّ من احیاء الملائکة یقال لهم الجنّ خلقوا من نار السّموم من بین الملائکة و خلقت الجنّ الّذین ذکروا فی القرآن: «مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ». و قال ابن مسعود: هذه السّموم جزء من سبعین جزءا من السّموم الّتی خلق منها الجان و تلا: «وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ».

«وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي خالِقٌ» ای ساخلق، «بَشَراً مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ، فَإِذا سَوَّيْتُهُ» عدّلت صورته و اتممت خلقه، «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» فصار بشرا حیّا، «فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ». بدانك نفخ بر خدای عزّ و جل رواست، فعلیست از افعال او جلّ جلاله، او را هم فعلست و هم قول، در فعل یکتاست و در قول بی همتا، اگرکند یا گوید بر صفت کمال است و از وی سزا، و اگر نکند یا نگوید برفعت کمالست و از عیب جدا، نفخ اضافت با خود کرد و آدم را بآن مشرّف کرد، حیاة آدم بآن حاصل آمد و از ذات باری جلّ جلاله در ذات آدم جزئی نه همچنانك نفخ عیسی (ع) در مرغ روان گشت و از ذات عیسی در مرغ جزئی نه، اهل تأویل گفتند «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» اجریت فیه من روحی المخلوقة.

و این نه در اخبار صحاح است و نه در آثار صحابه و سلف و نه گفت مفسران ثقات، تأویل بگذارکه تأویل راه بی راهانست و مایه طغیانست، اقرار و تسلیم گوش دار و ظاهر دست بمدارکه راه مؤمنانست و اعتقاد سنیان است و نجات در آنست، یقول اللّه عزّ و جلّ: «فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ

بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا»، و قال الشافعي (رض): الظاهر املك، قوله: «فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ» يعنى سجود تحيّة و تكرمة، لا سجود صلاة و عادة.

«فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ» الاستثناء صحيح و هو من قوم من الملائكة يقال لهم الجن كما ذكرنا. و قال الحسن الاستثناء منقطع و لم يكن هو من الملائكة و لا طرفة عين. و عن ابن عباس قال: لما خلق اللَّه عزّ و جلّ الملائكة قال: انّى خالق بشرا من طين، فاذا انا خلقته فاسجدوا له، قالوا لا نفعل فارسل عليهم نارا فاحرقتهم، ثمّ خلق ملائكة فقال: انّى خالق بشرا من طين، فاذا انا خلقته فاسجدوا له، قالوا سمعنا و اطعنا الّا ابليس كان من الكافرين الاوّلين، «أَبى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ» امتنع من ان يكون معهم.

«قالَ يا إِبْلِيسُ ما لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ» موضع آن نصب باسقاط فى، و المعنى مالك فى ان لا تكون مع السّاجدين، ثمّ اظهر العداوة الّتى كان يكتمها فقال: «لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ».

«قالَ فَاخْرُجْ مِنْها» من السّماء و قيل من الجنّة، و قيل من صورة الملائكة، «فَإِنَّكَ رَجِيمٌ» ملعون مطرود. و قيل معنى رجيم اى ان حاولت الرّجوع الى السّماء رجمت بالشّهاب كما يرجم الشّياطين.

«وَ إِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ» اى لعنة اللَّه و غضبه، «إِلى يَوْمِ الدِّينِ» اى الى يوم مجازاة العباد.

«قالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي» اى ربّ فاذا اخرجتنى من السّماوات، فاخرنى الى يوم تبعث خلقك من قبورهم، يريد ان ينجو من الموت.

«قالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ» اى ممّن اخر هلاكه.

«إِلى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» و هو النفخة الاولى حين يموت الخلق كلّهم.

«قالَ رَبِّ بِما أَغْوَيْتَنِي» اى بسبب اغوائك ايّاى، «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ» لاولاد آدم، الباطل حتى يقعوا فيه، اى ادعوهم بالوسوسة الى المعاصى، «وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ»و لاضلنّهم و احملهم على عصيانك.

«إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ» قرأ اهل المدينة و الكوفة و الشّام: بفتح اللام، يعنى الّا من اخلصته لطاعتك و طهرته من الشوائب بتوفيقك فانّه لا سلطان لى عليه. و قرأ الباقون: المخلصين بكسر اللام، يعنى الّا من اخلص لك التوحيد و الطاعة، و اكثر هذه الآيات سبق تفسيرها و ما يتعلّق بها.

«قالَ هذا صِراطٌ» هذا اشارتست باخلاص بنده و طاعتدارى وى ميگويد: اخلاص بنده و طريق عبوديّت صراط مستقيم است، «عَلَيَّ» ان بيّنه و اظهره، پيدا كردن و روشن داشتن آن و راه نمودن بآن بر من يعنى كه هيچ كس راه راست نيافت مگر بتوفيق و ارشاد من و هيچ كس بطريق عبوديّت و اخلاص نرفت مگر بهدايت و ارادت من. و قيل: معناه الحقّ طريقه علىّ و مرجعه الىّ.

و روا باشدكه اين سخن بر سبيل تهديد رانى چنانك كسى را بيم دهى، گويى: علىّ طريقت آرى! راه گذر تو بر منست، تو هر چه خواهى ميكن.

ربّ العزّه ابليس را گفت: طريقهم علىّ و مرجعهم الىّ فاجازى كلا باعمالهم بازگشت همگان با من و راه گذر همگان بر من، هركس را بكردار خود جزا دهم چنانك سزاى اوست، وگفته‌اند اين تهديد على الخصوص ابليس راست، يقول تعالى: «افعل ما شئت فطريقك على».

و قرأ يعقوب: «صِراطٌ عَلَيَّ» بكسر اللام و رفع الياء، اى صراط عال.

باين قراءت معنى آنست كه اين راهيست بلند، بزرگوار، هموار.

«إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ» اى ليس لك قوّة على قلوب المخلصين من عبادى، ترا بر دلهاى مخلصان بندگان من توانى و دست رسى نيست. و روا باشدكه باوّل آيت تعلّق دارد، معنى آنست كه عهديست و پيمانى محكم ايشان را بر من كه ترا بر ايشان قوّتى و دست رسى نيست. «إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغاوِينَ» اى ليس لك سلطان على قلوب المؤمنين انّ سلطانك على قلوب الغاوين الضّالّين الكافرين.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ» الآية...، خزائن اللَّه فی الارض قلوب العارفين، خدای را جلّ جلاله در زمين خزينها است و آن خزينها دلهای عارفانست و سرّهای مريدان، و آنكه در آن خزينها درهاست شب افروز و وديعتهای گران مايه و بدان آراسته و نگاشته، بعضی بلطايف علم آراسته: دلهای عالمانست، بعضی بحقايق عقل نگاشته: دلهای عابدانست، بعضی ببدايع سرّ پرداخته: دلهای عارفانست. آن گه مهر ربوبيّت بر آن نهاده و در صدف قدم بسته كه: قلوب العباد بين اصبعين من اصابع الرّحمن.

اگركسی گويد: اين را چه نشانست؟ گوئيم نشان آنست كه تلألؤ شعاع آن جوهر بر جوارح بنده تابد تا همگی وی با خدمت اللَّه پردازد، بشب قيام كند، بروز روزه دارد، پيوسته دلش با طاعت می‌گراید و بخير می‌شتابد و برخصت فرو بيايد. از شبهت پاك بود و از حرام دور، در حلال زاهد و ازگذشته بدرد و در وقت با انديشه و در باقی عمر لرزان و از دوزخ گريزان، بلقمه‌ای و خرقه‌ای راضی، جهان بجهانيان فروگذاشته و با خدمت اللَّه پرداخته، تن در اشتياق سوزان و دل بدوست يازان و جان در دوست خندان.

پير طريقت گفت: الهی از جود تو هر مفلسی را نصيبی است، ازكرم تو هر دردمندی را طبيبی است، از سعت رحمت تو هركسی را بهره ايست، از بسياری صوب برّ تو هر نيازمندی را قطره‌ايست، بر سر هر مؤمن از تو تاجيست، در دل هر محبّ از تو سراجيست، هر شيفته‌ای را با تو سر وكاريست، هر منتظری را آخر روزی شرابی و ديداريست.

«وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ» بوقت ربيع كه نظر حق بدنيا رسد و عالم بنازد باد لواقح فروگشايند، بندهای بسته بر گشايند، عروق اشجار را دهن بازكنند تا شاخه‌های آن از راه عروق آب كشد و ميوه لطيف آرد. همچنين ربّ العزّه بنظر مهر و محبت بدل بنده مؤمن نگرد، باد عنايت فروگشايد، راه سمع و طاعت بوی برگشايد، تا شايسته قبول موعظت گردد، بتوبه و انابت بحق بازگردد، راغب در خدمت، مشغول بعبادت، مداوم بر ذكر حق، مواظب بر قهر نفس، درگوش نداء برّ پيوسته، شكوفه اميد رسته، ميوه طمع بر شاخ فضل بسته، اينت آثار باد عنايت، اينت روايح نسيم كرامت. يقول اللَّه تعالی: «وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ» اذا هبّت رياح الكرم علی اسرار العارفين اعتقهم من هواجس انفسهم و رعونات طبايعهم و فساد اهوائهم و مراداتهم و يظهر فی القلوب نتائج الكرم و هو الاعتصام باللّه و الاعتماد عليه و الانقطاع عمّا سواه. نشان سعادت بنده آنست كه از مهبّ توفيق ناگاه باد عنايت در آيد، ابر معاملت فراهم آرد، پس آن ابر بدريای عين يقين فرو شود، آب ندامت برگيرد، برق ذكر بدرخشد، رعد ارادت بنالد، باران فكرت ببارد، صحراء دل از آن باران زنده گردد، فذلك قوله: «يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها» بنده بهمگی بحق بازگردد با نفسی مرده در خود، دلی زنده بحق، زبانی گشاده بذكر، جانی زنده بمهر:

ليس فی القلب و الفؤاد جميعا موضع فارغ لغير الحبيب
انت حبيبی و منيتی و مرادی و به ما حييت عيشی يطيب
و اذا ما السّقام حل بقلبی لم يكن غيره لسقمی طبيب

«وَ إِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ» نحيی قلوب العارفين بالمشاهدة و نميت نفوسهم بالمجاهدة. دلهای عارفان بمشاهدت زنده گردانيم و تنهاشان بمجاهدت مرده، نفس حجاب دلست، تا اين حجاب در پيش دلست، دل از مشاهدات محروم است، بازكه نفس از روی مجاهدت بر وفق شريعت كشته گردد، زندگی دل آغازكند، هدايت در رسد، مشاهدت در پيوندد، «وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا» و يقال نحيی المريدين بذكرنا و نميت العارفين بهجرنا.

«وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ» الآية...، المستقدمون: المسارعون فی الخيرات، و المستأخرون: المتكاسلون

عن الخيرات. و يقال معناه: عرفنا الرّاغبين فينا و المعرضين عنّا.
«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ» الآية...، روى انّ ابن عمركان يتّخذ المجالس، فقال كعب لرجل من جلسائه سل ابن عمر من ما ذا خلق اللّه آدم؟ فقال ابن عمر: خلق اللّه آدم من خمسة اشياء: من الطّين و الماء و النّار و النّور و الرّيح، فلمّا اجاب ابن عمر قال كعب جالسوه: فانّه رجل عالم. مفهوم خبر آنست كه ربّ العالمين آدم را كه بيافريد از پنج چيز آفريد: ازگل و آب و آتش و نور و باد. حكمت در اين آنست كه ربّ العزّه هر چه آفريد از خلق خويش از يك جنس آفريد، فريشتگان را از نور آفريد و جانّ را از نار آفريد، و هما نور العزّة و نار العزة و من ها هنا اقسم ابليس بالعزّة لانّه خلق من نار العزّة و الملائكة من نور العزّة، و مرغان را از باد آفريد و دواب و حشرات زمين را از خاك آفريد و خلق دريا را از آب آفريد، هر يكى را از جنسى مفرد آفريد و آدم را از جمله اين اجناس آفريد تكريم و تشريف وى را تا بر همه خلق عالم فضل دارد، همه او را مسخّراند و او بر همه مسلّط، اينست كه ربّ العالمين گفت: «وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ... الى قوله: وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا».

٣ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ (۴۳)» و دوزخ وعده‌گاه ايشانست همگان.
«لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ» آن را هفت در است، «لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ (۴۴)»هر درى را از ايشان باز بخشيده.
«إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ (۴۵)» پرهيزكاران در بهشتهااند و چشمه‌ها.
«ادْخُلُوها بِسَلامٍ» در رويد در آن بسلامت، «آمِنِينَ (۴۶)» ايمن.
«وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ» و بيرون ستانيم ما از دلهاى ايشان، «مِنْ غِلٍّ» ازكژى و نبايستى و ناساختن با هم، «إِخْواناً» برادران، «عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ (۴۷)» بر تختها رويها فرا روى.
«لا يَمَسُّهُمْ فِيها نَصَبٌ» نرسد بايشان در آن ماندگى، «وَ ما هُمْ مِنْها بِمُخْرَجِينَ (۴۸)» و نه هرگز ايشان را از آنجا بيرون كنند.
«نَبِّئْ عِبادِي» آگاه كن بندگان مرا، «أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۴۹)» كه من كه منم آمرزگار و مهربانم.
«وَ أَنَّ عَذابِي هُوَ الْعَذابُ الْأَلِيمُ (۵۰)» و كه عذاب من عذابى دردناكست.
«وَ نَبِّئْهُمْ عَنْ ضَيْفِ إِبْراهِيمَ (۵۱)» و خبركن ايشان را از مهمانان ابراهيم.
«إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ» آن گه كه برو در شدند، «فَقالُوا سَلاماً» او را سخنى گفتند نيكو «قالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ (۵۲)» گفت ما از شما مى‌ترسيم.
«قالُوا لا تَوْجَلْ» گفتند مترس، «إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ عَلِيمٍ (۵۳)» ما بشارت دهيم ترا به پسرى دانا.
«قالَ أَ بَشَّرْتُمُونِي» گفت مرا بشارت مى‌دهيد؟، «عَلى أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ» بر سر آنج بمن رسيد از پيرى، «فَبِمَ تُبَشِّرُونَ (۵۴)» بچه چيز مرا بشارت مى‌دهيد.
«قالُوا بَشَّرْناكَ بِالْحَقِّ» گفتند ترا بشارت مى‌دهيم براستى، «فَلا تَكُنْ مِنَ الْقانِطِينَ (۵۵)» نگركه از نوميدان نباشى.
«قالَ» گفت، «وَ مَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ» و آن كيست كه نوميد بود از بخشايش خداوند خويش، «إِلَّا الضَّالُّونَ (۵۶)» مگرگمراهان.
«قالَ فَما خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ (۵۷)» گفت كار شما چيست اى فرستادگان؟
«قالُوا إِنَّا أُرْسِلْنا إِلى قَوْمٍ مُجْرِمِينَ (۵۸)» گفتند ما را فرستادند بآن گروه بدان.
«إِلَّا آلَ لُوطٍ» مگر لوط و هم دينان او، «إِنَّا لَمُنَجُّوهُمْ أَجْمَعِينَ (۵۹)» كه ما برهانندگان ايشانيم همه.
«إِلَّا امْرَأَتَهُ» مگر زن او، «قَدَّرْنا» تقدير كرديم، «إِنَّها لَمِنَ الْغابِرِينَ (۶۰)» كه زن ازيشان بود كه باز ماندگانند.
«فَلَمَّا جاءَ آلَ لُوطٍ الْمُرْسَلُونَ (۶۱)» چون بلوط و هم دينان او آمدند فرستادگان.

«قالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ (۶۲)» گفت ایشان را شما را نمی‌شناسم.
«قالُوا بَلْ جِئْناكَ بِما كانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ (۶۳)» گفتند بلکه بتو بآن آمده‌ایم تا آنك ایشان در آن بشك‌اند.
«وَ أَتَيْناكَ بِالْحَقِّ» و بتو راستی آوردیم.
«وَ إِنَّا لَصادِقُونَ (۶۴)» و ما راست گوئیم.
«فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ» کسان خویش را بشب بیرون بر، «بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ» که پاسی از شب بگذرد، «وَ اتَّبِعْ أَدْبارَهُمْ» و بر پی کسان خویش می‌رو، «وَ لا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ» و هیچکس از شما باز پس منگرید، «وَ امْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ (۶۵)» و برگذرید آنجا که می‌فرمایند شما را.
«وَ قَضَيْنا إِلَيْهِ» و باو پیغام گزاردیم، «ذلِكَ الْأَمْرَ» آن کار، «أَنَّ دابِرَ هؤُلاءِ مَقْطُوعٌ» که بیخ و دنبال این قوم برید نیست، «مُصْبِحِينَ (۶۶)» آن گه که می در بامداد شوند.
«وَ جاءَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ» و آمدند اهل شارستان، «يَسْتَبْشِرُونَ (۶۷)» شادی می‌بردند.
«قالَ إِنَّ هؤُلاءِ ضَيْفِي» گفت که این مهمانان منند، «فَلا تَفْضَحُونِ (۶۸)» مرا رسوا مکنید.
«وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ لا تُخْزُونِ (۶۹)» و از خدای بترسید و مرا خجل مکنید.
«قالُوا أَ وَ لَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعالَمِينَ (۷۰)» گفتند نه ترا بآزرده‌ایم از جهانیان.
«قالَ هؤُلاءِ بَناتِي إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ (۷۱)» گفت این دختران من‌اند اگر مسلمان شوید بشما دهم.
«لَعَمْرُكَ» بزندگانی تو، «إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ (۷۲)» که ایشان در مستی خویش سر در نهاده‌اند.
«فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ (۷۳)» عذاب ایشان را فرا گرفت بوقت بر تابیدن روز.
«فَجَعَلْنا عالِيَها سافِلَها» کردیم زبر آن زیر آن، «وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ (۷۴)» و بر ایشان بارانیدیم سنگها ازگل و سنگ.
«إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» در آن نشانها آشکار است، «لِلْمُتَوَسِّمِينَ (۷۵)» ایشان را که نیك بزیرکی درنگرند درکار ایشان.
«وَ إِنَّها لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ (۷۶)» و آنك بر راه قافله وکاروانست.
«إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ (۷۷)» در آن نشانی آشکار است گرویدگان را.
«وَ إِنْ كانَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ لَظالِمِينَ (۷۸)» مردمان ایکه سخت ستمکاران بودند.
«فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ» تا کین ستدیم از ایشان، «وَ إِنَّهُما لَبِإِمامٍ مُبِينٍ (۷۹)» و آن هر دو بر راه گذر خلقند پیدا و روشن.
«وَ لَقَدْ كَذَّبَ أَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ (۸۰)» دروغ زن گرفتند مردمان حجر پیغامبران را.
«وَ آتَيْناهُمْ آياتِنا» و ایشان را نشانهای خود دادیم «فَكانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ (۸۱)» از آن روی گردانیده بودند.
«وَ كانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً» و از سنگهای کوهها خانه‌ها می‌بریدند و می‌تراشیدند، «آمِنِينَ (۸۲)» تا جاوید مانند بی بیم.
«فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ» فرا گرفت ایشان را بانگ، «مُصْبِحِينَ (۸۳)» که می در بامداد شدند.
«فَما أَغْنى عَنْهُمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ (۸۴)» نه آن خانه‌های سنگین بکار آمد ایشان را نه آنچ ساخته بودند و کرده.
«وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما» نیافریدیم آسمان و زمین را و آنچ میان آنست، «إِلَّا بِالْحَقِّ» مگر بفرمان روان بی انباز، «وَ إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ» و رستاخیز آمدنیست، «فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ (۸۵)» فرا گذار فرا گذاشتن نیکو.
«إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ (۸۶)» که خداوند تو آن آفریدگار است بهمه چیز دانا.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ» ای موعد الجنّ و الانس جمیعا.

و قيل يريد ابليس و من تبعه من الغاوين الّذين وعدوا النّار.
«لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ» اى لجهنّم سبعة اطباق طبق فوق طبق لكلّ باب يدخل المعذّبون فيها، فذلك قوله: «لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ» ان من اتباع ابليس، «جُزْءٌ مَقْسُومٌ» اى نصيب مفرز معلوم على قدر منزلته فى الذّنب: قرأ ابو بكر: جزءٍ مثقّلا مهموزا.
دوزخ هفت درك است زبر يكديگر، هر دركى را درى است كه اهل آن درك بآن در درشوند: درك اوّل جهنّم است سمّيت جهنّم لانّها تتجهّم فى وجوه الخلق، اين جهنّم جاى عاصيان امّت احمد (ص) است، ايشان كه اهل توحيدند امّا گنه كارانند بقدر گناه ايشان را درين جهنّم عذاب كنند و بعاقبت بيرون آيند و ببهشت شوند و عذاب ايشان از تبش آتش بود نه از عين آتش كه درين درك عين آتش نباشد، فاذا خرج منها اهل التّوحيد جعلت طبقا على سائر الدّركات.
درك دوم لظى است و هى التي تتلظّى اى تتلهّب. و قيل تتلظّى اى تتغيّظ على اهلها، اين درك دوّم جاى جهودان است، يقول اللّه تعالى: «كَلَّا إِنَّها لَظى نَزَّاعَةً لِلشَّوى».
درك سيم حطمه است و هى الّتى تحطم ما فيها اى تكسر. ترسايان درين درك باشند، قال اللّه تعالى: «لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ».
درك چهارم سعير است و السّعير هى المسعورة اى الموقدة غاية الايقاد، و السّعر النّار بعينها، صابيان درين درك باشند، قال اللّه تعالى: «فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ».
درك پنجم سقر است و هى التي تسقر اى تذيب ما القى فيها و سقرات الشّمس حرّها، اين سقر جاى مجوس است، قال اللّه تعالى: «ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ قالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ» درك ششم جحيم است و الجحيم ما عظم من النّار، و جاحم النّار هو الموضع الشّديد الحر، مشركان عرب درين درك باشند، قال اللّه تعالى: «وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ».
درك هفتم هاويه است و هى الّتى تهوى باهلها اى تهلكهم. و قيل من الهوّة و هى الوهدة العظيمة، اين درك هفتم درك اسفل است جاى منافقان كفار، چنانك رب العزّه گفت: «إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ» و از عظيمى و صعبى كه اين هاويه هست ربّ العالمين در وصف آن مبالغت كرد گفت: «فَأُمُّهُ هاوِيَةٌ وَ ما أَدْراكَ ما هِيَهْ نارٌ حامِيَةٌ» گفته‌اندكه اين هفت درك دوزخ زير همه مخلوقاتست و اضيق المواضع آنست، يقول اللّه تعالى: «وَ إِذا أُلْقُوا مِنْها مَكاناً ضَيِّقاً». وگفته‌اندكه هيأت و شكل عالم بر مثل صنوبر است، هر چه بالاتر، آن فراختر و هر چه زيرتر، آن تنگ تر. عرش عظيم بالاى مخلوقاتست، لا جرم فراخ تر همه مخلوقاتست و دوزخ زير مخلوقات، لا جرم تنگ ترين همه جايهاست. و يروى فى بعض الاخبار انّ الارض على قرنى الثّور و قوائم الثّور على ظهر الحوت و الحوت على الثّرى و الثّرى على الصّخرة و الصّخرة على النّار مطبقة و هذه الصّخرة اسمها سجّين و عندها تكون كبت اهل النّار و ارواح اهل الشّقاوة.
و عن ابى هريرة قال: بينما نحن عند رسول اللّه (ص) اذ سمعنا وجبة ففزعنا منها فقال: هل تدرون ما هذه؟ قلنا لا، قال: هذا حجركان فى اعلى جهنّم فلم يزل يهوى حتّى وقع فى اسفلها منذ سبعين عاما.
در خبر است كه رسول خداى (ص) در مسجد مدينه نماز مى‌كرد، زنى اعرابيّه بگذشت، رسول (ص) را ديدكه در نماز بود تنها، در دل آن زن افتاد كه بر متابعت رسول خدا دو ركعت نمازكند تا سعيد ابدگردد، هم چنان كرد و رسول خدا (ص) از وى خبر نداشت و در نماز اين آيت همى‌خواند: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ» آن اعرابيّه كه اين از رسول خداى شنيد بيفتاد و بيهوش شد، رسول خدا چون آن حسّ و حركت بگوش وى رسيد و جوش دل وى بشنيد از نماز فارغ شد، بلال را گفت: علىّ بماء، آب خواست و بر روى وى مى‌ريخت تا بهوش باز آمد، آن گه رسول گفت: يا هذه ما حالك؟

ای زن ترا چه بود و چه رسید؟ گفت یا رسول اللّه ترا دیدم که نماز می‌کردی تنها، مرا آرزو خاست که دو رکعت نماز بر متابعت بتو بگزارم، یا رسول اللّه آنچ میخواندی ازکتاب خدایست یا خود تو می‌گویی؟ گفت یا اعرابیّه: بل هو فی کتاب اللّه المنزل، درکتاب خداست وگفته خداست. گفت یا رسول اللّه: هر عضوی از اعضای من آن را عذاب کنند بهر دری از درهای دوزخ؟ گفت یا اعرابیه: لکلّ باب منهم جزء مقسوم یعذب علی کل باب علی قدر اعمالهم، فقالت و اللّه انّی امرأة مسکینة ما لی مال و ما لی الّا سبعة اعبد اشهدك یا رسول اللّه انّ کلّ عبد منهم علی کلّ باب من ابواب جهنّم حرّ لوجه اللّه تعالی. فاتاه جبرئیل، فقال یا رسول اللّه: بشر الاعرابیّة انّ اللّه قد حرّم علیك ابواب جهنّم کلّها و فتح لك ابواب الجنّة کلّها.

قوله: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ ادْخُلُوها» ای یقال لهم: «ادْخُلُوها بِسَلامٍ» ای بسلامة من النّار و من الآفات. و قیل بسلام بتحیّة منّا تصحبکم، «آمِنِينَ» من المرض و الموت فیها و الخروج منها.

روی اسامة بن زید قال سمعت رسول اللّه (ص) و ذکر الجنّة یوما فقال: «الا مشمر لها هی و رب الکعبة ریحانة تهتز و نور یتلألأ و نهر مطرد و زوجة لا تموت فی حبور و نعیم فی مقام ابدا».

«وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ» می‌گوید هر چه کژی و ناراستی بود از دلهای ایشان برون ستدیم و پاك کردیم و روا باشدکه این در دنیا بود، و مراد باین صحابه رسول است که ربّ العزّه دلهای ایشان ازکینه و عداوت پاك کرد و میان ایشان دوستی افکند چنانك گفت: «وَ أَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ» و روا باشدکه این در بهشت باشد، ربّ العزّه دلهای بهشتیان پاك گرداند از آن غدر و خیانت و حسد و بخل که در دنیا با ایشان بود.

روی فی بعض الاخبار انّه یخلص المؤمنون من النّار فیحبسون علی قنطرة بین الجنة و النّار و یقتصّ لبعضهم من بعض مظالم کانت بینهم فی الدّنیا، ثمّ یؤمر بهم الی الجنّة و قد نقوا و هذّبوا و خلصت نیّاتهم من الاحقاد.

«إِخْواناً» نصب علی الحال، «عَلى سُرُرٍ» جمع سریر «مُتَقابِلِينَ» بالوجوه یری بعضهم بعضا و لا یری بعضهم قفا بعض. و قیل متقابلین بالمودة و المحبّة.

«لا يَمَسُّهُمْ فِيها» فی الجنّة، «نَصَبٌ» تعب، «وَ ما هُمْ مِنْها بِمُخْرَجِينَ» فانّ تمام النّعمة بالخلود.

روی عن علی بن الحسین بن علی (ع) انّ هذه الآیة نزلت فی ابو بکر و عمر و علی قال: و اللّه انّها لفیهم نزلت و فیمن نزلت الّا فیهم، فقیل و ایّ غل هو؟ فقال: غلّ الجاهلیّة انّ بنی تمیم و عدی و بنی هاشم کان بینهم فی الجاهلیّة ما کان فلما اسلم هؤلاء القوم تحابّوا فاخذت أبا بکر الخاصرة فجعل علیّ (ع) یسخّن یده و یکمد بها خاصرة ابی بکر فنزلت الآیة.

و روی عن علی (ع) انّه کان یقول فینا اهل بدر نزلت هذه الآیة و قال له رجل اللّه اعدل من ان یجمع بینك و بین طلحة و الزّبیر فی الجنّة و قد سلا علیك السّیف، فقال مه بفیك التراب ان لم نکن اصحاب هذه الآیة فمن هم.

«نَبِّئْ عِبادِي» ای اخبر یا محمّد عبادی، «أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» استر علی ذنوبهم اذا تابوا منها فلا اعذّبهم بها.

«وَ أَنَّ عَذابِي هُوَ الْعَذابُ الْأَلِيمُ» لمن اصرّ علی ذنوبه و لم یتب منها. و قیل انّی انا الغفور الرّحیم لمن استغفر و انّ عذابی هو العذاب الالیم لمن استکبر.

رسول خدای (ص) روزی بیاران برگذشت و ایشان می‌خندیدند و با یکدیگر مطایبت می‌کردند، رسول خدا گفت:«أ تضحکون و بین ایدیکم الجنة و النار، لا اریکم تضحکون»

ایشان را بیم دادگفت چه جای آنست که شما خندید و طیبت کنید، چون میدانیدکه بهشت و دوزخ شما را در پیش است، مبادا که ازین پس شما را بینم خندان. یاران همه در خود افتادند رنجور و دل تنگ، رسول خدای (ص) چون پاره‌ای رفته بود باز آمد، گفت: انّی لمّا خرجت جاء جبرئیل (ع) فقال یا محمّد یقول اللّه عزّ و جلّ

لم تقنط عبادی «نَبِّئْ عِبادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» و انگه باین فرو بگذاشت تا بنده یکبارگی ایمن ننشیند گفت: «وَ أَنَّ عَذابِي هُوَ الْعَذابُ الْأَلِيمُ».

و عن قتادة قال بلغنا ان نبیّ اللَّه (ص) قال: «لو یعلم العبد قدر عفو اللَّه لما تورع عن حرام و لو یعلم قدر عذابه لبخع نفسه بالعبادة».

و عن ابی هریرة قال قال رسول اللَّه (ص): «لو یعلم المؤمن ما عند اللَّه من العقوبة ما طمع فی جنة ابدا و لو یعلم الکافر ما عند اللَّه من الرحمة ما قنط من رحمته ابدا».

«وَ نَبِّئْهُمْ» ای اخبر امّتك، «عَنْ ضَيْفِ إِبْراهِيمَ» یعنی اضیافه کقوله: «وَ هَلْ أَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ» یعنی الخصوم لانه مصدر یصلح للواحد و الجمع و المذکر و المؤنّث و هم الملائکة الّذین اتوه للبشری بالولد و لا هلاك قوم لوط.

«إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقالُوا سَلاماً» تقدیره سلمت سلاما بمعنی الدّعاء له.

و قیل سلّموا سلاما، «قالَ» ابرهیم، «إِنَّا مِنْكُمْ» ای انا و اصحابی منکم،«وَجِلُونَ» خائفون اذ لم تنالوا من طعامنا.

«قالُوا لا تَوْجَلْ» لا تخف، «إِنَّا نُبَشِّرُكَ» قرأ حمزة: «نبشرك» بفتح النّون و ضمّ الشین مخفّفة و قرأ الباقون: «نُبَشِّرُكَ» بضمّ النّون وکسر الشّین مشدّدة، و هما لغتان و المعنی واحد، یقال بشرت فلانا و بشرته، «بِغُلامٍ» یعنی اسحاق (ع)، «عَلِيمٍ» ای اذا بلغ کان علیما نبیّا یعنی یعیش حتّی یعلم لانّ الطّفل لیس من اهل العلم فکانت بشارتهم بالولد و ببقاء الولد.

«قالَ أَ بَشَّرْتُمُونِي عَلى أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ» ای علی ما مسّنی من الکبر و العرب تضع علی موضع بعد یعنی ابشرتمونی بعد ما مسّنی من الکبر، «فَبِمَ تُبَشِّرُونَ» ای فبایّ شیء تبشرونی أ علی حالی هذه من الکبر أم یعاد الیّ شبابی. نافع و ابن کثیر: «تبشرون» بکسر نون خوانند، امّا نافع نون بتخفیف گوید و ابن کثیر بتشدید، علی معنی تبشروننی فادعم ابن کثیر النون الاولی و هی نون الجمع فی النّون الثانیة فبقی تبشرونی و حذف نافع الثانیة من النّونین تخفیفا فبقی تبشرونی و انّما حذف الثّانیة لانّ الاولی علامة الرّفع و لانّ الثّانیة زائدة قد تحذف کثیرا لانّ حرف الضّمیر هو الیاء دون النّون ثمّ انّ التّکرار بالثّانیة وقع، قال الشاعر:

ا بالموت الّذی لا بدّ انّی ملاق لا ابا لك تخوفینی

و ابن کثیر و نافع هر دو موافق‌اند در حذف یاء ضمیر از تبشرون، حذفاها و اکتفیا بالکسرة، باقی قرّاء «تبشرون» خوانند بفتح نون بی تشدید و وجهش آنست که بر یك نون اقتصارکرده‌اند و آن نون علامت رفع است در فعل جماعت و آن مفتوح باشد لا محاله، و ضمیر مفعول درین قراءت محذوفست، و حذف ضمیر المفعول به کثیر فی الکلام و در تشدید شین درین کلمه خلاف نیست.

«قالُوا بَشَّرْناكَ بِالْحَقِّ» ای بالصّدق. و قیل بامر اللَّه. «فَلا تَكُنْ مِنَ الْقانِطِينَ» ای الائسین من الولد.

«قالَ وَ مَنْ يَقْنَطُ» بکسر نون قراءت بصری وکسایی است، باقی بفتح نون خوانند، دو لغتند بمعنی یکسان، یقال: قنط یقنط و قنط یقنط اذا یئس یقول: و من ییأس، «مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ» الّذین یجهلون قدرة اللَّه و لا یعرفون سعة رحمة اللَّه.

«قالَ فَما خَطْبُكُمْ» ای فما شأنکم، «أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ» علم انّ اللَّه عزّ و جلّ لم یرسل اثنی عشر ملکا للبشارة بالغلام فحسب بل انّهم امروا بامر غیر البشری.

«قالُوا إِنَّا أُرْسِلْنا إِلى قَوْمٍ مُجْرِمِينَ» ای مشرکین.

«إِلَّا آلَ لُوطٍ» یعنی اهله المؤمنین و هم ابنتان و امرأة سوی الغابرة، «إِنَّا لَمُنَجُّوهُمْ» ممّا یعذّب به القوم. قرأ حمزة و الکسائی و یعقوب: «لَمُنَجُّوهُمْ» باسکان النّون و تخفیف الجیم و هو من: انجی ینجی نقل بالالف من:

نجا ينجو، فمنجوهم مفعلوهم من النّجاة قال اللّه تعالى: «وَ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا» و قال: «فَأَنْجاهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ» و قرأ الباقون: «لَمُنَجُّوهُمْ» بفتح النون و تشديد الجيم، و الوجه انّه من: نجى ينجى تنجية و هو ممّا عدى بالتّضعيف من نجا قال اللّه تعالى: «وَ نَجَّيْناهُ وَ لُوطاً».

«إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنا» بتخفيف الدّال قرأها ابو بكر عن عاصم وحده ها هنا و فى النّمل و قرأ الباقون: «قَدَّرْنا» بتشديد الدّال، و الوجه انّ قدرت بالتخفيف و قدّرت بالتشديد بمعنى واحد الّا انّ قدرت بالتشديد هو الاشهر فى هذا المعنى و الاكثر فى الاستعمال، قال اللّه تعالى: «وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً» و قال: «وَ قَدَّرَ فِيها أَقْواتَها». «إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنا» اى قضينا، «إِنَّها لَمِنَ الْغابِرِينَ» اى الباقين فى العذاب.

«فَلَمَّا جاءَ آلَ لُوطٍ الْمُرْسَلُونَ» انّما قال آل لوط و هم اتوا لوطا لانهم كانوا فى بلدة واحدة. و قيل آل لوط يريد شخصه كما فى الخبر: «و بارك على آل ابرهيم» و عنى به ابرهيم.

«قالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ» اى لا اعرفكم. و قيل معناه انكرت مجيئكم وكرهته و انّما قال ذلك لخوفه عليهم من قومه، چون لوط از آمدن ايشان انكارنمود، ايشان جواب دادندگفتند: «بَلْ جِئْناكَ» اين بل ردّ انكار ايشانست، اى لسنا بمنكرين بل نحن ملائكة قد جئناك، «بِما كانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ» اى جئناك لنراك فيهم ما كانوا يشكّون من العذاب انّه نازل بهم.

«وَ أَتَيْناكَ بِالْحَقِّ» اين هم جواب سخن لوط است كه ايشان را گفت: بهم اتيتمونى و من اين تقولون لى ما تقولون؟ بچه آمديد و ازكجا مى‌گوئيد آنچ مى‌گوئيد؟ ايشان گفتند: براستى آمديم و راستى بتو آورديم و بفرمان اللّه تعالى آمديم و عذاب آورديم، تو هيچ اندوه مدار و مترس كه ما راست گويانيم.

«فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ» الاسراء لا يكون الّا بالليل الّا انّ قوله «بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ» يدلّ على ذهاب كثير من اللّيل. قرأ ابن كثير و نافع: فاسر موصولة الالف، و قرأ الباقون: فاسر بقطع الالف و هما لغتان فى سير اللّيل سرى و اسرى بمعنى واحد وكلاهما لازم و يعديان بالباء كما عدّيا ها هنا بالباء فى قوله: «بِأَهْلِكَ» و المعنى: قالت الملائكة للوط اخرج اهلك من هذا البلد فى جوف اللّيل، «وَ اتَّبِعْ أَدْبارَهُمْ» اى امش وراءهم، «وَ لا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ» لينظر ما وراه، يعنى لئلا يرى عظيم ما ينزل بقومه من العذاب فيرحمهم. و قيل لئلا يقع الشغل به عن المضىّ. و قيل لئلا يصيبهم ممّا اصابهم، «وَ امْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ» اى حيث يقول لكم جبرئيل يعنى الشام، و قيل مصر.

«وَ قَضَيْنا إِلَيْهِ ذلِكَ الْأَمْرَ» اى اعلمناه و اوحينا اليه و اخبرناه ذلك الامر الّذى اخبرته الملائكة ابرهيم من عذاب قومه و هو: «أَنَّ دابِرَ هؤُلاءِ» اى اصلهم و آخرهم، «مَقْطُوعٌ» مستأصل، «مُصْبِحِينَ» وقت دخولهم فى الصبح. و قيل معنى: و قضينا اليه فرغنا الى لوط من ذلك الامر و اخبرناه انّ دابر هؤلاء مقطوع مصبحين.

«وَ جاءَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ» يعنى سدوم، «يَسْتَبْشِرُونَ» باضياف لوط طمعا منهم فى ركوب الفاحشة. قال عطاء بن ابى رياح: ظهرت امرأة لوط على سطح فلوّحت الى القوم يعلمهم بالاضياف. و قيل بعثت اليهم وكانت العلامة بينها و بينهم اطعمونا ملحا فيعرفون ما تريد.

«قالَ» لوط، «إِنَّ هؤُلاءِ ضَيْفِي» و حقّ على الرّجل اكرام ضيفه، «فَلا تَفْضَحُونِ» بالتّعرض لهم بمكروه.

«وَ اتَّقُوا اللَّهَ» ان يحلّ بكم عقابه، «وَ لا تُخْزُونِ» اى لا تهينونى و لا تخجلونى و ذلك قبل ان اخبروه بانّهم ملائكة فلمّا رأت الملائكة دهش لوط اشفاقا على ضيفه، قالوا يا لوط انّا رسل ربّك لن يصلوا اليك، فلمّا قال لوط هؤلاء ضيفى.

«قالُوا أَ وَ لَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعالَمِينَ» اى عن ضيافة الغرباء فانّا نغلبك عليهم و نريد منهم الفاحشة وكانوا يقصدون بفعلهم الغرباء.

«قالَ هؤُلاءِ بَناتِي» ازوّجهنّ ايّاكم ان اسلمتم فأتوا النّساء الحلال و دعوا ما حرّم اللّه عليكم من اتيان الرّجال،

«إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ» ما آمركم به. قال الحسن: ان كنتم فاعلين، كناية عن الجماع يعنى ان كنتم فاعلين هذا الشّأن فأتوا النساء الحلال، و قيل اراد ببناته نساء امّته لانّ نساء امّة كلّ نبىّ بمنزلة بناته و ازواجه بمنزلة امّهاتهم و لهذا قيل كلّ نبى كالولد لامّته.

«لَعَمْرُكَ» اى لحيوتك يا محمّد، مفسران گفتند ربّ العزّه هرگز بحياة هيچكس از آدميان سوگند ياد نكرد مگر بحياة محمد (ص)، تشريف و تفضيل وى را بر همه خلق. و بهذا قال ابو الجوزاء: ما سمعت اللَّه عزّ و جل حلف بحياة احد غيره (ص). و قيل: «لَعَمْرُكَ» رفع بالابتداء و خبره محذوف، تقديره لعمرك قسمى. و قيل معناه و حقّك كما تقول لعمر اللَّه اى حقّه، و العمر و العمر بقاء الحىّ و لا يستعمل فى القسم الّا مفتوحا، و قول العرب: عمرك اللَّه، اى اسأل اللَّه ان يعمرك.

قال بعض شعراء العرب حين انكحت الثّريّا بنت سعيد بن زيد و كان يشبب بها من سهيل بن عبد الرّحمن بن عوف:

ايّها المنكح الثريّا سهيلا عمرك اللَّه كيف يلتقيان
هى شاميّة اذا ما استقلّت و سهيل اذا استقل يمان

سهيل نجم كبير يطلع تحت مرزم الجوزاء، يظهر على وجه بحر اليمن اذا ارتفع المرزم، يقال انه مسخ ملك كان باليمن كان صاحب مكس يقال انّه اوّل من وضع العشور فمسخ عقوبة و صعد به عبرة كما قيل فى الزّهرة.

«إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ» اين ها و ميم روا باشدكه ضمير قريش نهند و روا باشدكه ضمير قوم لوط بود و معنى سكرت جهلست و ضلالت و غفلت و «يَعْمَهُونَ» آنست كه سر در نهند بگزاف كارى و تباه كارى و بى راهى همى‌روند.

«فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ» اى العذاب. و قيل صاح بهم جبرئيل صيحة اهلكتهم، «مُشْرِقِينَ» داخلين فى وقت شروق الشّمس و ذلك انّ تمام الهلاك كان مع اشراق الشّمس، يقال: شرقت الشّمس اذا طلعت و اشرقت اذا اضاءت. و قيل اشرق الرّجل صادف شروق الشّمس.

«فَجَعَلْنا عالِيَها سافِلَها» اى صيرنا اعلا المدينة اسفلها و ذلك انّ جبرئيل (ع) رفعها بجناحه الى السّماء ثم قلّبها، «وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ حِجارَةً» فيه قولان: احدهما رفعه جبرئيل الى السّماء و امطروا حجارة ثمّ قلّبها و الثّاني على الغائبين من البلد، «مِنْ سِجِّيلٍ» من السّماء الدّنيا، و قد سبق بيان هذه الآيات فى سورة هود.

«إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ»، اى للنّاظرين المتأمّلين المعتبرين. قال اهل اللّغة توسّمت الشّىء نظرت اليه حتّى تبيّنت حقيقة سمته و وسمه و هو العلامة.

قال النبى (ص): «اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور اللَّه» ثمّ قرأ: «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ»، و قال (ص): «ان للَّه عبادا يعرفون الناس بالتوسم».

«وَ إِنَّها» يعنى مدينة قوم لوط، «لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ» على طريق قومك الى الشام و هو طريق لا يندرس و لا يخفى. و قيل مقيم معلوم معبّد دائم السّلوك.

«إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ» اى لعبرة للمصدّقين، يعنى انّ المؤمنين اعتبروا بها.

«وَ إِنْ كانَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ لَظالِمِينَ» اى كافرين و الايكة الشجرة المتكائفة، اى الملتفّة و جمعها ايك . و قيل الايكة اسم النّاحية و ليكة اسم المدينة كمكّة و بكّة. و قيل كانوا اصحاب غياض و رياض و اشجار و انهار يأكلون فى الصّيف الفاكهة الرّطبة و فى الشّتاء اليابسة.

«فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ» اى كذّبوا شعيبا، فانتقمنا منهم اى اهلكناهم و عذّبناهم و ذلك انّ اللَّه عزّ و جل سلّط عليهم الحرّ سبعة ايّام لا يمنعهم منه شىء ثمّ بعث عليهم ظلّة كسحابة فالتجاؤا الى ظلّها يلتمسون الرّوح فبعث اللَّه عليهم منها نارا فاحرقتهم، «وَ إِنَّهُما لَبِإِمامٍ مُبِينٍ» جمهور المفسرين على انّ الكناية تعود الى قريتى قوم لوط و شعيب.

ای انّهما علی ممرّ السّابلة و الامام الطریق یامّه کلّ احد. و قیل الکنایة ترجع الی لوط و شعیب، ای «إِنَّهُما لَبِإِمامٍ مُبِينٍ» طریق من الجنّة واضح. و قیل الخبر بهلاك قوم لوط و اصحاب الایکة لمکتوب فی امام مبین، و هو اللّوح المحفوظ.

بدانك لفظ امام در قرآن بر پنج وجه آید: یکی امامست مقتدای خیرکه مردم بوی اقتدا کنند چنانك ربّ العزّه گفت ابراهیم را: «إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً» یعنی قائدا فی الخیر یقتدی بسنّتك و هدیك، همانست که در سورة الفرقان گفت: «وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِينَ إِماماً» یعنی قادة فی الخیر یقتدی بنا. وجه دوم امامست بمعنی نامه کردار بندگان، کقوله: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» ای بکتابهم الّذی عملوا فی الدّنیا. وجه سوم لوح محفوظ است، کقوله: «وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ» یعنی اللّوح المحفوظ. وجه چهارم تورات است، کقوله فی سورة هود: «وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتابُ مُوسى إِماماً» یعنی التوریة اماما یقتدی به و رحمة لمن آمن به، همانست که در سورة الاحقاف گفت: «وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتابُ مُوسى إِماماً» یعنی التّوراة. پنجم امام بمعنی طریقست، کقوله فی هذه السّورة:«وَ إِنَّهُما لَبِإِمامٍ مُبِينٍ» ای لبطریق واضح.

«وَ لَقَدْ كَذَّبَ أَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ» الحجر دیار ثمود و هو واد بین المدینة و الشام، کذّبوا رسلهم یعنی صالحا و انّما قال کذّبوا المرسلین و رسولهم صالح وحده لانّ من کذّب رسولا فقدکذّب جمیع الرّسل.

«وَ آتَيْناهُمْ آياتِنا» یعنی النّاقة کما قال: «هذِهِ ناقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةً» فخرجها علی لفظ الجمع، قیل یرید بها النّاقة و ولدها و البئر التي کانت تشرب منها. و قیل انزلت الیهم آیات من کتاب اللّه. و قیل یرید بها نصب الادلّة، «فَكانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ» ای اعرضوا عنها فلم ینظروا فیها و لم یستدلّوا بها علی صدق صالح.

«وَ كانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ» ینقبون الجبال و یتّخذون فیها مساکن، و قیل یبنون من الحجارة، «بُيُوتاً آمِنِينَ» یعنی من الخراب و وقوع الجبل علیهم، و قیل من العذاب، و قیل من الموت.

«فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ» ای العذاب، «مُصْبِحِينَ» فی الیوم الرّابع وقت الصبح.

«فَما أَغْنى عَنْهُمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ» ای ما دفع عنهم عذاب اللّه اموالهم و مساکنهم و قوتهم، و قیل ما کانوا یکسبون من الشرك و الاعمال الخبیثة.

روی عبد اللّه بن عمرو جابر بن عبد اللّه قالا مررنا مع النبی (ص) علی الحجر فقال لنا رسول اللّه (ص): «لا تدخلوا مساکن الذین ظلموا انفسهم الا ان تکونوا باکین حذرا ان یصیبکم مثل ما اصابهم» ثمّ قال: «هؤلاء قوم صالح اهلکهم اللّه عز و جل الا رجلا فی حرم اللّه منعه حرم اللّه من عذاب اللّه»، قیل من هو یا رسول اللّه؟ قال: ابو رغال و الیه ینسب ثقیف، ثمّ اسرع رسول اللّه (ص) حتّی خلّفها.

«وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ» ای ما خلقنا الخلائق الّا بالعدل و الانصاف و لم نهلك من تقدّم ذکرهم الّا بعد اقامة الحجّة علیهم. می گوید ما خلایق که آفریدیم بخداوندی و پادشاهی خویش آفریدیم، بعزّت و قدرت خویش، بعدل و انصاف خویش، بفرمان روان و دانش تمام، بی شریك و انباز، بی نظیر و بی نیاز، آنچ آفریدیم بحکمت، آفریدیم بارادت نه بحاجت، و آنچ هلاك کردیم بعدل، هلاك کردیم بعد از اقامت حجّت، ما آن خداوندیم که ظلم نپسندیم و بی حجّت عذاب نفرستیم: «وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا»، «وَ إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ» ای الجزاء قریب، «فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ» فلا تعجل علیهم، نسختها آیة القتال، و الصّفح الجمیل الاعراض کقوله: «فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلًا، وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا». و قیل هوکقوله تعالی: «فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ عِظْهُمْ» و قیل اصفح حیث الصّفح ادعی الی الایمان، و اخشن حیث الخشونة اولی.

«إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْخَلَّاقُ» لجمیع الموجودات، «الْعَلِيمُ» باحوالهم و بما یصلحهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ» روی انس بن مالك قال: لمّا نزل قوله تعالی: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ

أَجْمَعِينَ» بکی رسول اللّه (ص) بکاء شدیدا و بکی اصحابه ببکائه و لا یدرون ما نزل علیه و لم یستطع احد ان یکلّمه من اصحابه وکان رسول اللّه (ص) اذا رای فاطمة فرح بها فانطلق عبد الرّحمن بن عوف الی باب فاطمة، فقال السّلام علیك یا بنت رسول اللّه، قالت و علیك السّلام من انت؟ قال انا عبد الرّحمن بن عوف، قالت و ما جاء بك؟ قال ترکت رسول اللّه (ص) باکیا حزینا و لا ندري ما نزل به جبرئیل (ع) فلبست فاطمة مشتملة من صوف خلقا فانطلقت الی رسول اللّه (ص)، فلما دخلت علی النبی (ص) نظر الیها عمر فوضع یده علی رأسه و قال واحرباه، انّ قیصر و کسری یلبسون السّندس و الحریر و ابنة رسول اللّه (ص) فی مشملة من صوف! فسمعت فاطمة قول عمر فذکرتها للنبی (ص)، فقالت الا تری انّ عمر یعجب من لباسی هذا فو الّذی بعثك بالکرامة ما لی و لعلی فراش منذ ایّام الّا مسك کبش نعلف علیه بالنّهار ناضحنا فاذا کان اللّیل افترشناه و انّ وسادتنا لمن ادم حشوها من سعف النّخل، ثمّ قالت فدتك نفسی یا ابه ما الّذی ابکاك، قال وکیف لا ابکی یا فاطمة و قد نزل علیّ جبرئیل بهذه الآیة: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِینَ، لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِکُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ» و ذکر الحدیث بطوله.

انس بن مالك گفت: آن روزکه جبرئیل امین این آیت آورد: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِینَ» دریای حیرت و حرقت مصطفی (ص) بموج آمد و آن گوهر درد و سوز خویش برانداخت، گریستنی عظیم در گرفت، چندان بگریست که جانهای صدّیقان صحابه از آن گریه در سوزش افتاد و دلها درگدازش آمد، بحدّی رسیدکه «بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ»، و هیچکس از آن صدّیقان صحابه زهره نداشت که از اسرار درگاه نبوّت بر رسد یا بپرسدکه آن چه حالست و چه بوده که سیدکونین و مهتر خافقین چنان غمگین و حزین نشسته غریوان و حیران، آخر عبد الرحمن عوف بر فاطمه زهرا شد، دانست که رسول خدای را بدیدار فاطمه آسایش و انس بود و اگر چه غمگین بود چون وی را بیند غم از وی بکاهد، گفت یا فاطمه رسول خدا را دیدیم بس حیران وگریان با دردی عظیم و سوزی تمام، ندانیم چه آیت بوی فرود آمده و چه چیز وی را بر آن داشته؟

و هیچکس از ما زهره ندارد و نتواندکه از آن حال باز بر رسد یا بپرسد مگر تو بآن اسرار رسی و آن حال باز دانی، شمله‌ای کهنه نهاده بود، فاطمه (ع) آن شمله در پوشید و قصد حضرت مصطفی (ص) کرد، عمر خطاب او را در آن شمله کهنه بدید، دلش بر جوشید، این نفس دردناك از سر سوز و حسرت بر آوردکه وا اندوها، کسری و قیصر با تمرد و تحیّر خویش در نعمت و راحت میان سندس و حریرکام خویش می‌رانند و دختر رسول ثقلین بیك شمله کهنه روز بسر می‌آرد.

فاطمه (ع) آن سخن از عمر بشنید، چون بر رسول خدا رسید بازگفت و لختی از بی کامی خویش معلوم رسول (ص) کرد، آن گه گفت یا رسول اللّه جان و تن من فدای تو باد، چرا می‌گریی و چه چیز ترا چنین اندوهگن کرده؟ که دلهای یاران ازین اندوه تو در غرقابست، هر یکی کان حسرت شده و بی خورد و بیخواب گشته، رسول خدا گفت: چون نگریم؟! ای جان پدر و چرا اندوه نخورم؟! از بهر ضعفا وگنه کاران امّت خویش و آنك جبرئیل آمده و آیتی بدین صعبی آورده که: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِینَ، لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِکُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ».

فاطمه گفت یا رسول اللّه اخبرنی عن باب من ابواب جهنّم

مرا خبرکن از دری از آن درهای دوزخ که چونست و عذاب آن چه مایه است؟ گفت ای فاطمه چه پرسی آنچ طاقت شنیدن آن نداری! و وهم و فهم هیچکس بدان نرسد، امّا آنچ آسانترست و حوصله تو بر تابد بدانك: در هر دری از آن درهای دوزخ یعنی در هر درکی از آن درکات دوزخ هفتاد هزار وادیست، در هر وادیی هفتاد هزار شارستان، در هر شارستانی هفتاد هزار سرای، در هر سرایی هفتاد هزار خانه، در هر خانه‌ای هفتاد هزار صندوق، در هر صندوقی هفتاد هزارگونه عذاب. فاطمه چون این بشنید بیفتاد و بی هوش شد، چون بهوش باز

آمد همی‌گفت: الویل، الویل لمن دخل النّار.
فاطمه (ع) این سخن که از رسول (ص) شنید به ابو بکر صدّیق رضی اللَّه عنه گفت، ابو بکر با آن همه مرتبت خویش چون صفت دوزخ شنید بر سوخت و همچون مار بر خود بپیچید، گفت: یا لیتنی کنت طائرا فی القفار، آکل من الثّمار و اشرب من الانهار و آوی الی الاغصان و لیس علیّ حساب و لا عذاب.
ای کاشك بو بکر در عالم آزادگی همچون آن مرغك بودی که بر درخت مباح نشیند و از میوه‌ای که ثمره اوست می‌خورد و باختیار خویش از آن شاخ بآن شاخ می‌گردد، ای کاشك بو بکر را چنین حال بودی و فردا برو نه حساب بودی و نه عذاب.
عمر خطاب رضی اللَّه عنه گفت: یا لیت امّ عمرکانت عاقرا و لم تحمل بعمر و لم یسمع بذکر النّار. ای کاشك عمر خطاب را هرگز درین دنیا نام و نشان نبودی و مادر بوی نزادی تا ذکر دوزخ بگوش وی نرسیدی.
و علی بن ابی طالب (ع) گفت:یا لیت امی لم تلدنی و یا لیت السّباع مزّقت جلدی و لم اسمع بذکر جهنّم.
و سمع سلمان قول النبی (ص) لفاطمة فخرج نحو بقیع الغرقد واضعا یده علی رأسه و هو ینادی با علی صوته وا بعد سفراه، وا قلّة زاداه، الویل لی ان کان مصیری الی النّار.
«إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ» این باز مرهمی دیگر است و لطفی دیگر، آیت رحمت پس از آیت تهدید، ربّ العالمین فرا بندگان نموده که در صفات ما هم جلال عزّت و سیاستست، هم کمال لطف و رحمت. و در بارگاه ملك ما هم زندان نقمتست، هم بستان نزهت، تا بنده میان خوف و رجا زندگی کند، بآیت تهدید و ذکر دوزخ از عزّت قهر اللَّه بترسد، بآیت رحمت و صفت بهشت دل در کرم و لطف وی بندد، خوف او را از معصیت باز دارد، رجا او را بر طاعت دارد.
«إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ» پرهیزکاران فردا در بهشتهااند، هر دو بلفظ جمع گفت از آنك پرهیزکاران بر تفاوتند و جنّات بر درجات‌اند، بعضی برتر و بعضی فروتر. هرکه امروز در تقوی بیشتر، فردا درجه وی در بهشت برتر، و بر جمله نشان تقوی آنست که بنده دل از محبّت دنیا و سر از طمع عقبی خالی کند، نه دنیا و اهل دنیا را با او پیوندی، نه با عقبی او را آرامی، سرگشته روزگار خود شده در میدان کم وکاستی قدم نهاده، جدل و خصومت با خلق خدا از پیش برداشته، کمر صلح و وفا بر میان جان بسته، کلبه وجود خود را آتش در زده، کشتی خلقیّت بگرداب نیستی فرو داده، ظاهر بزیور شریعت آراسته، باطن بنور حقیقت افروخته، و انگه بدین قناعت نکندکه پیوسته در قعر بحر سرّ خویش غوّاصی می‌کند، بحکم اشارت عزّت قرآن که میگوید: «سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ» مگر روزی این درّ معرفت بچنگ آیدکه: «حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ».
«وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ» خانه کعبه را بنا کردن و از خبائث مشرکان آن را طهارت دادن به خلیل (ع) بازگذاشت، گفت: «وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ»، دل مصطفی (ص) را شستن در حال طفولیّت و از ما دون حق آن را طهارت دادن به جبرئیل بازگذاشت و بفرشتگان، چنانك در خبرست، بازکه نوبت بدلهای عاصیان امّت احمد (ص) رسید تولّی آن خودکرد جلّ جلاله و طهارت آن خود داد، گفت: «وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ» نه تقدیم و تفضیل ایشان را بر پیغامبران، لکن با ضعیفان رفق بیشترکنندکریمان، نه خواست جلّ جلاله که عیب و عوار ایشان با فریشتگان نماید، خودکرد تا عیب ایشان هم خود داند، سبحانه ما ارأفه بخلقه.
و یقال: قال اللَّه عزّ و جل «وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ» و لم یقل: ما فی قلوبهم، لانّ القلب فی قبضة الحقّ بین اصبعین من اصابع الرّحمن، کما
فی الخبر: فیکون ابدا فی محلّ الشّهود و دوام انس القرب فلیس هناك غل فینتزع منه.
«نَبِّئْ عِبادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» لمّا ذکر حدیث المتّقین و ما لهم من علوّ المنزلة انکسر قلوب العاصین فتدارك اللَّه قلوبهم، و قال لنبیّه اخبر عبادی العاصین: «أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» ان کنت الشّکور الکریم بالمطیعین

فانّی انا الغفور الرّحیم بالعاصین. ای محمد (ص) بندگان مرا خبر ده که من آمرزگارم، کارساز و بنده نوازم، نه فضل ما را پایان، نه محابا را کران، آنچ ابتدا بود امروز همان، ابری است از بر باران، مؤمنان را جاودان. ای محمد بر مؤمنان لطیف‌ام و مهربان، امّا بیگانگان را جبّارم دادستان.

«وَ أَنَّ عَذابِي هُوَ الْعَذابُ الْأَلِيمُ» ما را هم نور عزّتست هم نار عزّت، بنور عزّت دوستان خود را نواختم، بنار عزّت دشمنان را سوختم، بنور عزّت لختی را آب عنایت روانیدم، بنار عزّت قومی را گرد هجران انگیختم، این نور عزّت بنور فراست توان دید، و نور فراست آنست که ربّ العالمین گفت: «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ» یعنی للمتفرّسین.

فراست بر سه وجه است: یکی فراست تجربتی و این همه ممیزان را بود.

دیگر فراست استدلالی و این همه عاقلان را بود. سوم فراستست بنظر دل بآن نور که مؤمن در دل دارد، چنان که مصطفی (ص) گفت: «اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور اللّه».

فراست تجربتی بر دیده است یا از شنیده یا بخرد دریافته. و فراست استدلالی قیاس شرعیست در دین و قیاس عقلی در غیر دین. و فراست نظری برقی است که در دل تابد و حجابها بسوزد تا لختی از آنچ غیبست بر وکشف شود و این خاصیت انبیاست و صدّیقان و اولیاء.

ابراهیم خواص در جامع بغداد با جماعتی مریدان گرد آمده، جوانی از در مسجد در آمد سخت زیبا و ظریف و نیکو روی، ایشان او را بخود راه دادند، با ایشان بنشست و سخنهای نیکوگفت و خدمتهای نیکوکرد چنانك بعضی دلهای ایشان صیدکرد، ابراهیم با یکی از آن مریدان گفت: یقع لی انّه یهودی مرا چنان می‌افتدکه این جوان جهودست، این سخن بگفت و از میان جمع برخاست و بیرون شد! جوان او را گفت: ایش قال الشیخ فیّ؟ شیخ در حقّ من چه گفت؟ مرید با وی بگفت آنچ شیخ گفته بود، جوان برخاست و بپای شیخ در افتاد و مسلمان گشت، آن گه گفت: ما در کتب خویش خوانده بودیم که: الصّدیق لا یخطئ فراسته، آمدم و امتحان کردم، گفتم اگر در هیچ طایفه صدّیق صاحب فراست بود، درین طایفه بود. پس آن جوان از جمله بزرگان و معروفان طریقت گشت.

و هم از ابراهیم خواص حکایت کنندکه گفت: بتجرید در بادیه‌ای رفتم و رنجها کشیدم، چون به مکّه رسیدم عجبی در نفس من فرا دید آمد، پیر زنی مرا دیدگفت: یا ابراهیم کنت معك فی البادیة فلم اکلّمك لانّی لم أرد ان اشغل سرّك اخرج عنك هذا الوسواس.

و حکی عن ابی العباس بن مسروق قال: دخلت علی شیخ من اصحابنا اعوده فوجدته علی حال رثّة فقلت فی نفسی من این یرتفق هذا الشّیخ؟ فقال یا ابا العبّاس دع عنك هذه الخواطر الدّنیّة فانّ اللّه الطافا خفیّة.

وکان شاه الکرمانی حادّ الفراسة لا یخطئ و یقول من غضّ بصره عن المحارم و امسك نفسه عن الشهوات و عمر باطنه بدوام المراقبة و ظاهره باتّباع السّنّة و تعوّد اکل الحلال لم تخطئ فراسته.

و سئل ابو الحسین النوری من این تولدت فراسة المتفرسین؟ فقال من قوله تعالی: «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» فمن کان حظّه من ذلك النّور اتم کان مشاهدته احکم و حکمه بالفراسة اصدق الا تری کیف اوجب نفخ الرّوح فیه السّجود له بقوله: «فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ».

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي» ترا دادیم سبع مثانی، «وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ (۸۷)» و قرآن بزرگوار. «لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» نگرد و چشم خویش در آن نبندی و ننگری، «إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ» بآنك ایشان را بر خوردار کردیم بآن، «أَزْواجاً مِنْهُمْ» قومی را از مردان و زنان، «وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ» و بر ایشان اندوه نخوری، «وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ (۸۸)» و فروتن باش گرویدگان را.

«وَ قُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ (۸۹)» وگوی که من بیم نمایم آشکارا.
«كَما أَنْزَلْنا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ (۹۰)» همچنانك فرو فرستادیم برین مقتسمان.
«الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ (۹۱)» ایشان که قرآن بجادویی فرا داشتند و آن را پاره پاره باز دادند.
«فَوَ رَبِّكَ» بخداوند تو، «لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ (۹۲)» که ناچاره پرسیم ایشان را همگان.
«عَمَّا كانُوا يَعْمَلُونَ (۹۳)» از آنچ در دنیا می‌کردند.
«فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ» سخن شکاف و باز نه با دشمنان من، «وَ أَعْرِضْ» و روی گردان، «عَنِ الْمُشْرِكِينَ (۹۴)» از مشرکان.
«إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ (۹۵)» ترا کفایت کردیم کار این افسوس گران.
«الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ» ایشان که با اللَّه تعالی خدایی دیگر می‌گویند، «فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۹۶)» آری آگاه شوند.
«وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ (۹۷)» و نیك می‌دانیم که دل تو تنگ می‌شود از آنچ می‌گویند مرا و ترا.
«فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» خداوند خویش را بپاکی می‌ستای، «وَ كُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ (۹۸)» و از پرستکاران می‌باش.
«وَ اعْبُدْ رَبَّكَ» و خداوند خویش را پرست، «حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ (۹۹)» تا آن گه که بتو آید آن روزکه همه خلق بی‌گمانند در آن روز.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي» در سبع مثانی پنج قول گفته‌اند و مشهورتر و معروفتر آنست که سوره فاتحة الکتاب است و علماء تفسیر و ائمّة سلف بیشتر برین‌اند و دلیل برین خبر مصطفی است (ص)، قال رسول اللَّه (ص): «الحمد للَّه سبع آیات احدیهن»: بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم و هی السّبع المثانی، و هی فاتحة الکتاب، و هی امّ القرآن».

و فی روایة ابی بن کعب قال قال النبی (ص): «الحمد للَّه رب العالمین» هی السّبع المثانی و القرآن العظیم الذی اوتیت.

و روی ابو هریرة قال: قرأ ابی بن کعب علی النبی (ص) امّ القرآن، فقال: و الذی نفسی بیده ما انزل فی التّوراة و لا فی الانجیل و لا فی الزّبور و لا فی القرآن مثلها انّها السّبع المثانی و القرآن العظیم الذی اعطیت.

این سوره فاتحه را سبع مثانی بدان خواندندکه در هر نمازی و هر رکعتی بخواندن وی بازگردند، فکانّه قال سبع آیات هی الآیات التي یثنی بها فی کلّ رکعة وکلّ صلاة و من ها هنا للتّبیین. و قیل سمّیت مثانی لانّها نزلت مرّتین: مرة بمکّة من اوائل ما نزل القرآن، و مرّة بالمدینة، و السّبب فیه انّ سبع قوافل واقت من بصری لیهود بنی قریظة و النّضیر فی یوم واحد و فیها انواع من البزّ و الجواهر و امتعة البحر، فقال المسلمون لوکانت هذه الاموال لنا لتقوّینا بها و لا نفقناها فی سبیل اللَّه، فانزل اللَّه عزّ و جل هذه السورة و قال لقد اعطیتکم سبع آیات هی خیر لکم من هذه السّبع القوافل.

و یجوز ان یکون من المثانی، ای ممّا اثنی به علی اللَّه عزّ و جل لانّها فیها حمد اللَّه و توحیده و ذکر ملکته یوم الدّین، و المعنی: آتیناك سبع آیات من جملة الآیات التي یثنی بها علی اللَّه عزّ و جل، فیکون من للتّبعیض من القرآن ذکره الزجّاج.

آن گه گفت: «وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ» می‌گوید ترا سوره فاتحة و قرآن عظیم دادیم، چندانك بر وی منّت نهاد بهمه قرآن که بوی داد، همچندان بر وی منّت نهاد بسوره فاتحة الکتاب، تنها تعظیم آن را و تفضیل آن بر همه قرآن، ازینجا گفت مصطفی (ص): «فاتحة الکتاب عوض من کلّ القرآن و القرآن کلّه لیس منه عوض.

قول دوم آنست که سبع مثانی، سبع طول است، الطّول جمع الطّولی کالکبری و الکبر و هی: البقرة و آل عمران و النساء و المائدة و الانعام و الاعراف و اختلفوا فی السّابعة، فقال بعضهم: الانفال و براءة، و قال بعضهم: یونس. و انّما سمیت مثانی لانّ اکثر القصص فیها مثنی، و الحکمة فی تکرارها الافهام و تأکید الحجّة و اتمام النّصیحة و اظهار عجز الکفرة حتّی لم یقدروا علی ان یأتوا بمثله فاتی اللّه سبحانه بمثله فی القرآن.

قول سوم آنست که سبع مثانی همه قرآن است، چنانك جای دیگرگفت: «کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ» و المراد بالسّبع، سبعة اسباع القرآن، و تقدیره: و هو القرآن العظیم. می‌گوید ترا هفت سبع مثانی دادیم و آنست قرآن عظیم و همه قرآن، مثانی گفت از بهر آنك دو بار آن را نسخت کردند: یك بار در لوح محفوظ و یك بار در مصاحف، و بیانه فی قوله عزّ و جلّ: «وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ» ای من بعد اللّوح المحفوظ. و قیل انّما سمّاه مثانی لان اکثره یتنوّع نوعین: امر و نهی، وعد و وعید، محکم و متشابه، مجمل و مفسر، ناسخ و منسوخ، تنزیل و تأویل، عامّ و خاصّ، و قیل یثنی صاحبه عن ارتکاب المحارم بما فیه من انواع الوعید.

قول چهارم آنست که سبع مثانی معانی قرآن است بر هفت قسم: امر و نهی و تبشیر و انذار و ضرب امثال و تعدید نعم و انباء قرون.

قول پنجم بنوبت سوم گوئیم.

«وَ الْقُرْآنَ الْعَظِیمَ» سمّی القرآن عظیما لثلاثة معان: احدها انّه نزل من عند ربّ عظیم. و الثّانی انّه عظیم فی المعنی. و الثّالث انّه عظیم فی الفضل و الثّواب. می‌گوید قرآن عظیمست، در معنی عظیم و در فضل و ثواب عظیم، فرو آمده از نزدیك خدای عظیم. و در خبر است که: من حفظ القرآن فرأی ان احدا اعطی افضل ممّا اعطی فقد صغر عظیما و عظّم صغیرا

هرکه قرآن داند و آن را حفظ دارد، و آن‌گه دنیادار را بر خود فضل داند یا اعتقادکندکه کسی را چیزی دادند به از آنك او را دادند، خوار داشت آنچ عظیمست و عظیم داشت آنچ حقیر و قلیلست، یعنی که دنیا خوار است و قلیل، قال اللّه تعالی: «قُلْ مَتاعُ الدُّنْیا قَلِیلٌ». قرآنست که بزرگوارست و عظیم که ربّ العزّه آن را عظیم گفت.

و فی الخبر عن جابر قال: اتی النبی (ص) رجل فقال یا رسول اللّه: ما اجر من علّم ولده کتاب اللّه تعالی؟ فقال رسول اللّه (ص): «القرآن کلام اللّه لا غایة له»، قال فجاء جبرئیل (ع)، فقال رسول اللّه (ص) یا جبرئیل: ما اجر من علّم ولده کتاب اللّه؟ قال یا محمّد: القرآن کلام اللّه لا غایة له، ثمّ صعد جبرئیل الی السّماء فسأل اسرافیل: ما اجر من علّم ولده کتاب اللّه؟ فقال اسرافیل یا جبرئیل: القرآن کلام اللّه لا غایة له، ثمّ انّ اللّه تعالی انزل جبرئیل علی رسوله اللّه فقال: انّ ربّك یقرئك السّلام و یقول من علّم ولده القرآن فکانّه حجّ البیت عشرة آلاف حجّة وکانّما اعتمر عشرة آلاف عمرة وکانّما اعتق عشرة آلاف رقبة من ولد اسماعیل وکانّما غزا عشرة آلاف غزوة وکانّما اطعم عشرة آلاف مسلما جائعا وکانّما کسا عشرة آلاف مسلما عاریا و یکتب له بکلّ حرف من القرآن عشر حسنات و یمحی عنه عشر سیّآت، یا محمّد انّی لا اقول الم عشر و لکن الف عشر و لام عشر و میم عشر و یکون معه فی قبره حتّی یبعث و یثقله فی المیزان و جاز علی الصراط کالبرق الخاطف و لم یفارقه القرآن حتّی ینزل به هذه الکرامة و افضل ما یتمنّی.

و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللّه (ص): اذا کان یوم القیامة وضعت منابر من نور مطوّقة بنور، عندکلّ منبر ناقة من نوق الجنّة ینادی مناد این من حمل کتاب اللّه اجلسوا علی هذه المنابر فلا روع علیکم و لا حزن حتّی یفرغ اللّه ممّا بینه و بین العباد فاذا فرغ اللّه عزّ و جلّ من حساب الخلق حملوا علی تلك النّوق الی الجنّة.

«لا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْكَ» ای لا تتمنّینّ یا محمّد ما جعلناه متاعا للاغنیاء فقد آتیناك خیرا من ذلك و هو سبع من المثانی و القرآن العظیم. حرام کرد بر مصطفی (ص) اندرین آیت که رغبت نماید بدنیا، یا بچشم پسند در آن نگرد و آرزوی کند می‌گوید ای محمّد مخواه دنیا و منکر بآنچ قومی را دادیم ازین دنیا داران و توانگران، که آن

بر خورداریی اندکست، سریع الزّوال، قلیل اللّباث، و ترا دادیم به از آن که ایشان را دادیم: سبع مثانی و قرآن عظیم.

انس مالك گفت: بایّام ربیع شتران اعراب برسول خدا برگذشتند، و قد عبست علیها ابعارها و ابوالها فغطّی رسول اللّه (ص) عینیه بمکّة فقال بهذا امرنی ربّی ثم تلا هذه الآیة: «لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ» یقال مدّ عینیه الی مال فلان اذا تمنّاه.

«أَزْواجاً مِنْهُمْ» یعنی الرّجال معهم نساؤهم، و قیل ازواجا: اغنیاء، و قیل اصنافا یعنی الیهود و النّصاری و المشرکین، «وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ» ان لم یؤمنوا. و قیل و لا تحزن علیهم لما یصیرون الیه بکفرهم. و قیل و لا تحزن لما انعمت علیهم دونکم، «وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ» جناحا الرّجل: جانباه، ای تواضع لهم و ارفق بهم لیحبّوك و یجالسوك و لا ینفضّوا من حولك.

«وَ قُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ، كَما أَنْزَلْنا» گفته‌اند این آیت متّصلست بآیتی که از پیش گذشت، یعنی: «آتَيْناهُمْ آياتِنا فَكانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ» «كَما أَنْزَلْنا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ» می‌گوید اصحاب حجر را پیغام و نشان دادیم همچنانك فرو فرستادیم نامه و پیغام برین مقتسمان، وگفته‌اند این کاف کما مفعول نذیر است، ا أنذرکم عذابا ینزل علیکم مثل ما انزلنا علی المقتسمین.

قومی گفتند مقتسمین از قسمت است و قومی گفتند از قسم است یعنی: تحالفوا و تقاسموا علی معاداة النبی (ص)، و جمهور مفسران بر آنندکه از قسمتست و خلافست که ایشان که‌اند. مقاتل گفت مشرکان قریش‌اند، و ذلك انّهم اقتسموا شعاب مکّة علی الرّصد یصدّقون القاصدین عن رسول اللّه (ص).

گفته‌اند شانزده مرد بودندکه ولید مغیره ایشان را بر شعاب مکّه قسمت کرده بود و بر طرق حاج بداشته تا هرکه قصد دیدن رسول خدا داشت او را منع می‌کردند و می‌گفتند چه روید بر اوکه او دیوانه است ! دیگری میگفت اوکاهنست! یکی می‌گفت شاعر است! یکی می‌گفت عرّافست! و ولید مغیره بر در مسجد نشسته چون حاکم و از وی می‌پرسیدند آنچ مقتسمان گفته بودند در حقّ رسول و او همی‌گفت: صدق، یعنی المقتسمین، هر یکی از ایشان راست گفت آنچ گفت در حقّ وی.

مقاتل حیّان گفت: هم الّذین اقسموا القرآن فقال بعضهم سحر و قال بعضهم کذب و قال بعضهم شعر وکهانة و قال بعضهم اساطیر الاوّلین فقسموه هذه الاقسام و عضوه اعضاء.

ابن عباس گفت: هم الیهود و النّصاری آمنوا ببعض القرآن و هو ما وافق کتابهم وکفروا ببعض و هو ما خالف کتابهم، و قیل آمنوا ببعض کتبهم وکفروا ببعض.

«الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ» قال بعضهم: عضین مأخوذ من الأعضاء یعنی عضوه و جزوه بفنون التّکذیب و الرّد، یقال عضیت الشیء تعضیة اذا فرقته، و قیل هو مأخوذ من العضة و هو السّحر و جمع العضة، عضین، کما قیل فی عزة عزین، و یقال اصله عضهة فحذف هاؤها کالشّفة اصلها. شفهة و لهذا یصغر بشفیهة، و یقال عضهوه ای عابوه و منه الحدیث: لا یعضه بعضکم بعضا، و قیل عضهته ای سحرته و منه الحدیث: لعن اللّه العاضه و العاضهة.

«فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» اقسم اللّه سبحانه بذاته و ربوبیّته لیسألنّ یوم القیامة واحدا واحدا من هؤلاء المقتسمین عمّا قالوه فی رسول اللّه و فی القرآن، و قیل هو عامّ فی جمیع الکفّار و لا یندرج تحته المؤمنون فانّ کثیرا من المؤمنین یدخلون الجنّة بغیر حساب و لا سؤال. اگرکسی گوید وجه جمع چیست میان این آیت و میان آن آیت که گفت: «فَيَوْمَئِذٍ لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ» جواب آنست که سؤال بر دو ضربست: سؤال استعلام و استخبار و سؤال تقریع و توبیخ، «فَيَوْمَئِذٍ لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ» یعنی استخبارا و استعلاما لانه کان عالما بهم قبل ان خلقهم، و قوله: «لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» یعنی تقریعا و توبیخا لنراهم العذر فی تعذیبنا

ایّاهم.
ابن عباس از اینجا گفت بجواب سائل که از وی این مسئله پرسید: قال لا یسألهم هل عملتم کذا وکذا لانّه اعلم بذلك منهم لکن یقول لهم لم عملتم کذا وکذا. و قال عکرمة سألت مولای عبد اللّه بن عباس عن الآیتین فقال: انّ یوم القیامة یوم طویل و فیه مواقف یسئلون فی بعض المواقف و لا یسئلون فی بعضها نظیره، قوله: «هذا یَوْمُ لا یَنْطِقُونَ» و فی آیة اخری قال تعالی: «ثُمَّ إِنَّکُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ عِنْدَ رَبِّکُمْ تَخْتَصِمُونَ». و قیل لا یسأل اذا کان المذنب مکرها مضطرّا و لیسألنهم اذا کانوا مختارین. و قیل لا یسأل اذا کان الذّنب فی حال الصّبی و الجنون و النّوم، لقوله (ص): «رفع القلم عن ثلاثة» الحدیث... و لیسألنّهم اذا کان عملهم خارجا عن هذه الاحوال.
«فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ» اوّل آیتی است که برسول خدا (ص) فرو آمد تا آشکارا خلق را دعوت کند، اصدع یعنی اظهر و اعلن و افصح من الصّدیع و هو الصّبح لکشفه عن الارض، «بما تُؤْمَرُ» فیه قولان: احدهما تؤمر به فحذف الجارّ ثمّ حذف الضمیر، و الثّانی ان ما للمصدر ای اصدع بالامر، یقال صدع بالحقّ اذا ابانه و اظهره. و قیل اصدع بما تؤمر ای اجهر بالقرآن فی الصّلاة لیکون اظهر للدّین، «وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِکِینَ» این منسوخ است بآیت سیف و نظیر این در قرآن فراوانست، وگفته‌اند اعراض درین آیت ضدّ اعراضهای دیگرست در قرآن، اینجا معنی آنست که: لا تبال بالمشرکین باك مدار از مشرکان و روی بگردان ازیشان، و جایهای دیگر چنانست که: لا ینهم و اعف عنهم و تغافل.
«إِنَّا کَفَیْناکَ الْمُسْتَهْزِئِینَ» این آیت در شأن نفری آمد از شیاطین قریش، پنج مرد بودندکه پیوسته رسول خدای را (ص) می‌رنجانیدند و استهزاء میکردند: یکی الولید بن المغیره، دیگر العاص بن وائل، سدیگر عدی بن قیس و قیل الحارث بن قیس، چهارم الاسود بن المطّلب، پنجم الاسود بن عبد یغوث، رسول خدا ایستاده بود و جبرئیل با وی که این مستهزیان یك یك بایشان برگذشتند. امّا ولید مغیره چون برگذشت جبرئیل گفت: یا محمّد کیف تجد هذا؟ چون می‌بینی این را. یعنی چه مردیست؟ رسول خدا (ص) گفت: بد مردی و خبیث کسی، جبرئیل گفت: کار او ترا کفایت کردند، آن گه جبرئیل بساق وی اشارت کرد، کار بدان رسید که این ولید جایی می‌گذشت و خاری در دامن وی افتاد و ازکبر دست فرو نکرد تا آن خار از دامن خود جدا کند، همی‌رفت تا آن خار ساق وی را مجروح کرد، بعرق النّسا رسید و او را هلاك کرد و همی‌گفت: قتلنی ربّ محمّد.
و همچنین العاص بن وائل برگذشت، جبرئیل اشارت بزیر پای اوکرد پس روزی بر سبیل تنزّه از مکّه بیرون شد بر شتر نشسته و در آن شعاب مکّه طواف می‌کرد، بشعبی از آن شعاب فرو آمد تا بیاساید، راست که فرود آمد پای بر مار نهاد و مار زیر پای وی بگزید تا پای وی چنان شدکه گردن شتر و همان ساعت هلاك شد و می‌گفت: قتلنی رب محمّد.
و حارث بن قیس برگذشت، جبرئیل بشکم وی اشاره کرد پس روزی
ماهی شور خورده بود و تشنگی بر وی افتاده، آب همی خورد و تشنگی کم نمی شد تا چندان آب خوردکه شکم وی شکافته گشت و هلاك شد، در آن حال میگفت: قتلنی ربّ محمّد.
و اسود بن المطلب بگذشت، جبرئیل بسر وی اشارت کرد پس خبر رسیدکه پسر او زمعه از شام می‌آید باستقبال پسر بیرون شد، زیر درختی فرود آمد تا بیاساید، جبرئیل بیامد و آن سر وی بر درخت می‌زد و او غلام را می‌گوید: ادرکنی یا غلام دریاب مرا ای غلام و این را از من باز دار، غلام می‌گوید ای خواجه تو خود سر بر درخت می‌زنی و من کسی را نمی‌بینم تا او را از تو باز دارم! هم چنان سر بر درخت همی‌زد تا هلاك شد و می‌گفت: قتلنی رب محمّد.
و اسود بن عبد یغوث بگذشت، جبرئیل بروی وی اشارت کرد پس اتفاق چنان افتادکه بقبیله بنی کنانه رفته بود بمعاداة رسول خدای تا در دل ایشان نفرت افکند از رسول، چون بازگشت سموم زد او را و رویش سیاه گشت

همچون زنگیی، چون بخانه باز آمد اهل وی او را باز نشناختند از خانه بدر کردند، چند روز در آن صحراء مکّه میگشت، از حیف و غبن هلاك گشت و می گفت: قتلنی ربّ محمّد.
اینست که ربّ العالمین گفت: «إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ» ای کفیناك امر المستهزئین الّذین یشرکون باللّه.
... «فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» غدا ما یلقونه من عذاب اللّه.
«وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ» ای یقولون علی اللّه من الشرکاء و الصّحابة و الولد و یقولون فیك من النّسبة الی السّحر و الشّعر و غیر ذلك.
«فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» فالجأ الی التّسبیح و التّنزیه و قل سبحان اللّه و بحمده.
قیل الباء فی قوله: «بِحَمْدِ رَبِّكَ» باء الحال، ای سبحه حامدا لتکون جامعا بین التّسبیح و الحمد. و قیل معناه فصلّ یکفك اللّه ما اهمك، و فی الخبر انّ.
النبی (ص) کان اذا حزبه امر فزع الی الصّلاة، «وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ» ای من المصلین، و قیل من المتواضعین.
«وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» ای حتّی یأتیك الموت، کما قال عیسی (ع). «وَ أَوْصانِي بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ ما دُمْتُ حَيًّا» و سمّی الموت یقینا لانّه متیقّن به متفق علی لحاقه کلّ حیّ مخلوق. و قیل معناه: اعبد ربّك دائما ابدا لانّه لو قیل اعبد ربّك بغیر توقیت لجاز اذا عبد الانسان مدة ان یکون مطیعا. فاذا قال: «حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» فقد امر بالاقامة علی العبادة ما دام حیّا. و قیل الیقین ها هنا هو النصر علی الکافرین.
و فی الخبر یوشك ان یأتی علی النّاس زمان یکون الرّجل فی شعب جبل فی غنیمة یقیم الصّلاة و یؤتی الزّکاة و یعبد اللّه لا شریك له حتّی یأتیه الیقین.
و عن ابی مسلم الخولانی
عن رسول اللّه (ص) قال: ما اوحی الیّ ان اجمع المال و اکون من التّاجرین و لکن اوحی الی ان: «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي» الآیة... ای سبعا من الکرامات التي یثنی بها علیك یا محمّد، اللّه تعالی منّت نهاد بر مصطفی (ص) بهفت کرامت که با وی کرد، از آن کرامتها که او را بآن بستایند و بر وی ثنا گویند: اول هدایتست و نصرت: «وَ يَهْدِيَكَ صِراطاً مُسْتَقِيماً، وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً». دیگر نبوّتست و رسالت: «وَ أَرْسَلْناكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا». سوم رأفتست ارحمت: «بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ». چهارم بصیرت: «عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي». پنجم سکینه: «أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ». ششم محبّت: «ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلى». هفتم قربت: «ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى».
وگفته‌اند سبع مثانی آنست که از بهر شرف مصطفی (ص) هفت عقوبت از امّت وی برداشت در دنیا و هفت در عقبی: فامّا التي فی الدّنیا فالخسف، و المسخ، و الطّمس، و القذف، و الطّاعون، و الغرق، و الموت الذّریع، و امّا التي فی الآخرة فسواد الوجه، و زرقة العیون، و الاغلال، و السّلاسل، و الانکال، و طعام الزّقّوم، و شراب الحمیم.
«وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ» عظیم است قدر قرآن که ربّ العزّه ده نام از نامهای خویش بر آن نهاد: یکی عزیز: «وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ» دیگر حکیم: «تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْحَكِيمِ». سوم مهیمن: «وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ». چهارم حق: «فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ». پنجم نور: «وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ». ششم مجید: «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ». هفتم مبین: «تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبِينِ». هشتم کریم: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ» نهم عظیم: «وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ». دهم آنست که خود را جلّ جلاله احسن الخالقین گفت و قرآن را احسن الحدیث: «اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ». آن گه خود را گفت: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» و قرآن را گفت: «لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ».

حکی عن بعضهم انّه قال: کنت فی البحر اذهان الموج و اشتغل کلّ انسان بنفسه فاخذ اعرابیّ مصحفا بیده و رفعه الی السّماء و قال الهی و سیّدی أ تغرقنا وکلامك معنا فسکن البحر من ساعته.

«لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» الآية... یا محمّد این زینت دنیا که ازکافران دریغ نداشته‌ایم تو نیك در آن منگر و بوی استیناس مگیر، چشم تو از آن عزیزتر است که آن نگرد که ما بآن ننگریسته‌ایم یا آن پسندد که ما نه پسندیده‌ایم، مصطفی (ص) باین خطاب چنان ادب گرفت که شب معراج نعیم بهشت نیز برو عرضه کردند در آن هم ننگرست و بهر چه رسید و هر چه می‌دید همی‌گفت: التّحیّات للّه، تا حق جلّ جلاله آن ادب از وی بپسندید و بر وی ثنا کرد که: «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى»، آنجا که دوستی برکمال بود ناچار در آن غیرت بود، موسی (ع) دیدار خواست! جواب آمد که: «لَنْ تَرانِي وَ لكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ» ای موسی تو اکنون ما را نبینی بکوه همی‌نگر، با مصطفی (ص) گفت: ای محمّد هان دیده‌ای که بدان بما نگری، نگر نظر آن بعاریت بکس ندهی، مستلذّات دنیا و عقبی را چه محلّ آن بود که رخت خویش در دیده تو نهد و زبان حال سیّد (ص) بنعت تواضع همی‌گوید:

بر بندم هر دو چشم و نگشایم نیز تا روز زیارت تو ای یار عزیز

«وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ» خفض الجناح کنایة عن حسن الخلق، اشارتست بکمال خلق و غایت شفقت وی بر خلق خدا، نه بینی که بر بساط بلیّت احد هزاران شربت قهر نوش کرده و از زخم بیگانگان بوی رسیده آنچ رسیده، آن‌گه دامن رحمت خود را بسط کرده و زبان شفقت بگشاده که: «اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون».

«وَ قُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ» انّی انا کلمتیست که جز ارباب صفوت را از اهل تمکین مسلّم نیست، ایشان که در عالم تفرید از عین جمع نفس زنند، علائق و خلائق منقطع دانند، اسباب مضمحل و حدود متلاشی و اشارت و عبارت متناهی، یکبارگی دل با سوی حق پرداخته و غیر او بگذاشته، و الیه الاشارة بقوله تعالی: «قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ».

در خبر است که جابر بن عبد اللّه بر در سرای رسول خدای (ص) در می‌زد، رسول (ص) گفت: من فی الباب؟ جابرگفت انا، رسول (ص) از آن گفت وی کراهیت نمود باز پس میگفت که انا، انا، انّی لا اقول انا ای جابر تو گفتی که انا! من باری نگویم که انا، فرمان آمد از جبّارکائنات جلّ جلاله: «وَ قُلْ إِنِّي أَنَا» ای محمّد تو دیگری، کار تو دیگرست، ترا مسلّم داشتیم که گویی: انّی انا، لانّك کنت بنا و لنا.

و در اخبار معراج است که در خلوت او ادنی بر بساط انبساط این راز برفت که: یا محمّد کن لی کما لم تکن فاکون لك کما لم ازل، همانست که گفت: «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ» ای کن لنا و قل بنا و اذا کنت بنا و لنا فلا تحتفل بغیرنا و صرّح بما خصّصناك به و اعلن محبتنا لك:

فبح باسم من تهوی و دعنی من الکنی فلا خیر فی اللذات من بعد ما ستر

«وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ» تعزیت دل مصطفی است (ص) و تسلیت وی بآن رنجها که از کافران بوی می‌رسید. می‌گوید ای محمّد، از رنج دل تو خبر داریم و از آنچ بر تو می‌رود آگاهیم، تو دل خویش در میدان مواصلت ما روان دار و بحضرت نماز در آی که نماز مظنه مشاهده است و با مشاهده دوست بار بلا کشیدن آسانست: «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ كُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ» یکی از پیران طریقت گفت: در بازار بغداد یکی را دیدم که اعوان دیوان خلافت در وی آویخته بودند و بی محابا او را زخم می‌کردند، بآخر او را بخوابانیدند و هزار تازیانه بر وی زدند، آهی نکرد! بعد از آن فرا پیش وی رفتم، گفتم ای جوانمرد آن همه زخمها بر توکردند چرا آهی نکردی و جزعی ننمودی؟ تا بر تو رحمت کردندی، گفت ای شیخ محذورم‌دارکه معشوقم برابر بود و از بهر وی مرا می‌زدند، از نظاره وی الم زخم بر من آسان شد:

چون شفای دلربای از خستگی و درد تست خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن

لم اسلم النّفس للاسقام تتلفها الّا لعلمی بانّ الوصل یحییها
نفس المحبّ علی الاسقام صابرة لعلّ مسقمها یوما یداویها

معنی دیگرگفته‌اند ارباب طریقت از روی حقیقت، می‌گوید: ای محمّد ما میدانیم که دل تو بتنگ می‌آید بآن ناسزا که بیگانگان در صفات ما میگویند از زن و فرزند و شریك و انباز، تو دل بتنگ میار و خوش همی‌باشدکه جلال عزّت ما را ازگفت ناسزای سزای ایشان هیچ زبان نیست، وحدانیّت و فردانیّت ما را از آن نقصان نیست، ما همان قدوس و منزّه‌ایم ازگمان و نقصان و پنداره و ایدون، یکتا و یگانه که در ازل بودیم در ابد همان یکتا و یگانه‌ایم از قیاس و هم ها بیرون:

تقدّس ان یکون له نظیر تعالی ان یظنّ و ان یقالا

۱۶- سورة النحل- مکیه

۱ النوبة الاولی

«بسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند بخشاینده مهربان.

«أَتى أَمْرُ اللَّهِ» آمدکار خدای، «فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ» مشتابانید آن را، «سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ (۱)» پاکی او را و چون بر تر است در قدر خویش از انبازی آنچ با او انباز میخوانند.

«يُنَزِّلُ الْمَلائِكَةَ» فرو می‌فرستد فریشتگان را، «بالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ» بپیغام از فرمان خویش، «عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ» بر اوکه خواهد از بندگان خویش، «أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا» آگاه کنیدکه نیست خدای جز از من، «فَاتَّقُونِ (۲)» بپرهیزید از نافرمانی در من.

«خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ» بیافرید هفت آسمان و هفت زمین بفرمان روان بی یار، «تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ (۳)» چون بر تر است از انبازکه با و می‌خوانند.

«خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ» بیافرید مردم را از آب پشت، «فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ (۴)» آن گه این مردم بازنشسته جنگینی آشکارا.

«وَ الْأَنْعامَ خَلَقَها» و چهار پایان بیافرید، «لَكُمْ فِيها دِفْءٌ» شما را در آن خویشتن فرا پوشیدنست از سرما، «وَ مَنافِعُ» و شما را در آن منفعتها و سود است، «وَ مِنْها تَأْكُلُونَ (۵)» و از آن میخورید.

«وَ لَكُمْ فِيها جَمالٌ» و شما را در آن آرایشی است، «حِينَ تُرِيحُونَ» آن گه که آن را شبانگاه از چراگاه با آرام گاه آرید، «وَ حِينَ تَسْرَحُونَ (۶)» و آن گه که آن را بامداد بگیاه می‌برید.

«وَ تَحْمِلُ أَثْقالَكُمْ» و می‌بردارد بارهای گران شما، «إِلى بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بالِغِيهِ» بهر شهری که شما نتوانستید رسیدن بآن، «إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ» مگر برنج تن، «إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ (۷)» خداوند شما بخشاینده ایست مهربان.

«وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغالَ وَ الْحَمِيرَ» و اسبان و استران و خران بیافرید، «لِتَرْكَبُوها» تا بر نشینید بر آن، «وَ زِينَةً» و آرایشی را، «وَ يَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ (۸)» و می‌آفرینند آنچ شما ندانید.

«وَ عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ» بر خدایست راستی راه، «وَ مِنْها جائِرٌ» و هست از راه که خلق در آن‌اندکه کژ است، «وَ لَوْ شاءَ لَهَداكُمْ أَجْمَعِينَ (۹)» و اگر خواستی راه نمودی شما را همگان.

النوبة الثانية

این سوره النّحل قومی گفتند نزول آن همه به مکّه بوده و قومی گفتند به مدینه بوده و از ابن عباس روایت کرده‌اند: که اوّل سوره بمکّه فرو آمده تا: «وَ لا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللَّهِ» و باقی سوره بمدینة فرو آمده و قول درست آنست که جمله بمکه فرو آمد مگر سه آیت در آخر سوره: «وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا» الی آخر السّورة. و بعدد کوفیان صد و بیست و هشت آیتست و دو هزار و هشتصد و چهل کلمه و هفت هزار و هفتصد و هفت حرف، و در این سوره چهار آیت منسوخست چنانك رسیم بآن شرح دهیم.

روی ابی بن کعب قال قال رسول اللّه (ص): من قرأ سورة النّحل لم یحاسبه اللّه بالنّعیم الذی انعم علیه فی دار الدّنیا، و اعطی من الاجرکالذی مات و احسن الوصیّة.

قوله: «أَتى أَمْرُ اللَّهِ» ابن عباس گفت: در سبب نزول این آیت که اوّل این آیت فرو آمدکه: «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ» کافران گفتند محمّد می‌گویدکه قیامت نزدیکست دست ازکارها بدارید تا ببینیم که حاصل این گفت وی چه خواهد بود، روزی چند بر آمدگفتند: یا محمّد ما نری شیئا! ما از آنچ گفتی که قیامت نزدیکست هیچیز نمی‌بینیم و اثر آن پیدا نیست، در آن حال آیت آمدکه: «اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ» ایشان بترسیدند و هم

چنان در انتظار نشستند تا این قیامت کی خواهد بود، چون روزگار بر آمدگفتند: یا محمّد ما نری شیئا ممّا تخوّفنا به ای محمّد از آنچ ما را بآن می‌ترسانی هیچ نشان پیدا نیست! جبرئیل آمد و آیت آورد: «أَتی أَمْرُ اللَّهِ» رسول خدا (ص) و یاران ازین سخن فراهم آمدند، براست و چپ می‌نگرستند، چنان پنداشتندکه قیامت آغاز کرد، جبرئیل آمد وگفت: «فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ» شتاب مکنید و ساکن باشید، ایشان همه ساکن شدند، پس مصطفی (ص) گفت: بعثت انا و الساعة کهاتین و اشار باصبعیه ان کادت لتسبقنی، و باین معنی امر اینجا قیامتست. ابن عباس گفت: کان بعث النبی (ص) من اشراط السّاعة و انّ جبرئیل لمّا مرّ باهل السّماوات مبعوثا الی محمّد قالوا اللّه اکبر قد قامت السّاعة، و اتی بمعنی یأتی است چنانك آنجا گفت: «وَ نادی أَصْحابُ الْأَعْرافِ» و انما استعمل لفظ الماضی للمستقبل تحقیقا و لانّ ما هو آت قطعا فهوکما اتی. و قیل معناه: «أَتی أَمْرُ اللَّهِ» وعدا، «فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ» وقوعا، وگفته‌اند امر مصدر امر است و مراد باین فرائض دین است و احکام شرع، ای جاء القرآن بالفرائض و الاحکام و الحدود. وگفته‌اند این جواب نضر بن الحرث است که استعجال عذاب می‌کرد و می‌گفت: «إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ» الآیة... ربّ العالمین گفت: «أَتی أَمْرُ اللَّهِ» ای جاء العذاب فلا تستعجلوه اینك عذاب آمد استعجال مکن، فقتل یوم بدر صبرا. وگفته‌اند امر در قرآن بر سیزده وجه است: یکی بمعنی دین چنانك در سورة التّوبة گفت: «حَتَّى جاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ» یعنی دین اللّه الاسلام، همانست که در سورة الانبیاء گفت: «وَ تَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ»
یعنی فرّقوا دینهم الاسلام الذی امروا به فدخلوا فی غیره. و قال فی المؤمنین «فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ».
وجه دوم امر است بمعنی قول چنانك در سوره الکهف گفت: «إِذْ يَتَنازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ» یعنی قولهم، و در سوره طه گفت: «فَتَنازَعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ» ای قولهم، و در سوره هود گفت: «حَتَّى إِذا جاءَ أَمْرُنا» ای قولنا «وَ فارَ التَّنُّورُ»، وکذلك قوله: «فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا».
وجه سوم امر است بمعنی عذاب کقوله: «وَ قالَ الشَّيْطانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ» ای لمّا وجب العذاب باهل النّار و در سوره مریم گفت: «إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ» ای وجب العذاب، همانست که در هود گفت: «وَ غِيضَ الْماءُ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ».
وجه چهارم امر عیسی است (ع) کقوله فی سورة مریم: «سُبْحانَهُ إِذا قَضى أَمْراً» یعنی عیسی کان فی علمه ان یکون فیکون من غیر اب «فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»، و نظیره فی البقرة: «وَ إِذا قَضى أَمْراً فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» وجه پنجم امر است بمعنی قتل، یعنی قتل کفّار مکّه ببدر، چنانك در حم المؤمن گفت: «فَإِذا جاءَ أَمْرُ اللَّهِ» یعنی القتل ببدر قضی بالحقّ.
وجه ششم امر فتح مکّه است، کقوله: «فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ» یعنی فتح مکّه.
وجه هفتم امر قتل بنی قریظه است و جلاء اهل نضیر فذلك قوله فی البقرة: «فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا» یعنی عن الیهود «حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ» یعنی قتل بنی قریظه و جلاء اهل النّضیر.
وجه هشتم امر است بمعنی قیامت، کقوله: «أَتی أَمْرُ اللَّهِ» یعنی القیامة، و فی سورة الحدید: «وَ غَرَّتْكُمُ الْأَمانِيُّ حَتَّى جاءَ أَمْرُ اللَّهِ» یعنی القیامة.
وجه نهم امر است بمعنی قضاء کقوله فی الرّعد: «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ» یعنی یقضی القضاء وحده، و فی الاعراف: «أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ» یعنی الا له الخلق و القضاء فی الخلق ما یشاء.
وجه دهم امر است بمعنی وحی، کقوله فی سورة المضاجع: «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ» یعنی ینزّل الوحی من السّماء الی الارض، و فی الطلاق: «يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ» ای الوحی.
وجه یازدهم عین امر است یعنی کار خلایق، کقوله: «أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ» یعنی امور الخلائق.
وجه دوازدهم امر است بمعنی نصرت، کقوله فی آل عمران: «هَلْ لَنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ»

یعنی النّصر.
وجه سیزدهم امر است بمعنی ذنب، کقوله فی الطلاق، «فَذاقَتْ وَبالَ أَمْرِها» یعنی جزاء ذنبها، و فی الحشر: «ذاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ» و فی المائدة: «لِيَذُوقَ وَبالَ أَمْرِهِ» یعنی جزاء ذنبه.
«سُبْحانَهُ وَ تَعالى» تنزیها له و تعالیا، «عَمَّا يُشْرِكُونَ» قرأ حمزة و الکسائی «تشرکون» بالتّاء علی الخطاب و الباقون بالیاء علی الغیبة. و قیل سبحانه عن استعجال عبیده، و فی الخبر: لا یزال العبد بخیر ما لم یستعجل، قیل یا رسول اللَّه وکیف یستعجل؟ قال: یقول دعوت و لم یستجب لی.
«تنزل» بفتح التّاء و النّون و الزّای مشدّدة «الْمَلائِكَةَ» بالرّفع قرأها روح عن یعقوب، و قرأ ابن کثیر و ابو عمرو و رویس عن یعقوب: «يُنَزِّلُ» بالیاء مضمومة و اسکان النّون وکسر الزّای و تخفیفها و نصب «الملائکة» و قرأ الباقون: «ینزل» بضم الیاء و فتح النّون وکسر الزّای و تشدیدها. و روی الکسائی عن ابی بکر «تنزل» بالتّاء مضمومة و فتح النّون و الزّای مشدّدة «الملائکة» رفع، «بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ» ای بالوحی الذی یحیی به الحقّ و یحیی به القلب، و قیل الرّوح النّبوّة ها هنا. و قوله: «عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ» ای علی من یخصّه بالنّبوّة، و قیل الرّوح هم حفظة علی الملائکة لا تراهم کما انّ الملائکة حفظة علینا لا نراهم، قال ابو عبیدة: بالرّوح ای مع الرّوح و هو جبرئیل، «أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ» تقدیره انذروا اهل الکفر و المعاصی بانّه لا اله الّا انا، ای مروا اهل الکفر بتوحیدی و ان لا یشرکوا بی شیئا معنی آیت آنست که ربّ العزّه فریشتگان آسمان فرو می‌فرستد برسولان خویش تا نامه و پیغام آرند بایشان که کافران را از عذاب من بترسانید و ایشان را بتوحید فرمائید و آگاه کنیدکه من خداوند یگانه‌ام، جز من خداوند نیست، از من بترسید و از نافرمانی من بپرهیزید، آن گه دلائل توحید را بیان کرد از آفرینش آسمان و زمین گفت: «خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ» ای بقوله الحقّ کن، و قیل خلقهما حجّة علی الخلق لیعتبروا بهما لم یخلقهما عبثا. و قیل بالحقّ ای لیعبدونی، «تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ» ای ارتفع عن الذین اشرکوهم به لانّهم لا یخلقون شیئا و هم یخلقون.
«خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ» روا باشدکه سیاق این آیت بر سبیل مدح بود: یعنی که آدمی از نطفه آفریدیم قطره‌ای آب مهین، فاذا هو قویّ علی منازعة الخصوم یبیّن الحقّ عن الباطل از نطفه ضعیف آفریده وانگه از قوّت بآن جای رسیده که با خصمان در منازعت برآید و حق از باطل جدا کند، و روا باشدکه بر صفت ذم نهند: ای یجادل اولیاء اللَّه و ینکر الحقّ آدمی از قطره‌ای نطفه آفریده و انگه خصمی آشکارا برخاسته با اولیاء خدا بباطل خصومت می‌گیرد و حق را منکر می‌شود.
کلبی گفت: این آیت در شأن ابی بن خلف الجمحی فرود آمدکه استخوان ریزیده بر داشته بود و بر مصطفی (ص) آورده و میگفت: من یحیی العظام و هی رمیم؟ ربّ العالمین گفت: «فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ» جدل بالباطل، مبین یبیّن ما فی ضمیره من الکفر بباطل خصومت می‌گیرد با مصطفی (ص) در انکار بعث وکفر باطن خویش اظهار می‌کند.
«وَ الْأَنْعامَ خَلَقَها» نصب الانعام علی فعل مضمر یعنی خلق الانعام و هی الإبل و البقر و الغنم، «لَكُمْ» یجوز ان یتعلّق بخلقها و یجوز ان یتعلق بما بعده، ای «لَكُمْ فِيها دِفْءٌ» و هذا اظهر لقوله: «وَ لَكُمْ فِيها جَمالٌ» و الدّفء اسم لما یدفئ من البرد یعنی ما یستدفئون به من الاکسیة و الأبنیة من اشعارها و اصوافها و اوبارها فیمنع البرد و الحرّ جمیعا لکن اقتصر علی ذکر احد الضدّین کقوله: «وَ جَعَلَ لَكُمْ سَرابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ»، و قوله: «مَنافِعُ» یعنی من النّسل و الدّر و الرّکوب و الحمل و غیرها، «وَ مِنْها تَأْكُلُونَ» من اللّحم و اللّبن.
«وَ لَكُمْ فِيها جَمالٌ» زینة و حسن منظر لانّ الانسان یعجب به. و قیل عزّ و ابّهة عند نظرائکم، «حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ» ای حین تردّونها من مراعیها الی مراحها بالعشیّ و حین تخرجونها بالغداة الی مسارحها خص وقتي الاراحة و السّراح لانّهما وقتان تجتمع فیهما الانعام ثمّ تتفرّق فی المرعی و قال قتادة: اعجب ما تکون

الانعام اذا راحت عظاما ضروعها طوالا اسنمتها، يقال: سرحت الإبل اسرحها سرحا اذا غدوت بها الى المرعى فخلّيتها ترعى و سرحت هى سروحا لازم و متعد. هذه الآية و التي بعده دليل على انّ طلب الجمال و الزّينة اذا عرى صاحبها من الفخر و الخيلاء و اراد بها اظهار نعمة اللَّه عليه ليس بمؤثر فى نسك النّاسك و ليس من الدّنيا المذمومة لانّه جلّ جلاله جعل ذلك فى عداد النّعمة على خلقه.

«وَ تَحْمِلُ أَثْقالَكُمْ» امتعة السّفر، و قيل احمالكم، و قيل ابدانكم و منه الثّقلان للجن و الانس و منه قوله: «وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها» يعنى ابدان بنى آدم، «إِلى بَلَدٍ» هى المدينة، و قيل مكّة، و قيل مصر، و قيل هو على العموم، «لَمْ تَكُونُوا بالِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ» الشقّ: المشقة، و قيل الشقّ احد نصفى الشيء يعنى لم تكونوا بالغيه الّا بنصف النّفس لذهاب نصفها بالتّعب اى ينصف قوى انفسكم و معنى: «لَمْ تَكُونُوا بالِغِيهِ» لا تسيرون اليه الّا بمشقّة شديدة فكيف كنتم تقدرون على ثقل امتعتكم. و قيل معناه «إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ» لولاها، فحذف لولاها لانّ الحال تدلّ عليه، «إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ» حين منّ عليكم بهذه المنافع.

«وَ الْخَيْلَ» اى و خلق الخيل، «وَ الْبِغالَ وَ الْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوها وَ زِينَةً» اى و جعلها زينة لكم مع المنافع التي فيها. ابو حنيفه و مالك و جماعتى علماء ازين آيت دليل گرفتندكه گوشت اسب حرامست كه ربّ العزّه در شتر وگاو و گوسفندگفت: «وَ مِنْها تَأْكُلُونَ» و در اسب گفت: «لِتَرْكَبُوها وَ زِينَةً» و تعرّض اكل نكرد.

ابن عباس را پرسيدند ازگوشت اسب و اين آيت بر خواند وگفت: هذا للرّكوب، و آيت پيش بر خواند: «وَ الْأَنْعامَ خَلَقَها لَكُمْ» گفت: و هذه للاكل.

و مذهب شافعى مطلبى و اصحاب حديث آنست كه گوشت اسب حلالست و اين آيت دليل تحريم نيست كه سياق آيت بر وجه اظهار حجّت وحدانيّت است و تنبيه خلق بر اداء شكر انواع نعمت كه درين آيات بر شمرد، نه بر وجه بيان تحريم و تحليل گوشت و دليل شافعى اندرين باب خبر مصطفى است (ص): روى جابر بن عبد اللَّه انّ رسول اللَّه (ص) نهى يوم خيبر عن لحوم الحمر الاهليّة و اذن فى لحوم الخيل، و روى عن جابر قال: اطمعنا رسول اللَّه (ص) يوم خيبر لحوم الخيل و نهانا عن لحوم الحمر.

و عن اسماء بنت ابى بكر قالت: اكلنا لحم فرس على عهد رسول اللَّه (ص)، «وَ يَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ» بعد هذه الاشياء فانّ خلق اللَّه فى البرّ و البحر و الهواء اكثر من ان يعدّ و يحصى، و يروى عن النبى (ص) انّه قال: «ان اللَّه تعالى خلق ارضا بيضاء مثل الدنيا ثلثين مرة محشوة خلقا من خلق اللَّه لا يعلمون ان اللَّه يعصى طرفة عين واحدة»، قالوا يا رسول اللَّه: امن ولد ولد آدم؟ قال: ما يعلمون انّ اللَّه خلق آدم، قالوا: فاين ابليس منهم؟ قال ما يعلمون انّ اللَّه خلق ابليس، ثمّ قرأ رسول اللَّه (ص): «وَ يَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ».

و عن ابن عباس قال: انّ عن يمين العرش نهرا من نور مثل السّماوات السّبع و الارضين السّبع و البحار السّبع يدخله جبرئيل (ع) كلّ سحر فيغتسل فيه فيزداد نورا الى نوره و جمالا الى جماله و عظما الى عظمه ثمّ ينتفض فيخرج اللَّه من كلّ قطرة تقع من ريشه كذا كذا الف ملك يدخل منهم كلّ يوم سبعون الف ملك البيت المعمور و سبعون الفا الكعبة لا يعودون اليها الى ان تقوم الساعة. قال السدى: «وَ يَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ» السّوس فى الثّياب، و قيل ما اعدّ فى الجنّة لاهلها و فى النّار لاهلها ممّا لم تره عين و لا خطر على قلب بشر.

«وَ عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ» يعنى سواءها و استقامتها مى‌گويد بر خدايست راستى راه يعنى آن راه راستست كه در آن روى فرا خداست وگذر بر وى و آن راه سنّت و جماعتست، «وَ مِنْها جائِرٌ» يعنى الاهواء و البدع، بيانه قوله: «وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ» و قيل: «وَ عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ» اى عليه تبيين طرق الحقّ بالحجّة و البرهان، من اهتدى فلنفسه و من ضلّ فعليها، «وَ مِنْها جائِرٌ» اى و من السّبل طرق غير قاصدة مى‌گويد بر خدايست جلّ جلاله كه دين حنيفى و ملّت اسلام بحجّت و برهان روشن دارد و شرايع و فرائض آن بيان كند، پس هركه بآن راه برد و آن راه رود خود را سود كند و هركه از آن برگردد بر خود زيان كند، آن‌گه گفت: «وَ مِنْها

جائِزٌ» و از راهها هست که کژ است، ناراست و ناصواب چون راه ترسایی و جهودی وگبری و اگر اللَّه خواستی همه را بدین راه نمودی و بر جاده ایمان بداشتی تا اختلاف در دین نبودی و لکنّه عزّ و جلّ یهدی من یشاء و یضلّ من یشاء و یدعو الی صراط مستقیم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: باسم اللَّه ولهت القلوب فتحیرت، و بعزّته انخنست العقول فطاحت، و بکشف جلاله دهشت الارواح فتلاشت، و لیس للخلق الّا الفناء و العدم، و بقی للحقّ الازل و القدم.

تمنّی رجال نیلها و هی شامس و این من النّجم الاکف اللّوامس
از باغ جمال تو دری بگشادند تا خلق ز تو در طمعی افتادند
بس جان عزیزان که بغارت دادند و اندر سر کوی تو قدم ننهادند

بو بکر شبلی روزی در مکاشفه جلال حق مستهلك شده بود و از خود بی خود گشته، حریق آتش معرفت، غریق دریای محبّت، همی‌گفت: الهی، اگرت بخوانم برانی، ور بروم بخوانی، پس چکنم من بدین حیرانی! هم تو مگر سامان کنی، راهم بخود آسان کنی، المستغاث منك الیك، لا معك قرار و لا منك فرار، نه با تو مرا آرام، نه بی توکارم بسامان، نه جای بریدن، نه امید رسیدن، فریاد از توکه این جانها همه شیدای تو و این دلها همه حیران بتو.

پیر طریقت جنید سی سال زیر آن نردبان پایه پاس دل می‌داشت، گفت: چون پنداشتم که بجایی رسیدم بسرّم ندا آمدکه: اذا ظننت انّك وجدتنی فقد فقدتنی، و اذا ظننت انّك فقدتنی فقد وجدتنی، فرا خلق می‌نمایدکه این کار نه بحدّ فهم و وهم آدمیانست نه در گاه تأویل عالمان است، نه میدان عبادت عابدانست، و نه تیه تحیر عارفانست، زهری با شهدی آمیخته، نعمتی در بلائی آویخته، هم درد است و هم دارو، هم شادی و هم زاری، بنده میان این دو حال گردان هم گریان و هم خندان، همی‌گوید بآواز لهفان: الهی دلم از بیم درد نبایست کبابست، و روزگار نشان این که خذلان ملازم و توفیق در حجابست، این بیچاره نمی‌داندکه در سخن عذابست، یا از مولی عتابست، دردیست مراکه بهی مباد که مرا این درد صوابست، یا دردمندی بدرد خرسند کسی را چه حسابست، سخنی در آمیختم چون سنگ که در آن هم آتش و هم آبست، ملکا قصّه اینست که برداشتم این بیچاره را چه جوابست! قوله: «أَتی أَمْرُ اللَّهِ» فرمان خدا رنگارنگست و طاعت داشت وی لونالون، ظاهر بنده را دیگر فرمودند و باطن وی را دیگر، ظاهر را فرمودندکه بر درگاه عبادت در منزل خدمت کمر بسته همی‌باش، باطن را فرمودندکه بر بساط معرفت بنعت حرمت آهسته همی‌باش، دل را دوام مراقبت فرمودند، سرّ را در مقام معرفت طلب صفاوت فرمودند، روح را در عین مشاهدت لزوم حضرت فرمودند، «فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ» دریافت مراد تعجیل مکنید و از اندازه فرمان در مگذریدکه برسد هرکه صادقست روزی بآنچ مراد است، و فرمان بردار حق از دیدار بر میعادست.

«یُنَزِّلُ الْمَلائِکَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ» حقیقت روح آنست که حیاة دل و حیاة دین در آنست و آن جمال عزّت قرآنست که از حضرت الهیّت بنعت رسالت بسفارت جبرئیل به مصطفی (ص) می‌رسدکه. «أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ» بندگانم را خبر ده که منم خداوند یکتا، در صفات بی همتا و از هم مانندی جدا، و در ضمانها با وفا، هرکه این کلمه شهادت بگفت و مهر توحید بر دل نهاد در سرا پرده عزّت اسلام آمد، امّا همی‌دان که این سرا پرده اسلام را جز در صحرای تقوی نزنندکه می‌گوید جلّ جلاله: «لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ» و حقیقت تقوی پاکی دلست از هر چه دون حق، و چنانك بر خلق عالم اسلام فریضه است تقوی فریضه است و دین را که بنا نهادند بر تقوی نهادند و هرکه صاحب ولایت شد بتقوی شد: «إِنْ أَوْلِیاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ»، و فردا ولایت آخرت نامزد کسانی است که ایشان را متّقیان خوانند: «وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ» و شرط اوّل در تقوی آنست که پاسبان دل

خود باشی و سه چیز بجای آری: خویشتن را با دست امانی ندهی، و از هر چه ناپسند بپرهیزی، و یك طرفة العین از حق غافل نباشی.
آن روزکه صدّیق اکبر رضی اللَّه عنه بلال حبشی را بها می‌داد، بلال گفت: ای صدر صدّیقان، اگر بلال را از بهر شغل دنیا می‌خری مخرکه ترا از ما خدمتی نیایدکه آن بپسند تو باشدکه بلال خود را بر شغل آخرت وقف کرده، رحمت خدای تعالی بر آن جوانمردان بادکه از خدمت حق با شغل خلق نپرداختند، هر جزوی از اجزاء ایشان بنوعی از انواع خدمت مشغول، و همه اوقات ایشان اندر مراعات حقوق حق مستغرق، نه از ایشان جزوی فارغ شغل خلق را، نه از اوقات ایشان وقتی ضایع خصومت خلق را.
بزرگی را پرسیدندکه خدای را دوست داری؟ گفت دارم. گفتند دشمن وی را ابلیس دشمن داری؟ گفت ما را از محبت حق چندان شغل افتادست که با عداوت دیگری پرداخت نیست.
«وَ لَكُمْ فِيها جَمالٌ» قومی را جمال در اموال بست قومی را در احوال، فالاغنیاء یتجمّلون حین یریحون و حین یسرحون، و الفقراء یشتغلون بمولاهم حین یصبحون و یروحون، توانگران کمال جمال خود در مال دانند، و مال از دو بیرون نیست: یا حلالست یا حرام اگر حلالست محنت است و اگر حرامست لعنت، و درویشان جاه و جمال خود در وصال مولی دانند و کمال انس خود در صحبت مولی بینند. رابعه عدویه را می‌آیدکه از قافله منقطع شد در آن بادیه حیرت سرگردان، زیر مغیلانی فرو آمده و سر بر زانوی حسرت نهاده، از هوای عزّت ندایی شنیدکه: تستوحشین و انا معك. شب معراج هر چه در ثقلین جمال و مال بود فداء یك قدم سید ولد آدم گردانیدند بآن هیچ ننگرست، افتخارش باین بودکه: اشبع یوما فاحمدك، و اجوع یوما فاشکرك.
«وَ عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ» الآیة... راه راست و طریق پسندیده آنست که سوی حق می‌شود وگذر بر حق دارد و آن راه بسه چیز توان برید: اوّل «علم» و میانه «حال» و آخر «عین». علم بی استاد درست نیاید، حال بی موافقت راست نیاید، عین تنهایی است با علاقت بنسازد، در علم خوف باید، در حال رجا باید، در عین استقامت بود.
پیر طریقت گفت: هیچکس از دوستان او این راه نبرید تا سه چیز بهم ندید: از سلطان نفس رسته، و دل با مولی پیوسته، و سرّ باطلاع حق آراسته.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: «هُوَ الَّذي أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» اوست که فرو فرستاد از آسمان آبی، «لَكُمْ مِنْهُ شَرابٌ» شما از آن می‌آشامید، «وَ مِنْهُ شَجَرٌ» و بآن نبات و درخت می‌پرورید، «فِيهِ تُسِيمُونَ (۱۰)» و در آن چهار پایان می چرانید.
«يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ» می‌رویانیم شما را با آن آب کشت زار، «وَ الزَّيْتُونَ وَ النَّخِيلَ وَ الْأَعْنابَ» و زیتون و خرما و انگور، «وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ» و از هر میوه‌ای، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً» در آن نشانیست یکتایی آفریدگار را، «لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۱۱)» قومی را که در اندیشند.
«وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» و شما را روان کرد آمد شد آن شب و روز، «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» و آفتاب و ماه، «وَ النُّجُومُ مُسَخَّراتٌ بِأَمْرِهِ» و ستارگان روان کرد بفرمان او، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» در آن نشانهایی است آشکارا یکتایی آفریدگار را، «لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۱۲)» قومی را که دریابند.
«وَ ما ذَرَأَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ» و هر چیزکه بیافرید شما را در زمین، «مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ» جدا جدا رنگهای آن، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً» در آن نشانی است یکتایی آفریدگار را، «لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ (۱۳)» قومی را که دریابند و پند پذیرند.
«وَ هُوَ الَّذي سَخَّرَ الْبَحْرَ» و او آنست که دریا را نرم کرد، «لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْماً طَرِيًّا» تا از آن می‌خورید گوشتی تازه، «وَ تَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً» و بیرون آرید از آن مروارید، «تَلْبَسُونَها» تا می‌پوشید آن را، «وَ تَرَى الْفُلْكَ مَواخِرَ فِيهِ» وکشتیها می‌بینید در آن روان و آب بران، «وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ» و تا از اقلیم باقلیم از فضل می‌جوئید، «وَ

لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۴)» تا مگر سپاس دارید و آزادی کنید.
«وَ أَلْقى فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ» و در افکند در زمین کوه‌های بلند، «أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ» تا بنگرداند شما را و بنجنبد زمین و شما بر آن، «وَ أَنْهاراً وَ سُبُلًا» و جویها روان کرد و راهها ساخت شما را، «لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۱۵)» تا شما راه می‌برید.
«وَ عَلاماتٍ» و شما را نشانها ساخت، «وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ (۱۶)» می‌درنیابید.
«أَ فَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لا يَخْلُقُ» آن کس که آفریند چنو بود که نه آفریند؟
«أَ فَلا تَذَكَّرُونَ (۱۷)» م درنیابید.
«وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ» و اگر در شمارگیرید نیکو داشتهای خدای تعالی، «لا تُحْصُوها» نتوانیدکه شمارید آن را، «إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۸)» خدای آمرزگار مهربانست براستی.
«وَ اللَّهُ يَعْلَمُ» و اللّه میداند، «ما تُسِرُّونَ وَ ما تُعْلِنُونَ (۱۹)» آنچ نهان می‌دارید و آنچ آشکارا می‌کنید.
«وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» و ایشان که مشرکان ایشان را خدای میخوانند فرود از اللّه «لا يَخْلُقُونَ شَيْئاً» هیچیز نیافرینند، «وَ هُمْ يُخْلَقُونَ (۲۰)» و ایشان خود آفریده‌اند.
«أَمْواتٌ غَيْرُ أَحْياءٍ» و ایشان خود مردگانند نه زندگان، «وَ ما يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ (۲۱)» و ندانندکه ایشان را کی برانگیزانند و کی برخیزانند.
«إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» خدای شما خدای یکتاست، «فَالَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» ایشان که بنه می‌گروند بروز رستاخیز، «قُلُوبُهُمْ مُنْكِرَةٌ» دلهای ایشان راستی را ناپذیرنده است با آن بیگانه، «وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (۲۲)» و ایشان از آن گردنکش.
«لا جَرَمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ» براستی که اللّه می‌داند، «ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ» آنچ نهان می‌دارند و آنچ آشکارا می‌کنند «إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ (۲۳)» که اللّه گردنکشان را دوست ندارد.
«وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ» و چون ایشان را گویند چه چیزست که فرو فرستاد خداوند شما، «قالُوا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ (۲۴)» گویند افسانه پیشینیان.
«لِيَحْمِلُوا أَوْزارَهُمْ كامِلَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ» تا بر دارند بارهای گران خویش همه روز رستاخیز، «وَ مِنْ أَوْزارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ» و بارهای ایشان که گمراه کردند ایشان را بنادانی، «أَلا ساءَ ما يَزِرُونَ (۲۵)» بد باری که می‌کشند ایشان که بارکفر می‌کشند.
«قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» ساز ساختند و کوشیدند ایشان که از پیش بودند، «فَأَتَى اللَّهُ بُنْيانَهُمْ» فرمان خدای تعالی آمد بآن بنا که افراشته بودند، «مِنَ الْقَواعِدِ» از زیر برکند آن را، «فخر علیهم السّقف من فوقهم تا کار از زبر بر ایشان افتاد، «وَ أَتاهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ (۲۶)» و بایشان آمد عذاب از آنجا که ندانستند.
«ثُمَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ يُخْزِيهِمْ» پس آن گه روز رستاخیز ایشان را رسوا کند، «وَ يَقُولُ» و ایشان را گوید، «أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تُشَاقُّونَ فِيهِمْ» کجااند آن انباز خواندگان من که از بهر ایشان و با ایشان خلاف و ستیز می‌کردید.
«قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» خدا شناسان گویند، «إِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ» که رسوایی امروز، «وَ السُّوءَ عَلَى الْكافِرِينَ (۲۷)» و بد عذاب امروز برکافرانست.
«الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ» ایشان که فریشتگان می‌میراند ایشان را، «ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ» و ایشان ستمکاران بر تن خویش، «فَأَلْقَوُا السَّلَمَ» خویشتن دهند در دست فریشتگان و خویشتن بیفکنند ایشان را، «ما كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ» وگویند ما هرگز هیچ بد نکردیم، «بَلى إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۲۸)» جواب دهند ایشان را که بلی کردید، اللّه داناست بآنچ می‌کردید.
«فَادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ» در روید از درهای دوزخ، «خالِدِينَ فِيها» جاویدان در آن، «فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ

(۲۹)» و بد جایگاهست گردنکشان را.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «هُوَ الَّذي أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ» اى من السّحاب. و قيل من سماء الملائكة الى السّحاب ثمّ الى الارض، «ماء» اى مطرا، «لَكُمْ مِنْهُ شَرابٌ» اى ماء مشروب، «وَ مِنْهُ شَجَرٌ» اى و منه شرب اشجاركم و حياة غراسكم و نباتكم، «فيه» اى فى الشّجر و كلّ ما ينبت على الارض فهو شجر، «تُسِيمُونَ» اى ترعون مواشيكم، يقال اسمت الإبل اذا رعيتها و قد سامت تسوم فهى سائمة اذا رعت.

«ننبت لكم» بالنون قراءة ابو بكر عن عاصم و قرأ الباقون: «يُنْبِتُ» بالياء اى ينبت اللَّه، «لكم» بهذا الماء، «الزَّرْعَ» اى الحبوب، «و الزيتون» واحدتها زيتونة، «وَ النَّخِيلَ» جمع نخل كعبد و عبيد، «وَ الْأَعْنابَ» جمع عنب، «وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ» الفواكه و حمل كلّ شجر ثمرتها، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» اى ينظرون فى حقايق الاشياء.

«وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ» اى ذلك لكم الليل لتسكنوا فيه، «و النهار» لتتصرّفوا فيه، «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» لمعرفة السّنين و الشّهور، «وَ النُّجُومُ مُسَخَّراتٌ بِأَمْرِهِ» اى تجرى فى فلكها بامر اللَّه، و انّما اعاد ذكر المسخرات لانّ المعنى مسخرة للَّه سخرها لكم. «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومُ مُسَخَّراتٌ» رفع كلّهن شامى، و رفع حفص «وَ النُّجُومُ مُسَخَّراتٌ» فقط على الابتداء و الخبر و نصب الباقون كلّهنّ، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» لانّ بالعقل يهتدى الى دلائلها.

«وَ ما ذَرَأَ لَكُمْ» الذّرء اظهار الشيء بايجاده تقول ذراه يذراه ذرءا و ملح ذرأ اى ظاهر البياض شديده المعنى و سخر، «ما ذَرَأَ لَكُمْ» اى ما خلق لاجلكم، «فِي الْأَرْضِ» من الدّواب و الاشجار و الثّمار و غيرها، «مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ» اصنافه، «إِنَّ فِي ذلِكَ» اى انّ فى خلق اللَّه ذلك، «لَآيَةً لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ» يتّعظون و يعتبرون.

«وَ هُوَ الَّذي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْماً طَرِيًّا» يريد انواع صيد السّمك، «وَ تَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَها» هى اللئالي تنظم فتصير ملبوسا. و قيل اللّؤلؤ و المرجان، «وَ تَرَى الْفُلْكَ» اى السّفن، «مَواخِرَ فِيهِ» اى جوارى تجيء و تذهب بالرّيح. و قيل مواخر تشقّ الماء شقّا بجؤجؤها و المخر شقّ الماء من يمين و شمال و هى ماخرة و الجمع مواخر. و قيل المخر استدبار الرّيح و منه قوله (ص): «استمخروا الريح و اعدوا النبل»

يعنى عند البول. و روى: اذا اراد احدكم البول فليتمخّر الرّيح اى لينظر اين مجراها و هبوبها فيستدبرها، «وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ» يعنى من سعة رزقه بالتّجارة و القصد الى البلاد الشّاسعة، «وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» اى تشكرون اللَّه على ما انعم به عليكم.

«وَ أَلْقى فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ» الرّواسى الثّوابت و الميد الميل، و المعنى خلق اللَّه فى الارض جبالا كراهة ان تميد بكم و تضطرب بكم، و عند الكوفيّين معناه لان لا تميد بكم. قال وهب: لمّا خلق اللَّه الارض جعلت تمور، فقالت الملائكة انّ هذه فى غير مقرّة احدا على ظهرها فاصبحت و قد ارسيت بالجبال لم تدر الملائكة ممّ خلقت الجبال، «و انهارا» اى و جعل فيها انهارا كالنّيل و الفرات و دجلة، «وَ سُبُلًا» اى طرقا مختلفة الى كلّ بلدة، «لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ» بمقاصدكم. و قيل لتهتدوا الى توحيد ربّكم.

«وَ عَلاماتٍ» العلامة صورة يعلم بها المعنى من خطّ او لفظ او اشارة او هيأة و المراد بها ها هنا معالم الطّرق و هى الجبال، و تقدير الكلام: القى فى الارض رواسى لئلّا تميد و لتكون علامات لطرقكم بالنّهار و ادلّته، ثمّ ذكر ادلّة اللّيل فقال: «وَ بِالنَّجْمِ» يعنى بجميع النّجوم، «هُمْ يَهْتَدُونَ» باللّيل الى الطّرق و القبلة فى البرّ و البحر. قال اهل اللّغة: النّجم و النّجوم فى معنى واحدكما تقول كثر الدّرهم فى ايدى النّاس وكثرت الدّراهم. و قيل المراد بالنّجم ها هنا القطب و هو النّجم الصّغير الّذى تدور عليه رحى بنات النّعش الصّغرى فى جوف مجرى بنات النّعش الكبرى امام مهبّ الشّمال. و قيل هو الجدى و هو السّابع من بنات النّعش الصّغرى و الفرقدان الاوّلان

منها و لیس بالجدی الّذی هو المنزل و بعضهم یصغّر هذا فیقول جدیّ.
قال ابن عباس سألت رسول اللّه (ص) عن قوله: «وَ بِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ» قال هو الجدی یا بن عبّاس علیه قبلتکم و به تهتدون فی برّکم و بحرکم.
قال السدّی: «وَ بِالنَّجْمِ» یعنی بالثّریّا و بنات النّعش و الجدی و الفرقدین، «هم تهتدون» الی الطرق و القبلة. و قال قتاده: انّما خلق اللّه النّجوم لثلاثة أشیاء: زینة للسّماء، و معالم للطّرق، و رجوما للشّیاطین فمن قال غیر هذا فقد قال رأیه ای اخطأ رأیه و تکلّف مالا علم له به.
قوله: «أَ فَمَنْ یَخْلُقُ کَمَنْ لا یَخْلُقُ» جای دیگرگفت: «أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَکاءَ خَلَقُوا کَخَلْقِهِ هذا خَلْقُ اللَّهِ فَأَرُونِي ما ذا خَلَقَ الَّذِینَ مِنْ دُونِهِ أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ هَلْ مِنْ خالِقٍ غَیْرُ اللَّهِ» می‌گوید آن کس که آفریدگارست و این همه که درین سوره رفت آفریده و صنع او، کی برابر بود با وی بت جمادکه نه آفریند و نه داند؟ و عبّر عن الصّنم بمن ازدواجا للکلام و بناء علی زعم الکفّار. و قیل معناه انّ الحیّ المیّز لیس بخالق کالّذی هو خالق فکیف الجماد، «أَ فَلا تَذَکَّرُونَ» فتعرفوا فساد ما انتم علیه.
«وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها» ای لا یمکنکم عدّها لکثرتها و لا تطیقوا اداء شکرها، «إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ» لمن قصّر فی شکره، «رحیم» بکم لا یقطع نعمه علیکم بتقصیرکم.
«و اللّه یعلم ما یسرون و ما یعلنون» بالیای قرأهما حفص عن عاصم و قرأ الباقون: «تُسِرُّونَ تُعْلِنُونَ» بالتاء علی الخطاب و المعنی لا یخفی علیه شکر الشّاکرین وکفر الکافر و سواء عنده ما اعلن من ذلك و ما اخفی.
«وَ الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» قرأ عاصم و یعقوب: یدعون بالیاء علی الغیبة و قرأ الباقون: تدعون بالتّاء علی الخطاب، «لا یَخْلُقُونَ شَیْئاً» لانّها موات عجزة، «وَ هُمْ یُخْلَقُونَ» لانّها من جنس الارض.
«أَمْواتٌ» ای هی اموات لیس فیها ارواح بتان را می‌گوید مردگان‌اند در ایشان روح حیاة نه، آن گه تأکید را گفت: «غَیْرُ أَحْیاءٍ» نه زندگان‌اند، و این از بهر آن گفت که زنده را گاه گاه بر سبیل مجاز مرده خوانند چنانك: «إِنَّكَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ» یعنی که این نه آنست بلکه موات‌اند بحقیقت مرده نه زنده، «وَ ما یَشْعُرُونَ أَیَّانَ یُبْعَثُونَ» اینجا دو قول گفته‌اند: یکی آنست که کافران که بت می‌پرستند ندانندکه ایشان را کی برانگیزانند، قول دیگر آنست که بتان ندانندکه قیامت کی خواهد بود و ایشان را کی برانگیزانند، و این آنست که در قیامت ربّ العزّه بتان را زنده گرداند تا در عرصات از عابدان خویش تبرّا جویند و بیزاری گیرند، امّا امروز در دنیا جمادند هیچ ندانندکه آن حال کی خواهد بود.
«إِلهُکُمْ إِلهٌ واحِدٌ» خطاب عام است همه بندگان را، می‌گوید: که معبود شما یکیست، خدایی که مستحق عبادت اوست، موصوف بوصف جلال و نعت عزّت، اوست یکتایی که او را شریك و انباز نیست، جبّاری که او را حاجت و نیاز نیست، «فَالَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» کافران را میگویدکه ایمان برستاخیز ندارند، دلهاشان با توحید بیگانه است، حق نمی‌شناسند و راستی نمی پذیرند و از ایمان و تصدیق سر باز زدند و گردن کشیدند.
«لا جَرَمَ أَنَّ اللَّهَ یَعْلَمُ» ای حقّا انّ اللّه یعلم، «ما یُسِرُّونَ» من معاداة النبی (ص)، «وَ ما یُعْلِنُونَ» منها، «إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُسْتَکْبِرِینَ» عن الایمان میگوید براستی و درستی که اللّه نهان و آشکارای ایشان می‌داند، آنچ در دل دارند از عداوت مصطفی (ص) و مؤمنان می‌داند و آنچ آشکارا میکنند از فعل بد و اذی که می‌نمایند می‌بیند و فردا همه را پاداش دهد و هیچ نستاید ایشان را و ننوازدکه ایشان را دوست ندارد: «إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُسْتَکْبِرِینَ» گویندکه حسین بن علی (ع) با درویشان بنشستی آن گه گفتی: «إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُسْتَکْبِرِینَ» و قیل فی قوله: «لا جَرَمَ» لا ردّ لقولهم و فعلهم و جرم یعنی حقّ و وجب، و التقدیر: وجب انّ اللّه یعلم اسرارهم و اعلانهم، انّه لا یحبّ المستکبرین.
«وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ ما ذا أَنْزَلَ رَبُّکُمْ» این در شأن مقتسمان آمدکه در ایّام موسم بر راه حاج نشسته بودند چون از

ایشان می‌پرسیدندکه: «ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ» ای ما الذی انزل اللّه علی محمّد (ص) چیست آنك اللّه فرو فرستاد بر محمد (ص)؟ ایشان جواب می‌دادندکه: «أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ» ای ما دونته الاوائل فی کتبهم، ای الذی تذکرون انتم انّه منزل اساطیر الاوّلین، اکاذیب الاوّلین آنچ شما می‌گوئیدکه از آسمان منزلست آن افسانهای پیشینیانست و دروغها که پیشینیان برساختند و نهادند، همانست که جای دیگرگفت: «أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَها فَهِيَ تُمْلى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا».

«لِيَحْمِلُوا أَوْزارَهُمْ كامِلَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ» این لام لام عاقبة گویند، ای مآل فعلهم هذا العذاب معنی آنست که اساطیر الاوّلین بآن گفتند تا بعاقبت و سرانجام بارگران خود همی‌بردارند بتمامی که از آن هیچ بتوبه و حسنات نکاهد، «وَ مِنْ أَوْزارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ» و بار ایشان نیز بردارندکه پس رو بوده اند و ایشان را گمراه کردند بی آنك پس روان را ازگناه چیزی واکم کنند، آن‌گه گفت: «بِغَيْرِ عِلْمٍ» ای بتقلید من غیر استدلال، که سخن ایشان بنادانی پذیرفتند و بی حجّت طاعت ایشان داشتند و بباطل اتّباع ایشان کردند، و روا باشدکه: «بِغَيْرِ عِلْمٍ» با مضلّان شود، ای یضلّونهم جهلا منهم بما کانوا یکسبون من الاثم.

قال رسول اللّه (ص): ایّما داع دعا الی ضلالة فاتّبع فانّ علیه مثل اوزار من اتّبعه من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء و ایّما داع دعا الی هدی فاتبع فله مثل اجورهم من غیر ان ینقص من اجورهم شیء، «أَلا ساءَ ما يَزِرُونَ» ای بئس الاثم الذی یأثمون و الثّقل الذی یحملون ساء یجری مجری بئس ما یزرون، محلّه رفع لانّه فاعل ساء.

«قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» ای من قبل قریش میگوید، اگر این قریش ساز بد می‌سازند و بابطال دین حق می‌کوشند پیش از ایشان هم ساختند این ساز بد و بابطال دین حق کوشیدند وکاری از پیش نبردند و آن نمرود بن کنعان بود که سوگند یادکرد که قصد بالا کند بساز و مکر خویش تا خدای ابراهیم علیه السلام را دریابد: فصعد فی التّابوت علی النّسور نحو السّماء ثم عاد خائبا ثمّ بنی بنیانا عظیما طوله خمسة آلاف ذراع حتی اذا بلغ اعلی ما یقدر علیه ارتقی فوقه یروم بجهله اله ابرهیم فاحدث من الفزع و ارسل اللّه تعالی ریحا فالقت رأس البنیان فی البحر و خرّ علیهم الباقی و ائتکفت ببیوتهم فتبلبلت السن النّاس یومئذ من الفزع فتکلّموا بثلثة و سبعین لسانا و لذلك سمّیت بابل و انّما کان لسان النّاس قبل ذلك بالسریانیّة معنی آنست که ای محمّد آن کافران وگردنکشان پیشینیان چندانك توانستند مکر ساختند و تدبیرها کردند تا دین حق باطل کنند و بعاقبت ربّ العزّه تدبیر ایشان باطل کرد و ایشان را هلاك کرد، اینست که گفت: «فَأَتَى اللَّهُ بُنْيانَهُمْ» ای اتی امر اللّه و هو الرّیح التي خرّبتها، «فَخَرَّ» ای سقط، «عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ» و هم تحته، «وَ أَتاهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ» ای دخل بعوضة قد جفّ منها شقّها فی خیاشیمه فقتلته.

«ثُمَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ يُخْزِيهِمْ» معنی آنست که هر چند ایشان را در دنیا عذاب کردند و خزی و نکال و وبال کردار خود دیدند بر آن اقتصار نکنندکه خزی عظیم و عذاب صعب ایشان را در قیامت خواهد بود، و ربّ العزّه ایشان را گوید: «أَيْنَ شُرَكائِيَ» ای الّذین فی دعواکم انّهم شرکائی این هم لیدفعوا العذاب عنکم کجااند آنانك شما دعوی کردیدکه ما را انبازان‌اند تا امروز عذاب از شما دفع کنند، «الَّذِينَ كُنْتُمْ تُشَاقُّونَ» ای تخالفون و تحاربون النّبي و المؤمنین، «فیهم» و الاصل کنتم فی شقّ غیر شقّ المؤمنین لاجلهم کجااند ایشان که از بهر ایشان با رسول من و با مؤمنان جنگ کردید و مخالفت و معادات نمودید، و قرأ نافع: تشاقّون بکسر النّون مخففة و الاصل فیه تشاقوننی فحذف النّون الثّانیة تخفیفا و انّما حذف الثّانیة لان الاولی علامة الرّفع ثمّ حذف یاء الضّمیر و اکتفی بالکسرة و المعنی: الّذین کنتم تخالفوننی فیهم و لاجلهم، «قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» یعنی العلم باللّه و هم الملائکة، و قیل هم المؤمنون.

مؤمنان چون عذاب خزی کفّار بینند در قیامت گویند: «إِنَّ الْخِزْيَ» ای الذلّة، «الْيَوْمَ وَ السُّوءَ» ای العذاب، «عَلَى الْكافِرِينَ» لا علینا.

«الَّذينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ» قرأ حمزة يتوفيهم بالياء فى الحرفين، ذكر الفعل لتقدّمه و لكون تأنيث فاعله غير حقيقى لانّه تأنيث جمع و للفصل، و قرأ الباقون: تتوفاهم بالتاء فيهما انّثوا الفعل و ان تقدّم لانّه مسند الى جماعة فهى مؤنّثة كما قال تعالى: «وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ». «تَتَوَفَّاهُمُ» اى تقتبض ارواحهم بامر اللَّه. و قال الحسن: تتوفاهم الى النّار الى تحشرهم اليها و المتوفى هو اللَّه سبحانه، لقوله: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها» و ليس بينهما تناف لانّ الملائكة يتولون ذلك بامر اللَّه، فجاز اسناده الى اللَّه لانّه بامره و قدرته و جاز اضافته الى الملائكة لكونهم مباشرين لذلك. و قيل اسباب التوفى بالملائكة و اتمام التّوفّى باللّه.

عكرمه گفت: اين آيه در شأن قومى آمدكه در مكّه بزبان كلمه شهادت بگفتند و اقرار دادندكه ما مسلمانيم، امّا هجرت نكردند به مدينه و روز بدر قريش ايشان را باكراه با خود به بدر بردند و فرا جنگ داشتند تا همه كشته شدند. ربّ العالمين از بهر ايشان گفت: «ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ» بر خود ستم كردندكه در مكّه مقام داشتند و به مدينه هجرت نكردند يعنى آن اسلام سود نداشت كه با وى هجرت نبود، «فَأَلْقَوُا السَّلَمَ» قال اهل اللّغة السّلم الاستسلام و الانقياد، يعنى لمّا عاينوا الموت و زال شكّهم اظهروا الايمان و الاسلام و الخروج من العداوة. و قالوا للملائكة، «ما كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ» اى كفر و معصية.

بوقت معاينه كه فريشتگان مرگ را ديدند خويشتن را بيفكندند و از خود اسلام نمودند و گفتند ما كافر نبوده‌ايم و شرك نياورده‌ايم، فريشتگان جواب دهند: «بلى» شما كافران بوديد و شرك آورديد، «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» من الشرك و التّكذيب.

«فَادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ» اى دركاتها. و قيل المراد به عذاب القبر، فقد جاء فى الخبر: القبر روضة من رياض الجنّة او حفرة من حفر النّار. و قيل يخاطبون به عند البعث، «خالِدِينَ فِيها فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ» المتعظّمين من اتباع محمّد (ص) جهنّم و ابوابها.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» هو اشارتست فرا ذات الّذى كنايتست از صفات، انزل اخبارست از افعال، تا بدانى كه خداى را جلّ جلاله هم ذات است و هم صفات و هم افعال. در ذات قديم، در صفات كريم، در افعال حكيم. در ذات بى شركت، در صفات بى شبهت، در افعال بى علّت. بنده نظاره صنع وى كند، پس از صنع بگريزد نظاره صفات كند، پس از صفات بگريزد نظاره ذات كند. اينست مقامات روش سالكان و درجات معرفت عارفان. در نظاره صنع تفكّر بايد و در نظاره صفات علم و در نظاره ذات تذكر.

اينست كه ربّ العالمين گفت: «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» ثمّ قال بعده: «لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»، ثمّ قال بعده: «لَآيَةً لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ» اى على هذا التّرتيب تحصل المعرفة فاوّلا التّفكر ثمّ العلم ثمّ حينئذ يتذكر باستدامة العلم، يفكر اوّلاً فيضع النّظر موضعه فاذا لم يقع فى نظره خلل وجب له العلم لا محالة و لا فرق بين العقل و العلم فى الحقيقة، ثمّ بعده يستديم النّظر و استدامة النّظر هو التذكر الّذى قاله و يقال انّما قال: «لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» على الجمع لانّه يحصل له كثير من العلوم حتّى يصير عارفا وكلّ جزء من العلم يحصل بآية و دليل آخر و للعالم حتّى يكون عارفا بربّه آيات و دلائل لان دليل هذه المسئلة خلاف دليل تلك المسئلة فبدليل واحد يعلم وجوب النّظر عليه و بادلة كثيرة يصير عارفا بربّه و بدليل واحد يعلم انّه يجب عليه تذكّر علومه.

«وَ هُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْماً طَرِيًّا» الآية... از روى ظاهر دريا‌ها زمين خلق را مسخركرد كشتى بر آن روان و منافع در آن پيدا و از روى باطن در نفس آدمى دريا‌هايى آفريده كه آدمى در آن غرق گشته: يكى دريای شغل، ديگر دريای غم، سوم دريای حرص، چهارم دريای غفلت، پنجم دريای تفرقت. و اين دريا‌ها را كشتيها است، هركه در كشتى توكّل نشيند از دريای شغل بساحل فراغت رسد، هركه در كشتى رضا نشيند از دريای غم بساحل امن رسد، هركه در كشتى قناعت نشيند از دريای حرص بساحل زهد رسد، هركه در كشتى ذكر نشيند از

دریای غفلت بساحل یقظت رسد، هرکه درکشتی توحید نشیند از دریای تفرقت بساحل جمع رسد.
و لقد انشد بعضهم:

النّاس بحر عميق و البعد منهم سفينة و قد نصحتك فانظر لنفسك المسكينة

«أَ فَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لا يَخْلُقُ» آفریده هرگز چون آفریدگارکی بود؟! کرده هرگز بکردگارکی ماند؟! در هفت آسمان و هفت زمین خداست که یگانه و یکتاست، در ذات بی شبیه و در قدر بی نظیر و در صفات بی همتاست، خالق را بمخلوق شبیه پنداشتن خطاست و راه تشبیه راه جفاست، امّا اثبات صفات تشبیه نیست و تقدیس در نفی صفات جز مذهب ابلیس نیست، از هست گفتن تشبیه ناید بلکه از مانندگفتن تشبیه آید، هرکه تشبیه کرد کافرست همچنانك چون نیست گفت کافر است، هرکه اللَّه را مانند خویش گفت او اللَّه را هزار شریك بیش گفت و هرکه صفات اللَّه را تعطیل کرد او خود را در دو گیتی ذلیل کرد.
«وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما تُسِرُّونَ وَ ما تُعْلِنُونَ» فیه تخویف ارباب الزّلات و تشریف اصحاب الطاعات، این آیت هم ارباب زلّات را تهدید است هم اصحاب طاعات را تشریف، می‌گوید: بر ما هیچ پوشیده نیست نه زلّت عاصیان نه طاعت مطیعان، فردا هرکسی را جزاء خود دهیم و بسزای خود رسانیم.
«وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ» دلیلست که هرکه آفریده است، از وی آفرینش درست نیاید پس آدمی اگر چه او را حیاة و تمیز است آفریدن نتواند و این دلیلست که اعمال وی خلق حقّ است بخلاف قول معتزله و قدریّه، چون آدمی با حیاة و تمییز آفریدن نمی‌تواند، بتان که بی حیاةاند و بی تمیز اولیترکه نتوانند، و ربّ العزّه ایشان را می‌گوید «أَمْواتٌ غَيْرُ أَحْياءٍ» بل که آفریدگار اللَّه است که یگانه و یکتاست، و خداوندی را سزاست، و در ذات و صفات بی همتاست.
یقول اللَّه عزّ و جل: «إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» احد فی ملکوته، صمد فی جبروته: کبریاؤه رداؤه و علاؤه سناؤه و مجده عزّه وکونه ذاته، ازله ابده و قدمه سرمده و ثبوته عینه و دوامه بقاؤه و قدره قضاؤه و جلاله جماله، سبحانه ما اعظم شأنه و اعلی سلطانه.

٣ النوبة الاولی

«وَ قِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا» گفتند متّقیان را که از شرك بپرهیزیدند، «ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ» چه چیزست که فرو فرستاد خداوند شما، «قالُوا خَيْراً» همه نیك گفتند، «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةٌ» ایشانراست که نیکویی کردند در این جهان نیکوی، «وَ لَدارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ» و سرای آن جهان باز به، «وَ لَنِعْمَ دارُ الْمُتَّقِينَ (٣٠) جَنَّاتُ عَدْنٍ» و نیك سرایست پرهیزکاران را
بهشتهای همیشه‌ای، «يَدْخُلُونَها» می‌روند در آن، «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» زیر درختان آن جویها روان، «لَهُمْ فِيها ما يَشاؤُنَ» ایشانراست در آن هر چه ایشان خواهند، «كَذلِكَ يَجْزِي اللَّهُ الْمُتَّقِينَ (٣١)» چنان پاداش دهد اللَّه پرهیزکاران را.
«الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ» ایشان که می‌میراند ایشان را فریشتگان، «طَيِّبِينَ» و ایشان ازکفر پاك، «يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمْ» می‌گویند ایشان را سلام بر شما، «ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (٣٢)» در بهشت روید بآن کردار نیکو که می‌کردید.
»ْ يَنْظُرُونَ» چشم می‌دارند، «ّ أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ» مگر آنچ بایشان آید فریشتگان میراننده »ْ يَأْتِيَ أَمْرُ رَبِّكَ» یا آیدکار خداوند تو ناگاه، «لِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» هم چنان چشم می‌داشتند ایشان که پیش از ایشان بودند، «ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ» و اللَّه بر ایشان ستم نکرد، «لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (٣٣)» لکن ایشان بر خویشتن ستم کردند.
«فَأَصابَهُمْ سَيِّئاتُ ما عَمِلُوا» بایشان رسید بدهای کردار ایشان که کردند، «وَ حاقَ بِهِمْ» و فرا سر ایشان نشست،

«ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۳۴)» آنچ بر آن می‌خندیدند و افسوس می‌کردند.
«وَ قالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا» مشرکان گفتند، «لَوْ شاءَ اللَّهُ» اگر خدا خواستی، «ما عَبَدْنا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ» ما نپرستیدیمی جز از او هیچیز، «نَحْنُ وَ لا آباؤُنا» نه ما و نه پدران ما، «وَ لا حَرَّمْنا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ» و نه ما هیچیز حرام کردیم و جز از آن، «كَذلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» پیشینیان همین کردند، «فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ (۳۵)» هست بر پیغامبران مگر پیغام رسانیدن آشکارا.
«وَ لَقَدْ بَعَثْنا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا» و انگیزانیدیم در هر امتی و اهل روزگاری فرستاده‌ای، «أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ» که خدای را پرستند، «وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ» و از ناسزاها و ازکژها بپرهیزند، «فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ» بود از ایشان کسی که اللَّه وی را راه نمود، «وَ مِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلالَةُ» و بود از ایشان کسی که بر وی گمراهی از حکم خدای بیش شده بود، «فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» بروید در زمین، «فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ (۳۶)» بنگرید که چون بود سرانجام استوار نگیرندگان پیغامبران.
«إِنْ تَحْرِصْ عَلى هُداهُمْ» اگر چه حریص باشی و سخت واینده بر راه یافتن مشرکان، «فَإِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ» راه ننماید اللَّه کسی که خود وی را بی راه کرد، «وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ (۳۷)» و ایشان را نه یاری ده بود و نه کارساز.
«وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ» و سوگندان خوردند، «جَهْدَ أَيْمانِهِمْ» چندانك دانستند و توانستند، «لا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ» که اللَّه هرگز مرده نینگیزاند «بَلى وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا» بلی انگیزاند و این ازو وعده ایست راست کردن آن بروی حق، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (۳۸)» لکن بیشتر مردمان نمی‌دانند.
«لِيُبَيِّنَ لَهُمُ» تا ایشان را باز نماید، «الَّذِي يَخْتَلِفُونَ فِيهِ» آن روز و آن کارکه در آن مختلف بودند، «وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا» و تا بدانند آن روزکافران، «أَنَّهُمْ كانُوا كاذِبِينَ (۳۹)» که ایشان دروغ می گفتند.
«إِنَّما قَوْلُنا لِشَيْءٍ إِذا أَرَدْناهُ» گفتار ما چیزی را که خواهیم که بود، «أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۴۰)» آنست که آن را گوئیم که باش تا بود.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ قِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ» این در برابر آنست که: «وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ» و این آن بود که احیاء عرب بایّام موسم کس فرستادند به مکّه تا از احوال رسول خدای (ص) بپرسند و قصّه وی بداند و نشان وی بپرسد، چون بدر مکّه رسید مقتسمان که بر راه بودند یکی می‌گفت محمّد ساحرست، یکی می‌گفت شاعرست، یکی می‌گفت کذّابست، یکی می گفت مجنونست، و می‌گفتند: لو لم تلقه خير لك اگر او را نبینی ترا به بود، آن سائل گفت: انا شرّ وافد ان رجعت الى قومى دون ان ادخل مكّة و استطلع امر محمّد او القاه پس من بد پیکی باشم و بد رسولی از قوم خویش اگر هم باین سخن بازگردم و در مکّه نروم و محمّد را نبینم و حال وی باز ندانم، چون در مکّه شد اصحاب رسول و مؤمنان را دیدگفت: «ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ» اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ قِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ» ما و ذا كالشيء الواحد و المعنى: اى شيء انزل ربّكم چه چیز است که خدای فرو فرستاد بر محمّد؟ «قالُوا خَيْراً» اینجا دو قول گفته‌اند: یکی انزل خیرا و هو القرآن الجامع لجميع الخيرات، ایشان جواب دادندکه خیر فرو فرستاد یعنی قرآن فرو فرستادکه جامع خیراتست و منبع حسنات و بیان ثواب مؤمنان.
قول دیگر قالوا خیرا ای قالوا قولا خیرا یعنی التصدیق و السّمع و الطّاعة، یعنی که ایشان در جواب همه نیکی گفتند و تصدیق کردندکه وی پیغامبرست راست گوی و راست کار، فرستاده بحق و آورنده دین حق، «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا» روا باشدکه این تفسیر «خیر» بود و روا باشدکه سخنی مستأنف بود، ای للمحسنین فی هذه الدّنیا حسنة، ای لمن قال لا اله الّا اللَّه» ثواب مضاعف امن و غنیمة و اهل و مال هرکه در دنیا گوید باخلاص «لا

اله الا اللّه» وكار نيكوكند او را ثواب مضاعف بود هم در دنيا و هم در عقبى، در دنيا امن و غنيمت و اهل و مال و در عقبى جنّات عدن، آن گه گفت: «وَ لَدارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ» و سراى آخرت و حيات آن جهانى به از سراى دنيا و حيات اين جهانى، «وَ لَنِعْمَ دارُ الْمُتَّقِينَ» احتمال كندكه دار المتّقين دنياست يعنى يتزوّدون منها للأخرى، باين قول «جَنَّاتُ عَدْنٍ» ابتداست و «يَدْخُلُونَها» خبر ابتدا. معنى ديگر: «وَ لَنِعْمَ دارُ الْمُتَّقِينَ جَنَّاتُ عَدْنٍ» نيك سرائيست متقيان را.

«جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» اى منابعها من تحت اشجارها، «لَهُمْ فِيها ما يَشاؤُنَ» يشتهون، «كَذلِكَ يَجْزِي اللَّهُ الْمُتَّقِينَ» اى مثل هذا الجزاء الّذى هو الجنّة يجزى من اتّقاه.

«الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ» اى طيّب اللّه انفسهم بنظافة الايمان و طهارة الاسلام مى‌گويد فريشتگان قبض ارواح ايشان مى‌كنند و ايشان بنظافت ايمان و طهارة اسلام پاكند، كردار ايشان پاك و اعتقاد ايشان پاك. و قيل «طَيِّبِينَ» اى فرحين ببشارة الملائكة ايّاهم بالجنّة و الامن ممّا يخافون، «يَقُولُونَ» اى تقول الملائكة لكلّ احد منهم عند الموت: السّلام عليك يا ولىّ اللّه، اللّه يقرأ عليك السّلام، «ادْخُلُوا الْجَنَّةَ» اى ابشروا بالجنّة. و قيل يقال لهم فى الآخرة: «ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» فى الدّنيا ايّام حياتكم «هْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ» قرأ حمزه و الكسائى: «يأتيهم» بالياء و قرأ الباقون: «تأتيهم» بالتاء، و الوجه فيهما ما ذكرنا فى يتوفّيهم و تتوفّانى بالياء و التاء، اى ما ينتظرون الّا مجيء الملائكة لقبض ارواحهم، «هْ يَأْتِيَ أَمْرُ رَبِّكَ» يعنى يوم القيامة. و قيل او يأتى امر ربّك اى عذابه الّذى وعدهم و تأخر عنهم. و قيل او يأتى امر ربّك بالقتل، و المعنى هل يكون مدّة اقامتهم على الكفر الّا مقدار حياتهم الى ان يموتوا او يقتلوا، «لِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» استبطأوا العذاب كاستبطاء هؤلاء و انتظروا انتظار هؤلاء وكفروا كفر هؤلاء، «ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ» بتعذيبه ايّاهم، «لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» بكفرهم و بمعصيتهم.

«فَأَصابَهُمْ سَيِّئاتُ ما عَمِلُوا» اى جزاء اعمالهم السيئة، «وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ» احاط بهم جزاء استهزائهم، و الحيق الاحاطة بالشىء و لا يستعمل الّا فى الشرّ و فى الآية تقديم و تأخير، و التقديركذلك فعل الّذين من قبلهم فاصابهم سيئات ما عملوا و حاق بهم ما كانوا به يستهزءون و ما ظلمهم اللّه و لكن كانوا انفسهم يظلمون.

«وَ قالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شاءَ اللَّهُ ما عَبَدْنا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ» يعنى لو لم يرص لحال بيننا و بين ذلك او منعنا بارسال الملائكة بالنّهى الينا، مشركان گفتند ما عبادت اين بتان كه مى‌كنيم بآن مى‌كنيم كه اللّه تعالى از ما مى‌پسندد و بآن راضيست كه اگر راضى نبودى ما را فرا آن نگذاشتى و نه پدران ما را و از آن بگردانيدى و بآنچ پسنديده اوست هدايت دادى، چون نكرد از آنست كه از ما اين خواست و باين رضا داد و همچنين بحيره و سائبه و وصيله و حامى كه محرّم كرديم از آن كرديم كه از ما تحريم خواست و بمشيّت اوست و بآن راضى. و قيل انّما قالوا ذلك استهزاء و تكذيبا كما قالوا: «أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ» و لا خلاف انّ اللّه لو شاء لاطعمهم، كذلك لو شاء اللّه ما اشركوا و ما عبدوا من دونه شيئا.

«لِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ»

من الامم المشركة، اى قالوا مثل قولهم فى تكذيب رسل اللّه، «فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ» اى ما عليهم، «إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ» و قد بلّغوا امّا الهداية فهى الى اللّه سبحانه و تعالى و اذا بلغت الرّسل فالايمان به واجب. و قيل الايمان يجب بالسّمع و يلزم بالبلاغ، و البلاغ بمعنى الإبلاغ كالطّاقة و الجابة و الطاعة.

«وَ لَقَدْ بَعَثْنا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا» كما بعثناك فى هؤلاء، «أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ» يعنى بان اعبدوا اللّه، «وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ» و هو الشيطان وكلّ من يدعو الى الضلالة. ربّ العالمين اندرين آيت خبر دادكه رسولان را بخلق فرستاد تا ايشان را بعبادت حق فرمايند و بر دين حق خوانند، امّا اضلال و هدايت در ايشان نيست كه هادى و

مضلّ خدای تعالی است آن را که خواهد راه نماید و آن را که خواهد بی راه کند، اینست که گفت: «فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ» ارشده، وَ مِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ» وجبت، «عَلَيْهِ الضَّلالَةُ» و الكفر بالقضاء السّابق حتّى مات على كفره، «فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» خطاب لامّة محمّد (ص)، «فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ» قوم نوح و عاد و ثمود و غيرهم، اى انظروا الى اثار سخط اللَّه بهم كيف اعقبهم تكذيبهم رسل اللَّه ما اعقبهم ثمّ اكد انّ من حقّت عليه الضلالة لا يهتدى.

فقال تعالى: «إِنْ تَحْرِصْ عَلى هُداهُمْ» اى ان تطلب هداهم اشدّ الطلب، «فَإِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ» يهدى بفتح يا وكسر دال قراءت اهل كوفه است، يعنى كه اللَّه تعالى راه ننمايدكسى را كه خود بى راه كرد، آن كس كه در سابقه حكم خذلان اللَّه تعالى بوى رسيد نيز او را توفيق هدايت ندهد، و احتمال كندكه هدى بمعنى اهتدى باشد اى لا يهتدى من اضلّه اللَّه، و قراءت باقى لا يهدى بضمّ يا است و فتح دال مى‌گويد بى راه كرده خداى را راه ننمايند، همچنانست كه گفت: «مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلا هادِيَ لَهُ» و بر يضلّ بضمّ يا وكسر ضاد همه متفق‌اند، «وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ» من ينصرهم من عذاب اللَّه و يمنعهم عنه.

«وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ» اى حلفوا باغلظ ايمانهم تكذيبا منهم بقدرة اللَّه على البعث، و قوله «جَهْدَ» منصوب على انّه مصدر فى موضع الحال، مفسّران گفتند مردى مسلمان دينى داشت بر مردى مشرك، تقاضاى وى كرد و در اثناء سخن وى برفت: و الّذى ارجوه بعد الموت انّه لكذا بآن خداى كه بعد از مرگ بوى اميد دارم كه چنين و چنين بود، آن مرد مشرك گفت: تو مى‌گويى كه بعد از مرگ بعث خواهد بود و ترا زنده برانگيزانند؟ آن گه سوگند يادكرد آن مشرك بايمان مغلّظه كه: «لا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ» ربّ العالمين بجواب وى اين آيت فرستاد: «بَلى وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا» بلى ايجاب من اللَّه ما نفوه من البعث اى بلى لتبعثنّ، اللَّه گفت: بلى شما را برانگيزانند، اينجا سخن تمام شد. آن گه گفت: «وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا» اى وعدكم اللَّه البعث و الجزاء وعدا حقّا لاخلف فيه و قوله «عَلَيْهِ» اى عليه انجازه و الوعد الحق ما قرن بالانجاز، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ» انّه وعد لا يأتي عليه خلف. قال قتادة: ذكر لنا انّ رجلا قال لابن عباس انّ ناسا بالعراق يزعمون انّ عليّا مبعوث قبل يوم القيامة و يتاولون هذه الآية، فقال ابن عباس كذب بنوا الاماء انّما هذه الآية عامة للنّاس، لو كان على مبعوثا قبل يوم القيامة ما انكحنا نساءه و لاقسمنا ميراثه، و صحّ

فى الخبر انّ اللَّه عزّ و جلّ يقول كذّبنى ابن آدم و لم يكن له ذلك و شتمنى و لم يكن له ذلك، امّا تكذيبه ايّاى فقوله لن يعيدنى كما بدانى، و فى رواية اخرى فحلفه بى ان لا ابعث الخلق، و اما شتمه ايّاى فقوله: «اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً» و انا الواحد الصّمد الذى لم الد و لم اولد و لم يكن لى كفوا احد.

قوله: «لِيُبَيِّنَ لَهُمُ» گفته‌اند اين لام تعلّق ببعث دارد و معنى آنست كه: بلى يبعثهم ليبيّن لمنكرى البعث و المقسمين صحّة ما اختلفوا فيه و ليعلموا كونهم كاذبين، قومى گفتند اين لام متصل است بآيت پيش: «وَ لَقَدْ بَعَثْنا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا» ليبيّن لهم اختلافهم انّهم كانوا من قبله على ضلالة، وگفته‌اند «الَّذِي يَخْتَلِفُونَ فِيهِ» اين اختلاف همانست كه آنجا گفت: «عَمَّ يَتَساءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ، الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ» جاى ديگر گفت: «إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ» اين هر سه آيت در كار رستاخيز است قومى منكر بودند و مى‌گفتند: «لا تَأْتِينَا السَّاعَةُ»، قومى بشك بودند همى‌گفتند: «إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ» ثمّ ذكر سهولة البعث عليه فقال: «إِنَّما قَوْلُنا لِشَيْءٍ» اى اذا اردنا «ان» نبعث من يموت فلا مشقّة علينا فى احيائه لانّا اذا اردنا خلق شىء فانّما «نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ». قرأ ابن عامر و الكسائى: فيكون بالنّصب عطفا على نقول الّذى انتصب بان و التقدير ان نقول فيكون فينتصب لانّه معطوف على منصوب، و قرأ الباقون فيكون بالرّفع و الوجه انّه فعل مستأنف مقطوع ممّا قبله و التقدير فهو يكون. و قيل معنى الآية: انّا اذا اردنا الشيء نقول من اجله كن ايّها المراد فيكون على قدر ارادة اللَّه عزّ و جلّ، و قد سبق بيانه فى سورة البقرة. و فى هذه الآية دليل على انّ القرآن غير مخلوق و ذلك

انّ اللّه عزّ و جلّ اخبر انّه اذا اراد شيئا قال له كن فيكون، فلوكان قوله كن مخلوقا لاحتاج الى قول ثان و احتاج ذلك القول الى قول ثالث الى ما لا نهاية له فثبت انّ اللّه تعالى خلق المخلوق بكلام غير مخلوق.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ قِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا» الآية... هم مدحست و هم تهنيت و هم بشارت، مدح نيكو و تهنيت بسزا و بشارت تمام، مدح آنست كه ايشان را بصفت تقوى بستود گفت: «وَ قِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا». تهنيت آنست كه ايشان را در دنيا حسنه مهنّا دادگفت: «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةٌ». بشارت آنست كه ايشان را سراى پيروزى و ملك جاودانى وعده دادكه: «وَ لَنِعْمَ دارُ الْمُتَّقِينَ جَنَّاتُ عَدْنٍ» گفت نيك سراى است و خوش جاى جنّات عدن متّقيان را، همانست كه آنجا گفت: «تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادِنا مَنْ كانَ تَقِيًّا»، آن بهشت بدان نيكويى و سراى بدان پيروزى و نعيم بدان فراخى و آسانى كسى را ساخته‌ايم كه در كوى تقوى منزل دارد و ايمان خويش بلباس تقوى آراسته دارد. مصطفى (ص) گفت: «الايمان عريان و لباسه التقوى»

هر مسافرى را زادى بايد در آن سفركه پيش دارد و مسافر راه حقيقت را زاد تقوى است: «وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوى». اگركسى را از تقوى نشان توان داد آن درويشان صحابه اند، بزرگان دين و پيشوايان شريعت و حقيقت كه در طلب جمال دين از اوطان خويش هجرت كردند، غريب وار جان و دل خويش از اندوه دين و درد اسلام بگداخته و نهاد ايشان از تيمار مسلمانى بيمار و نحيف گشته و بر دوستى خدا و رسول (ص) تن سبيل و جان فدا كرده، نيكوگفت آن جوانمرد كه گفت:

ازين مشتى رياست جوى رعنا هيچ نگشايد مسلمانى ز سلمان جوى و درد دين ز بو دردا

لا جرم ايشان را بود در دنيا نعمت حلاوت طاعت و صفاء وقت و حصول استقامت و زيادت توفيق در اعمال و تحقيق در احوال اينست كه اللّه تعالى گفت: «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةٌ». و قيل تلك الحسنة ان يبلغهم منازل الاكابر و السّادة، قال اللّه تعالى: «وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمَّا صَبَرُوا» در طاعت راغب بودند و بر خدمت مواظب تا بدرجه امامت رسيدند و منزلت سادات و اكابر يافتند و از بركات ارشاد ايشان در راه دين مريدان خاستند و بچراغ علم ايشان براه شريعت و حقيقت رفتند فتحقّق فيهم

قول النّبي (ص): «لان يهتدى بهداك رجل خير لك من حمر النعم»، ثمّ قال: «وَ لَدارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ»

لانّ ما فيها يبقى و ليس فيها خطر الزّوال و لانّ فى الدّنيا مشاهدة و فى الآخرة معاينة، فرق ميان مشاهده و معاينه است كه مشاهده بر خاستن عوائق است ميان بنده و ميان حق و معاينه هم ديدارى است عارفان را، امروز مشاهده دلست و فردا هم مشاهده دل بود، هم معاينه چشم، و معاينه سه چيز است: بچشم اجابت فرا مجيب نگرستن و بچشم انفراد فرا فرد نگرستن و بچشم حضور فرا حاضر نگرستن.

پير طريقت گفت: اى جوانمرد بدورى از خود نزديكى وى را نزديك باش و بغيبت از خود حضور وى را بكرم حاضر باش، وى جلّ جلاله نه از قاصدان دور است، نه از طالبان پنهان، نه از مريدان غائب.

«جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها» چه بزرگوار جايى و چه نيكو سرايى كه ربّ العزّه بخودى خود ميگويد: «وَ لَنِعْمَ دارُ الْمُتَّقِينَ جَنَّاتُ عَدْنٍ»، خوش جايى است كه در آن همه زندگى است، مرگى نيست. همه جوانى است، پيرى نيست. همه تن درستى است، بيمارى نيست. بنده در آن جاودانى است، بيرون آمدنى نيست. در هواى بهشت سرما وگرما نيست، آفتاب و ظلمت نيست، سموم و زمهرير نيست، راست چون روز نوبهارست، همه بنفشه زار و گلزارست، نسيم خوش و مرد جوان و تن درست و دل شاد و جان خرّم. و در جمله بهشتيان بر دوگروه‌اند: از يك گروه سخن توان گفت و از ديگرگروه نه، و آن يك گروه كه ازيشان سخن توان گفت كمينان‌اند فهمها و وهمها بقدر نعمت ايشان نرسد و زبانها شرح آن بر نتابد. و خبر درست است از مصطفى (ص) كه قصّه آن مرد گفت كه هزار سال در آتش خواهد بود وانگاه برهد. گفت كه او را از بهشت چندان كه همه دنيا بدهند و ده بار

دیگر چندان که این جهانست از اوّل گیتی تا آخر بدهند. و اگر اهل بهشت بمهمان او آیند همه را فراخ طعام و شراب دهد و همه را لباس و مرکب دهد و از آنچ او را دادند پر پشه‌ای نقصان درنیابد، وکمال نعمت آنست که هرگز بریدنی نیست چنانك گفت: «عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ».

از روی اشارت میگوید: بجفاء رهی عطاء خود دریغ نداشتیم دیدیم آنچ دیدیم و مهر خود ازو بر نداشتیم.

«الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ» طاهرة انفسهم من التّدنس برهج المخالفات و طاهرة قلوبهم عن العلاقات و اسرارهم عن الالتفات الی شیء من المخلوقین و المخلوقات، «يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ» منهم من یخاطبه بذلك الملك و منهم من یکاشفه بذلك الملك.

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ الَّذِينَ هاجَرُوا فِي اللَّهِ» ایشان که از خان و مان ببریدند از بهر خدای، «مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا» پس آنك بر ایشان بیدادها کردند، «لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيا حَسَنَةً» ایشان را جای سازیم درین جهان جای سخت نیکو، «وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ» و مزد آخرت و پاداش آن جهان مه، «لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ (۴۱)» اگر دانندی.

«الَّذِينَ صَبَرُوا» ایشان که شکیبایی کردند، «وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۴۲)» و توکّل بر اللّه دارند وکار باو سپارند.

«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ» و نفرستادیم پیش از تو، «إِلَّا رِجالًا»مگر مردانی، «نُوحِي إِلَيْهِمْ» بایشان پیغام می‌آمد، «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» اهل تورات و انجیل را بپرسید، «إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (۴۳)» اگر نمیدانید.

«بِالْبَيِّناتِ وَ الزُّبُرِ» بپیغامهای روشن و نامه‌ها، «وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ» و فرو فرستادیم بتو ذکر، «لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ» تا باز نمایی مردمان را و بیان کنی، «ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» معانی آنچ فرو فرستاده آمد بایشان، «وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (۴۴)» و تا در اندیشند.

«أَ فَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئاتِ» ایمن می‌باشند ایشان که بدیها می‌ورزند، «أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ» که اللّه فرو برد ایشان را در زمین، «أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ (۴۵)» یا بایشان آید عذاب از جایی که نمی‌دانند.

«أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ» یا ایشان را فراگیرد در آمد شدن ایشان، «فَما هُمْ بِمُعْجِزِينَ (۴۶)» که نتوانندکه ازو بیش شوند.

«أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلى تَخَوُّفٍ» یا فراگیرد ایشان را بر روز بتری، «فَإِنَّ رَبَّكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ (۴۷)» پس خداوند شما خداوندی بخشاینده است سخت مهربان.

«أَ وَ لَمْ يَرَوْا» نمی‌نگرند، «إِلى ما خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ» بهر چیزکه خدای آفریدکه آن را شخص است، «يَتَفَيَّؤُا ظِلالُهُ» که چون میگردد سایه های آن، «عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمائِلِ» از راست و از چپ، «سُجَّداً لِلَّهِ» سجود کننده اللّه را «وَ هُمْ داخِرُونَ (۴۸)» و آن وی راگردن نهاده و خویشتن افکنده خوار.

«وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ» و خدای را سجود می‌کنند، «ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ» هر چه در آسمانها چیز است و در زمینها، «مِنْ دابَّةٍ» از هر چمنده‌ای و رونده‌ای، «وَ الْمَلائِكَةُ» و فریشتگان همه، «وَ هُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ (۴۹)» و ایشان از پرستش او سر نمی‌کشند.

«يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ» می‌ترسند از خداوند خویش که زبر ایشانست، «وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ (۵۰)» و می‌کنند آنچ ایشان را فرمایند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ الَّذِينَ هاجَرُوا فِي اللَّهِ» ای فارقوا وطانهم فی ذات اللّه و ابتغاء دینه. و قیل فی اللّه ای فی رضاء اللّه، «مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا» ای ظلمهم قریش و عذّبهم لیرتدوا عن الایمان. این ظلم همان فتنه است که آنجا گفت: «مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا» جای دیگر گفت: «وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ» و این فتنه آنست که کافران قریش مؤمنان را

معذّب همی‌داشتند و رنج می‌نمودند تا مگر از دین برگردند و آن صهیب است و بلال و خباب و عمّار یاسر و مادر او و اصحاب ایشان: اوّل شهید فی هذه الامّة سمیّة امّ عمّار بن یاسر و جاءها ابو جهل بحربة فی فرجها وقف علیها رسول اللَّه (ص) فقال یا آل یاسر وعدکم الجنّة.

و روی انّ صهیبا قال لاهل مکّة انّی رجل کبیر ان کنت معکم لم انفعکم و ان کنت علیکم لم اضررکم فخذوا مالی و دعونی فاعطاهم ماله و هاجر الی رسول اللَّه (ص) فقال له ابو بکر ربح البیع یا صهیب و قال عمر نعم الرّجل صهیب لو لم یخف اللَّه لم یعصه، تأویله انّه لو امن عذاب اللَّه و عقابه لما ترک الطاعة و لا جنح الی المعصیة لامنه العذاب.

قتادة گفت: این در ابتداء اسلام بود که مسلمانان انبوه نبودند و کافران را شوکت بود و صحابه رسول را پیوسته اذی و رنج می‌نمودند تا قومی از ایشان به حبشه هجرت کردند و بعاقبت جمله صحابه را از خان و مان و وطن خود بیرون کردند و ربّ العالمین ایشان را دار الهجرة مدینه ساخت، فذلك قوله: «لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيا حَسَنَةً» ای دارا و بلدة حسنة و هی المدینة دار العلم و متنزّل الملائکة و مبوّء الحلال و الحرام انقذ اللَّه بها رسوله من دار الشرك و احکم بها احکام دینه بالنّاسخ و عقد له به الاجتماع و ختم بها القرآن.

قال النّبي (ص): «ان الاسلام لیأرز الی المدینة کما تارز الحیة الی حجرها».

و قال: «صلاة فی مسجدی هذا تعدل الف صلاة فی غیره من المساجد».

قال الزّجاج: «لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيا حَسَنَةً» انّهم صاروا مع النبی (ص) الی الاسلام و الی ان سمعوا ثناء اللَّه عزّ و جلّ علیهم. و قال الضحّاك: اسکنهم المدینة و رزقهم الغنیمة و نصرهم علی العدو. و روی انّ عمر رضی اللَّه عنه کان اذا اعطی الرّجل من المهاجرین عطاء قال له خذ بارك اللَّه لك فیه هذا ما وعدك اللَّه فی الدّنیا و ما ذخر لك فی الآخرة افضل ثمّ تلا هذه الآیة، «وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ» یعنی الجنّة.

«أَكْبَرُ» ای افضل، «لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ» ذلك.

«الَّذِينَ صَبَرُوا» علی اذی الکفّار، «وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» فوّضوا الامر الی ربّهم و رضوا بما ینالهم فی دین اللَّه.

«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ» یا محمّد الی الامم المتقدّمین، «إِلَّا رِجالًا» من البشر اوحینا الیهم فارسلنا هم الی قومهم فکذلك ارسلناك الی العرب و انزلنا علیك کتابا بلسانهم، «نُوحِي» بالنّون وکسر الحاء رواها حفص عن عاصم و الوجه انّ المراد نوحی نحن «إِلَيْهِمْ» و الموحی هو اللَّه تعالی، و قرأ الباقون «یوحی» بالیاء و فتح الحاء وکذلك ابو بکر عن عاصم علی ما لم یسمّ فاعله و هذا کما قال تعالی: «وَ أُوحِيَ إِلى نُوحٍ» و قال فی موضع آخر: «إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ» و امال حمزه و الکسائی «یوحی» لانّ الالف منقلبة عن الیاء فحسنت الامالة فیها. «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» این در شأن مشرکان قریش فرو آمدکه نبوّت رسول را منکر بودند و می‌گفتند: «أَ بَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولًا» اللَّه از آن عظیم‌تر است که رسول وی بشر باشد، فهلا بعث الینا ملکا؟

چرا نه فریشته‌ای فرستاد بما تا ما بگرویم، ربّ العالمین این آیت بجواب ایشان فرستادگفت: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» ای اهل العلم بالتورية و الانجیل و الکتب المتقدّمة می‌گوید بپرسید از اصحاب تورات و انجیل و زبور و ایشان که کتب پیشین خوانده‌اند و دانسته، اگر موافق این ملّت‌اند یا مخالف تا دانیدکه نه از بهر این ملّت گواهی میدهند تا شما را گویندکه پیغامبران با آدمیان همیشه بشر بوده‌اند. و قیل «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» من آمن من اهل الکتاب.

و قیل «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» اهل القرآن، «إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» فانّهم یعلّمونکم انّ اللَّه لم یبعث الی امّة الّا آدمیّا رجلا.

قال رسول اللَّه (ص): «لا یحل للعالم الا ان یبذل علمه و لا یحل للجاهل الا ان یتعلم» ثمّ تلا: «فَسْئَلُوا أَهْلَ

الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ».
و قوله: «بِالْبَيِّناتِ وَ الزُّبُرِ» رواست که مردود بود بر وحی یعنی: یوحی الیهم بالبینات و الزّبر بایشان پیغامها آمد پیغامهای روشن و نامه‌ها، و روا باشدکه مردود بود بر ذکر یعنی: فسئلوا اهل الذکر بالبیّنات و الزّبر بپرسید ایشان را که یاد دارند بینات و زبر، و رواست که مردود بود بر علم یعنی: ان کنتم لا تعلمون بالبینات و بالزبر، و باین قول با زائده است ای لا تعلمون البینات، و این در لغت رواست: تقول علمته و علمت به.
زبر درین موضع قصّه گذشتگانست و حدیث ایشان در کتب پیشین و در قرآن زبر است بمعنی کتب چنان که گفت: «وَ إِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ» یعنی نعت محمّد و امّته لفی کتب الاولین، و زبر است بمعنی لوح محفوظ چنانك گفت: «وَ كُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ» یعنی فی اللوح المحفوظ، «وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ» کان جبرئیل علیه السلام ینزل علی رسول اللّه (ص) بالقرآن و السّنة و هذا الذکر هو ما نزّل علی الرّسول من السنة، نظیر هذه الآیة قوله: «الَّذِينَ كَذَّبُوا بِالْكِتابِ وَ بِما أَرْسَلْنا بِهِ رُسُلَنا» و قوله: «وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ» ای من قبل ان یبیّن لك بیانا بالسنّة. و قیل: «وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ» ای القرآن، «لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ» ای لتوضح لهم معانی القرآن، «وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» یتدبرونه فیعلمون انّه کلام اللّه.
«أَ فَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئاتِ» لفظة استفهام و معناه توبیخ و انکار و معنی «مَكَرُوا السَّيِّئاتِ» عملوا بالفساد یعنی کفّار مکّة ظلموا اصحاب رسول اللّه (ص) و راموا صدّهم عن دینهم و احتالوا لهلاك النّبي یقول: اهم آمنون: «أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ» کما فعل بقوم لوط وکما خسف بقارون. و قیل کما فعل بنمرود، «أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ» بغتة من غیر سابقة. و قیل یأتیهم العذاب من حیث یأمنون، فکان کذلك لانّهم اهلکوا ببدر و ما کانوا یقدرون ذلك.
«أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ» ای مجیئهم و ذهابهم فی دیارهم و اسفارهم، «فَما هُمْ بِمُعْجِزِينَ» ای بممتنعین علی اللّه. و قیل ما هم بمعجزین جنود اللّه، تقول اعجزه وجده عاجزا و اعجزه جعله عاجزا.
«أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلى تَخَوُّفٍ» ای علی تنقّص من اموالهم و ثمارهم حتّی یهلکم علی ذلك، یقال تخوّفت السّنون حرث فلان و نخله‌ای اجتاحتها و نقصتها. قال سعید بن المسیب بینا عمر بن الخطاب علی المنبر فقال: یا ایها النّاس ما تقولون فی قول اللّه: «أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلى تَخَوُّفٍ» فسکت النّاس، فقام شیخ، فقال یا امیر المؤمنین هذه لغتنا بنی هذیل، التخوّف: التنقّص، قال عمر فهل تعرف العرب ذلك فی اشعارها؟ قال نعم، قال شاعرنا ابوکبیر الهذلی:

تخوّف السیر منها تامکا قردا کما تخوّف عود النبعة السّفن

یصف ناقة و انّ السیر تنقّص سنامها بعد تمکّنه و اکتنازه. و قیل علی تخوّف ضدّ البغته ای علی حدوث حالات یخاف منها کالرّیاح و الزّلازل و الصّواعق و لهذا ختم بقوله: «فَإِنَّ رَبَّكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ» لانّ فی ذلك مهلة و امتداد وقت فیمکن فیها التّلافی.
«أَ وَ لَمْ يَرَوْا» بالتّاء قرأها حمزة و الکسائی ای قد رأیتم فما بالکم لا تتفکرون فتعلموا انّ عبادة خالقها واجبة علیکم، و قرأ الباقون «یروا» بالیاء خبرا عن الّذین مکروا السّیئات. «إِلى ما خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ» من جبل و شجر و غیر ذلك من کلّ جسم قائم له ظلّ، و من للتّبیین، «تتفیؤا» قراءة اهل البصرة بالتّاء و الباقون بالیاء، فتأنیث الفعل لاجل انّ فاعله جماعة و الجماعة مؤنّثة و تذکیره من اجل انّه متقدّم و فاعله غیر حقیقی التّأنیث لکونه جمعا و تأنیث الجمع غیر حقیقیّ، «يَتَفَيَّؤُا» یتمیّل و یرجع من جانب الی جانب فهی اوّل النّهار علی حاله، ثمّ تنقص ثمّ تعود الی حالة اخری فی آخر النّهار فمیلانها و دورانها من موضع الی موضع سجودها فذلك قوله: «عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمائِلِ» ای فی اوّل النّهار عن الیمین و فی آخره عن الشّمال اذا کنت متوجّها الی القبلة، و هذا کقولهم: «وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ» الظلّ ما نسخته الشّمس و الفیء ما جاوزته ظلّ میان صبح و بر آمدن

آفتابست و باقی روز همه فیء است، جمعه افیاء، تقول فاء الظّلّ و تفیّأ بمعنی واحد، «سُجَّداً لِلَّهِ» منصوب علی الحال و المعنی انّ کلّ ما خلق اللَّه من جسم و عظم و لحم و نجم و شجر خاضع ساجد للَّه جلّ و عزّ فالکافر ان کفر بقلبه و لسانه و قصده فنفس جسمه و عظمه و لحمه و جمیع الشّجر و الحیوانات خاضعة اللَّه ساجدة و الدّلیل علیه قوله: «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ یَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ» الآیة...

و روی عن ابن عباس انّه قال: الکافر یسجد لغیر اللَّه و ظلّه یسجد للَّه. و قال قتادة ظلّ کلّ شیء سجوده و سجود الظّلال میلانها و دورانها، و قیل تأویل الظّل تأویل الجسم الّذی عنه الظّل. قال مجاهد اذا زالت الشّمس سجد کلّ شیء للَّه سبحانه، و فی الخبر لیس من شیء الّا و هو یسبّح للَّه تعالی تلك السّاعة، قوله. «وَ هُمْ داخِرُونَ» ای صاغرون کارهون یرید سجود اضطرار لا اختیار و فی توحید الیمین و جمیع الشّمال اقوال: احدها انّ الابتداء عن الیمین ثم تنقص حالا بعد حال عن الشّمائل فلهذا جمعت. و الثانی انّها بمعنی الایمان و جمع الشّمال یدل علیها.

و الثالث لمّا کان لفظ ما موحّدا و معناه جمعا حمل الیمین علی اللّفظ و جمع الشّمال علی المعنی و لهذا ایضا جمع الظّلال و وحّد الضمیر.

«وَ لِلَّهِ یَسْجُدُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ دابَّةٍ» بعضها بالاختیار و بعضها بالاضطرارکقوله: «طَوْعاً أَوْ کَرْهاً». و قیل معناه: و للَّه یسجد ما فی السّماوات من الملائکة و ما فی الارض من دابّة، «وَ الْمَلائِکَةُ» ای ملائکة الارض ایضا و الدّلیل علی انّ الملائکة فی الارض ایضا قوله: «لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ. وَ إِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظِینَ، کِراماً کاتِبِینَ. ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ». و قیل انّما خصّ الملائکة بالذّکر مع کونهم من جملة ما فی السّماوات و الارض تفضیلا لهم و رفعا لشأنهم. و قیل لخروجهم من جملة الموصوفین بالدّبیب اذ جعل اللَّه لهم اجنحة وکان الطّیران علیهم غلب من الدّبیب، «وَ هُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ» عن عبادة اللَّه یعنی الملائکة.

«یَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ» ای یخافونه عالیا علیهم وصف الملائکة بالخوف لانهم قادرون علی العصیان و ان کانوا «لا یَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ» من الطاعة و غیرها.

خوف در قرآن بچهار معنی است: یکی بمعنی قتل و هزیمت چنانك در سوره النّساء گفت: «وَ إِذا جاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ» یعنی القتل و الهزیمة.

وجه دوم خوفست بمعنی قتال چنانك در سوره الاحزاب گفت: «فَإِذا جاءَ الْخَوْفُ» یعنی القتال رأیتهم ینظرون الیك وکقوله: «فَإِذا ذَهَبَ الْخَوْفُ» بمعنی اذا ذهب القتال.

وجه سوم خوفست بمعنی علم چنانك در سوره البقرة گفت: «فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ» یعنی فمن علم، جای دیگر گفت: «فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا یُقِیما حُدُودَ اللَّهِ وَ إِنِ امْرَأَةٌ خافَتْ مِنْ بَعْلِها. وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا. وَ أَنْذِرْ بِهِ الَّذِینَ یَخافُونَ» این همه بمعنی علم است.

وجه چهارم حقیقت ترس است از عذاب خدای تعالی یا از چیزی چنانك در قرآن جایها گفت: «لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ. أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا.

یَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَ یَخافُونَ عَذابَهُ. وَ ادْعُوهُ خَوْفاً وَ طَمَعاً. یَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ»

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ الَّذِینَ هاجَرُوا فِي اللَّهِ» الآیة... من هجر اوطان الغفلة مکّنه اللَّه تعالی من مشاهد الوصلة هرکه از اوطان غفلت هجرت کند جلال احدیت او را بمشاهد وصلت رساند، هرکه از صحبت مخلوق هجرت کند الطاف کرم او را بصحبت خود راه دهد، هرکه از خود هجرت کند و مساکنت با خود نپسندد دل وی محطّ رحل عشق حقیقت گردد، امروز در خلوت سلوت: انا جلیس من ذکرنی بنازد و فردا بر بساط انبساط: فالفقراء الصّبّر

هم جلساء اللّه عزّ و جل یوم القیامة آرام گیرد، و این هجرت را بدایتی و نهایتی است: بدایت آنست که نهاد وی همه عین فرمان برداری گردد نه بر عادت و نه بر طمع مثوبت بلکه مستغرق در عین مشاهدت.

چنانك حکایت کنند از سلطان عارف محمود که در مجلس انس جز با ایاز ننشستی، ندما و خواص دردندنه آمدند، سلطان از آن غیرت با خبر بود فرمود تا همه ندیمان و خواص را در یك مجلس حاضرکردند، پس قدحی از یاقوت سرخ که قیمت آن خراج یك ولایت محمود بود با سندانی از آهن پیش محمود آوردند، وزیر را بفرمود که این قدح یاقوت برین سندان زن تا پاره گردد، وزیرگفت زینهار ای سلطان هر چندکه فرمان سلطان بالاتر بود اما زهره ندارم این دلیری کردن، همچنین ندیمان و خاصان را فرمود همه کلاه از سر فرو نهادند و لرزه بر نهاد ایشان پدید آمد و زهره نداشتندکه آن را بشکنند، پس به ایاز اشارت کرد گفت ای غلام ای قدح برین سندان زن تا پاره گردد، ایاز قدح بر سندان زد تا ریزه گشت، پس محمود گفت از متابعت فرمان سلطان تا خلوت چهار هزار منزلست کسی که هنوز از فرمان محمود چنین پرهیزکند او را چه زهره آن باشدکه حدیث خلوت کند و صحبت جوید.

امّا نهایت هجرت سه چیزست: حرمت در خلوت، و خجل بودن از خدمت، و خود را در عین تقصیر دیدن با کثرت طاعت، قوله: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» اشارتست که علم شریعت آموختنی است بی واسطه و استاد درست نیست هرکه پندارد که در علم شریعت واسطه بکار نیست او را در دین بهره‌ای نیست و بر جمله بدانك علم سه قسم است: علم شریعت، علم طریقت، علم حقیقت.

شریعت آموختنی است، طریقت معاملتی است، حقیقت یافتنی است. علم شریعت را گفت: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ» علم طریقت را گفت: «وَ ابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَةَ» علم حقیقت را گفت: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً». حوالت شریعت باستادکرد، حوالت پیر طریقت با پیرکرد، حوالت حقیقت با خود کرد. چون این سه علم حاصل شد نوری تا بد در دل که بآن نور ذات نبوّت بشناسد، چون این شناخت بدادند او را از درگاه نبوّت این تشریف و تخصیص یابدکه: العلماء ورثة الانبیاء، «وَ أَنْزَلْنا إِلَیْكَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ» درین یك آیت هم کتابست و هم سنت، کتاب خدای تعالی و سنّت مصطفی (ص) دو چیزست که دین را عمادست و اصل اعتقاد است، فرّ اهل سنّت هر روز دانی چرا بیش است؟ که چراغ کتاب و سنّت ایشان را در پیش است، آن کارکه اللّه بدان راضی و بنده بدان پیروز، اتّباع کتاب و سنّت است. آن دین که جبرئیل بآن آمد و رسول (ص) بآن خواند و بهشت بآن یافتند و ناجیان بآن رستندکتاب و سنّت است، اگر ازکتاب و سنّت بی نیاز بودی اللّه باعمال جاهلیّت راضی بودی و اگر بی کتاب و سنّت فرا راه دیدار بودی، پیش ازکتاب و سنّت کفار ابرار بودندی.

علیك بمنهاج اهل الحدیث و ناهیك بالمصطفی من امام
دع الخبط فالدّین دین العجوز علیك بذاك و دین الغلام

ربّ العالمین اهل سنّت را بکتاب منزل و سنّت مسند از اقتحام متکلّفان و خوض معترضان و تأویل جهمیان آزاد کرد و روی دل ایشان بعنایت و معاونت خویش با منهاج صواب کرد و جاده سنّت ایشان را در پیش نهاد و بچراغ معرفت راه حقیقت بر ایشان پیدا کرد وانگه از برکات کتاب و سنّت ایشان را بجمع همّت و حسن سیرت برخوردارکرد تا قدم ایشان در صراط مستقیم روان گشت.

پیر طریقت گفت: کار نه کرد بنده دارد، کار خواست اللّه دارد، بنده بجهد خویش نجات خویش کی تواند.

۵ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ قالَ اللَّهُ لا تَتَّخِذُوا إِلهَیْنِ اثْنَیْنِ» اللّه گفت دو چیز به خدایی مگیرید، «إِنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ» که او که خدایست یکتاست، «فَإِیَّایَ فَارْهَبُونِ (۵۱)» از من بترسید.

«وَ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» او راست هر چه در آسمانها و زمینها، «وَ لَهُ الدِّینُ واصِباً» و طاعت داشت

وی همیشه واجب و خلق را بهمه حال لازم، «أَ فَغَيْرَ اللَّهِ تَتَّقُونَ (۵۲)» جز از خدا ازکسی می‌ترسید؟
«وَ ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ» و هر چه بشما آید و شما را نیك بود از نیك جهانی، «فَمِنَ اللَّهِ» آن از خداست، «ثُمَّ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ» پس آن گه که بشما رسدگزند، «فَإِلَيْهِ تَجْئَرُونَ (۵۳)» درو می‌زارید و می‌نالید.
«ثُمَّ إِذا كَشَفَ الضُّرَّ عَنْكُمْ» پس آن گه که باز برد آن گزند از شما، «إِذا فَرِيقٌ مِنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ (۵۴)» گروهی از شما با خدای تعالی انباز می‌گیرند و سبب در میان می‌آرند.
«لِيَكْفُرُوا بِما آتَيْناهُمْ» تا بآنچ ما ایشان را دادیم کافر می‌شوند، «فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (۵۵)» گوی ایشان را که روزگار بسر می‌آرید وکام خود می‌رانید تا آگاه شوید.
«وَ يَجْعَلُونَ لِما لا يَعْلَمُونَ نَصِيباً» و بنادانی خدای تعالی را بهره‌ای می نهند، «مِمَّا رَزَقْناهُمْ» از آنچ روزی دادیم ایشان را، «تَاللَّهِ لَتُسْئَلُنَّ» بخدای که ناچاره پرسند شما را، «عَمَّا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ (۵۶)» از آن دروغ که می‌سازید و می گوئید.
«وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَناتِ» و خدای تعالی را دختران می‌گویند، «سُبْحانَهُ» پاکی و بی عیبی او را، «وَ لَهُمْ ما يَشْتَهُونَ (۵۷)» و ایشان را آنچ ایشان آرزوی کنند.
«وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثى» و چون یکی را از ایشان خبر شنوانند بدختر، «ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا» روی او را بینی سیاه گشته، «وَ هُوَ كَظِيمٌ (۵۸)» و او اندوه می‌خورد در خویشتن.
«يَتَوارى مِنَ الْقَوْمِ» از دیدار مردمان می‌باز شود، «مِنْ سُوءِ ما بُشِّرَ بِهِ» از رنج و خجل آن خبرکه وی را دادند، «أَ يُمْسِكُهُ عَلى هُونٍ» که بخواری بپرورد این دختر را، «أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرابِ» یا در زیر خاك کند او را، «أَلا ساءَ ما يَحْكُمُونَ (۵۹)» چون بد است این حکم که می‌کنند وکژ این سخن که می‌گویند.
«لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» ایشانراست که ناگرویدگانند برستاخیز، «مَثَلُ السَّوْءِ» صفت بد، «وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلى» و خدایراست صفت برتری، یگانگی و بی همتایی، «وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۶۰)» و اوست آن توانای دانا.
«وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ» و اگر می‌بگیرد خدای مردمان را بستم کاری ایشان، «ما تَرَكَ عَلَيْها مِنْ دَابَّةٍ» تا اکنون بر زمین هیچ جنبنده نگذاشتی، «وَ لكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» لکن ایشان را با پس میدارد تا بهنگامی نام زد، «فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ» و آن گه که هنگام ایشان آید، «لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ (۶۱)» نه یك ساعت باپستر ایستند و نه فرا پیشتر.
«وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ ما يَكْرَهُونَ» و خدای را چیزی همی‌گویندکه خویشتن را نپسندند، «وَ تَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ» و زبانهای ایشان دروغ سازد وگوید، «أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنى» که ایشانراست نیکویی و صفت بهتری، «لا» نه چنانست، «جَرَمَ أَنَّ لَهُمُ النَّارَ» واجب آمد ایشان را آتش، «وَ أَنَّهُمْ مُفْرَطُونَ (۶۲)» و ایشان در آتش فروگذاشتگانند و پیش فرستادگان.
«تَاللَّهِ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلى أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ» بخدای که فرستادیم بگروهان پیش از تو، «فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ» بر آراست ایشان را دیوکردارهای بد ایشان، «فَهُوَ وَلِيُّهُمُ الْيَوْمَ» امروز آن دیو یار ایشانست، «وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۶۳)» و ایشانراست عذابی دردنمای.
«وَ ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ» و فرو نفرستادیم بر تو این نامه، «إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ» مگر تا پیدا کنی ایشان را، «الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ» آن چیزکه مختلفند در آن، «وَ هُدىً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۶۴)» و راه نمونی و مهربانی گرویدگان را.
«وَ اللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» و اللَّه فرو فرستاد از آسمان آبی، «فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها» تا زنده کرد بآن زمین را پس مرگ آن، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ (۶۵)» در آن نشانیست آشکارا ایشان راکه بشنوند.

«وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً» و شما را در چهار پایان عبرتیست آشکارا، «نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ» می‌آشامانیم شما را از آنچ در شکمهای ایشانست، «مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ» از میان سرگین و خون، «لَبَناً خالِصاً» شیری رسته پاك،«سائِغاً لِلشَّارِبِينَ (۶۶)» گوارنده آشامندگان را.

«وَ مِنْ ثَمَراتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنابِ» و از میوه‌های خرماستان و از انگورها، «تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَراً» از آن می میکنید، «وَ رِزْقاً حَسَناً» و روزی نیکو می سازید، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۶۷)» در آن نشانی آشکار است ایشان را که دریابند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ قالَ اللَّهُ لا تَتَّخِذُوا إِلهَيْنِ اثْنَيْنِ» ای لا تعتقدوا المعبود اثنين اللّه گفت جلّ جلاله بندگان خویش را که اعتقاد مکنیدکه معبود دواندکه معبود خود یکیست، یکتای بی همتا، موجود بذات، موصوف بصفات، فلا تتّخذوا له شريكا فتكونوا قد جعلتم الهين اثنين و الاله الحقّ واحد با وی انباز مگوییدکه با پس او با شریك دو باشند و خدا خود یکیست، یکتایی و یگانگی صفت او، «فَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ» یعنی فانا ذلك الاله الواحد فخافونی، چون بدانستیدکه معبود بسزا یکیست، یگانه، آن یکی و یگانه منم از من ترسید، آن گه سخن با «هو» برد گفت: «وَ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» ای له جميع ما فی السّماوات و الارض من الاشياء لا شريك له فی شیء من ذلك هو خالقهم و رازقهم و هو محييهم و مميتهم، هر چه در هفت آسمان و هفت زمین خلقست و چیز همه ملك و ملك اوست، همه رهی و چاکر اوست، همه آفریده و صنع اوست، با وی در آن هیچ انباز نه، آفریننده و روزی دهنده همه اوست، زنده کننده و میراننده اوست، «وَ لَهُ الدِّينُ واصِباً» ای و له الطاعة دائما يعنى طاعته واجبة ابدا، ای لیس احد يطاع له الّا انقطع ذلك عنه بزوال او هلاك غير اللّه فانّ الطاعة تدوم له، و نصب واصبا على القطع. و قيل واصبا ای شاقّا يعنى طاعته واجبة على كلّ الاحوال و ان كان فيها الوصب ای التّعب و له الطاعة رضى العبد بما يؤمر به ا و لم يرض و سهل عليه ا و لم يسهل، ثمّ قال: «أَ فَغَيْرَ اللَّهِ تَتَّقُونَ» ای أ فغير اللّه الذی خلق كل شیء و أمر أن لا يتّخذ اله معه تتّقون.

«وَ ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ» ای ما حلّ بكم من نعمة يعنى ما اعطاكم اللّه جلّ و عزّ من صحة فی جسم أو سعة فی رزق او متاع بمال فكل ذلك من اللّه جلّ و عزّ، «ثُمَّ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ» ای المرض و الفقر و الجدب، «فَإِلَيْهِ تَجْئَرُونَ» ترفعون اصواتكم بالدّعاء، و اصله من جوار البقر و هو صوته اذا رفعه لا لم يلحقه و الاصوات مبنيّة على فعال و فعيل فاما فعال فنحو الصراخ و الجوار و البكاء و امّا فعيل فنحو العويل و الزّئير و النّهيق و الشّهيق معنى آیت آنست که هر چه بشما رسد از نعمت عافیت و صحّت و فراخی و راحت همه از خدای تعالی است و چون شما را بیماری و قحط و فقر برسد دست درو زنید و در وی زارید، چون میدانیدکه نعمت ازوست و باز برد محنت و اندوه ازوست چونست که این بتان را با وی انباز می گیرید و آن را می‌پرستید؟! «ثُمَّ إِذا كَشَفَ الضُّرَّ عَنْكُمْ» ای دفع المرض و الشدّة و البلاء و وهب لكم العافية و السّلامة، «إِذا فَرِيقٌ مِنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ» يجعلون له شريكا فی عبادتهم الاوثان و يذبحون لها الذّبائح تشكرا لغير من انعم عليهم بالفرج می‌گوید چون شما را بلائی و محنتی رسد در اللّه تعالی زارید، چون آن بلا و محنت از شما باز دارد و بجای شدّت عافیت دهد، شما آن عافیت از بتان بینید و شکر از ایشان کنید و از بهر ایشان قربان کنید؟ چونست که در وقت بلا دعا باخلاص کنید و بوقت عافیت شکر می‌آرید؟

«لِيَكْفُرُوا بِما آتَيْناهُمْ» این لام لام عافیت گویند: ای جعلوا عاقبة النّعم الكفر بدل الشّكر عاقبت آن نعمت که بایشان دادیم آن بود که بجای شکرکفر آرند و نعمت ما را منکر شوند، چنانك جای دیگرگفت: «أَ فَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ» وگفته‌اند معنی آنست که ایشان را نعمت دادیم تا آن را راه کفر خود سازند و در ضلالت بیفزایند، چنانك جای دیگرگفت: «رَبَّنا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَهُ زِينَةً وَ أَمْوالًا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا رَبَّنا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ»

پس ایشان را بیم داد و بتهدید گفت: «فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ» چنانك جای دیگر گفت: «قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا» این نه امر تعبید است که امر تهدید است و قول اینجا مضمر است: ای قل لهم تمتّعوا فی الدّنیا فسوف تعلمون فی الآخرة و بال ذلك.

«وَ یَجْعَلُونَ» ای یعتقدون و یحکمون، «لِما لا یَعْلَمُونَ» فیه اضمار و فی الاضمار وجهان: احدهما یجعلون للّه لجهلهم به نصیبا ممّا رزقناهم من الحرث و الانعام، و الوجه الثانی و یجعلون للّه الّذی لا یعلمونه، فیکون ما بمعنی اللّه کقوله: «وَ السَّماءِ وَ ما بَناها وَ الْأَرْضِ وَ ما طَحاها» و شرح این آیت در سوره الانعام است آنجا که گفت: «وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعامِ نَصِیباً» الآیة... و قیل معنی الآیة: «وَ یَجْعَلُونَ لِما لا یَعْلَمُونَ» ای للاوثان التي لا علم لها، «نَصِیباً مِمَّا رَزَقْناهُمْ» ثمّ رجع من الخبر الی الخطاب فقال: «تَاللَّهِ لَتُسْئَلُنَّ» سؤال توبیخ، و «عَمَّا کُنْتُمْ تَفْتَرُونَ» علی اللّه من أنّه امرکم بذلك.

«وَ یَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَناتِ» این بنو خزاعه‌اند و بنوکنانه که ایشان گفتند: ستر الملائکة لانّها بناته، و بیرون از ایشان هیچ کس نگفته است از امم! و ربّ العالمین خود را از آن منزّه کرد، گفت: «سُبْحانَهُ» پاکست جلّ جلاله و عظم کبریاؤه از آنچ ایشان می‌گویند، «وَ لَهُمْ ما یَشْتَهُونَ» ای لهم الشيء الّذی یشتهون یعنی البنین کما قال تعالی: «أَمْ لَهُ الْبَناتُ وَ لَکُمُ الْبَنُونَ».

«وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ» ای و اذا اخبر احدهم بولادة بنت، «ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا» تغیر لونه من الغم، هذا السّوادکدرة الحزن التي تعلوا الکئیب.

قال الشّاعر یقال هو عبد اللّه بن الزّبیر:

رمی الحدثان نسوة آل حرب بمقدار سمدن له سمودا
فردّ شعور هنّ السّود بیضا و ردّ وجوههن البیض سودا

یعنی سواد الحزن و معنی قوله سمدن یعنی لطمن الوجوه و صحن و زفنّ حین نحن، «وَ هُوَ کَظِیمٌ» الکظیم الّذی امتلأ حزنا و سکت علیه.

«یَتَوارى مِنَ الْقَوْمِ» یبعد عنهم و یختفی، «مِنْ سُوءِ ما بُشِّرَ بِهِ» من الحزن و العار و الحیاء. ثمّ یتفکر و یقول فی نفسه، «أَ یُمْسِکُهُ» یعنی أ یترکها و ذکر الکنایة لانّها تعود الی لفظ ما، «عَلی هُونٍ» ای علی هوان و مشقّة، «أَمْ یَدُسُّهُ» یخفیه، «فِي التُّرابِ» فیئیده، عادت اهل جاهلیّت چنان بود که هر زن وی بارور بودی بوقت زادن از مردم پنهان شدی و انتظارکردی تا خبر چه آید، پسری بود یا دختری، اگر پسر آمدی خرّم گشتی و بشادی فرا دیدار مردم آمدی و اگر دختر بودی غمگین و دل تنگ نشستی، آن گه درکار آن دختر با خود اندیشه کردی که او را بخواری و مشقّت بپرورم یا زنده در خاك کنم؟ پس از ایشان کس بود که بخواری و مشقّت و بی مرادی بداشتی و بپروردی وکس بود که زنده در خاك کردی، و ایشان که دختر را زنده در خاك می‌نهادند از بیم فقر می‌کردند و از بیم عارکه اگر ناکفوی در وی طمع کند و این آن وأد است که قرآن بدان ناطق است: «وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ». وگفته‌اند صعصعه جدّ فرزدق صد و بیست موءوده از پدران بسته هر یکی بدو ناقه و ایشان را زنده بگذاشته، و فیه یقول الفرزدق:

و جدی الّذی منع الوائدات و احیی الوئید فلم تؤد

... «أَلا ساءَ ما یَحْکُمُونَ» بئس ما یقضون فیجعلون اللّه البنات و لانفسهم البنین، هذا کقوله: «تِلْکَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِیزی».

«لِلَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» ای لهؤلاء الکفار الّذین یجعلون للّه البنات صفات الذم و الامثال السّیئة، «وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلی» الصّفات الحسنی و الامثال العلی میگویدکافران را مثل بد است و صفت عیب که ایشان را حاجت بفرزند است وانگه از بیم فقر ایشان را می‌کشند و بر خود اقرار ببخل می‌دهند. و فی الخبر: اکبر الکبائر

ان تجعل للّه ندا و هو خلقك ثمّ تقتل ولدك خشية ان يأكل معك. و خداى تعالى را صفت بزرگوار است و مثل نيكو، بى فرزند و بى نياز از فرزند و پاك از مانند و سزاى آنك او را يگانه دانند و باخلاص توحيد پرستند. قال ابن عباس:«لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السَّوْءِ» اى العذاب و النّار، «وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلى» التوحيد و الاخلاص و هو شهادة ان لا اله الّا اللّه.

قوله: «وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ» اى لوكان من سنّة اللّه تعجيل هلاك الكافرين و معاقبتهم بكفرهم و افترائهم على اللّه تعالى، «ما تَرَكَ عَلَيْها» يعنى على الارض، «مِنْ دَابَّةٍ» كناية عن غير مذكور و هو جائز لانّ الدّواب لا تكون الّا فى الارض، و فى الدّابة قولان: احدهما انّها عامّة فى بنى آدم و غيرهم ممّا يدبّ، و الثّاني انّ المراد بها ها هنا البهيمة. و فى معنى الآية ثلاثة اقوال: احدها لو عجل عقوبة كفّار بنى آدم ما ترك على الارض ما يدب عليها، و الثّاني من دابّة يعنى من ظالم كافر، و الثّالث لو اهلك الآباء بكفرهم لم يكن الأبناء. و قيل لو اهلك كلّ عاص ساعة عصيانه لانقطع النّسل، «وَ لكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» قيل هو وقت العذاب، و قيل الى حين الموت، و قيل الى يوم القيامة، «فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ» اى فاذا اتى احد هذه الاوقات لهلكوا البتّة من غير تقديم و لا تأخير.

«وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ ما يَكْرَهُونَ» اى يجعلون للّه البنات اللّاتى يكرهونهنّ، «وَ تَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ» اى و تقول السنتهم الكذب، «أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنى» اى البنين. و قيل الحسنى الجنّة، و محلّ ان نصب بدل من الكذب، اى يقولون انّ لنا الجنّة ان كان البعث حقّا. زجّاج گفت: معنى آيت آنست كه ايشان با فعل قبيح وگفتار بيهوده كه گفتند: لنا البنون و للّه البنات، همى طمع بهشت دارند و مى‌گويند: انّ لنا عند اللّه الجزاء الاحسن يعنى الجنّة، ربّ العالمين گفت: «لا» اى ليس الامركما وصفوا، «جَرَمَ أَنَّ لَهُمُ النَّارَ» اى حقّ لهم النّار و وجبت. و قيل كسبت قولهم، «أَنَّ لَهُمُ النَّارَ وَ أَنَّهُمْ مُفْرَطُونَ» اى متروكون فى النّار منسيون.

و قيل كسب عملهم السّيئ انّ لهم النّار و انّهم فى الآخرة مقدّمون الى النّار، يقول افرطت الرّجل اى قدمته الى الماء، و منه

قول النبى (ص): «انا فرطكم على الحوض» اى متقدّمكم.

قال الحسن: «مُفْرَطُونَ» اى معجّلون الى النّار، قرأ نافع:

«مُفْرَطُونَ» بكسر الرّاء و التّخفيف اى افرطوا فى اعمالهم يعنى اسرفوا بالآثام على انفسهم. و قرأ ابو جعفر: «مُفْرِطُونَ» بكسر الرّاء و التّشديد اى مضيّعون امر اللّه.

«تَاللَّهِ لَقَدْ أَرْسَلْنا» يعنى رسلا الى اممها، «مِنْ قَبْلِكَ» كما ارسلناك الى امّتك بالدّعاء الى توحيد اللّه، «فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ» الخبيثة و ما كانوا عليه من الكفر باللّه حتى كذبوا رسلهم، «فَهُوَ وَلِيُّهُمُ الْيَوْمَ» اى قرينهم يتولى اغوائهم و يتبرّأ منهم فى القيامة، «وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ» عذاب النّار فى الآخرة. و قيل «فَهُوَ وَلِيُّهُمُ الْيَوْمَ» يعنى يوم القيامة و اطلق اسم اليوم لشهرته.

«وَ ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ» يا محمّد، «الْكِتابَ» يعنى القرآن، «إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ» للنّاس، «الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ» اى لتبيّن لهم الحق من الباطل. و قيل لتبيّن للمشركين ما ذهبوا فيه الى خلاف ما يذهب المسلمون فيقوم الحجّة عليهم ببيانك، «وَ هُدىً وَ رَحْمَةً» نصب معطوف على موضع اللّام لانّه المفعول له، اى ما انزلناه عليك الا للهداية و الرّحمة.

«وَ اللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» يعنى المطر، «فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها» اى انبت فيها من كلّ انواع النّبات بعد يبسها و جدوبتها، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ» سمع القلوب لا سمع الآذان.

«وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً» اى دلالة و علامة على قدرة اللّه و وحدانيّته يعبر بها من الجهل الى العلم. و قيل العبرة ادراك الغائب فى الشّاهد، «نُسْقِيكُمْ» قرأ نافع و ابن عامر و ابو بكر و يعقوب بفتح النّون و الباقون بضمّ

النون و هما بمعنى واحد، يقال سقيته و اسقيته بمعنى. قال الخليل: سقيته اذا ناولته فشرب و اسقيته جعلت له سقيا، و الانعام لفظه لفظ جمع و هو اسم للجنس بمعنى النّعم فيذكر و يؤنّث، يقال هو الانعام و هى الانعام، فقال تعالى: «مِمَّا فِي بُطُونِهِ» و فى موضع آخر: «مِمَّا فِي بُطُونِها»، «مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً» اى الانعام تعتلف الحشيش و الخضر فجعل اللَّه بعضه دما و بعضه فرثا و يحيل بعض الدّم الاحمر لبنا ابيض،«خالِصاً» صافيا من نتنه و لونه حلوا دسما. و قيل اذا استقر العلف فى بطنها طبخته فاستحال اعلاه دما و اوسطه لبنا و اسفله فرثا فيجرى الكبد الدّم الى العرق و اللّبن الى الضرع و يبقى الفرث ثمّ ينحدر و فى ذلك عبرة لمن اعتبر، «سائِغاً لِلشَّارِبِينَ» يسوغ فى حلق من تناوله. قال ابن جرير: لم يغصّ احد باللّبن قطّ، و قيل سائغا حلالا، و قيل لا تعافه النّفس و ان خرج من بين الدّم و الفرث.

«وَ مِنْ ثَمَراتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنابِ» اى و انّ لكم ممّا يخرجه اللَّه لكم من ثمرات النّخيل و الاعناب عبرا و آيات لانّكم، «تَتَّخِذُونَ» من ذلك، «سَكَراً وَ رِزْقاً حَسَناً» و التقدير و من ثمرات النّخيل و الاعناب شىء تتّخذون منه سكرا، فالهاء فى قوله «مِنْهُ» تعود الى الشّىء و هو محذوف و السّكر الخمر. و قيل نزلت قبل تحريم الخمر، و الرّزق الحسن التّمر و الزّبيب و الدّبس و الخل، و قيل السّكر الطّعم. قال الرّاجز: جعلت اغراض كرام سكرا، اى طعما، فيكون المعنى تصنعون منه طعما يعنى الخلّ و رزقا حسنا يعنى الحلاوة. قال ابو عبيد: السكر الخلّ و الرزق الحسن ما هو خير من الخل، و قيل السّكر ما يسدّ الجوع مشتقّ من قولهم سكرت النّهر اى سددته. قال ابن بحر: السّكر المسكر، قال و اضاف الى نفسه سقى اللّبن و اضاف الى العباد اتّخاذا السّكر و هو ادّخارهم لذلك حتّى يصير سكرا، قال و هذا انكار من اللَّه عليهم و تقديره أ تتّخذون منه سكرا و يرزقكم اللَّه رزقا حسنا، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» هذا تحريض من اللَّه للعاقل ليتأمل فى الآيات.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ قالَ اللَّهُ لا تَتَّخِذُوا إِلهَيْنِ اثْنَيْنِ» الآية... اثبات توحيد است و توحيد مايه دين است و اسلام را ركن مهينست، بى توحيد طاعت مقبول نيست و با شرك عبادت بكار نيست، و بدانك حقيقت توحيد دو بابست: يكتا گفتن و يكتا دانستن. اما يكتا گفتن سر همه علومست و مايه همه معارف و بناء دين و حاجز ميان دشمن و دوست و آن را سه وصفست: اوّل گواهى دادن اللَّه را بيكتايى در ذات و پاكى از جفت و فرزند و انباز سبحانه و تعالى، ديگر گواهى دادن اللَّه تعالى را بيكتايى در صفات كه در آن بى شبه است و بى مثل، آن وى را صفت‌اند نامعقول وكيف آن نامفهوم، نامحاط و نامحدود، از اوهام بيرون وكس نداندكه چون، سديگر گواهى دادن اللَّه تعالى را بيكتايى در نامها، حقيقى ازلى كه آن نامها وى را حقايق اند و ديگران را عاريتى و آفريده، آنچ نام ويست آن نام وى را حقيقت است قديم و ازلى بسزاى وى، و آنچ نام خلقست آفريده است محدث بسزاى ايشان، و اللَّه و رحمن نامهاى وى‌اندكه بآن نامها جز وى كسى را نخوانند: «هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا» سبحانه و تعالى.امّا يكتا دانستن در خدمتست و در معاملت و در همّت، در خدمت ترك ريا است و رعايت اخلاص و در معاملت تصفيت سرّ است و تحقيق ذكر و در همّت گم كردن هر چه جز از وى و باز رستن بآزادى دل از هر چه جز از وى.

آزاد شود از هر چه بكون اندر تا باشى يار غار آن دلبر

پير طريقت گفت: همه چيزها را عبارت آسانست و يافت دشوار و در توحيد يافت آسانست و عبارت دشوار، عبارت توحيد از عقل بيرونست، عين توحيد از توهّم مصونست، حادث در ازلى كوم است، توحيد آنست كه جز از يكى نبود، معروف بود عارف نبود، مقصود بود قاصد نبود، موحد آنست كه او را جز ازو نبود تا آن گاه كه اين خود نبود همه خود او بود، توحيد اقرار ديگرست و توحيد معاملت ديگر، و توحيد ذكر و رويّت ديگر، توحيد اقرار را گفت: «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ»، توحيد معاملت را گفت: «بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ»،

توحید ذکر و رؤیت را گفت: «وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ». بو حفص حدّادگفت: توحید بتمییز از غیر اللَّه تعالی بیزار شدنست، توحید خاص در یکی رسیدنست،توحید خاص الخاص در یکی برسیدن است.

یا واحدا لم یقم توحیده احد　　انت الوحید و انت الواحد الاحد
انّ الّذی بهم توحیده قصدوا　　من حیث ما قصدوا توحیده جحدوا
توحید من صحح التوحید عن صدد　　دون الطریق الی توحیده صدد

قوله: «وَ ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ» جایهاست در قرآن که اللَّه منّت نهاد بر بندگان که رساننده نعمت منم و رهاننده از بلا و شدّت منم، پس ای بنده بد عهد نواخت ما بین و نعمت از ما دان و شکر از ما کن، نعمت که دادیم بدیگری حوالت مکن و عاجز بر ما بدل میار و غیری را بر ما مگزین. فردا بقیامت کافر را گویدکرا خواندی وکرا پرستیدی؟ همی پرسد و خود جلّ جلاله بوی داناتر! کافرگوید ترا پرستیدم لکن بت را انباز تو گفتم، باز مؤمن را گوید توکرا خواندی وکرا پرستیدی؟ گوید خداوندا تو خود دانی که ترا پرستیدم و بیکتایی و یگانگی توگواهی دادم، ربّ العزّه گوید من با هرکس معاملت بحکم اعتقاد وی کنم، کافر مرا شریك و انباز گفت، مؤمن مرا یکتا و یگانه گفت، ما در شریعت حکم چنان کرده‌ایم مر بنده‌ای را که میان دو شریك بود، که نفقه وکسوه وی بر هر دو شریك بود بقدر شرکت ایشان، ای کافر تو در دنیا بخداوندی ما اقرار دادی لکن با ما انبازی دیگرگفتی، من خداوندی خود را وفا کردم که در دنیا ترا آفریدم و روزی دادم و از بلاها نگه داشتم اکنون بت را گوی تا از عذاب آتش ترا نگاه دارد، من کار دنیا راست کردم، کار عقبی راست کردن از بت طلب کن: «إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ»، باز بنده مؤمن در دنیا مرا یکتا گفت و یکتا دانست و در شریعت بنده‌ای که یك مالك دارد معاش و مصالح وی همه بر مالك بود لا جرم کار دنیاش کفایت کردم، نعمت دادم، هدایت دادم، وکار عقبی بر من که آن را کفایت کنم، از آتش برهانم، ببهشت رسانم، حلّه پوشانم، بر تخت نشانم، بدیدار و رضاء خود رسانم، زیرا که جز از من کسی دیگر ندارد، کار وی جز از من کسی نسازد.

«وَ ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ ثُمَّ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْئَرُونَ» فایده آیت آنست که تا بنده بداند بحقیقت که نعمت و شدّت همه از اوست، بلا و راحت همه بارادت اوست و تقدیر او، دل درکسی دیگر نبندد، شفاء درد از غیری نجوید، داندکه ضارّ و نافع یکیست، یگانه ضارّست، خداوندگشاد و بند و پادشاه بر سود وگزند و کلید دار جدایی و پیوند، نافع است سود نمای سود رسان و سپردن سودها بر وی آسان و سودها همه بدست او نه بدست کسان.

«وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ ما يَكْرَهُونَ» عبد اللَّه منازل یگانه عصر خویش بود شیخ اهل ملامت، توانگری را دیدکه با درویشی مواسات همی کرد بمحقّری ناچیز این آیت بر خواند آن‌گه فراوی گفت: کیف یکون یوم القیامة اذا قال اللَّه هاتوا ما دفع الی السّلاطین و المغنّین فیؤتی بالدّواب و الاموال و الثّیاب الفاخرة. و یقول جلّ جلاله هاتوا ما دفع الیّ فیأتون بالکسر و الخرق و ما لا یؤبه له الا تستحیی من ذلك الموقف.

«وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ» الآیة... دو نجاست فراهم آمد: یکی فرث و دیگر دم، از میان هر دو بقدرت اللَّه تعالی شیر صافی پدید آمد گفت: «مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خالِصاً» همچنین دو نطفه مهین در رحم فراهم آمد، آن‌گه از میان هر دو صورتی بدین زیبایی بتقدیر و تصویر اللَّه تعالی پدید آمدگفت: «وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ» دو کار صعب بر بنده جمع کند یکی بار معصیت، دیگر تقصیر در طاعت، آن‌گه از میان هر دو بفضل اللَّه رحمت و مغفرت پدید آمدگفت: «يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمالَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ» هرکرا در سبق سبق و بدو بدو قلم در لوح برفت که شمع شرع دین و چراغ ایمان و یقین در سینه او بر خواهند افروخت اگر هیچ در خواب شود چون از خواب در آید شمع بیند افروخته بر سر بالین نهاده.

پیر طریقت گفت: الهی دانی بچه شادم؟ به آنك نه بخویشتن بتو افتادم، الهی تو خواستی نه من خواستم، دوست

بر بالین دیدم چو از خواب برخاستم، از روی اشارت می‌گوید شیری که غذای تو است و حظّ تو، بر فرث و دم بگذرانیدم و از هر دو نگاه داشتم، پس توحیدکه حقّ ما است اولی ترکه نگاه داریم تا بر دنیا و عقبی بگذرد و از هیچ دو اثر نگیرد، اگر اثر دنیا یا عقبی بر توحید نشیند آن گه ما را نشاید، توحید از دنیا عقبی پاکست، نور توحید هلاك آب و خاکست، فراکردن دیده دل از خود یافت توحید را ادراکست.

۶ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ أَوْحی رَبُّكَ إِلَی النَّحْلِ» خداوند تو آگاهی افکند زنبور عسل را، «أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً» که خانه گیرید درکوه‌ها، «وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ (۶۸)» و در درخت و در بنائی که سازند.

«ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ» پس میخورید ازگل هر میوه‌ای، «فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ» در شوید در این راهها که اللَّه تعالی شما را ساخت، «ذُلُلًا» فرمانروا خویشتن بیفکنده و مسخّر شده، «يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها» می بیرون آید از شکمهای ایشان، «شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ» شرابی رنگارنگ، «فِيهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ» در آن شرابست شفای مردمان، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۶۹)» در آن نشانست ایشان را که در اندیشند.

«وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ» و اللَّه تعالی بیافرید شما را، «ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ» پس هم او میراند شما را، «وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ» و از شما کس است که او را به پس باز برند، «إِلی أَرْذَلِ الْعُمُرِ» با بترینه عمر و بترینه زندگانی، «لِكَيْ لا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً» تا بنداند و یاد ندارد هیچیز پس آنك یاد داشت و دانست، «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ (۷۰)»که اللَّه تعالی داناست و توانا.

«وَ اللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلی بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ» و خدای فضل داد و افزونی لختی را از شما بر لختی در روزی، «فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَادِّي رِزْقِهِمْ» هر خداوندهای چیزی از آنچ داده با پس نمی‌باید داد، «عَلی ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ» با برده خویش، «فَهُمْ فِيهِ سَواءٌ» تا برده و خداوند در آن یکدیگر را انباز باشند هم سان، «أَ فَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ (۷۱)» بکتاب من که اللَّه تعالی‌ام می‌منکر شوند و جحود می‌آرند.

«وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً» و اللَّه تعالی آفرید شما را وکرد شما را هم از شما جفتانی، «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَزْواجِكُمْ» و شما را آفرید و داد از جفتان شما، «بَنِينَ وَ حَفَدَةً» پسران و فرزندزادگان، «وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ» و شما را روزی داد از پاکها و خوشها، «أَ فَبِالْباطِلِ يُؤْمِنُونَ» پس به بیهوده و ناچیز می‌گروند، «وَ بِنِعْمَتِ اللَّهِ هُمْ يَكْفُرُونَ (۷۲)» و بخدایی اللَّه تعالی کافر می‌شوند.

«وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» و می‌پرستند جز از اللَّه تعالی، «ما لا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقاً مِنَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ شَيْئاً» چیزی را که ندارد ایشان را روزی از آسمان و زمین هیچ، «وَ لا يَسْتَطِيعُونَ (۷۳)» و نه از آسمان آب توانند آورد و نه از زمین نبات.

«فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ» خدای تعالی را انباز مگویید و او را همتا مسازید، «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (۷۴)» خدای تعالی داند و شما ندانید.

«ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا» مثل زد اللَّه تعالی خویشتن را، «عَبْداً مَمْلُوكاً» بنده‌ای بود درم خریده، «لا يَقْدِرُ عَلی شَيْءٍ» بر هیچیز از داشت و بند وگشاد نه پادشاه، «وَ مَنْ رَزَقْناهُ مِنَّا» و دیگری که آزاد بود مرو را روزی دادیم، «رِزْقاً حَسَناً» حالی فراخ و توانی فراخ و جهانی فراخ، «فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْراً» و او می‌بخشد از آن نهان و آشکارا، «هَلْ يَسْتَوُونَ» ایشان هر دو یکسان باشند، «الْحَمْدُ لِلَّهِ» ستایش نیکو اللَّه تعالی را، «بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۷۵)» که بیشتر ایشان نادانانند.

«وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا» و اللَّه تعالی مثلی زد، «رَجُلَيْنِ أَحَدُهُما أَبْكَمُ» دو مرد یکی از ایشان گنگ، «لا يَقْدِرُ عَلی شَيْءٍ» بر هیچیز نه پادشاه و توانا، «وَ هُوَ كَلٌّ عَلی مَوْلاهُ» و بر خداوند خویش باری گران، «أَيْنَما يُوَجِّهْهُ» هر جا که روی کند، «لا يَأْتِ بِخَيْرٍ» وی را هیچ نیکی نیارد، «هَلْ يَسْتَوِي هُوَ» یکسان بود او، «وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ»

و آن سخن گوی بداد فرمان نیکوگوی، «وَ هُوَ عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ (۷۶)» و او بر راه راست.
«وَ لِلَّهِ غَیْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» و خدای تعالی راست دانش پوشیدههای آسمان و زمین، «وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ» و نیست کار خاستن رستاخیزکه هنگام آید، «إِلَّا کَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ» مگر چون تاوش چشم و از آن نزدیکتر، «إِنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ (۷۷)» اللّه تعالی بر همه چیز تواناست و پادشاه.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ أَوْحی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ» وحی اینجا بمعنی الهام است چنانك آنجا گفت: «وَ إِذْ أَوْحَیْتُ إِلَی الْحَوارِیِّینَ» و معنی الهام آنست که ربّ العزّه در دل جانور افکند تا در طلب منافع خویش برود و آنچ مضرّت وی در آنست بپرهیزد وگفتهاندکه در آفرینش وی خود بر آن حالست و بر آن طبع چنانك زنبور عسل که در طباع وی نهاده خانه ساختن و ازگل هر میوهای خوردن. و النّحل اسم جنس یذکّر و یؤنّث و واحد النّحل نحلة مثل نخل و نخلة، «أَنِ اتَّخِذِي» ای بان اتّخذی، «مِنَ الْجِبالِ» ای فی الجبال من اینجا بمعنی فی است کقوله: «فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَیْثُ أَمَرَکُمُ اللَّهُ» ای فی حیث امرکم اللّه، وکقوله: «أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ» ای فی الارض، و احتمال کندکه «مِنَ الْجِبالِ» من تبعیض بود، لانّ ذلك یوجد فی بعض الجبال، «بُیُوتاً» زنبور خانه را بیوت خواند از بهر آنك بخانهها که ساخته آدمیان بود نیك ماند از حسن صنعت که در آنست و صحّت قسمت بر شکل مسدّس ساخته بالهام ربّانی، «وَ مِنَ الشَّجَرِ» یعنی فی الغیاض و الجبال و الصّحاری، «وَ مِمَّا یَعْرِشُونَ» یرید منازل النّاس ای ما یبنون من السّقوف فیرفعونه و المعنی الهمها اللّه ان تجعل بیوتها امّا فی جبل او شجر او فی منازل النّاس و ما یبنونه.
وگفتهاند زنابیر عسل کار ایشان از دو حال بیرون نیست یا فراگذاشته درکوه و صحرا که ایشان را خداوند و مالك نبود، خانهای که سازند درکوه سازند و در درخت، در بیشهها و صحرا چنانك گفت: «مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ» و اگر ایشان را خداوند و مالکی بود خانهای که سازند در سقوف و ابنیه خداوندان خود سازند، چنانك گفت: «وَ مِمَّا یَعْرِشُونَ». قرأ شامی و ابو بکر: «یعرشون» بضمّ الرّاء و قرأ الباقون: «یعرشون» بکسر الرّاء و هما لغتان.
«ثُمَّ کُلِي مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ» یعنی من نور الثمرات کلّها و النّحل لا تأکل من الثّمرات الا وردها و هو السّبب فی العسل للشّفاء، «فَاسْلُکِي سُبُلَ رَبِّكِ» ای طرق ربّك تطلبین فیها الرّعی، «ذُلُلًا» جمع ذلول ای منقادة مسخّرة مطیعة للّه عزّ و جلّ، باین قول ذللاً حال نحل است و صفت وی و روا باشدکه ذللا نعت سبل باشد، ای هی مذللة للنّحل سهلة السّلوك. قال مجاهد لا یتوعّر علیها مکان سلکته، «یَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ» هو العسل تلقیه من افواهها لکنّه قال من بطونها لان استحالة الاطعمة لا تکون الّا فی البطن، فالنّحل یخرج العسل من بطونها الی افواهها. قول درست آنست که عسل از راه دهن بیرون آید بر مثال لعاب که از دهن آدمی روان شود، از اینجا گفت حسن بصری رحمة اللّه علیه: لعاب البرّ بلعاب النحل بخالص السّمن ما عابه مسلم فجعله لعابا یخرج من الفم، «مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ» ابیض و اصفر و احمر. و قیل ان الأبیض من العسل یلقیه الشّباب من النّحل، و الاصفر یلقیه الکهول منها، و الاحمر یلقیه الشّیب منها، «فِیهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ» جمهور مفسران بر آنندکه فیه کنایت از عسلست یعنی که در عسل شفا است، و شفاء بنکرة گفت یعنی که بعضی دردها را شفا است نه همه: روی ابو سعید الخدری انّ رجلا اتی النبی (ص) فقال: انّ اخی یشتکی بطنه، فقال اسقه عسلا، فذهب، ثمّ رجع فقال قد سقیته فلم یزل ما به، فقال (ص) اذهب و اسقه عسلا فقد صدق اللّه وکذب بطن اخیك فسقاه ثانیا فبرأ کانّما انشط من عقال.
و قال (ص): لوکان شیء ینجی من الموت لکان السّنا و السّنّوت و السّنوت العسل.
وگفتهاند «فِیهِ شِفاءٌ» این ضمیر با قرآن شود، ای فی القرآن شفاء للنّاس من شبه القلوب، و روا باشدکه ضمیر با

هر دو برندکه مصطفی (ص) گفته:«علیکم بالشفائین العسل و القرآن»
و عن عبد اللّه قال العسل شفاء من کلّ دواء و القرآن شفاء لما فی الصّدور. و قیل الضّمیر یعود الی ما بیّن اللّه من الدّلائل و الاعتبار فی البخل فیکون الشّفاء لداء الجهل یقوّ به، قوله تعالی: «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ».

فصل

اعلم انّ النحل خلق یسوقه اللّه حیث یشاء فاذا اتّخذت بیتا فی ملك بشرکان ما یخرج من بطونها رزقا له لحدوثه فی ملکه، فاذا تحوّلت الی ملك غیره لم یکن له المطالبة بها وکان ما تحدثه فی ملك من تحوّلت الیه من العسل له کما کان ما احدثته فی ملك الاوّل له، ثمّ کذلك کلما انتقلت فان اتّخذت فی ارض موات لا مالك لها کان عسلها لمن بادر الی اخذه و تحصیله بالحیازة و النّقل، و نفس النحل لا یصلح فیها البیع و الشری و لا یقع علیها ملك لعدم الوصول الی احرازها بوجه من الوجوه، و لیست کالصّید من الطیر و الدّواب الّذی اذا صید احرز و حبس حیث شاء صاحبه بقصّ اجنحة الطائر و منع الصید من الخروج باغلاق باب او حافظ او تشکیل و النحل لا یمکن فیها هذا و اللّه اعلم.

«وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ» ای اوجدکم و لم تکونوا شیئا معنی آنست که شما هیچیز نبودیدکه اللّه تعالی شما را بیافرید و از عدم در وجود آورد، «ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ» پس بمیراند شما را چون روزگار عمر شما برسد و اجل در رسد، کس باشدکه مرگ وی در حال طفولیّت بود وکس باشدکه در جوانی وکس باشدکه در ابتدای پیری، «وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلى أَرْذَلِ الْعُمُرِ» وکس باشد از شما که او را با ارذل العمر برند، و ارذل العمر أرداه یعنی الی الخرف الّذی ینقص عقله. وکان من دعاء النبی (ص): «و اعوذ بك ان أرد الی ارذل العمر»

قتادة گفت: ارذل العمر آنست که عمر وی بنود سال رسد وگفته‌اندکه هشتاد سال وگفته‌اند هر چه بالای هفتاد و پنج بود ارذل العمر است و العمر و العمر و العمر واحد.

روی انس بن مالك قال قال رسول اللّه (ص): المولود حتّی یبلغ الحنث ما عمل من حسنة اثبت لوالده اولو الدیه فان عمل سیّئة لم تکتب علیه و لا علی والدیه، فاذا بلغ الحنث و جری علیه القلم امر الملکان اللذان معه ان یحفظاه و یسدّداه، فاذا بلغ اربعین سنة فی الاسلام آمنه اللّه من البلایا الثّلث: من الجنون و الجذام و البرص، فاذا بلغ الخمسین ضاعف اللّه حسناته، فاذا بلغ ستین سنة رزقه اللّه الانابة الیه فیما یحبّ، فاذا بلغ سبعین سنة اجابه اهل السّماء، فاذا بلغ ثمانین سنة کتب اللّه حسناته و تجاوز عن سیّئاته، فاذا بلغ تسعین سنة غفر اللّه له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخر و شفعه فی اهل بیته وکان اسمه عند اللّه اسیر اللّه فی ارضه، فاذا بلغ ارذل العمر لکی لا یعلم بعد علم شیئا کتب اللّه له مثل ما کان یعمل فی صحّته من الخیر و ان عمل سیّئة لم تکتب علیه.

«لِكَيْ لا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً» ای حتّی یعود بعد العلم جاهلا و یصیرکالصّبیّ الّذی لا عقل له گفته‌اند این در شأن کسیست که مؤمن نبود امّا مؤمن اگر چه پیر شود علمی که او را داده‌اند وا نستانند. و قیل معناه لئلّا یعمل بعد عمله شیئا ای یفتر عن العمل بالعلم لانّ تأثیر الکبر فی العمل اکثر منه فی العلم. وگفته‌اندگردش احوال بنده آن راست که تا خلق بنظر عبرت نگرند و بدانندکه آن خداوندکه قادرست که بنده را از حال علم با حال جهل برد، قادر است که او را بمیراند و باز او را زنده گرداند، «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ» که وی جلّ جلاله داناست و تواناست بهر چه خواهد.

«وَ اللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ» این آیت ردّی بلیغ است بر مشرکان که خدای را جلّ جلاله انباز گفتند، می‌گوید اللّه تعالی افزونی داد لختی را از شما بر لختی یعنی مالك را بر مملوك، مالك آنچ خورد از مال خود خوردکه ملك دارد و دست رس دارد و مملوك آنچ خورد از غیر وی خوردکه نه ملك دارد و نه دست رس، «فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا» و هم المالکون، «بِرَادِّي رِزْقِهِمْ» بجا علی رزقهم لعبیدهم حتّی یکون عبیدهم معهم فیه

سواء معنی آنست که مالك را آن افزونی رزق و مال که او راست چیزی با بنده درم خریده خویش نمی‌باید داد تا پس بنده وی با وی در آن یکسان باشد و این مثلی است که ربّ العالمین زد مشرکان را که آفریده وی را انباز وی می‌گویند، یعنی که شما نمی‌پسندید و نه سزا می‌بینیدکه بردگان شما با شما در ملك یکسان باشند چونست که بندگان مرا با من در ملك یکسان می‌کنید؟! «أَ فَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ» استفهام بمعنی الانکار، أ فبأن انعم اللَّه علیهم جحدوا نعمه و جعلوا ما رزقهم لغیره ای اتوصلوا بنعمته الی الکفر به. قرأ عاصم: «تجحدون» بالتّاء علی الخطاب، لقوله: «وَ اللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ» و الباقون بالیاء علی الغیبة، لقوله: «فَهُمْ فِيهِ سَواءٌ». ابن عباس گفت: این آیت در شأن ترسایان نجران آمدکه درکار عیسی و مادر غلوّ کردند و گفتند آنچ گفتند.

«وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً» یعنی النساء می‌گوید اللَّه تعالی بیافرید از تنهای شما زنان. قتادة گفت یعنی حوّا که او را از نفس آدم بیافرید از استخوان پهلوی وی. و قیل معناه جعل ازواجکم بشرا من جنسکم لتأنسوا بها انس الشبیه بالشّبیه الموافق، شما را جفتانی آفرید از جنس شما، بشری همچون شما تا با وی انس گیریدکه جنس بجنس گراید و شکل با شکل بیارامد.

و در قرآن ازواج بسه معنی آید: یکی زنانند چنانك اینجا گفت و در سوره البقرة و آل عمران و النساء: «أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ» یعنی الحلائل، همانست که در سوره الزّخرف گفت: «أَنْتُمْ وَ أَزْواجُكُمْ تُحْبَرُونَ» وکذلك قوله: «وَ لَكُمْ نِصْفُ ما تَرَكَ أَزْواجُكُمْ» یعنی امرأة الرّجل.

وجه دوم ازواجست بمعنی اصناف چنانك در سوره الشّعراء گفت: «كَمْ أَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ» یعنی من کلّ صنف حسن، و دریس گفت: «سُبْحانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها» ای الاصناف کلّها، و فی الانعام: «ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ» ای اصناف، و فی هود: «مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ» ای من کلّ صنفین، و فی الرّعد: «جَعَلَ فِيها زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» ای صنفین اثنین.

وجه سوم ازواجست بمعنی قرناء چنانك در سوره الصّافات گفت: «احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ» یعنی قرناءهم من الشّیاطین، و قال تعالی: «وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ» ای قرنت نفوس الکفّار بالشیاطین.

... «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَزْواجِكُمْ بَنِينَ وَ حَفَدَةً» علماء تفسیر مختلف‌اند در معنی حفدة ابن عباس گفت و ضحّاك و حسن و جماعتی مفسران که حفدة چاکرانند و خدمتکاران، حفد یحفد حفدا و حفدانا اذا اسرع فی الخدمة و الحافد الخادم و الحفدة جمع کالسّفرة. و منه قول الشاعر:

حفد الولائد بینهنّ و اسلمت باکفّهنّ ازمّة الاجمال

و منه ما جاء فی دعاء الوتر: و الیك نسعی و نحفد، ای نسرع الی العمل بطاعتك.

مقاتل گفت: بنین پسران خردندکه پدر را با ایشان انس بود و حفدة پسران بزرگ‌اندکه پدر را خدمت کنند، و گفته‌اند حفدة دخترانند لانّهنّ یخدمن فی البیوت اتمّ خدمة. و قیل هم اولاد الاولاد، و قیل هم ازواج البنات و هم الاختان، و قیل هم اولاد المرأة من زوج قبله، «وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ» ای من الحلال. و قیل من اللذیذ کاللّبن و العسل و الثّمار. و قیل هو ما یأتیك عفوا صفوا من غیر مسئلة و فی ذلك ما

روی عبد اللَّه بن السّعدی وکان من بنی مالك بن حسل انّه کان یحدّث قال: قدمت علی عمر بن الخطاب فارسل الیّ بالف دینار فرددتها فقال لم رددتها فقلت انا عنها غنی و ستجد من هو احوج منّی فقال لی خذها فانّ رسول اللَّه (ص) اعطانی عطاء فقلت یا رسول اللَّه انا عنه غنی و ستجد من هو احوج الیه منّی، فقال لی خذه هذا رزق اللَّه اذا ساق الیك رزقا لم تسئله و لم تشره الیه نفسك فهو رزق اللَّه ساقه الیك فخذه.

... «أَ فَبِالْباطِلِ يُؤْمِنُونَ» و هو الاصنام، «وَ بِنِعْمَتِ اللَّهِ هُمْ يَكْفُرُونَ» حیث اضافوا النّعم الی الاصنام و لم یضیفوها الی المنعم بها علیهم. قال ابن حریر: یصدّقون اولیاء الشّیطان بما یحرمونه من البحیرة و اخواتها، «وَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ» ای بما احلّ اللَّه لهم من ذلك، «هُمْ يَكْفُرُونَ» ای ینکرون تحلیله.

«وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» ای و یعبد هؤلاء الکفار من دون اللَّه اصناما، «لا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقاً مِنَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» یعنی من جهة السّماوات و الارض لانّها لا تقدر علی انزال قطر من السّماء و لا تقدر علی اخراج شیء من نبات الارض، «وَ لا يَسْتَطِيعُونَ» ای لیس لها الآن ملکة و لا فی استطاعتهم ان یملکوا ابدا و انتصاب «شَيْئاً» علی انّه بدل من قوله رزقا او علی انّه مفعول لقوله رزقا.

«فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ» ای لا تجعلوا له مثلا و لا تصفوا فیه شبها فانّه واحد لا مثل له و لا شبه خدای تعالی را انباز مگویید و او را همتا مسازیدکه او را مثل و مانند نیست، شریك و انباز نیست، آن گه گفت: «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» خدای تعالی داند و شما ندانید یعنی جز از آنك اللَّه تعالی خویشتن را گفت صفت مکنیدکه بآن شناخت که وی خود را شناسد شما وی را نشناسید.

و قیل «فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ» ای لا تشبهوه بخلقه و لا تقیسوه علی شیء من خلقه و ذلك انّ ضرب المثل انّما هو لتشبیه ذات بذات او وصف بوصف و تعالی اللَّه عن ذلك، «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ» ما یکون قبل ان یکون، «وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» قدر عظمته حیث اشرکتم به.

قال الضحّاك: «فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ» ای لا تعبدوا من دونه مالا ینفعکم و لا یضرّکم و لا یرزقکم، «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ» خطاء ما تضربون من الامثال و صوابه، «وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» خطاء ذلك من صوابه. و قیل انّ اللَّه یعلم انّ ما عبد من دونه باطل و انتم جهلة لا تعلمون.

«ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا» ضرب اینجا بمعنی وصف است، ای وصف اللَّه شبها فیه بیان للمقصود، همانست که گفت: «وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً» وکذلك قوله: «فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ» ای لا تصفوا فیه الاشباه: «وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ» ای نصفها فنبیّنها، «وَ كُلًّا ضَرَبْنا لَهُ الْأَمْثالَ يا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ إِنَّ اللَّهَ لا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا» این همه بمعنی متقاربند. و در قرآن ضرب است بمعنی سیرکقوله: «إِذا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِذا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ» یعنی یسیرون. و در قرآن ضربست بمعنی زخم زدن کقوله: «فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ» یعنی الضّرب بالیدین بالسّلاح، وکقوله: «فَضَرْبَ الرِّقابِ» یعنی الضّرب بالسّلاح بالیدین، و در حقّ زنان گفت: «وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ» یعنی بالیدین ضربا غیر مبرّح.

«ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْداً مَمْلُوكاً» مفسّران را درین آیت دو قول است: یکی آنست که ربّ العزّه خود را مثل زد با معبود باطل که کافران وی را انبازگفتند، می گوید بنده‌ای عاجز مملوك که بر هیچیز پادشاه نه و او را توان انفاق نه با آن خواجه که ملك دارد و او را توان انفاق بود تا چنانك خواهد فراخ می‌زید و فراخ نفقه می کند، ایشان هر دو برابر و یکسان نه‌اند، اگر چه خلق ایشان یکسانست بمعنی یکسان نه‌اندکه یکی عاجز است و دیگری قادر، پس چون برابر و یکسان دارند در عبادت خدای تعالی که قادرست و توانا و دانا بهمه چیز، خلق را دارنده و ایشان را روزی دهنده با بتی مرده از سنگ تراشیده، نه او را حرکت و قوّت، نه ازو نفع و ضرّ، آن گه گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ» ای لیس الامرکما یفعلون و لا القول کما یقولون، ما للاوثان عندهم من ید و لا معروف فتحمد علیه انّما الحمد الکامل للَّه خالصا لانّه هو المنعم و الرّزاق، و لکنّ «أَكْثَرُهُمْ» یعنی جمیع الکفرة «لا يَعْلَمُونَ»، انّ الحمد لی لانّ جمیع النّعم منّی. و قوله: «هَلْ يَسْتَوُونَ» ذکره بلفظ الجمع و هما اثنان لانّ ما عدا الواحد جمع. قول دیگر آنست که ربّ العزّه درین آیت مثل زد کافر را و مؤمن را: «عَبْداً مَمْلُوكاً لا يَقْدِرُ عَلى شَيْءٍ» مثل کافر است ربّ العزّه او را روزی داد و مال جمع کرد و وی را از آن مال هیچ خیر و نفع نه.

... «وَ مَنْ رَزَقْناهُ مِنَّا رِزْقاً حَسَناً» این مثل مؤمنست که ربّ العزّه او را مال و نعمت داد و در طاعت و رضاء حق تعالی آن مال نفقه کرد نهان و آشکارا تا سعادت آخرت و نعیم باقی خود را حاصل کرد، «هَلْ يَسْتَوُونَ» ای هل یستویان هذا الفقیر البخیل و الغنیّ السخیّ فلذلك لا یستوی الکافر العاصی المخالف لامر اللَّه و المؤمن المطیع له. عطاء گفت «عَبْداً مَمْلُوكاً»: بو جهل هشام است، و «مَنْ رَزَقْناهُ مِنَّا رِزْقاً حَسَناً»: ابو بکر صدّیق.

پس در بیان بیفزود و دیگر مثل زد: «وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُما أَبْكَمُ لا يَقْدِرُ عَلى شَيْءٍ» من الكلام لانّه ولد اخرس اصمّ لا يسمع و لا يبصر و لا يعقل، «وَ هُوَ كَلٌّ عَلى مَوْلاهُ» ای ثقل و وبال علی ولیّه و سیّده، «أَيْنَما يُوَجِّهْهُ» يرسله، «لا يَأْتِ بِخَيْرٍ» لانّه عاجز لا يفهم ما يقال له و لا يفهم عنه، این مثل بت است که نشنود و نگوید و نداند و نکند وانگه باری گران است بر عابد خویش برداشتن را و فرو نهادن را و خدمت کردن وی را، «هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ» يعنى اللَّه قادر متكلم يأمر بالتّوحيد سميع يسمع دعاءنا بصير يرى احوالنا، «وَ هُوَ عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» ای يدلّكم على صراط مستقيم می‌گويد آن بت بر آن صفت کی برابر و یکسان بود با خداوند قادر متکلّم گویا و دانا و شنوا و بینا، کردگار روزی گمار بنده نواز ره نمای. و بقول بعضی مفسّران این مثل کافر و مؤمنست، یعنی کافرکه خیر نگوید و نکند و نفرماید و مؤمن که بتوحید فرماید و بر دین حق خواند و بر منهاج شریعت و حقیقت راست رود هرگزکی برابر باشد و یکسان؟! عطاء گفت «ابكم» ابى بن خلف است وكان كلّا على قومه لانّه كان يؤذيهم، «وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ»: حمزة بن عبد المطلب است. وگفته‌اند ابكم: اسيد بن ابى العاص است و من يأمر بالعدل: عثمان بن عفّان. و قيل ضرب اللَّه هذه الامثال ليعلم انّه اله واحد و انّا لا ينبغى ان يشبّه به غيره.

«وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» و المعنى و للَّه ايّها النّاس ملك ما غاب عن ابصاركم فى السّماوات و الارض دون آلهتكم الّتى تدعونها من دونه و دون كلّ ما سواه. و قيل تقديره و للَّه علم غيب السّماوات و الارض. و الغيب ها هنا ما لا يدرك بالحسّ و لا يفهم بالعقل. و قيل هو ما فى قوله: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ» الآية...

«وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ» اين جواب كفّار قريشست كه درخاست رستاخيز استعجال می‌نمودند، بر طريق استهزاء می‌گفتند: «مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ أَيَّانَ مُرْساها» ربّ العالمين گفت: «ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ» ليس يريد انّ السّاعة تأتى فى اقرب من لمح البصر و لكنّه يصف سرعة القدرة و الإتيان بها می‌گويد در قدرت ما آوردن آن و نمودن آن آسانست و سهل و نزديك، آن‌گه هنگام آن آيد چون لمح البصر بود: تاوش چشم، كه اللَّه تعالى گويدكن: باش تا می‌بود، و السّاعة اسم لوقت النّشور سمّى ساعة لانّه جزء يوم من يوم القيامة و اجزاء الزّمان سمّيت ساعات. و يقال لمح فلان ببصره اذا طرف طرفا وحيا، «أَوْ هُوَ أَقْرَبُ» كلمة او وردت فى القرآن فى مواضع مضافة الى اللَّه عزّ و جلّ ما هى منه فى شىء من الشكّ و انّما هى لتوهم على الخلق فيها فكان قيام السّاعة فى وحائها كلمح البصر لقوم من النّاظرين و هو اقرب منه لقوم آخرين، و هكذا فى قوله: «وَ أَرْسَلْناهُ إِلى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ»، هم مائة الف عند قوم من العادّين و يظنّهم آخرون يزيدون، و قوله: «فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى» فى القسىّ تفاوت و فى قياس القامة اختلاف و قول من قال انّ او بمعنى بل فى هذه المواضع قول مرغوب عنه، «إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ» قال ابو بكر الورّاق: النّحلة لمّا اتّبعت الامر و سلكت سبلها حتّى ما امرت جعل لعابها شفاء للنّاس، كذلك المؤمن اذا اتّبع الامر و حفظ السرّ و اقبل على ربّه جعل رؤيته وكلامه و مجالسته شفاء للخلق فمن نظر اليه اعتبر و من سمع كلامه اتّعظ و من جالسه سعد زنبور عسل جانوريست احكام شريعت بروى روان نه و سزاى خطاب و تكليف نه و آراسته عقل و تميز نه، امّا از روى الهام و تسخير بوى فرمانى رسيد منقاد فرمان گشت، طاعت دار و فرمان بردار، متواضع وار پيش آمد تا ربّ العالمين لعاب وى شفاء خلق ساخت، بنده مؤمن را در اين اشارتى و بشارتيست، اشارتى پيدا و بشارتى بسزا، می‌گويد مؤمن كه اتّباع فرمان كند و سرّ خود از مواضع نهى بپرهيزد و دل را با مشاهده حق پردازد و بتواضع پيش فرمان باز شده و نظر حق پيش چشم خويش داشته و باطن خود را از ملاحظت اغيار پاك كرده، ربّ العالمين اين چنين بنده را سبب نجات و سعادت خلق گرداند، ديدار وى شفاء دردمندان و سخن وى پند مؤمنان و مجالست وى زيادت درجه

عابدان. اینست که مصطفی (ص) گفت: «الانبياء قادة و الفقهاء سادة و مجالستهم زيادة»
و قال (ص): مثل المؤمن مثل النّحلة تأكل طيّبا و تضع طيّبا.
قال بعض العلماء يشبه عمل المؤمن عمل النّحل من وجوه: احدها انّ النّحل يتنزّه عن الانجاس و القذرات كذلك المؤمن يتورّع عن المعاصى و الحرام الثّاني انّ جميع الطّير اذا جنّ عليها اللّيل تأوى الى اوكارها و تستريح بالنّوم عن السّعى و النّحل يعمل باللّيل اكثر ممّا يعمل بالنّهار، كذلك النّاس اذا جنّ عليهم اللّيل اضطجعوا على فرش الغفلة و المؤمن ينصب قدميه و يقوم من محرابه بين يدى مولاه يشكو اليه بلواه. الثّالث انّ النّحل لا يعمل بهواه بل يتّبع اميره و لا يخرج عن طاعته، كذلك المؤمن لا يعمل بهواه بل يقتدى بائمة الدّين و آثار السّلف.
الرّابع انّ النّحل يخاف من اذى اجناس الطّير و يكف اذاه عنها، كذلك المؤمن يصل اليه اذى الخلق و لا يصل اذاه الى الخلق. الخامس انّ النّحل لا يتمكّن من عمله حتّى يسدّ على نفسه باب البيت، كذلك المؤمن لا يجد حلاوة الطّاعة الّا فى الخلوة حيث لا يراه الّا اللّه عزّ و جل.
سفيان ثورى گفت: راهبى ديدم در ديرى نشسته، كسى از وى پرسيد كه روزگارت چونست و حالت چيست؟ گفت روزگار خود در نماز مستغرق دارم، يك ساعت نخواهم كه بمن در گذرد كه نه در نماز باشم، آن گه گفت نپندارم كه كسى ذكر بهشت و دوزخ بسمع وى رسد وانگه اوقات خود و روزگار خود نه همه بنماز بسر آرد كه نماز سبب سعادت است و پيرايه شهادت است و مظنّه مشاهدت است، آن مرد گفت راهب را كه از امل مى‌پرسم، امل تو در دنيا تا كجاست و چند است؟
راهب گفت هرگز گامى برنداشته‌ام و ننهاده كه نه گمان برده‌ام كه ميان هر دو مرگ در رسد. راهب گفت آن مرد را كه تو نيز حال خود با من بگوى و از بهينه اعمال خود مرا خبر ده، گفت من سر بر خاك نهم در سجود و همى گريم تا آن گه كه از آب چشم من گياه از زمين برآيد، راهب گفت: ان تضحك و انت معترف بخطيئتك خير لك من ان تبكى و انت مدلّ بعملك راهب در وى چنان ديد كه با آن گريستن عجبست و ادلال، گفت اى جوانمرد خنده و شادى و اعتراف بگناه «۲» اوليتر ازگريه و زارى و آن را بنزديك اللّه تعالى كارى دانى و عملى پندارى و خود را بر اللّه تعالى حقّى بينى، آن گه راهب در پند بيفزود گفت: اتّق اللّه و ازهد فى الدّنيا و لا تنافس اهلها فيها فكن فيها كالنّحلة ان أكلت أكلت طيّبا و ان وضعت وضعت طيّبا و ان وقعت على عود لم تكسره. در دنيا چون نحل عسل باش كه جز پاك نخورد و جز پاك ننهد و بى رنج و بى آزار رود، و اذا مرّوا باللّغو مرّوا كراما.
و يقال انّ اللّه سبحانه اجرى سنّته ان يخفى كلّ شىء عزيز فى شىء حقير، جعل الأبريسم فى الدّود و هو اصغر الحيوانات و اضعفها و العسل فى النّحل و هو اضعف الطّيور و جعل الدّرّ فى الصّدف و هو اوحش حيوان من حيوانات البحر، وكذلك اودع الذّهب و الفضّة الحجر و الفيروزج الحجر، كذلك اودع المعرفة به و المحبّة له فى قلوب المؤمنين و فيهم من يعصى و فيهم من يخطى. سنّت خداوند است جلّ جلاله كه هر آنچ عزيزتر و شريف تر پنهان كند در بى قدرى محقّر: عسل با حلاوت در نحل حقير نهاده، ابريشم با لطافت در آن كرمك ضعيف پنهان كرده، درّ شب افروز در صدف وحش تعبيه كرده، مشك با قيمت از ناف آهوى دشتى پديد آورده، از روى اشارت مى‌گويد: اى محمّد ما آن روزكه امّت ترا ستوديم وگفتيم: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ» آن دراز عمران بسيار طاعت را مى‌ديديم، آن روزكه نحل ضعيف را عسل داديم آن بازان با قوّت مى‌ديديم، آن روزكه آن كرمك را ابريشم داديم آن ماران با هيبت مى‌ديديم، آن روزكه آهوى دشتى را مشك داديم آن شيران با صولت مى‌ديديم، آن روزكه صدف را مرواريد داديم آن نهنگان با عظمت مى‌ديديم، آن روزكه عندليب را آواز خوش داديم طاووسان با زينت را مى‌ديديم، آن روزكه اين مشتى خاك را ثنا گفتيم ملائكه صف زده را در راه خدمت

می‌دیدیم.

زان پیش که خواستی منت خواسته‌ام　　عالم ز برای تو بیاراسته‌ام
در شهر مرا هزار عاشق بیش اند　　تو شاد بزی که من ترا خاسته‌ام

«وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلى أَرْذَلِ الْعُمُرِ» بر لسان اهل معرفت و بر ذوق جوانمردان طریقت ارذل العمر آنست که بنده را در عنفوان شباب وقتی خوش بود و ارادتی تمام و روزگاری مساعد و صحبتی نیکو، چون روزگاری در استقامت برین صفت برود آن‌گه ناگاه او را فترتی افتد و آن عقد ارادت فسخ کند و روی در دنیا آرد و از حطام دنیا جمع کند، سالکان راه حقیقت آن را ارذل العمر دانند و در طریقت خویش آن را ردّت شمرند. ابو بکر صدّیق از اینجا گفته: طوبی لمن مات فی النأنأة خنك مر آن بنده‌ای که در ابتداء ارادت با تازگی دل و صفای وقت و روزگار مساعد از دنیا برودکه در درنگ روزگار تغییر احوال می‌افتد و در صفا کدر می‌آمیزد: و ایّ نعیم لا یکدّره الدّهر، و انشدوا فی معناه:

کان لی مشرب یصفوا برؤیتکم　　فکدّرته ید الایّام حین صفا

بو محمد جریری وقتی مجلس میداشت، یکی برخاست گفت ای شیخ دلی داشتم تازه و روشن و وقتی صافی و روزگاری با نظام، آه که بر من بشورید و آن وقت از من برفت، حیلت چیست؟ جریری گفت: ای جوانمرد بنشین که ما همه درین ماتم نشسته‌ایم، آن‌گه این ابیات بر خواند:

تشاغلتم عنا بصحبة غیرنا　　و اظهرتم الهجران ما هکذا کنّا
و اقسمتم ان لا تحولوا عن الهوی　　بلی و حیاة الحبّ حلتم و ما حلنا
لیالی بتنا نجتنی من ثمارکم　　فقلبی الی تلك اللّیالی قد حنّا

پیر طریقت گفت در مناجات خویش: الهی این چه بتر روزی است؟ ترسم که مرا از تو جز از حسرت نه روزیست، الهی می‌لرزم از آنك نه ارزم، وز آنك نه ارزم چه سازم جز از آنك می‌سوزم تا ازین افتادگی برخیزم، الهی از بخت خود چون پرهیزم و از بودنی کجا گریزم و ناچاره را چه آمیزم و در هامون کجا گریزم؟

الهی کان حسرتست این دل من، مایه درد و غم است این تن من، نیارم گفت که این همه چرا بهره من، نه دست رسد مرا بمعدن چاره من:

مرا تا باشد این درد نهانی　　ترا جویم که درمانم تو دانی

«وَ اللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ» رزق نفس دیگرست و رزق دل دیگر و رزق روح دیگر، اما رزق نفس قومی را توفیق طاعتست و قومی را خذلان معصیت، و رزق دل قومی را حضور دلست با دوام ذکر و قومی را صفت غفلت با دوام قسوت، و رزق روح قومی را کمال معرفتست و صفای محبّت و قومی را حبّ دنیا و شغل علاقت. و قال الفضیل: اجل ما رزق الانسان عمل یدلّه علی رشده و معرفة تورث مشاهدة ربّه.

قال النّبي (ص): «انی اظل عند ربی یطعمنی و یسقینی».

«وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» قال النّهر جوری: الحقّ تعالی ستر غیبه فی خلقه و ستر اولیاءه عن عباده فلا یشرف علی غیبه الّا خواصّ اولیائه و لا یشرف علی اولیائه الّا الصدّیقون من عباده، فالاشراف علی الغیب عزیز و الاشراف علی الاولیاء اعزّ منه.

۷ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ» خدای تعالی بیرون آورد شما را از شکمهای مادران، «لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً» هیچیز نمی‌دانستید شما، «وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ» و شما را شنوایی و بینایی داد و دلها داد، «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۷۸)» تا مگر آزادی کنید.

«أَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ» نمی‌بینید مرغان، «مُسَخَّراتٍ فِي جَوِّ السَّماءِ» ایستاده از پر زدن در آسمان و بداشته در

هوا، «ما يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ» بنه می‌دارد آن را مگر اللَّه تعالی، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» در آن توانایی خدای را نشانهاست، «لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۷۹)» ایشان را که می‌بایدگروید.

«وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَناً» و اللَّه شما را خانه‌های شما دل آرام کرد، «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعامِ» و شما را از پوستهای چهارپایان ساخت وکرد، «بُيُوتاً» خیمه های ادیم، «تَسْتَخِفُّونَها» تا آن را سبك با خود می‌برید، «يَوْمَ ظَعْنِكُمْ» روز رفت شما در سفرها. «وَ يَوْمَ إِقامَتِكُمْ» روز اقامت شما، «وَ مِنْ أَصْوافِها وَ أَوْبارِها وَ أَشْعارِها» و از پشم گوسفندان و پشم شتران و موی بزان، «أَثاثاً» قماش خانه و در بایسته کدخدایی، «وَ مَتاعاً إِلى حِينٍ (۸۰)» تا بآن ساخته می‌باشید تازئید.

«وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلالًا» و خدای تعالی کرد شما را و داد از آنچ آفرید سایه‌ها، «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبالِ أَكْناناً» وکرد شما را ازکوه‌ها غارها و تلها، «وَ جَعَلَ لَكُمْ سَرابِيلَ» وکرد شما را جامه‌ها، «تَقِيكُمُ الْحَرَّ» که گرما از شما باز دارد، «وَ سَرابِيلَ تَقِيكُمْ بَأْسَكُمْ» و شما را پیراهن‌ها داد از خفتان و زره که زور زخم شما از شما باز دارد، «كَذلِكَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ» نعمتها بر شما پیوسته و فراخ نیك میگستراند، «لَعَلَّكُمْ تُسْلِمُونَ (۸۱)» تا مگرگردن نهید.

«فَإِنْ تَوَلَّوْا» پس اگر برگردند، «فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ الْمُبِينُ (۸۲)» بر تو رسانیدن آشکار است.

«يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ» نعمتهای خدای تعالی می‌شناسند، «ثُمَّ يُنْكِرُونَها» و از آزادی کردن منعم را باز می‌نشینند، «وَ أَكْثَرُهُمُ الْكافِرُونَ (۸۳)» و بیشتر ایشان آنندکه ناسپاسانند.

«وَ يَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً» و آن روزکه بینگیزانیم از هرگروهی گواهی، «ثُمَّ لا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا» آن گه دستوری ندهندکافران را، «وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ (۸۴)» و نه از ایشان عذر پذیرند.

«وَ إِذا رَأَى الَّذِينَ ظَلَمُوا الْعَذابَ» و آن گه که کافران عذاب بینند، «فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ» سبك نکنند از ایشان عذاب، «وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ (۸۵)» و نه ایشان را در آن مهلت دهند.

«وَ إِذا رَأَى الَّذِينَ أَشْرَكُوا شُرَكاءَهُمْ» و آن گه که مشرکان انباز خواندگان خود بینند، «قالُوا رَبَّنا» گویند خداوند ما، «هؤُلاءِ شُرَكاؤُنَا الَّذِينَ كُنَّا نَدْعُوا مِنْ دُونِكَ» این آن انبازان مااندکه می‌خواندیم فرود از تو، «فَأَلْقَوْا إِلَيْهِمُ الْقَوْلَ» آن انبازان جواب با ایشان کنند، «إِنَّكُمْ لَكاذِبُونَ (۸۶)» که شما دروغ می گویید.

«وَ أَلْقَوْا إِلَى اللَّهِ يَوْمَئِذِ السَّلَمَ» و خویشتن را فرا دست اللَّه تعالی دهند به بندگی، «وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ (۸۷)» وگم شد از ایشان ایشان که بدروغ می خدایان خواندند.

«الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» ایشان که کافر شدند و از راه خدای تعالی برگشتند، «زِدْناهُمْ عَذاباً فَوْقَ الْعَذابِ» بیفزودیم ایشان را عذاب آن جهان بر عذاب اینجهان، «بِما كانُوا يُفْسِدُونَ (۸۸)» بآن بدکاریها که می کردند.

«وَ يَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ» و آن روزکه بینگیزانیم در میان هر مردمان روزگاری، «شَهِيداً عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» گواهی هم از ایشان که گواهی دهد بر ایشان، «وَ جِئْنا بِكَ شَهِيداً عَلى هؤُلاءِ» و آریم ترا گواه بر اینان، «وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ» و فرو فرستادیم بر تو قرآن، «تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ» پیدا کردن هر چیز را، «وَ هُدىً وَ رَحْمَةً» و راه نمونی و بخشایشی، «وَ بُشْرى لِلْمُسْلِمِينَ (۸۹)» و بشارتی گردن نهادگان را.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ» رجع الکلام الی عدّ النّعم، لختی نعمتها که بندگان را داد در آیات پیش بر شمرد، آن گه عارض در میان آمد باز دیگر بار سخن با حصر نعمت برد و نیکیها که با بنده کرده در ابتدای آفرینش وی «وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ» کسایی امّهاتکم بکسر الف و فتح میم خواند، حمزه بکسر الف و میم خواند امّهاتکم و وجه کسر همزه آنست که ما قبل آن مکسور است چون حرکت ما قبل کسره بود

همزه را نیز مکسور کردند اتباع را و امّا کسر میم در قراءت حمزه هم اتباع راست، اتبع حرکة المیم حرکة الهمزة، باقی قرّاء امّهاتکم بضم الالف و فتح میم خوانند و هو الاصل، و امّهات اصلها أمّات فزیدت الهاء فیها للتّأکید کما زادوها فی: اهرقت الماء، و اصله: ارقت. و قیل زیدت الهاء فرقا بین امّهات النّاس و أمّهات البهائم، و امّهات جمع امّ و قد جاء فی الواحدة امّهة، «لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ» ای اخرجکم جهالا غیر عالمین مع توفّر اداة العلم من السّمع و البصر و الفؤاد، اللَّه تعالی شما را از شکمهای مادران بیرون آورد، نادانان که هیچیز نمی دانستید و نیك و بد خود نمی‌شناختید، اگر چه شما را سمع و بصر و دل داد در شکم مادران، لکن نادانان بیرون آمدید و اللَّه تعالی شما را علم داد و دانش و تمییز تا نیك و بد بشناختید و نادانسته دریافتید، آن گه گفت: «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» این بآن کرد تا سپاس دارید و نعمت وی بر خود بشناسید و آن را شکرکنید. و قیل تمّ الکلام علی قوله: «لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً» ثمّ استأنف فقال: «وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ» ای جعلها بحیث تنتفعون بها، «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» ما انعم به علیکم.

«أَ لَمْ يَرَوْا» قرأ ابن کثیر و عامر و حمزه و یعقوب بالتّاء علی الخطاب و الباقون بالیاء علی الغیبة، «إِلَى الطَّيْرِ» جمع طایر، «مُسَخَّراتٍ» لامر اللَّه. و قیل مذللات «فِي جَوِّ السَّماءِ» قال قتادة: جوّ السّماء کبد السّماء، و قیل هو الهواء البعید من الارض. و قیل جوّ السّماء هو السّماء، «ما يُمْسِكُهُنَّ» فی الهواء عن السّقوط بلا عماد، «إِلَّا اللَّهُ» قال الکلبی ما یمسکهنّ عن ارسال الحجارة علیکم الّا اللَّه، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» جمع آیات، لقوله: «مُسَخَّراتٍ» معنی آیت آنست که این مشرکان وکفره قریش که رستاخیز را منکراند در ننگرند درین آیت قدرت شواهد فطرت که می‌نمائیم از این بغاث مرغان که در هوا میان آسمان و زمین از پر زدن و ایستاده معلّق در هوا بی پیوندی بداشته، که نگه می‌دارد ایشان را تا بنیوفتند؟ مگر اللَّه تعالی، مؤمن که بچشم عبرت نگرد داندکه آن مسخر را مسخری است و آن مدبر مدبری.

«وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَناً» موضعا تسکنون فیه فتسکنون من الحر و البرد و یستر عوراتکم و حرمکم هر کسی را خانه وی آرامگاه وی کرد و دل آرام وی ساخت، از اینجا گفته‌اند: لو لا حبّ الاوطان لهلکت بلاد السّوء و ذلك انّه خلق الخشب و المدر و الالة التي تمکن بها تسقیف البیوت، آب وگل و سنگ وکلوخ و چوب بیافرید و در دست ایشان نهاد تا از آن خانه ساختند، «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعامِ» یعنی النّطوع و الادم، «بُيُوتاً» هی القباب و الخیام، «تَسْتَخِفُّونَها» تجدونها خفیفة و یخفّ علیکم حملها و نقلها، «يَوْمَ ظَعْنِكُمْ» بفتح العین قرأها حجازی و بصری و قرأ الباقون: ظعنکم باسکان العین و هما لغتان ظعن یظعن ظعنا و ظعنا یعنی وقت خروجکم فی اسفارکم، «وَ يَوْمَ إِقامَتِكُمْ» فی دیارکم و منازلکم ای لا تثقل علیکم فی الحالتین. و قیل معناه کما جعل لکم بیوتکم سکنا، «يَوْمَ إِقامَتِكُمْ» مفسران گفتند یوم اینجا بمعنی حین است چنانك در سوره الانعام گفت: «يَوْمَ حَصادِهِ» ای حین حصاده، و در سوره مریم گفت: «وَ سَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ»

ای حین ولد و حین یموت و حین یبعث حیّا، فکذلك یوم ظعنکم و یوم اقامتکم ای حین ظعنکم و حین اقامتکم، «وَ مِنْ أَصْوافِها» الضّائنة، «وَ أَوْبارِها» الإبل، «وَ أَشْعارِها» الماعزة، «أَثاثاً» متاع البیت اثاث نامی است قماش خانه را چون پلاس و جوال و توره و رسن وگلیم وکلاه و مهار و افسار و مانند آن، و سمّی اثاثا لکثرتها و کلّ کثیر اثیث، «وَ مَتاعاً» یتمتّعون به، «إِلى حِينٍ» البلی، و قیل الی حین یعنی الی الموت.

«وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلالًا» یعنی الأبنیة للسّکن و الشّجر للسّابلة و اکنان الجبال للرّاعی و الصّائد، «أَكْناناً» جمع کن و هو ما سترك من کهف و غار، یقال لولا ظلّ هذه الاشیاء لم یکن للحیوان فی الارض قرار، «وَ جَعَلَ لَكُمْ سَرابِيلَ» کلّ ما یلبس من ثوب او درع او جوشن او غیره فهو سربال قال اللَّه تعالی: «سَرابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ». و قیل السربال القمیص خاصّة، «تَقِيكُمُ الْحَرَّ» قال قتاده یعنی قمیص الکتان. و قیل ملابس تدفع عنکم الحرّ و البرد و لم یذکر البرد لدلالة الحال علیه فانّ ما وقی من الحرّ فقد یقی من البرد، «وَ سَرابِيلَ تَقِيكُمْ

بَأْسَكُمْ» يعنى الدّروع التي تدفع عنكم شدّة الطّعن و الضرب و الرّمى فى الحرب. قيل انّما خوطبوا بما يعرفون، قال اللَّه عزّ و جلّ: «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبالِ أَكْناناً» و ما جعل لهم من السّهل اكثر و اعظم لكنّهم كانوا اصحاب جبال، و قال عزّ و جلّ: «سَرابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ» و ما يقى البرد اكثر لكنّهم كانوا اصحاب حرّ، «كَذلِكَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ» درين آيات نعمتهاى خود كه ايشان را داده بر ايشان شمرد، آن گه گفت چنانك اين چيزها شما را آفريدم و منافع آن شما را پيدا كردم هم چنان تمام كنم هر چه شما را بدان حاجتست از نعمت دنيا اى اهل مكّه، «لَعَلَّكُمْ تُسْلِمُونَ» تؤمنون و تخلصون له العبادة.

«فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ الْمُبِينُ» ميگويد اى محمّد اگر ايشان پس ازين بيان روى گردانند از اسلام و ايمان، بر تو بيش از آن نيست كه رسالت ما بگزارى و آيات و معجزات كه دلائل نبوّت‌اند بنمايى، اگر نگروند، بر تو ملامت نيست و ازكفر و جحود ايشان بر تو هيچيز نيست، قيل نسختها آية السّيف.

قوله: «يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ» اى الكفّار يقرون بانّ النعم كلّها من اللَّه تعالى، «ثُمَّ يُنْكِرُونَها» باضافتها الى شفاعة الاصنام كافران مى‌دانندكه نعمت همه از خداى تعالى است و آفريدگار و روزى گمار خدا است و اقرار باين مى‌دهند امّا مى گويندكه بشفاعت بتان اين نعمت بما مى‌رسد و سپاس دارى بتان مى‌كنند، پس آن اقرار بكار نيست كه آزادى و سپاس دارى منعم بآن نيست و چون شكر و آزادى با آن نيست گويى كه نه اللَّه تعالى را منعم مى‌دانند، اينست معنى انكار ايشان كه ربّ العزّه گفت: «ثُمَّ يُنْكِرُونَها وَ أَكْثَرُهُمُ الْكافِرُونَ» يعنى وكلّهم الكافرون الجاحدون.

و قيل انّما قال: «وَ أَكْثَرُهُمُ» لان فيهم الصّبىّ و المؤف. و قيل: «يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ» يعنى امر النبى (ص) انّه حقّ ثمّ ينكرونها بتكذيبهم. و قيل هو قول الرّجل لولا فلان لكان كذا وكذا، اهل معانى گفتند نه هر چه عامّه مردم آن را نعمت شمرند آن نعمتست بلكه اين باختلاف طباع و تفاوت اغراض مردم بگردد و بر جمله هر چه اللَّه تعالى آفريد از بهر مردم از چهار قسم بيرون نيست، يك قسم آنست كه هم درين جهان پسنديده است و سودمند و هم در آن جهان و آن علمست و خلق نيكو، دانايى و خوش خويى و درين جهان بحقيقت نعمت اينست و همه دلها و طبع‌ها گواهى دهندكه چنين است. ديگر قسم آنست كه هم درين جهان زيان كارست هم در آن جهان و آن نادانيست و بدخويى كه همه طبعها ازو رميده و بنزديك عاقلان نكوهيده.

ديگر قسم آنست كه درين جهان ازو آسايش است و راحت و در آن جهان رنج و محنت و آن نعمت و زينت دنياست و استمتاع بآن، هر چه جاهلانند آن را نعمت شمرند و عاقلان آن را بلاء و عقوبت دانند، و يشهد لذلك قوله: «فَلا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِها فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» مثال اين عسل است كه درو زهر بود، جاهل ظاهر آن بيند، نعمت شمارد، و عاقل تعبيه آن شناسد، بلا داند.

چهارم قسم آنست كه درين جهان ازو رنج است و دشخوارى و در آن جهان همه راحتست و شادى و آن طريق رياضت و مجاهدتست و مخالفت شهوت، مرد بى حاصل و جاهل رنج نقدى بيند، بلا شمرد، باز عارف دين‌دار آن را عين نعمت شمرد كه تعبيه آن بحقيقت شناسد، همچون داروى تلخ بنزديك بيمار نقدى با رنج است، امّا راحت شما و صحّت در پى آنست، و اين رنج در راه آن نعمت نه گرانست.

«وَ يَوْمَ نَبْعَثُ» اى و انذرهم يوم نحشر، «مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً» يعنى الانبياء يشهدون على الامم بما فعلوا، «ثُمَّ لا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا» فى الكلام و الاعتذار. و قيل لا يسمع عذرهم، «وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ» العتبى الرّضا، يعنى لا يطلب منهم ان يرجعوا الى ما يرضى اللَّه لانّ الآخرة ليست بدار تكليف و لا يتركون فى الرّجوع الى الدّنيا فيتوبوا. و قيل «وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ» اى و لا هم يقالون، اى ان سألوا الاقالة لم يجابوا الى ذلك.

«وَ إِذا رَأَى الَّذِينَ ظَلَمُوا الْعَذابَ» اى و اذا عاين الذين كفروا عذاب اللَّه، «فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ» بالعذر، «وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ» اى و لا هم يؤخرون لانّه فات وقت التّوبة و بقى وقت الجزاء على الاعمال.

«وَ إِذا رَأَى الَّذِينَ أَشْرَكُوا شُرَكاءَهُمْ» اوثانهم الّتی عبدوها من دون اللَّه.
و قیل اضاف الشّرکاء الیهم لانّهم قالوا هم شرکاء اللَّه، «قالُوا رَبَّنا هؤُلاءِ شُرَكاؤُنَا الَّذِينَ كُنَّا نَدْعُوا مِنْ دُونِكَ» آلهة معنی آنست که ربّ العزّه روز قیامت بتان را و بت پرستان را همه بینگیزاند و بدوزخ فرستد، کافران چون معبودان خود را بینند ایشان را بشناسند و گویند: «هؤُلاءِ شُرَكاؤُنَا الَّذِينَ كُنَّا نَدْعُوا مِنْ دُونِكَ فَأَلْقَوْا إِلَيْهِمُ الْقَوْلَ» این القا فعل شرکا است یعنی که آن بتان جواب دهند و گویند: «إِنَّكُمْ لَكاذِبُونَ» فی تسمیتنا آلهة ما دعوناکم الی عبادتنا و لا علمنا بعبادتکم ایّانا شما دروغ می‌گفتیدکه ما را خدایان خواندیدکه ما شما را بر عبادت خود نخواندیم و نه از عبادت شما خود خبر داریم و این از بهر آن گویندکه ایشان جماد بودند، نه عابد را شناختند و نه از عبادت ایشان خبر داشتند، آن گه فضیحت ایشان ظاهرکرد بآنك عبادت چیزی می‌کردند مرده، جمادی بی خبر، و روا باشدکه این بر عیسی و عزیز علیهما السّلام نهند، و من عبد من الملائکة لمّا رأوهم فی الجنّة و هم فی النّار قالوا هذه المقالة فاجابوهم بانّکم کاذبون فی قولکم انّا دعوناکم الی عبادتنا و الاشراك باللّه. و هذا کقوله تعالی: «سَيَكْفُرُونَ بِعِبادَتِهِمْ».
«وَ أَلْقَوْا إِلَى اللَّهِ يَوْمَئِذِ السَّلَمَ» روا باشدکه این هم فعل شرکا بود یعنی که خویشتن را فرا دست اللَّه دهند و ببندگی اقرار دهندگویند ما خدایان نبودیم که ما ترا بندگان بودیم، چنانك جای دیگرگفت: «ما كانَ يَنْبَغِي لَنا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِياءَ». و روا باشدکه فعل کافران بود، آن مستکبران که در دنیا از عبادت حق سروا زدند در قیامت خویشتن را بخواری بیوکنند و منقاد حکم اللَّه شوند و بتان که امید بشفاعت ایشان داشتند ایشان را بکار نیایند، «وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ» ای بطل ما کانوا یأملون من ان آلهتهم تشفع لهم. و قیل «وَ أَلْقَوْا إِلَى اللَّهِ يَوْمَئِذِ السَّلَمَ» ای اسلم الکفّار یوم البعث حین لا ینفع کقوله: «فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا، «وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ» ای یشرکون. یعنی ضاع سعیهم فی خدمة آلهتهم فما نفعهم.
«الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ زِدْناهُمْ عَذاباً فَوْقَ الْعَذابِ بِما كانُوا يُفْسِدُونَ» ای بسبب صدّهم و منعهم النّاس عن الایمان و الجهاد، «زِدْناهُمْ عَذاباً فَوْقَ الْعَذابِ» ای عذابا بکفرهم و عذابا بصدّهم و منعهم و افسادهم و لهذا فی القرآن نظائرکقوله تعالی: «سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ» و قوله: «وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْأَدْنى دُونَ الْعَذابِ الْأَكْبَرِ. لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ. أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً» قال عبد اللَّه بن مسعود: «زِدْناهُمْ عَذاباً» یعنی عقارب انیابها کالنّخل الطوال.
و قال ابن عباس و مقاتل: خمسة انهار من صفر مذاب کالنّار تسیل من تحت العرش یعذبون بها ثلاثة علی مقدار اللیل و اثنان علی مقدار النّهار. و قیل انّهم یخرجون من حرّ النّار الی الزّمهریر فیبادرون من شدّة الزّمهریر الی النّار. و قیل هو انّهم یحملون اثقال اتباعهم کما قال تعالی: «وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ» «وَ يَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً عَلَيْهِمْ» یعنی نبیّهم یشهد علیهم، «مِنْ أَنْفُسِهِمْ» یعنی من بنی آدم. و قیل من قومهم، «وَ جِئْنا بِكَ شَهِيداً عَلى هؤُلاءِ» یعنی علی امّتك و قومك، ثمّ الکلام ها هنا ثمّ قال: «وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ» ممّا امروا به و نهوا عنه، تبیان اسم فی معنی البیان و مثل التبیان التّلقاء و لو قرئت تبیانا بفتح التّاء علی وزن تفعال لکان وجها لانّ التّبیان فی معنی التّبیین و لکن لم یقرأ به احد من القرّاء فلا یجوز القراءة به، «وَ هُدىً وَ رَحْمَةً» للجمیع، «وَ بُشْرى لِلْمُسْلِمِينَ» خاصّة. و قیل هدی من الضلالة و رحمة لمن آمن به و بشارة لمن اطاع اللَّه عزّ و جلّ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ» آدمی را منزل اوّل از منازل وجود شکم مادر است: اوّل آبی، آن گه علقه‌ای، آن گه مضغه‌ای، پس استخوانی و پوستی، آن گه جانوری، چون چهار ماهه شود زنده شود، شخصی زیبا، صورتی پرنگار، درو از الطاف کرم تعبیه‌هایی که عاقل در آن نگرد از تعجب خیر فرو ماند، در وی

دماغ آفرید سه طبقه بر هم ساخته: در اوّل فهم نهاد، در دوم عقل، در رسوم حفظ، وانگه کمال حکمت را دماغ سرد و تر آفریدکه مقابل وی دلست گرم و خشك تا بخار دل و حرارت دل که باو رسد او را زیان ندارد، دل بیافرید رگهای جهنده درو پیوسته و حیاة در او روان، جگر بیافرید رگهای آرمیده درو پیوسته غذاء همه تن درو روان، معده بیافرید امعاء درو پیوست، جای نطفه بیافرید مثانه و انثیین درو پیوست، دماغ نرم و تر آفرید تا سخن درگیرد، پوست پیشانی سخت آفرید تا موی نرویاند، پوست ابرو میانه آفرید تا موی رویاند لکن دراز نگرداند، محلّ نور چشم پیه گردانید تا آن را تباه نکند، زبان بر محل لعاب نهاد تا زود برود، آسان سخن گوید، بر مراد وی چنانك خواهد، بر سر حلقوم حجابی آفرید تا چون طعام فرو برد سر حلقوم بسته شود طعام بمجرای نفس نرسد، آن گه طعام بحرارت جگر در معده پخته گردد و آن را بعروق و اعضاء رساند.

درنگر تا از یك قطره آب چه آفرید و چند آفرید از استخوان وگوشت و پوست و پیه و زهره و جگر و سپرز و رگ و پی و موی و ناخن و دندان، چون آن خلقت بکمال حکمت تمام شود و نه ماه بسر آید از شکم مادر بفرمان حق جلّ جلاله قصد دنیا کند اینست که ربّ العزّه گفت: «وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ» چون در دنیا آید نادان و بی علم آید چنانك گفت: «لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً» ربّ العالمین بکمال لطف و رأفت و رحمت خویش او را سمعی دهدکه لطایف ذکر بوی شنود، بصری دهدکه عجایب صنع بوی بیند، دلی دهدکه مهر و محبّت حق را بشاید، آن گه گفت: «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» این همه بآن کردم تا نعمت من بر خود بشناسید و از من آزادی کنید نه چنانك دشمنان کردندکه نعمت بشناختند و آن گه انکارکردندکه حوالت نعمت با دیگری بردند و آزادی از دیگری کردند، و ذلك فی قوله تعالی: «يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَها»، شناخت نعمت نیکوست و شناخت منعم نیکوتر زیرا که شناخت نعمت انکار را بوی را هست و شناخت منعم جز بر استقامت نرود، کافران را شناخت نعمت بود امّا شناخت منعم نبود، لا جرم انکار بار آورد و جحود.

یکی از پیغامبران گفت بار خدایا نعمت برکافران بی شمار می‌ریزی و بر سر مؤمنان بلا می‌انگیزی سبب چیست؟ فرمان آمد از جبّارکائنات که آفریدگان همه بندگان و رهیگان من‌اند، بلا و نعمت بارادت و مشیّت منست، مؤمن در دنیا گناه کند و آخر عهدکه روی بعقبی نهد خواهم که پاك و بی گناه بر من رسد و مرا بیند، بلا بر وی گماردم در دنیا و آن را کفّاره گناهان وی کنم، وکافر در دنیا نیکوئیها کند آن نیکوئیها را در دنیا بنعمت مکافات کنم تا چون بر ما رسد وی را هیچ حق نمانده باشد و او را عقوبت تمام کنم، خواست ما اینست و ارادت ما چنین است وکس را بر خواست ما اعتراض نیست و از حکم ما اعراض نیست.

«يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَها» قومی گفتند این در حق مسلمانانست که روزگاری در طاعت بسر آرند و طریق ریاضت و مجاهدت بحکم شریعت بر دست گیرند، امّا بعاقبت عجبی در ایشان آیدکه راه بریشان بزند و آن طاعت بر ایشان تباه کند، و عجب آنست که آن طاعت و عبادت بنزدیك حق جلّ جلاله خدمتی پسندیده داند و اهتزازی و شادیی در خود آردکه این صفت من است و قوّت من و غافل ماند از آنك نعمت خداست و فضل او بر وی وانگه از زوال نعمت نترسد و ایمن رود.

مصطفی (ص) گفت سه چیز است که هلاك مرد در آنست: یکی بخل که مرد او را فرمان بردار شود، دیگر هوای نفس که مرد فرا پی آن نشیند، سوم آن مرد که بخویشتن معجب بود. یکی از جمله بزرگان دین گفته: اگر همه شب خواب کنم و بامداد شکسته و ترسان باشم دوست تر از آن دارم که همه شب نمازکنم و بامداد بخویشتن معجب باشم. و عبد اللّه مسعود گفت هلاك دین مرد در دو چیز است: یکی عجب، دیگر نومیدی این از آن گفت که هرکه نومید شد از طلب فرو ایستاد و فترت در وی آمد نیز عبادت نکند، همچنین معجب در خود می‌پندارد که از طلب بی نیازست که کار وی خود راستست و آمرزیده.

«وَ يَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» تأتی یوم القیامة کلّ امّة مع رسولهم فلا امّة تساوی هذه الامة

كثرة و فضلا و لا رسول كرسولنا (ص) رتبة و قدرا.
... «وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ» فيه للمؤمنين شفاء و هو لهم ضياء و على الكافرين بلاء و هو لهم سبب محنة و شقاء.

٨ النوبة الاولى

قوله تعالى: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ» اللَّه تعالى بر است كارى مى فرماید و بنیكوكارى، «وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى» و بخشیدن خویشاوندان را و برّ با ایشان، «وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ» و باز زند از بخل و دشنام و زشت كارى، «وَ الْمُنْكَرِ» و ازكار و سخن ناسزا وگواهى بدروغ، «وَ الْبَغْيِ» و از فزونى جست، «يَعِظُكُمْ» پند مى‌دهد شما را، «لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (٩٠)» تا مگر پندگیرید و حق دریابید.

«وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ» و باز آئید خداى را به پیمان او، «إِذا عاهَدْتُمْ» چون پیمان بندید با او، «وَ لا تَنْقُضُوا الْأَيْمانَ» و سوگندان خویش مشكنید، «بَعْدَ تَوْكِيدِها» پس آن كه آن را محكم كردید، «وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا» و خداى تعالى را بر خود گواه گرفتید و میانجى، «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ (٩١)» اللَّه تعالى مى‌داند آنچ شما مى كنید.

«وَ لا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَها» و چنان كه آن زن مباشید كه پشم رشته خویش باز شكافت و بازگشاد، «مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكاثاً» پس آنك تافت ناتافت كرد پاره پاره، «تَتَّخِذُونَ أَيْمانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ» مى‌درایستید و سوگندان خویش مى‌خیانت را حیلت سازید، «أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبى مِنْ أُمَّةٍ» از بهر آنك گروهى توانگرتراند و با توان‌تر ازگروهى، «إِنَّما يَبْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ» آن كس كه شما را مى‌آزماید آن آزماینده اللَّه تعالى است، «وَ لَيُبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ» و پیدا خواهدكرد روز قیامت ناچاره شما را، «ما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (٩٢)» نهان آنچ اللَّه تعالى دانست در جداى جدایى شما در احوال.

«وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ» و اگر اللَّه خواستى، «لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً» شما را يك امّت كردى يك گروه يك دين يك حال، «وَ لكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ» لكن بى راه ميكند او را كه خواهد و با راه مى‌آورد او را كه خواهد، «وَ لَتُسْئَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (٩٣)» و حقّا كه شما را بخواهند پرسید از آنچ مى كنید.

«وَ لا تَتَّخِذُوا أَيْمانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ» و سوگندان خویش چاره كژى مسازید در میان خویش، «فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها» بخیزد پاى وگام از جاى پس آن كه محكم بود بر جاى، «وَ تَذُوقُوا السُّوءَ بِما صَدَدْتُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» و بد عذاب بچشید بآنچ برگشتید از راه خدا، «وَ لَكُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ (٩٤)» و شما راست عذابى بزرگ.

«وَ لا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللَّهِ ثَمَناً قَلِيلًا» بدین خداى بهایى اندك مخرید، «إِنَّما عِنْدَ اللَّهِ» آنچ بنزدیك خداست، «هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (٩٥)» شما را آن به اگر دانید.

«ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ» آنچ بنزدیك شماست این جهانى آن بسر آید، «وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ» و آنچ بنزدیك اللَّه تعالى است آن جهانى پاینده است، «وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا» و براستى كه پاداش دهد ایشان را كه شكیبایى كردند، «أَجْرَهُمْ» بمزد ایشان، «بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (٩٦)» بنیكوتر چیزى كه مى كردند.

«مَنْ عَمِلَ صالِحاً» هركه كار نیك كند، «مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى» از مرد یا از زن، «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» پس آنك گرویده است، «فَلَنُحْيِيَنَّهُ» براستى كه وى را زنده داریم، «حَياةً طَيِّبَةً» بزندگانى خوش پاك، «وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ» و براستى كه پاداش دهم بمزد ایشان، «بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (٩٧)» بنیكوتر چیزى كه میكردند.

«فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ» چون خواهى كه قرآن خوانى، «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ (٩٨)» استعاذت كن بخداى تعالى از دیو نفریده «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا» كه او را دسترسى نیست بر ایشان كه گرویده‌اند، «وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (٩٩)» و بخداوند خویش پشتى دارند.

«إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ» دست رس او بر ایشانست كه باو مى‌گویند و خشنودى او مى‌جویند و طاعت

او می‌ورزند، «وَ الَّذينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ (۱۰۰)» و ایشان که او را انباز می‌گیرند با خدای تعالی.
«وَ إِذا بَدَّلْنا آيَةً مَكانَ آيَةٍ» و هنگامی که آیتی از قرآن بدل فرستیم بجایگاه آیتی، «وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يُنَزِّلُ» و اللَّه تعالی داناتر بهر چه فرو فرستد، «قالُوا إِنَّما أَنْتَ مُفْتَرٍ» گویند که این تو می‌نهی و دروغ می‌سازی، «بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۱۰۱)» نه چنانست بیشتر ایشان نادانان‌اند.
«قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ» گوی فرو آورد آن را جبرئیل، «مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ» از خداوند تو براستی و سزا، «لِيُثَبِّتَ الَّذينَ آمَنُوا» تا مؤمنانرا دل و قدم بر جای می‌دارد، «وَ هُدىً وَ بُشْرى لِلْمُسْلِمِينَ (۱۰۲)» و راهنمونی و بشارتی گردن نهادگان را.
«وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ» و می‌دانیم که ایشان می‌گویند، «إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ» که این قرآن مردمی درو می‌آموزد، «لِسانُ الَّذي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ» سخن این کس که ایشان قرآن با وی می‌گردانند اعجمی است، «وَ هذا لِسانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ (۱۰۳)» و این لغتیست تازی آشکارا پیدا کننده.
«إِنَّ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللَّهِ» ایشان که بنمی‌گروند بسخنان اللَّه تعالی، «لا يَهْدِيهِمُ اللَّهُ» راه نخواهد نمود اللَّه تعالی ایشان را، «وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۱۰۴)» و ایشانراست عذابی درد نمای.
«إِنَّما يَفْتَرِي الْكَذِبَ» ایشان دروغ سازند، «الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللَّهِ» که نگرویده‌اند بسخنان خدای تعالی، «وَ أُولئِكَ هُمُ الْكاذِبُونَ (۱۰۵)» و دروغ زنان ایشانند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ» ابن عباس گفت: العدل التوحيد و الاحسان اداء الفرائض عدل خدای را جلّ جلاله یکتا گفتنست و یکتا دانستن و احسان فریضه‌ها گزاردن و چنانك اللَّه تعالی فرمود بجای آوردن. بروایتی دیگر از ابن عباس: العدل شهادة ان لا اله الّا اللَّه و الاحسان الاخلاص فيه. و قيل العدل فی الفعل و الاحسان فی القول عدل در فعل رود و احسان در قول و لهذا قال تعالی: «وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً». و خبر درستست از مصطفی (ص) که گفت: جماع التّقوی فی قوله عزّ و جل: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ» ثمّ قرأ هذه الآية، و معنی عدل: انصاف دادن است و راست رفتن چنانك از واجب بنکاهی و مکافات فرو نگذاری و این از دو وجه بود: یکی آنك بجای آن کس که با تو نیکویی کرد نیکویی کنی از آنچ وی کرد کم نه، چنانك ربّ العزّه گفت: «هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ»
و مصطفی (ص) گفت: «من اتی الیکم معروفا فکافئوه»
هرکه نیکویی بسر شما آرد هم چنان نیکویی بسر وی برید. دیگر وجه آنست که بجای آن کس که با تو بدکرد، اگر با وی بدکنی باندازه کرد وی کنی افزونی نه، چنانك ربّ العزّه گفت: «وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ» و معنی احسان نیکوکاریست و آن از عدل مه است زیرا که عدل انصاف است و احسان ایثار است و ایثار از انصاف به است، و احسان باز دو چیز است: یکی آنست که بجای آنك با تو نیکویی کرد از آنچ وی کرد بیش کنی و بجای آن کس که با تو بدکرد نیکویی کرد که حق جلّ جلاله هر چندکه عدل دوست دارد، احسان دوست‌تر دارد، نبینی که خلق را بعدل معذور داشت و باحسان بستود آنجا که گفت: «وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولئِكَ ما عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ» الی قوله: «وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» و قال تعالی: «فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ».
عدل آنست که در ستد و داد راست ستانی و راست دهی، احسان آنست که چرب دهی و خشك ستانی، عدل حلالست و نیکو، امّا احسان نیکوتر، همچنین بجای کسی که بجای تو نیکویی کرد نیکویی کنی چنانك وی کرد حلالست و نیکو، امّا اگر بیفزایی احسانست و آن نیکوتر، و بجای آن کس که با تو بدکرد بدکنی حلالست امّا عفو نیکوتر، و اگر بجای آن بدکار نیکویی کنی باز نیکوتر، اینست که گفت عزّ جلاله: «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ

السَّيِّئَةَ».
... ثمّ قال: «وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى» همانست که گفت: «وَ آتَى الْمالَ عَلى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبى» جای دیگرگفت: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ» مؤمنانرا در آموخت که پیوستن رحم نه همه بسلام زبان و پرسیدن ایشانست که ببذل احسانست و درست است خبرکه یکی از مصطفی (ص) پرسیدکه برّ با که کنم؟ گفت با مادر خویش، گفت پس با که؟ گفت با پدر خویش، گفت دیگر با که؟ گفت: الاقرب فالاقرب هرکه با تو نزدیکتر ببرّ تو اولیتر. درین خبر، مادر را مقدّم کرد بر پدر و بر حق پدر بیفزود زیرا که به برّ مادر اولی‌تر و بطاعت پدر. و در خبری دیگر گفت: امّك و اباك و اختك و اخاك ثمّ ادناك فادناك. سدیگر خبر درین معنی آنست که مصطفی (ص) را پرسیدند از نفقات گفت: «زوجتك تقول اطعمنی او طلقنی و مملوكك يقول اطمعنی او بعنی و ابنتك تقول الی من تكلنی».
و در خبرست که مردی گفت یا رسول اللَّه (ص) عندی دینار یك دینار دارم چکنم؟
گفت: انفقه علی نفسك بر خود بکار بر، گفت عندی آخر؟
گفت: انفقه علی عيالك بر عیال خود بکار بر، و عیال مرد اهل اوست و فرزندان خرد یا مضطر او و پدر و مادر وبال مانده بر او، گفت عندی آخر؟ گفت: انفقه علی خادمك بر برده و خادم خود بکار بر، گفت عندی آخر؟ گفت: انفقه علی دابّتك بر ستور خود بکار بر، گفت عندی آخر؟ گفت: انت ابصر اکنون تو به دانی.
و تعظیم رحم پیوستن را ببرّ وصلت دادن پدر و مادرکافر را گفت: «وَ إِنْ جاهَداكَ عَلى أَنْ تُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما» اگر پدر و مادر با تو جنگ کنند و بازکوشندکه مشرك شو و انبازگیر با من تو ایشان را در آن فرمان مبر، آن گه گفت: «وَ صاحِبْهُما فِي الدُّنْيا مَعْرُوفاً» امّا در دنیای خویش و نعمت دنیا با ایشان بنیکویی زندگانی کن. جای دیگرگفت در تهدید قاطع رحم: «فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ» چنان می‌پندارید و می‌بیوسیدکه اگر بر سرکس سالار گردید یا بر سر قومی راعی یا بر سر رعیّت والی یا بر سر اهل بیت خویش سالار «أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ» که بیدادکنید در زمین و افزونی جویید و رحمها برید، «أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ» ایشان که این کنند اللَّه تعالی بر ایشان لعنت کند و از راه پذیرفتاری دورکند، گوش دل ایشان کرگرداند و چشم دل ایشان نابینا.
«وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ» مفسران گفتند فحشاء درین آیت زنا است چنانك گفت: «قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ اللَّاتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ» یعنی الزّنا، وگفته‌اند فحشاء اینجا بخل است چنانك در سوره البقرة گفت: «الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ» و مصطفی (ص) گفت: «ان اللَّه يبغض الفاحش المتفحش البذی»
زشت دارد اللَّه تعالی هر بخیل بدگوی از شرم تهی، و بر جمله فحشاء آن زشتها است از فعل و از قول که مروت را خراب کند و مرد را بد نام کند. عبد اللَّه مسعود را گفتند فلان کس همه روز دزدی میکند و همه شب قرآن میخواند، جواب دادکه: ستنهاه قراءته، و این از قول خدای تعالی گفت جلّ جلاله: «إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ».
و مردی بار خواست بدر حجره عایشه صدّیقه مادر مؤمنان، رسول (ص) گفت سه بارکه بد مردیست آن گه گفت وی را بار ده! چون درآمد وی را بنواخت و با وی سخنان خوش گفت چون بیرون شد عایشه گفت یا رسول اللَّه این مرد را آن گفتی که گفتی و چون در آمد با وی چنان کردی! جواب داد رسول خدای (ص): «ان ابغض الناس الی اللَّه من يكرم اتقاء فحشه»
بترینه مردمان بنزدیك اللَّه تعالی آن کس است که مردمان او را نیکو دارند از بیم فحشاء زبان وی، «وَ الْمُنْكَرِ» این منکر بقول مفسران شرکست وگواهی بدروغ. و قیل ما لا يعرف فی شريعة من شرايع الانبياء منکر انست که

هیچ شریعت از شرایع انبیا بآن نیامده و نه هیچ سنّت بوی رفته، وگفته‌اند هر چه علم و خرد بر آن منکرست آن منکر است، هرگفتاری وکرداری که پیغام آسمان را بر آن انکارست و آن را از خدای تعالی و رسول نکیر، منکر آنست، «وَ الْبَغْيِ»: بغی نامیست بیداد را و حسد را، از بیدادست آنجا که گفت: «بَغى بَعْضُنا عَلى بَعْضٍ» و از حسد است آنجا که گفت: «بَغْياً أَنْ يُنَزِّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ» و این بغی جای دیگر تفسیرکرد گفت: «حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ» و بدان که مفسران بغی را در همه قرآن بر چهار وجه تفسیرکرده‌اند: یکی بمعنی زنا چنانك در سوره مریم گفت: «وَ ما كانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا» یعنی زانیة کقوله فی النّور: «وَ لا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ» یعنی علی الزّنا. وجه دوم بغی است بمعنی حسد چنانك گفت: «وَ ما تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ» یعنی حسدا منهم. وجه سوم بغی است بمعنی معصیت چنان که گفت: «فَلَمَّا أَنْجاهُمْ إِذا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّما بَغْيُكُمْ عَلى أَنْفُسِكُمْ» ای ضررها علیکم وجه چهارم بغی است بمعنی ظلم چنانك در اعراف گفت: «وَ الْإِثْمَ وَ الْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ» یعنی الظلم، و در عسق گفت: «إِذا أَصابَهُمُ الْبَغْيُ» یعنی الظلم، و درین آیت گفت: «وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ» یعنی الظلم، «يَعِظُكُمْ» ای یحذّرکم و ینهاکم عن هذا کلّه، «لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» ما امرتم به و هو ثلث و نهیتم عنه و هو ثلث فتتّعظوا.

قال ابن مسعود هذه الآیة اجمع آیة فی القرآن للخیر و الشرّ و اجمع آیة لحلال و حرام. و روی انّ عمر بن عبد العزیز رفع لعن بنی هاشم و وضع هذه الآیة موضعه علی المنابر. و روی انّ النبی (ص) قرأ علی الولید: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ» الی آخر الآیة» فقال له یا بن اخی اعد فاعاد علیه، فقال انّ له و اللّه لحلاوة و انّ له لطلاوة و انّ اعلاه لمثمر و انّ اسفله لمغدق، ما هو بقول البشر.

«وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذا عاهَدْتُمْ» ای اتموا ما ضمنتم من احکام الدّین. و قیل اوفوا نذورکم اذا نذرتم للّه نذرا. و قیل هو الأیمان می‌گوید عهدی که با خدای تعالی کنید و پیمانی که با وی بندید درکار دین تمام بسر آرید و نذری که کنید بجای آرید و سوگندان که خورید راست دارید، «وَ لا تَنْقُضُوا الْأَيْمانَ بَعْدَ تَوْكِيدِها» و سوگندان که خورید بنام خدای و پیمان که بندید و آن را بذکر خدای محکم کنید مشکنید، حکم آیت عامست امّا خطاب با انصار است که با رسول خدا (ص) بیعت کردند و احکام دین در پذیرفتند و خدای تعالی را در آن عهد بر خود گواه گرفتند اینست که گفت: «وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا» ای شاهدا و رقیبا، این واو حالست یعنی در آن حال که پیمان بستید خدای را و بر خود گواه گرفتیدکه وفا کنید. و قیل «وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا» ای ضمینا یعنی ضمن لکم بالجنّة اذا وفیتم معنی آنست که ربّ العزّه ایشان را گفت بیعتی که با رسول خدای کردید و سوگند خوردیدکه وی را نصرت کنید و خدای را کفیل و ضمین خود کردید ببهشت اگر وفا کنید اکنون آن عهد وفا کنید و سوگندان مغلّظه را دروغ مسازید، «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ» من نقض العهد و الوفاء به.

پس آن گه مثل زد نقض عهد را فقال: «وَ لا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَها» ای لا تکونوا فی نقضکم عهود النّاس بعد توکیدها کالمرأة الخرقاء الّتی نقضت غزلها، «مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ» ای من بعد قتل و ابرام، «أَنْكاثاً» ای طاقة طاقة، جمع نکث و هو ما نکث و نقض بعد الغزل و القتل، زنی بود در عرب او را ریطة بنت سعد می گفتند و عادت وی پشم رشتن بود، آن گه پشم رشته خویش باز می‌شکافت و تافته را ناتافته می‌کرد، باز دیگر باره می‌رشت و باز می‌شکافت. معنی آنست که: لا تستخفّوا باسم اللّه عزّ و جل بعد ان آمنتم به و عظّمتموه و استمسکتم به و بنیتم الدّین علی تصدیقه پس از آنك ایمان آوردید و تعظیم اسلام و ایمان در دل گرفتید و بزرگ داشت نام و ذکر حق را عهدها و عقدهای خود بآن محکم کردید اکنون آن را بمگردانید و استخفاف بنام و ذکر حق بنقض آن عهد مپسندید و چون آن زن مباشیدکه نقض غزل خویش می‌کرد، قومی گفتند این زن برین شکل و صورت خود نبودست و معنی آنست که ربّ العالمین ناقضان عهد را مثل زد گفت چون زنی مباشیدکه صفت وی این باشدکه شما اگر شنویدکه زنی برین صفت و برین فعل هست وی را در آن فعل

بنکوهید و نپسندید، نقض عهد همچنین است. اینجا سخن منقطع شد، پس گفت: «تَتَّخِذُونَ أَيْمانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ» ای غشّا و غلا، منصوب لانه مفعول له یعنی تتّخذون ایمانکم للغش و الدّخل وکلّ ما دخله عیب. قیل مدخول و فیه دخل، «أَنْ تَكُونَ» یعنی بان تکون، «أُمَّةٌ هِيَ أَرْبى مِنْ أُمَّةٍ» ای قوم اغنی و اعلی من قوم، یعنی لا تغدروا بقوم لقلّتهم وکثرتکم و قد وثقوا بکم.

مجاهدگفت: این در شأن قومی است که با قومی عهد داشتند، پس قومی دیگر را از ایشان توانگرتر و عزیزتر دیدند نقض عهد آن قوم کردند و کثرت و عزّت این قوم را با ایشان پیوستند، ربّ العالمین ایشان را ازین نهی کرد، اربی مأخوذ من ربا الشّیء یربو اذا کثر، «إِنَّما يَبْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ» ای یختبرکم باختیار الاحوال بالعزّ و الذل و الغنی و الفقر. و قیل یختبرکم بما امر و نهی، «وَ لَيُبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ ما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ» من الوفاء بالعهد و نقض العهد.

«وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً» علی ملّة واحدة و دین واحد، «وَ لكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ» عن دینه بخذلانه عدلا منه، «وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ» لدینه بتوفیقه فضلا منه، «وَ لَتُسْئَلُنَّ» یوم القیامة، «عَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» فی الدّنیا.

«وَ لا تَتَّخِذُوا أَيْمانَكُمْ دَخَلًا» ای خدیعة و فسادا، «بَيْنَكُمْ» فتغروا بها النّاس فیسکنوا الی ایمانکم و یأمنوا بها ثمّ تنقضونها و تحنثون فیها، «فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها» فتهلکوا بعد ما کنتم آمنین. و قیل اتّخاذ الایمان دخلا ان یتوصل بها الی الذّهاب باموال النّاس، یعنی انکار الحقوق و الحلف علیها کاذبا. و قوله: «فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها» ای یهلك هذا الحالف بعد امنه من الهلاك، و العرب تقول لکلّ مبتلی بعد عافیة او ساقط فی ورطة بعد سلامة زلّت قدمه. و قیل هذا وعید للحالف باسم اللّه کاذبا بالخروج عن الاسلام، «وَ تَذُوقُوا السُّوءَ بِما صَدَدْتُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» یقال لا یحول علی صاحب عین الغموس الحول حتّی تصیبه قارعة، «وَ لَكُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ» یعنی فی الآخرة و هو نار جهنم.

«وَ لا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللَّهِ ثَمَناً قَلِيلًا» ای لا تنقضوا العهد لعرض تأخذونه من اعراض الدّنیا و ان کان عندکم کثیرا فهو قلیل لانّه یفنی، «إِنَّما عِنْدَ اللَّهِ» من الثواب علی الوفاء، «خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» ذلك.

«ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ» ای ما عندکم من اعراض الدّنیا ینقضی و یفنی و ان کثر، «وَ ما عِنْدَ اللَّهِ» من الثّواب و الکرامة، «باقٍ» دائم لا ینقطع، ای فلما عنده فاعملوا و علیه فاحرصوا. ابن کثیر «و ما عند اللّه باقی» وقف کند بیا، «وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا» بنون قراءت مکّی و عاصم و شامی است باقی بیا خوانند، ای و لیثیبن اللّه الصّابرین علی ما امرهم به و الصّابرین عمّا نهاهم عنه، «أَجْرَهُمْ» ای ثوابهم، «بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ» من الاعمال الحسنة و لیغفرن لهم من الاعمال السیئة «مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» قید بالایمان لانّ اعمال الکفّار غیر معتد بها، «فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً» قال ابن عباس: حیاة طیبة فی الدّنیا بالرّزق الحلال و تیسیر صالح الاعمال و تصفیة حیاته من الهموم و الآفات، و روی عنه ایضا: قال الحیاة الطیّبة القناعة، یقال عنی بذلك قوت یوم بیوم و هو عیش الرّسول (ص) و الصّالحین. و قال الحسن لیس لاحد حیاة طیّبة الّا فی الجنّة، «وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ» یعنی مضاعفة الجزاء فی الآخرة.

و قیل: «لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ» دون اسوأها و لنغفرنّ سیّآتهم بفضلنا.

«فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ» یعنی اذا اردت ان تقرأ القرآن، «فَاسْتَعِذْ» کقوله: «إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ فَاغْسِلُوا» و الطّهارة مقدّمة علی الصّلاة یعنی اذا اردتم القیام الی الصّلاة، وکقوله: «فَإِذا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا» یعنی اذا أردتم الدّخول و آتیتم الباب، وکقول النبی (ص): «من اتی الجمعة فلیغتسل» یعنی من اراد ان یأتی. وکان (ص) اذا استنجی قال: اللّهم حصّن فرجی یعنی کان اذا اراد ان یستنجی، قوله: «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ» یعنی سل اللّه ان یعیذك و یعصمك، «مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ» ای من وساوس ابلیس و مکایده معنی آنست که چون قرآن خواهی خواند از خدا بخواه تا ترا در زینهار و پناه خویش گیرد از وساوس ابلیس و ترا معصوم دارد ازکید و ساز بد او، و این

عصمت خواستن آنست که گویی: «اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم» پارسی آنست که باز داشت خواهم و پناه گیرم بخدای از آن دیو نفریده رانده.
قال ابن مسعود: لقد قرأت علی رسول اللّه (ص) فقلت اعوذ بالسّمیع العلیم، فقال لی یا بن امّ عبد قال: «اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم» هکذا اقرانیه جبرئیل.
و عن جبیر بن مطعم قال: رأیت رسول اللّه (ص) یصلّی فقال: اللّه اکبرکبیرا و الحمد للّه کثیرا و سبحان اللّه بکرة و اصیلا، اعوذ باللّه من الشیطان الرّجیم، من نفخه و نفثه و همزه، قال ابن مسعود: نفخه الکبر و نفثه الشعر و همزه الجنون.
و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول اللّه (ص) یقول: اعوذ باللّه من الشّیطان الرّجیم ثمّ یقرأ، استعاذت فرض نیست امّا سنّتی مؤکّد است در نماز و در قراءت قرآن و پیش از قراءت مستحبّست نه بعد از قراءت، جماعتی اهل ظاهر چون داود بن علی و مالك و اصحاب ایشان گفتند پس از قراءت مستحبّست و همچنین روایت کرده‌اند از حمزه و از ظاهر لفظ قرآن برگرفته‌اند: «فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ» و این قول نه پسندیده است و بیشترین فقهاء و علماء دین و ائمّه سلف بر آنندکه استعاذت پیش از قراءت مستحبّست چنانك خبر بدان آمده، و معنی الآیة: اذا اردت قراءة القرآن فاستعذکما بیّناه، و الشیطان هو ابلیس و الرّجیم المطرود و الملعون.
کلبی گوید: شأن نزول این آیت استعاذت آن بود که رسول خدای در مبدأ وحی روزی بر درکعبه ایستاده بود سوره و النّجم همی‌خواندکافران مکّه بعضی حاضر بودند چون آنجا رسیدکه: «أَ فَرَأَیْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّی وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى» بر زبان وی برفت: تلك الغرانیق العلی منها الشّفاعة ترتجی، کفّار قریش آن از وی بشنیدند پنداشتندکه محمّد خدایگان ایشان را ستود شادیها کردند و ندانستندکه رسول خدای تعالی آنچ گفت بر سبیل انکار و استخفاف گفت یعنی که لات و عزّی و مناة آن بزرگواران باشندکه بشفاعت ایشان امید باید داشت کلا و حاشا!! لکن اهل مکّه پنداشتندکه محمّد (ص) آن سخن بحقیقت گفت شاد می‌بودند تا مصطفی (ص) سوره و النّجم بآخر برد، بآیت سجده رسید خدای را جلّ جلاله سجود کرد و درکعبه گشاده بود برابر وی و درکعبه بتان نهاده، کافران پنداشتندکه محمّد (ص) خدایان ایشان را سجود کرد، ایشان نیز همه سجود کردند بر متابعت و موافقت وی، خبر در مکّه افتادکه محمّد (ص) بدین ما باز آمدکه در میان سوره‌ای که می‌خواند بتان را ستود و بآخر سوره ایشان را سجود کرد، و خبر باطراف افتادکه اهل مکّه در دین محمّد (ص) شدند و قرآن وی سماع کردند و خدای وی را سجود بردند و مسلمان شدند، جبرئیل (ع) آمد و گفت ای محمّد آن سخن چه بود که گفتی؟! که خلقی از آن در غلط افتادند، رسول (ص) گفت ای جبرئیل نمی‌بایست گفت آن سخن؟ جبرئیل گفت نه، که آن دیو در افکند تا مردمان را در غلط افکند، رسول از آن اندوهگین شد، آیت آمدکه: «وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ» الآیة...
رسول (ص) گفت ای جبرئیل و اگر دیو ازین پس چیزی در افکند من چه کنم؟
ربّ العالمین این آیت استعاذت فرو فرستاد: «فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ» چون قرآن خواهی که خوانی «اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم» بگوی تا اللّه تعالی دیو از تو دورکند.
و قال رسول اللّه (ص): اذا قال العبد استعیذ باللّه من الشّیطان الرّجیم ولّی الشّیطان و لطرفیه جلبة فمه و دبره فاستعیذوا باللّه و لا تغفلوا فانّه لیس بغافل عنکم: «إِنَّهُ يَراكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لا تَرَوْنَهُمْ»، اگرکسی گوید چونست که ربّ العزّه بنده را باستعاذت از شیطان خصوصا در وقت قرآن خواندن فرمود، گفت: «فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ» و نگفت فاذا صلّیت فاذا صمت فاستعذ باللّه، بعد ما که وسوسه شیطان چنان که بوقت قرآن خواندن بود بوقت خیرات و طاعات دیگر هم بود؟ جواب آنست که شیطان را از هیچیز چندان غیظ نبود که از ذکر خدای تعالی بود و لهذا

قال النّبي (ص): «ذكر اللَّه فى جنب الشيطان كالآكلة فى جنب ابن آدم»، و قرآن خواندن فاضلترين ذكرهاست، بس شيطان را از آن غيظ بيش آيد و وسوسه بيش كند ازين جهة باستعاذت آن را مخصوص كرد.
اگركسى گويد: اگر از شيطان استعاذت مى‌بايدكرد كه وسوسه معصيت ازوست پس از خداى عزّ و جل نيز استعاذت مى‌بايدكرد كه معصيت بنده بخواست و قضاء اوست تا بگويدكه: اعوذ باللّه من اللَّه، جواب آنست كه از خداى عزّ و جل هم خواست خير است و هم خواست شرّ و از شيطان جز خواست شرّ نيست ازين جهة ازو بخدا استعاذت بايدكرد، و نيز وسوسه شيطان مر بنده را از بهر هلاك و فساد بنده است، و ارادت و قضاء معصيت از اللَّه از بهر صلاح و تدبير مملكت است، و اگركسى استعاذت از اللَّه باللّه كند هم شايدكه مصطفى (ص) گفته: اعوذ بعفوك من عقابك و برضاك من سخطك و اعوذ بك منك.
«إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا» اى ليس لابليس عليهم تسلّط اذا استعاذوا باللّه و توكلوا عليه، يعنى ليس عليهم سلطان الاغواء.
«إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ» اتّخذوه وليّا فاطاعوه، «وَ الَّذِينَ هُمْ بِهِ» اين ها گفته‌اندكه با شيطان شود يعنى بسببه و طاعته فيما يدعوهم اليه، «مُشْرِكُونَ» باللّه. وگفته‌اندكه باللّه شود يعنى و هم باللّه مشركون. سفيان ثورى گفت: معنى آيت آنست كه شيطان را بر مؤمنان دسترس نيست تا ايشان را برگناهى دارد كه نيامرزند، دست رس وى بر ايشانست كه او را فرمان بردارند و طاعت او مى ورزند و ايشان كه او را با خداى انباز مى‌گيرند. اشراك درين آيت همچون عبادتست در آن آيت كه گفت: «لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ» و لم يعبد احد ابليس و لم يدعه للَّه شريكا انّما عبادته و الاشراك به طاعته و ابتغاؤه رضاه، كقوله عزّ و جل: «اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ» لم يسجدوا لاحبارهم و رهبانهم انّما اطاعوهم و اتّبعوهم و ابتغوا رضاهم فيما احلّوا و حرّموا.
«وَ إِذا بَدَّلْنا آيَةً مَكانَ آيَةٍ» اى اذا نسخنا آية و انزلنا مكانها اخرى، سبب نزول اين آيت آن بودكه مشركان قريش گفتند: انّ محمّدا يسخر باصحابه يأمرهم اليوم بامر و ينهاهم عنه غدا و يأتيهم بما هو اهون عليهم و ما هو الّا مفتر يتقوّله من تلقاء نفسه گفتند محمّد باصحاب خود افسوس ميدارد، امروز ايشان راكارى فرمايد و فردا ايشان را از آن باز زند وكارى ديگر از آن آسان تر فرمايد، اين تغيير و تبديل وى از آنست كه اين سخن از بر خويش مى‌نهد بر مراد خويش، دروغيست كه خود بر مى‌سازد، چون ايشان اين گفتند ربّ العزّه آيت فرستاد: «وَ إِذا بَدَّلْنا آيَةً مَكانَ آيَةٍ» رفعناها و انزلنا غيرها لنوع من المصلحة، «وَ اللَّهُ أَعْلَمُ» بمصالح العباد فيما ينزّل من النّاسخ و المنسوخ، «قالُوا إِنَّما أَنْتَ مُفْتَرٍ» اين جواب اذا است، «وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يُنَزِّلُ» در ميان عارضست، آن‌گه گفت: «بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ» حقيقة القرآن و فائدة النّسخ و التّبديل و وجه المصلحة فيه. قراءت مكّى و ابو عمرو و زيد از يعقوب بما ينزل بتخفيف است باقى بتشديد خوانند.
لقوله: «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ» روح القدس جبرئيل است و القدس مثقّل و مخفّف هر دو خوانده‌اند، مخفّف قراءت مكّى است و مثقّل قراءت باقى معنى آنست كه اى محمّد بگوى ايشان راكه اين قرآن از نزديك خدا فرو آورد جبرئيل آن جان پاك، نه دروغ است و نه بر ساخته مخلوق كه فرو فرستاده اللَّه تعالى است براستى و صدق، «لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا» تا اللَّه باين قرآن دل مؤمنان و قدم ايشان بر جاده دين مى‌دارد، در روز فراخى فرمان گرانتر و روز تنگى فرمان سبك‌تر، در تن درستى و حضر نماز تمام بهنگام بر پاى و در سفر نماز نيمى و در بيمارى نشسته و در ناتوانى خفته و در بيم بر ستور تا مؤمنان با فرمان مى‌تاوند و بطوع بر آن مى‌پايند، «وَ هُدىً» من الضّلالة «وَ بُشْرى لِلْمُسْلِمِينَ» بانّهم من اهل الجنّة.
«وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ» آدمى و ما هو من عند اللَّه، كان غلام رومىّ يلازم رسول اللَّه (ص) و يحدّثه بما قرأ فى الانجيل، فقيل انّما يأخذ محمّد ما يأتى به منه و اسم ذلك الغلام يسار و قيل جبر. قال عكرمة هو غلام لبنى عامر بن لو يقال له يعيش، و قيل هو عابس مملوك كان لحويطب بن عبد العزى وكان قد اسلم

فحسن اسلامه. و قال الضحّاك هو سلمان الفارسی. قال النحاس: و هذه الاقوال لیست بمتناقضة لانّه یجوز ان یکونوا اومأوا الی هؤلاء جمیعا و زعموا انّهم یعلّمونه، قوله: «لِسانُ الَّذي یُلْحِدُونَ إِلَیْهِ» قرأ حمزة و الکسائی: یلحدون بفتح الیاء و الحاء و قرأ الباقون: یلحدون بضمّ الیاء و کسر الحاء و المراد بهذا اللّسان اللّغة و العرب تسمّی اللّغة و الکلام لسانا، و الالحاد المیل، و المعنی لغة الّذی یمیلون الیه و یزعمون انّه یعلّمك، «أَعْجَمِيٌّ» غیر عربیّ، «وَ هذا» القرآن منزل بلغة عربیّة، «مُبِينٌ» ای یعرف معناه من لفظه بادنی تأمّل.

و قیل معنی الآیة: انتم افصح العرب و ابلغهم و اقدرهم علی الکلام نظما و نثرا و قد عجزتم و عجز جمیع العرب عنه فکیف تنسبونه الی اعجمیّ الکن، یقال العجمی فی النّسب و الاعجمیّ فی الکلام.

«إِنَّ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِآیاتِ اللَّهِ» یعنی القرآن و انّه من عند اللّه، «لا یَهْدیهِمُ اللَّهُ» لا یوفّقهم و لا یرشدهم، هذا کقوله: «إِنْ تَحْرِصْ عَلی هُداهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لا یَهْدي مَنْ یُضِلُّ» وکقول نوح: «وَ لا یَلِدُوا إِلَّا فاجِراً کَفَّاراً» لانّه کان قد قیل له لَن یؤمن من قومك الّا من قد آمن، فقوله: «لا یُؤْمِنُونَ بِآیاتِ اللَّهِ» واقع لا یؤمنون فی علم اللّه، «وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ» مولم دائم.

«إِنَّما یَفْتَرِي الْکَذِبَ» این آیت جواب ایشانست که گفتند: «إِنَّما أَنْتَ مُفْتَرٍ» یعنی لست بمفتر، «إِنَّما یَفْتَرِي الْکَذِبَ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِآیاتِ اللَّهِ» ای انّما یفتری الکذب الّذین اذا رأوا الآیات الّتی لا یقدر علیها الّا اللّه عزّ و جلّ کذّبوا بها فهؤلاء اکذب الکذبة. قال ابن بحر اعلم انّهم هم اهل تلك الصّفة دون رسوله (ص) فردّ علیهم بالوصف دون النصّ اولا ثم ردّ نصّا فقال: «وَ أُولئِكَ هُمُ الْکاذِبُونَ» لا من یقولون له انت مفتر یعنی النّبی (ص).

روی عبد اللّه بن حدّاد قال: قلت یا رسول اللّه المؤمن یزنی؟ قال قد یکون ذلك، قال: قلت یا رسول اللّه المؤمن یسرق؟ قال قد یکون ذلك، قال: قلت یا رسول اللّه المؤمن یکذب؟ قال لا، ثمّ قرأ: «إِنَّما یَفْتَرِي الْکَذِبَ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِآیاتِ اللَّهِ».

و عن ابی بکر الصّدیق رضی اللّه عنه قال: ایّاکم و الکذب فانّ الکذب مجانب للایمان.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ» کردگار جهان و جهانیان، خداوند مهربان جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته، در این آیت مبانی خدمت و معالم معاملت در نسق جمع کرد، و مؤمنان را از پسندیده اخلاق آگاه کرد، و بشناخت اسباب رضای خود گرامی کرد، و ایشان را نیکو پرستی خود و زندگانی با خلق خود تلقین کرد، و ما لختی ازین جمله از روی شریعت بزبان کشف بیان کردیم، اما از روی حقیقت بزبان اشارت آنست که اللّه تعالی بنده را بعدل میفرماید در معاملت با حق و در معاملت با خلق و در معاملت با نفس، معاملت با حق باعترافست و معاملت با خلق بانصافست و معاملت با نفس بخلافست، با حق موافقت باید و با خلق مناصحت و با نفس مخالفت، و معنی موافقت استقبال حکم حق است پیش از پیدا شدن آن و برخاستن اختیار بنده از میان تا هرکه آن نادر یافته بشناسد و نادیده دوست دارد، و معنی مناصحت آنست که با خلق خدا بقول و فعل و همّت و عزم راست رود، انصاف ایشان از خود بدهد، بار خود بر ایشان ننهد، عیب ایشان بپوشد و در هر حال که بیند شفقت باز نگیرد و نیکی خود از ایشان دریغ ندارد و بخلق زندگانی کند، پیرانرا حرمت دارد و بر جوانان شفقت برد و برکودکان رحمت کند، اینست معنی عدل در معاملت با خلق. اما حقیقت عدل در معاملت با نفس آنست که نفس را منع کند از آنچ هلاك وی در آنست، قال اللّه تعالی: «وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوی».

ابراهیم ادهم گفت: در همه عمر خویش در دنیا سه شادی بدلم رسید، بآن سه شادی نفس خود را قهرکردم: در شهر انطاکیّه برهنه پای و برهنه سر می‌رفتم هرکسی طعنه‌ای در من میکشید، آخر یکی گفت: هذا عبد آبق این

بنده‌ایست از خداوند خویش گریخته، مرا آن سخن خوش آمدکه بحقیقت چنان بودم، با خود گفتم ای گریخته رمیده کی باشد وقت آن که بطریق صلح در آیی. دوم شادی آن بود که در کشتی نشسته بودم مسخره‌ای در میان آن جماعت بود هر ساعتی آمدی و بر قفای من سیلی زدی که در میان قوم مرا حقیرتر می‌دید. سوم آن بود که در شهر مطیّه در مسجدی سر بر زانوی حسرت خویش نهاده بودم و در وادی کم وکاستی خود افتاده، بی حرمتی بیامد و بند مئزر پای بگشاد و گفت یا شیخ خذ ماء الورد، نفس من از آن حقارت خود نیست گشت و دل من بدان شاد شد، آن شادی از بارگاه عزّت در حق خود تحفه سعادت یافتم.

بزرگان دین چنین بوده‌اند پیوسته در قهر نفس و مذلّت شخص خود کوشیده اند، عیوب خلایق پوشیده‌اند و معایب صفات خود دیده‌اند، خلق از ایشان پیوسته در آسایش و راحت و نفس ایشان همیشه در رنج و محنت.

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ» گفته‌اند عدل اعتدال دلست با حق و احسان معاملت است بر دیدار حق. مصطفی (ص) گفت: «الاحسان ان تعبد اللّه کانك تراه»

این حدیث اشارتست بملاقات دل با حق و معارضه سرّ با غیب و مشاهده جان و شادی جاودان، بنده در نور مشاهده غرق و نداء لطف بجان وی روان.

پیر طریقت گفت: آن دیده که او را دید، بدیدن غیر اوکی پردازد؟ آن جان که با او صحبت یافت، با آب و خاك چند سازد؟ خوکرده در حضرت مواصلت، مذلت حجاب چند بر تابد؟ والی بر شهر خویش، در غربت عمر چون بسر آرد؟:

اذا کنت قوت النّفس ثمّ هجرتها　　فکم تلبث النّفس الّتی انت قوتها

ستبقی بقاء الضّبّ فی الماء اوکما　　یعیش ببیداء المفازة حوتها

چون زید در آب ضبّ و در دشت ماهی، قوت جان ما باز مگیر الهی. «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ» اللّه تعالی در این آیت بنده را بسه چیز می‌فرمایدکه آن وی را منجیات‌اند، و از سه چیز باز میزندکه آن وی را مهلکات‌اند، بآن سه چیزکه مهلکاتند چون دست از آن بداشت بنده از دوزخ برست، و بآن سه چیزکه منجیاتند چون بجای آورد بنده ببهشت رسید و سماع و شراب و دیدار حق دید، آن گه چون امر و نهی بر شمرد بآخر آیت گفت: «يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» اللّه تعالی شما را پند می‌دهد تا مگر بترسید و پند پذیرد، می‌خواند و کرم خود عرض میکند تا مگر اجابت کنید، لطف خود می‌نماید تا مگر مهر بر وی نهید، عیب می‌پوشد تا مگر با وی گرائید، از ابر لطف صنایع برّ می‌باراند تا مگر بر درگاه وی بمانید، دلها می‌افروزد تا لطف وی بینید، بنشان عتاب می جنباند تا وی را در یاد دارید، از بار می‌کاهد و در بر می‌فزاید تا نیك خدایی وی دریابید.

«ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ»، ما عندکم ینفد صفت دنیا است و فناء آن و ما عند اللّه باق صفت عقبی است و بقاء جاودان. عیسی (ع) را گفتند چرا خویشتن را خانه‌ای نسازی؟ گفت من سر آن ندارم که خویشتن را بچیزی مشغول کنم که تا ابد سر صحبت ما ندارد. امیر المؤمنین علی (ع) دیناری بر دست نهادگفت: یا صفراء اصفرّی و یا بیضاء ابیضّی و غرّی غیری، ای دنیا و ای نعیم دنیا روکه تو عروسی آراسته‌ای و بانگشت عروسان پنجه شیران نتوان شکست، شو دیگری را فریب ده که پسر ابو طالب سر آن ندارد که در دام غرور تو آید: «وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ».

تا کی از دار الغروری سوختن دار السّرور　　تا کی از دار الفراری ساختن دار القرار

«ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ» ای ما عندکم من اشتیاقکم الی لقائنا فبعرض الزّوال و قبول الانقضاء و ما وصفنا به نفسنا ممّا ورد به الاثر، الا طال شوق الأبرار الی لقایی و انا الی لقائهم لاشدّ شوقا، «باقٍ» هر چه از بنده آید از طاعت و خدمت و مهر و محبّت اگر چه در پیوندد در معرض زوالست که صفت حدثانست و حدثان را فنا بوی راه است، آن اقبال جلال و عزّت الهی است و نواخت ربّانی مر بنده را که هرگز بنرسد و فنا بوی راه نبرد، هر چه از ما آید

در خور ما آید، بحظوظ معلول و بتفرقت موصوف، هر چه از خدای تعالی آید بنعت عزّت و جلال بی نهایت آید، حقیقت جمع آنست که واجب البقاء و الدّوام است، این الطاف کرم و نواخت بی نهایت و اقبال ربّانی که از جناب جبروت روان گردد جز در سویدای دل دوستان منزل نکند، ایشان که در دنیا حیاة طیّبه حیات ایشان و عمل صالح با ایمان سیرت و طریقت ایشان اینست صفت ایشان، که ربّ العالمین گفت: «مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً» عمل صالح آنست که شایسته قبولست و شایسته قبول آنست که بر وفق فرمانست،آن گه گفت: «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» ای مصدق بانّ نجاته بفضل اللّه لا بعلمه. می‌گوید حیاة طیّبه کسی را سزد که اعمال وی نیکو بود و سیرت وی پاك و همّت وی جمع وانگه اعتقادکندکه نجات وی بفضل الهی است نه بکردار بندگی، «فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً» امروز حلاوت طاعتست و نسیم قرب و یادگار ازل و فردا در حظیره قدس بحضرت عندیّت طوبی و زلفی و حسنی.

«فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ» آن روزکه رایت جلال بسم اللّه از مکمن غیب بیرون دادند و جبرئیل امین به محمّد عربی (ص) فرو آورد، گفت وگوی و جست و جوی در اهل آفرینش افتاد، آن زخم رسیده قهر ازل که او را ابلیس گویند دیدند در وجد آمده و مقهور سلطان سماع گشته! گفتند ای مهجور مطرود ترا ازین خلعت و عزّ این نام و عشق این پیغام چه آگاهیست؟ گفت: آری با آن مقتدای اهل سعادت چنین گفتند که چون قصد خواندن کلام مجید ما کنی بر سرکوی آن مهجور مطرودگذری کن و بگوی: «اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم» ما را آن عز نه بس که پرده داری درگاه قرآن مجید بما دادند؟ و ان شرف نه بس که تا بقیامت خوانندگان قرآن نام ما در پیش میدارند؟

اگر چه قهرست از درگاه او، ما را با این قهر خوشست:

از دست از آتش بود، ما را زگل مفرش بود هرچ از تو آید خوش بود، خواهی شفا خواهی الم

«فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ» در قرآن نظائر این آیت فراوانند لختی بر شمریم: از سوره البقرة خوان: «أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ»: بیان استعاذت موسی کلیم است، از سوره آل عمران خوان: «إِنِّي أُعِيذُها بِكَ وَ ذُرِّيَّتَها مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ»: قصّه حنه و مریم است دختر عمران بن ماثان، از سوره الاعراف خوان: «وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ» خطاب با مصطفی (ص) است خاتم پیغمبران، از سوره هود خوان: «رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْئَلَكَ ما لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ»: قصه نوح است و پسر وی کنعان، از سوره یوسف خوان: «قالَ مَعاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا عِنْدَهُ»: قصه یوسف صدّیقست و برادران، از سوره مریم خوان: «إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا»

حدیث مریم است سیّده زنان آن زمان، از سوره المؤمنون خوان: «رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّياطِينِ»: نشان عنایت اللّه تعالی است در حق دوستان، از سوره المؤمن خوان: «إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ»: داستان موسی است از شرّ فرعون بی عون، از سوره الدّخان خوان: «وَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ»: قصّه بنی اسرائیل است و مؤمنان، از معوذتین خوان: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ»: استعاذت دوستانست و آشنایان و بازگشت ایشان بدرگاه خداوند جهان.

موسی گفت: «أَعُوذُ بِاللَّهِ» دو خلعت یافت: یکی قرب و مناجات «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا» دیگر از دشمن خلاص و نجات «نَجَّيْناكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ». نوح گفت: «إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْئَلَكَ» دو خلعت یافت: یکی سلام و تحیّت «يا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنَّا»، دیگر برکات بر وی و بر ذرّیت «وَ بَرَكاتٍ عَلَيْكَ وَ عَلى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ» یوسف صدّیق گفت «معاذ اللّه» دو خلعت یافت: یکی حفظ و عصمت «كَذلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ» دیگر شرف اخلاص و تخصیص عبودیّت «إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِينَ».

مریم گفت «إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ»

دو خلعت یافت: یکی بشارت به عیسی روح اللّه «لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيًّا»
دیگر دیدار جبرئیل روح القدس «إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ»
. مصطفی (ص) گفت «أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّياطِينِ» دو خلعت یافت: یکی رعایت و عصمت «وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»، دیگرکرامت شفاعت «وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى». سزد از خداوندکریم کار ساز بنده نواز نکو نام حلیم که چون بنده مؤمن گوید: «اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم» در حال او را از دشمن عصمت دهدکه می‌گوید: «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا» بدر مرگ بشارت دهدکه «وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ» فردا بجنّت و زلفت رساندکه میگوید: «وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ» بی واسطه و بی ترجمان سلام و تحیّت یابدکه می‌گوید: «سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ»، هر آن بنده‌ای که در همه حال او را داند و او را خواند اللّه تعالی در همه حال او را نوازد وکار وی سازد: «من کان للّه کان اللّه له».

۹ النوبة الاولی

قوله تعالی: «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمانِهِ» هرکه کافر شود بخدای خویش پس آنك گرویده بود باو، «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ» مگرکسی که بیم او را بر سخن دارد از زبان بر ناپسند دل، «وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ» و دل وی آرمیده بایمان، «وَ لكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً» اما هرکه دل فراخ فرا داد بکفر «فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ» بر ایشان خشمی از اللّه تعالی، «وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ (۱۰۶)» و ایشانراست عذابی بزرگ.
«ذلِكَ بِأَنَّهُمُ» این بآنست که ایشان، «اسْتَحَبُّوا الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ» این جهان برگزیدند بر آن جهان، «وَ أَنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ (۱۰۷)» و اللّه تعالی راه ننمایدکافران را.
«أُولئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ» ایشان آنندکه اللّه تعالی مهر نهاد بر دلهای ایشان، «وَ سَمْعِهِمْ» و بر گوشهای ایشان، «وَ أَبْصارِهِمْ» و بر چشمهای ایشان، «وَ أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ (۱۰۸)» و ایشانند بازماندگانم از راه نجات.
«لا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخاسِرُونَ (۱۰۹)» براستی که ایشان در آن جهان زیان‌کارانند.
«ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هاجَرُوا» پس آن گه خداوند تو ایشان را که هجرت کردند و از خان و مان و شهر ببریدند، «مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا» بر سر این که ایشان را عذاب کردند و رنج نمودند، «ثُمَّ جاهَدُوا» وانگه جهادکردند، «وَ صَبَرُوا» و شکیبایی کردند، «إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۱۰)»، خداوند تو پس آنك ایشان کردند براستی که آمرزگارست مهربان.
«يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ» فردا که آید هرکسی، «تُجادِلُ عَنْ نَفْسِها» داوری میدارد خود را «وَ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ» و بسپارند بهرکس پاداش کرد او، «وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (۱۱۱)» و از هیچکس از سزای او چیزی نکاهند.
«وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا» و مثل زد اللّه تعالی، «قَرْيَةً كانَتْ آمِنَةً» شهری که ایمن بود، «مُطْمَئِنَّةً» آرمیده، «يَأْتِيها رِزْقُها رَغَداً مِنْ كُلِّ مَكانٍ» روزی اهل آن می‌آید بآن فراخ از هر سوی، «فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ» کافر شدند بنعمتهای خدای تعالی و ناسپاس نشستند، «فَأَذاقَهَا اللَّهُ لِباسَ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ» بچشانید اللّه تعالی ایشان را گرسنگی و در ایشان پوشید جامه ترس و بیم، «بِما كانُوا يَصْنَعُونَ (۱۱۲)» بآنچ میکردند.
«وَ لَقَدْ جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْهُمْ» و بایشان آمد رسولی هم از ایشان، «فَكَذَّبُوهُ» وی را دروغ زن گرفتند، «فَأَخَذَهُمُ الْعَذابُ» فراگرفتند ایشان را عذاب، «وَ هُمْ ظالِمُونَ (۱۱۳)» وگناه‌کار ایشان بودند.
«فَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ» می‌خورید از آنچ اللّه تعالی شما را روزی داد «حَلالًا طَيِّباً» گشاده‌ای پاك، «وَ اشْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ» و سپاس دار می‌باشید نیکو داشت را از خدای، «إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ (۱۱۴)» اگر او را پرستکارايد.
«إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ» آن چیزکه بر شما حرام کرد و بسته آن مردار است و خون و

گوشت خوك، «وَ ما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ» و آنچ گشته باشد بر نام بت نه بر نام اللَّه تعالى، «فَمَنِ اضْطُرَّ» هركه بيچاره ماند، «غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ» نه افزونى جوى و نه گزاف كار، «فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۱۵)» اللَّه تعالى آمرزگارست مهربان.

«وَ لا تَقُولُوا لِما تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ» نه در ايستيد و هر چه فرا زبان آيد بدروغ گوئيد، «هذا حَلالٌ وَ هذا حَرامٌ» كه اين گشاده است و روا و اين بسته است و ناروا، «لِتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ» تا در ايستيد و دروغ گوئيد بر خداى تعالى، «إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ» ايشان كه بر خداى دروغ سازند، «لا يُفْلِحُونَ (۱۱۶)» رستگارى نيابند.

«مَتاعٌ قَلِيلٌ» اين روزگارگذاشت شما و جهان داشتن شما بدروغ ساختن بر خداى فرا سر بريدكه اين روزگارى اندكست، «وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۱۱۷)» و ايشانراست عذابى درد نماى.

«وَ عَلَى الَّذِينَ هادُوا» و بر اينان كه جهود شدند، «حَرَّمْنا ما قَصَصْنا عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ» حرام كرديم بر ايشان آنچ بر تو خوانده‌ايم از پيش، «وَ ما ظَلَمْناهُمْ» و بر ايشان ستم نكرديم، «وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۱۱۸)» لكن ايشان بر خويشتن ستم كردند.

«ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهالَةٍ» پس خداوند تو ايشان را كه بدى كردند بنادانى، «ثُمَّ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ أَصْلَحُوا» پس آن گه بازگشتند و كار خويش بتوبه باصلاح آوردند و نيكى كردند، «إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۱۹)» خداوند تو پس آن ايشان را آمرزگارست مهربان.

«إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ» ابراهيم (ع) پيشواى بود خداى تعالى را بپاى ايستاده بفرمان بردارى، «حَنِيفاً» او را باخلاص يكتا گوى، «وَ لَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۲۰)» و از مشركان نبود.

«شاكِراً لِأَنْعُمِهِ» سپاس دار بود نعمتهاى خداوند خويش را، «اجْتَباهُ وَ هَداهُ» برگزيد اللَّه تعالى او را ببيغام و دوستى و راه نمود او را، «إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۱۲۱)» بر راه راست پاينده درست.

«وَ آتَيْناهُ فِي الدُّنْيا حَسَنَةً» و داديم او را درين جهان نيكويى، «وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ (۱۲۲)» و او در آن جهان از نيكانست.

«ثُمَّ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» آن گه پس بتو پيغام داديم، «أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ» كه بر پى دين ابراهيم رو، «حَنِيفاً» و همچون او مخلص باش و مسلمان و مختتن، «وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۲۳)» و مشرك مباش.

«إِنَّما جُعِلَ السَّبْتُ عَلَى الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ» بزرگ داشتن شنبه و آزرم داشتن بر آن قوم نبشتندكه مختلف شدند درو، «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ» و خداوند تو داورى برد ميان ايشان روز رستاخيز، «فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (۱۲۴)» در آن مخالفت كردن وگفتن كه ايشان در آن بودند.

«ادْعُ إِلى سَبِيلِ رَبِّكَ» با راه خداوند خويش خوان خلق او را، «بِالْحِكْمَةِ» بزيركى و بآنچ دانى، «وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ» و باين پند نيكو، «وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» و باز پيچ با ايشان بآنچ نيكوتر، «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ» خداوند تو اوست كه داناتر است، «بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ» بهركه گمراهست، «وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (۱۲۵)» و اوست كه داناتر است بهركه بر راه است.

«و ان عاقبتم و اگر پاداش كنيدكسى را «فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ» بهم چندان پاداش كنيدكه اوكرد «وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ» و اگر شكيبايى كنيد و فراگذاريد، «لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ (۱۲۶)» آن به است شكيبايان را.

«وَ اصْبِرْ» شكيبايى كن، «وَ ما صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ» و نتوانى كرد صبر مگر بخداى، «وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ» و بر ايشان اندوه مخور، «وَ لا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ (۱۲۷)» و در تنگى و تنگ دلى مباش از بدكرد كه ايشان مى‌كنند.

«إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا» خداى تعالى با ايشانست كه ازو مى‌ترسند، «وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ (۱۲۸)» و با ايشان

که با خلق او نیکویی می‌کنند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ» ابن عباس گفت: این آیت در شأن عمّار فرو آمد و یاسر پدر وی و سمیّه مادر وی و صهیب و بلال و خباب و سالم، مشرکان قریش ایشان را تعذیب می‌کردند تا مگر از دین اسلام بازگردند یاسر و سمیّه را بکشتند، اوّل قتیل در اسلام ایشان بودند و عمّار را در چاهی کردند و معذّب همی‌داشتند تا بزبان آن گفت که ایشان را خوش آمد و بظاهر با ایشان بیعت کرد اما دل وی در اسلام راست بود و بایمان آرمیده و آن بیعت را کاره، رسول خدای را (ص) گفتندکه عمّارکافر شد، رسول (ص) گفت: کلّا ان عمّارا ملیء ایمانا من قرنه الی قدمه و اختلط الایمان بلحمه و دمه

همگی عمّار پر است از ایمان و ایمان بازگوشت و پوست وی آمیخته، پس از آن عمار رسول خدای را (ص) دید و می‌گریست، رسول (ص) دست مبارك بچشم وی فرو می‌آورد و میگفت: ان عادوا لك فعدلهم بما قلت، فانزل اللّه تعالی هذه الآیة.

مقاتل گفت: غلامی بود نام وی جبر مولی عامر حضرمی، این عامر او را باکراه برکفر داشت، غلام کلمه کفر بگفت از بیم سیّد خویش اما دل وی بایمان و اسلام مطمئن بود، اللّه تعالی در شأن وی این آیت فرستاد، پس از آن عامر مسلمان شد و غلام و سیّد هر دو با هم هجرت کردند، و حسن اسلامهما.

... «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ» ای علی التلفّظ بکلمة الکفر، «وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ» ای قابل للایمان و ساکن الیه، «وَ لكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً» ای فتح صدره لقبول الکفر، «فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ». قوله: «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ» موضعه رفع بالابتداء و خبره قوله: «فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ» و المعنی من ارتدّ عن دینه فهو مستحقّ لغضب اللّه و عذابه، و هو عبد اللّه بن ابی سرح و ابن خطل و مقیس بن صبابة کفروا بعد ایمانهم ثمّ استثنی المکره علی الکفر فقال: «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ» و هم المستضعفون الّذین کان مشرکو قریش یعذّبونهم لیفتنوهم عن دینهم، این آیت دلیلست که حقیقت ایمان وکفر بدل تعلّق دارد نه بزبان، امّا زبان ترجمانست و معبّر.

«ذلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا» ای ذلك الغضب و العذاب بسبب انّهم، «اسْتَحَبُّوا الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ» آثروها علیها، «وَ أَنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ» این همچنانست که گفت: «إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللَّهِ لا يَهْدِيهِمُ اللَّهُ» قومی را می‌گوید مخصوص باعیان ایشان در علم اوکه اللّه تعالی راه نخواهد نمود ایشان را که در علم وی کافرند.

«أُولئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ» الطّابع و الخاتم واحد و انّما یقال الطّابع لما لیس بکتابة تقرأ، «وَ سَمْعِهِمْ» ای و علی سمعهم فلا یسمعون، «وَ أَبْصارِهِمْ» فلا یبصرون، ای لا یسمعون حجج اللّه و لا یبصرونها متّعظین بها و معتبرین «وَ أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ» عمّا اعدّ لهم من العذاب.

«لا جَرَمَ» من جعله اسما فهو مفتوح یعنی لا بدّ، «أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخاسِرُونَ» المغبونون. و من جعله فعلا جعل لا ردّا لکلامهم ثمّ قال جرم ای وجب «أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخاسِرُونَ».

«ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هاجَرُوا» یعنی المستضعفین الّذین کانوا بمکّة، «مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا» ای عذّبوا و اوذوا حتّی تلفّظوا بما یرضیهم، «ثُمَّ جاهَدُوا» مع النّبي (ص)، «وَ صَبَرُوا» علی الدّین و الجهاد، «إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها» ای من بعد تلك الفتنة الّتی اصابتهم، «لَغَفُورٌ» یغفر لهم ما تلفّظوا به من الکفر تقیّة، «رَحِيمٌ» بهم حیث لا یعاقبهم بها. بعضی مفسران گفتند این آیت هم در شأن مستضعفانست: عمار یاسر و اصحاب وی، پس از آنك مشرکان ایشان را تعذیب کردند و در دین بفتنه افکندند با رسول خدای (ص) هجرت کردند و در جهاد بکوشیدند و صبرکردند ربّ العالمین پس از آن فتنه که بر ایشان رفت، ایشان را بیامرزید و آن کلمه که برضای کافران گفتند از

روی تقیّه بر ایشان بپوشید و بر ایشان رحمت کرد.
ابن عامر «مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا» بفتح فا و تا خواند و بر دو وجه حمل توان کرد: یکی آنك مراد بدان مستضعفانند که ایشان را یادکردیم: بلال و صهیب و عمار و خباب یعنی فتنوا انفسهم باظهار ما اکرهوا علیه من الکفر وقایة لانفسهم، و فتنوا فعل ایشان باشد. دیگر وجه آنست که مراد بدین ابو سفیان بن حرب است و حکیم بن حزام و الحرث بن هشام یعنی فتنوا المؤمنین المستضعفین، ای عذّبوهم و حملوهم علی الکفر اکراها می‌گوید ایشان که هجرت کردند پس از آنك رسول خدای (ص) را و مؤمنانرا برنج می‌داشتند و مستضعفان را تعذیب می کردند تا کلمه کفر بر زبان براندند، وانگه جهادکردند و صبرکردند: «إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها لَغَفُورٌ رَحِيمٌ» خداوند تو ایشان را پس آن کردار های ایشان آمرزگاریست مهربان و باین قراءت مفعول محذوفست در هر دو وجه که گفتیم، باقی قرّاء فتنوا خوانند بضمّ فاوکسر تا و باین قراءت آیت در شأن مستضعفان باشد بی خلاف، ای عذّبوا و حمّلوا علی الکفر و الّذین حملوهم علی ذلك هم المشرکون فالمشرکون هم الفاتنون و المستضعفون هم المفتونون، و قراءت اظهر فتنوا است بضمّ فا وکسر تا لهذا المعنی.
«يَوْمَ تَأْتِي» ای اذکر یوم تأتی، «كُلُّ نَفْسٍ» یعنی یوم القیامة، «تُجادِلُ عَنْ نَفْسِها» ای تحتجّ عنها روز قیامت هرکسی خود را حجّتی می‌جوید و عذری می‌آرد، اهل فترت گویندکه رسول (ص) ندیدیم، دیوانه گوید خبر نداشتم، طفل گوید ببلوغ نرسیدم، جلاد گوید مأمور بودم، می‌خواره گوید علّت داشتم، بی نمازگوید شغل داشتم، نادان گوید ندانستم، چاکر و شاگرد گوید مستضعف بودم، عاشق گوید نشکیفتم.
قال النّبي (ص): یقول الهالك فی الفترة ربّ لم یأتنی کتاب و لا رسول و یقول المعتوه لم تجعل لی عقلا اعقل به خیرا و لا شرّا و یقول المولود ربّ لم ادرك العمل فتوضع لهم نار فیقال ردّوها او ادخلوها فیردّها او یدخلها من کان فی علم اللّه سعیدا لو ادرك العمل و یمسك عنها من کان فی علم اللّه شقیّا لو ادرکه العمل فیقول ایّای عصیتم فکیف لو رسلی بالغیب اتتکم، و فی روایة اخری یقول الاصمّ ربّ جاء الاسلام و ما اسمع شیئا، و یقول الاحمق ربّ جاء الاسلام و الصّبیان یحذفوننی بالبعر، و یقول الهرم ربّ جاء الاسلام و ما اعقل شیئا، و یقول الّذی مات فی الفترة ربّ ما اتانی لك رسول فیأخذ مواثیقهم لیطیعنّه فیرسل الیهم ان ادخلوا النّار فو الّذی نفس محمّد بیده لو دخلوها کانت علیهم بردا و سلاما.
و فی روایة ابی هریرة: فمن دخلها کانت علیه بردا و سلاما و من لم یدخلها سحب الیها. و روی ان کعبا قال لعمر بن الخطّاب: تزفر جهنّم یوم القیامة زفرة لا یبقی ملك مقرّب و لا نبیّ مرسل الّا جثا علی رکبتیه یقول یا ربّ نفسی نفسی حتّی انّ ابراهیم خلیل الرّحمن لیجثوا علی رکبتیه و یقول لا اسئلك الّا نفسی، ثمّ قال کعب انّ هذا لفی کتاب اللّه فتلا: «يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجادِلُ عَنْ نَفْسِها». و عن ابن عباس فی هذه الآیة قال: لا تزال الخصومة بین النّاس یوم القیامة حتّی یخاصم الرّوح الجسد، فیقول الرّوح یا ربّ الرّوح منك و انت خلقته لم تکن لی ید ابطش بها و لا رجل امشی بها و لا عین أبصر بها، و یقول الجسد انّما خلقتنی کالخشب لیس لی ید ابطش بها و لا رجل امشی بها فجاء هذا کشعاع النّور فیه نطق لسانی و به ابصرت عینی و به بطشت یدی و به مشت رجلی فجدّد علیه العذاب، قال فیضرب اللّه تعالی لهما مثلا اعمی و مقعد دخلا حائطا فیه ثمار فالاعمی لا یبصر الثّمار و المقعد لا ینالها فنادی المقعد الاعمی ایتنی ها هنا حتّی تحملنی، قال فدنا منه فحمله فاصابا من الثّمر فعلیهما العذاب، «وَ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ» ای جزاء ما قدّمت من طاعة او معصیة، «وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ» ای لا ینقص من حسناتهم و لا یزاد فی سیّئاتهم.
«وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً» یعنی مکّة، «كانَتْ آمِنَةً» ذات امن لا یغار علی اهلها، «مُطْمَئِنَّةً» قارّة باهلها لا یحتاجون الی الانتقال عنها لخوف او ضیق، «يَأْتِيها رِزْقُها» من المأکولات و غیرها، «رَغَداً» ای کثیرا واسعا بلا عناء، «مِنْ كُلِّ مَكانٍ» ای من جمیع نواحیها من الیمن و الشّام و الحبشة، هذا کقوله: «يُجْبى إِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ

شَيْءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنَّا»، «فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ» اى جعلت للَّه شركاء عبدوها معه و شكروها على نعم اللَّه الّتى انعم بها عليهم انعم جمع نعمة كشدّة و اشدّ، و قيل جمع نعماء كبأساء و ابؤس، و قيل جمع نعم كطعم و اطعم، «فَأَذاقَهَا اللَّهُ لِباسَ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ» تقديره فاذاقها اللَّه الجوع و البسها لباس الخوف، «بِما كانُوا يَصْنَعُونَ» من تكذيب النّبيّ و اخراجه من مكّة و ذلك

انّ النّبي (ص) دعا على قريش حين افرطوا فى اذاه فقال: اللّهم اشدد وطأتك عليهم و اجعل لهم سنين كسنى يوسف فقطع اللَّه عنهم التجارات و الامطار و قحطوا سبع سنين متوالية حتّى اكلوا من شدّة الجوع الجيف و العلهز و هو الوبر يعجن بالدّم و القراد و اوقع اللَّه فى قلوبهم رعب النّبي و المؤمنين حتّى لا يهدئوا فى بيوتهم خوفا منهم.

«وَ لَقَدْ جاءَهُمْ» اى جاء اهل هذه القرية، «رَسُولٌ مِنْهُمْ» اى من نسبهم يعرفونه بأصله و نسبه يدعوهم الى الحقّ، «فَكَذَّبُوهُ» و لم يقبلوا ما جاء هم به من عند اللَّه، «فَأَخَذَهُمُ الْعَذابُ» الى الجوع مكان الرّزق الواسع و الخوف مكان الامن و الطّمأنينة، «وَ هُمْ ظالِمُونَ» اى مشركون. و قيل «فَأَخَذَهُمُ الْعَذابُ» يعنى قتلوا يوم بدر بالسّيف على الشّرك، ثمّ خاطب المؤمنين فقال: «فَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلالًا طَيِّباً» الحلال الطيب ما يتناوله العبد على شريطة الاذن بشاهد الذّكر على قضيّة الادب فى ترك الشّره، و معنى الآية وسّعنا عليكم ايّها المؤمنون ما ضيّقنا عليهم فكلوا، «وَ اشْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ» و لا تشركوا على نعمة اللَّه غيره كما فعل اولئك.

و قوله: «إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ» الآية... سبق تفسيره فى سورة البقرة.

«وَ لا تَقُولُوا لِما تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ» اى لا تقولوا لوصف السنتكم الكذب و المعنى لا تقولوا لاجل الكذب و بسببه لا لغيره، «هذا حَلالٌ وَ هذا حَرامٌ» اى يحلّون من غير امر اللَّه و يحرّمون يعنى البحيرة و السّائبة و ما فى بطون هذه الانعام خالصة لذكورنا و محرّم على ازواجنا، «لِتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ» فتقولوا انّ اللَّه حرّم هذا و اللَّه امرنا بها، ثمّ اوعد المفترين فقال: «إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لا يُفْلِحُونَ» لا ينجون من عذاب اللَّه. و قيل: «لا يُفْلِحُونَ» اى لا يخلدون فى الدّنيا.

«مَتاعٌ قَلِيلٌ» اى هو متاع قليل لا بقاء له لانّ عمر الدّنيا قصير، «وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ» فى الآخرة على كذبهم على اللَّه.

«وَ عَلَى الَّذِينَ هادُوا» يعنى اليهود، «حَرَّمْنا ما قَصَصْنا عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ» اى ما بيناه لك قبل هذا فى سورة الانعام فى قوله: «وَ عَلَى الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا كُلَّ ذِي ظُفُرٍ» الآية... «وَ ما ظَلَمْناهُمْ» بتحريمنا ذلك عليهم، «وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» بارتكاب المعاصى فحرّمنا ذلك عليهم عقوبة لهم على معاصيهم. قيل انّما حرّم على بنى اسرائيل من المطاعم ما حرّم لمعنيين: حرّم عليهم أشياء عقوبة و حرّم عليهم اشياء لانّ يعقوب حرّمها على نفسه.

«ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهالَةٍ» هذه مدمّة لا معذرة فانّ اللَّه تعالى لا يعصيه الّا جاهل به فى حال جهالة. قال الفراء: يعنى من عمل سوء او هو جاهل بانّه سوء فى حال فعله ثمّ تنبّه عليه، و قوله: «ثُمَّ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ أَصْلَحُوا» اى تابوا من معصية اللَّه و انتهوا عنها و قاموا للَّه بفرائضه، «إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها» اى من بعد الجهالة و التّوبة، «لَغَفُورٌ رَحِيمٌ» پارسى سوء بدى است و در قرآن آن را بر يازده وجه تفسيركرده‌اند: يكى بمعنى شدّة، كقوله: «يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ» يعنى شدّة العذاب، «أُولئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسابِ وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ» يعنى شدّة الحساب ديگر وجه بمعنى عقر است پى زدن وكشتن ناقه، كقوله: «وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ» اى بعقر سوم بمعنى زنا، كقوله: «ما عَلِمْنا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ» يعنى من زنا، «ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً» اى زنا، «ما كانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ» يعنى زانيا. چهارم بمعنى برص: «تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» اى من غير برص. پنجم بمعنى عذاب، كقوله: «إِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ وَ السُّوءَ عَلَى الْكافِرِينَ» يعنى اللّعنة و العذاب، وكقوله: «وَ يُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفازَتِهِمْ لا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ» اى العذاب، «وَ إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً» يعنى عذابا. ششم بمعنى شرك: «ما كُنَّا

نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ» ای شرك، «ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذينَ أَساؤُا السُّواى» ای الذین اشركوا، «لِيَجْزِيَ الَّذينَ أَساؤُا بما عَمِلُوا» ای اشركوا، «ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذينَ عَمِلُوا السُّوءَ» ای الشرك. هفتم بمعنی شتم، كقوله: «وَ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالسُّوءِ» یعنی بالشتم «لا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ» یعنی بالشتم. هشتم بمعنی بئس، كقوله فی الرّعد: «وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ،» ای بئس الدّار، نظیره: «يَوْمَ لا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ» ای بئس الدّار. نهم بمعنی ذنب، كقوله فی النّساء: «لِلَّذينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ» یعنی الذّنب فكلّ ذنب یعمله المؤمن فهو جاهل به، و فی الانعام: «أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءاً» ای ذنبا. دهم بمعنی ضرّ، كقوله: «وَ ما مَسَّنِيَ السُّوءُ» ای الضرّ، و فی النّمل: «وَ يَكْشِفُ السُّوءَ» یعنی الضرّ. یازدهم بمعنی قتل و هزیمت، كقوله فی الاحزاب: «إِنْ أَرادَ بِكُمْ سُوءاً» یعنی القتل و الهزیمة، و فی آل عمران: «فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ» یعنی القتل و الهزیمة.

قوله: «إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً» یعنی معلما للخیر یأتم به اهل الدّنیا.

قال مجاهد: كان مؤمنا وحده و النّاس كلّهم كفار. و فی الخبر انّه كان یقول زمانئذ اللّهم انّك واحد فی السّماء و انا واحد فی الارض اعبدك. و قیل الامّة الامام یؤتم به. ابراهیم (ع) پیشوای شریعت بود و مقتدای خلیقت بود او را امّة خواند از بس كه در وی خصلتهای خیر مجتمع بود یعنی كه او بجای امّتی است، چندان طاعت و عبادت و خصال خیركه در امّتی جمع شود در وی تنها جمع بود از این جهت او را امّت خواند. و قیل سمّی امة لانّه انفرد فی دهره بالتّوحید، كما قال (ص) فی قسّ بن ساعدة یحشر یوم القیامة امّة. و در قرآن امّتست بمعنی حین، كقوله: «وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ» ای بعد حین، و امّتست بمعنی دین، كقوله: «إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ» ای علی دین، و الاصل انّه یقال للقوم یجتمعون علی دین واحد: امّة فیقام الامّة مقام الدّین، و لهذا قیل للمسلمین امّة محمّد (ص) لانّهم علی امر واحد، و قال تعالی: «وَ إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً» ای مجتمعة علی دین و شریعة، و قال: «لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً» ای مجتمعة علی دین الاسلام... ثمّ قال: «قانِتاً لِلَّهِ» ای مطیعا للّه قائما بجمیع امر اللّه عزّ و جل. معنی قنوت طاعت است یعنی ایستاده خدای را بفرمان برداری، و اصل قنوت در لغت قیام است یعنی ایستادن بپای. از مصطفی (ص) پرسیدندكه: ایّ الصلاة افضل؟ كدام نماز فاضل‌تر و نیكوتر؟ گفت: طول القنوت، ای طول القیام آن نمازكه قیام او درازتر و تمامتر، جای دیگر گفت: «أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ» یعنی امّن هو مصلّ، نماز را قنوت نام كرد از بهر آنك قیام در آن فرضست و ركن، و دعا را قنوت گویند از بهر آنك ایستاده خوانند.

روی انّ ابن مسعود قرأ ان معاذا: «كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ» فقیل غلطت انّما هو ابراهیم فاعادها ثلثا، ثم قال: انّا معاشر اصحاب رسول اللّه كنّا نشبّهه بابراهیم، ثمّ قال: أ تدرون ما الامّة و ما القانت؟ قلنا اللّه اعلم، فقال: الامّة الذی یعلم الخیر و القانت المطیع للّه وكذا كان معاذ بن جبل معلما للخیر مطیعا للّه. و فی الخبر انّ معاذ بن جبل یبعث یوم القیامة امّة، و قوله: «حَنِيفاً» ای مستقیما علی طریق الحقّ.

و قیل حنف عن دین ابیه و قومه ای عدل و مال الی الاسلام الذی هو دین اللّه، و قیل حنیفا ای حاجّا، و قیل مختتنا.

قال ابن عباس انّ ابراهیم (ع) اوّل من اضاف الضیف و اوّل من ثرّد الثرید و اوّل من لبس النّعلین و اوّل من قاتل بالسّیف و اوّل من قسم الفیء و اوّل من اختتن علی رأس مائة و عشرین سنة، ثمّ عاش بعد ذلك ثمانین سنة و ذلك انّه كانت وقعة بینه و بین العمالقة فقتل من الفریقین فلم یعرف ابراهیم (ع) اصحابه ان یدفنهم فجعل الختان علامة اهل الاسلام و اختتن یومئذ بالقدوم و هو اسم موضع بالشام، «وَ لَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» اصلها یكن و انّما حذفت النّون لكثرة استعمال هذا الحرف، برّ اللّه عزّ و جل ابرهیم من الشرك لانّ الملك كلها ادّعته.

«شاكِراً لِأَنْعُمِهِ» و هو قوله: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ»، «اجْتَباهُ» ای اصطفاه

لخلّته و اختاره لرسالته، «وَ هَداهُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» ای ارشده الی دین الاسلام لا کما زعمت الیهود و النّصاری.
«وَ آتَيْناهُ فِي الدُّنْيا حَسَنَةً» یعنی الذّکر و الثّناء الحسن فی النّاس کلّهم و القبول فی جمیع الامم. و قیل یعنی النّبوّة و الخلّة و الکتاب و الحکمة و علی الکبر الولد و الدّعاء و الثّناء فی قول هذه الامّة: اللّهم صلّ علی محمّد و علی آل محمدکما صلّیت علی ابرهیم و آل ابرهیم، «وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ» ای من جملة المرسلین، و قیل مع المرسلین فی الجنّة.
«ثُمَّ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» ای و بعد ابرهیم بالزّمن الطویل امرناك باتباع طریقته فی عبادة ربّه لیعلم اهل الادیان انّ الذی یدعو محمّد الیه الناس دین ابرهیم. و قیل امر فی هذه الآیة باتباعه فی مناسك الحجّ کما علم ابرهیم.
«إِنَّما جُعِلَ السَّبْتُ» ای تعظیمه و تحریم العمل و الکسب فیه، «عَلَى الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ» و هم الیهود می‌گوید تعظیم روز شنبه و تحریم کسب و عمل درو فرض کردند بر ایشان که مختلف شدند درو، قومی بر دین راست موسی (ع) باز ایستادند بر پی ابرهیم (ع)، و قومی کیش کژ آوردند و بر ابراهیم (ع) بستند، وگفته‌اند اختلاف ایشان آن بود که ربّ العزّه ایشان را تعظیم روز آدینه فرمود گفت: ذروا الاعمال فی یوم الجمعة و تفرّغوا فیه لعبادتی، ایشان آن نپذیرفتند، قومی روز شنبه اختیارکردند و آن را تعظیم نهادند، گفتند روز فراغست و اعظم الایّام آنست، و قومی روز یکشنبه اختیارکردندگفتند درین روز ربّ العزّه ابتداء آفرینش کرد و اوّل روزست که آفرید پس ربّ العالمین ایشان را از فضیلت و شرف روز آدینه محروم کرد وکار روز شنبه بر ایشان سخت کرد و گران بعقوبت آن خلاف که کردند و از بهر آن گفت: «جُعِلَ السَّبْتُ عَلَى الَّذِينَ» یعنی که بر ایشان عقوبتست نه کرامت. و فی ذلك ما
روی ابو هریرة انّ النّبي (ص) قال: کتب اللّه الجمعة علی من کان قبلنا فاختلفوا فیها و انّ اللّه هدانا لها فالنّاس لنا تبع فللیهود غدا و للنّصاری بعد غد.
قال قتادة: اختلافهم فی السّبت انّه استحلّه بعضهم و حرّمه بعضهم، «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ» فیتبیّن المحقّ من المبطل.
«ادْعُ إِلى سَبِيلِ رَبِّكَ» ای ادع یا محمّد النّاس الی الاسلام و الدّین ای محمّد خلق خدای را بر اسلام و دین حق خوان، سبیل اینجا بمعنی دین است، کقوله: «وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ» یعنی غیر دین المؤمنین، «وَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذلِكَ سَبِيلًا» ای دینا، «قُلْ هذِهِ سَبِيلِي» ای دینی و ملّتی، «بِالْحِكْمَةِ» یعنی بالسنّة، «وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ» ای القرآن، حکمت اینجا سنّت مصطفی است (ص) «وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ» قرآنست، هر جای کتاب با حکمت بهم کرد و اینجا موعظت با حکمت بهم کرد، این موعظت همان کتابست که جایهای دیگر گفت. گفته‌اند حکمت قرآنست و موعظت آن پندها که در قرآنست از امر و نهی و حلال و حرام و عبرتها که نموده و بیان کرده و در قرآن حکمتست بمعنی فهم و علم چنانك لقمان را گفت: «وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الْحِكْمَةَ» ای الفهم و العلم، و حکمتست بمعنی تفسیر قرآن، کقوله: «وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ» یعنی تفسیر القرآن و العلم بما فیه، و حکمتست بمعنی نبوّت کقوله: «وَ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ» یعنی النّبوّة مع الکتاب، همانست که در سوره ص گفت: «وَ آتَيْناهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطابِ»، و در سوره النّساء گفت: «فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ» یعنی النّبوة.
... «وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» جدال در قرآن بر دو وجه است: یکی بمعنی لجاج و ستیز، کقوله: «وَ لا جِدالَ فِي الْحَجِّ» ای لا مراء فی الحجّ، و در سوره هود گفت: قد جادلتنا» ای ماریتنا فاکثرت مراءنا، و در سوره المؤمن گفت: «ما يُجادِلُ فِي آياتِ اللَّهِ» ای ما یماری فی آیات اللّه الّا الّذین کفروا.

دیگر وجه جدالست بمعنی خصومت، کقوله فی سورة الرّعد: «وَ هُمْ يُجادِلُونَ فِي اللَّهِ» ای یخاصمون النّبي (ص) فی اللّه، و در سوره هود گفت: «يُجادِلُنا فِي قَوْمِ لُوطٍ» ای یخاصمنا، و در سوره الحجّ گفت: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ» ای یخاصم فی اللّه، و در سوره النحل گفت: «وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» ای خاصمهم غیر فظّ و لا غلیظ القلب فی ذلك بل الن لهم جانبك و اعرض عن اذاهم ایّاك و قل لهم مجادلا اذا کنتم ترضون بعقولکم قطعا من الحجارة اربابا و آلهة لکم کیف لا ترضون بمثلی رسولا الیکم مفسّران گفتند این پیش از آیت قتال بوده پس بآیت قتال منسوخ شد و معنی مجادلت و اشتقاق آن و تقسیم آن بشرح در سوره النّساء رفت، و قیل معنی الآیة: ناظر هم علی قدر ما یحتملون، و منه

قول النّبي (ص): «امرنا معاشر الانبیاء ان نکلم الناس علی قدر عقولهم».

... «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ» ای هو اعلم بالفریقین فهو یأمرك فیهما بما هو الصّلاح.

«وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ» العقوبة الاولی فی الآیة علی المجاز و الثّانیة علی الحقیقة خرجت توسعة للقرینة کقوله عزّ و جل: «فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَما تَسْخَرُونَ». و فی الخبر: من سبّ عمّارا سبّه اللّه، «وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها» و معنی الآیة: و ان جازیتم بالعقوبة فجازوا بمثل ما عوقبتم به این در قتل حمزه فرو آمدکه روز احدکشته شد وکافران بر وی مثله کردندگوش و بینی وی ببریدند و شکم وی بشکافتند، هند بنت عتبه بیامد و تشفّی خویش را که حمزه برادر وی را کشته بود جگر وی بیرون کرد و بخائید، خواست که فرو برد نتوانست و بیفکند، رسول خدای را (ص) خبرکردندکه هند چنین کرد! رسول (ص) گفت: «اما انها لو اکلته لم تدخل النار ابدا، حمزة اکرم علی اللّه من ان یدخل شیئا من جسده النار»

پس رسول خدا (ص) در حمزه نگرست و او را بر آن صفت دید عظیم رنجور دل و غمگین خاطرگشت گفت: «رحمة اللّه علیك کنت وصولا للرّحم فعولا للخیرات و لو لا حزن من بعدك علیك لسرنی ان ادعك حتّی تحشر من امراج شتّی».

و روی لو لا ان تکون سنّة او یجزع النّساء لترکته حتّی یحشر من بطون السّباع و حواصل الطّیر، ثمّ قال: اما و اللّه مع ذلك لامثلنّ بسبعین منهم مکانك

رسول خدا (ص) سوگند یادکرد که بجای حمزه هفتادکس از دشمنان مثلت کند، جبرئیل آمد و آیت آورد: «وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ» رسول (ص) از سر آن ضجرت برخاست و سوگند خویش را کفّارت کرد گفت: بل نصبر یا ربّ.

در این آیت ربّ العزّه فرمان داد بمساوات در عقوبت یعنی که زیادت روا نیست، پس ایشان را خواند بر آنچ نیکوترست و بهتر: «وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ» این ندبست و آن فرمان، ای و لئن صبرتم عن المجازاة بالمثلة لهو، ای الصّبر خیر للصّابرین اگر صبرکنید و فروگذارید آن مثلث و نکنید آن به است و نیکوتر صابران را، این همچنانست که گفت: «فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ». آن گه بر بهینه داشت و بآن فرمود گفت: «وَ اصْبِرْ» یا محمّد علی ما اصابك من اذی فی اللّه، «وَ ما صَبْرُكَ» ان صبرت.

«الا» بمعونة اللّه و توفیقه، «وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ» این را دو معنی گفته‌اند: یکی و لا تحزن علیهم فهم شهداء عند اللّه یرزقون فرحین، «وَ لا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ» من القتل و المثلة بر این کشتگان احد غم مخور و اندوه مدارکه ایشان شهیدان‌اند بنزدیك خدای تعالی روزی خواران و بجوار حضرت حق شادان و نازان. معنی دیگر آنست که: لا تحزن علی المشرکین فی تکذیبهم ایاك و افراطهم فی اذاك و لا یضیق صدرك بمکرهم فی ابطال دین اللّه ای محمد غم مخور برین کافران که ایمان نمی‌آورند و راه فرا حق نمی‌برند، دل بتنگ میار اگر ایشان مکر سازند در ابطال دین حق.

معنی اوّل بر قول ایشانست که گفتند: «وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا» تا آخر سورت مدنی است و باقی سورت مکّی. معنی دوم بر قول ایشان است که گفتند سورت همه مکّی است. ضیق بکسر ضاد اسم است و ضیق بفتح ضاد مصدر و اهل مکّه ضیق خوانده‌اند بکسر ضاد در همه قرآن، وگفته‌اند: ضیق بفتح جمع ضیقه است و ضیق بکسر مصدر است، وگفته‌اند ضیق بفتح بمعنی ضیّق است کالمیّت و المیت و ارادها هنا الامر الضیق، و الضیق بالکسر المصدر، و مکر لقب بدکردنست.

«إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا» ای ناصر المتّقین، «وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ» و معین الذین یقومون بحقوقه و فرائضه. قیل لهرم بن حیّان اوصنا، قال: اوصیکم بالآیات الاواخر من سورة النّحل: «ادْعُ إِلى سَبِيلِ رَبِّكَ» الی آخرها...

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ» باصدق دل و عقد درست در توحید بوقت ضرورت و حالت اکراه، بر زبان کلمه کفر راندن زیان ندارد، و فسخ عهد دین نبود، از روی اشارت جوانمردان طریقت را و محققان ارادت را رخصتی است اگرگاه گاه بحکم ضرورت بشریّت در تحصیل معلوم بکوشند و باسباب باز نگرند، چون اندازه ضرورت در آن کوش دارند نه در صحّت ارادت ایشان قدح آرد، نه در قصد ایشان فترت افکند، اینست سرّ آن که پیغامبران مرسل با جلالت منزلت وکمال قربت ایشان حظوظ نفس دست بنداشته‌اند. موسی کلیم (ع) بمقام مکالمت و مناجات رسید و بر بساط انبساط نواخت: «وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي وَ لِتُصْنَعَ عَلى عَيْنِي» یافت، با این همه قربت و زلفت طعام خواست گفت: «رَبِّ إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ» ای انّی جائع فاطعمنی طعام، خواستن فراموش نکرد که قوّت حال وی بآن جای رسیده بود که آن خواستن مرو را هیچ زیان نکرد و در قصد وی فترت نیاورد، و اگر بجای وی پیغامبران دیگر بودی که او را این قوّت مباسطت در مقام نبوّت نبودی مانا که در بیداء کبریا و عظمت حق چنان متلاشی گشتی که حظوظ دنیا و آخرت جمله فراموش کردی و از هیبت حضرت با سؤال نپرداختی، از اینجا گفت امیر المؤمنین علی (ع): خیار هذه الامّة الّذین لا یشغلهم دنیاهم عن آخرتهم و لا آخرتهم عن دنیاهم. و این قوّت خاصیت انبیاء است، ربّ العزّه دل ایشان معدن این قوّت ساخته و ایشان را بآن مخصوص کرده، نبینی که مصطفی (ص) در بدایت کار همه اشتغال وی بحق بود، همه راز دل وی و اندیشه سینه وی با حق بود، و آرام و آسایش وی بذکر حق بود، و ازکمال شوق و مهر و محبّت حق او را پروای خلق نمی‌بود و طاقت مجالست اغیار نمی‌داشت و نه دل وی احتمال صحبت خلق می‌کرد، تا ربّ العزّه او را فرمان دادکه: «وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ» ای محمّد کار آن دارد و قوّت آن بود که در ظاهر با خلق می‌باشی و سرّ خود هم چنان در حضرت مشاهدت می‌داری، نه آن مشاهدت نصیب خلق از تو باز دارد، نه صحبت خلق ترا از مشاهدت بگرداند، و فی معناه انشد:

و لقد جعلتك فی الفؤاد محدّثی و ابحت جسمی للمرید جلوسی
فالجسم منّی للجلیس مؤانس و حبیب قلبی فی الفؤاد انیسی

و هم ازین بابست که داود پیغامبر (ص) اختیار عزلت کرد، پیوسته درکوه و صحرا تنها طواف کردی وگوشه‌ای گرفتی، از جبّارکائنات عزّ عزّه فرمان آمدکه ای داود چرا تنها روی و تنها نشینی؟ و خود جلّ جلاله بوی داناتر. داود (ع) گفت: قلیت المخلوقین فیك خداوندا در یاد تو و مهر تو خلق را دشمن می‌دارم و با ایشان بود نمی‌توانم، ربّ العزّه گفت: یا داود ارجع الیهم فان اتیتنی بعبد آبق کتبتك جهیدا.

«ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هاجَرُوا مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا» حقیقت هجرت آنست که از نهاد خود هجرت کنی، بترك خود و مراد بگویی، قدم نیستی بر تارك صفات خود نهی، تا مهر ازل پرده بردارد، و عشق لم یزل جمال خود بنماید، نیکوگفت آن جوانمرد که گفت.

نیست عشق لا یزالی را در آن دل هیچ کار کو هنوز اندر صفات خویش ماندست استوار

آن مهتر عالم و سید ولد آدم که مقصود موجودات بود و نقطه دائره حادثات بود، پیوسته این دعا کردی که: اللّهم لا تکلنا الی انفسنا طرفة عین و لا اقلّ من ذلك بار خدایا، نهادی که رقم خلقیّت و نسبت مخالفت دارد از پیش ما بردار و بار نفس ما از ما فرو نه تا در عالم توحید روان گردیم، فرمان آمدکه ای سید پیش از خواست تو خواست ما کار تو بساخت و بار تویی تو از تو فرو نهاد: «وَ وَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ» ای محمد اگرکسی بخودی خود آمد تو نه بخود آمدی، کت آوردم: «أَسْرِ بِعَبْدِهِ» ورکسی برای خود آمد تو نه برای خود آمدی که رحمت جهانیان را آمدی: «وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ» همینست حال ابراهیم خلیل (ع)، آدم هنوز درکتم عدم بود که ربّ العزّه رقم خلّت بآن مهتر فروکشید و آتش شوق خود در باطن وی نهاد و جمال عشق لم یزل روی بوی آورد، و الیه الاشارة بقوله: «وَ لَقَدْ آتَيْنا إِبْراهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ» پس چون در وجود آمد آن روزکه در آن صحراء تحیر ایستاده، دل بمهر سرمدیت افروخته و جان از شراب نیستی مست گشته، در آن وقت صبوح عاشقان و های و هوی مستان و عربده بی دلان از سر خمار شراب نیستی بزبان بیخودی در هر چه نظاره کرد می‌گفت: «هذا رَبِّي» خود را دید در شهود جلال و جمال حق مستهلك شده، و زبود خلق و بود خود بی خبرگشته لا جرم ربّ العزّه در نواخت وی بیفزود و او را یك امّت شمرد، گفت: «إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ حَنِيفاً» ابراهیم (ع) گفت خداوندا همه تو بودی و همه تویی، پس اللّه تعالی گفت: «امة» خود تویی و جمع همه تویی بس، آری: «من کان للّه کان اللّه له».

آن گه گفت: «شاكِراً لِأَنْعُمِهِ» ابراهیم (ع) شکر نعمت بگزارد که ولی نعمت را بشناخت، حکم را بی اعتراض قبول کرد و بهر چه پیش آمد بی کراهیت رضا داد، «اجْتَباهُ وَ هَداهُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» راه بندگی بدید و در بندگی راست رفت، دانست که آن راه نه بخود دیدکه نمودند، و نه بجهد بندگی بآن رسیدکه رسانیدند.

پیر طریقت گفت: الهی دانی بچه شادم؟ بآنك نه بخویشتن بتو افتادم، الهی تو خواستی نه من خواستم، دوست بر بالین دیدم چو از خواب برخاستم:

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبا فارغا فتمکّنا

«ثُمَّ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً» ای محمّد بر پی ملّت ابراهیم رو، وکان ملّة ابرهیم (ع) الخلق و السّخاء و الایثار و الوفاء فاتبعه النّبي (ص) و زاد علیه حتّی جاد بالکونین عوضا عن الحقّ، فقال تعالی: «وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ».

«ادْعُ إِلى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ» جای دیگرگفت: «قُلْ هذهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي» دعوت براه خدای تعالی دیگرست و دعوت بخدا دیگر، آن را واسطه در میانست و این را حق ترجمانست، آنچ بواسطه گفت نتیجه آن طاعتست و ترك مخالفت، و آنچ بی واسطه گفت ثمره آن تفرید است و ترك تدبیر، تفرید یگانه کردن همّتست هم در ذکر و هم در نظر: در ذکر آنست که در یاد وی جز وی نخواهی و در ذکر وی جز از وی ببیم نباشی، و در نظر آنست که بهرکه نگری او را بینی و به هیچ کس جز وی سر فرو نیاری، و سرّ این سخن آنست که آنجا که واسطه سبیل در میان آورد از نامهای خود: «رب» گفت زیرا که نصیب عامّه خلق در آنست، و ذلك معنی التربیة. و آنجا که بی واسطه سبیل است: «اللّه» گفت از نصیب خلق تهی و بجلال لم یزل مستغنی، ای جوانمرد اگر نه برای انس جان عاشقان بودی این جلوه گری جمال نام اللّه تعالی با استغناء جلال و عزّت خود بر جان و دل عاشقان چرا بودی؟ ور نه برای مرهم درد سوختگان و رحمت بر ضعف بیچارگان بودی، «ادْعُ إِلى سَبِيلِ رَبِّكَ» چرا گفتی.

آری می‌خواند و دعوت می‌کند تا خودکه سزای آن بودکه منادی حق را بجان و دل بپذیرد و پاسخ کند.

عالمیان دو گروهند: قومی در آمده و جان و دل خود در مجمره معرفت عود وار بر آتش محبّت نهاده و سوخته،

ایشانندکه نداء حق نیوشیدند و دعوت رسول بجان و دل پذیرفتند و اجابت کردند و بوفای عهد روز بلی باز آمدندکه: «یُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ لا یَنْقُضُونَ الْمِیثاقَ». دیگرگروه از درگاه ازل طغرای قهر بر جان ایشان کشیدند و داغ مهجوری بر ایشان نهادند تا دلهای خود را دار الملك شیاطین ساختند، نه نداء حق بگوش دل ایشان رسیده، و نه اجابت دعوت رسول را سزا بوده، این هر دوگروهندکه ربّ العالمین گفت: «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِیلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ» می‌گوید جلّ جلاله من از حال هر دوگروه آگاهم و هرکس را آنچ سزای وی بود دادم، گوهر نهاد عارفان می‌بینم، طینت صفات منکران می‌دانم، فردا هرکس را بسزا و جزاء خود رسانم و بمحلّ و منزل خود فرود آرم، من آن خداوندم که فراخ توانم، بی دستور و بی یار، توانا بر هرکار پیش از آن کار، نه مرا چیزی دور نه کاری بر من دشوار.

«إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوْا وَ الَّذِینَ هُمْ مُحْسِنُونَ» این آیت از جوامع قرآنست، هر چه نواخت اللَّه تعالی است مر بنده را در دو جهان از مثوبات و مکرمات در زیر اینست که گفت: «إِنَّ اللَّهَ مَعَ» و هر چه انواع خدمتست و فنون طاعت و اصول عبادت که بنده کند، اللَّه تعالی را همه در تحت این شود که: «اتَّقَوْا» و هر چه حقوق خلق است بر یکدیگر در فنون معاملات همه در زیر اینست که: «مُحْسِنُونَ» متّقیان و محسنان بحقیقت ایشانندکه از خاك قدم ایشان بوی نسیم محبّت آید، اشك دیده‌شان اگر بر زمین افتد نرگس ارادت شکفد، اگر تجلّی وقت ایشان بر سنگ آید عقیق گردد، و اگر بر آب افتد رحیق شود، و اگر آتش شوق ایشان زبانه زند عالم بسوزد، و اگر نور معرفت ایشان اشراقی کندگیتی بیفروزد، در شهرهاشان مقام نبود، با مردمان‌شان آرام نبود، عام را در سال دو عید بود، ایشان را هر نفسی عیدی بود، عید عام از دیدن ماه بود، عید ایشان بر مشاهده اللَّه بود، عید عام ازگردش سال بود، عید ایشان با فضال ذو الجلال بود، آن ماه رویان فردوس و حوران بهشت از هزاران سال باز در آن بازارگرم منتظر ایستاده‌اند تا کی بود که رکاب دولت این متّقیان و محسنان بعلّیین رسانند و ایشان بطفیل اینان قدم در آن موکب دولت نهندکه: «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ».

۱۷- سورة بنی اسرائیل- مکیة

۱ النوبة الاولی

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان

قوله تعالی: «سُبْحانَ الَّذي أَسْرى» پاکی و بی عیبی و نیکو سزایی آن کس را که بشب برد، «بِعَبْدِهِ لَيْلًا» بنده خویش را در بعضی شب، «مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» از مسجد مکّه آن مسجد با آزرم با شکوه بزرگ، «إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى» به بیت مقدّس به مسجد اقصی، «الَّذي بارَكْنا حَوْلَهُ» آن مسجدکه برکت کردیم برگرد آن، «لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا» تا با او نمائیم آیتها و نشانه های خویش، «إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۱)» اوست آن خداوند شنوای بینا.

النوبة الثانية

جمهور مفسران بر آنندکه این سوره بنی اسرائیل همه مکّی است مگر قتاده که میگوید ازین سورت هشت آیت در مدنیّات شمرند: «وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ» تا آخر هشت آیتست و آخر این هشت آیت: «وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ» میان مکّه و مدینه فرود آمد، و در همه سورت دو آیت منسوخ است، یکی: «وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» تا آنجا که گفت: «وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما كَما رَبَّيانِي صَغِيراً» نسخ الدّعاء لاهل الشرك و بقی ما بقی علی عموم الآیة. آیت دوم: «وَ ما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا» بآیت سیف منسوخ است. و بعدادکوفیان این سورت صد و یازده آیتست و هزار و پانصد و سی و سه کلمه و شش هزار و چهار صد و شصت حرف.

روی ابی بن کعب قال قال رسول اللّه (ص): من قرأ سورة بنی اسرائیل فرق قلبه عند ذکر الوالدین اعطی فی الجنّة قنطارین من الاجر، و القنطار الف اوقیة و مائتا اوقیة و الاوقیة منها خیر من الدّنیا و ما فیها.

قوله: «سُبْحانَ» مصدر کالغفران، و المعنی: اسبّح اللّه تسبیحا. و سئل النبی (ص) عن معنی سبحان اللّه، فقال: براءة اللّه من السّوء و التّقدیر.

قولوا «سُبْحانَ الَّذي أَسْرى» ای انّه منزّه عن صفات النّقص، «أَسْرى بِعَبْدِهِ» ای ذهب به لیلا، و السّری و الاسراء: الذهاب فی اللّیل، فان قیل اذا کان الاسراء باللّیل فما فائدة قوله: «لَيْلًا»؟ فالجواب انّ المراد فی بعض اللیل لا فی کلّه علی تقلیل الوقت. و قیل الفائدة من ذکره التوکید و زیادة البیان، کقول القائل: اخذ بیده و قال بلسانه، «مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» اینجا دو قولست مفسران را: یکی آنست که مسجد حرام جمله شهر مکّه است که رسول خدای (ص) آن شب در خانه امّ هانی بود خواهر علی بن ابی طالب (ع)، قالت امّ هانی: ما اسری رسول اللّه (ص) الّا من بیتی وکان فی بیتی نائما عند تلك اللّیلة فصلّی العشاء الآخرة ثمّ نام او نمنا فلمّا کان قبیل الفجر اهبّنا هو فلمّا صلّی الصبح و صلّینا معه قال یا امّ هانی لقد صلیت معکم العشاء الآخرة کما رأیت بهذا الوادی ثمّ جئت بیت المقدس فصلیت فیه ثمّ صلّیت صلاة الغداة معکم کما ترین.

قول دیگر آنست که مسجد حرام خانه کعبه است و رسول را (ص) از مسجد ببردند چنانك در خبر است بروایت انس قال قال النّبي (ص): بینا انا عند البیت بین النّائم و الیقظان اذ سمعت قائلا یقول قم یا محمّد فقمت فاذا جبرئیل معه میکائیل و ذکر الحدیث، «إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى» مسجد اقصی مسجد بیت المقدس است، و در خبر است که بعد از بناء کعبه بچهل سال آن را بنا کردند. و قیل له الاقصی لبعد المسافة بینه و بین المسجد الحرام می‌گوید ببردند او را از مسجد نزدیك‌تر بمسجد دورتر یعنی که مسجد حرام به مصطفی (ص) و یاران و اهل مکّه نزدیك‌تر است و بیت المقدس دورتر، وگفته‌اندکه مسجد اقصی، سلیمان بن داود (ع) بناء آن فرمود، عفاریت جن را در اطراف عالم در برّ و بحر منتشرکرد تا زر و سیم فراوان و انواع جواهر و یواقیت رنگارنگ از معادن و اماکن خویش جمع کردند، وانگه دیوارهای مسجد از رخام سپید و زرد و سبز بساختند و ستونهای آن

از بلوار و سقفهای آن الواح جواهر و بجای خشت پخته خشتهای فیروزج در زمین افکنده و در دیوار آن نگینهای جواهر رنگارنگ و لؤلؤ نشانده، چون شب در آمدی از روشنایی آن جواهرگویی هزاران مشعله و شمع افروخته اند و از اعجوبها که سلیمان (ع) ساخت در آن مسجد دیواری بود سبز رنگ آن را صیقل داده، هر پارسا مردی نیکوکارکه در آن نگرستی خیال روی وی سپید و زیبا نمودی، و هر فاجری بد مردکه در آن نگرستی روی خود سیاه و ناخوش دیدی، بدین سبب بسی بد مردان از بد مردی بازگشتند و توبه کردند، و نیز در زاویه‌ای از زوایای مسجد عصائی ساخته بود که هر فرزند پیغامبرکه بود اگر دست فرا وی بردی هیچ گزندش نرسیدی و دیگران هرکس که دست بدو بردی دستش بسوختی.

سلیمان (ع) چون از بناء آن فارغ گشت بدرگاه ربّ العزّه دست تضرّع برداشت گفت: اللّهم انّی اسئلك لمن دخل هذا المسجد خصالا ان لا یدخله احد یصلّی فیه رکعتین مخلصا فیهما الّا خرج من ذنوبه کهیئته یوم ولدته امّة و لا یدخله مستتیب الا تبت علیه و لا خائف الّا آمنته و لا سقیم الّا شفیته و لا مجدب الا اخصبته و اغثته، آن گه قربان کرد گفت: بار خدایا اگر آن دعا اجابت کردی قربان من پذیرفته گردان. و در آن روزگار نشان قبول قربان آن بود که آتشی سپید از آسمان فرود آمدی و آن را برگرفتی، همان ساعت آتش فرود آمد و قربان برگرفت، سلیمان (ع) بدانست که دعاء وی مستجابست خدای را عزّ و جل شکرکرد، پس مسجد بر آن صفت همی‌بود تا بروزگار بخت‌نصرکه بر بنی اسرائیل مستولی شد و از ایشان خلقی بکشت و مسجد را خراب کرد و آن زر و سیم و جواهرکه در مسجد بکار شده بود همه نقل کرد با زمین بابل، و مسجد هم چنان خراب ماند تا بروزگار عمر خطاب که مسلمانان را فرمود تا بازکردند چنانك امروزست.

... «الَّذي بارَکْنا حَوْلَهُ» جای دیگر گفت: «وَ نَجَّیْناهُ وَ لُوطاً إِلَی الْأَرْضِ الَّتِي بارَکْنا فِیها» آن زمین که در آن برکت کردند زمین مقدّسه است، و انّما سمیت المقدّسة لکثرة ما قدّس بالوحی طهارت و قدس وی و برکت در وی آنست که منازل و مقابر انبیاء است و مهبط وحی حق جلّ جلاله و جای تعبد عابدان و مسکن صالحان.

و قیل «بارَکْنا حَوْلَهُ» بالمیاه و الاشجار و الثمار و جعلنا فیه السّعة فی الرّزق و الرّخص فی السّعر فلا یحتاج الی جلب المیرة. و یقال انّ کل ماء عذب فی الارض یخرج من اصل الصّخرة التي فی بیت المقدس یهبط من السّماء الیها ثمّ یتفرّق فی الارض فذلك قوله: «بارَکْنا فِیها». و عن عبادة بن الصّامت قال قال رسول اللّه (ص): صخرة بیت المقدس علی نخلة من نخیل الجنّة و تلك النخلة علی نهر من انهار الجنّة علی ذلك النّهر آسیة بنت مزاحم و مریم بنت عمران تنظمان حلی اهل الجنّة الی یوم القیامة.

و قیل تقدیره: بارکنا ما حوله من قری الشّام وکفورها، «لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا» یعنی به محمّدا (ص) من آیاتنا الدّالة علی توحید اللّه و صدق نبوّته برؤیته السّماوات و ما فیها من العجائب و الآیات و مشاهدته بیت المقدس و ما رأی من الانبیاء و مقاماتهم و مواضع عباداتهم، «إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ» لدعائه، «الْبَصِیرُ» باعماله. و قیل سمع مقالة الکفّار و ابصر مطالبتهم بالآیات و قیل یسمع ما تقولون فی الاسراء و یبصر ما تعملون و یحتمل انّ السّمیع بمعنی المسمع و البصیر بمعنی المبصر، ای اسمع النّبي کلامه و ابصره الآیات وارد شده.

اگرکسی گوید در معراج مصطفی (ص) فایده چیست و در تحت وی چه حکمتست که اقتضاء آن کرد؟ جواب آنست که رسول خدای (ص) کافران را و دشمنان دین را می‌دید در دنیا با راحت و نعمت و مؤمنانرا می‌دید در بلا و شدّت وگاه‌گاه از آن غمگین می‌گشت و بر وی دشخوار می‌آمد، ربّ العالمین او را بآسمان برد و ملکوت بر وی عرضه کرد و عاقبت فریقین بوی نمود، مؤمنانرا نعیم بهشت وکافران را عذاب دوزخ، پس از آن رسول خدا (ص) بلا و مشقّت مؤمنان در جنب نعیم بهشت که ایشان را ساخته‌اند اندك دید و نعمت کافران در جنب عذاب دوزخ اندك شمرد، دل وی بیارامید و ساکن گشت. دیگر جواب آنست که تا رسالت که گزارد از مشاهده و نظرگزارد نه از سماع و خبر: فلیس الخبرکالمعاینه، چون صفت کند نعیم بهشت را و عذاب دوزخ را گوید

دیدم، نگوید شنیدم، آن در حجّت بلیغ‌تر بود و در دل جای گیرتر و قوی‌تر.
و روا باشدکه حکمت معراج آن بود که تا شرف و عزّت مصطفی (ص) پیدا کند و کمال محبّت و امانت وی بخلق نماید، عادت ملوك چنانست که چون یکی را از چاکران خویش خواهندکه برکشند و او را مرتبتی و منزلتی دهندکه دیگران را نباشد خبایا وکنوز خویش بوی نمایند، کنوز سرای فنا به مصطفی (ص) نمودند چنانك گفت:«زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها»
چون کنوز سرای فنا بدید بعالم بقاش بردند وکنوز عالم بقا بوی نمودند، هم سرای رحمت بوی نمودند، هم سرای عذاب، هم گنج فضل و عدل، هم گنج رضا و سخط. و بوی نمودندکه رضاء ما را علت نیست و سخط ما را علّت نیست، رضای ما موجب موافقتست نه موافقت موجب رضا، و سخط ما موجب مخالفتست نه مخالفت موجب سخط، و این نمودن اسرار وکنوز دلیل محبت بود وکمال امانت تا محبت متأکد نگشت اسرار با وی نگفتند و تا امانت وی بکمال نبود خبایا بوی ننمودند.
اگرکسی گویدکه چه حکمت داشت که نخست او را به بیت المقدس بردند آن گه بآسمان؟ جواب آنست که بیت المقدس قبله پیغامبران بود و منازل و مشاهد و هجرت گاه ایشان، ربّ العالمین خواست سید (ص) آن را ببیند و برکات آثار انبیاء بوی رسد و در هجرت بزمین قدس با انبیاء برابر بود. دیگر جواب آنست که تا برکافران حجّت تمامتر و قوی‌تر بود که ایشان بیت المقدس دیده بودند و شناخته و بعرف و عادت دانسته که کس را قوّت و قدرت آن نباشدکه بیك شب مسافتی بدان دوری باز برد و بازگردد، چون نشانهای آن بقعه از وی پرسیدند و راست گفت صدق وی در آن پیدا شد و حجّت قوی گشت، اگر انکارکنند جز مکابره محض نبود، و اگر او را هم از مکه بآسمان بردی ایشان را جای انکار و جحود بودی گفتندی ما آسمانها ندیده‌ایم ندانیم راست می‌گوید یا دروغ و حجّت بر ایشان لازم و ثابت نبودی.
امّا قومی در معراج خلاف کرده‌اند و گفته که آن در خواب بوده نه در بیداری و این خلاف اخبار صحاح است و خلاف مذهب اهل سنّت و جماعت، و بدانك اعتقاد درست و مذهب راست آنست که مصطفی (ص) را به بیداری و هشیاری شخص مبارك وی را بردند بشب از مسجد حرام بمسجد اقصی و از مسجد اقصی به آسمان دنیا و از آسمان دنیا بسدره منتهی و از سدره منتهی تا آنجا که ربّ العزّه گفت: «فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى» و اخبار صحاح بدین ناطقست چنانك ایرادکنیم و شرح دهیم، و اگر معراج بخواب بودی مصطفی (ص) را در آن هیچ معجزه نبودی و حجّت بر منکران لازم و ثابت نشدی وکافران خود انکار نکردندی که در خواب هرکسی مثل آن بیند، چنانك کسی که در خواب بیندکه بر آسمان می‌شود و بهشت می‌بیند یا قیامت و رستاخیز بیند این چنین خواب مدفوع نیست، و آن کس که حکایت کند بر وی انکار نیست، پس وجه دلیل آنست که کافران انکار کردند و گفتند راهی بدان دوری یعنی از مکّه تا بیت المقدس بچهل روز روند و بچهل روز بازگردند، تو می‌گویی بیك شب رفتم و باز آمدم این ممکن نیست و نتواند بود، و اگرگفتی بخواب چنان دیدم ایشان انکار نکردندی و بر ایشان حجّت نبودی. دیگر دلیل آنست که ربّ العزّه خود را بستود درین آیت و بر خود ثنا گفت بآنك بنده خویش را از مکّه به بیت المقدس برد اگر حمل آن نه بر صفتی کنندکه خارج عادت بود و نه بر وجهی که قدرت حق جلّ جلاله بدان متفرد بود آن مدح را معنی نباشد و آن تنزیه را جای نبود و بی فایده ماند، و جلّ کلام الحقّ ان یحمل علی ما لا فائدة فیه.
معراج رسول (ص)
اکنون قصّه معراج گوئیم از اخبار صحاح روایت انس بن مالك و ابو سعید خدری و شدّاد اوس و ابو هریره و ابن عباس و عایشه رضی اللّه عنهم، دخل حدیث بعضهم فی بعض، این بزرگان صحابه روایت می‌کنندکه رسول خدا را (ص) بمعراج بردند شب دوشنبه سیزدهم ربیع الاوّل پیش از هجرت بیك سال، بروایتی دیگر نوزده روز

از ماه رمضان گذشته پیش از هجرت بهژده ماه و او را از خانه امّ هانی بنت ابی طالب بردند، و بروایتی دیگر از حجرکعبه. رسول خدای (ص) گفت: جبرئیل (ع) آمد و مرا از خواب بیدارکرد و برگرفت و فرا سقایه زمزم برد و آنجا بنشاند، شکم مرا بشکافت تا بسینه و بدست خویش باطن من بشست بآب زمزم و با وی میکائیل بود بدست وی طشتی زرّین و در آن طشت توری زرّین پر از ایمان و حکمت، جبرئیل آن همه در شکم من نهاد و سینه من از آن بیا کند وانگه آن شکافته فراهم گرفت و بحال خویش باز شد و مرا از آن هیچ رنج نبود، آن گه مرا فرمود تا وضوکردم، آن گه گفت: انطلق یا محمّد خیز تا رویم، گفتم تا کجا؟ گفت: الی ربّك و ربّ کلّ شیء تا بدرگاه خداوند خویش، خداوند جهان و جهانیان، آن گه دست من بگرفت و از مسجد بیرون برد، و براق را دیدم میان صفا و مروه ایستاده، دابّه‌ای از درازگوش مه و از استرکم، رویش چون روی مردم، گوش چون گوش فیل، عرف چون عرف اسب پای چون پای اشتر، ذنب چون ذنب گاو، چشم چون ستاره زهره، پشت وی از یاقوت سرخ، شکم وی از زمرد سبز، سینه وی از مروارید سپید، دو پر داشت بانواع جواهر مکلّل، بر پشت وی رحلی از زر و حریر بهشت، جبرئیل گفت: یا محمد ارکبه برنشین، و هی دابة ابرهیم (ع) کان یزور علیها البیت الحرام. گفتا چون دست بر پشت وی نهادم خویشتن را از زیر دست من بجهانید، جبرئیل عرف وی بگرفت خشخشه مروارید و یاقوت بگوش من رسید، آن گه جبرئیل گفت: أ تفعل هذا بمحمد؟ اسکن فو اللّه ما رکبك احد من الانبیاء اکرم علی اللّه منه ای براق بیارام و ساکن باش محمّد را (ص) نمی‌دانی؟ بآن خدایی که یکتاست که هرگز بر تو هیچ پیغامبر ننشست بر خدا گرامی تر از روی، براق چون این بشنید از شرم عرق بگشاد و سر در پیش افکند و از تواضع شکم خویش بر زمین نهاد، جبرئیل رکاب من گرفت تا بر نشستم و میکائیل جامه بر من راست کرد، فرا راه بودم از راست جبرئیل با من می‌آمد و از چپ میکائیل و از پیش اسرافیل زمام براق بدست گرفته، گام می‌نهاد براق بر اندازه مد البصر و روش او بر مراد و همّت من، اگر خواستم که برود می‌رفت یا بپرد می‌پرید یا بایستد می‌ایستاد، براه دراز سوی راست ندانی شنیدم که: یا محمّد علی رسلك اسئلك آرام گیر تا از تو سؤال کنم، سه بارگفت و من او را اجابت نکردم و برگذشتم، از سوی چپ هم چنان ندا شنیدم سه بار که: یا محمّد علی رسلك اسئلك

و من هم چنان برگذشتم و خویشتن را با وی ندادم، چون فراتر شدم پیر زنی را دیدم که بر وی زینت بسیار بود و می‌گفت: یا محمّد الی

سوی من آی، من التفات نکردم و برفتم، پس گفتم یا جبرئیل آن منادی اوّل که از سوی راست ندا کرد که بود؟ گفت داعیه یهود بود اگر از تو اجابت یافتی امّت تو جهودان بودندی و اوکه از سوی چپ ندا کرد داعیه ترسایان بود اگر تو اجابت کردی امّت تو ترسایان بودندی و آن پیر زن که او را با زینت و بهجت دیدی دنیا بود اگر ترا بوی میل بودی امّت تو دنیا بر آخرت اختیارکردندی. گفتا بنخلستانی رسیدم جبرئیل مرا گفت فرود آی و نمازکن، نمازکردم، آن گه گفت: این زمین یثرب است، بعد از آن بصحرایی رسیدم هم چنان فرمود تا فرود آمدم و نمازکردم، گفت دانی که این چه جایست؟ گفتم: اللّه اعلم، گفت این مدین است و آن طور سینا و شجره موسی، بعد از آن بزمینی فراخ رسیدم و در آن زمین کوشکها دیدم، مرا گفت اینجا نمازکن، نمازکردم، آن گه گفت این موضع را بیت لحم گویند جای ولادت عیسی (ع). گفتا و در آن راه تشنگی بر من افتاد فریشته‌ای را دیدم سه اناء در دست وی: در یکی عسل و در یکی دیگر شیر و در سیم خمر، مرا گفت آنچ خواهی بیاشام، شیر بیاشامیدم و اندکی عسل و خمر نخوردم، جبرئیل گفت: اصبت الفطرة انت و امّتك اما انّك لو شربت الخمر لغوت امّتك و لم تجتمع علی الفطرة ابدا. پس از آن زمینی دیدم تاریك و تنگ و ناخوش از آنجا بگذشتم زمینی دیگر دیدم فراخ و روشن و خوش، گفتم ای جبرئیل آن چه بود و این چیست؟ گفت آن زمین دوزخ بود و این زمین بهشت، پس از آن رفتم تا به بیت المقدس فریشتگان را دیدم فراوان که از آسمان فرو می‌آیند و مرا بنواخت

وکرامت حق بشارت می‌دهند و می‌گویند: السلام علیك یا اوّل یا آخر یا حاشر، گفتم ای جبرئیل این چه تحیّتست که ایشان می‌گویند؟ گفت: انّك اوّل من تنشقّ عنه الارض و عن امّته و اوّل شافع و اوّل مشفع و انّك آخر الانبیاء و ان الحشر بك و بامّتك یعنی حشر یوم القیامة، پس بایشان درگذشتیم تا بدر مسجد رسیدیم جبرئیل مرا از براق فرود آورد و زمام براق بحلقه در مسجد استوارکرد، چون در مسجد رفتم انبیاء را دیدم فراوان.

و فی حدیث ابی العالیه قال: ارواح الانبیاء الذین بعثهم اللّه قبلی من لدن ادریس و نوح الی عیسی قد جمعهم اللّه عزّ و جل فسلّموا علیّ و حیّونی بمثل تحیّة الملائکة، قلت یا جبرئیل من هؤلاء؟ قال: اخوانك الانبیاء

پیغامبران مرا همان تحیّت گفتندکه فریشتگان گفتند و تقریب و ترحیب کردند و مرا و امّت مرا ببهشت بشارت دادند، و آن ساعت این آیت بمن فرود آمد: «وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا أَ جَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً یُعْبَدُونَ»، این آیت مقدسی گویند: لانّها نزلت ببیت المقدس.

پس جبرئیل مرا فرا پیش کرد، پیغامبران و فریشتگان صفها برکشیده و دو رکعت نمازکردم، پس پیغامبران بهر یکی ثنائی گفتند خدای را عزّ و جل، ابراهیم گفت: الحمد للّه الذی اتخذنی خلیلا و اعطانی ملکا عظیما و جعلنی امّة قانتا یؤتم بی و انقذنی من النّار و جعلها علیّ بردا و سلاما. موسی گفت: الحمد للّه الذی کلّمنی تکلیما و جعل هلاك فرعون علی یدیّ و جعل من امّتی قوما یهدون بالحق و به یعدلون. داود گفت: الحمد للّه الذی جعل لی ملکا عظیما و علّمنی الزّبور و الان لی الحدید و سخر لی الجبال یسبّحن و الطیر. سلیمان گفت: الحمد للّه الذی سخر لی الرّیاح و جنود الشیاطین یعملون لی ما شئت من محاریب و تماثیل و علّمنی منطق الطیر و جعل ملکی ملکا طیّبا لیس علی فیه حساب. عیسی گفت: الحمد للّه الذی جعلنی کلمة منه و علمنی الکتاب و الحکمة و التورية و الانجیل و جعلنی اخلق من الطّین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن اللّه پس رسول خدا محمّد عربی (ص) نیز ثنا گفت: الحمد للّه الذی ارسلنی رحمة للعالمین وکافّة للنّاس بشیرا و نذیرا و انزل علیّ القرآن فیه تبیان کلّ شیء و جعل امّتی خیر امّة اخرجت للنّاس و جعل امتی وسطا و شرح لی صدری و وضع عنّی و زری و رفع لی ذکری و جعلنی فاتحا و خاتما. فقال ابراهیم بهذا فضّلکم محمد.

پس جبرئیل دست من بگرفت و می‌برد تا بر صخره‌ای، جبرئیل آواز داد میکائیل را خواند، میکائیل آواز داد جمعی فریشتگان را خواند بنامهای ایشان تا معراج از فردوس بآسمان دنیا آوردند و از آسمان دنیا به بیت المقدس فروگذاشتند و معراج شبه نردبانی بود یکسر بصخره داشت و یکسر بآسمان دنیا، یك جانب وی از یاقوت سرخ و دیگر جانب از زبرجد سبز و درجه‌های آن یکی از زر یکی از سیم، یکی از یاقوت، یکی از زمرّد، یکی از مروارید، جبرئیل مرا بر درجه اول نشاند هزار فریشته را دیدم بر آن درجه که خدای را عزّ و جل تسبیح و تکبیر می‌گفتند و چون مرا دیدند ترحیب و تقریب کردند و امّت مرا ببهشت بشارت دادند، از آن درجه بر درجه دوم نشاند دو هزار فریشته را دیدم هم بر آن صفت، بسوم درجه سه هزار دیدم همچنین تا پنجاه و پنج درجه باز گذاشتم، بهر درجه که رسیدم فریشتگان را اضعاف درجه اوّل دیدم تا بآسمان دنیا رسیدم، اهل آسمان آواز دادندکه: من هذا؟ قال جبرئیل، قالوا و من معك؟ قال: معی محمّد، قالوا او قد بعث؟ قال نعم، قالوا مرحبا به و اهلا فنعم المجیء جاء.

گفتا: فریشتگان از رسیدن ما شادی کردند و یکدیگر را بشارت می‌دادند و ما را سلام و تحیّت می‌گفتند، فریشته‌ای عظیم را دیدم نام وی اسماعیل بر دیگران موکل و همه را زیر دست وی کرده، با این فریشته هفتاد هزار فریشته دیگر بود و با هر یك از آن هفتاد هزار، صد هزار دیگر بود، همه پاسبانی آسمان دنیا می کردند و ایشان را فراوان دیدم، جبرئیل گفت: «وَ ما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ».

پس مردی را دیدم سخت زیبا و نیکو خلقت گفتم ای جبرئیل این کیست؟ گفت پدرت آدم، بر وی سلام کردم، سلام را جواب داد وگفت: مرحبا بالابن الصّالح و بالنبی الصّالح فنعم المجیء جاء. و ارواح ذریت او دیدم که

برو عرضه می‌کردند، چون روح مؤمن دیدی گفتی: روح طیّب و ریح طیّبة اجعلوا کتابه فی علّیین، و چون روح کافر دیدی گفتی: روح خبیث و ریح خبیثة اجعلوا کتابه فی سجّین.
گفتا: در آسمان دنیا نظرکردم قومی را دیدم که لبها داشتند چون لب شتر، یکی را بر ایشان گماشته تا بدهره آتشین آن لبهای ایشان می‌برید و سنگ آتشین در دهن ایشان می‌نهاد و از زیر بیرون می‌آمد، گفتم ای جبرئیل اینان کیانند؟
گفت ایشان که مال یتیمان بظلم خورند: «إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً».
قومی دیگر را دیدم که از پوست وگوشت ایشان می‌گرفتند و در دهنهای ایشان می‌نهادند و می‌گفتند: کلوا کما اکلتم، گفتم ای جبرئیل کهاند ایشان؟ گفت ایشان که مردمان را غیبت کنند و از پس پشت ایشان بدی گویند.
قومی دیگر را دیدم بنزدیك ایشان مائده‌ای نیکو آراسته، بر آن مائده گوشت بریانی پاکیزه خوش بوی نهاده و گرد برگرد آن مردارها افکنده و ایشان روی از آن مائده بگردانیده و در آن مردار افتاده و می‌خورند، گفتم کهاند اینان؟ گفت زانیان‌اندکه حلال دارند و قصد حرام کنند.
قومی دیگر را دیدم که با شکمهای بزرگ بودند. شکمهاشان از بزرگی چون خانه‌ها و انگه در ممرّ آل فرعون افتاده که ایشان را بامداد و شبانگاه چون بدوزخ برند باینان برگذرند. و ایشان را بپای فروگیرند و بکوبند، گفتم اینان کهاند؟ گفت ربا خواران. زنان را دیدم جماعتی بپستان آویخته و جماعتی از ایشان سرنگون بپای آویخته، گفتم اینان کهاند؟ گفت ایشان که زنا کنند و فرزند خود را کشند.
قومی دیگر را دیدم که زبانیه در ایشان آویخته با دهره‌های آتشین و دهن ایشان می‌باز برند تا بسر دوش پس بدیگر جانب می‌روند و هم چنان می‌برند تا بدوش چپ و آن بریده با هم میشود و باز دیگر باره می‌برند، گفتم اینان کهاند؟ گفت سخن‌چینان تا مردم را بهم درافکنند.
قومی دیگر را دیدم که بناخن گیر آتشین لبهای ایشان می‌گرفتند باز با هم می‌شد و دیگر باره می‌گرفتند، گفتم ای جبرئیل اینان کهاند؟ گفت گویندگان امّت توکه آنچ خود نکنندگویند، کتاب خدا خوانند و بدان عمل نکنند.
و بروایت ابن عباس، مصطفی (ص) گفت: در آسمان دنیا خروسی سپید دیدم سخت سپید، زیر پرهای وی پرهایی سبز بود سخت سبز و شاخ گردن وی فرو آویخته برنگ زمرّد سبز، دو پای وی در تخوم زمین هفتم و سر وی زیر عرش عظیم وگردن وی زیر عرش دو تا در آمده، دو پر داشت چون از هم بازکردی خافقین بپوشیدی، لختی از شب گذشته آن دو پر از هم بازکرد و بهم باز زد و آواز تسبیح برآوردگفت: سبحان الملك القدّوس، سبحان اللّه الکبیر المتعال، لا اله الّا هو الحیّ القیّوم، چون وی بآواز آمد همه خروسهای زمین بآواز آمدند و پرها بهم باز زدند، چون وی ساکن گشت و خاموش شد همه خروسها ساکن گشتند و خاموش شدند و بعد از آن چون لختی دیگر از شب بگذشت دیگر باره پرها بهم باز زد و این تسبیح گفت: سبحان اللّه العلی العظیم، سبحان اللّه العزیز القهار، سبحان اللّه ذی العرش الرّفیع هم چنان خروسهای زمین بموافقت وی بآواز آمدند.
مصطفی (ص) گفت: فلم ازل منذ رأیت ذلك الدّیك مشتاقا الیه ان اراه ثانیة.
رسول (ص) گفت: و از آسمان دنیا جبرئیل مرا بر پر خویش گرفت و بآسمان دوم برد و مسافت آسمان اوّل تا آسمان دوم بیك قول پانصد ساله راه، جبرئیل آواز داد تا آسمانیان در آسمان دوم بگشایند، گفتند: من هذا؟ قال جبرئیل، قیل: و من معك؟ قال محمد، قال: و قد ارسل الیه؟ قال نعم، قیل: مرحبا به فنعم المجیء جاء.
گفتا: دو جوان دیدم در آسمان دوم، جبرئیل گفت یکی یحیی است و دیگر عیسی، هر دو پسر خاله یکدیگر بر ایشان سلام کن، سلام کردم و جواب شنیدم وگفتند: مرحبا بالاخ الصّالح و النّبي الصّالح، پس مرا بآسمان سوم برد، هم بر آن صفت، و یوسف را دیدم و قد اعطی شطر الحسن، سلام کردم و جواب شنیدم وگفت: مرحبا بالاخ الصّالح و النبی الصّالح، پس مرا بآسمان چهارم برد، ادریس را دیدم و همان گفت، و مصطفی (ص) این

آیت بر خواند: «وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیًّا» پس بر آسمان پنجم برد، هارون را دیدم، سلام کردم و جواب شنیدم و هم چنان تقریب و ترحیب.
و بروایت محمّد بن اسحاق، مصطفی (ص) گفت: در آسمان پنجم فریشتگان را دیدم یك نیمه ایشان از برف بود و یك نیمه از آتش و همی‌گفتند: اللّهم کما الّفت بین الثلج و النّار فکذلك الّف بین عبادك المؤمنین.
پس از آن جبرئیل مرا بآسمان ششم برد، موسی را دیدم، سلام کردم و جواب شنیدم، چون بوی برگذشتم موسی بگریست، گفتند ای موسی ترا چه گریانید؟ گفت ابکی لانّ غلاما بعث بعدی یدخل الجنّة من امّته اکثر ممّن یدخلها من امّتی.
گفتا: در آسمان ششم خانه‌ای دیدم که آن را بیت العزّه می‌گفتند، جای دبیران و نویسندگان ایشان که قرآن از جبرئیل بتلقین می‌گرفتند و می‌نبشتند و ربّ العزّه ایشان را می‌گوید: «بِأَیْدِي سَفَرَةٍ کِرامٍ بَرَرَةٍ» پس از آن مرا بآسمان هفتم بر دو از بسیاری فریشته که در آسمان هفتم دیدم یك قدم جای ندیدم که نه فریشته‌ای بر وی ایستاده یا در رکوع و یا در سجود، و ابراهیم خلیل را دیدم، بر وی سلام کردم، جواب داد و گفت: مرحبا بالابن الصّالح و النّبي الصّالح، و قال لی: مر امتك فلیکثروا من غراس الجنّة فانّ تربتها طیّبة و ارضها واسعة، فقلت له و ما غراس الجنّة؟ قال: لا حول و لا قوّة الّا باللّه، پس مصطفی (ص) این آیت بر خواند: «إِنَّ أَوْلَی النَّاسِ بِإِبْراهِیمَ لَلَّذِینَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِيُّ» و در آسمان هفتم بیت المعمور دیدم، رفتم در آنجا و نمازکردم، و در پیش وی دریایی بود فریشتگان جوق جوق در آن دریا می‌شدند و بیرون می‌آمدند و خویشتن را می‌افشاندند و از هر قطره‌ای ربّ العزّه فریشته‌ای می‌آفریدکه بیت المعمور را طواف می‌کرد.
بروایتی دیگر جبرئیل گفت: هذا البیت المعمور یدخله کلّ یوم سبعون الف ملك اذا خرجوا منه لم یعودوا فیه ابدا، و در آسمان هفتم فریشته‌ای را دیدم برکرسی نشسته و مانند طشتی در پیش نهاده و در دست وی لوحی بود نبشته از نور در آن می‌نگرید و هیچ براست و چپ نمی‌نگرید، همچون کسی اندیشناك اندوهگین، گفتم: این کیست ای جبرئیل؟ گفت ملك الموت، یا محمّد چنانك می‌بینی پیوسته در کارست که دائم در قبض ارواح است. مصطفی (ص) گفت ای جبرئیل هرکه می‌میرد در وی نگرد؟ گفت آری، گفت پس از مرگ بزرگ کاریست و صعب داهیه‌ای، جبرئیل گفت ای محمّد آنچ بعد از مرگ بود بزرگتر است و صعب‌تر، پس جبرئیل فرا پیش وی شد و گفت: هذا محمّد نبیّ الرّحمة و رسول العرب، پس بر وی سلام کردم و جواب شنیدم و از وی نواخت وکرامت دیدم، گفت ای محمّد ترا بشارت بادکه همه خیر و نیکی در امّت تو می‌بینم، رسول (ص) گفت:الحمد للّه المنّان بالنّعم، آن گه گفتم این چه لوح است که داری و در آن می‌نگری؟ گفت: آجال خلایق در آن نبشته و تفصیل داده که در آن می‌نگرم هرکرا اجل رسیده قبض روح وی میکنم، رسول گفت: سبحان اللّه چون توانی قبض ارواح خلایق زمین و ازین مقام خویش حرکت نمی‌کنی؟! گفت آری این طشت که در پیش من می‌بینی بر مثال دنیا است و جمله خلایق زمین در پیش دیده من‌اند همه را می‌بینم و دست من بهمه می‌رسد، چنانك خواستم قبض ارواح میکنم.
مصطفی (ص) گفت: از آسمان هفتم برگذشتم تا به سدرة المنتهی رسیدم، درختی عظیم دیدم: نبقها مثل قلال هجر احلی من العسل و الین من الزّبد و ورقها مثل آذان الفیلة، چهار جوی دیدم از اصل این درخت روان: دو ظاهر و دو باطن، جبرئیل گفت آن دو نهرکه ظاهراند نیل است و فرات، و آن دو نهر باطن هر دو در بهشت روانند، و نوری عظیم دیدم که بر آن درخت می‌درخشد، و پروانه‌ای زرّین زنده و فریشتگان بی شمارکه عدد ایشان جز اللّه نداند آن گه جبرئیل مرا گفت ای محمّد تو فرا پیش باش، من گفتم: لا بل که تو در پیش باش، جبرئیل گفت تو نزد خدای عزّ و جل از من گرامی تر بتقدّم تو سزاوارتری، آن گه من فرا پیش بودم و جبرئیل بر اثر من می‌آمد تا باول پرده رسیدیم از پرده‌های درگاه عزّت، جبرئیل پرده بجنبانیدگفت منم جبرئیل و محمّد با

من، از درون پرده فریشته‌ای آواز دادکه: اللّه اکبر، آن‌گه دست خویش از زیر پرده بیرون کرد و مرا در درون پرده گرفت و جبرئیل بر در بماند، گفتم ای جبرئیل چرا ماندی؟ گفت: یا محمّد و ما منّا الّا له مقام معلوم، این مقام معلوم منست و منتهی علوم خلایق است، دانش خلایق تا اینجا بیش نرسد، چون اینجا رسد برنگذرد.
گفتا بیك طرفة العین آن فریشته مرا ازین پرده بآن پرده دیگر برد مسافت پانصد ساله راه، هم چنان آواز دادکه منم پرده دار نخستین و محمّد با من، فریشته ای از درون پرده دوم آواز دادکه: اللّه اکبر، و دست از زیر پرده بیرون کرد و مرا در درون گرفت و مرا بیك طرفة العین بپرده سوم رسانید پانصد ساله راه، و هم برین نسق مرا می‌بردند تا هفتاد پرده باز بریدم پهنای هر پرده‌ای پانصد ساله راه، و میان دو پرده پانصد ساله راه، گفته‌اندکه آن پرده‌ها از نور و ظلمت است و آب و برف، وگفته‌اند مرواریدست و پروانه زر بعضی از آن، و بیك قول جبرئیل با وی بود تا این پرده‌ها بازگذاشت. آن‌گه رفرفی سبز دیدم که از بالا فروگذاشته، نور روشنایی وی بر نور آفتاب غلبه کرده، جبرئیل مرا برگرفت و بر آن رفرف نشاند. قال: فلم یزل یرفعنی و یخفضنی حتّی انتهیت الی عرش ربی عزّ و جل فبینا انظر الی العرش و الی اللّوح المحفوظ و الی حملة العرش و العجائب.
مصطفی (ص) چون بدین مقام رسید اقبال درگاه عزّت دید، نواخت: «ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّی» بر وی آشکارا گشت، دید آنچ دید و شنید آنچ شنید، نفس مصطفی (ص) مقام قربت دید، ضمیر او حالت مکاشفت یافت، دل او سلوت مشاهدت دید، جان او حلاوت معاینت چشید، سر او بدولت مواصلت رسید، در نگرست عالمی از هیبت و عظمت و سیاست الوهیت دید از خود بی خودگشت! متحیر ماند! سر در پیش افکند، نه عبارت را زبان ماند، نه فکرت را دل و جان، سرگشته و حیران، تا خود چه آید از جناب جبروت و درگاه عزّت فرمان، ربّ العزّه تدارك دل وی کرد و او را دریافت بنظر رحمت و بنواخت بلطف وکرامت، گفت: «آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ» رسول من ایمان آورد بکتاب من و براستی رسانید پیغام من، مصطفی (ص) چون آن لطف و نداء حق شنید و آن نواخت وکرامت دید همگی وی بجای باز آمد، در خود مستقیم گشت، تنش بدل پیوست، دل بجان پیوست، سرّ بضمیر پیوست، بستاخ گشت زبان درکار آمد امّتش با یاد آمد، گفت: «وَ الْمُؤْمِنُونَ کُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَکُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ» کما فرّقت الیهود و النّصاری.
و فی روایة اخری قال: رأیت ربّی عزّ و جل بعینی فقرّبنی الی سند العرش و تدلّت لی قطرة من العرش فوقعت علی لسانی فما ذاق الذّائقون شیئا قطّ احلی منها فانبأنی اللّه عزّ و جل بها نبأ الاولین و الآخرین و اطلق اللّه لسانی بعد ما کل من هیبة الرّحمن فقلت التحیّات للّه و الصلوات و الطیبات، فقال لی ربّی عزّ و جل: السلام علیك ایّها النبی و رحمة اللّه و برکاته، فقلت السّلام علینا و علی عباد اللّه الصّالحین ثمّ قال لی ربّی یا محمّد، قلت لبیك، قال فیم یختصم الملأ الاعلی؟ قلت لا ادری، فوضع یده بین کتفی فوجدت بردها بین ثدییّ فعلمت فی مقالته ذلك ما سألنی عنه و ذکر الحدیث. و روی انّه قال عزّ و جل: یا محمّد هل تعلم فیم اختصم الملأ الاعلی؟ فقلت انت اعلم یا رب بذلك و بکل شیء و انت علام الغیوب، قال: اختلفوا فی الدّرجات و الحسنات فهل تدری یا محمّد ما الدّرجات و ما الحسنات؟
قلت انت اعلم یا ربّ بذلك و بکلّ شیء و انت علام الغیوب، قال: الدّرجات اسباغ الوضوء فی المکروهات و المشي علی الاقدام الی الجماعات و انتظار الصّلوات بعد الصّلوات، و الحسنات افشاء السّلام و اطعام و التهجد باللیل و النّاس نیام، ثمّ قال یا محمّد من یعمل بهنّ یعش بخیر و یخرج من خطیئته کیوم ولدته امّه.
(باقی آنچ در آن حضرت رفت با مصطفی (ص) از آنچ ناقلان نقل کرده‌اند در سوره النّجم گوئیم انشاء اللّه).
مصطفی (ص) گفت پس از آنك رازها رفت و نواختها وکرامتها دیدم، فرمان داد جبّارکائنات که: یا محمّد ارجع الی قومك فبلّغهم عنّی بزمین بازگرد و آنچ گفتنی است بگوی و پیغام که رسیدنیست برسان، قال فحملنی الرّفرف الاخضر الذی کنت علیه یخفضنی و یرفعنی حتّی اهوی بی الی سدرة المنتهی، گفتا چون بسدره منتهی

باز آمدم جبرئیل گفت ای محمّد نوشت باد این نواخت وکرامت و این عزّ و مرتبت که از حضرت ذی الجلال یافتی، هرگز هیچ ملك مقرّب و هیچ پیغامبر مرسل باین منزلت نرسیدکه تو رسیدی و این ندیدکه تو دیدی، خدای تعالی را سپاس داری کن و شاکر باش که اللّه تعالی شاکران را دوست دارد، قال: فحمدت اللّه تعالی علی ذلك. آن گه از آن عجائب قدرت که در علّیین دیده بودم از آن بحر مسجور و نار و نور غیر آن لختی با جبرئیل میگفتم، جبرئیل گفت:

تلك سرادقات عرش ربّ العزّه التي احاطت بعرشه و هی سترة للخلائق من نور الحجاب و نور العرش لولا ذلك لاحرق نور العرش و نور الحجب من تحت العرش من خلق اللّه و ما لم تره اکثر و اعجب. قلت سبحان اللّه العظیم ما اکثر عجائب خلقه.

گفتم ای جبرئیل آن فریشتگان که در آن دریاهای عظیم دیدم صفها فراوان برکشیده: «کَأَنَّهُمْ بُنْیانٌ مَرْصُوصٌ» ایشان که بودند؟ جبرئیل گفت: ایشان روحانیان بودندکه ربّ العزّه ایشان را می‌گوید: «یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِکَةُ صَفًّا» ای جبرئیل جمعی عظیم را دیدم در بحر اعلی بالای همه صفها صف برکشیده وگرد عرس مجید در آمده ایشان که بودند؟ جبرئیل گفت ایشان کرّوبیانند اشراف فریشتگان و مهینان ایشان، ای محمّد کار و بار ایشان از آن عظیم‌تر است که من بوصف ایشان رسم یا اسرار ایشان دانم.

و فی بعض الاخبار انّ اللّه عزّ و جل خلق من نور العرش مائة الف صف من الملائکة یطوفون حول العرش کما امر ابن آدم بطواف بیته الحرام، قال و حول العرش اربعة ابحر: بحر من لؤلؤ یتلألأ، و بحر من ثلج یلمع لمعانا، و بحر من ماء یفور، و بحر من نار تتلظی.

پس آن گه جبرئیل دست من بگرفت و بدر بهشت برد تا بهشت بمن نماید و درجات و منازل مؤمنان ببینم و مآل و مرجع ایشان. گفتا بر در بهشت نبشته دیدم: الصدقة بعشر امثالها و القرض بثمانیة عشر

صدقه یکی ده است و قرض یکی هژده، ای جبرئیل چونست که قرض بر صدقه فضل دارد؟ گفت از بهر آنك سائل هر وقتی صدقه خواهد، اگر حاجت دارد یا نه. امّا آن کس که قرض خواهد جز بوقت حاجت و ضرورت نخواهد. پس در بهشت شدم غرفه‌ها و قصرها دیدم از درّ و یاقوت و زبرجد، دیوار آن خشتی زرّین و خشتی سیمین، خاك آن زعفران و زمین آن مشك اذفر، درختها دیدم شاخ آن زرّین و برگ آن حریر و ساق آن مروارید و بیخ آن سیم، جویها دیدم یکی آب شیر یکی عسل یکی می، دیگر نهری عظیم دیدم آب آن سپیدتر از شیر، شیرین تر از عسل، خوش بوی‌تر از مشك، سنگ ریزه آن درّ و یاقوت، جبرئیل گفت ای محمّد این آن کوثر است و تسنیم که ربّ العزّه ترا داده و بآن گرامی کرده و منبع آن زیر عرش مجید است، در هر قصری و غرفه‌ای و خانه‌ای از خانه‌های بهشتیان شاخی از آن می‌رود تا شراب و عسل و شیر و می از آن آمیغ کنند، و ذلك قوله: «عَیْناً یَشْرَبُ بِها عِبادُ اللَّهِ یُفَجِّرُونَها تَفْجِیراً» کنیزکی را دیدم سخت زیبا و آراسته و با جمال، گفتم این آن کیست؟ گفتند آن زید حارثه. قصری دیدم از مروارید سپید، ظاهر آن از باطن پیدا و باطن آن از ظاهر پیدا، گفتم آن کیست؟ جبرئیل گفت آن عمر خطاب، پس گفت ای عمر اگر نه غیرت تو بودی من در آن قصر رفتمی، عمر گفت: أ علیك اغار یا رسول اللّه.

گفتا از بهشت بدر آمدم و خواستم که به دوزخ نظری کنم تا خود چونست، فریشته‌ای را دیدم ازین کریه المنظری، شدید البطشی، خشمگینی، ترش‌رویی، از او بسهمیدم، گفتم ای جبرئیل این کیست که از دیدن وی چنین بترسیدم و از وی رعبی در دل من افتاد؟ جبرئیل گفت این عجبی نیست که ما همه فریشتگان پیوسته ازو همچنین در رعب و ترس باشیم، این مالك است خازن دوزخ که شادی و خرّمی در وی نیافریده‌اند و هرگز تبسم نکرده است، جبرئیل گفت: یا مالك هذا محمّد رسول العرب این پیغامبر آخر الزّمانست رسول عرب، آن گه بمن نگرست و مرا ثنا و تحیت گفت و ببهشت بشارت داد، گفتم یا مالك صفت دوزخ با من بگو، گفت: هزار سال

تافته‌اند تا سرخ گشت، پس هزار سال دیگر تافته‌اند تا سپید گشت، پس هزار سال دیگر تافته‌اند تا سیاه گشت، اکنون سیاهست تاریك همچون كوه كوه آتش، خود را بر هم می‌زند و یكدیگر را می‌خورد: «تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ» ای محمّد اگر یك حلقه از آن سلسلهای آتشین برکوه‌های دنیا نهند همه كوه‌ها از زخم تف آن همچون ارزیر گداخته گردد و بتخوم زمین سفلی فرو شود، گفتم یا مالك طرفی از آن بمن نمای تا ببینم، گوشه‌ای از آن رها كرد، شاخی از شاخه‌های آتش بیرون آمد، سیاه و صعب، از تف و دود آن همه آفاق تاریك گشت و از آن پر شد، هولی عظیم وكاری فظیع دیدم چنانك از وصف آن درمانم و مرا از دیدن آن غشی رسید تا جبرئیل مرا در خود گرفت و مالك را فرمود تا آن را بحال خود باز برد.

بروایتی دیگر مصطفی (ص) گفت ثمّ عرضت علیّ النّار حتّی نظرت الی اغلالها و سلاسلها و حیّاتها و عقاربها و غسّاقها و یحمومها و رأیت عمّی ابا طالب فی ضحضاح من النّار علیه نعلان من النّار یغلی منها دماغه و لولا مكانی لكان فی الدّرك الاسفل، قال اهل اللغة فی ضحضاح من النّار ای فی شیء قلیل من النّار و اصل الضّحضاح الماء الی الكعبین.

مصطفی (ص) از آنجا بازگشت جبرئیل او را بر پر خود گرفته و از آسمانها فرو می‌آمد تا به موسی كلیم باز رسید، موسی گفت: ما ذا فرض اللَّه علیك و علی امّتك؟

اللَّه تعالی ترا چه فرمود و بر امّت تو چه فرض كرد؟ گفت پنجاه نماز در شبانروزی، موسی گفت ای محمّد من مردم را دیده‌ام و شناخته و آزموده و امّت تو ضعیف‌اند طاقت پنجاه نماز ندارند، بازگرد و از خداوند خویش تخفیف خواه، قال فرجعت الی ربّی. و فی بعض الاخبار فرجعت فاتیت سدرة المنتهی فخررت ساجدا، قلت یا ربّ فرضت علیّ و علی امّتی خمسین صلاة و لن استطیع ان اقوم بها انا و لا امّتی، چون مصطفی (ص) بازگشت و تخفیف خواست ده نماز از وی فرو نهادند، باز آمد و با موسی (ع) بازگفت، موسی دیگر باره همان سخن گفت كه امّت تو طاقت این ندارند، بازگرد و نیز تخفیف خواه. مصطفی (ص) بازگشت و ده دیگر از وی فرو نهادند، به موسی باز آمد و موسی دیگر بار او را باز فرستاد همچنین موسی می‌گفت و مصطفی (ص) باز می‌گشت و تخفیف می‌خواست تا پنجاه نماز به پنج باز آوردند، بعد از آن كه پنج بار بازگشت و نماز بپنج باز آورد، موسی (ع) هنوز می‌گفت كه بازگرد و زیادت تخفیف خواه تا مصطفی (ص) گفت پس ازین شرم دارم كه باز روم، بدین پنج رضا دادم و تسلیم كردم. آن گه چون به موسی درگذشتم منادیی از پس ندا كرد كه: امضیت امری و خفّفت عن عبادی و انّی یوم خلقت السّماوات و الارض فرضت علیك و علی امّتك خمسین صلاة و لا یبدّل القول لدیّ فخمسة بخمسین: «الحسنة بعشر امثالها»

آورده‌اند از شافعی كه گفت: هر باركه مصطفی (ص) از نزدیك موسی (ع) بحضرت عزّت بازگشت خدای را دید جلّ جلاله. و خبر درستست كه عكرمه فرا عبد اللَّه عباس گفت كه: سبحان اللَّه نظر محمد الی ربّه؟ محمد در خداوند خویش نگرست؟ گفت: نعم، جعل الكلام لموسی (ع) و الخلّة لإبراهیم (ع) و النّظر لمحمّد (ص). گفتند یا بن عباس، عایشه صدیقه می‌گوید كه ندید، ابن عباس گفت رسول خدا احكام حیض و نفاس زنان را گفتی، ما را از ایشان باید آموخت و احكام اصول دین ما را گفتی، ایشان را از ما باید آموخت.

و در بعضی روایات مصطفی (ص) گفت: چون بازگشتم، بآسمان دنیا رسیدم، در زیر آسمان نگه كردم غباری و دخانی دیدم و آوازی و شغبی فراوان، گفتم ای جبرئیل این چیست؟ گفت این شیاطین‌اند كه در پیش دیده فرزند آدم ایستاده اند و راه تفكّر و اندیشه بایشان بر بسته‌اند تا در ملكوت آسمان و زمین تفكر نكنند: و لولا ذلك لرأوا العجائب، پس آن گه جبرئیل مرا پیش قوم موسی برد ایشان كه ربّ العزّه می‌گوید: «وَ مِنْ قَوْمِ مُوسی أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ» و با ایشان سخن گفتم، و ایشان را قصّه ایست مشهور و در سوره الاعراف شرح آن داده‌ایم.

بعد از آن به بیت المقدس باز آمدند و براق هم چنان بر در مسجد ایستاده، رسول خدا بر نشست و جبرئیل با

وی تا او را به مکّه باز آورد و بر جامه خواب خود نشاند و هنوز از شب ساعتها مانده بود. جبرئیل گفت ای محمّد قوم خود را خبر ده از آنچ دیدی از آیات کبری و عجائب قدرت حق جلّ جلاله، گفت ای جبرئیل ایشان مرا دروغ زن گیرند و استوار ندارند، گفت ترا چه زیان از تکذیب ایشان، ابو بکر صدیق ترا استوار دارد و تصدیق کند.

ابن عباس و عایشه صدّیقه روایت کنند از مصطفی (ص) که گفت: من دانستم که ایشان مرا دروغ زن گیرند در آنچ گویم ازین جهت پاره‌ای دلتنگ بودم و غمگین نشسته، بو جهل فراز آمد بر طریق استهزاء گفت یا محمّد امروز از نو چه آورده‌ای و چه می‌گویی؟ گفتم امشب مرا به بیت المقدس برده بودند، بو جهل شگفت بماند! گفت تو امشب به بیت المقدس رفته‌ای و بامداد بنزدیك ما باز آمده‌ای؟ گفتم آری چنین است، بو جهل گفت تو این سخن که با من گفتی با قوم خود بگویی؟ گفتم گویم، بو جهل برگشت و جمعی را از صنادید قریش فراهم آورد و رسول خدای همان سخن با ایشان بازگفت، ایشان همه بانگ بر آوردندکه این دروغ زن نگرکه چه میگوید!! در قدرت آدمی چون باشدکه بیك شب از مکّه به بیت المقدس رود و باز آید؟! یکی از آن جمله برفت و ابو بکر صدیق را خبر دادکه صاحب تو چنین می‌گوید، ابو بکرگفت: لئن قال لقد صدق اگرگفت راست گفت، ابو بکر را آن روز صدّیق نام نهادند. پس یکی از ایشان که ببیت المقدس سفرکرده بود و آن بقعت شناخته گفت توانی که مسجد بیت المقدس را صفت کنی اگر دیده‌ای؟ رسول خدا (ص) و صف مسجد همی‌کرد و آنچ دیده بود همی‌گفت، بعضی از آن بر وی بپوشیدکه ندیده بود، ربّ العالمین جبرئیل را فرمود تا آن ساعت مسجد اقصی را به مکّه آورد و آنجا که سرای عقیل است بنهاد، رسول (ص) در آن می‌نگرست و از هر چه می‌پرسیدند نشان میداد، بعاقبت گفتند: امّا النّعت فو اللّه لقد اصاب، پس گفتند یا محمّد ازکاروان ما که از شام می‌آید چه خبر داری؟

قال: یقدمها جمل اورق علیه کذا و فیها فلان و فلان و تقدم یوم کذا مع طلوع الشّمس فخرجوا فی ذلك الیوم، فقال قائل منهم هذه الشّمس قد شرقت، فقال آخر و هذه الإبل قد اقبلت یقدمها جمل اورق و فیها فلان و فلان کما قال محمّد، فلم یؤمنوا و لم یفلحوا و قالوا ما سمعنا بمثل هذا قطّ«إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» اللّه نام خداوندی که نامور است بیش از نام بران و راست نام ترست از همه ناموران، کَردگار جهان و جهانیان و خداوند همگان، رحمن است دارنده آفریدگان: دشمنان و دوستان و فراخ بخشایش در دو جهان، رحیم است مهر نمای و دل گشای، دوستان را راه نمای و سر آرای عارفان، نکو نام و رهی‌دارکریم و مهربان، درگفت شیرین و در علم پاك، در صنع زیبا و در فضل بیکران.

پیر طریقت گفته در مناجات خویش: ای بوده و هست و بودنی، گفتت شنیدنی، مهرت پیوستنی و خود دیدنی، ای نور دیده و ولایت دل و نعمت جان، عظیم شانی و همیشه مهربان، نه ثنای ترا زبان، نه دریافت ترا درمان، ای هم شغل دل و هم غارت جان، بر آر خورشید شهود یك بار از افق عیان، و از ابر جود قطره‌ای چند بر ما باران.

قوله: «سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ» خداوند هفت آسمان و هفت زمین جلّ جلاله و تقدّست أسماؤه و تعالت صفاته، در صدر این سورت بر خود ثنا کرد آن گه کرامت مصطفی (ص) جلوه کرد و شرف وی بر خلق پیدا کرد، اوّل خود را به بی عیبی گواهی داد و بپاکی یادکرد، خود را خود ستود وکمال قدرت خود با خلق نمود، حوالت معراج رسول (ص) با فعل خود کرد نه با فعل رسول تا مؤمن را شبهت نیفتد و بر منکر حجّت بود، داندکه عجائب قدرت را نهایت نیست و ازکمال قدرت آن قادر این حال بدیع نیست.

دیگر معنی آنست که تا کرامت مصطفی (ص) و شرف وی بر خلق عالم جلوه کند و تا عالمیان بدانندکه مقام

وی مقام ربودگانست بر بساط صحبت نه مقام روندگان در منزل خدمت، ربوده درکشش حقّ است و رونده در روش خویش، اوکه درکشش حقّ است در منزل راز و نازست و سزای اکرام و اعزاز است، و اوکه در روش خویش است بر درگاه خدمت بار همی‌خواند و همی‌جوید تا خود را منزلتی پدیدکند، آن مقام مصطفی (ص) است حبیب حق و این مقام موسی است کلیم حق، نبینی که موسی را گفت: «جاءَ مُوسی لِمِیقاتِنا» و مصطفی را گفت: «أَسْرَی بِعَبْدِهِ» موسی آینده است بخویشتن رونده، محمّد برده است از خود ربوده: لیس من یمشی برجله کمن یمشی الیه، لیس من نوجی بسرّ کمن نودی علیه، اوکه رونده باشد در غیبت بعد پس از فصل وصل یابد، باز آن کس که برده بود بدایتش رفعت وصل بود، خاتمتش خلعت فضل بود، آن گه گفت: «بِعَبْدِهِ لَیْلًا» بنده خود را که بحضرت راز و ناز برد بشب برد، زیرا که شب برد، زیرا که شب موسم عارفانست و وقت خلوت دوستانست، آرام گاه مشتاقانست، هنگام نواخت بندگانست، چون شب در آمد، دوستان را وقت خلوت آمد، رقیبان در خواب و دشمنان دور، خانه خالی و دوست منتظر:

شب هست و شراب هست و چاکر تنهاست برخیز و بیا جانا کامشب شب ماست

در اخبار داود است که: یا داود کذب من ادّعی محبّتی اذا جنّه اللّیل نام عنّی، یا محمّد در راه ما هرکه رنجی کشد از پس آن گنجی بیند، ترا فرمودیم که: «وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَکَ» بشب خیز و نمازکن، هم ما فرمودیم که بشب خیز و بیا و با ما رازکن، تا بدانی که ما رنج کس ضایع نکنیم و هرکس را بسزای خود رسانیم.

لطیفه‌ای دیگرگفته‌اندکه ربّ العالمین مصطفی (ص) را فعلی اثبات کرد لایق عبودیّت او، و خود را فعلی گفت سزای ربوبیّت خویش، فعل مصطفی عروج است: «أَسْرَی بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی»، فعل اللّه تعالی نزول است: ینزل کلّ لیلة الی السّماء الدّنیا، عروج محمّد سزای بشریّت او و نزول اللّه سزای الهیّت او، لایق ذات و صفات او، آن گه نزول خود را هنگام آن شب ساخت، عروج محمّد را هم بشب خواست از بهر آنك محمّد را حبیب خواند و معنی محبّت جز موافقت نیست، «مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی» بردند او را از مسجد حرام بمسجد اقصی و از مسجد اقصی بسدره منتهی و منزل اعلی تا احوال و اهوال قیامت معاینه بیند و قواعد شفاعت ممهّد گرداند، فردا که رستاخیز بپای شود و سیاست و عظمت جبّاری در خلق پیچد، از بیم و فزع قیامت و هو و سیاست درگاه عزّت خلایق همه در خود افتاده متحیّر بمانده رعب زده و فزع چشیده که آن بیندکه هرگز ندیده باشند و از شغل وکار خود با کارکس نپردازند، همه گویند: نفسی نفسی، و مصطفی (ص) که ملکوت دیده و آیات کبری و عجائب غیب بوی نموده نترسد و هیبت و سیاست آن روز در وی اثر نکند و دل خود با شفاعت امّت دهد، همی‌گوید: امّتی امّتی، و اگر این حال را مثالی خواهی در کار موسی (ع) تأمّل کن، چون تقدیر اللّه چنان بود که موسی و لشکر دشمن روزی بهم آیند و ساحران سحر عظیم آرند و عصای موسی مارگردد تا آن سحر فرو برد، پیش از آن روز در حضرت مناجات ربّ العالمین با وی گفت: «أَلْقِ عَصاكَ» یا موسی عصا بیفکن، موسی عصا بیفکند مارگشت، موسی از آن بترسید! ربّ العزّه گفت: «خُذْها وَ لا تَخَفْ» ای موسی برگیر و مترس، لا جرم آن روزکه برابر فرعون بود و عصا مارگشت همه بترسیدندکه ندیده بودند و موسی به نترسیدکه یك بار دیده بود، و یقال ارسله الحقّ سبحانه لیتعلّم اهل الارض منه العبادة ثمّ رقاه الی السّماء لتتعلّم الملائکة منه آداب العبادة. قال اللّه تعالی: «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی» ما التفت یمینا و لا شمالا ما طمع فی مقام و لا فی اکرام تحرّر عن کلّ ارب و طرب.

لطیفه‌ای عجب شنو! آدم را گفتند «فَاهْبِطْ» مصطفی (ص) را گفتند: «اصعد» ای آدم بزمین فرو رو تا عالم خاك به هیئت جلال سلطنت تو قرارگیرد، ای محمّد تو بآسمان بر آی تا ذروه افلاك بجمال مشاهده تو آراسته شود، ای محمّد سرّ ما در آن که پدرت را آدم گفتیم: «فَاهْبِطْ» این بود که ترا گوئیم: «اصعد»، بر مرکب همّت نشین و تارك افلاك را اخمص قدم مبارك خود گردان، از جسمانی و روحانی سفرکن آن گه بما نظرکن، هدیه

پاك: التّحيّات المباركات الصّلوات الطيّبات للّه، بحضرت آر. قدح مالامال: السّلام عليك ايّها النّبي و رحمة اللّه كه بر دست ساقى عهد فرستاده شد بانامل قبول بگير و بكش، جرعه‌اى كريم وار بر ارض دلهاى امّت ريزكه كريمان چنين گفته‌اند:

شربنا و اهرقنا على الارض قسطها و للارض من كأس الكرام نصيب
هركسى را جام او با جان او هم سان كنيد هركسى را نقل او با عقل او هم بر نهيد

قال جعفر الصّادق (ع): لمّا قرّب الحبيب غاية التقريب نالته غاية الهيبة فالطفه ربّه غاية اللّطف لانّه لا تحمل غاية الهيبة الّا بغاية اللّطف

جعفر صادق (ع) گفت: شب معراج كه سيد (ص) بحضرت رسيد غايت قربت يافت و از غايت قربت غايت هيبت ديد، تا ربّ العزّه تدارك دل وى كرد بغايت لطف وكرامت بى نهايت او را بخود نزديك كرد، الطاف كرم گرد وى در آمد، بمنزل: «ثُمَّ دَنا» رسيده، خلوت: «أَوْ أَدْنى» يافته، راز شنيده، شراب چشيده، ديدار حق ديده، از هر دوكون رميده، و با دوست بيارميده، رفت آنچ رفت و شنيد آنچ شنيد و ديد آنچ ديد وكس را از آن اسرار خبرته، عقول و اوهام از دريافت آن معزول كرده، رازى در پرده غيرت رفته، بى زحمت اغيار بسمع نبوّت رسانيده، نور فى نور و سرور فى سرور و حبور فى حبور اخبرنا بالقصّة اكراما و اخفى الاسرار اعظاما.

رازيست مرا با شب و رازيست عجب شب داند و من دانم، من دانم و شب

٢ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ» موسى را نامه داديم، «وَ جَعَلْناهُ هُدىً لِبَنِي إِسْرائِيلَ» و آن را رهنمونى كرديم بنى اسرائيل را، «أَلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكِيلًا (٢)» كه جز از من وكيل مگيريد.

«ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ» اى فرزندان فرزندان نوح كه برداشتيم با او «إِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً (٣)» نوح ما را بنده‌اى سپاس دار بود.

«وَ قَضَيْنا» و پيغام داديم و سخن رسانيديم و پند داديم، «إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ» بنى اسرائيل را در نامه و پيغام خويش، «لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ» كه ناچار فساد خواهيدكرد در زمين مقدس دو بار، «وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيراً (٤)» و پس بيرون خواهيد شد بيرون شدنى نهمار و بر خواهيد شد از مقام طاعت بر شدنى بزرگ.

«فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما» چون هنگام پيشين مرّة آيد از آن دو، «بَعَثْنا عَلَيْكُمْ عِباداً لَنا» بينگيزيم بر شما بندگانى از آن ما، «أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ» با زور سخت، «فَجاسُوا خِلالَ الدِّيارِ» تا بجست و جوى در آيند در سرايها «وَ كانَ وَعْداً مَفْعُولًا (٥)» و اين وعيديست كردنى.

«ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ» آن گه شما را غلبه دهيم بر ايشان، «وَ أَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ» و شما را پس آن مالها افزائيم و پسران، «وَ جَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً (٦)» و شما را انبوه سپاه تركنيم از آنچ بوديد.

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ» اگر نيكويى كنيد، «أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ» نيكويى خود را كنيد، «وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها» و اگر بدكنيد خود را مى‌كنيد، «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» چون هنگام عقوبت فسادكردن پسينه آيد، «لِيَسُوؤُا وُجُوهَكُمْ» تا در رويهاى شما اندوه پيدا كنند، «وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ» و تا در مسجد بيت مقدس آيند، «كَما دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ» چنانك باوّل بار درآمده بودند، «وَ لِيُتَبِّرُوا ما عَلَوْا تَتْبِيراً (٧)» و تا هلاك كنند و نيست آرند چندانك توانند و بر آن غلبه كنند.

«عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ» چنان ميخواهد خداوند شما كه آخر بر شما ببخشايد، «وَ إِنْ عُدْتُمْ» و اگر پس باز گرديد، «عُدْنا» ما بازگرديم، «وَ جَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ حَصِيراً (٨)» و ما زندان كافران ساختيم دوزخ را و جاى ايشان كرديم.

«إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي» اين قرآن راه مى‌نمايد، «لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» آن راه را كه آن راست ترست و پاينده‌تر، «وَ

يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ» و مؤمنانرا بشارت ميدهد، «الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ» آن مؤمنان كه كار هاى نيكوكنند، «أَنَّ لَهُمْ أَجْراً كَبِيراً (۹)» كه ايشانراست مزدى بزرگوار.

«وَ أَنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» و ايشان كه بنمى‌گروند بروز رستاخيز، «أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً (۱۰)» ساختيم ايشان را عذابى دردنماى.

«وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ» مردم بر خويشتن بد ميخواهند، «دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ» در نيك خواستن خويشتن را، «وَ كانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا (۱۱)» و آدمى شتاب ز دست تا بود.

«وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ آيَتَيْنِ» شب و روز را دو نشان كرديم، «فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ» نشان شب بستريم، «وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً» و نشان روز روشن كرديم بينا، «لِتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ» تا فضل خداوند خويش بجوئيد، «وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ» و تا بدانيد شمار سالها و راست داشتن هنگامها، «وَ كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِيلًا (۱۲)» و هر چيزى را گشاده و باز نموده از يكديگر پيدا كرديم پيدا كردنى.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ» اى التّوراة، «وَ جَعَلْناهُ» يعنى التّوراة.

و قيل: يعنى موسى (ع)، «هُدىً لِبَنِي إِسْرائِيلَ أَلَّا تَتَّخِذُوا» اى دللناهم به على الهدى فقلنا لا تتّخذوا، ان زيادتست و معنى آنست كه موسى را تورات داديم و او را سبب هدايت بنى اسرائيل كرديم وگفتيم كه جز از من وكيلى مگيريد وكارسازى مدانيد، آن گه گفت: «ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ» نداء مضافست يعنى كه اين خطاب با شما است اى فرزندان فرزندان نوح، و مراد باين همه خلقست عرب و عجم كه از فرزندان نوح‌اند. و قيل: عنى بذلك سام بن نوح لانّ بنى اسرائيل من ولده. و اين منّتى است كه ربّ العالمين بر ايشان مى‌نهد و نعمتى كه با ياد ايشان مى‌دهد ميگويد اى فرزندان آن كس كه او را برداشتيم در كشتى با نوح و از غرق برهانيديم، و روا باشدكه «ذُرِّيَّةَ» مفعول «أَلَّا تَتَّخِذُوا» نهند و «وَكِيلًا» مفعول دوم باشد و معنى آنست كه پيغام بايشان اين بود كه ذريت فرزندان نوح را كاردان وكارساز خود مگيريد جز از من و باين قول وكيل بموقع جمع افتاده است و افتد فعيل بمعنى جمع، كقوله: «وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً» ابو عمرو «لا يتخذوا» بيا خواند يعنى: لان لا يتّخذوا من دونى وكيلا تورات را رهنمونى كرديم بنى اسرائيل را تا جز از من وكيلى نگيرند و جز از من خدايى ندانند، الوكيل ها هنا الرّبّ و سمّى اللَّه عزّ و جل نفسه وكيلا لانّه هو الذى يلى امر العباد و يتكفّله و يقوم بما يكلون اليه و يتوكلون فيه عليه، «إِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً» كنايتست از نوح (ع)، كان شكره انّه كان اذا اكل قال: «بسم اللَّه» و اذا فرغ من الاكل قال: «الحمد للَّه» و اذا لبس ثوبا قال: «بسم اللَّه» و اذا نزعه قال: «الحمد للَّه» و من خصائص نوح (ع) انّه كان اطول الانبياء عمرا فقيل له كبير الانبياء و شيخ المرسلين، و جعل معجزته فى نفسه لانّه عمر الف سنة لم ينغض له سنّ اى لم يتحرّك و لم ينقص له قوّة و لم يبالغ احد من الرّسل فى الدّعوة مثل ما بالغ وكان يدعو قومه ليلا و نهارا اعلانا و اسرارا و لم يبق نبىّ من امّته من الضرب و الشّتم و انواع الاذى و الجفاء ما لقى نوح، و جعل ثانى المصطفى فى الميثاق و الوحى، فقال تعالى: «وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ» و قال: «إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ». و فى البعث فهو اوّل من تنشقّ الارض عنه يوم القيامة بعد محمّد (ص) و اكرمه اللَّه بالسّلام و الكرامة، فقال تعالى: «يا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنَّا وَ بَرَكاتٍ عَلَيْكَ» و جعل ذريّته هم الباقين فهو ابو البشر و اصل النّسل بعد آدم (ع) و سمّاه شكورا فقال تعالى: «إِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً».

«وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ» هذه الآية ردّ صريح على المعتزلة و القدريّة و بيان صريح ان اللَّه يعلم من العباد الفساد قبل ان يأتوه، «وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ» جاى ديگرگفت: «وَ قَضَيْنا إِلَيْهِ ذلِكَ الْأَمْرَ» اى اعلمنا هم و اخبرنا هم و عهدنا اليهم فى الكتاب يعنى فى التورية، و قيل فى اللّوح المحفوظ. و روا باشدكه الى

بمعنی علی بود، ای قضی اللَّه علیهم فی سابق علمه، «لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ» قیل الفساد فی الارض العمل بالمعاصی ای لتعصنّ اللَّه عصیانا بعد عصیان، «وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيراً» العلوّ ها هنا البغی و الطّغیان، کقوله: «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ» و قوله: «عُلُوًّا كَبِيراً» ای بغیا و قهرا شدیدا، وکانوا یقتلون النّاس ظلما و یغلبون علی اموالهم قهرا و یخرجون الدّیار بغیا و یقتلون الانبیاء و فیمن قتلوا من الانبیاء زکریّا و یحیی و شعیبا. معنی آیت آنست که ربّ العالمین بنی اسرائیل را خبر داد در تورات موسی که فرزندان ایشان در زمین تباه کاری کنند و معصیت کنند و بر بندگان خدا بظلم و بیداد برتری جویند: دو بار، ربّ العزّه ایشان را هر بار عقوبت کندکه بر ایشان مسلط گرداندکسی که خون ایشان ریزد و فرزندان ایشان را برده گیرد و مال ایشان بغنیمت برد و دیار ایشان خراب کند، اینست که ربّ العالمین گفت: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما» وعد درین آیت بمعنی وعید است، یعنی: فاذا جاء ما وعدنا علی المعصیة الاولی بعثنا علیکم عبادا لنا. و قیل الوعد بمعنی الموعد و الموعد الوقت ای وقت اولی المرتین، کقوله: «وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ».

خلاف است میان علماء که این عبادکه‌اند: ابن عباس گفت و قتاده که جالوت جبارست بقیّه عمالقه که بدست داود کشته شد. وگفته‌اندکه قومی مؤمنان بودندکه ربّ العالمین ایشان را بر بنی اسرائیل مسلّط کرد بدلیل آنك گفت: «عِباداً لَنا» و این لفظ جز بر مؤمنان نیفتد، و بیشتر اهل تفسیر بر آنندکه بخت‌نصر بود فرزند زاده سنخاریب ملك بابل، و قصّه وی آنست که سنخاریب با ششصد هزار رایت از بابل بیامد به بیت المقدس تا بنی اسرائیل را مقهورکند و بیت المقدس خراب کند و در آن زمان پادشاه بنی اسرائیل مردی بود صالح با سداد نام وی صدیقه و پیغامبر ایشان شعیا بن امصیا پیش از مبعث زکریّا و یحیی و عیسی بود و این شعیا آنست که بنی اسرائیل را بشارت داد به عیسی و محمّد علیهما السّلام.

فقال: اری راکبین مقبلین احدهما علی حمار و الآخر علی جمل، راکب الحمار عیسی (ع) است و راکب الجمل مصطفی (ص) و آن‌گه مصطفی را صفت کرده که: له کلّ خلق کریم السّکینة لباسه و البرّ شعاره و التّقوی ضمیره و الصّدق و الوفاء طبیعته و العفو و المعروف خلقه و العدل سیرته و الحق شریعته و الهدی امامه و الاسلام ملّته و احمد (ص) اسمه.

چون سنخاریب بدر بیت المقدس رسید، صدیقه گفت مر شعیا پیغامبر را که هیچ وحی بتو آمد از خداوند عزّ و جل که بما چه خواهد رسید از سنخاریب و لشکر وی؟ شعیا گفت نیامد، تا درین حدیث بودند وحی آمد از خداوند تعالی جلّ جلاله به شعیا که صدیقه را گوی عمرت بسر آمد و روزگار ملك تو بآخر رسید، وصیّت کن و از اهل بیت خویش خلیفه‌ای گمار، شعیا این پیغام بگزارد و صدیقه روی بقبله آورد و نماز و دعا و تضرّع بسیار کرد و خدای را عزّ و جل ثناها نیکوگفت و توبه کرد، به شعیا وحی آمدکه توبت وی قبول کردم و بر وی رحمت کردم و پانزده سال دیگر او را عمر دادم وکار سنخاریب دشمن کفایت کردم، صدیقه دیگر بار بسجود افتاد و تضرّع و زاری کرد وگفت: یا الهی و اله آبائی لك سجدت و سبّحت و عظمت انت الذی تعطی الملك من تشاء و تنزع الملك ممّن تشاء و تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء عالم الغیب و الشّهادة انت الاوّل و الآخر و الظّاهر و الباطن و انت ترحم و تستجیب دعوة المضطرّین، انت الذی اجبت دعوتی و رحمت تضرّعی، آن‌گه صدیقه گفت شعیا را که از خداوند جلّ جلاله بخواه تا ما را خبر دهدکه با این دشمن سنخاریب چه خواهدکرد؟ وحی آمد آن ساعت به شعیا که کار وکفایت کردم و شما را از شرّ وی رهانیدم و بامداد نظاره کنید تا عجایب ببینید، دیگر روز بامداد بر در شهرگوینده‌ای آواز دادکه ای ملك بنی اسرائیل کار دشمن کفایت شد و آن لشکر بیکبار همه هلاك گشتند مگر سنخاریب و پنج کس از دبیران که با وی بودند، و از آن پنج کس یکی بخت‌نصر بود، روزی چند ایشان را بخواری و عجز و بیچارگی بداشتند و صدیقه چون سنخاریب را دیدگفت: الحمد للَّه ربّ العزّه الذی کفانا کم بما شاء انّ ربّنا لم یبقك و من معك لکرامتك علیه و لکنّه انّما ابقاك و من معك لتزدادوا

شقوة فی الدّنیا و عذابا فی الآخرة و لتخبروا من ورائکم بما رأیتم من فعل ربّنا و لدمك و دم من معك اهون علی اللَّه من دم قراد لو قتلت.

پس شعیا را وحی آمدکه تا صدیقه، سنخاریب را و قوم‌که با وی مانده‌اند با شهر خویش فرستد، ایشان را با شهر خویش بابل فرستاد. و پس از آن سنخاریب هفت سال زنده بود و بعد از وی بخت‌نصر پسر زاده وی بجای وی نشست و ملك راند هم بر آن قاعده که جدّ وی می‌راند طاغی و باغی و ظالم. پس تقدیر الهی چنان بود که پادشاه بنی اسرائیل: صدیقه فرمان یافت وکار بنی اسرائیل در اضطراب افتاد و هرج و قتل در میان ایشان پدید آمد و یکدیگر را می‌کشتند و سر بباطل و طغیان در نهادند و شعیا پیغامبر در میان ایشان بود، وحی آمد بوی تا ایشان را پند دهد و بترساند و نعمتهای اللَّه تعالی با یاد ایشان دهد، شعیا زبان وعظ بگشاد و ایشان را پند داد و وعیدگفت و پیغام اللَّه تعالی بوعید و تهدید بایشان رسانید، ایشان چون سخن وی شنیدند قصد وی‌کردند تا او را هلاك‌کنند، شعیا از میان ایشان بگریخت درختی وی را پیش آمد آن درخت از هم شکافته شد شعیا در میان درخت شد، شیطان بوی در رسید و یك ریشه جامه وی بگرفت و بیرون بگذاشت تا بنی اسرائیل بنشان آن یك ریشه راه بوی بردند، ارّه بر آن درخت نهادند و درخت را و شعیا را بدو نیمه ببریدند، چون ایشان از اندازه فرمان درگذشتند و بفساد و طغیان سر در نهادند و پیغامبر را کشتند، ربّ العالمین بر ایشان خشم گرفت و بخت‌نصر را بر ایشان مسلّط کرد تا از زمین بابل بیامد و بیت المقدس را خراب‌کرد و خلقی بسیار ازیشان بکشت و هفتاد هزارکودك نارسیده از اولاد پیغامبران از اهل بیت داود و از فرزندان یوسف و بنیامین و یهودا و روبیل و لاوی و غیر ایشان ببردگی ببرد و هر چه زر و سیم بود و پیرایه و جواهرکه سلیمان بن داود در مسجد بیت المقدس بکار برده بود همه نقل بابل‌کرد و تورات آنچ دید بسوخت.

اینست وقعه اولی که ربّ العالمین گفت: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما» ای اولی المرتین، «بَعَثْنا عَلَیْکُمْ» ای سلّطنا علیکم، «عِباداً لَنا أُولِي بَأْسٍ شَدِیدٍ فَجاسُوا خِلالَ الدِّیارِ» ای طافوا بین بیوتکم یقتلونکم، و الجوس التردد فی الدّیار و طلب الشّیء بالاستقصاء. و قیل طافوا ینظرون هل بقی احدکم یقتلوه، و الخلال انفراج ما بین الشّیئین او اکثر لضرب من الوهن ای قتلوا فی الازقة و الطّرق، «وَکانَ وَعْداً مَفْعُولًا» ای هذا الوعید من اللَّه کائن لا مرد له و اللَّه تعالی فاعله.

«ثُمَّ رَدَدْنا لَکُمُ الْکَرَّةَ عَلَیْهِمْ» ای نصرناکم و رددنا لکم الدّولة لکم علیهم.

قیل هو غلبة الطّالوت و قتل داود، جالوت. و قیل معناه لمّا تابوا و اصلحوا ما افسدوا اعانهم اللَّه فکرّوا علی الذین قتلوا منهم فاستنقذوا من بقی من الاسراء و استرجعوا اموالهم، «وَ أَمْدَدْناکُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِینَ» ای اعنّاکم بالمال وکثرة الاولاد فانّ القوّة فیهما، «وَ جَعَلْناکُمْ أَکْثَرَ نَفِیراً» ای اکثر من الاعداء عدادا و انصارا، النّفیر النّفر و هو من ینفر معك و یجوز ان یکون نفیر جمع نفرککلب وکلیب و عبد و عبید و هم المجتمعون للمصیر الی الاعداء، و نفیرا منصوب علی التّمییز.

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ» ای قلنا لهم و اوحینا الیهم انّکم مجزیّون علی الاحسان و الاساءة فلا تفارقوا الاحسان و لا تقربوا الاساءة، قوله: «فَلَها» ای فعلیها، عرب لام بجای علی نهند: سقط فلان لفیه ای علی فیه، قال اللَّه تعالی: «وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ» ای علیه بالقول. و قیل فلها ای فلها الجزاء و العقاب. و قیل فلها ربّ یغفر الاساءة.

سعید جبیرگفت: ابتداء کار بخت‌نصر آن بود که مردی از نیك مردان بنی اسرائیل میخواند ازکتاب خدا که: «بَعَثْنا عَلَیْکُمْ عِباداً لَنا أُولِي بَأْسٍ شَدِیدٍ» الآیة... آن مرد بگریست و در اللَّه زاریدگفت: یا رب ارنی هذا الرّجل الذی جعلت هلاك بنی اسرائیل علی یدیه بار خدایا بمن نمای آن کس را که هلاك بنی اسرائیل بر دست او حکم‌کرده ای و این قضا بر وی رانده‌ای، او را بخواب نمودندکه: مسکین ببابل یقال له بخت‌نصر، این مرد

برخاست و به بابل رفت و مال بسیار با خویشتن ببرد و درویشان را می‌نواخت و پیوسته ایشان را باز می‌جست و نام ایشان می‌پرسید تا روزی بدرویشی خسته بیمار در رسید او را پرسیدکه نام تو چیست؟ گفت بخت‌نصر، او را برگرفت و بخانه برد و مراعات وی میکرد تا از آن بیماری صحت یافت و با وی نیکوئیها کرد، بعاقبت چون آن مرد اسرائیلی قصد خانه خویش کرد بخت‌نصر می‌گریست و می‌گفت: فعلت بی ما فعلت و لا اجد شیئا اجزیك به با من نیکوئیها کردی و مرا دست نمی‌دهدکه ترا مکافات کنم، اسرائیلی گفت بلی مکافات من می‌توانی، اگر کنی آسان کاری است و چیزی اندك، مرا نبشته‌ای دهی و عهد نامه‌ای که اگر ترا روزی دولتی و مملکتی بود، پادشاهی و فرمان روایی، مرا حرمت داری و آنچ من گویم کنی. بخت‌نصرگفت این چه سخنست که می‌گویی و چه افسوس میداری، هر چندکه کوشید تا این عهد نامه بستاند، نداد و جز بر استهزاء حمل نکرد، اسرائیلی بگریست گفت مانع این کار نمی‌دانم مگر آنچ اللّه تعالی می‌خواهد تا حکمی که در ازل کرده و قضایی که خواسته براند و تمام کند.

و در آن روزگار ملك بابل و نواحی پارس صنحابین بود، و قیل صیحون.

بخت‌نصر طلب روزی را گرد لشکر و حشم وی می‌گشت، طلیعه‌ای از جهت صیحون به شام می‌شد با ایشان برفت، چون باز آمد از آنچ دیده بود و شنیده لختی با صیحون بگفت، صیحون او را بخود نزدیك کرد، کار وی بجایی رسیدکه در میان قوم محترم و مقرّب گشت، سرور و سالار لشکر شد، صیحون بمرد و بجای صیحون بر تخت ملك نشست، وهب منبه گفت: چون ملك بر وی مستقیم شد از دیار شام و بیت المقدس بازگشته و مسجد اقصی خراب کرده و تورات سوخته و چهل هزار مرد از علماء و احبار بنی اسرائیل کشته و هفتاد هزار از اولاد انبیاء ببردگی گرفته، و دانیال حکیم و قومی از اصحاب وی با خود برده. و این دانیال حکیم، قومی گفته‌اندکه پیغامبر بود امّا نه مرسل بود، بعد ازین همه بخت‌نصر خوابی عجیب دید از آن بترسید و ازکهنه و سحره تعبیر آن در خواست، ایشان ندانستند و از تعبیر و تفسیر آن خواب عاجز ماندند، و را گفتند: دانیال حکیم تعبیر خواب نیکو داند، او را بخواند چون بیامد در پیش وی سجود نکرد چنانك عادت ایشان بود، بخت‌نصرگفت، ما الذی منعك من السّجود لی؟ قال: انّ لی ربّا عظیما آتانی العلم و الحکمة و امرنی ان لا اسجد لغیره فخشیت ان اسجد لغیره ان ینزع منّی علمه الذی آتانی و یهلکنی، فقال: نعم ما عملت حیث وفیت بعهده و اجللت علمه، ثمّ قال: أ عندك علم بهذه الرّؤیا؟ بخت‌نصرگفت: خواب مرا تعبیر دانی؟ گفت دانم و پیش از آنك بخت‌نصر خواب خود حکایت کرد دانیال حکایت آن خواب کرد گفت: بتی دیدی سر وی از زر سرخ، سینه وی از سیم سپید، شکم وی از مس، هر دو ران وی از آهن، هر دو ساق وی از سفال، آن‌گه سنگی از آسمان فرو آمد آن را بشکست و خرد کرد و آن سنگ می‌افزود و بزرگ می‌شد تا میان مشرق و مغرب از آن سنگ پر شد، آن‌گه درختی دیدی اصل آن در زمین و شاخ آن در آسمان، و مردی بر آن درخت تبری بدست گرفته و منادی ندا می‌کندکه بزن شاخ این درخت را تا مرغان از بالای آن و ددان از زیر آن برکنده شوند و اصل و بیخ آن درخت بر جای می‌دار، اینست خواب که دیدی ای ملك.

آن‌گه تعبیرکرد گفت: امّا الصّنم الذی رأیت فانت الرّأس من الذّهب و انت افضل الملوك آن سر صنم که از زر بود تویی مهینه ملوك جهان و سرور ایشان و آن سینه وی که از سیم بود، پسر تو است بعد از تو پادشاه باشد و سرور، و شکم وی که از مس بود پادشاهی باشد بعد از پسر تو فرود از وی. امّا دوران آهنین آنست که پس از آن دو فرقت شوند و در ملك سخت کوشند و پس از آن کار ملك سست شود چنانك سفال در جنب آهن، و سنگ که از آسمان فرو آمد و جهان از آن پرگشت: پیغامبری خواهد بود در آخر الزّمان که ملوك جهان را پراکنده کند و ملك ایشان بر دارد و جهانیان را مسخّر خود گرداند و کار وی بلند شود، و آن درخت که دیدی و آنچ از وی بریدند و مرغان و ددان که در بالا و زیر آن بودند زوال ملك تو باشد یك چندی و صورت توکه مسخ کنند، ربّ

العزّه ترا روزگاری کرکس گرداند ملك مرغان، پس گاو نرگرداند ملك چهار پایان، پس شیرگرداند ملك ددان و وحش بیابان، هفت سال برین صفت ممسوخ باشی صورت بگشته و دل همچون دل آدمیان بمانده: لتعلم انّ اللّه له ملك السّماوات و الارض و هو یقدر علی الارض و من علیها، و اصل درخت که بر جای بماند ملك تو است که بر جای بود پس از مسخ.

چون دانیال خواب وی را تعبیرکرد و علم و حکمت وی بشناخت او را گرامی کرد و عزیز همی‌داشت تا گبران و مغان بر وی حسد بردند و او را بدها گفتند بنزدیك بخت‌نصر، فقالوا انّ دانیال و اصحابه لا یعبدون إلهك و لا یأکلون ذبیحتك، گبران کار وی بنزدیك ملك بجایی رسانیدندکه بفرمود تا دانیال و اصحاب وی را با شیر بهم در غاری کنند تا ایشان را هلاك کند و بخورد، شیر چون ایشان را دید از ایشان برگشت و تواضع نمود، و ایشان چون در غار می‌شدند شش کس بودند، چون بیرون می‌آمدند هفت کس بودند!! گفتند چونست که شش کس بودند و اکنون هفت کس بیرون می‌آیند ؟! آن هفتمین فریشته‌ای بود که اللّه تعالی بایشان فرستاد تا پاسبانی ایشان کند و بدها از ایشان بگرداند، آن فریشته چون بیرون آمد لطمه‌ای بر روی بخت‌نصر زد و ربّ العزّه او را در آن حال ممسوخ کرد، سر در نهاد در بیابان و بددان و وحوش بیابان پیوست، هفت سال در آن مسخ بماند روزگاری بصورت شیر، روزگاری بصورت گاو، روزگاری بصورت کرکس، پس از هفت سال ربّ العزّه او را بصورت آدمیان باز آورد و ملك با وی داد چنانك بود، فآمن و دعا النّاس الی اللّه، فی قول بعضهم. سئل وهب: أکان مؤمنا؟ فقال: وجدت اهل الکتاب قد اختلفوا فیه فمنهم من قال مات مؤمنا و منهم من قال احرق بیت اللّه وکتبه و قتل الانبیاء و غضب اللّه علیه غضبا فلم یقبل منه حینئذ توبة، و قول درست آنست که بخت‌نصرکافر مرد. محمّد بن اسحاق گفت: چون اللّه تعالی خواست که او را هلاك کند پس از آنك از تخریب بیت المقدس باز گشته بود و اهل آن کشته وگزاف کاریها کرده، بنی اسرائیل را گفت ایشان که در تحت قهر و اسر وی بودند: أ رأیتم هذا البیت الذی خرّبت و هؤلاء النّاس الذین قتلتهم من هم و ما هذا؟! این خانه‌ای که من خراب کرده‌ام چه خانه‌ایست و اهل آن که کشتم چه قومند؟ ایشان گفتند خانه خداست مسجد وی و عبادت‌گاه بندگان وی و آن کشتگان همه فرزندان پیغامبران بودندکه معصیتها کردند و انذارهای فرمان حق درگذاشتند تا ترا بر ایشان مسلّط کرد و بعقوبت گناهان خویش رسیدند، بخت‌نصرگفت: از شما کیست که مرا دیدار در آسمان دهد؟ تا هر چه در آسمانست از خلق بردارم و نیست گردانم و بساط ملك خود در آسمان بگسترانم چنانك در زمین کردم، ایشان گفتند: ما یقدر علیه احد من الخلائق این کاریست که دست خلائق بدان نرسد و همه کس از آن عاجز مانند، وی گفت ناچار است وگرنه شما را هلاك کنم، ایشان بگریستند و در اللّه تعالی زاریدند و دعا کردند تا ربّ العزّه دعای ایشان مستجاب کرد و از خواری و حقیری وی او را به پشّه‌ای هلاك کرد! گویند پشّه‌ای در بینی وی شد بمغز سر رسید نیش بر وی میزد تا بی آرام و بی طاقت گشت و پیوسته بر سر وی لخت می‌زدند و زخم می‌کردند تا مگر بیارامد و هیچ نیارامید تا بهلاك نزدیك گشت، فقال لخاصّته من اهله اذا متّ فشقّوا رأسی و انظروا ما هذا الذی قتلنی فلما مات شقّوا رأسه فوجدوا البعوضة عاضّة علی امّ دماغه لیری اللّه العباد قدرته و سلطانه.

قولی دیگرگفته‌اند در بیان مرگ وی سدّی گفت: چون ربّ العزّه او را پس از مسخ بصورت آدمی باز آورد و ملك با وی داد، دانیال حکیم را گرامی میداشت، گبران بر وی حسد بردندگفتند دانیال چون با ملك شراب خورد قضاء حاجت بول باو تاختن آرد و خویشتن را از آن باز نتواند داشت، و این در میان ایشان عاری بود عظیم، بخت‌نصر دربان را بخواندگفت می‌نگر اوّل کسی که از مجلس شراب بر خیزد قضاء حاجت را او را هلاك کن، اگر چه گوید من بخت‌نصرام در اهلاك وی تقصیر مکن، پس ربّ العزّه دانیال را ازین علّت عافیت داد تا وی را با رافت حاجت نبود و این علّت آن شب بر بخت‌نصر افتاد، اوّل کسی که اراقت بول را برخاست

او بود، دربان او را نشناخت قصد وی کرد، گفت من بخت‌نصرم، دربان گفت: کذبت انّ الملك امرنی ان اقتل اول من یخرج فضربه فقتله، وکان عمر بخت‌نصر الفا و خمس مائة سنة و خمسین یوما. اینست بیان واقعه اولی و قصّه بخت‌نصر بر قول جمهور اهل تفسیر.

امّا واقعه آخرکه ربّ العزّه گفت: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» آن بود که بعد از هلاك بخت‌نصر قومی از بنی اسرائیل که در دست وی بودند خلاص یافتند و به ایلیا و شام و بیت المقدس بازگشتند، وگفته‌اندکه ربّ العزّه کشتگان بنی اسرائیل را نیز زنده کرد تا بخانه‌های خویش باز شدند و تورات را که سوخته بود و در میان ایشان نمانده به زبان عزیز بن شرحیا بایشان باز داد و اللَّه نعمت خود بر ایشان فراخ کرد تا بناهای عظیم کردند و قصرهای نیکو ساختند و ایشان را مال و فرزندان بسیار داد چنانك گفت جلّ جلاله: «وَ أَمْدَدْناکُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِینَ وَ جَعَلْناکُمْ أَکْثَرَ نَفِیراً» ایشان را دیگر باره در نعمت بطرگرفت و سر بمعصیت و طغیان در نهادند و در زمین تباهکاری کردند و ربّ العالمین پیغامبران را بایشان فرستاد و ایشان پیغامبران را بعضی دروغ زن گرفتند و بعضی را کشتند چنان که اللَّه تعالی گفت: «فَرِیقاً کَذَّبُوا وَ فَرِیقاً یَقْتُلُونَ».

و آخرترین پیغامبران بایشان زکریّا بود و یحیی و عیسی علیهم السّلام و ایشان زکریّا و یحیی هر دو را بکشتند بقول بعضی مفسران و بقول بعضی زکریا را نکشتند بلکه خود فرمان یافت، امّا یحیی را بی خلاف کشتند، و سبب قتل وی آن بود که عیسی (ع) یحیی را فرستاد با دوازده مرد حواریان تا مردم را دین و شریعت آموزند و از حرام و ناشایست باز دارند، پادشاه ایشان خواست که دختر زن را بزنی کند بقول سدّی، یا دختر برادر بقول عبد اللَّه بن عباس، و این هر دو در شریعت حرامند، یحیی (ع) او را از آن نهی کرد و پادشاه را بآن دختر میل بود چنانك هر چه از وی میخواست رد نمی‌کرد، دختر از پادشاه درخواست تا یحیی را بکشند و سر یحیی را پیش وی آرند در طشت نهاده بستیز آن که او را از نکاح وی نهی کرد! پادشاه سر باز می‌زد و نمی‌خواست که او را بکشد و وی الحاح می‌کرد و تن فرا وی نمی‌داد تا آن گه که از بهر دل وی بفرمود تا یحیی (ع) را شهید کردند و خون وی بر زمین ریختند، در بیت المقدس آن خون جوشیدن گرفت، خاك بر آن میریختند و هم چنان می‌جوشید و بالا می‌گرفت تا ربّ العزّه بر ایشان خشم گرفت و خواست که غضب خود بر ایشان براند و ایشان را عقوبت کند، ملکی را از ملوك بابل بر ایشان انگیخت نام وی خردوس وکانت نکایته فیهم اشد من نکایة بخت‌نصر، فذلك قوله: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ». خردوس با لشکری انبوه بدر بیت المقدس فرود آمد و بر بنی اسرائیل غلبه کرد و یکی را گفت از سروران لشکر خویش نام وی نبوزراذان: انّی قدکنت حلفت بالهی لئن ظهرت علی اهل بیت المقدس لاقتلنّهم حتّی یسیل دماؤهم فی وسط عسکری الّا ان لا اجد احدا اقتله من سوگند یادکردم بخداوند خویش که اگر مرا بر اهل بیت المقدس دست رس بود و ظفر یابم بر ایشان ایشان را میکشم تا خون ایشان روان گردد و بلشگرگاه من رسد، پس نبوزراذان را فرمود تا در بیت المقدس شد بر آن بقعت که قربان‌گاه ایشان بود، خون دیدکه همی‌جوشید و بالا گرفت و آن خون یحیی زکریا بود، امّا جهودان از نبوزراذان پنهان کردندگفتند: هذا دم قربان قرّبناه فلم یقبل منّا فلذلك یغلی هوکما تراه و لقد قرّبناه منذ ثمانی مائة سنة القربان فتقبل منّا الّا هذا القربان و ذلك لانّه قد انقطع منّا الملك و النبوة و الوحی فلذلك لم یقبل منّا گفتند هشتصد سالست تا قربان میکنیم و پذیرفته می‌آید مگر این یك قربان که نپذیرفتند از آنك وحی و نبوّت از ما منقطع گشته، نبوزراذان بفرمود تا بر سر آن خون قتل نهمارکردند، هزارها کشتند از مهتران وکهتران، خرد و بزرگ ایشان تا مگر آن خون ساکن گردد و ساکن نمی‌گشت، پس گفت: ویلکم یا بنی اسرائیل اصدقونی قبل ان لا أترك نافخ نار انثی و لا ذکر الّا قتلته، چون ایشان را این تهدیدکرد راست بگفتندکه این خون پیغامبریست نام او یحیی بن زکریا تا ما را از ناشایست و نابکار نهی میکرد و ما از نادانی فرمان او نبردیم و رشد خود نشناختیم و ما را ازکار شما و فتنه قهر و قتل شما خبر می‌داد و تصدیق وی نکردیم و او را کشتیم تا باین روز و

باین حال رسیدیم.
نبوزراذان بدانست که ایشان راست می‌گویند، بفرمود تا در شهر ببستند و لشکر خردوس هر چه با وی بود همه بیرون کرد و خالی گشت آن گه روی بر خاك نهاد و تضرّع و زاری کرد گفت: یا یحیی بن زکریّا قد علم ربّی و ربّك ما قد اصاب قومك من اجلك و ما قتل منهم من اجلك فاهدا باذن اللَّه قبل ان لا ابقی احدا من قومك، چون این سخن بگفت خون یحیی بفرمان اللَّه تعالی ساکن گشت،نبوزراذان چون آن حال دید ایمان آورد گفت: آمنت باللَّه الذی آمنت به بنو اسرائیل و ایقنت انّه لا ربّ غیره. و روی انّ اللَّه تعالی اوحی الی رأس من رؤس بقیّة الانبیاء انّ نبوزراذان حبور صدوق و الحبور بالعبرانیّة حدیث الایمان، آن گه گفت ای بنی اسرائیل آن دشمن خدا خردوس بمن فرموده که اهل بیت المقدس را چندان بکشم که خون کشتگان بلشکرگاه وی رسد و من طاقت عصیان وی ندارم راه آنست که چهارپایان بسیار بکشیم و آن گه این کشتگان را بر سر ایشان افکنیم تا آن را بپوشد و خون بلشکرگاه وی رسد، هم چنان کردند و خردوس کس فرستاد به نبوزراذان که قتل از ایشان بردار که خون ایشان بلشکرگاه ما رسید و سوگند ما راست شد، پس خردوس از آنجا برخاست و به بابل بازگشت و بعد از آن بنی اسرائیل را ملك نبود و ملك شام و نواحی آن با روم و یونانیان افتاد، امّا بقایای بنی اسرائیل پس از آن در زمین قدس قوی گشتند و بسیار شدند و ریاست و مهتری یافتند، بقوّت و شوکت و نعمت و اجتماع رأی وکلمت نه بر وجه پادشاهی و فرمان روایی، روزگاری چنان بودند تا دیگر باره سر بتباهی و بی راهی در نهادند و استحلال محارم کردند و اندازه‌های دین و شریعت درگذاشتند تا ربّ العزّه ططوس بن اسبسیانوس الرّومی را بر ایشان مسلّط کرد و بلاد و دیار ایشان خراب کرد و از آن ریاست و نعمت و وطن خویش بیفتادند و خواری و مهانت و مذلت بر ایشان نشست، و پس از آن ایشان را هرگز عزّ وکرامت و ریاست و ملك نبود و بر ایشان جز مذلّت و صغار و جزیت نبود و بیت المقدس هم چنان خراب مانده تا بروزگار عمر خطاب، فعمره المسلمون.
... قوله: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» ای وعد المرّة الآخرة و العقوبة الثّانیة، «لِيَسُوؤُا وُجُوهَكُمْ» ابن کثیر و نافع و ابو عمرو و حفص و یعقوب لیسوؤا خوانند بیا و ضم همزه و وادی بعد از آن علی الجمع بوزن «لیسوعوا» و فیه اضمار یعنی: بعثنا علیکم عبادا لنا لیسوؤا وجوهکم، ای اصحاب الوجوه، یعنی لتفعلوا ما تکرهون و هو سوق الاولاد و قتلهم بین یدی الآباء و الامّهات. ابن عامر و حمزه و ابو بکر لیسوء خوانند بالیای و فتح الهمزه علی التّوحید، یعنی لیسوء اللَّه وجوهکم او لیسوء الوعد وجوهکم او لیسوء البعث وجوهکم کسایی: لنسوء بنون خواند و فتح همزه و باین قراءت فاعل اللَّه است جلّ جلاله، یقول تعالی: لنسوء نحن وجوهکم، «وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ» یعنی مسجد بیت المقدس للاحراق و التّخریب، «كَما دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ» ای کما فعلوا فی المرة الاولی، «وَ لِيُتَبِّرُوا» ای لیهلکوا و لیفسدوا، «ما عَلَوْا تَتْبِيراً» ما استطاعوا و ملکوا اهلاکا و افسادا، و التّبار الهلاك و الفساد.
«عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ» ای و هذا ایضا ما اخبر انّه فی الکتاب میگوید وز آنچ بنی اسرائیل را درکتاب خبر کردیم و آگاهی دادیم اینست که: عسی ربّکم ان یرحمکم بعد ان عاقبکم بذنوبکم اللَّه چنان میخواهدکه پس از آن که شما را عقوبت کرد آخر بشما ببخشاید و رحمت کند، این رحمت عمران بیت المقدس است و اهل آن بوی بازگشتن وکار آن با نظام آوردن، «وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنا» این وعیدیست خلق را تا بقیامت هرکه با جنایت گردد اللَّه تعالی با وی با عقوبت گردد. قتاده گفت: عادوا الی الکفر بمحمّد (ص) فعاد اللَّه علیهم بالجزیة با کفر گشتند یعنی جهودان که به محمّد (ص) ایمان نیاوردند و ربّ العزّه با عقوبت گشت که خواری و جزیت بر ایشان افکند تا بقیامت، این خود عذاب و عقوبت دنیاست، و عقوبت آخرت آنست که گفت: «وَ جَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ حَصِيراً» ای محبسا و سجنا للکفار یحصرون فیها و یحبسون، و الحصر الحبس، الحصیر المنسوخ سمّی حصیرا لانّه حصرت طاقاته بعضها مع بعض.
«إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» یعنی یرشد الی الطّریقة التي هی اثبت و ادوم و هی الاسلام و الدّین

القيم و قيل يرشد الى الحال التي هى اقوم الحالات و اسدّها و اعدلها و هى توحيد اللّه جلّ و عزّ و شهادة ان لا اله الّا اللّه و الايمان برسله و العمل بطاعته و هذه صفة الحال التي هى اقوم، وگفته‌اند اقوم بمعنى مستقيم است همچون اكبر بمعنى كبير، «وَ يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ» قرأ حمزة و الكسائى: يبشر بفتح الياء و تخفيف الشّين و ضمّها و قرأ الباقون يبشر بضم الياء و فتح الباء و تشديد الشّين وكسرها و قد سبق الكلام فيه، «أَنَّ لَهُمْ» اى بانّ لهم، «أَجْراً كَبِيراً» و هو الجنّة.

«وَ أَنَّ الَّذِينَ» اى و بانّ الّذين، «لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنا لَهُمْ» من الاعتاد. و قيل هو اعددنا فقلبت الدّال تاء، «عَذاباً أَلِيماً» يعنى النّار.

«وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ» حذفت الواو من يدع فى اللّفظ و الخطّ و لم تحذف فى المعنى لانّها فى موضع الرّفع فكان حذفها فى اللّفظ باستقبالها اللام السّاكنة، كقوله تعالى: «وَ يَمْحُ اللَّهُ الْباطِلَ سَنَدْعُ الزَّبانِيَةَ وَ سَوْفَ يُؤْتَ اللَّهُ فَما تُغْنِ النُّذُرُ» معنى آيت آنست كه مردم بوقت ضجر و غضب بر خود و بر مال خود و بر فرزند خود دعاء بدكنند چنانك خود را يا فرزند خود را مرگ خواهند و هلاك مال خواهند از سر ضجر «دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ» اى كما يدعو لنفسه بالخير همچنانك خود را و فرزند خود را عافيت و سلامت و نعمت خواهند و اجابت آن دوست دارند هم چنان بوقت ضجر دعاء بدكنند امّا اجابت آن دوست ندارند و اين از آنست كه آدمى عجولست قليل الحلم و بى صبر دركارها، زود بدعاء بد شتابد بر خويشتن، امّا ربّ العزّه باجابت نشتابد بفضل خويش.

گفته‌اند سبب نزول اين آيت آن بود كه مصطفى (ص) اسيرى را به سوده بنت زمعه سپرد، آن اسير همه شب مى‌ناليد، سوده را دل بسوخت و بر وى ببخشود بند وى سست كرد، اسير بگريخت، مصطفى (ص) بامدادكه وى را طلب كرد گفتند سوده چنين كرد، مصطفى (ص) خشم گرفت گفت: اللّهم اقطع يديها، سوده دست خويش دور داشت كه ناچار دعاء رسول (ص) را اجابت آيد، رسول گفت: انّى سألت ان يجعل لعنتى و دعائى على من لا يستحقّ من اهلى رحمة لانّى بشر اغضب كما يغضب البشر فلتردد سودة يديها.

و روى انّه قال (ص) اللّهم انّما انا بشر فمن دعوت عليه فاجعل دعائى رحمة له فانزل اللّه تعالى: «وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ».و قيل معنى الآية: يدع الانسان بالبلاء على نفسه كما يدعو بالعافية لنفسه و هو استعجاله لغده، و فى معناه يقول الشّاعر:

انّا لنفرح بالايّام ندفعها ... و كلّ يوم مضى نقص من الاجل

فاعمل لنفسك قبل اليوم مجتهدا ... فانّما الرّبح و الخسران فى العمل

و قيل و لهان الانسان على غده سرطان الى اجله، «وَ كانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا» اى الى امر الدّنيا، و العجلة طلب الشّىء قبل وقته و السرعة عمل الشّىء فى اول وقته و فى الخبر: العجلة من الشّيطان و التّأنّى من اللّه: وگفته‌اند انسان اينجا بمعنى ناس است ميگويد همه مردمان، جمله بشر عجولند، جاى ديگر گفت: «خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» اى على حب العجلة فى امره، از آدم تا بآخر فرزندان همه را شتابنده آفريدند دركار خويش و عجله دوست دارند.

روى عن سلمان الفارسى (رض) قال: اوّل ما خلق اللّه من آدم رأسه فاقبل ينظر الى سائره يخلق فلمّا دنا المساء قال يا ربّ عجل قبل اللّيل فقال اللّه عزّ و جل: «وَ كانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا». و قيل لمّا انتهت النفخة الى سرته نظر الى جسده فاعجبه فذهب لينهض فلم يقدر، فذلك قوله: «وَ كانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا» و قيل عجولا ضجورا لا يصبر على سرّاء و لا ضرّاء.

«وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» اى خلقناهما، «آيَتَيْنِ» اى علامتين دالّتين على وحدانيّتنا وكمال علمنا و قدرتنا. و قيل جعلنا هما عبرتين لبعد اختلافهما و دقّة صنعتهما و عظم تفاوتهما و مسّ الحاجة اليهما و تعلّق الانتفاع بهما كما هما، و «آيَتَيْنِ» نصب على الحال قال ابن كثير الآيتان ظلمة اللّيل وضوء النّهار و تقديرها: جعلنا اللّيل و النّهار

ذوی آیتین، ثمّ فصّل فقال: «فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ» ای فجعلنا اللّیل آیة ممحوة مظلمة یعنی لا تبصر بها المرئیّات کما لا یبصر ما یجیء من الکتاب، «وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً» یعنی مبصرا بها و النّهار لا یبصر لکن یبصر به و فیه.
ابن عباس گفت: ربّ العزّه نور آفتاب هفتاد جزء آفرید و نور ماه هفتاد جزء، پس از نور ماه شصت و نه جزء محوکرد و این شصت و نه جزء در نور آفتاب افزود، اکنون آفتاب را صد و سی و نه جزء نور است و قمر را یك جزء.
روی مقاتل بن حیّان عن عکرمه عن ابن عباس قال سمعت رسول اللّه (ص) یقول: انّ اللّه سبحانه لمّا ابرم خلقه فلم یبق من خلقه غیر آدم خلق شمسین من نور عرشه فامّا ما کان فی سابق علم اللّه ان یدعها شمسا فانّه خلقها مثل الدّنیا ما بین مشارقها و مغاربها، و امّا ما کان فی سابق علمه ان یطمسها و یحوّلها قمرا فانّه خلقها دون الشّمس فی العظم و لکن انّما یری صغرهما من شدّة ارتفاع السّماء و بعدهما من الارض فلو ترك اللّه الشّمس و القمرکما خلقهما لم یعرف اللیل من النّهار و لا النّهار من اللیل و لا کان یدری الاجیر الی متی یعمل و متی یأخذ اجره و لا یدری الصّائم الی متی یصوم و متی یفطر و لا تدري المرأة کیف تعتدّ و لا یدری المسلمون متی وقت صلاتهم و متی وقت حجّهم و لا یدری الدّیّان متی یحلّ دینهم و لا یدری النّاس متی یبذرون و یزرعون لمعاشهم و متی یسکنون راحة لابدانهم فکان الربّ سبحانه انظر لعباده و ارحم بهم فارسل جبرئیل فامر جناحه علی وجه القمر و هو یومئذ شمس فطمس عنه الضّوء و بقی فیه النّور، فذلك قوله: «وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً»
فالسواد الّذی ترونه فی جوف القمر شبه الخطوط فهو اثر المحو.
قال ابن عباس: کان فی الزّمن الاوّل لا یعرف اللیل من النّهار فبعث اللّه جبرئیل (ع) فمسح جناحه علیه فذهب ضوءه و بقیت علامة جناحه و هی السّواد الّذی فی القمر، «لِتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ» ای لتطلبوا فی النّهار رزق اللّه و تستریحوا باللیل فحذف للدّلالة علیه، «وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ» بالقمر، «وَ كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِيلًا» ای بیّنّا فی القرآن کلّ ما تحتاجون الیه.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَ جَعَلْناهُ هُدىً لِبَنِي إِسْرائِيلَ» الآیة...
کثرة ذکر اللّه عزّ و جل لموسی (ع) فی القرآن من امارات اکرامه و علامات محبّته، کسی را که دوست دارند ذکر وی بسیارکنند، مصطفی (ص) گفت:«من احب شیئا اکثر ذکره»
کسی که چیزی دوست دارد پیوسته نام آن چیز می‌برد و ذکر وی میکند نبینی خداوند جهان وکردگار مهربان جلّ جلاله و تقدّست اسمائه که موسی را گفت: «وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» من دوستی خود بر تو افکندم، لا جرم بنگر تا در قرآن چند جایگاه است ذکر موسی: میقات موسی، طور موسی، وعده موسی، غربت موسی، مناجات موسی، برادر موسی، خواهر موسی، مادر موسی، همراه موسی، دریای موسی، فرعون موسی، رنج موسی، نواخت موسی هیچیز نگذاشت از احوال و اخلاق موسی که نه در قرآن یادکرد و مؤمنان را بسماع آن شادکرد، تا بدانی که یادکرد فراوان بار درخت دوستی است و نشان راه دوستی «وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ» الآیة... حکم راندیم و قضا کردیم وکار از غیب بیرون آوردیم تا با خلق نمائیم که آن همه ما بودیم و همه مائیم، در ازل ما بودیم و در ابد مائیم، نیك و بد بارادت ماست، نفع و ضرّ بتقدیر ماست، کائنات و محدثات محکوم تکلیف و مقهور تصریف ماست، از ازل تا جاودان علم ما بر همه روان و ما را بر همه حکم و فرمان، وجود شما که خلایق‌اید و عدم شما بر درگاه جلال ما یکسانست، نه در هستی شما ما را منفعت، نه در نیستی شما ما را مضرّت، نه‌کمال عزّت ما را بطاعت شما حاجت.
«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها» ان احسنتم فثوابکم اکتسبتم و ان اسأتم فعذابکم اجتلبتم و

الحقّ اعزّ من ان یعود الیه من افعال عبده زین أو شین جلال عزّت احدیّت وکمال صمدیت از آن عزیزتر و پاك ترکه بطاعت مطیعان او را زینی بود یا از معصیت عاصیان درو شینی آید، اگر نیك مرد آیی خود را سود کنی، و اگر بد مرد باشی بر خود زیان آری جلال احدیّت ما را جمال صمدیت بس:

و لوجهها من وجهها قمر و لعینها من عینها کحل

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ» درجه عامه مؤمنان است در اعمال ایشان، باز درجه خواص در اعمال و احوال چنانست که بو یزیدگفت در اشارت این آیت: من عمل لنفسه لا یعمل للّه و من عمل للّه لا یعمل لنفسه و لا یراها. و قال ابو سلیمان الدّارانی: العمّال فی الدّنیا یعملون علی وجوه کلّ فی عمله یطلب حظّه فجاهل عمل علی الغفلة و عامل عمل علی العادة و خائف عمل علی الرّهبة و متوکل عمل علی الفراغة و زاهد عمل علی الخلوة و صدّیق عمل علی المحبّة و عمّال اللّه اقل من القلیل.

«عَسی رَبُّكُمْ أَنْ یَرْحَمَكُمْ» این آیت امید داران را دست آویزی قوی است و نواختی نیکو، ای عسی من ربّاکم و بلطفه غذّاکم ان یرحمکم، آن خداوندکه رایگان ترا بفضل خود بیافرید و بنعمت خود بپرورد و بلطف در حفظ و عنایت خود بداشت و از آفات و مکاره نگاه داشت، امیدست که بسرانجام رحمت کند و کاری که خود درگرفت بفضل خود بسر برد، «وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنا» قال سهل بن عبد اللّه: ان عدتم الی الفرار منّا عدنا الی اخذ الطّریق علیکم لترجعوا الینا، این همچنانست که مصطفی (ص) گفت حکایت از اللّه تعالی جلّ جلاله: اذا علمت انّ الغالب علی قلب عبدی الاشتغال بی جعلت شهوة عبدی فی مسئلتی و مناجاتی، فاذا کان عبدی کذلك فاراد ان یسهو عنّی حلت بینه و بین السّهو عنّی.

«إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ یَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» قرآن دلیلی ظاهرست و رهروان را و چراغی روشن جویندگان را، همی اهل حق را دل گشاید و بسوی حق راه نماید، پس اگر جوینده با تقصیر بود و در نظر وی قصور بود و از عنایت حق دور بود قرآن مرور اسباب ضلالت و عمایت بود، چنانك اللّه تعالی گفت: «وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى»، نه از آنك در دلیل قصور آمدکه دلیل همانست که چراغ هدی از نور اعظم تابانست امّا نگرنده قاصر آمد و از دیدار آن محجوب همچون نور روزکه جهان از آن پرست و نابینا از آن محروم: خورشید نه مجرم ارکسی بینا نیست.

«وَ یَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ» الآیة... قال سهل: اسلم الدّعوات الذکر و ترك الاختیار فی الدّعاء و السّؤال، لانّ فی الذّکر الکفایة و ربّما یدعو الانسان و یسئل ما فیه هلاکه و هو لا یشعر الا تری انّ اللّه یقول: «وَ یَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ» و الذّاکر علی الدّوام التّارك للاختیار فی الدّعاء و السّؤال مبذول له افضل الرّغائب و ساقط عنه آفات السّؤال و الاختیار.

قال النّبی (ص) حاکیا عن ربّه: من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السّائلین.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ کُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ» هر مردمی را درگردن اوکردیم بخت اوکه از و چه آید و باو چه رسد ازکرد او، «وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ» و بیرون آریم او را روز رستاخیز، «کِتاباً یَلْقاهُ مَنْشُوراً (۱۳)» نامه‌ای که در دست او دهند و بر وی آرندگشاده.

«اقْرَأْ کِتابَكَ» نامه خویش بر خوان، «کَفی بِنَفْسِكَ الْیَوْمَ عَلَيْكَ حَسِیباً (۱۴)» امروز تن تو بر تو داوری تمامست.

«مَنِ اهْتَدی فَإِنَّما یَهْتَدِي لِنَفْسِهِ» هرکه بر راه راست رود خود را رود، «وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما یَضِلُّ عَلَيْها» و هرکه در گمراهی رود خود را رود و زیان بر خود آرد، «وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری» و هیچ بارکش بار بدکس نکشد، «وَ ما کُنَّا مُعَذِّبِینَ» و ما هرگز عذاب کننده کس نبودیم، «حَتَّی نَبْعَثَ رَسُولًا (۱۵)» تا پیش رسولی نفرستادیم.

«وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِكَ قَرْیَةً» و هرگاه که خواهیم که شهری را و قومی را هلاك کنیم، «أَمَرْنا مُتْرَفِیها» بیشتر ایشان را انبوه کنیم و توان دهیم و نعمت، «فَفَسَقُوا فِیها» تا در بطر و نخوت فاسق شوند، «فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ» و

عذاب بر ایشان واجب گردد «فَدَمَّرْناها تَدْمِيراً (۱۶)» و برکنیم ایشان را از دیار و وطن و هلاك کنیم.
«وَ كَمْ أَهْلَكْنا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ» و چند هلاك کردیم و تباه گروه گروه از جهانداران از پس نوح، «وَ كَفى بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبِيراً بَصِيراً (۱۷)» و بسنده است خداوند تو بدیدن جرمهای بندگان خویش «مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ» هرکه این گیتی شتابنده را و این جهان پیشین را می‌خواهد و میجوید، «عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ» فرا شتابیم او را در آنچ خواهیم، «لِمَنْ نُرِيدُ» او را که خواهیم، «ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلاها» آن گه دوزخ او را سرانجام کنیم تا رسد بآتش، «مَذْمُوماً مَدْحُوراً (۱۸)» نکوهیده، رانده.
«وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ» و هرکه آخرت میخواهد و سرای پسین، «وَ سَعى لَها سَعْيَها» و آن را کار آن کند، «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» و گرویده بود خدای را تعالی بیکتایی شناسا، «فَأُولئِكَ كانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُوراً (۱۹)» ایشان آنندکه کارکه کردند آن از ایشان پسندیده آید و پاداش داده.
«كُلًّا نُمِدُّ» همه را عطا فرا عطا می‌پیوندیم، «هؤُلاءِ وَ هَؤُلاءِ» هم اینان را که آشنااند و هم ایشان را که بیگانه‌اند، «مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ» از عطاء خداوند تو، «وَ ما كانَ عَطاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً (۲۰)» و عطاء خداوند تو از هیچکس بازگرفته نیست و باز داشته نیست
«انْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ» در شگفت نگرکه چون فضل دادیم ایشان را بر یکدیگر، «وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ» و سرای آن جهانی مه درکما بیشی، «وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا (۲۱)» و مه در افزونی دادن بر یکدیگر.
«لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ» باللّه خدایی دیگر مگیر و مدان، «فَتَقْعُدَ» که بنشینی و بمانی، «مَذْمُوماً مَخْذُولًا (۲۲)» نکوهیده و فروگذاشته.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ» یعنی عمله و جدّه و عاقبته، طائر نامیست که عرب در موضع فال نهند و بیشترین در موضع تشأّم استعمال کنند و قرآن باین معنی فرو آمده آنجا که گفت: «وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسى وَ مَنْ مَعَهُ أَلا إِنَّما طائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ قالُوا اطَّيَّرْنا بِكَ وَ بِمَنْ مَعَكَ قالَ طائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ» و مصطفی (ص) گفته: لا عدوی و لا طیرة، امّا درین آیت طائر جدّ مردم است بخت او و عمل او و سرانجام کار او هر چه خود کند یا کنند با او.
ابو عبیده گفت: «طائِرَهُ» ای حظّه الّذی قضی له من خیر او شرّ او سعادة او شقاوة، مشتقّ من قولهم: طار سهمه اذا ظهر نصیبه، و فی ذلك حجّة علی المعتزلة و القدریة فی الزام الطائره و الطائر ما قضی علیهم من الشّقاء و السّعادة.
سدّی گفت: «طائِرَهُ» ای کتابه الّذی یطیر الیه یوم القیامة فی عنقه، یعنی عمله فی عنقه فیکون فی اللزوم کالطّوق للعنق.
و قال مجاهد: ما من مولود یولد الّا فی عنقه ورقة مکتوب فیها شقی او سعید، و خصّ العنق لانّه موضع القلادة و الغل و السّمة. و قیل «أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ»
یعنی یسرنا له عمله الّذی هو عامله خیرا او شرّا و اغریناه به، و به قال النبی (ص): اعملوا فکلّ میسر لما خلق له، «وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ» یعقوب «و یخرج» خواند بالیای و فتحها و ضمّ الرّاء، یعنی یخرج له ذلك الطائر یوم القیامة، «كِتاباً» ای فی حال کونه کتابا و هو نصب علی الحال میگوید بیرون آید آن عمل او و بخت او روز قیامت نامه‌ای گشته، «كِتاباً» ای مکتوبا او ذا کتاب و الفعل علی هذا من خرج، باقی فرّاء «وَ نُخْرِجُ» خوانده‌اند بالنون و ضمّها وکسر الرّاء، یعنی نخرج نحن له کتابا و المخرج هو اللّه عزّ و جل و الکتاب منصوب لانّه مفعول به و الفعل علی هذا من اخرج میگوید بیرون آریم او را فردا نامه‌ای، «يَلْقاهُ» ابن عامر «يَلْقاهُ» خواند بضم یا و فتح لام و تشدید قاف و الفعل علی هذه القراءة من لقّیته المضعف العین الّذی یتعدّی الی

مفعولین ای یلقّی الانسان ذلك الكتاب یعنی یؤتاه نامه‌ای که در دست او دهند.
باقی فرّاء «یَلْقاهُ» خوانند بفتح یا و سکون لام و تخفیف قاف، و الوجه انّه من لقی الذی یتعدّی الی مفعول واحد، تقول: لقی فلان الشیء و الهاء ضمیر المفعول به، یعنی کتابا یلقاه بعینه و یقرءوه بلسانه نامه‌ای که آن را بیند، «مَنْشُوراً» غیر مطوی لیمکنه قراءته میگوید آن را گشاده بیند و گشاده در دست او داده آید تا خواندن آن او را ممکن گردد، و «مَنْشُوراً» بر هر دو قراءت نصب علی الحال باشد.
«اقْرَأْ كِتابَكَ» قول اینجا مضمرست یعنی یقال له اقرأ کتابك، ای کتاب اعمالك گفته‌اندکه هر آدمی را صحیفه کردار وی در گردن وی بسته‌اند بر مثال قلاده‌ای، چون از دنیا بیرون شود آن صحیفه در نوردند، پس در قیامت که او را زنده گردانند صحیفه از هم بازکنند و پیش دیده وی آرند و گویند: «اقْرَأْ كِتابَكَ». قتاده گفت: سیقرأ یومئذ من لم یکن قارئا فی الدّنیا، «كَفی بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً» ای کفی نفسك و الباء زائدة، «حَسِيباً» ای محاسبا و قیل حاکما، و قیل شاهدا، و هو منصوب علی التّمییز.
حسن بصری گفت: اینت عدل راست و انصاف بسزا که بنده بر خود داور بود و بر خود گواهی دهد و شمار خود خود کند، وگفته‌اند سیاق این کلمه بر سبیل تهدید است و وعید چنانك کسی را بیم دهی وگویی: ساحاسبك آری بکنم شمار تو «مَنِ اهْتَدى فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ» ای من اهتدی الی الرّشاد فانّ ثواب اهتدائه له، «وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها» ای من ضلّ عن الرّشاد فعلیا و بال الضّلال، «وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى» الوزر الحمل، یقال: وزرت کذا ای حملته و سمّی الوزیر وزیرا لانّه یحمل اوزار الملك ای یحمل اعباء ملکه، تأویل این آیت بر دو وجه است: یکی آنست که لا یؤاخذ احد بذنب غیره هیچکس را بگناه دیگری نگیرند، چنانك جای دیگرگفت: «وَ ما هُمْ بِحامِلِينَ مِنْ خَطاياهُمْ مِنْ شَيْءٍ وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلى حِمْلِها لا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ». وجه دیگر آنست که: لیس لاحد ان یعمل ذنبا لانّ غیره عمله کس را نسزد و نه روا بود که گناهی کندکه دیگری همان گناه کرده است، و این چنانست که کفّار قریش گفتند: «إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ».
... قوله: «وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا» هذا دلیل علی انّ الایمان سمعیّ و انّما یجب الاجابة بالدعوة و القبول و بالبلاغ و الطّاعة بالرّسالة معنی آیت آنست که هیچ قوم را هرگز عذاب نکنیم نه عذاب استیصال در دنیا و نه عذاب دوزخ در عقبی تا نخست پیغامبری را بایشان فرستیم تا توحید و شرع مر ایشان را بیان کند و بگویدکه بنده را ثواب و عقاب بچیست، بچه او را در بهشت آرند و از بهر چه او را در دوزخ کنند.
اما کسی که در ایّام فترت از دنیا بیرون شود رسالت باو نارسیده، حکم وی آنست که مصطفی (ص) گفت: یقول الهالك فی الفترة یوم القیامة ربّ لم یأتنی کتاب و لا رسول و یقول المعتوه ربّ لم تجعل لی عقلا اعقل به خیرا و لا شرّا و یقول المولود ربّ لم ادرك العمل فتوضع لهم نار فیقال ردّوها او ادخلوها فیردّها او یدخلها من کان فی علم اللّه سعیدا لو ادرك العمل و یمسك عنها من کان فی علم اللّه شقیّا لو ادرکه العمل فیقول ایّای عصیتم فکیف لو رسلی بالغیب اتتکم، و فی روایة اخری فیأخذ مواثیقهم لیطیعنّه فیرسل الیهم ان ادخلوا النّار فو الّذی نفس محمّد بیده لو دخلوها کانت علیهم بردا و سلاما.
«وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً» یعنی فی الدّنیا، «أَمَرْنا مُتْرَفِيها»
یعنی کثّرنا و قوّینا، یقال امر امر بنی فلان ای قوی، و امروا الی کثروا فعلی هذا یکون امر متعدّی امر و قد یکون فعل بالفتح متعدّی فعل بالکسرکما تقول شتر زید و شترته انا، این قراءت عامّه است، و از ابو عمرو: «أَمَرْنا» بتشدید روایت کرده‌اند، و الوجه انّه منقول بالتّضعیف من امر اذا کثر و المرادکثّرنا، ایضا یعقوب: «آمرنا» خواند بمدّ و تخفیف، و هذا أشهر و أکثر فی العربیّة و الوجه انّه منقول بالهمزة من امر القوم اذا کثروا و آمرتهم انا اذا کثّرتهم فهو علی افعلت، وگفته‌اند: «أَمَرْنا مُتْرَفِيها»
معنی آنست که: امرنا هم بالطّاعة علی لسان رسولهم، «فَفَسَقُوا فِيها»

ای خرجوا عن امرنا و تمرّدوا فی کفرهم، هذا کقول القائل: امرته فعصی و عنی بالمترفین الجبّارین المتسلّطین و الملوك و خصّهم بالامر لانّ غیرهم تبع لهم، وگفته‌اند: «امرنا» بالتّشدید ای سلّطنا، «مُتْرَفِیها»
یعنی جعلنا لهم إمرة و سلطانا فعصوا فیها و المترف الّذی ابطره النّعمة و سعة الغذاء حتّی عدا طوره و طغی، و التّرفة النّعمة و غلام مترف ناعم البدن، «فَحَقَّ عَلَیْهَا الْقَوْلُ»
ای ظهر صدق خبر اللَّه عنهم انّهم لا یؤمنون. و قیل وجب علیها ما وعد علی الفسق بقول سابق لا یقع فیه خلف، «فَدَمَّرْناها تَدْمِیراً»
ای اهلکنا النّاس و خرّبنا الدّیار، یقال دمر یدمر دمارا اذا هلك و دمّر اهلك، و فی الحدیث: من اطّلع من صیر باب بغیر اذن فقد دمر، ای هلك و الصّیر الشقّ و روی من نظر فی صیر باب ففقئت عینه فهو هدر و ممّا یتعلّق بالآیة. ما
روی معمّر عن الزّهری قال: دخل رسول اللَّه (ص) یوما علی زینب و هو یقول لا اله الّا اللَّه ویل للعرب من شرّ قد اقترب فتح الیوم من ردم یأجوج و مأجوج مثل هذا و حلّق ابهامه و الّتی تلیها، قالت زینب یا رسول اللَّه انهلك و فینا الصّالحون؟ قال نعم اذا کثر الخبث.
«وَ کَمْ أَهْلَکْنا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ» موضع کم نصب، باهلکنا ای اما کثیرة و القرون اهل کلّ عصر و یقع علی الزّمان. فقیل مائة و عشرون سنة. و قیل مائة سنة. و قیل اربعون سنة می‌گوید چندکه ما هلاك کردیم ازگروه گروه از جهانیان و جهان داران از پس نوح از آن هست که شناخته‌اند چون عاد پیشین و چون عاد پسین: ثمود و عمالقة و قحطان و هست از آن که اهل نسب شناسند ایشان را چون جاسم و جدیس و طسم و اهل جو و اهل غمدان و صحار و وبار، فهل تری لهم من باقیة منها قائم و حصید لا یعلمهم الّا اللَّه.
«مَنْ کانَ یُرِیدُ الْعاجِلَةَ» کان اینجا صلت است و روا باشدکه بمعنی یکن بود، یعنی: من یکن یرید العاجلة و عاجلة دنیا است، نعت بجای اسم نهاده و عاجله از آن گفت که در پیش آخرت افتاده، و المعنی من یکن یرید بعمله و طاعته و اسلامه الدّنیا، «عَجَّلْنا لَهُ فِیها ما نَشاءُ» ای القدر الّذی نشاء من البسط و التّقتیر، «لِمَنْ نُرِیدُ» ان نعجّل له شیئا. قال الزجّاج: عجّل اللَّه لمن اراد ان یعجّل له ما یشاء اللَّه لیس ما یشاء هو، این آیت در شأن منافقان فرو آمدکه با رسول خدا (ص) غزو میکردند و مقصود ایشان از آن غزو غنیمت این جهانی بود نه ثواب آن جهانی، ربّ العزّه گفت: «عَجَّلْنا لَهُ فِیها ما نَشاءُ» علی قدر استحقاقهم بسهامهم من الغنیمة، «ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ» لکفره و نفاقه، «یَصْلاها» یدخلها، «مَذْمُوماً» ای ملوما، «مَدْحُوراً» ای مطرودا مباعدا من رحمة اللَّه، و الدّحر الطّرد و منه قوله تعالی: «مِنْ کُلِّ جانِبٍ دُحُوراً»، یقال دحرته ادحره دحرا و دحورا اذا باعدته عنك.
«وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ وَ سَعی لَها سَعْیَها» عمل بطاعة اللَّه، «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» یرید دین الاسلام، «فَأُولئِکَ کانَ سَعْیُهُمْ» ای عملهم، «مَشْکُوراً» مجزیّا علیه جزاء حسنا. و قیل: «مَشْکُوراً» مقبولا. و قیل: «مَشْکُوراً» ای محفوظا لهم حتّی یدخلهم اللَّه الجنّة، الشّکر من اللَّه رضی و مثوبة و هو شکور مثیب. قال اللَّه عزّ و جل: «فَإِنَّ اللَّهَ شاکِرٌ عَلِیمٌ» و تقول لاخیك شکر اللَّه سعیك ای رضیه منك و جزاك علیه، و قوله: «فَلا کُفْرانَ لِسَعْیِهِ». و قوله: «فَلَنْ یُکْفَرُوهُ» ای لا ضیاع علی عملکم و لن تحرموا اجره.
«کُلًّا نُمِدُّ» کلّا منصوب به نمدّ «وَ هَؤُلاءِ» بدل من کلّا و المعنی نزید عطاء بعد عطاء و نعطی مرّة بعد اخری و شیئا بعد شیء هؤلاء من المؤمنین و هؤلاء من الکافرین، «مِنْ عَطاءِ رَبِّکَ» یعنی الدّنیا و هی مقسومة بین البرّ و الفاجر، و فی الخبر: الدّنیا عرض حاضر یأکل منها البرّ و الفاجر، «وَ ما کانَ عَطاءُ رَبِّکَ مَحْظُوراً» ای لا یحظر الرّزق فی الدّنیا علی احد مؤمنا کان اوکافرا و انّما الآخرة هی دار الجزاء.
«انْظُرْ کَیْفَ» کلّ ما فی القرآن، انظرکیف معناه اعجب کیف یقول اللَّه تعالی، «انْظُرْ» یا محمّد، «کَیْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ» فی الخلق و الخلق و سعة الرّزق و ضیقه و النّاس فی ذلك متفاوتون، «وَ لَلْآخِرَةُ أَکْبَرُ

دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا» ای التّفاوت هناك اكبر و اعظم لانّ التّفاوت فيها من وجهين: احدهما بالجنّة و النّار، و الثّاني بالدّرجات فی الجنّة و الدّركات فی النّار، فقد روی انّ النّبي (ص) قال: انّ بين اعلی اهل الجنّة و اسفلهم درجة كالنّجم تری فی مشارق الارض و مغاربها

معنی آیت آنست كه مردم در دنيا متفاوت‌اند در خلق و خلق و روزی و احوال معاش، يكی توانگر، يكی درويش، يكی عزيز، يكی ذليل، يكی خوش خوی، يكی بد خوی، يكی مقيم، يكی غريب يكی بيمار، يكی تن درست يكی با شادی، يكی با اندوه، يكی با عافيت، يكی با بلا و محنت، اين همه اللَّه تعالی در ازل قسمت كرده و بخشيده ميان خلق خويش و ايشان را درين احوال بر يكديگر افزونی داده و درجات ايشان زبر يكديگر برداشته. همانست كه آنجا گفت: «نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ»، جای ديگر بيان كرد كه اين تفاوت درجات از بهر چه نهادگفت: «وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَبْلُوَكُمْ فِي ما آتاكُمْ» تا شما را بيازمايد در آنك شما را داد تا شما را مطيع يابد يا عاصی، شاكر بيند يا ناسپاس. ابن جريرگفت: «انْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ» اين تفضيل در كار دينست نه در كار دنيا، ای بعضهم آثر الآخرة فوّفقنا للرّشاد و بعضهم آثر الدّنيا فخذلناه «لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ» الخطاب للنّبی (ص) و المراد به امّته و يجوز ان يكون التّقدير: قل يا محمّد ايّها الانسان، لا تجعل مع اللَّه الها آخر فتقعد مذموما» يذمّك اللَّه و الملائكة و المؤمنون، «مَخْذُولًا» يخذلك اللَّه و لا ينصرك.

و قيل معنی فتقعد فتعجز، يقال فلان قاعد عن الشّیء ای عاجز عنه، ضد قوله:ساع فی الخير.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ» الآية...، هركس را آنچ سزای اوست در گردن او بستند و آن رقم بر وی كشيدند در ازل، يكی را تاج سعادت بر فرق نهاده، درخت اميدش ببر آمده و اشخاص فضل بدر آمده، شب جدايی فرو شده و روز وصل بر آمده، يكی بحكم شقاوت گليم ادبار در سركشيده بتيغ هجران خسته و بميخ رد وابسته، آری قسمتی است كه در ازل رفته، نه فزوده و نه كاسته، چتوان كرد قاضی اكبر چنين خواسته، بيچاره آدمی كه از ازل خويش خبر ندارد و از ابد خويش غافل نشيند ميان بوده و بودنی او را خواب غفلت ميگيرد، از خواب غفلت آن روز بيدارگرددكه نامه كردار وی بدست او دهندكه: «وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً» نامه‌ای كه زبانش قلم او، آب دهنش مداد او، اعضا و مفاصلش كاغذ او، سر تا پای آن املا كرده او، فريشتگان دبيران وگواهان برو، يك حرف زيادت و نقصان نيست درو، با وی گويند: «اقْرَأْ كِتابَكَ كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً» نامه خود بر خوان وكردار خود ببين، اگر يك حرف آن را منكر شود همان اعضا كه آن كردار بر وی رفت بر وی گواهی دهد. چنانك اللَّه تعالی گفت: «يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ» اينست كه گفت: «كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً» ای شاهدا فيه منك عليك. وگفته‌اندكه نامه دو است: يكی فريشته نبشت بر بنده: گفتار وكردار او، يكی حق نبشت بر خود: عفو و رحمت بر بنده، اگر عنايت ازلی بنده را دست گيرد با وی شمار از نامه رحمت خود كند نه از نامه كردار بنده. اين چنانست كه در آثار بيارندكه بنده‌ای را نامه در دست نهندگويند: «اقْرَأْ كِتابَكَ» نامه خود بر خوان. بنده در نامه نگرد سطر اوّل بيند نبشته: «بسم اللَّه الرحمن الرحيم» گويد بار خدايا نخست شمار اين يك سطر با من برگزار و بر من حكم آن بران، گويد بنده من اين شماركردم و ترا بفضل و رحمت خود آمرزيدم كه من در ازل رحمت تو بر خود نبشتم و خود را گفتم: «غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ»، «كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً». عمر خطّاب گفت: حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا وزنوا اعمالكم قبل ان توزنوا و تهيّئوا للعرض الاكبر، هركه از ديوان مظالم و حساب قيامت خبر دارد و از معرفت احوال و اهوال رستاخيز شمه‌ای يافت و داندكه هر چه با روزگار او صحبت كرد از قليل وكثير و نقير و قطمير فردا او را از آن حديث بپرسند و از وی شمار آن در خواهند، امروز حجاب غفلت از

راه خود بردارد و اعمال و اقوال خود بمعیار شریعت راست دارد و صدق معاملت از روزگار خود در خواهد پیش از آنك او را بدیوان ملك الملوك حاضركنند و حركات و سكنات او بمیزان عدل مقابله كنند و اگر نقصانی و خسرانی بود صد هزار مقرّب مقدّس زبان شهادت صدق برو برگشایندكه از خجل راه گریختن طلب كند و هیچ جای سامان گریختن نه.

حكایت كنند از آن پدری كه مر پسر خویش را گفت امروز هر چه با مردم گویی و بر زبان خود رانی نماز شام همه با من بگوی و سكنات و حركات خویش بر من عرض كن، آن پسر نماز شام بجهدی و رنجی عظیم و تكلّفی تمام یك روزه گفتار و كردار خویش با پدر بگفت، دیگر روز همین در خواست كرد، پسرگفت زینهار ای پدر، هر چه خواهی از رنج وكلفت بر من نه و این یكی از من مخواه كه طاقت ندارم. پدرگفت ای مسكین مرا مقصود آنست كه بیدار و هشیار باشی و از موقف حساب و عرض قیامت بترسی، امروز حساب یك روزه با پدر خویش با چندین لطف طاقت نداری، فردا حساب همه عمر با چندان قهر و مناقشت كه نقیر و قطمیر فرو نگذارند چون طاقت آری ؟! «انْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ» ای محمّد این شگفت نگر و این عجب نگركه ما چون آفریدیم این خلق را بصورت یكسان بمعنی مختلف و در حقایق متفاضل، از آنجا كه صورتست: النّاس سواسیة كاسنان المشط، وز آنجا كه معنی و حقایقست: النّاس معادن كمعادن الذّهب و الفضّة، كافر هرگز چون مؤمن نبود میگوید خدای تعالی جلّ جلاله: «أَ فَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ، ما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» مفسد هرگز چون مصلح نبود و نه بد مرد هرگز بدرجه نیك مرد رسد چنانك گفت: «أَمْ نَجْعَلُ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كَالْمُفْسِدينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ» جای دیگر گفت: «أَمْ حَسِبَ الَّذينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ»

مرائی هرگز چون مخلص نبود و مخلص چون عارف صادق نبود، اخلاص در اعمال صفت عابدانست و صدق در احوال صفت عارفانست، عابد در آرزوی بهشت است و حور و قصور و عارف در بحر عیان غرقه نور، آن گه گفت: «وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا» درجات آخرت برتر و تفاضل در آن جهان عظیم تر و بزرگوارتر، مصطفی (ص) گفت: انّكم لترون اهل علّیّین كما ترون الكواكب الّذی فی افق السّماء و انّ أبا بكر و عمر منهم و انعمان.

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ قَضى رَبُّكَ» خدای تو فرمود و وصیّت كرد، «أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» كه مپرستید بخدایی مگر او را، «وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً» و نیز بپدر و مادر كه نیكویی كنید با ایشان، «إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ» اگر چنانست كه بپیری رسند در زندگانی تو، «أَحَدُهُما أَوْ كِلاهُما» یكی از ایشان یا هر دو، «فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ» نگركه ایشان را نگویی اف، «وَ لا تَنْهَرْهُما» و بآواز بلند با ایشان سخن نگویی، «وَ قُلْ لَهُما قَوْلًا كَرِيماً (۲۳)» و با ایشان سخنی آزاده نیكوگوی

«وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ» و ایشان را بفروتنی و فروتری بر تواضع و خدمتكاری در پای آر، «وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما» و بگوی خداوند من ببخشای بر ایشان، «كَما رَبَّيانِي صَغِيراً (۲۴)» چنانك مرا بپروردند و من خرد بودم.

«رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما فِي نُفُوسِكُمْ» خداوند شما داناست بآنچ در تنهای شماست، «إِنْ تَكُونُوا صالِحِينَ» اگر چنانست كه از نیكانید، «فَإِنَّهُ كانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُوراً (۲۵)» او تائبان را و بازگروندگان را با او آمرزگارست.

«وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ» حق خویشاوند از مال خود او را ده، «وَ الْمِسْكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ» و درویش را و راهگذری را، «وَ لا تُبَذِّرْ تَبْذِيراً (۲۶)» و مال خویش بیهوده ضایع مكن ضایع كردنی.

«إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ» ضایع كنندگان مال بیهوده، «كانُوا إِخْوانَ الشَّياطِينِ» برادران و همكاران دیواند، «وَ كانَ

الشَّيْطانُ لِرَبِّهِ كَفُوراً (۲۷)» و دیو خداوند خویش را ناسپاس است.
«وَ إِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ» و اگر روی گردانی هنگامی از خویشاوندان و درویشان و آنچ خواهند نداری و نتوانی، «ابْتِغاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوها» در امید رحمتی از خداوندی خویش که می‌بیوسی، «فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُوراً (۲۸)» فرا ایشان سخنی گوی از وعدکه دل ایشان را خوش کند.
«وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى عُنُقِكَ» و دست خویش با گردن خویش مبند، «وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ» و بگزاف فرو مگشای از همه روی، «فَتَقْعُدَ» که بنشینی و بمانی، «مَلُوماً مَحْسُوراً (۲۹)» نکوهیده در قسمت، درمانده از نفقه.
«إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ» خداوند تو می‌گستراند و می‌گشاید روزی او را که خواهد، «وَ يَقْدِرُ» و فرو می‌گیرد باندازه، «إِنَّهُ كانَ بِعِبادِهِ خَبِيراً بَصِيراً (۳۰)» که اللَّه تعالی از بندگان خویش آگاهست، بایشان دانا و بینا همیشه.
«وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ» فرزندان خویش را مکشید، «خَشْيَةَ إِمْلاقٍ» از بیم درویشی، «نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيَّاكُمْ» ما روزی دهیم هم ایشان را و هم شما را، «إِنَّ قَتْلَهُمْ كانَ خِطْأً كَبِيراً (۳۱)» فرزندکشتن گناهی بزرگست.
«وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنى» وگرد زنا مگردید، «إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً» که زنا زشتست، «وَ ساءَ سَبِيلًا (۳۲)» و بد راهی که آنست.
«وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ» و مکشید آن تن که حرام کرد اللَّه تعالی کشتن آن، «إِلَّا بِالْحَقِّ» مگر بفرمان خدای، «وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً» و هرکسرا بکشتند به بیداد، «فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً» وارث او را کردیم بفرمان خویش در دین خویش دست رسی، «فَلا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ» تا مردم گزاف نکنند درکشتن، «إِنَّهُ كانَ مَنْصُوراً (۳۳)» که یاری اللَّه تعالی با آن خونست.
«وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ» وگرد مال یتیم مگردید، «إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» مگر بآن روی که آن نیکوتر، «حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ» تا آن گه که یتیم بنگاهداشت مال خود رسد، «وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ» و پیمان خویش را باز آئید، «إِنَّ الْعَهْدَ كانَ مَسْؤُلًا (۳۴)» که شما را از پیمان بخواهند پرسید.
«وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذا كِلْتُمْ» و راست پیمایید و تمام که پیمایید، «وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِيمِ» و بترازوی راست سنجید، «ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا (۳۵)» شما را آن به است و نیکو سرانجام‌تر.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ قَضى رَبُّكَ» ابن عباس گفت این آیت در شأن سعد بن ابی وقّاص فرو آمد، و قضی بمعنی اوصی است هم چنان که در سوره القصص گفت: «إِذْ قَضَيْنا إِلى مُوسَى الْأَمْرَ» ای اوصیناه بالرّسالة الی فرعون، و دلیل برین قراءت ابن مسعود است در شواذ: «و وصی ربك». وگفته‌اند قضی اینجا بمعنی امر است، مردی پیش حسن بصری آمد و گفت وی زن خویش را سه طلاق داد. حسن گفت: انّك عصیت ربّك و بانت منك امرأتك بدکردی که بخداوند خود عاصی گشتی و زن تو از تو جدا گشت، آن مرد گفت: قضی اللَّه علیّ، فقال الحسن وکان فصیحا ما قضی اللَّه، ای ما امر اللَّه و قرأ هذه الآیة: «وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» حسن که این آیت بر خواند از آن بود که قضی بمعنی امر نهاد، قومی بغلط افتادندگفتند: تکلّم الحسن فی القدر.
... «أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً» برا بهما و عطفا علیهما، احسان با پدر و مادر قرینه نهاد توحید را، جای دیگرگفت: «أَنِ اشْكُرْ لِي وَ لِوالِدَيْكَ» «اما یبلغان» بالف وکسر نون قراءت حمزه وکسایی است باقی «يَبْلُغَنَّ» بفتح نون خوانند بی الف، فالالف مع النّون مکسورة راجعتان الی الوالدین کلیهما و النّون مفردة مفتوحة راجعة الی احدهما، و اصل امّا ان ما ان للشّرط و ما للتّأکید و اکثر ما یقع الفعل بعده یقع مع النّون التّأکید و معنی «عِنْدَكَ» ای فی حیاتك، «فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ» بفتح فا قراءت مکّی است و شامی و یعقوب، «اف»

بكسر فا و تنوين قراءت نافع و حفص است باقى بكسر فا بى تنوين خوانند.
فالتّنوين للتّنكير و حذفه للتّعريف و المعنى: لا تقل لهما كلاما فيه ادنى تبرّم.
قال ابو عبيد الافّ و التّفّ وسخ الاصابع اذا فتلته. و قيل الافّ وسخ الظّفر و التّفّ الشّىء الحقير نحو الشّظية يؤخذ من الارض، «وَ لا تَنْهَرْهُما» اى لا تكلّمهما ضجرا صائحا فى وجوههما: يقال نهرته انهره نهرا و انتهرته انتهارا بمعنى واحد و هو زجر مع صياح. و قيل هو اقصاء و طرد، من قوله: «وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ».
و قيل «لا تَنْهَرْهُما» لم تردّ هذه الكلمة لبشر الّا للرّسول فى سورة الحجرات و للوالدين ها هنا، «وَ قُلْ لَهُما قَوْلًا كَرِيماً» حسنا جميلا سهلا سلسا لا شراسة فيه. قال عطاء اى لا تسمّهما و لا تكنّهما و قل لهما يا ابتاه و يا امّاه.
و عن عمر بن الخطّاب: لا تمتنع من شىء يريد انّه.
معنى آيت آنست كه اگر پدر و مادر تو به پيرى رسند در حياة تو خدمت ايشان كن چنانك ايشان كردند در حال كودكى تو، و اگر از پيرى و حرف بجايى رسندكه حاجت بقيّم دارند در وقت قضاء حاجت تو مرا ايشان را خدمت كن و پاك كن چنانك در كودكى تو با توكردند و در آن حال كه اذى بينى اف مگو و روى بمگردان و ضجر مشو و رنج منماى و سخن خوش گوى و در مهر و لطف مبالغت نماى. مصطفى (ص) گفت: «ليعمل البر ما شاء فلن يرى النار ابدا و ليعمل العاق ما شاء فلن يرى الجنة ابدا»
و در مناجات موسى است آن گه كه اللَّه تعالى با وى سخن گفت: يا ربّ اوصنى بار خدايا مرا وصيّت كن، گفت يا موسى: اوصيك بامّك ترا وصيّت ميكنم كه با مادر خويش نيكويى كنى، هفت بار بگفت، آن گه موسى (ع) گفت: بار خدايا وصيّت بيفزاى، فقال تعالى اوصيك بابيك ترا وصيّت ميكنم اى موسى كه با پدر نيكويى كنى، سه بار بگفت، آن گه گفت جلّ جلاله: الا انّ رضاهما رضايى و سخطهما سخطى.
و روى انّ موسى يناجى ربّه اذ رأى رجلا تحت ظلّ العرش فقال يا ربّ من هذا الّذى قد اظلّه عرشك؟ قال هذا كان بارّا بوالديه و لم يمش بالنّميمة.
و قال النّبي (ص) دخلت الجنّة فرأيت فيها رجلا سبقنى، فقلت من هذا؟ فقالوا حارثة بن النّعمان، ثمّ قال كذلكم البرّ، كذلكم البرّ. قال ابن عيينة وكان من ابرّ النّاس بامّه.
و جاء رجل من الاعراب الى رسول اللَّه (ص) فقال انّى اريد ان اغزو و جئت استشيرك، فقال أ لك والدة؟ قال نعم تركتها و هى باكية، قال الزمها فانّ الجنّة عند رجليها.
و قال (ص) انّما يكفى مع البرّ العمل اليسير.
و قال ابن مسعود سألت رسول اللَّه (ص) اىّ الاعمال احبّ الى اللَّه؟ قال الصّلاة لوقتها، قلت ثمّ اىّ؟ قال ثمّ برّ الوالدين.
و عن وهب بن منبه قال: انّ فى الالواح الّتى كتب لموسى وقر والديك فانّ من وقر والديه مددت له فى عمره و وهبت له ولدا يبرّه و من عقّ والديه بترت عمره و وهبت له ولدا يعقّه.
قوله: «وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ» خفض الجناح كناية عن وضع النّفس موضع الطاعة مع المودة، و الاكرام مأخوذ من خفض الفراخ عند زقّة الامّات اجنحتها، آن روزكه اين آيت فرو آمد صحابه رسول كه مخاطب بودند بيشترين مادران و پدران ايشان بر شرك بودند و اين آيت در حق ايشان بر عموم فرو آمد، بر مسلمان و بر مشركان كه ربّ العزّه برّ و احسان در دنيا از فرزندان بر مادر و پدر مشرك دريغ نداشت تا آنجا كه گفت: «وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما» امّا اين رحمت و مغفرت خواستن جز مؤمنانرا نيست. و قال ابن عباس: هو منسوخ بقوله: «ما كانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَ لَوْ كانُوا أُولِي قُرْبى».
و قيل هو خطاب للنّبى (ص) و المراد به امّته من غير ان يكون للنّبى (ص) فيه اشتراك لانّه (ص) فقد ابويه قبل هذا الخطاب بالاجماع، و المعنى يا ربّ تعطّف عليهما بمغفرتك و رحمتك كما تعطّفا علىّ فى صغرى و

رحمانی و ربّیانی صغیرا، قوله: «كَما رَبَّيانِي» معناه اذ ربّیانی، «صَغِيراً» اذ ليس رحمة اللَّه عزّ و جل كتربية خلقه و لكنّها كلمة وضعت مكان التوقيت، كقوله عزّ و جلّ: «وَ أَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ».

روى انّ ابا هريرة كان اذا غدا من منزله لبس ثيابه، ثمّ وقف على امّه فقال السّلام عليك يا امّاه و رحمة اللَّه و بركاته، جزاك اللَّه عنّى خيرا كما ربيتنى صغيرا، فترد عليه و انت يا بنىّ فجزاك اللَّه خيرا كما بررتنى كسرة، ثمّ يخرج فاذا رجع قال مثل ذلك.

و عن ابن عباس عن النّبي (ص) قال: ما من ولد ينظر الى والديه نظر رحمه الّا كانت له بكلّ نظرة حجّة مقبولة، قالوا يا رسول اللَّه و ان نظر اليهما فى اليوم خمس مائة مرّة قال و ان نظر اليهما فى اليوم خمس مائة مرّة، انّ رحمة اللَّه اكثر و اطيب.

و حكى انّ امرأة كانت على عهد النّبي (ص) نزل بها الموت و هى تقول من لقى من النّار ما لقيت و النّار من بين يدىّ و من خلفى و عن يمينى و عن شمالى، فاخبر بذلك النّبي (ص) فاتاها فقال يا امة اللَّه ما هذا الّذى تقولين؟ قالت بابى و امّى يا رسول اللَّه ذنبى عظيم، قال و ما هو؟ قالت امّ عجوز لى لم تكلّمنى منذ عشرين سنة، فقال النبى (ص) يا بلال اطلبها فطلبها فجاءت عجوز بيدها عكّازة فسلّمت، فقال النّبي (ص) من هذه منك؟ قالت ابنتى لا غفر اللَّه لها كنت امرها و انهاها فلطمت عينى ففقأتها، فقال ارحمى ابنتك لئلا تنطلق الى النّار، فقالت اشهد اللَّه و اشهدك يا رسول اللَّه انّى رضيت عنها، فضحكت الجارية، فقال النّبي (ص) ما اضحكك؟ قالت سرعة رحمة ربّى لما قالت عفوت فتح اللَّه لى بابا من الجنّة فاستقبلتنى ريح فاطفأت النّار، فقال النّبي (ص): الحمد اللَّه الّذى اعتق بى نسمة من النّار.

«رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما» اين اعلم بمعنى عليم است همچون: «وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ» كه بمعنى كريم است، و در تكبير نماز گويى «اللَّه اكبر» اى الكبير، و در قرآن است: «وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ» اى هين. قال المبرّد انّما يقال اكبر من فلان اذا عارضه الفلان و لا معارض ها هنا، «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما فِي نُفُوسِكُمْ» من الصّلاح و الفساد و البرّ و العقوق، «إِنْ تَكُونُوا صالِحِينَ» اى طايعين للَّه فى برّ الوالدين و ترك العقوق لهما، گفته‌اند صالحان اينجا تائبانند چنانك در سوره يوسف گفت: «وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صالِحِينَ» اى تائبين، «فَإِنَّهُ كانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُوراً» فى الفاء دلالة انّ الصالحين ها هنا هم التّائبون و الاوّاب بمعنى التّائب و هو الرّاجع الى اللَّه عزّ و جل فى كلّ ما امر به المقلع عن جميع ما نهى عنه.

اوّابان فرزندانندكه از ايشان نادره‌اى در وجود آيد در حق مادر و پدر آن گه پشيمان شوند و توبه كنند، يا سخنى درشت گويند ايشان را و مقصود ايشان در آن جز خير نباشد، اللَّه تعالى ايشان را بدان نگيرد. و قال ابن عباس: الاوّابون المسبحون، لقوله: «يا جبال او بى معه» اى سبّحى معه. و قيل هم الّذين يصلّون بين المغرب و العشاء و قيل يصلّون صلاة الضّحى و سمّى النّبي (ص) صلاة الضّحى صلاة الاوّابين.

«وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ» حق پدر و مادر بر فرزندان بيان كرد و ايشان را بر برّ و احسان با ايشان تحريض كرد آن گه برّ اقارب وصلت رحم در آن پيوست گفت: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ» قربى قرابت است همچون هدى بمعنى هدايت، و هى هديى فطرحت الياء الاولى للتّخفيف، اللَّه تعالى درين آيت بمواسات و مبرّت ميفرمايد خويشاوندان و نزديكان ترا در نسب، و ايشان را در مال تو حق مى‌نهد چون درويش باشند و نيازمند و در سوره الممتحنه گشاده ترگفت كه خويشاوند مسلمان و مشرك را در مبرّت و احسان يكسان كرد، و ذلك فى قوله: «لا يَنْهاكُمُ اللَّهُ» الآية... اما خويشاوند مشرك حق صلتست در مال و در خلق، نه حق واجب بحكم دين چون زكوات و صدقات وكفّارات واجبات كه مصرف آن مسلمانان‌اند و باهل شرك روا نباشدكه دهند اگر چه خويشاوند باشند.

«وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ» قال السدى يعنى ذا القربى من رسول اللَّه (ص) فى النّسب و اليه ذهب علىّ بن الحسين

بن علی.
روی انّ علیّ بن الحسین (ع) قال لرجل من اهل الشّام أ قرأت القرآن؟ قال نعم، قال أ فما قرأت فی سورة بنی اسرائیل: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ» قال و انّکم للقرابة الذی امر اللّه ان یؤتی حقّه، قال نعم، «وَ الْمِسْکِینَ وَ ابْنَ السَّبِیلِ» اینجا سخن تمام شد. آن‌گه ابتدا کرد بنهی تبذیرگفت: «وَ لا تُبَذِّرْ تَبْذِیراً» ای لا تنفقها فی معصیة اللّه و لاَ فی الرّیاء و السّمعة. وکانت الجاهلیّة تنحر الإبل و تبذّر الاموال تطلب بذلك الفخر و السّمعة و تذکر ذلك فی اشعارها فامر اللّه جلّ و عزّ بالنّفقة فی وجهها فیما یقرب منه و یزلف لدیه. و سئل ابن مسعود ما التّبذیر قال: انفاق المال فی غیر حقّه.
و قال مجاهد لو انفق انسان ماله کلّه فی الحق ما کان تبذیرا و لو انفق مدا فی باطل کان تبذیرا.
«إِنَّ الْمُبَذِّرِینَ کانُوا إِخْوانَ الشَّیاطِینِ» اولیائهم و اعوانهم وکلّ ملازم سنة قوم و تابع امرهم هو اخوهم. و قیل قرناؤهم فی النّار و القرینان یقال لهما اخوان، «وَ کانَ الشَّیْطانُ لِرَبِّهِ کَفُوراً» مبالغا فی الکفر، الکفران ها هنا هو کفران الرّبوبیّة.
«وَ إِمَّا تُعْرِضَنَّ» الاعراض ها هنا الامهال و الکفّ عن البرّ، «ابْتِغاءَ» منصوب لانّه مفعول له و الرّحمة ها هنا رزق الدّنیا، و قیل الفیء و الغنیمة. درویشان صحابه چون مهجع و بلال و صهیب و سالم و خباب گاه گاه بوقت حاجت و ضرورت از رسول خدای (ص) چیزی خواستندی و رسول (ص) نداشتی و نه خواستی که ایشان را ردّ صریح کند از شرم اعراض کردی و خاموش نشستی بر انتظار رزقی که اللّه تعالی فرستد و بایشان دهد، ربّ العالمین آیت فرستادکه: «وَ إِمَّا تُعْرِضَنَّ» یعنی و ان تعرض عن هؤلاء الّذین امرتك ان تؤتیهم حقوقهم عند مسئلتهم ایاك مالا تجد الیه سبیلا حیاء منهم، «ابْتِغاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ» ای لانتظار رزق من اللّه سبحانه ترجوه ان یأتیك، «فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَیْسُوراً» ای عدهم وعدا جمیلا یعنی در آن حال خاموش منشین و ایشان را وعده جمیل ده، سخنی نرم و لطیف گوی.
فکان النّبی (ص) بعد نزول هذه الآیة اذا سئل و لیس عنده ما یعطی قال: یرزقنا و اللّه و ایّاکم من فضله، فتأویل «مَیْسُوراً» انّه ییسر علیهم فقرهم بدعائه لهم. وگفته‌اند این در شأن وفد مزینه آمدکه از رسول خدای مرکوب خواستند و رسول (ص) گفت: «لا أَجِدُ ما أَحْمِلُکُمْ عَلَیْهِ» قوله: «وَ لا تَجْعَلْ یَدَكَ مَغْلُولَةً إِلی عُنُقِكَ» سبب نزول این آیت آن بود که رسول خدای (ص) نشسته بود در جمع یاران که کودکی در آمد و گفت: انّ امّی تستکسیك درعا مادر من از تو پیراهنی میخواهد، و بنزدیك رسول هیچ پیراهن نبود مگر آنچ پوشیده بود، کودك را گفت آری پدید آید، وقتی دیگر باز آی، کودك بازگشت و با مادر گفت، مادر دیگر بار او را بفرستادگفت: قل له انّ امّی تستکسیك القمیص الّذی علیك بگو آن پیراهن میخواهدکه پوشیده‌ای، رسول (ص) در خانه شد پیراهن برکشید و بوی داد و عریان بنشست، وقت نماز در آمد بلال بانگ نمازگفت و یاران همه منتظر، چون رسول (ص) نیامد همه دل مشغول شدند تا یکی از ایشان رفت و رسول را عریان دید! در آن حال جبرئیل آمد و آیت آورد: «وَ لا تَجْعَلْ یَدَكَ مَغْلُولَةً إِلی عُنُقِكَ» اوّل او را نهی کرد از بخل و امساك از نفقه، میگوید چنان نه که یکبارگی دست از انفاق بر بند آری مانندکسی که دست خویش با گردن خویش بسته بود و چنان نیز نه که از همه روی دست گشاده داری وگسترده، یعنی که راه میانه گزین نه اسراف و نه تقتیر، چنانك جای دیگرگفت: «لَمْ یُسْرِفُوا وَ لَمْ یَقْتُرُوا وَ کانَ بَیْنَ ذلِكَ قَواماً» و این دلیلست که در انفاق راه اقتصاد رفتن نیکوترست، توانگر بر قدر توانگری و درویش بر قدر درویشی، چنانك اللّه تعالی گفت: «لِیُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ وَ مَنْ قُدِرَ عَلَیْهِ رِزْقُهُ فَلْیُنْفِقْ مِمَّا آتاهُ اللَّهُ»، «فَتَقْعُدَ» نصب علی جواب النفی، «مَلُوماً» ای مذموما فی القسمة، «مَحْسُوراً» منقطعا عن النّفقة، المحسور ها هنا بمعنی الحسیر و الحسیر المنقطع عن النّفقة او عن المشی و الحسرة تقطّع القلب من الندم. پس ربّ العزّه تأدیب کرد منفق را و انفاق در وی آموخت گفت: «إِنَّ رَبَّكَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ وَ

يَقْدِرُ» ای یبسط النّفقة فی موضع البسط و یقدّر فی موضع التّقدیر فتأدّب بتأدیبه و تعلّم منه. گفته‌اندکه درویشان را این آیت ترغیب است در انفاق با قلت و فقر ایشان، یقول البسطان امامك فلا تمسك عن النّفقة و احسن الظن بربّك میگویدگستراننده و بخشنده و رساننده روزی اللّه تعالی است آن را که خواهد چنانك خواهد رساند تو بر قدر وسع خویش انفاق باز مگیر و به اللّه تعالی ظنّ نیکو بر همانست که مصطفی (ص) بلال را گفت: انفق یا بلال و لا تخش من ذی العرش اقلالا، «إِنَّهُ کانَ بِعِبادِهِ خَبِیراً بَصِیراً» یعلم مصالح العبادکما قال فی الآیة الأخری: «وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ». قوله: «وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَکُمْ خَشْیَةَ إِمْلاقٍ» الاملاق قلّة النّفقة و نقص الحال و اصل الملق الخضوع املق یعنی حمله الفقر علی الملق میگوید فرزندان خویش را مکشید از بیم درویشی، قتل اینجا کنایتست از نفقه بازگرفتن، اذا امسکت النّفقة عن الولد فقد قتلته و اذا زوّجت کریمتك من فاسق فقد قطعت رحمها.

نهی در این آیت کسی راست که مال دارد و انفاق تواند امّا از بیم درویشی نفقه نکند، و در آن آیت دیگرگفت: «وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَکُمْ مِنْ إِمْلاقٍ» کسی راست که درویش بود و نفقه نتواندکرد. مفسران گفتند این در شأن قومی عرب آمدکه بر عادت اهل جاهلیّت دختران را زنده در خاك می‌کردند از بیم درویشی، ربّ العالمین ایشان را از آن باز زد و خبر دادکه روزی ایشان و روزی فرزندان ایشان بر خدای تعالی است، اینست که گفت: «نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِیَّاکُمْ» تقدیره فی هذه السّورة: خشیة املاق بهم نحن نرزقهم و ایاکم، و فی الآیة الأخری: «نَحْنُ نَرْزُقُکُمْ وَ إِیَّاهُمْ» ای خشیة املاق بکم، «إِنَّ قَتْلَهُمْ کانَ خِطْأً کَبِیراً» قرأ ابن عامر خطاء بفتح الخاء و الطّاء مقصورة و قرأ ابن کثیر خطاء بکسر الخاء و فتح الطاء ممدودة و قرأ الباقون خطأ بکسر الخاء و سکون الطّاء غیر ممدودة و المعنی واحد ای انّ قتلهم کان ذنبا عظیما. یقال خطأ یخطأ خطأ مثل اثم یأثم اثما و خطأ یخطأ خطأ مثل لحج یلحج لحجا. و قیل الخطأ الاسم لا المصدر وکذا الخطاء.

قوله: «وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنی» الزّنا وطی المرأة من غیر نکاح و لا ملك یمین و فیه اشارة الی انّه اذا شمّ او قبل أو صام او رقق الکلام فقد قارب الزّنا و الشّهوة داعیة الی اسباب متداعیة الی افعال عادیة، «إِنَّهُ» ای انّ الزّنا، «کانَ فاحِشَةً» منکرا من المعاصی و افاد کان انه لم یزل محرما، «وَ ساءَ سَبِیلًا» ای و ساء الزّنا سبیلا، منصوب علی التّمییز.

قوله: «وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ» یعنی حرّم اللّه قتلها، و هی النّفس المسلمة وکذا الذمی و المعاهد، «إِلَّا بِالْحَقِّ» یعنی الّا ان یصیر قتلها حقّا بکفر بعد ایمان أو زنا بعد احصان او قتل نفس بعمد و ذلك فیما روی ابو هریرة قال قال رسول اللّه (ص): امرت ان اقاتل النّاس حتّی یقولوا لا اله الّا اللّه، فاذا قالوها عصموا منّی دمائهم و اموالهم الّا بحقّها و حسابهم علی اللّه.

و فی روایة قیل و ما حقّها؟ قال زنا بعد احصان وکفر بعد ایمان و قتل نفس فیقتل بها، «وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً» من غیر ان یأتی احدی هذه الثلث، «فَقَدْ جَعَلْنا» ای حکمنا، «لِوَلِیِّهِ سُلْطاناً» ای حجّة فی قتل القاتل ان شاء او اخذ الدّیة او العفو و الولیّ فی الآیة الوارث و القریب الّذی بینه و بینه قرابة توجب المطالبة بدمه، فان لم یکن له ولیّ فالسّلطان ولیّه، «فَلا یُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ» روا باشدکه این ضمیر با قاتل شود یعنی آن کس که بابتدا قتل کند نه با ولیّ دم و باین قول اسراف بمعنی عمد است، یك قطره خون مسلمانان ریختن بنا حق اسراف است میگوید مبادا که مردم بنا حق خون ریزد و بگزاف قصد قتل مسلمان کندکه یاری اللّه با آن خونست تا از وی قصاص کنند یا دیت ستانند، و لا یوجد قاتل النّفس الّا مرعوبا و قلّ ما یخرج من الدّنیا الّا مقتولا. و روا باشدکه «لا یسرف» این ضمیر با ولیّ دم شود، و اسراف آنست که در قصاص نه آن کس را کشدکه مستوجب قتل باشد بلکه دیگری را کشد یا افزونی جوید تا جماعتی را بیکی بازکشد و این عادت عرب بودست که اگر خسیسی سید قبیله‌ای را بکشتی اولیاء دم بآن راضی نشدندی که آن قاتل را بازکشتندی یا بر وی اقتصارکردندی.

مصطفی (ص) گفت: «ان من اعتی الناس علی اللّه ثلاثة: رجل قتل غیر قاتله او قتل بذحل الجاهلیة او قتل فی حرم اللّه».

قرأ حمزة و الکسائی: «فلا تسرف» بتاء المخاطبة فیکون خطابا للقاتل ابتداء. و قیل لولیّ الدّم. و قیل خطاب للنّبی (ص) و المراد به الامّة الی یوم القیامة، و قرأ الباقون: «فلا یسرف» بالیای و الوجه انّ الضّمیر یجوز ان یعود الی القاتل ابتداء و ان لم یجز له ذکر لانّ الحال یدلّ علیه و اسرافه انّه قاتل ظلما و یجوز ان یکون الضّمیر عایدا الی الولیّ المذکور فی قوله: «فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیِّهِ سُلْطاناً» و اسرافه انّه یقتل غیر من قتل او یقتل اکثر من القاتل کما ذکرنا، «إِنَّهُ کانَ مَنْصُوراً» ای ولیّ المقتول هو المنصور بدفع الامام الیه القاتل فان شاء قتل او عفا او اخذ الدّیة. و قیل الهاء کنایة عن المقتول ای انّ المقتول بغیر الحقّ منصور فی الدّنیا بالقصاص و فی الآخرة بجزیل الثّواب.

«وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْیَتِیمِ إِلَّا بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ» الاحسن هو القیام بحفظ ماله و حسن النفقة علیه فی غیر تبذیر مترف او تضییق مجحف، و قیل «بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ» ای بما یحفظ اصوله و یثمر فروعه. و قیل هی التّجارة، «حَتَّی یَبْلُغَ أَشُدَّهُ» ثمانی عشرة سنة. و قیل الاحتلام مع ایناس الرّشد، «وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ» یعنی اوامر اللّه و نواهیه. و قیل هو العهد فی الوصیّة بمال الیتیم. و قیل کلّ عقد من متعاقدین، «إِنَّ الْعَهْدَ کانَ مَسْؤُلًا» ای مطلوبا. و قیل انّ ناقض العهدکان مسئولا عنه فحذف المضاف و اقیم المضاف الیه مقامه.

«وَ أَوْفُوا الْکَیْلَ إِذا کِلْتُمْ» ای لا تبخسوا النّاس فی الکیل و لا تطفّفوا وکذلک الوزن و هو قوله: «وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِیمِ» قرأ حمزة و الکسائی و حفص: «بِالْقِسْطاسِ» بکسر القاف و قرأ الباقون «بِالْقِسْطاسِ» بضمّ القاف و هما لغتان کالقرطاس و القرطاس، و القسطاس هو المیزان بلغة الرّوم صغر اوکبر. و قیل هو القبّان. قال الزّجاج هو میزان العدل ای میزان کان من موازین الدّراهم و الدّنانیر و غیرهما، «ذلِکَ خَیْرٌ» ای الایفاء اکثر برکة فی الدّنیا، «وَ أَحْسَنُ تَأْوِیلًا» ای مآلا و مرجعا فی العقبی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ قَضی رَبُّکَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِیَّاهُ» خداوند حکیم، کردگار قدیم، نیکوکار مهربان کریم، جلّ جلاله و عظم شأنه، و عزّ کبریاؤه درین آیت بندگان را بعبودیت می‌فرماید، و عبودیت سه چیز است: رؤیت منّت، و جهد خدمت، و بیم خاتمت. رؤیت منّت خلیل راست که میگفت: «الَّذِی خَلَقَنِی فَهُوَ یَهْدِینِ». جهد خدمت حبیب راست که وی را گفت: «ما أَنْزَلْنا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقی». بیم خاتمت یوسف صدّیق راست که گفت: «تَوَفَّنِی مُسْلِماً».

هرکه در میدان عبودیت در صف خدمت بایستاد و قدم برگل مراد نهاد و حضرت عزّت را کعبه آمال خود ساخت، اللّه نیز اهل مملکت را بخدمت او بدارد و در دو جهان کار وی بی وی بسازد، اینست که مصطفی (ص) گفت: «من کان للّه کان اللّه له»

هرکرا در عبودیّت مراقبت نیست بر بساط قربت او را مشاهدت نیست.

و بدانک سالکان راه عبودیت سه مرداند: یکی عابد نفس وی مقهور خوف عقوبت. یکی عارف دل وی مقهور سطوت قربت. یکی محبّ جان وی مقهورکشف حقیقت. هرگه که عابد خواهد تا بند مجاهدت از روزگار خود بردارد ناگاه در عنوان نامه عتاب حق نگرد، در مقام خجل سر افکنده گردد، بزبان ندامت عذر خواهد. و هرگه که عارف خواهد تا علم شادی و بسطت بحکم قربت ظاهرکند، ناگاه سلطان هیبت حق پیدا گردد، در وهده دهشت افتد، گهی نظاره جلال کند از هیبت بگدازد، همه حیرت بر حیرت بیند، گهی نظاره جمال کند از شادی و طرب بنازد، همه نور و سرور بیند، بزبان حال گوید:

جمالک نزهتی و رضاک عیشی و حبّک لی من الادیان دینی

با طلعت تو شب نبود نیز بگیتی　　با دولت تو غم نبود نیز بعالم
چشمی که ترا دید شد از درد معافا　　جانی که ترا یافت شد از مرگ مسلّم

اینست حال آدمی، گه در روضه اشتیاق، گه در حفره افتراق، گه در چنگ قبض اسیر خود گشته، گه در قبضه بسط نواخته لطف حق.

یکی از پیران طریقت گفت: با خواص در سفری بودم بمنزلی فرو آمدیم، شیری بیامد نزد ما بخفت، من از بیم برخاستم بر درختی شدم، تا بامداد بر شاخ درخت می‌بودم، خواص بخفت و از آن شیر نیندیشید، روز دیگر چون بمنزل دیگر فرو آمدیم پشه‌ای برو نشست تا بامداد از اذی پشه می‌نالید، گفتم ای شیخ: دوش از شیر بدان عظیمی باك نداشتی و نیندیشیدی امشب از پشه‌ای بدین ضعیفی چرا چندین بنالی؟ جواب دادکه دوش ما را از خود فراگرفته بودند، از خود بربوده و رقم نیستی بر صفات ما کشیده، از خود بی خود گشته و بحق قائم شده، و امشب ما را بما باز دادند تا پشه‌ای بدین ضعیفی ما را اسیر روزگار خود کرد.

... «أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً» انّ الحق جلّ جلاله امر العبد بمراعاة حقّ الوالدين و هما من جنس العبد فمن عجز عن حقّ جنسه فانّى يقوم بحقّ ربّه: و سئل ابو عثمان عن برّ الوالدين فقال ان لا ترفع صوتك عليهما و لا تنظر اليهما شزرا و لا يريا منك مخالفة فى ظاهر و لا باطن و ان تحترمهما ما عاشا و تدعو لهما اذا ماتا و تقوم بخدمة اودّائهما بعد هما

فانّ النّبي (ص) قال: انّ من ابرّ البرّ ان يصل الرّجل اهل ودّ ابيه، وكان النبى (ص) اذا ذبح شاة تتبع بها صدائق خديجة رضى اللَّه عنها.

بر جمله حق پدر و مادر، گفته‌اندکه نه چیز است، پنج در زندگانی ایشان و چهار بعد از وفات ایشان امّا آن پنج که در زندگانی ایشانست: بهمه دل ایشان را دوست داشتن و بزبان نیکویی گفتن و بتن خدمت بلیغ کردن و بمال عون کردن و فرمان ایشان بردن بآنچ رضای خدا در آن باشد. امّا آن چهارکه بعد وفات ایشان است: خصمان ایشان را خشنود کردن و از خیرات خویش ایشان را نصیب کردن و ایشان را دعا گفتن و از هر چه روان ایشان از آن بآزار بود پرهیزکردن. درین آیات حق پدر و مادر بر فرزندان واجب کرد وکیفیّت مراعات ایشان در آن بیان کرد آن گه حق خویشاوندان و نزدیکان بر جمله در آن پیوست، گفت: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ» و ممّا يتعلّق بهذه الآية من الاخبار و الآثار. ما روى انّ النّبي (ص) قال: الرّاحمون يرحمهمَ الرّحمن ارحموا من فى الارض يرحمكم من فى السّماء، الرحم شجنة من الرّحمن فمن وصلها وصله اللَّه و من قطعها قطعه اللَّه، قال سفيان الشّجنة الشّىء الملتزق.

و روى انّه قال اخبرنى جبرئيل عن اللَّه عزّ و جل: انّى انا اللَّه ذو الرّحمة خلقت الرّحم و اشتققت لهما اسما من اسمى فمن وصلها وصلته و من قطعها قطعته.

و قال (ص) اعجل الطاعة ثوابا صلة الرّحم حتّى انّ القوم ينمو اموالهم و يكثر عددهم بصلة الرّحم و انّهم لفجرة و اعجل المعصية قطيعة الرّحم و البغى.

و قال يبعث اللَّه تعالى يوم القيامة الرّحم و الامانة احديهما عن يمين العرش و الأخرى عن يساره و لكلّ واحدة منهما عينان تبصران و لسان فصيح و ممرّ الخلق عليهم فلا يمرّ احد الّا و تقول الرّحم و اصل يا ربّ، قاطع يا ربّ، و تقول الامانة امين يا ربّ، خائن يا ربّ. و قال لا تنزل الرّحمة على قوم فيهم قاطع رحم.

و جاء رجل الى رسول اللَّه (ص) فقال يا رسول اللَّه انّ رحمى قد رفضونى و قطعونى فارفضهم كما رفضونى و اقطعهم كما قطعونى، قال اذا يرفضكم اللَّه جميعا و ان انت وصلت و قطعوك كان معك من اللَّه ظهير عليهم.

و قال (ص) ليس الواصل بالمكافى و لكن الواصل من اذا قطعت رحمه وصلها.

و حكى عن معروف الكرخى قال: كان رجل مسرف على نفسه و لكن كان واصلا لرحمه، فلمّا مات رأيته فى

المنام و بیده لواء من نور فی جمع عظیم علیهم ثیاب من نور و بین ایدیهم نور و من خلفهم نور و عن ایمانهم نور و عن شمائلهم نور یکاد نورهم یخطف البصر و هم یقولون بصوت رفیع: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ وَ الْمِسْكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ». فقلت له من هؤلاء؟ قال الواصلون للارحام، فقلت بم نلت ما نلت و قدکنت کما کنت؟ فقال بصلتی الارحام وصلت الی الانعام فی دار السّلام بین یدی ذی الحلال و الاکرام.

۵ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» و پس هر ظنّی مرو بنادانی و آنچ ندانی مگوی، «إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ» که از نیوشیدن و نگرستن و اندیشیدن بدل، «كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا (۳۶)» شما را بخواهند پرسید.

«وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً» و در زمین بکشّی مرو، «إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ» که نه در زمین فرو خواهی شد اگر فروتنی کنی، «وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولًا (۳۷)» و نه باکوه هم سر خواهی شد اگر بر تنی کنی.

«كُلُّ ذلِكَ كانَ سَيِّئُهُ» آن همه بد است، «عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهاً (۳۸)» بنزدیك خداوند تو ناپسندیده.

«ذلِكَ مِمَّا أَوْحى إِلَيْكَ رَبُّكَ» آن همه از آن پیغام است که اللّه تعالی داد بتو، «مِنَ الْحِكْمَةِ» از علم، «وَ لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ» و با اللّه تعالی خدایی دیگر مخوان، «فَتُلْقى فِي جَهَنَّمَ» که در اوکنند ترا در دوزخ، «مَلُوماً مَدْحُوراً (۳۹)» نکوهیده و رانده.

«أَ فَأَصْفاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ» باش خداوند بگزید شما را پسران، «وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلائِكَةِ إِناثاً» و خود را از فریشتگان دختران گرفت، «إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيماً (۴۰)» شما می‌گوئید سخنی بزرگ.

«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ» سخن روی بر روی گردانیدیم درین قرآن، «لِيَذَّكَّرُوا» تا دریابند و پند پذیرند، «ما يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُوراً (۴۱)» و نمی‌فزاید ایشان را این سخن مگر رمیدن.

«قُلْ لَوْ كانَ مَعَهُ آلِهَةٌ» گوی اگر با اللّه تعالی خدایان دیگر بودی «كَما يَقُولُونَ» چنانك شما می‌گویید، «إِذاً لَابْتَغَوْا إِلى ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا (۴۲)» آن‌گه آن خدایان اگر بودندی بخداوند عرش راه جستندی.

«سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يَقُولُونَ» چون پاکست و برتر از آنچ می‌گویند «عُلُوًّا كَبِيراً (۴۳)» برتریی بزرگ.

«تُسَبِّحُ لَهُ السَّماواتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ» بپاکی می‌ستاید او را آسمان ها هر هفت و زمینها، «وَ مَنْ فِيهِنَّ» و هرکه در آنست، «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» و نیست هیچیز مگرکه او را می‌ستاید و بپاکی او را سخن میگوید بحمد اللّه، «وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» لکن شما در نمی‌یابید ستودن ایشان، «إِنَّهُ كانَ حَلِيماً» که اللّه تعالی فراگذارنده است دشمنان را ببردباری، «غَفُوراً (۴۴)» پوشنده است بر آشنایان بآمرزگاری.

«وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ» و هرگه که قرآن در خواندن گری، «جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً (۴۵)» ما میان تو و میان ایشان که بنخواهندگروید برستاخیز پرده‌ای فروگذاریم پوشیده.

«وَ جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً» و بر دلهای ایشان غلافها و پرده‌ها اوکنیم، «أَنْ يَفْقَهُوهُ» تا در نیابند آنچ می‌خواهیم، «وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً» و درگوشهای ایشان گران، «وَ إِذا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ» و هرگه که یاد کنی خداوند خویش را در قرآن به یگانگی، «وَلَّوْا عَلى أَدْبارِهِمْ نُفُوراً (۴۶)» می‌رمند ایشان باز پس.

«نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَسْتَمِعُونَ بِهِ» ما می‌دانیم که ایشان بچه می‌نیوشند «إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ» آن‌گه که می‌نیوشند بتو، «وَ إِذْ هُمْ نَجْوى» و خدا داناست بایشان بآن رازکه میکنند با یکدیگر، «إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ» که کافران می‌گویند، «إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً (۴۷)» پی نمی‌برید مگر بمردی جادویی کرده با او.

«انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ» در نگرکه چند مثلها ترا زدند، «فَضَلُّوا» وگمراه گشتند، «فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا (۴۸)» نمی‌توانندکه فرا سامان راهی برند.

«وَ قالُوا أَ إِذا كُنَّا عِظاماً وَ رُفاتاً» وگفتند باش که ما استخوان گردیم و خاك خرد، «أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ» باش ما

برانگیختنی‌ایم، «خَلْقاً جَدِيداً (۴۹)» آفریده‌ای نو بآفرینش نو.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» ای لا تقولنّ فی شیء ما لم لا تعلم می‌گوید آنچ ندانی در آن سخن مگوی، چون رسول خدا (ص) را نهی میکنند ازگفتن آنچ وی را در آن علم نبود با کمال حکمت او و توفیق اللَّه تعالی با او، پس با دیگران که در سخن ایشان گزاف و اسراف رود چتوان گفت؟! يقال قفوت الرّجل اقفوه اذا اتّبعت اثره، فالتّأويل لا تتبعنّ لسانك من القول، «ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» وكذلك من جميع العمل میگوید ازگفتار و کردار آنچ ندانی مگوی و مکن. قتاده گفت: این آنست که گوید دیدم و ندیده باشد، یا گوید شنیدم و نشنیده باشد، یا گوید دانستم و ندانسته باشد. مجاهدگفت: این نهی است از قذف و رومی، ای لا ترم احدا بما ليس لك به علم، و اصل القفو البهت و القذف بالباطل، يقال قفوت الرّجل اذا قذفته بريبة و منه

قول النّبي (ص): نحن بنو النّضر بن كنانة لا نقفوا امّنا و لا ننتفى من ابينا.

و قيل هو نهى عن شهادة الزّور، «إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ» امر بحفظ اللّسان ثمّ اعقبه بحفظ البصر و السّمع و الفؤاد، «كُلُّ أُولئِكَ» ای کلّ هذه فاجراه مجرى العقلاء، «كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا» تسأل هذه الاعضاء عمّا قاله و عمله و يستشهد بها كما قال تعالى: «يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ» الآية... و قيل يسئل اللَّه العباد فيما استعملوا هذه الحواسّ.

«وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً» يعنى بطرا مختالا فخورا لا ترى فوقك مزيدا، «إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ» ای لن تقطعها بكبرك حتى تبلغ آخرها، «وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولًا» ای و لا ان تطاول الجبال يعنى انّ قدرتك لا تبلغ هذا المبلغ فيكون ذلك وصلة الى الاختيال. و قيل «إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ» متواضعا، «وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولًا» متجبّرا معنى آيت آنست که ای آدمی بکشی در زمین مروکه تو عاجزی و عاجز را نرسدکه کشی کند وکبر آرد و بزرگی نماید، و نه آن کس که کبر آرد بکبر خود جایی می‌رسد برتبت که دیگران که کبر ندارند آنجا می‌نرسند.

مصطفى (ص) گفت: يحشر المتكبرون يوم القيامة امثال الذر فى صور النّاس يعلوهم كلّ شيء من الصّغار يقادون الى سجن فى النّار. يقال له بولس تعلوهم نار الانيار يسقون من طينة الجبال عصارة اهل النّار.

«كُلُّ ذلِكَ كانَ سَيِّئُهُ» قرأ ابن عامر و اهل الكوفة: «سَيِّئُهُ» على الاضافة، ای كان سيّئ ما ذكرنا و عددنا عليك، «عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهاً» قال الحسن انّ اللَّه ذكر امورا فى قوله: «وَ قَضى رَبُّكَ» الى هذا الموضع، منها حسن و منها سيّئ و السيئ من كلّ ذلك كان عند ربّك مكروها می‌گوید آن همه که برادیم و بر شمردیم بدانك شما را از آن باز زدند، بنزديك خداوند تو ناشایست است و ناپسندیده، باقی قرّاء «سَيِّئُهُ» بتنوين خوانند يعنى كلّ ما نهى اللَّه عنه كان سيّئة عند ربّك مكروها، فيه تقديم و تأخير ای كلّ ذلك كان مكروها سيّئة. و قيل رجع الى المعنى و هو الذّنب و الذّنب مذكر.

«ذلِكَ» با کلّ شود یعنی آن همه که فرمودیم یا از آن باز زدیم و نهی کردیم، «مِمَّا أَوْحى إِلَيْكَ رَبُّكَ» از آن پیغام و وحی است که اللَّه تعالی بتو داد، «مِنَ الْحِكْمَةِ» از آن سخن درست راست و موعظه نیکو در قرآن. قال ابن عباس هذه الثّماني عشرة آية كانت فى الواح موسى التي كتب اللَّه سبحانه انزلها على محمّد (ص)، ابتداؤها: «لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ» و آخرها: «مَدْحُوراً» قوله تعالى: «وَ لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَتُلْقى فِي جَهَنَّمَ مَلُوماً» تلوم نفسك و تستحقّ الملامة من غيرك، «مَدْحُوراً» مطرودا مبعّدا من رحمة اللَّه، هذا خطاب للنّبى (ص) و المراد به غيره. و قيل تقدير الآية: قل يا محمّد للكافر: «لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَتُلْقى فِي جَهَنَّمَ مَلُوماً مَدْحُوراً».

«أَ فَأَصْفاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ» این خطاب با مشرکان عربست که می‌گفتند: الملائكة اناث و انّها بنات اللَّه لذلك سترهم، استفهامست بمعنى انكار و توبيخ، «أَ فَأَصْفاكُمْ» يعنى آثركم، و الاصفاء الايثار و الاختيار تدخل الطّاء

فیها کما تدخل فی الاصطبار و الاصطیاد، یقول تعالی آثرکم و اختصکم بالاجل و جعل لنفسه الادون، «إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيماً» یعظم الاثم فیه و العقوبة علیه.

«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ» ای کرّرنا القول فی القرآن من المواعظ و الاخبار ما درین قرآن سخن روی بروی گردانیدیم، توحید و صفات، حکم و آیات، وعد و وعید، امر و نهی، محکم و متشابه، ناسخ و منسوخ، قصص و اخبار، حکم و امثال، حجج و اعلام، تنبیه و تذکیر، «لِيَذَّكَّرُوا» یعنی لیتذکر، آن را کردیم تا در یابند و پند پذیرند. قرأ حمزة و الکسائی: «لِيَذَّكَّرُوا» بسکون الذال و ضمّ الکاف و تخفیفها، یعنی لیذکروا الادلّة فیؤمنوا به و قد یأتی الذّکر و المراد به التذکّر و التدبّر، کما قال تعالی: «خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ وَ اذْكُرُوا ما فِيهِ» ای تدبّروه و لیس یراد به ضدّ النّسیان و قرأ الباقون «لِيَذَّكَّرُوا» بفتح الذال و الکاف و تشدیدهما و الاصل لیتذکّروا کما ذکرنا فادغم التّاء فی الذّال، و المعنی لیتدبّروا، کما قال تعالی: «وَ لَقَدْ صَرَّفْناهُ بَيْنَهُمْ لِيَذَّكَّرُوا». و قال: «وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ» و اراد التدبّر لا ضد النّسیان.

و قیل: «وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ» یعنی اکثرنا صرف جبرئیل الیك به لم ینزله مرة واحدة بل نجوما کثیرة کقوله: «وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ»، «وَ ما يَزِيدُهُمْ» تصریفنا و تذکّرنا: «إِلَّا نُفُوراً» ذهابا و تباعدا عن الحق و عن النّظر و الاعتبار به، کقوله: «وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً». ایشان را نفرت از آن می‌افزودکه اعتقاد نداشتند در قرآن که کلام حقّ است راست و درست، بلکه اعتقاد داشتندکه باطلست و افسانه پیشینیان، شبه حیل و دستان، پس هر چندکه بیشتر می‌شنیدند نفرت ایشان بیشتر می‌بود.

«قُلْ» یا محمّد لهؤلاء المشرکین، «لَوْ كانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَما يَقُولُونَ» ابن کثیر و حفص: «يَقُولُونَ» خوانند بیا، ای کما یقول المشرکون من اثبات آلهة من دونه. باقی «تقولون» بتا خوانند، و قد ذکرنا وجهه، «إِذاً لَابْتَغَوْا إِلى ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا» این را دو وجه است از معنی: یکی لوکان فی الودّ آلهة لطلبوا مغالبة اللَّه و الاستیلاء علی ذی العرش جلّ جلاله، اگر در وجود با اللَّه تعالی خدایان بودی چنانك شما می‌گوئیدکه کافرانید ایشان بخداوند عرش که اللَّه است یکتا و معبود بی همتا راه جستندی، یعنی بهره خواستندی و مغالبه وکاویدن جستندی.

معنی دیگر لابتغوا الیه الوسیلة لانّهم عرفوا قدرته و عجزهم، کقوله تعالی: «يَبْتَغُونَ إِلى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ» میگوید آن خدایان اگر بودندی بخداوند عرش تقرّب کردندی و نزدیکی جستندی از آنك قدرت اللَّه تعالی و عجز خویش شناختندی.

«سبحانه و تعالی عما تقولون» بتاء مخاطبة حمزه وکسایی خوانند، علی مخاطبة القائلین، باقی «عَمَّا يَقُولُونَ» بیا خوانند، و وجهه ما ذکرناه فی قوله «كَما يَقُولُونَ» و یجوز ان یکون قوله: «سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يَقُولُونَ» تنزیه اللَّه نزّه تعالی نفسه عن دعویهم فقال: «سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يَقُولُونَ» ای هو منزّه عن الشّرکة فی الالهیّة و عمّا ادعوا من الباطل «عُلُوًّا كَبِيراً» وکان القیاس تعالیا لکن ردّه الی الاصل کقوله: «أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً».

«تُسَبِّحُ لَهُ السَّماواتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ» قرأ ابو عمرو و یعقوب و حمزة و الکسائی و حفص بتاء التّأنیث لانّ الفاعل مؤنث و قرأ الباقون «یسبح» بالیای لانّ فاعله غیر حقیقی التّأنیث لانّه جمع و مع ذلك فالفعل مقدّم، و المعنی قامت السّماوات و الارض بالدّلالة علی قدرته و الالاحة الی حکمته فصار قیامها للصّانع تسبیحا، ثمّ هی سبّحت له ناطقة بکلمات التّسبیح انطقها اللَّه عزّ و جلّ بها مقتدرا علی انطاقها نطقا مؤیسا للعقول عن فهمها هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در آن دلیلند برکمال قدرت و حکمت و جلال عزّت و وحدانیّت آفریدگار، همه او را طاعت دار و ستاینده، و ربوبیّت او را گواهی دهنده، هر چه مؤمنست زبان او و دل او بپاکی اللَّه تعالی گواهی می‌دهند، و آنچ کافرست صورت او و دولت او و رزق او وکار و بار او بر توانایی و دانایی اللَّه تعالی راه می‌نماید، «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» قومی گفتند این در حیوانات که ذوات الارواح‌اند مخصوص است، و قول درست آنست که عامّ است در حیوانات و نامیات و جمادات، همه اللَّه

تعالی را می‌ستایند و تسبیح می‌کنند و بپاکی وی سخن می‌گویند، و آدمی را بدر یافت آن راه نه، و بدانستن بخود هیچ سامان نه، اینست که ربّ العزّه گفت: «وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» لانّه بغير لسانكم و لغتكم. و قيل هذه مخاطبة للكفّار لانّهم لا يستدلون و لا يعرفون، وكيف يعرف الدّليل من لا يتأمّله. و قيل «لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» لانّها تتكلّم فى بعض الحالات دون بعض.

قال ابو الخطّاب كنّا مع يزيد الرقاشى عند الحسن فى طعام فقدّموا الخوان فقال: كان يسبّح مرّة، فذلك قول النّبي (ص) ما عضهت عضاه الّا بتركها التّسبيح.

و عن خالد بن معدان عن المقدام بن معدى كرب قال: انّ التّراب يسبّح ما لم يبتل فاذا ابتلّ ترك التّسبيح، و انّ الورق لتسبّح ما دامت على الشّجر فاذا سقطت تركت التّسبيح، و انّ الماء ليسبّح ما دام جاريا فاذا ركد ترك التّسبيح، و انّ الثوب ليسبّح ما دام جديدا فاذا وسخ ترك التّسبيح، و انّ الوحش اذا صاحت سبّحت و اذا سكتت تركت التّسبيح، و انّ الطّير لتسبّح ما دامت تصيح فاذا سكتت تركت التّسبيح، و انّ الثّواب الخلق ينادى فى اوّل النّهار: اللّهم اغفر لمن نقّانى و قيل صرير الباب و خفيف الرّيح و رعد السّحاب من التّسبيح للّه عزّ و جلّ.

و قال عكرمة الشّجرة تسبّح و الاسطوانة تسبّح و الطّعام يسبّح.

و عن جابر بن عبد اللّه قال قال رسول اللّه (ص) الا اخبركم بشىء امر به نوح ابنه: ان نوحا قال لابنه يا بنىّ آمرك ان تقول سبحان اللّه و الحمد للّه، فانّها صلاة الخلق و تسبيحهم و بها يرزقون، قال اللّه تعالى: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ».

و قال وهب ان تبنى بيت مسجد الّا و قدكان يسبّح اللّه ثلاثمائة سنة و عن انس بن مالك قال كنّا عند النّبي (ص) فاخذكفّا من حصا فسبّحن فى يد رسول اللّه (ص) حتّى سمعنا التّسبيح ثمّ صبهنّ فى يد ابى بكر فسبّحن حتّى سمعنا التّسبيح ثمّ صبّهنّ فى يد عمر فسبّحن حتّى سمعنا التّسبيح ثمّ صبّهنّ فى يد عثمان فسبّحن حتّى سمعنا التّسبيح ثمّ صبّهنّ فى ايدينا فما سبحت فى ايدينا.

و عن جعفر بن محمد (ع) قال مرض رسول اللّه (ص) فاتاه جبرئيل بطبقة فيها رمّان و عنب، فاكل النّبي (ص) فسبّح ثم دخل الحسن و الحسين فتناولا منه فسبّح العنب و الرّمّان، «إِنَّهُ كانَ حَلِيماً» عن جهل العباد، «غَفُوراً» لذنوب المؤمنين.

«وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً» در معنى اين آيت دو وجه گفته‌اند: يكى آنست كه قومى كافران رسول خداى را اذى مى‌نمودند چون قرآن خواندى، و او را منع ميكردند از رفتن بنماز، ربّ العالمين ايشان را از وى در حجاب كرد و رسول (ص) را از چشم ايشان بپوشيد تا او را نمى‌ديدند چون بيرون آمدى يا قرآن خواندى، و آن حجاب بسه آيت است از قرآن چنانك كعب گفت در تفسير اين آيت، قال: كان رسول اللّه (ص) يستتر من المشركين بثلث آيات، الآية الّتى فى الكهف: «إِنَّا جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً»، و الآية الّتى فى النحل: «أُولئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ سَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ»، و الآية الّتى فى الجاثية: «أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلى عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلى سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلى بَصَرِهِ غِشاوَةً». قال كعب فحدّثت بهنّ رجلا بالشّام فاسر بارض الروم فمكث فيهم ما شاء اللّه ان يمكث ثمّ قرأ بهنّ و خرج هاربا فخرجوا فى طلبه حتّى يكونوا معه على طريقه و لا يبصرونه.

و روى عن عطاء عن سعيد قال لمّا نزلت: «تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ»

جاءت امرأة ابى لهب الى النبى (ص) و معه ابو بكر فقال يا رسول اللّه لو تنحيت عنها الّا تسمعك فانّها بذية، فقال النّبي (ص) انّه سيحال بينى و بينها فلم تره، فقالت لابى بكر هجانا صاحبك، فقال و اللّه ما ينطق بالشعر و لا يقوله، قالت انّك لمصدّق فاندفعت راجعة. فقال ابو بكر يا رسول اللّه اما رأتك؟ قال لا لم يزل ملك بينى و بينها يسترنى حتّى ذهبت.

و قوله: «حِجاباً مَسْتُوراً» یعنی ساترا، مفعول بمعنی فاعل، کقوله: «إِنَّهُ کانَ وَعْدُهُ مَأْتِیًّا» ای آتیا. و قیل مستورا عن اعین النّاس فلا یرونه.
وجه دیگر در معنی آیت آنست که: «إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ» یا محمّد «جَعَلْنا بَیْنَکَ وَ بَیْنَ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» لا یقرّون بالبعث و الثواب و العقاب، «حِجاباً» یحجب قلوبهم عن فهم ما تقرأه علیهم، باین قول تأویل حجاب مهر است که اللَّه تعالی بر دل ایشان نهاد تا حق را در نیابند و بندانند. و دلیل برین قول آنست که بر عقب گفت: «وَ جَعَلْنا عَلی قُلُوبِهِمْ أَکِنَّةً» جمع کنان و هو ما ستر، «أَنْ یَفْقَهُوهُ» یعنی ان لا یفقهوه اوکراهة ان یفقهوه، «وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً» ای ثقلا یمنع عن الاستماع، «وَ إِذا ذَکَرْتَ رَبَّکَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ» یعنی و اذا قلت لا اله الّا اللَّه فی القرآن و انت تتلوه، «وَلَّوْا عَلی أَدْبارِهِمْ» رجعوا علی اعقابهم، «نُفُوراً»من استماع التّوحید، و النّفور مصدر نفر اذا هرب و یجوز ان یکون جمع نافر مثل قاعد و قعود و جالس و جلوس.
«نَحْنُ أَعْلَمُ بِما یَسْتَمِعُونَ بِهِ» سبب نزول این آیت آن بود که امیر المؤمنین علی (ع) اشراف قریش را بر طعامی خواندکه ایشان را ساخته بود و رسول خدا (ص) حاضر بود آن ساعت بر ایشان قرآن خواند و بر توحید دعوت کرد ایشان با یکدیگر براز می‌گفتند: هذا ساحر، یکی می‌گفت شاعر، یکی می‌گفت کاهن، یکی می‌گفت مجنون، ربّ العالمین آیت فرستاد در آن حال که: «نَحْنُ أَعْلَمُ بِما یَسْتَمِعُونَ بِهِ» یسمع بعضهم بعضا، «إِذْ یَسْتَمِعُونَ إِلَیْکَ» یصغون الیك یسمعوا القرآن، «وَ إِذْ هُمْ نَجْوی» النّجوی اسم للمصدر، ای و اذ هم ذووا نجوی یتناجون بینهم بالتّکذیب و الاستهزاء، «إِذْ یَقُولُ الظَّالِمُونَ» ای المشرکون، «إِنْ تَتَّبِعُونَ» ای ما تتّبعون، «إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً» قال ابو عبیدة المسحور الذی سحر فزال عقله و صار مجنونا. و قیل مسحورا ذو سحر یأکل و یشرب کساير النّاس و السّحر الرّئة. و قیل مسحورا مخدوعا مغرورا مکذوبا و قیل نزل فی قوم اجتمعوا فی دار النّدوة وکانوا اذا ارادوا مشورة اجتمعوا هناك، یعنی و إذ هم نجوی فی دار النّدوة فبعضهم یقول انّه ساحر و بعضهم یقول انّه مجنون و بعضهم یقول انّه کاهن، فقال تعالی: «انْظُرْ کَیْفَ ضَرَبُوا لَکَ الْأَمْثالَ» یعنی نصبوا لك الالقاب و تخرصوا لك الاسماء و بینوا لك الاشباه حتّی شبهوك بالسّاحر و الکاهن و الشّاعر و المجنون، «فَضَلُّوا» عن الحقّ بی سامان ماندند درکار تو و فرو ماندند، اگر ترا جادو گفتند جادوان را دیدند و جادو نیافتند ترا، وگر دیوانه گفتند دیوانگان را دیدند و دیوانه نیافتند ترا، وگر شاعرگفتند شاعران را دیدند و شاعر نیافتند ترا، وگر دروغ زن خواندند دروغ زنان را دیدند و دروغ زن نیافتند ترا، «فَضَلُّوا» نه فرا راستی راه می‌یابند نه با باطل کردن تو می‌تاوند در ماندند، «فَلا یَسْتَطِیعُونَ سَبِیلًا» نمی‌توانندکه فرا سامان راهی برند «وَ قالُوا» یعنی منکری البعث، «أَ إِذا کُنَّا عِظاماً» بعد الموت، «رُفاتاً» ای ترابا، «أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِیداً» نبعث و نخلق خلقا مجددا حین صرنا عظاما و رفاتا حطاما، وکلّ مدقوق مبالغ فی الدّق رفات و مرفوت. و قیل العظم اذا تحطم فهو رفات.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ» الآیة... در این آیت هم موعظت است هم تذکرت هم تهدید، موعظه بلیغ و تذکرت بسزا و تهدید تمام، پند میدهد تا بنده ازکار دین غافل نماند، در یاد میدهد تا بنده حق را فراموش نکند، بیم می‌نماید تا بنده دلیر نشود، می‌گوید آدمی زبان گوشدار آنچ ندانی مگوی، سمع گوشدار بشنیدن باطل مشغول مکن، دیده گوشدار بناشایست منگر، بدل هشیار باش اندیشه فاسد مکن که فردا ترا از آن همه خواهند پرسید، زبان را شاهراه ذکر حق گردان تا بفلاح و پیروزی رسی که میگوید جلّ جلاله: «وَ اذْکُرُوا اللَّهَ کَثِیراً لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ» گوش را بر سماع کلام حق دار تا از رحمت بهره یابی که می‌گوید: «فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونَ»، چشم را بر نظر عبرت گمار تا برخوردار باشی: «فَانْظُرْ إِلی آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ»، دل را با مهر او پرداز و غیر او فروگذار: «قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ».

بو سعید خرّازگفت: من استقرّت المعرفة فی قلبه لا یبصر فی الدّارین سواه و لا یسمع الّا منه و لا یشتغل الّا به هر آن دل که معرفت درو جای گرفت اندیشه هر دو سرای ازو برخاست، بهر چه نگرد حق را بیند و هر چه شنود از حق شنود، یکبارگی دل با حق پردازد و بمهر وی نازد، از اینجا آغازکند خدمت در خلوت و مکاشفت حقیقت و استغراق در مواصلت، خدمت در خلوت از آدمیان نهان، مکاشفت حقیقت از فریشتگان نهان، استغراق در مواصلت از خود نهان.

قوله: «وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً» خیلا و تبختر و تکبر از نتایج غفلتست و دوام غفلت از شهود حق باز ماندن است، مصطفی (ص) گفت: «ان اللّه تعالی اذا تجلی لشیء خشع له»

اگر تجلّی جلال حق بدل بنده پیوسته بودی، بنده بر درگاه عزّت کمر بسته بودی، و بنده‌وار بنعت انکسار پیش خدمت بودی، چون تجلّی سلطان ذو الجلال بر سر بنده اطلاع کند، زبان در ذکر آید و دل در فکر، حکم هیبت غالب گردد و نعت مرح ساقط آراسته خلعت بندگی گشته و از تجبر و تکبّر باز رسته، یقول اللّه تعالی: «یَطْبَعُ اللَّهُ عَلی کُلِّ قَلْبِ مُتَکَبِّرٍ جَبَّارٍ».

«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ لِیَذَّکَّرُوا» الآیة... اتبعنا دلیلا بعد دلیل و اقمنا برهانا بعد برهان و ازحنا کلّ علّة و اوضحنا کلّ حجّة فما ازدادوا فی تمرّدهم الّا عتوا و فی طغیانهم الّا علوّا و من قبول الحق الّا نبوّا، چه دریابد او که بصارت حقیقت ندارد، چه بیند اوکه دیده بینا ندارد، چون رودکسی که بر دست و پای انکال و سلاسل دارد، اگرگویی چرا در حکم خدای تعالی چون و چرا نیست؟ و اگر خواهی که باز خواست کنی، روی واخواست نیست: «لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ».

«تُسَبِّحُ لَهُ السَّماواتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِیهِنَّ» الآیة... جای دیگرگفت: «سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ» بستود اللّه تعالی را و بپاکی یادکرد و به بی عیبی گواهی داد و بکمال بر وی ثنا گفت و خدای خواند هر چه در هفت آسمان و هفت زمین چیز است، «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» نیست هیچیز مگرکه وی را می‌ستاید و حمد می‌کند و از وی آزادی میکند و بخدایی وی گواهی می‌دهد، «وَ لکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ» لکن شما آن را در نیابید، مؤمنانرا وا تسلیم سپرد و از ایشان توقف نپسندید، وگردن نهادن و پذیرفتن نادریافته ایشان را درین شمرد گفت شما نتوانیدکه تسبیح باد و خاك و آتش و آب دریابید: صریر الباب تسبیحه، خریر الماء تسبیحه، دویّ الجوّ تسبیحه، معمعة النّار تسبیحها. جای دیگرگفت: «کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبِیحَهُ» همه آنندکه تسبیح آن خالق می‌داند و سجود آن می‌بیند، می‌داندکه خود میراند، می‌بیندکه خود می‌کند، می‌بندد که خود می‌گشاید، همه چیز پرداخته، و همه کار ساخته، جز از آن که آدمی انداخته، خردها درکار وی کند، وهمها از وی دربند، عقلها از دریافت آن دور، مسلمانان این نادریافته بجان و دل پذیرفتند و تهمت بر عقل و خرد نهادند و عیب از سوی خود دیدند، و اللّه تعالی را بآنچ گفت استوارگرفتند، و این طریق را دین دانستند و پسندیدند تا ببرکت آن بنور هدی و سکینه یقین رسیدند.

یحیی معاذ گفت: تلطّفت لاولیائك فعرفوك و لو تلطّفت لاعدائك ما جحدوك، عبهر لطف و نسرین انس و ریحان فضل خود در روضه دلهای دوستان خود برویانیدی تا بآن لطائف بسرّ معارف و اداء وظائف رسیدند، اگر با بیگانگان و دشمنان همین کردی و همین احسان بودی دار الاسلام و دار الکفر یکسان بودی:

قومی بفلك رسیده قومی بمغاك فریاد ز تهدید تو با مشتی خاك

شیخ بو سعیدگفت: هرکه بار از بستان عنایت برگیرد بمیدان ولایت فرو نهد، هرکرا چاشت آشنایی دادند امید داریم که شام آمرزش بوی رسانند، العنایات تهدم الجنایات، شمّه‌ای از آن نسیم بود که نصیب خاك آدم آمد ادبار باقبال بدل گشت و هجران بوصال خاکی که معدن ظلمت بود منبع زلال لطائف اسرار و مطلع شموس و اقمار انوارگشت: «لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً» باین درجه رسیدکه: «وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً».

«وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً» من تحصّن بالحقّ او تحصّن بكتابه فهو فی حصن حصين و المضيّع لوقته من يتحسن بعمله او بنفسه او بجنسه فيكون هلاكه من مواضع امنه.

۶ النوبة الاولی

قوله تعالی: «قُلْ كُونُوا حِجارَةً» گوی سنگ گرديد، «أَوْ حَديداً (۵۰)» يا آهن

«أَوْ خَلْقاً مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ» يا آفريده‌ای گرديد كه تا تواند بود نمايد در دلهای شما زنده كردن آن، «فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنا» ميگويند آن كيست كه ما را زنده خواهدكرد، «قُلِ الَّذي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» بگوی آن كس كه نخست بيافريد شما را، «فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُؤُسَهُمْ» سرها در تو می‌جنبانند، «وَ يَقُولُونَ مَتى هُوَ» و می‌گويند كی خواهد بود آن، «قُلْ عَسى أَنْ يَكُونَ قَريباً (۵۱)» بگوی كه مگر نزديك است آن روز بودن آن بشما.

«يَوْمَ يَدْعُوكُمْ» آن روزكه خواند اللَّه تعالی شما را، «فَتَسْتَجيبُونَ بِحَمْدِهِ» از خاك بيرون آئيد او را ستايندگان، «وَ تَظُنُّونَ» و چنان پنداريد آن روز، «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَليلًا (۵۲)» كه نبوديد در خاك مگر اندكی.

«وَ قُلْ لِعِبادي» بندگان مرا بگوی، «يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» كه با يكديگر و يكديگر را سخن نيكوگوئيد، «إِنَّ الشَّيْطانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ كه ديو در آغالش ساختن و تباهی است ميان ايشان، «إِنَّ الشَّيْطانَ كانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوًّا مُبيناً (۵۳)» كه ديو مردم را دشمنی آشكار است.

«رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ» خداوند شما داناست بشما، «إِنْ يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ» اگر خواهد ببخشايد بر شما «أَوْ إِنْ يَشَأْ يُعَذِّبْكُمْ» يا اگر خواهد عذاب كند شما را، «وَ ما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ وَكيلًا (۵۴)» و ترا بر ايشان كوشنده و بدارنده نفرستاده‌ايم و نه دل دار و نه كار توان.

«وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» خداوند تو داند سزای هركسی كه در آسمان و زمينست كه سزا چيست، «وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ» و ما افزونی داديم پيغامبران را يك بر ديگر، «وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً (۵۵)» و داود را زبور داديم.

«قُلِ ادْعُوا الَّذينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ» بگوی خوانيد اينان راكه ايشان را خدايان خوانيد فرود از اللَّه، «فَلا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ» تا ببينندكه نه باز برد گزند توانند از شما، «وَ لا تَحْويلًا (۵۶)» و نه گردانيدن سود يا نعمت.

«أُولئِكَ الَّذينَ يَدْعُونَ» ايشان خود آنندكه اللَّه تعالی را خدای ميخوانند، «يَبْتَغُونَ إِلى رَبِّهِمُ الْوَسيلَةَ» بخدای خويش نزديكی می‌جويند، «أَيُّهُمْ أَقْرَبُ» تا كيست از ايشان كه نزديك ترست باو، «وَ يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ» و بخشايش اللَّه تعالی می‌بيوسند «وَ يَخافُونَ عَذابَهُ» و از عذاب او می‌ترسند، «إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ كانَ مَحْذُوراً (۵۷)» كه عذاب خداوند تو آنست كه از آن بپرهيزند سزد.

«وَ إِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوها» و هيچ شهری نيست مگر ما هلاك كننده آنيم و ميراننده اهل آن، «قَبْلَ يَوْمِ الْقِيامَةِ» پيش از روز رستاخيز، «أَوْ مُعَذِّبُوها عَذاباً شَديداً» يا خود عذاب كننده آن بعذابی سخت، «كانَ ذلِكَ فِي الْكِتابِ مَسْطُوراً (۵۸)» آن در علم من كردنی و دانسته و در لوح نبشته.

«وَ ما مَنَعَنا» و باز نداشت ما را، «أَنْ نُرْسِلَ بِالْآياتِ» كه ما گشاديم و فرستاديم هر معجزه و نشان كه دشمنان از پيغامبران ما خواستند، «إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ» مگر آنك پيشينيان را نموديم و آن را دروغ شمردند، «وَ آتَيْنا ثَمُودَ النَّاقَةَ» و آنك داديم ثمود را ماده شتر، «مُبْصِرَةً» آشكارا و روشن چشمها را ديده‌ور، «فَظَلَمُوا بِها» ستم كردند بر او، «وَ ما نُرْسِلُ بِالْآياتِ» و ما آيات و معجزات نفرستيم، «إِلَّا تَخْويفاً (۵۹)» مگر بيم دادن و وعيد نمودن را.

«وَ إِذْ قُلْنا لَكَ» و اينكه می‌گوييم ترا، «إِنَّ رَبَّكَ أَحاطَ بِالنَّاسِ» كه خداوند تو تاود با مردمان هركرا خواهدگيرد، «وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ» و نكرديم آن ديداركه ترا نموديم، «إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ» مگر آزمايشی مردمان را،

«وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» و آن درخت نفریده نکوهیده در قرآن، «وَ نُخَوِّفُهُمْ» و می‌ترسانیم ایشان را، «فَما يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْياناً كَبِيراً (۶۰)» و نمی‌فزاید ترسانیدن ایشان را مگرگزاف گویی وگزاف کاریی بزرگ.
«وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» و فریشتگان را گفتیم که سجود کنید آدم را، «فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» سجود کردند او را مگر ابلیس، «قالَ أَ أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً (۶۱)» گفت آیا سجود کنم اکنون کسی را که بیافریدی ازگل؟!
«قالَ أَ رَأَيْتَكَ» وگفت بینی، «هذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ» این را که برگزیدی بر من، «لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ» اگر باز داری مرا تا روز رستاخیز، «لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ» از بیخ کنم من نژاد او را، «إِلَّا قَلِيلًا (۶۲)» مگر اندکی.
«قالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ» اللّه تعالی گفت شو هرکه از پی تو بیاید ازیشان، «فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُكُمْ» دوزخ پاداش شما همه، «جَزاءً مَوْفُوراً (۶۳)» پاداشی است تمام و سپری کرده.
«وَ اسْتَفْزِزْ» و بخیزان، «مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ» هرکه توانی ازیشان ببانگ خویش، «وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ» و بر ایشان انگیزان، «بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ» سواران خویش و پیادگان خویش، «وَ شارِكْهُمْ» و با ایشان انبازی کن، «فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ» در مالهای ایشان و در فرزندان، «وَ عِدْهُمْ» و وعده زندگانی ده، «وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ إِلَّا غُرُوراً (۶۴)» و وعده ندهد مردمان را دیو مگر بفریب.
«إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ» بندگان من نیست ترا بر ایشان دسترسی و توانی، «وَ كَفى بِرَبِّكَ وَكِيلًا (۶۵)» و خداوند تو بسنده و باز پذیرنده است و یار.
«رَبُّكُمُ الَّذِي يُزْجِي لَكُمُ الْفُلْكَ فِي الْبَحْرِ» خداوند شما اوست که خوش می‌رواند و نرم کشتی در دریا شما را، «لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ» تا فضل او جویید از روزی خویش، «إِنَّهُ كانَ بِكُمْ رَحِيماً (۶۶)» که او بشما مهربان است.
«وَ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ» و چون بشما رسدگزند و بیم در دریا، «ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِيَّاهُ» گم شود هر چه می‌خوانید بخدایی مگر او، «فَلَمَّا نَجَّاكُمْ إِلَى الْبَرِّ» چون شما را وارهاند با خشکی و دشت، «أَعْرَضْتُمْ» روی گردانید از شکر او، «وَ كانَ الْإِنْسانُ كَفُوراً (۶۷)» این آدمی همیشه ناسپاس است.
«أَ فَأَمِنْتُمْ» ایمن می‌باشید شما که مشرکانید، «أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جانِبَ الْبَرِّ» که شما را از سویی در زمینی فرو برد، «أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حاصِباً» یا بر شما سنگ باران فرستد، «ثُمَّ لا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلًا (۶۸)» آن گه خود را یاری و پذیرفتگاری وکارسازی نیابید.
«أَمْ أَمِنْتُمْ» آیا ایمن می‌باشید، «أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تارَةً أُخْرى» که شما را باز باری دیگر در دریا برد، «فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قاصِفاً مِنَ الرِّيحِ» و بر شما بادکشتی شکن گشاید، «فَيُغْرِقَكُمْ» تا شما را بآب بکشد، «بِما كَفَرْتُمْ» بآنك بار پیشین ناسپاس گشتید، «ثُمَّ لا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنا بِهِ تَبِيعاً (۶۹)» آن گه خویشتن را بر ما متتبع و داوری دار و کین خواه نیابید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «قُلْ كُونُوا حِجارَةً أَوْ حَدِيداً، أَوْ خَلْقاً مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ» معنی آنست که ای محمّد منکران بعث را بگوی اگر بشدت و قوّت سنگ خاره و آهن و پولادگردید یا آن خلقی که در دلهای شما چنان نمایدکه زنده کردن آن نتواند بود و آن مرگ است بقول بیشترین مفسران یعنی که اگر خود مرگ باشید شما را بمیرانم و باز زنده گردانم به آن قدرت که شما را در آفرینش اوّل آفریدم و شما اقرار می‌دهید، هم بآن قدرت شما را باز آفرینم و اگر چه سنگ و آهن باشید یا مرگ. قال مجاهد: «مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ» هو السّماء و الارض و الجبال، «فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنا» خلقا جدیدا بعد الموت، «قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ» ای خلقکم اوّل مرّة، «فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُؤُسَهُمْ» فعل المستهزئ و المستبعد للشّیء «وَ يَقُولُونَ مَتى هُوَ» ای متی الاعادة و البعث استبعادا له و نفیا، یقال نغضت سنّه اذا تحرّکت و انغاض الرّجل رأسه تحریکه ایّاه مستنکرا، «قُلْ عَسى أَنْ يَكُونَ قَرِيباً» ای

هو قريب لانّ عسى من اللّه واجب، و «قَرِيباً» يجوز ان يكون خبركان و يجوز ان يكون ظرفا اى فى زمان قريب، ثمّ بيّن و عيّن فقال: «يَوْمَ يَدْعُوكُمْ» من قبوركم الى موقف القيامة و المحاسبة. مقاتل گفت: «يَدْعُوكُمْ» اسرافيل و هى النّفخة الاخيرة، و اين دعا را دو وجه است از معنى: يكى آنست كه صيحه‌اى شنوندكه آن صيحه ايشان را داعيه اجتماع بود بزمين محشر، ديگر معنى آنست كه اسرافيل بر صخره بيت المقدس بايستد و گويد: ايّتها العظام البالية و اللّحوم المتفرّقة و العروق المتقطّعة اخرجوا من قبوركم فيخرجون من قبورهم، فذلك قوله: «فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ» اى فتجيبون بامره و تقصدون نحو الدّاعى. و قيل «فَتَسْتَجِيبُونَ» مقرّين بانّه خالقكم. و قيل «فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ» و هو انّهم يخرجون من القبور يقولون سبحانك و بحمدك حين لا ينفعهم الحمد و امّا المؤمنون فكما

قال النّبي (ص): ليس على اهل لا اله الّا اللّه وحشة فى قبورهم و لا منشرهم وكانّى باهل لا اله الّا اللّه و هم ينفضون التراب عن رؤسهم و يقولون الحمد للّه الّذى اذهب عنّا الحزن، «وَ تَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا» اى ما لبثتم فى القبر الّا قليلا يستقصرون مدة موتهم لانّهم لا يشعرون بالمدّة الّتى مرّت بهم و هم اموات. و قيل يستقصرون مدّة لبثهم فى الدّنيا ممّا يعلمون من طول لبثهم فى الآخرة. و قيل بين النّفختين يرفهون عن العذاب و بينهما اربعون سنة فيرونها لاستراحتهم قليلا.

«وَ قُلْ لِعِبادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» سبب نزول اين آيت آن بود كه مشركان عرب صحابه رسول را اذى مى‌نمودند و ايشان را بقول و فعل مى‌رنجانيدند، ايشان برسول خدا ناليدند و دستورى قتال خواستند، جواب ايشان اين آيت آمد: «وَ قُلْ لِعِبادِي» المؤمنين، «يَقُولُوا» للكافرين، «الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» يعنى الكلمة الّتى هى احسن و ذلك ان يقولوا يهديكم اللّه و هذا قبل ان امروا بالجهاد. و قيل الاحسن كلمة الاخلاص: لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه. و قيل الامر بالمعروف و النهى عن المنكر. و قيل نزلت فى عمر بن الخطّاب. و قيل فى ابو بكر الصديق حين شتمه رجل من العرب فامره اللّه بالعفو، «إِنَّ الشَّيْطانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ» النّزغ ايقاع الشرّ و افساد ذات البين نزغ آنست كه ايشان را بسر سبكى در يكديگر اوكند و ميان ايشان آغالش سازد و عداوت در ميان او كند، «إِنَّ الشَّيْطانَ كانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوًّا مُبِيناً» ظاهر العداوة.

«رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ إِنْ يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ» يوفّقكم لتؤمنوا، «أَوْ إِنْ يَشَأْ يُعَذِّبْكُمْ» بان يميتكم على الكفر، اعلم اينجا بمعنى عليم است ميگويد اللّه تعالى داناست بشما و سزاى شما، اگر خواهد برحمت خويش شما را توفيق دهد تا ايمان آريد و بهروز و نيكبخت گرديد، و اگر خواهد بعدل خويش شما را عذاب كندكه بركفر و شرك بميريد و بدوزخ شويد، آن‌گه گفت: «وَ ما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا»

ما وكّل اليك ايمانهم فليس عليك الّا التبليغ اى محمّد ايمان ايشان با تو نيفكنديم و در دست تو و خواست تو نكرديم، بر تو جز ابلاغ نيست و توفيق و هدايت جزكار ما نيست. و قيل «إِنْ يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ» فينجيكم من اعدائكم، «أَوْ إِنْ يَشَأْ يُعَذِّبْكُمْ» فيسلّطهم عليكم، «وَ ما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا» اى حفيظا كفيلا، قيل نسختها آية القتال.

«وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اى هو عالم باهل السّماوات و اهل الارض و هو اعلم بصلاح كلّ واحد منهم خداوند تو داناست باهل آسمان و اهل زمين از فريشتگان و آدميان و غير ايشان، همه را مى‌داندكه همه آفريده اواند، رهى و بنده اواند، صلاح و سزاى هركس داندكه چيست، هركس را آنچ صلاح وى است مى‌دهد و بهركس آنچ سزاى ويست مى‌رساند. و قيل «رَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» فجعلهم مختلفين فى اخلاقهم و صورهم و احوالهم و ملكهم كما فضّل «بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ» فمنهم من كلّم اللّه و منهم من اتّخذه خليلا و منهم من ايّده بروح القدس و منهم من آتاه ملكا لا ينبغى لاحد من بعده و منهم من اصطفاه و غفر له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخّر و هو محمّد (ص) و اعطائه القرآن، «وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً» و هو مائة

و خمسون سورة لیس فیها حکم و لا فرض و لا حلال و لا حرام و لا حدود انّما هو ثناء و وعظ و تحمید و تمجید.
تمامترکرامتی و عظیم تر نواختی که اللّه تعالی با بنده کند آنست که او را کتاب دهد، و هیچ پیغامبر ازکرامتی و معجزتی خالی نبود، امّا کتاب هفت کس را داد از پیغامبران: آدم و شیث و ادریس و ابراهیم و داود و موسی و عیسی و محمّد صلوات اللّه علیهم اجمعین، و المعنی فی ذکر داود ها هنا انّ اللّه عزّ و جل اعلم انّ تفضیل بعض النبیّین علی بعض ممّا قد فعله اللّه عزّ و جل عن علم بشأنهم و لا تنکروا تفضیل محمّد (ص) و اعطائه القرآن فقد اعطی اللّه داود الزّبور، و قرأ حمزة: «وَ آتَیْنا داوُدَ زَبُوراً» بضم الزّای و هو جمع زبر.
«قُلِ ادْعُوا الَّذِینَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ» سبب نزول این آیت آن بود که قریش را هفت سال قحط رسید و اندر آن قحط در بلائی عظیم بودند تا برسول خدا نالیدند و کشف بلا بدعا از وی خواستند، این آیت بجواب ایشان بود: «قُلِ ادْعُوا الَّذِینَ زَعَمْتُمْ» ادّعیتم انّها آلهة سوی اللّه، از ایشان خواهید تا ببینید و بدانیدکه در دست و توان ایشان هیچیز نیست نه باز بردگزند، نه گردانیدن سود، نه قحط و شدّت از شما باز برند و نه توانندکه درویشی با توانگری گردانند و نه بیماری با صحّت، آن گه گفت: «أُولئِكَ الَّذِینَ یَدْعُونَ» ای یدعونهم آلهة و یعبدونهم و هم الملائکة الّذین عبدوا من دونه. و قیل عزیز و المسیح. و قیل نفر من الجنّ تعبدهم خزاعة فاسلم اولئك النّفر من الجن و بقیت خزاعة علی کفرهم، اینان که ایشان را خدایان می‌خوانند خود آنندکه اللّه تعالی را می‌پرستند و او را می‌خوانند و بوی تقرّب می‌جویند، «یَبْتَغُونَ إِلی رَبِّهِمُ الْوَسِیلَةَ» یتضرّعون الی اللّه و یطلبون القربة و الزّلفة الیه، الوسیلة و الطّلبة و السّئول فی معنی واحد، «أَیُّهُمْ أَقْرَبُ» ایّهم رفع بالابتداء و الخبر اقرب، و المعنی یطلبون الوسیلة الی ربّهم فینظرون ایّهم اقرب الیه فیتوسلون به، ثمّ قال: «وَ یَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَ یَخافُونَ عَذابَهُ» ای معبودکم طالبوا الزّلفة الی اللّه و راجوا رحمته و خائفوا عذابه میگوید اینان که شما ایشان را معبود می‌دانید باللّه تعالی نزدیکی می‌جویند و رحمت او می‌بیوسند و از عذاب او می‌ترسند، جوینده و ترسنده و بیوسنده خدایی را کی شاید؟ و قیل «أُولئِكَ الَّذِینَ یَدْعُونَ» هم الانبیاء الّذین ذکروا فی الآیة الاولی، یدعون اللّه و یدعون النّاس الی عبادة اللّه، «یَبْتَغُونَ إِلی رَبِّهِمُ الْوَسِیلَةَ» بصالح الاعمال.
«وَ إِنْ مِنْ قَرْیَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوها» ای مبیدوها علی ممر الایّام، «أَوْ مُعَذِّبُوها عَذاباً شَدِیداً» هیچ شهری نیست مگرکه ما هلاك کننده اهل آنیم بعذابی زود یا بمرگ بدرنگ. مقاتل گفت: امّا الصّالحة فبالموت و امّا الطالحة فبالعذاب بدان را بعذاب زود فراگیریم و هلاك کنیم و نیکان را بدرنگ و روزگار بآجال خویش، «کانَ ذلِكَ فِي الْکِتابِ مَسْطُوراً» ای مثبتا مکتوبا فی اللّوح المحفوظ.
«وَ ما مَنَعَنا» هذا علی سعة لسان العرب، معناه لم یمتنع و اللّه عزّ و جل لا یمنع هذا کما جاء فی الخبر: من سرّ مؤمنا فقد سرّ اللّه، معناه جاء بشیء یفرح به اللّه و اللّه لا یسرّ و لکنّه یفرح، و قد صحّ فی الخبر الفرح. ابن عباس گفت سبب نزول این آیت آن بود که اهل مکّه از رسول خدا اقتراح کردند تا کوه صفا زر گرداند و زمین مکّه بر ایشان فراخ و هامون گرداند تا ایشان در آن کشت زارکنند، وحی آمد بزبان جبرئیل که ای محمّد اگر خواهی بایشان دهیم آنچ درخواست می‌کنند، امّا اگر ایمان نیارند ایشان را زمان ندهیم و همه را هلاك کنیم چنانك با امم پیشین کردیم، و اگر خواهی ایشان را فروگذاریم و زمان دهیم، رسول خدا (ص) اختیار فرا گذاشتن و زمان دادن کرد و ربّ العالمین باین معنی آیت فرستاد: «وَ ما مَنَعَنا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآیاتِ» ای ما منعنا ارسال الآیات الّتی اقترحوها الّا علمنا انّهم یکذبون رسلی کما کذّب الاوّلون فاهلکناهم لانّ سنّتنا مضت باهلاك من کذّب بالآیات المقترحة فیجب اهلاك قومك و قد قضیت ان لا استأصل امّتك لانّ فیهم من یؤمن او یلد مؤمنا رحمت خدا و فضل خدا بود و برکت دعاء مصطفی (ص) برین امّت که ربّ العالمین عذاب استیصال ازکفّار امّت او باز داشت و عذاب ایشان با قیامت افکند، چنانك گفت: «بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ السَّاعَةُ أَدْهی وَ

أَمَرُّ».
... قوله: «أَنْ نُرْسِلَ بِالْآياتِ» فی موضع المفعول الثّاني، «أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ» موضعه رفع بالفاعل ای ما منعنا الارسال الّا تكذيب الاوّلين، «وَ آتَيْنا ثَمُودَ النَّاقَةَ» بسؤالهم و اقتراحهم، «مُبْصِرَةً» ای آية بيّنة ظاهرة مضيئة خرجت من صخرة صلدة. و قيل مبصرة متضمنة لبصائر فی الدّين لمن استبصر.
و قيل مبصرة يبصر بها كيوم صائم يعنی فصام فيه و ليلة نائمة نيام فيها. و قيل مبصرة جاعلة ايّاهم ذوی بصائر، «فَظَلَمُوا بِها» فی الباء ثلاثة اقوال: احدها بمعنی كذّبوا بها، و الثّاني ظلموا انفسهم بعقرها، و الثّالث فظلموها و الباء زائدة. و قيل «فَظَلَمُوا بِها» ای جحدوا بها انّها من عند اللَّه، «وَ ما نُرْسِلُ بِالْآياتِ» يعنی و ما نرسل الآيات و الباء زائدة كالاولی و الآيات المعجزات لا المقترحات. و قيل الآيات القرآن. و قيل الموت الذّريع. و قيل العبر يقول و ما نری الآيات و المعجزات الّا وعيدا فاذا ظهرت الآية و لم تقبل وقعت العقوبة و حقّت الحجّة و انقطعت المعذرة و بطلت المهلة. و قيل «وَ ما نُرْسِلُ بِالْآياتِ» ای العبر و الدّلالات، «إِلَّا تَخْوِيفاً» للعباد لعلّهم يخافون القادر علی ما يشاء.
قال قتادة: انّ اللَّه تعالی يخوّف النّاس بما شاء من آياته لعلّهم يعتبون او يرجعون رجفت المدينة علی عهد ابن مسعود فقال يا ايّها النّاس ان ربّكم يستعتبكم فاعتبوه. و روی محمّد بن عبد الملك بن مروان قال: انّ الارض زلزلت علی عهد رسول اللَّه (ص) فوضع يده عليها فقال اسكنی فانّه لم يأن لك بعد ثمّ التفت الی اصحابه فقال انّ ربّكم تستعتبكم فاعتبوه. ثمّ زلزلت بالنّاس فی زمان عمر بن الخطاب فقال ايّها النّاس ما كانت هذه الزلزلة الّا عن امر احدثتموه و الّذی نفسی بيده لئن عادت لا اساكنكم فيها ابدا.
و سئل احمد بن حنبل عن هذه الآية فقال: الآيات هی الشّباب و الكهولة و الشّيبة و تقلّب الاحوال لعلك تعتبر بحال او تتّعظ فی وقت.
«وَ إِذْ قُلْنا لَكَ» يعنی نقول لك، «إِنَّ رَبَّكَ أَحاطَ بِالنَّاسِ» ای النّاس فی قبضته و هو مانعك منهم فلا تبال بهم و بلّغ ما ارسلت به، و معنی آيت آنست كه ای محمّد ما ترا می‌گوييم از اين كافران و دشمنان مترس و انديشه مدار كه ايشان همه در قبضه ماانـد و در مشيّت ما، نتوانند هيچ كه از مشيّت ما بيرون شوند و ما ترا نگهبان وگوشوانيم دست ايشان از توكوتاه داريم تا قصد تو و قتل تو نتوانندكردن تو فرمان و وحی ما بقوت دل برسان و رسالت بگزار و ازكس باك مدار، همانست كه جای ديگرگفت: «وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»، «وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ» قال سفيان بن عيينه عن عمرو بن دينار عن عكرمة عن ابن عباس انّه قال فی هذه الآية هی رؤيا عين اريها رسول اللَّه (ص) ليلة اسری به ليست برؤيا منام و تقول العرب رأيت بعينی رؤية و رؤيا و علی هذا يحمل حديث معاوية انّه كان اذا سئل عن مسری رسول اللَّه (ص) قال كانت رؤيا من اللَّه صادقة ای رؤيا عيان اری اللَّه نبيّه (ص).
قول جمهور مفسران آنست كه اين رؤيا ديدن بچشم است در بيداری مصطفی را شب معراج و معنی فتنه در آن آن بود كه قومی آن را منكر شدند و نپذيرفتند ازين ناگرويدگان و خداوندان گمان از مردمان، گفتند چون تواند بود و چه صورت بندد كه يكی را بپاره‌ای از شب بآسمان برند و باز آرند؟! و مسلمانان آن را تصديق كردند و پذيرفتند، قولی ديگر از ابن عباس روايت كرده‌اندكه اين رؤيا خوابست يعنی كه آن خواب رسول خدا را نمودند كه در مكّه شدی و آن سال حديبيه بود كه رسول (ص) از مدينه بيامد بتعجيل تا در مكّه شود و مشركان او را باز گردانيدند تا قومی گفتند: قد ردّ رسول اللَّه (ص) و قدكان حدثنا انّه سيدخلها، آن بازگشت رسول فتنه آن قوم گشت كه اين سخن گفتند، چون سال ديگر بود رسول خدا در مكّه شد و فتح بود رسول خدا را، ربّ العزّه آيت فرستاد: «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ» الآية... و قيل هو من قوله: «إِذْ يُرِيكَهُمُ اللَّهُ فِي مَنامِكَ قَلِيلًا»، «وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ» فی القرآن هی عطف علی الرّؤيا مفسران گفتند اين شجره ملعونه درخت زقوم است كه ربّ

العزّه در وصف آن گفت: «إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ» جای دیگر گفت: «إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعامُ الْأَثِيمِ» و فتنه مشرکان در درخت آنست که ابو جهل گفت: أ ليس من كذب ابن ابى كبشة انّه يوعدكم بنار تحرق الحجارة ثمّ يزعم انّه تنبت فيها شجرة و انتم تعلمون انّ النّار تحرق الشّجر در آتش درخت بارور چون بود و آتش خود درخت سوزد، پس بو جهل اصحاب خود را گفت: فما تقولون فى الزّقوم شما در زقوم چه گوئید و آن را چه شناسید؟ عبد اللَّه بن الزّبعرى گفت: انّها الزّبد و التمر بلغة بربر، فقال ابو جهل يا جارية زقمينا فآتت بالزّبد و التّمر، فقال استهزاء يا قوم تزقّموا فانّ هذا ما يخوّفكم به محمّد.

اينست فتنه مشركان در درخت ملعونه كه اللَّه گفت: «إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ» همانست كه جاى ديگر گفت: «إِنَّا جَعَلْناها فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ، إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ». و روى عن ابن عباس: الشّجرة الملعونة الكشوث الّتى تلتوى على الشّجر و فى الملعونة اقوال و احدها انّه لمّا اشبه طلعها رؤس الشّياطين و الشّيطان ملعون كانت الشّجرة ملعونة، و الثّاني ان آكلها ملعون فاجرى اللّعنة عليها، و الثّالث سمّيت ملعونة لضررها و العرب تقول لكلّ طعام مكروه ضارّ ملعون. و قيل فى الآية تقديم و تأخير تقديرها: و ما جعلنا الرّؤيا الّتى ارياناك و الشّجرة الملعونة فى القرآن الّا فتنة للنّاس، ثمّ قال: «وَ نُخَوِّفُهُمْ» يعنى بالزّقوم فى النّار، «فَما يَزِيدُهُمْ» التّخويف، «إِلَّا طُغْياناً كَبِيراً» كفرا و مجاوزة حدّ فى العصيان، ثمّ عقّب هذا بحديث آدم وكبر ابليس و عتوه على ربّه، فقال عزّ من قائل: «وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» مضى تفسيره، «قالَ أَ أَسْجُدُ» استفهام انكار، «لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً» نصب على الحال يعنى انّك انشأته فى حال كونه طينا و يجوز ان يكون تمييزا يعنى من طين.

«قالَ» يعنى ابليس، «أَ رَأَيْتَكَ» اى أ رأيت و الكاف توكيد للمخاطبة، «هذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ» اين تكريم بمعنى تعظيم و تفضيل است، «عَلَيَّ» از بهر آن گفت و جواب اين سخن محذوفست: اى اخبرنى عن هذا الّذى كرّمت علىّ باسجاد الملائكة لم كرّمته علىّ و قد خلقتنى من نار و خلقته من طين، فحذف لانّ فى الكلام دليلا عليه، «لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ» يعنى اخّرت اماتتى و تركتنى حيّا، «لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ» اى لاستأصلنّهم بالإغواء و لاستولينّ عليهم، يقال احتنكت الجراد الارض اذا اكلت نباتها كلّه. و قيل معناه لآخذنّ باحناكهم و لاجرّنّهم الى النّار، حنكت الدّابة و احتنكتها اذا جعلت فى حنكها الاسفل حبلا يقودها به. و قيل لاقودنّهم كيف شئت، «إِلَّا قَلِيلًا» اين استثنا از بهر آن كرد كه اللَّه بر وى استثنا كرده بود وگفته: «إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ وَ ما كانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطانٍ إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا» «قالَ اذْهَبْ» درين كلمه مجيء و ذهاب نيست و جز طرد و ابعاد نيست و باين كلمة او را بلعنت كرد و از رحمت خود دور، اى ابعد، و قيل تباعد عن جملة اوليائى بعد ان عصيت، «فَمَنْ تَبِعَكَ» اى اطاعك، «مِنْهُمْ» من ذريته، «فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُكُمْ» اى جزاؤك و جزاؤهم فغلب المخاطب على الغائب، «جَزاءً مَوْفُوراً» اى موفى مكمّلا يقال و فرا الشّىء يفر و وفرته افره لازم و متعدّ.

«وَ اسْتَفْزِزْ» اصل الفزّ القطع و منه تفزّز الثّوب اذا تخرّق و فزّزته قطّعته، «وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ» اى ازعجه و استدعه استدعاء يحمله الى اجابتك، «بِصَوْتِكَ» يعنى اصوات الزّمّارات و النّيّاحات و دعوات دعاه الفتن، «وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ» اى صح عليهم و اصله الجلبه و هى شدّة الصّوت و المعنى احثهم عليهم بالاغواء و الدّعاء الى طاعتك و الصد عن طاعتى، «بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ» اى بركبانك و مشاتك كلّ راكب و ماش فى معصية اللَّه فهو من اصحاب ابليس. قال قتادة: للشّيطان خيل و رجل من الجن و الانس و هم الّذين يطيعونه، جايز است كه ابليس را خيل و رجل بود يعنى سواران و پيادگان چنانك مفسران گفتند هر سوارکه بمعصيت اللَّه و خلاف شريعت بر نشيند سوار ابليس است و هر پياده كه بمعصيت اللَّه و خلاف شريعت رود از رجال ابليس است، و جائز است كه ابليس را خيل و رجل نباشد و او را بدين نفرموده‌اند بلكه اين سخن با وى بر سبيل زجر و استخفاف رفت چنانك كسى را تهديدكنى و بر آن تهديد مبالغت نمايى گويى: اذهب فاصنع ما بدا لك و استعن

بمن شئت رو آنچ توانی از مکاید و حیل بکن و بهرکه خواهی استعانت کن.
قراءت حفص تنها «رَجِلِكَ» بکسر جیم است و هو صفة للمبالغة بمعنی راجل کقولك حذر و ندس و یکون واحدا فی معنی الجمع کقوله: «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها»، «وَ شارِكْهُمْ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ» و هوکلّ مال اصیب من حرام او انفق فی سبیل حرام او یعصی اللّه فیه، و قیل هو الرّبوا. و قیل هو البحیرة و السّائبة و اخواتهما. و قیل ما کانوا یذبحونه لآلهتهم. «وَ الْأَوْلادِ» یعنی اولاد الزّنا. و قیل الموؤدة. و قیل هو تهویدهم و تنصیرهم و تمجیسهم.
و قیل تسمیتهم اولادهم عبد العزّی و عبد اللّات و عبد شمس و عبد الحرث. و قیل ان یستعملوا اولادهم فی معصیة اللّه و فی الجملة کلّ معصیة فی ولد و مال فابلیس اللّعین شریکهم فیها، «وَ عِدْهُمْ» یعنی بالمواعید الباطله. و قیل عدهم ان لا جنّة و لا نار و لا بعث. و قیل عدهم ای اطل لهم فی العمر و مدّ لهم فی طیلهم، و رأس کلّ فساد فی الدّین طول الامل.
بدانك این امرها را امر تهدید و وعیدگویندکه پیش از این نهی رفته از آنچ او را بدان می‌فرمایند و ذلك قوله: «فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُكُمْ جَزاءً مَوْفُوراً» و این همچنانست که کسی را گویی درین سرای مرو، چون خواهدکه در رود توگویی مردی کن و در رو و این نه فرمان است که میدهد تا در رود و طاعت دار باشد بلکه تهدید می‌کندکه اگر در روی بینی که با تو چه کنم و چه جزا دهم، نظیره قوله تعالی: «اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ» و قد نهوا قبل ذلك ان یتبعوا أهواهم و ان یعملوا بالمعاصی، قوله تعالی: «وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ إِلَّا غُرُوراً» ای خدیعة و باطلا لانّه لا یغني عنهم من عذاب اللّه شیئا، کقوله: «إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ» الآیة... و قیل الغرور تزیین الخطاء بما یوهم انّه صواب.
و قوله تعالی: «إِنَّ عِبادِي» الّذین خلقتهم لجنّتی، «لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ» علی ان تضلّهم و تحملهم علی ذنب لا یغفر. و قیل لا سبیل لك علی عبادی سوی وسوستك لهم فی الدّعاء الی المعاصی، «وَ كَفى بِرَبِّكَ وَكِيلًا» حافظا و ناصرا لاولیائه یعصمهم من ابلیس.
«رَبُّكُمُ الَّذِي يُزْجِي» هذا معطوف علی قوله: «قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» یعین یبعثکم الّذی فطرکم اوّل مرّة، و «الَّذِي يُزْجِي لَكُمُ الْفُلْكَ» یزجی یعنی یسیر سیرا هونا، یقال فلان یزجی عیشه بمسکة من القوت و یزجیه بها، «لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ» یعنی لتطلبوا الرّبح فی التّجارة،«إِنَّهُ كانَ بِكُمْ رَحِيماً» ای بالمؤمنین رحیما. این آیت حجّتست بر منکران بعث: ای انّ الّذی قدر علی ابتداء خلقهم و علی تسخیر الفلك «فِي الْبَحْرِ» کالاعلام قادر علی اعادتهم.
«وَ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ» ای عصوف الرّیاح و خوف الغرق، «فِي الْبَحْرِ ضَلَّ» ای بطل و زال و غاب، «مَنْ تَدْعُونَ» من الآلهة، «إِلَّا إِيَّاهُ» ای لم تدعوا فی تلك الحالة الّا اللّه و لم تجدوا مغیثا سواه، «فَلَمَّا نَجَّاكُمْ» من الغرق، «إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ» عن الایمان و التّوحید. و قیل: «أَعْرَضْتُمْ» اتّسعتم فی کفران النّعمة، «وَ كانَ الْإِنْسانُ كَفُوراً» جحودا نعم ربّه و الانسان ها هنا یعنی به الکفّار خاصّة، ثمّ بیّن انّه قادر ان یهلکهم فی البرّ.
فقال: «أَ فَأَمِنْتُمْ» حیث اعرضتم حین سلمتم من هول البحر، «ان نخسف، او نرسل، ان نعیدکم، فنرسل، فنغرقکم» این هر پنج بنون قراءت مکّی و ابو عمرو است باقی همه بیا خوانند: «أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ» یعنی یغور بکم و یغیبکم فی الارض کما فعل بقارون، و «جانِبَ الْبَرِّ» ناحیته من الارض. و قیل «جانِبَ الْبَرِّ» ساحل البحر، «أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حاصِباً» حجارة من السّماء کما فعل بقوم لوط. و قیل الحاصب الرّیح الّتی تأتی بالحصباء، «ثُمَّ لا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلًا» یعنی من یحفظکم و یخلصکم.
«أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ» ای فی البحر، «تارَةً أُخْرى» ای مرّة اخری، «فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قاصِفاً مِنَ الرِّيحِ» تقصف الفلك و تکسرها حاصبا قاصفا ذکرا علی لفظ التّذکیر لانهما نعتان لزما الرّیح مثل حائض و نحوه. و قیل لانّهما

نعتان للعذاب. و قيل لانّهما بمعنى ذات حصب و قصف، «فَيُغْرِقَكُمْ بِما كَفَرْتُمْ» اى فيغرقكم اللَّه بسبب كفركم، و قرأ رويس و ابو عمرو: «فتغرقكم» بالتّاء يعنى فتغرقكم الرّيح لانها سبب الاغراق ارسال درين آيت بمعنى گشادنست چنانك گويى: ارسلت الطائر: و منه قوله تعالى: «يُرْسَلُ عَلَيْكُما شُواظٌ مِنْ نارٍ يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِينٍ» و نظاير اين در قرآن فراوان است اما ارسال كه برسول (ص) پيوندد معنى آن فرستادن بود و آنك بآفريده بى جان پيوندد آن گشادن بود و اين آنست كه اللَّه گفت: «فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قاصِفاً مِنَ الرِّيحِ» همانست كه جاى ديگر گفت: «اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ» فرو ميگشايد اللَّه بادها بتدبير بهنگام دريايست و باندازه بايست انداخته بتقدير بادهاى مختلف مخارج مختلف بطبعهاى مختلف در وقتهاى مختلف: يكى راندن ميغ را و ساختن آن را، يكى آبستن كردن ميغ را و باريدن باران را، يكى آبستن كردن درختان و شكفتن آن را، يكى باز بر نوشتن ابر را و زدودن هوا را و خشك كردن زمين را، يكى بستن يخها را و تبه كردن آفتها را و دباغت هوا را، يكى مى‌كشتى راند، يكى زمين مى‌زداید، يكى باغ مى‌آراید، يكى هوا مى‌پالايد، يكى باد نرم و خوش: رخاء حيث اصاب، نه خفته را جنباند و نه موری بيازارد، يكى كوه ميكند و كشتى مى‌شكند و در ديده نيايد، آفريده‌اى بدان صعبى، و سپاهى بدان بزرگى، و از عقل و عين بدان دورى، ميان آسمان و زمين در كمين، برّ و بحر از و پر، نه در دست آيد و نه در ديده، حمله بران، نعره زنان، بنا شكنان و از چشم نهان، قوله: «ثُمَّ لا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنا بِهِ» اى بالاغراق و الارسال، «تَبِيعاً» يعنى من يتبعنا بانكار ما نزل بكم و لا من يتبعنا ليصرفه عنكم و لا من يطلبنا بدمائكم. قال ابن عباس: تبيعا اى ثائرا و لا ناصرا.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «قُلْ كُونُوا حِجارَةً أَوْ حَدِيداً» الآية... خداوند ذو الجلال، قادر بركمال، در ملك ايمن از زوال، در ذات و در نعت متعال، جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته، درين آيت خبر ميدهد بندگان را كه ما مرده را زنده گردانيم بكمال قدرت و جلال عزّت خويش، چنانك در نشئه اولى نبود بيافريدم و از آغاز نو ساختم باز در نشئه اخرى پس از مردگى باز آفرينم چنانك باوّل آفريدم، من همانم كه بودم، قدرت همان قدرت، عزّت همان عزّت نه نو صفتم، نه نو نعت، نه تغيّر پذير، خالق و فاطر و جبار و حكيم و قدير.

... «قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» همانست كه جاى ديگر گفت: «قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ» آن مدبر بد خلف: ابىّ بن خلف استخوانى كهن گشته ريزيده برداشت وگفت: يا محمّد أ ترى اللَّه يحيى هذا بعد ما قد رمّ؟ پس از آن كه اين استخوان بريزيد و نيست گشت تو مى‌گويى كه اللَّه آن را زنده گرداند؟ مصطفى (ص) گفت: نعم يبعثك و يدخلك النّار، اين خود زبان تفسير است و ظاهر آيت، اما اهل فهم را درين آيت و امثال آن سرّى ديگر است و ذوقى ديگر، ميگويندكه اشارت باحياء دلهاى اهل غفلتست بنور مكاشفت و احياء جانهاى اهل هوى و شهوت بنسيم مشاهدت و روح مواصلت و بحقيقت حياة آن حياتست كه روح را فتوح دهد بروح ايمان، و اگر همه جانهاى عالميان بتو دهند چون روح فتوح ايمان نداری مرده‌اى، و اگر هزار سال ترا در خاك نهند چون ريحان توحيد در روضه روح تو رسته است سر همه زندگان تويى، نشان اين حالت آنست كه بنده از ورطه فترت برخيزد و در نجات و نجاح خود كوشد، نعيم باقى بسراى فانى بنفروشد، بزبان بيدارى و بنعت هشيارى گويد:

تا كى از دار الغرورى سوختن دار السّرور تا كى از دار الفرارى ساختن دار القرار

«يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ» مؤمنان كه سعداء ملت‌اند و امناء درگاه عزت‌اند در خاك نداء كرامت از روى لطافت با هزاران عنايت بشنوند، چون آن نداء كرامت بسمع ايشان رسد و نسيم آن سعادت بر روضه جان ايشان وزد بحمد جواب دهند و گويند: الحمد للَّه الّذى جعلنا من اهل دعوته، كذا قاله الجنيد گويند حمد بسزا و ستايش نيكو خداى را كه ما را بجاى آن كرد كه ما را خواند و بندای كرامت ما را نواخت. وگفته‌اندكه حمد و

شکر دلیل نعمت و منت است، چون اجابت ایشان بحمد آمد از آنست که در خاك ایشان را نعمت و نواخت بوده.
و فی الخبر: یفسح للمؤمن فی قبره سبعون ذراعا فی سبعین، ثمّ ینوّر له فیه، ثمّ یقال نم کنومة الّذی لا یوقظه الّا احبّ اهله الیه.
«وَ قُلْ لِعِبادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» ای محمّد بندگان مرا گوی تا از سخنها آن گویندکه نیکوتر است و راست تر و پسندیده‌تر و آن ذکر و ثناء خداست و یادکرد او بر زبان و یاد داشت او در دل.
پیر طریقت گفت: ای گشاینده زبانهای مناجات گویان و انس افزای خلوتهای ذاکران و حاضر نفسهای راز داران، جز از یادکرد تو ما را همراه نیست و جز از یاد داشت تو ما را زاد نیست و جز از تو بتو دلیل و رهنمای نیست، خدایا نظرکن در حاجت کس کش جز از یك حاجت نیست.
و یقال: احسن القول من المذنبین الاقرار و بالجرم، و احسن قول العارفین الاقرار بالعجز عن المعرفة. قال (ص) لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك، نیکوتر سخنی که مرد گنه کارگوید آنست که بجرم خود اقرار دهد و بگناه خویش معترف شود تا ربّ العزّه او را توفیق توبت کرامت کند و کار توبت بر وی تمام کند و گناهانش بیامرزدکه وعده چنین داده: «وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ». و نیکوتر سخنی که مرد عارف گوید آنست که بعجز خود از معرفت حق اقرار دهد.
داندکه کس او را جلّ جلاله بسزاء او، بحقیقت حقّ او، بحدود عزت او، نشناسد و نتواند.
ابو بکر صدّیق ازینجا گفت: سبحان من لم یجعل للخلق طریقا الی معرفته الّا بالعجز عن معرفته پاکست و بی عیب آن خداوندکه عجز رهی از معرفت معرفت انگاشت، ابو علی دقّاق گفت: الهی اوکه ترا شناخت نشناخت! پس چون بود حال اوکه خود ترا نشناخت؟! نصر آبادی و شاه با یکدیگر خلاف کردند، یکی گفت که او را توان شناخت و آن دیگرگفت که نتوان شناخت، شیخ الاسلام انصاری گفت: هر دو راست گفتند، اوکه گفت نتوان شناخت آن معرفت حقیقت حقّ است که هیچکس بآن نرسد مگرکه او خود را بحقیقت خود داند و خود شناسد، و اوکه گفت توان شناخت شناخت عام است که جز از وی خدای نیست و با وی شریك و انباز نیست و نظیر و نیاز نیست و تشبیه و تعطیل نیست، همانست که ابو العبّاس عطاء گفت: معرفت دواست: معرفت حق و معرفت حقیقت حق، اما معرفت حق شناخت یگانگی و یکتایی اوست که خلق می‌شناسند از اسامی و صفات، و معرفت حقیقت حق خلق را طاقت آن نیست و حدود عظمت وکیفیت اوکس را بآن ادراك نیست و احاطت را بآن راه نیست، یقول اللّه تعالی: «وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً و ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ»... «وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ» پیغامبران را کرائم احوال و خصائص قربت، یکی را صفوت و یکی را خلّت، یکی را مکالمت و یکی را معراج و شفاعت و رؤیت داد وانگه ایشان را در آن خصایص بر یکدیگر افزونی داده، انبیاء را بر عالمیان افزونی داده، و رسل را بر انبیاء افزونی داده، و اولوا العزم را بر رسل افزونی داده، و مصطفی (ص) را بر اولوا العزم افزونی داده، نهایات مقامات همه بدایت مقام مصطفی است، نهایت مقامات همه پیداست و نهایت مقام وی پیدا نیست، و او را بر سرّ همه اطلاعست وکس را جز از حق بر سرّ وی اطلاع نیست، و لذلك یقول (ص): انا سیّد ولد آدم و لا فخر، کیف افتخر بهذا و انا بائن منهم بحالی واقف مع اللّه عزّ و جل بحسن الادب لوکنت مفتخرا لافتخرت بالحقّ و القرب و الدّنوّ، فقد قال جلّ جلاله: «ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى» فلمّا لم افتخر بمحلّ الدّنو و القرب کیف افتخر بسیادة الاجناس.
آن مهمتر عالم آفتابی بود که مشرقش مکه بود و مغربش یثرب بود، کسوفش در غار بود، لیکن آن کسوفی بود که در آن کسوف صد هزار ودایع لطایف را کشوف بود، بر پیشانی مجد او این عصابه اکرام بود که: «لَعَمْرُكَ»، بر آستین عهد او این طراز اعزاز بود که: «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ»، بر در سرا پرده سرّ او این رایت ولایت بود که: «إِنَّا

فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً» فرش رسالت آن مهتر از شرق عالم تا بغرب عالم بيفكنده، بساط نبوّت او از قاف تا بقاف بگسترده، اعلام ظلام كفر بظهور او نگونسارگشته، سرير سرور سرّ او از عرش بنات النّعش برتر نهاده، در جمله و تفصيل اوّل همه همّت او، ميانه همه حرمت او، بآخر همه سوز امّت او.

آدم عزيز و مكرّم بود لكن ديو او را وسوسه كرد تا در زلّت افكند، باز فرّ و حشمت محمّد عربى بر ديو جست در كارش آورد تا ميگفت: ما من احد الّا و قد وكل به قرينة من الجنّ، قيل و لا انت يا رسول اللّه، قال و لا انا الّا انّ اللّه تعالى اعاننى عليه فاسلم. آدم را از در قهر در آوردند سايه قهر او بر ملكى افتاد زنديقى گشت، محمّد عربى را از در لطف در آوردند سايه لطف او بر ديوى افتاد صدّيقى گشت.

... قوله تعالى: «يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَ يَخافُونَ عَذابَهُ» همانست كه جاى ديگر گفت: «يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً» اما خوف و رجا صفت مبتديانست و رغبت و رهبت مقام منتهيان، خوف آن ترس است كه عامّه مسلمانان را از معاصى باز دارد و از حرام دوركند و امل كوتاه كند، و رهبت آن ترس است كه زاهدان را عيش ببرد و از جهان و جهانيان جدا كند، همه نفس خود غرامت بينند، همه سخن خود شكايت بينند، همه كرد خود جنايت بينند، مؤمن در خوف و رجا و زاهد در رغبت و رهبت معتدل بايدكه مصطفى (ص) گفت: لو وزن رجاء المؤمن و خوفه لاعتدلا مؤمن در دنيا اميد بعافيت و نعمت ميدارد و از بلاها و فتنها مى‌ترسد، اينست كه ميگويد: «يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَ يَخافُونَ عَذابَهُ» و عارف دل در مواصلت و قربت حق بسته و از عذاب قطعيت مى‌ترسد، اينست كه ميگويد:«يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً».

٧ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» گرامى كرديم ما فرزندان آدم را، «وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ» و برداشتيم ايشان را در دشت و دريا، «وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ» و روزى داديم ايشان را از پاكها و خوشها، «وَ فَضَّلْناهُمْ» و ايشان را افزونى داديم، «عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا» بر فراوانى از آنچ آفريديم، «تَفْضِيلًا (٧٠)» افزونى دادنى.

«يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ» آن روزكه خوانيم هرگروهى را از مردمان، «بِإِمامِهِمْ» با پيشوايى ايشان، «فَمَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ» هركس كه نامه او در دست راست دهند، «فَأُولئِكَ يَقْرَؤُنَ كِتابَهُمْ» ايشان آنندكه نامه خويش ميخوانند، «وَ لا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا (٧١)» و مزد يك فتيل ازكردار ايشان نكاهند.

«وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى» و هركه درين جهان از حق بديدن نابيناست، «فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى» او در آن جهان نابيناست، «وَ أَضَلُّ سَبِيلًا (٧٢)» و از نابينا گمراه‌تر.

«وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ» خواستندى و نزديك بودى كه بر تو تباه كردندى و بازگردانيدندى، «عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» از آنچ بر تو فرو فرستاديم از پيغام، «لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنا غَيْرَهُ» تا تو بر ما آن گفتى كه ما نگفتيم، «وَ إِذاً لَاتَّخَذُوكَ خَلِيلًا (٧٣)» وگر بودى اينچنين ترا دوست گرفتندى.

«وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناكَ» و اگر نه آن بودى كه ما ترا بر جاى بداشتيمى، «لَقَدْ كِدْتَ» نزديك بودى تو و خواستى، «تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ» كه بايشان گرائيدى و با ايشان آرميدى، «شَيْئاً قَلِيلًا (٧٤)» گرائيدنى اندك.

«إِذاً لَأَذَقْناكَ» آن گه بچشانيديمى ما ترا، «ضِعْفَ الْحَياةِ» توى از عذاب اين جهانى «وَ ضِعْفَ الْمَماتِ» و توى از عذاب آن جهانى، «ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنا نَصِيراً (٧٥)» آن گه تو بر ما يارى نيافتى.

«وَ إِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ» و خواستندى كه بشكيزانندى ترا، «مِنَ الْأَرْضِ» از زمين، «لِيُخْرِجُوكَ مِنْها» تا ترا بيرون كنندى از آن، «وَ إِذاً لا يَلْبَثُونَ خِلافَكَ» و آن گه درنگ نيابندى ايشان در آن پس بيرون شد تو، «إِلَّا قَلِيلًا (٧٦)» مگر اندكى.

«سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنا» نهاد خداست در كار پيغامبران كه پيش از تو بودند، «وَ لا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْوِيلًا (٧٧)» و نتوانى توكه رسول مايى كه سنّت ما را از جاى بگردانى.

«أَقِمِ الصَّلاةَ» بپای دار نماز، «لِدُلُوكِ الشَّمْسِ» از هنگام درگشتن خورشید، «إِلى غَسَقِ اللَّيْلِ» تا تاریکی شب، «وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ» و بپای دار تو نماز بامداد، «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ» که نماز بامداد، «كانَ مَشْهُوداً (۷۸)» فریشتگان روز و فریشتگان شب اندر آن بامداد حاضراند بتو

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» ای شرّفناهم و اکثرنا لهم الکرامة، و قیل نسبناهم الی الکرم ما فرزندان آدمی را گرامی کردیم که ایشان را صورت نیکو دادیم و قد و قامت راست با عقل و با نطق و با تمییز و آنکه مردان بمحاسن آراسته و زنان بگیسوان. ابن عباس گفت در تفسیر این آیت: کلّ شیء یتناول مأکوله بفیه من الارض الّا ابن آدم فانّه یتناول الطعام بیده و یرفعه الی فیه.

ابو یوسف قاضی در حضرت هارون الرّشید بود که مائده بنهادند و طعامی آوردندکه او را در آن حاجت بملعقه بود، هارون انتظار ملعقه میکرد، ابو یوسف گفت از جدّ تو عبد اللَّه بن عباس روایت کردند در تفسیر: «كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» که این تکریم آنست که هر خورنده‌ای بدهن خود از زمین خورد مگر فرزند آدم که بدست برگیرد و فرا دهن برد، هارون چون این بشنید ملعقه بشکست و بدست طعام میخورد.

محمّد بن جریرگفت: تکریم بنی آدم آنست که ایشان را بر همه خلق خدا مسلّط کردند و همه را مسخر ایشان گردانیدند و ایشان را مسخّر هیچیز نکردند تا با عبادت اللَّه پردازند.

... «وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ» علی الإبل و الخیل و البغال و الحمیر، و فی البحر علی السّفن، «وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ» الثّمار و الحبوب و المواشی و السّمن و الزّبد و الحلاوی. و قیل «مِنَ الطَّيِّباتِ» ای من کسب یده از خلق خدا هیچیز نیست که روزی وی و قوت وی پاکتر است و خوشتر و نیکوتر از فرزند آدم، «وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا» اگرگوئیم: «كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» عام است، پس این کثیر بهائم‌اند و انعام و دواب و وحوش، و اگرگوئیم خاص است و مؤمنانرا میخواهدکه جای دیگرگفت: «وَ مَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ» پس کثیر بمعنی عموم است: ملائکه و جن و غیر ایشان، و العرب یضع الکثیر و الاکثر فی موضع الجمیع کقوله تعالی: «وَ أَكْثَرُهُمْ كاذِبُونَ» ای کلّهم، و این قول بنا بر آن اصل است که: المؤمن افضل من الملائکة.

و روی عن زید بن اسلم قال: قالت الملائکة ربّنا انّك اعطیت بنی آدم الدّنیا یأکلون فیها و یتنعمون و لم تعطنا ذلك فاعطناه فی الآخرة، فقال و عزّتی و جلالی لا اجعل ذریّة من خلقت بیدی، و فی روایة: لا اجعل صالح ذریّة من خلقته بیدیّ کمن قلت له کن فکان.

و عن ابی هریرة قال سمعت رسول اللَّه (ص) یقول: المؤمن اکرم علی اللَّه من الملائکة الذین عنده.

و عن عبد اللَّه بن عمرو قال قال رسول اللَّه (ص): ما شیء اکرم علی اللَّه یوم القیامة من ابن آدم، قیل یا رسول اللَّه و لا الملائکة، قال و لا الملائکة انّ الملائکة مجبولون بمنزلة الشّمس و القمر، و روی مجبورون.

و عن عائشة قالت قلت یا رسول اللَّه من اکرم الخلق علی اللَّه تعالی؟ قال یا عائشة اما تقرئن: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ».

و عن عمر بن عبد العزیز قال: انّ المؤمن افضل عند اللَّه من الملائکة، فقیل یا امیر المؤمنین فما حجّتك؟ قال قول اللَّه تعالی: «جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ» الی قوله: «وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ باب» فالذین یؤتون افضل من الذین یأتون

و ممّا یدلّ علی تفضیل المؤمنین علی الملائکة انّ اللَّه امرهم بالسّجود لآدم و قد اخذکلّ واحد من اولاده حظّا من تلك الکرامة بدلیل قوله: «وَ لَقَدْ خَلَقْناكُمْ ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» هذا

کقوله لهذه الامّة: «انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریة»

فاخبر انّه حملنا و نحن فی اصلابهم یومئذ، ثمّ قال: «لِنَجْعَلَها لَكُمْ تَذْكِرَةً»

فاذا جاز ان يكونوا محمولين بحمل الآباء كذلك ان يكونوا مسجودين بسجدة الآباء، و لذلك صاروا خدما لولد آدم و لم يكن ولد آدم خدما لهم فكان بعضهم حملة الارزاق الينا، و بعضهم على الارواح لقبضها و حملها، و بعضهم موكّلون بالاستغفار لهم، و بعضهم موكّلون بالسّحاب و الرّياح، و منهم المعقّبات تحفظ بنى آدم، و منهم فى الاعياد يحملون الجوائز و منهم من يحضر الجمعات و يحمل الالوية و الرّايات و يكتب اسامى من سبق الى الجمعة قبل خروج الامام، و منهم سيّاحون فى الارض يلتمسون مجالس الذّكر، و منهم موكلون باتمام الكلام اذا قال الآدمى «سبحان اللَّه» قالوا «و بحمده» و اذا قال: «الحمد للَّه» قالوا «رب العالمين»، ثمّ يوم القيامة يوكّلون ببنى آدم، فمنهم من يصحبه الى الموقف، و منهم من يحمل النجائب، و منهم من يزن الاعمال، و منهم من يشيعه الى الصّراط فيقولون نحن اولياؤكم فى الحياة الدّنيا و فى الآخرة حتّى اذا صاروا الى الجنان، فمنهم خزّان، و منهم زوار و منهم حملة السّلام من عند العزيز الجبّار. قال اللَّه تعالى: «وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ باب، سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ»، ثمّ انّ جماعة من اهل السّنّة اتّفقوا على انّ جملة ولد آدم مع ابيهم آدم و الانبياء و المرسلين افضل من جملة الملائكة، و لا يقال للعصاة من المؤمنين انّهم خير من جبرئيل و ميكائيل.

قوله: «يَوْمَ نَدْعُوا» يوم منصوب، على معنى اذكر يوم ندعوا. و قيل منصوب بمعنى يعيدكم الذى فطركم يوم ندعوا ميگويد آن خداوندكه شما را بيافريد نخست بار باز آفريند شما را روز رستاخيز آن روزكه خوانيم هر گروهى را از مردمان بامام ايشان. مجاهدگفت امام اينجا پيغامبر است يعنى هر امّتى را آن روز بپيغامبر ايشان باز خوانند.

روى ابو هريرة عن النّبي (ص) فى قوله: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» قال بنبيّهم

گويد: يا امّة نوح، يا امّة هود، يا امّة صالح، يا امّة ابراهيم، يا امّة موسى، يا امّة عيسى، يا امّة محمّد، هر امّتى را بپيغامبران ايشان باز خوانند و ايشان را با پيغامبران بدارند و اللَّه داورى كند ميان ايشان، پيغامبر را گويدكه تو با امّت خويش چه گفتى و ايشان با تو چه گفتند؟ فذلك قوله: «فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ».

ضحّاك گفت و ابن زيد و جماعتى: «بِإِمامِهِمْ» اى بكتابهم هر امّتى را بكتاب خويش باز خوانند آن كتاب كه از آسمان به پيغامبر ايشان فرو آمد، گويند: يا اهل التّوراة، يا اهل الانجيل، يا اهل الزّبور، يا اهل القرآن. روى جعفر بن محمّد عن آبائه عن على (ع) عن النّبي (ص) قال: يدعى كلّ قوم بامام زمانهم وكتاب ربّهم و سنّة نبيّهم.

ابن عباس گفت: «بِإِمامِهِمْ» يعنى امام هدى او امام ضلالة، امروز در دنيا هركس را پيشوايى است و مقتدايى بهدايت يا بضلالت، پيشواى هدايت را ميگويد: «وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا» و پيشواى ضلالت را ميگويد: «وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ» هركه امروز بر پى امام هدايت رود فردا او را بوى باز خوانند، و هركه بر پى امام ضلالت رود بوى باز خوانند.

محمّد بن كعب گفت: «بِإِمامِهِمْ» اى بامّهاتهم، باين قول امام جمع امّ است كخف و خفاف وقف و قفاف و جل و جلال ميگويد هركس را بمادر خود باز خوانند، سه معنى را: يكى آنست كه تا عيسى (ع) در آن دعوت از خلق جدا نشود و خجل نماندكه همه را بپدر باز خوانند و او را بمادر، ديگر اظهار شرف حسن و حسين را تا نسبت ايشان با مصطفى نزديكتر بود، گويند: يا حسن بن فاطمة بنت محمّد، يا حسين بن فاطمة بنت محمّد، سوم تا اولاد زنا را فضيحت نرسد و در ستر بماند. و قيل: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» يعنى بمعبودهم، فيقال يا عبدة النّيران، يا عبدة الاوثان، يا عبدة الصّلبان، يا عبدة الشّيطان، فيلحق كلّ عابد بمعبوده و يبقى المؤمنون مع معبودهم.

روى ابو بردة عن ابى موسى قال قال رسول اللَّه (ص): اذا كان يوم القيامة جمع اللَّه تبارك و تعالى الخلائق فى صعيد واحد ثمّ رفع لكلّ قوم آلهتهم الّتى كانوا يعبدون فيوردونهم النّار و يبقى الموحدون فيقال لهم ما تنتظرون،

فیقولون ننتظر ربّنا عزّ و جل کنّا نعبده بالغیب، فیقال لهم أ تعرفونه، فیقولون ان شاء عرّفنا نفسه، قال فیتجلّی لهم تبارك و تعالی فیخرون له سجّدا، فیقال لهم یا اهل التّوحید ارفعوا رؤسکم فقد اوجب اللّه تعالی لکم الجنّة و جعل مکان کلّ رجل منکم یهودیّا او نصرانیّا فی النّار.

و قیل: «بِإِمامِهِمْ» یعنی بصحائف اعمالهم فردا هرگروهی را بنامه کردار ایشان باز خوانند، هرکه در دنیا طاعت دار و نیك مرد بوده او را بنامه طاعت او باز خوانند و نامه او بدست راست او دهند، و هرکه عاصی و بد مرد بوده او را بنامه معصیت او باز خوانند و نامه او بدست چپ او دهند، و ذلك قوله عزّ و جل: «فَمَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ» ای کتاب عمله، «بِيَمِينِهِ» و هو المؤمن، «فَأُولئِكَ يَقْرَؤُنَ كِتابَهُمْ» مرة بعد اخری فرحین بما فیه و هذا دأب من اتاه کتاب فیه مسرّة و ابتهاج، «وَ لا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا» ای لا ینقصون من جزاء اعمالهم قدر فتیل و هو ما فتلته باطراف اصابعك و طرحته، و قیل هو اسم لما فی شقّ النّواة.

«وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى» مؤمنانرا گفت که نامه شان بدست راست دهند و بشادی خوانند و کافران را نگفت که نامه‌شان بدست چپ دهندکه این آیت بر آن معنی دلالت میکند و بر وی اقتصارکرد گفت: «وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ» ای فی الدّنیا، «أَعْمى» عمی القلب لا یبصر رشده، «فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى» ای اشدّ عمی منه فی الدّنیا لانّه کان یبصر فی الدّنیا بعین رأسه و لا یبصر بعین قلبه و یحشر یوم القیامة اعمی لا یبصر بعین رأسه کما لا یبصر بعین قلبه، لقوله تعالی: «وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلى وُجُوهِهِمْ عُمْياً» و قال تعالی: «وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى» میگوید هرکه امروز درین جهان از دیدار حق نابیناست و حجّت حق نمی‌بیند، فردا نابیناتر است وگمراه‌ترکه فرا راه بهشت نبیند، امروزکه وقت عمل یافته و در توبه گشاده و بچشم سر در آیات قدرت اللّه تعالی می‌نگرد هیچ راه نمی‌برد فرا رشد خویش و توبه نمی‌کند و حق در نمی‌یابد و از دیدن حق نابیناست، فردا که وقت عمل فائت شده و در توبه فرو بسته و بچشم سرّ نیز نابینا گشته ناچارکه از دیدار حق نابیناتر بود و از راه حق و راستی دورتر.

اهل کوفه اعمی هر دو با مالت خوانند و باقی هر دو حرف بتفخیم مگر ابو عمروکه اوّل با مالت خواند و دوم بتفخیم، یعنی فهو فی الآخرة اشدّ عمی «وَ أَضَلُّ سَبِيلًا» «وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ» ابن عباس گفت سبب نزول این آیت آن بود که وفد ثقیف آمدندگفتند ای محمد ما مسلمان شویم و با تو بیعت کنیم بشرط که با ما سه کار کنی: یکی آنك در نماز پشت خم ندهیم و سجود نکنیم. دوم بتان را بدست خود نشکنیم. سوم آنك یك سال بت لات را خدمت فرو نگذاریم، مصطفی (ص) گفت: «لا خیر فی دین لا رکوع فیه و لا سجود»

آن دین که در آن رکوع و سجود نبود در آن هیچ خیر نباشد، و آنچ می‌گوئیدکه بتان را بدست خویش نشکنیم این شما راست یعنی که اگر دیگری شکند شاید، اما خدمت لات که میخواهید یك سال آن طغیانست و باطل نگذارم و دستوری ندهم، ایشان گفتند ما میخواهیم که بسمع عرب رسدکه تو ما را گرامی کردی و عزیز داشتی و آنچ دیگران را ندادی ما را دادی و اگر تراکراهیت می‌آید یا می‌ترسی که عرب گویندکه بایشان آن دادی که بما ندادی تو بگوی که: اللّه امرنی بذلك اللّه تعالی مرا بآن فرمود، این چنین می‌گفتند و الحاح می‌کردند تا رسول (ص) همت کرد که بعض مراد ایشان بدهد تا بدین اسلام درآیند، فانزل اللّه تعالی: «وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ».

سعید بن جبیرگفت: مشرکان گفتند رسول خدای را که نگذاریم ترا که دست به حجر اسود بری و آن را استلام کنی مگرکه یك بار بتان ما را بپاسی ور همه بسر انگشتان بود، رسول خدا (ص) گفت: اللّه تعالی می‌داندکه من این را کاره‌ام اما چه زیان داردکه آن کنم تا از استلام حجر باز نمانم، چون رسول خدا این همت کرد آیت آمد: «وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ».

قتاده گفت یك شب از رسول خدا (ص) خلوت طلب کردند و تا بامداد با وی سخن می‌گفتند و خود را بوی نزدیکی می‌نمودند، آن گه گفتند اگر خواهی که ما بتو ایمان آریم، این سقاط و رذال که گرد تو میگردند و بوی

پشم میش از ایشان می‌دمد از آن که لباس صوف دارند، ایشان را از نزدیك خود بران و دور گردان، اگر ترا بما فرستاده‌اند؟ تا ما با تو بنشینیم و سخن تو بشنویم آن گه بتو ایمان آریم، رسول (ص) همت کرد که آنچ در خواسته‌اند بعضی بجای آرد تا ایشان مسلمان شوند و ربّ العزّه او را از آن همت معصوم گردانید و این آیت فرستاد: «وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ» ای ارادوا و قاربوا ليفتنونك يصرفونك و يستزلّونك، «عَنِ الَّذي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» يعنى القرآن، «لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنا غَيْرَهُ» ای لتختلق علينا غير ما اوحينا اليك و هو قولهم: قل اللَّه امرنى بذلك، «وَ إِذاً لَاتَّخَذُوكَ خَلِيلًا» ای لو قلت ما قالوه و فعلت ما ارادوه لاحبّوك. قال ابن بحر معناه لاخذوك و انت اليهم محتاج و فقير.

«وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناكَ» على الحقّ بعصمتنا ايّاك، «لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ» ای اردت و هممت تميل، «إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلًا» فيه اضمار فانّ الوعيد و العذر لا يجتمعان و المعنى: لقدكدت تركن اليهم و لو ركنت اليهم شيئا قليلا.

«إِذاً لَأَذَقْناكَ» اگر تو باندکی بایشان گرائیدی از محابا در حکم من، «لَأَذَقْناكَ ضِعْفَ الْحَياةِ وَ ضِعْفَ الْمَماتِ» ای ضعف عذاب الدّنيا و ضعف عذاب الآخرة يعنى ضعف ما يعذّب به غيره، «ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنا نَصِيراً» ناصرا يمنعك من عذابنا.

قال قتادة فلمّا نزلت هذه الآيات قال رسول اللَّه (ص): «اللهم لا تكلني الى نفسى طرفة عين».

قال اهل المعانى ليقع منه همّ و لم يقع منه همّ و لا غيره.

قال الحسن همّ و هذا الهمّ ممّا يتجاوز اللَّه عنه و ظاهر الآية تدلّ على انّه (ص) لم يهمّ لانّ لولا يدلّ على امتناع الشّىء لوجود غيره و الممتنع فى الآية ارادة الرّكون لوجود تثبيت اللَّه ايّاه.

«وَ إِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ» ابن عباس گفت جهودان در مدينه برسول خدا (ص) حسد بردندكه مقام بمدينه داشت آمدند و گفتند ای محمّد تو پيغامبرى؟ رسول گفت آرى من پيغامبرم، گفتند اگر پيغامبرى چرا مقام نه در شام داشتى و جايگاه و مسكن آنجا ساختى كه زمين مقدّسه است جاى پيغامبران و مهبط وحى و رسالت و زمين محشر و منشر، ابراهيم (ع) و ديگر انبياء همه آنجا بوده‌اند و جاى خويش آنجا پسنديده‌اند، و در زمين مدينه هرگز هيچ پيغامبر نبوده، اگر تو پيغامبرى آنجا رو و مسكن ساز همچون ايشان، و اگر از روم مى‌ترسى و راست مى‌گويى كه پيغامبرى خداى عزّ و جل ترا از ايشان نگه دارد و بى بيم كند و انگه ما را نيز صدق تو معلوم شود و بتو ايمان آريم، رسول خدا ايشان را بآنچ گفتند راست گوى داشت و بغزاء تبوك رفت و مقصود وى شام بود، چون آنجا رسيد جبرئيل آمد و آيت آورد: «وَ إِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ» و او را فرمودند تا با مدينه شود، گفتند: فيها محياك و مماتك و منها تبعث. قال مجاهد و قتادة و الحسن: همّ اهل مكّة باخراج النّبي (ص) منها مشركان قريش همت كردندكه رسول خداى را از مكّه بيرون كنند، و بقول بعضى مفسران همّت كردندكه او را از زمين عرب بيرون كنند، ربّ العالمين ايشان را ازو باز داشت و او را از آن كيد و قصد ايشان نگه داشت، آن گه او را بهجرت فرمود تا بفرمان حق هجرت كرد بمدينه و اين آيت بمكّه فرو آمد، ربّ العزّه رسول را از همّت ايشان خبركرد گفت: «وَ إِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ» يعنى و المشركون كادوا يستفزّونك، فدخلت ان و اللّام للتّوكيد، «لَيَسْتَفِزُّونَكَ» ای يزعجونك، «مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْها وَ إِذاً لا يَلْبَثُونَ خلفك» قراءت نافع است و ابن كثير و ابو عمرو و ابو بكر، ای بعد خروجك و نصبه على الظرف و قرأ الباقون: «خِلافَكَ» و له وجهان: احدهما انّه بمعنى بعدك و الآخر انّه مصدر خالف يخالف و نصبه على المفعول له يعنى لا يلبثون لخلافك. و قيل نصب على خلافك فنزع حرف الخفض و المعنى انّهم اذا همّوا باستفزازك و اخراجك من الارض فانّهم لا يلبثون بعد على خلافك، «إِلَّا قَلِيلًا» فلم يلبثوا الّا قليلا حتّى اجلى اللَّه عزّ و جل النّضير الى الشّام و عذّب قريشا بالسّيف يوم بدر.

قوله: «سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنا» بسط هذه الآية فى قوله عزّ و جل: «وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ»

الآيتين... و المعنى انّا سنّا هذه السنة فيمن ارسلنا قبلك من رسلنا انّهم اذا اخرجوا نبيّهم من بين اظهرهم او قتلوه لم يلبثهم العذاب ان ينزل بهم ميگويد ما سنّت چنان نهاديم درکار پيغامبران که پيش از تو بودند و امّتان ايشان: چون قصدکردند دشمنان که پيغامبران را بيرون کنند ما دشمنان را هلاك کرديم و زمين آن دشمنان بپيغامبران داديم و نتوانى توکه رسول مايى اين نهاد و اين سنّت بگردانيدن.

«أَقِمِ الصَّلاةَ» اى ادمها و اثبت عليها، «لِدُلُوكِ الشَّمْسِ» اى بعد دلوك الشّمس، كقول العرب لخمس خلون و لعشر خلون يعنى بعدهما و دلوك الشّمس زوالها و ميلها فى وقت الظّهر وكذلك ميلها للغروب دلوك شمس در گشتن خورشيد است هم بوقت زوال و هم بوقت فرو شدن آفتاب و مفسران را خلافست که اينجا وقت زوال مى‌خواهد يا وقت غروب، مقاتل حيّان و ضحّاك و سدّى و جماعتى ميگويند وقت غروبست و حديث عبد اللَّه بن مسعود بدليل آوردند: انّه كان اذا غرب حاجب الشّمس صلّى المغرب و افطر ان كان صائما و يحلف باللّه الذى لا اله الّا هو انّ هذه السّاعة لميقات هذه الصّلاة و هى التي قال اللَّه عزّ و جل: «أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ».

امّا ابن عباس و مجاهد و مقاتل و قتاده و جماعتى از علماء صحابه و تابعين و ائمّة دين ميگويند دلوك وقت زوال است و حديث عقبة بن عمرو بدليل آرند: قال قال رسول اللَّه (ص) اتانى جبرئيل لدلوك الشّمس حين زالت الشّمس فصلى بى الظّهر، و قال ابو برزة كان رسول اللَّه (ص) يصلّى الظّهر اذا زالت الشّمس ثمّ تلا: «أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ».

و قال جابر بن عبد اللَّه دعوت النّبي (ص) و من شاء من اصحابه فطعموا عندى ثمّ خرجوا حين زالت الشّمس فخرج النّبي (ص) فقال اخرج يا با بكر فهذا حين دلكت الشّمس.

و تحقيق اين تأويل آنست که جبرئيل (ع) چون رسول خدا را مواقيت نماز بيان مى‌كرد ابتدا بنماز پيشين كرد و اين تأويل اوقات نماز را شامل تر است که نماز پيشين و ديگر در تحت اين شود که گفت: «لِدُلُوكِ الشَّمْسِ» و نماز شام و خفتن در آن شود که گفت: «إِلى غَسَقِ اللَّيْلِ» و غسق اللّيل دخول ظلمته و الغاسق هو اللّيل، و الى اينجا بمعنى مع است چنانك در آيت آبدست كردن گفت: «الى المرافق و الى الكعبين» و تقول العرب الذّود الى الذّود ابل يعنى مع الذّود، «وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ» منصوب بالاقامة يعنى و اقم قرآن الفجر، سمّى صلاة الفجر قرآنا بطول القراءة فيها جهرا و يدلّ هذا على انّ الصّلاة لا تصحّ الّا بقراءة القرآن لانّ قوله جلّ و عزّ اقم الصّلاة و اقم قرآن الفجر قد امر ان يقيم الصّلاة بالقراءة حتى سمّيت الصّلاة قرآنا فلا تكون صلاة الّا بقراءة.

«إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كانَ مَشْهُوداً» تشهده ملائكة اللّيل و ملائكة النّهار ينزل هؤلاء و يصعد هؤلاء فهو فى آخر ديوان اللّيل و اوّل ديوان النّهار.

روى ابو هريرة قال قال رسول اللَّه (ص): تجتمع ملائكة اللّيل و ملائكة النّهار فيجتمعون عند صلاة الصّبح فتصعد ملائكة اللّيل و تمكث ملائكة النّهار فيسئلهم ربّهم فيقول كيف تركتم عبادى فتقول ربّنا اتيناهم و هم يصلّون و تركناهم و هم يصلّون فاغفر لهم يوم الدّين.

و عن ابى الدّرداء قال قرأ رسول اللَّه (ص): «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كانَ مَشْهُوداً» قال يشهده اللَّه و ملائكة اللّيل و ملائكة النّهار.

قال ابن بحر هذا التّرغيب فى حضور المساجد لها و شهود الجماعة لاجلها.

و عن ابى هريرة قال قال النّبي (ص): تفضل صلاة الجماعة صلاة احدكم وحده بخمسة و عشرين جزءا و تجتمع ملائكة اللّيل و ملائكة النّهار فى صلاة الفجر، ثمّ قال ابو هريرة اقرؤا ان شئتم: «وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كانَ مَشْهُوداً».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» بزرگوار تهنیتی و تمام تشریفی و عظیم کرامتی که اللّه تعالی جل جلاله با مؤمنان فرزندان آدم کرد که در بدو کار و مفتتح وجود روز میثاق ایشان را در قبضه صفت جای داد و ایشان را بنعت لطف محلّ خطاب خود گردانید و با ایشان عهد و پیمان دوستی بست، باز چون در دنیا آمدند ایشان را صورت نیکو و شکل زیبا و خلعت تمام داد و بدانش و عقل و نطق و فهم و فرهنگ بیار است، ظاهر بتوفیق مجاهدت و باطن بتحقیق مشاهدت، و معرفت از ایشان دریغ نداشت، در رحمت وکرامت خود بر ایشان گشاد و ایشان را بر بساط مناجات بداشت تا هرگه که خواهند او را خوانند و از وی خواهند و با وی رازگویند.

در بعضی آثار نقل کرده‌اندکه اللّه تعالی جلّ جلاله گفت: عبادی سارّونی فان لم تفعلوا فناجونی و حدّثونی فان لم تفعلوا فاسمعوا منّی فان لم تفعلوا فانظروا الیّ فان لم تفعلوا فکونوا ببابی و ارفعوا حوائجکم الیّ فانّی اکرم الاکرمین.

و از آن تکریمست که پیش از سؤال ایشان را عطا داد و پیش از استغفار ایشان را بیامرزید چنانك در خبر است: اعطیتکم قبل ان تسألونی و غفرت لکم قبل ان تستغفرونی.

و از آن تکریمست که در میان آفریدگان ایشان را بمهر و محبت مخصوص کرد آنچ فریشتگان را نداد و با کرّوبیان و روحانیان آسمان نگفت، با ایشان گفت: «یحبهم و یحبونه رضی اللّه عنهم و رضوا عنه و الذین آمنوا اشد حبا للّه فاذکرونی اذکرکم»

، فاذکرونی ساقیه ذکر تست، اذکرکم دریای ذکر حق، چون ساقیه ذکر بنده بدریای ذکر حق رسد آب دریای اذکرکم بساقیه فاذکرونی در آید همه آب دریا گردد، ساقیه خود هیچ جای نماند، همانست که پیر طریقت گفت: من وقع فی قبضة الحقّ احترق فیها و الحقّ خلفه.

الهی معنی دعوی صادقانی، فروزنده نفسهای دوستانی، آرام دل غریبانی، چون در میان جان حاضری از بی دلی میگویم که کجایی، زندگانی جانی و آئین زبانی، بخود از خود ترجمانی، بحقّ تو بر توکه ما را در سایه غرور ننشانی و بوصال خود رسانی.

«وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» انّما قال کرّمنا بنی آدم و لم یقل المؤمنین و لا العابدین و لا اصحاب الاجتهاد تقدیسا للتّکریم من ان یکون مقابلا بفعل او معلّلا بوفاق و امر او مسببا باستحقاق بوجه. کرامت و لطف خود با بندگان در اعمال و اجتهاد ایشان نه بست تا بدانی که نواخت او جلّ جلاله بی علّتست و تکریم او بی عوض، بخواست خود نوازد نه طاعت بندگان، بفضل خود عطا دهد نه بجهد ایشان، بنده که کرامت حق یافت نه از آن یافت که طاعت داشت، بلکه طاعت از آن داشت که کرامت حق یافت، و نه دعاء بنده حق را بر اجابت داشت بلکه اجابت حق بنده را بر دعا داشت، و بنده که حق را یافت نه از طلب یافت که طلب از یافتن یافت، «و حملنا هم فی البر و البحر» حمل هو فعل من لم یکن و حمل هو فضل من لم یزل.

... «وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ» مراکب عوام در برّ و بحر دیگرست و مراکب خواص دیگر، مراکب عوام را گفت: «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ وَ الْأَنْعامِ ما تَرْكَبُونَ، لِتَسْتَوُوا عَلى ظُهُورِهِ» دوست و دشمن آشنا و بیگانه در آن یکسان و مراکب خواص را گفت در دنیا: «وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ» و مصطفی (ص) را گفت: «أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلًا» سلیمان را باد و مصطفی را براق. و در عقبی مراکب دوستان و نزدیکان، آنست که گفت: «نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً».

قال رسول اللّه (ص) فی هذه الآیة: و الّذی نفسی بیده انهم اذا خرجوا من قبورهم استقبلوا بنوق بیض لها اجنحة علیها رحائل الذّهب کلّ خطوة منها مدّ البصر فینتهون الی باب الجنّة.

و قال (ص): عظّموا و سمّنوا ضحایاکم فانّها مطایاکم علی الصّراط.

و منهم من قال: کلّ یرکب اعماله الّتی عملها فی الدّنیا و مات علیها. و منهم من قال: لم یجوزوا علی الصّراط

الّا بنور المعرفة.
... «وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّبات» الرّزق و الطّيب ما كان على ذكر الرّزاق فمن لم يكن غائبا بقلبه و لا غافلا عن ربّه استطاب كلّ رزق فالشّرى على لقاء المحبوب ارى و الارى على الغيبة من المحبوب شرى. و قال يحيى بن معاذ: الرّزق الطّيّب ما يفتح على الانسان من غير سؤال و لا اشراف، «وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا» فضّلنا العلماء على الجهّال بالعلم اللَّه و احكامه و فضّلنا الاولياء بالمعرفة على جميع الخلائق.
«يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» بشارتى عظيم است و تهنيتى تمام اين آيت: امت احمد را كه اگر خلق را به پيغامبران باز خوانند، آن روز ايشان را بفاضلترين پيغامبران باز خوانند، و اگر بكتابها باز خوانند، ايشان را بفاضلترين كتابها باز خوانند. اگر پيغامبرست محمّد عربى رسول تهامى كه خلقش عظيم بود و بر خداى كريم بود. درجتش رفيع بود و امت را شفيع بود، شرفش ظاهر و حجّتش با هر و نورش زاهر و تنش طاهر، بشير و نذير، سراج منير، چراغ عالم و بهترين فرزند آدم، و اگركتابست قرآن عظيم، هم نور مبين و هم ذكر حكيم و هم كتاب كريم، مؤمنانرا تذكرت و دوستان را تبصرت، نامه‌اى كريم از خداى كريم برسولى كريم، «تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ».
و قيل «نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» اى نوصل كلّ مريد الى مراده وكلّ محبّ الى محبوبه وكلّ مدّع الى دعواه و كلّ منتم الى من كان ينتمى اليه.
و يقرب منه ما روى ابو ذر رضى اللَّه عنه قال قال رسول (ص): اذا كان يوم القيامة يجمع اللَّه امّتى على رأس قبرى فيجتمع الصدّيقون مع ابى بكر فيدخلون الجنّة معه، و يجتمع الآمرون بالمعروف و النّاهون عن المنكر مع عمر بن الخطّاب فيدخلون الجنّة معه، و يجتمع اهل الحياء مع عثمان فيدخلون الجنّة معه، و يجتمع اهل السّخاء و حسن الخلق و القائمون للَّه عزّ و جل بالحقّ مع على بن ابى طالب فيدخلون معه الجنّة، و يجتمع العلماء مع معاذ بن جبل فيدخلون معه الجنّة، و يجتمع القرّاء مع ابى بن كعب و عبد اللَّه بن مسعود فيدخلون معهما الجنّة، و يجتمع الزّهاد مع ابى ذرّ فيدخلون معه الجنّة، و يجتمع الفقراء مع ابى الدرداء فيدخلون معه الجنّة، و يجتمع الشّهداء مع حمزة بن عبد المطّلب فيدخلون معه الجنّة، و يجتمع المؤذّنون مع بلال فيدخلون معه الجنّة.
بدانك بعد از انبياء و رسل بهينه عالميان وگزيده جهانيان صحابه رسولند: اختران آسمان ملت و مهتران محفل دولت، سينه هاشان بمعرفت افروخته و اشخاص ايشان بخدمت و حرمت آراسته، راه صدق رفته و بار امانت بداعى حق سپرده، ايشانند ائمّه اهل دين، و قبله اقتداء خلق صاحب شريعت چنين.
گفت: اصحابى كالنّجوم بايّهم اقتديتم اهتديتم، هركجا در عالم صادقى لطيف است امام وى صدّيق اكبر است، و هركجا عادلى شريف است امام وى فاروق انور است، و هركجا منفقى مشفق است امام وى ذو النّورين از هر است، و هركجا در عالم دين مجاهدى مشاهد است امام وى مرتضى حيدر است، و هركجا مردى مرد است يا آزادى فرد است امام وى ابو ذر پرهنر است، و هركجا درويشى دليش است امام وى بو درداء مشتهر است، و هركجا شهيدى دين دار است كه دين را در جهادكفارست امام وى حمزه منوّر است، و هركجا مؤذّنى موفّق داعيى از داعيان حق امام وى بلال مطهّر است، همچنين ائمّه صحابه هر يكى بر مثال اخترى از آسمان دولت وى بر سراير اهل ايمان تابش احوال خويش ظاهر همى‌دارند تا هر يكى از امت بر وفق حالت بوى اقتدا همى‌كند و جان و دل بدوستى وى همى‌پرورد و در راه دين بر پى وى همى‌رود تا فردا با وى در بهشت شود و بناز و نعيم ابد رسد.
«أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلى غَسَقِ اللَّيْلِ» الصّلاة بالبدن موقّتة و المواصلات بالسرّ و القلب مسرمدة، فانّ المنتظر للصّلوة فى الصّلاة، و الصّلاة فرع باب الرّزق و الوقوف فى محلّ المناجاة و اعتكاف القلب فى مشاهدة التّقدير و الوقوف على بساط النّجوى و فرّق اوقات الصّلاة ليكون للعبد عود الى البساط فى اليوم و اللّيلة مرّات.

٨ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ» بشب خیز و نمازکن، «نافِلَةً لَكَ» این افزونی است بر تو، «عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ» واجب کرد خدای تعالی ترا بر خود که ترا بر پای کند، «مَقاماً مَحْمُوداً (٧٩)» از ایستاد نگاهی که ترا در آن بستایند.

«وَ قُلْ رَبِّ» و بگوی خداوند من، «أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ» در آر مرا در آورد براستی و نیکویی، «وَ أَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ» و بیرون بر مرا بیرون برد براستی و نیکویی، «وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً (٨٠)» و از نزدیکی خود مرا دست رسی و نشانی ده و نیرویی ده که مرا یار بود

«وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ» و بگوی که براستی و درستی آمد، «وَ زَهَقَ الْباطِلُ» وکژی شد و نیست گشت، «إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً (٨١)» بدرستی که کژی شدنی بود

«وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ» و فرو میفرستیم از قرآن، «ما هُوَ شِفاءٌ» چیزی که آن آسانی است، «وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ» و بخشایشی گرویدگان را، «وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ» و نفزایدکافران را، «إِلَّا خَساراً (٨٢)» مگر زیانکاری.

«وَ إِذا أَنْعَمْنا عَلَى الْإِنْسانِ» چون نیکویی کنیم و نعمت نهیم بر آدمی، «أَعْرَضَ» روی گرداند، «وَ نَأى بِجانِبِهِ» و پهلوی خویش درکشد از ما، «وَ إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ» و چون باو بدی رسد، «كانَ يَؤُساً (٨٣)» نومید نشیند.

«قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ» بگو هرکس کارکند و بر سزای خویش کند و در خور خویش، «فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ» پس خداوند تو داناست، «بِمَنْ هُوَ أَهْدى سَبِيلًا (٨٤)» بهرکه راه راست را سزاست.

«وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ» می‌پرسند ترا از جان، «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» بگوی جان از امر خداوند من است، «وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (٨٥)» و ندادند شما را از دانش مگر اندکی.

«وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» و اگر خواهیم آنچ بتو پیغام فرستادیم ببریم، «ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنا وَكِيلًا (٨٦)» و آن گه تو بر ما بآن نگه دارنده‌ای نیابی و داوری نداری.

«إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ» مگر بخشایشی بود از خداوند تو، «إِنَّ فَضْلَهُ كانَ عَلَيْكَ كَبِيراً (٨٧)» که فضل او بر تو بزرگست.

«قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ» بگوی اگر بهم آیند آدمیان و پریان، «عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ» بر آنك تا چنین قرآن آرند، «لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ» چنان نیارند، «وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً (٨٨)» و هر چندکه یکدیگر را پشتیوان باشند.

«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا لِلنَّاسِ» و برگردانیدیم روی بر روی مردمان را، «فِي هذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ» در این قرآن از هر صفت و هر مثل، «فَأَبى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُوراً (٨٩)» سر باز زد بیشتر مردمان مگر نسپاسی.

«وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ» گفتند بنگرویم بتو، «حَتَّى تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً (٩٠)» تا ما را در زمین مکّه چشمه‌ای فراخ آب گشایی.

«أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَ عِنَبٍ» یا ترا رزی بود خرماستان و انگور، «فَتُفَجِّرَ الْأَنْهارَ خِلالَها تَفْجِيراً (٩١)» جویها می‌روانی وگشایی زیر درختان آن روانیدنی وگشادنی.

«أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ كَما زَعَمْتَ عَلَيْنا كِسَفاً» یا فرو افکنی آسمان بر ما پاره پاره چنانك گفتی، «أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ» یا خدای را آری، «وَ الْمَلائِكَةِ قَبِيلًا (٩٢)» و فریشتگان را آری جوق جوق.

«أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ» یا ترا خانه‌ای بود زرّین، «أَوْ تَرْقى فِي السَّماءِ» یا بآسمان بر می‌شوی، «وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ» و بنگرویم بتو هر چندکه بینیم که بآسمان بر می‌شوی، «حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنا» تا آن گه که فرود آری بر ما، «كِتاباً نَقْرَؤُهُ» نامه‌ای که بر خوانیم، «قُلْ سُبْحانَ رَبِّي» بگوی پاکی و بی عیبی خداوند مرا، «هَلْ كُنْتُ إِلَّا

بَشَراً رَسُولًا (۹۳)» هستم من مگر مردمی از شما فرستاده بپیغام.
«وَ ما مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا» و باز نداشت مردمان را که بگرویدند، «إِذْ جاءَهُمُ الْهُدى» آن گه که پیغام بایشان آمد، «إِلَّا أَنْ قالُوا» مگر آنك گفتند، «أَ بَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولًا (۹۴)» باش اللّه بما پیغام مردمی همچون ما فرستاد.
«قُلْ لَوْ كانَ فِي الْأَرْضِ مَلائِكَةٌ» بگوی اگر در زمین فریشتگان بودندی، «يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ» که می‌رفتندی بنشست آرمیده و شهری و مقیم، «لَنَزَّلْنا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَكاً رَسُولًا (۹۵)» ما از آسمان بر ایشان بپیغام فریشته‌ای فرستادیمی.
«قُلْ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً» بگوی پسنده است اللّه تعالی بگواهی، «بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ» میان من و میان شما، «إِنَّهُ كانَ بِعِبادِهِ خَبِيراً بَصِيراً (۹۶)» که اللّه تعالی بر بندگان خویش داناست و بینا.
«وَ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» هرکه اللّه تعالی راه نماید آن کس بر راه است، «وَ مَنْ يُضْلِلْ» و هرکه گمراه کرد، «فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِهِ» ایشان را یار نیابی فرود ازو، «وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ» و بینگیزانیم روز رستاخیز ایشان را، «عَلى وُجُوهِهِمْ» بر رویهای ایشان، «عُمْياً وَ بُكْماً وَ صُمًّا» نابینایان وگنگان وکران، «مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ» بازگشتنگاه ایشان دوزخ، «كُلَّما خَبَتْ» هرگه که آتش آن خواهدکه فرو میرد، «زِدْناهُمْ سَعِيراً (۹۷)» آن را آتش افزائیم.
«ذلِكَ جَزاؤُهُمْ» آن پاداش ایشانست، «بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآياتِنا» بآنك ایشان کافر شدند بپیغامهای ما، «وَ قالُوا» و گفتند، «أَ إِذا كُنَّا عِظاماً وَ رُفاتاً» باش آن گه که ما استخوان گردیم و خاك خرد، «أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ» بآفرینش نو ما را بر خواهند انگیخت، «خَلْقاً جَدِيداً (۹۸)» آفریده‌ای نو.
«أَ وَ لَمْ يَرَوْا» آیا نمی‌بینند، «أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ» که آن خدای که آسمان‌ها آفرید و زمین، «قادِرٌ عَلى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ» تواناست که چون ایشان آفریند، «وَ جَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا» و ایشان را سپری گشتن نامزد کرد، «لا رَيْبَ فِيهِ» و درکی و چندی آن هیچ شك نه، «فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُوراً (۹۹)» ابا کردندکافران مگر نسپاسی.
«قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ» بگوی اگر شما خداوند بودید، «خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي» خزانه‌های رحمت خداوند مرا، «إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ» همانگه شما دستها فرو می‌بستید، «خَشْيَةَ الْإِنْفاقِ» از بیم درویشی، «وَ كانَ الْإِنْسانُ قَتُوراً (۱۰۰)» و آدمی بخیل است و خسیس.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ» هجد اذا نام و تهجّد اذا سهر و القى الهجود عن نفسه و مثله تحرّج و تأثّم اذا القى الحرج و الاثم عن نفسه، و التهجّد ترك النّوم للصّلوة فان لم يصلّ فليس بتهجّد، و المعنى: قم بعد النّوم فصلّ و لا يكون التهجّد الّا بعد النّوم.
قال الحجّاج بن عمرو المازنى: يحسب احدكم اذا قام من اللّيل فصلّى حتّى يصبح ان قد تهجّد انّما التهجّد الصّلاة بعد رقدة ثم الصّلاة بعد رقدة تلك كانت صلاة رسول اللّه (ص) وكان (ص) يعجبه التهجّد من اللّيل.
روى حميد بن عبد الرّحمن بن عوف عن رجل من الانصار انّه كان مع رسول اللّه (ص) فى سفر فقال لانظرن كيف يصلّى النّبي (ص) قال فنام رسول اللّه (ص) ثمّ استيقظ فرفع رأسه الى السّماء فتلا اربع آيات من آخر سورة آل عمران: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» الآية... ثمّ اهوى بيده الى القربة و اخذ سواكا فاستن به ثمّ توضّأ ثمّ صلّى ثمّ نام ثمّ استيقظ فصنع كصنيعه اوّل مرّة و يرون انّه التهجّد الّذى امره اللّه عزّ و جل.
... قوله: «فَتَهَجَّدْ بِهِ» اى بالقرآن، «نافِلَةً لَكَ» رسول خدا تنها باين آيت مخاطب است که نماز شب تنها بر وی فریضه کردند و «نافِلَةً لَكَ» معنى آنست که فریضة فرضها اللّه علیك فضلا عن الفرائض الّتى فرضها علیك و

زيادة. قتادة گفت نماز شب در ابتداء اسلام بر وى فرض بود، پس منسوخ گشت و او را بترك آن رخصت دادند، باين قول نافله بمعنى تطوّع و فضيله است، فانّ النّافلة ما ليس بواجب ميگويد بشب نمازكن و آن ترا تطوّعيست و فضيلتى و غنيمتى نه واجب.

قال مجاهد: «نافِلَةً لَكَ» اى زيادة لك فى الدّرجات لانّه غفر لك ما تقدّم من ذنبك و ما تأخّر فما عملت من عمل سوى المكتوبة فهى نافلة لك من اجل انّه لا تعمل ذلك فى كفّارة الذّنوب و النّاس يعملون ما سوى المكتوبة لذنوبهم فى كفّارتها فليست لهم نافلة و زيادة مجاهدگفت معنى آنست كه بشب خيز و نمازكن و اين نماز شب ترا زيادت درجاتست كه گناهان توگذشته و آينده همه آمرزيده‌اند و ترا حاجت بكفّارت آن نيست، هر نماز و عمل كه كنى بيرون از فرائض، آن همه ترا زيادتى است و اين همه معنى خاصّه تر است و مردمان را نه كه ايشان را حاجت بدانست كفّارت گناهان را، كه پيوسته خطاها و زلّتها بر ايشان مى‌رود، پس ايشان را نه نافله باشد و ترا نافله. اينست معنى قول مقاتل و يك قول از ابن عباس: «نافِلَةً لَكَ» اى خاصّة لك وكرامة و عطا لك، و يقال لولد الولد نافلة لانّه زيادة على الولد.

و خبر درستست كه رسول خدا (ص) در آخر عمر قيام شب هشت ركعت كردى، و به خرج من الدّنيا، «عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ» عسى و لعل من اللَّه واجب لانّه تعالى لا يدع ان يفعل بعباده ما اطمعهم فيه من الجزاء على طاعاتهم لانّه ليس من صفته الغرور و لو انّ قائلا قال لآخر تعاهدنى و الزمنى لعلّى ان انفعك فلزمه ثمّ لم ينفعه مع اطماعه فيه و وعده لكان غارّا له و تعالى اللَّه عن ذلك، «يَبْعَثَكَ رَبُّكَ» يقيمك ربّك، «مَقاماً مَحْمُوداً» اى فى مقام محمود و هو مقام الشّفاعة يحمده فيه الاولون و الآخرون.

روى انس بن مالك عن النّبي (ص) قال: يجتمع المؤمنون يوم القيامة فيلهمون فيقولون لو استشفعنا على ربّنا فاراحنا من مكاننا هذا فيأتون فيقولون يا آدم انت ابو النّاس خلقك اللَّه بيده و اسجد لك ملائكته و علّمك اسماء كلّ شيء فاشفع لنا الى ربّك حتّى يريحنا من مكاننا هذا، فيقول لهم لست هناك و يذكر ذنبه الذى اصابه فيستحيى ربّه و لكن ائتوا نوحا فانّه اوّل الرّسل بعثه اللَّه الى اهل الارض فيأتون نوحا فيقول لست هناك و يذكر خطيئته و سؤاله ربّه ما ليس له به علم فيستحيى ربّه من ذلك و لكن ائتوا ابرهيم خليل الرّحمن فيأتون ابرهيم فيقول لست هناك و لكن ائتوا موسى عبدا كلّمه اللَّه و اعطاه التورية فيأتون موسى فيقول لست هناك و يذكر لهم النّفس التي قتل بغير نفس فيستحيى ربّه من ذلك، فيقول ائتوا عيسى عبد اللَّه وكلمته و روحه فيأتون عيسى فيقول لست هناك و لكن ائتوا محمّدا (ص) عبدا غفر اللَّه له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخر فيأتوننى فاقوم فامشى بين سماطين من المؤمنين حتّى استأذن على ربّى فيؤذن لى فاذا رأيت ربّى وقعت او خررت ساجدا لربى فيدعنى ما شاء اللَّه ان يدعنى، ثمّ قال ارفع رأسك قل يسمع و سل تعطه و اشفع تشفّع فارفع رأسى فاحمده بتحميده يعلّمنيه، ثمّ اشفع فيحدّ لي حدّا فادخلهم الجنة، ثمّ اعود اليه الثّانية فاذا رأيت ربّى وقعت او خررت ساجدا لربى فيدعنى ما شاء اللَّه ان يدعنى ثمّ يقال ارفع محمّد رأسك قل يسمع و سل تعطه و اشفع تشفّع فارفع رأسى فاحمده بتحميد يعلّمنيه، ثمّ اشفع فيحدّ لي حدّا فادخلهم الجنّة، ثمّ اعود اليه الثّالثة فاذا رأيت ربّى وقعت او خررت ساجدا لربى فيدعنى ما شاء اللَّه ان يدعنى، ثمّ يقال ارفع محمّد رأسك قل يسمع و سل تعطه و اشفع تشفع فارفع رأسى فاحمده بتحميد يعلّمنيه، ثمّ اشفع فيحدّ لي حدّا فادخلهم الجنّة، ثمّ اعود الرّابعة فاقول يا ربّ ما بقى الّا من حبسه القرآن.

فحدّثنا انس بن مالك انّ النّبي (ص) قال فيخرج من النّار من قال لا اله الّا اللَّه وكان فى قلبه من الخير ما يزن برّة.

و عن انس انّ النّبي (ص) اتى بالبراق فقال و الذى بعثك بالحقّ لا تركبنى حتّى تضمن لى الشّفاعة.

و عن كعب بن مالك قال قال رسول اللَّه (ص): يجمع اللَّه النّاس يوم القيامة فاكون انا و امّتى يوم القيامة على

تل فیکسونی ربی حلّة خضراء و یؤذن لی فاقول ما شاء اللّه ان اقول فذلك المقام المحمود.
و فی روایة اخری قال: فاکون انا اوّل من یدعی و جبرئیل عن یمین الرّحمن و اللّه ما رآه قبلها، فاقول یا رب ان هذا اخبرنی انّك ارسلته الیّ؟ فیقول اللّه عزّ و جل صدق، ثمّ اشفع فاقول یا ربّ عبادك عبدوك فی اطراف الارض قال و هو المقام المحمود.
و عن حذیفة بن الیمان قال یجمع النّاس فی صعید واحد فلا تکلّم نفس فیکون اوّل مدعوّ محمدا (ص) فیقول لبّیك و سعدیك و الخیر فی یدیك و الشر لیس الیك و المهدیّ من هدیت و عبدك بین یدیك و بك و الیك لا ملجاء و لا منجی منك الّا الیك تبارکت و تعالیت سبحانك ربّ البیت، فذلك قوله: «عَسی أَنْ یَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً».
و عن نافع عن ابن عمر ان رسول اللّه (ص) قرأ: «عَسی أَنْ یَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً» قال یدنینی فیقعدنی معه علی العرش. و قال ابن فنجویه یجلسنی معه علی السریر.
و عن ابی وائل عن عبد اللّه قال: انّ اللّه عزّ و جل اتّخذ ابرهیم خلیلا و انّ صاحبکم خلیل اللّه و اکرم الخلق علی اللّه، ثمّ قرأ: «عَسی أَنْ یَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً»، قال فیقعده علی العرش.
و عن عبد اللّه بن سلام قال: اذا کان یوم القیامة یؤتی بنبیّکم (ص) فیقعد بین یدی الرّب عزّ و جل علی الکرسی. و عن لیث عن مجاهد فی قوله عزّ و جل: «عَسی أَنْ یَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً» قال یجلسه علی العرش.
اعلم انّ اصحاب الحدیث الذین هم نقلة الاخبار و خزنة الآثار اتّفقوا علی انّ هذا التّأویل صحیح و انّ اللّه عزّ و جل کان قبل خلقه الاشیاء قائما بذاته ثمّ خلق الاشیاء من غیر حاجة له الیها بل اظهار قدرته و حکمته لیعرف وجوده و توحیده وکمال علمه و قدرته بظهور افعاله المتقنة المحکمة و خلق لنفسه عرشا استوی علیه کما شاء و هو الآن مستو علی عرشه کما اخبر عن نفسه و ان لم یکن قبل ذلك مستویا علیه و لیس اقعاده محمدا علی العرش موجبا له صفة الرّبوبیّة او مخرجا ایّاه عن صفة العبودیّة بل هو رفع لمحله و اظهار لشرفه و تفضیل له علی غیره من خلقه.
«وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ» المدخل: الادخال و المخرج: الإخراج هما مصدران معدولان، مفسران گفتند نزول این آیت آن گه بود که رسول خدا را هجرت فرمودند به مدینه از آنك کافران قریش قصد هلاك وی کردند و ابو طالب و خدیجه هر دو رفته، نه حشمت ابو طالب مانده که جفاء کافران از وی باز داشتی، نه نعمت و مال خدیجه که اذی کافران ازو دور داشتی، پیوسته پیران ایشان استهزاء می‌کردند، شاعران هجو می‌گفتند، کودکان سنگ می‌انداختند، زنان از بامها خاك می‌ریختند، وانگه بعاقبت در دار الندوه سران و سروران ایشان بهم شدند در تدبیر آن که تا او را چگونه هلاك کنند!! جبرئیل آمد و گفت ای سیّد خیز از مکّه بیرون شو، شهر بمکّیان بگذار اللّه تعالی چنین می‌فرمایدکه تا به مدینه هجرت کنی، رسول خدا بفرمان اللّه تعالی از مکّه بیرون شد، جایی رسیدکه آن را حزوره گویند، آنجا بایستاد روی سوی مکّه کرد گفت: و اللّه انّی لا علم انّك احبّ البلاد الی اللّه و احبّ الارض الی اللّه و لو لا انّ المشرکین اخرجونی منك ما خرجت، پس از آنجا برفت تا به غار ثور، جبرئیل آمد و آیت آورد: «وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي» یعنی الغار، «مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِي» من الغار، «مُخْرَجَ صِدْقٍ» خداوند من درآور مرا درین غار در آوردی براستی و نیکویی و بیرون بر مرا ازین غار بیرون بردی براستی و نیکویی. و جماعتی مفسران گفته‌اندکه این آیت آن گه فرو آمدکه در مدینه می‌شد، ای ربّ ادخلنی المدینة ادخال صدق ای ادخالا حسنا لا اری فیه ما اکره و اخرجنی من مکّة اخراج صدق لا التفت الیها بقلبی.
و قیل ادخلنی مکّة یعنی عام الفتح و اخرجنی منها آمنا. و قیل دخوله فی الرّسالة و خروجه ممّا یجب علیه فیها

غير مقصر فى تبليغ الرّسالة. و قيل معناه ادخلنى حيث ما ادخلتنى بالصّدق و اخرجنى بالصّدق اى لا تجعلنى ممّن ادخل بوجه و اخرج بوجه فانّ ذا الوجهين لا يكون امينا عند اللَّه عزّ و جل، «وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً» اى قوّة القدرة و الحجّة حتّى اقيم بهما دينك و قد اجاب اللَّه عزّ و جل دعاءه و اعلمه انّه يعصمه من النّاس، فقال جلّ و عز: «وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» و قال: «أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» و قال: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ».

و قال الكلبى: سلطانه النّصير عتّاب بن اسيد استعمله رسول اللَّه (ص) على اهل مكّة، و قال انطلق فقد استعملتك على اهل اللَّه يعنى مكّة فكان شديدا على المريب ليّنا للمؤمنين، فقال لا و اللَّه لا اعلم متخلّفا يتخلّف عن الصّلاة فى جماعة الّا ضربت عنقه فانّه لا يتخلّف عنها الّا منافق، فقال اهل مكّة يا رسول اللَّه تستعمل على اهل اللَّه عتّاب بن اسيد رجلا جافيا، فقال رسول اللَّه (ص) انّى رأيت فيما يرى النّائم كان عتّاب بن اسيد اتى باب الجنّة فاخذ بحلقة الباب فقلقلها قلقالا شديدا حتّى فتح له فدخلها فاعزّ اللَّه به الاسلام لنصرته المسلمين على من يريد ظلمهم فذلك السّلطان النّصير.

و قال الحسن: السّلطان السّيف، و قال سهل بن عبد اللَّه: يعنى لسانا ينطلق عنك.

«وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ» اى الاسلام و الدّين، «وَ زَهَقَ الْباطِلُ» الكفر و الشرك.

و قيل جاء القرآن و دين الرّحمن و هلك الشّيطان و بطلت عبادة الاوثان.

روايت كردند از ابن عباس و ابن مسعود كه گفتند روز فتح مكّه رسول خدا (ص) سيصد و شصت بت را ديدگرد كعبه در نهاده، هر قومى از مشركان بتان خود را برابر خود داشته و در دست رسول (ص) مخصره‌اى بود فرا پيش بتان مى‌شد و آن مخصره بر چشم و شكم ايشان مى‌زد و ميگفت بلفظ شيرين و بيان پر آفرين، بفرمان خداى آسمان و زمين: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ» و آن بتان بر وى در مى‌افتادند و مشركان تعجّب همى‌كردند و با يكديگر ميگفتند: ما رأينا رجلا اسحر من محمّد.

... «إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً» يبطل و يزول و الحقّ يبقى و يدوم، زهق بطل و زهقت نفسه ماتت.

در قرآن باطل بر چهار وجه آيد: يكى بمعنى دروغ گفتن و دروغ زن داشتن چنانك در سوره المؤمن گفت: «وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْمُبْطِلُونَ» اى المكذّبون بالعذاب، همانست كه در سوره الجاثيه گفت: «يَوْمَئِذٍ يَخْسَرُ الْمُبْطِلُونَ» و در عنكبوت: «إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ» و در سوره المصابيح: «لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ» اى لا يأتى القرآن التّكذيب من الكتب التي كانت قبله و لا يجيء من بعده كتاب فيكذّبه. وجه دوم ابطال است بمعنى احباط چنانك در سوره البقرة گفت: «لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ» اى لا تحبطوها بالمنّ و الاذى، جاى ديگر گفت: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لا تُبْطِلُوا أَعْمالَكُمْ». وجه سوم باطلست بمعنى ظلم، كقوله: «لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ» يعنى بالظّلم. وجه چهارم باطلست بمعنى شرك، كقوله: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ» يعنى ذهب الشّرك عبادة الشّيطان.

... «إِنَّ الْباطِلَ» يعنى الشّرك، «كانَ زَهُوقاً» ليس له اصل فى الارض و لا فرع فى السّماء، فلذلك قال زهوقا نظيره فى العنكبوت: «وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْباطِلِ وَ كَفَرُوا بِاللَّهِ» و فى النّحل: «أَ فَبِالْباطِلِ يُؤْمِنُونَ».

قوله: «وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ» قراءت بصرى «وَ نُنَزِّلُ» بتخفيف است، «مِنَ الْقُرْآنِ» من درآورد تا بدانى كه قرآن كه فرود آمد نجم نجم فرو آمد چيز چيز چنانك بروزگار بوى حاجت بود و لايق وقت بود. و قيل من ها هنا للتّبيين. و قيل من ها هنا زيادة وصلة، كقوله: «وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّى يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ» كلّ ذلك صلة فى الكلام و نحوه كثير، «ما هُوَ شِفاءٌ» من كلّ داء لما فيه البركات و يدفع اللَّه به كثيرا من المكاره، و فى الخبر: من لم يستشف بالقرآن فلا شفاه اللَّه، «وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ» بيان و بركة و هدى و ثواب لا انقطاع له فى تلاوته، «وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً» لتكذيبهم

ایّاه فیزداد خسارهم.
«وَ إِذا أَنْعَمْنا عَلَى الْإِنْسانِ» بالمال و الصحة و الامن، «أَعْرَضَ» عن ذكرنا و دعائنا. قيل هو عام، و قيل نزلت فى الوليد بن المغيرة، «أَعْرَضَ» عن ذكر ما كان فيه من السّقم و الضّرر و الفقر قبل ذلك، «وَ نَأى بِجانِبِهِ» اى بعد بنفسه عن القيام بحقوق نعم اللَّه و اعرض عن الدّعاء و الابتهال. و قيل «نَأى بِجانِبِهِ» اعجب بنفسه لانّ المعجب متباعد عن النّاس، «وَ إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ» اى اصابه المرض و الفقر و الخوف، «كانَ يَؤُساً» قنوطا عن الخير و من حمد اللَّه سبحانه لانّه لا يثق بتفضّل اللَّه تعالى على عباده. قرأ ابن عامر: «و ناء بجانبه» ممدودا مثل ناء و هو مقلوب من نای مثل: رای و راء، و قيل من النوء و هو النّهوض و القيام، و قرأ حمزة و الكسائى: «نای» بكسر النّون و امالة الهمزة، و قرأ ابو عمرو و عاصم و نافع: «نای» بفتح النّون و امالة الهمزة و الباقون بفتح النّون و الهمزة على التّفخيم و هو اللّغة العالية.
«قُلْ» يا محمّد، «كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ» اى على دينه و نيّته. و قيل على خليقته و طبيعته. و قيل على مذهبه و طريقته، فالكافر يعمل ما يشبه طريقته من الاعراض عند الانعام و اليأس عند الشدّة، و المؤمن يفعل ما يشبه طريقته من الشكر عند الرّخاء و الصبر و الاحتساب عند البلاء، الا ترى انّه قال: «فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدى سَبِيلًا» اصوب طريقا و اصحّ مذهبا و هو المؤمن الذى لا يعرض عند النّعمة و لا ييأس عند المحنة.
قوله: «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ» سبب نزول اين آيت آن بود كه كاروان قريش از مكّه به شام مى‌شد بتجارت، و گذرگاه ايشان مدينه بود، چون آنجا رسيدند از جهودان مدينه پرسيدند ازكار محمّد و حال اوكه شما در وى چگوييد و در كتاب شما از نعت وى چيست؟ ايشان گفتند او را از سه چيز پرسيد: از اصحاب كهف و از ذو القرنين و از روح، اگر قصّه اصحاب كهف و ذو القرنين گويد و جواب دهد پيغامبرست و اگر نگويد پيغامبر نيست، و اگر از روح جواب دهد و بيان آن كند پيغامبر نيست و اگر جواب ندهد و بيان نكند پيغامبرست، پس چون بمكه باز آمدند از رسول خدا (ص) هر سه پرسيدند: قصّه اصحاب الكهف و ذو القرنين در سوره الكهف فرو آمد از آسمان و ايشان را بيان كرد و در روح سخن نگفت تا جبرئيل آمد و آيت آورد، «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي».
اكنون علماء دين را خلافست كه مراد باين روح كه از وى پرسيدند چيست؟ قتاده گفت: جبرئيل است بدليل قوله: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ‌عَلى قَلْبِكَ»، على (ع) و ابن عباس گفتند فريشته ايست در آسمان كه او را هفتاد هزار رويست، در هر رويى هفتاد هزار زبان، در هر زبانى به هفتاد هزار لغت خداى را عزّ و جل تسبيح مى‌كند و ربّ العزّه از هر تسبيحى ملكى مى‌آفريندكه در عالم قدس با فريشتگان مى‌پرد تا بقيامت، مجاهدگفت: روح خلقى‌اند از خلق خداى عزّ و جل در آسمان بر صورت بنى آدم كه ايشان را دست و پاى و اعضا چنانست كه آدميان، و ايشان را اكل و شرب است امّا نه آدميانند و نه فريشتگان، باين قولها «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» تأويل آنست كه: من خلق ربّى.
حسن گفت: روح اينجا قرآن است كه مشركان از رسول خدا (ص) پرسيدندكه اين قرآن كه داد بتو و ازكجا رسيد بتو؟ جواب ايشان اين آمد: «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» اى من وحى ربّى و من عنده، كقوله: «أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا». و قيل هى الرّوح التي يحيى بها البدن سألوه عن ذلك و عن حقيقته وكيفيّته و موضعه من البدن و ذلك ما لم يخبر اللَّه سبحانه احدا و لم يعط علمه احدا من عباده، فقال: «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» اى من علم ربّى و انّكم لا تعلمونه.
قال عبد اللَّه بن بريدة: ما يبلغ الجنّ و الانس و الملائكة و الشّياطين علم الرّوح و لقد مات رسول اللَّه (ص) و ما يدرى ما الرّوح، قوله: «وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» بالاضافة الى علم اللَّه عزّ و جل. و قيل «وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» يعنى ثمانية و عشرين حرفا.

«وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» يعنى القرآن، اى لو شئنا لمحوناه من القلوب و من الكتب و لذهبنا به من الارض حتّى لا يوجد له اثر، «ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنا وَكِيلًا» اى لا تجد من تكل ردّه اليك. و قيل الوكيل ها هنا بمعنى الكفيل، اى لا تجدكفيلا يضمن لك ان يأتيك بما اخذ منك.

«إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ» استثناء ليس من الاوّل المعنى لكن رحمة منّا ادركتك فبقى فى قلبك و فى قلوب المؤمنين و قال ابن جرير: معناه لكنه لا يشاء ذلك رحمة من ربّك و تفضّلا، «إِنَّ فَضْلَهُ كانَ عَلَيْكَ كَبِيراً» حين ارسلك نبيّا و انزل عليك كتابا و جعلك سيّد ولد آدم و اعطاك المقام المحمود.

روى هشام بن عروة عن ابيه عن عبد اللَّه بن عمرو: انّ رسول اللَّه (ص) خرج و هو معصوب الرّأس من وجع فصعد المنبر فحمد اللَّه و اثنى عليه ثمّ قال: يا ايّها النّاس ما هذه الكتب التي تكتبون اكتاب غيركتاب اللَّه يوشك ان يغضب اللَّه عزّ و جلّ لكتابه فلا يدع ورقا و لا قلبا الّا اخذ منه، قالوا يا رسول اللَّه فكيف بالمؤمنين و المؤمنات يومئذ؟ قال من اراد اللَّه به خيرا ابقى فى قلبه لا اله الّا اللَّه.

و روى عن عبد اللَّه بن عمرو قال: انّ اوّل ما تفقدون من دينكم الامانة و آخر ما تفقدون من دينكم الصّلاة و ليصلّين قوم و لا دين لهم و انّ هذا القرآن تصبحون يوما و ما فيكم منه شيء، فقال رجل كيف يكون ذاك يا با عبد الرّحمن و قد اثبتناه فى قلوبنا و اثبتناه فى مصاحفنا نعلمه ابناءنا و يعلمه ابناؤنا ابناءهم الى يوم القيامة، قال يسرى به فى ليلة فيذهب بما فى المصاحف و بما فى القلوب، ثمّ قرأ عبد اللَّه: «وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ».

و قال اكثروا الطّواف بالبيت قبل ان يرفع و ينسى النّاس مكانه و اكثروا تلاوة القرآن قبل ان يرفع، قالوا هذه المصاحف ترفع فكيف بما فى صدور الرّجال؟ قال يسرى عليه ليلا فيصبحون منه فقراء و ينسون قول لا اله الّا اللَّه فيقولون فى قول اهل الجاهليّة و اشعارهم فذلك حين يقع عليهم القول و قال لا تقوم السّاعة حتّى يرجع القرآن من حيث نزل له دويّ كدوى النّحل فيقول الرّب عزّ و جل ما بالك فيقول يا ربّ منك خرجت و اليك اعود و اتلى و لا يعمل بى اتلى و لا يعمل بى.

«قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ» سبب نزول اين آيت آن بود كه احبار يهود گفتند يا محمّد اگر پيغامبرى بر صحّت نبوّت خويش نشانى بيار، معجزه‌اى بنماى، چنانك موسى نمود از عصا و يد بيضا و غير آن كه اين قرآن كه تو آورده‌اى و دعوى ميكنى كه كسى مثل آن نتواند آورد اگر از حاضران وقت كسى نيست كه مثل آن بيارد و از آن عاجز است از غائبان كس باشدكه مثل آن تواند آوردن. اين سخن جهودانست، امّا مشركان قريش خود ميگفتند: لو نشاء لقلنا مثل هذا ما اگر خواهيم مثل اين قرآن بياوريم كه اين نيست مگر اخبارگذشتگان و افسانه‌هاى پيشينيان، چنانك ايشان گفتند ما نيزگوئيم و توانيم، رب العالمين بجواب ايشان اين آيت فرستاد: «قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ» اى محمّد ايشان را بگوى اگر جنّ و انس بهم آيند تا مثل اين قرآن بيارند نتوانند، «وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً» معينا يعاون بعضهم بعضا. قال السدّى: لا يأتون بمثله لانّه غير مخلوق و لوكان مخلوقا لاتوا بمثله.

«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا لِلنَّاسِ» اى ذكرنا و بيّنّا «فِي هذَا الْقُرْآنِ» للنّاس، يعنى لاهل مكّة، «مِنْ كُلِّ مَثَلٍ» اى من كلّ صنف من الترغيب و الترهيب و انباء الاوّلين و الآخرين و ذكر الجنة و النّار. و قيل ليس المراد بالمثل ها هنا الكلمة السّائرة، انّما المراد به من كلّ شيء و نوع من الكلام الذى يجب الاعتبار به، «فَأَبى أَكْثَرُ النَّاسِ» اى اكثر اهل مكّة، «إِلَّا كُفُوراً» جحودا للحقّ لانّهم اقترحوا الآيات بعد ظهور المعجزات، فذلك قوله: «وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنا» ابن عباس گفت اشراف قريش نزديك كعبه بهم آمدند: عتبه و شيبه پسران ربيعه و ابو سفيان بن حرب و النّضر بن الحرث و ابو البخترى بن هشام و الاسود بن المطّلب و زمعة بن الاسود و الوليد بن المغيرة و ابو جهل بن هشام و عبد اللَّه بن ابى اميّه و اميّة بن خلف و العاص بن وائل و نبيه و منبه پسران

حجّاج، این صنادید قریش همه بهم آمدند و با یکدیگر گفتند محمّد را حاضر کنید تا نخست بحجّت با وی سخن گوئیم اقامت عذر خویش را، آن گه چون سر باز زند تدبیر کار وی میکنیم، کس فرستادند و رسول را خواندند، رسول خدا (ص) بایمان و رشد ایشان عظیم حریص بود، بطمع آنك ایمان آرند زود برخاست و پیش ایشان رفت، باتّفاق گفتند محمّد دانی که در میان قوم خویش آئین نو آوردی وکار نو ساختی و در دین آباءو اجداد خویش طعن زدی و پیرانرا حرمت نداشتی و خدایان ما را ناسزا گفتی و پراکندگی در میان جمع ما افکندی، اکنون سخن ما بتحقیق بشنو، اگر مال میخواهی و مقصود تو جمع مالست ما ترا چندان مال دهیم که بر همه افزون شوی در مال، و اگر شرف و ریاست و سروری طلب میکنی ما ترا سیّد و سرور خود گردانیم، و اگر ملك میخواهی ترا بر خود پادشاه کنیم و همه فرمان بردار تو شویم، و اگر با تو دیو است که بر تو غلبه کرده است و ترا رنجه میکند ما ببذل و جاه و مال طبیبان حاذق را بدست آریم تا ترا مداومت کنند، رسول خدا (ص) گفت: ما بی ما تقولون ما جئتکم بما جئتکم به اطلب اموالکم و لا الشرف فیکم و لا الملك علیکم و لکنّ اللَّه بعثنی الیکم رسولا و انزل علیّ کتابا و امرنی ان اکون لکن بشیرا و نذیرا فبلّغتکم رسالة ربّی و نصحت لکم

ای قوم من آن مرد نه‌ام که شما می‌پندارید و در من آن نیست که شما می‌گوئید و آنچ آوردم نه بدان آوردم تا بر شما ریاست و شرف و ملك جویم، یا مال و نعمت خواهم، من پیغامبر خداام و فرستاده وی بشما، مرا بحق فرستاد و کتاب داد تا دوستان را ببهشت وکرامت جاودان بشارت دهم و دشمنان را بدوزخ و عذاب بیکران بیم دهم، من پیغام اللَّه تعالی رسانیدم و رسالت گزاردم و نصیحت کردم، اگر قبول کنید شما را عزّ دو جهان بود و نعیم جاودان، اگر قبول نکنید من صبرکنم تا اللَّه تعالی حکم کند میان من و شما وکار برگزار چنانك خود خواهد.

ایشان گفتند ای محمّد اگر آنچ ما گفتیم و بر رأی تو عرضه کردیم نمی‌شنوی و نمی‌پذیری، پس بدان که این مکّه جایی تنگست، تنگ معیشت و تنگ آب از خداوند خویش بخواه تا این کوه‌های مکّه از جای برگیرد تا جای بر ما فراخ گردد، و از چشمه‌ها آب فراخ گشاید و جویها روانند تا ما کشت زارکنیم و باغ و بستان سازیم چنانك در شام است و در عراق، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً»، عاصم و حمزة وکسایی و یعقوب تفجر بفتح تا و تخفیف خوانند، باقی بضم تا و تشدید چنانك در حرف ثانیست باتّفاق. اللَّه تعالی گفت جلّ جلاله کافران قریش گفتند ما بتو ایمان نیاریم ای محمّد تا آن گه که چشمه آب گشایی از بهر ما در زمین مکّه، و معنی تفجر تشقق و الفجر الشّق و التّفجیر للمبالغة، «يَنْبُوعاً» عینا ینبع منها الماء.

«أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ» ای حائط و بستان، «مِنْ نَخِيلٍ» جمع نخل کعبد و عبید، «وَ عِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهارَ خِلالَها» ای وسطها، «تَفْجِيراً» مرّة بعد اخری.

«أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ كَما زَعَمْتَ عَلَيْنا كِسَفاً» بفتح سین قراءت عاصم است و نافع و ابن عامر جمع کسفة و هی القطعة باقی بسکون سین خوانند، کسفا یعنی طبقا و اشتقاقه من کسفت الشیء اذا غطّیته، از اقتراحات ایشان یکی این بود که ایمان نیاریم تا آن گه که آسمان فرو افکنی بر ما پاره پاره گشته چنانك گفتی که برستاخیز چنان خواهد گشت. وگفته‌اند پیش از نزول این آیت از آسمان آن آیت فرو آمده بود که: «إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفاً مِنَ السَّماءِ» پس ایشان باستهزاء بازگفتندکه ایمان نیاریم بتو تا آن گه که از آسمان طبقی فرو افکنی بر ما چنانك خود گفته‌ای، «أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ» یا خدای را آری تا ترا گواهی دهد چنانك می‌گویی که خواهد آمد روز رستاخیز بداوری، «وَ الْمَلائِكَةِ قَبِيلًا» یعنی تأتی بهم حتّی نراهم مقابلة و معاینة یشهدون لك بالنّبوة. و قیل قبیلا ای ضمینا وکفیلا علی صدق دعواك و وفائك بالوعد و الوعید. و قیل قبیلا ای مجتمعین اجتماع القبائل، یقال قبلت به اقبل قبالة کما تقول کفلت به اکفل کفالة وکذلك قول النّاس قد تقبل فلان بهذا

ای تکفل به.
«أَوْ یَکُونَ لَکَ بَیْتٌ مِنْ زُخْرُف» یعنی من ذهب، یقال زخرفت الشّیء اذا کملت زینته. و قوله: «حَتَّی إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها» ای کمال زینتها، و از اقتراح ایشان این بود که از خداوند خود خواه تا ترا خانه‌ای زرّین دهد و گنجهای زر و سیم بر توگشاید تا بی نیاز شوی از آنك ترا ببازار باید رفت و طلب معاش بایدکرد، چون ایشان این گفتند رسول خدا (ص) جواب داد: ما انا بالذی یسأل ربّه هذا و ما بعثت الیکم بهذا و لکن اللّه بعثنی بشیرا و نذیرا.
«أَوْ تَرْقی فِي السَّماءِ» این یکی حکایتست از قول عبد اللّه بن ابی امیة المخزومی پسر عاتکة بنت عبد المطلب ابن عمة النبی (ص) فقال: لا اومن بك ابدا حتّی تتّخذ الی السّماء سلّما ثمّ ترقی فیه و انا انظر حتّی تأتیها و تأتی بکتاب من السّماء فیه من ربّ العالمین الی عبد اللّه بن ابی امیة انّی قد ارسلت محمّدا نبیّا فآمن به و صدّقه و اللّه لو آتیتنی به ایضا لما امنت بك و لا صدّقتك، «قُلْ سُبْحانَ رَبِّي هَلْ کُنْتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولًا» ای لو قدرت علی ما تریدون لکنت الها و اللّه منزّه عن الشریك و لست انا الّا آدمیّا مثلکم خصّنی من بینکم بالرّسالة فارسلنی الیکم. بر قراءت مکّی و شامی، «قال سبحان ربی» ای قال محمّد مجیبا لهم رسول خدا (ص) جواب ایشان داد و گفت اگر مرا قدرت و قوّت آن بودی که شما خواستید آن خدایی بودی و اللّه تعالی پاکست از شریك و انباز، من بشری‌ام همچون شما و آنچ شما میخواهید در قدرت و قوّت بشر نیست.
«وَ ما مَنَعَ النَّاسَ أَنْ یُؤْمِنُوا» من الایمان، «إِذْ جاءَهُمُ الْهُدی» ای النّبي و القرآن، «إِلَّا أَنْ قالُوا» ای الّا قولهم، «أَ بَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولًا» ای هلا بعث ملکا رسولا انکارکردند بآنك اللّه تعالی بشری از جنس ایشان برسولی فرستاد، گفتند چرا نه فریشته‌ای فرستادی و ندانستندکه تآنس از تجانس خیزد و تنافر از تخالف بود، هرکس را انس با جنس خود بود، اگر پیغامبر فریشته بودی آدمی را با وی انس نبودی بلکه وی را نفرت بودی و نه مقتضی حکمت بودی، چون ایشان چنین گفتند ربّ العالمین جواب ایشان داد: «قُلْ لَوْ کانَ فِي الْأَرْضِ مَلائِکَةٌ» بدل الآدمیین، «یَمْشُونَ» کما یمشی ابن آدم، «مُطْمَئِنِّینَ» مستوطنین الارض، «لَنَزَّلْنا عَلَیْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَکاً رَسُولًا» لانّه لا یرسل الی خلق الّا ما کان من جنسه لیکونوا منه اقبل و الیه اسرع پس کافران گفتند: و من یشهد لك انّك رسول اللّه؟ آن کیست که گواهی دهد ترا که رسول خدایی؟ اللّه تعالی بجواب ایشان این آیت فرستاد: «قُلْ» یا محمّد، «کَفی بِاللَّهِ شَهِیداً بَیْنِي وَ بَیْنَکُمْ» بانّی رسوله. و قیل المعنی انّی اشهد اللّه علی انّی بلّغتکم ما امرنی بتبلیغه و اجتهدت و انّکم کفرتم لیشهد لی علیکم یوم القیامة، و انتصاب شهیدا علی التّمییز او علی الحال ای کفی اللّه فی حال الشّهادة، «إِنَّهُ کانَ بِعِبادِهِ خَبِیراً» بما کان، «بَصِیراً» بما یکون.
«وَ مَنْ یَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» ای من وفّقه اللّه للایمان فهو الذی اهتدی و اصاب الرّشاد، «وَ مَنْ یُضْلِلْ» یخذله، «فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِهِ» یهدونهم، «وَ نَحْشُرُهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ عَلی وُجُوهِهِمْ» قیل یسحبون علیها، و قیل یمشون علیها. و عن انس: انّ رجلا قال یا رسول اللّه کیف یحشر الکافر علی وجهه یوم القیامة؟ فقال انّ الذی امشاه علی رجلیه قادر ان یمشیه علی وجهه.
و عن ابی هریرة قال قال رسول اللّه (ص): یحشر النّاس یوم القیامة ثلاثة اصناف: صنف مشاة و صنف رکبان و صنف علی وجوههم، قیل یا رسول اللّه وکیف یمشون علی وجوههم؟ قال: انّ الذی امشاهم علی اقدامهم قادر ان یمشیهم علی وجوههم، «عُمْیاً وَ بُکْماً وَ صُمًّا» اگرکسی گوید چونست که درین آیت ایشان را بکری وگنگی و نابینایی صفت کرد؟ جای دیگرگفت: «وَ رَأَی الْمُجْرِمُونَ النَّارَ سَمِعُوا لَها تَغَیُّظاً وَ زَفِیراً دَعَوْا هُنالِکَ ثُبُوراً»، جواب آنست که ابن عباس گفت: «عُمْیاً» لا یرون شیئا یسرّهم، «بُکْماً» لا ینطقون بحجّة، «صُمًّا» لا یسمعون شیئا یسرّهم. مقاتل گفت: اول که از خاك بر آیند بینند و گویند و شنوند تا آن گه که نداء: «اخْسَؤُا فِیها وَ لا تُکَلِّمُونِ» شنوند پس از آن گنگ وکر و نابینا گردند. ابن جریر بر عکس این گفته: قال حین یخرجون من قبورهم

یکونون بهذه الصّفة ثمّ یرون و ینطقون و یسمعون، «کُلَّما خَبَتْ» ای عن اللّهب مع بقاء حرّها و اصلها، «زِدْناهُمْ سَعِیراً» توقدا فلا یفتر ابدا. و قیل: «کُلَّما خَبَتْ» بعض النّیران اشتعلت بهم نار اخری من جهة اخری فهم معذّبون بنار بعد نار. و قیل کلّما خمدت و نضجت جلودهم و لحومهم بدّلهم اللَّه غیرها لیذوقوا العذاب.

«ذلِکَ جَزاؤُهُمْ» ای ذلک العذاب. و قیل العمی و الصّم و الخرس بسبب «بِأَنَّهُمْ کَفَرُوا» بمحمّد (ص) و انکروا البعث و النّشور و قد سبق تفسیره، «وَ قالُوا أَ إِذا کُنَّا عِظاماً وَ رُفاتاً» ابن کثیر و ابو عمرو و عاصم و حمزة: «أ إذا، ائنا» هر دو حرف باستفهام خوانند، نافع وکسایی و یعقوب: «أ إذا» باستفهام خوانند و «انا» بخبر، ابن عامر بعکس این خواند: «اذا» بخبر و «ائنا» باستفهام. و همچنین خلافست در آیت گذشته هم درین سورت و هم در سوره الرّعد.

«أَ وَ لَمْ یَرَوْا» این جواب منکران بعث است، ای او لم یعلموا یعنی هم یعلمون، «أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ قادِرٌ عَلی أَنْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ» ای هم مقرّون بانّ اللَّه خالق السّماوات و الارض و خالقهم ابتداء و ممیتهم فلم انکروا الاعادة میگوید آن خداوندی که قادرست بر آفرینش آسمان و زمین با شدّت و قوّت و بزرگی آن، قادرست بر آفرینش آدمی با ضعف و حقارت وی در جنب آن، جای دیگرگفت: «لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ»، «وَ جَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا» ای وقتا لعذابهم و اهلاکهم، «لا رَیْبَ فِیهِ» انّه آتیهم جوابا لقولهم: «أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ کَما زَعَمْتَ عَلَیْنا کِسَفاً». و قیل فی الآیة تقدیم و تأخیر، تقدیره خلق السّماوات و الارض و جعل لهم اجلا لا ریب فیه قادر علی ان یخلق مثلهم، «فَأَبَی الظَّالِمُونَ» ای المشرکون، «إِلَّا کُفُوراً» جحودا بذاک الاجل و هو البعث و القیامة.

قوله: «قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِکُونَ خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي» قیل خزائن الرّزق، و قیل الرّحمة ها هنا المال، «إِذاً لَأَمْسَکْتُمْ خَشْیَةَ الْإِنْفاقِ» ای لبخلتم و امسکتم عن الصّدقة و ما جدتم کجود اللَّه سبحانه و تعالی خشیة الاملاق و الفقر، املق و انفق و اعدم و اصرم بمعنی واحد. و قیل خشیة ان یفنیه الانفاق، هذا جواب لقولهم: «لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ یَنْبُوعاً»، «وَ کانَ الْإِنْسانُ قَتُوراً» ای بخیلا ممسکا، و الانسان ها هنا الکافر خاصّة کما قال عزّ و جلّ: «إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَکَنُودٌ» ای کفور «وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَیْرِ لَشَدِیدٌ» ای من اجل حبّ المال بخیل.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَکَ» بدان که از اول نماز شب تا بوقت بام دوازده ساعتست، ربّ العالمین جلّ جلاله و تقدّست اسمائه هر ساعتی وقت وظیفه طاعت فرقتی از فرق اهل خدمت ساخته: اول ساعت از ساعات شب وقت عبادت و طاعت پریان بود، صفها برکشند و بخدمت بایستند. دوم ساعت وقت نماز جانوران اهل دریا بود. سوم ساعت وقت نماز خلقان زیر زمین بود.

چهارم ساعت وقت نماز صابران بود. پنجم وقت نماز فریشتگان خدا بود. ششم وقت نماز و تسبیح ابر و میغ بود. هفتم وقت آرام خلایق و تفکّر اهل حضرت بود. هشتم وقت آرایش بهشت و تعریف جنّات عدن بود. نهم وقت نمازکرام الکاتبین بود. دهم آن ساعتست که درهای آسمان بگشایند و مقرّبان بدرها برآیند و زجل تسبیح و صیاح تهلیل و اصوات تکبیر و نغمات ذکر ایشان عالم قدس بگیرد، اندرین ساعت هرکه از خداوند جلّ جلاله حاجتی خواهد اجابت یابد. یازدهم وقت انتشار برکات بود بر زمین که ودایع راحت و بدایع قدرت در جواهر زمین تعبیه کنند. و ساعت دوازدهم که نسیم سحر از مطلع خویش عاشق وار نفس سرد بر آرد آن ساعت وقت نیاز دوستان بود و ساعت راز محبّان و هنگام ناز عاشقان، آن ساعت درهای بهشت گشاده و آن باد سحرگاهی با آن لطافت و راحت و لذت از جانب جنّات عدن روان.

داود پیغامبر (ع) از جبرئیل پرسیدکه اندر شب کدام وقت فاضلتر؟ گفت ندانم لکن هر شب بوقت سحر عرش ملك بر خود بجنبد.

و فی بعض الآثار یقول اللّه عزّ و جل ان احبّ احبّای الیّ الّذین یستغفرون بالاسحار اولئك الّذین اذا اردت باهل الارض شیئا ذکرتهم فصرفت به عنهم خنك مر آن بندگان که بوقت سحر استغفارکنند و شراب مهر بجام عشق در آن وقت سحر نوش کنند.

سفیان ثوری گفت بما رسیدکه از اول شب منادی نداکند: الا لیقم العابدون، چون شب نیمه‌ای درگذرد منادی نداکند: لیقم القانتون، چون وقت سحر بود منادیی گوید: این المستغفرون.

فرمان آمدکه ای محمّد مقام شفاعت در قیامت مقامی بزرگوار است مقام محمود است و ترا مسلّم است، اما راهش آنست که بشب خیزی و نمازکنی، اشرف الاسباب ما ینال به اشرف العطایا ای محمّد اگر خشنودی ما میخواهی بروز رسالت می‌گزار، و اگر مقام محمود میخواهی بشب بیدار باش و نمازکن، «عَسی أَنْ یَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً» رابعه عدویه را می‌آیدکه همه شب بیدار بودی، پاس دل داشتی تا صبح صادق بدمیدی، آن گه این بیت گفتی:

یا نفس قومی فلقد نام الوری ان تفعلی خیرا فذو العرش یری
و انت یا عین اهجری طیب الکری عند الصّباح یحمد القوم السّری

و قیل المقام المحمود هو المجالسة فی حال الشّهود، مقام محمود خاصّه مصطفی است (ص) در خلوت «أَوْ أَدْنی» بر بساط انبساط، در خیمه «وَ هُوَ مَعَكُمْ» بر سریر اصطفا، شراب «وَ نَحْنُ أَقْرَبُ» بجام قدس نوشیده و خلعت وصال پوشیده و بدوست «لم یزل» رسیده.

پیر طریقت گفت: الهی بهر صفت که هستم برخواست تو موقوفم، بهر نام که مرا خوانند به بندگی تو معروفم، تا جان دارم رخت ازین کوی بر ندارم، اوکه تو آن اویی بهشت او را بنده است، اوکه تو در زندگانی اویی جاوید زنده است، الهی گفت تو راحت دلست و دیدار تو زندگانی جان، زبان بیاد تو نازد و دل بمهر و جان بعیان.

«وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ» قول ابن عباس در معنی این آیت آنست که مصطفی (ص) را اجل نزدیك آمد، او را گفتندکه ای مهتر عالم و ای سیّد ولد آدم، بساط اسلام در عالم گسترده شد، خورشید نبوّت تمام تافته شد، سرا پرده شریعت از قاف تا قاف برسید، گوشه تاجت از عرش مجید برگذشت، طراز رایت حشمت تو بسدره منتهی رسید، قدم همّت تو بقاب قوسین پیوست فریضه و سنّت آموختی، یتیمان را پدری کردی، مهجوران را شفیع بودی، مریدان را دلیل بودی، مهاجر و انصار را تربیت دادی، جنّ و انس را خواندی، اکنون وقت آنست که سفر مبارك پیش گیری، وقتست که گوشوار مرگ درگوش بندگی کنی، وقتست که سر ببالین فنا باز نهی، ما در ازل حکم کرده‌ایم که: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ».

و در خبرست که مصطفی (ص) در آن بیماری باز پسین امیر المؤمنین علی (ع) را بخواندگفت: یا علی یاری ده تا یك بار دیگر بمسجد باز روم و بمنبر بر آیم و دیده بر چهره یاران و درویشان افکنم و ایشان را وداع کنم، مصطفی (ص) بمسجد رفت و بمنبر بر آمد، با دو چشم گریان و جگر سوزان، روی سوی یاران کرد، گفت: چگونه یاری بودم شما را؟ چگونه رسولی بودم شما را؟

اکنون ما را نوبت رفتن آمد، برید مرگ در رسید، آن ساعت غریوی و زاریی در مسجد افتاد، یاران همه دلتنگ و رنجور، گریان و سوزان و خروشان همی‌گفتند نیك یاری که تو بودی، نیك رسولی که بما آمدی، رسول (ص) ایشان را وداع کرد و بخانه باز آمد، نه بس بر آمدکه برید حضرت رسید و نسیم قربت دمید، پرده‌ها برگرفتند و طوبی و زلفی و حسنی بوی نمودند، مصطفی (ص) آن گه گفت: «ربّ ادخلنی مدخل صدق»

ای امتنی اماتة صدق، «وَ أَخْرِجْنِي» بعد موتی من قبری یوم القیامة، «مُخْرَجَ صِدْقٍ» بار خدایا مرا که از دنیا بیرون بری در لباس سعادت و پیرایه شهادت برکه آن عقبه ایست سخت عظیم وکاری سخت با خطر.

و قال جعفر بن محمّد (ع): ادخلنی القبر و انت عنّی راض و اخرجنی من القبر الی الوقوف بین یدیك علی

طریق الصدق مع الصّادقین، «وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً» زیّنی بزینة جبروتك لیکون الغالب علیّ سلطان الحق لا سلطان الهوی.

«وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ» چهره کائنات و محدثات بظلمت کفر و زحمت شرك پوشیده بود که ناگاه علم دولت نبوت محمّد مرسل از مرکز خطّه مکّه سر بر آورد و انوار اشراق صبح دین ازکنج حجره آمنه پیدا آمد، شادی و خرّمی در ممالك افتاد، هرکجا نامداری بود ذلیل گشت، هرکجا تاجداری بود تاجش بتاراج بدادند، هر کجا جبّاری متمرّد بود از تخت بزیر آمد هرکجا در عالم بتی بود در قعر چاه بی دولتی افتاد، قاعده قصر قیصری و ایوان رفعت کسر وی خراب گشت، و از چهارگوشه عالم آواز بر آمدکه: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ».

کفر و ایمان را هم اندر تیرگی هم در صفا نیست دار الملك جز رخسار و زلف مصطفی

«وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ» الآیة... القرآن شفاء من داء الجهل للعلماء، و شفاء من داء الشكّ للمؤمنین، و شفاء من داء النّکرة للعارفین، و شفاء من داء القنوط للمریدین و القاصدین، و شفاء من لواعج الشّوق للمحبین، و انشدوا:

و کتبك حولی لا تفارق مضجعی و فیها شفاء للّذی انا کاتم

«قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ» از آدمی چه آید، جز از جفا؟ و از آب وگل چه آید، جز از خطا؟ و ازکرم ربوبیّت چه بینند، جز از وفا؟ «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ» در همه قرآن هیچ آیت امیدوارتر از این آیت نیست، میگوید: هرکس آن کندکه از او آید و از هرکس آن آیدکه از او سزد: العبد یعود الی الذّنب و الرّبّ یعود الی المغفرة، و فی بعض الکتب یقول اللّه تعالی یا بن آدم انت العوّاد الی الذّنوب و انا العوّاد الی المغفرة، آن مهجور مملکت ابلیس نومید را گفتند آدم را سجود کن، گفت نکنم که آدم از خاکست و من از آتش، گفتند ای بدبخت لا جرم هرکس آن کندکه سزای اوست و از هرکس آن آیدکه دروست، آتش چون فرو میرود خاکستر شود که هرگز نو نگردد، و خاك اگر چه کهن شود آب بر وی ریزند نوگردد، ای ابلیس توکه از آتشی بیك فرمان که بگذاشتی مردی که هرگز زنده نشوی، و ای آدم توکه از خاکی هر چندگناه کردی بیك قطره آب حسرت که از دیده فرو باری گناهانت بیامرزم و بنوازم، ای ابلیس از آتش آن آیدکه کردی، ای آدم از خاك آن زایدکه دیدی: «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ».

«وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ» آدمی هم تنست و هم دل و هم روح، تن محلّ امانت است، دل بارگاه خطابست. روح نقطه گاه مشاهدتست، هر چه نعمت بود نثار تن گشت غذای وی طعام و شراب، هر چه منّت بود تحفه دل آمد قوت او ذکر و یاد دوست، آنچه رؤیت و مشاهدت بود نصیب روح آمد غذای وی دیدار دوست، تن در قهر قدرت است، دل در قبضه صفت، روح درکنف عزّت، بساط انس گسترده، شمع عطف افروخته و دوست ازلی پرده برگرفته.

۹ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى تِسْعَ آياتٍ» دادیم موسی را نه آیت، «بَيِّناتٍ» پیغامهای روشن، «فَسْئَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ» پرس از علماء جهودان،«إِذْ جاءَهُمْ» آن گه که بایشان آمد، «فَقالَ لَهُ فِرْعَوْنُ» و فرعون گفت او را، «إِنِّي لَأَظُنُّكَ يا مُوسى مَسْحُوراً (۱۰۱)» من چنین می‌دانم ای موسی که با تو جادویی کرده‌اند.

«قالَ لَقَدْ عَلِمْتَ» گفت نیك دانی، «ما أَنْزَلَ هؤُلاءِ» که نفرستاد این پیغامها را، «إِلَّا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» مگر خداوند آسمان و زمین، «بَصائِرَ» پیغامهای روشن هویدا، «وَ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً (۱۰۲)» و من می‌پندارم ای فرعون که ترا تباهی و نیستی داده‌اند و هلاك از تو بر آورده.

«فَأَرادَ أَنْ يَسْتَفِزَّهُمْ مِنَ الْأَرْضِ» خواست فرعون که ایشان را از زمین مصر بشکیزاند، «فَأَغْرَقْناهُ» بآب بکشتیم او را، «وَ مَنْ مَعَهُ جَمِيعاً (۱۰۳)» و هرکه با وی بود بیکبار.

«وَ قُلْنا مِنْ بَعْدِهِ لِبَنِي إِسْرائِيلَ» و پس غرق فرعون، بنى اسرائيل را گفتيم، «اسْكُنُوا الْأَرْضَ» اكنون در زمين ايشان در مصر بنشينيد، «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» چون هنگام رستاخيز آيد، «جِئْنا بِكُمْ لَفِيفاً (۱۰۴)» آريم شما را با ايشان بهم.

«وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ» و براستى فرستاديم اين سخن را، «وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ» و براستى فرو آمد، «وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا مُبَشِّراً وَ نَذِيراً (۱۰۵)» و نفرستاديم ترا مگر شادى رسان و بيم نماى.

«وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ» و قرآنى كه آن را پراكنده فرستاديم، «لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ» تا بر مردمانى خوانى آن را، «عَلى مُكْثٍ» بر درنگى، «وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلًا (۱۰۶)» و فرو فرستاديم آن را فرو فرستادنى.

«قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا» بگو اى محمّد بگرويد باين نامه يا مگرويد، «إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» ايشان كه ايشان را علم دادند، «مِنْ قَبْلِهِ» پيش از آمدن اين نامه، «إِذا يُتْلى عَلَيْهِمْ» هرگه كه بر ايشان خوانند اين نامه، «يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ سُجَّداً (۱۰۷)» بر روى مى‌افتند بسجود.

«وَ يَقُولُونَ سُبْحانَ رَبِّنا» و ميگويند پاكى و بى عيبى خداوند ما را، «إِنْ كانَ وَعْدُ رَبِّنا لَمَفْعُولًا (۱۰۸)» نيست وعدهاى خداوند ما مگركردنى و بودنى.

«وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ يَبْكُونَ» و بر روى مى‌افتندگريان، «وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعاً (۱۰۹)» و ايشان را خشوع مى‌افزايد و نرمى دل.

«قُلِ» بگوى، «ادْعُوا اللَّهَ» او را اللَّه خوانيد، «أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» و اگر خواهيد او را رحمن خوانيد، «أَيًّا ما تَدْعُوا» بهركدام كه خوانيد، «فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى» او راست نامهاى نيكو، «وَ لا تَجْهَرْ بِصَلاتِكَ» و دعا نه همه ببانگ كن، «وَ لا تُخافِتْ بِها» و نه همه نهان «۱» كن، «وَ ابْتَغِ بَيْنَ ذلِكَ سَبِيلًا (۱۱۰)» و ميان آن و اين راهى گير ميانه.

«وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ» و بگوى ستايش و سزاوارى بخدايى اللَّه راست، «الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً» آن كس كه فرزند نگرفت،، «وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ» و او را انباز نبود در پادشاهى، «وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ» و او را هرگز ضعف نبود و سستى كه يارى بايستى، «وَ كَبِّرْهُ تَكْبِيراً (۱۱۱)» و ببزرگى بستاى او را و بزرگ دار و بزرگ دان او را بزرگ داشتنى.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى تِسْعَ آياتٍ بَيِّناتٍ» هؤلاء التّسع هى: «ان لا تشركوا بى شيئا، و لا تسرفوا، و لا تزنوا، و لا تقتلوا النفس التي حرمت الا بالحق، و لا تسحروا، و لا تقربوا مال اليتيم، و لا تسعوا ببرىء الى السلطان، و لا تعدوا فى السبت، و لا تأكلوا الربوا» صفوان بن غسّان المرادى گفت: جهودى از رسول خداى تعالى پرسيدكه اين نه آيت كداماند؟ و رسول خدا (ص) همچنين جواب دادكه گفتيم.

ابن عباس و مجاهد و ضحّاك و جماعتى مفسران مى‌گويند اين نه آيت هماننداكه در آن آيت ديگرگفت: «فِي تِسْعِ آياتٍ» و هى: العصا، و اليد البيضاء، و الطوفان، و الجراد، و القمل، و الضّفادع، و الدّم، و السّنون لاهل البوادى. قال الحسن السّنون و نقص الثّمرات واحدة، و التّاسعة تلقف العصا ما يأفكون. و قال ابن عباس التّاسعة ازالة العقدة التي كانت بلسانه، و قيل التاسعة الطّمس و هو قوله: «رَبَّنَا اطْمِسْ عَلى أَمْوالِهِمْ»، «فَسْئَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ» اى فسئل يا محمّد المؤمنين من قريظة و النّضير، «إِذْ جاءَهُمْ» يعنى جاء آباءهم بپرس اى محمد از مؤمنان قريظه و نضير ايشان كه كتاب خوانده‌اندكه ميان موسى و فرعون و قوم وى چه رفت آن گه كه موسى بايشان آمد؟ يعنى كه تا جهودان صدق قول رسول بدانند ازگفتار علماء خويش، قومى گفتند: «فَسْئَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ»، اين خطاب با موسى است و معنى آنست كه: سل فرعون اطلاق بنى اسرائيل، موسى را نه آيت داديم و او راگفتيم بنى اسرائيل را از فرعون بخواه، اينجا سخن تمام شد. آن گه بر استيناف گفت: «إِذْ جاءَهُمْ فَقالَ لَهُ

فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يا مُوسى مَسْحُوراً» ای سحرت فأزیل عقلك، و قیل خدعت و حملت علی ما تقول، و قیل مسحور بمعنی ساحرکمیمون بمعنی یا من و مأتیّ بمعنی آت «قالَ» موسی «لَقَدْ عَلِمْتَ» یا فرعون بقلبك، «ما أَنْزَلَ هؤُلاءِ» الآیات التسع. «إِلَّا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ بَصائِرَ» لك، هذا کقوله: «وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا». و قرأ الکسائی: «لقد علمت» بالضم علی انّ موسی اخبر عن نفسه. و روی انّ علیّا (ع) قال و اللَّه ما علم عدوّ اللَّه و انّما علم موسی و الاوّل اظهر لانّ علم موسی (ع) لا یکون حجّة علی فرعون، و قوله: «بَصائِرَ» ای عبرا و دلائل و نصبها علی الحال. و قیل نصبها علی المفعول له ای لتبصّر بها، «وَ إِنِّي لَأَظُنُّكَ» ای لاعلمك «یا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً» ممنوعا من الخیر، و قیل مهلکا. و قیل هالکا. قال ابن عباس: المثبور الذی لا عقل له فی دینه و معاشه.

«فَأَرادَ» یعنی فرعون، «أَنْ يَسْتَفِزَّهُمْ» یخرجهم و یقلعهم من ارض مصر، یعنی موسی و بنی اسرائیل، «فَأَغْرَقْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ جَمِيعاً».

«وَ قُلْنا مِنْ بَعْدِهِ» ای من بعد هلاك فرعون و قومه: «لِبَنِي إِسْرائِيلَ اسْكُنُوا الْأَرْضَ» ای مصر و الشّام، هذا کقوله: «وَ أَوْرَثْناها بَنِي إِسْرائِيلَ وَ أَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِينَ»، «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» ای القیامة و الوعد الموعود، «جِئْنا بِكُمْ» من قبورکم الی الموقف، «لَفِيفاً» مجتمعین مختلطین قد التفّ بعضکم ببعض لا تتعارفون و لا ینحاز احد منکم الی قبیلته و حیّه، و هو من قول العرب: لفّت الجیوش اذا اختلطوا و وحّد اللّفیف و هو خبر عن الجمع لانه بمعنی المصدر. و قیل: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» ای نزول عیسی (ع)، «جِئْنا بِكُمْ لَفِيفاً» ای جماعات من قبائل شتّی.

سیاق این آیت تسکین و تسلیت مصطفی (ص) است و قوّت دادن دل وی، میگوید چنان‌که قرآن بتو فرستادیم و مشرکان قریش ترا دروغ زن گرفتند همچنین موسی را کتاب دادیم و فرعون او را دروغ زن گرفت، و چنان‌که کفره قریش خواستندکه ترا از مکّه بیرون کنند همچنین فرعون خواست‌که موسی و بنی اسرائیل را از زمین مصر بیرون کند، پس من‌که خداوندم موسی را و بنی اسرائیل را نصرت دادم و فرعون و قوم وی را هلاك کردم، ای محمّد همچنین بعاقبت ترا نصرت دهم و بر دشمنان ظفر دهم و نعمت خود بر تو و بر مؤمنان‌که پس رو تواند تمام کنم، ربّ العالمین رسول خویش را این وعده نصرت داد آن‌گه بعاقبت وعده وفا کرد وکار نصرت بر وی تمام کرد: فانجز وعده و نصر عبده و قهر الاحزاب وحده و له الحمد و المنّة.

«وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ» ای انزلنا القرآن بالحقّ غیر الباطل. و قیل ما یتضمّنه حقّ ای صدق و عدل یعنی انزلناه بالدّین القائم و الامر الثّابت، «وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ» یعنی و بمحمّد نزل القرآن ای علیه نزل، کما تقول نزلت بزید یعنی علی زید.

و قیل: الحقّ الاوّل الحقیقة و الثّاني المستحقّ ای اتاکم بما تستحقّونه، «وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا مُبَشِّراً» للمؤمنین، «وَ نَذِيراً» للکافرین.

«وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ» منصوب بفعل مضمر، یعنی و آتیناك قرآنا، «فَرَقْناهُ» ای احکمناه، کقوله: «فِيها يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ» ای یحکم و یبرم، و قیل فرقناه فیه الحقّ من الباطل، و قیل هو بمعنی المشدّد. و قرأ ابن عباس: «فَرَقْناهُ» بالتّشدید، ای قطّعناه آیة آیة و سورة سورة فی عشرین سنة، «لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلى مُكْثٍ» ای علی ترسل و تؤدة لیفهموه و لیقفوا علی مودعه فیعملوا به.

و فی الحدیث انّ النّبي (ص) کان یقرأ القرآن قراءة لیّنة یتلبّث فیها.

و قال ابن عباس لان اقرأ البقرة و ارتّلها و اتدبّر معانیها احبّ الیّ من ان اقرأ جمیع القرآن هذا، «وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلًا» شیئا بعد شیء علی حسب الحاجة الیه.

«قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا» هذا وعید من غنیّ، کقوله: «فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ»

استهزءوا، انتظروا، و ارتقبوا، فتربّصوا، كلّ هذا وعيد ليس فيه من الاذن شيء «إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» يعنى عبد اللَّه بن سلام و اصحابه، «مِنْ قَبْلِهِ» اى من قبل نزول القرآن، «إِذا يُتْلى عَلَيْهِمْ» القرآن، «يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ» اى على الاذقان، «سُجَّداً» يعنى اذا سمعوا القرآن عرفوا انّه كلام اللَّه و قبلوه و سجدوا تعظيما للَّه.

«وَ يَقُولُونَ سُبْحانَ رَبِّنا إِنْ كانَ وَعْدُ رَبِّنا لَمَفْعُولًا» يعنى ما كان وعد ربّنا الّا مفعولا و ان و اللام دخلتا للتّأكيد، اى انجزنا ما وعدناه فى التّوراة من ارسال محمّد (ص) و انزال القرآن عليه.

«وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ يَبْكُونَ» كرّر القول لتكرّر الفعل منهم، «وَ يَزِيدُهُمْ» تلاوة القرآن و بكاؤهم، «خُشُوعاً» خضوعا و تواضعا لربّهم.

روى عن النّبي (ص) قال: من قرأ القرآن فى اقلّ من ثلث لم يفقهه اتلوه و ابكوا فان لم تبكوا فتباكوا.

«قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» قراءة عاصم و حمزة: «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ» بكسر اللّام «أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» بكسر الواو، و سبب نزول اين آيت بقول ابن عباس آنست كه رسول خدا (ص) در مكّه قيام شب مى‌كرد، اندر سجود ميگفت: يا رحمن يا رحيم، مشركان گفتند محمد تا امروز يك خداى مى‌خواند اكنون دو خداى ميخواند! بو جهل گفت ما را مى‌گويد: «لا تَتَّخِذُوا إِلهَيْنِ اثْنَيْنِ» دو خداى را مگيريد و مخوانيد، و اكنون خود ميخواند خدايى ديگر با اللَّه، گاه گويد يا اللَّه وگاه گويد يا رحمن، اين رحمن ما ندانيم و نشناسيم مگر رحمن يمامه يعنى مسيلمه كذّاب، فانزل اللَّه هذه الآية.

ميمون ابن مهران گفت رسول خداى (ص) در بدو اسلام و ابتداء وحى بجاى آيت تسميت: «باسمك اللهم» نوشتى تا آن روزكه اين آيت فرو آمدكه: «إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» پس اين آيت تسميت بنوشت، مشركان گفتند: هذا الرّحيم نعرفه فما الرّحمن؟ فانزل اللَّه هذه الآية.

ضحّاك گفت: اهل تورات آمدند و گفتند اى محمد ما در تورات نام رحمن فراوان مى‌بينيم و توكمتر مى‌گويى و در آن كتاب كه تو آورده‌اى كم آمده اين نام، ربّ العالمين بجواب ايشان آيت فرستاد: «قُلِ» يا محمد، «ادْعُوا اللَّهَ» يا معاشر المؤمنين، «أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» ان شئتم، يعنى قولوا يا اللَّه و ان شئتم قولوا يا رحمن، «أَيًّا ما تَدْعُوا» يعنى اى اسماء اللَّه تدعوا، «فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى» اى محمد مؤمنانرا گوى خواهيد مرا بنام اللَّه خوانيد، خواهيد بنام رحمن، اللَّه را نود و نه نامست نامهاى نيكوى پاك بسزا، بهر چه خوانيد ازين نامها او را بخوانيد. «أَيًّا ما تَدْعُوا» ما صلتست ايّا راو تدعوا صلت اين سخن، اينست كقوله: «عما قليل جند ما هنا لك»، «وَ لا تَجْهَرْ بِصَلاتِكَ» ابن عباس گفت اين آيت بمكّه فرود آمد در ابتداء اسلام كه رسول خدا (ص) در مكّه مختفى مى‌بود وگاهى كه قرآن خواندى در نماز بآواز بلند خواندى وكافران را دشخوار و صعب مى‌آمد شنيدن قرآن از وى، تا قرآن را و فرستنده آن را و خواننده آن را ناسزا مى‌گفتند و طعن مى‌كردند و برابر مصطفى دست مى‌زدند و صفير مى‌كردند تا قراءت بر وى شوريده گردانند، ربّ العالمين آيت فرستاد: «وَ لا تَجْهَرْ بِصَلاتِكَ» اى بقرائتك فى الصّلاة فيسمع المشركون فيوذوك، «وَ لا تُخافِتْ بِها» مخافتة لا يسمعها من يصلّى خلفك من اصحابك اى محمد چون در نماز قرآن خوانى بآواز بلند مخوان چنانك كافران بشنوند و سبّ كنند و به نهان نيز مخوان چنان كه صحابه و مؤمنان كه با تو نماز ميكنند نشنوند، ميان جهر و مخافتة راهى طلب كن ميانه.

و در خبرست كه قراءت ابو بكر در نماز مخافتة بود وگفتى: اناجى ربّى و قد علم حاجتى، و قراءت عمر جهر بود بآواز بلند خواندى وگفتى: ازجر الشّيطان و اوقظ الوسنان. پس چون اين آيت فرود آمد رسول خدا (ص) ابو بكر را فرمود تا از آنچ مى‌خواند بلندتر خواند و عمر از آنچ مى‌خواند واكم كند.

روى عن على (ع) قال: كان ابو بكر يخافت اذا قرأ وكان عمر يجهر بقراءته وكان عمّار يأخذ من هذه السّورة و من هذه فذكر ذلك للنّبى (ص) فقال لابى بكر لم تخافت قال انّى اسمع من اناجى، و قال لعمر لم تجهر قال افزع الشّيطان و اوقظ الوسنان، و قال لعمّار لم تأخذ من هذه و هذه قال تسمعنى اخلط به ما ليس منه، قال لا،

قال فكلّه طيّب.
حسن گفت این در عین نماز است نه در قراءت، می‌گوید: لا تراء بصلوتك فی العلانیة و لا تسئها فی السرّ.
عائشه گفت این در تشهّد فرو آمد: «فانّ الاعرابیّ کان یجهر فیقول التّحیّات للّه یرفع بها صوته فنزلت الآیة. و روایت کرده‌اند از مصطفی (ص) که گفت صلاة اینجا بمعنی دعاست، می‌گوید: لا ترفع صوتك بالدّعاء عند استغفارك و ذکر ذنوبك فیسمع منك فتغیّر بها، «وَ لا تُخافِتْ بِها وَ ابْتَغِ بَیْنَ ذلِكَ» الجهر و المخافتة، «سَبِیلًا».
و صحّ عن ابی موسی الاشعری انّه قال صعدنا مع رسول اللّه (ص) ثنیّة فرفعنا اصواتنا بالتّکبیر، فقال انّکم لا تدعون اصمّ و لا غائبا انّما تدعون سمیعا قریبا.
«وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ» قال الحسین بن الفضل معناه: الحمد للّه الذی عرّفنی انّه لم یتّخذ ولدا، کما قال بعض الیهود فی عزیر و النصاری فی عیسی علیهما السّلام و المشرکون فی الملائکة، «وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیكٌ فِي الْمُلْكِ» ای فی الالهیّة کما زعم عابدوا الصّنم. و قیل: «لَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیكٌ» فی خلق السّماوات و الارض، «وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ» ای لم یتّخذ ولیّا فیتعزّز به سبحانه و اللّه ولیّ المؤمنین. قال مجاهد: لم یذل فیحتاج الی ولیّ یتعزّز به، «وَ کَبِّرْهُ تَکْبِیراً» ای صفه بالعظمة و الکبریاء و انّه اکبر من کلّ شیء و المعنی احمدوا من هذه صفته.
و روی عن النّبی (ص) انّه قال خیر الاقوال سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الّا اللّه و اللّه اکبر.
و عن ابن عباس قال: کان الغلام من بنی هاشم اذا افصح لقن هذه الآیة.
و عن عبد الحمید بن واصل قال من قرأ آخر بنی اسرائیل کتب اللّه عزّ و جل له من الاجر ملأ السّماوات و الارض و الجبال و ذلك بانّ اللّه عزّ و جل یقول: «تَکادُ السَّماواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدًّا، أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمنِ وَلَداً» قال فیکتب له من الاجر علی قدر ذلك.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسی تِسْعَ آیاتٍ بَیِّناتٍ» الآیة... موسی را فرستادند بپیغامبری باسرائیلیان با نشانهای روشن و معجزهای پیدا چون عصا و ید بیضا و غیر آن، همچنین مصطفی عربی را (ص) فرستادند بپیغامبری بکافه جهانیان و معجزه وی قرآن کلام رحمن، نامه خداوند جهان ببندگان، اما فرقست میان ایشان، موسی رفت و معجزه وی با وی رفت و مصطفی (ص) رفت و معجزه وی میان مؤمنان ماند تا بقیامت از آنك نبوّت وی هم چنان پیوسته و بمانده تا برستاخیز، همه پیغامبران بصفت رسالت عزیز بودند و معجزه ایشان مخلوق، باز محمّد عربی (ص) باللّه تعالی عزیز بود و معجزه وی نامخلوق، اوکه باللّه عزیز بود معجزتش صفت او بود لا جرم دست خلق بدو نرسید و در مأمن حفظ حق بماندکه میگوید جلّ جلاله: «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ».
باز موسی کلیم (ع) که عزّ وی بعصا بود ببین تا اسرائیلیان با وی چه کردند، موسی در خواب شد ایشان عصا را بدزدیدند و آن را بدو نیم کردند و در زیر زمین پنهان کردند، موسی (ع) از خواب در آمد عصا ندید گفت بار خدایا عصاء من کو؟ ندا آمدکه یا موسی عصا را بدو نیم کردند و در زیر زمین پنهان کردند، گفت بار خدایا کجا پنهان کردند و که پنهان کرد؟ فرمان آمدکه ای موسی من نگویم که من پرده بندگان ندرم، لکن ای موسی همانجا که ایستاده‌ای آواز ده تا من عصا را سمع دهم و نطق دهم تا بشنود و جواب دهد، موسی عصا را بر خواند، آن زمین بفرمان اللّه تعالی شکافته شد و عصا بلبّیك جواب داد و از زمین هم چنان بدو نیم کرده بر آمد تا موسی شکسته بدید آن گه در آن حال درست شد و پیوسته گشت. اینجا لطیفه‌ای نیکو بشنو: چنانستی که اللّه تعالی گفتی اگر من عصا بموسی درست نمودمی وی عیب شکستگی در وی ندیدی شکسته نمودم آن گه درست کردم تا قدرت و منّت من بیند، همینست حال بنده گناهکار، این دبیران که بر وی رقیب گردانیده‌ام نه بآنست که تا فردا او را رسوا کنم لکن تا فردا نامه نبشته بوی نمایم و دانندکه بر ما هیچ نرفته است و هیچ بما فرو نشده،

کار شکسته وی بوی نمایم تا عیب خود وکردار خود بیند و سزای خود بشناسد، آن‌گه من بسزای خود شکسته وی درست‌گردانم و فضل خود بوی نمایم تا منّت همه از من بیند.
موسی را معجزه‌ای دادم که دست دشمنان بوی رسید، مصطفی عربی را (ص) معجزه‌ای دادم که دست هیچ دشمن هرگز بوی نرسید، ششصد و اند سال گذشت تا هزاران دشمنان ازین زندیقان و خصمان دین کوشیدند تا در قرآن طعنی زنند و نقصی آرند نتوانستند، همه رفتند و قرآن بی عیب و نقصان بماند، خود می‌گوید جلّ جلاله و تقدّست اسمائه: «وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ» القرآن حقّ و نزوله حقّ و منزله حقّ و المنزل علیه حقّ و القرآن بحقّ نزل و من حقّ نزل و علی حقّ نزل.
«وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلى مُكْثٍ» قرآن نه بیکبار از آسمان فرو آمد بلکه بتضاعیف روزگار و ترادف اوقات فرو آمد، آیت آیت و سورت سورت بمدّت بیست سال یا بیست و سه سال علی اختلاف الرّوایات، این تفریق از بهر آن کردیم تا گرفتن آن و یاد داشتن آن بر مصطفی (ص) و بر امّت آسان باشد و بر دلهاشان استوار و محکم بنشیند و جای گیرد و نیز تا شرف وکرامت مصطفی (ص) در آن پیدا شود که پیوسته از حضرت عزّت بوی پیغام و نامه می‌آید و تا بزرگوار و شریف بنده‌ای نباشد او را این تخصیص ندهدکه پیوسته بسخنان و پیغام خود او را می‌نوازد.
«قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا» از جناب احدیّت و جلال عزت اشارتست باستغناء لم یزل و لا یزال از دربایست طاعت لم یکن ثمّ کان میگوید شما را هیچ قدر نیست که ما را هیچ دربایست نیست، خواهید ایمان آرید و خواهید نه، ما را بایمان شما حاجت نیست و از طاعت حدثان جلال و جمال ازل را حلیت نیست، هنوز رقم وجود بر هیچ موجود نکشیده بودیم که جمال ما مشاهد جلال ما بود، خود بخود خود را پسنده بودیم، امروزکه خلق را بیافریدیم همانیم که بودیم، بی نیاز بخود پیش از سبب، بی نیاز برکمال پیش از طلب.
«وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ يَبْكُونَ» گریستن حال مبتدیانست و صفت روندگان، هرکسی بر حسب حال خود و هر رونده‌ای بر اندازه کردار خود، تائب درگناه خود می‌نگرد از بیم عقوبت می‌گرید، مطیع در طاعت با فترت خود می‌نگرد از بیم تقصیر میگرید، عابد از بیم خاتمت میگریدکه آیا با من فردا چه کنند، عارف در سابقه ازل می‌نگرد و می‌گریدکه آیا در ازل بر من چه راندند و چه قضا کردند، این همه بر راه روندگانست و بر ضعف حال ایشان نشانست، امّا ربودگان از خویشتن و اهل تمکین را بکاء نقص باشد و در راه ایشان علّت بود، کما یحکی عن الجنید انّه کان قاعدا و عنده امرأته فدخل الشّبلی فارادت امرأته ان تستتر، فقال لها الجنید لاخبر للشّبلی عنك فاقعدی فلم یزل یکلّمه الجنید، فبکی الشّبلی فلما اخذ الشّبلی فی البکاء، قال الجنید لامرأته استتری فقد افاق الشّبلی من غیبته.
«قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» الآیة... من عظیم نعمته سبحانه علی اولیائه تنزّههم باسرارهم فی ریاض ذکره بتعداد اسمائه الحسنی فینتقلون من روضة الی روضة، و من مأنس الی مأنس، و یقال الاغنیاء تردّد هم فی بساتینهم و تنزّههم فی منابت ریاحینهم و الفقراء تنزّههم فی مشاهد تسبیحهم یستروحون الی ما یلوح لاسرارهم من کشوفات جلاله و جماله، «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» الی سیّد کونین و ای مهتر خافقین با صدّیقان و مشتاقان ما بگوی که همه ما را باشید، همه ما را خوانید، همه ما را دانید، با عالمان بگوی که اسرار علم قدم ما راست نه شما را: «قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ». با جبّاران دنیا بگوی که جبّار هفت آسمان و زمین مائیم و ملك و مملکت ما را سزاست نه خلق را: «قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ». با خواجگان و مهتران بگوی نه کرم جلال ماست که شما را از شب دیجور رستگاری می‌دهیم و در روز نگاه میداریم: «قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ». با عارفان بگوی: که فرستاد از بهر مؤانست دلهای شما چنین نامه‌ای و خلعتی که ما فرستادیم؟: «قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتابَ». با ظالمان و ناپاکان بگوی طریق عدل کار بندید چنان که با شما بعدل کارکردیم: «قُلْ أَمَرَ رَبِّي

بِالْقِسْطِ». با عاصیان امت بگوی که بر درگاه ما باشید و در ما کوبیدکه اگر باندازه هفت آسمان و هفت زمین گناه دارید نگرکه دل از امید فضل ما برنداریدکه فردا با همه خلایق کار بعدل کنیم و با گدایان امت محمد بفضل و رحمت: «قُلْ یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ».

ای محمد بر دوستان ما ثناء ما و ستایش ما و ذکر ما تو بر خوان و ما را بپاکی بستای که روح دل و آرام جان ایشان در ذکر ما است.

«وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذي لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً» ای اشکره علی نعمته العظیمة حیث عرفك انّه لیس له ولد و انّه لا شریك له «وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ» لم یقل لا ولیّ له بل له الاولیاء و لکن لا یعتزّ بهم بل هم الّذین یصیرون بعبادته اعزّة، «وَکَبِّرْهُ تَکْبِیراً» بان تعلم انّك تصل الیه به لا بتکبیرك.

۱۸- سورة الكهف- مكية

۱ النوبة الاولى

«بسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ» ثناء بسزاء اللَّه را، «الَّذي أَنْزَلَ عَلى عَبْدِهِ الْكِتابَ» آن خداى كه فرو فرستاد بر رهى خويش اين قرآن، «وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً (۱)» و آن را هيچ كژى نكرد.

«قَيِّماً» نامه‌اى راست، روشن، پاينده، «لِيُنْذِرَ بَأْساً شَديداً مِنْ لَدُنْهُ» تا بيم نمايى بگرفتنى سخت از نزديك او، «وَ يُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ» و بشارت دهادگرويدگان را، «الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ» ايشان كه نيكيها مى‌كنند، «أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً (۲)» كه ايشانراست مزدى نيكو.

«ماكِثِينَ فِيهِ أَبَداً (۳)» و ايشان در آن بدرنگ جاودان.

«وَ يُنْذِرَ الَّذِينَ قالُوا» و بيم نمايد ايشان را كه گفتند، «اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً (۴)» كه اللَّه تعالى فرزندى گرفت.

«ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ» ايشان را بآن سخن هيچ دانش نه، «وَ لا لِآبائِهِمْ» و نه پدران ايشان را، «كَبُرَتْ كَلِمَةً» آن گفت كه ايشان گفتند چه بزرگ سخنى است، «تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ» كه بيرون مى‌آيد از دهنهاى ايشان، «إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِباً (۵)» نمى‌گويند مگر دروغى.

«فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ» مگركه خويشتن را بخواهى كشت، «عَلى آثارِهِمْ» از بهر ايشان، «إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَديثِ» اگر ايشان بنگروند باين سخن، «أَسَفاً (۶)» از اندوه.

«إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ» ما آفريديم هر چه بر زمين ازكس و از چيز، «زِينَةً لَها» آرايش آن را، «لِنَبْلُوَهُمْ» تا بيازمائيم ايشان را، «أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا (۷)» كه كيست از ايشان نيكوكارتر.

«وَ إِنَّا لَجاعِلُونَ ما عَلَيْها» و ما هر چه برين زمين است خواهيم كرد آن را، «صَعِيداً جُرُزاً (۸)» ناهامونى سخت بى بنا و بى نبات.

«أَمْ حَسِبْتَ» مى‌پندارى، «أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ» كه مردمان آن غار و آن ديه، «كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً (۹)» از شگفتهاى كارهاى ما شگفتى بود.

«إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ» آن گه كه باز شد آن جوانى چند با آن كهف، «فَقالُوا رَبَّنا» وگفتند خداوند ما، «آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً» ببخش ما را از نزديك خويش بخشايشى، «وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً (۱۰)» و بسازكار ما را براستى و نيكويى و صواب.

«فَضَرَبْنا عَلى آذانِهِمْ فِي الْكَهْفِ» برگوشهاى ايشان مهر نهاديم در آن غار «سِنِينَ عَدَداً (۱۱)» سالها بشمار.

«ثُمَّ بَعَثْناهُمْ» آن گه از خواب برانگيختيم ايشان را، «لِنَعْلَمَ» تا ببينيم، «أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصى» كه از دوگروه كيست كه به شمارد، «لِما لَبِثُوا أَمَداً (۱۲)» آن اندازه را كه ايشان در كهف بودند.

النوبة الثانية

بدانك سوره الكهف جمله به مكّه فرو آمد مگر يك آيت كه به مدينه فرو آمد: «وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ» الآية... و جمله سورت شش هزار و سيصد و شصت حرفست، و هزار و پانصد و هفتاد و نه كلمه، و صد و ده آيت.

مفسران گفتند درين سورت ناسخ و منسوخ نيست مگر سدى و قتاده كه گفتند در آن يك آيت است منسوخ: «فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ» نسخها قوله: «وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ»، و قول درست آنست كه منسوخ نيست كه اين بر سبيل تهديد و وعيدگفته است و نظير اين در قرآن فراوانست و شرح آن جايها داديم، و در فضيلت سورت مصطفى (ص) گفته: «من قرأ عشر آيات من سورة الكهف حفظا لم يضرّه فتنة الدّجّال و من

قرأ السّورة كلّها دخل الجنّة.
و عن انس قال قال رسول اللّه (ص): من قرأ اوّل سورة الكهف و آخرها كانت له نورا من قدمه الى رأسه و من قرأها كلّها كانت له نورا من السّماء الى الارض.
و عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول اللّه (ص): من قرأ سورة الكهف فى يوم الجمعة سطع له نور من تحت قدمه الى عنان السّماء يضيء به يوم القيامة و غفر له ما بين الجمعتين.
قوله: «الْحَمْدُ لِلَّهِ» اى المستحقّ للحمد هو سبحانه. و قيل هو تعليم اى قولوا: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلى عَبْدِهِ». يعنى محمّدا، «الْكِتابَ» يعنى القرآن، «وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً» اختلافا يناقض بعضه بعضا.
قال ابن جرير ليس فيه ميل عن الحقّ الى الباطل و عن الاستقامة الى الفساد.
و قيل اللام زيادة اى لم يجعله عوجا، قيّما اى مستقيما معتدلا. و قيل قيّما على الكتب كلّها ناسخا لشرايعها. و قيل «قَيِّماً» لمعتمد عليه و المرجوع اليه كقيّم الدّار، و فى الآية تقديم و تأخير تقديره: انزل على عبده الكتاب قيّما و لم يجعل له عوجا، «لِيُنْذِرَ بَأْساً شَدِيداً» اى انزل عليه الكتاب لينذر الكافرين عذابا شديدا عذاب الاستيصال فى الدّنيا و عذاب جهنّم فى الآخرة. و قيل «بَأْساً شَدِيداً مِنْ لَدُنْهُ» اى من عنده، قرأ يحيى عن ابى بكر: «من لدنه» بسكون الدّال و اشمامها الضمّ و كسر النّون و وصل الهاء بياى فى حال الوصل، «وَ يُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ» بفتح الياء و صمّ الشين مخفّفة قرأها حمزة و الكسائى و قرأ الباقون «وَ يُبَشِّرَ» بضمّ الياء و فتح الباء و كسر الشين و تشديدها، «الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً» و هو الجنّة.
«ماكِثِينَ» اى دائمين، «فِيهِ» اى فى الآخرة و هو الجنّة، «أَبَداً» دائما.
«وَ يُنْذِرَ» بعذاب اللّه، «الَّذِينَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً» يعنى اليهود و النّصارى و المشركين.
«ما لَهُمْ بِهِ» اى بذلك القول، «مِنْ عِلْمٍ» لانّهم قالوه جهلا و افتراء على اللّه، «وَ لا لِآبائِهِمْ» الّذين تقوّلوا هذه المقالة، «كَبُرَتْ كَلِمَةً» نصب على التّمييز، اى كبرت مقالتهم كلمة، «تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِباً» اى ما يقولون الّا الكذب بقولهم اتّخذ اللّه ولدا.
«فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ» اى قاتل نفسك. و قيل معناه النّهى اى لا تبخع نفسك، «عَلى آثارِهِمْ» على اثر تولّيهم و اعراضهم عنك لشدّة حرصك على ايمانهم، «إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدِيثِ» اى القرآن، «أَسَفاً» حزنا و الفعل منه اسف بالفتح.
و قيل: «أَسَفاً» اى غضبا و الفعل منه اسف بالكسر، و التّقدير فلعلّك باخع نفسك اسفا، و هو نصب على التّمييز، و قيل مفعول له.
«إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها» يعنى النّبات و الاشجار و الانهار، و قيل كلّ ما على الارض من شيء معنى آنست كه ما هر چه در زمين چيز است وكس زينت زمين را آفريديم تا بيازمائيم ايشان را كه كيست در دنيا زاهدتر و از زينت دنيا دورتر و بخداى تعالى نزديكتر. ضحاك وكلبى گفتند: «ما عَلَى الْأَرْضِ» اين ما بمعنى من است اى من على الارض من الرّجال اى الانبياء و العلماء و حفظة القرآن، «لِنَبْلُوَهُمْ» اى لنأمرهم بالطاعة و ننهاهم عن المعصية، ما پيغامبران را و دانشمندان را و حفظه قرآن را زينت دنيا كرديم، دنيا را بايشان بياراستيم تا ايشان را بطاعت فرمائيم و از معصيت باز زنيم، آن گه خبر دادكه آنچ زينت دنيا ساختيم بعاقبت بفنا بريم و دنيا همه خراب كنيم. گفت: «وَ إِنَّا لَجاعِلُونَ ما عَلَيْها صَعِيداً» مستويا، «جُرُزاً» ميّتا لا ينبت شيئا.
الصّعيد اسم لما ظهر من اديم الارض دون الاوهاد و الجرز الارض الميتة التي لا تنبت.
«أَمْ حَسِبْتَ» اى بل حسبت، ترك الكلام الاوّل و استفهم عن الثّاني و المراد النّهى اى لا تتعجّب من ذلك فليس ذلك بالبديع من صنعنا معنى آنست كه اى محمّد تو شگفت دارى و عجب كار آن جوانمردان اصحاب الكهف؟! عجب مداركه آن از صنع ما بديع نيست: فالعجائب فى خلق السّماوات و الارض اكثر در آفرينش

آسمان و زمین و هر چه در آن عجائب بیشتر است و تمامتر.
قال ابن عباس ای سألوك عن ذلك ليجعلوا جوابك علامة لصدقك وكذبك و سائر آيات القرآن ابلغ و اعجب و ادلّ على صدقك. و قيل احسبت معناه أ علمت ای لم تعلمه حتّى اعلمناك، «أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ» الكهف: الغار فی الجبل.
قال مجاهد تفريج بين جبلين.
مفسران را قولها است در معنی: رقیم ابن عباس گفت نام آن کوه است که کهف در وی بود، و هم از ابن عباس روایت کنند بقولی دیگر که نام آن دیه است که اصحاب الکهف از آنجا بودند، سعید جبیر گفت نام سگ ایشانست، مجاهد گفت نام آن لوح است که نام و صفت ایشان و حلیت و قصّه ایشان در آن نوشته یافتند و آن لوح از رصاص بود، وگفته‌اند از سنگ بود، و در خبر آمده که رقیم جماعتی بودند و رسول (ص) ذکر ایشان کرده و قصّه ایشان گفته در آن خبرکه نعمان بشیر روایت کند از مصطفی (ص): گفت سه مرد بودند در روزگار پیش که از خانه بیرون رفتند در طلب روزی از بهر عیال وکسان خویش، در آن صحرا و وادی همی‌رفتندکه باران در باریدن ایستاد، ایشان از بیم باران در میان کوه شدند و با غاری نشستند، در آن حال سنگی از بالای کوه فرو آمد بر در آن غار و در غار محکم فرو گرفت و مصمت ببست چنانك هیچ روشنایی پیدا نبود، ایشان با یکدیگر گفتندکه تا هر یکی از ما که روزی عملی نیکوکرده است این ساعت در دعا یادکند و بدرگاه عزّت شفیع برد مگر اللَّه تعالی بفضل خود بر ما ببخشاید و این در بسته گشاده گرداند.
یکی گفت من روزی مزدوران را بکار داشتم بنیمه روز مردی رسید با وی شرط کردم که در باقی روزکارکند نیکو و مزد وی چون دیگر مزدوران يك روزه تمام بدهم، چون وی را مزد میدادم دیگری گفت: أ تعطي هذا مثل ما اعطيتنی و لم يعمل الّا نصف النّهار؟ او را بعمل نیم روزه چندان میدهی که ما را بعمل يك روزه؟ گفتم ای عبد اللَّه از مزد تو هیچ نکاستم ترا چه زیان که مال خود از وی دریغ نداشتم که نه از آن تو چیزی بکاستم تا ترا ناخوش آید، مرد خشم گرفت و مزد خویش بجای بگذاشت و برفت من آن حق وی گوش میداشتم تا روزی که بدان گوساله‌ای خریدم و می‌پروردم و زه میکرد و جمله از بهر وی میداشتم، پس از روزگاری باز آمد پیر و ضعیف گشته و من او را نمی‌شناختم، گفت: انّ لی عندك حقّا مرا بر تو حقّیست، با یاد من آورد تا او را بشناختم، گفتم دیرست تا ترا میجویم و آنك آن گاوان وگوساله همه آن تواند، بروزگار با هم آمده و از بهر تو گوش داشته، مرد خیره بماندگفت: افسوس مکن بر من مسکین و حق من بده، گفتم و اللَّه که افسوس نمی‌دارم و آن همه حقّ تو است و ملك تو، مرا در آن هیچ حق نه، آن گه گفت بار خدایا اگر میدانی که آن از بهر توکردم تا رضاء تو باشد: فافرج لنا فرجة این سنگ شکافته گردان و فرجه‌ای ما را پیدا کن آن ساعت سنگ از هم شکافته گشت چندانك روشنایی بدیدند.
دیگری گفت: بار خدایا دانی که سال قحط بود و مرا از قوت خود فضله‌ای بسر آمد و مردم از قحط و نیاز و گرسنگی بمانده، زنی آمد و از من طعام خواست ندادم و نیز در وی طمع کردم آن زن تن در نداد و برفت. از گرسنگی و بی کامی دیگر باره باز آمد و من هم چنان در وی طمع کردم و بر وی همی‌پیچیدم تا از حال ضرورت تن در داد، چون دست بوی بردم بر خود بلرزید و آهی کرد، گفتم چه رسید ترا؟ گفت: اخاف اللَّه ربّ العالمين از خدا می‌ترسم که این چنین کار هرگز بر من نرفت، من با خود گفتم زنی ناقص عقل بوقت ضرورت و بی کامی از خدا بترسد و من بوقت فراخی و نعمت چون از وی نترسم؟! آن حال در من اثرکرد و برخاستم و او را رها کردم و حقّ وی بشناختم و با وی نیکوئیها کردم، بار خدایا اگر میدانی که آن همه از بهر رضاء توکردم ما را فرج فرست و ازین بند رهایی ده، آن سنگ فراخ از هم باز شد و روح تمام از هوا و روشنایی بابشان پیوست.
مردم سوم گفت: بار خدایا دانی که مرا مادری و پدری پیر و ضعیف بودند و شکسته و زن داشتم با کودکان خرد

و مرا عادت بود که گوسپند بدوشیدمی و شیر نخست بمادر و پدر دادمی آن گه بکودکان، تا روزی که در صحرا دیر بماندم چون باز آمدم پدر و مادر خفته بودند، کراهیت داشتم که ایشان را از خواب بیدارکنم، هم چنان بر سر ایشان ایستادم قدح شیر بر دست نهاده و آن کودکان گرسنه فرو گذاشته، تا بوقت بام که ایشان از خواب در آمدند و شیر بایشان دادم، بار خدایا اگر دانی که آن برای توکردم و بآن وجه رضاء تو خواستم این کار بر ما تمام کن و ازین بند ما را خلاص ده.

قال النّعمان بن بشیرکانّی اسمع من رسول اللّه (ص) قال: قال الجبل طاق ففرج اللّه عنهم فخرجوا.

اما قصه اصحاب الکهف و بدوکار ایشان و بیان سیرت و حلیت و روش ایشان

علماء صحابه و تابعین و ائمّه دین در آن مختلفند و در روایات و اقوال ایشان اختلاف و تفاوت است. قول امیر المؤمنین علی (ع) آنست که اصحاب الکهف قومی بودند در روزگار ملوك طوایف میان عیسی (ع) و محمد (ص) و مسکن ایشان زمین روم بود در شهر افسوس گفته‌اندکه آن شهر امروز طرسوس است، و اهل آن شهر بر دین عیسی بودند و کتاب ایشان انجیل بود، و ایشان را ملکی بود صالح تا آن ملك بر جای بود کار ایشان بر نظام بود و بر دین عیسی راست بودند، چون آن ملك از دنیا برفت کار بر ایشان مضطرب گشت و سر بباطل و ضلالت و تباه‌کاری در نهادند و بت پرست شدند، و در میان ایشان قومی اندك بماندند متواری از بقایای اهل توحیدکه بر دین عیسی بودند، و پادشاه اهل ضلالت در آن وقت دقیانوس بود جبّاری متمرّد، کافری بت‌پرست، قومی گفتند دعوی خدایی کرد و خلق را بر طاعت خود دعوت کرد، و این دقیانوس با لشکر و حشم فراوان از زمین پارس آمده بود و این مدینه افسوس دار الملك خود ساخته و هرکس که سر در چنبر طاعت وی نیاوردی و از دین وی برگشتی او را هلاك کردی.

و میگویند درین شهر افسوس قصری عظیم ساخته بود از آبگینه بر چهار ستون زرّین بداشته و قندیلهای زرّین از آن در آویخته بزنجیرهای سیمین، و از جوانب آن روزنها ساخته بلند چنان که هر روز آفتاب از روزنی دیگر در تافتی و بدیگری بیرون شدی، و در آن قصر تختی زرّین ساخته هشتادگز طول آن و چهل گز عرض آن بانواع جواهر و یواقیت مرصّع کرده، و بیك جانب تخت هشتادکرسی زرّین نهاده که امیران و سالاران لشکر و ارکان دولت بر آن نشستندی، و بدیگر جانب همچندان کرسی نهاده که علماء و قضات و احبار بر آن نشستندی، و بر سر خود تاجی نهاده که چهارگوشه داشت در هرگوشه‌ای گوهری نشانده که در شب تاریك چون شمع می‌تافت، و پنجاه غلام از ملك زادگان با جمال بر سر وی ایستاده، هر یکی را تاجی بر سر و عمودها در دست، شش جوان دیگر از فرزندان ملوك با خرد و رای و تدبیر تمام ایستاده بر راست و چپ وی، این شش جوان‌اندکه اصحاب الکهف‌اند، نامهای ایشان: یملیخا، مکسلمینا، محشطلینا، مرطونس، اساطونس، افطونس. و قیل یملیخا و مکسلمینا و مرطوس و ینینوس و ساربنوس و ذوانیوانس.

آن متکبر متمرّد دقیانوس برین صفت پادشاهی و مملکت می‌راند و هرگز او را درد سری نبود و تبی نگرفت تا از متکبّری و جبّاری که بود دعوی خدایی کرد! چنانك فرعون با موسی کرد و خلق را بر عبادت و خدمت خود راست کرد، و هرکه بخدایی او اقرار ندادی او را هلاك کردی، روزی دعوتی ساخته بود و ارکان دولت و جمله خیل و حشم را خوانده، بطریقی در آمدگفت لشکر فلان ملك آمد و قصد ولایت تو دارد، لرزه بر وی افتاد و هراسی و ترسی عظیم در دلش پدید آمد بر صنعتی که تاج از سر وی بیفتاد و زرد روی گشت، و آن روز نوبت خدمت یملیخا بود که آب بر دست ملك میریخت، و این شش کس نوبت کرده بودندکه چون از خدمت وی فارغ شدندی بدعوت بخانه یکی از ایشان بودندی، و آن روز اتفاق را نوبت یملیخا بود چون خوان بنهادند و دست بطعام بردند، یملیخا نخورد و هم چنان متفکر و مضطرب نشسته، گفتند چرا طعام نخوری و بر طبع خود نه‌ای؟ گفت، ای برادران مرا اندیشه‌ای در دل افتادکه خورد و خواب و قرار از من ربوده، گفتند آن چه اندیشه

است؟! گفت: این ملك دعوی خدایی می‌کند و من امروز او را بر حالی دیدم از بیم و ترس که خدایان چنان نباشند و چنان نترسند، و نیز اندیشه میکنم که خدایی را کسی شاید و خداوندی کسی را سزد که آفریدگار آسمان و زمین و جهان و جهانیان بود.
چون یملیخا این سرّ بر ایشان آشکارا کرد، ایشان چشم وی را بوسه همی دادند و می‌گفتند ما را همین اندیشه بخاطر در می‌آمد لکن زهره آن نداشتیم که این حال را کشف کنیم، بیکبار آواز بر آوردندکه دقیانوس خدای نیست و جز آفریدگار آسمان و زمین خداوند و جبّار نیست: «رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ».
یملیخا گفت اکنون یقین دانیدکه ما این دین در میان این قوم نتوانیم داشت، ما را بباید گریخت در وقت غفلت ایشان ببهانه اسب تاختن وگوی زدن، پس چون دانستندکه قوم از ایشان غافل‌اند، برنشستند و از شهر بیرون شدند و سه میل گرم براندند، آن‌گه یملیخا گفت از اسب فرو آئیدکه ناز این جهانی از ما شد و نیاز آن جهانی آمد، از ستور پیاده شدند و قصد رفتن کردند، جوانان بناز و نعمت پرورده همی کلفت و مشقّت اختیارکردند و محنت بر نعمت گزیدند، پای برهنه آن روز هفت فرسنگ برفتند تا پایهاشان افکار شده و رنجور گشته، گرسنه و تشنه، شبانی را دیدندگفتند هیچ طعام داری یا پاره شیرکه بما دهی؟ گفت: دارم، لیکن رویهای شما روی ملوکست و بر شما اثر پادشاهی می‌بینم نه اثر درویشی و چنان دانم که شما از دقیانوس گریخته‌اید! قصّه خویش با من بگوئید، ایشان گفتند، ما دینی گرفته‌ایم که اندر آن دین دروغ گفتن روا نیست، اگر قصّه خود با تو راست گوئیم ما را از تو هیچ رنجی وگزندی رسد؟ شبان گفت نه، پس ایشان قصّه خود بگفتند، شبان بپای ایشان در افتاد و گفت دیرست تا مرا در دل همین می‌آیدکه شما می‌گوئید، چندان صبرکنید تا من این گوسفندان را بخداوندان باز رسانم که آن همه امانت‌اند بنزدیك من، شبان رفت وگوسفندان را بخداوندان باز رسانم که آن همه امانت‌اند بنزدیك من، شبان رفت وگوسفندان باز سپرد و بنزدیك ایشان باز آمد و آن سگ با ایشان همی‌رفت.
گفته‌اندکه نام آن سگ قطمیر بود وگفته‌اند صهبا وگفته‌اند بسیط وگفته‌اند قطفیر وگفته‌اند قطمور، و رنگ وی ابلق بود وگفته‌اند آسمان گون وگفته‌اند از سرخی بزردی زدی، و نام شبان کفیشططیونس، جوانان گفتند مر شبان را که این سگ را بران که سگ غمّاز باشد، نبایدکه ببانگ خویش ما را فضیحت کند، هر چندکه شبان وی را همی‌راند نمی‌رفت، آخر آن سگ بزبانی فصبح آواز دادکه مرا مرانیدکه من نیزگواهی میدهم که خدا یکیست، دست از من بدارید تا بیایم و شما را پاسبانی کنم تا دشمن بر شما ظفر نیابد، و اگر شما را نزد خداوند قربتی باشد ما نیز ببرکت شما بنعمتی در رسیم، جوانان چون این بشنیدند او را فروگذاشتند، وگفته‌اندکه او را بر گردن گرفتند و بنوبت او را همی‌بردند، پس شبان ایشان را بکوهی برد نام آن کوه بنجلوس و در پیش آن غاری بود و نزدیك آن غار درخت مثمره‌ای بود و چشمه آب روان، ایشان از آن میوه و آب خوردند و در غار شدند، اینست که ربّ العزّه گفت: «إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ» ای اذکر یا محمد «إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ». و قیل العامل فیه عجبا و معنی اوی صار الیه و جعله مأواه و الفتیة جمع فتی کصبیة و صبی، ایشان در آن غار شدندگفتند: «رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً»، «آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً» ای اعطنا من عندك و قبلك تعطّفا، «وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا» ای سهّل لنا، و التّهیّئة احداث هیئة الشّیء و شکله، «رَشَداً» ای صلاحا و فلاحا.
«فَضَرَبْنا عَلَى آذانِهِمْ» یعنی انمناهم، یقال ضرب علی اذن فلان اذا نام لانّ النائم ربّما فتح عینیه او هذی لسانه او تحرّك شیء من اطرافه و من النّاس و غیرهم ما ینام فاتحا عینیه و لیس شیء من ذوات الرّوح یسمع و هو نائم فلذلك قیل للنّوم ضرب علی الاذن. و قیل «فَضَرَبْنا عَلَى آذانِهِمْ» ای سلبناهم حواسهم لانّ النائم مسلوب الحواس و خصّ السّمع بالذکر من بین الحواس لانّ من سلب سمعه سلب عقله و النّائم مسلوب العقل بخلاف سائر الحواس، «سِنِينَ عَدَداً» نصب علی التّمییز و المعنی سنین تعدّونها و لا تحققونها. و قیل «سِنِينَ» ذات

عدد، و قیل «سِنِینَ» کثیرة.
«ثُمَّ بَعَثْناهُمْ» ایقظناهم، «لِنَعْلَمَ» علم مشاهدة و وجود. قال ابن جریر لیعلم عبادی، «أَيُّ الْحِزْبَيْنِ» یقال هما معا من اصحاب الکهف تحزبوا حین انتبهوا و اختلفوا کم لبثوا می‌گوید چون ایشان را از خواب بینگیختیم دو حزب بودند یعنی دو گروه مختلف در سخن، یك گروه گفتند: «كَمْ لَبِثْتُمْ» و یك گروه گرفتند: «لَبِثْنا يَوْماً» او بعض یوم. و یقال انّ الحزبین احدهما اصحاب الکهف و الحزب الثّاني اهل قریتهم الّتی خرجوا منها و هی سدوم حین عثروا علی اصحاب الکهف فحسبوا مغیبهم عن القریة و مکثهم فی الکهف من کتابهم الّذی وجدوه فی لوح من رصاص عندهم. قال ابن بحر احد الحزبین اللّه و الثّاني الخلق، کقوله: «أَ أَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ».
... «أَحْصی» افعل من الاحصاء و هو العدّ، و «أَمَداً» نصب علی التّمییز، و قیل «أَحْصی» فعل ماض ای احاط علما بأمد لبثهم و «أَمَداً» نصب لانّه مفعول احصی و الامد الغایة، و قیل العدد.
دقیانوس چون ایشان را طلب کرد و نیافت گفتند ایشان از تو بگریختند و دینی دیگرگزیدند، وی برنشست با لشکر خویش و بر اثر ایشان برفت تا بدر غار رسید: فوجدوا آثارهم داخلین و لم یجدوا آثارهم خارجین، گفتند نشان رفتن ایشان در غار پیداست اما نشان بیرون آمدن پیدا نیست، چون در غار شدند ایشان را ندیدند ربّ العالمین ایشان را در حفظ و رعایت خویش بداشت و چشم دشمن از دیدن ایشان نابینا کرد. وگفته‌اندکه ایشان را در غار بدیدند خفته اما هیچ کس طاقت آن نداشت که در غار شود از رعب و فزع که در دل ایشان افتاد، پس دقیانوس گفت مقصود ما هلاك ایشانست، در غار برآرید بر ایشان استوار تا از تشنگی وگرسنگی بمیرند، پس چنان کردند و بازگشتند.
دو مرد مسلمان که ایمان خویش از دقیانوس پنهان می‌داشتند لوحی ساختند از رصاص و نامهای ایشان بر آن لوح نبشتندکه فلان و فلان و فلان از اولاد ملوك در روزگار مملکت دقیانوس طاغی از وی بگریختند و در غار شدند وکس ایشان را باز ندید، هرکه بایشان در رسد و ایشان را بیند بداند که ایشان مسلمانانند و دین داران، و تاریخ رفتن ایشان و فقد ایشان فلان ماه بود و فلان سال، آن لوح بردند و بر در غار پنهان کردند وگفتند: لعلّ یوما یعثر منهم علی اثر.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بسم اللّه الّذی اسمه لکلّ خائف ملاذ، بسم الذی باسمه من الشّیطان معاذ، بسم اللّه الّذی قلب کلّ محبّ بذکره افلاذ بنام اوکه نام اوست همه خیرات را بنیاد، بنام اوکه بنام اوگردد دل از بند غمان آزاد، بنام اوکه دل عارف جز بنام او نگردد شاد، بنام اوکه مشتاق از شراب وصل اوگیرد یاد، بنام اوکه وفا وکرم هر دو را نام کرد تا نعمت آشنایی بر آب وگل تمام کرد، بنام اوکه مهر خود مشتاق را دام کرد و بجای شراب وصل خود رهی را در جام کرد، بنام اوکه خواب بر دیده محب حرام کرد تا عقد دوستی وی با خود بر نظام کرد، بنام اوکه در سرّ بجان منتظر سلام کرد تا دلش بر روح و ریحان کرد، آن گه ظاهر او بدست دشمن حیران کرد و باطن معدن اندوهان کرد. ای جوانمرد اگر آسیای بلا بر سرت بگرداند نگر از آستانه خدمتش در نگذاری قدم، ور طبقات درکات سفلی میل دو دیده توگرداند نگر جز برضای وی برنیاری دم، که عزت عزت اوست، عزت دیگران همه ذلّست، و عجز همه فنا و عدم، قضا قضاء اوست، حکم حکم او، حکم دیگران همه میل است و هوی و ستم.
پیر طریقت گفت: الهی ار تو فضل کنی از دیگران چه داد و چه بیداد، ور تو عدل کنی پس فضل دیگران چون باد، الهی آنچ من از تو دیدم دوگیتی بیاراید، عجب اینست که جان من از بیم داد تو می‌نیاساید.
«الْحَمْدُ لِلَّهِ» حمد نفسه بنفسه حین علم عجز الخلق عن بلوغ حمده، خداوند ذو الجلال قادر برکمال، مفضّل بانوال، سزاوار ثناء خویش، شکرکننده عطاء خویش، ستایش خود خود می‌کند و ثناء خود خود میگویدکه عزت

خود خود شناسد و عظمت و جبروت خود خود داند، متعزّز بجلال خویش، متقدّس بکمال خویش، متکبّر بکبریاء خویش، آب و خاك بوصف اوکی رسد، لم یکن ثمّ کان، قدر وی چه داند، صفت حدثان در برابر صفت وی چون آید، نبود پس بود نیست است، از نیست معرفت هست کی آید، ربّ العزّه بفضل وکرم خود خلق را در وجود آورد وکسوت فطرت پوشانید، و ایشان را پرورش داد و از بلاها نگه داشت، طاعات با تقصیر قبول کرد و جور و جفای ایشان بپرده فضل بپوشید، توفیق طاعت ارزانی داشت و دل را بایمان و معرفت بیاراست، چون دانست که ایشان ازگزارد شکر این نعمت عاجزاند، فضل وکرم خود پیدا کرد و لسان لطف نیابت مفلسان و عاجزان بداشت و خود را حمد آورد، گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ»، در راه محبّت دوستان را نیابت داشتن شرط دوستی است، گفت آن نعمتها که دادم همه بی تو دادم و قسمت بی توکردم، چنانك بی تو قسمت کردم بی تو حمد آوردم، و بحکم دوستی ترا نیابت داشتم تا احسان و انعام خود بر تو تمام کردم، «الَّذِي أَنْزَلَ عَلى عَبْدِهِ الْكِتابَ» الّذی اشارتست، انزل علی عبده الکتاب عبارتست، اشارت نصیب ارواحست و عبارت نصیب اشباح، ارواح در سماع «الَّذِي» بنشاط آمد طرب کرد، اشباح در سماع «أَنْزَلَ عَلى عَبْدِهِ الْكِتابَ» در اجتهاد آمد راه طلب گرفت، درین آیت هم تخصیص مصطفی است خاتم پیغمبران و هم تعظیم قرآن است کلام رحمن، اگر مصطفی است امان زمین است و زین آسمان، ور قرآن است یادگار دل مؤمنانست و انس جان عارفان.

مصطفی (ص) رهبان شریعتست و عنوان حقیقت، قرآن دلها را عدّت است و جانها را تبصرت، مصطفی کلّ کمالست و جمله جمال، قرآن نامه است ببندگان از حضرت ذو الجلال، نامه‌ای که در آن هم بشارتست و هم نذارت، دوست را بشارتست و بیگانه را نذارت، دوست را بشارت میدهدکه: «أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً، ماكِثِينَ فِيهِ أَبَداً» و بیگانه را بیم نمایدکه: «إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِباً فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ» الآیة... یا محمّد لا تشتغل سرّك بمخالفاتهم فما علیك الّا البلاغ و الهدی منّا لمن نشاء.

«إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها» اهل المعرفة باللّه و المحبّة له و المشتاقون الیه هم زینة الارض و نجومها و اقمارها و شموسها اذا تلألأ انوار التّوحید فی اسرار الموحدین اشرق جمیع الآفاق بضیائهم، زینت زمین دوستان خدای‌اند، عالم بایشان آراسته و جهان بایشان نگاشته، دلهاشان بنور معرفت افروخته، سرّهاشان در حضرت قربت بسفارت حکمت بار داده، رویهاشان در حضرت قربت بمنهج صواب گردانیده و جاده طریقت و سنّت در پیش ایشان نهاده، اعلام دین‌اند و اوتاد زمین، مصابیح جهان و مفاتیح جنان، ممهّدان قواعد دوستی و مسنّدان ایوان راستی، آزرم خلق از اللّه بایشان و مقصود از آفریدن کون ایشان، بنام و نشان درویشانند و بحقیقت ملوك زمین ایشانند، ملوك تحت اطمار.

هرکه سیرت و حلیت ایشان خواهدکه بداند تا قصّه اصحاب الکهف برخواندکه اللّه تعالی ایشان را در قرآن جلوه می‌کندکه: «إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقالُوا رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً» ایشان را گفتند درین غار روید و خوش بخسبید و سر ببالین امن باز نهیدکه ما خواب شما بعبادت جهانیان برگرفتیم.

لطیفه‌ای شنو نیکو: ربّ العزّه ایشان را در آن کوه آن غار پدیدکرد، و بنده مؤمن را بوقت رفتن از دنیا چهار دیوار لحد غار وی کرد، چنانك ایشان را در آن غار ایمن کرد از دشمن، مؤمنانرا درین غار ایمن کند از شیطان، گوید: «أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا» در آن غار بر ایشان رحمت کرد گفت: «يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ». هم چنان درین غار لحد بر مؤمن رحمت کندکه: «فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ». و چنانك آن غار بریشان فراخ کرد گفت: «وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ»، لحد بر مؤمن فراخ کند بعمل صالح چنانك گفت: «فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ». و خبر درستست که: یفسخ له فی قبره... الحدیث، بالای غار بر ایشان گشوده کرد تا روح هوا و نسیم باد صبا ازیشان منقطع نگردد، همچنین دری از بهشت بر آن روضه مؤمن گشایند تا از جانب جنّات عدن نسیم خوش بوی بر وی همی‌گذرد و مضجع وی خوش همی‌دارد.

٢ النوبة الاولى

قوله تعالى: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ» ما بر تو خوانيم، «نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ» قصّه ايشان و خبر ايشان براستى، «إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ» ايشان جوانى چند بودند، «آمَنُوا بِرَبِّهِمْ» بگرويدند بخداوند خويش، «وَ زِدْناهُمْ هُدىً (١٣)» و ايشان را راست راهى فزوديم.

«وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ» و بر دل ايشان ربطه تعريف و عصمت نهاديم و بالهام ايمان بند بستيم، «إِذْ قامُوا» آن گه كه بر خاستند، «فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» وگفتند خداوند ما خداوند آسمان و زمينست، «لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً» نخوانيم جز ازو خدايى، «لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً (١۴)» كه اگر خوانيم، كژ و ناسزا و دروغ گفته باشيم.

«هؤُلاءِ قَوْمُنَا» اينان كه كسان مااند، «اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً» جز از اللَّه خدايان گرفتند «لَوْ لا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطانٍ بَيِّنٍ» چرا بر خدايى اين خدا خواندگان خويش حجّتى و عذرى نياورند، «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً (١۵)» كيست ستمكارتر از آن كس كه بر اللَّه تعالى دروغ سازد.

«وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ» و هرگه كه از قوم خويش دورى جستيد و جدايى گرفتيد «وَ ما يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ» و آنچ قوم مى‌پرستند جز از اللَّه تعالى، «فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ» با كهف شويد، «يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ» تا بازگستراند شما را خداوند شما رحمت خويش، «وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ» و باز سازد اللَّه تعالى شما را، «مِنْ أَمْرِكُمْ مِرفَقاً (١۶)» از كار شما برگ كاهى.

«وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ» و آفتاب را بينى آن گه كه برآيد، «تَتَزاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ» كه درگردد از تيغ غار ايشان، «ذاتَ الْيَمِينِ» از راست سوى، «وَ إِذا غَرَبَتْ» و آن گه كه آفتاب فرو شود، «تَقْرِضُهُمْ ذاتَ الشِّمالِ» وا برد از ايشان و درگردد از سوى چپ دست، «وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ» و ايشان درگشادى در غارند، «ذلِكَ مِنْ آياتِ اللَّهِ» آن از شگفتيهاى خداست، «مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» هركه اللَّه تعالى راه نمايد او را راه يافته اوست، «وَ مَنْ يُضْلِلْ» و هركرا بى راه كرد اللَّه تعالى او را، «فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِداً (١٧)» نيابى او را يارى دهى راه نماى.

«وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً» پندارى ايشان را كه بيدارانند «وَ هُمْ رُقُودٌ» و ايشان در خوابند، «وَ نُقَلِّبُهُمْ» و ايشان را مى‌گردانيم، «ذاتَ الْيَمِينِ وَ ذاتَ الشِّمالِ» از چپ بر راست و از راست بر چپ، «وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذراعَيْهِ» و سگ ايشان دو دست خويش گسترانيده، «بِالْوَصِيدِ» بر درگاه غار، «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ» اگر دريشان فرو نگريدى تو، «لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً» پيش بازگريزيدى از ايشان، «وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً (١٨)» و برگرديدى تو از بيم ازيشان.

«وَ كَذلِكَ بَعَثْناهُمْ» هم چنان از خواب بينگيزانيديم ايشان را، «لِيَتَسائَلُوا بَيْنَهُمْ» آن را تا يكديگر پرسند، «قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ» گوينده‌اى گفت از ايشان، «كَمْ لَبِثْتُمْ» چند بوديد، «قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» بعضى گفتند از ايشان كه يك روز يا نيم روز، «قالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ» آخرگفتند خداوند شما داندكه چند است تا اينجاايد، «فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ» يكى را از آن خويش بشهر فرستيد و اين درم كه داريد، «فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أَزْكى طَعاماً» تا بنگرد كه كجاست طعامى پاكيزه‌تر و نيكوتر، «فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ» تا شما را خوردنى آرد از آن، «وَ لْيَتَلَطَّفْ» و تا پنهان رود تا آزار و رفق كند، «وَ لا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً (١٩)» و مبادا كه كسى را از حال شما آگاه كناد.

«إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ» كه ايشان اگر آگاهى يابند از شما و دست يابند بر شما، «يَرْجُمُوكُمْ» شما را ازين غار بيرون آرند، «أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ» يا شما را با كيش خود برند، «وَ لَنْ تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً (٢٠)» و اگر با كيش ايشان شويد هرگز نيكى نيابيد.

«وَ كَذلِكَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ» و هم چنان آگاهى نموديم ايشان را، «لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ» تا بدانندكه رستاخيز حقّ است، «وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فِيها» و در خاست رستاخيز شك نيست، «إِذْ يَتَنازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ» آن گه كه

سخن در میان خویش از دهن یکدیگر فرا می‌ستدند، «فَقالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْياناً» گفتند اینجا مسجدی کنید زائر و متعبّد را، «رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ» خدای ایشان داناتر بایشان، «قالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلى أَمْرِهِمْ» آن قوم گفتندکه بر قصّه اصحاب الکهف افتادند و از ایشان آگاه، «لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً (۲۱)» بر غار ایشان مسجدگیریم و جای پرستش.

«سَيَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ» می‌گویندکه ایشان سه تن‌اند چهارم ایشان سگ ایشان، «وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ» وگروهی می‌گویندکه پنج تن‌اند ششم ایشان سگ ایشان، «رَجْماً بِالْغَيْبِ» بپنداشت می‌گویند از چیزی پوشیده ازیشان، «وَ يَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ» وگروهی میگویندکه هفت تن‌اند و هشتم ایشان سگ ایشان، «قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ» بگوی خداوند من داناتر بچندی ایشان، «ما يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ» نداند ایشان را از خلق مگر اندکی، «فَلا تُمارِ فِيهِمْ إِلَّا مِراءً ظاهِراً» پیکار مکن درکار ایشان مگر بآنچ قرآن ترا پیدا کند، «وَ لا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ» و فتوی مپرس و دانش مجوی در کار اصحاب کهف، «مِنْهُمْ أَحَداً (۲۲)» از جهودان از هیچکس.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ» یقال قصصت القصة اذا تتبّعت الحدیث، «نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ» ای خبرهم بالصّدق. و قیل بالیقین. «إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ» حکم اللّه لهم بالفتوّة حین آمنوا بلا واسطة، کذلك قال بعضهم رأس الفتوة الایمان، «آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدىً» ایمانا و بصیرة و ایقانا. و قیل ثبّتناهم علی ذلك.

«وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ» ای قوّینا قلوبهم علی اتمام ما لووا. و قیل قوّیناهم بنور الایمان حتّی صبروا علی هجران دار قومهم و فراق ما کانوا فیه من خفض العیش و فروا بدینهم الی الکهف. و قیل الهمناهم الصبر، «إِذْ قامُوا» بالدّعوة الی الایمان سرّا. و قیل قاموا علی ارجلهم. و قیل قاموا من رقدتهم. و قیل قاموا علی ایمانهم و لم یرتدوا. و قیل قاموا بین یدی دقیانوس الملك الذی کان یفتن اهل الایمان عن دینهم، «فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا» ای لن نعبد، «مِنْ دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً» کذبا و جورا و خطأ، الشّطط اسم للجور فعلا او قولا اخذ من الشّطوط و هو البعد، یقال شطّ یشطّ اذا بعد.

قال الشّاعر:

تشطّ غدا دار جیراننا و الدّار بعد غد ابعد

معنی آیت آنست که ایشان را ایمان و بصیرت و یقین افزودیم و بر آن بداشتیم و قوّت دل دادیم تا آن کارکه در گرفتند بسر بردند، از خان و مان وکسان خود ببریدند و ناز و نعیم وکام دنیا بگذاشتند و با دین اسلام و توحید با غارگریختند، در دعوت اسلام ایستادگی نمودند و بر آنچ گفتند بایستادند و برنگشتند، و پیش دقیانوس جبّار بر پای ایستاده با قوّت دل و نور ایمان گفتند: «رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً».

«هؤُلاءِ قَوْمُنَا» فی النّسب، «اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ» ای من دون اللّه، «آلِهَةً لَوْ لا يَأْتُونَ» هلّا یأتون، «عَلَيْهِمْ» ای علی عبادتهم، «بِسُلْطانٍ بَيِّنٍ» بحجّة ظاهرة، بکتاب مبین، بعذر واضح. قال قتادة کل سلطان فی القرآن فمعناه الحجّة، «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً» فی اشراکه مع اللّه آلهة، تا اینجا سخن ایشانست.

«وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ» این عزلت، مهاجرت است، همچون عزلت ابراهیم از پدر و قوم خویش که گفت: «وَ أَعْتَزِلُكُمْ وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ». «وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ» یعنی اذا بعدتم عن القوم، «وَ ما يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ» ای دون اللّه، و فی مصحف ابن مسعود: «و ما یعبدون دون اللّه». و روا باشدکه آن قوم هم بت می‌پرستیدند و هم اللّه را جلّ جلاله و آنکه استثناء متّصل باشد یعنی اعتزلتم قومکم، «وَ ما يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ» فانّکم لم تترکوا عبادته، «فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ» صیروا الیه، «يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ» یبسط و یوسّع علیکم، «مِنْ رَحْمَتِهِ» ای رزقه. و قیل

من توفيقه، «وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرفَقاً» ای یسهل لکم ما تریدون من امر الدّین. و قیل «مِرفَقاً» رزقا رغدا و غذاء تأکلونه، مرفقا بفتح میم وکسر فا قراءت مدنی و شامی است، باقی بکسر میم و فتح فا خوانند، فالمرفق بفتح المیم مصدرکالمطلع و المرجع و المحیص و المحیض و بکسر المیم اسم لما یرتفق به کالمخیط و المقطع و هو ما یرتفق و یستعان به.

«وَ تَرَی الشَّمْسَ» تری کلمة عربیّة تفتتح بها تضعها موضع العلم. و قیل معناه لو رأیتهم یا محمّد لرأیتهم بهذه الصّفة، «إِذا طَلَعَتْ تَتَزاوَرُ» بی الف بر وزن تصفر: قراءت شامی و یعقوب است، «تَتَزاوَرُ» بالف و تخفیف قراءت عاصم و حمزه وکسایی، باقی «تزاور» بتشدید زا و الف خوانند، ای تتزاور من الزّور و هو المیل ای تمیل و تنحرف الشّمس عن حرف الکهف، «إِذا طَلَعَتْ» فی اطول ایّام من ایّام الصیف لانّ الکهف فی مقابلة بنات النعش، «ذاتَ الْیَمِینِ» ای ناحیة یمین القائم بباب الکهف، «وَ إِذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ» ای تترکهم و تعدل عنهم، «ذاتَ الشِّمالِ» معنی آنست که ربّ العزّه شخص و صورت ایشان در آن غار از حرارت شعاع آفتاب نگه داشت که آن غار برابر بنات النّعش بود، آفتاب بوقت طلوع و غروب از ایشان در میگذشت، روشنایی می‌داد و شعاع بر ایشان نمی‌افتاد و اللَّه تعالی ایشان را نگه می‌داشت، «وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ» ای فی متّسع و فضاء من الکهف ینالهم نسیم الرّیح و برد الهؤاء و تنفی عنهم کربة الغار و غمومه، «ذلِكَ مِنْ آياتِ اللَّهِ» ای ذلك الذی ذکرت من امر الفتیة من عجائب صنع اللَّه تعالی و دلالات قدرته و حکمته، «مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» من یوفقه فهو الذی اهتدی و اصاب اشار الی انّه هو الذی تولی هدایتهم و لو لا ذلك لم یهتدوا، «وَ مَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِداً» ای من اضلّه فلا هادی له لانّ التوفیق و الخذلان بید اللَّه.

«وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً» جمع یقظ و یقظ مثل قولك رجل نجد و نجد للشّجاع و جمعه انجاد، «وَ هُمْ رُقُودٌ» ای نیام، جمع را قد مثل قاعد و قعود، یعنی لو رأیتهم مشاهدة لظننت ذلك لانّ عیونهم کان مفتوحة کانّهم احیاء ینظرون، «وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَ ذاتَ الشِّمالِ» برید فی رقدتهم کی لا تأکل الارض ما یلیها من ابدانهم علی طول المدّة و ذات الیمین صفة البقعة ای من البقعة الّتی تلی ایمانهم الی البقعة الّتی تلی شمالهم و هی نصب علی ظرف المکان، و یقال انّ یوم عاشوراء کان یوم تقلیبهم. و عن قتادة قال انّ التّقلیب کان فی الرّقدة الاولی. و قال ابن عباس انّ لهم فی کلّ عام تقلیبین ستّة اشهر علی ذی الجنب و ستّة اشهر علی ذی الجنب.

... قوله: «وَكَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ» یدیه، یقال یلحسهما فتشبعه احدیهما و ترویه الأخری، و الوصید موضع العتبة کانت او لم تکن و الایصاد الاغلاق، سمّیت العتبة وصیدا لانّ الباب علیها یغلق، قوله: «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ» یعنی لو اشرفت علیهم فنظرت الیهم، «لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً» لا عرضت عنهم و هربت منهم، «وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً» ای امتلئت منهم خوفا لانّ اظفارهم و شعورهم طالت و اعینهم مفتحة کالمستیقظ الّذی یرید ان یتکلّم و هم نیام. و قیل «رُعْباً» من وحشة المکان الّذی هم فیه. و قیل انّ اللَّه تعالی منعهم بالرّعب لئلّا یراهم احد و لا تمسّهم ید لامس حتّی یبلغ الکتاب اجله فیوقظهم اللَّه عزّ و جل من رقدتهم لارادة اللَّه سبحانه ان یجعلهم آیة و عبرة لمن شاء من خلقه: «لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فِيها». قرأ ابن کثیر و نافع: «وَ لَمُلِئْتَ» بالتشدید و الوجه انّ ملّاء بالتشدید لغة فی ملاء بالتّخفیف و ان کانت لغة قلیلة، قال المخبّل السعدیّ:

و أذقتك النّعمان بالنّاس محرما فملّئ من کعب بن عوف سلاسله

و جائز ان یقال ان المشدّد لکثرة الفعل فیکون المراد منه ملاء بعد ملء و علی هذا یحمل ما فی البیت لانّ السلاسل جمع، و قرأ الباقون: «وَ لَمُلِئْتَ» مخفّفة و الوجه انّه اللّغة الجیّدة و هی المشهورة عندهم. قال الحسن الخفیفة اجود فی الکلام العرب یقول ملأني رعبا و لا یکادون یعرفون ملأنی، قال الشّاعر:

فتملأ بیننا اقطا و سمنا و حسبك من غنی شبع و ریّ

و قال اللَّه تعالی: «يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ» و هو مطاوع ملأ. «رُعْباً» بتحریك العین قرأها ابن عامر و

الكسائى و يعقوب و قرأ الباقون «رُعْباً» بتسكين العين و الوجه انّهما لغتان الرّعب و الرّعب كالشّغل و الشّغل و يجوز ان يكون الرّعب بالتّسكين مخفّفا من الرّعب بالتّحريك.

روى سعيد بن جبير عن ابن عباس قال: غزونا مع معاوية غزوة المضيق نحو الرّوم فمررنا بالكهف الّذى فيه اصحاب الكهف، فقال معاوية لوكشف لنا عن هؤلاء فنظرنا اليهم، فقال ابن عباس ليس لك ذلك قد منع اللَّه تعالى من هو خير منك، فقال: «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً»، فقال معاوية لا انتهى حتّى اعلم علمهم فبعث ناسا فقال اذهبوا فانظروا فلمّا دخلوا الكهف بعث اللَّه عزّ و جل عليهم ريحا فاخرجتهم.

«وَ كَذلِكَ بَعَثْناهُمْ» اى كما انمناهم فى الكهف و منعنا هم من الوصول اليهم و حفظنا اجسامهم من البلى على طول الزّمان و ثيابهم من العفن على مرّ الايّام بقدرتنا فكذلك بعثنا هم من النّومة التي تشبه الموت، «لِيَتَسائَلُوا بَيْنَهُمْ» ليتحدّثوا و يسأل بعضهم بعضا يعنى الجأنا هم الى ان يسأل بعضهم بعضا عن مدة لبثهم فيعرفوا ما جرى عليهم و يعلموا قدرة اللَّه عزّ و جل و ليعلم سائر النّاس ايضا حالهم، «قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ» يعنى رئيسهم مكسلمينا، «كَمْ لَبِثْتُمْ» اى كم لبثتم مدّة، كم مرّ علينا منذ دخلنا الكهف، «قالُوا لَبِثْنا يَوْماً» لانّهم دخلوا الكهف غدوة، فلمّا رأوا الشّمس قالوا، «أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» توقّيا من الكذب وكان قد بقيت من الشّمس بقيّة، فلمّا نظروا الى اظفارهم و اشعارهم تيقّنوا انّ لبثهم اكثر من يوم و من بعض يوم فاحالوا على اللَّه معرفة ذلك، «قالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ» و قيل انّ رئيسهم لمّا رأى اختلافهم قال: «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ»... «فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ» اى بدراهمكم، «هذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ» وكانت دراهم كاخفاف الإبل من ضرب ملكهم دقيانوس، قرأ ابو عمرو و حمزة و ابو بكر و روح عن يعقوب: «بِوَرِقِكُمْ» بسكون الرّاء و من بقى بكسر الرّاء و هما لغتان مثل كبد و كبد و كتف و كتف. و قيل الورق الفضّة مضروبة كانت او غير مضروبة، دليله ان عرفجة بن اسعد اصيب انفه يوم الكلاب فاتّخذ انفا من و رق فانتن عليه فامره النّبي (ص) ان يتّخذ انفا من ذهب، «فَلْيَنْظُرْ أَيُّها» اى بايعى اهل المدينة، «أَزْكى طَعاماً» اى احلّ طعاما و اطهر و اطيب من جهة انّه ذبيحة مؤمن او من جهة انّه غير مغصوب. و قيل «أَزْكى» اى اكثر و ارخص، «فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ» اى بطعام و قوت، «وَ لْيَتَلَطَّفْ» اى و ليترّفق فى شراه او فى دخول المدينة و يخف نفسه و ما يشتريه لئلّا يعلم به، «وَ لا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً» اى لا يفعل ما يكون سببا لمعرفة القوم باحوالكم.

«إِنَّهُمْ» يعنى اهل القرية، «إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ» يعلوكم و يظفروا بكم، يقال ظهر عليه اذا علاه و غلبه. و قيل: «إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ» يشرفوا عليكم فيعلموا بمكانكم، «يَرْجُمُوكُمْ» يسبوكم. و قيل يقتلوكم رجما بالحجارة وكان من عادتهم القتل بالرّجم و هو اخبث القتل، «أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ» يكلّفوكم العود الى الكفر، «وَ لَنْ تُفْلِحُوا إِذاً» بعد العود الى الكفر، «أَبَداً» دائما.

روى عن النّبي (ص) انّه قال: ثلث من كنّ فيه وجد حلاوة الايمان من كان اللَّه و رسوله احبّ اليه ممّا سواهما و من احبّ عبدا لا يحبّه الّا اللَّه و من يكره ان يعود فى الكفر بعد اذ انقذه اللَّه منه كما يكره ان يلقى فى النّار.

روايت وهب بن منبه در قصّه اصحاب الكهف آنست كه مردى از حواريان عيسى (ع) قصد آن مدينه كرد كه اصحاب الكهف از آنجا بودند، او را گفتند بر دروازه اين شهر بتى نهاده‌اند و هيچكس را دستورى نيست كه در شهر شود تا اوّل آن بت را سجود كند، اين مرد از خود روا نداشت كه بت را سجود كند و در شهر شود، گرمابه‌اى بود نزديك شهر در آن گرمابه رفت و خود را بمزدورى بصاحب گرمابه داد، صاحب گرمابه بعد از آن باندك روزگار دركسب وكار خود بركت ديد و روزى فراخ و معاش تمام، گفت مبارك مردى است و خجسته پى كه چندين خير و بركت از آمدن وى بر ما پيدا گشت، پس آن جوانمردان اصحاب الكهف يك يك بوى همى‌پيوست تا همه بر وى مجتمع شدند و سخن وى بشنيدندكه از آسمان و زمين و احوال و اهوال قيامت خبر مى‌داد، ايشان او را تصديق كردند و بوى ايمان آوردند و بر دين وى و سيرت و طريقت وى برفتند و ايمان خود

از اهل شهر پنهان می‌داشتند، پس روزی پسر ملك ایشان با زنی در آن گرمابه رفت و هر دو در آن گرمابه هلاك شدند، با ملك گفتند صاحب گرمابه پسر ترا هلاك کرد، ملك او را طلب کرد و نیافت، گفت در آن گرمابه یار وی که بود و با که صحبت می‌داشت، گفتند جوانی چند پیوسته باین گرمابه می‌آمدند، کاری نو ساخته و دینی نو گرفته، گفت ایشان را طلب کنید و بر من آرید، ایشان از ملك بترسیدندکه از بطش وی ایمن نبودند، بگریختند و روی بصحرا نهادند، بمزرعه‌ای رسیدند، صاحب آن مزرعه احوال ایشان پرسید، ایشان قصّه خود بگفتند، آن صاحب مزرعه نیز ایمان آورد و با ایشان برفت، و با وی سگی بود در آن مزرعه آن سگ هم چنان بر پی وی می‌رفت تا شب در آمد و ایشان بدان غار رسیده بودند، در غار شدند، بر قصد آنکه شب در غار باشند و بامداد تدبیرکار خویش کنند، همی با یکدیگر سخن می‌گفتندکه ناگاه در خواب شدند، و در آن خواب سیصد و نه سال بماندند.

دیگر روز بامداد ملك با لشکر و حشم خویش در پی ایشان همی‌آمدند تا بدر غار، هر آن کس که خواست تا در غار شود رعبی عظیم در دلش می‌افتادکه هم بر جای می‌ماند و طاقت نداشت که در غار شود، پس ملك بفرمود تا در غار بر ایشان بگرفتند و بشهر بازگشت، چون روزگار بر آمد و قرنا بعد قرن در گذشت، روزی شبانی آنجا گوسفندان را بچرا داشت باران گرفت، پناه با در غار برد، با خود گفت اینجا غاری بوده و در برآورده، اکنون در آن فرا گشایم و در آن نشینم، بجهدی و رنجی بسیار آن در غار بگشاد، و ربّ العالمین ایشان را در آن غار از خواب بیدارکرد. یك قول اینست که گفتیم.

و بقولی دیگر چون مدّت درنگ ایشان بسر آمد و سیصد و نه سال تمام شد، از خواب در آمدند، گفتند آه که وقت نماز بما درگذشت که در خواب دیر بماندیم، و ایشان چون در غار می‌شدند چشمه آب و درختان دیده بودند بر در غار، گفتند تا رویم و آب دست کنیم، چون بیرون آمدند آن چشمه را خشك دیدند و از آن درختان هیچ نمانده، با خود تعجب همی‌کردندکه دیروز ما اینجا چشمه آب و درختان دیدیم و امروز چنین است!! با یکدیگر گفتند: «کَمْ لَبِثْتُمْ قالُوا لَبِثْنا یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ» باین سخن در خلاف افتادند، مهتر ایشان گفت: لا تختلفوا فانّه لم یختلف قوم الّا هلکوا، پس آن درم که داشتند از ضرب دقیانوس به یملیخا دادند تا بشهر رود و طعام آورد، اینست که ربّ العالمین گفت: «فَلْیَأْتِکُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَ لْیَتَلَطَّفْ وَ لا یُشْعِرَنَّ بِکُمْ أَحَداً» طعامی حلال طلب کردند از ذبایح مؤمنان و از آن که در آن هیچ غصب نرفته که ایشان در عهد دقیانوس دیده بودندکه گوشت خوك می‌خوردند و پیه خوك در میان طعامها می‌کردند، یملیخا درم برداشت و روی بشهر نهاد، همه آن دیدکه ندیده بود! بعضی خرابها بعمارت دید و بعضی عمارت خراب دید: هم چنان متفکر می‌رفت و تعجب همی‌کرد تا بدروازه شهر رسید، علمی دید نصب کرده بر آن علم نبشته که: لا اله الّا اللّه عیسی رسول اللّه، زمانی بایستاد و تفکر همی‌کرد پس در آن شهر شد و هیچ کس را نمی‌شناخت، بقومی برگذشت که کتاب انجیل می‌خواندند و عبادت همی‌کردند، نه چنان که وی دیده بود، همی‌رفت در بازار تا بدکان خبّاز رسید، آنجا بنشست و خبّاز را گفت این شهر را چه گویند؟ گفت: افسوس، گفت نام ملك شما چیست؟ گفت: عبد الرّحمن.

پس یملیخا درم بوی داد تا بدان طعام خرد، خبّاز در آن نگرست ضرب دقیانوس دید، گفت توگنجی یافته‌ای اگر مرا از آن بهره کنی وگرنه ترا بپادشاه شهر سپارم، یملیخا گفت من گنج نیافته‌ام، امّا کاری عجبست کار من و حالی طرفه! و بعضی قصّه خویش بگفت، خبّاز دست وی بگرفت و او را بقهر پیش ملك عبد الرّحمن برد، ملك از حال وی باز پرسید و گفت درین شهر هیچ کس را دانی؟ یملیخا گفت هزارکس دانم و نامهای ایشان بر شمرد، ملك گفت این نامها خود نه نام اهل این زمانست، درین شهر هیچ سرای داری؟ گفت دارم، یملیخا می‌رفت و ملك عبد الرّحمن با ارکان دولت با وی همی‌رفتند تا بدر سرایی رسیدندکه از آن عالی‌تر سرایی نبود، گفت این سرای منست، پیری از آن سرای بیرون آمد عصابه‌ای بر پیشانی بسته، گفت چه بوده است که امیر با

لشکر اینجا آمده است، گفتند این مرد همی‌گویدکه این سرای منست، آن پیرگفت من این سرای بمیراث دارم از آبا و اجداد خویش، یملیخا گفت از آن آبا و اجداد خویش هیچکس را نام بدانی گفتن؟ گفت آری از فرزندان یملیخاام، یملیخا گفت پس بدان که من یملیخاام، آن پیر بوی در افتاد و بوسه بر سر و چشم وی می‌نهاد و میگفت بآن خدای که یکتاست که او راست می‌گوید و این جدّ منست.

و قومی از مسلمانان گفتند آری که ما از پدران خویش شنیده‌ایم و ایشان از پدران خود شنیده که جمعی مسلمانان در روزگار دقیانوس بگریختند و پنهان شدند، مگر وی از ایشانست و آن لوح نیز با دست آوردندکه نامهای ایشان و سیرت ایشان بر آن نبشته بود و تاریخ آن گفته، پس ایشان را یقین شدکه وی راست میگوید امیر از اسب فرود آمد و بوی تقرّبها کرد و او را برگردن گرفتند و اهل شهر با وی برفتند تا یاران خود را بایشان نماید، و اهل شهر در آن زمان دو گروه بودند: گروهی ترسایان صلیب پرست، وگروهی مسلمانان بر دین عیسی (ع)، پس همه با وی برفتند، مسلمانان و ترسایان چون نزدیك غار رسیدند یملیخا گفت تا من از پیش بروم و از این احوال ایشان را خبر دهم تا ایشان آگاه شوندکه این جمع دقیانوس نیست و الّا از ترس و بیم دقیانوس هلاك شوند، یملیخا رفت و احوال با ایشان بگفت که روزگار نه آنست و پادشاه نه آن که شما دیدند، و مردمان شهر جمله آمده‌اندکه شما را ببینند، ایشان گفتند پس ما را در فتنه افکنند، دستها برداشتند و دعا کردندکه بار خدایا ما را با آن حال برکه بودیم، ربّ العزّه دعاء ایشان اجابت کرد و با آن حال بردکه بودند، و ایشان یملیخا را دیدندکه در آن غار شد و نیز ایشان را باز نیافتند و هیچکس زهره نداشت که در آن غار شود، پس مسلمانان گفتندکه بر دین ما بودند و ترسایان گفتند ملك زادگان ما بودند، ما بایشان اولیتریم حرب ساختند، و مسلمانان غالب گشتند، آنجا مسجدی بنا کردند، اینست که ربّ العالمین گفت: «لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً».

وگفته‌اند اهل آن شهر سه گروه بودند: بعضی منکران بعث، و بعضی نه منکر بودند لکن میگفتند بعث ارواح را بود نه اجساد را، بعضی گفتندکه هم اجساد را بعث است و هم ارواح را، و آن ملك ایشان از آن خلاف ضجر همی شد و او را شبهت پدید همی‌آمد و مسلمان بود، پس روزی بصحرا شد و بر خاك نشست و دعا کرد گفت الهی بنمای علامتی ما را چندانك این خلاف بر خیزد، ربّ العالمین ایشان را از آن خواب بیدارکرد و آن حال بایشان نمود تا ببعث و نشور یقین شدند، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَكَذلِكَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فِيها» ای کما بعثنا هم من نومهم اطلعنا علیهم یعنی اعلمنا النّاس بحالهم لیستدلّوا علی صحّة البعث، یقال عثر علی کذا عثورا اذا علمه و اعثر غیره اعلمه، «لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ» یعنی لیزداد اصحاب الکهف علما بقیام السّاعة و معرفة بقدرة اللّه عزّ و جل. و قیل لیعلم اهل القریة اذا رأوا اصحاب الکهف بعثوا بعد تسع و ثلاثمائة سنة انّ بعثة یوم القیامة حقّ، «وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فِيها إِذْ يَتَنازَعُونَ» اذ منصوب باعثرنا ای فعلنا ذلك اذ وقع التّنازع فی امرهم و تنازعهم ان قال بعضهم قد ماتوا فی الکهف و بعضهم قال بل هم نیام کما ناموا اوّل مرّة. و قیل التّنازع هو انّهم لمّا اظهروا علیهم، قال بعضهم «ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْياناً» یعرفون به، و قال آخرون اتّخذوا «عَلَيْهِمْ مَسْجِداً». و قیل تنازعوا فقال المؤمنون نبنی عندهم مسجدا لانّهم علی دیننا، و قالت النّصاری نبنی کنیسة لانّهم علی دیننا.

و قیل کانوا یختلفون فی مدّة مکثهم و عددهم یدل علیه قوله: «رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ» و قوله: «رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ».

... «قالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلى أَمْرِهِمْ» و هم المؤمنون، «لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ» ای عندهم، «مَسْجِداً». و ذکر انّه جعل علی باب الکهف مسجد یصلّی فیه.

«سَيَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ» ای هم ثلاثة رجال وکلب، و معنی رابعهم یربعهم بانضمامه الیهم، وکذلك خامس الاربعة و سادس الخمسة الی عاشر التّسعة، و امّا ثالث ثلاثة و رابع اربعة و ثانی اثنین فالمعنی واحد الثّلاثة و واحد الاربعة و واحد الاثنین.

ابن عباس گفت دو مرد آمدند از ترسایان نجران از دانشمندان ایشان بر مصطفی (ص) نام ایشان سیّد و عاقب، رسول خدای ازیشان پرسیدکه عدد اصحاب الکهف چند بود؟ سیدگفت سه مرد بودند چهارم ایشان سگ ایشان، و این سیّد از ترسایان یعقوبی بود. و عاقب گفت پنج بودند ششم ایشان سگ ایشان، و این عاقبت، نسطوری بود، و مسلمانان گفتند هفت تن مرد بودند و هشتم ایشان سگ ایشان، ربّ العالمین از قول ترسایان حکایت بازکرد و بر عقب گفت: «رَجْماً بِالْغَیْبِ» ای قذفا بالظنّ من غیر یقین آنچ میگویند بظنّ میگویند از پوشیدگی نه از یقین. این دلیلست که ربّ العزّه قول مسلمانان در آنچ گفتند: «سَبْعَةٌ» راست کرد و بپسندیدکه اگر سبعة همچون خمسة و ثلاثة بودی، «رَجْماً بِالْغَیْبِ» بآخرگفتی، پس گفت: «وَ ثامِنُهُمْ کَلْبُهُمْ» هذه الواو واو الثّمانیة و ذلك لانّ العرب تقول، واحد، اثنان، ثلاثة، اربعة، خمسة، ستّة، سبعة و ثمانیة لانّ العقدکان عندهم سبعة کما هو الیوم عندنا عشرة، و نظیره قوله تعالی: «التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ» الی قوله: «وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْکَرِ» و قوله: «مُسْلِماتٍ مُؤْمِناتٍ» الی قوله: «وَ أَبْکاراً». و قیل هذه واو الحکم و التّحقیق دخلت فی آخرها اعلاما بانقطاع القصّة و انّ الشّیء قد تمّ. کأنّ اللّه سبحانه حقّق قول المسلمین و صدقهم بعد ما حکی قول النّصاری و اختلافهم فتمّ الکلام عند قوله: «سَبْعَةٌ» ثمّ حکم بانّ «ثامِنُهُمْ کَلْبُهُمْ» و الثّامن لا یکون الّا بعد السّبعة فهذا تحقیق قول المسلمین.

... «قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ ما یَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِیلٌ» من النّاس و هو النّبي (ص)، و قیل هم اهل الکتاب. و قال ابن عباس انا من ذلك القلیل ثمّ ذکرهم باسامیهم فذکر سبعة، «فَلا تُمارِ فِیهِمْ إِلَّا مِراءً ظاهِراً» المراء اخراج ما فی قلب المناظر من الخطا بطریق الحجاج و المعنی لا یأت فی امرهم بغیر ما اوحی الیك، ای افت فی قصّتهم بالظاهر الّذی انزل علیك و قل: «ما یَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِیلٌ» و لا تتعرّف ازید من ذلك من الیهود و النّصاری، «وَ لا تَسْتَفْتِ فِیهِمْ» ای لا تطلب الفتوی فی اصحاب الکهف، «مِنْهُمْ أَحَداً» ای من اهل الکتاب، و قیل من المسلمین. قال ابن عباس معناه حسبك ما قصصت علیك.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْیَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ» اینت شرف بزرگوار و کرامت تمام و نواخت بی نهایت که ربّ العالمین بر اصحاب کهف نهادکه ایشان را جوانمردان خواندگفت: «إِنَّهُمْ فِتْیَةٌ» با ایشان همان کرامت کرد که با خلیل خویش ابراهیم (ع) که او را جوانمرد خواند: «قالُوا سَمِعْنا فَتًی یَذْکُرُهُمْ یُقالُ لَهُ إِبْراهِیمُ» و یوشع بن نون را گفت: «وَ إِذْ قالَ مُوسی لِفَتاهُ» و یوسف صدّیق را که گفت: «تُراوِدُ فَتاها». و سیرت و طریقت جوانمردان آنست که مصطفی (ص) با علی (ع) گفت: یا علی جوانمرد راست گوی بود، وفادار و امانت گزار و رحیم دل، درویش دار و پر عطا و مهمان نواز و نیکوکار و شرمگین.

وگفته‌اند سرور همه جوانمردان یوسف صدّیق بود علیه السلام که از برادران بوی رسید آنچ رسید از انواع بلیّات، آن‌گه چون بر ایشان دست یافت گفت: «لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ».

و در خبر است که رسول (ص) نشسته بود سائلی برخاست و سؤال کرد، رسول (ص) روی سوی یاران کرد گفت: با وی جوانمردی کنید، علی (ع) برخاست و رفت، چون باز آمد یك دینار داشت و پنج درم و یك قرص طعام، رسول (ص) گفت یا علی این چه حالست؟ گفت یا رسول اللّه چون سائل سؤال کرد، بر دلم بگذشت که او را قرصی دهم، باز در دلم آمدکه پنج درم بوی دهم، باز بخاطرم بگذشت که یك دینار بوی دهم، اکنون روا نداشتم که آنچ بخاطرم فراز آمد و بر دلم بگذشت نکنم، رسول (ص) گفت: «لا فتی الّا علی» جوانمرد نیست مگر علی.

... «وَ زِدْناهُمْ هُدیً» خلعتی که بناء آن برکمال دولت محبّت بود و درو بیان عنایت ازلی بود کم ازین نشایدکه آن جوانمردان را گفته: «وَ زِدْناهُمْ هُدیً».

«وَ رَبَطْنا عَلی قُلُوبِهِمْ» ایشان را بربطه عصمت ببستیم و بر بساط معرفت بداشتیم و بقید محبت استوارکردیم، در وادی عنایت ایشان را شمع رعایت افروختیم و در دبیرستان ازل، ادب صحبت آموختیم تا در عین قدس روان گشتند و در خلوت غار با راز حقیقت پرداختند، هر چیزی که عزتی دارد آن را در نقاب بسته دارند، در حجب عزت تا هر نامحرمی بدو ننگرد و دست هر متعنّتی بدو نرسد، آن جوانمردان بر درگاه احدیّت ارجمند بودند، بنور ایمان و صفاء توحید افروخته بودند و دیده‌های اهل آن روزگار برمص کفر و شرك آلوده بود، غیرت دین ایشان را در حجاب غار برد تا آن دیده‌های آلوده برمص کفر ایشان را نبیند.

فرمان آمد از جناب جبروت و درگاه عزت که: «فَأْوُوا إِلَی الْکَهْفِ» درین غار غیرت روید، در ظلّ عنایت، در کنف ولایت، در عالم حمایت، «یَنْشُرْ لَکُمْ رَبُّکُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ» تا اللَّه تعالی شما را در پرده عصمت نگه دارد و لباس رحمت بپوشاند، درکنف عزت جای دهد. ای حبّذا روزگارکسی که در راهی می‌رود، ناگاه موکّل این حدیث در آید و کمندی از طلب درگردن وی افکند و می‌کشدکه: «وَ أَلْزَمَهُمْ کَلِمَةَ التَّقْوی» اگر خواهی و اگر نه، تو آن منی و من آن تو: کن لی کما لم تکن فاکون لك کما لم ازل.

«وَ تَرَی الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ» کسی که انوار اسرار ازل بباطن وی روی نهد، انوار آفتاب صورت چه زهره آن دارد که شعاع خود بر وی افکند؟ یا سلطنت خود بر وی براند، این آفتاب صورت که هست استضائت خلق راست و آن انوار اسرارکه هست معرفت حق راست، این نور صورتست و آن نور سریرت، این آفتاب جهان افروز و آن انوار دل افروز، این روشن دارنده جهان تا خلق بدو نگرند، و آن روشن دارنده دل دوستان تا حق بایشان نگرد، انوار اسرار آن جوانمردان در آن غار درخشی بیرون داد از بریق شعاع آن انوار اسرار، خورشید تابنده، دامن در خود چیدکه: «تَتَزاوَرُ عَنْ کَهْفِهِمْ ذاتَ الْیَمِینِ» وکسی را که سینه وی محلّ انوار اسرار غیبی کنند، صفت وی اینست که ربّ العزّه گفت در حقّ جوانمردان: «وَ تَحْسَبُهُمْ أَیْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ» چون ظواهر ایشان نگری ایشان را بینی مشغول در میدان اعمال، چون سرایر ایشان نگری ایشان را بینی فارغ در بستان لطف ذو الجلال، بظاهر در عمل، بباطن در نظاره لطف ازل، از «إِیَّاكَ نَعْبُدُ» کمر مجاهدت بر میان بسته، و از «إِیَّاكَ نَسْتَعِینُ» تاج مشاهدت بر سر نهاده، در زیر قرطه تسلیم پوشیده، بر زبر درّاعه عمل فروکشیده، کرداری موافق امر، دیداری موافق حکم.

پیری را پرسیدندکه ایمان بی عمل تمام نیست و اصحاب کهف را عمل نبود که چون در روش آمدند در حال بخفتند، پیر جواب دادکه کدام عمل ازین بزرگوارترکه ربّ العزّه ایشان را گفت: «إِذْ قامُوا». بر لسان اهل اشارت معنی آنست که از خود برخاستند، و حاصل اعمال بندگان بدان باز آیدکه از خود برخیزند، چون از خود برخاستند بحق رسیدند، آن گه واسطه از میان برخیزد، تصرّف در ایشان خود کند، کار ایشان خود سازد چنانك جوانمردان را گفت: «وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْیَمِینِ وَ ذاتَ الشِّمالِ» ای نقلّبهم بین حالتی الفناء و البقاء و الکشف و الاحتجاب و التجلّي و الاستتار.

پیر طریقت چندکلمه گفته اشارت بمراتب این احوال و رموز این حقائق: الهی چند نهان باشی و چند پیدا؟ که دلم حیران گشت و جان شیدا، تا کی از استتار و تجلّی، کی بود آن تجلّی جاودانی؟ الهی چند خوانی و رانی؟ بگداختم در آرزوی روزی که در آن روز تو مانی، تا کی افکنی و برگیری؟ این چه وعدست بدین درازی و بدین دیری؟ سبحان اللَّه ما را برین درگاه همه نیاز، روزی چه بود که قطره‌ای از شادی بر دل ما ریزی؟! تا کی ما را می آب و آتش بر هم آمیزی؟! ای بخت ما از دوست رستخیزی.

... «وَکَلْبُهُمْ باسِطٌ ذراعَیْهِ» چون فرا راه بودند، آن سگ بر پی ایشان افتادکه شما مهمانان عزیزید و مهمان عزیز طفیلی بر تابد، آن سگ در موافقت گامکی چند برداشت، تا بقیامت مؤمنان در قرآن قصّه وی میخوانند و او را جلوه میکنندکه: «وَکَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَیْهِ بِالْوَصِیدِ»، پس چه گویی کسی که همه عمر خویش در صحبت اولیاء

بسر آرد و در موافقت ایشان قدم باز پس ننهد، گویی در قیامت اللّه تعالی او را از ایشان جدا کند؟ کلّا و لمّا، پاکست و بی عیب آن خداوندی که آن کندکه خود خواهد. بلعام را که اسم اعظم دانست و از عرش تا ثری بدید سگ خواند و از درگاه خود راند و با سگ اصحاب الکهف آن همه کرامت کندکه با دوستان خود فرا راه خود دارد، بجهانیان می‌نمایدکه قرب بنواخت ماست نه بعلّت خدمت و بعد باهانت ماست نه بعلّت معصیت، «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً» مطّلع کسی را گویندکه از زبر نگرد و مقام وی برتر بود، میگوید ای محمد اگر تو بایشان نگرستی ازیشان بگریختی و دل تو بهم بر شدی. اینجا محلّ اشکالست، چه! گویی: حال اصحاب الکهف بدان جای بود که خاتم النّبیّین را که: نصرت بالرّعب، عنوان نامه مجد و جلالت او بود ازیشان بیم بودی؟ کلّا و حاشا، این خطاب با مصطفی (ص) است و مراد غیر او، و نظایر این بسیار است: «يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ» هذا و اشباهه. و روا باشدکه گویی مراد ازین کلام نه تخویف مصطفی (ص) است بلکه تعظیم حالت ایشانست، و این در متعارف هست که گویند: فلان در بلائی بود که اگر تو بدیدی بیهوش گشتی، و ازین گفت تعظیم آن کار خواهند نه تحقیق این کلمت، و مثال این آنست که مصطفی (ص) گفت: «لا تفضلوني على اخي يونس بن متى»

و قال (ص) من قال انا خير منه فقدكذب.

و خلاف نیست میان امت که مصطفی (ص) از یونس (ع) فاضلتر بود، لکن حکمت نبوّت درین کلمه آن بود که حق تعالی در مصحف مجید در قصّه یونس چیزها یادکرد که بیم باشدکه بندگان باوگمان بد برند، چنانك گفت: «وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً» رسول (ص) گفت نبایدکه چون امت من این آیت بشنوندگمان بد برند و بوی بچشم حقارت نگرند و آن بدگمانی دین ایشان را زیان دارد. هر چندکه مصطفی (ص) فاضلتر بود از وی و از همه پیغامبران گفت: «لا تفضلونی» مرا بر یونس فضل منهید، نه مراد تحقیق بود بلکه مراد تعظیم یونس بود تا همگنان بوی بچشم تعظیم نگرند نه بدیده تحقیر.

همچنین حق تعالی خواست تا اولیاء خود را بزرگ گرداند تا خلق بچشم تعظیم بایشان نگرند با پیغامبر خود این خطاب کرد که: «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً» تا خلق بدیده تعظیم بایشان نگرند و دین ایشان را زیان ندارد.

علماء طریقت و خداوندان معرفت گفته‌اندکه بناء کار تصوّف بر روش و سیرت اصحاب الکهف نهاده‌اند و نیك ماند آداب طریقت و حلیت اینان باحوال و سیرت ایشان، از تحقیق قصد و تجرید ارادت و همت و عزلت از خلق و اسقاط علاقت و اخلاص در دعوت و انابت، از خود بیزار و از عالم آزاد و بحق شاد، از تحکم خویش و پسند خویش باز رسته و دست نیاز ببرّ اللّه تعالی زده، گهی از صولت هیبت سوزان وگدازان، گهی در نسیم انس شادان و نازان.

وگفته‌اند ربّ العالمین با اصحاب کهف آن کرد که مادر مهربان با فرزندکند: اول او را گهواره سازد، پس بخواباند، پس بجنباند، آن گه مگس براند. آن گه شیر دهد تا بیارامد: اللّه تعالی با ایشان همان کرد، اول کار ایشان بساخت غار بر ایشان چون مهدکرد: «وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرفَقاً»، پس بخوابانید: «فَضَرَبْنا عَلَى آذانِهِمْ فِي الْكَهْفِ»، آن گه بجنبانید: «وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَ ذاتَ الشِّمالِ»، آن گه رنج آفتاب از ایشان باز داشت: «وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ تَتَزاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذاتَ الْيَمِينِ»، آن گه ایشان را شربت رحمت فرستاد تا آرام گرفتند: «يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ».

قوله: «فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هذهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أَزْكى طَعاماً» فيه اشارتان: احديهما انّ المأخوذ على العبد المؤمن و ان بلغ الغاية القصوى فى الحقيقة ان يحفظ احكام الشّريعة لانّ كلّ حقيقة لا يشهد لها ظاهر الشّريعة فهى مكر الشّيطان و غروره و الاصل فى ذلك انّ الفتية بعثوا احدهم ليشترى لهم طعاما و أمروه بالبحث

و الفحص عن وجهه کی لا تحمله الغفلة علی الوقوع فی محظور، و الأخری ما قاله یوسف بن الحسین لبعض اصحابه اذا حملت الی الفقراء او الی اهل المعرفة شیئا او اشتریت لهم طعاما فلیکن اطیب شیء و الطفه فانّ الّذی بلغ المعرفة لا یوافقه الّا کلّ لطیف و لا یستأنس الّا بکلّ ملیح. و الاصل فیه قوله تعالی: «فَلْیَنْظُرْ أَیُّها أَزْکی طَعاماً»، قال و اذا اشتریت للزهاد و العبّاد فاشترکلّ ما تجده فانّهم بعد فی تذلیل انفسهم و منعها من الشّهوات.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ لا تَقُولَنَّ لِشَیْءٍ» مگوی هیچیز را و هیچ کار را، «إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً (۲۳)» که خواهم کرد من فردا.

«إِلَّا أَنْ یَشاءَ اللَّهُ» مگرکه گویی که اگر خدای خواهد، «وَ اذْکُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِیتَ» و اگر در چیزی فراموش کنی که گویی اگر خدای خواهد آن گه که یاد آید بگوی، «وَ قُلْ عَسی أَنْ یَهْدِیَنِ رَبِّي» و بگوی که مگر خداوند من مرا راه نماید، «لِأَقْرَبَ مِنْ هذا رَشَداً (۲۴)» ازینچ از من می‌پرسید دانش راست و جواب پاك ازینج می‌پرستید راست‌تر و نیکوتر.

«وَ لَبِثُوا فِي کَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِینَ» و بودند در غار خویش سیصد سال، «وَ ازْدَادُوا تِسْعاً (۲۵)» و بیفزودند نه سال.

«قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا» بگوی اللّه تعالی داناتر دانائیست بآن درنگ که ایشان کردند، «لَهُ غَیْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» او راست دانش ناپیداها در آسمان و زمین، «أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ» چه بینایی که اوست و چه شنوایی، «ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ» نیست ایشان را جز ازو خداوندی و نه یاری، «وَ لا یُشْرِكُ فِي حُکْمِهِ أَحَداً (۲۶)» و در کار راندن خود از ایشان هیچ انباز نگیرد.

«وَ اتْلُ ما أُوحِيَ إِلَیْكَ مِنْ کِتابِ رَبِّكَ» بر خوان آنچ پیغام داده آمد بتو از خداوند تو، «لا مُبَدِّلَ لِکَلِماتِهِ» بدل کننده نیست سخنان او را، «وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً (۲۷)» و نیابی جز ازو پناهی و پشتیوانی.

«وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ» شکیبایی کن خویشتن را «مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ» با ایشان که خداوند خویش را می‌خوانند بامداد و شبانگاه، «یُرِیدُونَ وَجْهَهُ» و خداوند خویش را می‌خواهند بآنچ می‌کنند، «وَ لا تَعْدُ عَیْناكَ عَنْهُمْ» ایدون بادا که دو چشم تو جز از ایشان ننگراد، «تُرِیدُ زِینَةَ الْحَیاةِ الدُّنْیا» که زینت این جهانی و آرایش آن خواهی، «وَ لا تُطِعْ» و نگر فرمان‌بردار و سخن نیوش وکار پسند نباشی، «مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا» کسی را که ما دل او غافل کردیم از یاد خویش، «وَ اتَّبَعَ هَواهُ» و او بر پی بایست خویش ایستاد، «وَ کانَ أَمْرُهُ فُرُطاً (۲۸)» وکار وی تباه گشت وکوشش او و روزگار او ضایع.

«وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ» و بگوی آنك پیغام و سخن راست از خداوند شما، «فَمَنْ شاءَ فَلْیُؤْمِنْ» هرکه خواهد تا گرود، «وَ مَنْ شاءَ فَلْیَکْفُرْ» و هرکه خواهد تا کافر شود و نگرود، «إِنَّا أَعْتَدْنا لِلظَّالِمِینَ ناراً» ما ساختیم ستمکاران را آتشی، «أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها» گرد ایشان فروگرفته سرا پرده آن، «وَ إِنْ یَسْتَغِیثُوا یُغاثُوا بِماءٍ» و اگر آب خواهند ایشان را آبی دهند، «کَالْمُهْلِ» همچون دردی زیت یا مس گداخته، «یَشْوِي الْوُجُوهَ» رویها می‌سوزد آن آب که فرا روی برند، «بِئْسَ الشَّرابُ» بد شراب که آنست «وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً (۲۹)» و بد فرو آمد جایی است و برگ گاهی آتش.

«إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا» ایشان که بگرویدند، «وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» و نیکیها کردند، «إِنَّا لا نُضِیعُ» ما ضایع نکنیم، «أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا (۳۰)» کردار آن کس که کار نیکوکرد.

«أُولئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ» ایشانند که ایشانراست بهشتهای همیشی، «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ» می‌رود زیر ایشان جویهای روان، «یُحَلَّوْنَ فِیها» می‌آرایند ایشان را در آن بهشتها، «مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ» از دستینهای زر،

«وَ يَلْبَسُونَ ثِياباً خُضْراً» و می‌پوشند جامه‌های سبز، «مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ» از سندس و استبرق، «مُتَّكِئِينَ فِيها» تکیه زدگان در آن، «عَلَى الْأَرائِكِ» در حجله‌ها بر تختها، «نِعْمَ الثَّوابُ» نیك پاداش که آنست، «وَ حَسُنَتْ مُرْتَفَقاً (۳۱)» و نیك فرو آمدن جایی و برگ جایی که آنست.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً» ربّ العزّه جلّ جلاله اندرین آیت مصطفی (ص) را تأدیب می‌کند تا در هر چه گوید و هرکارکه کند در آن استثنا بجای آرد، یعنی که با مشیّت اللَّه تعالی افکند و گوید: ان شاء اللَّه، و سبب نزول این آیت آن بود که چون او را از قصّه اصحاب الکهف و ذو القرنین و روح پرسیدند وعده جواب بفردا داد و نگفت ان شاء اللَّه تا جبرئیل چهل روز از وی باز ماند، و بروایتی پانزده روز، و بروایتی سه روز، و رسول خدا (ص) از وا ایستادن جبرئیل (ع) غمگین و اندوهگن گشت و مشرکان گفتند: انّ محمّدا قد ودّعه ربّه و قلاه، پس جبرئیل فرو آمد و تسکین دل مصطفی را (ص) و تسلیت وی را این آیت فرو آورد: «ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلى» و او را استثنا فرمود در هرکارکه پیش گیرد باین آیت که: «وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً، إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ» یعنی اذا قلت لشیء انّی فاعل غدا فقل ان شاء اللَّه لانّك لا تدري ایتم ذلك ام یعوق دون وقوعه عائق فیدخل فی میعادك خلف، و هذا الغد اسم لکل حین تستقبله و لو الی سنین.

روی ابو هریرة قال قال رسول اللَّه (ص): لا یتمّ ایمان العبد حتّی یستثنی فی کلّ کلامه.

و روی انّ سلیمان نبیّ اللَّه (ع) قال اطوف اللّیلة علی مائة امرأة کلّ امرأة منهنّ تلد غلاما یضرب بالسّیف فی سبیل اللَّه فطاف لیلتئذ علی مائة امرأة فلم تحمل منهنّ امرأة غیر واحدة ولدت نصف انسان و لو استثنی لولد مائة غلام کلّ غلام یقاتل فارسا.

... «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ» قول ابن عباس و حسن آنست که: اذا نسیت الاستثناء ثمّ تذکرت فاستثن چون استثنا فراموش کنی آن گه که با یاد آید استثنا کن، ازینجاست که بمذهب ابن عباس اگرکسی سوگند یادکند و پس از یك سال استثنا کند، استثنا درست باشد. و بقول حسن تا در آن مجلس که در آن سوگند می‌رود نشسته باشد استثنا درست بود، چون از آن مجلس برخاست پس از آن درست نباشد، و مذهب فقها و اهل فتوی آنست که استثنا در سوگند متصل باید وگرنه درست نباشد.

امّا استثناء در ایمان اجماع ائمّه سلف است و شعار اهل سنّت، چنانك گویی: انا مؤمن ان شاء اللَّه، نه آنك در اصل ایمان بنده شك می‌درآیدکه شك در اصل ایمان کفرست، لکن در خاتمت آن شك می‌درآید و درکمال آن بنده نداندکه خاتمت کار وی و سرانجام ایمان وی چون خواهد بود، و نیزکمال ایمان خود نداندکه کمال ایمان درکمال اعمالست و در براءت از نفاق، و این هر دو خصلت بر بنده پوشیده است. و قیل انّما صحّ الاستثناء فی الایمان تأدّبا بذکر اللَّه فی کلّ حال و احالة للامور کلّها الی مشیة اللَّه فقد ادّب اللَّه سبحانه نبیّه فقال، «وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً، إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ» فتأدّب رسول اللَّه (ص) فی کلّ ما کان یخبر عنه معلوما کان او مشکوکا حتّی

قال لمّا دخل المقابر: السّلام علیکم اهل دار قوم مؤمنین و انا ان شاء اللَّه بکم لا حقوق، و اللّحوق بهم غیر مشکوك فیه و لکن مقتضی الادب بذکر اللَّه و ربط الامور به.

... «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ» قال عکرمة معناه: اذکر ربّك اذا غضبت.

و قال وهب مکتوب فی الانجیل: ابن آدم اذکرنی حین تغضب اذکرك حین اغضب فلا امحقك فیمن امحق و اذا ظلمت فلا تنتصر فانّ نصرتی لك خیر من نصرتك لنفسك. قال السدی و الضحّاك هذا فی الصلاة لقوله (ص): من نسی صلاة او نام عنها فلیصلّها اذا ذکرها.

و قیل معناه اذکر ربّك اذا نسیت شیئا و سله ان یذکرك ذلك فان ذکرك و الّا «وَ قُلْ عَسى أَنْ يَهْدِيَنِ رَبِّي لِأَقْرَبَ

مِنْ هذا رَشَداً» ای عسی ان یدلّنی علی ما هو ارشد من هذا الذی نسیته و ما هو اصلح لی منه. قال الحسن: «لِأَقْرَبَ مِنْ هذا رَشَداً» یعنی من عبادة الاوثان، و قال الزجاج قل عسی ان یعطینی ربّی من الآیات و الدّلالات علی نبوّتی ما یکون اقرب من الرّشد و ادلّ من قصّة اصحاب الکهف و ذلك انّ القوم سألوه عن قصّة اصحاب الکهف علی وجه العباد.

«وَ لَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِينَ» قتادة گفت: این هم سخن اهل کتابست که در مدّت لبث اصحاب کهف مختلف بودند، همچنانك در عدد ایشان مختلف بودند، تا قومی گفتند: «ثَلاثَ مِائَةٍ» و قومی گفتند: ثلاثمائة و تسع سنین، ربّ العالمین بجواب ایشان گفت: «قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا» یعنی انّهم لم یعلموا و انّ علمها عند اللّه، و دلیل بر قول قتاده قراءت ابن مسعود است: «و قالوا و لبثوا فی کهفهم» امّا قول جمهور مفسران آنست که این اخبار حقّ است جلّ جلاله از مدت لبث ایشان میگوید درنگ ایشان در آن غار از آن روزکه در غار شدند تا آن روزکه ایشان را بینگیختند سیصد و نه سال بود، و باین قول «قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا» معنی آنست که: قل لمن جاءك و زعم انّها اکثر او اقلّ اللّه اعلم بما لبثوا و قد اخبر بذلك ای محمّد ایشان را بگوی که در مدّت لبث ایشان بخلاف افتاده‌اند، اللّه تعالی داناتر است بآن مدّت و آن چنانست که اللّه تعالی خبر داد سیصد و نه سال.

و قیل «اللَّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا» انّها هو للبثهم بعد موتهم الی زمان محمّد (ص)، و قال ابن جریر قالت الیهود انّهم لبثوا منذ دخلوا الکهف الی یومنا ثلاثمائة سنة، فقال اللّه بل لبثوا فی کهفهم الی یوم موتهم ثلاثمائة سنة و تسع و سنین و اللّه اعلم بما لبثوا بعد موتهم الی یومنا.

قراءت حمزة وکسایی: «ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِينَ» مضاف است بی تنوین باقی بتنوین خوانند، و انّما حسن التّنوین فی المائة لانّها نزلت و لیس فیها ذکر السّنین فلمّا اشتبه علی السّامعین الثلاثمائة انّها اعوام ام شهور ام ایّام نزلت سنین فابقی ذلك مکانه، کما فعل بتنوین القوارير فی سورة الانسان فیکون بدلا من ثلاثمائة و قیل فیه تقدیم و تأخیر ای لبثوا فی کهفهم سنین ثلاثمائة و من لم ینون جعل ثلاثمائة مضافة الی سنین لانّ الجمع هو الاصل و هو المراد اذ المعنی ثلاثمائة من السّنین، و انّما قیل ثلاثمائة سنة اکتفاء بلفظ الواحد عن لفظ الجمع لانّه یعلم انّ المائة لا یضاف الی الواحد فی المعنی و انّ رجلا و امرأة فی قولك مائة رجل و مائة امرأة یراد به الجمع و الکثرة، «وَ ازْدَادُوا تِسْعاً» ای ازدادوا علی ثلاثمائة لبث تسع سنین. قیل انّما هی ثلاثمائة سنة بالشّمسیّة و ازدادوا تسعا بالقمریة لانّ فی کلّ سنة یتفاوت احد عشر یوما فیکون مجموع ذلك تسع سنین و اشهرا فاضرب عن ذکر الاشهر لانّ الکلام فی ذکر السّنین.

«قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بما لَبِثُوا» ممّن یختلف فی ذلك، «لَهُ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» ما غاب فیها عن العباد، «أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ» اللفظ لفظ الامر و المعنی التعجّب، ای ما ابصر اللّه تعالی لکل موجود و ما اسمعه لکل مسموع، «ما لَهُمْ» ای لاهل السّماوات و الارض، «مِنْ دُونِهِ» دون اللّه، «مِنْ وَلِيٍّ» ناصر، «وَ لا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَداً» فلیس لاحد ان یحکم بحکم لم یحکم به اللّه، و قرأ شامی: «و لا تشرك» بالجزم علی النهی ای لا تشرك ایّها الانسان فی حکمه احدا.

«وَ اتْلُ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ» ای اقرأ القرآن یا محمّد و اتّبع ما فیه «لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ» یعنی ما یبدل هذا القرآن مبدل یوما کما بدّل الیهود الذین ظلموا قولا غیر الذی قیل لهم: قال اللّه عزّ و جل: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ».

و قیل «لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ» ای لا کذب فی میعاده و لا خلف لقوله، «وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً» یعنی وزرا و ملجاء، ملتحد الرّجل ما یعدل الیه من ظهیر و الالتحاد الانحراف الی موضع او الی عون منه، سمّی اللّحد لعدوله عن سواء السّنن و الملحد المنحرف عن الصراط المستقیم وکذلك اللاحد و الملتحد.

«وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ» نزلت فی المؤلّفة و هم عیینة بن حصن الفزاری و الاقرع بن حابس و ذو وهم و ذلك انهم اتوا

النّبي (ص) قبل ان اسلموا و عنده صهيب و خباب و عمّار و عامر بن فهيرة و مهجع و ابو ذر و سلمان الفارسى، و على سلمان شملة قد عرق فيها و بيده خوصة يشقّها ثمّ ينسجها، فقال عيينة اما يوذيك يا محمّد ريح هؤلاء فو اللَّه لقد آذانا ريحهم، ثمّ قال نحن سادات مضر و اشرافها فان اسلمنا اسلم النّاس و ان ابينا ابى النّاس و ما يمنعنا من اتّباعك الّا هؤلاء فنح هؤلاء حتّى نتّبعك او اجعل لنا مجلسا و لهم مجلسا، فانزل اللَّه تعالى: «وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ» الآية... و قد مضى فى سورة الانعام. و قال قتادة هذه الآية مدنيّة و قد نزلت فى اصحاب الصفّة وكانوا سبع مائة رجل فقراء فى مسجد رسول اللَّه (ص) و لزموه لا يرجعون الى تجارة و لا الى زرع و لا الى ضرع، يصلّون صلاة و ينتظرون اخرى فلمّا نزلت هذه الآية اتاهم رسول اللَّه (ص) فقال: المحيا محياكم و الممات مماتكم مرحبا بالذين امرت ان اصبر نفسى معهم فجلس اليهم وكان بعد ذلك يأتيهم و يجلس اليهم وكانوا يسمون اضياف الاسلام و سمّيت الصّوفيّة فى احدى المقالتين بهم و اصله صفىّ فادركت الضمّة الواو.

«وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ» اى احبس نفسك يا محمّد، «مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ» يعبدون و يذكرون ربّهم، «بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ» طرفى النّهار يعنى صلاة الصّبح و العصر، و قيل هم الذين يشهدون الصلاة المكتوبة، و قيل اراد الاجتماع للذّكر. و عن ابن عباس قال مرّ النّبي (ص) بعبد اللَّه بن رواحة و هو يذكر اصحابه. فقال رسول اللَّه (ص) اما انّكم الملأ الذين امرنى اللَّه ان اصبر نفسى معهم، ثمّ تلا هذه الآية: «وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ» الى قوله: «وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً»، «يُرِيدُونَ وَجْهَهُ» يعنى يريدونه و ما عنده، «وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ» اى لا تصرف بصرك الى غيرهم من ذوى الهيئات و الزّينة، تقول عداكذا اذا جاوزه و عدا عنه اذا انصرف عنه، و هو لازم و متعدّ و النّهى للعين و المراد صاحبها، «تُرِيدُ زِينَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا» اى مريدا مجالسة الاغنياء، حال صرف الى الاستقبال لا انّه حكم على نبيه بارادته، «زِينَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا» يعنى امية بن خلف الجمحى، «أَغْفَلْنا قَلْبَهُ» اى خذلناه لتركه الطاعة و اخليناه عن الذّكر و هو القرآن. و قيل: «أَغْفَلْنا قَلْبَهُ» اى وجدناه غافلا ساهيا و لم نسمه بما نسم به قلوب المؤمنين ممّا يبين فلاحهم، كما قال: «كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ» من قولهم بعير غفل لم يكن عليه سمة وكتاب غفل لم يكن عليه اعجام، «وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً» تجاوزا للحقّ و خروجا عنه و اصله من السّبق و العجله، يقال فرس فرط اى سبقت الخيل و فرط منّى قول اى سبق. و قيل اراد تفريطا و تضييعا و امر فرط مضيّع متهاون به و معناه ضيّع امره و عطل ايّامه اذ ترك الايمان و الاستدلال بآيات اللَّه.

«وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ» اى تبيّن الحقّ من ربّكم و هذا الكتاب هو الحقّ من ربّكم، «فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ» هذا وعيد و استغناء لا رضا و ادن، كقوله: «آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا»، «و قيل معناه قل يا محمّد لهؤلاء الذين اغفلنا قلوبهم عن ذكرنا الحقّ من ربّكم و اليه التّوفيق و الخذلان و بيده الهدى و الاضلال يهدى من يشاء فيؤمن و يضلّ من يشاء فيكفر و ليس الى من ذلك شىء و لست بطارد المؤمنين لهواكم فان شئتم فآمنوا و ان شئتم فاكفروا فانّكم ان كفرتم فقد اعدّ لكم ربّكم على كفركم نارا احاط بكم سرادقها و ان آمنتم و اطعتم فانّ لكم ما وصف لاهل طاعته.

و قال ابن عباس: «فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ» يعنى من شاء اللَّه له الايمان آمن و من شاء له الكفركفر، و هو قوله: «وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ».

«إِنَّا أَعْتَدْنا» اى هيّانا و جعلنا عتادا و العتاد المعدّ الثابت اللازم، «لِلظَّالِمِينَ» الّذين عبدوا غير اللَّه، «ناراً أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها» اى احدقت بهم النّار من جميع جوانبهم، كقوله: «لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهادٌ وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَواشٍ». و قيل الدّخان و اللّهب يحيط بهم قبل وصول النّار اليهم و هو الظلّ الّذى ذكر اللَّه عزّ و جل فى قوله: «انْطَلِقُوا إِلى ظِلٍّ ذِي ثَلاثِ شُعَبٍ»، و قال الكلبى هو عنق يخرج من النّار فيحيط بالكفّاركالحظيرة. و قال ابن عباس هو حائط من نار. و عن ابى سعيد الخدرى قال: سرادق النّار اربعة جدر كثافة كلّ واحد منها مسيرة اربعين سنة، «إِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغاثُوا» يعنى و ان يستمطروا يمطروا، «بِماءٍ كَالْمُهْلِ» كدردى الزّيت او النّحاس المذاب، تأويله: و ان

یستسقوا یسقوا. قال مجاهد: المهل القیح و الدّم. و قال الضحاك: ماء اسود و انّ جهنّم سوداء و ماؤها اسود و شجرها سود و اهلها سود، «یَشْوِي الْوُجُوهَ» ای ینضجها حتّی یسقط لحمها.
قال سعید بن جبیر اذا جاع اهل النّار استغاثوا بشجرة الزّقوم فیأکلون منها ثمّ یصب علیهم العطش فیستغیثون فیغاثون بماء المهل و هو الّذی قد انتهی حرّه فاذا ادنوه من افواههم انتثرت من حرّه لحوم وجوههم التي قد سقطت عنها الجلود، «بِئْسَ الشَّرابُ» ای المهل، «وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً» ای ساءت النّار متّکأ، تقول ارتفق ای توکّأ علی مرفقه. قال مجاهد ساءت مجتمعا من معنی المرافقة. و قیل ساءت النّار مجلسا و مستقرّا ثمّ ذکر ما وعد المؤمنین، فقال: «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ إِنَّا لا نُضِیعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا» یعنی اجر من احسن عملا منهم فحذف العائد، و قیل «إِنَّا لا نُضِیعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا» اعتراض و الخبر ما بعده.
و هو قوله: «أُولئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ» ای اقامة، «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ یُحَلَّوْنَ فِیها» ای یلبسون فی الجنة، «مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ» جمع اسورة و اسورة جمع سوار. قال سعید بن جبیر: یحلی کلّ واحد منهم ثلاثة من الاساور: واحد من فضّة و واحد من ذهب و واحد من لؤلؤ و یواقیت وکانت الاساورة من زینة الملوك فی الدّنیا.
قال النّبي (ص) لو انّ رجلا من اهل الجنّة اطّلع فبدت اساوره لطمس ضوئه ضوء الشمس کما تطمس الشّمس ضوء النّجوم، «وَ یَلْبَسُونَ ثِیاباً خُضْراً» لانّها فیما قیل احسن الوان الاثواب، «مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ» و السّندس الحریر و الاستبرق الدّیباج الرّومی، و قیل السّندس الرّقیق من الدّیباج و الاستبرق الصفیق العین. و قیل الاستبرق دیباج یعمل بالذّهب کانّه عرّب من استبر «مُتَّکِئِینَ فِیها» ای فی الجنات، «عَلَى الْأَرائِكِ» و هی السرر فی الحجال، و قیل هی السرر علیها حجال، واحدتها اریکة و اشتقاقها من ارك اذا اقام، «نِعْمَ الثَّوابُ» الجنّة، «وَ حَسُنَتْ» الارائك، «مُرْتَفَقاً» موضع الارتفاق.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً، إِلَّا أَنْ یَشاءَ اللَّهُ» من عرف اللَّه سقط اختیاره عند مشیّته و اندرج احکامه فی شهوده لحکم ربّه، هرکه قدم درکوی معرفت اللَّه تعالی نهاد و بدانست که خلق همه اسیر قدرت اواند در حبس مشیّت و بر ممر قضا و قدر، او نیز اختیار نکند و خود را کار نسازد و حکم نکند و کار خود بکلیت با مشیّت اللَّه تعالی افکند وانگه تکلّف خویش در آنچ اللَّه تعالی ساخته نیامیزد و چنانك حکم اللَّه تعالی بر وی می‌گردد بی معارضه با آن می‌سازد، و بزبان حال گوید: الهی این بوده و هست و بودنی، من بقدر تو نادانم و سزای ترا ناتوانم، در بیچارگی خود گردانم، روز بروز بر زیانم، چون منی چون بود چنانم، از نگرستن در تاریکی بفغانم، که خود بر هیچ چیز هستماندنم ندانم، چشم بر روزی دارم که تو مانی و من نمانم، چون من کیست گر آن روز ببینم، ور ببینم، بجان فدای آنم.
... «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِیتَ» قیل اذا نسیت نفسك فاذکر ربّك و اذا نسیت الخلق فاذکر الخالق میگوید چون هواء نفس زیر پای آوردی و جاه خلق از دل بیرون کردی، ما را یادکن و باین یاد پاك جان خود را شادکن، هوای نفس بت است و جاه خلق زنّار، تا از بت بیزار نگردی موحد نشوی و تا زنار نگشایی مسلمان نباشی.
عابدی بود نام وی ابو بکر اشتنجی، جاهی عظیم داشت، ترسیدکه آن جاه او را هلاك کند، برخاست بسفری بیرون شد در ماه رمضان، و روزه گشاد بحکم شریعت، آن گه از سفر باز آمد مفطر و خلق را از عذر وی خبر نه، و اندر شهر طعام همی‌خورد، تا خلق بر وی گرد آمدند و او را قفا می‌زدندکه بی دین است، یکی از محقّقان راه گفت آن ساعت که او را قفا همی‌زدند، نزدیك او شدم تا چه گوید، با خویشتن همی‌گفت: ای نفس خلق پرستی نه و بجاه خلق مغرورگردی نه، چگونه آوردمت تا خدای پرستی، نه خلق.
«وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِیتَ» قال الجنید حقیقة الذکر الفناء بالمذکور عن الذّکر، لذلك قال اللَّه تعالی: «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِیتَ» ای اذا نسیت الذّکر یکون المذکور صفتك، ذکر نه همه آنست که تو باختیار خویش از روی تکلّف

لب جنبانی، آن خود تذکر است و تذکر تصنّع است، ذکر حقیقی آنست که زبان همه دل شود و دل همه سرّ گردد و سرّ عین مشاهدت شود، اصول تفرقت منقطع گردد، کمال جمعیّت در عالم معیّت ازین مقام پدید آمد: اذا صحّ التجلّي فاللّسان و القلب و السرّ واحد، ذکر در سرّ مذکور شود و جان در سرّ نور خبر عیان گردد و عیان از بیان دور. ای حجّت را یاد و انس را یادگارکه حاضری این یاد مرا چه بکار، لطیفا دستوری ده تا بیاد تو بر آرم یك دم، دوست خوانندگان انبوه‌اند، و الاولی هو الاقدم. ای برون آرنده شیر خالص از میان فرث و دم، بفضل خویش ما را دست گیر مگذار ما را وانشان حوّا و آدم.

«وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ» الآية... قال و اصبر نفسك و لم يقل قلبك لانّ قلبه كان مع الحقّ امره بصحبة الفقراء جهرا بجهر و استخلص قلبه لنفسه سرّا بسرّ، ای محمد بنفس با درویشان باش که دل در قبضه صفت است با صحبت ایشان نپردازد و محبت اغیار در آن نگنجد، ازینجا گفت مصطفی (ص): لوكنت متّخذا خليلا لاتّخذت أبا بكر خليلا و لكنّ صاحبكم خليل الرّحمن

اگر من دل بکسی دادمی یا مهر دل برکسی نهادمی آن کس ابو بکر بودی که منزل حقیقت جای قدم صدق ابو بکر است، متابعت ما فرض عین خود و حلقه انقیاد شرع در گوش فرمان کرده و من او را بجای سمع و بصر نشانده، لکن دل بدست ما نیست و ما را در آن تصرّف نیست و مهر اغیار را در آن مدخل نیست، «يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ» وقت دعا و ذکر معیّن کرد: بامداد و شبانگاه، چون بارادت رسید بر معنی حال گفت بر دوام، «يُرِيدُونَ وَجْهَهُ»

ای مریدین وجهه، پیوسته و همیشه او را خواهند پای بدو گیتی فرا نهاده، و از خلق آزادگشته، و از خود باز رسته. ای محمد ایشان که باین صفت‌اند: «لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ» ایشان دل از ما بنگردانیدند، تو چشم از ایشان بمگردان جعلنا نظرك اليوم اليهم ذريعة لهم الينا و خلفا ممّا يفوتهم اليوم من نظرهم الينا فلا تقطع اليوم عنهم نظرك فانا لا نمنع غدا نظرهم عنّا.

ای محمد ثمره ارادت ایشان امروز صحبت و مرافقت و نظر تو و فردا زلفت و قربت و وصلت ما، اینست که ربّ العالمین گفت: «أُولئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ» اولئك هم اصحاب الجنّة فی رغد العيش و سعادة الجدّ وكمال الرّند يلبسون حلل الوصلة و يتوّجون بتيجان القربة و يحلّون بحلّى المباسطه يتّكئون على ارائك الرّوح يشمّون رياح الانس يقيمون فی حجال الزّلفة يسقون شراب المحبّة يأخذون بيد الرّأفة ما يتحفّهم الحق من غير واسطة يسقيهم شرابا طهورا يطهّر قلوبهم عن محبة كلّ مخلوق نعم الثّواب ثوابهم و نعمت الدّار دارهم و نعم الجار جارهم و نعم الرّبّ ربّهم.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ» مثل زن ایشان را بدو مرد، «جَعَلْنا لِأَحَدِهِما» کردیم و دادیم یکی را از ایشان، «جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنابٍ» دو رز از انگور، «وَ حَفَفْناهُما بِنَخْلٍ» گرد برگرد آن خرماستان کردیم، «وَ جَعَلْنا بَيْنَهُما زَرْعاً (۳۲)» و میان آن دو رز کشت زار.

«كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَها» آن هر دو رز بار خود بیرون داد، «وَ لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً» از چندان که هرگز تواند بود که از رز بر بیاید هیچ بنکاست، «وَ فَجَّرْنا خِلالَهُما نَهَراً (۳۳)» و زیر آن رزها جویها راندیم.

«وَ كانَ لَهُ ثَمَرٌ» و او را جز از آن مالی بود و در آن رزان میوه، «فَقالَ لِصاحِبِهِ» پس گفت آن مرد با یار خویش، «وَ هُوَ يُحاوِرُهُ» و در روی اوگفت، «أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مالًا» من امروز از تو افزون مال ترم، «وَ أَعَزُّ نَفَراً (۳۴)» و انبوه خادم‌تر.

«وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ» آن مرد در آن رز خویش رفت، «وَ هُوَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ» و او بر خویشتن ستمکار، «قالَ ما أَظُنُّ» گفت نپندارم، «أَنْ تَبِيدَ هذِهِ أَبَداً (۳۵)» که این جهان بسر آید هرگز.

«وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً» و نه پندارم که رستاخیز هرگز خاستنی است، «وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلى رَبِّي» و اگر مرا باز برند با خداوند من «لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْها مُنْقَلَباً (۳۶)» علی حال آنجا باز بهتر یابم ازین دو رز ایدر.
«قالَ لَهُ صاحِبُهُ» او را گفت آن یار او، «وَ هُوَ يُحاوِرُهُ» و در روی اوگفت، «أَ كَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرابٍ» کافر شدی بآن آفریدگارکه بیافرید ترا از خاکی، «ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ» آن گه از آبی، «ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا (۳۷)» آن گه ترا قد برکشید و اندامها راست کرد تا مردی کرد.
«لكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي» من باری میگویم که اوست که اللّه تعالی است خداوند من، «وَ لا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَداً (۳۸)» و با خداوند خویش انباز نگیرم هیچکس را.
«وَ لَوْ لا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ» چرا نگفتی آن گه که در رز خویش آمدی، «ما شاءَ اللَّهُ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» این خدای خواست توان و تاوست نیست مگر باللّه تعالی، «إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مالًا وَ وَلَداً (۳۹)» اگر مرا می‌بینی که منم اندك مال تر از تو و اندك فرزندتر.
«فَعَسى رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنِ خَيْراً مِنْ جَنَّتِكَ» پس مگرکه خداوند من مرا به از بهشت تو دهد، «وَ يُرْسِلَ عَلَيْها» و مگرکه فروگشاید اللّه تعالی بر آن بهشت تو، «حُسْباناً مِنَ السَّماءِ» سنگ باران از آسمان، «فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً (۴۰)» تا هامون شود همواری سخت که پای برو بخیزد.
«أَوْ يُصْبِحَ ماؤُها غَوْراً» یا آب آن در زمین فرو شود، «فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَباً (۴۱)» که نتوانی که بازجویی یا بر روی زمین آری.
«وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ» تباه کردند و نیست آن میوه او و آن رز او، «فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ» بامدادکرد دست بر دست می‌پیچید بنفریغ، «عَلى ما أَنْفَقَ فِيها» بر آن مال که نفقه کرده بود بر آن رز خویش، «وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها» و دیوارهای آن بر بنا و درخت افتاده، «وَ يَقُولُ يا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَداً (۴۲)» و می‌گفت اوکاشك من با خداوند خویش انباز نگرفتمی.
«وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ» و نبود او را یاری دهی «يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ» که آن روز با اوگرائیدند تا او را یاری دادند فرود از اللّه تعالی، «وَ ما كانَ مُنْتَصِراً (۴۳)» و خود با اللّه تعالی بر نیامد.
«هُنالِكَ» آنکه هن آنجا هن، «الْوَلايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ» یاری دادن و بکار آمدن و بمهربانی باز آمدن خدای را جلّ جلاله راستست و درست، «هُوَ خَيْرٌ ثَواباً» او به است پاداش را، «وَ خَيْرٌ عُقْباً (۴۴)» و به است بسرانجام.
«وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَياةِ الدُّنْيا» مثل زن ایشان را و جهان ایشان را و آرایش آن را، «كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ» چون آبی که فرو فرستادیم آن را از آسمان، «فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ» بر رست از آمیغهای گوناگون که از زمین روید بآن آب، «فَأَصْبَحَ هَشِيماً» پس آنك رست و آراست خشك گشت وگفته، «تَذْرُوهُ الرِّياحُ» باد آن را در هوای برد پراکنده، «وَ كانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِراً (۴۵)» و اللّه تعالی بر همه برد و آورد تواناست، فراخ توان.
«الْمالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَياةِ الدُّنْيا» مال و پسران آن همه آرایش این جهانست، «وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ» وکارها و سخنان نیك که آن مؤمنان را بماند و پاداش آن او را پیش آید، «خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً» پاداش آن بنزدیك خداوند توبه، «وَ خَيْرٌ أَمَلًا (۴۶)» و خداوند آن فردا امیدوارتر.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ» یعنی لابی جهل و لاخیه الحرث ابنی هشام بن المغیرة بن عبد اللّه بن عمرو بن مخزوم حین اسلم الحرث و ثبت ابو جهل علی کفره. و قیل هما اخوان من اهل مکّة احدهما مؤمن و الآخرکافر و اسم المؤمن ابو سلمة عبد اللّه بن عبد الاسد بن عبد باللیل زوج امّ سلمة قبل النّبي (ص)، و الآخر کافر و هو الاسود بن عبد الاسد میگوید مثل زن این دو برادران را بآن دو مردکه در روزگار پیش بودند.

زجّاج گفت جهودان گفتند مشرکان مکه را که محمد را پرسید بر سبیل امتحان از قصّه آن دو مرد که در زمان پیش بودند، این آیت بجواب امتحان ایشان آمد: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ» ای للّذین سألوك عن ذلك امتحانا ای حدّثهم بما فی مثله العبرة ایشان را بگوی قصّه آن دو مرد که در مثل آن قصّه عبرتست اگر عبرت می‌گیرند: دو برادر بودند در بنی اسرائیل یکی مؤمن نام او یهودا، دیگری کافر نام او قطروس، همان دو برادرندکه در سوره الصّافات وصف ایشان گفته: «قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كانَ لِي قَرِينٌ، يَقُولُ أَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقِينَ».

دو برادر بودند هشت هزار دینار از پدر میراث برده هر یکی چهار هزار دینار، قطروس رفت و بهزار دینار بستانی خرید و آن را عمارت کرد و نیکو بپرداخت، یهودا در مقابل آن هزار دینار بدرویشان داد و گفت: اللّهم ان کان فلان قد اشتری ارضا بالف دینار فانّی اشتری منك ارضا فی الجنّة بالف دینار بار خدایا اگر او بستانی خرید بهزار دینار من از تو بستانی می‌خرم اندر بهشت بهزار دینارکه بصدقه دادم. قطروس بهزار دینار دیگر خانه‌ای بنا نهاد و در آن غرفه‌ها و منظره‌ها بساخت، یهودا هزار دینار دیگر بصدقه داد بدرویشان وگفت بار خدایا مرا خانه‌ای در بهشت می‌باید از بهر من خانه‌ای در بهشت بساز. قطروس زنی بخواست و هزار دینار مهر وی کرد، یهودا هزار دینار دیگر بخرج درویشان و یتیمان و پیر زنان کرد وگفت بار خدایا این مهر زنان بهشتی است که تو مرا نام زدکنی. قطروس هزار دینار دیگرکه مانده بود بچاکران و خدمتکاران و لباس و تجمّل خویش خرج کرد، یهودا نیز هزار دینار دیگرکه باقی مانده بود بر ارباب حاجات تفرقه کرد و از خدای تعالی لباس و تجمّل بهشتی و غلمان و ولدان جاودانی بخواست.

پس بروزگار یهودا درویش گشت و اختلال حال و اضطرار او را بر آن داشت که نیاز خویش به قطروس برداشت و از وی چیزی خواست، قطروس گفت: ما فعل مالك فقد اقتسمنا مالا واحدا فاخذت شطره و انا شطره آن مال را چه کردی نه هر دو برادر بودیم و مال بهم قسمت کردیم؟ یهودا گفت آن همه بصدقه بدرویشان دادم، قطروس گفت: ائنّك لمن المصدقین آری تو مال بصدقه دادی اکنون آمده‌ای و از من میخواهی، اذهب فو اللّه لا اعطیك شیئا فطرده. اینست که ربّ العالمین در بیان قصّه ایشان گفته: «جَعَلْنا لِأَحَدِهِما جَنَّتَيْنِ» ای بستانین، «مِنْ أَعْنابٍ وَ حَفَفْناهُما بِنَخْلٍ» ای جعلنا النّخل محیطة بهما. و قیل «حففناهما» جعلنا حفافیهما ای جانبیهما نخلا، «وَ جَعَلْنا بَيْنَهُما زَرْعاً» یعنی جعلنا حول الاعناب النّخل و وسط الاعناب الزّرع.

«كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَها» ای اعطت ثمرها و ادّت ریعها تاما ای کلّ واحدة منهما، فلذلك لم یقل آتتا، «وَ لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ» ای من اکلها، «شَيْئاً» ای لم ینقص ممّا عهد، «وَ فَجَّرْنا خِلالَهُما نَهَراً» ای شققنا فی المکان المتخلل بینهما جنب الزّرع اخبر اللّه سبحانه و تعالی عن اتّصال عمارتهما وکمال تأدیة حملهما من نخلهما و اعنابهما و اخبر انّ شربهما کان من نهر جار و هو من اغزر الشرب.

«وَ كانَ لَهُ» ای لصاحب الجنّتین، «ثَمَرٌ» بفتحتین قراءة عاصم و یعقوب بروایة روح و بن حسّان وکذلك: «وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ» علی انّه جمع ثمرة کبقرة و بقر و المعنی کان له من النّخیل و الاعناب ثمرکثیر، و قرأ ابن کثیر و نافع و ابن عامر و حمزة و الکسائی: وکان له ثمر و احیط بثمره بضم الثّاء و المیم فیهما، وافقهم رویس فی «وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ» و الثّمر صنوف الاموال من الذّهب و الفضّة و غیرهما، یعنی وکان له مال سوی الجنتین، و یجوز ان یکون جمع ثمارککتاب وکتب و یجوز ان یکون جمعا لثمرة کبدنة و بدن و خشبة و خشب و یجوز ان یکون واحدا کعنق و طنب، و قرأ ابو عمرو وحده ثمر و بثمره بضم الثّاء و تسکین المیم فیهما جمیعا و الوجه انّه مخفف من ثمر بالضّم علی ایّ وجه یحمل علیه، و الثّامر الرّجل الغنیّ و الثّامر الشّیء الکثیر، قال الشّاعر:

ایّاك ادعو فتقبّل ملقی و اغفر خطایای و ثمّر ورقی

ای کثر ابلی و غنمی، «فَقالَ لِصاحِبِهِ» المؤمن، «وَ هُوَ يُحاوِرُهُ» ای یراجعه فی الکلام مشتق من حار اذا رجع، مراجعت در سخن میان ایشان آن بود که قطروس بجفا و زشتی با وی می‌گفت که مال را چه کردی؟ وکجا

بردی؟ و چرا از دست بدادی؟ تا چنین درویش و درمانده گشتی، وی می‌گفت مال در وجوه خیرات و صدقات خرج کردم، از پیش خویش فرستادم تا فردا بثواب آن برسم، قطروس گفت: مال خویش ضایع کردی بظنّی محال و بعثی و ثوابی که نخواهد بود، اکنون من از تو افزون ترم بمال و انبوه‌ترم بخدمتکار و یار، اینست که اللَّه تعالی گفت: «أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مالًا وَ أَعَزُّ نَفَراً» یعنی انا ذو مال کثیر و نفر عزیز، العزّة ها هنا هی الکثرة و النّفر الخدم و النّفیر الاعوان، منه قوله تعالی: «وَ جَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً» ای خدما و خولا، آن‌گه دست برادر مسلمان گرفت و او را در آن بستان خویش برد از روی مفاخرت تا بوی نماید آن عمارت و زراعت و درختان و ثمار، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ» وحد الجنّة لاتصال کلّ واحدة منهما بالآخری، «وَ هُوَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ» ای کافر بربه، قال النّابغة: الحمد للَّه لا شریك له من اباها فنفسه ظلما، «قالَ ما أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ» ای تهلك، «هذِهِ» الجنّة، «أَبَداً» انکر ان اللَّه یفنی الدّنیا و انّ القیامة تکون.

«وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً» کائنة، «وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلى رَبِّي» نشرت بعد موتی الی ربّی، یعنی ان یك بعث و دار اخری کما زعمت، «لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْها» ای من جنّته، قرأ ابن کثیر و نافع و ابن عامر: «خیرا منهما» بزیادة میم للتّثنیة، و الوجه انّه علی تثنیة الجنّتین المذکورتین فیما تقدّم من قوله تعالی: «جَعَلْنا لِأَحَدِهِما جَنَّتَيْنِ، كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ». و قرأ الباقون: «خَيْراً مِنْها» بغیر میم و الوجه انّه علی الانفراد لتقدّم ذکر جنّة مفردة فی قوله تعالی: «وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ» فافراد الضّمیر یرجع الیها، «مُنْقَلَباً» ای انقلابا. و قیل موضع انقلاب یقول کما اعطانی و اکرمنی فی الدّنیا یعطینی فی الآخرة و یکرمنی هناك، این همانست که عاص وائل گفت خباب أرت را: «لَأُوتَيَنَّ مالًا وَ وَلَداً».

«قالَ لَهُ صاحِبُهُ» المسلم، «وَ هُوَ يُحاوِرُهُ» هذه المحاورة کنایة عن الصّلابة فی الدّین و شدّة الصریمة و ترك المبالاة فی اللَّه، آن برادر مسلمان گفت از قوّت ایمان و یقین و صلابت در دین: «أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ» یعنی اباك آدم، «مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ» ای خلقك من نطفة ابیك فی رحم امّك، «ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا» جعلك معتدل الخلق و القامة ذا عقل و تمییز، ثمّ جهلت امر الاعادة و لم تستدل بالمبدإ علی المعاد.

«لكِنَّا» بالالف فی الوصل قرأها ابن عامر و رویس و ابن حسّان و قرأ الباقون و روح بغیر الف فی الوصل و اتّفقوا علی الوقف بالالف و اصل الکلمة: لکن انا فحذفت الهمزة طلبا للخفّة لکثرة استعمالها و ادغمت احدی النّونین فی الأخری و اثبتت الف لکنّا کما اثبتت فی الوقف علی لغة من یقول انا بالالف فی الوقف و الوصل، «هُوَ اللَّهُ رَبِّي» القول ها هنا مضمر معناه: لکن انا اقول هو اللَّه ربّی، «وَ لا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَداً».

«وَ لَوْ لا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ» لولا ها هنا للتّحضیض و یختصّ بالفعل ای هلا اذ دخلت جنّتك، «قُلْتَ ما شاءَ اللَّهُ» ای ما شاء اللَّه کان فهو رفع بالابتداء و الخبر مضمر. و قیل معناه الامر ما شاء اللَّه فیکون المبتدا مضمرا و المعنی الامر بمشیّة اللَّه، «لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» لا یقوی احد علی ما فی یدیه من ملك و نعمة الّا باللّه. و قیل هی معاذ من لقع العین، و فی ذلك ما

روی انس انّ النّبی (ص) قال من رأی شیئا فاعجبه فقال ما شاء اللَّه لا قوّة الّا باللّه لم یضرّه.

و قال (ص): من اعطی خیرا من اهل و مال فیقول عند ذلك ما شاء اللَّه لا قوّة الّا باللّه لم یرفیه ما یکره، فهذه الآیة توبیخ من المسلم للکافر علی مقالته و تعلیم له ما یحبّ ان یقول، ثمّ رجع الی نفسه فقال: «إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مالًا وَ وَلَداً» انا فی الآیة عماد فلذلك نصب اقلّ.

«فَعَسى رَبِّي» فلعلّ ربّی، «أَنْ يُؤْتِيَنِ» فی الآخرة او فی الدّنیا، «خَيْراً مِنْ جَنَّتِكَ وَ يُرْسِلَ عَلَيْها» ای علی جنّتك، «حُسْباناً» عذابا، «مِنَ السَّماءِ» یرمیها به من برد او صاعقة. قال ابن عباس: «حُسْباناً مِنَ السَّماءِ» ای نارا، و قیل قضاء من اللَّه یقضیه. قال الزجاج: الحسبان فی اللّغة الحساب لقوله: «الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ» فالمعنی و یرسل علیها عذاب حسبان و ذلك الحسبان حساب ما کسبت یداك، «فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً» الصّعید التّراب، و قیل

وجه الارض و الزّلق المكان الذى لا يثبت عليه قدم بل تزل عنه. و قال الزجاج الصّعيد و الزّلق الطريق الّذى لانبات فيه. و قيل الزّلق الخراب، و المعنى يصبح جنّتك هذه ارضا ملساء لا شيء فيها قد ذهب ما فيها من غرس و نبت.

«أَوْ يُصْبِحَ ماؤُها غَوْراً» اى غابرا ذاهبا فى الارض لا تناله الايدى و الرّشاء، الغور مصدر وضع موضع الاسم كما يقال رجل نوم، «فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَباً» لا يتأتى منك طلبه، و قيل لن تستطيع ردّ الماء الغائر، و قيل لن تستطيع طلب غيره بدلا منه.

«وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ» اختلاف قراء درين كلمت و شرح قرءات و وجوه آن از پيش رفت، «وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ» اى افسدوا هلك، كقول يعقوب لبنيه: «إِلَّا أَنْ يُحاطَ بِكُمْ» اى الّا ان تهلكوا، «فَأَصْبَحَ» اى الكافر، «يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ» يصفق بيده على الأخرى و «يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ» ظهرا لبطن، «عَلى ما أَنْفَقَ فِيها» اى عليها، «وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها» اى وقعت الحيطان على الأبنية و الشّجر، و قيل «خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها» كناية عن الخراب، «وَ يَقُولُ يا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَداً» تمنى انّه كان غير مشرك حين لم ينفعه التّمنّى.

«و لم يكن له فئة» بالياى قرأها حمزة و الكسائى لتقدّم الفعل عليه، و قرأ الباقون بالتّاء لانّ الفئة مؤنثة لفظا اى جماعة و المعنى لم ينصره النّفر الّذى قال فيهم مفتخرا و اعزّ نفرا، و الفئة الجماعة تكون ردّا للعسكر يفيء اليها اللّاجى، و قيل هى جماعة فى تفرقة، «وَ ما كانَ مُنْتَصِراً» اى بنفسه لم يقدر على دفعه و لا له اعوان نصروه.

«هُنالِكَ» اى فى تلك الحال يعنى يوم القيامة، «الْوَلايَةُ لِلَّهِ» بكسر واو قراءت حمزه وكسايى است مشتق از والى، اى اللّه منفرد بالملك و السّلطان يومئذ، پادشاهى و فرمان روايى آن روز اللّه تعالى را راستست و درست، باقى «الْوَلايَةُ» بفتح واو خوانند مشتق از ولىّ و مولى، و معنى آنست كه يارى دادن و بكار آمدن و بمهربانى باز آمدن خداى را جلّ جلاله راستست و درست، وگفته‌اندكه از موالاتست يعنى: يتولّون اللّه يومئذ و يؤمنون به و يتبرّءون ممّا كانوا يعبدون، «الْحَقِّ» برفع قراءت ابو عمرو است وكسايى على انّه صفة للولاية يعنى كه ولايت اللّه تعالى را راستست و درست، باقى بخفض خوانند بر نعت اللّه تعالى يعنى كه ولايت خداى حق راست اللّه آن خداى براستى و «لِلَّهِ الْحَقِّ» اى للّه ذى الحق كما قالوا رجل عدل و رضى اى ذو عدل و ذو رضى، «هُوَ خَيْرٌ ثَواباً» اى هو افضل ثوابا ممّن يرجى ثوابه، «وَ خَيْرٌ عُقْباً» اى طاعة اللّه خير عقبا من طاعة غيره، سكن عاصم و حمزة القاف على ان يكون مخفّفا من المثقّل لانّ ما كان على فعل جاز تخفيفه نحو العنق و الطّنب و العنق و الطّنب و الباقون بالضّم على الاصل و العقب العاقبة، يقال هذا عاقبة كذا و عقباه و عقبه و عقبه‌اى آخره.

«وَ اضْرِبْ» يا محمد، «لَهُمْ» اى لقومك، و قيل لهؤلاء المنكرين المترفين الّذين سألوك طرد فقراء المؤمنين، «مَثَلَ الْحَياةِ الدُّنْيا كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ» يعنى المطر، شبّه اللّه تعالى الدّنيا بالماء لانّ الماء لا يستقرّ فى موضع كذلك الدّنيا لا تبقى على احد و لانّ الماء لا يبقى فكذلك الدّنيا تفنى و لا تبقى و لانّ الماء لا يقدر احد ان يدخله و لا يبتل فكذلك الدّنيا لا يسلم من آفتها و فتنتها احد و لانّ الماء اذا كان بقدر كان نافعا مبقيا و اذا جاوز المقدار كان ضارّا مهلكا فكذلك الدّنيا الكفاف منها ينفع و فضولها تضرّ، «فَاخْتَلَطَ بِهِ» يعنى فنبت بالماء، «نَباتُ الْأَرْضِ» مختلطا، «فَأَصْبَحَ» اى النّبات، «هَشِيماً» جافا مهشوما مكسورا متفتّتا بعد تمام النّبات و تزيّن الارض به او قبل تمامه بانقطاع المطر عنه، «تَذْرُوهُ الرِّياحُ» قرأ حمزة، و الكسائى: «تذروه الريح» بغير الف اى تنسفه فتفرقه، يقال ذرته الرّيح و اذرته اذا نسفته و طارت به، «وَ كانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ» من الانشاء و الافناء، «مُقْتَدِراً» قادرا انشاء النّبات و لم يكن ثمّ افناه.

«الْمالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَياةِ الدُّنْيا» يتزين بهما الانسان فى دنياه شقيّا كان او سعيدا. و قيل «الْمالُ وَ الْبَنُونَ» التي يفخر بها عيينة و اصحابه من الاشراف و الاغنياء، «زِينَةُ الْحَياةِ الدُّنْيا» ممّا يتزين به فى الحياة الدّنيا لا ممّا

ینفع فی الآخرة، «وَ الْباقِیاتُ الصَّالِحاتُ» ما یأتی به سلمان و صهیب و فقراء المسلمین من الصّلوات و الاذکار و الاعمال الصّالحة وکل عمل یبقی ثوابه، «خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَواباً» افضل ثوابا، «وَ خَیْرٌ أَمَلًا» ای خیر ما یأمله الانسان، «وَ الْباقِیاتُ الصَّالِحاتُ» فی قول ابن عباس و عکرمة و مجاهد و الضحاك قول العبد: سبحان اللَّه و الحمد للَّه و لا اله الّا اللَّه و اللَّه اکبر.

روی انّ النّبی (ص) أخذ غصنا فحرّکه حتّی سقط ورقه و قال انّ المسلم اذا قال سبحان اللَّه و الحمد للَّه و لا اله الّا اللَّه و اللَّه اکبر تحاتت خطایاه کما تحات هذا خذهنّ الیك ابا الدّرداء قبل ان یحال بینك و بینهنّ فهنّ من کنز الجنّة و صفایا الکلام و هنّ الباقیات الصّالحات.

و روی انّ النّبی (ص) خرج علی قومه فقال خذوا جنّتکم، قالوا یا رسول اللَّه من عدوّ حضر؟ قال بل من النار، قالوا و ما جنّتنا من النار؟ قال الحمد للَّه و سبحان اللَّه و لا اله الّا اللَّه و اللَّه اکبر و لا حول و لا قوّة الّا باللّه فانّهنّ یأتین یوم القیامة مقدمات و مجنبات و معقّبات و هنّ الباقیات الصّالحات.

و عن ابی سعید الخدری انّ رسول اللَّه (ص) قال استکثروا من الباقیات الصّالحات. فقیل و ما هنّ یا رسول اللَّه؟ قال التّکبیر و التّهلیل و التّسبیح و لا حول و لا قوّة الّا باللّه و قال سعید بن جبیر هی الصّلوات الخمس و هنّ الحسنات یذهبن السّیئات.

و عن ابن عباس قال هی الکلام الطیّب و الاعمال الصّالحة. و قیل کلمة الشّهادة للَّه و البراءة من الشرك، لقوله: «وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فِی عَقِبِهِ».

و سئل الحسن عن الباقیات الصّالحات، فقال النّیّات و الهمّات لانّ بها تقبل الاعمال و ترفع. و قال ابن جریر الصّلاة الی الصّلاة و الجمعة الی الجمعة و شهر رمضان الی شهر رمضان و الحجّ الی الحجّ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَیْنِ» الآیة... حاصل این آیت و این قصّه از روی فهم بر ذوق اهل ارادت اشارتست بدو مرد که در ابتداء ارادت بر بساط کرامت از روی مکاشفت نشانی بینند از لطف حق، دلی تازه و وقتی خوش وکاری بنظام و امیدی قوی، ازین دو یکی صاحب آرزو بود، دولت حقیقت میخواهد وکار بر نظام، بی رنج و بی ریاضت تمام، راست چون کسی که آرزوی در شب افروزکند، صعوبت دریای مخطر نادیده و زفرات نهنگان جان ربای ناشنیده هرگزکی صورت بندد که بی رنج و بی خطر دست او بمروارید مراد رسد، همچنین این مرد صاحب آرزو در راه پندار خود افسرده بمانده هیچ ریاضت ناکرده و هیچ رنج نابرده و بآن وقت خویش و وجد خویش نقدی که در بدو ارادت روی بوی نموده غرّه شده و تکیه بر آن کرده و نفس خود را با هواء و شهوت الف داده تا بسر انجام از آن وقت و وجد نیز بیفتاده و مرتد طریقت گشته و او را در رشته مهجوران و مردودان کشیدند و با وی گفتند: «فارقت من تهوی فعز الملتقی» در صحبت چنین کس سود نیست، و بهره او از آتش جز دود نیست، و بر پی او رفتن جز تاریکی و حسرت نیست.

باز مرد دیگر طالب استقامت است، عنایت ازلی درو رسیده و توفیق الهی همراه اوگشته بحسن منازلت و تحقیق معاملت و صدق مجاهدت روز افزون شده و باقصی الامانی رسیده، صحبت این مرد همه سود است و آتش او بی دود است و آب او روشن است و بر پی او رفتن امید زندگانی است.

آن مرد اول از غافلانست، زینت و آرایش وی مال و فرزندانست، و این مرد دیگر از عارفانست، زینت و آرایش وی امروز ایمان و یقین و فردا نعیم جاودان است، اینست که ربّ العالمین گفت: «الْمالُ وَ الْبَنُونَ زِینَةُ الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ الْباقِیاتُ الصَّالِحاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَواباً وَ خَیْرٌ أَمَلًا» شب معراج چون سیّد (ص) خواست که بازگردد گفتند ای سیّد سلام ما بکسانی رسان که ایشان دلها از زینت دنیا و صحبت خلق بپرداخته‌اند، یاد مرگ و قناعت بقوّت و صحبت با درویشان اختیارکرده‌اند، یعنی بلال و سلمان و خباب و عمار و بو ذر و صهیب و عبد

اللَّه مسعود و امثال ایشان، جوانمردانی که ظاهر ایشان بحرمت و خدمت آراسته و باطن ایشان بنسیم رضا معتبر گردانیده، دیده‌شان کحل تجلّی یافته، جز بعبرت ننگرند و جز آیات و رایات قدرت نبینند، گوش ایشان و زبان ایشان بند حرمت بحکم شریعت بر نهاده، تا جز حق و حکمت نشنوند و جز راستی و درستی نگویند، دست و پای ایشان ببند عصمت و رعایت بسته تا نشست و خاست و رفت و خواست ایشان جز بر وفق فرمان نبود، اینست بیان آن کلمه که در خبر صحیح است: کنت له سمعا و بصرا، چنانك دوستی مر دوستی را گوید تو دیده منی و جان منی و تن منی، همچنین سمع و بصر مؤمن در تحت رایت ولایت حقیقت آید تا بگوش خرد جز آن نشنود که رضای دوست بود و جز آن ننگرد که مراد دوست بود و جز آن نگوید که بفرمان دوست بود، آن گه مر او را از درگاه عزت این خلعت دهند که هر چه وی میکند اندر تقریب لطف بخود حوالت میکند، نبینی که مصطفی (ص) را گفت در تنزیل مجید: «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللَّهَ رَمى»، فعل از رسول (ص) حاصل آمد از روی صورت، لکن چون رسول اندر حمایت عصمت بود و تحت رایت ولایت حقیقت بود و فعل وی جز بفرمان نبود، اللَّه تعالی مر آن فعل را بوصف خود حوالت کرد تا معلوم گردد که صادقان عاشقان پی جز بفرمان ننهند و همیشه خود را در دام شریعت و بند حقیقت محکم دارند، نام خداوند مونس ایشان، و ذکر خداوند پیشه ایشان، و رضاء خداوند قبله ایشان، و مهر خداوند در دل ایشان، اینست که ربّ العالمین بفضل خود گفت با ایشان که: «وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً وَ خَيْرٌ أَمَلًا».

۵ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ» یادکن آن روزکه کوه‌ها را در رفتن آریم، «وَ تَرَى الْأَرْضَ بارِزَةً» و اندرون زمین بینی بر روی زمین آمده، «وَ حَشَرْناهُمْ» و فراهم آریم ایشان را، «فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً (۴۷)» و پس نگذاریم که از ایشان در زیر زمین کس ماند.

«عُرِضُوا عَلى رَبِّكَ» و عرض کنند ایشان را بر خداوند تو، «صفّا» صفها برکشیده، «لَقَدْ جِئْتُمُونا» وگویند ایشان را آمدید بما، «كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» چنان که شما را آفریدیم روز پیشین، «بَلْ زَعَمْتُمْ» بلکه چنین میگفتید بپنداشت، «أَنْ نَجْعَلَ لَكُمْ مَوْعِداً (۴۸)» که ما شما را روز وعده ننهاده‌ایم.

«وَ وُضِعَ الْكِتابُ» و نامه در دست خواننده نهند، «فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ» کافران را بینی ترسان و لرزان، «مِمَّا فِيهِ» از آنچ در آن روز است و از آنچ در آن نامه است، «وَ يَقُولُونَ يا وَيْلَتَنا» وگویند ای وای بر ما، نفرینا بر ما، «ما لِهذَا الْكِتابِ» چیست این نامه را، چه حالست این نامه؟ «لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً» فرو نمیگذارد این نامه ازکرد ما نه خرد و نه بزرگ، «إِلَّا أَحْصاها» مگرکه همه را در شمار آورده، «وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً» و هر چه کردند همه در پیش خود یابند، «وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً (۴۹)» و ستم نکند خداوند تو برکس.

«وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» فریشتگان را گفتیم سجود کنید آدم را، «فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» سجود کردند مگر ابلیس، «كانَ مِنَ الْجِنِّ» وی از جن بود در خلقت، «فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» از فرمان برداری خداوند خویش بیرون شد، «أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِي» او را و نژاد او را بخدایان و یاران می‌گیرید فرود از من؟ «وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ» و ایشان شما را دشمنانند، «بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا (۵۰)» بد بدلی است ستمکاران را ابلیس از خداوند ایشان.

«ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» حاضر نکردم من ایشان را که آسمان را می‌آفریدم و نه آن گه که زمین می‌آفریدم، «وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ» و نه آن گه که ایشان را می‌آفریدم، «وَ ما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً (۵۱)» و هرگز بیراه کنندگان را یارگیرنده نبودم.

«وَ يَوْمَ يَقُولُ نادُوا» و آن روزکه گوید آواز دهید و خوانید «شُرَكائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ» این انبازان من که میگفتید بدروغ، «فَدَعَوْهُمْ» خوانند آن انبازان را، «فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ» و ایشان را پاسخ نکنند و بکار نیایند، «وَ جَعَلْنا

بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً (۵۲)» و میان ایشان کاری پدید آیدکه در سر آن شوند.
«وَ رَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ» وکافران آتش بینند، «فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُواقِعُوها» و بدانندکه در افتادند در آن و شدنی‌اند بآن، «وَ لَمْ يَجِدُوا عَنْها مَصْرِفاً (۵۳)» و از آن بازگردانیدن روی را جای نیابند.
«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ» از روی بر وی گردانیدیم درین قرآن مردمان را از هرگونه‌ای، «وَكانَ الْإِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا (۵۴)» و آدمی پیچنده تر همه چیزست و ستیهنده تر.
«وَ ما مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا» باز نداشت مردمان را که بگرویدندی، «إِذْ جاءَهُمُ الْهُدى» آن گه که بایشان آمد پیغام و رساننده، «وَ يَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ» و ازکفر توبه کردندی، «إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ» مگر تا بایشان آید هم چنان راست که بکافران پیشینیان آمد از مثلات و عبر، «أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ قُبُلًا (۵۵)» یا عذاب بایشان آید برابر و رویاروی آشکارا.
«وَ ما نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ» و نفرستیم ما فرستادگان، «إِلَّا مُبَشِّرِينَ» مگر بشارت دهان، «وَ مُنْذِرِينَ» و بیم نماینده و ترساننده، «وَ يُجادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْباطِلِ» و پیکار میجویند و می‌پیچندکافران بکژ و دروغ، «لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ» تا بیوکنند و باطل کنند بپیکار خویش حق را، «وَ اتَّخَذُوا آياتِي وَ ما أُنْذِرُوا هُزُواً (۵۶)» و سخنان من و وعید من بافسوس گرفتند.
«وَ مَنْ أَظْلَمُ» وکیست ستمکارتر، «مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآياتِ رَبِّهِ» از آن کس که پند دهند او را بسخنان خداوند او، «فَأَعْرَضَ عَنْها» و روی گرداند از آن، «وَ نَسِيَ ما قَدَّمَتْ يَداهُ» و فراموش کرد کرده‌های خویش، «إِنَّا جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ» ما بر دلهای ایشان غلافها و پرده‌ها اوکندیم تا این پیغام و این سخن در نیابند، «وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً» و درگوشهای ایشان بار وکری افکندیم، «وَ إِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدى» و اگر ایشان را با راست راهی خوانی، «فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذاً أَبَداً (۵۷)» راه نیابند ایشان هرگز.
«وَ رَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ» و خداوند تو است آن آمرزگار عیب پوش با مهربانی، «لَوْ يُؤاخِذُهُمْ بِما كَسَبُوا» اگر ایشان را درین جهان فراگیرد بآنچه کردند، «لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذابَ» ایشان را هم در دنیا بدوزخ شتابان، «بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ» نه که ایشان را هنگامی است و روزی، «لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا (۵۸)» چون عذاب بایشان رسد از پیش آن رستنگاهی نیابند.
«وَ تِلْكَ الْقُرى» آنك آن شهرها، «أَهْلَكْناهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا» هلاك کردیم ایشان را آن گه که ستم کردند بر خود، «وَ جَعَلْنا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِداً (۵۹)» و هلاك کردن ایشان را هنگامها نهادیم.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ» ای و اذکر یوم نسیّر الجبال عن وجه الارض فنقلعها قلعا و نسیرها کما نسیر السّحاب فی الدّنیا یادکن ای محمّد آن روزکه از هول رستاخیز این کوه‌های عالم برکنیم و چنانك میغ بر هوا روان کرده‌ایم آن را روان کنیم، قراءت مکّی و شامی و ابو عمرو «تسیر» بتا است و ضمّ آن و فتح یا «الْجِبالَ» برفع لام علی اسناد الفعل الی المفعول به و لکونه جماعة انّث الفعل یعنی آن روزکه کوهها روان گردانند، چنانك جای دیگر گفت: «وَ سُيِّرَتِ الْجِبالُ فَكانَتْ سَراباً وَ إِذَا الْجِبالُ سُيِّرَتْ»، «وَ تَرَى الْأَرْضَ بارِزَةً» ای ظاهرة لیس علیها شیء من جبل و لا شجر و لا شیء یسترها لیری بعضهم بعضا. و قیل «بارِزَةً» ای برز الّذین کانوا فی بطنها فصاروا علی ظهرها، «وَ حَشَرْناهُمْ» یعنی الموتی من المؤمنین و الکافرین الی الموقف و الحساب، «فَلَمْ نُغادِرْ» ای لم نترك، «مِنْهُمْ أَحَداً».
«عُرِضُوا عَلى رَبِّكَ صَفًّا» ای صفوفا، کقوله: «نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا» ای اطفالا یعنی کلّ زمرة و امّة صفّ. و قیل «صَفًّا» ای قیاما، «جِئْتُمُونا» بلفظ عام است و بمعنی خاص، ای یقال للکفّار «جِئْتُمُونا كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» آمدید بما چنانك شما را آفریدیم روز نخستین یکان یکان، پای برهنه و سر برهنه بی هیچ پوشش، چنانك در

خبرست: ما علی احد منهم قشرة، ای شیء من کسوة. و روی انّهم یحشرون حفاة عراة عزلا، همانست که آنجا گفت: «وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادی کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» ثمّ قال: «بَلْ زَعَمْتُمْ»
این بل بجای واو عطفست یعنی و زعمتم، منکران بعث را میگوید: «و زعمتم ان لا نفي بوعدنا فی اعادتکم»، و قیل الموعد ها هنا مکان الوعد بالمحاسبة.
«وَ وُضِعَ الْکِتابُ» ای اقیم الحساب و نصب المیزان، این چنانست که پارسیان گویند دیوان بنهادند آن گه که خراج ستدن گیرند، و قیل: «وُضِعَ الْکِتابُ» یعنی کتاب الاعمال فی ید صاحبه فی یمینه او شماله و هو ما کتبه الحفظة علیه، «فَتَرَی الْمُجْرِمِینَ» ای المشرکین، «مُشْفِقِینَ» ای خائفین، «مِمَّا فِیهِ» من الاعمال السیّئة، «وَ یَقُولُونَ» عند وقوعهم فی الهلکة، «یا وَیْلَتَنا» هذه التّاء تزاد فی الویل احیانا کما تزاد فی ثمّ، و این کلمه تفجع است سخن درد زدگان و مصیبت رسیدگان، گویند ویل بر ما این چه حالست و این چه نامه، «ما لِهذَا الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغِیرَةً وَ لا کَبِیرَةً» من ذنوبنا، و قیل بل جمیع اعماله مکتوب فیه.
قال ابن عباس الصّغیرة التّبسم و الکبیرة القهقهة. و قال سعید بن جبیر الصّغیرة اللّمم و التّجمیش و المسیس و القبلة و الکبیرة الزّنا و المواقعة، «إِلَّا أَحْصاها» قال ابن عباس علمها، و قال السدی کتبها و اثبتها، و قال مقاتل حفظها و عدّها.
و ضرب رسول اللَّه (ص) لصغائر الذنوب مثلا، فقال: کمثل قوم انطلقوا یسیرون حتّی نزلوا بفلاة من الارض و حضر صنیع القوم فانطلق کلّ واحد منهم یحتطب فجعل الرّجل منهم یأتی بالعود و یجئ الرّجل بالعودین حتّی جمعوا سوادا و اجّجوا نارا و انّ الذّنب الصّغیر یجتمع علی صاحبه حتّی تهلکه، «وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً» مکتوبا. و قیل جزاء «ما عَمِلُوا حاضِراً وَ لا یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً» بزیادة العذاب او نقصان الثّواب، و صحّ فی الخبر من نوقش فی الحساب عذب، ثمّ انّ اللَّه سبحانه امر نبیّه (ص) ان یذکر لهؤلاء المتکبرین عن مجالسة الفقراء قصّة ابلیس و ما اورثه من الکبر فقال: «وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِیسَ کانَ مِنَ الْجِنِّ» ابن عباس گفت: قومی فریشتگانندکه ایشان را جن گویند از نار السّموم آفریده‌اند ایشان را و دیگر فریشتگان را از نور پاك آفریده‌اند، ابلیس از آن قوم است که ایشان را از نار السّموم آفریدند. و قیل الملائکة خلقوا من الرّیح و هم روحانیّون و ابلیس و سائر الجنّ من النّار. و بروایتی دیگر از ابن عباس نسبت وی با جنان است از آنکه روزگاری خازن بهشت بوده یعنی که جنّی است چنانك گویند مکّی و مدنی است. شهر بن حوشب گفت: ابلیس از آن قوم جن بود که ساکنان زمین بودند، فریشتگان او را با سیری گرفتند و بآسمان بردند و هرگز وی از فریشتگان نبود، وگفته‌اند ابلیس اصل جن است و پدر ایشان، هم چنان که آدم اصل انس است و پدر ایشان و این جن نامی است که هم بر فریشتگان افتد هم بر جان و هم بر شیاطین لاجتنانهم جمیعا عن اعین النّاظرین، پس این جن که نسبت ابلیس با ایشانست شیاطین‌اند و ابلیس پدر ایشان و اصل ایشانست و نام وی بسریانی عزازیل است و بعربی حارث و له زوجة و ذریة، لقوله: «أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّیَّتَهُ».
قال مجاهد فمن ذریّة ابلیس لاقیس و ولهان و هما صاحبا الطّهارة و الصّلاة و الهفاف و مرّة و به یکنّی و زلنبؤن و هو صاحب الاسواق، و تیر و هو صاحب المصائب، و الاعور و هو صاحب ابواب الرّبوا، و مسوط و هو صاحب الاخبار یأتی بها فیلقیها فی افواه النّاس و لا یجدون لها اصلا، و داسم و هو الّذی اذا دخل الرّجل بیته فلم یسلّم و لم یذکر اسم اللَّه یضرّه من المتاع ما لم یرفع او نجس موضعه و اذا اکل و لم یذکر اسم اللَّه اکل معه.
قال قتادة انّهم یتوالدون کما یتوالد بنو آدم، قال اللَّه تعالی لابلیس انی لا اخلق لآدم ذرّیّة الّا ذرأت لك مثلها فلیس من ولد آدم احد الّا له شیطان قد قرن به، «فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» ای خرج عن طاعة ربّه و الفسوق الخروج و الفاسق الخارج عن الطاعة، ثمّ جعل اسما لکلّ خارج الی سوء عادة و سمّی رسول اللَّه (ص) سباع الطّیر و ذوات السّموم فسقة و سمّی الفارة فاسقة و الوزغة فویسقة، «أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّیَّتَهُ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِي» فتطیعونهم فی

معصيتى، «وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ» كما كان لابيكم عدوا، «بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا» بئس البدل من اللّه ابليس و ذريته و بئس البدل معصية اللّه من طاعته و بئس البدل النّار من الجنّة.

«ما أَشْهَدْتُهُمْ» اى ما احضرتهم يعنى ابليس و ذريته. و قيل الكفّار اجمع، و قيل الملائكة، «خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» فاستعين بهم على خلقهما او اشاورهم فيه، «وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ» و لا استعنت ببعضهم على خلق بعض. و قيل ما اعلمتم خلق انفسهم فكيف يعلمون خلق غيرهم، اخبر جلّ جلاله عن كمال قدرته و استغنائه عن الانصار و الاعوان فيما خلق، «وَ ما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً» اعوانا لاستغنائى بقدرتى عن الاعوان و الانصار لانّ من استغنى عن معونة الاولياء بعظيم سلطانه وكمال قدرته كان اشدّ استغناء عن معونة الاعداء، و در شواذ خوانده‌اند: «وَ ما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً» بفتح تا و خا، و معنى آنست كه هرگز بى راه كنندگان را يار مباش همچنانك موسى (ع) گفت: «رَبِّ بِما أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ» العضد و الظهر و اليد هذه الثّلاثة كنايات عن العون و الظّهير، يقال عضده يعضده اذا اعانه، و فى الدّعاء: اللّهم انت عضدى و نصيرى.

«وَ يَوْمَ يَقُولُ» قرأ حمزة «نقول» بالنّون يعنى يقول اللّه للكفّار، «نادُوا» ادعوا بصوت عال، «شُرَكائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ» اى زعمتم انّها لى شركاء ليمنعوكم من عذابى، «فَدَعَوْهُمْ» فنادوهم لا يمين لهم على اضلالهم ايّاهم، «فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ» و استغاثوهم فلم يغيثوهم لكونها جمادا. و قيل لشغلهم بانفسهم، «وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ» و بين الكفار و آلهتهم. و قيل بين اهل الهدى و الضلالة، «مَوْبِقاً» يعنى امرا أوبقهم اى اهلكهم، يقال يضرب بينهم واد فيبقى المشركون فى عدوة و الشركاء فى عدوة.

و قال عبد اللّه بن عمر: و هو واد عميق فى جهنّم يفرق به يوم القيامة بين اهل لا اله الّا اللّه و بين من سواهم. و قال عكرمة: هو نهر فى النّار يسيل نارا على حافيته حيّات مثل البغال الدّهم فاذا ثاورت اليهم لتأخذهم استغاثوا بالاقتحام فى النّار منها. و قيل هو واد فى جهنّم من قيح و دم. و قيل البين ها هنا بمعنى الوصال اى تواصلهم فى الدّنيا صار مهلكا لهم. و قيل الموبق الموعد، لقوله: «وَ جَعَلْنا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِداً» و اصله من وبق يبق و وبق يوبق اذا هلك و أوبقه أي اهلكه، و يقال للكبائر من الذّنوب الموبقات.

و فى الحديث اجتنبوا السّبع الموبقات: الشرك باللّه، و السّحر، و قتل النّفس التي حرّم اللّه الّا بالحقّ، و اكل الرّبوا، و اكل مال اليتيم، و التّولى يوم الزّحف، و قذف المحصنات الغافلات.

«وَ رَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ» عاينوها، «فَظَنُّوا» ايقنوا، «أَنَّهُمْ مُواقِعُوها» اى واقعون فيها و داخلوها من وقع اذا سقط، «وَ لَمْ يَجِدُوا» يعنى الكفّار. و قيل الاصنام، «عَنْها» اى عن النّار، «مَصْرِفاً» موضعا يعدلون اليه لاحاطتها بهم من كلّ جانب.

روى ابو سعيد الخدرى انّ رسول اللّه (ص) قال انّ الكافر ليرى جهنّم فيظنّ انّها مواقعته من مسيرة اربعين سنة.

«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ» اى رددنا القول فيه مرّة بعد اخرى، «مِنْ كُلِّ مَثَلٍ» يحتاجون اليه ليتذكروا و يتّعظوا، «وَ كانَ الْإِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ» خلقه اللّه، «جَدَلًا» اى جدالا و حجاجا و خصاما، قيل اراد به الكافر ابى بن خلف الجمحى، و قيل النضر بن الحارث، و قيل اراد به الانسان على العموم، فان قيل و هل يجادل غير الانسان حتّى قال «وَ كانَ الْإِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا»؟ فالجواب انّ ابليس قد جادل و ان كلّ ما يعقل من الملائكة و الجنّ يجادل و الانسان اكثر هذه الاشياء جدلا و صحّ من رواية الزّهرى عن على بن الحسين عن ابيه عن على بن ابى طالب (ع) انّ رسول اللّه (ص) طرقه و فاطمة و قال الا قوما فصليا فقام علىّ و به لوثة من نعاس و هو يقول انفسنا بيد اللّه فاذا شاء ان يبعثنا بعثنا فانصرف رسول اللّه (ص) و هو يضرب فخذه و يقول: «وَ كانَ الْإِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا».

«وَ ما مَنَعَ النَّاسَ» اهل مكّة «أَنْ يُؤْمِنُوا» يعنى من ان يؤمنوا، «إِذْ جاءَهُمُ الْهُدى» القرآن و الاسلام و محمّد

(ص)، «وَ يَسْتَغْفِرُوا» يعنى و من ان يستغفروا، «رَبَّهُمْ» و يتوبوا من كفرهم، «إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ» اى ما منعهم من الايمان و الاستغفار الّا اتيان سنّة الاوّلين و هو الاستيصال، و قيل الا انتظار العذاب، يعنى انّ اللَّه قرّر عليهم العذاب فذلك الّذى منعهم من الايمان، «أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ قُبُلًا» عيانا، يعنى القتل يوم بدر، قبلا بضمّتين كوفىّ جمع قبيل يعنى قبيلا قبيلا اى صنفا صنفا يتلوا بعضها بعضا، و قرأ الباقون قبلا بكسر القاف و فتح الباء اى معاينة و مقابلة، و فى الحديث: انّ اللَّه تعالى كلّم آدم قبلا.

«وَ ما نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ» المؤمنين بالجنّة، «وَ مُنْذِرِينَ» الكافرين النّار، «وَ يُجادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْباطِلِ» فى طلب الآيات و دفع النّبوّات.

قال ابن جرير جدالهم بالباطل سؤالهم النّبي (ص) عن اصحاب الكهف و ذى القرنين و الرّوح تعنّتا. و قيل يريد المستهزئين المقتسمين جادلوا فى القرآن، «لِيُدْحِضُوا بِهِ» ليبطلوا بجدالهم، «الْحَقَّ» يعنى القرآن و النّبوّة و اصل الدّحض الزّلق، يقال دحضت رجله اى زلقت و فى الدّعاء: اللّهم ثبّت قدمى يوم تدحض الاقدام، و معنى قوله تعالى: «حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ» اى باطلة، «وَ اتَّخَذُوا آياتِي» يعنى القرآن، «وَ ما أُنْذِرُوا» من النّار، «هُزُواً» استهزاء و باطلا و لعبا.

«وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآياتِ رَبِّهِ» وعظ و تلى عليه القرآن، «فَأَعْرَضَ عَنْها»

و ترك قبولها و صار عنها فى عرض اى ناحية «وَ نَسِيَ ما قَدَّمَتْ يَداهُ» اى غفل عن ذنوبه السّالفة، و فى الخبر: هذه يداى و ما جنيت بهما على نفسى. ثمّ ذكر حالهم فقال: «إِنَّا جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً» جمع كنان اى غشاوة، «أَنْ يَفْقَهُوهُ» يعنى كراهة ان يفقهوه و لئلا يفقهوه، «وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً» ثقلا و صمما عن استماع الحقّ، «وَ إِنْ تَدْعُهُمْ» يا محمّد، «إِلَى الْهُدى» الايمان و القرآن، «فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذاً أَبَداً» اى بعد الاكنّة و الوقر.

«وَ رَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ» فلا يعجل بالعقوبة، «لَوْ يُؤاخِذُهُمْ بِما كَسَبُوا» بكفرهم، «لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذابَ» فى الدّنيا، «بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ» يعنى القيامة و البعث و الحساب. «لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا» يعنى موضع نجاة، يقال وال يئل اى نجا.

«وَ تِلْكَ الْقُرى أَهْلَكْناهُمْ» يريد قوم نوح و عادا و ثمود، «لَمَّا ظَلَمُوا» كفروا، «وَ جَعَلْنا لِمَهْلِكِهِمْ» بفتح الميم و كسر اللّام قراءة حفص على انّه وقت الهلاك و زمانهاى جعلنا لوقت هلاكهم موعدا، و قرأ يحيى عن ابى بكر: «لِمَهْلِكِهِمْ» بفتحتين على انّه مصدر هلك اى جعلنا لهلاكهم موعدا، و قرأ الباقون «لِمَهْلِكِهِمْ» بضمّ الميم و فتح اللّام و هو الاهلاك، يقال اهلكته اهلاكا و مهلكا اى جعلنا لاهلاكنا ايّاهم، «مَوْعِداً» اى ميقاتا و اجلا عندنا فلمّا بلغوه جاءهم العذاب.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ» آن روزكه مملكت دنيا بردارند و سرا پرده عقبى بزنند و از هول رستاخيزكوه‌ها فرا رفتن آيد، زمين فرا جنبش آيد، آسمانها درگردش آيد، عرش عظيم بصحراى قيامت بيرون آرند و بساط قهر بگسترانند و ايوان كبريا بركشند و ترازوى عدل در آويزند و زمين را فرمان دهندكه اى زمين وديعتها بيرون ده، زمين بر خود بلرزد، وديعت باز سپارد، يكى را بينى كه از زمين بر آيد چنانك خاكستر از ميان آتش، ديگرى را بينى از لحد برآيد چنانك در از ميان صدف، همى‌روند تا بمحشر و عرض دهند ايشان را بر خداوند اكبر چنانك گفت جلّ جلاله: «عُرِضُوا عَلى رَبِّكَ صَفًّا»

، اى پيران ناپاك شرم داريد از آن كه شما را بر اللَّه تعالى عرض كنند و سرپوش زرّاقى از روى كار شما بردارند كه: «فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ». اى جوانان با جهل پر غفلت بترسيد از آن ساعت كه دوزخ آشفته و زندان عدل بعرصات حاضركنندكه: «تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ» اى عالمان بى امانت، اى قرّايان بى ديانت بپرهيزيد از آن روز كه: «تُبْلَى السَّرائِرُ و تكشف الضمائر»، اى خداوندان تخت و جاه وكلاه بينديشيد از آن ترازوى عدل و ديوان

مظالم قیامت که: «وَ وُضِعَ الْکِتابُ». ای عوانان ناپاك یادکنید آن ساعت که نامه کردار در دست شما نهند و کرده‌های شما نیك و بد، خرد و بزرگ، بشما نمایندکه: «لا یُغادِرُ صَغِیرَةً وَ لا کَبِیرَةً إِلَّا أَحْصاها». خواجگی همه خواجگان طوقی سازند و در گردن ایشان افکنند، امیری همه امیران قیدی گردانند و بر پایهای ایشان نهند و از نهاد هر یکی دوزخی بر آرند و هر یکی را بخود عقوبت کنند، آتش نومیدی در خرمنهای خلایق زنند و همه از یکدیگر تبرّا جویند، عاصیان خیمه اندوه و ندامت زنند، آفتاب و ماه و سیّارات را بدود هیبت سیاه روی گردانند و بر قدر مایه هرکسی با وی معاملت کنند و داد مظلوم از ظالم بستانند، نه مزد مظلوم از آنچ سزای اوست بکاهند، نه عقوبت ظالم بر سزای وی بیفزایند، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ لا یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً».

«ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ» خداوند حکیم پادشاه نامدار عظیم، در این آیت از استغناء جلال خود خبر میدهد و فردا نیّت و وحدانیّت خود بکمال عزّ خود بخلق می‌نمایدکه نیستها را هست کننده منم، وز نبود بود آورنده منم، و از آغاز نو سازنده منم، پدید آرنده مایه از هرکار منم، کننده هر هست چنان که سزاوار منم، چون آسمان و زمین و خلق آفریدم، تنها خود بودم بی قلّت، دانا بودم بی علّت، توانا بودم بی حیلت، نه مرا انباز بود و نه کس با من یار بود، بی نیاز از خلق در کردگاری، یکتا بحق در آفریدگاری، ای مرد طالب اگر نشانی میطلبی از ما، این هفت قبّه اخضر بر یکدیگر بی عمادی برداشته نشان قدرت ما است و این هفت کلّه اغبر بر سر آب بداشته بیان حکمت ما است، اکنون اندرین نشان قدرت و بیان حکمت نظاره میکن و شناخت جلال عزت و دریافت کنه عظمت ما بر ما حوالت میکن که آن نه بر حدّ فهم عاقلانست و نه جای مشورت دانایان است و نه درگاه تأویل عالمان است: اذا تقاصرت علوم الخلق عن العلم بانفسهم فکیف تحیط علومهم بحقائق الصّمدیّة و استحقاقه لنعوت الرّبوبیّة، یقول اللّه تعالی: «ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ» فلم یملك اللّه الخلیفة علم نفسها فی نفسها فکیف تدرك شیئا من صفات مالکها.

۶ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ إِذْ قالَ مُوسی لِفَتاهُ» یادکن ای محمدکه موسی شاگرد خویش را گفت: «لا أَبْرَحُ حَتَّی أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَیْنِ» میخواهم رفت بر دوام تا آن گه که بدو دریا رسم بهم، «أَوْ أَمْضِیَ حُقُباً (۶۰)» یا می‌روم هشتاد سال.

«فَلَمَّا بَلَغا مَجْمَعَ بَیْنِهِما» چون بهم آمدنگاه آن دو دریا رسیدند، «نَسِیا حُوتَهُما» ماهی خویش را فراموش کردند آنجا، «فَاتَّخَذَ سَبِیلَهُ فِی الْبَحْرِ سَرَباً (۶۱)» و ماهی راه دریا گرفت و در آب شد.

«فَلَمَّا جاوَزا» چون برگذشتند، «قالَ لِفَتاهُ» موسی گفت شاگرد خویش را، «آتِنا غَداءَنا» این چاشت ما بیار، «لَقَدْ لَقِینا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً (۶۲)» که ازین مقدار افزونی که رفتیم سخت ماندگی دیدیم.

«قالَ أَ رَأَیْتَ إِذْ أَوَیْنا إِلَی الصَّخْرَةِ» گفت دیدی آن گه که من با پناه سنگ شدم، «فَإِنِّی نَسِیتُ الْحُوتَ» من ماهی را آنجا فراموش کردم، «وَ ما أَنْسانِیهُ إِلَّا الشَّیْطانُ أَنْ أَذْکُرَهُ» و بر من فراموش نکرد که ترا خبرکردمی مگر دیو، «وَ اتَّخَذَ سَبِیلَهُ فِی الْبَحْرِ عَجَباً (۶۳)» و ماهی در آب راه خویش گرفت راه گرفتنی شگفت.

«قالَ ذلِکَ ما کُنَّا نَبْغِ» موسی (ع) گفت آنجا که آن ماهی گذاشتی ما آنجا می‌جستیم، «فَارْتَدَّا عَلی آثارِهِما قَصَصاً (۶۴)» بازگشتند بر پی پی بپس باز پی جویان.

«فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا» یافتند رهی را از رهیگان ما، «آتَیْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا» که او را دانشی دادیم از نزدیك خویش، «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً (۶۵)» و در او آموختیم از نزدیك خویش دانشی.

«قالَ لَهُ مُوسی هَلْ أَتَّبِعُکَ» موسی گفت وی را ترا پس رو باشم و بتو پی بر، «عَلی أَنْ تُعَلِّمَنِ» بر آنچ در من آموزی، «مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً (۶۶)» از آنچ در تو آموختند بر راستی.

«قالَ» گفت، «إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً (۶۷)» تو با من شکیبایی نتوانی.

«وَكَيْفَ تَصْبِرُ» و شکیبایی چون کنی، «عَلى ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً (۶۸)» بر چیزی وکاری که بدانش خویش بآن نرسی
«قالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ صابِراً» موسی (ع) گفت مگرکه مرا شکیبا یابی اگر خدای تعالی خواهد، «وَ لا أَعْصِي لَكَ أَمْراً (۶۹)» و در هیچ فرمان از تو عاصی نشوم و سر نکشم.
«قالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي» خضرگفت اگر میخواهی مرا و بر پی من می‌روی، «فَلا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْءٍ» نگر از من هیچیز نپرسی البته، «حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً (۷۰)» تا من ترا نو بنو میگویم که چه بود که من کردم.
«فَانْطَلَقا» رفت موسی و خضر بهم، «حَتَّى إِذا رَكِبا فِي السَّفِينَةِ» تا آن گه که درکشتی نشستند، «خَرَقَها» کشتی را سوراخ کرد، «قالَ أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها» موسی گفت کشتی بشکستی تا مردمان آن را بآب بکشی، «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً (۷۱)» کاری آوردی سخت شگفت و بر دل گران.
«قالَ أَ لَمْ أَقُلْ» خضرگفت نه گفته بودم «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً (۷۲)» که تو با من شکیبایی نتوانی.
«قالَ لا تُؤاخِذْنِي بِما نَسِيتُ» موسی گفت مگیر مرا بآنچه فراموش کردم، «وَ لا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْراً (۷۳)» و درکار من دشواری فرا سر من منشان.
«فَانْطَلَقا» رفتند هر دو، «حَتَّى إِذا لَقِيا غُلاماً» تا آن گه که نوجوانی را دیدند، «فَقَتَلَهُ» خضر بکشت او را، «قالَ أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً» موسی گفت بکشتی تنی را بی عیب، «بِغَيْرِ نَفْسٍ» بی قصاصی بروی، «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً (۷۴)» باز آوردی چیزی ناپسندیده‌تر از پیشین.
«قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكَ» خضرگفت نه گفته‌ام ترا، «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً (۷۵)» که تو با من شکیبایی نتوانی.
«قالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَها» موسی گفت دیگر نپرسم از هیچیزکه توکنی، «فَلا تُصاحِبْنِي» پس ازین با من یار مباش، «قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْراً (۷۶)» در برینش خویش از من بعذر خویش رسیدی بنزدیك من.
«فَانْطَلَقا» رفتند هر دو، «حَتَّى إِذا أَتَيا أَهْلَ قَرْيَةٍ» تا آن گه که بشهری رسیدند، «اسْتَطْعَما أَهْلَها» از مردمان آن خوردنی خواستند، «فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُما» باز نشستندکه ایشان را مهمان داشتندی، «فَوَجَدا فِيها جِداراً» در آن شهر دیواری یافتند، «يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ» می‌خواست که بیفتد از بیخ، «فَأَقامَهُ» خضر دست بآن باز نهاد و با جای برد، «قالَ لَوْ شِئْتَ» موسی گفت اگر تو خواستی، «لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً (۷۷)» برین راست کردن دیوار از ایشان مزدی خواستی.
«قالَ هذا فِراقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ» خضرگفت اینست وقت فراق میان من و تو، «سَأُنَبِّئُكَ» پس اکنون خبرکنم ترا، «بِتَأْوِيلِ ما لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً (۷۸)» بمعنی آنچ تو بر آن شکیبایی نتوانستی کرد.
«أَمَّا السَّفِينَةُ فَكانَتْ لِمَساكِينَ» امّا آن کشتی از آن قومی درویشان بود، «يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ» که کار میکردند در آن و بغلّه آن می‌زیستند، «فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَها» خواستم که آن را معیب کنم، «وَكانَ وَراءَهُمْ مَلِكٌ» و در راه ایشان پادشاهی بود، «يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً (۷۹)» که هرکشتی که بی عیب بودی می‌بگرفت بناحق.
«وَ أَمَّا الْغُلامُ» و امّا آن نوجوان، «فَكانَ أَبَواهُ مُؤْمِنَيْنِ» پدر و مادر وی گرویدگان بودند، «فَخَشِينا أَنْ يُرْهِقَهُما» دانستیم که اگر آن پسر بماند فرا سر ایشان نشاند، «طُغْياناً وَكُفْراً (۸۰)» ناپاکی و ناگرویدگی.
«فَأَرَدْنا أَنْ يُبْدِلَهُما رَبُّهُما» خواستیم که بدل دهد اللّه تعالی ایشان را از آن پسر، «خَيْراً مِنْهُ زَكاةً» فرزندی به از او در هنر، «وَ أَقْرَبَ رُحْماً (۸۱)» و نزدیکتر ببخشایش.
«وَ أَمَّا الْجِدارُ» و امّا آن دیوار، «فَكانَ لِغُلامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ» آن دو نارسیده پدر مرده بود در آن شارستان، «وَكانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُما» و زیر آن دیوار آن دو یتیم را گنجی بود، «وَكانَ أَبُوهُما صالِحاً» و پدر ایشان مردی نیکمرد بود، «فَأَرادَ رَبُّكَ» خواست خداوند تو، «أَنْ يَبْلُغا أَشُدَّهُما» که آن دو یتیم بمردی رسند، «وَ يَسْتَخْرِجا كَنزَهُما» و آن گنج خویش بیرون آرند، «رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ» بخشایشی بود از خداوند تو، «وَ ما فَعَلْتُهُ عَنْ

أَمْرِي» و هر چه من کردم از این که دیدی ازکار خود نکردم، «ذلِكَ تَأْوِيلُ ما لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً (۸۲)» اینست معنی آنك تو بر آن شکیبایی نتوانستی.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ إِذْ قالَ مُوسى لِفَتاهُ» ای اذکر اذ قال فان فی ذلك عبرة لمن اعتبر، «قالَ مُوسى لِفَتاهُ» یعنی لغلامه و غلام الرّجل تابعه الذی یتخرّج به و هو التّلمیذ و هو یوشع بن نون بن افرائیم بن میشا و میشا هو موسی بن یوسف بن یعقوب وکان یوشع نبیّ بنی اسرائیل من بعد موسی و هو الذی وقفت علیه الشّمس حتی صلّی العصر فی مغزاة کان غزاها حتّی ادرك الصّلاة. و قال بعضهم فتاه کان مملوکا و هذا قول غریب.

امّا ابتداء این قصّه از قول ابن عباس آنست که موسی (ع) و بنی اسرائیل چون در مصر آرام گرفتند و آنجا مقرّ خویش ساختند، از جبّارکائنات فرمان آمد: یا موسی «ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ» ایشان را پند ده و آن نعمتها که بر ایشان ریختیم و نواختها که بر ایشان.

تورات و زمین مصر جای ایشان ساختن و نعمتها بر ایشان روان داشتن، موسی ایشان را خطبه‌ای بلیغ خواند و لختی از آن نعمتها وکرامتها که اللَّه تعالی با وی کرده و با بنی اسرائیل بر شمرد، از مکالمت و اصطفائیّت و القاء محبّت و اصطناع و غیر آن، مردی بر پای خاست گفت یا کلیم اللَّه این همه دانسته‌ایم و شناخته، هل من احد اعلم منك؟ در زمین هیچکس از تو داناتر و عالم‌تر هست؟ موسی (ع) گفت لا، یعنی که هیچکس از من عالم‌تر نیست در زمین، از ربّ العزّه او را عتاب آمد باین سخن و جبرئیل از حق پیغام آورد که ائت عبدا لی بمجمع البحرین فتعلّم منه فانّه اعلم منك ای موسی ما را بنده ایست در مجمع البحرین از تو داناتر، رو و از وی علم آموز. موسی گفت چه نشانست او را و چگونه بوی رسم؟ گفت: ماهیی مملوح بردار با غلام خویش فرا راه باش تا بشطّ بحر آنجا که ماهی باز نیابی، او را آنجا یابی.

بروایتی دیگر از ابن عباس نقل کرده‌اندکه موسی گفت بار خدایا: ایّ عبادك احبّ الیك از بندگان خود کرا دوست‌تر داری؟ فقال الذی یذکرنی و لا ینسانی گفت بنده‌ای که پیوسته مرا یادکند و یاد من فرو نگذارد، موسی گفت بار خدایا: از بندگان توکه حاکم‌تر و حکم کردن را میان خلق پسندیده‌تر؟ گفت آن کس که حکم براستی کند بعدل و انصاف و بر پی هوای خود نرود. موسی گفت بار خدایا: از بندگان توکه داناتر و علم وی تمامتر؟ گفت آن کس که پیوسته علم آموزد و علم دیگران فرا علم خویش آرد تا مگر بکلمه‌ای در رسدکه وی را در دین سود دارد و او را هدی افزاید. گفت بار خدایا: اگر از بندگان توکسی از من داناترست مرا بر وی رهنمون باش تا از او علم گیرم، گفت ای موسی مرا بنده ایست از تو داناتر در مجمع البحرین او را خضرگویند، برو از وی علم بیاموز، و نشان آنست که ماهی مملّح در ساحل بحر آنجا که صخره است زنده شود، آنجا که ماهی زنده شود او را طلب کن که او را بیابی، پس موسی و یوشع هر دو فرا راه بودند و ماهیی مملّح زاد را برداشتند.

فذلك قوله عزّ و جل: «وَ إِذْ قالَ مُوسى لِفَتاهُ» سمی فتیه لانّه کان یلازمه و یخدمه، «لا أَبْرَحُ» ای لا ازال، و الخبر محذوف یعنی لا ابرح ما شیئا ای لا ازال اسیر ای ادوم علیه و لا افتر. و قیل لا ابرح ای لا ازول یعنی لا ازول عن حالی فی السّیر حتّی اصل، «حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ» حیث یلتقی بحر فارس و بحر الرّوم. قال محمّد بن کعب اسمه طنجه، و قال ابی بن کعب افریقیّة. و قیل هما بحر المشرق و المغرب اللّذان یحیطان بجمیع الارض. و قیل العذب و الملح. و قیل البحران من العلم و هما موسی و الخضر، «أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً» تقدیره حتّی یکون امّا لقاء الخضر بمجمع البحرین و امّا السّیر حتّی اصل الیه و ان کان حقبا و الحقب سبعون سنة، و قیل ثمانون سنة، و قیل سنة بلغة قیس، و قیل برهة من الدّهر غیر محدودة جمعه احقاب وکذلك الحقبة جمعها حقب.

«فَلَمَّا بَلَغا مَجْمَعَ بَيْنِهِما» ای مجمع وصل البحرین، «نَسِيا حُوتَهُما» انّما نسی الحوت احدهما و هو یوشع و انّما دخل موسی فی الکلام للصّحبة کما قال اجیبت دعوتکما و موسی کان یدعو و انّما دخل هارون فی الکلام للصحبة، وکقوله: «قالا رَبَّنا إِنَّنا نَخافُ» وکان القائل موسی و هذا وجه واسع فی العربیّة.

و قیل نسب النّسیان الیهما لانّ موسی نسی تعرف خبر الحوت و قد بلغ الموضع الموصوف له و نسی الفتی ان یخبره بما کان من الحوت، «فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ» ای اتّخذ الحوت طریقا له من البرّ الی البحر، «سَرَباً» ای سرب فیها سربا و السّرب اسم و مصدر یقال سرب یسرب سروبا و سربا اذا دخل سربا غیر عمیق. و قیل تقدیره فاتّخذه سبیله سربا فهما مفعولان، کقوله: «وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا».

و قیل بقی طریقه کالسّرب و الآیة علی التّقدیم و التّأخیر لانّ ذهاب الحوت کان قد تقدّم علی النّسیان.

موسی و یوشع بفرمان اللَّه تعالی قصد مجمع البحرین کردند، زاد برگرفته قرصی چند و ماهیی مملوح خشك شده، وگفته‌اند ماهی تازه بریان کرده، و از آن پاره‌ای خورده تا مجمع البحرین رسیدند بنزدیك صخره، موسی گفت یوشع را که: امکث حتّی آتیك ساعتی درنگ کن تا من بتو باز آیم، موسی (ع) حاجتی که در پیش داشت رفت و ماهی که در زنبیل بود چون نم دریا باو رسید روح باز یافت و زنده شد و در آب شد، یوشع گفت: اذ حاء نبیّ اللَّه حدّثته چون موسی (ع) باز آید حدیث ماهی با وی بگویم، فانساه الشّیطان، چون موسی (ع) باز آمد حدیث ماهی فراموش کرد، شیطان از یاد وی ببرد.

وگفته‌اند چشمه‌ای بود آن را ماء الحیاة میگفتند، هیچ قطره‌ای از آن بمرده‌ای نرسیدی که نه در حال زنده گشتی، یوشع دست بدان برد و وضو می‌کرد، آن گه دست بیفشاند و قطره‌های آب بماهی رسید زنده گشت و در آب شد.

و عن ابی بن کعب مرفوعا قال لمّا انتهیا الی الصّخرة وضعا رؤسهما فناما و اضطرب الحوت فی المکتل فخرج منه فسقط فی البحر «فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً».

«فَلَمَّا» استیقظ موسی نسی صاحبه ان یخبره بالحوت فانطلقا بقیّة یومهما و لیلتهما حتّی اذا کان من الغد، «قالَ» موسی، «لِفَتاهُ آتِنا غَداءَنا» ماهی چون در آب شد ربّ العالمین بکمال قدرت خویش آن راه ماهی چون طاقی نگه داشت تا در نیامیخت.

روی ابیّ بن کعب عن رسول اللَّه (ص) قال انجاب الماء عن مسلك الحوت فصارکوة لم تلتئم فدخل موسی الکوة علی اثر الحوت فاذا هو بالخضر، و قیل جمد الماء تحته، و قیل صار صخرا. و قال وهب ظهر فی الماء من اثر الحوت شقّ و اخدود شبه نهر من حیث دخلت الی حیث انتهت.

پس ایشان از آن جایگاه که ماهی در آب شده بود برگذشتند و رفتند چندانك اللَّه تعالی خواست و آن رفتن افزونی بود، موسی (ع) در آن رفتن افزونی گرسنه شد و بوی رنج رسید و لم یعی موسی فی سفر قطّ الّا فی ذلك السّفر، یوشع را گفت: «آتِنا غَداءَنا» ما نأکله بالغداة، «لَقَدْ لَقِينا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً» عنآء و تعبا، و ذلك انّه القی علی موسی الجوع بعد ما جاوز الصّخرة لیتذکّر الحوت و یرجع الی موضع طلبه.

فقال له فتاه و تذکر: «أَ رَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنا إِلَى الصَّخْرَةِ» و انّما کان اوی الیها یوشع لحاجته، یوشع گفت دیدی آن گه که من پناه بسنگ بردم حاجتی را که در پیش بود ماهی آنجا فراموش کردم آن گه از تیزی موسی (ع) بترسید گفت: «وَ ما أَنْسانِيهُ إِلَّا الشَّيْطانُ أَنْ أَذْكُرَهُ». و قیل اعتذر بانساء الشّیطان لانّه لو ذکر ذلك لموسی (ع) ما جاوز ذلك الموضع و ما ناله النّصب، و المعنی شغل الشّیطان قلبی بوسوسته فنسیت ان اذکره، «وَ اتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً» این سخن از یوشع است و فعل از حوت، ای اتّخذ الحوت سبیله فی البحر اتّخاذا عجبا، و روا باشدکه سخن از یوشع بود و فعل از حوت و تعجّب از موسی یعنی که موسی چون قصّه حوت و در شدن وی بآب بر آن صفت از یوشع شنید شگفت بماند و تعجّب کرد، و روا باشدکه فعل موسی نهند: ای اتّخذ موسی سبیل الحوت

فی البحر عجبا، ای تعجّب من ذلك. قال عبد الرّحمن بن زید ایّ شیء اعجب من حوت کان دهرا من الدهور یؤکل منه ثمّ صار حیّا وثب فی البحر و کان شقّ حوت.
چون یوشع حدیث ماهی کرد موسی (ع) گفت: «ذلِكَ ما كُنَّا نَبْغِ» ای نطلب و نرید من العلامة، آن بود علامت و نشان آن که ما می‌جستیم، «فَارْتَدَّا» ای رجعا، «عَلى آثارِهِما» الّذی جاء منه، «قَصَصاً» یقصّان الاثر ای یتبعان اثر المجيء، یقال قصّ اثره و اقتصّ علی اثره قصّا و قصصا.
«فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا» ذکر یوشع اینجا منقطع گشت و علماء دین و اهل تفسیر را پس ازین در شأن و قصّه وی هیچ سخن نیست، و موسی (ع) بآن سرب در اثر ماهی میشد تا به خضر رسید، فاذا هو بالخضر نائما مسجّی بثوب علیه الماء کالطّاق اوکالقبّة. و قیل کان نائما فوق الماء علیه قطیفة خضراء قد دخلها تحت رأسها و تحت رجلیه. و قیل رآه علی طنفسة خضراء علی وجه الماء فسلّم علیه، فقال له من انت؟ فقال انا موسی بنی اسرائیل، فقال له لقدکان لك فی التّوراة علم و فی بنی اسرائیل شغل؟ قال بلی و لکن اللّه عزّ و جل امرنی ان آتیك و اصحبك و اتعلم منك. و قیل اسم الخضر: بلیاء بن ملکان بن یقطن و الخضر لقب له، انّما سمّی خضرا لانّه جلس علی فروة بیضاء فاهتزّت تحته خضراء و القروة کلّ نبات مجتمع اذا یبس، و یقال هی الارض المرتفعة الصّلبة. و قیل انّما سمّی خضرا لانّه اذا صلّی اخضرّ ما حوله. قال سعید الخضر امّه رومیّة و ابوه فارسیّ.
و عن عبد اللّه بن شوذب قال الخضر من ولد فارس و الیاس من بنی اسرائیل یلتقیان فی کلّ عام بالموسم. و روی فی بعض الاخبار انّ رسول اللّه (ص) ذکر قصّة الخضر فقال کان ابن ملك من الملوك فاراد ان یستخلفه من بعده فلم یقبل منه و لحق بجزایر البحور فطلبه ابوه فلم یقدر علیه و عن ابن ابی لهیعة انّ الخضر ابن فرعون موسی حکاه النقّاش فی تفسیره و العهدة علیه، و اختلفوا فی نبوّته فمنهم من قال هو نبیّ و منهم من قال هو ولیّ و اختلفوا فی حیاته و الجمهور علی انّه حیّ بعد فی زماننا فقالوا الخضر نبیّ و الیاس نبی و هما فی الاحیاء یلتقیان فی کلّ موسم فی عرفات.
و عن عمرو بن دینار قال انّ الخضر و الیاس یحییان فی الارض ما دام القرآن فی الارض فاذا رفع القرآن ماتا. و فی الخبر عن النّبي (ص) قال انّ اخی الخضر لیقضی ثلث ساعات من النّهار بین امم البحر و یشهد الصّلوات کلّها فی المسجد الحرام و یتهجّد بالسّحر عند سدّ یاجوج و ماجوج.
و روی عن محمّد بن اسحاق انّ موسی صاحب الخضر هو موسی بن افرائیم بن یوسف و هذا بعید، فانّ الصّحیح عن البخاری انّ سعید بن جبیر قال قلت لابن عباس انّ نوفا البکالیّ یزعم انّ موسی صاحب الخضر لیس هو موسی بنی اسرائیل، انّما هو موسی آخر، قال کذب عدوّ اللّه. و فی بعض القصص انّ الخضر لمّا رأی یوشع بن نون شرب من ماء الحیاة اخذه و جعله فی تابوت و شدّه بالرّصاص و رمی به فی موج البحر و هذا بعید بل صرفه موسی و ردّه الی بنی اسرائیل و انّما ذهب الی هذا من ذهب لان ذکره انقطع ها هنا.
«فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا آتَيْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا» یعنی النّبوّة و العلم و الطّاعة و طول الحیاة، «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً» ای علم من علم الغیب ما لم یعلم غیره.
«قالَ لَهُ مُوسى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلى أَنْ تُعَلِّمَنِ» ای هل اصحبك علی شرط ان تعلّمنی هدی و صوابا، «مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً» قرأ بصری «رُشَداً» بفتح الرّاء و الشّین و قرأ الباقون «رُشْداً» بضم الرّاء و اسکان الشّین و الرّشد و الرّشد لغتان کالبخل و البخل و انتصاب «رشدا» علی انّه مفعول تعلّمنی، و قیل نصب لانّه مفعول له ای هل اتّبعك للرّشد.
«قالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً» لن تصبر علی صنیعی لانّی علّمت غیب علم ربّی، ثمّ اعلمه العلّة فی ترك الصّبر و تدارك قلبه به، فقال: «وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلى ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً» ای علی ما لم تعلمه من امر ظاهره منکر

و باطنه بخلاف ظاهره، و انتصاب «خُبْراً» على المصدر لانّ معنى لم تحط به خبرا لم تخبره خبرا، يقال خبرت الشيء اخبره و اخبرته اذا استقصيت علمه و خبره.

«قالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ صابِراً» عن الانكار. و قيل عن السّؤال، «وَ لا أَعْصِي لَكَ أَمْراً» اى اتابعك على كلّ ما تريد و لا اخالفك فى شيء. و قيل تمّ الكلام على قوله «صابِراً» فصبر لمّا استثنى بقوله «إِنْ شاءَ اللَّهُ» و عصى حيث لم يستثن، فقال له الخضر: «فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي» اى صحبتنى، «فَلا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْءٍ» ممّا افعله، «حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً» اى حتّى اكون انا الّذى افسّره لك، قرأ نافع و ابن عامر «فَلا تَسْئَلْنِي» بفتح اللّام و تشديد النّون و الوجه انَّ الفعل قد الحق النّون الثّقيلة و بنى معها على الفتح، و قرأ الباقون «فَلا تَسْئَلْنِي» باسكان اللّام و تخفيف النّون و الوجه انّ الفعل مجزوم بلا الّتى للنّهى فسكنت اللّام للجزم «فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا رَكِبا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَها» موسى و خضر هر دو در ساحل دريا مى‌رفتندكشتيى بايشان برگذشت، اصحاب كشتى كه ايشان را ديدند بسيماى نيكان و نيك مردان ايشان را بى مزد دركشتى نشاندند، وگفته‌اندكه اصحاب كشتى خضر را بشناختند از آن دركشتى نشاندند بى مزد، چون كشتى بميان دريا رسيد خضر تبر برداشت وكشتى را سوراخ كرد چنانك آب بكشتى برآمد، موسى (ع) بجامه خويش آن سوراخ بگرفت، وگفته‌اند بوم كشتى بشكست اما آب برنيامد، موسى (ع) گفت: «أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها؟»، قرأ حمزة و الكسائى «ليغرق اهلها» بالياى مفتوحة و بفتح الرّاء و رفع الاهل و الوجه انّه على اسناد الفعل الى الاهل و ارتفاعه به، و قرأ الباقون «لِتُغْرِقَ» بالتّاء مضمومة و بكسر الرّاء و نصب الاهل و الوجه انّه على اسناد الفعل الى المخاطب و انتصاب الاهل بالفعل و المعنى: لتغرق ايّها المخاطب اهلها و هذا موافق لما قبله لانّه الخطاب و هو قوله: «أَ خَرَقْتَها» و لما بعده و هو قوله: «لَقَدْ جِئْتَ». بر قراءت حمزه وكسايى گفت كشتى را بشكستى تا مردمان آن بآب غرق شوند، و بر قراءت ديگران گفت كشتى را بشكستى تا مردمان آن را بآب غرق كنى. و قيل معناه هذا الفعل يشبه فعل من يريد الاغراق، «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً» عظيما منكرا مأخوذ من امر القوم اذا كثروا و اشتدّ امرهم.

چون موسى (ع) بر فعل وى انكار نمود، خضرگفت: «أَ لَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً»، ايشان در آن سخن بودندكه گنجشكى از هوا فرود آمد و منقار خويش بر آب دريا زد و باز بپريد، خضرگفت: يا موسى انّ علمى و علمك و علم الخلائق كلّهم فى علم اللّه كهذه النّقرة الّتى اخذها من عرض البحر، موسى چون ديدكه كشتى شكسته را آب بر نيامد و اهل كشتى را از آن هيچ زيان نداشت گفت: «لا تُؤاخِذْنِي بِما نَسِيتُ» اى بما غفلت فانّ النّسيان مرفوع عن الانسان، و قيل هو من النّسيان الّذى هو التّرك يعنى بما تركت من وصيّتك. و عن ابن عباس انّ موسى لم ينس و لكنّه من معاريض الكلام و اراد شيئا آخر نسيه، «وَ لا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْراً» اى لا تضايقني بهذا القدر فتعسر بصاحبك. و قيل «لا تُرْهِقْنِي» اى لا تغشنى من امرى عسرا، يقال غلام مراهق قارب ان يغشاه البلوغ.

«فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا لَقِيا غُلاماً فَقَتَلَهُ» پس ازكشتى بيرون آمدند و در شهر شدند، و جماعتى كودكان را ديدندكه بازى ميكردند، خضر يكى را از ايشان كه بر وى نيكوتر بود و بجامه پاكتر و بطبع خوبتر. بگرفت و سر وى از تن جدا كرد، قيل اقتلع رأسه، و قيل ذبحه بالسّكين، و قيل دمغ رأسه بالحجر، و قيل رفسه برجله فقتله، و قيل ضرب رأسه الجدار فقتله. ابن عباس گفت كودكى بود بحد بلوغ نارسيده بدليل آنكه موسى گفت: «نَفْساً زَكِيَّةً»، و بر قراءت ابن كثير و نافع و ابو عمرو و رويس از يعقوب «زاكية» و هما واحدة اى طاهرة لم تبلغ حدّ التّكليف فالزّكيّة فعلية و الزّاكية فاعلة وكلتاهما واحدة فى المعنى، و قيل الزّاكية التي لم تذنب قطّ و الزّكيّة الّتى اذنبت ثمّ تابت، قومى گفتند بالغ بود و لهذا قال موسى: «بِغَيْرِ نَفْسٍ» اى بغير قود و لوكان صغيرا لم يكن عليه قصاص و لا تبعة:

قال الكلبى كان فتى يقطع الطّريق و يأخذ المتاع و يلخاء الى ابويه فيحلفان دونه و لا يعلمان ذلك. قال الحسن

كان رجلا كافرا و العرب قد تقول للرجل البالغ غلام، و قيل كان اسمه حيسون و قيل خشنود و اسم ابيه ملاس و اسم امّه رحمى، و قيل شهوى. و عن ابىّ بن كعب قال سمعت رسول اللّه (ص) يقول الغلام الّذى قتله الخضر طبع كافرا، «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً» اى منكرا ينكره العقلاء و النّكر اشدّ و اعظم من الامر، قرأ ابن عامر و نافع برواية ورش و قالون و ابو بكر و يعقوب «نُكْراً» بالتّثقيل و الباقون «نُكْراً» بالتّخفيف و هما لغتان كالعنق و العنق و الطّنب و الطنب و الشّغل و الشّغل و الاصل التّثقيل و قد مضى مثله.

آورده‌اندكه خضر چون انكار موسى ديد بر قتل غلام دست بشانه غلام زد، شانه چپ وى بيرون آورد وگوشت از وى بازكرد، بر استخوان شانه وى نبشته بود: كافر لا يؤمن باللّه ابدا.

«قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً» زاد فى هذه الآية لك لانّ النّكير فيه اكثر.

«قالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ» يعنى سؤال توبيخ و انكار، «بَعْدَها» اى بعد هذه المسئلة، و قيل بعد هذه المرّة، و قيل بعد هذه النّفس المقتولة، «فَلا تُصاحِبْنِي» بالالف مضمومة التّاء قراءة الجمهور الّا ما رواه ابن حسّان عن يعقوب «فلا تصاحبني» بفتح التّاء و الحاء و اسكان الصّاد بغير الف، فتصاحبنى من المصاحبة و هو ان تكون من كلّ واحد صحبة للآخر لانّه من باب المفاعلة فيكون الفعل فيه من الاثنين و تصاحبني من الصحبة و هو ممّا يكون الفعل لواحد و المقصود ها هنا هو صحبة المخاطب فاضاف الصّحبة اليه فقط، «قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْراً» اعذرت فيما بينى و بينك فى الفراق، قرأ نافع «مِنْ لَدُنِّي» بضم الدّال و تخفيف النّون و قرأ ابو بكر «لَدُنِّي» باسكان الدّال و اشمامها الضمّة و تخفيف النّون، و قرأ الباقون «لَدُنِّي» مضمومة الدّال مشدّدة النّون و هو الاصل الّذى ينبغى ان تكون الكلمة عليه.

و عن ابى بن كعب قال كان رسول اللّه (ص) اذا ذكر احدا فدعا له بدا بنفسه، فقال ذات يوم رحمة اللّه على و على اخى موسى لو لم يحمله الحياء على اخذ ذمامه الّا يصاحبه بعدها لراى من عجايب غيب اللّه و علمه شيئا كثيرا.

«فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا أَتَيا أَهْلَ قَرْيَةٍ» از آنجا رفتند بشهر انطاكيه، وگفته‌اند شهر ايله و هى ابعد ارض اللّه من السّماء، وگفته‌اند شهر باجروان بزمين ارمنية، «اسْتَطْعَما أَهْلَها» استطعمهم موسى و دخل الخضر فى الكلام للصّحبة، «فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُما» يقول ضفته اذا جئته ضيفا و اضفته اذا دعوته الى ضيافتك وكذلك ضيّفته و الضّيف و الضّيفوفة الميل و سمّى الضّيف لانّه عدل من منزله الى منزل غيره، «فَوَجَدا فِيها» اى فى القرية، «جداراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ» لفظ الارادة ها هنا مجاز و المراد به يقرب و يكاد و هذا واسع فى العربيّة يقول ترید الشّمس ان تميل، و قال الشّاعر:

يريد الرّمح صدر بنى براء و يمسك عن دماء بنى عقيل

... «أَنْ يَنْقَضَّ» اى ينكسر، قضضت الشّىء كسرته فانقضّ اى انكسر، و قيل ينقضّ يسقط و منه انقضاض الكواكب، «فَأَقامَهُ» اى مسّه الخضر بيده فاستوى الجدار، و قيل هدمه و جدّد بناه و اعاده صحيحا. و عن النّبي (ص) هدمه ثمّ قعد يبنيه. موسى و خضر چون بآن شهر رسيدند مهمانى خواستند و ايشان را مهمانى نكردند و طعام ندادند، مصطفى (ص) گفت لئيمان بودند قوم آن شهركه ايشان را طعام ندادند، پس خضر ديوارى ديد در آن شهر طول آن صدگز و نزديك بود كه آن ديوار بيفتادى، خضر دست بوى باز نهاد و راست كرد و يا آن را بكند و باز نيكو و درست كرد، موسى گفت: «لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً» اى لو شئت لاتّخذت على اصلاحه اجرة و جعلا. و قيل قرى و ضيافة، قرأ مكّى و بصرى «لتخذت» مخفّفة التّاء مكسورة الخاء، و قرأ الباقون «لَاتَّخَذْتَ» مشدّدة التّاء مفتوحة الخاء و الوجه ان اتّخذ على افتعل و تخذ على فعل كلاهما واحد فى المعنى كتبع و اتّبع، يقال اتّخذت مالا اتّخذه اتّخاذا و تخذته اتّخذه تخذا على فعل بكسر العين، و اظهر ابن كثير و حفص الذّال وكذلك يعقوب، هذا الحرف وحده و ادغم الباقون الذّال فى التّاء.

«قالَ هذا فِراقُ» ای هذا وقت فراق، «بَيْنِي وَ بَيْنِكَ». و قيل هذا السؤال منك بعد عهدك و شرطك سبب فراقنا و لا اصحبك بعد هذا و انّما كرّرتين تأكيدا معناه فراق بيننا كما يقال لعن اللَّه الغادر منّى و منك ای الغادر منّا، «سَأُنَبِّئُكَ» ای ساخبرك قبل ان تتفرّق، «بِتَأْوِيلِ ما لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً» ای بمآل ما سألته عنه و لم تصبر عليه، خضرگفت اكنون تفسيركنم ترا آنچ بر آن صبر نتوانستی‌كرد و بر من انكاركردی: اما كشتی از آن چند درويش بود يعنی ده برادر، پنج از ايشان زمن و پنج ازيشان كارگران در دريا يعنی كه در دريا غوّاصی ميكنند يا كشتی بكرا ميدهند و بغلّه آن زندگانی ميكنند، وگفته‌اندكه كشتی وقف بود بر ايشان، «فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَها» ای اجعلها ذات عيب، يقال عبته اذا جعلته ذا عيب فانت عائب و ذلك معيب، «وَ كانَ وَراءَهُمْ» ای امامهم، «مَلِكٌ» كافر اسمه جلندی، «يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ» صالحة، «غَصْباً». و قرأ عثمان «كل سفينة صالحة» قيل و امر عثمان فكتب الی بلاد المسلمين بان يكتب فی المصاحف: «صالحة» و قال قد قامت عندی البيّنة بها وكان ذلك فی آخر عمره فلم ينتشر. و فی الآية دليل علی انّ المسكين و ان كان يملك شيئا فلا يزول عنه اسم المسكنة اذا كانت به حاجة الی ما هو زيادة علی ملكه و يجوز له اخذ الزّكاة و سئل ابن عباس كيف كانوا مساكين و السّفينة قد تساوی الف دينار، فقال المسافر مسكين و ان كان معه الف دينار.

«وَ أَمَّا الْغُلامُ فَكانَ أَبَواهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينا» ای علمنا ان عاش ان يصير سببا لكفر والديه و عصيانهما اللَّه لانّهما كانا شديدی الحبّ له، و معنی «يُرْهِقَهُما» يغشيهما. و قال الزجاج يحملهما علی الرّهق و هو الجهل.

«فَأَرَدْنا أَنْ يُبْدِلَهُما رَبُّهُما» قرأ نافع و ابو عمرو «يُبْدِلَهُما» بالتّشديد و كذلك فی النّور: «وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ» و فی التّحريم: «أَنْ يُبْدِلَهُ» و فی القلم: «أَنْ يُبْدِلَنا» و قرأ الباقون «يُبْدِلَهُما» بالتّخفيف وكذلك فی الجميع الّا ابن عامر و حمزة و الكسائی و حفص عن عاصم فانّهم قرءوا فی النّور وحده بالتّشديد و فی الباقی بالتّخفيف، و الوجه انّ بدّل مثل ابدل وكلاهما قد جاء فی القرآن و التّبديل فيه اكثر من الإبدال و المعنی اردنا ان يرزقهما اللَّه ولدا يكون، «خَيْراً مِنْهُ زَكاةً» ای اتمّ صلاحا و اطهر دينا، «وَ أَقْرَبَ رُحْماً» قرأ ابن عامر و يعقوب «رُحْماً» بضمّ الحاء و قرأ الباقون «رُحْماً» بسكون الحاء و الوجه انّ رحما و رحما واحد و المضموم عينه اصل و المسكّن مخفّف منه وكالشّغل و الشّغل ای رحمة و عطفا الرّحم و الرّحمة و المرحمة بمعنی واحد.

و قيل هو من الرّحم و القرابة ای ابر بوالديه و اوصل للرّحم.

كلبی گفت اللَّه تعالی بجای اين پسر ايشان را دخترى دادكه پيغامبرى او را بزنی كرد و هفتاد پيغامبر از فرزندان او پديد آمد، وگفته‌اند چهار صد پيغامبر از نسل وی بودند، وگفته‌اند اين دختر يونس متّی را دريافت و بسبب وی امّتی عظيم بهدايت حق رسيدند و آن پسركه خضر او را بكشت كافر بود و صلاح پدر و مادر دركشتن وی بود.

قال قتادة قد فرح به ابواه حين ولد و حزنا عليه حين قتل و لو بقی كان فيه هلاكهما فليرض امرؤ بقضاء اللَّه فانّ قضاء اللَّه للمؤمن فيما يكره خير له من قضائه فيما يحبّ.

«وَ أَمَّا الْجِدارُ فَكانَ لِغُلامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ» خضرگفت اما آن ديواركه اصلاح آن كردم رايگان «۱» از آن دو يتيم بود در آن شهر نام ايشان اصرم و صريم، «وَ كانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُما» و در زير آن گنجی نهاده ايشان را.

روی انّ النّبی (ص) قال: كان ذهبا و فضّة، قال ابن عباس و الحسن كان لوحا من ذهب مكتوب فيه عجبا لمن يؤمن بالقدر كيف يحزن، و عجبا لمن يوقن بالرّزق كيف يتعب، و عجبا لمن يؤمن بالموت كيف يفرح، و عجبا لمن يؤمن بالحساب كيف يغفل، و عجبا لمن يعرف الدّنيا و تقلّبها باهلها كيف يطمئنّ اليها، لا اله الّا اللَّه محمد رسول اللَّه، و فی الشّق الآخر انا اللَّه لا اله الّا انا وحدی لا شريك لی خلقت الخير و الشرّ فطوبی لمن خلقته للخير و اجريته علی يديه و الويل لمن خلقته للشرّ و اجريته علی يديه.

و قال بعضهم الكنز المطلق عند العرب هو المال الّا ان يقيّد باضافة فيقال كنز علم وكنز حكمة وكنز جود، ثمّ

قال: «وَكانَ أَبُوهُما صالِحاً» قال ابن عباس ابوهما السّابع و اسمه كاشح وكان سيّاحا ميگويد پدر هفتمين ايشان نيك مرد بوده بصلاح، ربّ العزّه بركت صلاح آن پدر هفتمين باين دو يتيم در رسانيد و آن گنج ايشان را نگاهداشت.

و فى بعض الآثار انّ اللَّه عزّ و جل ليحفظ بصلاح الرّجل الصّالح ولده و ولد ولده و مشربته الّتى هو فيها و الدّويرات حوله فيما يزالون فى حفظ من اللَّه عزّ و جل و ستر. و عن سعيد بن المسيّب انّه كان اذا راى ابنه قال اى بنىّ لازيدن صلاحى من اجلك رجاء ان احفظ فيك و يتلوا هذه الآية. و يحكى انّ بعض العلوية دخل على هارون الرّشيد و قد همّ بقتله فلمّا دخل عليه اكرمه و خلّى سبيله فقيل له بم دعوت حيث نجّاك اللَّه قال قلت يا من حفظ الكنز على الصبيين بصلاح ابيهما احفظنى منه بصلاح آبائى، «فَأَرادَ رَبُّكَ» يا موسى «أَنْ يَبْلُغا أَشُدَّهُما» اى الحلم و وفور العقل و تدبير المعاش، «وَ يَسْتَخْرِجا كَنزَهُما» اى و يخرجا مالهما، «رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ» قيل هو متّصل باستخراج الكنز، و قيل متصل بفعله يعنى فعلت ما فعلت رحمة من ربّك، «وَ ما فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي» اى عن رأيى و تدبيرى، «ذلِكَ» اى الاجوبة الثلاثة، «تَأْوِيلُ ما لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً» حذف التّاء تخفيفا و لمّا اراد موسى ان يفارقه قال له اوصنى فقال كن نفّاعا و لا تكن ضرّارا ارجع عن اللّجاجة و لا تمش فى غير حاجة و لا تضحك من غير عجب و لا تعيرنّ احدا بخطيئة يا بن عمران. و روى انّه لمّا فارق موسى الخضر رجع الى قومه و هم فى التّيه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ إِذْ قالَ مُوسى لِفَتاهُ» الآية... موسى را (ع) چهار سفر بود: يكى سفر هرب چنان كه اللَّه تعالى گفت حكايت از موسى: «فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ». دوم سفر طلب ليلة النّار و ذلك قوله: «فَلَمَّا أَتاها نُودِيَ مِنْ شاطِئِ الْوادِ الْأَيْمَنِ». سوم سفر طرب: «وَ لَمَّا جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا» چهارم سفر تعب. «لَقَدْ لَقِينا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً».

امّا سفر هرب او را در بدوكار بود از دشمن بگريخته و روى به مدين نهاده و آن مرد قبطى كشته چنانك ربّ العزّه گفت: «فَوَكَزَهُ مُوسى فَقَضى عَلَيْهِ» آنجا كه عنايت بود فلاح و پيروزى را چه نهايت بود، چون اللَّه تعالى را در كار موسى عنايت بود او را در آن قتل عذر بنهاد گفت موسى دست بوى زد قضاء من درو رسيد، آن گه گفت موسى را در آن گناه نبود گناه ديو را بود و آن فعل از ديو بود: «قالَ هذا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ». همچنين بنده مؤمن را بفضل خود عذر بنهاد و عفو خود در وى رسانيد گفت: «اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ ما كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ» اللَّه تعالى گناه از ايشان در گذاشت آن وسوسه شيطان بود و عمل ديو.

ديگر سفر طلب بود ليلة النّاركه موسى بطلب آتش مى‌شد، آن چه آتش بود كه همه عالم بر آتش نشاند؟ هر جا كه حديث آتش موسى رود از شور او همه عالم بوى عشق گيرد، موسى بطلب نار شد نور يافت، اين جوانمرد بطلب نور شد نار يافت، اگر موسى را بى واسطه حلاوت سماع كلام حق رسد، چه عجب اگر دوستان او را از آن بويى رسد، اگر آتش موسى آشكارا بود، آتش اين جوانمردان نهانست، ور آتش موسى در درخت بود، آتش اين جوانمردان در جانست، اوكه دارد داندكه چنانست، همه آتشها تن سوزد و آتش دوستى جان، با آتش جانسوز شكيبايى نتوان.

و امّا سفر الطرب فقد سبق ذكره فى قوله: «وَ لَمَّا جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا» الآية...

سفر چهارم موسى، سفر تعب بود اشارتست بسفر مريدان در بدايت ارادت، سفر رياضت و احتمال مشقّت، تهذيب سه چيز را: نفس را، و خوى را، و دل را تهذيب نفس سه چيز است: ازگله وا آزادى آوردن، و از غفلت وا بيدارى، و ازگزاف وا هشيارى. و تهذيب خوى سه چيز است: از ضجر وا صبرآئى، و از بخل وا بذل، و از مكافات با عفو. و تهذيب دل سه چيز است: از هلاك امن با ترس آيى، و از شومى نوميدى وا بركت اميد آيى.

و از محنت پراکندگی دل با آزادی دل آیی. و مادّت این تهذیب سه چیزست: اتّباع علم، و غذاء حلال، و دوام ورد و ثمره آن سه چیزست: سرّی باطلاع مولی آراسته، و جانی بمهر سرمدّیت افروخته، و علم لدنی بی واسطه یافته.

اینست که ربّ العالمین با خضرکرامت کرد و در حقّ وی گفت: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً» هرکه صفات خود قربان شرع مقدّس تواندکرد ما اسرار علوم حقیقت بر دل او نقش گردانیم که: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً» گوینده این علم محقّق است که از یافت سخن گوید، نور بر سخن وی پیدا و آشنایی بر روی وی پیدا و عبودیت در سیرت وی پیدا، برقی از نور اعظم در دل وی تافته و چراغ معرفت وی افروخته و اسرار غیبی او را مکشوف شده چنانك خضر را بود درکارکشتی و غلام و دیوار، نگر تا ظنّ نبری که موسی کلیم با آنکه او را بدبیرستان خضر فرستادند خضر را بر وی مزید بود کلّا و لمّا که بر درگاه عزّت بعد از مصطفی (ص) هیچ پیغامبر را آن مباسطت و قربت نبود که موسی را بود، امّا خضر راکوره ریاضت موسی گردانید چنانك کسی خواهد تا نقره با خلاص برد درکوره آتش نهد آن گه فضل نقره را بود برکوره آتش نه کوره و آتش را بر نقره، و آنچ خضرگفت: «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً» بر معنی فهم اشارت میکندکه یا موسی سرّ فطرت تو با شواهد الهیّت چندان انبساط دارد که گویی: «أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ» و من که خضرم قدرت و قوّت آن ندارم که این حدیث را بر دل خود گذر دهم یا اندیشه خود با آن پردازم، سلطنت تو با غصّه حرمان من در نسازد: «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً».

امّا شکستن کشتی در دریا وکشتن غلام و بازکردن دیوار، این هر یکی از روی فهم بر ذوق اهل مواجید اشارت باصلی عظیم دارد، گفته‌اندکه دریا دریای معرفتست، که صد هزار و بیست و اند هزار نقطه عصمت هر یکی با امّت خویش و قوم خویش در آن دریا غوّاصی کردند بامید آنك مگر جواهر توحید از آن دریا در دامن طلب گیرندکه: «من عرف نفسه فقد عرف ربه»

و آن کشتی کشتی انسانیّت است که خضر می‌خواست تا بدست شفقت آن را خراب کند و بشکند و خداوندان آن سفینه مساکین بودند، سکینه صفت ایشان، و از بارگاه قدم با ایشان این خطاب رفته که: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ» و مصطفی (ص) چون اقبال تجلّی جلال حق دید بر دلهای ایشان گفت: اللّهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین، خضر چون بدست شفقت کشتی انسانیّت خراب کرد، موسی (ع) ظاهر آن ببیرایه شریعت و طریقت آراسته و آبادان دیدگفت: «أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها»؟ خضر جواب دادکه: «وَكانَ وَراءَهُمْ مَلِكٌ» از پس این آبادانی ملکی است شیطانی که در جوارکشتی کمین قهر ساخته تا بقهر و مکر خود سفینه را بستاند و روز و شب در وی راه کندکه: انّ الشّیطان یجری من ابن آدم مجری الدّم، این آراستگی و آبادانی بدست شفقت برداریم تا چون شیطان بیاید ملك وار ظاهر خراب بیند پیرامن آن نگردد.

و آن غلام که خضر او راکشت و موسی (ع) بر وی انکارکرد اشارتست به منی و پنداشت که در میدان ریاضت وکوره مجاهدت از نهاد مرد سر بر زند، گفت ما را فرموده‌اند تا هر چه نه نسبت ایمانست سرش به تیغ غیرت برداریم، نتیجه پنداشت چون در پنداشت خویش ببلوغ رسیدکافر طریقت گردد، ما خود در عالم بدایت راه کفر بر وی زنیم تا بحدّ خویش باز رود.

و امّا دیوارکه آن را عمارت کرد اشارتست بنفس مطمئنّه، چون دیدکه درکوره مجاهدت پاك و پالوده گشته و نیست خواهد شدگفت یا موسی مگذارکه نیست گرددکه او را بر آن درگاه حقوق خدمت است، عمارت ظاهر او و مراعات باطن او فرض عین است که: «ان لنفسك علیك حقا» و در تحت وی خزائن اسرار قدم نهاده‌اند، اگر این دیوار نفسانی پست شود، خزینه اسرار ربّانی بر صحرا افتد و هر بی قدری و ناکسی در وی طمع کند، و سرّ این کلمات آنست که گنج حقیقت را در صفات بشریت نهاده‌اند، اطوار طینت درویشان پرده آن ساخته، همانست که آن جوانمرد گفته:

دین ز درویشان طلب زیرا که شاهان را مدام رسم باشد گنجها در جای ویران داشتن

و یقال لمّا کانت السّفینة قال الخضر اردت ان عیبها اخبر عن نفسه الانفراد بالارادة فیه حیث قال فاردت ان اعیبها مراعاة للادب حین اضاف الی نفسه ارادة العیب فلما انتهی الی حدیث الغلام المقتول، قال فاردنا لمّا کان فیه القتل و الخلق القتل منه کسبا و الخلق من اللّه فضلا و لمّا انتهی الی حدیث الیتیمین قال: «فَأَرادَ رَبُّكَ أَنْ یَبْلُغا أَشُدَّهُما» لانّه لم یکن لتکسّبه فیه شیء. و قال ابن عطاء لمّا قال الخضر فاردت اوحی الیه فی السّرّ من انت حتّی تکون لك ارادة فقال فی الثانیة فاردنا فاوحی لها فی السرّ من انت و موسی حتّی تکون لکما ارادة فرجع و قال: «فَأَرادَ رَبُّكَ».

۷ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ یَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَیْنِ» می‌پرسند از ذو القرنین «قُلْ سَأَتْلُوا عَلَیْكُمْ مِنْهُ ذِكْراً (۸۳)» بگوی آری بر شما خوانم قصّه وی «إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ» ما او را دست رس دادیم در زمین، «وَ آتَیْناهُ مِنْ كُلِّ شَیْءٍ سَبَباً (۸۴)» و از هر چیز وی را چاره‌ای دادیم و دانشی.

«فَأَتْبَعَ سَبَباً (۸۵)» تا بر آن چاره و دانش برفت راه جویان.

«حَتَّی إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ» تا آن گه که رسید بآنجا که آفتاب فرو شود، «وَجَدَها تَغْرُبُ فِي عَیْنٍ حَمِئَةٍ» آفتاب را یافت که در چشمه گرم فرو شد، «وَ وَجَدَ عِنْدَها قَوْماً» و بنزدیك آن چشمه مردمانی یافت، «قُلْنا یا ذَا الْقَرْنَیْنِ» ما گفتیم ای ذو القرنین، «إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَ إِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِیهِمْ حُسْناً (۸۶)» یا آنکه عذاب کنی یا آنکه در ایشان کاری بر دست گیری آن یا آن.

«قالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ» ذو القرنین گفت امّا آن کس که کافرست، «فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ» آری عذاب کنیم ما او را، «ثُمَّ یُرَدُّ إِلی رَبِّهِ» آن گه او را با خداوند وی برند، «فَیُعَذِّبُهُ عَذاباً نُكْراً (۸۷)» تا عذاب کند وی را عذابی سخت‌تر و منکرتر.

«وَ أَمَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً» و امّا آن کس که بگرود و خدای را جلّ جلاله کار نیك کند، «فَلَهُ جَزاءً الْحُسْنی» او راست پاداش نیکویی، «وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنا یُسْراً (۸۸)» و ازکار خویش نیکویی کنیم با او.

«ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً (۸۹)» آن گه بر پی چاره ایستاد و توان جست.

«حَتَّی إِذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ» تا آن گه که بآنجای رسیدکه آفتاب می‌برآمد، «وَجَدَها تَطْلُعُ» آفتاب را چنان یافت که بر می‌آمد و بر می‌تافت، «عَلی قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِها سِتْراً (۹۰)» برگروهی که میان ایشان و میان آفتاب هیچ پوشش نبود.

«كَذلِكَ» چنان هن، «وَ قَدْ أَحَطْنا بِما لَدَیْهِ خُبْراً (۹۱)» و ما دانا بهر چه با اوست و آن اوست و باوست بآگاهی و دانش خویش.

«ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً (۹۲)» پس آن گه بر پی چاره جستن ایستاد.

«حَتَّی إِذا بَلَغَ بَیْنَ السَّدَّیْنِ» تا آن گه که رسید میان دو او راز آن دو کوه، «وَجَدَ مِنْ دُونِهِما قَوْماً» جز از آن دو گروه گروهی یافت، «لا یَكادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلًا (۹۳)» که هیچ نکاستندی که سخن هیچ دریافتندی.

«قالُوا یا ذَا الْقَرْنَیْنِ» آن قوم گفتند ای ذو القرنین، «إِنَّ یَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» این یاجوج و ماجوج تباهی میکنند در زمین، «فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً» ترا ضریبه‌ای سازیم و خراجی نهیم، «عَلی أَنْ تَجْعَلَ بَیْنَنا وَ بَیْنَهُمْ سَدًّا (۹۴)» بر آن تا میان ما و میان ایشان دیواری سازی.

«قالَ» جواب داد ذو القرنین وگفت، «ما مَكَّنِّي فِیهِ رَبِّي خَیْرٌ» آن دسترس و توان که اللّه تعالی مرا داد این کار را آن بهتر از خراج شما، «فَأَعِینُونِي بِقُوَّةٍ» شما مرا بنیروی تن یاری دهید، «أَجْعَلْ بَیْنَكُمْ وَ بَیْنَهُمْ رَدْماً (۹۵)» تا میان شما و میان ایشان دیواری بر هم نهم.

«آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ» مرا خایها آهن و پولاد دهید، «حَتَّى إِذا ساوى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ» تا آن گه که از زمین تا سرکوه هموارکرد راست بخایه آهن پولاد برهم، «قالَ انْفُخُوا» گفت دموزنها سازید برین دیوار و آن را آتش کنید، «حَتَّى إِذا جَعَلَهُ ناراً» تا آن را آتشی کرد آهن گداخته سرخ، «قالَ آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْراً (۹۶)» گفت مس گداخته دهید مرا تا برین ریزم.

«فَمَا اسْطاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ» نمی‌توانندکه بر سر دیوار آیند، «وَ مَا اسْتَطاعُوا لَهُ نَقْباً (۹۷)» و نمی‌توانندکه آن را بسنبند «قالَ» گفت ذو القرنین، «هذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي» این دیوار بخشایشی است بر شما از خداوند من، «فَإِذا جاءَ وَعْدُ رَبِّي» چون آن هنگام آیدکه خداوند من خواسته است، «جَعَلَهُ دَكَّاءَ» این دیوار را پست کند و نیست و تباه و خرد، «وَكانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا (۹۸)» و آن بودنی است درکار خداوند من براستی که خواهد بود.

«وَ تَرَكْنا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ» و چنان کنیم آن روزکه بیرون آیند از آن سدّ بر یکدیگر می‌آویزند، «وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ» و در صور آخر دردمند «فَجَمَعْناهُمْ جَمْعاً (۹۹)» و ایشان را با هم آریم بعرصه با هم آوردنی.

«وَ عَرَضْنا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكافِرِينَ عَرْضاً (۱۰۰)» و فرا دیدار دهیم دوزخ آن روزکافران را دیدار دادنی.

«الَّذِينَ كانَتْ أَعْيُنُهُمْ» آن کافران که چشمهای دلهای ایشان، «فِي غِطاءٍ عَنْ ذِكْرِي» در پرده‌ای بود از شناخت ما و بدانستن حقّ ما، «وَكانُوا لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً (۱۰۱)» وگوش دل نداشتند حق نمی‌توانستند شنید.

«أَ فَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا» چنین پنداشتند ایشان که کافر شدند، «أَنْ يَتَّخِذُوا عِبادِي مِنْ دُونِي أَوْلِياءَ» که بندگان من بخدایی گیرند فرود از من، «إِنَّا أَعْتَدْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ نُزُلًا (۱۰۲)» ما ساختیم دوزخ کافران را تا نزل ایشان بود.

«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ» بگوی که شما را خبر دهم، «بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا (۱۰۳)» که زیانکارترکارگران و بیهوده‌تر رنجوران و بی‌برترکردار ورزان کیست.

«الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» ایشان که رنج می‌بردند درین جهان و رنج ایشان باطل گشت و نیست، «وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً (۱۰۴)» و می‌پندارندکه بس نیکوکاری می‌کنند.

«أُولئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ» ایشانندکه بآیات و سخنان اللّه تعالی کافر شدند، «وَ لِقائِهِ» و بدیدار او، «فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ» تا کردارهای ایشان همه تباه گشت و نیست، «فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً (۱۰۵)» فردا ایشان را در سخن هیچ سنگ ننهیم.

«ذلِكَ جَزاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِما كَفَرُوا» آنست سزای ایشان بآنچ کافر شدند، «وَ اتَّخَذُوا آياتِي وَ رُسُلِي هُزُواً (۱۰۶)» و پیغام و سخنان من و فرستادگان من بافسوس فرا داشتند.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» ایشان که بگرویدند و نیکیها کردند، «كانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا (۱۰۷)» بهشتهای فردوس نزل ایشانست که آنجا فرود آیند.

«خالِدِينَ فِيها» جاوید در آنند، «لا يَبْغُونَ عَنْها حِوَلًا (۱۰۸)» از آن بگشتن نبیوسند و بدل نجویند.

«قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً» بگوی که اگر دریا مداد بودی، «لِكَلِماتِ رَبِّي» نبشتن سخنان خداوند مرا، «لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّي» مداد برسیدی و نیست گشتی پیش از آن که سخنان خداوند من، «وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً (۱۰۹)» وگر چند دریای دیگر مدد آریم

«قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» بگوی من مردمی‌ام چون شما، «يُوحى إِلَيَّ» بمن پیغام می‌رسانند، «أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» که خداوند شما خدایی یکتاست، «فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ» هرکه دیدن خداوند خویش امید میدارد، «فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً» تا کارکندکار نیك، «وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً (۱۱۰)» و درکردارکه خدای را کند دیدارکس نجوید و پسند مردمان نخواهد.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ» انّما سأله اهل مكّة من تلقين اليهود، مشركان مكّه از تلقين جهودان پرسيدند از مصطفى (ص) كه در گذشتگان و پيشينيان مردى طوّاف بود كه بشرق و غرب رسيد آن مرد كيست و قصّه وى چيست؟ ربّ العالمين بجواب ايشان اين آيت فرستاد: «قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْراً»
سأخبركم من اللَّه، و قيل من ذى القرنين اى محمد ايشان را جواب ده كه آرى بر شما خوانم قصّه او و آگاهى دهم شما را از احوال و سرگذشت او اين ذو القرنين نام وى بعربى عمرو بود وگفته‌اند عيّاش بود و بعبرانى اسكندر و اسكندريه بوى باز خوانندكه وى بنا نهاد بر بحر روم و همچنين مدينه جىّ بزمين اصفهان و سمرقند و مرو و هرات بزمين خراسان وى بنا نهاده و نام پدر وى فيلقوس بود ملك يونانيان و از روم بود و روميان همه از فرزندان عيص بن اسحاق بن ابرهيم‌اند. وهب منبه گفت: كان ذو القرنين رجلا من الرّوم ابن عجوز من عجائزها ليس لها ولد غيره. و در نبوّت وى علما مختلف‌اند، قومى گفتند پيغامبر بود كه اللَّه تعالى گفت: «قُلْنا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ» و اين خطاب جز با پيغامبران نبود، قومى گفتند پيغامبر نبود اما مردى بسامان بود نيك مرد، ناصح، ملكى عادل و فاضل. و خطاب «قُلْنا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ» بمعنى الهامست چنانك گفت: «أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ يا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ».
قومى گفتند پيغامبر بود اما نه مرسل بود و اين قول بصحّت و صواب نزديك تر است. و در خبرى آمده كه رسول خدا (ص) گفت: لا ادرى اكان ذو القرنين نبيّا ام لا،اگر اين خبر درستست پس خوض كردن در آن تكلّف و تعسّف است.
وگفته‌اند چهاركس‌اندكه ملك ايشان بهمه جهان برسيد دو مؤمن: سليمان بن داود و ذو القرنين، و دوكافر: نمرود و بخت‌نصر. و سبب آن كه او را ذو القرنين گفتند علما را در آن اقوالست يك قول آنست كه: بلغ قرنى الارض المشرق و المغرب بدوگوشه زمين رسيد هم مشرق و هم مغرب چنان‌كه قرآن بيان كرده، وگفته‌اند او را دوگيسو بود سخت تمام و نيكو بمرواريد بافته، اى كانت له ذوابتان و الذّؤابة تسمّى قرنا. و قيل كان على رأسه شبه قرنين صغيرين تواريهما العمامة.
وهب منبه گفت دوگوشه پيشانى وى از مس بود و اين قولى بعيد است.
امير المؤمنين على (ع) گفت: عاش مائة سنة فقتل ثمّ احياه اللَّه و عاش مائة اخرى فصحب فى الدّنيا قرنين.
و قيل لانّه ملك فارس و الرّوم، و قيل كان كريم الطّرفين، و قيل لانّه اعطى علم الظّاهر و الباطن، و قيل لانّه دخل النّور و الظّلمة، و قيل رأى فى المنام كانّه اخذ بقرنى الشّمس فاخبر برؤياه فسمّى ذو القرنين.
«إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ» اى مكّنّاه من التّصرف فيها على حسب ارادته، و قيل سهلنا عليه السّير فيها و دلّلنا له طرقها، «وَ آتَيْناهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَباً» اى آتيناه من كلّ شىء يحتاج اليه الخلق حيلة و علما يتسبّب به اليه.
«فَأَتْبَعَ» ثمّ اتّبع، بوصل الف و تشديد تا قراءت ابن كثير و نافع و ابو عمرو و يعقوب است باقى «فَأَتْبَعَ» ثمّ اتبع، بقطع خوانند بى تشديد و معنى قطع ادراك است و معنى وصل اتّباع اثر اگر چه ادراك نبود، تقول العرب اتّبعته حتّى اتبعته اى اتّبعت اثره حتّى اذا ادركته، و المعنى «فَأَتْبَعَ سَبَباً» اى طريقا بين المشرق و المغرب و مسلكا لفتح المدائن و قتل الاعداء، گفته‌اند معنى تمكين وى در زمين آنست كه آب در زير قدم وى بسته داشتند و زمين از بهر وى در نوشتند و ميغ در هوا او را مسخّر كردند و او را عمر دراز دادند و در برّ و بحر راهها بروگشاده كردند و اقطار زمين در حقّ وى چنان بود كه باد در حقّ سليمان مسخّر و نرم.
وگفته‌اندكه چهار علم بچهاركس دادند: علم أسماء به آدم، لقوله: «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ». و علم تعبير به يوسف: «وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ». و علم غيب به خضر «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً». و علم طلسم به ذو القرنين: «وَ آتَيْناهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَباً».
... «فَأَتْبَعَ سَبَباً» سبب در قرآن بر وجوه است: يكى بمعنى باب چنان‌كه گفت: «لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبابَ، أَسْبابَ

السَّماوات» ای ابوابها. دیگر بمعنی دوستی: «وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ» ای المودّات. سوم بمعنی رسن: «فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ»ای بحبل. چهارم بمعنی طریق چنانك گفت: «فَأَتْبَعَ سَبَباً» ای طریقا الی البلدان.

روایت کنند از وهب منبه که ربّ العالمین ذو القرنین را گفت: یا ذا القرنین این زمین را چهارکرانه است: یکی مشرق آنجا امتی‌اندکه ایشان را ناسك گویند. دیگرکرانه مغرب است امتی دارندکه ایشان را منسك گویند میان این دو امت طول زمین است. کرانه سوم جابلقا است قومی دارندکه ایشان را هاویل گویند. کرانه چهارم جابرسا است در مقابل جابلقا قومی دارندکه ایشان را تاویل گویند و میان این دو قوم عرض زمینست، و بیرون ازین چهار امّت امّتهای دیگرست در میان زمین که ایشان را جن و انس گویند و یاجوج و ماجوج، ترا باین زمین میفرستم تا پادشاه باشی و خلق را بر دین حق خوانی و بر سنن صواب رانی، ذو القرنین گفت: الهی انّك قد ندبتنی الی امر عظیم لا یقدر قدره احد و انت الرّءوف الرّحیم الّذی لا تکلّف نفسا الّا وسعها و لا تحملها الّا طاقتها بل انت ترحمها بایّ قوة اکاثرهم و بایّ حیلة اکابرهم و بایّ لسان اناطقهم و بایّ حجّة اخاصمهم بار خدایا دانی که من ضعیفم و آنچ مرا می‌فرمایی کاریست عظیم بزرگ و تو خداوندی کریم مهربان که هرکسی را بار آن بر نهی که برتابد و آن فرمایی که تواند، خداوندا چون سخن گویم با ایشان؟ و ایشان را لغتها مختلف که من در نیابم، بچه حجّت با ایشان خصومت گیرم؟ بکدام قوّت و عدّت با ایشان بکاوم؟ بچه حیلت کار از پیش ببرم و در راههای مختلف چون راه برم؟ اللّه تعالی گفت جلّ جلاله یا ذا القرنین تو اندوه مدار و مترس که من ترا قوّت دل دهم و فصاحت زبان وکمال عقل و حجت روشن و برهان صادق و ساز و عدّت تمام، و آن گه نور و ظلمت ترا مسخّر گردانم تا نور از پیش همی‌رود و راه می‌برد و ظلمت از پی همی‌آید و حیاطت همی‌کند، آری ولایت عظیم بود و راه صعب و دشمن قوی و تن ضعیف، لکن چون مولی یار بود، همه کارها چون نگار بود. ذو القرنین بفرمان اللّه تعالی فرا راه بود نور در پیش و ظلمت در قفا و با وی هزار هزار و چهار صد هزار مرد بود جنگی، رفت سوی مغرب چنانك ربّ العزّه گفت: «حَتَّى إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ» تا آن گه که رسید آنجا که آفتاب فرو می‌شود، چشمه‌ای دید عظیم، آبی تاریك وگلی سیاه که آفتاب در میان آن چشمه فرو می‌شد و آن چشمه همچون دیگ میجوشید اینست که ربّ العالمین گفت: «وَجَدَها تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ» ابن کثیر و نافع و ابو عمرو و حفص و یعقوب حمئة خوانند بهمزه بی الف، ای ذات حمأة و هو الطّین الاسود، و فی ذلك یقول الشّاعر:

قد کان ذو القرنین عمّی مسلما ملکا تدین له الملوك و تحشد
بلغ المشارق و المغارب ینبغی اسباب امر من حکیم مرشد
فرأی مغیب الشّمس عند مآبها فی عین ذی خلب و ثأط حرمد

الخلب الطّین و الثأط الحمأة و الحرمد الاسود، و قرأ الباقون «فی عین حامیة» بالالف من غیر همز ای حارّة.

روی ابو ذر قال کنت ردف النّبي (ص) فقال یا با ذر این تغرب هذه؟

قلت اللّه و رسوله اعلم، قال فانّها تغرب فی عین حامیة.

وگفته‌اند معنی آیت آنست که ذو القرنین را چنان نمود که آفتاب بآن چشمه فرو می‌شود همچون کسی که در دریا بود چنان نمایدکه آفتاب از دریا بر می‌آید و هم بدریا فرو می‌شود، یا در بیابان بود چنان نمایدکه آفتاب از بیابان بر می‌آید و هم ببیابان فرو میشود، بچشم نگرند چنین نماید و حقیقت خلاف این باشد.

... «وَ وَجَدَ عِنْدَها قَوْماً» ذو القرنین که آنجا رسید بنزدیك آن چشمه قومی یافت یعنی شارستانی عظیم دید در آن خلقی عظیم فراوان بودند یعنی ناسك، ایشان را قوت و قامت تمام و سلاح و ساز جنگ ساخته، زبانهاشان مختلف و هواهاشان پراکنده، جامه‌هاشان پوست صیدی و طعامها صید دریایی، همه کافرکه در میان ایشان یك مؤمن نه، ذو القرنین ایشان را بر توحید دعوت کرد و دین حق بر ایشان عرضه کرد، قومی بگرویدند و قومی نه،

پس ربّ العالمین گفت: «یا ذَا الْقَرْنَیْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ»
آن کس که گوید ذو القرنین پیغامبر بود این قول بمعنی وحی باشد، یعنی اوحی اللَّه الیه بهذا، و آن کس که گوید پیغامبر نبود، پس آن را دو قول گفته‌اند: یکی اوحی اللَّه الی نبیّ فامره النّبیّ به، و الثانی کان الهاما و القاء فی القلب: «قُلْنا یا ذَا الْقَرْنَیْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ» ای امّا ان تعذّبهم بالسّیف ان اصرّوا علی کفرهم و لم یدخلوا فی الاسلام، «وَ إِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِیهِمْ حُسْناً» باکرامهم و تعلیمهم شرایع الدّین ان آمنوا. و قیل العذاب القتل و اتّخاذ الحسن الاسر، یعنی تأسرهم فتعلمهم الهدی و تبصرهم الرّشاد.
«قالَ» ذو القرنین، «أَمَّا مَنْ ظَلَمَ» ای کفر، «فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ» انا و من معی بالقتل، «ثُمَّ یُرَدُّ إِلی رَبِّهِ فَیُعَذِّبُهُ عَذاباً نُکْراً» فی القیامة لم یعهد مثله.
«وَ أَمَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَلَهُ جَزاءً الْحُسْنی» عمل صالح اینجا شهادتست و قربان و ختان که اعلام دین‌اند، «فَلَهُ جَزاءً الْحُسْنی» حمزه وکسایی و حفص و یعقوب جزاء بنصب و تنوین خوانند یعنی فله الحسنی جزاء یکون مصدرا فی موضع الحال، ای فله الحسنی مجزیا بها و الحسنی صفة و موصوفها الخلال او المکافاة و التّقدیر فله الخلال او المکافاة الحسنی، و قرأ الباقون «جَزاءً الْحُسْنی» برفع جزاء و اضافته و الوجه انّ جزاء مبتداء و له خبره و الحسنی مضاف الیها و هی صفة الخلال ایضا و تقدیره فله جزاء الخلال الحسنی و الخلال ها هنا الاعمال الصّالحة، و فی القراءة الاولی انواع الثّواب. و قیل الحسنی فی القراءة الاولی الجنّة، و صحّ فی الخبر انّ الحسنی الجنّة، «وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنا یُسْراً» ای تلین له القول و تهوّن علیه الامر، و قیل نستعمله ما یتیسّر له، و قیل تأمره بطاعة اللَّه مع احساننا الیه.
«ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً» قال ابن عباس ثمّ سلك طریقا آخر یوصله الی المشرق.
«حَتَّی إِذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ» سار من المغرب نحو المشرق حیث ظنّ الشّمس تطلع منه، و قیل حتّی لم یبق بینه و بین مطلع الشّمس احد، «وَجَدَها تَطْلُعُ عَلی قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِها سِتْراً»
قال قتادة لم یکن بینهم و بین الشّمس ستر و ذلك انّهم کانوا فی مکان لا یستقرّ علیهم بناء و انّهم کانوا فی اسراب لهم حتّی اذا زالت الشّمس عنهم خرجوا الی معایشهم و حروثهم. قال الحسن کانت ارضهم ارضا لا یحتمل البناء و کانوا اذا طلعت علیهم الشّمس تهوّروا فی الماء فاذا ارتفعت عنهم خرجوا فتراعوا کما تراعی البهائم. و قیل یصطادون السّمك فیطرحونه فی الشّمس فینضج فذلك طعامهم.
میگویند این زمین که مطلع شمس است و راء چین است و در آن زمین کوه و درخت و نباتیست که آفتاب ازیشان باز دارد، و حرارت آفتاب چنانست که بر هرکس که تابد در وقت بسوزد، ربّ العزّه آنجا خلقی آفریده که ایشان را منسك گویند، وگفته‌اند: تاریس عراة حفاة عتاة عن الحقّ، سیاهانند بر مثال زنج، برهنگانند میان پوست تن ایشان و شعاع آفتاب هیچ حجاب نیست از لباس و غیر آن مگرگوشهای ایشان که گوشهای بزرگ دارند و بالای ایشان کوتاه است، یك گوش خویش بر زمین فرش سازند و یکی بر زبر خویش لباس سازند، وگفته‌اندکه از خلق خدا جامه پوشان در جنب ایشان کم از عشر ایشانند.
«کَذلِكَ» ای کما بلغ مغرب الشّمس فکذلك بلغ مطلعها، و قیل کما وجد القبیل عند مغرب الشّمس فی الکفر و حکم فیهم کذلك وجد عند مطلع الشّمس فحکم فیهم بحکم اولئك، و قیل انّ اللَّه عزّ و جل لمّا قصّ علیه خبرهم قال کذلك ای کذلك امرهم و الخبر عنهم کما قصصنا علیك، ثمّ استأنف فقال: «وَ قَدْ أَحَطْنا بِما لَدَیْهِ» ای بما عند ذی القرنین من الجنود و العدّة، «خُبْراً» ای علما لم یخف علینا شیء منها لانّا اعطیناه ذلك، و خبرا نصب علی المصدر لانّ فی احطنا معنی خبرناه.
«ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً» ای سار عرضا.
«حَتَّی إِذا بَلَغَ بَیْنَ السَّدَّیْنِ» ای المکان الّذی بنی فیه السّدّ و هو بین جبلی ارمینیّة و آذربیجان، و قیل السدّان

جبلان منيفان من ورائهما ياجوج و ماجوج.
قرأ ابن كثير و ابو عمرو السّدّين بفتح السّين، وكذلك: «بَيْنَهُمْ سَدًّا» و قرأ فى يس: «سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا» بفتح السين، و قرأ نافع و ابن عامر و ابو بكر و يعقوب بضمّ السّين فى الاحرف الاربعة، و قرأ حمزة و الكسائى «بَيْنَ السَّدَّيْنِ» بضم السّين و فتح السّين فى الثلاثة الباقية، و قرأ حفص عن عاصم بفتح السّين فى الاحرف الاربعة و السدّ و السدّ لغتان بمعنى واحدكالضّعف و الضّعف و الفقر و الفقر. و قال ابو عبيد ما كان من اللَّه كالجبال و الشّعاب فهو سدّ بالضمّ و ما كان من الآدمى فهو سدّ بالفتح. و قال الاخفش السدّ بالفتح اكثر استعمالا من السدّ بالضّمّ. و قال ابو على السّدّ بالفتح مصدر سددته و السّدّ بالضم المسدودكالاكل و الاكل، «وَجَدَ مِنْ دُونِهِما» اى من دون اهل الغرب و اهل الشرق، «قَوْماً لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا» اى لا يعلمونه و لا يفهمون معناه، قرأ حمزة و الكسائى «يَفْقَهُونَ» بالضمّ الياء وكسر القاف اى لا يفهمون غيرهم.
«قالُوا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ» اگركسى گويد چونست كه ربّ العزّه ازيشان خبر دادكه: لا يفقهون قولا هيچ سخن نمى‌دانستند، آن گه گفت: «قالُوا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ» يعنى ايشان با ذو القرنين گفتند و ذو القرنين با ايشان گفت، جواب آنست كه: «لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا» معنى آنست كه لا يعلمون خيرا من شرّ و لا ضلالا من هدى. و قيل لا يفقهون غير لغتهم جز لغت خود ندانستند و در نيافتند و گوينده‌اى از ايشان مترجم ايشان بود چنانك در مصحف ابن مسعود است: قال الذى من دونهم يا ذا القرنين، «إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ» قرأ هما عاصم مهموزين و كذلك فى الانبياء: «فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ» بالهمز و الوجه انهما على هذه القراءة عربيّتان فيأجوج على هذا يفعول كيربوع و مأجوج مفعول و هما جميعا من اجّ الظليم اذا اسرع او من اجيج النّار و هو توقدها فهما من اصل واحد و علّة منع الصرف فيهما التّعريف و التّأنيث فانّ كلّ واحد منهما علم لقبيلة و انّما شبّهوا باجيج الظلم و اجيج النّار لسرعتهم وكثرتهم و شدّتهم و قرأ الباقون ياجوج و ماجوج بغير همز فى السّورتين و الوجه انّه يجوز ان يكون اصلهما الهمز و هما على ما سبق لكنّ الهمزة خففت بان قلبت الفاكراس و اصله رأس بالهمز و يجوز ان يكون ياجوج فاعولا من ى ج ج و ماجوج فاعولا من م ج ج فهما حينئذ من اصلين مختلفين و ترك صرفهما للتّعريف و التّأنيث.
و قيل هما اسمان اعجميان مثل طالوت و جالوت و هاروت و ماروت و علّة منع الصرف فيهما العجمة و التّعريف و الاظهر ان يكونا اعجميين فلا يشتقّان و لا يوزنان.
قال ابن عمر انّ اللَّه عزّ و جل جزّأ الانس عشرة اجزاء فتسعة اجزاء ياجوج و ماجوج و ساير النّاس جزء واحد.
وگفته‌اند ياجوج و ماجوج لقب دو پسر يافث بن نوح‌اند، نام ياجوج كمين است و نام ماجوج معمع. ضحّاك گفت گروهى‌اند از تركان قبيله‌اى از قبيله‌هاى ايشان از ولد يافث. كعب گفت ايشان فرزند آدم‌اند نه از حوّا زاده كه آدم را عليه السّلام وقتى احتلام رسيد و نطفه‌اى كه از وى جدا شد با خاك آميخته گشت، آدم چون از خواب بيدارگشت بر آن نطفه كه از وى بيامد غمگين گشت، ربّ العزّه از آن نطفه ياجوج و ماجوج بيافريد، فهم يتّصلون بنا من جهة الأب دون الامّ.
... «مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» اى ارضنا و بلادنا وكانوا يأكلون لحوم النّاس، و عن الاعمش عن شقيق عن عبد اللَّه قال سألت النّبي (ص) عن ياجوج و ماجوج فقال ياجوج امّة و ماجوج امّة كلّ امّة اربع مائة الف امّة لا يموت الرّجل منهم حتّى ينظر الى الف ذكر من صلبه كلّهم قد حمل السّلاح، فقيل يا رسول اللَّه صفهم لنا قال هم ثلاثة اصناف: صنف منهم امثال الارز، قيل يا رسول اللَّه و ما الارز؟ قال شجرة بالشّام طول الشّجرة مائة و عشرون ذراعا فى السّماء، و صنف منهم عرضه و طوله سواء و مائة و عشرون ذراعا و هؤلاء لا يقوم لهم جبل و لا حديد، و صنف منهم يفترش احدهم احدى اذنيه و يلتحف بالآخرى لا يمرّون بفيل و لا وحش و لا خنزير الّا اكلوه و من مات اكلوه، مقدّمتهم بالشّام و ساقتهم بخراسان يشربون انهار المشرق و بحيرة الطّبريّة.

امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب (ع) در وصف یاجوج و ماجوج گفته که ازیشان کس هست که بالای ایشان یك شبر است و هست که از حد درگذشته بدرازی و بافراط بالا کشیده، بر صورت آدمی‌اند لکن موی دارند، بجای جامه خویشتن را بآن موی بپوشند همچون بهائم و بجای ناخن چنگال دارند چون سباع، نیش دارند چون پلنگ و شیر، آواز دهند چون گرگ، بسرایند چون کبوتر، و هر چه بینند از مردم و چهارپای و حشرات زمین همه جانور ناپخته بخورند، و با جفت خویش گشنی کنند چون بهائم هر جا که بر هم رسند، وگوشها دارند دراز یکی فرش کنند و یکی بر خود افکنند و هیچ کس از ایشان نمیرد تا هزار بچه نیارد، چون هزار بچه آورد داندکه وی را مرگ نزدیك آمد.

«حَتَّى إِذا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ» ذو القرنین چون در اطراف عالم بگشت و امم اطراف در تحت قهر و ملك خود آورد از آنجا برگشت تا رسید میان دو او راز آن دو کوه، قومی را دید مسلمانان بسامان نیك مردان مؤمنان که از یاجوج و ماجوج بنالیدند و از رنج و اذی ایشان بزاریدندگفتند: «يا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» بالنّهب و البغی، «فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً» قرأ حمزة و الکسائی خراجا بالالف، وکذلك فی المؤمنین «ام تسئلهم خراجا» و قرأ الباقون خرجا بغیر الف فی السّورتین وکلّهم قرأ فی المؤمنین «فَخَراجُ رَبِّكَ» بالالف الّا ابن عامر فانه قرأ «فخرج ربك خیر» بغیر الف و هما فی المعنی واحدکالنّبت و النبات و هو ما یخرج من فیء او جزیة او غلّة او ضریبة. و قیل الخراج علی الارض و الذّمة و الخرج المصدر. و قیل الخرج الجعل و الاجر و العطیّة، و المعنی هل نجعل لك عطیّة نخرجها الیك من اموالنا، «تَجْعَلَ بَيْنَنا وَ بَيْنَهُمْ سَدًّا».

«قالَ ما مَكَّنِّي» قرأ ابن کثیر وحده «مَكَّنِّي» بنونین علی الاصل و ترك الادغام و لم یعتد باجتماع النّونین لانّ الثّانیة غیر لازمة الا تری انّك تقول مکّنه و مکّنك فلا یثبت هذه النّون الثّانیة، و قرأ الباقون «مَكَّنِّي» بنون واحدة مشدّدة، و الوجه انّه لمّا اجتمعت النّونان و هما المثلان ادغمت احدیهما فی الأخری و المعنی ما اعطانیه اللّه سبحانه من التّمکّن خیر من عطیتکم، و قیل تمکین اللّه و معونته لی خیر ممّا تعرضون علیّ من الاجر و الجعل و الضّمیر فی فیه یعود الی السّدّ المسئول، «فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ» ای بقوّة ابدانکم. و قیل بما اتقوّی به علی ما ارید من الآلة و العملة و الصّنّاع الذین یحسنون البناء، «أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْماً» ای سدّا متراکبا بعضه علی بعض المردم الثوب الذی وقع فی رقعه الرّقاع علی الرّقاع. چون ایشان مال بر ذو القرنین عرضه کردند سر وا زد گفت مال گرفتن رشوت باشد و دست یاری خواست که در آن مثوبت باشد، وگفته‌اند هفتاد هزار مرد درکار ایستادند و صد فرسنگ بود میان آن دوکوه، صد فرسنگ بطول و پنجاه فرسنگ بعرض همی‌کندند تا بآب رسیدند.

پس گفت: «آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ» ردما «ائتونی» بکسر التّنوین موصولة الالف رواها ابو بکر عن عاصم و اختلف فیها و الوجه ان معنی ائتونی جیئونی و الباء محذوف من المفعول به و هو زبر الحدید و التّقدیر ائتونی بزبر الحدیدکما تقول امرتك الخیر ای امرتك بالخیر، و قرأ الباقون و حفص عن عاصم «آتونی» بمدّ الالف علی القطع و الوجه انّ المعنی اعطونی و زبر الحدید منصوب علی انّه مفعول ثان، و زبر الحدید قطع الحدید می‌گوید مرا خایها پولاد و آهن دهید، اینجا اختصارست یعنی فأتوه فردم جدارا، پاره‌های آهن بر هم می‌نهادند و رگی مس و رگی روی و میانه سنگ، وگویند خشتی ازین و خشتی از آن و در میان همه هیزم تعبیه کردند، «حَتَّى إِذا ساوى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ» تا آن گه بر هم می‌نهادندکه آن زمین با کنارهای کوه راست کردند و با سر هر دو کوه برابر ساختند، نافع و حمزه وکسایی و حفص «الصَّدَفَيْنِ» بفتحتین خوانند باقی بضمتین خوانند مگر ابو بکرکه بضم صاد و سکون دال خواند و معنی همه یکسان است، الصدفان و الصدفان و الصدفان واحد و هما وجها الجبلین اللّذان یتصادفان ای یتقابلان، «قالَ انْفُخُوا» ای قال ذو القرنین للعملة انفخوا فی الحدید، «حَتَّى إِذا جَعَلَهُ» ای المنفوخ فیه و هو الحدید، «ناراً» ای کالنّار بالاحماء، قال: «آتُونِي» قرأ حمزة «ائتونی» موصولة الالف و الوجه انّ المعنی جیئونی بقطر افرغه علیه فهو علی تقدیر حذف الجارکما سبق و العمل انّما هو للفعل

الثّاني و هو «أُفْرِغْ» و قوله: «قِطْراً» منصوب به، و قرأ الباقون «آتُونِي» بقطع الالف الّا أبا بكر عن عاصم فانّه روى بقصر الالف موصولة كحمزة و قد اختلف عنه و الوجه فى «آتونى» بالقطع و المدّ على ما قدّمناه من انّه من الايتاء و هو منصرف الى معنى المناولة لا العطيّة اى ناولونى، «قطرا» افرغه عليه الى اصببه عليه كصبّ الماء و العمل ايضا للفعل الثّاني و هو افرغ كما سبق و هو اختيار سيبويه، و القطر النّحاس المذاب حتّى اذا فرغ منه جدارا صلدا من حديد و نحاس ترصّص بعضه فى بعض فصار سدّا.

«فَمَا اسْطاعُوا» بتشديد الطّاء على الادغام قرأها حمزة وحده و الوجه انّ اصله استطاعوا فادغم التّاء فى الطّاء لاجتماعهما و هما متقاربان و لم ينقل حركة التّاء الى السّين بعد الادغام لئلا يحرّك ما لا يتحرّك فى موضع و هو سين استفعل بتشديد الطّاء مع انّ الساكن الّذى قبل المدغم ليس بحرف مدّ و قد جاء فى قوله تعالى: «فَنِعِمَّا هِيَ» عند من قرأها بسكون العين و قرأ الباقون «فَمَا اسْطاعُوا» بتخفيف الطّاء و الوجه انّ اصله ايضا استطاعوا على وزن استفعلوا كما سبق الّا انّهم كرهوا اجتماع المتقاربين و هما التّاء و الطّاء فحذفوا التّاء و لم يدغموه فى الطّاء لانّه كان يؤدى ادغامه الى تحريك السّين الّذى لم يتحرّك فى موضع او الى تبقيته ساكنا و هو غير حرف مد وكلاهما مكروهان عندهم.

«فَمَا اسْطاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ» اى لم يقدروا ان يعلوا السّدّ، «وَ مَا اسْتَطاعُوا لَهُ نَقْباً» لم يقدروا ان ينقبوه من تحته. قال قتادة ذكر لنا انّ رجلا قال يا نبىّ اللّه قد رأيت سدّ ياجوج و ماجوج، قال انعته لى كالبرد الحبر طريقة سوداء و طريقة حمراء، قال قد رأيته «قالَ هذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي» فلمّا فرغ من بناء السّدّ و جاء كما احبّ ذوا القرنين قال هذا رحمة من ربّى اى هذا العمل نعمة من اللّه علىّ و على من خاف معرّة ياجوج و ماجوج، «فَإِذا جاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ» هو قوله تعالى: «حَتَّى إِذا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ». قرأ عاصم و حمزة و الكسائى «دكاء» ممدودة مهموزة و الوجه انّه على تقدير محذوف لانّ دكّاء علىً و زن فعلاء، يقال ناقة دكّاء لا سنام لها شبّهوه بهذه النّاقة و هو على حذف المضاف كانّه قال مثل دكّاء او على حذف الموصوف كانّه قال جعله بقعة دكّاء او ارضا دكّاء و هى الملساء، و قرأ الباقون «دكا» منونا، و الوجه انّ المعنى جعله ذا دكّ اى مدكوكا يعنى مكسورا، من قوله تعالى: «وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً» و قوله: «كَلَّا إِذا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا» فهو على حذف المضاف او على تقدير دكّة دكّا فهو على صيغة المصدر لانّ جعل ها هنا يتعدّى الى مفعول واحد مثل خلق.

روى ابو هريرة عن النّبي (ص) انّ ياجوج و ماجوج يحفرون الرّدم كلّ يوم حتّى يروا شعاع الشّمس من الجانب الآخر فيقول الّذى عليهم ارجعوا فستخرجون غدا فيعيده اللّه كاشد ما كان الى حين يريد اللّه خروجهم فلا يعيده فيخرجون على النّاس فيشربون المياه كلّها حتّى لا يبقى منها بقيّة و يتحصّن النّاس منهم فى حصونهم و يقتلون من يدركون فاذا لم يروا احدا رموا بسهامهم نحو السّماء فيعود عليهم كهيئة الدّم فيقولون قهرنا اهل الارض و علونا اهل السّماء فيبعث اللّه نغفا عليهم فى اقفيتهم اى دودا فيقتلهم، فقال رسول اللّه (ص) و الّذى نفسى بيده انّ دوابّ الارض لتسمن و تشكر شكرا من لحومهم.

و قال وهب انّهم يأتون البحار فيشربون ماءها و يأكلون دوابّها ثمّ يأكلون الخشب و الشّجر و من ظفروا به من النّاس و لا يقدرون ان يأتوا مكّة و لا المدينة و لا بيت المقدس.

... «وَ كانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا» اى كائنا.

«وَ تَرَكْنا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ» فيه ثلاثة اقوال: احدها عن ابن عباس انّه ترك ياجوج و ماجوج يموج بعضهم فى بعض و فى الآية تقديم و تأخير اى ساوى بين الصّدفين «وَ تَرَكْنا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ». قال الزجاج اى تركهم يموجون متعجّبين من السّدّ فيجوز ان يكون لياجوج و ماجوج و يجوز ان يكون للّذين اجتمعوا للسدّ، و القول الثّاني انّه ترك يوم بنى ذو القرنين السّدّ بعض ياجوج و ماجوج خارج السّدّ لا حاجز

بينهم و بين سائر بنى آدم يموجون ان يختلطون بسائر النّاس، قال و هم الّذين يعرفون بالتّرك و سمّوا تركا لترك ذى القرنين ايّاهم مع النّاس لانّه لم يخف منهم ما خيف من معظمهم، و القول الثّالث انّ هذا بعد خروج ياجوج و ماجوج لا يمنعهم اللَّه عن النّاس بل يتركهم يموجون فى النّاس اى يختلطون بهم و يفسدون فيهم، يقال ماج النّاس اذا دخل بعضهم فى بعض حيارى كموج الماء. قال ابن جريح ينسف اللَّه الجبال فيزول السّدّ. و قيل يموج الانس فى الجنّ و الجنّ فى الانس. و قيل «وَ تَرَكْنا بَعْضَهُمْ» متّصل بكلام ذى القرنين، «وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ» لقيام السّاعة، «فَجَمَعْناهُمْ جَمْعاً» فى صعيد واحد للثّواب و العقاب.

«وَ عَرَضْنا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكافِرِينَ عَرْضاً» اى اظهرناها لهم يوم القيامة قبل ان يدخلوها زجرا و تهويلا، ثمّ وصفهم فقال: «الَّذِينَ كانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطاءٍ عَنْ ذِكْرِي» اى فى غشاوة لا يعتبرون بآياتى فيذكرونى بالتّوحيد. و قيل يريد عيون القلوب كقوله: «وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»، «وَ كانُوا لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً» اى لا يستطيعون استماع القرآن استثقالا للقرآن و مقتا للنّبى. و قيل حجبوا من السّمع اذا آذوا رسول اللَّه (ص) من قوله: «وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ» الآية...، و قيل لا يطيقون ان يسمعوا كتاب اللَّه و يتدبّروه و يؤمنوا به لغلبة الشّقاء عليهم.

«أَ فَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا» استفهام بمعنى الانكار يقول أ يظن الكفّار اتّخاذهم، «عِبادِي» يعنى الملائكة و عيسى و عزيرا اولياء نافعهم بئس ما ظنّوا و المفعول الثّاني محذوف و هو نافعهم مى‌گويد كافران ظن بردند كه ايشان بندگان من فريشتگان و عيسى و عزيز بخدايى گيرند فرود از من، آن عبادت ايشان را سود خواهد داشت يا ايشان را بكار آيد به پنداشت كه ايشانراست و بد ظنّى كه مى‌برند، وگفته‌اند تقدير چنين است: أ فظنّوا ان يتّخذوهم اولياء دونى ثمّ لا اعذّبهم كلا مى‌پندارند كه ايشان را بخدايى گيرند فرود از من پس من ايشان را عذاب نكنم كلّا نه چنانست كه ايشان ظنّ مى‌برند بل كه من ايشان را عذاب ساخته‌ام، «إِنَّا أَعْتَدْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ نُزُلًا» و قيل معنى الآية: أ فظنّوا انّهم مع كفرهم يواليهم بالنّصرة و المعونة احد من عبادى المخلصين كلّا فانّ عبادى يعادون الكفّار مى‌پندارند اين كافران كه با كفر و شرك ايشان يكى از بندگان مخلص من ايشان را دوست خواهد داشت يا نصرت خواهد داد كلّا نه چنانست كه ظنّ ايشانست كه مؤمنان كافران را دشمن‌اند و ميان ايشان معاداتست نه موالاة، جاى ديگر گفت: «لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ». و قوله: «نُزُلًا» اى منزلا.

و قيل مأكولا معدّلا لهم للضّيف، و قيل جمع نازل و نصبه على الحال و يريد بجهنّم ما فيها من الزّقوم و الغسلين و غير ذلك.

«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا» الخسران ضدّ الرّبح و اعمالا نصب على التّمييز و القياس ان يكون مفردا لكنّه جمع لاختلاف اجناس الاعمال اى خسروا فيها كلّها و الاخسر من اتعب نفسه طلبا للنّجاة فيؤدّيه الى النّار. اين آيت در شأن اصحاب صوامع است از زاهدان ترسايان، قسّيسين و رهبان كه خويشتن را در صومعه‌ها باز داشتند و رياضيات و مجاهدات عظيم بر خود نهادند و ايشان را از آن هيچ نفع نه و سرانجام ايشان جز هلاك و عذاب نه كه به محمّد (ص) نگرويدند و قرآن نپذيرفتند، همانست كه جاى ديگر گفت: «عامِلَةٌ ناصِبَةٌ تَصْلى ناراً حامِيَةً» «الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ» حبط عملهم، «فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً» يحسبون انّهم على الحقّ و انّهم بفعلهم مطيعون مى‌پندارند كه بر حقّ‌اند و بآنچ ميكنند فرمان بردارند، نه چنانست كه ايشان مى‌پندارند، پس زيان كار بحقيقت ايشانند. قومى گفتند اينان اهل اهواانند، و قومى گفتند خوارج‌اند و گفته‌اند: كلّ من دان بدين غير الاسلام فهو من الاخسرين اعمالا فى الآخرة، پس بيان كرد كه ايشان كه‌اند: «أُولئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ» يعنى بدلائل توحيده من القرآن و غيره، «و لقائه» اى بالبعث و النّشور. و قيل بجزاء اعمالهم و اللّقاء قرب الشّيء من غير فصل، «فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ» اى بطلت اعمالهم الصّالحة لا يثابون عليها،

«فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً» ای لا تثقل موازینهم باعمالهم. و قیل معناه لا یکون لهم منزلة و لا جاه من قولهم لا وزن لفلان عند النّاس.

قال ابو سعید یأتی ناس یوم القیامة باعمال هی عندهم فی العظم کجبال تهامة فاذا وزنوها لم تزن شیئا، فذلك قوله: «فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً». و فی الخبر انّ رسول اللَّه (ص) قال یجاء یوم القیامة بالرّجل السّمین العظیم فیوضع فی المیزان فلا یزن جناح بعوضة.

«ذلِكَ جَزاؤُهُمْ» ای ذلك الاستحقاق لهم و هو ان لا یجعل لهم وزن. و قیل ذلك بمعنی اولئك ای اولئك جزاؤهم، «جَهَنَّمُ بِما كَفَرُوا وَ اتَّخَذُوا آياتِي وَ رُسُلِي هُزُواً» یعنی جزاؤهم العذاب بکفرهم و استهزائهم برسل اللَّه و آیاته.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا» کانت ها هنا بمعنی سبق لهم وعد اللَّه بها و الفردوس البستان یجمع الکرم و النّخل.

قال رسول اللَّه (ص) الجنّة مائة درجة بین کلّ درجتین کما بین السّماء و الارض اعلاها الفردوس، و منها تفجّر انهار الجنّة و فوقها عرش الرّحمن فاذا سألتم اللَّه فسئلوه الفردوس.

و عن عبد اللَّه بن قیس عن النّبی (ص) قال: جنّات الفردوس اربع: جنّتان من فضّة آنیتهما و ما فیهما و جنّتان من ذهب آنیتهما و ما فیهما و ما بین القوم و بین ان ینظروا الی ربّهم الّا رداء الکبریاء علی وجهه فی جنّة عدن.

و قال شمر خلق اللَّه جنّة الفردوس بیده فهو یفتحها فی کلّ یوم خمیس فیقول ازدادی طیبا و حسنا لاولیائی. و قال قتادة الفردوس ربوة الجنّة و اوسطها و افضلها و ارفعها. و قال کعب لیس فی الجنان جنّة اعلی من جنّة الفردوس و فیها الآمرون بالمعروف و النّاهون عن المنکر. قال الضحّاك الفردوس الجنّة الملتفّة الاشجار، و قیل هی الرّوضة المستحسنة.

«خالِدِينَ فِيها لا يَبْغُونَ عَنْها حِوَلًا» ای لا یطلبون حیلة لینقلوا الی غیرها لانّ فیها ما تشتهی الانفس و تلذّ الاعین و ما یخطر بقلب البشر، و الحول الحیلة. و قیل معناه لا یطلبون عنها تحوّلا الی غیرها، مصدر مثل الصّغر و العوج.

«قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً» سبب نزول این آیت آن بود که جهودان گفتند یا محمد تو می‌گویی و درکتاب خویش میخوانی: «وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» شما را از علم ندادند مگر اندکی و ما را تورات داده‌اند و هرکرا تورات دادند او را خیر فراوان و علم تمام دادند، این آیت بجواب ایشان آمد: «قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ» ای البحر المحیط الّذی علیه الارض، «مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّي» المداد ما یکتب به و الکلمات هی وعد اللَّه اهل الجنّة من الثّواب و الکرامة و اهل النّار من العقاب و العلامة. و قیل کلمات اللَّه ذکر ما خلق و ما یخلق و اللَّه تعالی جلّ جلاله متکلّم بکلام متی شاء تکلّم به، و تقدیر الآیة: لوکان البحر مدادا لکلمات ربّی وکتبت به، «لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّي» و حکمه و عجائبه، قرأ حمزة و الکسائی «ان ینفد» بالیاء لتقدّم الفعل و لانّ التأنیث غیر حقیقی، و قرأ الباقون «تَنْفَدَ» بالتّاء و الوجه انّ الفاعل مؤنّث لانّه جمع کلمة فالاحسن تأنیث الفعل، «وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ» ای بمثل البحر مدادا زیادة علی البحر نظیره: «وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ» الآیة... و هذا ردّ علی الیهود حین ادّعوا انّهم اوتوا العلم الکثیر فکانّه قیل لهم ایّ شیء الّذی اوتیتم من علم اللَّه وکلماته الّتی لو تنفد لوکنت بماء البحر.

«قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» ابن عباس گفت علّم اللَّه رسوله التّواضع لئلّا یزهی علی خلقه فامره ان یقرّ علی نفسه بانّه آدمیّ کغیره الّا انّه اکرم بالوحی، و هو قوله: يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ این آیت در شأن جندب بن زهیر فرو آمدکه گفت: یا رسول اللَّه انّی اعمل العمل للَّه فاذا اطّلع علیه یسرّنی دوست دارم که از بهر خدای تعالی عمل کنم و خدای را طاعت دار باشم امّا اگرکسی آن طاعت از من بداند و آن عمل

از من بیند شاد شوم، رسول خدا جواب دادکه: انّ اللّه عزّ و جلّ طیّب لا یقبل الّا الطّیّب و لا یقبل ما شورك فیه. و قال طاوس قال رجل یا نبیّ اللّه انّی احبّ الجهاد فی سبیل اللّه و احبّ ان یری مکانی فانزل اللّه تعالی: فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ
الآیة...
و قال مجاهد جاء رجل الی النّبي (ص) فقال: انّی اتصدّق و اصل الرّحم و لا اصنع ذاك الّا للّه فیذکر ذلك منّی و احمد علیه فیسرّنی ذلك و اعجب به فسکت و لم یقل شیئا فانزل عزّ و جلّ هذه الآیة: قل یا محمّد إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحی إِلَيَّ أَنَّما إِلهُکُمْ إِلهٌ واحِدٌ ای المستحق للعبادة هو وحده لا یتّصف غیره بوصفه، فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ ای یطمع ثواب ربّه و صالح المنقلب عنده.
و قیل یخاف المصیر الیه، رجا بمعنی طمع استعمال کنند و بمعنی بیم و ترس و درین یك بیت هر دو معنی موجود است:

فلا کلّ ما ترجو من الخیر کائن و لا کلّ ما ترجو من الشرّ واقع

وگفته‌اند رجا بمعنی خوف الّا در نفی نباشد، فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً خالصا ای فلیکثر من العمل الصّالح و هو الطّاعة للّه، وَ لا یُشْرِکْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً ای لا یراء: معنی آیت نهی است از ریا و ریا شرك خفی است، آن روزکه این آیت فرو آمد مصطفی (ص) گفت: ان اخوف ما اخاف علیکم الشّرك الخفیّ و ایّاکم و شرك السّرائر فانّ الشّرك اخفی فی امّتی من دبیب النّمل علی الصّفا فی اللّیلة الظّلماء، و من صلّی یرائي فقد اشرك و من صام یرائي فقد اشرك و من تصدّق یرائي فقد اشرك، قال فیشقّ ذلك علی القوم، فقال رسول اللّه (ص): أ فلا ادلّکم علی ما یذهب عنکم صغیر الشّرك وکبیره قالوا بلی یا رسول اللّه قال قولوا اللّهم انّی اعوذ بك ان اشرك بك و انا اعلم و استغفرك لما لا اعلم.
و عن عمرو بن قیس الکندی قال: سمعت معویة بن ابی سفیان علی المنبر تلا هذه الآیة: فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فقال انّها آخر آیة نزلت من القرآن.
و قال رسول اللّه (ص) من قرأ سورة الکهف فهو معصوم ثمانیة ایّام من کلّ فتنة تکون فان خرج الدجّال فی تلك الثّمانیة عصمة اللّه من فتنة الدجّال، و من قرأ الآیة الّتي فی آخرها: قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ الی آخرها حین یأخذ مضجعه کانت له نورا یتلألأ من مضجعه الی مکّة حشو ذلك النّور ملائکة یصلّون علیه حتّی یقوم من مضجعه، فان کان مضجعه بمکّة فتلاها کانت له نورا یتلألأ من مضجعه الی بیت المعمور حشو ذلك النّور ملائکة یصلّون علیه و یستغفرون له حتّی یستیقظ.
و روی من قرأ اوّل سورة الکهف و آخرها کانا له نورا من قرنه الی قدمه و من قرأها کلّها کانت له نورا من الارض الی السّماء.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ یَسْئَلُونَکَ عَنْ ذِي الْقَرْنَیْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَیْکُمْ مِنْهُ ذِکْراً بیان قصّه ذو القرنین دلیلی است واضح و برهانی صادق بر صحّت نبوّت و رسالت محمّد عربی (ص). با آنك مردی بود امّی، نادبیر، هرگز بهیچ کتّاب نرفته و معلّمی را نادیده وکتابی ناخوانده و ازکس نشنیده، خبر می‌داد از قصّه پیشینیان و آئین رفتگان و سیرت و سرگذشت ایشان هم بر آن قاعده و بر آن نسق که اهل کتاب درکتاب خوانده بودند و در صحف نبشته دیدند، بی هیچ زیادت و نقصان و بی تفاوت و اختلاف در آن، پس هرکه توفیق یافت حقیقت صدق وی بتعریف حق بشناخت و بر مرکب سعادت ببساط قربت رسید، و هرکه در وهده خذلان افتاد دیده وی را میل حرمان کشیدند تا بجمال نبوّت مصطفی (ص) بینا نگشت و دل وی را قفل نومیدی بر زدند تا حق در نیافت، آری کاریست رفته و بوده و قسمتی نه فزوده و نه کاسته، مبادا که لباس عاریتی داری و نمی‌دانی، مبادا که عمر میگذاری زیر

مکر نهانی، آه از پای بندی نهانی، فغان از حسرت جاودانی.
إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ ذو القرنین را تمکین دادیم در زمین تا مشارق و مغارب زیر قدم خود آورد و اطراف زمین بآسانی در نوشت در برّ و بحر روان چنانك خود خواست گرد عالم گردان، اشارتست که ما اهل معرفت را و جوانمردان حضرت را در اطراف مملکت ممکّن گردانیم و درکرامت بر ایشان گشائیم و همه جهان ایشان را مسخّر گردانیم تا بتیسیر الهی و تأیید ربّانی اگر خواهند بیك شب بادیه درنوردند و دریا باز بُرند و از بعضی کارهای غیبی نشان باز دهند.
چنانك حکایت کنند از عبد اللّه مبارك: گفتا روز ترویه شبانگاه بدلم در آمدکه فردا روز بازار دوستان است و موسم حاجیان که بعرفات بایستند و با خداوند هفت آسمان و هفت زمین مناجات کنند، من که ازین حال محروم مانده‌ام باری در خانه چرا نشینم؟ خیزم بصحرا روم و از محرومی خویش باللّه تعالی زارم، گفتا بصحرا بیرون رفتم وگوشه‌ای اختیارکردم و با خود می‌گفتم ای عاجزکی بود که چنان گردی که هر جا که مرادت بود قدم آنجا نهی؟ درین اندیشه بودم که زنی می‌آمد میان بسته، بسان سیّاحان عصائی بدست گرفته، چون مرا دیدگفت: یا عبد اللّه دوستان چون از خانه بیرون آیند هم بر در خانه منزل نکنند تو چرا منزل کرده‌ای؟

درین ره گرم رو می باش تا از روی نادانی مگر نندیشیا هرگز که این ره را کران بینی

گفتم ای زن تو ازکجا می‌آیی و منزل‌گاهت کجا خواهد بود؟ گفتا از وطن خود می‌آیم و منزلگاهم خانه کعبه است، گفتم از خانه کی بیرون آمده‌ای؟ گفت امشب نماز خفتن به سپیجاب کرده‌ام و سنّت بلب جیحون گزارده‌ام و وتر به مکّه خواهم گزارد، گفتم ای خواهر چون بدان مقام معظّم مقدّس رسی مرا بدعا یاد دار، گفت یا عبد اللّه موافقت کن، گفتم همّت من موافقت می‌کند لکن تن مرا این محل نیست، گفت یا عبد اللّه دوستان را همّت بسنده بود، خیز تا رویم، برخاستند و روی براه نهادند، عبد اللّه گفت همی رفتم و چنان می‌پنداشتم که زمین در زیر قدم من می‌نوردند، گفتا در ساعت چشمه‌ای آب دیدم، گفت غسلی برآر، غسلی برآوردم، ساعتی دیگر بود صحرایی فراخ دیدم، گفت یا عبد اللّه صحراء قیامت یادکن و حاجتی که داری از اللّه تعالی بخواه چنان کردم، ساعتی دیگر بود خانه کعبه دیدم و من چنان متحیّر بودم که ندانستم که آن کعبه است، از آنجا بموضعی دیگر شدم، گفت اینجا بیاسای و لختی نمازکن که مقامی بزرگوارست، چند رکعت نمازکردم، از آنجا فراتر شدم، کوهی عظیم دیدم، بر سر آن کوه شدم خلقی عظیم دیدم، گفتم این چه جای است و این قوم چه قومند؟ گفت نمیدانی اینان حاجیانندکه بر مروه ایستاده‌اند و دعا می‌گویند و تو برکوه صفایی، گفتم ما نیز آنجا رویم، گفت نه اینجا بنشین که ما آنچه بایست کرد کردیم، آن‌گه گفت ای عبد اللّه آن چشمه که بدان غسل آوردی سر بادیه بود و آن صحرا که آنجا بایستادی زمین عرفات بود و آن خانه که دست برو نهادی خانه کعبه بود، چون این سخن بشنیدم از هیبت بلرزیدم و بی‌هوش شدم، چون بهوش بازآمدم در خود تعجب همی‌کردم، گفت ای عبد اللّه چه تعجّب میکنی بآنك بساعتی چند از مرو به مکّه آمدی؟! آن کس که از مرو بمکّه بساعتی بیاید او را بحقیقت باعرفات و خانه چه کار، چنان به که آن دوستان که بعرفات ایستند پیش عرش ایستند، و ایشان که گرد خانه طواف می‌کنندگرد عرش طواف کنند:

اری الحجّاج یزجون المطایا و ها انا ذا مطایا الشّوق ازجی
اذا ما کعبة الرّحمن حجّت فوجهك قبلتی و الیك حجّی

آن‌گه مرا با خود بغاری درآورد، جوانی را دیدم خوب روی لکن ضعیف و نحیف گشته و آن پسر وی بود، برخاست و مادر را درکنارگرفت و مر او را بنواخت، پس روی بر روی مادر نهاد و چشم پر آب کرد، مادر گفت چرا می‌گریی؟ گفت شبی دلم تنگ شدگفتم الهی تا کی در بند واسطه باشم، مرا ازین واسطه‌ها برهان، هاتفی آواز دادکه واسطه تو تویی، از خود بیرون آی اگر ما را میخواهی، اکنون ای مادر من کارك خویش ساخته‌ام و بر

شرف رفتنم، نگرکار من بسازی و مرا بخاك تسلیم کنی و مرا دعا گویی مگر ببرکت دعای تو اللّه تعالی بر من رحمت کند، پس از آن جوان دیگر باره روی بر روی مادر نهاد و جان تسلیم کرد.
گفتا کار آن جوان بساختم و او را دفن کردم و آن پیر زن بر سر خاك وی مجاور نشست، گفت ای عبد اللّه اگر وقتی باز آیی ما را هم اینجا طلب کن، ور مرا نه بینی خاك من همین جا بود، مرا زیارت کن.
در بعضی آثار نقل کرده‌اندکه ذو القرنین پس از آنك اهل مشارق و مغارب دیده بود و از آن پس که سدّ یاجوج و ماجوج ساخته بود، هم چنان روی نهاد در شهرها همی‌گشت و قوم قوم را دعوت همی‌کرد تا بقومی رسیدکه همه هم رنگ و هم سان بودند، در سیرت و طریقت پسندیده و در اخلاق و اعمال شایسته، بر یکدیگر مهربان و کلمه ایشان یکسان، نه قاضی شان بکار بود نه داور، همه بر یکدیگر مشفق چون پدر و برادر، نه یکی درویش و یکی توانگر یا یکی شریف و یکی وضیع، بلکه همه یکسان بودند و برابر، در طبعشان جنگ نه، در گفتشان فحش نه، درکردشان زشت نه و در میان ایشان بد خوی و جلف و جافی نه، عمرهاشان دراز امّا املشان کوتاه بود که بر در خانه‌های خود گورها کنده بودند تا پیوسته در آن می‌نگرند و ساز مرگ می‌سازند، و سرای های ایشان را در نبود، ذو القرنین چون ایشان را بدید درکار ایشان خیره بماند!! گفت ای قوم شما چه قومیدکه در برّ و بحر و شرق و غرب بگشتم مثل شما قوم ندیدم و چنانك سیرت شما هیچ سیرت نه پسندیدم، مرا خبرکنید از کار و حال خویش و هر چه پرسم مرا جواب دهید ببیان خویش، چیست این که بر در سرایهای خویش گورهای خود کنده‌اید؟! گفتند تا پیوسته مرگ بیاد داریم و چون ما را بازگشت آنجا خواهد بود دل بر آن نهیم. بگفت چونست که بر در سرایهای شما در نیست و حجاب و بند و قفل نیست؟ گفتند زیرا که در میان ما جز امین و مؤمن نیست، و هیچکس را ازکسی ترس و بیم نیست.
گفت چونست که در میان شما امیر و قاضی نیست؟ گفتند از بهر آنك در طبع ما جنگ و ظلم نیست تا حاجت بشحنه و امیر و قاضی بود وکس را با کس خصومت نیست تا حاجت بقاضی و حاکم بود. گفت این موافقت شما بظاهر و نزدیکی دلهای شما بباطن ازکجا خاسته است؟ گفتند غلّ و حسد و بغض و عداوت از دل بیرون کردیم تا موافق یکدیگرگشتیم و دوست یکدیگر شدیم.
گفت چونست که شما را عمرها دادند دراز و دیگران را کوتاه؟ گفتند از آن که بحق کوشیم و حق گوئیم و از حق در نگذریم و بعدل و راستی زندگانی کنیم. گفت چونست که شما را بروزگار آفات نرسد چنانك بمردمان میرسد؟ گفتند از آن که در هر چه پیش آید جز خدای را بپشتی نگیریم و عمل که کنیم بانوا و نجوم نکنیم.
ذو القرنین گفت خبرکنید مرا از پدران وگذشتگان خویش که هم برین سیرت زندگانی کردند؟ یا خود شما چنین‌اید؟ گفتند آری پدران خود را چنین یافتیم و برین سیرت دیدیم، پیوسته درویشان را نواختندی و خستگان را تیمار داشتندی و عاجزان را دست گرفتندی و جانیان را عفوکردندی و پاداش بدی نیکی کردندی، امانت گزاردندی و رحم پیوستندی، نماز بوقت خویش گزاردندی و بوفاء عهدها باز آمدندی تا ربّ العزّه ایشان را بصلاح و سداد بداشت و بنام نیکو از دنیا بیرون برد و ما را بجای ایشان نشاند.
أَ فَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا الآية.. از اینجا تا آخر سوره وصف الحال و ذکر سرانجام دوگروه است: گروهی بیگانگان که آیات عجایب حکمت حق شنیدند و بدایع اسرار فطرت وی درکار موسی و خضر و در بیان قصّه ذو القرنین و آن را منکر شدند، نه سمع صواب شنو داشتند نه دیده عبرت بین نه دل روشن، تا حق تعالی را دریافتندی و پیغام را تصدیق کردندی، نه توفیق رفیق بود و نه هدایت را عنایت بود لا جرم حاصل کار ایشان و سرانجام روزگار ایشان این بود که ربّ العالمین گفت: إِنَّا أَعْتَدْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ نُزُلًا... ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً توجّه علیهم التّکلیف و لکن لم یساعدهم التّوفیق و التّعریف وکانوا کما قیل:

احسنت ظنّك بالایّام اذ حسنت و لم تخف سوء ما یأتی به القدر

و سالمتك اللّيالی فاعتبرت بها و عند صفو اللّيالی يحدث الكدر

گروهی دیگر مؤمنانندکه عجائب آیات حکمت و رایات قدرت حق از روی عنایت و هدایت بر دلهای ایشان کشف کردند آن را بجان و دل پذیرفتند و گردن نهادند و حلقه بندگی درگوش فرمان کردند تا ربّ العزّه ایشان را تشریف داد و باین اکرام و اعزاز مخصوص گردانیدکه: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا لهم جنان معجّلة سرّا بسرّ و جنان مؤجّلة جهرا بجهر، اليوم جنان الوصل و غدا جنان الفضل، اليوم جنان العرفان و غدا جنان الرّضوان میگوید مؤمنان و نیك مردان فردا که در بهشت آیند ایشان را بمنزل خاص فرود آرند و هم در وقت ایشان را نزل دهند، نبینی کسی که مهمان عزیز بوی فرو آید تا آن گه که با وی نشیند و خلوت سازد نخست او را نزلی فرماید، همچنین ربّ العالمین در ابتداء آیت حدیث نزل کرد و ذکر لقا و رؤیت بآخر آیات برد که: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ الآية... جای دیگر بیان کرد که آن نزل چیست: وَ لَكُمْ فِيها ما تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فِيها ما تَدَّعُونَ هر چه آرزو کنید در آن بهشت یابید و هر چه خواهید و جویید بینید، آن گه گفت: نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ نزلی است این از خدایی آمرزنده بخشاینده، بمغفرت و رحمت خود داد نه بکردار بنده.

باش ای جوانمرد تا این بساط لعب و لهو در نوردد و صفت حدثان درگور از تو پاك کند، و هیکل ترا صُدره ابد پوشاند و در فضای ربوبیّت بی زحمت فنا، حقایق يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ بر توکشف کند و بی عناء تعبّد در جنّات فردوس توقیعات: عَلَى الْحَيِّ الَّذي لا يَمُوتُ روان کند، و از بهر رعایت دل تو و ستارکار تو عتاب تو خود کند و شکایت تو با تو خود گوید: ما منکم من احد الّا و یکلّمه ربّه لیس بینه و بین اللّه ترجمان، و یقول الجلیل جلّ جلاله عبدی کیف کنت لك ربّا بنده من راه بندگی از خاشاك اغیار پاکست بی زحمت اغیار امروز با ما بگوکه من ترا چگونه پروردگاری بودم، چگونه خداوندی بودم؟ این همه عنایت وکرامت نه حق بنده است بر خدای که بنده را بر خدای تعالی جلّ جلاله هیچ حق نیست، بلکه حق تعالی کرم خویش است که میگزارد و هرگز روا نبود که کرم او بنهایت رسد.

فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً قال سهل بن عبد اللّه: العمل الصّالح المقيّد بالسّنّة. و قيل العمل الصّالح الّذی ليس للنّفس اليه التفات و لا به طلب ثواب و جزاء. و قيل العمل الصّالح ها هنا اعتقاد جواز الرّؤية و انتظار وقتئذ، هرکه بدیدار اللّه تعالی طمع دارد تا در دل اعتقادکندکه اللّه تعالی جلّ جلاله و عزّ کبریاؤه دیدنی است دیداری عیانی و رازی نهانی و مهری جاودانی، هرکه دیدار اللّه تعالی طلبد او را میعاد است که روزی بدان رسد، من کان یرجو لقاء اللّه فانّ اجل اللّه لآت، بزرگ چیزی بیوسید و عظیم امیدی داشت و همّت وی بلند جایی رسیدکه دیدار خدای تعالی جلّ جلاله بیوسید، اگر این امید نبودی بهشت بدین خوشی چه ارزیدی، و اگر این وعده دیدار نبودی رهی را خدمت از دل کی خیزیدی، هرکس را مرادی پیش و وی بر پی، عارف منتظر است تا دیدارکی، همه خلق بر زندگانی عاشقند و مرگ بر ایشان دشوار، عارف بمرگ می‌شتابد باومید دیدار:

چه باشد گر خوری يك سال تيمار چو بينی دوست را يك روز ديدار

۱۹- سورة مریم- مکیّة

۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

«کهیعص» (۱) اللَّه، خداوندی، بسنده کار راه‌نمای، زینهار دار دانای راست گوی، «ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ» این یادگار خداوند توست، بمهربانی خویش. «عَبْدَهُ زَكَرِيَّا.» (۲) بنده خویش را زکریا.

«إِذْ نادی رَبَّهُ» بر خواند خداوند خویش را، «نِداءً خَفِيًّا.» (۳) خواندنی نرم

«قالَ رَبِّ» گفت ای خداوند من، «إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي» من آنم که استخوان من و اندام من سست گشت، «وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً» و سر من در ایستید بسپیدی پیری، «وَ لَمْ أَكُنْ» و هرگز نبودم «بِدُعائِكَ رَبِّ» بخواندن تو خداوند من، «شَقِيًّا.» (۴) بدبختی.

«وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوالِيَ» و من میترسم از نیازادگان، «مِنْ وَرائِي» از پس مرگ خویش، «وَ كانَتِ امْرَأَتِي عاقِراً» و زن من نازاینده است. «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا» (۵) پس ببخش مرا از نزدیك خویش فرزندی.

«يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ» فرزندی که میراث برد از من وز همه نژاد و فرزندان یعقوب، «وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا» (۶) و آن فرزند را ای خداوند من پسندیده کن.

«يا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ» ای زکریا ما ترا بشارت دهیم بپسری، «اسْمُهُ يَحْيی» نام او یحیی، «لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا» (۷) که او را پیش ازین هیچ همنام نکردیم.

«قالَ رَبِّ» زکریا گفت خداوند من، «أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ» چون بود مرا پسری؟ «وَ كانَتِ امْرَأَتِي عاقِراً» و زن من نازاینده «وَ قَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا.» (۸)

و من از پیری بتباهی رسیده.

«قالَ» گفت. «كَذلِكَ قالَ رَبُّكَ» چنین گفت خداوند تو. «هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ» که آن بر من آسان و خوار است، «وَ قَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ» و بیافریدیم ترا پیش «وَ لَمْ تَكُ شَيْئاً.» (۹) و خود هیچ نبودی.

«قالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً» گفت خداوندا مرا نشانی بنمای، «قالَ آيَتُكَ» گفت نشان ترا آنست. «أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَ لَيالٍ سَوِيًّا» (۱۰) که سخن مگوی با مردمان سه شبانروز

«فَخَرَجَ عَلى قَوْمِهِ» بیرون آمد بر قوم خویش، «مِنَ الْمِحْرابِ» ازکوشك خویش «فَأَوْحى إِلَيْهِمْ» و بایشان مینمود، «أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَ عَشِيًّا» (۱۱) که نمازکنید بامداد و شبانگاه.

«يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ» ای یحیی پیغام و دین گیر بنیروی «وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» (۱۲) و را پیغام و حکم دادیم و نیزکودك.

«وَ حَناناً مِنْ لَدُنَّا وَ زَكاةً» و از نزدیك خویش او را نیکی دادیم و پاکی «وَ كانَ تَقِيًّا» (۱۳) و پرهیزکار بود.

«وَ بَرًّا بِوالِدَيْهِ» و نوازنده بود و نیکوکار با پدر و مادر خویش، «وَ لَمْ يَكُنْ جَبَّاراً عَصِيًّا» (۱۴) و جباری نابخشاینده نبود و نه عاصی «وَ سَلامٌ عَلَيْهِ» و سلام بر یحیی «يَوْمَ وُلِدَ» آن روزکه زادند «وَ يَوْمَ يَمُوتُ» و آن روزکه میرد. «وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا» (۱۵) و آن روزکه بر انگیزانند وی را زنده.

النوبة الثانية

این سوره مریم نود و هشت آیتست و نهصد و هشتاد و دوکلمه و سه هزار و هشتصد و دو حرف، جمله بمکه فرو آمد مگر یك آیت و آن آیت سجده است بقول بعضی مفسّران: و بقول بعضی: «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ» تا آنجا که گفت «وَ لا يُظْلَمُونَ شَيْئاً». وگفته‌اند درین سوره دو آیت منسوخ است: یکی: «وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ» معنی نذارت بآیت سیف منسوخ گشت، دیگر «فَلا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ» این قدر از آیت منسوخست بآیت سیف. و در

فضلیت سوره، ابیّ کعب روایت کرد از
«مصطفی (ص) قال: «من قرأ سورة مریم اعطی من الاجر بعدد من صدّق بزکریا وکذّب به و بیحیی و مریم و عیسی و موسی و هارون و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و اسماعیل عشر حسنات و بعدد من دعا اللَّه ولدا و بعدد من لم یدع له ولدا»
بسم اللَّه، این باء بسم اللَّه حرف الصاق است و الصاق را ملصق به در باید تا سخن تمام شود و محکم گردد، نبینی که اگرکسی گوید: «بالقلم، بالّسکین» سخن ناقص بود اما اگرگوید: کتبت بالقلم، قطعت بالّسکین آن گه سخن تمام شود، و ملصق به اینجا ضمیر است چنان که ابن عباس گفت: معناه ابدأ بسم اللَّه می گوید بنام خدا آغازکنم در همه کار و بوی تبرک گیرم بهمه حال، آن فراخ بخشایش بروزی دادن بر همه جانوران درین جهان، و مهربان بر مؤمنان در آن جهان. اگرکسی گوید، باء بسم اللَّه چرا بلندکنند و بدیگر جایها بلند نکنند؟ جواب آنست که این در اصل چنان بوده که در «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ»، الف را از آن حذف کردند و طول آن بباء دادند تا دلیل بود بر حذف الف. مذکّران گویند این باء بلندکردند، لانّها صحبت اسم اللَّه فطالت و ارتفعت، اشار الی انّ من صحب اسم المولی طال و ارتفع فی الدارین. باء که با نام مولی صحبت کرد سر افراز با ها گشت. مؤمن که همه عمر با نام مولی صحبت دارد چه عجب اگر سرافراز دو جهان گردد؟!. و اسم در اصل سمو بوده است این و او از آخر وی طرح کردند و الف در اول وی افزودند تمامی کلمه را، تا بوی ابتدا کنند. و اشتقاق آن از سمت است و سمت نشان است یعنی که اسم نشانی بود مسمی را. وگفته‌اند اشتقاق اسم از سموّ است، «و هو الارتفاع و العلوّ، یعنی ان الاسم یعلو. المسمی و الاسم ما علا و ظهر فصار علما للدلالة علی ما تحته من المعنی.
اما اشتقاق نام اللَّه بر قول بیشترین مفسّران از اله الاهة است ای . عبد عبادة. و یقال تألّه الرجل اذا تنسّك، و المعنی هو المستحق للعبادة، و ذو العبادة الذي الیه توجّه العباد و بها یقصد. و قال ابو الهیثم الرازی: اللَّه اصله اله و قال اللَّه عز و جلّ: «وَ ما کانَ مَعَهُ مِنْ إِلهٍ، إِذاً لَذَهَبَ کُلُّ إِلهٍ بِما خَلَقَ» و لا یکون الها حتی یکون لعباده خالقا و رازقا و مدبرا و علیه مقتدرا فمن لم یکن کذلك فلیس بآله. و ان عبد ظلما، بل هو مخلوق و متعبد. و یقال: اصل اله ولاه فقلبت الواو الهمزة کما قالوا للوشاح اشاح و معنی الولاه ان الخلق یولهون الیه بحوایجهم و یتضرّعون الیه فی ما ینوبهم، و یفزعون الیه فی کلّ ما یصیبهم کما یوله کلّ طفل الی امه. و از خاصیتهای نام اللَّه یکی آنست که هر حرفی که از وی بیفکنی باقی که بماند تمام بود: الف بیفکنی للَّه بماند تمام باشد و فایده دهد: چنان که گفت «لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ.» اگر لام اوّل بیفکنی له بماند تمام بود و معنی دهد کقوله تعالی: «لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.» و اگر لام دوّم بیفکنی هو بماند: «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ».
اما رحمن و رحیم هر دو مشتق‌اند از رحمة. لکن رحمن رحمت و روزی و نعمت فایده دهد، و رحیم رحمت و عفو و مغفرت فایده دهد، و روزی و نعمت جداست و عفو و مغفرت جدا، پس این تکرار بی‌فایده نیست، و اشتقاق رحمت از رحم است یعنی کما انّ الرحم تشتمل علی الجنین بالوقایة و الحمایة فکذلك الرّحمة تشتمل علی العبد بالرعایة و الکفایة. وگفته‌اند میان رحمن و رحیم فرق نیست از روی معنی، چنان که گویند ندمان و ندیم، و جمع میان هر دو تأکید راست چنان که گویند فلان جاد مجدّ.
و در شأن نزول آیت تسمیت مفسّران را دو قول است: گروهی گفتند: این آیت بسه نجم آمده و سبب آن بود که مصطفی (ص) پیش از وحی عادت داشت که «باسمك اللّهم»
گفتی بر عادت عرب در جاهلیت، چون آیت آمدکه «بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها» رسول خدا بفرمود تا بسم اللَّه می‌نوشتند، بعد از آن چون آیت آمد. «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» بفرمود تا بسم اللَّه الرحمن می‌نوشتند، پس از آن چون آیت آمد. «إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ»

بفرمود، تمام بنوشتند و گفتند «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ.»
قول دوّم آنست که بیکبار از آسمان فرو آمد در بدو بعثت، ابن عباس گفت جبرئیل (ع) مصطفی (ص) را تلقین کرد برکوه حرا و او را گفت: بگوی «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» و این قصه در سوره علق گفته آید انشاء اللَّه.
مذهب شافعی و اصحاب حدیث آنست که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ در هر سر سورتی آیتی است از آن سوره، جبرئیل از آسمان فرو آورده و بر مصطفی (ص) خوانده و خبر درست است که ابن عباس گفت: کان رسول اللَّه (ص) لا یعرف ختم سورة حتی ینزل علیه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. و در فضیلت آیت تسمیت آورده‌اند از مصطفی (ص) که گفت: اگر آدمی و پری همه بهم آیند چهار هزار سال تا تفسیر و فضیلت آن بدانند چهار هزار سال بآخر برسد و از فضل آن و تفسیر آن عشری ندانسته باشند. و هرکه یك بار بصدق دل بگوید «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» اللَّه تعالی بهر حرفی چهار هزار نیکی در دیوان وی بازکند و بنویسد، و چهار هزار بدی از دیوان وی محوکند و چهار هزار درجه در بهشت بنام وی باز کند.
قوله عز و جل: «کهیعص» در بعضی تفسیرها آورده‌اندکه رب العزة این حروف تهجی در اوایل سور بدان فرستاده است تا خلق را دلالت کند بر مدت بقاء اسلام، یعنی که این حروف بحساب جمل برگیرند بی‌تکرار چندان که بر آید روزگار اسلام و بقاء این امت چندان باشد و این مدت ششصد و نود و سه سالست چون این مدت بسر آید قیامت برخیزد و رستاخیز پدید آید، و این قول بنزدیك اهل تحقیق ضعیف است از سه وجه: یکی آنکه این دعوی علم قیامتست و علم قیامت نزدیك خلق نیست، اللَّه تعالی میگوید: «قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ اللَّهِ». دیگر وجه آنست که عرب هرگز حساب جمل نشناخته‌اند و عادت ایشان نبوده، یقول اللَّه تعالی: «إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا».
جایی دیگرگفت: «بِلِسانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ». سه دیگر وجه آنست که رب العزة این حروف در اوایل سور مکرر باز گفته و ایشان این حساب نه مکرّر برگرفته و اگر مکرّرکنند اضعاف آن باشد. و بدانکه این حروف مقطعه در قرآن بر پنج وجه است: وحدانی: چون ص، ق، ن، و ثنائی: چون طه، یس، حم، و ثلاثی: چون الم، الر، طسم، و رباعی: چون المص، المر و خماسی چون کهیعص و لَحْمَ عسق. قومی گفتند: نام سورتهااند و گفته‌اند: نامهای قرآنند و گفته‌اند: نامهای اللَّه تعالی‌اند و لهذا روی عن علی انه کان یقول: یا کهیعص، اغفر لی.
وکان یحلف بکهیعص، امیر المؤمنین علی (ع) باین حروف سوگند یادکرد از آن که اعتقاد داشت که این حروفها نامهای خدااند یا صفات وی، و معلوم است که سوگند جز بنام و صفت اللَّه بسته نشود. و درست است از ابن عبّاس که گفت: الکاف من کاف، و الهاء من هاد و الیاء من حلیم، و العین من علیم، و الصاد من صادق. و بروایتی دیگر از ابن عباس: کبیر، هاد، امین، عزیز، صادق. معنی آنست که خلق را بسنده کارست و ایشان را راه نما است، بگفتار و کردار از ایشان دانا و در وعد و گفت خود راست گوی، در صفت بزرگوار و در وعد استوار، راست گوی و راست کار، کلبی گفت: کاف لخلقه، هاد لعباده، یده فوق ایدیهم، عالم بتربیته، صادق فی وعده. مهم‌ها را کافی است و وعده را وافی و راه نمای بندگان و دل‌گشای ایشان، بقدر از همه برتر، بذات و صفات زور، عالم باسرار بندگان و سازنده کار ایشان در دو جهان، راست گوی و راست کار و راست دان.
«کهیعص». کسایی و ابو بکر هاء و یاء هر دو بامالت خوانند ابو عمرو هاء بامالت خواند و یاء نه، ابن عامر و حمزه یاء بامالت خوانند و هاء نه، نافع هر دو بین الفتح و الکسر خواند علی مذهبه فی الامالة، باقی همه به تفخیم خوانند بی امالت.
«ذِكْرُ رَحْمَتِ» خبر مبتداء محذوفست و در آیت تقدیم و تأخیر است، ای هذا الّذی نتلوه علیك ذکر ربك عبده زکریا برحمته. باین قول رب فاعل ذکر است و عبده مفعول است می‌گوید: این قصه که بر تو میخوانیم یادکرد خداوند تو است بنده خود را زکریا برحمت خویش، یعنی که برحمت خویش ذکر وی کرد و قصه وی گفت. و

روا باشدکه تمامی سخن در «إِذْ نادی رَبَّهُ» بود، ای دعاء زکریا ربه‌کان من رحمة ربك و الهامه ایّاه، می‌گوید: دعاء زکریا و اجابت‌که از حق یافت رحمتی بودکه خداوند تو بر وی‌کرد، و الهام‌که وی را داد. انگه قصه در گرفت وگفت: «إِذْ نادی رَبَّهُ» ای دعا ربه فی محرابه،. «نِداءً خَفِيًّا» ای دعا سرّا بر خواند خداوند خود را در سرّ، بآوازی نه بلند. بجای آوردکه در دعا اخفاء سنت است: فرموده و پسندیده اللَّه تعالی است‌که می‌گوید: «ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً» و پیغامبر (ص) گفته: «خیر الدعا الخفی و خیر الرزق ما یکفی»
و خبر درستست‌که قومی دعاکردند بآواز بلند و پیغامبر (ص) گفت: «انکم لا تدعون اصمّ و لا غایبا، انکم تدعون سمیعا قریبا.
وگفته‌اند زکریا از بهر آن در سرّ دعاکرد از قوم خود پنهان داشته‌که از ایشان شرم داشت‌که گویند به پیرانه سر فرزند میخواهد از زنی نازاینده. وگفته‌اند: زکریا دانست‌که آواز بلند و آواز نرم بنزدیك حق سبحانه و تعالی یکسانست، اما آواز نرم بخضوع و خشوع نزدیکترست و از ریا دورتر، از آن نرم‌گفت، آن‌گاه تفسیر دعاکرد و باز نمودکه دعاء چه‌کرد و چه خواست: «قالَ رَبِّ» و این آن‌گاه بودکه در محراب پیش مریم در زمستان میوه تابستانی دید نه بوقت خویش، گفت آن خداوندکه قادرست‌که در زمستان میوه تابستانی دهد نه بوقت خویش، قادرست‌که پیرانه سر فرزند دهد، آن روز رغبت فرزند خواستن بوی پدید آمد، بمحراب باز شد و نمازکرد و در اللَّه تعالی زارید، و در سرّ این دعاکرد: «رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي» ای ضعف بدنی لکبر سنّی، بار خدایا، تن من از پیری ضعیف‌گشت و استخوان من سست شد! خص العظم بالذکر لانه اقوی ما فی الانسان و اذا وهن لا یرجی عود القوّة الیه. وگفته‌اند استخوان‌کنایتست از دندان. شکا ذهاب اضراسه. گفته‌اند: زکریا آن وقت هفتاد و پنج ساله بود. یقال وهن یهن و وهن یوهن وهنا و وهنا اذا ضعف. و قیل: وهن بمعنی وهی.
«وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً» رأس اینجاکنایتست از موی سر و محاسن. چنان‌که در قصه موسی (ع) و برادرگفت: «أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ» یعنی اخذ بشعر رأسه و لحیته، و الاشتعال انتشار شعاع النار، ای اشتعل فیه الشیب اشتعال شعاع النار. این بر سبیل استعارت‌گفت. چنان‌که شعلهای آتش در وقت التهاب متفرّق شود و پیداگردد، هم چنان سپیدی پیری در موی سر و محاسن من پیداگشت و منتشر شد «شیبا» نصب علی التمییز.
و قال عطاء: اول من شاب رأسه ابراهیم (ع) فقال: یا رب ما هذا؟ قال هذا الوقار، قال رب زدنی وقارا.
«وَ لَمْ أَكُنْ بِدُعائِكَ رَبِّ شَقِيًّا» ای کنت مستجاب الدعوة قبل الیوم سعیدا به غیر شقی فیه. و السّعادة ادراك الخیر و الشّقاوة حرمانه. و قیل معناه: انا ممن دعاك مخلصا موحدا و من دعاك مخلصا موحدا لم یکن بعبادتك شقیّا. و قیل: الدعاء مصدر یضاف مرّة الی الداعی و مرّة الی المدعوّ، فاذا اضیف الی الداعی فالمعنی لم اکن بدعایی ایّاك خائبا، لانك وعدتنی الاجابة، و إذا اضیف الی المدعوّ فالمعنی لم اکن بدعائك ایّای و هدایتك لی و معونتك ایّای شقیا.
«وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوالِيَ مِنْ وَرائِي.» موالی اینجا عصبه اند چنان‌که در سورة النساء گفت: «وَ لِكُلٍّ جَعَلْنا مَوالِيَ» یعنی العصبة، و المولی الناصر و المولی الزوج و المولی‌کل من یلیك نسبه وکل من یلیك جانبه، و المولی ما لا یفارقك. قال اللَّه تعالی: «مَأْواكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلاكُمْ» و «اللَّه تعالی مولی الذین آمنوا» ای ربهم و سیدهم. «وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوالِيَ مِنْ وَرائِي» می‌گوید: من می‌ترسم از قرابات و عصبات خویش‌که بعد از وفات من شایستگی خلافت من ندارند وکار دین ضایع فروگذارند، و بنا خلفی ایشان علم و نبوت از خاندان ما بریده شود. و زکریا این سخن از بهر آن می‌گفت‌که بنی اسرائیل را دیده بودکه تبدیل دین می‌کردند. و انبیاء را می‌کشتند، و در زمین فساد و تباه‌کاری می‌کردند، ترسیدکه نیازادگان وی همان‌کنند و همان راه سپرند ازین جهت فرزندی خواست‌که شایسته نبوت و خلافت باشد، و در شواذ خوانده‌اند «و انی خفت الموالی من ورائی». و این قراءت ضد قرءات اول است می‌گوید: قلّ بنو عمی ای ماتوا و لم یبق لی ابن عم یرثنی النبوة

من ورائی. و «كانَتِ امْرَأَتِي عاقِراً» یعنی فیما مضی من الزمان كانت عاقرا لم تلد لي. می‌گوید: زن من همیشه عاقر بود كه هیچ فرزند نیاورد. در ضمن این سخن سؤال است یعنی كه آن علت از وی زایل گردان تا بفرزند بار گیرد. وگفته‌اند «وَكانَتِ امْرَأَتِي» این كون حال است یعنی كه اكنون عاقرگشت از پیری.

و العقر انقطاع الولادة.

«فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا» پس ببخش مرا از نزدیك خویش یاری یعنی فرزندی، «مِنْ لَدُنْكَ» یعنی من قدرتك و فضلك. و این از بهر آن گفت كه در معقول و عادت مستبعد بود فرزند از زكریّا كه او را هفتاد و پنج سال از عمرگذشته و زن وی عاقر بود، و در چنین حال اگر فرزند آید بقدرت و فضل اللّه تعالی آید. «وَلِيًّا» یعنی ابنا صالحا تقیا.

«یَرِثُنِي» این وراثت نبوت است نه وراثت مال. فان الانبیاء لا یورثون.

قال النبی (ص): «نحن معشر الانبیاء لا نورّث ما تركنا صدقة،»

و معنی وراثة النبوة ان تقوم مقامه فیها الا انّها تنتقل الیه بالموت كما ینتقل المال، یقال ورث فلان شرف ابیه اذا قام مقامه فیه، و ذلك معنی

قوله (ص): «العلماء ورثة الانبیاء»

و معلوم: انّ العلم لا یورث كما یورّث المال و انه لا یوصل الیه الا بكسب و جهد و توفیق. و لكن معناه انهم قاموا مقام الانبیاء فی علمهم و حكمهم. ابو عمرو وكسایی «یَرِثُنِي وَ یَرِثُ» بجزم خوانند، و باقی برفع خوانند، جزم بر جواب دعا و رفع بر نعت. ولی بمعنی آنست كه: مرا فرزندی بخش كه از من و از همه نژاد اولاد یعقوب میراث علم و نبوّت و حكمت برد. بیشترین مفسّران گفتند: این یعقوب بن اسحاق است پدر یوسف، و زكریا از آل یعقوب بود از نژاد و فرزندان وی. كلبی گفت این نه یعقوب بن اسحاق است بلكه یعقوب بن ماثان است برادر زكریا. «وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا» ای مرضیا ترضاه انت. و قیل راضیا بحكمك، و قیل اجعله نبیا كما جعلت آبائه نبیا.

«یا زَكَرِيَّا» ممدود و مقصور هر دو خوانده‌اند، مقصور قراءت حمزه وكسایی و حفص است، و ممدود قراءت باقی. و اینجا اضمارست یعنی فاجیب یا زكریا، دعاء وی اجابت كردند وگفتند: «یا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ اسْمُهُ یَحْیی لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا» رب العزة در این آیت یحیی را دو تشریف دادكه او را بدان دو تشریف گرامی كرد و بر وی منت نهاد، یكی آنست كه نام وی حق نهاد جل جلاله، و با پدر و مادر نگذاشت، دیگر آنست كه او را نامی نهادكه پیش از وی در دنیا هیچكس را آن نام ننهاد، و هو المعنی بقوله: «لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا». ای لم نسم یحیی احدا قبله. و روی عن ابن عباس انه قال: «لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا» ای مثلا و شبها، لانه لم یعص و لم یهم بمعصیة قط. و به

قال النبی (ص): «ما اذنب یحیی بن زكریا ذنبا و لا هم بامرأة»

و قیل لم تلد العواقر مثله. و قیل: «لَمْ نَجْعَلْ لَهُ» ای لزكریا من قبل سمیا ای ولدا و العرب تسمی الولد سمیا.

ذكره النقاش فی تفسیره و قیل: معناه سمیناه قبل العلوق و قبل الولادة و لم تسم احدا قبله علی هذا الوجه. و روی عن وهب قال: نادی مناد من السماء ان یحیی بن زكریا سید من ولدت النساء، و ان جرجیس سید الشّهداء! و سمی یحیی لانه یحیی به دین اللّه و قیل لان رحم امه حی به، و قیل لان اللّه احیاه من بین مسنین فی حكم الولادة، و قیل لانه استشهد و الشّهداء احیاء. پس چون فرشتگان او را بشارت دادند بفرزندگفت: «رَبِّ أَنَّى یَكُونُ لِي غُلامٌ» و انا شیخ كبیر لم یولد لی و انا شاب قوی «وَ امْرَأَتِي عاقِرٌ» لم تلد فی حال شبابها؟ خداوندا مرا فرزند چون بود؟ و من مردی پیر بزاد در آمده و زن من نازاینده؟ و در جوانی هرگز از ما هیچ فرزند نیامده؟ این سخن نه بر سبیل استنكار و استبعادگفت كه وی از قدرت اللّه تعالی بعید میداشت كه به پیری فرزند تواند

داد! لکن بر سبیل تعجب و تعظیم قدرت اللّه بازگفت. و از بس که شادی بدل وی رسیده بود تعجیل کرد بشناخت کیفیت آن فرزند دادن، و نشان و علامت آن در خواستن. وگفته‌اند نیزکه سیاق این سخن بر وجه استفهام است نه بر وجه استنکار، میخواست تا بداندکه این فرزند هم از این زن عاقر خواهد بود؟ بر هیأت پیری ایشان خواهد بود؟ یا ایشان را با حال جوانی بر دو فرزند دهد؟ و قیل: لما سمع نداء جبرئیل بالبشارة وسوس الیه الشیطان انه لیس من اللّه و انما هو من الشیطان. فذکر ذلك دفعا للوسوسة. «وَ قَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا» ای یبسا و انتهاء فی السن. یقال عتا یعتو عتوا عتیا و عسی یعسو عسوا و عسیا اذا یبس شیبا. و قیل معناه «بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ» حالة جفّ الماء فی صلبی قرأ حمزه و الکسائی و حفص عتیا بکسر العین و الباقون بالرفع و هما لغتان.

«قالَ كَذلِكَ» ای قال جبریل کذلك انت و امرأتك شیخان کبیر ان علی هذه الحالة ترزقان الولد و لا تردّان الی حالة الشباب. جبریل (ع) گفت اکنون چنین است که شما را فرزند دهد در حال پیری و ضعیفی چنین که هستند «قالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ» ای اعطاء الولد علی هذه الحالة منکما، علیّ هیّن سهل لا یلحقنی فیه نصب و لا تعب و لا مشقة.

و قیل تقدیره «كَذلِكَ قالَ رَبُّكَ» یعنی کما قیل لك قال ربّك «هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ». یقال هان یهون هونا فهو هاین و هیّن و هین.

و فی خبر: المؤمنون هیّنون لیّنون.

قرأ حمزه و الکسائی و قد خلقناك بالنون علی الجمع و الباقون بالتاء علی الوحده، و المعنی واحد لان الفعل فیهما اللّه عزّ و جلّ لانّه خالق کل شیء. یقول تعالی: «وَ قَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ» ای من قبل یحیی. «وَ لَمْ تَكُ» اصلا فاوجدتك من العدم، کذلك اقدر علی خلق الولد و انتما علی هذه الحالة، لان الایجاد من العدم ابلغ فی القدرة من ایجاد الولد من الشیخین الکبیرین.

«قالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً» ای قال زکریا، رب اجعل لی علامة اعرف بها حدوث الولد قبل الولادة فافرح به. این باز سؤالی دیگر است که از شادی بشارت بیرون داد وگفت: خداوندا مرا علامتی نمای بر حدوث و علوق این فرزند تا مر شادی افزاید و یقین، که اجابت دعا کردی. «قالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ» ای آیة ذلك ان لا تقدر علی مکالمة الناس «ثَلاثَ لَيالٍ» مع ایامها «سَوِيًّا» صحیحا سلیما من غیر بکم و لا خرس، فتعلم بذلك ان اللّه وهب لك الولد. و «سَوِيًّا» نصب علی الحال و فیه تقدیم و تأخیر، تقدیره الا تکلم الناس سویّا ثلاث لیال. و عن ابن عباس «ثَلاثَ لَيالٍ سَوِيًّا» ای ثلث لیال متتابعات، جعله وصفا لثلاث. در قرآن آیت برد و معنی آید: یکی بمعنی عبرت، چنان که در سوره المؤمنین گفت: «وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ آيَةً» ای عبرة. و در سورة العنکبوت گفت: «وَ جَعَلْناها آيَةً لِلْعالَمِينَ» ای عبرة للعالمین و در سورة القمرگفت: «وَ لَقَدْ تَرَكْناها آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ» ای عبرة و در سورة النحل گفت: «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ». ای لعبرة. دیگر بمعنی علامتست. چنان که درین سوره گفت: «رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً، قالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ» و در سورة یس گفت: «وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنا ذُرِّيَّتَهُمْ» «وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ». یعنی و علامة لهم، و در سورة الرّوم گفت: «وَ مِنْ آياتِهِ» ای و من علامات الرّب انه واحد. «أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ» و امثال این در قرآن بسیارست.

«فَخَرَجَ عَلى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرابِ» ای فخرج فی تلك الایّام الّتی اراه اللّه تعالی فیها تلك الایة، من المحراب. ای من المصلی و قیل نزل من الغرفة، و المحراب اشرف موضع فی البیت. و قوله «عَلى قَوْمِهِ» یدل علی انه اشرف علیهم. «فَأَوْحى إِلَيْهِمْ».

الوحی فی کلام العرب الاعلام کلاما کان او ایماء وکتابة، و هو فی قصة النحل الهام، یقال وحی و اوحی اذا اشار بحاجب أو ید، «أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَ عَشِيًّا» فی ذکر البکرة دلیل علی انّ اللیالی کانت مع الایّام، و السبحة

الصلاة النافلة، و البكرة اول النهار، يقال بكر و بكّر و ابتكر، و العشيّ ما بعد قائم الظهيرة. و فى الاية تقديم و تأخير، تقديره «فخرج على قومه من المحراب بكرة و عشيّا» فى الليالى الثلاث فاشار اليهم ان صلوا»، زكريا را عادت بود كه هر روز بامداد و شبانگاه قوم خود را پند دادى و ايشان را بتسبيح و نماز و تهليل فرمودى، تا در هر دو طرف روز ايشان را بر طاعت و عبادت و ذكر اللّه تعالى داشتى، پس در اين سه روزكه او را از سخن گفتن باز داشتند، با مردم هم چنان بر عادت بامداد و شبانگاه همى آمد و باشارت همى نمود كه، بر سر ذكر و تسبيح و نماز خود باشيد. وگفته‌اندكه وحى اينجا بمعنى كتابت است، اى كتب لهم فى كتاب، و قيل على الارض، مفسّران را خلافست، كه سخن ناگفتن زكريا با مردم بر چه وجه بود؟

قومى گفتند: بر سخن گفتن توانا بود، اما نمى‌گفت، از بهر آنكه او را نهى كرده بودند از آن، و مى‌خواستندكه آن سه روز بكليت با عبادت اللّه تعالى پردازد، و دليل بر اين قول آنست، كه زبور مى‌خواند و تهليل و تسبيح مى‌كرد و بوى خطاب آمد: «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً وَ سَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ». و قومى گفتند، سخن با مردم نمى‌توانست گفت، كه زبان وى دربسته بودند، بعقوبت آن كه بعد از مشافهه فريشتگان، سؤال كرد و آيت خواست.

«يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ» قال كعب الاحبار، كان يحيى بن زكريا نبيا حسن الصّورة و الوجه، ليّن الجناح، قليل الشعر، قصير الاصابع، طويل الانف، مقرون الحاجبين، رقيق الصوت، كثير العبادة، قويّا فى طاعة اللّه عز و جلّ. وكان قد ساد الناس فى عبادة ربه و طاعته.

روى ابو هريره قال: سمعت رسول اللّه (ص) يقول: كلّ ابن آدم يلقى اللّه عز و جلّ بذنب قد أذنبه، يعذّبه عليه ان شاء او يرحمه الا يحيى بن زكريا.

فانه كان سيدا و حصورا و نبيا من الصالحين.

«خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ». در قرآن قوّة بر پنج وجه آيد: يكى بمعنى عدد. چنان كه در سورة هود گفت: «وَ يَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلى قُوَّتِكُمْ» اى عددا الى عددكم، همانست كه در سورة الكهف گفت، «فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ» اى بعدد من الرّجال، و در سورة النمل گفت: «نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ» اى عدد كثير. وجه دوم قوّة بمعنى بطش است، چنان كه در سورة المصابيح گفت: «مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً» يعنى بطشا، و در سورة هود گفت: «لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً» اى بطشا. وجه سوم قوّة بمعنى شدّت است، چنان كه در سورة هود گفت: «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ» اى الشديد الذى لا يضعف، جاى ديگر گفت: «يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ وَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ»، و در سورة القصص گفت: «لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ» يعنى اولى الشدة ، وجه چهارم قوة بمعنى سلاح و رمى چنان كه در سورة الانفال گفت: «وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» يعنى السّلاح و الرّمى، وجه پنجم قوّة بمعنى جدّ و مواظبت است، چنان كه در سورة البقرة و در سورة الاعراف گفت: «خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ» يعنى خذوا ما فى التّوراة بالجد و المواظبة عليه، همانست كه درين سورة گفت: «يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ» اى بالجد و المواظبة، عليه «خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ» هاهنا التورية. و قيل الوحى و الدّين و الحكم.

قال رسول اللّه (ص) للّذين تحاكما اليه فى حدّ الزنا: «نعم اقضى بينكما بكتاب اللّه» ثمّ امر بالرّجم، و ليس فى القرآن ذكر الرّجم و لكن فى القرآن تولية الرّسول و حكم رسول اللّه (ص) و منه قوله تعالى: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ» يعنى الدّين و الحكم وكذلك قوله: «وَرِثُوا الْكِتابَ.»

يحيى زكريا پيغامبرى بود مرسل به بنى اسرائيل. هفت ساله بود كه او را نبوّت دادند و بوى وحى آمد، بر انجمن بنى اسرائيل بيستاد و ايشان را بر پنج چيز دعوت كرد: بر توحيد و بر نماز و بر روزه و بر صدقه و بر ذكر خداى عزّ و جل. در خبرست كه كودكان با وى گفتند: اذهب بنا نلعب، فقال ما للعب خلقت.

اينست كه رب العالمين گفت: «وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا»، در كودكى او را دين و حكمت و نبوّت داديم. الحكم و الحكمة واحد، كالقلّ و القلة و قيل الحكم الفهم بكتاب اللّه، و الحكمة الاصابة بالرأى و وضع الاشياء

موضعها. و قال ابن عباس من قرأ القرآن قبل ان یحتلم فهو ممن اوتی الحکم صبیا.
و روی ان اللَّه عزّ و جلّ اوحی الی یحیی بن زکریا. یا یحیی اذا والیت عبدی انبتت الحکمة فی صدره لم یسکن الی غیری وکیف یسکن و انا جلیسه، یا یحیی اذا والیت عبدی، انیتت الحکمة فی صدره، فنبت الاصل فی القلب و نطق الفرع باللسان.
«وَ حَناناً مِنْ لَدُنَّا» یعنی و اعطیناه مع الحکمة رحمة و عطفا من عندنا. و قیل معناه جعلناه رحیما علی الخلق، یدعوهم الی الهدی، و یعلمهم العلم. الحنان العطف و الشّفقة مشتق من حنّ الیه حنینا، اذا مالت الیه نفسه حتی اظهر الجزع من انقطاع رؤیته عنه و اشتیاقه الیه. و الحنّان المترّحم و المنّان المعتق. قال الشاعر: حنانك ذا الحنان ای ارحم یا رحیم و قد یثنی فی الدعاء کقول طرفة:

ابا منذر افنیت فاستبق بعضنا حنانیك بعض الشّراهون من بعض

کانه قال تحنن مرّة بعد اخری، و مثله فی التثنیة «لبیك و سعدیك» ای اقامة بامرك بعد اقامة، و اسعادا لك بعد اسعاد.
«وَ زَکاةً» ای اعطیناه طهارة و صلاحا، فلم یعمل بذنب. قال الکلبی: صدقة تصدق اللَّه بها علی ابویه، و قیل برکة و نماء. و نصب «حنانا و زکاة» عطفا علی الحکم، و قیل نصب علی المفعول له و الواو زائدة. «وَکانَ تَقِیًّا». مسلما مخلصا مطیعا.
«وَ بَرًّا بِوالِدَیْهِ» ای بارّا بهما یتعطّف و لا یخالفهم. و در شواذ خوانده‌اند بکسر باء، معطوفا علی قوله «وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ... وَ حَناناً... وَ زَکاةً... وَ بَرًّا بِوالِدَیْهِ» و البرّ الحبّ و قیل الاسراع الی الطاعة و المبالغة فی الخدمة. «وَ لَمْ یَکُنْ جَبَّاراً عَصِیًّا» الجبار الذاهب فی نفسه، العاتی فی فعله، الغلیظ علی غیره. و قیل الجبار الّذی یقتل و یضرب علی الغضب و العاصی و العصی واحد، و العصی فی المعنی اکثر و ابلغ.
«وَ سَلامٌ عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ» ای سلام له منّا حین ولد این ثنائیست که اللَّه تعالی بر یحیی زکریا کرد، وکرامتی که او را بدان مخصوص کرد، و او را در زینهار و پناه خود گرفت، در سه جایگاه بسه وقت: یکی بوقت زادن او را نگاه داشت از همز و طعن شیطان، دیگر بوقت وفات از هول مطلع و ضغطه قبر، سدیگر روز قیامت از فزع اکبر.
قال سفیان بن عیینه: اوحش ما یکون المرء فی ثلاثة مواطن: یوم ولد، فیری نفسه خارجا مما کان فیه.
و یوم یموت، فیری قوما لم یکن عاینهم و احکاما لیس له عهد، و یوم یبعث، فیری نفسه فی هول عظیم. فخص اللَّه یحیی بن زکریا بالکرامة و السّلام و السّلامة فی المواطن
الثلاثة.
وگفته‌اند یحیی و عیسی بهم رسیدند، یحیی گفت: ای عیسی از بهر من آمرزش خواه از حق جلّ جلاله که تو از من بهی! عیسی گفت: لا، بل تو از من بهی، آمرزش خواه از حق جلّ جلاله تو از بهر من، نه بینی که رب العزّه بر تو ثنا کرد، و من بر خود ثنا کردم، من خود را گفتم: «وَ السَّلامُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُ وَ یَوْمَ أَمُوتُ وَ یَوْمَ أُبْعَثُ حَیًّا» و رب العزّة از بهر توگفت: «وَ سَلامٌ عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ وَ یَوْمَ یَمُوتُ وَ یَوْمَ یُبْعَثُ حَیًّا»

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ». بسم اللَّه احسن الاسماء، رب الوری و الارض و السّماء، مسخر الظلمة و الضیاء، مالك الاموات و الاحیاء، الواحد الفرد بلا اکفاء، الدّائم الباقی بلا فناء. نام خداوندی که محدثات و مکوّنات نمودگار فطرت او، جهانیان و جهانداران پرورده نعمت او، گردنهای گردنکشان درکمند جلال و قهر او، دلهای دوستان و آشنایان در روضه جمال و لطف او، مسبحان عالم علوی بر درگاه عزّت در حجب هیبت، کمر بسته وگوش بفرمان او، اگر جن است و اگر انس محکوم تکلیف و مقهور تصریف او، در آسمان سلطان او، در زمین برهان او، پاکست و بزرگوار و بی‌عیب، خداوندی که این همه صنع از او جمله قطره‌ایست از دریای

کبریاء و عظمت او، فسبحانه من عزیز ضلّت العقول فی بحار عظمته، و حارت الالباب دون ادراك عزّته وکلت الالسن عن استیفاء مدح جلاله، و وصف جماله. دیده‌های عقول در ادراك جلال او خیره، آبهای روی متعزّزان در آب جمال او تیره، فهمهای خداوندان فطنت در بحار عظمت او غریق، زبانهای اهل فصاحت از استیفاء مدح جلال و وصف جمال اوکلیل، در هرگوشه هزاران جریح است و قتیل. ای عزّ تو همه عزیزان را نعت دل کشیده، ای جلال تو همه جلالها را داغ صغر بر نهاده، ای کمال تو همه کمالها را رقم نقصان برزده، ای الهیت تو همه عالم را طراز بندگی برکشیده، ای ارادت و مشیت و قضای تو از آلایش افهام و اوهام خلق پاك، ای صفات و نعوت قدم تو از ادراك هواجس و خواطر و ضمایر آب وگل منزّه، ای همه عالم جانها بر من یزید عشق نهاده و جز حسرت و حیرت سود ناکرده، همه عالم را ببوی وگفت وگوی خشنودکرده، و جرعه‌ای از جام عزّت به‌کس ناداده:

ای گشته اسیر در بلای تو — آن کس که زند دم ولای تو
عشّاق جهان همه شده واله — در عالم عزّ وکبریای تو
بر قصه عاشقان خود بر زن — توقیع نعم وگرنه لای تو

«بسم اللَّه» الباء بقاء اللَّه رب العالمین. السّین سلام اللَّه علی المؤمنین. المیم محبة اللَّه بعباده التائبین و المتّطهرین. باء اشارتست ببقاء اللَّه تعالی، خداوند جهان و جهانیان، و دارنده همگان، یقول اللَّه تعالی: «وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّكَ»، سین اشارتست بسلام اللَّه بر دوستان و نواختن ایشان در دو جهان، یقول اللَّه تعالی: «تَحِیَّتُهُمْ یَوْمَ یَلْقَوْنَهُ سَلامٌ». میم اشارتست بمحبت خداوند مهربان، که بلطف خود مهر و محبت خود داد ببندگان، یقول اللَّه تعالی: «إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ». اینست شگرف کاری، و بزرگ حالی، که قاصد بمقصود رسد، و عابد بمعبود، و طالب بمطلوب، و محبّ بمحبوب، نسیم وصال از مهبّ اقبال دمیده، و دوست بدوست رسیده، طغرای عزّت بر منشور دولت کشیده، گوی انتظار بپای میدان ابد انداخته، علم قبول و وصول بر افراخته، رسول مقصود بدر آمده، روزگار فراق بسر آمده، سلام وکلام حق بی‌واسطه و ترجمان، ببنده ضعیف پیوسته: «سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِیمٍ» قوله تعالی: «کهیعص»، سماع هذی الحروف شراب یسقیه الحق قلوب اولیائه، فاذا شربوا طربوا، و اذا طربوا طلبوا، و اذا طلبوا طاروا، و اذا طاروا و صلوا، اذا و صلوا اتصلوا، فعقولهم مستغرقة فی لطفه، و قلوبهم مستهلکة فی کشفه، سماع حروف مقطعات در مفتتح سور و آیات، شرابی است در قدح فرح ریخته، درکاس استیناس کرده، جلال احدیّت بنعت صمدیّت دوستان خود را داده، چون دوستان حق در بوستان لطف این شراب انس از جام قدس بیاشامند در طرب آیند، چون در طرب آیند، در طلب آیند، قفس کون بشکنند، به پر عشق بر افق غیب پروازکنند، تا بکعبه وصل رسند، چون رسیدند، در خود برسیدند، عقلهاشان مستغرق لطف گشته، دلهاشان مستهلك کشف شده، نسیم ازلیّت از جانب قربت دمیده خود را گم کرده و او را یافته.

پیر طریقت گفت روزگاری او را می‌جستم، خود را می‌یافتم، اکنون خود را میجویم او را می‌یابم، ای حجت را یاد، و انس را یادگار. چون حاضری این جستن بچه کار، الهی یافته میجویم، با دیده‌ور میگویم، که دارم چه جویم، که می‌بینم چه گویم، شیفته این جست و جویم، گرفتار این گفت وگویم، ای پیش از هر روز، و جدا از هر کس، مرا در این سور هزار مطرب نه بس.

«کهیعص» ثنائی است که حق جلّ جلاله بر خود میکند، باین حروف اسماء و صفات خود با یاد خلق میدهد، و خود را می‌ستاید، میگویدکه: انا الکبیر، انا الکریم.

منم خداوند بزرگوار، جبّارکردگار، نامدار رهی دار. کبیر اشارتست بجلال وکبریاء احدیّت، کریم اشارتست بجمال وکرم صمدیت. عارفان در مکاشفه جلال‌اند، محبّان در مشاهده جمال‌اند، چون بجلالش نظرکنی

جگرها در میان خونست، چون بجمالش نظرکنی راحت دلهای محزونست. آن یکی آتش عالم سوزست، این یکی نور جهان افروز است، آن یکی غارت دلهاست، این یکی راحت جانهاست.
پیر طریقت گفت نامش زاد رهی، سخن آئین زبان، خبر غارت دل، عیان راحت جان. بناء محبّت که نهادند برین قاعده نهادند، اوّل خطر جان و آخر سرور جاودان، اول خروش و ناله و زاری، آخر سلوت و خلوت و شادی. باش ای جوانمرد تا این سیل بدریا رسد، و این بضاعت بخریا رسد، ابر برّ گریان شود وگل قبول خندان شود، و از حضرت عزت ذو الجلال نداء کرامت آیدکه: عبادی بندگان من، رهیگان من، دوستان من، «یعینی ما تحمّل المتحمّلون من اجلی» آن رنجها که بشما رسید من میدیدم، آن نالههای شما را میشنیدم، پیغامبر (ص) گفت: «تملأ الأبصار من النظر فی وجهه و یحدّثهم کما یحدّث الرجل جلیسه، ها انا اللّه الهادی منم
خدای راهنمای، دلگشای حق آرای، منم که در روضه دل تو درخت هدایت و معرفت رویانیدم، منم که در مرغزار سینه تو نسیم طهارت و صفا وزانیدم، منم که خورشید سعادت از فلك ارادت تو تابان کردم، منم که راه دراز بر تو سهل و آسان کردم، منم که ترا در ازل پیش از تك و پوی عمل بنواختم، منم که بی توکار تو بساختم، منم که دل تو برای خود ازکونین پرداختم، قوله تعالی: «وَ ما کُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ».
خرقانی گوید: او در تو آویخته است نه تو در وی آویخته. فسطاط کرم زده، و بساط نعم گسترده، و ندا در داده که: «أَجِيبُوا داعِيَ اللَّهِ». ای گدایان بمن آئید، نه بشما نیازی دارم، بلکه با شما رازی دارم.
آن عزیزی گوید: در بادیه میشدم یکی دیدم بیك پا میجست در غلبات وجد خویش.
گفتم تا کجا؟ گفت: «وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ». گفتم ترا چه جای حج است، تو معذوری. گفت: «وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ». گفتم همانا سوداش رنجه میدارد. چون بمکه رسیدم او را دیدم پیش از من رسیده. گفتم چگونه رسیدی پیش از من؟ گفت: ندانستهای که تو آمدی بتکلف کسبی، و من آمدم بجذبات غیبی. کسبی بغیبی هرگزکی رسد. یا بقول ربیع انس معنی آنست که: «یا من یجیر و لا یجار علیه» ای خداوندی که بر همه زینهار داری وکس بر تو زینهار ندارد، از همه برهانی وکس از تو نرهاند، همه در امان تواند و تو در امان کس نه، همه مقهورند و تو قهار، همه مجبورند و تو جبّار، همه کرده و توکردگار عزّ جارك و جلّ ثناؤك و لا اله غیرك.
«عین» میگوید «انا العزیز و انا العلی» منم تاونده با هرکاونده، بهیچ هست نماننده، بصفات خود پاینده، بزرگواری برتر از هر چه خوردنشان داد، و پاك از هر چه پنداشت بآن افتاد. فرد فی وصفه تضل الافکار، وتر عن ذاته تکلّ الأبصار، ما من شيء الّا و فیه آثار، تشهد بانّه العزیز الجبّار، پایندهای بی زوال، فردی بیيار، داننده هر چه در ضمایر و اسرار، گرداننده چرخ دوار، خالق اللیل و النّهار، قهار و قوی و عزیز و جبّار.
«صاد» میگوید، «انا الصّادق انا المصوّر» منم خدای راست گوی، راست حکم، راست کار، نگارنده رویها، آراینده نیکوئیها. یقول اللّه تعالی: «وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ» صد هزار بدایع و عجایب و صنایع درکون و کاینات ازکتم عدم در عالم وجود آورد و در حق هیچ موجود این خطاب نکرد و هیچ آفریده را این تشریف ندادکه: «فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ»
مگر این مشتی خاك را، تا بدانی که خاکیان نواختگان لطفند، برکشیدگان عطفند، نرگس روضه جودند، سرو باغ وجودند، حقه درّ حکمتند، نور حدقه عالم قدرتند، نور حدیقه فطرتند، ایشان مخلوق بینظیر، او خالق بینظیر، خود راگفت: «أَحْسَنُ الْخالِقِينَ». ایشان راگفت: «فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ».
پیر طریقت گفت: الهی بعنایت ازلی تخم هدایت کاشتی، برسالت انبیا آب دادی، بمعونت و توفیق پروردی، بنظر خود ببر آوردی، خداوندا سزد که اکنون سموم قهر از آن باز داری، وکشته عنایت ازلی را برعایت ابدی مدد کنی.

«ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا» اینت نثار رحمت خداوند بر بنده خویش، اینت غایت لطف وکمال وکرم که نمود بمهربانی خویش، رحمتی که گمان بوی راه نبرد، لطفی که اندیشه در وی نرسد، رحمتی عطائی بفضل الهی، بعنایت ربانی، نه بعبادت وکسب بندگی، هر چند بنده بمعصیت میکوشد، او جلّ جلاله بستر خود می‌پوشد و از فضیحت می‌کوشد، و نعمت خود بر وی میریزد. اینست که آن پیر طریقت گفته: اصبحت و فی من نعم اللَّه ما لا احصیه من کثرة ما اعصیه، فلا ادری علی ما ذا اشکره، علی جمیل ما یسرّ او علی قبیح ما ستر.

در خبر است که پیش رسول (ص) این آیت بر خواندند: «قُلْ یا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً». رسول (ص) گفت: «بلی و لا یبالی» ثم قال: «لعن اللَّه المنفّرین ثلاثا» یعنی الّذین یقنطون النّاس من رحمة اللَّه.

آورده‌اندکه زاهدی در روزگارگذشته در صومعه‌ای صد سال عبادت کرد پس هوی بر وی غلبه کرد. معصیتی بر وی برفت و پس از آن پشیمان شد، خواست که بسرورد خود بمحراب عبادت باز شود، چون قدم در محراب نهاد، شیطان بیامد و او را گفت: ای مرد شرم نداری؟ که چنان کارکردی؟ و اکنون بحضرت جلال حق می‌آیی؟ خواست که او را از حق نومیدگرداند تا نومیدی زیادت گناهان وی باشد، در آن حالت ندایی شنیدکه: «عبدی انت لی و انا لك قل للفضولی ما لك».

قوله: «إِذْ نادى رَبَّهُ نِداءً خَفِيًّا». نشان اجابت دعا ثباتست بر دعا، چون بر دعا ثبات کردی اگر از اجابت که نصیب تست محروم مانی، بعبادت که حق اللَّه تعالی است مشرّف گردی، و این قدم ورای آن قدم است، و این مقام مه از آن مقام.

پیغامبر (ص) گفت: «الدعاء هو العبادة».

و بدان که در دعا اضطرار باید، که حق تعالی میگوید: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ». استغاثت بایدکه میگوید: «إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ». تضرّع بایدکه می‌گوید: «ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً». رغبت و رهبت بایدکه می‌گوید: «وَ يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً». پیوسته باید نه گسسته که میگوید: «يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ». اخلاص بایدکه میگوید: «فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ». و در خبر است: «ان اللَّه لا یستجیب دعاء من قلب لاه».

لقمه حلال بایدکه گفت: «و ملبسه حرام و مطعمه حرام فانّی یستجاب له».

بنده چون شرایط دعا بجای آرد، مرغ قفصی است که رب العالمین آواز وی دوست دارد. عادت خلق چنانست که مرغی بگیرند و او را قفسی سازند و آب و علف معدّ دارند، تا آن مرغ بوقت سحر ببانگ آید، همچنین رب العزة عابدان و عارفان را در وجود آورد و دنیا قفص ایشان ساخت و منافع و مصالح ایشان در دنیا مهیّا کرد و کارهاشان راست کرد، آن گه در محکم تنزیل گفت: «وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ». بنده بعجز خود در وقت سحر می‌زارد، و میخروشد و حق بلطف خود میشنود و می‌نیوشد.

قوله: «قالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً». از روی اشارت بر ذوق جوانمردان طریقت، این کلمات دعوی پختگی است که از نهاد زکریا بیامد، جلال عزت احدیت آن نقد دعوی وی بر محك بلازد، تا سرّ معنی در آن دعوی پدید آید، آن بلاها که از قوم خود دید سبب این بود. زکریا چون بلا روی بوی نهاد پناه وا درخت داد، چنان که در قصه است، غیرت درگاه عزّت در رسید، ریشه طیلسان وی بیرون بماند، نشانی شد تا قوم وی بدانستندکه درخت پناه‌گاه وی شد. بسرش ندا آمد یا زکریا اکنون که پشت وا درخت دادی و پناه با وی بردی، نگرکه چه بلا بر توگماریم، اره بر نهادند و او را با درخت بدو نیم کردند. تا عالمیان بدانندکه هر آن کس که پناه وا غیر حق برد، اژدهای غیرت حق دمار از جان وی برآرد. ای مسلمانان در راه آئید تا حسرت آدم بینید، نوحه نوح شنوید، بی کامی خلیل بینید، مصیبت یعقوب بینید، چاه و زندان یوسف بینید، ارّه بر فرق زکریا و تیغ برگردن یحیی بینید، جگر سوخته و دل کباب گشته محمد عربی (ص) بینید، زخمهای بدان سختی و

عشقهای بدان تیزی.

گـــر زهـــر دهـــی بنـــوش بـــردارم　　بـــی رای خـــودم مـــن از بـــرای تـــو
جـز جـان و دل و جگـر نمـی‌بیـنم　　درگـــــردش چـــــرخ آســـــیای تـــــو

قوله: «إِنِّي خِفْتُ الْمَوالِيَ مِنْ وَرائِي» تا آخر ورد قصه زکریا است که از حق سبحانه و تعالی فرزند خواست، و حق تعالی دعاء وی اجابت کرد و او را فرزندی داد، شایسته، پسندیده، هنری، به روز، پیغامبر، نام او یحیی. پیغامبر (ص) در حق وی گفته: «لا ینبغی لاحد ان یکون خیرا من یحیی بن زکریا». قیل یا رسول اللَّه و من این؟

قال: الم تسمعوا کیف وصفه اللَّه فی القرآن: «یا یَحْیی خُذِ الْکِتابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا».

آن گه پیغامبر (ص) سیرت و زهد وی حکایت کرد، گفت: در مسجد بیت المقدس شد، احبار و رهبان را دید، پشمینها پوشیده وکلاههای صوف بر سر نهاده و خویشتن را بر ستونهای مسجد بسته، باین ریاضت و مجاهدت خدای را عبادت می‌کردند، یحیی چون ایشان را دید، بخانه بازگشت مادر را گفت: برای من پشمینه‌ای ساز تا در پوشم و با احبار و رهبان در مسجد خدای را عبادت کنم. مادر گفت تا نخست از پیغامبر خدا زکریا بپرسم و از وی دستوری خواهم. آن گه چون حال و قصه یحیی با زکریا گفت، زکریا یحیی را خواند و گفت: یا بنیّ ما یدعوك الی هذا و انت صبی صغیر؟ این چه آرزو است که ترا خاسته است و توکودکی نارسیده، روزگار ریاضت و مجاهدت در نیافته‌ای. یحیی گفت: ای پدر بکودکی من چه بسته است، مرگ چون آید بسن از من کمترگیرد و سکرات و عقبات مرگ بیند، زکریا چون این سخن از وی بشنید مادرش را گفت: کلاه پشمینه که میخواهد راست کن که رواست. یحیی بسان زاهدان پشمینه در پوشید و کلاه بر سر نهاد و بمسجد رفت و با احبار در عبادت شد. چندان ریاضت و مجاهدت بر خود نهادکه تن وی نحیف گشت و ضعیف و نزار، و از بس که بگریست پوست از روی وی برفت و بر رخسار وی مغاکها پدید آمد. زکریا چون او را بر آن صفت دید دلتنگ شد بگریست، گفت: ای پسر، من ترا از حق تعالی بدعا خواستم تا چشمم بتو روشن باشد و دل شاد و خرم، اکنون این همه رنج چیست که بر خود نهاده و درد دل من گشته‌ای؟ یحیی گفت: ای پدر تو مرا بدین فرمودی. گفت کجا بدین فرمودم؟ یحیی گفت: الست القائل انّ بین الجنّة و النار لعقبة لا یجوزها الا البکّاءون من خیفة اللَّه. نه تو می‌گویی عقبه‌ایست میان بهشت و دوزخ، که جزگریندگان و زارندگان از بیم خدای تعالی آن عقبه باز نگذارند.

آن گه زکریا برخاست و رفت و مادر وی بیامد، پنبه پاره‌ای بر روی وی نهاد و اشك وی با خون آمیخته، در آن پنبه میگرفت و می‌فشارد اشك و خون از آن پنبه می‌چکید.

زکریا در آن نگریست دلش بسوخت، روی سوی آسمان کرد وگفت: «اللهمّ انّ هذا ابنی و هذه دموع عینیه و انت ارحم الراحمین» بار خدایا بر این بیچاره ببخشای که آرام و قرارش نیست و بروز و شب آسایش را بوی راه نیست، تویی بخشاینده‌تر همه بخشایندگان و مرهم نهنده بر درد و سوز خستگان. گفته‌اندکه خطاب آمد: ای زکریا! تو شفقت خویش دور دارکه بر درگاه ما چنین نازك و نازنین نتوان بود. ناز و لذت دوستان ما جایی دگر خواهد بود، فردا در «مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیكٍ مُقْتَدِرٍ». و همان ساعت یحیی را وحی آمدکه: «یا یحیی أ تبکي مما قد نحل من جسمك و عزّتی و جلالی لو اطّلعتُ علی النّار اطّلاعة لتدرعت مدرعة من الحدید فضلا عن المنسوج». وگفته‌اند مادر وی بوی خواهش کرد تا او را یك شب بخانه برد، یحیی مدرعه‌ای از موی بافته پوشیده بود، آن از وی برکشید و مدرعه‌ای از صوف در وی پوشید. گفت: آخر این یکی نرم‌تر باشد، چه بود که یك امشب در این صوف بیاسایی. و عدسی پخته بود بخورد و از بهر دل مادر آن شب قیام شب بگذاشت و جنب فرا داد، در خواب نداء هیبت آمدکه: یا یحیی اردت دارا خیرا من داری و جوارا خیرا من جواری. یحیی

از خواب در آمد، گفت: «یا رب اقلنی عثرتی فو عزتك لا استظل بظل سوی بیت المقدس». فلبس مدرعة الشعر و وضع البرنس علی رأسه و اتی بیت المقدس فجعل یعبد اللّه مع الاحبار حتی کان من امره ما کان.
و روی ان اللّه عز و جلّ اوحی الی یحیی بن زکریا: یا یحیی انّی قضیت علی نفسی ان لا یحبّنی عبد من عبادی اعلم ذلك من نیته الا کنت سمعه الّذی یسمع به، و بصره الّذی یبصر به، و لسانه الّذی یتکلم به، و قلبه الّذی یعی به، و اذا کنت کذلك بغضت الیه الاشتغال باحد غیری و ادمت فکره و اسهرت لیله و اظمأت نهاره و اطّلع الیه فی کل یوم سبعین الف مرّة، یتقرب منی و اتقرّب منه، اسمع کلامه و احبّ تضرعه، فو عزتی و جلالی لا بعثنه یوم القیامة مبعثا یغبطه النبیون و المرسلون.
و روی انّ عیسی و یحیی علیهما السلام یمشیان، فصدم یحیی امرأة، فقال عیسی: یا ابن خالتی لقد اصبت الیوم خطیئة ما اری اللّه تعالی یغفرها لك ابدا. قال: و ما هی یا ابن خالتی؟ قال: امرأة صدمتها، قال: و اللّه ما شعرت بها. قال: سبحانك اللّه! بدنك معی فاین روحك؟ قال: معلق بالعرش و لو ان قلبی اطمأن الی جبرئیل لظننت انی ما عرفت اللّه تعالی طرفة عین قط.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ اذْکُرْ فِي الْکِتابِ مَرْیَمَ» یادکن در قرآن مریم را، «إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها» آن گه که بیکسو شد دور ازکسان خویش، مَکاناً شَرْقِیًّا.
(۱۶) بجایگاهی از سوی برآمدن آفتاب.
فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجاباً در پیش خویش از سوی مردمان خویش پرده گرفت. «فَأَرْسَلْنا إِلَیْها رُوحَنا» بوی فرستادیم روح خویش، «فَتَمَثَّلَ لَها» تا بسان مردمی پیش وی بپای ایستاد، «بَشَراً سَوِیًّا. (۱۷) جوانی تمام نیکو روی.
«قالَتْ مریم» گفت مریم: «إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْکَ» من در زینهار و پناه رحمن می‌شوم از تو، «إِنْ کُنْتَ تَقِیًّا» (۱۸) اگر پرهیزگاری تو
«قالَ» گفت: «إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّك» من فرستاده خداوند توام، «لِأَهَبَ لَك»
تا ترا بخشم، «غُلاماً زَکِیًّا» (۱۹) پسری هنری پاك.
«قالَتْ أَنَّی یَکُونُ لِي غُلامٌ» گفت مرا چون بود پسری؟ «وَ لَمْ یَمْسَسْنِي بَشَرٌ» و هیچ مردم مرا بنساوید، «وَ لَمْ أَکُ بَغِیًّا» (۲۰) و من زانیه نبودم.
«قالَ» گفت: «کَذلِك قالَ رَبُّك» چنین گفت خداوند تو. «هُوَ عَلَيَّ هَیِّنٌ» که آن بر من آسان و خوار است. «وَ لِنَجْعَلَهُ آیَةً لِلنَّاسِ» و تا او را نشانی کنم مردمان را. «وَ رَحْمَةً مِنَّا» و بخشایشی از ما بتو، «وَکانَ أَمْراً مَقْضِیًّا» (۲۱) و آن کاری بود از ما خواسته وگزارده وکردنی.
«فَحَمَلَتْهُ» بارگرفت به عیسی، «فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَکاناً قَصِیًّا» (۲۲) دور شد و آن بار خود در شکم، دور برد.
«فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ» درد زه خاستن او را باز آورد، «إِلی جِذْعِ النَّخْلَةِ» که با تنه خرما بن شد. «قالَتْ یا لَیْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هذا» کاشك من بمردمی پیش ازین، «وَکُنْتُ نَسْیاً مَنْسِیًّا» (۲۳) و من چیزی بودمی گذاشته و فراموش شده.
«فَناداها مِنْ تَحْتِها» آواز داد او را که در زیر وی بود «أَلَّا تَحْزَنِي» که اندوهگن مباش. «قَدْ جَعَلَ رَبُّك تَحْتَك سَرِیًّا» (۲۴) خداوند تو زیر تو جویی کرد.
«وَ هُزِّي إِلَیْك بِجِذْعِ النَّخْلَةِ» بجنبان بسوی خویش خرما بن را «تُساقِطْ عَلَیْك» تا فرو افتد بر افتد بر تو بر او، «رُطَباً جَنِیًّا» (۲۵) خرمای تر و تازه در هنگام رسیده.
«فَکُلِي وَ اشْرَبِي» می‌خور و آب می‌آشام، «وَ قَرِّي عَیْناً» و چشم روش میدار، «فَإِمَّا تَرَیِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَداً» اگر

از مردمان کسی بینی. «فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْماً» بگوی من پذیرفته‌ام و پیمان کرده‌ام خدای را تعالی خاموشی، «فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا» (٢٦) امروز با هیچ مردم سخن نخواهم گفت.

«فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَها تَحْمِلُهُ» عیسی را برگرفت و آورد او را بقوم خویش.

«قالُوا يا مَرْيَمُ» گفتند ای مریم! «لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيًّا» (٢٧) چیزی آوردی سخت شگفت و منکر.

«يا أُخْتَ هارُونَ» ای خواهر هارون! «ما كانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ» پدر تو مردی بد نبود، «وَ ما كانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا» (٢٨) و مادر تو زانیه نبود و پلیدکار.

«فَأَشارَتْ إِلَيْهِ» اشارت بعیسی نمود. «قالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ» گفتند چون سخن گوئیم؟ «مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا» (٢٩) با کسی که در گهواره است کودکی خرد.

«قالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ» عیسی گفت من بنده اللّه تعالی‌ام، «آتانِيَ الْكِتابَ» مرا دین داد و کتاب، «وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا» (٣٠) و مرا پیغامبرکرد.

«وَ جَعَلَنِي مُبارَكاً أَيْنَ ما كُنْتُ» و مرا با برکت کرد هر جا که باشم. «وَ أَوْصانِي بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ» و مرا اندرز کرد بنماز و زکاة، «ما دُمْتُ حَيًّا» (٣١) تا زنده باشم.

«وَ بَرًّا بِوالِدَتِي» و مهربان بمادر خویش، «وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّاراً شَقِيًّا» (٣٢) و مرا نابخشاینده‌ای بدبخت نکرد.

«وَ السَّلامُ عَلَيَّ» و درود بر من. «يَوْمَ وُلِدْتُ» بآن روزکه زیم، «وَ يَوْمَ أَمُوتُ» و آن روزکه میرم، «وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا» (٣٣) و آن روزکه مرا انگیزانند زنده.

«ذلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ» اینست عیسی مریم، «قَوْلَ الْحَقِّ» سخن خدای.

«الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ» (٣٤) آن عیسی که در و به پیکار سخن جدا جد میگویند.

«ما كانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ» نیست خدای را که هیچ فرزندگیرد. «سُبْحانَهُ» پاکی و بی عیبی او را «إِذا قَضى أَمْراً» چون کاری خواهدکه کند «فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ» «كُنْ فَيَكُونُ» (٣٥) جز زان نبود که گوید باش تا می‌بود.

«وَ إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ» اللّه تعالی خداوند منست و خداوند شما. «فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ» (٣٦) او را بپرستیدکه راه راست اینست.

«فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَيْنِهِمْ» جوقهای ترسایان مختلف سخن شدند، «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا» ویل ایشان را و نفرین و نفریغ ایشان را که کافر شدند، «مِنْ مَشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ» (٣٧) از حاضر شدن در روزی بزرگوار.

«أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ» چون شنوا و بینا که ایشان باشند، «يَوْمَ يَأْتُونَنا» آن روزکه بما آیند، «لكِنِ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» (٣٨) لکن آن ستمکاران امروز باری در گمراهی آشکارند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مَرْيَمَ»

ای و اذکر فی الکتاب یا محمد! المنزل علیك و هو القرآن، و قیل معناه من الکتاب. مریم اسم اعجمی، و قیل عربی و هی بنت عمران بن ماثان، و المعنی اتل یا محمد علی امتك خبر مریم و قصتها و صلاحها و تعبّدها لیقتدی النّاس بها. و لم یذکر اللّه امرأة باسم العلم فی الکتاب دون مریم لانّها لم ترد الرّجال وکانت عذراء بتولا منقطعة، فصارت حرمتها کحرمة الرّجال. «إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها»

ای بعدت و اتت نبذة من الارض، بعیدة من قومها. و النبذة الناحیة. و اصل النبذة الطرح، و منه یقال للقیط منبوذ، لانه طرح بمعزل من النّاس، و انتبذ لازم نبذ.

«مَكاناً شَرْقِيًّا»

ای فی مکان یقابل المشرق تستدفئ بالشمس و من ثمّ اتخذت النصاری المشرق قبلة لانّه میلاد عیسی (ع). روی عن ابی الضّحی قال: ذکر ابن عباس عیسی بن مریم و عنده شاب من النصاری فدمعت عیناه، فقال ابن

عباس، لم اتّخذت النصارى المشرق قبلة؟ فقال امروا بذلك، فقال ابن عباس: لا، و لكن لما امرت مريم ان تتخذ «مَكاناً شَرْقِيًّا»

قلتم لا جهة افضل منها فاستقبلتموها. و قيل مكانا شرقيّا، اى شاسعا بعيدا. و قيل انّما دخل الشرقى فى الكلام حفظا لباج الآيات، و ان لم تكن الى ذكر الشرق حاجة. و خلاف است ميان علماى تفسير، كه سبب اعتزال مريم و از مردم گوشه گرفتن چه بود؟ قومى گفتند خلوت و عزلت اختيار كرد، يكبارگى روى بطاعت اللَّه تعالى نهاد و از خلق بكليت اعراض كرد و حلاوت فكرت و خدمت در خلوت ديد، تا در آن گوشه مسجد زاويه‌اى ساخت و آنجا معتكف نشست، اينست كه رب العزة گفت: «إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها مَكاناً شَرْقِيًّا»

و قيل لما لك بن دينار اما تستوحش فى الدار وحدك؟ قال: ما احسب ان احدا يستوحش مع اللَّه و هو المشار اليه بقوله تعالى: «وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا» اى انقطع اليه بطاعتك و اقطع من يشغلك عن اللَّه. قومى گفتند سبب اعتزال وى آن بود كه از حيض پاك شده بود و طهر يافته، ميخواست كه غسل كند، بحكم ديانت و مروت بگوشه‌اى باز شد، در پس پرده‌اى، تا مردم او را نبينند و غسل كند.

فذلك قوله: «فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجاباً»

اين حجاب گفته‌اند ديوارست، يعنى كه در پس ديوارى شد تا از چشم مردم غايب شود، وگفته‌اند پرده‌اى بود فروگذاشته و در پس آن پرده شد. عكرمه گفت مريم پيوسته در مسجد بودى، بعبادت اللَّه تعالى مشغول، ما دام تا در طهر بودى، چون نشان حيض درو پديد آمدى از مسجد با خانه شدى، و آنجا همى بودى تا بوقت طهر، آن گه بعد از غسل بمسجد بازگشتى. گفتا در خانه خاله بود خواست كه غسل كند از حيض، و روزگار زمستان بود فى اقصر يوم من السنة. با مشرقه‌اى شد تا غسل كند. جبرئيل آن ساعت برابر وى آمد. و ذلك قوله: «فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا». الروح هاهنا جبرئيل (ع) و سمّيت الملائكة ارواحا اذ ليس لهم اجساد يشاهد و انما هم يتلطفون فيدخلون سموم الإبر يملئون الهواء، و قيل سمّى جبرئيل روحا، لانّه خلق من ريح. و اضافه الى نفسه، تعظيما لامره و تفخيما لشأنه. «فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا»

اى تصور لها بشرا تام الخلق حسن الصّورة قائما بين يديها. قال ابىّ بن كعب: لمّا اخذ اللَّه من آدم ذريته، كانت روح عيسى (ع) بين تلك الارواح التي اخذ ميثاقها. فارسلها اللَّه الى مريم فى صورة بشر، فتمثّل لها فحملت الّذى خاطبها و هو روح عيسى.

«قالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ». مريم كه جبرئيل را ديد در آن خلوتگاه جوانى زيبا نيكو روى، ظن برد كه وى طالب فسادست. گفت: «أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ»

اى ألتجي الى اللَّه و اسأله ان يعيننى ممّا اخاف من جهتك. آن گه گفت: «إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا»

جزاء شرط اينجا محذوف است. يعنى ان كنت مسلما مطيعا للَّه فاخرج عنّى و لا تتعرض بى. و روا باشد كه ان بمعنى ماء نفى بود اى «ما كنت تقيا» بدخولك علىّ و نظرك الىّ، تو مردى پرهيزكار خدا ترس نبودى كه در پيش من آمدى و بمن نظركردى. و قيل «إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا»

فستتعظ بتعوذى باللّه منك. اين همچنانست كه كسى قصد توكند خواهدكه ترا بزند و برنجاند، توگويى اگر مسلمانى مرا نرنجانى و از من بازگردى، همچنين مريم دانست كه تقوى مرد را از بدى باز دارد، گفت اگر تقوى دارى ازكلمه استعاذت كه من مى‌گويم بترسى و پند پذيرى و بازگردى. و هذا كقول موسى (ع) حين دخل على فرعون: «وَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ»، «قالَ إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّكَ»

جبرئيل او را جواب دادكه من آن نيم كه تو مى‌پندارى و ازو مى‌ترسى، من فرستاده خداوند توام. «ليهب لك» بياء قرأت بصرى است و ورش و قالون يعنى ليهب لك ربّك. من فرستاده خداوند توام ببشارت آمده‌ام تا اللَّه

تعالی ترا فرزندی بخشد پاك هنری روز افزون، باقی بهمزه خوانند «لِأَهَبَ لَك»
و آن را دو وجه است: یکی آنکه جبرئیل اضافت بخشیدن فرزند با خویشتن کرد لانّه نفخ فیها روح عیسی. از بهر آنکه روح عیسی جبرئیل در وی دمید بفرمان حق، بخشنده فرزند اللّه بود و سبب جبرئیل.
وجه دوم قول در آن مضمر است، یعنی «إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّك»
قال ربّك «لِأَهَبَ لَك غُلاماً زَكِيًّا»
طاهرا من الذنوب، نامیا علی الخیر.
«قالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ» ای کیف و من این لی غلام؟ «وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ» هذا المسیس کنایة عن الجماع، ای لم یباشرنی زوج، بالنکاح، «وَ لَمْ أَكُ بَغِيًّا» ای فاجرة تتعاطی الزّنا. و الولد یکون من احد هذین، و البغایا الزوانی و البغاء الزّنا و فی الخبر، البغایا النساء اللاتی ینکحن بغیر ولی.
و فی حذف التاء من البغی قولان: احد هما ان وزنه فعول، و فعول یستوی فیه المذکر و المؤنث، و الثانی انّ لفظ البغی خاص فی النساء، کالحائض و الطالق، و انّما یقال للرجال باغ، و حذف النون من «أَكُ» تخفیفا.
«قالَ كَذلِك» ای قال جبرئیل کذلك. ای الامر کما قلت لم یمسسك رجل، لا بالنکاح و لا بالسفاح، و لکن «قالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ»، ای خلق الولد من غیر أب علیّ سهل، کما خلقت آدم و حوا من غیر اب و ام و لیس هذا باعجب من ذلك. و قیل معناه قال جبرئیل کذلك قال ربّك ای هکذا «قالَ رَبُّك هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ». «وَ لِنَجْعَلَهُ» ای الولد من غیر مسیس «آيَةً لِلنَّاسِ» ای دلالة و حجة لهم. و قد جعل اللّه معجزة عیسی (ع) فی نفسه و معجزة سائر الانبیاء فی غیر انفسهم. «وَ رَحْمَةً مِنَّا» ای نعمة منا علی الخلق لیدعوهم الی الهدی، فیهتدوا به و ینفعهم. «وَ كانَ أَمْراً مَقْضِيًّا» ای خلق عیسی علی هذه الصفة و جعله رحمة للناس کان امرا کائنا لا محالة محکوما به فی الازل، مقضیا فی اللوح المحفوظ. قوله: «وَ لِنَجْعَلَهُ» عطف علی قوله: «لیهب»، و قیل انه للاستیناف، و اللام، لام القسم کسر لما لم یصحبه النون «فَحَمَلَتْهُ» یعنی بعد ما نفخ جبرئیل فیها روح عیسی و درکیفیت نفخ جبرئیل علما مختلفند، قومی گفتند درع نهاده بود، جبرئیل برداشت و در جیب آن دمید و باز گشت پس مریم درع در پوشید و بعیسی بارگرفت. قومی گفتند مریم درع پوشیده بود جبرئیل فرا نزدیك وی شد و بدست خویش جیب وی بگرفت و نفخه در وی دمید، آن نفخه برحم وی رسید و بعیسی بارگرفت.
سدّی گفت: درع دو شاخ بود از بر سینه، و جبرئیل دو آستین وی بگرفت و در سینه وی دمید، و باد آن نفخه جبرئیل بجوف وی رسید و بارگرفت. قال ابیّ بن کعب: دخل الرّوح فی فیها، فدخل بطنها فولدته. وگفته‌اندکه جبرئیل از دور بوی دمید، و باد آن نفخه بوی رسانید و از آن بارگرفت. قال ابن عباس: ما هو الا ان حملت فوضعت و لم یکن بین الحمل و الانتباذ الّا ساعة واحدة، لان اللّه تعالی لم یذکر بینهما فصلا، فقال تعالی: «فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ». وگفته‌اند مریم آن وقت ده‌ساله بود، و بقولی سیزده ساله و دو حیض بریده پیش از حمل. مقاتل گفت: مدت حمل و وضع سه ساعت بیش نبود، حملته فی ساعة و صوّر فی ساعة. و وضعته فی ساعة، حین زالت الشّمس من یومها. و قیل مدة حملها ثمانیة اشهر، وکان ذلك آیة اخری لانّه لم یعش مولود وضع لثمانیة اشهر غیر عیسی (ع)، و قیل سنة اشهر، و قیل تسعة اشهرکسائر النساء. وگفته‌اند عیسی (ع) پس از آنکه در وجود آمد سی و سه سال با مادر بود و بعد از آنکه او را بآسمان بردند، مادر شش سال دیگر بزیست، فماتت و لها اثنتان و خمسون سنة.
«فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ» یعنی لما تبیّن بها الحمل استحیت و خافت فبعدت بحملها و اتت. «مَكاناً قَصِيًّا» ای بعیدا و القصی و القاصی واحد. چون بر مریم حمل پیدا شد از شرم مردم و نیز از بیم طعن و تعییر ایشان، خویشتن را از میان مردم بیرون برد و روی بزمین مصر نهاد، تا آنجا رسیدکه مقطع زمین شام بود و اول زمین مصر. اینست تفسیر «مَكاناً قَصِيًّا» بر قول مفسران. وهب گفت: «مَكاناً قَصِيًّا» دهی بود که آن را بیت لحم گویند،

شش میل از شهر ایلیا برفته. گفتا ابن عمی بود او را نام وی یوسف النجار صاحب و رفیق وی در خدمت مسجد بود و تیمار بردی در همه حال، او را بر خری نشاند و از میان قوم. بیرون برد تا بیت اللحم. وگفته‌اندکه براه در، شیطان در دل یوسف افکندکه این حمل مریم از زناست، قصد قتل وی کرد تا جبرئیل آمد و یوسف را گفت: انّه من روح القدس فلا تقتلها. مکش او را که او عذراء بتول است و فرزند وی از روح القدس.

«فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ» یقال اجاءنی الی کذا ای جاء بی الیه و یقال ألجأني الیه.

و المخاض تحرّك الجنین و اشتداد وجع الولادة. «إِلى جِذْعِ النَّخْلَةِ» یعنی ساقتها لم یکن علی راسه سعف و قیل کان جذعا یابسا قد جیء به لیبتنی به بیت فی بیت لحم. و قیل صارت الی النّخلة لیتفیاء به، و قیل التجأت الی النخلة لتستند الیه و تتقوی به علی ما هو عادة المرأة الحامل اذا اخذها الطلق فتطلب موضعا تستند الیه، و قیل احتوشتها الملائکة محدقین بها صفوفا. قرئ فی الشواذ «فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ» ای اصابها الطلق فجأة.

گفته‌اندکه یوسف، مریم را بگذاشت و خود برفت، مریم تنها و متحیر بماند، همی گریست و درد می‌افزود، نگاه کرد خرما بنی دید خشك شده از قدیم الدهر باز، مریم نزدیك آن درخت شد و از بی‌طاقتی پشت بآن درخت بازنهاد و فریشتگان گرد وی درآمده صفها برکشیده و شراب از بهشت آورده، از سر دلتنگی و ضجر در آن حالت گفت: «یا لَیْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هذا» ای قبل هذا الیوم و هذا الامر این ضجر نمودن، و آرزوی مرگ کردن نه از آن بود که بحکم اللّه تعالی راضی نبود، لکن از شرم مردم میگفت، که فرزند بی‌پدر آورده بود و دانست که مردم او را طعن کنند و بناشایست نسبت کنند. گفت کاشك من بدین روز نرسیدمی که قومی بسبب من در معصیت افتند.

وگفت: «نسیا منسیا» قرأ حمزه و حفص نسیا بفتح النون و الباقون، نسیا بالکسر و هما لغتان: کالرطل و الرطل و الجسر و الجسر و نحوهما قیل النسیء بالکسر، اسم لما ینسی، مثل النقض، اسم لما ینقض، و السقی، اسم لما یسقی، و الفتح المصدر، یقال نسیت الشیء نسیانا نسیا. و قیل انه مشتق من الترك ای وکنت شیئا متروکا لا یعرف و لا یذکر لحقارته و عن مجاهد و الضحاك یعنی حیضة ملقاة و هی خرقة الحیض.

«فَناداها مِنْ تَحْتِها» قرأ نافع و حمزه و الکسائی و حفص عن عاصم و روح و ابن حسان عن یعقوب: «مِنْ تَحْتِها» بکسر المیم و جر التاء بعد الحاء، و قرأ الباقون بفتح المیم و نصب التاء، فمن قرأ بالفتح و نصب کان ذلك صفة للمنادی، و من قرأ بالکسر و الجر. فمعناه من جهة تحتها، ثم اختلفوا فی المنادی، فقال بعضهم، ناداها جبرئیل من تحتها ای من تحت النخلة و قیل من دون موضعها. یعنی انّ موقفه کان تحت موقفها و اسفل منه. و قیل ناداه عیسی من تحتها، و قیل، من بطنها «أَلَّا تَحْزَنِي» ای لا تتمنی الموت. جبرئیل او را نداکرد از آن گوشه وادی، یا از زیر آن درخت خرما، که اندوهگین مباش و آرزوی مرگ مکن.

«قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا» ای ولدا شریفا کریما صالحا رضیّا. اینك فرزندی شریف کریم پسندیده که اللّه تعالی ترا داد چرا اندوهگن باشی و آرزوی مرگ کنی، این قول حسن است و جماعتی از اهل تفسیر. اما بیشترین مفسران بر آنندکه: السری النهر الصغیر. جویی خرد باشد آب در آن روان، و این آن بود که مریم بوقت ولادت تشنه گشت و در آن صحرا آب نبود. چون عیسی در وجود آمد پای بر زمین زد چشمه آب خوش در آن صحرا روان پدید آمد، نداکرد بمادر «أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ» ای بین یدیك و دونك «سَرِيًّا» و قیل «جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ» ای تحت امرك ان امرته ان یجری جری، و ان امرته بالامساك امسك کقوله فیها اخبر عن فرعون: «وَ هذِهِ الْأَنْهارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي» ای من تحت امری و قیل ساق اللّه الیها نهرا من اردن کان قد یبس.

«وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ»، یقال هزّکذا و هزّ بکذا، کما قال: «أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ»، یقال اخذه و اخذ به.

«تُساقِطْ عَلَيْكِ»، اینجا چهار قرأت است: تساقط بفتح تاء و تشدید سین قرائت ابن کثیر است و نافع و ابن عامر و ابو عمرو وکسایی و ابو بکر، تساقط بفتح تاء و تخفیف سین قرائت حمزه است تنها، تساقط بضم تاء وکسر قاف و تخفیف سین قرائت حفص، یساقط بیاء و فتح و تشدید سین قرائت یعقوب و نصیر.

فمن قرأ تساقط بالتاء و فتحها و تخفيف سين فالفعل مسند الى النخلة و تفاعل بمعنى فعل اى تسقط النخلة «عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيًّا» يعنى تسقط النّخلة عليك ثمر النخلة، فخذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه. و انتصاب رطبا علَى التفسير او على الحال. و من قرأ بالتاء مفتوحة و تشديد السّين فالاصل فيه تتساقط بتائين. الاولى تاء التأنيث لتانيت النخلة. و الثانية تاء تفاعل، فالتّشديد على الادغام و التخفيف على الحذف. و من قرأ تساقط بالتاء و ضمها و تخفيف السّين وكسر القاف، فالمعنى تسقط النخلة عليك رطبا، على ان فاعل بمعنى افعل كقولهم: ناساتك البيع بمعنى انساتك و الفعل للنخلة، و رطبا نصب مفعول به، و من قرأ بالياء و فتحها و تشديد السين فكمعنى التاء فى الادغام، الّا ان الفعل للجذع، و اسند الفعل الى الجذع، لانه معظمها. و معنى الاية تتناثر عليك رطبا جنيا اى مجنيا غضا طريا ساعة جنى، يعنى كانّه جنى، اى لم يغيّره السقوط. همان منادى آواز داد: «وَ هُزِّي إِلَيْكِ» اى حرّكى الى نفسك بجذع النخلة. روزگار زمستان بود نه نه وقت رطب، اما رب العزّة معجزه عيسى را وكَرامت مريم را رطب پديد آورد از آن درخت خشك بى‌سر بى‌شاخ. قال عمر بن ميمون: ما ادرى للمرأة اذا عسر ولدها خيرا من الرّطب. يقول اللَّه عزّ و جلّ: «وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ الاية...»

و قالت عايشه: من السّنة ان يمضغ التمر و يدلّك به فم المولود وكذلك كان رسول اللَّه (ص) يمضغ التّمر و يحنّك به اولاد الصحابة

و عن على (ع) قال رسول اللَّه (ص): «اكرموا عمّتكم النّخله فانّها خلقت من الطين الّذى خلق منه آدم. و ليس من الشجر يلقح غيرها، و اطعموا نساءكم الولد الرّطب. و ان لم يكن رطب فالتمر، و ليس من الشّجر شجرة اكرم على اللَّه من شجرة نزلت تحتها مريم بنت عمران «فَكُلِي» يا مريم من الرطب، «وَ اشْرَبِي» من النّهر، «وَ قَرِّي عَيْناً» بعيسى، و فيه قولان: احدهما من القرّ و هو البرد، و القرور الماء البارد، و دمعة السّرور باردة، و دمعة الحزن حارّة، و لهذا قيل لضدّها سخنة العين، و الفعل منه قررت بالكسر اقرّ بالفتح. و القول الثّاني من لقرار اى صادفت العين ما ترضاه فقرّت و سكنت من النظر الى غيره، و قيل صادفت سرورا فذهب سهره فنامت و قرّت، و الفعل منه بالكسر و الفتح، و عينا نصب على التمييز. «فَإِمَّا تَرَيِنَّ» اصل الكلام فانّ و ما للصلة، و هى الّتي جلبت النّون المشدّدة كقوله: «وَ إِمَّا تَخافَنَّ» و قوله: «مِنَ الْبَشَرِ أَحَداً فَقُولِي» هاهنا ضمير اى اذا رأيت آدميّا يسئلك عن ولدك و قصته، «فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْماً» اى صمتا و الصّوم فى اللغة هو الامساك، اى قولى انّى اوجبت على نفسى للَّه سبحانه و تعالى «فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا» آدميّا فلن اكلّمه بعد ان اخبرت بنذرى و صومى، بل اشتغل بالعبادة للَّه و الدّعاء. و قيل انّ اللَّه تعالى امرها ان تقول هذا اشارة لا نطقا، و قيل كانت تكلم الملائكة و لا تكلّم الانس. ربّ العزّة او را بسكوت فرمود تا سخن نگويدكه اگر وى ببراءت خويش سخن گفتى ايشان او را راستگوى نداشتندى كه وى به نزديك ايشان متهم بود، و آن گه عيسى را در حال طفوليّت بسخن آورد تا پاكى مادر و برائت ساحت وى ايشان را معلوم گردد ازگفتار عيسى، كه آن بقبول نزديكتر و از تهمت دورتر «فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَها تَحْمِلُهُ» اى لمّا فرغت من الولادة، اقبلت نحوهم حاملة ايّاه.

و قيل بعد اربعين يوما حين طهرت من النّفاس، و قيل لمّا ولدته ذهب الشيطان فاخبر بنى اسرائيل انّ مريم قد ولدت. فدعوها، «فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَها تَحْمِلُهُ» بعد از چهل روز مريم از نفاس پاك شده بود، عيسى را برگرفت و باز ميان قوم خويش آورد، براه در غمگين و متفكّر بود كه تا قوم وى چه گويند و ايشان را چه جواب دهد؟ در آن حال عيسى (ع) بآواز آمد و گفت: يا امّاه ابشرى فانّى عبد اللَّه و مسيحه. پس چون در ميان قوم خويش شد و ايشان اهل بيت صلاح بودند، بگريستند و زارى كردندگفتند: «يا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيًّا» اى فظيعا منكرا عظيما چيزى عظيم است منكر، اين فرزندكه آوردى بى‌پدر. الفرّى العظيم من الامر يستعمل فى الخير و الشرّ.

قال النبى (ص) فى عمر بن الخّطاب: «فلم ار عبقريا يفرى فريّة.

اى يعمل عمله العجيب.

«یا أُخْتَ هارُونَ» مفسّران اینجا قولها گفته‌اند: یکی آنست که هارون برادر موسی (ع) است و سیاق این سخن چنانست که گویند یا أخا تمیم، اذا کان من نسلهم و صلبهم. یعنی که مریم از اولاد و نژاد هارون است برادر موسی، از این جهت او را بوی باز خواندند نه از این جهت که خواهر او بود بحقیقت، و یدل علیه ما
روی المغیرة بن شعبة قال: قال لی اهل نجران، قوله: «یا أُخْتَ هارُونَ» و قدکان بین موسی (ع) و عیسی (ع) من السنین ما قدکان، یعنی الف سنة، و قیل ستمائة سنة، قال فذکرت ذلک لرسول اللّه (ص) فقال. «الا اخبرتهم انّهم کانوا یسمّون بالانبیاء و الصالحین من قبلهم».
قول دوّم آنست که این هارون مردی بود از نیك مردان و زاهدان بنی اسرائیل، و میگویند آن روزکه این هارون از دنیا رفته بود با جنازه وی چهل هزار مرد بیرون شده بودندکه نام ایشان همه هارون بوده. باین قول اخت بمعنی شبیه است، کقوله: «وَ ما نُرِیهِمْ مِنْ آیَةٍ إِلَّا هِیَ أَکْبَرُ مِنْ أُخْتِها» ای شبیهها و معنی آنست که یا شبیه هارون فی العفاف، ای آنکه ما تو را در پارسایی و پرهیزگاری چون هارون میدانستیم! و قیل انّ هارون کان من افسق بنی اسرائیل و اظهر هم فسادا، فشتموها بانّك مثله، و قیل کان هارون اخا مریم من ابیها لیس من امّها، وکان امثل رجل من بنی اسرائیل. «ما کانَ أَبُوك امْرَأَ سَوْءٍ» ای طالحا تقول رجل سوء ای طالح و ضدّه رجل صدق، ای صالح و هذه اضافة تخصیص «وَ ما کانَتْ أُمُّك بَغِیًّا» فاجرة، البغی طالبة الشّهوة من ایّ رجل کان. معنی آن است که ای خواهر هارون! پدر تو عمران بد مرد و بد فعل نبود. و مادر تو حنّه زانیه و پلیدکار نبود، چون است که از تو این فرزند پدید آمد و او را پدر نه؟
«فَأَشارَتْ إِلَیْهِ» ای الی عیسی، بان تجعلوا الکلام معه. سخن نگفت از بهر آنکه نذرکرده بود که سخن بگوید، امّا اشاره فرا عیسی کرد که جواب شما عیسی دهد، و این از آن گفت که عیسی وی را گفته بود: لا تحزنی و احیلی بالجواب علیّ، و قیل امرها جبرئیل بذلك. چون مریم حوالت جواب بر عیسی کرد، ایشان بتعجب گفتند: «کَیْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کانَ فِي الْمَهْدِ صَبِیًّا» رضیعا فی المهد، المهد سریر الصّبی و قیل المراد بالمهد هاهنا، حجر الامّ و انّما سمّاه مهدا لانّه مؤطأ للولد، وکان هاهنا صلة زائدة، یعنی من هو فی المهد. کقوله: «هَلْ کُنْتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولًا» ای هل انا الا بشر. و قیل من هاهنا فی معنی الشرط وکان بمعنی الاستقبال، ای من یکن فی المهد کیف نکلّم. یعنی هرکه درگهواره باشد و در حجر مادر شیر خوردن را، با وی سخن چون گوئیم؟ و هب گفت: آن گه زکریا حاضر شد، چون مناظره با جهودان رفت گفت: یا عیسی، انطق بحجتك ان کنت امرت بها. سخن گوی و حجت خویش آشکارا کن اگر ترا باین فرموده‌اند. عیسی (ع) بر چپ خویش تکیه زد و انگشت سبابه بیرون کرد و بآواز بلندگفت چنان که حاضران همه بشنیدند: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ» گفته‌اندکه عیسی این سخن همان روزگفت که از مادر در وجود آمد بیك قول، و بقولی دیگر چهل روزه بود که این سخن گفت و بعد از آن هیچ سخن نگفت تا بدان حد رسیدکه کودکان سخن گویند.
قال النّبي (ص): «خمسة تکلّموا قبل ابان الکلام، شاهد یوسف، و ولد ماشطة فرعون، و عیسی، و صاحب جریج، و ولد المرأة الّتی احرقت فی الاخدود».
و روی عن هلال بن یساف، قال: لم یتکلم فی المهد الّا ثلاثة: عیسی بن مریم، و صاحب یوسف، و صاحب جریج.
ابن جریح مردی بود زاهد، در صومعه نشستی و خدای را جلّ جلاله عبادت کردی، مادر او بدر صومعه وی شد و او را بر خواند و وی در نماز بود، مادر را جواب نداد، مادرگفت: اللّهم لا تمته حتّی ینظر الی وجوه المومسات. بار خدایا ممیران او را تا در روی مومسات نگرد یعنی زنان نابکار. پس روزی جماعتی از بنی اسرائیل بهم آمده بودند و تعجب همیکردند از زهد جریح و عبادت وی. زنی بود پلیدکار بغایت حسن و جمال، گفت اگر شما خواهید من او را بفتنه افکنم، بنزدیك وی رفت و خویشتن را بر وی عرضه کرد، جریح بوی

ننگریست و تن فرا وی نداد، آن زن از نزدیك وی بیرون آمد، شبانی بود که بصومعه او رفتی، خویشتن را بشبان داد تا از وی بارگرفت، چون از وی فرزند آمدگفت این فرزند از جریح است، بنو اسرائیل رفتند و آن صومعه وی خراب کردند و او را بخواری بزیر آوردند و می‌رنجانیدند، جریح گفت: ما شأنکم؟ چه رسید شما را؟ چه بود که مرا می‌رنجانید؟ گفتند: زنیت بهذه البغیّ فولدت منك. این فاجره میگوید از تو فرزندی دارم! گفت بیارید آن فرزند را، بیاوردند. جریح دو رکعت نمازکرد آن‌گه دست بدان طفل زد، گفت: باللّه یا غلام، من ابوك؟ بخدای که راست بگوی ای غلام که پدر توکیست؟ گفت: پدر من فلان است، یعنی آن مرد شبان. فاقبلوا علی جریح یقبّلونه و یتمسحون به و قالوا: نبنی لك صومعتك من ذهب.

قال لا، اعیدوها من طین کما کانت، ففعلوا.

«آتانِيَ الْكِتابَ» ای علمنی الانجیل و انزله علیّ. «وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا» رسولا.

قول حسن است که عیسی در طفولیّت اللّه تعالی او را عقل داد و بلوغ داد وکتاب و نبوّت داد و در شکم مادر کتاب انجیل بر خواند همچون آدم که اللّه تعالی او را بیافرید پیغامبر بود، مکلّف و مبعوث بخلق. عیسی (ع) هم چنان بود. قال بعضهم انّ اللّه تعالی خلق عیسی علی صفة آدم، لا من جهة القامة و الصّورة و لکن من جهة العلم و الحکمة، خلقه عاقلا، عالما لم یحتج الی تلقین و تعلیم. و روی انّ مریم (ع) قالت:کنت اذا خلوت انا و عیسی. حدّثنی و حدّثته و اذا شغلنی عنه انسان، سبّح فی بطنی و انا اسمع.

و قول بیشترین مفسّران آن است که عیسی آنچه گفت: «آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا» از نبشته لوح محفوظ خبر داد، چنان که پیغامبر را گفتند: متی کنت نبیّا؟ قال:کنت نبیّا و آدم بین الرّوح و الجسد.

یعنی که پیغامبر خواهم بود و اللّه تعالی مرا کتاب خواهد داد، چنان که در لوح محفوظ حکم کرد و نبشت. عکرمه در آیت همین گفت. ای قضی ذلك فیما قضی ان یؤتینی الکتاب.

«وَ جَعَلَنِي مُبارَكاً أَيْنَ ما كُنْتُ» ای آمرا بالمعروف، ناهیا عن المنکر. معلما للخیر و قیل ثابتا علی دین اللّه. و اصل البرکة الثبات، و قیل برکته انه کان یحیی الموتی و یشفی المرضی حیث کان.

و عن ابی هریره قال: قال رسول اللّه (ص): «وَ جَعَلَنِي مُبارَكاً أَيْنَ ما كُنْتُ» قال: جعلنی نفاعا این اتجهت».

«وَ أَوْصانِي بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ» قیل، الزکاة صدقة الفطر و قیل، تطهیر البدن من دنس الذّنوب، ای امرنی بالطّاعة و اجتناب المعاصی مدّة عمری، و یحتمل، و اوصانی بان آمرکم بالصّلاة و الزّکاة، فانّی نبی.

«وَ بَرًّا بِوالِدَتِي» معنی برّ در این آیت طاعت است. ای جعلنی مطیعا لامی.

همان است که یحیی را گفت: «بَرًّا بِوالِدَيْهِ»

ای مطیعا بوالدیه جای دیگرگفت: «وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى»، ای علی الطّاعة و التّقوی. «كِرامٍ بَرَرَةٍ». ای مطیعین. «إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ»، ای کتاب المطیعین، «لَفِي عِلِّيِّينَ، إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ» ای انّ المطیعین للّه لفی نعیم، امّا آنجا که گفت: «وَ لاَ تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا» صلت رحم خواهد، چنان که در سورة الامتحان گفت: «أَنْ تَبَرُّوهُمْ» ای تصلوهم و قوله تعالی: «وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّاراً شَقِيًّا» جبّار در قران بر چهار وجه آید: یکی بمعنی قهار. چنان که گفت: «الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ» ای القهّار لخلقه لما اراد.

و قال تعالی: «وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ» یعنی بمسیطر فتقهرهم علی الاسلام. وجه دوّم جبّار است بمعنی قتّال، کشنده به بی حق چنان که گفت: «وَ إِذا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ» یعنی اذا اخذتم فقتلتم فی غیر حقّ، کفعل الجبابرة. و قال تعالی: إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّاراً فِي الْأَرْضِ، ای قتّالا وکذلك قوله: «يَطْبَعُ اللَّهُ عَلى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ» ای قتّال فی غیر حق. وجه سوم جبّار است بمعنی متکبّر، که سر بعبادت حق تعالی فرو نیارد، چنان که در این سوره گفت: وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّاراً ای متکبّرا عن عبادة اللّه شقیّا. وجه چهارم عبارت است از قامت و قوّت، چنان که در سورة المائدة گفت: إِنَّ فِيها قَوْماً جَبَّارِينَ یعنی فی الطول و العظم و القوّة قوله: «وَ السَّلامُ

عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا» ای رزقنی اللَّه السّلامة و الکرامة منه فی هذه الاوقات. و قیل کانّه دعا و سأل السّلامة علی احواله من یوم ولادته الی یوم موته ثم بعته، و قیل سلّم علی نفسه بامر اللَّه، و قیل یرید سلام جبرئیل علیه یوم الولادة، و سلام عزرائیل علیه یوم الموت، و سلام الملائکة علیه یوم البعث.

«ذلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ» ای الّذی تقدّم ذکره بالصفة المذکورة، هو عیسی بن مریم لا کما تصفه النصاری. این است عیسی مریم که گفت: من بنده خدایم و پیغامبر او و پرستنده او، نه چنان که ترسایان صفت او می کنند.

«قَوْلَ الْحَقِّ» قول کلمة است و حق نام اللَّه تعالی، عیسی را سخن خویش خواند هم چنان که گفت: «وَ كَلِمَتُهُ أَلْقاها إِلى مَرْيَمَ» از بهر آنکه وی بسخن خدای تعالی و فرمان او زاده بود از مادر، بی‌پدر.

قول الحق بنصب لام، شامی و عاصم و یعقوب خوانند، و نصب او بفعلی مضمر بود.

ای ذلك عیسی بن مریم الّذی قال: «قَوْلَ الْحَقِّ» یعنی قوله: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ»، و قیل معناه قال اللَّه قول الحق بما اخبر عن قصة عیسی و امّه. باقی قرّاء «قَوْلَ الْحَقِّ» برفع لام خوانند بر نعت عیسی، ای ذلك عیسی بن مریم کلمة اللَّه. این است عیسی مریم سخن خدا. و روا باشدکه خبر مبتدا محذوف بود، ای هو یرد «قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ» ای یشکّون فی امره و فی نبوّته و هم الیهود یقولون: انّه عن غیر رشدة، من قولهم. مریت فی الشّیء و امتریت فیه، اذا شککت فیه، و المریة الشّك و فیل: یمترون یختصمون. فصاروا فیه فرقا و احزابا. روایت کنند از ابن عباس که گفت: ترسایان در عیسی مختلف شدند، پس از آنکه او را بآسمان بردند همه بهم آمدند و چهار کس را برگزیدند از علما و احبار خویش، و بر اتّباع ایشان و بر قبول سخن ایشان و مذهب ایشان متفق شدند، و این چهار: یکی یعقوب است، دیگر نسطور، سوّم اسرائیل، چهارم ملکا یعقوب را گفتند: تو چه گویی در عیسی؟ گفت: هو اللَّه هبط الی الارض ثمّ صعد الی السّماء. نسطور را گفتند: تو چه گویی؟ گفت: هو ابن اللَّه اظهره ما شاء ثمّ رفعه الی عنده. اسرائیل را گفتند: تو چه گویی؟ گفت: هو آله و امّه آله و اللَّه آله. ملکا را گفتند: تو چه گویی؟ گفت: کذبوا و انّما کان عبدا مخلوقا نبیّا. پس آن قوم چهارگروه شدند. هرگروهی اتّباع بیکی کردند، یعقوبیّه، و سطوریه، و اسرائیلیه، و ملکانیه. ربّ العالمین گروه ملکانیه را گفت: «مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ»، ایشانندکه گفتند عیسی روح اللَّه وکلمته و عبده و نبیّه.

آن است که ربّ العالمین گفت: «فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَيْنِهِمْ». پس ربّ العالمین پاکی و تقدس خویش از زن و فرزند و شریك یادکرد وگفت: «ما كانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ» ای ما کان من صفته اتّخاذ الولد. و قیل اللّام منقولة و تقدیره ما کان اللَّه لیتّخذ ولدا فقدّم اللّام سبحانه «إِذا قَضى أَمْراً» کان فی علمه، «فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» کما قال لعیسی «كُنْ» فکان من غیر اب.

«وَ إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ» قراءت حجازی و ابو عمرو و رویس از یعقوب فتح الف است تمامی سخن عیسی، یعنی و وصانی بانّ اللَّه ربّی و ربّکم. و قیل، «و لانّ اللَّه» و قیل، «و قضی وَ إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ». باقی قرّاء، انّ اللَّه بکسر الف خوانند معطوفا علی قوله: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ» یعنی قال انّی عبد اللَّه، و قال انّ اللَّه ربّی و ربّکم، و المعنی کما انا عبده فانتم عبیده و علیّ و علیکم ان نعبده، «هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ».

«فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَيْنِهِمْ» یعنی من بین النّاس، و قیل من بین امم عیسی و قیل، من زیادة، و قیل، هو من البین الّذی معناه البعد، ای اختلفوا فیه لبعدهم عن الحق. «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا» فشدّة عذاب لهم. «مِنْ مَشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ» ای من حضور یوم القیامة. و المشهد مصدر مضاف الی ظرف، ای مشهدهم فی یوم عظیم، و هو اعظم یوم علی الخلق.

قوله: «أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ» ای ما ابصرهم بالهدی یوم القیامة و اطوعهم للهدی و اعلمهم بانّ عیسی لیس بابن اللَّه و لا ثالث ثلاثة، و لکن لا ینفعهم ذلك مع ضلالتهم فی الدّنیا. و هو قوله: «لكِنِ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» تقدیره، هؤلاء الظالمون، و ان کانوا فی الدنیا صمّا و بکما و عمیا، فما اسمعهم و ابصرهم یوم القیامة اذا

كشف الغطاء.

النوبة الثالثة

قوله: «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مَرْيَمَ»

الآيات الى آخر القصة... اين قصه مريم و داستان ولادت عيسى، دل دادن شكستگانست و سبب آسايش غمگنان، و اشارت بنواختن غريبان. و مرهم نهادن بر دل سوختگان، و امید دادن درماندگان. هر چندكه اوّل همه بلا نمودند و محنت، بآخر همه و لا ديدند و آثار محبّت، اوّل كه بآن خلوتگاه باز رفته بود و پرده بروی خود فروگذاشته تاكس او را نبيند، جبرئيل آمد بصورت جوانی ظريف زيبا برابر بايستاد، مريم بترسيدكه تنها بود، مرد اجنبی ديد و جای خالی و راه‌گريز نه، تدبير و حيلت همان دانست‌كه به پناه اللّه تعالی باز شد و او را بحق ترسانيد وگفت: «أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا»

ای مردكه قصد من ضعيفه داری، آن خداوندكه رحمن نام اوست و رحمت او بهمه عالم و بهمه‌كس رسيده، دانم‌كه مرا در زينهار خود بدارد و از قصد تو ايمن‌كند! جبرئيل گفت: مترس! من نه آنم‌كه تو پنداشتی! من رسول خدايم، بكاری آمده‌ام، مريم پنداشت‌كه فريشته مرگ است است و بقبض روح وی آمده، گفت: عمرم بسر آمده و اجل در رسيده‌كه بقبض روح آمده‌ای؟ گفت: نه، كه آمده‌ام تا ترا بشارت دهم بفرزندی نيكو، پاك، هنری، مريم را اين سخن عجب آمد، گفت: «أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ؟» ازكجا مرا فرزندی بود!؟ و هرگز هيچ بشری بمن نرسيده و هيچ صحبت نرفته!؟ جبرئيل گفت: باری بدان‌كه آفرينش فرزند نه بمدت و صحبت است، كه بقدرت و مشيّت است. مريم گفت: هرگزكه ديدكه نباتی بی‌تخم از زمين برآمد!؟ جبرئيل گفت: اوّل نباتی‌كه بر آمد بی‌تخم بقدرت اللّه تعالی آمد. پس جبرئيل روح عيسی در وی دميد، از آن بارگرفت. چون وقت زادن آمد، در آن بيابان تنها و غريب و بيكس و بی‌نوا و بی‌كام، گرسنه و هيچ طعام نه، تشنه و هيچ قطره آب نه، و يك رفيق سازگار نه، درد ره خاسته و زادن بعيسی نزديك گشته، ربّ العزّة ميگويد: «فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ إِلى جِذْعِ النَّخْلَةِ» از بی طاقتی و رنجوری پشت بآن درخت خرما بن بازنهاد، بر غريبی و تنهايی و بی‌كامی خود می‌ناليد و می‌گرييدكه: اكنون پيش مردم چه عذر آرم و چه گويم؟ كه اين كودك ازكجا آوردم؟ و ازكجا بار گرفتم؟ وكودك را بچه شويم؟ و او را چه پوشم؟

تنها خورد اين دل غم و تنها كشدا گردون نكشد آنچه دل ما كشدا

همی گريست و می‌گفت: «يا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هذا وَكُنْتُ نَسْياً مَنْسِيًّا». پس چون درد و اندوه بغايت رسيد، سخن بريده گشت، و چشم پر آب شد و دل پر حسرت، و مرگ بآرزو خواست، فرمان آمد بجبرئيل‌كه مريم را درياب كه در غرقا بست. جبرئيل (ع) آمد و از بالای سر وی نداكرد، ای مريم! دلتنگی مكن و اندوه مدار، «قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا»: ای ولدا سيّدا شريفا و بقولی ديگر عيسی‌كه از مادر جدا شد در زير آن درخت دانست‌كه مادرش دلتنگ است و رنجور، آواز داد «أَلَّا تَحْزَنِي» ای مادر دلتنگ و غمگين مباش و مرگ مخواه بآرزو، چه دانی‌كه در اين كار چه تعبيه است و چه دولت؟ آخر بگشايد اين كارگشاينده‌كار! «تبارك اللّه و سبحانه ما كلّ همّ هو بالسّرمد» مريم گفت ای پسر چون دلتنگ نباشم، در اين بيابان خشك شربتی آب نه‌كه بياشامم يا بدان طهارت‌كنم، عيسی (ع) پای بر زمين ماليد چشمه آب پديد آمدگفت: گفت: يا امّاه «قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا» ای مادر! اينك جوی روان و آب زلال. مريم از آن آب شربتی بياشاميد، و بآن طهارت‌كرد، سكونی در وی پديد آمد، آرزوی طعامش خاست، عيسی گفت: «هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ». گفته‌اند هفتصد سال بودكه آن درخت خشك بی سروی شاخ در آن بيابان مانده بود، اللّه تعالی آن را نگاه ميداشت تا روز ولادت عيسی معجزه وی گرداند، و فرا عالميان نمايدكه آن خداوندی كه قادر است از چوب خشك رطب آرد، قادر است‌كه بی پدر عيسی را از مادر در وجود آرد. مريم با آن ضعيفی برخاست، و دست فرا آن درخت خشك برد، چون

برد، دست وی بآن چوب خشك رسید، تر شد و تازه و سبزگشت و بار آورد، و هم در آن حالت رطب شد و پیش وی ببارید بسر وی.
الهام آمدکه ما قدرت آن داشتیم که بی‌آنکه تو دست فرا درخت بری و بجنبانی، رطب پیش تو بیاریم، لکن خواستیم که ترا در آن جنبانیدن دو کرامت پدیدکنیم: یکی آنکه در زادن و ضعیفی و بیماری ترا آن قوّت دادیم که درخت بجنبانی، آن ترا نشان کرامت و صدق بود. دیگر آنکه خواستیم که تا برکت دست تو بدرخت رسد، درخت بر آور گردد، تا عالمیان بدانندکه هرکه در غم و اندوه ما بود، دست وی شفاء دردها بود. مریم گفت: ای پسر، اکنون طعام و شراب راست شد، امّا چون مرا گویند این فرزند ازکجا آمد؟ چه جواب دهم؟ عیسی گفت: تو دل مشغول مدارکه این جواب من خود دهم. جواب آن بود که گفت: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا» ربّ العالمین در ازل عالم بود و دانا، که ترسایان درکار عیسی غلوکنند و او را ابن اللَّه و ثالث ثلاثه گویند، در حال طفولیّت بر خرق عادت بر زبان وی براندکه: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ» تا بر ایشان حجّت باشد و بر فساد قول ایشان دلیل واضح، و از روی مجادلت با ترسایان گویند، عیسی بآنچه گفت «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ» از دو بیرون نیست: یا راست گفت یا دروغ، اگر راست گفت قول ترسایان باطل است که هو «ابْنُ اللَّهِ» و هو اللَّه و اگر دروغ گفت، آن کس که دروغ گوید، خدایی را نشاید «آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا» بر قول ایشان که گفتند پیغامبر بود و در حال طفولیّت مکلف و مبعوث. این آیت ردّ است بر ایشان که گویند. استحقاق نبوّت بکثرت طاعت است.
از بهر آنکه از عیسی هیچ طاعت و عبادت نیامده بود و ربّ العزّة او را نبوت داد. تا بدانی که ربّ العزّة آن را که نواخت وکتاب و حکم و نبوّت داد، بفضل خود داد نه بعلت طاعت، و آن را که رقم سعادت کشید و اهل محبّت گردانید، بلطف و عنایت خود گردانید نه بوسیلت عبادت. آن را که قدم بر بساط تقدم ثابت کرد اگر جهانیان خواهندکه خلاف آن بود جز خیبت نصیب ایشان نبود، و آن را که بسیاط سیاست از بساط دین بیفکند اگر عالمیان خواهندکه بضدّ آن پیدا کنند نتوانند.
«وَ جَعَلَنِي مُبارَكاً أَيْنَ ما كُنْتُ» کان من برکاته، اغاثة الملهوف و اعانة الضعیف و نصرة المظلوم و مواساة الفقیر و ارشاد الضّال و النّصیحة للخلق وکفّ الاذی عنهم و تحمّل الاذی منهم.
قوله: «وَ السَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ» چند فرق است میان محمد مصطفی حبیب اللَّه و میان عیسی روح اللَّه. عیسی خود را گفت: «وَ السَّلامُ عَلَيَّ» و مصطفی عربی (ص) شب قرب وکرامت، بر مقام قاب قوسین از حضرت ذی الجلال، بنعت اکرام و افضال این کرامت یافت که: «السّلام علیك ایّها النّبي و رحمة اللَّه و برکاته». و گفته‌اند:«وَ السَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ» سلام اینجا بمعنی سلامتست ای سلامة لی یوم الولادة ممّا نسبته الیّ النصاری فی مجاوزة الحدّ فی المدح، و ممّا وصفتنی به الیهود من الذّم، فلست کما قالت الطائفتان جمیعا. تبرئه ساحت خویش میکندکه ازگفتار دو طایفه بیزارم و پاك، ازگفتار ترسایان که در مدح من غلوّکردند، و ازگفتار جهودان که در ذمّ من شروع کردند. «وَ يَوْمَ أَمُوتُ»، و روز مرگ امیدوارم که دین سلامت بپایان برم، و فضل و نعمت اللَّه بر خود تمام بینم. «وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا» و روز رستاخیز بجای ملامت سلامت بینم، و از اهوال رستاخیز خلاص و نجات یابم.
روی ابو سعید الخدری، قال: قال رسول اللَّه (ص): «إنّ عیسی بن مریم ارسلته امّه الی الکتّاب، فقال له المعلم: قل بسم اللَّه. فقال عیسی، الباء بهاء اللَّه و السین سناء اللَّه، و المیم ملك اللَّه».
و عن محمد بن علیّ الباقر (ع) قال: لمّا ولد عیسی کان ابن یوم کأنه ابن شهر، فلمّا کان ابن تسعة اشهر، اخذت والدته بیده و جاءت به الی الکتّاب و اقعدته بین یدی المؤدب فقال له المؤدب: قل بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم. فقال عیسی: بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم، فقال له المؤدب: قل ابجد. فقال عیسی: الالف آلاء اللَّه، الباء بهجة اللَّه. و الجیم جلال اللَّه، و الدّال دین اللَّه. هوّز الهاء هوة جهنّم و هی الهاویة، و الواو ویل لا هل النّار و الزاء.

زفير جهنّم. حطّى حطّت الخطايا عن المستغفرين كلمن كلام اللّه لا مبدّل لكلماته.
سعفص صاع بصاع. و الجزاء بالجزاء. فقال المؤدب لامّه: خذى بيده فلا حاجة له الى المؤدب.
و عن يعلى بن شداد عن النبى (ص) قال: «ليخرجنّ اللّه تعالى من النّار بشفاعة عيسى مثل اهل الجنة».
و عن سفيان قال: قال عيسى بن مريم: تقرّبوا الى اللّه، ببغض اهل المعاصى، و التمسوا رضوانه بالتباعد منهم، قالوا: فمن نجالس؟ قال: من يذكركم اللّه رؤيته و يرغبكم فى الآخرة عمله و يزيد فى فهمكم منطقه.
روايت كرده‌اندكه عيسى (ع) سياحى كردى. وقتى در بيابانى ميشد، باران در ايستاد، خود را جاى پوشش طلب كرد نيافت، روباهى را ديدكه از زخم باران در سوراخ خويش ميشد، عيسى بگريست گفت: يا رب جعلت لهذا الثعلب كنّا و لم تجعل لى! بار خدايا اين روباه را جاى پوشش و آرامگاه دادى اين ساعت و مرا ندادى! وحى آمدكه يا عيسى ميخواهى جايى كه بدو باز شوى؟ گفت خواهم، گفت در اين وادى شوكه آنچه ميخواهى يابى، عيسى در وادى شد، پيرى را ديدكه در نماز بود، آن پير چون عيسى را بديد، نماز خويش تمام كرد. آن گه بدست اشارت كرد كه ما ذا ترید؟ چه ميخواهى؟ عيسى گفت مرا باران گرفت، جايى طلب كردم كه بدو باز شوم. اينجايم نشان دادند، پير خطى گرد خود در كشيده بود و در آن دايره نماز ميكرد و هيچ قطرة باران بوى نميرسيد. عيسى را گفت: قدم در اين دايره نه تا باران بتو نرسد. هم چنان كرد، پير بسر نماز باز شد. عيسى در كار آن پير تأمل ميكرد و باران كه بوى نمى‌رسيد از آن تعجب همى كرد. چون سلام باز دادگفت: يا شيخ ما قصتك؟ قصه خويش بگو و از حال خويش مرا خبر ده پيرگفت: من وقتى گناهى كردم، اكنون چهل سال است تا از آن گناه توبه ميكنم و از حق تعالى عذر مى‌خواهم. عيسى گفت: آن چه گناهست؟ پيرگفت: گناهى كه اللّه تعالى بر من بپوشيد و سترکرد تو چه پرسى از آن؟ من آن گناه با كس نگويم مگركه پيغامبرى را بينم از پيغامبران خداى و با وى بگويم. عيسى گفت: پس من پيغامبر خدايم عيسى مريم با من بگوى! گفت: اى عيسى وقتى بر درگاه ربّ العزّة فضولى كرده‌ام. كارى را كه اللّه تعالى خواسته بود و رانده وكرده، گفتم ليته لم يكن، فانا استغفر اللّه منه منذ اربعين سنة. فارسل عيسى عينيه بالدّموع فقال: انّى ارى اخى هذا يستغفر من ذنب لم يخطر لى ببال.

٣ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ بيم نماى ايشان را از روز نفريغ.
«إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ» آن گه كه كار برگزارند. «وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ» و ايشان در غفلتند «وَ هُمْ لا يُؤْمِنُونَ» (٣٩) و ايشان نميگروند.
«إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ» مائيم كه زمين را ميراث بريم «وَ مَنْ عَلَيْها» و باز ماندگان را «وَ إِلَيْنا يُرْجَعُونَ» (٤٠) و همه را با ما آرند.
«وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِبْراهِيمَ» و يادكن در اين نامه ابراهيم را، «إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا» (٤١) كه او راستى بود راست رو، راست كار، راستگوى پيغامبر.
«إِذْ قالَ لِأَبِيهِ» آن گه كه پدر خويش را گفت: «يا أَبَتِ» اى پدر «لِمَ تَعْبُدُ ما لا يَسْمَعُ وَ لا يُبْصِرُ؟» چرا مى‌پرستى چيزى را كه نشنود و نه بيند؟ «وَ لا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً؟»(٤٢) و ترا سود ندارد و بكار نيايد هيچيز؟ «يا أَبَتِ» اى پدر اى «إِنِّي قَدْ جاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ يَأْتِكَ» بمن آمد از دانش آنچه بتو نيامد «فَاتَّبِعْنِي» بر پى من رو «أَهْدِكَ صِراطاً سَوِيًّا». (٤٣) تا راه نمايم ترا براه راست درست.
«يا أَبَتِ» اى پدر اى! «لا تَعْبُدِ الشَّيْطانَ» ديو را مپرست، «إِنَّ الشَّيْطانَ كانَ لِلرَّحْمنِ عَصِيًّا». (٤٤) كه ديو در رحمن عاصى است.
«يا أَبَتِ إِنِّي أَخافُ» اى پدر ميترسم من «أَنْ يَمَسَّكَ عَذابٌ مِنَ الرَّحْمنِ» كه بتو رسد عذابى از رحمن «فَتَكُونَ لِلشَّيْطانِ وَلِيًّا». (٤٥) تا بكام ديو شوى و ازكسان وى.

«قالَ» گفت پدر «أَ راغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يا إِبْراهِيمُ؟» باز می‌خواهی ایستاد از خدایان من ای ابراهیم؟ «لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ» اگر باز نایستی «لَأَرْجُمَنَّكَ» دشنام دهم ترا و سنگسارکنم «وَ اهْجُرْنِي مَلِيًّا». (٤٦) فرا بر ازمن یك چندی.

«قالَ سَلامٌ عَلَيْكَ» ابراهیم گفت بریدم، اینك رفتم «سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي» آری هنگامی آمرزش خواهم ترا از خداوند خویش، «إِنَّهُ كانَ بِي حَفِيًّا». (٤٧) او بمن مهربانست و مرا نیکخواه.

«وَ أَعْتَزِلُكُمْ» جدایی جویم از شما، «وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» و از آنچه می‌خدای خوانید فرو از اللّه تعالی «وَ أَدْعُوا رَبِّي» و خداوند خویش را خوانم «عَسى أَلَّا أَكُونَ بِدُعاءِ رَبِّي شَقِيًّا». (٤٨) مگرکه من با پرستیدن خداوند خویش و خواندن وی بدبخت نمانم.

«فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ» چون کران گرفت از ایشان، «وَ ما يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» و از آنچه می‌پرستیدند فرود از اللّه تعالی، «وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ» بخشیدیم او را اسحاق و یعقوب، «وَكُلًّا جَعَلْنا نَبِيًّا». (٤٩) و همه را پیغامبران کردیم

«وَ وَهَبْنا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنا» و ایشان را از رحمت خویش بخشیدیم «وَ جَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِيًّا» (٥٠) و ایشان را سخن نیکو و ستایش و آواء بلند دادیم.

«وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مُوسى» و یادکن در این نامه موسی را، «إِنَّهُ كانَ مُخْلَصاً» که اوگزیده‌ای بود پاك کار، «وَ كانَ رَسُولًا نَبِيًّا». (٥١) و ما را فرستاده‌ای بود پیغامبر.

«وَ نادَيْناهُ» خواندیم او را و آواز دادیم، «مِنْ جانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ» از سوی طور از سوی راست، «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا» (٥٢) و نزدیك کردیم او را بهمرازی «وَ وَهَبْنا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنا أَخاهُ» و بخشیدیم او را از رحمت خویش برادر او، «هارُونَ نَبِيًّا». (٥٣) هارون پیغامبر.

«وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِسْماعِيلَ» و یادکن در این نامه اسماعیل را، «إِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ» که او مردی راست وعده بود، «وَكانَ رَسُولًا نَبِيًّا». (٥٤) و فرستاده‌ای بود پیغامبر.

«وَكانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ» وکسان خویش را بنماز و زکاة همی فرمود، «وَكانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا». (٥٥) و او نزدیك خداوند خویش پسندیده بود.

«وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِدْرِيسَ» و یادکن در این نامه ادریس را، «إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا». (٥٦) که او راستی بود راست رو راست گوی، پیغامبر.

«وَ رَفَعْناهُ مَكاناً عَلِيًّا». (٥٧) برداشتیم او را جایگاهی بلند.

«أُولئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» ایشان آنندکه اللّه تعالی با ایشان نیکویی کرد و بر ایشان نعمت نهاد، «مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ» از پیغامبران از نژاد آدم، «وَ مِمَّنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ» و از ایشان که برداشتیم ایشان را با نوح، «وَ مِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْراهِيمَ وَ إِسْرائِيلَ» و از نژاد ابراهیم و اسرائیل، «وَ مِمَّنْ هَدَيْنا وَ اجْتَبَيْنا» و از ایشان که ما راه نمودیم و برگزیدیم، «إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُ الرَّحْمنِ» چون بر ایشان خواندندید سخنان رحمن و پیغامهای او. «خَرُّوا سُجَّداً وَ بُكِيًّا». (٥٨) بسجود افتادندی سجود بر آن وگریان.

«فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ» و در رسید از پس ایشان پسینها.

«أَضاعُوا الصَّلاةَ» نماز بگذاشتند «وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ» و بر پی آرزوهای خویش ایستادند. «فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا». (٥٩) آری بینندکار تباه.

«إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً» مگر آن کس که با پس آید و بگرود و نیکی کند، «فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ» ایشان آنندکه ایشان را در بهشت آرند، «وَ لا يُظْلَمُونَ شَيْئاً» (٦٠) و از پاداش ایشان چیزی نکاهد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ» الانذار اعلام مع التّخويف، و الحسرة النّدامة على الفائت. معنى حسرت غايت اندوه وكمال غم است، كه دل را شكسته وكوفته كند، يعنى يدع القلب حسيرا. روز قيامت روز حسرت خواند لانّه يتحسّر فيه كلّ مفرط فى الطاعة على تفريطه، وكلّ من كب المعصية على معصيته. معنى آنست كه اى محمد! امت خود را بيم ده و بترسان از روز قيامت، كه خلق در آن روز بغايت اندوه و شكستگى و درماندگى باشند، يكى بتقصير در طاعت، يكى بارتكاب معصيت. قال ابن عباس: قوله «يَوْمَ الْحَسْرَةِ»، هذا من اسماء يوم القيامة عظّمه اللَّه و حذّره عباده. «إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ» فرغ من الحساب و ادخل اهل الجنّة الجنّة و اهل النّار النّار، و ذبح الموت.

روى ابو سعيد الخدرى رضي اللَّه عنه قال: قال رسول اللَّه (ص): «اذا استقرّ اهل الجنّة فى الجنّة و اهل النّار فى النّار، جيء بالموت فى صورة كبش املح، فيوقف بين الجنّة و النّار، فينادى يا اهل الجنّة، فيشرئبون و ينظرون، ثم ينادى يا اهل النّار، فيشرئبون و ينظرون، فيقال أ تعرفون هذا؟ هذا الموت. و ليس فيهم الا من يعرفه، فيذبح بين الجنّة و النّار، ثم يقال يا اهل الجنّة خلود لا موت فيه و يا اهل النّار خلود لا موت فيه. ثم قرأ رسول اللَّه (ص) «وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ».

و فى رواية ابو هريره قال: قال رسول اللَّه (ص). «يؤتى بالموت يوم القيامة فيوقف على الصّراط فيقال يا اهل الجنة! فيطلعون خائفين وجلين ان يخرجوا من مكانهم الّذى هم فيه، فيقال هل تعرفون هذا؟ فيقولون نعم يا ربّنا هذا الموت، ثم يقال يا اهل النّار! فيطلعون فرحين مستبشرين رجاء ان يخرجوا من مكانهم الّذى هم فيه، فيقال هل تعرفون هذا؟ فيقولون نعم يا ربّنا هذا الموت، فيذبح على الصّراط، ثم يقال، خلود فلا موت.

فيزداد اهل الجنّة فرحا الى فرحهم و يزداد اهل النّار حزنا الى حزنهم».

و عن ابن مسعود قال: ليس من نفس الّا و هى تنظر الى بيت فى الجنّة و بيت فى النّار، و هو «يَوْمَ الْحَسْرَةِ» و يرى اهل النّار البيت الّذى فى الجنّة، ثم يقال لو عملتم، فتأخذهم الحسرة. و يرى اهل الجنّة البيت الّذى فى النّار، فيقولون لو لا ان منّ اللَّه عليكم قوله: «وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ» اى هم اليوم فى غفلة. اين غفلت بمعنى تغافل است.

ميگويد امروز در دنيا خويشتن را غافل ميسازند ازكار آخرت و بدان ايمان مى‌نيارند، فذلك قوله: «وَ هُمْ لا يُؤْمِنُونَ» اى لا يصدّقون به».

«إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْها» اى نميتهم فيبقى الرّب سبحانه فيرثهم.

معنى وراثت در لغت آنست كه ملك مورث بوفات وى با وارث نشيند، و وراثت حق تعالى نه باين معنى است كه آسمان و زمين و هر چه در آن همه ملك و ملك اللَّه تعالى است، همه آفريده و نوكرده و ساخته او، نه ازكسى خريده و يافته يا از ديگرى بوى رسيده، پس معنى آيت آنست كه جهانيان و جهانداران را برداريم و خلق را جمله بميرانيم و ولايت داشت و امر و نهى ايشان بمرگ بريده گردانيم، تا دنيا از خلق خالى شود و جر مالك حقيقى و خداى باقى نماند، «وَ إِلَيْنا يُرْجَعُونَ» يردّون فنجازيهم جزاء وفاقا. و قرأ يعقوب «يرجعون» بفتح الياء وكسر الجيم.

«وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ» اى اذكر يا محمّد لقومك و امتك فى القران الّذى انزل عليك قصّة ابراهيم مع ابيه ليكون دليلا على صحّة نبوّتك. «إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً» كثير الصّدق. نَبِيًّا رسولا ينبئ عن اللَّه بالوحى.

«إِذْ قالَ لِأَبِيهِ»

و هو يعبد الصّنم: «يا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ ما لا يَسْمَعُ»

الدّعا، «وَ لا يُبْصِرُ»

العبادة و لا يدفع عنك مضرّة و لا مكروها. رب العالمين ابراهيم (ع) را بپسنديد و او را بستود بانكاركه نمود بر

بت پرستی پدر. معنی آنست که: ای محمد (ص) قوم خود را خبر ده از قصّه ابراهیم، آن مرد پیغامبر راستگوی راست رو که پدر خود را گفت، آزر بت پرست: «لِمَ تَعْبُدُ ما لا يَسْمَعُ وَ لا يُبْصِرُ»

چرا پرستی بتی که سمع ندارد و بصر ندارد؟

نه سمع دارد که دعای تو شنود. نه بصر دارد که عبادت تو بیند. این دلیلی ظاهر است که خداوند عالم معبود جهانیان و آفریدگار همگان، او را سمعست و بصر. سمیع بسمعه، بصیر، ببصره. شنوایی است که همه آوازها شنود و بشنوایی خود بهمه رازها رسد.

بینائیست که بهیچ بیننده نماند، پوشیده و دور چون آشکار او نزدیك بیند. «وَ لا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً»

قيل لا يدفع عنك عذاب اللَّه. چرا بت پرستی که فردا عذاب اللَّه تعالی از تو بار نتواند داشت؟

«يا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ» يعنى من الوحى. «ما لَمْ يَأْتِكَ» و قيل اتانى اللَّه من علم التّوحيد و معرفة اللَّه، و من علم ما يكون بعد الموت و من استحقاق الكافر عذاب اللَّه.

«ما لَمْ يَأْتِكَ» ای پدر از وحی خدای تعالی بمن آن آمدکه بتو نیامد، و من آن دانم که تو ندانی از علم توحید و معرفت خدا، و من دانم که فردا کافر را و بت پرست را عذاب کنند و تو می‌ندانی. باری بر پی من رو و اتّباع من کن تا دلائل توحید بر تو روشن کنم، و راه دین پسندیده بتو نمایم. «أَهْدِكَ صِراطاً سَوِيًّا» یعنی دینا عدلا و هو الاسلام. معنی سوی در آیت عدلست هم چنان که در سورة الملك گفت: «أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلى وَجْهِهِ أَهْدى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا» ای عدلا مهتديا على صراط مستقيم.

اما آنچه در اول سورة گفت حکایت از جبرئیل «فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا»

آن تسویت خلق است بر صورت بشر، هم چنان که در صفت آدم گفت: «ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ». ای سوّی خلقه.

«يا أَبَتِ لا تَعْبُدِ الشَّيْطانَ» عبادة الشّيطان طاعته فى تكفيره و اضلاله، يقول لا تطعه فيما يأمرك، «إِنَّ الشَّيْطانَ كانَ لِلرَّحْمنِ عَصِيًّا». العصى و العاصى واحد، العصيّ فى المعنى اكثر وكان اينجا زيادت است آن را معنى نيست، وگفته‌اندكان بمعنى صار است.

«يا أَبَتِ» بفتح در هر چهار حرف، قراءت شامى است و شرح آن و وجه آن در سورة يوسف رفت. «إِنِّي أَخافُ» اين خوف بمعنى علم است چنان كه آنجا گفت: «فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ» و المعنى انّك اعلم ان متّ على ما أنت عليه، «أَنْ يَمَسَّكَ عَذابٌ مِنَ الرَّحْمنِ». و قيل معناه اخاف ان لا تقبل منّى نصيحتى فيعذّبك اللَّه. «فَتَكُونَ لِلشَّيْطانِ وَلِيًّا» قرينا فى النّار تليه و يليك.

ای پدر می‌ترسم نصیحت من نپذیری وانگه للَّه تعالی ترا عذاب کند و در دوزخ قرین شیطان باشی. آن‌گه پدر او را جواب داد: «أَ راغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يا إِبْراهِيمُ؟» این استفهام بمعنی انکار است، یعنی أ ترغب عن عبادتها و تميل عنها؟ ای ابراهیم از عبادت بتان می‌برگردی و می‌ننگ داری و طعن کنی و مرا امر و نهی میکنی؟ «لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ» عن مقالتك و امرى و نهيى، «لَأَرْجُمَنَّكَ» و اگر ازین سخن برنگردی و این امر در باقی نکنی من ترا سنگسارکنم و هلاك و قيل «لَأَرْجُمَنَّكَ» ای لأشتمنّك يقال فلان يرمى فلانا و يرجم اذا شتمه، و منه قوله سبحانه.

«وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ».

رجم در قرآن بر پنج وجه آید: یکی بمعنی قتل، چنان که در سورة یس گفت: «لَنَرْجُمَنَّكُمْ» یعنی لنقتلنّکم، و در سورة الدّخان گفت: «وَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ» یعنی تقتلون، و در سورة هود گفت: «وَ لَوْ لا رَهْطُكَ لَرَجَمْناكَ» ای قتلناك. وجه دون رجم است بمعنی شتم، چنان که درین سورة گفت: «وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ» لاشتمنّك.

وجه سوم رجم است بمعنی رمی، چنان‌که گفت: «وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ» یرمون بها.
وجه چهارم رجم است بمعنی ظن، چنان‌که در سورة الکهف گفت: «رَجْماً بِالْغَيْبِ» یعنی رمیا بالظن وجه پنجم رجم است بمعنی لعن در صفت شیطان «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ.»
ای الملعون.
قوله: «وَ اهْجُرْنِي مَلِيًّا» یعنی زمانا طویلا، یقال تملّ حبیبك ای عش معه دهرا.
و منه قیل اللیل و النّهار ملوان، و قیل «وَ اهْجُرْنِي مَلِيًّا» ای سلیما صحیحا قبل ان یلحقك مکروه.
«قالَ سَلامٌ عَلَيْكَ» این سلام تودیع است کنایت از بیزاری و جدایی و هجرت، چنان‌که تو ازکسی فرا ببری و از وی برگردی گویی، سلمت علی فلان وکبّرت علیه. و قیل سلام علیك ای سلّمت منی لا لصیبك بمکروه، و هذا جواب الجاهل کقوله: «وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً».
«سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي» یعنی ان تبت و آمنت. معنی آنست که آمرزش خواهم ترا از خداوند خویش اگر شرایط استغفار بجای آوری، یعنی که از شرك توبه کنی و بوحدانیت اللّه تعالی ایمان آری، وگفته‌اند ابراهیم (ع) که این سخن میگفت نمی‌دانست که استغفار از بهر مشرك محظور است و هنوز آیت نهی نیامده بود پدر را وعده استغفار داد بر امید اجابت، پس تا پدر زنده بود امید داشت که اللّه تعالی وی را ایمان دهد، بدان امید از بهر او آمرزش میخواست، پس چون کافر مرد استغفار بگذاشت و نیز آمرزش نخواست.
«إِنَّهُ كانَ بِي حَفِيًّا» ای بارّا لطیفا محسنا. و قیل الحفی العالم، المستقصی عن الشیء استخبارا. یقال تحفی به اذا کرمه. ای کان یجیبنی اذا دعوته.
«وَ أَعْتَزِلُكُمْ» هذا تفسیر السّلام. «وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» الدعاء فی هذه الایة بمعنی العبادة. یقول افارقکم و افارق ما تعبدون من اصنامکم، «وَ أَدْعُوا رَبِّي» ای اتفرد بعبادة ربّی. «عَسى أَلَّا أَكُونَ بِدُعاءِ رَبِّي» ای بعبادة ربّی. «شَقِيًّا» کما شقیتم انتم بعبادة الاصنام و یرید انّه یتقبّل عبادتی و یثیبنی علیها، و الشقاء بالدّعاء ترك اجابة الداعی.
«فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ» چون ابراهیم از قوم خویش و از بتان و بت پرستان هجرت کرد و روی بما نهاد او را فرزند بخشیدیم: اسحاق و از پس اسحاق یعقوب و همه را پیغامبر کردیم. ابراهیم و اسحاق و یعقوب.
تا عالمیان بدانندکه بر اللّه تعالی هیچکس زیان نکند و مزد هیچ نیکوکار ضایع نکند.
ربّ العالمین در این آیت منّت نهاد بر ابراهیم (ع) که او را فرزند بخشیدیم، دلیلست که فرزند صالح نعمتی باشد از اللّه تعالی بر بنده، و آنچه گفت: «أَنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ»
اگر چه مخرج آن عامّست معنی آن خاصّست، که فرزند طالح خواهد نه صالح محال باشدکه اللّه بر ابراهیم منّت نهد به بخشیدن فرزند وانگه فرزند بر وی فتنه باشد، و از اینجا گفت پیغامبر (ص): «نعم الولد الصالح للرّجل الصالح».
«فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ» این عزلت ابراهیم هجرت وی است از زمین عراق ازکوثی بسوی شام، و اول که بشام فرو آمد بشهر حرّان فرو آمد، و آنجا ساره را بزنی کرد، و ساره دختر ملك حران بود بقول سدّی، و بقول بعضی مفسّران دختر هاران بود عمّ ابراهیم، و ابراهیم مدتی در حران بماند پس قصد مصرکرد و با وی لوط پیغامبر بود و ساره.
و این هجرت آنست که اللّه تعالی گفت: «فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ» و قال: «إِنِّي مُهاجِرٌ إِلى رَبِّي» پس از مصر بیرون آمد و لوط بمؤتفکات فرو آمد و ابراهیم بزمین فلسطین. «وَ كُلًّا جَعَلْنا نَبِيًّا» ای جعلنا کلّ واحد منهم نبیّا.
«وَ وَهَبْنا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنا» المال و الولد و النبوّة «وَ جَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِيًّا» ای بقینا لهم الثناء الحسن، و الذکر الرفیع فی کلّ الادیان. این آنست که هرگروهی بر هر دین که باشند ابراهیم (ع) را ثنا گویند، و او را

دوست دارند، و بنبوّت وی اقرار دهند، همانست که جایی دیگرگفت: «وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ» ای القول بالحکمة و الخیر، و سمّی القول لسانا لانّه باللسان یکون.

«وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مُوسى إِنَّهُ كانَ مُخْلَصاً» مسلما موحّدا مطیعا للّه، خالصا غیر مراء. و قرأ الکوفیّون، مخلصا بفتح اللّام، ای نبیّا مختارا اخلصه اللّه. «وَكانَ رَسُولًا نَبِيًّا» مرسلا بالوحی رفیع الشأن.

«وَ نادَيْناهُ» ای دعوناه وکلّمناه لیلة الجمعة. «مِنْ جانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ» الطّور جبل بین مصر و مدین. و الایمن الیمین. و هو یمین موسی و ذلك حین اقبل موسی من مدین یرید مصر، فنودی من الشجرة وکانت فی جانب الجبل علی یمین موسی.

موسی از مدین برفته و روی بمصر نهاده که نداء حق شنید از جانب درخت ازکران کوه از سوی راست موسی.

«وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا» قال ابن عباس: ادنی حتی سمع صوت القلم. و فی روایة، حتی سمع صریف القلم الّذی کتب به التّوراة.

و فی روایة، قرّبه الربّ الیه حتی سمع صریر القلم حین کتب التّوراة فی الالواح.

و قال السّدی: ادخل فی السماء فکلّم. و قیل «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا» ای رفعناه من سماء الی سماء و من حجاب الی حجاب حتی لم یکن بینه و بین العرش الّا حجاب واحد. و عن مجاهد فی قوله: «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا» قال بین السّماء السّابعة و بین العرش سبعون الف حجاب: حجاب نور، و حجاب ظلمة، و حجاب نور، و حجاب ظلمة، فما زال موسی یقرب حتی کان بینه و بینه حجاب. فلمّا رأی مکانه و سمع صریف القلم قال: «رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ»، و عن الربیع بن انس قال: مکث علی الطّور اربعین لیلة و انزل علیه التوراة فی الالواح، وکانت الالواح من برد. فقرّبه الرّب نجیّا وکلّمه و سمع صریف القلم، و ذکر انّه لم یحدث حدثا فی الاربعین لیلة حتی هبط من الطّور. و النّجی هو الّذی یناجیك و تناجیه، الواحد و الجماعة فیه سواء. قال اللّه تعالی: «خَلَصُوا نَجِيًّا». یقال ناجیته و نجّیته و انتجیته، قوم نجی و قوم نجوی. یقول اللّه تعالی: «وَ إِذْ هُمْ نَجْوى». و قیل هو مشتق من النجوة و هی الارتفاع. و نجیّا نصب علی الحال.

«وَ وَهَبْنا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنا» این اجابت دعاء موسی است که وزارت هارون بدعا خواسته بود وگفته: «وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي هارُونَ أَخِي» ای «جعلنا اخاه هارون نبیّا نعمة منّا علی موسی.

«وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِسْماعِيلَ إِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ» یعنی یصدق اذا وعد و یفی اذا ضمن، و قیل الصّادق بمعنی المصدوق ای کان مصدوق الوعد، مفسّران گفتند: پیغامبران همه راست وعده بودند، اما تخصیص وی بذکر از آن بود که با کسی وعده نهاده و سه روز در آن مقام در انتظار بنشست و بقول کلبی یك سال. «وَكانَ رَسُولًا نَبِيًّا»بعثه اللّه الی جرهم.

اسماعیل بن ابراهیم پیغامبری بود مرسل، فرستاده اللّه تعالی به جرهم، قبیله‌ای بود از قبائل عرب و قوم وی بودند، و از ایشان زن خواست و زبان ایشان داشت. قال عطاء بن ابی رباح: لم یتکلم بالعربیّة من الانبیاء الا خمسة: هود و صالح و اسماعیل و شعیب و محمد صلی اللّه علیهم اجمعین. و عن ابی جعفر قال: انّ اللّه عزّ و جلّ الهم اسماعیل العربیّة و ترك اسحاق علی لسان ابیه.

«وَكانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ» الاهل هاهنا هم القوم الّذین آمنوا به من ذوی القربی و غیرهم، کقوله مخبرا عن لوط: «رَبِّ نَجِّنِي وَ أَهْلِي» یعنی و من آمن بی، وکذلك فی قوله: «قُلْنَا احْمِلْ فِيها مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَ أَهْلَكَ». و یقال لاهل مکة اهل اللّه لانّهم سکّان حرمه و بیته، و یقال لحفظة القران اهل اللّه. و اهل کلّ شیء هو الّذی یستحقّه، قال اللّه تعالی: «هُوَ أَهْلُ التَّقْوى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ».

«بالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ» ای بالصلاة و الزّکاة المفروضة علیهم فی شریعته.

«وَكانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا» لانّه قام بطاعته.

«وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا». ادریس جدّ پدر نوح است، نوح بن ملك بن متوشلخ بن اخنوخ و میان ادریس و میان آدم پنج پدرست و هو: اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن یانش بن شیث بن آدم. بقولی دیگر چهار پدر است میان ایشان: اخنوخ بن مهلائیل بن انوش بن شیث بن آدم.

و نام ادریس بیك قول الیاس است بیك قول اخنوخ و هو الاصح. و سمّی ادریس لکثرة درسه الصّحف المنزلة علیه. و قیل ادراسین. رب العزّة سی صحیفه بوی فرو فرستاد و بروایتی پنجاه صحیفه، و از بس که آن را درس کرد او را ادریس گفتند. اوّل کسی که خیاطت کرد و جامه دوخته پوشید او بود. وکانوا یکتسون قبل ذلك الجلود. و اوّل کسی که خط نبشت بقلم او بود. و اوّل کسی که در نجوم و علم حساب نظرکرد او بود. سدّی گفت: اوّل پیغامبری که رب العزّة بخلق فرستاد از زمین پس از آدم و شیث ادریس بود. و عمل وی در طاعت اللّه تعالی هر روز چندانی بود که اعمال همه خلق، و تحمید وی این بود: الحمد للّه ربّ العالمین کما ینبغی لکرم وجهه، و عزّ جلاله.

و او را بآسمان برد زنده، چنان که عیسی را بآسمان بردند، بقول بعضی مفسّران در آسمان چهارم است زنده، و بقول بعضی در بهشت است. مصطفی (ص) گفت: «لمّا عرج بی الی السّماء اتیت علی ادریس فی السّماء الرّابعة».

وگفته‌اند چهار پیغامبر اکنون زنده‌اند، دو در زمین و دو در آسمان: الیاس و خضر در زمین، و عیسی و ادریس در آسمان. و علماء تفسیر را خلافست که: سبب رفع وی بآسمان چه بود؟ ابن عباس گفت و جماعتی مفسّران که: ادریس وقتی بصحرا رفت بوقت هاجره، آفتاب بر وی تافت و از حرارت و تیزی گرما رنجور گشت گفت: من یك ساعت طاقت نمیدارم، آن فریشته که پیوسته آن را بر میدارد و با وی است چون طاقت می‌دارد، شفقت برد گفت: یا ربّ خفّف عمّن یحملها من حرّها و ثقلها. رب العزّة دعاء وی در حق فریشته اجابت کرد و آن بارگران بر وی سبك شد و تبش آن کم گشت، فریشته گفت: بار خدایا این حکم چیست و ازکجا این قضا کردی؟ گفت: بدعاء بنده من ادریس. گفت بار خدایا مرا بنزدیك وی فرود آر و میان ما دوستی پدیدکن. فریشته دستوری یافت و بر ادریس آمد، ادریس گفت من دانم که تو از مهینان فریشتگانی و ترا بنزدیك ملك الموت آبرویست، و سخن تو بر وی روان، از بهر من شفاعت کن تا قبض روح من در تأخیر نهد و روزگاری مرا فروگذارد تا در شکر و عبادت اللّه تعالی بیفزایم. فریشته او را بر پر خویش گرفت و بر آسمان برد و او را بنشاند آنجا که مطلع آفتابست، و خود پیش ملك الموت رفت وگفت مرا بتو حاجتی است، دوستی از فرزندان آدم نام وی ادریس مرا بتو شفیع آورده که اجل وی روزگاری در تأخیر نهی. ملك الموت گفت این حکم در من نیست و در اجل خلق تقدیم و تأخیر نیست، اما اگر خواهی او را از مرگ خویش خبر دهم تا باری بسازکار آن روز مشغول شود. پس ملك الموت در دیوان عمر وی نظرکرد و بآن فریشته گفت تو در حق کسی سخن می‌گویی که از عمر وی بس چیزی نمانده و وفات وی آنجا رسدکه مطلع آفتابست. فریشته گفت او در مطلع آفتاب نشسته است و این ساعت من از نزدیك وی آمدم، ملك الموت گفت چون تو بازگردی او را زنده نیابی چون فریشته باز آمد، ادریس (ع) را دید رفته و روح وی باللّه تعالی رسیده. و عن کعب: انّ ادریس کان له صدیق من الملائکة فقال له، کلّم لی ملك الموت حتی یؤخّر قبض روحی، فحمله الملك تحت طرف جناحه فلمّا بلغ السّماء الرابعة لقی ملك الموت فکلّمه فقال: این هو؟ قال: ها هو ذا. فقال من العجب انّی امرت ان اقبض روحه فی السماء الرابعة. فقبض هناك. وهب گفت: ادریس در روزگار خویش عابدترین فرد بود، بدنیا التفات نکردی و پیوسته در آرزوی بهشت بودی و یك ساعت از عبادت نیاسودی و هر روز عمل وی بآسمان بردند چندان که عمل هرکه در زمین، فریشتگان از آن تعجب میکردند، و ملك الموت مشتاق دیدار وی شد از اللّه تعالی دستوری خواست تا بزیارت وی شود. دستوری یافت بیامد بصورت آدمی و او را زیارت کرد. ادریس صائم الدهر بود، نماز شام که افطار

کرد، ملك الموت بر آن صورت آدمی حاضر بود او را بطعام خواند نخورد، ادریس گفت: انّی احبّ ان اعلم من انت؟ من میخواهم بدانم که توکه‌ای؟ گفت: من ملك الموت، از اللّه تعالی دستوری خواستم تا بزیارت و صحبت تو آیم. ادریس گفت: مرا بتو حاجتی است.

گفت: چه حاجت؟ گفت: آنکه قبض روح من کنی. ملك الموت گفت. این بفرمان اللّه تعالی توانم کرد، از اللّه تعالی فرمان آمدکه: اقبض روحه چون میخواهد روح او قبض کن، ملك الموت قبض روح اوکرد، ربّ العالمین همان ساعت او را زنده کرد.

ملك الموت گفت: ای ادریس چون دیدی؟ گفت: صعب دیدم و هائل، کاری دشخوار و عقبه‌ای سخت. گفت: چه فایده را این سؤال کردی؟ گفت: لا ذوق کرب الموت فاکون له اشدّ استعدادا، آن‌گه ادریس گفت. مرا بتو حاجتی دیگر است، خواهم که مرا بآسمان بری تا بهشت و دوزخ ببینم. ملك الموت بدستوری و فرمان اللّه تعالی او را بآسمان برد، آن‌گه گفت از مالك در خواه تا درهای دوزخ بگشاید و لختی از آن انکال و سلاسل و انواع عقوبات که ربّ العزة بیگانگان را ساخته به بینم. هم چنان کرد.

ادریس (ع) چون آن دید از هول آن و شدّت و صعوبت آن بیفتاد و بیهوش شد. چون بهوش باز آمدگفت: چنان که دوزخ نمودی بهشت نیز بمن نمای. بهشت بوی نمود بفرمان اللّه تعالی. ادریس ساعتی در بهشت طواف میکرد و در آن ناز و نعیم و فوز مقیم نظاره میکرد. ملك الموت گفت: بیرون آی از بهشت تا بمقرّ خود باز گردیم.

ادریس در درخت بهشت آویخت وگفت: لا اخرج منها. فقال انطلق فلیس هذا باوانها. بیرون آی که هنوز وقت آن نیست که اینجا قرارگاه سازی. ربّ العزّة فریشته دیگر فرستاد تا میان ایشان حکم کند فریشته گفت: ما لك لا تخرج؟ چونست که بیرون نمی‌آیی؟ بچه حجت اینجا قرارگرفته‌ای؟ ادریس گفت. حکم الهی و قضای ربّانی چنانست که: «کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ». هر تنی که آفرید ناچار مرگ بچشد و من چشیدم. وگفته است: «وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا واردُها» هیچکس نیست از شما که نه بدوزخ رسد و به ببند، و من رسیدم و دیدم. وگفته است جلّ جلاله: «وَ ما هُمْ مِنْها بِمُخْرَجِينَ» کسی که در بهشت شد بیرون نیاید، پس باین حجت من بیرون نیایم. فاوحی اللّه تعالی الی ملك الموت: باذنی دخل الجنّة و بامری یخرج هو حیّ هناك، فذلك قوله تعالی: «وَ رَفَعْناهُ مَكاناً عَلِيًّا».

«أُولئِكَ الَّذِينَ» ای الّذین تقدّم ذکرهم. «أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» این کنایت است از بعثت و تنبئت. میگوید ایشان آنانندکه ما ایشان را پیغامبران کردیم و بکرامت و رسالت مخصوص کردیم تا خلق بایشان اقتدا کنند و راه ایشان روند. آن‌گه گفت پیغامبران کیستند. «مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ» یعنی ادریس، که ازین پیغامبران نامبرده هیچکس بآدم نزدیك‌تر از ادریس نبود. «وَ مِمَّنْ حَمَلْنا» یعنی و من ذرّیة من حملنا «مَعَ نُوحٍ» یعنی ابراهیم که از فرزندان سام نوح است و سام با نوح درکشتی بود. «وَ مِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْراهِيمَ» یعنی اسماعیل و اسحاق و یعقوب. «وَ إِسْرائِيلَ» یعنی و من ذرّیة اسرائیل و از فرزندان یعقوب، موسی و هارون و زکریا و یحیی و عیسی.

«وَ مِمَّنْ هَدَيْنا» الی دیننا «وَ اجْتَبَيْنا» من بین النّاس یعنی المؤمنین. «إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ» اینجا ضمیری است یعنی کانوا «إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُ الرَّحْمنِ» ای کتب اللّه المنزلة.

«خَرُّوا سُجَّداً» ای سقطوا لوجوههم ساجدین، تعظیما للّه وکلامه. «وَ بُكِيًّا» ای باکین خوفا منه و طمعا، و «سُجَّداً وَ بُكِيًّا» منصوبان علی الحال، و بکیّا جمع باك، و اصله بکویا علی وزن فعول، کشاهد و شهود و حاضر و حضور.

«فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ» ای انقرض هؤلاء الانبیاء و جاء بعدهم قوم لا خیر فیهم، و الخلف اذا اضفته سکنت اللّام، تقول خلف صدق و خلف سوء. و اذا لم تضفه، سکنته فی الشرّ و فتحته فی الخیر. و الخلف ایضا

اسم للقرن. يقال انقرضت قرون و خلوف. «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ» میگوید چون پیغامبران و دینداران و صالحان و مؤمنان بسر رسیدند، از پس ایشان در رسیدند، یعنی در روزگار فترت قومی بد نابکار یعنی جهودان و ترسایان وگبران. «أَضاعُوا الصَّلاةَ» یعنی ترکوا الصّلاة المفروضة و لم یعتقدوا وجوبها لقوله تعالی: «إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ» فدل علی کفرهم. مجاهد و قتاده و جماعتی گفتند این خلف قومی‌اند بدان و عاصیان از امت احمد: «أَضاعُوا الصَّلاةَ» یعنی اخروها عن مواقیتها و صلّوها لغیر وقتها. «وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ» یعنی اللذات، شرب الخمر و الزّنا و غیر ذلك. نماز باول وقت نگزارند و در آن تقصیرکنند و بر پی شهوتها روند. خمر خورند و زنا کنند، قال وهب: شرابون للقهوات، لعابون بالکعبات، رکابون للشهوات، متّبعون للذّات، تارکون للجمعات. خمر خوارانند، نرد بازانند، بحرام شهوت رانند و جمع و جماعت بگذارند. مجاهدگفت هذا عند قیام الساعة و ذهاب صالحی امّة محمد (ص) ینزوا بعضهم علی بعض فی الأزفة.

روی ابن عمر قال: قال النبی (ص): «یکون فی امّتی من یقتل علی الغضب فی الأزفة.

روی ابن عمر قال: قال النبی (ص): «یکون فی أمّتي من یقتل علی الغضب و یرتشی فی الحکم و یضیع الصلاة و یتبع الشّهوات و لا تردّ له رایة». قیل یا رسول اللّه: أ مؤمنون هم؟ قال: «بالایمان یقرّون».

و عن انس قال: قال النبی (ص): «انّها ستکون فی بعدی ائمة فسقة یصلون الصلاة لغیر وقتها فاذا کان ذلك فصلوا الصلاة لوقتها و اجعلوا الصلاة معهم نافلة.

«فَسَوْفَ یَلْقَوْنَ غَیًّا» ای هلاکا و شرّا و عذابا طویلا، و قیل «یَلْقَوْنَ غَیًّا» ای جزاء غیهم.

و قیل الغی واد في جهنّم بعید القعر منتن الرّیح، فیه بئر یقال لها الهبهب کلما خبت جهنّم سعّرت منها، فذلك. قوله: «کُلَّما خَبَتْ زِدْناهُمْ سَعِیراً» و قیل هو نهر حمیم فی النّار بعید القعر، خبیث الطعم، یقذف فیه الّذین اتّبعوا الشّهوات. و قال ابن عباس: الغيّ اسم و واد في جهنّم، و انّ اودیة جهنّم لتستعیذ من حرّه، عدّ ذلك الوادی للزانی المصر علیه، و لشارب الخمر المصر علیه، و لأکل الربوا الّذی لا ینزع عنه، و لاهل العقوق، و لشاهد الزور، و لامرأة ادخلت علی زوجها ولدا.

«إِلَّا مَنْ تابَ» من الشّرك و رجع عن ذنبه «وَ آمَنَ» بلسانه و قلبه و صدّق النبیین «وَ عَمِلَ صالِحاً» ادّی الفرائض، «فَأُولئِكَ یَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَ لا یُظْلَمُونَ شَیْئاً» ای لا ینقصون من ثواب اعمالهم شیئا. قرأ ابن کثیر و ابو عمرو و ابو بکر و یعقوب، یدخلون بضم الیاء و فتح الخاء، و الباقون بفتح الیاء و ضمّ الخاء. و وجه القرائتین ظاهر لا خفاء به.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ أَنْذِرْهُمْ یَوْمَ الْحَسْرَةِ» یوم الحسرة یوم القیامة سبق لقوم الشقاوة من غیر ان یرتکبوا معصیة، و لآخرین السعادة قبل ان یقترفوا حسنة. روز حسرت روز اول است در عهد ازل، که حکم کردند و قضا راندند و هرکس را آنچه سزای وی بود دادند، رانده بی‌جرم و جریمت، نواخته بی وسیلت طاعت. یکی را خلعت رفعت دوختند و میل نه.

یکی را بآتش قطیعت سوختند و جور نه. آن یکی بر بساط لطف پر از ناز و خطاب: «فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ» شنیده. این یکی در وهده خذلان بنعت حرمان زهر «قُلْ مُوتُوا بِغَیْظِکُمْ»

چشانیده، آری سابقه‌ای رانده، چنان که خود دانسته. عاقبتی نهاده چنان که خود خواسته از بشریّت تیری ضعیف ترکیب در وجود آورده، و آن تیر درکمان علم ازل نهاده و در هدف حکم انداخته. اگر راست رود، ثنا و احسنت اندازنده را، اگرکژ رود طعن و لعن تیر را. شعر:

حیرت اندر حیرتست و تشنگی در تشنگی گه گمان گردد یقین وگه یقین گردد گمان.

حضرت عزّ و جلال و بی نیازی فرش او منقطع گشته درین ره صد هزاران کاروان.

قوله: «إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْها» میگوید مائیم میراث بر جهان از جهانیان، و باقی پس جهانیان و جهان، و بازگشت کار خلق با ماست جاودان. اشارتست ببقاء احدیت و فناء خلقیت آن روزکه اطلال و رسوم کون را آتش بی نیازی در زند و عالم را هباء منثور گرداند و تیغ قهر بر هیاکل افلاك بگذراند، و غبار اغیار از دامن قدرت بیفشاند، و زمام اعدام بر سر مرکب وجود کند. پس ندا در دهدکه: «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ» کرا زهره آن بود که این خطاب را بجواب پیش آید، تا هم جلال احدیت جمال صمدیت را پاسخ کند. و عزّ قدوسی کمال سبوحی را جواب دهدکه: «اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ».

قوله: «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِبْراهِيمَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا» الصّدیق هو الواقف مع اللّه فی عموم الاوقات علی الصّدق کسی را صدّیق گویندکه با اللّه تعالی بهمه حال و در همه وقت راست رود. بنفس در مجاهدت. بدل در مشاهدت. بروح در مکاشفت، بسرّ در ملاطفت، مراد خود فداء مراد حق کرده، ظاهر بخلق داده، باطن با حق آسوده، همه کس دست در دامن وی زده و دل وی بکس التفات ناکرده، خویشتن را باللّه تعالی سپرده و بهر چه پیش آید رضا داده، اینست حال خلیل (ع) بگاه بلا و محنت. جبرئیل او را پیش آمدکه: هل لك من حاجة؟ روی از جبرئیل گردانید و گفت: امّا الیك فلا.

آن گه دست تسلیم از آستین رضا بیرون کرد و بر وی اسباب باز زد و بزبان تفریدگفت: «حسبی اللّه و نعم الوکیل».

عزیزی میگوید: در عیادت درویشی شدم او را در بلای عظیم دیدم، گفتم: لیس بصادق فی حبّه من لم یصبر علی ضربه. در دوستی اللّه تعالی صادق نیست آن کس که در زخم بلاء او صابر نیست، درویش سر برآوردگفت: ای جوانمرد غلط کردی، لیس بصادق فی حبّه من لم یتلذذ بضربه. در دوستی او صادق نیست کسی کش با زخم او خوش نیست.

معاذ در سکرات مرگ افتاده و آن شدت نزع و هول مطلع پدید آمده میگفت: اخنقنی خنقك فو عزّتك انّی لاحبّك، و خنق آن باشد، که حلق کسی بگیری و می‌فشاری، معاذ گفت بیفشار چندان که خواهی بی‌آزرم که ترا دوست دارم. ای جوانمرد دلی که قدر حق در آن دل نزول کرد قدر همه عالم رخت از دل وی برگرفت، دیده‌ای که مشاهدت حق در آن دیده جای گرفت همه مشاهدتها در آن مشاهدت متلاشی گشت. یکی در کار خلیل ابراهیم (ع) اندیشه کن که بر بساط صدق، در مجامع جمعیت، در محراب فردانیت معتکف گشت، بقصور و تقصیر خود معترف شد، از طلب نصیب خود غایب گشت، در میدان قرب حق قدم زد، آفت زمان و مکان، و آثار و اعیان، و اطلال و اشکال، و موجودات و معلومات بکلّی از پیش خویش برداشت، گهی از خلق تبرّا جست که: «فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعالَمِينَ»، گهی بحق تولّا کرد که: «أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ»، لا جرم از حضرت عزّت او را خلعت و نعمت دادند و رقم خلّت کشیدندکه: «وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا و ابراهیم الذی و فی انه کان صدیقا نبیا» قوله: «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مُوسى إِنَّهُ كانَ مُخْلَصاً» بفتح لام خوانده‌اند و بکسر لام، اگر بکسر خوانی بدایت کار موسی است آنکه که در روش خویش بود، و اگر بفتح خوانی اشارت بنهایت حال اوست آن گه که در کشش حق افتاد، یعنی کان موسی مخلصا فی سلوکه منهج النّبوة عند عنفوان دولته، ثمّ خلّصناه عن سلوکه فجذبناه و اخلصناه. «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا» موسی را هم روش بود و هم کشش. «جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا» اشارت است بتفرقت وی در حال روش وکلمه «رب» هم چنان است که: «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا».

باین کلمه حق او را در نقطه جمع میکشد، و مرد تا در روش خویش است قدم وی بر زمین خطر باشد چنان که گفته‌اند: «و المخلصون علی خطر عظیم»

بازکه بنقطه جمع رسد و کشش حق در رسد. ارض خطر را با قدم اوکار نباشد، و قدم خود چندان بود که در روش باشد، چون کشش آمد قدم را پی کنند، نه قدم ماند نه قدمگاه، اینجا سرّ «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا» آشکارا گردد و

قوّت دل وی همه ذکر حق بود، غذای جان وی سماع کلام حق بود، آرام وی همه با صفات و نام حق بود.
وحی آمد بموسی که ای موسی دانی که از بهر چه با تو سخن گفتم و بخلوتگاه مناجات بردم؟ ای موسی اطّلاع کردم بر دلهای جهانیان، ندیدم دلی مشتاقتر و متواضع تر و در محبّت صافی‌تر از دل تو، یا موسی اسمع کلامی و احفظ وصیّتی، و ارع عهدی، فانّی قد وقفتك الیوم منّی موقفا لا ینبغی لبشر بعدك ان یقوم مقامك منی، یا موسی اسمع نعتی، و لا نعت لنعتی الّا ما نعت لك من نعتی، انّ من نعتی انّه لا ینبغی ان ینعت نعتی الّا انا، فانا الّذی اعرف نعتی، فلا اله الّا انا، لیس لی شبیه و لا ندّ و لا نظیر و لا عدیل و لا وزیر یوازرنی. کنت قبل الاشیاء و اکون بعد الاشیاء، معروف بالدّوام و البقاء و العز و السناء فلا اله غیری، و لا ینبغی ان یکون کذلك غیری.
قوله: «أُولئِكَ الَّذينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ»، لختی پیغامبران را نام برد درین سورة، و مؤمنان و صالحان امّت در ایشان پیوست که: «وَ مِمَّنْ هَدَيْنا وَ اجْتَبَيْنا» گفت ایشان را بفضل خود نواختم، بلطف خود را هشام نمودم، بعنایت ازلی رقم دوستی کشیدم، بخواست خود نه بکردار ایشان برگزیدم، بکرم خود نه بجهد ایشان پسندیدم. آن گه در لطف وکرم بیفزود و ایشان را بستود که: «إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُ الرَّحْمنِ خَرُّوا سُجَّداً وَ بُكِيًّا». ظاهر عنوان باطن است، سجود ظاهرشان بر وجود سرائر دلیل واضح است. تن‌های ایشان بر خدمت داشته، دلها بحرمت آراسته، نور دلهای ایشان بآسمان پیوسته.
قوله: «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ» الایه.. آن دور درگذشت و آن قرن بسر رسید باز قومی دیگر رسیدند بعکس ایشان و سیرتشان، بر پی شهوتها رفتند و دل در آشیانه شیطان بستند، حریص چون خوکان، متکبر چون پلنگان، محتال چون روبهان شریر چون سگان، بظاهر آدمی و بباطن شیطان.
ای جوانمرد خاصیّت آدمی نه بتغذّی و تناسل است که نبات را همین هست نه بحسّ و حرکت است که حیوانات دیگر را همین هست، بلکه خاصیّت آدمی بعلم و معرفت است، امّا خطرگاهی داده‌اند او را که بیك لحظه بدرجه جبرئیل و میکائیل رسد، بلکه از ایشان درگذرد، و بیك خطرت بهیمه‌ای سبعی گردد بلاقیمت، اگر نظر فضل الهی بدو رسد، «أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ» او را در پرده عصمت خویش گیرد، و اگر بعدل جبّاری بحکم سیاست بدو نگرد، «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ» او را در وهده غیّ افکندکه: «فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا».
قوله: «إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً»، فاولئك الّذین تدارکتهم الرّحمة الازلیة و یسبقون فی النّعم السّرمدیة.

٤ النوبة الاولی

قوله تعالی: «جَنَّاتِ عَدْنٍ» بهشتهای همیشی، «الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمنُ» آن بهشتها که رحمن وعده داد «عِبادَهُ بِالْغَيْبِ» بندگان خویش را نادیده، «إِنَّهُ كانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًّا (٦١)» وعده اللّه تعالی آمدنی است.
«لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً» نشنوند در آن هیچ سخن نابکار بیهوده، «إِلَّا سَلاماً» مگر سخنی بسلامت. «وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها» و روزی ایشان در آن میرسد، «بُكْرَةً وَ عَشِيًّا» (٦٢) بامداد و شبانگاه.
«تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادِنا» آن بهشت که ما میراث رسانیدیم از بندگان خویش، «مَنْ كانَ تَقِيًّا» (٦٣) او را که پرهیزگار است.
«وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ» فرو نمی‌آئیم مگر بفرمان خداوند تو «لَهُ ما بَيْنَ أَيْدِينا» او راست آنچه پیش ما، «وَ ما خَلْفَنا» و آنچه پس ما، «وَ ما بَيْنَ ذلِكَ» و آنچه میان ماست «وَ ما كانَ رَبُّكَ نَسِيًّا» (٦٤) و خداوند تو هرگز فراموش کار نبود و نیست.
«رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» خداوند آسمانها و زمین، «وَ ما بَيْنَهُما» و هر چه میان آسمان و زمین است، «فَاعْبُدْهُ» او را پرست، «وَ اصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ» و بر پرستش وی شکیبا باش. «هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا» (٦٥) هیچ دانی او را همنامی و مانندی؟

«وَ يَقُولُ الْإِنْسانُ» و میگوید مردم، «أَ إِذا ما مِتُّ» باشدکه من بمیرم؟
«لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا» (٦٦) آری براستی مرا از خاك زنده بیرون آرند؟
«أَ وَ لا يَذْكُرُ الْإِنْسانُ» نیندیشد مردم و در یاد ندارد، «أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ» که ما از نخست بیافریدیم او را «وَ لَمْ يَكُ شَيْئاً» (٦٧) و خود هیچ چیز نبود؟
«فَوَ رَبِّكَ» بخداوند تو، «لَنَحْشُرَنَّهُمْ» که ایشان را فراهم آریم «وَ الشَّياطِينَ» و دیوان، «ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ» آن گه ایشان را حاضر آریم «حَوْلَ جَهَنَّمَ» گرد برگرد دوزخ، «جِثِيًّا» (٦٨) بزانوها در نشسته.
«ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ» آن گه پس بیرون ستانیم و جدا کنیم از هرگروهی، «أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمنِ عِتِيًّا» (٦٩) کیست از ایشان که بر رحمن شوخ‌تر است و دلیرتر و گردن کش‌تر.
«ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ» آن گه ما دانائیم، «بِالَّذِينَ هُمْ أَوْلى بِها صِلِيًّا» (٧٠) بایشان که سزاترند بسوختن بآن.
«وَ إِنْ مِنْكُمْ» و نیست از شما هیچکس «إِلَّا واردُها» مگر بدوزخ رسیدنی، «كانَ عَلى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا» (٧١) بر خداوند تو بریدنی است و درواخ کرده «ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا» رهانیم ایشان را که از شرك بپرهیزیدند.
«وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيها جِثِيًّا» (٧٢) و فروگذاریم کافران را در آن بر وی در افتاده.
«وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ» و چون بر ایشان خوانند، «آياتُنا بَيِّناتٍ» سخنان ما چنان روشن و پیدا، «قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا» جواب دهندکافران گرویدگان را «أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ» که از ما دوگروه کدامست؟ «خَيْرٌ مَقاماً» بجایگاه به؟ «وَ أَحْسَنُ نَدِيًّا» (٧٣) وکه را بنا و منزل نیکوتر؟
«وَ كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ» و چند هلاك کردیم پیش از ایشان ازگروه گروه، «هُمْ أَحْسَنُ أَثاثاً وَ رِءْياً» (٧٤) که با رخت تر بودند و با سازتر از ایشان.
«قُلْ مَنْ كانَ فِي الضَّلالَةِ» گوی هرکه در بی راهی است، «فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمنُ مَدًّا» رحمن وی را مدد می‌کند و می‌پیوندد پیوستنی. «حَتَّى إِذا رَأَوْا ما يُوعَدُونَ» تا آن گه که بینند آنچه ایشان را همی وعده دهد «إِمَّا الْعَذابَ وَ إِمَّا السَّاعَةَ» یا عذاب یا رستخیز بمرگ. «فَسَيَعْلَمُونَ» آری آگاه شوند و بدانند «مَنْ هُوَ شَرٌّ مَكاناً» که آن کیست که جایگاه او بتر، «وَ أَضْعَفُ جُنْداً» (٧٥) و سپاه او سست‌تر و فروتر.
«وَ يَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدىً» و اللَّه تعالی راست راهانرا راهنمایی می‌فزاید «وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ» و کارها و سخنان پاینده نیك، «خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً» بنزدیك خداوند تو در پاداش به است، «وَ خَيْرٌ مَرَدًّا» (٧٦) و بازگشت را به است.
«أَ فَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآياتِنا» دیدی آن مرد که کافر شد بآیات ما؟ «وَ قالَ لَأُوتَيَنَّ مالًا وَ وَلَداً» (٧٧) وگفت مرا مال دهند و فرزند.
«أَطَّلَعَ الْغَيْبَ» او را بر نادیده دیدار افتادکه پوشیده بدانست؟ «أَمِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً» (٧٨) یا بنزدیك رحمن دست افکندکه پیمان نهاد؟
«كَلَّا» نه چنانست. «سَنَكْتُبُ ما يَقُولُ» آری بنویسیم بر وی آنچه میگوید، «وَ نَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذابِ مَدًّا» (٧٩) و او را عذاب پیوندیم فرا عذاب پیوستنی.
«وَ نَرِثُهُ ما يَقُولُ» آن مال و فرزندکه امروز دادیم و آنچه بدو رسید فردا باز ستانیم، «وَ يَأْتِينا فَرْداً» (٨٠) تا آید بی مال و بی فرزند تنها.
«وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً» و فرود از اللَّه تعالی خدایان گرفتند، «لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا» (٨١) تا ایشان را انبوهی باشند و یار.
«كَلَّا» نه عزّ باشند ایشان را نه یار. «سَيَكْفُرُونَ بِعِبادَتِهِمْ» آری کافر شوند فردا به پرستگاری ایشان، «وَ يَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا» (٨٢) و فردا بر ایشان جز زآن باشدکه بیوسند.

«أَ لَمْ تَرَ» نمی‌بینی، «أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّياطِينَ عَلَى الْكافِرِينَ» که برگماشتیم شیاطین را برکافران، «تَؤُزُّهُمْ أَزًّا» (۸۳) تا ایشان را میخیزانند ببدکاری خیزایندنی.

«فَلا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ» مشتاب بر ایشان، «إِنَّما نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا» (۸٤) که ما روزگار عمر ایشان میشماریم شمردنی.

«يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ» آن روزکه فراهم آریم پرهیزگاران را، «إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً» (۸۵) تا با رحمن برند ایشان را، سواران، ایمن و شاد.

«وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ» و رانیم ناگرویدگان بدکار را «إِلى جَهَنَّمَ وِرْداً» (۸٦) بسوی دوزخ، پیادگان، تشنگان.

«لا يَمْلِكُونَ الشَّفاعَةَ» نتوانند و ندارند و نیاوند شفاعت، «إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً» (۸۷) مگر اوکه نزدیك رحمن پیمان گرفت.

«وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً» (۸۸) گفتندکه رحمن فرزندگرفت.

«لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِدًّا» (۸۹) چیزی آوردید سخت بیگانه و بزرگ.

«تَكادُ السَّماواتُ» نزدیك باشید وکامید آسمانها «يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ» که بشکافد و پاره شود. «وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ» و زمین باشکافید، «وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدًّا» (۹۰) وکوهها شکسته و پاره پاره درهم اوفتند.

«أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمنِ وَلَداً» (۹۱) که ایشان خدای تعالی را فرزندگفتند.

«وَ ما يَنْبَغِي لِلرَّحْمنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً» (۹۲) و نسزد رحمن راکه فرزندگیرد.

«إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ» نیست هرکه در آسمان و زمین کسست، «إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً» (۹۳) مگر آمدنی فردا برحمن بر بندگی.

«لَقَدْ أَحْصاهُمْ» همه را دانسته است و با همه تاوسته، «وَ عَدَّهُمْ عَدًّا» (۹٤) و همه را شمرده است شمردنی.

«وَ كُلُّهُمْ آتِيهِ» و همگان آمدنی‌اند باو، «يَوْمَ الْقِيامَةِ فَرْداً» (۹۵) روز رستخیز تنها.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» ایشان که بگرویدند وکارهای نیك کردند «سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا» (۹٦) دوست دارد رحمن ایشان را بدلها.

«فَإِنَّما يَسَّرْناهُ بِلِسانِكَ» این قرآن آسان کردیم خواندن آن بر زبان تو، «لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ» تا بشارت دهی بآن پرهیزگاران را، و «وَ تُنْذِرَ بِهِ قَوْماً لُدًّا» (۹۷) و آگاه کنی و بیم نمایی باین قرآن گروهی پیچندگان و ستیزه گردن‌کشان را.

«وَ كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ» و چندکندیم و تباه کردیم پیش از ایشان ازگروه گروه. «هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ» هیچکس می‌بینی از ایشان «أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً» (۹۸) یا هیچ آوازی و حسی و حرکتی از ایشان میشنوی.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «جَنَّاتِ عَدْنٍ» نصب بدل من قوله الجنّة، و قيل هو نصب على المدح، و عدن فى معنى اقامة، يقال عدن بالمكان، اذا اقام به. جنّات بجمع گفت از بهر آن‌که هر مؤمنى را جداگانه بهشتى خواهد بود، وگفته‌اند هر مؤمنى را چهار بهشت است چنان‌که در سورة الرّحمن آن را بيان كرد وگفت: «وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ» پس از آن گفت: «وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ»، و پيغامبر (ص) آن را بيان كرده وگفته: «جنتان من ذهب آنيتهما و ما فيهما، و جنتان من فضة آنيتها و ما فيها. و ما بين القوم و بين ان ينظروا الى ربهم الا رداء الكبرياء على وجهه فى جنة عدن».

و قيل العدن بطنان الجنّة و ذلك وسطها و سائر الجنان محدقة بها، و فيها عين التسنيم، ينزلها الصدّيقون و الشّهداء و و الصّالحون. مجاهدگفت: از ابن عباس پرسيدم‌که بهشت خداوندكجاست؟ گفت.

فوق سبع سماوات. بالاى هفت آسمان. عبد اللّه مسعودگفت: امروز بالاى هفت آسمان است امّا فردا در قيامت آنجا بودكه اللّه تعالى خواهد. «الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمنُ عِبادَهُ بِالْغَيْبِ» اى بالمغيب عنهم و لم يروها، اى هم

فی الدّنیا و الموعود فی حال غیبة عنهم، یعنی در دنیااند بهشت را نادیده و از اللّه تعالی وعده یافته که بآن رسند، «إِنَّهُ کانَ وَعْدُهُ مَأْتِیًّا» یؤتی ما وعده لا محالة، بندگان بآنچه اللّه تعالی وعده داد رسیدنی‌اند، و روا باشد که مفعول بمعنی فاعل باشد ای وعده آت لا محالة. آنچه اللّه تعالی وعده داد آمدنی است لا محالة.

«لا یَسْمَعُونَ فِیها لَغْواً» ای قبیحا من القول. اللّغو ما یلقی من الکلام و یؤثم فیه. لغو سخن نابکار است و سخن فحش که مردم بآن گناهکار شوند، وگفته‌اندکه لغو آن است که آن را معنی نباشد و از شنیدن آن هیچ فایده نبود، ربّ العالمین میگوید در بهشت این چنین سخنهای بیهوده بی‌فایده نگویند و نشنوند. «إِلَّا سَلاماً».

این استثنا منقطع است تقدیره لکن یسمعون قولا حسنا یسلمون منه. هر چه گویند و شنوند در بهشت از عیب و طعن رسته، و شنونده ازگناه و ملامت ایمن وگفته‌اند «إِلَّا سَلاماً» سلام است که بهشتیان بر یکدیگر میکنند و نیز فریشتگان بر ایشان سلام میکنند چنان که گفت: «وَ الْمَلائِکَةُ یَدْخُلُونَ عَلَیْهِمْ مِنْ کُلِّ باب سَلامٌ عَلَیْکُمْ» و گفته‌اند سلام ملك است جلّ جلاله بر بنده که میگوید: «سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِیمٍ». «وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِیها بُکْرَةً وَ عَشِیًّا» ای فی الاوقات الّتی لوکانت ایاما و لیالی معتادة، لکان ذلك بکرة و عشیّا، کقوله تعالی: «خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَیَّامٍ» و لم یکن هناك ایّام و لا زمان، لکن بمعنی انّه خلقها فی مدة لوکانت مدة وقت و زمان لکان ذلك ستة ایّام. و قیل لیس فی الجنّة لیل، هم فی نور ابدا و انّما یعرفون مقدار اللیل بارخاء الحجب و مقدار النهار برفع الحجب. و قیل تخدمهم باللّیل الجواری و بالنّهار الغلمان، فذاك آیة اللّیل و النهار.

در بهشت شب نیست همه نورست و روشنایی. گهی پرده‌ها فروگذارند، بجای آرندکه شبست، گهی پرده‌ها بردارند، دانندکه روزست. وگفته‌اند چون کنیزکان ایشان را خدمت کنند و بر سر ایشان پیرایهای شراب گردانند آن را شب شمرند، و چون غلمان و ولدان ایشان را خدمت کنند آن را روز شمردند. و چون معلوم گشت که در بهشت شب نیست پس بامداد و شبانگاه را معنی آنست که ایشان را طعام و شراب دهند بدو وقت، بر مقدار بامداد و شامگاه، چنان که عادت مردم متنعّم است. و قیل معناه الدّوام، و ذکر طرفی النّهار و اراد به کله، کقوله: «رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ» و یرید به الدّنیا کلّها، یدلّ علی هذا قوله: «أُکُلُها دائِمٌ وَ ظِلُّها» و بهذا المعنی قوله: «النَّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْها غُدُوًّا وَ عَشِیًّا» قوله: «تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادِنا» ای تلك الجنة الّتی وصفت، هی التی نعطی المتّقین الّذین یتقون الشّرك. قرأ رویس عن یعقوب نورّث بالتّشدید، و هما لغتان مثل وصی و اوصی و الاختیار التخفیف، کقوله: «اورثتموها وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ» و الوراثة اقوی لفظة تستعمل فی هذا الباب لا تعقب بفسخ و نقض و استرجاع. و قیل المؤمنون یرثونها من الکفار. فانّ اللّه تعالی خلق لکلّ مکلف قصرا فی الجنّة فمن آمن سکن قصره و من کفر جعل قصره لمؤمن زیادة فی درجته وکرامته.

روی ابو هریره رضي اللّه عنه قال: «قال رسول اللّه (ص): «ما من غداة من غدوات الجنة وکل الجنة غدوات الّا ترفّ الی ولّی اللّه حوراء، و انّ من الحور العین ادنا هنّ الّتی خلقت من خالص المسك و الزعفران»

و قال صلی اللّه علیه و سلّم: «من یدخل الجنّة ینعم لا یبؤس یحیی لا یموت لا تبلی ثیابه و لا یفنی شبابه».

و قالت عائشة: «الجنّة سجسج لیس فیها برد و لا حرّ، ترابها الزّعفران» و قال الحسن: نخل الجنّة جذوعها ذهب وکربها زمرد و یاقوت و سعفها حلل، تخرج الرّطب امثال القلال احلی من العسل و ابیض من اللّبن.

قوله: «وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ» سبب نزول این آیت آن بود که مدتی بگذشت که جبرئیل (ع) برسول خدای (ص) نیامد و وحی نیاورد، گفته‌اند چهل روز بود و بروایتی پانزده روز و بروایتی دوازده روز، وکافران ظنّ بد بردند وگفتند: «انّ محمّدا و دعه ربّه و قلاه» و رسول خدای (ص) از ناآمدن جبرئیل دلتنگ و رنجورگشت و بر وی دشخوار آمد. تا ربّ العزة جبرئیل را فرستاد و آیت آورد: «وَ الضُّحی وَ اللَّیْلِ إِذا سَجی ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلی» رسول (ص) گفت: «ابطأت علیّ حتی ساء ظنی و اشتقت الیك»

دیر آمدی ای جبرئیل و مشتاق بودم بآمدن تو. ربّ العالمین بجواب وی آیت فرستاد «وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ»

ای قل یا جبرئیل لمحمد: «وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ» اللَّه تعالی جبرئیل را گفت که محمّد را جواب ده که ما که فریشتگانیم فرو نمی‌آئیم. مگر بفرمان خدای تو، آن گه توانیم آمدن که فرماید و فرستد.
و خلافست میان علما که بازماندن جبرئیل را سبب چه بود؟ مقاتل وکلبی و قتاده و ضحاك و عکرمه گفتند: قریش از رسول خدای پرسیدند قصّه اصحاب الکهف و ذو القرنین و از روح. و رسول گفت: «ارجعوا غدا اخبرکم»
و لم یقل ان شاء اللَّه، فابطأ جبرئیل و لم ینزل علیه الی اربعین یوما.
و قال مجاهد: ابطأ الملك علی رسول (ص) ثم اتاه فقال لعلی ابطأت؟ قال قد فعلت قال و لم لا افعل و انتم لا تتسوّکون و لا تقصّون اظفارکم و لا تنقّون براجمکم و لا تأخذون براجمکم، و قال: «وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ».
و قیل هذا اخبار عن اهل الجنّة انّهم یقولون عند دخولها: و ما نتنزّل هذه الجنان الّا بامر اللَّه، قوله: «لَهُ ما بَيْنَ أَيْدِينا» من امر الآخرة، «وَ ما خَلْفَنا» ای ما مضی من امر الدنیا، «وَ ما بَيْنَ ذلِكَ» من وقتنا هذا الی یوم القیامة.
و قیل «وَ ما بَيْنَ ذلِكَ» ای ما بین نفختین. و قیل «لَهُ ما بَيْنَ أَيْدِينا» ما سیکون، «وَ ما خَلْفَنا» ما کان، «وَ ما بَيْنَ ذلِكَ» فی الحال. و قیل «لَهُ ما بَيْنَ أَيْدِينا» ای ما تقدّمنا قبل ان نخلق، «وَ ما خَلْفَنا» ای ما یکون بعد فنائنا، «وَ ما بَيْنَ ذلِكَ» من وقت خلقنا الی ان نموت. «وَ ما كانَ رَبُّكَ نَسِيًّا» ای ما نسیك ربّك یا محمد و ان تأخر عنك الوحی.
و عن ابی الدرداء قال: قال رسول (ص): «ما احلّ اللَّه فی کتابه فهو حلال، و ما حرّم فهو حرام و ما سکت عنه فهو عافیة، فاقبلوا من اللَّه عافیته فانّ اللَّه لم یکن لینسی شیئا، ثم تلا هذه الایة: «وَ ما كانَ رَبُّكَ نَسِيًّا».
قوله: «رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما» ای خالقها و مالکها «فَاعْبُدْهُ» ای وحّده.
«وَ اصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ» حتی یأتیك الموت کقوله: «وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» و یقال، «وَ اصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ» دلیل علی انّ العبادة ثقیلة مملولة و المؤمن مأمور بالصبر علیها لانّ الصبر لا یکون الّا مقرونا بالکراهة و الصعوبة.
قوله: «هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا» ای مثلا و قیل احدا یسمّی اللَّه، و قیل احد یسمّی الرحمن فانّهما اسمان ممتنعان علی الخلیقة، و قیل معناه هل تعلم احدا یستحقّ ان یوصف بصفات اللَّه عزّ و جل، فیقال له خالق و قادر و عالم بما کان و ما یکون فذلك لا یکون الّا من صفة اللَّه عزّ و جل.
قوله: «وَ يَقُولُ الْإِنْسانُ أَ إِذا ما مِتُّ» قراءت عامّه أ اذا بهمزتین است بر استفهام، مگر قراءت ابن عامرکه وی اذا خواند بیك همزه بر لفظ خبر ما متّ، ما صله است و اصل سخن اذا متّ است. «لَسَوْفَ» این لام، لام مجازاة است و معارضه نه لام تأکید، و انسان درین آیة ابیّ بن خلف الجمحی است که بعث را منکر بود و این سخن بر سبیل استهزاء و تکذیب گفت. استخوان ریزیده پاره‌ای بر دست نهاد و ریزه ریزه میکرد و می‌گفت: یزعم لکم محمدا انّا نبعث بعد ما نموت. محمّد (ص) می‌گویدکه پس از آنکه بمیریم ما را زنده خواهندکرد، همانست که جای دیگرگفت: «مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ» ربّ العزّة او را جواب داد و بر وی حجّت آورد که: «أَ وَ لا يَذْكُرُ الْإِنْسانُ» مخفف بر قراءت مدنی و شامی و عاصم. میگوید یاد نمی‌دارد مردم «أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ». بر قراءت باقی «أ و لا یذّکر الانسان» بتشدید، اصله یتذکر، فاندرج التاء فی الذّال. میگوید نیندیشد و در یاد نیاورد ابی خلف که ما او را نخست بیافریدیم و خود هیچیز نبود، آن کس که بر نشأت اولی قادر بود بر نشأت اخری هم قادر باشد، همانست که گفت: «وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ» جای دیگرگفت: «قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ».
قوله: «وَ لَمْ يَكُ شَيْئاً» دلیل علی انّ المعدوم لیس بشیء فی حال عدمه. آن گه ربّ العزّة سوگند یادکرد که بر انگیزم این کافران را روز قیامت ناچار با شیاطین، که همسر و همراه ایشانند، هرکافری با شیطان خود در یك

سلسله بسته و حاضرکرده، اینست که اللّه تعالی گفت.
«فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ» ای لنجمعنّهم فی المعاد و الشیاطین. این واو بمعنی مع است ای لنحشرنّهم مع الشیاطین، و هم قرناؤهم الّذین اضلوهم. «ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا» ای حبسوا حولها فأحدقوا بها جثیا علی رکبهم حتّی یدفعوا فیها الاوّل فالاوّل.
آن کافران را همه گردن بسته و بزانوها در نشسته گرد دوزخ در نشانند، همه بهم آرند، و آن گه الاول فالاوّل بدوزخ می‌اندازند. «جِثِيًّا» ای جاثیة علی رکبهم. و قیل جماعات جماعات جمع جثوة.
قوله. «ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ» ای جماعة متعاونة علی الشّرك و المعصیة.
«أَيُّهُمْ أَشَدُّ» ابتداء و خبر علی الرّحمن «عِتِيًّا» ای عتوا و تجبّرا فی الکفر و غلوّا، و المعنی نبدأ فی التّعذیب بالاعتی فالاعتی و الاکبر فالاکبر جرما برؤساء الضّلالة اولا، ثم باتباعهم و اشیاعهم.
«ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ» ثمّ هاهنا لیست مما توجب تعقیبا، هذا کقولك فلان فاجر مارد ثم هو مع هذا من غیر رشدة یقول تعالی: «ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ» انّ الّذین هم اشدّ عتیّا، «هُمْ أَوْلى بِها صِلِيًّا» ای دخولا و لزوما. یقال صلی یصلی صلیّا مثل لقی یلقی لقیّا، و صلیا نصب علی التمییز.
روی ابو سعید الخدری قال: قال رسول اللّه (ص): «یخرج من النار عنق اشدّ سوادا من القار فیقول انّی وکّلت بثلاثة نفر: بکلّ جبّار عنید. و من دعا مع اللّه الها آخر.
و من قتل نفسا بغیر نفس. قال فتنطبق علیهم النّار بمقدار خمس مائة سنة».
قوله تعالی: «وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها» ای ما منکم احد الّا وارد جهنّم، «عَلى رَبِّكَ» کان ورودکم النّار، «عَلى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا» حتم ذلك و قضی قضاء لا محیص عنه. در معنی ورود اهل علم مختلفند قومی گفتند دخولست، قومی گفتند اشرافست و مرور بی‌دخول یعنی که فرا سر آن رسند و بگذرند و در آنجا نشوند. و منشأ خلاف آنست که وعیدیه معتزله گویند: من دخل النّار من الموحّدین لا یخرج منها ابدا. گفتند موحّد که در آتش شود هرگز بیرون نیاید، و مرجیان گویند: لا یدخلها مؤمن. مؤمن خود در آتش نشود. و اهل سنّت گویند جایز است که مؤمنان در آتش شوند و ایشان را بمعصیت که کرده‌اند عقوبت کنند، آن گه از آتش بیرون آرند، و بقول اهل سنّت ورود، دخول است و حجّت ایشان از قران قوله تعالی: «يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ» و قال تعالی: «إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ لَوْ كانَ هؤُلاءِ آلِهَةً ما وَرَدُوها» خلاف نیست که فرعون و بتان و بت پرستان که اندر این آیات از ایشان خبر میدهد در دوزخ شوند نه آنجا بگذرند، که اگر بگذشتندی در بهشت شدندی که بعد از دنیا جز دوزخ و بهشت سرای دیگر نیست، و شك نیست که ایشان هرگز به بهشت نشوند و جز دوزخ جای ایشان نیست و معنی ورود جز دخول نیست.
و دلیل برین قول سیاق آیتست که گفت: «ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا» و نجات بعد از دخول باشد، نخست در میان کار شوند آن گه بیرون آمدن را نجات گویند، چنان که گفت: «وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ» و خبر درست است از پیغمبر (ص) که گفت: «الورود الدّخول لا یبقی برّ و لا فاجر الّا دخلها فتکون علی المؤمنین بردا و سلاما کما کانت علی ابراهیم حتّی انّ للنّار او لجهنم ضجیجا من بردها».
«ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيها جِثِيًّا»
عن ابن مسعود قال: قال النبیّ (ص): «یرد النّاس النّار و یصدّون عنها باعمالهم، فاوّلهم کلمع البرق ثمّ کالرّیح ثم کخضر الغرس ثم کشدّ الرجل ثم کمشیه».
و عن انس قال: قال النّبي (ص): «یخرج من النّار من قال: «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» وکان فی قلبه من الخیر ما یزن شعیرة، ثمّ یخرج من النّار من قال «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» وکان فی قلبه من الخیر ما یزن برّة، ثمّ یخرج من النّار من قال: «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» وکان فی قلبه من الخیر ما یزن ذرة».

و عن ابی هریرة قال: قال رسول اللّه (ص): «ما من مسلم یموت له ثلاثة من الولد الّا لم یلج النّار الّا تحلة القسم، ثم قرأ وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها»

و روی عن عمرو بن دینار قال: «تماری ابن عباس و نافع بن الازرق، فقال نافع لیس الورود الدخول، فقال ابن عباس: هو الدخول، أ رأیت قول اللّه تعالی؟

«إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ» ادخلوا ام لا؟ و قوله: «وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ» ادخل هؤلاء ام لا؟ اما و اللّه انا و انت سنردها و انا ارجو ان یخرجنی اللّه منها و لا یخرجك منها لتكذیبك».

و روی انّ النّبیّ (ص) سئل عن معنی هذه الایة و عن كیفیت الورود فقال: «انّ اللّه تعالی یجعل النارکالسّمن الجامد و یجمع علیها خلق الاولین و الآخرین ثمّ ینادی المنادی ان خذی اصحابك و دری اصحابی فو الّذی نفس محمّد بیده لهی اعرف باصحابها من الوالدة بولدها».

و حكی عن ابی جعفر النحاس قال: «إِلَّا وارِدُها» یعود الی یوم القیامة. و قال مجاهد: هو الحمّی و الامراض تأخذ المؤمن «ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا» الشّرك، «وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ» ای المشركین، «فِيها جِثِيًّا»، ای باركین علی ركبهم صاغرین.

و قیل «نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا» فی مسیرهم علی الصّراط من الوقوع فیها و التأذی بحرها، و من دخل الصراط فقد دخل النّار قال ابن عباس: الورود علی الصّراط و الصّراط علی جهنم. و قال الحسین بن الفضل: تفكرت فی كون الصّراط علی النّار و كیفیته سنین، فلم یتصوّر ذلك الی ان وقع لی ذات یوم انّ الصّراط فی النار شبه الارجوحة فی الدّار».

«وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيها» ای نترك الكفّار فی النار، «جِثِيًّا» جمیعا. و قال ابن زید الجثی شرّ الجلوس.

قوله. «إِذا تُتْلی عَلَيْهِمْ آياتُنا» ای اذا قرئت علی هؤلاء الكفّار آیات القرآن بیّنات واضحات الدلائل و فیها ذكر المؤمنین و انّ اللّه ولیهم و ناصرهم، «قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا» یعنی النضر بن الحارث و اصحابه، لِلَّذِينَ آمَنوا» ای لفقراء لصحابة «أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ» یعنی المؤمنین و الكافرین. «خَيْرٌ مَقاماً» منزلا و حالا «وَ أَحْسَنُ نَدِيًّا» ازین مجلسا و مكانا.

مشركان قریش اصحاب مال و زینت دنیا و عیش فراخ و جای خوش تنعّم و ناز بودند و درویشان صحابه اصحاب فقر و فاقت و خشونت بودند و بآن مال و زینت خود را بر درویشان صحابه فضل دیدند و افتخار آوردند. پس معنی آیت آنست كه چون ما آیات قرآن فرو فرستیم، كه در آن ذكر مؤمنان بود و نواختن ایشان و در آن دلایل و عبر بود ایشان در آن تدبّر و تفكّر نكنند بلكه از آن افتخار و مكاثرت بمال و ثروت كردند و گویند بنگرید، كه از ما و شما كدام گروهست كه جای و منزل وی خوشتر و مال وی بیشتر و نعمت و جاه وی تمامتر، یعنی كه ما به از شمائیم و حال ما بنزدیك اللّه تعالی از حال شما نیكوتر. النّدی و النادی المجلس الّذی یجمع القوم لحادثة او مشورة و منه دار الندوة، لانّ المشركین كانوا یجلسون فیها و یتشاورون فی امورهم. و قرأ مكی مقاما بضمّ المیم و هما لغتان فی المعنی واحد لانّهما یرجعان الی اسم المكان.

پس ربّ العالمین ایشان را جواب داد: «وَكَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثاثاً وَ رِءْياً» ای قد اهلكنا اسلافهم وكانوا فی الدّنیا اكثر نعمة و اوفر زینة فلم ینفعهم من اللّه و لم یقرّبهم من رحمته و و النّجاة من عذابه.

قال اهل اللّغة: الاثاث متاع البیت ما یتمتّع به الانسان من اداة لا غنی عنها، مشتقّ من اثیث و هو الكثیر و ریّا بتشدید قراءت شامی است، و قالون و اسماعیل از نافع. باقی قرّاء رئیا خوانند بهمز و هو المنظر، مشتقّ من رأیت ای ما یری فی صورة الانسان و لباسه. و قیل هو من قولك رویت ای منظره مرتو من النعمة ای انّ علیه نضارة. و انتصاب اثاثا و رئیا علی التفسیر.

قوله: «قُلْ مَنْ كانَ فِي الضَّلالَةِ فَلْيَمْدُدْ». الصیغة، صیغة الامر و المعنی الخبر، ای من كان فی الشّرك و الجهالة

مدّه اللَّه فی کفره و متّعه بطول عمره لیزداد طغیانا و ضلالا، یعنی جعل اللَّه جزاء ضلالته ان یترکه و یمدّه فیها. کقوله: «مَنْ یُضْلِلِ اللَّهُ فَلا هادِيَ لَهُ وَ یَذَرُهُمْ فِي طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ». و قیل معناه من کان فی الضّلالة زاده اللَّه ضلالا. و قیل معناه فلیعش ما شاء فانّ مصیره الی النّار.

قوله: «حَتَّى إِذا رَأَوْا ما یُوعَدُونَ» ای الی ان یأتیهم ما یوعدون من الجزاء علی کفرهم، ثمّ فصّل فقال: «إِمَّا الْعَذابَ وَ إِمَّا السَّاعَةَ» فهما منصوبان علی البدل من «ما یُوعَدُونَ» و المعنی حتّی اذا رأوا العذاب او رأوا السّاعة، فالعذاب ما وعدوا به من نصر المؤمنین علیهم بانهم یعذّبونهم قتلا و اسرا. و الساعة یعنی القیامة و ما وعدوا فیها من الخلود فی النّار. معنی آیت آنست که هرکه در ضلالت وکفرست ربّ العزّة بجزاء کفر وی او را روزگار دراز فراگذارد تا طغیان و ضلالت وی می‌افزاید، آن‌گه یا در دنیا عذاب قتل و سبی بوی رسد یا در قیامت بدوزخ شود جاوید. «فَسَیَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَکاناً» جواب آنست که گفتند: «خَیْرٌ مَقاماً». «وَ أَضْعَفُ جُنْداً» جواب آنست که گفتند: «وَ أَحْسَنُ نَدِیًّا».

قوله تعالی: «وَ یَزِیدُ اللَّهُ الَّذِینَ اهْتَدَوْا» بالمنسوخ، «هدی» بالنّاسخ، و قیل یجعل جزاهم ان یزیدهم فی یقینهم هدی کما أضلّ الفاسق بفسقه.

«وَ الْباقِیاتُ الصَّالِحاتُ» قیل الصلوات الخمس، و قیل اداء الفرائض، و قیل «سبحان اللَّه و الحمد للَّه و لا اله الا اللَّه و اللَّه اکبر» هی الباقیات الصّالحات لانّ ثوابها یبقی ابدا. «خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَواباً» ای خیر ممّا فیه الکفّار من المال و حسن الحال. «وَ خَیْرٌ مَرَدًّا» عاقبة و مرجعا.

«أَ فَرَأَیْتَ الَّذِي کَفَرَ بِآیاتِنا» این کافر العاص بن وائل السهمی است. مردی بود زندیق منکر بعث از جمله مستهزءان. خباب را برو دینی بود بتقاضا شد جواب وی داد باستهزا که: نه شما می‌گوئیدکه در بهشت زر و سیم و حریرست؟ خباب گفت: بلی ما می‌گوئیم و درکتاب خداست. عاص گفت باستهزا اکنون صبرکن تا ببهشت رسیم که اللَّه تعالی مرا آنجا مال و فرزند دهد دین تو بگزارم، ربّ العالمین در شأن وی این آیت فرستاد: «أَ فَرَأَیْتَ الَّذِي کَفَرَ بِآیاتِنا وَ قالَ لَأُوتَیَنَّ یعنی فی الجنّة، «مالًا وَ وَلَداً» جای دیگرگفت: «وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَیْراً مِنْها مُنْقَلَباً» «وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلى رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنى» قرأ حمزه و الکسائی، و ولدا بالضمّ و الاسکان و قرأ الآخرون. و ولدا بفتح الواو و اللام و هما لغتان مثل العرب و العرب، و العجم و العجم، و منهم من یجعل الولد بالضمّ جمعا و الولد بالفتح واحدا، مثل اسد و اسد، و قیل الولد بالفتح الابن و الابنة و بالضم الاهل و الولد.

قوله: «أَطَّلَعَ الْغَیْبَ» یعنی انظر فی اللوح المحفوظ. و قیل اعلم علم الغیب حتّی یعلم فی الجنّة هو، ام لا، «أَمِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً» یعنی ام قال: «لا آله الا اللَّه» و قدّم عملا صالحا. و قیل اعهد اللَّه الیه ان یدخله الجنّة.

روی ابن عباس قال: «قال رسول اللَّه (ص): «من ادخل علی مؤمن سرورا فقد سرّنی، و من سرّنی فقد اتّخذ عند اللَّه عهدا فلا تمسّه النّار، «إِنَّ اللَّهَ لا یُخْلِفُ الْمِیعادَ».

و عن الاسود بن یزید قال: قال عبد اللَّه: یقول اللَّه عزّ و جلّ یوم القیامة من کان له عندی عهد فلیقم، فقالوا یا ابا عبد الرحمن فعلمنا قال: قولوا: «اللَّهُمَّ فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، عالِمَ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ، انّی اعهد الیک فی هذه الحیاة الدّنیا بانّی اشهد انّک لا اله الّا انت وحدک لا شریک لک و انّ محمدا عبدک و رسولک و انّک ان تکلنی الی نفسی تقربنی من الشرّ و تباعدنی من الخیر، و انّی لا اثق الّا برحمتک، فاجعل لی عندک عهدا تؤدیه الیّ یوم القیامة انّک لا تخلف المیعاد».

«کَلَّا» رد لقول العاص، ای لیس الامرکما یقول، «سَنَکْتُبُ ما یَقُولُ» ای سنحفظ علیه «ما یَقُولُ» فنجازیه به فی الآخرة. «وَ نَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذابِ مَدًّا» ای نزید له من العذاب زیادة لا انقطاع لها، ای نزیده عذابا فوق

العذاب، «وَ نَرِثُهُ ما يَقُولُ» يعنى نسلبه ما يفتخر به من المال و النّعمة، و نعطيه غيره من المؤمنين، «وَ يَأْتِينا» اى فى الآخرة، «فَرْداً» لا يصحبه شيء من امواله و لا ينفعه احد من اولاده، و قيل التقدير «نَرِثُهُ ما يَقُولُ» انّه فى الدنيا يملكه و يعطى فى الآخرة مثله و ذلك انّه قال لخباب، لئن كان ما تقول حقا فانّى فى الآخرة افضل نصيبا.

«وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا» اى عبد الكفار الاصنام و الشّياطين و الملائكة و عيسى، ليتعززوا فى الدّنيا. و يصيروا الى العزّ الدائم فى العقبى، و قيل ليكونوا لهم عدة فى القيامة و شفعاء لهم كقوله: «هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ»، و قوله: «ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى». كافران پرستيده‌ها كه پرستيدند فرود از اللّه تعالى بآن پرستيدند تا ايشان را از آن عزّ باشد و جاه و انبوهى در دنيا و بقيامت يارايشان باشند در دفع عذاب خدا از ايشان و شفيع ايشان. رب العالمين گفت: «كَلَّا» نه چنان است كه ايشان مى‌پندارندكه ايشان نه عزّند و نه يار و نه شفيع، نه در دنيا بكار آيند نه در عقبى.

«سَيَكْفُرُونَ بِعِبادَتِهِمْ» فردا در قيامت همه از يكديگر بيزار شوند و بيكديگركافر، هم عابد از معبود و هم معبود از عابد، و در قرآن از اين نمط فراوانست «وَ قالَ شُرَكاؤُهُمْ ما كُنْتُمْ إِيَّانا تَعْبُدُونَ»

«قالُوا سُبْحانَكَ ما كانَ يَنْبَغِي لَنا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِياءَ» «إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا» «ثُمَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ» «وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ».

قوله: «وَ يَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا» اى اعوانا عليهم و اعداء ارادوا ان يكونوا لهم شفعاء فيصيرون لهم خصماء. الضدّ يقع على الواحد و الجمع. فردای قيامت رب العزّة بتان را باكافران حشركند و ايشان را عقل و نطق دهد تا در دوزخ عابدان خود را خصمى كنند وگويند: ربّنا عذّب هؤلاء الّذين عبدونا من دونك. و قيل «يَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا» اى قرناء فى النّار على هيئة يعذّبون بها، كما قال تعالى فى مانعى الزّكاة: «يَوْمَ يُحْمى عَلَيْها فِي نارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوى بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ».

قوله: «أَ لَمْ تَرَ» يا محمد: «أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّياطِينَ عَلَى الْكافِرِينَ»، اى سلطناهم عليهم بالاغواء و ذلك قوله: «وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ» الايه... و قيل قيضنا لهم الشّياطين مجازاة على كفرهم كقوله: «وَ قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» و قيل «ارسلنا الشياطين عليهم» اى خلينا الشّياطين و اياهم فلم نعصمهم. قوله: «تَؤُزُّهُمْ أَزًّا» اى تزعجهم ازعاجا حتى يركبوا المعاصى. و الازّ و الهزّ واحد و هو التحريك و الازيز الغليان، و منه الخبر

كان النبى (ص) يصلّى و لجوفه ازيزكازيز المرجل من البكاء.

و معنى الاية مكنّا الشياطين من دعاء الكفّار بالوساوس الى الكفر و الشرك و تزيّن المعاصى بالتّمويهات.

«فَلا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ» اين درشان قومى است كه استهزامى كردند بمؤمنان و بقرآن و رسول خداى از آن ضجر ميشد ميخواست كه ايشان را بزودى عذاب رسد و هلاك شوند.

ربّ العالمين گفت: «فَلا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ» العقوبة لهم، «إِنَّما نَعُدُّ لَهُمْ» الايام و السنين حتى تنقضى آجالهم فينقلوا الى النّار، و قيل نعد اعمالهم نحصى انفاسهم و نمهلهم، ليزدادوا اثما، فنجازيهم على جميع ذلك.

حكى انّ المأمون كان يقرأ سورة مريم و عنده العلماء فلما انتهى الى هذه الاية التفت الى محمد بن السماك مشيرا اليه بان يعظه فقال: اذا كانت الانفاس بالعدد و لم يكن لها مدد فما اسرع ما ينفد.

قوله: «يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً» راكبين على النوق، و قيل على نجايب. و الوفد مصدر، وفد وفدا و وفودا و وفادة اذا زار الملوك و الاشراف. و قيل جمع وافدكصاحب و صحب.

«وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ» كما تساق البهائم، «إِلى جَهَنَّمَ» قال سبحانه فى مقابلة الحشر، السوق لما فى ذلك من الكرامة و فى هذا من الاهانة، اى يساقون بعنف الى ذلّ، كما تساق الإبل العطاش الى الماء. «وِرْداً» اى مشاة افرادا عطاشا، لانّ الوارد يرد لازالة العطش. قال اهل اللغة وردا مصدر، و التقدير ذوى ورد، و قيل وردا بمعنى

واردين.
و قيل الورد النصيب، اى يكونون وردا لها، اى نصيبا و حظا، اى هم نصيب جهنم، و المؤمنون نصيب الجنة. قال الربيع بن انس: امّا المتّقون فيفدون الى ربهم فيكرمون و يعطون و يحيّون و يشفعون. و المجرمين يساقون رجالا عطاشا قد تقطعت اعناقهم من العطش.
روى انّ على بن ابى طالب (ع) قال: لمّا نزلت هذه الاية، قلت يا رسول اللّه انّى رأيت الملوك و وفودهم، فلم ار وفدا الّا ركبانا فما وفد اللّه؟ فقال رسول اللّه يا على اذا حان المنصرف من بين يدى اللّه تعالى تلقّت الملائكة المؤمنين بنوق بيض، رحالها و ازمّتها الذهب، على كلّ مركب حلة لا تساويها الدّنيا، فيلبس كلّ مؤمن حلة، ثم يستوون على مراكبهم فتهوى بهم النّوق حتى تنتهى بهم الى الجنّة، فتتلقاهم الملائكة «سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِينَ».
روى انّ النبى (ص) قال: «يا على و الّذى نفسى بيده، انّهم اذا خرجوا من قبورهم، استقبلوا بنوق عليها رحال الذهب، شراك نعالهم نور يتلألأ، فيسيرون عليها، فينطلقون حتى ينتهوا الى باب الجنّة».
و عن ابى مرزوق فى قوله: «يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً» قال: يستقبل المؤمن عند خروجه من قبره احسن صورة وجها و اطيبها ريحا، فيقول، من انت؟ فيقول، أما تعرفنى؟ فيقول، لا، الّا انّ اللّه طيّب ريحك و حسن وجهك، فيقول انا عملك الصّالح، هكذا كنت فى الدّنيا حسن العمل طيّبه، طالما ركبتك فى الدّنيا فهلم فاركبنى، فيركبه، فذلك قوله: «يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً».
قوله تعالى: «لا يَمْلِكُونَ الشَّفاعَةَ» اى لا يملك الشفاعة، «إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً»، العهد هاهنا توحيد اللّه عزّ و جلّ و الايمان به معنى آن است كه شفاعت نتواندكرد در حق هيچكس الّا مؤمن موحّد. يعنى كه مؤمن موحّدهم خود شفاعت كند از بهر ديگران و هم براى وى شفاعت كنند باللّه تعالى، و روا باشدكه «لا يَمْلِكُونَ» ضمير مجرمان نهند، اى لا يملك المجرمون الشفاعة، يعنى لا يشفعون لا حد و لا يشفع لهم احد، كما يشفع المؤمنون بعضهم لبعض، «إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ» باين قول استثناء منقطع است، اى لكن مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً، انّه يملك الشّفاعة.
سمّيت شفاعة شفاعة، لانّ الشفيع يأتى فردا و ينصرف شفعا. پارسى شفاعت جفت شدن است، و منه الشّفعه فى الرّباع. قال ابن عباس: لا يشفع الّا من شهد ان لا اله الّا اللّه، و تبرا من الحول و القوّة، لا يرجو الّا اللّه عزّ و جلّ.
روى ابن مسعود قال: سمعت النّبي (ص) يقول لاصحابه ذات يوم: أ يعجز احدكم ان يتّخذكلّ صباح و مساء عند اللّه عهدا؟ قالوا: وكيف ذلك يا رسول اللّه؟ قال: يقول كلّ صباح و مساء: «اللَّهُمَّ فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ عالِمَ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ انى اعهد اليك فى هذه الحياة الدنيا بانى اشهد انك لا آله الا انت، وحدك لا شريك لك و ان محمدا عبدك و رسولك و انك ان تكلنى الى نفسى تقربنى من الشر، و تباعدنى من الخير، و انى لا اثق الا برحمتك فاجعل لى عندك عهدا توفينه يوم القيامة انك لا نخلف الميعاد». فاذا قال ذلك طبع عليه طابع، و وضع تحت العرش، فاذا كان يوم القيامة نادى مناد: اين الّذين لهم عند اللّه عهد؟ فيدخلون الجنّة.
عن كعب بن عجزة عن النّبي (ص) قال: قال اللّه تعالى: «من صلى صلاة لوقتها و لم يذرها استخفافا بها، لقينى يوم القيامة و له عندى عهد ان ادخله الجنة، و من لم يصلها لوقتها و تركها استخفافا بها، لقينى يوم القيامة و ليس له عندى عهد، ان شئت عذبته و ان شئت غفرت له».
قوله: «وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً» يعنى النصارى و قبائل من العرب كانوا يزعمون انّ الملائكة بنات اللّه لذلك سترهم عن العيون.
«لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً» اى قل لهم يا محمّد لقد جئتم شيئا «إِدًّا» آتيتم امرا منكرا و قلتم قولا عظيما، اى كفرا

عظیما. و الاد الدّاهیة، و هی الامر الشّدید، یقال: ادّ الامر یئد اذا عظم.
قوله تعالی: «تَکادُ السَّماواتُ» قرأ نافع و الکسائی، یکاد بالیاء لتقدّم الفعل، و الباقون بالتاء لتأنیث السّماوات «یَتَفَطَّرْنَ» بالتاء، حجازی و الکسائی و حفص و هو من التفطّر، یقال: فطرته فتفطّر، مثل صدعته فتصدّع. و قرأ الباقون ینفطرن بالنّون، من الانفطار و معناهما واحد. «وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ» یعنی تنصدع، «وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدًّا» ای تسقط الجبال کسرا. و قیل انهداما بشدّة، و الهدّة صوت الصّاعقة.
«أَنْ دَعَوْا» ای لان دعوا، «لِلرَّحْمنِ وَلَداً». قال ابن عباس: فزعت السّماوات و الارض و الجبال و جمیع الخلائق الّا الثقلین وکادت ان تزول، و غضبت الملائکة و استعرت جهنّم حین قالوا اللّه سبحانه ولد. و عن عون بن عبد اللّه قال: انّ الجبل لینادی الجبل باسمه، یا فلان هل مرّ بك الیوم ذاکر للّه؟ فیقول، نعم، فیستر به.
ثم قال عون: هی للخیر اسمع أ فیسمعن الزّور و الباطل و لا یسمعن غیره؟ ثم قرأ هذه الایة.
و روی ابو موسی قال: قال رسول اللّه (ص): ما احد اصبر علی اذی یسمعه من اللّه، انّهم یدعون له ولدا و انّه یعافیهم و یرزقهم، ثم نزّه نفسه عزّ و جلّ عن الولد، فقال: «وَ ما یَنْبَغِي لِلرَّحْمنِ أَنْ یَتَّخِذَ وَلَداً» ای لا یفعل ذلك و لا یحتاج الیه و لا یوصف به لانّه لا یلیق به الولد اذ لا مجانسة بینه و بین احد، لانّه غنیّ غیر محتاج الی معونة الاولاد و الانس معهم و التزیّن بهم.
قوله: «إِنْ کُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» ای ما کلّ من فی السماوات و الارض من الملائکة و الانس. ممّن اتّخذوه الها و ممّن سمّوه ولدا کعیسی و عزیر و غیرهما، «إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً» ای الّا و هو یأتی اللّه سبحانه یوم القیامة مقرّا له بالعبودیّة، و انّما ذکر ذلك لانّه کان فی الدّنیا من یدّعی الربوبیّه لنفسه و یستکبر عن الاعتراف للّه بالعبودیّة، فاذا کان یوم القیامة استووا کلّهم فی الإقرار للّه بالعبودیّة و تبرؤا الیه من کلّ کفر و شرك. قوله: «آتِي» اسم فاعل من اتی و هو للاستقبال، و التقدیر یأتیه.
قوله: «لَقَدْ أَحْصاهُمْ» ای احصی مبلغ جمیعهم فی اللّوح المحفوظ.
«وَ عَدَّهُمْ عَدًّا» ای علم عددهم و انفاسهم و اقوالهم و افعالهم، حرکاتهم و سکناتهم قوله: «کُلُّهُمْ آتِیهِ یَوْمَ الْقِیامَةِ فَرْداً» وحیدا بلا مال و لا ولد و لا ناصر و لا معین.
و قوله: «آتِیهِ» و حدّ لفظه جملا علی لفظ الکلّ.
قوله: «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا» ای یحبهم و یحببهم الی عباده المؤمنین من اهل السماء و الارض. قومی گفتند این محبّت فردا در قیامت خواهد بود که ربّ العزّة غلّ از دل مؤمنان بیرون کند، چنان که گفت: «وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ»، تباغض از میان ایشان برخیزد و محبّت محض و دوستی خالص بماند، وگفته‌اندکه منادی ندا کند در عرصات قیامت که: انّ اللّه یحبّ فلانا فاحبوه، فیحبّه، هل القیامة.
امّا بیشترین مفسّران بر آنندکه این محبّت در دنیاست. سلمان فارسی گفت: اذا اراد اللّه بعبد خیرا فقه فی الدّین و حبّبه الی الناس.
و پیغامبر (ص) گفت: چون اللّه تعالی بنده‌ای را دوست دارد، بجبرئیل خطاب کندکه من فلان را دوست میدارم، شما که اهل آسمانهائید او را دوست دارید، اهل آسمانها او را دوست دارند، آن گه در زمین محبّت وی در دل خلق افکند تا زمینیان او را دوست دارند، و در بغض همچنین.
براء عازب گفت که: پیغامبر (ص) علی (ع) را گفت: «یا علی قل اللّهم اجعل لی عندك عهدا، و فی صدور المؤمنین ودا»، فانزل اللّه تعالی هذه الآیة، فما من مؤمن الّا و هو یحبّ علیّا.
وکان هرم بن حیّان یقول: ما اقبل عبد بقلبه الی اللّه الّا اقبل اللّه بقلوب المؤمنین الیه حتی یرزقه مودّتهم و رحمتهم.

قوله: «فَإِنَّما يَسَّرْناهُ بِلِسانِكَ» ای سهّلنا القران علی لسانك و انزلناه بلغتك، «لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ» یعنی المؤمنین. «وَ تُنْذِرَ بِهِ قَوْماً لُدًّا» شدادا فی الخصومة. رجل الدّ شدید الخصومة. و رجال لدّ اذا کان من عادتهم مخاصمة النّاس. و اللدد شدّة الخصومة و قیل الالدّ الّذی لا یقبل الحقّ و یدّعی الباطل. قال اللّه تعالی: «وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ».

و قال النّبی (ص): «ابغض الرّجال الی اللّه، الا لدّ الخصم».

ثم خوّف اهل مکة فقال: «وَ كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ» ای قبل قریش من امة کافرة. «هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ» هل تری منهم احدا؟ «أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً» صوتا الاحساس الادراك بالحاسة الرکز الصوت الخفی، و الحرکة الّتی لا تفهم.

ای لمّا اتاهم عذابنا لم یبق منهم شخص یری، و لا صوت یسمع. و قیل ماتوا و نسی ذکرهم.

روی انّ ابا بکر الصدّیق، کان یقول فی خطبته: این الوضاء الحسنة وجوههم المعجبون بشبابهم؟ این الملوك الّذین ساروا بالزخرف الی الزخرف و اعطوا الغلبة فی مواطن القتال؟ این الملوك الّذین ساروا بالزخرف الی الزخرف و اعطوا الغلبة فی مواطن القتال؟ این الملوك الذّین اتّخذوا المدائن و حصنوها بالحوائط، و اتخذوا فیها العجائب؟ این الشباب النّاعمون اصبحوا فی بطون الارض؟ هل تحسّ منهم من احد؟ او تسمع لهم رکزا؟

النوبة الثالثة

قوله: «جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمنُ عِبادَهُ بِالْغَيْبِ» خداوند زمین و آسمان، کردگار نیکوکار رهی دار مهربان، لطیف نشان وکریم پیمان و قدیم احسان.

بندگان خود را تشریف می‌دهد، بفضل و لطف خود ایشان را می‌نوازد، بناء حجره دولت مینهد، وعده راز و ناز و نعمت میدهد، وعده‌ای نیکو، تشریفی بکمال، خلعتی تمام، فضلی بی نهایت، همه قدیسان آسمان خواستندکه تقدیس خود بغارت بدادندی از این خلعت وکرامت و نواخت بی‌نهایت که روی بخاك نهاد، یکی «جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمنُ عِبادَهُ بِالْغَيْبِ». دیگر «لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً إِلَّا سَلاماً». سدیگر «وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيًّا». چهارم «تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادِنا» نگر تا بچشم حقارت در نهاد خاکیان ننگری، که ایشان مقبول شواهد الهیتند و منبع اسرار فطرت ازل، اول مشتی خاك بود آلوده، در ظلمت کثافت خود بمانده، در تاریکی نهاد خود متحیّر شده، همی از آسمان اسرار باران انوار باریدن گرفت خاك عنبرگشت و سنگ گوهر گشت، شب روز شد، و روز نوروز شد، و بخت فیروز شد. تقاضایی از پرده غیب بصحرای ظهور آمد، بر همه عالم بگذشت بکس التفات نکرد، چون بسر خاك آدم رسید عنان بازکشید، نقاب از جمال دلربای برداشت و گفت ای خاك افتاده و خویشتن را بیفکنده، منت آمده‌ام، سرمادار. شعر:

وکم باسطین الی وصلنا اکفهم لن ینالوا نصیبا.

که داندکه درین خاك چه تعبیه‌ها است، حقّ میگوید جلّ جلاله: «خلقت قلوب عبادی من رضوانی».

ما گل دل دوستان خود را بزلال رضای خود سرشتیم، آن‌گه کالبد را بر فتراك دل بستیم و بعالم صورت فرستادیم، آن‌گه برین کالبد پر فضول شحنه‌ای از تکلیف خطاب شرع گماشتیم، گفتیم ای چشم تو در تصرّف شحنه تکلیف باش، ای دل تو ندیم سلطان غیب باش. انّ اللّه لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم.

قوله: «رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما» دارنده آسمان و زمین و عرش و فرش و بر و بحر اوست، غالب بر همه امر او، نافذ بر همه مشیت او، جهان و جهانیان همه رهی و چاکر او، هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در آن همه ملك و ملك او، پادشاهی که ملکش را عزل نیست، عزّش را ذلّ نیست، جدّش را هزل نیست، حکمش را رد نیست، و از وی بدّ نیست.

بموسی (ع) وحی کرد: یا موسی. انا بدّك اللازم فالزم بدك. ای موسی من ناگزیر توام، از همه گریزست و از من گریز نیست، از همه چاره و از من چاره نیست، بندگی کن که بنده را حیلتی به از بندگی نیست، اینست که ربّ العالمین فرمود در این آیت: «فَاعْبُدْهُ وَ اصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ» بار بندگی باری گرانست و راه تکلیف راهی دشخوار، چون میدانی که نهنده این بارکیست، و تعبیه این بار در این راه چیست؟

شکیبایی کن و هیچ منال. هرکه جلال حق بشناخت، و مقصد این راه بدانست، دست تصرّف وی ازکونین کوتاه بود، و پای عشق وی همیشه در راه بود، قعر چاه بنزدیك وی چون صدر و جاه بود.

پیر طریقت گفت: الهی گاه گویم که در قبضه دیوم از بس پوشش که بینم، باز ناگاه نوری تابدکه جمله بشریّت در جنب آن ناپدید بود، الهی چون عین هنوز منتظر عیانست، این بلای دل چیست؟ چون این طریق همه بلاست چندین لذّت چیست؟

الهی گاه از تو می‌گفتم وگاه می‌نیوشیدم، میان جرم خود لطف تو می‌اندیشیدم، کشیدم آنچه کشیدم، همه نوش گشت چون آوای قبول شنیدم.

قوله: «وَ يَقُولُ الْإِنْسانُ أَ إِذا ما مِتُّ» الآية... ربّ العزّة در این آیت شکایت از بیگانگان با دوستان میکند، که ایشان بعث خلق از جلال قدرت ما مستبعد می‌دارند، همانست که در خبر صحیح گفت: «كذّبنی ابن آدم و لیس له ذلك»

فرزند آدم مرا دروغ زن گرفت و نرسد او را و نه سزد که مرا دروغ زن گیرد، و همی گوید: «لن یعید نی کما بدأنی» چنان که از نخست مرا بیافرید باز نیافریند مرا بعد از مرگ، و نه چنانست که میگوید، که من همان قادرم که در اوّل بودم، در اوّل نبود و بیافریدم، در آخر پس از آن که بود و نیست گشت، باز آفرینم، بجلال حکمت و کمال قدرت خویش، پس سوگند بر سر نهاد و گفت: «فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ» قسم در قرآن بر سه قسم است: یکی بذات باری جلّ و جلاله، دیگر بصفات او، سوم بافعال او. امّا قسم بذات آنست که گفت: «فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ» «فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» «فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ» «قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ». و قسم بصفات آنست که گفت: «ص وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ» «ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيد» «فَبِعِزَّتِكَ» و قسم بافعال قسم بمخلوقاتست و آن چهار ضرب است: یکی تنبیه خلق بر معرفت قدرت چنان که گفت: (وَ الذَّارِيات ذَرْواً» «وَ الْمُرْسَلات عُرْفاً» «وَ النَّازِعات غَرْقاً» و مانند آن، دیگر تعریف ایشانست بجلال هیبت، چنان که گفت: «لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيمَةِ» اقسم بالقیامة لیعلم هیبته فیها. سوّم تذکیر نعمت چنان که گفت: «وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ». اقسم بهما لیعلم نعمته علی العباد. چهارم بیان تشریفست، چنان که ربّ العزّة گفت در حق مصطفی (س): «لعمرك». اقسم بذلك لیعلم شرفه و تخصیصه بالقربة و الزّلفة. و فائده سوگند آنست که تا مؤمن را در دین یقین افزاید و در وی هیچ تهمت و شبهت نماند، و کافر در انکار بیفزاید، تا حجت بر وی قوی‌تر و بلیغ‌ترگردد و عقوبت وی صعب‌تر بود. «فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّياطِينَ» آدمیان دو گروهند: مؤمنان وکافران، مؤمنان بهمه حال قرین ایشان فریشتگانند هم در دنیا چنان که گفت جلّ جلاله: «لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ». هم بوقت مرگ چنان که گفت: «تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا» هم. در قیامت، چنان که گفت: «وَ تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ». هم در بهشت، چنان که گفت: «وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ باب».

وکافران قرین ایشان شیاطین‌اند بهمه حال، در دنیا گفت: «أَ لَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّياطِينَ عَلَى الْكافِرِينَ». در قیامت گفت: «فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّياطِينَ». در دوزخ گفت: «وَ تَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ» ای کلّ واحد من الکفار یکون مقرّنا مع شیطان بالسّلاسل فی النّار.

قوله: «وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا واردُها» ورود بر دو ضربست دو گروه را، یکی ورود ادب و تهذیب، دیگر ورود غضب و تعذیب، ادب و تهذیب مؤمنانرا است، غضب و تعذیب کافران را. مؤمن بگناه آلوده گشته از آن که دنیا سرای پر

غبارست درن و وسخ معاصی برو نشسته، از دوزخ گرمابه‌ای ساختند او را، تا از اوساخ مطهّر گردد و مهذّب شود، آن‌گه بمحلّ کرامت و منزل سعادت رسد، و نیز جوهر آب وگل تا خام بود بی‌قیمت بود، چون بآتش بگذشت آن‌گه قیمت گیرد پیرایه شراب شود، حضرت ملوك را بشاید. وگفته‌اند حکمت ربّانی بآوردن مؤمنان در آتش، آنست که تا جودت عنصر و قوت حال موحّدان بمشرکان نماید، که جوهر چون اصلی بود، آتش آن را تباه نکند، زر خالص چون که در آتش نهی آتش آن را تباه نکند، بلکه روشنتر و افروخته‌ترگردد، چنانستی که با ابلیس میگوید: تو بر طینت آدم تکبّر آوردی که: «أَ أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً»، اکنون در نگر تا شرف طینت بینی، آن طینت بتمکین و تربیت احدیّت بآنجا رسدکه دوزخ از وی بفریاد آید، که: «جز یا مؤمن فقد اطفأ نورك لهبی».

و روی ان بعض المؤمنین اذا دخل الجنّة قال أ لیس قد وعدنا ربّنا ان نرد النّار؟

فتقول له الملائکة انّکم قد وردتموها و هی خامدة. و قیل یورد اللّه الخلق النّار ثم یجعلهم فرقتین، فرقة یستغیثون من النّار، و فرقة تستغیث النّار منهم، لیتبیّن انّ النّار مأمورة لا تحرق الّا بامر.

در بعضی اخبار آمده که روز قیامت قومی را از امّت محمّد سوی دوزخ رانند، چون بدر دوزخ رسند مالك ایشان را گوید شما چه قومید؟ چون افتادید باین راه که بر شما آثار شقاوت و داغ بیگانگی نمی‌بینم؟ نشان بیگانگان آنست که رویهای سیاه دارند و چشمهای ازرق، سلسله بر دست و پای و غل برگردن شما را این حال نیست، ایشان گویند: نحن العصاة من امّة محمّد (ص).

مالك گوید اکنون خود در آتش شویدکه مرا از محمّد پیغامبر شرم آیدکه امت وی را بقهر و عنف بدوزخ اندازم، ایشان گویند: یا مالك دعنا نبك علی انفسنا ساعة، بگذار یك ساعت که ما بر خود بگرئیم و ماتم خود بداریم، که ما هرگز ندانستیم و ظنّ نبردیم که ما را باین راه در آرند و بدین حال رسیم. پس ایشان چندان بگریند، که اگر کشتی بر اشك ایشان نهند روان گردد، پس ندا آید از بطنان عرش مجید

یا مالك الی متی تعاتب العصاة ادخلهم النار.

تا کی ایشان را عتاب کنی بآتش انداز ایشان را، مالك گوید: ادخلوا النّار.

در دوزخ شوید ایشان قدم بر دارندگویند: بسم اللّه.

آتش از زیر قدم ایشان چهل ساله راه بگریزد مالك گوید.

یا نار خذیهم.

ای آتش بگیر ایشان را، آتش روی بازکند تا ایشان را بپای فروگیرد، ایشان دیگر بارگویند، بسم اللّه

آتش هم چنان می‌گریزد ازگفتار ایشان، مالك یکباره خشمگین شود گوید: کیف لا تأخذین العصاة؟

چونست که عاصیان را نگیری؟ آتش گوید، کیف آخذ قوما یعرفون ربّی و یذکرون ربّی.

چون گیرم قومی را که بر زبان ایشان ذکر خداوند جلّ و جلاله و در دلشان مهر خداوند، بر زبانشان نام و ذکر او، و در دلشان یاد و مهر او، ایشان در آن مناظره باشندکه ندا آید از جبّارکاینات: یا مالك، دع هؤلاء القوم یرجعوا من طریق الجحیم الی طریق دار النعیم فانی اوردتهم للعتاب لا للعذاب.

قوله: «يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً»، لم یقل الی الجنان وفدا، تطییبا لقلوب خواص المحبین. فانّهم لا یعبدونه رجاء الجنة و لا خوف النار، بل یعبدونه لاجله، فوعدهم انّه یحشرهم الیه. بهشت جویان دیگرند، و خدای تعالی جویان دیگر.

بهشت‌جویان را بهشت اضافت کرد، «إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فاكِهُونَ» و خدا جویان را گفت: «يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً».

ممشاد دینوری در نزع بود درویشی پیش وی استاده، و دعا میکرد، بار خدایا بر وی رحمت کن و بهشت او را

کرامت کن، ممشاد در او نگرست بانگی بر وی زد ای غافل سی سال است تا بهشت را پرطرف غرف و حور و قصور جلوه می‌کنند فما اعرتها طرفی. اکنون بسر مشرب حقیقت میرسم تو زحمت آورده و مرا بهشت و رحمت میخواهی. ای جوانمرد این حدیث در حوصله هرکسی نگنجد، این جوانمردانی را رسد، که در سرادقات مطالعات و در مقامات کرامات عین طلبند، زمانی در حله مجاهدت زمانی، در قرطه مشاهدت، گاهی در سکر شکر، گاهی در صحو محو، هم نیست و هم هست، هم هشیار و هم مست، دلهاشان حریق نار غیرت، جانهاشان غریق بحر حیرت، ساکنان پوینده. خاموشان گوینده، فردا که خلق را بحضرت ذی الجلال حشرکنند، هرکسی را مرکبی باشد، یکی را نجیب طاعت، یکی را براق همّت و ایشان را قبضه عزّت احدیّت، در خبر آمده که ارواح الشهداء فی اجواف طیر خضر.

جانهای شهیدان چون از این عالم حکم رحیل کنند در حوصله مرغان سبز نهند و در قنادیل نور، نیزگفته‌اند در مرغزار بهشت. امّا این جوانمردان حوصله محبّت ایشان از آن فراخ‌تر است که بحوصله مرغی در فرو آید، ایشان را مقام چیست؟ ارواح الاحباب فی قبضة العزّة یکاشفهم بذاته و یلاطفهم بصفاته. سیرت ایشان چیست؟ آنکه خود را بکلّ بمحبوب مشغول دارند، جان و دل و تن در راه او بذل کنند، در سرّ و جهر و در علانیت و سریرت موافقت او طلب کنند، نصیب او بر نصیب خود مقدّم کنند، و آن گه خود را افکنده عجز، و شکسته تقصیر شناسند. نواخت ایشان از حضرت ذی الجلال چیست؟

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا» «نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ و يحبّهم و يحبّونه.»

پیر طریقت گفته که این محبّت تعلق بخاك ندارد، و محبّت وی تعلق بنظر ازلی دارد، اگر علّت محبّت خاك بودی در عالم خاك بسیارست و نه هر جای محبّت است. لکن قرعه‌ای از قدرت خود بزد ما بر آمدیم، فالی از حکمت بیاورد آن ما بودیم، او جلّ جلاله که بتو نگرد بحکم ازل نگرد نه بحکم حال.

بو سلیمان دارانی ببویزید نوشت که: کسی که ازو غافل باشد و بشب بخسبد هیچ تواند بود که بمنزل رسد؟ بو یزید جواب نبشت: «اذا هبّت ریاح العنایة بلغ المنزل من غیرکلفة». اگر باد لطف ازلیّت از هوای فردانیّت بحکم عنایت بر دل او وزد، بمنزل رسد بی کلفت. او جلّ جلاله بندگان را در معصیت می‌بیند و میداندکه توبه خواهندکرد. ایشان را حکم از آن توبه کند، نه از این معصیت، بنده را در حال می‌بیندکه گناه می‌کند، امّا می‌داندکه نیك خواهد شد، او را از صالحان شمرد نه از مفسدان. موسی (ع) در غضب الواح توراة بر زمین زد، با وی عتاب نکرد، سلیمان اسبان بی‌جرم را پی کرد با وی خطاب نکرد، زیرا که بکرد ظاهر ننگرست بسابقه ازلی نگرست، گاه بکاهی بگیرد، گاه بکوهی عفوکند، بکاهی بگیرد قدرت را، بکوهی عفوکند رحمت را، ما که در ازل ترا دوستی اثبات کردیم، خطّی بگرد تو برکشیدیم، اگر معصوم بایستی، معصوم آفریدمی، چنان که بایست آفریدیم، اعتمادکن بر دوستی کسی که ترا جز معصوم دوست ندارد، اگر ترا عصمت دادمی و از تو همه پاکی بودی جلال وحدانیّت را شریك بودی، و من خداوند بی‌شریکم و بی انباز و بی‌نظیر و بی‌نیاز. هرکه را رقم دوستی کشیدم هر آینه کار وی بسازم، و خصمان او را کفایت کنم. و هرکه بخصمی دوستی از دوستان ما بیرون آید، ما خصم اوئیم. من آذی لی ولیّا فقد بارزنی بالمحاربة. ابلیس را دیدی که در حق تو یك سخن گفت ملعون ابدگشت، نمرود با آن همه طول و عرض بینم پشه او را هلاك کردیم مکافات درد دل خلیل را، در عصر نوح یك جهان خلق را در آب بکشتیم مجازات درد دل نوح از آن جفاها که ازیشان بوی رسید. آری هرکه مختار ما بود و محل اسرار ما بود، و منبع انوار ما بود، دل وی آراسته بیادگار ما بود، اصلاح کار اوکار ما بود.

۲۰- سورة طه- مكيّة

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ». بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

«طه» (۱) اى محمّد اى مرد پاك راست راه.

«ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى» (۲) قرآن بر تو نه از براى آن فرو فرستاديم تا تو رنجور تن باشى بى‌خواب

«إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشى» (۳) مگر در ياد دادنى آن كس را كه مرا داند و از من ترسد.

«تَنْزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ» فرو فرستاده از آن كس كه بيافريد زمين را، «وَ السَّماواتِ الْعُلى» (٤) و آسمانهاى زبرين را.

«الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» (٥) رحمن بر عرش مستوى شد.

«لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ» او راست هر چه در آسمانهاى و زمينها، «وَ ما بَيْنَهُما» و آنچه ميان هر دو، «وَ ما تَحْتَ الثَّرى» (٦) و آنچه در زير زمين.

«وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ» و اگر بلندگويى سخن، «فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفى» (۷) او مى‌داند نهان و آنچه نهان تر نهان.

«اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» اوست كه نيست جز او خدا، «لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى» (۸) او راست نامهاى نيكو.

«وَ هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى» (۹) آمد بتو سخن از موسى و قصّه او.

«إِذْ رَأى ناراً» آنكه كه آتش ديد. «فَقالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا» زن خويش را گفت درنگ كنيد. «إِنِّي آنَسْتُ ناراً» كه من از دور آتشى ديدم، «لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْها بِقَبَسٍ» تا مگر من شما را پاره‌اى آتش آورم، «أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدىً» (۱۰) يا بر روشنايى آن آتش راه يابم.

«فَلَمَّا أَتاها» چون آمد بآن آتش. «نُودِيَ يا مُوسى» (۱۱) آواز دادند او را كه يا موسى.

«إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» من خداوند توام، «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ» نعلين از پاى بيرون كن، «إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً» (۱۲) تو بوادى مقدسى،.

«وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ» و من بگزيدم ترا، «فَاسْتَمِعْ لِما يُوحى» (۱۳) گوش ميدار سخنى كه با توگفته آيد و بگوش تو رسانيده آيد.

«إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ» من كه منم اللّه‌ام، «لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي» نيست خدا مگر من مرا پرست، «وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي» (١٤) و نماز بپاى مى‌دار يادكرد مرا.

«إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ» رستاخيز آمدنى است، «أَكادُ أُخْفِيها» كامید من كه آن پنهان داريد «لِتُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما تَسْعى» (١٥) تا پاداش دهند هر تنى را بآنچه ميكرد.

«فَلا يَصُدَّنَّكَ عَنْها» باز مگرداند ترا ازگرويدن برستاخيز، «مَنْ لا يُؤْمِنُ بِها» آن كس كه ناگرويده است بآن، «وَ اتَّبَعَ هَواهُ» و بر پى دل آورد خويشست «فَتَرْدى» (١٦) كه تباه شوى

«وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى» (۱۷) و آن چه چيز است بدست راست تو اى موسى؟

«قالَ هِيَ عَصايَ» گفت آن عصاى منست، «أَتَوَكَّؤُا عَلَيْها» ايستاده بر آن خسبم «وَ أَهُشُّ بِها عَلى غَنَمِي» و باين عصا برگ درخت برگله خويش ريزم، «وَ لِيَ فِيها مَآرِبُ أُخْرى» (۱۸) و مرا درين عصا كارها است و بآن نيازها.

«قالَ أَلْقِها يا مُوسى» (۱۹) اللّه تعالى فرمود او را بيفكن «فَأَلْقاها» بيفكند آن را، «فَإِذا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعى» (۲۰) پس چون در نگرست آن را مارى ديد نهيب مى‌برد، «قالَ خُذْها وَ لا تَخَفْ» گفت بگير عصاى خويش و

مترس، «سَنُعِيدُها سِيرَتَهَا الْأُولى» (۲۱) باز بريم آن را بسان پيش.
«وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلى جَناحِكَ» دست خويش را با بر خويش آر و بازوى خويش، «تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» تا بيرون آيد سپيد روشن بى‌پيسى، «آيَةً أُخْرى» (۲۲) نشان ديگر.
«لِنُرِيَكَ مِنْ آياتِنَا الْكُبْرى» (۲۳) تا ترا نمائيم و دهيم از نشان‌هاى بزرگ خويش.
«اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى» (۲٤) بفرعون شوكه او بس شوخ و بى‌راه و ناپاكست.

النوبة الثانية

اين سورة طه بعدد كوفيان صد و سى و دو آيتست، و بعدد بصريان صد و سى و پنج آيت است، و هزار و سيصد و چهل و يك كلمه و پنج هزار و دويست و چهل و دو حرف است. جمله بمكّه فرو آمده مگر يك آيت «وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ»، بقول بعضى مفسّران اين يك آيت در مدنيات شمرندكه بدر مدينه فرو آمد و درين سورة سه آيت منسوخست: «وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ» نسخها قوله: «سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى». ديگر «فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ». سوّم «قُلْ كُلٌّ مُتَرَبِّصٌ فَتَرَبَّصُوا». اين هر دو آيت منسوخند بآيت سيف. و در فضيلت اين سوره ابو هريره روايت كند از مصطفى (ص) كه گفت: «انّ اللَّه عزّ و جلّ قرأ طه و يس قبل ان خلق آدم بالف عام فلمّا سمعت الملائكة القرآن قالوا طوبى لامّة ينزل هذا عليها و طوبى لاجواف تحمل هذا، و طوبى لالسن تكلّم بهذا».
و عن الحسن ان النّبي (ص) قال: «لا يقرأ اهل الجنّة من القرآن الّا طه و يس».
و روى كلّ القرآن موضوع عن اهل الجنة فلا يقرءون منه الّا سورة يس و طه فانّهم يقرءونهما فى الجنّة»
و روى عن ابى امامة قال: «قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة طه، اعطى يوم القيامة ثواب المهاجرين و الانصار»
و عن معقل بن يسار قال: «قال رسول اللَّه (ص): «اعطيت طه و الطّواسين من الواح موسى»
«طه» بكسر طا و هاء، قراءت حمزه وكسايى و ابو بكر است، و بفتح طا وكسر هاء، قراءت ابو عمرو و بضمتين قراءت باقى! و اقوال مفسّران در تفسير اين مختلف است. مجاهدگفت و حسن و عطا: طه يعنى يا رجل. اين لغت حبشه است و لغت سريانيان بقول قتاده، و لغت نبطيه بقول سعيد بن جبير، و مراد باين رجل محمّد مصطفى (ص) است. و اين بجواب بو جهل و النضر بن الحارث فرو آمدكه مصطفى را دركثرت عبادت و شدّت مجاهدت مى‌ديدند پيوسته در قيام شب و عبادت روزگفتند: «يا محمّد انّك لتشقى بترك ديننا»، دين ما بگذاشتى لا جرم بدبخت و رنجور تن گشتى، ربّ العالمين گفت: يا رجل يا محمّد «ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى». قومى گفتند طه نامیست از نامهاى خداوند عزّ و جلّ. قومى گفتند نام قرآنست قومى گفتند نام سورة است بدليل آن خبركه: «انّ اللَّه عزّ و جلّ قرأ طه و يس».
عطا گفت نامى است از نامهاى مصطفى (ص) در قرآن.
و روايت كنندكه پيغامبر را در قرآن هفت نامست: محمّد و احمد و طه و يس و المزمّل و المدّثر و عبد اللَّه.
وگفته‌اند طا در حساب جمل نه است و ها پنج، جمله چهارده باشد يعنى يا ايّها البدر، و در شواذ خوانده‌اند طه بسكون هاء و هو امر من وطئى الّا انّ الهمزة قلبت هاء نحو هيّاك و ايّاك، و المعنى طا الارض بقدميك. خبر درست است از مغيرة بن شعبه كه: رسول خدا (ص) چندان نمازكردكه بشب پايهاى مباركش آماس گرفت. و آورده‌اندكه بر يك پاى بايستادى و نمازكردى و اين در ابتداء اسلام بود پيش از نزول فرائض و تعيين نماز پنج گانه، او را گفتند: لم تفعل ذلك و قد غفر اللَّه لك ما تقدم من ذنبك و ما تأخره؟
چرا اين ميكنى و اللَّه تعالى گناهان تو آمرزيده است گذشته و آينده؟ رسول (ص) جواب داد: ا فلا اكون عبدا شكورا؟

من وی را بنده سپاس دار نباشم؟ پس ربّ العالمین تخفیف وی را آیت فرستاد «طه» ای طئی الارض بقدمیك. ای محمد هر دو پای بر زمین نه و این همه رنج بر خود منه که ما رنج بی‌طاقت از بنده نخواهیم، طاعت معروفه خواهیم، خدمتی بچم راهی میانه نه افراط و نه تفریط. همانست که گفت: «وَ ابْتَغِ بَیْنَ ذلِكَ سَبِیلًا» «وَ عَلَی اللَّهِ قَصْدُ السَّبِیلِ» راه میانه را روی باللّه تعالی است وکردار میانه بپسند اللَّه تعالی است.

«ما أَنْزَلْنا عَلَیْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقی» ای لتتعب و لتتکلّف ما لا طاقة لك به من العمل.

پس از آنکه این آیت فرو آمد رسول خدا نماز شب می‌کرد لختی بر پای ایستاده لختی نشسته لختی دراز لختی سبك.

«إِلَّا تَذْکِرَةً لِمَنْ یَخْشی» ای لکن انزلناه تذکرة و موعظة للمؤمنین. جایی دیگرگفت: «تَبْصِرَةً وَ ذِکْری لِکُلِّ عَبْدٍ مُنِیبٍ» تذکره در یاد دادنست و تبصره فرا دیدار دادن. جایی دیگرگفت: «وَ إِنَّهُ لَتَذْکِرَةٌ لِلْمُتَّقِینَ» یادگار را تذکره گویند یرا که بسبب آن غایب در یاد آید. و بسبب آن فراموش در یاد آید، اللَّه تعالی جایها قرآن را یادگار خواند، یعنی تذکره و این بر سه وجه است: یا از عقوبت چیزی یاد میکند، یا امید در یاد بنده دهد، یا ازکرم و لطف و عطف خود چیزی یادکند، تا مهر خود در یاد بنده دهد. «لِمَنْ یَخْشی» یعنی لمن یخشی اللَّه فینتفع به و خص من یخشی بالذّکر لانتفاعه به.

قوله: «تَنْزِیلًا» ای نزّله اللَّه تنزیلا. و قیل بدل من التذکرة، و هو مصدر ارید به الاسم یعنی منزلا. «مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَ السَّماواتِ الْعُلی» قیل و هو جمع العلیا کالکبری و الکبر یقال و سماء علیا و سماوات علی. و العلیا تأنیث الاعلی قوله: «الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی» وقف بعضهم علی العرش ثمّ استأنف، فقال استوی له ما فی السماوات و ما فی الارض، و الاستواء فی اللغة العلوّ و الاستقرار.

و قال ابو عبیده: استوی ای علا و لا یزاد فی تفسیره من فعل اللَّه عزّ و جلّ علی قول مالك بن انس حین سئل عنه فقال: الاستواء معلوم و الکیف مجهول و الایمان به واجب و السّؤال عنه بدعة. و عن محمد بن نعمان قال: دخل رجل علی مالك بن انس فقال یا با عبد اللَّه «الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی» کیف استوی؟ فاطرق مالك و جعل یعرق. ثمّ قال: الاستواء منه غیر مجهول، و الکیف فیه غیر معقول، و الایمان به واجب، و السؤال عنه بدعة و لا احسبك الّا ضالا، اخرجوه عنّی. و عن ابن عباس قال: العرش لا یقدر قدره احد. و عن ابن مسعود قال: ما بین الکرسی الی الماء مسیرة خمس مائة عام، و العرش فوق الماء، و اللَّه فوق العرش، لا یخفی علیه من اعمالکم شیء.

و عن کعب الاحبار قال: قال اللَّه عزّ و جلّ: «انا اللَّه فوق عبادی و عرشی فوق جمیع خلقی و انا علی عرشی، ادبر امر عبادی لا یخفی علیّ شیء من امر عبادی فی سمائی و ارضی، و ان حجبوا عنّی فلا یغیب عنهم علمی.» و عن علی بن حسن بن شقیق قال: قلت لعبد اللَّه بن المبارك، کیف نعرف ربّنا؟ قال: فوق سبع سماوات علی العرش بائن من خلقه.

و فی الخبر الصّحیح انّ اعرابیّا قال یا رسول اللَّه جهدت الانفس و جاعت العیال، و هلکت الانعام، فاستسق لنا ربّك فانا نستشفع بك علی اللَّه و نستشفع باللّه علیك.

فقال رسول اللَّه (ص): «و یحك تدری ما تقول؟ و سبّح رسول اللَّه فما زال یسبّح حتی عرف ذلك فی وجوه اصحابه. ثمّ قال و یحك انّه لا یستشفع باللّه علی احد من خلقه، شأن اللَّه اعظم من ذلك. و یحك أ تدری ما اللَّه؟ انّ اللَّه عزّ و جلّ علی عرشه، و انّ عرشه علی سماواته، و انّ سماواته علی ارضیه هکذا، و قال باصبعه مثل القبه».

و عن ابی هریره انّ رسول اللَّه (ص) قال: «لمّا قضی اللَّه الخلق کتب فی کتاب فهو عنده فوق العرش، انّ رحمتی غلبت غضبی».

و عن انس قال: يلقى الناس يوم القيامة ما شاء اللّه ان يلقوا، ثم ينطلقون الى محمّد (ص) فيقولون يا محمد: اشفع لنا الى ربّنا، فيقول انا لها و صاحبها، قال فانطلق حتى استفتح باب الجنّة فيفتح لى فادخل و ربّى تبارك و تعالى على عرشه. و عن ابن عباس قال: ما بين السّماء السابعة الى كرسيه سبعة آلاف نور و هو فوق ذلك. و عن عمران بن موسى الطرسوسى قال: قلت لسنيد بن داود، هو على عرشه بائن من خلقه. قال: نعم الم تر الى قوله عزّ و جلّ: «وَ تَرَى الْمَلائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ»، و عن الاوزاعى قال: قال موسى (ع): يا ربّ من معك فى السماء؟ قال ملائكتى. قال وكم هم يا ربّ؟ قال اثنا عشر سبطا. قال وكم عدد كل سبط؟ قال عدد التّراب.

قوله. «لَهُ ما فِي السَّماواتِ» من الملائكة و الشمس و القمر و النجوم و غيرها.

«وَ ما فِي الْأَرْضِ» من الجنّ و الانس و الجبال و البحار و غيرها. «وَ ما بَيْنَهُما» اى ما بين السماء و الارض، من الهواء و الرّياح و السحاب و الامطار و غيرها. «وَ ما تَحْتَ الثَّرى» و ما تحت سبع ارضين. و الثرى هو التراب الندى. و قيل الثرى اسم لاسفل الارض. قال ابن عباس: الارض على ظهر النّون، و النّون على بحر، و انّ طرفى النّون رأسه و ذنبه يلتقيان تحت العرش، و البحر على صخرة خضراء، و خضرة السماء منها، و هى الصخرة الّتى ذكرها اللّه عزّ و جلّ فى القران فى قصة لقمان: «فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ» و الصخرة على قرن ثور، و الثور على الثّرى. و ما تحت الثرى لا يعلمه الا اللّه عزّ و جلّ.

و ذلك الثور فاتح فاه فاذا جعل اللّه البحار بحرا واحدا سالت فى جوف ذلك الثور، فاذا وقعت فى جوفه يبست البحار. و روى انّ كعبا سئل، فقيل له و ما تحت هذه الارض؟

قال الماء، قيل و ما تحت الماء؟ قال صخرة، قيل ما تحت الصخرة؟ قال ملك، قيل و ما تحت الملك؟ قال حوت معلق طرفاه بالعرش، قيل و ما تحت الحوت؟ قال الهواء و الظّلمة و انقطع العلم. و روى عن ابن عباس قال: الارضون على الثور، و الثور فى سلسلة، و السلسلة فى اذن الحوت، و الحوت بيد الرّحمن عزّ و جلّ.

قوله تعالى: «وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفى» تقديره و ان تجهر بالقول لم يكن عنده اظهر ممّا تسره. معنى آنست كه اگر تو سخن بلندگويى يا نرم گويى بلندگفتن بنزديك اللّه تعالى ظاهر تر نخواهد بود از آن نرم گفتن، او خداوندى است كه نهان داند و نهان‌تر از نهان داند فكيف آشكارا و قيل معناه «وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ» فلحاجتك اليه، فاما اللّه فانه لا يحتاج الى الجهر ليسمع اگر بجهرگويى شايدكه ترا بدان حاجتست، امّا ربّ العزّه كه سرّ و اخفى داند چه حاجت دارد بجهرگفتن تو تا شنود.

گفته‌اندكه سرّ آنست كه امروز در خود پنهان دارى و اخفى آن است كه فردا پنهان خواهى داشت از خلق. و گفته‌اندكه سرّ آنست كه بنده در نفس خود مى‌داند و پنهان ميدارد و اخفى آنست كه اللّه تعالى از بنده مى‌داند و بنده از خود نمى‌داند.

ابن عباس گفت: السّر ما اسررت فى نفسك و اخفى ما لم يكن و هوكائن. سرّ اسرار بندگان است كه اللّه ميداند و از وى هيچيز از آن پوشيده نه، و اخفى آنست كه از عدم در وجود نيامده و اللّه مى‌داندكه در وجود خواهد آمد، و داندكه كى آيد، و چون آيد، و روا باشدكه اخفى فعل ماضى بود، يعنى يعلم اسرار عباده. و اخفى سرّ نفسه عن خلقه. اسرار بندگان همه داند و سرّ خود خود داند با كس بنگويد و كس را بر آن اطلاع ندهد.

قوله تعالى: «اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» اى الرحمن الذى فعل هذه الاشياء، هو الا له على الحقيقة لا يستحق الالهيّة غيره. رحمن كه اين همه فعل اوست و محدثات و مكوّنات نمودار قدرت اوست، خداى بندگان و معبود همگان بحقيقت اوست، و خدايى و خداكارى سراى اوست. قوله: «لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى» لانّ سماعها يدلّ على توحيده، وجوده، وكرمه، وكلّ اسمائه مدح و ثناء لايق بذاته و صفاته و لا يستحقّ انّ يسمّى بها غيره. نامهاى اللّه تعالى همه نيكواند، پاك و بزرگوار و درست. همه مدح و ثناء او، همه سزاى ذات و صفات او، دليل بر توحيد وجود وكرم او، هركه آن را يادكند و بدان توحيد و تعظيم اللّه تعالى خواهد در بهشت شود اينست كه مصطفى

(ص) گفت: «انّ للّه تسعة و تسعون اسما من احصاها دخل الجنّة».
قوله: «وَ هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى» سیاق این آیت تسلیت مصطفی است و تسکین دل وی بآن رنج و اذی که از قوم خود میدید، و طعنها که از مشرکان می‌شنید، ربّ العزّة او را بدیدن و شنیدن آن مکاره صبر میفرماید و وعده درجات وکرامات میدهد، و از قصه و سرگذشت موسی او را خبر میکندکه از دشمنان چه رنج بوی رسید و بعاقبت از حق چه کرامت دید، گفت جلّ جلاله: «وَ هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى» ای قد اتیك حدیث موسی و قصته.
«إِذْ رَأى ناراً» و این آن گه بود که موسی (ع) روزگار مزدوری شعیب تمامی ده سال بسر برده بود و از شعیب دستوری خواسته بود تا بنزدیك مادر باز شود و عیال را با خود ببرد. و شعیب او را دستوری داد و از مدین بیرون آمد عیال و اسباب با وی و چند سرگوسپندکه شعیب وی را داده بود. روی نهادند بمصر و موسی (ع) را کلاهی نمدین بر سر و ازارکی پشمین بر تن و نعلینی از پوست خر ناپیراسته در پای و عصا در دست، همی رفتند تا رسیدند بوادی طوی، آنجا که طورست. شب آدینه‌ای پیش آمد. شبی تاریك سهمگین، جهان همه تاریکی ظلمت فروگرفته، ابر و باد و باران و رعد و برق و صاعقه همه در هم پیوسته و موسی (ع) از جاده راه بیفتاده و سرگشته شده، وگرگی درگله افتاده وگله پراکنده کرده. در آن حال اهل موسی در ناله آمد و وقت زادن نزدیك گشته موسی را طاقت برسید و آرام از دل وی برمید، از جان خویش بفریاد آمد مضطر ماند. آتش زنه برداشت سنگ بر آن زد هیچ شرر آتش بیرون نداد، درین میانه باز نگرست بسوی چپ از دور آتشی دید. اینست که ربّ العالمین گفت: «إِذْ رَأى ناراً فَقالَ لِأَهْلِهِ» ای لامرأته و ولدیه. موسی (ع) با زن خویش و دو فرزندکه با وی بودند، و می‌گویند آن شب او را پسری آمد. موسی (ع) چون آتش دید ایشان را گفت «امْكُثُوا» ای اقیموا مکانکم، «إِنِّي آنَسْتُ ناراً» یقال للّذی ابصر الشیء من بعید ممّا یسکن الیه آنسه. «لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْها بِقَبَسٍ» شعلة من النّار فی طرف عود، «أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدىً» ای هادیا یدلّنی علی الطریق و الماء. موسی راه گم کرده بود و راه بسراب نمیبرد و سرمای سخت بود و آتش زنه آتش نمیداد، چون از دور آتش دیدگفت روم و آتش بیارم یا کسی را بینم که راه داند و جای آب شناسد و ما را راهنمونی کند، و از آنجا که موسی بود تا بآتش میگویند سیصد فرسنگ بود، موسی بیك طرفة العین آنجا رسید. اینست که اللّه تعالی گفت: «فَلَمَّا أَتاها» چون رسید آنجا درختی دید، میگویند درخت عنّاب بود، وگفته‌اند درخت سدره بود، درختی سبز و تازه سر تا پای آن بآتش افروخته و هیچ شاخ آن ناسوخته، آتشی بود برنگ سپید و بی‌دود، و هر شاخ که آتش در وی میافتاد سبز و تازه تر میشد. موسی (ع) در آن حال تسبیح فریشتگان شنید و نوری عظیم دید، موسی از شگفتی آن حال تنگ دل بیستاد پشت بدرخت باز نهاد و چشم پر آب کرد. و آن ساعت ندا آمدکه: «یا مُوسى إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» کرّر الکنایة لتحقیق المعرفة و توکید الدّلالة. و ازالة الشبهة، نظیره قوله للنّبی (ص): «وَ قُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ».
قراءت مکّی و ابو عمرو، انّی بفتح الف است. یعنی نودی بانّی انا ربّك.
و موضع انّی نصب. باقی انّی بکسر الف خوانند بر اضمار قول نودی.
فقیل «یا مُوسى إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» این آیت حجتی قاطع و دلیلی روشن است بر معتزله که بخلق قرآن می‌گویند، و بر ایشان که سخن گفتن بر خدای تعالی روا نمی دارند، ایشان را گویند، «نُودِيَ» این ندا ازکیست؟ اگرگویند از فریشته است گوئیم.
«إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» که می‌گوید، اگرگویند فریشته میگویدکفر صریح است که فریشته خدای موسی نیست، و اگر گوید خدا میگوید و جز اوکس را نرسدکه گوید: «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» اقرار دادندکه اللّه تعالی متکلّم است وگویا، سخن وی صفت ویست نامخلوق. بموسی گفت منم که خداوند توام «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ» نعلین از پای بیرون کن. خلافست میان علما که از بهر چه او را خلع نعلین فرمودند؟ روایت کنند از مصطفی (ص) که گفت: «کانتا من

جلد حمار ميّت غير مدبوغ».
روى عن ابن مسعود قال: قال النبى (ص): «وكلم اللَّه موسى وكانت عليه جبة صوف وكسآء صوف و سراويل صوف و عمامة صوف و نعلاه جلد حمار غير زكى».
او را فرمودندكه نعلين از پاى بيرون كن كه از پوست خر بود ناپيراسته و ناپاك. چون اين فرمان بوى رسيد نعلين از پاى بيرون كرد واپس وادى افكند. حسن و عكرمه و مجاهدگفتندكه: نعلين از پوست گاو بود پاك امّا او را بخلع آن فرمودند تشريف زمين مقدّسه را، يعنى كه بركت زمين مقدّسه بپاى تو رسد. وگفته‌اند تهى كردن پاى از نعلين نشان تواضع است و خشوع و تأديب. موسى را فرمودند تا ادب گيرد و در تواضع و خشوع بيفزايد، و عادت سلف بوده در تعظيم خانه كعبه كه پاى برهنه در خانه كعبه شدندى. قال ابن الزبير: حج هذا البيت سبع مائة الف من بنى اسرائيل، يضعون نعالهم بالتنعيم يدخلون حفاة تعظيما للكعبة. و فقيل فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ. اى فرغ قلبك عن شغل الاهل و الولد. روى اشعث بن اسحاق عن جعفر قال: تركهم اربعين سنة فى المكان الّذى نودى فيه، و مضى لامر اللَّه حتّى قضى ما امر به.
قوله: «إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ» اى المطهر لكلام اللَّه عزّ و جل. و قيل المقدس اى المبارك، طوى قرأ اهل الكوفة و ابن عامر بالتنوين. و قرأ الآخرون، طوى بغير تنوين، فوجه التنوين انّه اسم منصرف على وزن فعل، مثل صرد و حطم. سمى به الوادى و هو مذكر، فيكون منصرفا لخلوه مما يمنع الصرف، و من لم ينّونه ترك صرفه من جهتين. احديهما ان يكون معدولا عن طاو، فيصير مثل عمر المعدول عن عامر فلا ينصرف و الثانية انّه اسم للبقعه او الارض، فهى مؤنثة فى المعنى فمنع الصّرف لاجتماع التأنيث و التعريف فيه. و قيل طوى مصدر مثل هدى، و المعنى نودى طوى او قدّس طوى، اى مرّتين مشتق من الطى، اى طويت عليه البركة و التقديس و النّداء طيّا بعد طى.
قوله: «وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ» اى اصطفيتك للنّبوة. و قرأ حمزة و انّا بفتح الالف و تشديد النون. اخترناك، بالنّون و الالف على لفظ الجمع، دون معناه للعظمة، لانّه من خطاب الملوك. و قوله: «أَنَا» عطف على قوله: «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ»، و الكلّ من صلة نودى، و المعنى نودى بانّى انا ربّك و بانا اخترناك.
قوله: «فَاسْتَمِعْ لِما يُوحى» اى استمع لما يوحى اليك منّى «إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي» اى وحدنى و اطعنى و لا تعبد غيرى، «وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي». اينجا سه قول گفته‌اند: يكى آنست كه نماز بپاى دار لتذكرنى فيها. تا مرا يادكنى در آن كه شريف‌تر ذكرى آنست كه در نماز بود. قول ديگر اقم الصلاة طلبا لذكرى حتّى اذكرك. نماز بپاى دار طلب ذكر مرا، كه هركه مرا يادكند من او را يادكنم، هم چنان كه گفت: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ». قول سوم اقم الصلاة متى ذكرت ان عليك صلاة، و المعنى لتذكيرى ايّاك بها. ميگويد هرگه كه فراموش شود بر تو نماز چون ياد آيد نمازكن در هنگام، يا پس هنگام، كه آن من بياد تو دادم و منه
قول النّبي (ص): «من نسى صلاة او نام عنها فليصلها اذا ذكرها، انّ اللَّه عزّ و جلّ يقول «وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي».
و روى من نام عن صلاة او نسيها فليصلها اذا ذكرها فان ذلك وقتها، لا وقت لها الّا ذلك و تلا قوله: «وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي».
و روى من نسى صلاة فليصلها اذا ذكرها لا كفارة لها الّا ذاك.
و فى رواية ابى قتادة قال: «خطبنا رسول اللَّه (ص): فذكر قصة نومهم عن الصلاة فقال رسول اللَّه: ما الّذى تهمسون دونى؟ قلنا تفريطنا عن الصلاة. قال اما لكم فى اسوة انّه ليس فى النوم تفريط، و لكن التفريط على من لم يصل صلاة حتى يجيء وقت صلاة اخرى، فمن فعل ذلك فليصلها حين ينتبه فاذا كان الغد فليصلها عند وقتها».

گفته‌اند این خطاب با مصطفی (ص) است تا آنجا که گفت: «فَتَرْدی»، آن گه بقصه موسی باز میشود.
قوله: «إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ» ای القیامة کائنة لا محالة، «أَكادُ أُخْفِيها» ارید ان استرها عن جمیع النّاس فلا اطلع علیها احدا بل تأتیهم علی غرة منهم کقوله: «لا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً» بل تأتیهم بغتة فیبهتهم. میگوید رستخیزا مدنی است میخواهم که کی آن وقت از خلق بپوشم تهویل و تعظیم آن را، تا آید بایشان ناگاه، روایت کرده‌اند از ابن عباس که گفت در تفسیر این آیت: اکاد استرها عن نفسی فکیف یعلمها مخلوق. این سخن بر مخرج سخن عرب بیرون آمد و بر عادت ایشان و مبالغت درکتمان و جدّ نمودن در آن.
و قیل أُخْفِيها ای اظهرها و هو من الاضداد، کما انّ الاسرار یجیء بمعنی الاظهار فی قوله: «وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ» ای اظهروها، و یحتمل ان یکون اخفیها بمعنی ازلّت الخفا عنها، کما یقال اشکیته: ای ازلت شکواه، باین قول اکاد، زیادت است هم چنان که گفت: «قُلْ عَسى أَنْ يَكُونَ قَرِيباً» ای هو قریب و عسی زیادة.
«لِتُجْزى كُلُّ نَفْسٍ» تعلق باخفا دارد، هرکه اخفاء بمعنی اظهار نهند. و معنی آنست که رستخیز آمدنی و بودنی است، آن را بوقت خویش اظهارکنم تا هرکس بجزاء کردار خویش رسد و سزای خویش بیند، و روا باشدکه لتجزی تعلق باتیان دارد یعنی «إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ... لِتُجْزى»، و محتملست که تعلق «ب أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي» دارد، ای اقم الصلاة لذکری لتجزی کلّ نفس علی ما عملت من خیر او شر.
«فَلا يَصُدَّنَّكَ عَنْها» الصدّ یستعمل فی الصرف عن الخیر، تقول صدّه عن الخیر و لا تقول صدّه عن الشّر، و المعنی لا یمنعك عن الایمان بالقیامة و التّأهب لها و عن اقامة الصلاة، «مَنْ لا يُؤْمِنُ بِها وَ اتَّبَعَ هَواهُ» الهوی یستعمل فی المعاصی و حقیقته میل النّفس الی الشّیء للشهوة. «فَتَرْدى» ای فتهلك فی القیامة و تعذّب بالنّار. قیل الخطاب للنّبی (ص) و المراد به امته.
قوله: «وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى» استفهام است بمعنی تنبیه و تقریر، ربّ العزّه خواست که بر وی مقرّرکند باقرار وی که آنچه در دست دارد عصاست، تا چون مارگردد نترسد، و نیز خواست که او را باقرار خود فراگیرد و بر وی حجّت آردکه آن عصاست تا چون مارگردد انکار نکند، که همیشه چوب بود و دعوی نتواندکرد که همیشه مار بود، وگفته‌اند مراد باین خطاب آنست که تا موسی راگستاخ گرداند و باکلام حق انس گیرد و از هیبت دیدن عجایب مدهوش نگردد و قوّت دل دارد بهر چه او را فرماید، «وَ ما تِلْكَ» از بهر آن گفت که عصا مؤنث است و اشاره بآنست، و «بِيَمِينِكَ» از بهر آن گفت که عصا در دست راست داشت، و محتملست که در دست چپ چیزی دیگر داشت تا جواب بر وی ملتبس نشود.
«قالَ هِيَ عَصايَ» گفته‌اندکه عصای موسی ببالا ده گز بود سر آن دو شاخ و زیر آن سنان، و نام آن علیّق و قیل نبعه از چوب بادام، وگفته‌اند از مورد بهشت بود. و عن محمّد بن قیس قال: اعطی آدم من الجنّة یاقوتة و عصا موسی و شیئا من زرع: فامّا الیاقوتة فهی الرکن کانت بیضا فاسودّ من ایدی الخطائین، و امّا العصا، فعصا موسی تناسخها القرون، و امّا الزرع فما اعطی بنو آدم. قوله: «أَتَوَكَّؤُا عَلَيْها» ای اعتمد علیها اذا اعییت، و ذلك انّ الرّعاء یستریحون علی عصیهم بالاتکاء، «وَ أَهُشُّ بِها» ای اضرب بها الاغصان الورق، «عَلى غَنَمِي» الغنم عند العرب لعدد من الضّان لا ینقص من مائة فصاعدا قوله. «وَ لِيَ فِيها مَآرِبُ أُخْرى» المآرب الحوائج واحدتها ماربة و مأربة و الارب و الاربة ایضا الحاجة. و ارب الانسان عضوه، جمعه اراب و صحّ
فی الحدیث: «امرت ان اسجد علی سبعة آراب».
و الا ریب لهو العاقل الّذی یقوم لحوائجه، و انّما قال اخری لانّ المآرب جماعة و اصلها اخر، فاجراها علی الوحدة کالحسنی لانّ آیات السورة علی الیاء. گفته‌اندکه موسی بقدر سؤال جواب داد، چون خطاب آمدکه: «وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى» موسی جواب دادکه عصا، دیگر بار خطاب آمدکه: لمن هی، این عصا آن کیست؟ موسی گفت: «عَصايَ» عصای من. خطاب آمد. و ما تصنع بها. چکنی باین عصا؟ موسی گفت: «أَتَوَكَّؤُا

عَلَيْها» و آن منافع بر شمرد، وگفته‌اند خطاب هم آن بود که: «ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ» امّا موسی در جواب بیفزود که میخواست تا منافع آن بر شمرد و شکر نعمت حق بگزارد. روی عن ابن عباس قال: کان موسی (ع) یحمل علی عصاه زاده و سقاه و تماشیه و تحدّثه وکان یضرب بها الارض فیخرج ما یأکل یومه و یرکزها فیخرج الماء، فاذا رفعها ذهب الماء و اذا ظهر له عدوّ حاربت و ناضلت عنه. و اذا اراد الاستقاء من البئر ادلاها فکانت علی طول البئر، و صارت شعبتاها کالدّلو حتّی یستقی، وکان یظهر علی شعبتیها کالشمع باللّیل یضيء له و یهتدی به، و اذا اشتهی ثمرة من الثمار، رکرها فتغصّنت غصن تلك الشجرة و اورقت ورقها و اثمرت ثمرها، گفته‌اند این همه منافع که ابن عباس بر شمرده است پس از سؤال «وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ» در عصا پیدا شد زیرا که آن همه معجزه است و موسی را پیش از آن شب معجزه نبود.

«قالَ أَلْقِها» قال الربّ الق العصا «یا مُوسی» فَأَلْقاها من یده. «فَإِذا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعی» تمشی مسرعة علی بطنها. چون موسی عصا از دست بیفکند ماری زردگشت آن را عرف بود چون عرف اسب، از اوّل که پیدا گشت جانّ بود باریك وکوچك پس همی افزود تا ثعبان گشت، ماری بزرگ صعب، چنان که بدرختی رسید آن درخت بخورد، و خاییدن درخت و دندانها که بر هم میزد موسی پر خوان آن میشنید، وگفته‌اند پاره پاره کوه میکند و فرو میبرد. یقال الجانّ اوّل حالة الحیّة، و هی الصغیرة منها، و الثعبان آخر حالها و هی اعظم ما تکون، و الحیّة للجنس یعم الکلّ. و قیل کانت فی عظم الثعبان و سرعة الجان. موسی چون مار دیدکه نهیب می‌برد بترسید و برمید، جایی دیگرگفت: «وَلَّى مُدْبِراً وَ لَمْ يُعَقِّبْ» برگشت و پشت برگردانیدگریزان، باز نیامد و باز پس ننگریست، تا خطاب آمد از حق جلّ جلاله که ای موسی بجای خود باز آی، باز آمد. وی را گفت: «خُذْها وَ لا تَخَفْ سَنُعِيدُها سِيرَتَهَا الْأُولى» تقدیره سنعیدها الی سیرتها، فحذف الجار أي سنردها الی خلقتها و هیئتها کما کانت عصا، فمدّ موسی یده الی قرنیها فعادا شعبتین و صارت عصا. وگفته‌اندکه موسی پشمینه پوشیده بود چون خطاب آمدکه: «خُذْها وَ لا تَخَفْ». دست بآستین مدرعه فرا برد تا برگیرد، خطاب آمدکه موسی اگر از این مار گزندی بتو خواهد رسید، آستین بچه کار آید ترا و چه دفع کند؟ موسی گفت خداوندا مرا باین مگیرکه مرا ضعیف آفریده‌ای و آنچه میکنم از ضعف و عجز می‌کنم، پس موسی دست برهنه در دهن وی فرو برد چون دست وی برسید عصا گشت و دست خود در میان دو شاخ عصا دید، پس خطاب آمدکه یا موسی ادن، فلم یزل یدینه حتّی شدّ ظهره بجذع الشجرة فاستقرّ و ذهبت عنه الرّعدة و جمع یدیه فی العصا و خضع برأسه و عنقه.

قوله: «وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلى جَناحِكَ» جناح الانسان ما بین المرفق و الإبط.

«تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» یعنی تخرج و لها نور و شعاع کشعاع الشمس من غیر مرض و لا برص، «آيَةً أُخْرى» یعنی هذه آیة اخری لنبوّتك سوی آیة العصا. و انتصابها علی الحال.

قوله: «لِنُرِيَكَ مِنْ آياتِنَا الْكُبْرى» من المعجزات العظام التي نعطیکها.

و قیل تقدیره «لنراك الکبری من آیاتنا» و هی الید البیضاء، و لهذا قال: ابن عباس کانت ید موسی اکبر آیاته.

قوله: «اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ» ای اذهب بهاتین الآیتین فی الحال الیه و ادعه الی عبادتی و وحدانیتی و الی اقامة الصلاة. لذکری، «إِنَّهُ طَغى» ای عصی و علا و تکبّر و جاوز الحد فی الشرك و المعصیة. قال ابن عباس: لم یرجع موسی الی اهله الّا بعد حول، و القبط تسمی الطاغی فرعون و اسمه الولید بن الریان القبطی.

و قیل الولید بن مصعب و قیل کان فرعون من اصطخر و عن علقمة بن مرثد قال: بعث اللّه موسی الی فرعون، فلمّا ولیّ موسی ناداه یا موسی امّا انّ فرعون لن یؤمن، قال موسی یا ربّ ففیم ترسلنی الیه، و قد علمت انّه لن یؤمن، فبعث اللّه الیه بثمانیة املاك، فقالوا یا موسی امض لما امرت به، فقد اعنی علم هذا القرون هن قبلکم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ». ذکر اللّه حبذا ذکراه جل الملك الحق تعالی اللّه ما اشرف ذکره و ما

اعلاه و ما اطیب وصفه و ما احلاه، فهو العزیز الصّمد الا له، اللَّه است قدیم و آفریدگار رحمن است عظیم و پروردگار، رحیم است و حلیم و آمرزگار، کریمست و لطیف، عیب پوش و عذر پوش و رهی‌دار، دستگیر و کارساز، عذر پذیر و سپاس دار، نغزکردار و خوش گفتار و لطیف دیدار، جمال نام امروز نصیب کفتار، جمال نام فردا نصیب دیدار، الهی در ازل تومان برگرفتی وکس نگفت که بردار، اکنون که برگرفتی بمگذار و در سایه لطف خود میدار، قوله: «طه» اینست خطاب خطیر و نظام بی‌نظیر، اینست سخن پر آفرین و بر دلها شیرین، دل را انس و جان را پیغام، از دوست یادگار و بر جان عاشقان سلام. «طه» هم نامست و هم تعریف، هم مدح، و هم پیغام، نام راست و تعریف درست، مدح بسزا پیغام تمام. قومی گفتند سوگندیست که ربّ العزّة یاد می‌کند بصفات و افعال خویش، می‌گوید بطول خداوند بر بندگان، بپاکی حق ازگفت ناسزایان، بطهارت دل محمّد خاتم پیغمبران، بطهارت اهل بیت محمّد شمعهای تابان، بطهارت دل عارفان و سوز سرّ والهان. بدرخت طوبی جای ناز بهشتیان، بطرب اهل بهشت و یافت روح و ریحان، باین جمله سوگند یاد میکند: «ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى». سعید جبیرگفت. طا از طیّب است و ها از هادی، طا اشارتست بپاکی، و پاکی اللَّه را صفتست، و ها اشارتست بهدایت، و اللَّه ولی هدایتست، طا آنست که مصطفی (ص) گفت: انّ اللَّه تعالی طیب لا یقبل الّا الطیب».

ها آنست که قرآن مجید از آن خبر داد: «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذِينَ آمَنُوا»

. اللَّه بحقیقت راه نمای و دل گشای مؤمنانست، سرارای و مهر فزای رهیگانست، طیب از عیب پاك، صمد از دریافت پاك، برتر از دوری پاك، نزدیك از آمیغ پاك، قیوم از تغیّر پاك، احد از انباز و جفت و فرزند وکفو و همتا پاك، یافته از دریافت پاك، صبور از عجز پاك، مانع از بخل پاك، منتقم از حقد پاك، جبّار از جور پاك، متکبّر از بغی پاك، غضبان از ضجر پاك، شناختنی از اوهام پاك، صانع از حاجت پاك».

قوله: «ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى» تسکین روعة مصطفی (ص) است که او ترسنده‌تر خلق بود چنان که گفت: انّی ارجو ان اکون اخشاکم للَّه»

یاران گفتند، رسول خدا نمازکردی و در دل مبارك وی چندان ترس بودی که می‌جوشیدی چنان که آب گرم جوشیدی بر آتش. عمر خطّاب گفت: وی را دیدم در ملتزم ایستاده و زار زار می‌گریست، چون مرا دیدگفت: هاهنا تسکب العبرات.

قوله: «إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشى»، قرآن یادگار ترسندگانست و خشیت ترس زنده دلان و عالمان است، یقول اللَّه تعالی: «إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ» ترسی که خاطر را از حرمت مرکب کند، و اخلاق را مهذب کند، و اطراف را ادب کند.

هر دل که در آن از خدای عزّ و جلّ ترس نیست آن دل خرابست و معدن فتنه، و از نظر اللَّه محروم و از تبصره شناخت حق محجوب، دلیری و بی‌حرمتی و ناپاکی را باللّه چه رویست، و با وی چه سر وکار، این چنانست که مصطفی (ص) گفت در قنوت: «و الشرّ لیس الیك»

شر را بتو چه راه و اهل آن را با تو چه روی.

قوله: «تَنْزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَ السَّماواتِ الْعُلى» این قرآن فرو فرستاده خالق زمین و آسمانست، انس دل دوستان و مرهم درد سوختگانست، شفای درد و طبیب بیمار دلانست، مصطفی (ص) گفت: «الّا من اشتاق الی اللَّه فلیسمع کلام اللَّه فان مثل القرآن کمثل جراب مسك، ایّ وقت فتحته فاح ریحه».

جایی دیگرگفت: «تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ» فرو فرستاده آن عزیز است که او را هم نور عزّت است و هم نار عزّت. بنور عزّت آشنا را بیفروخت و بنار عزّت بیگانه را بسوخت، جای دیگرگفت: «وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ» فرو فرستاده خداوند جهانیان است، پروردگار و دارنده همگانست، یکی تن پرورد بنعمت و دل پرورد بمحبّت، آن

در ناز و نعمت، و این در راز ولی‌نعمت، آن بر درگاه شریعت است در خدمت و ریاضت، این در پیشگاه حقیقت سزای صحبت و قربت.

قوله: «الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» هفت جای در قرآن یادکرد که من بر عرش مستویم.

شیخ الاسلام انصاری گفت قدس اللّه روحه، استواء خداوند بر عرش در قرآنست و مرا بدین ایمانست، تأویل نجویم که تأویل درین باب طغیانست، ظاهر قبول کنم و باطن تسلیم، این اعتقاد سنّیانست، و نادر یافته بجان پذیرفته طریقت ایشانست، ایمان من سمعی است، شرع من خبری است، معرفت من یافتنی است، خبر را مصدقم یافت را محققم، سمع را متبعّم، بآلت عقل، بگواهی صنع، بدلالت نور، باشارت تنزیل، به پیغام رسول، بشرط تسلیم، امّا همیدانم که نه جایگیر است بحاجت، که جای نمایست بحجت، نه عرش بر دارنده اللّه تعالی است، که اللّه دارنده و نگهدارنده عرشست، عرش خداجویان را ساخته، نه خداشناسان را، خداجوی دیگرست و خدا شناس دیگر، خداجوی را گفت: «الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» خداشناسان را گفت «وَ هُوَ مَعَكُمْ» بر عرش بذات، بعلم هر جای، بصحبت در جان، بقرب در نفس. ای جوانمرد در خلوت «وَ هُوَ مَعَكُمْ» رخت فرو منه که «فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ» با وی روانست، بر بساط «وَ نَحْنُ أَقْرَبُ» آرام مگیر که «ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» زبر آنست، با «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ» گستاخ مباش که «لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ» از بر آنست، هر چه «هُوَ الْأَوَّلُ» می‌دهد «هو الآخر» می‌رباید، هر چه «هو الظاهر» نشان میکند، «هو الباطن» محو می‌کند، این همه چیست، تا مؤمن میان خوف و رجا و عارف میان قبض و بسط طوف می‌کنند، نمیتوان گفت که نمیتوان یافت، که شریعت خصمی میکند، و نمیتوان گفت که توان یافت، که عزّت رضا نمیدهد، عزیز عظیم لا یعرف قدره و لا یدرك حقه، لطیف ودود یحبهم و یحبّونه.

قوله: «وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفى» النفسی لا تقف علی ما فی القلب، و القلب لا یقف علی اسرار الروح، و الروح لا سبیل له الی حقائق السر، و الّذی هو اخفی فما لا یطّلع علیه الّا الحق. نفس چه داند که در کنج خانه دل چه تعبیه است، دل چه داندکه در حرم روح چه لطائف است، روح چه داندکه در سراپرده سرّ چه ودایع است، سرّ چه داندکه در اخفی چه حقایقست، نفس محلّ امانتست، دل خانه معرفتست، روح نشانه مشاهدتست، سرّ محط رحل عشق است، اخفی حق داندکه چیست، و داننده آن کیست، و هم و فهم خلق از دانش آن تهیست.

قوله: «اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» هر منزل که سلطان آنجا فرو خواهد آمد فراش بایدکه از پیش برود و آن منزل بروبد، از خاشاك و خس پاك کند، چهار بالش سلطان بنهد، تا چون سلطان در رود، کارها ساخته بود و منزل پرداخته، چون سلطان عزت الّا اللّه بسینه بنده نزول کند فرّاش لا اله از پیش بیاید، و ساحت سینه بجاروب تجرید و تفرید بروبد و خس و خاشاك بشریّت و آدمیّت و شیطنت نیست کند و بیرون اوکند آب رضا بزند، فرش وفا بیفکند، عود صفا بر مجمره و لا بسوزد، چهار بالش سعادت و دست سیادت بنهد، تا چون سلطان الا اللّه در رسد، در مهد عهد بر سریر سر تکیه زند. شعر:

تکیه بر جان رهی کن که ترا باد فدا چکنی تکیه بر آن گوشه دار افزبنا

قوله: «وَ هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى إِذْ رَأى ناراً» آتش نشان جودست، و دلیل سخا، عرب آتش افروزد تا بدان مهمان گیرد، هیچکس بآتش مهمانی چون موسی (ع) نیافت و هیچکس از آتش میزبانی چون اللّه تعالی ندید، موسی آتشی میجست که خانه افروزد. آتشی یافت که جان و دل سوزد، همه آتشها تن سوزد و آتش دوستی جان، بآتش جان سوز شکیبایی نتوان. آتشها بر تفاوتست، آتش شرم و آتش شوق و آتش مهر، آتش شرم تفرّق سوزد، آتش شوق صبر سوزد، آتش مهر دوگیتی سوزد، تا جز از حق نماند، دلیل یافت دوستی دوگیتی بسوختن است، نشان محقق با غیر حق نپرداختن است، علامت نیستی در خود برسیدن است، باران که بدریا رسید برسید، در

خود برسید آن کس که بمولی رسید، موسی (ع) بسر مشرب توحید رسیده بود، که خطاب: «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» شنید، او را فرمودندکه قدم در عالم تفرید نه، پای بر دوگیتی نهاد و مولی را همّت یگانه کرد.
قوله: «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ» ای فرّغ قلبك عن حديث الدّارين، و تجرّد للحق بنعت الانفراد، ای موسی یگانه را یگانه باش، اوّل در تجرید قصد، آن گاه در نسیم انس، از دوگیتی بیزار شو تا نسیم انس از صحراء لم یزل دمیدن گیرد، حجاب تقسیم از پیش برخاسته و نداء لطف بجان رسیده «وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى» چون خطاب «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» بسمع موسی رسید.
سلطان هیبت بر او تاختن آورد در حیرت و دهشت افتاد، از صولت آن هیبت آرام را جای نماند نه تن صبر بر تافت، نه دل با عقل پرداخت، تا ربّ العالمین بنداء لطف تدارك دل وی کرد، حدیث عصا در میان آورد گفت: «وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى» چیست اینکه در دست داری ای موسی؟ گفت: «هِيَ عَصايَ» عصای منست. فرمان آمدکه: «أَلْقِها يا مُوسى» بیفکن این عصا که می گویی عصای منست. موسی بیفکند آن عصا مارگشت. موسی چون آهنگ مار دیدکه قصد وی کرد، بترسید و بهزیمت شد، ندا آمدکه: «خُذْها وَ لا تَخَفْ» ای موسی برگیر و مترس، این همان عصاست که توگفتی و دعوی کردی که عصای منست، ای موسی ترا با دعوی چه کار بود، مردان راه دعوی نکنند و هیچ چیز بخود اضافت نکنند، آن صفت هستی و آثار دعوی موسی بود که در آن حضرت روی بوی آورد، که از دعوت بشریّت با فطرت او شوبی مانده بود، آن شوب باین دعوی پدید آمدکه «عَصايَ». گفتند ای موسی هنوز ازین انیّت چیزی با تو مانده است. رحمتی بود از حق جلّ جلاله بموسی عمران که گفت: «وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ» تا آن همه دعوی از نهاد موسی سر بر زد و موسی (ع) را بر آن اطلاع دادند تا از آن دعوی برخاست و دامن عصمت خویش از آن گرد بیفشاند.
قوله: «وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلى جَناحِكَ تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» معجزه موسی یکی بیرون از نفس وی بود عصا، دیگر در نفس وی بودید بیضا. عصا نمود کاری است از آیات آفاق، و ید بیضا نمود کاری است از آیات انفس. و ربّ العالمین راه توحید خود بر شناخت این دو طرف نهاده میگوید جل جلاله. «سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ».
قوله: «لِنُرِيَكَ مِنْ آياتِنَا الْكُبْرى» ای الاية الكبرى و هی ما كان يجده من الشهود و الوجود و ما لا يكون بتكلّف العبد و تصرفه من فنون الاحوال التي يدركها صاحبها ذوقا. آیت کبری بحقیقت آنست که از دیده خلق پوشیده و از تکلّف و تصرف بنده رسته، شرابی از غیب روی نهاده ناخواسته، بسرّ بنده رسیده و چاشنی آن آن بجان یافته، عیشی روحانی با صد هزار طبل نهانی، رستاخیز جاودانی، نفسی بصحبت آمیخته، جانی در آرزو آویخته، دلی بنور یافت غرق گشته، از غرق که هست طلب از یافت باز نمی‌داند. و از شعاع وجود عبارت نمی‌تواند، در آتش مهر می‌سوزد و از ناز باز نمی‌پردازد.
پیر طریقت گفت: الهی آنچه ناخواسته یافتنی است، خواهنده بدان کیست؟ و آنچه از پاداش برتر است سؤال در جنب آن چیست؟ پس هر چه از باران منت است بهار آن دمی است، و هر چه از تعرض و سؤال است از رهی مستمدّیست، الهی دانش وکوشش محنت آدمیست، و بهره هر یکی از تو بسزا کرد ازلیست.

٢ النوبة الاولى

قوله تعالى: «قالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» (٥) گفت خداوند من فراخ بگشای دل من.
«وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي» (٢٦) و آسان کن مرا کار من.
«وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِي» (٢٧) و بگشای گره از زبان من.
«يَفْقَهُوا قَوْلِي» (٢٨) تا در بیابند سخن من.
«وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي» (٢٩) و مرا ازکسان من مردی بارکش ده.

«هارُونَ أَخِي» (۳۰) و آن هارون است برادر من.
«اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي» (۳۱) پشت من و نیروی من باو سخت کن.
«وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي» (۳۲) و او را درکار انباز من کن.
«كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيراً» (۳۳) تا بپاکی ترا یادکنیم.
«وَ نَذْكُرَكَ كَثِيراً» (٣٤) و ترا در یاد داریم بیاد فراوان.
«إِنَّكَ كُنْتَ بِنا بَصِيراً» (۳۵) تو بما بینایی.
«قالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يا مُوسى» (٣٦) فرمود آنچه خواستی ترا دادیم ای موسی.
«وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرى» (۳۷) و بر تو سپاس نهادیم باری دیگر.
«إِذْ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّكَ» آن گه که آگاهی افکندیم بما در تو. «ما يُوحى» (۳۸) آن آگاهی که افکنده آمد باو.
«أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ» که موسی را در تابوت کن، «فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ» و آن تابوت در دریا افکن. «فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ» تا دریا او را باکران افکند.
«يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِي وَ عَدُوٌّ لَهُ» تا بگیرد او راکسی دشمنست مرا و دشمنست او را.
«وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» و بر تو افکندم دوستی از خویشتن.
«وَ لِتُصْنَعَ عَلى عَيْنِي» (۳۹) و می‌پرورند ترا بر دیدار چشم من.
«إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ» میرفت خواهر تو. «فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّكُمْ» میگفت خواهید شما را نشانی دهم. «عَلى مَنْ يَكْفُلُهُ» برکسی که او را بدایگی بدارد، «فَرَجَعْناكَ إِلى أُمِّكَ» دادیم ترا با مادر تو، «كَيْ تَقَرَّ عَيْنُها» تا روشن گردد چشم او. «وَ لا تَحْزَنَ» و اندوهگن مبادا «وَ قَتَلْتَ نَفْساً» وکسی را بکشتی، «فَنَجَّيْناكَ مِنَ الْغَمِّ» برهانیدیم ترا از اندوه، «وَ فَتَنَّاكَ فُتُوناً» و ترا بیازمودیم آزمودنی، «فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنَ» سالها درنگ کردی و بودی در مدین. «ثُمَّ جِئْتَ عَلى قَدَرٍ يا مُوسى» (٤٠) و آن گه آمدی ای موسی بر هنگامی و اندازه‌ای.
«وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» (٤١) و ترا بگزیدم خویشتن را.
«اذْهَبْ أَنْتَ وَ أَخُوكَ بِآياتِي» شو تو و برادر تو بنشانهای من. «وَ لا تَنِيا فِي ذِكْرِي» (٤٢) و هیچ سست مشوید در یاد من.
«اذْهَبا إِلى فِرْعَوْنَ» بروید هر دو بفرعون «إِنَّهُ طَغى» (٤٣) که او بس شوخ شد.
«فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً» گوئید او را سخنی نرم بمدارا.
«لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى» (٤٤). تا مگر او پند پذیرد و بترسد.
«قالا رَبَّنا» گفتند خداوند ما، «إِنَّنا نَخافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنا» ما می‌ترسیم که فرعون بر ما بسر در افتد، «أَوْ أَنْ يَطْغى» (٤٥) یا گزاف و شوخی درگیرد و بر حال بکشد.
«قالَ لا تَخافا إِنَّنِي مَعَكُما» گفت مترسیدکه من با شما ام. «أَسْمَعُ وَ أَرى» (٤٦) می‌شنوم و می‌بینم.
«فَأْتِياهُ فَقُولا» باو روید وگوئید، «إِنَّا رَسُولا رَبِّكَ» ما فرستادگان خدای توایم، «فَأَرْسِلْ مَعَنا بَنِي إِسْرائِيلَ وَ لا تُعَذِّبْهُمْ» و بنی اسرائیل را بما ده و عذاب مکن. «قَدْ جِئْناكَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكَ» نشانی آورده‌ایم بتو از خداوند تو، «وَ السَّلامُ عَلى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدى» (٤٧) درود و سلام بر آن کس که براه راست پی برد.
«إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنا» ما راگفته‌اند و بما رسانیده، «أَنَّ الْعَذابَ عَلى مَنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى» (٤٨) که عذاب بر آن کس است که راستی را دروغ شمرد و از پذیرفتن آن برگردد.
«قالَ فَمَنْ رَبُّكُما يا مُوسى» (٤٩) گفت کیست خداوند شما ای موسی؟
«قالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ» گفت خداوند ما اوست که هر چیزی را آفرینش او بداد. «ثُمَّ هَدى» (۵۰) و آن چیز را در دل افکندکه قوت ازکجا جوید و از دشمن چون پرهیزد و بمادر چون رسد.

«قالَ فَما بالُ الْقُرُونِ الْأُولى» (۵۱) گفت کار و بارگروهان پیش چیست؟
«قالَ عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي فِي كِتابٍ» گفت دانش آن بنزدیك خداوند منست در نسختی، «لا يَضِلُّ رَبِّي وَ لا يَنْسى» (۵۲) خداوند من فرو نگذارد نه فراموش کند.
«الَّذي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْداً» اوکه شما را از زمین آرامگاه و بنگاه کرد، «وَ سَلَكَ لَكُمْ فِيها سُبُلًا» و شما را در آن راهها ساخت «وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» و فرو فرستاده از آسمان آبی «فَأَخْرَجْنا بِهِ أَزْواجاً» تا بیرون آوریم بآن آب همتاها، «مِنْ نَباتٍ شَتَّى» (۵۳) از رستها از زمین پراکنده
«كُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَكُمْ» می‌خورید و ستوران خویش را می‌خورانید، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» درین کردها نشانهاست «لِأُولِي النُّهى» (۵۴) زیرکان و خداوندان خر را.

النوبة الثانية

قوله: «قالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي». چون فرمان آمد از جبّارکائنات بموسی (ع) کلیم که: «اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى» و موسی دل بر آن نهادکه پیش فرعون رود، از اللّه تعالی تمکین خواست و ساز و اهبّت آن کار، گفت: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» و این از بهر آن گفت که موسی را آن ساعت دل بتنگ آمده بود و باری بر دل وی نشسته که از چنان مقام مناجات می‌بایست شدن و با دشمن سخن می‌بایست گفت. پس از آن که با حق تعالی جلّ جلاله سخن گفته بود. گفت بار خدایا چون با دشمن سخن می‌بایدگفت نخست این بار از دل من فرو نه و دلم برگشای و فراخ گردان تا رسالت بتوانم گزارد و جواب بتوانم شنید. قال ابن جریح: اشْرَحْ لِي صَدْرِي، ای وسع و لیّن قلبی بالایمان و النبوّة لاعی عنك ما تودعه من وحیك و اجتری علی خطاب فرعون.
«وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي» سهّل علیّ ما امرتنی من تبلیغ الرّسالة الی فرعون.
«وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِي» العقدة لکلّ ما لم ینطق بحرف مثل التمتمه و الفأفأة.
یقول افتح لسانی و ازل ما به من الرّتة یفهموا کلامی و ما اخاطبهم به، مجاهدگفت: عقده زبان وی از آن بود که ربّ العزّة محبّت وی در دل آسیه و فرعون افکنده بود چنان که یك ساعت ایشان را از دیدار وی شکیبایی نبود، فرعون روزی او را برکنار خود نشانده بود و در روی وی می‌خندید و بازی میکرد، موسی دست فراکرد و موی روی وی بگرفت و تایی چند از آن برکند، فرعون خشم گرفت، سیّاف را بخواند تا او را هلاك کند. آسیه گفت کودکی چه داندکه چه کند آتش و یاقوت از هم نشناسد، پس آزمودن را یاقوت و آتش بهم جمع کردند. موسی خواست که دست بیاقوت برد، جبرئیل بیامد و دست وی فرا آتش برد، آتش برگرفت و در دهن نهاد دستش نسوخت از آنکه موی روی فرعون بدست برکنده بود، زبانش بسوخت که روزی فرعون را پدر خوانده بود، این عقده زبان وی از آن بود.
«وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي» الوزیر مشتق من الوزر، و الوزر الحمل و سمی الوزیر وزیرا لانه یزر اوزار الملك و یحمل أعباء ملکه. و قیل مشتق من الوزر و هو الملجأ، و منه قوله: «كَلَّا لا وَزَرَ» ای لا ملجأ، فعلیهذا سمّی الوزیر وزیر الانّ الامیر یلجئ الیه فیما یعرض له من الامور.
قوله: «هارُونَ أَخِي» ای اجعل اخی هارون وزیرا لی من بین اهل بیتی، و انّما قال من اهلی لتکامل شفقته.
قوله: «اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي» ای قوّ به ظهری. و قیل ازری قوّتی، و قیل ضعفی ای اجعله معاونا لی استعین برأیه و مشورته. قرأ ابن عامر اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری، بسکون الیاء من اخی و قطع الالف من اشدد و قطع الالف من اشرکه، و الوجه انّ قوله اشدد و اشرکه علی الخبر لا علی الامر، و هما مجزومان لانّهما علی جواب الدّعاء الّذی هو قوله: «وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي» و جواب الدعاء مجزوم لان الشرط فیه مقدر، و المعنی اجعل لی اخی وزیرا فانك ان تجعله وزیرا لی اشدد به ازری، فاشدد فی المعنی جواب الشرط المقدّر فهو مجزوم و اشرکه معطوف علیه فهو تابع له فی الجزم. و قرأ الباقون اشدد بوصل الالف و اشرکه بفتح الالف،

و الوجه انّهما على الدّعاء الّذى هو بلفظ الامر، فقوله اشدد بوصل الالف صيغة امر يراد به الدّعاء فهو مبنى على السّكون، و اشركه مثله و هو معطوف عليه و هذا وجه القرائتين لانّه اشدّ موافقة لما قبله و هو قوله: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي»، و فتح ابن كثير و ابو عمرو، الياء من اخى، و اسكنتها الباقون.

قوله: «كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيراً» ننزهك عما لا يليق بك و نقول سبحان اللّه و نصلّى لك.

«وَ نَذْكُرَكَ كَثِيراً» بالدّعاء و الثناء على كلّ حال.

«إِنَّكَ كُنْتَ بِنا بَصِيراً» هذا كون الحال، يعنى لم تزل كنت بنا بصيرا. اى عليما باحوالنا و صفتنا.

موسى (ع) از حقّ جلّ جلاله بدعا و مسألت خواست مشاركت برادر خويش هارون در نبوّت، تا او را يارى دهد بر تبليغ رسالت و اداء امانت و آسان كردن كار بر خويشتن، تا او را فراغ تسبيح و تعظيم ذكر حق بود وكثرت عبادت بقدر امكان، و ربّ العزّة دعاء وى مستجاب كرد و هارون را در نبوّت شريك وى كرد و پشت وى باو قوى كرد.

آن گه منّت بر وى نهادگفت: «قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يا مُوسى» اى اعطيت سؤلك و مرادك يا موسى، من شرح الصدر و تيسير الامر و ازالة العقدة عن اللسان و تقوية الظهر بنبوة الاخ.

«وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرى» اى انعمنا عليك فى زمان آخر، قبل هذه المرّة.

«إِذْ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّكَ ما يُوحى» وحى اينجا بمعنى الهامست. چنان كه گفت: «وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ» اى الهمناها ما يلهم من الصواب حتّى فعلت ما فعلت. و روا باشدكه بمعنى رؤيا بود، اى اريناها فى المنام «أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ»، جايى ديگرگفت: «فَإِذا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ». نام مادر موسى بو خايد است و از فرزندان لاوى بن يعقوب بود ويم نامى است نيل را على الخصوص. اما قصه ولادت موسى بر شرط اختصار آنست كه فرعون خوابى ديد هائل، معبّران گفتند تعبير اين خواب آنست كه در بنى اسرائيل كودكى پديد آيدكه بدست وى قاعده ملك تو خراب شود و نظام كار توگسسته گردد، فرعون گفت تدبير چيست؟ گفتند تدبير آن است كه هركودك نرينه كه در وجود آيد از بنى اسرائيل آن را هلاك كنى. روزگارى بگذشت كه اطفال ايشان را ميكشتند و پيران و جوانان كه بودند از دنيا مى‌رفتند، پس سروران آل فرعون همه بهم آمدندگفتند، مهينان بنى اسرائيل نماندند وكهينان را ميكشند، نه بس روزگاركسى از ايشان نماند و ما را مزدور وكارگر نباشد، و برنج آئيم، تدبير آنست كه يك سال كشيم و يك سال نه. پس تقدير الهى چنان بود كه هارون برادر موسى آن سال كه نمى‌كشتند از مادر در وجود آمد و ديگر سال كه مى‌كشتند بموسى بارورگشت. چون زادن موسى نزديك آمد زنى بود قابله و بر باروران زنان موكّل بود از جهت فرعون تا هركودكى راكه زادندى بفرعون گفتى و او را هلاك كردى، اين قابله دوست مادر موسى بود، در وقت زادن او را بخواند وگفت: دوستى تو امروز بكار آيد، ما را همى بينى كه در چه حاليم، مرا يارى ده و سترکن. چون موسى از مادر بوجود آمد قابله در وى نگريست نورى ديد ميان ذو چشم وى، شيفته آن نور و آن جمال وى گشت گفت: اى فلانه تا اين ساعت بر آن بودم كه فرزندت در دست فرعون نهم تا او را بكشد، اكنون از آن نيّت بگشتم، كه اين فرزند چشم و چراغ منست، ميوه دل و جان منست.

پس قابله چون از آن كار فارغ گشت از خانه بيرون شد، يكى از آن ذبّاحان او را ديدكه از آن سراى بيرون ميآمد بدانست كه آنجا فرزندى آمده است، رفت و ياران خود را خبركرد، چون بدر سراى آمدند خواهر موسى ايشان را بديد، نام آن خواهر مريم بود گفت: يا امّاه هذا الحرس بالباب: اينك اعوان وكسان فرعون آمدند، مادر موسى بيخود گشت، از سر آشفتگى موسى را خرقه‌اى پيچيد و از دست بيفكند، تنورى تافته بود در آن تنور افتاد، اعوان فرعون چون در شدند مادر موسى را برنگ و حال خود ديدند هيچ نشان ولادت در وى پيدانه وگونه روى وى متغير نگشته، گفتند قابله اينجا چه كار داشت اگر فرزندى نيامده است؟! مادر موسى گفت او دوست

منست، گاه‌گاه بپرسش من آید چنان‌که در دوستان شوند، ایشان بازگشتند، و مادر میگوید یا مریم این الصّبي؟ کودك کجا است؟ مریم گفت. چه دانم من ازو بیخبر بودم، همی در سخن وی بودندکه آوازگریستن آمد از آن تنور تافته، مادر فرا سر وی رفت و او را برداشت یك تای موی وی ناسوخته، فجعل اللّه علیه النار بردا و سلاما. پس خلافست میان علما که او را هم در آن حال در تابوت کردند و بدریا افکندند یا نه، قومی گفتندکه او را در بستانی پنهان کرد و چهار ماه او را شیر می‌داد بروز یك بار و شب یك بار، آن‌گه او را بدریا افکند. قومی گفتند. هم روز ولادت از وی بترسید از قهر فرعون، و ربّ العزّة در دل وی افکندکه او را در تابوت کند و بدریا افکند، اینست که ربّ العالمین گفت: «أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ» ای اقذفی التّابوت و هو فیه فی الیمّ ای فی البحر، و مادر موسی کس فرستاد بنجّار، مردی مصری بود ازکسان فرعون و از وی تابوت خواست تا بخرد، نجّارگفت: تابوت را چه میکنی؟ کراهیّت داشت که دروغ گوید، و نیز دانست که پسر وی را نزدیك خدای تعالی کرامت و منزلت است که او را در میان آتش دیده بود چنان، براستی بیرون آمدگفت پسری آورده‌ام و از بیم فرعون وکید وی او را در تابوت پنهان میکنم. نجّار برفت تا ذباحان را خبر دهد از آن قصه، چون خواست که سخن گوید زبانش بسته شد. بدست اشارت می‌کرد، ذباحان نمی‌دانستندکه چه میگوید او را بدرکردند، نجّار بخانه باز شد زبان وی نیك گشت، دیگر بار بازگشت تا ایشان را خبر دهد. ربّ العالمین زبان وی لال کرد و چشم وی نابینا، ایشان او را بزدند و بیرون کردند، گنگ و نابینا بیرون آمد، براه در چاهی بود در آن چاه افتاد، نجّار بدانست که خدای را عزّ و جلّ را در آن سریست نیّت کرد که اگر بحال صحّت و سلامت باز شود، آن حال بپوشد و مادر موسی را یاری دهد در حفظ موسی، ربّ العالمین صدق وی دانست در آن نیت که کرد، او را چشم روشن و زبان گویا باز داد، بیامد و ایمان آورد و از فرعون ایمان خویش پنهان کرد، اوست که رب العزّة در قرآن او را مؤمن آل فرعون خواند نام او حزبیل. پس تابوتی ساخت بقدّ موسی، خمسة اشبار فی خمسة، و مادر موسی موسی را در آن تابوت کرد در میان پنبه زده، و سر آن و شقوق آن بقیر بیندود و استوارکرد.

و بفرمان اللّه تعالی بدریا افکند، و فرعون را دختری بود که علت برص داشت و اطباء مصر از معالجه وی درمانده بودند، ساحران وکاهنان گفتندکه شفاء علت وی از روی دریا می‌نماید، شخصی پدید آید، خیوء آن شخص بر وی مالند شفا یابد، پس روز دوشنبه چاشتگاه فرعون بر شط نیل بر آن نزهتگاه و تماشاگاه نشسته بود، زن وی آسیه بنت مزاحم و آن دخترکه علت برص داشت بر آن گوشه دیگر بر شط با کنیزکان نظاره میکرد، ناگاه آن تابوت از میان دریا پدید آمد، موج آب آن را بساحل افکند چنان که اللّه تعالی گفت: «فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ» ای فلیرده الماء الی الشط یعنی که دریا را فرمان آمدکه تابوت را بساحل افکند، «يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِي وَ عَدُوٌّ لَهُ» انّما قال ذلك لانّ فرعون کان عدوّ اللّه و لانبیائه، و الفراعنة ثلاثة: فرعون ابراهیم و فرعون یوسف و هو جدّ فرعون موسی، و فرعون موسی و هو الولید بن مصعب.

پس غلامان وکنیزکان رفتند و تابوت بنزدیك فرعون و آسیه آوردند و هر چندکوشیدند در تابوت برگیرند یا بشکنند، هیچکس طاقت آن نداشت و بدست هیچکس گشاده نشد، مگر بدست آسیه، چون سر تابوت برگرفتند، کودکی را دیدند در آن تابوت، من اصبح الناس وجها. با روی چون ماه و دو چشم نرگسین و میان دو ابروی وی نوری تابان و انگشت ابهام خویش در دهن گرفته و از آن شیر میخورد. فرعون در وی نگریست محبّت و مهر وی در دل او جای گرفت، اینست که ربّ العزة گفت: «وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» ای فعلت ذلك بك لیحبك فرعون فلا یقتلك. قال ابن عباس: احبه اللّه و حبّبه الی خلقه، و قال قتاده: ملاحة کانت فی عینی موسی لا یکاد یصبر عنه من رآه. و قیل «أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» ای لتحبك امرأة فرعون و تحسن تربیتك. و هو معنی قوله. «وَ لِتُصْنَعَ عَلى عَيْنِي» ای و لتربّی علی ارادتی بمرئی منی. و قیل لتغذی علی محبّتی، یقال صنع الصبی اذا احسن غذائه. چون موسی را از آن تابوت بیرون آوردند فرعون پاره‌ای خیوء وی بگرفت و بر آن علّت دختر خویش

مالید، دختر از آن علّت برص پاك گشت. دختر او را در برگرفت و می‌بوسید، غاویان قوم فرعون گفتند: ایّها الملك انّا نظنّ انّ المولود الذی تحذر منه من بنی اسرائیل هو هذا، رمی به فرقا منك، فاقتله. ای ملك آن کودك اسرائیلی که تو از وی می‌ترسی بر ملك خویش، مگر اوست نکش او را تا ایمن شوی، فرعون بقتل وی همت کرد، آسیه گفت. قرة عین لی و لك لا تقتله. ما را هیچ فرزند نیست و این کودك روشنایی چشم من و تست او را مکش تا او را فرزندگیریم و نفع او بما رسد.

قال النّبي (ص): «انّ فرعون قال امّا انا فلا حاجة لی فیه، و لو قال یومئذ هو قرة عین لی کما هو لك لهداه اللّه کما هداها»، رسول خدا گفت اگر فرعون آن روزگفتی قرة عین لی، راه یافتی چنان که آسیه گفت و راه یافت، امّا فرعون گفت مرا بدو حاجت نیست. لا جرم از هدایت و ایمان محروم ماند، وگفته‌اند چون فرعون قصد قتل وی کرد، آسیه گفت این کودك نه از بنی اسرائیل است بلکه از زمینی دیگر و قومی دیگر است ازکشتن او چه آید، بگذار تا او را فرزند خویش گیریم و فرعون را خود نیز دل نمی‌دادکه او را بکشدکه او را دوست می‌داشت و مهر وی در دل داشت. پس آسیه او را موشا نام بر نهاد، بزبان عبری، موسی موشا است. مو آب است و شا درخت یعنی که او را در میان آب و درخت یافتیم. آن گه دایه‌ای را طلب کردندکه او را شیر دهد هر چندکه زنان آمدند و پستان بر وی عرض کردند شیر نگرفت و مادر موسی آن ساعت با مریم خواهر موسی میگوید قصیه بر خیز و بر پی برادر برو و دانشی بکن که خود زنده است یا مرده، خواهر بیامد تا بداند.

اینست که ربّ العالمین گفت: «إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى مَنْ يَكْفُلُهُ» ای علی من یضمن القیام بارضاعه و تربیته. خواهر بیامد دیدکه دایه طلب می‌کنند، گفت من شما را نشان دهم بکسی که او را دایگی کند و شیر دهد، زنی است که او را فرزندکشته‌اند و اگر او را بدایگی خوانید بیاید، آسیه گفت بیار او را تا دایکی این پسر من بکند، اگر شیر وی بگیرد با وی نیکیها کنم، مریم رفت و و مادر را بیاورد، موسی چون بوی مادر شنید بجست و پستان وی در دهن گرفت و و بمزید، اینست که اللّه تعالی گفت: «فَرَجَعْناكَ إِلى أُمِّكَ» ای موسی ترا وا مادر دادیم چنان که با وی وعده کرده بودیم انّا رادوه الیك قوله: «كَيْ تَقَرَّ عَيْنُها وَ لا تَحْزَنَ» این بآن کردیم تا چشم وی روشن باشد ببقاء و لقاء تو و اندوهگن نباشد بفراق تو، «وَ قَتَلْتَ نَفْساً» یعنی قبطیا کافرا. موسی چون آن قبطی راکشت دوازده ساله بود و این قصه در سورة القصص بشرح گوئیم. قوله: «فَنَجَّيْناكَ مِنَ الْغَمِّ» ای من خوف القتل. یعنی سهلنا لك الخروج من مصر الی مدین سالما من فرعون، و قیل نجیناك من غم التابوت و البحر و کربه، قال وهب: اوحی اللّه الی موسی (ع) لو انّ النفس الّتی قتلت اقرت ساعة من لیل او نهار بانی خالقها و رازقها لا ذقتك طعم العذاب و لکن عفوت عنك امرها لانّها لم تقر لی ساعة. قوله: «وَ فَتَنَّاكَ فُتُوناً» ای اختبرناك اختبارا و امتحناك محنة بعد محنة، و قیل خلصناك مرة بعد مرة. احدیها انّ امه حملت به فی السنة التي کان فرعون تذبح فیها الاطفال، القاؤه فی الیمّ، ثم منعه الرّضاع الا من ثدی امه، ثم جرّه لحیة فرعون حتّی هم بقتله، ثم تناول الجمرة بدل التمرة، ثم وکزه القبطی حین استغاثه الاسرائیلی، ثم خروجه من البلدة حین اخبره رجل یسعی من شیعته بما عزموا علیه من قتله. و قیل الفتون ما لحقه من الفزع، و الهرب و الاغتراب الی ارض مدین، و ما ادرکه هناك من الکرامة و النّبوة، «فَلَبِثْتَ سِنِينَ» یعنی عشر سنین فی اهل مدین و هو بلدة شعیب، علی ثمانی مراحل من مصر وهب گفت موسی که از فرعون بگریخت دوازده ساله بود بمدین شد ده سال مزدور شعیب بود بر مهر دختر وی صفیرا، و پس از آن هژده سال دیگر بنزدیك شعیب شبانی می‌کرد تا او را فرزند زاد، چون سن وی بچهل رسید وحی آمد بوی، اینست که ربّ العزّة گفت: «ثُمَّ جِئْتَ عَلى قَدَرٍ يا مُوسى» یعنی جئت للوقت الّذی اردنا ارسالك فیه الی فرعون. علی قد رای علی مقدار مقدور قدرناه لرسالتك.

مقاتل گفت: علی قدر ای علی موعد وعدناك. پس آن گه آمدی بر سر آن وعده که ترا نهاده بودیم. گفته‌اند بظاهر با وی بقول وعده‌ای نرفته بود، پس احتمال کندکه این وعده بخواب بودکه ربّ العزّة او را بخواب نمود

که ترا برسالت بفرعون و قوم وی خواهم فرستاد، و قیل: معناه جئت علی موعد و عدنا الرّسل. و ذلك انّ اللّه تعالی اخبر الرّسل الماضیة انّه سیبعث موسی الی خلقه و سینزل علیه التّوراة.
قوله: «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» الاصطناع افتعال من الصنعة. و هو اتخاذ الصنیعة ای اتخذتك صنیعة، و المعنی اصطفیتك برسالتی و اختصصتك بوحیی الّذی هو خاص امری. و یحتمل انّ النفس ها هنا تأکید. ای و اصطفیتك لی نفسی. و قیل معناه اخترتك لإقامة حجتی و جعلتك بینی و بین خلقی، حتی صرت فی الخطاب و التبلیغ عنّی بمنزلتی الّتی انا بها لو خاطبتهم و احتججت علیهم.
قوله: «اذْهَبْ أَنْتَ وَ أَخُوكَ بِآياتِي» ای امضیا بالتوریة. قیل بآیاتی بالید و العصا، «وَ لا تَنِيا فِي ذِكْرِي» ای لا تضعفانی ان تذکرانی فانّ ذکرکما ایّای یقوی عزمکما. و قیل معناه لا تفترا و لا تقصرا فی تبلیغ ذکری الناس. یقال ونی و توانی فی الامر، اذا و هن فیه.
«اذْهَبا إِلى فِرْعَوْنَ» اعاد لانّ الأوّل مطلق و الثانی مقیّد. «إِنَّهُ طَغى» کفر و جاوز الحدّ فی الکفر. مفسران گفتند موسی با اهل خویش از مدین برفت و روی بمصر نهاد و هارون آن وقت بمصر بود نزدیك مادر خویش، وحی آمد بهرون که موسی را استقبال کن، یك مرحله باستقبال موسی آمد و موسی را گفت مرا چنین وحی آمد و بفرمان حق جل جلاله آمدم، موسی گفت آری که رب العزّة مرا برسالت بر فرعون میفرستاد، درخواستم تا تو با من باشی و مرا یاری دهی تا رسالت حق بهم بگزاریم، پس رب العالمین با ایشان خطاب کرد «اذْهَبا إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى».
«فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً» ای تلطفا له فی القول و لا تغلظا. چون بر فرعون شوید بتلطف شوید، سخن نرم گوئید، بمدارا و رفق گویید، درشتی مکنید، و این از بهر آن گفت که مرد متمرّد طاغی چون او را دعوت کنند، اگر بعنف و خشونت با وی سخن کنند، خشم گیرد و در حجّت خصم تأمّل نکند و پند نپذیرد، و نیز قصد قتل خصم کند، باز چون برفق و لطف با وی گویند سخن بسمع خود راه دهد و در حجّت خصم تأمل کند و منقادگردد. ازینجا گفت مصطفی (ص): «ما دخل الرفق فی شیء الّا زانه و ما دخل العنف فی شیء الّا شانه».
وگفته‌اند او را برفق فرمود یعنی حق تربیت وی بجای آرکه او ترا پرورده، حق تربیت دارد بر تو، وگفته‌اند معنی این تلطف آنست که او را بکنیت خوان وکنیت وی ابو العباس است، وگفته‌اند ابو الولید وگفته‌اند ابو مرّة. با موسی چنین گفت و با مصطفی (ص) گفت: «وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ» زیرا که طبع و خلقت موسی بر حدّت و صلابت بود و طبع و خلقت مصطفی بر رفق و رحمت. موسی را گفت از آن درشتی و تیزی لختی بازکم کن با دشمن، و مصطفی (ص) را گفت بر آن رفق و مدارا لختی درشتی و تیزی بیار با دشمن، روی انّ عائشة قالت: یا رسول اللّه کیف اجترأ موسی علی الرؤیة و سؤاله ایّاها؟ قال علم اللّه حدّته فحلم عنه.
قوله: «لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى» فان قیل کان فی علم اللّه انّه لا یتذکّر و لا یخشی فما معنی لعلّه یتذکّر؟ قیل هو مصروف الی غیر فرعون و مجازه لعلّه یتذکّر او یخشی خاش اذا رأی برّی و الطافی بمن خلقته و رزقته و انعمت علیه ثم ادّعی الرّبوبیة. و قال ابو بکر الورّاق: لعلّ من اللّه واجب، و لقد تذکّر فرعون و خشی حین لم ینفعه الذّکری و الخشیة، و ذلك حین ألجمه الغرق فی البحر، فقال آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِيلَ. و قال اهل المعانی، لعلّ حرف ترج و طمع، و هو هاهنا یعود الی حال موسی و هارون. ای اذهبا انتما علی رجائکما و طمعکما، و قد علم اللّه سبحانه ما یکون منه. حقّ جلاله خود دانا بود که عاقبت کار فرعون چه خواهد بود امّا موسی و هارون را گفت شما او را دعوت کنید بر امید و طمع آن که وی ایمان آرد و سرّی که خود دانست ازکار فرعون با ایشان نگفت تا در ایشان فترت نیاید و در دعوت جدّ نمایند تا ثواب ایشان در آن جدّ نمودن تمامتر و عظیم تر بود، و معنی یتذکّر یتّعظ و یعتبر، و یخشی ای یسلم.
«قالا رَبَّنا» گوینده موسی بود امّا اضافت با هر دوکرد که هارون با او درکار بود قوله: «إِنَّنا نَخافُ أَنْ يَفْرُطَ

عَلَيْنا» یعنی ان یعجل بالعقوبة و یبادر الی قتلنا قبل ان یتأمل حجّتنا فرط اذا تقدم و سبق، و الفارط و الفرط الّذی یتقدّم القوم فی طلب الماء. و منه
قوله صلی اللّه علیه و سلّم: «انا فرطکم علی الحوض».
«أَوْ أَنْ یَطْغی» ان یتکبّر عن قبول الحقّ و یزدادکفرا الی کفره بردّنا.
فقال اللّه عزّ و جلّ: «لا تَخافا إِنَّنِي مَعَکُما» بالعون و النصرة و الدفع عنکما، اسمع قولکما و قوله، اری فعلکما و فعله «أَسْمَعُ وَ أَری»، دلیلست که خدای را جلّ جلاله سمع است و بصر، سمیع است بسمع نامخلوق، بصیر است ببصر نامخلوق، و معنی سمع و بصرنه علم و احاطتست چنان که معتزله گویند، که اگر چنان بودی أَسْمَعُ وَ أَری بی فایده و بی معنی بودی، که معنی علم و احاطت در انّنی معکما موجود است و سخن تمام است، هم چنان که جایی دیگرگفت: «وَ لا أَدْنی مِنْ ذلِکَ وَ لا أَکْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَیْنَ ما کانُوا» چون بعد ازکمال آن معنی، أَسْمَعُ وَ أَری گفت معلوم شدکه أَسْمَعُ وَ أَری نه علم است و احاطت که سمع و بصر نامخلوقست.
روی عن عبد اللّه قال: اذا کان علی احدکم امام یخاف بطشه او ظلمه فلیقل: اللّهم ربّ السّماوات السّبع و ربّ العرش العظیم کن لی جارا من فلان بن فلان و اشیاعه و احزابه من خلیقتك ان یفرطوا علیّ او یطغوا، عزّ جارك و جلّ ثناؤك و لا اله غیرك و لا آله الّا انت.
قوله: «فَأْتِیاهُ فَقُولا إِنَّا رَسُولا رَبِّکَ فَأَرْسِلْ مَعَنا بَنِي إِسْرائِیلَ» ای اطلقهم.
«وَ لا تُعَذِّبْهُمْ» ای لا تتعبهم فی العمل. وکان بنو اسرائیل عند آل فرعون فی تعب. و نصب و عذاب شدید من قتل الانبیاء و استخدام النساء وکانوا یکلفونهم الاعمال الشاقة من ضرب اللّبن و بناء المدائن و نقل الحجر من غیر اجرة. و فی بعض القصص قال اللّه عزّ و جل لموسی: «جاهده بنفسك و اخیك و انتما محتسبان بجهاده فانّی لو شئت ان آتیه بجنود لا قبل له بها لفعلت، و لکن لیعلم هذا العبد الضعیف الّذی قد اعجبته قوته و جنوده انّ الفئة القلیلة و لا قلیل منّی تغلب الفئة الکثیرة باذنی» اگر من خواستمی ای موسی بایشان سپاهی فرستادمی که با آن بر نیامدندی و طاقت نداشتندی لکن خواستم که این بنده بیچاره مغرور بقوّت و سپاه خود غرّه شده بداندکه سپاه اندك با معونت من به آید و غلبه کند بر سپاه فراوان. همانست که جایی دیگرگفت: «کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ».
موسی و هارون بفرمان اللّه تعالی رفتند تا بدرگاه قصر فرعون و آن قصر را دربندهای عظیم ساخته و پاسبانان و نوبت داران فراوان نشسته. سدّی گفت شب بود که موسی بر فرعون شد و آن پاسبانان و دربانان همه در خواب بودندکه ناگاه موسی بعصای خویش در بزد. بواب گفت کیست که این ساعت بچنین درگاه آمده و در می زند؟ موسی (ع) گفت: انا رسول ربّ العالمین. منم فرستاده خداوند جهانیان، بوّاب بترسید رعبی در دل وی افتاد، بشتاب رفت تا پیش فرعون گفت انّ هاهنا انسانا مجنونا یزعم انّه رسول ربّ العالمین. مردی دیوانه را می‌بینم این ساعت بدرگاه ملك آمده میگوید من رسول خدای جهانیانم. فرعون نیز بترسید، ازین سخن که شنید، گفت تا درآید و به بینم که کیست؟
چون در شد فرعون در وی تأمّل میکرد تا او را بشناخت، آن گه گفت: من انت؟
توکیستی؟ گفت من موسی عمرانم. گفت: فما شأنك؟ چه کار داری و بچه آمدی؟
گفت: ارسلنی الیك ربّ العالمین. آفریدگار جهان و جهانیان مرا برسولی بتو فرستاد. گفت هیچ حجّت و نشان داری بر درستی آنچه می‌گویی؟ گفت: «قَدْ جِئْناکَ بِآیَةٍ مِنْ رَبِّکَ» آوردم بتو نشانی از خداوند تو. گفت آن چه نشانست؟
موسی دست در جیب خویش کرد بیرون آورد سپید روشن شعاع نور از وی اشراق می‌زد، چنان که همه خانه از آن روشن گشت. قومی گفتند از اهل تفسیر روز بود نه شب، که موسی بر فرعون رفت و این دعوت کرد و ید

بیضاء که بیرون آورد چندان نور داشت که بر شعاع آفتاب غلبه کرد، وگفتند آن روز معجزه عصا بوی ننمود که معجزه عصا روز زینت نمود که سحره مجتمع بودند. آن گه موسی گفت: «وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی» گفته‌اندکه این تفسیر قول لیّن است که اللّه تعالی ایشان را گفته بود: «فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً» و السلام جمع السلامة کالملام جمع الملامة، و المعنی السّلامة من عذاب اللّه لمن اتّبع الاسلام، و قیل معناه من اسلم و تبع الهدی فله التحیة و السلام، و لم یکن موسی یحیی فرعون بالسّلام انّما قرأ السلام علی من اجابه و صدّقه.

قوله: «إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنا أَنَّ الْعَذابَ» فی الدنیا و الآخرة، «عَلی مَنْ كَذَّبَ» الانبیاء «وَ تَوَلَّی» عن الایمان. قیل هذه ارجی آیة للمؤمنین و الموحدین فی القرآن. آن گه فرعون با موسی مناظره درگرفت، گفت: «فَمَنْ رَبُّكُما يا مُوسی» ای من ربّکما الّذی تدعوننی الیه یا موسی؟ فوحد لانّ المتکلّم کان موسی وحده. و قیل معناه یا موسی و هارون، فذکر موسی دون هارون لرؤس الآی.

قوله. «قالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطی كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی» ای تمم لکل شیء خلقه ثم هداه لما یصلحه من مطعمه و ملبسه و مسکنه و منکحه و امور معاشه. فرعون گفت کیست خداوند شما که مرا بوی میخوانید؟ موسی (ع) گفت خداوند ماست که هر چیزی را آفرینش آن تمام بداد چنان که در بایست بود و سزا بود، دست را گیرایی و پای را روایی، و زبان را گویایی و چشم را بینایی و دل را دانایی، آنکه هر چیزی را جفت وی آفرید، هم نظیر وی، هم جنس وی، هم صوت وی، و هر چیزی را راه نمود و در دل افکندکه بمادر چون رسد، و از دشمن چون پرهیزد و قوت ازکجا جوید.

همانست که جایی دیگرگفت: «وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْديراً» و قرأ نصیر خلقه بفتح اللام ای کلّ ما خلقه. ما هو اصلح فی معاشه و الانتفاع به علی انّ خلقه فعل ماض من صلة شیء و المفعول الثانی محذوف لعلم المخاطبین بموضعه. بعضی مفسران گفتند خلقه، اضافه این‌ها با خداست یعنی اعطی خلقه کلّ شیء من النعم. بندگان خود را همه چیز بداد از نعمت و آلات خدمت، و دنیا و نعمت که آفرید برای ایشان آفرید چنان که جایی دیگرگفت: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ثُمَّ اسْتَوی» یعنی دلّه الی معرفة توحیده. پس فرعون پرسید از موسی که کار و بار پیشینیان و احوال رفتگان چیست؟! «فَما بالُ الْقُرُونِ الْأُولی» ای ما حالهم و شأنهم فانهم لم یکونوا علی ما تدعونی الیه و لم یقروا بما تقول، ثم لم ینلهم ما توعدنی به من العذاب. میگوید امّتهای گذشته برین نبودندکه تو می‌گویی و آن گه ایشان را این عذاب نرسیدکه تو مرا بیم دهی بدان.

معنی دیگر احتمال کندکه فرعون گفت اگر شما پیغامبرید چنان که می‌گویید، احوال گذشتگان و رفتگان بگوئید که چون بوده است، و اسماء ایشان چه بوده است؟

یا معنی آنست که ما حال القرون متی یبعثون وکیف یبعثون و هم رمیم بالیة؟

موسی (ع) بحکم آنکه هنوز توریة نگرفته بود. که تورة بعد از هلاك فرعون بوی دادند، قصّه پیشینیان و اخبار گذشتگان نخوانده بود و ندانسته، لا جرم حوالت آن با علم حق کرد گفت: «عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي فِي كِتابٍ» یعنی اللّوح المحفوظ. گفت علم ان بنزدیك خداوند منست و در لوح محفوظ نبشته و مثبت کرده، آن گه بی‌نیازی اللّه تعالی ازکتاب و نسخت یادکرد گفت: «لا يَضِلُّ رَبِّي وَ لا يَنْسی» لفظان معنا هما واحد، ضلّ الرجل کذا اذا نسیه و اضلّه اذا انساه و خداوند من فرو نگذارد هیچیز و نه فراموش کند. ضلال و نسیان بر وی روا نبود و او را حاجت بکتاب و نسخت نه، امّا اثبات کرد در لوح ترغیب و ترهیب بندگان را، و تا بنمایدکه مخبر بر وفق خبر آمد، وگفته‌اند فرعون اوّل حجت جست بر موسی (ع) بر پیکار و در اللّه تعالی محاجت درگرفت، پس از آن محاجت بگریخت و عدول کرد، با ذکر قرون و امم گذشته گفت: اعمال ایشان چیست و آن را چه کردند؟ موسی (ع) گفت اعمال ایشان بر ایشان شمرده‌اند و نگه داشته در صحیفه اعمال ایشان، تا فردای قیامت جزاء ایشان بتمامی بایشان رسانند، موحدان را مثوبت، مشرکان را عقوبت. «لا يَضِلُّ رَبِّي» ای لا یترك من کفره حتی ینتقم

منه و لا ینسی من وحده حتی یجازیه. باین قول کتاب صحیفه اعمال ایشانست نه لوح محفوظ.
قوله: «الَّذي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْداً» ای ممهودا موطأ، و هو مصدرا قیم مقام المفعول و هو قراءة الکوفیین و قرأ الباقون مهادا، و المهاد یصلح للواحدکالفراش للجمع، و هو جمع المهد الّذی یهیأ للصبی لینام فیه. معنی آنست که این زمین شما را آرامگاه و بنگاه کرد چنان که در آن مسکن و منزل توانید ساخت و حرث و حفر توانید کرد، نه شکسته و ناهموارکه در آن استقرار و حرث و حفر ممکن نبود، «وَ سَلَكَ لَكُمْ فِيها سُبُلًا» ای اوضح لکم فیها طرقا تسلکونها. و قیل معناه ادخل لأجلکم فیها طرقا تبلغون الی منافعها فانّها متفرقة فیها فما فقد فی مکان جلب من مکان. من قوله: «ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ».
قوله: «وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ» ای من ناحیة السماء «السَّماءِ» مطرا. اینجا جواب موسی تمام شد. پس خطاب بگشت، ربّ العزّة. گفت جلّ جلاله: «فَأَخْرَجْنا بِهِ أَزْواجاً» ای اصنافا، «مِنْ نَباتٍ شَتَّى» مختلف الالوان و الطّعوم و المنافع من بین ابیض و اخضر و اصفر و احمر، کل صنف زوج منها للنّاس و منها للدّواب. «كُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَكُمْ» ای کلوا من طیّبات ما اخرجنا من الارض، و ارعوا فیها انعامکم ای اسرحوها فیما هو ارزاق بهائمکم، «إِنَّ فِي ذلِكَ» ای فیما وصفت «لَآياتٍ لِأُولِي النُّهى» لعبرا لذوی العقول تدلّ علی وحدانیة اللّه. النهی جمع نهیة یقال فلان ذو نهیة. معناه ذو عقل، ینتهی الی رأیه و معرفته، و قیل سمّی العقل نهیة لانّها تنهی صاحبها ما لا یجوده و لا یحسن.

النوبة الثالثة

قوله: «قالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» فرمان آمد از جبّارکائنات بموسی کلیم (ع) که یا موسی: «اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى» برو بر آن مرد طاغی شوخ گردنکش که بر معاصی دلیرگشته. چگویم خداوندا فرمان چیست؟ «فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلى أَنْ تَزَكَّى» ای موسی هر چندکه اوکافروار بامامی زند تو او را که دعوت کنی، بلطف دعوت کن و برفق سخن گوی.
ای موسی تو رسول منی، فرستاده منی خلق من گیر، من رفیق و لطیفم، رفق و لطف دوست دارم، برفق با وی گو: «هَلْ لَكَ إِلى أَنْ تَزَكَّى» افتدت که با ما صلح کنی، مسلمان شوی و از راه جنگ و مخالفت بر خیزی، ای موسی با وی بگوی چهار صد سال درکفر بسر آوردی، اگر مسلمان شوی و ما را به یگانگی یادکنی چهار صد سال دیگر عمرت دهم درین جهان بجوانی و تندرستی و شادی و پیروزی، و در آن جهان بهشت جاودانی و سعادت ابدی. با مصطفی (ص) همین گفت چون کفره قریش را دعوت می‌کرد او را برفق فرمود گفت: «وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» ای محمّد با ایشان بلطف سخن گوی اگر با تو مجادلت کنند تو پاسخ ایشان بنیکویی کن بگو: «إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ» من شما را پند می‌دهم بیك چیز «أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنى وَ فُرادى» که خیزید خدای را یگانه و دوگانه، پس با خود بیندیشید و با یکدیگر بازگوئید من که رسول خدایم دیوانه و پوشیده خرد نیم، شما را بملك ابد و نعیم سرمد می‌خوانم. لطیفا سخنا که اینست ولی چه سود که بایسته نبودند در ازل، کار نه آن دارد که ازکسی عمل آید و ازکسی کسل، کار آن دارد که تا خود شایسته که آمد در ازل، تلخ را چه سود کش آب خوش درکنارست، و خار را چه حاصل از آن کش بوی گل در جوارست. یکی از بزرگان دین گفته اذا کان هذا رفقه مع الکفار فکیف رفقه بالابرار. فرعون که چندین سال میگفت «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى» با وی خطاب می‌کند بدین لطیفی، مؤمنی که هفتاد سال در سجود می‌گوید «سبحان ربی الاعلی» گویی که درگور با وی خود چه خطاب کند و بر وی چه نواخت نهد. موسی (ع) چون دل بر آن نهادکه بر فرعون شود از اللّه تعالی تمکین خواست و تهیّه اسباب اداء رسالت، گفت: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» از بهر موسی چنین گفت باز از بهر مصطفی (ص) گفت: «أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» باز مؤمنان امت را گفت: «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ» موسی بخواست، پس از آنکه بخواست او را بداد مصطفی (ص) را ناخواسته بداد، امّا منّت بر وی

نهاد، باز مؤمنان امّت را بی‌خواست و بی‌منّت این نعمت درکنار نهاد، نه از آن‌که ایشان را بر پیغامبر فضلی و شرفی است لکن ضعیفانند و گناهکاران و مفلسان، و ضعیفان را بیشتر نوازند و عاصیان را بیشتر خوانند، نبینی پدری که فرزندان دارد و یکی از ایشان ناخلف بود، آن ناخلف را بیشتر خواند و به نگرد، پیوسته دلش با وی می‌گراید، و از حوادث روزگار بر وی می‌ترسد، خدای را عزّ و جلّ بر روی زمین چندین صدّیقان و زاهدان و عارفانند و هر شب در سیك باز پسین که بخودی خود بندگان را تعهدکند همه عاصیان و مفلسان را خواندکه: «هل من سائل هل من تائب هل من مستغفر؟» میگوید جلّ جلاله: نعم المولی انا، نیك خداوندی که منم، نیك یاری و مهربانی که منم، «ان عصیتنی سترتك و ان سألتنی أعطیتك و ان استغفرتنی غفرت لك و ان دعوتنی لبیتك و ان اعرضت عنّی نادیتك».

«رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» نکته لطیف بشنو، گفت، اشْرَحْ لِي صَدْرِي، نگفت قلبی، از آنکه حرج و ضیق بصدر رسد بقلب نرسد، صدر دیگرست و قلب دیگر، صدر در خبرست و قلب در نظر، صدر در هیبت است و قلب در سرور مشاهدت، با دوام انس و لذّت نظر و حصول مشاهدت حرج و ضیق کجا درگنجد، موسی در مقام مناجات مست شراب شوق گشته بود، دریای مهر در باطن وی بموج آمده، همی ترسیدکه مناجات بسر آید و سخن بریده گردد همی در سخن و سؤال آویخته بود از پس هر سؤالی سؤالی دیگر می‌کرد، از «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» تا آنجا که: گفت: «وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي»، تا ربّ العزّة درد عشق و سوز عشق و شوق وی را این مرهم بر نهادکه: «قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يا مُوسى» ای موسی هر چه خواستی دادم و هر چه خواهی می‌دهم. ربّ العزّة همین کرامت که با موسی کرد با امّت محمّد کرد گفت: «وَ آتاكُمْ مِنْ كُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ» ای محمّد امّت ترا گرامی کردم، که هرکرامت که با موسی کردم، و هر نواخت که بر وی نهادم، با امّت تو بقدر ایشان همان کردم، با موسی گفتم: «أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي»، با امّت توگفتم: «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» با موسی گفتم: «لا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ» با امّت توگفتم: «أُولئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ» با موسی گفتم: «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا»، با امّت توگفتم: «و اسجد و اقترب و نحن اقرب»، با موسی گفتم. «أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُما» با امّت توگفتم: «فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ» با موسی گفتم: «لا تَخافا إِنَّنِي مَعَكُما»، با امّت توگفتم: «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا»، موسی را گفتم: «وَ أَنْجَيْنا مُوسى وَ مَنْ مَعَهُ»، امّت ترا گفتم: «وَكَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ»، موسی با ما گفت: «وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضى»، با امّت توگفتم: «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ».

قوله: «وَ فَتَنَّاكَ فُتُوناً» ای طبخناك بالبلاء طبخا حتّی صرت صافیا نقیّا فاستخلصناك لنا حتّی لا تکون لغیرنا. ای موسی ترا درکوره بلا بردیم و باخلاص نهادیم، تا در دلت جز مهر ما و بر زبانت جز ذکر ما نماند، آن بلاها و فتنها که بر سر وی نشست چه بود، اوّل که وی را زادند متواری زادند در خانه تاریك بی‌چراغ، بی‌نوا، و بی‌کام، مادر را نمی‌بایست که پسر بود از بیم فرعون که پسران را می‌کشت، او را در تابوت کرد و بدریا افکند، منزل اولش دریا بود دشمن او را برگرفت چون چشم بازکرد شمشیر و نطع دید، منزل اوّل دریا، منزل دوم شمشیر و نطع و دیدار دشمن، منزل سوم بیم از قبطیان که ازیشان یکی را کشته بود، وانگه بگریخته بپس وا نگران، دل آشفته و جان حیران، پای برهنه و شکم گرسنه، هیچ ندانست که کجا می‌رود تا رسید بمدین، بمزدوری شعیب و شبانی، از سر سور و حسرت بر توالی محنت گفت:

بهرکویی مرا تاکی دوانی	زهر زهری مرا تاکی چشانی
برود اندازی اوّل تو رهی را	پس آن‌گه بربر دشمن نشانی
و زان پس افکنی او را بغربت	بمزدوری شعیب و بشبانی
شبانی را کجا آن قدر باشد	که تو بی واسطه وی را بخوانی
پس او را اوری بر طور سینا	هزاران تو سخن با وی برانی

وگــرگویــد زتــو دیــدار خــواهم جــواب آیــدکــه موســی لــن ترانــی

او را چنین در بلاء لطف آمیغ می‌داشت، و بزخم شفقت آمیز می‌پیراست، و بانواع بلیّات مـی‌شسـت، آن همـه از چه بود، از آن کش خود را می‌بایست، همانست که گفت: «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» ای موسی نه در می‌بایستی کـم می‌بایستی ترا بگزیدم، نه ترا بلکه خویشتن را. از آن بود که سر برادر گرفت و او را بقهر بخود کشید و ازو نگفت چرا کردی، بیك مشت چشم عزرائیل بر افکند، نگفت چرا کردی، الواح تورية بر زمین زد نگفت چـرا زدی، آری در پرده دوستی کارها رودکه آن همه بیرون از پرده دوستی تاوان بود، و در پناه دوستی محتمل بود. شعر:

و اذا الحبیــب اتــی بــذنب واحــد جــاءت محاســنه بــالف شــفیع

قوله: «فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً» الاية... عن وهب بن منبه. قال: لما بعث اللَّه موسى (ع) الى فرعـون قـال لـه و اسـمع كلامی و احفظ وصيّتی و ارع عهدی، فانی قد وقفتك اليوم منّی موقفا لا ينبغی لبشر بعدك ان يقوم مقامك منّی ادنيتك و قرّبتك حتّی سمعت كلامی وكنت باقرب الامكنة منّی فانطلق برسالتی فانك بعينی و سمعی و انّ معـك نصری و انّی قد البستك جبّة من سلطانی، تستكمل بها القوة فی امری، فانت جند عظيم مـن جنـدی بعثتـك الی خلق ضعيف من خلقی، بطر نعمتی و امن مكری و انكر ربوبيتی و عبد دونی و زعم انّـه لا يعرفنـی و انّـی اقسـم بعزّتی لو لا الحجة و العذر الّذی وضعته بينی و بين خلقی لبطشت به بطشة جبّار يغضب لغضبه السماء و الارض و الجبال و البحار فان اذنت للسّماء حصبته، و ان اذنـت لـلارض ابتلعتـه و ان اذنـت للجبـال دمّرتـه، و ان اذنـت للحبار غرّقته، و لكنّه هان علیّ و سقط من عينی و وسعه حلمی و استغنيت بما عندی و حقّ لی انا الغنیّ لا غنی غيری، فبلغه رسالتی و ادعه الی عبادتی و توحيدی، و حذّره نقمتی و بأسی، و اخبره انه لا يقوم شـيء لغضـبی و ذكّره إياي و قل له فيما بين ذلك «قَوْلًا لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى» و اخبر انّـی الی العفـو و المغفـرة اسـرع الی الغضب و العقوبة و لا يروعنك ما البسته من لباس الدنيا، فان ناصيته بيدی لـيس يطـرف و لا ينطـق و لا يتـنفس الّا بعلمی و اذنی، و قال له اجب ربّك فانّه واسع المغفرة امهلك اربع مائة سنة و فی كلّها كنت تبارزه بالمحاربة و هو يمطر عليك السّماء و ينبت لك الارض و يلبسك العافية لا تسقم و لا تهرم و لم تفتقر و لم تغلب و لو شـاء ان يخلعك من ذلك او يسلبكه فعل، و لكنّه ذو أناة و ذو حلم عظيم.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: «مِنْها خَلَقْناكُمْ» از آن آفریدیم شما را «وَ فِيها نُعِيدُكُمْ» و باز شما را بریم، «وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ» و باز از آن بیرون آریم شما را، «تارَةً أُخْرى» (۵۵) باری دیگر.

«وَ لَقَدْ أَرَيْناهُ آياتِنا كُلَّها» نمودیم نشانهای خویش همه، «فَكَذَّبَ وَ أَبى» (۵۶) دروغ زن گرفت او را و سر بـاز زد.

«قالَ أَ جِئْتَنا» گفت بما آمدی، «لِتُخْرِجَنا مِنْ أَرْضِنا» تا این زمین ما بگیری و ما را از آن بیرون کنی. «بِسِحْرِكَ يا مُوسى» (۵۷) بجادویی خویش ای موسی.

«فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ» ما بتو جادویی آریم هم چنان که تو آوردی، «فَاجْعَلْ بَيْنَنا وَ بَيْنَكَ مَوْعِداً» میان ما و میـان خویش هنگامی نامزد ساز، «لا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَ لا أَنْتَ» که ما آن را خلاف نکنیم و نه تو، «مَكاناً سُوىً» (۵۸) جایی میان ما و تو.

«قالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ» موسی گفت هنگام نامزد کرده مرا با شما روز آرایشست، «وَ أَنْ يُحْشَرَ النَّاسُ ضُحًى» (۵۹) آن گه که مردمان با هم آیند چاشتگاه.

«فَتَوَلَّى فِرْعَوْنُ» برگشت فرعون، «فَجَمَعَ كَيْدَهُ ثُمَّ أَتى» (٦٠) وگرد کرد یار خویش و آن گه آمد.

«قالَ لَهُمْ مُوسى» ایشان را گفت موسی: «وَيْلَكُمْ لا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِباً» ویل بر شـما بـر خـدای تعـالی دروغ مسازید، «فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذابٍ» که بیخ شما کند بعذاب، «وَ قَدْ خابَ مَنِ افْتَرى» (٦١) و هرکه دروغ سـازد نومیـد

ماند.
«فَتَنازَعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ» جاودان درکار خویش با یکدیگر مشورت کردند، «وَ أَسَرُّوا النَّجْوى» (٦٢) و راز در گرفتند با یکدیگر.
«قالُوا إِنْ هذانِ لَساحِرانِ» گفتند این دو مرد دو جادوانند، «يُرِيدانِ» میخواهند «أَنْ يُخْرِجاكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِما» که بیرون آرند شما را از زمین شما بجادویی خویش، «وَ يَذْهَبا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلى» (٦٣) و پیران و مهتران شما ببرند
«فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ» هم سخن و همدل و هم آهنگ باشید در ساز خویش.
«ثُمَّ ائْتُوا صَفًّا» آن گه همه با هم بهامون آئید، برکنار، «وَ قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلى» (٦٤) و پیروز آمد امروز او که به آمد.
«قالُوا يا مُوسى» گفتند ای موسی: «إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ» تو عصای خویش بیفکنی پیش، «وَ إِمَّا أَنْ نَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقى» (٦٥) یا ما آن خود بیفکنیم پیش.
«قالَ بَلْ أَلْقُوا» گفت نه شما بیفکنید. «فَإِذا حِبالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ» آن رسنها و چوبهای ایشان «يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ» می‌نمودند بموسی از جادویی ایشان «أَنَّها تَسْعى» (٦٦) که آن همه زنده‌اند نهیب باو می‌آورند.
«فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسى» (٦٧) موسی در دل خویش از جادویی ایشان بیم یافت و نهان داشت.
«قُلْنا لا تَخَفْ» گفتیم، مترس، «إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلى» (٦٨) که دست ترا و نصرت و غلبه ترا.
«وَ أَلْقِ ما فِي يَمِينِكَ» بیفکن آنچه در دست راست داری، «تَلْقَفْ ما صَنَعُوا» تا فروبرد آنچه ایشان ساخته‌اند، «إِنَّما صَنَعُوا كَيْدُ ساحِرٍ» آنچه ایشان کردند ساز پر دیو است «وَ لا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتى» (٦٩) و پر دیوکن به نماند هر جا که پدید آید.
«فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سُجَّداً» جادوان را ساجد افکندند و بفرمان آوردند. «قالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هارُونَ وَ مُوسى» (٧٠) گفتند بگرویدیم بخدای هارون و موسی.
«قالَ آمَنْتُمْ لَهُ» گفت بگرویدید باو «قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ» پیش از آنکه شما را دستوری دادم، «إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ» او استاد شما است و مه شما که جادویی آموخت در شما، «فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ» ببرم ناچاره دستهای شما و پایهای شما، «مِنْ خِلافٍ» یکی از راست یکی از چپ، «وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ» و شما را بر ساق خرمابنان آویزم، «وَ لَتَعْلَمُنَّ أَيُّنا أَشَدُّ عَذاباً وَ أَبْقى» (٧١) و بدانید که آن کیست از ما که سخت عذاب تر است و پاینده عذاب تر.
«قالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ» گفتند ترا بر نگزینیم «عَلى ما جاءَنا مِنَ الْبَيِّناتِ» بر این که بما آمد از نشانهای راست، «وَ الَّذِي فَطَرَنا» بآن آفریدگارکه ما را آفرید. «فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ» میکن هر چه توانی. «إِنَّما تَقْضِي هذِهِ الْحَياةَ الدُّنْيا» (٧٢) آنچه کنی و توانی درین جهان
«إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنا» ما بگرویدیم بخداوند خویش، «لِيَغْفِرَ لَنا خَطايانا» تا بیامرزدکردارهای بد ما «وَ ما أَكْرَهْتَنا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ» و آنچه بر آن میداشتی ما را از جادویی «وَ اللَّهُ خَيْرٌ وَ أَبْقى» (٧٣) اللّه تعالی خدایی را بهتر و پاینده‌تر.

النوبة الثانية

قوله: «مِنْها خَلَقْناكُمْ» مردودة الی الارض المسمّاة فی الآیة قبل. میگوید شما را که آفریدم از زمین آفریدم یعنی آدم که اصل شما است و پدر شما او را از خاك وگل آفریدم.
عطاء خراسانی گفت: روا باشدکه آیت بر عموم رانند و همه فرزند آدم خواهد از بهر آنکه در آفرینش هر بشری فرمان آید بملك رحم تا لختی خاك از موضع دفن وی بردارد و بر ان نطفه ریزد که اصل وی خواهد بود و ربّ

العزّة او را از آن خاك و آن نطفه می‌آفریند. قومی گفتند نطفه که در ترکیب اصلاب است تکوّن آن از انواع اغذیه است و انواع اغذیه از زمین و خاك بحاصل آمده، ازین جهت گفت: شما را از زمین آفریدم. «وَ فِیها نُعِیدُکُمْ» عند الموت و الدفن.

روی البراء بن عازب قال: خرجنا مع رسول اللّه (ص) فی جنازة رجل من الانصار فانتهینا الی القبر و لمّا یلحد فذکر حدیثا طویلا فقال فیه، اذا انتهی الی العرش کتب کتابه فی علیّین و یقول الرّب تبارك و تعالی ردّوا عبدی الی مضجعه فانّی وعدته انّی منها خلقتهم و فیها اعیدهم و منها اخرجهم تارة اخری، فیرد الی مضجعه.

و فی روایة فیعرجان به فیقولان ربّنا هذا عبدك المؤمن فیقول الرّب اروه مقعده من کرامتی، ثمّ اعیدوه فی القبر فانّی قضیت منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری.

و عن علی (ع) قال: انّ المؤمن اذا قبض الملك روحه انتهی به الی السماء و قال یا ربّ عبدك فلان قبضنا نفسه، فیقول ارجعوه فانّی قد وعدته «مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فِیها نُعِیدُکُمْ» فانّه لیسمع خفق نعالهم اذا ولّوا مدبرین.

وکان عمر یقول فی خطبته ایّاکم و الفخور و ما فخور عبد خلق من التراب و فی التراب یعود.

قوله: «وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَةً أُخْری» ای نخلقکم عند البعث مرة اخری، کقوله: «ثُمَّ اللَّهُ یُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ وَ أَنَّ عَلَیْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْری».

قوله: «وَ لَقَدْ أَرَیْناهُ آیاتِنا کُلَّها» ای ارینا فرعون الآیات التسع الّتی اصحبناها موسی و هی الید و العصا و الطوفان و الجراد و القمّل و الضفادع و الدم و السّنون و نقص الثمرات، و قیل هی الطوفان و الجراد و القمّل و الضفادع و الدّم و الید و العصا و البحر رهوا و التاسعة هی المحبّة الّتی القیت علی موسی حتّی امسك فرعون عن قتله. «فَکَذَّبَ» فرعون موسی «وَ أَبی» امتنع من طاعة اللّه و الایمان به.

«قالَ أَ جِئْتَنا لِتُخْرِجَنا مِنْ أَرْضِنا» یعنی ارض مصر، «بِسِحْرِکَ یا مُوسی» ای قد عرفنا خداعك، «فَلَنَأْتِیَنَّکَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ» ای نقابلك بمثل فعلك، «فَاجْعَلْ بَیْنَنا وَ بَیْنَکَ مَوْعِداً لَا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَ لا أَنْتَ» ای واعدنا مکانا یجتمع فیه للمغالبة فیتبین صدقك فی دعوی النبوّة، ثم لا نخلف ذلك الموعد لا نحن و لا انت. قوله: «مَکاناً سُوىً» قرأ ابن عامر و عاصم و حمزة و یعقوب سوی بضم السّین، و الباقون بکسرها، و هما لغتان مثل عدی و عدی و طوی طوی، و المعنی مکانا سواء، فاذا کسر او ضم قصر و اذا فتح مدّ، یعنی مکانا نصفا وسطا تستوی مسافته علی الفریقین، و قیل سوی ای سویّا لا ساتر فیه. «قالَ مَوْعِدُکُمْ یَوْمُ الزِّینَةِ» یعنی یوم عید لهم، یقال کان یوم النیروز وافق عاشوراء، و قیل یوم السّبت.

«وَ أَنْ یُحْشَرَ النَّاسُ ضُحًی» و ان یساق النّاس وقت الضحوة نهارا جهارا لیکون ابلغ فی الحجة و ابعد من الریبه و ان یحشر موضعه خفض عطف علی الزّینة ای موعدکم یوم الزّینة و حشر النّاس.

«فَتَوَلَّی فِرْعَوْنُ» ادبر فرعون و اعرض، «فَجَمَعَ کَیْدَهُ» ای حیله و سحرته.

«ثُمَّ أَتی» جاء للمیعاد. ابن عباس گفت: سحره فرعون هفتاد و دو مرد بودند و چهار صد نیزگفته‌اند و هفتاد هزارگفته‌اند، وهب گفت: سی و سه هزار بودند، ابن جریج گفت: نهصد بودند. سیصد از پارس و سیصد از روم و سیصد از اسکندریه. اما محتملست که هفتاد وکه ابن عباس گفت مهتران و سروران ایشان بودند و دیگران اتباع و تلامذه بودند و با هر یکی عصائی و رسنی بود، وگفته‌اند سیصد اشتر و از عصا و رسن در هامون بیفکندند، و فرعون خیمه ای زد بران بالا برکه ارتفاع آن هفتادگز بود، و بایشان فرو می‌نگرست با خاصگیان و مقربان خویش، سحره بگوشه‌ای فرو آمده باقی حشم و لشکر بگوشه دیگر، و موسی و هارون بجانبی دیگر.

موسی روی سوی سحره کرد وگفت: «وَیْلَکُمْ لا تَفْتَرُوا عَلَی اللَّهِ کَذِباً» ای لا تشرکوا باللّه احدا و لا تقولوا لما جئت به سحر، وای بر شما بر اللّه تعالی دروغ مسازید و آنچه من آورده‌ام دروغ و سحر مشمرید و با خدای تعالی انباز مگیرید. «فَیُسْحِتَکُمْ بِعَذابٍ» که اللّه تعالی شما را بعذاب هلاك کند و بیخ شما نکند. قرأ حمزه و

الکسائی و حفص عن عاصم و رویس عن یعقوب، فیسحتکم بصم الیاء و کسر الحاء و الباقون بفتح الیاء و الحاء و هما لغتان، یقال: سحته و اسحته اذا اهلکه و استأصله. «وَ قَدْ خابَ مَنِ افْتَری» یعنی من کذّب لینال رغیبة خاب اجرا، و قیل خاب من افتری. ای خسر من ادعی مع اللّه إلها آخر.

«فَتَنازَعُوا أَمْرَهُمْ بَیْنَهُمْ» سحره چون سخن موسی بشنیدند در تنازع افتادند درکار موسی، قومی گفتند ساحرست همچون ما، قومی گفتند این سخن که میگوید «لا تَفْتَرُوا عَلَی اللَّهِ کَذِباً» بسخن ساحران نماند، قومی گفتند اگر آنچه موسی آورد سحرست ما به آئیم و بر وی غلبه کنیم که از ما ساحرترکس نیست و اگر نه سحرست پس او راکاری عظیم درگیرد، آن گه با یکدیگر برازگفتند: ان غلبنا موسی نتبعه، اگر موسی بر ما غلبه کند بوی ایمان آریم و او را پس رو باشیم، و قیل الضّمیر فی تنازعوا لفرعون و قومه و السّحرة جمیعا ای تشاوروا فی امر موسی و فیما یخافون من قبله.

«قالُوا إِنْ هذانِ لَساحِرانِ» ابن کثیر و حفص، ان بتخفیف نون خوانند، هذان بالف یعنی ما هذان الّا ساحران کقوله: «إِنْ نَظُنُّکَ لَمِنَ الْکاذِبِینَ» ای ما نظنك الّا من الکاذبین.

ابو عمرو به تنها ان به تشدید نون خواند، هذین بیاء و اعراب درست و لغت عالیه این است اما خلاف مصحف است، ابو عمرو گفت اکتبه فی المصحف بالالف و اقرأه بالیاء.

و یروی انّ عثمان کان یقرأ من المصحف فلمّا انتهی الی هذا الموضع قال انّی لاری فیه لحنا و ستقوّمه العرب بالسنتها. فقرأ ابو عمرو هذین و قال انا من العرب و قد قوّمته.

باقی قراء انّ بتشدید خوانند هذان بالف و درین قولها است و یکی آنست که این لغت کنانه است و لغت بو الحرث بن کعب که تثنیه بهر سه حال بالف گویند، هذان اخواك، و رایت اخواك، و مررت باخواك. قال الشّاعر:

فاطرق اطراق الشجاع و لو یری مساغا لناباه الشّجاع لصمما.

یرید لنابیه. و قال آخر:

کان صریف ناباه اذا ما اصرّهما ترنم اخطبان

اراد نابیه و اخطبین. و قال آخر:

تزوّد منّا بین اذناه ضربة دعته الی هابی التراب عقیما

اراد اذنیه. و قال آخر:

انّ اباها و ابا اباها قد بلغا فی المجد غایتاها

اراد غایتیها. و امّا اباها فانه اجراه مجری عصاها.

فقوله: «هذانِ» فی موضع النصب لانّه اسم انّ و لساحران خبرها و حسن دخول اللّام فیه لانّه یدخل فی خبر انّ. قول دیگر آنست که قومی نحویان گفتندکه که این بر اضمار امر و شأنست و التقدیر انّه هذان لساحران ای انّ الامر او الشأن هذان لساحران فاضمر الامرکما اضمر الشاعر فی قوله:

انّ من لام فی بنی بنت حسّان المّه و اعصه فی الخطوب.

ای انّ الامر فعلیهذا یکون الامر اسم انّ و هذان لساحران مبتداء و خبرا و هما خبران و قد دخلت اللام هاهنا علی خبر المتبدأ و یضعف هذا الوجه من جهت دخول اللام فی خبر المبتدا و هو بعید. قول سوم انّ بمعنی نعم باشدکما قیل شعر:

بکر العواذل فی الصباح یلمننی و الومهنّه یقلن شیب قد علاك و قدکبرت فقلت انّه.

اراد نعم، فیکون «هذانِ» علی هذا مبتداء و «لَساحِرانِ» خبره، و هذا الوجه ایضا ضعیف من جهة دخول اللّام فی خبر المبتدا و هو انّما جاء فی الشعر. قال الشاعر:

خالی لانت و من جریر خاله ینل العلا و یکرم الاخوالا

ای خالی انت. فزاد اللام. و قول چهارم آنست که زجّاج گفته که در آن اضمار امرست چنان که گفته آمد الّا آنکه در آن اضماری دیگرست، و هو انّ التقدیر انّ هذان لهما ساحران، فاضمر الشأن کانّه قال: انّه هذان فحذف المضمر ثمّ اضمر المتبدأ و هو هما فقال لهما ساحران فیکون اسم انّ مضمرا و هو الامر او الشّأن، و هذان مبتدا و لهما مبتداء ثان، و ساحران خبر المتبدأ الثانی، و الجملة اعنی لهما، و ساحران خبر المتبدأ الأوّل و هو هذان و الکلّ خبر انّ و اللام فی هذا التقدیر داخلة علی المتبدأ لا علی الخبر، لکنّه لما حذف المبتدا الّذی هو هما انتقل اللام الی خبره و هو ساحران.

قوله: «وَ یَذْهَبا بِطَرِیقَتِکُمُ الْمُثْلی» ای باشرافکم و افاضلکم، یقال للرّجل الفاضل هذا طریقة قومه ای هذا الّذی ینبغی ان یجعله قومه قدوة یسلکوا طریقته، نظیرة قومه ای هذا الّذی ینبغی ان ینظر الیه قومه و یتّبعوه، و المثلی تأنیث الامثل و هو الاحسن الافضل و قیل الطریقة المثلی هی السّمت الاحسن و الهدی المستقیم و بهذا المعنی فی الایة اضمار، یعنی و یذهبا باهل طریقتکم المثلی کقوله: «وَ سْئَلِ الْقَرْیَةَ» ای اهل القریة. و قیل معناه و یذهبا بدینکم الاجود و الا قوم. قال قتادة طریقتهم المثلی یومئذ بنو اسرائیل کانوا اکثر القوم عددا و اموالا، فقال عدوّ اللّه یریدان ان یذهبا بهم لانفسهم. گفته‌اند این آیت تفسیر نجوی است، یعنی که فرعون و قوم او همه با هم شدند و با یکدیگر رازکردندگفتند این موسی و هارون دو جادواند میخواهندکه بسحر خویش ابطال دین شما کنند، و عادت و سیرت پسندیده شما بردارند و بر اشراف و خیار شما مستولی گردند، شما نیز درکید و سحر خویش بکوشید و بجهد و طاقت خویش آنچه ایشان آورده‌اند باطل کنید. اینست که گفت: «فَأَجْمِعُوا کَیْدَکُمْ». قرأ ابو عمرو وحده فاجمعوا بوصل الالف و فتح المیم، امر من جمع بجمع، ای لا تدعوا شیئا من کیدکم الّا جئتم به، بدلیل قوله: «فَجَمَعَ کَیْدَهُ».

و قرأ الباقون فاجمعوا بقطع الالف وکسر المیم، فقد قیل معناه الجمع ایضا، تقول العرب اجمعت الشیء و جمعته، و الصّحیح انّ معناه العزم، و الاحکام یقال اجمعت الامر و ازمعته، و اجمعت علی الامر ازمعت علیه اذا عزمت علیه. ای اعز مواکلکم علی کیدکم مجتمعین له و لا تختلفوا فیختلّ امرکم. «ثُمَّ ائْتُوا صَفًّا» ای مجمعا. و قیل: مصطفین ای مجتمعین لیکون انظم لامورکم و اشدّ لهیبتکم. قال ابو عبیده: الصّف المجمع، مثل مصلی اهل البلد یجتمعون فیه فی الاعیاد، و المعنی ثمّ ائتوا المکان الموعود. «وَ قَدْ أَفْلَحَ الْیَوْمَ مَنِ اسْتَعْلی» ای نال البغیة و فاز من غلب.

«قالُوا یا مُوسی إِمَّا أَنْ تُلْقِیَ» ای امّا ان تبدأ فتطرح ما معك من العصا و امّا ان نبدأ فنطرح ما معنا، جادوان همه بهم آمدند در آن مجمع صفها برکشیدند و گفتند ای موسی تو پیشتر عصا بیفکنی یا ما پیشتر بیفکنیم آنچه داریم، موسی را مخیّر کردند از بهر آنکه بخود مستظهر بودندکه بر وی غلبه کنند و موسی ابتدا بایشان دادکه واثق بود باللّه که کید و سحر ایشان باطل کند. اگرکسی گویدکه القاء ایشان کفر بود موسی چرا فرمود و چرا گفت القوا؟ جواب آن است که موسی بر سبیل تقریع و تهدیدگفت، چنان که: «اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ». یا معنی آن است که: ان کنتم محقّین کما تزعموا فالقوا ما انتم ملقون.

قوله: «فَإِذا حِبالُهُمْ» اینجا مضمری است یعنی فالقوا فاذا حبالهم، جای دیگرگفت: «أَلْقُوا فَإِذا حِبالُهُمْ وَ عِصِیُّهُمْ یُخَیَّلُ إِلَیْهِ». التخائیل التصاویر من خال یخال اذا ظنّ، یقال خلت مخیلة، و المخیلة ما تخاله شیئا و لا تتبیّنه و منه سمّی الخیال، و خیال الشیء ما یتصور فی النفس علی مثاله و لیس به فی الحقیقة، و المعنی یری من سحرهم «أَنَّها تَسْعی» ای تمشی سریعا آن چوبها و رسنها بزیبق بیالوده در آن وادی بیفکندند و زیبق چون حرارت آفتاب بآن رسید در جنبش آمد، بموسی چنان نمودند از جادویی ایشان که همه مارانند بسر یکدیگر در میشوند و بموسی نهیب میدارند.

قرأ ابن عامر و الرّوح عن یعقوب تخیل بالتاء. ردا الی الحبال و العصیّ، و قرأ الآخرون یخیّل بالیاء، ردا الی

الکید و السحر.
قوله: «فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسى» ای اضمر فی نفسه مخافة موسی در دل خویش از سحر ایشان ترسی و بیمی یافت بطبع بشری امّا نهان داشت و آشکارا نکرد، و مردم که چیزی صعب سهمگین بیند و پیش از آن ندیده باشد ناچار بطبع بشری از آن بترسد. وگفته‌اند موسی دانست که فعل ایشان باطل است و آن را حقیقتی نیست و از آن ترسید، بلی ترس وی از آن بود که فعل ایشان مردم را بفتنه افکند وکار موسی بشك افتد و اتّباع وی نکنند. وگفته‌اند سبب خوف وی تأخیر وحی بود بالقاء عصا، چون وحی دیرتر میآمد موسی ترسیدکه اگر بر ایشان غلبه نکند.
تا ربّ العزّة او راگفت:«لا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلى» ای القاهر الغالب.
قوله: «وَ أَلْقِ ما فِي يَمِينِكَ» یعنی العصا. قیل هذا قول جبرئیل لموسی عن اللَّه عزّ و جلّ و هی علی یمینه فی تلك الساعة. «تَلْقَفْ» ای تبلع ما صنعوا من السحر. قرأ ابن عامر تلقّف بفتح اللّام و تشدید القاف و رفع الفاء علی معنی الحال یعنی متلقّفة. «ما صَنَعُوا» و انّما انّث ما فی یمینه حملا علی المعنی انّه کان عصا و العصا مؤنثة. و قرأ الباقون بجزم الفاء وکلّهم شدّد القاف الّا حفصا فانّه روی عن عاصم تلقف بسکون اللّام و تخفیف القاف و وجه سکون اللّام انّ الفعل من لقفت الشیء علی فعلت بکسر العین بمعنی تلقفته، و شدّد التاء ابن کثیر و خفّفها الباقون و جزم الفاء من اجل انّه جواب الامر و هو قوله تعالی: «وَ أَلْقِ» و ما کان جوابا للامرکان مجزوما، لانّه علی تقدیر جواب الشّرط کانّه قال و الق ما فی یمینك فانّك ان تلقه تلقف.
قوله: «إِنَّما صَنَعُوا» یکتب انّما موصولا اتّباعا لخط المصحف، و الاصل فیه الفصل و ما فی موضع النصب، لانّه اسم انّ و خبرها کید ساحر، ای حیلة السّاحر. قرأ حمزة و الکسائی، کید سحر بکسر السّین بلا الف، و قرأ الباقون کید ساحر، و هذا هو الظاهر لانّ اضافة الکید الی الفاعل اولی من اضافته الی الفعل و ان کان ذلك لا یمتنع فی العربیّة. «وَ لا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتى» ای حیث کان، و این کان یقتل حیث یوجد.
قال النبی (ص): اذا رأیتم السّاحر فاقتلوه ثمّ قرأ: «وَ لا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتى»
و الی هذا ذهبت عائشة و جماعة عظیمة من الأئمة انّ السّاحر یقتل حیث یوجد. و امّا الشافعی فیقول: یقتل السّاحر اذا تبیّن منه القتل بسحره.
گفته‌اند سحر سه قسم است: یك قسم از آن سبکدستی است چنان که مشعبدان کنند آن نه کفر است. دیگر قسم دانستن خاصیّت چیزهاست تا کارهای عجب کند چنان که سنگ مغناطیس بدست دارند تا آهن بخود کشد، و طلق در خویشتن مالند تا ایشان را زیان ندارد چون در آتش شوند، این نیز نه کفر است. سدیگر دیو پرستیدن است چنان که ثنائی که خدای را سزد دیو را کنند تا دیو بمراد ایشان کارها کند، این یك قسم کفر است. و قیل: «لا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتى» ای لا ینال الظفر لانّه باطل. چون وحی آمدکه عصا بیفکن موسی عصا بیفکند، اندك اندك بزرگ میشد تا همه وادی از آن پر شد و شکم وی چنان شدکه همه در آن گنجد، آن گه دهن بازکرد یك لب بر زمین نهاده و آن دیگر برداشته و آن چوبها و رسنها همه بیکبار فروبرد آن گه قصد قبّه فرعون کرد، فرعون بفریاد آمد موسی دست فرازکرد و برگرفت عصا شد چنان که بود. سحره چون آن بدیدند، گفتند ای قوم این نه فعل بشری است، که این صنع الهی است ساخته آسمانی است که اگر سحر بودی با غلبه وی آلات سحر ما بماندی که جادوان غلبه کنند بر یکدیگر و آلات سحر ایشان بر جای بماند، اینجا نماند از آنکه صنع الهی است و دلیل صدق نبوّت موسی (ع) و هارون.
آن گه همه بسجود در افتادند و آواز بر آوردند: «آمَنَّا بِرَبِّ هارُونَ وَ مُوسى» قدّم هارون لرؤس الآی و لأنّ الواو لا یوجب الترتیب و قیل قدّم هارون علی موسی کی لا یتوهم متوهّم انّهم آمنوا بفرعون فانّه هو الذی ربّی موسی فی حال صغره. و عن ابن عباس انّه قال: سبحان اللَّه اصبح السحرة کفرة و امسوا شهداء بررة «قالَ آمَنْتُمْ لَهُ» ای

لموسی یقال آمنت له و آمنت به. و قیل اللّام یتضمّن معنی الاتّباع و التصدیق و الباء یتضمّن التصدیق دون الاتّباع. «قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ» قبل ان آمرکم به. «إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ» ای انّ موسی امامکم و انتم اشیاعه و اتباعه ما عجزتم عن معارضته و لکنّکم ترکتم معارضته احتشاما له و احتراما و قیل تواطأتم علی ما فعلتم لتصرفوا وجوه النّاس الیکم، و لتصیر الرّئاسة لکم «فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ» الید الیمنی و الرجل الیسری. و قیل من خلاف یعنی من اجل خلاف ظهر منکم. «وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ» ای لاجعلنّکم علی الخشب حتی تموتوا علیها جوعا و عطشا. و قیل التصلیب ان هو یترك المصلوب علی الخشب الی ان یسیل منه الصّلیب و هو الودك. و فرعون اول من صلب. و فی هاهنا بمعنی علی، لانّ المصلوب اذا علی الخشب صار الخشب ظرفا له و مستقرّا، و لانّ حروف الجر ینوب بعضها عن بعض. «وَ لَتَعْلَمُنَّ أَيُّنا أَشَدُّ عَذاباً وَ أَبْقى» انا؟ ام ربّ موسی؟ الّذی آمنتم به خوفا من عذابه. ابقی ای ادوم.

«قالُوا» یعنی السحرة، «لَنْ نُؤْثِرَكَ» ای لن نختار دینك «عَلى ما جاءَنا مِنَ الْبَيِّناتِ» الیقین و العلم. «وَ الَّذي فَطَرَنا» ای و لا نختارك علی الّذی خلقنا، فیکون معطوفا علی ما، و قیل هو قسم، ای اقسموا باللّه انّهم لا یؤثرونه.

گفته‌اند: بیّنات آنست که چون ایشان را بسجود افکندند حجابها از پیش دیده ایشان برداشتند تا بهشت و دوزخ بدیدند، و آنچه ربّ العزّة مؤمنانرا ساخته در بهشت بایشان نمودند، و منازل و درجات خویش بدیدند، آن‌گه گفتند: «لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلى ما جاءَنا مِنَ الْبَيِّناتِ» ترا و دین ترا بر نگزینیم برین منازل و درجات که بما نمودند، و سوگند برین یادکردند، که بآن خدای که ما را آفریدکه بر نگزینم «فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ»، تو هر چه خواهی کن، فاصنع ما انت صانع. گفته‌اندکه زن فرعون پرسیدکه دست کرا بود و غلبه که کرد؟ گفتند موسی، وی گفت: «آمنت برب موسی و هارون». فرعون بفرمود که او را بخوابانید و سنگی عظیم بسر وی فروگذارید، اگر از دین موسی باز نگردد، ربّ العزّة فرمود تا حجابها از پیش دیده وی برداشتند و جای خویش در بهشت بدید، و هم چنان بر ایمان خویش برفت و از دین حق باز نگشت. چون خواستندکه سنگ بسر وی فروگذارند، ربّ العزة روح ازکالبد وی بستد تا سنگ بر جسد بی‌روح آمد و در وی اثر نکرد، قوله: «إِنَّما تَقْضِي هذِهِ الْحَياةَ الدُّنْيا» ای امرك و سلطانك فی الدّنیا و سیزول عن قریب.

«إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنا لِيَغْفِرَ لَنا خَطايانا» ای ذنوبنا و شرکنا، «ما أَكْرَهْتَنا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ» الاکراه تحمیل ما لا یطاق، و الاستکراه التحامل فی الامر، و تعسف التأویل یسمّی استکراها. و یجوز ان یکونوا فیما مضی کارهین للسّحر لما ذخر لهم من الهدی. مقاتل گفت سحره هفتاد و دو مرد بودند دو از قبط، هفتاد از بنی اسرائیل، فرعون آن هفتاد مرد را باکراه بر تعلّم سحر داشته بود. وگفته‌اند، سحره فرعون را گفتندکه موسی را خفته بما نمای تا درکار وی تأمل کنیم، موسی را خفته دیدند و عصای وی او را پاسبانی می‌کرد، ایشان گفتند این نه سحر است که ساحر چون بخسبد سحر وی باطل شود، و ما طاقت وی نداریم و معارضت وی نکنیم، فرعون باکراه ایشان را بر عمل سحر داشت، اینست که گفت: «وَ ما أَكْرَهْتَنا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَ اللَّهُ خَيْرٌ وَ أَبْقى» ای خیرا لهیّة و ابقی عذابا، جوابا لقوله: «أَيُّنا أَشَدُّ عَذاباً وَ أَبْقى».

النوبة الثالثة

قوله: «مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ»، بدان که آدمی دو چیزست: جانست و تن جان از نورست و نور علوی، تن از خاك و خاك سفلی، جان خواست که بر شود که علوی بود، تن خواست که فرورودکه سفلی بود، ملك تعالی و تقدّس بکمال قدرت خویش هر دو را بند یکدیگر ساخت، جان بند تن شد و تن بند جان، هر دو در بند.

جان و تن با یکدیگر قرارگرفتند تا روز مرگ که عمر بنده بسر آید و اجل در رسد این بندگشاده گردد، چنان که مرغ از قفس بیرون آید جان از تن بر آید، سوی هوا شود، بآشیان خویش، تن راه زمین گیرد. تا شود با مرکز

خویش، جان را در قندیل نور نهند و از درخت طوبی بیاویزند، تن را درکفن پیچند و بخاك سپارند، اینست که ربّ العالمین گفت: «مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فِیها نُعِیدُکُمْ» روزی چند بر آید جان بنظاره تن آید. حال تن دیگرگون بیند بنالد، گوید ای چشم عبرت بین! ای دیده نرگسین! آن دیدن توکو؟ ای زبان حکمت گوی! آن گفتار شیرین تو کو؟ ای روی پرنگار زیبا! آن زیب و جمالت کو؟ ای بیامده از خاك و داشته بر خاك و روزی یافته از خاك و بازگردانیده بخاك و نیست گشته بخاك! شعر:

أ لیس من التّراب ابا تراب خلقنا و المصیر الی التراب
فما معنی التّأسف ان دفنا ترابا فی التّراب ابا تراب

چنانستی که ملك میگوید جلّ جلاله: یك بار خاك را سبب هستی کنم، یك بار سبب نیستی، تا عالمیان بدانندکه قادر برکمال منم، و هر بوده راهست کننده منم.

ای جوانمرد اگر زانکه ترا درگورستان گذری باشد، نگر تا بچشم عبرت نگری در آن لشکرگاه، که آن نه خاکست که تو می‌بینی، آن تن عزیزانست، گوشت و پوست جوانانست، قد و بالای بناز پروردگانست، موی و محاسن پیرانست، شعر:

بلینا و ما تبلی النجوم الطّوالع و تبقی الجبال بعدنا و المصانع

ثابت بنانی گفت: که بگورستان بیرون آمدم بقصد زیارت، گوینده‌ای آواز دادکه: یا ثابت! لا یغرّنّك صموت اهلها فکم من نفس مغمومة فیها.

مجاهدگفت: چون بنده را در خاك نهند، خاك با وی بسخن آید، گوید: انا بیت الدّود و بیت الوحدة و بیت الغربة و بیت الظلمة هذا ما اعددت لك فما ذا اعددت لی؟ اگر بنده در دنیا ذاکر بوده باشد ربّ العزة گوید: ملائکتی غریب قد نأی عنه الاهلون، وحید قد جفاه الاقربون، قدکان فی الدّنیا لی ذاکرا. ای بنده بیچاره درمانده! ای لشکر امیدت راه هزیمت گرفته! ای رخت عمرت تاراج شده! ای اسباب وکارت معطل مانده! ای در سکرات مرگ جانت بلب رسیده! ای زبان گویایت خاموش شده! ای دل دانایت از فزع ساعت خون گشته! همه رفتند و ما ماندیم، همه برگشتند و ما بر وفائیم، همه بگذاشتند و ما برداشتیم. عبدی ترکوك و عزتی و جلالی لأنشرن علیك رحمتی.

«مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فِیها نُعِیدُکُمْ» آدمی هم قوالب است، هم ودایع، اجساد قوالبست، و ارواح ودایع، فالقوالب نسبتها التربة، و الودایع صفتها القربة فالقوالب یربیها بافضاله، و الودایع یربیها بکشف جلاله و لطف جماله، فللقوالب الیوم اعتکاف علی بساط عبادته، و للودایع اتّصاف بدوام معرفته. عمل قوالب روزه و نمازست، تحفه ودایع راز و نازست، قوالب راگفت: «فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ»، ودایع راگفت: «وَ إِلی رَبِّكَ فَارْغَبْ» نواخت قوالب در نسیه نهادکه می‌گوید عزّ جلاله: «وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوی»، ودایع جز به نقد وقت تن در نداد، تا گفت جلّ جلاله: «انا جلیس من ذکرنی، انا عند ظنّ عبدی بی و هو معکم اینما کنتم».

در عهد ازل با قوالب قادروارگفت: من خدایم، با ودایع دوست‌وارگفت: من دوستم آن اظهار ربوبیّت و قدرت است، و این اظهار مهر و محبّت، با قوالب گفت شما آن منید، با ودایع گفت من آن شماام.

قوله: «أَرَیْناهُ آیاتِنا کُلَّها» فرعون را آیات قدرت و عجایب فطرت بظاهر وی نمودیم، امّا دیده سرّ وی از دیدن حقایق آن بدوختیم تا بما راه نبرد، وگرد در ما نگردد، که او شایسته بارگاه ما و سزای حضرت ما نیست، ما آن کنیم که خود خواهیم، آنچه مراد مشیّت ماست می‌دانیم، و برضا و سخط کس ننگریم، هرکرا خواهیم، بهر چه خواهیم قهرکنیم، وکس را باسرار الهیّت خویش راه ندهیم. فرمان آمدکه ای خلیل تو نمرود را دعوت کن! ای موسی تو فرعون را دعوت کن! ای محمّد (ص) تو صنادید قریش را دعوت کن! شما همی خوانید و آیات

معجزات می‌نمائید، من آن را هدایت دهم که خود خواهم، ای نمرود لعین! ای مردود شقی که دعوی خدایی میکنی، اینك پشه‌ای فرستادم تا سزای تو درکنار تو نهد. ای فرعون طاغی باغی خویشتن بین! که نعره «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى» می‌زنی! اینك پاره‌ای چوب از حضرت خود بدست موسی فرستادیم، تا قدر تو پیش تو نهد، ای صنادید قریش! و ای سروران کفر! که قصد حبیب ما کرده‌اید و او را از وطن خود بتاخته‌اید و باندیشه هلاك او از پی وی آمده‌اید، و دوست ما با صدّیق در آن غار غیرت رفته، ما عنکبوت ضعیف را از غیب بشحنگی وی فرستادیم، تا دست دعاوی شما را فروبندد و سیاست قهر ربّانی بر سر شما براند، آری در راه ما گاه عنکبوتی مبارزی کند، گاه پشه‌ای سپاه سالاری کند، گاه عصائی در صحرایی اژدهایی کند، گاه آبی فرمان برداری کند، گاه آتشی مونسی کند، گاه درختی سبز مشعله داری کند، موسی فرعون را دعوت کرد، عصاوید بیضا در وی اثر نکرد، که ناخواسته و نابایسته بود، باز سحره فرعون مست جادویی گشته و بعزّت فرعون سوگند یادکرده بامداد همی گفتند: بعزت فرعون «إِنَّا لَنَحْنُ الْغالِبُونَ» و نماز دیگر می‌گفتند: «إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنا». وگفته‌اند سحره فرعون با آنکه در عین کفر بودند، با خبث جنابت نیز بودند، زیرا که سحر جایگیر نیفتد تا ساحر جنب نبود، امّا چون باد دولت از مهب لطف وکرامت بوزید نه سحرگذاشت نه ساحری، نه کفر ماند نه کافری، بامداد در جنابت کفر و انکار، شبانگاه بر جنیبت ایمان و استغفار.

قوله: «إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنا لِيَغْفِرَ لَنا خَطايانا» اهمّ الاشیاء علی من عرفه مغفرته له خطایاه، هذا آدم لمّا استکشف عن حاله و حلّ به ما حلّ قال: «رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ» و هذا نوح (ع) بعد مقاساته طول البلاء قال: «وَ إِلَّا تَغْفِرْ لِي وَ تَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخاسِرِينَ». و هذا موسی (ع) قال: «رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي» و قال لنبینا (ص): «وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ»، و قال صلی اللّه علیه و سلّم: انّه لیغان علی قلبی و استغفر اللّه فی الیوم سبعین مرّة و منّ علیه بقوله: «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ.

٤ النوبة الاولی

قوله تعالی: «إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِماً» هرکه بخداوند خویش آید وکافر آید، «فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ» او را دوزخست، «لا يَمُوتُ فِيها» نمیرد در ان دوزخ «وَ لا يَحْيى» (٧٤) و نه زندگانی خوش زید.

«وَ مَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِناً» و هرکه باللّه تعالی آید وگرویده آید «قَدْ عَمِلَ الصَّالِحاتِ» نیکیها کرده، «فَأُولئِكَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ الْعُلى» (٧٥) ایشان راست او راز های بلند

«جَنَّاتُ عَدْنٍ» بهشتهای همیشی، «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» می‌رود زیر آن جویها، «خالِدِينَ فِيها» جاویدان در آن، «وَ ذلِكَ جَزاءُ مَنْ تَزَكَّى» (٧٦) و آنست پاداش آن کس که پاك آمد.

«وَ لَقَدْ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى» پیغام دادیم بموسی، «أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي» که بشب بر، رهیگان مرا «فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِي الْبَحْرِ» ایشان را راهی زن در دریا «يَبَساً» خشك، «لا تَخافُ دَرَكاً». نترسی از در رسیدن «وَ لا تَخْشى» (٧٧) و نه بیم داری.

«فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ» فرعون ایشان را جست با سپاه خویش، «فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ ما غَشِيَهُمْ (٧٨)» در بر ایشان آمد از دریا آنچه آمد.

«وَ أَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ» و فرعون قوم خود را در آب برد، «وَ ما هَدى» (٧٩) و بیرون نیاورد.

«يا بَنِي إِسْرائِيلَ» ای فرزندان یعقوب! «قَدْ أَنْجَيْناكُمْ مِنْ عَدُوِّكُمْ»، رهانیدیم شما را از دشمن، «وَ واعَدْناكُمْ» و شما را وعده دادیم، «جانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنَ»، بآن سوی کوه طور. «وَ نَزَّلْنا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوى» (٨٠) و فرو فرستادیم بر شما، ترنجبین و مرغ سلوی.

«كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ»، میخورید ازین پاکها که شما را روزی دادیم، «وَ لا تَطْغَوْا فِيهِ» در آنچه دادیم شما را از نعمت ناآزرم و نافرمان و ناپاك مباشید، «فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي» که بر شما گشاده گردد خشم من «وَ

مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي» و هركه بروگشاده گردد خشم من، «فَقَدْ هَوى» (۸۱) فرو شد او.
«وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ» من آمرزگارم، «لِمَنْ تابَ»، آن كس را كه بازگردد، «وَ آمَنَ»، و بگرود، «وَ عَمِلَ صالِحاً». و كردار نيك كند، «ثُمَّ اهْتَدى» (۸۲)، آن گه براه راست رود.
«وَ ما أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يا مُوسى» (۸۳). چه شتابانيد ترا از قوم تو اى موسى؟
«قالَ هُمْ أُولاءِ عَلى أَثَرِي» گفت ايشان اينك‌اند در پى من، «وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ» و من بتو شتابيدم خداوند من، «لِتَرْضى» (۸٤) تا بپسندى و خشنود باشى.
«قالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ» گفت بيازموديم و در فتنه افكنديم قوم ترا، «مِنْ بَعْدِكَ» از پس تو، «وَ أَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ» (۸۵) و بى راه كرد سامرى ايشان را.
«فَرَجَعَ مُوسى إِلى قَوْمِهِ» بازگشت موسى بقوم خويش «غَضْبانَ أَسِفاً» خشمگين و غمگين. «قالَ يا قَوْمِ» گفت اى قوم! «أَ لَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعْداً حَسَناً» نه وعده داد شما را خداوند شما وعده نيكو؟ «أَ فَطالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ» درازگشت بر شما درنگ آن وعده «أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ» يا خود خواستيدكه بر شما فرود آيد خشمى از خداوند شما؟ «فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي» (۸٦)، كه خلاف كرديد وعده من؟
«قالُوا ما أَخْلَفْنا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنا» گفتند خلاف نكرديم وعده تو بتوان خويش، «وَ لكِنَّا حُمِّلْنا أَوْزاراً» لكن ما بارى داشتيم «مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ» لختى بار از آرايش قوم، «فَقَذَفْناها» در آتش انداختيم آن را، «فَكَذلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ» (۸۷) همچنين سامرى در افكند،
«فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا»، و ايشان را از آن گوساله‌اى بيرون آورد، «جَسَداً لَهُ خُوارٌ» كالبدى آن را بانگى گاو، «فَقالُوا هذا إِلهُكُمْ وَ إِلهُ مُوسى» گفتند اين خداى شماست و خداى موسى، «فَنَسِيَ» (۸۸) و ندانست.
«أَ فَلا يَرَوْنَ» نمى‌بينند؟ «أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا» كه هيچ سخن ايشان پاسخ نكند، «وَ لا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً» (۸۹) و ايشان را نه گزند تواند و نه سود رساند.
«وَ لَقَدْ قالَ لَهُمْ هارُونُ» وگفته بود ايشان را هارون «مِنْ قَبْلُ» پيش، «يا قَوْمِ إِنَّما فُتِنْتُمْ بِهِ» اى قوم اين آنست كه شما را باين بيازمودند، «وَ إِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمنُ» و خداوند شما رحمن است «فَاتَّبِعُونِي وَ أَطِيعُوا أَمْرِي» (۹۰) بر پى من رويد و فرمان من بريد.
«قالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عاكِفِينَ» گفتند بنشويم و برين نشسته مى‌باشيم. «حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنا مُوسى» (۹۱) تا آن گه كه موسى بما باز آيد.
«قالَ يا هارُونُ» گفت اى هارون، «ما مَنَعَكَ» چه بازداشت ترا؟ «إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا» (۹۲) چون ديدى كه ايشان بى‌راه مى‌شوند.
«أَلَّا تَتَّبِعَنِ» كه بر پى من رفتى و ايشان را باز نزدى؟ «أَ فَعَصَيْتَ أَمْرِي» (۹۳) سركشيدى از فرمان من؟ «لَ يَا بْنَ أُمَّ» گفت اى پسر مادر من، «تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لا بِرَأْسِي» مگير ريش من و سر من، «إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ» من ترسيدم توگويى، «فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرائِيلَ» دوگروه كردى بنى اسرائيل را، «لَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي» (۹٤) و در سخن من نگه نكردى.
«قالَ فَما خَطْبُكَ يا سامِرِيُّ» (۹۵) آن گه «موسى (ع) گفت اى سامرى اين چيست كه كردى؟ قالَ بَصُرْتُ بِما لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ»، گفت آن بديدم و بدانستم كه شما نديديد «فَقَبَضْتُ قَبْضَةً» مشتى گرفتم از خاك، «مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ» از پى جبرئيل، «فَنَبَذْتُها»، آن را در افكندم، «وَ كَذلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي» (۹٦) چنان بر آراست مرا تن من.
«قالَ فَاذْهَبْ»، گفت كه برو «فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَياةِ أَنْ تَقُولَ لا مِساسَ» ترا تا زنده باشى ان است از مردم دور باشى «وَ إِنَّ لَكَ مَوْعِداً لَنْ تُخْلَفَهُ»، و ترا وعده گاهى كه آن با تو خلاف نكنند «وَ انْظُرْ إِلى إِلهِكَ الَّذِي ظَلْتَ

عَلَيْهِ عاكِفاً»، و درين خداى خود كه باو باز نشستى مى‌نگر، «لَنُحَرِّقَنَّهُ»، بسوزيم آن را، «ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفاً» (۹۷)، آن گه آن را در دريا پراكنيم پراكندنى.

«إِنَّما إِلهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» خداوند شما اللَّه تعالى است، آن خدا كه نيست خدا جز او، «وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً» (۹۸) رسيده بهمه چيز دانش او.

«كَذلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ» همچنين ميخوانيم بر تو، «مِنْ أَنْباءِ ما قَدْ سَبَقَ» از خبر هاى آنچه گذشته است، «وَ قَدْ آتَيْناكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْراً» (۹۹) داديم ترا از نزديك خويش يادى.

«مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ»، هركه روى گرداند از آن «فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وِزْراً» (۱۰۰) او بردارد روز رستاخيز بارى بد.

«خالِدِينَ فِيهِ» جاويد در آن بار بد باشد. «وَ ساءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ حِمْلًا» (۱۰۱) و آن روز رستاخيز ايشان را بد بارى.

النوبة الثانية

قوله: «إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِماً» يعنى كافرا. مى‌گويد، روز رستاخيزكه بندگان بر اللَّه تعالى رسند هركه كافر بدو رسد و چون باو آيدكافر آيد. يعنى در دنيا بركفر ميرد، «فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ» جزاء وى دوزخست. اين هاء كنايتست از مجرم و اگر با «رَبَّهُ» شود روا باشدكنايت از اللَّه بود يعنى كه خداى تعالى را دوزخيست كه مجرم را بدان عذاب كند. «لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى» اى لا يموت المجرم فيها فيستريح و لا يحيى حياة يلذّها. جانهاشان بحنجره رسيده، نه بر آيد تا برهد، نه بمقرّ خود بود تا خوش زيد، اين عذاب كافران و مشركانست در دوزخ، كه جاويد در دوزخ باشند. امّا عاصيان اهل توحيدكه بمعصيت در دوزخ شوند و جاويد در دوزخ نباشند، عذاب ايشان نه چون عذاب كافران باشد، بلكه اللَّه تعالى ايشان را در آتش بميراند، تا از عذاب بى‌خبر باشند، تا ربّ العزة شفيع انگيزد و ايشان را بنهر الحيوان زنده گرداند.

و باين معنى خبر مصطفى (ص) است، روى ابو سعيد الخدرى، انّ رسول اللَّه (ص) خطب النّاس فاتى على هذه الآية «إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِماً فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى» فقال صلّى اللَّه عليه و سلّم: امّا اهلها، الّذين هم اهلها، فانّهم لا يموتون فيها و لا يحيون، و امّا الّذين ليسوا باهلها فانّ النّار تميتهم اماتة، ثمّ يقوم الشفعاء فيشفعون لهم فيجعلون ضبائر فيؤتى بهم نهر، يقال له نهر الحياة او الحيوان فينبتون كما ينبت الغثاء فى جميل السيل». و فى رواية امّا ناس يريد اللَّه بهم الرّحمة و فى رواية و لكن اناس تصيبهم النّار بذنوبهم فيميتهم اللَّه اماتة، حتّى اذا صاروا فحما اذن، فى الشّفاعة فجيء بهم ضبائر ضبائر فبثوا على انهار الجنّة: فيقال لاهل الجنة افيضوا عليهم. قال: فينبتون كما تنبت الحبة البذر يسقط من الشّجر فتصيبه السّيول فينبت.

فان قيل كيف الجمع بين هذا الحديث و بين قوله عزّ و جلّ: «لا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولى»؟

فيقال ذاك فى اهل الجنّة ممّن لم تمسه النّار الّا تحلة القسم، لا فيمن تمسه النّار ببعض عذابها.

«وَ مَنْ يَأْتِهِ» بكسر الهاء غير مشبعة قرأها ابو جعفر و قالون، و قرأ الباقون يأتهى مشبعة «مؤمنا» يعنى مات على الايمان، «قَدْ عَمِلَ الصَّالِحات» قد أدى الفرائض «فَأُولئِكَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ الْعُلى» اى الرّفيعة فى الجنّة. و العلى جمع العليا، و العليا تأنيث الاعلى.

«جَنَّاتُ عَدْنٍ» اى جنّات اقامة «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» اى من تحت اشجارها و قصورها الانهار، «خالِدِينَ فِيها وَ ذلِكَ جَزاءُ مَنْ تَزَكَّى» اى تطهّر من الكفر و المعاصى و قيل تزكّى اى اعطى زكاة نفسه و قال لا اله الا اللَّه.

روى ابو سعيد الخدرى قال: قال رسول اللَّه (ص): «انّ اهل الدّرجات العلى ليريهم من تحتهم كما ترون الكوكب الدرّى فى افق من آفاق السماء، و انّ ابا بكر و عمر منهم و انعما».

قال عطيّة انعما اخصبا. و عن ابن محيريز يرفعه قال: ما بين الدّرجة الى الدّرجة جرى الفرس المضمر ستّين سنة. قال الضّحاك: الجنّة درجات، بعضها فوق بعض، هكذا فيرى الاعلى فضيلته على من اسفل منه، و لا يرى الاسفل احدا فضل عليه.

قوله: «وَ لَقَدْ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي» قرأ ابن كثير و نافع، ان اسر بوصل الالف من اسر وكسر النون من ان. و قرأ الباقون ان اسر بقطع الالف و الوجه ان سرى و اسرى لغتان.

چون روزگار فرعون بسر آمد و طغيان وى بغايت رسيد، رب العزة خواست كه او را هلاك كند، بموسى وحى آمد، «أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي» اى سربهم ليلا من ارض مصر. بندگان مرا بشب بيرون بر از زمين مصر، ايشان در ايستادند و پيرايهها و جامهها و مركوبها از قبطيان بعاريت خواستند، گفتند ان لنا يوم عيد نريد الخروج اليه: ما را روز عيديست در مقامى معلوم، مىخواهيم كه آنجا رويم، آن پيرايهها بعاريت ستدند چون شب در آمد راه گم كردند و تا تابوت يوسف (ع) با خود برنداشتند راه بر ايشان گشاده نگشت، بامداد فرعون را از رفتن بنى اسرائيل خبركردند، تا با لشكر و قوم خويش بر نشست و از پى ايشان برفت. گفتهاند بيرون از ميمنه و ميسره و قلب و مقدمه لشكر وى دو هزار هزار بود، و پنج هزار ديگر، فرعون با اين لشكر عظيم از پى ايشان برفتند چون نزديك رسيدند بنى اسرائيل آثار غبار ايشان ديدند، گفتند: يا موسى انا لمدركون، موسى (ع) گفت: «كَلَّا إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ» گفتند يا موسى اين نمضى؟ البحر امامنا و فرعون خلفنا دريا از پيش و دشمن از پس كجا رويم چكنيم؟ فرمان آمد از جبار كائنات بموسى كه: «فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِي الْبَحْرِ يَبَساً» اى اجعل لهم طريقا فى البحر بالضرب بالعصا يابسا ليس فيه ماء و لا طين، «لاَ تَخافُ» دركا من فرعون خلفك، «وَ لا تَخْشى» غرقا من البحر امامك. قرأ حمزة «لا تخف» بالجزم على جواب الامر و هو قوله: «فَاضْرِبْ» و التقدير «فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً» فانك ان تضرب لا تخف.قرأ الباقون لا تخاف بالالف مرفوعة على انه حال من الفاعل تقديره، اضرب لهم طريقا غير خائف و لا خاش، و يجوز ان يكون مقطوعا من الاول، بتقدير و انت لا تخاف و لا تخشى. و اختار ابو عبيده هذه القراءة لقوله: «وَ لا تَخْشى» رفعا.

«فَأَتْبَعَهُمْ» يعنى نلحقهم «فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ فَغَشِيَهُمْ» اى نالهم و اصابهم، «مِنَ الْيَمِّ» اى البحر، «ما غَشِيَهُمْ». يعنى الماء، و قيل الغرق، و قيل «غَشِيَهُمْ» غرقهم، ذكره بلفظ «ما» تهويلا و تعظيما.

«وَ أَضَلَّ فِرْعَوْنُ» اى ادخل فرعون قومه البحر «وَ ما هَدى» اى ما اخرجهم، يقال ضلّ اللّبن فى الماء، يعنى خفى فيه و منه قوله: «وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدى» يقال هديت العروس اذا جلوتها و اخرجتها من خدرها. و قيل «أَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ» عن الدين «وَ ما هَدى» اى ما هداهم الى مراشدهم، و هو جواب لقول فرعون: «ما أُرِيكُمْ إِلَّا ما أَرى وَ ما أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشادِ». فكذّبه اللّه تعالى و قال بل اضلّهم و ما هداهم.

و تمامى قصّه غرق در سورة البقرة و سورة يونس مستوفى گفتهايم.

قوله: «يا بَنِي إِسْرائِيلَ» قول اينجا مضمر است، ثم قلنا و اوحينا يا بنى اسرائيل وكانوا يومئذ الف الف ستمائة الف، مع كثرة ما كان يذبح فرعون من ذكور اولادهم دهرا عظيما. قوله: «قَدْ أَنْجَيْناكُمْ مِنْ عَدُوِّكُمْ» قرأ حمزة و الكسائى، انجيتكم و واعدتكم ما رزقتكم بالتاء فيهن على التوحيد. و الوجه انّه على اخبار اللّه تعالى عن نفسه بانه فعل بهم هذه الاشياء. و قرأ الآخرون انجيناكم و واعدناكم ما رزقناكم، بالنون و الالف فيهن على لفظ الجمع، و الوجه انّه اخبار عن النفس ايضا على سبيل التعظيم و لم يختلفوا فى نزلنا لانّه مكتوب بالالف و المعنى اذكر و انعمتى عليكم بانّى قد انجيتكم من عدوكم و وعدت نبيكم ان يأتى الجانب الايمن من الطور لا كلّمه و هذا شرف لكم، «وَ نَزَّلْنا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوى» لطعامكم و ادامكم فى التيه «كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ» اى من حلال ما رزقناكم، «وَ لا تَطْغَوْا فِيهِ» بتحريم الحلال و تحليل الحرام. و قيل معناه استعينوا به على طاعة اللّه لا نستعينوا به على معصيته، «فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي» قرأ الكسائى فيحل بضم الحاء و من يحلل بضم اللّام الاولى،

من قولهم حلّ بالمكان اذا نزل يحل بضم الحاء و يستعمل فى العذاب، فيقال حلّ به العذاب كما يستعمل فيه لفظ نزل، قال اللَّه تعالى: «أَوْ تَحُلُّ قَرِيباً مِنْ دارِهِمْ» و اجرى الغضب مجرى العذاب ما كان يتبعه من العذاب فاستعمل فيه لفظ الحلول. و قرأ الآخرون فيحل: بكسر الحاء و من يحلل بكسر اللام الاولى، من قولهم حل الشيء اذا وجب يحل بالكسر قال ابو زيد: يقال حلّ عليه امر اللَّه يحل بالكسر حلولا، و حل الدار يحلها بالضم حلولا، اذا نزلها و يقوى وجه الكسر اتفاقهم فى قوله: «أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ» و فى قوله: «وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذابٌ مُقِيمٌ» على الكسر. «وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوى» اى هلك و صار الى الهاوية و هى قعر جهنم.

قوله: «وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ» هذه الاية بيان ابنية الايمان. «لِمَنْ تابَ» اقرّ، «وَ آمَنَ» صدق، «وَ عَمِلَ صالِحاً» بنفسه و ماله، «ثُمَّ اهْتَدى» اتبع السّنة. قال سفيان الثورى: الايمان، اقرار و تصديق و عمل و اتباع السنة لا يتم الايمان الا بها.

قوله: «وَ ما أَعْجَلَكَ» اى ما حملك على العجلة، «عَنْ قَوْمِكَ يا مُوسى»؟ قيل له هذا و هو على الطور فى الكرّة الثانية حين اعطى التوراة، لا ليلة النار، فقد مضت قصة ليلة النار فى اوّل السورة. سياق اين ايت بر سبيل معاتبه و زجرست و استفهام بمعنى انكار است، و سبب آن بود كه رب العزة موسى را فرمود تا بطور آيد با هفتاد مرد از نيكمردان بنى اسرائيل، و ذلك قوله: «وَ اخْتارَ مُوسى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقاتِنا» رب العزّة او را گفته بود كه با ايشان بميعاد آيد تا ايشان كلام حق بى‌واسطه بشنوند و تورتة از حق قبول كنند، موسى (ع) چون بطور نزديك گشت ايشان را بگذاشت و خود بشتافت.

رب العالمين با وى گفت: لم سبقتهم و تقدمت و اخرتهم؟ اى موسى چه چيز ترا بشتابانيد و ايشان را بگذاشتى؟ موسى عذر آورد كه نه ترفع و تطاول مرا برين عجله داشت، بلكه شوق سماع كلام تو مرا برين داشت و طلب رضاء تو، و ايشان اينك بر پى من ميآيند. و قيل امره اللَّه ان يحضر الميقات فى وقت معلوم، فاتى قبل ذلك الوقت فعاتبه.

و قال الحسن فى قوله: «هُمْ أُولاءِ عَلى أَثَرِي» يعنى انهم ينتظرون ما آتيهم به من عندك «وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضى» اى لتزداد عنّى رضا.

و «قالَ» اللَّه، «فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ» اى ابتلينا قومك الّذين خلفتهم مع هارون وكانوا ستمأئة الف، فتنوا بالعجل غير اثنى عشر الفا و قوله: «مِنْ بَعْدِكَ» اى من بعد انطلاقك من الجبل. «وَ أَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ» بدعائه اياهم الى عبادة العجل و اجابتهم له. قيل اضاف الفتنة التي هى الامتحان الى نفسه قضاء و اضاف الاضلال الى السامرى رعاء، فامّا فى الحقيقة فليس الى السامرى شيء من ذلك و السّامرى كان من قوم يعبدون البقر و هو اوّل منافق يعرف من بنى آدم وكان من قرية باجروان. و قيل كان علجا من اهل كرمان، و الاكثر فى التفسير انّه كان عظيما من عظماء بنى اسرائيل من قبيلة يقال لها سامرة. و قيل بينه و بين موسى نسب و قيل لم يكن اسمه سامريا لكنّه كان من قرية يقال لها سامرة، اسمه موسى بن ظفر.

قوله: «فَرَجَعَ مُوسى» يعنى من مناجاة ربّه، «إِلى قَوْمِهِ غَضْبانَ» شديد الغضب.

«أَسِفاً» حزينا متلهفا على ما فاته «قالَ يا قَوْمِ أَ لَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعْداً حَسَناً؟ يعنى الجنّة فى الآخرة ان تمسكتم بالدين فى الدنيا. و قيل يعنى النصر و الظفر، و قيل «وَعْداً حَسَناً» اى صدقا انّه يعطيكم التورية. «أَ فَطالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ» اى فبعد عليكم العهد فنسيتم ما وعدكم اللَّه على لسانى؟ «أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ» اى ان يجب عليكم. «غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ» بعبادتكم العجل. «فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي» خالفتمونى فيما تواعدنا عليه؟

«قالُوا ما أَخْلَفْنا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنا» قرأ نافع و ابو جعفر و عاصم «بِمَلْكِنا» بفتح الميم و قرأ حمزة و الكسائى بضمها. و قرأ الآخرون بكسرها، و الوجه فى القراءات الثلاث انّها كلّها لغات. يقال ملكت الشيء ملكا و ملكا و ملكا، بالحركات الثلاث فى الميم، و المعنى ما اخلفنا موعدك و نحن نملك امرنا، و قيل ما اخلفنا موعدك

باختیارنا.
و من قرأ بالضمّ معناه بقدرتنا و سلطاننا، و ذلك انّ المرء اذا وقع فی البلیة و الفتنة لم یملك نفسه. پارسی آنست که ما خلاف نکردیم وعده تو بدست رس خویش، و این چنانست که گویند فلان کس برکار خویش نه پادشاهست، یعنی کار او نه بدست اوست.
«وَ لكِنَّا حُمِّلْنا» قرأ ابو عمرو و حمزة و الکسائی و ابو بکر عن عاصم و روح و ابن حسان عن یعقوب، «حملنا» بفتح الحاء و تخفیف المیم، قرأ الآخرون «حملنا» بضمّ الحاء و تشدید المیم، ای جعلونا نحملها و کلفنا حملها «أَوْزاراً مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ» ای من حلی قوم فرعون، سماها اوزارا لانّهم اخذوها علی وجه العاریة فلم یردوها، و قیل انّ اللَّه تعالی لمّا اغرق فرعون و قومه نبذ البحر حلیهم فاخذوها وکانت غنیمة، و لم تکن الغنیمة لهم حلالا فی ذلك الزمان فسمّا اوزارا باین هر دو قول اوزار بمعنی اثام است و بعضی مفسران گفتند این پیرایه خواستن بعاریت از قبطیان، موسی فرمود ایشان را بفرمان اللَّه و آن حلال بود ایشان را، باین قول اوزار بمعنی اثقال است یعنی که پیرایه بسیار بود و برداشتن آن برایشان گران بود مفسران گفتند موسی که که بمیعاد حقتعالی رفت با ایشان وعده کرده بود که بچهل روز بازگردد سامری روز و شب هر دومی شمرد چون بیست روزگذشته بود گفت وعده بسر آمد و چهل گذشت بیست روز و بیست شب، اما موسی (ع) وعده خلاف کرد و نیامد از آنکه شما پیرایه حرام دارید از قبطان بعاریت سته، ایشان گفتند اکنون چه تدبیرست و رای تو در آن چیست، گفت آتشی سازیم و همه در آتش افکنیم. سامری حفرهای بکند و آتش بر افروخت و آنچه داشت از پیرایه در آتش افکند، و بنو اسرائیل آنچه داشتند همه در آتش افکندند، اینست که رب العالمین از ایشان حکایت کرد «فَقَذَفْناها فَكَذلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ». پس چون ایشان برگشتند سامری آن زرگداخته بیرون آورد و صنعت زرگری دانست و از آن سبیکه صورت گوسالهای بساخت، بجواهر مرصع کرد جسدی بیروح، ابن عباس گفت هارون بوی برگذشت آن وقت که گوساله میساخت، گفت چیست این که میکنی ای سامری؟ گفت: اصنع ما ینفع و لا یضرّ. چیزی میکنم که درو نفعست و ضرر نه ای هارون! و خواهم که دعائی کنی درکار من، هارون گفت اللّهم اعطه ما یسأل کما یحبّ. بار خدایا آنچه میخواهد چنان که میخواهد بدو ده، چون هارون از وی برگذشت گفت: اللهم انّی اسئلك ان یخور. خداوندا آن خواهم که ازین گوساله بانگی آید، پس یك بانگ از وی بیامد بدعاء هارون، و نیز هیچ بانگ دیگر نکرد و بنو اسرائیل در وی بفتنه افتادند و آن را سجود بردند. حسن گفت سامری قبضهای خاك از پی اسب جبرئیل برگرفته بود آن گه که در دریا میشد از پیش فرعون، سامری آن قبضه خاك با خود میداشت، تا آن روزکه گوساله ساخت آن قبضه خاك در آن فکند، جسدی گشت با گوشت و پوست حیوانی همی رفت با روح، و بانگ گاو همی کرد. نام وی بهیوث و ذلك قوله: «فَكَذلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ».
«فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَداً لَهُ خُوارٌ فَقالُوا هذا إِلهُكُمْ وَ إِلهُ مُوسى» ای قال السامری و من تبعه من السفلة و العوام، هذا العجل الهکم و اله موسی. «فَنَسِيَ» ای ترك موسی طریق الوصول الی ربّه و انا ما ترکته. و قیل نسی موسی ان یذکر لکم انّه الهه. تا اینجا سخن سامری است. و روا باشدکه فنسی استیناف کلام است از حق تعالی جلّ جلاله. یعنی فنسی السامری اللَّه و الایمان و الاستدلال علی ان العجل لا یجوز ان یکون الها.
پس ربّ العالمین ایشان را توبیخ کرد گفت: «أَ فَلا يَرَوْنَ أَلَّا يَرْجِعُ» ای انه لا یرجع «إِلَيْهِمْ قَوْلًا» یعنی الا یکلّمهم العجل و لا یحیهم. کقوله: «أَ لَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لا يُكَلِّمُهُمْ». و قیل «أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا» ای لا یرجع الی الخوار و الصوت، انّما خار مرة واحدة. «وَ لا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً» فکیف یکون إلها «وَ لَقَدْ قالَ لَهُمْ هارُونُ مِنْ قَبْلُ» ای من قبل رجوع موسی «يا قَوْمِ إِنَّما فُتِنْتُمْ بِهِ» ای اختبرکم اللَّه بهذا العجل لیعلم به الصحیح الایمان من الشاك منکم فی دینه.
«وَ إِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمنُ» لا العجل، «فَاتَّبِعُونِي» علی دینی، «وَ أَطِيعُوا أَمْرِي».

«قالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عاكِفِينَ» لن بانزال مقيمين على العجل و عبادته، «حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنا مُوسى». فاعتزلهم هارون فى اثنى عشر الفا، و هم الّذين لم يعبدوا العجل.

مفسّران گفتند هفت روز عبادت گوساله کردند و سبب آن بود که موسى ایشان را وعده داده بود که از میقات حق تعالى بسى روز باز مى‌گردم، ربّ العزّة گفت: «وَ واعَدْنا مُوسى ثَلاثِينَ لَيْلَةً» پس ربّ العزة ده روز در افزود چنان که گفت: «وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً» پس چون سى روزگذشته بود و موسى نیامد ایشان بعبادت گوساله همت کردند. هارون سه روز زمان خواست، ایشان سه روز در انتظار موسى بودند، چون موسى نیامد سامرى ایشان را بعبادت گوساله دعوت کرد. هفت روز او را عبادت میکردند، پس از چهل روز موسى باز آمد و آشوب و شغب و مشغله ایشان شنیدکه گرد گوساله بر آمده بودند و رقص مى‌کردند. موسى (ع) با آن هفتاد مردکه با وى بودندگفت هذا صرت الفتنة، این آشوب و جلبه گوساله پرستانست که بفتنه افتاده‌اند.

آن گه هارون را دید فاخذ شعره بیمینه و لحیته بشماله غضبا و انکارا علیه.

«قالَ يا هارُونُ ما مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا» بعبادة العجل، «أَلَّا تَتَّبِعَنِ» لا زائدة، و التأویل ان تتبعنى کقوله: «ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ» یعنى ان تسجد. یقول اى شيء منعك من اللحوق بى و اخبارى بضلالتهم فیکون مفارقتك ایّاهم تقریعا و زجرا لهم عمّا اتوه. و قیل معناه هلّا اتبعت عادتى فى منعهم و الانکار علیهم و مقاتلتهم على کفرهم. «أَ فَعَصَيْتَ أَمْرِي» حیث اقمت فیما بینهم و هم یعبدون غیر اللَّه.

«قالَ» هارون « بْنَ أُمَّ» وکان هارون اخاه لابیه و امّه لکنّه اراد بقوله ان یرفقه و یستعطفه علیه فیترکه. و قیل کان اخاه لامّه دون ابیه و قیل لانّ کون ولد من الامّ على التحقیق و للاب من جهة الحکم قرأ حجازى و بصرى و حفص « بْنَ أُمَّ» بفتح المیم و الباقون بکسرها، فمن کسر اضافها الى نفسه فحذف الیاء تخفیفا. و من فتح جعل ابن ام شیئا واحدا کخمسة عشر. «تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لا بِرَأْسِي» یعنى ذوائبى و شعر رأسى، اذ هما عضوان مصونان یقصدان بالاکرام و الاعظام من بین سائر الاعضاء یقال انّ موسى حدث فیه من الغضب فى ذات اللَّه ما یوهم القصد الى اخذ الرأس و اللحیة فظنّ هارون قصد اخذ رأسه و لحیته و الدّلیل علیه انّه قال: «تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لا بِرَأْسِي»

و لوکان آخذ رأسه و لحیته لکان الالیق باللفظ ان یقول ارفع یدك عن لحیتى، و قیل اخذ برأسه على وجه التأدیب و السیاسة بحکم الاخوة و الرئاسة. ثم رفع یده على لحیته و هو الاظهر لقوله: «وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ» ثمّ ذکر هارون عذره فقال: «إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرائِيلَ»

اى خفت ان خرجت و فارقتهم، لحق بى فریق، و تبع السامرى على عبادة العجل فریق، و توقف فریق، و لم آمن ان قاتلتهم، ان توبخنى فتقول لى فرقت بین بنى اسرائیل، اى اوقعت الفرقة فیما بینهم، «لَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي»

لم تحفظ وصیّتى حین قلت لك اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ.

ثمّ اقبل على السامرى منکرا علیه، و «قالَ فَما خَطْبُكَ يا سامِرِيُّ» اى ما شأنك، و ما الذى حملك على ما فعلت.

«قالَ بَصُرْتُ بِما لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ» قرأ حمزة و الکسائي بالتاء على الخطاب ادخالا للجمع فى الخبر و قرأ الباقون «یبصره» بالیاء على الغیبة و المعنى لم یبصر به بنو اسرائیل. یقال ابصرت الشيء و بصرت به تدخل الباء فیه، «فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ» و التّأویل علمت بما لم یعلم به بنو اسرائیل یعنى یوم دخول البحر. موسى گفت: سامرى را که چه چیز ترا برین داشت که کردى؟ گفت: من آن بدیدم و بدانستم که شما ندیدید و بندانستید و نه بنو اسرائیل دانستند، آن روزکه در دریا میشدیم جبرئیل را بدیدم بر اسب حیاة، در دل من افتادکه از خاك پى اسب جبرئیل قبضه‌اى خاك بردارم و بر هر چه افکنم حیوانى گردد با گوشت و پوست و روح، آن را در زرگداخته افکندم تا گوساله‌اى زنده گشت. اینست که گفت: «فَنَبَذْتُها» یعنى طرحتها فیما ذاب من الحلى، و قیل طرحتها فى جوف العجل، و قیل فى فم العجل حتى خار، و قیل حتّى صار لحما و دما. موسى گفت: چرا چنین کردى؟

گفت: «وَكَذلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي» حين رأيت قومك سألوك ان تجعل لهم الها. چون قوم ترا ديدم كى بت پرستان را ديدند گفتند: اجعل لنا الها كما لهم آلهة. نفس من مرا چنان بر آراست كه آن گوساله كردم و آن قبضه بر وى افكندم موسى گفته «فَاذْهَبْ» اى اعزب عنى «فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَياةِ أَنْ تَقُولَ لا مِساسَ» فان قيل كيف عرف السامرى جبرئيل من سائر النّاس يوم دخول البحر؟ قيل لانّ امّه لما ولدته فى السنة الّتى يقتل فيها البنون وضعته فى كهف حذرا من القتل، فبعث اللَّه عزّ و جل جبرئيل ليربّيه لما قضى على بديه من الفتنة فكان فى صغره يمص من احدى ابهامى جبرئيل العسل و من الأخرى السمن، فلما رآه فى كبره عرفه. و قيل ناقض السامرى فى جوابه لانّه قال: «بَصُرْتُ بما لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ» فادعى العلم، ثم قال: «سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي» فنسبه الى حديث النفس. «قالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَياةِ أَنْ تَقُولَ لا مِساسَ» اى انك لا تمس احدا و لا يمسك احد فى حياتك و لا يكون بينك و بين احد مماسة. فامر موسى بنى اسرائيل ان لا يؤاكلوه و لا يجالسوه و لا يبايعوه. و قيل معنى «لا مِساسَ» انك تعيش فى البرية مع السباع و الوحوش، فلا تمس و لا مس. و قيل ما مس احدا و لا مسه احد الا حما جميعا.

و من اراد ان يمسه جهلا بحاله، قال له السامرى لا مساس خوفا من الحمى و تنبيها للغير. و يقال ذلك باق فى عقبه الى اليوم، و قيل اراد موسى ان يقتله فمنعه اللَّه من قبله و قال لا تقتله فانه سخى.

قوله: «وَ إِنَّ لَكَ مَوْعِداً» يعنى موعد العذاب يوم القيامة، «لَنْ تُخْلَفَهُ» قرأ ابن كثير و ابو عمرو و يعقوب «لن تخلفه» بكسر اللام اى لن يغيب عنه و لا مذهب لك عنه بل توافيه يوم القيامة. و قرأ الباقون «تُخْلَفَهُ» بفتح اللام اى لن تكذبه و لن يخلفك اللَّه اياه، و المعنى ان اللَّه تعالى يكافئك فعلك لا يفوته. «وَ انْظُرْ إِلى إِلهِكَ» بزعمك، اى الى معبودك، يعنى العجل «الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عاكِفاً»، دمت عليه مقيما تعبده، ظلت اصله ظللت و لكن اللام الاولى حذفت لثقل التضعيف و الكسر، و بقيت الظاء على فتحها، و «عاكِفاً» منصوب لانّه خبر ظلّت. «لَنُحَرِّقَنَّهُ» يعنى بالنار، «ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ» اى لنثيرن رماده «فِي الْيَمِّ نَسْفاً». قال ابن عباس: احرقه بالنار ثم ذراه فى البحر. معنى آنست كه بسوزيم آن را و بباد بردهيم و پراكنده كنيم بروى دريا، و اين از آيات و عجايب دنيا يكيست كه آتش هرگز زر را نسوخت و نسوزد مگرگوساله سامرى، بر قول ايشان كه گفتند گوساله باصل خويش زرين مانده بود و لحم و دم نگشته و ازو يك بانگ گاو بيامده، و در شواذ خوانده‌اند «لنحرّقنه» بفتح نون و ضم راء اى لنبردنه بالمبرد، ميگويد آن را بسوهان بسائيم، آن گه بدريا افكنيم. و على قول الحسن يروى ان موسى اخذ العجل فذبحه فسال منه دم، لانّه كان قد صار لحما و دما، ثم حرقه بالنار، ثم ذراه فى اليم. و عن عكرمة قال لما جاء موسى و حرق العجل و نسفه فى اليم استقبلوا الجرية فجعلوا يشربون منه لحبهم العجل، قال اللَّه عزّ و جل: «وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ».

قوله: «إِنَّما إِلهُكُمُ اللَّهُ» اى معبودكم المستحق للعبادة. «اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» لا العجل «وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً» لا يضيق علمه عن شيء و لم يعبدوا العجل الا بعلمه.

«كَذلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ» اى كما قصصنا عليك قصة موسى، «نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ ما قَدْ سَبَقَ» اى بعض اخبار من سبق زمانه زمانك. «وَ قَدْ آتَيْناكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْراً» يعنى القرآن.

«مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ» فلم يؤمن به و لم يعمل بما فيه «فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وِزْراً» حملا ثقيلا من الكفر.

«خالِدِينَ فِيهِ» فى الوزر لا نغفر لهم ذلك و لا نكفر عنهم شيئا، «وَ ساءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ حِمْلًا» بئس ما حملوا على انفسهم من المآثم كفرا بالقران، و حملا منصوب على التمييز.

النوبة الثالثة

قوله: «إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِماً فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى وَ مَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِناً قَدْ عَمِلَ الصَّالِحات فَأُولئِكَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ الْعُلى» بر ذوق ارباب معرفت و جوانمردان طريقت اين دو آيت اشارت بدو گروه است: گروهى

که صفت انتقام درگاه عزت ذی الجلال بایشان روی نماید تا بحکم قهر پرده تجمل از روی کار ایشان بردارند و نقاب حشمت از روی جاه ایشان فروگشایند و رقم مهجوری بر حاشیه وقت ایشان کشند و قبله رد همه عالم گردانند، گهی در چنك قبض اسیر تحیرگشته، گهی از بیم قهر عین فزع شده، نه نواختی که دل را زندگی دهد، نه زهری که نفس باوکشته شود، «لا یَمُوتُ فِیها وَ لا یَحْیی» نه روی آنکه بازگردد، نه زهره آن که فرا پیش شود، بزبان بیچارگی از سر درماندگی گوید:

از جام وجود خود نه مستم نه نیم　　زیر لگد فلك نه پستم نه نیم
نه راحت جان نه درد دل و ای بمن　　یا رب چه کسم من که نه هستم نه نیم

بازگروهیندکه تجلی نظر جمال لطف حق بدلهای ایشان پیوسته، نواختهای ایشان یکی امروز یکی فردا، امروز بر بساط انبساط، در روضه انس و ناز آرام گرفته و از شراب خانه محبّت هر ساعتی و لحظه‌ای جامهای مالامال از بهر ایشان روان کرده، و فردا در جنات مأوی و درجات علی صدره بقای ابد و خلّه ملك سرمد پوشیده، بر متکای اقبال در مشاهده ملك ذو الجلال نشانده، کاسات وصال متواتر، و خلعت افضال متوالی هر دمی نواختی و قبولی، هر لحظه فتوحی و وصلی، اینست که رب العالمین جل جلاله گفت: «خالِدِینَ فِیها وَ ذلِكَ جَزاءُ مَنْ تَزَکَّی» امّا نشان استقبال این دولت و آثار یافت این رتبت و منزلت آنست که بنده حجاب غفلت از راه خود بردارد و دامن خویش از ساق جدّ کشف کند و نفس خود را بآداب شریعت ریاضت دهد و داد دین از روزگار خرد بستاند و جهدکندکه اعمال و اقوال خود را بمعیار شریعت و مقتضی حقیقت راست کند، و حکم این آیت بر خود لازم گرداند و بداندکه ربّ العزة می‌گوید: «وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی» غفّار بناء مبالغتست، اقتضای کثرت کند، یعنی که اللّه فراخ بخشایش است، و «لِمَنْ تابَ» فعل بنده است و فعل اقتضاء کثرت نکند، اشارت آیت آنست که اگر بنده از روی ندامت. یك بار بحق بازگردد، ربّ العزة از روی لطف و رحمت بارها بوی بازگردد، از بنده یك قدم در راه مجاهدت، و از اللّه تعالی هزارکرم بحکم عنایت، عبدی منك قلیل طاعة و منی جلیل رحمة، منك یسیر خدمته و منی کبیر نعمة همانست که مصطفی (ص) گفته است حکایت ازکردگار قدیم جلّ جلاله: «من تقرّب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرّب الیّ ذراعا تقربت الیه باعا».

«وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ» معلومست که توبه بی‌ایمان درست نیست، پس «آمَنَ» اینجا چه فایده می‌دهد یعنی و آمن بانه لیس نجاته بتوبته و طاعته، انّما نجاته برحمته. داندکه نجات وی نه بطاعت و جهد و بندگیست، بلکه بفضل و لطف الهی است، غفار از غفر است و معنی غفر پوشیدنست و ستر بر وی نگاه داشتن، و پرده عفو و رحمت بر اعمال و اقوال وی داشتن، هم طاعت و هم معصیت، که نه خود معاصی بنده را بستر حاجتست که طاعت وی را هم بستر حاجتست، اگر آفات طاعت بنده پیش وی آرند از طاعت خود بیش از آن ترسدکه از معصیت. عائشة روایت کندکه از: مصطفی (ص) پرسیدم معنی این آیت، «وَ الَّذِینَ یُؤْتُونَ ما آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ»

هو الرّجل یزنی و یسرق و یشرب الخمر؟ قال لا هو الرجل یصلی و یصوم و یتصدّق و یخاف ان لا یقبل منه رابعه عدویه بسیارگفتی: استغفر اللّه من قلّة صدقی، فی قولی استغفر اللّه، بدان ای جوانمردکه پرده دواست یکی برداشته، و هرگز مباداکه فروگذارند. یکی فروگذاشته و هرگز مباداکه برگیرند. آن پرده برداشته، حجاب فکرت است از پیش دلهای موحدان و سینه‌های مؤمنان برداشته، و آن پرده فروگذاشته، سترکرم است پیش اقوال و اعمال عاصیان و مطیعان و صدّیقان و متقیان، پرده کرم بحکم قهر قدم از پیش طاعت ابلیس برداشتند همه معصیت آمده.

من لم یکن للوصال اهلا　　فکل احسانه ذنوب

پرده عفو بحکم لطف وکرم پیش زلّت آدم فروگذاشتند عنایت ازل زبان برگشادکه: «فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً».

من لم یکن للفراق اهلا فکلّ اعضائه قلوب

قوله: «وَ ما أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يا مُوسى» عتاب موسی است که قوم را واپس گذاشت و از پیش ایشان برفت، بمیعاد حق تعالی شتافت، گفت: ای موسی! ندانستی که من ضعیفان را دوست دارم؟ شکستگان را بیش نوازم! پیوسته در دلهاشان می‌نگرم؟ هرکرا بینم در دل ایشان او را بدوست گیرم؟ تا موسی عذری دادکه. «هُمْ أُولاءِ عَلى أَثَرِي» ما خلفتهم لتضییعی و لکنی «عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضى» خداوندا! تو خود دانایی و از سرّ این بنده آگاهی، که باین عجله نه تضییع ایشان خواستم و نه ترك رعایت حق صحبت ایشان قصد داشتم. لکن رضای تو خواستم و زیادت خشنودی تو جستم، گفت ای موسی رضاء من در مراعات دل ایشانست، «انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی، انا جلیس من ذکرنی»

ای موسی! چون مرا جویی در دل ایشان جو، که من در خلوت «وَ هُوَ مَعَكُمْ» با ذاکران نشینم، مونس دل درویشانم، یادگار جان عارفانم، حاضر راز محبّانم، نور دیده آشنایانم، مایه رمیدگان و زاد مضطران و پناه ضعیفانم، ای موسی، هرکجا درویشی بینی افکنده جور روزگار، خسته دهر او را غلامی کن، تا بتوانی مفارقت وی مجو، صحبت او را خریداری کن، که آن نهاد وی خزینه اسرار ازلست و تعبیه بازار ابد، با مصطفی (ص) همین وصیّت رفت «وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ» ای محمد! نگر تا دو چشم خویش از ایشان بنگردانی، و ایشان را بدیگران نفروشی، که ایشان برکشیدگان ذکر مااند، نام نهادگان فضل مااند، آراستگان لطف مااند، برداشتگان مشیّت مااند، از علم آمده، بر تقدیر عرض کرده، از ارادت نشان یافته، از حکم توقیع برکشیده، در ازل پدید آورده علم من، امروز موجود امر من، فردا نگاه داشته حکم من، علم ولایت ازل دارد. امر ولایت وقت دارد، حکم ولایت ابد دارد، سلطان که خاصگیان دارد هر یکی را ولایتی دهد، ولایت سه است: ولایت ازل، ولایت وقت، ولایت ابد. ای علم تو جانب ازل گیر، ای امر تو راه وقت گیر، ای حکم تو دامن ابدگیر، ای آدمی ترا سه صفت دادم و آخر بخودت رسانیدم: اول بسلطان علم سپردم، پس بپادشاه امر دادم، پس بشاهنشاه حکم تسلیم کردم، پس این ندا در عالم دادم که: «وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى» ای علم تو بامر ده، ای امر تو بحکم ده، ای حکم تو بمن ده، علم همه صفاست، امر همه بلاست، حکم همه بقاست، که داندکه درین اسرار چه تعبیه‌هاست.

٥ النوبة الاولی

قوله تعالی: «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ» آن روزکه در صور دمند، «وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ» و با هم آریم آن روز بدکاران را، «زُرْقاً» (١٠٢) سبز چشمان.

«يَتَخافَتُونَ بَيْنَهُمْ» با یکدیگر براز می‌گویند، «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا عَشْراً» (١٠٣) نبودید مگر ده روز.

«نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَقُولُونَ» ما دانیم آنچه می‌گویند، «إِذْ يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً» انگه که می‌گویند ایشان که پاك سیرت و راست سخن‌تراند «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا يَوْماً» (١٠٤) نبودید مگر یك روز.

«وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ» می‌پرسند ترا ازکوه‌ها «فَقُلْ يَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً» (١٠٥) گو می‌برکند آن را خداوند من از زمین برکندنی.

«فَيَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً» (١٠٦) آن راگذارد هامونی راغ «لا تَرى فِيها عِوَجاً» نه در آن کژی بینی «وَ لا أَمْتاً» (١٠٧) و نه بالایی.

«يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ» آن روزکه خلق بر نشان آن باز خواننده می‌آیند «لا عِوَجَ لَهُ» در آن کژی و غلط نه، «وَ خَشَعَتِ الْأَصْواتُ لِلرَّحْمنِ» و آوازها همه فروشده تا رحمن سخن گوید: «فَلا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْساً» (١٠٨) نشنوی مگر آوازی نرم.

«يَوْمَئِذٍ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ» آن روز سود ندارد پایمردی و خواهش، «إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ» مگر آن کس راکه

دستوری دهد او را رحمن «وَ رَضِيَ لَهُ قَوْلًا» (۱۰۹) و او را سخن گفتن بپسندند.
«يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْديهِمْ» او می‌داند آنچه پیش ایشانست «وَ ما خَلْفَهُمْ» و آنچه واپس ایشانست «وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً» (۱۱۰) و ایشان او را نیك نمی‌دانند.
«وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ» درماند و اسیر و بسته گشت همه رویها، «لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ» آن زنده پاینده را، «وَ قَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً» (۱۱۱) و باز نومیدی کشید آن کس که بارکفرکشید.
«وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ» و هرکه کار نیك کند، «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» و اوگرویده است، «فَلا يَخافُ ظُلْماً» نترسد از خدای ستمی، «وَ لا هَضْماً» (۱۱۲) و نه شکستی.
«وَكَذلِكَ أَنْزَلْناهُ» هم چنان فرو فرستادیم این سخن را، «قُرْآناً عَرَبِيًّا» قرآنی تازی، «وَ صَرَّفْنا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ» و بیم دادن در آن ازگونه گونه گردانیدیم «لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» تا مگر بترسند، «أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْراً» (۱۱۳) یا قرآن ایشان را بیداری و یادکردنی و پند پذیرفتنی نو پدید آرد.
«فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ» پاکست و بی عیب و برتر آن خدای پادشاه براستی «وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ» مشتاب بقران «مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ» پیش از آن که بتوگزارده آید پیغام بان، «وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً» (۱۱٤) و بگوی خداوند من مرا حفظ افزای.
«وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلى آدَمَ مِنْ قَبْلُ» پیمان کردیم بآدم از پیش، «فَنَسِيَ» پیمان بگذاشت «وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» (۱۱۵) وی را در دل کردن معصیت نیافتیم.
«وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ» گفتیم فریشتگان را «اسْجُدُوا لِآدَمَ» سجود کنید آدم را «فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» سجود کردند مگر ابلیس «أَبى» (۱۱٦) سر باز زد.
«فَقُلْنا يا آدَمُ» پس گفتیم ای آدم «إِنَّ هذا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ» این ابلیس دشمن است ترا و جفت ترا. «فَلا يُخْرِجَنَّكُما مِنَ الْجَنَّةِ» بیرون نکناد هان شما را هر دو از بهشت. «فَتَشْقى» (۱۱۷) برنج افتید.
«إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيها» ترا درین بهشت آنست که گرسنه نباشی وَ لا تَعْرى (۱۱۸) و نه برهنه مانی «وَ أَنَّكَ لا تَظْمَؤُا فِيها» و تو تشنه نباشی در آن، «وَ لا تَضْحى» (۱۱۹) و نه در آفتاب باشی
«فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطانُ» فرادل وی داشت شیطان «قالَ يا آدَمُ» گفت ای آدم «هَلْ أَدُلُّكَ عَلى شَجَرَةِ الْخُلْدِ» ترا نشانی دهم بر درختی که بار آن خوری اینجا جاوید مانی؟ «وَ مُلْكٍ لا يَبْلى» (۱۲۰) و بر پادشاهی که تباه نگردد.
«فَأَكَلا مِنْها» بخورند از آن، «فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما» پیدا شد.
ایشان را و پدید آمد عورتهای ایشان «وَ طَفِقا يَخْصِفانِ عَلَيْهِما» در ایستادند و بر هم می نهادند بر عورت خویش، «مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ» ازین برکهای درخت بهشت، «وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ» عاصی شد آدم در خدای خویش، «فَغَوى» (۱۲۱) و از راه بیفتاد.
«ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ» پس آن اللَّه تعالی بگزید او را، «فَتابَ عَلَيْهِ وَ هَدى» (۱۲۲) توبه داد او را و راه نمود
«قالَ اهْبِطا مِنْها جَمِيعاً» گفت فرورود از آسمان همگان، «بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» آدم و حوا ابلیس را دشمن، و ابلیس ایشان را دشمن، «فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً» اگر بشما آید از من پیغامی براهنمونی، «فَمَنِ اتَّبَعَ هُدايَ» هرکه پی برد براهنمونی من، «فَلا يَضِلُّ وَ لا يَشْقى» (۱۲۳) نه گمراه گردد نه بدبخت.

النوبة الثانية

قوله: «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ» قرأ بو عمرو ينفخ بالنون و فتحها و ضمّ الفاء كقوله، و نحشر، و قرأ الآخرون ينفخ بالياء و ضمها و فتح الفاء على غير تسمية الفاعل. خلافست میان علماء تفسیرکه صور چیست؟ قول حسن با جماعتی آنست که صور جمع صورتست و معنی نفخ صور آنست که فردا در قیامت ربّ العزّة صورتهای خلق باز

آفریند چنان‌که در دنیا بود، آن‌گه روحها در وی دمند چنان‌که در دنیا در رحم مادر صورت بیافرید و روح در وی دمیدند. باز جمهور مفسران می‌گویندکه صور شبیه قرنی است و اسرافیل در دهن گرفته وگوش بر فرمان حق نهاده تا کی فرماید او را که در آن دمد: اوّل نفخه فزع چنان‌که ربّ العزّة گفت: «وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ». پس نفخه صعق چنان‌که گفت: «فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ». سوم نفخه بعث چنان‌که گفت: «ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ».

قومی گفتند اسرافیل صاحب صور نیست فریشته‌ای دیگر صاحب صور است که عائشة روایت میکند از مصطفی (ص) که گفت: انّ اسرافیل له جناح بالمشرق، و جناح بالمغرب، و جناح متسرول به، و القلم علی اذنه فاذا نزل الوحی جری القلم، و صاحب الصّور اسفل منه قد حنا ظهره و الصّور علی فمه و ینظر الی اسرافیل و قد امر صاحب الصّور اذا رأیت اسرافیل ضم جناحه فانفخ.» قالت عائشة: هکذا سمعت رسول اللّه یقول

و عن ابی سعید قال: ذکر النّبي، صاحب الصور فقال عن یمینه جبرئیل و عن یساره میکائیل.

و عن ابن مسعود قال یقوم ملك بین السّماء و الارض فینفخ فیه.

«وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ» ای المشرکین. «يَوْمَئِذٍ زُرْقاً» الزرقة هی الخضرة فی سواد العین و هی اقبح نعوت العین و العرب یتشأم بها، و من علامة اهل النّار زرقة العیون و سواد الوجوه و قیل تصیر أعینهم من العطش زرقا، وکذلك تصیر العین فی شدة العطش.

و قیل زرقا ای عمیا یخرجون من قبورهم بصراء کما خلقوا اوّل مرة و یعمون فی المحشر. و انّما قال «زُرْقاً» لانّ السواد یزرق اذا ذهبت نواظرهم.

و عن ابن عمر قال: قال رسول اللّه: «ما من غادر الّا له لواء یوم القیمة یعرف به وصائح یصیح معه هذا لواء غادر بنی فلان مسود وجهه و زرقة عیناه، مصفودة یداه، معقولة رجلاه علی رقبته مثل الطود العظم من ذنوبه».

قوله: «يَتَخافَتُونَ بَيْنَهُمْ» ای یتناجون و یتکلمون خفیة «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا عَشْراً» ای ما مکثتم فی الدّنیا الّا عشر لیال. «و قیل فی القبور، و قیل ما بین النفختین و هو اربعون سنة، لانّ العذاب یرفع عنهم بین النفختین، استقصروا مدّة لبثهم لهول ما عاینوا. معنی آنست که مجرمان در قیامت از هول رستاخیز و صعوبت عذاب مدّت درنگ خویش در دنیا اندك شمرند و نعیم دنیا در جنب آن عذاب ناچیز دانند و فراموش کنند، با یکدیگر بآوازی نرم در خفیه مذاکره همی کنند: قومی گویند در دنیا چند بودید دیگران جواب دهندکه ده روز، جایی دیگرگفت: «لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» روزی یا پاره‌ای از روزی.

ربّ العزة گفت: «نَحْنُ أَعْلَمُ بما يَقُولُونَ» ما دانیم آنچه می‌گویند: «إِذْ يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً» ای اصوبهم جوابا و اعدلهم قولا. «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا يَوْماً» و انّما قال ذلك لانّ الیوم الواحد اقرب الی الصّدق من العشرة، لان العشرة و الیوم الواحد اذا قوبلا بمدة القیامة و بایامهم کان الیوم الواحد اقرب الی الصّدق من العشرة. و روا باشدکه این مدت اندك بین النفختین خواهدکه عذاب گور از ایشان بردارند، و این آنست که کافران و بیگانگان را روزگاری درگور عذاب کنند پس ایشان را بین النفختین از عذاب فروگذارند و بخسبند. باز بنفخه بعث ایشان را بر انگیزانند و گویند: «يا وَيْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا». پس از هول و صعوبت رستاخیز، آن مدت که عذاب گور از ایشان برداشته‌اند بدانش ایشان یك روز نمایدگویند: «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا يَوْماً».

قوله: «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ يَنْسِفُها» ان قیل ما العلّة للفاء التي فی قوله: «فَقُلْ» خلافا لاخواتها فی القرآن؟ فالجواب انّ تلك اسئولة تقدمت سألوا عنها رسول اللّه (ص)، فجاء الجواب عقیب السّؤال، و هذا سؤال لم یسألوه بعد و قد علم اللّه سبحانه انّهم سائلوه عنه فاجاب قبل السّؤال، و مجازه و ان سألوك عن الجبال، فقل ینسفها.

ابن عباس گفت: قومی بودند از قبیله ثقیف منکران بعث، تعجب همی کردندکه حدیث فنادینا همی شنیدند،

گفتندکیف تکون هذه الجبال الرّاسیات یومئذ؟ در آن روز رستاخیزکه تو می‌گویی این کوه‌ها بدین عظیمی و بزرگی چون شود و حاصل آن بچه باز آید؟ ربّ العالمین گفت: «فَقُلْ یَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً». جایی دیگرگفت: «تَسِیرُ الْجِبالُ سَیْراً» جایی دیگرگفت: «وَکانَتِ الْجِبالُ کَثِیباً مَهِیلًا» جایی دیگرگفت: «وَ تَکُونُ الْجِبالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ». جایی دیگرگفت: «وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا فَکانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا». اول گفت: «یَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً» ای یقلعها عن اماکنها قلعا و یسیرها خداوند آن را از بیخ برکند و روان گرداند چنان که گفت: «وَ یَوْمَ نُسَیِّرُ الْجِبالَ»، پس آن را ریگ گرداند، چنان که گفت: «کَثِیباً مَهِیلًا». پس باد را فرماید تا آن را در هوا پراکنده کند همچون پشم زده، چنان که گفت: «کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ»، پس آن را در هوا هبا گرداند همچون آثار آفتاب در روزن، چنان که گفت: «وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا فَکانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا».

«فَیَذَرُها» ای یدع مکان الجبال من الارض، «قاعاً صَفْصَفاً» ارضا ملساء مستویة لانبات فیها، و القاع ما انبسط من الارض، و الصّفصف الا ملس. «لا تَری فِیها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً» ای انخفاضا و ارتفاعا. قال الحسن: العوج ما انخفض من الارض، و الامت ما نشز من الرّوابی، ای لا تری فیها وادیا و لا رابیة.

«یَوْمَئِذٍ یَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ» ای داعی اللّه الّذی یدعوهم الی الموقف و هو اسرافیل فیسرع المؤمنون و یتثاقل المجرمون. فیرسل اللّه نارا او دخانا علیهم فیسوقهم الی ارض المحشر.

روی حذیفة بن اسید الغفاری قال: اطّلع النبی (ص) علینا و نحن نتذاکر، فقال ما تذکرون؟ قلنا نذکر السّاعة، قال انّها لن تقوم حتی تروا قبلها عشر آیات: فذکر، الدّخان، و الدجال، و الدابة، و طلوع الشمس من مغربها، و نزول عیسی بن مریم، و یأجوج و مأجوج، و ثلاثة خسوف: خسف بالمشرق، و خسف بالمغرب، و خسف بجزیرة العرب، و آخر ذلك نار تخرج من الیمن، تطرد النّاس الی محشرهم، و یروی نار تخرج من قعر عدن، تسوق الناس الی المحشر، و قیل یدعوهم اسرافیل من صخرة بیت المقدس، و هو قوله: «وَ اسْتَمِعْ یَوْمَ یُنادِ الْمُنادِ» یقول: ایتها العظام النخرة و الاوصال المتفرقة، و اللحوم المتمزقة، و الشعور السّاقطة.

قومی الی ربّك لیجزیك باعمالك. قوله: «لا عِوَجَ لَهُ» ای لا غلط فیه. می‌گوید آن نه آوازی است که کسی گوید که ازین سومی آید و کسی گوید از آن سو می‌آید، و قیل «لا عِوَجَ لَهُ» ای لا معدل عنه لا یقدر احد ان یعدل عنه. قوله: «وَ خَشَعَتِ الْأَصْواتُ لِلرَّحْمنِ» ای سکنت اصوات الخلائق لمهابة اللّه. «فَلا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْساً» یعنی صوت وطئ الاقدام الی المحشر. قال ابن عباس: الهمس تحریك الشّفاه من غیر منطق.

«یَوْمَئِذٍ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ» احدا «إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ» فی آن یشفع له، و هم المسلمون الّذین رضی اللّه سبحانه قولهم، لانّهم قالوا لا آله الّا اللّه و هو معنی قوله: «وَ رَضِيَ لَهُ قَوْلًا» و هذا یدلّ علی انّه لا یشفع لغیر المؤمنین.

«یَعْلَمُ ما بَیْنَ أَیْدِیهِمْ» ای ما بین ایدی الخلق من امر الآخرة. «وَ ما خَلْفَهُمْ» من امر الدّنیا، و قیل ما قدّموا و ما خلّفوا من خیر و شرّ. «وَ لا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْماً» فیه قولان: احدهما انّ الکنایة راجعة الی ما، ای هو یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و هم لا یعلمونه.

و الثّانی انّها راجعة الی اللّه تعالی لانّ عباده «لا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْماً» ای لا یحیط علمهم باللّه عزّ و جل. قوله: «وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَیُّومِ» ای ذلت و خضعت و استأسرت.

و منه قیل للاسیر عان، و فی الحدیث: «انّما النساء عندکم عوان».

و قال امیة بن ابی الصلت:

ملیك علی عرش السّماء مهیمن لعزّته تعنو الوجوه و تسجد.

المراد بالوجوه، الانفس کقوله عز و جل: «وَ ما آتَیْتُمْ مِنْ زَکاةٍ تُرِیدُونَ وَجْهَ اللَّهِ» ای تریدون اللّه و قال: «کُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» ای الّا هو. و قال: «وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّكَ» ای و یبقی ربّك و انت تقسم و تقول بوجه اللّه

ترید باللّه، و من هذا الباب
قول رسول اللّه لقتلة كعب بن الاشرف: «افلحت الوجوه». و قوله للكفّار يوم بدر: «شاهت الوجوه»
و عن طلق بن حبيب فى قوله: «وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ» قال: هو وضعك جبهتك وكفيك و ركبتيك و اطراف قدميك فى السّجود. «وَ قَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً» اى خسر من اشرك باللّه، و الظّلم الشّرك، و منه قول الشاعر.

الحمد للّه لا شريك له من اباها فنفسه ظلما.

«وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلا يَخافُ ظُلْماً»، قرأ ابن كثير وحده «فلا يخف» مجزوما على النهى جوابا للشرط: و هو قوله: «وَ مَنْ يَعْمَلْ» و المراد به الخبركانه قال: «و من يعمل من الصالحات و هو مؤمن فلا خوف عليه» و قرأ الآخرون فلا يخاف بالالف و رفع الفاء على تقدير مبتداء محذوف يراد بعد الفاء، كانه قال فهو لا يخاف ظلما.
قال ابن عباس: «فَلا يَخافُ» ان يزاد على سيآته و لا ان ينقص من حسناته. و اصل الهضم الكسر، و المعنى لا يظلم بحرمان الثواب و لا يهضم بنقصان الجزاء.
«وَكَذلِكَ أَنْزَلْناهُ» اى كما انزلنا التّوراة على موسى بلغة قومه، انزلنا عليك هذا القران بلغة قومك ليفهموه، و قال النبى (ص): «احبّوا العرب لثلاث: لانّى عربىّ، و القرآن عربىّ، وكلام اهل الجنّة عربىّ».
«صَرَّفْنا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ» اى كررنا القول فيه من الوعيد، و هو ذكر الطوفان و الصيحة و الرّجفة و المسخ.
«لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» ان ينزل بهم مثل ما نزّل بمن تقدّمهم، «أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْراً» اى يحدث لهم القرآن عبرة وعظة، فيعتبروا و يتعظوا بذكر عقاب اللّه الامم.
قوله: «فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ» جل اللّه عن الحاد الملحدين، و عمّا يقوله المشركون، و تعالى فوق كلّ شيء و هو الملك حقّا، لا يزول ملكه و هو المالك للاشياء على الحقيقة.
«وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ» قال الشّافعى: هو القرآن بغير همز و هو اسم لكتابنا كالتّورية و الانجيل و الزّبور، لكتب بنى اسرائيل، و لوكان من القراءة لكان يسمّى كلّ مقروء قرآنا و لا يسمّى باسم كتاب اللّه شيء غيره. «مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ» كان رسول اللّه يتعجّل بقراءة القرآن ساعة الوحى قبل ان يفرغ جبرئيل من إلقاء الوحى خشية النّسيان، فامر بالانصات و حسن الاستماع الى ان يفرغ جبرئيل من البلاغ هر باركه جبرئيل آمدى و وحى گزاردى مصطفى بشتاب خواندن گرفتى با جبرئيل و صبر نكرديد تا جبرئيل از تلاوت و ابلاغ آن فارغ شدى از بيم آنكه بر وى فراموش شود، ربّ العزّة او را از آن نهى كرد و فرمود كه تا آن ساعت كه جبرئيل وحى پاك همى گزارد و قرآن همى خواند وى خاموش ميباشد و مى‌شنود. همانست كه جايى ديگرگفت: «لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ». قوله: «مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ» يعنى من قبل ان يفرغ جبرئيل من تلاوته عليك. قرأ يعقوب نقضى، بالنون و فتحها وكسر الضّاد و نصب الياء وحيه منصوبا، و الوجه انّ الفعل للّه تعالى ذكره بلفظ التعظيم و هذا موافق لما قبله الّذى جاء بلفظ التعظيم و هو قوله: «أَنْزَلْناهُ... وَ صَرَّفْنا»، و لما بعده و هو قوله: «وَ لَقَدْ عَهِدْنا» فى انّ كليهما على لفظ التعظيم. و قرأ الباقون يقضى بضم الياء و فتح الضّاد، وحيه بالرّفع، و الوجه انّه على اسناد الفعل الى المفعول به و هو الوحى و معلوم انّ اللّه تعالى هو الموحى فلذلك وقع الاستغناء عن ذكر الفاعل. و قال مجاهد و قتادة لا تقرءه اصحابك و لا تمله عليهم حتّى تبين لك معانيه و قال السدّى لا تسأل انزاله قبل ان يأتيك و قيل معناه لا تلتمس انزال القران جملة فانّا ننزل عليك لوقت الحاجة.
«وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً» اى زدنى حفظا حتى لا انسى ما اوحى الىّ. و قيل معناه ربّ زدنى علما، بالقران و معانيه، قيل علما الى ما علمت. وكان ابن مسعود اذا قرأ هذه الاية قال: اللّهم زدنى ايمانا و يقينا.
قوله: «وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلى آدَمَ» اى امرناه و اوصينا اليه، «مِنْ قَبْلُ» اى من قبل هؤلاء الّذين تركوا امرى و نقضوا

عهدی فی تکذیبك. «فَنَسِيَ» ای ترك ما امر به، معنی آنست که اگرکفره قریش نقض عهدکردند و فرمان ما بگذاشتند، بس عجب نیست که پدر ایشان آدم ازین پیش همین کرد، با وی عهد بستیم و او را فرمودیم که هر چه در بهشت ترا مباحست مگر درخت گندم، وگرد آن مگرد و از آن مخور، آن عهد و آن فرمان بگذاشت و از آن بخورد، «فَنَسِيَ» ای ترك امر ربّه کقوله: «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ» ای ترکوا امر اللَّه فترکهم فی النّار. گفته‌اند نهی بر دو وجه است نهی تنزیه، و نهی تحریم، و فرق میان تحریم و تنزیه آنست که با تحریم وعید باشد، و با تنزیه نه، و نهی آدم از خوردن آن درخت نهی تحریم بود که وعید قرینه آن بود، آدم وعید بگذاشت و نهی تنزیه پنداشت ربّ العزة گفت: «فَنَسِيَ» ای نسی الوعید المقرون بالنهی لا العهد، فحمله علی التنزیه لا علی التحریم، و قیل نسی العهد و سهی و لم یکن النسیان فی ذلك الوقت مرفوعا عن الانسان، بل کان مؤاخذا به و انّما رفع عنا. «وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» قیل لم نجد له عزما علی الذّنب لانّه اخطأ و لم یتعمّد العصیان، انّما استزله الشّیطان. و قیل لم نجد لَه قوة استقامة علی العهد. قال الحسن: لم نجد له صبرا عمّا نهی عنه. و قال عطیة العوفی. لم نجد له حفظا لما امر به.

قال ابن کیسان: لم نجد له اصرارا علی العود الی الذّنب ثانیا. و اصل العزم فی اللّغة توطین النّفس علی الفعل و اعتقاد القلب الشیء، و قیل محافظة علی امر اللَّه. و روی عن ابی امامة قال لو وزنت احلام بنی آدم بحلم آدم لرجح حلمه. و قد قال اللَّه عزّ و جل: «وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» قوله: «وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ»، سبق شرحه. «أَبی» ان یسجد، «فَقُلْنا يا آدَمُ إِنَّ هذا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ فَلا يُخْرِجَنَّكُما مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقی» ای تتعب و تنصب و یکون عیشك من کدّ یمینك بعرق جبینك. قال السدی یعنی الحرث و الزرع و الحصد و الطحن. و عن سعید بن جبیر قال: اهبط الی آدم ثورا احمر فکان یحرث علیه و یمسح العرق عن جبینه، فذلك شقاؤه. و عن الحسن قال: عنی به شقاء الدّنیا فلا تلقی ابن آدم الا شقیّا ناصبا. و قیل لما اخرج اللَّه آدم من الجنة اوحی الیه یا آدم اعمل و ازرع وکل من عمل یدیك فعمل، فلما اکل الخبز احتاج الی قضاء الحاجة، فلمّا خرج منه الطعام و شم منه رائحة، حزن حزنا کان اشدّ من حزنه حین اخرج من الجنّة، وکان فی الجنة لا یعرف هذا و ذلك قوله: «فَلا يُخْرِجَنَّكُما مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقی» و لم یقل فتشقیا رجوعا به الی آدم لان تعبه اکثر، فانّ الرّجل هو السّاعی علی زوجته و علیه نفقتها، فهو یحتاج الی الاکتساب دونها. و قیل اراد فتشقیا لکنه و حدّ لمشاکلة رؤس الای.

در قصص آورده‌اندکه آدم (ع) چون از آسمان بزمین آمد برهنه آمد سرما وگرما در وی اثرکرد، بنالید تا ربّ العزة جبرئیل را بفرستاد و او را فرمود تا نر میشی را قربان کند. آدم نر میشی را قربان کرد و پشم آن بحوا داد تا برشت، و آدم پشمینه‌ای از آن ببافت، و آدم و حوا هر دو خویشتن را بآن پشمینه بپوشانیدند.

جابر بن عبد اللَّه روایت کرد که مردی آمد بمصطفی (ص) وگفت: یا رسول اللَّه چگویی در حرفت من یعنی جامه بافتن؟ رسول خدا گفت: «حرفتك حرفة ابینا آدم وکان اول من نسج آدم، وکان جبرئیل معلمه و آدم تلمیذه ثلاثة ایّام و انّ اللَّه عز و جل یحب حرفتك و انّ حرفتك یحتاج الیها الاحیاء و الاموات، فمن انف منکم فقد انف من آدم و من لعنکم فقد لعن آدم، و من آذاکم فقد اذی آدم، فانّ آدم خصمه یوم القیامة فلا تخافوا و ابشروا فانّ حرفتکم حرفة مبارکة و یکون آدم قائدکم الی الجنة».

آدم پس از آن که عورت پوشیده بود در باطن خویش اضطرابی و آشفتگی می‌دیدکه عبارت وی بوصف آن راه نمی‌برد، که هرگز مثل آن اضطراب در خود ندیده بود، تا جبرئیل بجای آورد گفت: ای آدم آن رنج گرسنگی است که ترا مضطرب می‌دارد، آدم گفت اکنون تدبیر چیست؟ جبرئیل گفت آری من کار تو را بسازم، رفت و بفرمان حق دوگاو سرخ آورد و آلات حراثت و زراعت و دانه‌های گندم، و ارشادکرد او را بتخم کشتن، گفت با آدم خذ فانّها سبب سدّ جوعك و بها تحیی فی الدّنیا و بها تلقی الفتنة انت و اولادك الی قیام الساعة. چون آدم

تخم در زمین افکند همان ساعت برست و خوشه بیاورد. گفت ای جبرئیل بخورم؟ گفت نه صبرکن تا بدروی و پاك کنی؟ چون بدرود و پاك کرد، گفت اکنون خورم؟ گفت نه، تا آردکنی، جبرئیل او را فرمود تا دو سنگ آورد و آن دانها همه آردکرد، آدم گفت اکنون خورم؟ گفت نه تا خمیرکنی و بآتش او را پخته گردانی، گفته‌اند آدم آن را بیخت و نخاله آن باز بر آن زمین افکندکه گندم از آن درووه بود، جو بررست. پس چون آدم آن را بپخت بگریست گفت یا جبرئیل ما هذا التعب و النصب؟ فقال جبرئیل هذا وعد اللّه الّذی وعدك و ذلك فی قوله: «فَلا يُخْرِجَنَّكُما مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقى».

«إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيها وَ لا تَعْرى» ای لا یلحقك فی الجنّة جوع و لا عری.

«وَ أَنَّكَ لا تَظْمَؤُا فِيها وَ لا تَضْحى» ای لا یلحقك فیها عطش و لا حرّ. و قیل لا یلحقك اذی الشمس اذ لیس فی الجنّة شمس کما اخبر اللّه به فی قوله: «لا يَرَوْنَ فِيها شَمْساً وَ لا زَمْهَرِيراً» بل اهلها فی ظلّ ممدود و ماء مسکوب. قرأ نافع و ابو بکر و انّك بکسر الالف علی الاستیناف، و قرأ الآخرون بالفتح نسقا علی قوله: «أَلَّا تَجُوعَ» یقال ظمئ یظمأ ظمأ فهو ظمآن ای عطشان. و ضحی الرجل یضحی ضحی، و ضحا یضحو ضحوا و ضحوا و ضحی یضحی و ضحاء و ضحیا، اذا برز للشّمس فاصابه حرّها.

قوله: «فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطانُ قالَ يا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلى شَجَرَةِ الْخُلْدِ» یعنی علی شجرة ان اکلت منها بقیت مخلّدا. «وَ مُلْك لا يَبْلى» لا یبید و لا یفنی. «فَأَكَلا مِنْها» ای من الشجرة. «فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما» انکشفت لهما عوراتهما، وکانت مستورة عن اعینهما. و قیل عوقبا بازالة السّتر عنهما وکشف ماکانا یستران به من اللباس فی الجنّة. «وَ طَفِقا يَخْصِفانِ عَلَيْهِما» ای اقبلا و جعلا یلصقان علیهما من ورقة تین الجنة یستران به عوراتهما. «و عصی آدم ربه باکل الشجرة فغوی» ای فعل ما لم یکن فعله، و قیل اخطأ طریق الحق و ضلّ حیث طلب الخلد باکل ما نهی عن اکله، فخاب و لم ینل مراده، و قال ابن الاعرابی: فسدّ علیه عیشه و صار من العزّ إلی الذلّ، و من الرّاحة الی التعب. قال ابن قتیبة: لم یکن ذنب آدم من اعتقاد متقدّم و نیة صحیحة فنحن نقول و عصی و غوی، کما قال اللّه، و لا نقول آدم عاص و غاوکما تقول لرجل قطع ثوبه و خاطه قد قطعه و خاطه، و لا تقول هو خیّاط حتی یکون معاودا لذلك الفعل معروفا به. و فی الخبر الصحیح عن ابی هریره قال: قال رسول اللّه (ص): «احتج آدم و موسی، فقال موسی یا آدم انت ابونا خیبتنا و اخرجتنا من الجنّة فقال آدم انت موسی اصطفاك اللّه بکلامه و خط لك التّوراة بیده أ تلومنی علی امر قدّره اللّه علی قبل ان خلقنی باربعین سنة؟ فحجج آدم موسی، و فی روایة اخری قال آدم بکم وجدت اللّه کتب التوریة قبل ان اخلق؟ قال موسی باربعین سنة. قال آدم، فهل وجدت فیها، فعصی آدم ربّه فغوی؟ قال نعم، قال ا فتلومنی علی ان عملت عملا کتبه اللّه علیّ ان اعمله قبل ان یخلقنی باربعین سنة؟ قال: رسول اللّه (ص) «فحجج آدم موسی».

قوله: «ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ» ای اختاره و اصطفاه، «فَتابَ عَلَيْهِ» بالعفو «وَ هَدى» ای یهدیه الی التوبة حتّی قال رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا.

«قالَ اهْبِطا مِنْها جَمِيعاً بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» انتما عدوّ ابلیس و هو عدوکما و عدو ذریتکما. «فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ» یعنی: یأتکم، «مِنِّي هُدىً» ای کتاب و رسول.

«فَمَنِ اتَّبَعَ هُدايَ» کتابی و رسولی، «فَلا يَضِلُّ» لا یزول عن الحق، «وَ لا يَشْقى» فی الآخرة بالعذاب. روی سعید بن جبیر عن ابن عباس قال: من قرأ القران و اتبع ما فیه، هداه اللّه من الضّلالة و وقاه یوم القیامة سوء الحساب و ذلك بانّ اللّه یقول: «فَمَنِ اتَّبَعَ هُدايَ فَلا يَضِلُّ وَ لا يَشْقى». و قال الشّعبی عن ابن عباس: اجار اللّه تابع القرآن من ان یضلّ فی الدّنیا و یشقی فی الآخرة، و قرأ هذه الایة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ» الایة. نفخ اسرافیل در صور نشان قیامتست، و اظهار سیاست و هیبت الهیت.

یك بار بدمد همه زندگان مرده شوند، بار دیگر بدمد همه مردگان زنده شوند، صور یکی، و دمنده یکی، و آواز یکی، گاه زنده مرده شود، گاه مرده زنده شود، تا بدانی که احیا و افناء خلق بقدرت ملکست نه بنفخه ملك.
آن صیحه اسرافیل بمشرق هم چنان رسدکه بمغرب، و بمغرب هم چنان رسدکه بمشرق، شرقیان هم چنان شوند که غربیان، غربیان هم چنان شوندکه مشرقیان، خلق را در سماع آن صیحه تفاوت نه، یکی را دورتر و دیگری را نزدیکتر نه، این چنانست که قدیسان ملأ اعلی حافین، و صافین کروبیان و روحانیان خدای را میخوانند و آن ذرّه که زیر اطباق زمینست در تحت الثری او را میخواند، نه خواندن آن ذرّه از سمع اللّه دورتر، نه خواندن عرشیان بسمع او نزدیکتر. از این عجبتر مردی بود در صدر این امت نام او ساریه. بصحرای نهاوند جنگ میکرد عمر خطاب در مسجد مدینه بر منبر خطبه می‌کرد و این قصّه معروفست، تا آنجا که گفت یا ساریة الجبل الجبل، رب العزة از مدینه تا نهاوند حجابها برداشت، تا ساریه آواز عمر بشنید دور چون نزدیك و نزدیك چون دور. همچنین اسرافیل و صور، از آدمیان دور لکن نفخه وی بایشان نزدیك تا بدانی که کار در رسانیدنست نه در دمیدن. و گفته‌اندکه آواز صور نفخه هیبتست و اظهار سیاست، و بنفخه هیبت کسی را زنده کنندکه ببعث و نشور ایمان ندارد و از قیامت و هول رستاخیز نترسد، اما بنده مسلمان که ببعث و نشور ایمان دارد و از احوال و اهوال رستاخیز پیوسته ترسان و لرزان بود، او را که بیدارکنند بآواز فریشته رحمت، بنعت لطف وکرامت بیدارکنند. هر مؤمنی را فریشته‌ای آید بسر خاك وی با هزاران لطف و رحمت و انواع کرامت که یا ولی اللّه خیز، که اللّه تعالی ترا میخواند.
قوله: «وَ یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ یَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً» الایة. از روی ظاهر هیبت و سطوت عزت خود بخلق مینماید، و از روی باطن بندگان و دوستان خود را تشریف میدهدکه ما این زمین را فراش شما گردانیدیم، و بساط شما ساختیم. چون شما نباشید بساط بچه کار آید، آسمان سقف شما ساختم، ستاره دلیل شما، آفتاب طباخ شما، ماه شمع رخشان شما، چون شما رفتید شمع بچه کار آید، و دلیل چه کند، بساطی که برای دوست کردند چون برفت ناچار برچینند، چون شما رفتید ما این بساط برگیریم که نه کسی دیگر را خواهیم آفرید. «هُوَ الَّذي خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِیعاً» آسمان و زمین و ماه و آفتاب و جبال راسیات و بحار زاخرات دلاله راه شما بودند هر یکی را مشعله‌ای در دست نهاده و فراراه شما داشته. فردا که وقت نظر بود همه را از پیش تو برگیریم، گوئیم خبر رفت و نظر آمد، برهان وقتی بایدکه عیان نبود، چون عیان آمد برهان چه کند، دلاله چندان بکار آیدکه دوست بدوست نرسیده است، اما چون دوست بدوست رسید دلاله را چکند، چون روزگار روزگار خبر بود هدهد در میان باید تا خبر دهد، امّا چون عهد نظر آمد هدهد بکار نیاید. مصطفی (ص) تا بمکّه بود جبرئیل آمد شدی می‌داشت چون بسدره منتهی رسید جبرئیل بایستاد، گفت ما اکنون حجاب گشتیم دوست بدوست رسید واسطه بکار نیست، و دلاله اکنون جز حجاب نیست. «یَوْمَئِذ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ» الایة. مصطفی (ص) گفت: «انّ الرّجل من امتی لیشفع للفئام من النّاس فیدخلون الجنّة بشفاعته. و انّ الرّجل لیشفع للقبیلة و انّ الرّجل لیشفع للعصبة، و انّ الرّجل لیشفع لثلاثة نفر، و للرّجلین و للرّجل»
و روی انّ من هذه الامّة لمن یشفع یوم القیامة لاکثر من ربیعة و مضر، فیشفع کل رجل علی قدر عمله.
و عن جابر قال: کنا حول رسول اللّه فقال: «الا انّه مثّلت لی امّتی: فی الطین و علّمت أسماءهم کما علّم آدم الاسماء کلها، و عرضت علی الرایات و انّ الفقیر من الفقراء لیشفع لعدد مثل ربیعة و مضر، فلا تزهدوا فی فقراء المؤمنین».
می‌گوید در امت من کس باشدکه فردای قیامت بعد در بیعة و مضر بشفاعت وی در بهشت روند، چون عظمت چاکران اینست و شرف ایشان بدرگاه عزت چنین است، حشمت و حرمت و شرف سید اولین و آخرین در مقام شفاعت خود چونست؟ گویی در آن می‌نگرم که فردا در ان عرصه عظمی و انجمن کبری سیّد صلوات اللّه علیه

طیلسان شفاعت بر سفت شفقت افکنده و آن بیچارگان و عاصیان امت دست در دامن شفاعت وی زده: و سید (ص) همی گوید تا یکی مانده من نروم، شفاعتی لاهل الکبائر من امتی، و از حضرت عزت ذی الجلال این نداء لطف روان: «وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى» ای محمد چندان که میخواهی می‌بخشم و آنچه می گویی می‌پذیرم، ای محمد سوختگان درگاه ما را گوی تا دست تهی آرید بر ما، که ما دست تهی دوست داریم، فروشندگان دست پر خواهند، بخشندگان دست تهی، ای محمّد در ازل همه احسان من، در حال همه انعام من، در ابد همه افضال من، اشارت بدرگاه بی نهایت بحکم رأفت و رحمت این است که اگر صد سال جفا کنی، چون عذرخواهی گویم کس را در میان شفیع مکن، تا نداندکه تو چه کرده‌ای آن روزکه مرا شفیع باید من خود شفیع انگیزم «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» آن روزکه شفیع انگیزم، عدد جفاهای تو با وی بنگویم، وگرنه شفاعت نکند زان که حلم من کشد بار جفای تو شفیع نکشد، کرم من پوشد عیبهای تو شفیع نپوشد. در خبرست که روز قیامت بنده‌ای را بدوزخ می‌برند، مصطفی (ص) او را ببیندگوید: یا رب امّتی امّتی.

خطاب آیدکه ای محمد ندانی که وی چه کرده است؟ عدد جفاهای بنده با وی بگوید، مصطفی (ص) گوید: سحقا سحقا، اوکه شفیع تو است چون بداند جفاهای تو، چنین گوید. پس بدان که آلوده ملوث را نپذیرد کسی مگر من، معیوب را ننوازد کسی جز از من «فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ»، علوه کبریاؤه، وکبریاؤه سناؤه، و علاؤه مجده، و عزّته عظمته، کسی که علوّ وکبریاء جلّ جلاله بدانست و اعتقادکرد، نشانش آنست که همه قدرها در جنب قدر او غدر بیند، همه جلالها در عالم جلال او زوال بیند، همه کمالها نقصان، و همه دعویها تاوان داند، که با کمال اوکس را کمال مسلّم نیست و با جمال اوکس را جمال مسلم نیست.

الا کلّ شيء ما خلا اللَّه باطل.

اگر عزت می‌طلبی ترا در آن نصیب نیست، که عزّت صفت خاص ماست و ذبول و خمول و قلّت سزای شما، ابلیس دعوی عزّت کرد، دست در دامن تکبّر زد، بنگرکه با وی چه کردیم. فرعون خود را در صفت علو جلوه کرد، بنگرکه او را بآب چون کشتیم، قارون بکنوز خود تفاخرکرد، بنگرکه او را بزمین چون فرو بردیم، بو جهل دعوی عزّت کرد، گفت در میان قوم خود مطاع و عزیزم فردا در دوزخ با وی گویند: «ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ». آری من تواضع للّه رفعه اللّه، و من تکبّر وضعه اللّه.

«وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً» مصطفی عربی، رسول قرشی، که آسمان و زمین که آراستند باقبال و افضال و عصمت و حرمت وی آراستند، خطبه سلطنت درکونین بنام وی کردند، اسم او را شطر سطر توحید ساختند.

علم اوّلین و آخرین در وی آموختند و منّت بر وی ننهادندکه: «وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ»

با این همه منقبت و مرتبت او را گفتند: از طلب علم فرو منشین زیادتی طلب کن. «وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً» تا بدانی که لطایف و حقایق علوم را نهایتی نیست، مصطفی (ص) گفت: «انّ من العلم کهیئة المکنون لا یعرفه الّا العلماء باللّه فاذا نطقوا به لم ینکره الّا اهل الغرة باللّه.

و قال (ص): لا یشبع عالم من علم حتی یکون منتهاه الجنّة».

وگفته‌اندکه بر زبان سیّد صلوات اللّه علیه این کلمه برفت که: «انا اعلمکم باللّه و اخشاکم»، و این کلمه اگر چه سیّد (ع) از روی تواضع گفت شکر نعمت معرفت رنگ دعوی داشت، ربّ العزة آن نکته از وی در نگذاشت و بحکم غیرت او را از سر آن دعوی فرا داشت گفت: «قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً» ای محمد بر مقام افتقار بنعت انکسار دعا کن و از ما زیادتی علم خواه، چه جای دعوی است و دعوی کردن خویشتن دیدنست، و بنده بایدکه در همه احوال نظاره الطاف ربّانی کند نه نظاره خود، که هلاك در خویشتن دیدنست و نجات در اللّه تعالی دیدن. و فرقست میان مصطفی (ص) و موسی کلیم، موسی چون دعوی علم کرد، ربّ العزة حوالت او بر خضر

کرد و بدبیرستان خضر فرستاد، تا میگفت: «هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً». و مصطفی (ص) را حوالت بر خود کرد گفت: «قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً».

قوله: «وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلى آدَمَ مِنْ قَبْلُ» تا آخر ورد قصّه آدم است و عهد نامه خلافت وی، اوّل با وی خطاب هیبت رفت، تازیانه عتاب دید قدم درکوی خوف نهاد و زاری کرد، باز او را بزبر لطف نشاند عنایت ازلی در رسید، تاج اصطفا دید بر بساط رجا شادی کرد، آری کاریست رفته و حکمی در ازل پرداخته، هنوز آدم زلت نیاورده که خیّاط لطف صدره توبة او دوخته، هنوز ابلیس قدم در معصیت ننهاده بود که پیلور قهر معجون زهر لعنت وی آمیخته. ابتداء آثار عنایت ازلی در حق آدم صفی آن بود که جلال عزّت احدیت بکمال صمدیت خویش قبضه‌ای خاك بخودی خود از روی زمین برگرفت، «ان اللّه تعالی خلق آدم من قبضة قبضها من جمیع ادیم الارض».

آن گه آن را نخست در قالب تقویم نهاد چنان که گفت: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»، پس آن را در تخمیر تکوین آورد که:«خمّر طینة آدم بیده اربعین صباحا»، پس شاه روح را در چهار بالش نهاد او بنشاندکه: «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي». پس منشور خلافت و سلطنت او در دار الملك ازل برخواندکه: «إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً». اسامی جمله موجودات بقلم لطف قدم بر لوح دل او ثبت کرد که: «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها» مسبحان و مقدسان حظائر قدس و ریاض انس را در پیش تخت دولت او سجده فرمود که: «وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» این همه مرتبت و منقبت و منزلت می‌دان که نه در شأن گل را بود، که آن سلطان دل را بود، لطیفه‌ای از لطائف الهی، سرّی از اسرار پادشاهی، معنیی از معنیهای غیبی، که در ستر سرّ «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» بود، در سویدای دل آدم ودیعت نهاد، و بر زبان مطهر مصطفی (ص) از آن سرّ سر بسته این نشان باز داد که: «خلق اللّه آدم علی صورته» ملاء اعلی چون آن بزرگی و علاء وی دیدند، ارواح خود را نثار آستانه مقدّس خاك کردند. ای جوانمرد آدم خاك بود، چندان که قالب قدرت ندیده بود، و در پرده صنع لطیف نیامده بود، و نور سرّ علم بر وی نتافته بود، و سر مواصلت و حقیقت معیت محبت روی ننموده بود. اکنون که این معانی ظاهر گشت و این در حقایق در درج دل وی نهادند، او را خاك مگو، که او را پاك گو، او را حماء مسنون مگو، که او را لؤلؤ مکنون گو. اگرکیمیاء که مصنوع خلقست می‌شایدکه مس را زرکند، محبّتی که صفت حقست چرا نشاید که خاك را ازکدورت پاك کند، و تاج تارك افلاك کند، اگر ازگلی که سرشته تو است گل آید، چه عجب گر از گلی که سرشته اوست دل آید پیری را پرسیدند از پیران طریقت که آدم صفی (ع) با آن همه دولت و رتبت و منزلت و قربت که او را بود نزدیك حق جلّ جلاله، نداء «وَ عَصى آدَمُ» بر وی زدن چه حکمت داشت. پیر بزبان حکمت بر ذوق معرفت جواب دادکه: تخم محبّت در زمین دل آدم افکندند و ازکاریز دیدگان آب حسرت بروگشادند، آفتاب «وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها» بر آن تافت، طینتی خوش بود قابل تخم درد آمد، شجره محبّت بر رست، هوای «فَنَسِيَ» آن را در صحرای بهشت بپرورد، آفتاب «وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» آن را خشك کرد، پس بداس «ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ» بدرود، آن گه بباد «فَتابَ عَلَيْهِ وَ هَدى» پاك کرد، آن گه خواست که آن را بآتش پخته گرداند، تنوری از سیاست «وَ عَصى آدَمُ» بتافت و آن قوت عشق در آن تنور پخته کرد هنوز طعم آن طعام بمذاق آدم نرسیده بود که زبان نیاز برگشادگفت: «رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا» وگفته‌اندکه آدم را دو وجود بود: وجود اول دنیا را بود نه بهشت، وجود دوم بهشت را. فرمان آمدکه ای آدم از بهشت بیرون شو بدنیا رو و تاج وکلاه و کمر در راه عشق در باز، و با درد و محنت بساز. آن گه ترا بدین وطن عزیز و مستقرّ بقا باز رسانیم با صد هزار خلعت لطف و انواع کرامت علی رؤس الاشهاد بمشهد صد هزار و بیست و اند هزار نقطه نبوّت و ذات طهارت و منبع صفوت. فردا آدم را بینی با ذریّت خود که در بهشت میرود و ملائکه ملکوت بتعجّب می‌نگرند و می‌گویند: این مرد فردست، که بی‌نوا و بی برگ از فردوس رخت برداشت. ای آدم بیرون آوردن تو از بهشت

پرده کارها و سرّ رازها است، زیرا که صلب تو بحر صد هزار و بیست و اند هزار نقطه درّ نبوّت است.
رنجی برگیر، و تا روزی چندگنجی برگیر، همچنین مصطفی عربی (ص) را گفتند ای محمد! ما مکیان را بر گماشتیم تا ترا از مکّه بیرون کردند، و فرمودیم که بمدینه هجرت کن، لباس غربت در پوش و بزاویه حسرت بو ایوب انصاری رو، این همه تعبیه آنست که روز فتح مکّه ترا با ده هزار مرد مبارز تیغ زن بمکّه باز آریم تا صنادید قریش و رؤساء مکّة تعجب همی کنندکه این مرد است که تنها بگریخت اکنون بنگریدکه کارش بکجا رسید.
همچنین روح پاك مقدس را گفتیم: تو معدن لطافتی و منبع روح و راحتی تراکه بوطن غربت فرستادیم، و در صحبت نفس شور انگیز بداشتیم، و درین خاکدان محبوس کردیم، مقصود آن بود که بآخرکار با صد هزار خلع الطاف و تحف مبار و هدایای اسرار بحضرت خود باز خوانیم، که: «یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلی رَبِّكِ».
ای آدم اگر ترا از بهشت در صحبت مار و ابلیس بدنیا فرستادیم، در صحبت رحمت و مغفرت و بدرقه اقبال و دولت باز آوردیم. ای محمّد اگر ترا از مکّه بصفت ذلّ بیرون آوردیم، با فتح و ظفر و نصرت بصفت عزّ باز آوردیم. ای روح! عزیز اگر ترا درین خاکدان و منزل اندوهان و بیت الاحزان فراق روزی چند مبتلا کردیم، و مدتی در صحبت نفس اماره بداشتیم، بآخر در صحبت رضا و بدرقه خطاب «ارْجِعِي إِلی رَبِّكِ» بجوارکرامت باز آوردیم.

٦ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي» هرکه روی گرداند از باد و سخن من، «فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً» او راست زیستی بتنگی و سختی، «وَ نَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ أَعْمی» (١٢٤) و بینگیزیم فردا او را چنان که نه حجّت بیند خود را نه عذر.
«قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمی» گوید خداوند من چرا مرا چنین انگیختی؟
«وَ قَدْ كُنْتُ بَصِیراً» (١٢٥) و من چاره خویش و حجت و دسترس خویش دیدمی.
«قالَ كَذلِكَ أَتَتْكَ» اللّه گوید او را هم چنان که بتو آمد، «آیاتُنا فَنَسِیتَها» پیغامها و بگذاشتی آن را، «وَ كَذلِكَ الْیَوْمَ تُنْسی» (١٢٦) امروز هم چنان ترا بگذاریم.
«وَ كَذلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ» و هم چنان پاداش دهیم آن کس را که بگزاف رود، «وَ لَمْ یُؤْمِنْ بِآیاتِ رَبِّهِ» و بنگرود بسخنان خداوند خویش، «وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَ أَبْقی» (١٢٧) و عذاب آن جهان سخت‌تر پاینده‌تر از عذاب این جهان.
«أَ فَلَمْ یَهْدِ لَهُمْ» باز ننمود بایشان، «كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ» که چند هلاك کردیم پیش از ایشان ازگروه گروه، «یَمْشُونَ فِي مَساكِنِهِمْ» می‌روند در جایگاه های گذاشته پس ایشان. «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآیاتٍ لِأُولِي النُّهی» (١٢٨) درین که نمودیم نشانهاست زیرکان را و خردمندان را. «وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ» گرنه سخنی بودی پیش رفته از خداوند تو «لَكانَ لِزاماً» در پیچیدندی در ایشان و در رسیدندی و فروگرفتندی، عذاب خداوند تو، «وَ أَجَلٌ مُسَمًّی» (١٢٩) و اگر نه روزهای پسین نام زدکرده بودی.
«فَاصْبِرْ عَلی ما یَقُولُونَ» شکیبایی کن بر آنچه ترا میگویند، «وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» بپاکی بستای و بسزاواری یاد کن و پاك دان خداوند خویش را، «قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِها» پیش از بر آمدن آفتاب و پیش از فرو شدن آن، «وَ مِنْ آناءِ اللَّیْلِ فَسَبِّحْ» و از ساعتهای شب هم بستای او را و نمازکن، «وَ أَطْرافَ النَّهارِ» و بر گوشه‌های روز، «لَعَلَّكَ تَرْضی» (١٣٠) تا مگر ترا خشنود کند تا خشنود شوی.
«وَ لا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْكَ» و مکش نگرستن دو چشم خویش را، «إِلی ما مَتَّعْنا بِهِ» بآنچه بر خود دارکردیم و فرا داشتیم بآن، «أَزْواجاً مِنْهُمْ» مردی چند وزنی چند از ایشان، «زَهْرَةَ الْحَیاةِ الدُّنْیا» شکوفه این جهانی که بیفروزد و به نپاید، «لِنَفْتِنَهُمْ فِیهِ» تا ایشان را بآن فتنه می‌کنیم و می‌آزمائیم، «وَ رِزْقُ رَبِّكَ خَیْرٌ وَ أَبْقی» (١٣١) و روزی

خداوند تو روز بروز به و برکت آن پاینده‌تر.
«وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بالصَّلاةِ» وکسان خویش را بنماز فرمای، «وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها» و خود بر نمازکردن شکیبایی کن، «لا نَسْئَلُكَ رِزْقاً» از تو نمی‌خواهیم که داشت خودساز و خود را روزی ده، «نَحْنُ نَرْزُقُكَ» ما خود ترا داریم و روزی رسانیم، «وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوى» (۱۳۲) و سرانجام پیروزی بپرهیزگاری است.
«وَ قالُوا لَوْ لا يَأْتِينا بِآيَةٍ مِنْ رَبِّهِ» میگویند چرا بما نشانی و معجزه‌ای نیارد از خداوند خویش، «أَ وَ لَمْ تَأْتِهِمْ» نرسید بایشان، «بَيِّنَةُ ما فِي الصُّحُفِ الْأُولى» (۱۳۳) خبر درست من ازکتابهای پیشین.
«وَ لَوْ أَنَّا أَهْلَكْناهُمْ بِعَذابٍ مِنْ قَبْلِهِ» و اگر ما ایشان را هلاك کردیمی بعذابی پیش از پیغام، «لَقالُوا رَبَّنا» ایشان گفتندی خداوند ما، «لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولًا» چرا رسولی نفرستادی بما؟ «فَنَتَّبِعَ آياتِكَ» تا ما پذیرفتیمی و متابعت کردیمی سخنان تو، «مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزى» (۱۳٤) پیش از آنکه ما خوارگشتیمی و رسوا؟
«قُلْ كُلٌّ مُتَرَبِّصٌ فَتَرَبَّصُوا» بگوی ما چشم داریم و شما می‌دارید «فَسَتَعْلَمُونَ» آری بدانید، «مَنْ أَصْحابُ الصِّراطِ السَّوِيِّ» که خداوندان راه راست که‌اند، «وَ مَنِ اهْتَدى» (۱۳۵) و بدانیدکه راهبران بصواب که‌اند.

النوبة الثانية

قوله: «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي» یعنی عن القران. اعراض الجحود و التکذیب. فیکون هذا وعیدا للکفار. «فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً» فی نار جهنم الزّقوم و الغسلین و الضّریع. باین قول این آیت وعیدکافرانست و اعراض جحود و تکذیب است. گاهی می‌گفتند: «هذا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ» وگاهی میگفتند: «إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ». گاهی میگفتند: «إِنْ هذا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ». میگوید آنان که قرآن را دروغ شمرند و پیغام رسان را دروغزن گیرند، فردا در دوزخ ایشان را عیشی است با تنگی و سختی میان زقوم و غسلین و ضریع، و هر چندکه ایشان را در دنیا فراخی وسعت باشد اما از اللّه تعالی ایشان را خذلان باشد تا همه حرام گیرند و حرام خورند، و سرانجام کار ایشان فردا تنگ عیشی باشد و ناخوش عذاب و عقوبت و سخط اللّه تعالی.
این همچنانست که ربّ العزة خورندگان مال یتیم را گفت: «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً». قومی آیت بر عموم براندند وگفتند اعراض هم ازکافرانست هم از مؤمن، اعراض کافر ترك ایمانست، و اعراض مؤمن ترك عمل و عقوبت ایشان باین اعراض که کردند اینست که گفت: «فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً».
ابن مسعود و ابو هریره و ابو سعید خدری و جماعتی مفسران گفتندکه عیش ضنك عذاب قبر است، کافر را بر اندازه کفر و مؤمن را بر اندازه معصیت.
و خبری درستست که عایشه گفت: یا رسول اللّه انّی منذ حدثتنی بصوت منکر و نکیر و ضغطة القبر لیس ینفعنی شیء، فقال: «یا عائشة انّ صوت منکر و نکیر فی اسماع المؤمنین کالاثمد فی العین، و انّ ضغطة القبر علی المؤمن کالامّ الشّفیقة یشکو الیها ابنها الصداع فتقوم الیه فتغمّز رأسه غمزا رفیقا، و لکن یا عائشة ویل للشاکین فی اللّه کیف یضغطون فی قبورهم ضغطة البیض علی الصّخرة».
و قال ابن جریر: «مَعِيشَةً ضَنْكاً» ای یسلب القناعة حتّی لا یشبع، و قیل کسبا خبیثا و عملا سیّئا فی الدّنیا، و قیل اراد به عیش الدّنیا، لانّ عیش الدنیا ضنك ضیق لانقضائه و قصر مدّته وکثرة توابعه.
و انّما العیش الواسع عیش الآخرة، قال اللّه تعالی: «وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ».
«وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى» اختلفوا فیه، فقال بعضهم اعمی عن الحجّة و الاعتذار، لانّه لا یکون حجّة یحتج بها، و لا عذر یعتذر به، و انّما قال اعمی لانّه لا یری فی القیمة ما یسره و ینتفع به، و لا عذر یعتذر به، و لذلك یسمّی الکفار عمیا لانّهم لا ینتفعون بابصارهم. و قیل یحشرهم اللّه القیامة اعمی البصر، فان قیل کیف یقرءون

الكتب؟
قلنا انّ اللَّه تعالى يزد عليهم البصر ليقرءوا الكتب فاذا فرغوا من القراءة يرد عليهم العمى، قال ابن عباس: يحشر بصيرا ثم اذا سيق الى المحشر عمى. و قيل اعمى عن كل شيء الّا عن جهنم.
«قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمى وَ قَدْ كُنْتُ» فى دار الدّنيا، «بَصِيراً».
«قالَ كَذلِكَ أَتَتْكَ آياتُنا فَنَسِيتَها» يعنى فتركتها و لم تؤمن بها، و قيل معناه فتركتها و لم تعمل بها، فيلحق الكافر الوعيد على ترك الايمان بها، و المؤمن على ترك العمل بها، و قيل على نسيان آيات اللَّه. «وَ كَذلِكَ الْيَوْمَ تُنْسى» اى تترك فى العمى و العذاب، و قيل نعاملك معاملة المنسى. «وَ كَذلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ» اى كما جازينا المعرض، نجزى المسرف و هو المشرك الّذى «لَمْ يُؤْمِنْ بِآياتِ رَبِّهِ وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ» ممّا نعذّبهم به فى الدّنيا و القبر، «وَ أَبْقى» اى ادوم.
«أَ فَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ» يعنى أ فلم يبين لهم القرآن، يريدكفّار مكة، و قيل معناه أ فلم يبين لهم الامر اهلاك من قبلهم من القرون السّالفة و الامم الماضية فلا يتعظون و لا يعتبرون. «يَمْشُونَ فِي مَساكِنِهِمْ» يعنى اهلكناهم و هم يمشون فى مساكنهم، كقوله: «تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ». باين قول معنى آنست كه باز ننمود قرآن و پيدا نكرد كفّار مكّه را كه چند هلاك كرديم ازين گروه گروه پيشينيان كه در جايگاه و خانه خويش آمن ميرفتند و غافل بودندكه ناگاه گرفتيم ايشان را و هلاك كرديم؟ چون كه اينان عبرت نميگيرند و پند نمى‌پذيرند با هلاك ايشان؟ و قيل معناه اهلكناهم و انّ قومك يمشون فى مساكنهم، و ذلك انّ قريشا كانوا يسافرون الى الشّام فيرون ديار المهلكين من اصحاب الحجر ثمود و قريات قوم لوط، و هو نظير قوله: «وَ سَكَنْتُمْ فِي مَساكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ». «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِأُولِي النُّهى» اى انّ فى اهلاكنا ايّاهم مع كثرة عددهم و عدّتهم و شدّة قوّتهم و شوكتهم لدلالات لذوى العقول.
«وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكانَ لِزاماً وَ أَجَلٌ مُسَمًّى». فيها تقديم و تأخير، و تقديره: «و لو لا كلمة سبقت من ربك و اجل مسمى لكان لزاما» يعنى للزمهم العذاب عاجلا، و الكلمة قوله ينالهم نصيبهم من الكتاب. و المعنى لو لا ما قضاه اللَّه لكلّ احد من عمر و رزق لا يموت حتّى يستوفيه، لكان العذاب و هو القتل ببدر لازما لهم، حتّى لا يبقى منهم احد اى لو لا انّه سبق لكلّ واحد منهم رزق لا بدّ ان يستوفيه، و عمر لا بدّ ان يعيشه و انّه اجل لهم اجلا مسمى يعاقبهم فيه، و هو يوم القيامة، لكان العذاب لازمهم لزاما. و قيل المراد بالاجل المسمى الموت، و قيل المراد به عذاب القبر، و قيل الكلمة التي سبقت، هى انّه لا يعذبهم و محمد (ص) بينهم، لانّه قال: «وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ». معنى آيت بدو قول باز مى‌آيد. خلاصه يك قول آنست كه اگر نه آن بودى كه اللَّه تعالى حكم كرده وگفته هركسى را عمر چند است و روزى چند و زمان عقوبت وى كى، مشركان را روز بدر همه هلاك كردمى و بيخ ايشان بر آوردمى تا ازيشان كس نماندى، لكن زمان عقوبت ايشان روز قيامتست چنان كه گفت: «بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ السَّاعَةُ أَدْهى وَ أَمَرُّ». خلاصه قول ديگر آنست كه اى محمد اگر نه حرمت و حشمت و شرف و جاه تو بودى و حكمى كه كرده‌ام وگفته كه: «وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ» ما ايشان را هم در دنيا عذاب كرديمى و بيخ ايشان بر آورديمى.
قوله: «فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ» من الافتراء بانّك مجنون و انّك ساحر، و قيل هو منسوخ بآية السّيف. «وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» السبحة من أسماء الصّلاة اى صل بامر ربّك، و قيل صل بمنة ربّك و منه يقال فى المثل. بحمد اللَّه لَا بحمدك. «قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِها» يعنى صلاة الصّبح و صلاة العصر. و فى الخبر: «من صلى البردين دخل الجنة».
«وَ مِنْ آناءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ» اى من ساعاته. و واحد الآناء انى و انّى و هى صلاة المغرب و العشاء. «وَ أَطْرافَ النَّهارِ» يعنى صلاة الظهر، و سمّى وقت الظهر اطراف النّهار لانّ وقته عند الزوال و هو طرف النصف الاوّل

انتهاء، و طرف النصف الآخر ابتداء.
و قيل المراد من آناء الليل صلاة العشاء و من اطراف النّهار، صلاة الظّهر و المغرب، لانّ الظهر فى آخر الطّرف الاول من النّهار و فى اول الطرف الآخر، فهو فى طرفين منه، و الطرف الثالث غروب الشّمس و عند ذلك يصلّى المغرب. «لَعَلَّكَ تَرْضى» ثوابه فى الميعاد، و قيل مرضى بالشّفاعة و مثله قوله: «وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى» و قرأ الكسائى و ابو بكر عن عاصم. ترضى بضم التّاء اى يرضيك اللَّه بكرامته. و فى الخبر الصّحيح عن جرير بن عبد اللَّه قال: كنا جلوسا عند رسول اللَّه (ص) فرأى القمر ليلة البدر فقال: «انّكم ترون ربّكم كما ترون هذا القمر لا تضامون فى رؤيته، فان استطعتم ان لا تغلبوا على صلاة، قبل طلوع الشمس و قبل غروبها، فافعلوا، ثم قرأ «وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِها».
و قال بعض اهل العلم من تهاون بالصلاة عاقبه اللَّه بخمس عشرة عقوبة: ستّ فى الدّنيا و ثلاث عند الموت، و ثلاث فى القبر، و ثلاث يوم القيامة. فامّا اللواتى فى الدنيا فاحديهنّ ان يرفع اللَّه من حياته البركة، و الثانى يرفع اللَّه من وجهه سيما الصّالحين، و الثالثة لا يأجره اللَّه على شيء من طاعته، و الرابعة لا يجعل اللَّه له نصيبا فى دعاء الصّالحين، و الخامسة. لا يسمع له دعاء. و السّادسة لا تدفع عنه البلايا. و اما اللّاتى عند الموت، فاحديهنّ ان تقع عليه شدة، و الثانية لو سقى ماء البحر مات و هو عطشان. و الثالثة لو اطعم ما فى الارض مات جائعا. و اما اللاتى فى القبر، فاحديهن ان يقع فى غمّ طويل، و الثانية ان يخرج من قبره فيبقى فى ظلمة لا يبصره، و الثّالثة ان يضيق عليه لحده، و امّا اللاتى فى القيامة فاوليهن شدة الحساب، و الثانية غضب الجبّار، و الثالثة عذاب النار.
قوله: «وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» در سبب نزول اين آيت ابو رافع روايت كند مولى رسول اللَّه (ص) گفت: مهمانى برسول خداى فرود آمد و در خانه رسول هيچ طعام نبود مرا فرستاد بجهودى تا طعام خرم از وى بسلف تا ماه رجب، جهود گفت لا ابيعه و لا اسلفه الا برهن. طعام بسلف نفروشم مگر برهن، بو رافع بازگشت و رسول را گفت كه جهود گرو ميخواهد تا طعام بدهد. رسول گفت و اللَّه لئن باعنى او اسلفنى لقضيته و انّى لامين فى السّماء، امين فى الارض، اذهب بدرعى الحديد اليه، فنزلت هذه الاية: «وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» اى لا تنظر، «إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ» اى اصنافا و هم الرّجال و النساء، و قيل ازواجا منهم اشكالا منهم لانّهم اشكال فى الذّهاب عن الصّواب.
«زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا» اى زينتها و بهجتها، شبّهها بزهرة الشّجرة لانّها تروق و لا تبقى.
قرأ يعقوب زهرة بفتح الهاء، و الباقون بسكونها و هما لغتان. «لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ» اى لنجعل ذلك فتنة لهم بان ازيد لهم النعمة و يزيدوا كفرانا و طغيانا «وَ رِزْقُ رَبِّكَ» فى الجنة، «خَيْرٌ وَ أَبْقى» و ذلك بانّ الدّنيا بما فيها قليل، لقوله تعالى: «قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ» و نصيب الواحد منها قليل عن قليل، ثمّ يؤخذ عنه كلّه و يسئل عن كلّ ذرة بعد ذرة، بخلاف نعيم الآخرة فانّها مع كثرتها و تمامها و صفائها و خلوها عما ينغّصها و يكدّرها، لا يخاف نقصانها و لا فناؤها، و لا يخاف عليها حساب و لا عقاب.
«وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها» اى واظب عليها، حتّى يأخذ عنك اهلك، بيّن اللَّه انّه لا ينبغى لاحد ان يأمر غيره بما لا يفعل. «لا نَسْئَلُكَ رِزْقاً» لخلقنا و لا لنفسك «نَحْنُ نَرْزُقُكَ» فالتمس منّا فانّ اللَّه رازق الجميع. «وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوى» اى العاقبة الجميلة المحمودة لاهل التّقوى. قال ابن عباس: يعنى الّذين صدقوك و اتبعوك و اتقونى. و فى بعض المسانيد انّ النبى (ص) كان اذا اصاب اهله ضرّ، امرهم بالصّلاة و تلا هذه الآية.
وكان بكر بن عبد اللَّه المزنى اذا اصابت اهله خصاصة يقول قوموا فصلّوا، ثمّ يقول بهذا امر اللَّه و رسوله، و يتلوا هذه الآية. وكان هشام بن عروة اذا رأى ما عند السّلاطين، دخل داره فقرأ. «وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» الى قوله «وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوى.»

ثمّ ينادى الصلاة يرحمكم اللّه.
«وَ قالُوا» يعنى المشركين، «لَوْ لا يَأْتِينا بِآيَةٍ مِنْ رَبِّهِ» يعنى آية تدلّ على صدق محمّد (ص). قال الزجاج: قد اتتهم الآيات و البيّنات و لكنّهم طلبوا ان يؤتوا ما كانوا يقترحون فى سورة بنى اسرائيل و هو قوله تعالى اخبارا عنهم: «وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً» الآيات. فقال اللّه عز و جل: «أَ وَ لَمْ تَأْتِهِمْ»؟ قرأ اهل المدينة و البصرة و حفص عن عاصم: تأتهم بالتّاء لتأنيث البيّنة و قرأ الآخرون بالياء لتقدم الفعل، و لانّ البينة هى البيان، فردّ الى المعنى يقول اللّه تعالى: «أَ وَ لَمْ تَأْتِهِمْ» يعنى فى القرآن «بَيِّنَةُ ما فِي الصُّحُفِ الْأُولى» اى بيان ما فى التوراة و الانجيل و الزّبور من انباء الامم انهم اقترحوا الآيات فلما اتتهم و لم يؤمنوا بها كيف عجلنا لهم العذاب و الهلاك فما يؤمنهم ان اتتهم الآية، ان يكون حالهم كحال اولئك.
«وَ لَوْ أَنَّا أَهْلَكْناهُمْ» اى اهلكنا المكذبين بهذا القرآن. «بِعَذابٍ مِنْ قَبْلِهِ» اى من قبل نزول القران، «لَقالُوا» يعنى يوم القيامة اذا عذبوا. «رَبَّنا لَوْ لا أَرْسَلْتَ» اى هلّا ارسلت، «إِلَيْنا رَسُولًا» يدعونا الى طاعتك، «فَنَتَّبِعَ آياتِكَ» اى امرك و نهيك، «مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ» بالعذاب، «وَ نَخْزى» فى جهنّم.
«قُلْ كُلٌّ مُتَرَبِّصٌ» اى قل يا محمدكل منتظر لمن يكون النّصر و الغلبة، و قيل معناه كلّ منتظر دوائر الزّمان، و ذلك انّ المشركين قالوا نتربّص بمحمد حوادث الدّهر، فاذا مات تخلصنا، قال اللّه: «فَتَرَبَّصُوا» اى فانتظروا. «فَسَتَعْلَمُونَ» اذا جاء امر اللّه و قامت القيامة. «مَنْ أَصْحابُ الصِّراطِ السَّوِيِّ» المستقيم، «وَ مَنِ اهْتَدى» من الضّلالة أ نحن ام انتم؟

النوبة الثالثة

قوله: «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً» الاية.
قال جعفر الصادق (ع) فى هذه الاية: لو عرفونى ما اعرضوا عنّى و من اعرض عنّى رددته الى الاقبال على ما يليق به من الاجناس و الالوان.
هركه او را شناسد در همه حال او را يادكند و ز همه يادها جز ياد او اعراض كند، هركه او را داند پيوسته ذاكر او بود و بر اداء فرايض و نوافل مواظب بود، و قدم خود را بگذارد، حقوق او مطالب بود، و هركه در همه عمر يك طرفة العين روى از ذكر حق بگرداند و بذكر خلق آرد مخدّره معرفت روى از وى بپوشدكه هرگز از آن جمال بهره نيابد. هذا لمن اعرض عن ذكره فى جميع عمره طرفة عين فكيف حال من لم يقبل على ذكر الحق فى جميع عمره طرفة عين.
خطاب آمد از جبّاركاينات با آن مهتر عالم نقطه دايره حادثات كه: اى سيّد من نپسندم كه در دوكون اعتماد تو جز بر ما بود يا بر زبان تو جز ذكر ما و در دل تو جز مهر ما بود، همه را بر تو بيرون آريم و همه را خصمان تو كنيم تا در دوكون جز از مات ياد نيايد، اول خويشان و تبار و نزديكان وى را بر وى بيرون آورد تا چون از نزديكان جفا بيند بر دوران خود دل ننهد، ميخواست جلّ جلاله تا روى دل وى از خلق بگرداند و سر وى ازكل عالم باز بندد و بخود پيوندد، فانّ الاتّصال بالحق على قدر الانفصال عن الخلق. واسطى گويد: هركه بدو نگرد بخود ننگرد، هركه ياد اوكند ياد خود فراموش كند، ياد خود و ياد خلق تخم غمانست، ياد ياد حقّست ديگر همه تاوانست، اگر نه در ازل ترا يادكردى ترا زهره يادكرد اوكى بودى، اگر نه اين توقيع رفيع از حضرت عزّت روان گشتى كه: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ» كه يارستى ذكر وى بخواب اندر بديدن يا نام وى بخاطر بگذرانيدن، خلقى بودند در مهامه حيرت و در ظلمات فكرت، همى لطف ربّانى و مدد يزدانى سفرى كرد بعالم خاك، يتيم بو طالب درّ يتيم هر طالب گردانيد، آن سيّد كونين چون در آمد سفره بيفكند و صلا آواز در داد، خواجگان قريش چون بو جهل و بو لهب و امثال ايشان اجابت نكردند، گفتند خواجگان و مهتران ننگ دارندكه بدعوت گدايان حاضر آيند، آن صلا گفتن مهتركونين در اقطار عالم طوافى كرد هركجا سوختهاى بود اجابت كرد، بلال حبشى

صلای مهتر بشنید روی براه آورد، صهیب در روم بشنید، سرگردان در تك و پوی افتاد. سلمان از فارس عاشق‌وار روی بحضرت نهاد، چون در رسیدند بر سفره نشستند و آن دولت دست در هم زد و آفتاب سعادت در آسمان ارادت بکمال رسید، آن صنادید و گردنکشان در نگرستند بی‌دولتی خود در جنب دولت ایشان بدیدند، حسد بردند خواستندکه ایشان را از آن سفره بر انگیزانندگفتند ای محمّد ایشان را بر ان تا ما با تو همسایگی کنیم، ما را عار می‌آیدکه با گدایان نشینیم. مهتر از غایت حرص که بر اسلام داشت خواست که آن کار پیش گیرد، از حضرت عزّت خطاب آمدکه: گرد آزار دل سوختگان مگرد که کریمان را عادت نبود که گدایان را از سفره بر انگیزانند. «وَ لا تَطْرُدِ الَّذينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ» ای محمد این درویشان را مر ان که زندگانی ایشان بذکر ماست. وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا. و آن خواجگان را فرمان مبرکه دل ایشان از ذکر ما خالیست.

درویشان را صفت اینست که: «يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً» عادتشان اینست که «يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ». سیرتشان اینست: «وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ». حاصلشان اینست که «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ». باز خواجگان قریش را صفت اینست. «يُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً» همتشان اینست که: «لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ» حاصلشان اینست، «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي» اینست «وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى».

قوله: «وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ» الایة... هرکرا نواخت در ازل نواخت بفضل خود نه بطاعت او، هرکرا انداخت در ازل انداخت بعدل خود نه بمعصیت او، هرکرا قبول کرد از وی هیچ سرمایه نخواهد، و هرکرا ردکرد از وی هیچ سرمایه نپذیرد. باش تا فردا که فریشتگان سرمایه‌های خود بباد بر دهندکه: ما عبدناك حقّ عبادتك. آدمیان خرمنهای طاعت خود آتش در زنندکه: ما عرفناك حقّ معرفتك انبیاء و رسل از علم و دانش خویش پاك بیرون آیندکه: لا عِلْمَ لَنا. تا بدانی حق جلّ جلاله هر چه راست کند از آن خود راست کند، هیچیز ازکرد تو پیوند کرد او نشاید اگر روا بودی که طاعت پیوند رحمت وی آمدی در خدایی درست نبودی، و اگر روا بودی که معصیت تو پیوند عقوبت او آمدی ترازو برابر آمدی، اگر رحمت کرد بفضل خودکرد نه بطاعت تو، ور عقوبت کرد بعدل خودکرد نه بمعصیت تو.

«فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» جای دیگرگفت: «وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» ای محمد ما می‌دانیم که دل تو بتنك میآید ازگفتار ناسزایان و جهل بی‌حرمتان، تو صبرکن و دل خود را بحمد و ثنا و تسبیح ما تسلّی ده، هرگه ایشان قدم درکوی بی‌حرمتی نهند، تو قدم در حضرت نماز نه، تا راز نماز بار اذی ایشان از دل تو فرو نهد.

بامداد و شبانگاه و در اطراف روز همه وقت، در همه حال خواهم که حلقه در ما کوبی و در ذکر و ثناء ما باشی ای محمّد اگر مکیّان ترا ناسزا گویند، باك مدارکه ما لوح مدح و ثناء تو بقلم لطف قدم می‌نویسیم، چون ایشان تخته هجو تو خواندن گیرند، تو سورة مدح و ثناء ما آغازکن. «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» ای محمّد سینه‌ای که در وی سوز عشق ما بود، سری که در وی خمار شربت ذکر ما بود. دلی که حریق مهر و محبّت ما بود، جانی که غریق نظر لطف ما بود، تنی که پیوسته در ناز و راز ما بود، ازکجا به اسماع گفت وگوی بیگانگان پردازد، یا جهل و بیهوده ایشان در وی چه اثرکند.

«وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» الایة... این باز مرهمی دیگر است که بر دل درویشان می‌نهد، حقارت و مهانت دنیا فرا خلق نماید، و عیب و عوار آن آشکارا می‌کند و دوستان خود را از دیدن و دوست داشتن آن منع می‌کند، می‌گوید: «زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ» این دنیا شکوفه‌ایست، تری و تازگی و زیبایی وی روزی چند بود، آن گه پژمرده شود و نیست گردد و فتنه وی در دل بماند.

چه داری مهر بی مهری کز و بی‌جان شد اسکندر چه بازی عشق با یاری کزو بی‌ملك شد دارا.

رجوع الاغنیاء الی الدنیا و رجوع الفقراء الی المولی، شتّان بین ذا و ذا. توانگران بهر چه شان پیش آید رجوع

با دنیا کنند، درویشان بهمه حال دل با مولی دارند، ازینجا معلوم شود شرف درویشان بر توانگران.
جنید رحمة اللَّه علیه، درویشی را بر توانگری فضل نهادی، و ابن عطا بر خلاف وی توانگری را بر درویشی شرف نهادی، روزی میان ایشان مناظره رفت جنید حجّت آورد که رسول خدا میگوید: یدخل فقراء امتی الجنّة قبل اغنیائها بنصف یوم و ذلك خمس مائة عام.
گفت کسی که در بهشت شود فاضلتر از آن که پانصد سال در شمار بماند. ابن عطا گفت لا بل این فاضلترکه در شمار بماند از بهر آنکه آن کس که در بهشت است در لذت نعمتست و آن کس که در شمارست در لذت عتاب حقست، و با دوست سخن گفتن اگر چه در مقام عتاب بود وراء آنست که بغیر دوست مشغول شدن ور چه در مقام نعمت بود، زیرا که در بلاء دوست بودن خوشتر از آن که در نعمت دوست بی دوست بودن. جنید جواب دادکه اگر توانگر را لذّت عتابست درویش را لذت اعتذار است. و ذلك فیما روی انس بن مالك عن النبی (ص) قال: «انّ اللَّه لیؤتی بالعبد الفقیر یوم القیامة فیستره من النّاس فی کنف منه ثم یعتذر الیه کما کان الرّجل یعتذر الی الرجل فی الدّنیا، فیقول عبدی و عزّتی و جلالی ما زویت عنك الدّنیا لهوانك علیّ و لکن لما اعددت لك من الکرامة و الفضیلة، اخرج یا عبدی الی هذه الصفوف فانظر من اطعمك و سقاك اوکساك لا یرید بذلك الا وجهی فخذ بیده فهو لك و النّاس یومئذ قد ألجمهم العرق، فیخرج فیتخلل الصفوف و یتصفح وجوه النّاس، فازا رأی رجلا قد صنع به شیئا من ذلك اخذ بیده فیقال قد وهب له.»
جنید این خبر بدلیل آورد وگفت اگر با توانگر عتاب می‌کند از درویش عذر میخواهد، و لذت عذر وراء لذت عتابست، زیرا که عتاب با دوست و دشمن رود و عذر جز با دوستان نرود، این منع دنیا از درویشان نه از آنست که دنیا از ایشان دریغ است، لکن ایشان از دنیا دریغند، همت ایشان به از دنیا، مراد ایشان به از عقبی، مقصود ایشان دیدار مولی.
لقمان سرخسی را وقتی موی درازگشته بود بر خاطر او بگذشت که کاشکی در می‌بودی که بگرما به شدی و موی بازکردی هنوز این در خاطر تمام در نیاورده بود که یك صحرا همه زر دید، لقمان دیده فرازکرد و با خود گفت:

گر من سخنی بگفتم اندر مستی اشتر بقطار ما چرا دربستی.

«وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها» بنده را آموخت میفرماید و بر اظهار عبودیت و ملازمت طاعت می‌دارد، و تا بنده شایسته و پسندیده نباشد او را بر درگاه خود بخدمت بندارد، و بحضرت راز در نماز او را راه ندهد، چه دولتست وراء آن که در روزی پنج بار، بارگیر بارگاه وصل بحکم فضل در دست رکابی لطف بکلبه عجز بنده فرستد، و این طغرای عزت بر منشور دولت او ثبت کندکه: قسمت الصلاة بینی و بین عبدی نصفین الحدیث.
موسی کلیم را در وعده مناجات چهل روز در انتظار بداشت، چون نوبت باین امت رسید مائده انتظار برداشت، در شبانروزی پنج بار قدح مناجات بر دست ساقی لطف دمادم کرد که: «وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ» و این نه تفضیل اعم است بر انبیاء لکن من کان اضعف فالرب به الطف. رب الارباب کار ضعیفان چنان سازد که جمله اقویا از آن در تعجب آیند، صد هزار ملك مقرب در بحر رکوع و سجود غوص کردند وکس حدیث ایشان نکند و این گدای بی‌نوا از خواب در آید وگوید آه که بیگاه شد، ربّ العالمین در مصحف مجد رقم اعزاز از برکسوة راز وی کشدکه: «تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ» الایة.
«لا نَسْئَلُكَ رِزْقاً نَحْنُ نَرْزُقُكَ» هرکه اعتقادکرد که رازق بحقیقت خداوند است و رزق همه ازوست و اسباب بتقدیر اوست، نشان وی آن بود که بهمگی دل بر وی توکل کند و از اغیار تبتل کند، تا ربّ العزة کار وی میسازد و هر دمی بانواع کرامت او را می‌نوازد، مردی بنزدیك حاتم اصم آمد اصم آمدگفت بچه چیز روزگار می‌گذرانی که ضیاعی و عقاری نداری؟ حاتم گفت من خزانته. از خزانه حق میخورم. مردگفت نان از آسمان

بتو فرو اندازد؟ حاتم گفت لو لم تکن له الارض لکان یلقی علی الخبز من السماء. اگر زمین آن او نبودی نان از آسمان فرو انداختی.
فقال الرّجل، انتم تقولون بالکلام، فقال حاتم لانه لم ینزل من السّماء الا الکلام فقال الرّجل انا لا اقوی علی مجادلتك. فقال لان الباطل لا یقوی مع الحق. ای مسکین هیچ بیماری صعب‌تر از بیماری ضعف یقین نیست، یقین با حق درست کن و دست ترا. اسم یقین است، علم یقین است، و عین یقینست و حق یقینست و حقیقت حق یقینست، اسم یقین عوام راست، علم یقین خواص راست، عین یقین خاص الخاص راست، حق یقین انبیاء راست، حقیقت حق یقین مصطفی راست، مرد که مرد گردد بیقین گردد، یقین بایدکه بزبان رسد تا گوینده آید، بچشم رسد تا بیننده آید، بگوش رسد تا شنونده آید، بدست رسد تا گیرنده آید، بپای رسد تا رونده آید.
مصطفی (ص) گفت: عیسی (ع) بر روی آب برفت وگر یقینش زیادت بودی بر هوا برفتی. استاد ابو علی دقاق گفت این اشارت بخود کرد یعنی شب معراج ما که بر هوا میرفتیم ازکمال یقین بود.
«قُلْ كُلٌّ مُتَرَبِّصٌ فَتَرَبَّصُوا» الایة. ارباب التفرقة ینتظرون نوب الایام، کیف یقتضیه حکم الافلاك و ما الّذی یوجبه الطبائع و النجوم. و المسلمون ینتظرون ما یبدو من المقادیر فهم فی روح التوحید و الباقون فی ظلمات الشّرك.

۲۱- سورة الانبياء- مكية

۱ النوبة الاولى

قوله: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

«اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ» نزديك آمد مردمان را حساب كردن با ايشان، «وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ» (۱) و ايشان در بى آگاهى روى گردانندگانند..

«ما يَأْتِيهِمْ» ناید بايشان، «مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ» هيچ سخن از خداوند ايشان، «مُحْدَثٍ» بنو فرستاده بايشان «إِلَّا اسْتَمَعُوهُ» مگر ميشنوند آن را، «وَ هُمْ يَلْعَبُونَ» (۲) و ايشان بازى ميكنند.

«لاهِيَةً قُلُوبُهُمْ» دلهاى ايشان در كارى ديگر، «وَ أَسَرُّوا النَّجْوَى» و با يكديگر گفتند بر از، «الَّذِينَ ظَلَمُوا» ايشان كه ستم كردند، «هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» نيست اين مگر مردى همچون شما، «أَ فَتَأْتُونَ السِّحْرَ» شما خواهيد شد و شما جادويى او خواهيد پذيرفت، «وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ» (۳) و شما چشم داريدكه مينگريد.

«قالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» بگو خداوند من ميداند هرگفت كه در آسمان و زمين گويند، «وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» (٤) و او شنواست و دانا.

«بَلْ قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ» گفتند جادويى نيست كه از خاشاك خوابست كه آدمى گويد، «بَلِ افْتَراهُ» كه اين سخن خود ميسازد و خود مينهد، «بَلْ هُوَ شاعِرٌ» فرا نهاده نيست كه او شعرگويى است. «فَلْيَأْتِنا بِآيَةٍ» تا نشانى آرد بما، «كَما أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ» (٥) چنان كه فرستادگان پيشينيان آوردند.

«ما آمَنَتْ قَبْلَهُمْ» بنگرويدند پيش از ايشان، «مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها» هيچ اهل شهرى كه ايشان را هلاك كرديم، «أَ فَهُمْ يُؤْمِنُونَ» (٦) بآن نشان كه ازو ميخواهند بخواهندگرويد؟

«وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ إِلَّا رِجالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ» نفرستاديم پيش از تو پيغام را مگر مردانى كه بايشان پيغام آمد.

«فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» (۷) پرسيد از اهل پيغام و سخن و دانش اگر نميدانيد.

«ما جَعَلْناهُمْ جَسَداً لا يَأْكُلُونَ الطَّعامَ» و ما فرستادگان پيشينيان را كالبدى ناخورنده نكرديم، «وَ ما كانُوا خالِدِينَ» (۸) و پيشينيان فرستادگان جاويد نماندند.

«ثُمَّ صَدَقْناهُمُ الْوَعْدَ» پس ايشان را وعده داديم راست، «فَأَنْجَيْناهُمْ» و ايشان را برهانيديم، «وَ مَنْ نَشاءُ» و هر كه را بخواهيم رهانيم، «وَ أَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ» (۹) و هلاك كرديم گزاف كاران را وگزاف گويان را.

«لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ كِتاباً» فرو فرستاديم بشما نامه‌اى، «فِيهِ ذِكْرُكُمْ» كه در آن آواى شما و شرف شماست، «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» (۱۰) اين منت از من در نيابيد و بآن بنازيد؟

«كَمْ قَصَمْنا مِنْ قَرْيَةٍ» و چندكه پشت بشكستيم از شهر شهر، «كانَتْ ظالِمَةً» از آن مردان كه گناه ايشان را بود «وَ أَنْشَأْنا بَعْدَها قَوْماً آخَرِينَ» (۱۱) وگروهى ساختيم از پس ايشان ديگران.

«فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنا» چون بجا آوردندگرفتن ما و بديدند عذاب ما، «إِذا هُمْ مِنْها يَرْكُضُونَ» (۱۲) تك وگريز در گرفتند از آن و پاى جنبانيدند.

«لا تَرْكُضُوا» مدويد و پاى مجنبانيد «وَ ارْجِعُوا إِلى ما أُتْرِفْتُمْ فِيهِ» و بازگرديد با ناز و تنعم خويش، «وَ مَساكِنِكُمْ» و با نشستگاههاى خويش، «لَعَلَّكُمْ تُسْئَلُونَ» (۱۳) تا مگر پرسند شما را.

«قالُوا يا وَيْلَنا» گفتند اى واى بر ما، «إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ» (١٤) گناه ما را بود و ظالم ما بوديم.

«فَما زالَتْ تِلْكَ دَعْواهُمْ» همان ويل ميخواندند بر خود، «حَتَّى جَعَلْناهُمْ حَصِيداً خامِدِينَ» (١٥) تا ايشان را ريزيده كرديم چون كاه درودە.

«وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ» (١٦) و چون آسمان و زمين بيافريديم و آنچه در ميان آن

است بازیگر نبودیم.
«لَوْ أَرَدْنا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً» اگر ما خواستیمی که بازگردیمی، و جفت و فرزندگیریمی، «لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا» ما آن از نزدیك خود گرفتیمی، «إِنْ كُنَّا فاعِلِينَ» (۱۷) اگر ما خواستیمی که کنیمی.
«بَلْ نَقْذفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ» بل بازی کن نیستیم، راستی را برکژی می‌افکنیم، «فَيَدْمَغُهُ» تا آن را فرو شکند، «فَإِذا هُوَ زاهِقٌ» تا کژی از راستی می‌رمد، «وَ لَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ» (۱۸) ویل شما را و هلاك ازین صفت که خداوند خویش را میکنید.

النوبة الثانية

سورة الانبياء مکّیست چهار هزار و هشتصد و نود حرفست و هزار و صد و شصت و هشت کلمتست، و صد و دوازده آیتست و درین سورة سه آیت منسوخست متصل یکدیگر: «إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ» تا آنجا که گفت: «وَ هُمْ فِيها لا يَسْمَعُونَ» و ناسخ آن سه آیتست متصل یکدیگر: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى» تا آنجا که گفت: «الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»
و روی ابیّ بن کعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة اقترب للناس حسابهم، حسابه اللَّه حسابا یسیرا و صافحه و سلم علیه کل نبی ذکر اسمه فی القرآن».
و قال ابن مسعود: سورة بنی اسرائیل و الکهف و مریم و طه و الانبیاء من العتاق الاول و هن من تلادی.
قوله: «اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ» ای یوم حسابهم و هو یوم القیامة. کقوله: «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ». مفسران گفتند ناس اینجا اهل مکه‌اند و منکران بعث، و روا باشدکه بر عموم رانند و بدان جمله مردمان خواهند، یعنی قرب و دنا محاسبة اللَّه ایّاهم و مجازاته لهم علی اعمالهم و انّما قال ذلك لانّ ما هو آت قریب. می‌گوید نزدیك آمد وقت محاسبت بندگان و مجازات ایشان بر اعمال نیك و بد ایشان، یعنی قیامت آمدنیست و آمدنی آمده گیر و نزدیك شده گیر، وگفته‌اند معنی اقتراب آنست که آنچه مانده است از دنیا باضافت آنچه بگذشت کمست و اندك. مصطفی (ص) گفته: «اقتربت الساعة و لا یزداد الناس علی الدنیا الّا حرصا و لا تزداد منهم الّا بعدا.
همانست که رب العالمین گفت: «وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ» ای معرضون عن امر الآخرة و الاستعداد للحساب و الجزاء. این واو حالست، و معنی آنست که خلق ازکار آخرت غافلند، همچون ناآگاهان روی از آن گردانیده و بساز و برگ آن نامشغول شده تا آن گه که ناگاه آید بایشان و ایشان را در غفلت گیرد، چنان که گفت: «بَلْ تَأْتِيهِمْ بَغْتَةً فَتَبْهَتُهُمْ». و اگرگوئیم آیت در شأن مشرکانست پس اعراض، اعراض از ایمانست، یعنی «وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ» عن الایمان و الهدی.
«ما يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ» ذکر اینجا قرآنست چنان که آنجا گفت: «وَ هذا ذِكْرٌ مُبارَكٌ أَنْزَلْناهُ»، و در سورة الزخرف گفت: «أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً» یعنی القرآن و لفظ محدث با تنزیل می‌شود نه با قرآن، که قرآن که فرو آمد نو بنو فرو آمد آیت پس از آیت و سورة پس از سورة بوقتهای مختلف، چنان که حاجت بود، و المعنی ما یحدث اللَّه من تنزیل شیء من القرآن یذکرهم و یعظهم به، «إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ يَلْعَبُونَ» و مقاتل گفت یحدث اللَّه تعالی الامر بعد الامر، همانست که اللَّه گفت: «لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذلِكَ أَمْراً»، حرب بن اسماعیل الحنظلی گفت امام اهل سنت: قدیم من رب العزة محدث الی الارض. «إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ يَلْعَبُونَ» یعنی لا یستمعون الیه، استماع تدبر و تفکر و قبول و انقیاد، و انما یستمعون الیه استماع لهو و استهزاء. وگفته‌اند ذکر اینجا محمّد است صلّی اللَّه علیه و سلم. چنان که در سورة القلم گفت: «وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ وَ ما هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ» یعنی محمّد (ص). دلیل برین تأویل آنست که بر عقب گفت حکایت ازکفار: «هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» و اگر مراد قرآن بودی کافران گفتندی: «هل هذا الا اساطیر الاولین». و باین قول محدث به ما ارسال

شود.
یعنی ما یأتیهم من ذکر ربّهم محدث بالارسال الا استمعوه و هم یلعبون مستهزءون به.
«لاهِیَةً» نصب علی الحال، «قُلُوبُهُمْ» رفع لانّه فاعل، ای ساهیة غافلة قلوبهم، و قیل مشتغلة بالباطل عن الحق، و باللّهو عن الذکر، تقول هی عن الشیء یلهی، اذا اشتغل عنه بغیره. قوله: «أَسَرُّوا النَّجْوَی» صفت آن مستمعانست که قرآن بلعب و استهزاء شنیدند، یعنی. و هم یلعبون و اسروا النجوی. آن گه بیان کرد که ایشان کهاندگفت: «الَّذِینَ ظَلَمُوا» یعنی هم الّذین ظلموا. و روا باشدکه الّذین در موضع نصب بود بر تقدیر، اعنی الّذین ظلموا. کسایی گفت، درین آیت تقدیم و تأخیر است یعنی و الذین ظلموا اسروا النجوی. وگفتهاند، الّذین در موضع خفض است، لانّه نعت الناس فی اوّل السورة، تقدیره اقترب للناس الّذین ظلموا حسابهم.
قومی نحویان گفتند این در لغت بعض عرب سائغ است که فعل پیش اسم بجمع گوید اکلونی البراغیث. و علی هذا قوله. «ثُمَّ عَمُوا وَ صَمُّوا کَثِیرٌ مِنْهُمْ». قوله: «هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ» این تفسیر نجوی است یعنی و اسرّوا النجوی، «هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ» معنی آنست که کافران با یکدیگر براز میگفتندکه این محمد بشری است همچون شما آدمی مانندگوشت و پوست، چه تخصیص است او را که دیگران را نیست که اتّباع وی بایدکرد و سخن وی باید پذیرفت؟ «أَ فَتَأْتُونَ السِّحْرَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ» ای تقبلون سحره و انتم ترون انه رجل مثلکم. و قیل أ تقبلونه و انتم تعلمون انّه سحر؟ یعنی القرآن، و قیل أ تقبلونه و انتم عقلاء؟ او را میپذیرید و سحر وی میپسندید و شما عاقلان چشم داریدکه مینگرید.
: «قالَ رَبِّي یَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» رب العزة مصطفی (ص) را خبر داد از آنچه ایشان با یکدیگر پنهان میگفتند، آن گه گفت: ای محمد ایشان را جواب ده و بگوی خداوند من میداند هر چه در هفت آسمان و هفت زمین گویند پنهان یا آشکارا بر وی هیچ گفت پوشیده نه، آنچه با یکدیگر بر ازگفتید میداند و آن گه صدق من و دروغ شما میداند. قرأ اهل الکوفة غیر ابی بکر: «قالَ رَبِّي» بالالف علی انه اخبار عن الرسول صلّی اللّه علیه و سلّم بالقول، و القول مسند الی الرسول و هو بشر فی قوله تعالی: «هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ»، و قرأ الباقون: «قل ربّی» بغیر الالف، و الوجه انّه علی الامر للرسول (ص) بان یقول لهم انّ ربی یعلم القول، یعنی السر و النجوی.
قوله: «بَلْ قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ» مبرّدگفت: بل درکلام عرب برد و وجه استعمال کنند: یکی آنست که از سخنی با سخنی گرددکه دومی غلطی آید یا بر وی نسیانی رود، و این بر اللّه تعالی روا نیست تعالی عن ذلك. دیگر وجه آنست که سخنی درست تمام بسر برد آن گاه ابتدا کند بسخنی دیگر، و این بر اللّه تعالی جائز است و باین معنی رب العالمین گفت: «بَلْ عَجِبْتَ وَ یَسْخَرُونَ بَلْ قالُوا إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّةٍ بَلْ قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ» حکایت ازکافران میکندکه در قرآن سخنهای مختلف بباطل میگویند و از بهر آن که سخن ایشان همه دروغست تناقض در آنست و صورت دروغ همین باشدکه بر یك حالت و بر یك صفت بنایستد، یك بارگفتند سحر است: «أَ فَتَأْتُونَ السِّحْرَ»، پس گفتند سحر نیست. اضغاث احلامست، ای اباطیل یراها النائم فی نومه لیس لها حقیقة. پس گفتند اضغاث و احلام نیست: «بَلِ افْتَراهُ» این محمد مفتریست، از بر خویش مینهد و اضافت باللّه تعالی میکند. پس این نیز نقض کردندگفتند: «بَلْ هُوَ شاعِرٌ» فرا نهاده و فریت نیست، که محمد شعر گوئیست، و الشعر معناه العلم، و انما سمّی شعرا لانّه خاص برأسه لاهله، لا یستطیعه غیرهم، یقال شعر بمعنی علم، و شعر اذا قال الشعر. آن گه گفتند اگر محمد بآنچه میگوید راست گویست «فَلْیَأْتِنا بِآیَةٍ» معجزهای ظاهر نماید چنان که پیغامبران پیشین نمودند، چون ناقه صالح و عصا و ید بیضاء موسی و ابراء اکمه و ابرص و مرده زنده گردانیدن عیسی.
رب العالمین بجواب ایشان گفت: «ما آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْیَةٍ» ای اهل قریة اتتهم الآیات اهلکناها، حکمنا

باهلاکهم، «أَ فَهُمْ يُؤْمِنُونَ» استفهام تبعید و انکار یعنی فلا تأتیهم اذ قضینا فی السابق ان لا نعذب امّة محمد بالاستیصال، بل الساعة موعدهم، و الساعة ادهی و امر. معنی آیت آنست که ای محمد مشرکان قریش اقتراح آیات می‌کنند و اگر آنچه می‌خواهند از آیات بایشان نماییم ایمان نیارند و نگروند، چنان که جای دیگر گفت: «أَنَّها إِذا جاءَتْ لا يُؤْمِنُونَ» و آن گه چون نگروند عذاب استیصال ایشان را واجب آید چنان که پیشینیان را واجب آمد، و ما عذاب این امت با قیامت افکنده‌ایم، و حکمی که در ازل کرده‌ایم نگردانیم. «ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ».

وگفته‌اند وجه احتجاج بر ایشان بآنکه پیشینیان بعد از ظهور آیات ایمان نیاورند آنست که اگر ظهور آیات سبب ایمان بندگان بودی، پیشینیان را بودی، چون پیشینیان را نبود پسینیان را هم نباشد، و اگر آیات سبب ایمان بودی قریش را آیات نمودیم، که ایشان را قرآن معجز فرستادیم فعجزوا ان یأتوا بسورة مثله، و انشقاق قمر نمودیم: «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ» الی غیر ذلك من الآیات و المعجزات. «وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ إِلَّا رِجالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ». قرأ حفص عن عاصم نوحی بالنون وکسر الحاء علی لفظ التعظیم لموافقة ما تقدمه من قوله: «وَ ما أَرْسَلْنا». و قرأ الباقون یوحی بالیاء و فتح الحاء علی بناء الفعل لما لم یسم فاعله، و معلوم انّ الموحی هو اللّه تعالی علی کل حال. این آیت جواب ایشانست که گفتند: «هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» علت ترك ایمان خویش بشریت مصطفی (ص) مینهادندکه چرا بما بشری فرستادند همچون ما نه فریشته‌ای؟ رب العالمین بر ایشان حجت آورد که رسول پیشینیان هم بشر فرستادیم از بهر آنکه هرکسی با جنس خویش انس گیرد، و بطبع وی نزدیکتر بود، و از وی سخن بهتر فهم کند، و لانّ الانسان کنفس واحدة و لا یأنف الانسان من نفسه. آن گه گفت: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» ای اسئلوا کل من یقر برسول من اهل التوریة و الانجیل. «إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» ان الرسل بشر.

این خطاب با قریش است، می‌گوید از اهل دانش بپرسید ایشان که کتب خوانده‌اند و اخبار پیشینیان دانسته‌اند و برسل اقرار داده‌اند، اگر شما نمی‌دانیدکه پیغامبران بشر بوده‌اند. قال ابن زید: اراد بالذکر القرآن، یعنی فسئلوا المؤمنین العالمین من اهل القرآن، و هذا ما قال علی (ع) لمّا نزلت هذه الآیة نحن اهل الذکر یعنی المؤمنین.

و فی الخبر انما شفاء العیّ السؤال.

«وَ ما جَعَلْناهُمْ جَسَداً» اکثر ما یقال الجسد لما لیس فیه روح، قال اللّه تعالی: «عِجْلًا جَسَداً» و الجسد واحد ینبئ عن جماعة ای ما جعلناهم ذوی اجساد. «لا يَأْكُلُونَ الطَّعامَ» و هذه جواب قولهم، ما لِهذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ، و قولهم يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ، وَ يَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ. و قولهم: «إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ». فاعلموا ان الرسل اجمعین یأکلون الطعام و انهم یموتون و هو قوله: «وَ ما كانُوا خالِدِينَ» و هذا جواب قولهم: «نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ»، و المعنی، هم من جمیع الوجوه کسائر بنی آدم الا فی رتبة النبوة و شرف المنزلة.

«ثُمَّ صَدَقْناهُمُ الْوَعْدَ» ای صدقنا رسلنا الوعد الذی وعدناهم باهلاك من کذّبهم، «فَأَنْجَيْناهُمْ وَ مَنْ نَشاءُ» من المؤمنین، «وَ أَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ» ای المشرکین.

و النجاة علی وجهین: احدهما ان ینجی بعد الوقوع فی العذاب. و الثانی ان یمنع الوقوع فیه، و نجاة الانبیاء و المؤمنین من الوقوع فی العذاب.

«لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ» یا معشر قریش، «كِتاباً» یعنی القرآن، «فِيهِ ذِكْرُكُمْ» ای شرفکم، فان القرآن نزل بلغتهم، و فی ارضهم و علی رجل منهم، کقوله: «وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ» یعنی ان هذا القرآن شرف لك و لقومك، و قال تعالی: «بَلْ أَتَيْناهُمْ بِذِكْرِهِمْ» یعنی بشرفهم. و قیل معناه «فِيهِ ذِكْرُكُمْ» ای شرفکم، ان عملتم بما فیه. «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» انّ فیه شرفکم ان تمسّکتم بما فیه، و قیل أ فلا تعقلون ما فضّلتکم به علی غیرکم.

«وَ كَمْ قَصَمْنا» کم فی موضع نصب بقصمنا، و معنی قصمنا اهلکنا و اذهبنا، یقال قصم اللّه عمر الکافر ای

اذهبه، و قيل القصم كسر الشيء الصلب حتى يلين. و يقال للذاهبة قاصمة الظهر، «مِنْ قَرْيَةٍ كانَتْ ظالِمَةً»، يعنى من اهل قرية كانوا ظالمين.
«وَ أَنْشَأْنا بَعْدَها» اى و حدثنا بعد اهلاكها، «قَوْماً آخَرِينَ» يقال انشأه فنشأ، و هو ناشئ و الجمع نشأ كخدم و حرس. «فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنا» اى ادركوا بحواسهم عذابنا. يعنى اهل القرية المهلكة. «إِذا هُمْ مِنْها» اى من القرية، «يَرْكُضُونَ» اى يسرعون هاربين.
و يقول لهم الملائكة: «لا تَرْكُضُوا» اى لا تهربوا فان هربكم لا ينفعكم و سعيكم لا يغنيكم من القدر. «وَ ارْجِعُوا إِلى ما أُتْرِفْتُمْ فِيهِ» اى الى تنعمكم الّذى لاجله عصيتم اللَّه فاحفظوه ان قدرتم عليه، هذا امر تبكيت على ما كانوا يكذّبون به من العذاب، او تنبيه على ان هربهم لا ينفعهم. «وَ مَساكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْئَلُونَ» يعنى تسئلون هل وجدتم ما وعد ربكم حقا. و قيل لعلكم تسئلون من دنياكم شيئا. قالت الملائكة لهم هذا على طريق الاستهزاء بهم كانّهم قيل لهم ارجعوا الى ما كنتم فيه من المال و النعمة لعلكم تسئلون فانكم اغنياء تملكون المال. قال الحسن: لعلكم تسئلون معناه لكى تعذبوا فيها و يحكى عن العرب انهم يقولون قدّم الىّ فلانا لا سأله، يعنى لا عذبه. كلبى گفت: اين در شأن قومى آمد از اهل حصورا ديهى از ديههاى يمن، رب العزة بايشان پيغامبرى فرستاد و ايشان آن پيغامبر را دروغ زن داشتند و بكشتند تا رب العزة بخت‌نصر را بر انگيخت و قصد قتل و استيصال ايشان كرد، ايشان از بخت‌نصر و قصد وى آگاهى يافتند، همه از ديه بيرون شدندگريزان و ترسان، اللَّه تعالى فريشتگان را فرستاد تا ايشان را بقهر بازگردانيدند با خانها و مسكنهاى ايشان و فريشتگان مى‌گفتند: «لا تَرْكُضُوا وَ ارْجِعُوا إِلى ما أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَ مَساكِنِكُمْ» و بخت‌نصر در پى ايشان نشست تا همه را بكشت، مردان و زنان ايشان خرد و بزرگ، و چهار پاى و مرغ ايشان تا در آن ديه ازيشان يك چشم نگرنده نماند و در آن حال منادى از هوا ندا ميكرد: يا آل ثارات الانبياء. يك قول آنست كه ايشان خود گفتند با يكديگر: لا تهربوا و ارجعوا الى منازلكم و اموالكم. «لَعَلَّكُمْ تُسْئَلُونَ» مالا و خراجا يرضى به بخت‌نصر فلا يتعرض للقتل و القتال.
«قالُوا يا وَيْلَنا» آن گه كه اعتراف ايشان سود نداشت بگناه خويش معترف شدند و گفتند: «يا وَيْلَنا» اى هلكنا و وقعنا فى اشد البلاء. «إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ» اقرّوا على انفسهم بظلمهم بالاشراك باللّه و قتل نبيّه. چون بأس و بطش حق بديدندگفتند اى ويل بر ما گناه ما را بود. «فَما زالَتْ تِلْكَ دَعْواهُمْ» يعنى فما زالت دعويهم بالويل. و الدعوى و الدعا واحد. همه آن ويل مى‌خواندند بر خود كه: «يا وَيْلَنا»، يعنى و قالوا للويل، تعال فهذا اوانك كقولهم يا عجبا، فيدعون العجب معناه يا عجب.
يقال فهذا اوانك، وكقولهم يا اسفا معناه يا اسف تعال و ربّما قلبوا ياء النداء واوا فقالوا وا اسفا، وا عجبا «حَتَّى جَعَلْناهُمْ حَصِيداً» محصودا بالسيف، مستأصلا بالعذاب «خامِدِينَ» ميّتين حصدهم الموت حصدا قال الشاعر:

اذا الرجال ولدت اولادها و اضطربت من كبر اعضادها.
و جعلت اسقامها تعتادها فهى زروع قد دنا حصادها.

«وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ» عبثا و باطلا. اللعب يدعو اليه الجهل يروق اوّله و لا ثبات له. و انما خلقنا هما لتجازى المحسن و المسيء و يستدل بهما على وحدانية اللَّه عز و جل و قدرته. و قيل ما خلقنا السماء و الارض و ما بينهما، ليأكل الناس و يشربوا و يتمتعوا و يفعلوا ما يريدون ثم، يموتوا و لا يحشروا. و قيل ما خلقنا هما لنتخذ الزوجة و الولد و الشركاء. ثم قال تعالى: «لَوْ أَرَدْنا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا» بحيث لا يطلع عليه احد لانّه نقص و ستره اولى، و قيل «لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا» يعنى من السماء من الحور العين فانهن اطهر و اطيب، لا من الارض، و هذا رد على النصارى اذ جعلوا له مريم بزعمهم زوجة، و قيل اللهو الولد فى لغة حضرموت، فيكون ردا على من قال عيسى ابنه، «لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا» كقوله: «لَاصْطَفى مِمَّا يَخْلُقُ ما يَشاءُ» معنى آنست كه ما آسمان و زمين كه آفريديم نه بدان آفريديم تا جفت و فرزند و انبازگيريم، آن گه گفت اگر ما

خواستیمی که جفت و فرزندگیریم از نزدیك خود گرفتیمی چنان که کس را بر ان اطلاع نبودی و از خلق خویش آن برگزیدیم که خود خواستیم «إِنْ كُنَّا فاعِلِينَ» اگر ما خواستیمی چنین کردیمی لکن نخواستیم و نکردیم و از جفت و فرزند و انباز پاکیم و منزه و مقدس، «تعالی اللَّه عن ذلك علوا کبیرا» و ان شئت. جعلت ان کلمة نفی، یعنی ما کنّا فاعلین، و قیل «لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا» ای عندنا بحیث لا یصل الیه علمکم. قال ابن بحر: لیس فی الایة ذکر الولد و الزوجة، انّما هی عطف علی الایة الاولی، ای لوکان اللعب یلیق بنا لاتخذنا منه ما یکون فی علمنا و قدرنا.

«بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ» نفی اللهو و اللعب بقوله بل. نه نه بازی کن نیستیم و فرزندگیر و جفت گیر و انبازگیر نَهایم. آن گه گفت نقذف بالحق علی الباطل یعنی بالاسلام علی الشرك و بالحجة علی الشبهة و بالوعظ علی المعاصی. و قیل الحق القرآن و و الباطل ابلیس، و التقدیر فی اللغة علی ذی الباطل، «فَيَدْمَغُهُ» فیکسره فیبلغ ام دماغه فلا یحیی و لا یبقی بعده، «فَإِذا هُوَ زاهِقٌ» ای هالك ذاهب و المعنی نرمی بالحق علی الباطل بالانبیاء و الکتب فیبطله حتی لا بقاله بعدها. «وَ لَكُمُ الْوَيْلُ» ای شدة العذاب «مِمَّا تَصِفُونَ» اللَّه به مما لا یلیق به من الصاحبة و الولد.

النوبة الثالثة

قوله: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» اسم من له الثبوت الاحدی و الکون الصمدی، اسم من له البقاء الازلی و البهاء الأبدی، اسم من له العلم و الحلم و الارادة و الطول و العز و السیادة، اسم من له القدرة و الحیاة و الاسامی و الصفات، اسم من له الوجه ذو الجمال و القدر ذو الجلال، سبحانه هو اللَّه الکبیر المتعال. بنام خداوند ذو الجلال، قادر برکمال، مفضل بانوال، صانع بی احتیال، قیوم بی‌گشتن حال، در ذات و صفات متعال، موصوف بوصل جمال، منعوت بنعت جلال، کردگارست و بزرگوار، رسنده بهر چیز و دانا بهرکار، پاك از انباز است و بی‌نیاز از یار، خود بی‌یار و همه عالم را یار، آنجا که دورست دیده یقین پر دودست، و آنجا که ناپیداست روی توحیدگرد آلودست، پس آن را که بکرم نزدیکست روزگار او همه سور و سرور است، و آن را که بفضل پیداست کار او نور علی نور است.

یا حبیبی و مونسی و عمادی و غیاثی و معقلی و رجائی.
یا ملاذی و مأملی و مرادی ارحم الیوم ذلتی و بکایی

ای خداوند اعلم! ای مهیمن اکرم، ای صمد ارحم، هر انس که نه با تو همه در دست و غم، صحبت که نه در جوار تو همه اندوهست و ماتم. جز یاد حدیث تو همه وزر است و ماتم، بادا روزی که باز رهم از لوح و قلم، بیابم صرف قدم بصدق قدم، آزاد شوم از بند وجود و عدم، از دل بیرون کرده حسرت و ندم، در مجلس انس قدح شادی بر دست نهاده دمادم. بداود وحی آمدکه یا داود ذکری للذاکرین و جنتی للمطیعین وکفایتی للمتوکلین و زیادتی للشاکرین، و رحمتی للمحسنین و انسی للمشتاقین، و انا خاصة للمحبین. ای داود هم طالبان و قاصدان حضرت ما مختلفست و ما رنج کسی ضایع نکنیم هرکس را آنچه سزای اوست و همت او بدو دهیم، انا عند ظن عبدی فلیظن بی ما شاء، ذاکران را گفتیم سلام و تحیت شما را، مطیعان را گفتیم نعمت جنت شما را متوکلان را گفتیم کرامت کفایت شما را، شاکران را گفتیم زیادت نعمت شما را، محسنان را گفتیم فضل و رحمت شما را، مشتاقان را گفتیم انس و سلوت شما را، محبان را گفتیم شما مرا من شما را. من آن خداوندم که ببنده خود بفضل خود نزدیکم، ناخوانده بوی نزدیکم، ناجسته و نادر یافته بوی نزدیکم، بعلم نزدیکم و از وهمها دور، بهره محبان خودم و بهره رسان من دور، یاد من عیشست و مهر من سور، شناخت من ملك است و یافت من سرور، صحبت من روح است و قرب من نور.

قوله: «اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ» قال یحیی بن معاذ: حان لك ان تحاسب نفسك فقد مضی اکثر عمرك و تنزجر

عن الغفلة، فقد نوديت و دعيت الى الانتباه نداء لم يبق لاحد معه عذر. و هو قوله: «اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ» فرحم اللَّه عبدا حاسب نفسه قبل ان يحاسب، و وزن اعماله قبل ان توزن و انتبه من غفلته قبل ان ينتبه.
اولئك هم الأبرار. نزديك آمد وقت حساب بندگان، و بندگان در خواب غفلتند اينك رستاخيز با هيبت روى نهاد بآفريدگان و ايشان مست شهوت، نه ديده آن‌كه صورت روزگار خويش به بينند، نه همت آن‌كه روزى شمار خود برگيرند، نيكمردان و جوانمردان بحقيقت ايشانندكه از عرض‌گاه و خطرگاه قيامت بترسند، و از بيم حساب فردا امروز حركات و سكنات خود بشمارند، لباس مراقبت در پوشند وگوش باقوال و اعمال و احوال خود دارند و ساحت سينه خود را از لوث غفلت مطهر دارند، چون ميدانندكه اللَّه تعالى محصى انفاسست، و عالم بحواسست و آن را روز شمار باز خواستست، بى‌اجازت شريعت يك دم نزنند. و بى‌اذن حقيقت يك قدم ننهند، و فقر و فاقت اختيارکردند، و اين كلمات را مطالعت كردند، كه طوبى للفقير فى الدنيا و الآخرة، اما فى الدنيا فلا مؤنة عليه و لا خراج، و اما فى الآخرة فلا عتاب معه و لا حساب. مى‌گويد خوشا عيشا كه عيش درويشانست هم در دنيا و هم در آخرت، در دنيا شغل طلب خراج و مؤنت نه، و در عقبى اندوه حساب و باز خواست نه، و ازين عجيبتر و بزرگوارتركه ايشان را لذت اعتذار است از حضرت ذى الجلال، چنان‌كه در خبر مى‌آيد: يؤتى بالرجل يوم القيامة فيقول اللَّه عز و جل له عبدى لم ازو عنك الدنيا لهوانك زويتها عنك لصلاحك و صلاح دينك، «وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ» الغفلة على قسمين: غافل عن حسابه لاستغراقه فى دنياه و هواه. و غافل عن حسابه لاستهلاكه فى مولاه فالغفلة الاولى سمة الهجر، و الغفلة الثانية صفة الوصل، فالاولون لا يستفيقون من غفلتهم الا فى عسكر الموتى و هؤلاء لا يرجعون من غيبتهم ابد الابد، لفنائهم فى وجود الحق جل و علا. غافلان دواند: يكى در كار دنيا و هواى نفس مستغرق، از شغل دنيا با كار دين نپرداخته و در غرقاب شهوت بمانده، يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ. ديگر مرديست در مشاهدت جلال و جمال حق چنان مستهلك شده‌كه از وجود خود بى‌خبرگشته حق او را از بود خود بيزاركرده نفايه حدث بينداخته و صفت قدم برداشته، يحول بين المرء و قلبه. اين حالت مصطفى (ص) است شب قرب وكرامت‌كه او را برگلشن بلند خرام دادند چون بمنزل قاب قوسين رسيد وكبريا و عظمت آلهيت ديدگفت: لا احصى ثناء عليك.
اين عجب نگر همه ثناء اللَّه تعالى از وى مى‌آموزند و او بعجز خود از ثناء وى مقر آمد، اين چگونه باشد چنانستى‌كه سيدگفتى ما چون با خلق باشيم علم ايشان در جنب علم ما جهل نمايد، ايشان را شرط خاموشى باشد و مرا شرط گفتن، باز چون بحضرت عزت ذو الجلال رسيم، علم ما و علم عالميان در جنب علم قديم حق جهل نمايد، آنجا مرا خاموشى سزد و اقرار بعجز دادن. فرمان آمدكه اى محمد لا احصى اقرار بعجز است چنان كه اعوذ بك منك: لا احصى ثناء عليك: هنوز در بند صفات خويش مانده‌اى و تا از نظر صفات خويش پاك برنخيزى ما را نيابى. آن‌گه سيدگفت: انت‌كما اثنيت على نفسك.
تو چنانى‌كه خود خود را ستايى، مر ترا وصف‌كردن هم تو توانى، آنى‌كه خود گفتى و چنان‌كه خود گفتى. انى لا احصى تجريدست، انت‌كما اثنيت على نفسك، تفريد است. و تا بنده از غير حق مجرد نگردد حق را فرد نگردد.

جوينده تو همچو تو فردى بايد آزاد زهر علت و دردى بايد.

«قالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ»، در هفت آسمان و هفت زمين خداست خوانندگان را پاسخ كننده و آوازها را نيوشنده و بشنوايى خود برازها رسنده، و خواهندگان را بخشنده يكى نعمت دنيا خواست يكى نعمت دين، دنيا چهار چيز است: صحت و عافيت، و امن و فراغت، نعمت دين هم چهار چيزست: در تن طاعت، بر زبان شهادت، در دل معرفت، در سر محبت، رب العزة بفضل وكرم خويش اين نعمتها از تو دريغ نداشت، تو نيز بطمع زيادت شكر از وى دريغ مدار، كه ميگويد جل جلاله «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ».

«فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» اشارتست بعلم شریعت که آدمیان بآن مکرمند و دانایان در دو گیتی عزیز، از حق شنیده در تنزیل، وز مصطفی شنیده در بلاغ. و زاستادان آموخته بتلقین، وگذشت از علم شریعت علم حقیقتست که: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً». علم شریعت آموختنی است. علم حقیقت یافتنی، علم شریعت بتلقینست، علم حقیقت از نور یقینست، این علم حقیقت آفتابی است که مرد بنور عزت از آفاق دل بیند، و ذات نبوت و صفات رسالت بشناسد، چون این شناخت پدید آمد جلال نبوت دامن ذرّاعه وی درگوشه پرده خود بندد که «العلماء خلفاء الانبیاء» وگفته‌اند اهل الذکر اهل قرآنند، ایشان که در معانی و مبانی قرآن نظرکردند، و بلطایف و حقایق آن راه بردند و باحکام و مواعظ و زواجر آن کارکردند، تا رب العزة دلهای ایشان بنور حکمت روشن گردانید و چراغ معرفت در باطن ایشان بیفروخت و مؤمنانرا بچراغ علم ایشان راه دین حق نمود، تا اعلام قدرت و شواهد عزت و دلائل حکمت بر ایشان کشف گشت، و باین تشریف و اعزاز حق رسیدندکه رب العزة گفت: «لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ كِتاباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ» این آیت اهل قرآن را تشریفی است بزرگوار و تهنیتی مهربار و بعزت عزیزکه خاك جهان غلام اقدام اهل قرآنست، عرصه قیامت و صعید سیاست در آرزوی روی اهل قرآنست، اقداح شراب کوثر مشتاق لبان اهل قرآنست، درجات جنات مأوی و حور عین و اشجار و انهار سلسبیل و زنجبیل، در بند انتظار اهل قرآنست، و ازین همه عزیزتر و بزرگوارتر ذات صمدی و صفات سرمدی در اشتیاق دیدار اهل قرآنست، خود می‌گوید جل جلاله:

الا طال شوق الأبرار الی لقایی و انّی الیهم لا شد شوقا.

«وَ كَمْ قَصَمْنا مِنْ قَرْيَةٍ كانَتْ ظالِمَةً» نتیجه ظلم خرابی وطنست، مصطفی (ص) گفت: «لوکان الظلم بیتا فی الجنّة لسلط اللّه علیه الخراب»

و ظلم صعب آنست که بنده بر خویشتن کندکه بجای طاعت معصیت نهد تا رب العزة باطن وی خراب کند، بجای توفیق خذلان نشیند، شواهد معرفت رخت بردارد وسواس شیطان بجای وی رخت فرو نهد، اینست که رب العزة گفت: «وَ أَنْشَأْنا بَعْدَها قَوْماً آخَرِينَ» وگفته‌اند درین آیت محو و اثباتست، محو آنست که گفت: «وَ كَمْ قَصَمْنا مِنْ قَرْيَةٍ كانَتْ ظالِمَةً» اثبات آنست که گفت: «وَ أَنْشَأْنا بَعْدَها قَوْماً آخَرِينَ» قومی جهان داران را زین جهان می‌برند آن محو است، دیگران را بجای ایشان می‌نشانند، آن اثباتست. و ذلك معنی قوله: «يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ» فی قول بعض المفسرین، و قیل یمحو ما یشاء من الباطل، و یثبت ما یشاء من الحق. کقوله: «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ» ای ندخل نهار التحقیق علی لیالی الاوهام، فیتقشع سحاب الغیبة و ینجلی صباب الإبهام و تبرز شمس الیقین عن خفاء الظنون.

پیر طریقت باین معنی اشارت کرده گفته بر خبر همی رفتم جویان یقین، ترس، مایه و امید قرین، مقصود از من نهان و من کوشنده دین، ناگاه برق تجلی تافت ازکمین، از ظن چنان روز بینند و از دوست چنین.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» و او راست هرکه در آسمان و زمین کس است، «وَ مَنْ عِنْدَهُ» و ایشان که نزدیك وی‌اند، «لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ» خویشتن را بزرگ نمی‌دارند و از بنده بودن او را ننگ نمی‌دارند و از پرستش او سر نمی‌کشند. «وَ لا يَسْتَحْسِرُونَ» (۱۹) و از پرستش هیچ فرو نمی‌مانند.

«يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» می‌ستایند و می‌پرستند و نماز میکنند شب و روز، «لا يَفْتُرُونَ» (۲۰) سست نمیشوند.

«أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً» این خدایان که ایشان گرفتند آنند. «مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ» (۲۱) که مردگان را ازگور برانگیزانند.

«لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ» اگر در آسمان و زمین خدایان بودی جز از اللّه تعالی، «لَفَسَدَتا» هم کار آسمان تباه گشتی هم کار زمین، «فَسُبْحانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ» پاکی اللّه تعالی را خداوند عرش. «عَمَّا يَصِفُونَ» (۲۲) از آنکه

مشرکان صفت می‌کنند.
«لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ» نپرسند اللَّه تعالی را از آنچه می‌کند که چرا کردی، «وَ هُمْ يُسْئَلُونَ» (۲۳) و ایشان را پرسند.
«أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً» جز از او خدایان گرفتند، «قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ» بگوی حجت و برهان خود بیارید در پرستش ایشان، «هذا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ» درین نامه یادکرد و قصه هرکس است که با منند و سخن اللَّه تعالی با این مت، «وَ ذِكْرُ مَنْ قَبْلِي» و یاد و قصه هرکه پیش از من، «بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ» بلکه بیشتر ایشان آنندکه کار راست و سخن راست نمی‌دانند، «فَهُمْ مُعْرِضُونَ» (۲٤) ایشان روی گردانیده می‌باشند.
«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ» نفرستادیم پیش از تو هیچ فرستاده‌ای، «إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ» مگر پیغام دادیم باو. «أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ» (۲۵) که نیست خدای مگر من مرا پرستید.
«وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً» گفتندکه رحمن فرزندی گرفت، «سُبْحانَهُ» پاکی و بی عیبی او را، «بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ» (۲٦) بلکه بندگانند نواختگان.
«لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ» بی دستوری او سخن نگویند، «وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» (۲۷) و بفرمان اوکارکنند.
«يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ» می‌داند اللَّه تعالی کرده ایشان «وَ ما خَلْفَهُمْ» وکرده آن که خواهندکرد، «وَ لا يَشْفَعُونَ» و شفاعت نکنند و آمرزش نخواهند، «إِلَّا لِمَنِ ارْتَضى» مگر آن کس را که اللَّه تعالی پسندد، «وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ» (۲۸) و ایشان از بیم او ترسندگانند.
«وَ مَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ» و هرکه از فریشتگان گوید، «إِنِّي إِلهٌ مِنْ دُونِهِ» من خدایم فرود از اللَّه. «فَذلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ» او آنست که او را پاداش کنیم دوزخ، «كَذلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ» (۲۹) چنان کنیم پاداش ستمکاران.
«أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا» نمی‌بینند ناگرویدگان، «أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً» که آسمانها و زمین بسته بودند، «فَفَتَقْناهُما» بگشادیم آن را هر دو، «وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» و بیافریدیم از آب هر چیزی زنده، «أَ فَلا يُؤْمِنُونَ» (۳۰) بنگروندکه ما تواناییم؟ «وَ جَعَلْنا فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ» و در زمین کوهها بلندکردیم، «أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ» تا زمین ایشان را بنگرداند «جَعَلْنا فِيها فِجاجاً سُبُلًا» و در زمین راهها فراخ ساختیم، «لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ» (۳۱) تا ایشان راه دانندکه روند.
«وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً» و آسمان کازی کردیم «مَحْفُوظاً» بی ستون نگاه داشته «وَ هُمْ عَنْ آياتِها مُعْرِضُونَ» (۳۲) و ایشان از چندان نشانهای توانایی روی گردانندگان.
«وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» او آنست که بیافرید شب و روز، «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» و خورشید و ماه را، «كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» (۳۳) همه در چرخ آسمان شنا و می‌برند.

النوبة الثانية

قوله: «وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» خلقا و ملکا فکیف یکون ولدا و بینهما تناف. ملك و ولادت هرگز بهم جمع نیاید و همچنین ملك و نکاح که میان ایشان منافاتست، کسی که فرزندی دارد نتواند بود که آن فرزند ملك وی باشد، و نه کسی که زنی دارد آن زن در آن حال که منکوحه ویست مملوکه وی تواند بود، پس میدان که هرکه در آسمان و زمین همه رهی و بنده‌اند خدای را عزّ و جل، همه مملوك و مصنوع ویند، دعوی ولادت بر وی باطل و او جل جلاله از آن مقدس و منزه.
«وَ مَنْ عِنْدَهُ» یعنی الملائکة الّذین عنده، الّذین جعلتهم العرب بناته، کما قال عزّ و جل: «وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً». «وَ مَنْ عِنْدَهُ». حجتست بر معتزله و جهمیه در اثبات جهت و مکان باری جلّ جلاله، اذ لو لم یکن بذاته فی موضع و علمه فی کل موضع، لما کان لقوله: «وَ مَنْ عِنْدَهُ» معنی «لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ» ای لا یتعظمون و لا یستنکفون عن عبادته، و لا یخرجون عن طاعته. «وَ لا يَسْتَحْسِرُونَ» ای لا

يعيون. يقال حسر الرجل و استحسر، اذا لغب و اعيى، و الملائكة لا يعيون فان تسبيحهم يجرى مجرى النفس.
«يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» ينزهون اللَّه عن الولد و الزوجة و الشريك و عمّا لا يليق به على الدوام، «لا يَفْتُرُونَ» اى لا يضعفون عنه، و قيل لا يفترون اى لا يشغلهم عن التسبيح رسالة، و يجرى التسبيح منهم مجرى النفس منّا لا يشغلنا عن النفس شيء فلذلك تسبيحهم دائم.
«أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ» يعنى اهم اتخذوا آلهة ينشرون الموتى من الارض؟ استفهام است بمعنى انكار، مى‌گويد مشركان قريش كه، بتان را خدايان گرفتند اين خدايان مردگان را ازگور بر مى‌انگيزانند و ايشان را زنده مى‌گردانند تا ايشان را بان شبهت افتد و ايشان را انبازان اللَّه تعالى گويند، معنى آنست كه آنكه قدرت آن ندارد كه مرده زنده كند خدايى را نشايد.
«لَوْ كانَ فِيهِما» اى فى السّماء و الارض. «آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ» يعنى غير اللَّه. الّا اينجا بمعنى غيرست و همچنين در همه قرآن هر جا كه گفت: «لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» يعنى لا اله غيره.
قال الشاعر:

وكل اخ مفارقه اخوه لعمر ابيك الّا الفرقدان.

المعنى وكل اخ غير الفرقدين مفارقه اخوه و معنى الآية لوكان فى السّماوات و الارض، ارباب غير اللَّه لخربتا و هلك من فيهما بوقوع التنازع بين الآلهة. «فَسُبْحانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ» اى له السّماوات و الارض و ما فوقها من الكرسى و العرش، و هو منزه عن الوصف بالشريك و الصاحبة و الولد.
«لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ» اى ليس عليه اعتراض فى فعله و لا فى حكمه اذ لا احد مثله و فوقه فيسأله عن فعله و حكمه بعباده. «وَ هُمْ يُسْئَلُونَ» اى العباد مسئولون عن افعالهم. او خداوندست آفريدگار و كردگار، گفت وى همه راست، حكم وى همه صواب، فعل وى همه پاك، امر و نهى وى محكم، كس را نرسدكه بر حكم وى اعتراض كند، يا بر فعل وى چون و چرا گويد بحجت خداوندى و آفريدگارى، فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ. و بندگان را پرسند از اقوال و اعمال ايشان چنان كه آنجا گفت: «وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ» نه بدان پرسيد تا بداندكه ايشان چه كرده‌اند كه حق جلّ جلاله دانا بود در ازل كه از بندگان چه آيد از اعمال و اقوال و حركات و سكنات، دانست كه ايشان چه كنند و كى كنند و چون كنند، پس سؤال ايشان از طريق ايجاب حجّت است بر ايشان، نه از طريق استعلام، يكى اهل توبيخ باشد از وى پرسد تا حجّت بر وى درست شود و او را توبيخ كند، يكى اهل مغفرت باشد از وى پرسد تا جزاء كردار وى بتمامى بدو رساند، ضحاك گفت: سبب نزول اين آيت آن بود كه مشركان قريش گفتند: يا محمّد ربّنا يكتب علينا الذنب ثم يعذّبنا عليه، و باين سخن تكذيب قدر خواستند، تا ربّ العزة اين ايت فرو فرستاد بجواب ايشان و اين آيت حجّتى قاطع است بر قدريه و دليلى واضح بر بطلان دعوى ايشان. و مصطفى (ص) گفته: «القدرية مجوس هذه الامّة ان مرضوا فلا تعودهم و ان ماتوا فلا تشهدوهم».
و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم. «صنفان من امّتى ليس لهما فى الاسلام نصيب، المرجئة و القدرية».
و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «يكون فى امّتى خسف و مسخ و ذلك فى المكذبين بالقدر».
و عن على (ع) قال: قال رسول اللَّه (ص): «لا يؤمن عبد حتى يؤمن باربع، يشهد بان لا اله الّا اللَّه و انّى رسول اللَّه بعثنى بالحق، و يؤمن بالموت و بالبعث، و يؤمن بالقدر».
و عن عائشة قال: قال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و سلّم: «ستة لعنتهم لعنهم اللَّه وكل نبى، مجاب الزائد فى كتاب اللَّه و المكذب بقدر اللَّه و المتسلط بالجبروت ليعز من اذل اللَّه، و يذل من اعز اللَّه، و المستحل لحرم اللَّه و المستحل من عترتى ما حرم اللَّه و التارك لسنتى.
قوله: «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً» امرهم اللَّه بعبادتها فى كتاب من كتبه. «قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ» قربوا حجتكم على ذلك. «هذا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ» اى هذا القرآن فيه ذكر امّتى و ذكر الامم المتقدمة و ليس فيه جواز ذلك و لا الامر

بعبادة الاوثان.
و قيل تقديره «هذا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ» يعنى القرآن، و هذا «ذِكْرُ مَنْ قَبْلِي» يعنى التورية و الانجيل، و ليس فيها كلها اباحه ذلك. معنى آنست كه ايشان جز از اللَّه تعالى خدايان گرفتند و پرستيدند، اى محمّد تو ايشان را گوى حجّت خود بياريد بآن كه اللَّه تعالى شما را پرستش ايشان فرموده در كتابى ازكتابهاى خويش، اينك قرآن كتاب اوكه با من، و اينك تورية و انجيل كه پيش از من فرو فرستاده‌اند، و درين كتابها ازين معنى هيچ چيز نيست تا بدانيدكه هرگز هيچ كس حجّتى نداشت بپرستش پرستيده‌اى جز اللَّه تعالى. وگفته‌اند. «أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً» در آيت پيش گفت و «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً» درين آيت گفت، و اين تكرار بى‌فايده نيست از بهر آنكه آنچه در آيت پيش گفت قياسى است و اين كه درين آيت گفت تقليدى. فقال فى الآية الاولى: «أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ» يعنى اوجدوا آلهة ينشرون الموتى من الارض فاتخذوهم آلهة قياسا؟ و قال فى هذه الآية: «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً». معناه اوجدوا فى كتاب اللَّه الامر باتخاذ الآلهة فاتخذوهم آلهة تقليدا؟
و هذا معنى مفيد حسن، و قيل معنى الآية «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ» على استحقاقها الالهية و قد تم الكلام. ثم استأنف فقال «هذا» اى القرآن، «ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ» اى خبر من معى و ما احل اللَّه لهم و ما حرم عليهم و ما لهم من الثواب و العقاب. «وَ ذِكْرُ مَنْ قَبْلِي» اى خبر من قبلى من الامم السالفة ما فعل اللَّه بهم فى الدنيا و ما هو فاعل بهم فى الآخرة. «بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ» فلا يتأملون حجة التوحيد. «فَهُمْ مُعْرِضُونَ» بسبب جهلهم. قيل انما عدموا العلم لاعراضهم عن النظر، و لو وضعوا النظر موضعه لعلموا لا محالة، و هذا دليل على وجوب النظر، و ان العلوم الدينية كلها كسبيّة.
«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ». قرأ حمزة و الكسائى و حفص عن عاصم. نوحى بالنون وكسر الحاء اعتبارا بما تقدمه من قوله: «وَ ما أَرْسَلْنا»، و قرأ الباقون يوحى بالياء و فتح الحاء على ما لم يسمّ فاعله. «أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ»
يريد لم يبعث رسولا الا بتوحيد اللَّه و لم يأت رسول بان لهم الها غير اللَّه.
«وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً» الاتّخاذ و التبني واحد، لكنه اذا استحال ان يكون له ولد، فالتبنى بولد الغير ابعد، لان ذلك انّما يطلب به التعزز و الاعتضاد بمكانه، و اللَّه «سُبْحانَهُ» غنى عن ذلك. اين آيت رد است بر مشركان كه گفتند الملائكة بنات اللَّه، و هم خزاعة. و بر طايفه جهودان كه گفتند عزير بن اللَّه، و بر ترسايان كه گفتند المسيح بن اللَّه سبحانه كلمة تنزيه‌اى هو منزه عن اتخاذ الولد لان ذلك يقتضى المجانسة و اللَّه عز و جل منزه عن الوصف بالجنس و النوع. «بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ» اى بل هم عباد مكرمون، اكرمهم اللَّه بطاعته و ليسوا بالاولاد، ثم اثنى عليهم فقال: «لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ» اى لا يتكلمون الا بما امرهم به، و لا يتعبدون الّا ما امروا به. «وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» ما يعملون بامره. نظيره قوله: «لا يَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ» قال سهل بن عبد اللَّه: لا يسبقونه اى لا اختيار لهم مع اختياره، و هم بامره يعملون اتباع السنة فى الظاهر و مراقبة اللَّه فى الباطن.
«يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ» اى ما عملوا و ما هم عاملون. قال ابن عباس: و قيل ما كان قبل خلقهم و ما يكون بعد خلقهم. «وَ لا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضى» اى لمن رضيه اللَّه. و قال لا اله الّا اللَّه محمّد رسول اللَّه. «وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ» اى خائفون و من مكره لا يأمنون، گفته‌اند خشيت اينجا بمعنى علم است اى من العلم به مشفقون. مى‌گويد ايشان از آن كه وى را مى‌دانند ازو ميترسند. قال الواسطى: الخوف للجهال و الخشية للعلماء، و الرّهبة للانبياء، و قد ذكر اللَّه الملائكة، فال «وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ» و فيه دليل على انّه سبحانه لو عذّبهم لكان ذلك جائزا اذ لو لم يجز ان يعذب البرئ لكانوا لا يخافونه لعلمهم اللَّه انهم لم يرتكبوا ازلة. قوله: «وَ مَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ» اى من الملائكة و ممن عبدوا من دون اللَّه. «إِنِّي إِلهٌ مِنْ دُونِهِ فَذلِكَ» اى ذلك القائل.

«نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ كَذلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ» ای الکافرین. قال قتادة: اراد به ابلیس حیث ادعی الشرکة و دعا الی عبادة نفسه و امر بطاعته، قال لانّه لم یقل اجد من الملائکة «إِنِّي إِلهٌ مِنْ دُونِهِ».

«أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا» قرأ ابن کثیر وحده الم یر بغیر الواو، و قرأ الباقون ا و لم بالواو و هما فی المعنی سواء، و الرؤیة هاهنا بمعنی العلم. و قیل هی من رؤیة البصر. «أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً» ای منسدتین و لم یقل رتقین لان الرتق مصدر، و المعنی کانتا ذواتی رتق فجعلنا هما ذواتی فتق، و الفتق هو الفصل بین شیئین، کانتا ملتئمتین.

و فیها اربعة اقوال: احدها انّ السّماوات کانت متّصلة بالارض، ففتقنا هما بان جعلنا بینهما الهواء. و الثانی انّ السّماوات کانت واحدة، ففتقناها بان جعلناها سبعا. و الثالث کانت السّماوات رتقا لیس فیهما فتق و لا فروج ینزل منها المطر، وکانت الارض رتقا لیس فیها فتق یخرج منه النبات. ففتقنا السّماوات لا بانزال الغیث، و فتقنا الارض لإخراج النبات، و علی هذا القول المراد بالسّموات، السماء الدنیا فجمعت، و القول الرابع کانتا رتقا بالظلمة لا یری ما فیهما، ففتقنا هما بخلق الاجرام النیّرة. معنی آیت آنست که نمی‌بینند ناگرویدگان و ننگرندکه آسمانها یك طبقه بود و ما بقدرت و حکمت خویش آن را هفت طبقه کردیم و زمین یك طبقه بود هفت کردیم، در میان آسمان و زمین هوا نبودکه هر دو درهم بسته بود ما از هم جدا کردیم، آسمان بر هوا بقدرت بداشتیم، و زمین بر آب نهادیم آسمان بسته بود از باران، و زمین از نبات، ما آن را بگشادیم و فرجها پدیدکردیم تا از آسمان باران آمد و از زمین نبات مصالح و منافع آدمیان را. همانست که گفت: «وَ السَّماءِ ذاتِ الرَّجْعِ وَ الْأَرْضِ ذاتِ الصَّدْعِ» این همه بآن کردیم تا در نگرید و بدانیدکه این کرده‌ها را کردگاری هست و این آفریده‌ها را آفریدگاری، آن گه در دلایل توحید بیفزودگفت: «وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» ای خلقنا کل شیء له حیاة من الماء، و هو النطفة التي تخرج من بین الصلب و الترائب، نظیره قوله: «وَ اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ ماءٍ» ای کل حیوان یدبّ من عاقل و بهیمة، و قیل یرید به الماء المشروب، لان اللَّه سبحانه خلق الماء اولا ثم قلب الماء نارا و خلق منها الجنّ و قلبه ریحا و خلق منها الملائکة ثم احاله طینا و خلق منه آدم.

و سأل ابو هریره رسول اللَّه (ص). ممّ خلق اللَّه الخلق؟ فقال علیه السلم: «مِنَ الْماءِ».

و قیل جعلنا، هاهنا یتعدی الی مفعولین و المعنی یعیش کل شیء بالماء، و فیه اضمار، تقدیره و جعلنا الماء حیاة کل شیء، فخذف المضاف و اقیم المضاف الیه مقامه. ثم قال تعالی: «أَ فَلا يُؤْمِنُونَ» مع ظهور الآیات.

«وَ جَعَلْنا فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ» ای جبالا ثوابت، من رسا اذا ثبت، و سمّیت رواسی لانّ الارض رسّت بها. «أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ» یعنی لأن لا تمید بهم، قال قتادة: کانت الارض تمید و لا یثبت علیها بناء فاصبحت و قد خلق اللَّه الجبال اوتادا لها حتی لا تمید.

و المید فی اللغة التحرك و الدوران. «وَ جَعَلْنا فِيها» ای فی الارض. و قیل فی الجبال «فِجاجاً» ای طرقا. جمع فج و هو الطریق الواسع. و قیل هو الطریق بین الجبلین.

«لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ». الی دیارهم و اوطانهم، و قیل یهتدون بالاعتبار، یقال انّ ما بین المشرق و المغرب مسیرة خمس ماتة عام، اکثرها مفاوز و جبال و بحار، و القلیل منها العمران ثم اکثر العمران اهل الکفر، و القلیل منه الاسلام، و حول الدنیا ظلمة و وراء الظلمة جبل قاف، و هو جبل محیط بالدنیا، و هو من زمرّد اخضر و اطراف السماء ملتصقة به، و یقال ما من جبل فی الدنیا الا و عرق من عروقه یتّصل بقاف، و قد سلّط اللَّه ملکا بالقاف فاذا اراد اللَّه هلاك قوم، امر الملك فحرك عرقا من عروقه، فانخسف بهم.

قوله: «وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً» یعنی سقفا فی الارض. «مَحْفُوظاً» حفظه اللَّه جل و عز من الوقوع علی الارض الّا باذنه، کقوله: «وَ يُمْسِكُ السَّماءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ». و قیل محفوظا من الشیاطین بالشهب کقوله: «وَ حَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجِيمٍ» و قیل محفوظا بالهواء من غیر علاقة و لا عماد. «وَ هُمْ عَنْ آياتِها» ای

الكفّار عن الادلة التي فيها كالشمس و القمر و النجوم، «مُعْرِضُونَ» غير متفكرين فيها.
و لا معتبرين بها.
«وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» الليل و النهار خلقان للَّه عزّ و جل فما دامت الشمس تقطع من المشرق الى المغرب فهو نهار، و ما دامت تقطع من المغرب الى المشرق فهو ليل، و لو لا تعاقبهما لما كان بشر و لا نبات و لا للحيوان قرار كما كان فى الاماكن الّتى لا تزول عنها الشمس و الاماكن التي لا تطلع عليها، «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» انما قال هذا لان الفلك يدور فى بحر مسكوب، و قال يسبحون كنى عنهم بكناية العقلاء لانه اضاف اليهم فعل العقلاء كقوله: «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي ساجِدِينَ» روى عن ابن عباس انه قال: القمر اربعون فرسخا فى اربعين فرسخا فى ستين فرسخا، وكل نجم مثل جبل عظيم فى الدنيا، و قال بعضهم الشمس مثل عرض الدنيا و لو لا ذلك لكانت لا ترى من جميع الدنيا، وكذلك القمر، و اختلفوا فى الفلك فقال ابن عباس: الفلك السّماء. و اكثر المفسرين على انّ الفلك موج مكفوف تحت السّماء تجرى فيه الشمس و القمر و النجوم. و قال الحسن: الفلك شبه الطاحونة تجرى تحت السّماء. و قال قتادة: الفلك له استدارة بين السّماء و الارض يدور بالنجوم مع ثبوت السّماء، و قيل انه يدور دور الكرة، و قيل يدور دور الرحى، و قيل الفلك القطب الذى تدور عليه النجوم، و قيل الفلك المواضع التي ركبت فيها النجوم، و قيل «فِي فَلَكٍ» يعنى فى دوران، و قيل الفلك جرم مستدير و الاستدراة سمّى فلكا و لكل واحد من السّيّارات فلك، و فلك الأفلاك يحركها كل يوم حركة واحدة من المشرق الى المغرب، و اللَّه اعلم، و من المفسرين من قال ان اللَّه عزّ و جل هو العالم بكيفيّة جريها، يجريها كيف يشاء وكما يشاء.

النوبة الثالثة

قوله: «وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» الآية... له الحادثات ملكا و الكائنات حكما و تعالى ان يتجمل بوفاق او ينتقص بخلاف، كائنات و محدثات موجودات و متلاشيات در زمين و در سماوات همه ملك و ملك اوست، رهى و بنده و چاكر اوست حقيقت ملك بنزديك ارباب معانى قدرت است بر ابداع و اختراع، و اين حقيقت صفت اوست و ملك بسزا ملك اوست، بى‌خيل و خدم و بى طبل و علم و بى سپاه و حشم، شاهان جهان چون لشكر عرض دهند خدم و حشم بر نشانند، خيل و خول آشكارا كنند پس بملك و ملك و نعمت و تنعم و سوار و پياده و درگاه و بارگاه خود سر افتخار بر افرازند، و حق سبحانه و تعالى اطلال و رسوم كون را آتش بى‌نيازى در زند و عالم هباء منثور گرداند و غبار اغيار از دامن قدرت بيفشاند و زمام اعلام بر سر مركب وجود كند، آن گه ندا در عالم دهدكه: «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟» پس هم خود بجلال عزّت خويش خود را جواب دهد «لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ» مؤمن چون اعتقادكندكه همه حق و ملك اوست و عزّت عزّت اوست، سزاى وى آنست كه لوح دعوى بشكند و بساط هوس در پيچد و سودای انيّت از سر بيرون كند و دامن ازكونين و عالمين در كشد، ننگش آيدكه بمخلوق همچون خود سر فرود آرد، يا دل در كسى بندد: و من قصد البحر استقل السواقيا.
غواص بلند همت كه با دريای مغرق بجان ستد و دادكند تا گوهر شب افروز بدست آورد كى بشبه سياه رنگ تن در دهد، نيكو سخنى گفت آن عزيز عهدكه: من عرف الحق لم يحتمل اذلال الخلق.
قوله: «لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا» تا اگر در آسمان و زمين جز از اللَّه تعالى خدايان بودى ميان ايشان تنازع بودى و عالم همه خراب گشتى، اين بر ذوق جوانمردان طريقت اشارتست بقطع علاقه و رفض اسباب و به قال السيارى: حثك فى هذه الاية على الرجوع اليه و الاعتماد عليه و قطع العلائق و الاسباب عن قلبك. هر كرا ديده بر اسرار اين آيت افتاد و توفيق رفيق خود يافت ديده از نظر اغيار بر دوزد و خرمن اطماع بخلق بسوزد و با دلى بى غبار و سينه‌اى بى بار منتظر الطاف و مبار الهى بنشيند تا حق جل جلاله بلطف خودكار او ميسازد و دل او را در مهد عهد مى‌دارد، اعرابى را ديدند دست در آستان كعبه زده و مى‌گويد: من مثلى ولى اله

ان اذنبت مثانی، و ان تبت رجانی و ان اقبلت ادنانی، و ان ادبرت نادانی، إِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ شَكُورٌ.
قوله: «لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ» رد قدریانست و ارشاد سنّیان، قدریان گفتند اگرکل حوادث باو حوالت کنیم خدای تعالی معیوب گرددگفتند شر از ما است و خیر ازو، هم چنان که گبران گویند خیر از یزدان و شر از اهرمن، القدرية مجوس هذه الامة. قدری مرگبری را گفت مسلمان شوگفت تا او نخواهد چون مسلمان شوم؟ قدری گفت او میخواهد لکن ابلیس نمی‌خواهد، گبرگفت پس من با خصم قوی ترم ضعیف را چه خواهم کرد. اما ارشاد سنیان از آن رویست که حق جل جلاله مالك بر اطلاقست او را رسدکه در ملك خود چنان که خواهد تصرف کند. مصطفی (ص) گفت: «لو عذبنی و ابن مریم لعذبنا غیر ظالم»
بترس از خدای که هر چه خواهدکند وکس را زهره اعتراضی نه، و بر حکم وی چون و چرا نه. استحیی من اللّه لقربه منك و خف اللّه لقدرته علیك. از خدای شرم دارکه بتو نزدیکست و ز خدای بترس که بر تو قادرست و بدان که این کاری است رفته و بوده هرکس را بمنزل خود رسانیده و موضع وی پدیدکرده، آن گه بسر راه معاملت باز آورده. انبیاء که آمدند نه کاری نو درین عالم آوردند یا خبری نو در سینه تو نهادند، بلکه آنچه در سینه تو بود بجنبانیدند و آنچه در حق تو نهاده بود ترا سوی آن خواندند. «وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ» امیر المؤمنین علی (ع) را پرسیدند از قدرگفت: سرّ اللّه فلا نکشفه. بحر عظیم فلا تلجه.
علم بشریت طاقت کشش وی ندارد، فهم و وهم آدمی هرگز بدان نرسد، و نداند هر چند پیش رود متحیرتر بود، هر چند بیش تصرف کند افتاده‌تر آید.

با رخ توکیست جان جزکه یکی بلفضول با لب توکیست عقل جزکه یکی بلهوس.

قوله: «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ» الاية. الاشارة فیه الی التوحید الحق و افراد الرّب بوصف التفرّد و نعت الوحدانیة و اصل التوحید الطیران فی میدان التجرید و الاقامة عند احکامه بالتفرید، و قطع الخوف و الرجاء عن القریب و البعید، و تسلیم الامر الی اللّه لیحکم کیف یرید. و قال الشبلی: الواحد یکفیك من الکل، و الکل لا یکفیك من الواحد. شبلی گفت حق جل جلاله واحدست اگر تو هزار خصم داری چون حق تعالی با تو باشد همه کفایت کند، و اگر تقدیرا هزار یار و معین داری چون حق تعالی با تو نباشد بدست تو باد بود، رسول خدای (ص) در غار با صدّیق می‌گفت: «لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا»
اندوه مدارکه اللّه تعالی با ماست و عنکبوتی را گفتند مهتر پیغامبران و سر صدّیقان را در غار از دشمن پنهان کرده‌ایم رو زاویه عجز و فقر خود بر در آن غار بزن، تا بدرقه ایشان باشد، هیچ چیز در عالم از عنکبوت عاجزتر نیست و از خانه وی ضعیف تر نیست. «وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ» چون خواهدکه هلاك کند دشمنی را چون نمرود بپشه هلاك کند، او خداوندی است که هر چه خواهدکن دو قدرت خود بهر چه خواهد نماید، یکی نظاره کن درکمال قدرت او در آفرینش آسمان و زمین که می‌گوید جل جلاله: «أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» و جعلنا و جعلنا و جعلنا، تا آخر آیات همه اشارتست بکمال قدرت او و بیان حکمت او، چون بقدرت نگری همه معدومات رنگ وجود گیرد. چون بعزت نگری همه موجودات رنگ عدم گیرد، و تا ظن نبری که هر چه دانست بگفت، هر چه توانست بکرد، و هر چه داشت بداد، موجودات و مخلوقات نمودکاریست از قدرت او، وحیها و الهامها ذره‌ایست از علم او، چنان که حکمی چند از علم خویش بخلق فرستاد، و علم بته نرسید همچنین کلوخی چند بهم باز نهاد و قدرت او بپایان نرسید، اگر هزاران عرش وکرسی و آسمان و زمین بیافریند هنوز ذره‌ای از قدرت خود پیدا نکرده باشد، آن قدرت تو است که متقاصر است و متناهی، اما قدرت او جل جلاله متعالی است و نامتناهی، هر چه در عقل محالست، اللّه عز و جل بر ان قادر برکمالست، و در قدرت بی‌احتیال است و در قیّومیّت بی گشتن حالست، و در ذات و صفات جاوید متعال است.

قوله: «وَ هُوَ الَّذي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» بر ذوق اهل معرفت این شب و روز نشان قبض و بسط عارفانست و این قبض و بسط حکم الهی و تقدیر پادشاهی است، گاه در قبضه قبضش نهد تا سلطان جمال او را بحکم نوال بنوازد، و آن گه شرط مرد صاحب درد آنست که در قبضه قبض مهذب و بی اعتراض بود، و بر بساط بسط مؤدب بی اعراض باشد، که بزرگان دین چنین گفته‌اند: لا یجد العبد حلاوة الایمان حتی یأتیه البلاء من کلّ مکان «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ کُلٌّ فِي فَلَكٍ یَسْبَحُونَ» شمس و قمر بیافرید در بروج آسمان و بر ذروه افلاك روان. آفتاب بر وجهی آفریدکه بیفزاید و نکاهد، و قمر بر وجهی که افزاید و کاهد. گاه در محاق بود وگاه در اشراق. آفتاب نشان صاحب توحید است که بنعت تمکین در حضرت شهود می‌گوید: لوکشف الغطاء ما ازددت یقینا. و قمر نشان صاحب علم است که در میدان اجتهاد قدم دارد از راه نظر و استدلال در آمده و دیده در طاعت و اعمال داشته لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم صاحب توحید خداوند درد است و صاحب علم خداوندکرد است، صاحب کرد در نظاره سبب، و صاحب درد در نظاره مسبب از سبب فارغ است. و بزرگان دین گفته‌اند سبب ندیدن جهلست اما با سبب بماندن شرکست. عارفی را دیدندکه بر لب دجله گفت: سیدی انا عطشان و مضی و لم یشرب. آن عزیز در نظاره مسبب چنان مستغرق بود که پروای سبب نداشت در مشاهده حق نه دجله دید و نه آب دجله. کسی که مشغول کاری بود اگر حوراء بهشت بر وی بگذرد خبر ندارد،

یعلم اللّه گر همی دانم نگارا شب ز روز زانکه هستم روز و شب مدهوش و سرگردان عشق

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ» هیچ مردم را پیش از تو پایندگی و جاویدی ندادیم ایدر. «أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ» (۳٤) که تو بمیری ایشان جاوید مانند.

«کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ» هرکسی چشنده مرگست و هر تنی، «وَ نَبْلُوکُمْ» می‌آزمائیم شما را، «بالشَّرِّ وَ الْخَیْرِ فِتْنَةً» ببد این جهان و نیك این جهان برسیدن را از شما، «وَ إِلَیْنا تُرْجَعُونَ» (۳۵) و پس شما را با ما آرند.

«وَ إِذا رَآکَ الَّذینَ کَفَرُوا» آن گه که کافران ترا بینند، «إِنْ یَتَّخِذُونَکَ إِلَّا هُزُواً» ترا جز بافسوس فرا نمی‌دارند، «أَ هذَا الَّذي یَذْکُرُ آلِهَتَکُمْ» می‌گویند اینست که خدایان شما را بزبان می‌آرد، «وَ هُمْ بِذِکْرِ الرَّحْمنِ هُمْ کافِرُونَ» (۳٦) و ایشان بنام رحمن و سخن اوکافرند.

«خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» مردم را از شتاب آفریدند، «سَأُرِیکُمْ آیاتِي» با شما نمائیم باز نمودنی نشانهای خویش، «فَلا تَسْتَعْجِلُونِ» (۳۷) مشتابانید مرا.

«وَ یَقُولُونَ مَتی هذَا الْوَعْدُ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ» (۳۸) و می‌گویندکه بودن این وعده کی، اگر راست گویند؟

«لَوْ یَعْلَمُ الَّذینَ کَفَرُوا» اگر می‌دانستندی کافران حال خویش، «حِینَ لا یَکُفُّونَ عَنْ وُجُوهِهِمُ النَّارَ» در آن هنگام که باز نمی‌توانند برد از رویهای خویش آتش، «وَ لا عَنْ ظُهُورِهِمْ» و نه از پس پشتهای خویش. «وَ لا هُمْ یُنْصَرُونَ» (۳۹) و نه ایشان را یاری دهند و فریاد رسند.

«بَلْ تَأْتِیهِمْ بَغْتَةً» بلکه آتش بایشان آید ناگاه، «فَتَبْهَتُهُمْ» تا در آن درمانند، «فَلا یَسْتَطِیعُونَ رَدَّها» نه باز پس برد آن توانند، «وَ لا هُمْ یُنْظَرُونَ» (٤۰) و نه در ایشان و زاری ایشان نگرند.

«وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ» افسوس کردند برسولانی پیش از تو، «فَحاقَ بِالَّذینَ سَخِرُوا مِنْهُمْ» فرا سر نشست ایشان را که آن افسوس کردند از آن افسوس کنندگان، «ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ» (٤۱) سرانجام آن افسوس که می‌کردند و پاداش آن.

«قُلْ مَنْ یَکْلَؤُکُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ» بگوی آن کیست که شما را نگاه می‌دارد بشب و روز، «مِنَ الرَّحْمنِ» از رحمن و عذاب او، «بَلْ هُمْ عَنْ ذِکْرِ رَبِّهِمْ مُعْرِضُونَ» (٤۲) بلکه ایشان روی گردانیده‌اند از سخن خداوند خویش.

«أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنا» یا ایشان را خدایانست که ایشان را نگاه دارد جز از ما؟ «لا یَسْتَطِیعُونَ نَصْرَ أَنْفُسِهِمْ» آن خدایان خود خویش را بکار نیایند.

«وَ لا هُمْ مِنَّا یُصْحَبُونَ» (۴۳) و نه از ما بایشان صحبت و نگاه داشت و یاری.

«بَلْ مَتَّعْنا هؤُلاءِ وَ آباءَهُمْ» نه جز آنکه ما ایشان را درین جهان بر خوردارکردیم، و پدران ایشان را یك چند، «حَتَّی طالَ عَلَیْهِمُ الْعُمُرُ» تا بودن درین جهان و رایشان درازگشت، «أَ فَلا یَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ» نمی‌بینیدکه فرمان ما بزمین می‌آید، «نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» کم می‌کنیم و میکاهیم ازکرانهای آن، «أَ فَهُمُ الْغالِبُونَ» (۴۴) کفره قریش ما را ور خودکم توانند آورد.

«قُلْ إِنَّما أُنْذِرُکُمْ بِالْوَحْيِ» بگوی من به پیغام آسمان شما را آگاه می‌کنم و می‌ترسانم، «وَ لا یَسْمَعُ الصُّمُّ الدُّعاءَ» وکران باز خواندن نشنوند، «إِذا ما یُنْذَرُونَ» (۴۵) آن‌گاه‌که ایشان را ترسانند.

«وَ لَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ مِنْ عَذابِ رَبِّكَ» و اگر بایشان رسد زخمی از عذاب خداوند تو، «لَیَقُولُنَّ یا وَیْلَنا» سخن این گویندکه این هلاك بر ما، «إِنَّا کُنَّا ظالِمِینَ» (٤٦) گناهکار بودیم و ستمکار بر خویشتن.

«وَ نَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیامَةِ» و ترازوهای داد و راستی روز رستاخیر بنهیم، «فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً» از هیچ کس هیچ چیز نکاهد ازکردار او، «وَ إِنْ کانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَیْنا بِها» اگر همه همسنگ یك دانه خردل بود ازکردار آریم آن را بترازو، «وَکَفی بِنا حاسِبِینَ» (٤٧) و بسنده شمارندگان‌که مائیم کردار خلق را ذرّه ذرّه.

«وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسی وَ هارُونَ الْفُرْقانَ» و دادیم موسی و هارون را نامه‌که در آن جداست میان راستی وکژی. «وَ ضِیاءً وَ ذِکْراً لِلْمُتَّقِینَ» (٤٨) و روشنایی و یادگاری پرهیزکاران را، «الَّذِینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَیْبِ» ایشان راکه خداوند خویش را می‌دانند نادیده و از وی میترسند، «وَ هُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ» (٤٩) و از رستاخیز بر بیم می‌باشند، «وَ هذا ذِکْرٌ مُبارَکٌ» و این قرآن سخنی است برکت بر وی پیوسته، «أَنْزَلْناهُ» فرو فرستادیم آن را، «أَ فَأَنْتُمْ لَهُ مُنْکِرُونَ» (٥٠) شما بآن ناگرویده‌اید.

النوبة الثانیة

قوله: «وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ» ای دوام البقاء فی الدنیا، «أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ» ای فهم الخالدون ان متّ، این جواب مشرکان قریش است‌که هلاك پیغمبر بآرزو میخواستند میگفتند: «نَتَرَبَّصُ بِهِ رَیْبَ الْمَنُونِ» چشم نهاده‌ایم بآن‌که او بمیرد و باز رهیم ازو، رب العزة گفت تو بمیری نه ایشان خواهند بودکه ایشان هم بمیرند. همانست‌که گفت: «إِنَّكَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ». یعنی‌که در مرگ شماتت نیست‌که بهمه‌کس خواهد رسید و هرکسی خواهد چشید، اینست‌که گفت جل جلاله: «کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ» ای کلّ ذی جسد و روح سیذوق و یقاسی مرارة الموت، در آفرینش کسی نیست‌که شربت مرگ نچشد هم فریشته مقرب و هم پیغامبر مرسل.

قضیت تحنبی فسرّ قوم ... حمقی بهم غفلة و نوم

کانّ یومی علیّ حتما ... و لیس للشامتین یوم

آن روزکه «کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ» از آسمان فرو آمد یعنی‌که هر چه در زمین خلقست مرگ بر ایشان روانست و فنا حاصل ایشان است، فریشتگان آسمان طمع داشتندکه چون اهل زمین را مخصوص‌کرد بفنا، ایشان را بقا باشد بر دوام، تا آیت آمدکه: «کُلُّ شَیْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» آن‌گه ایشان دل بر مرگ نهادند و دانستندکه در آسمان و زمین هیچکس نیست از مخلوقان‌که بر عقبه مرگ گذر نکند، و آن شربت قهر نچشد اگر درکل عالم‌کسی را از قهر مرگ خلاص بودی مصطفی عربی بودی‌که سیّد و سرورکاینات و نقطه دایره حادثات بود، و بنزدیك اللّه تعالی عزیز و مکرم بود، و با وی میگوید انّك میّت. عائشه روایت میکند از مصطفی‌که گفت: «من اصیب منکم

بمصيبة بعدى فليتعز بمصيبته بى»
هرکرا بعد از من مصیبتی رسد بوفات عزیزی تا وفات من یادکند و خود را بآن تعزیت و تسلیت دهد. از اینجا آغازکنم قصه وفات مصطفی (ص) چنان‌که نقله اخبار و حمله آثار روایت‌کردند باسناد درست از جابر بن عبد اللَّه و عبد اللَّه بن عباس که گفتند: که آن روزکه جبرئیل امین پیك حضرت، برید رحمت سوره النصر از آسمان عزت فرود آورد مصطفی گفت: یا جبرئیل نفسی قد نعیت ای جبرئیل ما را از قهر مرگ خبر داده‌اند مانا که هنگام رفتن نزدیك گشت و آفتاب عمر بسر دیوار رسید، جبرئیل گفت: یا محمّد «وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولى وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى» آن‌گه رسول خدا بلال را فرمود تا ندا کرد گفت الصلاة جامعة. مهاجر و انصار جمله حاضر شدند در مسجد، رسول خدا نماز بگزارد آن‌گه بر منبر شد و خطبه‌ای بلیغ خواندن گرفت چون کسی که وداع کندگفت: «یا ایّها الناس ایّ نبی کنت لکم؟»
چگونه پیغامبری بودم شما را وحی حق چگونه گزاردم و پیغام و نامه ملك چون رسانیدم؟ یاران گفتند جزاك اللَّه من نبی خیرا فلقدکنت لنا کالاب الرحیم وکالاخ الناصح المشفق ادّیت رسالات اللَّه و بلغتنا وحیه و دعوت الی سبیل ربك بالحکمة و الموعظة الحسنة. ای سید چه گوئیم بکدام زبان تو را ستائیم و ثناء تو بسزای توکی توانیم، تو ما را چون پدر مهربان بودی و چون برادر مشفق نصیحت کردی، مهجوران را شفیع بودی مریدان را دلیل بودی، درویشان را مونس بودی، وحی پاك و رسالت حق بشرط و رمّت گزاردی، خلق را بدین اسلام و ملت درست خواندی. آن‌گه رسول خدا سوگند نهاد بر یاران که به یگانگی خدا و بحق من بر شما که هرکرا بر من قصاصی است برخیزد و همین ساعت از من قصاص خواهد پیش از قصاص قیامت، و این سخن سه بار گفت آخر پیری برخاست از میان قوم، نام وی عکاشه پای بسر مردم در می‌نهاد تا نزدیك مصطفی رسیدگفت یا رسول اللَّه اگر نه آن بودی که سه بار سوگند دادی و درخواستی من برنخاستمی، پدر و مادر من فداء تو باد این سخن که خواهم گفت نه گفتمی، وقتی من با تو در غزائی بودم و اللَّه ما را نصرت داد و فتح بر آمد، چون باز گشتیم ناقه من پیش ناقه تو برآمد من از ناقه فرو آمدم تا پای مبارك ترا بوسه دهم قضیت خود را برآهیختی و بر پهلوی من زدی، ندانم مرا بقصد زدی یا بقصد ناقه زدی و بر من آمد. رسول خدا گفت: یا عکاشة اعیذك بجلال اللَّه ان یتعمدك رسول اللَّه بالضرب.
آن‌گه بلال را فرمود تا بسرای فاطمه رود و قضیب ممشوق بیارد، بلال از مسجد بیرون شد دست بر سر نهاده و ندا میزندکه اینك رسول خدای از نفس خویش قصاص میدهد، آمد تا در حجره فاطمه و در بزد وگفت ای دختر رسول خدا قضیت ممشوق بمن ده، فاطمه گفت، ای بلال پدر من قضیب از بهر چه میخواهد؟ و امروز نه روز حج است و نه روز عزا. بلال گفت: یا فاطمة ما اغفلك عمّا فیه ابوك انّ رسول اللَّه یودّع الدّین و یفارق الدّنیا و یعطی القصاص من نفسه. ای فاطمه سخت غافل نشسته و از حال وکار پدر بی خبر مانده‌ای که دنیا را وداع میکند و ساز سفر آخرت میسازد، و از نفس خود قصاص میدهد، فاطمه گفت ای بلال کرا دل دهدکه از رسول خدا قصاص خواهد؟
ای بلال اگر ناچارست باری حسن و حسین را گوی تا حوالت آن قصاص با خود گیرند، و آن حکم بر ایشان برانند نه بر رسول خدا. بلال قضیب آورد و بدست رسول داد، و رسول بدست عکاشه داد، ابو بکر و عمر چون آن حال دیدند برخاستند گریان و سوزان گفتند: یا عکاشة ها نحن بین یدیك فاقتص منّا و لا تقتص من رسول اللَّه. رسول خدا چون ایشان را بر آن صفت دیدگفت امض یا با بکر و انت یا عمر فقد عرف اللَّه مکانکما و مقامکما، علی بن ابی طالب (ع) برخاست گفت یا عکاشة انا فی الحیاة بین یدی رسول اللَّه و لا تطیب نفسی ان تضرب رسول اللَّه فهذا ظهری و بطنی اقتص منّی بیدك و اجلدنی مائة و لا تقتص من رسول اللَّه.
رسول خدا او را گفت یا علی اقعد، فقد عرف اللَّه مقامك و نیّتك، حسن و حسین بزاری پیش آمدند و خویشتن

را بر عکاشه عرض کردند و گفتند یا عکاشة أ لیس تعلم انّا سبطا رسول اللّه فالقصاص منّا کالقصاص من رسول اللّه.

هم چنان رسول خدای ایشان را دلخوشی داد و ساکن کرد وگفت:

اقعدا یا قرّتی عینی لانسی اللّه لکما هذا المقام.

پس گفت ای عکاشه بزن اگر میزنی، عکاشه گفت یا رسول اللّه آن روزکه آن قضیب بر من آمد پهلوی من برهنه بود، رسول جامه از پهلو بازگرفت چنان که خورشید شعاع و نور خود بر زمین افکند تا تلألؤ نور از پهلوی رسول بر قوم افتاد یاران همه فریاد و غریو درگرفتند. عکاشه برجست و روی بر پهلوی رسول مالید و میگفت فداك ابی و امّی، پدر و مادر من فدای تو باد چه جای آنست که من از تو قصاص خواهم وکرا خود دل دهدکه از تو قصاص خواهد عکاشه را هزار جان بایستی که فدای این ساعت کردی، رسول خدا گفت: اما ان تضرب و اما ان تعفو؟ فقال قد عفوت عنك رجاء ان یعفو اللّه عنّی فی القیامة. فقال النبی (ص): «من اراد ان ینظر الی رفیقی فی الجنّة فلینظر الی هذا الشیخ»

فقام المسلمون یقبلون ما بین عینی عکاشه و یقولون طوباك ثم طوباك نلت الدرجات العلی و مرافقة رسول اللّه.

پس رسول خدا همان روز بیماری بوی در آمد هژده روز بیمار بود. در بیماری بلال بانگ نمازگفت آن گه بدر حجره آمدگفت: السلام علیك یا رسول اللّه و رحمة اللّه الصّلاة یرحمك اللّه رسول خدا آواز بلال شنید، فاطمه (ع) گفت یا بلال انّ رسول اللّه الیوم مشغول بنفسه.

رسول خدای امروز بخود مشغول است، بلال در مسجد شد چون اسفار صبح ببود گفت و اللّه که من اقامت نگویم و نماز نکنم تا از سید خود رسول خدای دستوری نخواهم، بازگشت و بر در بایستاد و نداکرد وگفت: السّلام علیك یا رسول اللّه و رحمة اللّه الصّلاة یرحمك اللّه. رسول آواز بلال بشنیدگفت: ادخل یا بلال انّ رسول اللّه الیوم مشغول بنفسه، مرّ أبا بکر یصلّ بالنّاس.

ای بلال بگو تا قوم نمازکنند و ابو بکر پیش رود بجای من، که من طاقت بیرون آمدن ندارم، بلال بیرون آمد دست بر سر نهاده و می‌گوید وا غوثاه باللّه، وا انقطاع رجائی، وا انقصام ظهری، لیتنی لم تلدنی امّی و اذ ولدتنی لم اشهد من رسول اللّه هذا الیوم.

پس گفت یا ابا بکر رسول خدای فرمود تا تو بجای وی نماز بجماعت بگزاری و ابو بکر مردی رقیق دل بود چون پیش شد و مقام رسول دید از رسول خالی، بیفتاد و بیهوش گشت، یاران همه گریستن درگرفتند خروش و زاری عظیم در مسجد افتاد، آواز ایشان بسمع رسول رسیدگفت این چه آشوب و شور و چه خروش و زاری است؟ گفتند صیحة المسلمین لفقدك یا رسول اللّه.

پس رسول خدای علی را و ابن عباس را بخواند، و تکیه بر ایشان کرد تا بمسجد آمد و نماز جماعت بگزارد دو رکعت سبك، آن گه روی ملیح با یاران کرد وگفت: «معاشر المسلمین استودعکم اللّه انتم فی رجاء اللّه و امانه و اللّه خلیفتی علیکم، معاشر المسلمین علیکم باتّقاء اللّه و حفظ طاعته من بعدی فانّی مفارق الدنیا هذا اول یوم من الآخرة و آخر یوم من الدنیا».

پس رسول خدا بخانه باز شد و روز دوشنبه کار بر وی سخت شد وکان صلّی اللّه علیه و سلّم ولد یوم الاثنین و بعث یوم الاثنین و قبض فی یوم الاثنین، و اوحی اللّه عز و جل الی ملك الموت ان اهبط الی حبیبی و صفیّی محمّد. فی احسن صورة و ارفق به فی قبض روحه.

ملك الموت از آسمان فرو آمد مانند اعرابی بر در حجره رسول بایستاد، پس گفت: السّلام علیکم یا اهل بیت النبوّة و معدن الرّسالة و مختلف الملائکة أ ادخل؟ عایشه گفت یا فاطمة اجیبی الرّجل. مردی بر در است او را جواب ده و بازگردان، فاطمه گفت: آجرك اللّه فی ممشاك یا عبد اللّه انّ رسول اللّه مشغول بنفسه.

يك بار ديگر همان نداكرد و همان جواب شنيد، سوم بار نداكرد وگفت: السّلام عليكم يا اهل بيت النبوّة و معدن الرسالة و مختلف الملائكة أ ادخل فلا بدّ من الدخول؟ در آيم كه ناچارست در آمدن، رسول خدا آواز ملك الموت بشنيدگفت اى فاطمه كيست كه بر در است؟ گفت يا رسول اللّه مردى بر در است كه دستورى در آمدن ميخواهد و ما يك بار و دو بار او را جواب داديم سوم بار آوازى دادكه از آن موى بر اندام من برخاست و شانه‌ام بلرزيد، رسول خدا او راگفت اى فاطمه اى جان پدر دانى كيست كه بر در است؟

هذا هادم اللّذات و مفرّق الجماعات، هذا مرمّل الازواج و مؤتم الاولاد هذا مخرب الدور و عامر القبور، اين شكننده كامهاست جداكننده جمعها است، قطع كننده پيوندها است، زنان را بيوه كند طفلان را يتيم كند خانه‌ها را خراب كندگورها را آبادكند، دوستان را از يكديگر جداكند اين ملك الموت است.

آن گه گفت: ادخل يرحمك اللّه يا ملك الموت.

ملك الموت در آمد رسول خدا چون او را ديدگفت: جئتنى زائرا ام قابضا؟

بزيارت آمدى يا بقبض روح؟ گفت جئت زائرا و قابضا، هم بزيارت آمده‌ام و هم بقبض روح اگر دستورى دهى كه اللّه تعالى مرا چنين فرمود كه بحضرت تو آيم بدستورى تو آيم و قبض روح بدستورى توكنم اگر دستورى دهى اگر نه بازگردم و بحضرت خداوند خويش باز شوم. رسول گفت: يا ملك الموت اين خلفت حبيبى جبرئيل.

آن دوست من را جبرئيل كجا گذاشتى گفت در آسمان دنيا و فريشتگان او را تعزيت مى‌دهند، تا درين سخن بودند جبرئيل در آمد و بر بالين مصطفى بنشست. رسول (ص) گفت: يا جبرئيل هذا الرحيل من الدنيا فبشّرنى بمالى عند اللّه.

اى جبرئيل اينك طومار عمر ما در نوشتند وگوشوار مرگ درگوش بندگى ما كردند و سفر قيامت در پيش ما نهادند از لطف الهى و ذخاير غيبى ما را نشانى ده و در آن نشان ما را بشارتى ده تا بخوشدلى ما وديعت غيبى بسپاريم. قال ابشرك يا حبيب اللّه انّى تركت ابواب السماء قد فتحت و الملائكة قد قاموا صفوفا بالتحيّة و الريحان يحيّون روحك يا محمّد. گفت يا حبيب اللّه درهاى آسمان جمله گشاده و مقربان صف صف ايستاده با نثار روح و ريحان و تحف رضوان و انتظار روح پاك تو مى‌كشند، اى محمّد فقال لوجه ربّى الحمد فبشّرنى يا جبرئيل.

گفت حمد خداوند مراكه با من اين همه كرامت كرد و عطا داد نه ازين مى‌پرسم، مرا بشارت ده. گفت بشارت مى‌دهم ترا بآن كه درهاى دوزخ استوار ببستند و درهاى بهشت گشادند و فراديس اعلى و جنّات مأوى را بياراستند و آذين بستند و جويهاى آن مطرّدگشت و درختان آن متدلى شد و حوران خويشتن را بياراستند قدوم روح ترا اى محمّد.

قال لوجه ربّى الحمد فبشرنى يا جبرئيل.

گفت اى جبرئيل خداى را ثنا ميگويم و سپاس دارى ميكنم بر نعمتهاى ريزان و نواختهاى بى‌كران، اما نه ازين مى‌پرسم، مرا بشارت ده. گفت اول كسى كه از خاك بر آيد تو باشى و اول كسى كه در حضرت عزت بندگان را شفاعت كند تو باشى و اول كسى كه شفاعت او قبول كنند و مرادش در كنار نهند تو باشى.

قال لوجه ربّى الحمد فبشرنى يا جبرئيل.

گفت اى جبرئيل حمد خداى را بر نعمتهاى وى نه ازين پرسم مرا بشارت ده. قال جبرئيل يا حبيبى عمّا تسئلنى؟ گفت اى دوست مرا از چه مى‌پرسى؟

قال اسئلك عن غمّى و همّى فمن لقرّاء القرآن من بعدى، من لصوّام شهر رمضان من بعدى، من لحجّاج بيت اللّه الحرام من بعدى، من لامّتى المصطفاة من بعدى.

ای جبرئیل ترا از غم و اندوه خود می‌پرسم اندوه من همه برای امّت است، مشتی درویشان و بیچارگان که در متابعت ما کمر وفاداری بر میان بستند حلقه بندگی شرع درگوش فرمان برداری کردند دین اسلام و ملت شریعت بپای داشتند و بجان و دل پذیرفتند و بدوستی ما و امید شفاعت ما روز بسر آوردند، گویی سرانجام کار ایشان بچه رسد و فردا با ایشان چه کنند؟ جبرئیل گفتا، ابشر یا حبیب اللّه فان اللّه عز و جل یقول قد حرّمت الجنّة علی جمیع الانبیاء و الامم حتی تدخلها انت و امتك یا محمّد.

قال الآن طابت نفسی ادن یا ملك الموت فانته الی ما امرت علی (ع) حاضر بود گفت: یا رسول اللّه از ما که زهره آن دارد که ترا شوید و بر توکفن کند و بر تو نمازکند و ترا در خاك نهد مگرکه تو دستوری دهی و آنچه فرمودنی است فرمایی، ما را خبرکن که چون روح تو مقبوض شود که ترا شوید و در چه جامه تراکفن کند و بر توکه نمازکند و که در قبر شود؟

گفت یا علی شستن تو و آب ریختن فضل بن عباس و جبرئیل سوم شما باشد، آن گه چون از غسل فارغ شوید مرا در سه جامه نوکفن کنید و حنوط بهشتی که جبرئیل از بهشت آورد بر ان پراکنید آن گه چون فارغ شوید مرا در مسجد بر سریر نهید و شما همه از مسجد بیرون روید، فانّ اول من یصلی علیّ الرّب من فوق عرشه ثمّ جبرئیل ثمّ میکائیل ثمّ اسرافیل ثمّ الملائکة زمرا زمرا ثمّ ادخلوا فقوموا صفوفا لا یتقدّم علیّ احد.

فاطمه آن ساعت بر فراق پدر زار بگریست وگفت الیوم الفراق فمتی القاك؟

فقال لها یا بنیّة تلقیننی یوم القیامة عند الحوض و انا اسقی من یرد علی الحوض من امتی، قالت فان لم القك یا رسول اللّه؟ قال تلقینی عند المیزان و انا اشفع لامّتی، قالت فان لم القك یا رسول اللّه؟ قال تلقیننی عند الصراط و انا انادی ربّ سلم امّتی من النار.

پس چون کار تمام شد و قبض روح پاك اوکردند و وصیت او چنان که فرموده بود بجای آوردند سریر در میان مسجد بنهادند خالی و خود بیرون رفتند. علی (ع) گفت: لقد سمعنا فی المسجد همهمة و لم نر لهم شخصا فسمعنا هاتفا یهتف و هو یقول، ادخلوا رحمکم اللّه فصلّوا علی نبیّکم فدخلنا و قمنا صفوفا کما امرنا رسول اللّه فکبّرنا بتکبیر جبرئیل و صلّینا علی رسول اللّه بصلاة جبرئیل، ما تقدّم منا احد علی رسول اللّه و دخل القبر ابو بکر الصدّیق و علی بن ابی طالب و ابن عباس.

و دفن رسول اللّه فلمّا انصرف الناس قالت فاطمة لعلی: یا ابا الحسن دفنتم رسول اللّه؟

قال نعم، قالت فاطمة کیف طابت انفسکم ان تحثوا التراب علی رسول اللّه اما کان فی صدورکم لرسول اللّه الرحمة اما کان معکم الخیر؟ قال بلی یا فاطمة و لکن امر اللّه الّذی لا مردّ له، فجعلت تبکی و تندب و هی تقول یا ابتاه الآن انقطع عنّا جبرئیل وکان یأتینا بالوحی من السّماء.

روی ابو الاشعث الصنعانی عن اوس بن اوس قال: قال رسول اللّه (ص): «انّ من افضل ایّامکم یوم الجمعة فیه خلق آدم و فیه قبض و فیه النفخة و فیه الصعقة، فاکثروا من الصلاة علیّ فیه فانّ صلوتکم معروضة علی قالوا یا رسول اللّه وکیف تعرض صلاتنا علیك و قد ارمت؟ قال اللّه عز و جل حرّم علی الارض ان تأکل اجساد الانبیاء.

قوله: «ارمت» اصله ارممت فادغمت احدی المیمین فی التّاء، یقال رمّ العظم اذا بلی، و ارم الرجل اذا صارت عظامه بالیة، قوله: «وَ نَبْلُوکُمْ» ای نختبرکم، «بِالشَّرِّ وَ الْخَیْرِ» ای بالشدّة و الرخاء و الصّحة و السقم و الغنی و الفقر و بما تحبّون و ما تکرهون، «فِتْنَةً» ابتلاء و امتحانا لننظرکیف شکرکم فیما تحبّون و صبرکم فیما تکرهون، یعنی ما دمتم احیاء. معنی آنست که تا زنده‌اید شما را می‌آزمائیم گاه بیماری وگاه تندرستی وگاه درویشی وگاه توانگری، گاه بلا و شدت وگاه آسانی و راحت، گاهی با نشاط و شادی همه آن بینیدکه دل شما خواهد، گهی با خروش و زاری همه آن بینیدکه شما راکراهت آید، این همه بآن کنیم تا بنگریم که از شما صابر بر بلا و شاکر بر عطا کیست. و آن گه از همه بپرسیم، شاکر را بر شکر جزا دهیم و صابر را بر صبر، اینست که اللّه تعالی گفت:

«وَ إِلَيْنا تُرْجَعُونَ» يعنى للحساب و الثواب و العقاب. قرأ يعقوب وحده ترجعون بفتح التّاء و كسر الجيم، و قرأ الباقون ترجعون بضم التّاء و كسر الجيم.

«وَ إِذا رَآكَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُواً» سبب نزول اين آيت آن بود كه ابو جهل و ابو سفيان در انجمن قريش نشسته بودند رسول خدا بايشان برگذشت بو جهل باستهزاء گفت بابو سفيان: انظر الى نبىّ بنى عبد مناف. درنگر باين پيغامبر بنى عبد مناف، بو سفيان گفت چه بود اگر پيغامبرى از بنى عبد مناف بود.

رسول خداى سخن هر دو بشنيد، آن گه روى به ابو جهل كرد وگفت: ما اريك تنتهى حتى ينزل بك ما نزل بعمّك الوليد بن المغيرة، و بابو سفيان نگريست وگفت: انّما قلت الّذى قلته حميّة.

فانزل اللّه عز و جل «وَ إِذا رَآكَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُواً» اى ما يتخذونك الّا بالاستهزاء، و قيل تقديره و اذا رأوك داعيا الى رفض آلهتهم اتخذوك هزوا و قالوا: «أَ هذَا الَّذِي يَذْكُرُ آلِهَتَكُمْ اى يعيب آلهتكم. يقال فلان يذكر الناس، اى يغتابهم و يذكرهم بالعيوب. و يقال فلان يذكر اللّه اى يصفه بالعظمة و يثنى عليه و يوحّده. «وَ هُمْ بِذِكْرِ الرَّحْمنِ» اى باسم الرّحمن، «هُمْ كافِرُونَ» يعنى الّذين قالوا، و ما الرّحمن، لا نعرف الرّحمن الّا رحمن اليمامة مسيلمة، و قيل ذكر الرحمن هاهنا القرآن و التوحيد، يعنى هم بالتوحيد و القرآن كافرون.

معنى آيت آنست كه رب العزة گفت اى محمد چون تو ايشان را گويى كه بتان را مپرستيدكه ايشان سزاى پرستش نيستند و خدايى را نشايند، ايشان با يكديگرگويند بر طريق استهزاء، اينست كه عيب بتان ما ميكند و ايشان را بزبان مى‌آرد و مى‌گويد ايشان را سزاوارى الهيت نيست، تا ما را از پرستش ايشان باز دارد. آن گه رب العزة گفت: «وَ هُمْ بِذِكْرِ الرَّحْمنِ هُمْ كافِرُونَ» اين بر سبيل تعجب گفت و تنبيه بر جهل ايشان، يعنى كه بر رسول ما انكاركردندكه عيب بتان گفت و ايشان را از آنان منع كرد، و آن گه خود بنام رحمن و سخن وى كافر ميشوند، و رسول را بر عبادت اللّه تعالى عيب مى‌كنند، اين غايت جهل و حماقت است.

قوله: «خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» هذا من الامثال، كما تقول خلق فلان من الغضب، و عجن فلان من الجود، و قطع فلان من القمر. و انّما اراد بهذا استعجال الكفار بالعذاب، و هو قولهم: «ائْتِنا بما تَعِدُنا» «عَجِّلْ لَنا قِطَّنا» «فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ» وكذلك استعجل طائفة من المؤمنين بالعذاب للكفّار، فقال للطائفتين: «خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» يعنى خلق الانسان عجولا. كما قال فى سورة بنى اسرائيل: «وَكانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا»، و قيل المراد به آدم، (ع) قال مجاهد: لمّا خلق اللّه آدم فى آخر ما خلق عند آخر النهار فصار الروح فى لسانه و عينيه، رأى الشمس قاربت الغروب، فقال: يا رب عجل تمام خلقى قبل ان تغيب الشمس، فقيل له خلق الانسان من عجل. و قال سعيد بن جبير: لمّا دخل الروح فى رأس آدم و عينيه نظر الى ثمار الجنّة فلمّا دخل فى جوفه اشتهى الطعام فوثب قبل ان تبلغ الروح الى رجليه عجلان الى ثمار الجنّة فذلك قوله: «خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» و قيل معناه خلق الانسان بسرعة، و تعجيل على غير ترتيب، خلق سائر الآدميّين من النطفة و العلقة و المضغة و غيرها، و قيل العجل الطين بلغة الحمير، يعنى خلق الانسان من طين قوله: «سَأُرِيكُمْ آياتِي» يعنى ما توعدون به من العذاب، «فَلا تَسْتَعْجِلُونِ» اين در شأن النضر بن الحارث فرو آمدكه عذاب بتعجيل ميخواست باستهزاء مى‌گفته، اللّهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارة من السّماء او ائتنا بعذاب اليم. و همچنين جماعتى مؤمنان كه عذاب كافران بتعجيل ميخواستند، ربّ العزّة گفت مرا مشتابانيد بعذاب فروگشادن بر ايشان كه ما بوقت خويش مواعيد خويش بشما نمائيم، پس آن بود كه روز بدر ايشان را هلاك كرد، وگفته‌اندكه استعجال قيامت ميكردند مى‌گفتند: «مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ» ربّ العالمين گفت بجواب ايشان: «لَوْ يَعْلَمُ الَّذِينَ كَفَرُوا» جواب لو محذوفست يعنى لو علموا ما استعجلوا و لا قالوا متى هذا الوعد، و قيل لو علموا لما اقاموا على كفرهم و لسارعوا الى الايمان.

«حِينَ لا يَكُفُّونَ عَنْ وُجُوهِهِمُ النَّارَ» ای حین تلفح وجوههم النّار فلا یدفعونها عن وجوههم، «وَ لا عَنْ ظُهُورِهِمْ» یعنی السیاط، «وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ» ای و لا هم یمنعون من عذاب اللَّه. و قیل معناه لیت الّذین کفروا یعلمون حین لا یکفّون. کاشك بداندکافران حال خویش در آن هنگام که باز نمی‌توانند برد از رویهای خویش آتش، و نه از پس پشتهای خویش چنان که جای دیگرگفت: «وَ تَغْشى وُجُوهَهُمُ النَّارُ.
لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ».
قوله: «بَلْ تَأْتِيهِمْ» ای السّاعة، «بَغْتَةً» ای فجأة، و قیل تأتیهم العقوبة بغتة علی غرّة منهم. «فَتَبْهَتُهُمْ» فتحیّرهم، «فَلا يَسْتَطِيعُونَ رَدَّها» ای لا یقدرون علی دفعها، «وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ» یمهلون.
«وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ» یعزی بهذا نبیّه، «فَحاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ»
ای فحلّ بهم جزاء استهزائهم، و عاد علیهم ما ارادوا بالرّسل. باین آیت پیغامبر را تسلی میدهد میگوید، این کفره قریش با تو همان می‌کنندکه کافران پیش با پیغامبران کردند، ای محمّد تو دل بتنگ میار و ضجر مشو از ایذا و استهزاء ایشان که ما هم چنان که پیشینیان ترا جزاء استهزاء بدادیم ایشان را هم جزاء خود بدهیم، کافران پیش را آن بدکه پیغامبران را خواستند خود فراسر ایشان نشست، اینان را هم آن بدکه بتو میخواهند فراسر ایشان نشیند.
«قُلْ مَنْ يَكْلَؤُكُمْ» قل لهم یا محمّد من یحفظکم، «بِاللَّيْلِ» اذا نمتم، «وَ النَّهارِ» اذا تصرفتم، «مِنَ الرَّحْمنِ» ای من بأس الرّحمن، و من عذابه، و قیل من امره هذا کقوله: «فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ»، و قیل هذا استفهام معناه النفی، ای لا کالی لکم من عذابه ان اتاکم لیلا او نهارا، نقول کلاه کلاة ای حفظه.
«بَلْ هُمْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ» ای عن علم قدرته علیهم معرضین و قیل عن مواعظ ربّهم «مُعْرِضُونَ» لا یلتفتون الیها، و قیل عن القرآن معرضون لا یتدبّرونه.
«أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنا» معناه ام لهم آلهة تجعلهم فی منعة و عزّ من ان ینالهم مکروه و عذاب من جهتنا، و قال ابن عباس: فیه تقدیم و تأخیر، و المعنی ام لهم آلهة من دوننا تمنعهم، ثمّ وصف الآلهة بالضّعف، فقال: «لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَ أَنْفُسِهِمْ» ای لا یستطیعون دفع ذباب عنها فکیف یرجون نصرها، «وَ لا هُمْ مِنَّا يُصْحَبُونَ» قیل الکنایة للآلهة ای و لا یصحبها اللَّه معونة علی النصر، و قیل الکنایة للکفار، یعنی و لا الکفار منّا یجارون ای یحفظون، من قولهم صحبك اللَّه ای حفظك و نصرك.
«بَلْ مَتَّعْنا هؤُلاءِ وَ آباءَهُمْ حَتَّى طالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ» ای لیس لهم آلهة یرجون نصرها بل وسّعنا علیهم ما یعیشون به و علی آبائهم من قبلهم و طوّلنا اعمارهم فغرهم ذلك و ترکوا تدبّر آیاتنا فصاروا کفارا. معنی آیت آنست که این کافران که بتان را می‌پرستند ایشان را از آن بتان عزی و نصرتیست و بازداشتی از عذاب، تا ایشان را بطمع آن نصرت و معونت پرستند، آن بتان از ضعیفی چنانندکه یك مگس از خود دفع نتوانندکرد، و خود را بکار نیایند دیگران را چون بکار آیند و نصرت کنند. آن گه گفت نه که ایشان را امید نصرت و منعت بتان نیست لکن ما ایشان را و پدران ایشان را در دنیا برخورداری و نعمت و عمر دراز دادیم، تا بدان غرّه شدند و دلهاشان در تنعم سخت گشت تا در آیات و سخنان ما تفکر نکردند و در دلایل وحدانیت و قدرت ما نظر نکردند و کافر شدند.
و فی الخبر الصحیح: «ما احد اصبر علی اذی یسمعه من اللَّه یدعون له الولد ثمّ یعافیهم و یرزقهم».
«أَ فَلا يَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» نفتحها لمحمّد و یخرجها من ایدی المشرکین. و یزیدها فی ارض المسلمین، و قیل «نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» نمیت الواحد بعد الواحد و القرن بعد القرن. قال ابن عباس: نقصانها موت العلماء و الفقهاء و خیار النّاس لانّ عمارة الارض بحیاة العلماء و الخیار، و المعنی اذا لم یبق الخیار و العلماء لم یبق، الاشرار و الکفار. و قیل نقصانها جور ولاتها، و قیل نقصانها ذهاب البرکة عن ثمارها و نباتها. «أَ فَهُمُ الْغالِبُونَ» ام محمّد و اصحابه، و المعنی لیس ذلك کما یظنه المشرکون بل حزبنا هم الغالبون.

«قُلْ إِنَّما أُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ» ای أنذرکم عذاب اللّه بامره و بما اوحی الیّ.
«وَ لا يَسْمَعُ الصُّمُّ الدُّعاءَ» قرأ ابن عامر وحده و لا تسمع الصم بالتّاء و ضمّها وکسر المیم من تسمع و نصب الصم و الوجه انه علی مخاطبة النّبي حملا علی ما قبله و هو خطاب له، و ذلك قوله. «قُلْ إِنَّما أُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ» ای انّك لا تقدر علی اسماع الصم، و المراد انهم معاندون فاذا اسمعتهم لم یعلموا بما سمعوا کانّهم صم لم یسمعوا، و قرأ الباقون یسمع بالتّاء مفتوحة، الصم رفعا، و الوجه انه علی الذّم و التوبیخ بترك استماع ما یجب علیهم استماعه، فکانّهم صم لا یسمعون. و ارتفاع الصم بانه فاعل و تذکیر الفعل من اجل تقدمه، و یکون التأنیث غیر حقیقی. دعا اینجا نداست چنان که در سورة الملائکة گفت: «إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ» یعنی ان تنادوهم لا یسمعوا نداءکم. همانست که گفت: «يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ» ای ینادیکم جبرئیل.
جای دیگر گفت: «يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ» ای ینادی المنادی. «إِذا ما يُنْذَرُونَ» ای یخوفون.
«وَ لَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ» ای ضربة «مِنْ عَذابِ رَبِّكَ» من قولهم نفحت الدابة اذا رمحت، و قیل النفحة الدفعة الیسیرة من الشیء، من قولهم نفح فلان لفلان، اذا اعطاه قدرا یسیرا من المال، و قیل النفحة الزمهریر، و معنی الآیة لو عاینوا ادنی عذاب من اللّه دلوا و خضعوا و دعوا بالویل علی انفسهم مقرّین بانهم کانوا «ظالِمِينَ».
قوله: «وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ» هذا الوضع یراد به النصب. یقال وضع صاحب الدیوان المیزان، اذا اخذ فی اخذ الخراج و المراد بالموازین المیزان کقوله: «يا أَيُّهَا الرُّسُلُ» و المراد به النّبي (ص) وحده، و العرب تذکر الجمع و ترید به الواحد، کما قال الاعشی:

و وجه نقی اللون صاف یزینه مع الجید لبات لها و معاصم

اراد بذلك لبة و معصما. قال الزّجاج: القسط، العدل، و هو مصدر یوصف به الواحد و الجمع، یقال میزان قسط، ای ذات قسط، و موازین قسط، ای ذوات قسط. «لِيَوْمِ الْقِيامَةِ» ای لاهل یوم القیامه، و قیل فی یوم القیامة، و قیل لجزاء یوم القیامة، و فی الخبر المیزان له لسان وکفّتان، توزن به صحایف الحسنات و السیّئات فیثقل و یخیف علی قدر الطاعات و المعاصی. و عن ابن عباس قال: ینصب المیزان فیکون العمود منه کما بین المشرق و المغرب. وگفته‌اند: کطباق الدنیا جمیعا فی طولها و عرضها، فاحدی کفتیه من نور و هی الکفة التي توزن بها الحسنات و موضعها عن یمین العرش، و الکفّة الأخری من الظلمة و هی الکفة التي توزن بها السیئات و موضعها عن یسار العرش. «فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً» ای لا ینقص من ثواب حسناته و لا یزاد علی سیآته.
«وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ» قراءت اهل مدینه مثقال حبّة برفع لام است و باین قراءت کان بمعنی وقع است، یعنی و ان وقع و حصل للعبد مثقال حبّة «مِنْ خَرْدَلٍ» می‌گوید ازکردار هیچکس هیچ چیز نکاهند و اگر آن چیز همسنگ یك دانه خردل بود، و اگر بنصب خوانی بر قراءت باقی، تقدیر آنست که، و ان کان العمل مثقال حبّة من خردل زیرا که کان برین قراءت ناقص بود و محتاج اسم و خبر باشد مثقال که منصوب است خبرکان است و اسم در وی مضمر، و اگر این سخن مستأنف نهی، رواست گویی: و ان کان مثقال حبّة من خردل. «أَتَيْنا بِها» یعنی و اگر همسنگ یك دانه خردل بود ازکردار او بترازو آریم آن را و وی را بدان پاداش دهیم، «وَكَفى بِنا حاسِبِينَ» ای محصلین و قیل عالمین حافظین لانّ من حسب شیئا علمه و حفظه، قیل دخلت الباء لان معناه معنی الامر، کانّه قال اکتفوا باللّه محاسبا، و انتصابه علی التمییز.
روی انّ رسول اللّه (ص) صلّی صلاة الصبح یوما فقرأ فیها هذه السورة فلمّا بلغ قوله «وَكَفى بِنا حاسِبِينَ» اخذته سعلة فرکع.
«وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى وَ هارُونَ الْفُرْقانَ» یعنی الکتاب المفرق بین الحق الباطل و هو التروية، و قال ابن زید الفرقان، النصر علی الاعداء. کما قال: «وَ ما أَنْزَلْنا عَلى عَبْدِنا يَوْمَ الْفُرْقانِ» یعنی یوم بدر. و لانّه قال: «وَ ضِياءً» ادخل الواو فیه ای آتینا موسی و هارون النصر و الضّیاء، و هو التوریة، و من قال المراد بالفرقان التوریة،

قال الواو فی قوله «وَ ضِیاءً» زائدة معجمة، معناه آتینا هما التوریة ضیاء، و قیل هو صفة اخری للتوریة، مثل قوله فی سورة المائدة فی صفة الانجیل: «فِیهِ هُدیً وَ نُورٌ وَ ذِکْراً لِلْمُتَّقِینَ» خصّ المؤمنین بالذکر لانّهم هم المنتفعون به و المتبعون له، ثمّ فسّر فقال: «الَّذِینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَیْبِ» ای یخافونه و لم یروه بعد، و قیل یخشون ربّهم ای یطیعونه فی خلواتهم مستترین عن اعین الخلق. «وَ هُمْ مِنَ السَّاعَةِ» ای من القیامة. «مُشْفِقُونَ» خائفون. «وَ هذا» یعنی القرآن «ذِکْرٌ مُبارَکٌ» کثیر الخیر دائم النفع یتبرک به و یطلب منه الخیر، «أَنْزَلْناهُ» علی محمّد «أَ فَأَنْتُمْ» یا اهل مکّة، «لَهُ مُنْکِرُونَ» جاحدون؟ و هذا استفهام توبیخ و تعییر.

النوبة الثالثة

قوله: «وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِکَ الْخُلْدَ أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ» آن را که در دل یک نقطه صدق پیدا گردد حقیقت عشق مرگ سر از جان وی بر زند زیرا که وعده لقا آنجاست، آن چه جانی بود که وعده لقا فراموش کند یا چه دلی بود که ارتیاحی که جز بمشاهده حق نتواند بود جایی دیگر طلب کند، لا راحة للمؤمن دون لقاء ربه. ای درویش هیچ دولت عزیزتر از مرگ نیست، دین داران را تاج کبریا وکرامت بدروازه مرگ بر سر نهند بر خورداران شریعت توقیع دولت بدر مرگ خواهند یافت، مرگ حرم لا اله الا اللّه است، مرگ آستانه دار الملك قیامت است، و ممر زوار حق است، مرگ مرکز عزّ عارفانست، و مظنه ارواح مقربان، مرگ طلیعه عنایت ازلست و مقدمه رعایت ابد، در دو عالم هیچکس را آن راحت نیست که مرد موحّد در لحد با احد، علم اسلام وکوس ایمان بقیامت با خود بخاك برد، تا با علم اسلام وکوس ایمان بقیامت در آید، چنان که پادشاهان بشهر خویش در آیند.

داود طائی ازکبار فقها بود در علم ظاهر، و در صدق چنان بود که آن شب که از دنیا بیرون شد از بطنان آسمان ندا آمدکه یا اهل الارض انّ داود الطائی قدم علی ربّه، و هو عنه راض. مریدی از آن وی میگوید داود را دیدم در حال نزع در خانه خراب در شدت گرما بر خاك افتاده و نیم خشتی در زیر سر نهاده و قرآن میخواند. گفتم یا داود لو خرجت الی الصحراء ما ذا کان. چه بود اگر این ساعت با خود رفقی کنی و و بصحرا بیرون شوی تا این گرما در تو اثرکمترکندگفت: یا فلان انّی لأشتهیه و لکن استحیی من ربّی، ان انقل قدمی الی ما فیه راحة نفسی. هرگز این نفس مرا بر من دست نبوده است درین حال اولیترکه نباشد، و هم در آن حال بر آن خاك کالبد خالی کرد رحمه اللّه. قال الجنیدکلّ من کانت حیاته بربّه فانه ینقل من حیاة الطبع الی حیاة الاصل و هو الحیاة علی الحقیقة. قال اللّه تعالی: «فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیاةً طَیِّبَةً».

قوله: «خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» عجله دیگرست و مسارعه دیگر، عجله ناپسندیده است و نکوهیده و در آن نهی آمده که: «فَلا تَسْتَعْجِلُونِ». و مسارعه پسندیده است و ستوده و بدان امر آمده که: «سارِعُوا». عجله استقبال کاری است نه بوقت خویش و مسارعة شتافتن است بکاری فرموده باوّل وقت خویش، عجله نتیجه وسواس شیطان است و مسارعه قضیه توفیقست و تعظیم فرمان، از عجله ندامت آید و شور دل، و از مسارعه سکینه پیوندد بجان و دل. هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ. حق جلّ جلاله آرامی فرو فرستد بر دل مؤمنان تا او را بشناسند نادریافته و دوست دارند نادیده، ازکار خود با کار وی پرداخته و از یاد خود با یاد وی آمده و از مهر خود با مهر وی شده، همه یادها جز باد وی همه سهو است. همه مرادها جز مراد وی همه لهو است، همه مهرها جز مهر وی همه لغو است.

«قُلْ مَنْ یَکْلَؤُکُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ» ارباب طریقت و اهل معرفت بر زبان اشارت در معنی این آیت گفته‌اند: من یأخذکم عن تصاریف القدرة و من یحجبکم عن سوابق القضیة و من یمنعکم من تنفیذ ما قدّره و اجراء ما قضاه فسائر یسیر بانوار رحمته و آخر یسیر بنیران سخطته، برداشتن تهمت از سوابق قسمت در دین رکنی عظیمست تکیه بر تقدیر حق و اعراض از تدبیر خود صراط مستقیمست، بگذاشتن اختیار بصدق افتقار نقطه پرگار

طریقتست، خویشتن را باو سپردن و دست اعتماد بضمان وی زدن مدار اسرار حقیقت است، دار و گیر و نواخت و سیاست و تاج و تاراج همه بدست اوست و بحکم اوست، یکی را در صدر عزّت بنعت رفعت می‌نشاند، یکی را در صف نعال در عین مذلّت می‌دارد، یکی را بر بساط لطف می‌نشاند، یکی را در زیر سیاط قهر می‌آورد، آدم خاکی را از خاك مذلّت بر می‌کشد و بحکم افضال بر هامه همّت می‌نهد، ابلیس مهجور را از عالم علوی در می‌کشد و بر سر چهار سوی ارادت بی‌علت از عقابین عقوبت می‌آویزد، قومی را میگوید: «فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ» قومی را میگوید: «قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ». موسی عمران چون بطلب آتش می‌شد شبانی بود با گلیم، چون باز آمد پیغامبری بود کلیم، بلعام باعور که با آن کوه برمی‌شد ولیّی بود بحکم صورت، چون باز آمد سگی بود بحکم صفت، او جلّ جلاله اسرار ربوبیّت خود جایی آشکارکندکه عنقاء عقول آنجا پر وهم نزند، ترازوی عدل درید اوست و حکم عدل اوست.

«وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ» حکم کرد بر آن که خواست بآنچه خواست، حکمی بی‌مثل و قضایی بی‌جور که همه اعزه طریقت را از خوف این مقام زهره‌ها آب گشت، و جگرها خون شد و دلها بسوخت از نهیب این حکم که: «انّ الرّجل لیعمل بعمل اهل الجنّة و هو عند اللّه من اهل النّار، و انّ الرّجل لیعمل بعمل اهل النّار و هو عند اللّه من اهل الجنّة» سابقه‌ای رانده چنان که خود دانسته، عاقبتی نهاده چنان که خود خواسته: قوم طلبوه فخذلهم، و قوم هربوا منه فادرکهم، قومی شب و روز در ریاضت و مجاهدت گذاشته: و الطلب ردّ و الطریق سدّ، درگوش ایشان فرو خوانده.

قومی در بتکده معتکف گشته لات و هبل را مسجود خود کرده و نداء عزّت پیاپی شده که انا لکم شئتم ام ابیتم و انتم لی شئتم ام ابیتم.

ای جوانمرد اگر مددی از غیب بنام تو فرستاده‌اند و نظری از نظرهای لطف بتو رسیده غازی آن رومی را چنان اسیر نبرد که آن نظر ترا برد، لکن می‌دان که بهیچ علت فرو نیاید و در هیچ سبب نیاویزد، نظر عزّت چون در آمد بیك لحظه ازگبری صاحب صدری کند، و از راهزنی راهروی سازد «وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ». بدان که آدمیان دو گروهند مؤمنانند و کافران، فردای قیامت که عالمیان را حشرکنند چنان که ربّ العزّه گفت: «وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً»

کافران را یکسر بدوزخ برند و اعمال ایشان در ترازو نهندکه اعمال ایشان هباء منثور بود، و هباء منثور در تحت وزن نیاید، فذلك قوله: «فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً» اما مؤمنان، هم مطیعان را و هم عاصیان را در مقام ترازو بدارند قومی را حسنات بر سیئات افزون آید ایشان را ببهشت فرستند و قومی را سیئات بر حسنات افزون آید ایشان را بدوزخ فرستند چنان که گفت: «وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ» الی قوله: «بِآياتِنا يَظْلِمُونَ»، و قومی را حسنات و سیئات در ترازو برابر آید ازیشان کس باشدکه در دین برادری دارد که در دنیا با یکدیگر صحبت و در دین موافقت داشتند ربّ العزّة آن برادر را برگمارد تا از حسنات خویش چیزی بوی بخشد چندان که کفه حسنات وی بر سیئات راجح شود و باین سبب اللّه تعالی او را ببهشت رساند و کس باشدکه در دنیا در میانه شب وقتی بیدار بود و مصطفی را علیه الصّلاة و السّلام درود داده چنان که اللّه تعالی از وی دانست و دیگر هیچکس از وی آن حال ندانست و از آن خلوت وی خبر نداشت، ربّ العزّه آن درود وی برداشت و در خزینه غیب بنهاد تا روز قیامت آن ساعت که او را حاجت بود از غیب آن صحیفه در آید و کفه حسنات بدان راجح آید، ربّ العزّه گوید عبدی این امانت تو بود بنزدیك من بوقت حاجت با تو رسانیدم، فادخل الجنّة سالما. و از ایشان کس باشدکه نه آن برادر دارد که بوی طاعت بخشد، و نه او را ودیعت بنزدیك اللّه تعالی بود، او را در آن مقام سیاست و هیبت رستاخیز بدارند تا بیم و ترس و اندوه وی بغایت رسد آن بیم و ترس و اندوه کفاره لختی گناهان وی شود، آن کفه سیئات وی بآن کفاره سبك گردد و کفه حسنات راجح شود فرمان آیدکه در بهشت شو

که کفه حسنات راجح گشت و بحکم ازلی و عنایت سرمدی کار تو سره شد زبان حال وی این ساعت این گوید، من چه دانستم که آرزو برید وصالست و زیرا بر جود نومیدی محالست، من چه دانستم که آن مهربان چنان بردبارست که که لطف و مهربانی او بگناهکار بی‌شمارست.

٤ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ آتَيْنا إِبْراهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ» و دادیم ابراهیم را راه شناسی او و بهی دانستن از پیش، «وَكُنَّا بِهِ عالِمِينَ» (٥١) و دانستیم ما که کی باید داد او را آن.

«إِذْ قالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ» پدر خویش را گفت و قوم خویش را «ما هذِهِ التَّماثِيلُ» این چه تندیسهاست، «الَّتِي أَنْتُمْ لَها عاكِفُونَ» (٥٢) که شما آن را پرستگارانید؟

«قالُوا وَجَدْنا آباءَنا لَها عابِدِينَ» (٥٣) گفتند پدران خویش را پرستگاران آن یافتیم.

«قالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ» گفت تا بودید شما و پدران شما همه، «فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» (٥٤) درگمراهی آشکارا بودید.

«قالُوا أَ جِئْتَنا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ» (٥٥) گفتند این راستست که بما آوردی یا تو از بازیگرانی.

«قالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» گفت که خداوند شما خداوند آسمان و زمینست، «الَّذِي فَطَرَهُنَّ» او که بتان شما را او آفرید، «وَ أَنَا عَلى ذلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ» (٥٦) و من بر آن شما را ازگواهی دهانم.

«وَ تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ» و بخدای که من سازی سازم برین بتان شما، «بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ» (٥٧) پس هنگامی که شما شوید جایی پشت بر ایشان.

«فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً» آن بتان ایشان را ریزه ریزه کرد، «إِلَّا كَبِيراً لَهُمْ» مگر آن بزرگتر بتی که ایشان را بود، «لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ» (٥٨) مگر با ابراهیم گروند.

«قالُوا مَنْ فَعَلَ هذا بِآلِهَتِنا» گفتند این با خدایان ما که کرد، «إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ» (٥٩) که او از ستمکارانست.

«قالُوا سَمِعْنا فَتًى يَذْكُرُهُمْ» گفتند میشنیدیم از جوانی که ایشان را بد میگفت، «يُقالُ لَهُ إِبْراهِيمُ (٦٠)» ابراهیم گویند او را.

«قالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلى أَعْيُنِ النَّاسِ» گفتند او را بر دیدار چشمهای مردمان آرید و باز نمائید، «لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ» (٦١) تا گواهی دهند.

«قالُوا أَ أَنْتَ فَعَلْتَ هذا بِآلِهَتِنا يا إِبْراهِيمُ» (٦٢) گفتند انی توکردی بخداوندان ما ای ابراهیم؟

«قالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هذا» گفت این بزرگ ایشان کرد آنك، «فَسْئَلُوهُمْ إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ» (٦٣) بپرسید از ایشان اگر سخن گویند.

«فَرَجَعُوا إِلى أَنْفُسِهِمْ» با یکدیگر گشتند. «فَقالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ» (٦٤) و یکدیگر را گفتند شمائید که ستمکارید.

«ثُمَّ نُكِسُوا عَلى رُؤُسِهِمْ» پس برگرداند ایشان را و بر سر افکندند، «لَقَدْ عَلِمْتَ ما هؤُلاءِ يَنْطِقُونَ» (٦٥) ابراهیم را گفتند دانسته‌ای توکه بتان آن نیستندکه سخن گویند.

«قالَ أَ فَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» ابراهیم گفت می‌پرستید جز از اللّه تعالی، «ما لا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَ لا يَضُرُّكُمْ» (٦٦) چیزی که سود ندارد و بکار نیاید شما را هیچ وگزندی نکند شما را.

«أُفٍّ لَكُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» اف شما را و آن را که می‌پرستید جز از اللّه تعالی، «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» (٦٧) که خواری و ناتوانی ایشان بدیدند ناسزایی ایشان در نمی‌یابند.

«قالُوا حَرِّقُوهُ» گفتند بآتش بسوزید ابراهیم را، «وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ» و خدایان خویش را بکار آیید و یاری دهید، «إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ» (٦٨) اگر هیچیز خواهیدکرد.

«قُلْنا يا نارُ» گفتيم اى آتش، «كُونِي بَرْداً وَ سَلاماً عَلى إِبْراهِيمَ» (٦٩) سرد گرد و سلامت بر ابراهيم.
«وَ أَرادُوا بِهِ كَيْداً» و سازى خواستند ابراهيم را، «فَجَعَلْناهُمُ الْأَخْسَرِينَ» (٧٠) و ما ايشان را زيان كارتر و نوميدتر همه زيان كاران و نوميدان كرديم.
«وَ نَجَّيْناهُ وَ لُوطاً» رهانيديم ابراهيم و لوط را، «إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها لِلْعالَمِينَ» (٧١) و برديم ايشان را بآن زمين كه بركت كرديم در آن جهانيان را.
«وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ» و ابراهيم را اسحاق بخشيديم، «وَ يَعْقُوبَ نافِلَةً» و يعقوب بافزونى، «وَ كُلًّا جَعَلْنا صالِحِينَ» (٧٢) و همه را نيكان كرديم.
«وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً» و ايشان را پيشوايان كرديم، «يَهْدُونَ بِأَمْرِنا» تا راه مى‌نمودند خلق را بفرمان و پيغام ما، «وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ» و فرمان داديم و پيغام بايشان نيكيها كردن، «وَ إِقامَ الصَّلاةِ» و نماز بپاى داشتن «وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ» و زكاة دادن، «وَ كانُوا لَنا عابِدِينَ» (٧٣) و ما را پرستگاران بودند.
«وَ لُوطاً آتَيْناهُ حُكْماً وَ عِلْماً» و داديم لوط را راست دانى و باريك دانى و دانش، «وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْقَرْيَةِ» و برهانيديم او را از آن شهر، «الَّتِي كانَتْ تَعْمَلُ الْخَبائِثَ» كه مردمان آن بدها ميكردند، «إِنَّهُمْ كانُوا قَوْمَ سَوْءٍ» كه ايشان گروهى بد بودند، «فاسِقِينَ» (٧٤) از فرمان برداری بيرون.
«وَ أَدْخَلْناهُ فِي رَحْمَتِنا» و او را در آورديم در بخشايش خويش، «إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ» (٧٥) «وَ نُوحاً إِذْ نادى مِنْ قَبْلُ» و يادكن نوح را كه آواز داد پيش از ابراهيم، «فَاسْتَجَبْنا لَهُ» پاسخ كرديم او را، «فَنَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ» (٧٦) برهانيديم او را وكسان او را از آن اندوه بزرگ.
«وَ نَصَرْناهُ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا» و يارى داديم او را بر آن قوم كه دروغ مى‌شمردند سخنان ما را، «إِنَّهُمْ كانُوا قَوْمَ سَوْءٍ» ايشان قومى بد بودند، «فَأَغْرَقْناهُمْ أَجْمَعِينَ» (٧٧) بآب بكشتيم ايشان را همه.

النوبة الثانية

قوله: «وَ لَقَدْ آتَيْنا إِبْراهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ» حسن گفت رشد اينجا نبوّتست، و من قبل يعنى من قبل موسى و هارون. معنى آنست كه ابراهيم را نبوّت داديم پيش از موسى و هارون، وگفته‌اند رشد توفيق خيرست و راست راهى بشناختن، و صلاح دين خود بدانستن، و من قبل يعنى فى صغره قبل البلوغ. مى‌گويد او را توفيق داديم تا راست راهى يافت و بهى كار خويش بدانست ازكودكى پيش از بلوغ، آن گه كه از سرب بيرون آمد وگفت: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ» الايه... هم چنان كه يحيى زكريا را گفت: «وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» و قيل معناه كتبت له السعادة من قبل ان خلق.
«وَ كُنَّا بِهِ عالِمِينَ» انّه اهل للهداية و النبوّة و هو نظير قوله: «وَ لَقَدِ اخْتَرْناهُمْ عَلى عِلْمٍ عَلَى الْعالَمِينَ» و قوله: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رسالَتَهُ».
«إِذْ قالَ لِأَبِيهِ» معناه آتينا ابراهيم رشده اذ قال لابيه، «وَ قَوْمِهِ ما هذِهِ التَّماثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَها عاكِفُونَ» يقال اسم ابيه آزر و قيل آزرى، و ذكر النسّابون انّ له اسما آخر و هو التارخ بن ناخور بن ارغو بن فالغ بن ارفخشد بن سام بن نوح.
و التّماثيل جمع تمثال و هو شيء يعمل مشبّها بغيره فى الشكل. و العكوف اطالة الاقامة، و يقال كانت تماثيل على صور السّباع و الطيور و الانسان، و قيل على صور هياكل الكواكب يعبدون اللّه بوساطة العبادة للكواكب، ثمّ اعتقدوا انّها فى انفسها آلهة.
«قالُوا وَجَدْنا» اسلافنا، «عابِدِينَ». لها فاقتدينا بهم. اين اشارتست بعجز ايشان از اقامت بيّنت و اظهار حجّت بر عبادت بتان، چون از حجّت و بيّنت درماندند دست در تقليد زدند، در ضمن آيت ذم تقليد و اهل تقليدست.
«قالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» هذا كون الحال. اى انتم و اسلافكم فى خسار بيّن بعبادتكم

ایّاها.
«قالُوا أَ جِئْتَنا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ» ای أ بجدّ منك هذا الكلام ام تلعب بهذا المقال.
«قالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ» ای لست بلاعب و انّما ربّكم و خالقكم الّذی یجب علیكم عبادته هو ربّ السّماوات و الارض، و فاطرهما و یحتمل انّ الضمیر فی فطرهن یعود الی التّماثیل. «وَ أَنَا عَلى ذلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ» بانّه ربّكم، تقدیره و انا شاهد علی ذلكم من الشّاهدین «وَ تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ» اصله و اللَّه فقلبت الواو تاء، و لا تصلح التاء فی القسم الّا فی اسم اللَّه، تقول تاللّه و لا تقول تا الرّحمن، و تقول و حقّ اللَّه لأفعلن كذا و لا یجوز تحقّ اللَّه لأفعلن. «لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ» ای لاكسرنّها بعد ذهابكم عنها الی عید لكم، و سمّاه كیدا لانّه مكر بذلك عابدیها.
مفسران گفتند ایشان را عیدی بود كه هر سال یك بار اهل شهر در مجمعی بیرون از شهر حاضر می‌شدند چون از آنجا بازگشتندی در بتخانه رفتندی و بتان را سجود كردندی، آن گه بخانه خویش بازگشتندی، آن روزكه میرفتند آزرگفت ابراهیم را كه اگر رغبت كنی درین عید ما مگر ترا دین ما وكار و بار ما خوش آید، ابراهیم با ایشان بیرون رفت در راه خویشتن را بیفكند و گفت من بیمارم و از درد پای می‌نالید، ایشان كه سران و سروران بودند همه درگذشتند، بآخركه ضعیفان وكمینان برگذشتند از پی ایشان برفت، وگفت: «تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ» بخدای كه در بتخانه شما روم و بتان را بشكنم، ضعیفان و واپس ماندگان مردمان آن سخن از وی بشنیدند، و گفته‌اندكه یك مرد بشنید و بر دیگران آشكاركرد پس چون ایشان بعید خویش رفتند، ابراهیم از آنجا بازگشت و در بتخانه رفت، بهویی عظیم بود، در آن بهو هفتاد و دو صنم بر افراشته بودند. بعضی زرین بعضی سیمین، بعضی از آهن، بعضی از شبه و ارزیز، و بعضی از چوب و سنگ، و برابر بهو صنمی عظیم افراشته بودند مهینه ایشان، صنمی زرین بجواهر مرصع كرده، و در دو چشم وی دو یاقوت روشن نشانده، و در پیش آن بتان طعامهای الوان نهاده، یعنی تا آن بتان در آن طعامها بركت افزایند و مشركان چون از عیدگاه باز آیند بخورند، ابراهیم چون آن دید بر طریق استهزاء بتان را گفت: أَ لا تَأْكُلُونَ. نمی‌خورید ازین طعامها كه پیش شما نهاده‌اند؟ بتان جواب نمیدادند از آن كه جماد بودند. ابراهیم گفت هم بر طریق استهزاء: ما لَكُمْ لا تَنْطِقُونَ. چه بوده است شما را كه سخن نمی‌گوئید و مرا جواب نمی‌دهید؟ آن گه تبر درنهاد و همه را خرد كرد، چنان كه ربّ العزّه گفت: «فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً» ایشان را ریزه ریزه كرد، جذاذ بكسر جیم قراءت كسایی است یعنی كسرا و قطعا، جمع جذیذ، و هو الهشیم مثل خفیف و خفاف، و ثقیل و ثقال و طویل و طوال. باقی قرّاء جذاذا بضم جیم خوانند، مثل الحطام و الرّقات و معناه المجذوذ، ای المقطوع. «إِلَّا كَبِيراً لَهُمْ» ای للكفّار، و قیل للاصنام، فانّه لم یكسره. همه را بشكست و بر آن نكال كرد، مگر آن بت مهینه ایشان كه در جثه و صورت مهینه بود، از روی تعظیم و عبادت ایشان كه آن مهینه را نشكست و تبر بر دست وی بست، و بقول بعضی ازگردن وی در آویخت، «لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ» یعنی لعلّهم اذا راوا ما باصنامهم من العجز و الهوان یرجعون الی ابراهیم بالاقرار له و بالتوبة. و قیل یرجعون الی اللَّه بالایمان و الاقرار بوحدانیته.
پس آن قوم چون از عید خویش بازگشتند و در بتخانه شدند و بتان را بدان صفت دیدندگفتند: «مَنْ فَعَلَ هذا بِآلِهَتِنا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ» ای لمن المجرمین. كه كرد این نكال بر خدایان ما ظلم كرد بر ایشان كه بجای عبادت ایشان مذلّت نهاد، آن قوم كه از ابراهیم شنیده بودندكه گفت: «تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ». گفتند: «سَمِعْنا فَتًى يَذْكُرُهُمْ» ای یعیبهم و یسبّهم، «يُقالُ لَهُ إِبْراهِيمُ» آن جوانی هست كه او را ابراهیم گویند، و ما می‌شنیدیم از وی كه عیب خدایان ما میكرد و ایشان را ناسزا میگفت، ظن می‌بریم كه این فعل اوست.
این خبر با نمرود جبّار افتاد و اشراف قوم وی گفتند: «فَأْتُوا بِهِ عَلى أَعْيُنِ النَّاسِ» ای جیئوا به ظاهرا بمرئی من النّاس. «لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ» علیه بفعله و قوله، فیكون حجّة علیه، كرهوا ان یأخذوه بغیر بیّنة، خواستندكه او را چون

گیرند عقوبت کنند بحجت و بیّنت کنند. این معنی را گفتند: «فَأْتُوا بِهِ عَلى أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ» و گفته‌اند معنی آنست که او را بر دیدار قوم عقوبت کنید، تا دیگران عبرت گیرند و چنین کار نکنند.
ابراهیم را حاضرکردند و او را گفتند: «أَ أَنْتَ فَعَلْتَ هذا بِآلِهَتِنا يا إِبْراهِيمُ» این توکردی بخدایان ما ای ابراهیم؟ ابراهیم جواب داد و گفت: «بَلْ» یعنی نه من کردم، «فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هذا» غضب من ان تعبدوا معه هذه الصغار، و هو اکبر منها فکسرها، آن بزرگ و مهینه ایشان کرد، که خشم آمد وی را بآن که این کهینان را با وی پرستیدند. «فَسْئَلُوهُمْ إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ» بپرسید اینان را اگر سخن گویند تا جواب دهندکه این فعل بایشان که کرد، و مقصود ابراهیم آن بود تا عجز و خواری و ناتوانی بتان بایشان نماید، و حجّت بر ایشان درست شود که بتان سزای عبادت نیستند، از آن جهت که سخن نگویند و جواب ندهند. و این دلیلی روشن است که ربّ العالمین جلّ جلاله گویاست و نطق بر وی رواست سخن گوید و از وی سخن شنوند و او جلّ جلاله از دیگران سخن شنود و جواب دهد، و در قرآن عیب بتان کرد که نشنوند و جواب ندهندگفت: «إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجابُوا لَكُمْ» قال القتیبی: تقدیره بل فعله کبیرهم هذا ان کانوا ینطقون فسئلوهم. جعل اضافة الفعل الیه مشروطا بنطقهم، و لم یقع الشرط فلم یقع الجزاء. و قال فی ضمنه انا فعلت ذلك. معنی سخن قتیبی آنست که ابراهیم اضافت فعل که با صنم کرد بشرط نطق کرد، یعنی که اگر صنم قدرت نطق را داشتی قدرت فعل نیز داشتی و این فعل وی کرده بودی، اکنون معلومست که وی قدرت نطق ندارد و چون قدرت نطق ندارد قدرت فعل هم ندارد، و مقصود ابراهیم آن بود تا عجز بتان بایشان نماید و در ضمن این سخن آنست که این فعل من کردم و این معنی را کسایی وقف کند «بَلْ فَعَلَهُ». یعنی فعله، و این تأویل اگر چه نیکوست بعضی علماء دین نپسندیده‌اند و گفته‌اند این تأویل بر خلاف قول رسول (ع) است که رسول بر ابراهیم تقدیرکرد که سه جای سخن گفت بر خلاف راستی، و ذلك
ما روی ابو هریره انّ رسول اللّه (ص) قال: «لم یکذب ابراهیم الّا ثلاث کذبات فی ذات اللّه قوله: «إِنِّي سَقِيمٌ» و قوله: «بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ» و قوله. لسارة: «هذه اختی».
هر چندکه اهل تأویل گفتند «إِنِّي سَقِيمٌ» ای ساسقم، یعنی عند الموت، و قیل انّی سقیم ای مغتمّ بضلالتکم و قوله لسارة «هذه، اختی» یعنی فی الدین، این تأویل گفته‌اند لکن آن نیکوترکه آن را کذب دانند چنان که رسول تقدیرکرد بر وی، و بیش از آن نیست که این زلّتی است از صغایر، و ربّ العالمین در قرآن جایها زلّات صغایر با انبیاء اضافت کرده، و روا باشدکه ربّ العزه ابراهیم را در آن کذب رخصت داد قصد صلاح را و اقامت حجّت را بر مشرکان هم چنان که یوسف را رخصت داد در آنچه با برادران گفت: «إِنَّكُمْ لَسارِقُونَ و لم یکونوا سرقوا.
قوله: «فَرَجَعُوا إِلى أَنْفُسِهِمْ» ای فتفکروا فی قلوبهم، و رجعوا الی عقولهم «فَقالُوا» ما تراه الّا کما قال. «إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ» بعبادتکم من لا یتکلّم، و قیل انتم الظّالمون لابراهیم فی سؤالکم ایاه، و هذه آلهتکم الّتی فعل بها ما فعل حاضرة فسئلوها.
«ثُمَّ نُكِسُوا عَلى رُؤُسِهِمْ» قال اهل التفسیر اجری اللّه الحق علی لسانهم فی القول الاوّل ثمّ ادرکتهم الشقاوة فهو معنی قوله: «نُكِسُوا عَلى رُؤُسِهِمْ». ای ثمّ ردّوا الی الکفر بعد ان اقرّوا علی انفسهم بالظلم. یقال نکس المریض اذا رجع الی حالته الاولی، ربّ العزّه بر زبان ایشان سخنی راست بر صواب راند، وگناه سوی خویش نهادند، اما شقاوت ازلی در رسید، و ایشان را با کفر خویش برد، اینست که اللّه تعالی گفت: «ثُمَّ نُكِسُوا عَلى رُؤُسِهِمْ» ای ردّوا الی غیّهم و ارکسوا فیه فرکبوا رؤسهم، «لَقَدْ عَلِمْتَ» اینجا قول مضمر است، یعنی فقالوا لقد علمت، «ما هؤُلاءِ يَنْطِقُونَ» فکیف تأمرنا بسؤالهم.
آن گه حجت بر ایشان متوجه گشت ابراهیم گفت: «أَ فَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَ لا يَضُرُّكُمْ أُفٍّ لَكُمْ» تبا لکم و نتنا «وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» احجار لا صنع لها، و لا نطق و لا بیان، «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» ا فلا

تستحيون من عبادة من كان بهذه الصفة؟
فلمّا لزمتهم الحجة و عجزوا عن الجواب. «قالُوا حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ» باهلاك من يعيبها. «إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ» امرا فى اهلاكه. روايت كردند از ابن عمركه گفت آن كس كه ايشان را ارشادكرد بتحريق ابراهيم مردى بود از اعراب فارس ازين كردان دشت نشين، نام وى هيزن، و قيل هيون. ربّ العزّه او را بزمين فرو برد، هنوز مى‌رود تا قيامت، پس نمرود جبّارگفت تا حظيره‌اى ساختندگرد آن ديوار بر آوردند طول آن شصت گز، و ذلك قوله تعالى: «قالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْياناً، فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ» وگفت تا هركسى از هر جانب هيمه كشيدند هم شريف و هم وضيع يك ماه، وگفته‌اند چهل روز، وگفته‌اند يك سال، و آن را بزرگ طاعتى مى‌دانستند، تا آن حدكه زن بيمار مى‌گفت: لئن عوفيت لأجمعن الحطب لابراهيم. بعد از يك سال كه هيمه جمع كردند آتش در آن زدند، آتشى عظيم بر افروختند و ابراهيم را دست و پاى بستند و غل برگردن نهاده در منجنيق نهادند تا بآتش افكنند، روايت كنندكه آن ساعت فريشتگان آسمان آواز بر آوردند و هر چه در زمينست بيرون از ثقلين، وگفتند: ربّنا ليس فى ارضك احد يعبدك غير ابراهيم يحرّق فيك فاذن لنا فى نصرته، فقال اللَّه تعالى انّه خليلى ليس لى خليل غيره و انّا الهه، ليس له اله غيرى. فان استغاث بكم فاغيثوه و ان استنصركم فانصروه، و ان لم يدع غيرى، و لم يستنصر سواى و لم يستغث الّا بى فخلّوا بينه و بينى.
و روى ان خازن الماء اتاه فقال يا ابراهيم ان اردت اخمدت النّار فانّ خزائن المياه و الامطار بيدى، و اتاه خازن الرياح فقال ان شئت طيرت النّار في الهواء فانّ خزائن الرّياح بيدى، فقال ابراهيم لا حاجة بى اليكم.
ثم رفع رأسه الى السماء فقال: الهى انت الواحد فى السّماء و انا الواحد فى الارض ليس فى الارض احد يعبدك غيرى، حسبى اللَّه و نعم الوكيل. يا احد يا صمد بك استعين و بك استغيث و عليك اتوكّل لا اله الّا انت سبحانك ربّ العالمين لك الحمد و لك الملك، لا شريك لك.
پس چون او را بيفكندند جبرئيل او را پيش آمد وگفت يا ابراهيم أ لك الحاجة؟ فقال اما اليك فلا. قال جبرئيل فسئل ربّك فقال، حسبى من سؤالى علمه بحالى، فقال اللَّه عزّ و جل: «يا نارُكُونِي بَرْداً وَ سَلاماً» اى كونى ذات برد و سلامة، «عَلى إِبْراهِيمَ» لا يكون فيها برد مضرّ و لا حرّ موذ، قال ابن عباس: لو لم يقل سلاما لمات ابراهيم من بردها، و من المعروف فى الآثار انّه لم تبق يومئذ نار فى الارض الّا طفئت فلم ينتفع فى ذلك اليوم بنار فى العالم ظنت انّها تغنى و لو لم يقل على ابراهيم بقيت ذات برد ابدا. و قال الحسن: قوله: «وَ سَلاماً» هو تسليم من اللَّه عزّ و جل على ابراهيم. و المعنى سلّم اللَّه سلاما على ابراهيم كقوله تعالى: «قالُوا سَلاماً» اى سلّموا سلاما، و مثله فى المعنى، فى سورة الصافات، «سَلامٌ عَلى إِبْراهِيمَ». قال كعب الاحبار: جعل كل شيء يطفئ عنه النّار الّا الوزغ، فانّه كان ينفخ فى النّار، و لهذا امر النبىّ صلّى اللَّه عليه و سلّم بقتل الوزغ، و قال كان ينفخ على ابراهيم. سدّى گفت: چون ابراهيم را بآتش افكندند ربّ العزّه فريشتگان را فرستاد تا هر دو بازوى ابراهيم را بگرفتند و او را بآهستگى بر زمين نشاندند، آنجا چشمه آب خوش پديد آمد وگل سرخ و نرگس بويا، و ربّ العزّه فريشته ظلّ را بفرستاد بصورت ابراهيم تا با وى بنشست و مونس وى بود، و جبرئيل آمد و طنفسه‌اى آورد از بهشت، و آنجا بگستراند و پيراهنى از حرير بهشت در وى پوشانيد و او را بر آن طنفسه نشاند و جبرئيل با وى حديث مى‌كند و ميگويد: انّ ربّك يقول اما علمت انّ النّار لا تضر احبائىّ. اى ابراهيم ملك تعالى ميگويد، ندانستى كه آتش دوستان مرا نسوزد و ايشان را گزند نرساند. قال كعب: ما احرقت النّار من ابراهيم الّا وثاقه. و قال المنهال بن عمرو: قال ابراهيم خليل اللَّه ما كنت ايّاما قطّ انعم منّى من الايّام الّتى كنت فيها فى النّار، ابراهيم گفت: در همه عمر خويش مرا وقتى خوشتر از آن نبود و روزگارى خوب تر از آن چند روزكه در آتش بودم، هفت روزگفته‌اندكه در آتش بود بقول بيشترين مفسران. پس نمرود بر بام قصر خويش نظاره كرد تا خود كار ابراهيم بچه رسيده است او را ديد در آن روضه ميان گل و نرگس و چشمه آب نشسته وگرد برگرد آن

روضه آتش زبانه میزد. آواز دادکه یا ابراهیم! کبیر إلهك الّذی بلغت قدرته ان حال بینك و بین ما اری. ای ابراهیم بزرگ خدایی داری که قدرت وی اینست که می‌بینم و با تو این صنع نموده، ای ابراهیم هیچ توانی که ازین موضع بیرون آیی ناسوخته و رنج نارسیده؟ گفت توانم، گفت هیچ می‌ترسی که همانجا بمانی ترا از آتش گزندی رسد؟ گفت نه، گفت پس بیرون آی تا با تو سخن گویم، و بروایتی دیگر نمرودگفت وزیران خویش را، بروید و ابراهیم را بنگرید تا حالش بچه رسید ایشان گفتند چه نگریم سوخته و نیست گشته بی‌هیچ گمان آتشی بدان عظیمی که کوه بدان بگدازد وی در آن نسوزد؟

نمرودگفت: من خوابی عجیب دیدم چنان دانم که وی نسوخته است. بخواب نمودند مرا که دیوارهای حظیره‌ای که ما بنا کردیم بیفتادی و ابراهیم بی‌رنج بیرون آمدی، و پس ما او را طلب کردیم و نیافتیم پس نمرود از بام قصر خویش بوی نظرکرد و او را چنان دید و بیرون خواند، و ابراهیم بیرون آمد نمرودگفت: من الرجل الّذی رأیته معك فی مثل صورتك قاعدا الی جنبك؟ آن که بود که با تو نشسته بود مردی هم بصورت تو؟ ابراهیم گفت فریشته ظلّ بود خداوند من فرستاد او را بر من تا مرا مونس باشد، گفت ای ابراهیم مهربان خدایی داری وکریم، که با تو این همه نیکویی کرد بآن که تو وی را می‌پرستی. ای ابراهیم من میخواهم که چهار هزارگاو از بهر وی قربان کنم، ابراهیم گفت: اذا لا یقبل اللّه منك ما کنت علی دینك حتی تفارقه الی دینی. خدای من از تو قربان نپذیرد تا بر دین خویشی پس اگر با دین من آیی و او را توحیدگویی بپذیرد، نمرودگفت: لا استطیع ترك ملکی، و لکن سوف اذ بحهاله، فذبحها، پس نمرود دست از ابراهیم بداشت و نیز تعرض وی نکرد، و وبال کید وی هم بوی بازگشت و ذلك قوله: «وَ أَرادُوا بِهِ كَيْداً فَجَعَلْناهُمُ الْأَخْسَرِينَ» ای خسروا السعی و النفقة و لم یحصل لهم مرادهم. و قیل معناه انّ اللّه ارسل علی نمرود و قومه البعوض فاکلت لحومهم و شربت دماء هم و دخلت واحدة فی دماغه فاهلکته.

«وَ نَجَّيْناهُ وَ لُوطاً» محمد بن اسحاق بن یسارگفت: پس از آن که اللّه تعالی با ابراهیم آن کرامت کرد و دشمن وی نومید و خاکسارگشت جماعتی بوی ایمان آوردند یکی از ایشان لوط بود و هو لوط بن هاران بن تارخ، و هاران هو اخو ابراهیم.

و قیل لهما کان اخ ثالث و هو ناخور بن تارخ و هو ابو توبیل و توبیل ابو لابان، و رتقا بنت توبیل امرأة اسحاق بن ابراهیم ام یعقوب، و لیّان و راحیل زوجتا یعقوب ابنتا لابان، و همچنین ساره بوی ایمان آورد و ابراهیم او را بزنی کرد بوحی آسمان. و اوّل وحی که بابراهیم آمد این بود، و ساره دختر مهین هاران بود عمّ ابراهیم. و بعضی مفسران گفتندکه ساره دختر ملك حرّان بود، مفسّران گفتند ابراهیم برفت از زمین عراق بجایی که آن را کوثی گویند بزمین شام، و با وی لوط بود و ساره، اینست که ربّ العزّه گفت: «فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ وَ قالَ إِنِّي مُهاجِرٌ إِلى رَبِّي». و قال تعالی: «وَ نَجَّيْناهُ وَ لُوطاً» یعنی نجیناه من نمرود و قومه. «إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها لِلْعالَمِينَ» یعنی الشام.

بارك اللّه فیها بالخصب وکثرة الاشجار و الثمار و الانهار و منها بعث اکثر الانبیاء. قال ابیّ بن کعب: سمّاها مبارکة لانّه ما من ماء عذب الّا و ینبع اصله من تحت الصخرة التي هی ببیت المقدس.

و عن عبد اللّه بن عمرو بن العاص قال: سمعت رسول اللّه (ص) یقول: «انّها ستکون هجرة بعد هجرة فخیار النّاس الی مهاجر ابراهیم».

و عن معمّر عن قتاده انّ عمر بن الخطاب قال لکعب: الّا تتحول الی المدینة فیها مهاجر رسول اللّه و قبره؟ فقال له کعب یا امیر المؤمنین انّی وجدت فی کتاب اللّه المنزل انّ الشام کنز اللّه فی ارضه و بها کنزه من عباده. و عن قتاده قال: الشام دار عقار الهجرة و ما نقص من الارض زید فی الشام و ما نقص من الشام زید فی فلسطین و هی ارض المحشر و المنشر و بها یجمع النّاس و بها ینزل عیسی بن مریم و بها یهلك اللّه الدجّال.

و حدث ابو قلابة ان رسول اللّه (ص) قال: «رأيت فيما يرى النائم كان الملائكة حملت عمود الكتاب فوضعه بالشام فادلّته ان الفتنة اذا وقعت كان الايمان بالشام.

و عن زيد بن ثابت قال: قال رسول اللّه (ص) «طوبى للشام، قلنا لاىّ ذلك يا رسول اللّه؟ قال لانّ ملائكة الرّحمن باسطة اجنحتها عليها.

قوله: «وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ نافِلَةً» النافلة هاهنا ولد الولد يعنى به خاصة يعقوب، لان اللّه تعالى اعطاه اسحاق بدعائه حيث قال رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ، و زاده يعقوب ولد الولد، و النافلة الزّيادة. و قال مجاهد و عطاء معنى النافلة، العطية و هما جميعا من عطاء اللّه عزّ و جلّ نافلة اى عطاء. فعلى هذا، لقول تعود النافلة اليهما جميعا و على القول الاوّل تعود الى يعقوب وحده. «وَكُلًّا جَعَلْنا صالِحِينَ» اى ابراهيم و لوطا و اسحاق و يعقوب جعلناهم انبياء، و قيل امرنا هم بالصلاح فصلحوا «وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً» يعنى انبياء يقتدى بهم فى الخير «يَهْدُونَ بِأَمْرِنا» اى يدعون النّاس الى ديننا بوحينا و اذننا. «وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ» اى اوحينا اليهم ان افعلوا الخيرات، قيل ما فيه رضا اللّه فانّه من الخيرات، «وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ» يعنى و ان اقيموا الصّلاة و آتوا الزّكاة، و حذفت هاء الاقامة لما فى الاضافة من الدلالة عليها. «وَكانُوا لَنا عابِدِينَ» خاشعين غير مستكبرين.

«وَ لُوطاً آتَيْناهُ» يعنى و آتينا لوطا، «حُكْماً وَ عِلْماً». و قيل و اذكر لوطا آتيناه حكما. الحكم فى القرآن على وجهين: احديهما بمعنى القضيّة كقوله: «لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ». و الثانى بمعنى الحكمة تجده فى مواضع من القرآن و هو هاهنا من هذه الوجه، تقول حكم و حكمة كما تقول نعم و نعمة. و علما بمعنى فقها بدين اللّه، و قيل حكما و علما، اى النبوّة و الكتاب. «وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْقَرْيَةِ» اى من اهل القرية كقوله: «وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ» اى عتى اهلها، و القرية سدوم «الَّتِي كانَتْ تَعْمَلُ الْخَبائِثَ» ماكره اللّه، من اللواط و قطع السبيل، و اتيان المنكر من التضارط فى الاندية، و خذف النّاس بالبنادق. «إِنَّهُمْ كانُوا قَوْمَ سَوْءٍ» شرارا، «فاسِقِينَ» خارجين عن طاعة اللّه، «وَ أَدْخَلْناهُ» يعنى لوطا، «فِي رَحْمَتِنا» فنجّيناه بها، و قيل ادخلناه فى النجاة و الخلاص من قومه. «إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ» المطيعين لامر اللّه.

«وَ نُوحاً إِذْ نادى مِنْ قَبْلُ» اى من قبل ابراهيم و لوطا، «فَاسْتَجَبْنا لَهُ» اى اجبناه الى ما سأل. يعنى قوله: «لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً». «فَنَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ» اى اهل بيته. «مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ». قال ابن عباس: من الغرق و تكذيب قومه و اذاهم، و قيل من شدّة البلاء لانّه كان اطول الانبياء عمرا و اشدّهم بلاء. و الكرب، اشدّ الغم.

«وَ نَصَرْناهُ مِنَ الْقَوْمِ» يعنى انجيناه من القوم، و قيل من هاهنا بمعنى على اى نصرناه على القوم. «الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا إِنَّهُمْ كانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَأَغْرَقْناهُمْ» فاهلكناهم بالماء. «أَجْمَعِينَ» صغيرهم وكبيرهم، ذكرهم و انثاهم.

النوبة الثالثة

«وَ لَقَدْ آتَيْنا إِبْراهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ»، خداوند ان معرفت بزبان اشارت گفته‌اند، در معنى اين آيت، رشده ما كاشف به روحه قبل ابداعها قالبه، من تجلى الحقيقة.

ابراهيم خليل هنوز دركتم عدم بود كه خياط لطف صدره توحيد وى دوخته بود، هنوز قدم در دائره وجود ننهاده بود كه پيلور فضل شربت نوشاگين وى آميخته بود، لا جرم چون در وجود آمد هم در بدايت نشو او آفتاب خلّت تابيدن گرفت ينابيع علوم و حكم در صحن سينه اوگشادند، نور هدايت در حال صبى تحفه نقطه وى گردانيدند، كمركرامت بر ميان او بستند او را بمحلى رسانيدندكه مقدّسان ملأ اعلى انامل تعجب در دهن حيرت گرفتند گفتند: الهنا جانهاى ما در غرقابست از آن الطاف كرم و انواع تخصيص كه از جناب جبروت روى بخليل نهاده، تا از درگاه عزّت ذى الجلال ندا آمدكه: اى ملأ اعلى اگر ما آن آتش كه دركانون جان خليل نهان كرده‌ايم

بصحرا آریم از شرر آن کونین و عالمین بسوزیم، آن مهجور درگاه عزّت نمرود خاکسار خواست که ملك خلّت خلیل بر هم شکند و سپاه عصمت وی را منهزم کند، آتشی افروخت که تا خلیل را بسوزد و جز جان و دل خود را در آن آتش کباب نکرد، و جز قاعده دولت خویش خراب نکرد، آن ساعت که خلیل را بآتش انداختند و آتش برو بستان گشت او در میان آن ریاض و انوار و ازهار تکیه زده و نظاره صنع الهی میکرد که دختری از آن نمرود بر بام کوشك آمد اطلاع بگیرد خلیل را دید بر آن هیأت در آن تنعم آسوده نشسته، روی سوی آسمان کرده گفت یا اله الخیل ما الطفك بخلیلك کن بی لطیفا. ای خدای خلیل در خلیل خود نظر لطف کرده‌ای بلطف خود نواخت بر وی نهاده‌ای یك نظر لطف نیز درکار من بیچاره کن و نعمت خود بر من تمام کن، آن مخدّره را بر دیدار خلیل وقت خوش گشت درد عشق دین ناگاه سر از نقطه جان وی بر زد، در خاك حسرت می‌غلتید و با وقت خویش ترنّمی می‌کرد، هرگزکسی از حواشی آن سرای آواز آن مخدّره نشنیده بود خدم و حواشی دویدند و نمرود را خبرکردندگفتند: ایها الملك جنّت الحرّة. ای ملك تعجیل کن که دخترت دیوانه گشته در خاك می‌غلتد و فریاد می‌کند و جامه بر خود پاره میکند نمرود پای تهی از تخت خویش بیامد تا ببالین دختر، چون بر بالین او نشست دختر بگوشه مقنعه روی خویش از پدر بپوشیدگفت: ای پدر سر و طلعت تو جنابت کفر دارد و این دیده من طهارت یافته از مشاهده خلیل اللّه، نبایدکه دیگر بآن ملوّث شود. گفت ای ماهروی پدر خلیل اللّه کیست؟ گفت: ابراهیم. نمرود چون این سخن بشنید دو دست بر فرق خویش زد گفت ما آتشی برافروختیم که ابراهیم را در آن بسوزیم، ندانستیم که دل و جان خویش را در آن کباب میکنیم. گفت ای دختر اگر دیوانه گشته‌ای تا بغل و زنجیرت ببندند؟ گفت چون از اغلال و انکال دوزخ نجات یافتم بغل آهنین تو اندوه نخورم، گفت ای دختر اگر جز ز من خدایی دیگرگیری ترا هلاك کنم. گفت: الّذی خلقنی فهو الهی. خدای من اوست که مرا آفرید، نسب تو و مشتی خاکست اگر خواهی بکش و اگر خواهی بگذار این جان پاك از این مشکاة آلوده بنسب نمرودی بل تا بر آید، او مرغیست تا برکدام درخت آشیانه می‌یابد. ای جوانمرد کسی که در حرم عنایت ازلی شد هرگز غوغای محنت ابدی گرد دولت سرمدی او نگردد. دختر همان نظاره میکرد که پدرکرد، دختر را سبب هدایت بود و پدر را شقاوت بیفزود. وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُور.

«قُلْنا یا نارُکُونِي بَرْداً» اصحاب معارف و ارباب حقایق را درین آیتً رمزی دیگر است، گفتند این ندا آتشی است که درکانون جان خلیل تعبیه بود چون نمرود او را در منجنیق نهاد خلیل نیز سرّ خویش در منجنیق مشاهدت نهاد، راست که بنزدیك آتش نمرود رسید از سوز شهود حق خواست که آه کند و آتش نمرود را تباه کند، ندا آمدکه: «یا نارُ» ای آتش شهودی! «کُونِي بَرْداً» بر آتش نمرودی سرد باش سلطنت خود بر وی مران که ما قضا کرده‌ایم که از میان آتش بستانی پر از هار و انوار بر آریم کرامت خلیل خود را و اظهار معجزه وی را و اگر تو آن را تباه کنی بستان نباشد و معجزه پیدا نگردد، سرد باش بر آتش نمرودی تا بستان پدید آید، سلامت باش بر ابراهیم تا معجزه پدید آید. لطیفه دیگر شنو ازین عجبتر، نفس تو بر مثال نمرود است و هواء نفس آتش است و آن دل سوخته تو خلیلست.

نفس آتش هوی بر افروخته و دل را با سلاسل مکر و اغلال شهوت در منجنیق معاصی نهاده و بآتش هوی انداخته هنوز یك گام نارفته که عقل چون شیفتگان می‌آید بچاکری دل که: هل لك من حاجة؟ دل جواب میدهد: امّا الیك فلا. ای عقل یاد داری که ترا گفتند بیا بیامدی گفتند برو برفتی گفتند توکیستی فرو ماندی؟ آن روز راه بخود ندانستی امروز بمن چون دانی راست؟ چون دل بآتش هوی فرو آید فرمان در آیدکه: «یا نارُکُونِي بَرْداً» ای آتش هوی سرد باش بر دل که او خود سوخته محنت ماست، ففی فؤاد المحبّ نار هوی.

سوخته را دیگر باره نسوزند. چون آتش هوی را این فرمان آید در ساعت فرو میرد و از میان جان عارف بوستانی عجب پدید آید با صد هزار بدایع و لطائف انواع ازهار و اشجار پر ثمار، بر هوای بوستان سحاب

افضال می‌ریزد باران اقبال، بر نفس باران کفایت تا ازو طاعت و وفا روید، بر دل باران هدایت تا ازو شوق و صفا روید، بر زبان باران لطافت تا ازو حمد و ثنا روید، بر چشم باران کرامت تا ازو رؤیت و لقا روید.

٥ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ» و یادکن داود و سلیمان را، «إِذْ يَحْكُمانِ فِي الْحَرْثِ» که داوری می‌بریدند در آن کشتزار، «إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ» که چرا کرد در آن بشب. «غَنَمُ الْقَوْمِ» گله گوسفند قومی دیگر، «وَ كُنَّا لِحُكْمِهِمْ شاهِدِينَ» (٧٨) و ما داوری بریدن ایشان را آنجا بودیم بآگاهی و دانش.

«فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ» دریافت داوری سلیمان را دادیم، «وَ كُلًّا آتَيْنا حُكْماً وَ عِلْماً» و هر دو را حکمت و علم دادیم، «وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ» و نرم کردیم و فرمان بردارکوه‌ها را با داود، «يُسَبِّحْنَ وَ الطَّيْرَ» تا کوه و مرغ می‌ستودند با داود که مرا میشود، «وَ كُنَّا فاعِلِينَ» (٧٩) وکردیم از نیکوکاری آنچه کردیم و توانایان بودیم برکرد آنچه کردیم.

«وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ» و در آموختیم داود را زره کردن از بهر شما، «لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ» تا نگه داریم شما را بآن ازگزند سخت شما، «فَهَلْ أَنْتُمْ شاكِرُونَ» (٨٠) مرا سپاس دار هستید؟

«وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ عاصِفَةً» و نرم کردیم و فرمانبردار سلیمان را باد عاصفه، «تَجْرِي بِأَمْرِهِ» می‌رفت و می‌برد بفرمان او، «إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها» بزمین مقدسه‌ای که ما برکت کردیم در آن، «وَ كُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عالِمِينَ» (٨١) و ما بهمه چیز دانائیم همیشه.

«وَ مِنَ الشَّياطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ» و از دیوان او را غواصان دادیم «وَ يَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذلِكَ» و جز از آن هر کارکه میخواست میکردند. «وَ كُنَّا لَهُمْ حافِظِينَ» (٨٢) و می‌کوشیدیم ایشان را تا آنچه میکردند تباه نکردند.

«وَ أَيُّوبَ إِذْ نادى رَبَّهُ» و یادکن ایوب راکه آواز داد خداوند خویش را، «أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ» که گزند رسید بمن. «وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» (٨٣) و تو بخشاینده‌تر بخشایندگانی.

«فَاسْتَجَبْنا لَهُ» پاسخ کردیم او را، «فَكَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرٍّ» باز بردیم آن گزندکه بود باو. «وَ آتَيْناهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ» و باو دادیم. کسان او و هم چندان دیگر با ایشان، «رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا» بخشایشی از نزدیك ما، «وَ ذِكْرى لِلْعابِدِينَ» (٨٤) و یادگاری امّت محمّد را.

«وَ إِسْماعِيلَ وَ إِدْرِيسَ وَ ذَا الْكِفْلِ» و یادکن اسماعیل را و ادریس را و ذا الکفل را، «كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ» (٨٥) همه از شکیبایان بودند.

«وَ أَدْخَلْناهُمْ فِي رَحْمَتِنا» و در آوردیم ایشان را در نبوّت خویش. «إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ» (٨٦) که ایشان از نیکان بودند.

النوبة الثانية

قوله: «وَ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ» داود بن ایشا از فرزندان یهود ابن یعقوب بود، مردی کوتاه زرد روی باریك تن دلاور لشکر شکن، هرگز روی از دشمن بنگردانیده و در هیچ وقعه‌ای بی فتح و بی ظفر باز نگشته، و قوّت وی چنان بود که در روزگار شبانی در ابتداء جوانی شیر را و پلنگ را بگرفتی و دهن وی از هم بر دریدی. عمر وی صد سال بود ملك وی چهل سال بود، و ابتداء ملك وی بعد از قتل جالوت بود هفت سال، و بنو اسرائیل بعد از یوشع بن نون هیچکس را چنان مجتمع نشدندکه او را شدند.

روی ابو هریره قال قال رسول اللّه (ص): «الزرقة یمن وکان داود (ع) ازرق»، ربّ العزّه با وی کرامتها کرد او را ملك داد و علم و حکمت و نبوّت، و او راکتاب زبور داد صد و پنجاه سوره بلغت عبرانی، در آن ذکر حلال و حرام نبود و حدود و احکام نبود، پنجاه سوره همه موعظت و حکمت بود، و صد سوره بیان وقایع و ذکر حوادث و سرگذشت بنی اسرائیل و غیر ایشان بود، و داود را صوتی خوش بود و نعمتی دلربای، هرگه که زبور

خواندی بصحرا رفتی و علماء بنی اسرائیل با وی صف کشیده و دیگر مردمان از پس علما صف کشیده و جن از پس مردمان و شیاطین از پس جن و از پس ایشان وحوش و ددان بیابان گوشها فرا داشته و مرغ در هوا پروا پر زده، چون داود زبور خواندن گرفتی ایشان همه سماع کردندی و آب روان در جوی بایستادی و باد فروگشاده ساکن گشتی از لذت نغمه داود. قال ابن مسعود: اعطاه اللّه علم الحکم و البصر فی القضاء و کان لا یتتعتع فی القضاء بین النّاس. او را در حکم کردن و داوری بریدن میان مردم بصیرت برکمال بود و دانش تمام، و ربّ العزّه بر وی منّت نهاده وگفته: «یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ».

ابن عباس و قتاده و زهری گفتند: دو مرد آمدند و از داود حکم خواستند یکی برزگر بود صاحب کشتزار، و دیگر شبان بود صاحب گوسفندان. برزیگرگفت این شبان گوسفندان خویش را فراگشتزار من گذاشت تا همه تباه کرد و از آن هیچیز بنماند، داود میان ایشان داوری بر بریدگوسفند به برزگر داد بعوض آنکه زرع وی تباه کرده بود، آن دو مرد از پیش داود بیرون آمدند و بر سلیمان برگذشتند و سلیمان هنوزکودك بود یازده ساله، گفت داود شما را چون حکم کرد؟ ایشان سلیمان را خبرکردند از آن حکم که داود کرد، سلیمان گفت اگر این حکم من کردمی و ولایت قضا مرا بودی من جز زان حکم کردمی داود او را بخواندگفت تو حکم ایشان چون کنی؟ گفت گوسفندان یك چندی بصاحب زرع دهم تا بآن روز رسدکه زرع وی تباه کرده بودند تا بدرّ و نسل آن منتفع می‌شود و صاحب غنم تخم کارد از بهر صاحب زرع تا بحال خود باز آید با صاحب خویش دهد و گوسفندان با خداوند خویش، داود گفت: اصبت. صواب اینست که توگفتی، پس داود همان حکم کرد که وی گفت، آورده‌اندکه بعاقبت چون گوسفندان با خداوند رسید منافع آنکه صاحب زرع برداشته بود و زرع متلف هر دو قیمت کردند برابر آمد، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ إِذْ یَحْکُمانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِیهِ غَنَمُ الْقَوْمِ» یعنی و اذکر داود و سلیمان حین حکما فی الحرث. قال اهل اللغة: الحرث القاء الحبّ فی الارض للزرع. و قال مسروق: الحرث هاهنا، الکرم. و قال ابن مسعود. فی جماعة کان کرما تدلّت عنا قیده. «إِذْ نَفَشَتْ فِیهِ غَنَمُ الْقَوْمِ» النفش. الرعی باللّیل بلا راع، و الهمل بالنهار بلا راع، و المعنی اذ دخلت غنم القوم فی حرث قوم لیلا فرعته و افسدته. «وَکُنَّا لِحُکْمِهِمْ شاهِدِینَ»، الضمیر یعود الی داود و سلیمان و الخصمین، و قیل الی داود و سلیمان فجمع کما جمع فی قوله: «فَإِنْ کانَ لَهُ إِخْوَةٌ یرید اخوین»، اما حکم اهل اسلام درین مسأله امروز آنست که هر چه ماشیه فراگذاشته بروز تباه کند از مال غیری، بر خداوند ماشیه ضمان نبود و هر چه بشب تباه کند بر وی ضمان بود از بهر آن که بعرف و عادت اصحاب زرع بروز زرع خویش نگه دارند، و اصحاب مواشی بشب ماشیه خویش بچرا نگذارند و با مراح برند، و فی ذلك ما روی الزهری عن حزام بن بحیصة انّ ناقة للبراء بن عازب دخلت حائطا لبعض الانصار فافسدته فرفع ذلك الی رسول اللّه (ص) فقرأ هذه الآیة ثمّ قضی علی البراء بما افسدت الناقة.

و قال: «علی اصحاب الماشیة حفظ الماشیة باللّیل، و علی اصحاب الحوائط حفظ حیطانهم و زروعهم بالنّهار».

و امّا اصحاب الرأی فانّهم ذهبوا الی انّ المالك اذا لم یکن معها فلا ضمان علیه فیما اتلفت ماشیته لیلا کان او نهارا.

قوله: «فَفَهَّمْناها سُلَیْمانَ» ای علّمنا القضیة و الهمناها سلیمان دون داود.

«وَکُلًّا» یعنی داود و سلیمان، «آتَیْنا حُکْماً وَ عِلْماً». قال الحسن: لو لا هذه الآیة لرأیت الحکام قد هلکوا و لکن اللّه تعالی حمد هذا بصوابه و اثنی علی هذا باجتهاده.

خلاف است میان علما که داود و سلیمان حکم که کردند باجتهادکردند یا بنصّ.

قومی گفتند باجتهادکردند و پیغامبران را اجتهاد رواست همچون دیگران، و اجتهاد داود اگر چه خطا آمد خطا

بر ایشان رود، الّا انّهم لا یقرّون علیه. قومی دیگرگفتند داود و سلیمان حکم که کردند بنص کردند و بوحی نه باجتهاد، ایشان را حکم کردن باجتهاد روا نباشدکه ایشان مستغنی‌اند از اجتهاد بوحی منزل، و به قال تعالی: «وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی»، اجتهادکسی کندکه نصّ نیابد و وحی بوی نیاید، و داود اگر چه حکم بنصّ کرد نصّی دیگر بسلیمان فرو آمدکه آن را منسوخ کرد و حکم سلیمان ناسخ حکم داود گشت، امّا علماء دین بیرون از پیغامبران روا باشدکه اجتهادکنند در حوادث، چون در حوادث نص کتاب و سنّت نیابند و اگر در اجتهاد ایشان خطا رود آن خطا از ایشان موضوع است و فی ذلك ما روی عمرو بن العاص انّه سمع رسول اللّه (ص) یقول: «اذا حکم الحاکم فاجتهد فاصاب فله اجران، و اذا حکم فاجتهد فاخطأ فله اجر لم یرد به انّه یؤجر علی الخطاء بل یؤجر علی اجتهاده فی طلب الحق لانّ اجتهاده عبادة و الاثم فی الخطاء عنه موضوع اذا لم یأل جهده».

روی عبد الرحمن الاعرج عن ابی هریره انّه سمع رسول اللّه (ص) یقول: «کانت امرأتان معهما ابناهما، جاء الذئب فذهب بابن احدیهما فقالت صاحبتها انّما ذهب بابنك و قالت الأخری انّما ذهب بابنك، فتحاکما الی داود فقضی به للکبری فخرجتا علی سلیمان و اخبرتاه فقال ائتونی بالسّکین اشقّه بینهما فقالت الصغری لا تفعل یرحمك اللّه هو ابنها، فقضی به للصغری.

فذلك قوله: «فَفَهَّمْناها سُلَیْمانَ وَ کُلًّا آتَیْنا حُکْماً وَ عِلْماً».

«وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ یُسَبِّحْنَ» فیه تقدیم و تأخیر، تقدیره و سخّر الجبال، «وَ الطَّیْرَ» یسبّحن مع داود کقوله: «یا جِبالُ أَوِّبِي مَعَهُ» معنی آنست که داود تسبیح کردی و ثناء اللّه گفتی، کوه با وی هم چنان تسبیح میکردی و ثنا میگفتی، تسبیحی که مردم می‌شنیدند و بسمع ایشان میرسید، ابن عباس گفت: کان یفهم تسبیح الحجر و الشجر. داود تسبیح کوه و درخت دانستی وگفته‌اندکه داود را فترتی بود در تسبیح ربّ العزّة او را تسبیح کوه و مرغ بشنوانید تا او را نشاط تسبیح خاستی و بعشق پیش شدی، و قیل تسخیر الجبال له انّها کانت تسیر معه اذا سار و تقف اذا وقف، و قیل تسیر اذا شاء، و تقف اذا شاء، و قال الحسن: جمیع ما خلق اللّه من الجبال و الطیرکانت تسبّح مع داود بالغداة و العشیّ. «وَ کُنَّا فاعِلِینَ» انّما قال ذلك لانّه ممّا لا یدخل تحت قدرة البشر، قال محمد بن علی: جعل اللّه الجبال تسلیة للمحزونین و انسا للمکروبین الا تراه یقول: «وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ یُسَبِّحْنَ». قال و الانس الّذی فی الجبال هو انّها خالیة عن صنع الخلائق فیها باقیة علی صنع الخالق لا اثر فیها المخلوق فیوحش، و الآثار التي فیها آثار الصنع الحقیقی من غیر تبدیل و لا تحویل.

«وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَکُمْ» المراد باللبوس هاهنا الدرع، لانّها تلبس، و هو فی اللغة اسم لکلّ ما یلبس و یستعمل فی الاسلحة کلّها درعا کان او سیفا او رمحا، و هو بمعنی الملبوس، کالحلوب بمعنی المحلوب و الرکوب بمعنی المرکوب. قال قتادة: اوّل من صنع الدّرع داود و انّها کانت من قبل صفائح فهو اوّل من سردها و حلّقها فجمعت الخفّة و التحصین.

سبب زره‌گری داود آن بودی که داود پیغامبر بود و پادشاه، و او را عمال و متصرفان وگماشتگان بودند در اطراف و نواحی خویش، و پیوسته متفکروار بشب طواف کردی و تعرّف احوال عمال وگماشتگان خویش کردی تا بر چه سیرت زندگانی میکنند و با رعیت عدل می‌کنند یا جور، و نیز هرکسی را پرسیدی، داود چه مردی است و بر خلق خدای پادشاهی چون میراند؟ شبی از شبها جبرئیل او را پیش آمد بصورت بشر، داود از وی پرسیدکه داود چه مردی است؟ و چون شناسی او را؟

جبرئیل گفت نیك مردی است و پسندیده سیرتی دارد لکن در وی خصلتی است که اگر آن خصلت در وی نبودی به بودی، گفت چیست آن خصلت؟ گفت: یأکل من بیت المال المسلمین. از بیت المال مسلمانان میخورد، داود از آنجا بازگشت و بمحراب خویش باز شد و دعا و تضرع کرد و از اللّه تعالی حرفت خواست و کسب کردن تا ازکسب دست خویش خورد، ربّ العزّه دعاء وی اجابت کرد و او را زره‌گری در آموخت.

فذلك قوله: «وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ»، جای دیگرگفت: «وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ» معنی آنست که آهن او را مسخر و نرم کردیم، تا چنان که خواست بی آلت و عدّت آهنگران بدست خویش در آن تصرف میکرد، و از آن زره میساخت. روزی لقمان حکیم پیش وی نشسته بود و او زره میکرد لقمان نمی‌دانست که آن چیست که پیش از داود کس زره نکرده بود وکس ندیده، لقمان صبر همی کرد و نمی‌دانست و نمی‌پرسید تا داود از آن فارغ گشت، برخاست و در پوشید و گفت: نعم القمیص هذا للرجل المحارب. فعلم لقمان ما یراد به، فقال الصّمت حکم و قلیل فاعله.

«لِتُحْصِنَكُمْ» بنون قراءت ابو بکر است از عاصم، اضافت فعل با حق است جلّ جلاله یعنی و علّمناه لنحصنکم ای لنحرزکم و نحفظکم به عند ملاقاة اعدائکم من القتل.

وگفته‌اند من اینجا بمعنی فی است، یعنی لندفع السلاح عنکم فی حالة الحرب. ابن عامر و حفص، «لتحصنکم» بتاء خوانند و باین قراءت فعل لبوس راست و التأنیث لاجل المعنی لانّ اللبوس، الدّرع، و الدرع مؤنثة. و روا باشدکه فعل صنعة را بود، ای لتحصنکم الصنعة. باقی قرّاء و روح از یعقوب، «لیحصنکم» بیاء خوانند و فعل باین قراءت خدا را بود، ای علّمه اللّه لیحصنکم. و روا بودکه فعل لبوس را بود، و اللبوس فعول بمعنی مفعول اراد الملبوس، ای لیحصنکم الملبوس، فذکر الفعل علی اللفظ. و روا بودکه فعل داود را بود لانّ الهاء فی قوله: «عَلَّمْناهُ» راجعة الیه. ای علّمناه داود صنعة لبوس لیحصنکم بمصنوعه «مِنْ بَأْسِكُمْ». و روا بود که فعل تعلیم را بود. ای علّمناه لیحصنکم التعلیم. «فَهَلْ أَنْتُمْ شاكِرُونَ» نعمی بطاعة الرسول و هذا نوع من انواع الامر، معناه اشکروا، کقوله: «فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ» ای انتهوا. وکقوله: «فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» ای اسلموا. و فی الحدیث. هل انتم تارکو لی اصحابی. ای اترکوا لی اذاهم.

«وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ» یعنی و سخّرنا لسلیمان الرّیح، الرّیح هواء متحرّك و هو جسم لطیف یمتنع بلطفه من القبض علیه و یظهر المحسّ بحرکته، یذّکر و یؤنث. «عاصفة» نصب علی الحال و العصف شدّة حرکة الریح یقال، عصفت الریح فهی عاصفة و عاصف اذا اشتدت، «تَجْرِي بِأَمْرِهِ» ای بامر سلیمان. «إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها» یعنی الشام، و ذلك انّها قدکانت تجری لسلیمان و اصحابه حیث شاء سلیمان ثمّ تعود الی منزله بالشام. وهب منبه گفت: سلیمان بن داود پیغامبری غازی بود پیوسته در غزات بودی تا شهرها بگشاد و ملوك عالم را همه در تحت قهر خویش آورد و ملك وی بهمه جهان برسید. مقاتل گفت شیاطین از بهر وی بساطی ساخته بودند یك فرسنگ طول آن و یك فرسنگ عرض آن، زر و ابریشم درهم بافته و تختی زرین ساخته در میان بساط، وگرد برگرد آن تخت سه هزارکرسی زرین و سیمین نهاده. سلیمان بر آن تخت نشستی و انبیاء بر آن کرسیهای زرین و علما برکرسیهای سیمین و از پس ایشان عامه مردم و از پس عامه مردم جن و شیاطین صفها بر کشیده و مرغان در هوا جمع آمده و پر در پرکشیده چنان که آفتاب بر سلیمان و اصحاب وی نتافتی. ابن زید گفت: سلیمان را مرکبی بود از چوب ساخته و آن مرکب را هزار رکن بود و در هر رکنی هزار خانه، جن و انس در آن خانه‌ها نشسته و عدّت و آلت حرب در آن نهاده وزیر هر رکنی هزار شیطان بداشته تا آن مرکب بر می‌داشتند، سلیمان چون خواستی که بر نشیند با دعا صف را فرمودی تا آن مرکب و آن بساط و مملکت وی بر دارد و بر هوا برد، چون بر هوار است بیستادی باد رخا را فرمودی تا در روش آرد بامداد یك ماهه راه برفتی و شبانگاه یك ماهه، چنان که در قرآنست: «غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ».

وهب منبه گفت ما را خبرکردندکه در نواحی دجله در منزلی از منزلها نبشته‌ای یافتندکه کسی از اصحاب سلیمان نبشته بود، اما من الجن و اما من الانس. یا جنی نوشته بود یا انسی: نحن نزّلناه و ما بنیناه و مبنیا وجدناه غدونا من اصطخر فقلناه و نحن رائحون منه فبائتون بالشام ان شاء اللّه. معنی آنست که ما درین منزل فرو آمدیم و بنا نکردیم و خود بنا ساخته دیدیم بامداد از اصطخر برفته و درین منزل قیلوله کرده و بر عزم آنیم که شبانگاه از

اینجا برویم و شب را بشام باشیم. و روی انّ سلیمان سار من ارض العراق غادیا فقال بمدینة مرو و صلّی العصر بمدینة بلخ، تحمله و جنوده الریح و تظلّهم الطیر، ثم سار من مدینة بلخ متخللا بلاد الترك ثم جازهم الی ارض الصین یغدو علی مسیرة شهر و یروح علی مثل ذلك، ثم عطف یمنة عن مطلع الشمس علی ساحل البحر حتی اتی ارض القندهار و خرج منها الی مکران وکرمان ثم جاوزها حتی ارض فارس فنزلها ایّاما و غدا منها بعسکر ثم راح الی الشام وکان مستقره بمدینة تدمر وکان امر الشیاطین قبل شخوصه من الشام الی العراق فبنوها له بالصفاح و العمد و الرّخام الأبیض و الاصفر.

وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عالِمِينَ ای کنا فی الاوّل بکلّ شیء عالمین، فقدّرناها و دبّرناها علی ما توجبه الحکمة، و اعطینا کل نبیّ ما تقوم به الحجّة و تنقطع به المعذرة و ما هو داع الی الایمان و ابلغ فی الانقیاد و الاذعان. و قیل معناه، علّمنا ان ما نعطی سلیمان من تسخیر الریح و غیره یدعوه الی الخضوع لربّه «وَ مِنَ الشَّياطِينِ» ای و سخّرنا من الشیاطین، «مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ» یقال من للواحد و الجمع و الذکر و الانثی، یغوصون ای یدخلون تحت الماء فتخرجون له من قعر البحر الجواهر. وَ يَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذلِكَ ای دون الغوص. و هو ما ذکر اللّه تعالی «يَعْمَلُونَ لَهُ ما يَشاءُ مِنْ مَحارِيبَ وَ تَماثِيلَ» الایة. «وَكُنَّا لَهُمْ حافِظِينَ» حتی لا یخرجوا من امره، و قیل حفظناهم من ان یفسدوا ما عملوا. و فی القصة انّ سلیمان کان اذا بعث شیطانا مع الانسان لیعمل له عملا قال له اذا فرغ من عمله، اشغله بعمل آخر لئلّا یفسد ما عمل وکان من عادة الشیاطین انّهم اذا فرغوا من عمل و لم یشغلوا بعمل آخر حربوا ما عملوا و افسدوه.

«وَ أَيُّوبَ إِذْ نادى رَبَّهُ» ایوب بن آموص بن تارخ بن روم بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم وکانت امّه من ولد لوط بن هاران و زوجته رحمة بنت افرائیم بن یوسف بن یعقوب. وهب بن منبه گفت: ایوب پادشاه بود و پیغامبر در نواحی شام، و او را ملك و مال فراوان بود از هر صنفی و از هر جنسی ازین ضیاع و عقار نهمار و ازین چهارپایان چرندگان و بارکیران و ازین غلامان و خدمتکاران، و فرزندان داشت ازین جوانان و نورسیدگان و با این همه مال و نعمت مردی بود پارسا و متورع و نیکو سیرت درویش‌نواز، مهمان‌دار. با درویشان نشستی و غریبان را نواختی نعمت اللّه تعالی تعالی را شکرکردی و بر درگاه حق جل جلاله بر طاعت و عبادت مواظبت نمودی. ابلیس مهجور وی را در میان کام و نعمت دنیا بر صفت و سیرت پاکان و پارسایان می‌دید، بر وی حسد برد خواست که او را در غرّت و غفلت کشد چنان که دنیا داران و مترفان باشند بر وی دست نمی‌یافت وکار از پیش نمیشد، و ابلیس را آن گه بر آسمان راه بود و او را برفع عیسی از چهارم آسمان باز داشتند و ببعث مصطفی (ص) از آن سه دیگر باز داشتند.

اکنون از همه آسمانها محجوبست هم او و هم لشکر و حشم او، إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِينٌ. اما بروزگار ایوب محجوب نبود و در آسمانها از فریشتگان ثا و مدح ایوب می‌شنید، و فریشتگان از جبرئیل شنیده بودند و جبرئیل از حق جل جلاله شنیده بود. ابلیس آن گه حسد برد بر ایوب گفت بار خدایا اگر مرا بر مال او مسلط کنی او را بغفلت وکفران درکشم، فرمان آمد از جبارکاینات: انطلق فقد سلّطك علی ماله.

روکه ترا بر مال وی مسلط کردم، ابلیس بیامد و آن مرده شیاطین دیوان ستنبه را بر انگیخت تا آن مال وی را جمله نیست کردند و بتلف بردند و بعضی را بسوختند و بعضی را بصیحه بکشتند و بعضی را بباد بر دادند و نیست کردند چون خبر بایوب رسیدگفت هو الّذی اعطی و هو الذی اخذ الحمد للّه حین اعطانی و حین نزع منّی، عریانا خرجت من بطن امّی و عریانا اعود فی التراب، و عریانا احشر الی اللّه عز و جل. ابلیس نومید و خاسر بازگشت و بآسمان باز شدگفت: بار خدایا ایوب چنان داندکه او را بفرزندان و بنفس خویش برخورداری است و تو مال بوی باز دهی از آن بفتنه نیفتاد، اگر مرا بر فرزندان وی مسلط کنی او را بفتنه مضله افکنم، گفت: روکه ترا بر فرزندان وی مسلط کردم، هفت پسر داشت و هفت دختر جمع شده در قصر خویش، ابلیس و حشم

وی آمدند و آن قصر بسر ایشان فرو آوردند و همه را هلاك کردند ایوب چون خبر هلاك فرزندان بوی رسید طاقتش برسید و صبر از وی برمید زار بگریست و قبضه‌ای خاك بر سر ریخت، پس همان ساعت پشیمانی بوی در آمد توبه کرد و عذر خواست و اللّه تعالی او را عفوکرد، ابلیس نومید از وی بازگشت وگفت بار خدایا اگر مرا بر تن وی مسلط کنی او را از راه صواب بگردانم تا نعمت ترا جحود آرد، گفت: روکه ترا بر تن وی مسلط کردم مگر بر دل که محل معرفت و فکر است و بر زبان که محل تسبیح و ذکرست، ابلیس بیامد و او را در نماز یافت بادی در بینی وی دمیدکه بهمه تن او برسید و قرحه‌ها و بثرها در اندام وی پدید آمد حکه و خارش بر وی افتاد همی خارید و می خراشید تا همه تن وی مجروح گشت و خونابه و صدید از وی روان شد، پس خورنده در وی افتاد و بوی ناخوش از وی دمیدن گرفت مردم از وی نفرت گرفتند و او را از شهر بیرون بردند و در کناسه‌ای بیفکندند. سه کس بوی ایمان آورده بودند نام ایشان یفن و یلدد و صافر، این سه کس چون او را بر آن صفت دیدند در وی بتهمت افتادند بشخص از وی برگشتند، اما بر دین وی می‌بودند و با وی هیچکس بنماند مگر رحمه عیال وی. و درین بلا هژده سال بماند، وگفته‌اند هفت سال وگفته‌اند سه سال وگفته‌اند هفت سال و هفت ماه و هفت روز. وگفته‌اند آن سه مرد از اصحاب وی که از وی برگشتندکهل بودند و ایوب را تعییرکردند گفتند: تب الی اللّه سبحانه من الذنب الّذی عوقبت به. یکی دیگر با ایشان بود جوانی حدیث السن، بایوب ایمان آورده و او را تصدیق کرده، آن کهول را ملامت کرد بان تعییرکه کردند، گفت: حرمت ایوب را نداشتید و راستی و صواب در سخن بگذاشتید، و رای صائب از دست بدادید بآن تغییرکه کردید نه بوقت خویش و نه بجای خویش، نمیدانیدکه ایوب پیغامبر خدایست، گزیده و صفوت و پسندیده خدای تعالی است، هرگزکاری بخلاف فرمان نکرده و از جاده دین قدم بیرون ننهاده بیش از آن نیست که بلائی عظیم روی بوی نهاده و این بلا عیب دین وی نیست، و نشان سخط اللّه نیست. پیغامبران و صدّیقان و شهیدان که بودند و رفتند بی بلا نبوده‌اند، و آن از اللّه تعالی کرامتی دانسته‌اند و خیرت در آن دیده‌اند چون انبیاء و اولیاء را دلیل سخط و هوان نبوده، ایوب را هم دلیل سخط اللّه تعالی تعالی نباشد. سزای شما چنان بودی که اگر این صاحب بلانه ایوب پیغامبر صاحب منزلت بودی که برادری از برادران مسلمان بودی صحبت شما یافته، واجب کردی درین حال زبان ملامت و تعییر فرو بستن و در بلاء وی حزین و اندوهگن بودن و بهمه حال موافقت وی نمودن و تسکین و تسلیت وی دادن. و این مجازات در حضرت ایوب میرفت، ایوب گفت کلمات حکمت که بر زبان بنده مؤمن رود نه از بسیاری تجربت رود یا از روی شباب و شیبت بلکه رب العزه اقبال کند بر دل وی بنعت رأفت و رحمت و در دل وی افکند نور هدایت و تخم حکمت، آن گه بر زبان افتد و از آن عبارت کند، ایوب آن جوان نورسیده را بستود و بپسندید آن گه روی بآن سه مرد کهل نهاد و ایشان را عتابی بلیغ کرد، آن گه روی ازیشان بگردانید و در اللّه زارید و از درد دل خویش بحق نالید همچون شیفته‌ای سرگشته و والهی درمانده بزبان تضرع و حسرت گفت: ربّ لایّ شیء خلقتنی لیتنی اذکرهتنی لم تخلقنی یا لیتنی کنت حیضة القتنی امّی یا لیتنی عرفت الذنب الّذی اذنبت و العمل الّذی عملت فصرفت وجهك الکریم عنّی لوکنت امتنی فالحقنی بآبائی، فالموت کان اجمل بی الم اکن للغریب دارا و للمسلمین قرارا و للیتیم ولیا و للارملة قیّما. الهی انا عبد ذلیل ان احسنت فالمنّ لك و ان اسأت فبیدك عقوبتی جعلتنی للبلاء عرضا و للفتنة نصبا و قد وقع علی بلاء لو سلّطت علی جبل ضعف عن حمله فکیف یحمله ضعفی، الهی قضاؤك هو الّذی اذلنی و سلطانك هو الذی اسقمنی و انحل جسمی و لو انّ ربی نزع الهیبة التي فی صدری و اطلق لسانی حتی اتکلّم بملی فمی ثم کان ینبغی للعبد أن یحاج عن نفسه لرجوت ان یعافینی عند ذلك و لکنّه القانی و تعالی عنّی فهو یرانی و لا اراه و یسمعنی و لا اسمعه لا نظر الیّ فرحمنی و لا رثی منّی و لا ادنانی، فادلی بعذری و اتکلّم ببرائی و اخاصم عن نفسی. فلمّا قال ذلك ایوب و اصحابه عنده، اظله غمام حتی ظن اصحابه انّه عذاب، ثمّ نودی منه یا ایّوب انّ اللّه تعالی

يقول ها انا قد دنوت منك قريبا قم فادلّ بعذرك و تكلم ببرائك و خاصم عن نفسك و اشدد ازارك و قم مقام جبار يخاصم جبارا ان استطعت فانّه لا ينبغى ان يخاصمنى الّا جبار مثلى و لا ينبغى ان يخاصمنى الا من يجعل الزيار فى فم الاسد و السحال فى فم العنقاء و اللجام فى فم التنّين و يكيل مكيالا من النور و يزن مثقالا من الريح و يصرّ صرّة من الشمس و يرد امس لقد منتك نفسك، يا ايّوب امرا ما تبلغ بمثل قوّتك و لوكنت اذ منتك ذلك، و دعتك اليه تذكرت ايّ مرام رامت لك اردت ان تخاصمنى بغيّك ام اردت ان تحاجنى بخطابك ام اردت آن تكابرنى بضعفك، اين انت منّى يوم خلقت الارض فوضعتها على اساسها، هل كنت معى تمدّ باطرافها؟ هل علمت بايّ مقدار قدرتها؟ ام على ايّ شيء وضعت اكنافها؟ أ بطاعتك حمل الارض الماء؟ ام بحكمتك كانت الارض للماء غطاء؟ اين انت معى يوم رفعت السماء سقفا فى الهواء لا تعلق بسبب من فوقها، و لا يقلها دعم من تحتها هل تبلغ من حكمتك ان تجرى نورها او تسير نجومها او يختلف بامرك ليلها و نهارها؟ اين انت منّى يوم صببت الماء على التراب و نصبت شوامخ الجبال هل تدرى على ايّ شيء ارسيتها؟ ام بايّ مثقال وزنتها؟ ام هل لك من ذراع تطيق حملها؟ ام هل تدرى من اين الماء الذى انزلت؟ ام هل تدرى من ايّ شيء أنشئ السحاب؟ ام هل تدرى من اين خزانة الثلج؟ اين خزانة الريح؟ اين جبال البرد؟

اين خزانة الليل بالنّهار و خزانة النهار باللّيل؟ و بايّ لغة تتكلم الاشجار؟ من جعل العقول فى اجواف الرجال و من شق الاسماع و الأبصار؟ و من ذلت الملائكة لملكه، و فهر الجبّارين بجبروته، و قسم الارزاق بحكمته. فقال ايوب صغر شأنى وكلّ لسانى و عقلى ورائى و ضعفت قوّتى عن هذا الامر تعرض علىّ يا الهى قد علمت انكلّ الّذى ذكرت صنع يديك و تدبير حكمتك و اعظم من هذا ما شئت، علمت لا يعجزك شيء و لا تخفى عليك خافية، اذ لقتنى البلايا، الهى فتكلمت و لم املك فليت الارض انشقت لى فذهبت فيها و لم اتكلّم بشيء يسخط ربى و ليتنى متّ بغمّى فى اشد بلائى قبل ذلك انّما تكلمت لتعذرنى و سكت حين سكت لترحمنى كلمة زلت منى فلن اعود و قد وضعت يدى على فمى و عضضت على لسانى و الصقت بالتراب خدّى، اعوذ بك اليوم منك و استجيرك من جهد البلاء فاجرنى و استغيث بك من عقابك فاغثنى و استعين بك فاعنّى. و اتوكل عليك فاكفنى، و اعتصم بك فاعصمنى، و استغفرك فاغفر لى، فلن اعود لشيء تكرهه منّى. فقال اللّه تعالى و تقدس نفذ فيك علمى و سبقت رحمتى غضبى اذ خطئت فقد غفرت لك و رددت عليك اهلك و مالك و مثلهم معهم لتكون لمن خلفك آية و تكون عبرة لاهل البلاء و عز الصابرين، فاركض برجلك هذا مغتسل بارد و شراب فيه شفاؤك و قرب عن اصحابك قربانا و استغفر لهم فانّهم قد عصونى فيك فركض برجله فانفجرت له عين فدخل فيها فاغتسل فاذهب اللّه كل ما كان به من البلاء.

قوله: «مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»، حسن گفت: ايوب هفت سال و اند ماه در آن كناسه گرفتار گشته و خورنده در وى افتاده و مردم از وى بگريخته مگر زن وى رحمه كه با وى مى‌بود وگاه گاه طعام بوى مى‌آورد و ايوب در آن بلاء يك لحظه از ذكر اللّه تعالى باز نماند پيوسته در ذكر و تسبيح بودى و در آن بلا صبر همى كرد و ابليس از وى در ماند و حيلت وى برسيد، بانگى و زعقه از وى رها شدكه هر هر جا لشكر وى بود در اقطار عالم همه بشنيدند و بنزديك وى آمدند او را غمگين و دلتنگ يافتندگفتند مهتر ما را چه رسيدكه چنين غمناك و دلتنگ است؟ ابليس گفت درماندم دركار ايوب و صبركردن وى بر بلا و هر چه دانستم از تلبيس و تدليس و فنون حيل و وساوس جمله بكار داشتم و پيش وى بردم و هيچ بر وى ظفر نيافتم. گفتند آن چه دام بود از دامهاى مكركه بر راه آدم نهادى تا او را از بهشت بيرون كردى؟ گفت زن وى را حوا واسطه ساختم تا مكر خود در وى براندم، گفتند اينجا تدبير همانست مكرى بساز با زن وى كه او زن خود را فرمان برد، و از راه بيفتد، ابليس بصورت مردى پير فرا پيش رحمه شدگفت: يا امة اللّه شوهرت كجاست؟ گفت آنكه در آن مزبله افكنده و خورندگان در وى افتاده، گفت آن ايوبست آن جوان زيبا تن نيكو روى و فرزندان داشت بدان جوانى و زيبايى و

مال فراوان و نعمت تمام اکنون از آن هیچ نمانده است و همه نیست گشته نپندارم که هرگز بآن باز رسید مگر ایوب یك گوسفند بنام من قربان کند تا من او را بحال صحت باز آرم و آن جوانی و زیبایی وی باز بینی، رحمه بگریست و جزع کرد آن گه بیامد و بانك بر ایوب زد گفت یا ایوب حتی متی یعذبك ربّك این المال؟ این الولد؟ این الصدیق؟ این لونك الحسن؟ این جسمك الحسن؟ اذبح هذه السخلة و استرح. ایوب که این سخن از وی بشنید دانست که ابلیس وی را فریفته است و باد در وی دمیده. گفت ای زن مال و فرزندکه تو بآن می گویی و بنا یافت آن تحسر میخوری آن بما که داده بود؟ گفت: اللّه تعالی، گفت چند سال ما را در آن برخورداری بود؟ گفت هشتاد سال، گفت اکنون چند است که ما در بلاییم؟ گفت هفت سال، گفت ویلك ما انصفت الّا صبرت فی البلاء ثمانین سنة کما کنّا فی الرّخاء ثمانین سنة و اللّه لئن شفانی اللّه لاجلدنك مائة جلدة امرتنی ان اذبح لغیر اللّه. ایوب از سر دلتنگی و ضجر سوگند یادکرد که اگر شفا یابم ترا صد تازیانه بزنم بآن که مرا می‌فرمایی تا قربان کنم بغیر نام اللّه. رو بیرون شو از نزدیك من که من ازین طعام و شراب که تو آری نخورم و ترا نه بینم. رحمه را از نزدیك خویش بیرون کرد و تنها بماند بی‌طعام و بی‌شراب و بی‌یار و بی‌مونس، طاقتش برسید روی بر خاك نهادگفت: «رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»، فرمان آمد از جبّار عالم آن ساعت که یا ایوب ارفع رأسك و ارکض برجلك، سر بردار ای ایوب و پای بزمین زن. ایوب پای بر زمین زد چشمه‌ای آب پدید آمد غسلی بر آورد آن درد و اذی پاك از وی فرو ریخت بحال تندرستی و جوانی و زیبایی خویش باز شد، یك بار دیگر پای بر زمین زد چشمه‌ای دیگر پیدا شد شربتی خورد از آن و در باطن وی هیچ درد و رنج نماند، برخاست و بر آن بالایی نشست و حلّه‌ای زیبا پوشانیدند او را، آن ساعت رحمه آنجا که بود در دل وی افتادکه کار آن مسکین بیمارگویی بچه رسید، تنها و عاجز است در آن کناسه، و دانم که هیچکس وی را طعامی و شرابی نبرد بروم و او را باز بینم نبایدکه ازگرسنگی بمیرد یا دد بیابانی او را هلاك کند، برخاست و بیامد و او را در آن موضع ندید ازین گوشه بدان گوشه طواف میکرد و او را میجست و میگریست، و ایوب او را میدیدکه جست و جوی میکرد، و رحمه او را جوانی زیبا دید حلّه‌ای نیکو پوشیده شرمش میآمدکه فرا نزدیك وی شود، آخر ایوب او را بخود خواندگفت ما تریدین یا امة اللّه؟

ای زن چه میخواهی و چه میجویی؟ گفت آن بیمار مبتلی که اینجا افتاده بود نمی‌بینم او را و میترسم که هلاك گشت، ایوب گفت او ترا که باشد؟ گفت شوهر منست: گفت اگر او را ببینی باز شناسی؟ پس رحمه نیك در وی تأمل کرد گفت: اما انّه اشبه خلق اللّه بك اذکان صحیحا. گفت آن گه که تندرست بود بتو سخت مانند بود، گفت پس اندوه مدارکه من ایوبم. وگفته‌اند ایوب تبسّمی کرد دندان ضواحك وی پیدا شد رحمه او را بآن شناخت برخاست و دست درگردن وی آورد. ابن عباس گفت: و الّذی نفس عبد اللّه بیده ما فارقته من عناقه حتی مر بهما کلّ مال لهما و ولد. و یروی انّ ابلیس قال لها اسجدی لی سجدة حتی اردّ علیك المال و الاولاد و اعافی زوجك، فرجعت الی ایوب فاخبرته بما قال لها فقال قد اتاك عدوّ اللّه لیفتنك عن دینك ثم اقسم ان عافاه اللّه لیضربها مائة جلدة، و قال عند ذلك مسّنی الضّر من طمع ابلیس فی سجود حرمتی له و دعائه ایّاها و ایّای الی الکفر. و قال وهب: کانت امرأة ایوب تعمل للناس و تجیئه بقوته فلمّا طال علیها البلاء و سئمها الناس فلم تستعملها احد التمست له یوما من الایام ما تطعمه فما وجدت شیئا فجزّت قرنا من رأسها فباعته برغیف فاتته به، فقال لها این قرنك؟ فاخبرته فحینئذ قال مسّنی الضّر. و قیل بلغت الاکلة لسانه و قلبه فخاف ان یضعف عن الذکر و الفکر، فقال مسّنی الضّر. و قیل سقطت منه دودة فردّها الی موضعها فقال: کلی قد جعلنی اللّه طعامك فعضته عضة زاد المها علی جمیع ما قاسی من عضّ الدّیدان فقال مسّنی الضّر. فنودی من اختیارك مسّك الضّر لا من اختیاری، و قیل نودی یا ایوب تظهر الرجولیة من نفسك عند تزول بلائنا علیك فقال مسّنی الضّر، لا قرار معك و لا فرار منك، و قیل انقطع عنه الوحی ایّاما فقال مسّنی الضّر، و قیل اراد الصلاة فلم یقدر علیها فقال

مسّنى الضّر، و قيل الضّر هاهنا الشيطان، لقوله مسّنى الشيطان بنصب و عذاب، فان قيل انّ اللَّه سمّاه صابرا و قد اظهر الشكوى و الجزع بقوله مسّنى الضّر و مسّنى الشيطان بنصب؟ قيل ليس هذا شكاية، انّما هو دعاء بدليل قوله عزّ و جل: «فَاسْتَجَبْنا لَهُ» على ان الجزع انّما هو فى الشكوى الى الخلق فامّا الشكوى الى اللَّه عزّ و جل فلا يكون جزعا و لا ترك صبر، كما قال يعقوب:نَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ

. قال سفيان بن عيينة: وكذلك من اظهر الشكوى الى الناس و هو راض بقضاء اللَّه لا يكون ذلك جزعا، كما روى انّ جبرئيل دخل على النبى (ص) فى مرضه فقال: كيف تجدك؟ قال اجدنى مغموما، اجدنى مكروبا.

و قال لعائشة حين قالت وا رأساه بل انا وا رأساه.

فَاسْتَجَبْنا لَهُ اى استجبنا دعاه، «فَكَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرٍّ»، ازلنا عنه البلاء الّذى كان فيه، «آتَيْناهُ أَهْلَهُ» اى اولاده و هم عشرة بنين، و قيل سبعة بنين و ثلاث بنات، و قيل سبعة و سبع. وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ، قال ابن عباس: احيى اللَّه اولاده باعيانهم و امواله و مواشيه و مثلها و مثلهم معهم، و قيل ردّ اولاده و ابقاهم حتى جعل من نسلهم مثلهم.

روى عن ابن عباس انّ اللَّه تعالى ردّ الى المرأة شبابها فولدت له ستة و عشرين ذكرا.

رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا اى نعمة عليه من عندنا. وَ ذِكْرى لِلْعابِدِينَ يقتدون به فى الصبر على البلاء و الشكر على النعماء.

روى عقبة بن عامر عن النبى (ص) قال: اوحى اللَّه تعالى الى ايوب، تدرى ما ذنبك عندى حتّى ابتليتك؟ قال لا يا رب، قال دخلت على فرعون فادهنت له بكلمتين.

و قيل استعان رجل ايوب على ظلم يدرؤه عنه فلم يعنه فابتلى.

و روى انّه مطر على ايوب جراد من ذهب فجعل يجمعه و يجعله فى ثوبه فقال يا ايوب اما تشبع؟ فقال و من يشبع من رحمتك.

«وَ إِسْماعِيلَ» يعنى و اذكر اسماعيل، هو ابن ابراهيم. «وَ إِدْرِيسَ» هو اخنوخ.

«وَ ذَا الْكِفْلِ» سمى ذا الكفل لانّه تكفل بامر فوفى به، و ذلك ما روى انّ نبيا من انبياء بنى اسرائيل اوحى اللَّه اليه انّى اريد قبض روحك. فاعرض ملكك على بنى اسرائيل، فمن تكفل لك انه يصلّى بالليل لا يفتر و يصوم بالنّهار و لا يفطر و يقضى بين الناس و لا يغضب فادفع ملكك اليه، ففعل ذلك. فقام شاب فقال اتكفل لك بهذا فتكفل و وفى به، فشكر اللَّه له و نبأه، فعلى هذا القول الكفل بمعنى الكفالة.

و قيل سمّى ذا الكفل لعظم حظّه من عبادة اللَّه و من ثوابه، و الكفل الحظّ العظيم. من قوله تعالى: «يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ».

و قيل كان رجلا صالحا عبد اللَّه فى غار جبل، و الكفل الجبل، و اختلفوا فى انّه هل كان نبيّا. و قيل هو الياس و قيل هو زكريا، و قيل هو يوشع بن نون. و قال الحسن: هو نبيّ اسمه ذو الكفل. و قال ابو موسى الاشعرى: لم يكن نبيّا و لكن كان عبدا صالحا اسمه ذو الكفل. و فى ذلك ما روى ابن عمر قال: سمعت النبى (ص) يحدّث حديثا لو لم اسمعه الّا مرّة او مرّتين لم احدث به، سمعته منه اكثر من سبع مرّات قال: «كان فى بنى اسرائيل رجل يقال له ذو الكفل لا ينزع عن ذنب عمله فاتبع امرأة فاعطاها ستين دينارا على ان تعطيه نفسها، فلمّا قعد منها مقعد الرجل من المرأة ارعدت و بكت فقال ما يبكيك؟ قالت من هذا العمل ما عملته قطّ، قال اكرهتك؟ قالت لا و لكن حملتنى عليه الحاجة، فقال اذهبى فهو لك. ثم قال: و اللَّه لا اعصى اللَّه ابدا فمات من ليلته فقيل مات ذو الكفل، فوجدوا على باب داره مكتوبا انّ اللَّه غفر لذى الكفل».

«كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ» اى كل هؤلاء المذكورين موصوفون بالصبر.

«وَ أَدْخَلْناهُمْ فِي رَحْمَتِنا» اى غمرتهم الرحمة فيكون هذا ابلغ من رحمناهم، و قيل الرحمة هاهنا النبوّة. «إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ» اى من الانبياء سمّوا صالحين لانّ صلاحهم لا يشوبه كدر الفساد، و قيل بين الحكم و المعنى

الحكم صبرهم و صلاحهم، و المعنى ادخاله ايّاهم فى الرحمة و قد تضمنت الاية تسلية النبى (ص) و المؤمنين و تقوية قلوبهم على البليّة و الحثّ على الصبر عليها لينالوا بذلك خير الدنيا و الآخرة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ إِذْ يَحْكُمانِ فِي الْحَرْثِ» الايه، داود و سليمان بحكم نبوّت مشتركند لكن در درجه و فضيلت متفاوتند، نبينى كه سليمان را درين يك مسأله افزونى داد بعلم، فهم او را مخصوص كرد وگفت: «فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ»، ملكى بدان عظيمى بوى داد بر وى منت ننهاد بلكه حقارت آن بوى نمود بآنچه گفت: «هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ» اى اعط من شئت لحقارته و خسته. چون بعلم و فهم رسيد تشريف داد و منت بر نهادكه: «فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ»، علم فهم وراء علم تفسير و تأويلست، تفسير بواسطه تعليم و تلقين است، تأويل بارشاد و توفيقست، فهم بى‌واسطه بالهام ربّانيست، و تفسير بى استاد بكار نيست، تأويل بى‌اجتهاد راست نيست، و صاحب فهم را معلم جز حق نيست، تفسير و تأويل بدانش است وكوشش، و فهم يافتست وكشش. حسن بصرى گفت حذيفه يمان را پرسيدم از علم باطن يعنى علم فهم، حذيفه گفت: از رسول خدا پرسيدم وگفت: علم بين اللَّه و بين اوليائه لم يطّلع عليه ملك مقرّب و لا احد من خلقه.

فهم اين مردان در اسراركتاب و سنت بجايى رسيدست كه وهم ارباب ظواهر زهره نداردكه گرد آن حرم محترم گردد، ايشان را در هر حرفى مقامى است.

و از هركلمه‌اى پيغامى، از هر آيتى ولايتى، و از هر سورتى سوزى و سورى، وعيد در راه ايشان وعد است، و وعد در حق ايشان نقد است، بهشت و دوزخ بر راه ايشان منزل است، و هر چه دون حق بنزديك ايشان باطل است، دنيا و آخرت در باديه وقت ايشان دو ميل است، روز در منزل را زند و شب در محمل نازند، روز در نظر صنايعند و شب در مشاهده جمال صانعند، روز با خلق در خلقند و شب با حق در قدم صدقند، روز دركارند و شب در خمارند، بروز راه جويند و بشب رازگويند.

ليلى من وجهك شمس الضحى و انّما الظلمة فى الجوّ
و النّاس فى الظلمة من ليلهم و نحن من وجهك بالضوء.

«وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ عاصِفَةً»، سليمان پيغامبر با آن همه مرتبت و منزلت او راگفتند اى سليمان بدست تو جز بادى نيست و آن باد نيز بدست سليمان نبود، بلكه بامر خداوند جهان بود، بامداد مسافت يك ماهه راه مى‌بريد و شبانگاه هم چنان، و اگر سليمان خواستى كه بر آن مسافت بقدر يك گز بيفزايد نتوانستى و بدست وى نبودى، زيراكه آن تقدير الهى بود نه تدبير سليمانى، مملكتى بدان عظيمى بر هوا مى‌برد و بكشتزارى برگذشتى يك پره كاه نجنبانيدى. وگفته‌اندكه سليمان بر مركب باد، روزى به پيرى برگذشت كه در مزرعه خويش كشاورزى ميكرد آن پير چون مملكت سليمان ديدگفت: «لقد اوتى آل داود ملكا عظيما»، باد آن سخن بگوش سليمان افكند سليمان فرو آمد و پير راگفت من سخن تو شنيدم و بدان آمدم تا با تو بگويم اين ملك بدين عظيمى كه تو مى‌بينى بنزديك اللَّه تعالى آن را قدرى و محلى نيست. لتسبيحة واحدة يقبّلها اللَّه تعالى خير ممّا اوتى آل داود. يك تسبيح راست كه از بنده مؤمن بيايد و اللَّه تعالى آن را بپذيرد به است ازين ملك و مملكت كه آل داود را دادند.

پيرگفت: اذهب اللَّه همّك كما اذهبت همّى.

«وَ أَيُّوبَ إِذْ نادى رَبَّهُ»، عادت خلق چنانست كه هركه را بدوستى اختياركنند همه راحت آن دوست خود خواهند و روا ندارندكه باد هوا بر وى گذركند، لكن سنت الهى بخلاف اينست هركرا بدوستى اختياركرد شربت محنت با خلعت محبت بوى فرستد، هركرا درجه وى در مقام محبت عالى‌تر، بلاى او عظيم‌تر، اينست كه مصطفى (ص) گفت: «انّ اشد الناس بلاء الانبياء ثم الاولياء ثم الامثل فالامثل».

و بر وفق این قاعده قضیه ایوب پیغامبر علیه السلام است، هرگز هیچکس بلا چنان بر نداشت که ایوب برداشت، گفتندکسی که پیش سلطانی سنگی نیکو بردارد چکنند خلعتی درو پوشانند ایوب چون سنگ بلا نیکو برداشت جلال احدیت این خلعت درو پوشانیدکه: نعم العبد. صد هزار هزاران جام زهر بلا بر دست ایوب نهادندگفتند: این جامهای زهر بلا نوش کن، گفت ما جام زهر بی تریاق صبر نوش نتوانیم کرد، تا هم از وجود او جام پا زهر ساختندکه: «إِنَّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ» اینت عجب قصه‌ای که قصه ایوب است، در سرای عافیت آرام گرفته حله ناز پوشیده. سلسله نعمت وی منتظم، اسباب دنیا مهیّا در راحت و انس بر وی گشاده، قبله اقبال قبول گشته. ناگاه متقاضی این حدیث بدر سینه وی آمد شوری و آشوبی در روزگار وی افتاد احوال همه منعکس. گشت نعمت از ساخت وی بار بر بست لشکر محنت خیمه بزد و نام و ننگ برفت، سلامت با ملامت گشت، عافیت هزیمت شد، بلا روی نهاد، مهجور قوم گشت تا او را از شهر بیرون کردند و در همه عالم یك تن با وی بگذاشتند عیال وی رحمه، و آن نیز هم سبب بلا گشت که در قصص منقول چنین است که آن سرپوشیده هر روز در آن دیه رفتی و مردمان آن دیه را کارکردی تا دو قرص بوی دادندی و بایوب بردی، ابلیس در آن میان تلبیسی بر آورد اهل دیه را گفت شما او را بخود راه مدهید و در خانه‌ها مگذاریدکه وی تعهد بیماری میکند مشکل نبایدکه آن علت بشما تولّد کند پس از آن چنان گشت که کس را بر وی رحمت نیامد و هیچکس او را کار نفرمود و هیچ چیز نداد، دلتنگ و تهی دست از دیه بیرون آمد، ابلیس را دید بر سر راه نشسته، گفت چرا دلتنگی؟ گفت از بهر آنکه امروز از بهر بیمار هیچ پدید نکردم وکس را بر ما رحمت نیامد ابلیس گفت اگر آن دو گیسوی خویش بمن فروشی ترا دو قرص دهم تا بسر بیمار بری، رحمه گیسو بفروخت و دو قرص بستد ابلیس بتعجیل نزد ایوب رفت گفت خبر داری که رحمه را چه واقعه افتاد، او را بناسزایی گرفتند و هر دوگیسوی وی ببریدند، و ایوب را عادت چنان بود که هرگاه برخاستی دست بگیسوی وی زدی تا بر توانستی خاستن، آن روز گیسو ندید تلبیس ابلیس باورکرد و رحمه را مهجورکرد، آن ساعت رنج دلش بیفزود بیت المال صبرش تهی گشت فریاد برآوردکه: «مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ». ای جوانمرد ایوب آن همه بلا بقوت شربتی میتوانست کشدکه از حضرت عزت ذو الجلال بامداد و شبانگاه پیاپی میرسیدکه: دوش شب بر بلاء ما چگونه گذاشتی؟ امروز در بلاء ما چون بسر آوردی.

خرسند شدم بدان که گویی یك بار ای خسته روزگار دوشت چون بود؟

٦ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ ذَا النُّونِ» یادکن آن مرد ماهی را، «إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً» که خشمگین برفت، «فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» پنداشت و ندانست که ما بر او چه چیز تقدیرکرده‌ایم. «فَنادى فِي الظُّلُماتِ» تا بانگ درگرفت در تاریکی شب، «أَنْ لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ» که نیست خدایی جز تو، «سُبْحانَكَ» پاکی ترا، «إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» (۸۷) من از ستمکارانم.

«فَاسْتَجَبْنا لَهُ» آواز دادن او را پاسخ کردیم، «وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ» و برهانیدیم او را از آن تنگی و دشواری. «وَ كَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ» (۸۸) و هم چنان گرویدگان را رهانیم.

«وَ زَكَرِيَّا إِذْ نادى رَبَّهُ» یادکن زکریا را که آواز داد خداوند خویش را، «رَبِّ لا تَذَرْنِي فَرْداً» گفت خداوند من مرا تنها و بی فرزند مگذار، «وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوارِثِينَ» (۸۹) بهترکسی که باز مانده دارد آن تویی.

«فَاسْتَجَبْنا لَهُ» پاسخ کردیم او را، «وَ وَهَبْنا لَهُ يَحْيى» و او را یحیی دادیم «وَ أَصْلَحْنا لَهُ زَوْجَهُ» و جفت او را زاینده کردیم، «إِنَّهُمْ كانُوا يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ» در نیکیها شتابندگان بودند، «وَ يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً» و ما را می‌خواندند به نیاز و بیم، «وَ كانُوا لَنا خاشِعِينَ» (۹۰) و ما را فرو تنان بودند و فرمان پذیر و حکم پسند، «وَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَها» و یادکن آن زن که پاك داشت فرج خویش، «فَنَفَخْنا فِيها مِنْ رُوحِنا» تا درو دمیدیم جان

خویش، «وَ جَعَلْناها وَ ابْنَها آيَةً لِلْعالَمِينَ» (۹۱) و او را و پسر او را شگفتی کردیم جهانیان را.
«إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً» این گروه شما تا بر یك دین باشند، امّت اینست، «وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ» (۹۲) و من خداوند شمایم مرا پرستید.
«وَ تَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ» کار دین خویش پاره پاره ببریدند، «كُلٌّ إِلَيْنا راجِعُونَ» (۹۳) و همه با ما آیند.
«فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ» پس هرکس که نیکیها کرد، «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» و باللّه تعالی گرویده بود. «فَلا كُفْرانَ لِسَعْيِهِ» کردار او را ناسپاسی نیست، «وَ إِنَّا لَهُ كاتِبُونَ» (۹٤) و ما کردار او را نویسندگانیم.
«وَ حَرامٌ عَلى قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها» و حرام است بر هر شهری که ما آن را هلاك خواهیم کرد، «أَنَّهُمْ لا يَرْجِعُونَ» (۹۵) که هرگز ایشان با ایمان آیند و ازکفر خویش توبه کنند.
«حَتَّى إِذا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ» تا آن گه که بازگشایند یأجوج و مأجوج. «وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ» (۹٦) و ایشان از هر تلی و بالایی می‌دوند.
«وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ» و بنزدیك آمد هنگام آن وعده راست، «فَإِذا هِيَ شاخِصَةٌ أَبْصارُ الَّذِينَ كَفَرُوا» آن آن گه آنست که چشمهای کافران گشاده مانده. «يا وَيْلَنا» ای ویل هلاك بر ما، «قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا» ما در ناآگاهی بودیم از این روزگار، «بَلْ كُنَّا ظالِمِينَ» (۹۷) بل ناآگاه نبودیم که ستمکاران بودیم.
«إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» شما و این بتان که می‌پرستید جز از اللّه تعالی، «حَصَبُ جَهَنَّمَ» همه در آتش انداختنی‌اند، «أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ» (۹۸) که همه بآن خواهید رسید.
«لَوْ كانَ هؤُلاءِ آلِهَةً ما وَرَدُوها» اگر بتان خدایان بودند بآتش نشدندی «وَ كُلٌّ فِيها خالِدُونَ» (۹۹) و شما و ایشان همه در آتشید.
«لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ» ایشان را است در آن ناله‌ای زار، «وَ هُمْ فِيها لا يَسْمَعُونَ» (۱۰۰) و در آن هیچ سخن خویش نشنوند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ ذَا النُّونِ»، النّون الحوت الّذی التقم یونس، قال هاهنا ذو النّون و قال فی موضع آخر: «كَصاحِبِ الْحُوتِ». ای اذکر صاحب الحوت و هو یونس بن متی، گفته‌اندکه متی نام مادر وی بوده و هیچکس از پیغامبران نسبت با مادر نکنند مگر عیسی بن مریم را و یونس متی را وگفته‌اندکه متی نام پدر وی بوده و مادرش تنخیس نام بوده و این یونس آنست که مصطفی «ص» در حق وی گفته: «لا ینبغی لاحد ان یقول انا خیر من یونس بن متی»، و بروایتی دیگرگفت: «لا تفضّلونی علی یونس بن متی»
حکمت نبوت درین کلمه آن بود که رب العزه در حق یونس گفته که. «إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً» مصطفی (ص) گفت نبایدکه چون امّت من این آیت بشنوند بوی ظن بد برند و بچشم حقارت درو نگرند و آن بدگمانی دین ایشان را زیان دارد، هر چندکه مصطفی فاضلتر بود از وی و از همه پیغامبران گفت: «لا تفضّلونی علی یونس بن متی»
مرا بر یونس فضل منهید، نه مراد تحقیق این کلمه بود بلکه مراد تعظیم یونس بود تا همگان بوی بچشم تعظیم نگرند، و قصّه وی بگوش تعظیم شنوند. اصحاب اخبارگفتند یونس مردی بود متعبّد خوش آواز، چون کتاب خواندی وحوش بیابان بسماع آمدندی چنان که داود را بود در زمان خویش، اما قلیل الصبر بود و تنگ خوی با حدّت و عجلت، ازینجا بود که خدای تعالی با مصطفی گفت: «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ».
و قال تعالی: «فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ»، ای محمد تو چون آن مرد ماهی بی صبر و زود خشم و شتابنده درکار مباش، تو صبرکن درکارها و در بلاها چنان که اولو العزم من الرّسل صبرکردند.

یونس پیغامبر خدا بوده باهل نینوا، دهی بود از دههای موصل، و خلافست میان علماء که ابتداء رسالت وی کی بود؟ ابن عباس گفت بعد از آنکه از شکم ماهی بیرون آمد رسالت و وحی بوی پیوست بدلیل آنکه رب العزه گفت، «فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ» ثمّ ذکر بعده، «وَ أَرْسَلْناهُ إِلى مِائَةِ أَلْف أَوْ يَزِيدُونَ». قومی گفتند: از اهل تفسیرکه رسالت وی پیش از آن بود که در شکم ماهی شد بدلیل قوله تعالی: «وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ»

. وگفته‌اند سی ساله بود که اللَّه تعالی او را بقوم فرستاد و سی و سه سال دعوت کرد و درین مدت جز از دو مرد بوی ایمان نیاورد. عبد اللَّه مسعود گفت، پس از آن که نومیدگشت از ایمان قوم خویش دعاء بدکرد و ایشان را عذاب خواست، فرمان آمدکه ای یونس شتاب کردی که بر بندگان من دعاء بدکردی و ایشان را عذاب بس زود خواستی، بازگرد و چهل روز دیگر ایشان را دعوت کن پس اگر نگروند فروگشایم بر ایشان عذاب. یونس بحکم فرمان دعوت میکرد تا سی و هفت روز بگذشت، و ایشان اجابت نکردند، پس ایشان را بیم داد و وعده نهادکه تا سه روز بشما عذاب رسد اگر نگروید، یونس چون آن کفر ایشان و تمرد و عصیان ایشان دید بخشم از میان ایشان بیرون رفت آن شب که دیگر روز وعده عذاب بود پیش از آنکه اللَّه تعالی او را برفتن فرمود، اینست که رب العالمین گفت: «إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً» یعنی مغاضبا لقومه قبل امرنا له، قیل لمّا لم یقبلوا منه کفروا فوجب ان یغاضبهم و علی کلّ احد ان یغاضب من عصی اللَّه. ابن عباس گفت یونس و قوم وی از بنی اسرائیل بفلسطین مسکن داشتند، و پادشاه ایشان حزقیا بود، لشگری بیگانه بیامد و نه سبط و نصفی از اسباط بنی اسرائیل برده گرفت دو سبط و نصفی بماندند، و در آن روزگار شعیا پیغامبر بود و دیگر پیغامبران نیز بودند اما بشعیا وحی آمد از حق جلّ جلاله که حزقیای ملك را گو تا پیغامبری قوی امین بآن لشگر بیگانه فرستد تا من در دل ایشان افکنم که بنی اسرائیل که برده گرفته‌اند از اسر خویش رها کنند و باز فرستند. حزقیا گفت مر شعیا را که رای تو چیست؟

کرا نامزد کنیم و فرستیم؟ و در مملکت وی آن گاه پنج پیغامبر بودند. شعیا گفت یونس مردی قوی است و امین و سزای این کار، حزقیا او را بخواند تا فرستند، یونس گفت اللَّه تعالی مرا نامزد کرده است باین کار؟ گفتند نه، گفت پس اینجا پیغامبران دیگر هستند اقویا و امناء، دیگری را فرستیدکه نه کار من است. پس ایشان بوی الحاح کردند و کوشیدند تا آن گه که یونس بخشم برخاست و بیرون شد تا رسید بدریای روم و درکشتی نشست، فذلك قوله تعالی: «إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً»، یعنی مغاضبا للنبی و للملك و لقومه فاتی بحر الروم فرکبه. و قال عروة بن الزبیر و سعید بن جبیر و جماعة: مغاضبا لربّه اذکشف عن قومه العذاب بعد ما و عدهم و ان یکون بین قوم جرّبوا علیه الخلف فیما و عدهم و استحیی منهم و لم یعلم السّبب الّذی به رفع العذاب وکان غضبه انفة من ظهور خلف وعده، و ان یسمّی کذّابا لا کراهیة لحکم اللَّه عزّ و جل.

و المغاضبة هاهنا من المفاعلة الّتی تکون من واحدکالمسافرة و المعاقبة، فمعنی قوله: «مُغاضِباً» ای غضبان.

«فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» ای ظن ان لن نقضی علیه ما قضینا من حبسه فی بطن الحوت، فعلیهذا نقدر بمعنی نقدّر، یقال قدّر اللَّه الشیء تقدیرا، و قدره یقدره قدرا، و منه قوله تعالی: «فَقَدَرْنا فَنِعْمَ الْقادِرُونَ»، ای قدّرنا فنعم المقدّرون، و قیل معناه فظنّ ان لن نضیق علیه الامر من قوله: «يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ» ای یضیق قرأ یعقوب ان لن یقدر بالیاء و ضمّها و فتح الدال علی ما لم یسم فاعله تعظیما و تفخیما للشأن و فاعله حقیقة هو اللَّه. و قرأ الباقون ان لن نقدر بالنون و فتحها وکسر الدال علی الاخبار عن الجماعة علی ما یکون من خطاب الملوك. معنی آنست که یونس ندانست که حبس او در شکم ماهی حکمی است کرده و تقدیر الهی بدان رفته، پنداشت که ما کار برو تنگ نخواهیم کرد که پیش از فرمان ما بیرون شد از میان قوم خویش، «فَنادی فِي الظُّلُماتِ»، ذهب من قومه فسار حتی بلغ السفینة فرکبها فساهم فسهم و القی نفسه فی البحر فالتقمه الحوت.

«فَنادی فِي الظُّلُماتِ»، ظلمة اللّيل و ظلمة البحر و ظلمة الحوت. خويشتن را از ميان قوم بيرون برد روی بدريا نهاد درکشتی نشست. چون کشتی بميان دريا رسيد بايستاد نميرفت ملاحان گفتند در ميان ما بنده ايست از سيّد خود گريخته، رسم و آئين کشتی چنينست که چون بندهای گريخته درکشتی باشدکشتی نرود و بايستد. يونس گفت: انا الابق اطرحونی فيه فانا المجرم فيما بينكم.

منم بنده گريخته گنه‌کار، بيفكنيد مرا بدريا، ايشان گفتند لا تسمح نفوسنا بالقائك فی البحر نری فيك سيما الصّلاح. ما را دل ندهدكه ترا بدريا افكنيم که تو سيمای نيكان و نيك مردان داری. گفتند تا قرعه زنيم. قرعه زدند سه بار هر سه بار بر يونس افتاد، يونس خويشتن را بدريا افكند، ماهی وی را فرو برد. گفته‌اند ماهی ديگر از آن عظيم تر آمد و آن ماهی را فرو برد، در آن حال ماهی را وحی آمد از جبارکاينات که: «خذه و لا تخدش له لحما و لا تكسر له عظما انا لم نجعل يونس لك رزقا انّما جعلناك له حرزا و مسجدا».

ماهی او را بقعر دريا برد و چهل شبانروز در شكم وی بماند، وگفته‌اند هفت روز وگفته‌اند سه روز، و در شكم ماهی يك موی وی آزرده نشد و از حال خود بنگشت هر چندكه حبس وی بر سبيل تأديب بود بقاء وی بر آن صفت اظهار معجزه وی بود. يونس در آن حال با خود افتاد از آن کرده پشيمان شد و توبه کرد و در اللّه تعالی زاريد در آن تاريكيها آواز بر آوردكه: «لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ» ای تنزيها لك و تقديسا. «إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» لنفسی فی مغاضبتی لقومی و الخروج من بينهم قبل الاذن.

روی سعيد بن المسيب يرفعه، انّ رسول اللّه «ص» قال: «اسم اللّه الّذی اذا دعی به اجاب و اذا سئل به اعطی دعوة يونس النّبي، قال الراوی قلت يا رسول اللّه له خاصة؟ فقال له خاصة و لجميع المؤمنين عامة اذا دعوا بها، الم تسمع قول اللّه سبحانه: «وَكَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ» و قال النبی (ص): «انّی لا علم كلمة لا يقولها مكروب الّا فرّج عنه كلمة اخی يونس، «فَنادی فِي الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ» الايه، و روی انّ النّبي (ص) قال: انّ يونس لما استقرّ به الحوت فی قرار البحر حرّك رجليه فلمّا تحرّكتا سجد مكانه و قال: ربّ اتخذت لك مسجدا فی موضع ما اتخذه احد.

وگفته‌اند يونس اندر شكم ماهی در قعر دريا آوازی و حسی بسمع وی رسيد با خود گفت ما هذا؟ اين چيست گويی و چه تواند بود؟ ربّ العزه وحی فرستاد بوی در شكم ماهی که اين آواز تسبيح اهل درياست، يونس بموافقت ايشان آواز بتسبيح بر آورد، رب العزه فريشتگان آسمان را تسبيح وی شنوانيد تا گفتند: يا ربّنا نسمع صوتا معروفا من مكان مجهول. خداوندا آوازی معروف ميشنويم از جايی مجهول.

قال: ذاك عبدی يونس عصانی فحبسته فی بطن الحوت فی البحر.

آواز بنده من است يونس که او را در حبس کرده‌ام در شكم ماهی معصيتی را که از وی بيامده، فريشتگان گفتند بار خدايا آن بنده شايسته نيكمرد نيك عهدكه پيوسته ازو عمل صالح ببالا آمدی؟ گفت آری آن بنده صالحست، فريشتگان زبان شفاعت بگشادند و از بهر وی آمرزش خواستند، و رب العالمين برحمت خود دعاء يونس اجابت کرد و شفاعت فريشتگان قبول کرد، و او را از آن غم برهانيد چنان که گفت تعالی و تقدس.

«فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ» يقال انّ الحوت لمّا التقمه سار به الی بحر النيل ثم الی بحر فارس ثم الی بحر دجلة ثم القاه بنصيبين، و قيل مرّ به علی الابلّة، ثم مرّ به علی دجلة ثم انطلق حتی القاه فی نينوی.

«وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ»، ای كما ننجی به من اقتدی به و دعا اللّه باخلاص. قرأ ابن عامر و ابو بكر عن عاصم نجّی المؤمنين بنون واحدة مشدّدة الجيم و الوجه انّ الاصل ننجی بنونين لكنّ النون الثانية اخفيت مع الجيم لانّ النون تخفی مع حروف الفم و تبيينها معها لحن فلمّا كانت هذه النون مخفاة فی الجيم ظنّها السامع جميعا مدغمة فی الجيم و جعل الكلمة فعلا ما ضيا علی فعل بتشديد العين مبنيا لما لم يسم فاعله و هذا خطاء لانّه لوكان كذلك كان مفتوح الآخر و لكان المؤمنين رفعا، فسكون الياء و انتصاب المؤمنين يدلّان

على انّ الكلمة فعل مستقبل و انّ المؤمنين نصب به و المعنى ننجى نحن المؤمنين و من النجاة من صوّب هذا الوجه، و ذكر انّه على اضمار المصدر و التقدير نجى المنجا المؤمنين على ان يكون نجى فعلا ماضيا مبنيا لما لم يسم فاعله و اسند الى مصدره و هو المنجا ثم نصب لفظ المؤمنين بعده كقولك ضرب الضرب زيدا ثم تقول ضرب زيدا بالنصب على اضمار المصدر و سكن الياء فى ننجى كما سكنوها فى بقى فقالوا بقى على اجرائها فى الوصل مجرى الوقف و مصوّب هذا الوجه مخطّا لانّ ذلك انما يجوز فى ضرورة الشعركما قال جرير:

فلو ولدت فقيرة جرو كلب لسبّ بذلك الجرو الكلابا.

اى لسبّ السبّ، فلما اسند الفعل الى المصدر فرفعه به نصب الكلاب. و قال القيتبيى من قرأ بنون واحدة و التّشديد انّما اراد ننجى من التنجية الّا انّه ادغم و حذف نونا طلبا للخفة و لم يرضه النحويون لبعد مخرج النّون من الجيم، و الادغام يكون عند قرب المخرج. و قرأ الباقون ننجى بنونين مخففة الجيم من الانجاء، و الوجه انّه هو الاصل لانّ الاولى من النونين حرف المضارعة و الثانية فاء الفعل لانّ وزنه نفعل مثل نكرم، و اما كتبه فى المصحف بنون واحدة فلانّ النون الثانية ساكنة غير ظاهرة على اللسان فحذفت كما فعلوا فى الا حذفوا النون من ان لخفائها اذكانت مدغمة فى اللام، و قيل كتب بنون واحدة كراهة لاجتماع مثلين فى الخط و هذا الوجه احسن.

«وَ زَكَرِيَّا إِذْ نادى رَبَّهُ» اى و اذكر لهم قصّة زكريا اذ دعا ربه، «رَبِّ لا تَذَرْنِي فَرْداً» اى وحيدا بلا ولد يعيننى على دينك و يكون لى خلفا صالحا. «وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوارِثِينَ» اى خير من يرث لانّك لا يزول ملكك و من سواك اذا ورثوا زالت املاكهم. و قيل معناه هب لى وارثا من صلبى يا خير الوارثين. و انّما سمّى اللَّه وارثا لقوله: «إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْها»، و قيل وكل الامر فى سؤال الولد من اللَّه اليه، فقال ان لم تجعل وارثا سواك فانّى اعلم انّك خير الوارثين.

«فَاسْتَجَبْنا لَهُ» اى لدعائه، «وَ وَهَبْنا لَهُ يَحْيى وَ أَصْلَحْنا لَهُ زَوْجَهُ» اى جعلناها ولودا بعد ما كانت عقيما. و روى انّها ولدت و هى ابنة سبع و تسعين، و هو ابن مائة سنة، و قيل كانت عجوزا فردّ اليها ماء الشباب، و قيل كانت سيئة الخلق فاصلحها له بان رزقها حسن الخلق. «إِنَّهُمْ» يعنى الانبياء الّذين سمّاهم فى هذه السورة، «كانُوا يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ» يعنى خصصناهم بما خصصناهم من المناقب لاجل انّهم كانوا يسارعون الى الطاعات مخافة ان يعرض لهم بما يمنعهم عن فعلها، «وَ يَدْعُونَنا» اى كانوا يدعوننا. «رَغَباً وَ رَهَباً» اى رغبة فى ثوابنا و رهبة من عذابنا. يقال رغب يرغب رغبة و رغبا و رغبا و رهب يرهب رهبة و رهبا و رهبا و انتصابهما على انّهما فى موضع المفعول له، و قيل هما مصدران وقعا موقع الحال، اى يدعوننا راغبين راهبين كما قال تعالى: «ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً» اى ساعيات. «وَ كانُوا لَنا خاشِعِينَ» متواضعين خائفين، قيل هو وضع اليمنى على اليسرى و النّظر الى موضع السجود فى الصّلاة.

«وَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَها» من الفاحشة و هى مريم عليها السلام. و قيل حفظت فرجها و منعته من الازواج و قيل منعته من جبرئيل لمّا قرب منها لينفخ فيه قبل ان تعلم انّه رسول اللَّه. و قيل فرجها اى جيب قميصها حفظته و ضيّقته. «فَنَفَخْنا فِيها مِنْ رُوحِنا» اى امرنا جبرئيل حتى نفخ فى جيب درعها و احدثنا بذلك النفخ المسيح فى بطنها.

قوله: «مِنْ رُوحِنا» اى من امرنا يعنى نفخ جبرئيل فيها من امرنا، و هو نظير قوله: «وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا» اى امرا من امرنا، و اضافه سبحانه الى ذاته تشريفا لعيسى، و قيل معناه اجرينا فيها روح عيسى المخلوقة لنا. «وَ جَعَلْناها وَ ابْنَها آيَةً لِلْعالَمِينَ» اى دلالة على قدرتنا على خلق ولد من غير اب و لم يقل آيتين و هما اثنان لانّ معنى الكلام و جعلنا شأنهما و امرهما آية و لانّ الاية كانت فيها واحدة و هى انّها اتت به من غير اب.

«إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً». این خطاب با جمله اهل اسلامست، و سخن بر معرض مدح است. میگوید این گروه شما که مسلمانانید تا بر یك دین باشید یعنی بر دین اسلام مجتمع بی‌تفرق امّت اینست یعنی امت پسندیده اینست. و امّت نصب علی الحال است، و قیل «إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ» ای ملّتکم و دینکم، «أُمَّةً واحِدَةً» ای دینا واحدا و و هو الاسلام فابطل ما سوی الاسلام من الادیان و اصل الامّة الجماعة الّتی هی علی مقصد واحد، فجعلت الشریعة امّة لاجتماع اهلها علی مقصد واحد و نصب امّة علی القطع.

«وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ» ای فاعبدونی دون غیری، و قیل معناه انّ دینکم و دین من قبلکم واحد. و ملتکم و ملّتهم و ربّکم و ربّهم واحد، فاعبدوه کما عبدوه لتستحقوا من الثواب ما استحقوه.

«وَ تَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ» ای اختلفوا فی الدین فصاروا فرقا و احزابا. قال الکلبی: فرقوا دینهم بینهم یلعن بعضهم بعضا و یتبرأ بعضهم من بعض و یقول کلّ فریق الحقّ معی، و التقطع هاهنا بمعنی التقطیع، و هذا ابتداء اخبار من اللَّه عز و جل عن الامم، یعنی تفرّقوا فیما بینهم و قد امروا بالموافقة، و یحتمل ان یکون معناه سیفترقون فی مذاهبهم کما روی عن النّبی (ص) «ستفترق امّتی اثنتین و سبعین فرقة» ثم اوعد فقال: «كُلٌّ إِلَيْنا راجِعُونَ» ای کلّ هؤلاء مرجعهم الینا فنجازیهم علی اعمالهم.

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ» من ها هنا زیادة، یعنی فمن یعمل الصّالحات، «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» بمحمّد و القرآن، لانّ البرّ من غیر ایمان باطل. «فَلا كُفْرانَ لِسَعْيِهِ» کقوله: «فَلَنْ يُكْفَرُوهُ» و اللَّه عزّ و جل شاکر علیهم و هو شکور حلیم و شکره رضاه بالیسیر. و قیل معنی الشکر من اللَّه المجازاة، و معنی الکفران ترك المجازاة. یقال کفر و کفران و شکر و شکران، و قیل «فَلا كُفْرانَ لِسَعْيِهِ» ای لا نبطل عمله و لا نجحده بل نجازیه احسن الجزاء. «وَ إِنَّا لَهُ كاتِبُونَ» ای آمرون الکرام الکاتبین بکتبة اعماله، و قیل حافظون ما عمل الی یوم، الجزاء. نیکوکاران را نیکیشان مضاعف کنیم، یکی ده نویسیم و بدکردارانرا یکی، یکی نویسیم و در آن نیفزائیم، چنان که جای دیگر گفت: «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلا يُجْزى إِلَّا مِثْلَها.

«وَ حَرامٌ عَلى قَرْيَةٍ»، قرأ حمزة و الکسائی و ابو بکر، حرم بکسر الحاء بغیر الف، و قرأ الباقون و حرام بالالف و هما لغتان، مثل حلّ و حلال. قال اللَّه عزّ و جل: «وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ»

و قال رسول اللَّه (ص) فی زمزم: «لا احلّها لمغتسل و هی لشارب حلّ و بلّ»، قال ابن عباس: معنی الآیة، و حرام علی اهل قریة اهلکنا هم بعذاب الاستیصال ان یرجعوا الی الدّنیا ابدا فعلی هذا یکون لا، صلة، و فی ذلك ابطال قول اهل التراجع و التناسخ، و قیل الحرام هاهنا بمعنی الواجب، فعلی هذا یکون لا، ثابتا و المعنی واجب علی اهل قریة اهلکناهم «أَنَّهُمْ لا يَرْجِعُونَ» الی الدّنیا. می‌گوید حرامست بر اهل شهری که ما ایشان را بعذاب استیصال هلاك کردیم که هرگز با دنیا آیند، ابطال قول تناسخیانست و رد اهل تراجع، وگفته‌اند این آیت بآیت اول متصلست و تقدیره، فمن یعمل من الصّالحات و هو مؤمن فلا کفران لسعیه و حرام ذلك علی الکفار لانّهم لا یرجعون الی الایمان. می‌گوید اعمال مؤمنان پذیرفته است و سعی ایشان مشکور و این برکافران حرامست، نه سعی ایشان مشکور و نه عمل ایشان مقبول که ایشان هرگز توبه نکنند و با ایمان نیایند ربّ العزّه از ایشان شناخت و دانست که ایمان نیارند و ازکفر باز نگردند و ایشان را هلاك کرد. ابن عباس از اینجا گفت در معنی آیت: وجب علی اهل قریة حکمنا بهلاکهم انّه لا یرجع منهم راجع، و لا یتوب منهم تائب.

قوله: «حَتَّى إِذا فُتِحَتْ»، قرأ ابن عامر و ابو جعفر و یعقوب فتّحت بتشدید التّاء علی التکثیر، و قرأ الآخرون فتحت بتخفیف التّاء. «يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ» بالهمز فیهما، قرأها عاصم وحده وکذلك فی سورة الکهف. و قرأ الآخرون یاجوج و ماجوج بغیر همز فی السورتین و قد مرّ شرحه فیما مضی، و هذا علی حذف المضاف ای فتح ردمهم و و دكّ عنهم. «وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ» ای من کلّ نشز و تل. الحدب، المکان المرتفع.

«يَنْسِلُونَ» ای یسرعون النزول من الآکام و التلاع کنسلان الذئب و هو سرعة مشیه.

روى عبد اللّه بن مسعود قال: لمّا اسرى بالنبىّ ليلة اسرى لقى ابراهيم و موسى و عيسى فتذاكروا السّاعة، فبدؤا بابراهيم فسألوه عنها فلم يكن عنده منها علم. ثمّ بموسى فلم يكن عنده منها علم، فرجعوا الى عيسى، فقال عيسى عهد اللّه الىّ فيما دون وجبتها فامّا وجبتها فلا يعلمها الّا اللّه فذكر خروج الدجّال فقال فاهبط فاقتله و يرجع النّاس الى بلادهم فيستقبلهم يأجوج و مأجوج، «وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ» فلا يمرّون بماء الّا شربوه و لا يمرّون بشيء الّا افسدوه فيجارون الىّ فادعوا اللّه فيميتهم فيجتوون الارض من ريحهم و يجارون الىّ فادعوا اللّه فيرسل السّماء بالماء فيحمل اجسادهم فيقذفها فى البحر ثمّ ينسف الجبال و يمدّ الارض مدّ الاديم، فعهد اللّه الىّ اذا كان ذلك انّ الساعة من النّاس كالحامل المتم لا يدرى اهلها متى تفجأهم بولادها أ ليلا ام نهارا. قال عبد اللّه: وجدت تصديق ذلك فى كتاب اللّه «حَتَّى إِذا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ».

و عن حذيفة بن اسيد الغفارى قال: اطلع النبى (ص) علينا و نحن نتذاكر، فقال ما تذكرون؟ قلنا نذكر السّاعة، قال انّها لن تقوم حتى ترون قبلها عشر آيات: فذكر الدخّان و الدجّال و الدابّة، و طلوع الشمس من مغربها، و نزول عيسى بن مريم، و يأجوج و مأجوج، و ثلاثة خسوف: خسف بالمشرق و خسف بالمغرب و خسف بجزيرة العرب و آخر ذلك نار تخرج من اليمن تطرد النّاس الى محشرهم.

و عن ام سلمه انّ النبى (ص) كان نائما فى بيتى فاستيقظ محمرّا عيناه فقال لا اله الّا اللّه ثلاثا ويل للعرب من امر قد اقترب، قد فتح اليوم من ردم يأجوج و مأجوج مثل هذا و اشار بيده الى عقد تسعين. و قيل انّ ملك الروم يبعث كل يوم خيلا يحرسون الردم، فاذا عادوا قالوا ما زلنا نسمع من وراء السدّ جلبة و امرا شديدا كانّهم يسمعون قرع فؤسهم، و قيل «وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ» الضمير يعود الى جميع الخلق و ذلك حين يخرجون من قبورهم. يدلّ عليه قراءت مجاهد و هم من كل جدث بالجيم و الثاء كما قال تعالى: «فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ». قوله: «وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ» اى القيامة و الحقّ الّذى لا خلف فيه، قال الفرّاء و جماعة، الواو فى قوله: «وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ» مقحمة زائدة و معناه حتى اذا فتحت يأجوج و مأجوج اقترب و عد الحقّ كما قال تعالى: «فَلَمَّا أَسْلَما وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ وَ نادَيْناهُ» يعنى و تله للجبين ناديناه. و الدليل عليه ما روى عن حذيفة قال: لو انّ رجلا اقتنى فلوا بعد خروج يأجوج و مأجوج لم يركبه حتى تقوم الساعة، و قال قوم لا يجوز طرح الواو و جعلوا جواب حتى اذا فتحت فى قوله: «يا وَيْلَنا» فيكون مجاز الآية حتى اذا فتحت ياجوج و مأجوج و اقترب الوعد الحق قالوا: «يا وَيْلَنا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا».

و قوله: «فَإِذا هِيَ شاخِصَةٌ» فى هى ثلاثة اوجه: «احدها انّها كناية عن الأبصار ثمّ اظهر الأبصار بيانا، معناه فاذا الأبصار شاخصة، ابصار الذين كفروا. و الثّاني ان هى تكون عمادا كقوله: «فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ». و الثالث ان يكون تمام الكلام عند قوله: «هِيَ» و لهذا وقف بعض القرّاء على هى كانّه جعلها كناية عن السّاعة، يعنى: فاذا هى قائمة اى من قربها كانّها حاضرة ثم ابتداء فقال شاخصة ابصار الّذين كفروا على تقدير خبر الابتداء، مجازها ابصار الّذين كفروا شاخصة و شخوصها امتدادها فلا تطرف من شدّة ذلك اليوم و هو قوله يقولون: «يا وَيْلَنا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا» اى لم نعلم انّه حقّ «بَلْ كُنَّا ظالِمِينَ» لأنفسنا بترك الايمان به.

«إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» اى قل لهم يا محمّد انّكم ايّها المشركون و ما تعبدون من دون اللّه يعنى الاصنام، «حَصَبُ جَهَنَّمَ» اى وقودها، و قيل خطبها بلغة الحبشة و اصل الحصب الرّمى، قال اللّه تعالى: «إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ حاصِباً» اى ريحا ترميهم بالحجارة. «أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ» اى فيها داخلون. و قيل اللّام هاهنا بمعنى الى، كقوله: «بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى لَها» اى اوحى اليها.

«لَوْ كانَ هؤُلاءِ» الاصنام، «آلِهَةً» على الحقيقة، «ما وَرَدُوها» اى ما دخل عابدوها النّار. «وَ كُلٌّ فِيها خالِدُونَ» يعنى العابدين و المعبودين. فان قيل و اىّ حكمة فى ادخال الاصنام النّار و هى جماد لا تعقل ليس لها ثواب و لا عليها عقاب؟ قلنا انّها تحمى بالنّار فتلزق بهم فيعذّبون بها ليكون ذلك اشدّ و اشقّ عليهم و ابلغ فى الحسرة

اذ عذّبوا بما كانوا يعبدون و يرجون النجاة و الشفاعة من قبله.
«لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ» انين و تنفّس شديد و بكاء و عويل. «وَ هُمْ فِيها لا يَسْمَعُونَ» حين صاروا صمّا بكما. و قيل لا يسمعون لانّهم فى توابيت من نار. قال ابن مسعود فى هذا الآية: اذا بقى فى النّار من يخلّد جعلوا توابيت من نار ثم جعلت تلك التوابيت فى توابيت اخرى، ثم تلك التوابيت فى توابيت اخرى عليها مسامير من نار فلا يسمعون شيئا و لا يرى احد منهم انّ فى النّار احدا يعذب غيره.

النوبة الثالثة

قوله: «وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً» الآية. خداى را جلّ جلاله دوستانى‌اندكه اگر يك طرفة العين مدد لشكر بلا از روزگار ايشان گسسته گردد چنان‌كه اهل عالم از بى‌نعمتى غريوناك گردند ايشان از بى بلائى بفرياد آيند، هر چندكه آسيب دهر و بلا بيش بينند بر بلاى خويش عاشق‌ترند، هر چند زبانه آتش عشق ايشان تيزتر، ايشان چون پروانه شمع بر فتنه خويش هر روز فتنه‌ترند.
پير طريقت گفته: الهى دردىست مراكه بهى مباد، اين درد مرا صوابست، با دردمندى بدرد خرسندكسى را چه حسابست، الهى قصه اينست كه برداشتم اين بيچاره درد زده را چه جوابست. آن عزيز راه و برگزيده پادشاه يونس پيغامبركه قصه وى مى‌رود روزگار و حال او همين صفت داشت، مردى بود در بوته بلا پالوده زير آسياى محنت فرسوده، تازيانه عتاب بى‌محابا بر سر وى فروگذاشته، و هر چندكه در مجمره بلا جگر او بيش كباب كردند او بر بلاى خود عاشق تر بودكه ماه روى عشق حقيقت راكه نشان دادند دركوى بلا نشان دادند در حجره محنت. در آثار منقولست، اذا احبّ اللّه عبدا صبّت عليه البلاء صبّا. رضوان با همه غلمان چاكر خاك قدم اهل بلاست، اقبال ازلى و تقاضاى غيبى معدّ بنام اهل بلاست محبّت الهى غذاى اسرار اهل بلاست. لطف و رحمت ربّانى وكيل در خاص اهل بلاست. صفات قديم زاد و توشه اهل بلاست، ذات پاك منزّه مشهود دلهاى اهل بلاست، «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» از سرا پرده غيب هديه و تحف اهل بلاست. «وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ» سرانجام و عاقبت اهل بلاست.
«أَنْ لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنا لَهُ» خبر مى‌دهد از روى اشارت كه هر آن بنده كه دعا كند، دعائى كه در وى سه چيز موجود است آن دعا باجابت مقرون بود، يكى توحيد، دوم تنزيه، ديگر اعتراف بگناه خويش، همچنين يونس پيغامبر ابتدا بتوحيدكرد گفت: «لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ» پس تنزيه در آن پيوست گفت: «سُبْحانَكَ» پس بگناه خويش معترف شدگفت: «إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ». چون اين سه خصلت مجتمع گشت در دعاى وى، از حضرت الهيت اجابت آمدكه: «فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ». توحيد آنست كه خداى تعالى را بزبان يكتا گويى و بدل يكتا دانى، يكتا در ذات، يكتا در صفات، برى از علاقات، مقدّس از آفات، منزه از مزاجات، نه كس را جز از وى شكر و منت، نه بكس جز بوى حول و قوّت، نه ديگرى را جز ز وى منح و منحت، و بدان‌كه اين توحيد ازكسى درست آيدكه دلى دارد صافى و همّتى عالى و سينه‌اى خالى، نه صيد دنيا شده نه قيد عقبى گشته، نه چيزى ازو در آويخته، نه او با چيزى آميخته، تا جمال توحيد بر وى مكشوف گردد و بادراك سرّ آن موصوف شود.
ذو النون مصرى را بخواب ديدند پسنديده حال و ستوده روزگار، گفتند: يا ذو النون حالت چون بود و روزگارت بچه رسيد؟ جانت كجاست و دوست را با خود چگونه يافتى؟ جواب دادكه از دوست سه آرزو خواسته بودم دو از آن بداد و اميدم در آن وفا كرد، سوم را منتظرم، يكى آنست كه گفتم ملكا پيش از آنكه ملك الموت ازكار من با خبر شود تو بلطف خود جان من برگير و مرا باو مگذار، اميدم وفا كرد و مرا با او نگذاشت، ديگرگفتم ملكا مرا بى‌منّت رضوان در روضه رضا بنشان و مرا بكس حوالت نكن هم چنان كرد و بفضل خود آن نعمت بر من تمام كرد، و آرزوى سوم كه آن را منتظرم، گفتم ملكا دستورى ده تا در ميدان جلال تو در صف صدّيقان و

موحدان نام نو می‌گویم و در دار الجلال کلّ وصال تو می‌پویم و در مجمع عارفان تو نعره‌ای همی زنم وگرد کعبه وصل تو طوافی همی کنم امیدوارم که این نیز اجابت کند.
«وَ زَكَرِيَّا إِذْ نادى رَبَّهُ رَبِّ لا تَذَرْنِي فَرْداً» بر مذاق عارفان و اشارت محققان معنی آنست که لا تذرنی خالیا عن عصمتك معرضا عن ذكرك مشتغلا بشيء سواك.
خداوندا پرده عصمت از من باز مگیر و بر یادکرد و یاد داشت خود می‌دار و مرا از خود بدیگری مشغول مدار.
پیر طریقت گفت: اللَّه تعالی را جلّ جلاله خزانه بکار نیست و بهیچ چیز حاجت نیست هر چه دارد برای بندگان دارد، فردا خزانه رحمت بعاصیان دهد و خزانه فضل بدرماندگان دهد، تا هم از خزانه وی حق وی بگزارندکه بندگان از آن خود بگزاردن حق وی نرسند. سلطان که دختر بگدایی دهدگدا را کاوین بسزای دختر سلطان نبود هم از خزانه خود کاوین بگدا فرستد تا کاوین کریمه خود از خزینه وی بدهد، بنده که طاعت وی می‌کند بتوفیق و عصمت اللَّه تعالی میکند، بتأیید و تقویت وی حقّ وی می‌گزارد، آن گه بنده را بفضل طاعت بفضل خود می‌ستاید، و بکرم خود می‌پسندد و بر جهانیان جلوه می‌کندکه: «إِنَّهُمْ كانُوا يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ وَ يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً وَ كانُوا لَنا خاشِعِينَ» بندگان من بطاعت می‌کوشند برغبت و رهبت ما را میخوانند همه ما را می‌دانند و گرد در ما می‌گردند، سوختگان حضرت مااند، برداشتگان لطف مااند. هداهم حتّی عرفوه و وفّقهم حتی عبدوه و لقّنهم حتی سألوه و نوّر قلوبهم حتی احبّوه. بنواخت تا بشناختند، توفیق داد تا پرسیدند.
تلقین کرد تا بخواستند، دل معدن نور کرد تا دوست داشتند، یحبّ بغیر رشوة، و یعطی بغیر منّة و یکرم بغیر وسیلة. بی رشوت دوست دارد، بی‌منّت عطا دهد، بی وسیلت گرامی گرداند، صد نعمت بر سر تو نثارکند و ذرّه‌ای شمرد، وکاهی از توکوهی انگارد، نبینی که بهشتی بدان عظیمی و فراخی بتو داد و آن را بغرفه باز خواند گفت: «أُولئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ». ابراهیم خلیل علیه السلام گوساله‌ای پیش مهمان نهاد ربّ العزّه آن از وی بپسندید و گرامی کرد و بر جهانیان جلوه کرد، که: «جاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ»، او خداوندیست که هرکه نیاز باو بر دارد توانگرش کند هرکه ناز باوکند عزیزش گرداند، اگر تقدیرا صد سال بنده معصیت کند آن گه که گوید: تبت. گوید قبلت، و هو الّذی یقبل التوبة عن عباده. اعرابی دعا می‌کرد و دعای ایشان بو العجب بود گفت: الهی تجد من تعذّبه غیری و لا اجد من یرحمنی غیرك. خداوندا تو.
دیگری را یابی که عذاب کنی جز از من، و من دیگری را نیابم که بر من رحمت کند جز از تو.
«إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً» معبودکم واحد، نبیّکم واحد، و شرعکم واحد، فلا تسلکوا بنیات الطرق فتطبحوا فی اودیة الضّلالة و علیکم باتّباع سلفکم و احذروا موافقة ابتداع خلفکم. «وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ» و اعرفوا قدری و احفظوا فی جریان التقدیر سرّی و استدیموا بقلوبکم ذکری، تجدوا فی مآلکم غفری و تحظّوا بجمیل برّی. مفهوم این آیت حثّ مؤمنانست بر راه سنت و جماعت رفتن و در دین اقتدا بسلف کردن و از تأویل و تصرّف اهل بدعت پرهیزکردن.
پیر طریقت گفت: ایمان ما از راه سمعست نه بحیلت عقل، بقبول و تسلیمست نه بتأویل و تصرف، گر دل گوید چرا؟ گویی من امر را سر افکنده‌ام، اگر عقل گویدکه چون؟ جواب ده که من بنده‌ام، ظاهر قبول کن و باطن بسپار، هر چه محدث است بگذار، و طریق سلف دست بمدار. «وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ» می‌گوید مرا پرستیدکه معبود منم، مرا خوانیدکه مجیب منم، من آن خداوند بی انباز بی‌نیازم که بهیچ چیز و بهیچ کس حاجت ندارم، هر چه آفریدم برای شما آفریدم آسمان و زمین عرش وکرسی لوح و قلم طفیل وجود شمایند، آنچه مصطفی (ص) گفت: «ينزل اللَّه كلّ ليلة الى السّماء الدنيا بنى جنة عدن بيده غرس شجرة طوبى بيده يضع الجبّار قدمه فى النّار لا تسبّوا الدهر فانّ اللَّه هو الدهر.
«الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» مقصود ازین خلعتها نه اعیان آسمان و زمین عرش وکرسی و بهشت و دوزخ

است و نه مقصود نواخت و تشریف آنست لیکن در حکم قدم رفته که شما را درین منازل گذری باشد و درین مواضع نظری، در هر منزلی ازین منازل ما از لطف خود نزلی بیفکندیم تا چون دوستان ما در رسند حظّ و نصیب خود از نواخت و تشریف ما برگیرند.

۷ النوبة الاولی

قوله تعالی: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى» ایشان که پیشی کرد ایشان را از ما خواست نیکو، «أُولئِكَ عَنْها مُبْعَدُونَ» (۱۰۱) ایشان از آن آتش دور داشتگانند.

«لا يَسْمَعُونَ حَسِيسَها» آواز آتش نشنوند فردا، «وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ» (۱۰۲) و ایشان در آنچه دلهای ایشان آرزو خواهد جاویدانند.

«لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ» بیم مهین ایشان را اندوهگن نکند، «وَ تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ» و در بر ایشان می‌آیند فریشتگان، «هذا يَوْمُكُمُ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» (۱۰۳) این آن روز نیکوی شما است که وعده می‌دادند شما را.

«يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ» آن روزکه بر نوردیم آسمان را، «كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ» چون بر نوشتن سجل نامه را، «كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ» چنان که مردم را بیافریدیم باز دیگر باره باز آفرینم، «وَعْداً عَلَيْنا» کردن این که ما گفتیم بر ماست، «إِنَّا كُنَّا فاعِلِينَ» (۱۰٤) که ما آن را خواهیم کرد.

«وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ» نبشتیم در آن نبشته که نبشتیم، «مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ» پس آن یادها که در آن نوشتیم، «أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها» که این جهان از جهانیان میراث برند، «عِبادِيَ الصَّالِحُونَ» (۱۰۵) بندگان من آن گروه نیکان.

«إِنَّ فِي هذا لَبَلاغاً» درین سخن شرف وصیت و مدح بسنده است و آگاهی داد، «لِقَوْمٍ عابِدِينَ» (۱۰٦) گروهی را که خدای پرستانند.

«وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ» (۱۰۷) و نفرستادیم ترا مگر بخشایشی جهانیان را.

«قُلْ إِنَّما يُوحى إِلَيَّ» گوی بمن پیغام و فرمان میدهند و آگاهی می‌افکنند، «أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» که خدای شما خدای یکتاست، «فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» (۱۰۸) گردن نهید و بگروید؟

«فَإِنْ تَوَلَّوْا» اگر برگردند از اسلام، «فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلى سَواءٍ» بگو آگاه کردم شما را همسانی را، «وَ إِنْ أَدْرِي» و من نمیدانم، «أَ قَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ» که سخت نزدیکست یا دورتر یا دیرتر، «ما تُوعَدُونَ» (۱۰۹) آنچه شما را وعده می‌دهند «إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ» خداوند می‌داند بلندگفتن از هر سخن، «وَ يَعْلَمُ ما تَكْتُمُونَ» (۱۱۰) و می‌داند آنچه پنهان می‌دارید، «وَ إِنْ أَدْرِي» وگوی که من ندانم «لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ» مگرکه این آزمایشی است شما را، «وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ» (۱۱۱) و بر خورداری اندك تا یك چندی.

«قالَ رَبِّ احْكُمْ بِالْحَقِّ» گوی خداوندا کار برگزار بسزا، «وَ رَبُّنَا الرَّحْمنُ الْمُسْتَعانُ» و خداوند ما که رحمن است یاری خواستن ازوست، «عَلى ما تَصِفُونَ» (۱۱۲) برکشیدن بار این ناسزاها و دروغها که می‌گویید.

النوبة الثانية

قوله: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى»، ابن عباس و جماعتی از مفسّران گفتندکه سبب نزول این آیت آن بود که صنادید قریش در حطیم حاضر بودند و گرد کعبه مقدّسه سیصد و شصت بت نهاده و آن را میپرستیدند رسول خدا (ص) بر ایشان خواند: «إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ»، کافران را این سخن دشخوار آمد بانگ برآوردندگفتند: میبینید این محمّد که خدایان ما را زشت گوید و دشنام دهد؟ رسول خدا برفت و ایشان هم چنان درگفت وگوی بودند و در تحیر، عبد اللّه بن الزبعری فراز آمد و گفت چه بودست شما را که چنین متحیّر و متغیّر گشته‌اید و درگفت وگوی رفته‌اید؟ گفتند: محمّد خدایان ما را دشنام داد و ناسزا گفت که: «إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ» گفت او را باز خوانید تا من با وی سخن گویم، رسول خدا باز آمد، گفت: یا محمّد هذا شيء لآلهتنا خاصّة او لكلّ من عبد من دون اللّه؟ این خدایان ما راست علی

الخصوص یا هر معبودی که فرود از اللّه تعالی است؟ گفت همه راست بر عموم، ابن الزبعری گفت: خصمت و ربّ هذه البنیّة یعنی الکعبة. دست بردم و خصم را شکستم، بخدای این کعبه جهودان عزیر را می‌پرستند، ترسایان مسیح را می‌پرستند، بنو ملیح فرشتگان را می‌پرستند، پس ایشان همه بدوزخند؟ رسول خدا گفت: «بل هم یعبدون الشیاطین هی الّتی امرتهم بذلك»، فنزل اللّه عز و جل، «إِنَّ الَّذینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنی»، و هم عزیر و المسیح و الملائکة. «أُولئِكَ عَنْها مُبْعَدُونَ» لانّهم عبدوا من دون اللّه و هم لذلك کارهون. و انزل فی ابن الزبعری، «ما ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ». گفته‌اند که: «إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ» دلیلست که مراد اصنام است نه فریشتگان و نه مردم، که اگر ایشان مراد بودند من تعبدون گفتی. و قیل اراد بقوله: «سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنی» جمیع المؤمنین، و الحسنی السعادة و العدّة الجمیلة بالجنّة.

و عن النعمان بن بشیر قال: تلا علی (ع) لیلة هذه الآیة: «إِنَّ الَّذینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنی أُولئِكَ عَنْها مُبْعَدُونَ». قال: انا منهم و ابو بکر و عمر و عثمان و طلحة و الزبیر و سعد و عبد الرحمن بن عوف منهم، ثم اقیمت الصلاة فقام علیّ یجرّ رداه، و هو یقول: «لا یَسْمَعُونَ حَسِیسَها» یعنی صوتها اذا نزلوا منازلهم فی الجنّة.

«وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ»، کقوله: «وَ فِیها ما تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْیُنُ».

«لا یَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ» قال ابن عباس: یخرج اهل الایمان من النّار حتی اذا لم یبق فیها واحد منهم اطبقت النّار علی اهلها اطباقا فیلحقهم عند ذلك فزع لم یلحقهم مثله قبله فذلك الفرع الاکبر، و قیل الفزع الاکبر النفخة الاخیرة الّتی یبعث عندها الخلق، و قیل حین یذبح الموت علی صورة کبش املح علی الاعراف، و الفریقان ینظران و ینادی یا اهل الجنّة خلود فلا موت، و یا اهل النّار خلود فلا موت.

وگفته‌اند فزع مهین آنست که بنده را بدوزخ برند زبانیه درو آویخته و خشم ملك بدو رسیده، و انواع عذاب گرد او در آمده. مصطفی (ص) گفت: روز قیامت سه کس را بر تل مشك اذفر بدارند از فزع اکبر ایمن گشته و بیم حساب بایشان نرسیده: مردی که قرآن خواند بی‌ریا برضاء خدا اما می‌کند در نماز قومی را که بوی راضی باشند. دیگر مردی که در مسجد مؤذّنی کند بی مزد در طلب رضاء خدای. سدیگر مردی که در دنیا برقّ بندگی مبتلا بود و درگزارد حق سیّد از طلب آخرت باز نماند.

قوله: «وَ تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ هذا یَوْمُكُمُ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» فی الدنیا. آنان که فزع اکبر ایشان را اندوهگین نکند فریشتگان رحمت باستقبال ایشان آیند بر در بهشت، و ایشان را تهنیت کنند و گویند: بشارت باد شما را بنعیم جاویدان و عزّ بیکران، این آن روزست که شما را وعده داده بودند در دنیا که بکرامت رسید و ثواب طاعت ببینید.

«یَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ» ای اذکر یوم نطوی السّماء. و قیل تقدیره، و تتلقاهم الملائکة یوم نطوی السماء. یعنی تطویها بعد نشرها کقوله: «وَ السَّماواتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِهِ»، و قیل طیّها ابطالها و افناؤها، و قیل طیّها تبدیلها «کَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ»، قرأ حمزة و الکسائی و حفص و عاصم. للکتب علی الجمع، و قرأ الآخرون للکتاب علی الواحد، علماء، تفسیر در معنی سجلّ مختلفند ابن عباس گفت و جماعتی مفسران که: سجل صحیفه است مشتق من المساجلة، و هی المکاتبة و لام بمعنی علی است. وکتاب بمعنی کتابتست. ای نطوی السّماء علی ما فیها من النّجوم کما تطوی الصحیفة علی ما فیها من الکتابة. و قیل اللّام زائدة للتوکید، و الکتاب بدل من السجلّ و المعنی، نطوی السّماء کطیّ الکتاب. و قیل اللّام لام العلّة ای کطی الصحیفة لاجل الکتاب الّذی فیها کی لا یطلع علیه. سدّی و جماعتی دیگر از مفسران گفتند: سجلّ نام کاتب است که نویسنده صحیفه است آن گه خلاف کردند که آن کاتب کیست؟ قومی گفتند نام کاتب رسول (ص) است، قومی گفتند نام فریشته‌ایست که استغفار بندگان نویسد بمداد نور، قومی گفتند نام آن فریشته‌ایست که صحایف اعمال بنده در دست وی است و پس از مرگ وی آن را در نوردد. ربّ العالمین طی آسمان بروز قیامت مانند کرد بطی کاتب مر صحیفه خویش

را یعنی چنان‌که آسان بی‌رنج و دشواری کاتب صحیفه در نوردد، ما آسمان بدان عظیمی بقدرت در نوردیم بی‌تعذّر و تکلّف، اینجا سخن تمام شد آن‌گه بر استیناف گفت: «کَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ» الکاف نصیب بنعیده، ای اذا افنینا الخلق اعدناهم خلقا ای قدرتنا فی الاعادة کقدرتنا فی الابتداء. و قیل خلقناهم من الماء ثم نعیدهم من التراب. و قیل کما بدأناهم فی بطون امّهاتهم حفاة عراة غرلا، کذلك نعیدهم یوم القیمة نظیره قوله: «وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادی کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» و به قال النبی (ص): «انّکم محشورون حفاة عراة غرلا کما بدانا اول خلق نعبده» و عن عائشة قالت: دخل علیّ رسول اللَّه (ص) و عندی عجوز من بنی عامر فقال من هذه العجوز یا عائشة؟ فقلت احدی خالاتی، فقالت ادع اللَّه انّ یدخلنی الجنّة، فقال انّ الجنّة لا تدخلها العجز، فاخذ العجوز ما اخذها فقال علیه السّلام ان اللَّه ینشئهنّ خلقا غیر خلقهنّ قال اللَّه تعالی: «إِنَّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً» الآیة. ثم قال: یحشرون یوم القیامة حفاة عراة غلفا، فاول من یکسی ابراهیم خلیل اللَّه، فقالت: عائشة واسواتاه و لا یحتشم النّاس بعضهم بعضا، قال: «لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنِیهِ» ثمّ قرأ رسول اللَّه: «کما بدانا اول خلق نعیده کیوم ولدته امه».

«وَعْداً عَلَیْنا» نصب علی المصدر یعنی وعدناه وعدا علینا انجازه، «إِنَّا کُنَّا فاعِلِینَ» لا خلف لوعدنا و قولنا، و قیل معناه انّا کنّا فاعلین لما یرید اوّلا و آخرا لا فاعل للخلق سوانا.

«وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ» الزبور المزبور و هو المکتوب، یقال زبرت الشیء ای کتبته. زبور نامی است هرکتابی را که به پیغامبری فرو آمد، و ذکر اینجا لوح محفوظ است. می‌گوید ما نوشتیم و حکم کردیم در کتابهای منزل به پیغامبران پس آن‌که در لوح محفوظ مثبت کرده بودیم و نوشته، حمزه «فِي الزَّبُورِ» بضمّ الزّاء خواند، جمع زبر، و هی الکتب المنزلة، و قیل معناه قضینا و بیّنا فی الکتب المنزلة الی الارض من بعد ما ذکرنا فیها من الوحی. شعبی گفت زبور کتاب داودست و ذکر تورات موسی، و قیل الزبور کتاب داود، و الذکر القرآن، و بعد بمعنی قبل کقوله: «وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِکَ دَحاها» ای قبل ذلك و مثله فی الظروف وراء، فانّه یکون بمعنی خلف و بمعنی امام و یستعمل لهما. معنی آنست که ما در زبور داود نوشتیم پیش از قرآن محمد. «أَنَّ الْأَرْضَ» یعنی ارض الجنّة. «یَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ» المؤمنون، دلیله قوله: «أُولئِکَ هُمُ الْوارِثُونَ الَّذِینَ یَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ» و قال تعالی: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنا وَعْدَهُ وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ» یعنی ارض الجنّة. وگفته‌اند زمین اینجا زمین دنیاست آن‌گه خلاف کردندکه کدام زمین است؟ قومی گفتند زمین مقدسه است و عبادی الصالحون بنی اسرائیل‌اندکه میراث بردند از جبّاران. قومی گفتند زمین مصر است که میراث بردند از قبطیان. قومی گفتند همه زمین دنیا خواهدکه امت محمد میراث بردند از جهانیان که پیش از ایشان بودند، و هذا حکم من اللَّه سبحانه باظهار الدّین و اعزاز المسلمین و قهر الکافرین. قال اللَّه تعالی: «لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ»، و قال وهب قرأت فی عدة کتب من کتب اللَّه سبحانه قال اللَّه عز و جل: «انّی لاورث الارض عبادی الصّالحین» من امّة محمّد.

«إِنَّ فِي هذا» ای فی هذا القرآن. «لَبَلاغاً» ای وصولا الی البغیة، من اتّبع القرآن و عمل به وصل الی ما یرجو من الثواب. و قیل بلاغا ای کفایة. یقال فی هذا الشیء بلاغ و بلغة، ای کفایة، و القرآن زاد الجنّة کبلاغ المسافر، و قیل انّ فی هذا ای فی توریثنا الجنّة الصالحین لبلاغا وکفایة فی المجازاة. «لِقَوْمٍ عابِدِینَ» مطیعین للَّه سبحانه، و قال ابن عباس: ای عالمین. و قال کعب هم امة محمد (ص) اهل الصّلوات الخمس و شهر رمضان سمّاهم اللَّه عابدین.

روی سعید بن جبیر عن ابن عباس عن النبی صلّی اللَّه علیه و سلّم انه قرأ «لَبَلاغاً لِقَوْمٍ عابِدِینَ»، قال: «هی الصّلوات الخمس فی المسجد الحرام جماعة».

قوله: «وَ ما أَرْسَلْناکَ» یا محمد. «إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ» نعمة تشملهم قیل هی للمؤمنین خاصة و الیه ذهب ابن

عباس. و قيل عام فيهم امنو الخسف و المسخ و العذاب يعنى من آمن به كتبت له الرّحمة فى الدنيا و الآخرة و من لم يؤمن به عوفى ممّا اصاب الامم قبله من الخسف و الغرق و نحوهما.

و قد قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «انّما انا رحمة مهداة».

«قُلْ إِنَّما يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» اى اخبر قومك يا محمد بانّ اللَّه اوحى الىّ انّ معبودكم معبود واحد و هو اللَّه. «فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»، لفظه الاستفهام و معناه الامر، اى فاسلموا له و اعبدوه و لا تشركوا به شيئا، و الاسلام الانقياد لامر اللَّه و ترك مخالفته «فَإِنْ تَوَلَّوْا» اى اعرضوا عن الاسلام، «فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلى سَواءٍ»، هذا من فصيحات القرآن و احسنه اختصارا، معناه اعلمتكم لنستوى نحن و انتم فى العلم، و قيل معناه اعلمتكم ما امرت به و سويت بينكم فى الاعلام لم اخف عن بعضكم شيئا و اظهرته لغيركم، و قيل معناه آذنتكم على انّى حرب لكم و ان لا صلح بيننا لا كون انا و انتم فى العلم بالحرب على سواء لا يكون فيه خداع، و قيل على سواء صفة مصدر محذوف اى آذنتكم ايذانا على سواء و قيل هو حال من الفاعل او من المفعول او منهما جميعا «وَ إِنْ أَدْرِي أَ قَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ ما تُوعَدُونَ» اى لا ادرى متى تكون يوم القيمة أ قريب ام بعيد، يقال هو منسوخ بقوله: «وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ»، و قيل معنى الآية، لا ادرى متى يحلّ بكم العذاب ان لم تؤمنوا.

«إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ وَ يَعْلَمُ ما تَكْتُمُونَ» اى يعلم ما تجهرون به من الكفر و ما تخفون، و قيل انّ الّذى يعلم السرّ و العلانية هو الّذى يعلم وقت قيام السّاعة.

«وَ إِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ» اى ما ادرى لم اخّر عقابه عنكم فى الدنيا فلعلّ تأخيره ذلك اختبار لكم، لانّهم كانوا يقولون لوكان حقا لنزل بنا، و قيل معناه ما ادرى ما آذنتكم به اختبار لكم، و قيل ما ادرى لعلّ ابقاؤكم على ما انتم عليه فى الدّنيا.

«فِتْنَةٌ لَكُمْ» اى عذاب لكم و قد يطلق لفظ الفتنة بمعنى العذاب. كقوله: «ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ» يعنى عذابكم. «وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ» لتتمتّعوا بحيوتكم الى الاجل المعلوم و هو الموت، و قيل الى يوم بدر و قيل الى يوم القيامة، و قيل لتتمتّعوا بحيوتكم الى اجل قد ضربه لكم لتزدادوا اثما فتستوجبوا زيادة العذاب.

«قل رب احكم بالحق» قرأ حفص عن عاصم، قالَ رَبِّ احْكُمْ بالالف على الاخبار عن الرسول (ص) بانّه دعا الى اللَّه تعالى ان يحكم بينه و بين قومه بالحقّ.

كما دعت الرّسل الّتى قبله حين قالوا ربّنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق. و قرأ الآخرون قل ربّ احكم على الامر، اى قل يا محمّد رب احكم بالحقّ. اى اقض بيننا و بين اهل مكّة بالحقّ. فان قيل كيف قال احكم بالحقّ و اللَّه لا يحكم الّا بالحق؟

قيل الحقّ هاهنا بمعنى العذاب كانّه استعجل العذاب لقومه، فقيل يا محمّد اترك اختيارك فى امر الكفار و فوّض الامر فى ذلك الى حكم اللَّه بالحقّ بينك و بينهم و لا تستعجل عليهم بذلك و سلنى الحكم بالحقّ و لا تتعرّض لما لا تعلم عاقبته، و قيل معناه ربّ احكم بحكمك الحقّ، فحذف الحكم و اقيم الحقّ مقامه، امر ان يقول كما قالت الرّسل قبله: ربّنا افتح بيننا و بين قومنا بالحقّ.

«وَ رَبُّنَا الرَّحْمنُ» اى و قل ربّنا الرحمن العاطف على خلقه بالرزق، «الْمُسْتَعانُ» المطلوب منه المعونة و النصر، «عَلى ما تَصِفُونَ» من الكذب و الباطل، و تقولون ما هذا الّا بشر مثلكم و اضغاث احلام و اساطير الاوّلين و اشباه ذلك.

النوبة الثالثة

قوله: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى» الآية. سبقت لهم من اللَّه العناية فى البداية فظهرت الولاية فى النهاية. در بدايت عنايت بايد تا در نهايت ولايت بود، يك ذره عنايت ازلى به از نعيم دو جهانى، او راكه نواختند در ازل نواختند، و او راكه خواندند در ازل خواندند، دوستان او در ازل كاس لطف نوشيدند و لباس فضل پوشيدند

کارها در ازل کرده و امروزکرده می‌نماید. سخنها در ازل گفته و امروزگفته می‌شنواند، خلعتها بنام دوستان در ازل دوخته و پرداخته و امروز می‌رساند. «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» سوق المقادير الى المواقيت. دیرست تا با تو راز می‌گویند تو اکنون می‌شنوی، جلال عزت او قدیم است تو امروز می‌دانی، علم ازلی در ازل نیابت تو میداشت در دانست صفات ازلی، سمع قدیم در ازل نیابت تو می‌داشت در سماع کلام ازلی، قیّم که مال کودکی در دست دارد بنیابت او دارد، پس چون کودك بالغ شود بوی دهد. میگوید از روی اشارت که شما اطفال عدم بودیدکه لطف قدم کار شما می‌ساخت و نیابت شما می‌داشت، چه ماند از فضل وکرم که آن با تو نکرد، بلطف قدم تکلیف بسمع رسانید، حکم بدل فرستاد، راز با جان گفت، رقم طاعت بر اطراف کشید، ترا منتظر واردات غیب گردانیدکه ای منتظر وارد لطف ما! ای نظاره شاهد غیب ما! ولایت نراند در دل تو مگر سلطان سرما، حلقه در دل تو نکوبد مگر رسول برّما، اینست حقیقت حسن ازلی که دوستان را سابق شد، و ربّ العزّه بر ایشان منت نهادکه: «سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى»، و ثمره آن حسنی ابدیست که ربّ العزّه وعده داده وگفته که: «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى وَ زِيادَةٌ». آن گه عاقبت و سرانجام اهل سعادت بیان کرد و سابقه ازلی را لاحقه ابدی در پیوست که: «لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ» روز رستاخیز در انجمن کبری و عرصه عظمی از فریشتگان نداء «لا بُشْرى» شنوند نه خطاب «وَ امْتازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ» نه آواز سیاست «اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ»، نه آواز درد فراق، نه نومیدی از رحمت، بلکه فریشتگان همی آیند جوق جوق و ایشان را بشارت می‌دهندکه: «هذا يَوْمُكُمُ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» ای هذا یومکم الّذی وعدتم بالثواب، فمنهم من یتلقّاه الملك و منهم من یردّ علیه الخطاب و التعریف من الملك، فیقول جلّ جلاله: عبادی هل اشتقتم الیّ، قومی را بواسطه فریشته سلام کنندکه: «سلام علیکم ادخلوا الجنّة بما کنتم تعملون، قومی بیواسطه و ترجمان سلام ملك شنوانندکه: «تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلامٌ»، گوید جلّ جلاله: عبادی هل اشتقتم الیّ. بندگان من بمنتان آرزو میبود، این کرامتی و نواختی است که فردا برستاخیز ببنده مؤمن رسد، اما امروز دلهای ایشان چنانست که آن عزیز راه گفته: قلوب المشتاقین منوّرة بنور اللّه فاذا تحرّك اشتیاقهم اضاء النور ما بین السّماء و الارض فیعرضهم اللّه علی الملائکة و یقول هؤلاء المشتاقون الیّ اشهدکم انّی الیهم اشوق. می‌گوید دلهای مشتاقان منوّر است بنور الهی چون آتش شوق ایشان آسمان و زمین و عرش وکرسی را روشن کند، حق جلّ جلاله خطاب کندکه ای مقرّبان حضرت، اینان مشتاقان جمال و جلال منندگواه میکنم شما راکه شوق من بایشان بیش از آنست که شوق ایشان بمن.

«يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ» الآية. انّما کانت السّماء سقفا مرفوعا حین کان الاولیاء تحتها، و الارض کانت فراشا اذ کانوا علیها فاذا ارتحل الاحباب عنها تخرّب دیارهم علی العادة فیما بین الخلق فی تخریب الدّیار بعد مفارقة الاحباب، و قیل نطوی السّماء الّتی فیها عرجت بدواوین العصاة من المسلمین لئلّا تشهد علیهم بالاجرام و نبدّل الارض الّتی عصوا علیها غیر تلك الارض حتّی لا تشهد علیهم. و قیل نطوی السّماء لیقرب قطع المسافة علی الاحباب.

«وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ» کتب اینجا بمعنی اخبار است، و ذکر تورات است، و صالحون امّت محمّدند. می‌گوید موسی را و داود را و امّت ایشان را خبر دادیم که امّت محمّد شایستگان و برگزیدگان مااند، خاصگیان حضرت مااند هر چند بصورت بیگاه خاستند اما بمعنی بگاه خاستند، نحن الآخرون السّابقون. بیگاه خیزان بودند در عالم قدرت، اما بگاه خیزان بودند در عالم مشیّت، صبح مشیّت سر بر میزد که ایشان بر خاسته بودند، لکن آفتاب اظهار قدرت فرو می‌شدکه پیراهن عدم را چاك کردند، در خلقت مؤخّر بودند اما در خلعت مقدّم بودند، همه را باوّل آوردیم و ایشان را بآخر، تا ذلّت همه با ایشان بگوئیم و رازهای ایشان با کس بنگوئیم، «وَ كُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ» همه را اندك دادیم و ایشان را مالامال، نبینی در مجلس شراب چون قومی بآخر رسند ساقی راگویند ایشان را قدح مالامال ده تا بمادر رسانی.

«مثل امتی مثل القطر لا یدری اوله خیر ام آخره، کیف تهلك امة انا فی اولها و عیسی فی آخرها».
«وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ» در روزگار فترت پیش از مبعث مصطفی عربی جمال اسلام روی در نقاب عزّت کشیده بود، قومی بودندکه طبع را مؤثّر و محدث نهادند راهی برگرفتندکه نهایت آن راه جز عمایت و ضلالت نبود، عقل را خدای نهاده، طبع را رسول ساخته، فلك را مقدّرگفته، مستحسنات عقل را شریعت ساخته مستنکرات طبع را مناهی گفته، باشکال و هیآت مشغول شده، بتدویرات و تزویرات روزگار بباد برداده، همی ناگاه آفتاب دولت شرع محمّدی (ص) از آفاق اقبال احدی پدید آمدکه: «وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ». تبّع ملك حمیر مرکاهن خود را گفت: هل تجد ملکا یزید علی ملکی؟ هیچ ملك دانی که افزونی دارد بر ملك من؟
کاهن گفت که آری پیغامبری در راه است که ملك او بر ملك عالمیان بیفزاید، سیّدی و مهتری سروری که در پیشانی وی نور سجود بود در ابروی وی نور خضوع بود، در موی وی نور جمال بود. در چشم وی نور عبرت بود. در روی وی نور رحمت بود. در میان دوکتف وی نور نبوّت بود، در دل وی نور معرفت بود، در سرّ وی نور محبّت بود، درکلام وی نور حکمت بود، در حکمت وی نور غیرت بود، در غیرت وی نور حضرت بود، انّه لبارّ مبرور ایّد بالظهور، و وصف فی الزّبور، و حصّلت امّته فی السفور. مفرّج الظلم بالنّور. احمد النبیّ طوبی لامّته حین یجئ و انشدوا.

انّ الرسول لسیف یستضاء به مهنّد من سیوف اللَّه مسلول
نبّئت انّ رسول اللَّه اوعدنی و العفو عند رسول اللَّه مأمول

مردی بود از زیر دامن عبد اللَّه بن عبد المطّلب بیرون آمده و در اصلاب بشری رفته لکن از غیب مددی در آمده و احوال و اقوالش مبدّل کرد که: «وَ إِنَّكَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ»، خلق بشریت برداشتند و خلق قرآن بنهادند، نطق بشریت بستدند و نطق از وحی پاك بدادندکه: «وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی». لا جرم گوینده بشرع آمد، رونده بحق آمد، متحرّك بامر آمد، شب معراج بهشتها بر وی عرض کردند طرف و غرف بوی نمودند، ذرّه‌ای بآن التفات نکرد، این طراز وفا برکسوه صفاء وی کشیدندکه: «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی». باز چون قدم بر بساط راز نماز نهادگفت: «جعلت قرّة عینی فی الصّلاة»، روشنایی چشم ما در نمازست زیرا که مقام رازست المصلّی یناجی ربّه. «وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ» از رحمت وی بودکه ترا در هیچ مقام فراموش نکرد، اگر در مکّه بود و اگر در مدینه، گر در مسجد بود وگر در حجره، همچنین بر ذروه عرش و قاب قوسین ترا فراموش نکرد، در مکّه می‌گفت: «وَ اعْفُ عَنَّا». و در غار می‌گفت: «إِنَّ اللَّهَ مَعَنا»، در صدر قاب قوسین می‌گفت: «السّلام علینا و علی عباد اللَّه الصّالحین»، در وقت وفات می‌گفت: «اللَّه خلیفتی علیکم».
فردا در مقام محمود بساط شفاعت گسترده می‌گوید: امّتی، امّتی.

۲۲- سورة الحجّ- مدنيّة

۱ النوبة الاولى

«بسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند بخشاينده مهربان.

«يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ» اى مردمان بپرهيزيد از عذاب خداوند خويش، «إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ» (۱) بدرستى كه جنبش رستاخيز چيزى بزرگست.

«يَوْمَ تَرَوْنَها» آن روزكه زلزله بينيد، «تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ» باز ماند هر شير دهنده‌اى از آن فرزندكه شير ميداد، «وَ تَضَعُ كُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها» و بنهد هر باروری آنچه دارد از بار خويش، «وَ تَرَى النَّاسَ سُكارى»و مردمان را در ديدار چشم مستان بينى، «وَ ما هُمْ بِسُكارى» و ايشان مستان نيستند، «وَ لكِنَّ عَذابَ اللَّهِ شَدِيدٌ» (۲) لكن عذاب خداى كه مى‌بينند سختست.

«وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ» و از مردمان كس است كه مى پيكاركند در خداى تعالى بى‌دانش، «وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطانٍ مَرِيدٍ» (۳) و بر پى ميرود هر ديوى را شوخ پليد.

«كُتِبَ عَلَيْهِ» كه بر آن ديو نوشته‌اند، «أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ» كه هركه باوگويد او آن كس را بى راه كند، «وَ يَهْدِيهِ إِلى عَذابِ السَّعِيرِ» (٤) و راه نمايد او را بعذاب آتش.

«يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ» اى مردمان اگر درگمانيد از انگيخت پس مرگ، «فَإِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ تُرابٍ» پس ما بيافريديم شما را از خاك، «ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ» پس از نطفه، «ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ» پس از خون بسته، «ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ» پس از پاره‌اى گوشت، «مُخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ» تمام آفريده يا نه تمام آفريده، «لِنُبَيِّنَ لَكُمْ» تا پيدا كنيم شما را، «وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحامِ» و مى‌آرامانيم در رحمها «ما نَشاءُ» آنكه خواهيم، «إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» تا هنگامى كه نامزد كرده، «ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا» آن گه بيرون مى‌آريم شما را خرد خرد، «لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ» تا آن گه كه بزورمندى خويش رسيد، «وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى» و از شما كس است كه او را مى‌ميرانند بجوانى، «وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلى أَرْذَلِ الْعُمُرِ» و از شما كس است كه او را پس باز مى‌برند تا بتر عمر، «لِكَيْلا يَعْلَمَ» آن را تا مگر چيزى بنداند، «مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً» پس آن كه دانسته است بجوانى، «وَ تَرَى الْأَرْضَ هامِدَةً» و زمين را بينى مرده و فرو شده، «فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ» چون آب بران فرستاديم، «اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ» زنده گشت و بجنبيد و بخنديد، «وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ» (۵) و بر رويانيد از هر صنفى نيكو.

«ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ» بودن آن و اين بآنست كه اللَّه تعالى خداى بسزاست، «وَ أَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتى» و اوست كه مردگان را زنده كند، «وَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (٦) و اوست كه بر همه چيزها تواناست.

«وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيها» و رستاخيز روز آمدنى است گمان نيست در آن، «وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ» (۷) و اللَّه تعالى بر خواهد انگيخت هركه درگورها.

«وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ» و از مردمان كس است كه پيكار ميكند در خداى تعالى، «بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لا هُدىً» بى دانشى و بى‌بيانى، «وَ لا كِتابٍ مُنِيرٍ» (۸) و بى‌نامه روشن.

«ثانِيَ عِطْفِهِ» سر بگردن باز نهاده بيكسو بيرون شود خويشتن در ميكشد، «لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» تا گم شود از راه خداى تعالى، «لَهُ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ» او راست در اين جهان خوارى، «وَ نُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَذابَ الْحَرِيقِ» (۹) و بچشانيم او را رستاخيز عذاب آتش.

«ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ يَداكَ» وگويند او را اين ترا بآنست كه دستهاى تو ترا پيش فرا فرستاد، «وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» (۱۰) و اللَّه تعالى ستمكار نيست رهيگان را.

«وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلى حَرْفٍ» و از مردمان كس است كه خداى تعالى را مى‌پرستد برگوشه‌اى، «فَإِنْ

أَصابَهُ خَيْرٌ» اگر باو رسد نیکی، «اطْمَأَنَّ بِهِ» بآن نیکی در دین آرام گیرد، «وَ إِنْ أَصابَتْهُ فِتْنَةٌ» و اگر باو رسد آزمونی، «انْقَلَبَ عَلى وَجْهِهِ» بر روی خویش بازگردد، «خَسِرَ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةَ» زیان‌کار دو جهان «ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِينُ (۱۱)» آنست زیان‌کاری آشکارا.

«يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ» میخواند و می‌پرستد جز از خدای تعالی، «ما لا يَضُرُّهُ وَ ما لا يَنْفَعُهُ» چیزی که او را زیان نکند اگر نپرستد و اگر بپرستد سود نکند، «ذلِكَ هُوَ الضَّلالُ الْبَعِيدُ» (۱۲) آنست گمراهی دور.

«يَدْعُوا لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ» می‌پرستد چیزی که گزند او نزدیکتر از سود او، «لَبِئْسَ الْمَوْلى» بد خداوندی کاو بت است، «وَ لَبِئْسَ الْعَشِيرُ» (۱۳) و بد همسازی.

«إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» اللّه تعالی در آرد ایشان را که بگرویدند و نیکیها کردند، «جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» در بهشتهایی که می‌رود زیر آن جویها، «إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ ما يُرِيدُ» (۱۴) اللّه تعالی آن کند که خود خواهد.

«مَنْ كانَ يَظُنُّ» هرکه چنان پندارد، « «أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ» که اللّه تعالی پیغامبر خویش را یاری نخواهد داد، «فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ» درین جهان و در آن جهان، «فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى السَّماءِ» تا فروکشد رسنی ازکاز «ثُمَّ لْيَقْطَعْ» پس تا بگسلد آن را «فَلْيَنْظُرْ هَلْ يُذْهِبَنَّ كَيْدُهُ ما يَغِيظُ» (۱۵) پس تا بنگرد که آن سازکه او ساخت و کوشش که کوشید هیچ می‌ببرد غیظ او.

«وَ كَذلِكَ أَنْزَلْناهُ» و چنان فرو فرستادیم، «آياتٍ بَيِّناتٍ» سخنهای درست پاك روشن، «وَ أَنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يُرِيدُ» (۱۶) و اللّه تعالی راه مینماید او را که خواهد.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» ایشان که بگرویدند، «وَ الَّذِينَ هادُوا» و ایشان که جهود شدند، «وَ الصَّابِئِينَ وَ النَّصارى وَ الْمَجُوسَ» و صابیان و ترسایان وگبران، «وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا» و ایشان که بت را انبازگرفتند، «إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ» اللّه برگزارد کار و حکم کند میان ایشان روز رستاخیز، «إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» (۱۷) اللّه تعالی بر هر چیزی گواه است بآن دانا و از آن آگاه.

النوبة الثانية

این سوره بعدد کوفیان هفتاد و هشت آیتست، و بعدد بصریان هفتاد و پنج آیت، و هزار و دویست و نود و یك کلمت و پنج هزار و هفتاد حرف. جمله بمکه فرو آمد مگر سه آیت که در مدنیّات شمرند، «هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ» الی قوله «إِلى صِراطِ الْحَمِيدِ»، بعضی مفسّران گفتند سوره همه مدنی است مگر چهار آیت: «وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ» الی آخر اربع آیات. و قیل کلّها مکّیّة الّا اربع آیات: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلى حَرْفٍ» الی آخر الآیتین، و قوله تعالی: «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا» الی آخر الآیتین. و در این سوره سه آیت منسوخ است بآیت سیف، اوّل: «قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّما أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ»، دیگر «وَ إِنْ جادَلُوكَ فَقُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما تَعْمَلُونَ» این هر دو آیت منسوخ است بآیت سیف، سوّم «وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ» نسخها اللّه تعالی بقوله: «فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ». و عن ابیّ بن کعب قال قال رسول اللّه (ص): «من قرأ سورة الحجّ اعطی من الاجر کحجّة حجّها و عمرة اعتمرها بعدد من حجّ و اعتمر فیما مضی و فیما بقی. قوله: «يا أَيُّهَا النَّاسُ» خطاب لاهل مکّة، «اتَّقُوا رَبَّكُمْ» اطیعوه و احذروا عقابه «إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ» الزلزلة و الزلزال شدة الحرکة و شدّة الاضطراب و لیس یرید به اضطراب السّاعة و انّما یرید به اضطراب الارض بما فیها من الجبال و اضیف الی السّاعة لانّها من اشراطها. مفسّران اینجا دو قول گفته‌اند که: این زلزله کی خواهد بود، قومی گفتند این زلزله از اشراط ساعتست در دنیا خواهد بود در آخر الزمان بوقت قرب قیامت بنفخه اولی که آن را نفخه فزع گویند، گفتند فریشته‌ای از آسمان ندا کند که: یا ایّها النّاس اتی امر اللّه. آواز وی بجمله اهل زمین رسد همه در فزع افتند فزعی عظیم که از آن هیبت و فزع همه زنان حامله بار فرو نهند و

ناخورده شراب بسان مستان افتان خیزان شوند، زمین را وکوه‌ها را بشدت و عنف بجنبانند و از پس این زلزله و فزع آفتاب از مغرب بر آید، و بقول سدّی و حسن: این زلزله روز قیامت خواهد بود وقت خاست رستاخیز. و قال ابن عباس: هی الزلزلة الّتی تکون معها السّاعة و هی رجعة الارض لخروج من فیها.

«یَوْمَ تَرَوْنَها» یعنی الزلزلة، و قیل السّاعة، «تَذْهَلُ» یعنی تغفل، و الذهول الغفلة، و قیل الذهول السّلو، ذهلت عن کذا اذا سلوت عنه. «کُلُّ مُرْضِعَةٍ» ای کلّ امرأة معها ولد ترضعه، یقال امرأة مرضع بلاهاء اذا ارید به الصّفة مثل حائض و حامل، فاذا ارادوا الفعل فی الحال ادخلوا الهاء. «وَ تَضَعُ کُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها» ای تسقط ولدها من هول ذلك الیوم. قال الحسن: تذهل المرضعة عن ولدها بغیر فطام، و تضع الحامل ما فی بطنها لغیر تمام. این دلیل قول ایشانست که گفتند این زلزله در دنیاست پیش از رستاخیز، زیرا که حبل و وضع حمل و رضاع بعد از بعث نباشد، و بقول ایشان که گفتند زلزله در قیامتست سیاق این سخن بر تعظیم کار رستاخیز است و شدت هول و سعوبت آن نه بر تحقیق حمل و رضاع، هذا کقول القائل:اصابنا امر یشیب فیه الولید، یرید شدّته و صعوبته. «وَ تَرَی النَّاسَ سُکاری وَ ما هُمْ بِسُکاری»

قرأ حمزة و الکسائی «سکری و ما هم بسکری» بفتح السین من غیر الف فیهما، و قرأ الباقون «سکاری و ما هم بسکاری» بضمّ السین و بالالف فیهما، و هما لغتان کلاهما جمع سکران، و المعنی اذا نظرت الیهم تحسبهم سکاری من زوال عقلهم و لیسوا کذلك فی الحقیقة و لکن هول القیامة صیّرهم کذلك. عمران حصین و ابو سعید خدری گفتند: این دو آیت از اول سوره در غزات بنی المصطلق فرو آمد در میانه شب، جمع یاران در روش بودندکه رسول خدای ندا کرد همه را باز خواند، یاران همه راحلها سوی وی راندند و گرد وی در آمدند رسول (ص) این هر دو آیت بر ایشان خواند یاران بسیار بگریستند و زاری کردند آن گه جایی که فرو آمدند از دلتنگی و رنجوری زینها از چهارپایان باز نگرفتند و خیمه‌ها نزدند و دیگها نپختند هم چنان اندوهگین و متفکّر نشسته گریان و سوزان، رسول خدا یاران را گفت: «أ تدرون ای یوم ذلك؟» هیچ دانیدکه آن روز چه روزست؟ گفتند اللَّه و رسوله اعلم، اللَّه تعالی داناتر دانایی است بآن روز و پس رسول وی، رسول گفت آن روز ربّ العزّه آدم را گوید برخیز و از فرزندان خود نصیب آتش بیرون کن، گوید بار خدایا چند بیرون کنم؟ گوید از هزار نهصد و نود و نه بیرون کن و یکی را بگذارکه سزای بهشتست، آن سخن بر یاران صعب آمد و در زاریدن وگریستن بیفزودند وگفتند: فمن ینجو یا رسول اللَّه؟ پس از ما خودکه رهد وکه امید داردکه نجات یابد؟ رسول خدا گفت: «ابشروا و سدّدوا و قاربوا».

بشارت پذیرید راست باشید و ساکن گردید و این اندوه وگریستن فراوان فراهم گیرید و بدانیدکه آن نهصد و نود و نه از یأجوج و مأجوج باشند و از شما یکی، شما که یاران منید و امّت من بقیامت مسلمانان و مؤمنان در میان کفار، و یأجوج و مأجوج فردا در قیامت همچون یکتا موی سیاه باشند درگاو سپید یا همچون یکتا موی سپید درگاو سیاه. آن گه گفت من چنان امیدوارم که امّت من ثلث اهل بهشت باشند، یاران همه از شادی تکبیرگفتند و خدای تعالی را سپاسداری کردند، رسول خدا بر آن بیفزود وگفت: چنان دانم که شما اعنی امّت من نیمه اهل بهشت باشید، یاران هم چنان ثناء خدای تعالی گفتند و شادی نمودند، رسول بر آن بیفزودگفت چنان دانم که دو سیك اهل بهشت شما باشید، آن گه گفت اهل بهشت صد و بیست صف باشند، هشتاد صف از ایشان امّت منند، ثم

قال صلّی اللَّه علیه و سلّم: «و یدخل من امّتی الجنّة سبعون الفا بغیر حساب». فقال عمر سبعون الفا؟ قال نعم و مع کل واحد سبعون الفا، فقام عکاشة بن محصن فقال یا رسول اللَّه ادع اللَّه ان یجعلنی منهم، فقال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و سلّم انت منهم، فقال رجل من الانصار فقال ادع اللَّه ان یجعلنی منهم، فقال رسول اللَّه سبقك بها عکاشة.

و عن عائشة قالت نام النبیّ (ص) فی حجرتی فقطرت دموعی علی خدّه، فاستیقظ فقال ما یبکیك؟ فقلت ذکرت القیامة و هو لها فهل تذکرون اهالیکم یا رسول اللّه؟ فقال یا عائشة ثلاثة مواطن لا یذکر فیها احد الّا نفسه: عند المیزان حتّی یعلم أ یخف میزانه ام یثقل، و عند الصحف حتّی یعلم ما فی صحیفته، و عند الصراط حتّی یجاوزه.

قوله: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُجادِلُ فِي اللَّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ» این آیت در شأن النضر بن الحارث فرو آمد، مردی کافر دل بود سخت خصومت، ملائکه را بنات اللّه گفت، و قرآن را اساطیر الاوّلین گفت، و بعث و نشور را منکر بود و مجادلت وی در اللّه تعالی آن بود که بجهل وکفر خویش میگفت، اللّه تعالی قادر نیست بر زنده گردانیدن مرده پس از آن که خاك گشت و ذلك فی قوله تعالی: «مَنْ یُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ»، و با رسول خدای باین معنی خصومت میگرفت، ربّ العزّه گفت: «وَ یَتَّبِعُ کُلَّ شَیْطانٍ مَرِیدٍ».

ای یتّبع فی جداله ذلك کلّ شیطان مرید، متمرد عات خبیث. یقال فی الغایة مرید و هو الّذی لا یبقی من الشرّ شیئا الّا اتاه لا یتحاشی عنه، و قیل للحدث امرد لانّه لا شعر علیه و ارض مرداء لا نبات علیها.

«کُتِبَ عَلَیْهِ» ای علی الشّیطان. «أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ یُضِلُّهُ» ای قضی علی الشّیطان انّه یضلّ اتباعه و یدعوهم الی النّار. کرّر «انّ» و هذا ممّا یستحسن فی العربیّة ان نقول انّ فلانا انّه فصیح. قال الشاعر:

انّ الخلیفة انّ اللّه سربله سربال ملك به یزجی الخواتیم.

«وَ یَهْدِیهِ إِلی عَذابِ السَّعِیرِ» ای یدعوه الی النّار بما یزیّن له من الباطل. ثمّ الزم الحجّة منکری البعث فقال: «یا أَیُّهَا النَّاسُ» یعنی ایّها الشاکّون فی البعث، «إِنْ کُنْتُمْ فِي رَیْبٍ» ای فی شكّ فی قدرة اللّه علی البعث، و فی شكّ من صدق محمّد، «فَإِنَّا خَلَقْناکُمْ» ای فانظروا فی ابتداء خلقناکم، «فَإِنَّا خَلَقْناکُمْ» یعنی آدم، «مِنْ تُرابٍ» ثمّ ذریته، «مِنْ نُطْفَةٍ» النطف الصبّ، و النطفة المصبوب، و قیل هی الماء القلیل، قیل و هی الماء الصافی و جمعها نطف. «ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ» و هی الدّم العبیط الجامد و جمعها علق، «ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ» و هی لحمة قلیلة قدر ما یمضغ، و ذلك انّ النطفة تصیر دما غلیظا ثم تصیر لحما، «مُخَلَّقَةٍ» یعنی مخلوقة و التّشدید لتکرار الفعل من السمع و البصر، و الاکف و الفم و غیر ذلك. قال ابن عباس و قتادة: مخلّقة ای تامّة الخلق و الاعضاء، «وَ غَیْرِ مُخَلَّقَةٍ» غیر تامّة یعنی ناقصة الخلق و الاعضاء، و قال مجاهد: مصوّرة و غیر مصوّرة، یعنی السّقط و ذلك انّ اللّه اذا اراد ان یخلق الحیاة فی الولد اظهر فیه خطوطا، ثم یصیرکلّ خط عضوا، و قیل المخلّقة، الولد الّذی تأتی به المرأة لوقت، و غیر المخلّقة السّقط یسقط قبل وقته روی عن علقمة عن عبد اللّه بن مسعود قال: انّ النطفة اذا استقرّت فی الرّحم اخذها ملك بکفه فقال ایّ ربّ مخلّقة او غیر مخلّقة، فان قال غیر مخلّقه قذفها الرّحمن دما و لم یکن نسمة، و ان قال مخلّقة قال الملك أ ذکر ام انثی؟ أ شقي ام سعید؟ ما الاجل و ما العمل؟ و ما الرّزق؟ و بایّ ارض یموت؟ فیقال له اذهب الی امّ الکتاب فانّك تجد فیها کلّ ذلك، فیذهب فیجد فی الکتاب فینسخها فلا یزال معه حتّی یأتی علی آخر صفته.

و قال رسول اللّه (ص): «انّ خلق احدکم یجمع فی بطن امّة اربعین یوما، ثمّ یکون علقة مثل ذلك، ثمّ یکون مضغة مثل ذلك، ثم یبعث اللّه الیه ملکا باربع کلمات، فیکتب عمله و اجله و رزقه و شقیّ او سعید، ثمّ ینفخ فیه الرّوح.

و قوله: «لِنُبَیِّنَ لَکُمْ» اللّام متعلقة بترتیب الخلق کانّه قال: فقلناکم فی ابتداء الخلق من حال الی حال مع قدرتنا علی انشائکم دفعة واحدة، لنبیّن لکم قدرتنا علی ما نشاء. معنی آنست که شما را در بد و آفرینش بگردانیدم در اطوار خلقیّت ازین حال بدان حال و ازین طور بدان طور، روزگاری نطفه و روزگاری علقه و روزگاری مضغه و بر ما آسان بود و قدرت بود که ما شما را بیك دفعه آفریدیمی لکن خواستیم که با شما نمائیم کمال قدرت خویش بر آنچه خواهیم چنان که خواهیم آفرینیم و قدرت آن داریم، و قیل «لِنُبَیِّنَ لَکُمْ» یعنی لنظهر لکم قدرتنا

علی اعادة الخلق، بیافریدیم شما را تا بآفرینش اوّل دلیل گیرید بر آفرینش ثانی، با شما می‌نماییم که هم چنان که بر آفرینش اوّل قادریم بر اعادت و بعث قادریم، و قیل معناه، لنبیّن لکم ما تأتون و ما تدرون و ما تحتاجون الیه فی العبادة، شما را بیافریدیم تا نیك و بد خود بدانید و آنچه شما را در پرستش اللّه تعالی بکار آید بشناسید و در یابید. «وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحامِ ما نَشاءُ» این ما، خواهی بمعنی من گویی خواهی بمعنی مدّت، اگر بمعنی من گویی، معنی آنست که ما آن کس که خواهیم از فرزندان در رحمها میداریم و آرام میدهیم چنان که رحم او را نیفکند و سقط نبود، «إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» تا بوقت خویش تمام خلق و تمام مدت بیرون آید، و اگرگوئیم «ما»، اسم مدّت است معنی آنست که ما چندان که خواهیم فرزند را در رحم میداریم، خواهیم چهار سال که اکثر مدت الحمل است، خواهیم شش ماه که اقلّ المدّت است، خواهیم نه ماه که غالب عادت باروران است، «ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا» یعنی اطفالا، یدلّ علیه ذکر الجماعة، و الطفل یقع علی الجمع کقوله: «أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا»، و قیل معناه نخرج کلّ واحد منکم من بطن امّه طفلا، و قیل انّه مشبّه بالمصدر مثل عدل و زور، و طفلا نصب علی الحال، یعنی نخرجکم من بطون امّهاتکم فی حال طفولیّتکم. «ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ» هاهنا فعل مضمر تقدیره، ثمّ نربّیکم لتبلغوا اشدّکم، الاشدّ جمع الشدّة مثل نعمة و انعم، و هو من البلوغ الی الاربعین سمّی الاشد لانّها حالة اجتماع الشدّة و القوّة، وکمال العقل و التجارب. «وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى» عند بلوغ الاشدّ او قبله او بعده، «وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلى أَرْذَلِ الْعُمُرِ» ای الهرم و الخرف و هو اهونه و اخسّه عند اهله، لانّه یصیرکلا علیهم و افاد قوله: «يُرَدُّ» الرجوع الی حالة کان علیها قبل، و هی الضعف زمن الطفولیة و قلّة الفهم، «لِكَيْلا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً» لا یستفید علما و ینسی ما کان عالما به، و قیل لا یعقل بعد ما عقل شیئا، و قیل لا یعمل بعد عمله شیئا، و المعنی رددناه الی حالة الاولی فی حیاته لیعلم قدرتنا علی ردّه بعد موته، ثمّ بیّن دلالة اخری للبعث و لنفی الریب، فقال: «وَ تَرَى الْأَرْضَ هامِدَةً» ای یابسة میتة لا نبات فیها، یقال همدت النّار اذا صارت رمادا لم تبق فیها حرارة، و قیل هامدة ای دارسة. «فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ» ای المطر، «اهْتَزَّتْ» تحرّکت لاخراج النبات منها، «وَ رَبَتْ» زادت و انتفخت و نمت، قال الحسن: فیه تقدیم و تأخیر، ای ربت و اهتزّت، «وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ» ای من کل صنف و لون حسن رائق یبهج به، و المعنی حیاة الارض بنباتها بعد موتها بهمودها دالّة علی قدرتنا علی احیاء الموتی منها.

«ذلِكَ» ای ذلك الّذی تقدّم ذکره من اختلاف احوال خلق الانسان و احیاء الارض، «بِأَنَّ اللَّهَ» ای بسبب انّ اللّه، «هُوَ الْحَقُّ» الثّابت الدّائم الموجود، و قیل فعل اللّه ذلك لانّه هو الحق المستحق لکمال الصفات، «وَ أَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتى» کما احیی الارض، «وَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» ذو قدرة تامّة، «وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيها» لفظه نفی و معناه نهی، ای لا ترتابوا فیها، «وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ» فقد قام الدّلیل علی ذلك، و فی خبر لقیط بن عامر بن المنتفق فی امر البعث. قال: فقلت یا رسول اللّه کیف یجمعنا بعد ما تمزّقنا الرّیاح و البلی و السباع؟ قال انبئك بمثل ذلك فی الّ اللّه الارض اشرقت علیها مدرة بالیة، فقلت انی تحیی ابدا ثم ارسل ربك علیها السّماء فلن تلبث علیها الّا ایاما حتی اشرقت علیها فاذا هی شربة واحدة و لعمر إلهك لهو اقدر علی ان یجمعکم من الماء علی ان یجمع نبات الارض فتخرجون من الاصواء و من القبور و من مصارعکم، فتنظرون الیه ساعة و تنظر الیکم، قال قلت یا رسول اللّه وکیف و نحن ملء الارض و هو واحد ینظر الینا و تنظر الیه؟ قال انبئك بمثل ذلك فی الّ اللّه الشمس و القمر آیة منه صغیرة فترونهما ساعة واحدة و یریانکم لا تضامون فی رؤیتهما، قلت یا رسول اللّه فما یفعل بنا اذا لقیناه؟ قال تعرضون علیه بادیة صفاحکم لا تخفی علیه منکم خافیة فیأخذ ربّك بیده غرفة من الماء فینضح به قبلکم فلعمر إلهك ما یخطئ به وجه احد منکم قطرة، فامّا المسلم فیدع وجهه مثال الریطة البیضاء و امّا الکافر فیخطمه بمثل المخطم الاسود.

قوله: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ» ای فی صفاته فیصفه بغیر ما هو له، نزلت فی النضر بن الحارث، و قیل

فی ابی جهل، و قیل فی المشرکین. «بِغَيْرِ عِلْمٍ» ای حجّة و برهان عقل، «وَ لا هُدىً» ای سنّة متّبعه، «وَ لا كِتابٍ مُنِيرٍ» واضح مبین انزل من عند اللَّه، علمی که حاصل آید بنده را ازین سه وجه حاصل آید: با ازکتابی منزل یا از سنّتی متّبع یا از برهان عقل، چون این سه هیچ نباشد جز جهل محض نبود، ربّ العالمین بو جهل را و نضر حارث را و مشترکان را می‌گوید: که بجهل محض در خدای تعالی سخن می‌گویند و با رسول خصومت می‌گیرند.

«ثانِيَ عِطْفِهِ» متکبروار سر بیرون گردن وانهاده و پیچ در خود داده هم چنان که جایی دیگر گفت: «وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا وَلَّى مُسْتَكْبِراً» و در حق منافقان گفت لووا رؤسهم. «ثانِيَ عِطْفِهِ» النّصب فی الیاء للحال، یقال ثنی فلان عطفه، و ثنی خدّه و نأی بجانبه. این همه بر یك نسق است و بر یك معنی و جمله کسی را گویند که خویشتن را بزرگ دارد و بچشم استخفاف بمردم نگرد و از راستی برگردد و حق نپذیرد و عطف الرّجل ناحیة من منکبه الی کعبه و هو الجانب، فی قوله: «وَ نَأى بِجانِبِهِ» و یقال للرّداء، عطاف لانّ الرّجل یلبسه فی جانبیه، و منه قوله صلّی اللَّه علیه و سلّم: «سبحان الّذی تعطف العزّ» ای ارتدی به کقوله لبس المجد و فی الحدیث: الکبریاء ردآیی و العظمة ازاری فمن نازعنی فیهما القیته فی النّار.

و فی الخبر: من نازع اللَّه رداه قصمه، و قال یهودی لکعب و هوکعب بن مانع بن متیح یقال له الحبر و قد یعظم فیقال الاحبار یکنّی ابا اسحاق. قال له یهودی یا باسحق ماکسوة ربّ العالمین؟ قال رداؤه العزّ و ازاره العظمة. فقال صدقت و اسلم وکسوة کل شیء صفته، و فی القرآن «هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ» هذا زوج الرّجل لانّه یلابسها و تلابسه، قال الشّاعر:

اذا ما الضّجیع ثنی عطفها ثنت علیه فکانت لباسا

«لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» بفتح الیاء مکّی و ابو عمرو و رویس عن یعقوب، و الوجه انّه من الضّلال و الفعل منه ضلّ یضلّ و هو لازم، و قرأ الباقون، روح عن یعقوب لیضلّ بضم الیاء و الوجه انّه من اضلّ یضلّ اضلالا و هو متعدی ضلّ و اللام متعلقة بالجدال ای یجادل لیضلّ الناس من طاعة اللَّه کما قال: «وَ جادَلُوا بِالْباطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ».

«لَهُ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ» یعنی القتل ببدر، قتل النبیّ (ص) النضر بن الحارث صبرا امر به فضربت عنقه، و لم یقتل هذه القتلة سواه و سوی عقبة بن ابی معیط، و قیل له فی الدّنیا خزی یعنی الجزیة و الهوان، فقد قال عزّ و جلّ و للَّه العزّة و لرسوله و للمؤمنین یعنی عزّ الاسلام. «وَ نُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَذابَ الْحَرِيقِ» ای عذاب النّار.

«ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ» القول هاهنا مضمر یعنی یقال له اذا عذّب فی النّار، هذا العذاب بما کسبت «يَداكَ» العرب، تدخل الید فی هذا الباب کثیرا و نزل بکثرتها القرآن «وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» فیعذّبهم بغیر ذنب و هو جلّ جلاله علی ایّ وجه تصرّف فی عبده فحکمه عدل و هو غیر ظالم، و ذکر الظلّام بلفظ المبالغة لما اقترن بالعبید و هو اسم الجمع.

«وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلى حَرْفٍ»، ابن عباس گفت: این آیت در شأن قومی آمد از اعراب بنی اسد بن خزیمة. بیابان نشین بودند برخاستند با اهل و عیال و هجرت کردند بمدینه چون ایشان را نعمت و راحت و صحّت تن و افزونی مال پیش آمد گفتند: هذا دین حسن و قد اصبنا فیه خیرا. نیکو دینی که دین اسلام است که ما بخیر و نعمت رسیدیم، باز چون ایشان را بیماری و رنج و درویشی رسید، شیطان ایشان را برکفر و ردّت داشت گفتند: بئس الدّین هذا. بد دینی که این دین است که ما درین دین ببدی افتادیم، و نزلت هذا الایة. ابو سعید خدری گفت: مردی جهود مسلمان شد و بعد از اسلام بینایی وی برفت و مال و فرزند وی هیچ نماند دین اسلام بشوم داشت گفت: اقلنی یا محمّد، مرا اقالت کن. رسول خدای (ص) گفت این اقالت که تو میخواهی در اسلام نیست، جهود گفت من درین دین هیچ خیر نمی‌بینم، بینایی و مال و فرزند همه برفت، رسول (ص) گفت:

«یا یهودی انّ الاسلام لیسبك الرّجال کما تسبك النّار خبث الحدید و الفضّة و الذهب»، اسلام مردان را بگدازد و اخلاص برد چنان که آتش آهن و سیم و زر و اخلاص بر دو خبث از آن بیرون کند، ربّ العالمین در شأن وی این آیت فرستاد. «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَعْبُدُ اللَّهَ عَلی حَرْفٍ» ای علی شكّ، و اصله من حرف الشیء و هو طرفه، نحو حرف الجبل و الحائط الّذی القائم علیه غیر مستقرٍّ، فقیل للشاكّ فی الدّین انّه یعبد اللّه علی حرف لانّه علی طرف و جانب من الدّین غیر متوغّل و لا متمكّن کالقائم علی حرف الجبل فانّه مضطرب غیر مستقرّ. قال الحسن: هو المنافق یعبد اللّه علی حرف، یعنی بلسانه دون قلبه، و المؤمن یعبد اللّه علی حرفین، بلسانه و قلبه.

«فَإِنْ أَصابَهُ خَیْرٌ»، صحّة فی جسمه وسعة فی معیشته، «اطْمَأَنَّ بِهِ» رضی و سكن الیه، «وَ إِنْ أَصابَتْهُ فِتْنَةٌ» بلاء فی جسده و ضیق فی معیشته، «انْقَلَبَ عَلی وَجْهِهِ» ای ارتدّ و رجع علی عقبه الی الوجه الّذی كان علیه من الكفر. «خَسِرَ الدُّنْیا» حیث لم یعمل فیها خیرا وفاته ما كان یؤمل، «وَ الْآخِرَةَ» حیث لا ینال نعیما و یخلّد فی النّار، و قیل «خَسِرَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةَ»، ای قتل فی الدنیا و حرم الجنّة، و قرئ خاسر الدّنیا منصوب علی الحال و الآخرة جرّ معطوف علی الدّنیا، «ذلِكَ» ای خسران الدّنیا و الآخرة، «هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ» الظاهر لا خسران اخسر منه.

«یَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا یَضُرُّهُ وَ ما لا یَنْفَعُهُ» ای یعبد الصّنم الّذی لا نفع فیه و لا ضرّ، و قیل معناه یدعوا ما لا یضرّ ترك عبادته و لا ینفعه عبادته و طاعته. «ذلِكَ هُوَ الضَّلالُ الْبَعِیدُ» ای ذلك الفعل هو العدول عن الصّواب.

«یَدْعُوا لَمَنْ ضَرُّهُ» ای لمن ضرّ دعائه و عبادته اقرب من نفعه لانّه یوجب القتل فی الدّنیا و النّار فی الآخرة. فان قیل لم قال: «لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ» و لا نفع فی عبادة الصّنم اصلا؟ قیل هذا علی عادة العرب فانّهم یقولون فما لا یكون اصلا بعید.

كقوله: «ذلِكَ رَجْعٌ بَعِیدٌ» ای لا رجع اصلا. فلمّا كان نفع الصّنم بعیدا علی معنی انّه لا نفع فیه اصلا، قیل ضرّه اقرب لانّه كائن، و امّا اللّام فهی لام قسم و من فی موضع النصب، تأویله. یدعوا بعزّتی معبودا ضرّه اقرب من نفعه. «لَبِئْسَ الْمَوْلی» ای لبئس النّاصر الصّنم، «وَ لَبِئْسَ الْعَشِیرُ» الصّاحب و الخلیط، و العرب تسمّی الزوج عشیرا لاجل المخالطة.

«إِنَّ اللَّهَ یُدْخِلُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ». ای سیدخل یوم القیامة من آمن به و عمل فی الدّنیا بطاعته، «جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» ای بساتین تجری من تحت قصورها و اشجارها الانهار. «إِنَّ اللَّهَ یَفْعَلُ ما یُرِیدُ». یدخل من شاء الجنّة و یدخل من شاء النّار. «مَنْ كانَ یَظُنُّ أَنْ لَنْ یَنْصُرَهُ اللَّهُ»، الهاء راجعة الی الرّسول، «فِي الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ فَلْیَمْدُدْ بِسَبَبٍ» ای بحبل، «إِلَی السَّماءِ» ای سقف البیت و السبب الحبل، و السّماء هاهنا سقف البیت، وكلّ ما علاك من شیء فهو سماء، و قوله: «لْیَقْطَعْ» ای لیختنق، تقول العرب قطع فلان اذا اختنق، و قیل «ثُمَّ لْیَقْطَعْ» ای لیتعلّق بعنقه بالحبل و لیثقله بها حتی ینقطع، «فَلْیَنْظُرْ هَلْ یُذْهِبَنَّ كَیْدُهُ ما یَغِیظُ»، ما، بمعنی المصدر ای هل یذهبنّ كیده و حیلته غیظ، و المعنی من كان یظنّ ان لن ینصر اللّه نبیّه فی الدّنیا بالغلبة و الحجّة و الظفر و الغنیمة، و فی الآخرة بالحجّة و الشفاعة و الثواب فلیشدد حبالا فی سقف بیته و لیختنق به حتّی یموت. این آیت در شأن قومی از غطفان و بنی اسد فرو آمد، رسول خدای ایشان را بر اسلام دعوت كرد ایشان سروا زدندگفتند میان ما و جهودان عهد و پیمان و سوگند است و ما ترسیم كه محمّد را نصرت نباشد و دین وی قوّت نگیرد و آن گه آن عهد و پیمان ما با جهودان منقطع گردد از آن باز مانیم و باین نرسیم، ربّ العالمین این آیت بجواب ایشان فرستادگفت: هركه می‌پندارد كه اللّه تعالی پیغامبر خویش را نصرت نخواهد داد و در دنیا و آخرت دین وی بالا نخواهدگرفت بگوی رسنی از بالا در آویز و خبه كن و پس بنگر تا آن كید و حیلت غیظ تو با رسول و با اسلام هیچ بخواهد برد یا نه، این چنانست كه بعادت مردم گویند: من لم یحبّ هذا

فلیختنق، و من لم یرض هذا فرأسه و الجدار، هرکه این نپسندد و نخواهدگو سر بر دیوار می‌زن یا خویشتن را میکش. خلاصه معنی آنست که هرکه گوید و پندارد که اللّه تعالی رسول خود را نصرت نخواهد داد و این از آن گویدکه او را خشم می‌آید از آن نصرت دادن، گوی بخشم خود می‌میرکه آن نصرت خواهد بود هم در دنیا و هم در آخرت. مجاهدگفت: نصر اینجا بمعنی رزق است، یقال ارض منصورة ای ممطورة، و تقول العرب من نصرنی نصره اللّه، ای من اعطانی اعطاه اللّه، و باین قول «أَنْ لَنْ یَنْصُرَهُ» این هاء با «من» شود و معنی آنست که هرکه پندارد که اللّه تعالی او را روزی نخواهد داد بگوی خبه کن و خویشتن را بکش و پس بنگر تا این فعل ترس از تو بخواهد برد یا نه، و سبب هم آن بود که قوم غطفان می‌گفتند ما را از حلف یهود مال و نعمت و روزی فراوان میرسد و اگر آن عهد و پیمان بشکنیم از آن نعمت و روزی درمانیم، این آیت جواب ایشانست. قرأ ابو عمرو ورش عن نافع، و ابن عامر و رویس عن یعقوب «ثم لیقطع ثم لیقضوا»، بکسر اللّام. و الباقون باسکانها و زاد ابن عامر «و لیوفوا و لیطوفوا» بکسر اللّام فیهما و ذلك لانّ الاصل فی لامات الامر الکسر بدلالة انّك اذا ابتدأتها کسرتها، کقوله: «لیستأذنکم لینفق ذو سعة»، و انّما کسرت للفرق بینها و بین لام التّأکید فی نحو قوله: «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ».

و امّا الاسکان فی الجمیع فلطلب الخفة استثقالا لتوالی الحرکات.

قوله: «وَكَذلِكَ أَنْزَلْناهُ» ای کما بیّنّا ابتداء الخلق و المعاد انزلناه، «آیات بَیِّنات» واضحات، یرید جمیع القرآن، و قیل کما بیّنّا قدرتنا علی الخلق عقلا انزلنا فی القرآن آیات واضحات بصحّة ذلك، «وَ أَنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يُرِيدُ» ای و لانّ اللّه یهدی الی النبوّة من یرید علی ما یوجبه الحکمة لا من تریدون، نظیره قوله: «وَ لَقَدِ اخْتَرْناهُمْ عَلى عِلْمٍ»، و قیل یهدی من یرید، ای یوفّق للصّواب من یرید هدایته.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا»، هم المؤمنون من امّة محمّد (ص)، «وَ الَّذِينَ هادُوا» هم الیهود، «وَ الصَّابِئِينَ»، هم من الیهود، و قیل هم عبدة النجوم، و قرأ نافع الصابین بلا همز و قرأ الباقون الصابئین بالهمز، «وَ النَّصارى» هم الّذین تنصروا، «وَ الْمَجُوسَ» هم عبدة النّیران، و امّا البها فریدیة الّذین یعبدون الشّمس و لا یعبدون النّار فهم زنادقة. الحقوا بالمجوس قوم یدعون ابراهیم، «وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا» هم عبدة الاصنام، قال قتادة: الادیان خمسة، اربعة للشیطان و واحد للرّحمن. «إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ» ای بین الّذین آمنوا و بین هؤلاء، «يَوْمَ الْقِيامَةِ»، و الفصل ان یدخل المؤمنین الجنّة و یدخل الآخرین النّار، کقول اهل النّار بعد ان یدخلوها، انّ اللّه قد حکم بین العباد. «إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» عالم به حافظ له لا یخفی علیه شیء و خبر انّ الاوّل انّ الثانی کما تقول انّ زیدا انّ اباه قائم، وکقول الشاعر:

انّ الخلیفة انّ اللّه سربال ملك به یزجی الخواتیم

النوبة الثالثة

قوله: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ»، استنارت الارواح بذکر الحبیب و انشقت الاکباد بشوق الحبیب، فلا راحة للحبیب بدون الحبیب، و لا سکون للحبیب الی غیر الحبیب، حتی یصل الی الحبیب:

رکبت بحار الحبّ جهلا بقدرها و تلك بحار لیس یطفوا غریقها
فسرت علی ریح تدلّ علیکم و لاح قلیلا ثم غاب طریقها
الیکم بکم ارجوا النجاة و لا اری لنفسی دلیلا غیرکم فیسوقها

نام خداوندکریم مهربان، پناه درویشان و ذخیره مفلسان، همراه باز پس ماندگان و قرّة العین محبّان، سور دل دوستان، و سرور نزدیکان. خداوندی که آئین بهشت در آئین دوستی اوکجا پدید آید، نعیم دوگیتی در تجلی لطف او چه نماید، کریمی که ناپاکی ناپاکان او را ضجر نکند، جوادی که الحاح سائلان او راه بسته نیاورد، مهربانی که ببدکرد رهی بخشیده وانستاند، آمرزگاری که بجرم امروزینه از عفو دیگینه واپس نیاید نیك عهدی که

ببد عهدی بنده ازگفته پشیمان نشود، لطیفی که ناشایسته بفضل خود شایسته کند، کریمی که رهی را از جنایت می‌شوید و پاك بیرون آرد، قرینی که دوستان را پیش از خاطر ایشان ببر حاضر آید، عظیم پادشاهی، نیك خداوندی، مهر پیوندی، معیوب پسندی، راحت نمایی، دل‌گشایی، سرّ آرایی، مهر افزایی. آن عزیزی در مناجات خویش گوید: الهی سمع العابدون عظمتك فخشعوا، و سمع الجبابرة سلطانك فخضعوا، و سمع المذنبون رحمتك فطمعوا، خداوندا عابدان وصف بزرگواری تو شنودندگردنها بسته کردند، سلطانان وصف علاء تو شنیدند از بیم قهر توگردن نهادند، عاصیان صفت رحمت تو شنیدند امیدها دربستند.

دست مایه بندگانت گنج خانه فضل تست کیسه امید از آن دوزد همی امیدوار

«یا أَیُّهَا النَّاسُ»، نداء علامتست، «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا»، نداء کرامت. نداء علامت عامه مردم راست، نداء کرامت اهل خصوص را. نداء علامت تخویف است و تحذیر، نداء کرامت تشریف است و تبشیر. آن گه گفت: «اتَّقُوا رَبَّکُمْ» دو کلمتست یکی قهر، و یکی لطف. «اتَّقُوا» قهر است که می‌راند بعدل خویش، «رَبَّکُمْ» لطفست که می‌نماید بفضل خویش. بنده را میان قهر و لطف می‌دارد تا در خوف و رجا زندگی میکند، چون در خوف باشد بفعل خود مینگرد و میزارد، چون در رجا بود بلطف اللّه تعالی مینگرد و مینازد، چون بخود نگرد همه سوز و نیاز شود، چون بحق نگرد همه راز و ناز شود.

پیر طریقت گفت: الهی گاهی بخود نگرم گویم از من زارترکیست؟ گاهی بتو نگرم گویم از من بزرگوارترکیست؟ بنده چون بفعل خود نگرد بزبان تحقیر ازکوفتگی و شکستگی گوید:

پر آب دو دیده و پر آتش جگرم پر باد دو دستم و پر از خاك سرم.

چون بلطف الهی و فضل ربّانی نگرد بزبان شادی و نعمت آزادی گوید:

چه کند عرش که او غاشیه من نکشد چون بدل غاشیه حکم و قضاء توکشم

بوی جان آیدم از لب چو حدیث توکنم شاخ عزّ رویدم از دل چو بلاء توکشم.

«إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیمٌ»، زلزله رستاخیز و سیاست قیامت آن را چه شرح و چه نشان توان دادکه ربّ العزّه گفت. «شَیْءٌ عَظِیمٌ» چیزی عظیم است، روزی و چه روزی، کاری، و چه کاری، روز بازاری، و چه روز بازاری، سرا پرده عزت بصحراء قدرت زده، بساط عظمت گسترده، ترازوی عدل آویخته، صراط راستی بازکشیده، زبانهای فصیح همه گنگ و لال گشته، عذرها همه باطل کرده که: هذا یَوْمُ لا یَنْطِقُونَ وَ لا یُؤْذَنُ لَهُمْ فَیَعْتَذِرُونَ، بسا پرده‌ها که آن روز دریده گردد، بسا نسبها که بریده شود، بسا سپید رویان که سیاه روی شوند، بسا پارسایان که رسوا گردند، بسا کلاه دولت که در خاك مذلّت افکنند، و منشور سلاطین که آن را توقیع عزل برکشند، که: «وَ الْأَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلَّهِ». بسا پدران که در قعر دوزخ فریاد میکشند و فرزندان در مرغزار بهشت میخرامند، لا یَجْزِي والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لا مَوْلُودٌ هُوَ جازٍ عَنْ والِدِهِ شَیْئاً. از سیاست آن روز آدم در پیش آیدکه بار خدایا آدم را بگذار و با فرزندان تو دانی که چه کنی، نوح نوحه میکندکه بار خدایا بر ضعف و درماندگی من رحمت کن، ابراهیم خلیل و موسی کلیم و عیسی روح اللّه هر یکی بخود درمانده و بزبان افتقار در حالت انکسار همی گویند: نفسی نفسی، باز سیّد اوّلین و آخرین چراغ آسمان و زمین گزیده و پسندیده ربّ العالمین محمّد (ص) در آن صحراء قیامت بر آید هم چنان که ماه دو هفته، عالم همه روشن شود و فکل گلشن گردد چون سیّد جمال وکمال خود بنماید و تلألؤ نور رخسار وی با عالم قیامت افتد، اهل ایمان را سعادت و امان پدید آید، چنان که ماه اندر فلك بستارگان گذر همی کند، آن مهتر عالم آن روز بمؤمنان گذر همی کند، و برخسار ایشان نظر همی کند، و اهل ایمان را بشفاعت همی دارد، «وَ لَسَوْفَ یُعْطِیكَ رَبُّكَ فَتَرْضی».

«یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنْ کُنْتُمْ فِي رَیْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ تُرابٍ» الایه، ترکیب جسد آدمی در آفرینش اوّل حجتی روشن است بر منکران بعث، میگوید.. من آن خداوندم که جسدی و هیکلی بدین زیبایی، قد و قامتی و

صورتی بدین نیکویی بیافریدم از آن نطفه مهین در آن قرار مکین، جای دیگرگفت: «أَ لَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ فَجَعَلْناهُ فِي قَرارٍ مَكِينٍ»؟ جسدی که هر چه مخلوقاتست و محدثات در عالم علوی و در عالم سفلی نمودگار آن درین جسد یابی اگر تأمل کنی چنان که در آسمان هفت فلك مرتب ساخته، درین جسد هفت عضو مرکب کرده از آب و خاك آن گه ازگوشت و پوست و رگ و پی و استخوان، و چنان که فلك بخشیده بر دوازده برج، در این بنیت ساخته دوازده ثقبه بر مثال دوازده برج، دو چشم و دوگوش و دو بینی و دو پستان و دو راه معروف و دهن و ناف، و چنان که فریشتگان را روش است در اطباق سماوات، همچنین قوای نفس را روش است در این ترکیب آدمی، و چنان که برجها در آسمان لختی جنوبی‌اند و لختی شمالی، این ثقبه‌ها در جسد لختی سوی یمینند و لختی سوی شمال، و چنان که بر فلك آسمان هفت کوکبست که آن را سیارات گویند و بر زعم قومی نحوست و سعادت در نواصی ایشان بسته، همچنین در جسد تو هفت قوّت است که صلاح جسد در آن بسته، قوّت باصره و قوّت سامعه و قوّت ذائقه و شامّه و لامسه و ناطقه و عاقله، و اصل این شاخها در دل است و الیه الاشارة یقوله صلّی اللَّه علیه و سلّم: «انّ فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح لها سائر الجسد»

الحدیث.. این خود اعتبار جسد است بعالم علوی، امّا اعتبار جسد بعالم سفلی آنست که جسد همچون زمینست، عظام همچون جبال، مخ چون معادن، جوف چون دریا، امعاء و عروق چون جداول، گوشت چون خاك، موی چون نبات، روی چون عامر، پشت چون غامر، پیش روی چون مشرق، پس پشت چون مغرب، یمین چون جنوب، یسار چون شمال، نفس چون باد، سخن چون رعد، اصوات چون صواعق، خنده چون نور، غم و اندوه چون ظلمت، گریه چون باران، ایّام صبی چون ایّام ربیع، ایّام شباب چون ایام صیف، ایّام کهولت چون ایام خریف، ایام شیخوخت چون ایام شتاء، در جمله همیدان که هیچ حیوان و نبات و صامت و ناطق نیست که نه خاصیت او درین نقطه خاکی بازیابی ازینجا گفته‌اند بزرگان دین که: همه چیز در آدمی بازیابی و آدمی را در هیچ چیز باز نیابی، این جسد بدین صفت که شنیدی بر مثال تختی است شاهی برو نشسته که او را دل گویند، او را با این خاك کثیف قرابتی نه و همچون زندانی او را با وحشت زندان آرام و قرار نه، شب و روز در اندیشه آن که تا ازین زندان کی خلاص یابد، و بعالم لطف «ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ» کی بار شود، همچون مرغی در قفص پیوسته سر از دریچه نفس فراز می‌کندکه:

کی باشدکاین قفص بپردازم در باغ الهی آشیان سازم.

«ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتى» الایة. این اختلاف احوال خلق که نمود. بآن نمود که وی براستی خداست و خدایی را سزاست، و بقدر خود بجاست موجودی که فنا را بدو راه نه، موصوفی که صفات او را بعقل دریافت نه، خلق را آفرید چنان که خواست، و برگزید آن را که خواست، در آفریدن از شرکت مقدس، درگزیدن از تهمت منزّه. در وجود آورد بتقاضاء قدرت، بداشت بتقاضاء رحمت، با عدم برد بتقاضاء غیرت، حشرکرد بتقاضاء حکمت، خلقکم لاظهار القدرة ثمّ رزقکم لاظهار الکرم ثمّ یمیتکم لاظهار الجبروت، ثم یحییکم للثواب و العقاب. آدمی اوّل نطفه‌ای بود، بقدرت خود علقه گردانید، بمشیّت خود مضغه ساخت، بارادت خود عظام پدید آورد، بجود خود کسوت لحم در عظام پوشانید، حکمت درین آن بود که تا آراسته و پرداخته در صدف رحم نگاه داشته، او را بر پدر و مادر جلوه کند، همچنین فردای قیامت آراسته و پیراسته در صدف خاك نگاه داشته لؤلؤ وار بیرون آرد و بر فریشتگان و پیغامبران جلوه کند، اینست که ربّ العالمین گفت. «وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ».

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ» نمی‌دانی که خدای را سجود میکند و فرمان می‌برد. «مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ» هرکه در آسمان و هرکه در زمین، «وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ» و خورشید و ماه و ستارگان،

«وَ الْجِبالُ وَ الشَّجَرُ وَ الدَّوَابُّ» وکوه‌ها و درختان و جنبندگان، «وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ» و فراوانی از مردمان، «وَ كَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذابُ» و فراوانست باز از مردمان که برایشان حکم رفته که ایشان اهل عذابند: «وَ مَنْ يُهِنِ اللَّهُ» و هرکه اللَّه تعالی او را خوارکرد، «فَما لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ» او را نوازنده‌ای نیست «إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ ما يَشاءُ» (۱۸) که اللَّه تعالی آن کندکه خود خواهد.

«هذانِ خَصْمانِ» این دو گروه جنگ‌کنان، «اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ» که با هم بر آویختند در خدایی خداوند خویش، «فَالَّذِينَ كَفَرُوا» امّا ایشان که کافر شدند، «قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيابٌ مِنْ نارٍ» جامه‌ها بریده‌اند ایشان را از آتش. «يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ» (۱۹) می‌ریزند از زبر سرهای ایشان فرو آبِ گرم.

«يُصْهَرُ بِهِ ما فِي بُطُونِهِمْ» می‌گدازند بآن حمیم آنچه در شکمهای ایشان، «وَ الْجُلُودُ» (۲۰) و می‌گدازند بآن پوستهای ایشان.

«لَهُمْ مَقامِعُ مِنْ حَدِيدٍ» (۲۱) و ایشانراست مقمعها از آهن.

«كُلَّما أَرادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْها مِنْ غَمٍّ» هرگه که خواهندکه بیرون آیند از آن از غمی، «أُعِيدُوا فِيها» فروگذارند ایشان را در آن، «وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ» (۲۲) و ایشان را می‌گویند بچشید عذاب آتش.

«إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» در آرد اللَّه تعالی ایشان را که بگرویدند و نیکیها کردند، «جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» در بهشتهایی که میرود زیر درختان آن جویها، «يُحَلَّوْنَ فِيها» می‌آرایند ایشان را در آن، «مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً» ازین دستینه‌هایی از زر و مروارید، «وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ» (۲۳) و پوشش ایشان در آن حریر.

«وَ هُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ» راه نمودند ایشان را بآن سخن پاك، «وَ هُدُوا إِلى صِراطِ الْحَمِيدِ» (۲٤) و راه نمودند ایشان را براه خداوند ستوده ستودنی.

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا» ایشان که کافر شدند، «وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» و بر میگردانند از راه خدای، «وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ الَّذِي جَعَلْناهُ لِلنَّاسِ» و از مسجد حرام آنکه مردمان را کردیم آن را و دادیم، «سَواءً الْعاكِفُ فِيهِ وَ الْبادِ» یکسانست در آن شهری و دشتی، مقیم و غریب، «وَ مَنْ يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحادٍ بِظُلْمٍ» و هرکه در آن کژکاری خواهد و جوید ستمکاری، «نُذِقْهُ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ» (۲۵) بچشانیم او را عذاب سخت.

النوبة الثانية

قوله: «أَ لَمْ تَرَ» ای الم تعلم، و قیل الم تر بقلبك، «أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ» هو علی العموم و سجودهم طاعة، «وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ» خصوص فی المؤمنین، «وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ الْجِبالُ وَ الشَّجَرُ وَ الدَّوَابُّ»، مفسران گفتند وجه این سجود همان وجه تسبیحست که در آن آیت گفت: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» دانیم که سجودست بحقیقت لکن عقل را بدریافت آن راه نیست، همچنین ربّ العزّه آسمان و زمین را گفت: «ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً؟ قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ»، و سنگ را خشیت گفت: «وَ إِنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ»، و در آثار سلف است ما فی السّماء نجم و لا شمس و لا قمر الّا یقع ساجدا حین یغیب ثم لا ینصرف حتی یؤذن له فیأخذ ذات الیمین حتی یرجع الی مطلعه. مجاهدگفت: سجود جمادات تحوّل ظلال است کقوله: «يَتَفَيَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلَّهِ»، و شرح آن در موضع خویش رفت. «وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ» این ناس مسلمانانند و معطوف است بر اوّل آیت، ای هذه الاشیاء کلّها تسجد للّه وکثیر من المسلمین، اینجا سخن تمام شد پس بر استیناف گفت: «وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذابُ» یعنی وکثیر النّاس حقّ علیه العذاب بکفره و ابائه السّجود. این معنی بر قول ایشان است که گفتند: سجود طاعت و عبادت است.

امّا بر قول ایشان که گفتند، سجود ظلال است، و او استیناف نیست بلکه و او عطف است و سخن پیوسته، وکثیر من النّاس وکثیر حقّ علیه العذاب و ان سجد ظله للّه. «وَ مَنْ يُهِنِ اللَّهُ» ای من یهنه بالخذلان، «فَما لَهُ مِنْ

مُكْرِمٍ» بالتوفيق، «إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ ما يَشاءُ» يكرم من يشاء بالايمان، و يذلّ من يشاء بالكفر. فالسّعادة و الشّقاوة بمشيّته و ارادته.

«هذانِ خَصْمانِ»، قرأ ابن كثير «هذانّ» بتشديد النّون، و قرأ الباقون بتخفيفها، «اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ» اى فى دينه و فى امره، و انّما قال خصمان لانّهما فريقان، و قال اختصموا لانّها جمعان، جمع المؤمنين و جمع الكافرين، خلاف است ميان علماء كه اين دو جمع كه‌اند؟ بخارى آورده در صحيح كه: ابو ذر غفارى سوگند ياد كرده كه اين آيت در شأن مبارزان روز بدر فرو آمد، شش كس بودند از قريش سه مسلمان: حمزة بن عبد المطّلب و علىّ بن ابى طالب و عبيدة بن الحارث بن المطّلب و سه كافر: عتبة بن ربيعه و شيبة بن ربيعه و الوليد بن عتبه. محمد بن اسحاق گفت: روز بدر عتبة بن ربيعه و پسر وى وليد بن عتبه و شيبة بن ربيعه از صف مشركان بيرون آمدند و مبارزت خواستند، از صف مسلمانان سه جوان انصارى بيرون شدند عوّذ و معوذ پسران حارث بن رفاعة بن سواد و عبد اللَّه بن رواحه، ايشان گفتند: من انتم؟ شما كه باشيد؟ گفتند ما انصاريانيم فلان و فلان و فلان، ايشان گفتند: يا محمّد اخرج الينا اكفانا من قومنا. ما كفو خويش خواهيم از قوم خويش يعنى از قريش، مصطفى (ص) گفت: قم يا عبيدة بن الحارث و يا حمزة بن عبد المطّلب و يا على بن ابى طالب.

مشركان چون ايشان را ديدند گفتند اكفاء كرام شمائيد كريمان و بزرگان و همسران ما، آن گه عبيده با عتبه بر آويخت، و حمزه با شيبه و على با وليد كوشيدند تا آن گه كه مشركان هر سه كشته شدند، و در شأن ايشان آيت آمد، «هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ» اى اقتلوا فى اللَّه عزّ و جلّ وحّده هؤلاء، و اشرك به هؤلاء.

و يروى عن قيس بن عبّاد انّه قال سمعت على بن ابى طالب (ع) يقول: «انا اوّل من يجثوا للخصومة بين يدى اللَّه عز و جل يوم القيامة و هذا الكلام يؤمى الى انّ اوّل قتيل يوم بدر كان عتبة الّذى قتله على بن ابى طالب ليس هذا من مجاثاة على معاوية بن ابى سفيان انّما هى مجاثاة على عتبة بن ربيعة. ابن عباس گفت: اين دو خصم يكى گروه مؤمنانند و ديگر گروه اهل كتاب و خصومت ايشان آن بود كه اهل كتاب مى‌گفتند: نحن اولى باللّه و اقدم منكم به كتابا و نبيّنا قبل نبيّكم، و قال المؤمنون نحن احقّ باللّه آمنّا نبيّنا محمّد و نبيّكم و بما انزل اللَّه من كتاب و انّكم تعرفون نبيّنا وكتابنا وكفرتم به حسدا. و قيل هم المؤمنون و الكافرون اختصموا فى البعث، و قيل جعل الاديان ستّة فى قوله: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هادُوا» الاية... فجعل خمسة للنّار، و واحدا للجنّة، فقوله: «هذانِ خَصْمانِ» ينصرف اليهم فالمؤمنون خصم، و سائر الخمسة خصم اختصموا فى دين ربّهم. و قال عكرمة. هما الجنّة و النّار اختصمتا كما روى ابو هريرة قال قال رسول (ص): «تحاجّت الجنّة و النّار، فقالت النّار أوثرت بالمتكبّرين و المتجبّرين، و قالت الجنّة فما لى لا يدخلنى الا ضعفاء النّاس و سقطهم و عزّتهم، قال اللَّه للجنّة انّما انت رحمتى ارحم بك من اشاء من عبادى، و قال للنّار انّما انت عذابى اعذب بك من اشاء من عبادى و لكلّ واحدة منكما ملؤها، فامّا النّار فلا تمتلئ حتى يضع اللَّه فيها رجله فتقول قطّ قطّ فهنا لك تملئ و تزوى بعضها الى بعض و لا يظلم اللَّه من خلقه احدا و امّا الجنّة فانّ اللَّه ينشئ لها خلقا».

«فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيابٌ مِنْ نارٍ» اين بيان سرانجام و مآل و مرجع كافرانست، كه احد الخصمين‌اند، و معنى «قُطِّعَتْ» قدّرت و جعلت و سوّيت لهم ثياب من نار، اى النّار احاطت بهم كاحاطة الثياب المقطوعة. ميگويد هم چنان كه جامه پوشيدنى گرد مردم در آيد و همه اندام وى فرو گيرد، آتش گرد ايشان در آيد در دوزخ و ايشان را فرو گيرد. قال سعيد بن جبير: «ثِيابٌ مِنْ نارٍ» اى من نحاس مذاب، و ليس شيء اشدّ حرّا منه اذا احمى و مثله قوله: «سَرابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ» و هو النحاس، و قيل يلبسون سرابيل من حديد قد احميت بالنّار ليكون جمعا بين ثقل الحديد و حرارة النّار. «يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ» الحميم ماء الحار الّذى انتهت حرارته.

«يُصْهَرُ بِهِ» اى يذاب بالحميم الّذى يصبّ من فوق رؤسهم، «ما فِي بُطُونِهِمْ» من الشحوم و الاحشاء. «وَ

الْجُلُودُ» يعنى يشوى حرّه جلودهم فيتساقط.
قال النّبي (ص): «انّ الحميم ليصبّ على رؤسهم فينفذ الجمجمة حتى يخلص الى جوفه فيسلت ما فى جوفه حتى يمرق من قدميه و هو الصهر ثمّ يعادكما كان.
الحميم فى القرآن على وجهين: احدهما بمعنى القرابة كقوله: «وَ لا يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً»، و فى الشعراء «وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ»، و فى المصابيح «كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ» اى قريب. و الوجه الثانى الحميم الماء الحارّ كقوله: «يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ»، و فى الصافات «لَشَوْباً مِنْ حَمِيمٍ»، و فى الرحمن «يَطُوفُونَ بَيْنَها وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ» اى حار قد انتهى حرّه.
قوله: «وَ لَهُمْ مَقامِعُ مِنْ حَدِيد» اى سياط من حديد، واحدتها مقمعة، و قيل هى شبه الجرز من الحديد من قولهم: قمعت رأسه اذا ضربته ضربا عنيفا. و فى الخبر لو وضع مقمع من حديد فى الارض ثم اجتمع عليه الثقلان ما اقلّوه من الارض، و قيل فى الآية تقديم، تقديره و لهم مقامع من حديد يثقب بها رؤسهم ثم يصبّ فيها من فوق رؤسهم الحميم.
«كُلَّما أَرادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْها مِنْ غَمٍّ» اى كلّما حاولوا الخروج من النّار لما يلحقهم من الغمّ و الكرب الّذى يأخذ بانفاسهم. «أُعِيدُوا فِيها» اى ردّوا اليها بالمقامع. و روى انّ جهنم يجيش بمن فيها كما يجيش المرجل بما فيه، فاذا رفعتهم الى اعلى طبقة طلبوا الخروج فضربهم الزبانية بمقامع الحديد فيهوون فيها سبعين خريفا، «وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ» اى تقول لهم الملائكة ذوقوا عذاب النّار، ثم ذكر حسن حال الآخرين من الخصمين فقال: «إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» اى بساتين تجرى من تحت اشجارها و قصورها انهار العسل و الخمر و اللبن و الماء. «يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ» جمع اسورة، و اسورة جمع سوار و هو ما يلبس فى الذراع من ذهب او فضّة. «وَ لُؤْلُؤاً» قرأ اهل المدينة و عاصم هاهنا و فى سورة الملائكة «و لؤلؤا» بالنصب وافقهما يعقوب هاهنا على معنى و يحلّون لؤلؤا و لانّها مكتوبة فى المصاحف بالالف و اختلف عن عاصم فى الهمز، فقرأ ابو بكر عنه بهمزة واحدة و هى الثانية، و قرأ حفص عنه بهمزتين، و قرأ الآخرون و لؤلؤ، بالخفض فى السورتين عطفا على ذهب، اى من ذهب و من لؤلؤ. يعنى مرصّعة. قوله: «مِنْ أَساوِرَ» «مِنْ» للتبعيض «مِنْ ذَهَب» للتبيين، و فى الخبر: لو انّ رجلا من اهل الجنّة اطلع فبدت اساوره لطمس ضوئه ضوء الشّمس، كما تطمس الشّمس ضوء النّجوم.
و عن ابى هريره قال: دار المؤمن فى الجنّة من لؤلؤ فيها شجر تثمر الحلل فيذهب المؤمن فيأخذ بين اصبعيه سبعين حلّة كل حلّة منظّمة بالدرّ و المرجان. «وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ» اى انّهم يلبسون فى الجنّة ثياب الأبريسم و هو الّذى حرم لبسه فى الدّنيا على الرّجال، و روى ابو سعيد الخدرى قال قال رسول اللّه: «من لبس الحرير فى الدّنيا لم يلبسه اللّه فى الآخرة فان دخل الجنّة لبسه اهل الجنة لم يلبسه هو».
«وَ هُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ» اى ارشدوا فى الدّنيا الى شهادة ان لا اله الّا اللّه و انّ محمّدا رسول اللّه. قال ابن زيد: الطيّب من القول لا اله الّا اللّه و اللّه اكبر، و سبحان اللّه و الحمد للّه، نظيره «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» و قيل طيّب من القول القرآن، و قيل هو البشارة الّتى تأتيهم من اللّه فى الجنّة و التحيّة و السّلام من اللّه. كقوله: «تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ». «وَ هُدُوا إِلى صِراطِ الْحَمِيدِ» اى الى دين اللّه و هو الاسلام، و قيل هوكقوله: «صراط اللّه» سمىّ اللّه عزّ و جلّ نفسه فى القرآن حميدا سبعة عشر موضعا، و الحميد فى اسماء تعالى من لا يتكلّم فيه الّا بالمدح، و لا يسمّى الا بالمدح، و لا ينسب اليه الّا الشّكر، و لا يوصف الّا بالمجد.
«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا»، نزلت فى كفّار قريش حين صدّوا النّبي (ص) عن المسجد الحرام يوم الحديبيّة، يصدون لفظ مستقبل عطف به على الماضى لانّ المراد من لفظ المستقبل الماضى كما قال فى موضع آخر، «الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»، قيل معناه انّ الذين كفروا فيما تقدّم «وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» فى الحال، اى و هم

یصدّون یعنی یمنعون و یمتنعون عن الدّخول فی الاسلام، و یصدّون المؤمنین عن المسجد الحرام و الدّخول فیه و الطّواف بالبیت، «الَّذِي جَعَلْناهُ لِلنَّاسِ» قبلة لصلوتهم و منسکا و متعبّدا کما قال فی موضع آخر: «وُضِعَ لِلنَّاسِ». گفته‌اند این مسجد حرام صحرا بود و فضا از بهر طوّافان تا روزگار عمر چون مردم بسیارگشت آن را زیادت کرد و سرایی چند بخرید و اندر مسجد افزود و تنی چند نمی‌فروختند سرایهای ایشان فرود آورد و بهای آن بداد و مسجد را دیواری ساخت کم از قامتی، و باز عثمان سرایی چند در افزود و مسجد را رواقها ساخت، و پس ابو جعفر المنصور زیادت کرد، و پس از آن مهدی زیادت کرد. «سواء» قرأ حفص عن عاصم، سواء بالنصب بایقاع الجعل علیه لانّ الجعل یتعدّی الی مفعولین. و قیل معناه، مستویا فیه العاکف و البادی و قرأ الآخرون سواء بالرفع علی انّه خبر مبتداء تقدّم علی المبتدا و التقدیر، العاکف و البادی فیه سواء، فالعاکف هو المبتدا و البادی معطوف علیه، سواء هو خبر تقدّم علی المبتدا، و بهذه القراءة تمّ الکلام عند قوله: «لِلنَّاسِ» ثمّ یبتدئ فتقول سواء العاکف فیه و الباد، العاکف المقیم و من کان من اهل مکّة، و البادی کان من غیر اهلها، البادی من البادیة فلا یسلك الی مکّة الا فی البوادی من الوجوه کلّها، یقال بدأ الرجل اذا خرج الی الصحراء، و منه قوله: «وَ جاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ»، و اختلفوا فی معنی الایة فقال قوم: سواء العاکف فیه و البادی فی تعظیم حرمته و قضاء النسك فیه، و حقّ اللّه الواجب علیهما فیه فلیس اهل مکّة باحق به من النازع الیه، و الیه ذهب مجاهد و الحسن و جماعة، و قالوا المراد منه نفس المسجد الحرام لا الحرم کلّه، و معنی التسویة هو التسویة فی تعظیم الکعبة و فی فضل الصّلاة فی المسجد الحرام و الطواف بالبیت، و قال آخرون: المراد منه جمیع الحرم و معنی التسویة ان المقیم، و البادی سواء فی النزول به لیس احدهما احقّ بالمنزل یکون فیه من الآخر غیر انّه لا یزعج احد اذا کان فیه سبق الی منزل و هو قول ابن عباس و سعید بن جبیر و قتادة و ابن زید قالوا: ممّا سواء فی البیوت و المنازل، قال عبد الرحمن بن سابط: کان الحجّاج اذا قدموا مکّة لم یکن احد من اهل مکّة باحقّ بمنزله. وکان عمر بن الخطاب ینهی النّاس ان یغلقوا ابوابهم فی الموسم و علی هذا القول لا یجوز بیع دور مکّة و اجارتها علی القول الاوّل و هو اقرب الی الصّواب یجوز لانّ اللّه قال للفقراء المهاجرین الّذین اخرجوا من دیارهم، و قال النبیّ یوم فتح مکّة: من دخل دار ابی سفیان فهو آمن فنسب الدّیار الیهم نسبة ملك، و اشتری عمر دار السجن بمکّة باربعة آلاف درهم فدلّ علی جواز بیعها، و هذا قول طاوس و عمرو بن دینار، و به قال الشافعی. «وَ مَنْ يُرِدْ فِيهِ» ای فی المسجد الحرام، «بِإِلْحادٍ بِظُلْمٍ» قیل هاهنا ضمیر. یعنی و من یردّ فیه سواء بالحاد ای میل عن الحق. ثم فسرّ الالحاد بظلم اذ قد یکون الحاد و میل بغیر ظلم، و قیل الباء فیه زائدة کقوله: «تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ» و المعنی من یردّ فیه إلحادا بظلم، و اختلفوا فی هذه الالحاد، فقال مجاهد و قتادة: هو الشّرك و عبادة غیر اللّه، و قیل هوکلّ شیء کان منهیا عنه من قول او فعل حتّی شتم الخادم. و قال عطاء: هو دخول الحرم غیر محرم او ارتکاب شیء من محظورات الحرم من قتل صید او قطع شجرة، و قال ابن عباس: هو ان تقتل فیه من لا یقتلك او تظلم من لا یظلمك و قال حبیب بن ابی ثابت: هو احتکار الطّعام بمکّة. روی انّ ابن عمر جاء یطلب رجلا بمکّة فی منزله، فقالوا ذهب الی السّوق یشتری طعاما، قال ابن عمر لاهله یشتری او للبیع؟

قالوا لاهله و للبیع، قال ابن عمر فاذا جاء فاخبروه انّ رسول اللّه قال: احتکار الطّعام بمکّة الحاد.

و قال مجاهد: تضاعف السیّئات بمکّة کما تضاعف الحسنات.

قال عبد اللّه ابن مسعود: من همّ بسیئة فی غیر مکّة فلم یعملها لا یکتب علیه و لو انّ رجلا ببلد آخر یهمّ فی ان یقتل رجلا بمکّة أو یهمّ فیها بسیئة و لم یعملها لا ذاقه اللّه العذاب الالیم. قال السدّی: الّا ان یتوب. و روی انّ عبد اللّه بن عمرکان له فسطاطان احدهما فی الحلّ و الآخر فی الحرم فاذا اراد ان یصلّی صلّی فی الفسطاط الّذی فی الحرم، و اذا اراد ان یعاتب اهله عاتبهم فی الفسطاط الّذی فی الحلّ، فسئل عن ذلك فقال کنّا نتحدّث انّ من الالحاد فیه ان یقول الرّجل لا و اللّه بلی و اللّه. و اختلف النحاة فی جواب «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا»، فقال

بعضهم الواو فی یصدّون زیادة و هو الخبر و الجواب، یعنی، انّ الّذین کفروا یصدّون، و قیل جوابه مخدوف و تقدیره، انّ الّذین هذه صفتهم هلکوا.

النوبة الثالثة

قوله: «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ یَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ» الآیة... بدانکه هر چه در هفت آسمان و هفت زمین است حیوانات و جمادات همه آنندکه خدای را جلّ جلاله میخوانند و او را سجود میکنند، و به بی عیبی گواهی می‌دهند، و بپاکی یاد می‌کنند، امّا بعضی آنست که آدمی بعقل خود فرا دریافت آن می‌رسد و از ادراك آن عاجز نه و بر دانش وی پوشیده نه، سجود فریشتگان در آسمان و مؤمنان در زمین از آن نمط است، ذلك قوله: «یَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ»، أمّا بعضی آنست که عقل آن را رد می‌کند و دل در آن می‌شورد و دین آن را می‌پذیرد و اللَّه تعالی بدرستی آن گواهی می‌دهد، سجود آفتاب و ماه و ستارگان و درختان و جنبندگان از این بابست، رب العزه آن را در قرآن یادکرد و مؤمنانرا باقرار و تسلیم فرمود که: «وَ أُمِرْنا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِینَ»، هرکه اللَّه تعالی بوی نیکویی خواست و دل روشن داد و توفیق رفیق کرد که آنچه که در خرد محال است اللَّه تعالی بر آن قادر برکمال است معقول و نامعقول را مقدّر است و مقتدر، فاطر و مدبّر، نه باوّل عاجز نه بآخر، ازکیف باطن است و بقدرت ظاهر. ای جوانمرد حیلت در رزق محنت بار آورد و تکلّف در دین حیرت بر دهد، نه رزق بدست ماست نه دین بخرد ما، هر دو را گردن باید نهادن وکار با خداوندگار سپردن، آنجا که گفت: «جداراً یُرِیدُ أَنْ یَنْقَضَّ» دیوار را ارادت در خود معلوم نگشت، و خالق بآنچه گفت راستگوی و استوار است و آنجا که گفت: «ثِیابٌ مِنْ نارٍ» از آتش پیراهن بریده در عقل معلوم نگشت و خالق استوار، «إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِیمِ». در آتش درخت آتشین رسته می‌بالد و بر میدهد، در عقل معلوم نگشت، و خالق استوار، «قالَتا أَتَیْنا طائِعِینَ» از زمین و آسمان بی جان سخن گفتن در عقل معلوم نگشت و خالق استوار، «تَکادُ تَمَیَّزُ مِنَ الْغَیْظِ» از آتش بی‌جان خشم راندن در عقل معلوم نگشت و خالق استوار، «وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِیدٍ» سخن گفتن دوزخ فردا در عقل معلوم نگشت و خالق استوار، گویایی رعد و دانایی وی که: «وَ یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ» در عقل معلوم نگشت و خالق استوار، ماه در منازل مقادیر روان بدو نیم گشته و رد و نیمه کوه که: «وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ» در عقل معلوم نگشت و عیان آن را گواه و خالق بآنچه گفت استوار. مسلمانان این جمله را بنور هدی پذیرفتند و بسکینه ایمان پسندیدند، و بقوّت اخلاص بیارامیدند و بر مایه بصیرت وا ایستادند و آن را دین دانستند، تهمت بر عقل خود نهاده و عیب از سوی خود دیده و اللَّه تعالی را بهمه استوارگرفته.

«وَ مَنْ یُهِنِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُکْرِمٍ»، مسکین آن بیچاره رانده که در ازل داغ خسار بر رخسار وی نهادند و بتازیانه انتقام از مقام قربش براندندکه: «وَ مَنْ یُهِنِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُکْرِمٍ»، سابقه‌ای رانده چنان که خود دانسته، عاقبتی نهاده چنان که خود خواسته، وکس را بر آن اطلاع نداده، یکی را امروز لباس شرك داد و طراز حرمان، و فردا لباس قطران با طراز هجران، «قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِیابٌ مِنْ نارٍ یُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِیمُ». یکی را امروز لباس تقوی داد و فردا لباس حریر در آن باغ و بستان و آب روان، و جفت جوان و تن درست و دل شاد و جان خرّم.

«یُحَلَّوْنَ فِیها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً وَ لِباسُهُمْ فِیها حَرِیرٌ»، چنان که امروز اهل معرفت در معرفت متفاوتند و مؤمنان در زیادت و نقصان ایمان، فردا در سرای بقا هرکسی بر حسب حال خویش و بر اندازه معرفت خویش نواخت وکرامت بیند، عابدان را لباس حریر و دستینه‌های زر و مروارید با حور و قصور، و عارفان را لباس تفرید در بحر عیان غرقه نور، قومی را بزیور بهشت بیارایند باز قومیندکه بهشت را بنور جمال ایشان بیارایند.

و اذا الـــدّر زاد حســـن وجـــوه کـــان للـــدرّ حســـن وجهـــك زینـــا.

«وَ هُدُوا إِلَی الطَّیِّبِ مِنَ الْقَوْلِ»، قیل هو الاعتراف بالذنب و الاقرار بقوله:

«رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا»، سخن راست وکلمه پاك آنست که از دعوی پاك است و از عجب دور و به نیاز نزدیك،

بعجز خویش اقرار دادن و بگناه خویش معترف بودن و بسوز و نیاز درگفت: «ظَلَمْنا أَنْفُسَنا» اقتداء بآدم کردن. سهل تستری گفت: نظرت فی هذا لامر فلم ار طریقا اقرب الی اللّه من الافتقار و لا حجابا اغلظ من الدّعوی. گفت درین کار نظرکردم هیچ راه بحق نزدیکتر از نیاز ندیدم و هیچ حجاب صعب تر از دعوی نیافتم، براه ابلیس فرونگر تا همه دعوی بینی، براه آدم فرونگر تا همه نیاز بینی. ای ابلیس تو چه می‌گویی: «أَنَا خَيْرٌ»، ای آدم تو چه می‌گویی: «رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا»، همه موجودات ازکتم عدم بفضاء قضا آوردند از هیچ چیز، نبات نیاز نرست مگر از خاك آدم، مسجود فریشتگانش کردند و بر تخت پادشاهی و خلافت نشاندند، و مقرّبان را پیش تخت وی بپای کردند و از نیاز او ذرّه‌ای کم نشدگفت: خداوندا آن همه فضل تست و حق ما اینست که: «رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا»، مسند خلافت عطاء تست امّا داد نهاد ما اینست که: «رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا». آن عزیزی میگوید روزی گناهی کردم سیصد هزار بار توبت کردم از آن گناه هنوز خود را در قدم خطر می‌بینم، ای مسکین مردان این راه با نفس خود جنگی کردند، این جنگ را هرگز روی صلح نیست زیراکه نفس خود را ضدّ دین یافتند و مرد دین با ضدّ دین بصلح کی تواند بود، گاه نفس را بهیمه‌ای صفت گردند، گاه بسگی، گاه بخوکی، هر نقش که بروکردند راست آمد مگر نقش دین،

ای نفس خسیس همّت سودایی بر هر سنگی که بر زنم قلب آیی

قوله: «سَواءً الْعاكِفُ فِيهِ وَ الْبادِ»، قال محمد بن علی الترمذی: هذا اشارة الی الفتوّة، فالفتوّة ان یستوی عندك الطاری و المقیم، وکذا یکون بیوت الفتیان من نزل فیها فقد تحرّم باعظم حرمة و اجل ذریعة الا تری اللّه کیف و صف بیته فقال: «سَواءً الْعاكِفُ فِيهِ وَ الْبادِ»، هر زینهاری و هر خواهنده‌ای را بسرای جوانمردان و پناه کریمان جای بود، و آن گه که بازگردانند هرکه شکسته تر او را بیشتر نوازند و هرکه دورتر او را نزدیکتر دارند، و باین معنی حکایت کنندکه در بغداد مردی بود خداوندکام و نعمت، روزگاریی وفا تجمّل از روی وی فروکشید آن کام و نعمت همه از دست وی برفت و بد حال گشت، روزی از سر دلتنگی و بی کامی بر شطّ دجله نشست و در کار خویش اندیشه میکرد ملاحی فراز آمد و زورقی بیاورد، در آن زورق نشست چون بمیان دجله رسید ملاح پرسید از وی که کجا خواهی رفت؟ گفت ندانم، ملاح عاقل بود، گفت این مرد یا مفلس است یا بیدل یا گرفتار، آن گه گفت حال خود با من بگو، حال خود بگفت، ملاح گفت ترا بدان جانب برم باشدکه فرجی پدید آید او را بدان جانب برد، مرد ازکشتی بیرون آمد و بر شط دجله مسجدی بود در آن مسجد رفت، بعد از ساعتی قاضی شهر با جماعتی عدول در آمدند و نشستند خادمی در آمد از سرای خلیفه ایشان را گفت، امیر المؤمنین را اجابت کنید، قاضی و جماعت عدول رفتند و این مرد خود را در میان ایشان تعبیه کرد و رفت، چون در سرای خلیفه رفتند فرمان آمدکه امیر المؤمنین فلانه را بفلان میدهد عقد ببندید، عقد بستند، آن گه خادم آمد باده طبق پر از زر و بر سر هر یك نافه مشك نهاده هر طبقی پیش یکی بنهاد این مرد را طبق نبود خادم امیر المؤمنین را گفت مردی مانده است که وی را طبق نبود، گفت نه نامها نبشته بودم؟ گفت بلی ما ده تن را خواندیم یازده آمدند، امیر المؤمنین گفت آن مرد را پیش من آرید چون پیش تخت رسید دعائی لطیف بگفت، امیر المؤمنین گفت ما ترا نخواندیم چونست که در حرم ما ناخوانده آمدی؟

گفت یا امیر المؤمنین ناخوانده نیامدم، گفت تراکه خواند؟ گفت ایشان راکه خواند؟ گفت ایشان را خدم ما می‌خواند، گفت مراکرم تو خواند.

چنان مدان که من اینجایگه خود آمده‌ام مرا مکارم تو شهریارگفت تعال

امیر المؤمنین گفت: مرحبا بداعیك. آن گه امیر المؤمنین دوات و قلم بخواست و بخط خویش منشور ولایتی نبشت و بوی داد و خلعتی نیکو فرمود و مرکب خاص بوی داد آن گه گفت که: هرکرا خدم ما خواند خلعت چنان یافت و هرکرا کرم ما خواند خلعت چنین بیند.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ إِذْ بَوَّأْنا لِإِبْراهِيمَ مَكانَ الْبَيْتِ» آن گه که ما جای ساختیم ابراهیم را جایگاه خانه، «أَنْ لا تُشْرِكْ بِي شَيْئاً» گفتیم با من انباز مگیر هیچ چیز، «وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ» و خانه من پاك دار «لِلطَّائِفِينَ» حاجیان را که گرد آن طواف کنند، «وَ الْقائِمِينَ» و ایشان را که آنجا مقیمند، «وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ» (۲۶) و نمازگزاران را.

«وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ» و بانگ زن در مردمان و آگاه کن بآهنگ خانه کردن، «يَأْتُوكَ رِجالًا» تا آیند بتو پیادگان، «وَ عَلى كُلِّ ضامِرٍ» و بر هر اشتری نزار باریك گشته‌ای در نشسته پهلوی، «يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ» (۲۷) میایند از هر شاهراهی دور، «لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ» تا بمنفعتها می‌رسندکه ایشان را روا داشتم آن، «وَ يَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ» و خدای را یادکنند بتلبیه، «فِي أَيَّامٍ مَعْلُوماتٍ» در شبانروزهایی که دانسته جهانیانست «عَلى ما رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعامِ» بر آنچه ایشان را روزی داد اللَّه تعالی از بسته زبانان، «فَكُلُوا مِنْها» می‌خورید از آن. «وَ أَطْعِمُوا الْبائِسَ الْفَقِيرَ» (۲۸) و خورانید مستمند درویش را.

«ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ» پس تا بگزارند آنچه نشانهای بیرون آمدنست از احرام، «وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ» و بگزارند کارهای خویش در حجّ که آن شمردنی‌اند، «وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ» (۲۹) و تا طواف کنندگرد آن خانه که از دعوی جباران آزاد است.

«ذلِكَ» آنچه گفتیم از اعمال و احکام حجّ دین خداست. «وَ مَنْ يُعَظِّمْ حُرُماتِ اللَّهِ»

و هرکه بزرگ دارد آزرمهای خدای خود، «فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ» آن بهست او را بنزدیك خداوند او، «وَ أُحِلَّتْ لَكُمُ الْأَنْعامُ» و شما را گشاده و حلال کرده آمد خوردن چهار پایان، «إِلَّا ما يُتْلى عَلَيْكُمْ» مگر آنچه می‌خوانند بر شما «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ» دور شوید و بپرهیزید ازین بتان پلید، «وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ» (۳۰) و دور شوید و بپرهیزید از سخن دروغ ساخته وکژ نهاده.

«حُنَفاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ» خدای را مخلصان نه با وی انبازگیرندگان، «وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ» و هرکه انبازگیرد با اللَّه تعالی، «فَكَأَنَّما خَرَّ مِنَ السَّماءِ» همچنانست که در افتاد از آسمان، «فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ» تا مرغ رباید او را در هوا، «أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكانٍ سَحِيقٍ» (۳۱) یا باد او را ببرد و جایی دور اندازد.

«ذلِكَ» آن پرهیزیدن از رجس و سخن دروغ، «وَ مَنْ يُعَظِّمْ شَعائِرَ اللَّهِ» و هرکه بزرگ دارد نشانهای خدای، «فَإِنَّها مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ» (۳۲) آن همه آزرم داری دلهاست.

«لَكُمْ فِيها مَنافِعُ» شما را در آن منفعتهاست، «إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» تا زمانی نامزدکرده، «ثُمَّ مَحِلُّها إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ» (۳۳) آن گه جای کشتن و خوردن آن آن گه بود که بآن خانه آزاد رسید.

«وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنا مَنْسَكاً» و هرگروهی را قربانی دادیم و جای قربان ساختیم، «لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ» تا یادکنند نام خدای، «ما رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعامِ» بر آنچه روزی داد اللَّه تعالی ایشان را ازین چهارپایان بسته زبانان «فَإِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» خداوند شما خدائیست یکتا، «فَلَهُ أَسْلِمُوا» مسلمان باشید و او را گردن نهید، «وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ» (۳۴) و شادکن فروتنان را.

«الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ» ایشان که آن گه که یادکنند اللَّه تعالی را پیش ایشان، «وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ» بترسد دلهای ایشان، «وَ الصَّابِرِينَ عَلى ما أَصابَهُمْ» و شکیبایانند بر آنچه بایشان رسد از ناخوشیها و دشواریها. «وَ الْمُقِيمِي الصَّلاةِ» و بپای دارندگان نماز، «وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ» (۳۵) و از آنچه ایشان را روزی دادیم نفقه میکنند.

«وَ الْبُدْنَ» آن شتران کشتنی بمنا، «جَعَلْناها لَكُمْ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ» آن شما را از نشانهای دین کردیم، «لَكُمْ فِيها خَيْرٌ» شما را در آن نیکنامی و پاداش است، «فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْها» نام برید اللَّه تعالی را بر آن که میکشید، «صَوافَّ» و آن شتر ایستاده بر پای، «فَإِذا وَجَبَتْ جُنُوبُها» آن گه که بزمین افتد پهلوهای آن، «فَكُلُوا مِنْها» میخورید از آن، «وَ أَطْعِمُوا الْقانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ» و خواهنده را دهید هم آنکه بتصریح خواهد و هم آنکه بتعریض،

«كَذلِكَ سَخَّرْناها لَكُمْ» چنان نرم كرديم شما را و بساختيم، «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» (٣٦) تا مگر آزادى كنيد، «لَنْ يَنالَ اللَّهَ لُحُومُها وَ لا دماؤُها» نرسد باللّه گوشتهاى آن و خونهاى آن، وَ لكِنْ يَنالُهُ التَّقْوى مِنْكُمْ» لكن باو راستى و پاكى دل رسد از شما، «كَذلِكَ سَخَّرَها لَكُمْ» چنان است شما را نرم كرده و ساخته وزير دست «لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلى ما هَداكُمْ» تا اللَّه تعالى را ببزرگى يادكنيد بر آنچه شما را راه نمود، «وَ بَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ» (٣٧) و شادكن نيكوكاران را.

النوبة الثانية

قوله: «وَ إِذْ بَوَّأْنا لِإِبْراهِيمَ مَكانَ الْبَيْتِ» اى و اذكر يا محمّد كيف كان بدؤا بناء البيت، و قيل فيه مضمر تقديره، و اوحينا اذ بوّأنا لإبراهيم مكان البيت. «أَنْ لا تُشْرِكْ»، يقال تبوء الرّجل منزلا اتّخذه و بوّأه غيره منزلا اعطاه و اصله باء اذا رجع و بوّأته جعلت له منزلا يرجع اليه، و اللّام فى الإبرهيم زيادة لقوله: «بَوَّأْنا بَنِي إِسْرائِيلَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ»، و المبوّأ و المباة، المنزل، «مَكانَ الْبَيْتِ» اصل شرف البيت شرف مكانه الّذى بنى فيه فانّه حرم الى الارض السابعة، قيل انّما ذكر مكان البيت لانّ الكعبة رفعت الى السماء زمن الطوفان، ثم لمّا امر اللَّه تعالى ابرهيم ببناء البيت لم يدر اين يبنى، فبعث اللَّه تعالى ريحا يقال له الحجوج فى صورة حيّة لها رأس و جناحان فكنست لإبراهيم ما حول الكعبة عن اساس البيت الاوّل الذى بناه آدم (ع). و قال الكلبى: بعث اللَّه سحابة بقدر البيت فقامت بحيال البيت و فيها رأس يتكلم يا ابرهيم اين على قدرى فبنى عليه. «أَنْ لا تُشْرِكْ بِي شَيْئاً» اى عهدنا اليه و امرناه ان لا تشرك بي شيئا، قيل تأويله انصب البيت قبلة للمصلّين الّذين لا يسجدون الّا اللَّه، «وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ» عن الاصنام و عبادة الاوثان، و ذلك انّ المشركين كانوا يضعون الاصنام و يعلّقونها فى البيت، و قيل كانوا يذبحون باسم الاصنام و يلطخون البيت بدمائها كما تلطخ المساجد بالخلوق، و قيل طهّر بيتى من الاقذار و ان يجرى فيه ما يجرى فى سائر البيوت، «لِلطَّائِفِينَ» الّذين يطوفون بالبيت، «وَ الْقائِمِينَ» اى المقيمين فيه، و قيل القائمين، «وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ» يعنى المصلّين فانّ الصّلاة قيام و ركوع و سجود، الرّكّع جمع راكع و السّجود جمع ساجد و لم يذكر الواو بين الرّكّع و السّجود و ذكر بين القيام و بين الرّكوع لانّ الصّلاة قاعدا جائزة و لا تجوز بغير الركوع و السّجود. سخن در بناء كعبه مقدسه و اختلاف احوال آن از ابتداء آفرينش خلق تا بروزگار آخر در سورة البقرة مستوفى گفته‌ايم كسى كه خواهد تا بداندكيفيت و قصّه آن آنجا مطالعه كند.

«وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ» حسن گفت: اين سخن مستأنف است و خطاب با مصطفى است او را فرمودند تا در حجّة الوداع اين نداكند، و فى ذلك ما روى ابو هريره قال قال رسول اللَّه ص: «ايّها النّاس قد فرض عليكم الحجّ فحجّوا» امّا جمهور مفسران بر آنندكه اين خطاب با ابراهيم (ع) است و سخن پيوسته است نه مستأنف، يعنى و قلنا له اذّن فى الناس بالحجّ، اى ناد فيهم بالحج كقوله: «فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ» اى نادى منادى بينهم. ابراهيم چون از بناء خانه فارغ شد فرمان آمد از جبّار عالم بوى كه عالميان را بر حج خوان، قال ابن عباس: عنى بالنّاس فى هذه الاية اهل القبلة. ابراهيم گفت بار خدايا آواز من تاكجا رسد وكه شنود؟

رب العزه گفت: عليك الاذان و علىّ الإبلاغ ابراهيم بر مقام ايستاد آن سنگ كه آن را مقام ابراهيم گويند، چون ابراهيم عليه السّلام بر آن مقام بايستاد بالا گرفت چندان كه كوهى عظيم شد، وگفته‌اندكه بر بو قبيس شد، و گفته‌اندكه بركوه صفا شد و انگشت دركوش نهاد و روى با شرق و غرب گردانيد و با يمين و شمال، وگفت.

يا ايّها النّاس انّ اللَّه بنى لكم هذا البيت و امركم ان تحجّوه فاطيعوه و اعبدوه و لا تشركوا به شيئا، فاجابه كلّ من يحجّ من اصلاب الآباء و الارحام الامّهات لبيّك اللّهم لبيّك. و قال ابن عباس: فاوّل من اجابه اهل اليمن فهم اكثر الناس حجّا. قوله: «يَأْتُوكَ رِجالًا» اى مشاة على ارجلهم جمع راجل مثل قائم و قيام و صاحب و صحاب، و راكب و ركاب، «وَ عَلى كُلِّ ضامِرٍ» اى ركبانا على كل بعير مهزول اتعبه السّفر لبعده، «يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ» اى يأتى تلك النّوق الضّوامر من كلّ طريق بعيد، يقال بئر عميقةاى بعيدة القعر.

«لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ» ای لیشهدوا مکّة و مشاهدها للحجّ و العمرة، و قال سعید بن المسیب و محمد بن علی الباقر (ع): لیشهدوا العفو و المغفرة.

گفته‌اند منافع درین آیت همانست که آنجا گفت: «لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ»، هم تجارت دنیاست و طلب روزی حلال و هم ثواب آخرت. «وَ يَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُوماتٍ» ذکر اینجا تلبیه است و ایّام معلومات دهه ذی الحجة و انّما قیل لها معلومات للحرص علی علمها بحسابها من اجل وقت الحجّ فی آخرها روایت کردند از علی (ع) که گفت: ایام معلومات روز نحر است و ایام تشریق و این اختیار زجاج است قال لانّ الذکر علی بهیمة الانعام یدلّ علی التسمیة علی نحرها و نحر الهدایا یکون فی هذه الایّام. «فَكُلُوا مِنْها» امر اباحت است نه امر وجوب، میگوید بخورید ازین قربان خویش که شما را مباح است خوردن آن نه چون اهل جاهلیت که آن را نمی‌خوردند و بر خود حرام کرده بودند، علماء دین متفقندکه هدایا و ضحایا چون بر سبیل تطوّع باشد نه واجب، روا باشدکه خود از آن خورد، لما روی جابر بن عبد اللّه قال فی قصّة حجّة الوداع: و قدم علیّ ببدن من الیمن و ساق رسول اللّه مائة بدنة فنحر منها رسول اللّه ثلاثا و ستّین بدنة بیده، ثم اعطی الشفرة علیّا فنحر ما غبر و اشرکه فی هدیه و امر من کلّ بدنة ببضعة فجعلها فی قدر فطبخت فاکل من لحمها و شرب من مرقها و فی روایة فاکلا من لحمها و حسّوا من مرقها.

اما قربانی که بشرع واجب آید چون دم تمتع و قران و جزاء صید و آنچه با فساد حج واجب شود و آنچه بنذر بر خود واجب کند علما در آن مختلفند قومی گفتند نه روا باشدکه خود از آن خورد، و این مذهب شافعی است و جماعتی فقها، ابن عمرگفت آنچه واجب شود بجزاء و صید و نذر از آن نخورد و باقی همه خورد و این مذهب احمدست و اسحاق، امّا مذهب اصحاب رأی آنست که دم تمتع و قران خورد و آنچه بیرون از آنست از واجبات نخورد. قوله: «وَ أَطْعِمُوا الْبائِسَ الْفَقِيرَ» یعنی الزمن الفقیر الّذی لا شیء له، البائس الّذی فی بؤس و شدّة من العیش، و الفقیر الّذی کانه اصیب فقاره.

«ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ»، التفث الوسخ و القذارة من طول الشعر و الاظفار و الشعث، یقول العرب لمن تستقذره ما اتفثك، ای ما اوسخك و الحاجّ اشعث اغبر لم یحلق شعره و لم یقلم ظفره فقضاء التفث ازالة هذه الاشیاء، «لْيَقْضُوا» ای لیزیلوا ادرانهم و المراد منه الخروج عن الاحرام بالحلق و قصّ الشارب و نتف الإبط و الاستحداد و تقلیم الاظفار و لبس الثیاب المخیطة و قال ابن عمر و ابن عباس: قضاء التفث مناسك الحجّ کلّها، و قیل التفث هاهنا رمی الجمار، و قال الزجّاج لا تعرف التفث و معناه الّا من القرآن، «وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ» قرأ ابو بکر عن عاصم و لیوفّوا بفتح الواو و تشدید الفاء، و قرأ الآخرون و حفص عن عاصم «وَ لْيُوفُوا» بسکون الواو و تخفیف الفاء و هما لغتان، وفی و اوفی مثل وصی، و اوصی قال مجاهد: اراد به نذر الحج و الهدی و ما ینذر الانسان من شیء یکون فی الحجّ ای لیتمّوها بقضائها و قیل المراد منه الوفاء بما نذر علی ظاهر، و قیل اراد به الخروج عمّا وجب علیه نذرا و لم ینذر، و العرب تقول لکلّ من خرج عن الواجب علیه و فی بنذره، و قال مالك بن انس: وفاء النذر فی هذه الآیة قضاء کلّ نسك معدودکالطّواف سبعا و السعی سبعا و الرمی سبعا، «وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ» این طواف واجبست و فرض روز نحر بعد رمی و حلق آن را طواف افاضت گویند، و بر جمله بدان که طواف سه‌اند، طواف قدوم اول که حاج در مکّه شود نخست طواف کند، عایشه گفت: حجّ النّبي (ص) و انّه اوّل شیء بدأ به حین قدم انّه توضأ، ثم طاف البیت، و این طواف قدوم سنّت است اگر بگذارد بر وی هیچ چیز نیست، و رمل خاصیت این یك طوافست. طواف دوم طواف افاضت است روز نحر و این طواف رکنی است از ارکان حجّ که حجّ و عمره بی طواف افاضت درست نیاید، و تا این طواف نکند تحلّل از احرام حاصل نشود روی عن عائشة قالت: حاضت حفصة لیلة النفر فقالت ما ارانی الّا حابسکم فقال النبیّ (ص): عقری حلقی اطافت یوم النحر، قیل نعم قال فانفری، و هذا دلیل انّ من لم یطف یوم النحر طواف الافاضة لا یجوز له

ان ينفر. سوم طواف وداع كسى كه خواهد از مكه بيرون شود تا بمسافت قصر او را رخصت نيست كه بى‌طواف وداع بيرون شود و اگر بگذارد قربانى واجب شود بر وى. مگر زن حائض كه او را رواست ترك وداع. قال ابن عباس: امر النّاس ان يكون آخر عهدهم بالبيت الّا انّه رخص للمرأة الحائض. «وَ لْيَطَّوَّفُوا» انّما شدّد الطاء لانّ التاء مندرجة فيه بالبيت العتيق، سمّى عتيقا لانّ اللَّه تعالى اعتقه من ايدى الجبابرة ان يصلوا الى تخريبه فلم يظهر عليه جبّار قطّ و هذا قول ابن عباس و مجاهد و قتادة، و قيل سمّى به لانّه قديم و هو اوّل بيت وضع للنّاس، بناه آدم و جدّده ابرهيم، يقال دينار عتيق اى قديم، و قيل سمّى عتيقا لانّ اللَّه تعالى اعتقه من الغرق فانّه رفع ايام الطّوفان فلم يهدمه، و قيل العتيق الكريم، يقال لكرام الخيل العتاق، و سمّى ابو بكر الصديق العتيق، لأنّه عتيق من النّار، و يقال لعتاقة وجهه و هى حسنه.

«ذلِكَ» هذه كلمة لها تزداد فى القرآن يختم بها الكلام، وكذلك هذا يختم بها الكلام فى مواضع من القرآن كقوله: «ما لَهُ مِنْ نَفاد هذا» «وَ مَنْ يُعَظِّمْ حُرُماتِ اللَّهِ» قال ابن زيد: الحرمات ها هنا البيت الحرام و البلد الحرام و المسجد الحرام و المشعر الحرام و الشهر الحرام، و الاحرام، و قيل الحرمات الحجّ و العمرة و سائر المناسك، و معنى الحرمة ما وجب القيام به و حرّم التفريط فيه «فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ» اى التعظيم خير له، «عِنْدَ رَبِّهِ» ثواب له مدّخر. «وَ أُحِلَّتْ لَكُمُ الْأَنْعامُ» ان تأكلوها اذا ذبحتموها و هى الإبل و البقر و الغنم، «إِلَّا ما يُتْلى عَلَيْكُمْ» تحريمه فى قوله: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ» الآية. و قيل «إِلَّا ما يُتْلى عَلَيْكُمْ» فى قوله: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ». «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ» اى كونوا من عبادة الاوثان على جانب. و «مَنْ» هاهنا لتلخيص جنس من الاجناس لا للتبعيض، و المعنى فاجتنبوا الرّجس الّذى هو وثن، و انّما سمّاها رجسا لانّها فى وجوب اجتنابها كالرّجس و لانّهم كانوا يلطخون الاصنام بدم الاضاحى و هو نظير قوله: «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ» و انّما اراد به خبث الاعتقاد، و قيل تقديره اجتنبوا الاوثان الّتى هى رجس، اى هى سبب رجس، و الرّجس بمعنى الرجز و هو العذاب، «وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ» يعنى الكذب و البهتان، و قيل شهادة الزّور، روى انّ النبى (ص) قام خطيبا فقال: «يا ايّها النّاس عدلت شهادة الزّور بالشّرك باللّه»، ثمّ قرأ هذه الآية. و قيل الزّور هاهنا الشّرك باللّه عزّ و جلّ. قال الزجاج: الآية تدلّ على انّهم نهوا ان يحرّموا ما حرّم اصحاب الاوثان، نحو قولهم. ما فى بطون هذه الانعام خالصة لذكورنا و محرّم على ازواجنا، و نحو تحريمهم البحيرة و السائبة.

فاعلمهم اللَّه عزّ و جلّ انّ الانعام محلّلة الّا ما حرّم اللَّه منها. و نهاهم اللَّه عن قول الزّور، ان يقولوا هذه حلال و هذا حرام ليفتروا على اللَّه الكذب.

«حُنَفاءَ لِلَّهِ» الحنفاء جمع حنيف، و الحنيف اسم لمتّبع هذه الملة، و المسلم اسم سمّى به ابرهيم نفسه و اهل دينه، و المعنى حنفاء للَّه على ملّة ابرهيم مخلصين بالتلبية، «غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ» لانّهم كانوا يقولون لبّيك لا شريك لك الّا شريك هو لك تملكه و ما ملك. قال قتادة: كانوا فى الشّرك يحجّون و يحرّمون البنات و الامّهات و الاخوات وكانوا يسمّون حنفاء، فنزلت، «حُنَفاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ» اى حجّاجا للَّه مسلمين موحّدين، يعنى من اشرك لا يكون حنيفا، «وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّما خَرَّ مِنَ السَّماءِ» اى سقط من السّماء، «فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ»، قرأ اهل المدينة «فتخطّفه الطّير» بفتح الخاء و الطاء مشدّده الطاء، و الوجه انّه تتخطفه بتائين، فحذف تاء التفعل لاجتماع التاءين، فبقى تخطفه، و قرأ الباقون فَتَخْطَفُهُ باسكان الخاء و فتح الطاء و تخفيفها، و الوجه انّه مضارع خطف بكسر الطاء يخطف بفتحها و فيه لغتان: خطف يخطف. كعلم يعلم، و خطف يخطف كضرب يضرب، و الاوّل اعلى. و الخطف و الاختطاف و التخطف سلب الشيء بسرعة، «أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكانٍ سَحِيقٍ»، الهوى السقوط، و السحيق البعيد. يقال سحق بالضّم بعد، و سحق بالفتح ابعد، و سحق بالكسر هلك، و هذا مثل ضربه اللَّه سبحانه للكافر شبّه حاله حال من خرّ من السّماء فكما لا يرجى لهذا الخارّ من السّماء الحياة، لا يرجى

للمشرك الخلاص، و قيل شبّه حاله حال من خرّ من السّماء فانّ عاقبته الهلاك، امّا ان يهلك قبل ان يصل الى الارض يتخطف الطّير ايّاه، و امّا ان يصل الى الارض فيتقطّع، كذلك الكافر امّا ان يعاجل بالعقوبة به قبل وصوله الى الآخرة، و امّا ان يمهل حتى يهلك فى الآخرة قال الحسن: شبّه اعمال الكفار بهذا الحال فى انّها تذهب و تبطل فلا يقدرون على شيء منها.

«ذلِكَ» يعنى الّذى ذكرت من اجتناب الرّجس و قول الزّور و تعظيم شعائر اللَّه.

«مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ» اى من اخلاص القلوب. قال ابن عباس: شعائر اللَّه، البدن و الهدى، و اصلها من الاشعار و هو اعلامها بوجاء المشقص فى سنامها حتى يسيل الدّم، فيكون الدّم شعارا لها او قلدت بلحاء الشجر او النعل لتعرف انّها هدى و تعظيمها استسمانها و استحسانها.

«لَكُمْ فِيها» اى فى البدن قبل تسميتها للهدى منافع فى درّها و نسلها و اصوافها و اوبارها و ركوب ظهرها، «إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» يعنى الى ان يسمّيها و يشعرها و يوجبها هديا، فاذا فعل ذلك لم يكن له شيء من منافعها، «ثُمَّ مَحِلُّها» موضع نحرها «عند «الْبَيْتِ الْعَتِيقِ» يريد ارض الحرم كلّها كما قال فلا يقربوا المسجد الحرام، يعنى الحرم كلّه، و قيل معناه «لَكُمْ فِيها» اى فى الهدايا منافع بعد ايجابها و تسميتها هدايا بان تركبوها و تشربوا البانها عند الحاجة، «إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» يعنى الى ان تنحروها.

روى ابو هريره انّ رسول اللَّه (ص) رأى رجلا يسوق بدنة فقال له: اركبها فقال يا رسول اللَّه انّها بدنة، فقال اركبها ويلك فى الثانية و الثالثة.

و قال بعض المفسّرين اراد بالشعائر مناسك الحجّ و مشاهد مكّة و مواضع النسك. «لَكُمْ فِيها مَنافِعُ» يعنى بالتجارات و المعاملات فى الاسواق، «إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» يعنى الى وقت الخروج من مكّة، و قيل «لَكُمْ فِيها مَنافِعُ» بالاجر و الثواب فى قضاء المناسك، «إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» اى على انقضاء ايّام الحجّ. «ثُمَّ مَحِلُّها إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ» اى محلّ النّاس من احرامهم الى البيت العتيق ان يطوفوا طواف الزيارة يوم النحر.

«وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ» اى جماعة مؤمنة سلفت قبلكم، «جَعَلْنا مَنْسَكاً»، قرأ حمزة و الكسائى منسكا بكسر السين هاهنا و فى آخر السّورة، اى مذبحا و هو موضع القربان و قرأ الآخرون منسكا بفتح السين على المصدر مثل المدخل و المخرج، اى اراقة الدماء و ذبح القرابين، «لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلى ما رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعامِ»، عند نحرها و ذبحها، سمّيت بهيمة الانعام لانّها لا يتكلّم يعنى لاستبهامها عن الكلام، و قال بهيمة الانعام قيّد بالانعام لانّ من البهائم ما ليس من الانعام كالخيل و البغال و الحمير لا يجوز ذبحها فى القرابين. «فَإِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» اى سمّوا على الذبائح اسم اللَّه وحده فانّ الهكم واحد، «فَلَهُ أَسْلِمُوا» انقادوا و اطيعوا و اسجدوا لوجهه و اذبحوا على اسمه.

«بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ» اى الخاشعين المتواضعين المطمئنين الى اللَّه، و قيل هم المخلصون الرّقيقة قلوبهم، و قيل هم الّذين لا يظلمون و اذا ظلموا لم ينتصروا. «الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ الصَّابِرِينَ عَلى ما أَصابَهُمْ» من البلاء و المصائب، «وَ الْمُقِيمِي الصَّلاةِ» اى المقيمين الصّلاة فى اوقاتها و المتمّمين لها بوضوئها و ركوعها و سجودها، «وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ» اى ممّا اعطينا هم من الاموال يخرجون الزكاة و يتصدّقون، «وَ الْبُدْنَ» جمع بدنة كخشبة و خشب، و اصله الضّم ثم خفّف، و قيل بادن و بدن كفاره و فره و اصلها من الضخامة. يقال بدن بدانة، اذا ضخم ضخامة، و البدن، الإبل. و قيل الإبل و البقر و لا يسمّ الغنم بدنة، «جَعَلْناها لَكُمْ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ» جمع شعيرة و هى العلامة، اى هى علامة لطاعتكم، و قيل من شعائر اللَّه. اى من معالم دين اللَّه، «لَكُمْ فِيها خَيْرٌ» اى لكم فى نحرها و ذبحها ثواب، و قيل فيها خير من احتاج الى ظهرها ركب و ان احتاج الى لبنها شرب. «فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْها» اى على نحرها. قال ابن عباس: هو ان يقول بسم اللَّه و اللَّه اكبر لا اله الا اللَّه و اللَّه اكبر. «صَوافَّ» اى قياما على ثلث قوائم جمع صافة و هى الّتى صفت رجليها واحدى يديها و يده اليسرى

معقولة فينحرها كذلك، عن زياد بن جبير قال رأيت ابن عمر اتى على رجل قد اناخ بدنة ينحرها قال ابعثها قياما مقيدة سنّة محمّد (ص)، و قال مجاهد: الصواف اذا عقلت رجلها اليسرى و قامت على ثلث قوائم. و قرأ ابن مسعود صوافن و هى ان تعقل منها يد و تنحر على ثلث و هو مثل صوافّ، و قرأ ابىّ و الحسن و مجاهد صوافى بالياى اى. صافية خالصة للَّه عزّ و جل لا شريك له فيها، و قيل معنى صواف اى مصطفة واقعة بعضها الى جنب بعض فى صف واحد مدح اللَّه عزّ و جل هذا الصفّ كما مدح صفّ القتال فى قوله. «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا» «فَإِذا وَجَبَتْ جُنُوبُها» اى سقطت بعد النحر فوقعت جنوبها على الارض، «فَكُلُوا مِنْهَا» هذا توسيع و اذن، «وَ أَطْعِمُوا الْقانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ» هذا ترغيب و امر، و القانع من القنوع و هو السؤال، ليس من القناعة و منه قول الشاعر:

لمال المرء يصلحه فيغنى مغافره اعف من القنوع

قال ابن عباس و سعيد بن جبير و الحسن و الكلبى: القانع الّذى يسأل، و المعترّ الّذى يتعرض و لا يسأل، و قال المجاهد: القانع جارك و ان كان غنيّا، و قيل القانع كالتّابع و الخادم لاهل البيت، و قيل القانع الّذى يأتيك سائلا و المعترّ الّذى ينتظر الهدية. «كَذلِكَ» اى مثل ما وصفنا من نحرها قياما، «سَخَّرْناها لَكُمْ» نعمة منّا لتتمكّنوا من نحرها، «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» لكى تشكروا نعمتى.

«لَنْ يَنالَ اللَّهَ لُحُومُها وَ لا دماؤُها» و قال ابن عباس: كانوا فى الجاهليّة اذا ذبحوا القرابين لطخوا جدار الكعبة بدمائها قربة الى اللَّه عزّ و جلّ فهمّ المسلمون بمثل ذلك فانزل اللَّه: «لَنْ يَنالَ اللَّهَ لُحُومُها وَ لا دماؤُها». قرأ يعقوب وحده، لن تنال و لكن تناله بالتاء فيهما، و الوجه انّه انّث الفعل فيهما لتأنيث الفاعل، امّا الاوّل و هو قوله: «لَنْ يَنالَ اللَّهَ لُحُومُها» فانّها انّث تنال لانّ فاعله جماعة و هى قوله: «لُحُومُها»، و امّا الثانى.

هو قوله: «يَنالُهُ التَّقْوى» فانّما انّثه لانّ فاعله التقوى و هى مصدر مؤنث لكونه على فعلى، و قرأ الباقون بالياى فيهما و الوجه انّ تذكير الفعل انّما هو للفصل بين الفعل و فاعله، امّا الاوّل فقد فصل بين الفعل منه و هو ينال و بين فاعله و هو اللّحوم بلفظ اللَّه و اكّد التذكير لانّ تأنيث اللّحوم تأنيث جمع فيجوز تذكيره، و امّا الثانى فقد فصل بين الفعل منه و بين فاعله بالهاء و هو ضمير المفعول فى قوله: «يَنالُهُ التَّقْوى»، و التأنيث فى الفاعلين غير حقيقى فالامر فيه اسهل، و المعنى لن ينال اللَّه النفع فيما امركم به من ذبح البدن بل نفع ذلك راجع اليكم، و انّما يصل اليه اخلاصكم و نيّاتكم و مقاصدكم، و قال مقاتل: لن يرفع الى اللَّه لحومها و لا دماؤها و لكن يرفع اللَّه منكم الاعمال الصالحة و التقوى و الاخلاص و ما اريد به وجه اللَّه نظيره قوله: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ».

«كَذلِكَ سَخَّرَها لَكُمْ» اعاد قوله: «كَذلِكَ سَخَّرْناها لَكُمْ» لانّ الاوّل ايجاب الشّكر و الثّاني بيان انّ التكبير من الشكر للَّه، يعنى سخرها لكم «لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلى ما هَداكُمْ»، يريد به التسمية عند الذبح، و قيل يريد به التكبير ايّام التشريق، «وَ بَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ» اى المطيعين للَّه بالجنّة.

النوبة الثالثة

قوله: «وَ إِذْ بَوَّأْنا لِإِبْراهِيمَ مَكانَ الْبَيْتِ» الآية. قال ابن عطاء: وفّقنا لبناء البيت و مكنّاه منه و اعنّاه عليه و قلنا له: «لا تُشْرِكْ بِي شَيْئاً» اى لا تلاحظ البيت و لا تنظر الى بنائك. مى‌گويد ابراهيم را تمكين كرديم و ساز و آلت و قوّت و مهارت و قدرت و معونت داديم تا خانه كعبه را بنا كرد چنان كه خواستيم و فرموديم، آن گه او را گفتيم كرده و ساخته خود منگر توفيق و معونت ما نگر، و جهد خود مبين ارادت و عنايت ما بين. اى جوانمرد بنده را دو ديده داده‌اند تا بيك ديده صفات آفات نفس خود بيند و بيك ديده صفات الطاف كرم حق بيند، بيك ديده فضل او بيند، بيك ديده فعل خود بيند، چون فضل او بيند افتخار كند، چون فعل خود بيند افتقار آورد، چون كرم قدم بيند در ناز آيد، چون قدم عدم خاك بيند در نياز آيد، آن شوريده عراق سوخته آتش فراق شبلى گاهى مى‌گفت: ليتنى كنت اين نباذ لم اعرف هذا الحديث.

کاشکی مرا خراباتی بودی و مرا با این حدیث سر و کار نبودی، وگاه گفتی کجایند ملائکه ملکوت و سکّان حظایر قدس تا پیش تخت دولت و سریر عزت ما سماطین برکشد.

گه با کف پرسیمم وگه درویشم　　گه با دل پر نشاط وگه دل ریشم
گه باز پس خلق وگهی در پیشم　　من بوقلمون روزگار خویشم

«وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ» یعنی الکعبة علی لسان العلم، و علی بیان الاشارة معناه فرّغ قلبك عن الاشیاء سوی ذکر اللّه. می‌گوید دل خویش را یکبارگی با ذکر من پرداز هیچ بیگانه و غیری را بدو راه مده که دل پیرایه شراب مهر و محبت ماست. القلوب اوانی اللّه فی الارض فاحبّ الاوانی الی اللّه اصفاها و ارقها و اصلبها. هر دلی که از مکوّنات صافی‌تر و بر مؤمنان رحیم تر آن دل بحضرت عزت عزیزتر و محبوب‌تر، دل سلطان نهاد تست زینهار تا او را عزیز داری و روی وی ازکدورت هوی و شهوت نگاه داری و بظلمت و شهوت دنیا آلوده نگردانی. بداود (ع) وحی آمدکه: یا داود طهّر لي بیتا اسکنه.

ای داود خانه پاك گردان تا خداوند خانه بخانه فرو آید، گفت بار خدایا و ایّ بیت یسعك؟ آن کدام خانه است که عظمت و جلال ترا شاید؟ گفت آن دل بنده مؤمن است، گفت بار خدایا چگونه پاك گردانم؟ گفت آتش عشق درو زن تا هر چه نسب ما ندارد سوخته گردد، و آن گه بجاروب حسرت بروب تا اگر بقیّتی مانده بود پاك بروبد، ای داود از آن پس اگر سرگشته‌ای بینی در راه طلب ما آنجاش نشان ده که خرگاه قدس ما آنجاست،انا عند القلوب المحمومة.

قوله: «وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ» حج دو حرفست حاء و جیم، حاء اشارتست بحلم خداوند، جیم اشارتست بجرم بنده، فکانّه قال جئت بجرمی الی حلمك فاغفر لی، خداوندا آمدم با جرم خویش بیامرز مرا بفضل خویش. اعرابیی را دیدند دست در استارکعبه زده و می‌گوید: من مثلی ولی اله ان اذنبت منّانی و ان تبت رجّانی و ان اقبلت ادنانی، و ان ادبرت نادانی. چو من کیست و مرا خداوندی است که اگرگناه کنم نراند و نعمت باز نگیرد و اگر باز آیم بپذیرد و بنوازد و اگر روی بدرگاه وی آرم نزدیك کند، و اگر برگردم باز خواند و خشم نگیرد. در تورات موسی است یا بن آدم اکلت رزقی و لم تشکرنی و بارزتنی و لم تستحی منّی عبدی ان لم تستحی منّی فانا استحی منك. «يَأْتُوكَ رِجالًا وَ عَلى كُلِّ ضامِرٍ» پیادگان را در راه حج بر سواران رتبت بیشی داد و باین کرامت ایشان را مخصوص کرد از بهر آن که رنج ایشان بیش از رنج سوارانست پایهاشان آبله کرده غبار راه بر روی و محاسن ایشان نشسته بر امید مشاهده کعبه مقدّسه بار رنج بر خود نهاده و بترك راحت و آسایش بگفته، و ازین عجیبترکه چون ذکر سواران کرد مرکوب بذکر مخصوص کرد نه راکب، گفت: «وَ عَلى كُلِّ ضامِرٍ»، از بهر آن که رنج رفتن وگرانی بار بر مرکوبست نه بر راکب. آری کسی که خواهدکه تا آن حجر مبارك که بر وی رقم تخصیص کشیده و خلعت یمین اللّه فی الارض یافته آن را مصافحت کند و بناز آن را در برگیرد کم از آن نباشد که در راه طلب او باری بر خود نهد و رنجی بکشد، آن کعبه مشرّفه مقدسه که تو می‌بینی هزاران سال بتخانه کافران کرده بودند تا از غیرت نظر اغیار بخداوند خود بنالیدکه پادشاها مرا شریف‌ترین بقاع گردانیدی و رفیع‌ترین مواضع ساختی آن گه ببلاء وجود اصنام مرا مبتلا کردی، از بارگاه جبروت بدو خطاب رسید آری چون خواهی که معشوق صد و بیست و اند هزار نقطه طهارت باشی و خواهی که همه اولیاء و صدّیقان و طالبان را در راه جست خود بینی و ایشان را بناز درکنارگیری و هزاران ولی وصفی را جان و دل در عشق خود بسوزی و بگدازی، یا در ان بادیه مردم خوار بی‌جان کنی کم از آن نباشدکه روزی چند این بلا و محنت بکشی و صفات صفا و مروه خود در بطش قهر غیرت فروگذاری.

«لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ» روندگان در راه حق مختلفند و منافع هر یکی بر اندازه روش اوست و بقدر همت او، ارباب اموال را منافع مال و معاش است، ارباب اعمال را، منافع حلاوت طاعات است، ارباب احوال را منافع

صفاء انفاس است، بو شعیب سقا بقصد حج از شهر نیشابور بیرون آمد احرام گرفته، چون قدم در بادیه نهاد بهر میل که رسید دو رکعت نمازکرد تا بمقصد رسید. آن گه گفت: رب العزّه می گوید: «لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ» و هذا منافعی فی حجّی، گفت حاجیان و زائران که از اقطار عالم روی بدین کعبه شریف نهاده‌اند بدان می‌آیند تا بمنافع خویش رسند، چنان که اللّه تعالی می گوید، و منافع من درین حج آن رکعتهای نماز است که مقام رازست. المصلّی یناجی ربّه. وگفته‌اند منافع ایشان آنست که مصطفی (ص) گفت: «اذا کان یوم عرفة ینزل اللّه الی السّماء الدّنیا فیباهی بهم الملائکة فیقول انظروا الی عبادی ائتونی شعثا غبرا من کلّ فجّ عمیق، اشهدکم انّی قد غفرت لهم، فتقول الملائکة یا ربّ فلان کان یرهق و فلان و فلانة، قال یقول اللّه عز و جل، قد غفرت لهم».

«ذلِكَ وَ مَنْ يُعَظِّمْ حُرُماتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ»، تعظیم حرمات کار جوانمردانست و سیرت صدّیقان، اصحاب خدمت دیگرند و ارباب حرمت دیگر، ترك خدمت عقوبت بار آورد، ترك حرمت داغ فرقت نهد، نتیجه خدمت ثوابست و درجه ثمره حرمت لذّت صحبتست و انس خلوت، اوکه بر مقام شریعت خدمت کند ناظر بمقام است، و اوکه در عالم حقیقت حرمت شناسد ناظر بحق است، رسول خدا محمّد مصطفی (ص) که خورشید فلك سعادت بود و ماه آسمان سیادت در صدف شرف و طرازکسوت وجود، شب معراج اطناب خیمه سرّ خود از همه مقامات روندگان بکند ناظر بحق گشت نه ناظر بمقام، عالمیان همه در مقامات مانده و سیّد از همه برگذشته و نظر بحق داشته، لا جرم از بارگاه عزت جبروت این خلعت کرامت یافته که: «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى».

لطیفه‌ای دیگر ازین عجبتر شنو. اهل خدمت چون نالند از غیر دوست بدوست نالند، و از غیر دوست بدوست نالیدن در راه جوانمردان شرك است که تا غیری می‌نبیند ازو بدوست می‌ننالد، باز اهل حرمت چون نالند از دوست بدوست نالند و از دوست بدوست نالیدن عین توحیدست، از روی ظاهر شکوی می‌نماید امّا از روی باطن شکرست. می‌باز نمایدکه جز توکسی ندارم با که گویم، جز توکسی را نبینم بکه نالم، خلق پندارندکه وی گله میکند و او خود باین سخن اخلاص محبت عرضه می کند از اینجاست که حق جلّ جلاله از ناله ایوب خبر دادکه: «مَسَّنِيَ الضُّرُّ» و با این ناله او را صابر خواندکه: «إِنَّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ»، اگر شکوی بودی او را صابرکی خواندی، باز نمود که شکوی آن گه بود که بغیر ما نالد، امّا چون بما نالد آن شکوی نبود، ایوب نگفت: ای عالمیان: «مَسَّنِيَ الضُّرُّ» بلکه گفت: «رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ» عجز و فقر خویش بحضرت مولی بنهاد ذلّ خویش بر بی‌نیاز عرنه کرد و ادب حضرت بنعت حرمت بجای آورد، اینست بیان تعظیم حرمت و شرط آداب عبودیت.

٤ النوبة الاولی

قوله تعالی: «إِنَّ اللَّهَ يُدافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا» اللّه باز دارد ازگرویدگان، «إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ» (۳۸) اللّه دوست ندارد هرکژکاری ناسپاس، «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ» دستوری دادند ایشان را که جنگ کنند با دشمن، «بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا» از بهر آن بیدادکه بر ایشان کردند، «وَ إِنَّ اللَّهَ عَلى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ» (۳۹) و اللّه بر یاری دادن ایشان براستی که تواناست.

«الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ» ایشان که بیرون کردند ایشان را از خان و مان ایشان به نشایست بی هیچ چیز، «إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ» جز زان که میگفتند خداوند ما اللّه است، «وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ» و اگر نه بازداشت اللّه بودی که ایشان را از یکدیگر باز داشت، «لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ» فروهشتندی صومعه‌های راهبان، «وَ بِيَعٌ» وکلیساهای ترسایان، «وَ صَلَواتٌ» وکنیسه‌های جهودان، «وَ مَساجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيراً» و مسجدهای مسلمانان که اللّه را خوانند و یادکنند در آن ببانك نماز و نماز، «وَ لَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ» و براستی که اللّه یاری دهد آن کسانی را که دین او را یاری دهند، «إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ» (٤٠) که اللّه براستی با نیرو

است با هرکس تاونده.
«الَّذينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ» ایشان که اگر ایشان را در زمین دسترس دهیم و پایگاه، و سلطانان نشانیم، «أَقامُوا الصَّلاةَ» نماز بپای دارند، «وَ آتَوُا الزَّكاةَ» و زکاة مال دهند، «وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ» و نیکوکاری فرمایند، «وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ» و از ناپسند باز زنند، «وَ لِلَّهِ عاقِبَةُ الْأُمُورِ» (٤١) و اللَّه راست سرانجام همه کارها، «وَ إِنْ يُكَذِّبُوكَ» و اگر دروغ زن گیرند ترا، «فَقَدْ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ» دروغ زن گرفت پیش از ایشان «قَوْمُ نُوحٍ وَ عادٌ وَ ثَمُودُ» (٤٢) قوم نوح و قوم هود و قوم صالح «وَ قَوْمُ إِبْراهِيمَ» نمرود و اصحاب او، «وَ قَوْمُ لُوطٍ» (٤٣) و قوم لوط «وَ أَصْحابُ مَدْيَنَ» و قوم شعیب، «وَ كُذِّبَ مُوسى» و دروغ زن گرفتند موسی را، «فَأَمْلَيْتُ لِلْكافِرِينَ» فرو گذاشتم کافران را و درنگ دادم، «ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ» آن گه فرا گرفتم ایشان را، «فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ» (٤٤) چون دیدی و چون بود ناپسندیدن من.
«فَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها» ای بسا شهرا که هلاك کردیم آن را، «وَ هِيَ ظالِمَةٌ» و ستمکار ایشان بودند، «فَهِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها» آنکه آن شهر از مردمان خالی، دیوارها افتاده برکازها. «وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ» و آنکه چاه باز مانده از، «وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ» (٤٥) وکوشك استوار رفیع.
«أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» به نروند در زمین، «فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِها» و ایشان را دلهایی بودی هشیار که دریافتندی، «أَوْ آذانٌ يَسْمَعُونَ بِها» گوشهایی بودی شنوا تا صواب بشنیدند بآن، «فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ» که آن جای چشمهای سر نابینا نیست، «وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» (٤٦) لکن چشمهای دل نابیناست که در برهاست.
«وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ» می‌شتابند ترا بعذاب، «وَ لَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ» و اللَّه گفت خود مخالفت نکند و وعده بنگرداند، «وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ» و روزی بنزدیك خداوند تو، «كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ» (٤٧) چون هزار سالست از آنچه شما می‌شمرید.
«وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ» و ای بسا شهرا، «أَمْلَيْتُ لَها» که درنگ دادم آن را، «وَ هِيَ ظالِمَةٌ» ایشان بر ستمکاری خویش، «ثُمَّ أَخَذْتُها وَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ» (٤٨) آن گه فرا گرفتم آن را و بازگشت با من.
«قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ» بگوی ای مردمان، «إِنَّما أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ» (٤٩) من شما را بیم نمایی آگاه کننده‌ام آشکارا.
«فَالَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» ایشان که بگرویدند و کارهای نیك کردند، «لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ» (٥٠) ایشان را آمرزش است و روزی نیکو، «وَ الَّذينَ سَعَوْا فِي آياتِنا مُعاجِزِينَ» و ایشان که بر سخنان و پیغام ما خاستندکه ما را عاجز آرند «أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ» (٥١) ایشان فردا آتشیانند.
«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ» نفرستادیم پیش از تو هرگز فرستاده‌ای و نه هیچ پیغامبری، «إِلَّا إِذا تَمَنَّى» مگر آن گه که کتاب اللَّه می‌خواند، «أَلْقَى الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ» دیو چیزی در افکند در خواندن وی، «فَيَنْسَخُ اللَّهُ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ» اللَّه آنچه دیو درافکند بیفکند «ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آياتِهِ» پس محکم گرداند و روشن آنچه خود فرستاده بود از سخنان خویش، «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (٥٢) و اللَّه داناست و راست دان.
«لِيَجْعَلَ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ فِتْنَةً» آن را کند تا آنچه دیو در افکند تباهی و آزمایشی کند، «لِلَّذينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» ایشان را که در دلهای ایشان بیماری است وگمان، «وَ الْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ» و ایشان را که سخت دلانند، «وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقاقٍ بَعِيدٍ» (٥٣) وکافران در ستیز و خلافند دور.
«وَ لِيَعْلَمَ الَّذينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» تا بدانند ایشان که دانایانند، «أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ» که آن حکم حق است از خداوند تو، «فَيُؤْمِنُوا بِهِ» و بدان ایمان آرند.
«فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ»، و دلهای ایشان آن را نرم گردد، «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذينَ آمَنُوا إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» (٥٤) و

اللَّه تعالی براستی که راه نمای مؤمنانست براه راست.
«وَ لا يَزالُ الَّذينَ كَفَرُوا فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ» همیشه ناگرویدگان درگمانند ازین نامه که بتو آمد، «حَتَّى تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً» تا آن گه که رستاخیز با ایشان آید ناگاه، «أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذابُ يَوْمٍ عَقِيمٍ» (۵۵) یا بایشان مرگ روز بدر.
«الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ» پادشاهی آن روز اللَّه تعالی راست «يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ» داوری بر دمیان ایشان، «فَالَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» ایشان که بگرویدند وکارهای نیك کردند، «فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ» (٥٦) در بهشتهای نازند.
«وَ الَّذينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا» و ایشان که کافر شدند و بدروغ داشتند پیغامهای ما، «فَأُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مُهينٌ» (۵۷) ایشانندکه ایشان راست عذابی خوارکننده.

النوبة الثانية

قوله تعالی. «إِنَّ اللَّهَ يُدافِعُ» ابن کثیر و قرّاء بصره یدفع خوانند بی‌الف، و باقی یدافع بالف، و معنی هر دو یکسانست یعنی یدفع عن المؤمنین کید عدوّهم و و شرّهم. این آیت بساط آیت ثانی است از بهر آن که اوّل آیت که بقتال فرو آمد این آیت بود که: «أُذِنَ لِلَّذينَ يُقاتَلُونَ»، رسول را و یاران را فرمودند تا با اهل زمین جنگ کنند قیاصره و اکاسره و اقیال و غیر ایشان، و در آن عصر اهل زمین همه کفّار بودند و مؤمنان در جنب ایشان اندك، ربّ العزّه ایشان را وعده نصرت داد و دفاع، و ایشان را درین آیت بر قتال داشت و دلیرگردانیدگفت اللَّه شر ایشان وکید ایشان گر چه بسیارند باز دارد از مؤمنان اگر چه اندکند، وگفته‌اند معنی آیت بر عموم است، ای یدفع عن المؤمنین بنور السنّة ظلمة البدعة، و بنور الایمان ظلمة الکفر.
«إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ» هذان اسمان یشملان کلّ کافر باللّه، ای کلّ خوّان فی امانة اللَّه، کفور لنعمته، یقال الخوّان الّذی عادته و سنّته الخیانة، و الکفور الّذی عادته الکفران، بیّن اللَّه سبحانه انّه انّما یدفع عمن لیس بخوّان و لا کفور.
«أُذِنَ» بضم الف قراءت نافع و ابو عمرو و عاصم و یعقوب است بر فعل مجهول، باقی اذن بفتح الف خوانند یعنی اذن اللَّه «لِلَّذينَ يُقاتَلُونَ»، و اذن گفت نه امر یعنی که اللَّه تعالی حرص ایشان دید بر قتال دشمن و اعلاء کلمه حقّ آن از ایشان بپسندید و ایشان را بقتال دستوری داد و تولّی نصرت ایشان کرد و دفاع ایشان «يُقاتَلُونَ» بفتح تاء قراءت نافع است و ابن عامر و حفص. یعنی اذن للمؤمنین الّذین قاتلهم المشرکون، باقی بکسر تاء خوانند، یعنی اذن للمؤمنین الّذین یصلحون للقتال فی قتال الکفّار، «بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا» یعنی بسبب ان ظلموا او لانّهم ظلموا او من اجل انّهم ظلموا او جزاء بان ظلموا فاخرجوا من دیارهم فاوذوا. «وَ إِنَّ اللَّهَ عَلى نَصْرِهِمْ لَقَديرٌ» هذا تفسیر الدّفاع، و قیل «أُذِنَ لِلَّذينَ يُقاتَلُونَ» ای قضی للمجاهدین انّهم ربّما هزموا او قتلوا احیانا مع ان اللَّه علی نصرهم لقادر. باین قول معنی آنست که اللَّه تعالی حکم راند و قضا کرد و خواست ایشان را که جنگ کنند با دشمن دین که بر ایشان ستم آیدگاه‌گاه با آنکه اللَّه تعالی بر یاری دادن ایشان براستی که قادر است و توانا، و «اذن» در قرآن جایها بیاید بمعنی قضاء، منها قوله: «فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ» الی قوله: «بِإِذْنِ اللَّهِ» و منها ما خاطب به عیسی: «وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي». آن گه تغریت کرد گفت: «الَّذينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ» ای اخرجوا من مکّة ظلما «بِغَيْرِ حَقٍّ»، ای بغیر جزم اوجب اخراجهم، و قیل «بِغَيْرِ حَقٍّ» ای من غیر حقّ استحقوا ذلك، «إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ»، هذا استثناء منقطع یعنی لکنّهم یقولون ربّنا اللَّه، و قیل محلّه جرّ بدلا من قوله: «بِغَيْرِ حَقٍّ» ای اخرجوا بان یقولوا: «رَبُّنَا اللَّهُ» روی عن الحسن انّه قال: اما و اللَّه ما سفکوا دما و لا اخذوا مالا و لا قطعوا لهم رحما و انّما فعلوا ما فعلوا لانّهم قالوا: «رَبُّنَا اللَّهُ». و هو نظیر قوله: «وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»، سبب نزول این آیت آن بود که مشرکان مکّة پیوسته اصحاب رسول را می‌رنجانیدند و ایشان را ناسزا میگفتند و زخم میکردند، یاران برسول خدا نالیدند و رنج خویش بدو برداشتند و دستوری قتال خواستند، رسول گفت، صبرکنیدکه جز صبر روی نیست. و مرا بقتال نفرموده‌اند، پس کار بدانجای

رسیدکه کافران و مشرکان رسول را از مکّه بیرون کردند ابو بکر صدّیق گفت. عرفت انّه سیکون قتال، آن روز دانستم که قتال و جهاد خواهد بود که رسول خدای را بیرون کردند، پس چون بمدینه هجرت کرد این آیت آمد و هی اوّل آیة نزلت فی القتال نسخت بها کلّ آیة امر فیها بالکف عن القتال. و قال مجاهد: نزلت هذه الآیة فی قوم باعیانهم خرجوا مهاجرین من مکّة الی المدینة فکانوا یمنعون فاذن اللّه لهم فی القتال الکفّار الّذین یمنعونهم من الهجرة.

«وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ» بالجهاد و اقامة الحدود و کفّ الظلم، «لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ»، قرأ ابن کثیر و نافع لهدمت بتخفیف الدّال، و قرأ الآخرون بتشدیدها، فالتخفیف اصل الکلمة و یصلح للقلیل و الکثیر، و التشدید یختص بالکثیر، لهدمت، یعنی لخربت و قیل لعطّلت و تهدیمها تعطیلها، صوامع، یعنی صوامع الرهبان، و قیل صوامع الصّابئین و قیل صوامع المؤمنین.

لقوله علیه السلام. «نعم صومعة المؤمن بیته»

و اشتقاقها من الصمع و هو الصغر فی الاذن، یقال اذن صماء، قوله: «وَ بِیَعٌ» یعنی بیع النصاری، واحدتها بیعة. «وَ صَلَواتٌ» یعنی کنائس الیهود، و یسمّونها بالعبرانیّة صلوتا.

«وَ مَساجِدُ یُذْکَرُ فِیهَا اسْمُ اللَّهِ کَثِیراً» یعنی مساجد المسلمین من امّة محمّد (ص) معنی آیت آنست که اگر نه والیان و سلطانان بودندی وگماشتگان اللّه که بفرمان وی جهاد و قتال می‌کنند و حدها می‌رانند و شرّ بدان از نیکان باز می‌دارند. لهدّم معبد اهل کلّ زمان، فی زمن موسی الکنائس، و فی زمن عیسی البیع و الصوامع، و فی زمن محمّد (ص) المساجد، فروهشتندی خراب و معطل، در عهد موسی صلوتاهای جهودان و در عهد عیسی کلیساهای ترسایان و صومعه‌های راهبان، و در عهد محمّد مصطفی مسجدهای مؤمنان. و قال ابن زید: اراد بالصلوات، صلوات اهل الاسلام فانّها تنقطع اذا دخل العدوّ علیهم، و قیل معنی الآیة، لو لا انّی اذنت للمؤمنین فی قتال الکفّار لغلب الکفّار علی البلاد و اظهروا فیها الفساد. «وَ لَیَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ یَنْصُرُهُ» ای من اقام شریعة من شرایعه نصر علی اقامة ذلك الّا انّه لا یقام فی شریعة نبیّ الّا ما اتی به ذلك النبیّ و ینتهی عمّا نهی عنه. «إِنَّ اللَّهَ لَقَوِیٌّ» علی خلقه، «عَزِیزٌ» منیع فی سلطانه.

«الَّذِینَ إِنْ مَکَّنَّاهُمْ فِی الْأَرْضِ»، الّذین فی موضع نصب علی تفسیر «من» یعنی و لینصرنّ اللّه من ینصره. ثم بیّن صفة ناصر به فقال: «الَّذِینَ إِنْ مَکَّنَّاهُمْ فِی الْأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّکاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ»، تأویل الآیة انّ اللّه عزّ و جل ینصر الّذین یمکّنهم و یؤمرهم و یستخلفهم و یولّیهم فینصرونه و ینصرون دینه و یجاهدون عدوّه و یقیمون صلوات الجمعة و الاعیاد و الصّلوات بعرفات و منی و ینصبون المؤذنین ثمّ لم یفرّق بین الصلاة و قرینتها و هی الزّکاة و یأمرون بالمعروف اقامة حقوق الدّین و جهاد العدوّ و ینهون عن المنکر یکفّون ایدی العتاة و البغاة. روی عن الحسن انه قال: اخذ اللّه المیثاق علی الامراء اذ تمکّنوا فی الارض ان یقیموا الصّلاة و یؤتوا الزّکاة یأمروا بالمعروف و ینهوا عن المنکر، کما اخذ علی العلماء ان یتلوا کتابه و احکامه فلا یکتموه، فی قوله: «الَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ أُولئِکَ یُؤْمِنُونَ بِهِ»، و فی قوله: «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ» الآیة.. و فی الآیة دلیل علی صحّة خلافة الخلفاء الرّاشدین، لانّهم کانوا من المهاجرین و تمکّنوا فی الارض و اقاموا الصّلاة و آتوا الزّکاة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر، و قیل التمکّن فی هذه الآیة هو التولّی الّذی قال فی قوله عزّ و جلّ: «فَهَلْ عَسَیْتُمْ إِنْ تَوَلَّیْتُمْ» ثمّ قال: «وَ لِلَّهِ عاقِبَةُ الْأُمُورِ»، ای آخر امور الخلق و مصیرهم الیه، یعنی یبطل کلّ ملك سوی ملکه فتصیر الامور للّه بلا منازع و لا مدّع.

«وَ إِنْ یُکَذِّبُوکَ» فی هذه الآیة تسلیة محمّد (ص) من تکذیب اهل مکّة ایّاه، ای لست باوّل من نسب الی الکذب من الانبیاء بل کذّب کلّ قوم نبیّهم قبل قومك.

«كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ» نوحا «وَ عادٌ» هودا، «وَ ثَمُودُ» صالحا، «وَ قَوْمُ إِبْراهِيمَ» ابرهيم، «وَ قَوْمُ لُوطٍ» لوطا، «وَ أَصْحابُ مَدْيَنَ» شعيبا، «وَكُذِّبَ مُوسى» كذّبه فرعون و قوم فرعون فلم يقل و قوم موسى لانّ قوم موسى بنو اسرائيل وكانوا قد آمنوا به فى الآية مضمر تقديره، و ان يكذّبوك فلا تحزن. و قوله: «فَأَمْلَيْتُ لِلْكافِرِينَ»، اى اخّرت آجالهم، «ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ»، اى عاقبتهم على كفرهم، و اهلكتهم قوم نوح بالطوفان، و عادا بالريح، و ثمود بالصيحة، و نمرود ببعوضة، و قوم لوط بالخسف و امطار الحجارة عليهم، و اصحاب مدين بالظلّة، و اعداء موسى بالغرق، «فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ» اى انكارى يعنى انكرت عليهم ما فعلوا من التكذيب بالعذاب و الهلاك يخوف به من يخالف النبىّ (ص) و يكذّبه.

«فَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ» اى كم من اهل قرية، «اهلكتها» بالتّاء على الوحدة قرأها اهل البصرة و الوجه انّه فعل اللّه تعالى فجاء على اصله من الافراد لانّ ما قبله كذلك و هو قوله: «فَأَمْلَيْتُ لِلْكافِرِينَ ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ»، و قرأ الآخرون: «اهلكنا بالنّون و الالف على التعظيم و الوجه انّه قد جاء فى التنزيل كثير بهذا اللفظ نحو قوله: «وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها»، «وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ»، «فَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها وَ هِيَ ظالِمَةٌ» اى و اهلها ظالمون كافرون، «فَهِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها» اى ساقطة على سقوفها. يعنى سقطت السقوف ثمّ سقطت عليها الجدران. و قيل خاوية اى خالية عن اهلها باقية على حالها، يقال خوت الدّار و الارض، تخوى خواء و خوى بطنه من الطعام، يخوى خوى و خوى النهر يخوى خوى و النهر خو. «وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ» اى وكم من بئر متروكة مخلاة عن اهلها، و بير غير مهموزة قرأها ورش عن نافع و ابو عمرو، و اذا ادرج و الوجه انّه على تخفيف الهمزة و تخفيفها هاهنا يقلّبها ياء لسكونها و انكسار ما قبلها كذيب و نحوه، و قرأ الباقون «وَ بِئْرٍ» بالهمز و الوجه انّه هو الاصل لانّ الاصل فى الهمزة التحقيق. «وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ»، رفيع طويل من قولهم: شاد بناه اذا رفعه، و قيل مشيد اى مجصّص بالشّيد و هو الجص و الكلس، تأويل الآية، انّ كلهم فى الارض صنفان سكن و نزل فلا يزال النزل يموتون و يعطّلون بئرهم، و السكن يموتون و يعطّلون قصرهم. خلاف است ميان علما كه اين بئر و قصر اينجا بر عموم رانند يا بر خصوص قومى گفتند اين بر عموم است و مراد آنست كه اهل زمين جمله دو گروهند: دشتيان و شهريان از دشتيان كه بميرند چاه باز ماند معطّل و از شهريان كوشك و خانه بازماند معطّل باز قومى گفتند اين بئر و قصر معلومند و مخصوص و موضوع آن پيدا، در ديار يمن كوهى است بر سر آن كوه اين قصر ساخته بودند قومى ازين كردان و دشت نشينان در عصر عاد، آخر شيطان بر ايشان ظفر يافته و از راه ببرده و به پيغامبر آن عصر كافر گشته و بت پرست شده بتعليم شيطان بر سر آن كوه قصرى ساختند از سنگ وگچ دويست گز بالاى آن، صد خانه در آن ساخته بر پنج طبقه، يك طبقه شتران را، يكى گاوان را، يكى گوسفندان را، يكى طعام و خوردنى خويش را، يكى نشستنگاه خويش را، و در دامن آن كوه چاهى فرو بردند و آن را آبشخور خويش و چهار پايان ساختند. روزگار بر آمد و كفر ايشان و طغيان ايشان بغايت رسيد و از پذيرفتن حق سر باز زدند و پيغامبر خويش را خوار داشتند تا پيغامبر دعا كرد بر ايشان گفت: اللّهم اهلكهم بما شئت، فغاز ماء بئرهم فبقيت معطّلة و بقيت اغنامهم عطّاشا ثلاثة ايّام ثمّ ماتت فلمّا كان يوم الرّابع بعث اللّه على ابلهم وجعا فماتت عن آخرها، و بعث اللّه عليهم يوم السابع جبرئيل فصاح فيهم فصاروا كلّهم خامدين فبقيت البئر معطّلة من الماء، و القصر معطّلا عن السكّان لم يسكنه احد الى يومنا هذا. ضحاك گفت: اين چاه بحضرموت است در شهرى كه آن را حاصور گويند و سبب آن بود كه چون قوم صالح را عذاب رسيد جماعتى بوى ايمان آوردند و با صالح بحضرموت شدند چون آنجا رسيدند صالح فرمان يافت از آن حضرموت خواندند، لانّ صالحا لما حضر مات. پس آن قوم كه بصالح ايمان آورده بودند و عدد ايشان چهار هزار بود اين شهر حاصور را بنا نهادند بر سر آن چاه و آنجا وطن گرفتند و از قوم خويش يكى را بر خود اميركردند پس بروزگار فرزندان و نژاد ايشان بسيار شدند و در نعمت وكام ايشان را بطرگرفت كافر گشتند و بت پرست، تا ربّ العزّه بايشان پيغامبرى فرستاد نام وى

حنظلة بن صفوان و قيل شريح بن صفوان وكان حمّالا فيهم، ايشان پيغامبر را بكشتند و در طغيان وكفر بيفزودند ربّ العزه ايشان را جمله هلاك كرد و آن ديار و وطن ايشان خراب گشت و چاه معطل ماند، گفته‌اندكه از آن چاه پيوسته دودى سياه منتن ميآيدكسى كه بنزديك آن چاه و آن قصر شود ناله‌اى بگوش وى رسد. و روى عن ابن عباس انّه قال: امّا البئر المعطّلة فانّها كانت لاهل عدن من اليمن و هى الرّس الّذى قال اللَّه عز و جل: «وَ أَصْحابَ الرَّسِّ». و قال كعب الاحبار: انّ القصر بناه عاد الثانى و هو عاد بن منذر بن ارم بن عاد.

قوله: «أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» يعنى كفار مكّة فينظروا الى مصارع المكذّبين فى الامم الخالية و هو قوله: «فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِها أَوْ آذانٌ يَسْمَعُونَ بِها»، فيتفكروا و يعتبروا، ثمّ ذكر انّ الأبصار لا تعمى عن رؤية الآيات و لكن القلوب تعمى فلا تتفكر و لا تعتبر، قوله: «فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ» هذه الهاء تسمّى عمادا و المعنى انّ العمى الضّار، هو عمى القلب، فامّا عمى البصر فليس بضارّ فى امر الدّين. قال قتادة: البصر الظاهر بلغة و متعة و بصر القلب هو البصر النافع، و ذكر القلوب الّتى فى صدور و القلب لا يكون الّا فى الصدر، و لكن جرى هذا على التوكيدكقوله: «وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ» و فى الآية دليل على انّ القلب محلّ العقل و العلم لا الدّماغ، و قيل العقل علم غريزى يكتسب به العلم الاختيارى. آن روزكه اين آيت از آسمان فرو آمدكه: «وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى»، عبد اللَّه بن زائده كه او را أمّ ابن مكتوم گويند پيش مصطفى (ص) آمدگفت: يا رسول اللَّه انا فى الدّنيا اعمى ا فاكون فى الآخرة اعمى؟ من كه در دنيا نابينايم فردا در قيامت نابينا خواهم بود؟ ربّ العالمين بجواب وى اين آيت فرو فرستاد: «فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»، معنى آنست كه نابينايى ظاهر دركار دين زيان ندارد و فردا در قيامت بينايى به نبرد، نابينايى دلست كه دركار دين زيان دارد و فردا در قيامت بينايى ببرد.

«وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ» اين در شأن مشركان مكّه فرو آمد النضر بن الحارث و غير اوكه بر سبيل انكار باستهزاء ميگفتند: «فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ عَجِّلْ لَنا قِطَّنا، ائْتِنا بِما تَعِدُنا». ربّ العزه بجواب ايشان اين آيت فرو فرستاد: «وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ وَ لَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ»، مى‌شتابانند ترا بعذاب و آن عذاب بوقت خويش برسد چنان كه اللَّه تعالى خواسته و تقديركرده كه اللَّه تعالى وعده خلاف نكند و گفته خود بنگرداند، آن گه گفت: «وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ» يعنى اين چه شتابست كه مى‌كنند و روزى از روزگار عذاب اخرت هزار سالست ازين روزها كه امروز مى‌شمرند آن را كه صفت اين بود شتاب در آن چون كنند، و قيل معناه انّه لا يفوته شىء و انّ يوما عنده و الف سنة فى قدرته واحد، شتاب ميكنند در چيزى كه بر اللَّه تعالى فوت نخواهد شد، و روزى و هزار سال در قدرت او يكسانست يعنى كه در مهلت دادن ايشان چه روزى و چه هزار سال كه نه برو فوت خواهد شد، نحاس گفت: معنى آيت آنست كه اى محمّد كافران استعجال عذاب مى‌كنند و من كه خداوندم وعده‌اى كه با توكرده‌ام كه ترا نصرت دهم و ايشان را هلاك كنم اين وعده خلاف نكنم، پس انجاز وعده آن بود كه روز بدر مسلمانان را نصرت داد وكافران را هلاك كرد آن گه گفت: «وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ». ايشان را خبركن كه عذاب دنيا اينست كه ديدند و عذاب آخرت چنانست كه روزى از آن روزگار عذاب چون هزار سالست ازين روزگاركه شما مى‌شمريد ابن زيدگفت اين روزگار ايّام آخرتست آن گه كه مؤمن در نعيم بهشت باشد وكافر در عذاب دوزخ روزى از روزهاى ايشان بر اندازه هزار سال دنيا باشد، و دليل برين خبر مصطفى است

قال النبى (ص): «ابشروا يا معشر صعاليك المهاجرين بالفوز التّام يوم القيامة تدخلون الجنّة قبل اغنياء النّاس بنصف يوم و ذلك مقدار خمس مائة سنة»، اما آنچه ربّ العزّه گفت: «فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ» صفت روز قيامتست على الخصوص، و عن ابن عباس فى جماعة: انّ كل يوم من الايّام الستة الّتى خلق اللَّه فيها السّماوات و الارض كالف سنة ممّا تعدون. قرأ حمزة و ابن كثير و الكسائى «يعدون» بالياء هاهنا لقوله:

«يَسْتَعْجِلُونَكَ»، و قرأ الباقون بالتاء لانّه اعم لانّه خطاب للمستعجلين و للمؤمنين و اتفقوا فى سورة المضاجع انّه بالتّاء.

«وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَمْلَيْتُ لَها» امهلتها بتأخير عقوبتها، «وَ هِيَ ظالِمَةٌ» كافرة، «ثُمَّ أَخَذْتُها» بالعقوبة، «وَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ» مرجع الجميع فلا يفوتنى شيء.

«قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ» يا اهل مكّة، «إِنَّما أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ» اى بشير و نذير ثمّ بشّر فقال: «فَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ» الرّزق الكريم الّذى لا يكتسب بالدنيّات من التذلل للخلق و الاخذ من المنّان و ارتكاب الظّلم، و قيل الرّزق الكريم الّذى لا ينقطع ابدا و هو الجنّة.

«وَ الَّذِينَ سَعَوْا فِي آياتِنا» اى يجتهدون فى ردّ القرآن و ابطاله، «مُعاجِزِينَ» اى مقدّرين ظانّين انّهم يعجزوننا بزعمهم ان لا بعث و لا نشور و لا جنّة و لا نار، يعنى يظنّون انّهم يسبقوننا و يفوتوننا فلا تقدر عليهم هذا، كقوله: «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ أَنْ يَسْبِقُونا»، و قيل معاجزين اى مشاقين معاندين، و قرأ ابن كثير و ابو عمرو معجّزين بتشديد الجيم من غير الف هاهنا و فى سورة سبا، اى مثبّطين النّاس على الايمان بمحمّد و قيل ناسبين من اتّبع النبىّ الى العجز. «أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ» اى اصحاب النّار الموقدة، و قيل الجحيم احدى الطبقات.

«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ»، «من» هاهنا لابتداء الغاية و قوله: «مِنْ رَسُولٍ» من زيادة لعموم النفى و اختلفوا فى الرّسول و النبى فقال بعضهم كلّ رسول نبىّ وكلّ نبىّ رسول، و قال بعضهم الرسول اعلى شأنا لانّ كلّ رسول نبىّ و ليس كلّ نبىّ رسولا، و قال بعضهم الرّسول هو الشّارع و النبىّ الحافظ شريعة غيره، و قال بعضهم الرّسول الّذى يأتيه الملك بالوحى و النبىّ الّذى يرى فى المنام ما يوحى اليه، «إِلَّا إِذا تَمَنَّى»، فيها قولان: احدهما تمنّى اى حدّث نفسه، و الثانى تمنّى اى تلا، و منه قول الشاعر:

تمنّى كتاب اللّه آخر ليلة تمنّى داود الزّبور على رسل

و اصل الكلمة من منى اللّه كذا اذا قدّره و تمنّى الانسان تقديره بلوغه، و التمنّى التلاوة لانّ التالى يقدّر الحروف و يذكرها شيئا فشيئا. قوله: «أَلْقَى الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ» اى فى تلاوته، مفسّران گفتند رسول خدا در انجمن قريش نشسته بود كه جبرئيل از آسمان فرود آمد و سورة وَ النَّجْمِ إِذا هَوى فروآورد، رسول خداى بر خواند چون اينجا رسيد: «أَ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى» بر زبان وى برفت بالقاء شيطان بر سبيل سهو و نسيان: «تلك الغرانيق العلى و ان شفاعتهنّ لترتجى».

قريش آن بشنيدند شاد شدند و رسول خدا هم چنان ميخواند تا سوره بآخر برد و سجود كرد مؤمنان و ياران با وى سجود كردند و همچنين مشركان كه حاضر بودند بموافقت همه سجود كردند تا آن حدكه وليد مغيره و سعيد بن العاص هر دو سخت پير بودند و طاقت نداشتندكه سر بر زمين نهند هر يكى قبضه‌اى خاك برداشتند و بر پيشانى خويش نهادند و باشارت سجود كردند، پس قريش متفرق گشتند شادان و خرم با يكديگر مى‌گفتندكه محمّد امروز خدايان ما را سخن نيك گفت و ما نيك دانيم كه خداى آسمان جلّ جلاله آفريدگار است و روزى گمار، مرده زنده كند و زنده ميراند، لكن اين خدايان ما بدان مى‌پرستيم تا فردا از بهر ما بنزديك وى شفاعت كنند اكنون كه محمّد ايشان را اين سخن گفت ما با اوييم و ازو جدا نه ايم، شبانگاه جبرئيل فرو آمد گفت: يا محمّد ما ذا صنعت؟ اين چه بود كه توكردى؟ لقد تلوت على النّاس ما لم آتك به عن اللّه، بر مردم چيزى خواندى كه من نياوردم و در پيغام وكلام حق نبود، رسول خدا از آن عظيم دلتنگ شد و رنجور گشت و از قهر حق بترسيد، پس جبرئيل فرو آمد و تسكين روعت وى را و تسلّى دل وى را اين آيت فرو آورد: «وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ».

قومى گفتند رسول خدا در مسجد حرام بود در نمازكه سورة و النجم خواند و اين قصه القاء شيطان برفت، اگر

کسی گوید رسول خدا معصوم بود از غلط و سهو در اصل دین و تبلیغ رسالت پس این غلط در تلاوت بر وی چون روا باشد؟ و نیز رب العزه گفت قرآن را: «لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ»، یعنی ابلیس، و قال تعالی: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» یعنی من التغییر و التبدیل. علماء تفسیر در جواب این مختلفند، قتاده گفت: القی الشیطان فی تلاوته و هو ناعش یعنی اغفی النبیّ اغفاة فجری ذلك علی لسانه بالقاء الشّیطان و لم یکن له خبر، و قیل القی الشّیطان فی تلاوته بقراءة الشّیطان رافعا صوته فظنّ السامعون انّه من قراءة النبیّ هذا کما انّ الشیطان نادی یوم احد: الا انّ محمدا قد قتل، حتی انکسرت قلوب المؤمنین و قویت قلوب المشرکین. و قال ابن عیسی: لمّا انتهی النبیّ الی هذه الآیة تلاه منافق من شیاطین الانس و القی فی صوته هذه الکلمة فخیّل الی النّاس انّه من تلاوة النبیّ و قال الحسن: انّما قال النبیّ ذلك علی وجه الانکار دون الاخبار فکانّه حکی کلامهم ثم انکر علیهم. و تقدیره تلك الغرانیق العلی بزعمکم ایّها المشرکون امنها شفاعتهن ترتجی، وکم من ملك فی السّماوات لا تغنی شفاعتهم شیئا، هذا ما ذکره المفسّرون و اللّه اعلم بالصواب. «فَيَنْسَخُ اللَّهُ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ» فیبیّن بطلان ذلك و یخبر انّه من من الشّیطان، «ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آياتِهِ» ای ینزلها محکمة مبیّنة لا یجد احد الی بطلانها سبیلا، «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ» بوحیه، «حَكِيمٌ» بخلقه، «لِيَجْعَلَ» هذه اللام تسمّی لام العاقبة، کقوله: «فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا»، و قیل هی لام کی، ای کی یجعل. «ما يُلْقِي الشَّيْطانُ فِتْنَةً،» ای محنة و بلیّة، «لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»، شك و نفاق و هم المنافقون، «وَ الْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ» عن قبول الحقّ و هم المشرکون و ذلك انّهم افتتنوا لمّا سمعوا ذلك ثمّ نسخ و رفع فازداد و عتوّا و ظنّوا انّ محمّدا کان یقوله من عند نفسه ثم یندم فیبطل، «وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقاقٍ بَعِيدٍ» ای فی خلاف شدید، الشّقاق غایة الخلاف، یقال شاقنی فلان، ای کنت فی شقّ و هو فی شقّ آخر.

«وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» ای التوحید و القرآن و التصدیق بالنسخ، «أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ» تأویل الآیة لیجعل ما یلقی الشّیطان و ینسخه اللّه فتنة، و لیعلم الّذین اوتوا العلم انّ الّذی احکم اللّه من آیاته هو الحق من ربّك، «فَيُؤْمِنُوا بِهِ» یعتقدوا انّه من اللّه، «فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ» ای فتسکن الیه قلوبهم، «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» ای دین قیّم و هو الاسلام یثبتهم علیه.

«وَ لا يَزالُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ» ای فی شك ممّا القی الشیطان علی لسان رسول اللّه یقولون ما باله ذکرها بخیر ثمّ ارتدّ عنها، و قال ابن جریح: «منه» ای من القرآن، و قیل من الدّین و هو الصّراط المستقیم. «حَتَّى تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً» یعنی القیامة، و قیل الموت، «أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذابُ يَوْمٍ عَقِيمٍ» ای عذاب یوم لا لیلة له و هو یوم القیمة، و قیل عقیم علی الکفّار فلا یکون لهم فیه خیر و لا راحة کما انّ الرّیح العقیم هی الّتی لا سحاب معها و لا مطر، و العذاب العقیم هو الّذی لا مخرج منه، اخذ ذلك من عقم المرأة الّتی لا تلد و عقم الرّجل الّذی لا یولد له، و قیل یوم عقیم یوم بدر و انّما سمّی عقیما لانّ نسلهم انقطع فیه، و لم یکن للکفّار فیه خیر، و قیل لانّه لا مثل له فی عظم امره لقتال الملائکة فیه و لم یقاتلوا بعد ذلك.

«الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ» یعنی یوم القیامة، «لِلَّهِ» وحده من غیر منازع و لا مدّع، کقوله «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ». «يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ» ای یقضی بین الفریقین، ثمّ بین الحکم، فقال عزّ من قائل: «فَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا فَأُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ» ای عذاب معه ذلة و هوان، و قیل «يَوْمَئِذٍ» یعنی یوم بدر، فحکم لنبیّه بالنّصر، و للمؤمنین بالجنّة و لاعدائه بالقتل و الهزیمة و النّار.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «إِنَّ اللَّهَ يُدافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا» یدفع عن صدورهم نزعات الشیطان و عن قلوبهم خطرات العصیان و عن ارواحهم طوارق النسیان، رب العزه جل جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته دوستان خود را و مؤمنانرا پیوسته در پرده عصمت و حمایت خویش دارد، سینه‌هاشان از نزعات شیطان، دلهاشان از خطرات

عصیان، جانهاشان از طوارق نسیان پاك دارد و در امان و حفظ خویش دارد، چندان‌که بر غیب خود غیرت دارد بر سرّ مؤمن غیر دارد، زیرا که این برای آن میدارد، و آن برای این می‌پرورد، وقتی بیایدکه پرده از میان برخیزد این سرّ در آن غیب نظرکند و آن غیب درین سرّ نظرکند، ای جوانمرد آن ساعت نعیم بهشت کجا پدید آید و جمال حورا و عینا بکدام حساب بر آید.

پیر طریقت گفته: وقتی خواهد آمدکه زبان در دل برسد و دل در جان برسد و جان در سرّ برسد و سرّ در حق برسد، دل با زبان گوید خاموش، سرّ با جان گوید خاموش، نور با سرّ گوید خاموش، اللّه تعالی گوید بنده من دیر بود تا تو می‌گفتی اکنون من میگویم، تو می‌شنو، آری و از غیرت الهیت است بر سرّ فطرت بشریت که هر عضوی از اعضاء بنده بسرّی از اسرار خود مشغول کرده، سمع را گفت ای سمع تو در سماع ذکرش باش، «وَ إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ»، ای بصر تو با بصیرت و عبرت باش «فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ»، ای زبان تو در ذکر آلاء و نعماء من باش «فَاذْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ»، ای انف تو از شم نتن اغیار با انفه باش، ای دست توگیرنده اقداح لطف باش، ای پای تو رونده در ریاض ریاضت باش، ای بنده همه مرا باش، قل اللّه ثم ذرهم. «إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ» اللّه تعالی دوست ندارد هر خیانت کاری ناسپاس، خیانت هم در اموال رود هم در اعمال هم در احوال، در اموال باختزال رود، و در اعمال بریا و تصنّع و در احوال بملاحظت اغیار، ربّ العزه در این خیانتها فرو بندد بر مؤمن عارف، روی دل وی با خود گرداند و او را بهیچ غیری ندهد ور همه فردوس برین باشد، هرکه غارت سلطان غیرت حق گشت او را پروای هیچ غیر نماند، گفته‌اند الزّاهد صید الحقّ من الدّنیا و العارف صید الحق من الجنة.

زاهد صید حق است از دنیا بجسته، عارف صید حق است از بهشت بر بوده، دلی بعشق سوخته بمرغ بریان نیاساید، جانی بحق زنده با غیر او نیارامد.

«وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ» یتجاوز عن الاصاغر لقدر الاکابر و یعفوا عن العوام لاحترام الکرام، و تلك سنّة اجراها اللّه سبحانه لاستیفاء منازل العبادة و استصفاء مناهل العرفان و لا تحویل لسنّته و لا تبدیل لکریم عادته، و فی بعض الکتب انّ اللّه عزّ و جل یقول: انّی لا همّ باهل الارض عذابا فاذا نظرت الی عمّار بیوتی و الی المتهجدین و الی المتحابین فیّ و الی المستغفرین بالاسحار صرّفت ذلك عنهم.

«الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ» الآیة. اهل تمکین از زمین ایشانندکه ربّ العزه نظام کار عالم در ناصیه ایشان بسته و ایشان هفت گروهندکما روی فی بعض الآثار، انّ قوام الدّنیا بسبعة: بالملوك و الوزراء و نوّابهم و القضاة و الشهود و العلماء و الفقراء، اذا استقام رأیهم و لم یخالفوا اسقی اللّه بهم الغیث و انبت بدعائهم العشب و احی بهم الارض وکشف بهم البلاء با من الخلق.

معنی آنست که ربّ العالمین جلّ جلاله نظام کار عالم و آرایش جهان و صلاح کار خلق و معاش بندگان و استقامت ایشان در هفت گروه بسته. چون این هفت گروه بر سنن صواب و بر استقامت روند و در شرایع دین و امر معروف و نهی منکر متفق باشند و دل با خدا و با خلق راست دارند و مخالفت بخود راه ندهند ربّ العالمین ببرکت همت راست و استقامت رای ایشان از آسمان باران رحمت فرستد و از زمین نبات و نعمت رویاند و درهای خیر و راحت بر خلق گشاید و بلاها و فتنها بگرداند، اوّل پادشاهانندکه بندگان خدای را نگهبانند و خلق در امان و زینهار ایشانند، السّلطان ظلّ اللّه فی الارض یأوی الیه کلّ مظلوم. دیگر وزیرانندکه کار مملکت پادشاه راست می‌دارند و بر سنن صواب می‌رانند، ان نسی ذکره و ان ذکر اعانه، لفظ خبرست. سوم نوّاب ایشانند در اطراف عالم تا از احوال خلق ایشان را خبر می‌دهند و ضعیفان و مظلومان را درگوشه‌ها باز میجویند و اگر در همه عالم گوسفندی گرگن درگوشه‌ای بماندکه آن را روغن نمالند و شفقت نبرند نخست ان نوّاب بآن گرفتار شوند، پس وزراء پس ملوك چهارم قاضیانندکه حقوق خلق بر خلق نگاه می‌دارند و دستهای

متغلبان و متمرّدان بقوت و عدل پادشاه از ضعفا کوتاه می‌دارند. پنجم گواهان عدولندکه بگفتار و گواهی ایشان حق از باطل جدا می‌کنند و حق بمستحق می‌رسانند، و فی الخبر: اکرموا الشّهود فانّ اللّه یستخرج بهم الحقوق و یدفع بهم الظّلم.

و این خاصیت امّت محمّد است که اداء شهادت و تحمّل و قبول چنان که درین امّت است در هیچ امّت نبوده و اللّه تعالی عزّ و جلّ یقول: «وَكَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً» ای عدلا. ششم عالمانندکه پیغامبران را وارثانند و نایبان و دین اسلام را دلّالانند و بر جاده دین خلق را سوی حق می‌رانند هفتم درویشانند و صوفیان که در ازل گزیدگان بودند و در ابد رستگارانند امروز خاصگیان و نزدیکانند و فردا ملوك مقعد صدق ایشانند، و فی الخبر: انّ ملوك الجنّة کلّ اشعث اغبر لو قسم نور احدهم علی اهل الارض لوسعهم.

«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ» الآیة. الشیاطین یتعرّضون للانبیاء و لکن لا سلطان لهم و لا تأثیر فی احوالهم منهم و نبیّنا صلّی اللّه علیه و سلّم افضل الجماعة و انّما یکون من لشیطان تخییل و لیس به شیء من التضلیل وکان لنبیّنا سکتات فی خلال قراءته القرآن عند انقضاء الآیات فتلفظ بهمهمته الشّیطان ببعض الالفاظ فمن لم یکن له تحصیل توهّم انّه کان من الفاظ الرّسول و صار فتنة لقوم و الّذی اراد اللّه به خیرا امدّه بنور التحقیق و ایّده بحسن العصمة فیمیّز بحسن البصیرة و قوّة النحیزة بین الحقّ و الباطل فلا یظلّه غمام الرّیب و ینجلی عنه غطاء الغفلة و لا تأثیر لضباب الغداة فی شعاع الشّمس عند متوع النهار و هذا معنی قوله: «وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ». انبیاء و رسل که علم سعادت و رایت اقبال بر درگاه سینه‌های ایشان نصب کرده و مفاتیح کنوز خیرات و خزائن طاعات درکف کفایت ایشان نهاده و این حایط عصمت بگرد روزگار ایشان درکشیده که: «إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ» کی صورت بندد که صولت غوغای لشکر شیاطین راه بساحات اقبال ایشان برد، یا سطوت مکر ابلیس پیرامن دل ایشان گردد، بلی آن مهتر عالم و سیّد ولد آدم او را در قراءت قرآن سکتها بود که در آن سکتها در بحار عزّت معانی قرآن غوص کردی، شیطان در آن میان همی درجست و بلفظ خویش آن کلمات در افکند، آن کلمات لفظ شیطانی بود نه لفظ نبوی، ربّ العزه خواست که قومی را در آن بفتنه افکند، و له جلّ جلاله ان یمتحن من شاء بما شاء و لا یسئل عمّا یفعل. منافقان و مشرکان در آن بفتنه افتادند و در نفاق و شقاق بیفزودند و مؤمنان بتوفیق الهی و عصمت ربّانی حق از باطل بشناختند و در صراط مستقیم راست رفتند، «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ».

٥ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ الَّذِينَ هاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» و ایشان که هجرت کردند از بهر خدای تعالی، «ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ ماتُوا» و ایشان را بکشتند یا بمردند، «لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقاً حَسَناً» براستی که اللّه تعالی ایشان را روزی دهد روزی نیکو، «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» (٥٨) و اللّه تعالی است که بهتر روزی کنندگان و نزل سازندگانست، «لَيُدْخِلَنَّهُمْ» در آرد ایشان را، «مُدْخَلًا يَرْضَوْنَهُ» در آوردنی که ایشان را آن خوش آید و پسندیده هرکسی بود، «وَ إِنَّ اللَّهَ لَعَلِيمٌ حَلِيمٌ» (٥٩) و اللّه تعالی داناست فراگذار.

«ذلِكَ» اینست، «وَ مَنْ عاقَبَ بِمِثْلِ ما عُوقِبَ بِهِ» و هرکس که عقوبت کند بهمان که کرده بودند بآن، او را رسد آن، «ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ» پس افزونی جویند برو براستی که اللّه تعالی او را یاری دهد، «إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ» (٦٠) که اللّه تعالی فراگذارنده‌ایست آمرزگار، «ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ» شب در روز می‌آرد و روز در شب می‌آرد، «وَ أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ» (٦١) و بآن که اللّه تعالی شنوایست و بینا.

«ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ» آن بآن است که اللّه تعالی اوست هست بسزا، «وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ» و آنچه

خدای خوانند بجز اللَّه تعالی «هُوَ الْباطِلُ» آن ناچیزست، «وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ» (٦٢) و اللَّه است که برتر و مهترست، «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» نمی‌بینی که اللَّه فرو فرستاد از آسمان آبی، «فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً» تا زمین سبزگشته بینی، «إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ» (٦٣) اللَّه تعالی باریك دانی است دوربین از نهان آگاه.

«لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ» او راست هر چه در آسمان و زمین چیزست، «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (٦٤) و اللَّه تعالی اوست که بی‌نیازست و راد و ستوده «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ» نمی‌بینی که اللَّه تعالی نرم کرد شما را هر چه در زمین چیزست، «وَ الْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ» و نمی‌بینی کشتی می‌رود در دریا بفرمان او، «وَ يُمْسِكُ السَّماءَ» و نگاه می‌دارد آسمان را ایستاده، «أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ» که می‌نخواهدکه بر زمین افتد مگر بدستوری او، «إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ» (٦٥) اللَّه تعالی بمردمان مهربانی است سخت بخشاینده.

«وَ هُوَ الَّذِي أَحْياكُمْ» اوست آنکه شما را زنده کرد، «ثُمَّ يُمِيتُكُمْ» پس آن‌گه بمیراند شما را، «ثُمَّ يُحْيِيكُمْ» پس زنده گرداند شما را، «إِنَّ الْإِنْسانَ لَكَفُورٌ» (٦٦) این مردم براستی که ناسپاس است.

«لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنا مَنْسَكاً هُمْ ناسِكُوهُ» هرگروهی را دینی ساختیم تا بر ان دین باشند، «فَلا يُنازِعُنَّكَ فِي الْأَمْرِ» مبادا که با ایشان پیکارکنی در دین ایشان، «وَ ادْعُ إِلى رَبِّكَ» و با خداوند خویش خوان ایشان را، «إِنَّكَ لَعَلى هُدىً مُسْتَقِيمٍ» (٦٧) که تو براستی بر راه راستی.

«وَ إِنْ جادَلُوكَ» و اگر پیکارکنند با تو، «فَقُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما تَعْمَلُونَ» (٦٨) پس بگو اللَّه تعالی بکردار شما داناست.

«اللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ» اللَّه داوری برد میان شما روز رستاخیز، «فِيما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ» (٦٩) در آنچه شما می‌باشید و می‌روید و می‌گویید از خلاف.

«أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» نمی‌دانی که اللَّه میداند هر چه در آسمان و زمین است، «إِنَّ ذلِكَ فِي كِتابٍ» آن در دانش خدای تعالی است و در نسخت او، «إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ» (٧٠) دانش آن و آگاهی از آن بر اللَّه تعالی آسانست.

«وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» و می‌پرستند جز از خدای، «ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً» چیزی که اللَّه تعالی نه پرستیده را سزاواری فرستاد نه پرستند را عذر، «وَ ما لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ» چیزی که ایشان را بآن هیچ دانش نیست، «وَ ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ» (٧١)وکافران را هرگز هیچ یاری دهنده نیست، «وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ» و چون بر ایشان خوانند سخنان ما پیغامهای راست پیدا، «تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ» آشکارا می‌شناسی در روی کافران ناپسند و ناشناختن و ناخواستن، «يَكادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ» آیاتُنا» خواستندی که فرا ایشان افتندی که سخنان ما بر ایشان میخوانند، «قُلْ أَ فَأُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذلِكُمُ» بگو شما را خبرکنم به بتر از آن که شما ما را میخواهید و در دل دارید، «النَّارُ وَعَدَهَا اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا» آتش است آن که وعده داد اللَّه تعالی بآن کافران را، «وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ» (٧٢) و بد جایی که آنست.

«يا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ» ای اهل مکّه مثلی زده آمدگوش دارید، إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» این چیزها که می‌پرستید و بخدایی میخوانید فرود از اللَّه، «لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ» مگسی نیافرینند ور همه بهم آیند آفرینش مگس را، «وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَيْئاً» و اگر مگس چیزی رباید از ایشان، «لا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ» باز نستانند آن را ازو، «ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ» (٧٣) سست پرستگار و سست پرستیده.

«ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» سزای اللَّه تعالی بندانستند چنان که بایست، «إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ» (٧٤) اللَّه یاری قوی است تاونده هر چیز را کم آورنده.

«اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا» اللَّه تعالی می‌گزیند از فریشتگان فرستادگان، «وَ مِنَ النَّاسِ» و از مردمان هم

چنان، «إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ» (۷۵) اللّه شنوایست و بینا، «يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْديهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ» می‌داند آنچه پیش و پس خلق است از بوده و بودنی، «وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ» (۷۶) و همه کارها با خواست اللّه گردد.

«يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا» ای ایشان که بگرویدند، «ارْكَعُوا وَ اسْجُدُوا» رکوع کنید و سجود کنید خداوند خویش را، «وَ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ» و خدای خویش را پرستید، «وَ افْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (۷۷) و نیکی کنید تا بنیکی افتید.

«وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ» و بازکوشید بآن سزا که اللّه را بازکوشید بآن، «هُوَ اجْتَباكُمْ» اوگزید شما را، «وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» شما را درین دین هیچ تنگی ننهاد، «مِلَّةَ أَبيكُمْ إِبْراهِيمَ» نگاه دارید و محکم داریدکیش پدر خویش ابراهیم، «هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هذا» او شما را مسلمان نام نهاد از پیش و درین قرآن، «لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهيداً عَلَيْكُمْ» تا این رسول گواه بود بر شما فردا، «وَ تَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ» و شما گواهان باشید فردا بر دیگران، «فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ» پس شما نماز بپای دارید و زکاة مال بدهید، «وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ» و دست باللّه تعالی زنید، «هُوَ مَوْلاكُمْ» اوست آن خداوند شما، «فَنِعْمَ الْمَوْلى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ (۷۸) نیك خداوندست و نیك یار.

النوبة الثانية

قوله: «وَ الَّذينَ هاجَرُوا فِي سَبيلِ اللَّهِ» ای فارقوا اوطانهم و عشائرهم فی طاعة اللّه و طلب رضاه مهاجرین الی المدینة، یعنی المهاجرة الاولی، رأسهم حمزة بن عبد المطّلب و مصعب بن عمیر و عبد اللّه بن جحش. «ثُمَّ قُتِلُوا» بتشدید التاء قراءت ابن عامر ای اکثر فیهم القتل، و التفعیل لکثرة الفعل وکثر ایضا لکونهم جمیعا، و قرأ الباقون قتلوا بتخفیف التّاء، و التخفیف یصلح للقلیل و الکثیر، و هو هاهنا للکثرة اراد قتلی احد قتلوا ثم مثل بهم و بقر حمزة، «أَوْ ماتُوا» حنف انفهم، «لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقاً حَسَناً» یعنی الجنّة و نعیمها، و قیل الشهادة ثم الجنّة، و قیل العلم و الحکمة فی الدّنیا، و قیل الرّزق الحسن الّذی یأتی من غیر سؤال و من غیر شره النّفس الیه، و فی ذلك ما روی عبد اللّه السعدی قال: قدّمت علی عمر بن الخطاب فارسل الیّ بالف دینار فرددتها فقال: رددتها؟ فقلت انا عنها غنیّ و ستجد من هو احوج الیها منّی، فقال لی خذها فانّ رسول اللّه اعطانی عطاء فقلت یا رسول اللّه انا عنه غنیّ و ستجدنی من هوا احوج الیه منّی فقال لی خذه هذا رزق اللّه اذا ساق الیك رزقا لم تسئله و لم تشره الیه نفسك فهو رزق اللّه ساقه الیك فخذه، «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» لانّ کلّ معط یفنی عطاؤه الّا اللّه و لانّ المخلوق اذا غضب حرّم رزقه و انّ اللّه تعالی لا یحرم.

«لَيُدْخِلَنَّهُمْ مُدْخَلًا» ای ادخالا، «يَرْضَوْنَهُ» او مکانا یرضونه لانّ لهم فیه ما تشتهی الا نفس و تلذّ الاعین و هو الجنّة، علی انّ المدخل مصدر ادخل او مفعول له، و قرأ نافع مدخلا بفتح المیم، ای دخولا او موضعا یدخل کما انّ المخرج کذلك فان حملته علی المصدر اضمرت له فعلا دلّ علیه و انتصابه یکون بذلك الفعل، و تقدیره لیدخلنّهم فیدخلون دخولا، و ان حملته علی المکان لم تحتج الی الاضمار و تقدیره لیدخلنّهم مکانا مرضیّا، و قیل معناه لینزلنّهم منزلا یرضونه عوضا عن انفسهم الّتی بذلوها فی اللّه. «وَ إِنَّ اللَّهَ لَعَلِيمٌ» باحوالهم و نیّاتهم، «حَلِيمٌ» لا یعاجلهم بالعقوبة، «ذلِكَ» موصول بما قبله یعنی ذلك حکم اللّه و قیل الامر، ذلك الّذی قصصنا علیکم، «وَ مَنْ عاقَبَ بِمِثْلِ ما عُوقِبَ بِهِ» العقوبة الاولی مجاز و العقوبة الثانیة حقیقة، خرجت الاولی علی لفظة ما قابلها لازدواج الکلام و هی فی الحقیقة جزاء کقوله عز و جل: «جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها»، الاولی حقیقة و الثانیة مجاز و من هذا الباب قوله: «وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا» و انّما سمّی عقوبة لانّ صاحبها قاساها بعقب جنایته و قال اللّه عزّ و جلّ للجنّة: «تِلْكَ عُقْبَى الَّذينَ اتَّقَوْا»، لانّ المؤمن ینالها بعقب طاعته. سبب نزول این آیت آن بود که قومی مشرکان در ماه محرم قصد قتال مسلمانان کردند و مسلمانان را کراهیت آمد آن قتال از بهر آنکه ماه محرّم بود گفتندکه: ماه حرام است ما قتال نکنیم و روا نداریم، شما نیز قتال مکنید درین ماه و روا مدارید،

کافران نشنیدند و جنگ کردند پس مسلمانان را رخصت آمد بقتال باین آیت: «وَ مَنْ عاقَبَ بِمِثْلِ ما عُوقِبَ بِهِ» ای قاتل المشرکین کما قاتلوه.

«ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ» ای ظلم با خراجه من منزله، معنی آنست که هرکه با مشرکان قتال کند چنان که مشرکان با وی کردند ور چه ماه حرام بود و آنکه بر وی ظلم و بغی رفته که او را از خان و مان و اوطان خود بیرون کردند، «لَيَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ» براستی که اللّه تعالی او را نصرت کند، «إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ» ای ذو صفح لمن انتصر من ظالمه، «غَفُورٌ» له، «ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ» گفته‌اندکه این «ذلِكَ» متصل است بآیت پیش «الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ». و معنی آنست که پادشاهی فردا هم او راست که امروز شب می در روز آرد و روز در شب، وگفته‌اند «ذلِكَ» کنایت است از نصرت مظلوم، ای ذلك النّصر بانّه القادر علی ما یشاء فمن قدرته انّه یولج اللّیل فی النّهار و یولج النّهار فی اللّیل.

یزید فی احدهما و ینقص من آ الآخر ای لا یخفی علیه شیء فیهما و لا یعجز عن شیء اراده، «وَ أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ» لما یقال للمظلوم، «بَصِيرٌ» بما یعامل به قادر علی نصره، و قیل سمیع یسمع ما یجری بین الظّالم و المنتصر، بصیر یبصر ما یجری بین الباغی و المبغی علیه، فیجزیهم بما یستحقّونه.

«ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ» ای ذلك الفعل من اللّه من اجل انّ اللّه هو الحقّ، ای ذو الحقّ فی قوله و فعله یعدل بین خلقه، و قیل هو الحقّ ای هو المستحقّ للعبادة، و قیل هو الثابت الموجود لا اوّل لوجوده و لا آخر، «وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ» قرأ اهل البصرة و حمزة و الکسائی و حفص عن عاصم «یَدْعُونَ» بالیاء، و قرأ الآخرون «تدعون» بالتاء، و الوجه للیای انّ المراد الاخبار عن المشرکین و هم غیبت لانّ الخطاب مع النبیّ (ص): و الوجه للتاء انّه علی خطاب المشرکین کانّه قال: انّ ما تدعون ایّها المشرکون «هُوَ الْباطِلُ»، او علی معنی القول کانّه قال: قل لهم یا محمّد «أَنَّ ما يَدْعُونَ» و المعنی انّ القدرة علی ذلك له لا لغیره بانّه الا له الحقّ و ما سواه الباطل. «وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ» العالی علی کلّ شیء، «الْكَبِيرُ» الّذی کلّ شیء دونه یغلب لا یغلب و یقضی و لا یقضی علیه «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» ای مطرا، «فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً» فتصبح رفع لانّ ظاهرا الآیة استفهام و معناها الخبر، مجازها اعلم یا محمّد انّ اللّه ینزل من السماء ماء فتصبح الارض مخضرّة بالنبات. «إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ» بارزاق عباده و استخراج النبات من الارض، «خَبِيرٌ» بما فی قلوب العباد اذا تأخّر المطر عنهم.

«لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ» عبیدا او ملکا، «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْغَنِيُّ» عن عباده لا یحتاج الی شیء و کلّ الخلق محتاج الیه، «الْحَمِيدُ» فی افعاله، و قیل الحمید هاهنا فی موضع الجواد لان الجود محمود علی کلّ لسان و فی کلّ ملّة. و قال المفسرون الحمید المحمود عند خلقه کلّهم.

«أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ» ای الم تعلم انّ اللّه ذلك لکم، «ما فِي الْأَرْضِ» یعنی الدّواب و المعادن و غیر ذلك، ترکبون الدّواب و تستخرجون المنافع من المعادن، «وَ الْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ» ای و سخّر الفلك الجاریة علی ظهر الماء، «بِأَمْرِهِ» «وَ يُمْسِكُ السَّماءَ أَنْ تَقَعَ» یعنی یحفظها من ان تقع، و قیل لئلّا تقع، «عَلَى الْأَرْضِ» و قیل کراهة ان تقع علی الارض، «إِلَّا بِإِذْنِهِ» ای بامره، و اراد به یوم تنفطر و تنشقّ. معنی آنست که آسمانی ثقیل، جسمی کثیف نگه می‌دارد بر هوای لطیف ایستاده بی علاقه و بی‌عمادی که می‌نخواهدکه بر زمین افتد و آن روز که خواهد یعنی روز قیامت بشکافد و بیفتد، «إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ» لرأفته بهم و رحمته امسکها عن الوقوع.

«وَ هُوَ الَّذِي أَحْياكُمْ» فی الارحام، «ثُمَّ يُمِيتُكُمْ» عند انقضاء آجالکم و فناء اعمالکم، «ثُمَّ يُحْيِيكُمْ» یوم البعث و النشور للثواب و العقاب، «إِنَّ الْإِنْسانَ لَكَفُورٌ» قیل هو عام و المراد به کفران النعمة، و قیل اراد به الکفار الّذین یجحدون الآیات الدّالة علی وحدانیّة اللّه عزّ و جلّ.

«لِكُلِّ أُمَّةٍ» ای لکل اهل الدّین، «جَعَلْنا مَنْسَكاً» بکسر السین قراءت حمزة و الکسائی، و الباقون منسکا بفتح

السين فبالفتح المصدر و بالكسر اسم المكان ای جعلنا لكلّ امّة شريعة هم عاملون بها، قاله ابن عباس و روی عنه ایضا، منسكا ای عیدا یتعبّدون فیه، و المنسك فی كلام العرب الموضع المعتاد لعمل خیر او شرّ و منه مناسك الحجّ لتردّد النّاس الی اماكن اعمال الحجّ. «فَلا يُنازِعُنَّكَ فِي الْأَمْرِ» ای فی امر الذبائح. این در شأن بدیل بن ورقا و بشر بن سفیان و یزید بن خنیس فرو آمدكه با صحابه رسول گفتند بر سبیل طعن ما لكم تأكلون ممّا تقتلون بایدیكم و لا تأكلون ممّا قتله اللَّه. چونست كه كشته دست خود می‌خورید و كشته خدای نمی‌خورید؟ رب العزه گفت نرسد ایشان را كه با تو منازعت كنند دركار ذبایح، معنی آنست كه فلا تنازعهم ان نازعوك، اگر ایشان با تو پیكاركنند تو با ایشان پیكار مكن. منازعت بناء مفاعلتست میان دو كس رود چون گویند مبادا كه فلان با تو منازعت كند یعنی تو مكن با وی تا او نكند با تو، هذا لانّ المنازعة لا تتمّ الّا باثنین فاذا ترك احد هما فلا منازعة هاهنا، و قیل «فَلا يُنازِعُنَّكَ فِي الْأَمْرِ» ای فی امر الشریعة، و ذلك انّ الیهود كانوا ینكرون النسخ. «وَ ادْعُ إِلى رَبِّكَ» ای الی دین ربّك و الایمان، «إِنَّكَ لَعَلى هُدىً مُسْتَقِيمٍ» ای دین مستقیم. «وَ إِنْ جادَلُوكَ» بباطلهم مراء و تعنّتا فادفعهم بقولك: «اللَّهُ أَعْلَمُ بِما تَعْمَلُونَ» من التكذیب و الكفر، فان قیل كیف وجه الجمع بین هذه الآیة و بین قوله: «وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»؟

قلنا انّهم كانوا یجادلون مجادلة شغب و تعنّت، وكان ذلك یزری بالنبیّ فیبیّن بهذه الآیة انّه لا یجوز مجادلة المتعنّت المتعسف، و بیّن بتلك الآیة جواز مجادلة المسترشد المستمع.

«اللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ» یعنی بین الفریقین فیتبیّن المحقّ من المبطل اوعدهم بحكمه فیهم، و یجوز ان یكون ذلك استینافا ای یقضی اللَّه بین الخلق یوم القیامة فیما هم فیه مختلفون و یتبیّن لهم الحقّ و الباطل حتی یعرفوهما اضطرارا كما عرفوهما فی الدّنیا استدلالا.

«أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» یعلم اعمالكم فیجازیكم علی ذلك، «إِنَّ ذلِكَ فِي كِتابٍ» ای انّ ما فی السّماء و الارض مكتوب فی اللوح المحفوظ، «إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ» یكونه بقوله كن، باین قول معنی آنست كه هر چه در آسمان و زمین است اللَّه تعالی میداند و همه در لوح محفوظ نبشته و در علم اللَّه تعالی حاصل، و آفریدن همه بر اللَّه تعالی آسان كه گوید آن را كه خواهد تا بود، كن فیكون، و قیل انّ ذلك الاختلاف الّذی فیه الخلق فی علم اللَّه و فی لوحه. «إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ» ای انّ علمه بجمیع ذلك علی اللَّه یسیر. سهل میگوید این اختلاف كه در میان خلق است در علم خدای تعالی حاصل است و در لوح مثبت، در ازل دانسته و علم وی بهمه رسیده و بر اللَّه تعالی آسانست دانش آن و آگاه بودن از آن، و قیل «إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ» ای انّ الحكم بینكم یسیر علی اللَّه. وجه اتصال این آیت بآیات پیش آنست كه رب العزه باز نمود و بیان كرد كه آن خداوندكه هر چه در آسمان و زمین چیزست همه می‌داند و علم وی بهمه می‌رسد صلاح و فساد بندگان هم داند، چون فرماید بصلاح بندگان فرماید، چون نهی كند از آن كندكه فساد بندگان در آن بود، پس روا نباشد و نسزد كه بندگان با رسول وی منازعت كنند دركار دین و شریعت و درکار امر و نهی.

«وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» رب العزّه جلّ جلاله دلائل قدرت خویش و نشانهای وحدانیت خویش در آفرینش آسمانها و زمین و برّ و بحر و احیاء و افناء بندگان و رسیدن علم وی بهمگان و اظهار نعمت و رأفت و رحمت خود بر ایشان این همه در این آیات كه رفت یادكرد، آن گه جهل مشركان بر عبادت اصنام در پی آن داشت گفت: «وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً» ای حجّة و برهانا می‌گوید این مشركان و ناگرویدگان از پرستش آن خداوندكه این همه حجتهای روشن و دلائل قدرت و وحدانیت وی پیداست بر می‌گردند و چیزی می‌پرستندكه ایشان را در پرستش آن هیچ حجّت نیست، «ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً» ای حجّة و برهانا علی عبادته و انّما سمّی الحجّة سلطانا لانها تتسلّط علی الباطل فتمحقه و تزهقه و هو نظیر قوله: «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ»، و سمّی السلطان سلطانا لتسلّطه علی رعیته، و قیل ما لم ینصب علیه دلالة من

جهة العقل و لا من جهة السمع، «وَ ما لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ» اى يعبدونه تقليدا و جهلا لا عن عقل و سمع، «وَ ما لِلظَّالِمِينَ» اى المشركين «مِنْ نَصِيرٍ» من ولىّ يلى امرهم و لا حافظ يحفظهم و لا مانع يمنعهم من عذاب اللَّه.

«وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ» اى على اهل مكّة، «آياتُنا بَيِّناتٍ» بالفرائض و الاحكام و الحلال و الحرام يعنى القرآن، «تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ» اى الكراهية و العبوس و الانكار على تاليه، «يَكادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ آياتِنا» يقربون من الوثوب عليهم بالقتل و الضّرب، يقال سطابه و عليه يسطو سطوا و سطوة اذا حمل عليه و بطش به، و قيل السطوة اظهار الحال الهائلة للاخافة، و منه يقال فى الدّعاء، اللّهم انّى اعوذ بك من سطواتك يعنى من الاحوال الهائلة. «قُلْ أَ فَأُنَبِّئُكُمْ» «بِشَرٍّ مِنْ ذلِكُمُ» اى بشرّ عليكم و اكره اليكم من هذا القرآن الّذى تسمعون. اى ان ساءكم سماع كلام اللَّه و فيه ابطال دينكم و حسبتموه شرا لكم فانا آتيكم «بِشَرٍّ مِنْ ذلِكُمُ»، ثم فسّر فقال: «النَّارُ» اى هو النّار، «وَعَدَهَا اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ» النّار.

«يا أَيُّهَا النَّاسُ» يا اهل مكّة. «ضُرِبَ مَثَلٌ» معنى ضرب جعل، كقولهم ضرب السّلطان البعث على النّاس و ضرب الجزية على اهل الذّمة و منه قوله تعالى: «ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ» اى جعل ذلك عليهم، قال الاخفش: ليس هاهنا مثل و المعنى جعل لى مثل اى مثل و شبه، اى جعل المشركون الاصنام شركاى فعبدوها. «فَاسْتَمِعُوا» حالها و صفتها، يقال استمعه و سمعه و سمع له و استمع له، ثمّ بيّن ذلك فقال: «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» يعنى الاصنام. قرأ يعقوب «يدعون» بالياى، و الباقون بالتاء. «لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً» واحدا فى صغره و قلّته لانّها لا تقدر عليه، و قيل هو مثل من حيث المعنى لانّه ضرب مثل من يعبد الاصنام بمن يعبد مالا يخلق ذبابا، الذباب واحد و جمعه القليل اذبّة و الكثير ذبّان، مثل غراب و اغربة و غربان، و سمّى ذبابا لانّه يذبّ استقذارا و احتقارا، «وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ» يعنى اجتمع الاوثان، و قيل الشّياطين و قيل الرؤسا لخلق الذباب، «وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَيْئاً لا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ»، الاستنقاذ و الانقاذ واحد، قال ابن عباس: كانوا يطلون الاصنام بالزعفران فاذا جف جاء الذّباب فاستلب منه، و قال السدىّ: كانوا يضعون الطعام بين يدى الاصنام فتقع الذبان عليه فتأكل منه، و قال ابن زيد: كانوا يحلّون الاصنام باليواقيت و اللئالي و انواع الجواهر و يطيّبونها بالوان الطيب فربّما تسقط منها واحدة فيأخذها طائر او ذباب فلا يقدر الالهة على استردادها، فذلك قوله: «وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَيْئاً»، و قيل ان يسلبهم الذّباب شيئا ممّا جعلوه باسم الاصنام من الحرث و الانعام، «لا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ» اى لا يستخلصوه، و قيل هو الالم الّذى يمسّ الانسان فى عضّ الذّباب او قرصه، لم يتهيأ لهم تخليصه منه، و المعنى كيف يصلح للالهيّة ما لا يقدر على دفع اذية ذباب ضعيف عن نفسه «ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ» الطالب عابد الصّنم يطلب منه الشفاعة، و المطلوب الصّنم العاجز عجز عن يخلق اضعف الخلق و هو الذّباب، و قيل الطالب الصنم يطلب ما سلبه، و المطلوب الذّباب يطلب منه ما سلب، و قيل على العكس الطالب الذّباب يطلب ما يسلب من الطيب عن الصنم، و المطلوب الصّنم يطلب منه الذباب السّلب.

«ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» اى ما عظّموه حق عظمته لما جعلوا الصّنم شريكا له، و قيل ما عرفوه حقّ معرفته و لو عرفوه لما سوّوا بينه و بين الصنم. «إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ» على خلق ما يريد، «عَزِيزٌ» لا يغلب. و الصنم لا يمتنع من ذباب و لا ينتصر منه.

«اللَّهُ يَصْطَفِي» اى يختار، «مِنَ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا» و هم جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و عزرائيل و غيرهم، «وَ مِنَ النَّاسِ» اى يختار من النّاس رسلا مثل ابراهيم و موسى و عيسى و محمّد و غيرهم من الانبياء صلوات اللَّه عليهم. فالملائكة سفراء اللَّه الى الانبياء، و الانبياء سفراؤه الى الخلق، نزلت هذه الآية حين قال المشركون أ أنزل عليه الذّكر من بيننا؟ فاخبر اللَّه انّ الاختيار اليه يختار من يشاء من خلقه، «إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ» لقولهم، «بَصِيرٌ» بمن يختاره لرسالته.

«يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ» قال ابن عباس: يعنى ما قدّموا و ما خلفوا، و قال الحسن: ما بين ايديهم ما

عملوا و ما خلفهم ما هم عاملون من بعد، و قيل يعلم ما بين ايدى ملائكته و رسله قبل ان خلقهم. «وَ ما خَلْفَهُمْ» يعلم ما هوكائن بعد فنائهم.
و قيل يعلم ما بين ايديهم من امر الدّنيا و ما خلفهم من امر الآخرة، «وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ» اى مرجع جميع الامور اليه. «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَ اسْجُدُوا» اى صلّوا، و خص الرّكوع و السّجود بالذكر لانّهما معظم الصّلاة و لا تكون الصّلاة الّا بالرّكوع و السجود، «وَ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ» اى اخلصوا عبادتكم للَّه وحده، يعنى لا تقصدوا بركوعكم و سجودكم الّا للَّه، «وَ افْعَلُوا الْخَيْرَ» يعنى لا تقتصروا على هذا القدر بل افعلوا الخير من صلة الرّحم وكف الظّالم و اغاثة الملهوف و اعانة الضعيف، «لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» يعنى رجا ان تفلحوا، و قيل كى تفلحوا و تفوزوا و تبقوا فى الجنة.
قال على (ع): معناه اذا فعلتم ذلك ظفرتم بالمراد.
خلاف است ميان علماء دين در سجود تلاوت باين آيت، مذهب شافعى و احمد و اسحاق و ابن المبارك آن است كه اينجا سجود تلاوت كنند و هو قول عمر و على (ع) و ابن عمر و ابن مسعود و ابن عباس، و حجّت ايشان خبر مصطفى (ص) است روايت كنند از عقبة بن عامركه گفت: يا رسول للَّه سورة الحجّ فضيلتى داردكه در وى دو سجده است، رسول خداى گفت: نعم و. من لم يسجدهما فلا يقرأها.
و قال عمر بن الخطاب: فضّلت سورة الحج بان فيها سجدتين، امّا مذهب سفيان ثورى و اصحاب رأى آنست كه در اين آيت سجود تلاوت نيست، و در جمله بدان كه عدد سجود قرآن چهارده است بقول بيشترين اهل علم، و ايشان كه در سورة الحجّ يك سجده گويند سجده «ص» سجده تلاوت نهند تا همان چهارده باشد، و بمذهب شافعى «ص» سجده شكر است نه سجده تلاوت، و بمذهب احمد و اسحاق و ابن المبارك جمله سجدات قرآن پانزده‌اندكه ايشان در سورة الحج دو شمرند، و در سورة «ص» يكى، و احتجوا بما روى عن عمرو بن العاص انّ النبىّ اقرأه خمس عشرة سجدة، فى القرآن، منها ثلاثا فى المفصّل و فى سورة الحجّ سجدتين. و بدان كه سجود تلاوت بمذهب سفيان و اسحاق و اصحاب رأى واجبست بر خواننده و شنونده تا آن حدكه شنونده اگر بر وضوء نباشد چون وضوكند قضا باز آرد. امّا بمذهب شافعى و احمد واجب نيست بلكه سنّتى مؤكّد است، و خبر درستست كه زيد بن ثابت سورة و النجم بر مصطفى خواند و سجود نكرد. و رسول خدا او را نفرمود و اگر واجب بودى رسول او را فرمودى، و عمرگفت: انّ اللَّه لم يكتبها علينا الّا ان نشاء وكيفيت اين سجود آنست كه چون آيت سجده بر خواند يا شنود هر دو دست بر دارد با نيّت و با تكبير پس ديگر باره تكبير كند و دست بر ندارد، و در سجود شود و يك سجودكند و در سجودگويد سجد وجهى للّذى خلقه و شقّ سمعه و بصره و بحوله و قوّته، و اگر خواهدگويد اللّهم اكتب لى بها عندك اجرا وضع عنّى بها وزرا و اجعلها لى عندك ذخرا و تقلّبها منى كما تقلّبها من عبدك داود، روايتست از ابن عباس كه گفت: شنيدم از رسول خداكه اين دعا ميخواند در سجود تلاوت. و روايت عايشه آنست كه: سجد وجهى للّذى خلقه، خواندى. آن گه چون سر از سجود بردارد سلام باز دهد و اتلتها وضع الجبهة على الارض بلا شروع فى التشّهد و لا سلام.
«وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ» اى جاهدوا فى سبيل اللَّه اعداء اللَّه، «حَقَّ جِهادِهِ» هو استفراغ الطاقة فيه قاله ابن عباس: و عنه ايضا انّه قال: لا تخافوا فى اللَّه لومة لائم فهو حق الجهادكما قال: «يُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ»، و قيل حقّ الجهاد ان يكون بنيّة صادقة خالصة للَّه عز و جلّ، و قال ابن المبارك: هو مجاهدة النفس و الهوى و هو الجهاد الاكبر، و هو حقّ الجهاد، و قد روى انّ رسول اللَّه لمّا رجع من غزوة تبوك قال: «رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر»، و قيل جاهدوا فى اللَّه حق جهاده اى جاهدوا فى دين اللَّه كما يجب ان يجاهد فى دينه فتدخل فيه جميع الطاعات و هو نظير قوله: «اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ».
و قال مقاتل بن سليمان: نسخها قوله: «فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ». «هُوَ اجْتَباكُمْ» اى اختاركم لدينه و لجهاد عدوّه

و نصرة نبيّه و اختاركم من سائر الامم، «وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» اى ضيق معناه انّ المؤمن لا يبتلى بشيء من الذنوب الّا جعل اللَّه له منه مخرجا بعضها بالتوبة و بعضها برد المظالم و القصاص، و بعضها بانواع الكفّارات، فليس فى دين الاسلام ما لا يجد العبد سبيلا الى الخلاص من العقاب فيه، فلا عذر لاحد فى ترك الاستعداد للقيامة، و قال مقاتل: يعنى بذلك الرخص عند الضرورات كقصر الصّلاة فى السفر و التيمم و اكل الميتة عند الضرورة، و الافطار فى السفر و بالمرض، و الصّلاة قاعدا عند العجز عن القيام. و قال ابن عباس: الحرج ما كان على بنى اسرائيل من الآصار الّتى كانت عليهم وضعها اللَّه عن هذه الامّة. «مِلَّةَ أَبِيكُمْ» نصب بنزع حرف الصفة اى كملّة ابيكم و المعنى وسّع عليكم كما وسّع عليه، و قيل نصب على الاغراء اى اتبعوا ملّة ابيكم «إِبْراهِيمَ»، و انّما امر باتّباع ملة ابرهيم لانّها داخلة فى ملّة محمّد.

اگركسى گويدكه چونست كه گفت: مِلَّةَ أَبِيكُمْ و نه همه مسلمانان نسب با ابراهيم برند؟ جواب آنست كه اين خطاب با عربست و ايشان از نسل اسماعيل بن ابراهيماند و روا باشدكه خطاب با عموم مسلمانان بود بر معنى وجوب احترام او يعنى كه حرمت داشت و شناخت او بر همه مسلمانان چنانست كه حرمت پدران، اين همچنانست كه زنان رسول خداى را امهات المؤمنين گويند. قال اللَّه تعالى: «وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ»، يعنى كه حق و حرمت ايشان بنزديك شما واجبست چنان كه حق و حرمت مادران شما و قال النبىّ، «انّما انا لكم مثل الوالد لولده».

«هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ» اى اللَّه سبحانه و تعالى سمّاكم المسلمين، «مِنْ قَبْلُ» يعنى يوم القسمة و القضاء، و قيل من قبل نزول القرآن فى المتقدمة. «وَ فِي هذا» اى و فى هذا القرآن، و قيل فى هذا الزّمان، و قال الحسن: هو سمّاكم اى ابراهيم سمّاكم المسلمين، يعنى فى قوله: «وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ» و على هذا التأويل يحتمل ان يكون تقدير قوله: «وَ فِي هذا» اى و فى القرآن بيان تسمية ايّاكم مسلمين و هو قوله: «وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ» «لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ»، و ذلك انّه يشهد لمن صدّقه و على من كذّبه، و قيل شهيدا عليكم يزكّيكم، «وَ تَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ» تشهدون عليهم انّ رسلهم قد بلغتهم، و هو نظير قوله: «جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً». «فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ» بشرائطها، «وَ آتُوا الزَّكاةَ» بفرائضها، «وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ» تمسّكوا بدينه و امتنعوا بطاعته عن معصيته و اجعلوه عصمة لكم مما تحذرون، و قيل تمسّكوا بقول لا اله الّا اللَّه، و قيل الاعتصام باللّه هو التمسّك بالكتاب و السّنة. «هُوَ مَوْلاكُمْ» خالقكم و حافظكم و ناصركم و متولى اموركم، «فَنِعْمَ الْمَوْلى» لعبده اذا تمسّك بطاعته، «وَ نِعْمَ النَّصِيرُ» الناصر له اذا استنصره بلزوم عبادته، يروى انّ اللَّه عز و جل اعطى هذه الامّة ثلاثة اشياء لم يعطها الّا الانبياء، جعلت شهيدة على سائر الامم و الشهادة لكلّ نبىّ على امّة و انّه يقال للنبىّ اذهب فلا حرج عليك و قال لهذه الامّة ما جعل عليكم فى الدّين من حرج و انّه قال: لكلّ نبىّ سل تعط، و قال لهذه الامّة: وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ.

النوبة الثالثة

قوله: «وَ الَّذِينَ هاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» الآية. هجرت دو است هجرت ظاهر و هجرت باطن، هجرت ظاهر آنست كه خانه و شهر خويش را وداع كند، هجرت باطن آنست كه كونين و عالمين را وداع كند، هجرت ظاهر موقت است و هجرت باطن مستدام، در هجرت ظاهر زاد طعام و شراب است، در هجرت باطن زاد لطف رب الارباب است، در هجرت ظاهر منزل غارست، در هجرت باطن منزل ترك اختيارست، هجرت ظاهر از مكه تا مدينه، هجرت باطن از اضطراب نفس شور انگيز تا سكينه سينه.

قال النبىّ المهاجر من هجر ما نهى اللَّه عنه.

صدر نبوّت و رسالت در صدف شرف سيّد اوّلين و آخرين و رسول ربّ العالمين صلوات اللَّه عليه ميگويد: مهاجر اوست كه ازكوى جفا هجرت كند راه صفا و وفا پيش گيرد، از بدى و بدان ببرد بنيكى و نيكان پيوندد،

نهی شریعت برکارگیرد و از مواضع تهمت بپرهیزد، در دل پیوسته حزن و ندامت دارد، از دیده اشك حسرت بارد، این چنین کس را خلعت چه دهند نزل چه سازند. «لَیَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقاً حَسَناً» رزقی نیکو نزلی ساخته پرداخته یکی امروز یکی فردا، امروز حلاوت معرفت. فردا لذّت مشاهدت، امروز در راه دوست خطوتی، فردا با دوست خلوتی، امروز مهر دل و ذکر زبان، فردا معاینه میان جسم و جان، اینست که گفت جل جلاله: «لَیُدْخِلَنَّهُمْ مُدْخَلًا یَرْضَوْنَهُ» ای ادخالا فوق ما یتمنونه و ابقاء علی الوصف الّذی یهوونه. ایشان را در درون پرده آورده و آرزوی دیرینه ایشان بر آورده و خلعت رضا پوشانیده و خطاب کرامت بنعت رأفت و رحمت شنوانیده که: یعینی ما تحمّل المتحملون من اجلی. آن رنجها که از بهر من بتمامی رسید من می‌دیدم، گامها که در راه من برداشتید میشمردم، قطره‌های اشك حسرت که از دیده باران کردید میدیدم آن گه داود را فرمان آیدکه: قم یا داود فمجدنی بذلك الصوت الرحیم، برخیز ای داود و دوستان ما را در بوستان لطف بآواز خوش خویش میزبانی کن، سبحان اللَّه آن مائده چنان و آن دعوت چنان و ضیافت رحمن، مرید بمراد رسیده مرغ سوی آشیان شتافته، دوست ازلی پرده برگرفته، الربّ و العبد و العبد و الرّب. «ذلِكَ وَ مَنْ عاقَبَ بِمِثْلِ ما عُوقِبَ بِهِ» مفهوم آیت هم اظهار عدل است بنعت سیاست در قهر اعداء، هم اظهار اظهار فضل بنعت رأفت در نصرت اولیاء.

«ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ یُولِجُ اللَّیْلَ فِي النَّهارِ» الآیة. بیان قدرت است بنعت عزت در آفرینش روز و شب و نور و ظلمت. «ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ» اثبات وحدانیّت است بصفات الهیّت و ابطال شرکاء و شرکت. «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» مضمون این آیت و آنچه بر عقب این آید از آیات تذکیر نعمت است و اظهار حکمت در آفرینش منافع خلیقت، هر چه آفرید بسزای خود چنان که بایست آفرید، و هر چه نهاد بر جای خود نهاد و هر چه داد باهل خود داد، قادرست که هر چه خواهدکند، حکیم است نه هر چه تواند بکند، درین عالم پای موری و پر پشه‌ای نیافرید مگر بتقاضاء قدرت، بر قضیّت حکمت، بر وفق مشیّت، حکمت و قدرت دست درهم داده تا کار الهیّت بر نظام می‌رود، اگر حکمت با قدرت نبودی عالم زیر و زبر شدی، خدای را جلّ جلاله صفاتی است که آن صفات خصم وجود و افعال خلقند، آن صفت عزتست و عظمت و جبروت وکبریا و استغناء لم یزل، باز او را صفتی است که شفیع وجود و افعال خلقند چون حکمت و رحمت و لطف و رأفت وجود وکرم، و این صفات رحمت و حکمت عنان آن صفات عزّت و غنا فروگرفته تا این مشتی بیچارگان در سایه لطف و رحمت بمقتضای حکمت عمر بسر آرند، و رنه این شفیعان بودندی از عرش وکرسی درگیر تا بپای موری و پریشه‌ای همه نیست گشتی و با عدم شدی، یك کلمه بود از غنا و استغناء لم یزل که روی داد باین عالم تا کافران و بیگانگان را روز هجران پیش آمد، بیگانه‌وار سر بفکر خویش در نهادند قدر اللَّه نشناختند و بسزای وی راه نبردند، بتی عاجز جمادی بی‌صفات را با وی انبازکردند و آن را پرستیدند و بدوست گرفتند تا رب العزه از ایشان بازگفت که: «ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ». ضعیفست و بیچاره هم پرستگار و هم پرستیده.

«ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» قال الواسطی: لا یعرف حق قدره الخلق الّا الحقّ.

قدر اوکس نداند مگر او، بسزا معرفت اوکس نداند مگر او، عقلها مدهوش گردد و فهما حیران در مبادی اشراق جلال او، انبیاء و رسل بقدم عجز بازگشتند از درگاه حقیقت معرفت او، ای جوانمرد فردا که بندگان بعزّ وصال او رسند و شواهد قرب بینند دیدار خود که عطا دهد بقدر طاقت تو دهد نه بقدر عظمت و جلال خود، از اینجا گفته‌اند: کلّم موسی من حیث موسی، و لوکلّم موسی بعظمته لذاب موسی.

«یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ارْکَعُوا وَ اسْجُدُوا» پیر طریقت از روی فهم بر زبان اشارت گفت: مؤمنانرا رکوع و سجود فرمود آن گه گفت: «وَ اعْبُدُوا رَبَّکُمْ» ای احتملوا البلایا بالدّین و الدّنیا بعد ان جعلکم اللَّه من اهل خدمته، و رزقکم حلاوة مذاق صفوته، می‌گوید اگر بلاء روزگار و محنت دنیا شربتی سازند و بر دست عجز تو نهند تا روی ترش نکنی و آن بار بلا بجان و دل بکشی و شربت محنت بنوشی بشکر آن که ترا خدمت خود فرمود و بر

حضرت نماز و مقام راز بداشت، و نگر تا باین طاعت و عبادت خود منتی بر ننهی و بحقیقت دانی که جمله طاعات و عبادات و اعمال و اقوال اولاد آدم از ابتداء وجود تا آخر عهد در مقابله کمال و جمال الهی جز جرست دوك پیر زنان نیست، و رنه آن بودی که او جل جلاله بکرم و فضل خویش این مشتی خاك را بدرگاه قدم خود دعوت کرد و بساط انبساط در سرای هدایت بلطف خود بسط کرد و الّا این سیه گلیم وجود را و این ذرّه خاك ناپاك را کی زهره آن بودی که قدم بر حاشیه بساط ملوك نهادی، پس سزای خاك آنست که بنعت انکسار بزبان عجز و افتقارگوید:

مأخوذ زو جود خویش ننگ آمده‌ایم　　وز روی قضا بر سر سنگ آمده‌ایم
اندر کیلان گلیم بدبختی را　　ما از سیهی بجای رنگ آمده‌ایم

«وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ»، جهاد بر سه قسم است: یکی بنفس یکی بدل یکی بمال. جهاد بنفس آنست که از خدمت و ریاضت نیاسایی وگرد رخص و تأویلات نگردی و امر و نهی را بتعظیم پیش روی، و جهاد بدل آنست که خواطر ردی را بخود راه ندهی و بر مخالفت عزم مصمم نداری و از تفکر در آلاء و نعماء نیاسایی.

و جهاد بمال ببذل است و سخا وجود و ایثار. سخا آنست که بعضی بذل کند و بعضی خود را بگذارد، جود آنست که بیشترین بذل کند و اندکی خود را بگذارد، ایثار آنست که همه بدهد و بر فقر و فاقت زندگانی کند، و این حال صدّیق اکبر است که مصطفی وی را گفت: ما ذا ابقیت لا هلك.

قال اللّه و رسوله. و قیل حق الجهاد ان لا تفتر عن مجاهدة النفس لحظة قال قائلهم:

یا ربّ انّ جهادی غیر منقطع　　فکل ارضك لی ثغر و طرسوس.

«هُوَ اجْتَباكُمْ» هو سمّاکم مولیکم هو اجتباکم، برگزید شما را و چون می‌گزید عیب می‌دید و با عیب می‌پسندید. «هُوَ سَمَّاكُمُ» نه آسمان بود و نه زمین نه عرش نه کرسی نه، آدم نه حوا که تو در علم او مسلمان بودی، و ترا مسلمان نام می‌نهاد و بر تو رقم خصوصیت می‌کشید، که: «سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى» هو اجتباکم بالهدایة، هو سمّاکم باسم الولایة، هو مولیکم باظهار العنایة، هو اجتباکم لافضل الاعمال، هو سمّاکم باسم الإبدال، هو مولیکم فی جمیع الاحوال، هو اجتباکم فمن یضلّکم، هو سمّیکم فمن یدلّکم، هو مولیکم فمن یخذلکم. برگزید شما را بهدایت نام مسلمانی نهاد بعنایت، این بآن کرد که او مولای شماست بحقیقت، دلگشای شماست برحمت، سرّ ارای شما است بمحبّت. «فَنِعْمَ الْمَوْلى» یستر العیوب و یکشف الکروب و یغفر الذنوب، بوقت گناه ترا جاهل خواندگفت: «یَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ» تا عذرت بپذیرد، بوقت شهادت ترا عالم خواندگفت: «إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ» تا گواهیت بپذیرد، بوقت تقصیر ترا ضعیف خواندگفت: «وَ خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِیفاً» تا تقصیرت محوکند. «فَنِعْمَ الْمَوْلى» مولاك ان دعوته لبّاك و ان ولّیت عنه ناداك، فنعم المولی بداك بالمحبة قبل ان احببته، و ارادك قبل ان اردته، نیك خداوندی، مهر پیوندی معیوب پسندی، بردباری، فراگذاری، فراگذارد تا فروگذارد، یا می‌گذارد تا درگذارد، اگر فروگذارد بی‌نیازست، ور درگذارد بنده نوازست، عظیم المنّ و قدیم الاحسان، و جهانیان را نوبت سازست، از نیك خداوندی اوست که عطاء خود بخطاء بنده باز نگیرد و نعمت بجفوت قطع نکند. ذو النون مصری گفت: وقتی بر شط نیل جامه می‌شستم ناگاه عقربی دیدم عظیم که می‌آید فاستعذت باللّه من شرّها فکفانی اللّه شرّها، گفت از پی وی می‌رفتم تا بکناره آب رسید ضفدعی از آب بر آمد و پشت خویش فرا داشت تا آن عقرب بر پشت وی نشست از نیل بگذشت ذو النون بتعجب گفت: انّ لهذا شأنا. ازاری بر میان بست و بآن جانب عبره کرد ضفدع را دیدکه عقرب بنهاد و بموضع خویش بازگشت، عقرب می‌رفت تا رسید بدرختی عظیم، ذو النون گفت نگاه کردم غلامی را دیدم تازه جوانی، مست و خراب افتاده و خوابش برده گفتم انّا للّه، همین ساعت آن جوان را هلاك کند، درین اندیشه بودم که ماری عظیم از آن گوشه بر آمد بقصد آن غلام تا او را هلاك کند، آن عقرب را دیدم که بر پشت آن مار

جست و دماغ او بزد و او را بکشت و از آنجا با کنار آب آمد تا ضفدع باز آمد و بر پشت وی عبره کرد. گفت من از آنجا بازگشتم و آن جوان هنوز در خواب غفلت بود آواز بر آوردم گفتم:

یـــا راقـــدا و الجلیـــل یحفظـــه　　مـــن کـــلّ شـــیء یـــدبّ فـــی الظّلـــم
کیـــف تنـــام العیـــون عـــن ملـــك　　یأتیـــك منـــه فوائـــد الـــنعم

آن جوان بیدارگشت و آن حال دید، ذو النون گفت: انظر الی ما صرف اللّه عنك بماذا صرف اللّه عنك آن گه قصه با وی بگفت جوان چون آن سخن بشنید از درون دل وی دردی و اندوهی سر برزد و خوش بنالید روی سوی آسمان کرد و در اللّه تعالی زاریدگفت: یا سیّدی و مولایی هذا فعلك بمن عصاك البارحة فو عزّتك لا اعصیك حتی القاك، فخلع ثیاب بطالته و لبس ثیاب الخیر و الرشد.

۲۳- سورة المؤمنون- مكيّة

۱ النوبة الاولى

«بسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند بزرگ بخشايش مهربان.

«قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» (۱) جاويد پيروز آمدگرويدگان.

«الَّذينَ هُمْ فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ» (۲) ايشان كه در نماز خويش آراميدگان و فرو شكستگانند.

«وَ الَّذينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ» (۳) و ايشان كه از نابكار روى برگردانند، «وَ الَّذينَ هُمْ لِلزَّكاةِ فاعِلُونَ» (٤) و ايشان كه زكاة مال دهند.

«وَ الَّذينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ» (٥) و ايشان كه فرجهاى خويش نگه دارند.

«إِلَّا عَلى أَزْواجِهِمْ» مگر بر جفتان خويش، «أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ» يا بر بردگان خويش، «فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ» (٦) كه ايشان كه زنان دارند يا كنيزكان نكوهيده نيستند.

«فَمَنِ ابْتَغى وَراءَ ذلِكَ» هركه بيرون از آن چيزى جويد، «فَأُولئِكَ هُمُ العادُونَ» (۷) ايشان از اندازه پسند در گذشتگانند.

«وَ الَّذينَ هُمْ لِأَماناتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ راعُونَ» (۸) و ايشان كه امانتها و عهدهاى خويش را گوشوانانند.

«وَ الَّذينَ هُمْ عَلى صَلَواتِهِمْ يُحافِظُونَ» (۹) و ايشان كه بر هنگام نمازهاى خويش بر ايستادگانند.

«أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ» (۱۰) ايشانندكه بهشت را ميراث برانند.

«الَّذينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ» ايشان كه بيافتند بهشت، «هُمْ فِيها خالِدُونَ» (۱۱) ايشان در آن جاويدانند، «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ» بدرستى كه بيافريديم مردم را، «مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ» (۱۲) ازگلى ساخته كشيده، «ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ» (۱۳) آن گه او را نخست نطفه كرديم در آرامگاهى استوار.

«ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً» پس آن نطفه را خونى بسته كرديم، «فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً» آن گه آن خون را پاره گوشت كرديم، «فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً» آن گه آن مضغه را استخوانها كرديم، «فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً» آن گه آن استخوان و اندامها را گوشت پوشانيديم، «ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ» پس او را آفريديم آفريدنى ديگر، «فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ» (۱٤) با آفرين خداى اللّه تعالى كه نيكونگارتر همه نگارندگانست و نيكو آفريدگارتر همه آفرينندگان است.

«ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذلِكَ لَمَيِّتُونَ» (۱٥) پس آن گه شما پس آن مردگانيد.

«ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ تُبْعَثُونَ» (۱٦) پس آن گه شما را روز رستاخيز از خاك بر انگيزانيم.

النوبة الثانية

بدانكه اين سوره چهار هزار و هشتصد و دو حرف است و هزار و هشتصد و چهل كلمه و صد و هژده آيت بعدد كوفيان، جمله بمكه فرو آمد، و درين سوره دو آيت منسوخ است: يكى «فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتَّى حِينٍ» بآيت سيف منسوخ است ديگر. «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ» اين قدر از آيت منسوخ است بآيت سيف و باقى آيت محكم، و در فضيلت سوره ابىّ بن كعب روايت كند

قال قال رسول اللّه (ص): «من قرأ سورة المؤمنون بشّرته الملائكة بالروح و الرّيحان و ما تقرّ به عينه عند نزول ملك الموت.

و عن عروة بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد القارى قال سمعت عمر بن الخطاب يقول: كان اذا نزل على رسول اللّه (ص) الوحى يسمع عند وجهه كدوىّ النحل فمكثنا ساعة.

و فى رواية فنزل عليه يوما فمكثنا ساعة فاستقبل القبلة و رفع يديه و قال اللّهم زدنا و لا تنقصنا و اكرمنا و لا

تهنّا و اعطنا و لا تحرّمنا و آثرنا و لا تؤثر علينا و ارضنا و ارض عنّا، ثم قال لقد انزلنا علينا عشر آيات من اقامهنّ دخل الجنّة، ثم قرأ قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ عشر آيات.

قوله: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» قد فى اللغة لتزيين الكلام و تحسينه، و قيل هو حرف تأكيد، و قال المحققون، معنى قد تقريب الماضى من الحال، يدلّ على انّ الفلاح قد حصل لهم و هم عليه فى الحال، و هذا ابلغ فى الصفة من تجريد ذكر الفعل، و معنى الفلاح نيل المأمول و النجاة من المحذور. و قال ابن عباس: الفلاح البقاء و النجاح، و معنى الآية قد سعد المصدّقون بالتوحيد و نالوا دوام البقاء فى الجنّة.

و عن ابن عباس قال قال رسول اللَّه: «لمّا خلق اللَّه جنّة عدن خلق فيها ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر.

ثمّ قال لها تكلمى، قالت قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ثلاثا، ثمّ قالت انا حرام على كلّ بخيل و مراء.

«الَّذِينَ هُمْ فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ» الخشوع فى الصّلاة غض الطرف و ضبط السرّ و تسكين الاطراف. معنى خشوع در نماز آنست كه سر در پيش افكند متواضع وار دست بر يكديگر نهاده زبر سينه و چشم فرا موضع سجود داشته، مصطفى پيش از نزول اين آيت براست و چپ نگاه كردى در نماز و بآسمان نظركردى، پس از آن كه اين آيت فرو آمد سر در پيش افكند و نيز التفات نكرد. ابو هريره گفت. ياران رسول هم چنان بآسمان نظر داشتند در نماز و رسول (ص) ايشان را از آن باززد و نهى كرد.

قال النبى: «لا يزال اللَّه عز و جل مقبلا على العبد ما كان فى صلاته ما لم يلتفت فاذا التفت اعرض عنه.

و عن عائشة قالت: سألت رسول اللَّه عن الالتفات فى الصّلاة فقال: هو اختلاس يختلسه الشّيطان من صلاة العبد.

و عن ابى هريره قال قال رسول اللَّه: «انّ العبد اذا اقام الى الصّلاة فانّه بين عينى الرّحمن عزّ و جل فاذا التفت قال له الرّب الى من تلتفت الى من هو خير لك منّى ابن آدم اقبل الىّ فانا خير ممّن تلتفت اليه.

علما گفتند اگر در مكه باشد مستحبّ است او را بخانه كعبه نگرستن اگر چه در نماز بود. و قال عطاء: الخشوع فى الصّلاة ان لا تعبث بشيء من جسدك فيها

فانّ النبى عليه السلام أبصر رجلا يعبث بلحيته فى الصّلاة فقال: لو خشع قلب هذا الخشعت جوارحه.

و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «اذا قام احدكم الى الصّلاة فلا يمسح الحصا فإن الرّحمة يواجهه».

و قال بعضهم حقيقة الخشوع فى الصّلاة جمع الهمة لتدبّر افعال الصّلاة و اذكارها، و اصل الخشوع فى اللغة الخضوع و التواضع من قوله: «وَ خَشَعَتِ الْأَصْواتُ لِلرَّحْمنِ فَلا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْساً».

«وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ» قال ابن عباس: عن الشّرك. و قال الحسن.

عن المعاصى. و قال الزّجّاج: كلّ باطل و لهو و ما لا يحمل من القول و الفعل، و قيل يعنى عن معارضة الكفّار بالشتم و السّب معرضون. قال اللَّه تعالى: «وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً» اى اذا سمعوا الكلام القبيح اكرموا انفسهم عن الدخول فيه، و قيل هو مجالس المبتدعين.

«وَ الَّذِينَ هُمْ لِلزَّكاةِ فاعِلُونَ» اى للزكاة الواجبة مؤدّون فعبر عن التأدية بالفعل لانّه فعل، و قيل الزكاة هاهنا هو العمل الصّالح، يعنى و الّذين هم للعمل الصّالح فاعلون.

قال اميّة: المطعمون الطّعام فى السنة الازمة، و الفاعلون للزكوات، و يقال هذه اللّام لام العلة و المعنى يفعلون ما يفعلون للزّكوة اى ليصيروا عند اللَّه ازكياء.

«وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ» الفرج اسم يجمع سوأة الرّجل و المرأة.

و حفظ الفرج التعفف عن الحرام، «إِلَّا عَلى أَزْواجِهِمْ» يعنى لا يطلقونها الّا على ازواجهم و قيل «على» هاهنا بمعنى من، و «ما» بمعنى من اى يحفظونها الّا من الازواج و الاماء. و دلّ الكتاب و السنّة و اجماع الفقهاء انّ

ملك اليمين هاهنا هم الاناث دون الذّكور و الآية فى الرّجال خاصة بدليل قوله: «أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ» و المرأة لا يجوز لها استمتاع بفرج مملوكها. «فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ» يعنى يحفظ فرجه الّا من امرأته او امته فانّه لا يلام على ذلك و انّما لا يلام فيهما اذا كان على وجه اذن فيه الشرع دون الإتيان فى غير المأتى و فى حال الحيض و النفاس فانّه محظور و هو على فعله ملوم. و العبد و الامة يسميان ملك اليمين دون العقار و الدّار.

«فَمَنِ ابْتَغى وَراءَ ذلِكَ» اى من التمس و طلب سوى الازواج و الولايد المملوكة «فَأُولئِكَ هُمُ العادُونَ» الظالمون المتجاوزون من الحلال الى الحرام حرّمت هذه الآية كلّ مأتى فى الدّنيا الّا ما كان من زوج او جارية، سئل مالك بن انس عن الاستمناء باليد فدلّ على تحريمه بهذه الآية. و قال ابن جريح: سألت عطاء عنه فقال: مكروه، سمعت انّ قوما يحشرون و ايديهم حبالى فاظن انّهم هؤلاء. و عن سعيد بن جبير قال: عذّب اللَّه امّة كانوا يعبثون بمذاكيرهم.

«وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَماناتِهِمْ» قرأ ابن كثير لامانتهم على التّوحيد هاهنا و فى المعارج لقوله: «وَ عَهْدِهِمْ»، و قرأ الباقون لِأَماناتِهِمْ بالجمع لقوله: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ». و اعلم انّ الامانة ثلاث: اوليها الطّاعة و الدّين و هو قوله تعالى: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ»، و الامانة ما ائتمنت عليه من مال او حديث.

و فى الحديث عن النبى انه قال: اذا حدّثك الرّجل بحديث فالتفت فهو امانة، و النساء عند الرّجال امانة.

و فى الخبر: «اخذتموهنّ بامانة اللَّه».

و امّا العهود فكثيرة مواثيق اللَّه على عباده عهود و اوامره ايّاهم عهود، و النذور و المواعيد و الذمم عهود، و العقود بين النّاس عهود، و عهود الصّحبة عهود، و منه قول الشّاعر:

لا كان هذا العهد آخر عهدنا بكم و لا كان الزّبال زوالا

«وَ عَهْدِهِمْ راعُونَ» اصل الرّعى فى اللغة القيام باصلاح ما يتولّاه من الامور، و ذلك معنى قوله صلّى اللَّه عليه و سلّم: «كلّكم راع وكلّكم مسئول عن رعيّته».

«وَ الَّذِينَ هُمْ عَلى صَلَواتِهِمْ يُحافِظُونَ» قرأ حمزة و الكسائى صلوتهم على التّوحيد، و قرأ الآخرون صَلَواتِهِمْ على الجمع لانّها خمس لا يجوز الاخلال بواحدة منها، و معنى المحافظة المداومة على حفظها و مراعاة اوقاتها و اتمام ركوعها و سجودها و اعاد ذكر الصّلاة و قد ذكرها فى اوّل السورة تاكيدا لحفظ الصّلاة، و قيل لانّ الخشوع فيها غير المحافظة عليها فتبيّن بتلك الآية وجوب الخشوع و بهذه الآية وجوب المحافظة عليها، و قيل يريد هاهنا التطوع. «أُولئِكَ» يعنى اهل هذه الصفة، «هُمُ الْوارِثُونَ» يرثون منازل اهل النّار من الجنّة.

روى عن ابى هريرة قال رسول اللَّه (ص): «ما منكم من احد الّا و له منزلان، منزل فى الجنّة و منزل فى النّار فان مات و دخل النّار ورث اهل الجنّة منزله و ذلك قوله: «أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ» و قال مجاهد. لكلّ واحد منزلان منزل فى الجنّة و منزل فى النّار، فامّا المؤمن فيبنى منزله الّذى له فى الجنّة و يهدم منزله الّذى فى النّار، و امّا الكافر فيهدم منزله الّذى فى الجنّة و يبنى منزله الّذى فى النّار. و قيل معنى الوراثة انّه يؤل امرهم الى الجنّة كما يؤل امر الميراث الى الوارث. و قيل لانّ الوراثة اقوى سبب يقع فى ملك الشيء لا يتعقّبه ردّ و لا فسخ و لا نقض و لا اقالة.

«الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيها خالِدُونَ» الفردوس البستان يجمع محاسن النبات و الاشجار، و العرب تسمّى البستان الّذى فيه الكرم فردوسا، و قيل اصله روميّ عرّب و هو البستان الّذى فيه الاعناب بالروميّة، و قال عكرمة: هو الجنّة بلسان الحبشة، و قال قتاده: الفردوس ربوة الجنّة و اوسطها و افضلها و ارفعها، قال النبى (ص): «اذا سألتم اللَّه فسألوه الفردوس فانّه اوسط الجنّة و اعلى الجنّة و فوقه عرش الرّحمن و منه تفجر انهار الجنّة.

و قال كعب: ليس فى الجنان جنّة اعلى من جنّة الفردوس فيها الآمرون بالمعروف و النّاهون عن المنكر.

و روى انّ اللَّه تعالى لمّا خلق الفردوس قال لها تزيّنى فتزيّنت، ثم قال لها تكلّمى، فقالت طوبى لمن رضيت عنه.

و روى انّ اللَّه تعالى بنى جنة الفردوس بيده ثم قال و عزّتى و جلالى لا يدخلها مدمن خمر و لا ديّوث ، و روى انّ اللَّه بنى الجنة الفردوس لبنة من ذهب و لبنة من فضة، و جعل حبالها المسك الاذفر
و فى رواية اخرى كنس جنة الفردوس بيده و بناها لبنة من ذهب مصفى و لبنة من مسك مدراء، و غرس فيها من حيد الفاكهة و جيد الرّيحان.
«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ» فى الانسان هاهنا قولان احدهما انّه عام فى بنى آدم و هو اسم الجنس يقع على الواحد و الجمع. «مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ» قال ابن عباس: السلالة صفوة الماء، و قال مجاهد: منى ابن آدم، و قال عكرمة: هو الماء سل من الظهر، و العرب تسمّى النطفة سلالة و الولد سليلا و سلالة لانّهما مسلولان منه. قوله: «مِنْ طِينٍ» يعنى من آدم لانّه خلق منه، و تقديره خلقنا بنى آدم من نطفة آدم، و القول الثانى انّ الانسان يريد به آدم، و السلالة كلّ لطيف استخرج من كثيف، و قيل السلالة ما يخرج بين الاصبعين من الشيء اذا عصّر، و قيل السلالة صفوة الشيء الّتى تخرج منه كانّها تسل منه، و المعنى خلقنا آدم من تربة سلّت و نزعت من طين، اى من هاهنا و هاهنا، و قيل اخذت قبضة من الارض و اجمعوا على انّ اللَّه عزّ و جل خلق آدم من تراب، و اختلفوا فى حواء، و الجمهور على انها خلقت من ضلع من اضلاعه، و قيل خلقت من بقية طين آدم.
«ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ» اى جعلنا نسله، فحذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه لانّ آدم لم يصير نطفة، و المعنى خلقنا نسله من نطفة، و مثله قوله: «ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ». معنى قول اوّل آنست كه فرزند آدم را از آبى صافى آفريديم سلالهاى روشن كه از پشت آدم بيرون آمده، و معنى قول دوم آنست كه آدم را از قبضهاى خاك آفريديم از همه روى زمين برگرفته سلالهاى لطيف از خاكى كثيف بدر آورده و با صفا برده پس ازو نسل او نطفهاى كرديم در آرامگاهى استوار بجايى يعنى رحم المرأة. و قيل «جَعَلْناهُ» اى جعلنا الانسان بعدكونه فى ظهر ابيه و لا يسمّى نطفة الا بعد ان يخرج من الرّجل، و قيل معناه جعلنا السّلالة.
«نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ» القرار مصدر قرّ يقر قرارا ثم يسمّى الموضع الّذى يقر فيه قرارا، و قوله: «مَكِينٍ» اى حصين منيع اى مكّن لاستقراره فيه الى التّمام «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً» اى صيّرنا النطفة البيضاء علقة حمراء، و العلقة القطعة من الدم. «فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً» اى احلناها و صيّرناها مضغة من اللّحم مقدار ما يمضغ، «فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً» اى احلناها و صيّرناها عظاما. «فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً» انبتنا عليها اللّحم فصار لها كاللباس، قرأ ابن عامر و ابو بكر و عاصم عظما، فكسونا العظم على التّوحيد فيهما، و الوجه انّ العظم اسم جنس يؤدى معنى الجمع، كما يقال اهلك الانسان الدّينار و الدرهم، و قرأ الآخرون عِظاماً. فَكَسَوْنَا الْعِظامَ بالالف فيهما على الجمع لانّه اذا كان التّوحيد فى هذا الموضع محمولا على الجمع فلفظ الجمع به اولى، و لانّ الانسان ذو عظام كثيرة، و قيل معناه فكسونا العظم لحما و عصبا و عروقا و قد تمّ الجسم و ليس حيوانا حتى يجعل اللَّه فيه الروح و هو قوله: «ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ» يريد به نفخ الروح فيه، و قال الحسن: اى جعلناه ذكرا او انثى بعد ان لم يكن، و عن ابن عباس انّه قال: «انّ ذلك تصريف احواله بعد الولاد من الاستهلال الى الارتضاع، الى القعود الى القيام، الى المشى الى الفطام، الى ان يأكل و يشرب الى ان يبلغ الحلم و يتقلّب فى البلاد الى ما بعدها من احوال الاحياء فى الدّنيا. «فَتَبارَكَ اللَّهُ» اى استحق التعظيم و الثناء بانّه لم يزل و لا يزال، و هو من البروك و هو الثبوت. «أَحْسَنُ الْخالِقِينَ» اى المصوّرين و المقدّرين، و الخلق فى اللغة التقدير، قال مجاهد: تصنعون و يصنع اللَّه و اللَّه خير الصّانعين و احسن الصّانعين، يقال رجل خالق اى صانع، و قال ابن جريح: انّما جمع الخالقين لانّ عيسى (ع) كان يخلق كما قال تعالى: «أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ» فاخبر اللَّه عن نفسه انّه احسن الخالقين.
روى انّ عمركان حاضرا فلمّا سمع الآية قال فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ فوافق قراءته وحى جبرئيل، فقال النبى: هكذا انزل، و يقال كان قائل هذا الكلام معاذ بن جبل.
و روى عن ابن عباس قال: كان عبد اللَّه بن ابى سرح يكتب هذه الآية لرسول اللَّه (ص) فلما انتهى الى قوله:

«خَلْقاً آخَرَ» عجب من تفصیل خلق الانسان فقال، فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ، فقال النبی اکتب هکذا انزلت ، فشك عند ذلك و قال ان کان محمّد صادقا یقول انّه یوحی الیه فقد اوحی الیّ کما یوحی الیه، و ان قال من ذات نفسه فقد قلت مثل ما قال فکفر باللّه، و قیل هذه الآیة غیر صحیحة لانّ ارتداده کان بالمدینة و هذه السّورة مکیّة «ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذلِكَ» ای بعد الخلق، و قیل بعد ما ذکرنا من امرنا، «لَمَيِّتُونَ» ای صائرون الیه فنزل منزلة الکائن اذ لا بدّ من کونه، و یقال المیّت بالتّشدید و المائت الّذی لم یمت بعد و سیموت، و المیت بالتخفیف من مات، و لذلك لم یجرّ التخفیف هاهنا کقوله: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ».

«ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ تُبْعَثُونَ» تحیون بعد الممات للحساب و الجزاء.

کلّ الی الغایة محثوث و المرء موروث و مبعوث.

فکن حدیثا حسنا سائرا فانّما النّاس احادیث.

النوبة الثالثة

قوله: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» باسم من تفرّد بالقوّة و القدرة و الجلال، باسم من توحّد بالرحمة و النصرة و الافضال، سبحانه سبحانه ذی المنّ و الاکرام و الا حسان، متقدس عن شرکة الاوثان، متعطف بالعزّ فهو ازاره ثم ارتدی بالکبریاء و السّلطان. نام خداوندی که در ذات یکتا و در صفات بی‌همتاست، کریم و مهربان لطیف و رحیم و نیك خداست، در آزمایش باعطا و در ضمانها با وفاست، داعی را پیش از دعا و راجی را پیش از رجاست، آن را که هست مهر نمای و مهر افزاست، کار آن دارد که تا خود کر است، یاد وی دلها را شمع تابانست، و مهر وی زندگانی دوستان است و نام وی عالم را روح و ریحانست، و عارف را غارت جانست. حسین منصور را پرسیدند که معنی نام اللّه تعالی چیست؟ گفت گدازنده تن، رباینده دل، غارت کننده جان، امّا این معاملت نه با هر خسی و دون همتی رودکه این جز با جوانمردان طریقت و راضیان حضرت نرود. و جز حال ایشان نبود که اندوه عشق دین بجان و دل خرند هر چه دارند فدای درد و غم خویش کنند بزبان حال گویند:

اکنون باری بعشق دردی دارم کان درد بصد هزار درمان ندهم

پیر طریقت گفت: من چه دانستم که برکشته دوستی قصاص است. چون بنگرستم این معاملت ترا با خاص است. قوله: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» المؤمن من یکون بضاعته مولاه و حبیبته ذکراه و بغیضته دنیاه و زاده تقواه، مؤمن اوست که همتی دارد به از دنیا، مرادی به از عقبی، اشتیاقی بدیدار مولی. گهی در برّ برّ او سرگشته، گهی در بحر لطف او غرق شده، گهی بر وفق شریعت در حضرت نماز بر مقام راز ایستاده، گهی در میدان حقیقت بنعت خشوع تن در داده و دل برده و جان بسته، اینست که ربّ العالمین گفت: «الَّذِينَ هُمْ فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ» خشوع در نمازگوهری است نفیس، کیمیایی است که هر چه فساد بود باصلاح آرد، تفرقه بجمع بدل کند از قبض باز رهاند ببسط رساند، سیآت محوکند، حسنات ثبت کند، حجابی است از خلق، حسابی است با حق، در معرکه مرگ مبشر است، در ظلمت گور مونس است، در وحشت لحد انیس است، در عرصه قیامت عدیل است، در وقت عرض شفیع است، از دوزخ ستر و ببهشت دلیلست.

«وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ» ما یشغل عن اللّه فهو سهو، و ما لیس للّه فهو حشو، و ما لیس بمسموع او منقول فهو لغو، و ما هو غیر الحق سبحانه فهو لهو، هر چه ترا از اللّه تعالی باز دارد آن سهوست، هر چه نه اللّه تعالی را بود حشو است، هر چه نه کتاب مسموع و سنّت منقول بود لغو است، هر چه نه حق است جل جلاله باطل و لهوست.

الا کلّ شیء ما خلا اللّه باطل.

پیر طریقت گفت: طرح کلّ قرب دوست را نشانست، بود تو بر تو همه تاوانست، از بود خود درگذر آنت

سعادت جاودانست. ای جوانمرد شغل طلب بند جانست، اوکه شغل او را کرانست کار او آسانست، کار او دشخوارست که مطلوب او بی کرانست.

«وَ الَّذِينَ هُمْ لِلزَّكاةِ فاعِلُونَ» تا آنجا که گفت: «أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ» صفت و سیرت آن مؤمنانست که رب العزه ایشان را گفت: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» شادکامند و نازنین و روز افزون در سرای پیروزی نزول کرده، بر بساط انبساط آرام گرفته، در حظیره قدس خلعت فضل پوشیده، در روضه انس شربت وصل نوشیده، اینست که اللّه تعالی گفت: «الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ» وانگه بلفظ وراثت گفت تا نسب درست کنی و انگه میراث برداری، و نسب دو چیزست ایمان در اصل، و طاعات در فضل، و چنان که در استحقاق ارث تفاوتست هم در فرض و هم در تعصیب، هم چنان مؤمنان امروز در طاعات متفاوتند، و فردا در درجات و منازل متفاوت، و مهینه ایشان اصحاب علیین اند درجات ایشان از همه برتر و بزرگوارتر و بحق نزدیکتر، قال النبیّ (ص): «انّ اهل الجنّة یرون اهل علیین کما ترون الکوکب الدرّی فی افق السّماء و ان ابا بکر و عمر منهم و انعما».

اصحاب علیین مردانی‌اندکه تخم ارادت بکشتند و بر دوستی برگرفتند، دوگیتی بدریا انداختند و هرگز با غیر حق نپرداختند نه هر چه بهشت را شاید مهر و صحبت را شاید، تنی بحلال پرورده بهشت را شاید، دلی در آرزوی دوست بسوخته مهر را شاید، جانی بآب قدس شسته صحبت دوست را شاید.

پیر طریقت گفت: در جستن بهشت جان کندن باید، درگریختن از دوزخ ریاضت کردن باید، در جستن دوست جان بذل کردن باید، عزیز من بجفاء دوست از دوست دور بودن جفاست، در شریعت دوستی جان از دوست بسر آوردن خطاست.

«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ» الآیة.. بدان که ربّ الارباب خداوند حکیم، کردگار عظیم جل جلاله بکمال قدرت خویش نهاد آدمی بحکم جود در وجود آورد، از آب وگل چندان جواهر مختلف شکل پیدا کرد، یکی عظام یکی اعصاب یکی عروق، دو چشم بینا دوگوش شنوا، دو دست گیرا، دو پای روا. دماغی که درو تخیّل محسوساتست و تحفظ معلومات، دلی که در و علم است و ارادت و شجاعت و قدرت و حقد و خرد و فکر، وانگه این جواهر بحر قدرت را بکمال حکمت خویش در سلك ترکیب کشید تا چون سرای ساخت آراسته بدویست و چهل عمود راست بداشته این عمودها عظامند، و آن گه آن را به هفتصد و هشت بند مستمر کرد آن اعصابند، و انگه سیصد و شصت جدول بر مثال جویها و چشمه‌های روان در ان گشاد، آن عروقند، وانگه از آن نهاد روزنها بیرون گشاده چون چشم وگوش و بینی و دهن، و آن گه شش خادم بخدمت این سرای فرازکرده چون قوّت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و نامیه و غاذیه، و آن گه پنج حارس بحفظ وی موکّل کرده چون حواس پنجگانه، و آن گه دل بر مثال شاه درین سرای بر تخت نشانده و زمام تصرفات و ترتیب کدخدایی درین سرای بکلّیت در دست دل نهاد، اینست که صاحب شرع صلوات اللّه علیه بوی اشارت کرده که: «انّ فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح لها سائر الجسد و اذا فسدت فسدلها سائر الجسد الا و هی القلب».

ای جوانمرد این بنیت انسان هر چند از آنجا که دیده تو است مختصر مینماید امّا از روی معانی و معالی آن کنوز رموز که درو مودع است عالم اکبرست این کواکب و اختران که درین عالم بلند مواکب خود برآراسته‌اند، و این ماه و آفتاب که رایت نور نصب میکنند و بساط ظلمت می‌نوردند، همه نور که گیرند از دل مؤمن گیرند و دل مؤمن که نور گیرد از نظر حق گیرد که می‌گوید: فهو نور من ربّه.

قوله: «ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ» بزبان اشارت بر ذوق ارباب مواجید و معرفت این باز خاصیتی دیگرست و خلعتی دیگرکه بنده مؤمن را داد پس ازکمال عقل و تمییز، و آن آنست که چون نقطه خاك را قرطه وجود بر قضیت کرم در پوشید آن سرّ محبت که در ستر غیرت بود بر وی آشکارا کرد که: «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» بر لوح روح وی بمداد

کرم بقلم لطف قدم عهدنامه ایمان نبشت که: «کَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ»، و برین اقتصار نکرد که نداء کرم روان کرد که: انا الملك ادعوکم لتصیروا ملوکا، انا الحیّ ادعوکم لتکونوا احیاء. ترا پادشاه کرد و پادشاهی داد، از روح تو عرشی ساخته و از دل توکرسی نهاده و از دماغ تو لوح المحفوظی پیش تو نهاده، حواس خمس را ملائکه ملکوت نهاد توگردانیده، از عقل تو ماهی و از علم تو آفتابی بر فکل پیکر تو رخشان کرده، و ترا بر همه پادشاه کرده و عبارت از این حال بر لسان نبوت رفته که: «کلّکم راع کلّکم مسئول عن رعیته».

اکنون که درین عجایب فطرت و بدایع خلقت نگری بزبان شکر و ثنا بگو: «فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ»، لما ذکر نعتك و تارات حالك فی ابتداء خلقك و لم یکن منك لسان شکر ینطق، و لا بیان مدح ینطلق، ناب عنك فی الثناء علی نفسه، فقال: «فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ» «ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذلِكَ لَمَيِّتُونَ» آخر الامر ما تری القبر و اللحد و الثری، و لقد انشدوا.

حیاتنا عندنا قروض و الموت من بعد فی التقاضی

لا بد من ردّ ما اقترضنا کلّ غریم بذاك راض.

«ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ تُبْعَثُونَ» فعند ذلك یتصل الحساب و العقاب و الثواب و یتبیّن المقبول من المردود و الموصول من المهجور

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ خَلَقْنا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرائِقَ» بیافریدیم زبر شما هفت طبق آسمان، «وَ ما كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غافِلِينَ» (۱۷) و از آفریده خویش هرگز ناآگاه نبوده‌ایم.

«وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ» و فرو فرستادیم از آسمان آبی باندازه حاجت خلق بدو، «فَأَسْكَنَّاهُ فِي الْأَرْضِ» آن را در زمین جای دادیم، «وَ إِنَّا عَلی ذَهابٍ بِهِ لَقادِرُونَ» (۱۸) و ما بر بردن آن آب تواناییم، «فَأَنْشَأْنا لَكُمْ بِهِ جَنَّاتٍ» بیافریدیم شما را بآن آب بهشتهایی، «مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ» از خرما بنان و انگورها، «لَكُمْ فِيها فَواكِهُ كَثِيرَةٌ» شما را در آن میوه‌های فراوان، «وَ مِنْها تَأْكُلُونَ» (۱۹) و از آن می‌خورید.

«وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْناءَ» و بیافریدیم درختی که بیرون آید از سنگ کوه، آن کوه نیکو، «تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ» بیرون آید و با خود روغن می‌آرد، «وَ صِبْغٍ لِلْآكِلِينَ» (۲۰) و نان خواران را نان خورش میآرد.

«وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً» و شما را درین چهارپایان عبرتی است،، «نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِها» میآشامانیم شما را از آن شیرکه در شکمهای ایشانست، «وَ لَكُمْ فِيها مَنافِعُ كَثِيرَةٌ» و شما را در آن سودها و بکار آمدهای فراوانست، «وَ مِنْها تَأْكُلُونَ» (۲۱) و از آن می‌خورید.

«عَلَيْها وَ عَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ»

(۲۲) و شما را بر پشتهای ایشان و برکشتیها بردارند.

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلی قَوْمِهِ» به پیغام فرستادیم نوح را بقوم او، «فَقالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ» تا گفت ای قوم اللّه را پرستید، «ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ» نیست شما را خدایی جز ازو، «أَ فَلا تَتَّقُونَ» (۲۳) به نپرهیزید از جز ازو «فَقالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ» پیشوایان قوم اوگفتند، «ما هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» نیست این مرد مگر مردمی چون شما، «يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ» میخواهدکه افزونی یابد بر شما، «وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَأَنْزَلَ مَلائِكَةً» و اگر اللّه خواستی به پیغام از فرشتگان فرو فرستادی، «ما سَمِعْنا بِهذا» هرگز نشنیدیم این، «فِي آبائِنَا الْأَوَّلِينَ» (۲٤) در روزگار پدران پیشینیان ما.

«إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ» نیست این مگر مردی که در او دیوانگیست، «فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتَّى حِينٍ» (۲۵) درنك می‌دارید او را یك چندی.

«قالَ رَبِّ انْصُرْنِي بِما كَذَّبُونِ» (۲٦) گفت خداوند من یاری ده مرا بآنچه ایشان مرا دروغزن گرفتند.

«فَأَوْحَيْنا إِلَيْهِ» پیغام دادیم باو، «أَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا» که کشتی کن بر دیدار چشمهای ما، «وَ وَحْينا» و پیغام و فرمان ما، «فَإِذا جاءَ أَمْرُنا» چون فرمان ما آید، «وَ فارَ التَّنُّورُ» و از میان تنور تافته آب بر آید، «فَاسْلُكْ فِيها» درآور در آن کشتی، «مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» از هر جفتی و از هر جنسی، جفت جفت، «وَ أَهْلَكَ» وکسان خویش را در آر، «إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ مِنْهُمْ» مگرکسی که پیشی کرد برو سخن اللَّه ببدبختی، «وَ لا تُخاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا» و با من سخن مگو در آن ستمکاران، «إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ» (۲۷) که ایشان کشتنی‌اند بآب.

«فَإِذَا اسْتَوَيْتَ أَنْتَ وَ مَنْ مَعَكَ عَلَى الْفُلْكِ» چون راست نشستی برکشتی و آرام گرفتی تو و ایشان که با توانند، «فَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» (۲۸) بگو ستایش نیکو آن خدای را که باز رهانند ما را ازین قوم ستمکاران.

«وَ قُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبارَكاً» و بگوی خداوند من فرود آر مرا فرود آوردنی با برکت، «وَ أَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ» (۲۹) و تو بهتر فرود آورندگانی.

«إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» درین قصه نوح نشانها و پندهای نیکوست.

«وَ إِنْ كُنَّا لَمُبْتَلِينَ» (۳۰) و نبودیم ما مگر آزمایندگان.

«ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ» (۳۱) آن‌گه بیافریدیم پس ایشان گروهی دیگر، «فَأَرْسَلْنا فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ» به پیغام فرستادیم بایشان رسولی هم از ایشان، «أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ» ایشان را گفت اللَّه را پرستید نیست شما را خدایی جز زو، «أَ فَلا تَتَّقُونَ» (۳۲) به نپرهیزید از جز او.

«وَ قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ» روی شناسان قوم اوگفتند، «الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِلِقاءِ الْآخِرَةِ» ایشان که کافر شدند و دیدار رستاخیز را دروغ شمردند، «وَ أَتْرَفْناهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» و درین جهان ایشان را در فراخی و نعمت داشتیم، «ما هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» نیست این مگر مردمی همچون شما، «يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ» میخورد از آنچه شما میخورید، «وَ يَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ» (۳۳) و می‌آشامد از آنچه شما میآشامید.

«وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَراً مِثْلَكُمْ» و اگر فرمان برید شما مردمی را همچون خود، «إِنَّكُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ» (۳٤) شما آن گه براستی که زیان کارانید.

«أَ يَعِدُكُمْ» این مرد شما را وعده دهد، «أَنَّكُمْ إِذا مِتُّمْ وَ كُنْتُمْ تُراباً وَ عِظاماً» که شما آن گه که بمیرید و خاك گردید و استخوان، «أَنَّكُمْ مُخْرَجُونَ» (۳۵) شما بیرون آوردنی اید از زمین.

«هَيْهاتَ هَيْهاتَ» چون دور است و نابودنی چون دور است و نابودنی، «لِما تُوعَدُونَ» (۳٦) دوری این وعده راست که می‌دهد شما را.

«إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا» نیست این مگر زندگانی ما این جهانی، «نَمُوتُ وَ نَحْيا» هم ایدر میرییم و هم ایدر می‌میزیم، «وَ ما نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ» (۳۷) و ما انگیختنی نیستیم.

«إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِباً» نیست او مگر مردی که دروغ می‌سازد بر اللَّه از خویشتن، «وَ ما نَحْنُ لَهُ بِمُؤْمِنِينَ» (۳۸) و ما او را استوار دارندگان نیستیم، «قالَ رَبِّ انْصُرْنِي بِما كَذَّبُونِ» (۳۹) گفت خداوند من یاری ده مرا بآنچه مرا دروغزن گرفتند، «قالَ عَمَّا قَلِيلٍ لَيُصْبِحُنَّ نادِمِينَ» (٤۰) اللَّه گفت چند بیشتر، بدرنگی اندك‌تر ازگفت خویش پشیمان شوند.

«فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ» فرا گرفت ایشان را بانگ جبرئیل بداد، «فَجَعَلْناهُمْ غُثاءً» ایشان را چون خاشاك سر سبك کردیم، «فَبُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» (٤۱) دوری باد گروه ستمکاران را و فرو تری.

«ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُوناً آخَرِينَ» (٤۲) پس آن گه باز بیافریدیم پس ایشان قرنهای دیگران.

«ما تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَها وَ ما يَسْتَأْخِرُونَ» (٤۳) هیچ گروه از هنگام خویش پیش نشد و نه با پس ماندند، «ثُمَّ أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا» پس رسولان خویش را فرستادیم دمادم، «كُلَّ ما جاءَ أُمَّةً رَسُولُها كَذَّبُوهُ» هرگه که بگروهی

رسول ما آمد دروغزن گرفتند او را، «فَأَتْبَعْنا بَعْضَهُمْ بَعْضاً» در پی یکدیگر پیوستیم پیغامبران خویش را، «وَ جَعَلْناهُمْ أَحادِيثَ» و دشمنان را سمری کردیم، «فَبُعْداً لِقَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ» (٤٤) دورتری بادا گروه ناگرویدگان را.

«ثُمَّ أَرْسَلْنا مُوسى وَ أَخاهُ هارُونَ» پس ایشان فرستادیم موسی را و برادر وی هارون، «بِآياتِنا وَ سُلْطانٍ مُبِينٍ» (٤٥) به پیغامها و نشانهای ما و حجّت آشکارا، «إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ» بفرعون وکسان او، «فَاسْتَكْبَرُوا وَ كانُوا قَوْماً عالِينَ» (٤٦) گردن کشیدند و قومی بودند در خویشتن بر افراشتگان.

«فَقالُوا أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنا» گفتند ما بگرویم دو مردم را همچون ما، «وَ قَوْمُهُما لَنا عابِدُونَ» (٤٧) و قوم ایشان هر دو ما را پرستگاران.

«فَكَذَّبُوهُما فَكانُوا مِنَ الْمُهْلَكِينَ» (٤٨) دروغزن گرفتند ایشان را هر دو، تا از هلاک کردگان گشتند.

«وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ» و موسی را نامه دادیم، «لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ» (٤٩) تا او و قوم او بآن راه برند، «وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ آيَةً» و پسر مریم را و مادر او را شگفت جهان کردیم، «وَ آوَيْناهُما» و باز آوردیم ایشان را «إِلى رَبْوَةٍ» بر بالایی «ذاتِ قَرارٍ وَ مَعِينٍ» (٥٠) آرامگاه و آب روان.

النوبة الثانية

قوله: «وَ لَقَدْ خَلَقْنا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرائِقَ» ای سبع سماوات، سمّیت طرائق لتطارقها و هو ان بعضها فوق بعض، یقال طارقت النعل اذ جعلت بعضها فوق بعض، و قیل سمّیت طرائق لانّها طرائق الملائکة یسیرون فیها و یقفون علیها. «وَ ما كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غافِلِينَ» ای کنّا لهم حافظین من ان تسقط السّماء علیهم فهلکهم کما قال تعالی: «وَ يُمْسِكُ السَّماءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ». و قیل و ما کنّا عن خلق السّماوات غافلین فیقع فیها التفات و الفطور کقوله: «ما تَرى فِي خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ».

قال الزجّاج: ای لم یکن لتغفّل عن حفظهنّ کما قال. «وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً»، و قیل و ما کنّا عن ارزاق الخلق غافلین و عن شکرهم وکفرهم، و قیل ما ترکناهم سدی بغیر امر و نهی.

«وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ» ای من جانب السّماء، و قیل من السّحاب، و قیل من عین السّماء، «السَّماءِ» ای مطرا، «بِقَدَرٍ» ای قدر ما یکفیهم لشربهم و زرعهم، و قیل معناه بمقدار معلوم عند اللّه لا یزید علیه و لا ینقص. قال ابن مسعود: لیست سنة با مطر من سنة و لکن اللّه یصرفه حیث یشاء. و قیل بقدر او بوزن یعلمه اللّه «فَأَسْكَنَّاهُ فِي الْأَرْضِ» یعنی ما یبقی فی الغدران و المستنقعات ینتفع به النّاس فی الصیف عند انقطاع المطر، و قیل فاسکنّاه فی الارض ثم اخرجنا منها ما نبع فماء الارض کلّه من السّماء، «وَ إِنَّا عَلى ذَهابٍ بِهِ لَقادِرُونَ» حتی تهلکوا عطشا و تهلک مواشیکم و تخرب اراضیکم، و فی الخبر: انّ اللّه تعالی انزل اربعة انهار من الجنّة سیحان و جیحان و دجلة و الفرات».

عن عکرمة عن ابن عباس عن النّبي (ص): انّ اللّه تعالی انزل من الجنّة خمسة انهار جیحون و سیحون و دجلة و الفرات و النیل انزلها، اللّه من عین واحدة من عیون الجنّة من اسفل درجة من درجاتها علی جناحی جبرئیل استودعها الجبال و اجراها فی الارض و جعل فیها منافع للناس فی اصناف معائشهم فذلک قوله عز و جل: «وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَّاهُ فِي الْأَرْضِ»، فاذا کان عند خروج یأجوج و مأجوج ارسل اللّه جبرئیل فیرفع من الارض القرآن و العلم کلّه و الحجر الاسود من رکن البیت و مقام ابراهیم و تابوت موسی بما فیه و هذه الانهار الخمسة فیرفع کلّه ذلک الی السماء فذلک قوله «وَ إِنَّا عَلى ذَهابٍ بِهِ لَقادِرُونَ»، فاذا رفعت هذه الاشیاء فقد اهلها خیر الدّین و الدنیا.

«فَأَنْشَأْنا لَكُمْ بِهِ» ای بالماء، «جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ لَكُمْ فِيها» ای فی الجنّات «فَواكِهُ كَثِيرَةٌ وَ مِنْها تَأْكُلُونَ» شتاء و صیفا، و خصّ النخیل و الاعناب بالذکر لانّهما اکثر فواکه العرب، فالنخیل لاهل مکة و المدینة و الاعناب لاهل الطائف.

«وَ شَجَرَةً» ای و انشأنا لکم شجرة، «تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْناءَ» و هی الزیتون، قرأ ابن کثیر و نافع و ابو عمر و سیناء بکسر السّین، و قرأ الآخرون بفتحها و اختلفوا فی معناه و فی سینین فی قوله: «وَ طُورِ سِينِينَ» قال مجاهد: معناه البرکة. ای تخرج من جبل مبارك، و قال قتادة معناه: الحسن ای من جبل حسن، و قال مقاتل: کلّ جبل فیه اشجار مثمرة فهو سیناء و سینین بلغة النبط. قال ابن زید: هو الّذی نودی منه موسی و هو ما بین مصر و ایلة، و قیل سیناء اسم حجارة بعینها اضیف الجبل الیها بوجودها عنده، و قال مقاتل: خصّ الطّور بالزیتون لانّ اول الزیتون نبت فیه، و یقال انّ الزیتون اوّل شیء نبت فی الدّنیا بعد الطّوفان. «تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ» قرأ ابن کثیر و ابو عمرو و رویس و ابن حسان عن یعقوب، تنبت بضم التاء وکسر الباء، و قرأ الآخرون و و روح عن یعقوب، تنبت بفتح التّاء و ضم الباء، فمن قرأ بفتح التّاء معناه تنبت بثمر الدهن و هو الزیتون، و قیل تنبت و معها الدهن، و من قرأ بضمّ التاء، اختلفوا فیه منهم، من قال الباء فیه زائدة و معناه تنبت الدهن کما یقال اخذت ثوبه و اخذت بثوبه، و منهم من قال نبت و انبت لغتان بمعنی واحد، قال زهیر:

رأیت ذوی الحاجات حول بیوتهم قطینا لهم حتی اذا انبت البقل

ای نبت. «وَ صِبْغٍ لِلْآكِلِينَ» الصبغ و الصّباغ الادام الّذی یلون الخبز اذا غمس فیه و ینصبغ به و الادام کلّ ما یؤکل مع الخبز سواء ینصبغ به الخبز اولا ینصبغ، قال مقاتل: جعل اللّه فی هذه الشجرة ادما و دهنا، فالادم الزیتون، و الدّهن الزیت، و خصّ بالذّکر لبرکته وکثرة الانتفاع به من الاستصباح به و الاصطباغ.

قوله: «وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً» ای آیة تعتبرون بها، و قیل العبرة الاتعاظ بالشیء «نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِها» من اللّبن، کقوله: «مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً»، قرأ نافع و ابن عامر و ابو بکر عن عاصم و یعقوب، نسقیکم بفتح النون، و قرأ الباقون و حفص عن عاصم نُسْقِيكُمْ بضم النّون، قرأ ابو جعفر تسقیکم بالتاء و فتحها، فیکون الفعل للانعام، و سقی و اسقی لغتان. «وَ لَكُمْ فِيها مَنافِعُ كَثِيرَةٌ» فی ظهورها و رکوبها و اوبار ها و اصوافها و اشعارها، «وَ مِنْها تَأْكُلُونَ» یعنی لحومها.

«عَلَيْها» ای و علی الانعام فی البرّ، «عَلَى الْفُلْكِ» فی البحر، «تُحْمَلُونَ» یقال حمله حملانا ارکبه، قیل و من العبرة بها تسخیر اللّه ایّاها لنا مع قوّتها لنتصرّف فیها کیف نشاء.

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ فَقالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ» وحده، «ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ» معبود سواه، «أَ فَلا تَتَّقُونَ» أ فلا تخافون عقوبته اذ عبدتم غیره.

«فَقالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ» ای اشرافهم لعوامهم، «ما هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ» ای یتشرّف بان یکون له الفضل علیکم فیصیر متبوعا و انتم له تبع، «وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ» ان لا تعبد سواه، «لَأَنْزَلَ مَلائِكَةً» یعنی لا بلاغ الوحی، «ما سَمِعْنا بِهذا» الّذی یدعونا الیه نوح من التّوحید، و قیل ما سمعنا آدمیّا بعثه اللّه رسولا، «فِي آبائِنَا الْأَوَّلِينَ» ای فی القرون الماضیة، و قیل معناه ما ارسل بشر فی آبائنا الاوّلین.

«إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ» ای ما هو الّا رجل به جنون سوداء لغلب علی دماغه فتنقص من عقله و رأیه و لجنونه یأتی بمثل هذا و طمع فیما طمع، «فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتَّى حِينٍ» ای انتظروا حتی یموت فتنجوا منه و لا تقتلوه یفیق من جنونه فیدع هذا، او یستبین جنونه فیعذر، «قالَ رَبِّ انْصُرْنِي بِما كَذَّبُونِ» لمّا ایس نوح من ایمانهم قال ربّ انتقم لی و اهلکهم بسبب تکذیبهم ایّای.

«فَأَوْحَيْنا إِلَيْهِ أَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا» ای استجبنا دعاءه و امرناه ان یصنع سفینة بمرای منّا و منظر و تعلیمنا ایّاه صنعتها و اتخاذها. «فَإِذا جاءَ أَمْرُنا» ای قضاؤنا فی قومك بهلاکهم، «وَ فارَ التَّنُّورُ». یعنی التنور الّذی کان فی دار نوح جعل اللّه خروج الماء منه علامة لهلاك القوم، و قال علی بن ابی طالب (ع): فارَ التَّنُّورُ ای طلع الصبح ، و قد سبق شرحه فی سورة هود. «فَاسْلُكْ فِيها،» سلك متعدّ کقوله: «ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ» ای ادخل فی السفینة من کلّ نوع من الحیوان ذکرا و انثی «وَ أَهْلَكَ» ای نسلك و اولادك و من آمن معك، «إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ»

بانّه هالك فلا تحمله معك و هو ابنه كنعان و إحدى زوجتيه اسمها واغلة. «وَ لا تُخاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ» اى لا تسئلنى انجاهم فانّى اغرقهم.

«فَإِذَا اسْتَوَيْتَ أَنْتَ وَ مَنْ مَعَكَ عَلَى الْفُلْكِ»، در قرآن لفظ استواء بر پنج معنى آيد: يكى بمعنى محاذات چنان كه گفت: «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ» «هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ». وجه دوم بمعنى اعتدال چنان كه در وصف موسى گفت: «وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اسْتَوى» اى استوى قدّه و اعتدل بحيث لا يزيد عليه. وجه سوم بمعنى وقوف چنان كه كشتى نوح را گفت: «وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ» اى وقفت. چهارم بمعنى قصدكقوله: «ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ» اى قصد و عمد.

پنجم بمعنى استقراركقوله. «ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ»، وكقوله: «فَإِذَا اسْتَوَيْتَ» اى استقررت. «أَنْتَ وَ مَنْ مَعَكَ عَلَى الْفُلْكِ فَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» اى الكافرين.

«وَ قُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبارَكاً» قرأ ابو بكر عن عاصم، منزلا بفتح الميم وكسر الزاى، يريد موضع النزول لانّ مفعلا قد يكون للمكان. و هو القياس فيه لانّه من نزل ينزل بكسر الزاء، فيكون المنزل على هذا مفعولا به و هو السفينة بعد الركوب، و قيل هو الارض بعد النزول، و يجوز ان يكون مصدرا و يكون المفعول به محذوفا و يكون الفعل العامل فى المصدر مضمرا يدلّ عليه، انزلنى كانّه قال: انزلنى مكانى لأنزله نزولا مباركا، فانّ النزول لا يكون مصدرا لا نزل بل يكون مصدرا لنزل و المنزل و النزول واحد، و الوجه الاوّل اظهر و هو انّ المنزل موضع النزول، و قرأ الباقون و حفص عن عاصم منزلا بضم الميم و فتح الزاى، و الوجه انّه يجوز ان يكون موضع انزال و ان يكون مصدرا فان كان موضعا للانزال كان مفعولا، و المعنى انزلنى موضع انزال مباركا، فيكون المنزل على هذا اسما للمكان من انزل، و ان كان مصدرا فالمفعول به محذوف و التقدير، انزلنى مكانى انزالا مباركا، و الانزال يحتمل انّه اراد فى السفينة، و يحتمل بعد الخروج. قوله: «مُبارَكاً» بالبركة فى السفينة النجاة و فى النزول بعد الخروج كثرة النسل من اولاده الثلاثة. «وَ أَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ» اى خير من انزل عباده المنازل، فاستجاب اللّه دعاءه حيث قال: اهبط بسلام منّا و بركات عليك، و بارك فهيم بعد انزالهم من السفينة حين كان جميع الخلق من نسل نوح، و قيل اراد بهذه الآية تعليم الخلق ان يقولوا هذا اذا ارادوا النزول بمكان ليبارك لهم فيه.

«إِنَّ فِي ذلِكَ» الّذى ذكرت من امر نوح و السفنية و اهلاك الاعداء، «لَآياتٍ» اى لعبرا و دلالات على قدرتنا، «وَ إِنْ كُنَّا» يعنى و ما كنّا، و قيل و قدكنّا، «لَمُبْتَلِينَ» اى مختبرين طاعتهم بارسال نوح اليهم.

«ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ» اى اهلكناهم و احدثنا. «مِنْ بَعْدِهِمْ» اى من بعد قوم نوح، «قَرْناً آخَرِينَ» اى عادا الاولى.

«فَأَرْسَلْنا فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ» و هو هود، و قيل قرنا آخرين اى ثمود و هى عاد الآخرة، «فَأَرْسَلْنا فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ» و هو صالح بن عابر، وكان صالح عربىّ اللسان وكان اشدّ زهدا من عيسى بن مريم. وكان يمشى عمره حافيا حاسرا، «فَأَرْسَلْنا فِيهِمْ» اى اليهم و افاد فيهم انّه لم يأتهم من مكان غير مكانهم، و انّما اوحى اليهم و هو فيما بينهم، «رَسُولًا مِنْهُمْ» اى من قومه، «أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ» وحده، «ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ» اى معبود سواه، «أَ فَلا تَتَّقُونَ» أ فلا تخافون عقابه.

«وَ قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا» اى الاشراف الّذين جحدوا توحيد اللّه، «وَ كَذَّبُوا بِلِقاءِ الْآخِرَةِ» اى بالبعث و النشور، «وَ أَتْرَفْناهُمْ» اى نعّمناهم و وسّعنا عليهم، «فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» حتى بطروا و عتوا، «ما هذا» اى ما هذا النبىّ، «إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَ يَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ» فمن اين يدّعى رسالة اللّه من بينكم و ليس هو با ولى بها من غيره.

«وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَراً مِثْلَكُمْ» فيما يأمركم به و ينهاكم عنه، «إِنَّكُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ» عقولكم و مغبونون رأيكم.

«أَ يَعِدُكُمْ أَنَّكُمْ إِذا مِتُّمْ وَ كُنْتُمْ تُراباً وَ عِظاماً أَنَّكُمْ مُخْرَجُونَ» انّ الاولى فى موضع نصب مفعول يعدكم، و

الثانية بدل منها، و المعنى أ يعدكم الخروج من من قبوركم احياء بعدكونكم ترابا و عظاما رميمة.
«هَيْهاتَ هَيْهاتَ لِما تُوعَدُونَ» اى بعيد بعيد ما توعدون، اصل هذه الكلمة من المهاهاة، يقال هاهى يهاهى مهاهاة، و العرب تقولها فى الاستبعاد و الاستنكار و تستحسن فيها التكرار و تدخل فيها اللام و تحذفها تقول هيهات هذا الامر اى هو بعيد، و هيهات لهذا الامر اى بعدا، و قرأ ابو جعفر هيهات هيهات بكسر التّاء.
و قرئ بالضم ايضا وكلّها لغات صحيحة، فمن فتحه جعله مثل اين وكيف، و من ضمّه جعله مثل منذ و قطّ و حيث، و من كسره جعله مثل امس و هؤلاء، و الوقف عليها اذاكسرتها بالتّاء لا غير، و اذا فتحتها جاز أن يقف عليها بالهاء.
قوله: «إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا» قيل هى كناية عن الحياة اى ما الحياة الّا حياتنا الدّنيا الّتى نحن فيها و دنت منّا، و الحياة الّتى تدعى بعد الموت باطلة، و قيل هى كناية عن النهاية اى ما نهايتنا و مدة بقائنا «إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا» و لا بعث بعدها و لا حياة. و قيل هى كناية عن الاحوال، اى ما احوالنا الّا حياتنا الّتى نحن فيها ثمّ نموت و قد انقضى الامر و انقطع النظام. «نَمُوتُ وَ نَحْيا» اى يموت الآباء و يحيى الاولاد ثمّ يموتون، و قيل فيه تقديم و تأخير، و تقديره، ان هى الّا حياتنا الدنيا نحيا و نموت و ما نحن بمبعوثين بعد الموت.
«إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ» يعنون الرّسول. «افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً» فى دعواه الرسالة و البعث بعد الموت، «وَ ما نَحْنُ لَهُ بِمُؤْمِنِينَ» بمصدّقين فيما يدعيه و لا نؤمن به.
«قالَ رَبِّ انْصُرْنِي» اى قال الرّسول و هو صالح، ربّ انصرنى و عجّل هلاكهم بتكذيبهم ايّاى، دعا عليهم حين ايس من ايمانهم، فاستجاب اللَّه دعاه، «قالَ عَمَّا قَلِيلٍ» اى عن قريب، «لَيُصْبِحُنَّ نادِمِينَ» يندمون اذا نزل بهم العذاب على التكذيب.
«فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ» اى بالامر الحق من اللَّه، قيل صاح بهم جبرئيل صيحة هائلة تصدعت قلوبهم بها فماتوا، «فَجَعَلْناهُمْ غُثاءً» و هو ما يحمله السيل من حشيش و عيدان شجر، معناه صيّرناهم هلكى فيبسوا يبس الغثاء من نبات الارض، «فَبُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» هذاكلام من لا يغلط فى فعله و لا يندم على امره و تجده فى القرآن فى مواضع.
«ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُوناً آخَرِينَ» فاورثناهم دورهم و اموالهم ففعلوا مثل افعالهم فعذّبناهم كتعذيبهم، منهم العمالقة و سدوم و طسم و جديس و وبار و صغار و غيرهم. «ما تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَها وَ ما يَسْتَأْخِرُونَ» قيل يعنى بذلك اجل الموت و قيل اجل العذاب.
«ثُمَّ أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا» اى تواترت الرّسل بعدهم الى زمن موسى (ع).
و فى تترى قولان: احدهما يتلوا بعضهم بعضا و بين كلّ اثنين فترة، و الثانى متتابعة لا فتور فيها، و اصله من الوتر الّذى هو الفرد، اى واحدا بعد واحد، و هو اسم واحد وضع للجمع، مثل شتّى، و التّاء مبدّلة من الواو، و الاصل و ترى، قلبت الواو تاء مثل التقوى و التراث، و التكلان، و الالف الّتى فى آخره قيل هى للالحاق بمنزلة الالف فى ارطى و علقى و معرى و فعلى هذا يجوز ان تنوّنه و هو قراءة ابن كثير و ابى عمرو و ابى جعفر، و قيل الالف للتأنيث وزنه فعلى مثل سكرى فلا يدخله التنوين، و هو قراءة الباقين. «كُلَّ ما جاءَ أُمَّةً رَسُولُها كَذَّبُوهُ» اى ما يأتيهم رسول الّا كذبوه، «فَأَتْبَعْنا بَعْضَهُمْ بَعْضاً» بالاهلاك، «وَ جَعَلْناهُمْ أَحادِيثَ» اى سمرا و مثلا لمن بعدهم يتحدّث بهم تعجبا، و هى جمع احدوثة و يجوز ان يكون جمع حديث. قال الاخفش: انّما يقال هذا فى الشرّ، و امّا فى الخير فلا يقال جعلناهم احاديث و احدوثة، و انّما يقال صار فلان حديثا. «فَبُعْداً لِقَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ» اى بعدا من رحمة اللَّه لقوم لا يؤمنون فيكون بمعنى اللعنة، و قيل بعدا اى اهلاكا على معنى الدعاء عليهم.
«ثُمَّ أَرْسَلْنا مُوسى وَ أَخاهُ هارُونَ بِآياتِنا» التسع، و قيل بالتورية، «وَ سُلْطانٍ مُبِينٍ» حجة ظاهرة.
«إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ فَاسْتَكْبَرُوا» عن قبول الايمان تعظّما و ترفعا، «وَكانُوا قَوْماً عالِينَ» متكبرين قاهرين غيرهم

بالظلم، كقوله: «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ» «فَقالُوا» يعنى فرعون و قومه، «أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنا» فتبعهما، «وَ قَوْمُهُما» يعنى بنى اسرائيل، «لَنا عابِدُونَ» اى هم لنا كالخول و العبيد يخدموننا طائعين خاضعين، و العرب تسمّى كلّ من دان لملك عابدا له، قالَ الحسن: كانت بنو اسرائيل يعبدون فرعون و فرعون يعبد الصّنم، و قيل يعبد العجل.

قوله: «فَكَذَّبُوهُما» اى اقاموا على تكذيبهما، «فَكانُوا مِنَ الْمُهْلَكِينَ» بالغرق فى بحر قلزم.

«وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ» اى التورية بعد هلاك فرعون و قومه، «لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ» لكى يهتدى به قومه.

«وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ آيَةً» اى دلالة على قدرتنا، و لم يقل آيتين لانّ المعنى و جعلنا كلّ واحد منهما آية، كما قال سبحانه و تعالى: «كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَها» اى اتت كلّ واحدة منهما اكلها، و قيل و جعلنا شأنهما آية لانّ عيسى ولد من غير اب و امّه ولدت من غير مسيس ذكر فكانت الأعجوبة فيهما واحدة، «وَ آوَيْناهُما» اى جعلنا مأواهما «إِلى رَبْوَةٍ» قرأ ابن عامر و عاصم ربوة بفتح الرّاء، و قرأ الباقون ربوة بضمّ الرّاء، و هى بيت المقدس، و سمّيت ربوة لانّها اقرب الارض من السّماء بثمانية عشر ميلا، و قيل هى دمشق، و قيل هى مصر، و لو لا ان قربها على ربى لغرقت تلك القرى، و الربوة النشز من الارض، و فيها خمس لغات، ربوة و ربوة و ربوة و و رباوة و هى البقاع من الارض، و يقال فلان فى ربوة من قومه اى فى نسب و نصاب شريف.

«ذاتِ قَرارٍ» اى مستوية بسيطة يمكن الاستقرار عليها، و قيل فيها منازل يستقرّون فيها، و قيل القرار مستقر الماء، وَ معينٍ ماء ظاهر يرى بالعين، و هو مفعول من عانه يعينه اذا ادركه البصر ورآه، و يجوز ان يكون فعيلا من معن الماء يمعن اذا جرى وكثر فهو معين وكلاء و ممعون جرى فيه الماء، و الماعون من اسماء الماء. اهل تاريخ گفتند مولد عيسى (ع) بعد از ملك اشكانيان بود به پنجاه و يك سال و در آن روزگار مملكت زمين ملوك طوايف را بود و ملك شام قيصر روم را بود و هيردوس الملك بر بنى اسرائيل پادشاه بود از جهت قيصر، و هيردوس از قوم بنى اسرائيل كه كتاب دانيال را خوانده بودند شنيده بود كه ستاره‌اى برآيد و طلوع آن ستاره نشانست مر فرزندى را كه از مادر در وجود آيد و در عهد خويش سيّد جهانيان بود و دست وى بالاى همگان بود، و بتقدير و اراده اللَّه تعالى مرده زنده كند و بيمار را شفا دهد و از نهانيها خبر دهد، و بعاقبت بآسمان شود. پس چون آن ستاره بر آمد و عيسى از مادر در وجود آمد و خبر بهيردوس رسيد هيردوس قصد قتل وى كرد رب العزه ملكى فرستاد بيوسف نجّاركه هيردوس قصد قتل عيسى دارد او را و مادر او را از زمين شام بزمين مصر بر، يوسف مريم را و عيسى را بر خر نشاند و روى سوى مصر نهادند اينست كه ربّ العزه گفت: «وَ آوَيْناهُما إِلى رَبْوَةٍ ذاتِ قَرارٍ وَ مَعِينٍ». دوازده سال در مصر بماندند مادر در آن صحرا وكشت زار خوشه مى‌چيد و فرزند مى‌پرورد، آورده‌اندكه مريم گهواره عيسى با خود مى‌برد هر جا كه ميرفت از يك دوش گهواره در آويخته و از ديگر دوش زنبيل كه در آن خوشه بود چنان زندگانى مى‌كرد تا عيسى دوازده ساله گشت، وهب منبه گفت: اول اعجوبه‌اى كه در مصر بر وى پيدا گشت آن بود كه بخانه دهقانى فرو آمده بودند، شبى از شبها دزد در آن رفت و مال دهقان از خزينه وى ببرد دهقان دلتنگ شد و مريم نيز بسبب وى دلتنگ شد، عيسى مادر را گفت چيست كه ترا دلتنگ مى‌بينم؟

گفت از آن كه شب دزد آمد و مال دهقان ببرد، عيسى گفت خواهى كه من آن دزد را پيدا كنم و مال با خداوند رسانم؟ گفت: نعم يا بنىّ، نيك مى‌گويى اى پسرك من چنين كن اگر توانى، گفت دهقان را بگوى تا فلان نابينا را و فلان مقعد را بنزديك من آرد چون آمدند مقعد را گفت تو برگردن نابينا نشين چون بر نشست نابينا را گفت تو برخيز، گفت من ضعيف تر از آنم كه بر توانم خاست. عيسى گفت چنان كه دوش برخاستى برخيز، آن قوّت كه ترا دوش بود امروز هنوز هست برخيز، چون برخاست دست مقعد بر وزن خزينه رسيدكه در آن مال بود، عيسى گفت نابينا بقوّت يارى داد و مقعد بچشم بديد و برگرفت، ايشان هر دو اقرار دادند و او را بر است داشتند و

مال با خداوند دادند، دهقان گفت مریم را که این مال یك نیمه بتو دادم، مریم گفت من نخواهم که مرا نه برای این آفریده‌اند، گفت بپسرت دادم گفت کار او از آن عظیم ترست و همّت او از آن عالی‌ترکه بمال دنیا رغبت کند، و آن وقت عیسی دوازده ساله بود، و بعد از آن خبر هلاك هیردوس بایشان رسید ایشان بفرمان و وحی اللّه تعالی از آنجا بشام بازگشتند مریم و عیسی و یوسف نجار بدهی فرو آمدند، نام آن ده ناصره، و بها سمّیت النصاری وکان عیسی یتعلّم فی السّاعة علم یوم و فی الیوم علم شهر و فی الشّهر علم سنة، فلمّا تمت له ثلاثون سنة اوحی اللّه عزّ و جل الیه و بعثه الی النّاس، و تمام بیان هذه القصّة ذکرناه فیما مضی و اللّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله: «وَ لَقَدْ خَلَقْنا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرائِقَ» باشارت ارباب معارف و استنباط اهل فهم این سبع طرائق اشارتست بهفت حجاب که ربّ العزّه در نهاد آدمی آفریده و او را بآن محجوب داشته از دیدن لطائف و یافت حقایق، یکی حجاب عقل دیگر حجاب علم، سدیگر قلب، چهارم نفس، پنجم حس، ششم ارادت، هفتم مشیّت، عقل او را بر شغل دنیا و تدبیر معاش داشت تا از حق باز ماند، علم او را در میدان مباهات کشید با اقران خویش تا در وهده تفاخر و تکاثر بماند، دل او را بر مقام دلیری و دلاوری بداشت تا در معارك ابطال بطمع صیت دنیوی چنان بفتنه افتادکه پروای دین و نصرت دینش نبود، نفس خود حجاب مهین است و دشمن دین، اعدی عدوّك نفسك الّتی بین جنبیك، اگر بر وی دست یابی دست ببری و رنه افتادی که هرگز نخیزی اینجا حس شهوت، و ارادت معصیت، و مشیّت فترت، شهوت و معصیت حجاب عامه خلق است، و فترت حجاب خواص حضرتست از راه حقیقت.

بهر چه از راه بازافتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهر چه از دوست وا مانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

این حجابها یادکرد و آن گه بر عقب گفت: «وَ ما کُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غافِلِینَ» با این همه حجاب، که در پیش بنده است او را فرو نگذاریم و ازو غافل نه‌ایم، بنده را باول آیت بیم داد از قهر و عدل خویش و بآخر آیت امیدوار کرد بفضل وکرم خویش، و روش سالکان برین قاعده بنا نهادند اول خوف و آخر رجا، خائف باش ای درویش تا روزی ترا گویند: لا تَخَفْ وَ لا تَحْزَنْ، و در میدان رجا بعفو او چشم دار تا هنگامی که گویند ابشر بالجنّة. سهل عبد اللّه تستری گفت: الخوف ذکر و الرّجا انثی و منها تتولد حقائق الایمان، خوف و رجا یکدیگر را جفتند چون بهم رسند از ایشان حقائق ایمان زاید، رجا را صفت انوثت داد و خوف را صفت ذکورت زیرا که غلبه رجا کاهلی و فترت بار آرد و آن صفت اناث است، و غلبه خوف تشمر و تجلّد بار دهد و این صفت ذکورست، وکمال ایمان در بقاء این هر دو معنی نهاده‌اند چون این دو معنی از منش برخیزد یا امن حاصل آید یا قنوط، و این هر دو صفت کفارست زیرا که امن از عاجزانست و قنوط از لئیمان، و اعتقاد لؤم و عجز در اللّه تعالی داشتن کفر محض است.

«وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ» الآیة. ربّ العزه جل جلاله و تقدست اسماؤه منّت می‌نهد بر بندگان که ما بکمال قدرت از آسمان باران رحمت فرستادیم بوقت بهار و تلقیح اشجار تا زمین مرده بدان زنده گشت، صد هزاران بدایع و ودایع که درو تعبیه بود از انواع نبات و ثمار و ریاحین بیرون داد چنان که گفت تعالی و تقدس: «فَأَنْشَأْنا لَكُمْ بِهِ جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ» الآیة.. مستنبطان طریقت و سالکان راه حقیقت گفتند ظاهر آیت اشارتست ببهار عموم، و باطن آیت اشارتست ببهار خصوص، و لکل آیة ظهر و بطن.

بهار عموم آیات آفاق است، و بهار خصوص آیات انفس، و اللّه تعالی عز و جلّ یقول: «سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي

الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ» اگر بهار عموم را ابر بارنده است بهار خصوص را چشم گرینده است، اگر بهار عموم را رعد با صولتست بهار خصوص را ناله و حسرتست، اگر بهار عموم را برق با حرقتست، بهار خصوص را نور فراستست، در بهار عموم چشم عبرت بازکن تا گل بینی، در بهار خصوص دیده فکرت برگمار تا دل بینی، درویشی را دیدند سر فرو برده وقت بهار، گفتند ای درویش سر بردار تا گل بینی، درویش گفت ای جوانمرد سر فرو بر تا دل بینی.

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ»، نوح را نام یشکر بود لکن از بس که بگریست و در طلب رضاء حق نوحه کرد و زاری وحی آمد از حق جل جلاله که: یا نوح کم تنوح ای نوح تا کی نوحه کنی و چندگریی؟ نوح گفت خداوندا کریما لطیفا بآن میگریم تا توگویی چندگریی، و این خسته روانم را مرهم نهی، خداوندا اگر تا امروز از حسرت و نیازگریستم اکنون تا جان دارم از شادی و نازگریم.

پیر طریقت گفت: الهی در سرّ گریستنی دارم دراز، ندانم که از حسرت گریم یا از ناز، گریستن یتیم از حسرتست و گریستن شمع بهره ناز، از نازگریستن چون بود این قصّه‌ایست دراز، ای جوانمرد این ناز در چنین حال کسی را رسدکه ناز پدران و مادران ندیده باشد و نه در حجر شفقت دوستان آرام داشته بود، بلکه در بوته بلا تنش گداخته باشد وزیر آسیای محنت فرسوده، نبینی که با سیّد اوّلین و آخرین و خاتم النبیین اول چه کردند پدر و مادر را از پیش وی برداشتند تا ناز مادران نبیند و در حجر شفقت پدران ننشیند، چون بغار حرا آمدگفتند ای محمّد خلوتگاهی نیکو ساختی لکن عقبه‌ای در پیش است، بدر خانه بو جهل میباید شد و در زیر شکنبه شتر می‌باید نازید، و دندان عزیز خویش فدای سنگ سنگدلان میبایدکرد و رخساره را بخون دل خلق میباید زدکه بر درگاه ما چنان نازك و نازنین نتوان بود.

خون صدّیقان بپالودند و زان ره ساختند جز بجان رفتن درین ره یك قدم را بار نیست

ای محمّد از ما میباید ستد و بخلق میباید رسانید و در میانه راست باشی، «فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ»، همه دست در دامن تو زده و تو بدل بکس التفات ناکرده، بظاهر با خلق آمیخته و بباطن از خلق مجرد و آزادگشته، و لسان الحال بنعت التمکین یقول:

بیان بیان الحق انت بیانه وکلّ معانی الغیب انت لسانه

«وَ قُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبارَكاً» قال ابن عطا: اکبر المنازل برکة منزل تسلم فیه من هواجس النفس و وساوس الشیطان و موبقات الهوی و تصل فیه الی محل القربة و منزل القدس و سلامة القلب من الاهواء و البدع و الضلالات و الفتن.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: «یا أَیُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ» ای پیغامبران، پاك خورید و حلال خورید، «وَ اعْمَلُوا صالِحاً» و کار نیکوکنید، «إِنِّي بِما تَعْمَلُونَ عَلِیمٌ» (۵۱) که من بکردار شما دانایم.

«وَ إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً» این دین شما است یك دین که جز از آن دین نیست، «وَ أَنَا رَبُّكُمْ» و منم خداوند شما «فَاتَّقُونِ» (۵۲) بپرهیزید،

«فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَیْنَهُمْ» گوناگون گروه گروه کردند خویشتن را و پاره پاره دین خویش، «زُبُراً» قصه قصه جوك جوك، «كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ» (۵۳) هر جوکی بآنچه در پیش ایشانست و بر دست دارند شادند و پسند می‌دارند.

«فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتَّى حِینٍ» (٥٤) گذار ایشان را تا در آن غرقاب که هستند میباشند تا هنگامی، تا یك چندی.

«أَ یَحْسَبُونَ» می‌پندارند ایشان، «أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ» که آنچه فرا می‌فزاییم ایشان را، «مِنْ مالٍ وَ بَنِینَ» (۵۵) از

مال و پسران.
«نُسارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْراتِ» ایشان را بآن همی شتابیم، «بَلْ لا يَشْعُرُونَ» (٥٦) نه که ایشان نادانند.
«إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ» (٥٧) ایشان که از ترس خداوند خود ترسانند.
«وَ الَّذِينَ هُمْ بِآياتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ» (٥٨) و ایشان که بسخنان خداوند خود می‌گروند.
«وَ الَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لا يُشْرِكُونَ» (٥٩) و ایشان که با خداوند انباز نیارند.
«وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ ما آتَوْا» و ایشان که میارند و مینمایند و میدهند، آنچه که دادند مینمایند و میدهند درکوشش و پرستش «وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ» و دلهای ایشان ترسان «أَنَّهُمْ إِلى رَبِّهِمْ راجِعُونَ» (٦٠) که آخر با خداوند خویش شوند.
«أُولئِكَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ» ایشانندکه به نیکیها می‌شتابند، «وَ هُمْ لَها سابِقُونَ» (٦١). و آن را پیشوایانند.
«وَ لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها» و بر ننهیم بر هیچکس از بار مگر طاقت و توان او، «وَ لَدَيْنا كِتابٌ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ» و بنزدیك ما است نامه‌ای که براستی گواهی دهد، «وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ» (٦٢) و بر ایشان ستم نیاید.
«بَلْ قُلُوبُهُمْ فِي غَمْرَةٍ مِنْ هذا» دلهای ایشان در غفلت است ازین سخن که می‌گوئیم، «وَ لَهُمْ أَعْمالٌ مِنْ دُونِ ذلِكَ» و ایشان را کردهاست ناکرده کرده آن نیز جز زآن. «هُمْ لَها عامِلُونَ» (٦٣) ایشان آن را کنندگانند ناچار.
«حَتَّى إِذا أَخَذْنا مُتْرَفِيهِمْ بِالْعَذابِ» تا فراگیریم نازنینان ایشان را بعذابها «إِذا هُمْ يَجْأَرُونَ» (٦٤) ایشان از آن بانك درگیرند، «لا تَجْأَرُوا الْيَوْمَ» امروز بانك مکنید «إِنَّكُمْ مِنَّا لا تُنْصَرُونَ» (٦٥) شما را از ما کس نرهاند.
«قَدْ كانَتْ آياتِي تُتْلى عَلَيْكُمْ» سخنان ما بر شما می‌خواندند، «فَكُنْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ تَنْكِصُونَ» (٦٦) و شما از پذیرفتن آن بازگشتید بپس.
«مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ» سرها بگردن باز نهاده «سامِراً تَهْجُرُونَ» (٦٧) نابکارگفتن را بهم باز می‌نشینید و.
«أَ فَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ» در سخن بهتر نیندیشند و بهتر در ننگرند و باندیشه پس آن فرا نشوند، «أَمْ جاءَهُمْ ما لَمْ يَأْتِ آباءَهُمُ الْأَوَّلِينَ» (٦٨) یا بایشان خبری آمدکه بپدران پیشینیان ایشان نیامده بود.
«أَمْ لَمْ يَعْرِفُوا رَسُولَهُمْ» یا بایشان پیغمبری آمدکه نشناختند او را، «فَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ» (٦٩) ایشان او را بیگانه دیدند نشناخته.
«أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ» یا میگویندکه درو دیوانگی است، «بَلْ جاءَهُمْ بِالْحَقِّ» نیست دیوانه‌ای که بایشان آمد و راستی آورد، «وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ» (٧٠) و بیشتر ایشان آنندکه راستی را دشوار میدارند.
«وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْواءَهُمْ» و اگر بر پی پسند ایشان ایستد «لَفَسَدَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ» تباه گردد آسمان و زمین و هر چه در آن است، «بَلْ أَتَيْناهُمْ بِذِكْرِهِمْ» نیست که ما بایشان سخنی آوردیم و دین و نامه‌ای که در آن نامداری ایشانست و مهتری و بهتری، «فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ» (٧١) و ایشان از آن روی میگردانند.
«أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجاً» یا پندارندکه از ایشان جعلی خواهی خواست و مزدی، «فَخَراجُ رَبِّكَ خَيْرٌ» روزی خداوند تو به از آن، «وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» (٧٢) و او بهتر روزی رسانان است.
«وَ إِنَّكَ لَتَدْعُوهُمْ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» (٧٣) و تو ایشان را میخوانی با راهی راست.
«وَ إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» و ایشان که ناگرویدگانند برستاخیز، «عَنِ الصِّراطِ لَناكِبُونَ» (٧٤) از آن راه می‌بگردند.
«وَ لَوْ رَحِمْناهُمْ وَ كَشَفْنا ما بِهِمْ مِنْ ضُرٍّ» و اگر ما بر ایشان ببخشائیم و باز بریم گزندی که رسید بایشان، «لَلَجُّوا فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ» (٧٥) بستیهند در افسارگسستن خویش، بر ناپسند بی‌سامان می‌روند.
«وَ لَقَدْ أَخَذْناهُمْ بِالْعَذابِ» فراگرفتیم ایشان را بعذاب، «فَمَا اسْتَكانُوا لِرَبِّهِمْ وَ ما يَتَضَرَّعُونَ» (٧٦) تن به ندادند و خویشتن را به نیوکندند خداوند خویش را و درو نزاریدند.

«حَتَّى إِذا فَتَحْنا عَلَيْهِمْ باباً ذا عَذابٍ شَدِيدٍ» تا آن گه که بگشادیم بر ایشان دری از عذاب سخت، «إِذا هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ» (۷۷) تا ایشان در آن فرو ماندند نومید و اندوهگین و خاموش.

«وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ» اوست که شما را آفرید و ساخت شنوائیها و بینائیها و دلها. «قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ» (۷۸) چون اندك سپاسداری می کنید.

«وَ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ» و او آنست که بیافرید شما را در زمین از زمین، «وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ» (۷۹) و آخر شما را بر خواهند انگیخت و با او خواهند برد.

«هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ» و او آنست که مرده زنده کند و زنده می‌میراند، «وَ لَهُ اخْتِلافُ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ» و او راست شد آمد شب و روز، «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» (۸۰) در نمی‌یابید.

«بَلْ قالُوا مِثْلَ ما قالَ الْأَوَّلُونَ» (۸۱) بل که گفتند هم چنان که پدران پیشینیان ایشان گفتند.

«قالُوا أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً» گفتند آن گه که ما بمیریم و خاك گردیم و و استخوانها بپوسد، «أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ» (۸۲) ما از زمین انگیختنی‌ایم.

«لَقَدْ وُعِدْنا نَحْنُ وَ آباؤُنا هذا مِنْ قَبْلُ» وعده دادند ما را این، هم ما را و هم پدران ما را پیش، «إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ» (۸۳) نیست این مگر افسانه پیشینیان.

«قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيها» بگوکراست زمین و هرکه در آن، «إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (۸٤) اگر دانید.

«سَيَقُولُونَ لِلَّهِ» گویند اللَّه تعالی را، «قُلْ أَ فَلا تَذَكَّرُونَ» (۸۵) بگوی پس پند نپذیرید و درنیابید.

«قُلْ مَنْ رَبُّ السَّماواتِ السَّبْعِ» بگوی کیست خداوند هفت آسمان، «وَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» (۸٦) و خداوند عرش بزرگوار.

«سَيَقُولُونَ لِلَّهِ» گویند اللَّه، «قُلْ أَ فَلا تَتَّقُونَ» (۸۷) بگوی پس بنپرهیزید از دیگرگفتن با او.

«قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» بگوی آن کیست که بدست اوست داشت و پادشاهی هر چیز، «وَ هُوَ يُجِيرُ وَ لا يُجارُ عَلَيْهِ» و بر همه زینهار دارد وکس برو زینهار ندارد، «إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (۸۸) اگر میدانید،

«سَيَقُولُونَ لِلَّهِ» گویند ایشان که اللَّه است آن، «قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ» (۸۹) بگوی پس شما را چه پر دیو می کنند و بچه فریبند و چه باطل بر شما روا میکنند.

«بَلْ أَتَيْناهُمْ بِالْحَقِّ» و پر دیو نیست و باطل که بایشان راستی آوردیم، «وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ» (۹۰) و ایشان دروغزنانند.

«مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ» هرگز فرزند نگرفت اللَّه تعالی، «وَ ما كانَ مَعَهُ مِنْ إِلهٍ» و با او هرگز خدایی دگر نبود، «إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلهٍ بِما خَلَقَ» که اگر ازین هر دو چیزی بودی بر یکدیگر خاستندی و هر یك با سپاه خود با یك سو جستید. «وَ لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ» و بر یکدیگر برتری جستندی، «سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ» (۹۱) پاکی و بی عیبی اللَّه را از آنچه ایشان او را بآن صفت میکنند.

«عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ» دانای نهان آشکار است، «فَتَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ» (۹۲) برتر از آنست و پاك‌تر از آن که با او انباز بود.

«قُلْ رَبِّ» بگو خداوند من، «إِمَّا تُرِيَنِّي ما يُوعَدُونَ» (۹۳) اگر با من نمایی چون نمایی هنگام آنچه ایشان را بهم افکنی بآن. «رَبِّ فَلا تَجْعَلْنِي فِي الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» (۹٤) خداوند من پس مرا آن روز در جمله قوم ستمکاران مکن.

«وَ إِنَّا عَلى أَنْ نُرِيَكَ ما نَعِدُهُمْ لَقادِرُونَ» (۹۵) و ما بر باز نمودن با توکه بایشان چه خواهد بود از عذاب تواناییم.

النوبة الثانية

قوله: «يا أَيُّهَا الرُّسُلُ» مفسران در معنى اين آيت سه قول گفته‌اند: يكى آنست كه اين خطاب با مصطفى است و تشريف و تعظيم وى را بلفظ جمع گفت و بر عادت عرب كه يكى را گويند: ايّها القوم كفوا عنّا اذاكم. و نظير اين در قرآن و درکلام عرب فراوانست و در ضمن اين خطابست كه پيغامبران را همه چنين فرموديم كه: «كُلُوا مِنَ الطَّيِّباتِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً» پاك خوريد وكار نيك كنيد، اى محمّد خطاب با تو همان است بايشان اقتدا كن و راه ايشان رو، وكان النبىّ ياكل من الغنائم.

قول دوم آنست كه اين خطاب با عيسى است كه آيت بذكر وى متصل است وكان يأكل من غزل امّه و هو اطيب الطيّبات. قول سوم آنست كه اين خطاب با پيغامبران است كه ذكر ايشان در مقدمه اين آيت رفت، و معنى آنست كه: ارسلنا الرّسل و قلنا لهم «يا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّباتِ» اى كلوا من الحلال، وكلّ مأكول حلال مستطاب فهو داخل فيه. «وَ اعْمَلُوا صالِحاً» اى اعملوا بطاعة اللّه و مَا يوافق رضاه، و قيل الصّلاح الاستقامة على ما توجبه الشّريعة. «إِنِّي بِما تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ» هذا ترغيب فى فعل الخير و ترك الشرّ، اى اعلم الجميع فاجازى عليه.

«وَ إِنَّ هذِهِ» بكسر الف و تشديد نون قراءت اهل كوفه است بر معنى استيناف.

ابن عامر، «و ان هذه» بفتح الف و تخفيف نون خواند، و الوجه انّ «ان» مخففة من الثقيلة و هى اذا خففت اقتضت ما يتعلّق بها كما تقتضى اذا لم تخفف، و قوله: «هذِهِ» فى موضع نصب لانّها اسم انّ المخففة و ما بعدها جملة هى للخبر، و يجوز ان يكون موضع «هذِهِ» رفعا على ان تكون مع ما بعدها جملة فى موضع الخبر و اسم انّ مضمر و هو ضمير الامر و الشأن، و التقدير انّ الامر او الشأن «هذِهِ أُمَّتُكُمْ» و تعلق انّ بما يتصل بها على ما قدّمناه من الوجهين، و يجوز ان تكون انّ صلة، و تقديره «و هذه امتكم»، باقى قراء «و انّ» بفتح الف و تشديد نون خوانند، و باين قرائت اضمارست، يعنى: و اعملوا انّ هذه امّتكم. و قيل معناه و لانّ هذه امّتكم امّة واحدة. «وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ» اى لاجل هذه النعمة فاتقون، كذا قال الخليل و سيبويه و مثل ذلك عندهما قوله تعالى: «وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ فَلا تَدْعُوا» اى لانّ المساجد للّه فلا تدعوا مع اللّه احدا. وكذلك قوله: «لِإِيلافِ قُرَيْشٍ» كانّه قال: فليعبدوا رب هذا البيت لايلاف قريش. اى ليقابلوا هذه النعمة بالشكر و العبادة للمنعم عليهم بها. امّت اينجا بمعنى دين است و ملّت، معنى آنست، كه شما را همان فرمودم كه پيغامبران گذشته را فرمودم، دين شما و ملّت شما يكى و خداوند شما يكى، دين دين اسلام است و جز ازين دين نيست، «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ»، و من خداوند شمايم جز از من خداوند نيست، «وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ» بپرهيزيد از آن كه با من ديگرى پرستيد، كلمة يخرج بها عيسى من عزّ الربوبية. و روا باشدكه امّت بمعنى جماعت بود، اى جماعتكم و جماعة من قبلكم كلّهم عبادى و انا ربّكم، و المعنى انّها ما دامت متوحدة فهى مرضية، فاذا تفرقت فلا، «فَاتَّقُونِ» اى خافونى فى شقّ العصا و تفريق كلمتكم. آن گه خبر داد از قومى كه دين اسلام بگذاشتند و در دين خويش و دركلمت خويش تفرقت راه دادند «فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ» اى قطّعوا امر دينهم و فرّقوا ما امروا به ان يكون دينا واحدا، «زُبُراً» اى فرقا مختلفة، واحدها زبر و هو الفرقة و الطائفة، و قرأ بعض اهل الشام زبرا بفتح الباء جمع زبرة، و منه زبر الحديد، اى صاروا فرقا كزبر الحديد، ميگويدگروه گروه گشتند هرگروهى جز از دين اسلام دينى و مذهبى گرفتند، يعنى مشركان و جهودان و ترسايان، و محتمل است كه اين گروه‌هاى مختلف احزاب ترسايانندكه دركار عيسى مختلف شدندكقوله: «فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَيْنِهِمْ» تحزبوا على عيسى على ثلاثة اقاويل. وگفته‌اند زبر جمع زبورست و مراد باين كتب است، يعنى دان كلّ فريق بكتاب غير الكتاب الّذى دان به الآخر، و ذلك انّ اليهود اخذوا بالتورية و تركوا الانجيل و القرآن، وكذلك النصارى، و قيل معناه جعلوا كتبهم قطعا مختلفة آمنوا بالبعض وكفروا بالبعض و حرّفوا البعض، «كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ» اى بما عندهم من الدّين و الكتاب، و قيل بالاموال و الاولاد «فَرِحُونَ» مسرورون معجبون و المحقّ واحد.

«فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ» هذا كناية عن الخذلان، يعنى دعهم يا محمّد فى جهالتهم و ضلالتهم السّاترة وجه

الصّواب، و اصله الستر، و قيل معناه دعهم فيما غمرهم من دنيا هم، «حَتَّى حِينٍ» حتى يجيء اجلهم، اى انّ امهالنا ايّاهم لا ينجيهم.

«أَ يَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِينَ نُسارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْراتِ»، جزاء على حسن صنيعهم، بل ليس الامر على ما توهموا، «لا يَشْعُرُونَ» انّ ذلك امتحان و استدراج، و تقدير الآية، أ يحسبون امدادنا ايّاهم بالمال و البنين مسارعتنا لهم فى الخيرات، سارع و اسرع واحد، ثمّ ذكر المسارعين فى الخيرات فقال: «إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ» الخشية الخوف مع التعظيم المخشى منه، و الاشفاق الخوف من المكروه، و المعنى انّ المؤمنين بما هم عليه من خشية اللَّه خائفون من عقابه. قال الحسن البصرى: المؤمن جمع احسانا و خشية، و المنافق جمع اساءة و امنا.

«وَ الَّذِينَ هُمْ بِآياتِ رَبِّهِمْ» اى بكتب اللَّه، «يُؤْمِنُونَ» «وَ الَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لا يُشْرِكُونَ» اى لا يدعون معه الها.

«وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ ما آتَوْا» اى يؤدون ما ادّوا، كقوله: «ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ»

اى اديكم وكقوله: «فَآتَتْ أُكُلَها ضِعْفَيْنِ» اى ادت، و قيل يعطون ما اعطوا من الصّدقات و الزكوات. «وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ» خائفة ان لا تقبل منهم لتقصيرهم.

ميگويد صدقات و زكوات مى‌دهند و اعمال بر مى‌كنند و دلهاى ايشان ترسان كه نپذيرند از ايشان، از بهر آن كه خود را در آن مقصر دانند و باين معنى خبر عايشه است

قالت: قلت يا رسول اللَّه «وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ ما آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ» هو الّذى يزنى و يشرب الخمر و يسرق؟ قال: لا يا بنت الصدّيق و لكنه الرّجل يصوم و يصلّى و يتصدّق و يخاف ان لا يقبل منه.

«أَنَّهُمْ إِلى رَبِّهِمْ راجِعُونَ» قيل هو مفعول الوجل، اى وجلة للرجوع الى اللَّه، و قيل قلوبهم وجلة لانّهم الى ربّهم راجعون، فيرد عملهم و لا يقبل منهم، قال الحسن: لقد ادركت اقواما كان خوفهم على طاعاتهم ان لا تقبل منهم اكثر من خوفكم على معاصيكم ان تعذّبوا عليها.

«أُولئِكَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ» اى الّذين هذه صفاتهم هم الّذين يبادرون الى الطاعات و يستكثرون، و هذا خبر انّ، «وَ هُمْ لَها سابِقُونَ» اى لاجل الخيرات سابقون الى الجنّات، و قيل اللّام بمعنى الى اى الى الخيرات سابقون، كقوله: «بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى لَها» اى اوحى اليها. وكقوله: «لِما نُهُوا عَنْهُ» اى الى ما نهوا عنه، قال الكلبى: سبقوا الامم الى الخيرات، و قال ابن عباس: سبقت لهم من اللَّه السّعادة فلذلك سارعوا فى الخيرات. و قيل و هم للسعادة سابقون الى الجنّة ثمّ ذكر انّه لم يكلّف العبد الا ما يسعه فقال: «وَ لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها» فمن لم يستطع ان يصلّى قائما فليصل جالسا، و من لم يستطع الصوم فليفطر، و الوسع ما فى القدرة و هو مصدر وسع نظيره قوله: «لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها». «وَ لَدَيْنا كِتابٌ» يعنى اللوح المحفوظ، «يَنْطِقُ بِالْحَقِّ» يبيّن بالصدق، و المعنى لا نكلف نفسا الّا ما اطاقت من العمل و قد اثبتنا عمله فى اللوح المحفوظ فهو ينطق به و يبيّنه، و قيل «وَ لَدَيْنا كِتابٌ» يعنى كتاب اعمال الخلق لا يشهد على احد الا بما عمل. «وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ» لا ينقص من حسناتهم و لا يزاد على سيئاتهم،ثمّ ذكر الكفّار فقال: «بَلْ قُلُوبُهُمْ فِي غَمْرَةٍ» اى قلوب الكفّار فى غطاء من هذا، اى من هذا الّذى وصف به المؤمنون، و قيل من كتاب الحفظة، و قيل من القرآن، و قيل من الحقّ، مفسران گفتند اين آيت متصلست بآنچه گفت: «أَ يَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ» اى ليس الامر كما يحسبون، نه چنانست كه مشركان و بيگانگان مى‌پندارند كه آن مال و پسران كه بايشان ميدهيم بايشان خير خواسته‌ايم، لكن دلهاى ايشان در غفلتست و در نادانى و در پوشش ازين طاعات و اعمال برّ كه اوصاف مؤمنانست، روشنايى قرآن در دل ايشان نتافته و از آنچه حفظه بر ايشان مى‌نويسند غافل مانده. آن گه گفت: «وَ لَهُمْ أَعْمالٌ» اى للكفار اعمال خبيثة من المعاصى و الخطايا محكومة عليهم. «مِنْ دُونِ ذلِكَ» اى من دون اعمال المؤمنين الّتى ذكرها اللَّه فى هذه الآيات، «هُمْ لَها عامِلُونَ» لا بدّ لهم من ان يعملوها فيدخلوا بها النّار لما سبقت لهم من الشقوة.

می‌گوید این کافران را عملهاست کردنی جز از آن اعمال که مؤمنانرا یادکردیم ازین خبائث و معاصی که بر ایشان حکم کرده‌ایم و در ازل رانده که ناچار آن کنند و بان مستوجب دوزخ شوند، و روا باشدکه «مِنْ دُونِ ذلِكَ» کنایت نهند از اعمال کفار و بهذا قال الزجاج: اخبر اللّه عز و جل بما سیکون منهم و اعلم انّهم سیعملون اعمالا تباعد من اللّه عز و جل غیر الاعمال الّتی ذکروا بها. مفسران گفتند: «بَلْ قُلُوبُهُمْ» این ضمیر با مؤمنان شود، ای قلوبهم مغمورة بالاشفاق مع هذه الافعال الحسنة، «وَ لَهُمْ» ای و للمؤمنین «أَعْمالٌ مِنْ دُونِ ذلِكَ» یرید بالاوّل الفرائض و بالثانی النوافل، «هُمْ لَها عامِلُونَ» و علیها مقیمون.

«حَتَّى إِذا أَخَذْنا مُتْرَفِيهِمْ» ای لا تنقطع اعمالهم السیئة الی ان نأخذ متنعمیهم بالعذاب. قال ابن عباس: هو السیف یوم بدر، و قال الضحاك: بالقحط و الجوع حین دعا علیهم رسول اللّه و قال: اللّهم اشدد وطأتك علی مضر و اجعلها علیهم سنین کسنی یوسف.

فابتلاهم اللّه سبع سنین حتّی اکلوا الجیف و الکلاب و العظام المحرقة و القد. «إِذا هُمْ يَجْأَرُونَ» یضجّون و یجزعون و یستغیثون و اصل الجؤار رفع الصوت بالتضرع.

«لا تَجْأَرُوا» ای یقال لهم لا تجأروا، «الْيَوْمَ»، ای لا تتضرعوا و هذا یأس لهم من النجاة لا نهی، «إِنَّكُمْ مِنَّا لا تُنْصَرُونَ» ای انکم من عذاب اللّه لا تمنعون، و قیل «إِنَّكُمْ مِنَّا» ای من جهتنا. «لا تُنْصَرُونَ» بقبول التوبة.

«قَدْ كانَتْ آياتِي تُتْلى عَلَيْكُمْ» یعنی القرآن، «فَكُنْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ تَنْكِصُونَ» ترجعون قهقری، تتأخرون عن الایمان.

«مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ» و اختلفوا فی هذه الکنایة فاظهر الاقاویل انها تعود الی البیت الحرام کنایة عن غیر مذکور، «مُسْتَكْبِرِينَ» ای متعظمین بالبیت الحرام و تعظمهم به انهم کانوا یقولون نحن اهل حرم اللّه و جیران بیته فلا یظهر علینا احد و لا نخاف احدا فیأمنون فیه و سائر النّاس فی الخوف، هذا قول ابن عباس و مجاهد و جماعة، و قیل «مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ» ای بالقرآن فلم یؤمنوا به، یعنی بحضرهم عند قراءته استکبار «سامِراً» نصب علی الحال یعنی یسمرون باللّیل فی مجالسهم حول البیت، و حدّ سامرا و هو بمعنی السّمار لانّه وضع موضع الوقت اراد «تَهْجُرُونَ» لیلا و قیل و حدّ سامرا کقوله: «يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا» قرأ نافع «تهجرون» بضم التّاء و کسر الجیم من الإهجار و هو الافحاش ای یفحشون القول، و ذکر انّهم کانوا یسبون النبی و اصحابه، و قرأ الآخرون تَهْجُرُونَ بفتح التّاء و ضم الجیم، ای تعرضون عن النبی و عن الایمان و عن القرآن و ترفضونها، و قیل من الهجر و هو القول القبیح یقال هجر یهجر هجرا اذا مال عن الحقّ، و قیل تهدون، و تقولون ما لا تعلمون من قولهم، هجر الرّجل فی منامه، ای هذی.

«أَ فَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ» یعنی أ فلم یتفکروا فی القرآن فینظروا فی لفظه و نظمه و معانیه وکثرة فوائده و سلامته عن التناقض و الاختلاف فیستدلوا انّه من عند اللّه.

«أَمْ جاءَهُمْ» امر بدیع عجیب، «لَمْ يَأْتِ آباءَهُمُ الْأَوَّلِينَ» یعنی انزال الکتاب و ارسال الرسول.

«أَمْ لَمْ يَعْرِفُوا رَسُولَهُمْ» بالصّدق و الامانة قبل اظهار الدعوة فیورث ذلك تهمة فی حاله و ریبة فی امره، «فَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ» ای فلذلك انکروه فلم یؤمنوا به.

«أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ» ای جنون. «بَلْ جاءَهُمْ بِالْحَقِّ» ای لیس الامرکما یقولون، جاء هم الرّسول بالحقّ من عند اللّه، «وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ». معنی آنست که این کافران خود هیچ تفکر نکنند درین قرآن در اعجاز لفظ و حسن نظم و معانی فراوان و فواید بی‌کران، از تناقض آزاد و از اختلاف پاك، تا بدانندکه کلام خداست و نامه او براستی و رسول آورده بدرستی، یا نه که این پیغامبرکه بایشان آمد چیزی بدیع است وکاری غریب که بر پیشینیان وگذشتگان ایشان نیامده و نبوده، و خود می‌دانند و اقرار می‌دهندکه پیشینیان ایشان را پیغامبر وکتاب فرستادیم، یا نه که ایشان این رسول را پیش از اظهار دعوت بصدق و امانت نشناخته‌اند و در وقتی تهمتی یا

ریبتی دیده‌اند تا آن خود را عذری سازند بانکار و تکذیب وی که میکنند، یا نه که می‌گویند این محمّد دیوانه است که سخن دیوانگان می‌گوید سخنان بیهوده نامفهوم نه نه که این جمله هیچیز نیست و ایشان را هیچ عذر نیست و آنچه رسول آورد بایشان جز حق و صدق نیست، امّا ایشان را حق دشوار آید و شنیدن حق نتوانند.

«وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْواءَهُمْ» قال مقاتل و السّدی و جماعة: الحقّ هو اللَّه عز و جل و المعنی لو عمل الرب تعالی و تقدس بهوی المشرکین و اجری علی التدبیر مشیّتهم فترک الحقّ الّذی هم له کارهون. «لَفَسَدَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ» لایثارهم الباطل علی الحقّ فهلك الخلق اجمعون. و قیل المراد بالحقّ القرآن، یعنی لو نزل القرآن بما یحبّون من جعل الشریك و الولد علی ما یعتقدونه، «لَفَسَدَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ»، و ذلك انها خلقت دالّة علی توحید اللَّه عز و جل و لوکان القرآن علی مرادهم لکان یدعوا الی الشرك و ذلك یؤدی الی فساد ادلّة التوحید.

«وَ مَنْ فِيهِنَّ» لانّهم حینئذ یشرکون باللّه عز و جل. «بَلْ أَتَيْناهُمْ بِذِكْرِهِمْ» قال ابن عباس: بما فیه فخرهم و شرفهم، یعنی القرآن کقوله: «لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ كِتاباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ» ای شرفکم، «وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ» ای شرف لك و لقومك. «فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ» ای عن شرفهم، «مُعْرِضُونَ»، و قیل معناه «بِذِكْرِهِمْ» ای بالذکر الّذی فیه حظهم لو اتّبعوه، فهم عن ذکرهم ای عن القرآن، «مُعْرِضُونَ».

«أَمْ تَسْأَلُهُمْ» یعنی ام یظنون انّك یا محمّد تسئلهم علی ما جئتهم به، «خَرْجاً» جعلا و اجرا فیعرضوا عنك کذلك. «فَخَراجُ رَبِّكَ» ای فعطاء ربّك «خَيْرٌ» ممّا فی ایدیهم، «وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» ای ادومهم عطاء، قرأ حمزة و الکسائی خراجا فخراج ربك، کلاهما بالالف، و قرأ ابن عامرکلاهما بغیر الف، و قرأ الباقون خرجا بغیر الف فخراج بالالف و الخرج و الخراج ما یخرج من ریع ما یقاسیه، و قیل الخرج الجعل، و الخراج العطاء.

«وَ إِنَّكَ لَتَدْعُوهُمْ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» و هو الاسلام ای ان الّذی تدعوا الیه صراط مستقیم. من سلکه ادّاه الی مقصده.

«وَ إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» ای لا یصدّقون بالبعث و الحساب. «عَنِ الصِّراطِ» ای عن دین الحقّ، «لَناكِبُونَ» عادلون مائلون، یقال نکب عن الشیء اذا عدل عنه، «وَ لَوْ رَحِمْناهُمْ وَ كَشَفْنا ما بِهِمْ مِنْ ضُرٍّ» ای قحط و جدوبة، «لَلَجُّوا» تمادوا، «فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ» و لم ینزعوا عنه، و قیل معناه لو رددناهم عن طریق النّار الی الدّنیا للجّوا فی طغیانهم یعمهون. کقوله: «وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ».

«وَ لَقَدْ أَخَذْناهُمْ بِالْعَذابِ» و ذلك

انّ النبیّ دعا علی قریش ان یجعل علیهم سنین کسنی یوسف، فاصابهم القحط، فجاء ابو سفیان الی النبی فقال انشدك اللَّه و الرحم الست تزعم انّك بعثت رحمة للعالمین؟ فقال بلی، قال قد قتلت الآباء بالسیف و و الأبناء بالجوع فادع اللَّه ان یکشف عنّا هذا القحط، فدعا فکشف عنهم فانزل اللَّه هذه الآیة.

«فَمَا اسْتَكانُوا لِرَبِّهِمْ وَ ما يَتَضَرَّعُونَ» ای لم یتضرعوا الی ربّهم بل مضوا علی تمرّدهم.

«حَتَّى إِذا فَتَحْنا عَلَيْهِمْ باباً ذا عَذابٍ شَدِيدٍ» قال ابن عباس: یعنی القتل یوم بدر، و قیل هو الموت، و قیل هو العذاب فی القیامة، «إِذا هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ» آیسون من کلّ خیر.

«وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ لَكُمُ السَّمْعَ» ای الاسماع، «وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ» لتسمعوا و تبصروا و تعقلوا. «قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ» فتوحدونه فتستیقنون بانّه واحد.

«وَ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ» ای صیّر بعضکم ذریّة بعض، «وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ» ای تجمعون للحساب و الجزاء.

«وَ هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ» ای یحیی الموتی للبعث، و یمیت الاحیاء فی الدّنیا، «وَ لَهُ اخْتِلافُ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ» ای تدبیر اللّیل و النهار فی الزّیادة و النقصان. و قیل جعلهما مختلفین یتعاقبان و یختلفان فی السواد و البیاض، «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» ما ترون من صنعه فتعتبروا، أ فلا تعقلون انّه لا یقدر علی ذلك الا اللَّه عز و جل.

«بَلْ قالُوا» ای قالت قریش، «مِثْلَ ما قالَ الْأَوَّلُونَ» ای مثل من کان قبلهم من المکذّبین بالبعث، قالوا یعنی علی طریق الانکار و التعجب، «أَ إِذا مِتْنا وَ کُنَّا تُراباً وَ عِظاماً» خالیة عن اللّحوم و العروق و الاعصاب بالیة، «أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ» مخرجون من قبورنا احیاء، قرأ ابن کثیر و ابو عمرو و عاصم و حمزة ء إذا أ انّا بالاستفهام فیهما، و قرأ نافع و الکسائی و یعقوب ء اذا بالاستفهام أ إنّا بالخبر، و قرأ ابن عامر بضدّهم «أَ إِذا کُنَّا تُراباً» بالخبر «أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ» بالاستفهام.

«لَقَدْ وُعِدْنا نَحْنُ» هذا الوعد، و وعد «آباؤُنا» ای وعدهم قوم ذکروا انّ للّه رسلا ای قیل لنا و لآبائنا هذا الحدیث من قبل مجیئك و لم یکن من ذلك شیء، «إِنْ هذا إِلَّا أَساطِیرُ الْأَوَّلِینَ» ای ما هذا الّذی تخوفنا به الّا ما سطره الاوّلون فی کتبهم ممّا لا حقیقة له.

«قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ» ای قل یا محمّد مجیبا لمنکری البعث «لِمَنِ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِیها» من الخلق، «إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» خالقها و مالکها.

«سَیَقُولُونَ لِلَّهِ» و لا بدّ لهم من ذلك لانّهم یقرّون انّها مخلوقة. معنی آنست که مشرکان مکه چون بر طریق انکار و تعجب گفتند. «أَ إِذا مِتْنا وَ کُنَّا تُراباً» بعث و نشور را منکر شدند فرمان آمدکه یا محمّد ایشان را جواب ده که این زمین و هرکه در آن کراست و ملك و ملك کیست؟ مصرّف و مدبّر آن کیست؟ اگر می‌دانیدکه مملوك کیست بگوئید مالك آن کیست؟ چون می‌دانیدکی مخلوق است بگوئید خالق آن کیست؟ یا محمّد و ناچارکه ایشان گویند خدایراست ملك و ملك زمین و هر چه در آنست که ایشان بمخلوقی و مملوکی همه مقرند، چون ایشان چنین گویند و اقرار دهند تو بگو «أَ فَلا تَذَکَّرُونَ» فتعلموا ان من قدر علی خلق الارض و من فیها ابتداء یقدر علی احیاءهم بعد الموت، چرا در نیابید و پند نپذیرید و دلیل نگیریدکه آن خداوندکه باوّل قادر بود بآفرینش خلق بآخر قادرست که باز آفریند و بر انگیزد.

«قُلْ مَنْ رَبُّ السَّماواتِ السَّبْعِ وَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ سَیَقُولُونَ لِلَّهِ». در حرف اوّل خلاف نیست که للّه بی الف است. امّا در حرف دوم و سوم خلافست قراءت ابو عمرو و یعقوب سیقولون اللّه أ فلا تتّقون، سیقولون اللّه قل فانّی تسحرون»، هر دو حرف بالف خوانند جوابا علی معنی و اللفظ و هو ظاهر، باقی للّه خوانند همچون حرف اول جوابا علی المعنی دون اللفظ کقول القائل للرّجل: من مولاك؟ فیقول لفلان. ای انا لفلان و هو مولای.

«قُلْ أَ فَلا تَتَّقُونَ» یعنی أ فلا تتقون عقابه علی انکار البعث و النشور، علی اضافة الشریك و الولد الیه سبحانه.

«قُلْ مَنْ بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ» الملکوت الملك، و التّاء للمبالغة کالرحموت من الرحمة، و الرهبوت من الرهبة، «وَ هُوَ یُجِیرُ وَ لا یُجارُ عَلَیْهِ» ای یعقد الایمان لمن شاء و لا ینقض امانه و لا یعقد علیه الامان، یعنی یؤمن من یشاء و لا یؤمن من اخافه اللّه و منه قوله عزّ و جل: «وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ اسْتَجارَکَ فَأَجِرْهُ حَتَّی یَسْمَعَ کَلامَ اللَّهِ» ای آمنه، و قیل یمتنع هو من السوء من یشاء و لا یمتنع منه من اراده بسوء. «إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» اجیبوا ان کنتم تعلمون.

«سَیَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَّی تُسْحَرُونَ» یعنی کیف تخدعون و تصرّفون عن توحیده و طاعته، و قیل کیف یخیّل الیکم ما لیس له اصل و لا حقیقة، و السّحر تخییل ما لیس له اصل.

«بَلْ أَتَیْناهُمْ بِالْحَقِّ» ای جئناهم بالحقّ الصّدق، «وَ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ» فیما یدعونه من الشریك و الولد.

«مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ» ای ما اتخذ اللّه ولدا، و من هاهنا زائدة، و انّما قال ذلك لانّ بعض المشرکین کانوا یقولون الملائکة بنات اللّه، و بعض الیهود قالوا عزیر بن اللّه، و بعض النصاری قالوا المسیح ابن اللّه، و بعضهم قالوا اتخذ المسیح ابنا فبیّن اللّه تعالی انّه لم یتخذ ولدا لا من جهة الاستیلاد و لا من جهة الاضافة. «وَ ما کانَ مَعَهُ مِنْ إِلهٍ» ای لم یشرك فی الهیّته احدا، «إِذاً لَذَهَبَ کُلُّ إِلهٍ بِما خَلَقَ» قوله: «إِذاً» کنایة عن ضمیر طویل، یعنی و لو اتخذ ولدا وکان معه اله، «لَذَهَبَ کُلُّ إِلهٍ بِما خَلَقَ» ای لانفرد کلّ اله بخلقه و لم یرض ان یشارکه فیه

غیره و لوقع التنازع و هو نظیر قوله: «لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا» ای لم ینتظم امرهما کما لم ینتظم امر ملك فیه ملکان قاهران. «وَ لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ» ای طلب بعضهم مغالبة بعض کفعل ملوك الدّنیا فیما بینهم، و قیل لعلا القوی منهم علی الضعیف بالقهر و الغلبة و لا ینبغی للمقهور ان یکون الها، ثمّ نزّه نفسه فقال: «سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ» ای تقدّس من ان یکون له شریك او ان یتخذ ولدا «عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ» ای یعلم ما سیکون و ما هوکائن حاضر، و هو معنی الشهادة یقال شهد اذا حضر، قرأ اهل مدینة و الکوفة غیر حفص، عالم الغیب برفع المیم علی الابتداء، و قرأ الآخرون بجرّها علی نعت اللَّه فی سبحان اللَّه «فَتَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ» ای تعظم عن ان یکون له شریك او نظیر.

«قُلْ رَبِّ إِمَّا تُرِيَنِّي ما يُوعَدُونَ» هذا شرط و جوابه، «فَلا تَجْعَلْنِي»، و قد اعترض النداء بین الشرط و الجواب، و المعنی قل یا محمّد ان ترنی فی هؤلاء الکفار ما تعدهم من العذاب، فاجعلنی خارجا منه و نجّنی من سخطك و عذابك، «وَ إِنَّا عَلى أَنْ نُرِيَكَ» هذا اخبار من اللَّه عزّ و جل عن انزال العذاب الّذی اوعدهم به فی حیاة نبیّه و اخبار عن قدرته علی ذلك، و قد حقق هذا الخبر یوم بدر، و اری ذلك رسوله (ص)، و قیل المعنی «وَ إِنَّا عَلى أَنْ نُرِيَكَ ما نَعِدُهُمْ» فی حیاتك او نعاقبهم بعد وفاتك، «لَقادِرُونَ» فحذف.

النوبة الثالثة

قوله: «يا أَيُّهَا الرُّسُلُ» ابراهیم خلیل را علیه السلام دو فرزند بود که سلاله نبوت بودند یکی اسحاق پدر عبرانیان، دیگر اسماعیل پدر عرب، از اسحاق علیه السلام پیغامبران آمدند هزاران، و از اسماعیل علیه السلام یك پیغامبر آمد محمّد عربی (ص) آن قوّت نبوت که در نهاد اسحاق تعبیه بود بهزاران پیغامبر قسمت کردند هر یکی را از آن جزوی نصیب آمد، باز قوّت نبوت وکمال رسالت که در نهاد اسماعیل تعبیه بود همه بمصطفی عربی دادند لا جرم بر همه افزون آمد و قوّت جمله انبیاء در وی موجود آمد تا با وی گفتند: «يا أَيُّهَا الرُّسُلُ» ای همه اخلاق پیغامبران در تو جمع آمده و بهمه اوصاف حمیده ستوده، هر پیغامبری را بخصلتی نواختند و از حضرت ذو الجلال او را تحفه‌ای فرستادندکه بدان مخصوص گشت، باز محمّد عربی و مصطفی هاشمی که طرازکسوت وجود بود درّ صدف شرف بود او را بهمه برگذاشتند، و بصفات همگان بنگاشتند، چنان که ابن عباس گفت: انّ اللَّه تعالی اعطی محمّد خلق آدم و معرفة شیث و شجاعة نوح و وفاء ابرهیم و رضاء اسحاق و قوة یعقوب و حسن یوسف و شدة موسی و وقار الیاس و صبر ایوب و طاعة یونس و صوت داود و فصاحت صالح و زهد یحیی و عصمة عیسی و حب دانیال و جهاد یوشع.

علی القطع و التحقیق. میدان که از جمله موجودات که بحکم کن بصحراء فیکون آمدند هیچ ذات را آن کمال و هیچ صفات را آن جلال نیامدکه ذات احمد و صفات محمّد را آمد، آدم صفی هر چند عزیز و مکرم بود و بتخاصیص قربت مخصوص و مقرّب بود، لکن او را عتاب از پیش آمد و عقوبت از عقب نخست گفت «وَ عَصى آدَمُ» پس گفت: «ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ» باز مصطفی را عفو از پیش آمد و عتاب از عقب: «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ» پس گفت: «لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ» میان این و آن دورست و آن کس که بدین بصر ندارد معذورست. اگر ابراهیم را قوت یقین بود تا جبرئیل را گفت: «اما الیك فلا» یقین مصطفی از یقین ابراهیم تمامتر بود که می‌گفت: «لی مع اللَّه وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب» یعنی جبرئیل «و لا نبی مرسل» یعنی ابراهیم. ور سلیمان را ملك دنیا داد مصطفی را ملك قیامت داد، می‌گوید: «لواء الحمد بیدی و لا فخر»

و اگر با موسی کرامت کرد تا قوم او بدریا بگذشتند و دامن ایشان تر نگشت، با مصطفی کرامت کرد تا امّت او بدوزخ بگذرند و دامن ایشان خشك نگردد. و اگر عیسی را بآسمان چهارم بردند مصطفی را «بقاب قوسین او ادنی» بردند، این همه معانی و معالی و فضائل و شمائل در ذات مطهر مصطفی جمع کرد آن گه با وی این خطاب کرد «يا أَيُّهَا الرُّسُلُ»، قوله: «إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ» از روی اشارت میگوید دین

اسلام دینی یگانه و شما امتی یگانه و من خداوند شما خداوند یگانه، بپرهیزید از خشم من که دینی دیگرگزینید و خدایی دیگرگیرید، این اسلام که هست جبار صفت است جبار همّتی باید تا جمال اسلام بر وی اقبال کند و جبار همّت آنست که سر بدنیا و عقبی فرو نیارد، خلیل را گفتند: یا خلیل اسلم. اسلام را باش و با اسلام در ساز گفت: اسلام جبّار صفت است متعلقان را بخود راه ندهد از بند علاقت بیرون آیم، مال بمهمان داد و فرزند بقربان، و نفس خود بآتش سوزان، آن گه گفت: «أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ» اکنون که از همه برگشتم ترا گشتم تا از همه بازماندم و ترا ماندم، «أَ يَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِينَ نُسارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْراتِ» این خواجگان دنیادار نفس پرور خلق پرست رداء تکبر بر دوش نهاده و مست شهوت گشته چه پندارندکه دنیا ایشان را کرامتی است یا کثرت مال و فرزند ایشان را سعادتی است کلا و لمّا، خبر ندارندکه طلیعه لشکر نعمت که در رسد همه درگاه بیگانگان طلبد، علم شقاوت با خود میبرد و داغ بیگانگی می‌نهد. باز طلیعت لشکر محنت که در رسد همه زاویه عزیزان طلبدگرد سرای دوستان گردد، از بهر آنکه محنت و محبّت بشکل هر دو چون همند، همبر و همسر بنقطه سرّ زیر آن را تمییزکرده‌اند ور نه بشکل و صورت از یکدیگر جدا نه اند، فرعون مدبر را چهار صد سال ملك و عافیت و نعمت دنیا داد و در آن با وی مضایقه‌ای نرفت، لکن اگر ساعتی درد و سوز موسی خواستی بوی ندادی که سزای جمال آن درد نبود، و اگر تقدیرا در آن ساعت که ارّه بر فرق زکریا بود کسی از وی پرسیدی که چه خواهی؟ از ذرّات و اجزای وی نعره عشق روان گشتی وگفتی آن خواهم که تا ابد بر فرق ما همی‌راند. در خبرست که من احبّنا فلیلبس للبلاء تجفافا فانّ البلاء اسرع الی محبّینا من السّیل الی قرار.

تازیم بندگی بند قباء توکنم وین سلامت همه درکار بلاء توکنم

«إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ» تا آنجا که گفت: «أُولئِكَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ» عاقل که در معنی این آیات تأمل کند داندکه مطیع بر طاعت خویش ترسان ترست از عاصی بر معصیت خویش. و چنان که عاصی را حاجتست بستر او. مطیع را هم حاجتست بستر او، و حق تعالی چنین می‌گوید: «وَ تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ» ای مؤمنان شما که مطیعانید و شما که عاصیانید همه بنعت تضرّع بدرگاه ما باز آئید و بر حالت افتقار و انکسار از ما آمرزش خواهید تا شما را در پرده رحمت خود بپوشیم. عجب آید مرا از آن قراء تهی مغز که شبی دو رکعت نمازکند روز دیگرگره خویشتن بینی بر پیشانی افکنده و منّت هستی خویش بر آسمان و زمین نهد و ذرّات وجود با وی میگوید سلیم‌دلا که تویی اینجا ازکعبه بت خانه میسازند و از عابد هفتصد هزار ساله لعین ابد می‌آورند و بلعم باعور را که اسم اعظم دانست و دعای مستجاب داشت بر طویله سگان می‌بندند، و تو یك شب دو رکعت نمازگزاردی روز دیگر خواهی که عالم از حدیث نماز تو پر شود، ای مسکین! مرد محقق شرق و غرب پر از سجده اخلاص کند آن گه همه بآب بی‌نیازی فروگذارد و با دو دست تهی بسرکوی شفاعت محمّد مصطفی بازگردد و گوید: یا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ.

پیر طریقت گفت: الهی آمدم با دو دست تهی، بسوختم بر امید روز بهی، چه بود اگر از فضل خود بر این خسته دلم مرهم نهی.

«وَ لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها» شاهراه دین را بدایتی و نهایتی: بدایت اهل شریعت راست، و نهایت ارباب حقیقت را، عمل اهل شریعت خدمت است بر شریعت، صفت ارباب حقیقت غربتست بر مشاهدت، قاعده اعمال شریعت بر سهولت نهادند مصطفی گفت: بعثت بالحنیفیة السهلة السمحة.

مستضعفانند و اهل رخص طاقت بارگران ندارند. ربّ العزه در شرع رخصتها از بهر ایشان نهاد و بارگران از ایشان فرو نهادگفت: «لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها» همانست که گفت: «ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ، يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ» اما روش ارباب حقیقت بر ریاضت و صعوبت نهاد و با ایشان خطاب رفت که: «جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ، إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ».

پیر طریقت را از حقیقت تصوف پرسیدند، گفت: ما هو الّا بذل الروح فلا تشتغل بترّهات المدّعین. و قال الجریری: لم یکلف اللّه العباد معرفته علی قدره و انّما کلّفهم علی مقدارهم. فقال «وَ لا نُکَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها» و لوکلّفهم علی قدره لجهلوه و ما عرفوه لانّه لا یعرف قدره سواه و لا یعرفه علی الحقیقة غیره اللّه جلّ جلاله. خلق را بمعرفت خویش بر قدر طاعت و اندازه استطاعت ایشان تکلیف کرد نه بر قدر جلال و عزت خویش، هرکسی بر قدر خویش او را تواند شناخت، و چنان که اوست خود داند و خود را خود شناسد، قال اللّه تعالی: «وَ لا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْماً الرَّحْمنُ فَسْئَلْ بِهِ خَبِیراً»

و قال علی (ع): یا من لا یعلم احد من خلقه کیف هو غیره.

اگر ذرهای از آن معرفت حقیقت که او را بخود است بر خلق آشکارا کند همه متمرّدان جهان و شیاطین عالم موحّد گردند همه زنارها کمر عشق دین گردد، همه خارهای عالم ریاحین شود.

خاکها مشك و عبیر شود، اوصاف بشریت همه بشرات نسیم معرفت گردد.

گر یك نظرت چنان که هستی نگری نه بت ماند نه بت پرست و نه پری

الهی وصف تو نه کار زبانست، عبارت از حقیقت یافت تو بهتانست، با صولت وصال دل و دیدار را چه توان است.

حسن تو فزونست زبینایی من راز تو برونست ز دانایی من

٤ النوبة الاولی

قوله تعالی: «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ» بدیشان پاسخ ده بهر چه آن نیکوتر، «نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَصِفُونَ» (٩٦) ما دانائیم بآنچه ایشان گویند.

«وَ قُلْ رَبِّ» و بگوی خداوند من، «أَعُوذُ بِكَ» فریاد خواهم بتو.

«مِنْ هَمَزاتِ الشَّياطِينِ» (٩٧) از بد در انداختن دیوان.

«وَ أَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ» (٩٨) و فریاد خواهم بتو خداوند من که هیچ با من باشند.

«حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ» تا آن گه که مرگ بیکی آید از ایشان، «قالَ رَبِّ ارْجِعُونِ» (٩٩) گوید خداوند من مرا بازگذارید.

«لَعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً» تا مگر که من کردار نیك کنم، «فِيما تَرَكْتُ» از آن کردارهای نیك که نکرده‌ام و بگذاشته‌ام، «كَلَّا» بودن این را روی نیست، «إِنَّها كَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها» براستی که آن سخنی است که او میخواهد گفت.

«وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ» و پیش ایشان باگور است و درنك در آن، «إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» (١٠٠) تا آن روزکه ایشان را بر انگیزانند.

«فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ» آن گه که در صور دمند، «فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ» میان خلق آن روز هیچ نژاد نه «وَ لا يَتَساءَلُونَ» (١٠١) و نه یکدیگر را پرسند هیچ.

«فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ» هرکرا گران آید ترازوی وی «فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (١٠٢) ایشان آنندکه جاوید پیروز آمدگانند.

«وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ» و هرکرا سبك آید ترازوی او «فَأُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ» ایشان آنندکه از خویشتن درماندند، «فِي جَهَنَّمَ خالِدُونَ» (١٠٣) در دوزخند جاویدان.

«تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ» و افروزد آتش رویهای ایشان را، «وَ هُمْ فِيها كالِحُونَ» (١٠٤) و ایشان در آن تباه رویانند.

«أَ لَمْ تَكُنْ آياتِي تُتْلى عَلَيْكُمْ» ایشان را گویند نه سخنان و پیغامهای من بر شما میخواندند؟ «فَكُنْتُمْ بِها تُكَذِّبُونَ» (١٠٥) و شما آن را بدروغ می‌داشتید.

«قالُوا رَبَّنا» گویند خداوند ما، «غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا» زورکرد بر ما بیش شد بدبخت بودن ما، «وَكُنَّا قَوْماً ضالِّينَ» (۱۰۶) و قومی بودیم گمراهان «رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها» خداوند ما بیرون آر ما را از ایدر «فَإِنْ عُدْنا فَإِنَّا ظالِمُونَ» (۱۰۷) اگر بازگردیم ستمکار مائیم، «قالَ اخْسَؤُا فِيها» گوید دور شوید و خاموش درین سرای، «وَ لا تُكَلِّمُونِ» (۱۰۸) هیچ سخن مگویید با من.

«إِنَّهُ كانَ فَرِيقٌ مِنْ عِبادِي» که گروهی بودند از رهیگان من»، «يَقُولُونَ رَبَّنا» میگفتند خداوند ما، «آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا» بگرویدیم بیامرز ما را و ببخشای ما را، «وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ» (۱۰۹) که تو بهتر بخشایندگانی.

«فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيًّا» پس شما ایشان را افسوس گرفتید، «حَتَّى أَنْسَوْكُمْ ذِكْرِي» تا فراموش کردند بر شما یاد من، «وَكُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَكُونَ» (۱۱۰) و شما ازیشان می‌خندیدید «إِنِّي جَزَيْتُهُمُ الْيَوْمَ بِما صَبَرُوا» امروز من ایشان را پاداش دادم بپاداش آنکه صبر می‌کردند، «أَنَّهُمْ هُمُ الْفائِزُونَ» (۱۱۱) ایشان امروز رستگارانند.

«قالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ» گوید ایشان را این بودن شما در دنیا خود چند بود؟ «عَدَدَ سِنِينَ» (۱۱۲) بر شمار سالها؟

«قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» گویند روزی یا بعض روزی، «فَسْئَلِ الْعادِّينَ» (۱۱۳) از فریشتگان پرس که شمار گیران تواند.

«قالَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا» گوید آنچه بودید جز اندکی نبودید، «لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (۱۱٤) چون نیك بودی شما را اگر شمار دانستید.

«أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً» می‌پنداشتیدکه ما شما را ببازیگری آفریدیم، «وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ» (۱۱۵) می‌پنداشتیدکه شما با ما نخواهید آمد.

«فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ» چون برترست اللّه آن خدای که پادشاه است براستی و سزا، «لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» نیست خدایی جز زو، «رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ» (۱۱٦) خداوند عرش کریم بزرگوار نیکو.

«وَ مَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ» و هرکه خدای دیگر خواند با اللّه، «لا بُرْهانَ لَهُ بِهِ» که در آن او را نه عذرست و نه حجت، «فَإِنَّما حِسابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ» شمار او بنزدیك خداوند او، «إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الْكافِرُونَ»(۱۱۷) که ناگرویدگان هرگز نیك نیابند. «وَ قُلْ رَبِّ اغْفِرْ» و بگوی خداوند من بیامرز، «وَ ارْحَمْ» و ببخشای، «وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ» (۱۱۸) و تو بهتر بخشایندگانی.

النوبة الثانية

قوله: «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» ای ادفع بالخصلة الّتی هی احسن الخصال و هی الحلم و الصفح و الاغضاء عن جهلهم، و الصّبر علی اذاهم، و قوله: «السَّيِّئَةَ» یعنی اذا هم ایّاك و تکذیبهم لك. نزول این آیت پیش از آن بود که فرمان آمد بقتال، رب العزّه مصطفی را بعفو و صفح فرمود گفت آن سخن بدو کرد بد ایشان را بحلم و صفح خویش دفع و بر اذی و تکذیب ایشان صبرکن، «وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا»، و بر وی نیکو ازیشان فرا بر، پس این آیت منسوخ شد بآیت قتال. وگفته‌اند معنی آنست که عظهم برفق و لین و لا تعظهم بشدّة و عنف. ای محمد ایشان را که دعوت کنی و پند دهی برفق و لطف و آسانی دعوت کن و پند ده نه بسختی و درشتی چنان که جایی دیگرگفت: «قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ» الآیة. و موسی کلیم را در دعوت فرعون همین فرمود: «فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً»، و قیل الّتی هی احسن، لا اله الّا اللّه، و السیئة، الشرك. «نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَصِفُونَ» ای یقولون من الشرك، فنجزیهم ما یستحقون.

«وَ قُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ» ای استجیر بك و امتنع بعزّتك، «مِنْ هَمَزاتِ الشَّياطِينِ» قال ابن عباس: ای من نزعاتهم، و نزع الشیطان وسوسته. حتی یشغل عن امر اللّه عز و جل. و قال مجاهد: همزات الشیاطین نفخهم و نفثهم، و اصل الهمز شدّة الدفع، یعنی دفعهم بالاغواء الی المعاصی. همزات الشیاطین آنست که بدها و معصیتها در پیش

بنده افکنند و او را با معاصی دهند و بآن مشغول دارند تا ازکار خدا و طاعت داری وی باز مانند، و قال الحسن: معناه اعوذ بك من الجنون.

روی عن رجل من اهل بیت رسول اللّه (ص) قال: قام رسول اللّه الی صلاة اللّیل فهلّل ثلاثا فکبّر ثلاثا و قال اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم من همزه و نفثه و نفخه، قال: فسألته من الغد عن همزه، فقال: هو الموتة، قلت ما الموتة؟ قال الموتة اخذ الشیطان للانسان یشیر به الی ان یفعل فعلا یحدث عنده الجنون، و سألته عن نفثه، فقال: انه الشعر، و عن نفخه، فقال انّه الکبر.

«وَ أَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ» فی شیء من اموری و انّما ذکر الحضور لانّ الشیطان اذا حضر ابن آدم یوسوسه و یجلب الیه شرّا فی دینه و دنیاه.

«حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ» ای وقت الموت و انقضاء اجله. این آیت متصلست بآیت پیش، و التقدیر: ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ، و قیل بل قلوبهم فی غمرة من هذا حتی اذا جاء احدهم الموت، و قیل التأویل لا نریك ما نعدهم بل نمهلهم حتی اذا جاء احدهم الموت. کقوله عز و جل: «وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ»، معنی آنست که یا محمّد ما توانماییم که با تو نمائیم که بایشان چه خواهد بود از عذاب لکن می‌ننمائیم و حرمت ترا فرا می‌گذاریم تا آن روزکه مرگی آید بایشان. «قالَ رَبِّ ارْجِعُونِ» ای اذا عاین احدهم الآخرة قبل ان یذوق الموت ادرکته النّدامة علی التقصیر، و قال تحسرا علی ما فاته، ربّ اردنی الی الدّنیا. معنی آنست که چون یکی از ایشان مخائل مرگ بر وی پیدا شود و آخرت او را عیان گردد، پشیمانی بوی اندر آید و برگذشته تحسر خورد و گوید.

خداوند من مرا با دنیا فرست تا کار نیك کنم. «ارْجِعُونِ» بلفظ جمع گفت بر عادت عرب که با یکی خطاب جمع کنند بر وجه تعظیم، چنان که ربّ العزه گفت: «إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ» «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ» و نظیر این در قرآن فراوانست و روا باشدکه «ارْجِعُونِ» خطاب با فریشتگان بود که قبض روح وی می‌کنند، یعنی که اوّل خدای را خواند و بوی استعانت کند و گوید: «رَبِّ» ای خداوند من، آن گه خطاب با فریشتگان گرداند گوید: «ارجعون الی الدنیا».

روی اذا عاین المؤمن الملائکة قالوا له نرجعك الی الدّنیا؟ فیقول الی دار الهموم و الأحزان لا بل قدما الی اللّه، و اما الکافر فیقول رَبِّ ارْجِعُونِ.

«لَعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً» ای اقول لا اله الا اللّه و اعمل بطاعة اللّه، «فِيما تَرَكْتُ» من طاعة اللّه حین کنت فی الدّنیا، «كَلَّا» کلمة ردع و زجر ای لا یرجع الیها و لا یکون ذلك، «إِنَّها» یعنی سؤاله الرجعة، «كَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها» و لا ینالها، و قیل «إِنَّها كَلِمَةٌ» یعنی قوله: «لَعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً» ای هو شیء لا حقیقة له لو ردّ، کقوله: «وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ». «وَ مِنْ وَرائِهِمْ» یعنی امامهم، «بَرْزَخٌ» البرزخ، الحاجز ما بین الدنیا و الآخرة، و هو المکث فی القبر، و البرزخ فی سورة الفرقان هو ما یحجز بین العذاب و الملح فی البحر، سمّاه فی موضع آخر حاجزا فی قوله: «وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حاجِزاً»، و فی الخبر. «انّ الوسوسة برازخ الایمان».

ای هو عارض بین الکفر و الایمان، و قیل «وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» ای و من بعد موتهم حاجز بینهم و بین الرجوع الی الدّنیا الی یوم البعث.

«فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ» اختلفوا فی هذه النفخة، فقال ابن عباس: هی النفخة الاولی، نفخ فی الصور فصعق من فی السماوات و من فی الارض. «فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لا يَتَساءَلُونَ» ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ، و قال ابن مسعود: هی النفخة الثانیة، قال یؤخذ بید العبد او الامة یوم القیامة فینصب علی رؤس الاوّلین و الآخرین ثم ینادی مناد هذا فلان بن فلان فمن کان له قبله حق فلیأت الی حقه فیفرح المرء ان یکون له الحقّ علی والده او ولده او زوجته او اخیه فیأخذه منه، ثمّ قرأ

ابن مسعود «فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لا يَتَساءَلُونَ». گفته‌اند اینجا اضمارست یعنی لا انساب بینهم تنفع. میان ایشان هیچ نسب نماندکه بکار آید ایشان را و سود دارد، و بر وفق این معنی روایت کردند از حسن قال: اما و اللّه انّ انسابهم لقائمة بینهم، بدلیل قوله: «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ» و لکن لا ینتفعون بها و لا یتعاطفون، و هو المقصود بالنسب فاذا ذهب ذلك صاركان الانساب قد ذهبت، وكذلك معنى قوله صلّى اللّه عليه و سلّم: «كل سبب و نسب ينقطع الّا سببى و نسبى»

ای لا ینفع یوم القیمة سبب و لا نسب الا سببه و نسبه و هو الایمان و القرآن. و قیل یوم القیامة یوم طویل مختلف الاحایین لا یتساءلون فی حین الفزع و یتساءلون فی حین الامن، و معنی یومئذ ای فی ذلك الوقت. قال الزّجاج: انّ یوم القیامة مقداره خمسون الف سنة، و فیه ازمنة و احوال، و انّما قیل یومئذکما تقول نحن الیوم نفعل کذا وکذا، لیس ترید به یومك، انّما ترید نحن فی هذا الزّمان فیوم یقع للقطعة من الزمان، معنی آیت آنست که روز رستاخیز چون در صور دمند بوقت هیبت و سیاست و هنگام فزع، میان خلق هیچ نسب نماندکه ایشان را بکار آید و هیچ با یکدیگر تفاخر در نسب نکنند چنان که در دنیا می‌کردند و هیچ از احوال یکدیگر نپرسند چنان که در دنیا می‌پرسیدند، هرکس بخود درمانده و بخود مشغول گشته.

«فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ» فی الکلام اختصار، یعنی موازین عمله الصالح، و انّما خرج الموازین جمعا لانّ من ارید به الجماعة و لهذا قال تعالی: «فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ».

«وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ» من العمل الصّالح، «فَأُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ».

غبنوا انفسهم باهلاکهم ایّاها، «فِي جَهَنَّمَ خالِدُونَ» دائمون باقون لا یموتون «تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ» تلفح و تنفح فی معنی واحد الّا انّ اللفح اعظم تأثیرا، و المعنی یأخذ لهب النّار وجوههم بشدة، و قیل تأکل وجوههم النّار، «وَ هُمْ فِيها كالِحُونَ» ای عابسون کقوله: «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ باسِرَةٌ» ای عابسة، قال الزّجاج الکالح الّذی قد تشمرت شفته عن اسنانه فبرزت، و سئل ابن مسعود عن معنی الآیة او ما رأیت الرأس المشوی کیف تقلص شفتاه و خرج انیابه روی ابو سعید الخدری عن النبیّ (ص) فی قوله: «وَ هُمْ فِيها كالِحُونَ» قال: «تشویه النّار فتقلص شفته العلیا حتی تبلغ وسط رأسه و تسترخی شفته السفلی حتی تبلغ سرته»

و فی روایة اخری قال (ص): «تلفحهم النّار لفحة فتسیل لحومهم علی اعقابهم».

«أَ لَمْ تَكُنْ آياتِي» القول فیه مضمر ای یقال لهم الم تکن آیاتی، یعنی القرآن، «تُتْلى عَلَيْكُمْ»، و قیل الم تکن رسلی یقرءون علیکم کتبی، و یسمعکم آیاتی الّتی فیها و عدی و وعیدی. «فَكُنْتُمْ بِها تُكَذِّبُونَ» ای بما اخبرتکم فیها، «قالُوا رَبَّنا غَلَبَتْ عَلَيْنا». ای سبقت علینا، «شِقْوَتُنا» و فی الحدیث، «ان رحمتی غلبت غضبی»

ای سبقت غضبی، قرأ حمزة و الکسائی، شقاوتنا بالالف و فتح الشین، و قرأ الآخرون شقوتنا بکسر الشین من غیر الف، و هما لغتان، یقال شقی یشقی شقاوة علی فعالة کالسعادة، و شقوة علی فعلة کالرّدة و الفتنة. یقال الشقاوة المضرّة اللاحقة فی العاقبة، و السعادة المنفعة اللاحقة فی العاقبة. «وَكُنَّا قَوْماً ضالِّينَ» عن الحقّ فی الدّنیا لاجل ما کتب علینا من الشقاء، اقرّوا علی انفسهم بالضّلال.

«رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها» ای من النّار بفضلك، «فَإِنْ عُدْنا» الی شرکنا و الی ما تکره، «فَإِنَّا ظالِمُونَ».

«قالَ اخْسَؤُا» ای ابعدوا، «فیها» کما یقال للکلب اذا طرد اخسأ، و قیل معناه انطردوا فیها انطراد الکلاب، و ابعدوا فیها بعد الکلاب «وَ لا تُكَلِّمُونِ» فی رفع العذاب فانّی لا ارفعه عنکم و لا اخرجکم منها، فعند ذلك ایس الکفّار من الفرج.

مفسّران گفتند آخرتر سخنی که دوزخیان گویند اینست که: «رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها فَإِنْ عُدْنا فَإِنَّا ظالِمُونَ» و پس از هزار سال ایشان را جواب دهندکه: «اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ» پس از آن هیچ سخن نگویندکه کسی فهم کند مگر شهیق و زفیر بانگی همی کنند چون بانگ خر، و عن ابی الدرداء قال قال رسول اللّه (ص): «یلقی علی

اهل النّار الجوع فيعدل ما هم فيه من العذاب فيستغيثون بالطعام فيؤتون بطعام ذا غصّة فيذكرون انّهم كانوا يستغيثون فى الدّنيا بالشراب فيؤتون بالحميم فى كلاليب من نار فاذا ادنيت من وجوههم قشرت وجوههم فاذا دخلت بطونهم قطعت ما فى بطونهم فيستغيثون عند ذلك، فيقال لهم او لم تك تأتيكم رسلكم بالبيّنات؟ فيقولون بلى، فيقال لهم فادعوا و ما دعاء الكافرين الّا فى ضلال، فيقولون ادعوا لنا مالكا فيقولون يا مالك ليقض علينا ربّك، قال انكم ماكثون، فيقولون: «رَبَّنا غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا وَ كُنَّا قَوْماً ضالِّينَ رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها فَإِنْ عُدْنا فَإِنَّا ظالِمُونَ. قالَ اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ» «إِنَّهُ كانَ فَرِيقٌ مِنْ عِبادِي»، هذا تعليل لاستحقاق العذاب يعنى طائفة من عبادى هذه صفتهم يريد به الانبياء و المرسلين، قال الربيع: هم اصحاب الصّفة، و قيل هم اصحاب رسول اللّه (ص)، «يَقُولُونَ رَبَّنا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ».

«فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيًّا». قرأ اهل المدينة و حمزة و الكسائى سخريا بضم السّين هاهنا و فى سورة ص. و قرأ الباقون بكسرهما و اتفقوا على الضمّ فى سورة الزخرف، قال الخليل هما لغتان كقولهم بحر لجى و لجى، و كوكب درى و درى و قال الكسائى و الفراء: الكسر بمعنى الاستهزاء بالقول و الضمّ بمعنى التسخير و الاستبعاد بالفعل و اتفقوا فى سورة الزخرف على الضمّ لانّه بمعنى التسخير، «حَتَّى أَنْسَوْكُمْ ذِكْرِي» تأويله انساكم شؤم اذاكم ايّاهم ذكرى، يعنى كانوا سبب النسيان وكنتم منهم تضحكون كقوله: «إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ». مقاتل گفت: اين در شأن كفار قريش فرو آمدكه بفقراء صحابه بر مى‌گذشتند بلال و عمار و خباب و صهيب و غير ايشان و بايشان استهزاء مى‌كردند و ناسزا مى‌گفتند ربّ العزه گفت: «إِنِّي جَزَيْتُهُمُ الْيَوْمَ بما صَبَرُوا» اى جازيتهم اليوم بما يستحقون من الثواب لصبرهم على اذاكم و قيامهم على طاعتى، «أَنَّهُمْ هُمُ الْفائِزُونَ». قرأ حمزة و الكسائى انّهم بكسر الالف على الاستيناف، و قرأ الآخرون بفتحها فتكون فى موضع المفعول الثانى، و المفعول الاوّل هم من جزيتهم لانّ جزى يتعدى الى مفعولين، و التقدير جزيتهم اليوم بصبرهم الفوز بالجنّة كقوله: «وَ جَزاهُمْ بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِيراً» و يجوز ان يكون على اضمار اللّام و التقدير، جزيتهم لانّهم هم الفائزون.

«قالَ كَمْ لَبِثْتُمْ» قرأ، حمزة و الكسائى، قل كم لبثتم على الامر، وكذلك قل ان لبثتم و المعنى، قولوا ايّها الكافرون، فاخرج الكلام مخرج الواحد، و المراد منه الجماعة اذكان معناه مفهوما، و يجوز ان يكون المعنى يا من يسأل عن بعثهم قل لهم كم لبثتم، و هو على خطاب من يأمره اللّه تعالى بسؤالهم و قرأ ابن كثير قل كم لبثتم بغير الالف على الامر، قال: ان لبثتم بالالف على الخبر لانّه جواب، و قرأ الباقون، قال كم لبثتم، قال ان لبثتم على الخبر فى الحرفين و الوجه انّه على الاخبار عن السائل فى الكلامين كليهما، اى قال اللّه عزّ و جل للكفار يوم البعث: «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ» اى فى الدّنيا و فى القبور، «عَدَدَ سِنِينَ، قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» نسوا مدّة لبثهم فى الدّنيا لعظم ما هم بصدره من العذاب، «فَسْئَلِ الْعادِّينَ» اى الملائكة الّذين يحفظون اعمال بنى آدم و يحصونها عليهم. اين خطاب با منكران بعث فرداكه رب العزّة جلّ جلاله ايشان را بر انگيزاند و قيامت را معاينه ببينند ايشان را سؤال توبيخ كنند بآنچه دنياء اندك فانى بر آخرت باقى اختياركردندگويد: «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ»؟ قومى جواب دهندكه: «لَبِثْنا يَوْماً» قومى، ديگر جواب دهندكه: «أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ»، قومى ديگرگويند: «فَسْئَلِ الْعادِّينَ» اللّه، تعالى گويد: «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا» اى ما لبثتم فى الدنيا الا قليلا، سمّاه قليلا لانّ الواحد و ان طال مكثه فى الدّنيا فانّه يكون قليلا فى جنب ما يلبث فى الآخرة، لانّ لبثه فى الدّنيا و فى القبر متناه، «لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» قصر اعماركم فى الدّنيا و طول مكثكم فى العذاب لما اشتغلتم بالكفر و المعاصى.

«أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً» اى لعبا و باطلا لا لحكمة من ثواب المطيع و عقاب العاصى، و هو مصدر فى موضع الحال اى عابثين، و قيل نصب مفعول له اى للعبث، و المعنى، أ فحسبتم انما خلقناكم للعبث تلعبون و تأكلون و تشربون

و تفعلون ما تريدون ثم لا تموتون للحساب و الجزاء، بيّن اللّه تعالى انّه لو خلقهم لهذه الاشياء لكان ذلك عبثا. «فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ» من ان يخلق الخلق للعبث و الباطل. نظيره قوله تعالى: «أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً» لم يخلقهم للعبث، و انّما خلقهم للعبادة و اقامة او امر اللّه عزّ و جل، يقول اللّه تعالى: «وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ». و سئل بعض العلماء لم خلق اللّه الخلق؟ فقال: ليعبدوه فانّه يحبّ عبادة العابدين و يثيبهم على قدر افضاله لا على قدر افعالهم، و ان كان غنيا عن عبادة خلقه و ليظهر احسانه لانّه محسن فاوجدهم ليحسن اليهم و يتفضّل عليهم فعامل بعضا بالعدل و بعضا بالفضل و خلق المؤمنين خاصة للرحمة، قال اللّه تعالى: «وَ كانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً»، و قال تعالى: «إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ» و لذلك خلقهم، و قال امير المؤمنين على (ع) فى خطبته: أ فحسبتم انّ الموت لا يعمكم و القبر لا يضمكم و القيامة لا تجمعكم و الربّ لا يقضى بينكم، «أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ»، و عن عبد اللّه بن مسعود انه مرّ بمصاب مبتلى فقرأ فى اذنه «أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً» حتى ختم السورة فبوأ فقال له رسول اللّه (ص) ما ذا قرأت فى اذنه؟ فاخبره، فقال: و الّذى نفسى بيده و لو انّ رجلا موقنا قرأها على جبل لزال.

و عن الاوزاعى قال: بلغنى انّ فى السماء الدّنيا ملكا ينادى كلّ يوم: الا ليت الخلق لم يخلقوا و يا ليتهم اذ خلقوا عرفوا ما خلقوا له و جلسوا فذكروا ما عملوا. ثم نزه اللّه نفسه عمّا وصفه به المشركون من اتخاذ الاولاد فقال جلّ ذكره: «فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ» الّذى لا يزول ملكه و لا يفنى سلطانه الحقّ بنعوت جلاله متوحد، فى عز آزاله و علوّ اوصافه متفرد، فذاته حق و و صفاته حقّ و قوله صدق، و لا يتوجه لمخلوق عليه حق، «لا إِلهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ» يعنى السرير الحسن المرتفع، قيل كرمه عظمته و جلالته و ارتفاعه و امتناعه من ان يملكه غيره، و قيل كرمه رفع اللّه ايّاه على اعناق الملائكة وكواهلهم و حفوف الملائكة به، و الكريم فى لغة الرعب الحسن السهل المنال.

«وَ مَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ لا بُرْهانَ لَهُ بِهِ» لا حجّة و لا بيّنة له لانّه لا حجّة فى دعوى الشرك، «فَإِنَّما حِسابُهُ» اى جزاؤه عند ربّه يجازيه بعمله كما قال: «إِنَّ عَلَيْنا حِسابَهُمْ» اى جزاهم، و قال فى الشعراء: «إِنْ حِسابُهُمْ إِلَّا عَلى رَبِّي» اى ما جزاؤهم الّا على ربّى. «إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الْكافِرُونَ» لا سعد الجاحدون المكذّبون. قال الحسين بن الفضل: اثبت اللّه الفلاح فى اول سورة للمؤمنين فقال تعالى. «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» و نفاه فى آخرها عن الكافرين. فقال: «إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الْكافِرُونَ» و «قل» يا محمد، «رَبِّ اغْفِرْ» اى ذنوبى، «وَ ارْحَمْ» اى تضرّعى، «وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ» لا يرحم احد رحمتك، قيل، اذا رحم عبدا لم يوبخه على ذنبه، و هذا الدّعاء معطوف على ما علّمه من الدعاء قبله فى قوله: «وَ قُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّياطِينِ».

النوبة الثالثة

قوله: «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ» خداوندكريم كردگار نامدار حكيم جل جلاله و تقدست اسماؤه درين آيت مصطفى را مى‌فرمايد بمكارم اخلاق و محاسن عادات، روى تازه و سخنى چرب و دلى نرم و خلقى خوش بدكاران را عفوكردن، و عيب معيوبان پوشيدن، و بجاى بدى نيكى كردن. بزبان طريقت احسن درين موضع آنست كه دلى فتوى دهد باملاء حق، و سيئة آنست كه نفس فرمايد بهواى خود، گفتند اى سيد فرموده نفس را بنموده حق دفع كن «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ» سيد صلوات اللّه عليه پيوسته گفتى: «ربنا لا تكلنا الى انفسنا طرفة عين و لا اقل من ذلك»، بار خدايا اين پرده نفس ما از پيش دل ما بردار تا اين مرغ دل يك ره ازين قفص نفس خلاص يابد. و بر هواء رضاء مولى پروازكند، بار خدايا اين بار نفس بار خودى است بار خودى از ما فرو نه تا از خود برهيم و با تو پردازيم. اى جوانمرد نگر تا نگويى كه نفس مبارك او صلوات اللّه عليه همچون نفس ديگران بوده كه اگر يك ذرّه از تابش نفس او بر جان و دل صديقان عالم تافتى همه در عالم قدس و رياض انس روان گشتندى و بمقعد صدق فرو آمدندى با اين همه مى‌گويد: خداوند اين حجاب راه

حقیقت ماست از راه ما بردار، فرمان آمدکه ای محمد ناخواسته خود درکنار تو نهادیم: «أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ وَ وَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ»، ای محمد آن بار تویی از تو فرو نهادیم، ارادت ماکار تو ساخت، عنایت ما چراغ تو بیفروخت، تو نه بخود آمدی و نه برای خود آمدی، نه بخود آمدی که ترا آوردیم «أَسْرى بِعَبْدِهِ». نه برای خود آمدی که رحمت جهانیان را آمدی. «وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ».

«وَ قُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّياطِينِ»

قال النبی (ص): «من استعاذ باللّه فقد اتكأ علی متكإ «عظيم».

و قال (ص): «اغلقوا ابواب المعاصی بالاستعاذة و افتحوا ابواب الطاعات بالتسمية».

مفهوم خبر آنست که بنده معصیت که میکند بتهییج شیطان میکند و یاری دادن وی، چون کلمه استعاذت بگوید شیطان از وی رمیده گردد و در معاصی بر وی بسته شود، و بنده طاعت که می‌آرد بتوفیق و معونت اللّه تعالی می‌آرد چون نام اللّه گوید مدد عنایت در پیوندد و در طاعت بر وی گشاده گردد، پس می‌دان که اعوذ باللّه گفتن سبب رستگاری بنده است از آتش سوزان، و بسم اللّه گفتن سبب رسیدن وی ببهشت جاویدان.

روزی آن مطرود درگاه، ابلیس مهجور بر مصطفی آشکارا گشت، رسول گفت یا ابلیس کم اعداؤك من امتی؟ از امت من چندکس دشمن تواند؟ گفت یا رسول اللّه پانزده کس: امام عادل، توانگر متواضع، بازرگان راستگوی، عالم خاشع، مؤمن ناصح، تائب که بر توبه بایستد، مؤمن که رحیم دل بود، پارسا که از حرام بپرهیزد، بنده‌ای که پیوسته بر طهارت بود، مالداری که زکاة از مال بیرون کند و بدهد، جوانمردی که دست سخاوت گشاده دارد، درویش نوازی که پیوسته صدقه دهد، متعبّدی که قرآن داند و خواند، متهجدی که همه شب نماز کند و خدا را یادکند. گفت یا ابلیس کم احبّاؤك من امّتی؟

از امّت من چندکس دوست تواندگفت ده کس، یا رسول اللّه اول سلطان جائر دوم بازرگان خائن، سوم توانگر متکبر، چهارم خمر خوار، پنجم زناکار، ششم ربا خوار، هفتم مرد قتّال، هشتم هرکه مال یتیم خورد و باك ندارد نهم اوکه دارد مال و زکاة بندهد، دهم آنکه امل دراز دارد و هیچ از مرگ یاد نکند.

«حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ» مرگ دواست مرگ کرامت و مرگ اهانت، مرگ کرامت مؤمنانراست و مرگ اهانت کافران را، مؤمنانرا بدر مرگ گوید: «يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً». کافران را گویند: «أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ بِما كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ آياتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ». مؤمنانرا فریشته رحمت آید با صد هزار روح و راحت و بشری وکرامت که: «أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»، کافران را فریشته عذاب آید با سیاط سیاست و عمود آتش «يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ»، اگرکسی گوید مؤمن با آن همه کرامت و رفعت و اظهار منزلت بدر مرگ از چه کراهیت دارد مرگ را؟ جواب آنست که کراهیت وی نه از مرك است که از فوت لذت خدمت حقّ است، و بر مؤمنان هیچ کرامت و نعمت چون خدمت و ذکر حق نیست، پیغامبری از پیغامبران خدای تعالی بوقت مرك می‌گریست، وحی آمد بوی که از مرگ می‌نالی و مرك می‌نخواهی.؟ گفت لا یا ربّ، و لکن غیرة علی من یذکرك بعدی و لست اقدر علی ذلك.

وگفته‌اند نفس مؤمن را روزگاری با روح مخالطت افتاده و بوی استیناس گرفته بوقت مرگ آن کراهیت نفس را بود بر فراق روح، نه روح را بود بر فراق نفس، ازین لطیف‌ترگفته‌اند نفس که می‌نالد نه از مرگ می‌نالد بلکه وی را بر روح غیرت می‌آیدکه نقدی بسر مشرب وصل میشود، شب فراقش بآخر رسیده و صبح وصال دمیده، و سوز عشق را مرهم دیده، و نفس را وقتی با خاك می‌دهندکه: «مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ».

قوله: «أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً»، ابو بکر واسطی این آیت بر خواند وگفت: اظهر الالوان و خلق الخلق لیظهر وجوده فلو لم یخلق لما عرف انّه موجود و لیظهرکمال علمه و قدرته بظهور افعاله المتقنة المحکمة و

لیظهر آیات الولایة علی الاولیاء و آیات الشقاوة علی الاشقیاء. گفت خداوند ذو الجلال قادر برکمال بجلال و عزت خویش وکمال قدرت خویش کاینات و محدثات در وجود آورد تا هستی وی بدانند و خداوندی وی بشناسند، و از صنع وی بکمال علم و قدرت وی دلیل گیرند، و چنان که علم وی بایشان رفته نشان دوستی بر دوستان پیدا کرده و رقم دشمنی بر دشمنان کشیده ایشان را ازکتم عدم در وجود آورد بر وفق علم خویش که وی در ازل دانست که خلق را آفریند خواست که خلق وی با وفق علم وی برابر آید. داود پیغامبر در مناجات خویش گفت: الهی جلال لم یزل منعوت بنعت کمال موصوف بصفت استغناء از همه مستغنی و بنعت خود باقی، نه ترا بکس حاجت و نه ترا ازکسی یاری و معونت، این خلق چرا آفریدی؟ و در وجود ایشان حکمت چیست؟ جواب آمدکه یا داود «کنت کنزا مخفیّا فاجبت ان اعرف».

گنجی بودم نهان، کس مرا ندانسته و نشناخته خواستم که مرا بدانند و دوست داشتم که مرا بشناسند احببت ان اعرف اشارتست که بناء معرفت بر محبت است هر جا که محبتست معرفتست، و هر جا که محبت نیست معرفت نیست، بزرگان دین و طریقت گفته‌اند: لا یعرفه الّا من تعرّف الیه و لا یوحّده الا من توحّد له، و لا یصفه الا من تجلی لسرّه. نشناسد او را مگرکسی که حق جل جلاله خود را باو یکتا نماید، و او را صفت نکند مگر آن کس که حق جلّ جلاله خود را بر سرّ او پیدا کند، عبارت ترجمان سرّ است. و سرّ نظاره حق، نخست ببینند آن گه زبان از آنچه سرّ دید عبارت کند زبان نشان اهل معاملتست اما اهل حقیقت را عبارت و اشارت نیست، ایشان چنین گفته‌اندکه: من عرفه لم یصفه و من وصفه لم یعرفه، هرکرا تجلّی سرّ در حقّ حقیقت حاصلست سرّ او در عین مشاهدت و جان او در بحر معاینت غرقست چون دوست حاضر بودنشان دادن از دوست ترك حرمت بود.

پیر طریقت گفت: هرکرا مشاهدت باطن درست گشت نخواهدکه زبان از آن عبارت کند. یا ظاهر وی از آن با خبر شود، شبلی گفت: آن شب که حسین منصور را کشته بودند همه شب با حق مناجات داشتم تا سحرگاه، پس سر بر سجده نهادم گفتم خداوندا بنده‌ای بود از آن تو مؤمن و موحّد و معتقد در عداد اولیاء این چه بلا بود که بوی فرو آوردی و ازکجا مستوجب این فتنه گشت؟ گفتا بخواب اندر شدم چنان نمودند مرا که نداء عزت بسمع من رسیدی که: هذا عبد من عبادنا اطّلعناه علی سرّ من اسرارنا فافشاه فانزلنا به ما تری. آن تره فروش است که او را بر بقله خود نداکردن مسلم است اما جوهری را بر جوهر شب افروزندکردن محال است.

۲۴- سورة النّور- مدنيّة

۱ النوبة الاولی

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

«سُورَةٌ أَنْزَلْناها» سورتی است اين كه فرو فرستاديم آن را، «وَ فَرَضْناها» و واجب كرديم آن را، «وَ أَنْزَلْنا فِيها آياتٍ بَيِّناتٍ» و فرو فرستاديم در آن سخنها و پيغامهای پيدای روشن، «لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» (۱) تا مگر شما پند پذيريد.

«الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي» زن زانيه شوی نداشته و مرد زانی زن نداشته، «فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ» چون زنيد هر يك را ازيشان صد زخم زنيد، «وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ» و شما را هيچ بخشايش و مهربانی مگيراد. «فِي دِينِ اللَّهِ» در فرمان برداری خدای را، «إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ» اگر بگرويده‌ايد بخدای و روز رستاخيز، «وَ لْيَشْهَدْ عَذابَهُما» و ايدون باداكه حاضر باد آن گه كه ايشان را ميزنند، «طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (۲) گروهی از مسلمانان.

«الزَّانِي لا يَنْكِحُ إِلَّا زانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً» مرد پليدكار برنی نكند مگر زن پليدكار را يا زن مشركه را، «وَ الزَّانِيَةُ لا يَنْكِحُها إِلَّا زانٍ أَوْ مُشْرِكٌ» و زن پليدكار را زناشويی نبندد مگر با مرد پليدكار و يا مرد مشرك، «وَ حُرِّمَ ذلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» (۳) و حرام كرده آمد و بسته آن برگرويدگان.

«وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ» و ايشان كه دشنام دهند زنان پاك را، «ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ» و آن گه بر آنچه گفتند چهارگواه رسيده آزاد نيارند، «فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانِينَ جَلْدَةً» زنيد ايشان را هشتاد زخم. «وَ لا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهادَةً أَبَداً» پس آن گواهی كه دادندگواهی ايشان را مپذيريد هرگز، «أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ» (٤) و ايشان از حال و نعت نيكان بيرونند.

«إِلَّا الَّذِينَ تابُوا» مگر ايشان كه توبه كنند «مِنْ بَعْدِ ذلِكَ» پس از آن گواهی، «وَ أَصْلَحُوا» وكار خويش را باصلاح آرند، «فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (٥) كه اللّه آمرزگارست بخشاينده.

«وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْواجَهُمْ» و ايشان كه گواهی دهند بر زنان خويش بزنا، «وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَداءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ» و گواه ندارند مگر خويشتن، فَشَهادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهاداتٍ بِاللَّهِ» آن گواهی كه ايشان دادند آنست كه گواهی دهند چهار بار و هم سوگند و هم گواهی، «إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ» (٦) كه او در آنچه گفت از راستگويان است.

«وَ الْخامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ» و پنجم سخن اين گويدكه لعنت خدای برو، «إِنْ كانَ مِنَ الْكاذِبِينَ» (۷) اگر او را در آن سخن كه گفت از دروغزنان است.

«وَ يَدْرَؤُا عَنْهَا الْعَذابَ» و رجم از آن زن باز دارد، «أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهاداتٍ بِاللَّهِ» كه آن زن چهار سوگند خورد با گواهی گويدگواهی دهم بخدای، «إِنَّهُ لَمِنَ الْكاذِبِينَ» (۸) كه آن مرد در آنچه گفت از دروغزنان است.

«وَ الْخامِسَةَ أَنَّ غَضَبَ اللَّهِ عَلَيْها» و پنجم سخن اين گويدكه خشم خدای برو، «إِنْ كانَ مِنَ الصَّادِقِينَ» (۹) اگر آن مرد بر وی راست گويد، «وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ» وگر نه فضل خدای بودی و مهربانی او بر شما، «وَ أَنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ حَكِيمٌ» (۱۰) و آن كه اللّه راست دانش است پاك داوری، بنده را باز پذير و عذر نيوش.

النوبة الثانية

اين سورة النّور در مدنيات شمرند، جمله بمدينه فرو آمد از آسمان بمصطفی عليه السّلام، شصت و چهار آيت است و هزار و سيصد و شانزده كلمه و پنجهزار و ششصد و هشتاد حرف. عايشه روايت كند از مصطفی كه (ص) گفت: «لا تنزلوا النساء الغرف و لا تعلموهنّ الكتابة و اغروهنّ يلزمن الحجال و علموهنّ المغزل و سورة النور». و درين سوره شش آيت منسوخ است چنان كه بآن رسيم شرح دهيم.

قوله: «سُورَةٌ أَنْزَلْناها» ای هذه السورة انزلناها و السّورة المنزلة المتضمّنة الآیات متصلة سمّیت بذلك تشبیها بسورة المدینة لا حاطتها بالفاظ و معان کاحاطة سور المدینة بها، ای انزلناها علی لسان الملك الکریم الیك یا ایّها الرسول من الذکر الحکیم. «وَ فَرَضْناها» قرأ ابن کثیر و ابو عمرو فرّضناها بتشدید الرّاء و قرأ الآخرون بالتخفیف، فمعنی التخفیف اوجبنا ما فیها من الاحکام و الزمناکم العمل بما فرض فیها، و من قرأ بالتشدید فعلی وجهین: احدهما بمعنی الفرض الّذی هو بمعنی الایجاب، و التّشدید للتکثیر، لکثرة ما فیها من الفرائض، ای أوجبناها علیکم و علی من بعدکم الی قیام السّاعة. و الثانی بمعنی التفصیل و التبیین، ای بیّناها و فصّلناها ما فیها من الحلال و الحرام. مفسران گفتند فرض در قرآن بر پنج معنی آید: یکی بمعنی ایجاب چنان که در سورة البقره گفت: «فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ» ای اوجب فیهن الحجّ فاحرم به، همانست که گفت: «فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ» ای اوجبتم علی انفسکم. و در سورة الاحزاب گفت: «قَدْ عَلِمْنا ما فَرَضْنا عَلَيْهِمْ فِي أَزْواجِهِمْ» ای اوجبنا علیهم. و در سورة النّور گفت بر قراءت تخفیف: «وَ فَرَضْناها» ای اوجبنا احکامها و العمل بما فیها. وجه دوم فرض بمعنی بیّن کقوله فی سورة التحریم: «قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمانِكُمْ» یعنی بیّن اللّه لکم کفارة ایمانکم. و در سورة النور گفت: «فَرَضْناها» بر قراءت تشدید یعنی بیّناها. وجه سوم فرض بمعنی احل کقوله فی سورة الاحزاب: «ما كانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيما فَرَضَ اللَّهُ» یعنی فیما احل اللّه له. وجه چهارم فرض بمعنی انزل کقوله فی سورة القصص: «إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ» ای انزل. وجه پنجم هو الفریضة بعینها کقوله عز و جل فی سورة النساء: «فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ» یعنی قسمة المواریث لاهلها الّذین ذکرهم اللّه فی هذه الآیات، و قال فی سورة التوبة فی امر الصّدقات: «فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» قوله: «وَ أَنْزَلْنا فِيها آياتٍ بَيِّناتٍ» دلالات واضحات علی وحدانیتنا و حکمتنا و علی ما بیّنا فیها من الاحکام. «لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» لکی تتّعظوا فتعملوا بما فیها.

«الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي» ای و فیما فرض علیکم الزانیة و الزانی، «فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ» ای مائة ضربة، و ذکر بلفظ الجلد لئلا یبرح و لا یضرب بحیث یبلغ اللحم، یعنی فاضربوا جلدهما، تقول جلدت فلانا اذا ضربت جلده، و رأسته اذا ضربت رأسه، و جبهته اذا ضربت جبهته. معنی آیت آنست که از آن حکمها که ما بر شما واجب کردیم یکی آنست که زن زانیه را و مرد زانی را صد زخم زنید چون هر دو آزاد باشند و هر دو بالغ و هر دو عاقل و هر دو بکر زن شوی نادیده و مرد زن حلال ناداشته، پس اگر هر دو مملوك باشند حدّ ایشان نیمه حد آزاد مردان و آزاد زنان باشد پنجاه ضربه، که رب العالمین جای دیگر گفت: «فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ ما عَلَى الْمُحْصَناتِ مِنَ الْعَذابِ»، و اگر هر دو محصن باشند زن شوی حلال دیده و مرد زن حلال دیده حدّ ایشان رجم باشد که مصطفی گفت: «خذوا عنّی خذوا عنّی قد جعل اللّه لهنّ سبیلا البکر بالبکر جلد مائة و تغریب عام، و الثیب بالثیب جلد مائة و الرّجم»، و شرح این مسئله در سورة النساء مستوفی رفت. «الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ» الخطاب من اللّه عز و جل فی هذا الحکم جری علی باب الغالب من العادة فبدأ بالنساء قبل الرّجال لانّ الزّنا فیهن اغلب و حیلتهم فیه اکثر، فقال «الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي» بخلاف السرقة فانّه بدأ فیها بالرّجال، فقال: «وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ» لانّ السرقة فی الرّجال اغلب و حیلتهم فیها اکثر. «وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ» ای رحمة رقة، قرأ ابن کثیر رَأفة بفتح الهمزة مثل رعفة، و قرأ الآخرون رأفة بسکون الهمزة غیر ابی عمرو فانّه لا یهمزها اذا ادرج القراءة، و الوجه فی فتح الهمزة انّه مصدر رأف به و رءوف به یرأف و برءوف، رأفة بتسکین الهمزة، و رافة بتخفیفها و رآفة علی وزن رعافة و رأفة علی وزن رعفة و هذه هی قراءة ابن کثیر، و الوجه فی الهمزة الساکنة انّ الکلمة علی وزن فعلة بسکون العین و الهمزة عین الفعل فاصلها ان تبقی همزه ساکنة و امّا ترك ابی عمرو الهمز فیها فی حال الادراج فانّه خفف الهمزة و تخفیفها ان یقلّبها الفا، و امّا تخصیصه ذلك بحال الادراج فلانّها حاله تجوز فیها، فکان یقرأ فیها ما یستجیزه و تخفیف الهمز جائز، و الرأفة معنی فی القلب

لا ینهی عنه لانّه لا یکون باختیار الانسان، و المعنی لا یمنعکم الشفقة و الرّقة من اقامة حدود اللَّه فتعطّلوها و لا تقیموها. و قال الحسن و سعید بن المسیب: معناه لا تأخذکم بهما رأفة فتخفّفوا الضرب و لکن اوجعوهما ضربا. قال الزهری: یجتهد فی حد الزّنا و السرقة و یخفف فی حد الشرب، و قال قتاده: یخفّف فی الشرب و الفریة و یجتهد فی الزّنا، «فِي دِينِ اللَّهِ» ای فی حکم اللَّه الّذی حکم علی الزّانی کقوله: «ما کانَ لِيَأْخُذَ أَخاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ» ای فی حکم الملک، «إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ» بیّن اللَّه لیس من صفة المؤمن تضییع حدود اللَّه و لا تأخذه الرّأفه اذا احیا امر اللَّه، «وَ لْيَشْهَدْ عَذابَهُما» ای و لیحضر حدّهما طائفة من المؤمنین، قال النخعی و مجاهد: اقلّه رجل واحد، و قال عطاء و عکرمة: رجلان فصاعدا. و قال الزهری و قتاده: ثلاثة فصاعدا. و قال مالك و ابن زید: اربعة بعدد شهود الزّنا، و قیل الطائفة هم الحمّالون الّذین یحملونها اذا جلد او لا یترکان تنکیلا بعد الجلد و فی قوله: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» دلیل انّه لا یقام حدّ علی مسلم بازاء العدوّ. روی عن ابی هریرة قال: اقامة حدّ بارض خیر لاهلها من مطر اربعین لیلة.

و قال النبی (ص): «من حالت شفاعته دون حدّ من حدود اللَّه فقد ضاد اللَّه، و من خاصم فی باطل هو یعلمه لم یزل فی سخط اللَّه حتی ینزع، و من قال فی مؤمن ما لیس فیه اسکنه اللَّه ردغة الخبال حتی یخرج ممّا قال».

«الزَّانِي لا يَنْكِحُ إِلَّا زانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً». در معنی و نزول این آیت سه قول گفته‌اند: یکی آنست که در زنان بغایاء مشرکات فرو آمد. جماعتی زنان بودند بسفاح معروف و مشهور رایات بدر خانه خود نصب کرده تا هرکسی ایشان شناسد و بایشان راه برد، هم در مکه بودند و هم در مدینه از ایشان یکی امّ مهزول بود و یکی عناق، در مکه از ایشان بجمالتر هیچ زن نبود، در مدینه جماعتی بودند از ایشان از اهل کتاب و در جاهلیت مردمان ایشان را بزنی میکردند تا ایشان را مأکله و مکسبه خویش سازند، مال بسفاح بدست می‌آوردند و بر شوهر خویش هزینه میکردند و این بود عادت اهل جاهلیّت، پس چون مهاجرین بمدینه آمدند قومی بودند ازیشان که نه مال داشتندکه بر خود هزینه کنند و نه قبیله و عشیره که در معاش یاری دهند، از رسول خدا دستوری خواستند تا آن بغایا را بزنی کنندکه اهل خصب و نعمت ایشان بودند، رب العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد و هذا قول مجاهد و عطاء و قتادة و الزهری و الشعبی و روایة العوفی عن ابن عباس.

وگفته‌اند این آیت علی الخصوص در شأن مرثد بن ابی مرثد الغنوی فرو آمد و مردی.

بود از بدویان قوی دل دلاور، تنها بمکّه رفتی و اسیران مسلمان را از مکّه بمدینه بردی وقتی رفته بود بمکّه بطلب اسیران، عناق فاجره را دید و این عناق دوست وی بوده در جاهلیت، آن ساعتی که وی را دید پنداشت که مرثد هم بر سر آنست که در جاهلیت بود گفت: یا مرثد الی البیت. تا بخانه رویم و بیاسای، مرثدگفت: حرّم اللَّه الزنا یا عناق. اللَّه بر ما زنا حرام کرد، عناق گفت اکنون مرا بزنی کن، مرثدگفت تا از رسول خدا بپرسم، چون بمدینه باز آمدگفت یا رسول اللَّه روا باشدکه عناق را بزنی کنم؟ رسول خدا جواب نداد و خاموش همی بود تا جبرئیل آمد و این آیت آورد، و قیل استأذن رجل من المسلمین نبی اللَّه فی نکاح ام مهزول و اشترطت له ان تنفق علیه فانزل اللَّه هذه الآیة فی نهی المؤمنین عن ذلك و حرّمه علیهم. بر قول این مفسران که یادکردیم این تحریم خاص بود بر ایشان که نکاح بغایا طلب میکردند و این خطاب با ایشان رفت نه با همه مردم. در جاهلیت زنا بعادت کرده بودند و بر آن عظیم حریص و مولع شده و خویشتن فا آن داده، و رب العزه دانست که ایشان خویشتن را از آن صیانت نکند مگر بمبالغتی تمام در ردع و زجر هم چنان که در شرب خمر و اقتناء کلاب عظیم حریص بودند تا ایشان را به تهدید و تشدید از آن بار داشت، درکار سفاح و زنا هم بر سبیل زجر و تهدیدگفت: مرد زانی بزنی نکند مگر زن زانیه و مشرکه را، و زن زانیه را زناشویی نبندد مگر با مرد زانی و مشرك، یعنی که مرد پلید سزای زن پلید است و زن پلید سزای مرد پلید، هم چنان که جای دیگرگفت: «الْخَبِيثاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثاتِ» و هر چندکه صیغت صیغت خبر است امّا مراد باین نهی است، یعنی که زانیات و مشرکات

را بزنی مکنید، قول دوم آنست که حکم این آیت منسوخ است، در ابتداء اسلام نکاح زانیه حرام بود بحکم این آیت پس رب العزّه آن را منسوخ کرد بقوله تعالی: «وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكُمْ» فدخلت الزّانية فی ايامى المسلمين، و من زنى بامرأة فله ان يتزوّجها و لغيره ان يتزوّجها و الدليل على جواز نكاح الزانية
انّ رجلا اتى النبىّ فقال: يا رسول اللّه انّ امرأتى لا تدفع يد لا مس، قال: طلّقها، قال انّى احبّها و هى جميلة، قال استمتع بها و فى رواية فامسكها اذا قول سوم آنست که نکاح اینجا بمعنی جماع است: ای الزانی لا يطأ الّا زانية، و الزانية لا يطأها الّا زان، و انّما اخرج الخطاب مخرج الاعم الاغلب، و ذلك انّ الغالب انّ الزانى لا يزنى الا بزانية، و الزانية لا يزنى بها الّا زان و احتجوا بانّ الزانية من المسلمين لا يجوز لها ان يتزوج مشركا بحال وكذلك الزّانى من المشركين لا يجوز له ان يتزوج بمسلمة. «وَ حُرِّمَ ذلِكَ» ای الزنا، «عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» روى ابو هريرة قال قال رسول اللّه (ص): «اذا زنى العبد خرج منه الايمان فكان فوق رأسه كالظلة فاذا خرج من ذلك العمل رجع اليه الايمان.»
«وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنات» الرّمى القذف بالزّنا، و المحصنات المسلمات الحرائر العفائف، و التقدير يرمون المحصنات بالزّنا فحذف، لأَنّ الآية الاولى تدلّ عليه، و الرّجال داخلون فى حكم الآية بالاجماع. «ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ» ای لم يأتوا على تصديقهم الى الامام باربعة شهود رجال عدول يشهدون على زنا المقذوف، «فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانِينَ جَلْدَةً» يعنى الاحرار منهم، فان حدّ المملوك على النّصف اربعون، و الخطاب للامام و الحكام، و جلدة نصب على التمييز. معنى رمى آنست که کسی را نسبت با زنا کند نسبتی صریح چنان که گوید: یا زانی، یا گوید تو زنا کردی، پس اگر مردی محصن را گوید یا زنی محصنه را که تو زنا کردی و بر تصدیق خویش چهارگواه بدان صفت که یادکردیم نیارد واجب است که او را هشتاد زخم زنند اگر آزاد باشد آن قاذف، و اگر مملوك بود چهل زخم و اگر مقذوف که نسبت زنا با وی کرده محصن نباشد جز تعزیر واجب نیاید، و شرائط احصان پنج است اسلام و عقل و بلوغ و حرّیت و عفت از زنا تا آن حدکه اگر مردی در ابتداء بلوغ و عنفوان شباب وقتی یك بار زنا کرده باشد و از آن توبه کرده و پاك گشته و بعد از آن روزگار بپارسایی و پرهیزگاری بسر آورده اگر درین حال کسی او را قذف کند برای قاذف حد واجب نیاید از بهر آن که عفت از زنا از اول بلوغ تا آخر عمر شرط احصان است، پس اگر مقذوف بزنا بر خود اقرار دهد یا چهار مرد گواه استوار رسیده آزاد بر زنا وی گواهی دهند هر چهار همسخن که دیدند بچشم خویش از آن مرد و از آن زن آنچه فرزند آید از آن، آن گه حد از قاذف بیفتد زیرا که این حد فریه گویند یعنی که بر پاکان دروغ بست و دروغ گفت و چون گواهان گواهی دادند صدق وی درست گشت و حد فریه واجب نیاید. «وَ لا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهادَةً أَبَداً» یعنی ما ثبتوا علی قذفهم و لم يكذّبوا انفسهم، «وَ أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ».
«إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ أَصْلَحُوا» توبة القاذف تكذيبه نفسه، فحينئذ تقبل شهادته و يزول فسقه، و عرض عمر بن الخطاب التوبة على قذفة المغيرة بن شعبه فكذب خالد و شبل و صاحبهما انفسهم. و ثبت ابو بكر على قذفة المغيرة و لم يكذّب نفسه فلم تقبل شهادته ما دام حيّا على شىء وكان اذا اتاه انسان ليشهده على شىء قال له اطلب شاهدا غيرى فانّ المسلمين فسقونى، و جلد عمر بن الخطاب قذفة المغيرة حدّا تامّا. «إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ أَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ». اختلف العلماء فى قبول شهادة القاذف و فى حكم هذا الاستثناء، فذهب قوم الى انّ القاذف تردّ شهادته بنفس القذف، و اذا تاب و ندم على ما قال و حسنت حالته قبلت شهادته سواء تاب بعد اقامة الحدّ عليه او قبله لقوله: «إِلَّا الَّذِينَ تابُوا»، قالوا و الاستثناء يرجع الى ردّ الشهادة و الى الفسق فبعد التوبة تقبل شهادته و يزول عنه اسم الفسق. يروى ذلك عن عمر و ابن عباس و به قال مالك و الشافعى، و ذهب قوم الى انّ شهادة المحدود فى القذف لا تقبل ابدا و ان تاب، قالوا و الاستثناء يرجع الى قوله: «أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ» يعنى توبته تزيل عنه اسم الفسق فحسب و هو قول النخعى و شريح و اصحاب

الرّأى، و قالوا بنفس القذف لا ترد شهادته ما لم يحد، قال الشافعى: و هو قبل ان يحد شر منه حين حد لانّ الحدودكفارات فكيف تردّونها فى احسن حالته و تقبلونها فى شر حالته، و ذهب الشعبى الى انّ حد القذف يسقط بالتوبة، و قال الاستثناء يرجع الى الكلّ، و عامة العلماء على انّه لا يسقط بالتوبة الّا ان يعفو عنه المقذوف فيسقط كالقصاص يسقط بالعفو و لا يسقط بالتوبة، فان قيل اذا قبلتم شهادته بعد التوبة فما معنى قوله: «أَبَداً»؟

قيل معناه لا تقبل ابدا ما دام هو مصرّ على قذفه، لانّ ابدا كل انسان مدته على ما يليق بحاله كما يقال لا تقبل شهادة الكافر ابدا يعنى ما دام كافرا.

«الَّذينَ يَرْمُونَ أَزْواجَهُمْ» اى يقذفون نساء هم بالزنا، «وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَداءُ» يشهدون على صحّة ما قالوا، «إِلَّا أَنْفُسُهُمْ» غير انفسهم، «فَشَهادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهاداتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ» قرأ حمزة و الكسائى و حفص اربع شهادات برفع العين على خبر الابتداء، اى فشهادة احدهم الّتى تدر الحد اربع شهادات باللّه، و قرأ الآخرون اربع بالنصب اى فشهادة احدهم ان يشهد اربع شهادات باللّه انّه لمن الصادقين..

«الْخامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيْهِ» قرأ نافع و يعقوب ان كليهما بالتخفيف لعنة اللَّه بالرفع، و قرأ رويس عن يعقوب «غضب اللَّه» بفتح الضاد و رفع الباء و الجر فى اسم اللَّه، و الوجه انّ «ان» مخففة من الثقيلة و الامر او الشأن مضمر فيها لانّ اذا خففت اضمر بعدها الامر او الشأن فى الاغلب، فيكون الامر او الشأن اسمها و الجملة التي بعده خبرها، و رفع قوله: «لعنة اللَّه و غضب اللَّه» على انّ كل واحد منهما مبتداء و الجار مع المجرور الّذى بعده خبره، و المبتدا مع الخبر جملة هى خبر انّ، و التقدير انّه اى انّ الامر لعنة اللَّه عليه، و ان الشأن غضب اللَّه عليها كما قال اللَّه تعالى: «وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ»، عند من خفف، و التقدير انّه الحمد للَّه على معنى ان الامر او الشأن الحمد للَّه. و قرأ نافع غضب اللَّه بكسر الضاد و فتح الباء على الفعل الماضى و رفع اسم اللَّه و الوجه انّ ان مخففة من الثقيلة كما ذكرنا و اسمها مضمر و هو ضمير الامر او الشأن و التقدير انه غضب اللَّه عليها. و روى ابن حسان عن يعقوب ان غضب اللَّه بفتح الضّاد و و نصب الباء و الجر فى اسم اللَّه، و الوجه انه غضب اسما لا فعلا فنصبه بان المخففة و جعل عملها مخففة كعملها مشددة و هذا قليل، و جر اسم اللَّه باضافة غضب اليه. و قرأ الباقون انّ بالتشديد فى الحرفين و لعنة اللَّه و غضب اللَّه بالنصب فيهما و اضافتهما الى اللَّه و الوجه انّ «انّ» مشدّدة على اصلها، و هى تنصب الاسماء و ترفع الاخبار وكلّ واحد من لعنة اللَّه و غضب اللَّه اسم انّ، و الجار و المجرور الّذى بعده خبر انّ، و قرأ حفص عن عاصم «و الخامسة» بالنصب اعنى الثانية، و الوجه انه عطف على قوله: «أَرْبَعُ شَهاداتٍ».

من قوله: «وَ يَدْرَؤُا عَنْهَا الْعَذابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهاداتٍ»، و تشهد الخامسة اى الشهادة الخامسة، و قرأ الباقون و ابو بكر عن عاصم، «وَ الْخامِسَةَ» بالرفع و لم يختلفوا فى الخامسة الاولى انّها بالرفع و الوجه فى الثانية انها معطوفة على موضع «أَنْ تَشْهَدَ» لانّ موضعه رفع بانه فاعل يدرءوا و التقدير، و يدرءوا عنها العذاب، شهادة اربع شهادات و الشهادة الخامسة، فهى عطف على موضع الفاعل و يجوز ان يكون رفعا بالابتداء و انّ غضب اللَّه فى موضع الخبر، و التقدير و الشهادة الخامسة حصول الغضب عليها، و اما الرفع المتفق عليه فى الخامسة الاولى فوجهه انّه لا يخلو ما قبل الكلمة من قوله: «أَرْبَعُ شَهاداتٍ» من ان يكون رفعا او نصبا على ما سبق، فان كان رفعا كانت الخامسة معطوفة عليه، و ان كان نصبا قطعها عنه و لم يجعلها محمولة عليه بل حملها على المعنى، لانّ معنى قوله: «فَشَهادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهاداتٍ» عليهم اربع شهادات، او حكمهم اربع شهادات فعطف الخامسة على هذا الموضع. اما سبب نزول اين آيت لعان، بقول ابن عباس و مقاتل آن بود كه چون آيت «وَ الَّذينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ» بعد از آن فرو آمد رسول خدا روز آدينه بمنبر برخواند، عاصم بن عدى العجلانى الانصارى برخاست گفت يا رسول اللَّه جعلنى اللَّه فداك. اگركسى با اهل خود اجنبى بيند بخلوت

اگر بازگوید او را هشتاد ضربت زنند و فاسق نام کنند و گواهی وی هرگز نپذیرند و اگر خاموش نشیند باندوه و غم بمیرد و اگر بطلب گواهان شود چون باز آید مرد رفته باشد و فارغ شده پس تدبیر چیست؟ و رسول خدا این چنین سؤال کراهیت داشتی و از آن نهی کردی عاصم بر روی رسول اثرکراهیت دید و از سر آن فراز شد، بعد از آن به هفته‌ای قضاء الهی چنان بود که عویمر عجلانی که ابن عم عاصم بود او را این واقعه بیفتاد در خانه شد شریك بن سحما را دید، و قیل بشر بن سحما، با زن وی خوله بنت قیس بن محصن گرد آمده، این قصه با عاصم بگفت عاصم دلتنگ شد استرجاع کرد گفت انا للّه هنوز هفته‌ای گذشت که من آن سؤال کردم و خود بدان مبتلا گشتم که در اهل بیت خویش بدیدم و این از آن گفت که عویمر و خوله و شریك همه خویش و پیوند وی بودند، عاصم با رسول خدا بگفت، رسول عویمر را بر خواندگفت: اتّق اللّه فی زوجتك و ابنة عمّك فلا تقذفها بالبهتان، عویمر سوگند یادکرد گفت: و اللّه الّذی لا اله الّا هو انّی لصادق. و اللّه که من راست گویم شریك را با خوله بر ناسزا دیدم و من چهار ماه گذشت که بوی نرسیدم، و خوله فرزند دارد در اشکم نه از من، رسول خدا خوله را گفت: اتقی اللّه و لا تخبرینی الّا بما صنعت.

خوله سوگند یادکرد که عویمر دروغ میگوید بیش از آن نیست که این شریك روزگاریست تا در ما می‌آید و میرود و شبها بنزدیك ما باشد، و عویمر او را بر آن رخصت داده و فرا گذاشته تا چنین بستاخ گشت اکنون مرا دیدکه با وی سخن میگفتم غیرت او را بدان داشت که بهتان بر من نهاد، رسول خدا شریك را حاضرکرد و از وی پرسید شریك سوگند یادکرد و همان گفت، عویمر به کار خود درماند چون دانست که او را حد فریه خواهند زدگفت: و اللّه انی لصادق و یجعل اللّه لی مخرجا، همان ساعت جبرئیل آمد از حضرت عزت و آیات لعان فرو آورد رسول گفت: یا عویمر قد نزلت فیك و فی زوجتك و فی صاحبك فقرا علیه الآیات.

پس رسول خدا بفرمود تا ندا زدندکه الصّلاة جامعة، ایشان را بمسجد حاضرکرد بعد از نماز دیگر، آن گه گفت برخیز یا عویمر بگو اشهد باللّه انّ خولة لزانیة و انّی لمن الصادقین، عویمر چنان بگفت، دوم بار رسول او را تلقین کرد که بگو اشهد باللّه انّی رأیت شریکا علی بطنها و انّی لمن الصادقین، عویمر چنان بگفت، سوم بار او را تلقین کرد که بگوی

اشهد باللّه انها حبلی من غیری و انّی لمن الصادقین، عویمر چنان بگفت، چهارم بار او را تلقین کرد که بگو، اشهد باللّه انّی ما قربتها منذ اربعة اشهر و و انّی لمن الصادقین، عویمر چنان بگفت: پنجم بار او را تلقین کرد که بگو لعنة اللّه علی عویمر ان کان من الکاذبین، عویمر چنان بگفت، پس رسول بفرمود تا عویمر بنشست و خوله را گفت تو می‌برخیز و بگو اشهد باللّه ما انا بزانیة و انّ عویمرا لمن الکاذبین، دوم بار

اشهد باللّه انّه ما رأی شریکا علی بطنی و انّه لمن الکاذبین، سوم بار

اشهد باللّه انّی حبلی منه و انّه لمن الکاذبین، چهارم بار

اشهد باللّه انّه مار آنی قطّ علی فاحشة و انّه لمن الکاذبین، پنجم بار

غضب اللّه علی خولة ان کان من الصّادقین.

پس رسول خدا میان ایشان فرقت افکند فرقتی مؤبّد

ثم قال: انظروا فان جاءت بولد اسحم ادعج العینین عظیم الالیتین خداج الساقین فلا احسب عویمرا الّا قد صدق علیها، و ان جاءت به احیمرکانه و حرة فلا احسب عویمرا الّا قدکذب علیها، فجاءت به علی النعت الّذی نعت رسول اللّه من تصدیق عویمر فقال (ص): «لو لا الایمان لکان لی و لها شأن» و لقد رأی ذلك الولد امیرا من امراء الامصار و ما یدری احد من ابوه.

فصل

بدانك در لعان حضور حاکم یا نایب حاکم شرطست و تلقین کلمات لعان هم چنان که رسول خدا عویمر و خوله

را تلقین کرد شرطست، تا آن که اگر یك کلمه خود بگوید بی‌تلقین امام محسوب نباشد و تغلیظ در لعان بمکان و زمان شرطست، امّا المکان فبین الرّکن و المقام ان کان بمکّة و عند المنبر ان کان بالمدینة و فی المسجد الجامع عند المنبر فی سائر البلاد، و امّا الزّمان ان یکون بعد صلواة العصر، چون مرد از لعان فارغ گشت فرقت افتاد میان مرد و زن و آن زن برو حرام گشت حرمتی مؤبّد و نسب فرزند از وی بریده گشت و حد قذف از وی بیفتاد و بر زن حدّ زنا واجب گشت، اگر محصنه باشد رجم و اگر بنا شد جلد و تغریب، پس اگر زن خواهدکه آن حد از خویشتن بیفکند او نیز لعان کند چنان که ربّ العزه گفت: «وَ یَدْرَؤُا عَنْهَا الْعَذابَ»، این عذاب بمذهب شافعی حدّ است و بمذهب بو حنیفه حبس، فعند ابی حنیفة لا حدّ علی من قذف زوجته بل موجبه اللعان فان لم یلاعن یحبس حتی یلاعن، و عند الشافعی اللعان حجّة صدقه، و القاذف اذا قعد عن اقامة الحجّة علی صدقه لا یحبس بل یحدّ کقاذف الاجنبی اذا قعد عن اقامة البیّنة.

قوله: «وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ»، الجواب مضمر لدلالة القصة علیه، تأویله و لو لا فضل اللّه علیکم و رحمته لقامت الفضیحة و النکال علی الکاذب منهما و لو لا انه تواب حکیم لم یجد الکاذب منهما سبیلا الی التّوبة و لا نجاة من النار.

النوبة الثالثة

اسم من لم یزل حامدا لنفسه محمودا، اسم من لم یزل واحدا فی عزّه موجودا، اسم من لم یزل احدا فردا معبودا، اسم من لم یزل صمدا بالطلبات مقصودا، نام خداوندی نکو نام در هر نام، و ستوده بهر هنگام، ستوده خود بی ستاینده، و بزرگ عز بی پرستش بنده. خداوندی حکیم راست دان، علیم پاك دان مهربان کاردان، بخشاینده روزی رسان. خداوندی که در آمد هر چیز از وی و بازگشت همه چیز با وی، نه کسی منازع با وی، نه دیگری غالب بر وی، قوام هفت آسمان و هفت زمین بداشت وی. کار آن بحکم وی تدبیر آن بعلم وی، غالب بر آن امر وی، نافذ در آن مشیت وی، داشت آن بحفظ وی، توان آن بعون وی، پادشاهی که از حال رهی آگاه است، و رهی را نیك پشت و پناه است، خود دارنده و خود سازنده که خود کردگار و خود پادشاه است، آفریننده و روانده آفتاب و ماه است، روشن کننده دلهای سیاهست، خداوندی که یاد وی راحت روح است و آسایش دل مجروح است، اسرار عارفان بیاد وصال وی مشروح است، ارواح عاشقان گوی وار در خم چوگان ذکر وی مطروح است. ای راد مرد چندکه در خوابی بیدار شود که وقت صباح است، وگر در خمار شرابی هین که پرتو حق صبوح است.

آفتاب بر آمد ای نگارین دیرست گر بر سر تو نتابد از ادبارست

دریغا که از همه جانب بساحت حق راه است و هیچ رونده نه، بستان عزت پر ثمار لطایف است و خورنده نه، همه عالم پر صدف دعوی است و یك جوهر معنی نه، همه عالم یوسف دلبرست و یعقوب دلشده نه:

مرد بایدکه بوی داند برد و رنه عالم پر از نسیم صباست

اینست که رب العالمین گفت: «سُورَةٌ أَنْزَلْناها وَ فَرَضْناها وَ أَنْزَلْنا فِیها آیاتٍ بَیِّناتٍ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ» درویشی را پرسیدند چه دلیل است بر هستی خدای؟ گفت: لقد اغنی الصباح عن المصباح، آفتاب بر آمد بچراغ حاجت نیست، همه عالم دلیل است نگرنده میباید، همه عالم ریاحین است بوینده میباید، همه عالم تریاق است مار گزیده میباید، همه عالم آیات و رایات قدرت اوست، امارات و دلالات حکمت اوست، دلیل وحدانیت و فردانیت اوست.

و فی کل شیء له آیة تدلّ علی انّه واحد

ای جوانمرد اگرت روزی آفتاب معرفت از فلك کبریا بتا بدو دیده همتت آیات و رایات جلال عزت ببیند این دنیا که تو صید وی گشته‌ای نعلی کنند و برسم سمند همتت زنند، و آن عقبی که قید تو شده حلقه‌ای سازند و در

گوش چاکران حضرتت کنند، و آن‌گه ترا ملك وار ببارگاه خاص جلال در آرند «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ».

قوله: «الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ» عالمیان سه گروه‌اند: عامه خلقند و خواص حضرتند، و خاص الخواصند، عامه خلق اگر زنا کنند حدّ ایشان بزبان شریعت تازیانه است یا رجم، مصطفی علیه السلام گفت: «خذوا عنّی خذوا عنّی قد جعل اللّه لهن سبیلا البکر بالبکر جلد مائة و تغریب عام، و الثیب بالثیب جلد مائة و الرجم»، و قال صلّی اللّه علیه و سلّم: «أقیلوا ذوی الهیئات عثراتهم الّا الحدود».

اما زنا خاصگیان منظر چشم است، مصطفی علیه السلام گفت: «زنا العیون النّظر»

و حد ایشان غضّ البصر است چشم فروگرفتن از هر چه ملاذ و شهوات نفس است اگر چه مباح بود، قال النبی (ص) «غضّوا ابصارکم و احفظوا فروجکم وکفّوا ایدیکم».

و خاص الخواص را زنا ایشان اندیشه دل باشد فیما دون الحق، اگر غیری را بسرّ خود راه دهند در طریقت آن ازیشان زنا شمردند حد ایشان انقطاع است از علائق و اعتزال از خلائق، قال اللّه تعالی: «قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ».

قوله: «وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ»، قال بعضهم ان کنتم من اهل مودّتی و محبتی فخالفوا من یخالف امری و یرتکب نهیی فلا یکون محبّا من یصبر علی مخالفة حبیبه قال. الجنید: الشفقة علی المخالفین کالاعراض عن الموافقین، جنیدگفت در وقت مخالفت بر مخالفان شفقت بردن چنان است که در حال موافقت از موافقان اعراض کردن، رحمت کردن بر موجب شریعت نیکوست و پسندیده و الراحمون یرحمهم الرحمن. امّا بر قضیت طبع و عادت بوقت مخالفت رحمت کردن شرط نیست و بر اقامت حدود تهاون روا نیست یقول اللّه تعالی: «وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ»، و اعجب آنست که میفرماید ما را که: رحمت مکنید و آن‌گه خود رحمت میکندکه بر وی ایمان نگه میدارد و بجفا و معاصی از وی نمی‌برد و توبه و عفو بر وی عرض میکند و وعده مغفرت میدهدکه: «يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ» چون با عاصی گنه‌کار چنین است چگویم که با مطیع فرمان بردار چون است.

پیر طریقت گفت: ای کارنده غم پشیمانی در دلهای آشنایان، ای افکنده سوز در دلهای تائبان، ای پذیرنده گناه کاران و معترفان، کس باز نیامد تا باز نیاوردی، وکس راه نیافت تا دست نگرفتی، دست گیرکه جز زتو دستگیر نیست، دریاب که جز ز تو پناه نیست و سؤال ما را جز ز تو جواب نیست، و درد ما را جز ز تو دارو نیست، و از این غم ما را جز از تو راحت نیست. «وَ لْيَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»، میگوید در آن مشهدکه حدود شرع بفرمان اللّه رانند تا طایفه‌ای مؤمنان حاضر باشندکه از دو بیرون نیست حال آن طائفه، یا مثل آن گناه هرگز بریشان نرفته و اللّه ایشان را از آن معصوم داشته، یا نه که وقتی بر ایشان رفته و اللّه ایشان را بستر خود نگاه داشته و علی رؤس الاشهاد فضیحت نگردانیده، در هر دو حال نعمتی عظیم از اللّه بر خود بدانند و در شکر و سپاسداری بیفزایند و بزبان تضرع گویند الهی هر چند ناپاکیم و نامعذور و درستر حلم تو مغرور، خداوند ابذل عیب ما نگر و بعزّ بی‌عیبی خود بناتوانی ما نگر، و به بردباری خود بدرویشی ما نگر، و بمهربانی خود ببدبندگی و عجز ما نگر، و به نیك خدایی و فضل خود فروگذار سزای ما در سزای خود، و جفاء ما در وفاء خود، و آن ما، در آن خود.

«الزَّانِي لا يَنْكِحُ إِلَّا زانِيَةً» الایة.. الناس اشکال فکلّ یطیر مع شکله وکلّ یساکن مع مثله، و انشد.

عن المرء لا تسأل و ابصر قرینه فکلّ قرین بالمقارن یقتدی

اهل الفساد فالفساد یجمعهم و ان تنأت دیارهم، و اهل السداد فالسّداد یجمعهم و ان تباعد مزارهم.

٢ النوبة الاولی

قوله تعالی: «إِنَّ الَّذِينَ جاؤُ بِالْإِفْكِ» ایشان که این دروغ بزرگ آوردند «عُصْبَةٌ مِنْكُمْ» گروهی از شما، «لا

تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ» مپنداريدكه آن بتر بود شما را «بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ» كه آن بهتر بود شما را، « «لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ» هر مردى را از ايشان، «مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ» پاداش آنچه كرد از بدوگفت از دروغ، «وَ الَّذي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ» و آن مردكه بپذيرفت و بر دست گرفت مهينه آن كار و برزيدن آن قصه از ايشان، «لَهُ عَذابٌ عَظِيمٌ (١١) او راست عذابى بزرگ.

لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ» چرا نه آن گاه كه اين سخن شنيديد، «ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً» مؤمنان و مؤمنات بخويشتن خويش و مادر خويش و همدينان خويش ظنّ نيك بردندى آن پنداشت و آن ظن كه بمادر خويش برند و بهمدينان خويش، «وَ قالُوا هذا إِفْكٌ مُبِينٌ» (١٢) و چرا نگفتند اين دروغى است بزرگ و آشكارا.

«لَوْ لا جاؤُ عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ» چرا بر آنچه گفتند چهارگواه نياوردند، «فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَداءِ» اكنون كه گواهان نياوردند، «فَأُولئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكاذِبُونَ» (١٣) ايشان نزديك خدا دروغزنانند.

«وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ» و اگر نه فضل خدا بودى بر شما و بخشايش او درين جهان و در آن جهان، «لَمَسَّكُمْ فِيما أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذابٌ عَظِيمٌ» (١٤) بشما رسيدى در آنچه پيش مى‌برديد و ميرانديد آن سخن عذابى بزرگ.

«إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ» آن گه كه از دهن يكديگر فرا مى‌ستديد بر زبانهاى خويش، «وَ تَقُولُونَ بِأَفْواهِكُمْ ما لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ» و مى‌گفتيد بدهنهاى خويش چيزى كه نمى‌دانستيدكه آن چيست، «وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً» و مى‌پنداشتيد كه چيزى اندك است وكارى سهل سبك. «وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ» (١٥) و آن بنزديك خداى سخنى بود بزرگ.

«وَ لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ» و چرا نه آن گاه كه اين سخن شنيديد، «قُلْتُمْ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهذا» گفتيد نرسد ما را نيايد و نه سزد ما راكه در سخن آريم اين دروغ را «سُبْحانَكَ هذا بُهْتانٌ عَظِيمٌ» (١٦) پاكا خداوندا، اين دروغى بزرگ است ناتواند بود.

«يَعِظُكُمُ اللَّهُ» پند ميدهد اللَّه شما را، «أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَداً إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (١٧) كه با چنين سخن گرديد هرگز اگرگرويدگانيد.

«وَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ» و پيدا ميكند اللَّه شما را بسخنان خويش نشانهاى پسند خويش. «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (١٨) و اللَّه داناست پاك دانش راست دان.

«إِنَّ الَّذينَ يُحِبُّونَ» ايشان كه مى‌دوست دارند، «أَنْ تَشِيعَ الْفاحِشَةُ فِي الَّذينَ آمَنُوا» كه آشكارگردد و پديد آيد در ميان گرويدگان زشت نامى و زشت كارى، «لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ» ايشان راست عذابى دردناك درين جهان و در آن جهان، «وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» (١٩) و اللَّه داند و شما ندانيد.

«وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ» وگر نه فضل خداى و رحمت او بودى، «وَ أَنَّ اللَّهَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ» (٢٠) و آنچه اللَّه سخت مهربانست و بخشانيده

«يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا» اى ايشان كه بگرويده‌اند، «لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ» بر پى ديو مايستيد، «وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطُواتِ الشَّيْطانِ» و هركه در پى ديو رود، «فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ» ديو او را بزشتكارى فرمايد و ناپسند، «وَ لَوْ لاَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ» وگرنه فضل اللَّه بودى بر شما و بخشايش او، «ما زَكى مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً» از شما هيچكس هنرى نيامدى و پاك و خداى را يكتا شناس، «وَ لكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشاءُ» لكن اللَّه پاك ميكند او راكه خواهد، «وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» (٢١) و اللَّه شنواست دانا.

«وَ لا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ السَّعَةِ» مباداكه سوگند خوراد يا سستى كناد خداوندان فضل از شما و خداوندان دستگاه و توان، «أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبى» كه چيزى دهند خويشاوندان را، «وَ الْمَساكِينَ وَ الْمُهاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» و درويشان و هجرت كنندگان از بهر خداى، «وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا» و ايدون باداكه درگذارند و

از پاداش روگردانند، «أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ» دوست نداريدكه بيامرزد خداى شما را، «وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (۲۲) و اللَّه آمرزگارست و بخشاينده.

«إِنَّ الَّذينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ الْغافِلاتِ الْمُؤْمِناتِ» ايشان كه مى‌دشنام دهند آزاد زنان پاكان را و از بدى و بدان ناآگاهان را، «لُعِنُوا فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ» لعنت بر ايشان درين جهان و در ان جهان، «وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ» (۲۳) و ايشانراست عذابى بزرگ.

«يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ» آن روزكه گواهى دهد بر ايشان زبانهاى ايشان، «وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ» و دستها و پايهاى ايشان، «بِما كانُوا يَعْمَلُونَ» (۲٤) بآنچه ميكردند.

«يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دينَهُمُ الْحَقَّ» آن روز آنست كه تمام بايشان گزارد آن خداى بسزا پاداش ايشان بسزا، «وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ» (۲۵) و فردا بدانند كه اللّه است براستى خداى و بخدايى سزا و خدايى را آشكارا.

«الْخَبِيثاتُ لِلْخَبِيثِينَ» سخنان پليد مردان پليد را سزاست،، «وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثاتِ» و مردان پليد سخنان پليد را اندو ايشان سزااندكه آن را گويند. «وَ الطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبِينَ» و سخنان پاك مردان پاك را سزاست،، «وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّباتِ» و مردان پاك سخنان پاك را اندو آن ايشان را سزد. «أُولئِكَ مُبَرَّؤُنَ مِمَّا يَقُولُونَ» ايشان بى‌گناهند و پاك بگواهى اللّه از آنچه ميگويند.

«لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ» (۲٦) ايشانراست آمرزش و روزى آزاده بى رنج نيكو «يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا» اى ايشان كه بگرويدند، «لا تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ» در هيچ خانه مرويد مگر در خانه‌هاى خويش، «حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا» تا آن گه كه بر رسيدكه هيچ مردم هست، «وَ تُسَلِّمُوا عَلى أَهْلِها» و در هيچ خانه مرويد تا پيش سلام نكنيد بر اهل آن، «ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» (۲۷) آن به است شما را تا مگر پند پذيريد.

«فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فِيها أَحَداً» اگر در آن خانه كسى نيابيد. «فَلا تَدْخُلُوها حَتَّى يُؤْذَنَ» در مرويد در آن تا آن گه كه شما را دستورى دهند، «وَ إِنْ قِيلَ لَكُمُ ارْجِعُوا» و اگر شما را گويند بازگرديد، «فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكى لَكُمْ» باز گرديد اين چه شما را گفتم شما را به و اين پسنديده‌تر و پاك‌تر، «وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ» (۲۸) و خداى بآنچه ميكنيد دانا است.

«لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ» بر شما ننگى نيست، «أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ مَسْكُونَةٍ» كه در خانه‌هايى رويد و جايهايى بگذاشته بى‌نشيننده در آن، «فِيها مَتاعٌ لَكُمْ» كه شما را در آن حاجتى بود و نفعى، «وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما تَكْتُمُونَ» (۲۹) و اللّه ميداند آشكاراى كار شما كه ميكنيد و نهان كه در دل ميداريد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «إِنَّ الَّذينَ جاؤُ بِالْإِفْكِ» نقله اخبار و حمله آثار روايت كرده‌اند باسناد درست از مادر مؤمنان عائشة الصّدّيقة بنت الصّدّيق حبيبة حبيب اللَّه المبرّاة من فوق سبع سماوات، گفتا رسول خدا (ص) هرگه كه بر جناح سفر بودى ميان زنان خويش قرعه زدى آن يكى كه قرعه وى بر آمدى با خود بسفر بردى. غزوى پيش آمد قرعه بزد قرعه من برآمد مرا با خود ببرد پس از آن كه آيت حجاب آمده بود از آسمان و زنان آن گه در پرده بودندى، مرا در هودجى نشاندند و مسافروار بوقت نزول و وقت رحيل فرو مى‌آوردند و برميداشتند، تا رسول خدا از آن غزاة فارغ گشت فتح بر آمده و بازگشته و نزديك مدينه رسيده، شبى از شبها بمنزل فرو آمده بوديم من از هودج بيرون آمدم و از قافله درگذشتم حاجتى را كه در پيش داشتم، چون باز آمدم عقدى كه در برداشتم از جزع ظفار گم كرده بودم هم در آن حال بطلب جزع بازگشتم و درنگ من در جست و جوى آن درازگشت، چون باز آمدم لشكر رفته بود و از نزول من بى‌خبر بودند همى پنداشتندكه من در هودج نشسته‌ام و در سبكى هودج انديشه نكردندكه زنان آن گه سبك تن بودند بى‌گوشت. انّما يأكلن العلقة من الطعام و لم يغشهنّ اللحم. چون عقد

خویش بازیافتم و بازگشتم قوم رفته بودند و منزل خالی گشته، لیس بها داع و لا مجیب. تنها و غمگین بنشستم و از دلتنگی و اندوه چشمم در خواب شد، صفوان بن المعطل السلمی المرادی با پس مانده لشکر بود بامداد رسید بآن منزل، سواد شخصی دید آنجا تنها خفته چون فراز آمد مرا بشناخت که دیده بود پیش از نزول آیت حجاب، همی استرجاع کرد بتعجب که انا للّه، این چه کارست و چه حال؟، من باسترجاع وی از خواب درآمدم و بآستین پیراهن روی خویش بپوشیدم، فو اللّه ما کلّمنی بکلمة و لا سمعت منه کلمة غیر استرجاعه، و اللّه که با من یك سخن نگفت و نه از وی هیچ سخن شنیدم مگر آن کلمه استرجاع، آن گه راحله خویش بخوابانید و پای بر دست وی نهاد تا من برنشستم، صفوان مهار بدست گرفت و میراند تا بلشکر در رسیدیم بجمعی منافقان بر گذشتیم دور از لشکر فرو آمده، و عادت منافقان چنین بود که پیوسته گوشه‌ای گرفتندی و در میان مردم نیامدندی، عبد اللّه ابیّ رئیس منافقان که ایشان را دیدگفت من هذه؟ کیست این زن؟ گفتند عایشه، همان ساعت باعتقاد خبیث خویش طعن زد و حدیث افك در میان افکند، قالت عائشة و هلك من هلك فیّ وکان الّذی فولی کبره منهم عبد اللّه بن ابیّ بن سلول. عایشه گفت چون بمدینه آمدیم بیمار شدم مدت یك ماه و اصحاب افك درگفت وگوی آمده و من از آن بی خبر و ناآگاه، و رنج من از آن بیشتر بود که از رسول خدا آن لطف که هر بار دیدمی به بیماری این بار نمیدیدم و سبب نمی‌دانستم که گمان بد نمی بردم، از رسول بیش از آن نمی‌دیدم که گاه گاه در آمدی و سلام کردی وگفتی: کیف تیکم؟

آخر چون از آن بیماری به شدم و صحت یافتم شبی بیرون آمدم با ام مسطح بنت ابی رهم بن المطّلب بن عبد مناف سوی صحرا می‌رفتیم قضاء حاجت را و دست و روی شستن را که آن گه عادت عرب نبود در خانه‌ها طهارت جای ساختن، چون فارغ شدیم و روی بخانه نهادیم ام مسطح را پای در چادر افتاد بر وی در آمد نفرین کرد بر پسر خویش، گفت تعس مسطح، عایشه گفت بئس ما قلت أ تسبین رجلا قد شهد بدرا، بدگفتی و ناسزا می دشنام دهی کسی را که به بدر حاضر بود، ام مسطح گفت ای هنتاه خبر نداری و نشنیدی که وی چه گفت در حق تو و اصحاب افك چه میگویند، عایشه گفت چه میگویند مرا خبرکن و آگاهی ده، ام مسطح قصه درگرفت و سخن اصحاب افك با وی بگفت، عایشه گفت چون آن سخن شنیدم جهان بر من تاریك گشت و بیماری یکی ده شد، اندوهگین و متحیر بخانه باز آمدم با چشم گریان و دل بریان، رسول خدا در آمد و هم بر آن قاعده گفت: کیف تیکم؟

گفتم یا رسول اللّه تأذن لی ان آتی ابویّ، مرا دستوری دهی تا در پیش پدر و مادر شوم، و مقصود من آن بود تا ازیشان خبر درست پرسم از احوال خویش و آنچه در حق من میگویند، رسول مرا دستوری داد و آمدم و مادر را گفتم یا امه ما یتحدّث الناس؟ مردم چه میگویند و درکار من سخن چه میرانند؟ مادرگفت یا بنیة هوّنی علیك فو اللّه لقل ما کانت امرأة قطّ رضیّة عند رجل لها ضرائر الّا اکثرن علیها حسدا. سخن کوتاه کن ای دخترك و آسان فراگیر و اللّه که کم افتد زنی پسندیده و دوست داشته شوهر خویش و او را ضرائر بود که نه بر وی حسد برند و درکار وی گفت وگوی کنند، عایشه بتعجب گفت سبحان اللّه او قد یتحدّث الناس بهذا؟ مردم درین سخن میگویند و تواند بود که گویند؟

گفتا پس از آن همه شب گریستم و خواب نکردم کار بجایی رسیدکه رسول خدا مشورت کرد با اسامة بن زید و علی بن ابی طالب (ع) در فراق اهل خویش ایشان آنچه دانستند از برائت و پاکی گفتند و علی بن ابی طالب گفت حال وی ازکنیزك پرس بریره که وی با تو راست گوید، رسول از بریره پرسید بریره گفت: لا اعلم علیها الّا ما یعلم الصّائغ فی تبر الذهب غیر انها جاریة حدیثة السنّ تنام عن عجینها فیأکله الدّاجن.

عایشه گفت رسول خدا در آن روزها که این گفت وگوی میکردند یك بار پیش من ننشست و با من حدیث نکرد، و مرا نه در شب خواب بود و نه در روز آرام، پیوسته سوزان وگریان و حیران. یك ماه بدین صفت بگذشت آخر

روزی رسول خدا در آمد و نزدیك من بنشست گفت: یا عائشة بلّغنی عنك كذا وكذا فان كنت بریئة فسیبرئك اللّه و ان كنت الممت بذنب فاستغفری اللّه و توبی الیه فانّ العبد اذا اعترف بذنبه ثم تاب تاب اللّه علیه.

عایشه چون این سخن از رسول بشنید گفتا زار بگریستم و همچون دیگ بر سر آتش جوشیدم، روی با پدر كردم گفتم اجب عنّی رسول اللّه فیما قال، رسول خدا را در آنچه میگوید جواب ده از بهر من و درکار من، پدر گفت و اللّه ما ادری ما اقول لرسول اللّه، روی با مادر كردم گفتم تو او را جواب ده، ما در همان گفت كه پدر گفت، پس چون درماندم گفتم آری بدانستم و این حدیث چنان بسمع شما رسیده كه در نفس شما مقرر گشته و اگر من سخن گویم ببراءت و پاكی خویش شما مرا راستگوی ندارید و اگر اعتراف آرم بگناهی كه نكرده‌ام و اللّه خود میداند كه از آن بریم و بی‌گناه، شما مرا راستگوی دارید، مثل من این ساعت مثل پدر یوسف است كه گفت: فَصَبْرٌ جَمِیلٌ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعانُ عَلی ما تَصِفُونَ، این سخن بگفتم و در جامه خواب شدم كه خود باللّه تفویض كرده و در دل یقین داشتم كه اللّه مرا مبرا كند و رسول را از حال من خبر دهد، و اللّه كه گمان نبردم كه در شأن من آیات قرآن و وحی پاك فرستد كه خود را از آن حقیرتر دانستم، بلی امید داشتم كه رسول را در خواب بنماید و پاكی من بر وی پیدا كند، گفتا و اللّه كه رسول خدا هم در آن مجلس نشسته بود و هیچكس از اهل بیت برنخاسته بود كه آثار نزول وحی بر رسول خدا پیدا گشت، بروز زمستانی عرق از وی روان گشت، ازگران باری وحی منزل همچون عقد مرواریدكه بگسلد از پیشانی مبارك وی قطرات عرق می‌افتاد، چون فارغ گشت بمن نگریست خندان و شادان گفت: ابشری یا عائشة اما و اللّه فقد براك اللّه، و قرأ «إِنَّ الَّذِینَ جاؤُ بِالْإِفْكِ»

ای بالكذب، و سمّی افكا لكونه مصروفا عن الحق، یقال افك الشّیء اذا قلبه عن وجهه و ذلك انّ عائشة كانت تستحق الثناء بما كانت علیه من الحصانة و الشرف فمن رماها بالسّوء قلب الامر عن وجهه. «عُصْبَةٌ مِنْكُمْ» ای هم جماعة من المسلمین منهم عبد اللّه بن ابیّ بن سلول و مسطح بن اثاثة بن عباد بن المطلب و حسان بن ثابت الانصاری و حمنة بنت جحش زوجه طلحة بن عبید اللّه، از اصحاب افك این چهار را نام برده‌اند و ایشان را شناسند و رسول خدا بعد از نزول آیات برائت عایشه ایشان را حدّ فریه زد هر یكی هشتاد ضربه. «لا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ» ان خطاب با عایشه است و با صفوان كه این نسبت دروغ با وی كردند، وگفته‌اند خطاب با عایشه است و با پدر و مادر وی و با رسول خدا و با صفوان، میگوید مپندارید شما كه آن دروغ كه بر ایشان بستند و این اندوه صعب كه بشما همگان رسید شما را بتر بود بلكه آن شما را بهتر بود كه رب العزه دروغ ایشان پیدا كرد و بآیات تنزیل و وحی حق عایشه را عزیزكرد وگرامی و همه را بپاكی وی شادكرد و چشم روشن، امروز درین جهان و فردا بهشت جاودان و مزد بی كران، وانشد.

اذا اهل الكرامة اكرمونی فلا اخشی الهوان من اللئام
فلیس هو انهم عندی هوانا و لكن الهوان من الكرام

«لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ» ای من العصبة الكاذبة. «مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ» ای جزاء ما اجترح من الذنب علی قدر ما خاض فیه لانّ بعضهم ضحك و بعضهم سكت و بعضهم تكلّم، «وَ الَّذِي تَوَلَّی كِبْرَهُ» ای تحمّل معظمه فبدأ بالخوض فیه، «لَهُ عَذابٌ عَظِیمٌ» قرأ یعقوب كبره بضم الكاف، و قراءة العامة كبره بكسر الكاف، و هما لغتان، یقال كبر سیاسة النّاس فی المال بالكسر و الضمّ جمیعا، و الكبر من التكبیر بالكسر لا غیر، و قیل معناه الّذی قام باشاعة الحدیث و بالغ فیه، و هو عبد اللّه بن ابیّ، «لَهُ عَذابٌ عَظِیمٌ» یعنی یوم القیامة و انّما سمّاه عظیما لانّه یخلد فی النّار، و قیل «وَ الَّذِي تَوَلَّی كِبْرَهُ» هو حسان بن ثابت عذاب فی الدّنیا بان ذهب بصره و شلّت یداه، روی عن مسروق قال: كنت عند عائشة فدخل حسان بن ثابت فامرت فالقی له وسادة فلما خرج قلت لعائشة، تدعین هذا الرّجل یدخل علیك و قد قال ما قال و انزل اللّه فیه، «وَ الَّذِي تَوَلَّی كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذابٌ عَظِیمٌ»، فقالت رأی عذاب اشدّ من العمی و لعلّ اللّه یجعل ذلك العذاب العظیم ذهاب بصره، و قالت انّه كان یدفع عن

النبیّ، و قیل هو مسطح بن اثاثه و العذاب العظیم ذهاب بصره فی الدّنیا.
«لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ» یعنی مسطحا و حسّان، «وَ الْمُؤْمِناتُ» یعنی حمنة بنت جحش، «بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً» یعنی بامثالهم من المؤمنین و المؤمنون کلّهم کنفس واحدة، و قیل معناه هلّا ظنوا بهما ما یظنّ بالرّجل لو خلا بامّه و بالمرأة لو خلت بابنها لانّ ازواج النبیّ امّهات المؤمنین، و قیل اراد بهذه الایة ابا ایوب الانصاری و امرأته ام ایوب، و ذلك فیما روی محمد بن اسحاق بن یسار عن رجاله انّ ابا ایوب خالد بن زید قالت له امرأته ام ایوب یا ابا ایوب اما تسمع ما یقول النّاس فی عائشة؟
قال بلی و ذلك الکذب أکنت فاعلة ذلك یا ام ایوب؟ قالت لا و اللّه ما کنت لا فعله، قال فعائشة و اللّه خیر منك سبحان اللّه هذا بهتان عظیم، فانزل اللّه «لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً» کما فعل ابو ایوب و صاحبته، «وَ قالُوا هذا إِفْكٌ مُبِينٌ» ای کذب بیّن.
«لَوْ لا جاؤُ عَلَيْهِ» ای هلّا جاءوا علی ما زعموا، «بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَداءِ فَأُولئِكَ عِنْدَ اللَّهِ» ای فی حکم اللّه، «هُمُ الْكاذِبُونَ» فیه دلیل علی ان من قذفها بعد نزول هذه الایة صارکافرا باللّه عزّ و جل لما فیه من رد شهادة اللّه لها بالبراءة «وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِيما أَفَضْتُمْ فِيهِ» ای خضتم فیه من حدیث القذف، «عَذابٌ عَظِيمٌ» قال ابن عباس: ای عذاب لا انقطاع له یعنی فی الآخرة لانّه ذکر عذاب الدنیا من قبل، فقال: «وَ الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذابٌ عَظِيمٌ» فقد اصابه فانه جلد و حدّ.
روت عمرة عن عائشة انّ النبی (ص) لمّا نزلت هذه الایة حدّ اربعة نفر: عبد اللّه بن ابیّ و حسّان بن ثابت و مسطح بن اثاثة و حمنة بنت حجش.
«إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ» التلقی و التلقف واحد و هو اخذ الکلام شفاها، و قال مجاهد و مقاتل: یرویه بعضکم عن بعض، و قال الکلبی: کان الرّجل منهم یلقی الرّجل فیقول بلّغنی کذا وکذا یتلقونه تلقیا. میگوید آن گه که از دهن یکدیگر این سخن فرا می‌ستدید بزبانهای خویش و با یکدیگر میراندید، و بر قراءت عایشه «تَلَقَّوْنَهُ» بکسر لام و تخفیف قاف من الولق و هو الاسراع الی الکذب آن گه که چنان دروغ زود فرا آن می‌شتابیدید بزبانهای خویش، «وَ تَقُولُونَ بِأَفْواهِكُمْ ما لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ» من الفریة ای تتجرؤن علی النطق به فی اهل النبیّ، «تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً» تظنّون انه سهل لا اثم فیه، «وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ» فی الوزر، و قیل و تحسبون ذلك امرا خفیفا یسیرا و ذلك عند اللّه ذنب عظیم فیه اذی رسول اللّه و رمی البرئ.
«وَ لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ» ای هلّا اذ سمعتموه، «قُلْتُمْ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهذا» ای لا یحلّ لنا ان نخوض فی هذا الحدیث، «سُبْحانَكَ هذا بُهْتانٌ عَظِيمٌ» ای، هلّا قلتم عند ذلك، سبحانك ای العجب ممّن یقول ذلك هذا کذب عظیم، یبهت من سمعه، و البهتان الکذب یواجه به المؤمن فتحیر منه، و قیل معنی سبحانك هاهنا تعالیت عن ان یقال فی رسولك هذا البهتان العظیم.
روی عن النبی (ص) قال: «البهتان علی البرئ اثقل من السماوات».
قیل معناه وزر الباهت اثقل من السماوات، و قال: «انّ الرّجل لیقول لاخیه یا مرائی فیهدم عمله اربعین عاما فان لم یکن له عمل اربعین عاما أوقر وزر اربعین عاما، و ان الرّجل لیقذف المرأة المحصنة البریئة فیهدم عمل سبعین عاما فان لم یکن له عمل سبعین عاما اوقر وزر سبعین عاما».
«يَعِظُكُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُودُوا» یعنی کی لا تعودوا، و قیل کراهة ان تعودوا، «لِمِثْلِهِ» ای الی مثل هذا الحدیث من القذف و الخوض فیه و الجلوس مع القاذف و استماع حدیثه، «أَبَداً إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» جزاؤه مضمر ای فاتّعظوا و لا تعودوا.
«وَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ» الدّلالات الواضحات، و قیل الفرائض و الاحکام، «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ» بمصالحکم، «حَكِيمٌ» بتدبیرکم.

«إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا». این آیت در قذف عایشه فرو آمد اما حکم آن عام است در زانی و قاذف و مظهر و هرکس که عیب مؤمنان جوید و زشت نامی ایشان طلب کند، فاحشه فا نام ایشان کند و در آن کوشد و سعی کند بفعل یا بقول یا بعزم الفاحشة ما قبح جدا، و المراد بها هاهنا الزنا کقوله فی الاعراف: «قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ» یعنی حرّم الزنا فی العلانیة و السرّ، و فی النساء «اللَّاتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ» یعنی الزنا، و بالاحزاب «مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفاحِشَةٍ» یعنی الزّنا، «لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيا، وَ الْآخِرَةِ» یعنی عبد اللَّه بن ابیّ و اصحابه المنافقین و هم الّذین بدءوا بالافك و اتوا به، و العذاب فی الدنیا الحدّ و فی الآخرة نار، «وَ اللَّهُ يَعْلَمُ» انّهم کاذبون، «وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» لانه غیب. «وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ أَنَّ اللَّهَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ» جواب لو لا محذوف یعنی لعاجلکم بالعقوبة، قال ابن عباس: یرید مسطح و حسّان و حمنة.

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ» باشاعة الفاحشة فی الّذین آمنوا، و قیل خطواته وساوسه، و قیل هی النذور بالمعاصی و سلوك سبیل الشیطان و اقتفاء آثاره، «وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطُواتِ الشَّيْطانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ» ای بالقبائح من الاعمال، «وَ الْمُنْكَرِ»، قیل المنکر فکلّ ما یکره اللَّه عز و جل، و قیل المنکر ما لا یعرفه الشرع و لا العقل، «وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ ما زَكى مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً» هذا الخطاب للّذین خاضوا فی الافك. و المعنی ما طهر من هذا الذنب و لا صلح امره بعد الّذی فعل، و قیل ما قبل توبة احد منکم ابدا، و قیل ما اسلم احد منکم و ما اهتدی.

«وَ لكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشاءُ» ای یحمله علی ما یصیر به زاکیا، و قیل یطهر ما یشاء من الذنب بالرحمة و المغفرة، «وَ اللَّهُ سَمِيعٌ» لمقالتکم، «عَلِيمٌ» بنیّاتکم و اعمالکم.

«وَ لا يَأْتَلِ» ای لا یحلف و هو یفتعل من الالیة و هی القسم، و قرأ ابو جعفر و لا یتأل بتقدیم التّاء و تأخیر الهمزة، و التالی الحلف و التحکم، یقال آلی و تالی و ائتلی اذا حلف، «أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ السَّعَةِ» الفضل فی الدّین، و السعة فی المال، و هو ابو بکر الصدّیق، «أَنْ يُؤْتُوا» یعنی ان لا یؤتوا، «أُولِي الْقُرْبى» یعنی مسطح و ابن اثاثة وکان ابن خالة ابی بکر، و قال من صعالیك المهاجرین. این آیت در شأن ابو بکر صدّیق فرو آمدکه مسطح را همیشه نفقه دادی از بهر درویشی و خویشاوندی که ابن خاله ابو بکر بود و از جمله مهاجرین بود و از اهل بدر بود، چون مسطح در افك عایشه سخن گفت ابو بکر خشم گرفت و سوگند یادکرد که بعد از آن او را هیچ چیز ندهد، و بر وی نفقه نکند، چون این آیت فرو آمد ابو بکر کفارت سوگندکرد، وگفت و اللَّه لا امنع النفقة عنه ابدا. مصطفی علیه السلام این آیت بر ابو بکر میخواند چون اینجا رسیدکه: «أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ» ابو بکرگفت بلی انا احبّ ان یغفر اللَّه لی، و قیل «وَ لا يَأْتَلِ» ای لا یقصر من قولهم، لا یألوا فلان جهده و منه قوله تعالی: «لا يَأْلُونَكُمْ خَبالًا»، فعلی هذا قوله: «أَنْ يُؤْتُوا» لا یحتاج الی اضمار لا. «وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا» العفو السّتر و الصفح الاعراض، و قیل العفو عن الافعال و الصفح عن الاقوال، و قال ابن عباس و الضحاك: اقسم ناس من الصحابة منهم ابو بکر ان لا یتصدقوا علی رجل تکلّم بشیء من الافك و لا ینفقوهم، فانزل اللَّه هذه الآیة «أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ» معناه ان احببتم ان یغفر اللَّه لکم ذنوبکم فاغفروا ذنوبکم فیما بینکم، «وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ».

«إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ الْغافِلاتِ الْمُؤْمِناتِ» الغافلة عن الفاحشة ان لا یقع فی قلبها، وکانت عائشة کذلك، «لُعِنُوا فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ» قال مقاتل هذا خاص فی عبد اللَّه بن ابیّ وکان منافقا، و روی عن خصیف قال: قلت لسعید بن جبیر من قذف مؤمنة لعنه اللَّه فی الدّنیا و الآخرة، فقال ذلك لعائشة خاصة، و قال قوم هی لعائشة و ازواج النبیّ دون سایر المؤمنات، و روی عن ابن عباس قال: هذه فی شأن عائشة و ازواج النبیّ خاصّة لیس فیها توبة، و من قذف امرأة مؤمنة فقد جعل اللَّه له توبة ثم قرأ «وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ

الْمُحْصَنات ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ» الى قوله: «إِلَّا الَّذينَ تابُوا»، فجعل لهؤلاء توبة و لم يجعل لاولئك توبة، و قال الآخرون نزلت هذه الاية فى ازواج النبى (ص) وكان ذلك كذلك حتى نزلت الاية الّتى فى اول السورة «وَ الَّذينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنات ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ» الى قوله: «فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» فانزل اللّه الجلد و التوبة. «يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ» قرأ حمزة و الكسائى يشهد بالياء لتقدم الفعل، «أَلْسِنَتُهُمْ» يعنى بالقذف بالزّنا، «وَ أَيْديهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ» اى و سائر الاعضاء بسائر المعاصى الّتى اعملوا بها، و شهادة الاعضاء بان يصيرها اللّه كاللسان فى امكان النطق. فان قيل كيف وجه الجمع بين هذه الاية و بين قوله: «الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ»؟ قلنا اختلفوا فيه، فقال بعضهم انّهم يجحدون فى بعض الاوقات، و اللّه يختم على افواههم و ينطق ايديهم و ارجلهم فاذا علموا انّ الجحود لا ينفعهم رفع اللّه الختم عن افواههم فيشهدون بجميع ما عملوا، و قيل ان اللّه يخرج السنتهم عن افواههم ثم يطبق شفاههم فيشهدون بالسنتهم و هى خارجة من الفم ليكون ابدع.

«يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دينَهُمُ الْحَقَّ» الدّين هاهنا الجزاء و منه قولهم كما تدين تدان، يعنى كما تفعل تجازى، و فى الخبر، يوم يدان النّاس باعمالهم، و المعنى يوفيهم اللّه الجزاء الحقّ اى الجزاء الواجب، و قرئ فى الشواذ الحقّ بالرفع فيكون صفة للّه عز و جل، «يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دينَهُمُ الْحَقَّ وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبينُ» يقضى بحق و يأخذ بحق و يعطى بحق قال ابن عباس: «و ذلك انّ عبد اللّه بن ابىّ كان يشكّ فى الدّين فيعلم يوم القيامة انّ اللّه هو الحق المبين.

«الْخَبيثاتُ لِلْخَبيثينَ» اى الخبيثات من القول و الكلام للخبيثين من النّاس، «وَ الْخَبيثُونَ» من النّاس، «لِلْخَبيثات» من القول، «وَ الطَّيِّباتُ» من القول، «لِلطَّيِّبينَ» من النّاس، «وَ الطَّيِّبُونَ» من النّاس، «لِلطَّيِّبات» من القول، و الطيب لا يليق الّا با الطيّب فعائشة لا يليق بها الخبيثات من القول، لانّها طيّبة فتضاف اليها الطّيبات من الكلام من الثناء الحسن، و قال الزجاج معناه لا يتكلم بالخبيثات الّا الخبيث من الرجال و النساء. و لا يتكلّم بالطّيبات الا الطيّب من الرجال و النساء، و هذا ذم للّذين قذفوا عائشة و مدح للّذين برؤها بالطّهارة. و قال ابن زيد: معناه الخبيثات من النساء للخبيثين من الرّجال و الخبيثون من الرجال للخبيثات من النساء امثال عبد اللّه بن ابىّ و الشاكّين فى الدّين، و الطّيبات من النساء للطيّبين من الرّجال و الطيّبون من الرّجال للطيبات من النساء يريد عائشة طيّبها اللّه لرسوله الطيّب صلّى اللّه عليه و سلّم. «أُولئِكَ مُبَرَّؤُنَ مِمَّا يَقُولُونَ» يعنى عائشة، و قيل عائشة، و صفوان بن المعطل المرادى الّذى رميت به عائشة كان رجلا صالحا ذكره رسول اللّه (ص) بخير، شهيد بدرا و خرج من الدّنيا شهيدا و لم يكشف عن انثى قطّ، يقال كان حصورا لا يأتى النساء، فوقع اولئك موقع التثنية كقوله: «فَإِنْ كانَ لَهُ إِخْوَةٌ» و المراد به اخوان، و قيل «أُولئِكَ مُبَرَّؤُنَ» يعنى الطّيبين و الطّيبات منزهون مما يقولون، «لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَريمٌ» هذا تأويل قوله، «بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ»

و الرزق الكريم الجنّة. لانّ رزقها بلا علاج و لا زرع و لا تلقيح و لا زوال و لا رنق، روى انّ ابن عباس دخل على عائشة فى مرضها الّذى ماتت فيه، فبكت و قالت اخاف ما اقدم عليه، فقال ابن عباس: لا تخافى فو الّذى انزل الكتاب على محمّد لا تقدمين الّا على مغفرة و رزق كريم، فقالت رحمك اللّه أ هذا شيء انبأك به رسول اللّه؟ فقال بل هو شيء نبأنيه كتاب اللّه، قالت و اتل علىّ، فتلا «وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبات أُولئِكَ مُبَرَّؤُنَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَريمٌ» فخرج من عندها، فصيح عليها، فقال ما بالها؟ قالوا غشى عليها مما تلوت. و روى انّ عائشة كانت تفتخر باشياء اعطيتها لم تعطها امرأة غيرها، منها انّ جبرئيل اتى بصورتها فى سرقة من حرير و قال هذه زوجتك، و روى انه اتى بصورتها فى راحته، و انّ النبى لم يتزوج بكرا غيرها، و قبض رسول اللّه (ص) و رأسه فى حجرها و دفن فى بيتها وكان ينزل عليه الوحى و هو معها فى لحافه. و نزلت براءتها من السّماء، و انّها ابنة خليفة رسول اللّه و صديقه، و انّها حبيبة رسول اللّه و خلقت طيبة و وعدت مغفرة و رزقا كريما. وكان مسروق اذا روى عن عائشة قال: حدثتنى الصدّيقة بنت الصدّيق حبيبة حبيب اللّه المبرّاة من فوق سبع سماوات. و اجمعوا

انّ من قذف عائشة ضربت عنقه لتبرئة اللّه عزّ و جلّ ایاها کرم اللّه وجهها.
«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُیُوتاً غَیْرَ بُیُوتِکُمْ» ای بیوتا لستم تملکونها و لا تسکنونها، «حَتَّی تَسْتَأْنِسُوا». عدی بن ثابت گفت: زنی انصاریه آمد و گفت یا رسول اللّه من در خانه خویش گاه گاه بر حالی باشم که نخواهم که هیچکس مرا بیند در آن حال نه پدر و نه فرزند اگر در آن حال مردی ازین کسان و خویشان من در آید من چکنم حال من چون بود؟ رب العالمین این آیت بجواب وی فرو فرستاد، «تَسْتَأْنِسُوا» یعنی تستأذنوا، و قرأ غیر واحد من الصّحابة «حتی تستأذنوا»، و قیل الاستیناس طلب الانس و هو ان ینظر هل فی البیت انسان فیؤذنه انّه داخل، معنی آنست که در هیچ خانه مرویدکه سکنای شما در آن نبود و ملك شما نبود تا نخست بر رسیدکه هیچ مردم در آن خانه هست و دستوری بخواهید، مجاهدگفت: آوازی دهید تسبیح و تکبیر یا تنحنحی کنید، تا اهل بیت را آگاهی دهید، ابن عباس گفت: در آیت تقدیم و تأخیر است یعنی حتی تسلّموا و تستأذنوا، ای حتی تقولوا السّلام علیکم ادخل، سلام مستحبّ است و استیذان واجب.
روی عن کلدة بن حنبل قال: دخلت علی النبیّ (ص) و لم اسلم و لم استأذن، فقال النبیّ: ارجع فقل السّلام علیکم أ ادخل؟
و فی حدیث ابی موسی الاشعری عن النبیّ «ثلاثا فان اذن لك و الا فراجع»، قال الحسن: الاوّل اعلام، و الثانی مؤامرة و الثالث استیذان بالرجوع. و اگر در خانه خویش شود یا در ذوات المحارم استیذان واجب نیست اما مستحبّ است که تنحنح کند یا ادنی حرکتی، ابراهیم نخعی گفت: استأذن علی امّك لعلها تکون عریانة.
و عن عطاء بن یسار، انّ رجلا قال للنبیّ استأذن علی امّی؟ قال: نعم، قال انّها لیس لها خادم غیری ا فاستأذن علیها کلما دخلت؟ قال: أ تحبّ ان تریها عریانة؟ قال الرجل لا، قال فاستأذن علیها.
و قیل «غَیْرَ بُیُوتِکُمْ» هذا واقع علی الاستیناس غیر واقع علی التسلیم، التأویل لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا، و لا تدخلوا بیوتا حتّی تسلّموا علی اهلها.
و فی وصیّة رسول اللّه انس بن مالك، و اذا دخلت علی اهلك فسلّم علیهم یکثر خیر بیتك.
«فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فِیها» ای فی البیوت احدا یأذن لکم فی دخولها.
«فَلا تَدْخُلُوها حَتَّی یُؤْذَنَ لَکُمْ وَ إِنْ قِیلَ لَکُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا» یعنی اذا کان فی البیت قوم فقالوا ارجع فلیرجع، و لا یقعد علی الباب ملازما، «هُوَ أَزْکی لَکُمْ» ای الرجوع اطهر لکم و اصلح لکم، قال قتادة: اذا لم یؤذن له فلا یقعد علی الباب فانّ للناس حاجات و اذا حضر فلم یستأذن و قعد علی الباب منتظرا جاز، کان ابن عباس یأتی باب الانصار لطلب الحدیث فیقعد علی الباب حتّی یخرج و لا یستأذن فیخرج الرّجل فیقول یا بن عم رسول اللّه لو اخبرتنی، فیقول هکذا امرنا ان نطلب العلم، و اذا وقف فلا ینظر من شق الباب اذا کان مردودا.
روی ابو هریرة قال: قال رسول اللّه (ص): «لو ان امرأ اطّلع علیك بغیر اذن فحذفته عصاة ففقأت عینه ما کان علیك جناح»، و فی بعض الاخبار، و هل حصول الاستیذان الا من اجل البصر، «وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ عَلِیمٌ» من الدخول بالاذن و غیر الاذن، و لمّا نزلت آیة الاستیذان، قالوا کیف بالبیوت الّتی بین مکة و المدینة و الشام علی ظهر الطریق لیس فیها ساکن؟ فانزل اللّه عزّ و جل، «لَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُیُوتاً غَیْرَ مَسْکُونَةٍ» ای بغیر استیذان، «فِیها مَتاعٌ لَکُمْ» ای منفعة لکم، و اختلفوا فی هذه البیوت، قال قتادة: هی الخانات و البیوت و المنازل المبنیّة للسائلة، و المنفعة فیها بالنزول و ایواء المتاع و الاتّقاء من الحرّ و البرد، و قیل «فِیها مَتاعٌ لَکُمْ» ای فیها حاجة لکم کانوا یضعون فیها الاسلحة اذا ثقلت علیهم، و قال ابن زید: هی بیوت التّجار و حوانیتهم الّتی بالاسواق یدخلونها للبیع و الشری و هو المنفعة، و قال النخعی: لیس علی حوانیت السوق اذن، وکان ابن سیرین اذا جاء الی حانوت السوق یقول السلام علیکم أ ادخل؟ ثم یلج. و قال عطاء: هی البیوت الخربة و المتاع هی قضاء الحاجة فیها من البول و الغائط، و قیل هی جمیع البیوت للّتی لا ساکن لها، لانّ الاستیذان انّما

جاء لئلّا يطلع على عورة فان لم يخف ذلك فله الدخول بغير الاستيذان. «وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما تَكْتُمُونَ» اى اذا دخلتم بيوت غيركم فاتقوا اللَّه فانه يعلم خائنة الاعين و ما تخفى الصّدور.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «إِنَّ الَّذِينَ جاؤُ بِالْإِفْكِ» الآية. اعلم ان اللَّه سبحانه غيور على قلوب خواص عباده فاذا حصلت مساكنة لبعض الى بعض اجرى اللَّه ما يردكلّ واحد منهم عن صاحبه و يرده الى نفسه كذلك انشدوا

اذا علقت روحى حبيبا تعلّقت به غير الايام تستلبنّه.

بدان اى جوانمرد كه دلهاى دوستان حق در پرده غيرت، است امروز در پرده غيرت شنيده و فردا در پرده غيرت ديده، آن كه حق جل جلاله دل تو بكس ننمايد از آنست كه در پرده غيرت ميدارد، در قبضه صفت در بساط ناز اندر حضرت شهود و خلوت عيان حق را مى‌بيند و حق با او مينگرد اگر بغيرى باز نكرد در حال تازيانه ادب بيند چنان كه آن عزيز وقت را افتاد، جوانى بود در ارادتى عظيم وقتى خوش داشت و وجدى تمام وكارى برونق، همى ناگاه آواز مرغى بگوش وى آمد بآواز آن مرغ باز نگريست زير آن درخت آمد در انتظار آن كه مرغ ديگر بار بانگ كند، هاتفى آواز دادكه: فسخت عقد اللَّه، كليد عهد ما باز دادى كه ترا با غير ما انس افتاد.

محمد بن حسان گويد: روزگارى بكوه لبنان ميگشتم تا مگر دوستى از دوستان حق بينم از آن عزيزان كه آنجا مسكن دارند، گفتا جوانى از آن گوشه‌اى بيرون آمد باد سموم او را زده و سوخته و ريخته گشته، چون ديده وى بر من افتاد روى بگردانيد ميان درختان بلوط در شد تا خويشتن را از من بپوشد، من هم چنان از پى وى مى‌رفتم، گفتم اى جوانمرد مرا كلمتى فايده كن كه باميدى آمده‌ام، جواب دادكه احذر فانّه غيور لا يحب ان يرى فى قلب عبده سواه، بازگرد و از قهر حق بترس و بدان كه او غيورست در يك دلى دو دوستى نپسندد. آدم صفى كه نقطه پرگار وجود بود و مايه خلقت بشر بود وصفى مملكت بود دل بر نعيم بهشت نهاد و خويشتن را وا آن داد تا از حضرت عزت پيك غيرت آمدكه: يا آدم دريغت نيايدكه سر همت خويش بدولتخانه رضوان فرود آرى و بغير ما بچيزى باز نگرى، اكنون كه بغير ما باز نگرستى رخت بردار و بسراى حكم شو افكنده عجز و شكسته تقصير در معدن بلا منتظر حكم ما. همچنين ديده خليل صلوات اللَّه عليه باسماعيل باز نگرست نجابت و رشد وى ديد عزيز افتاده بود سلاسه خلّت بود صدف درّ محمد مختار بود، دلش بدو مشغول گشت، فرمان آمدكه اى خليل ما ترا از بتان آزرى نگاه داشتيم تا نظاره جمال اسماعيل كنى؟! اكنون كارد و رسن بردار و هر چه دون ماست در راه ما قربان كن كه در يك دل دو دوستى نگنجد، همين حال افتاد مصطفى عربى را سيّد ولد آدم صدر انبياء و رسل، گوشه دل خود چنان بعايشه مشغول كردكه از وى پرسيدند ايّ الناس احبّ اليك؟ فقال عائشة.

گفتند اى سيّد ازين مردمان كرا دوستر دارى؟ گفت عايشه، و در بعضى اخبارست كه عايشه گفت: يا رسول اللَّه انّى احبك و احبّ قربك، چون ايشان هر دو دل وا دوستى يكديگر پرداختند سلطان غيرت نقاب عزت بگشاد بنعت سياست شظيه‌اى از سلطنت خويش فرا ايشان نمود، شياطين الانس و الجن دست در هم دادند تا حديث افك در ميان افتاد و دروغ منافقان و بر ساخته ايشان بالا گرفت، و ازين عجبتركه مسالك فراست بر مصطفى (ص) ببستند آن روزگار تا برائت ساحت عايشه برو پيدا نگشت و حقيقت آن كار بندانست تا غيرت قهر خويش براند و نوبت بلا بسر رسيد، و السبب فيه انّ فى اوقات البلاء يسدّ اللَّه على اوليائه عيون الفراسة اكمالا للبلاء، لذلك ابراهيم لم يميز و لم يعرف ملائكة حيث قدم اليهم العجل الحنيذ و توهمهم اضيافا، و لوط لم يعرفهم ملائكة الى ان اخبروه انهم ملائكة. كار بجايى رسيدكه آن ناز و آن راز و آن لطف كه مصطفى را با عايشه بودى همه در باقى شد و بجاى آن كه او را از طريق ناز حميرا گفتى اين همى گفت كه كيف تيكم، و عايشه بيمار و نالان و سوزان وگريان از قرب مصطفى باز مانده بخانه پدر باز شد با دلى پر درد و جانى پر حسرت بزارى و خوارى خود مى‌نگرد و ميگويدكه هرگز نپنداشتم كه كسى بمن اين گمان برد يا چنين گفت خود كسى بر زبان

آرد.

الی سامع الاصوات مع بعد المسری	شکوت الّذی القاه من الم الذکری
فیا لیت شعری و الامانی کثیرة	أ یشعر بی من بت ارعی له الشعری
یار از غم من خبر ندارد گویی	یا خواب بمن گذر ندارد گویی
تاریك ترست هر زمانی شب من	یا رب شب من سحر ندارد گویی

پس چون آیات برائت فرو آمد و نوبت بلا بسر آمد رسول خدا عایشه را بشارت دادکه: ابشری فقد انزل اللّه برائتك، مادر و پدر او را گفتند یا عائشة قومی الی رسول اللّه و احمدته، فقالت لا و اللّه لا اقوم الیه و لا احمده و لا احمدکما و لکن احمد اللّه الّذی انزل برائتی، آن دل که همگی وی با قرب و محبّت رسول داده بود تا میگفت: احبك و احبّ قربك. پس از آن که غوطه خورد جمله با مهر احدیت داد و با خدمت درگاه الهیت پرداخت تا همی گفت بحمد اللّه لا بحمدك. ای جوانمرد اگر قذفه عائشه صدیقه آن افك نگفتندی این چندین آیت بتشریف عایشه از آسمان نیامدی، و اگر ترسایان نگفتندی: «الْمَسِیحُ ابْنُ اللَّهِ»، عیسی این کرامت نیافتی که: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا»، وگر مؤمن گناه نکردی باین خطاب عزیزگرامی نگشتی که: «لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ»، اینست که در ابتداء قصه گفت: «لا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ» ای عایشه مپندار که بآنچه گفتند ترا بد افتاد، اگر بد افتادی است ایشانراست که باین سبب مستوجب عذاب عظیم گشتند، ترا همه خیر است وکرامت، کمال مثوبت و ارتفاع درجت.

در قصص آورده‌اندکه بر در بهشت ربضی است فردا رب العزه مؤمنانرا در آن ربض جمع آورد و پیش از آنکه در بهشت شوند ایشان را میزبانی کند، دعوتی برکمال و تشریفی بسزا و نواختی تمام، آن گه منت نهد بر مصطفی که یا محمّد این دعوت ولیمه عقد نکاح تو است با مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم، یا محمد من مریم را از صحبت مردان نگاه داشتم و از وی فرزند بی مرد آوردم حرمت و غیرت ترا، و آسیه را درکنار فرعون بداشتم لکن مردی از فرعون بستدم و هرگز فرعون را فرا وی نگذاشتم او را پاك و بی‌عیب دست کس بوی نرسیده بتو رسانیدم، اینجا لطیفه‌ای نیکو بشنو، مریم و آسیه که فردا در آخرت جفت مصطفی خواهند بود در دنیا ایشان را گرامی کرد و بپاکی بستود و از خلق نگاه داشت، عایشه صدیقه که در دنیا جفت وی بود پسندیده و صحبت وی یافته و مهر وی در دل داشته و فردا در بهشت نامزد وی شده، چه عجب اگر او را گرامی کند، آیات قرآن و وحی منزل در برائت وی فرستد و بپاکی خود جل جلاله گواهی دهد و بپسندد که: «الطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّباتِ أُولئِكَ مُبَرَّؤُنَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ»، رزق کریم بر ذوق ارباب معارف نه آن رزق نفس است که وقتی باشد و وقتی نه، آن رزق روح است و غذاء جان که هرگز بریده نگردد و پیوسته بادرار میرسد، لا مقطوعة و لا ممنوعة، پرورده نان و آب دیگرست و پرورده نور ناب دیگر، آن که مصطفی علیه السلام گفت: «اظل عند ربّی یطعمنی و یسقینی»

صفت روحانی را میگوید نه صفت جسمانی را، برف با آتش چنان ضد نیست که روحانی با جسمانی، دو خصم یکدیگر در یك خانه بداشته بظاهر با هم ساخته و بباطن دشمن یکدیگر شده. آن عزیزی را دیدند در آن وقت که حال بر وی تنگ شده بود طرب و شادی میکرد، گفتند این چه طرب است؟ گفت درین طرب چه عجب است، و قد قرب وصال الحبیب و فراق العدو، وکدام روز خواهد بود خوشتر از آن روزکه علی الفتوح بصبوح شربتی در رسد و ضربتی در رسد، آن کدام شربت و ضربت بود، که این گبر را بردارکنند و این سلطان را از وثاق تاریك نجات دهند و بر براق اقبال بحضرت ذی الجلال برند، ارواح الاخیار فی قبضة العزّة یکاشفهم بذاته و یلاطفهم بصفاته.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالى: «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ» مردان گرویدگان را گوی، «يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ» تا چشمها فروگیرند، «وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ» و فرجها نگه دارند، «ذلِكَ أَزْكى لَهُمْ» ایشان را آن بهتر و پاك‌تر، «إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما يَصْنَعُونَ» (۳۰) و اللّه آگاه است و دانا بآنچه میکنند.

«وَ قُلْ لِلْمُؤْمِناتِ» و زنان گرویدگان را گوی، «يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصارِهِنَّ» تا چشمها فروگیرند، «وَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ» و فرجها را گوشند از حرامها، «وَ لا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ» و فرمای تا پیدا نکنند آرایش خویش، «إِلَّا ما ظَهَرَ مِنْها» مگر آنچه از آن پیدا شود، «وَ لْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلى جُيُوبِهِنَّ» وگوی تا مقنعه‌ها فروگذارند بجیبها، «وَ لا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ» و فرمای تا پیدا نکنند آرایش خویش، «إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ» مگر شویان خویش را، «أَوْ آبائِهِنَّ» یا پدران خویش را، «أَوْ آباءِ بُعُولَتِهِنَّ» یا پدران شویان خویش را، «أَوْ أَبْنائِهِنَّ» یا پسران خویش را، «أَوْ أَبْناءِ بُعُولَتِهِنَّ» یا پسران شویان خویش را، «أَوْ إِخْوانِهِنَّ» یا برادران خویش را، «أَوْ بَنِي إِخْوانِهِنَّ» یا پسران برادران خویش را، «أَوْ بَنِي أَخَواتِهِنَّ» یا پسران خواهران خویش را، «أَوْ نِسائِهِنَّ» یا زنان همدینان خویش را، «أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُنَّ» یا درم خریدان خویش را، «أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجالِ» یا این پسینان مردن که کاری ندارند با زنان، «أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلى عَوْراتِ النِّساءِ» یا آن کودکان که هنوز چیره نگشته‌اند بر زنان، «وَ لا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ» و فرمای تا پای بر زمین نزنند «لِيُعْلَمَ ما يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ» که تا بدانند که خلخال دارند، «وَ تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً» و بازگردید با خدای همگان «أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ» ای گرویدگان، «لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (۳۱) تا مگر پیروز آئید جاوید.

«وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكُمْ» نکاح کنید بیوگان خویش را، «وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكُمْ» و پارسایان بندگان و پرستاران خویش را، «إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ» اگر درویش باشند، «يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» بی نیازکند اللّه ایشان را از فضل خویش، «وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ» (۳۲) و اللّه تواناست بی‌نیاز بحال خلق دانا.

«وَ لْيَسْتَعْفِفِ» و ایدون باداکه از زنا باز ایستند و پاك زیند، «الَّذِينَ لا يَجِدُونَ نِكاحاً» ایشان که زن نیابند و بهای کنیزك ندارند، «حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» تا آن گه که اللّه ایشان را بی‌نیازکند از فضل خویش، «وَ الَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتابَ» و ایشان که مکاتبت جویند و نبشته باز فروخت، «مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ» از بردگان شما، «فَكاتِبُوهُمْ» ایشان را مکاتب کنید، «إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً» اگر دانیدکه داشت خود یابند و باکار خویش برآیند، «وَ آتُوهُمْ مِنْ مالِ اللَّهِ الَّذِي آتاكُمْ» و ایشان را از آن مال که اللّه شما را داد چیزی دهید، «وَ لا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ» و پرستاران خویش را بر زنا مدارید، «إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً» چون پاکی و پرهیزگاری میخواهند، «لِتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَياةِ الدُّنْيا» تا چیزی بدست آرید از چیز این جهانی، «وَ مَنْ يُكْرِهْهُنَّ» و هرکه ایشان را ناکام بر زنا دارد، «فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ إِكْراهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (۳۳) اللّه آن پرستاران بناکام بربدی داشته را آمرزگارست و بخشاینده

«وَ لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ» و فرو فرستادیم بشما، «آياتٍ مُبَيِّناتٍ» پیغامها و سخنان پیداکرده حق و صواب درو، «وَ مَثَلًا مِنَ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ» و عبرتی و تنبیهی از حال ایشان که پیش از شما بودند، «مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ» (۳٤) و پندی پرهیزگاران و و آزرم داران را.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ» ای ینقضوا من نظرهم الی ما حرّم اللّه علیهم، و الغض و الاغضاض ان یدانی بین جفنیه من غیر ملاقاة، و من هاهنا زائدة یعنی یغضّوا ابصارهم بدلیل قوله: «وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ»، و قیل من هاهنا للتبعیض و هو ترك النظر الی ما لا یحلّ، لانّ المؤمنین غیر مأمورین بغضّ البصر اصلا انما امروا بغضّ البصر عن الحرام، «وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ» من ان یراها احد و هی من العانة الی اعلی الرکبة، قال ابو العالیة: کلّ موضع فی القرآن ذکر فیه الفرج فالمراد به الزنا الّا فی هذا الموضع فانّ المراد به

الستر، حتى لا يقع بصر الغير عليه، «ذلِكَ» اى غضّ البصر و حفظ الفرج، «أَزْكى لَهُمْ» اطهر لهم و انفع لدينهم و دنياهم، «إِنَّ اللَّهَ خَبيرٌ بِما يَصْنَعُونَ» لا يخفى عليه فعلهم، روى عن بريدة قال قال رسول اللَّه (ص) لعليّ: «يا عليّ لا تتبع النظرة فان لك الاولى و ليست لك الآخرة»

و عن عبد الرحمن بن ابى سعيد الخدرى عن ابيه انّ رسول اللَّه (ص) قال: «لا ينظر الرّجل الى عورة الرجل، و لا المرأة الى عورة المرأة و لا يغضى الرّجل الى الرجل فى ثوب واحد. و لا تغضى المرأة الى المرأة فى الثوب الواحد، و قال صلى اللَّه عليه و سلم: «اكفلوا لى بستّ اكفل لكم بالجنّة، اذا حدّث احدكم فلا يكذب، و اذا وعد فلا يخلف، و اذا ائتمن فلا يخن غضوا ابصاركم و احفظوا فروجكم وكفّوا ايديكم.»

«وَ قُلْ لِلْمُؤْمِناتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصارِهِنَّ» عمّا لا يحلّ، «وَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ» اى يسترنها حتى لا يراها احد.

روى عن ام سلمة انّها كانت عند رسول اللَّه (ص) و ميمونة اذ اقبل ابن ام مكتوم فدخل عليه و ذلك بعد ما امرنا بالحجاب، فقال رسول اللَّه (ص): احتجبا عنه، فقلنا يا رسول اللَّه أ ليس هو اعمى لا يبصرنا؟ فقال رسول اللَّه أ فعمياوان انتما الستما تبصر انه.

«وَ لا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ» يريد بالزينة موضع الزينة، يعنى لا يظهرن موضع زينتهنّ لغير محرم، معنى آنست كه يا محمد زنان را فرماى تا چشمها فروگيرند از نامحرم و ناپسند، و فرجها نگه دارند از حرام، و عورت خويش پوشيده دارند چنان كه ديده كس بر آن نيفتد، و آرايش خويش و آنچه بر ان زيور و زينت است بر نامحرم پيدا نكنند، و مراد باين زينت خفى است نه زينت ظاهر، قلاده است درگردن وگوشوار درگوش و دستينه در دست و خلخال و خضاب بر پاى، اين زينت و زيور خفى روا نيست ايشان را كه پيدا كنند بر نامحرم و اجنبى، اما زينت ظاهركه رب العالمين مستثنى كرد وگفت: «إِلَّا ما ظَهَرَ مِنْها» اهل علم مختلفند در آن كه چيست؟ ابن مسعود گفت: جامه است بر تن وى بدليل قوله: «خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ»، و اراد بها الثياب، ابن عباس گفت سرمه است در چشم، و انگشترى در انگشت و خضاب دست، سعيد جبير و ضحاك و اوزاعى گفتند: روى است و هر دوكف، رب العزه رخصت دادكه زنان اين قدر از تن خويش پيدا كنند از بهر آن كه عورت نيست در حق آزاد زنان وكشف آن در نماز روا و مرد اجنبى را جايز است كه در آن زينت ظاهر نگرد هرگه كه از فتنه و شهوت نترسد، و اگر از فتنه ترسد پس جايز نيست او را كه نگرد و غضّ بصر بايد چنان كه اللَّه گفت: «يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ»، و قيل «لا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ» هى الطيب و الثياب المصبوغة الملوّنة و الخمر الرقاق الّتى تحكى طول الذوائب و قوله: «إِلَّا ما ظَهَرَ مِنْها» يعنى اصوات الخلاخيل. روى عن ابن سيرين قال: كانت النساء يخرجن متنقّبات لا يبدين الّا نصف عين واحدة فاذا انتهين الى الرّجال وقفن.

«وَ لْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ» اى ليلقين مقالعهنّ على جيوبهنّ و صدورهنّ ليسترن بذلك شعورهنّ و صدورهنّ و اعناقهنّ و قرطتهنّ، قالت عائشة: رحم اللَّه نساء المهاجرات لمّا انزل اللَّه تعالى: «وَ لْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلى جُيُوبِهِنَّ» شققن مروطهن فاختمرن به، و قيل كانت قمصهن مفروجة الجيب كالدراعة تبدو منها صدورهن فامرن بسترها، «وَ لا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ» يعنى الزّينة الخفية التي امرن بتغطيتها و لم يبح لهن كشفها فى الصّلاة و لا للاجنبيين، و هى ما عدا الوجه و الكفين، «إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ» جمع بعل و هو المقصود بالزّينة، و لعن النبى السلتاء و هى التي لا تختضب، و المرهاء و هى الّتى لا تكتحل. قال ابن عباس و مقاتل: معناه لا يضعن الجلباب و الخمار الّا لازواجهن، البعولة جمع البعل و هو الزوج، و منه قول سارة: «وَ هذا بَعْلِي شَيْخاً»، و قيل البعولة الحالة و هى المصدر يقال فلان حسن البعولة اى بارّ بزوجته. اما بعل قوم الياس فهو اسم صنم و به سمّى بعلبك، و يقال اسم مطبخ سليمان و منزل الياس، و المباعلة مباشرة الرّجل المرأة، و فى الخبر: ايام منا ايام اكل و شرب و بعال».

قال الشاعر:

وكم من حصان ذات بعل تركتها اذا اللّيل ادجى لم تجد من تباعله.

«أَوْ آبائِهِنَّ أَوْ آباءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنائِهِنَّ أَوْ أَبْناءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوانِهِنَّ أَوْ بَنِي إِخْوانِهِنَّ أَوْ بَنِي أَخَواتِهِنَّ» فيجوز لهؤلاء ان ينظروا الى الزينة الباطنة و لا ينظرون الى ما بين السرّة و الركبة، و يجوز للزوج ان ينظر الى جميعها غير انّه يكره له النظر الى فرجها.

قوله: «أَوْ نِسائِهِنَّ» اراد به يجوز للمرأة ان تنظر الى بدن المرأة الّا ما بين السرّة و الركبة. كالرّجل المحرم هذا اذا كانت المرأة مسلمة فان كانت كافرة فهل يجوز للمسلمة ان تنكشف لها، اختلف اهل العلم فيه فقال بعضهم يجوز كما يجوز ان تنكشف للمرأة المسلمة لانّها من جملة النساء، و قال بعضهم لا يجوز لانّ اللّه تعالى قال: «أَوْ نِسائِهِنَّ» و الكافرة ليست من نسائنا و لانّها اجنبيّة فى الدّين فكانت ابعد من الرجل الاجنبى، كتب عمر بن الخطاب الى ابى عبيدة بن الجراح، ان يمنع نساء اهل الكتاب ان يدخلن الحمّام مع المسلمات، «أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُنَّ»، اختلفوا فيه فقال قوم عبد المرأة محرم لها فيجوز له الدخول عليها اذا كان عفيفا فيجوز ان ينظر الى بدن مولاته الّا ما بين السرّة و الركبة كالمحارم و هو ظاهر القرآن، و فى بعض الاخبار انّ النبى (ص) دخل على فاطمة و معه غلام و هبه منها، و على فاطمه ثوب اذا قنعت به رأسها لم يبلغ رجليها و اذا غطت به رجليها لم يبلغ رأسها، فقال النبىّ لفاطمة: «ليس عليك بأس انّما هو ابوك و غلامك».

و قال قوم هوكالاجنبى معها، و هو قول سعيد بن المسيب و قال: المراد من الاية الاماء دون العبيد، و عن ابن جريح انه قال: «أَوْ نِسائِهِنَّ أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُنَّ» انّه لا يحل لامرأة مسلمة ان يتجرد بين يدى امرأة مشركة الّا ان تكون تلك المشركة امة لها. «أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجالِ» قرأ ابو جعفر و ابن عامر و ابو بكر غير بالنصب على الاستثناء و المعنى يبدين زينتهن للتابعين الّا ذوى الاربة منهم، فانّهن لا يبدين لهم الزّينة و يجوز ان يكون حالا و ذو الحال ما فى التّابعين من الذكر، و المعنى او التابعين لهن عاجزين عنهن، و قرأ الباقون غير بالجرّ و الوجه انّه صفة للتابعين، فلذلك انجرّ و انّما جاز وصف التابعين و فيه لام التعريف بغير و هو نكرة لانّ التّابعين غير مقصودين باعيانهم فاجروا لذلك مجرى النكرات و نكر وصفهم يغير، و الاربة و الارب الحاجة و المراد بالتابعين غير اولى الاربة الّذين يتبعون النساء يخدمونهن ليصيبوا شيئا و لا حاجة لهم فيهن كالخصىّ و الخنثى و الشيخ الهرم و الاحمق العنّين، و قيل هو المعتوه الّذى لا يميز بين عورة الرجال و عورة النّساء، و قيل هو الصغير الّذى لا ارب له فى النساء لصغره، روى عن عروة عن عائشة قالت: كان رجل يدخل على ازواج النبىّ (ص) مخنث وكانوا يعدونه من غير اولى الاربة، فدخل النبىّ يوما و هو عند بعض نسائه و هو ينعت امرأة فقال انّها اذا اقبلت اقبلت باربع و اذا ادبرت ادبرت بثمان، فقال النبى لا يدخلنّ عليكم هذا فحجبوه.

«أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلى عَوْراتِ النِّساءِ» اراد بالطفل الاطفال يكون واحدا و جمعا، و هو اسم للمولود الى ان يراهق، و معنى لم يظهروا لم يقووا و لم يقدروا و لم يطيقوا النّكاح و منه قوله: «فَأَصْبَحُوا ظاهِرِينَ» اى غالبين، قال مجاهد: لم يعرفوا العورة من غيرها من الصغر، و قيل لم يبلغوا حد الشهوة و لا رغبة لهم فى النساء، فاما اذا كانت لهم رغبة فحكمهم حكم البالغين

لقوله صلّى اللّه عليه و سلّم: «مرّوهم بالصّلاة اذا بلغوا سبعا و اضربوهم عليها اذا بلغوا عشرا و فرّقوا بينهم فى المضاجع»

«وَ لا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ ما يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ»، قال الحسن: كانت المرأة تمرّ فى السوق و عليها خلخال، فاذا مرّت على الرّجال ضربت احدى الرجلين بالاخرى ليعلموا انّها ذات خلخال و زينة و هذا يحرّك الشهوة و يؤدّى الى الفتنة فمنعت من ذلك، و قيل اسماع صوت الزّينة كاظهارها، و منه سمّى صوت الحلى وسواسا. «وَ تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً» من التقصير الواقع فى امره و نهيه، و قيل راجعوا طاعة اللّه فيما امركم و نهاكم من الاداب المذكورة فى هذه السورة، «أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»، قرأ ابن عامر، «ايّه المؤمنون» بضم الهاء فى الوصل

وكذلك فى الزخرف، «يا ايّه الساحر» و فى الرّحمن، «أَيُّهَ الثَّقَلانِ»، و يقف بلا الف، و قرأ الآخرون، بفتح الهاء فى الاحرف الثلاثة على الاصل فى الوصل، و ذكر جماعة انّ ابا عمرو و الكسائى و يعقوب كانوا يقفون عليها بالالف، وكان الباقون يقفون بغير الف، و ليس فى المصاحف الالف، روى عن ابن عمر انّه سمع رسول اللّه يقول: «يا ايها الناس توبوا الى ربّكم فانّى اتوب الى ربّى كلّ يوم مائة مرّة».

و عن نافع عن ابن عمر قال: ان كنّا لنعد لرسول اللّه (ص) فى المجلس يقول: «رب اغفر لى و تب على انك انت التواب الغفور» مائه مرة.

«وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكُمْ»، الايامى جمع الايم، يقال رجل ايّم لا زوجة له و امرأة ايّم و ايّمة لا بعل لها، سواء كانت مطلّقة او متوفى عنها الزوج، او بكرا لم تتزوج، و الفعل آمت تئيم ايما و ايمة و اياما و ايوما و ايومة و تأيمت تتأيم. و الايامى عند الكوفيين على وزن فعالى مثل يتامى جمع على المعنى لانّ الايم كاليتيم، و عند البصريين ايّم فيعل جمع على فعالى تشبيها باسير و اسارى، و قيل جمع على ايائم ثم قدّم و اخّر فصار ايامى ثم قلبت فصارت ايامى، و معنى الآية زوّجوا ايّها المؤمنون من لا زوج له احرار رجالكم و نسائكم، «وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكُمْ» معنى آنست كه اى مؤمنان! آزاد مردان را زن دهيد و آزاد زنان را بشوى دهيد، و شما كه درم خريدان داريد بندگان را زن دهيد، و اين امر ندب و استحباب است نه امر حتم و ايجاب، و مثل اين امر در قرآن فراوان است منه قوله تعالى: «وَ ذَرُوا الْبَيْعَ فَكاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً» شافعى گفت: كسى كه نفس وى آرزوى نكاح كند و استطاعت و اهبت نكاح دارد مستحبّ است او را كه زن خواهد و زن خواستن او را فاضلتر از اشتغال بنوافل عبادات، و يتأيّد ذلك بقول النّبي (ص): «تناكحوا تكثروا فانّى اباهى بكم الامم حتى بالسّقط»

و قال: «ثلاثة حق على اللّه عونهم: المكاتب الّذى يريد الاداء، و الناكح الّذى يريد العفاف، و المجاهد فى سبيل اللّه.»

و قال (ص): «اذا خطب اليكم من ترضون دينه و خلقه فزوّجوه الّا تفعلوه تكن فتنة فى الارض و فساد عريض».

و قال لعلىّ: «ثلاث لا يؤخّرها: الصّلاة اذا آنت، و الجنازة اذا حضرت، و الايم اذا وجدت لها كفوا»، و قال عليه السلم: «م ادرك ولده و عنده ما يزوّجه فاحدث فالاثم بينهما»، اما اگر توقان نفس و غلبه شهوت بود و اهبت نكاح و استطاعت نبود دفع توقان وكسر شهوت خويش بروزه كندكه مصطفى (ص) گفته: «يا معشر الشباب من استطاع منكم الباه فيلتزوج فانّه اغضّ للبصر و احصن للفرج، و من لم يستطع فليصم فانّ الصّوم له و جاء».

اما كسى كه او را غلمت و شهوت نرنجاند و آرزوى نكاح نكند شافعى گفت نوافل عبادات او را فاضلتر، و بو حنيفه گفت نكاح او را فاضلتر، قال الشافعى: و قد ذكر اللّه عبدا اكرمه فقال: «وَ سَيِّداً وَ حَصُوراً»، و الحصور الّذى لا يأتى النساء و ذكر القواعد، من النساء و لم يندبهنّ الى النكاح فدلّ انّ المندوب الى النكاح من يحتاج اليه، و فى الآية دليل ان تزويج النّساء الايامى الى الاولياء لانّ اللّه تعالى خاطبهم به كما انّ تزويج العبيد و الاماء الى السادات بقوله عز و جل: «وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكُمْ»، و هو قول اكثر اهل العلم من الصّحابة و من بعدهم. روى عن ذلك عمر و علىّ و ابن مسعود و ابن عباس و ابى هريرة و عائشة و به قال سعيد بن المسيب و الحسن و شريح و النخعى و عمر بن عبد العزيز و اليه ذهب الثورى و الاوزاعى و عبد اللّه بن المبارك و الشافعى و احمد و اسحاق و جوز اصحاب الرأى للمرأة تزويج نفسها، و قال مالك: ان كانت المرأة دنيّة يجوز لها تزويج نفسها، و ان كانت شريفة فلا، و الدّليل على ان الولى شرط من جهة الخبر ما روى ابو موسى قال قال النبى (ص): «لا نكاح الّا بولى»، و عن عروة عن عائشة، انّ النبىّ صلى اللّه عليه و سلّم قال: «ايّما امرأة نكحت

بغير اذن وليها فنكاحها باطل باطل باطل، فان مسّها فلها المهر بما استحل من فرجها، فان اشتجروا فالسلطان ولى من لا وليّ له.

«إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» اى لا تمتنعوا من تزويج هؤلاء لاجل الفقر فان اللَّه يغنيهم اللَّه من فضله، قيل يغنيهم اللَّه بقناعة الصالحين، و قيل يغنيهم باجتماع الرزقين، رزق الزوج و رزق الزوجة وكان رسول اللَّه (ص) يقول: «اطلبوا الغنى فى هذه الآية»، و قال عمر: عجبت لمن يبتغى الغنى بغير النكاح، و اللَّه عز و جل يقول: «إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ». و عن بعضهم انّ اللَّه عز و جل وعد الغنى بالنكاح و بالتفرق فقال: «إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ»، و قال و ان يتفرقا يغن اللَّه كلا من سعته ثم قال: «وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ»، يوسع على من يشاء، عليم بمن يستحقه.

«وَ لْيَسْتَعْفِفِ» العفة و الاستعفاف و الكف واحد و هو الامتناع، «الَّذِينَ لا يَجِدُونَ نِكاحاً» اى اسباب النكاح من المهر و النفقة، فحذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه، و المعنى فليعف و ليكف عن الحرام من لا يقدر على تزوج امرأة بان لا يملك المهر و النفقة، «حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ». اى يوسّع عليهم و يعطيهم ما لا يتزوجون به، و قيل يغنيهم اللَّه بقلة الرغبة. «وَ الَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتابَ» اى يطلبون المكاتبة، «مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ فَكاتِبُوهُمْ»، كتاب و مكاتبت هر دو يكسانست چون قتال و مقاتلت، و مكاتبت آنست كه مملوك خود را گويد: كاتبتك على ان تعطينى كذا دينارا فى نجمين او فى نجوم معلومة على انّك اذا ادّيتها فانت حرّ، گويد ترا مكاتبت كردم بصد دينار مثلا كه بمن گزارى بدو نجم يا بسه نجم يا چندان كه بود از نجوم، چون اين مال درين نجوم گزاردى بمن تو آزاد باشى، مملوك گويد من پذيرفتم پس چون آن مال بگزارد وى آزادگردد و اولاد اوكه در حال كتابت در وجود آمده باشند تبع وى باشند در آزادى، وكسبى كه كند بعد ازكتابت همه آن وى باشد تا حق سيّد از آن بگزارد و اگر در ميانه از اداء مال عاجز آيد سيّد را رسدكه كتابت وى فسخ كند و او را بارق خويش برد و آنچه در دست وى باشد از مال وكسب وى همه آن سيد باشد، عبد اللَّه عمرگفت: المكاتب عبد ما بقى عليه من مكاتبته درهم: و شرط است كه مملوك بالغ باشد و عاقل اگركودك بود يا ديوانه كتابت ايشان روا نباشد، كه ابتغاء ايشان درست نيست در شرع، چون مملوك برين صفت باشد و از سيّد خويش كتابت خواهد مستحبّ است و مندوب كه او را اجابت كندكه رب العزّه ميگويد: «فَكاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً»، و اين امر ندب و استحباب است نه امر حتم و ايجاب، و سبب نزول اين آيت آن بود كه حويطب بن عبد العزّى غلامى داشت نام وى صبح از سيّد خويش كتابت خواست سيد سر وازد و او را بآنچه خواست اجابت نكرد تا رب العزه آيت فرستاد، «فَكاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً» اگر در ايشان خيرى مى‌بينيد ايشان را مكاتبت كنيد، فكاتبه حويطب على مائة دينار و وهب له منها عشرين دينارا، فاداها و قتل يوم حنين فى الحرب.

روى ابو هريرة قال قال النبىّ صلّى اللَّه عليه و سلّم: «ثلاثة على اللَّه عونهم: المكاتب الّذى يريد الاداء، و الناكح يريد العفاف، و المجاهد فى سبيل اللَّه»

، قوله: «إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً» اختلفوا فيه، فقال الحسن: ان علمتم فيهم الصدق و الامانة و الوفاء، و قيل ان علمتم فيهم الرشد و الصلاح و اقامة الصّلاة، و قيل هو ان يكون بالغا عاقلا، و قال ابن عباس: ان علمتم فيهم القدرة على الاحتراف و الاكتساب لاداء ما كوتبوا عليه و رغبة فى الكتابة، و انّما قال ذلك لانّه اذا لم يقدر على الكسب او قدر عليه و لكنّه لا يرغب فيه فكاتبه انقطع حق المولى عنه من غير نفع يرجع اليه فيتضرّر به. «وَ آتُوهُمْ مِنْ مالِ اللَّهِ الَّذِي آتاكُمْ»، قول عثمان و على و زبير و جماعتى آنست كه اين خطاب با موالى است، ايشان كه بندگان خويش را مكاتب كنند ميگويد از آن مال كتابت كه نام زد كرده‌اید چيزى فاكم كنيد على گفت ربعى فاكم كند، ابن عباس گفت ثلثى فاكم كند، شافعى گفت آنچه فاكم كند مقدور و معين نيست بلى برو واجب است و لازم كه چيزى فاكم كند بمعروف چندان كه لايق آن مال باشد. كاتب عبد اللَّه بن عمر غلاما له

علی خمسة و ثلاثین الف درهم فوضع من آخرکتابته خمسة آلاف درهم، و قال سعید بن جبیر: کان ابن عمر اذا کاتب مکاتبه لم یضع عنه شیئا من اول نجومه مخافة ان یعجز فرجع الیه صدقته و وضع من آخرکتابته ما احبّ، و یروی ان عمرکاتب عبدا له یکنی ابا امیة و هو اول عبدکوتب فی الاسلام فاتاه باوّل نجم فدفعه الیه عمر و قال له استعن به علی مکاتبتك فقال لو اخرته الی آخر نجم، فقال اخاف ان لا ادرك ذلك، قال الحسن اراد بقوله: «وَ آتُوهُمْ مِنْ مالِ اللَّهِ» سهمهم الّذی جعل اللّه لهم من الصدقات المفروضات بقوله: «وَ فِي الرِّقابِ»، و قال النخعی هو حث لجمیع الناس علی معونتهم، قال النّبي (ص): «من اعان مکاتبا فی رقبته او مجاهدا فی سبیل اللّه اظلّه اللّه فی ظل عرشه یوم لا ظلّ الا ظله».

«وَ لا تُکْرِهُوا فَتَیاتِکُمْ عَلَی الْبِغاءِ» این در شأن عبد اللّه بن ابیّ سلول منافق فرو آمدکه کنیزکان خویش را بناکام بر زنا میداشت بر عادت اهل جاهلیت، چیزی راکه می‌بستدند و بوی میدادند، شش کنیزك داشت نام ایشان معاذه و مسیکه و عمره و اروی و امیمه و قتیله، و این کنیزکان عفایف بودندکراهیت میداشتند زنا کردن، گفتند و اللّه لا تفعل و قد جاءنا اللّه بالاسلام و حرّم الزنا، و اللّه که این کار نکنیم پس از آن که اللّه ما را باسلام گرامی کرد و زنا حرام کرد، و حال خود با مصطفی علیه السلام بگفتند و از اکراه عبد اللّه بنالیدند، تا رب العزه از بهر ایشان این آیت فرستاد «وَ لا تُکْرِهُوا فَتَیاتِکُمْ عَلَی الْبِغاءِ»، البغاء الزناء النساء خاصة. «إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً» یعنی اذ اردن تحصنا، و لیس معناه الشرط لانه لا یجوز اکراههنّ علی الزنا و ان لم یردن تحصنا هذا کقوله: «وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ»، یعنی اذکنتم مؤمنین، و قیل انّما شرط ارادة التحصن لانّ الاکراه انّما یکون عند ارادة التحصن فان لم ترد التحصن بغت طوعا، و التحصن التعفف. و قال الحسین بن الفضل: فی الایة تقدیم و تأخیر، تقدیرها و لا تکرهوا فتیاتکم علی البغاء، لتبتغوا عرض الحیاة الدّنیا ای لتطلبوا من اموال الدّنیا، یعنی کسبهن و بیع اولادهن، «وَ مَنْ یُکْرِهْهُنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ إِکْراهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِیمٌ»، للمکرهات و الوزر علی المکره، وکان الحسن اذا قرأ هذه الآیة قال: لهن و اللّه لهن و اللّه.

«وَ لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَیْکُمْ» یا معشر المؤمنین، «آیات» من القرآن، «مُبَیِّنات»، بفتح الیاء قرأها ابو عمرو و ابن کثیر و نافع و یعقوب و ابو بکر یعنی مبینات بالدلائل و البرهان و الفرائض و الاحکام، و قرأ الآخرون بکسر الیاء، و المعنی انها تبیّن الحلال من الحرام، «وَ مَثَلًا مِنَ الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِکُمْ» ای و انزلنا بانزال القرآن قصص من تقدمکم و ذکر احوالهم لتجتنبوا ما سخطنا به علیهم. و تقبلوا علی ما رضینا به عنهم، «وَ مَوْعِظَةً» و زجرا عن المعاصی، «لِلْمُتَّقِینَ» فانّهم ینتفعون بها.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «قُلْ لِلْمُؤْمِنِینَ یَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ»، ابصار الرؤس عن المحارم و ابصار القلوب عمّا سواه، مؤمنانرا میفرماید تا دیده سر از محارم فروگیرند و دیده سرّ از هر چه دون حق فروگیرند، خاك نیستی در چشم هستی خود افکنده و از لوح وجود خود هجو نفس مکاره بر خواند. محمّد عربی که درّ یتیم بحار رسالت بود و واسطه عقد دلالت از سر درد هستی خود این فریاد همی کندکه: «لیت ربّ محمّد لم یخلق محمّدا» و ایشان که سابقان و صادقان و سالکان راه بودند هرگز بخود ذره‌ای التفات نکردند و از هستی خود شاد نبودند و بچشم پسند بخود ننگرستند، روزی جنید با رویم نشسته بود شبلی در آمد، و شبلی عظیم کریم بودست چون سخن جنید تمام شد رویم روی فرا جنیدکرد گفت کریم مردی است این شبلی، جنیدگفت حدیث کسی میکنی که او مطرودی است از مطرودان درگاه، شبلی چون این بشنید بشکست و خجل‌وار برخاست و از پیش ایشان بیرون شد، رویم گفت ای جنید این چه کلمه بود که در حق شبلی راندی و حال او ترا معلومست در پاکی و راستی؟ جنیدگفت بلی شبلی عزیزی است از عزیزان درگاه، اذا کلّمتم الشبلی فلا تکلموه من دون العرش و ان سیوفه تقطر دما، لکن ای رویم آن کلمت که بر زبان تو برفت در تزکیت او تیغی بود که قصد روزگار اوکرد تا مرکب

معاملت او را پی کند ما ازین کلمه سپری ساختیم تا آن تیغ را رد کرد. «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ»، قوم لا ينظرون الى الدّنيا و هم الزّهاد، و قوم لا ينظرون الى الكون و هم اهل العرفان، و قوم هم اصحاب الحفاظ و الهيبة كما لا ينظرون بقلوبهم الى الاغيار لا يرون نفوسهم اهلا للشهود، ثم الحق سبحانه يكاشفهم من غير اختيار منهم او تعرّض او تكلف. جوانمردان طريقت ايشانندكه بغير می‌ننگرند، ديده همت بكس باز نكنند خويشتن را در بيداء كبرياء احديت گم كرده آتش حسرت در كلبه وجود خود زده در دريای هيبت بموج دهشت غرق گشته، خردها حيران دلها ياوان، بی‌سر و بی‌سامان بی‌نام و بی‌نشان.

پويان و دوانند و غريوان بجهان در　　در صومعه كوهان در غار بيابان
يكسر همه محونـد بدريای تحير　　بر خوانده بخود بر همه لاخان و لا مان

پير طريقت گفت در مناجات خويش: الهی تو دوستان خود را بلطف پيدا گشتی تا قومی را بشراب انس مستان كردی قومی را بدريای دهشت غرق كردی، ندا از نزديك شنوانيدی و نشان از دور دادی، رهی را باز خواندی و آن گه خود نهان گشتی، از وراء پرده خود را عرضه كردی و بنشان عظمت خود را جلوه كردی، تا آن جوانمردان را در وادی دهشت گم كردی؟ و ايشان را در بی‌طاقتی سرگردان كردی، اين چيست كه با آن بيچارگان كردی؟ داور آن نفير خواهان تويی، و داد ده آن فرياد جويان تويی، و ديت آن كشتگان تويی، و دستگير آن غرق شدگان تويی، و دليل آن گم شدگان تويی، تا آن گم شده كجا با راه آيد و آن غرق شده كجا با كران افتد، و آن جانهای خسته كی بياساید و آن قصه نهانی را كی جواب آيد، و آن شب انتظار ايشان را كی بامداد آيد.

«وَ لا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا ما ظَهَرَ مِنْها» اشارة الى انّ فيه زينة للعبد لا يجوز اظهاره فكما انّ النساء عورة و لا يجوز لهنّ ابداء زينتهنّ كذلك من اظهر للخلق ما هو زينة سرائره من صفاء احواله و زكاء اعماله انقلب زينه شينا الّا اذا ظهر على احد شيء لا يتعمّله و تكلّفه فذلك مستثنى لانّه غير مؤاخذ بما لم يكن بتصرفه و تكلفه. «وَ تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ» مؤمنانرا بر عموم تبوبه ميفرمايد، توبت عوام از زلت و توبت خواص از غفلت، و توبت خاص الخاص از ملاحظه اوصاف بشريت، توبه عوام آنست كه از معصيت با طاعت گردند، و توبه خواص آنست كه از رؤيت طاعت با رؤيت توفيق آيند طاعت خود نه بينند همه توفيق حق بينند، توبه خاص الخاص آنست كه از مشاهده توفيق با مشاهدت موفق گردند، حد نظر عوام تا بافعال است، ميدان نظر خواص صفات است، محل نظر خاص الخاص جلال ذات است، اعوذ بعفوك من عقابك.

اشارت بنظر عوام است. اعوذ برضاك من سخطك، اشارت بنظر خواص است. اعوذ بك منك اشارت بنظر خاص الخاص است، و يقال امرا لكلّ بالتوبة لئلا يخجل العاصی فی الرجوع بانفراده، كذلك فی القيامة يدخل النّار المطيعين و العاصين لقوله: «وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا واردُها»، ليست العاصين بالمطيعين و لا يصير عيبهم مكشوفا.

٤ النوبة الاولى

قوله تعالى: «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اللَّه است روشن دارنده آسمانها و زمين، «مَثَلُ نُورِهِ» صفت نور او «كَمِشْكاةٍ» چون توله قنديل است، «فِيها مِصْباحٌ» در سر توله آن قنديل چراغی، «الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ» آن چراغ در آبگينه قنديل، «الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ» آن آبگينه راست گويی كه ستاره‌ای است روشن، «يُوقَدُ» می‌فروزند، «مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ» از روغن درختی بركت كرده در آن، «زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ» درخت زيتون نه همه شرقی. «وَ لا غَرْبِيَّةٍ» و نه همه غربی «يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ» كامید و نزديك بيد كه آن روغن خانه روشن داريد، «وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ» و هر چند آتش بآن روغن نرسيد «نُورٌ عَلى نُورٍ» روشنايی آتش بآن روشنايی روغن، «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ» راه می‌نمايد اللَّه بروشنايی خويش او را كه خواهد. «وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ» و مثال ميزند اللَّه مردمان را، «وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (٣٥) و اللَّه بهمه چيز داناست.

«فِي بُيُوتٍ» در خانه‌هايی، «أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ» كه فرمود اللَّه كه آن را بزرگ دارند، و قدر آن بلند دارند، «وَ

يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ» و او را در آن نام برند و یادکنند، «يُسَبِّحُ لَهُ فِيها» نماز میکند او را و می‌ستاید او را در آن مسجدها، «بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ» (۳۶) ببامدادها و شبانگاه.

«رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ» مردانی که مشغول ندارد ایشان را بازرگانی، «وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» و نه ستد و دادی از یاد خدا، «وَ إِقامِ الصَّلاةِ وَ إِيتاءِ الزَّكاةِ» و از بپای داشتن نماز و دادن زکاة، «يَخافُونَ يَوْماً» می‌ترسند از روزی «تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ» (۳۷) که دلها و دیده‌ها در آن می‌گردد، «لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ» آن را تا پاداش دهد اللّه ایشان را. «أَحْسَنَ ما عَمِلُوا» به نیکوترکردارکه کردند، «وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ» و بیفزاید ایشان را افزونی از فضل خویش، «وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ» (۳۸) و اللّه روزی دهد او را که خواهد بی‌اندازه.

«وَ الَّذِينَ كَفَرُوا» و ایشان که کافر شدند، «أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ» کردارهای ایشان که میکنند راست چون گورابی است بهامون، «يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً» که تشنه آن را آب پندارد، «حَتَّى إِذا جاءَهُ» تا آن گه که آید بآن. «لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً» آن را هیچ چیز نیابد از آنچه می‌بیوسد، «وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ» و اللّه را داور یافت نزدیك کردار خویش، «فَوَفَّاهُ حِسابَهُ» باوگزارد اللّه شما ر او و پاداش او تمام، «وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ» (۳۹) و اللّه آسان کارست زود توان.

«أَوْ كَظُلُماتٍ» یا چون تاریکیهایی است، «فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ» در دریایی ژرف دور قعر پر آب، «يَغْشاهُ مَوْجٌ» پیچیده در سر آن موجی، «مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ» بر زبر آن موج موجی دیگر، «مِنْ فَوْقِهِ سَحابٌ» از بر آن موج میغی، «ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ» تاریکیهایی بر زبر یکدیگر، «إِذا أَخْرَجَ يَدَهُ» اگر دست خود از جامه خود بیرون آرید «لَمْ يَكَدْ يَراها» نه کامیدکه فرا دست خویش بیند از تاریکی. «وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً» و هرکه اللّه او را روشنایی ننهاد، «فَما لَهُ مِنْ نُورٍ» (۴۰) او را روشنایی نیست.

«أَ لَمْ تَرَ» نمی‌بینی و نمیدانی، «أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» که اللّه را می‌ستاید هر چه در آسمانها و زمینها کس است، «وَ الطَّيْرُ صَافَّاتٍ» و مرغ در پرواز خویش، «كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ» نماز و سجود همه دانسته است و ستایش همه شنیده و دانسته، «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِما يَفْعَلُونَ» (۴۱) و اللّه داناست بهر چه میکنند.

«وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اللّه راست پادشاهی آسمانها و زمین «وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ» (۴۲) و با اللّه است بازگشت همگان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» ای ذو نور السّماوات و الارض، فحذف المضاف کما یقال رجل عدل، ای ذو عدل. قال ابن عباس: معناه اللّه هادی السّماوات و الارض، یعنی من فی السّماوات و الارض فهم بنوره الی الحق یهتدون، و بهداه من حیرة الضلالة ینجون. میگوید راهنمای بندگان در زمین و در آسمان خداست، مؤمنان بنور او فرا راه صواب می‌بینند، و براهنمونی او بر جاده سنّت میروند و حق می‌پذیرند و از حیرت ضلالت باز میرهند، و فی بعض کتب اللّه، نوری هدای و لا اله الا اللّه کلمتی و انا هو، حسن گفت: نور درین موضع مصدر است بجای فعل افتاده، ای نور السّماوات و الارض، و همچنین در شواذ خوانده‌اند و معنی آنست که آسمان روشن کرد بآفتاب و ماه و ستارگان و زمین بعلماء و انبیاء و مؤمنان، مجاهد گفت: «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» ای مدبّر امورها بحکمة بالغة و بحجّة نیرة و قیل معناه الانوارکلّها منه کما یقال فلان رحمة ای منه الرحمة، قال عبد اللّه بن مسعود: انّ ربّك لیس عنده نهار و لا لیل، نور السّماوات و الارض من نور وجهه. و صحّ عن رسول اللّه (ص) فی روایة عبد اللّه بن مسعود انّه کان یفتح صلوته باللّیل فیقول اللّهم لك الحمد انت نور السّماوات و الارض و من فیهن، و لك الحمد انت ضیاء السّماوات و الارض و من فیهن.

و عن ابیّ بن کعب فی قوله: «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» قال بدأ بنور نفسه، «مَثَلُ نُورِهِ»، قال ابیّ بن کعب:

مثل نور اللّه فی قلب المؤمن و هو النّور الّذی یهتدی به کما قال عزّ و جل: «فَهُوَ عَلی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ»، وکان ابن مسعود یقرأ مثل نوره فی قلب المؤمن. و قال سعید بن جبیر عن ابن عباس، «مَثَلُ نُورِهِ» الّذی اعطی المؤمن، قال محمّد بن ابراهیم البوسنجی: من قال انّ الّذی فی قلب المؤمن هو المخلوق فهو جهمی. و قال الحسن البصری: هو نور القرآن، قال اللّه تعالی: «و نور الذی انزلنا» میگوید مثل نور خدا در دل مؤمن، یعنی ایمان که در دل وی است و قرآن که در سینه وی، «کَمِشْکاةٍ» المشکاة عند العرب الکوّة غیر النافذة و هو هاهنا قصبة القندیل، و قال مجاهد: هی حدائد القندیل، بعضی مفسّران گفتند مشکاة روزن است، و مصباح قندیل، بعضی گفته‌اند مشکاة قصبه قندیل است و مصباح شعله چراغ بر سر قصبه، بعضی گفتند مشکاة زنجیر است که قندیل از آن بیاویخته. و مصباح قندیل، بعضی گفتند مشکاة قندیل است و مصباح روشنایی که میدهد از چراغ افروخته، «کَمِشْکاةٍ فِیها مِصْباحٌ» یعنی کمصباح فی مشکاة و هو قوله: «الْمِصْباحُ فِی زُجاجَةٍ» و خصّ الزجاجة بالذکر لانّ النور وضوء النار فیها ابین من کل شیء وضوءه یزید فی زجاجة، ثمّ وصف الزجاجة فقال: «الزُّجاجَةُ کَأَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ» قرأ ابو عمرو و الکسائی، درئ بکسر الدّال و الهمز مع المدّ و هو فعیل من الدّرء و هو الدفع، لانّ الکوکب یدفع الشیاطین من السّماء و شبّهها بحالة الدفع لانّه بکون فی تلك الحالة اضوء و انور، و قیل درّی ای طالع یقال درأ النجم ای طلع و ارتفع، و درأ علینا فلان اذا طلع و ظهر، و قرأ حمزة و ابو بکر درئ بضم الدّال و الهمز مع المدّ و الوجه انه فعیل بضمّ الفاء و تشدید العین من الدّرء ایضا و هو الدفع علی ما قدّمناه من الاشتقاق، و فعیل فی الصفات علی ما حکاه سیبویه عن ابی الخطّاب قد جاء هذا و فی الاسماء المریق و هو العصفر، و قرأ الباقون دریّ بضم الدّال و تشدید الیاء بلا همز، ای شدید الانارة نسب الی الدّر فی صفائه و حسنه و ان کان الکوکب اکثر ضوء من الدرّ لکنّه یفضل الکوکب بضیائه کما یفضل الدرّ سائر الحبوب بتلألؤه و قیل الکوکب الدریّ واحد من الکوکب الخمسة العظام و هی زحل و المریخ و المشتری و الزهرة و عطارد، و قیل شبهها بالکوکب و لم یشبهها بالشّمس و القمر لانّ الشّمس و القمر یلحقهما الخسوف و الکواکب لا یحلقها الخسوف، «توقّد» بفتح التّاء و الواو و الدال و مشدّدة القاف علی الماضی قرأها مکّی و بصری یعنون المصباح، و المصباح مذکّر ای اتقد، یقال توقدت النّار ای اتقدت و «توقد» مضمومة و ضم الدّال و تخفیف القاف قرأها کوفی غیر حفص، و الوجه انّه فعل مضارع لما لم یسم فاعله و ماضیه أوقدت و انث الفعل علی الاسناد الی الزجاجة، و المعنی مصباح الزجاجة فحذف المضاف، و «یُوقَدُ» بالیاء مضمومة و تخفیف القاف و ضم الدّال قرأها مدنی و شامی و حفص، علی اسناد الفعل الی المصباح، و المعنی یوقد المصباح، «مِنْ شَجَرَةٍ» ای من دهن شجرة علی حذف المضاف، «مُبارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ» فزیتونة بدل من شجرة و وصفها بالمبارکة لکثرة ما فیها من المنافع هی ادام و فاکهة و دهنها اضوء و اصفی من الادهان و لا یحتاج فی استخراجه الی عصّار بل کلّ احد یستخرجه، و هی شجرة تورق من اعلاها الی اسفلها، و هی اوّل شجرة نبتت فی الدّنیا بعد الطوفان و منبتها الارض المقدّسة منازل الانبیاء و الاولیاء، و بارك فیها سبعون نبیا منهم ابراهیم و لیس فی الدّنیا شجرة اطول بقاء منها انها ترف بعد الف سنة، «و جاء فی الحدیث انّ النبیّ (ص) قال: «اللّهم بارك فی الزیت و الزیتون»، و قال صلّی اللّه علیه و سلّم: «کلوا الزیت و ادهنوا به فانّه شجرة مبارکة».

«لا شَرْقِیَّةٍ وَ لا غَرْبِیَّةٍ». قال ابن عباس: معناه انّها لیست شرقیة وحدها حتی لا تصیبها الشّمس عند الغروب، و لا غربیة وحدها حتی لا تصیبها الشّمس بالغداة عند الطلوع، بل هی ضاحیة للشمس طول النهار تصیبها الشمس عند طلوعها و غروبها لیس یسترها فی وقت من النهار شیء فهی شرقیة و غربیّة تأخذ حظّا من الامرین فیکون زیتها اضوء و زیتونها اجود، و هذا کما یقال هذا الرمان لیس بحلو و لا حامض، ای لیس بحلو خالص و لا بحامض خالص بل اجتمع فیه الحلاوة و الحموضة، و قیل معناه لیست من المشرق و لا من المغرب بل فی الوسط منهما و هو الشام، و قال، الحسن: تأویل لا شرقیّة و لا غربیّة انّها لیست من شجر الدّنیا ای هی من شجر

الجنّة و لوكانت من الدّنيا لكانت شرقيّة او غربيّة. قال و انّما هو مثل ضربه اللَّه لنوره، «يَكادُ زَيْتُها» اى دهنها، «يُضِيءُ» من صفائه، «وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ» اى قبل ان تصيبه النّار، يعنى ضوء زيتها كضوء النّار و ان لم تمسسه نار، «نُورٌ عَلى نُورٍ» نور النار على نور الزّيت.

قومى مفسّران گفتند اين مثلى است كه رب العالمين زد مصطفى را، مشكاة ابراهيم خليل است زجاجه اسماعيل، مصباح محمّد (ص)، او را مصباح خواند چنان كه جاى ديگر او را سراج منير خواند، «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ» اين شجره ابراهيم خليل است، او را مبارك خواندكه معظم انبياء از صلب او بيند، «لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ» ابراهيم نه شرقى بود نه غربى، يعنى نه ترسا بودكه قبله ايشان جانب شرقى است، و نه جهودكه قبله ايشان جانب غربى است، همانست كه آنجا گفت: «ما كانَ إِبْراهِيمُ يَهُودِيًّا وَ لا نَصْرانِيًّا وَ لكِنْ كانَ حَنِيفاً مُسْلِماً». «يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ» يعنى يكاد محاسن محمّد تظهر للناس قبل ان اوحى اليه، و قيل يكاد نور محمّد و امره يتبيّن للناس و لو لم يتكلّم انه نبىّ، «نُورٌ عَلى نُورٍ» نبىّ من نسل نبىّ، نور محمّد على نور ابراهيم، و عن ابن عمر قال: «المشكوة». جوف محمّد «و الزجاجة» قلبه، و «المصباح» النور الّذى جعله اللَّه فيه، «لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ» لا يهودىّ و لا نصرانى، «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ» هو ابراهيم و نور قلب محمّد. و عن الضحاك قال: شبه عبد المطلب بالمشكوة و عبد اللَّه بالزجاجة و النبى بالمصباح، كان فى صلبهما فلمّا خرج من صلبهما بقى صلبهما مظلما كما تبقى الكوّة مظلمة حين تخرج منها القنديل، و ورث النّبوّة من ابراهيم كما قال. «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ» ابىّ كعب گفت: مثلى است كه ربّ العالمين زد بنده مومن را، مشكاة مثل نفس مؤمن است، زجاجة مثل دل بنده مؤمن است آن را تشبيه بزجاجه كرد از بهر آنكه زجاجه صافى و روشن بود عيبهاى خويش پنهان نكند، همچنين دل بنده مؤمن عيبهاى نفس پنهان نكند منافع و مضارّ خويش در آن بنمايد.

قال النبىّ (ص): «انّ للَّه فى الارض أواني و هى القلوب فاحب اوانيه اليه اصفاها و اصلبها و ارقّها، فاصفاها من العيوب و اصلبها فى الدّين و ارقها على الاخوان».

بيماركه در طلب دارو بود راه وى آنست كه دليل خويش در قاروره بطبيب بردارد تا طبيب در آن نگرد و او را مداواة كند، رب العزه دل مؤمن را مثل بزجاجه زد از روى اشارت ميگويد، بنده گنه كار را، بيمار معصيت را راه آنست كه آب حسرت در قاروره دل بخداوند حكيم مهربان بردارد تا بفضل وكرم خويش در آن نگرد و او را برحمت و مغفرت خويش مداواة كند. «الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ» مصباح چراغ ايمان و نور معرفت است در سويداء دل مؤمن و آن را بچراغ تشبيه كرد كه هر خانه در آن چراغ بود ظاهر و باطن آن روشن بود، و دزد شبرو گرد آن نگردد، از روى اشارت ميگويد تا چراغ ايمان در دل مؤمن است باطن وى بمعرفت و ظاهر وى بخدمت آراسته و روشن است راه شيطان دزد بوى فرو بسته و از وساوس وى باز رسته، «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ» و هى اخلاص للَّه وحده فمثله مثل الشجرة التف بها الشجر فهى خضراء ناعمة لا تصيبها الشّمس لا اذا طلعت و لا اذا غربت، فكذلك المؤمن قد اجير من ان يصيبه شيء من الفتن فهو بين اربع خلال: ان اعطى شكر، و ان ابتلى صبر، و ان حكم عدل، و ان قال صدق.

«يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ» اى يكاد قلب المؤمن يعرف الحق قبل ان يبيّن له لموافقته ايّاه، «نُورٌ عَلى نُورٍ» قال ابىّ: فهو يتقلب فى خمسة انوار: قوله نور، و عمله نور، و مدخله نور، و مخرجه نور، و مصيره الى النور يوم القيامة. و قال الحسن و ابن زيد هذا مثل للقرآن، «فالمصباح» هو القرآن فكما يستضاء بالمصباح، يهتدى بالقرآن، «و الزجاجة» قلب المؤمن، «و المشكوة» فمه و لسانه، «و الشجرة المباركة» شجرة الوحى، «يَكادُ زَيْتُها» يعنى تكاد حجج القرآن تتضح فان لم يقرأ. «نُورٌ عَلى نُورٍ» يعنى القرآن نور من اللَّه عزّ و جل لخلقه مع ما اقام لهم من الدلائل و الاعلام قبل نزول القرآن، فازدادوا بذلك نورا، و قيل يكاد قلب المؤمن يعمل بالهدى قبل ان يأتيه العلم، فاذا جاءه العلم ازداد هدى على هدى و نورا على نور. قوله: «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ» قال ابن عباس:

يعنى لدينه الاسلام و هو نور البصيرة، و قيل يهدى الى الايمان و الى محمّد و القرآن من يشاء، يقال هداه اللَّه لدينه و هداه الى دينه، قال اللَّه عزّ و جل: «وَ هَداهُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ»، انّ هداكم للايمان و يهديك صراطا مستقيما، «وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ»، تقريبا الى الافهام و تسهيلا لسبيل الادراك. «وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ».

«فِي بُيُوتٍ» اى ذلك المصباح فى بيوت، و قيل يوقد فى بيوت، و البيوت هى المساجد، قال ابن عباس: المساجد بيوت اللَّه فى الارض و هى تضئ لاهل السّماء كما تضئ النجوم لاهل الارض، و خصّ المصابيح للمساجد لانّها اكرم ما تكون و احسن اذا كانت فيها. قال ابن بريدة: هى اربعة مساجد لم يبنها الّا الانبياء: الكعبة بناها ابراهيم و اسماعيل. فجعلاها قبلة، و مسجد بيت المقدّس بناه داود و سليمان، و مسجد المدينة بناه رسول اللَّه (ص)، و مسجد قبا أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى بناه رسول اللَّه (ص)، «أَذِنَ اللَّهُ» اذن اينجا بمعنى امر است يعنى امر اللَّه و رضى چنان كه گفت: «لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» اى بامر ربّهم. و در قرآن اذن است بمعنى ارادت كقوله: «وَ ما هُمْ بِضارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» يعنى بارادته و مشيّته، و بمعنى قضا و قدر، كقوله: «وَ ما أَصابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ» اى فبقضائه و قدره، و بمعنى هدايت كقوله: «وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» اى بهدايته و بمعنى توفيق كقوله: «وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللَّهِ»، اى بتوفيقه، و بمعنى اتمام اجل كقوله «ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ»، و بمعنى تكوين كقوله: «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ»، و بمعنى اباحت كقوله: «فَانْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ» قوله: «أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ» اين رفع اقدارست نه رفع ابنيه از بهر آنكه در شرع ديوار مسجد بلندكردن و بالا دادن مكروه است، و فى الخبر امرنا ان نبنى المساجد جمّا، و رفع اقدار آنست كه بزرگ دارند و سخن بيهوده در آن نگويند و جز از نام خدا در آن نبرند چنان كه گفت: «وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ»، قال ابن عباس: يتلى فيه كتابه و يصان عن غير ذكر اللَّه، قال النبى صلّى اللَّه عليه و سلّم: «من سمعتموه ينشد ضالة فى المسجد فقولوا لا رد اللَّه عليك».

و فى رواية فقولوا لا وجدت، و طرح رجل نعليه فى المسجد ليلبسهما، فصاح به عمر بن الخطاب و قال: أ تدرى أين انت؟ و قيل ترفع فيها الحوائج الى اللَّه سبحانه، و قيل ترفع فيها الاصوات بذكر اللَّه و تلاوة القرآن، «يُسَبِّحُ لَهُ فِيها». قرأ ابن عامر و ابو بكر يسبّح بفتح الياء على ما لم يسم فاعله و الوقف على هذه القراءة و عند قوله: «وَ الْآصالِ» و قرأ الآخرون يسبّح بكسر الياء جعلوا لتسبيح فعلا للرجال، «يُسَبِّحُ» اى يصلى له، «بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ» اى بالغداة و العشى. قال اهل التفسير اراد به الصلوات المفروضات فالّتى تؤدّى بالغداة صلاة الفجر، و الّتى تؤدى بالاصال صلاة الظهر و العشائين، لانّ اسم الاصيل بجمعها، و قيل اراد به صلاة الصبح و العصر و اليه

اشار النبىّ (ص): «من صلى البردين دخل الجنّة»، و عن ابن عباس قال: التسبيح بالغدو و صلاة الضّحى، قال النبىّ (ص): «من مشى الى صلاة مكتوبة و هو متطهّر فاجره كاجر الحاج المحرم، و من مشى الى تسبيح الضّحى لا ينصبه الّا هو فاجره كاجر المعتمر، و صلاة على اثر صلاة لا لغو بينهما كتاب فى علّيين، و عن ابى هريرة قال قال رسول اللَّه: «ما من احب يغدو و يروح الى المسجد و يؤثره على ما سواه الّا و له عند اللَّه عزّ و جلّ نزل يعدّ له فى الجنّة كلّما غدا و راح كما انّ احدكم لو زاره من يحب زيارته لاجتهد فى كرامته ثمّ قال: «رِجالٌ»

خص الرّجال بالذّكر فى هذه البيوت لانّه ليس على النساء جمعة و لا جماعة فى المساجد، و خص التّجارة بالذّكر لانّها اعظم ما يشتغل بها الانسان عن الصلوات و الطاعات، و اراد بالتّجارة الشرى فيكون المعنى لا يشغلهم شرى. «وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» اى رفضوا الدّنيا و اشتغلوا بذكر اللَّه، و قيل يبيعون و يشترون و اذا حضرت الصلاة قاموا اليها متثاقلين، روى سالم عن ابن عمر انّه كان فى السوق فاقيمت الصلاة فقام النّاس و اغلقوا حوانيتهم فدخلوا المسجد فقال ابن عمر: فيهم نزلت. «رجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ».

«وَ إِقامِ الصَّلاةِ» اى و عن اقامة الصلاة فحذف الهاء الزائدة لانّ الاضافة تنوب عنه و اراد اداها فى وقتها لانّ

من أخّر الصلاة عن وقتها لا يكون من مقيمى الصلاة و اعاد ذكره اقامة الصلاة مع انّ المراد من ذكر اللّه الصلاة الخمس لانّه اراد باقام الصلاة حفظ المواقيت. «وَ إِيتاءِ الزَّكاةِ» يعنى و عن ايتاء الزكاة المفروضة اذا حضر وقت ادائها لم يحبسوها، و قيل ايتاء الزكاة اخلاص الطاعة للّه قال مقاتل بن حيان: هم اهل الصفة
روى ابو هريرة قال قال رسول اللّه: «انّ للمساجد اوتادا الملائكة جلساؤهم يتفقّدونهم و ان مرضوا عادوهم و ان كانوا فى حاجة اعانوهم»
و قال جليس المسجد على ثلاث خصال: اخ مستفاد. اوكلمة محكمة، او رحمة منتظرة.
و فى بعض الاخبار ينادى مناد يوم القيامة: سيعلم اهل الجمع لمن الكرم، اليوم ثلاث مرّات، ثم يقول اين الّذين كانت «لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقامِ الصَّلاةِ» الى آخر الآية...
«يَخافُونَ يَوْماً» يعنى يفعلون ذلك من خوف يوم، «تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ» يعنى يتحيرون فيه و تضطرب فيه القلوب و الأبصار، گفته‌اند تقلب القلوب آنست كه از بيم رستاخير و هول قيامت دلها بچنبرگردن رسد نه بيرون آيد از تن نه در بر آرام گيرد، هم چنان كه گفت: «إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَناجِرِ،» و تقلّب الأبصار آنست كه چشم از جاى بر آيد و خيره بماند چنان كه جايى ديگرگفت: «تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصارُ»، وگفته‌اند تقلب الأبصار آنست كه چشمها ميگردانند تا خود كجا رانند ايشان را سوى بهشت يا سوى دوزخ، و نامه‌هاى كردار ازكدام. جهت ايشان را دهند از سوى راست يا از سوى چپ، وگفته‌اند تقلّب آنست كه ايشان را در دوزخ در عذاب از حال بحال مى‌گردانندگهى «تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ»، گهى «يَشْوِي الْوُجُوهَ»، گهى «لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ»، گهى «يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلى وُجُوهِهِمْ»، قال الزجاج فى معنى الآية: من كان قلبه موقنا بالبعث و القيامة ازداد بصيرة و رأى ما وعد به. و من كان قلبه على غير ذلك رأى ما يوقن معه بامر القيامة و البعث فعلم ذلك بقلبه و شاهد ببصره فلذلك تقلب القلوب و الأبصار.
«لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ» يعنى يفعلون ذلك رجاء ان يجزيهم اللّه، «أَحْسَنَ ما عَمِلُوا» اى باحسن ما عملوا، يريد يجزيهم بحسناتهم، و ما كان من مساوى اعمالهم، لا يجزيهم بها، «وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ» ما لم يستحقوه باعمالهم، «وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ» معناه تفضلا، لانّ الجزاء يكون بالحساب و يكون التفضل بغير حساب. و قيل يعطيه ما لا يأتى عليه الحساب، و قيل من غير حساب اى من حيث لا يحتسب، ثم ضرب لاعمال الكفار مثلا فقال: «وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ» السراب شعاع يتخيل كالماء على الارض نصف النهار حين يشتد الحرّ، و سمّى سرابا لانّه يسرب اى يجرى كالماء، و قيل السراب بخار يرتفع من قعور القيعان فيتكثف فاذا اتصل بها ضوء الشمس اشبه الماء من بعيد فاذا دنا منه الانسان لم يره كما كان يراه و هو منه بعيد، و القيعة جمع القاع كالجيرة جمع الجار، و هو ما انبسط من الارض و لم يكن فيه نبات.
«يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً» الظماء العطش و خص الظمآن بالذكر لشدة حاجته الى الماء، و اذا انتهى الى ذلك المواضع فلم يجد الماء كانت الدّهشة و الحيرة اكثر، «حَتَّى إِذا جاءَهُ» اى جاء السراب، «لَمْ يَجِدْهُ كما ظنه، و قيل لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً ينفعه «وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ»، اى عند عمله و محاسبا ايّاه، «فَوَفَّاهُ حِسابَهُ» اى حاسبه و اعطاه جزاء اعماله وافيا غير مبخوس و لا منقوص، و قيل وجد اللّه بالمرصاد، فوفاه حسابه الحساب هاهنا الجزاء، و هذا من قول الموبخ سأفرغن الى محاسبتك، «وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ» اذا حاسب فحسابه سريع، روى ان عليّا عنه سئل كيف يحاسبهم فى حالة واحدة، فقال كما يرزقهم فى حالة واحدة.
اين آيت در شأن شيبة بن ربيعه فرو آمد مردى بود كه در جاهليت بسان راهبان ترهب كردى در صومعه تنها نشستى، و صوف پوشيدى در كفر راه دين طلب ميكرد، پس چون اسلام به پيغامبر آمد وى كافر شد. ربّ العالمين او را مثل زد به تشنه‌اى كه سراب بيند بگرمگاه بامید آب بشتابد بآن سراب چون آنجا رسد آب نيابد و از آن ظنّ كه مى‌برد و آنچه مى‌بيوسيد هيچ چيز نه بيند نوميد و پر حسرت بازگردد، اعمال كافر همچنين است

می‌پندارد که از آن نفعی و فایده‌ای خواهد دید در قیامت، چون بآن رسد هباء منثورا بیند بی‌نفع و بی‌حاصل و آن ظن که می‌برد باطل و امید بی‌حاصل، قال اهل اللغة، الحساب علی ثلاثة معان: احدها المجازاة بمعنی ان یأخذ الرّجل حقه و یعطی غیره حقه، و الثانی الکفایة من قولهم: حسبی ای کفانی و منه قوله: «عَطاءً حِساباً» ای کافیا، و الثالث القلیل کما یقال للبخیل هو یعطی بحساب.

«أَوْ کَظُلُماتٍ» هذا مثل آخر ضربه اللَّه لاعمال الکفار، یقول تعالی مثل اعمالهم فی فسادها و جهالتهم فیها، «کَظُلُماتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ» و هو العمیق الکثیر الماء و لجّة البحر المکان الّذی یکثر فیه ماؤه و یستدیر، قال ابن عیسی: هو البحر الواسع الذی لا یری ساحله، «یَغْشاهُ مَوْجٌ» و هو ما ارتفع من الماء، «مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ» متراکم بعضه علی بعض، من فوق الموج سحاب، قیل الموج الثانی الرّیح، و قیل تقدیره موج من بعده موج ای موج یتبع بعضه بعضا، «مِنْ فَوْقِهِ سَحابٌ» ای من فوق الموج الثانی سحاب قد غطی النجوم التي یهتدی بها. قرأ ابن کثیر بروایة قنبل عنه سحاب بالرفع و التنوین، «کَظُلُماتٍ» بالجرّ علی البدل من فوقه اوکظلمات، و روی البزی عن ابن کثیر، سحاب ظلمات باضافة السحاب الی الظلماتً کما تقول سحاب رحمه، و سحاب عذاب، و قرأ الآخرون سحاب ظلمات کلیهما بالرفع و التنوین فیکون تمام الکلام عند قوله: «سَحابٌ» ثم ابتدأ «ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ» ای هذه ظلمات بعضها فوق بعض، ظلمة السحاب و ظلمة الموج و ظلمة البحر، ظلمات مثل اعمال کفار است، «بَحْرٍ لُجِّيٍّ» دل کافر است، موج من فوقه موج شك است و حیرت که فرا دل کافر نشسته و حق از وی بپوشیده، سحاب مهرست بر دل وی نهاده. ابن عباس گفت: که این همانست که رب العزه گفت در صفت کافر: «خَتَمَ اللَّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ وَ عَلی سَمْعِهِمْ وَ عَلی أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ»، فهذه الظلمات الثلاث کظلمات البحر، و قال ابیّ بن کعب فی هذه الآیة: الکافر بتقلب فی خمس من الظلم. کلامه ظلمة، و عمله ظلمة و مدخله ظلمة، و مخرجه ظلمة، و مصیره الی ظلمات النار یوم القیامة. و قیل تقدیر الآیة اوکصاحب ظلمات فی بحر لجّی، دلیله حتی «إِذا أَخْرَجَ یَدَهُ» ای صاحب الظلمات اذا اخرج یده و هی اقرب الاشیاء الیه، «لَمْ یَکَدْ یَراها»، قال الفراء «یکد» صلة ای لم یرها، و العرب تضع لم یکد موضع الایاس انه لم یرها و تضعه موضع الخطر انه قارب ان لا یراها، «وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ». قال ابن عباس من لم یجعل اللَّه له دینا و ایمانا فلا دین له، و قیل من لم یهده اللَّه فلا ایمان له و لا یهدیه احد.

«أَ لَمْ تَرَ» ای الم تعلم، «أَنَّ اللَّهَ یُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الطَّيْرُ صَافَّاتٍ» باسطات اجنحتهن فی الهواء، خص الطیر بالذّکر من جملة الحیوان لانّها یکون بین السماء و الارض فتکون خارجة عن حکم من فی السماوات و الارض، «کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ» قال مجاهد: الصلاة لبنی آدم و التسبیح لسائر الخلق للنّاس و لغیر النّاس، و قیل انّ ضرب الاجنحة صلاة الطیر و صوته تسبیحه، و قیل صلوته علی رسوله و تسبیحه لربّه، و فی معنی الآیة ثلاثة اوجه: احدها کلّ مسبّح و مصلّ قد علم اللَّه صلوته و تسبیحه، و الثانی کلّ مسبّح و مصلّ منهم قد علم صلاة نفسه و تسبیحه الّذی کلّفه، و الثالث قد علم کل منهم صلاة اللَّه و تسبیحه، و الاوّل اظهر لقوله: «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِما یَفْعَلُونَ».

«وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» ای خالقهما و مکوّنهما، و من ملك فی الدّنیا امرا فتملیکه ایّاه، «وَ إِلَی اللَّهِ الْمَصِيرُ» مرجع کلّ مملك و مخلوق.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اللَّه نور، و النور فی الحقیقة ما ینوّر غیره، نور حقیقت آن باشد که غیری را روشن کند، هر چه غیری را روشن نکند آن را نور نگویند، آفتاب نورست و ماه نورست و چراغ نورست. نه بآن معنی که بنفس خود روشنند لکن بآن معنی که منوّر غیرند، آئینه و آب و جوهر امثال آن را نور نگویند اگر چه بذات خود روشنند زیرا که منور غیر نه اند، چون حقیقت این معلوم گشت بدان که: «اللَّهُ نُورُ

السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اللَّه است روشن کننده آسمانها و زمینها بر مؤمنان و دوستان مصور اشباح است و منور ارواح، جمیع الانوار منه، و همه نورها ازوست، و قوام همه بدوست، بعضی ظاهر و بعضی باطن، ظاهر را گفت: «وَ جَعَلْنا سِراجاً وَهَّاجاً»، باطن را گفت: «أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ» نور ظاهر اگر چه روشن است و نیکو تبع و چاکر نور باطن است، نور ظاهر نور شمس و قمرست، و نور باطن نور توحید و معرفت، نور شمس و قمر اگر چه زیبا و روشن است آخر روزی آن را کسوف و خسوف بود و فردا در قیامت مکدّر و مکوّرگردد، لقوله تعالی: «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ»، اما آفتاب معرفت و نور توحیدکه از مطلع دلهای مؤمنان سر بزند آن را هرگزکسوف و خسوف نبود و تکدیرگرد او نگردد، طلوعی است آن را بی‌غروب، کشوفی بی‌کسوف، اشراقی از مقام اشتیاق. وا نشد:

انّ شمس النهار تغرب بالليل و شمس القلوب ليست تغيب

و بدان‌که انوار باطن در مراتب خویش مختلف است، اوّل نور اسلام است و با اسلام نور اخلاص. دیگر نور ایمانست و با ایمان نور صدق، سدیگر نور احسانست و با احسان نور یقین. روشنایی اسلام در نور اخلاص است، و روشنایی ایمان در نور صدق، و روشنایی احسان در نور یقین، اینست منازل راه شریعت و مقامات عامه مؤمنان. باز اهل حقیقت را و جوانمردان طریقت را نور دیگرست و حال دیگر، نور فراست است و با فراست نور مکاشفت، باز نور استقامت و با استقامت نور مشاهدت، باز نور توحید و با توحید نور قربت در حضرت عندیّت، بنده تا درین مقامات بود بسته روش خوبش باشد، از ایدر بازکشش حق آغازکند جذبه الهی در پیوندد نورها دست در هم دهد، نور عظمت و جلال، نور لطف و جمال، نور هیبت، نور غیرت، نور قربت نور الوهیت، نور هویّت، اینست‌که ربّ العالمین گفت: نُورٌ عَلى نُورٍ کار بجایی رسدکه عبودیت در نور ربوبیت ناپدیدگردد، و این انوار برکمال، و قربت ذی الجلال درکلّ عالم جزً مصطفی عربی را نیست، هرکسی را ازین بعضی است و او راکلّ است زیراکه اوکلّ کمالست، و جمله جمال و قبله افضال، روی ابو سعید الخدری قال: کنت فی عصابة فیها ضعفاء المهاجرین و انّ بعضهم یستر بعضا من العری و قارئ یقرأ علینا و نحن نستمع الی قراءته فجاء النبی صلّی اللَّه علیه و سلّم حتی قام علینا فلما رآه القارئ سکت فسلّم فقال: ما کنتم تصنعون؟ قلنا یا رسول اللَّه قارئ یقرأ علینا و نحن نستمع الی قراءته، فقال رسول اللَّه الحمد للَّه الّذی جعل فی امّتی من امرت ان اصبر نفسی معهم، ثم جلس وسطنا لیجعل نفسه فینا، ثم قال بیده هکذا فخلق القوم و نورت وجوههم فلم یعرف رسول اللَّه احد، قال وکانوا ضعفاء المهاجرین، فقال: النبیّ (ص) ابشروا صعالیك المهاجرین بالنّور التام یوم القیامة تدخلون الجنّة قبل اغنیاء المؤمنین بنصف یوم مقداره خمس مائة عام».

مثل این نور همانست‌که مصطفی گفته خلق اللَّه الخلق فی ظلمة ثم رشّ علیهم من نوره».

عالمیان مشتی خاك بودند در ظلمت خود بمانده، در تاریکی نهاد متحیر شده، در غشاوه خلقیت ناآگاه مانده، همی از آسمان ازلیّت باران انوار سرمدیت باریدن گرفت خاك عبهرگشت و سنگ گوهرگشت، رنگ آسمان و زمین بقدوم قدم او دیگرگشت، گفتند خاکی است همه تاریکی و ظلمت، نهادی می‌باید همه صفا و صفوت، لطیفه‌ای پیوند آن نهادگشت، عبارت از آن لطیفه این آمدکه رش علیهم من نوره.

گفتند یا رسول اللَّه این نور را چه نشانهاست؟ گفت: «اذا ادخل النور القلب انشرح الصدر»، چون رایت سلطان عادل بشهر در آید غوغا را جایی نماند، چون سینه گشاده شود بنور الهی همت عالی گردد، غمگین آسوده شود، دشمن دوست گردد، پراکندگی بجمع بدل شود، بساط بقا بگسترد فرش فنا درنوردد، زاویه اندوه را در ببندد باغ وصال را در بگشاید، بزبان فقرگوید: الهی کار تو درگرفتی بنیکویی، بی‌ما چراغ خود افروختی بمهربانی، بی ما خلعت نور از غیب تو فرستادی به بنده‌نوازی، بی‌ما چون رهی را بلطف خود باین روز آوردی، چه بود که بلطف خود بسر بری بی‌ما.

معروف است و منقول در آثارکه یکی از علماء تابعین با لشکر اسلام بغزاة روم رفت و او را باسیری گرفتند مدتی در آنجا بماند، رومیان را دید روزی که در آن صحرای گرد آمده بودند، سبب آن پرسید، گفتند اینجا اسقفی است امام اساقفه که در چهار سال یك بار از صومعه بیرون آید و خلق را پند دهد، امروز میعاد بیرون آمدن اوست، آن مرد مسلمان بآن مجلس حاضر شد. وگویندکه سی هزارکس از رومیان حاضر بودند اسقف بمنبر بر شد خاموش نشسته و هیچ سخن نمی‌گفت و خلق تشنه سخن گفتن وی، آن‌گه گفت سخن گفتن من بسته شد بنگرید مگر غریبی از اهل اسلام در میان شماست، گفتند ما نمیدانیم وکس را نمی‌شناسیم، اسقف بآواز بلندگفت هرکه در میان این جمع است از اهل ملت وکیش محمّد تا برخیزد، آن مسلمان گفت من ترسیدم که برخیزم تغافل کردم، اسقف گفت اگر شما او را نمی شناسید و او خود را نمی‌شناسد من او را شناسم ان شاء اللَّه. پس تأمل میکرد و در رویهای مردم تیز می‌نگرست گفتا چشمش بر من افتاد و بتعجیل گفت: هذا هو ادن منی. اینست آن کس که من او را می‌جویم، برخیز ای جوانمرد و نزدیك من آی تا با تو سخن گویم، مرا گفت تو مسلمانی؟ گفتم آری مسلمانم، گفت از علماء ایشانی یا از جهال، گفتم بآنچه دانم عالمم و آن راکه ندانم متعلمم و در شمار جاهلان نه‌ام، گفت من ترا سه مسأله خواهم پرسید مرا جواب ده، گفتم ترا جواب دهم بدو شرط یکی آنکه با من بگویی که مرا بچه شناختی، و شرط دیگر آنست که من نیز از تو سه مسأله پرسم، هر دو بدین عهدکردند و پیمان بستند، آن‌گه اسقف دهن برگوش من نهاد و نرمك بگوش من فروگفت پنهان از رومیان که: عرفتك بنور ایمانك، ترا بنور ایمان و توحید بشناختم که از روی تو اشراق میزد، آن‌گه بآواز بلند از من سؤال کرد که رسول شما با شما گفته که در بهشت درختی است که در هر قصری و غرفه‌ای از آن درخت شاخی است آن را در دنیا مثال چیست؟ گفتم مثال آن درخت در دنیا آفتاب است قرص او یکی و در هر سرایی و حجره‌ای از شعاع وی شاخی است، اسقف گفت صدقت، دوم مسأله پرسیدکه رسول شما خبر دادکه اهل بهشت طعام و شراب خورند و ازیشان هیچ حدث نیاید آن را در دنیا مثال چیست؟ گفتم الجنین فی بطن امه یتغذّی و لا یتغوّط.

اسقف گفت صدقت، سوم مسأله پرسیدکه رسول خدا خبر دادکه روز قیامت لقمه‌ای و ذره‌ای و حبه‌ای صدقات در میزان چون کوهی عظیم باشد آن را در دنیا مثال چیست؟

گفتم بامدادکه آفتاب بر آید یا شبانگاه که فرو می‌شود طللی که بذات خویش کوتاه بود چون پیش آفتاب بداری دراز بود و بسیار نماید، اسقف گفت صدقت، پس مسلمان از وی پرسید ما عدد ابواب الجنان؟ فقال ثمانیة، قال و ما عدد ابواب النیران فقال سبعة؟ قال ما الّذی هو مکتوب علی ابواب الجنّة؟ مسلمان گفت چون از وی این سؤال کردم که بر در بهشت چه نوشته است اسقف فرو ماند جواب نمیداد رومیان گفتند جواب ده تا این مرد غریب نگویدکه اسقف نمیداند، اسقف گفت اگر این جواب ناچارست با زنار و صلیب راست نمیآید، زنار بگشاد و صلیب بیفکند و بآواز بلندگفت: المکتوب علی باب الجنّة لا اله الّا اللَّه محمّد رسول اللَّه. رومیان این سخن شنیدند سنگ انداختند و دشنام دادند، اسقف روی بآن غریب کرد گفت از قرآن هیچ چیز حفظ داری؟ گفت دارم و این آیت بر خواند «وَ اللَّهُ یَدْعُوا إِلی دارِ السَّلامِ» اسقف بگریست آن‌گه بآواز بلندگفت ای مردمان از دیده ما حجاب برداشتند آنك از آسمان میآیند هفتصد ملك با هفتصد هودج آراسته که در آن هودجها ارواح شهداء بآسمان برند و من یقین میدانم که از شما هفتصدکس با من موافقت کنند اکنون درین کرامت نگرید تا از هیچ خصم نترسید و باك ندارید، آن‌گه جمعی بسیار ازیشان صلیب بشکستند و زنار بگسستند و مسلمان شدند، و آن منکران و ناگرویدگان ایشان را می‌کشتند و اسقف را نیز بکشتند، آن‌گه کشتگان را بشمردند هفتصدکس بودند یکی بیش نه و یکی کم نه. مقصود از این حکایت آنست که نور آن مؤمن موحد در میان مشتی جاحد وکافر میتافت تا اسقف بدید و آن کار برفت. ای جوانمرد اگر مددی از نور غیب بنام تو

فرستد غازی از روم چنان اسیر نبرد که آن مدد نور ترا اسیر برد، لکن بهیچ علت فرو نیاید و بهیچ سبب سفر نکند، «مَثَلُ نُورِهِ» جماعتی مفسران گفتند این «ها» اشارت است بمصطفی صلوات اللّه علیه که خلقتش نور بود و خلعتش نور بود و نسبتش نور بود، ولادتش نور بود و مشاهدتش نور بود و معاملتش نور بود و معجزتش نور بود، و او خود در ذات خود نور علی نور بود، مهتری که در روی او نور رحمت، در چشم او نور عبرت، در زبان او نور حکمت، در میان کتف وی نور نبوّت، درکف او نور سخاوت، در قدم او نور خدمت، در موی او نور جمال، در خوی او نور تواضع، در صدر او نور رضا، در سرّ او نور صفا، در ذات او نور طاعت، در طاعت او نور توحید، در توحید او نور تحقیق، در تحقیق او نور توفیق در سکوت او نور تعظیم، در تعظیم او نور تسلیم.
شعر:

انّ الرسول لسیف یستضاء به مهنّد من سیوف اللّه مسلول

قال الحسین بن منصور: فی الرأس نور الوحی و بین العینین نور المناجاة، و فی السمع نور الیقین، و فی اللسان نور البیان، و فی الصدر نور الایمان، و فی الطبائع نور التسبیح، فاذا التهب شیء من هذه الانوار غلب علی النور الآخر فادخله فی سلطانه، فاذا سکن عاد سلطان ذلك النّور اوفر و اتمّ مما کان، فاذا التهب جمیعا صار نورا علی نور. «یَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ» یهدی من یشاء بنوره الی قدرته، و بقدرته الی غیبه، و بغیبه الی قدمه، و بقدمه الی ازله و ابده، و بازله و ابده الی وحدانیته.
«فِي بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ» یك قول آنست که ترفع فیها الحوائج الی اللّه، این بیوت مسجدهاست که بندگان در آن دعا کنند قصه نیاز خویش باللّه بردارند و حاجتها عرضه کنند، نیکو نبود که بنده خود را دستمال اطماع هرکس کند و حق جلّ جلاله بخودی خود آنچه بایست و دربایست اوست او را ضمان کرده بشر حافی گفت: امیر المؤمنین علی (ع) را بخواب دیدم گفتم مرا پندی ده گفت: ما احسن عطف الاغنیاء علی الفقراء طلبا لثواب اللّه، و احسن من ذلك تیه الفقراء علی الاغنیاء ثقة باللّه چه نیکوست شفقت توانگران بر درویشان بر امید ثواب و از آن نیکوتر تکبّر درویشانست بر توانگران اعتماد برکرم حق جلّ جلاله «یُسَبِّحُ لَهُ فِیها» یعنی فی المساجد، فان المساجد بیوت العبادة کما انّ القلوب بیوت الارادة، ثمّ العابد یصل بعبادته الی ثواب اللّه، القاصد یصل بارادته الی اللّه، و یقال القلوب بیوت المعرفة و الارواح مشاهد المحبّة و الاسرار مجال التجلی.
«رجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ» لم یقل لا یتجرون و لا یشترون و لا یبیعون بل قال: «لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ» فانّ امکن الجمع بینهما فلا بأس و لکنّه کالمتعذّر الّا علی الاکابر الّذین تجری علیهم الامور و هم عنها مأخوذون.
صفت آن مردانست که کسب ظاهر ایشان را باز ندارد از ذکر اللّه، ظاهرشان با خلق باطنشان در شهود اسماء و صفات حق، مردانی که طلب ایشان را عدیل، و ذکر ایشان را دلیل. و مهر ایشان را سبیل، دنیا در چشم ایشان قلیل. مردانی که ذکر اللّه ایشان را شعار، مهر اللّه ایشان را دثار، درگاه لطف اللّه ایشان را جای و قرار، همتشان منزه از اغیار، جمال فردوسند وزین دار القرار، مغبوط مهاجرانند و محسود انصار، بر زمین همی روند و همی کند بایشان افتخار. رجال مردانی که بر سرشان تاج وکلاه نه در دلشان جز دوستی اللّه نه، درکوی دوست ایشان را رفیق و همراه نه، اذا عظم المطلوب قلّ المساعد، چه زیان دارد ایشان را چون در دنیا نفایه بازارهااند، قلب همه نقدهااند. عیب خواجگانند و ردّ همسایگان. لکن نامشان در جریده دوستان، بر داشتگان لطفند، و نواختگان رحمان، دلشان پیوسته بحق نگران، نشستنشان بر خاك، خفتنشان بر زمین، دستشان بالین، خانه‌شان مسجد، چه زیان دارد ایشان را این فقر و فاقت چون بیك اشارت چشم ایشان جهانیان را باران دهند، و بیك نظر دل ایشان کافران را هزیمت کنند، و بیك اندوه دل ایشان جبرئیل را فرا راه کنندکه: وَ لا تَعْدُ عَیْناكَ عَنْهُمْ. ذو النون مصری گفت: وقتی باران نمیامد و مردم بغایت رنجور بودند و قحط رسیده، جماعتی باستسقا بیرون رفتند من نیز

موافقت کردم سعدون مجنون را دیدم گفتم: خلقی بدین انبوهی که می‌بینی گرد آمده و دستهای نیاز سوی او برداشته چه بود که تو اشارتی کنی؟ گفتار وی بآسمان کرد همین کلمه گفت: بحقّ ما جری البارحة. بحق آن رازی که شب دوشین رفت، هنوز کلمه تمام نگفته بود که باران باریدن گرفت تا بدانی که اشارت دوست بر دوست عزیز بود.

«وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ» الی قوله: «وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ» ضرب اللَّه مثل المؤمن و الکافر فجعل اعتقاد المؤمن نورا و فعله نورا و مآله فی القیامة الی النور، کما قال تعالی: «نُورٌ عَلى نُورٍ». و جعل اعتقاد الکافر ظلمة و فعله ظلمة و مآله فی القیامة الی الظلمة، کما قال تعالی: «ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ» ثم قال: «وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ» قال الواسطی: انّ اللَّه لا یقرّب فقیرا لاجل فقره و لا یبعد غنیا لا جل غناه، و لیس للاعراض عنده خطر حتّی بها یصل و بها یقطع و لو بذلت له الدّنیا و الآخرة ما وصلك به و لو اخذتها کلّها ما قطعك به قرب من قرب من غیر علّة و بعد من بعد من غیر علّة کما قال عزّ و جل: «وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ».

٥ النوبة الاولی

قوله تعالی: «أَ لَمْ تَرَ» نمی‌بینی، «أَنَّ اللَّهَ يُزْجِي سَحاباً» که اللَّه چون آسان و خوش میراند میغ، «ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ» آن‌گه پس فراهم می‌پیوندد پاره‌های آن، «ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكاماً» آن‌گه آن را توی بر توی می‌افکند، «فَتَرَى الْوَدْقَ» رگهای باران می‌بینی، «يَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ» که می‌بیرون آید از رشحه‌های آن، «وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ» و می‌فرو فرستد از آسمان، «مِنْ جبالٍ فِيها مِنْ بَرَدٍ» از آن کوه‌ها تگرگ که در آنست، «فَيُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشاءُ» میرساند آن را باوکه خواهد، «وَ يَصْرِفُهُ عَنْ مَنْ يَشاءُ» و می‌گرداند آن را ازوکه خواهد، «يَكادُ سَنا بَرْقِهِ» کامید و نزدیك بید که باریدن آن میغ، «يَذْهَبُ بِالْأَبْصارِ» (٤٣) دیده‌ها از سرها رباید.

«يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» اللَّه شبانروز میبرد و میآرد «إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ» (٤٤) در آنچه می‌نماید و میکند دیدورکردنی است خردمندان را.

«وَ اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ ماءٍ» اللَّه بیافرید هر جنبنده‌ای از آب، «فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى بَطْنِهِ» هست از آن که بر شکم خویش میرود، «وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى رِجْلَيْنِ» و هست از آن که بر دو پای میرود، «وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى أَرْبَعٍ» و هست از آن که بر چهار پای میرود، «يَخْلُقُ اللَّهُ ما يَشاءُ» میآفریند اللَّه هر چه خواهد چنان که خواهد، «إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (٤٥) که اللَّه تواناست بر همه چیز.

«لَقَدْ أَنْزَلْنا آياتٍ مُبَيِّناتٍ» فرو فرستادیم سخنان و پیغامهای روشن کرده و پیدا، «وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» (٤٦) و اللَّه راه می‌نماید او را که خواهد براه راست درست.

«وَ يَقُولُونَ» و میگویند «آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ» ایمان آوردیم وگرویدیم بخدای و به پیغامبر، «وَ أَطَعْنا» و فرمان برداریم، «ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ» آن‌گه برگردد از فرمانبرداری گروهی ازیشان، «مِنْ بَعْدِ ذلِكَ» از پس آن،، «وَ ما أُولئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ» (٤٧) و هرگز ایشان گرونده نه‌اند.

«وَ إِذا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ» و هرگه که ایشان را باز خوانند با حکم خدای و حکم رسول او، «لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ» تا رسول خدای داوری برد میان ایشان، «إِذا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ» (٤٨) گروهی ازیشان روی میگردانند.

«وَ إِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ» و اگر ایشان را چیزی ناحق یا دعویی می‌پیش شود و می‌واجب آید، «يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ» (٤٩) بحکم رسول خدا آیند شتابان فرمانبردار بکام.

«أَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» در دلهای ایشان بیماریی گمان است، «أَمِ ارْتابُوا» یا در دستوری تو میشورند و دلهای ایشان نمی‌آرامد، «أَمْ يَخافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ رَسُولُهُ» یا می‌ترسندکه ستم کند اللَّه بر ایشان و رسول او و داوری گر، «بَلْ أُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» (٥٠) آن همه نه که ایشان ستمکارانند.

«إِنَّما كانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ» اینست جز زین نه گفتار و پاسخ گرویدگان، «إِذا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ» آن گه که ایشان را باز خوانند با خدای و رسول او، «لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ» تا داوری کند میان ایشان، «أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا» آنست که گویند شنیدیم و فرمانبرداریم، «وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (۵۱) و ایشانند پیروز آمدگان جاویدان.

«وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ» و هرکه فرمان برد خدای را و رسول او را، «وَ يَخْشَ اللَّهَ وَ يَتَّقْهِ» و بترسد از خدای و بپرهیزد از خشم او، «فَأُولئِكَ هُمُ الْفائِزُونَ» (۵۲) رستگاران ایشانند.

«وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ» سوگندان میخورند بخدا چندان که توانند، «لَئِنْ أَمَرْتَهُمْ» اگر ایشان را فرمایی «لَيَخْرُجُنَّ» لا بد بیرون آیند، «قُلْ لا تُقْسِمُوا» گوی سوگند نخورید، «طاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ» فرمانبرداری باید بچم، «إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ» (۵۳) اللّه آگاه و داناست بآنچه کنید.

«قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» گوی فرمان برید اللّه را و فرستاده او را، «فَإِنْ تَوَلَّوْا» پس اگر برگردند، «فَإِنَّما عَلَيْهِ ما حُمِّلَ» برو آنست که برو نهادند از بار و واجب، «وَ عَلَيْكُمْ ما حُمِّلْتُمْ» و بر شما آنست که بر شما نهادند از بار و واجب، «وَ إِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا» و اگر فرمان برید رسول را بر راه راست افتید، «وَ ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ» (٥٤) و نیست بر رساننده مگر رسانیدن آشکارا.

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» وعده داد اللّه ایشان را که که بگرویدند از شما و نیکیها کردند، «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» که لا بد ایشان را خلیفت نشاند در زمین، «كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» چنان که خلیفت نشاند ایشان را که پیش ازین بودند، «وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ» و دین ایشان ایشان را بازگستراند و دست دهد وکار و بار سازد، «الَّذِي ارْتَضى لَهُمْ» آن دین ایشان که ایشان را بپسندید، «وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً» و ایشان را بجای بیم ایشان از دشمن بی بیمی دهد و آمنی، «يَعْبُدُونَنِي لا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً» چنین بود تا آن گه که مرا می‌پرستند و انباز نگیرند با من هیچ چیز، «وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذلِكَ» و هرکه کافر شود پس از آن، «فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ» (۵۵) ایشان آنندکه از دین بیرونند.

«وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ» بپای دارید نماز و بدهید زکاة مال، «وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» و فرمان برید رسول را، «لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» (٥٦) تا مگر ببخشایند بر شما.

«لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ» و نپندارید که ناگرویدگان که در زمینند، با من بر آیند یا توانندکه با من کاوند و مرا کم آرند یا در زمین توانندکه از دست بشوند، «وَ مَأْواهُمُ النَّارُ» و جایگاه ایشان آتش، «وَ لَبِئْسَ الْمَصِيرُ» (۵۷) و براستی که بد جایگاه است.

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای ایشان که بگرویدند، «لِيَسْتَأْذِنْكُمُ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ» فرمود تا دستوری خواهند از شما بردگان شما، «وَ الَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنْكُمْ» و ایشان که بجای مردی نرسیده‌اند از شما، «ثَلاثَ مَرَّاتٍ» سه هنگام «مِنْ قَبْلِ صَلاةِ الْفَجْرِ» پیش از تمام بام، «وَ حِينَ تَضَعُونَ ثِيابَكُمْ مِنَ الظَّهِيرَةِ» و آن گه که جامه خویش از تن بیرون کنید نیم روز، «مِنْ بَعْدِ صَلاةِ الْعِشاءِ» و از پس نماز خفتن، «ثَلاثُ عَوْراتٍ لَكُمْ» که آن سه هنگام عورتند شما را، «لَيْسَ عَلَيْكُمْ وَ لا عَلَيْهِمْ جُناحٌ بَعْدَهُنَّ» نیست بر شما تنگی و نه بر ایشان پس آن سه ساعت، «طَوَّافُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلى بَعْضٍ» بیرون از آن سه هنگام بستاخ با هم می‌زییید و بی‌بار بر هم میگردید، «كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ» همچنین پیدا میکند اللّه شما را سخنان خویش، «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (۵۸) و اللّه دانائیست راست دان راستکار.

«وَ إِذا بَلَغَ الْأَطْفالُ مِنْكُمُ الْحُلُمَ» و آن گه که کودکان شما بمردی رسند، «فَلْيَسْتَأْذِنُوا» فرمودم که دستوری خواهند در آمد را بر شما، «كَمَا اسْتَأْذَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» چنان که ایشان که کودك بودند پیش از این دستوری خواستند آن گه که مرد شدند، «كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (۵۹)

«وَ الْقَواعِدُ مِنَ النِّساءِ» و بازماندگان و نشستگان از حیض و حبل، «اللَّاتِي لا يَرْجُونَ نِكاحاً» ایشان که

کدبانویی و شویداری نمی‌بیوسند، «فَلَیْسَ عَلَیْهِنَّ جُناحٌ» نیست بر ایشان تنگی، «أَنْ یَضَعْنَ ثِیابَهُنَّ» که چادرها بنهند «غَیْرَ مُتَبَرِّجاتٍ بِزِینَةٍ» آن‌گه که آرایش خود پیدا نکند، «وَ أَنْ یَسْتَعْفِفْنَ خَیْرٌ لَهُنَّ» و اگر با چادر روند هم بهشت ایشان را، «وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ» (٦٠) و اللّه شنوائیست دانا.

«لَیْسَ عَلَی الْأَعْمی حَرَجٌ» نیست بر نابینا تنگی. «وَ لا عَلَی الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لا عَلَی الْمَرِیضِ حَرَجٌ» و نه بر لنگ و نه بر بیمار تنگی از همخورد بودن با مردمان، «وَ لا عَلی أَنْفُسِکُمْ أَنْ تَأْکُلُوا مِنْ بُیُوتِکُمْ» و نیست تنگی بر شما که چیزی خورید از خانه عیال و فرزندان خویش، «أَوْ بُیُوتِ آبائِکُمْ» یا خانه‌های پدران خویش، «أَوْ بُیُوتِ أَعْمامِکُمْ» یا خانه‌های مادران خویش، «أَوْ بُیُوتِ أَخْوالِکُمْ» یا خانه‌های برادران خویش، «أَوْ بُیُوتِ أَخَواتِکُمْ» یا خانه‌های خواهران خویش، «أَوْ بُیُوتِ أَعْمامِکُمْ» یا خانه‌های برادران پدران خویش، «أَوْ بُیُوتِ عَمَّاتِکُمْ» یا خانه‌های خواهران پدران خویش، «أَوْ بُیُوتِ أَخْوالِکُمْ» یا خانه‌های برادران مادران خویش، «أَوْ بُیُوتِ خالاتِکُمْ» یا خانه‌های خواهران مادران خویش، «أَوْ ما مَلَکْتُمْ مَفاتِحَهُ» یا خانه‌های بردگان خویش، «أَوْ صَدِیقِکُمْ» با چیزی خورید از خانه دوست خویش، «لَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ» نیست بر شما تنگی، «أَنْ تَأْکُلُوا جَمِیعاً أَوْ أَشْتاتاً» که با هم نان خورید یا پراکنده، «فَإِذا دَخَلْتُمْ بُیُوتاً» زمانی که در خانه‌ها شوید «فَسَلِّمُوا عَلی أَنْفُسِکُمْ» سلام کنید برکسان خویش، «تَحِیَّةً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» این سلام نواختی است از نزدیک خدای، «مُبارَکَةً طَیِّبَةً» برکت کرده در آن سخن پاك نیکو خوش، «کَذلِکَ یُبَیِّنُ اللَّهُ لَکُمُ الْآیاتِ» چنین پیدا میکند اللّه شما را سخنان خویش، «لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ» (٦١) تا مگر شما دریابید.

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ» گرویدگان ایشانندکه بگرویدند بخدای و رسول او، «وَ إِذا کانُوا مَعَهُ عَلی أَمْرٍ جامِعٍ» و آن‌گه که با او باشند برکاری که ایشان را بهم آورد، «لَمْ یَذْهَبُوا حَتَّی یَسْتَأْذِنُوهُ» نروند از نزدیك او تا دستوری خواهند از او، «إِنَّ الَّذِینَ یَسْتَأْذِنُونَکَ» ایشان که دستوری میخواهند از تو پس بروند، «أُولئِکَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ» ایشانندکه گرویده‌اند بخدای و رسول او «فَإِذَا اسْتَأْذَنُوکَ» هرگه که دستوری خواهند از تو. «لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ» کاری را ازکارهای خویش، «فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ» دستوری ده آن کس را که خواهی از ایشان، «وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهَ» و آمرزش خواه ایشان را از خدای، «إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ» (٦٢) که خدای آمرزگارست و مهربان.

«لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَیْنَکُمْ» مکنید باز خواندن پیغامبر در میان خویش، «کَدُعاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضاً» چون باز خواندن یکدیگر، «قَدْ یَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِینَ یَتَسَلَّلُونَ مِنْکُمْ لِواذاً» میداند اللّه ایشان را که در میان شما بیرون می‌فراز شوند و بیکدیگر باز می‌نشینند و پیش یکدیگر بر می‌ایستند، «فَلْیَحْذَرِ الَّذِینَ یُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ» فرمانست تا حذرکنند ایشان که می‌خلاف روند از رسول و جدا می‌کنند «أَنْ تُصِیبَهُمْ فِتْنَةٌ» که بایشان رسد فتنه‌ای، «أَوْ یُصِیبَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ» (٦٣) یا بایشان رسد عذابی دردنمای.

«أَلا إِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» و آگاه باشید و بدانیدکه اللّه راست هر چه در آسمانها و زمینها، «قَدْ یَعْلَمُ ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ» میداندکه شما بر چه‌اید، «وَ یَوْمَ یُرْجَعُونَ إِلَیْهِ» و آن روزکه ایشان را با او برند، «فَیُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا» ایشان را خبرکند بآنچه میکردند، «وَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ» (٦٤) و اللّه بهمه چیز داناست.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ یُزْجِي سَحاباً» ای یسوق سحابا الی حیث یرید، «ثُمَّ یُؤَلِّفُ بَیْنَهُ» ای یجمع بین قطع السحاب المتفرّقة بعضها الی بعض، «ثُمَّ یَجْعَلُهُ رُکاماً» متراکما بعضه فوق بعض، یقال رکمت المتاع و غیره اذا وضعت بعضه فوق بعض، «فَتَرَی الْوَدْقَ» ای المطر، و قیل الودق البرق، و قیل هو المصدر، تقول و دق السّحاب یدق و دقا، «یَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ» ای وسطه، و هو جمع الخلل کالجبال جمع الجبل، معنی آنست که یا محمّد نبینی اللّه را که میراند میغ آهسته و با درنگ آن‌گه پاره پاره با هم میسازد و طبق طبق درهم می‌بندد، آن‌گه تا بر تا

می‌افکند، و توی بر توی برمینهد تا آب برتابد، و آن‌گه مجرا در مجرا راست میکند تا قطره راه یابد، و بر آن مجراها موکلان برگمارد تا بی فرمان نبارد.
روی انّ اللَّه تعالی خلق السّحاب علی هیئة الغربال ثم یصب الماء علیه من السّماء صبّا ثم ینزل منه قطرة قطرة لیکون اقرب الی النفع و انفی للضرر
، قوله: «وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ» من هاهنا لابتداء الغاية لانّ ابتداء الانزال من السّماء، «مِنْ جِبالٍ» الجبال بدل من السّماء، بدل البعض من الكلّ، و «من» هاهنا ایضا لابتداء الغاية و الضمير فی فيها يعود الَى السّماء، «مِنْ بَرَدٍ» من هاهنا لیبین انّ الجبال من البرد، و المعنی فی السّماء جبال من برد ینحدر منها البرد علی السحاب ثمّ علی الارض، فیکون المفعول محذوفا، ای ینزّل من جبال السّماء بردا، حاصل این قول آنست که در آسمان کوه‌ها است از برد و رب العزه از آن کوه‌ها برد فرو می‌فرستد بر میغ و از میغ بر زمین، قول دیگر آنست که مراد ازین جبال تکثیر و تعظیم است نه عین جبال، چنان‌که کسی گوید عند فلان جبال مال، یرید مقدار جبال من کثرته، و باین قول «مِنْ جِبالٍ» این «من» صلت است یعنی ینزّل من السماء جبالا من برد، و قیل البرد ماء جامد خلقه اللَّه فی السّحاب ثمّ ینزل، و قیل یصیر فی الهواء بردا، و قال ابن عباس: البرد الثلج، «فَيُصِيبُ بِهِ» ای بالبرد، «مَنْ يَشاءُ» یعنی یصیب بنفعه من یشاء، و یصرف نفعه عن من یشاء، و قیل یصیب بضرره من یشاء فیهلك زرعه و ماله، و یصرف ضرره عن من یشاء فلا یضرّه، «يَكادُ سَنا بَرْقِهِ» السنا عضوء البرق و لمعانه، «يَذْهَبُ بِالْأَبْصارِ» من شدّة ضوء و بریقه، انّما قال ذلك لانّ من نظر الی البرق خیف علیه ذهاب البصر، و قرأ ابو جعفر یذهب بضم الیاء و کسر الهاء من اذهب علی انّ الباء زائدة للتوکید کما یقال مددت ثوبه و مددت بثوبه.
«يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» یصرفهما فی اختلافهما و تعاقبهما یأتی باللّیل و یذهب بالنهار و یأتی بالنهار و یذهب باللّیل
روی ابو هریرة قال قال النبی صلّی اللَّه علیه و سلّم: «یوذینی ابن آدم یسب الدّهر و انا الدهر بیدی الامر اقلب اللّیل و النّهار»
: قوله: «إِنَّ فِي ذلِكَ» ای فی ذلك الّذی ذکرت من هذه الاشیاء، «لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ» ای دلالة لاهل العقول و البصائر علی قدرة اللَّه و توحیده.
«وَ اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ» قرأ حمزة و الکسائی خالق کل دابة بالاضافة، «مِنْ ماءٍ» ای من نطفة و اراد به کلّ حیوان یشاهد فی الدّنیا و لا یدخل فیه الملائکة و الجن لانّ لا نشاهدهم، و قیل یرید به جمیع المخلوقات، و اصل جمیع الخلق من الماء، و ذلك انّ اللَّه تعالی خلق ماء ثم جعل بعضه ریحا فخلق منها الملائکة و بعضه نارا فخلق منها الجن و بعضه طینا فخلق منه آدم، و سأل ابو هریرة رسول اللَّه (ص) مم خلق اللَّه الخلق؟ فقال علیه السلام: «من الماء فمنهم من یمشی»
لما اجتمع العاقل مع غیر العاقل جعل الغلبة للعاقل، فقال فمنهم بلفظ جمع العقلاء، «مَنْ يَمْشِي عَلى بَطْنِهِ» کالحیّات و الحیتان و الدیدان، «وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى رِجْلَيْنِ» کالانسان و الطّیر، «وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى أَرْبَعٍ» کالبهائم و السباع، و لم یذکر من یمشی علی اکثر من اربع، مثل حشرات الارض لانّها فی الصورة کالتی تمشی علی الاربع، و قیل «يَخْلُقُ اللَّهُ ما يَشاءُ» یرید به ما یمشی علی اکثر من اربع، و قیل ما زاد رجله علی الاربع فاعتماده فی مشیه علی اربع فی الجهات الاربع، «إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ» ممّا ذکر و بیّن، «قَدِيرٌ» قادر علی الکمال.
«لَقَدْ أَنْزَلْنا آياتٍ مُبَيِّناتٍ» ای احکاما و فرائض، و قیل علامات و دلائل، «وَ اللَّهُ يَهْدِي» یرشد، «مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» الَی دین الاسلام، و قیل الی طریق الجنّة.
«وَ يَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنا» یعنی المنافقین یقولونه، «ثُمَّ يَتَوَلَّى» یعرض عن طاعة اللَّه و رسوله،

«فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ» ای من بعد قولهم، «آمَنَّا» و یدعوا الی غیر حکم اللّه، قال اللّه عزّ و جل: «وَ ما أُولئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ» قیل نزلت هذه الآیة فی بشر المنافق کان بینه و بین یهودی خصومة فی ارض فقال الیهودی نتحاکم الی محمّد و قال المنافق نتحاکم الی کعب الاشرف فان محمّدا یحیف علینا، فانزل اللّه هذه الآیة و قال: «وَ إِذا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ» و الرسول بحکم اللّه، «إِذا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ» عن الحکم، و قیل عن الاجابة.

«وَ إِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ» ای القضاء لهم لا علیهم، «يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ» طائعین منقادین، الاذعان الاسراع الی الطاعة «أَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» ای کفر و نفاق، «أَمِ ارْتابُوا» شکّوا بعد آن آمنوا، «أَمْ يَخافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ رَسُولُهُ» وضعت کلمة «ام» فی هذین الموضعین بدل بل، و هذا یأتی فی القرآن فی غیر موضع و معنی الآیة، انّهم کذلك. و جاء بلفظ الاستفهام لانّه اشدّ فی الذّم و التوبیخ. «بَلْ أُولئِكَ» الضّرب عن ان یکون رسول اللّه یحیف علی احد فی حکمه، «أُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» المنافقون الکافرون، و قیل معناه لیس من جهة الرسول ما یرتاب به و لکنّهم کافرون ظالمون لانفسهم حین امتنعوا من الاذعان لحکم اللّه و رسوله.

«إِنَّما كانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذا دُعُوا إِلَى اللَّهِ» ای الی کتاب اللّه و رسوله، «لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ» ای لیحکم النبی بینهم بحکم اللّه الّذی امر به فی القرآن، «أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنا» قول النبی، «وَ أَطَعْنا» امره، هذا لیس علی طریق الخبر لکنّه تعلیم اداب الشرع، و علی معنی انّ المؤمنین کذا ینبغی ان یکونوا، و قول منصوب علی انّه خبرکان و اسمه فی قوله: «أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا». «وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» الفائزون الباقون فی النعیم المقیم.

«وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ» قال ابن عباس فیما ساءه و ستره، «وَ يَخْشَ اللَّهَ» علی ما عمل من الذنوب، «وَ يَتَّقْهِ» فیما بعد، و قیل الخشیة خوف مع اعتقاد عظم المخشی، و الاتقاء الاحتراز من العصیان و التقصیر فی المأمور، «فَأُولئِكَ هُمُ الْفائِزُونَ» بالثواب و الناجون من العقاب، قرأ ابو عمرو و ابو بکر «یتّقه» بکسر القاف و اسکان الهاء، و قرأ ابو جعفر و یعقوب و قالون عن نافع «و یتقه» بکسر القاف و اختلاس الهاء، و قرأ حفص «و یتقه» باسکان القاف و اختلاس الهاء، و قرأ الباقون «و یتقهی» بکسر القاف و اشباع الهاء، ثمّ رجع الی حدیث المنافقین فقال: «وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ»

جهد الیمین ان یحلف باللّه و لا حلف فوق الحلف باللّه یعنی بذلوا فیها مجهود هم لئن امرنا محمّد بالخروج الی الغزو لغزونا و ذلك انّ المنافقین کانوا یقولون لرسول اللّه اینما تکن نکن معك، لئن خرجت خرجنا و ان اقمت اقمنا و ان امرتنا بالجهاد جاهدنا، فقال اللّه تعالی: «قُلْ» لهم، «لا تُقْسِمُوا»

لا تحلفوا، تمّ الکلام ثم قال: «طاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ»

ای هذه طاعة معروفة بالقول دون الاعتقاد ای امر عرف منکم انکم تکذبون فیه و تقولون ما لا تفعلون، هذا معنی قول مجاهد، و قیل معناه طاعة بینة خالصة افضل و امثل من یمین باللسان لا یوافقها الفعل، و قال مقاتل بن سلیمان: لیکن منکم طاعة معروفة، «إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ»

عالم بما تظهرون و ما تضمرون، لا یخفی علیه شیء من اعمالکم.

«قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا» تعرضوا عن طاعته، «فَإِنَّما عَلَيْهِ» ای علی الرسول، «ما حُمِّلَ» کلّف و امر به من تبلیغ الرسالة و قد بلغها، «وَ عَلَيْكُمْ ما حُمِّلْتُمْ» من الاجابة و الطاعة، و قیل انّما علیه ما حمّل و علیکم ما حملتم منسوخ بآیة السیف، «وَ إِنْ تُطِيعُوهُ» فیما یأمرکم و ینهاکم، «تَهْتَدُوا» الی الحقّ و الرشد و الجنة، «وَ ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ» ای التبلیغ البیّن.

روی عن علقمة، بن وائل الحضرمی عن ابیه قال سأل سلمة بن یزید الجعفی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم فقال یا نبیّ اللّه ا رأیت ان اقام علینا امراء سألونا حقهم و منعونا حقنا فما تأمرنا، فاعرض عنه، ثم سأله فاعرض عنه، ثم قال فی الثالثة او فی الثانیة فجدبه الاشعث بن قیس، فقال رسول اللّه (ص): «اسمعوا و اطیعوا فانّما

عليهم ما حمّلوا و عليكم ما حمّلتم»
، و قال ابو عثمان الحيرى: من امر السّنّة على نفسه قولا و فعلا نطق بالحكمة، و من امر الهوى على نفسه قولا و فعلا نطق بالبدعة، لقول اللَّه عز و جل: «وَ إِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا».
«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» ابو العاليه گفت سبب نزول اين آيت آن بود كه رسول خدا و ياران او پيش از هجرت روزگارى در مكه رنجور بودند و ناآمن از دشمن، رب العزه ايشان را بر اذى كفار صبر ميفرمود و دستورى قتال نبود و رسول (ص) پنهان و آشكارا بر دين اسلام دعوت ميكرد و بر اذى كافران صبر همى كرد تا او را بهجرت فرمودند، چون بمدينه هجرت كرد مهاجران و مسلمانان هم چنان ناآمن بودند از دشمنان و پيوسته سلاح داشتندى آخر يكى از مهاجران گفت: ما يأتى علينا يوم تأمن فيه و نضع السلاح. و خود روزى ما را نبود كه ايمن رويم در زمين مكّه و سلاحها از دست بنهاده، ربّ العزه در شأن ايشان اين آيت فرستاد و ايشان را بنصرت و امن و تمكين وعده داد فقال تعالى: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ»، باين قول «مِنْكُمْ» اشارت بمهاجران است، «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» اين ارض زمين مكه است، و روا باشد كه آيت بر عموم رانند و مراد باين ارض همه زمين باشد در ديار اسلام كه رب العزه بساط اسلام در آن بگستراند و دود شرك وكفر باطل ادبار خويش برد و مسلمانان را انبوهى دهد، چنان كه گفت تعالى و تقدس: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» و به قال النّبي (ص): «لا يبقى على الارض بيت مدر و لا و بر الا ادخله اللَّه كلمة الاسلام بعز عزيز او ذل ذليل، امّا ان يعزهم اللَّه فيجعلهم من اهلها، و امّا ان يذلهم فيدينوا لها.»
قوله: «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» ادخل اللام لجواب اليمين المضمرة و تقدير القول فيه يعنى وعد اللَّه و قال و اللَّه يستخلفنهم فى الارض، اى ليورثنّهم ارض الكفار من العرب و العجم، فيجعلهم ملوكها و سكّانها و خلفاء هم فيها، «كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» يعنى بنى اسرائيل حيث اهلك الجبابرة بمصر و الشام، و اورثهم ارضهم و ديارهم، قرأ ابو بكر عن عاصم «كما استخلف» بضم التّاء وكسر اللام على ما لم يسم فاعله، و الباقون بفتح التّاء و اللام لقوله: «وَعَدَ اللَّهُ» فقوله: «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ»، يعود اليه، فكذلك «كَمَا اسْتَخْلَفَ» و المعنى يستخلفنهم، استخلافا كاستخلافة الّذين من قبلهم. «وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضى لَهُمْ» قال ابن عباس: يوسّع لهم فى البلاد حتى يملكوها و يظهر دينهم الاسلام على سائر الاديان، «وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ» قرأ ابن كثير و ابو بكر و يعقوب «و ليبدلنهم» بالتخفيف من الإبدال، و قرأ الباقون «وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ» بالتشديد من التبديل، و هما لغتان، و قيل التبديل تغيير الحال مع بقاء الاصل، و الإبدال جعل الشيء مكان الشيء، «مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً» قومى گفتند اين خوف و امن هر دو در دنياست، و جماعتى گفته‌اندكه خوف در دنياست و امن در قيامت، و فى ذلك ما روى عن النبىّ صلّى اللَّه عليه و سلّم قال: «يقول اللَّه عزّ و جل انّى لا اجمع على عبدى خوفين و لا امنين ان خافنى في الدّنيا آمنته فى الآخرة و ان امننى فى الدّنيا اخفته فى الآخرة».
«يَعْبُدُونَنِي لا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً» هذا نعت حال يراد به الشرط، سياق اين سخن بر سبيل شرط است ميگويد ايشان را پس از بيم امن دهيم تا آن گه كه مرا مى‌پرستند و انباز نگيرند اين همچنانست كه گفته: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ» ثم شرط على ذكر نعت الحال فقال: «تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ» يعنى ما دمتم تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنكر، رب العالمين جل جلاله اين وعده داد پس وعده وفا كرد و دين اسلام را بر همه دينها غلبه داد و مسلمانان را نصرت داد و مؤمنان و دوستان را از دشمنان آمن كرد، و فى ذلك ما روى عدى بن حاتم قال: بينا انا عند النّبي (ص) إذ أتاه رجل فشكا اليه الفاقة ثم اتاه آخر فشكا اليه قطع السبيل، فقال: يا عدى هل رأيت الحيرة؟
قلت لم ارها، قال فان طالت بك حياة فلترينّ الظّعينة ترتحل من الحيرة حتى تطوف بالكعبة لا تخاف احدا الا للَّه، و لئن طالت بك الحياة لتفتحن كنوز كسرى. قلت كسرى بن هرمز؟ قال: كسرى بن هرمز، و لئن طالت بك

الحياة لترين الرجل يخرج ملء كفه من ذهب او فضّة يطلب من يقبله منه و لا يجد احدا يقبله منه و ليلقين اللّه احدكم يوم القيامة و ليس بينه و بينه ترجمان يترجم له فليقولن الم نبعث اليك رسولا فبلغك؟
فيقول بلى، فيقول ا لم اعطك مالا و افضل عليك؟ فيقول بلى، فينظر عن يمينه فلا يرى الّا جهنم و ينظر عن يساره فلا يرى الّا جهنم»، قال: عدى سمعت رسول اللّه يقول: «اتقوا النار و لو بشق تمرة فمن لم يجد شقّ تمرة فبكلمة طيبة»، قال: عدى فرأيت الظعينة ترتحل من الحيرة حتى تطوف بالكعبة لا تخاف الا اللّه، وكنت فيمن افتتح كنوز كسرى بن هرمز و لئن طالت بكم حياة لترون ما قال النبيّ يخرج ملء كفه.
وگفته‌اند درين آيت دلالت روشن است بر خلافت صدّيق و امامت خلفاء راشدين، لانه بالاجماع لم يتقدمهم فى الفضيلة الى يومنا احد و من بعدهم، مختلف فيهم فاولئك مقطوع بامامتهم و صدق وعد اللّه فيهم و هم على الدين المرضى من قبل اللّه تعالى و لقد آمنوا بعد خوفهم و قاموا بسياسة المسلمين و الذبّ عن حوزة الاسلام احسن قيام. و فى ذلك ما روى سعيد بن جمهان عن سفينة قال سمعت النبيّ يقول: «الخلافة بعدى ثلاثون سنة ثم يكون ملكا»
ثم قال سفينة لسعيد: امسك خلافة ابى بكر سنتين و خلافة عمر عشرا و خلافة عثمان اثنتى عشرة و خلافة عليا ستا.
و عن جابر بن عبد اللّه قال قال رسول اللّه (ص): «الخلافة بعدى فى امّتى فى اربعة: ابى بكر و عمر و عثمان و علىّ»
، و قال بعضهم خلفاء اللّه عز و جل فى الارض ثلاثة: آدم فى قوله: «إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً». و داود فى قوله: «يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ»، و ابو بكر فى قوله: «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ». قوله: «وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذلِكَ» اراد به كفران النعمة و لم يزد الكفر باللّه عز و جل، «فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ» العاصون للّه، قال اهل التفسير اول من كفر بهذه النعمة و جحد حقّها، الّذين قتلوا عثمان فلما قتلوه غيّر اللّه ما بهم و ادخل عليهم الخوف حتى صاروا يقتتلون بعد ان كانوا اخوانا. روى حميد بن هلال قال قال عبد اللّه بن سلام فى عثمان: انّ الملائكة لم تزل محيطة بمدينتكم هذه منذ قدمها رسول اللّه (ص) حتى اليوم فو اللّه لئن قتلتموه ليذهبن ثم لا يعودون ابدا، فو اللّه لا يقتله رجل منهم الّا لقى اللّه أجذم لا يد له ران سيفه لم يزل مغمودا عنكم، و اللّه لئن قتلتموه ليسلنّه اللّه عز و جل عليكم ثم لا يغمده عنكم، امّا قال ابدا و امّا قال الى يوم القيامة فما قتل نبى قطّ الا قتل به سبعون الفا، و لا خليفة الا قتل به خمسة و ثلاثون الفا، و قيل «مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذلِكَ» يريد به مسيلمة بن حبيب و اهل اليمامة و المرتدين من هذه الامّة، و عن ابىّ بن كعب عن رسول اللّه قال: «بشرت هذه الامة بالسناء و الرفعة و التمكين فى الدّين، فمن طلب منهم الدّنيا بعمل الآخرة لم يكن له فى الآخرة نصيب».
قوله: «وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ» يعنى المفروضة، «وَ آتُوا الزَّكاةَ» الواجبة، «وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» باجابته الى ما دعاكم اليه، «لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» فانها من موجبات الرحمة.
«لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا» قرأ ابن عامر و حمزة «لا يحسبنّ» بالياء اى لا يحسبن الّذين كفروا انفسهم معجزين، فيكون المفعول الاوّل محذوفا و يكون قوله: «مُعْجِزِينَ» مفعولا ثانيا، و قرأ الآخرون «لا تَحْسَبَنَّ» بالتاء، يعنى لا تحسبنّ يا محمّد، الّذين كفروا معجزين.
«الَّذِينَ كَفَرُوا» على هذه القراءة مفعول اول و «مُعْجِزِينَ» مفعول ثان، و ابن عامر و حمزة و عاصم يفتحون السين، و الباقون يكسرونها و هما لغتان. قوله: «مُعْجِزِينَ» اى فائتين، و قيل سابقين، تقول اعجزه جعله عاجزا او وجده عاجزا و نسبه الى العجز. «وَ مَأْواهُمُ النَّارُ» اى مرجعهم و منقلبهم و هو استيناف كلام، «وَ لَبِئْسَ الْمَصِيرُ» اى لبئس المرجع النّار.
«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِيَسْتَأْذِنْكُمُ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ» قال ابن عباس: وجّه رسول اللّه (ص) غلاما من الانصار

يقال له مدلج بن عمرو الى عمر بن الخطاب وقت الظهيرة ليدعوا، فرأى عمر بحالة كره عمر رؤيته ذلك فقال: يا رسول اللّه وددت لو انّ اللّه امرنا و نهانا فى حال الاستيذان، فانزل اللّه عز و جل هذه الآية، و قال مقاتل نزلت فى اسماء بنت مرشدكان لها غلام كبير فدخل عليها فى وقت كرهته فاتت رسول اللّه فقالت: ان خدمنا و غلماننا يدخلون علينا فى حال نكرهها، فانزل اللّه تعالى «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِيَسْتَأْذِنْكُمُ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ»، يعنى العبيد و الاماء و انّما اضيف الملك الى اليد لانّ العرب الاولى يتبايعون بالايدى و انما خصّ باليمين تخييرا للكلام و استدراكا لليمين. «وَ الَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنْكُمْ» من الاحرار، ليس المراد منهم الاطفال الّذين لم يظهروا على عورات النساء بل الّذين عرفوا امر النساء و لكن لم يبلغوا، «ثَلاثَ مَرَّاتٍ» اى يستأذنوا فى ثلاثة اوقات، «مِنْ قَبْلِ صَلاةِ الْفَجْرِ» وقت مفارقة الفراش و القيام من النوم، «وَ حِينَ تَضَعُونَ ثِيابَكُمْ مِنَ الظَّهِيرَةِ» وقت القيلولة، «وَ مِنْ بَعْدِ صَلاةِ الْعِشاءِ» وقت النوم و الاوى الى الفراش و انّما خصّ هذه الاوقات لانها ساعات الخلوة و وضع الثياب و التكشف، فامر العبيد و الصبيان بالاستيذان فى هذه الاوقات فامّا غيرهم فيستاذنون فى جميع الاوقات، «ثَلاثُ عَوْراتٍ» قرأ حمزة و الكسائى و ابو بكر ثلاث بنصب الثّاء بدلا من قوله: «ثَلاثَ مَرَّاتٍ» و قرأ الآخرون ثلاث بالرفع علّى انّه خبر مبتداء محذوف و تقديره هذه الاوقات المذكورة ثلاث عورات لكم، سمّيت هذه الاوقات عورات لانّ الانسان يضع فيها ثيابه فتبدوا عورته، و قيل هذه الاوقات اوقات التجرد و ظهور العورة، فصارت من عورات الزمان فجرى مجرى عورات الأبدان، و قيل هى على اضمار الوقت و تقديره ثلاثة اوقات عورات فحذف المضاف و اقام المضاف اليه مقامه، فلذلك انث الثلاث، «لَيْسَ عَلَيْكُمْ وَ لا عَلَيْهِمْ» يعنى العبيد و الخدم و الصبيان، «جُناحٌ» فى الدخول عليكم بغير استيذان، «بَعْدَهُنَّ» اى بعد هذه الاوقات الثلاثة، «طَوَّافُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلى بَعْضٍ» تأويله فبعضكم بعد تلك الساعات طوّافون على بعض تتباسطون و تتلاقون و تتعاشرون و لا تحتشمون، و هذه اشارة الى انه تكثر الحاجة اليهم فلو شرط الاستيذان فى كل مرّة لشق ذلك عليهم، و صحّ فى الخبر: ان الهرّة ليست بنجسة انّما هى من الطوافين عليكم و الطوافات، يعنى انّها تصحبك اذا خلوت و من صحبك فى خلوتك و استخلى بك فهو طوّاف عليك شبّهها بالمماليك و خدم البيت، الّذين يطوفون على اهلهم للخدمة، و منه قول ابراهيم انّما الهرّة كبعض اهل البيت، و قال ابن عباس: انّما هى من متاع البيت، و قيل شبّهها بمن يطوف للحاجة و المسألة يريد ان الاجر فى مواساتها كالاجر فى مواساة من يطوف للحاجة و المسألة، «كَذلِكَ» اى كبيان الاحكام فى هذه الآية، «يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ» الامر و النهى، «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ» فيما يأمر، «حَكِيمٌ» فيما يدبّر. اختلف العلماء فى حكم هذه الآية، فقال قوم هو منسوخ لا يعمل به. اليوم قيل لابن عباس، كيف ترى فى هذه الآية امرنا فيها بما امرنا و لا يعمل بها احد؟ فقال ابن عباس: انّه رفيق حليم يحبّ الستر و لم يكن للقوم ستور و لا حجاب فكان الخدم و الولايد يدخلون فربّما يرون منهم ما لا يحبّون، فامروا بالاستيذان فى تلك العورات و قد بسط اللّه الرزق و اتخذ الناس الستور فرأى انّ ذلك اغنى عن الاستيذان، و ذهب قوم الى انها غير منسوخة، روى عن موسى بن ابى عائشة قال سألت الشعبى عن هذه الآية «لِيَسْتَأْذِنْكُمُ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ» أ منسوخة هى؟ قال لا و اللّه ما نسخت، قلت انّ الناس لا يعملون بها، قال اللّه المستعان، و عن سعيد بن جبير فى هذه الآية انّ ناسا يقولون نسخت و اللّه ما نسخت و لكنّها مما يتهاون به الناس.

قوله: «وَ إِذا بَلَغَ الْأَطْفالُ مِنْكُمُ الْحُلُمَ» يريد الاحرار الّذين بلغوا، و الحلم رؤيا البالغ و منه سمّى البلوغ حلما و المحتلم و الحالم البالغ، و الحالم النّائم و المتحلم الّذى يرى الرؤيا، و فى الخبر، من تحلّم فى منامه فلا يخبرنا بتلعب الشيطان به، و معنى الآية اذا بلغ الاطفال من احراركم و ارادوا الدخول عليكم فليستأذنوا فى جميع الاوقات، «كَمَا اسْتَأْذَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» اى كما استأذن الّذين بلغوا و دخلوا من قبلهم، و قيل يعنى الّذين كانوا مع ابراهيم و موسى و عيسى عليهم السّلام.

«كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ» دلالاته و احكامه، «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» قال سعيد بن المسيب يستأذن الرّجل على امّه انما انزلت هذه الآية فى ذلك و سئل حذيفة أ يستأذن الرّجل على والديه؟ قال نعم، ان لم تفعل رأيت منهما ما تكره قوله: «وَ الْقَواعِدُ مِنَ النِّساءِ» يعنى العجائز اللاتى قعدن على الولد و الحيض من الكبر فلا يلدن و لا يحضن، واحدتها قاعد بلاهاء ليدل بحذف الهاء على انّه قعود كبر، كما قالوا امرأة حامل ليدلّ بحذف الهاء على انه حمل حبل، و قالوا فى غير ذلك قاعدة فى بيتها و حاملة على ظهرها، قال ابن قتيبة: سمّيت المرأة قاعدا اذا كبرت لانّها تكثر القعود، و قيل هنّ العجائز اللواتى اذا رآهن الرّجال استقذروهنّ، فامّا من كانت فيها بقية من جمال و هى محل الشهوة فلا تدخل فى هذه الآية، «اللَّاتِي لا يَرْجُونَ نِكاحاً» اى لا يطمعن فى ان تتزوجن لكبرهن، «فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُناحٌ أَنْ يَضَعْنَ ثِيابَهُنَّ» عند الرجال و هى الجلباب و الرداء الّذى فوق الثياب و القناع الّذى فوق الخمار،» فاما الخمار لا يجوز وضعه، و قيل الثياب، و فى هذه الآية هى الملاحف و الاستعفاف هاهنا الاستتار بالملاحف، «غَيْرَ مُتَبَرِّجاتٍ بِزِينَةٍ» اى غير مبديات بزينة و التبرج اظهار محاسنها الّتى ينبغى ان تسرها، كالشعر و الذراع و النحر و السّاق اى لا يقصدن بوضعها ان يظهرن زينتهن، و قيل التبرج هاهنا و فى قوله: «وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى» الخروج من البيت ظاهرة الزّينة. «وَ أَنْ يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَهُنَّ» اى التلبس خير لها من التكشف، «وَ اللَّهُ سَمِيعٌ» لما يقال، «عَلِيمٌ» بما يقصد و ينوى «لَيْسَ عَلَى الْأَعْمى حَرَجٌ» علماء تفسير مختلفند در سبب نزول اين آيت، ابن عباس گفت: چون اين آيت فرو آمدكه: «وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ» مسلمانان تحرّج نمودند از مواكلت نابينا و لنگ و بيمارگفتند ما را نهى كردند از خوردن مال بباطل و بهينه اموال طعام است كه در پيش نهند و خورند و ايشان عاجزانند و ضعفااند و در خوردن مقاومت اصحا نتوانند و بر ايشان حيف رود و ضيق و آن گه خوردن مال بباطل باشد، ازين سبب تحرج كردند تا رب العزّة اين آيت فرستاد و ايشان را رخصت داد در مواكلت ايشان، و باين تأويل «على» بمعنى «فى» است اى ليس عليكم فى مواكلة الاعمى و الاعرج و المريض حرج، سعيد بن جبيرگفت و ضحاك: ضعيفان تحرج مينمودند از مواكلت اصحّا از بيم آن كه ايشان را كراهيت آيد خوردن با ما و ايشان را از آن رنج بود، و معنى آنست كه برين ضعيفان حرج نيست كه خورند از خانه‌هاى ايشان كه نام برده‌اند درين آيت. مجاهدگفت اصحاب رسول (ص) بر يكديگر مهربان و مشفق بودند، وقت بود كه ازين ضعيفان يكى در خانه ايشان شدى بطلب طعام و در خانه ايشان طعام نبودى و ردكردن ايشان بى طعام روى نبود همى برخاستند و بخانه‌هاى خويش و پيوند ميرفتند و ايشان را با خود ميبردند طعام خوردن را، ضعيفان دست بآن طعام نمى‌بردند و تحرج مى‌نمودند يعنى كه نه مالك طعام ما را خواند و سر طعام آورد تا رب العزه ايشان را درين آيت رخصت داد.

سعيد مسيب گفت. جماعتى صحابه با رسول خدا بغزا رفتند وكليدگنجينه‌ها باين ضعيفان و خويشان سپردند و خوردن طعام ايشان را مباح كردند ايشان خود تحرج نمودند و نخوردند يعنى كه ايشان غايبند و در غيبت ايشان طعام ايشان نخوريم تا رب العزة ايشان را باين آيت رخصت داد. حسن گفت: معنى آيت آنست كه بر نابينا و لنگ و بيمار حرج نيست چون تخلف كند از جهاد، ايشان را تخلف از جهاد اين آيت رخصت است، و بقول حسن سخن اينجا تمام شدكه: «وَ لا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ» پس بر استيناف گفت: «وَ لا عَلى أَنْفُسِكُمْ» اى حرج فى ان تأكلوا من بيوتكم الى آخر الآية. قومى گفتند «وَ لا عَلى أَنْفُسِكُمْ» تا آخر آيه منسوخ است، در ابتدا در خانه‌هاى يكديگر بى‌حجاب ميرفتند و طعام كه ميافتند ميخوردند پس چون آيه آمدكه: «لا تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا» و «لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلى طَعامٍ» اين منسوخ گشت، و بيشترين علما بر آنندكه اينجا نسخ نيست و معنى آن است كه: و لا على انفسكم ان تأكلوا من بيوتكم، اى لا حرج عليكم ان تأكلوا من اموال عيالكم و ازواجكم، و بيت المرأة كبيت الزّوج، و قيل «مِنْ بُيُوتِكُمْ» اى بيوت اولادكم، جعل بيوت اولادهم بيوتهم لانّ ولد الرّجل من كسبه و ماله كماله، و فى الحديث: «انت و مالك لا

بيك» «أَوْ بُيُوتِ آبائِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهاتِكُمْ» قرأ حمزة وحده امّهاتكم بكسر الالف و الميم جميعا. و قرأ الكسائى امّهاتكم بكسر الالف و فتح الميم، و قرأ الباقون بضمّ الالف و فتح الميم. «أَوْ بُيُوتِ إِخْوانِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَواتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَعْمامِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخْوالِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خالاتِكُمْ أَوْ ما مَلَكْتُمْ مَفاتِحَهُ»

اى بيوت ما ملكتم مفاتحه. قال ابن عباس: عنى بذلك وكيل الرّجل و قيّمه فى ضيعته او ماشيته لا بأس عليه ان يأكل من ثمر ضيعته و يشرب من لبن ماشيته و لا يحمل و لا يدّخر. و قال الضحاك: يعنى من بيوت عبيدكم و مماليككم و ذلك ان السيّد يملك منزل عبده، و المفاتح الخزائن لقوله: «وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ». قال عكرمة: اذا ملك الرّجل المفتاح فهو خازن فلا بأس ان يطعم الشيء اليسير. و قال السدى: الرجل يولى طعامه غيره يقوم عليه فلا بأس ان يأكل منه. و قيل هو ولى اليتيم له ان يتناول من ماله ما قال اللَّه: «وَ مَنْ كانَ فَقِيراً فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ و مفاتحه بيده». «أَوْ صَدِيقِكُمْ» الصديق هو الّذى صدقك فى مودّته، و قيل هو الّذى يوافقك فى ظاهره و باطنه. قال ابن عباس: الصديق اكبر من الوالدين الا ترى انّ اهل النّار لم يستغيثوا بالآباء و الامّهات بل قالوا فما لنا من شافعين و لا صديق حميم. فرخص اللَّه له ان يأكل من بيته بغير اذنه، و قيل هو اذا دعاك الى وليمة فحسب.

وكان الحسن و قتادة بريان دخول الرّجل بيت صديقه و التحرم بطعامه من غير استيذان منه فى الاكل بهذه الآية، و دخل عبد اللَّه بن ادريس على الاعمش منصرفا من املاك و فى كمّه سكر فادخل الاعمش يده فى كمّه و اخذ من الشكر و قرأ «أَوْ صَدِيقِكُمْ» ابن عباس گفت اين در شأن حارث بن عمرو فرو آمدكه با رسول خدا (ص) بغزا شد و مالك بن زيد را خليفه كرد بر اهل خويش، چون باز آمد او را نزار و ضعيف ديد، گفت چه رسيد ترا كه چنين ضعيف گشته‌اى؟ گفت: لم يكن عندى شيء و تحرجت ان اكل من طعامك بغير اذنك فانزل اللَّه تعالى «أَوْ صَدِيقِكُمْ» معنى آنست كه بر مسلمانان تنگى نيست و بزهى نيست كه درين خانه‌ها روندكه نام ايشان درين آيت برند و از طعام ايشان خورند اگر چه ايشان حاضر نباشند بشرط آنكه از آن طعام چيزى بر نگيرندكه با خود بيرون آرند و نه از آن زادى سازند، اين رخصتى است كه اللَّه نهاد ميان بندگان و لطفى كه بفضل خود كرد با ايشان تا از دنائت اخلاق و تنگى نظر دور باشند و بخصال حميده آراسته.

«لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَأْكُلُوا جَمِيعاً أَوْ أَشْتاتاً»، قومى بودند از عرب بنو ليث بن بكر از بنى كنانه عادت داشتند كه تنها نخوردندى بى‌مهمان، كس بود از ايشان كه بامداد تا شبانگاه منتظر مهمان نشستى يا كسى كه با وى طعام خوردى پس اگر در شبانگاه هيچكس نيافتندى طعام خوردندى، اين آيت ايشان را رخصت آمدكه اگر خواهيد با هم طعام خوريد خواهيد پراكنده. عكرمه گفت در شان قومى از انصار فرو آمدكه چون بايشان مهمان رسيدى طعام نميخورند مگر با مهمان، و قومى ديگر طعام با هم نميخوردند از بيم آنكه يكى بيشتر خورد و يكى كمتر و بر بعضى از ايشان اجحاف رود، رب العزه ايشان را باين آيت رخصت دادكه هر دو حالت ايشان را مباح است و در آن حرج نه، اگر خواهند تنها خورند و اگر خواهند بجمع، اشتات جمع شت اى متفرقين، و شتّى جمع شتيت، تقول شت الشيء شتا و شتاتا، و شتّان اسم الفعل بنى على الفتح، و قيل نصب على المصدر و حكى فيه الكسر ايضا.

«فَإِذا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلى أَنْفُسِكُمْ» يعنى على اهاليكم و اولادكم، ميگويد چون در خانه‌هاى خويش رويد بركسان خويش و عيال و اولاد خويش سلام كنيد، و فى ذلك ما روى انس قال اوصانى رسول اللَّه (ص) فقال: «يا انس اسبغ الوضوء يزد فى عمرك، و سلّم على من لقيت من امّتى تكثر حسناتك و اذا دخلت بيتك فسلّم على اهل بيتك يكثر خير بيتك، و صلى الصّلاة الضحى فانّها صلاة الاوّابين، و ارحم الصغير و وقر الكبير تكن من رفقايى يوم القيامة».

و قيل اذا دخلتم بيوتا خالية لا احد فيه فسلّموا على انفسكم اى قولوا السّلام علينا و على عباد اللَّه الصالحين،

ذکره قتادة و قال: حدثنا انّ الملائکة ترد علیه، و قال ابن عباس: هو المسجد اذ دخلته فقل السّلام علینا و علی عباد اللَّه الصالحین. و فی روایة اخری عن ابن عباس قال: ان لم یکن فی البیت احد فلیقل السّلام علینا من ربّنا و علی عباد اللَّه الصالحین، السلام علی اهل البیت و رحمة اللَّه.

روی جابر قال قال رسول اللَّه (ص): «اذا دخلتم بیوتکم فسلّموا علی اهلها و اذا طعم احدکم طعاما فلیذکر اسم اللَّه فانّ الشیطان اذا سلّم احدکم لم یدخل بیته و اذا ذکر اسم اللَّه علی طعامه فقال لا مبیت لکم و لا عشاء و ان لم یسلم حین یدخل بیته و لم یذکر اسم اللَّه علی طعامه قال ادرکتم العشاء و المبیت.

و قیل «فَإِذا دَخَلْتُمْ بُیُوتاً فَسَلِّمُوا عَلی أَنْفُسِکُمْ» یعنی علی من فیها من المؤمنین. «المؤمنون کلّهم کنفس واحدة» هذا کقوله: «وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ».

و عن ابن مسعود قال قال رسول اللَّه (ص): «السّلام اسم من اسماء اللَّه تعالی فافشوه بینکم فان الرجل المسلم اذا مرّ بالقوم فسلّم علیهم فردّوا علیه کان له علیهم فضل و درجة بذکره ایّاهم بالسلام فان لم یردّوا علیه من هو خیر منهم و اطیب».

و عن ابی هریرة قال قال رسول اللَّه (ص): «اذا وقف احدکم علی المجلس فلیسلم فان بدا له ان یقعد فلیقعد، و اذا قام فلیسلم فان الاولی لیست باحق من الآخرة».

و قیل السلام و آمین فی الدعاء و الصف فی الصّلاة تکرمة هذه الامّة.

و معنی السلام ای لکم السلامة منّی، و قیل السلام اسم من اسماء اللَّه عز و جل و المعنی اللَّه حفیظ علیکم.

«تَحِیَّةً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» نصب علی المصدر ای تحیون انفسکم بما تحیّة، «مُبارَکَةً طَیِّبَةً» مبارکة بالاجر طیبة بالمغفرة. «کَذلِکَ یُبَیِّنُ اللَّهُ لَکُمُ الْآیاتِ» یعنی اذا اراد اللَّه فرض شیء علیکم بیّنة هذا البیان، «لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ» لکی تعقلوا و تفهموا، و قیل لتکونوا عقلاء صالحین.

قوله: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ» ای المؤمن من آمن باللّه و رسوله و اطاع رسوله فی جلیل الامر و دقیقه، «وَ إِذا کانُوا مَعَهُ عَلی أَمْرٍ جامِعٍ» کالحجّة و العیدین وکلّ اجتماع فیه، و قیل هو الجهاد، و قیل مجلس تشاور و تدبیر حرب، «لَمْ یَذْهَبُوا» یعنی لم تخرجوا عنه، «حَتَّی یَسْتَأْذِنُوهُ» ای یستأذنوا رسول اللَّه تعظیما قال المفسرون کان رسول اللَّه اذا صعد المنبر یوم الجمعة و اراد الرّجل ان یخرج من المسجد لحاجة او عذر لم یخرج حتی تقوم بحیال رسول اللَّه بحیث یراه فیعرف انّه انّما قام یستأذن، فیأذن لمن شاء منهم، قال مجاهد: و اذن الامام یوم الجمعة ان یشیر بیده، و قیل هذا اذا لم یکن سبب یمنعه من المقام فان حدث سبب یمنعه من المقام بان یکونوا فی المسجد، فتحیض منهم امرأة او یجنب رجل او عرض له مرض فلا یحتاج الی الاستیذان: مفسران گفتند سبب نزول این آیت آن بود که روز خندق رسول خدا و یاوران در حفر خندق مجتمع بودند و آن کاری جامع بود، بعضی منافقان بی‌فرمان رسول (ص) و بی‌اذن وی بیرون شدند رب العالمین این آیت فرستاد گفت مؤمنان ایشانند که مطیع خدا و رسولند بهمه کار و در همه حال و چون درکاری جامع باشند بی‌دستوری رسول (ص) از آن باز نگردند آن گه گفت: «إِنَّ الَّذِینَ یَسْتَأْذِنُونَکَ أُولئِکَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ» اصلی عظیم است در اصول تعظیم سنّت و بزرگداشت آن و متابعت آن.

«فَإِذَا اسْتَأْذَنُوکَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ» ای لمن علمت انّ له عذرا، این عمر خطّاب است که با رسول خدا بود در غزاة تبوک دستوری خواست تا بازگردد با اهل خویش رسول خدا او را گفت: انطلق فو اللَّه ما انت بمنافق و لا مر تاب.

«وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهَ» ای لمن اذنت له لیزول عنهم بالاستغفار ملامة الانصراف، قال قتادة هذا ناسخة لقوله تعالی: «لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ».

«لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَیْنَکُمْ کَدُعاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضاً» قال ابن عباس معناه احذروا دعاء الرّسول علیکم اذا

اسخطتموه فانّ دعاءه موجب لیس کدعاء غیره، میگوید تعرض سخط رسول مکنید و او را بخشم میآورید و از دعاء وی بر خود بترسید، اگر او را بخشم آرید دعاء وی چون دعاء دیگران مپندارید، و حقیقت دانیدکه دعاء وی موجب است و در حال اجابت آید و چون تیری سوی نشانه شود. مجاهدگفت معنی آنست که: لا تدعوه باسمه کما یدعوا بعضکم بعضا، رسول را بنام خویش مخوانیدکه گوئید یا محمّد یا ابا القاسم، لکن بنام تعظیم و تبجیل خوانیدکه یا نبیّ اللّه یا رسول اللّه، فاطمه زهرا او را میگفت یا رسول اللّه، ای پدر، دیگران فرزندان و زنان و خویشان همچنین میگفتند یا رسول اللّه، و قیل معناه اذا دعاکم لامر فعجلوا الاجابة و بادروا الیه کقوله: «اسْتَجِیبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاکُمْ». ثم رجع الی حدیث المنافقین فقال: «قَدْ یَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِینَ یَتَسَلَّلُونَ مِنْکُمْ لِواذاً» التّسلل خروج خفیا متلطفا، و اللّواذ، الاستتار بالشیء، یقال لاذ بالشیء یلوذ به لیاذا و لاوذ یلاوذ ملاوذة و لواذا، قال الازهری معنی اللواذ، الخلاف، ای یخالفون خلافا، کلبی گفت رسول خدا (ص) بروز آدینه خطبه کردی و در خطبه عیب منافقان گفتی، ایشان چون آن شنیدندی از راست و چپ نظرکردندی تا خود هیچکس از مؤمنان ایشان را می‌بیند یا نه، چون کسی ایشان را ندیدی پوشیده از مسجد بگوشه‌ای بیرون شدندی، رب العالمین از روی تهدید و وعیدگفت: «قَدْ یَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِینَ یَتَسَلَّلُونَ مِنْکُمْ لِواذاً» میداند اللّه ایشان راکه پنهان در پوشیدگی بیرون میشوند و فردا جزاء ایشان دهد.

«فَلْیَحْذَرِ الَّذِینَ یُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ» ای یخالفون امره «و عن» زیادة، و قیل معناه یعرضون عن امره، و قیل بعد امره، کقوله: «أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ» ای بعد جوع، و الهاء یعود الی اللّه و قیل الی النبیّ، و الامر هو من امر الدّنیا، و قیل من امر الآخرة، «أَنْ تُصِیبَهُمْ فِتْنَةٌ» ای کفر بعد ایمان، و قیل بلیّة تظهر ما فی قلوبهم من النفاق، و قیل سلطان جائر یسلّط علیهم، و قیل الفتنة للعوام و البلاء للخواصّ و قیل الفتنة مأخوذ بها و البلاء معفوّ عنه و مثاب علیه، «أَوْ یُصِیبَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ» عقوبة شدیدة فی الآخرة.

ثم عظّم نفسه فقال: «أَلا إِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» ملکا و عبیدا، و قیل دلالة علی وجوده و توحیده و کمال قدرته، «قَدْ یَعْلَمُ ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ» من الخیر و الشر و الایمان و النفاق فاحذروا مخالفته، «وَ یَوْمَ یُرْجَعُونَ إِلَیْهِ» یعنی یوم البعث، قرأ یعقوب وحده یرجعون بفتح الیاء وکسر الجیم، و قرأ الباقون یرجعون بضم الیاء و فتح الجیم، «فَیُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا» ای یجزیهم باعمالهم و یعاقبهم علیها، «وَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ» لا یخفی علیه خافیة فیهما، روی الاعمش عن شقیق بن سلمة قال: شهدت ابن عباس فی الموسم فقرأ سورة النّور علی المنبر و فسّرها فلو سمعت الرّوم لأسلمت.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ یُزْجِي سَحاباً» الآیة.. یزجی سحاب عطفه ثمّ یمطر غیث جوده علی اولیائه بلطفه، و یطوی بساط الحشمة عن ساحات قربه و یضرب قباب الهیبة بمشاهدکشفه و ینشر علیهم ازهار انسه ثمّ یتجلّی لهم بحقائق قدسه و یسقیهم بیده شراب حبّه و بعد ما محاهم عن اوصافهم اصحاهم لا بهم و لکن بنفسه، فالعبارات عن ذلك خرس و الاشارات دونها طمس. بر ذوق جوانمردان طریقت سحاب سحاب عطف است و باران باران برّکه بلطف خود بر اسرار دوستان می‌بارد، از تربت وفا ریحان صفا بر دمیده، آفتاب لطف ازلی بران تافته، در روضه قدس گل انس بشکفیده از افق تجلّی باد شادی وزیده، رهی را از دست آب و خاك بر بوده. تأخیر و درنك از پای لطف برخاسته نسیم ازلیّت از جانب قربت دمیده.

پیر طریقت گفت: الهی تو آنی که نور تجلّی بر دلهای دوستان تابان کردی چشمه‌های مهر در سرّهای ایشان روان کردی، و آن دلها را آینه خود و محل صفا کردی، تو در ان پیدا و به پیدایی خود در ان دوگیتی ناپیدا کردی، ای نور دیده آشنایان و سور دل دوستان و سرور جان نزدیکان همه تو بودی و تویی، نه دوری تا جویند، نه غایتی تا پرسند، نه ترا جز بتو یاوند، و اللّه لو لا اللّه ما اهتدینا، آبی و خاکی را چه زهره آن بود که حدیث قدم کند اگر نه

عنایت و ارادت قدیم بود، اگر نه او بکرم و فضل خود این مشتی خاك را بدرگاه قدم خود دعوت کردی و بساط انبساط در سرای هدایت بسط کردی و الّا این سیه گلیم وجود را و این ذرّه خاك ناپاك را کی زهره آن بودی که قدم بر حاشیه بساط ملوك نهادی سزای خاك آنست که پیوسته منشور عجز خود می‌خواند و پرده بی‌نوایی خود میزندکه:

ما خود ز وجود خویش تنگ آمده‌ایم — وز روی قضا بر سر سنگ آمده‌ایم
اندر گیلان گلیم بدبختی را — ما از سیهی بجای رنگ آمده‌ایم

«یُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ» قال الواسطی: ما خالفه احد قطّ و لا وافقه وکلّهم مستعملون بمشیته و قدرته انّی یکون الوفاق و الخلاف و هو یقلب اللّیل و النّهار بما فیهما و هو قائم علی الاشیاء و بالاشیاء فی بقائها و فنائها لا یؤنسه وجد و لا یوحشه فقد.

هر چه علماء گفتند خبری است و هر چه مشایخ گفتند اثری است و حقیقة الحقّ وراء الخبر و الاثر، میدانی در پیش خلق نهاده و نداکرده که ای اهل عالم قدم در میدان نهید و در حجاب می‌روید هیچ مدانیدکه کجا میروید، و میدانیدکه ازکجا میآیید، از درگاه علم ما برخیزید و ببارگاه حکم ما فرو آیید، کمر بندید خدمت ما را، نظاره کنید مشیّت ما را، ساخته باشید قدرت ما را، یا عفو و مغفرت ما را، یا قهر و عقوبت ما را، قدرة القدیر تعطّل کلّ تدبیر، کسی که سرّ او معدن راز بود، و دل او در در قبضه ناز بود، و بر پیشانی او نشان اقبال بود، و در دیده یقینش نور اعتبار افعال ذی الجلال بود، از اسرار و رموز این کلمات درین آیات آگاهی دارد، و واقف بر این احوال بود، که ربّ العزّه میگوید: «إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ» جایی دیگر میگوید: «إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ».

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» فی الآیة اشارة الی ائمة الّذین هم ارکان الملّة و دعائم الاسلام و الناصحون لدین اللّه و هم اصناف ثلاثة: صنف هم العلماء و الفقهاء المرجوع الیهم فی علوم الشّریعة من العبادات و المعاملات و غیرها قائمون بالحقّ فی توحیدهم بشواهد نفوسهم و حظوظهم یتصرّفون فی الاسباب بالحقّ لکنّهم بنفوسهم و حظوظهم و محبّة دنیاهم محجوبون عن حقائق التّوحید.

و صنف هم اهل المعرفة و اصحاب الحقائق و هم فی الدّین کخواص الملوك موصوفون بخالص الارادة و حسن القصد و صدق النیّة، قائمون بالحقّ مع شاهد احوالهم و ارادتهم یتصرّفون فی الاسباب کلّها بالحقّ لکنّهم برؤیة احوالهم و ارادتهم و شواهد قصودهم محجوبون عن تجرید التوحید. و صنف هم المخصوصون من المخصوصین بالمعرفة قائمون بالحق یشاهد الحقّ علی نهج تجرید التوحید و تحقیق التفرید فالدّین معمور بهؤلاء علی اختلافهم الی یوم القیامة. بدانکه خلفاء زمین که ربّ العزه درین آیت بایشان اشارت کرده سه گروهند هرگروهی را در توحید مقامی معلوم است و در اظهار بندگی حدّی محدود، اول علماء دین اسلامند و فقهاء شریعت، حافظان ملّت و ناصحان امّت، حدّ ایشان در اظهار بندگی تا طمع معرفت و خوف عقوبت بیشتر نباشد و ثمره توحید ایشان مقصور است بر سلامت این جهان و عافیت آن جهان، اسلام و ایمان ایشان از الطاف و امداد حق است لکن بشوائب اغراض و شواهد حظوظ نفس ممزوج است، فطرت ایشان مغلوب اوصاف بشریّت حیات ایشان در معرض رسوم و عادت، و در عالم عبودیّت ایشان را مترسمان اهل لا اله الا اللّه گویند، باوصاف بشریّت از عالم حقایق محجوب باشند، بهشتیانند لکن حال ایشان چنان است که جنیدگفت با نوری که هؤلاء حشو الجنّة و لها اصحاب غیر هؤلاء، حشو الجنة اسراؤها و اصحاب الجنة امراؤها، امّا گروه دیگرکه ایشان را خاصگیان مملکت گویند قوام ایشان باخلاص طاعت است و صحّت ارادت و صدق افتقار و نیّت، از شوائب اغراض و حظوظ نفس دورند و از فتور و تراجع محروس، لکن دست بشریت آینه صفات ایشان

بر دیده ایشان عرضه میکند تا قیام خویش بامداد حقّ بر بساط توحید می‌بینند آن دیدن ایشان در آئینه صفا اوقات خویش، ایشان را بر بساط هستی میدارد معذورند لکن از عالم نیستی دورند، رؤیت صدق و مطالعه شواهد اخلاص سدّی کشت میان ایشان و میان عالم نیستی، و مرد تا بعالم نیستی نرسد حقایق توحید روی بوی ننماید. گروه سوّم خاص الخاصند با قامت حق قائمند نه بقیام خویش، حیات ایشان بفتوح تجرید است نه بروح تجنید، از حول و قوّت خویش محرّرند و از ارادت و قصد خویش مجرّد، در دایره اعمال و احوال ننمایند و در اسر تصرّف و اختیار نه‌اند، و منشور سعادت و شقاوت نخوانند و از سراپرده غیبشان بیرون نیارند و در جراید محو و اثباتشان ثبت نکنند. مثل ایشان با قهر ربوبیّت مثل گوی است در خم چوگان سلطان، گویند آن بایدکه در خم چوگان سلطان باشیم، آن‌گه خواه گوی براست اندازد و خواه بچپ، آن گروه اوّل مخلصانند همه از او بینند، گروه دوم عارفانند باو بینند، گروه سوّم موحّدانند همه او را بینند، آن دو گروه در شواهد خدمتند از زحمت تفرقه باز نرسته، سومین گروه در عین صحبتند بنقطه جمع رسیده، و یك نفس در صحبت بودن به از هزار سال در خدمت زیستن. احمد خضرویه سجاده‌ای فرستاد بر بو یزید بسطامی و از او بنامه درخواست تا بران نمازکند بو یزید در جواب نامه نبشت که: جمعت عبادة الاوّلین و الآخرین و جعلتها فی مخدّة و امرت بوضع الرأس علیها لیکون نومی جوازا لها. و هم از این باب است حکایت جنید و شبلی که براهی میرفتند، جنیدگفت را شبلی که یك ساعت با خدا باش تا من بتو باز آیم، جنید برفت و شبلی در قران خواندن ایستاد، جنید باز آمد بانگی بر وی زدکه تراگفتم بخدای مشغول باش؟ شبلی گفت من چنان دانسته بودم که چون قرآن خوانم باو مشغول باشم، جنیدگفت ندانی که هرکه با خدا بود دم نتواند زد؟ شبلی آنچه گفت از تفرقت گفت، و جنید جواب از نقطه جمع داد، همچنین نامه احمد خضرویه که به بو یزید نبشت از تفرقت نبشت و بو یزید از نقطه جمع جواب کرد، در خبر است که موسی عمران چون خواست که بمناجات حق رود در محلتهای بنی اسرائیل طواف میکرد قصّه‌ها استدعا میکرد تا در حضرت عزّت عرضه میکند و بآن بهانه با حق مناجات میکند و خطاب ازلی می‌شنود هر چندکه غبار تفرقت موسی عزیزتر بود از نقطه جمع همه اولیاء و صدّیقان، امّا در اضافت برسول ما صلوات اللّه علیه در عین تفرقت بود تا از محلتها قصّه‌ها دریوزه می‌بایست کرد تا بدان بهانه با حق سخن بسیار کند و رسول ما صلوات اللّه علیه که نقطه جمع مرید سدة وی بود او را باستدعاء قصّه‌ها حاجت نبود بلکه عزت خود با عصمت او میگفت: «وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ» الآیة.

۲۵- سورة الفرقان- مكية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

تَبارَكَ با بركت است الَّذي نَزَّلَ الْفُرْقانَ آن كه فرو فرستاد اين نامه جداكننده عَلى عَبْدِهِ بر بنده خويش، لِيَكُونَ لِلْعالَمِينَ نَذيراً (۱) تا جهانيان را آگاه كننده‌اى بود بيم نماى.

الَّذي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ آن خداوندى كه او راست پادشاهى آسمان و زمين، وَ لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً و هيچ فرزندى نگرفت، وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَريكٌ فِي الْمُلْكِ و او را هرگز در پادشاهى انباز نبود، وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ و بيافريد هر چيز را، فَقَدَّرَهُ تَقْديراً (۲) آن را اندازه‌اى نهاد و هنگام.

وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً و خدايان گرفتند فرود ازو، لا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ خدايانى كه هيچ چيز نيافرينند و ايشان خود آفريده‌اند، وَ لا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً و بدست ايشان نيست گزندى و نه سودى، وَ لا يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَ لا حَياةً و بدست ايشان نيست مرگى و زندگانى وَ لا نُشُوراً (۳) و نه باز انگيختن پس از مرگى.

وَ قالَ الَّذينَ كَفَرُوا ناگرويدگان گفتند: إِنْ هَذا إِلَّا إِفْكٌ افْتَراهُ اين نيست مگر دروغى كه او نهاده وَ أَعانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ و يارى داده او را بر ان گروهى ديگران، فَقَدْ جاؤُ ظُلْماً وَ زُوراً (۴) ناگفتنى و دروغ است كه آوردند.

وَ قالُوا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ و گفتند اين افسانهاى پيشينيان است، اكْتَتَبَها كه نوشتن آن خواست، فَهِيَ تُمْلى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا (۵)» تا آن را بر وى خوانند بامداد و شبانگاه.

قُلْ أَنْزَلَهُ گوى فرو فرستاد اين نامه را، الَّذي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ آن كس كه نهان داند در آسمانها و زمينها، إِنَّهُ كانَ غَفُوراً رَحِيماً (۶) و اوست كه هميشه آمرزگار بود و بخشاينده.

وَ قالُوا ما لِهذَا الرَّسُولِ و گفتند چيست اين فرستاده را، يَأْكُلُ الطَّعامَ كه خورش ميخورد، وَ يَمْشِي فِي الْأَسْواقِ و در بازارها مى‌رود، لَوْ لا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ چرا فريشته با او فرستاده نيست، فَيَكُونَ مَعَهُ نَذيراً (۷) تا با وى هم آگاه كننده بود و ترساننده.

أَوْ يُلْقى إِلَيْهِ كَنْزٌ، يا گنجى باو افكندندى، أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْها يا او را رزى بودى كه از آن مى‌خوردید، وَ قالَ الظَّالِمُونَ و گفتند آن ستمكاران: إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً (۸) پى نمى‌برید بمردى جادويى كرده با وى.

انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ اين شگفت نگركه چون ترا مثلها زدند، فَضَلُّوا كه درماندند. فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا (۹) و راه نيافتند.

تَبارَكَ الَّذي إِنْ شاءَ با بركت آن خداى كه اگر خواهد، جَعَلَ لَكَ خَيْراً مِنْ ذلِكَ ترا به دهد وكند جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ بهشتهايى كه ميرود زير آن جويها وَ يَجْعَلْ لَكَ قُصُوراً (۱۰) و ترا كوشكها كند.

بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ كه ايشان خبر رستخيز مى‌دروغ شمرند، وَ أَعْتَدْنا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيراً (۱۱) و ساختيم ما آن كس راكه دروغ شمرد خبر رستخيز آتشى سوزان.

إِذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ كه آن گه كه ايشان را بيند از جايى دور، سَمِعُوا لَها تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً (۱۲) آواز آن شنوند و بانگ و زفير.

وَ إِذا أُلْقُوا مِنْها مَكاناً ضَيِّقاً و چون ايشان را در دوزخ افكنند در آن جايگاه تنك، مُقَرَّنِينَ گردن بسته، دَعَوْا هُنالِكَ ثُبُوراً (۱۳)» بر خويشتن از آن جاى بزارند.

لا تَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُوراً واحِداً امروز بر خويشتن هلاك نه يك بار خوانيد، وَ ادْعُوا ثُبُوراً كَثِيراً (۱۴) كه هلاك فراوان خوانيد.

قُلْ أَ ذلِكَ خَيْرٌ پيغامبر من گوى آن به، أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ يا آن بهشت جاويدى، الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ آن كه وعده دادند

پرهیزگاران را؟.
کانَتْ لَهُمْ جَزاءً وَ مَصِیراً (۱۵) این ایشان را پاداش است و جایگاه.
لَهُمْ فِیها ما یَشاؤُنَ خالِدِینَ، ایشانراست در آن هر چه میخواهند جاویدان، کانَ عَلی رَبِّکَ وَعْداً مَسْؤُلًا (۱۶) این وعدهایست از اللَّه درخواستنی است و بازخواستنی.
وَ یَوْمَ یَحْشُرُهُمْ وَ ما یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ روز رستخیز بینگیزیم ایشان را و آنچه می‌پرستند فرود از اللَّه از مردمان و فریشتگان، فَیَقُولُ أَ أَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبادِي هؤُلاءِ گوید آن شما بودیدکه بی راه کردید بندگان من؟ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِیلَ (۱۷) یا ایشان خود از راه بیفتادند؟ قالُوا سُبْحانَکَ گویند پاکی و بی‌عیبی ترا ما کانَ یَنْبَغِي لَنا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِکَ مِنْ أَوْلِیاءَ سزا نبود ما را که ما را بخدایی گرفتند فرود از تو وَ لکِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَ آباءَهُمْ لکن برخوردار کردی ایشان را و پدران ایشان را، حَتَّی نَسُوا الذِّکْرَ تا یاد فراموش کردند، وَکانُوا قَوْماً بُوراً (۱۸) و قومی بودند نیست شده.
فَقَدْ کَذَّبُوکُمْ بِما تَقُولُونَ پس دروغ زن کردند شما را در آنچه شما می‌گفتید، فَما تَسْتَطِیعُونَ صَرْفاً نتوانندکه از خویشتن بازگردانند.
وَ لا نَصْراً و نتوانندکه یکدیگر را به کار آیند وَ مَنْ یَظْلِمْ مِنْکُمْ و هرکه کافر شود از شما، نُذِقْهُ عَذاباً کَبِیراً (۱۹) بچشانیم او را عذابی بزرگ.

النوبة الثانية

این سوره الفرقان مکّی است مگر سه آیت که بمدینه فرو آمد بقول ابن عبّاس و قتاده: وَ الَّذِینَ لا یَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ تا آخر سه آیت. و این سوره سه هزار و هفتصد و سی و سه حرف است، و هشتصد و نود و دوکلمه و هفتاد و هفت آیت. و درین سوره دو آیت منسوخ است بآیت سیف بقول بعضی از مفسران یکی: وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً. دیگر آنست: وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِراماً. و در فضیلت این سوره ابیّ کعب روایت کند از مصطفی (ص) قال: «من قرأ سورة الفرقان بعث یوم القیمة و هو مومن، انّ الساعة آتیة لا ریب فیها و انّ اللَّه یبعث من فی القبور و دخل الجنّة بغیر حساب».
قوله: تَبارَکَ ای تعالی و ارتفع و تکبر، قال الحسن: هو الذی تجیء البرکة من قبله و البرکة هی الکثرة فی کل خیر. و قیل معناه دام و ثبت من لم یزل و لا یزال، و البروك الثبوت و منه البرکة لدوام الماء فیها و بقائه. معنی آنست که بزرگ است و بزرگوار، همیشه بود و هست و خواهد بود، لم یزل و لا یزال. تبارك لفظی است که جز اللَّه را نگویند و جز بلفظ ماضی استعمال نکنند. اذ لم یرد التوقیف.
الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلی عَبْدِهِ الفرقان هاهنا القرآن الفارق بین الحق و الباطل و الحلال و الحرام و الهدی و الضلال و الخطاء و الثواب، و هذا الاسم لا یختص بالقرآن فیجوز اطلاقه علی جمیع کتب اللَّه و قد سمی اللَّه التوریة فرقانا فی قوله: وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسی وَ هارُونَ الْفُرْقانَ، وکل شیء فرّق بین شیئین فهو فرقان. مصدر جعل اسما، و یوم الفرقان هو یوم بدر فرق السیف فیه بین الحق و الباطل. و قوله: یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً معناه یبین لکم سبیلا و ینصرکم نصرا و یؤتکم فتحا یفرّق بین الحق و الباطل.
مفسّران گفتند عبد اینجا مصطفی (ص) است و فرقان قرآن و عالمین جن و انس که مصطفی (ص) بایشان مبعوث است. لیکون ضمیر عبد است، میگوید: بزرگوار است و با برکت و با عظمت آن خداوندی که قرآن فرو فرستاد بر بنده خویش محمد (ص)، جن و انس را آگاه کند از بعثت و نشور و عاقبت کار دنیا، و قیل: النذیر و المنذر المخبر بوقوع مکروه. وگفته‌اند لیکون ضمیر اللَّه است ای لیکون الذی نزّل الفرقان علی عبده، و هو اللَّه سبحانه للخلایق کلّها منذرا. و در وصف اللَّه منذر رواست که خود میگوید جل جلاله: إِنَّا کُنَّا مُنْذِرِینَ. جای دیگر گفت:نَّا أَنْذَرْناکُمْ عَذاباً قَرِیباً، و باین تأویل بلفظ عبد جنس بندگان خواهد یعنی جمله رسولهای وی، و

بفرقان جمله کتابهای او خواهد.
الَّذي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، لانّه الذی اوجدهما و خلقهما و اخرج منافعهما، وَ لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً کما زعم النصاری، وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَريكٌ فِي الْمُلْكِ کما قال المشرکون و الثنویّة. و قیل معنی لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً لم ینزّل احدا منزلة الولد، لانّ ما لا یجوز علی اللَّه علی الحقیقة لا یجوز علیه علی التشبیه. وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ ای کل شیء یجوز وصفه بالخلق. و قیل اللفظ عام و المعنی لیس بعام، کقوله: وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ. فَقَدَّرَهُ تَقْديراً علی مقتضی الحکمة و تناسب بعضه الی بعض علی اعتدال.
و قیل خلق ما خلق علی مقدار یعرفه و لم یخلق شیئا علی سبیل سهو و غفلة. و قیل بین مدة بقائه و منتهی اجله.
و قیل کتبه فی اللوح المحفوظ لطفا بالملائکة و ذلك انّهم ینظرون فیه فیصرفون فیما وکلّوا به علی حسب ما یجدونه فیه.
وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ الواو ضمیر الکفار و هم مندرجون فی قوله للعالمین. آلِهَةً لا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ لانّها موات و جمادات منحوتة مصنوعة وَ لا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً ای دفع ضرّ و لا جرّ منفعة، وَ لا يَمْلِكُونَ مَوْتاً اماتة وَ لا حَياةً ای احیاء وَ لا نُشُوراً احیاء بعد الموت و المعنی کیف ترکوا عبادة اللَّه الذی یملك هذه الاشیاء و اشتغلوا بعبادة من لا یملك شیئا منها.
وَ قالَ الَّذينَ كَفَرُوا یعنی النضر بن الحارث: إِنْ هَذا إِلَّا إِفْكٌ افْتَراهُ، ای ما هذا القرآن الّا کذب اختلقه محمد (ص)، وَ أَعانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ یعنی الیهود ای هم یلقون اخبار الامم الیه و هو یکسوها عبارته. و قیل هم جبر و یسار و عداس عبیدکانوا بمکة من اهل الکتاب، فزعم المشرکون انّ محمدا (ص) یاخذ منهم. قال اللَّه تعالی فَقَدْ جاؤُ یعنی قائلی هذه المقالة ظُلْماً وَ زُوراً ای بظلم و زور، فلمّا حذف الباء انتصب و قیل فقد جاءوا بهذا القول ظلما و زورا ای ظلموا فیما قالوا و زوروا، فالتزویر الکذب فی الشهادة و الحدیث و قیل المزوّر من الکتاب ما زید فیه و نقص.
وَ قالُوا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ یعنی النضر بن الحارث کان یقول انّ هذا القرآن لیس من اللَّه و انّما هو مما سطره الاولون مثل حدیث رستم و اسفندیار، اكْتَتَبَها یعنی انتسخها محمد (ص) من جبر و یسار و عداس، و معنی اکتتب استکتب ای طلب ان یکتب له لانّه کان (ص) لا یکتب. و روی عن الشعبی قال: «ما مات النبی (ص) حتی کتب وَ لا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ اراد به قبل الوحی و الصحیح انّه لم یکن یکتب قبل الوحی و لا بعد الوحی.
و قیل اکتتبها یعنی جمعها من قولهم: کتبت الشیء ای جمعته، فَهِيَ تُمْلى عَلَيْهِ ای تقرء علیه بُكْرَةً وَ أَصِيلًا یعنون انه یختلف الی من یعلمه بالغداة و العشیّ، قال اللَّه عزّ و جل ردّا علیهم.
قُلْ أَنْزَلَهُ یعنی القرآن الَّذي يَعْلَمُ السِّرَّ ای الغیب فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، یعلم بواطن الامور. فقد انزله یعنی القرآن علی ما یقتضیه علمه بباطن الامور، إِنَّهُ كانَ غَفُوراً لمن تاب رَحِيماً بمن آمن.
وَ قالُوا ما لِهذَا الرَّسُولِ یعنون محمدا (ص) يَأْكُلُ الطَّعامَ کما نأکل نحن، وَ يَمْشِي فِي الْأَسْواقِ، یلتمس المعاش کما نمشی، فلا یجوز ان یمتاز عنّا بالنبوّة، وکانوا یقولون له: لست انت بملك و لا ملك: لست بملك لانك تأکل و الملك لا یأکل، و لست بملك لانّ الملك لا یتسوّق و انت تتسوّق و تتبذل. و ما قالوه فاسد، لانّ اکله الطعام لکونه آدمیا و مشیه فی الاسواق لتواضعه وکان ذلك صفة له و شیء من ذلك لا ینافی النبوّة.
لَوْ لا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ یصدّقه فَيَكُونَ مَعَهُ نَذيراً داعیا.
أَوْ يُلْقى إِلَيْهِ كَنْزٌ من السماء ینفقه فلا یحتاج الی التصرّف فی طلب المعاش.
قال الحسن: و اللَّه ما زواها عن نبیّه الا اختیارا و لا بسطها لغیره الا اغترارا. أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ ای بستان يَأْكُلُ مِنْها. قرأ حمزه و الکسائی ناکل بالنون ای ناکل نحن منها لتکون له علینا فضیلة بان ناکل من جنة.
و قیل تظهر له جنّة فی مکة مثمرة نأکل من ثمرها فنکون یاکلنا منها ابعد من الریب. و قرأ الباقون یاکل منها

بالياء. و الوجه ان الضمير فيه يعود الى النبى (ص)، اى ياكل منها، فهو يختص باكله منها، فيكون له تميز فى المأكل. وَ قالَ الظَّالِمُونَ يعنى كفار قريش، و قيل عبد اللَّه بن زبعرى: إِنْ تَتَّبِعُونَ اى ما تطيعون إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً سحر فجنّ، و قيل مسحورا مخدوعا مصروفا عن الحق . و قيل المسحور هاهنا هو المسحّر و المسحّر هو المعلّل بالطعام و الشراب. و قيل مسحورا يعنى بشرا له سحر اى رئة يعنى بشرا مثلكم.

قوله: انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ اى وصفوك بغير وصفك، فَضَلُّوا الهدى، فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا الى الرشاد. و قيل فضلّوا اى اخطاؤا فى التشبيه حيث ناقضوا، فمرّة يقولون هو بليغ فصيح يتقوّل القرآن من نفسه و يفتريه و مرّة يقولون مجنون، و مرّة ساحر، و مرّة مسحور، فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا اى لا حجة و برهان على ما يقولون.

فاخبر اللَّه سبحانه انّهم متمسّكون بالجهل و الضلال، عادلون عن الرشد و الصواب، و هم مع ذلك كانوا مكلّفين بقبول الحق. فثبت انّ الاستطاعة التي يحصل بها الضلال غير الاستطاعة التي يحصل بها الهدى و الايمان.

قوله تعالى تَبارَكَ الَّذي إِنْ شاءَ جَعَلَ لَكَ خَيْراً مِنْ ذلِكَ الذى قالوا و افضل من الكنز و البستان الذى ذكروا. و قيل خيرا من المشى فى الاسواق و طلب المعاش. ثم بيّن ذلك الخير فقال: جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ وَ يَجْعَلْ لَكَ قُصُوراً.

روى انّها الف قصر من لؤلؤ على شط الكوثر و كل بناء مطول من الحجارة عند العرب قصر كائنا ما كان. قرأ ابن كثير و ابن عامر و ابو بكر و يجعل برفع اللام على الاستيناف و القطع عمّا قبله، و لا يمتنع ان يكون ما يعطف على جواب الشرط جملة مستانفه، لانّ الجمل التي تكون من الابتداء و الخبر تقع فى جواب الشرط نحو قوله تعالى: مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلا هادِيَ لَهُ و قوله: وَ إِنْ تُخْفُوها وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَراءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ، و قرأ الباقون و يجعل بجزم اللام، و الوجه انّه عطف على موضع جعل و هو جواب قوله: إِنْ شاءَ، و موضع جواب الشرط جزم، فجزم المعطوف عليه حملا على الموضع، كانّه قال ان يشأ يجعل لك خيرا من ذلك و يجعل لك قصورا. و قيل ان شاء هاهنا واجب كقوله فى سورة الفتح لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللَّهُ و قيل ان شاء بمعنى قد شاء، و هو جل جلاله فاعله فتكون الجنات و القصور فى الجنة على ما وصفناه.

ابن عباس گفت: چون كافران گفتند: ما لِهذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ الايه، رضوان خازن بهشت از آسمان فرو آمد بفرمان اللَّه و با وى سفطى بودى از نور، گفت: يا محمد (ص) اللَّه ميگويد اينك كليد خزائن دنيا بتو فرستادم با رضوان، اگر خواهى اختياركن و آنچه تراست به نزديك من و ترا ساختهام از نعيم بهشت بدان كه در آن نقصان نيارم باندازه پر پشهاى. مصطفى (ص) گفت با رضوان: مرا بخزاين دنيا و زينت دنيا حاجت نيست، «الفقر احبّ الىّ و ان اكون عبدا شكورا صابرا.

فقال رضوان: «اصبت اصاب اللَّه بك». خيثمة بن عبد الرحمن گفت: چون كافران از بهر وى كنز و قصر خواستند، مصطفى گفت: «اللّهم اعطنيها فى الآخرة»، بار خدايا اين كنزها و قصرها در بهشت خواهم. پس اين آيت بر وفق سؤال وى فرو آمد. و عن ابى امامة عن النبي قال: «عرض علىّ ربّى ليجعل لى بطحاء مكة ذهبا فقلت لا يا رب و لكن اشبع يوما و اجوع يوما، فاذا جعت تضرّعت اليك و ذكرتك و اذا شبعت حمدتك و شكرتك.

و عن عايشه قالت قال رسول اللَّه (ص): «لو شئت لسارت معى جبال الذهب جاءنى ملك فقال انّ ربك يقرئك السلام و يقول: ان شئت نبيا عبدا و ان نبيا ملكا فنظرت الى جبرئيل فاشار الىّ ان ضع نفسك. قلت نبيا عبدا». قالت فكان رسول اللَّه (ص) بعد ذلك لا يأكل متكئا يقول: «أ أكل كما يأكل العبد و اجلس كما يجلس العبد».

بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ اى ما يمنعهم من الايمان بك ما ذكروه من فقرك و مشيك فى السوق، انّما يمنعهم تكذيبهم بالقيامة و البعث و النشور. ثم اوعدهم فقال: وَ أَعْتَدْنا اى هيّأنا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ بالبعث و النشور و الثواب و العقاب سَعِيراً نارا موقدة، فعيل بمعنى مفعول.

إذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ، قال الكلبى و السدىّ من مسيرة عام. و قيل من مسيرة مائة سنة.
روى عن رسول اللَّه انه قال: «من كذّب علىّ متعمدا فليتبوّء بين عينى جهنم مقعده. فشقّ ذلك على اصحابه فقالوا: «يا رسول اللَّه نحدّث عنك الحديث نزيد و ننقص»: قال: «ليس ذا اعنى انّما اعنى الذى يكذّب علىّ متجرّئا يطلب به شين الاسلام».
قالوا: «يا رسول اللَّه انّك قلت بين عينى جهنم و هل لها من عين»؟ قال: «نعم أ لم تسمعوا قال اللَّه تعالى: إِذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ.
و قيل اذا رأتهم زبانيتها سمعوا لها تغيّظا غليانا، كالغضبان اذا غلى صدره من الغضب، و قيل معناه سمعوا لها زفيرا و رأوا لها تغيّظا كقول الشاعر:

و رأيت زوجك فى الوغى متقلدا سيفا و رمحا

اى حاملا رمحا. و قيل سمعوا صوت لهبها و اشتعالها. و فى الحديث: «انّ جهنم لتزفّر زفرة لا ينفى ملك و لا نبى الّا يخرّ ترعد فرائصه، حتى انّ ابراهيم (ع) ليجثو على ركبته، و يقول يا رب، لا اسألك اليوم الّا نفسى».
و الزفير حسيس النار و هو صوتها.
و قيل الزفير صوت يسمع من جوف المتغيّظ كصوت الحمار اذا همّ بالنهيق.
وَ إِذا أُلْقُوا مِنْها. اى من النار مَكاناً ضَيِّقاً يعنى من مكان ضيّق. قال ابن عباس: يضيق عليهم كما يضيق الزجّ فى الرمح، و سئل رسول (ص) عن هذه الاية فقال: و الذى نفسى بيده انهم يستكرهون فى النار كما يستكره الوتد فى الحائط.
و عن ابن عباس اذا القوا فى باب من ابواب جهنم تضايق عليهم كتضايق الزجّ فى الرمح. فالاسفلون يرفعهم اللهب، و الاعلون يخفضهم اللهب. فيزدحمون فى تلك الأبواب الضيّقة. قرأ ابن كثير ضيقا ساكنة الياء، و الوجه انّه مخفّف من ضيق بالتثقيل كهين و لين اذا خفّفا من هيّن و ليّن و لهما لغتان. و قرأ الباقون ضيّقا مشدّدة الياء و هو فيعل من الضيق و هو وصف للمكان و هو الاصل الذى خفّف منه ضيق. مُقَرَّنِينَ يعنى مصفّدين، قد قرنت ايديهم الى اعناقهم فى الاغلال. و قيل مقرّنين مع الشياطين الذين اضلّوهم ليكونوا قرناءهم فى العذاب كما كانوا قرناء هم فى الكفر. دَعَوْا هُنالِكَ ثُبُوراً الثبور المصدر اى يقولون ثبرنا ثبورا. و قيل هو دعاؤهم بالنّدم: يا ثبوراه! يا ويلتاه! و الثبور الهلاك كانّهم قالوا يا هلاكاه. و فى الحديث: «اول من يكسى من اهل النار ابليس ثوبا من نار يوضع على حاجبيه فيقدم حزبه و هو يقول و اثبوراه و يجيبونه واثبورهم فتقول لهم الملايكة: لا تَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُوراً واحِداً وَ ادْعُوا ثُبُوراً كَثِيراً، اى هلاككم اكثر من ان تدعوا مرة واحدة فادعوا ادعية كثيرة.
قُلْ أَ ذلِكَ خَيْرٌ اى الذى ذكرت من صفة النار و اهلها خير؟ أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ كانَتْ لَهُمْ جَزاءً ثوابا وَ مَصِيراً مرجعا.
لَهُمْ فِيها ما يَشاؤُنَ من النعيم خالِدِينَ كانَ عَلى رَبِّكَ وَعْداً مَسْؤُلًا. اى مسئولا انجازه و ذلك انّ المؤمنين سألوا ربهم فى الدنيا حين قالوا: آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى رُسُلِكَ، كان اعطا اللَّه المؤمنين جنة الخلد، وعدا وعدهم على طاعتهم ايّاه فى الدنيا و مسئلتهم ايّاه.
و قيل وعدا مسئولا اى تسئله الملائكة لهم، لانّ الملائكة قالوا: رَبَّنا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ. و قيل مسئولا واجبا لانّ الكريم اذا سئل يرى الاجابة واجبة. قال ابن عباس: وعدهم الجزاء فسألوه الوفاء و كل واجب مسئول و ان لم يسئل.
وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ اى اذكر يوم نحشرهم. قرأ ابن كثير و ابو جعفر و يعقوب و حفص يحشرهم بالياء و الباقون بالنون. وَ ما يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ. يعنى عزيرا و المسيح و الملايكة. و قيل يعنى الاصنام. «فيقول» قرأ ابن عامر فنقول بالنون، و الآخرون بالياء. أَ أَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبادِي هؤُلاءِ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ؟ اخطاؤا الطريق، و هذا

الاستفهام توبيخ للعابدين كقوله لعيسى (ع) أ أنت قلت للناس؟.
قالُوا سُبْحانَكَ تنزيها لك عن ان يعبد ملك غيرك، و فيه قولان: احدهما انّ هذا كلام الاصنام، ينطقها اللَّه كما ينطق الاعضاء فيقولون: ما كانَ يَنْبَغِي لَنا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِياءَ. مفسران را در معنى اين آيت دو قول است: يك قول آنست كه اين خطاب برستخيز با اصنام بود كه معبود مشركان‌اند. رب العزة ايشان را زنده گرداند و در ايشان نطق آفريند بقدرت خويش، تا بى‌آلت كلام سخن گويند، هم چنان كه در اعضاى آدمى نطق آفريند تا بى‌آلت كلام گويا شوند. با ايشان گويد: أَ أَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبادِي هؤُلاءِ و معنى اين سؤال توبيخ عابدان است و مشركان، تا چون معبودان خويش را بينندكه از ايشان بيزارى جويند، و تبرّى نمايند و بريشان لعنت كنند، حسرت ايشان بيشتر باشد و عذاب ايشان سخت‌تر. چون رب العزة با ايشان اين خطاب كند ايشان گويند: «سبحانك» پاكى و بى‌عيبى ترا. ما كانَ يَنْبَغِي لَنا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِياءَ اى ما كان لنا كلام فكيف امرناهم بطاعتنا. و قيل ما كان ينبغى لنا ان نعبد غيرك لانّا تحت قبضك، فكيف ندعوا غيرنا الى عبادتنا. سزا نبود ما را كه پرستگاران داشتيمى و ما معبود بوديمى فرود از تو. ما جماد بوديم. بى‌زبان و بى‌سخن بوديم، چون توانستيمى كسى را بر طاعت و عبادت خويش داشتن؟ قول ديگر آنست كه اين خطاب با عزير و مسيح و فريشتگان رود: اللَّه ميگويد ايشان را: أَ أَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبادِي هؤُلاءِ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ. ايشان گويند: سُبْحانَكَ ما كانَ يَنْبَغِي لَنا يعنى للملائكة و عبدة الملايكة و الانبياء و عبدة الانبياء، و لا لاحد من الخلق ان يتّخذ من دون اللَّه وليا. هذا كما يقول لك الرجل: شتمنى اخوك فتقول ليس لنا ان نشتمك، فيدخل البرى على الجانى. معنى آنست كه سزا نبود ما را و نه فريشتگان و نه عبده ايشان نه پيغامبران و نه عبده ايشان و نه هيچكس از عالميان كه فرود از اللَّه خداوندى و يارى گيرند. و روا باشدكه اولياء اينجا عبده باشند، يعنى ما كانَ يَنْبَغِي لَنا أَنْ نَتَّخِذَ عبادا يعبدوننا مِنْ دُونِكَ او نرضى هذا. سزا نبود ما را كه پرستگاران گيريم و داريم فرود از تو، يا خود را پسنديم كه معبود ايشان باشيم. و قرأ ابو جعفر ان نتّخذ بضم النون و فتح الخاء على ما لم يسمّ فاعله، فيكون من الثانى صلة، يعنى ان نتخذ من دونك اولياء و العرب تدخل من على المفعول الاول و لا تدخل على المفعول الثاني، يقال ما اتخذت من احد وليّا، و لا يقال ما اتخذت احدا من وليّ. وَ لكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَ آباءَهُمْ فى الدنيا بطول العمر و الصحة و النعمة، حَتَّى نَسُوا الذِّكْرَ اى تركوا الموعظة و الايمان و القرآن. و قيل ابطرتهم نعمتك فنسوا بها ذكرك. و التمتّع دوام اللذة بالشيء وَكانُوا قَوْماً بُوراً هلكى، غلب عليهم، الشقاوة و الخذلان، يقال رجل بائر و قوم بور و اصله من البوار و هو الكساد و الفساد و منه بوار السلعة و هوكسادها، و منه قول النبي (ص) «نعوذ باللّه من بوار الايم.
و قيل هو اسم مصدر كالزور يستوى فيه الواحد و الاثنان و الجمع و المذكر و المؤنث.
فَقَدْ كَذَّبُوكُمْ، هذا خطاب مع المشركين العابدين الاوثان، اى كذبكم المعبودون بما تَقُولُونَ انّهم آلهة. و قيل كذّبوكم فيما تدعون من قولكم ربّنا هؤلاء اضلّونا. قرأ قنبل عن ابن كثير بما يقولون فما يستطيعون بالياء فيهما، و الوجه انّ الفعل للشركاء، و المعنى كذّبكم شركاؤكم الذين كنتم تعبدونهم بما يقولون، اى بقولهم، و ما مصدرية، و قولهم هو الذى اجابوا به الكفار و هو ما كنتم ايانا تعبدون. و قوله: فَما تَسْتَطِيعُونَ اى فما يستطيع الشركاء المعبودون «صرفا» لعذاب اللَّه عنكم وَ لا نَصْراً لكم، و قرأ الباقون و ابو بكر عن عاصم بما تقولون بالتاء فما يستطيعون بالياء، اى كذّبوكم بقولكم اى فى قولكم انّهم شركاء و انّهم آلهة. و قيل فى قولكم ربّنا هؤلاء اضلّونا و قوله فما يستطيعون اخبار عن المعبودين على ما سبق. قول اينجا مضمرست يعنى كه اللَّه گويد مشركان را كه بت پرستيدند اكنون شما را دروغ‌زن كردند بآنچه گفتيدكه اينان خدايان‌اند و ايشان ما را گم راه كردند، فَما تَسْتَطِيعُونَ صَرْفاً وَ لا نَصْراً اكنون آن معبودان نتوانندكه عذاب از شما بگردانند و نه شما را بكار آيند. و قرأ حفص عن عاصم: بما تقولون فما تستطيعون بالتاء فيهما يعنى فما تستطيعون ايّها المشركون ان تصرفوا عن

انفسکم ما یحلّ بکم من العذاب، و لا ان تنصروا انفسکم بمنعه عنها. و قال بعض المفسّرین فی قوله: فَقَدْ کَذَّبُوکُمْ هذا خطاب للنبی و المؤمنین ای الکفارکذّبوکم بما تقولون من التوحید و نبوّة محمد و سایر الانبیاء فما یستطیعون، ای هؤلاء الکفّار یا محمد صَرْفاً لك عن الحقّ الذی انت علیه وَ لا نَصْراً لانفسهم من البلاء الذی استوجبوه بتکذیبهم ایّاك. قوله: وَ مَنْ یَظْلِمْ» ای من یشرك مِنْکُمْ نُذِقْهُ عَذاباً کَبِیراً ای نعذّبه عذابا شدیدا.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ بسم اللَّه الخالق البارئ المصوّر، بسم اللَّه الواحد الفاطر المدبّر، بسم اللَّه القادر القاهر المقتدر السّلام المؤمن المهیمن العزیز الجبّار المتکبّر.

فسبحان من ردّد العبد فی هذه الایة بین صحو و محو، کاشفه بنعت الالهیة فاشهده جلاله، ثم کاشفه بنعت الرحمة فاشهده جماله. نام خداوندی مقدّر و مقتدر، فاطر و مدبّر، خالق و مصوّر، اولست و آخر، باطن است و ظاهر، نه باوّل عاجز و نه بآخر، ازکیف باطن است و بقدرت ظاهر. خداوندی که دلها بیاسود بسماع نام او، سرها بیفروخت بیافت نشان او، جانها آرام گرفت بشهود جلال او و جمال او. خداوندی که هرکه با او پیوست از دیگران ببرید، هرکه قرب او طلبید چه گویم که از محنتها و بلیّتها چه دید. شعر:

فوحشی الطبیعة مستهام نفور القلب تأباه الدیار

جبالیّ التالف ذو انفراد غریب اللّه مأواه القفار

ای جلالی، که هرکه بحضرت تو روی نهاد عالمیان خاك قدم او توتیای حدقه حقیقت خود ساختند. ای عزیزی، که هرکه بدرگاه عزت تو باز آمد همه آفریدگان خود را علاقه فتراك حضرت اوگردانیدند. غلام آن مشتاقم که بر سرکوی حقیقت آتشی بیفروزد! حبّذا روزی که خورشید جلال تو بما نظرکند! عزیزا وقتی که مشتاقی از مشاهده جمال تو خبری دهد، جان طعمه سازم بازی را که در فضای طلب تو پروازی کند. دل نثارکنم محبّی را که بر سر کوی تو آوازی دهد. غالیه گردیم مر عارضی را که از شراب شوق تو رنگی گیرد! رشك بریم بر چشمی که از درد نایافت تو اشکی ببارد. غلام آن لافیم که هر وقتی مفلسان بی‌سرمایه زنند نه آن مفلسان میگویم که تو دانی. جوانمردانی را میگویم که ایشان را در بدو ارادت مجاهدت عظیم بود، خواستی گرم و ریاضتی تمام، سری صافی و دلی بی‌خصومت و سینه‌ای بی‌معصیت، این سرمایه‌ها بدست آورده، آن‌گه همه برکف صدق نهاده و بباد بی‌نیازی برداده، و مفلس‌وار در پس زانوی حسرت نشسته و بزبان شکستگی میگوید:

پرآب دو دیده و پرآتش جگرم پرباد دو دستم و پر از خاك سرم

«تبارك» مفسران تفسیر این کلمه بر سه وجه کرده‌اند چنان که در نوبت دوم شرح دادیم و وجوه ثنا بر حق جلّ جلاله بر آن سه وجه منحصرست: اگرگوئیم تبارك ای دام و ثبت من لم یزل و لا یزال، ثنایی است بذکر ذات او و حق او جلّ جلاله.

و اگرگوئیم تعالی و ارتفع و تکبر، ثنایی است بذکر وصف او و عزّ او. و اگرگوئیم هو الذی یجیء البرکة من قبله، ثنایی است بذکر احسان او و فضل او با بندگان او: اول اشارت است بوجود احدی وکون صمدی، دوم اشارت است بصفات سرمدی و عزت ازلی، سوم اشارت است بکارسازی و بنده‌نوازی و مهربانی. و شرط بنده آنست که چون ثناء حق جلّ جلاله آغازکند و زبان خویش بستایش او بگشاید مجرّد و منفرد گردد، نه بر دل غباری، نه بر پشت باری، نه در سینه آزاری، نه باکس شماری. تخته خود از غبار اغیار سترده، نهاد خود را زهر قهر چشانیده و همت خود از ذروه عرش گذرانیده. گوی طرب در میدان طلب انداخته، تیغ قهر از نیام رجولیّت آخته، خان و مان بشریّت بجملگی واپرداخته، بر نطع عشق مهره دل‌باخته، جامه جفا چاك کرده، لباس وفا دوخته، از دوکون رمیده و با دوست آرمیده.

پیر طریقت گفت: دانی که دل کی خوش شود؟ که حق ناظر بود. دانی که کی خوش بود؟ که حق حاضر بود.

الـــدار خاليـــة، و الـــرّوح صـــافية، و الـنفس صـادية، و الوصـل مـامول.

الَّذي نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ ای عبده الاخلص و نبیّه الاخص و حبیبه الادنی و صفیّه الاولی، لِيَكُونَ لِلْعالَمِينَ نَذيراً ای لیکون للخلق سراجا و نورا یهتدون به الی احکام القرآن، و یستدلّون به علی طریق الحق و منهاج الصدق. چه زیان دارد مصطفی عربی را بعد از آن که خورشید فلك سعادت بود و ماه آسمان سیادت، مشتری عالم علم، درّ صدف شرف، طرازکسوت وجود، مفتاح در رشاد، مصباح سرای سداد اگر آن مدبران صنادید قریش از سر سبکباری و سبکساری و طیش خود گویند: إِنْ هَذا إِلَّا إِفْكٌ افْتَراهُ و منادی عزّت اینك ندا میگوید که: نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعالَمِينَ نَذيراً. سیّدی که منشور تقدّم کونین درکمرکمال داشت، و خال اقبال برخسار جمال داشت، صد هزار و بیست و اند هزار نقطه نبوّت در پیش براق عزّ او «طرّقوا طرّقوا» میزدند و خود از غایت تواضع در عالم بندگی بر خرکی مختصر نشستید، ور غلامی سیاه او را بدعوت خواندید اجابت کردید. گهی مرکب وی براق انور، وگهی مرکب وی حماری مختصر، افسار وی از لیف و پالان وی از لیف. آری مرکب مختلف بود امّا در هر دو حالت راکب یك صفت و یك همت و یك ارادت بود، اگر بر براق بود در سرش نخوت نبود، و اگر بر حمار بود بر رخسار عزّ نبوتش عار و مذلّت نبود، کسی که بر منشور سعادت وی این طغراء سیادت و عزّت کشیده باشندکه: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ، غبار مذلت بر اساریر جبین اوکی نشیند؟ در صفات او صلوات اللَّه علیه می‌آیدکه: «کان طلق الوجه بسّاما من غیر ضحك، محزونا من غیر عبوسة، متواضعا من غیر مذلة».. در بندگی افکندگی داشت و خلایق اولین و آخرین کیمیای کمال عزّت از آستانه مجد او فراز می‌رفتند.

دنـــوت تواضـــعا و علـــوت مجـــدا فشـــأناك انحـــدار و ارتفـــاع

كـــذاك الشّـــمس تبعـــدان تســـامی و يـــدنو الضـــوء منهـــا و الشـــعاع

آفتاب که خسرو سیّارگان و شاه ستارگان است چون از برج شرف خویش سر برزند، اگر اهل عالم دامن همم درهم بندند. تا ذرّه‌ای از عین انوار او بدست آرند نتوانند، لکن او خود بحکم کرم و تواضع چنان که درکوشك سلطان و سرای خواجگان بتابد، درکلبه ادبارگدایان و زاویه اندوه درویشان هم بتابد. و ازکمال تواضع او بود صلوات اللَّه علیه که مشرکان مکه بتعییرگفتند: «ما لِهذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ وَ يَمْشِي فِي الْأَسْواقِ؟» چیست این پیغامبر راکه طعام میخورد و در بازارها میرود و بدست خویش طعام با خانه می‌برد و با درویشان وگدایان می‌نشیند؟ وکذا کان السّیّد صلوات اللَّه علیه کان یعلف البعیر و یقم البیت و یخصف النعل و یرفع الثوب و یحلب الشاة و یأکل مع الخادم و یطحن معه اذا اعیی، وکان لا یمنعه الحیاء ان یحمل بضاعته من السوق الی اهله. وکان یصافح الغنی و الفقیر و یسلّم مبتدء و لا یحقر ما دعی الیه و لو الی حشف التّمر، وکان یعود المریض و یشیع الجنازة و یرکب الحمار و یجیب دعوة العبید، وکان یوم قریظة و النضیر علی حمار مخطوم بحبل من لیف علیه اکاف من لیف. مشرکان او را باین خصال پسندیده و اخلاق ستوده می‌عیب کردند و طعن زدند از آنکه دیده‌های ایشان خیره شده انکار بود، برمص کفر آلوده، هرگز توتیای صدق نیافته لا جرم جمال نبوّت و عزّت رسالت از دیده‌های نامحرم ایشان در پرده غیرت شد، تا هرگز او را به ندیدند و چنان که سیّد بود صلوات اللَّه علیه به نشناختند.

وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ. جمال نبوّت را دیده‌ای باید چون دیده صدیق اکبر زدوده استغفار، دیده‌ای چون دیده عمر روشن کرده صبح قبول ازل، دیده‌ای چون دیده عثمان بازکرده اقبال غیب، دیده‌ای چون دیده علی سرمه کشیده حکم حقّ تا ایشان را بخود بار دهد و جلال عزّت نبوت بحکم لطف ازل بر ایشان مکشوف گردد، و سیّد (ص) ایشان را از روی تعطّف و تلطّف گوید: «انّما انا لکم مثل الوالد لولده».

٢ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ، و نه فرستادیم پیش از تو فرستادگان إِلَّا إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعامَ مگر

ایشان خورش میخوردند، وَ یَمْشُونَ فِي الْأَسْواقِ و در بازارها می‌رفتند، وَ جَعَلْنا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً و شما را یکدیگر را فتنه و آزمایش کردیم، أَ تَصْبِرُونَ شکیبا باشید! وَكانَ رَبُّكَ بَصِيراً. (۲۰) و خداوند تو بینا بود.
وَ قالَ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا وگفتند ایشان که از دیدار ما نمی‌ترسیدند و آن را نمی‌بیوسیدند لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ چرا بر ما فریشتگان فرو نفرستیدند به پیغام، أَوْ نَرى رَبَّنا یا ما خدای خود چرا نه بینیم، لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ در خویشتن بزرگ‌منشی آوردند و گردن‌کشی، وَ عَتَوْا عُتُوًّا كَبِيراً. (۲۱) و از اندازه برگذشتند بشوخی بزرگ.
يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلائِكَةَ آن روزکه فریشتگان را بینند، لا بُشْرى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ هیچ بشارت نیست آن روزکافران را، وَ يَقُولُونَ و میگویند فریشتگان ایشان را: حِجْراً مَحْجُوراً. (۲۲) بهشت بر شما بسته‌ای است از شما باز داشته.
وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ و بسرکردار ایشان آئیم از هرگونه که کردند، فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً (۲۳) و آن را گردی کنیم پراکنده.
أَصْحابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ بهشتیان آن روز، خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا با به آرامگاهی‌اند وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا. (۲۴) و با نیکوتر فروآمدن گاهی.
وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ و آن روزکه بازشکافد آسمان از ابر وَ نُزِّلَ الْمَلائِكَةُ تَنْزِيلًا. (۲۵) و فرو فرستند فریشتگان فرو فرستادنی.
الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمنِ پادشاهی براستی آن روز رحمن راست، وَكانَ يَوْماً عَلَى الْكافِرِينَ عَسِيراً (۲۶) و آن روزی است برکافران دشخوار.
وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلى يَدَيْهِ و آن روزکافر دو دست خود می‌خاید، يَقُولُ يا لَيْتَنِي میگوید ای کاشك، اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا (۲۷) با رسول راهی برگرفتمی.
يا وَيْلَتى نفرینا بر من، لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِيلًا (۲۸) کاشك من بهمان کس بدوست نگرفتیمی.
لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ که مرا از توحید بازگردانید و بگمراهی برد، بَعْدَ إِذْ جاءَنِي پس آنکه آمده بود بمن، وَكانَ الشَّيْطانُ لِلْإِنْسانِ خَذُولًا (۲۹) و دیو مردم را خوارکننده.
وَ قالَ الرَّسُولُ یا رَبِّ رسول گفت: خداوند من! إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً (۳۰) این قوم من این قرآن را فروگذاشتند.
وَكَذلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ هم چنان هر پیغامبری را دشمنی کردیم از بدان، وَكَفى بِرَبِّكَ هادِياً وَ نَصِيراً. (۳۱) و بسنده است خداوند تو براه‌نمایی وکارسازی و بیاری.
وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا ناگرویدگان گفتند: لَوْ لا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً واحِدَةً چرا قرآن نه بیکبار فروفرستادندید؟ كَذلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ آن را پراکنده فرستادیم تا دل ترا بآن نیرو میدهیم. وَ رَتَّلْناهُ تَرْتِيلًا (۳۲) و آن راگشاده بتو رسانیدیم و بر تو خواندیم.
وَ لا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ هیچ مثلی نیارند بتو إِلَّا جِئْناكَ بِالْحَقِّ مگر جواب آریم از آن ترا براستی، وَ أَحْسَنَ تَفْسِيراً (۳۳) و جواب آریم نیکو تفسیر ترا
الَّذِينَ يُحْشَرُونَ عَلى وُجُوهِهِمْ إِلى جَهَنَّمَ ایشان که می‌روانند و با هم می‌آرند روز رستخیز روان بر رویها بدوزخ، أُولئِكَ شَرٌّ مَكاناً وَ أَضَلُّ سَبِيلًا (۳۴) ایشان به بتر جایگاهی‌اند وگمراه‌تر راهی.
وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ و دادیم موسی را نامه، وَ جَعَلْنا مَعَهُ أَخاهُ هارُونَ وَزِيراً (۲۵) و هارون با او او را دستور کردیم وکارساز و یار.
فَقُلْنَا اذْهَبا گفتیم که هر دو روید! إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا بایشان که دروغ شمردند سخنان ما، فَدَمَّرْناهُمْ تَدْمِيراً (۳۶) به نیست بدادیم ایشان را به نیست دادنی.

وَ قَوْمَ نُوحٍ لَمَّا كَذَّبُوا الرُّسُلَ أَغْرَقْناهُمْ و قوم نوح را آن گه که رسولان را دروغ‌زن گرفتند بآب بکشتیم ایشان را، وَ جَعَلْناهُمْ لِلنَّاسِ آيَةً و ایشان مردمان را نشانی تا عبرت گیرند، وَ أَعْتَدْنا لِلظَّالِمِينَ عَذاباً أَلِيماً (۳۷) و نیز آن ستمکاران را عذابی ساختیم دردنمای.

وَ عاداً وَ ثَمُودَ وَ أَصْحابَ الرَّسِّ و عاد و ثمود را و اصحاب رس را هم عبرت کردیم مردمان را، وَ قُرُوناً بَيْنَ ذلِكَ كَثِيراً (۳۸) وگمراهان فراوان میان

وَ كُلًّا ضَرَبْنا لَهُ الْأَمْثالَ و همه را مثلها زدیم و بداستانها، وَ كُلًّا تَبَّرْنا تَتْبِيراً (۳۹) و همه را تباه کردیم و فرو بردیم فرو بردنی.

وَ لَقَدْ أَتَوْا عَلَى الْقَرْيَةِ و برگذشتند بر آن شهر، الَّتِي أُمْطِرَتْ مَطَرَ السَّوْءِ که بر آن باران بد باریدند، أَ فَلَمْ يَكُونُوا يَرَوْنَها نمی‌دیدند آن را ؟

بَلْ كانُوا لا يَرْجُونَ نُشُوراً (۴۰) بلکه نمی‌ترسند از برانگیخت.

وَ إِذا رَأَوْكَ و آن گه که ترا بینند إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُواً ترا جز بافسوس نمی‌گیرند، أَ هذَا الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا؟ (۴۱) اینست آن کسی که اللّه به پیغامبری فرستاد؟

إِنْ كادَ لَيُضِلُّنا عَنْ آلِهَتِنا نه کامستید مگرکه ما را بی‌راه کردید و دور اوکندید ما را از خدایان ما، لَوْ لا أَنْ صَبَرْنا عَلَيْها اگر نه آن بودی که ما شکیبایی کردیم بر آن، وَ سَوْفَ يَعْلَمُونَ حِينَ يَرَوْنَ الْعَذابَ آری آگاه شوند و بدانند آن گه که عذاب بینند، مَنْ أَضَلُّ سَبِيلًا. (۴۲) آن کیست بی‌راه‌تر.

أَ رَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ؟ دیدی آن مرد که خویشتن را بخدایی گرفت؟ أَ فَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا؟ (۴۳) تو بر سر اوکوشنده نگاه داری؟ أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ؟ یا می‌پنداری که بیشتر ایشان بشنوند؟ أَوْ يَعْقِلُونَ یا حق دریابند؟ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعامِ نیستند ایشان مگر چون ستوران،، بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا (۴۴) بلکه ایشان و بی‌سامان‌تر.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ یا محمد إِلَّا إِنَّهُمْ یعنی الا هم یأکلون الطعام و انّ هاهنا زیادة وَ يَمْشُونَ فِي الْأَسْواقِ ای لطلب المعاش.

ابن عباس گفت: مشرکان قریش رسول خدا را تعییرکردند وگفتند: «ما لِهذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ وَ يَمْشِي فِي الْأَسْواقِ»، این آیت بجواب ایشان آمد یعنی : ما انا الّا رسول و ماکنت بدعا من الرسل و هم کانوا بشرا یأکلون الطعام و یمشون فی الأسواق. ای کل من خلا من الرسل کان بهذه الصّفة. معنی آنست که یا محمد ایشان ترا عیب میکنند بآن که خورش خوری و ببازارها روی بطلب معاش خویش، و باین سبب بتو ایمان می‌نیارند، و ایشان نیك میدانندکه پیغامبران گذشته همه برین صفت بودند، در نبوّت ایشان اقرار میدهند و هیچکس این صفات منافی نبوّت و رسالت نشمرد و نه عذری بترك ایمان آوردن بایشان، نیست این سخن ایشان جز مکابره محض و عناد ظاهر، وَ جَعَلْنا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً و الفتنة البليّة، ای ابتلی الشریف بالوضیع، یعنی اذا رأی الشّریف الوضیع قد اسلم قبله انف ان یسلم.

مقاتل گفت در شأن بو جهل فرو آمد. و العاص بن وایل و النضر بن الحارث و الولید بن عتبة، که درویشان صحابه را دیدند چون: بو ذر و ابن مسعود و عمار و بلال و صهیب و عامر بن فهیره و مهجع و غیر ایشان که در اسلام آمدند، ایشان از اسلام ننگ داشتند، حمیّت و انفه جاهلیّت ایشان را بر آن داشت که گفتند: ما مسلمان شویم! تا پس چون این گدایان و درویشان باشیم؟ که همه زیردستان و چاکران مااند؟ پس ربّ العزّه خطاب کرد با مؤمنان که: أَ تَصْبِرُونَ استفهام است بمعنی امر یعنی اصبروا علی هذه الحالة من الفقر و الشدة و الاذی. و قیل معناه ا تصبرون علی هذا فتکون لکم الجنة. وَ كانَ رَبُّكَ بَصِيراً بمن صبر و بمن جزع. و قیل و جعلنا بعضکم

لبعض فتنة، هو ان جعل الانبياء فقراء و صبّ عليهم البلاء و اعداءهم ينظرون اليهم من رأس السرف و التّرف و النّعماء. و قيل كان الفقير يقول لم لم اجعل بمنزلة الغنى؟ و يقول ذو البلاء نحو الاعمى و الزّمن لم لم اجعل بمنزلة المعافى و قيل جعلنا بعضكم لبعض فتنة، اى امتحانا و ابتلاء للفقراء و الفقراء ابتلاء للاغنياء، أَ تَصْبِرُونَ ايّها الفقراء فلا تجعلون الفقر سببا لمعصيتنا. وَكانَ رَبُّكَ بَصِيراً يعنى كان عليما بالاغنياء و الفقراء فاغنى من اوجب الحكمة اغناءه و افقر من اوجب الحكمة افقاره.

روى انس بن مالك عن النبي (ص) عن جبرئيل عن ربّه جل جلاله قال: انّ من عبادى المؤمنين من لا يصلح ايمانه الّا الغنى و لو افقرته لافسده ذلك و انّ من المؤمنين من لا يصلح ايمانه الّا الفقر و لو اغنيته لافسده ذلك و انّ من عبادى من لا يصلح ايمانه الا الصحة و لو اسقمته لافسده ذلك: و انّ من عبادى من لا يصلح ايمانه الا السّقم و لو اصححته لافسده ذلك، انى ادبّر عبادى بعلمى بقلوبهم انّى بهم عليم خبير.»

و روى ابو هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): اذا نظر احدكم الى من فضّل عليه فى المال و الجسم فلينظر الى من دونه فى المال و الجسم».

قوله: وَ قالَ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا، اى لا يخافون البعث. رجا، اينجا بمعنى خوف است، لغة اهل تهامه چنان‌كه جاى ديگر گفت: ما لَكُمْ لا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقاراً، اى لا تخافون اللّه عظمة. لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ فتخبرنا انّ محمدا صادق أَوْ نَرى رَبَّنا فيخبرنا بذلك. هذا كقوله: أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَ الْمَلائِكَةِ قَبِيلًا. لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا اى تعظّموا فى انفسهم بهذه المقاله. وَ عَتَوْا عُتُوًّا كَبِيراً اى افرطوا فى الفساد و العتو اشدّ الكفر و افحش الظّلم. قال مقاتل: عتوّا، اى غلوّا فى القول، حيث ارادوا لانفسهم الرسل من الملائكة رؤية الرّبّ عزّ و جلّ.

يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلائِكَةَ، اى اذكر يوم يرون الملائكة و هو يوم الموت و قيل يوم البعث. اين جواب ايشان است كه ديدار فريشته خواستند، يعنى كه ايشان فريشته روز مرگ بينند يا روز قيامت، با ندای لا بُشْرى و عذاب سخت. لا بُشْرى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ يعنى للكافرين. آن روز فريشتگان مومنان را بشارت دهند به بهشت وكافران را بشارت ندهند و ايشان را گويند: حِجْراً مَحْجُوراً. فيه قولان: احدهما انّ الملائكة يَقُولُونَ للكفّار حِجْراً مَحْجُوراً اى الجنّة حرام محرّم عليكم.

فريشتگان گويند فراكافران كه بهشت بر شما حرام است، بسته از شما بازداشته قول ديگر آنست كه اين سخن كافران گويند فرا فريشتگان و از ايشان باين سخن زينهار خواهند، گويند: حِجْراً مَحْجُوراً، ما از شما زينهار ميخواهيم كوشيده. و اين بر عادت عرب است كه چون ازكسى ترسندگويند: حِجْراً مَحْجُوراً. اى عوذا معاذا. يعنى يستعيذون منه. قال الشاعر.

حتّى دعونا بارحام لنا سلفت و قال قائلهم انّى لحاجور.

الحاجور المنعة و الامان يقال: احتجر فلان اذا امتنع و منه سمّيت الحجرة.

وَ قَدِمْنا، يعنى قصدنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ ممّا كانوا يقصدون به التّقرّب الى اللّه تعالى و يعتقدونه طاعة فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً باطلا، لا ثواب له، لانّهم عملوه للشيطان. و الهباء دقاق التّراب ، و المنثور المتفرّق.

قال على بن ابى طالب (ع): «الهباء، ما تراه وسط شعاع الكوّة كالغبار فلا يمسّ بالايدى و لا يرى فى الظّل.

و قال مقاتل هو ما يسطح من حوافر الدّواب عند المسير. و يقال هبا التراب يهبوا و هيبته اهبا.

أَصْحابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا. اين جواب كفره قريش است كه گفتند: «أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقاماً وَ أَحْسَنُ نَدِيًّا»، المستقرّ المصدر و المكان ايضا، و المقيل القيلولة و مكان القيلولة ايضا، و المقيل المنزل ايضا. تقول العرب: قلنا بمكان كذا اى نزّلنا. و المعنى انّ اهل الجنّة لا يمرّ بهم يوم القيمة الّا قدر النّهار من اوّله الى وقت القائله حتّى يسكنوا مساكنهم فى الجنّة. قال ابن مسعود لا ينتصف النّهار يوم القيمة حتّى يقيل اهل الجنّة فى الجنّة و اهل النّار فى النّار. قال الازهريّ القيلولة و المقيل الاستراحة نصف النّهار، و ان لم يكن مع

ذلك نوم، لانّ اللَّه تعالى قال: وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا، و الجنّة لا نوم فيها. و يروى انّ يوم القيمة يقصر على المؤمنين حتّى يكون كما بين العصر الى غروب الشّمس.

و عن انس عن النّبيّ (ص) قال: «يخرج اللَّه رجلا من اهل النّار و رجلا من اهل الجنّة، فيقول للرّجل من الجنّة كيف وجدت مقيلك؟ فيقول يا رب خير مقيل و خير مصير صار اليه العباد! فيقول اللَّه ارجع إلى منزلك فانّ لك عندى الزّيادة من الكرامة.

و يسأل اللَّه الّذى اخرج من النّار فيقول كيف وجدت مقيلك؟ فيقول يا ربّ شرّ مقيل و شرّ مصير صار اليه العباد! ثمّ يصيح هنالك يا ربّ لا ترجعنى اليها! فيقول له ربّه ما تجعل لى ان انا اخرجتك منها؟ قال يقول له اعطيك ما سألتنى، قال يقول له فانّى اسألك ملأ الارض ذهبا، فيقول له يا ربّ، نعم ان قدرت عليها. قال يقول له كذبت و عزّتى و عظمتى لقد سألتك ما هو اهون من هذا فلم تعطنى. سألتك ان تدعونى فاستجيب لك، و تسألنى فاعطيك، و تستغفرنى فاغفر لك، فلم تفعل، ارجع الى مقيلك فانّ لك عندى الزّيادة من الهوان».

و قال بعض المفسّرين: «خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا» معناه خير من مستقرّهم و مقيلهم فى الدّنيا. و قيل خير من مستقرّ الكفّار و منازلهم فى الدّنيا. و قيل خير مستقرّا و احسن مقيلا ممّن فى مستقرّه و مقيله خير.

قوله... وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ، اى عن الغمام. و الباء و عن يتعاقبان كما يقال رميت عن القوس و بالقوس. قرأ اهل الكوفة و ابو عمرو تشقق بتخفيف الشّين هاهنا و فى سورة ق، و الأصل تتشقّق فحذفت التّاء الثّانية. و قرأ الآخرون بتشديد الشّين فى السّورتين ادغموا هذه التّاء اعنى التّاء الثّانية فى الشّين و الصّيغتان كلتاهما للخفّة، و الحذف اخف من الادغام، فلهذا كان الحذف فى مثل هذه الكلمة اكثر من الادغام.

«بالغمام» و هو غمام ابيض يأتى اللَّه عزّ و جلّ فى ظلل منه.

قال ابن عباس: مع الكرّوبيّين لهم قرون لها كعوب ككعوب القنا، ما بين اخمص احدهم وكعبه مسيرة خمس مائة عام. قال ابن عمر: يهبط اللَّه سبحانه حين يهبط و بينه و بين خلقه سبعون الف حجاب منها النّور و الظّلمة و الماء، فيصوّت اللَّه فى تلك الظّلمة صوتا قد خلع له القلوب. وَ نُزِّلَ الْمَلائِكَةُ تَنْزِيلًا قرأ ابن كثير وحده و ننزل بنونين و تخفيف الزّاى و رفع اللّام و نصب الملائكة، و الوجه انّه مضارع انزلنا، و الملائكة مفعول. و المعنى ننزل نحن الْمَلائِكَةُ تَنْزِيلًا. و التّنزيل مصدر نزّل بالتّشديد و ليس بمصدر انزل بالالف، و لكن لمّا كان نزّل و انزل بمعنى واحد وضع مصدر احدهما موضع مصدر الآخر. و قرأ الآخرون نزّل الملائكة بنون واحد و تشديد الزّاى و فتح اللّام و رفع الملائكة. و الوجه ان نزّل فعل ماض مبنىّ للمفعول مسند الى الملائكة و «تنزيلا» ينتصب به انتصاب المصادر، و فى المصحف يكتب بنون واحد و المعنى اذا انشقّت السّماء نزل منها الملائكة اكثر من الجنّ و الانس، و هو يوم التّلاق يلتقى اهل السّماء و اهل الارض و هو قوله تعالى: وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا. قال ابن عباس: تنشقّ السماء و الدّنيا فينزل اهلها و هم اكثر ممّن فى الارض من الجنّ و الانس ثمّ تنشقّ السّماء الثّانية فينزل اهلها و هم اكثر ممّن فى السّماء الدّنيا و من الجنّ و الانس، ثمّ كذلك، حتّى تنشقّ السّماء السّابعة و اهل كلّ سماء يزيدون على اهل السّماء الّتى قبلها. ثمّ ينزل الكرّوبيّون ثمّ حملة العرش و فى الحديث طول ذكرناه فى سورة البقرة.

الْمُلْكُ يَوْمَئِذِ الْحَقُّ لِلرَّحْمنِ الاية... اى الملك الّذى هو الملك حقّا ملك اللَّه جلّ و عزّ فى يوم القيمة كما قال تعالى: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لانّ الملك الزّائل كانّه ليس بملك. و قال ابن عباس: يريد أنّ يوم القيمة لا ملك يقضى غيره. وَكانَ يَوْماً اى كان ذلك اليوم يوما، عَلَى الْكافِرِينَ عَسِيراً. شديدا كقوله: فَذلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ عَلَى الْكافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ. فهذا الخطاب يدلّ على انّه لا يكون على المؤمنين عسيرا. و فى هذا الحديث. انّه يهوّن يوم القيمة على المؤمنين حتّى يكون اخفّ عليه من صلاة مكتوبة صلّاها فى الدّنيا.

قوله: وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلى يَدَيْهِ هذا كقوله: عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَيْظِ. ابن ظالم عقبة بن ابىّ معيط

القرشی است مجالست رسول خدا و سماع کلام او دوست داشتی و با وی بسیار نشستی و رسول خدا (ص) اسلام وی امید میداشت.
این عقبه از سفری بیامده بود و دعوتی ساخته، اشراف قوم خویش را و رسول خدا را نیز در آن دعوت حاضر کرد. چون طعام بنهادند رسول خدا طعام نخورد و گفت: «انا لا آکل من طعام المشرکین الّا ان تشهد ان لا اله الّا اللّه و ان محمدا رسول اللّه». گفت من طعام مشرکان نخورم مگرکه ایمان آری وکلمه شهادت بگویی. عقبه کلمه شهادت بگفت و رسول طعام وی بخورد. امیّة بن خلف دوست عقبه بود، خبر بوی رسیدکه عقبه مسلمان شد، برخاست و پیش عقبه گفت: «صبوت» صابی شدی! و از دین خویشتن برگشتی! این چه بود که توکردی؟ عقبه گفت: بس کاری نیفتاده است مردی بر طعام من نشست و نمی‌خوردکلمه‌ای بگفتم نه از دل و اعتقاد تا طعام بخورد، اکنون من هم بر آن دینم که بودم. امیه گفت: آن‌گه از تو راضی شوم که خیو بر روی محمد افکنی و او را دروغ‌زن داری. عقبه رفت و همان کرد که امیه فرمود.
صعب آمد و دشوار آن حال بر رسول خدا، تا جبرئیل آمد و در شأن ایشان این آیات فرو آورد. قال الضحاك: لمّا بزق عقبة فی النّبیّ (ص) عاد بزاقه فی وجهه و انشعب شعبتین فاحرق خدّیه وکان اثر ذلك فیه حتّی الموت. روز بدر عقبه با جمع کافران بود او را بگرفتند و پیش رسول خدا آوردند. رسول علی (ع) را فرمود تا او را هلاك کند. چون عقبه میدانست که کشتنی است گفت: منّ للصّبیة یا محمد!
قال: انت و الصّبیة الی النّار!.
«یَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلی یَدَیْهِ»، قال عطاء: یأکل یدیه حتّی یبلغ مرفقیه ثمّ تنبتان، ثمّ یأکل هکذا کلما نبتت یداه أکلها تحسّرا علی ما فعل، و یقول: «یا لَیْتَنِي اتَّخَذْتُ» فی الدّنیا «مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلًا»، لیتنی اتّبعت محمدا و اتّخذت معه سبیلا الی الهدی. قرأ ابو عمرو یا لیتنی اتّخذت بفتح الیاء و الآخرون باسکانها.
«یا وَیْلَتی!» یا حسرتی یا اسفی، لیتنی «لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِیلًا»، الفلان هاهنا امیة ابن خلف الجمحی اخو ابیّ بن خلف علیهما لعنة اللّه.
«لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّکْرِ» ای عن الایمان و القرآن «بَعْدَ إِذْ جاءَنِي» یعنی: الذّکر مع الرّسول «وَکانَ الشَّیْطانُ» و هو متمرّد عات من الانس و الجنّ وکلّ من صدّ عن سبیل اللّه فهو شیطان «لِلْإِنْسانِ خَذُولًا»، ای تارکا یترکه و یتبرّأ منه عند نزول البلاء و العذاب. و حکم هذه الآیات عامّ فی کلّ متحابّین اجتمعا علی معصیة اللّه. و منه قول النّبیّ (ص): «مثل جلیس الصّالح و السّوء کحامل المسك و نافخ الکیر فحامل المسك امّا ان یحذیك و امّا ان تبتاع منه و امّا ان تجد منه ریحا طیبة و نافخ الکیر امّا ان یحرق ثیابك و امّا ان تجد ریحا خبیثة».
و عن ابی سعید قال: قال النّبیّ (ص) «لا تصاحب الّا مومنا و لا یأکل طعامك الّا تقیّ».
و عن ابی هریرة: قال: قال النّبیّ (ص). «المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم من یخالل».
و فی بعض التّفاسیر: انّ عقبة لمّا بزق فی وجه النّبیّ (ص) قال النّبیّ: «لئن وجدتّك خارجا من جبال مکة لاضربنّ عنقك، صبرا».
فقال عقبة و اللّه لا اخرج من جبال مکة ابدا. فما کان یبرح و اذا خرج اصحابه أبی ان یخرج خوفا من رسول اللّه (ص). فقالوا لك جمل احمر یطیر بك ان کانت هزیمة فخرج معهم فلمّا هزم المشرکون زلّ به جملة فی اخدود من الارض فاخذه رسول اللّه (ص) اسیرا فقتله.
«وَ قالَ الرَّسُولُ» الآیة... یعنی و یقول الرّسول فی ذلك الیوم: «یا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً» ای متروکا، فاعرضوا عنه و هجروه و لم یؤمنوا به و لم یعملوا بما فیه. و ان شئت جعلته من الهجر ای هجروا فی القرآن فقالوا هوکذب و سحر و اساطیر و مفتری.
روی انّ النّبیّ (ص) قال: «من تعلّم القرآن و علّق مصحفه لم یتعاهده و لم ینظر فیه جاء یوم القیمة متعلّقا به

يقول يا ربّ عبدك هذا اتّخذنى مهجورا اقض بينى و بينه».
و قيل قال الرّسول يعنى فى الدّنيا شكى قومه الى اللّه فقال: يا ربّ انّ قومى اتّخذوا هذا القرآن مهجورا فعزاه اللّه فقال: وَ كَذلِكَ جَعَلْنا اى كما جعلنا لك اعداء من مشركى قومك كذلك جعلنا «لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ». اى المشركين. قال مقاتل يقول لا يكبرنّ عليك فانّ الانبياء قبلك قد لقيت هذا من قومهم، فاصبر لامرى كما صبروا فانّى ناصرك و هاديك، وَ كَفى بِرَبِّكَ هادِياً وَ نَصِيراً يكفيك معرّة من يعاديك و يهديك الى الرّشاد و ينصرك على اعدائك نصرا عزيزا. «هادِياً وَ نَصِيراً» نصب على الحال و قيل على التّمييز. و الاية، نزلت فى ابى جهل، و قيل فى بنى امية و بنى المغيرة و هم اعدى قريش لرسول اللّه (ص).
وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا و هم كفّار قريش و قيل هم اليهود قالوا: لَوْ لا نُزِّلَ هلّا نزّل «عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً واحِدَةً» دفعة واحدة كالتورية على موسى و الانجيل على عيسى و الزبور على داود فقال تعالى: كَذلِكَ اى كذلك فعلت لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ اى انزلناه مفرّقا لنقوّى به قلبك اى نشجّع به قلبك فى اذى قومك بما نقصّ عليك من تحمّل الانبياء و هم يكتبون و يقرءون. و انزل القرآن على محمد و هو نبىّ امىّ لا يكتب و لا يقرأ. و قيل فرّق لانّ فى القرآن ناسخا و منسوخا، و ذلك لا يجتمعان لانّ احدهما يوجب العمل بشىء و الآخر يوجب ترك العمل به، و لانّ فى القرآن اجوبة للسّائلين و الجواب لا يتقدّم السّؤال. قال بعض المفسّرين كذلك متّصل بما قبله من قول المشركين و هو الوقف على تقدير جملة واحدة. كذلك اى كسايركتب اللّه ثمّ تبتدى «لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ»، اى انزلناه متفرّقا به فؤادك وَ رَتَّلْناهُ تَرْتِيلًا. قال ابن عباس بيّنّاه بيانا بعضه فى اثر بعض. و التّرتيل التّبيين فى ترسّل و تثبّت، و قيل رتّلناه ترتيلا، جعلنا بين انزاله فرجا شيئا بعد شيء زمانا ليس بالكثير، من قولهم، ثغر رتل، اذا كان بينها فرجة و رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا على هذا القول معناه لا تعجل فى قراءته بل تثبّت فيها.
وَ لا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ... حسن گفت اين آيت متّصل است بآيت پيش، تقديره: رتّلناه ترتيلا لكيلا يأتوك بمثل اى شبهة فى ابطال امرك. «الّا» اجبنا عنك و «جِئْناكَ بِالْحَقِّ» الّذى يدحض شبهة اهل الجهل و يبطل كلام اهل الزّيغ «وَ أَحْسَنَ تَفْسِيراً» من مثلهم. ميگويد قرآن كه بترتيل و ترسيل فرو فرستاديم بمدّت بيست سال پراكنده نه بيك دفعه، آن را بود تا ايشان هيچ شبهت در ابطال كار تو و جستن عيب تو نيارند، كه نه ما آن را جوابى آريم براستى و بسزا جوابى كه خصم را فروشكند و شبهت وى تباه كند و باطل وى پيدا كند. «وَ أَحْسَنَ تَفْسِيراً» يعنى ممّا يلتمسه و يبغيه الخصم، فاختصر لدلالة الكلام عليه. جوابى نيكو تفسيرتر از آن كه تو خود درخواهى، يا خصم مى‌درخواهد. و اگر ما قرآن بيك دفعه فرو فرستاديمى اين معنى حاصل نيامدى. و شبهت ايشان آن بود كه گفتند: لوكان القرآن حقّا لانزل عليه جملة واحدة كما انزلت التورية على موسى جملة واحدة. فبيّن اللّه تعالى انّ ذلك ليس بشبهة و لكن لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ وَ رَتَّلْناهُ تَرْتِيلًا. وَ لا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ هذا كقوله: انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ، و ضرب الامثال هو طلب الاشباه لقصد نقض الشّىء. و سمّى اللّه تعالى ما يوردون من الشّبه مثلا و سمّى ما يدفع به الشّبهة حقّا، و التّفسير هو تبيين التّأويل، و الفسر فى اللّغة الكشف، معنى تفسير از طريق لغت ايضاح است و تبيين، يقال فسّرت الحديث اى اوضحته و بيّنته. و اشتقاق آن از تفسره است، و هى نظر الطّبيب في البول لاستخراج الدّاء و العلّة، فكذلك المفسّر ينظر فى الاية لاستخراج الحكم و المعانى و اين قول ضعيف است از بهر آنكه تفسره لفظى رومى است و تفسير لفظى عربى است، و لفظ عربى از لفظ رومى مشتقّ نباشد. و قول درست آنست كه تفسير در اصل تفسير بوده و فا بر سين مقدّم كردند، چنان كه در لغت گويند جذب جبذ، عميق معيق، صاعقة صاقعه و آنچه بدين ماند.
الَّذِينَ يُحْشَرُونَ عَلى وُجُوهِهِمْ إِلى جَهَنَّمَ يحتمل ان يكون معناه يسحبون على وجوههم كقوله: يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلى وُجُوهِهِمْ، و يحتمل ان يكون معناه يمشون على وجوههم كما
روى فى الحديث عن رسول اللّه (ص): انّ النّاس يحشرون يوم القيمة ثلاثة اثلاث: ركبانا، و مشاة و على

وجوههم.
قال انس: قيل يا رسول اللّه! كيف يحشرون على وجوههم؟ قال: الذى امشاهم على ارجلهم قادر على ان يمشيهم على وجوههم. اولئك شرّ مكانا، اى كلّ مكان شرّ فمكان اولئك شرّ منه و ليس معناه انّ مكانهم شرّ من مكان اهل الجنّة، لانّ مكان اهل الجنّة خيركلّه.
و قيل شرّ مكانا، اى من المؤمنين فى الدّنيا. قال الزّجاج «الّذين» رفع بالابتداء و «اولئك» رفع لانّه ابتداء ثان، «و شرّ» خبر «اولئك»، و «اولئك» مع «شر» خبر «الّذين»، و «المكان» و «السّبيل» منصوبان على التّمييز، و هذا جواب عن قولهم: «أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقاماً وَ أَحْسَنُ نَدِيًّا».
وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَ جَعَلْنا مَعَهُ أَخاهُ هارُونَ وَزِيراً. اى معينا ظهيرا. الوزير فى اللّغة الّذى يرجع اليه و يتحصّن برأيه، و الوزر ما يلتجأ اليه و يعتصم به، و منه قوله: كَلَّا لا وَزَرَ اى لا ملجأ يوم القيمة و لا منجى الّا من رحم اللّه.
فَقُلْنَا اذْهَبا إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا، يعنى القبط فَدَمَّرْناهُمْ هاهنا اضمار اى فكذّبوهما فدمّرناهم «تَدْمِيراً» اهلكناهم اشدّ الهلاك، و الدّمار استيصال بالهلاك و الدّمور الدّخول بالمكروه.
وَ قَوْمَ نُوحٍ لَمَّا كَذَّبُوا الرُّسُلَ... يعنى القبط، «فدمّرناهم» هاهنا اضمار اى فكذّبوهما فدمّرناهم «تدميرا» اهلكناهم اشدّ الهلاك، و الدّمار استيصال بالهلاك و الدّمور الدّخول بالمكروه.
وَ قَوْمَ نُوحٍ لَمَّا كَذَّبُوا الرُّسُلَ»... يعنى كذّبوا نوحا، و انّما ذكر بلفظ الجمع لانّ من كذّب نبيّا واحدا فقدكذّب جميع الرّسل. و يحتمل انّهم كذّبوا نوحا و من قبله من الرّسل، و قيل الرّسل نوح و الملائكة الّذين كانوا يأتونه بالوحى. و قيل اخبرهم نوح بمجىء الرّسل و انكروا بعث الرّسل اصلا. «اغرقناهم» اى اهلكناهم بالماء وَ جَعَلْناهُمْ لِلنَّاسِ آيَةً و عبرة يتعظّون بها وَ أَعْتَدْنا لِلظَّالِمِينَ فى الآخرة عَذاباً أَلِيماً. سوى ما حلّ بهم من عاجل العذاب.
وَ عاداً وَ ثَمُودَ و اهلكنا عادا و ثمود يعنى هود و قوم صالح وَ أَصْحابَ الرَّسِّ. اختلفوا فيهم: قال وهب بن منبه: كانوا اهل بئر قعودا عليها و اصحاب مواش، يعبدون الاصنام، فوجّه اللّه اليهم شعيبا يدعوهم الى الاسلام. فتمادوا فى طغيانهم و فى اذى شعيب (ع)، فبيناهم حول البئر فى منازلهم انهارت البئر، فخسف بهم و بديارهم و رباعهم، فهلكوا جميعا. و الرّس البئر، وكلّ ركيّة لم تطو بالحجارة و الآجر فهو رس. و قيل هم اصحاب الاخدود. و الرس هو الاخدود الّذى حفره. و قال كعب و مقاتل و السدىّ: الرّس البئر بانطاكية، قتلوا فيها حبيبا النجار و هم الّذين ذكرهم اللّه فى سورة يس. و قيل هم بقيّة ثمود قوم صالح و هم اصحاب البئر الّذين ذكرهم اللّه تعالى فى قوله: «وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ». و قيل الرس قرية باليمامة يقال لها فلج. وكانوا قوما اصحاب آبار قتلوا نبيّا أتاهم. و قيل كانوا قوما بين المدينة و وادى القرى رسّوا نبيّهم فى بئر اى رسّوه فيها. و الرّس مصدر فنسبوا الى فعلهم بنبيّهم و نبيّهم هو حنظلة بن صفوان، يقال: وجد حنظلة فى بئر بعد دهر طويل يده على شجّته فرفعت يده فسالت دما فتركت يده فعادت على الشجة. و قيل اصحاب الرّسّ قوم نساؤهم ساحقات. ذكر انّ الدلهاث ابنة ابليس اتتهنّ فشبّهت الى النّساء ذلك و علّمتهنّ، فسلّط اللّه عليهم صاعقة من اوّل اللّيل و خسفا فى آخره و صيحة مع الشّمس فلم يبق منهم احد. و فى الخبر: «انّ من اشراط السّاعة ان يستكفى الرّجال بالرّجال و النّساء بالنّساء، و ذلك السّحق».
و قال سعيد بن جبير: كان بارضهم جبل عظيم يقال له دمخ وكان عليه من الطّير ما شاء اللّه، ثمّ ظهرت طيركأعظم ما يكون من الطّير و فيها من كلّ لون و سمّوها عنقاء لطول عنقها وكانت تنقضّ على الطّير تأكلها، فجاعت يوما فاعوزته الطّير فانقضّت على صبىّ فذهبت به، فسمّيت عنقاء مغرب لانّها اغربت بما اخذته فطارت به فشكوا الى نبيّهم، فقال: اللّهمّ خذها و اقطع نسلها! فاصابتها صاعقة فاحرقتها و لم ير لها اثر، فضربتها العرب مثلا فى

اشعارهم. ثمّ انّهم قتلوا نبيّهم، فاهلكهم اللّه. و قيل هم قوم كذّبوا نبيّا اتاهم، فحبسوه فى بئر ضيّقة القعر، و وضعوا على رأس البئر صخرة عظيمة لا يقدر على حملها الّا جماعة من النّاس و قدكان آمن به من بين الجميع عبد اسود، وكان العبد يأتى الجبل فيحتطب على ظهره و يبيع الحزمة و يشترى بثمنها طعاما ثمّ يأتى البئر فيلقى اليه الطّعام من خروق الصّخرة فكان على ذلك سنين. ثمّ انّ اللّه تعالى اهلك القوم و ارسل ملكا فرفع الحجر و اخرج النّبيّ من البئر. و قيل بل الاسود عالج الصّخرة فقوّاه اللّه برفعها فرفعها و القى حبلا اليه و استخرجه من البئر، فاوحى اللّه الى ذلك النّبيّ انّه يكون رفيقه فى الجنّة. و روى عن النّبي (ص) انّه قال: «انّ اوّل النّاس دخولا الجنّة لعبد اسود»، يريد هذا العبد.

علىّ بن الحسين بن علىّ، زين العابدين (ع) روايت كند از پدر خويش الحسين بن علىّ (ع) گفتا: «مردى آمد از بنى تميم پيش امير المؤمنين على (ع) وگفت: يا امير المؤمنين، خبر ده ما را از اصحاب رسّ درکدام عصر بودند و چه قوم بودند؟

ديار و مسكن ايشان كجا بود؟ پادشاه ايشان كه بود؟ ربّ العزّه پيغامبر بايشان فرستاد يا نفرستاد؟ و ايشان را بچه هلاك كرد؟ ما در قرآن ذكر ايشان ميخوانيم كه: وَ أَصْحابَ الرَّسِّ نه قصّه ايشان بيان كرده نه احوال ايشان گفته. امير المؤمنين (ع) گفت: يا اخا تميم، سؤالى كردى كه پيش از تو هيچكس از من اين سؤال نكرده و بعد از من قصّه ايشان از هيچكس نشنوى: ايشان قومى بودند در عصر بنى اسرائيل پيش از سليمان بن داود درخت صنوبر مى‌پرستيدند، آن درخت كه يافث بن نوح كشته بود بر شفير چشمه‌اى معروف. و بيرون از آن چشمه نهرى بود روان، و ايشان را دوازده باره شهر بود بر شطّ آن نهر، و نام آن نهر رسّ بود در بلاد مشرق. و در آن روزگار هيچ نهر عظيم‌تر و بزرگ‌تر از آن نهر نبود و نه هيچ شهر آبادان‌تر از آن شهرهاى ايشان. و مهينه آن شهرها مدينه‌اى بود نام آن اسفندآباد و پادشاه ايشان از نژاد نمرود بن كنعان بود، و در آن مدينه مسكن داشت، و آن درخت صنوبر در آن مدينه بود، و ايشان تخم آن درخت بردند بآن دوازده باره شهر تا در هر شهرى درختى صنوبر برآمد و ببالید، و اهل آن شهر آن را معبود خود ساختند و آن چشمه كه در زير صنوبر اصل بود. هيچكس را دستورى نبود كه از آن آب خوردى يا برگرفتى، كه مى‌گفتند: هى حياة آلهتنا فلا ينبغى لاحد ان ينقص من حياتها. پس مردمان و چهارپايان آب كه ميخوردند از آن نهر رس مى‌خوردند و رسم و آئين ايشان بود در هر ماهى اهل هر شهرى گرد آن درخت صنوبر خويش برآمدن، و آن را بزيور و جامه‌هاى الوان بياراستن، و قربانها كردن، و آتشى عظيم افروختن، و آن قربانى بر آن آتش نهادن، تا دخان و قتار آن بالا گرفتى چندان كه در آن تاريكى دود ديده‌هاى ايشان از آسمان محجوب بگشتيد. ايشان آن ساعت بسجود درافتادنديد، و تضرّع و زارى فرا درخت كردنديد تا از ميان آن درخت شيطان آواز دادى كه: انّى قد رضيت عنكم فطيبوا نفسا و قرّوا عينا. ايشان چون آواز شيطان بگوش ايشان رسيدى سر برداشتندى شادان و نازان، و يك شبانروز بطرب و نشاط و خمر خوردن بسر آوردنديد، يعنى كه معبود ما از ما راضى است. برين صفت روزگار دراز بسر آوردند، تا كفر و شرك ايشان بغايت رسيد و تمرّد و طغيان ايشان بالا گرفت.

ربّ العالمين با ايشان پيغامبرى فرستاد از بنى اسرائيل از نژاد يهود ابن يعقوب، روزگار دراز ايشان را دعوت كرد و توحيد بر ايشان عرضه كرد و از عذاب اللّه بيم داد، ايشان هيچ بنگرويدند و در شرك وكفر بيفزودند، تا پيغامبر در اللّه زارید و بر ايشان دعاء بدكرد، گفت: يا ربّ انّ عبادك أبوا الّا تكذيبى و الكفر بك، يعبدون شجرة لا تضرّ و لا تنفع، فأرهم قدرتك و سلطانك.

چون پيغامبر اين دعا كرد، درختهاى ايشان همه خشك گشت. ايشان گفتند اين همه از شومى اين مرد است كه دعوى پيغامبرى ميكند و عيب خدايان ما مى‌جويد او را بگرفتند و در چاهى عظيم كردند. آورده‌اند در قصّه كه انبوب‌ها بساختند فراخ و آن را بقعر آب فرو بردند، و آب از آن انبوب‌ها برميكشيدند تا بخشك رسيد آن گه از

آنجا در چاهی دور فرو بردند و او را در آن چاه کردند و سنگی عظیم بر سر آن چاه استوار نهادند، انبوب‌ها از قعر آب برداشتندگفتند اکنون دانیم خدایان ما از ما خشنود شوندکه عیب‌جوی ایشان را هلاك کردیم. پیغامبر در آن وحشت چاه به اللّه نالیدگفت: «سیّدی و مولای، قد تری ضیق مکانی و شدّة کربی، فارحم ضعف رکنی و قلّة حیلتی و عجّل قبض روحی و لا تؤخّر اجابة دعوتی حتّی مات. فقال اللّه تعالی لجبرئیل: «انّ عبادی هؤلاء غرّهم حلمی و امنوا مکری و عبدوا غیری و قتلوا رسولی فانا المنتقم ممّن عصانی و لم یخش عقابی و انّی حلفت لاجعلنّهم عبرة و نکالا للعالمین».

پس ربّ العالمین باد عاصف گرم بایشان فروگشاد تا همه بیکدیگر شدند و فراهم پیوستند. آن گه زمین در زیر ایشان همچون سنگ کبریت گشت، و از بالا ابری سیاه بر آمد و آتش فرو بارید و ایشان چنان که ارزیر در آتش فروگدازد، فروگداختند نعوذ باللّه من غضبه و درك نقمته.

و قوله تعالی: وَ قُرُوناً بَيْنَ ذلِكَ كَثِيراً. هذا کقوله: لا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ و لذلك قالوا «کذب النسابون». و القرن اربعون سنة، و یقال مائة و عشرون سنة فیکمل القرن الاوّل من هذه الامّة عند هلاك یزید بن معویة و المعنی و اهلکنا اممابین هذه الامم کثیرا لا یعلمها الّا اللّه، ارسل الیهم الرّسل فکذّبوهم فاهلکوا.

وَ كُلًّا ضَرَبْنا لَهُ الْأَمْثالَ، کلّا منصوب بفعل مضمر، یعنی و انذرنا کلّا. و قیل الهاء ضمیر النّبیّ (ص) ای وکلّا ضربنا امثالا للنّبی لینذر بهم قومه. و قیل معناه: وکلّا قد احذر اللّه تعالی الیهم و وعظهم بقصص من کان قبلهم لینزجروا و یتّعظوا، فلمّا لم ینفعهم ذلك و لجّوا فی الاصرار انتقم منهم بان تبرهم تتبیرا. فذلك قوله: وَ كُلًّا تَبَّرْنا تَتْبِيراً. و التّتبیر التّکسیر و التّقطیع و لهذا قیل لمکسّر الزّجاج التّبر وکذلك تبر الذّهب.

وَ لَقَدْ أَتَوْا یعنی مشرکی مکة عَلَى الْقَرْيَةِ و هی قریّات قوم لوط، وکانت خمس قری، و اهلك اللّه اربعا منها و نجت واحدة. و هی صغیرکان اهلها لا یعملون العمل الخبیث، الَّتِي أُمْطِرَتْ مَطَرَ السَّوْءِ یعنی رمیهم بالسّجیل. و قیل امطرت کبریتا و نارا. و مطر السّوء البلاء. و مطر یستعمل فی الخیر و امطر فی الشّرّ. و قیل هما لغتان. أَ فَلَمْ يَكُونُوا يَرَوْنَها اذا مرّوا بها فی اسفارهم فیعتبروا و یتذکّروا لانّ مدائن قوم لوط علی طریقهم عند ممرّهم الی الشام، هذا کقوله وَ إِنَّها لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ وَ إِنَّهُما لَبِإِمامٍ مُبِينٍ. بَلْ كانُوا لا يَرْجُونَ نُشُوراً ای حملهم علی الکفر و المعاصی، انکارهم البعث و النّشور، یعنی انّهم لم یتّعظوا و لم ینزجروا لانّهم لا یخافون عذاب الآخرة و لا یرجون ثوابها.

قوله: وَ إِذا رَأَوْكَ یعنی و اذا ابصروك یا محمد إِنْ يَتَّخِذُونَكَ ای ما یتّخذونك، إِلَّا هُزُواً ای هزأة، و هو الّذی یهزؤ منه کالسّخرة لما یسخر منه، و الضّحکة لما یضحك منه أَ هذَا الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا، این آیات در شأن بو جهل فرو آمدکه رسول را و یاران را دید وگفت بر طریق استهزاء از روی انکار و استحقار: أ هذا الّذی یزعم انّه بعثه اللّه الینا رسولا.

إِنْ كادَ لَيُضِلُّنا ای قد قارب ان یصدّنا عن عبادة آلهتنا لو لا أَنْ صَبَرْنا عَلَيْها، یعنی لو لم نصبر علیها لصرفنا عنها بسحره و طلاوة کلامه. فاجابهم اللّه و قال: وَ سَوْفَ يَعْلَمُونَ فی القیمة حِينَ يَرَوْنَ الْعَذابَ ای عند رؤیة العذاب مَنْ أَضَلُّ سَبِيلًا، من اخطاء طریقا. و وصف السّبیل بالضّلال مجازا و المراد سالکوها.

أَ رَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ، قومی بودند از عرب که سنگ می‌پرستیدند، هرگه که ایشان را سنگی نیکو بچشم آمدی و دل ایشان آن خواستی آن را سجود بردندید و آنچه داشتندی بیفکندندید. حارث بن قیس ازیشان بود، کاروانی میرفت و آن سنگ که داشتند از شتر بیفتاد، آواز در قافله افتادکه: سنگ معبود از شتر بیفتاد. توقّف کنید، تا بجوییم، ساعتی جستند و نیافتند. گوینده‌ای از ایشان آواز دادکه: وجدت حجرا احسن منه فسیروا. یکی سنگ از آن بهتر یافتم کاروان برانید و رفتن را باشید. و میگویند در روم قومی هستندکه هر چه ایشان را نیکو بچشم آید آن را سجود برند. این آیت در شأن ایشان فرو آمدکه بر پی دل خواست و هواء خویش رفتند، هر چه

دل ایشان خواست آن را معبود ساختند. و لهذا قال الحسن فی تفسیر الایه: لا یهوی شیئا الا اتبعه. أَ فَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا ای حفیظا تمنعه من ذلك و تردّه الی الایمان. و قیل کفیلا یهدیه مع اتّباعه هواه. و لیس هذا نهیا عن دعائه ایّاهم بل اعلام بانّه قد قضی ما علیه من الانذار و الاعذار. و قال بعض المفسّرین: هذه منسوخة بآیة السیف.

أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ؟ سماع تفهّم، أَوْ يَعْقِلُونَ؟ بقلوبهم ما تقول لهم و انّما قال أَكْثَرَهُمْ لانّ فیهم من آمن. إِنْ هُمْ یعنی ما هم إِلَّا كَالْأَنْعامِ فی جهل الآیات و ترك الانتفاع بما یسمعونه بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا. لانّ البهائم ان لم تعتقد صحّة التّوحید لم تعتقد بطلانه و هم یعتقدون بطلانه و لانّ البهائم تسجد و تسبّح و هم یجحدون و یشرکون، و لانّ البهائم تهتدی لمراعیها و تنقاد لاربابها و هم لا یهتدون لمنافعهم و لا یطیعون ربّهم، و لانّ البهائم لا تخاطب و هم یخاطبون و لا یعذرون و نظیر الایة قوله: فَهِيَ كَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ الآیة، قال جعفر بن محمد (ع) فی هذه الایة: ان اللَّه تعالی و تقدس لم یبعث رسولا الا اباح ظاهره للخلق یأکل معهم علی شروط البشریة و منع سره عن ملاحظاتهم و الاشتغال بهم، لان اسرار الانبیاء فی روح المشاهدة لا یفارقها بحال.

آفتابی است، ای جوانمرد، که آن را آفتاب عنایت گویند از مشرق ازل برآید، بر هر سینه‌ای که تابد در سعادت و کرامت بروگشاید.

سرّ او معدن راز پادشاه گردد، بهر حالی که بود و بهرکویی که رود مقصدش درگاه اللَّه بود. دست تصرّفش از کونین کوتاه بود، پای عشقش همیشه در راه بود، بر پیشانیش نشان اقبال بود، در دیده یقینش نور اعتبار افعال ذو الجلال بود، بر رخسارش گل نوال بود، در مشامش روایح نفحات روضه وصال بود. بر سرش تاج وقار، در برش حلّه افتقار. بر ظاهرش کسوت عبودیّت، در باطنش نظر ربوبیّت. اینست صفت پیغامبران و رسولان که خیار خلق‌اند و صفوت بشراند، اعلام اسلام‌اند و امان جهان‌اند، بر سرکوی شریعت داعیان‌اند و بر لب چشمه حقیقت ساقیان‌اند.

از روی اشارت مفهوم آیه آنست که در ظاهر با خلق‌اند بحکم بشریّت، در خورد و خواب و در باطن با حقّ‌اند بنعت مشاهدت در انس وصال بی‌حجاب مصطفی (ص) چون فا بشریّت خودنگرست خود را چون ایشان دید، گفت: إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ، چون فا خصوصیّت نبوّت و عزّ رسالت نگرست گفت: لست کاحدکم و چنان که بر عالمیان فضل داشت بر پیغامبران و رسولان هم فضل داشت، نه دیگر پیغامبران چون وی بودند نه برهان نبوّت ایشان چون برهان نبوّت وی بود. برهان نبوّت انبیا از راه دیده‌ها درآمد و برهان نبوّت محمد عربی از راه دلها درآمد. برهان نبوّت ابراهیم و معجزه وی آتش اعدا بود، معجزه موسی ید بیضا بود، معجزه عیسی احیاء موتی بود. این همه ظاهر و آشکارا بود و محلّ اطّلاع دیده‌ها بود. امّا معجزه مصطفی بوستان دوستان بود، مستان شربت محبّت را گلستان بود. یقول اللَّه تعالی: بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ. بلی مصطفی را معجزات بسیار بود که محلّ اطّلاع دیده‌ها بود، چون انشقاق قمر و تسبیح حجر و کلام ذئب و اسلام ضبّ و غیر آن، لکن مقصود آنست که موسی تحدّی بعصا کرد و عیسی تحدّی بدم خود کرد و مصطفی تحدّی به کلام حقّ کرد که: فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ. ای محمد تو چون بامّت روی دمی و عصایی با خود مبرکه دم نصیب بیماران بود، عصا راندن خران را شاید. تو صفت قدم ما بشحنگی با خود ببر تا معجزت تو صفت ما بود نه صفت تو، تا چنان که پیغامبران چون تو نه‌اند معجزت ایشان نیز چون معجزت تو نباشد.

يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلائِكَةَ لا بُشْرى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ آن مدبران و بدبختان بحکم آن که زخم خوردگان عدل ازل بودند، بر رسول خدا اقتراح آیات کردند، دو چیز خواستند: یکی رؤیت ملائکه، دیگر رؤیت حقّ جلّ جلاله. و ذلك فی

قوله: لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ أَوْ نَرى رَبَّنا. ایشان را جواب دادندکه یکی فریشتگان را بینید روز مرگ و روز قیامت با عذاب و عقاب، وگفت: «لا بشری» یعنی نه فریشتگان رحمت، آن‌گه گفت: وَ يَقُولُونَ، حِجْراً مَحْجُوراً ای حراما محرّما یعنی رؤیة اللّه تعالی علیکم. دیدار حقّ جلّ جلاله که خواستند، ایشان را جواب دهند که آن بر شما حرام است، که دیدار اللّه بصفت رضا نه سزای کافرانست، چه کافران را یك دیدار است بصفت غضب در عرصه قیامت در وقت تجلّی عامّ پیش از آن‌که مؤمنان در بهشت شوند. همانست که جای دیگرگفت: كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ.

یعنی عن رؤیة الرّضا، لانّ لهم رؤیة السخط و الغضب. این آیت دلیلی ظاهر است که مؤمنان را حجاب نیست و حساب با ایشان بجز عتاب نیست.

ای جوانمرد! هرکه از دوست محجوب است در عین بلیّت است ور چه کلید خزاین ملك در آستین دارد، و هرکه بلطف دوست مجذوب است در عین عطیّت است ور چه نان شبانگاه ندارد. سری سقطی گفت: اللّهمّ مهما عذّبتنی فلا تعذّبنی بذلّ الحجاب! بار خدایا بهر چه عذابم کنی فرمان تراست امّا بحجاب عذابم مکن که طاقت حجاب تو ندارم.

وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ الآیة... یکی از پیران طریقت این آیت میخواندگفت: مرا در همه قرآن این آیت خوش آیدکه ربّ العزّة میگوید: وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً. چون این اعمال آلوده ما بباد بی‌نیازی بردهد معاملت با ما جز بمحض فضل خود نکند، و آنچه بفضل خود کند سزای کرم او بود و سزای کرم او ما را به از سزای اعمال ما آن‌گه گفت: او را جلّ جلاله بر ما حقّها است از طاعت و عبادت، لکن ما خود در نهاد خود مفلسیم و او جلّ جلاله بافلاس ما حکم کرده و حاکم چون بافلاس کسی حکم کند خصم را از وی چیزی نیاید، وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلى مَيْسَرَةٍ، هرکه مفلس است واجب است که وی را مهلت دهند تا آن‌گه که سرمایه بدست آرد، و ما سرمایه جز بآن جهان بدست نخواهیم آورد که گنج فضل او بر سر ما نثارکند. ما بهستی خویش توانگر نیستیم، بصفت وی توانگریم، از ما و عمل ما چیزی نیاید، کاری که گشاید از فضل وی گشاید و ما راکه پذیرفت نه بصورت معاملت پذیرفت، بآن تعبیه گاهی پذیرفت که منظور نظر علم ازل است. هر چه در عالم چیز است تبع آن تعبیه است. باش تا فردا که آن تعبیه آشکارا کند و در خزانه‌ها باز نهد، خزانه رحمت بعاصیان دهد خزینه فضل بمفلسان دهد. تا هم از خزینه وی حقّ وی بگزارد، زیرا که بندگان از آن خود حقّ وی نتوانندگزارد.

پیر طریقت گفت: الهی هر چه می‌نشان شمردم پرده بود و هر چه می‌مایه دانستم بیهده بود. الهی یك بار این پرده من از من بردار و عیب هستی من از من وادار! و مرا در دست کوشش بمگذار! الهی کرد ما کرد ما در میار، و زیان ما از ما وادار! ای کردگار نیکوکار آنچه بی‌ما ساختی بی‌ما راست دار! و آنچه تو برتاوی بما مسپار!.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ نمی‌بینی بخداوند خویش، كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ؟ که چون سایه کشید ؟ وَ لَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ ساكِناً و اگر خواستی آن کردی ایستاده آرمیده ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا (۴۵) آن‌گه آفتاب را بر آن سایه نشان نمای کردیم و بر پی او رونده.

ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَيْنا قَبْضاً يَسِيراً (۴۶) آن‌گه ما خود می‌گیریم آن سایه را بازگرفتنی آسان.

وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِباساً او آن کس است که شب در شما پوشید و آن را پوشش شما کرد، وَ النَّوْمَ سُباتاً و خواب شما را آسایش کرد، وَ جَعَلَ النَّهارَ نُشُوراً (۴۷) و بامداد روز مانند رستخیزکرد،

وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ او آنست که بادها گشاد در هوا پیش ببخشایش خویش، وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً (۴۸) و فرو فرستادیم از آسمان آبی پاك.

لِنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً تا زنده کنیم بآن شهری مرده، وَ نُسْقِيَهُ بیاشامانیم آن را، مِمَّا خَلَقْنا أَنْعاماً از آنچه آفریدیم چهارپایان را، وَ أَناسِيَّ كَثِيراً (۴۹) و مردمان فراوان را.
وَ لَقَدْ صَرَّفْناهُ بَيْنَهُمْ میگردانیم میان ایشان لِيَذَّكَّرُوا تا پند ما پذیرند، فَأَبى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُوراً (۵۰) پس سر باز زد بیشتر مردمان که نه مگر ناسپاسی.
وَ لَوْ شِئْنا و اگر ما خواستید، لَبَعَثْنا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيراً (۵۱) ما فرستادید در هر شهری آگاه کننده.
فَلا تُطِعِ الْكافِرِينَ نگر تا فرمان کافران نبری، وَ جاهِدْهُمْ بِهِ و بازکوش با ایشان جِهاداً كَبِيراً (۵۲) بازکوشیدنی بزرگ.
وَ هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ او آنست که فراهم گذاشت دو شاخ آب در دریا: هذا عَذْبٌ فُراتٌ این آبی سخت خوش وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ و این شورابی سخت تلخ وَ جَعَلَ بَيْنَهُما بَرْزَخاً و میان آن دو دریا جدایی ساخته، وَ حِجْراً مَحْجُوراً (۵۳) بستهای بازداشته.
وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً او آنست که از آب مردم آفرید، فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً آن را نژادکرد و خویش و پیوند وَ كانَ رَبُّكَ قَدِيراً (۵۴) و خداوند تو توانای است همیشی.
وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ و میپرستند فرود از اللّه ما لا يَنْفَعُهُمْ وَ لا يَضُرُّهُمْ چیزی که نه سودکند ایشان را و نه زیان، وَ كانَ الْكافِرُ عَلى رَبِّهِ ظَهِيراً (۵۵) کافر همیشه دیو را هم پشت است و بر اللّه یاور و پشت بروگردانیده.
وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا مُبَشِّراً وَ نَذِيراً (۵۶) و نفرستادیم ترا مگر بشارت دهی بیم نمایی،.
قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ گوی نمیخواهم از شما برین پیغام هیچ مزدی إِلَّا مَنْ شاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا (۵۷) مگر آن را تا هرکه خواهد بخداوند خویش راه جوید.
وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لا يَمُوتُ کار بسپار و پشت بازکن بآن زنده که هرگز نمیرد، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِهِ و بستای او را بپاکی او وَ كَفى بِهِ بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبِيراً (۵۸) و آگاه و بسنده دان او را و دانا بگناه بندگان او.
الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ اوکه بیافرید آسمانها را و زمینها را وَ ما بَيْنَهُما و آنچه در میان آنست فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ در شش روز، ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ الرَّحْمنُ آن گه مستوی شد بر عرش رحمن، فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً (۵۹) خبر او ازو پرس که او آگاه ازو.
وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ و آن گه که ایشان راگویندکه سجودکنید رحمن را، قالُوا وَ مَا الرَّحْمنُ گویند چه چیز است رحمن؟ أَ نَسْجُدُ لِما تَأْمُرُنا باش تا سجودکنیم ما از بهر آنکه میفرمایی ما را؟ وَ زادَهُمْ نُفُوراً (۶۰) ایشان را رمیدن میفزاید.

النوبة الثانية

قوله تعالى: أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ؟.. الآيه هذا من رؤية القلب و هى العلم، و المعنى الم تعلم انّ اللّه هو الّذى مدّ الظّل؟ و يجوز ان يكون من رؤية العين فتكون الرّؤية بمعنى النّظر و لذلك قال: إِلى رَبِّكَ و المعنى الم تنظر الى صنع ربّك كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ؟ فيه قولان: احدهما انّ الظّلّ ما بين طلوع الفجر و طلوع الشّمس مثل ظلّ الجنّة ظلّ ممدود لا شمس فيه و لا ظلمة. و القول الثّاني، هو اللّيل لانّه ظلّ الارض، و يعم الدّنيا كلّها، وَ لَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ ساكِناً اى دائما ثابتا لا يزول كما فى الجنّة. ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ اى على الظّلّ دَلِيلًا لانّ بالشّمس يعرف الظّلّ، لو لا الشّمس ما عرف الظّلّ. و قيل جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا اى تبيعا يتّبعه فينسخه. قال ابو عبيدة: الظّلّ ما نسخته الشّمس و هو بالغداة، و الفيء ما نسخ الشّمس و هو بعد الزّوال، سمّى فيئا لانّه فاء من جانب المغرب الى جانب المشرق. و قيل معناه جعلنا الشّمس مع الظّلّ دليلا على وحدانيّة اللّه عزّ و جل وكمال قدرته. و قيل جعلناهما دليلا على اوقات الصّلاة و ذلك انّ اللّه عزّ و جلّ علّق اوقات الصّلاة بالشّمس و الظّلّ.
ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَيْنا قَبْضاً يَسِيراً اى قبضنا الظّلّ الى الموضع الّذى حكمنا بكون الظّل فيه بالشّمس الّتى تأتى عليه

قَبْضاً يَسِيراً يعنى غير عسير. و قيل قبضا يسيرا خفيّا لا يستدرك بالمشاهدة. و المعنى انّ الظّلّ يعمّ جميع العرض قبل طلوع الشّمس. فاذا طلعت الشّمس قبض اللَّه الظّلّ جزء فجزء قَبْضاً يَسِيراً خفيّا. و قيل معنى الايه الم تر الى ربّك كيف اتى بالليل ثمّ لم يجعله دائما سرمدا ثمّ اتى بالشّمس و هو النّهار فجعله دليلا على اللّيل اذ بضدّها تتبيّن الاشياء و لم يجعل النّهار سرمدا بل قبضه و اتى بالليل ثانيا، و نظيره قوله تعالى: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَداً؟ الى آخر الايتين.

وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِباساً انّما سمّى اللّيل لباسا لانّه يستر جميع الاشياء بالظّلام كما سمّى اللّباس لباسا لانّه يعمّ البدن بالسّتر، وَ النَّوْمَ سُباتاً اى راحة لابدانكم، و السّبت الاستراحة، و منه يوم السّبت، لانّ اليهود كانوا يستريحون فيه. و قيل سباتا اى قطعا لاعمالكم و السّبت القطع، و منه يوم السّبت لانّ اليهود يقطعون فيه العمل و لانقطاع الايّام عنده. و قيل سباتا اى مسبوتا فيه. يقال سبت المريض فهو مسبوت اذا غشى عليه، فكذلك النّائم فى نومه كالمغشى عليه لزوال عقله و تمييزه.

وَ جَعَلَ النَّهارَ نُشُوراً لمّا سمّى النّوم وفاة فى قوله: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنامِها سمّى اليقظة نشورا مصدر، نشر الميّت اذا عاد حيّا، و قيل لانتشار النّاس للمعاش سمّاه نشورا اى ذا نشور.

وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ قرأ ابن كثير وحده ارسل الريح، على الوحده، و قرأ الباقون الرّياح على الجمع، من جمع فلانّها اربع، و من وحّد فلانّ الالف و اللام فيها للجنس، بُشْراً بالباء و ضمّها و سكون السّين قرأها عاصم وحده من البشارة، كقوله: وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ يُرْسِلَ الرِّياحَ مُبَشِّراتٍ، و قرأ حمزه و الكسائى بالنون و فتحها و سكون الشين، و قرأ ابن عامر بضم النون و سكون الشين، و قرأ الباقون بضم النون و الشين جميعا، اى تهب من كل صوب، من قوله: وَ النَّاشِراتِ نَشْراً.

و قيل لها نشر اى رائحة طيبة. و قيل من النشر الذى هو ضدّ الطى اى تنشر السحاب بين يدى رحمته امام المطر و قدّامه، لانّه ريح ثمّ سحاب ثمّ مطر. و قيل نشرا جمع نشور كرسول و رسل، و يخفّف الشين فيقال: نشر، و النشور الّذى يجمع السّحاب فيمطر.

وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ، ارسال اينجا بمعنى گشادن است، چنان كه گويى: ارسلت الطائر، ارسلت الكلب المعلم، و فى القرآن: لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً، يُرْسَلُ عَلَيْكُما شُواظٌ يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً. ميگويد: او آن خداوند است كه فروگشايد بادهاى بشارت دهنده خلق را بباران فراهم آرنده ميغ. همانست كه جاى ديگر گفت: وَ يُنْشِئُ السَّحابَ الثِّقالَ فراهم آرد ميغهاى گران‌بار: يكى از آب، يكى از برف، يكى از تگرگ، ميراند آنجا كه خواهد تا مى‌بارد بفرمان چنان كه وى خواهد، و اگر نفرمايدكه بارد هم چنان بر هوا گران بارش ميدارد.

و ذلك فى قوله: فَالْحامِلاتِ وِقْراً، آن همه آثار رحمت اوست و دلالات قدرت او، چنان كه گفت: فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ بنگر بنشانهاى رحمت او و مهربانى او در جهان كه چون كرد و آنچه كرد چون نيكوكرد. باران آسمان را رحمت نام كرد، از آنكه برحمت مى‌فرستد. اينست كه گفت جلّ جلاله: بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ، اى امام المطر و قدّامه. وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً. طهور آن آبست كه بنفس خود پاك است و غير خود را پاك كننده، فهو اسم لما يتطهّر به، كالسحور اسم لما يتسحّر به و الفطور اسم لما يفطر به. و دليل بر آن كه طهور مطهّر است خبر درست از مصطفى (ص) قال فى البحر: «هو الطهور ماؤه الحلّ ميتته» و اراد به المطهّر لانّه قال ذلك فى جواب السائل الّذى سأله عن تطهير ماء البحر لا عن طهارته، و الماء مطهّر لانّه يطهّر الانسان من الحدث و النجاسة، كما قال فى آية اخرى: وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ. معلوم شدكه تطهير خاصيت آب است و چيزى ديگر از مايعات باين معنى مشارك وى نيست، لانّ اللَّه تعالى منّ علينا بانزال الماء للتطهير، فلوكان غيره يشاركه فى التطهير لبطلت فايدة الامتنان. و مذهب اصحاب راى آنست كه طهور طاهر است، فجوّزوا ازالة النجاسات بالمائعات الطاهره، مثل الخل و ماء الورد و غيرهما، و نحن نقول لو جاز ازالة النجاسة بها لجاز ازالة

الحدث بها. و مذهب مالك آنست كه طهور آن بود كه تطهير ازو متكرّر بود، كالصّبور اسم لمن يتكرّر منه الصبر، و الشكور، اسم لمن يتكرّر منه التّشكّر. فجوّز الوضوء بالماء المستعمل الّذى توضّأ به مرّة.

لِنُحْيِيَ بِهِ اى بالمطر بَلْدَةً مَيْتاً و لم يقل ميتة لانّه اراد البلد، و المعنى انزلناه لننبت به ارضا لا نبات فيها فذاك حياتها و موتها. و قيل لمّا نبت فيها ما فيه حياة الحيوان جعل ذلك حياة لها، وَ نُسْقِيَهُ الاسقاء و السّقى واحد عند عامر بن صعصعة و قبائل من العرب مِمَّا خَلَقْنا أَنْعاماً وَ أَناسِيَّ كَثِيراً، اى و نسقى الماء البهائم و النّاس. و قيل مكّنّاهم من ان يشربوه و يسقوا منه انعامهم، و قال وَ أَناسِيَّ كَثِيراً و لم يقل مطلقا لانّه ليس كل الناس يعيش بماء المطر. و اناسى جمع انسى مثل: كرسى وكراسى. و يجوز ان يكون جمع انسان و اصله اناسين مثل: بستان و بساتين، فجعل الياء عوضا عن النون.

وَ لَقَدْ صَرَّفْناهُ بَيْنَهُمْ الهاء راجعة الى المطر المسمّى رحمه فى الاية المتقدّمة.

و المعنى صرّفنا المطر بينهم مرّة ببلدة و مرّة ببلدة اخرى. قال ابن عباس: ما عام بامطر من عام و لكن اللَّه يصرفه فى الارض. و قرأ هذه الاية و هذا كما روى مرفوعا ما من ساعة من ليل و لا نهار الّا السّماء تمطر فيها يصرفه اللَّه حيث يشاء.

و روى عن ابن مسعود يرفعه قال: ليس من سنة بامطر من اخرى و لكنّ اللَّه قسّم هذه الارزاق فجعلها فى السّماء الدنيا فى هذه القطر، ينزل منه كل سنة بكيل معلوم و وزن معلوم، و اذا عمل قوم بالمعاصى حوّل اللَّه ذلك الى غيرهم، فاذا عصوا جميعا صرف ذلك الى الفيافى و البحار.

و قيل المراد من تصريف المطر تصريفه وابلا و طلا و رذاذا و نحوها. و قيل التّصريف راجع الى الرّيح، و قيل الى القرآن. لِيَذَّكَّرُوا اى ليتذكّروا و يتفكّروا فى قدرة اللَّه تعالى. فَأَبى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُوراً جحودا، وكفرانهم هو انّهم اذا مطروا قالوا مطرنا بنوء كذا اى لسقوط كوكب كذا، كما يقول المنجّمون، فجعلهم اللَّه بذلك كافرين. و عن زيد بن خالد الجهنى قال: صلّى رسول اللَّه (ص) صلاة الصبح بالحديبية فى اثر سماء كانت من الليل، فلمّا انصرف اقبل على النّاس، فقال: هل تدرون ما ذا قال ربّكم؟ قالوا: اللَّه و رسوله اعلم. قال: اصبح من عبادى مؤمن بى وكافر، فامّا من قال مطرنا بفضل اللَّه و رحمته فذلك مؤمن بى كافر بالكوكب، و اما من قال مطرنا بنوء كذا وكذا فذلك كافر بى مؤمن بالكوكب».

وَ لَوْ شِئْنا لَبَعَثْنا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ اى فى كل مصر و مدينة نبيا ينذرهم فيخف عنك اعباء النبوة و لكن لم يفعل ذلك ليعظم شأنك و يكثر اجرك. و قيل معناه و لو شئنا لانزلنا الآيات المقترحه و لبعثنا فى كل قرية نَذيراً زيادة على ما يقترحون و لكنّا نعلم انّهم يسألون عنادا و تعنّتا و نعلم انّهم لا يؤمنون و هو نظير قوله: أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ يُتْلى عَلَيْهِمْ.

فَلا تُطِعِ الْكافِرِينَ فيما يسئلونك وَ جاهِدْهُمْ بِهِ اى بالقرآن. و قيل بالاسلام و قيل بالسيف، جِهاداً كَبِيراً لا يخالطه فتور. قال الحسن معناه اقتلهم او يسلموا.

وَ هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ معنى مرج البحرين خلّى بينهما. يقال مرجت الدابة و امرجتها اذا خيّلتها ترعى، و المرج من هذا سمّى، و يقال مرجت عهودهم و اماناتهم اذا اختلطت، و منه قوله تعالى: فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ اى مختلط. و قال النبي (ص) لعبد اللَّه بن عمر: «وكيف بك يا عبد اللَّه اذا كنت فى حثالة من الناس قد مرجت عهودهم و اماناتهم و صاروا هكذا»، و شبك بين اصابعه.

«هذا عذب فرات» فرات صفة للعذب و الفرات اشد العذوبه يعنى هذا عذب اشدّ العذوبة، و هذا ملح اجاج»، الاجاج صفة للملح و هو اشدّ الملوحة، يعنى و هذا ملح اشدّ الملوحة، وَ جَعَلَ بَيْنَهُما بَرْزَخاً اى حاجزا من قدرته يلتقيان لا يختلطان. قيل الماء العذب و الماء الملح يجتمعان فى البحر فيكون العذب اسفل و الملح اعلى، لا يغلب احدهما على الآخر، و هو معنى قوله: وَ حِجْراً مَحْجُوراً قال الفراء اى حراما محرّما ان يغلب احدهما على

صاحبه. و قيل العذب جيحان و سيحان و دجلة و الفرات و النيل، و الملح ساير البحار، و البرزخ بينهما البلاد و القفار فلا يختلطان، فاذا كان يوم القيمة اختلطا بزوال الحاجز، كقوله: وَ إِذَا الْبِحارُ فُجِّرَتْ. وَ هُوَ الَّذي خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً، يعنى من النطفة بشرا، اى انسانا، فَجَعَلَهُ الهاء يعود الى الماء. و قيل الى البشر، نَسَباً وَ صِهْراً يعنى جعله ذا نسب و ذا صهر.

قال على (ع): «النسب ما لا يحلّ نكاحه، و الصهر ما يحلّ نكاحه، فالنسب ما يوجب الحرمة و الصهر ما لا يوجبها»، و قيل النسب من القرابة و الصهر الخلطة التي تشبه القرابة و هو السبب المحرّم للنكاح. قال ابن عباس: حرّم اللَّه تعالى سبعا نسبا و سبعا صهرا: اما النسب فقوله تعالى: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاتُكُمْ الى قوله: وَ بَناتُ الْأُخْتِ، و اما الصّهر فقوله: وَ أُمَّهاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ الى قوله: وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ و تمام السّبع قوله و: لا تَنْكِحُوا ما نَكَحَ آباؤُكُمْ مِنَ النِّساءِ، و قيل النسب البنون و الصهر البنات، لانّ من قبلهنّ تكون الاصهار، و الصّهر المتزوّج بابنة الرجل. قال ابن سيرين: «نزلت هذه الاية فى النّبيّ (ص) و على (ع)، زوّج فاطمة عليا و هو ابن عمّه و زوّج ابنته فكان نسبا و صهرا» ابن سيرين گفت: اين آيت در شأن مصطفى (ص) و على (ع)، فرود آمدكه مصطفى دختر خويش را فاطمه بزنى بعلى داد. على پسر عمّ وى بود و شوهر دخترش، هم نسب بود و هم صهر. و قصّه تزويج فاطمه آنست كه مصطفى عليه السلام روزى در مسجد آمد شاخى ريحان بدست گرفته سلمان را گفت: يا سلمان رو على را بخوان. رفت وگفت: يا على! اجب رسول اللَّه. على گفت: يا سلمان رسول خدا را اين ساعت چون ديدى و چون او را گذاشتى؟ گفت: يا على سخت شادمان و خندان چون ماه تابان و شمع رخشان. على آمد بنزديك مصطفى و مصطفى آن شاخ ريحان فرادست على داد، عظيم خوش بوى بود. گفت: يا رسول اللَّه اين چه بويست بدين خوشى؟ گفت: يا على از آن نثارها است كه حوريان بهشت كرده‌اند بر تزويج دخترم فاطمه گفت: با كه يا رسول اللَّه؟ گفت: با تو يا على، در مسجد نشسته بودم فريشته‌اى درآمد بر صفتى كه هرگز چنان نديده بودم، گفت نام من محمود است و مقام من در آسمان دنيا، در مقام معلوم خودم بودم ثلثى از شب گذشته كه ندايى شنيدم از طبقات آسمان كه: اى فريشتگان مقربان و روحانيان وكروبيان همه جمع شويد در آسمان چهارم. همه جمع شدند و همچنين سكان مقعد صدق و اهل فراديس اعلى در جنات عدن حاضرگشتند. فرمان آمدكه اى مقربان درگاه و اى خاصگيان پادشاه! سوره: هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ برخوانيد. ايشان همه بآواز دلربای و الحان طرب‌افزای سورة هل اتى خواندن گرفتند. آن گه درخت طوبى را فرمان آمدكه تو نثاركن بر بهشتها بر تزويج فاطمه زهرا با على مرتضى. و درخت طوبى در بهشت همچون آفتاب است در دنيا، چون آفتاب در دنيا بالا گرفت هيچ خانه نماندكه از وى شعاع در آن نيفتد، همچنين در بهشت هيچ قصر و غرفه و درجه‌اى نيست كه از درخت طوبى در آنجا شاخى نيست. پس طوبى بر خود بلرزيد و در بهشت گوهر و مرواريد و حله‌ها باريدن گرفت، پس فرمان آمد تا منبرى از يك دانه مرواريد سپيد در زير درخت طوبى بنهادند، فرشته‌اى كه نام وى راحيل است و در هفت طبقه آسمان فرشته ازو فصيح‌تر وگوياتر نيست بآن منبر برآمد و خداى را جل جلاله ثنا گفت و بر پيغامبران درود داده آن گه جبّار كائنات خداوند ذو الجلال قادر بركمال بى‌واسطه نداكرد كه: اى جبرئيل و اى ميكائيل شماها دو گواه معرفت فاطمه باشيد و من كه خداوندم وليّ فاطمه‌ام، و اى كروبيان و اى روحانيان آسمان شما همه گواه باشيدكه من فاطمه زهرا را بزنى بعلى مرتضى دادم. آن ساعت كه رب العزة اين نداكرد ابرى برآمد زبر جنات عدن، ابرى روشن خوش كه در آن تيرگى وگرفتگى نه و بوى خوش و جواهر نثاركرد و رضوان و ولدان و حوران بهشت برين نمط نثاركردند. پس رب العزّة مرا بدين بشارت بتو فرستاد يا محمد وگفت: حبيب مرا بشارت ده و با وى بگوكه ما اين عقد در آسمان بستيم تو نيز در زمين ببند. پس مصطفى (ص) مهاجر و انصار را حاضركرد، آن گه روى فرا على كرد گفت: يا على چنين حكمى در آسمان رفت، اكنون من فاطمه دختر را بچهارصد درم كاوين بزنى بتو دادم پذيرفتى؟ على گفت: يا رسول اللَّه

من پذیرفتم نکاح وی، رسول گفت: بارك اللّه فیکما.
قوله: وَ یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ یعنی هؤلاء المشرکین ما لا یَنْفَعُهُمْ ان عبدوه وَ لا یَضُرُّهُمْ ان ترکوه، وَکانَ الْکافِرُ عَلی رَبِّهِ ظَهِیراً، ای معینا للشیطان علی ربّه بالمعاصی. قال الزجاج: ای یعاون الشیطان علی معصیة اللّه لانّ عبادتهم الاصنام معاونة الشیطان. و قیل معناه وَکانَ الْکافِرُ عَلی رَبِّهِ ظَهِیراً ای هیّنا ذلیلا. من قول العرب جعلنی بظهر ای جعلنی هیّنا. و یقال ظهر به اذا جعله خلف ظهره فلم یلتفت الیه. قال ابن عباس: نزلت الایة فی ابی جهل فصار عاما فی الکفّار.
وَ ما أَرْسَلْناکَ یا محمد (ص)، إِلَّا مُبَشِّراً للمؤمنین بالثواب وَ نَذِیراً للکافرین بالعقاب. قُلْ ما أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ، ای علی تبلیغ الرسالة مِنْ أَجْرٍ، ای رزق و جعل فیقولوا انّما یطلب محمد اموالنا بما یدعونا الیه فلا نتبعه إِلَّا مَنْ شاءَ أَنْ یَتَّخِذَ إِلی رَبِّهِ سَبِیلًا، هذا الاستثناء منقطع عند الجمهور، ای لکن مَنْ شاءَ أَنْ یَتَّخِذَ إِلی رَبِّهِ سَبِیلًا بانفاق ماله فی سبیله، فلیفعل. و قیل الاستثناء متّصل و تقدیره: لا اسألکم علی ما ادعوکم الیه اجرا الّا اتخاذ المدعوّ سبیلا الی ربّه بطاعته، فذلك اجری لانّ اللّه یأجرنی علیه.
وَ تَوَکَّلْ عَلَی الْحَیِّ الَّذِي لا یَمُوتُ ای: فوّض امرك الیه وثق به، فانه حیّ لا یموت و سینتقم منهم و لو بعد حین، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِهِ، نزّهه عمّا لا یلیق به و باوصافه، و قیل صلّ له شکرا علی نعمه. و قیل قل سبحان اللّه و الحمد للّه وَکَفی بِهِ ای کفی باللّه خَبِیراً عالما بِذُنُوبِ عِبادِهِ فیجازیهم بها.
الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما فِي سِتَّةِ أَیَّامٍ، ای انه مع قدرته خلقها فی اسرع من لمحة خلقها فی ستة ایام لتعلموا انّ التأنی مستحبّ فی الامور.
ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ مضی تفسیره الرّحمن ای هو الرّحمن، و یجوز ان یکون الَّذِي مبتداء و الرَّحْمنُ خبره. و یجوز ان یکون وصفا له و قوله فَسْئَلْ بِهِ خبره و یجوز ان یقف علی ایام و یرتفع الرحمن بقوله استوی و قوله فَسْئَلْ بِهِ خَبِیراً. و قیل: الهاء عائد الی الخلق و ذلك انّ الیهود وصفوا خلق السماوات و الارضین علی خلاف ما خلق اللّه و التقدیر: فسئل الرحمن خبیرا به فانّه خالقه و مکوّنه. و قیل فسئل به یعود الی اللّه، و قیل الی الاستواء فیمن جعل الرحمن رفعا به، و قیل الباء بمعنی عن، ای فسئل عنه خبیرا و هو اللّه عزّ و جلّ، و قیل جبرئیل (ع). و قیل الخطاب للرسول و المراد منه غیره لانّه کان مصدّقا به و المعنی: ایّها الانسان لا ترجع فی طلب العلم بهذا الی غیری.
وَ إِذا قِیلَ لَهُمُ لکفّار مکّة اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ قالوا مَا الرَّحْمنُ ما نعرف الرحمن الّا رحمن الیمامة، یعنون مسیلمة الکذاب کانوا یسمّونه رحمن الیمامة، أَ نَسْجُدُ لِما تَأْمُرُنا قرأ حمزة و الکسائی یأمرنا بالیاء، ای لما یأمرنا محمد (ص) بالسجود له، و قرأ الآخرون بالتاء، ای لما تأمرنا انت یا محمد «و زادهم» قول القائل لهم: اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ، نُفُوراً عن الدین و الایمان، و هو نظیر قوله: فَلَمْ یَزِدْهُمْ دُعائِي إِلَّا فِراراً، وَ لا یَزِیدُ الظَّالِمِینَ إِلَّا خَساراً، و کان سفیان الثوری اذا قرأ هذه الایة، رفع راسه الی السّماء و قال: الهی زادنی خضوعا ما زاد اعداك «نفورا».

النوبة الثالثة

قوله: أَ لَمْ تَرَ إِلی رَبِّكَ، این آیت از روی ظاهر بیان معجزه مصطفی (ص) است و بر معنی فهم اهل حقایق، اشارت بتخاصیص قربت و تضاعیف کرامت او. امّا بیان معجزه آنست که رسول خدا علیه السلام در بعضی سفرها وقت قیلوله زیر درختی فرود آمد. یاران جمله با وی و سایه درخت اندك بود، ربّ العزّة جلّ جلاله بقدرت خویش اظهار معجزه مصطفی (ص) را سایه آن درخت بکشید چندان که همه لشکر اسلام را در سایه آن درخت جای بود. در آن حال ربّ العزّة این آیت فرو فرستاد و این معجزه ظاهرگشت. اما بیان تخصیص قربت و زلفت آنست که: أَ لَمْ تَرَ إِلی رَبِّكَ خطاب با حاضرانست و تشریف مقربانست. موسی (ع) بر مقام مناجات طمع در دیدار حق کرد گفت: أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَیْكَ جلال عزّت احدیت میل قهر در دیده قدس اوکشیدکه: لَنْ تَرانِي و با

مصطفی گفت: أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ؟ ای محمد نه مرا می‌بینی و در من نگری؟ دیگر چه خواهی؟
ای جوانمرد! گمان مبرکه آن کس که بمشاهدت عزّت ذو الجلال رسد ذرّه‌ای از عشق و شوق اوکم گردد. در جگر ماهی تپشی است که اگر همه بحار عالم را جمع کنی ذرّه‌ای از آن تپش بننشاند. دلی که آن دلست امروز در کار است و فردا هم درکار، امروز در عین شوق و فردا در عین ذوق، یك سرّ از اسرار أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ آنست که بشر اگر چه مخصوص بود بتخاصیص قربت، او را هرگز نرسدکه تقاضای دیدار عزّت ذی الجلال کند مگرکه هم دیدار، خود بتقاضای جمال آید. بیان این رمز در آن خبر است که مصطفی گفت: «اذا دخل اهل الجنّة الجنة نودوا یا اهل الجنّة انّ لکم عند اللّه موعدا یرید ان ینجز ینجزکموه»
الحدیث الی آخره، این خود درجه عامّه مؤمنان است که بدرجات و منازل خویش آیند، و با اتباع و قهرمانان و خدم و اهل مملکت خویش الف گیرند، آن گه بتقاضای عزّت بمشاهده احدیّت رسند. باز قومی که خداوندان عین‌اند از صفات خویش مجرّدگشته و بعین فطرت خویش رسیده. پیش از آن که بمراقی دولت بهشت پیوندند، جمال ربوبیت راه ایشان بگیرد رداء کبریا را کشف کند، فیشهدهم بجماله و یتجلّی لهم بجلاله قبل وصولهم الی المنازل و الدرجات، فذلك قوله عزّ و جل: إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ، و یقال: أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ ای مد ظل العصمه قبل ان ارسلك الی الخلق.
وَ لَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ ساكِناً ای جعلك مهملا و لم یفعل، بل جعل الشمس التي طلعت من صدرك عَلَيْهِ دَلِيلًا.
ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَيْنا قَبْضاً يَسِيراً هذا خطاب من اسقط عنه الرسوم و الوسائط.
قوله: وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ اشارت است بباد رعایت که از مهبّ عنایت وزد بر دلهای مؤمنان تا هر چه خاشاك مخالفت بود و انواع کدورت از آن دلها پاك بروبد و شایسته قبول کرامات و ارادات حق گرداند. بنده چون نسیم روح آن ریاح بسینه وی رسد زوائد موارد طلبد و روائح آن سعادت و عنایت جوید، ربّ العزة بمهربانی و لطف خویش چهار در بر وی گشاید: در احسان و در نعمت و در طاعت و در محبت، بنده بحکم بشریت از راه کنودی خویش درآیدکه: إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ و آن در احسان بر خود به بندد، حق جل جلاله رسول کرامت فرستد با کلید تجاوز و عفوکه: انا استر اسائتك برحمتی فانی سیّد لطیف و انت عبد ضعیف، فذلك قوله: وَ هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ يَعْفُوا عَنِ السَّيِّئاتِ. همچنین رب العزة در نعمت بر بنده گشاید، بنده بکفران پیش آیدکه: إِنَّ الْإِنْسانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ، و آن در بر خود به بندد بتقصیر در شکر. حق جل جلاله رسول فضل فرستد با کلید منّت وگوید: ان قصرت انت فی شکری فلا اقصر انا فی بری، فذلك قوله: قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ، سوم در طاعت است که بر بنده گشاید اللّه و بنده بمعصیت آن در بر خود ببندد. حق تعالی رسول مغفرت فرستد با کلید توبت که: ان اذنبت ذنبا فانا اغفر لك و لا ابالی فذلك قوله: إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً، چهارم در محبت است که اللّه بلطف خود بر بنده گشاید بنده بجفا پیش آید، بدلیری و بد عهدی آن در بر خود به بندد، رب العزّة رسول حلم فرستد با کلید سترکه: عبدی! ان اجترأت علی سوء المعاملة تجاوز عنك لانی حبیبك و انا الذی قلت: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ.
قوله: وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً قال النصرآبادي: هو الرّش الذی یرشّ من میاه المحبّة علی قلوب العارفین فتحیا به نفوسهم باماتة الطبع فیها ثم یجعل قلبه اماما للخلق یفیض برکاته علیهم فتصیب برکات نور قلبه کل شیء من ذوات الارواح.
قال اللّه تعالی: وَ نُسْقِيَهُ مِمَّا خَلَقْنا أَنْعاماً وَ أَناسِيَّ كَثِيراً.
وَ لَوْ شِئْنا لَبَعَثْنا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيراً. این همچنانست که جایی دیگرگفت: وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ، و مقصود آنست که رب العزة می‌خواهد تا دوستان و خواص بندگان خود را پیوسته معصوم دارد از آنکه ایشان را با خود التفاتی بود یا با روش خویش نظری کنند. موسی کلیم (ع) وقتی ضجرتی نمود و متبرّم گشت از بنی

اسرائیل از آنکه سؤال بسیار میکردند از وی. رب العزة تأدیب وی را آن شب بهزار نبی وحی فرستاد از انبیاء بنی اسرائیل. بامدادان همه رسولان بودند، وحی گزاران و پیغام رسانان، خلق همه روی بایشان نهادند و موسی را تنها بگذاشتند، موسی در خود افتاد تنگدل و غمگین، در اللّه زارید و تضرّع کرد، گفت: بار خدایا! طاقتم نماند فریاد من رس و بر من ببخشای. رب العزّة مراعات دل موسی را هم در آن روز قبض ارواح آن رسولان کرد و موسی بسر وقت خویش بازگشت.

وَ هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ، هو یك حرف است فرد است اشارت فرا خداوند فرد. نه نام است و نه صفت اما اشارت است فرا خداوندی که او را نام است و صفت، و آن یك حرف، ها است، و واو قرارگاه نفس است. نه‌بینی که چون تثنیه کنی هما گویی نه هو ما؟ تا بدانی که آن خود یك حرف است تنها دلیل بر خداوند یکتا، همه اسامی و صفات که گویی، از سر زبان گویی، مگر هوکه از میان جان برآید از صمیم سینه و قعر دل رود. زبان و لب را با وی کاری نیست مردان راه دین و خداوندان عین الیقین که دلهای صافی دارند و همتهای عالی و سینه‌های خالی، چون از قعر سینه ایشان این کلمه سر برزند مقصود و مفهوم ایشان جز حق جل جلاله نبود، و تا چنین جوانمردی نبود خود حقیقت هویت بر وی مکشوف نگردد.

آن عزیزی در راهی میرفت درویشی پیش وی باز آمد، گفت: ازکجا می‌آیی؟

گفت: هو، گفت: کجا می‌روی؟ گفت: هو، گفت: مقصودت چیست؟ گفت: هو، از هر چه سؤال میکرد وی میگفت هو. این چنانست که گفته‌اند:

از بس که دو دیده در خیالت دارم در هر چه نگه کنم تویی پندارم

مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هذا عَذْبٌ فُراتٌ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ، البحر الملح لا عذوبة فیه و العذب لا ملوحة فیه و هما فی الجوهریّة واحد و لکنّه سبحانه بقدرته غایر بینهما فی الصّفة، کذلك خلق القلوب بعضها معدن الیقین و العرفان و بعضها محل الشك و الکفران.

عَذْبٌ فُراتٌ اشارت است فرا دل دوستان که بنور هدی روشن است، بزیور ایمان آراسته و شعاع آفتاب توحید درو تافته، و مِلْحٌ أُجاجٌ اشارت است فرا دل بیگانگان که بظلمات کفر و کدورات شك تاریك گشته و در حیرت جهل بمانده. آن یکی را خلعت رفعت پوشیده بلا میل و آن یکی را قید مذلّت و اهانت بر پای نهاده بلا جور. آری چون رب العزة خواهدکه بنده‌ای را تاج اعزاز بر سر نهد بر بساط راز او را راه دهد و راه ایمان بر وی روشن دارد، و چون خواهدکه داغ خسار بر رخسارش نهد، بسوط انتقام از مقام قربش براند. وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لا يَمُوتُ.

سأل رجل ابن سالم: أ نحن مستعبدون بالکسب او بالتوکل؟ فقال ابن سالم: التوکل حال رسول اللّه و الکسب سنة رسول اللّه (ص). و انما استنّ لهم الکسب لضعفهم حین اسقطوا عن درجة التوکل الذی هو حاله. فلمّا سقطوا عنه لم یسقطهم عن درجة طلب المعاش بالمکاسب الذی هو سنته و لو لا ذلك لهلکوا. و عن محمد بن عبد اللّه الفرغانی یقول: سمعت ابا جعفر الحداد یقول: مکثت تسع عشر سنة اعتقد التوکل و انا اعمل فی السوق فآخذکل یوم اجرتی و لا استریح منها الی شربة ماء و لا الی دخلة حمّام فاتنظّف بها، وکنت اجیء بأجرتی الی الفقراء فأواسیهم بها فی الشونیزیة و غیرها و اکون انا علی حالی. و یقال عوام المتوکلین: اذا اعطوا شکروا و اذا منعوا صبروا، و خواصهم اذا اعطوا آثروا و اذا منعوا شکروا، و یقال: الحقّ یجود علی الاولیاء اذا توکلوا بتیسیر السبب من حیث یحتسبون و لا یحتسبون، و یجود علی الاصفیاء بسقوط الادب و اذا لم یکن ادب، فمتی یکون طلب؟ و یقال التوکل ان یکون مثل الطفل لا یعرف شیئا یأوی الیه الّا ثدی امّه. کذلك المتوکلون یجب ان لا یری لنفسه مأوی الّا اللّه عز و جل.

۴ النوبة الاولی

قوله تعالى: تَبارَكَ الَّذي جَعَلَ فِي السَّماءِ بُرُوجاً با برکت آن خدای که در آسمان برجها کرد وَ جَعَلَ فِيها سِراجاً و در آن چراغی نهاد، وَ قَمَراً مُنِيراً (۶۱) و ماهی تابنده.
وَ هُوَ الَّذي جَعَلَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً او آنست که شب و روز را روان پیاپی کرد گذرنده پس یکدیگر، لِمَنْ أَرادَ أَنْ يَذَّكَّرَ آن را تا هرکه خواهد.، أَوْ أَرادَ شُكُوراً (۶۲) یا سپاس خواهد داشت دارد.
وَ عِبادُ الرَّحْمنِ و بندگان رحمن، الَّذينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً آنندکه میروند در زمین بکم آزاری، وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ و چون نادانان در روی ایشان نادانی گویند، قالُوا سَلاماً (۶۳) گویند ما از سخن نادانان بیزاریم.
وَ الَّذينَ يَبيتُونَ لِرَبِّهِمْ، و ایشان که در شبها خداوند خویش را سُجَّداً وَ قِياماً (۶۴) بسجود باشند و بپای.
وَ الَّذينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا و ایشان که گویند خداوند ما اصْرِفْ عَنَّا عَذابَ جَهَنَّمَ بگردان از ما عذاب دوزخ، إِنَّ عَذابَها كانَ غَراماً (۶۵) که عذاب آن کافر را ستوهی نمای است جاوید.
إِنَّها ساءَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً (۶۶) و آن بد آرامگاهی است و بودنی جای.
وَ الَّذينَ إِذا أَنْفَقُوا و ایشان که آن گه که نفقه می‌کنند، لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا نه گزاف کنند و نه به تنگی زیند، وَ كانَ بَيْنَ ذلِكَ قَواماً (۶۷) و میان این و آن راست باز ایستند.
وَ الَّذينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ و اینان که با اللَّه خدایی دیگر نخوانند، وَ لا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ و نکشند تنی که اللَّه خون آن حرام کرد مگر بحقّ، وَ لا يَزْنُونَ و زنا نکنند، وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ و هرکه از این افعال چیزی کند، يَلْقَ أَثاماً (۶۸) پاداش بزه‌کاری خویش بیند.
يُضاعَفْ لَهُ الْعَذابُ يَوْمَ الْقِيامَةِ توی بر توی کند او را عذاب روز رستخیز، وَ يَخْلُدْ فِيهِ مُهاناً (۶۹)، و در آن عذاب جاوید ماند خوارکرده بنومیدی.إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ مگر اوکه بازگردد و بگرود، وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحاً و کردار نیك کند، فَأُولئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ ایشان‌اندکه اللَّه تعالی ایشان را بجای بدیهای ایشان نیکیها دهد، وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (۷۰) و اللَّه آمرزگار است مهربان همیشی.
وَ مَنْ تابَ وَ عَمِلَ صالِحاً و هرکه بازگردد با خداوند خویش وکردار نیك کند، فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتاباً (۷۱) او را به نزدیك خداوند خویش بازگشتن‌گاه است هرگه بازگردد.
وَ الَّذينَ لا يَشْهَدُونَ الزُّورَ و ایشان که گواهی دروغ ندهند، وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ و هرگه که بناپسند و سخن بیهوده بگذرند، مَرُّوا كِراماً (۷۲) آزاد و نیکو برگذرند.
وَ الَّذينَ إِذا ذُكِّرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ و ایشان که چون پند دهند ایشان را بسخنان خداوند ایشان، لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْها صُمًّا وَ عُمْياناً (۷۳) بر وی نیفتد چون کر و نابینا.
وَ الَّذينَ يَقُولُونَ رَبَّنا و ایشان که میگویند خداوند ما هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّيَّاتِنا بخش ما را از جفتان ما و فرزندان ما قُرَّةَ أَعْيُنٍ روشنایی چشمها وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِينَ إِماماً (۷۴) و ما را پیشوایان پرهیزگاران کن.
أُولئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا ایشانندکه پاداش دهند ایشان را بهشت، بشکیبایی که میکردند. وَ يُلَقَّوْنَ فِيها تَحِيَّةً وَ سَلاماً (۷۵) و ایشان را بروی می‌آرند و می‌نمایند، در بهشت نواخت و درود.
خالِدينَ فِيها جاوید ایشان در آن، حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً (۷۶) چون نیکوسرای آرامش را و بنگاه بودن را.
قُلْ بگوی ای محمد (ص) ما يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّي چه سازد بشما خداوند من، لَوْ لا دُعاؤُكُمْ اگر نه از بهر آنیدکه شما گوئید فَقَدْ كَذَّبْتُمْ اکنون پس که پیغام بدروغ فرا داشتید، فَسَوْفَ يَكُونُ لِزاماً (۷۷) با هم بر آویختنیی بود تا از آن چه بینید.

النوبة الثانية

قوله تعالى: تَبارَكَ الَّذي جَعَلَ فِي السَّماءِ بُرُوجاً قال الحسن و مجاهد و قتادة: البروج هی النّجوم الكبار مثل

الزهرة و سهيل و المشترى و السماك و العيوق و اشباهها، سمّيت بروجا لاستنارتها و حسنها وضوءها، و الأبرج الواسع ما بين الحاجبين، و قال عطية بن العوفى بروجا اى قصورا فى السّماء فيها الحرس من الملائكة، دليله قوله: وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ. و قيل المراد بها قصور الجنّة و قال ابن عباس هى البروج المعروفة الّتى هى منازل الكواكب السّبعة السّيّارة و هى اثنا عشر بروجا: الحمل و الثور و الجوزاء و السرطان و الاسد و السنبله و الميزان و العقرب و القوس و الجدى و الدلو و الحوت. فالحمل و العقرب بيتا المريخ، و الثور و الميزان بيتا الزهرة، و الجوزاء و السنبلة بيتا عطارد، و السرطان بيت القمر و الاسد بيت الشمس، و القوس و الحوت بيتا المشترى و الجدى و الدلو بيتا زحل، و هذه البروج مقسومة على الطبائع الاربع، فيكون نصيب كل واحد منها ثلاثة بروج تسمّى المثلثات: فالحمل و الاسد و القوس مثلّثة ناريّة، و الثور و السنبلة و الجدى مثلّثة ارضيّة، و الجوزاء و الميزان و الدلو مثلّثة هوائيّة، و السرطان و العقرب و الحوت مثلّثة مائيّة، وَ جَعَلَ فِيها سِراجاً، يعنى الشمس كما قال: وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً، و قرأ حمزة و الكسائى سرجا بالجمع يعنى النّجوم العظام وَ قَمَراً مُنِيراً، القمر قد دخل فى السّرج على قراءة من قرأ بالجمع، غير انّه خصّه بالذّكر لنوع فضيلة، كما قال: فِيهِما فاكِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمَّانٌ، خص النّخل و الرمان بالذكر مع دخولهما فى الفاكهة، و الهلال بعد ثلث قمر لابيضاض الارض به و لا قمر الأبيض.

وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً، الخلفة مصدر بمعنى الاختلاف، اى مختلفين الى الخلق، يجيء هذا حينا و هذا حينا، و قيل خلفة اى مختلفين فى اللون احدهما ابيض و الآخر اسود. و قال ابن عباس و الحسن و قتادة: يعنى خلفا و عوضا يقوم احدهما مقام صاحبه، فمن فاته عمله فى احدهما قضاه فى الآخر فيكون فيه توسعة على العباد فى نوافل العبادات و الطاعات.

قال شقيق بن سلمة: جاء رجل الى عمر بن الخطاب و قال: فاتتنى الصلاة اللّيلة.

قال: ادرك ما فاتك من ليلتك فى نهارك، فانّ اللَّه عز و جل جَعَلَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرادَ أَنْ يَذَّكَّرَ. و قال ابن زيد: يعنى يخلف احدهما صاحبه، اذا ذهب احدهما جاء الآخر، فهما يتعاقبان فى الضّياء و الظلام و الزيادة و النقصان، يدل عليه قول زهير:

بهـا العـين و الآرام يمشـين خلفـة و اطلاؤهـا ينهضـن مـن كـلّ مجـثم.

لِمَنْ أَرادَ أَنْ يَذَّكَّرَ، قرأ حمزة يذكر باسكان الذال و تخفيف الكاف و ضمّها من الذّكر يعنى لمن اراد ان يذكر اللَّه بصلاة و تسبيح و قراءة، و قرأ الآخرون يذّكّر بتشديد الذّال و الكاف، اى يتذكر و يتعظ أَوْ أَرادَ شُكُوراً. يعنى يشكر اللَّه عز و جلّ على تراخى المستدرك. و قيل يشكر نعم اللَّه المذكورة فى الآية.

وَ عِبادُ الرَّحْمنِ نسبهم اليه للتّخصيص و التّفضيل و ان كان الخلق كلّهم عباده كقول القائل: هذا البار ابنى لا هذا العاق. و قيل: اضافهم الى اسمه الخاص لانّهم اهل الخصوص، و المعنى و خواص عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ، و قيل: العباد هاهنا جمع عابدكصاحب و صحاب و تاجر و تجار و راجل و رجال، اى الّذين يعبدونه حقّ عبادته، هم الَّذِينَ يَمْشُونَ، هذا على قول من جعل خبر المبتدا: الَّذِينَ يَمْشُونَ، و من جعل خبر المبتدا: أُولئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ، جعل الَّذِينَ يَمْشُونَ و ما بعده وصفا لعباد الرّحمن.

و قوله: يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً اى بالسكينة و الوقار و التواضع غير اشرين و لا مرحين، كقوله: وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً. و الهون الرّفق و اللّين و هو مصدر يقوم مقام الحال، اى هينين لينين، كما وصف النبى (ص) المؤمنين، فقال: المؤمنون هيّنون ليّنون كالجمل الانف ان قيد انقاد و ان انيخ على صخرة استناخ.

قال بعضهم: هيّنون لينون بالتّخفيف يستعمل فى المدح لا غير، و بالتّشديد قد يستعمل فى غير المدح.

وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ، اى اذا كلّمهم السّفهاء بما يكرهون فى القول، قالُوا سَلاماً، اى اجابوهم بالحسن و صانوا انفسهم عن مسافهتهم و مشاتمتهم. و معنى سلاما سدادا، و تقديره: قالوا قولا سلاما يسلمون من عقباه و

يسلمون فيه من الاثم. و قال بعضهم يقولون لو لا ندعوا الى السلم و هو الصلح. و قيل معناه يقولون سلام عليكم، دليله قوله عزّ و جل: وَ إِذا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَ قالُوا لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ، قال الكلبى و ابو العالية هذا قبل ان يؤمر بالقتال، ثم نسختها آية القتال وَ الَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً، كان الحسن البصرى اذا قرأ الآية الاولى قال: هذا وصف نهارهم، و اذا قرأ هذه قال: هذا وصف ليلهم. و روى عن الحسن ايضا انه قال: نهارهم فى خشوع و ليلهم فى خضوع يقال لمن ادرك الليل بات، نام او لم ينم. يقال بات فلان قلقا، و المعنى يبيتون لربهم بالليل فى الصلاة سجدا على وجوههم و قياما على اقدامهم. قال ابن عباس: من صلّى بعد العشاء الآخرة ركعتين او اكثر فقد بات للَّه ساجدا و قائما. و عثمان بن عفان قال: قال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و سلّم: «من صلّى العشاء فى جماعة كان كقيام نصف ليله و من صلّى الفجر فى جماعة كان كقيام ليلة».

و قوله: «قياما» يجوز ان يكون مصدرا و يجوز ان يكون جمع قائم كصاحب و صحاب، و قوله: سُجَّداً، جمع ساجد، و قدّم السجود و اخّر القيام لروىّ الآية، و ليعلم انّ القيام فى الصّلاة.

خلافست ميان علما كه در نماز طول القيام فاضل‌تر يا كثرت ركوع و سجود، قومى گفتند: كثرت ركوع و سجود فاضل‌تر، كه اللَّه تعالى گفت: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ، بنده هر باركه سجود كند در نماز بحقّ نزديك گردد. مصطفى (ص) گفت: «اقرب ما يكون العبد من ربه و هو ساجد فاكثروا الدّعا».

ابن عمر يكى را ديدكه در نماز قيام دراز داشت، گفت: اگر من او را شناختمى من او را بكثرت ركوع و سجود فرمودمى، كه از رسول خدا شنيدم عليه السلام كه گفت: «انّ العبد اذا قام يصلّى، اتى بذنوبه فجعلت على رأسه و عاتقيه، فكلّما ركع او سجد تساقطت عنه».

و قال معدان بن طلحة: لقيت ثوبان مولى رسول اللَّه (ص) فقلت: اخبرنى بعمل يدخلنى اللَّه به الجنّة. فقال: سألت عن ذلك رسول اللَّه فقال: «عليك بكثرة السّجود للَّه فانك لا تسجد للَّه سجدة الّا رفعك اللَّه بها درجة و حط عنك بها خطيئة».

و قال ربيعة بن كعب الاسلمى: كنت ابيت مع رسول اللَّه فأتيته بوضوئه و حاجته، فقال لي: «سل!» فقلت: اسألك مرافقتك فى الجنّة. قال: «او غير ذلك». قلت: هى حاجتى يا رسول اللَّه.

قال: «فاعنّى على نفسك بكثرة السّجود».

قومى گفتند طول القيام فاضل‌تر، كه، خبر درست است كه از رسول خدا پرسيدند: ايّ الصلاة افضل؟ قال: «طول القنوت».

و قال اسحاق: امّا بالنّهار فكثرة الرّكوع و السّجود، و امّا باللّيل فطول القيام. قال ابو عيسى: و انما قال اسحاق هذا لانه وصف صلاة النبى بالليل و وصف طول القيام، و امّا بالنّهار فلم يوصف من طول القيام ما وصف باللّيل.

وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ بعد الفراغ من الصلاة: رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذابَها كانَ غَراماً، اى ملحا دائما لازما غير مفارق من عذّب به من الكفّار، و منه سمّى الغريم لطلبه حقّه و الحاحه على صاحبه و ملازمته ايّاه، و فلان مغرم بفلان اذا كان مولعا به لا يصبر عنه و لا يفارقه. و قال الحسن: قد علموا انّ كلّ غريم يفارق غريمه الّا غريم جهنّم. و قيل الغرام، اشدّ العذاب و هو مصدر غرم غرما و غراما.

قال محمد بن كعب: انّ اللَّه تعالى سأل الكفّار ثمن نعمته فلم يؤدّوه اليه فاغرمهم فادخلهم النّار.

إِنَّها ساءَتْ يعنى انّ جهنّم ساءت مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً، اى بئست موضع قرار و اقامة، منصوبان على التّمييز.

وَ الَّذِينَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا، قيل: الاسراف مجاوزة الحدّ الّذى اباحه اللَّه تعالى لعباده الى ما فوقه، و الاقتار القصور عمّا امر اللَّه به، و القوام بين الامرين، و المسرف مذموم وكذلك المقتر.

روى عن معاذ انه قال: لمّا نزلت هذه الآية سألت رسول اللّه (ص) عن النفقه فى السرف و الاقتار ما هو؟ فقال: «من منع من حقّ فقد قتر، و من اعطى فى غير حقّ فقد اسرف».

و قيل: الاسراف الانفاق فى معصية اللّه، و الاقتار منع حقّ اللّه، و القوام الاقتصاد و هو مصدر و قيل: القوام العدل و هما واحد و الكسر فيه لغة و هو منصوب بخبر «كان»، اى وكان الانفاق قواما. و قال الزجاج: تفسير هذه الآية على الحقيقة ما ادّب اللّه سبحانه به نبيّه فقال: وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى عُنُقِكَ وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً. قرأ ابن كثير و اهل البصرة يقتروا بفتح الياء وكسر التّاء و قرأ نافع و ابن عامر يقتروا بضمّ الياء وكسر التّاء من اقتر يقتر، و قرأ الباقون يقتروا بفتح الياء و ضمّ التّاء وكلّها لغات صحيحة. يقال: اقتر و قتر بالتّشديد و قتر يقتّر و يقتر، قال يزيد بن حبيب فى هذه الآية: اولئك اصحاب محمد (ص) كانوا لا يأكلون طعاما للتّنعم و اللّذة و لا يلبسون ثيابا للجمال و لكن كانوا يريدون من الطعام ما يسدّ عنهم الجوع و يقوّيهم على عبادة ربّهم و من الثياب ما يستر عوراتهم و يكنّهم من الحرّ و القرّ.

قال النبي (ص): «ليس لابن آدم حقّ فيما سوى هذه الخصال: بيت يكنّه و ثوب يوارى عورته و جرف الخبز و الماء.

يعنى كسر الخبز واحدتها جرفة. و قال عمر: كفى سرفا ان لا يشتهى الرّجل شيئا الا اشتراه فاكله.

وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ قال عبد اللّه بن مسعود: سألت رسول (ص): ايّ الذنب اعظم؟ قال: ان تجعلَ للّه ندّا و هو خلقك. قال قلت: ثمّ ايّ؟ قال: «ان تقتل ولدك مخافة ان يطعم معك» قال قلت: ثمّ ايّ؟ قال: «ان تزنى بحليلة جارك» فانزل اللّه تعالى تصديقها: وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ، اى لا يعبدون الصنم و لا يجعلون للّه شريكا و لا يقتلون النفس التي حرّم اللّه قتلها و هى نفس المؤمن و المتعاهد الا بالحق، يعنى بحق يبيح قتلها، و هو الشرك و الزنا، و قتل النفس بغير حق، و السعى فى الارض بالفساد. وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ، اى شيئا من هذه الافعال يَلْقَ أَثاماً. يعنى عقوبة. تقول اثم الرجل بالكسر اذنب و اثمه جازاه.

قال الشاعر:

و هل يأثمنى اللّه فى ان ذكرتها و عللت اصحابى بها ليلة النّفر

و قيل اثاما اثما و قال ابن عباس يريد جزاء الاثم و يروى فى الحديث: «ان الغى و الآثام بئران يسيل فيهما صديد اهل النار.»

و قيل الآثام واد فى جهنم فيه الزناة.

يُضاعَفْ لَهُ الْعَذابُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وقتا بعد وقت، يعذب بالوان العذاب وَ يَخْلُدْ فِيهِ، اى فى العذاب «مهانا» ذليلا صاغرا مستخفا به لا يغاث. قرأ ابن عامر و ابو بكر: «يضاعف» و «يخلد» برفع الفاء و الدّال. على ابتداء، و شدّد ابن عامر: يضعّف.

و قرأ الآخرون بجزم الفاء و الدّال على جواب الشرط.

ثمّ قال: إِلَّا مَنْ تابَ من الشرك و الذنوب وَ آمَنَ باللّه و نبيّه محمد (ص) وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحاً فى ايمانه. قال ابن عباس: قرأناها على عهد النبي (ص) سنتين: وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ الآية، ثمّ نزلت: إِلَّا مَنْ تابَ، فما رأيت النّبي (ص) فرح بشيء قط، فرحه بها و فرحه به: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً الاية. و قيل نزلت هذه الآية فى الوحشى قاتل حمزة: روى عطاء عن ابن عباس، قال: اتى وحشى النّبي (ص) فقال: أتيتك مستجيرا، فاجرنى حتى اسمع كلام اللّه. فقال رسول (ص): «قدكنت احبّ ان اراك على غير جوار فامّا اذا اتيتنى مستجيرا فانت فى جوارى.

حتى تسمع كلام اللّه». قال: فانى اشركت و قتلت النفس التي حرم اللّه و زنيت فهل يقبل اللّه منّى توبة؟ فصمت رسول اللّه (ص) حتى انزلت: وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ الآية، فتلاها عليه، فقال: ارى شرطا فلعلى لا

اعمل صالحا، انا فى جوارك حتى اسمع كلام اللَّه. فنزلت: إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ، فدعاه فتلا عليه. فقال: و لعلّى ممّن لا يشاء انا فى جوارك حتى اسمع كلام اللَّه.
فنزلت: يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً. فقال نعم الآن لا ارى شرطا، فاسلم.
و هذه الآية نزلت بالمدينة و هى ناسخة لما فى النساء فى قوله: وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ. و قيل هذه منسوخة بها. و قيل هذه فى الشرك، و الصحيح انّ هذه هى الناسخة بدليل قوله: وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ، و هذا محكم بالاجماع.
فَأُولئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ ذهب جماعة الى ان هذا التبديل فى الدنيا.
قال ابن عباس و سعيد بن جبير و الحسن و مجاهد و السدىّ و الضحاك: يبدلهم اللَّه بقبائح اعمالهم فى الشرك محاسن الاعمال فى الاسلام فيبدلهم بالشرك ايمانا، و بقتل المؤمنين قتل المشركين، و بالزّنا عفّة و احصانا. و قال قوم يبدل اللَّه سيئاتهم التي عملوها فى الاسلام، حسنات يوم القيمة و هو قول سعيد بن المسيب و مكحول، يدل عليه ما روى ابو ذر قال: رسول اللَّه (ص): «انّى لاعلم آخر رجل يخرج من النّار يؤتى بالرّجل يوم القيامة، فيقال: اعرضوا عليه صغار ذنوبه و يخبؤ عنه كبارها، فيقال له: عملت يوم كذا كذا و هو مقرّ لا ينكر و هو مشفق من كبارها، فيقال: اعطوه مكان كل سيئة حسنة فيقول: انّ لى ذنوبا ما اريها هاهنا»، قال ابو ذر: فلقد رأيت رسول اللَّه (ص) ضحك حتى بدت نواجذه. و قال بعضهم: انّ اللَّه يمحوا بالندم جميع السيئات ثمّ يثبت مكان كلّ سيّئة حسنة. قال الزجاج: ليس انّ السيئة بعينها تصير حسنة و لكنّ التأويل انّ السيئة تمحى بالتوبة و تكتب الحسنة مع التوبة و الكافر يحبط اللَّه عمله و يثبت له السيئات. و قيل: إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً هذه الثلث بحذاء تلك الثلاث: امّا من دعى مع اللَّه الها آخر، فآمن، و اما من زنى، فتاب، و اما من قتل، فعمل عملا صالحا. اجاب الى القصاص او الدّية، فَأُولئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً لما تقدم قبل التوبة رَحِيماً لما بعدها.
وَ مَنْ تابَ وَ عَمِلَ صالِحاً قال بعض اهل العلم: هذا فى التوبة من غير ما سبق ذكره فى الآية الاولى من القتل و الزنا، يعنى من تاب من الشرك و عمل صالحا، يعنى ادى الفرائض ممّن لم يقتل و لم يزن، فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتاباً، اى يعود اليه بعد الموت متابا حسنا، يفضّل على غيره ممن قتل و زنى، فالتوبة الاولى و هى قوله: وَ مَنْ تابَ، رجوع عن الشرك و الثانية رجوع الى اللَّه للجزاء و المكافاة.
و المعنى من تاب و رجع من الشرك و عمل بطاعته، فانّ ذلك يرجع الى اللَّه. و مثله قوله: وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ، اى يجازى عليه اذا علمه. و قال بعضهم: هذه الآية ايضا فى التوبة عن جميع السيئات و معناه من اراد التوبة و عزم عليها فليبادر اليها و يوجه بها الى اللَّه. و قيل معناه من تاب فليتب للَّه لا لغيره. فقوله: «يتوب الى اللَّه خبر بمعنى الامر، و قيل معناه فليعلم انّ توبته و مصيره الى اللَّه، و قيل من تاب من ذنوبه فانّه يتوب الى من يقبل التوبة عن عباده و يعفو عن السيئات، فلا تهتم لذنوبك اذا تبت عنها الى اللَّه. ثم قيده بالمصدر فقال: مَتاباً تأكيدا، اى يتوب الى اللَّه حقا.
وَ الَّذِينَ لا يَشْهَدُونَ الزُّورَ يعنى الشرك و تعظيم الانداد، قاله اكثر المفسرين.و قال على بن ابى طلحة، يعنى شهادة الزور، وكان عمر بن الخطاب يجلد شاهد الزور اربعين جلدة و يسحم وجهه و يطوف به فى السوق. و قال مجاهد يعنى اعياد المشركين من المجوس و النصارى. و قال قتادة معناه لا يساعدون اهل الباطل على باطلهم.
و قيل معناه لا يشهدون مجلس الزور، فيدخل فيه اللّهو و اللّعب و الكذب و النّوح و الغناء بالباطل. روى عن محمد بن المنكدر قال: بلغنى انّ اللَّه عز و جل يقوم يوم القيمة اين الذين كانوا ينزهون انفسهم و اسماعهم عن اللَّه و من مزامير الشيطان ادخلوهم رياض المسك. ثمّ يقول للملائكة: اسمعوا عبادى تحميدى و ثنائى و

تمجیدی و اخبروهم أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ. و اصل الزور تمویه الباطل بما یوهم انّه حقّ وَ إِذا مَرُّوا باللَّغْوِ، یعنی مرّوا بجمیع ما ینبغی ان یلغی و یطرح، مَرُّوا كِراماً. ای اعرضوا عنه مسرعین کقوله: وَ إِذا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ.

و یقال تکرم فلان عما یشینه اذا تنزه و اکرم نفسه عنها. قال الحسن و الکلبي: اللّغو المعاصی کلّها، یعنی اذا مروا بمجالس اللّهو و الباطل مرّوا کراما و قال مقاتل: اذا سمعوا من الکفّار الشتم و الاذی، اعرضوا و صفحوا. و قال السدي: هی منسوخة بآیة القتال. و قیل اذا ارادوا ذکر النّکاح و ذکر الفروج کنوا عنه، فالکرم هاهنا هو الکنایة و التعریض و قوله عز و جلّ: کانا یَأْکُلانِ الطَّعامَ، کنایة عن البول و الخلاء، و قد کنی اللَّه عز و جل فی القران عن الجماع بلفظ الغشیان و التلبس و النکاح و السر و الإتیان و الافضاء و اللمس و المس و الدخول و المباشرة و المقاربة فی قوله: وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ و الطمث فی قوله: لَمْ يَطْمِثْهُنَّ و هذا باب واسع فی العربیّة.

و قیل نزلت هذه الآیة فی قوم مرّوا لما دخلوا مکة بابواب بیوتهم التي عبدوا فیها الصنم، مرّوا متکرمین لم یلاحظوها و لم یلتفتوا الیها، فشکرهم اللَّه ذلك.

وَ الَّذِينَ إِذا ذُكِّرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ، ای اذا قری علیهم القرآن او وعظوا بالقرآن و خوفوا بما فیه لم یتغافلوا عنها کأنهم صمّ لم یسمعوها و عمی کانّهم لم یروها ای لم یکونوا علی حالهم الاولی کان لم یسمعوا بل خروا سجدا و بکیا سامعین مبصرین لما امروا به و نهوا عنه، کقوله: إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُ الرَّحْمنِ خَرُّوا سُجَّداً وَ بُكِيًّا.

وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّيَّاتِنا قرأ ابو عمرو و حمزة و الکسائی و ابو بکر ذرّیتنا بغیر الف، علی الوحدة، و قرأ الباقون ذرّیّاتنا بالالف علی الجمع، و الذّرّیّة اسم للجمع کقوم و رهط، و من جمع فکانّه یجمع القوم اقواما، و فی معناه قولان: احدهما اجعل لنا ازواج خیر و اولاد خیر، و الثانی هب لنا من الازواج اولادا، یعنی اولاد الصّلب، و من ذرّیّتنا اولادا، یعنی اولاد الاولاد و الاعقاب، لتقرّ أعیننا برؤیتنا ایّاهم علی طاعة اللَّه و طاعة رسوله. سألوا اللَّه عز و جل ان یریهم ازواجهم و ذرّیّاتهم فی طاعته. و قال الزجاج: سألوا ان یلحق اللَّه عز و جل بهم ذرّیّتهم فی الجنة، و قال القرظی لیس شیء اقرّ لعین المؤمن من ان یری زوجته و اولاده مطیعین للَّه عز و جل، و قوله: قُرَّةَ أَعْيُنٍ مصدر فلهذا لم یجمع. و قرئ فی الشواذ قرات اعین و اشتقاقه من القرّ و هو البرد لانّ دمعة السرور باردة، و ضده «سخنة العین».

و قیل من القرار ای یقر البصر به فلا ینظر الی غیره. وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِينَ إِماماً، ای ائمّة یقتدون فی الخیر بنا. و وحّد اماما لانّه مصدر، کالصیام و القیام، یقال: امّ اماما کما یقال صام صیاما و قام قیاما. و قیل هو جمع امّ کراع و رعاء و تاجر و تجار.

و قیل معناه اجعل کلّ واحد منّا اماما. و قیل واحد اراد به الجمع، کقوله: ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا، ای اطفالا، فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي، ای اعداء. و یقال امیرنا هؤلاء، ای امراؤنا. و قال الحسن اجعلنا نقتدی بالمتقین و یقتدی بنا المتقون و قال ابن عباس: اجعلنا ائمّة هدایة کما قال: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا، و لا تجعلنا ائمّة ضلالة، کما قال: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ. قال القفال و جماعة من المفسرین: هذه الآیة دلیل علی انّ طلب الرئاسة فی الدین واجب. جابر بن عبد اللَّه گفت: پیش امیر المؤمنین علی (ع) حاضر بودم که مردی آمد به نزدیك وی و پرسیدکه یا امیر المؤمنین: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً نزول این آیت در شأن کیست؟ و ایشان چه قومندکه رب العالمین ایشان را باخلاق پسندیده و خصال ستوده یادکرد، و آن گه بخصائص قربت و لطایف کرامت مخصوص کرد و طرف و غرف در جنّات النّعیم ایشان را نامزد کرد؟ جابرگفت آن ساعت علی روی وامن کرد وگفت: «یا جابر! تدری من هؤلاء؟ هیچ دانی که ایشان کهاند و این آیت کجا فرود آمد؟

گفتم: یا امیر المؤمنین: نزلت بالمدینة، بمدینه فرو آمد این آیت گفت: «نه یا جابرکه این آیت بمکه فرو آمد. یا جابر! الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً بو بکر بو قحافه است او را حلیم قریش می گفتند در بدو کارکه رب العزّه

او را بعزّ اسلام گرامی کرد، او را دیدم در مسجد مکه از هوش برفته از بس که کفّار بنی مخزوم و بنی امیه او را زده بودند، و بنو تیم از بهر او خصومت کردند با بنی مخزوم، او را بخانه بردند هم چنان از هوش برفته. چون با هوش آمد مادر خود را دید بر بالین وی نشسته، گفت: یا امّه این محمد (ص)؟ ای مادر محمدکجاست وکار وی بچه رسید؟ پدرش بو قحافه گفت: و ما سؤالك عنه و لقد اصابك من اجله ما لا یصیب احدا لاجل احد؟ ای پسر چه جای آنست که تو از حال محمد پرسی و دل بوی چنین مشغول داری؟ نه‌بینی که بر تو چه میرود از بهر وی؟ ای پسر نمی‌بینی بنو تیم که بتعصّب تو برخاسته و میگویند اگر تو از دین محمد بازگردی و بدین پدران خویش بازآیی ما ثار تو از بنی مخزوم طلب کنیم و ایشان را به پیچانیم وکم آریم تا تشفّی تو پدیدکنیم. ابو بکر سخت حلیم بود و بردبار و متواضع سر برداشت وگفت: اللّهم اهد بنی مخزوم لا یعلمون، یأمروننی بالرجوع من الحقّ الی الباطل. رب العزه او را بستود در آن حلم و وقار و سخنان آزادوار و در حقّ وی گفت: الَّذینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً. یا جابر! وَ الَّذینَ یَبیتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِیاماً سالم است مولی بو حذیفه که همه شب در قیام بودی متعبد و متهجد، وَ الَّذینَ یَقُولُونَ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذابَ جَهَنَّمَ الآیة ابو ذر غفاری است که پیوسته با بکا و حزن بودی از بیم دوزخ و از آتش قطیعت تا رسول خدا او را گفت: «یا با ذر! هذا جبرئیل یخبرنی انّ اللّه تعالی اجارك من النار»، وَ الَّذینَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا الآیه ابو عبیده جراح است، انفق ماله علی نفسه و علی اقربائه، فرضی اللّه فعله، وَ الَّذینَ لا یَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ الآیه علی بن ابی طالب است که هرگز بت نپرستید و شرك نیاورد و هرگز زنا نکرد و قتل بناحق نکرد، وَ الَّذینَ لا یَشْهَدُونَ الزُّورَ سعید بن زید بن عمرو بن نفیل است: خطاب بن نفیل درعی بفروخت پس پشیمان شد سعید را گفت: تو دعوی کن که آن درع جدّ مرا بود عمرو بن نفیل و خطاب را در آن حقّی نه تا ترا رشوتی دهم سعیدگفت: مرا برشوت تو حاجتی نیست و دروغ گفتن کار من نیست. فرضی اللّه فعله، وَ الَّذینَ إِذا ذُکِّرُوا بِآیاتِ رَبِّهِمْ الآیه سعد بن ابی وقاص است وَ الَّذینَ یَقُولُونَ رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا الآیه عمر خطاب است. ایشان را جمله باین صفات ستوده و اخلاق پسندیده که نتایج اخلاق مصطفی (ص) است، یادکرد.

آن گه گفت: اولئك، یعنی اولئك الذین استجمعوا هذه الخصال، یُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا، یعنی یثابون الدرجة الرفیعة فی الجنة. و الغرفة کلّ بناء مرتفع عال.

قال عطاء یرید غرف الدّرّ و الزبرجد و الیاقوت فی الجنة بما صَبَرُوا علی امر اللّه و طاعته و علی الفقر و الفاقه. و قیل بما صبروا علی اذی المشرکین. و قیل بصبرهم عن الشهوات. و عن الحسن قال: قال النبی (ص): انّ فی الجنة لغرفا مبنیة فی الهواء لا علاقة من فوقها و لا عماد لها من تحتها لا یأتیها اهلها الا شبه الطیر لا ینالها الا اهل البلاء».

وَ یُلَقَّوْنَ فِیها قرأ حمزة و الکسائی و ابو بکر یلقون بفتح الیاء و اسکان اللام و تخفیف القاف کما قال: فَسَوْفَ یَلْقَوْنَ غَیًّا، و قرأ الآخرون یلقون بضم الیاء و فتح اللام و تشدید القاف، کما قال: وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً و قوله: «تحیّة»، ای ملکا. و قیل بقاء دائما. و قوله: سَلاماً، قال الکلبی: یحیّی بعضهم بعضا بالسلام و یرسل الرب الیهم بالسلام، و قیل: التحیة البشارة لهم بالخلود فی الجنان، و السّلام السلامة فیها من الآفات.

خالِدینَ فِیها، ای فی الجنّة لا یموتون و لا یخرجون منها حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً. هذه فی مقابلة قوله: ساءَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً.

قُلْ ما یَعْبَؤُا بِکُمْ رَبِّي، ای ما یبالی بکم و ما یکترث و ما یصنع لَوْ لا دُعاؤُکُمْ للّه ولدا و شریکا، یدلّك علی صحّة هذا التأویل قوله: فَقَدْ کَذَّبْتُمْ، میگوید چه کار دارد بشما و عذاب کردن شما خداوند من اگر نه آنیدکه شما خداوند خویش را می‌فرزند و انبازگوئید. هذا کقوله: ما یَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذابِکُمْ إِنْ شَکَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ.

قال ابن عباس: معناه قل ما یعبوء بخلقکم ربی لو لا عبادتکم و طاعتکم ایّاه یعنی انه خلقکم لعبادته، چه کار

داشت خداوند من بآفریدن شما اگر نه طاعت و عبادت وی را بودی؟ او جل جلاله خلق را که آفرید عبادت و معرفت خود را آفرید. همانست که گفت: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ. و قیل معناه ایّ وزن یکون لکم عنده لو لا توحیدکم ایّاه: چه وزن بودی و چه قدر شما را بنزدیك او اگر نه عبادت شما و توحید شما بودی؟ وزنی و قدری که هست توحید راست و اهل توحید را، آن گه خطاب با کفّار مکه گردانید، گفت: فقد کذبتم ایها الکافرون، یعنی انّ اللّه دعاکم بالرسول الی توحیده و عبادته، فَقَدْ كَذَّبْتُمْ الرّسول و لم تجیبوه. ای کافران مکه اللّه شما را به پیغام و رسول خویش با توحید خواند، شما پیغامبر را دروغزن گرفتید و پیغام او دروغ شمردید، فَسَوْفَ يَكُونُ لِزاماً، ای عذابا دائما لازما و هلاکا مفنیا یلحق بعضکم ببعض. اکنون که تکذیب کردیدگوش دارید عذابی دائم لازم که شما را نیست گرداند و بیخ برآرد. قال عبد اللّه بن مسعود: هو یوم بدر قتل منهم سبعون و اسر سبعون ثم اتصل به عذاب الآخرة لازما لهم. قال ابن مسعود: خمس قد مضیق: الدخان و القمر و الروم و البطشة و اللزام، قال: و الدخان هو ان صبّ علی قریش جدب سبع کسبع یوسف حتی اکلوا القدّ و العظم و نبشوا عن الموتی و رأی الناس مثل الدخان فی الهواء من الجوع. قال الزجاج: معناه فسوف یکون تکذیبکم لزاما یلزمکم فلا تعطون التوبة و تلزمکم فیه العقوبة فیدخل فی هذا یوم بدر و غیره مما یلزمهم من العذاب. و قیل هذا اللزام هو الاختصام المذکور فی سورة الحج فی قوله: هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ. ذاك الاختصام هو هذا الالتزام.

النوبة الثالثة

قوله: تَبارَكَ الَّذي جَعَلَ فِي السَّماءِ بُرُوجاً الآیه، پاکست و بزرگوار و با برکت خداوندی که آسمان بر بالای سر ما بقدرت معلّق بداشت و مرانرا به بروج و ستارگان بپاداشت و بنگاشت. سمکی که در جرمش فطور نه و در دورش فتور نه و درگردش قصور نه، سمکی عظیم بآن کثیفی بداشته بر هوای باین لطیفی، سمکی محروس، سقفی محفوظ در قبّه قدرت محبوس، یقول تعالی: وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً سمکی نهاده طبق بر طبق، آفریده و ساخته خداوند حق، برده از همه مقدّران مهندسان سبق، یقول تعالی: خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً آفریده بر این سقف شمسی و قمری، بهر منزل ایشان راگذری، در هر خانه ایشان را اثری، بهر روزن ایشان را نظری، بر میان قمر از سیاهی شرری، نیست او را از آن سیاهی ضرری، راست بخالی ماند بر روی نیکو پسری، و ازو بگوی: یا قمر من دوّرك و من نوّرك؟ و صوّرك و علی البروج کوّرك؟ ای ماه تراکه ماه کرد و این رنگ که داد و این خط که کشید؟ طرازت که بست؟ زلفت که گشاد؟ شب چارده نورکه تمام کرد؟ باوّل که فزود؟ بآخرکه کاست؟ این صنع که نمود و این قدرت که خواست؟ ای شمس در ذات بعیدی در نور قریبی، چون سر برآری عالم را چراغی، چون گرم گردی داغی، چون راست گردی میزانی، نه افزایی نه در نقصانی، چون فرو شوی مبشّر روزه دارانی، کرامت سلیمانی معجزه سیّد پیغامبرانی. ای زحل گران رو در فلك هفتمی هر روز نیم دقیقه روی، برجی بسی ماه گذاری، فلك بسی سال بری، وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ.

ای جوانمرد! نظاره کن اندر آن قبّه‌ای که بالای وی بروشنایی اجرام آبگینه‌ها روشن کنند. روا ندارد عقل که از آن یکی بی‌صانعی اندر محل خویش آرام گیرد.

پس این مواکب کواکب و این اختران ثواقب اندر مراتب فلك کی روا بود بی‌صنع قادری و بی‌جبر قاهری؟

تَبارَكَ الَّذي جَعَلَ فِي السَّماءِ بُرُوجاً. گفته‌اند مراد از این آسمان، آسمان قرآن است که جمله اهل ایمان در ظل بیان وی‌اند و اندر حمایت دولت وی. روزگار دین میگذرانند، هر سورتی چون برجی هر آیتی چون درجی، هر کلمه‌ای چون دقیقه‌ای، هر حرفی بر مثال ثوانی اندر آسمان مثانی، آنجا در عالم صور سبع مبانی است و اینجا در عالم سور سبع مثانی. چنان که در شب هرکه چشم بر ستاره دارد راه زمین وی گم نشود، هرکه اندر شب فتنه از بیم شك و شبهت چشم دل بر ستاره آیت قرآن دارد، راه دینش گم نشود. آن آسمان صورت بچشم سر همین

بین تا راه قدم بر خاك گم نشود و این آسمان سورت بچشم سرّ همی بین تا راه همم بحضرت پاك گم نشود.
وَ هُوَ الَّذي جَعَلَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً او آن خداوندست كه فلك آفرید و مدت دور وی دو قسم گردانید: یك قسم از آن شب دیجور نهادكه اندر آن وقت، روی زمین بسان قیر شود، و قسم دیگر روز با نور نهادكه روی زمین بسان كافور شود، و هوای عالم مانند شعلههای نور شود. آن شب تاریك را بماه منوّركرد، و این روز روشن را بچراغ خورشید مطهّر و معطركرد. شب تاریك مثال روزگار محنت است و این روز روشن نشان عهد دولت است. از روی اشارت میگوید: «ای كسانی كه اندر روشنایی روز دولت آرام دارید ایمن مباشیدكه تاریكی شب محنت بر اثر است، و ای كسانی كه اندر تاریكی شب محنت بیآرام بودهاید نومید مباشیدكه روشنایی روز دولت بر اثر است.
وگفتهاندكه تاریكی شب نشان روز حشر و نشر است كه احوال و اهوال آن روز عالم قیامت سیاه كرده. شرق و غرب دود دوزخ گرفته. رخسار ستارگان مانند رویهای مؤمنان در آن ظلمت قیامت میتابد، مجره اندر هوا بر مثال نهركوثر روان و شتابان. پس ظلمت شب نشان قیامت دان و ستارگان نشان رخسار مؤمنان و مجره نشان نهر كوثر و جمال ماه نشان رخسار محمد رسول اللّه، چنان كه در شب تاریك چون ماه رخسار بنماید عالم روشن شود و فلك گلشن گردد. خلق قیامت در ظلمت و زحمت باشند چون جمال آن مهتر عالم (ص) پیدا گردد اهل ایمان را سعادت و امان پدید آید.
قوله تعالی: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً،
روی ابو برزة الاسلمی قال: قال رسول اللّه (ص): «رأیت قوما من امتی ما خلقوا بعد و سیكونون فیما بعد الیوم، احبّهم و یحبّوننی یتناصحون و یتباذلون و یمشون بنور اللّه فی الناس رویدا فی خفیّة و تقیّة، یسلمون من الناس و یسلم الناس منهم بصبرهم و حلمهم، قلوبهم بذكر اللّه تطمئنّ و مساجدهم بصلاتهم یعمرون، یرحمون صغیرهم و یجلّون كبیرهم و یتواسون بینهم یعود غنیّهم علی فقیرهم و قویّهم علی ضعیفهم، یعودون مرضاهم و یتّبعون جنائزهم»، فقال رجل من القوم فی ذلك یرفقون برفیقهم. فالتفت الیه رسول اللّه (ص) فقال: «كلّا انه لا رفیق لهم، هم خدّام انفسهم، هم اكرم علی اللّه من ان یوسّع علیهم لهوان الدنیا عند ربهم، ثم تلی رسول اللّه (ص): وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً.
پارسی خبر آنست كه مصطفی علیه السّلام گفت: قومی را دیدم از امت خویش، یعنی در مكاشفات و منازلات خویش یا در خواب، قومی كه اشخاص و اشباح ایشان هنوز در بند خلقت نیامده بود، پرگار قدرت در دائره وجود ایشان هنوز بنگردیده، امروز وقت ظهور ایشان نیست تا روزگاری دیگر و زمانی دیگركه ارادت در رسد و مقادیر در مواقیت پیوندد، قومی كه من ایشان را دوست دارم و ایشان مرا دوست دارند یود احدهم لو رآنی باهله و ماله، جوانمردانیاندكه پیوسته یكدیگر را نیكی خواهند و آنچه دارند اگر مال بود و اگر جاه از یكدیگر دریغ ندارند و حق و حظّ خود بگذارند و حقوق برادران فرا پیش دارند، راهبرانند بحق كه بنور اللّه میروند، بچراغ هدی و شمع ایمان و نور یقین راه دین راگذاره میكنند، نرم نرم و آسان بیآزار میان خلق میروند، دلهاشان بذكر اللّه آرام گرفته مسجدهاشان بنماز و عبادت آبادان داشته با پیران بحرمت و اجلال زیند، باكودكان برحمت و رأفت با همگان بمواسات و مراعات، توانگرشان ننگ ندارد بعیادت درویش شود، ضعیفان را بازجویند و بیماران را واپرسند و بتشییع جنازهها بیرون شوند. مردی گفت: یا رسول اللّه ایشان كه برین صفت و سیرت باشند مگركه بر بردگان و درم خریدگان خویش رفق كنند و آزرم دارند. رسول خدا گفت: كلّا نه چنانست كه توگفتی، كه ایشان خود بردگان و درم خریدگان ندارند، و جز خویشتن كس را بر خدمت خویش ندارند، و نهپسندند، ایشان بر خدای عز و جل گرامیتر از آنندكه ایشان را فرا دنیای دنی خسیس دهد. آن گه رسول (ص) این آیت برخواند: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً، خواص بندگان و رهیگان رحمان ایشاناندكه خار

اختیار در مجاری اقدار از قدم‌گاه خویش برکندند و سر نفس نصیب طلب بصمصام تواضع بیفکندند. لا جرم بمقام عبودیّت رسیدند. بندگان او بحقیقت ایشانندکه پیوسته درگزارد فرمانند. از نصیب پاك و از اختیار دور و از خواست خود بیزار. در این عالم صد هزار عبد الرحمن و عبد الرزاق و عبد الوهاب بینی که یکی عبد اللّه را نبینی، بلی بنام بینی بمعنی کم بینی، بندگی ایشان بنصیب آمیخته و بحظ خود آلوده، اوکه حق را جل جلاله بنصیب طلبد یا پرستد بنده نصیب است نه بنده او.

پیر بو علی سیاه قدس اللّه روحه گفت: اگر ترا گویند بهشت خواهی یا دو رکعت نماز، تو بهشت اختیار مکن نماز اختیارکن زیرا که بهشت نصیب تو است و نماز خدمت او.

موسی عمران (ع) که مکلّم حق بود و مکرّم حضرت عزت بود چون بنزدیك خضر آمد دو بار بر وی اعتراض کرد: یکی از بهر آن غلام کشتن، دیگر از بهر آن کشتی شکستن. چون نصیب در میان نبود خضر صبر همی کرد باز چون موسی بنصیب بجنبید و گفت: «لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً» خضرگفت: «هذا فِراقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ»، اکنون که بنصیب خود بازدید آمدی ما را با تو روی صحبت نیست، زیرا که در صحبت مزد شرط نیست.

پیر طریقت گفت: خداوند صحبت نه مزدور است. و مزدور بحقیقت مغرور است. تا مرد مزدور است از صحبت دور است، و تا مدعی است ممکورست، و تا امر را معظم است و نهی را محترم غرقه نورست. وَ عِبادُ الرَّحْمنِ بندگان رحمن بحقیقت ایشانندکه بر ظاهر ایشان بند فرمانست در باطن ایشان نثار لطف رحمن است. بند فرمان بر ظاهر نشان خائفان است و نثار لطف رحمن در باطن نشان مقرّبان است.

آورده‌اندکه عیسی (ع) بسه کس برگذشت ایشان را دید ضعیف و نحیف گشته: ذبولی و نحولی بر ایشان ظاهر شده، ایشان را پرسیدکه سبب این نحول و نحافت شما چیست؟ گفتند: الخوف من النار. روح اللّه گفت: حق علی اللّه ان یؤمن الخائف.

چون ازیشان درگذشت سه کس دیگر را دید ازیشان نحیف‌تر و ضعیف‌تر رویهایشان چون آیینه‌ها از نور. گفت: چه چیز شما را باین حال آورد و چنین ضعیف کرد؟

گفتند: حبّ اللّه عز و جل. روح اللّه گفت: انتم المقربون، حال شما دیگرست و عشق شما دیگر، شما مقربان و دوستانید، گزیدگان و نزدیکانید. در اخبار وارد است که: «یا داود ذکری للذاکرین و جنتی للمطیعین و زیارتی للشاکرین و انا خاصة للمحبین». در پرده دوستی کارها رودکه آن همه بیرون از پرده دوستی تاوان بود، چنانستی که اللّه گفتی ما ایشان را چون در وجود آوردیم و دانستیم که از ایشان عثرات و زلات بود نخست بساط محبت بگسترانیدیم و این نداء کرامت دادیم که: «یحبهم و یحبونه» تا آنچه ایشان کنند بحکم محبت ازیشان مرفوع و مدفوع بود. آن روزکه جمال صفوت آدم (ع) از عالم غیب سر برآورد قدّی الفی، شکلی راست، نهادی مستقیم، ظاهر و باطن بهم پیوسته، اواصر عناصر او را بید قدرت بهم دربسته، دیده‌های فریشتگان از ظاهر جرم جسم وی اندر نگذشت و ندانستندکه اندر قعر بحر سینه وی چه صدف است و در آن صدف چه درّ است. بحکم اختصار نظر در ظاهر وی کردند، گفتند: أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها، تا نداء غیب درآمدکه شما ظاهر و صورت بینید و ما نهایت کار دانیم، شما را نظر بر ظاهر معصیت است و حکم ما بر موجب باطن معرفت است، اگر ظاهر این خلیفه بزلتی گردی پذیرد یا فرزندان وی در دام کام گامی نهند، باطن آراسته ایشان و زبان پیراسته ایشان بحکم اعتذار و استغفار عذر آن جرم بخواهد و ما بشفاعت دلی مخلص بایمان، و زبانی مخلص بذکر رحمن، آن ظاهر ایشان از آن زلت فرو شوییم.

و اذا الحبیب اتی بذنب واحد جاءت محاسنه بالف شفیع

و قال بعضهم فی صفة عباد الرحمن: العبادة حلیتهم و الفقرکرامتهم و طاعة اللّه حلاوتهم و حبّ اللّه لذتهم و الی اللّه حاجتهم و التقوی زادهم و الهدی مرکبهم و القرآن حدیثهم و الذکر زینتهم و القناعة مالهم و العبادة

كسبهم و الشيطان عدوّهم و الحق حارسهم و النهار عبرتهم و الليل فكرتهم و الحياة مرحلتهم و الموت منزلتهم و القبر حصنهم و الفردوس مسكنم و النظر الى رب العالمين منيتهم، هو خواص عباده الذين قال اللّه تعالى: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً. قوله: أُوْلئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بما صَبَرُوا، يعطى الكثير من عطائه و يعده قليلا و يقبل اليسير من طاعة العبد فيعدّه كثيرا عظيما يعطيهم فى الجنة القصور و ما فيها من الحور، ثمّ يقول: أُوْلئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بما صَبَرُوا و يقبل اليسير من العبد فقال: فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ. وَ يُلَقَّوْنَ فِيها تَحِيَّةً وَ سَلاماً. و در آثار منقول است كه مؤمنان چون حق را جل جلاله بينند ابتدا حق بر ايشان سلام كند، دو دوست بعد از فرقت دراز چون بر هم رسند ابتدا آن يكى سلام كندكه شوقش زيادت بود و الحق جل جلاله يقول: الا طال شوق الأبرار الى لقايى و انا الى لقائهم لاشدّ شوقا.

الالف لا يصبر عن الفه اكثر من طريفة العين
و قد صبرنا عنكم مدّة ما هكذا فعل محبّين

۲۶- سورة الشعرا- مكية

۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

طسم (۱) تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبِينِ (۲)، اين طسم آيتهاى نامه روشن پيداست.

لَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ تو مگر خويشتن تباه خواهى كرد و بخواهى كشت، أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (۳) از آنكه به نمى‌گروند.

إِنْ نَشَأْ اگر ما خواهيم، نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ فرو فرستيم بر ايشان، مِنَ السَّماءِ آيَةً از آسمان يك آيت، فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِينَ (۴)، تا همه ايشان آن را نرم شوند و گردن نهاده.

وَ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ نيايد بايشان هيچ سخنى و يادى، مِنَ الرَّحْمنِ از خداوند رحمن نام، مُحْدَثٍ بنو فرستاده بايشان، إِلَّا كانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ (۵) مگر از آن روى گردانيده مى‌باشند.

فَقَدْ كَذَّبُوا اكنون كه بدروغ فرا داشتند آن را فَسَيَأْتِيهِمْ آرى بايشان رسد و آيد، أَنْبؤُا ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۶) خبرهاى آن افسوس كه ميكردند.

أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الْأَرْضِ نمى‌نگرند در زمين؟ كَمْ أَنْبَتْنا فِيها كه چند رويانيديم در آن، مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ (۷)، از هر نوعى آزاده‌اى، نيكو از هرگونه‌اى.

إِنَّ فِي ذلِكَ در آن، لَآيَةً نشانى است، وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۸) و بيشتر ايشان ناگرويدگانند.

وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ و خداوند تو براستى كه او تواناست و مهربان.

وَ إِذْ نادى رَبُّكَ مُوسى يادكن آن گه كه خواند خداوند تو موسى را، أَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۱۰). كه بآن گروه ستم‌كاران شود.

قَوْمَ فِرْعَوْنَ گروه فرعون. أَ لا يَتَّقُونَ (۱۱)، بنترسند و بنپرهيزند؟

قالَ: رَبِّ موسى گفت: خداوند من، إِنِّي أَخافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ (۱۲).

مى‌ترسم كه دروغ‌زن گيرند مرا.

وَ يَضِيقُ صَدْرِي، و آن گه دل من تنگ گردد، وَ لا يَنْطَلِقُ لِسانِي و زبان من بنگشايد، فَأَرْسِلْ إِلى هارُونَ (۱۳). به هارون پيغام فرست تا با من بيايد.

وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ و ايشان را بمن دعوى است بگناهى، فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ (۱۴) مى‌ترسم كه بكشند مرا.

قالَ كَلَّا خداوندگفت جاى ترس نيست شما را، فَاذْهَبا بِآياتِنا روبد به پيغامهاى ما، إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ (۱۵) ما با شمائيم شنوا.

فَأْتِيا فِرْعَوْنَ آييد بر فرعون، قُولا إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۶) گوئيد ما فرستاده خداوند جهانيانيم.

أَنْ أَرْسِلْ مَعَنا بَنِي إِسْرائِيلَ (۱۷) كه بنى اسرائيل را بگشاى و با ما گسيل كن.

قالَ أَ لَمْ نُرَبِّكَ فِينا وَلِيداً فرعون گفت نه ما ترا پروورديم در ميان خويش آن وقت كه ترا زادند؟ وَ لَبِثْتَ فِينا و در ميان ما مى‌بودى؟ مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ (۱۸) از روزگار خويش سالها؟

وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ و كردى كرده خويش كه كردى، وَ أَنْتَ مِنَ الْكافِرِينَ (۱۹) و اكنون تو بنعمت من و نيكو داشت من از نسپاسانى.

قالَ فَعَلْتُها إِذاً وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ (۲۰). گفت كردم من آنچه ميگويى و بودم از ناآگاهان.

فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ تا گريختم از شما آن گه كه ترسيدم از شما، فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْماً خداوند من مرا دانش بخشيد و پيغام، وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ (۲۱) و مرا از پيغامبران كرد.

النوبة الثانية

این سورة الشعرا دویست و بیست و هفت آیت است و هزار و دویست و نود و هفت کلمه و پنج هزار و پانصد و بیست و دو حرف. جمله به مکه فرو آمد مگر سه آیت در آخر سورة که به مدینه فرو آمد، و ذلك قوله: وَ الشُّعَراءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ الی آخر السورة و در این سورة ناسخ و منسوخ نیست مگر یك آیت: وَ الشُّعَراءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ که سیاق آن بر عموم است، پس رب العالمین شعرای مؤمنان از آن مستثنی کرد: حسان بن ثابت وکعب بن مالك و عبد اللَّه بن رواحه، گفت: إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ ذَکَرُوا اللَّهَ کَثِیراً، ذکر اینجا انشاد شعر است در طاعت حق، پس این استثنا ناسخ آن آیت گشت. و در بیان فضیلت جمله طواسین مصطفی گفت بروایت ابن عباس: قال (ص) «اعطیت السورة التي تذکر فیها البقرة من الذکر الاول، و اعطیت طه و الطواسین من الواح موسی (ع)، و اعطیت فواتح القرآن و خواتیم السورة التي تذکر فیها البقرة من تحت العرش، و اعطیت المفصل نافلة».

و بروایت انس مصطفی (ص) گفت: «انّ اللَّه اعطانی السبع و اعطانی الطواسیم مکان الزبور و فصّلنی بالحوامیم و المفصل، ما قرأهنّ نبی قبلی».

و بروایت ابیّ بن کعب رسول گفت: «من قرأ سورة الشعراء کان له من الاجر عشر حسنات بعدد من صدّق بنوح وکذّب به و هود و شعیب و صالح و ابراهیم و بعدد من کذّب بعیسی و صدق بمحمد علیهم السّلام».

«طسم» حمزه وکسایی و عاصم ببعضی روایات طا بکسر خوانند بر اماله، و اهل مدینه میان کسر و فتح، و باقی قرّاء بفتح خوانند بر تفخیم وگفته‌اند این هر سه حرف کنایتند از جمله حروف تهجّی و معنی آنست که: هذه الحروف هی اصل آیات الکتاب المبین. این حروف بیست و نه اصل آیات کتاب خدا است، کما تقول للغلام فیم اخذت فی الکتّاب، فیقول: فی الف با تا، و المراد الحروف کلّها و قیل: معناه هذه تلك الآیات التي وعدنا انزالها علیك فی الکتب علی السنة الرسل.

ابن عباس گفت: طسم نامی است از نامهای حق جل جلاله و سوگند بدان یادکرده».

ابو روق گفت: قسم یاد میکند بطول و سنا و ملك خویش جل جلاله و عظم شأنه.

قتاده گفت: نام قرآن است. مجاهدگفت: نام سورة است. روایت کنند از علی مرتضی (ع) که گفت آن گه که طسم از آسمان فرو آمد رسول خدا گفت: طا طور سینا است، و سین اسکندریه، و میم مکه، معنی آنست که رب العزة سوگند یادکرد باین بقاع شریف، چنان که: لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ. جعفرگفت: الطاء طوبی، و السین سدرة المنتهی، و المیم محمد المصطفی (ص).

تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبِینِ، ای هذه الآیات، آیات الکتاب المبین، ابان هم لازم است و هم متعدی: اگر لازم است معناه انه الکتاب الواضح الظاهر فی نفسه باعجازه انه کلام اللَّه و وحیه، و اگر متعدی است یعنی بیّن ما فیه من امره و نهیه و حلاله و حرامه.

لَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ، الباخع المهلك القاتل ای لعلّك یا محمد قاتل نفسك حزنا، أَلَّا یَکُونُوا مُؤْمِنِینَ، مصدّقین بانّ القرآن من اللَّه عز و جل، یا محمد خویشتن را بخواهی کشت از اندوه که بر خود نهاده‌ای بآن که ولید و بو جهل و امیه بنمی‌گروند برسالت تو و قرآن که کلام ماست دروغ می‌شمرند، همانست که در سورة الکهف گفت: فَلَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ عَلی آثارِهِمْ الآیه.

آن گه گفت: إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَیْهِمْ مِنَ السَّماءِ آیَةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِینَ، ای لو شاء اللَّه لانزل ملائکة یذلون لها فینقادوا للحق لا یلوی احد منهم عنقه الی معصیة اللَّه عز و جل. این تسلیت مصطفی (ص) است بآن اندوه که میکشید و بخاطر وی میگذشت که: ترك ایمان ایشان مگر از قصوری است در بیان ما یا تقصیری در دعوت و تبلیغ رسالت ما تا رب العزه این اندیشه از خاطر وی برداشت، یعنی که این نه از تقصیر تو است در دعوت که

از تو تقصیر نیست، این از ناخواست ماست که اگر ما خواستیمی ما بنمودیمی ایشان را آیتی که ایشان آن را گردن نهادندی و با معصیت اللّه نگشتندی. قال ابن جریح: لو شاء لا راهم امرا من امره لا یعمل احد منهم بعده معصیة.

آورده‌اند از ابن عباس که گفت: نزلت هذه الآیة فینا و فی بنی امیة، قال: ستکون لنا علیهم الدولة فیذل لنا اعناقهم بعد صعوبة و هو ان بعد عزة.

قوله: خاضِعِينَ ذکره بجمع السلامة، لانّ الاصحاب فیها مضمر، ای اصحاب الاعناق. و قیل: اعناقهم، ای رؤساؤهم وکبراؤهم. و قیل: فرقهم، یقال: جاء القوم عنقا، ای طوائف و عصبا. و قیل: انما قال خاضعین لرؤس الآی لیکون علی نسق واحد. ظلّ در قرآن بر دو معنی است: یکی بمعنی مال، چنان که درین موضع گفت: فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ، ای فمالت، و در سورة الحجرگفت: وَ لَوْ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ باباً مِنَ السَّماءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ، ای فمالوا فیه یعرجون، وجه دیگر ظلّ بمعنی اقام چنان که در سورة طه گفت: وَ انْظُرْ إِلى إِلهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ، ای اقمت علیه عاکفا. و در سورة الواقعه گفت: فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ، ای اقمتم تعجبون و در سورة النحل گفت: ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا، ای اقام و در سورة الشعرا گفت: نَعْبُدُ أَصْناماً فَنَظَلُّ لَها عاكِفِينَ، ای نقیم لها عابدین.

وَ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنَ الرَّحْمنِ مُحْدَثٍ ذکر اینجا قرآن است چنان که جای دیگرگفت: وَ هذا ذِكْرٌ مُبارَكٌ أَنْزَلْناهُ، یعنی القرآن و قال تعالی: أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً یعنی القرآن و قال فی سورة الانبیاء: ما يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ، ای هو قدیم من رب العزة محدث تنزیله الی الارض إِلَّا كانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ، ای احدثوا اعراضا، لانهم کانوا فی علم اللّه معرضین.

فَقَدْ كَذَّبُوا. اینجا وقف است تمام، پس بر سبیل تهدیدگفت، و وعید بر آن تکذیب: فَسَيَأْتِيهِمْ أَنْبؤُا ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ. یعنی فسیأتیهم خبر نتیجة فعالهم، و ذلك عند الموت، و قیل یوم بدر، این چنان است که گفته‌اند: یا بن آدم عند الموت یأتیك الخبر، بوقت مرگ بخبر آیی و بدانی که کار بر چه جملت است.

ثم وعظهم لیعتبروا فقال: أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الْأَرْضِ اذا کانت الرؤیة لا یراد بها الادراك بالحاسة بالبصر فی الحقیقة، بل یراد بها التعجیب من شیء عدیته بالی، و المعنی الا تتفکرون فی الاشیاء الدالة علی اللّه سبحانه و تعالی حتی انتهت بکم الرؤیة الی الارض و انواع نباتها، فتعلموا فیها من العجائب! ثم بیّن النبات، فقال: مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ، ای نوع محمود و صنف حسن من النبات مما یأکل الناس و الانعام. و قیل نوع یکرم علی اهله. قال الشعبی: الناس من نبات الارض فمن دخل الجنة فهوکریم و من دخل النار فهو لئیم. در همه قرآن لفظ کریم بر شش وجه آید: اول نام خداوند است جل جلاله کقوله: ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ، و قال تعالی: فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ. ای یعفو و یصفح، دوم کریم است بمعنی متکرم، کقوله: ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ، ای المتکرم، سوم کریم بمعنی آن که منزلت وی گران و بزرگ بود به نزدیك اللّه، چنان که گفت در صفت جبرئیل: إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ و فی معناه إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ، یعنی فی المنزلة، چهارم کریم است بمعنی مسلم، کقوله: وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ كِراماً كاتِبِينَ. ای مسلمین، وکقوله: بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرامٍ، ای مسلمین، پنجم بمعنی فضیلت کقوله: هذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ، ای فضلت علیّ کَرَّمْنا بَنِي آدَمَ، ای فضلنا فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ، ای فضّله. ششم کریم است بمعنی حسن کقوله: مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ، ای حسن.

إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً، ای انّ فی انباته الازواج الکریمة من الارض المیتة لدلالة ظاهرة علی ربوبیته و انه واحد لا شریك له وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ ای و مع کثرة الآیات لم یؤمن اکثرهم لکن ربك عزیز لا یضرّه ترك ایمان الاکثر، و دخول کانَ علی معنی: کان ذلك فی علم اللّه السابق.

وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ. اتصال الرحیم بالعزیز هاهنا ترحم بالمؤمنین الذین هم الاقل بعد الاکثر.

وَ إِذْ نادى رَبُّكَ مُوسى، ای و اذکر لقومك ایها الرسول قصة موسی اذکلّمه ربك، ای محمد (ص) قوم خود را

خبرکن و ایشان را آگاهی ده از قصه موسی و سخن گفتن با وی لیلة النار آن شب که آتش دید و درخت و خداوند تو با وی گفت: ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ لانفسهم بالکفر و المعصیة و لبنی اسرائیل باستعبادهم و سومهم سوء العذاب، قوم فرعون بدَل من القوم الظالمین. أَ لا يَتَّقُونَ الا تخصیص علی الفعل، ای الا یخافون اللّه سبحانه فیؤمنوا به. و در شواذ خوانده‌اند: الا تتقون بالتاء، و المعنی قل لهم الا تتقون الا تعبدون اللّه و توحدونه.

فرمان آمدکه یا موسی! تو رسول منی بفرعون و قوم وی که بر خود ستم کردند بکفر و معصیت و بر بنی اسرائیل ستم کردند باستعباد و انواع عذاب، پیغام ما برسان و ایشان را بر توحید خوان و بگوی: أَ لا يَتَّقُونَ بنپرهیزند از خشم و عذاب خدای؟

موسی گفت: رَبِّ إِنِّي أَخافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لا يَنْطَلِقُ لِسانِي.

سخن تا اینجا پیوسته است. موسی گفت: خداوند من! می‌ترسم که مرا دروغزن گیرند و دل من تنگ گردد، و زبان من بنگشاید، و روا باشدکه در يُكَذِّبُونِ سخن بریده شود وَ يَضِيقُ صَدْرِي مستأنف بود. و قرأ یعقوب وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لا يَنْطَلِقُ بفتح القافین علی معنی: و ان یضیق و لا ینطلق، ای یضیق صدری فی تکذیبهم ایای وَ لا يَنْطَلِقُ لِسانِي للعقدة التي فیه. فَأَرْسِلْ إِلى هارُونَ، ای ارسلنی الیه لآمره منك بان یذهب معی الی فرعون و قیل ارسل جبرئیل الیه، ای أوحی الیه ان یکون معی عونا لی. و قیل: الی بمعنی مع، ای ارسل معی هارون کقوله: مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ، ای مع اللّه. موسی گفت: خداوند من می‌ترسم که اداء رسالت و بیان حجّت بشرط خویش نتوانم کرد ازین لثغه و عقده که بر زبان دارم و آن گه دشمن مرا دروغزن گیرد. هارون از من گویاتر و فصیح‌تر است او را با من بفرست تا بفصاحت خویش مرا در اداء رسالت و ابانت حجت یاری دهد، همانست که جای دیگرگفت: فَأَرْسِلْهُ مَعِي رِدْءاً يُصَدِّقُنِي.

قوله: وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ ای عندی ذنب و قیل: لهم علی دعوی ذنب، فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ هو قتل القبطی الذی وکزه و اسمه قایشون وکان خباز فرعون.

قالَ اللَّه سبحانه كَلَّا، ای لن یقتلوك، این سخن بر سبیل ردع و زجرگفت، ای ارتدع عن الاقامة علی هذا الظن و توکل علی اللّه فَاذْهَبا بِآياتِنا و هی العلامات الدالة علی صدقهما و هی: العصا و الید البیضاء. إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ ما تقول لهم و یقال لك. و اتی به علی لفظ الجمع لانّهما کانا یسمعان و اللّه تعالی یسمع و قال انّا معکم و هما اثنان لانّ الاثنین جمع کقوله: فَإِنْ كانَ لَهُ إِخْوَةٌ. و یحتمل ان یکون موسی و هارون و من ارسل الیه.

فاتِيا فِرْعَوْنَ، قیل: انّ اسم فرعون مغیث وکنیته ابو مرة، و قیل: اسمه الولید بن مصعب وکنیته ابو العباس، و عاش اربعمائة و ستین سنة.قُولا إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعالَمِينَ و لم یقل رسولا، لانّ الرسول هاهنا بمعنی الرسالة، ای انّا ذو رسالة رب العالمین کقول کثیر.

لقدکذب الواشون ما بحت عندهم بسرّ و لا ارسلتهم برسول

ای برسالته، و قیل الرسول یقع علی الواحد و الجمع المذکر و المؤنث، کالصدیق و العدوّ.

قال اللّه تعالی: فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي. و قیل تقدیره: انا کل واحد منّاسُولُ رَبِّ الْعالَمِينَ.

أَنْ أَرْسِلْ، یعنی بان ارسل معنا بنی اسرائیل الی فلسطین و لا تستعبدهم.

الارسال هاهنا التخلیه و الاطلاق کما تقول ارسلت الکلاب للصید، و المعنی خلّ بنی اسرائیل من انواع العذاب التي تعذبهم بها.

در آن وقت که این رسالت از حق جل جلاله بموسی (ع) پیوست، بنی اسرائیل ششصد و سی هزارکس بودند در مصر، بدست فرعون گرفتار شده، چهار صد سال، و ایشان را ببردگی گرفته و انواع عذاب بایشان رسانیده. موسی بفرمان اللّه بمصر رفت و هارون را خبرکرد از پیغام اللّه، و هر دو بیکدیگر رفتند بدرگاه فرعون، یك سال

تردد همی کردند و بار همی‌خواستند و فرعون بار می‌نداد. تا آخر روزی دربان فرعون گفت: مردی را همی بینم که پیوسته بدرگاه می‌آید و میگوید: من پیغامبر خدای جهانیانم. فرعون گفت: در آر او را تا خود کیست و چه میگوید.

موسی و هارون هر دو در شدند و رسالت حق بگزاردند. فرعون بشناخت موسی را، که خود او را پرورده بود، و در خانه وی برآمده بود.

گفت: أَ لَمْ نُرَبِّكَ فِينا وَلِيداً، ای صبیّا وَ لَبِثْتَ فِينا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ، ای ثلاثین سنة، و العمر مصدر عمر ای عاش. و قیل: اقام فیهم ثلاثین سنة و اقام بمدین عشر سنینا و بعثه اللَّه و هو ابن اربعین سنة و دعا فرعون الی اللَّه ثلاثین سنة، و عاش بعد غرق فرعون خمسین سنة، فقبض و هو ابن مائة و عشرین سنة.

وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ، یعنی بالفعلة قتل القبطی وَ أَنْتَ مِنَ الْكافِرِينَ، ای کفرت نعمتی حین قتلته بغیر اذنی نازلت حشمتی و قدحت فی سیاستی. فرعون موسی را عتاب کرد که تو حقّ تربیت و احسان ما بجای نیاوردی و شکر نعمت ما نگزاردی و حرمت و حشمت ما برداشتی و قبطی را کشتی بی‌دستوری من، تا در سیاست و ملك من قدح آوردی و نیز امروز آمده‌ای و ربوبیّت ما را می‌جحود آری.

موسی گفت: فَعَلْتُها إِذاً، یعنی قتل القبطی وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ، فیه تقدیم و تأخیر، ای فعلتها و انا اذا من الضّالین ای الجاهلین، بانّ وکزی ایّاه یؤدّی الی القتل. یقال ضلّ فلان الطریق ای اخطأه. فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ الی مدین، فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْماً، ای فهما و علما بالتوریة، کقوله: وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا، یعنی الفهم و العلم، وکقوله فی سورة الانعام: أُولئِكَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ وَ الْحُكْمَ، یعنی العلم و الفهم، وکقوله فی سورة لقمان: وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الْحِكْمَةَ، یعنی العلم و الفهم، فالحکم و الحکمة واحد و هو مقتضی العقل و الحلم و الرّأی، و هو علم ما یدعو الی الحقّ. و قیل: الحکم هاهنا النبوة کقوله فی ص: وَ آتَيْناهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطابِ، یعنی النبوة مع الکتاب. و قال تعالی: وَ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ، یعنی النبوة، و فی سورة النساء: فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ، یعنی النبوة، و معنی الآیة اصطفانی ربی برسالته وکلامه، و وهب لی حکمة و جعلنی من المرسلین.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، اسم من قرت به العیون، و تحقّقت به الظنون، له من العرش الی النون، و إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ اسم لمن لم یزل و لا یزال، موصوفا بوصف الجلال و نعت الجمال، سبحانه هو اللَّه الکبیر المتعال. نام خداوند ذو الجلال، قادر برکمال، مفضل بانوال، موصوف بوصف جلال، منعوت بنعت جمال. خداوندی که بی‌وجود او وجود نه، بی‌فضل او شهود نه، بی‌لطف او سجود نه، بی‌خدمت او تن را نظام نه، بی‌نعت او جان را قوام نه، بی‌نظر او دل را زندگی نه، بی‌توفیق او تن را بندگی نه. خداوندی که تاریخ ازل و ابدکم از بدایت اقبال او، و نعمت هر دو سرای کم از یك ذرّه شعاع آفتاب افضال او. انوار سعادت در بوستان بهشت یك قطره از دریای نوال او و آثار شقاوت در زندان جحیم یك شرر از آتش جلال او. ای جوانمرد! اگر تو پنداری که هرکس را مسلّم است که به بستاخی قدم در سراپرده عزّت بسم اللَّه نهد، پنداشت خطاست. بجلال قدر بار خدا که صدق همه صدّیقان و اخلاص همه مخلصان و معرفت همه عارفان بر درگاه نقطه باء بسم اللَّه بحیرت ایستاده و چون حلقه بر در بمانده، که تا مگر اشراف دهند ایشان را بر انوار اسرار این نام، و هرگز ندادند و دست رد بسینه ایشان باز نهادند، که:

الذات و النّعت و الاسماء و الکلم جلّت عن الفهم و الادراك لو علموا

طسم، الطاء اشارة الی طهارة عزه و تقدس علوه، و السین دلالة علی سناء جبروته، و المیم دلالة علی مجد جلاله فی آزاله. طا اشارت است بطهارت عز او، و سین اشارتست بسناء جبروت او، و میم اشارت است بمجد جلال

او، خداوندی که روح دلها مهر او، آیین زمانها ذکر او، سور گوشها گفتار او، عید چشمها دیدار او، میعاد نواختها ضمان او، آسایش جانها عیان او، منزل جوانمردان کوی او، مقصود عارفان گفت وگوی او، نسیم وصل دمان از سوی او، همه ازو و همه باو، و خود همه او. قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ.

قوله: لَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ، ای سیّد! این مشتی بیگانگان که مقهور سطوت و سیاست مااند و مطرود درگاه عزت مااند تو دل خویش چرا بایشان مشغول داری و از ناگرویدن ایشان بر خود چرا رنج نهی؟ ایشان را بحکم ما تسلیم کن و دل خویش وا مهر و صحبت ما پرداز، هر آن دل که با مهر و صحبت ما آرام گرفت نیز غیری را در آن دل جای نبود. از سهل علی مروزی پرسیدندکه ازکرامات که اللّه با بنده کندکدام مه است، گفت: آن که دل او از غیر خود خالی دارد. جنید را پرسیدندکه دل کی خوش بود؟ گفت: آن وقت که او در دل بود.

شیخ الاسلام گفت: او نه بذات در دل بود بلکه در دل یاد او بود و در سر مهر او بود و در جان نظاره او بود. اول مشاهده است دیدار دل، پس آن قرب دل، پس آن وجود دل، پس آن معاینه دل، پس آن استیلاء قرب بر دل، پس آن استهلاك دل در عیان و از وراء آن عبارت نتوان.

رکبت بحار الحبّ جهلا بقدرها و تلك بحار ليس يطفوا غريقها

ما يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنَ الرَّحْمنِ مُحْدَثٍ، ما یجدد لهم شرعا و ما یرسل الیهم رسولا الا اعرضوا عن تأمّل برهانه و قابلوه بالتکذیب و لو انهم امعنوا النظر فی آیاتهم لاتّضح لهم صدقهم، و لکن المقسوم لهم من الخذلان فی سابق الحکم، یمنعهم من الایمان و التصدیق. اگرکافران نظرکردندی درین آیات، و در ایات قدرت و دلائل نبوت و لطائف حکمت که رب العزة در آسمان و زمین پیدا کرده و پیغامبران را بدان فرستاده، صدق انبیا بر ایشان ظاهرگشتی و از راه خلاف وگمان برخاستندی، لکن چه سود که حکم ازلی و نبایست الهی راه نظر بایشان فروبست تا بیکبارگی اعراض کردند و پیغام رسانان را دروغزن گرفتند و پیغام بدروغ داشتند، از آن که سزای درگاه نبودند و شایستگی وصال نداشتند.

پیر طریقت گفت: در روی زمین نبایسته‌تر از او نیست که پندارد که بایسته است و ناپاك‌تر ازو نیست که پندارد که شسته است. دو چیز می‌درباید: نیازی از تو و یاریی ازو. نیازمند را ردّ نیست و در پس دیوار نیاز مگر نیست. عزیز اوست که بداغ اوست، و بر راه اوست که با چراغ اوست.

أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الْأَرْضِ كَمْ أَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ چندکه ما رویانیدیم درین زمین از انواع نبات و فنون ریاحین، گل نسرین و بنفشه و یاسمین، میوه‌های الوان با طعمهای مختلف شکوفه‌های رنگارنگ و بلگهای گوناگون آن همه نشان قدرت اوست و آثار رحمت او و بیان حکمت او. آن گه گفت: إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً، ای فی ذلك آیات لمن استبصر و نظر و فکر همانست که جای دیگرگفت: تَبْصِرَةً وَ ذِكْرى لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ.

وَ إِذْ نادى رَبُّكَ مُوسى (ع) تا آخر ورد قصه موسی است و فرستادن بفرعون.

موسی دانست که فرعون مردی است مغرور، ناپاك، سخت خصومت، و می‌ترسیدکه با وی کاری از پیش نشود، بهانه‌ای در پیش میآورد و در سخن می‌آویخت، مانندکسی که ازکاری استعفا جوید و استقالت خواهد، همی گفت: رَبِّ إِنِّي أَخافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لا يَنْطَلِقُ لِسانِي. خداوند من می‌ترسم که مرا دروغزن گیرند، آن گه دل من بتنگ آید و زبانم بسخن نرود. آن گه گفت: بار خدایا اکنون که ناچارست رفتن و حکمی است محتوم برادرم هارون شریك من ساز درین رسالت تا اگر اندوهی بایدکشید بیکدیگر می‌کشیم و اندوه و شادی خود با یکدیگر می‌گوییم. بار خدایا و در حکم فرعون او را بر من خونی است و ترسم که مرا بکشند، اینست که گفت: فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ. برین نسق بهانه‌ها می‌آورد و ترس و بیم خویش اظهار میکرد تا رب العزة او را ایمن کرد، و از معونت و نصرت خود او را خبر داد و دل وی را بتأیید و نصرت قوت داد. گفت: كَلَّا فَاذْهَبا بِآياتِنا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ، ای انی معکما بالنصرة و القوة و الکفایة و الرحمة، و الید تکون لکما و السلطان

لکما دون غیرکما و انا اسمع ما تقولون و ما یقال لکم و ابصر ما یبصرون و ما تبصرون انتم.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّها عَلَيَّ و این انیز دستی است ترا بر من که سپاس نهی بآن بر من أَنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرائِيلَ (۲۲) که قوم مرا به بندگی گرفتی تا من در میان شما بالیدم و در دست تو برآمدم.

قالَ فِرْعَوْنُ وَ ما رَبُّ الْعالَمِينَ (۲۳) فرعون گفت: خدای جهانیان خود چه چیزست ؟

قالَ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُمَا (ع) گفت: خداوند آسمانها و زمینها و هر چه در میان آن، إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ (۲۴). اگر این سخن را بی گمان خواهید بود.

قالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَ لا تَسْتَمِعُونَ (۲۵)، ایشان را گفت که گرد او بودند: نمی‌نیوشید؟

قالَ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبائِكُمُ الْأَوَّلِينَ (۲۶) گفت: خداوند شما و خداوند پدران پیشینیان شما.

قالَ إِنَّ رَسُولَكُمُ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ (۲۷) گفت: این رسول شما که بشما فرستادند براستی که دیوانه است.

قالَ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ ما بَيْنَهُما گفت: خداوند دو نیمه جهان، جای برآمد روز و فروشدن آن و آنچه میان آن، إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ (۲۸) اگر می‌دریابید.

قالَ لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلهاً غَيْرِي گفت: اگر خدایی گیری جز زمن، لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ (۲۹) چنان کنم که از زندانیان باشی.

قالَ أَ وَ لَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُبِينٍ (۳۰) گفت: و اگر چیزی آرم بتو چیزی پیدا آشکارا.

قالَ فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۳۱) گفت: پس بیار آن را اگر از راست‌گویانی.

فَأَلْقى عَصاهُ عصای خویش را بیوکند فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبِينٌ (۳۲) چون بنگریست آن ماری بود بزرگ آشکارا.

وَ نَزَعَ يَدَهُ و دست راست خویش بیرون کشید فَإِذا هِيَ بَيْضاءُ لِلنَّاظِرِينَ (۳۳) آن دست او را دید سپید روشن تاونده نگرندگانرا.

قالَ لِلْمَلَإِ حَوْلَهُ گفت: مهینان ایشان را که گرد برگرد او بودند: إِنَّ هذا لَساحِرٌ عَلِيمٌ (۳۴) آن مرد براستی جادویی است استاد دانا.

يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ میخواهدکه بیرون کند شما را از زمین شما بجادویی خویش فَما ذا تَأْمُرُونَ (۳۵). چه فرمائید شما درکار او.

قالُوا أَرْجِهْ وَ أَخاهُ گفتند با پس کن او را و برادر او را. وَ ابْعَثْ فِي الْمَدائِنِ حاشِرِينَ (۳۶) و در شارستان‌های خویش فراهم آورندگان فرست.

يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَحَّارٍ عَلِيمٍ (۳۷) تا بتو آرند هر جادویی دانا که هست.

فَجُمِعَ السَّحَرَةُ فراهم آورند جادوان، لِمِيقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ (۳۸) هنگام روزی را دانسته و نامزد کرده.

وَ قِيلَ لِلنَّاسِ و مردمان را گفتند هَلْ أَنْتُمْ مُجْتَمِعُونَ (۳۹) هستید شما آن را که فراهم آئید؟

لَعَلَّنا نَتَّبِعُ السَّحَرَةَ تا ما از آن سوی باشیم که جادوان از آن سویند، إِنْ كانُوا هُمُ الْغالِبِينَ (۴۰) اگر ایشان به آیند.

فَلَمَّا جاءَ السَّحَرَةُ چون جادوان آمدند قالُوا لِفِرْعَوْنَ فرعون را گفتند: أَ إِنَّ لَنا لَأَجْراً إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغالِبِينَ (۴۱) ما را مزدی هست اگر ما به آییم؟

قالَ نَعَمْ وَ إِنَّكُمْ إِذاً لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ (۴۲) گفت: آری وانگه شما براستی که از نزدیک کردگان باشید.

قالَ لَهُمْ مُوسى أَلْقُوا ما أَنْتُمْ مُلْقُونَ (۴۳) موسی گفت: ایشان را بیفکنید آنچه بخواهید افکند.

فَأَلْقَوْا حِبالَهُمْ وَ عِصِيَّهُمْ بیفکندند رسنها و چوبهای خویش، وَ قالُوا بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ الْغالِبُونَ (۴۴) وگفتند بخدایی فرعون که ما به آییم.

فَأَلْقى مُوسى عَصاهُ بيوكند موسى عصاى خويش، فَإِذا هِيَ تَلْقَفُ ما يَأْفِكُونَ (۴۵) تا كه مى‌فروبرد تيز آنچه ايشان ساختند.
فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ ساجدينَ (۴۶) جادوان را بيفكندند بر روى سجده بران.
قالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعالَمِينَ (۴۷).
رَبِّ مُوسى وَ هارُونَ (۴۸). گفتند بگرويديم بخداوند جهانيان خداوند موسى و هارون.
قالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ گفت ايمان آورديد او را پيش از آن كه دستورى دادم شما را؟، إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ جز زان نيست كه مهتر و استادتر شما آمد و جادويى آموخت شما را، فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ.
كه زود باشدكه بدانيد. لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ دستها و پاهاى شما را ببرم چپ و راست. وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ (۴۹) و شما را بياويزم همگان.
قالُوا لا ضَيْرَ گفتند. گزند نيست، باك نيست. إِنَّا إِلى رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ (۵۰) ما با خداوند خويش گشتيم.
إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنا رَبُّنا خَطايانا ما اميدواريم كه بيامرزد ما را خداوند ما گناهان ما. أَنْ كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ (۵۱) آن گه كه ما اوّل گرويدگان باشيم.
وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى و پيغام كرديم بموسى، أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي كه بشب ببر بندگان مرا إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ (۵۲) تا ايشان از پس شما بيايند.
فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدائِنِ حاشِرِينَ (۵۳) فرعون در شارستانها مردم انگيزندگان فرستاد.
إِنَّ هؤُلاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ (۵۴) گفت: اينان تنى چندند سخت اندك، وَ إِنَّهُمْ لَنا لَغائِظُونَ (۵۵) و ايشان ما را بدرد خشم آورده‌اند.
وَ إِنَّا لَجَمِيعٌ حاذِرُونَ (۵۶) و ما انبوهيم هام پشت بهم ساخته.
فَأَخْرَجْناهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ، وَ كُنُوزٍ (۵۷) بيرون آورديم ايشان را از بهشتها و چشمه‌هاى روان
وگنجها وَ مَقامٍ كَرِيمٍ (۵۸)، كَذلِكَ و جايگاههاى بناز
چنان وَ أَوْرَثْناها بَنِي إِسْرائِيلَ (۵۹) و فرا بنى اسرائيل داديم ازكشته بازمانده.
فَأَتْبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ (۶۰) در پى ايشان نشستند تا برآمد آفتاب.
فَلَمَّا تَراءَا الْجَمْعانِ چون هام ديدار شد هر دوگروه با يكديگر، قالَ أَصْحابُ مُوسى إِنَّا لَمُدْرَكُونَ (۶۱) ياران موسى گفتند در ما رسيدند.
قالَ كَلَّا گفت موسى نه نه چنين نرسند، إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ (۶۲) خداوند من با من مرا راه مى‌نمايد.
فَأَوْحَيْنا إِلى مُوسى أَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْبَحْرَ پيغام داديم بموسى و فرمان كه بعصاى خويش دريا بزن! فَانْفَلَقَ بشكافت دريا، فَكانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ (۶۳) تا هر پاره‌اى ازو چون كوهى بگشت بزرگ.
وَ أَزْلَفْنا ثَمَّ الْآخَرِينَ (۶۴) و تنگ درآورديم آنجا ديگران را.
وَ أَنْجَيْنا مُوسى وَ مَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ (۶۵) و رهانيديم موسى را و هركه با وى بود همگان.
ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ (۶۶) پس بآب بكشتيم ديگران را.
إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً در آن عبرتى است، وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۶۷) و بيشتر مردمان گرونده نيستند.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۶۸) و خداوند تو توانای است مهربان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّها عَلَيَّ أَنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرائِيلَ، اين آيت را دو تأويل گفته‌اند: يكى آنست كه در نوبت اول رفت كه موسى (ع) بر وجه تهكم و انكار با فرعون گفت: و ايّة نعمة لك على فى ان عبّدت بنى اسرائيل و قتلت اولادهم ظلما و استعبدت ابوى حتى نشأت فيكم و لو لم تستعبدهم و لم تقتلهم كان لى من

اهلی من یربینی و لم یلقونی فی الیم، فای نعمة لك علیّ؟ باین قول وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ بر طریق استفهام است، یعنی او تلك نعمة، فحذف الف الاستفهام، کقوله: فَهُمُ الْخالِدُونَ. یعنی أ فهم الخالدون.

و قال الشاعر:

لم انس یوم الرّحیل وقفتها و طرفها فی دموعها غرق

و قولها و الرّکاب واقفة تترکنی هکذا و تنطلق

یعنی أ تترکنی؟ و قیل معناه تمنّ علیّ بالتربیة، و قد استعبدت قومی و من اهین قومه ذل. فتعبیدك بنی اسرائیل قد احبط احسانك الیّ.

تأویل دیگر آنست که موسی نعمت شناخت از فرعون بر خود و منّت پذیرفت و اقرارکرد، گفت: لعمری هی نعمة ان عبّدت بنی اسرائیل و ربیتنی و لم تستعبدنی کاستعبادهم، لعمری که این نعمتی است و ترا بر من منّت است که بنی اسرائیل را بردگان گرفتی و مرا برده نگرفتی. وجهی دیگرگفته‌اندکه این نعمت است و ترا بر من منّت است که بنی اسرائیل را بردگان گرفتی تا من گریختم و باین روز دولت و نبوت افتادم. فبهت فرعون و انقطع و اخذ فی کلام آخر.

فقال: وَ ما رَبُّ الْعالَمِینَ، ای ما صفته الرّب، هو المالك المدبر، و اذا اطلق یقتضی مالك الخلق اجمع، و العالمون اسم لما سوی اللّه، و قیل اسم یقع علی ذوی العلم من المخلوقین دون الجمادات. فرعون گفت: این خدای جهانیان که تو می‌گویی من رسول اویم، صفت وی بگو تا خود چیست و از چه جنس است؟

موسی گفت: رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُمَا إِنْ کُنْتُمْ مُوقِنِینَ، بانّ السماوات و الارض اجسام مصنوعة لا بدّ لها من رب، و الذی ادعوکم الیه ذلك الرب.

موسی در بیان جنسیّت نشد، دانست که اللّه تعالی نه جنسی است از اجناس، بلکه در بیان ربوبیّت و صفات الاهیّت شد، گفت: آن خداوندکه من شما را بر توحید او می‌خوانم خداوند هفت آسمان و هفت زمین است، و هر چه در آن. اگر یقین میدانیدکه آن را ناچارکردگاری می‌باید آن کردگار اوست جل جلاله.

قال فرعون لمن حوله من اشراف قومه و هم خمس مائة رجل اصحاب الاسورة: أَ لا تَسْتَمِعُونَ، فرعون با اشراف قوم خود نگرست، گفت: نمی‌نیوشید؟

تعجّب نمی‌کنید از این محال که موسی میگوید؟ وگفته‌اندکه: وَ ما رَبُّ الْعالَمِینَ، این «ما» بمعنی «من» است، کقوله: وَ السَّماءِ وَ ما بَناها، ای و من بناها، معنی همچنانست که جای دیگرگفت: فَمَنْ رَبُّکُما یا مُوسی فرعون بر طریق استخفاف گفت: این خدای شما خود کیست تا نام او برند. جواب وی در سورة الدخان آمد بر قرائت بو جعفر: مِنْ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ کانَ عالِیاً مِنَ الْمُسْرِفِینَ فرعون خود کیست؟ ازین ناپاکی، گزاف‌گویی، گزاف‌کاری از جمله گزاف‌کاران.

پس موسی در بیان حجّت بیفزود، گفت: رَبُّکُمْ وَ رَبُّ آبائِکُمُ الْأَوَّلِینَ فرعون را گفت: توکه دعوی ربوبیّت میکنی و اینان که ترا می‌پرستند همه آنیدکه گرفتار بلیّات و آفاتید، و بر شما سمات حدوث است، چنان که بر پدران شما بود، و آن گه ایشان دعوی ربوبیّت نکردند، دانستندکه آن کس که در معرض آفات و بلیّات بود و بروی سمات حدوث بود، او خدایی را نشاید، تو ازکجا دعوی ربوبیّت میکنی و همچون ایشانی و ازیشانی؟ نه که خداوند شما و خداوندان پدران شما یکی است جل جلاله و عظم شأنه؟. و قیل انّ فرعون کان یدعی الربوبیّة علی اهل عصره و زمانه فلم یدع ذلك علی من قبله، فبیّن بهذه الآیة انّ المستحقّ للربوبیة من هو رب اهل کلّ عصر و زمان.

پس فرعون از جواب درماند، روی با قوم خود کرد، گفت: إِنَّ رَسُولَکُمُ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَیْکُمْ لَمَجْنُونٌ این رسول که بشما فرستادند دیوانه است سخنی میگوید بی‌حاصل، از عقل دور.

موسی در بیان عظمت حقّ بیفزود، گفت: رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ ما بَيْنَهُما إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ اگر شما عقل دارید و می‌دریابید بدانیدکه این آفتاب که از مشرق برمی‌آید و بمغرب فرو شود آن را صانعی باید و کردگاری، آن صانع رب العالمین است، که شما صفت وی از من می‌پرسید.

فرعون چون حجّت بر خود لازم دید در آن مناظره از عجز خود بترسید، سخن با تهدیدگردانید، گفت: لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلهاً غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ، وکان سجنه اشد من قتله، لانه کان یعذّب المسجونین بانواع التعذیب.

موسی چون تهدّد فرعون دید او را برفق با انصاف و بیان حجّت خواند، گفت: أَ وَ لَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُبِينٍ، یعنی او تفعل ذلك، و ان اتیتك علی ما اقول بحجة بیّنة، و اگر من حجتی روشن آرم بر درستی قول خویش و معجزتی آشکارا نمایم که بر عقلها غلبه کند مرا هم محبوس کنی؟ فرعون گفت: فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ بأنّك رسول رب العالمین الینا. و فی ید موسی عصا من شجر الآس من الجنة. قال ابن عباس: کان آدم جاء بالعصا من الجنة فلما مات آدم قبضها جبرئیل و دفعها الی موسی باللیل حین توجه الی مدین.

قال موسی لفرعون: ما هذه بیدی قال فرعون: هذه عصا، فَأَلْقاها موسی من یده فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبِينٌ، یعنی حیّة ذکرا اصفرا شعر العنق عظیما، ملأ الدار، قائما علی ذنبه، یتلمظ علی فرعون و قومه یرعبهم. یقال الثعبان العظیم الطویل و هو اعظم الحیّات. و قال فی موضع آخر: كَأَنَّها جَانٌّ، و الجان الصغیر من الحیات و لا تناقض فیه، لانّ خلقها خلق الثعبان العظیم و اهتزازها و حرکتها و خفّتها کاهتزاز الجانّ. و قوله مُبِينٌ، ای بیّن ظاهر انه ثعبان لا لبس فیه و یحتمل ان یکون مبیّنا صحة دعواه.

فرعون چون دیدکه عصا مارگشت و قصد آن داردکه فرعون را فرو برد، موسی ذنب وی گرفت و در دست وی عصا گشت، هم چنان که بود. فرعون گفت: هل من آیة غیرها بیرون ازین دیگر آیت داری؟ موسی دست راست خویش بیرون کرد و فرا فرعون نمود. گفت: این چیست؟ گفت: دست. آن گه زیر بازوی چپ خویش کرد و باز بیرون آورد روشن و سپید آن را شعاع بود همچون آفتاب رخشان و درفشان.

فرعون با اشراف قوم خود نگرست. گفت: إِنَّ هذا لَساحِرٌ عَلِيمٌ. اینست جادوی استاد دانا. الساحر المحتال بما یوهم الاعجاز اینجا گفت: قالَ لِلْمَلَإِ حَوْلَهُ، یعنی فرعون با اشراف قوم گفت: إِنَّ هذا لَساحِرٌ عَلِيمٌ و در سورة الاعراف گفت: قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ، یعنی اشراف قوم فرعون گفتند: إِنَّ هذا لَساحِرٌ عَلِيمٌ وجه جمع آنست که نخست فرعون گفت: با ایشان که حاضر بودند در مجلس وی، و ایشان همان بازگفتند با قومی که غائب بودند.

يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ، ای یرید ان یوقع العداوة و الفرقة بینکم حتی یحارب بعضکم بعضا، و حتی یخرجکم من دیارکم و یتغلب علیکم.

و قیل لم یرد اخراج القبط انما اراد اخراج بنی اسرائیل، الا تراه یقول: أَنْ أَرْسِلْ مَعَنا بَنِي إِسْرائِيلَ و تقدیره: یخرج خدمکم و مهّانکم من بنی اسرائیل من ارض مصر الی ارض الشام، و اذا اخرجهم فکانما اخرجکم. فَما ذا تَأْمُرُونَ، هذا من المؤامرة لا من الامر، ای ما ذا تشیرون به علیّ. فرعون درکار موسی با مهینان قوم خویش مشاورت کرد و ندانست آن بدبخت که آن کس که دعوی ربوبیّت کند از مشاورت دیگران مستغنی باید، که ربوبیّت و مشاورت بهم راست نیایند.

ایشان جواب دادندکه: أَرْجِهْ وَ أَخاهُ، ای اخرهما و لا تقتلهما حتی تنظر ما امرهما: وَ ابْعَثْ فِي الْمَدائِنِ حاشِرِينَ، یعنی فرق الشرط فی الاعصار و البلدان و اقطار مملکتك، فیجمعوا لك السحرة و العلماء منهم، فیعارضوه بمثل سحره و یتّضح للعامة کذبه. فرعون قصد آن داشت که موسی را بکشد، اشراف قوم وی گفتند: او را مکش تا آن گه که مردمان را معلوم گرددکه او دروغ‌زن است، جادوان را گردکن تا همچون سحر وی سحر

آرند و بر وی غلبه کنند و دروغ و سحر وی پیدا گردد و آن گه تو معذور باشی در قتل وی، در آن زمان جادوان سخت فراخ بود که فرعون در ممالك خویش در هر شهری جادوان داشت ایشان را ساخته از بهرکارهای معظم که در پیش آید.
فَجُمِعَ السَّحَرَةُ لِمِيقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ، و هو يوم الزينة. قال ابن عباس: وافق ذلك يوم السبت فی اوّل يوم من السنة، و هذا يوم النيروز و قالَ ابن زيد: اجتماعهم للميقات بالاسكندرية و اختلاف الروايات فی عدد السحرة و بيان هذه القصه سبق فی سورة طه و الاعراف. و قيل للناس، يعنی للعامة والدهما و الرعاع من اهل مملكته.
هَلْ أَنْتُمْ مُجْتَمِعُونَ لتنظروا الی ما يفعل الفريقان و لمن يكون الغلبة لموسی او للسحرة لعلنا نتّبع السحرة، ای اذا غلبناه و اطلع الناس علی سحره و ظهرت فضيحته حينئذ نتّبع السحرة، و نقتل موسی و فرعون و هكذا غالب ظنّنا. آن گه که سحره حاضر شدند و فريقتين بر هم رسيدند فرعون رعايای خود همه جمع کرد و ظنّ وی چنان بود که موسی مغلوب خواهدگشت، يعنی که تا مردم او را بينند و سحر و دروغ وی معلوم گردد و آن گه بر ديدار مردم، موسی و برادر را بكشد، چنان که جادوان گفتند و حكم كردند.
فَلَمَّا جاءَ السَّحَرَةُ فرعون للموعد قالُوا له: أَ إِنَّ لَنا العطاء عندك و الجزاء علی اعمالنا بالخير ان كنّا نحن الغالبين لموسی؟
قالَ: نَعَمْ، ان غلبتم اعطيناكم الاجر الذی سألتموه و نريدكم ما لم تسألوه ان تكونوا من المختصين الذين يقربون من مجالسنا، وكان ذلك عنده من اعظم المراتب.
قالَ لَهُمْ مُوسی أَلْقُوا ما أَنْتُمْ مُلْقُونَ، تريدون ان تلقوا، ظاهر الكلام امر و معناه التّهاون فی الامر و ترك المبالاة بهم و بافعالهم .
فَأَلْقَوْا حِبالَهُمْ وَ عِصِيَّهُمْ. قيل كان مع كلّ واحد منهم حبل و عصا ملطخة بالزيبق، فجعلت ترتهش و تتحرك حتی خيّل الی موسی من سحرهم انها تسعی.
وَ قالُوا مقسمين بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ، ای بعظمة فرعون. هذا كقوله تعالی: وَ ما أَنْتَ عَلَيْنا بِعَزِيزٍ، ای بعظيم. إِنَّا لَنَحْنُ الْغالِبُونَ لموسی. ايشان عصاها و رسنها بر ان صفت بيوكندند، بچشم موسی و ديگران چنان می‌نمود كه آن همه مارانند و بموسی نهيب می‌بردند. موسی در خويشتن بترسيد از آن سحر ايشان و انما خاف خوف طباع فنسی الوحی فذكره جبرئيل (ع)، و هو علی يمينه تلك الساعة، جبرئيل او را گفت: يا موسی چه ترسی؟ الق ما فی يمينك تلقف ما صنعوا. عصای خويش بيفكن تا آن همه ساز وكيد ايشان كه ساخته‌اند فرو برد.
فَأَلْقی مُوسی عَصاهُ فَإِذا هِيَ تَلْقَفُ ما يَأْفِكُونَ التلقف تناول الشيء بالفم بسرعة، ما يَأْفِكُونَ ای ما يوهمون به الانقلاب زورا و بطلانا.
فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ ساجِدِينَ، ای فألقی الذين كانوا سحرة قبل سجودهم ساجدين، و السجود الخضوع بإلقاء الوجه علی الارض القاهم عرفان الحق.
قالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعالَمِينَ، رَبِّ مُوسی وَ هارُونَ، قالَ: آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ. مضی تفسيره قوله فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ، هذه اللام التي فی سوف لام التوكيد و القسم التي يدخل علی الفعل، مثل قوله: إِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ و يدل علی قسم مضمر، و انّما دخلت علی سوف لان سوف لمّا لزمت الفعل صار دخول اللام عليها كانه علی الفعل، و يقال: انّ اللام مع التوكيد تفيد الحال و سوف للاستقبال فكيف جمعت بينهما؟ فالجواب: لتقريب هذه المستقبل حتی كانه فی الحال، و انما قال: لَأُقَطِّعَنَّ بلفظ التفعيل لكثرة الايدی و الارجل، كما تقول: فتحت الباب و فتحت الأبواب، و قطع الخلاف ان يقطع اليد اليمنی و الرجل اليسری، و ذلك زمانة من جانبی البدن، وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ.
قال المفسرون: علقهم عن جذوع النخل حتی ماتوا. قال هاهنا و فی طه: وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ علی معنی اجمع عليكم

التقطيع و التصليب. و قال فى الاعراف: ثُمَّ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فوقّت و اوقع المهلة ليكون هذا التصليب لعذابهم اشد.
قالُوا لا ضَيْرَ إِنَّا إِلى رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ، لا ضير مصدر ضاره يضيره ضيرا. اذا ضرّه، اى لا يضرّنا ما صنعت بنا إِنَّا إِلى رَبِّنا راجعون يجازينا بصبرنا على عقوبتك ايّانا و ثباتنا على التوحيد. و فى الآية دلالة على ان الانسان ان يظهر الحق و ان خاف القتل.
إِنَّا نَطْمَعُ، اى نرجو أَنْ يَغْفِرَ لَنا رَبُّنا خَطايانا السالفة أَنْ كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ، اى لاجل ان كنا اول المؤمنين من القبط قومك. و قيل اول المؤمنين فى هذه الحالة عند ظهور الآية.
وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي، ابن جريح گفت حق تعالى جبرئيل را فرستاد بموسى كه بنى اسرائيل را جمع كن و ايشان را فرماى تا هر چهار خاندان با يك خانه شوند و آن گه بر در آن خانه نشانى كنند از خون جدا يا كه فريشتگان از آسمان خواهند آمد باهل مصر تا ابكار ايشان را بكشند، و هر خانه‌اى كه بر در وى اين علامت خون باشد در آنجا نشوند، و حق جل جلاله اين قتل بآن فرمود تا ديگر روز قبطيان بدفن ايشان مشغول شوند و بنى اسرائيل كه از مقام برخاسته‌اند در پيش افتند، و نيز فرمود: اخبزوا خبزا فطيرا فانه اسرع لكم، نان كه پزيد از بهر زاد راه فطير پزيد تا زودتر بر آيد و واپس نمايند، بنى اسرائيل بفرمان اللَّه آن شب برفتند سوى بحر، و عدد ايشان ششصد هزار و هفتاد هزار بود، هارون بر مقدّمه لشكر و موسى بر ساقه ايشان، بامداد روز يكشنبه قبطيان بدفن ابكار مشغول شدند، و فرعون آن روز فرمود تا خيل و حشم وى همه جمع آمدند و ديگر روز روز دوشنبه فرا پى بنى اسرائيل نشستند. هامان بر مقدمه لشكر با دو هزار بار هزار سوار و فرعون در كوكبه خويش با پنج هزار بار هزار سوار، اينست كه رب العالمين گفت: إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ شما آنيدكه ايشان از پس شما بخواهند آمد: فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدائِنِ حاشِرِينَ، اى بعث فرعون فى بلاد مملكته نقباء يحشرون العساكر و يجمعون الجيوش لطلب موسى (ع) و من معه من بنى اسرائيل، فلما حضروا قال: إِنَّ هؤُلاءِ، يعنى بنى اسرائيل، لَشِرْذِمَةٌ، اى طائفة قَلِيلُونَ و هم ستمائة الف و سبعون الفا و جمع قليل كما يجمع الواحد فيقال هؤلاء الواحدون. وَ إِنَّهُمْ لَنا لَغائِظُونَ، اى مغضوبون بمخالفتهم ديننا و قتلهم ابكارنا و ذهابهم باموالنا التي استعاروها و خروجهم من ارضنا بغير اذن منا.
وَ إِنَّا لَجَمِيعٌ حاذِرُونَ، بالالف كوفى و شامى من بقى حذرون بغير الف، و هما لغتان، يقال رجل حاذر و حذر، و قيل الحذر المتيقّظ المتحفّظ الذى لا يترك الحزم، و الحاذر المستعد ذو أداة و قوة و سلاح، و المعنى نحن جميع اذا اتبعناهم وثقنا بغلبتهم.
فَأَخْرَجْناهُمْ من مصر مِنْ جَنَّاتٍ، اى ارض ذات بساتين و انهار جارية.
وَ كُنُوزٍ، يعنى الاموال الظاهرة من الذهب و الفضة، انما سمى كنزا لانه لم يعط حق اللَّه منه وكل مال لا يعطى حق اللَّه منه فهوكنز، و ان كان ظاهرا، وَ مَقامٍ كَرِيمٍ، يعنى المساكن الحسان و المجالس الرفيعه من مجالس الملوك. كَذلِكَ، يعنى كذلك حالهم، و اورثنا ارضهم و ديارهم بَنِي إِسْرائِيلَ فانهم رجعوا بعد غرق العدوّ الى مصر و سكنوا ديارهم و اخذوا اموالهم.
قوله: فَأَتْبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ، راجع الى قوله: إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ، يعنى اتبعهم و لحقهم فرعون و قومه وقت شروق الشمس، يقال اتبعه و تبعه اذا خرج خلفه مقتصّا اثره و اتبعه اذا جعله قدوة مُشْرِقِينَ، اى داخلين فى وقت شروق الشمس و شروقها طلوعها، و اشراقها إضاءتها وقت الضحا ، يقال: اشرق و اصبح و امسى و اظهر اذا حصل فى الشروق و الصباح و المساء و الظهيرة.
قوله: فَلَمَّا تَراءَا الْجَمْعانِ، اى اما صار احدهما مرأى من الآخر فوقعت الاعين على الاعين، يعنى بنى اسرائيل و القبط. قالَ بنو اسرائيل: إِنَّا لَمُدْرَكُونَ، هذا فرعون و جنوده قد لحقونا من ورائنا و هذا البحر امامنا لا منفذ لنا فيه.

قالَ موسی کَلَّا، یعنی ارتدعوا و انزجروا عن هذه المقالة فانهم لا یدرکوننا إِنَّ مَعِي رَبِّي ناصری و حافظی و منجینی من فرعون و قومه سَیَهْدِینِ الی طریق النجاة منهم. موسی این سخن از بهر آن گفت که از جبرئیل شنیده بود آن گه که از مصر بیرون آمد، گفت: موعد ما بینی و بینك البحر، وعده‌گاه ما شط بحر نیل است. دانست که رب العزه مخرج وی آنجا پدیدکند. روی عن عبد اللَّه بن سلام انّ موسی لما انتهی الی البحر قال: «یا من کان قبل کل شیء و المکون لکل شیء و الکائن بعدکل شیء اجعل لنا مخرجا.

فاوحی اللَّه الیه: أَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْبَحْرَ. و عن عبد اللَّه بن مسعود قال: قال رسول اللَّه (ص): «الا اعلمك الکلمات التي قالهن موسی حین انفلق البحر»؟ قلت بلی قال: «قل اللهم لك الحمد و الیك المشتکی و بك المستغاث و انت المستعان و لا حول و لا قوة الا باللّه».

قال ابن مسعود: فما ترکتهن منذ سمعتهن من النبی (ص).

ابن جریح گفت: چون موسی بشط بحر رسید بادی عظیم برخاست و موج در دریا افتاد چندان که کوه کوه یوشع گفت: یا مکلم اللَّه این امرت؟ ای آن کس که حق جل جلاله با تو سخن گفته تا کجا خواهی رفت وکجات فرموده‌اندکه باشی؟

گفت: تا اینجا. یوشع گفت: اینك دریا در پیش و دشمن از پس، کار ما چون خواهد بود؟ موسی گفت: آری بگشایدکار ما گشاینده کار، و یوشع آن ساعت اسب خویش در آب راند و سنب اسب تر نشد اما دیگری در آب راند و بآب فرو شد. موسی آن ساعت درماند، جبرئیل آمد و گفت: اضْرِبْ بِعَصاكَ الْبَحْرَ دریا بزن بعصای خویش.

موسی عصا بزد و دریا شکافته شد. و دوازده راه در میان دریا پیدا شد، هر راهی دو فرسنگ طول آن و دو فرسنگ عرض آن، اینست که رب العالمین گفت: فَانْفَلَقَ فَکانَ کُلُّ فِرْقٍ ای کل مفروق من الماء کالجبل العظیم. از راست و چپ آن راهها آب ایستاده بود همچون کوه‌های عظیم، و در میان آن روزنها گشاده تا همه یکدیگر را میدیدند. موسی ایشان را گفت: ادخلوا البحر فی هذه الطرق در روید در دریا باین راهها ایشان گفتند راهها تر است ترسیم که پایهای ما بگل فرو شود، رب العالمین باد صبا فروگشاد تا آن راهها خشك کردند، فذلك قوله: فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِیقاً فِي الْبَحْرِ یَبَساً. پس چون موسی و بنی اسرائیل همه از دریا بیرون آمدند موسی میخواست که دریا بحال خود باز شود از بیم آنکه فرعون و قبطیان بآن راهها درآیند و بایشان در رسند، فرمان آمدکه: یا موسی اترك البحر رهوا صفوفا ساکنة فانّ فرعون و قومه جند مغرقون: گفته‌اندکه فرعون چون آن راهها دید در میان دریا خواست که در شود دلیل وی گفت: مروکه این راه پرخطر است و ما هرگز در دریا این راه ندیده‌ایم اگر در خشك زمین برویم راه سه روزه است و هم بایشان رسیم.

فرعون گفت: الا ترون هذا الدلیل ما یقول؟ و انّ البحر انما یبس فرقا منّی و أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلی. نمی‌بینیدکه این دلیل چه میگوید مگر نمیدانیدکه این دریا خود از بیم من چنین شکافته شد و خشك گشت، و این کلمه آن روز میگفت که: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلی، دلیل همان سخن دیگر بار بازگفت و او را بترسانید. فرعون همت کرد که بازگردد. جبرئیل بر اسب مادیان در پیش ایستاد و در دریا راند و اسب فرعون سر بکشید و قبطیان هم چنان درشدند و میکائیل از پس ایشان همی‌راند ایشان را تا همه در دریا شدند و دریا بفرمان حق بهم باز افتاد.

اینست که رب العالمین گفت: وَ أَزْلَفْنا ثَمَّ الْآخَرِینَ، معنی ازلفنا جمعنا و منه لیلة المزدلفة ای الجمع. و قیل ازلفنا، ای قربناهم الی الهلاك و قدّمناهم الی البحر.

وَ أَنْجَیْنا مُوسی وَ مَنْ مَعَهُ أَجْمَعِینَ ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِینَ. آورده‌اندکه آن روزکه موسی نجات یافت و دشمن وی غرق گشت روز دوشنبه بود دهم ماه محرّم و موسی آن روز روزه داشت شکران نعمت را.

إِنَّ فِي ذلِكَ لَآیَةً، ای انّ فیما فعل اللَّه بموسی و قومه و انجائه ایّاهم من فرعون و قومه و فی انفراق البحر لهم و

امساك اجزاء الماء فى الهواء و تغريق فرعون و قومه لَآيَةً بينة على توحيد اللّه و قدرته على ما يشاء. وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ، اى الناس مع هذا البرهان الظاهر و السلطان القاهر و الامر المعجز ما آمن اكثرهم.
و قيل فى سابق علمى لم يكن اكثرهم مؤمنين. قال مقاتل: لم يؤمن من اهل مصر غير آسية امرأة فرعون و جزبيل المؤمن و مريم بنت ناموشا التي دلّت على عظام يوسف.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ لا يمتنع عليه من اراد الانتقام منه، الرَّحِيمُ لمن تاب اليه ان يعاقبه على ما سلف قبل توبته.
روى عن مقاتل بن سليمان قال كان موسى (ع) فى مصر ثلاثين سنة فلما قتل النفس خرج الى مدين هاربا على رجليه فى الصيف بغير زاد، فكان راعيا فى مدين عشر سنين، ثمّ بعثه اللّه رسولا و هو ابن اربعين سنة، ثمّ دعا قومه ثلاثين سنة، ثم قطع البحر فعاش خمسين سنة، فمات و هو ابن عشرين و مائة سنة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّها عَلَيَّ الاية...، موسى (ع) چون بفرعون رسيد و او را بر توحيد دعوت كرد و لختى آيات و معجزات برو ظاهركرد فرعون سر وازد از توحيد و آن گه بر موسى سپاس و منّت نهادكه: ترا نه من پروردم و ازكودكى ببزرگى رسانيدم؟ موسى از روى انكار جواب دادكه بر من سپاس چه نهى بآنكه بنى اسرائيل را بندگان گرفتى و خود كرا رسدكه بنده گيرد و خداوندى كند مگر خداى عالميان كردگار جهان و جهانيان. فرعون گفت: وَ ما رَبُّ الْعالَمِينَ اين خداى عالميان چيست وكيست؟ فرعون اين سؤال بى‌ادب‌وار كرد و موسى در تعظيم شد، گفت: رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُمَا اى فرعون اگر تو نميدانى و بتوحيد وى راه نمى‌برى هفت آسمان و هفت زمين، و هر چه در ميان آن، نشانست وگواه بر خداوندى و يگانگى او، كائنات و محدثات همه آيات و رايات قدرت او.

و فى كلّ شىء له آية تدلّ على انّه واحد

تاريخ ازل و ابدكم از لحظتى در بدايت اقبال او، نعمت هر دو سراى كم از ذره‌اى در شعاع آفتاب افضال او، ساختگان خدمتند سوختگان محبت او، خستگان محنتند عزيزان حضرت او، خداوندى كه همه ثناها را سزاوارست، در ذات بى‌نظير و در صفات بى‌يارست، در كامرانى با اختيار و در كارسازى بى‌اختبارست، عاصيان را آمرزگار و با مفلسان نيكوكار است، آرنده ظلمات و برآرنده انوار است، بيننده احوال و داننده اسرار است.

با رنگ رخ تو لاله بى‌مقدارست با بوى سر زلف تو عنبر خوارست

بدانكه حق جل جلاله و تقدست اسمائه در اين آيات چهار جايگه خود را بخلق اضافت كرد، گفت: رَبُّ الْعالَمِينَ، رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُمَا، رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبائِكُمُ الْأَوَّلِينَ، رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ ما بَيْنَهُما: و اين اضافت، اعنى ذات البارئ جل جلاله الى خلقه در قرآن بر دو وجه بود: يكى اضافت جزوى، ديگر اضافت كلّى. اما اضافت جزوى تشريف مضاف اليه، چنان كه مصطفى (ص) گفت: وَ اذْكُرْ رَبَّكَ، وَ اعْبُدْ رَبَّكَ، وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ، وَ لِرَبِّكَ فَاصْبِرْ، وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ، ازين نمط در قرآن بسيارست و همه تشريف و تكريم مصطفى (ص) است و حق جل جلاله خداوند همه مخلوقات و محدثات است. اما مصطفى (ص) را بذكر مخصوص كرد بزرگ گردانيدن او را بر دل بندگان، هم چنان كه همه بقعتها را پادشاهست و خداوند جل جلاله آن گه مكه وكعبه را بذكر مخصوص كرد، گفت: إِنَّما أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هذهِ الْبَلْدَةِ،لْيَعْبُدُوا رَبَّ هذَا الْبَيْتِ بزرگ گردانيدن آن را بر دل خلق. اما اضافت كلّى آنست كه درين آيات گفت، و امثال اين در قرآن فراوانست، و مقصود بيان قدرتست و اظهار هيبت و عزت كريم است. و بزرگوار آن خداوند را كه در هر جايى صنعى خبى دارد و در هر امرى لطفى خفى مينمايد.
بنگركه صنع خبى با فرعون دشمن چه كرد و لطف خفى موسى كليم را چه ساخت.
موسى از دشمن بشب بگريخته و روى سوى دريا نهاده و فرعون با خيل و حشم بر پى وى ايستاده. بنى اسرائيل

گفتند: یا موسی البحر امامنا و العدو خلفنا، فما الحیلة؟
یا موسی از پیش دریا و از پس دشمن حیلت چیست و راه گریزکجا؟ إِنَّا لَمُدْرَكُونَ ما را دریافتند اینك بما رسیدند. موسی گفت: كَلَّا، إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ نومید مباشیدکه لطف خفی ما را رهبرست و صنع خبی فرعون را برگذرست.
قوله: إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ موسی (ع) خود را درین حکم مفرد کرد، گفت: مَعِي رَبِّي و نگفت: معنا ربنا زیرا که در سابقه حکم رفته بود که قومی از بنی اسرائیل بعد از هلاك فرعون و قبطیان گوساله پرست خواهند شد، از این جهت خود را در این حکم مفرد کرد. باز مصطفی (ص) چون در غار بود، با صدیق اکبر از احوال صدیق، آن حقائق معانی شناخت که او را با نفس خود قرین کرد و در حکم معیّت آورد، گفت: إِنَّ اللَّهَ مَعَنا.لطیفة: موسی (ع) «معی» فرا پیش داشت که از خود بحق نگریست، باز مصطفی (ص) «اللَّه» فراپیش داشت گفت: «انّ اللَّه معنا»
که از حق بخود نگریست. هذا کقوله تعالی. أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ و لم یقل: الی الظل کیف مه الرب.
آن حال مریدست و این حال مراد، آن راه روندگانست و این صفت ربودگان. گفته‌اندکه فرعون چون بکنار دریا رسید، و دریا دید شکافته و راهها پیدا گشته، با قوم خویش گفت: «این دریا از بیم من شکافته گشت و أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى آن روزگفت: جبرئیل خواست که او را عذاب کند پر خویش بگسترانید تا او را بزمین فرو برد فرمان آمد از جبّار عالم که: مه یا جبرئیل فانما یعجل بالعقوبة من یخاف الموت. وگفته‌اند موسی خود را گفت: إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ و رب العزّة امّت احمد را گفت: إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا. موسی آنچه خود را گفت اللَّه برو رد نکرد، او را راه نجات نمود وکید دشمن از پیش برداشت. چه گویی آنچه حق جل جلاله بخودی خود امّت احمد را گفت، و وعده که داد اولیترکه وفا کند، از غم گناه برهاند و برحمت و مغفرت خود رساند.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْراهِيمَ (۶۹). برخوان بر ایشان خبر ابراهیم.
إِذْ قالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ آن گاه که گفت پدر خویش را ما تَعْبُدُونَ (۷۰) چیست که می‌پرستید؟
قالُوا نَعْبُدُ أَصْناماً گفتند بتان می‌پرستیم فَنَظَلُّ لَها عاكِفِينَ (۷۱) همیشه بآن بازنشسته‌ایم.
قالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ (۷۲) گفت هیچ بشما نیوشند چون خوانید.
أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ (۷۳)، یا بکار آیند شما را یا گزایند.
قالُوا بَلْ وَجَدْنا آباءَنا كَذلِكَ يَفْعَلُونَ (۷۴) گفتند نه آنست که ما پدران خویش را چنان یافتیم که می‌کردند می‌تراشیدند و می‌پرستیدند.
قالَ گفت أَ فَرَأَيْتُمْ ما كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ (۷۵) بینید آنچه می‌پرستید.
أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمُ الْأَقْدَمُونَ (۷۶) شما و پدران شما.
فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعالَمِينَ (۷۷) ایشان دشمن منند و هر پرستنده‌ای مگر خداوند جهانیان.
الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ (۷۸) آن خداوندکه او آفرید مرا و راه مینماید.
وَ الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ (۷۹) و اوکه می‌خوراند و می‌آشاماند مرا.
وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ (۸۰) و چون بیمار شوم آسان میرهاند مرا.
وَ الَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ (۸۱) و اوست که می‌میراند مرا و باز زنده کند مرا.
وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ (۸۲) و اوست که می‌بیوسم که بیامرزد مرا گناه من روز پاداش و شمار و داوری.
رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً خداوند من مرا دانش و نامه‌ای بخش و دینی که درآموزم و بآن کار رانم وَ أَلْحِقْنِي

بالصَّالِحِينَ (۸۳) و مرا بنیکان دررسان.
وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ (۸۴) و مرا نام نیکو و ستایش راست ده در پسینان.
وَ اجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ (۸۵) و مرا از میراث بران بهشت با نازکن.
وَ اغْفِرْ لِأَبِي و بیامرز پدر مرا إِنَّهُ كانَ مِنَ الضَّالِّينَ (۸۶) که ازگمشدگان و بی‌راهان بود.
وَ لا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ (۸۷) و مرا شرم زده مکن آن روزکه برانگیزانند.
يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ (۸۸) آن روزکه کار نیاید نه مال و نه پسران.
إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (۸۹) مگرکه او باللّه آید یا دلی رسته از شرك.
وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ (۹۰) آن روزکه نزدیك آرند بهشت پرهیزکاران را.
وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغاوِينَ (۹۱) و آن روزکه بیرون آرند آشکارا آتش بی‌راهان را و نافرمانبرداران را.
وَ قِيلَ لَهُمْ و ایشان راگویند أَيْنَ ما كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ (۹۲) مِنْ دُونِ اللَّهِ کجااند آنچه می‌پرستیدید
فرود از اللَّه هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ شما را امروز بکار آیند، یاری دهنده أَوْ يَنْتَصِرُونَ (۹۳) یا خود با ما تازید.
فَكُبْكِبُوا فِيها نگونسار در افکنند در آتش هُمْ وَ الْغاوُونَ (۹۴) آن پرستیدگان را و آن بیراهان که ایشان را می‌پرستیدند.
وَ جُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ (۹۵) و سپاه ابلیس همگان.
قالُوا وَ هُمْ فِيها يَخْتَصِمُونَ (۹۶) وگویند یکدیگر را در آتش بچنگوگری.
تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۹۷) بخدا که نبودیم ما مگر درگمراهی آشکارا.
إِذْ نُسَوِّيكُمْ بِرَبِّ الْعالَمِينَ (۹۸) که شما راکه بتانید می‌هم‌سان داشتیم با خداوند جهانیان.
وَ ما أَضَلَّنا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ (۹۹) و بی‌راه نکرد ما را مگر بدان پدران و مهتران.
فَما لَنا مِنْ شافِعِينَ (۱۰۰) نه ما را از شفیعان کسی.
وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ (۱۰۱) و نه دوستی با ماگرم.
فَلَوْ أَنَّ لَنا كَرَّةً چه بودی ما را اگر ما را بازگشت بودی با دنیا.
فَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۰۲) ما ازگرویدگان بودیمی.
إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً درین عبرتی پیداست و پندی آشکارا.
وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۰۳) و بیشتر ایشان گرویده نبودند.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۰۴) و خداوند تو تواناست مهربان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ یعنی اتل یا محمد علی اهل مکه، خبر ابراهیم إِذْ قالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ ما تَعْبُدُونَ و ایّ شیء تعبدون؟
قالُوا نَعْبُدُ هذه الاصنام التي ترانا مقیمین علی عبادتها و هی اثنان و سبعون صنما من ذهب و فضة و حدید و نحاس و خشب و انّما قال: فَنَظَلُّ لانهم کانوا یعبدونها بالنهار دون اللیل.
قالَ لهم ابراهیم: هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ ای هل یسمعون دعائکم و هل یجیبکم اذ تدعونها.
أَوْ هل يَنْفَعُونَكُمْ فی شیء اذ عبدتموها او یضرّونکم بشیء اذ لم تعبدونها.
قالُوا بَلْ وَجَدْنا آباءَنا كَذلِكَ يَفْعَلُونَ یعبدون الاصنام فاتبعناهم، انّما کنی عنهم بکنایة العقلاء لانّه کان فی جملة المعبودین من یعقل کالملائکة و شیاطین الانس و الجنّ.
قالَ ابراهیم منکرا علی آبائهم فی عبادتها أَ فَرَأَيْتُمْ ما كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ.
أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمُ الْأَقْدَمُونَ فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي و انا منهم بری‌ء، یرید بالعدوّ الاصنام و عبادها لتصحّ العداوة، فانّ

العداوة لا تصحّ من الجماد. و قيل انّهم عدوّ لى. يريد الاصنام، و المعنى انّهم عدوّ لى لو عبدتهم فى القيامة كما قال تعالى: كَلَّا سَيَكْفُرُونَ بِعِبادَتِهِمْ وَ يَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا. قال الفرّاء: هذا من المقلوب و المعنى انّى عدوّ لهم اعاديهم و لا اعبدهم لانّ من عادينه عاداك و وحّد عدوّا لانّ فعولا صنعت للمبالغة و الكثرة فقام مقام الجمع.

و قيل معناه كلّ معبود لكم عدوّ لى الا ربّ العالمين يجوز ان يكون الاستثناء منقطعا بمعنى لكن، فيتمّ الكلام عند قوله فانّهم عدوّ لى ثم قال لكن رب العالمين ليس بعدوّ لى كقوله: إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجارَةً عَنْ تَراضٍ منكم فكلوا. قال الزجاج الاستثناء صحيح متصل لانّهم و ان انكروا العبادة المعروفة لم ينكروا انّه خالقهم و رازقهم و لهذا قال تعالى: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فكانوا بهذا عابدين فصحّ الاستثناء.

و قيل من كان جاحدا للّه عابد له من حيث انّ اثر العبودية فيه ظاهر، فالاستثناء صحيح.

و قيل الا بمعنى دون كقوله: لا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولى.

ثم ذكر ابراهيم رب العالمين فقال الَّذِي خَلَقَنِي فى الدنيا على فطرته فَهُوَ يَهْدِينِ فى الآخرة الى جنته. و قيل الَّذِي خَلَقَنِي و لم اك شيئا فهو يهدينى الى الرشاد اذ عبدته و لم اشرك به شيئا.

وَ الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ يرزقنى و يربّينى، يطعمنى اى طعام شاء و يسقينى اى شراب شاء. و دخل «هو» فى هذه الكلمات للتخصيص كما يقول: زيد هو الضارب عمروا اذا كان هناك من يدّعى انّ غير زيد ضربه.

وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ يبرؤنى من المرض اضاف ابراهيم المرض الى نفسه و ان كان من اللّه سبحانه لانّ قومه كانوا يعدّونه عيبا، فاستعمل حسن الادب كقول الخضر: فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَها و قال: فَأَرادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغا أَشُدَّهُما. و قيل يشبه هذا ان يكون شاكيا للّه عزّ و جلّ لو اضاف المرض اليه، فلذلك اضاف الى نفسه. و قال جعفر الصادق (ع) اذا مرضت بالذنوب شفانى بالتوبة.

وَ الَّذِي يُمِيتُنِي اذا شاء ثُمَّ يُحْيِينِ اذا اراد بعد الممات. ادخل ثُمَّ لانّ بينهما تراخيا، و انّما اراد بذلك الاحتجاج عليهم لانّ الالاهية لا تصلح الا لمن يقدر على هذه الاشياء.

وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ، اى الذى ارجو ان يستر لى خطيئتى يوم الحساب، و المجازاة. اين آيت دليليست كه بر انبيا صغائر زلات رود اگر چه ازكبائر معصوم باشند. و زلّت ابراهيم سه كلمه بود يكى آنست كه گفت: إِنِّي سَقِيمٌ ديگر: بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ سوم: ساره را گفت: هذه اختى. قال مقاتل: ان ابراهيم كذب ثلاث كذبات و اخطأ ثلاث خطيات و ابتلى ثلاث و اسقط سقطة.

امّا الكذب فحين قال: هذه اختى و حين قال: إِنِّي سَقِيمٌ و حين قال: بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ و امّا الخطيئات الثلاث قوله للزهرة: هذا رَبِّي و للقمر: هذا رَبِّي و للشمس: هذا رَبِّي، و امّا البليات فحين قذف فى النّار و الختان و ذبح ابنه، و اسقط سقطة حين قال: اغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كانَ مِنَ الضَّالِّينَ. وگفته‌اند أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي گناهان امّت ميخواهد كقوله تعالى: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ.

و قيل تعبد ابراهيم بان يدعو بهذا الدعاء كما تعبد بقوله: وَ لا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ.

و معلوم قطعا انّه لا يخزى لكنّه دعا اللّه بهذه الادعية اظهارا للعبوديّة و ليقتدى به غيره. قال اهل التوحيد ان ابراهيم حكم بهذه الاشياء حتى اذا انتهى الى المغفرة لم يحكم عليها فقال وَ الَّذِي أَطْمَعُ ليعلم ان العبد ليس له ان يحكم لنفسه بالامان و يكون بين الخوف و الرجاء.

روى عن عائشة انها قالت: يا رسول اللّه انّ عبد اللّه بن جدعان كان يقرى الضيف و يصل الرحم و يفكّ العانى، و هل ينفعه ذلك؟ قال لا، لانّه لم يقل يوما قط: أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ.

رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً اى نبوة، و قيل فهما و علما و اصابة فى القول وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ اى وفّقنى للذى يؤدى الى الاجتماع مع الصالحين يعنى النبيين فى الثواب.

قال الحسن: لا مدح ابلغ من الصلاح و لا حالة اشرف عند اللّه من الصلاح. و قيل هَبْ لِي حُكْماً فى الدنيا وَ

أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ فى العقبى.
وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ اكثر المفسرين على انه الثناء الحسن الجيّد، و سمى لسانا لانه به يكون يعنى اجعل لى ثناء جميلا و دعاء حسنا على لسان الخلق الى يوم القيامة، فاستجاب اللَّه دعائه حتى يتولاه اهل الاديان كلّها فيقرون برسالته و يؤمنون به.
و قيل اراد ان لا ينقطع النبوّة من نسله. و قيل اراد ان يجعل من ولده من يقوم بالحقّ فى آخر الزّمان، فاستجاب اللَّه دعائه و جعله شجرة الانبياء و بعث محمدا عليه السّلام فى آخر الزّمان من ذرّيّته. وَ اجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ، اى امتنى على الحالة الّتى استوجب بها منك ان تدخلنى جنّة النعيم. و جاء لفظ الوراثة فى القرآن فى غير موضع لانّ المؤمنين يرثون منازل الكفّار. و قيل لانّ الوراثة اقوى سبب يقع به الملك. و قيل لانّها تقع من غير كسب.
قوله: وَ اغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كانَ مِنَ الضَّالِّينَ. قال الحسين بن الفضل: يعنى على شريطة الاسلام، وكذلك قال فى قوم لوط: هؤُلاءِ بَناتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ، على شريطة الاسلام يؤيّده قوله. و ما كان استغفار ابراهيم لابيه الا عن موعدة وعدها ايّاه، و قيل انّما دعى له وفاء بعهده و وعده الّذى وعده ايّاه من قوله: سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي.
و جايز ان يدعو لابيه فى حال حياته و ان كان كافرا لانّه لا يعلم انّه يموت على كفره و لم يكن منهيّا عنه، فلمّا تبيّن له انّه عدوّ للَّه تبرّأ منه.
روى سمرة بن جندب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من توضّأ فاسبغ الوضوء ثم خرج من بيته يريد المسجد فقال حين يخرج: بسم اللَّه الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ الا هداه لصواب الاعمال، وَ الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ الا اطمعه اللَّه من طعام الجنّة و سقاه من شرابها وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ الا شفاه اللَّه، وَ الَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ الا احياه اللَّه حياة الشّهداء و اماته ميتة الشهداء، وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ الا غفر اللَّه خطاياه و لو كانت اكثر من زبد البحر، رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ الّا وهب اللَّه له حكما و الحقه بصالح من مضى و صالح من بقى وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ الا كتب عند اللَّه صدّيقا، وَ اجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ الا جعل اللَّه له القصور و المنازل فى الجنّة قال سمرة و لقد سمعته من رسول اللَّه (ص) غير مرّة و لا مرّتين و لا ثلاثا حتّى عدّ عشرا وكان الحسن يزيد فيه و اغفر لوالدى كَما رَبَّيانِي صَغِيراً.
قوله تعالى: وَ لا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ اى لا تفضحنى و لا تهتك سترى يوم القيامة و انّما قال ذلك مع علمه بانّه لا يخزيه حثّا لغيره على الاقتداء به و قيل لا تخزنى، اى لا تدخلنى النّار يدلّ عليه قوله ربّنا: رَبَّنا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ، ثمّ فسّر يوم البعث و وصفه بانّه يوم لا ينفع فيه مالٌ وَ لا بَنُونَ يعنى لا ينفع ذا مال ماله الّذى كان له فى الدّنيا و لا ينفعه بنوه بمواساة شيء من طاعتهم و لا بحمل شيء من معاصيه.
إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ اى الا امرءا صار الى اللَّه و له قلب سليم لا شرك فيه و لا كفر، و المعنى بنفس سليم عن الكفر و المعاصى و انّما اضافه الى القلب لانّ الجوارح تابعة للقلب فتسلم بسلامته و تفسد بفساده. و فى الخبر: «انّ فى جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح لها ساير الجسد و اذا فسدت فسد لها ساير الجسد، الا و هى القلب».
قال المبرد: الاستثناء هاهنا منقطع لانّ القلوب السّليمة ليست من المال و البنين، و قيل هو متّصل، و المعنى الا من سلم قلبه فانّه ينفعه ماله الذى انفقه فى طاعة اللَّه و ينفعه بنوه لانّهم يشفعون فيه. و قيل ينفعونه بسروره بهم.
قال ابن عباس: سلامة القلب شهادة ان لا اله الا اللَّه. و قال ابن المسيب: القلب السليم هو الصحيح ضدّ المريض و هو قلب المؤمن لانّ قلب الكافر و المنافق مريض. قال اللَّه سبحانه تعالى: فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و قيل القلب السّليم الخالى من البدعة و المطمئنّ على السّنّة. و قيل سليم من آفة المال و البنين. و قيل السّليم فى اللّغة اللديغ فمعناه اللديغ من خوف اللَّه سبحانه.

وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ ای ادنیت الجنّة من الّذین ینفون الشرك و یتّقون عقاب اللّه بطاعتهم لینظروا الیها و یدخلوا آمنین.
وَ بُرِّزَتِ الْجَحِیمُ لِلْغاوِینَ، ای اظهرت جهنّم للکفّار الضّالین عن الهدی لینظروا الیها و الی ما اعدّ اللّه لهم من العذاب فیها فیزدادوا بذلك حسرة الی حسرة.
وَ قِیلَ لَهُمْ یعنی للکافرین فی ذلك الوقت تقریعا و تبکیتا: أَیْنَ ما کُنْتُمْ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ من الاصنام و تزعمون انّها تشفق لکم و تقرّبکم الی اللّه زلفی.
هَلْ یَنْصُرُونَکُمْ فتدفع عنکم او ینتصرون لانفسهم فهی فی النار معکم.
النّصر المعونة علی دفع الشّرّ و السّوء عن غیره و الانتصار ان یدفع عن نفسه. و انّما قال: أَوْ یَنْتَصِرُونَ بعد قوله: هَلْ یَنْصُرُونَکُمْ. لانّ رتبة النّصر بعد رتبة الانتصار، لانّ من نصر غیره فلا شكّ فی انتصاره و قد ینتصر من لا یقدر علی نصر غیره: فَکُبْکِبُوا فِیها هُمْ وَ الْغاوُونَ، ای قذفوا فیها و طرح بعضهم علی بعض منکوسین علی رؤسهم و اصله کبّوا ثمّ ضوعف کرّر للمبالغة و مثله. قولهم کففت وکفکفت.
و قوله: هُمْ یعنی الاصنام و ذکّروا حملا علی اللفظ و یعنی بالغاوین الکفّار.
و قیل الشّیاطین و الغاوی العامل بما یوجب الخیبة من الخیر.
وَ جُنُودُ إِبْلِیسَ أَجْمَعُونَ، ای متّبعوه من ولده و ولد آدم.
قالُوا ای العابدون غیر اللّه و الاتباع و المتبوعون، مفعول قالوا تاللّه الی آخر القصّة وَ هُمْ فِیها یَخْتَصِمُونَ حال عرضت بین الفاعل و المفعول و معنی یختصمون: انّ الاتباع یقولون للمتبوعین غزرتمونا وکذّبتمونا و اهلکتمونا. و یقول المتبوعون: بل ضللتم باختیارکم وکنتم عاقلین فهلا نظرتم لانفسکم فما ارینا لانفسنا، یقال اختصم القوم و تخاصموا بمعنی واحد. و نظیر الآیة قوله: إِنَّ ذلِكَ لَحَقٌّ تَخاصُمُ أَهْلِ النَّارِ. و قوله: إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِینَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِینَ اتَّبَعُوا.
و قوله: تَاللَّهِ إِنْ کُنَّا لَفِی ضَلالٍ مُبِینٍ، هذا من کلام التابعین و اکّدوا قولهم بالقسم، ای تاللّه ما کنّا الا فی ذهاب عن الصّواب بیّن اذ سوّینا بینکم و بین ربّ العالمین فی العبادة و التّسمیة یقال سوّیت الشیء بالشّیء ای جعلته یساویه عملا و حکما و تسمیة.
وَ ما أَضَلَّنا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ. ای کبراؤنا الذین دعونا الی الضلال و امرونا به.
و قیل المجرمون ابلیس و جنده و قیل ابن آدم القاتل لانّه اوّل من سنّ القتل و انواع المعاصی.
فَما لَنا مِنْ شافِعِینَ شافع من الأباعد وَ لا صَدِیقٍ حَمِیمٍ من الاقارب، ینفعنا و یشفع لنا.
روی فی بعض الاخبار: انّه یجیء یوم القیامة عبد یحاسب فیستوی حسناته و سیّآته و یحتاج الی حسنة واحدة ترضی عنه خصومه. فیقول اللّه: عبدی بقیت لك حسنة ان کانت ادخلتك الجنّة انظروا طلب من النّاس لعلّ واحدا یهب منك حسنة واحدة، فیاتی و یدخل فی الصفّین من ابیه و امّه ثمّ من اصحابه. فیقول لکلّ واحد فی بابه فلا یجیبه احد، وکلّ یقول له: انا الیوم فقیر الی حسنة واحدة فیرجع الی مکانه. فیسأله الحقّ، سبحانه و یقول: ما ذا جئت به؟ فیقول، یا ربّ لم یعطنی احد حسنة من حسناته. فیقول اللّه: عبدی لم یکن لك صدیق فیّ. فیذکر العبد و یقول: فلان کان صدیقا لی. فیدلّه الحق علیه فیاتیه فیکلّمه فی بابه، فیقول: بلی، لی عبادات کثیرة قبلها الیوم عنّی فقد وهبتها منك، فیسرّ هذا العبد و یجیء الی موضعه و یخبر بذلك ربّه فیقول اللّه. قد قبلتها منه و لم انقص من حقّه شیئا و قد غفرت لك و له».
و هذا معنی قوله: فَما لَنا مِنْ شافِعِینَ وَ لا صَدِیقٍ حَمِیمٍ. و الحمیم القریب من قولهم حمّ الشیء ای قرب. و قیل سمّی الصّدیق حمیما لانّه یحمیه و یدفع عنه. کافران این سخن آن گه گویندکه فریشتگان را و پیغامبران و مؤمنان را بینندکه اهل توحید را شفاعت میکنند و ایشان خود را شفیعی نبینند و نه هیچ فریادرس. و در خبرست که

بهشتی گوید: ربّ ما فعل صدیقی فلان و صدیقه فی الجحیم. بار خدایا کار آن دوست من بچه رسید چه حالست او را و چه کردند با وی؟ و آن دوست وی بدوزخ باشد ربّ العزّة اکرام آن بهشتی را گوید: اخرجوا له صدیقه الی الجنّة آن دوست وی را از دوزخ بیرون آریدکه او را بآن بهشتی بخشیدیم. کافران در دوزخ چون آن حال بینند و مؤمنان که شفاعت از بهر یکدیگر میکنندگویند: فَما لَنا مِنْ شافِعِينَ وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ. و قال الحسن: ما اجتمع ملاء علی ذکر اللَّه عزّ و جلّ فیهم عبد من اهل الجنّة الا شفّعه اللَّه فیهم، و انّ اهل الایمان شفعاء بعضهم لبعض و هم عند اللَّه شافعون مشفعون. و عن جابر بن عبد اللَّه قال قال رسول اللَّه (ص): «انّ الناس یمرّون یوم القیامة علی الصراط و الصّراط دحض مزّلة یتکفأ باهله و النّار تاخذ منهم و انّ جهنّم لتنطف علیهم ای تمطر علیهم مثل الثلج اذا وقع لها زفیر و شهیق فبیناهم کذلك اذ جاءهم نداء من الرّحمن: عبادی من کنتم تعبدون فی دار الدنیا؟ فیقولون ربّ انت تعلم انّا ایّاك کنّا نعبد فیجیبهم بصوت لم یسمع الخلائق مثله قطّ: عبادی حقّ علیّ ان لا اکلکم الیوم الی احد غیری فقد غفرت لکم و رضیت عنکم، فتقوم الملایکة عند ذلك بالشّفاعة فنجوا من ذلك المکان.

فیقول الذین تحتهم فی النّار: فَما لَنا مِنْ شافِعِينَ وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ.

قوله: فَلَوْ أَنَّ لَنا كَرَّةً ای رجعة و عودة الی الدنیا لآمنّا باللّه و صدّقنا رسوله.

و قال اللَّه سبحانه: وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ، و انتصاب فَنَكُونَ لانّه جواب التّمنّی. اندر همه قرآن حمیم بر دو وجه است: یکی بمعنی قریب چنان که درین موضع گفت: وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ ای قریب، دیگرگفت: وَ لا يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً ای قریب قریبا من الکفّار، و قال تعالی كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ ای قریب. وجه دیگر حمیم آب گرم است کقوله تعالی: وَ سُقُوا ماءً حَمِيماً، ای حارّا یصبّ من فوق رؤسهم الحمیم. و قال تعالی: ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْها لَشَوْباً مِنْ حَمِيمٍ يَطُوفُونَ بَيْنَها وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ ای ماء حارّ قوله: إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً ای انّ فی اخبارنا باختصام اهل النّار و تبرّؤ بعضهم عن البعض لعظة و عبرة للعقلاء، وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ مع وضوح الحجّة و انتفاء الشبهة.

وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ المقتدر علی اعدائه بالانتقام منهم، المنعم علی اولیائه بالاحسان الیهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْراهِيمَ الآیة، عاتب اباه و قومه و طالبهم بالحجّة علی ما عابهم به و قال: لم تعبدون ما لا یسمع و لا یبصر و لا ینفع و لا یضرّ و لا یحسّ و لا یشعر. ابراهیم (ع) پدر خود را و قوم خود را دیدکه بت می‌پرستیدند، ایشان را به پرستش بتان عتاب کرد و عیب بتان بر ایشان پیدا کرد وانگه حجّت و بیّنت بر آن عبادت ازیشان درخواست کرد، گفت: باری بدانیدکه معبود شنوا و بینا و دانا باید تا عابد را نفع و ضر بکار آید. بچه می‌پرستید شما این بتان را که نمی‌شنوند نمی‌بینند و نمی‌دانند و نه بهیچ وقت هیچکس را بکار آیند؟ سزای معبودی اللَّه است که شنوا و بینا و دانا است و از همه کارها آگاه است. او را چه بانگ بلند چه سرّ دل، چه روز روشن چه شب سیاه است. بت‌پرستان چون از ابراهیم این سخن شنیدند از جواب درماندند دست در تقلید پدران زدندگفتند: ما میدانیم که درین بتان نفع و ضرّ نیست امّا پدران خود را و اسلاف خود را دیدیم که پرستیدند ما نیز پرستیدیم و بر پی ایشان رفتیم. ربّ العالمین بجواب ایشان گفت: قالَ أَ وَ لَوْ جِئْتُكُمْ بِأَهْدى مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آباءَكُمْ یا محمد ایشان را بگوی باش، و اگر من بشما آوردم راست‌تر از آن چیزکه پدران خویش بر آن یافتید شما هم بر پی پدران خواهید رفت و آورده من نخواهید پذیرفت؟ ابراهیم چون حجّت خود بریشان ثابت دید و عجز ایشان در جواب ظاهرگشت از ذکر ایشان و معبود ایشان اعراض کرد و مدح مولی آغازکرد و در وصف او جلّ جلاله اطناب کرد، گفت: فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعالَمِينَ، الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ. نشان محبّت آنست که محبّ چون در وصف محبوب آید دل از دیگران واپردازد، همه ذکر محبوب کند، همه ثنای محبوب گوید، از ذکر و ثناء و شکر او سیر نشود و خاموشی نتواند، چنان که خلیل (ع) چون در ذکر و مدح اللَّه

آمد، بنگرکه چون در ذکر و ثناء فراوان آویخت و دعا و خواهش بسیارکرد. بسا فرقا که میان دو قوم است یکی ارباب حوایج دیگر اصحاب حقایق ارباب حوایج جهدکنند و طاعت آرند و اوراد شمرند وانگه حاجتهای خود بر پی آن عرضه کند و دل در پاداش بسته و الحاح در دعا و حاجت خواست کرده. و فی الخبر: ان اللّه عز و جل یحب الملحین فی الدعاء.

این مقام ارباب شریعت است، و موسی (ع) برین مقام بود آن گه که میگفت رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي الی آخر الایة. و برتر ازین مقام اصحاب حقایق است که از ذکر و ثناء محبوب و احاجت خواست نه پردازند. گهی زبان در ثناء آویخته گهی دل در مشاهده آمیخته و سرّ بمواصلت رسیده در خود فانی گشته و بحقّ باقی شده، اینست حال خلیل آن گه که میگفت: الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ، ای یهدینی منّی الیه فانی محو فی وجودی لا اهتدی فی نفسی الی معبودی.

پیر طریقت ازینجا گفت: الهی راهم نمای بخود و باز رهان مرا از بند خود، ای رساننده! بخود برسانم که کس نرسید بخود، الهی یاد تو عیش است و مهر تو سور است، شناخت تو ملك است و یافت تو سرور، صحبت تو روح روح است و قرب تو نور، جوینده توکشته با جانست و یافت تو رستخیز بی‌صور.

وَ الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ. خلیل از طعامهای لذیذ با راحت و شرابهای روشن مروّق نفور گشت. گفتند چرا ازو نخواهی و نخوری جواب دادکه: الا له الخلق و الامر. این صورت ما فرموده خلق اوست و این تن ما فرمان امر اوست. ما دامن بدامن ارادت از ان وابستیم و خود را در طویله تطوّل وی کشیدیم تا ما را بی قوت نگذارد. هنوز پرکار قدرت در دایره وجود نگشته بود که هرکسی را آنچه سزای وی بود داده و از آن پرداخته. فرغ اللّه من الخلق و الخلق و الاجل و الرّزق. یکی در بند قوت نفس است یکی در آرزوی قوت دل. قوت نفس طعام و شراب است و قوت دل معرفت و محبّت. یکی زنده بنفس، زندگی وی بقوت است و بباد، یکی زنده بحقّ، زندگی وی بمهر است و بیاد. ذو النون مصری هرگه که این آیت خواندی گفتی: يُطْعِمُنِي طعام المعرفة وَ يَسْقِينِ شراب المحبّة ثمّ انشأ یقول:

شراب المحبّة خیر الشّراب وکلّ شراب سواه سراب.

قال ابو بکر الوراق: يُطْعِمُنِي بلا طعام و يَسْقِينِ بلا شراب، مجازها یشبعنی و یروینی من غیر علاقة. یدل علیه حدیث السّقا فی عهد رسول اللّه (ص) حین تبع النبی علیه السّلام ثلاثة ایّام یقرأ: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها فرمی بقربته فاتاه آت فی منامه بقدح من شراب الجنّة فسقاه. قال انس فعاش بعد ذلك نیّفا و عشرین سنة لم یأکل و لم یشرب علی شهوة.

وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ خلیل گفت: اگر روزی بیمار شوم شفاء درد خود هم ازو جویم که درد داد. ما علاج از طبیبی خواهیم که در مغز افعی داروخانه زهر او ساخت. خلیل (ع) اضافت مرض با خود کرد، گفت: مرضت و نگفت امرضنی.

هر چندکه همه ازوست لکن خواست که ادب خطاب در آن حضرت بجای آورد، و این نه مرضی معلوم بود در آن وقت بلکه نوعی بود از تمارض کما یتمارض الاحباب طمعا فی العیادة کما قال الشاعر شعر:

یودّ بان یمسی سقیما لعلها اذا سمعت منه سلیمی یراسله

و قال بعضهم:

و ان کان یمنعك الوشاة زیارتی فادخل الیّ بعلة العوّاد

آن شفاء دل خلیل که بوی اشارت میکند آنست که جبرئیل گاه گاه آمدی بفرمان حقّ جلّ و علی وگفتی: یقول مولاك کیف کنت البارحة؟ و زبان حال خلیل بجواب میگوید:

خرسند شدم بدانکه گویی یك بار ای خسته روزگار دوشت چون بود

و الَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ اضاف الموت اليه و هو فوق المرض لان الموت لهم غنيمة و نعمة لانهم يصلون اليه بارواحهم. و فى الخبر: تحفة المؤمن الموت.

و قيل معناه يميتنى باعراضه عنّى وقت تعزّزه و يحيينى باقباله علىّ حين تفضّله و قيل يميتنى عنّى و يحيينى به.

هركونه باو باقى است بحقيقت فانى است هركه نه باو زنده او مرده جاودانى است

الهى نه جز از شناخت تو شادى است نه جز از يافت تو زندگانى، زندگانى بى تو مردگى است و زنده بتو هم زنده و هم زندگانى است.

پير طريقت گفت: كسى كه او زندگانى وى بود ازو لحظتى و حركتى بسر نيايد مگركه همه درو مستغرق بود.

غم كى خورد آنكه شادمانيش تويى يا كى مرد اوكه زندگانيش تويى

در نسيه آن جهان كجا دل بندد آن كس كه بنقد اين جهانيش تويى

اين حال كسى بود كه او را دلى سليم بود چنان كه اللّه گفت: إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ سلم من الضلالة ثمّ من البدعة ثمّ من الغيبة ثمّ من الحجبة ثمّ من المساكنة ثمّ من الملاحظة. هذه كلّها آفات و الاكابر سلموا منها و الاصاغر امتحنوا بها. و يقال القلب السليم الذى سلم من ارادة سلامة نفسه.

پيرى را گفتندكه قلب سليم كدام است؟ گفت: سليم در لغت عرب لديغ باشد، مارگزيده و در خود بى‌قرارگشته، و بى‌آرام بوده، چنانك ذو النون مصرى كان يصيح ليلة الى الصباح فيقول: المستغاث ايّها المسلمون المستغاث، فلما اصبح قال له جيرانه ما اصابك البارحة؟ قال كيف لا يستغيث من لا يجد القرار و لا الفرار؟ فرياد باوكه نه ازو بسر مى‌شود و نه با اوكار فراسر شود. اگر بروم گويند اين بيگانگى چيست و اگر بيايم گويند اين ديوانه بما كيست؟ اين درويش را ميان آب و آتش ميبايد زيست، اگر مقام كند بسوزد و گر بگريزد غرق شود. بر زبر سرش ابر آتش بيز، زير قدم دريا موج انگيز، پيش روى تيغ خون ريز، پس پشت تير جان آويز، نه روى پرهيز نه توان گريز.

امامى سيوف و خلفى سهام و فوقى شرار و تحتى بحار

فلا لي اليك بوجه قرار و لالى منك بحال فرار

جرير بغدادى گويد: دلها سه قسم است: قلب منيب قلب شهيد و قلب سليم.

قلب منيب آنست كه گفت: مَنْ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ وَ جاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ، هر بنده‌اى كه او ترسيد و عيب خود ديد و با مولاى خود گرديد دل وى منيب است، و قلب شهيد آنست كه گفت: إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ. ميگويد اين پيغام كه دادم و اين در كه گشادم يادگار اوست كه دلى دارد زنده و گوشى گشاده و آن دل مرا حاضرگشته، و قلب سليم آنست كه گفت: إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ. طوبى او را كه دلى دارد سليم از شكّ شسته و با مولى پيوسته و از دنيا و خلق آسوده و از غير او رسته. وگفته‌اند: دل سليم با سلامت بود هر چه بدو دهند قبول كند و بآن قانع شود، امّا دل منيب معدن درد است، نه هيچ چيز قبول كند و نه بهيچ خلعت قانع شود، دل سليم در مقام لطف دارند ولى منيب در قيد دل منيب در دزدگان ولايت طريقتند، ايشانندكه بقعر بحر فقر رسيده‌اند، و هيچ خبر باز نداده‌اند. اگر بهر چه در كونين خلعت است اين دل بيارايند هر لحظه كه برآيد برهنه‌تر بود، و اگر كلّ كونين مائده‌اى سازند و پيش دل منيب نهند او را از آن نزل چاشنى نيايد، در امتلاء آن لقمه طالب فقر و فاقت گرددكه: «اجوع يوما و اشبع يوما» نوشش باد، بو يزيد بسطامى كه هر دو كون لقمه‌اى ساختند و بر حوصله دل پردرد وى نهادند هنوز روى سيرى نمى‌ديد فرياد ميداشت كه: هَلْ مِنْ مَزِيد. قال ابو يزيد: قطعت المفاوز حتى بلغت البوادى و قطعت البوادى حتى وصلت الى الملكوت و قطعت الملكوت حتى بلغت الى الملك فقلت: الجائزة. قال: قد وهبت لك جميع ما رأيت، قلت: انّك تعلم انّى لم ار شيئا من ذلك قال: فما تريد؟ قلت: اريد ان لا اريد. قال: قد اعطيناك.

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ (۱۰۵) دروغ‌زن شمرد قوم نوح فرستادگان را.
إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ نُوحٌ آن‌گه که فرا ایشان گفت مرد ایشان نوح أَ لا تَتَّقُونَ (۱۰۶). بنپرهیزید؟
إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۰۷) من شما را فرستاده‌ای استوارم.
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۱۰۸) بپرهیزید از عذاب خدای و مرا فرمان برید.
وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ نمیخواهم از شما هیچ مزدی إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۰۹) نیست مزد من مگر بر خداوند جهانیان.
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۱۱۰) بپرهیزید از خدای و مرا فرمان برید.
قالُوا أَ نُؤْمِنُ لَكَ گفتند: بگرویم بتو ایمان آریم ترا؟، وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ (۱۱۱) پس روان توکه نبوده‌تر از مردمانند.
قالَ وَ ما عِلْمِي بِما كانُوا يَعْمَلُونَ (۱۱۲) گفت: من چه دانم؟ بآنچه ایشان میکنند؟.
إِنْ حِسابُهُمْ نیست شمار ایشان، إِلَّا عَلى رَبِّي لَوْ تَشْعُرُونَ (۱۱۳) مگر بر خداوند من اگر میدانید.
وَ ما أَنَا بِطارِدِ الْمُؤْمِنِينَ (۱۱۴) و من راننده گرویدگان نیستم.
إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ (۱۱۵) نیستم من مگر ترساننده‌ای آشکارا.
قالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يا نُوحُ گفتند ای نوح اگر باز نه‌ایستی ازین سخن، لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ (۱۱۶) ناچار از راندگان باشی وکشتگان بسنگ.
قالَ رَبِّ گفت خداوند من، إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُونِ (۱۱۷). این قوم مرا دروغ‌زن گرفتند.
فَافْتَحْ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ فَتْحاً برگشای میان من و میان ایشان برگشادنی وَ نَجِّنِي وَ مَنْ مَعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۱۸) و باز رهان مرا و ایشان که با منند ازگرویدگان.
فَأَنْجَيْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ برهانیدیم او را و هرکه با او بود، فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ (۱۱۹) در آن کشتی گران بارکرده پر.
ثُمَّ أَغْرَقْنا بَعْدُ الْباقِينَ (۱۲۰) آن‌گه بآب بکشتیم پس همه بازماندگان را ازکشتی.
إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً درین نشانی است.
وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۲۱) و بیشتر ایشان گرویده نبودند.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۲۲) و خداوند تو است آن توانای مهربان.
كَذَّبَتْ عادٌ الْمُرْسَلِينَ (۱۲۳) دروغ‌زن گرفتند عاد فرستادگان ما را.
إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ هُودٌ آن‌گه که ایشان را گفت مرد ایشان هود أَ لا تَتَّقُونَ (۱۲۴) بنترسید از خدای؟
إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۲۵) من شما را رسولی استوارم.
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۱۲۶) بپرهیزید از خدای و مرا فرمان برید.
وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ و نمی‌خواهم از شما برین هیچ مزدی. إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۲۷) نیست مزد من مگر بر خداوند جهانیان.
أَ تَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ می‌سازید و برمی‌آرید بر هر بالایی، آیة کبوتر خانه‌ای؟ تَعْبَثُونَ (۱۲۸): بازی میکنید و کبوترداری.
وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ و می‌کنیدکارگاهها لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ (۱۲۹) تا مگر جاوید مانید.
وَ إِذا بَطَشْتُمْ و چون برمیکوبید، بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ (۱۳۰) نابخشاینده برمیکوبید.
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۱۳۱) بپرهیزید از خدای و مرا فرمان برید.
وَ اتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ بِما تَعْلَمُونَ (۱۳۲). بترسید از آن که شما را در هم پیوست، اینچه میدانید.
أَمَدَّكُمْ بِأَنْعامٍ وَ بَنِينَ (۱۳۳) شما را پیوسته داد ستوران و پسران.

وَ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ (۱۳۴) و رزان و چشمه‌ها.
إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۳۵) که من می‌ترسم بر شما از عذاب روزی بزرگ.
قالُوا سَواءٌ عَلَيْنا گفتند یکسانست بر ما.
أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْواعِظِينَ (۱۳۶) که پند دهی یا از پند دهندگان نباشی.
إِنْ هذا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ (۱۳۷) نیست این مگر دروغ ساختن پیشینان.
وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ (۱۳۸) و هرگز ما را عذاب نخواهندکرد.
فَكَذَّبُوهُ فَأَهْلَكْناهُمْ دروغ‌زن گرفتند او را و هلاك کردیم ایشان را.
إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً درین گفت نشانی و عبرتی پیداست و پندی آشکارا، وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۳۹) و بیشتر ایشان گرویده نبودند.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۴۰) و خداوند تو آن توانای مهربان.
كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ (۱۴۱) دروغ‌زن گرفت ثمود پیغامبران را.
إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ صالِحٌ آن گه که ایشان را گفت مرد ایشان صالح: أَ لا تَتَّقُونَ (۱۴۲) که از خدای بنپرهیزید؟
إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۴۳) من شما را فرستاده استوارم.
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۱۴۴) بپرهیزید از خدای و مرا فرمان برید.
وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ و نمی‌خواهم از شما برین هیچ مزدی، إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۴۵) نیست مزد من مگر بر خداوند جهانیان.
أَ تُتْرَكُونَ شما را میخواهندگذاشت فِي ما هاهُنا در اینجه اندرست درین جهان، آمِنِينَ (۱۴۶) بی‌بیم.
فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ (۱۴۷) وَ زُرُوعٍ در رزان و چشمه‌ها وکشت‌زارها، وَ نَخْلٍ طَلْعُها هَضِيمٌ (۱۴۸) و خرما بنان خوشه آن نرم و پخته.
وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ و می‌تراشید ازکوه‌ها و سنگ خاره بُيُوتاً خانه‌هایی فارِهِينَ (۱۴۹) استادان و تیزکاران.
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۱۵۰) بپرهیزید از خدای و فرمان برید مرا وَ لا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ (۱۵۱) و فرمان بردار مباشید گزاف‌کاران را الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ ایشان که بزمین به تباه‌کاری میروند وَ لا يُصْلِحُونَ (۱۵۲) وکار وکرد خویش نیك نمی‌دارند.
قالُوا إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ (۱۵۳) گفتند چه ای تو مگر یکی از خورندگان کرده و از آشامندگان.
ما أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا نیستی مگر مردمی همچون ما فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۱۵۴) بیار نشانی اگر راست‌گویانی.
قالَ هذِهِ ناقَةٌ گفت اینك آن ماده شتر. لَها شِرْبٌ او را آبشخور وَ لَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ (۱۵۵) و شما را آبشخور روزی دانسته.
وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ و هیچ بد مرسانید باو فَيَأْخُذَكُمْ عَذابُ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۵۶) که بگیرد شما را عذابی روزی بزرگ.
فَعَقَرُوها پی‌زدند او را و بکشتند فَأَصْبَحُوا نادِمِينَ (۱۵۷) پس بامدادکردند پشیمانان.
فَأَخَذَهُمُ الْعَذابُ فراگرفت ایشان را عذاب، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً درین نشانی ست وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۵۸) و بیشتر ایشان گرویده نبودند.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۵۹) و خداوند تو توانا است مهربان.
كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلِينَ (۱۶۰) دروغ‌زن گرفتند قوم لوط پیغامبران را.
إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطٌ آن گه که گفت ایشان را مرد ایشان لوط أَ لا تَتَّقُونَ (۱۶۱) بنپرهیزید از خدای؟

إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۶۲) من شما را پیغامبری استوارم.
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۱۶۳) بپرهیزید از خدای و مرا فرمان برید.
وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ و نمی‌خواهم برین هیچ مزدی إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۶۴) نیست مزد من مگر بر خداوند جهانیان.
أَ تَأْتُونَ الذُّكْرانَ مِنَ الْعالَمِينَ (۱۶۵) گرد می‌آیید با نران از مردمان
وَ تَذَرُونَ و میگذارید ما خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْواجِكُمْ آنچه آفرید خداوند شما از جفتان شما؟ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عادُونَ (۱۶۶) نیستید شما مگر قومی از اندازه درگذارندگان.
قالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ یا لُوطُ گفتند ای لوط اگر باز نشوی و باز نه‌ایستی ازین سخن لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ (۱۶۷) ناچاره که از بیرون کردگان باشی، قالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقالِينَ (۱۶۸) لوط گفت: من کرد شما را از زشت‌دارانم،
رَبِّ نَجِّنِي وَ أَهْلِي مِمَّا يَعْمَلُونَ (۱۶۹) خداوند من باز رهان مرا وکسان مرا از آنچه ایشان میکنند.
فَنَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ (۱۷۰) باز رهانیدیم او را وکسان او را همگان.
إِلَّا عَجُوزاً فِي الْغابِرِينَ (۱۷۱) مگر پیر زنی از بازماندگان در شارستان.
ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِينَ (۱۷۲) آن‌گه دمار برآوردیم و نیست کردیم دیگران را.
وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً بر ایشان ببارانیدیم بارانی، فَساءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ (۱۷۳) چون بد بارانی ترسانیدگان و تهدید نیوشندگان را.
إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً و درین نشانی ست، وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۷۴) و بیشتر ایشان گرویده نبودند.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۷۵) خداوند تو تواناست مهربان.
كَذَّبَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ (۱۷۶) دروغ‌زن گرفت مردمان ایکة پیغامبران را
إِذْ قالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ آن‌گه که شعیب گفت ایشان را أَ لا تَتَّقُونَ (۱۷۷) بنپرهیزید از عذاب خدای
إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۷۸) من شما را رسولی استوارم
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۱۷۹) بپرهیزید از عذاب خدای و فرمان برید مرا.
وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ و نمی‌خواهم برین از شما هیچ مزدی، إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۸۰) نیست مزد من مگر بر خداوند جهانیان.
أَوْفُوا الْكَيْلَ تمام پیمایید وَ لا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ (۱۸۱) و ازکاهندگان و زیان نمایندگان مباشید وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِيمِ (۱۸۲) و بقپان راست سنجید.
وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْياءَهُمْ و چیزهای مردمان مکاهید، وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (۱۸۳) و به تباه‌کاری در زمین مروید دلیروار.
وَ اتَّقُوا الَّذِي خَلَقَكُمْ و بپرهیزید از عذاب آن خدای که شما را بیافرید، وَ الْجِبِلَّةَ الْأَوَّلِينَ (۱۸۴) وگروهان پیشینیان.
قالُوا إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ (۱۸۵) گفتند تو نیستی مگر آفریده‌ای خوردن و آشامیدن را
ما أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا و نیستی مگر مردمی همچون ما وَ إِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكاذِبِينَ (۱۸۶) و نمی‌پنداریم ترا مگر از دروغ‌زنان.
فَأَسْقِطْ عَلَيْنا فرو افکن بر ما كِسَفاً مِنَ السَّماءِ پاره‌ای از آسمان، چنان که برستخیز خواهد بود، إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۱۸۷) اگر از راست‌گویانی.
قالَ رَبِّي أَعْلَمُ بِما تَعْمَلُونَ گفت خداوند من به داند آنچه شما میکنید از.
فَكَذَّبُوهُ دروغ‌زن گرفتند او را فَأَخَذَهُمْ عَذابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ فرا گرفت ایشان را عذاب روز ظلة.

إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً و درين نشانى بود و پندى آشكارا وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۹۰) و بيشتر آنانندكه گرويده نبودند.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ و خداوند تواناست مهربان.

النوبة الثانية

قوله: كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ، اى كذّبت جماعة قوم نوح، فانّث للجماعة كقوله: قالَتِ الْأَعْرابُ، و قال المبرّد انّث لانّ القوم و القبيلة واحد، فترك اللفظ و اعمل المعنى و عنى بالمرسلين نوحا وحده، نظيره: يا أَيُّهَا الرُّسُلُ.
حسن بصرى را پرسيدند: چونست اين كه ربّ العالمين ميگويد: كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ، كَذَّبَتْ عادٌ، كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ و رسول بايشان زيادت از يكى نبود؟ گفت: پيغامبركه بايشان آمد، و نفى شرك و تصديق رسل چون او را دروغزن گرفتند چنانست كه همه را دروغزن گرفته‌اند، كه همه را باين معنى فرستادند. و قيل: كذّبوا آدم و ادريس و نوحا. و انّما قال «اخوهم» لانّه كان على لسانهم و من جنسهم لا من طريق الدّين. حقّ تعالى هر پيغامبركه بقومى فرستاد هم از عشيره و قبيله ايشان فرستاد و بر زبان و لغت ايشان، از بهر آنكه چون بوى معرفت دارند و صدق و امانت وى شناسند آن بقبول نزديكتر باشد و سخن او به درگيرد. أَ لا تَتَّقُونَ يعنى أ فلا تتّقون عقاب اللّه بعد وضوح الحجّة و انتفاء الشبهة؟
إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ انّى رسول اللّه اليكم و قد يضاف الرّسول الى المرسل اليه و الى المرسل كقوله: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ و قوله: إِنَّ رَسُولَكُمُ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ و قوله أَمِينٌ يعنى على الوحى و الرسالة لانّكم عرفتمونى قبل هذا فيما بينكم بالصّدق و الامانة. معنى آنست كه مرا پيش ازين در ميان قوم خويش بصدق و امانت شناخته‌ايد چون با شما دركار شما راست گويم پس بدانيدكه بر وحى و رسالت حقّ هم راست گويم.
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ فيما آمركم به فانّى لا اخونكم و لا اريد بكم سوء وَ ما أَسْئَلُكُمْ على ما ادعوكم اليه مِنْ أَجْرٍ و ثوابا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ، و ذلك اريده.
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ كرّر لانّ الاوّل متصل بقوله أَمِينٌ و الثّاني بقوله ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ فهما سببان. و قيل كرّر لانّه فى الانذار ابلغ.
قالُوا أَ نُؤْمِنُ لَكَ وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ الاقلّون مالا و جاها: الرّذيلة هى الخصلة الذميمة الّتى يمتنع عنه العقل و الشّرع ، و ضدّه الخصلة الحميدة الّتى يدعو اليها العقل و الشّرع. قرأ يعقوب و اتباعك الارذلون اى لا نؤمن لك و من اتّبعك الارذلون، اى و هذه حالك كما تقول: لا نصحبك و اصحابك السّفلة، اى و السّفلة اصحابك، و قرأ الباقون و اتّبعك على الفعل الماضى، اى لا نؤمن لك و قد اتّبعك الارذلون، اى و هذه حالك كما تقول: لا نصحبك و صحبك السّفلة. و الاتباع جمع تبع و التبع جمع تابع مثل طالب و طلب و حارس و حرس، و يجوز ان يكون جمع تابع كصاحب و اصحاب.
ارذلون بقول مفسّران پيشه‌ورانند: كفشگر و جولاه و حجّام و امثال ايشان، معنى آنست كه بتو چون ايمان آريم و پسروان تو اهل صناعت و پيشه‌ورانند نه خواجگان و محتشمان، و اين سخن از روى جهل و حماقت گفتند از بهر آنكه صناعت و حرفت چون مباح باشد در باب ديانات پسنديده است و قدحى در مردم نيارد، وگفته‌اند ارذلون سفله‌اند اهل خساست و مكاسب دنى.
نوح گفت: وَ ما عِلْمِي بِما كانُوا يَعْمَلُونَ انّما لى منهم ظاهر امرهم و علىّ ان ادعوهم و ليس علىّ من خساسة احوالهم و دنائة مكاسبهم شيء و لم اكلّف ذلك انّما كلّفت ان ادعوهم. معنى آنست كه از خساست احوال و دنائت مكاسب ايشان بمن چه باز مى‌گردد و مرا چه مى‌بايد دانست كه نه دانش آن مرا تكليف كرده‌اند، مرا تكليف آن كرده‌اندكه ايشان را دعوت كنم بتوحيد و مردم كه بر يكديگر تفاضل دارند بايمان و توحيد و طاعت دارند نه بآنچه شما مى‌گوييد. پس خواستندكه نوح را بر اتباع خود بيرون آرند و اغراء كنند، گفتند: انّهم

يضمرون الكفر و يظهرون لك الايمان. ايشان منافقانند، در دل بيرون از آن دارندكه بزبان ميگويند، بزبان ايمان مى‌آرند و بدل كافر مى‌شوند.
نوح جواب دادكه: إِنْ حِسابُهُمْ إِلَّا عَلى رَبِّي لَوْ تَشْعُرُونَ يعنى الىّ ظاهرهم و اللَّه يحاسبهم على ما فى قلوبهم بر من نيست كه دل ايشان بازجويم و بدانم بر من آنست كه ظاهر ايشان قبول كنم و اللَّه تعالى خود مطلع است بر دلهاى ايشان و خود حساب باطن و اسرار ايشان كند. همانست كه مصطفى (ص) گفت در آن خبر معروف: فاذا شهدوا ان لا اله الا اللَّه عصموا منّى دماءهم و اموالهم الا بحقّها و حسابهم على اللَّه عزّ و جل.
و قال سفيان الثورى: لا نحاسب الاحياء و نحكم على الاموات.
وَ ما أَنَا بِطارِدِ الْمُؤْمِنِينَ يعنى لا اطردهم بقولكم انهم يضمرون الكفر إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ اى ما انا الا معلم بمواضع المخافة لتحذروها و لم اكلّف ما فى الضّمائر.
قالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يا نُوحُ عن هذه المقالة لتكوننّ من المرجومين. يعنى المشتومين و قيل من المقتولين بالحجارة.
قالَ رَبِّ إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُونِ تكذيبا لا يرجى معه ايمانهم و لا اجابتهم.
فَافْتَحْ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ فَتْحاً اى اقض بينى و بينهم قضاء تنجينى به منهم و نَجِّنِي وَ مَنْ مَعِيَ من العذاب الّذى تهلكهم به.
فَأَنْجَيْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ اى خلّصناه مع المؤمنين فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ المملوّ من الانس و الجنّ و السّباع و الطيور من كلّ صنف ذكر و انثى.
ثُمَّ أَغْرَقْنا بعد انجاء نوح و من معه الْباقِينَ من قومه. و فى الآية تنبيه على انّ نوحا (ع) كان مبعوثا الى من على وجه الارض. الا ترى انّه قال فى قصّة موسى و فرعون: ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ و قال هاهنا: ثُمَّ أَغْرَقْنا بَعْدُ الْباقِينَ و كذلك تبيّن فى دعائه حيث قال: رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً و قال سبحانه: وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقِينَ.
إِنَّ فِي ذلِكَ اى فى الّذى فعل بقوم نوح لعبرة لمن بعدهم من هذه الامّة، فيحذرون مثل عقوبتهم و ما كان اكثر قومك مصدّقين.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ فى انتقام من كفر به الرَّحِيمُ بعباده المؤمنين. و قيل وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ يعنى قوم نوح يقول كان اكثرهم كافرين بالتّوحيد و لوكان اكثرهم مؤمنين لم يعذّبوا فى الدّنيا.
قوله: كَذَّبَتْ عادٌ الْمُرْسَلِينَ عاد اسم قبيلة، و لهذا انّث و هو فى الاصل اسم رجل هو ابو القبيلة.
إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ يعنى فى النّسب لا فى الدّين أَ لا تَتَّقُونَ عقاب اللَّه على كذبكم به.
إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ على وحى اللَّه و رسالاته.
فَاتَّقُوا اللَّهَ بطاعته و الانتهاء الى ما يأمركم به و ينهاكم عنه وَ أَطِيعُونِ فيما آمركم به من تقوى اللَّه و الحذر من سطوته.
وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ، اى اطلب منكم على امرى ايّاكم بتقوى اللَّه جزاء و ثوابا. فان جزائى و ثوابى على ربّ العالمين. لانّه هو الّذى ارسلنى فكان اجرى عليه. و قيل انّما قال ذلك لانّ المستحقّ على تبليغ الرسالة ثواب دائم و لم يكن ذلك اليهم.
أَ تَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ الرّيع المرتفع من الارض و جمعه ارياع، و الريع بالفتح فيه لغة و اصله فى اللغة الزيادة و قيل هو الطريق المرتفع عن الارض سلك ام لم يسلك. و قيل هو الطريق الّذى يكون بين الجبلين، «آية» يعنى بناء متميزا عن ساير الأبنية و قيل آية اى علامة يجتمعون اليها للعبث بمن يمرّ فى الطريق و قيل هو برج الحمام، تَعْبَثُونَ يعنى عابثين و هذا كقول القائل: خرج فلان من البلد يقول كذا يعنى قائلا كذا. خلافست ميان علما كه از بهر چه ايشان را عابث خواند بدان بناها كه مى‌كردند؟ قومى گفتند اسراف ميكردند در آن فوق

الحاجة قصرهای عظیم و منظرهای بلند، و هر چه اسراف باشد و فوق الحاجة همه عبث بود. قومی گفتند غرض ایشان در آن تفاخر و تکاثر بود و تفاخر در ابنیه عبث باشدکه آن را محصولی نبود. قومی گفتندکه قصد ایشان در آن بناها آن بودکه تا از مکاره زمان و نوائب روزگار ایمن باشند و این عبث باشد، قومی گفتندکه کبوتر خانه بودکه می‌کردند وکبوترداری و این خود بازی کودکان باشد ، و قیل کانوا یبنون بناء من یطمع الخلود و ذلك عبث. مقاتل گفت ایشان سفر میکردند و بستارگان راه می‌بردند پس خواستندکه راه بردن بر خود آسان کنند و بر راهها قصرهای عظیم و بناهای بلند بساختند تا علمی باشد ایشان را و نشانی در راه بردن و آن گه بآن تفاخر میکردندکه هذا منزل فلان و هذا منزل بنی فلان، اینست که ربّ العالمین گفت: آیَةً تَعْبَثُونَ وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ ای حصونا وکلّ بناء مصنعة و قیل المصنعة البناء علی الماء و لعلّکم تخلدون ای کانّ هذه الأبنیة تخلّدکم فی الدّنیا و انتصب آیة علی انّه مفعول له، و مفعول «أَ تَبْنُونَ» غیر مذکور لدلالة الکلام علیه، فدلّ «تبنون» علی البناء و دلّت «آیة» علی عظم البناء.

وَ إِذا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ ای اذا انتقمتم انتقمتم انتقام الجبّارین بلا رأفة و لا ابقاء. و قیل معناه إِذا بَطَشْتُمْ بمن دونکم بَطَشْتُمْ متکبّرین قتلا بالسّیف و ضربا بالسوط و الجبّار الّذی یقتل و یضرب علی الغضب، و اصل الجبّار ممتنع، مشتق من جبّار النخل، هو الّذی قد ارتفع عن ان تناله ید. و قیل الجبّار هو الغالی بالقدرة و هو مدح للّه عزّ و جل لانّه حقیقة فیه و ذمّ لغیره لانّه کذب.

فَاتَّقُوا اللَّهَ بترک هذه الاشیاء وَ أَطِيعُونِ فیما ادعوکم الیه.

وَ اتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ ای اعطاکم ما تعلمون. و الامداد اتباع الثانی بما قبله شیئا بعد شیء علی انتظام . ثمّ فسّر فقال: أَمَدَّكُمْ بِأَنْعامٍ وَ بَنِينَ وَ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ. إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ فی الدّنیا و قیل فی الآخرة باصرارکم علی ما انتم علیه.

قالُوا سَواءٌ عَلَيْنا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْواعِظِينَ ای لا نقبل کلامك و دعوتك و عظت ام سکتّ.

إِنْ هذا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ بفتح خا و سکون لام قرائت ابن کثیر و نافع و ابو عمرو و یعقوب و علی، معنی آنست که ما هذا الّذی جئتنا به الا کذب الاوّلین الّذین ادّعوا النبوّة و لم یکونوا انبیاء، و باین قول خلق بمعنی اختلاق است و هو الکذب. همانست که جای دیگرگفت: إِنْ هذا إِلَّا اخْتِلاقٌ، إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ، و روا باشدکه خلق بمعنی آفرینش بود و وجه این قرائت آنست که خلقنا کما خلق من کان قبلنا نحیی کما حیوا و نموت کما ماتوا و لا نبعث، کما قالوا: إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا نَمُوتُ وَ نَحْيا وَ ما نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ، باقی قرّاء: إِنْ هذا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ بضمّتین خوانند: ضمّ خا و ضمّ لام و آن قراءة را دو وجه است: یکی آنست که نیست این که تو آوردی مگر خوی و عادت پیشینان که میگفتندکه ما پیغمبرانیم و دروغ میگفتند، و وجه دیگر آنست که ما هذا الّذی نحن فیه الّا عادة الاوّلین من تشیید البناء و البطش علی وجه التّکبّر فلا نترك هذه العادة بقولك.

وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ علی ما نحن علیه من الاقوال و الافعال فَكَذَّبُوهُ فَأَهْلَكْناهُمْ، بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عاتِيَةٍ، انّ فی ذلك لآیة ای فی اهلاکنا ایّاهم مع شدّة قوّتهم و شوکتهم باضعف الاشیاء و هو الرّیح لدلالة علی وحدانیّتنا و صدق نبوّته، و ما کان اکثرهم مؤمنین وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ. كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ مقاتل گفت: عاد و ثمود ابن عم یکدیگر بودند، عاد قوم هود بودند و ثمود قوم صالح و میان مهلك عاد و مهلك ثمود پانصد سال بود. قومی گفتند از اهل تاریخ که عاد و ثمود دو برادر بودند از فرزندان ارم بن سام بن نوح و سام بن نوح را پنج پسر بود ارم و ارفخشد و عالم و الیفر و الاسود، و ارم مهینه فرزندان بود و او را هفت پسر بود: عاد و ثمود و صحار و طسم و جدیس و جاسم و باز. مسکن عاد و فرزندان وی یمن بود و مسکن ثمود و فرزندان وی حجاز و شام بود و مسکن طسم، عمان و بحرین و مسکن جدیس زمین یمامه و مسکن صحار ما بین الطائف الی جبال طیئ و مسکن جاسم ما بین الحرم الی سفوان و مسکن وبار زمینی است که آن را وبارگویند، بنام وی بازخوانند اینان

همه زبان و لغت عربی داشتند، و قد انقرضوا عن آخرهم فلم یبق لهم نسل.
إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ صالِحٌ أَ لا تَتَّقُونَ الی قوله: إِلَّا عَلی رَبِّ الْعالَمِینَ.
أَ تُتْرَکُونَ یعنی أ تظنّون ان ربّکم یترککم فی هذه الدّنیا آمنین من الموت و الحدثان؟ تأکلون و تشربون و تتمتّعون لا تخافون شیئا ثمّ تموتون و لا تبعثون.
فِي جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ. وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ کانوا یسکنون الحجر و هی ذات نخل و زرع و میاه طَلْعُها هَضِیمٌ اختلفوا فیه قال ابن عباس: هضیم ای لطیف فی جسمه ما دام فی کفّراه و منه هضیم الکشح و الحشا، ای ضامر لطیف و منه هضم الطعام اذا لطف و استحال الی مشاکلة البدن. قال المبرد: الطّلع ما دام فی کفّراه هضیم، لانّ الهضیم اللاصق بعضه ببعض. فاذا خرج منها فلیس بهضیم ای نضیج مدرك یانع. و قال مقاتل: هضیم، ای متراکم حتّی هضم بعضه بعضا و اصله الکسر، و قیل هضیم رطب لین لیس فیه نواة.
و تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً و می‌تراشید ازکوه‌های سنگ خاره خانه‌ها.
گفته‌اندکه در وادی حجر دو هزار بار هزار سرای و هفتصد سرای تراشیدند از سنگ سخت در میان کوه‌ها، ربّ العالمین ایشان را در آن کار باستادی و تیزکاری وصف کرد گفت فارِهِینَ تیزکارانند و استادان. فرهین، چست‌کاران و زیباکاران. فارهین، بالف قرائت کوفی است و شامی و فرهین بی الف قرائت باقی و هما لغتان، مثل حاذر و حذر. و قیل: الفاره الحاذق العالم، و الفره الاشر البطر. و قیل الفره القویّ.
فَاتَّقُوا اللَّهَ ای احذروا عقابه، و اطیعون فی نصحی.
وَ لا تُطِیعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِینَ علی انفسهم فی تمادیهم فی معصیة اللَّه و اجترائهم علی سخطه و هم الرّهط التسعه الَّذِینَ یُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لا یُصْلِحُونَ.
قالُوا إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِینَ ای انت من المعلّلین بالطعام و الشّراب فلا نؤمن بك اخذ من السّحر و هو الرّئة و المعنی انت بشر مثلنا و لست من الملائکة.
و قیل انت من المسحّرین ای ممّن سحر مرّة بعد اخری حتّی اختلّ عقله و اضطرب رأیه، و یقول العرب هو مسحور و مجنون و مطبوب. و قیل من المسحّرین ای من المخدوعین یعنی تخدع من السّحر.
ما أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا سوقة لا فضل لك علینا فَأْتِ بِآیَةٍ إِنْ کُنْتَ صادقا فی قولك انّی مرسل، فأتنا بدلالة و حجّة علی ذلك.
و در تفسیر آورده‌اندکه ایشان از صالح درخواستندکه هر پیغامبرکه آمد بقوم خویش با وی معجزتی بود که دلالت کرد بر صدق وی و ما از تو می‌خواهیم که ازین سنگ معروف و اشارت بآن سنگ کردند بیرون آری ماده شتری آبستن. صالح ایشان را نزدیك آن سنگ جمع کرد و دعا کرد، و ربّ العزّة دعاء وی اجابت کرد. لیجعل تلك النّاقة فتنة لهم. ایشان در آن سنگ نظر میکردندکه همچون زن آبستن شکم بازکرد درد زه خاست و ناقه از آن بیرون آمد بر آن صفت که ایشان میخواستند، حمراء دعجاء عشراء. از سه روی معجزه بود: یکی آنکه ناقه از سنگ بیرون آمد و این معتاد نیست، دیگر آن که بی‌فحل آبستن گشت، سوم آنکه ناقه بر آن صفت که ایشان میخواستند بیرون آمد. یقال کان عاد الاوّل مرّ بتلك الصّخرة یوما راکبا فسمع من جوف الصّخرة: جز بي فانّ فیّ هلاك خلق من ولدك.
پس آن ناقه را نیز درد زه خاست و بچّه آورد.
صالح آن‌گه ایشان را گفت: هذِهِ ناقَةٌ لکم آیة بانّی رسول اللَّه لها شرب یوم و لکم شرب یوم ای ، نصیب یوم معلوم. فکان للنّاقة یوم و لهم یوم. فاذا کان یوم شرب النّاقة من الماء کانوا فی لبن ما شاءوا و لیس لهم ماء و اذا کان یومهم لم یکن للنّاقة ماء. قال ابن عباس: اذا کان یوم وردها اعطتهم من اللّبن ما شاءوا.
وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ ای قال لهم صالح: لا تعقروها و لا تتعرّضوا لها بمکروه و لا تمنعوها من الماء و الرّعی فیحلّ

بكم عَذابُ يَوْمٍ عَظِيمٍ فى الدنيا. «فَعَقَرُوها» يريد به المسرفين الّذين سبق ذكرهم فى قوله: وَ لا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ. و قيل العاقر قدار بن سالف و نسب الفعل الى جماعتهم لانّهم رضوا بذلك، وكان قدار رجل ازرق اشقر الى القصر ما هو. ثمّ رجع اليها هو و صاحب له بالسّيف فقتلاها. و يقال عقروها يوم الاربعا.

فماتت فَأَصْبَحُوا نادِمِينَ على عقرهم ايّاها بعد ظهور العذاب لانّهم لو ندموا قبل ذلك لتنفعهم ذلك.

فَأَخَذَهُمُ الْعَذابُ يوم السّبت من صيحة جبرئيل. فماتوا اجمعين، و اصل العقر ضرب الساق بالسّيف و ما يجرى مجراه. و قيل العقر الجرح.

إِنَّ فِي ذلِكَ اى فى اخراج النّاقة من الصخرة على تلك الصفة و فى اهلاكهم، لعبرة لمن بعدهم من هذه الامّة. وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ.

وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ. و قيل اتاهم صالح بالمعجزات فآمنوا به فلمّا مات ارتدّوا فبعثه ثانيا اليهم فكذّبوه فاتاهم بالنّاقة.

كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلِينَ الى قوله إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ. أَ تَأْتُونَ الذُّكْرانَ مِنَ الْعالَمِينَ؟ يعنى أ تصيبون الذكور من النّاس حراما وَ تَذَرُونَ ما خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْواجِكُمْ حلالا؟ بيّن اللّه انّه لا عذر لهم فيه. بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عادُونَ متجاوزون عن الحدّ فى الظلم باختيار الحرام على الحلال. و قيل من العالمين اى من الغرباء.

وَ تَذَرُونَ ما خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْواجِكُمْ يعنى و تذرون فروج ازواجكم وكانوا يأتون ادبار النساء. ايضا و فى الخبر: ان من اتى امرأة فى دبرها فهو برىء مما انزل على محمد (ص) و لا ينظر اللّه اليه.

و قال بعض الصحابة: قدكفر، و قال بعضهم هل يفعله الا الكافر؟

قالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يا لُوطُ عن دعواك النبوّة و الانكار علينا و عن تقبيح فعلنا لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ من بلدنا.

قالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ اللّواط من القالين المبغضين، و القالى التارك للشيء بغضا له. رَبِّ نَجِّنِي وَ أَهْلِي مِمَّا يَعْمَلُونَ اى من عذاب عملهم، و قيل اخرجنى من بينهم حتّى لا اراهم و لا ارى عملهم و نجّنى من مقاساة مخالطتهم.

فَنَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ يعنى بناته و من آمن معه.

إِلَّا عَجُوزاً فِي الْغابِرِينَ هى امرأة لوط غبرت فلم تخرج مع لوط. و قيل غبرت فلم تهلك مع قومها ثمّ اصحابها الحجر بعد ما خرجت من القرية. و انّما اهلكت لانّها تدلّ المشركين على اضيافه.

ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِينَ الدّمار الهلاك على وجه هائل عجيب. و اختلفوا فى سبب اهلاكهم: فقال بعضهم انّ اللّه تعالى خسف بهم الارض، و قال بعضهم انّ جبرئيل رفعهم ببلادهم على قوادمه. و قيل على ريشة واحدة حملهم بامر اللّه الى السّماء حتّى سمع اهل السّماء صوت الطير و نباح الكلاب. ثمّ نكسهم على رؤسهم كما قال: فَجَعَلْنا عالِيَها سافِلَها.

وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً يعنى على الغائبين منهم فى البلاد. مطرا، يريد به مطر الحجارة كما بيّن فى قوله: وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ حِجارَةً. قال وهب وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً اى كبريتا و نارا فَساءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ اى بئس مطر الكافرين الّذين كذّبوا نبيّهم.

إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً اى فى اهلاكنا ايّاهم لدلالة لمن بعدهم مزجرهم عن قبيح فعلهم وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ و لو كانوا مؤمنين لم يعذّبوا فى الدّنيا.

وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ فى نقمته من اعدائه الرَّحِيمُ بالمؤمنين من عباده.

كَذَّبَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ الايكة غيضة، تنبت ناعم الشّجر كالسّدر و الاراك. و قال الزّجاج: الايكة الشّجر الملتفّ يقال ايكة و ايك كما يقال اجمة و اجم. وكان اصحاب الايكة اصحاب شجر ملتفّة، و شجرهم الدّوم و هو المقل، و قرأ حرميّ و شاميّ «ايكة» بفتح اللام و هو اسم علم لتلك المدينة و البقعة.

إِذْ قالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ. اينجا اخوهم نگفت از بهر آنكه شعيب نه از نسب اصحاب ايكه بود بلكه از نسب مدين بود

و لهذا قال تعالى: وَ إِلى مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً. مدين پسر ابراهيم خليل بود. ابراهيم بعد از ساره زنى بخواست از كنعانيان، و مدين از وى بود و مدين جدّ شعيب بود، هو شعيب بن نويب بن مدين بن ابراهيم (ع).
روايت كردند از ابن عباس كه گفت: اصحاب ايكة و اصحاب مدين هر دو يكى‌اند، امّا جمهور مفسّران بر آنند كه اصحاب ايكه ديگرند و اصحاب مدين ديگر و حقّ جلّ جلاله شعيب را بهر دو قوم فرستاد به پيغامبرى. قال ابن زيد: بعث اللَّه عزّ و جل شعيبا الى قومه اهل مدين و الى البادية و هم اصحاب الايكة.
إِذْ قالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ أَ لا تَتَّقُونَ الى قوله: رَبِّ الْعالَمِينَ انّما كانت دعوة هؤلاء و الانبياء كلّهم فيما حكى اللَّه عنهم عن صيغة واحدة للاخبار، بانّ الحقّ الّذى يدعون اليه واحد و انّهم متّفقون على الامر بالتّقوى و الطّاعة و الاخلاص فى العبادة و الامتناع من اخذ الاجر على الدّعوة و تبليغ الرّسالة.
قوله: أَوْفُوا الْكَيْلَ، اى أتمّوه وَ لا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ حقوق النّاس، تقول خسر حقّه و اخسره.
وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِيمِ القسطاس اقوم الموازين، و هو الشّاهين، و قيل القبان، و قيل المعيار، و قيل الميزان. و قيل هو رومىّ، و قيل هو عربىّ و اصله من القسط. قال المبرّد: اراد بالقسطاس العدل و الوفاء، مكيلا كان او موزونا، صغيرا اوكبيرا.
وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْياءَهُمْ حقوقهم، و ذكر باعمّ الالفاظ يخاطب به القافة و الوزّان و النخّاس و المحصى و الصيرفىّ، وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ العثى اسراع الفساد، اى لا تفسدوا فى معاملتكم بينكم و بين النّاس فتكونوا فى الارض مفسدين بذلك، و قيل اراد لا تغيّروا على ما حولكم نهبا و قتلا.
وَ اتَّقُوا الَّذِي خَلَقَكُمْ وَ الْجِبِلَّةَ الْأَوَّلِينَ. اى اتّقوا عقاب ربّكم الّذى خلقكم و خلق الجبلّة الاوّلين، و فى الجبلّة للعرب لغتان: كسر الجيم و الباء و تشديد اللام، وكذلك ضمّ الجيم و الباء و تشديد اللام، فاذا نزعت الهاء من آخرها كان الضمّ فى الباء و الجيم كما قال تعالى: وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيراً. و ربّما سكنوا الباء من الجبل، و قيل الجبلّة الخلق المتجسّد الغليظ مأخوذ من الجبل. و معنى ذكر الجبلّة إنذارهم ما اوقع اللَّه بهم من العقوبات، اى خلقكم و خلق الاوّلين و قد رأيتم وقايعه بهم روى عن ابن عباس انّه قال: الجبلّة عشرة الاف.
قالُوا إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ. وَ ما أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا وَ إِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكاذِبِينَ. اى ما نظنّك الّا كاذبا.
فَأَسْقِطْ عَلَيْنا كِسَفاً بفتح سين قرائت حفص است، و الكسف القطع. يقال كسفة وكسف، نظيره قوله: أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ كَما زَعَمْتَ عَلَيْنا كِسَفاً. و يقال كسفت له كسفة من المال اى قطعة. باقى قرّاء كسفا بسكون سين خوانند، و الكسف الجانب اى اسقط علينا جانبا من السّماء. اين سخن بر سبيل استهزاء گفتند و تكذيب، هم چنان كه جاى ديگر گفت: فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ أَوِ ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِيمٍ.
شعيب ايشان را جواب دادكه: رَبِّي أَعْلَمُ بِما تَعْمَلُونَ، اى ربّى اعلم بعملكم و ما تستحقّون من العذاب و بوقت الاستحقاق: فينزل بكم العذاب على ما يوجبه الحكمة.
فَكَذَّبُوهُ، اى كذّبوا شعيبا بعد وضوح الحجّة و انتفاء الشّبهة، فَأَخَذَهُمْ عَذابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ اصابهم فى بيوتهم غمّ و حرّ فخرجوا الى الصحراء يتنفّسون فلجاؤا الى حضيض جبل يستظلّون بسحابة عرضت به. فلمّا دخلوا تحتها انضجتهم، و قيل سلّط اللَّه عليهم الحرّ سبعة ايّام و لياليها حتى غلت انهارهم ثمّ رفع لهم جبل من بعيد تحته ماء بارد فاستظلّوا به فسقط عليهم. قال قتادة: بعث اللَّه شعيبا الى امتين: اصحاب الايكة و اهل مدين، و امّا اصحاب الايكة فاهلكوا بالظّلة، و امّا اهل مدين فاخذتهم الصّيحة صاح بهم جبرئيل فهلكوا. و عن ابن عباس قال: من حدّثك ما عذاب يوم الظلّة فكذّبه، لعلّه اراد لم ينج منهم احد فيخبر به. إِنَّهُ كانَ عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ، انّما عظم اللَّه ذلك اليوم لعظم العذاب فيه.
إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ.
النوبة الثالثة

قوله: كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ، إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ لا تَتَّقُونَ. مضمون این آیت بیان کیفیّت دعوت است و بیان صفت داعی. هر آن کس که دعوت کند و دیگری را بر اللّه خواند راه وی آنست که نخست او را بتقوی فرماید چنان که ربّ العزة گفت حکایت از پیغامبران که گفتندکه: أَ لا تَتَّقُونَ. آن گه سخن که گوید بغایت تلطّف گوید تا سخن در ایشان گیرد و بقبول نزدیکتر بود. نه‌بینی که ربّ العزّة موسی و هارون را که بر فرعون فرستاد ایشان را بتلطّف فرمود، گفت: فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى. و مصطفی (ص) هم چنین فرمود که: قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ... الآية، و پیغامبران درین قصه‌ها که با امّت خویش بلطف گفتندکه أَ لا تَتَّقُونَ نگفتند: اتّقوا اللّه و اتّقوا عقابه، که در آن نوعی خشونت است و دلهای قومی از آن نفرت گیرد. این چنان است که گوید فرا دیگری که: افعل کذا! فرمانی است جزم از رفق و لطف خالی، چون گوید: الا تفعل کذا همان فرمانست امّا بلطف و رفق آمیخته و در دل شنونده آویخته. أَ لا تَتَّقُونَ فرمانست بتقوی، و تقوی اصل همه هنرهاست و مایه همه طاعتها، خداوندان یقین را میعاد معاد را جز از تقوی زاد نیست، وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوى و عورت پوش قیامت را جز لباس تقوی لباسی نیست، وَ لِباسُ التَّقْوى ذلِكَ خَيْرٌ. لباسها انواع است، آن لباس که خود در توان پوشید و خود بیرون توان کرد سهل است، کار لباس تقوی دارد که حقّ تعالی درکسی پوشد: یکی را بلباس اسلام پوشند، گه افتان بود وگه خیزان، آخر بعاقبت رسته شود، یکی را لباس ایمان دهند هم افتد و هم خیزد، امّا کم افتد و بیش خیزد و زود رسته شود، یکی را لباس تقوی پوشند شاد زید و شاد میرد و شاد خیزد، یکی را لباس مهر پوشند بی‌قرار زید مشتاق میرد و مست خیزد.

و بدان که وجوه تقوی در قرآن بسیار است و مرجع آن با پنج معنی است: اوّل تقوی است بتوحید از شرك، چنان که اللّه گفت با موسی کلیم: فَسَأَكْتُبُها لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ فسأوحيها يعنى الرّحمة فى الآخرة للّذين يتّقون الشّرك، دیگری تقوی است باخلاص از نفاق چنان که گفت: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ ای شما که ایمان آوردید بپرهیزید از آن که بر آزار من خیزید، یا اخلاص درکردار خویش بنفاق و شكّ بیامیزید، از آزار من گریزید، قدر خویش بدانید و از راه غرور برخیزید تا بآتش قطیعت بنسوزید وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ با راستان و راستگویان باشید، سدیگر تقوی است بصدق از ریا چنان که ربّ العزّة گفت در قصّه هابیل: إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ. آری کار از شایستگان شایسته است و از شستگان شسته. چه پسندیده آید از مجتهدی که او را نخواهند؟! کجا رسد اوکه پای او به بند نبایست ببندند؟! نه مشك بوی خریده و نه عسل حلاوت جسته. حنظل و خرما در یك تربت و بیك آب رسته، پس کار در عنایت بسته، نه در طاعت بسته، آن کندکه خود خواهد و آنچه خواست نه فزاید و نه کاهد، ارادت ارادت اوست و مشیّت مشیّت او: يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ و يَحْكُمُ ما يُرِيدُ، چهارم تقوی است بسنّت از بدعت، چنان که ربّ العزّة گفت: امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى خالص کرد و پاك اللّه دلهای سنّیان پرهیزگاری را، دلهایی از بدعت زدوده و بسنّت آراسته، بخشیت دباغت داده، بشرم زنده کرده، باخلاص روشن کرده از بهر صحبت خویش را، پنجم تقوی است باجتناب از معاصی چنان که در قصّه یوسف گفت: إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ. این تقوی اشارت است بروز خلوت راعیل و این صبر اشارت است بروز در چاه افکندن یوسف، هرکه از معاصی بپرهیزد و بر محنت صبرکند، فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ اللّه ضایع نکند مزد نیکوکاران.

قوله: إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ در قصه پیغامبران گفت که ایشان صفت امانت و استواری خویش بر امّت اظهارکردند هر یکی ازیشان گفت با قوم خویش: إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ، زیرا که شرط داعی آنست که در میان قوم خویش بامانت و دیانت معروف باشد تا دلها بوی گراید و آن راستی و استواری وی ایشان را بر قبول پیغام دارد. نه‌بینی مصطفی (ص) پیش از مبعث وی او را محمد الامین میخواندند؟ از آن که او را بامانت و دیانت شناخته بودند و براستی و استواری معروف گشته امانتها بنزدیك وی می‌نهادند و در همه کارها اعتماد برکرد وگفت وی داشتند. بلی بعد از مبعث قومی که زخم خورده عدل ازل بودند ازو برگشتند نه از آنکه در راستی و استواری وی

بشك افتادندكه ربّ العزة ميگويد: يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ.
لكن من اسقطته السّوابق لم تنعشه اللّواحق. هركه در وهده «نبايست» افتاد طاعت او همه هبا بود و دل وى همه هوا بود. يقول اللَّه تعالى: وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ، خبر عن كلّ واحد من الانبياء: انّه قال: ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ ليعلم الكافّة انّ من عمل للَّه فلا ينبغى ان يطلب الاجر من غير اللَّه، هركه در راه خدا روزى قدمى بردارد مباداً كه اگر طمع ثواب دارد بغير او دارد يا حاجت خود بغير او بردارد. بموسى وحى آمدكه: يا موسى حاجت خود بمن بردار و هر چه خواهى از من خواه حتى ملح عجينك و علف شاتك. اين خود درجه مزدورانست كه عمل كنند و گوش بپاداش دارند، باز عارفان را حال ديگرست و كار ديگر. ايشان عمل كه كنند نه از بهر پاداش كنند و پاداش بر روى عمل تاش دانند.
پير طريقت گفت: شمار على كلّ حال با مزدوران است با عارف چه شمارست؟ عارف خود مهمان است. مزد مزدور و نزل مهمان در خور، ميزوانست. مايه مزدور حيرت و مايه عارف عيانست. جان عارف در سر مهر او تاوانست جان او همه چشم و سرّ او همه زبان است، آن چشم و زبان در نور عيان ناتوانست، مزدور را نور اميد در دل تاود و عارف را نور عيان در جان، مزدور در ميان نعمت گردان و از عارف خود عبارت نتوان. نفس عارف را قيمت پيدا نيست، دانى چرا؟، كه آن نفس از حضرت جدا نيست. قالب چون صدف است و نفس چون جوهر، مبدأ ان از حضرت است و مرجع آن با حضرت، گر آن نفس ازينجا بودى نفسانى بودى، و اگر نفسانى بودى حجاب تفرّق بسوختى. آنچه نفس عارف سوزد آتش دوزخ نسوزد از بهر آن كه آن آتشى است كه دوستى آن را مى‌افروزد.

ففى فؤاد المحبّ نار هوى احرّ نار الجحيم ابردها.

عارف كى بود؟ او، كه از آواز صور آگاه شود يا هول رستخيز او را مشغول دارد، يا دود دوزخ بدو رسد يا نعيم بهشت برو آويزد امروز همه جهان در شغلند و ايشان با يكى، و فردا همه خلق در نعيم غرق و ايشان هم با آن يكى.

تسبيح رهى وصف جمال تو بسست و ز هشت بهشتمان وصال تو بسست
اندر دل هركسى جدا مقصوديست مقصود دل رهى خيال تو بسست

۵ النوبة الاولى

قوله: وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۹۲) اين نامه فرو فرستاده خداوند جهانيانست.
نَزَلَ بِهِ فرود آورد آن را الرُّوحُ الْأَمِينُ (۱۹۳) آن روح استوار.
عَلى قَلْبِكَ بر دل تو لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ (۱۹۴) آن را تا تو از آگاه كنندگان باشى و از ترسانندگان.
بِلِسانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ (۱۹۵) بزبان تازى پيدا.
وَ إِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ (۱۹۶) و اين در كتابهاى پيشينيان است.
أَ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةً اين نشان روشن نبود أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَماءُ بَنِي إِسْرائِيلَ (۱۹۷) كه دانايان بنى اسرائيل مى‌شناسند.
وَ لَوْ نَزَّلْناهُ عَلى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ (۱۹۸) و اگر ما اين بركسى فرستاديمى نه تازى زبان، فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ و آن كس آن را بر قريش خواندى، ما كانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ (۱۹۹) بنگرويدندى بآن، كَذلِكَ سَلَكْناهُ چنان نهاديم وكرديم اين فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ (۲۰۰) در دلهاى كافران.
لا يُؤْمِنُونَ بِهِ بنپذيرند و بنگروند بآن. حَتَّى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ (۲۰۱) تا آن گه كه بينند عذاب دردنماى.
فَيَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۲۰۲) كه بايشان آيد ناگاه و ايشان نادان و ناآگاه.
فَيَقُولُوا هَلْ نَحْنُ مُنْظَرُونَ (۲۰۳) وگويند ما را هيچ درنگ دهند؟
أَ فَبِعَذابِنا يَسْتَعْجِلُونَ (۲۰۴) بعذاب ما مى‌شتابند؟

أَ فَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْناهُمْ سِنِينَ (۲۰۵) چه بینی اگر ما ایشان را برخوردارکنیم سالها.
ثُمَّ جاءَهُمْ ما كانُوا يُوعَدُونَ (۲۰۶) پس بایشان آید آنچه ایشان را وعده می‌دهند.
ما أَغْنى عَنْهُمْ چه بکار آید ایشان را و چه سود دارد ایشان را؟ ما كانُوا يُمَتَّعُونَ (۲۰۷) آن برخورداری که می‌دادند ایشان را.
وَ ما أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ و هلاك نکردیم ما هیچ شهر را إِلَّا لَها مُنْذِرُونَ (۲۰۸) مگر آن را آگاه کنندگان و بیم نمایان بود.
ذكْرى بیادکردن و در یاد دادن وَ ما كُنَّا ظالِمِينَ (۲۰۹) و ما هرگز ستمکار نبودیم
وَ ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّياطِينُ (۲۱۰) و هرگز دیوان این فرو نیاوردند.
وَ ما يَنْبَغِي لَهُمْ و خود نسزد ایشان را وَ ما يَسْتَطِيعُونَ (۲۱۱) و خود نتوانند.
إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ (۲۱۲) که ایشان را از نیوشیدن و سخن شنیدن دورکرده‌اند.
فَلا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ با اللَّه خدایی دیگر مخوان فَتَكُونَ مِنَ الْمُعَذَّبِينَ (۲۱۳) که از عذاب کردگان باشی.
وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ (۲۱۴) و بیم نمای و آگاه کن خاندان نزدیك‌تران خویش را.
وَ اخْفِضْ جَناحَكَ و پر خویش فرو دار لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۲۱۵) ایشان را که بر پی تو روند از مؤمنان.
فَإِنْ عَصَوْكَ اگر سرکشند از تو فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ (۲۱۶) گوی می‌بیزارم از آن که شما میکنید.
وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ (۲۱۷) و پشت بازکن وکار خود بسپار و پشتی دار بآن توانای مهربان.
الَّذِي يَراكَ حِينَ تَقُومُ
(۲۱۸) اوکه می‌بیند ترا که بر نماز خیزی.
وَ تَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ (۲۱۹) و می‌بیندگشتن ترا در رکوع و سجود.
إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۲۲۰) که اللَّه شنواست دانا.
هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلى مَنْ تَنَزَّلُ الشَّياطِينُ (۲۲۱) شما را خبرکنم که دیوان بوحی خویش برکه فرود آیند؟
تَنَزَّلُ عَلى كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ (۲۲۲) فرود آیند بر هرکژ سخنی دروغ‌زنی بزهمندی.
يُلْقُونَ السَّمْعَ که گوش فرا دارند وَ أَكْثَرُهُمْ كاذِبُونَ (۲۲۳) و بیشتر ایشان دروغ‌زنانند.
وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ (۲۲۴) و شاعران آنانندکه در پی ایشانست بی‌راهان و.
أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ واد يَهِيمُونَ (۲۲۵) نمی‌بینی که ایشان در هر رودکده‌ای و هامونی بگم‌راهی میروند.
وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ ما لا يَفْعَلُونَ (۲۲۶) و آنچه نکنند میگویند: إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مگر ایشان که بگرویدند وکارهای نیك کردند وَ ذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيراً و بر خداوند خویش ستایش فراوان کردند، وَ انْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا و بزیان کین کشیدند پس آنکه بر ایشان ستم کردند، وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا و آری بدانند ایشان که ستمها کردند أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (۲۲۷) که با کدام گشتگان گردند.

النوبة الثانية

قوله: وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ، الهاء راجعة الى الكتاب المذكور فى اوّل السّورة، و التّنزيل اسم للقرآن. و قيل تنزيل مصدر اقيم مقام المفعول كما يقال! هذا الدينار ضرب الامير اى مضروبه. ثمّ بيّن كيف نزّله، اى انزله مرّة بعد اخرى شيئا فشيئا مع جبرئيل و هو الرّوح الامين عَلى قَلْبِكَ يا محمد. سمّى جبرئيل روحا لانّ جسمه روح لطيف روحانىّ وكذا الملائكة روحانيّون خلقوا من الرّيح، و قيل خلقوا من الرّوح و هو الهواء. و قيل سمّى روحا لانّ حياة الاديان و بقاؤها به و بما ينزل به كما بالرّوح حياة الأبدان و بقاؤها، و قيل لانّ الحياة اغلب عليه كانّه روح كلّه. و قيل الرّوح اسم علم له لا صفة و سمّاه امينا لانّ اللَّه تعالى ائتمنه على ما يؤدّيه عنه الى عباده و لم يخن قطّ فيما امر اللَّه به، يدلّ عليه قوله: مُطاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ.

عَلى قَلْبِكَ يعنى عليك، و خصّ القلب بالذّكر لانّه محل الوعى و التثبيت.
قرائت حجازيان و ابو عمرو نَزَلَ بِهِ بتخفيف است و الرُّوحُ الْأَمِينُ برفع، و معنى آنست كه: فرو آورد آن را جبرئيل بر دل تو و نزّل به بتشديد و الرّوح الامين بنصب قرائت باقى است، و معنى آنست كه: فرو فرستاد اللَّه جبرئيل را بفرمان بر دل تو. همانست كه جاى ديگر گفت: إِنَّ عَلَيْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ
يعنى لك علينا ان جمعه فى قلبك، لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ، اى لتكون رسولى به الى الخلق اجمعين. تخوّفهم به عذاب النّار ان لم يوحّدونى و هذا من الجنس الذى يذكر فيه احد طرفى الشّىء و يحذف الطّرف الآخر لدلالة المذكور على المحذوف و ذلك انّه انزله ليكون من المبشّرين و المنذرين.
بِلِسانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ اى بلغة العرب وكلامهم البيّن، قيل يعنى لغة قريش و جرهم و فيه تشريف لغة العرب على غيرها لانّه سبحانه سمّاه مبينا و لذلك اختار هذه اللغة لاهل الجنّة و اختار لغة العجم لاهل النّار.
وَ إِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ اى ذكر انزال اللَّه تعالى القران على محمد و ارساله الى كافة الخلق، لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ اى فى كتاب اللَّه المنزلة على الاولين و صحائفهم كالتورية و الانجيل و صحف ابراهيم و زبور داود. و قال الزجاج: اى ذكر محمد و نعته كما يجدونه مكتوبا عندهم فى التورية و الانجيل. نمى‌گويد عين قرآن در كتب پيشينيان است، كه اين خاصيّت محمد مرسل است و معجزه وى، و اگر در كتب پيشينيان عين قرآن بودى اين تخصيص باطل گشتى. پس معنى آنست كه ربّ العزة در كتب پيشينان خبر داد كه: انه سيبعث فى آخر الزمان نبيّا نعته كذا و صفته كذا، و سينزّل عليه كتابا صفته كذا و هو القرآن. نظيره: إِنَّ هذا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولى، صُحُفِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى يعنى مذكور فى الصّحف الاولى. انّ النّاس فى الغالب يؤثرون الدّنيا على الآخرة و وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقى.
أَ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةً عامّة قرّاء بيرون از ابن عامر يكن بيا خوانند آية منصوب، و المعنى او لم يكن علم علماء بنى اسرائيل بوجود نعت محمد، و ذكر القرآن فى التورية علامة للعرب فى صدق محمد و نبوّته. باين قرائت أَنْ يَعْلَمَهُ در موضع رفع است لانّه اسم يَكُنْ، و آيَةً نصب لانّه خبر يَكُنْ، و ابن عامر تنها تكن بتاء تأنيث خوانده و آيَةً مرفوع، و باين قرائت آيَةً اسم تكن است و أَنْ يَعْلَمَهُ بجاى خبر در موضع نصب، و التقدير او لم تكن لهم آية بان يعلم علماء بنى اسرائيل انّ النّبيّ حقّ، و علما بنى اسرائيل، عبد اللَّه بن سلام و اصحابه الّذين آمنوا بمحمد (ص).
روى عن ابن عباس انّه قال: بعث اهل مكة الى اليهود و هم بالمدينة و سألوهم عن محمد فقال: انّ هذا لزمانه و انّا نجد فى التورية نعته و صفته، فكان ذلك آية لهم على صدقه.
وَ لَوْ نَزَّلْناهُ عَلى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ الاعجم الّذى فى لسانه عجمة و ان كان عربيّا، و الدواب كلّها عجم لانّها لا تتكلّم، و صلاة النّهار عجماء لانّها لا يجهر فيها، تقول رجل اعجم و اعجمىّ كما يقال: فلان احمر و احمرىّ منسوب الى نفسه، يشدّد الاعجمى و يخفّف فيقول رجل اعجم و اعجمىّ و قوله: وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِيًّا اى غير عربىّ، و امّا العجمىّ فهو الّذى ليس من العرب و ان كان فصيحا بالعربيّة، فالعجمىّ منسوب الى جنسه و الاعجمىّ منسوب الى نفسه، و لَوْ نَزَّلْناهُ عَلى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ، فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ ما كانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ اهل تفسير اين آيت را چهار معنى گفته‌اند: يكى آنست كه لو نزّلناه القران بلغة العجم على رجل اعجمىّ فقراه على العرب لم يؤمنوا به و اعتلّوا بانّهم لا يفهمون منه و لا يفقهون. ميگويد اگر ما اين قرآن فرو فرستاديمى بر مردى اعجمىّ بر لغت عجم تا بر عرب خواندى، ايشان بنگرويدندى و گفتندى ما لغت عجم از مرد اعجمىّ درنمى‌يابيم و نميدانيم، همانست كه جاى ديگر گفت: وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِيًّا لَقالُوا لَوْ لا فُصِّلَتْ آياتُهُ، وجه دوّم و لو نزلنا الكتاب كما هو الآن على رجل اعجمىّ فقرأه على العرب لم يؤمنوا استنكافا من اتّباع من لم يكن منهم. اگر اين قرآن بلغة عرب چنان كه هست ما بر مردى اعجمى فرو فرستاديمى تا عرب خواندى هم بنگرويدندى و گفتندى ما را ننگ بود، كه اتّباع كسى كنيم كه نه عرب بود و نه از جنس ما، ازينجاست كه ربّ العالمين منّت بر ايشان

نهادکه رسول شما هم از نفس شما و جنس شما فرستادیم، و ذلك فی قوله: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ، وجه سوّم آنست که لو نزّلناه علی بعض الاعجمین یعنی علی البهائم و انطقناها، فقرأت علیهم ما آمنوا به، اگر ما این قرآن فرو فرستادیمی بر بهائم و ما آن را گویا کردیمی تا بزبان فصیح بریشان خواندی ، و این خود اعجوبه دیگر بودی ، ایشان هم بنگرویدی. همانست که ربّ العالمین گفت: وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ الآية. ابن مسعود بر ناقه‌ای بود که او را از تفسیر این آیت پرسیدند، اشارت بناقه کرد وگفت: هذه من الاعجمین، و باین قول اعجمین که بجمع سلامت گفت از بهر آن گفت که وصفه بالقراءة و هی فعل العقلاء، وجه چهارم آنست که: لو انزلنا القرآن عَلى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ من البهائم فقراه علیهم محمد (ص) لم یؤمن البهائم، کذلك هؤلاء لانّهم كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا.

كَذلِكَ سَلَكْناهُ کذلك اشارتست بکفر و شرك، سَلَكْناهُ این ها ضمیر با تکذیب میشود و ترك ایمان، ای کما ادخلنا الکفر فی قلوبهم کذلك ادخلنا التکذیب فیها. این آیات از روی معنی متّصل است، میگوید: اگر این قرآن بعضی اعجمین بریشان خواندیمی ایشان ایمان نیاوردندی از بهر آنکه ما تکذیب و ترك ایمان در دل ایشان چنان نهادیم که کفر و شرك نهادیم.

آن گه بر استیناف گفت: لا يُؤْمِنُونَ بِهِ حَتَّى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ فی الدّنیا کما رأت الامم المتقدّمة. و قیل فی القیامة و قیل معناه سلکنا الکفر فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِهِ یعنی کی لا یؤمنوا به، و لئلا یؤمنوا به، و روا باشدکه سَلَكْناهُ این ها با قرآن شود و معنی آنست که ادخلنا القران فی قلوب المجرمین فعرفوا معانیه و عرفوا عجزهم عن اتیان مثله فلم یؤمنوا به حَتَّى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ.

فیلجئهم ذلك العذاب الی الایمان، امّا وقت البأس او قبله.

فَيَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً ای یأتیهم عذاب یوم القیامة فجأة و هم لا یعلمون بقیامها.

فَيَقُولُوا هَلْ نَحْنُ مُنْظَرُونَ. یعنی اذا رأوا العذاب یقولون: هل نحن مؤخّرون الی وقت آخر فنراجع عقولنا و نؤمن، ایشان چون عذاب بینندکه ناگاه بایشان آیدگویند هیچ روی آن هست که ما را درنگ دهند روزگاری دیگر تا ایمان آریم؟

ربّ العالمین گفت: أَ فَبِعَذابِنا يَسْتَعْجِلُونَ یعنی کیف یستعجلون بعذاب لو أتاهم طلبوا الانظار و لم ینظروا. چرا استعجال میکنند بعذابی که چون آید بایشان آن عذاب درنگ خواهند، و ایشان را درنگ ندهد، و تهدید را بلفظ استفهام گفت.

مقاتل گفت چون این آیت فرود آمد: فَيَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً مشرکان قریش گفتند: الی متی توعدنا بالعذاب، تا کی ما را بعذاب ترسانی و تا کی ما را بقیامت بیم نمایی؟ آخرکی خواهد بود این عذاب و این قیامت؟ همانست که جای دیگرگفت: ائْتِنا بما تَعِدُنا، ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِيمٍ، أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ، مَتى هذَا الْوَعْدُ؟، رب العزه بجواب ایشان گفت: أَ فَبِعَذابِنا يَسْتَعْجِلُونَ.

أَ فَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْناهُمْ سِنِينَ یعنی سنی عمر الدّنیا.

ثُمَّ جاءَهُمْ ما كانُوا يُوعَدُونَ یعنی العذاب.

ما أَغْنى عَنْهُمْ لم یدفع عنهم ما کانُوا يُمَتَّعُونَ ای تمتّعهم. یقول لا معنی لاستعجالهم العذاب. فانّه اذا جاءهم العذاب و لو بعد العمر الکثیر لم یغن عنهم تمتّعهم بالدّنیا قبل ذلك، لانّ العذاب یأتیهم و لو بعد حین. وَ ما أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا لَها مُنْذِرُونَ، ذِكْرى معنی این آیت بر دو وجه است: یکی آنست که ما هلاك نکردیم اهل هیچ شهر ازین شهرها که قصّه ایشان درین سورت با توگفتم مگرکه پیش از عذاب بایشان رسولان فرستادیم، بیم‌نمایان و ترسانندگان، بیادکردن بریشان و در یاد دادن ایشان، باین معنی ذِكْرى بموضع نصب است بر مصدر، یعنی: الّا لها مذکّرون ذکری، لانّ الانذار تذکیر، کانّه قال: یذکّرون ذکری، ای تذکیرا، معنی دیگر هلاك نکردیم

هیچ اهل شهری را مگرکه پیشتر بایشان رسول فرستادیم تا ایشان را آگاه کردند و از عذاب ما بترسانیدند.
آن گه گفت: ذکْری آن که با ایشان کردیم پندی است شما را تا یادکنید و یاد دارید، و باین معنی ذکْری در موضع رفع است خبر ابتداء محذوف، یعنی انذارنا ذکری. و قیل ما قصصناه ذکری، و جمع منذرین لانّ المراد بهم النبی و اتباعه المظاهرون له.
وَ ما کُنَّا ظالِمِینَ فنعذّبهم من غیر اعلام و لا رسول و لا ذکر، و نظیر هذه الآیة قوله: وَ ما کُنَّا مُعَذِّبِینَ حَتَّی نَبْعَثَ رَسُولًا.
وَ ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّیاطِینُ مقاتل گفت: مشرکان قریش گفتند محمدکاهن است و با وی رئتی است از جنّ که این قرآن، که دعوی میکندکه کلام خداست، آن رئتی است بزبان وی می‌افکند، هم چنان که بر زبان کاهن افکند و این از آنجا گفتندکه در جاهلیّت پیش از مبعث رسول (ص) با هرکاهنی رئتی بود از جنّ که استراق سمع کردی بدر آسمان و خبرهای دروغ و راست بزبان کاهن افکندی، مشرکان پنداشتندکه وحی قرآن هم از آن جنس است تا ربّ العالمین ایشان را دروغ‌زن کرد، گفت: ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّیاطِینُ، بل نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ هرگز شیاطین این قرآن فرو نیاوردند و نسزد ایشان را آن و خود نتوانند و طلب آن نکنندکه ایشان را میسّر نشود و قدرت و استطاعت نبود.
آن گه گفت: إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ ای انّهم بعد مبعث الرسول (ص) عن استراق السّمع و عن الاستماع الی کلام الملائکة لمعزولون و بالشهب مرجومون.
و قیل: إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ یرید به الکفّار، ای لا یستمعون القرآن سماع من ینتفع به.
فَلا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَتَکُونَ مِنَ الْمُعَذَّبِینَ. الخطاب للرسول و المراد به غیره و هکذا قوله: وَ لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ و قوله: لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ، و انّما یضرب المثل بالخیار. و هکذا قوله: فَإِنْ کُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَیْكَ...
الآیة.
قوله: وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَكَ الْأَقْرَبِینَ، آن روزکه این آیت فرو آمد رسول خدا برکوه صفا بود و بآواز بلندگفت، «یا صباحاه قریش چون آواز رسول شنیدند همه جمع آمدند و آن کس که خود نتوانست آمد بجای خود دیگری فرستاد.
آن گه رسول خدا گفت بتعمیم و هم بتخصیص : «یا بنی عبد المطلب یا بنی هاشم یا بنی عبد مناف یا بنی فهر یا معشر قریش یا عباس بن عبد المطلب یا فاطمة بنت محمد یا صفیة عمّة رسول اللّه یا عائشة بنت ابی بکر یا حفصة بنت عمر یا امّ سلمة» همچنین یکان یکان را می‌خواند و میگفت: «اشتروا انفسکم من النّار، اشتروا انفسکم من اللّه» خویشتن را باز خرید از عذاب اللّه «و اسعوا فی فکاك رقابکم فانّی لا اغنی عنکم من اللّه شیئا، ان عصیتم لا اغنی عنکم یوم القیامة من اللّه مسیئا، لی عملی و لکم عملکم» اگر عصیان آرید و فرمان نبرید روز قیامت شما را بکار نیایم هیچ چیز، کرد من مراست وکرد شما شما را «الا لا یأتینّ النّاس یوم القیامة تحملون الآخرة و انتم تحملون الدّنیا» مبادا که روز قیامت مردمانی می‌آیند آخرت برداشته وکار دین راست کرده و شما می‌آئید دنیا برداشته وکار دنیا راست کرده. چون شب درآمد رسول خدا هم چنان ندا میکرد تا ندا بسمعها زودتر رسد. قریش بامداد چون برخاستندگفتند: لقد بات محمد یهوّت اللّیل ای یهذی. و در خبر است که عایشه صدّیقه بگریست، گفت: یا رسول اللّه و روز قیامت روزی است که تو ما را به کار نیایی؟ گفت بلی یا عائشة فی ثلاثة مواطن، بسه جایگه شما را بکار نیایم: یقول اللّه تعالی: وَ نَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لیوم القیامة فعند ذلك لا اغنی عنکم من اللّه شیئا و لا املك من اللّه شیئا و عند النّور من شاء اللّه اتمّ له نوره و من شاء اکبّه فی الظّلمات فلا املك لکم من اللّه شیئا و لا اغنی عنکم من اللّه شیئا و عند الصراط من شاء اللّه سلّمه و من شاء اجازه و من

شاء اكبّه فى النّار و ممّا صنع رسول اللّه (ص) حين نزلت الآية ان صنع طعاما و جمع عليه عشيرته خاصة و هم يومئذ اربعون رجلا.
چون اين آيت فرود آمد رسول خدا طعامى بساخت و بنى عبد المطلب آن روز چهل مرد بودند هر يكى از ايشان چون طعام خوردندى يك گوسپند بخوردیدى و طعام رسول آن روز سخت اندك بود صحفه‌اى ديدند در آن پاره‌اى گوشت و لختى مرقه.
رسول خدا گفت: «ادنوا بسم اللّه وكلوا»
بنام خدا فراز آئيد و خوريد، ايشان فراز آمدند ده ده كس، و مى‌خوردند تا همه سيرگشتند، بعاقبت در صحفه نگرستند و اندكى از آن كاسته. ابو لهب در ميان ايشان بود گفت: هذا ما سحركم به الرّجل و در بعضى اخبارست كه رسول خدا گفت: لو اخبرتكم انّ خيلا يسفح هذا الجبل يريد ان يغير عليكم أكنتم مصدّقى؟ قالوا نعم ما جرّبنا عليك كذبا، قال فانّى نذير لكم بين يدى عذاب شديد فقال ابو لهب: تبّا لك سائر اليوم ما دعوتنا الّا لهذا. فانزل تعالى: تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ.
و روى انّهم قالوا: ما لنا عندك ان نحن اتّبعناك؟ فقال: لكم ما للمسلمين و عليكم ما على المسلمين و انّما تتفاضلون بالدّين و انّى قد جئتكم بخير الدّنيا و الآخرة و لا اعلم شابّا من العرب جاء قومه بافضل ما جئتكم به، ادعوكم الى شهادة ان لا اله الّا اللّه وكتابه، فنفروا و تفرّقوا، اگركسى گويد مصطفى را (ص) كه فرستادند بعالميان فرستادند چنان كه اللّه گفت: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيراً وَ نَذِيراً تخصيص عشيرت و خاصّه خويش در اين آيت سبب چيست؟ جواب آنست انّما خصّهم بالذّكر تنبيها على غيرهم و، ذلك انّه اذا كان مأمورا بانذار الاقربين من عشيرته فلان يكون مأمورا بانذار غيرهم اولى.
و قيل لانّهم اسرع اجتماعا. و قال بعضهم. انّما قال ذلك كى لا يركنوا اليه و الى شفاعته فيتركوا الطّاعة و يرتكبوا المعصية اتكالا على الشّفاعة و قيل انّما خصّهم بالذكر لانّهم اقرب اليه فالاولى فى الانذار البداية بهم، كما انّ الاولى فى البرّ و الصّلة و غيرهما البداية بهم، و هو نظير قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وكانوا مامورين بقتال جميع الكفّار و لكنّهم لما كانوا اقرب اليهم امروا بالبداية بهم فى القتال كذلك هاهنا.
وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ هذا مفسّر فى سورة بنى اسرائيل و مكرّر فى سورة الحجر، اى الن لهم جانبك و تواضع لهم و لا تتكبّر عليهم، و هو نظير قوله: وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ و جناحا العسكر جانباه.
فَإِنْ عَصَوْكَ يعنى ان عصاك الكفّار و قيل ان عصاك الاقربون من عشيرتك فقل انّى برىء مما تعملون من عبادة الاصنام. و قيل برىء من اعمالكم لا اؤاخذ بها و لا احاسب عليها و قيل لا املك لكم فيها شفاعة عند اللّه و لا دفعا لعقوبة لو جازاكم بها.
و قيل هى منسوخة بآية السيف.
وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ قرأ مدنىّ و شامىّ: فتوكل بالفاء، وكذا هو فى مصاحفهم، اى فوّض امرك الى الْعَزِيزِ فى الانتقام من الاعداء، الرَّحِيمِ بالاولياء ليكفيك كيد اعدائك الذين عصوك فيما امرتهم به و قيل: فوّض امرك الى الّذى يمنع جاره و ينصر وليّه.
الَّذِي يَراكَ حِينَ تَقُومُ
الى الصّلاة مفردا.
وَ تَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ مع المصلّين جماعة و قيل تقلّب نظرك فى السّاجدين.
كان رسول اللّه (ص) يرى من خلفه فى الصّلاة مثل ما يرى امامه.

قال رسول اللّه (ص) اتمّوا الرّكوع و السّجود فو اللّه انّى اراكم من بعد ظهرى اذا ركعتم و سجدتم.
و قيل وَ تَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ يعنى تقلّبك نطفة فى اصلاب السّاجدين نوح و ابرهيم و اسماعيل قال ابن عباس ما زال رسول اللّه (ص) يتقلّب فى اصلاب الانبياء حتى ولدته امّه و انشد بعضهم فى مدح النّبي (ص).

من قبلها طبت فى الظّلال و فى ... مستودع حيث يخصف الورق
ثمّ هبطت البلاد لا بشر ... انت و لا مضغة و لا علق
بل نطفة تركب السّفين و قد ... الجم نسرا و اهله الغرق
تنقل من صاحب الى رحم ... اذا مضى عالم بذا طبق
حتّى احتوى بيتك المهيمن من ... خندق عليا تحتها النّطق
و انت لمّا ولدت اشرقت ... الارض و ضائت بنورك الافق
فنحن فى ذلك الضّياء و فى ... النّور و سبل الرّشاد تخترق

و قال الحسن وَ تَقَلُّبَكَ يعنى ذهابك و مجيئك و تردّدك فى اصحابك المؤمنين و المعنى، فى الجملة انّه تعالى يرى دقيق اعمالك و جليلها.
إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ لقرائتك، الْعَلِيمُ، بعملك.
هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلى مَنْ تَنَزَّلُ الشَّياطِينُ هذا معطوف على قوله: وَ ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّياطِينُ، مشركان گفتند آنچه محمد ميگويد شياطين فرو مى‌آرند از استراق سمع و فرا زبان وى مى‌افكنند. ربّ العالمين گفت يا محمدگوى: هَلْ أُنَبِّئُكُمْ شما را خبر دهم كه شياطين بركه توانندكه فرود آيند؟
تَنَزَّلُ عَلى كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ فرود آيند بر هركاهنى اخترگويى دروغ‌زنى كژ سخنى چون مسيلمه و طليحه.
يُلْقُونَ السَّمْعَ يعنى يستمعون من الملائكة مسترقين، فيلقون الى الكهنة وَ أَكْثَرُهُمْ كاذِبُونَ، لانّهم يخلطون به كذبا كثيرا، و هذا كان قبل ان حجبوا عن السّماء فانّهم الآن محجوبون وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ و انّما قال اكثر هم استثنى بذكر الكثرة منهم سطيحا و شقا و سواد بن قارب الّذين كانوا يلهجون بذكر رسول اللّه (ص) و تصديقه و يشهدون له بالنّبوّة و يدعون النّاس اليه. و روى محمد بن كعب القرظى قال: بينما عمر بن الخطاب جالس فى مسجد المدينة و معه ناس اذ مرّ به رجل فى ناحية المسجد، فقال له رجل من القوم: يا امير المؤمنين أ تعرف هذا المارّ؟
قال: لا فمن هو؟ قال: هذا رجل من اهل اليمن له فيهم شرف و موضع يقال له سواد بن قارب و هو الّذى اتاه رئته بظهور رسول اللّه (ص) قال عمر علىّ به. فدعى الرّجل فقال له عمر: انت سواد بن قارب؟ قال: نعم يا امير المؤمنين. قال: انت الّذى اتاك رئتك بظهور رسول اللّه (ص)؟ قال: نعم. قال: فانت على ما كنت عليه من كهانتك. قال: فغضب الرّجل غضبا شديدا و قال: يا امير المؤمنين ما استقبلنى احد بهذا منذ اسلمت. فقال عمر يا سبحان اللّه ما كنّا عليه من الشّرك اعظم ممّا كنت عليه من كهانتك، اخبرنى بإتيانك رئتك بظهور رسول اللّه (ص) قال: نعم يا امير المؤمنين، بينما انا ذات ليلة بين النّائم و اليقظان اذ اتانى رئتى فضربنى برجله و قال: قم يا سواد بن قارب فافهم و اعقل ان كنت تعقل انّه قد بعث رسول من لؤىّ بن غالب يدعو الى اللّه و الى عبادته، ثمّ انشأ الجنّى يقول:

عجبت للجنّ و تجساسها ... و شدّها العيس باجلاسها
تهوى الى مكة تبغى الهدى ... ما خير و الجنّ كانجاسها
فارحل الى الصفوة من هاشم ... و اسم بعينيك الى رأسها

قال: فلم ارفع بقوله راسا و قلت دعنى انم فانّى امسيت ناعسا. فلما كان فى اللّيلة الثانية اتانى فضربنى برجله و قال: قم يا سواد بن قارب فافهم و اعقل ان كنت تعقل انّه قد بعث رسول من لوىّ بن غالب يدعو الى اللّه و الى

عبادته ثمّ انشأ الجنّى يقول:

عجبت للجنّ و اخبارها و شدّها العيس باكوارها
تهوى الى مكة تبغى الهدى ما مؤمنوا الجنّ ككفّارها
فارحل الى الصّفوة من هاشم بين رواسيها و احجارها

قال: فلم ارفع بقوله راسا فلمّا كانت اللّيلة الثالثة اتانى فضربنى برجله و قال: قم يا سواد بن قارب فافهم و اعقل ان كنت تعقل، انّه قد بعث رسول من لوىّ بن غالب يدعو الى اللّه و الى عبادته ثمّ انشأ الجنّى يقول:

عجبت للجنّ و تطلابها و شدّها العيس باقتابها
تهوى الى مكة تبغى الهدى ما صادقوا الجنّ ككذّابها
فارحل الى الصّفوة من هاشم ليس قداماها كاذنابها

قال: فوقع فى نفسى حبّ الاسلام و رغبت فيه فلمّا اصبحت شددت على راحلتى رحلها و انطلقت موجّها الى مكة. فلمّا كنت ببعض الطريق اخبرت انّ النبيّ (ص) قد هاجر الى المدينة، فقدمت المدينة فسألت عن النبيّ (ص) فقيل هو فى المسجد، فانتهيت الى المسجد فعقلت ناقتى و دخلت المسجد فاذا رسول اللّه (ص) و النّاس حوله، فقلت، اسمع مقالتى يا رسول اللّه فقال: ادن فلم يزل يدنينى حتّى صرت بين يديه فقال هات.

فقلت:

اتانى بجنّى بعد هدإ و رقدة و لم يك فيما قد بلوت بكاذب
ثلاث ليال قوله كل ليلة: اتاك رسول من لوىّ بن غالب
فشمّرت من ذيلى الازار و وسّطت بى الذّعلب الوجناء بين السّباسب
فاشهد انّ اللّه لا شىء غيره و انّك مامون على كلّ غائب
و انّك ادنى المرسلين وسيلة الى اللّه يا بن الاكرمين الأطائب
فمرنا بما يأتيك يا خير من مشى و ان كان فيما جاء شيب الذّوائب
وكن لى شفيعا يوم لا ذو شفاعة سواك بمغن عن سواد بن قارب

قال: ففرح رسول اللّه (ص) و اصحابه بمقالتى فرحا شديدا حتّى رؤى الفرح فى وجوههم. قال: فوثب اليه عمر فالزمه و قال: لقدكنت احبّ ان اسمع هذا الحديث منك فاخبرنى عن رئتك هل يأتيك اليوم، فقال: امّا مذ قرأت كتاب اللّه فلا و نعم العوض كتاب اللّه من الجنّ. قوله: وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ، اى ليس القرآن بشعر و لا محمد (ص) بشاعركما زعموا، لان الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ، يعنى الشياطين و السّفهاء و الّذين اتّبعوا محمدا راكعون ساجدون رُحَماءُ بَيْنَهُمْ و اراد بالشّعراء الهجاة الّذين يهجون رسول اللّه و اصحابه و يعيبون الاسلام من المشركين مثل عبد اللّه بن الزّبعرى، ثمّ تاب و اسلم، و مثل عبد اللّه بن اخطل جاء يوم فتح مكة فتعلّق باستار الكعبة يستأمن. فامر رسول اللّه (ص) فضرب عنقه، و مثل ابى مسافع الاشعرى و امية ابن ابى الصلت و غيرهم كانوا يصنعون القصائد على الاسلام و المسلمين و يقومون بانشادها و يحتوشهم السّفهاء يستمعونه و يضحكون و هم الغنّاؤون.

روى عن النّبي (ص) انّه قال: «من احدث هجاء فى الاسلام فاقطعوا لسانه»

و عن ابن عباس قال: لمّا فتح النّبي (ص) يعنى مكة رنّ ابليس رنّة فاجتمعت اليه ذرّيته، فقال ائيسوا ان يرتدّ محمد على الشّرك بعد يومكم هذا و لكن افشوا فيها يعنى مكة الشعر و النّوح.

أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وادٍ من اودية الكلام يَهِيمُونَ و عن طريق الحق و الرّشد جائرون. هذا كقول القائل: انا فى واد و انت فى واد.

وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ ما لا يَفْعَلُونَ وصفهم بالكذب فى القول و الخلف فى الوعد، و الهائم الذّاهب على وجهه ، و قيل

هو المخالف للقصد. قال ابن عباس: «يهيمون» اى فى كلّ لغو يخوضون، يمدحون قوما بباطل، يشتمون قوما بباطل. و فى الخبر: «لان يمتلى جوف احدكم قيحا خير له من ان يمتلئ شعرا».

ثمّ استثنى شعراء المؤمنين فقال: إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات يعنى مدحوا رسول اللَّه (ص) كحسان بن ثابت و عبد اللَّه بن رواحة وكعب بن زهير وكعب بن مالك، وَ ذَكَرُوَا اللَّهَ كَثِيراً فى شعرهم وكلامهم، وَ انْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا اى ردّوا على المشركين ما كانوا يهجون به المؤمنين. قال الحسن: انتصروا من بعد ما ظلموا بما يجوز الانتصار به فى الشريعة و هو نظير قوله: لا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ.

روى انّ كعب بن مالك اتى النّبي (ص) فقال: يا رسول اللَّه! ما ترى فى الشعر، فقد انزل اللَّه فيه ما انزل. فقال: انّ المؤمن يجاهد بسيفه و لسانه، و الّذى نفسى بيده لكأنّما ترمونهم به نضح النّبل، و قال (ص) اهجوا قريشا فانّه اشدّ عليها من رشق النبل، و روى ابو هريره انّ عمر بن الخطاب مرّ بحسان و هو ينشد الشعر فى المسجد فلحظ اليه فقال: قدكنت انشد فيه و فيه خير منك، ثمّ التفت الى ابى هريرة فقال: انشدك اللَّه ا سمعت رسول اللَّه يقول لى اجب عنّى اللّهم ايّده بروح القدس، قال اللّهم نعم و عن البراء بن عازب قال: قال رسول اللَّه (ص) لحسان: «اهج المشركين فانّ جبرئيل معك».

و قالت عائشة سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: لحسان انّ روح القدس لا يزال يؤيّدك ما نافحت عن اللَّه و رسوله.

و قالت عائشة: الشعركلام فمنه حسن و منه قبيح فخذ الحسن و دع القبيح.

قوله: وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا يعنى الّذين هجوا رسول اللَّه. و قيل هو عام و هو الاظهر، أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ اى الى ايّ ندامة يرجعون و الى ايّ عاقبة يصيرون، اى مصيرهم الى النّار و هى شرّ مصير. و قوله، أَيَّ مُنْقَلَبٍ نصب على المصدر، اى ينقلبون انقلابا ايّ انقلاب و لم يعمل فيه سَيَعْلَمُ، لانّ «ايا» لا يعمل فيه ما قبله.

النوبة الثالثة

قوله: وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ، اين آيت هر چند بر عقب قصص انبيا است اما بقصص تعلّق ندارد كه بمفتتح سورت تعلّق دارد آنجا كه گفت: وَ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنَ الرَّحْمنِ مُحْدَثٍ إِلَّا كانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ، فذلك الذّكر الّذى اعرض الكافرون عنه تنزيل ربّ العالمين. يا محمد اين قرآن كه كافران از پذيرفتن آن روى گردانيدند گفتند كه اساطير الاوّلين، نه چنانست كه ايشان گفتند، بجلال عزّت ما و بعظمت وكبرياء ما كه اين قرآن كلام ما است، صفت و علم ما است فرستاده از نزديك ما.

مفسّران گفتند در ضمن اين آيت قسم است، ربّ العالمين بعزت و جلال خود سوگند ياد مى‌كندكه اين قرآن از نزديك من است وكلام من است. يا محمد من دانم كه آن كافر ملحد مرا بسوگند باور ندارد و آن مؤمن موحّد بى‌سوگند باور دارد. سوگند مى‌يادكنم تأكيد و تأييد و تمهيد را و تعريف و تشريف را، تا دوست مى‌شنود و مى‌نازد، دشمن مى‌شنود و بدل مى‌گدازد. يا سيّد غم مخور و خويشتن را مرنجان آن كه اين سادات عرب وكفّار قريش از تو اعراض ميكنند و بكتاب ما ايمان مى‌نيارندكه ما هزاران هزار دوست داريم در پرده غيبت. جانهاى ايشان بعشق تو مى‌پروريم، كس باشدكه پس پانصد سال در وجود آيد. عشق تو راحت جان او بود دوستى تو اصل ايمان او بود.

وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ تنزيل بناء مبالغت است و تكثير: يعنى قرآن كه از آسمان فرود آمد نه بيك بار فرود آمد، بدفعات وكرّات فرود آمد در مدّت بيست و سه سال: نجم نجم، سورت سورت، آيت آيت. چنان كه لايق حال بود و بوى حاجت بود. يا محمد رحمتى بود از خداوند جلّ جلاله بر تو و امّت توكه اين قرآن نه چنان فرستاد كه تورية فرستاد ببنى اسرائيل، كه بيك بار بيك دفعت فرو فرستاد، لا جرم حوصله بنى اسرائيل ضعيف بود بر نتافت و احتمال نكرد. حوصله ضعيف بارگران چون برتابد؟ طفل شيرخواره لقمه رسيده ازكجا احتمال كند.

چون حوصله ایشان برنتافت قدر آن بندانستند و حقیقت آن بنشناختند و رایگان از دست بدادندکه بیك من جو بفروختند. ربّ العالمین حکایت ازیشان بازکرد که: يَأْخُذُونَ عَرَضَ هذَا الْأَدْنى لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا: چون نوبت باین امّت رسید ایشان راکتابی داد حجم آن کوتاه فضل آن عظیم، شرف آن بزرگ، فرو فرستاد بمدّتی و روزگاری دراز، سورت سورت آیت آیت، لِيَكُونَ اثبت فی فؤاد رسول اللَّه (ص) و امّته و اقرّ فی قلوبهم و احکم فی صدورهم. قال اللَّه تعالی لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ و آن گه تعظیم قرآن و تشریف این امّت را نه همه قرآن بیك نسق فرو فرستاد، بلکه احکام آن بعضی عام و بعضی خاصّ، بعضی بنظمی ظاهر فرستاد و بعضی بنصّی قاطع، بعضی مجمل بعضی مفسّر، بعضی مطلق بعضی مقیّد، بعضی محکم بعضی متشابه. اگر همه متشابه بودی کس را در عالم بر علم تنزیل وقوف، نبودی ور همه ظاهر بودی کس را رتبت تعلیم نبودی اگر همه متشابه بودی خاص با عام در نادانی برابر شدی ور همه ظاهر بودی عامّ و خاصّ در دانایی متساوی بودی و راه تقسیم تفضیل بر خلق بسته شدی، و خاصّ را با عامّ برابرکردن مقتضی رحمت نیست و عام را با خاص متساوی داشتن در حکمت روا نیست بلکه مقتضی رحمت و حکمت آنست که هرکسی را بر وفق مذاق وی شربتی دهند و بر وفق حسن سعی وی راه وی را بطلب میسّر کنند.

نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ یعنی جبرئیل عَلى قَلْبِكَ یعنی قلب المصطفی، لانّه کان فی المشاهدة و الوحی اذا نزل به نزل بقلبه اوّلا لشدّة تعطشه الی الوحی و لاستغراقه به، ثمّ انصرف من قلبه الی فهمه و سمعه و هذا تنزّل من العلو الی السفّل و هو رتبة الخواصّ، فامّا العوام فانّهم یسمعون اوّلا فینزل الوحی علی سمعهم اوّلا ثمّ علی فهمهم ثمّ علی قلبهم و هذا ترقّ من السّفل الی العلو، و هو شأن المریدین و اهل السّلوك فشتان ما هما؟ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلى قَلْبِكَ، جبرئیل، پیك حضرت، برید رحمت پیغام رسان حقّ جل جلاله چون پیغام گزاردی گه گه بصورت ملك بودی، وگه گه بصورت بشر، اگر وحی و پیغام بیان احکام شرع بودی و ذکر حلال و حرام بصورت بشر آمدی، آیت آوردی که: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ، و ذکر قلب در میان نبودی، باز چون وحی پاك حدیث محبّت و عشق بودی، اسرار و رموز عارفان بودی، ذکر دل دلارام بودی، جبرئیل بصورت ملك آمدی روحانی و لطیف تا بدل رسول (ص) پیوستی و اطّلاع اغیار در آن نبودی. حق تعالی چنین گفت: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلى قَلْبِكَ ثمّ اذا انقطع ذاك کان یقول فینفصم عنّی و قد وعیته. بدان که دل را حالهاست و مقامها: اوّل مکاشفه است، پس آن مشاهدت، پس آن معاینت، پس آن استیلای قرب بر دل، پس آن استهلاك در قرب.

تا در مکاشفه است و مشاهدت جبرئیل در میان گنجد، امّا چون بمعاینت رسد و استیلای قرب، جبرئیل و غیر او در نگنجد. ازینجا گفت مصطفی (ص): «لی مع اللَّه وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبیّ مرسل».

جبرئیل آنجا گرت زحمت کند خونش بریز خون بهای جبرئیل ازگنج رحمت باز ده

وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ یا محمد چون بر سرکوی وعید و تهدید باشی و خلق را انذارکنی نخست خویشان و نزدیکان خود را بیم نمای و ایشان راگوی: اگر در دین شما را با ما موافقت نبود قرابت و نسب من شما را سود ندارد. کار ایمان و معرفت دارد نه قرابت و لحمت. پسر نوح چون با پدر در دین موافق نبود نبوّت وی بکار نیامد.

پدر ابراهیم چون با ابراهیم در دین موافق نبود ابوّت وی بکار نیامد. خویشان و قرابت رسول (ص) چون بعداوت رسول میان در بستند و زبان طعن و ازکردند آیت آمدکه: فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ. یا محمد! اگر ایشان بر تو عصیان آرند و از پذیرفتن حق سر میکشند تو نیز دل در ایشان مبند و بگو: بیزارم ازگفت وکرد شما. یا محمد نهاد ایشان نه از آن طینت است که نقش نگین تو پذیرد. آن پروانه کوتاه دیده‌ای که گرد آن شمع شب افروز خویشتن سوز میگردد؟ از وصال نور او غرور سرور در سرکرده، می‌پندارد که درکاری است، از

خطر خویش آن‌گه آگاه شود که ذرّه‌ای از شرارات شعاع شمع بنهاد او راه یابد. آن بیگانگان و از حق بازماندگان آن‌گه درکار خویش بینندکه این خبر بریشان عیان گرددکه: فَيَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ فَيَقُولُوا هَلْ نَحْنُ مُنْظَرُونَ. این خطاب با مصطفی در حقّ اشقیا و بیگانگان است، امّا خطاب با وی در حقّ اولیا و دوستان اینست که: وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، ای محمد پرّ رحمت و رأفت بگستران و این درویشان که بر پی تو راست رفتند و جان و دل خویش بمهر و دوستی تو به پروردند ایشان را واپناه خویش گیر. وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ و چشم ازیشان بمگردان، که من که خداوندم در دل ایشان می‌نگرم. ان مرضت فعدهم و ان حرّموك فاعطهم و ان ظلموك فتجاوز عنهم و ان قصّروا فی حقّی فاعف عنهم و اشفع لهم و استغفر لهم.

وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ. انقطع الینا و اعتصم بنا و توسّل بنا الینا، یا محمد! ای درّ یتیم! ما ترا از قعر بحر قدرت بیرون آوردیم و بر جهانیان جلوه کردیم تا همه عالم از جمال وجود تو رنگی گیرد، همه را از بهر تو آفریدم و ترا از بهر خود آفریدم، پشت بما بازکن و یکبارگی خویشتن را بما سپار! ای محمد آدم هنوز میان نواخت و سیاست بود که ما رقم لطف بر دل توکشیدیم و ز دست کرم ترا شراب رضا چشانیدیم. میان خویش و میان تو پرده برداشتیم، و خویشتن را با جان تو نمودیم.

الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ ما دیده‌ور دوستان خویشیم بر دوام ایشان، یك طرف از ما محجوب نباشند و اگر هیچ محجوب شوند زنده نمانند.

ای جوان مردان چنین دانیدکه تن بخدمت او زنده دل بنظر او زنده و جان بمهر او زنده، تن که نه بخدمت او زنده بطّال است، دل که نه بنظر او زنده مردار است، جان که نه بمهر او زنده بمرگ گرفتار است.

سروری من الدّهر لقیاکم — و دار سلامی مغناکم
و انتم مدی املی ما اعیش — و ما طاب عیشی لولاکم
دل کیست که گوهری فشاند بی‌تو؟ — یا تن که بود که ملك راند بی‌تو؟
و اللّه که خرد راه نداند بی‌تو — جان زهره ندارد که بماند بی‌تو

الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ وَ تَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ

اقتطعه بهذه الآیة عن شهود الخلق، فانّ من علم انّه بمشهد من الحق داعی دقائق حالاته و خفایا احواله مع الحقّ و یهون علیه معانات میثاق العبادات باخباره برؤیته فلا مشقة لمن علم انّه بمرأی من مولاه. و فی الخبر: «اعبد اللّه کانك تراه، فان لم تکن تراه فانّه یریك».

۲۷- سورة النمل- مكية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

طس تِلْكَ آياتُ الْقُرْآنِ وَكِتابٍ مُبِينٍ (۱) اين طس آيتهاى قرآن است و آيتهاى نامه روشن و هويداى آشكارا.

هُدىً وَ بُشْرى لِلْمُؤْمِنِينَ (۲) راه نمونى و بشارت گرويدگان را.

الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ ايشان كه بپاى ميدارند نماز، وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ و ميدهند زكاة، وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (۳) و ايشان برستخيز بى‌گمان ميگروند.

إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ ايشان كه بنخواهندگروند برستخيز، زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمالَهُمْ بر آراستيم بر ايشان كرده‌هاى ايشان، فَهُمْ يَعْمَهُونَ (۴) تا بى‌سامان مى‌زيند.

أُولئِكَ الَّذِينَ لَهُمْ سُوءُ الْعَذابِ ايشان آنانندكه ايشانراست عذاب بد، وَ هُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ (۵) و ايشان در آخرت زيان‌كارانند.

وَ إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ و تو را قرآن در دل و در زبان ميدهند مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ (۶) از نزديك راست دانشى راست كار دانا.

إِذْ قالَ مُوسى لِأَهْلِهِ موسى گفت زن خويش را: إِنِّي آنَسْتُ ناراً من از دور آتشى ديدم: سَآتِيكُمْ مِنْها بِخَبَرٍ شما را از نزديك آن خبرى آرم، أَوْ آتِيكُمْ بِشِهابٍ قَبَسٍ يا شما را آتشى افروخته آرم، لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ (۷) تا مگرگرم شويد.

فَلَمَّا جاءَها چون آمد بآن، نُودِيَ آواز دادند او را أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَ مَنْ حَوْلَها كه بركت كسى كه در آتش است و ايشان كه گرد برگرد آن، وَ سُبْحانَ اللَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (۸) و پاكى اللَّه را خداوند جهانيان.

يا مُوسى إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۹) يا موسى آنچه هست آن منم توانای دانا.

وَ أَلْقِ عَصاكَ عصاى خويش بيفكن فَلَمَّا رَآها تَهْتَزُّ چون عصا را ديدكه مى‌جنبيد و مى‌لرزيدكَأَنَّها جَانٌّ راست گويى كه آن مارى است وَلَّى مُدْبِراً برگشت، پشت برگردانيد وَ لَمْ يُعَقِّبْ بازنيامد و باز پس ننگرست، يا مُوسى لا تَخَفْ يا موسى مترس! إِنِّي لا يَخافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ (۱۰) كه من آنم كه فرستادگان من بنزديك من نبايد ترسند.

إِلَّا مَنْ ظَلَمَ مگر كسى گناهى كند، ثُمَّ بَدَّلَ حُسْناً بَعْدَ سُوءٍ آن‌گه جزا كندكرد خويش بنيكويى پس زشتى فَإِنِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۱) من آمرزگارم بخشاينده.

وَ أَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ دست خويش در جيب خويش كن تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ تا بيرون آيد سپيد بى‌پيسى فِي تِسْعِ آياتٍ با نه نشان، إِلى فِرْعَوْنَ وَ قَوْمِهِ بفرعون و قوم او، إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ (۱۲) كه ايشان قومى‌اند از طاعت بيرون.

فَلَمَّا جاءَتْهُمْ چون بايشان آمد آياتُنا مُبْصِرَةً نشانها ما روشن پيدا، قالُوا هذا سِحْرٌ مُبِينٌ (۱۳) گفتند اينست جادويى آشكارا.

وَ جَحَدُوا بها آن را منكر شدند: وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ و درست مى‌شناخت دلهاى ايشان آن راكه راست است ظُلْماً وَ عُلُوّاً بستم‌كارى و ببرترى، فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ (۱۴) درنگر سرانجام بدكاران چون بود.

النوبة الثانية

اين سورة النمل جمله بمكه فرو آمد از آسمان و در آن ناسخ و منسوخ نه، مگر يك آيت: فَمَنِ اهْتَدى فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَقُلْ إِنَّما أَنَا مِنَ الْمُنْذِرِينَ منسوخ است بآيت سيف و اين سورت چهار هزار و هفتصد و نود و نه حرف است و هزار و صد و چهل و نه كلمت و نود و سه آيت. و در فضيلت سوره ابىّ كعب روايت كند

از مصطفی (ص) قال: من قرأ طس سلیمان کأنّ له من الاجر عشر حسنات بعدد من صدّق بسلیمان وکذّب به و هود و شعیب و صالح و ابراهیم و یخرج من قبره و هو ینادی لا اله الّا اللّه».

«طس» بقول ابن عباس نامی است از نامهای خداوند جلّ جلاله سوگند بنام خود یادکرده که این سورت آیات قرآن است، و بقول قتاده نامی است از نامهای قرآن، قومی گفتند طا اشارتست بنام لطیف، سین اشارتست بنام سمیع، و درین حروف اوائل سور سخن فراوان رفت از پیش. «تلك»، ای هذه الحروف آیات القرآن، و هی آیات کتاب مبین. قال فی هذه السورة: آیاتُ الْقُرْآنِ وَکِتابٍ مُبِینٍ، و قال فی سورة الحجر: آیاتُ الْکِتابِ وَ قُرْآنٍ مُبِینٍ لانّ القرآن و الکتاب اسمان علمان للمنزل علی محمد (ص) و وصفان له، لانّه یقرأ و یکتب، فحیث جاء بلفظ التعریف فهو العلم، و حیث جاء بلفظ النّکرة فهو الوصف، جمع اللّه سبحانه بین صفتی القرآن فبیّن انّه یقرأ و یکتب، و فائدته انّه سبحانه بیّن انّ هذا القرآن مؤلّف من هذه الحروف الّتی هی اصل کلامهم و اصل کتابهم، فلمّا عجزوا عن الإتیان بسورة مثله دلّ ذلك علی انّه معجز من عنده.

هُدیً وَ بُشْری لِلْمُؤْمِنِینَ ای القرآن هدی من الضّلالة و بشری بالجنّة، یعنی انّها آیات هادیة و مبشّرة، و قیل هدی لجمیع الخلق و بشری للمؤمنین خاصّة.

و قیل هدی للمذنبین و بشری للمؤمنین و خصّهم بالذّکر لانتفاعهم به، و محل هُدیً وَ بُشْری رفع علی انّه خبر لابتداء: ای هو هدی، و یجوز النّصب علی الحال، کقوله: وَ هذا بَعْلِي شَیْخاً.

ثمّ وصف المؤمنین فقال: الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ ای الصّلوات الخمس فی مواقیتها و شرائطها، یُؤْتُونَ الزَّکاةَ المفروضة من اموالهم. و قیل یرید به صدقة الفطر. و قیل یرید تطهیر ابدانهم، وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ یعلمونها علما بالاستدلال.

و المعنی یعملون ما یعملون، عالمین بما لهم و علیهم. و قیل معناه و اذا علموا اجزاءهم کانوا انشط له و احرص علیه.

إِنَّ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ، ای لا یصدّقون بالبعث الّذی فیه جزاء الاعمال، زَیَّنَّا لَهُمْ أَعْمالَهُمْ، ای جعلنا جزاءهم علی کفرهم، انّا زیّنّا لهم الاعمال القبیحة حتّی رأوها حسنة و تزیینه لهم خذلانه ایّاهم، و انّه تعالی وکّلهم الی انفسهم فَهُمْ یَعْمَهُونَ ای یتردّدون فی ضلالتهم و شرکهم بلا نور من اللّه و لا هدی کهدی المؤمنین، و هذه الآیة حجّة قاطعة علی المعتزلة و القدریة اذ قد اخبر عن نفسه جلّ جلاله انّه یزیّن اعمال الکفّار نصّا بلا تاویل، ففیه دلیل انّ ما اخبر من تزیین الشیطان فهو تبع لتزیینه کما انّ مشیّة عباده فی المعصیة تابعة لمشیّته فیه، اذ محال ان یکون مشیّة الخالق تبعا لمشیّة المخلوق، او تزیینه تبعا لتزیین الشیطان، و لهذا اخبر جل جلاله انّ الشیطان مقیّض کذلك غیر سابق الیه بقوله: وَ قَیَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ فَزَیَّنُوا لَهُمْ، فعلمنا انّ کلّ مشیّة منسوبة فی القرآن الی غیره او تزیین او اضلال فهو تبع له، اذ مستحیل ان یکون جل جلاله تبعا لهم او مزیّنا او مضلا او شائیا بقوّتهم، وکیف یکون ذلك و هو یملکهم و لا یملکونه؟ خلقهم کیف اراد بجمیع صفاتهم و آلاتهم، و هو فی جمیع صنعه فیهم و فی غیرهم، عدل عقل الخلیقة عدله ام لم یعقلوه.

أُولئِكَ الَّذِینَ لَهُمْ سُوءُ الْعَذابِ ای لهم فی الدنیا سوء العذاب بقتلهم فی یوم بدر و غیره من المواضع بالسّیف وَ هُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ لاشترائهم الضّلالة بالهدی فخسروا الجنّة و نعیمها و حرموا النّجاة من النّار و ذلك خسران فی خسران و لذلك قال: الْأَخْسَرُونَ، و قیل هو بمعنی الخاسرین فیکون افضل هاهنا للمبالغة لا للشّرکة.

وَ إِنَّكَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ، ای تعطی القرآن کقوله: وَ لا یُلَقَّاها إِلَّا الصَّابِرُونَ. مِنْ لَدُنْ حَکِیمٍ، ای من عند ربّ العزّة علی لسان جبرئیل بامر حکیم حکم انّ القرآن من عنده نزل، عَلِیمٍ بخلقه الی ما ذا یصیرون. و قیل لَتُلَقَّی ای لتلقّن، یقال لقیته کذا فتلقاه، ای لقیته فتلقّن.

إِذْ قالَ مُوسی لِأَهْلِهِ، یعنی اذکر اذ قال موسی لاهله، اهل الانسان من یختصّ به، و المراد بالاهل هاهنا امرأته

ابنة شعيب، قال لها فى سفره اذ خرج من مدين يؤمّ الشام و قد ضلّ الطريق و أصلت زنده: إِنِّي آنَسْتُ ناراً اى ابصرتها من بعيد، فامكثوا مكانكم، وكان الوقت شتاء، و وجد اهله البرد، فطلب موسى لهم صلاء سَآتِيكُمْ مِنْها بِخَبَرٍ عن الطّريق اين هو، أَوْ آتِيكُمْ بِشِهابٍ قَبَسٍ نوّن كوفى و يعقوب و اضاف من بقى، فمن نوّن جعل القبس صفة لل «شّهاب» او بدلا، و من اضاف جعل «الشّهاب» الشّعله و «القبس» النّار، اى بشعلة نار، القبس بالسكون المصدر، و بالفتح الاسم، و الشهاب نوركالعمود من النار و غيرها، و منه الكواكب تمتد فى السماء شهب، و المعنى او آتيكم بشعلة نار ساطع اقتبسها من معظم النار ان لم اجد عندها من يدلّنى على الطريق لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ، الاصطلاء الاستدفاء بالصّلاء و هى النار الموقده. و يقال فلان يصطلى بنار فلان اى يعيش فى ظلّه و يتغرّر به. قال مقاتل: النّار و هو النّور و هو نور ربّ العزة رآه ليلة الجمعة عن يمين الجبل بالارض المقدّسة.

فَلَمَّا جاءَها اى جاء موسى النّار التي ابصرها، نُودِيَ جاءه النّداء، و هو الكلام المسموع، اى نودى موسى بان بورك اى قدس. قال ابن عباس و ابن جبير و الحسن: يعنى قدّس من فى النّار و هو اللَّه سبحانه عنى به نفسه. و قيل بورك اى جعل فيه البركة و الخير، بمعنى تبارك، و هذا كلام يجرى مجرى الدّعاء و حقيقته يرجع الى الخير، و فيه اربع لغات: باركك اللَّه، و بارك فيك، و بارك عليك و بارك لك. و قيل: معناه بورك من فى النّار نوره. و قيل «من» صلة و التقدير: بوركت النّار وَ مَنْ حَوْلَها و هو قراءة ابى بن كعب و المعنى بورك فى النار و فيمن حولها، فسمّى النّار مباركة كما سمّى البقعة مباركة. و قيل: معنى من فى النّار انّه نادى موسى منها و اسمعه كلامه من جهتها. و فى النّار قولان: احدهما، انّها كانت نارا مضيئة محرقة كسائر النّيران. قال سعيد بن جبير: و هى احدى حجب اللَّه سبحانه يدلّ عليه

قول النّبي (ص): «حجابه النّار لوكشفها لاحرقت سبحات وجهه كلّ شيء ادركه بصره».

ثمّ قرأ ابو عبيدة احدرواة: و هذا الخبر أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَ مَنْ حَوْلَها، وَ سُبْحانَ اللَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ و القول الثانى انّها كانت نورا مضيئا من غير احراق، لانّها كانت متضرّمة فى شجرة خضراء. و جاء فى التفسير انّها كلّما ازدادت تضرّما ازدادت الشجرة خضرة، وكانت سمرة. قال المفسّرون: كانت النّار نوره عزّ و جلّ، و انّما ذكر بلفظ النّار لانّ موسى حسبه نارا و العرب تضع احدهما موضع الآخر وَ مَنْ حَوْلَها يعنى الملائكة وَ سُبْحانَ اللَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ هذا ايضا من جملة ما نودى، و انّه سبحانه نزّه نفسه عمّا لا يليق به. و قيل انّه كلام موسى لمّا دهاه الامر العظيم.

يا مُوسى إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ اى الّذى ناداك أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.

وَ أَلْقِ عَصاكَ، هذا من جملة النّداء، فألقاها فَلَمَّا رَآها تَهْتَزُّ اى تتحرّك باضطراب كَأَنَّها جَانٌّ. قيل شبّهها بالجنّ لخفّته، و قال فى موضع آخر: فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبِينٌ و هى الحيّة العظيمة، يعنى انّها فى سرعة الجانّ و خفته، و فى صورة الثّعبان و قوّته. و قيل انّها فى اوّل امرها جان على قدر العصا ثمّ لا يزال تنتفخ و تربوا حتّى تصيركالثعبان العظيم وَلَّى مُدْبِراً، اى ولىّ موسى مدبرا، ادبر عنها، و جعلها تلى ظهره، وَ لَمْ يُعَقِّبْ لم يرجع و لم يلتفت، تقول: عقّب الرّجل إذا رجع يقابل بعد ان ولّى. و قيل عقّب رجع على عقبيه، يا مُوسى لا تَخَفْ إِنِّي لا يَخافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ معناه لا يخاف المرسلون فى موضع الّذى يوحى فيه اليهم و الّا فالمرسلون اخوف من اللَّه من غيرهم.

إِلَّا مَنْ ظَلَمَ فى هذا الاستثناء قولان: احدهما انّه متّصل و ظلمهم ذنبهم قبل النبوّة، و قيل هو الصغيرة سمّيت ظلما، و التقدير: لا يخاف لدىّ المرسلون الا رسول ظلم بارتكاب صغيرة، فانّه يخافنى الّا ان يتوب بعد ذلك فاغفر له، قال: الحسن قال اللَّه تعالى لموسى انّما اخفتك لقتلك القبطى، و القول الثانى انّه استثناء منقطع و معناه لكن من ظلم فانّه يخافنى الّا ان يتوب و يعمل صالحا فانّى اغفر له و ارحمه.

وَ أَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ انّما امر بادخال اليد فى الجيب لانّ بردعته لم يكن لها كمّ، و قيل: فِي جَيْبِكَ اى فى قميصك لانّه يجاب، اى يقطع تَخْرُجْ بَيْضاءَ لها شعاع كشعاع الشمس مِنْ غَيْرِ سُوءٍ اى برص و آفة، فِي تِسْعِ

آیات کما یقال اعطانی عشرة من الإبل فیها فحلان، ای منها فحلان. قال الزجاج: تاویله اظهر هاتین الآیتین من تسع آیات و هنّ العصا و الید البیضاء و الجدب و نقص الثمرات و الطوفان و الجراد و القمّل و الضفادع و الدّم. و قیل فیه اضمار، و المعنی اذهب الی فرعون فی تسع آیات، ای مع تسع آیات إِنَّهُمْ کانُوا قَوْماً فاسِقِینَ. فَلَمَّا جاءَتْهُمْ آیاتُنا ای جاءهم موسی بالید و العصا مُبْصِرَةً، ای مستنیرة مبصرة بها کما تقول ابصر النّهار ای ابصر فیه، و مثله قوله: وَ جَعَلْنا آیَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً، ای نیرة یبصر فیها، نصب علی الحال. و قیل: مبصرة تجعلهم بصراء و قیل: جاعلة لهم بصائر، قالُوا هذا سِحْرٌ مُبِینٌ.

وَ جَحَدُوا بِها لا یکون الجحود الا من علم من الجاحد. و قیل لا یکون الجحود الا بعد الاقرار بما عرف و اصل الجحد قلّة الخیر، و فی الباء قولان: احدهما، زیادة کقول الشاعر: نضرب بالسّیف و نرجوا بالفرج.

و الثانی باء السبب، ای ازالوا الخیر عنهم بسبب ردّهم آیات اللّه و تکذیبهم حاملها.

وَ اسْتَیْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ عرفتها و تحقّقت انّها من عند اللّه، تیقّنت و استیقنت بمعنی واحد ظُلْماً لانفسهم وَ عُلُوًّا، ای ترفّعا و تکبّرا و انفة من اتباع موسی، و فی الآیة تقدیم و تاخیر، تقدیره: و جحدوا بها ظلما و علوّا و استیقنتها انفسهم انّها من عند اللّه، الواو فی قوله: وَ اسْتَیْقَنَتْها واو الحال و ظُلْماً وَ عُلُوًّا مفعول له و العامل فیها: جَحَدُوا. فَانْظُرْ کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الْمُفْسِدِینَ ای انظر کیف کان خاتمة امرهم الاغراق فی الدّنیا و النّار فی الأخری، هذا تأویل قوله: تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ لا فَساداً... الآیة.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ اسم عزیز شهد بجلاله افعاله، نطق بجماله افضاله،دلّ علی اثباته آیاته، اخبر عن صفاته مفعولاته اسم جلیل عرفه العقلاء بدلالة افعاله.

و عرفه الاصفیاء باستحقاقه لجلاله و جماله، فبلطف جماله عرفوا جوده و بکشف جلاله عرفوا وجوده. نام خداوندی که دلائل توحید آیات او معالم تفرید رایات او، شواهد شریعت اشارات او، معاهد حقیقت بشارات او، قدیم نامخلوق ذات و صفات او، خداوندی که مصنوعات از قدرت او نشان است، مخلوقات از حکمت او بیانست، موجودات بر وجود او برهانست نه متعاور زیادت نه متداول نقصانست، هر چه در فهم و وهم تو آیدکه وی آنست نه آنست، بل که خالق آنست.

جمالک لا یقاس الی جمال و قدرک جلّ عن درک المثال.

طس الطاء اشارة الی طهارة قدسه، و السّین اشارة الی سناء عزّه، یقول تعالی: بطهارة قدسی و سناء عزّی لا اخیّب امل من امّل لطفی. جلال احدیت و جمال صمدیت سوگند یاد میکند بطهارت قدس خود و بسناء عزّ خود که هرکه بمن امید رحمت دارد نومیدش نکنم، هرکه بمن طمع مغفرت دارد ردّش نکنم، هر چه بنده را امیدست فضل من برتر از آن است، هر چه از بنده تقصیر است بی‌نیازی من برابر آنست.

ای جوانمرد بدان که کار مولی را بنا بر بی‌نیازی است و تقصیر رهی بنا بر ضعف و بیچارگی است، و او جلّ جلاله ضعیفان و بیچارگان را دوست دارد. در خبرست که موسی (ع) گفت: «یا ربّ من احبّاءک من خلقک حتّی احبّهم لاجلک؟

«خداوندا ازین خلق که آفریده‌ای دوست توکیست تا از بهر تو او را دوست دارم؟ جواب آمدکه: «یا موسی کلّ فقیر و قیر و کلّ ضعیف مسکین»

ازین هر درویشی شکسته ضعیفی کوفته زیر بار حکم ما فرسوده، معاشر المسلمین درویشان شکسته را عزیز دارند، که ایشان برداشتگان لطفند و برکشیدگان فضل، ربّ العالمین ایشان را بربطه: «یحبّهم و یحبّونه» بسته، بقید: وَ أَلْزَمَهُمْ کَلِمَةَ التَّقْوی استوارکرده در وادی عنایت ایشان را شمع رعایت افروخته. در خبرست که روز قیامت که جنّ و انس را در آن صعید قیامت بهم آرند و خلق اوّلین و آخرین را بر بساط هیبت و سیاست بدارند منادیی از

جانب عرش مجید آواز دهد: کجایند آن کسانی که درویشان را در دنیا بچشم شفقت نگرستند و بعین کرامت ملاحظه نمودند و بجای ایشان را احسان کردند؟ در روید در دار القرار و معدن الأبرار ایمن و شاد، از ترس و اندوه آزاد. یك بار دیگر همان منادی ندا کند: کجایند آن کسانی که بیماران درویشان را پرسیدند و ایشان را حرمت داشتند و بتعهّد و تفقّد احوال ایشان را مطالعت کردند؟ ایشان را آرید و بر منبرهای نور نشانید! تا با اللَّه سخن میگویند و بمناجات و محادثت حضرت ربوبیّت می‌نازند و باقی خلق در غمرات حساب و حسرات عتاب می‌باشند.

قال النبیّ (ص): «انّ للَّه عزّ و جلّ عبیدا استحبّهم لنفسه لقضاء حوایج الناس ثمّ آلی علی نفسه الّا یعذّبهم، فاذا کان یوم القیمة جلسوا علی منابر من نور یحدّثون اللَّه تعالی و النّاس فی الحساب».

هُدیً وَ بُشْری لِلْمُؤْمِنِینَ این کتاب قرآن، منشور نبوّت، حجّت رسالت، معجز دعوت، نامه آسمانی، کلام ربّانی، راه نمونی مؤمنانست، و بشارت دوستان بنعیم جاودان است، دلیل و حجّت اهل ایمانست، امان اهل تقوی و مستند اهل فتوی است.

الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ... الآیة، یدیمون المواصلات و یستقیمون فی آداب المناجاة و یؤدّون من اموالهم و احوالهم و سکناتهم و حرکاتهم الزّکاة بما یقومون فی حقوق المسلمین احسن مقام، و یتوبون عن ضعفائهم احسن متاب.

إِذْ قالَ مُوسی لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ ناراً... الآیة، آن شب که موسی در آن بیابان در تحیّر افتاد، از مدین برفته و روی بمصر نهاده و بقصد آن که تا مادر خویش و دو خواهر یکی زن قارون و دیگر زن یوشع نون از آنجا بیارد، و بیم فرعون در دل وی بود همی ناگاه در آن بیابان راه گم کرد، شبی بود تاریك و راهی باریك، شبی دیجور و موسی سخت رنجور، در آن بیابان متحیّر مانده میان باد و باران و سرمای بی‌کران و برق درخشان و رعد غرّان و عیال وی از درد زه نالان، خواست تا آتشی افروزد، سنگ و آتش‌زنه برداشت بسیار بزد و آتش بیرون نداد، از سر تیزی و تندی سنگ و آتش‌زنه هر دو بزمین زد ربّ العالمین آن هر دو را با وی بسخن آورد.

گفتند: یا موسی! صفرا مکن و خشم مگیرکه ما در امر پادشاهیم، باطن ما پر از آتش است امّا فرمان نیست که یك ذرّه بیرون دهیم، آن شب فرمان رسید همه آتشهای عالم را که: در معدن خود همی باشید هیچ بیرون میائید که امشب شبی است که ما دوستی را بآتش بخود راه خواهیم داد و نواختی بر وی خواهیم نهاد اینست که ربّ العزّة گفت آنس من جانب الطور نارا. فیا عجبا آتشی که ربّ العزّة در صخره صمّا تعبیه کرد موسی کلیم نتوانست که باحتیال آن را ظاهرکند، نوری که ربّ العزّة جلّ جلاله در سویداء دل عارف نهاد ابلیس لعین بوسوسه خویش آن را کی ظاهر تواندکرد.

قوله: إِنِّي آنَسْتُ ناراً، ربّ العالمین در قرآن شش آتش یادکرد: یکی آتش منفعت، قوله: أَ فَرَأَیْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ؟، دگر آتش معونت، قوله: قالَ انْفُخُوا حَتَّی إِذا جَعَلَهُ ناراً، سدیگر آتش مذلّت، قوله: خَلَقْتَنِي مِنْ نار وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ، چهارم آتش عقوبت: النَّارُ وَعَدَهَا اللَّهُ الَّذِینَ کَفَرُوا، پنجم آتش کرامت: قُلْنا یا نارُ کُونِي بَرْداً وَ سَلاماً، ششم آتش معرفت و هدایت، قوله: إِنِّي آنَسْتُ ناراً، عامه خلق از آتش منفعت معیشت یافتند، کقوله تعالی: نَحْنُ جَعَلْناها تَذْکِرَةً وَ مَتاعاً لِلْمُقْوِینَ، ذو القرنین از آتش معونت نظام ولایت یافت: قالَ هذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي، ابلیس از آتش مذلّت لعنت یافت: وَ إِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِي، کافر از آتش عقوبت مزید عذاب یافت: کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها لِیَذُوقُوا الْعَذابَ، ابراهیم از آتش کرامت و سلامت یافت: قُلْنا یا نارُ کُونِي بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیمَ موسی از آتش معرفت و هدایت قربت یافت: وَ قَرَّبْناهُ نَجِیًّا موسی را باوّل ندا بود نُودِیَ و بآخر نجوی بود وَ قَرَّبْناهُ نَجِیًّا. باز مصطفی عربی (ص) باوّل چه بود؟: أَسْری بِعَبْدِهِ باوسط چه بود؟: عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهی و بآخر چه بود؟: دَنا فَتَدَلَّی، فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی.

٢ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ وَ سُلَيْمانَ عِلْماً داديم داود و سليمان را علم پيغامبرى و دانش دين وَ قالا و ميگفتند ايشان الْحَمْدُ لِلَّهِ سزاوارای ستايش پاك نيكو خداى را الَّذِي فَضَّلَنا آن خداى كه فضل داد ما را و افزونى عَلى كَثِيرٍ مِنْ عِبادِهِ الْمُؤْمِنِينَ (١٥) بر افزونى از بندگان گرويده خويش.

وَ وَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ ميراث برد سليمان از داود پيغامبرى و پادشاهى «و قال» وگفت سليمان يا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ اى مردمان ما را سخن مرغان در آموختند وَ أُوتِينا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ و ما را هر چيزكه در و ايد بدادند إِنَّ هذا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ (١٦) اين افزونى نيكويى است از اللَّه بر من آشكارا.

وَ حُشِرَ لِسُلَيْمانَ جُنُودُهُ بينگيختند و با هم آوردند سليمان را سپاهها و لشكرهايى مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّيْرِ از پريان و مردان و مرغان فَهُمْ يُوزَعُونَ (١٧) و ايشان را همه از نافرمانبردارى مى‌بازداشتند.

حَتَّى إِذا أَتَوْا عَلى واد النَّمْلِ تا هنگام برگذشت بر رودكده مورچه قالَتْ نَمْلَةٌ گفت سالار آن لشكر مورچه: يا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ اى مورچگان در رويد در جايگه‌هاى خويش لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَ جُنُودُهُ شما را فرو نشكنند سليمان و سپاه او وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (١٨) و ايشان بى‌آگاه كه ندانند.

فَتَبَسَّمَ ضاحِكاً مِنْ قَوْلِها بخنديد سليمان كه سخن آن مورچه او را شگفت آمد و نيكو وَ قالَ رَبِّ وگفت خداوند من أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ ما را باز دار از ناسپاسى تا آزادى آن نيكوكارى توكنم كه با من كردى وَ عَلى والِدَيَّ و با پدر و مادر من وَ أَنْ أَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ و تا كردار نيكوكنم كه بپسندى آن را وَ أَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ و در آر مرا برحمت خويش فِي عِبادِكَ الصَّالِحِينَ (١٩) و در بندگان شايستگان خويش.

النوبة الثانية

قوله: وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ وَ سُلَيْمانَ عِلْماً اى اعطينا داود و سليمان علما بالدّين و احكام الشّريعة. و قيل فهما بالقضاء و بكلام الطير و الدّواب، و قيل هو: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، وَ قالا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنا فى معرفة الدين «على كثير من عباده المؤمنين»، اى مؤمنى زمانهم و من لم يؤت مثل ذلك من الانبياء. داود (ع) از بنى اسرائيل بود از فرزندان يهودا بن يعقوب، و روزگارى بعد از روزگار موسى بود بصد و هفتاد و نه سال، و ملك وى بعد از ملك طالوت بود، و بنى اسرائيل همه متّبع وى شدند و ملك بر وى مستقيم گشت، اينست كه ربّ العالمين گفت: وَ شَدَدْنا مُلْكَهُ، هر شب سى و سه هزار مرد از بزرگان بنى اسرائيل او را حارس بودند و با ملك وى علم بود و نبوّت چنان كه گفت جلّ جلاله: آتَيْنا داوُدَ وَ سُلَيْمانَ عِلْماً، و حكم كه راندى و عمل كه كردى از احكام توراة كردى كه كتاب وى زبور همه موعظت بود، در آن احكام امر و نهى نبود. و او را نوزده پسر بود و از ميان همه وراثت نبوّت و ملك سليمان را بود، چنان كه ربّ العالمين گفت: وَ وَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ. مقاتل گفت: تعبّد داود بيشتر بود و ملك و حكم سليمان قوى‌تر بود. قومى گفتند اين وراثت بر نبوّت نيفتدكه: النّبوة لا تورث، و بر مال نيفتدكه مصطفى (ص) گفته: «انّا معاشر الانبياء لا نورث، ما تركناه صدقة».

پس معنى اين وراثت آنست كه سليمان بجاى داود نشست در ملك راندن و خلق را بر اللَّه دعوت كردن. و قيل استخلفه فى حياته على بنى اسرائيل وكانت ولاية الوراثة.

وَ قالَ يا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ، اى فهمنا ما يقوله الطير. قومى گفتند: اين حقيقت نطق نيست كه نطق بى‌حروف نباشد و در آواز مرغ حروف نيست، قومى گفتند روا باشدكه حق تعالى مرغ را حقيقت نطق دهد تا با سليمان سخن گويد و آن سليمان را معجزتى باشد هم چنان كه در قصّه هدهد است وگفته‌اند حقيقت نطق از مرغ مستبعد نيست كه بعضى را از مرغان اين نطق هست و آن طوطى است و ببغا.

مقاتل گفت: سليمان (ع) در جمع بنى اسرائيل نشسته بود، مرغى بوى برگذشت و بانگ همى كرد چنان كه مرغان بانگ كنند، سليمان گفت با همنشينان خويش: هيچ دانيدكه اين مرغ چه ميگويد؟ گفتند يا نبىّ اللَّه تو به

دانی، گفت این مرغ بمن برگذشت وگفت: السّلام علیك ایّها الملك المسلّط علی بنی اسرائیل، اعطاك اللّه سبحانه الکرامة و اظهرك علی عدوّك، انّی منطلق الی فراخی ثمّ امرّ بك الثّانیة، و انّه سیرجع الینا الثّانیة، فانظروا الی رجوعه. قال: فنظر القوم طویلا اذ مرّ بهم، فقال: السّلام علیك ایّها الملك ان شئت ایذن لی کیما اکتسب علی فراخی حتّی اشبعها ثمّ آتیك فتفعل بی ما شئت. سلیمان با ندیمان و هام‌نشینان خویش گفت: شما هیچ دانستید و دریافتید سخن گفتن من با وی و دستوری دادن من او را بآنچه می‌درخواست؟ گفتند: یا نبیّ اللّه ما هیچ ندانستیم مگر اشارتی که بدست خویش با وی میکردی.

فذلك قوله عزّ و جلّ: عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ و قال فرقد السبخی: مرّ سلیمان علی بلبل فوق شجرة یحرّك رأسه و یمیل ذنبه. فقال لاصحابه: أ تدرون ما یقول هذا البلبل؟

قالوا: اللّه و رسوله اعلم. قال: یقول اکلت نصف تمرة فعلی الدّنیا العفاء. و صاح ورشان، فقال ا تدرون ما یقول؟ قالوا: لا، قال: فانّه یقول: «لدوا للموت و ابنوا للخراب»، فصاحت فاختة عند سلیمان، فقال: أ تدرون ما یقول؟ قالوا: لا، قال: فانه یقول: لیت ذا الخلق لم یخلقوا. و صاح طاووس، فقال یقول: کما تدین تدان. و صاح هدهد فقال یقول: من لا یرحم لا یرحم. و صاح صرد، فقال یقول: استغفروا اللّه یا مذنبون، فمن ثمّ نهی رسول اللّه عن قتله. و صاح طوطیّ، فقال یقول: کلّ حیّ میّت وکلّ جدید بال. و صاح خطّاف فقال یقول: قدّموا خیرا تجدوه. و هدرت حمامة، فقال یقول: سبحان ربّی الاعلی ملء سمائه و ارضه. و صاح قمری، فقال یقول: سبحان ربّی الاعلی. قال: سلیمان و الغراب یدعوا علی العشار، و الحداة یقول: کُلُّ شَیْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ، و القطا یقول: من سکت سلم، و الضّفدع یقول: سبحان ربّی القدوس المذکور بکلّ مکان، و الدّراج یقول: الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی.

عن الحسن قال: قال رسول اللّه (ص) «الدّیك اذا صاح یقول اذکروا اللّه یا غافلون.

و عن الحسن بن علیّ (ع) قال: «اذا صاح النّسر قال ابن آدم عش ما شئت، آخره الموت»، و اذا صاح القنبر قال: الهی العن مبغضی آل محمد (ص)، و اذا صاح الخطّاف قرأ الحمد للّه ربّ العالمین و یمدّ «الضّالین» کما یمدها القاری.

قوله: وَ أُوتِینا مِنْ کُلِّ شَیْءٍ ای اعطینا من کلّ شیء الملك و النبوّة و الکتاب و الرّیاح و التسخیر الجنّ و الشّیاطین و منطق الطّیر و الدّواب و محاریب و تماثیل و جفان کالجوابی و عین القطر و عین الصّفر و انواع الخیر. و قیل معناه و اوتینا من کلّ شیء یحتاج الیه الملوك. و قیل: من کل شیء یؤتی الانبیاء «انّ هذا». ای الّذی اعطینا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِینُ البیّن.

وَ حُشِرَ لِسُلَیْمانَ جُنُودُهُ، ای جمع فی مسیره جنوده، الجند لا یجمع و انّما قال جنوده لاختلاف اجناس عساکره، مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ، الوزع الدّفع و الکفّ، و الوازع الّذی یزع الناس و یکفّهم و لمّا استقضی الحسن البصریّ بالبصرة قال: لا بدّ للقاضی من وزعة. و یقال: للامراء وزعة. و فی الخبر «لا بدّ للناس من وزعة، و معنی یوزعون یکفّون عن الخروج عن الطّاعة و یحبسون علیها

و هو قوله: وَ مَنْ یَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنا نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعِیرِ. قال مقاتل: کان سلیمان استعمل علی کلّ صنف منهم جنیّا یردّ اوّلهم علی آخرهم لئلا یتقدّموا فی المسیرکما یصنع الملوك، وکان سلیمان یسیر فیهم لیکون اهیب له. روایت کنند از محمد بن کعب القرظیّ گفت: لشکرگاه سلیمان صد فرسنگ بود: بیست و پنج فرسنگ آدمیان داشتند، بیست و پنج فرسنگ جنّیان، و بیست فرسنگ وحوش بیابان، و بیست و پنج فرسنگ مرغان، و او را هزارکوشك بود از آبگینه بر چوب ساخته و او را هزار زن بود در آن کوشکها نشانده: سیصد از آن آزاد زن بودند، و هفتصدکنیزکان سریّت. و باد عاصف و باد رخا بفرمان وی بود چون خواستی که بر خیزد باد عاصف را فرمودی تا آن لشکرگاه وی جمله برداشتی و بهوا بردی، آن‌گه باد رخا را فرمودی تا نرم نرم آن را میراندی،

گفتا مسیر و میان آسمان و زمین بود، حق جلّ جلاله وحی فرستادکه انّی قد زدت فی ملکك انّه لا یتکلّم احد من الخلائق بشیء الّا جاءت الریح فاخبرتك به. تا اینجا روایت محمدکعب القرظی است.

مقاتل گفت: شیاطین از بهر سلیمان بساطی ساخته بودند از زر و ابریشم کرده، زر در ابریشم ساخته و ابریشم در زر بافته، طول آن بساط یك فرسنگ و عرض آن یك فرسنگ و در میان بساط منبری زرّین نهاده، سلیمان بر ان منبر نشستی وگرد برگرد وی سه هزارکرسی نهاده، زرّین و سیمین: انبیا بر آن کرسیهای زرین نشستند، و علما بر کرسیهای سیمین، وگرد برگرد ایشان عامّه مردم، و از پس مردم جنّ و شیاطین، و بالای ایشان مرغان در هوا پر واپر داده تا آفتاب بر ایشان نتابد و حرارت آفتاب بایشان نرسد، و باد صبا مسخّر وی کرده تا آن بساط و آن حشم برداشتید و از بامداد تا شبانگاه مسافت یك ماهه باز بریدید. تا اینجا روایت مقاتل است. وهب منبه روایت کند ازکعب احبارکه سلیمان (ع) چون بر نشستید با خیل و حشم، جنّ و انس و طیور و وحوش، بعضها فوق بعض علی قدر درجاتهم، زبر یکدیگر هر یکی بر قدر درجه خویش بودی، و او را مطبخها بود ساخته در آن تنّورهای آهنین بود و دیگهای بزرگ، چنان که هر تایی دیگ ده تا شتر در آن می‌شد، و پیش لشکرگاه میدانهای فراخ بود از بهر چهارپایان و ستوران در آن حال زین کرده و استران آراسته، هم چنان در میان آسمان و زمین باد ایشان را همی بر دو سفر ایشان از اصطخر تا یمن وگفته‌اند بمدینه رسول (ص) برگذشت سلیمان گفت: هذه دار هجرة نبیّ فی آخر الزّمان طوبی لمن آمن به و طوبی لمن اتّبعه و طوبی لمن اقتدی به و هم چنان بزمین مکه برگذشت، خانه کعبه در اللّه زارید، گفت: یا ربّ هذا نبیّ من انبیائك و قوم من اولیائك مرّوا علیّ فلم یهبطوا فیّ و لم یصلّوا عندی و لم یذکروك بحضرتی و الاصنام تعبد حولی من دونك، فاوحی اللّه الیه ان لا تبك فانّی سوف املأك وجوها سجّدا و انزل فیك قرآنا جدیدا و ابعث منك نبیا فی آخر الزّمان احبّ انبیایی الیّ و اجعل فیك عمّارا من خلقی یعبدوننی و افرض علی عبادی فریضة یدفّون الیك دفیف النّسور الی اوکارها و یحنّون الیك حنین النّاقة الی ولدها و الحمامة الی بیضها و اطهّرك من الاوثان و عبدة الشیاطین.

پس سلیمان (ع) از آنجا برفت تا بوادی نمل رسید سلیمان باد را فرمود تا او را بزمین آورد و بر ستوران نشستند و همی رفتند تا بوادی نمل رسیدند. اینست که ربّ العالمین گفت حَتَّى إِذا أَتَوْا عَلى وادِ النَّمْلِ جمهور مفسّران بر آنندکه این وادی نمل اندر زمین شام است وگفته‌اند وادی سدیر است. وادیی است از وادیهای طائف، و معنی وادی النمل ای یکثر فیه النمل کما یقال: بلاد الثّلج، و قیل کانّ النّمل به امثال الذّئاب. قال الشعبی: کانت التي فهم سلیمان کلامها ذات جناحین، فکانت من الطّیر، فلذلك علم منطقها، و قال مقاتل: سمع کلامها من ثلاثة امیال حملت الرّیح الیه. و قال الضحاك اسم هذه النّملة طاخیة، و قیل حزمی.

قالَتْ نَمْلَةٌ وکانت رئیسا لها فقالت لاصحابها: یا أَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ، ای منازلکم لا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمانُ وَ جُنُودُهُ، فی الظّاهر نهی لسلیمان عن الحطم، و فی الحقیقة نهی لهنّ عن البروز و الوقوف، فصارکقول القائل: لا ارینك هاهنا، ای لا تحضر هذا الموضع. الحطم الکسر، و سمّی حجر الکعبة حطیما لانّه کسر عنها، و حطام الدّنیا قطعة منها، و الحطم کسر البرذون الشعیر، و الحطمة عند العرب الاکولة، و سمّیت جهنّم حطمة لما تلتهمه من الخلائق. قوله: وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ انّهم یحطمونکم، و فیه تبریة لسلیمان و جنوده من الجور و ان یطئوا ذرّة علی الارض، و القول الثانی انّه استیناف، ای فهم سلیمان و القوم لا یشعرون.

فَتَبَسَّمَ ضاحِکاً مِنْ قَوْلِها، ای متعجّبا من حذرها و اهتدائها الی مصالحها، و قیل ضحك فرحا بظهور عدله فی الخلق حتّی عرفته النّملة فاخبرت انّهم لا یطئونها عن علم. قال المازنی: انّما قال ضاحکا لیعلم انّه تبسّم ضحك لا تبسّم غضب، و فی الخبر: ضحك الانبیاء التبسم و هو الکسر.

فان قیل: بم عرفت النّملة سلیمان؟ قلنا کانت مأمورة بطاعته، فلا بدّ من ان تعرف من امرت بطاعته، و لها من الفهم فوق هذا، فانّها تشقّ ما تجمع من الحبوب بنصفین و تکسر الجلجلان باربع قطع حتّی لا تنبت.

گفته‌اندکه در سخن مورچه با اصحاب خویش ده جنس کلام است: اوّل ندا، دیگر تنبیه، سوم تسمیه، چهارم امر، پنجم نصّ، ششم تحذیر، هفتم تخصیص، هشتم تعمیم، نهم اشارت، دهم عذر. امّا ندا آنست که گفت: «یا»، تنبیه: «ایّها»، تسمیت: «النّمل»، امر: «ادخلوا»، نصّ: «مساکنکم» و تحذیر: «لا یحطمنکم»، تخصیص: «سلیمان»، تعمیم: «و جنوده»، اشارت: «و هم»، عذر: «لا یشعرون».

وگفته‌اند سلیمان اوّل که در مورچگان نگرست بچشم وی صعب آمدکثرت ایشان و بزرگی جثّت ایشان که همچون گاومیش بودند به بزرگی پس سلیمان انگشتری خویش بآن مهتر ایشان نمود، بتواضع و خشوع پیش آمد و خویشتن را بیفکند، آن‌گه سلیمان او را گفت که: مورچگان بسیارند وی جواب دادکه ازکثرت ایشان تو خبر نداری ایشان سه صنفند: صنفی درکوه‌ها و وادیها مسکن دارند، و صنفی در دهها، و صنفی در شهرها. سلیمان گفت لختی ازیشان بر من عرضه کن. گفت زمانی توقّف کن درین موضع تا من ایشان را خبر دهم و بیرون خوانم. پس نداکرد و ایشان را بیرون خواند جوق جوق کردوس کردوس بیرون می‌آمدند و میگذشتند، هفتاد روز بر آن صفت میگذشتند، سلیمان گفت: هل انقطعت عساکرهم؟ فقال له ملك النّمل: لو وقفت الی یوم القیامة ما انقطعت. ثمّ وقف سلیمان بمن معه من الجنود لیدخل النّمل مساکنهم، ثمّ حمد ربّه حین علّمه منطق الطیر و سمع کلام النّملة.

«فقال ربّ اوزعنی»، ای الهمنی. و قیل اوزعنی، ای حرّصنی، و فلان موزع ای مولع، من الوزوع و هو الولوع. و قیل الایزاع من الوزع و هو الکفّ ای اعزنی بشکرك وکفّنی عن کفرك، فان من کفّك عن شیء فقد اعزاك بالکفّ عنه، و النعمة الّتی استوجب سلیمان شکرها هی نعمة العدل الّتی حمل النّملة علی الشّهادة له بها فی قولها: وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ لانّ فی قولها شهادة انّه لا یطأ الذّرّ مع بسطة ملکه، و قیل: النّعمة النّبوة و الملك الّذی لا ینبغی لاحد من بعده «و علی والدیّ» یعنی انعمت علی والدی و هو داود بن ایشا بالنّبوة و تسبیح الجبال و الطّیر معه و صنعة اللبوس و الانة الحدید و غیرها و علی والدتی و هی بتشایع بنت الیاین کانت امرأة اوریان التي امتحن بها داود و هی امرأة سلمة زاکیة طاهرة، و هی الّتی قالت له: یا بنیّ لا تکثرنّ النّوم باللّیل فانّه یدع الرّجل فقیرا یوم القیامة وَ أَنْ أَعْمَلَ صالِحاً ای و الهمنی ان اعمل صالحا، «ترضیه» ای ثبّتنی علی الشّکر «وَ أَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبادِكَ الصَّالِحِينَ» ای فی الجنّة مع الانبیاء و لا یدخل الجنّة احد الا برحمتك. نهی رسول اللّه (ص) عن قتل اربعة من الدّوابّ: الهدهد و الصّرد و النّحلة و النّملة.

النوبة الثالثة

قوله: وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ وَ سُلَيْمانَ عِلْماً الایة... ربّ العالمین جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته درین آیت منّت نهاد بر داود و سلیمان که: ایشان را اعمل دین دادم، و دین اسمی است مجمل مشتمل بر اسلام و ایمان و سنّت و جماعة و اداء طاعت و عبادت و ترك کفر و معصیت، اینست دین فریشتگان که خدای را جلّ جلاله بآن همی پرستند و طاعت همی‌آرند، و دین انبیا و رسل از آدم تا محمد صلوات اللّه علیهم اجمعین اینست. و پیغامبران و رسولان امّت خود را باین دعوت کردند چنان که ربّ العالمین گفت: شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً الایة. و این دین سخت ظاهر است و مکشوف بر اهل سعادت و سخت پوشیده بر اهل شقاوت، و حقّ جلّ جلاله بصر دین‌شناس جز باهل سعادت ندهد و جز اهل بصر دین نشناسند، لقول النّبي (ص) «کیف انتم اذا کنتم من دینکم فی مثل القمر لیلة البدر لا یبصره منکم الّا البصیر».

و روی انّه قال (ص): «جئتکم بها بیضاء نقیّة لیلها کنهارها و من یعش منکم فسیری اختلافا کثیرا علیکم بسنّتی و سنّة الخلفاء الرّاشدین المهدیین من بعدی عضّوا علیها بالنّواجذ»

و مجموع این دین بنا بر دو چیز است: بر استماع و بر اتّباع، استماع آنست که وحی و تنزیل از مصطفی بجان و دل قبول کند و بر متابعت وی راست رود، و ذلك قوله تعالی: ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ.

وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ وَ سُلَيْمانَ عِلْماً، بر لسان اهل معرفت و ذوق ارباب مواجید این علم فهم است، و علم فهم علم حقیقت است. جنید را پرسیدندکه علم حقیقت چیست؟ گفت: آن علمی است لدنّی ربانی صفت بشده حقیقت بمانده. حال عارف همین است: صفت بشده و حقیقت بمانده. عامّه خلق بر مقامیندکه ایشان را صفت پیدا شده و حقیقت ازیشان روی بپوشیده، باز اهل خصوص را صفات نیست گشته و حقیقت بمانده، نیکو سخنی که آن جوانمرد گفته در شعر

نیست عشق لا یزالی را در آن دل هیچ کار کو هنوز اندر صفات خویش ماندست استوار

اوّل علم حقیقت است و برتر از آن عین حقیقت و وراء آن حقّ حقیقت: علم حقیقت معرفت است، عین حقیقت وجود است، حقّ حقیقت فناست. علم الحقیقة ما انت له عند الحق، عین الحقیقة ما انت به من الحقّ، حقّ الحقیقة اضمحلالك فی الحقّ.

معرفت شناخت است و وجود یافت است و از شناخت تا بیافت هزار وادی بیش است.

جنیدگفت: این طایفه از مولی بشناخت فرو نمی‌آیندکه یافت می‌جویند ای مسکین ترا یافت او چون بود که در شناخت عاجزی. و هم از جنید پرسیدندکه یافت او چون بود؟ جواب نداد، و از مقام برخاست، یعنی که این جواب بدل دهند نه بزبان، اوکه دارد خود داند.

پیر طریقت گفت: از یافت اللَّه نور ایمان آید نه بنور ایمان یافت اللَّه آید.

حلاج گفت اوکه بنور ایمان اللَّه را جوید همچنانست که بنور ستاره خورشید را جوید.

او جلّ جلاله بقدر خود قائم است و در عزّ خود قیّوم، بعزّ خود بعید بلطف خود قریب، عزّ کبریاؤه و عظم شأنه و جلّت احدیّته و تقدّست صمدیّته.

وَ حُشِرَ لِسُلَيْمانَ جُنُودُهُ الآية... وهب منبه گفت سلیمان (ع) با مملکت خویش بر مرکب باد همی‌رفت، مردی حرّاث بکشاورزی مشغول برنگرست و آن مملکت دید بدان عظیمی و بزرگواری تعجب همی‌کرد و میگفت: لقد اوتی آل داود ملکا عظیما. باد آن سخن بگوش سلیمان رسانید، سلیمان فرود آمد و با آن مرد گفت: من سخن تو شنیدم و بدان آمدم تا آن اندیشه از دل تو بیرون کنم، لتسبیحة واحدة یقبلها اللَّه عزّ و جلّ خیر ممّا اوتی آل داود: یك تسبیح که اللَّه تعالی بپذیرد از مرد مؤمن بهست از ملك و مملکت که آل داود را داده‌اند. آن مرد گفت: اذهب اللَّه همّك کما اذهبت همّی. و بر عکس این حکایت کنندکه: سلیمان صلوات اللَّه علیه وقتی فرو نگرست مردی را دید به بیل کار میکرد و هیچ در مملکت سلیمان نگاه نمی‌کرد و دیدار چشم خود با نظاره ایشان نمی‌داد. سلیمان گفت اینت عجب هیچ کس نبود که ما بدو برگذشتیم که نه بنظاره ما مشغول گشت و در مملکت ما تعجّب کرد مگر این مرد یا سخت زیرك است و دانا و عارف یا سخت نادان و جاهل. پس باد را فرمود تا مملکت بداشت و بیستاد، سلیمان فرو آمد و قصد آن مرد کرد، گفت: ای جوانمرد عالمیان را شکوه ما در دل است و از سیاست ما ترسند وانگه که مملکت ما بینند تعجّب کنند. تو هیچ بما ننگری و تعجّب نمی‌کنی این مانند استخفافی است که تو همی کنی. آن مرد گفت: یا نبیّ اللَّه حاشا وکلّا که درکار مملکت تو در دل کسی استخفافی گذرکند، لکن ای سلیمان من در نظاره جلال حقّ و آثار قدرت او چنان مستغرق گشته‌ام که پروای نظاره دیگران ندارم. یا سلیمان عمر من این یك نفس است که می‌گذرد اگر بنظاره خلق ضایع کنم آن گه عمر من بر من تاوان بود. سلیمان گفت اکنون باری حاجتی از من بخواه اگر هیچ حاجت در دل داری. گفت بلی حاجت دارم و دیرست تا درین آرزویم، مرا از دوزخ آزادکن و بر من رحمت کن و هول مرگ بر من آسان کن. سلیمان گفت این نه کار منست و نه کار آفریدگان. گفت پس تو همچون من عاجزی و از عاجز حاجت خواستن چه روی بود. سلیمان بدانست که مرد بیدار است و هشیار، گفت: اکنون مرا پندی ده گفت: یا سلیمان در ولایت وقتی منگر، در عاقبت نگر، چه راحت باشد در نعمتی که سطوت عزرائیل و هول مرگ سرانجام آن

باشد. یا سلیمان چشم نگاه‌دار تا نبینی، که هر چه چشم نه‌بیند دل نخواهد.
باطل مشنوکه باطل نور دل ببرد.
حَتَّى إِذا أَتَوْا عَلى وادِ النَّمْلِ سلیمان (ع) چون بوادی نمل رسید و باد سخن مورچه از مسافت سه میل بگوش وی رسانیدکه: یا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ سلیمان را خوش آمد سخن آن ملك موران و حسن سیاست وی بر رعیّت خویش و شفقت بردن بر ایشان. آن‌گه گفت: بیارید این ملك موران را، بیاوردند.
او را دید بر لباس سیاه مانند زاهدان کمر بسته بسان چاکران. سلیمان گفت: آن سخن ازکجا گفتی؟ که: لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَ جُنُودُهُ حطم ما بشما کجا رسیدی؟
شما در صحرا و ما در هوا و نیز دانسته‌ای که من پیغامبرم با عصمت نبوت عدل فرونگذارم و بر ضعفا و غیر ایشان ظلم نکنم و لشکریان را نگذارم که شما را بکوبند.
آن ملك موران جواب دادکه: من خود عدل تو دانسته‌ام و شناخته و عذر تو انگیخته که گفتم: وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ. امّا آنچه میگویی که حطم ما بشما چون رسد و شما در صحرا و ما در هوا بدانکه من بدان سخن حطم دل میخواستم. ترسیدم که ایشان نعمت و مملکت تو بینند و آرزوی دنیا و نعمت دنیا خواهند و از سر وقت و زهد خویش بیفتند و درویش را آن نیکوتر بود که جاه و منزل اغنیا نبینند و یقرب من هذا قوله تعالی: وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ، وكذلك
قول النّبي (ص): «ایّاکم و الضّیعة فترغبوا فی الدّنیا».
آن‌گه سلیمان گفت: ترا لشکر چندست؟ گفتا من ملك ایشانم و چهل هزار سرهنگ دارم و زیردست هر سرهنگی چهل هزار عریف هر عریفی را هزار مور. گفت: چرا بیرون نیاری ایشان را و بر روی زمین نروید؟ گفت یا سلیمان ما را مملکت روی زمین میدادند امّا نخواستیم و زیر زمین اختیارکردیم تا بجز اللّه کسی حال ما نداند. آن گه گفت: یا سلیمان از عطاها که اللّه ترا داده یکی بگوی. گفت باد مرکب ما ساخته، «غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ». گفت یا سلیمان دانی که این چه معنی دارد یعنی که هر چه ترا دادم ازین مملکت دنیا همچون با دست: درآید و نپاید و برود. این آن مثل است که گفته‌اند: قد ینبّه الکبیر علی لسان الصغیر.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ مرغ را باز جست و فَقالَ ما لِيَ لا أَرَى الْهُدْهُدَ گفت چیست مرا که هدهد را نمی‌بینم أَمْ كانَ مِنَ الْغائِبِينَ (۲۰) یا از نادیدگان شد.
لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِيداً حقّا که او را عذاب کنم عذابی سخت أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ یا گلوی او ببرم أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطانٍ مُبِينٍ (۲۱) یا عذری آرد بمن آشکارا و حجّتی روشن.
فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ غایب ماند و درنگ کرد نه دیر فَقالَ أَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ گفت چیزی بدانستم و دیدم و بآن رسیدم که تو بآن نرسیدی وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ و آوردم بتو از سبا بِنَبَإٍ يَقِينٍ (۲۲) خبری بی‌گمان.
إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ من زنی یافتم آنجا که ایشان را پادشاهی میکرد وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ و او را هر چیزی که در پادشاهی در باید داده بودند وَ لَها عَرْشٌ عَظِيمٌ (۲۳) و او را تختی است بزرگوار.
وَجَدْتُها وَ قَوْمَها يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ او را و قوم او را آفتاب پرستان یافتم که سجود میکردند آفتاب را فرود از اللّه وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ و برآراست شیطان بر ایشان کردهای بد ایشان فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ تا برگردانید ایشان را از راه فَهُمْ لا يَهْتَدُونَ (۲۴) تا ایشان راه نمی‌برند فراراستی.
أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ چرا سجود نه اللّه را کنند: الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ آن خدایی که نهان می‌بیرون آرد فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ در آسمانها و زمینها و یعلم ما یخفون و ما یعلنون (۲۵) و میداند آنچه می‌پوشند و آشکارا میکنند.
اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ اوست که نیست خدا جز او رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ (۲۶) خداوند آن عرش بزرگوار.

قالَ سَنَنْظُرُ سليمان گفت آرى بنگريم أَ صَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكاذِبِينَ (۲۷) تا راست گفتى يا از دروغزنانى.
اذْهَبْ بِكِتابِي هذا ببر اين نامه فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ و با ايشان اوكن ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ و آن گه بازگرد از ايشان فَانْظُرْ ما ذا يَرْجِعُونَ (۲۸) و نگر تا بچه پاسخ دهند.
قالَتْ يا أَيُّهَا الْمَلَأُ. گفت كه اى مهينان إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتابٌ كَرِيمٌ (۲۹) بمن اوكندند نامه‌اى نيكو.
إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ آن از سليمان است وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ (۳۰) و نوشته اينست كه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ.
أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ بر من گردن مكشيد و از اندازه برمگذريد وَ أْتُونِي مُسْلِمِينَ (۳۱) و بمن آييدگردن نهادگان.
قالَتْ يا أَيُّهَا الْمَلَأُ بلقيس گفت اى مهينان قوم: أَفْتُونِي فِي أَمْرِي پاسخ دهيد مرا درين كار من ما كُنْتُ قاطِعَةً أَمْراً من هرگزكارى را نينداختم و نبريدم و بسر نبردم حَتَّى تَشْهَدُونِ (۳۲) تا آن گه كه شما پيش من آئيد.
قالُوا نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ گفتند ما خداوندان قوّت و انبوهى‌ايم وَ أُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ و خداوندان زور سخت و سلاح وَ الْأَمْرُ إِلَيْكِ وكار و فرمان بتوست فَانْظُرِي ما ذا تَأْمُرِينَ (۳۳) بنگر تا چه فرمايى.
قالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوها گفت پادشاهان كه در شهرى روند بگرفتن و بزور تباه كنند آن را وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِها أَذِلَّةً و عزيزان آن را خوار كنند وَكَذلِكَ يَفْعَلُونَ (۳۴) و هم چنان كنند
وَ إِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ و من بايشان هديّه‌اى فرستم فَناظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ (۳۵) نگرم تا فرستادگان چه پاسخ آرند.
فَلَمَّا جاءَ سُلَيْمانَ چون رسول بسليمان آمد قالَ أَ تُمِدُّونَنِ بمال سليمان گفت مرا هديه فرا سخن مى‌پيونديد و مزد از دنيا مى‌فرستيد؟ فَما آتانِيَ اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتاكُمْ آنچه اللَّه مرا داد به از آن كه شما را داد بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ (۳۶) نه كه شما آنيدكه به چنان كه مرا فرستاديد شادى بريد.
ارْجِعْ إِلَيْهِمْ بازگرد بايشان فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ حقّا و حقّا كه بايشان سپاهى آريم لا قِبَلَ لَهُمْ بِها كه بآن بر نيايند و طاقت آن ندارند وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْها أَذِلَّةً و ايشان را بيرون آريم از آن زمين خوار وَ هُمْ صاغِرُونَ (۳۷) و ايشان را كم آورده و بى‌آب.

النوبة الثانية

قوله وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ، التفقّد تطلب المفقود، و انّما قيل له التفقّد لانّ طالب الشيء يدرك بعضه و يفقد بعضه، لذلك قال ابو الدرداء: من يتفقّد يفقد و من لم يعدّ الصبر لعظائم الامور يعجز. و انّما تفقّد سليمان الهدهد لانّه مهندس الماء يرى الماء من تحت الارض كما ترى من وراء الزّجاج، فانّه كان يضع منقاره فى الارض فيخبرهم بعد الماء و قربه، ثمّ يأمر الجنّ بحفر ذلك الموضع، فيظهر الماء فاحتاج فى ذلك اليوم الى الماء فتعرّف عن حاله و تفقّده. و قيل سبب تفقّده انّه كان اذا سار بجنوده جاءت الطّير فتقف فى الهواء مصطفّة موصولة الاجنحة او متقاربة، و سار ذلك اليوم بجنوده، فوقعت الشمس عليه، فنظر فوجد موضع الهدهد خاليا، فتعرّف من حاله و قال: ما لِيَ لا أَرَى الْهُدْهُدَ؟
قرأ ابن كثير و الكسائىّ «ما لى» بفتح الياء لا أَرَى الْهُدْهُدَ، أحاضر أَمْ كانَ مِنَ الْغائِبِينَ؟
و قيل معناه: ازاغ بصرى عنه ام كان من الغائبين؟ و قيل «أم» هاهنا بمعنى الالف و تقديره: أكان من الغائبين.
و قيل معناه بل كان من الغائبين. لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِيداً وكان عذابه ان ينتف ريشه فيدعه ممّعطا. ثمّ يلقيه فى بيت النّمل فيلدغه. و قيل ينتف ريشه فيدعه فى الشمس. قال مقاتل بن حيان معناه لاطلينّه بالقطران و لاشمسنّه.
و قيل: لاودعنّه القفص، و قيل: لاجمعنّ بينه و بين ضدّه. و قيل: لامنعنّه من خدمتى.
أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي. قرأ ابن كثير بنونين الاولى مثقلة مفتوحة و الثّانية مخفّفة مكسورة. فالنّون الاولى دخلت بمعنى التّوكيدكما دخلت فى قوله: لاعذبنه لاذبحنه، لانه معطوف عليها، و النّون الثّانية هى الّتى تلزم ياء

الاضافة فی الفعل.
و قرأ الباقون لیأتینّی بنون واحدة، و اصله نونان کالاول فحذفت الثّانیة استثقالا لتوالی ثلاث نونات لفظا کما حذفت من انّی و الاصل انّنی، بِسُلْطانٍ مُبِینٍ یعنی الّا ان یاتینّی بحجّة واضحة یکون له فیها عذر، فان قیل ما معنی قوله: «لاعذّبنّه» و المکلّف هو الذی یستحقّ العذاب، فالجواب عنه من وجهین: احدهما انّه کان مأمورا بطاعة سلیمان فاستحقّ العذاب علی غیبته دون اذنه، و الثّانی انّ معنی الایة لاؤدبنّه و غیر المکلّف یؤدّب کالدّوابّ و الصّبیان.
«فَمَکَثَ» بفتح الکاف قراءة عاصم و الباقون بضمّ الکاف و هما لغتان یعنی فمکث الهدهد بعد تفقّد سلیمان ایّاه غَیْرَ بَعِیدٍ ای زمانا غیر طویل حتّی رجع و قیل مکث سلیمان بعد تفقّد و توعّده غیر طویل حتّی عاد الهدهد، و قیل عاد الهدهد فمکث، ای وقف مکانا «غیر بعید» من سلیمان. فَقالَ أَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ اصحاب تواریخ و ارباب قصص سخنهای مختلف گفته‌اند درین قصّه هدهد، و قول علماء تفسیرکه سیر انبیا شناخته‌اند و دانسته آنست که سلیمان (ع) چون از بنای «بیت المقدس» فارغ گشت از شام بیرون آمد بقصد مکه و زیارت کعبه، و با وی انس و جنّ و شیاطین و وحوش و طیور و بر مرکب باد، تا رسیدند بزمین حرم و مدّتی آنجا مقام کردند چندان که اللّه خواسته بود، هر روز قربان کردی پنج هزار شتر و پنج هزارگاو و بیست هزارگوسپند، و آن گه اشراف قوم خود را گفت که ازین زمین پیغامبری عربی بیرون آیدکه بر خدای عزّ و جلّ هیچ پیغامبرگرامی‌تر از وی نیست سیّد انبیاء است و خاتم رسولان و نام وی درکتب پیشینان، هرکه با وی کارد مخذول و مقهور گردد و هیبت و سیاست وی بر سر یك ماهه راه بدشمن رسد، و نشست وی در مدینه باشد و دین وی دین حنیفی باشد، طوبی او را که وی را دریابد و بوی ایمان آرد و اتّباع سیرت و سنّت وی کند.
آن گه گفت از روزگار ما تا بروزگار وی قریب هزار سال بود. سلیمان (ع) بعد از آن مدّتی انجا مقام کرد و مناسك بگزارد و از انجا قصد زمین یمن کرد، بامداد از مکه برفت وقت زوال بصنعاء یمن رسیده بود راه یك ماهه زمینی و هوایی خوش دید آنجا نزول کرد تا نمازکند و بیاساید و لشکریان نیز بیاسایند و تناول کنند. طلب آب کردند و آب نیافتند و مهندس وی و دلیل وی بر آب هدهد بود. منقار بر زمین نهادی و بدانستی که آب کجا نزدیکترست بر سر زمین وکجا دورتر. آن گه دیوان را فرمودی تا آنجا که هدهد نشان دهد چاه فرو برند و آب برآرند. سعید بن جبیر حکایت کندکه ابن عباس این قصّه میگفت و نافع ازرق قدری حاضر بود، گفت: یا ابن عباس هدهدکه بمنقار آب در زیرزمین همی دید چونست که دام فراکرده نمی‌بیند و نمی‌داند تا آن گه که دام گردن وی افتد؟ ابن عباس گفت: ویحك، انّ القدر اذا جاء حال دون البصر. و عن انس قال قال رسول اللّه (ص): «انهاکم عن قتل الهدهد فانّه کان دلیل سلیمان علی قرب الماء و بعده و احبّ ان یعبد اللّه فی الارض حیث یقول: وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ یَقِینٍ.
إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ الایة... آن ساعت که سلیمان در زمین صنعاء نزول کرد هدهد برپرید سوی هوا تا در عرصه دنیا نظاره کند چشمش بر ناحیه سبا افتاد در زمین یمن. مرغزار و درختان و سبزی فراوان دید. در آن نواحی پرید.
هدهدی را دید در ان زمین یمن نام وی عنفیر و هدهد سلیمان نام وی یعفور، آن عنفیر مرین یعفور را گفت از کجا میایی و چه میخواهی گفت من از شام می‌آیم و صاحب من سلیمان بن داود است، پادشاه جنّ و انس و شیاطین و طیور و وحوش. عنفیرگفت: ملك سلیمان عظیم است لکن نه چون بلقیس که همه دیار و نواحی یمن بفرمان اوست. دوازده هزار سرهنگ دارد زیر دست هر سرهنگی صد هزار مقاتل. خواهی تا طرفی از ملك وی ببینی؟ یعفورگفت: ترسم که بازگشت من دیر شود و سلیمان بر من خشم گیرد. عنفیرگفت: اگر تو مملکت بلقیس را ببینی و احوال وی بدانی و آن گه چون بازگردی و سلیمان را از آن خبرکنی، او را خوش آید و بر تو

حرج نکند. یعفور برپرید و بلقیس را و حشم وی را بدید و احوال وی را نیك بدانست، آن‌گه بازگشت و نماز دیگر با سلیمان رسید و سلیمان آن ساعت که نزول کرد وقت نماز پیشین درآمد، طلب آب کرد و هدهد را نیافت که بر آب دلالت میکرد و دیگران از جنّ و انس و شیاطین راه بآب نمی‌بردند.

سلیمان بر هدهد خشم گرفت گفت: لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِيداً أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ، عقاب برپرید تا هدهد را طلب کند، روی سوی یمن نهاد. هدهد را دیدکه می‌آمد. هدهد دانست که عقاب در خشم است از آنکه سلیمان را خشمگین دیده بتواضع فرا پیش آمد، گفت: بحقّ اللّه الّذی قوّاك و اقدرك علیّ الّا رحمتنی، فولّی عنه العقاب و قال: ویلك انّ نبیّ اللّه حلف ان یعذّبك او یذبحك. عقاب گفت: ای ویل ترا، پیغامبر خدا. سلیمان سوگند یادکرده که ترا عذاب کند. هدهدگفت سلیمان هیچ استثناء کرد در سخن؟

عقاب گفت: بلی استثنا کرد، گفت: أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطانٍ مُبِينٍ. هدهدگفت: پس چون استثنا کرد باکی نیست. آمدند تا بنزدیك سلیمان، و هدهد ترسان و لرزان.

سلیمان گفت: ما الذی بطّأك عنّی؟

فقال الهدهد: أَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ هذا، و قول السامریّ: بصرت بما لم تبصروا به بمعنی واحد ای علمت من حال سبا ما لم تعلمه، و الاحاطة العلم بالشیء من جمیع جهاته، وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ ای خبر محقّق لا شكّ فیه، قال ذلك اعتذارا الیه ممّا احلّ بمکانه. قرائت ابن کثیر و ابو عمرو سبأ مهموز است مفتوح و همچنین لقد کان لسبإ قنبل بسکون الف خوانده، باقی مِنْ سَبَإٍ بجرّ و تنوین خوانده، من نوّن فلانّه اسم رجل و من لم ینوّن فلانّه اسم قبیلة کقریش، زجاج گفت: سبا نام آن شارستان است که مآرب گویند در نواحی یمن و بلقیس آنجا مسکن داشت، و بینها و بین صنعاء مسیرة ثلاثة ایّام. و قیل ثلاثة فراسخ، و قال الخلیل: سبا اسم یجمع عامة قبائل الیمن. و قیل اسم امّهم، و قول درست آنست که از رسول خدا پرسیدندکه سبا نام مرد است یا نام زمین؟ رسول جواب دادکه نام مردی است که ده پسر داشت چهار از ایشان در شام مسکن داشتند: لخم و جذام و عاملة و غسان، و شش در یمن: کنده و اشعرون و ازد و مذحج و انمار.

قالوا یا رسول اللّه و ما الانمار؟ فقال والد خثعم و بجیلة، و قیل هو سبا بن یشحب بن یعرب بن قحطان، فوجه سبا بغیر تنوین انّه اسم غیر منصرف لاجتماع التعریف و التأنیث فیها، لانّها اسم مدینة او ارض او قبیلة او امراة و وجه التنوین انّه اسم منصرف لانّه اسم رجل أو حیّ او بلد فهو مذکّر، فلم یجتمع فیه سببان من اسباب منع الصرف، فصرف لذلك و امّا وجه الهمز انّه مأخوذ من سبأت الخمر، اذا اشتریتها، او من سبأته النار اذا احرقته. و من لم یهمز فلانّه مأخوذ من سبی یسبی لانّه اوّل من سبی السّبی.

إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ یعنی تملك الولایة و التصرّف علیهم و لم یرد به ملك الرقبة و هی بلقیس بنت شراحیل بن طهمورث و قیل بنت طهمورث و قیل بنت شرحیل بن مالك بن الریان و قیل بلقیس بنت الهدهاد و امّها فارعة الجنّیّه و قیل امّها ریحانة بنت السکن و هی جنّیّة، و قیل کان ابو بلقیس یلقّب بالهدهاد وکان ملکا عظیم الشأن قد ولده اربعون ملکا. وکان یملك ارض الیمن کلّها. وکان یقول لملوك الاطراف لیس احد منکم کفوا لی و ابی ان یتزوّج فیهم فزوّجوه امراة من الجنّ فولدت له بلقیس و لم یکن له ولد غیرها. و به قال النبی (ص): «کان احد ابوی بلقیس جنّیّا».

روی انّ مروان الحمار امر بتخریب تدمر، فوجدوا فیها بیتا فیه امرأة قائمة میّتة امسکوها بالصبر احسن من الشمس، قامتها سبعة اذرع و عنقها ذراع عندها لوح، فیه: انا بلقیس صاحبة سلیمان بن داود، خرّب اللّه ملك من یخرّب بیتی.

وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ احتاجت الیه فی ملکها من الالة و العدّة. و قیل: اعطیت من کلّ نعمة حظا وافرا کما اعطیت، وَ لَها عَرْشٌ عَظِيمٌ سریر عظیم ثلاثون ذراعا فی ثمانین ذراعا، و طوله فی الهواء ثمانون ذراعا مقدّمه من

ذهب مفصّص بالياقوت الاحمر و الزبرجد الاخضر و مؤخّره من فضّة مكلّل بالوان الجواهر له اربع قوائم: قائمة من ياقوت احمر، و قائمة من ياقوت اخضر، و قائمة من زمرّد، و قائمة من درّ و صفائح السرير من ذهب و عليه سبعة ابيات على كلّ بيت باب مغلّق، وكان عليه من الفرش ما يليق به.

قوله: وَجَدْتُها وَ قَوْمَها يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قال الحسن كانوا مجوسا وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ الّتى كانوا يعملونها «فصدّهم» الشيطان عن طريق الجنة، و قيل عن سبيل التوحيد و الحق الّذى يجب ان يسلكوه، فَهُمْ لا يَهْتَدُونَ الى طريق الحق.

أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ، كسايى و رويس و ابو جعفر: أَلَّا يَسْجُدُوا بتخفيف خوانند معنى بر الا يا هؤلاء اسجدوا، و باشد كه وقف كنند و گويند: الا يا، آن گه ابتدا كنند و گويند: اسْجُدُوا لِلَّهِ و باين قرائت «الا» كلمه تنبيه است و «يا» حرف ندا است و منادى محذوف است و «اسجدوا» امرى مستأنف است از جهت حق سبحانه و تعالى، ميگويد: «الا» بشنويد و بدانيد و آگاه باشيد «يا» يعنى: اى قوم اسْجُدُوا لِلَّهِ شما سجود اللَّه را كنيد بر شكر نعمت او تا چون ايشان نباشيدكه آفتاب سجود ميكنند و شيطان كردار ايشان بريشان آراسته. و باقى قرّاء: أَلَّا يَسْجُدُوا بتشديد خوانند و معنى آنست كه هلّا يسجدوا للَّه، و روا باشدكه تعلّق بآيت پيش دارد يعنى فصدّهم عن السبيل لئلا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ اى المخبوء فِي السَّماواتِ من الثلج و البرد و المطر وَ الْأَرْضِ من الزّروع و الاشجار فيكون «فى» بمعنى من، و قيل يخرج الخبأ و الخبأ كل ما غاب اى يعلم غيب السماوات و الارض و يعلم ما يخفون و ما يعلنون بالسنتهم. و قرأ الكسائى و حفص ما تُخْفُونَ وَ ما تُعْلِنُونَ بتاء المخاطبة.

اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ تمّ الكلام هاهنا و هو موضع سجود التلاوة و سمى العرش عظيما لانّه اعظم شىء خلقه اللَّه.

قالَ سَنَنْظُرُ اى قال سليمان سنتعرّف أَ صَدَقْتَ فيما اخبرت فتكون معذورا فى غيبتك، أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكاذِبِينَ فيما اخبرت، فيحلّ بك ما توعدتك.

ثم ذكر ما يتعرّف به صدق الهدهد، فقال: اذْهَبْ بِكِتابِي هذا، فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ قرأ ابو عمرو و عاصم و حمزة بجزم الهاء و الباقون باشباعها اى اطرحه اليهم لانّه لا يتهيّأ له ايصاله بيده «ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ» تنحّ عن ذلك الموضع فكن قريبا منهم بحيث تسمع ما يجيبون. و قيل معنى «فانظر» اى فانتظر. ما ذا يَرْجِعُونَ اى ما ذا يردّون و يجيبون. و قيل فيه تقديم و تاخير، اى فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ فَانْظُرْ ما ذا يَرْجِعُونَ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ، راجعا الىّ، فاخذ الكتاب بمنقاره، و قيل علّقه بخيط و جعل الخيط فى عنقه فجاء ها حتّى وقف على راسها و حولها جنودها فرفرف ساعة و الناس ينظرون اليه حتى رفعت رأسها. فألقى الكتاب فى حجرها، و قيل: انّها نامت على سريرها و اغلقت الأبواب دونها و وضعت المفاتيح تحت وسادتها. فطار الهدهد من الكوّة و ألقى الكتاب على وجهها و نبّهها بمنقاره، و قيل طأطأ راسه حتى سقط الكتاب من عنقه و ألقاه على وجهها، و قيل كانت فى البيت كوة تقع الشمس فيها كل يوم، فاذا نظرت اليها سجدت فجاء الهدهد فسدّ تلك الكوّة و سترها بجناحه، فلمّا رأت ذلك قامت اليه فألقى الكتاب اليها. فاخذت الكتاب وكانت قارئة عربية من قوم تبع.

ف قالَتْ يا أَيُّهَا الْمَلَأُ الملأ عظماء القوم جمعه املاء مثل نبأ و انباء، كانوا اهل مشورته و هم ثلاثمائة رجل و اثنى عشر رجلا تحت كلّ رجل منهم عشرة آلاف رجل إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتابٌ كَرِيمٌ اى مختوم لقوله (ص): «كرم الكتاب ختمه» و لا يختم الّا كتب الملوك، و قيل كريم مضمونه، و قيل شريف بشرف صاحبه، و قيل كريم حيث اتى به طير، حقيق بان يؤمّل من جهته خير.

إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ قال ابن جريح لم يزد سليمان على ما قصّ اللَّه فى كتابه انّه و انّه، و گفته‌اند: إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ سخن بلقيس است باملاء خويش و مضمون نامه سليمان اينست: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَ أْتُونِي مُسْلِمِينَ، و نامه‌هاى پيغامبران همه چنين بودى: موجز و مختصر بى‌تطويل. سليمان

نامه بمهرکرد بخاتم خویش، و بهدهد داد. هدهد نامه به بلقیس رسانید بلقیس چون مهر سلیمان دید لرزه بر وی افتاد و بتواضع پیش آمد.
وکان ملك سلیمان فی خاتمه. بدانست بلقیس که ملك سلیمان عظیم‌تر از ملك وی است چون رسول وی مرغ است. آن‌گه عظماء قوم خویش که اهل مشورت وی بودند همه را جمع کرد، و هم ثلاثمائة و اثنا عشر رجلا، و با ایشان گفت: إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتابٌ كَرِيمٌ. إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ، ان اینجا حکایت است و در نامه این بود که أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ ای لا تترفعوا علیّ و ان کنتم ملوکا، این علوّ همانست که در قرآن جایها گفته: إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ، إِنَّهُ كانَ عالِياً مِنَ الْمُسْرِفِينَ، ام کنت من العالین ظلما و علوا، این همه بیك معنی است. قوله: وَ أْتُونِي مُسْلِمِينَ ای مومنین داخلین فی الاسلام، و قیل لا تعلوا علیّ ای: لا تتکبّروا. میگوید کبر ازگردن بیفکنید و مؤمن شوید، کافر چون کفر ازگردن بیفکند آن‌گه اسلام را شایسته گردد، و هیچ کافرکفر نیارد مگر بکبر. و ذلك قوله تعالی: إِنَّهُمْ كانُوا إِذا قِيلَ لَهُمْ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ.
پس بلقیس مر ان سرهنگان خویش را گفت، يا أَيُّهَا الْمَلَأُ و هم الذین یملئون العیون مهابة و القلوب جلالة، و قیل هم المليئون بما يراد منهم أَفْتُونِي فِي أَمْرِي ای اشیروا علیّ فی الامر الذی نزل به، و الفتوی الحکم بما هو صواب، گفته‌اند بلقیس نخست ایشان را گفت چه مردی است سلیمان؟ شما شناسید او را؟ گفتند: شناسیم، ملکی بزرگ است بشام اندر و دین بنی اسرائیل دارد و تورات خواند و دعوی پیغامبری کند و باد و مردم و دیو و پری و مرغان همه او را فرمان بردارند.
بلقیس گفت: اکنون چه بینید اندرکار من مرا پاسخ دهید درین کارکه افتادکه من هرگز بی‌شما کاری نگزارم و بسر نبرم.
ایشان گفتند: نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ ای نحن اصحاب الحروب و العدد و العدّة وَ أُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ ای نجدة و شجاعة وَ الْأَمْرُ إِلَيْكِ و الرأی رأیك فَانْظُرِي ما ذا تَأْمُرِينَ ان امرتنا بالحرب و القتال قاتلنا و ان امرتنا بالصّلح صالحنا.
چون ایشان چنین گفتند و خویشتن را عرض دادند قتال و حرب را بلقیس گفت بدانایی و زیرکی خویش: إِنَّ الْمُلُوكَ إِذا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوها خرّبوها و استولوا علی ساکنیها و اجلوا اهلها عنها وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِها أَذِلَّةً اهانوا اشرافها و اخذوا اموالهم و حطّوا اقدارهم لیستقیم امرهم. پادشاهان چون بقصد ولایت ستدن و بزورگرفتن در شهری روند تباهی کنند و عزیزان آنجا خوارکنند. ربّ العالمین تصدیق کرد گفت: وَكَذلِكَ يَفْعَلُونَ ای کذلك یا محمد یفعلون، فیکون الضمیر للملوك.
اللّه گفت: یا محمد ملوك چون در شهری روند همچنین کنندکه بلقیس گفت، و روا باشدکه: کذلك یفعلون تمامی سخن بلقیس نهند و يَفْعَلُونَ ضمیر سلیمان و حشم وی باشد. معنی آنست که ملوك چون در شهری روند تباهی کنند، و عزیز آن را خوارکنند و سلیمان و لشکر وی چون در نواحی آیند چنین کنند. و قیل معناه وکذلك یفعل جندی ان قصدت.
سلیمان آن‌گه گفت: وَ إِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَناظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ.
الناظر هاهنا المنتظر کقوله: انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قال الشّاعر:

و ان یك صدر هذا الیوم ولّی فانّ غدا لناظره قریب

بلقیس گفت من او را هدیه‌ای فرستم تا اگر بپذیرد دانم ملکی است که دنیا همی جوید، و اگر نپذیرد دانم که پیغامبر خدا است و حقست و از ما بهیچ چیز فرو نیاید و بهیچ چیز رضا ندهد مگر باتّباع دین وی. اکنون خلافست میان علماء تفسیرکه آن هدیه چه بود؟ قال الحسن: کان ذلك مالا و لا بصر لی به، و قال ابن عباس: کانت الهدیّة لبنة من ذهب. وهب منبه گفت و جماعتی که کتب پیشینیان خوانده‌اند: آن هدیه که بلقیس بسلیمان فرستاد پانصد خشت زرّین بود و پانصد خشت سیمین و یك پاره تاج زرّین مکلّل بدر و یاقوت و لختی فراوان

مشك و عود و عنبر و پانصد غلام جامه کنیزکان پوشیده و دست اورنجن در دست وگوشوار درگوش و طوق زر درگردن و پانصدکنیزك جامه غلامان پوشیده قبا وکلاه و منطقه بر میان و حقّه‌ای که در ان درّ یتیم بود ناسفته و جزعی سفته ثقبه آن معوج، انگه جماعتی را از اشراف قوم خویش نامزد کرد و یکی را بر ایشان امیرکرد نام وی منذر بن عمرو و او را وصیت کرد که چون در پیش سلیمان شوی می‌نگر اگر بنظر غضب بتو نگرد بدانکه او ملکست و اگر نه پیغامبر و نگر تا ازو در هیبت نباشی، که من ازو عزیزترم، و اگر بنظر لطف بتو نگرد، خوش خوی و خرّم روی. بدانکه پیغامبر است. سخن او نیك بشنو و جواب او چنان که لایق باشد می‌ده، و همچنین کنیزکان را وصیت کرد که شما با وی سخن مردانه گوئید و خویشتن را بدو مرد نمائید و غلامان را بر عکس این گفت، یعنی که شما سخن نرم گوئید و خویشتن را زن بدو نمائید و منذر را گفت: از سلیمان درخواه تا تمیزکند میان غلامان وکنیزکان: اگر پیغامبر است و پیش از ان که سر حقه بگشاید بگویدکه در حقّه چیست و آن در یتیم ناسفته سوراخ کند آن را و رشته در مهره جزع کشد در آن ثقبه معوج. این وصیت تمام کرد و رسول فرا راه کرد و هدهد بشتاب آمد پیش سلیمان و او را از این احوال خبرکرد، سلیمان شیاطین را فرمود تا خشتهای زرین و سیمین فراوان زدند وز آنجا که سلیمان بود تا مسافت نه فرسنگ میدانی ساختند خشتهای زرّین و سیمین در انجا او کندند و گرد آن میدان دیوار برآورده و بر سر دیوار شرف زرّین و سیمین بسته و چهار پایان بحری بنقش پلنگ نقطه نقطه رنگهای مختلف آورده و بر راست و چپ میدان بر سر آن خشتهای زرین و سیمین بسته و اولاد جن خلقی بیعدد بر راست و چپ میدان بخدمت ایستاده سلیمان در مجلس خویش بر سریر خویش نشسته و چهار هزارکرسی از راست وی و چهار هزار از چپ وی نهاده، آدمیان گرد برگرد سریر وی صفها برکشیده و از پس ایشان جن و از پس ایشان شیاطین و از پس ایشان سباع و وحوش و هوام و از پس ایشان مرغان. رسول بلقیس چون بآن میدان رسید و ملك و عظمت سلیمان دید چشم ایشان خیره بماند چون آن میدان دیدند و خشتهای زرّین و سیمین آن و چهار پایان بحری که هرگز مانند آن ندیده بودند پس آنچه خود داشتند از هدایا بچشم ایشان خوار و مختصر آمد و بیفکندند، و چون شیاطین و اولاد جن فراوان دیدند بترسیدند شیاطین گفتند: جوزوا فلا باس علیکم، بگذرید و مترسیدکه شما را باك نیست و جای ترس نیست. پس ایشان میگذشتند برکردوس کردوس جوك جوك از جن و انس و وحوش و طیور تا رسیدند بحضرت سلیمان (ع) سلیمان بنظر لطف بروی تازه گشاده خندان بایشان نگریست وگفت: ما ورائکم چه دارید و چه آوردید و بچه آمدید؟ منذرکه رئیس قوم بود جواب دادکه چه آوردیم و بچه آمدیم و نامه بلقیس که داشت بوی داد. سلیمان گفت: این الحقّه؟ حقّه بیاوردند و جبرئیل (ع) بفرمان حق جل جلاله آمد و سلیمان را گفت که در حقّه چیست، گفت در این حقّه دانه درّی یتیم است ناسفته و جزعی سفته ثقبه آن کژ و ناراست. رسول بلقیس گفت صدقت، راست گفتی. اکنون این درّ یتیم را سوراخ کن و آن مهره جزع را رشته درکش.

سلیمان جن و انس را حاضرکرد و علم این بنزدیك ایشان نبود شیاطین را حاضرکرد و ازیشان پرسید. شیاطین گفتند: ترسل الی الارضة فجاءت الارضة و اخذت شعرة فی فیها فدخلت فیها حتی خرجت من الجانب الآخر. فقال سلیمان: ما حاجتك؟ فقالت تصیّر رزقی فی الشجرة. قال: لك ذلك. ثمّ قال: من بهذه الخرزة یسلکها الخیط؟

فقالت دودة بیضاء: انا لها یا رسول اللّه: فاخذت الدودة الخیط فی فیها و دخلت الثقبة حتّی خرجت من الجانب الآخر. فقال سلیمان: ما حاجتك؟ قالت: تجعل رزقی فی الفواکه. قال: لك ذلك. ثمّ میّز بین الجواری و الغلمان بان امرهم ان یغسلوا وجوههم و ایدیهم فکانت الجاریة تاخذ الماء من الآنیه باحدی یدیها ثمّ تجعله علی الید الأخری ثمّ تضرب به علی الوجه، و الغلام کما یأخذه من الآنیة یضرب به وجهه، وکانت الجاریة تصبّ الماء صبّا، وکان الغلام یحدر الماء علی یده حدرا، فمیّز بینهم بذلك.

ثمّ ردّ سليمان الهديّة و قال: أَ تُمِدُّونَنِ بِمالٍ، قرأ حمزة و يعقوب بنون واحدة مشددّة مع الياء و قرأ الباقون بنونين مخففتين و حذف الياء قرء ابن عامر و عاصم و الكسائى و الباقون باثباته. فَلَمَّا جاءَ الرسول سليمان، فقيل معناه: جاء سليمان ما عهدت اليه و ارسلت. و قيل كان الرسول امرأة. قال سليمان أَ تُمِدُّونَنِ بِمالٍ أ تزيدونني فى مال انكر عليهم ارسالهم بالمال اليه و هو يدعوهم الى اللَّه و الى الاسلام، يعنى لست بمن يرغب فى المال و لا ممّن يغترّ به فما آتانى اللَّه من الدين و النبوّة و الحكمة خير ممّا آتاكم من الدنيا، آتانى بفتح الياء قراءة نافع و ابو عمرو و حفص. بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ هذه تَفْرَحُونَ اعظاما منكم لها، فدلّت الاية على انّه لا ينبغى لعالم و لا لعاقل ان يفرح بعرض الدنيا.

ثمّ قال للرّسول: ارْجِعْ ايّها الرّسول إِلَيْهِمْ يعنى الى بلقيس و قومها بما صحبك من الهديّة: و قيل محتمل انّ المخاطب هاهنا الهدهد، اى ارْجِعْ إِلَيْهِمْ قائلا لهم: فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لا قِبَلَ لَهُمْ بها اى لا طاقة لهم و لا يمكنهم دفعا عنهم و عن قريتهم و انما قال ذلك لكثرتهم و شدّة شوكتهم وكونهم جند اللَّه عزّ و جلّ، وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْها اى من ارضها و ملكها أَذِلَّةً جمع ذليل كالاجلّة جمع الجليل وَ هُمْ صاغِرُونَ مهانون ذليلون، ان لم ياتونى مسلمين.

النوبة الثالثة

قوله: وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقالَ ما لِيَ لا أَرَى الْهُدْهُدَ دلّت هذه الاية على تيقّظ سليمان فى مملكته و حسن قيامه و تكفله بامور امّته و رعيّته حيث لم يخف عليه غيبة طير هو اصغر الطيور من حضوره ساعة واحدة. تنبيهى عظيم است اين آيت مر ملوك جهان را بتيمار داشت رعيّت و شفقت بردن بر ايشان و باز جستن ضعيفان و رعايت مصالح ايشان: عمر خطاب همه شبها بسان عسس طواف كردى در كويهاى مدينه اگر خللى ديدى تدارك كردى و ضعيفان را نيك باز جستى و مراعات كردى. طلحة بن عبيد اللَّه گويد در شب تاريك عمر را ديدم كه از مدينه بيرون ميشد ديگر روز برخاستم بآن جانب رفتم او را از شب ديده بودم و بآن خرابه‌اى كه عمر را ديده بودم درشدم پير زنى را ديدم زمنه نابينا، چون پاره‌اى گوشت افتاده. گفتم: يا عجوز امير المؤمنين دوش بتعهّد تو مى‌آمد يا جايى ديگر مى‌شد؟ گفت كدام امير المؤمنين؟ گفتم: عمر خطاب.

آن پير زن بگريست و بانگ برآورد و گفت: من اين خجالت كجا برم كه دويست روز است تا هر شبى كسى آيد و مرا طعام دهد و آب دهد و جامه من بشويد و تا روز اينجا بايستد و مرا حراست كند تا چيزى مرا تباه نكند، گاه قرآن خواند و گاه گريد من مى‌پنداشتم كه از خويشان من يا از همسايگان من كسى است، خود ندانستم كه امير المؤمنين است. طلحه چون اين بشنيد دست بر روى خود ميزد و با خود ميگفت يا طلحه تتبّع كار عمر ميكنى و گرد اسرار عمر ميگردى. شرمت باد.

لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِيداً أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ فيه دليل على انّ العقوبة على قدر الجرم و لا عبرة بصغر الجثة و عظمها.

آورده‌اندكه چون هدهد باز آمد و عذر خويش بگفت كه: أَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ، سليمان گفت: سَنَنْظُرُ أَ صَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكاذِبِينَ. آرى بنگريم تا اين عذر كه مى‌آرى راست است يا دروغ، اگر دروغ است ترا عذابى سخت كنم. جبرئيل امين آمد آن ساعت از درگاه عزّت كه: يا سليمان مران مرغك ضعيف را تهديد ميكنى كه باش تا در كار تو بنگرم كه راست مى‌گويى يا دروغ؟ يا سليمان از مرغى ضعيف بعذرى ضعيف چرا بسنده نكنى و بدرخواست صدق از وى چه تهديدكنى؟ چرا از ما نياموزى معاملت با بندگان؟ آن كافر بينى كه در دريا نشيند در كشتى و بادكژ برآيد و آن كشتى در تلاطم امواج افتد؟ كافران از غرق بترسند بت را بيندازند و بزبان عذر دروغ آرد، چون از دريا بيرون آيد و از غرق خلاص يابد ديگر باره بت پرستد و بكفر خويش بازگردد. من بدروغ وى ننگرم و آن عذر دروغ وى بپذيرم و از غرق نجات دهم. يا عجب از كافر دروغ‌زن، عذر دروغ مى‌پذيرم و بدروغ و خيانت او ننگرم، چگويى مرد مسلمان كه عذر آرد بگناه خويش از سر صدق و ايمان خويش چون كه عذرش نپذيرم. لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِيداً گفته‌اندكه هدهد چون باز آمد ترسان و لرزان فرا پيش

سلیمان شد، پر و بال از هم بازکرده و در زمین همی کشید بتواضع سلیمان سر وی بخود کشید گفت: این کنت لاعذّبنك عَذاباً شَدیداً. هدهدگفت یا نبی اللَّه اذکر وقوفك بین یدی اللَّه عزّ و جل، یادکن آن ساعت که در عرصات قیامت در آن انجمن کبری ترا بحضرت اللَّه برند و از تو سؤال کنند. آن سخن بر سلیمان تأثیرکرد و سخن با لطف گردانیدگفته‌اندکه با هدهدگفت: چگویی که پر و بالت بکنم و ترا بآفتاب گرم افکنم. هدهدگفت دانم که نکنی که این کار صیادانست نه پیغامبران. سلیمان گفت: گلوت ببرّم. گفت دانم که نکنی، که این کار قصّابان است نه پیغامبران. گفت ترا با ناجنس در قفس کنم. گفت. این هم نکنی که این کار ناجوانمردانه است و پیغامبران ناجوانمرد نباشند. سلیمان گفت: اکنون تو بگوی که با تو چکنم؟ گفت: عفوکنی و درگذاری و دانم که کنی، که عفوکار پیغامبران وکریمان است و این موافق آن خبر است که: فردای قیامت ربّ العزّة با قومی عاصیان موحّدان گوید: چه عذاب کنم شما را بآن جفاها و معصیتها که کردید در دنیا؟ ایشان گویند: بار خدایا عفوکنی و درگذاری که کرم تو سزای آن هست. امّا در طریق جوانمردان و سالکان راه حقیقت عذاب شدید آنست که حلاوت خدمت از بنده بازگیرد تا در خدمت الم و مشقّت بوی رسد. هر آن کس که بمعبود خود معرفت دارد خدمت و عبادت از میان جان کند و از حلاوت خدمت الم و مشقّت نیابد.

آن عزیزی در پیش درویشی صادق شد و آن درویش بیمار بود خواست که او را در آن بیماری تنبیهی کند گفت: لیس بصادق فی حبّه من لم یصبر علی بلائه. در محبت صادق نیست آن کس که در بلای وی صابر نیست. درویش صادق سر بر آورد و گفت: غلط کردی لیس بصادق فی حبّه من لم یتلذّذ ببلائه. در محبت صادق نیست آن کس کش با بلاء او خوش نیست قالوا و من العذاب الشدید ان یقطع عنه حسن التولّی لشأنه فیوکل الی حوله و نفسه.

و من ذلك ان یمتحن بالحرص فی الطلب ثم یحال بینه و بین مقصوده و مطلوبه. و من ذلك توهّم الحدثان و حسبانه من الخلق. و من ذلك الحاجة الی الاخسّة من الناس. و من ذلك ذلّ السؤال مع الغفلة عن شهود التقدیر. و من ذلك ضعف الیقین و قلّة الصبر.

إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَها عَرْشٌ عَظِيمٌ هدهد چون باز آمد و حدیث بلقیس با سلیمان گفت و آن مملکت آراسته و هر چه ملوك را در باید ساخته و پرداخته از خیل و حشم و عدّت و عدد و سیاست و هیبت و حشمت و مال و نعیم و عرش عظیم، سلیمان ان همه بشنید و هیچ در وی اثر نکرد و طمع در آن نبست باز چون حدیث دین کرد که: وَجَدْتُها وَ قَوْمَها يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ، سلیمان از جا برخاست و متغیّر گشت و از بهر دین اسلام و تعصّب ملّت حنیفی در خشم شد، گفت کاغذ و دوات بیارید تا نامه نویسم و او را بدین اسلام دعوت کنم، نامه نوشت که: إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. بلقیس چون آن نامه بخواندگفت: کتاب کریم لانّه مصدّر بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، بزرگوار نامه وکریم نامه‌ای که ابتداء آن بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ است، دل را انس و جان را پیغامست، از دوست یادگار و بر جان عاشقان سلام است دل را فتح و جان را فتوح است، اول شاهد بر مشاهده روح است، معرفت را راه و حقیقت را درگاه است، خائف را امان و راجی را ضمان است، طالب را شرف و عارف را خلف است.

نام تو شنید بنده دل داد بتو چون دید رخ تو جان فرستاد بتو

اجماع است که این آیت تسمیت از قرآن است.

قال اللَّه تعالی: إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ این کلمات هم نظم آیتی است و هم بعضی از آیتی است و هم بعضی از او آیتی: امّا بعضی از آیتی اینست که در قصّه سلیمان گفت: إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، وکذلك قوله: بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها و بعضی ازو آیتی است و ذلك قوله فی سورة الفاتحة: الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. و بر سر سورتها نظم آیتی است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. و این آیت بخلاف دیگر آیاتست از

آنکه آیات قرآن هر آیتی یك بار وحی آمده است و این آیت صد و چهارده بار وحی آمده، هر حرفی از این آیت ظرفی است شراب رحیق را، و هرکلمه صدفی است درّ تحقیق را، هر نقطه‌ای ازو کوکبیست آسمان هدایت را و نجم رجمی‌ست مر اصحاب غوایت را، يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً.

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: قالَ يا أَيُّهَا الْمَلَؤُا سلیمان گفت: ای مهینان سپاه أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِها کیست از شما که تخت آن زن بمن آرد؟ قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ (۳۸) پیش از آن که ایشان مسلمانی را بمن آیند.

قالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ گفت ستنبه‌ای از پریان: أَنَا آتِيكَ بِهِ من آن تخت را بتو آرم، قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِكَ پیش از آنکه ازین نشست برخیزی، وَ إِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ (۳۹) و من آورد را با نیرویم و سپردن را استوار.

قالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ آن مرد گفت که بنزدیك او دانشی بود از کتاب: أَنَا آتِيكَ بِهِ من بتو آرم آن قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ پیش از آنکه نگرستن چشم تو از جای با تو آید و پردازد. فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ چون آن را دید آرمیده نزدیك او قالَ هذا مِنْ فَضْلِ رَبِّي گفت: این از افزونی نعمت اللَّه است بر من. لِيَبْلُوَنِي می‌بیازماید مرا أَ أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ که آزادی کنم یا نسپاسی آرم وَ مَنْ شَكَرَ فَإِنَّما يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ و هرکه آزادی کند خود را کند وَ مَنْ كَفَرَ و هرکه نسپاسی کند فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ (۴۰) خداوند من بی نیازست و نیکوکار.

قالَ نَكِّرُوا لَها عَرْشَها گفت: تخت را جدکنید نَنْظُرْ أَ تَهْتَدِي تا نگریم که بجای آرد أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لا يَهْتَدُونَ (۴۱) یا از ایشان بود که بجای نیارند.

فَلَمَّا جاءَتْ چون آمد بلقیس، قِيلَ گفتند او را: أَ هكَذا عَرْشُكِ چنین است آن تخت تو؟ قالَتْ گفت كَأَنَّهُ هُوَ چنانست گویی که آنست وَ أُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِها و ما را دانش دادند پیش از آن وَ كُنَّا مُسْلِمِينَ (۴۲) و ما مسلمان بودیم.

وَ صَدَّها ما كانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ و آفتاب او را از مسلمانی بازداشت إِنَّها كانَتْ مِنْ قَوْمٍ كافِرِينَ (۴۳) که او از قوم کافران بود.

لَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ گفتند در طارم آی‌لَمَّا رَأَتْهُ چون دید طارم را سِبَتْهُ لُجَّةً پنداشت که آب ژرف است، شَفَتْ عَنْ ساقَيْها دامن از ساق برکشیدکه پای در آب نهدالَ گفت:نَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوارِيرَ آن طارمی است از آبگینه پاك ساخته و نسو داده‌الَتْ رَب گفت خداوند منِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي من ستم کردم بر خویشتن أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمانَ وگردن نهادم و مسلمان شدم با سلیمانلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (۴۴) خداوند جهانیان را.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلى ثَمُودَ و فرستادیم بثمود أَخاهُمْ صالِحاً مرد ایشان را صالح أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ که اللَّه را پرستید یگانه فَإِذا هُمْ فَرِيقانِ دوگروه شدند، يَخْتَصِمُونَ (۴۵) با یکدیگر شور و جنگ درگرفتند.

قالَ يا قَوْمِ گفت ای قوم: لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ چرا بعذاب می‌شتابید پیش از نیکی، لَوْ لا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ چرا آمرزش می‌نخواهید از اللَّه لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۴۶) تا مگر بر شما ببخشاید.

قالُوا اطَّيَّرْنا بِكَ وَ بِمَنْ مَعَكَ گفتند: فال بدگرفتیم بتو و باینان که با تواند. قالَ طائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ گفت آنچه شما ارزانی آنید بخش آن بنزدیك اللَّه است بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ (۴۷) نیست مگر آنکه شما قومی‌ایدکه می‌بیازمایند شما را.

وَ كانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ و در شارستان نه تن بودند يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ که در زمین می‌تباه‌کاری کردند وَ لا يُصْلِحُونَ (۴۸) و نیك کاری نمی‌کردند.

قالُوا تَقاسَمُوا بِاللَّهِ گفتند یکدیگر را سوگند خورید بخدا لَنُبَيِّتَنَّهُ وَ أَهْلَهُ که ناچاره شبیخون کنیم بر صالح وکسان وی ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ انگه چون و داوری داری او را گوئیم: ما شَهِدْنا مَهْلِكَ أَهْلِهِ کشتن وکسان او را ما نبودیم وَ إِنَّا لَصادِقُونَ (۴۹) و ما می‌راست گوئیم.

وَ مَكَرُوا مَكْراً ايشان دستانى ساختند نهان وَ مَكَرْنا مَكْراً و ما دستانى ساختيم نهان وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۵۰) و ايشان آگاه نبودند.
فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ مَكْرِهِمْ در نگر سرانجام دستان ايشان چون بود.
أَنَّا دَمَّرْناهُمْ و ما دمار از ايشان برآورديم وَ قَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ (۵۱) و قوم ايشان را همگان.
فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خاوِيَةً آن گه خان و مان ايشان تهى گذاشته بِما ظَلَمُوا بآن ستمكارى كه كردند إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً در ان نشانى است وَ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۵۲) ايشان را كه بدانند.
وَ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا رهانيديم ايشان را كه بگرويدند وَ كانُوا يَتَّقُونَ (۵۳) و از ناپسند مى‌پرهيزيدند.
وَ لُوطاً إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ و لوط را آن گه كه قوم خويش را گفت: أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ مى كار زشت كنيد وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ (۵۴) و شما خردمندانيد و ميدانيد
أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ با مردان مى‌گرائيد بكام‌رانى فرود از زنان بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ (۵۵) نيست جز آن كه قومى نادانيد.
فَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قالُوا نبود پاسخ قوم او مگركه مى گفتند.
أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْيَتِكُمْ بيرون كنيد قوم لوط را از شهر خويش إِنَّهُمْ أُناسٌ يَتَطَهَّرُونَ (۵۶) ايشان مردمانى‌اند كه مى پاكيزگى برزند.
فَأَنْجَيْناهُ وَ أَهْلَهُ و رهانيديم او را وكسان او را إِلَّا امْرَأَتَهُ مگر زن او را قَدَّرْناها كه چنان خواستيم، مِنَ الْغابِرِينَ (۵۷) كه آن زن از بازماندگان بود.
وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً و بريشان بارانى باريديم فَساءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ (۵۸) چون بد بارانى بود آگاه كردگان و پند نپذيرندگان.

النوبة الثانية

قوله: قالَ يا أَيُّهَا الْمَلَؤُا أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِها؟ مقاتل گفت چون رسول بلقيس از نزديك سليمان بازگشت و آن عجايب و بدايع كه در مملكت سليمان ديده بود بازگفت و حكايت كرد، بلقيس گفت: هذا امر من السّماء، اين كارى آسمانى است، ساخته و خواسته ربّانى است و ما را كاويدن با وى روى نيست و در مخالفت و منابذت وى هيچ كس را طاقت نيست و آن ملك وى نه ملك سرسريست كه آن جز نبوّت و تأييد الهى نيست. كس فرستاد به سليمان كه: اينك من آمدم با سران و سروران قوم خويش تا در كار تو بنگرم و دين تو بدانم كه چيست و مرا بچه مى‌خوانى؟ آن گه عرش خويش را در آخر هفت اندرون استوار بنهاد و پاسبانان بر آن موكّل كرد و در مملكت خويش نائبى بگماشت كه كار ملك ميراند و آن سرير ملك نگه ميدارد تا كس در آن طمع نكند و آن گه عزم رحيل كرد با دوازده هزار سرهنگ از مهتران قوم خويش با هر سرهنگى عددى فراوان از خيل و حشم. و سليمان كه آنجا بود دانست كه بلقيس مى‌آيد و بقصد اسلام و ايمان مى‌آيد كه جبرئيل از پيش آمده بود و او را خبر داده و لهذا قال سليمان: قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ، اى مؤمنين موحّدين.
وگفته‌اند ميان بلقيس و سليمان ده روز راه بود، وگفته‌اند دو ماهه راه بود. روزى سليمان بيرون رفته بود از انجا كه بود غبارى عظيم ديد بمسافت يك فرسنگ و سليمان مردى مهيب بود، كس بابتداء سخن با وى نيارستى گفت تا نخست وى ابتدا كردى چون آن غبار ديد از دور گفت: ما هذا؟ آن چه غبارست؟ گفتند، بلقيس است كه مى آيد. گفت: و قد نزلت منّا بهذا المكان، و بلقيس چنين بما نزديك رسيد. آن گه سليمان روى با لشكر خويش كرد گفت: يا أَيُّهَا الْمَلَؤُا أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِها كيست از شما كه عرش بلقيس آن ساعت بمن آرد، و اين سخن دو معنى را گفت: يكى آن كه كره سليمان ان يستحلّ حريمها بعد اسلامها، روا نداشت كه بعد از آمدن بلقيس و اسلام وى دست در حريم وى برد كه بعد از اسلام آن وى را حلال نبود ، ديگر معنى: احبّ ان يريها

معجزة تدلّها بها على صحة نبوة سليمان، خواست كه آن حال سليمان را معجزتى بود و دليلى بر صدق نبوت وى تا بلقيس بداندكه آوردن آن سرير از چنان جاى استوار محكم بيك لحظه جز قدرت الهى و معجزت نبوى نيست.

قالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ تقول: عفريت و عفريّة و عفر و عفارية، و العرب تتبع كل واحدة منها بتابعة تقول: عفريت، نفريت، عفريّة، و عفر نفريّة، عفر، عفارية نفارية.

و العفريت عند العرب المارد، الداهية ، يقال: هو صخر سيّد الجنّ، وكان قبل ذلك متمردا على سليمان، و اصطخر فارس تنسب اليه. آن عفريت گفت: سيد الجن كه آن تخت بتو آرم پيش از آن كه از مجلس حكم و قضا برخيزى و عادت سليمان چنان بود كه تا به نيمه روز مجلس حكم و فصل قضا بنشستيد، وگفته‌اند مقام وى آن بود كه هر روز بمجلس وعظ و تذكير بنشستيد تا آفتاب بالا گرفتى وَ إِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ اى قوى على حمله امين على جواهره، و قيل امين فيما اقول. سليمان گفت: زودتر از اين خواهم.

قالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ، اقوال مفسران مختلف است كه الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ كه بود؟ قومى گفتند جبرئيل بود (ع)، قومى گفتند فريشته ديگر بود، ربّ العزة او را قرين سليمان كرده بود پيوسته با وى بودى و او را قوّت دادى، قومى گفتند خضر بود (ع)، قومى گفتند مردى بود از حمير نام او ضبه و مستجاب الدعوة بود و قيل اسمه مليخا، و قيل اسمه اسطوس، و قيل هو سليمان (ع) و ذلك انّ رجلا عالما من بنى اسرائيل، آتاه اللَّه علما و فقها، قال أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ، فقال سليمان: هات. فقال: انت النبى بن النبى و ليس احدكم اوجه عند اللَّه منك و لا اقدر على حاجته فان دعوت اللَّه و طلبت اليه كان عندك. قال صدقت، ففعل ذلك، فجيء بالعرش فى الوقت. و قول معتمد و بيشترين مفسران آنست كه آصف بود وزير سليمان و دبير وى. و هو آصف بن برخيا بن شمعون رجل صالح مجاب الدعاء، قال ابن عباس انّ آصف قال لسليمان حين صلّى و دعا اللَّه عزّ و جلّ: مدّ عينيك حتى ينتهى طرفك. قال فمدّ سليمان عينيه فنظر نحو اليمن و دعا آصف، فبعث اللَّه سبحانه الملائكة فحملوا السرير من تحت الارض يخدون الارض خدّا حتى انخرقت الارض بالسّرير بين يدى سليمان (ع).

امّا آنچه گفت: عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ اين علم كتاب اسم اللَّه الاعظم است: يا حىّ يا قيوم يا ذا الجلال و الاكرام، و بقول بعضى: يا الهنا و اله الخلق اجمعين الها واحدا لا اله الّا انت، ايتنى بعرشها. و قيل قال آصف بالعبرية: آهيا شراهيا، و هو الاسم الاعظم، و قال الحسن اسم اللَّه الاعظم: يا اللَّه يا رحمان.

قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ ارتداد الطرف ان يرجع الى الناظر من رؤية شىء كان ينظر اليه.

فَلَمَّا رَآهُ يجوز ان يكون هذا الرّاى سليمان و يجوز ان يكون آصف فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ راسخا فى الارض ثابتا فيها كانّه فيه بيت او بنى رتقا و هو محمول اليه من مآرب الى الشام فى مقدار ارتداد الطرف. قالَ هذا مِنْ فَضْلِ رَبِّي اعطانى بفضله و انّما اعطانى ليمتحننى فيستخرج منى ما اودعه فى من معلومه أ اشكر نعمه على حين اعطانى ما اردت ام اكفر ذلك فلا اشكره عليه، و من شكر اللَّه على نعمه، فانّما يشكر لنفسه لانّ نفع ذلك يعود اليه حيث يستوجب المزيد و من كفر فان مضرّة كفره عليه لا على ربّه و اللَّه سبحانه متعال على المضارّ و المنافع غنىّ عن عباده و افعالهم.

و قيل معنى الاية: هذا من فضل ربّى علىّ اذ صيّر فى امّتى من يجرى على يده مثل هذا الامر، ففضل ذلك لى و هو انعام علىّ. و قيل انّ سليمان تداخله شىء اذ صار غيره من امته اعلم منه و اقدر على بعض الامور فقال رياضة لنفسه: هذا مِنْ فَضْلِ رَبِّي اى ممّا يملكه يجعله لمن يشاء من عباده فقد جعل هذا الفضل لهذا الذى اوتى علما من الكتاب ليبلونى اشكر أم اكفر.

قوله: قالَ نَكِّرُوا لَها عَرْشَها، التنكير التغيير الى حال ينكرها صاحبها اذا رآها، و المعنى اظهروه لها لتنكّر موضعه

عندی فننظر أ تهتدی بان تعلم انّ هذا لا یقدر علیه الّا اللّه فتؤمن ام لا تتنبّه لذلك. و قال وهب و محمد بن کعب و غیرهما من اهل الکتاب: خافت الجنّ ان یتزوّجها سلیمان فتفشی الیه اسرار الجنّ فلا ینفکّون من تسخیر سلیمان و ذریته من بعده فارادوا ان یزهدوه فیها فاساؤا الثناء علیها.

و قالوا انّ فی عقلها خبلا و انّ رجلها کحافر الحمار فاراد سلیمان ان یختبر عقلها فقال: نَکِّرُوا لَها عَرْشَها ای غیّروا لها عرشها بتغییر صورته فاجعلوا اعلاه اسفله و مقدّمه مؤخّره. و قیل نزع ما کان علیه من فصوصه و جواهره. و قیل زید فیه و نقص نَنْظُرْ أَ تَهْتَدِي الی معرفة عرشها فنعرف بذلك عقلها أَمْ تَکُونُ مِنَ الَّذِینَ لا یَهْتَدُونَ الیه.

فَلَمَّا جاءَتْ بلقیس قِیلَ لها أَ هکَذا عَرْشُك قالَتْ کَأَنَّهُ هُوَ شبّهته به فلم تقرّ بذلك و لم تنکر، فعلم سلیمان کمال عقلها، قال الحسین بن فضل: شبّهوا علیها بقولهم: أَ هکَذا عَرْشُك فشبّهت علیهم بقولها: کَأَنَّهُ هُوَ، فاجابتهم علی حسب سؤالهم، و لو قالوا لها هذا عرشك لقالت نعم.

قوله: وَ أُوتِینَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِها... قال المفسرون: هذا من قول سلیمان یقول اعطینا علم التوحید و النبوة من قبل توحیدها وَ کُنَّا مُسْلِمِینَ، قبل اسلامها کأنّه یباریها بقدم دینه و اسلامه اذ بارته بملکها، و قیل هذا من قول بلقیس لمّا رأت عرشها عنه سلیمان قالت: عرفت هذه و اوتینا العلم بصحة نبوّتك بالآیات المتقدّمة من امر الهدهد و الرسل من قبل هذه المعجزة التي رأیتها من احضار العرش وَ کُنَّا مُسْلِمِینَ منقادین، مطیعین لامرك من قبل ان جئناك.

وَ صَدَّها ما کانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ یجوز ان یکون ما فی موضع الرفع فیکون فاعل وَ صَدَّها ای صدّها عبادة الشمس من عبادة اللّه، و فیه دلالة انّ اشتغال المرء بالشیء یصدّه عن فعل ضدّه. وکانت المرأة تعبد الشمس فکانت عبادتها ایّاها تصدّ عن عبادة اللّه و یجوز ان یکون ما فی موضع النصب، و المعنی صدّها سلیمان عن عبادة الشمس فلمّا سقط الجار نصب.

لَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ الصرح القصر و منه قوله: یا هامانُ ابْنِ لِي صَرْحاً ای قصرا، و قیل الصّرح عرصة الدّار وکل بناء عال من صخر او زجاج فهو صرح، و «اللجة» الضحضاح من الماء، و «الممرد» الملّس و سمّی الامرد لانّه املس الخدّین، و شجرة مرداء لیس علیها و رق، و ارض مرداء لیس فیها نبات. مفسّران گفتند چون بلقیس عزم رفتن کرد به نزدیك سلیمان جن با یکدیگرگفتندکه اللّه تعالی جن و انس و طیور و وحوش و باد مسخّر سلیمان کرده و این بلقیس ملکه سباست اگر سلیمان او را بزنی کند و از وی غلامی زاید ما هرگز از تسخیر و عبودیّت نرهیم.

تدبیر آنست که بلقیس را بچشم سلیمان زشت کنیم تا او را بزنی نکند. آمدند و سلیمان را گفتند: رجلها رجل حمار و انّها شعراء السّاقین لانّ امّها کانت من الجن فلعلّها نزعت الی امّها. چون ایشان چنان گفتند سلیمان خواست که حقیقت آن بداند و قدم و ساق وی ببیند. شیاطین را فرمود تا کوشکی ساختند از آبگینه، گویی آن کوشك آب بود از روشنایی و سپیدی. و آن گه بفرمود تا آب زیر آن کوشك براندند و ماهی و دواب بحری در ان آب کرد و سریر خود بالای آن بنهاد، چنان که رهگذر بلقیس بر سر آن آبگینه بود تا بنزدیك سلیمان شود. آن ساعت که بلقیس بر طرف آن قصر و آن عرصه رسید آفتاب وران تافته بود و آب صافی می‌نمود و ماهیان را می‌دید. او را گفتند: ادْخُلِي الصَّرْحَ

در آی درین قصر. بلقیس پنداشت که آن همه آبست و او را در آن آب میخواند، با خود گفت: ما وجد ابن داود عذابا یقتلنی به الا الغرق پسر داود بجز غرق عذابی دیگر نمی‌دانست که مرا بکشد، دامن از ساق برکشید تا پای در آب نهد. سلیمان قدم و ساق وی بدید، فاذا هما احسن ساق فی الدنیا و قدماها کقدم الانسان. سلیمان آن گه چشم از وی بگردانید و بآواز بلندگفت: إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوارِیرَ و لیس ببحر.

اهل تفسیر را درین قصّه سه قول است: قومی گفتند جن بر وی دروغ بستند از بیم آن که سلیمان او را بزنی کند و رنه قدم وی چون قدم آدمیان بود و ساق وی نیکوترین ساقها بود، قومی گفتند سخن همان بود که جنّ گفتند و بر ساق وی موی فراوان بود امّا شیاطین تدبیر ازالت آن کردند بنوره، و از آن روز باز استعمال نوره در ستردن موی میان آدمیان پدید آمد، قول سوم آنست که: لم یکن لها حافر غیر انّ مؤخّرتی قدمیها کانتا کمؤخّر الحافر.
پس سلیمان او را بدین اسلام دعوت کرد و مسلمان شد و گفت: بِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي بالکفر أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ. و انّما قالت عَ سُلَيْمانَ لانّها دخلت فی الاسلام و لم تعرف الشرائع بعد فقلّدته و قالت دینی دینه.
خلافست میان علما که سلیمان او را بزنی کرد یا بدیگری داد بزنی: قومی گفتند او را بزنی بملك همدان داد نام وی تبع و ایشان را بزمین یمن فرستاد و ملك یمن بایشان تسلیم کرد و زوبعه امیر جنّ با ایشان بفرستاد تا از بهر ایشان بناهای عظیم و قصرهای عالی ساخت صرواح و مرواح و هنده و هنیده و فلتوم، این نام قلعه‌هاست در زمین یمن که شیاطین آن را بنا کرده‌اند از بهر تبع و امروز از آن هیچ بر پای نیست، همه خراب شده و نیست گشته قومی گفتند سلیمان بلقیس را بزنی کرد و او را دوست داشت عظیم، و او را پسری زاد نام وی داود و آن پسر در حیات پدر از دنیا برفت. و سلیمان بلقیس را با زمین یمن فرستاد و ملك یمن بر وی مقرّرکرد، و هر ماهی بزیارت وی شدی و سه روز به نزدیك وی بودی.
و سلیمان جن را فرمود تا از بهر بلقیس در زمین یمن قصرهای عالی ساختند و استوار قلعه‌های سلحین و مینون و غمدان، امروز آن بناها و قصرها همه خرابند جز رسم و طلل آن بر جای نیست اینست که ربّ العالمین میگوید در سوره هود: وَ حَصِيدٌ.
وگفته‌اند ملك سلیمان چهل سال بود و عمر وی پنجاه و پنج سال و بلقیس بعد از سلیمان بیك ماه از دنیا برفت و لمّا کسروا جدار تذمر وجدوها قائمة، علیها اثنتان و سبعون حلّة قد امسکها الصبر و المصطکی ذکروا من جمالها شیئا عظیما اذا حرّکت تحرّکت، مکتوب عندها: انا بلقیس صاحبة سلیمان بن داود خرّب اللّه ملك من یخرّب بیتی. وکان ذلك فی ملك مروان الحمار. و اختلفوا فی اسمها فقیل بلقیس و قیل تذمر بنت اذینة کما اختلفوا فی صاحبة یوسف فقیل راعیل و قیل زلیخا.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلى ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً سمّاه اخاهم لکونه فی النسب منهم یعرفون منشأه و مولده أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ ای بان اعبدوا اللّه وحده فَإِذا هُمْ فَرِيقانِ ای لمّا أتاهم وجدهم علی هذه الحالة و هی انّهم افترقوا فرقتین: کافرة و مومنة، يَخْتَصِمُونَ ای یتقاتلون گفته‌اند اختصام فریقین آنست که ربّ العالمین گفت در سورة الاعراف که در میان مستکبران و مستضعفان رفت و ذلك قوله تعالی: قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا... الایة. وگفته‌اند خصومت ایشان درین بود: کافران سخن مؤمنان مستبعد میداشتند در اثبات نبوت و رسالت صالح، میگفتند: اللّهم ان کان ما یقولونه حقا فانزل علینا العذاب، و ذلك فی قوله تعالی: ائْتِنا بِما تَعِدُنا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ.
صالح جواب ایشان داد، گفت یا قوم: لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ؟ سیّئة اینجا عقوبت است و حسنة توبت و معنی قَبْلَ اینجا نه تقدم زمان است بل که تقدّم رتبت و اختیارست، همچنانست که کسی گوید: صحة البدن قبل کثرة المال. میگوید ای قوم چرا عقوبت و عذاب پیش از توبت باستعجال می‌خواهید؟ آن عقوبت و عذاب که من شما را بآن می‌ترسانم و شما در عقل روا میداریدکه تواند بود. چرا بآن می‌شتابید و بر سلامت عاجل و سعادت آجل اختیار میکنید چرا نه از اللّه آمرزش خواهید و توبت و رحمت تا مگر بر شما ببخشاید.
قالُوا اطَّيَّرْنا بِكَ وَ بِمَنْ مَعَكَ یعنی تطیّرنا بك، و المعنی تشأمنا بك و بقومك و بمجیئك، همانست که قوم موسی با موسی گفتند و اهل انطاکیه با رسولان خویش گفتند. و سبب آن بود که چون بر پیغامبر خویش عاصی شدند

و پیغامبر را دروغ‌زن گرفتند ربّ العالمین باران رحمت ازیشان بازگرفت و قحط و نیاز بریشان گماشت تا بسختی رسیدند، وکذا سنّته سبحانه فی اخذهم بالبأساء و الضّراء لعلهم یرجعون. همچنین قوم صالح را قحط و نیاز و مجاعت رسید، گفتند: دعوتك مشئومة علینا، این دعوت تو شوم آمدکه باران و نعمت از ما وا ایستاد، و هذا کان اعتقاد العرب فی بعض الوحوش و الطّیور انّها اذا صاحت من جانب دون جانب دلّت علی حدوث آفات و بلایا، و نهی رسول اللّه (ص) عنها فقال اقرّوا الطیر علی مکناتها لانّها اوهام لا حقیقة معها، و المکنات بیض الضّبّ واحدتها مکنة و هی کلمة مستعارة، و لقد انشدوا:

الفال و الزجر و الرّؤیا تعالیل و للمنجّم احکام اباطیل

چون قوم صالح گفتند: اطَّیَّرْنا بِكَ وَ بِمَنْ مَعَكَ صالح جواب داد، گفت: طائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ، آنچه شما می‌پندارید که از من است از نقصان زروع و ثمار آن نه از منست، که آن از تقدیر خداست و بامر خداست. شما را بآن آزمایش میکندکه تا خود هیچ بیدار شوید و پند پذیرید و نمی‌پذیرید و نمی‌دانید. و قیل طائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ، ای جزاء تطیّرکم عند اللّه محفوظ علیکم حتی یجازیکم به. و قیل معناه العذاب الموعود لکم عند اللّه اعظم و اشدّ ممّا لحقّکم من نقصان الزّروع و الثمار. بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ ای تصرفون عن الطریقة المستقیمة. و الفتنة صرف الشیء عن الشیء. و قیل تُفْتَنُونَ ای تضلّون فتجهلون انّ الخیر و الشّر من عند اللّه.

وکانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ من ابناء اشرافهم فی مدینة ثمود و هی: الحجر، يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لا يُصْلِحُونَ ای لا یکون منهم الّا الفساد فی جمیع امورهم، و اسماؤهم: قدار بن سالف و مصدع بن دهر و اسلم و رهمی و رهیم و دعمی و دعیم و قبال و صداف.

این جماعت با یکدیگرگفتند: تَقاسَمُوا بِاللَّهِ، امر است ای احلفوا باللّه.

لَنُبَيِّتَنَّهُ بالتّاء و ضمّ التاء الثانیة. این قرائت حمزه وکسایی است. و همچنین لتقولنّ بتاء و ضمّ لام، معنی آنست که سوگند خورید با یکدیگرکه شبیخون کنید بر صالح وکسان او را آن‌گه ولی دم او را گوئید: ما شَهِدْنا مَهْلِكَ أَهْلِهِ بفتح میم و لام قرائت عاصم است، و هو المصدر ای ما شهدنا هلاك اهله و لم یتعرّض لاهله فکیف کنّا نتعرّض له. حفص «مهلك» بفتح میم وکسر لام خواند. و هو موضع الهلاك، ای ما حضرنا موضع هلاکه فضلا عن ان تولّیناه، باقی بضمّ میم و فتح لام خوانند و هو الموضع و المصدر جمیعا، وَ إِنَّا لَصادِقُونَ فی قولنا: ما شَهِدْنا مَهْلِكَ أَهْلِهِ.

وَ مَكَرُوا مَكْراً حین قصدوا تبییت صالح و الفتك به وَ مَكَرْنا مَكْراً حین ادّینا مکرهم الی هلاکهم وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ برجوع و بال مکرهم علیهم.

فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ مَكْرِهِمْ ای فانظر یا محمد بعین قلبك و عقلك الی عاقبة مکر ثمود بنبیّهم صالح کیف کانت و الی ما ذا صارت، و اعلم انّی فاعل مثل ذلك بکفّار قومك فی الوقت الموقّت لهم فلیسوا خیرا منهم. ثمّ فسّر ذلك فقال: أَنَّا دَمَّرْناهُمْ، بفتح الف قرائت کوفی و یعقوب است و باقی بکسر الف خوانند، فمن فتح جعل الجملة خبرکانَ و من کسر وقف علی عاقِبَةُ مَكْرِهِمْ، ثمّ استأنف و قال: أَنَّا دَمَّرْناهُمْ، ای انّا اهلکنا الرّهط وَ قَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ. الدّمار و التدمیر استیصال الشیء بالهلاك ، قال ابن عباس: ارسل اللّه الملائکة لیلا فامتلأت بهم دار صالح فاتی التسعة الدّار شاهرین سیوفهم فرمتهم الملایکة بالحجارة من حیث یرون الحجارة و لا یرون الملائکة فقتلتهم. قال مقاتل: نزلوا فی سفح جبل ینتظر بعضهم بعضا لیأتوا دار صالح، فانحطّت علیهم صخرة فهشمتهم.

فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ اشارة الی الحجر خاوِيَةً ای خربة خالیة عن الاهل و السّکان. خاویة نصب علی الحال بِما ظَلَمُوا ای بظلمهم و شرکهم. إِنَّ فِي ذلِكَ ای فی اهلاکنا ایّاهم لَآيَةً ای دلالة لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ فیتّعظون.

وَ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا بصالح وَكانُوا يَتَّقُونَ اوامر اللّه ان یترکوها وکانوا اربعة آلاف خرج بهم صالح الی حضرموت، و سمّی حضرموت لان صالحا لمّا دخلها مات.

وَ لُوطاً ای اذکر لوطا إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ علی وجه الانکار علیهم أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ یعنی اتیان الذّکران وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ یعنی و حالکم انّ لکم بصرا و علما بقبح ما تفعلون. و انّما قال ذلك لانّ فعل القبیح و ان کان قبیحا من جمیع الناس فهو ممّن یعلم قبحه اقبح. و قیل البصر هاهنا العقل. و قیل معناه یری بعضکم بعضا وکانوا لا یسترون عتوّا منهم و تمرّدا.

أَ إِنَّکُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ هذا تفسیر للفاحشة التي انکر علیهم اتیانها مبصرین و اعاد لفظ الاستفهام زیادة فی الانکار. و قیل هو توبیخ بعد توبیخ کقول القائل: الم انهك، الم اعظك بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ ای جهلة بعظیم حق اللّه علیکم. ان قیل کیف وصفهم بالبصیرة ثمّ قال بعقبه: بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ، فالجواب انّ بَلْ نفی لفعل توجبه البصیرة ای لکم بصیرة و تعملون عمل الجهّال. و قیل بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ العذاب الموعود علی هذه الفاحشة و تجهلون، عاقبة امرکم.

فَما کانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قالُوا أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْیَتِکُمْ إِنَّهُمْ أُناسٌ یَتَطَهَّرُونَ یتحرّجون و یتنزّهون عمّا نعمل. یقولون ذلك علی سبیل الاستهزاء.

فَأَنْجَیْناهُ وَ أَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْناها مِنَ الْغابِرِینَ، ای لمّا تعاطوا ما تعاطوه خلّصنا لوطا و من آمن معه من قومه من تلك المدن بان امرنا هم بالخروج منها، إِلَّا امْرَأَتَهُ الکافرة فانّا ترکناها مع المقیمین. و الغابر الباقی، یقال: غبر غبورا اذا بقی. و قرأ ابو بکر قَدَّرْناها مخفّفة و التخویف و التشدید فی المعنی واحد، ای بتقدیر منّا جعلناها من الباقین.

وَ أَمْطَرْنا عَلَیْهِمْ مَطَراً من سجّیل فَساءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِینَ ای بئس مطر من انذروا فلم یخافوا.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: قالَ یا أَیُّهَا الْمَلَؤُا أَیُّکُمْ یَأْتِینِي بِعَرْشِها قَبْلَ أَنْ یَأْتُونِي مُسْلِمِینَ بدانکه این آیات دلائل روشنند و برهان صادق بر اثبات کرامات اولیا، که اگر نه از روی کرامت بودی و از خصایص قدرت اللّه کجا بعقل صورت بندد یا در وسع بشر باشد. عرشی بدان عظیمی و مسافتی بدان دوری بیك طرفة العین حاضرکردن، مگرکه ولیّ دعا کند و رب العالمین اجابت دعاء وی را بقدرت خویش آن را حاضرکند، بر آن وجدکه میان عرش و منزل سلیمان زمین درنوردد و مسافت کوتاه کند، و این جز در قدرت اللّه نیست و جز دلیل کرامات اولیاء نیست.

در آثار بیارندکه مصطفی (ص) از دنیا بیرون شد، زمین باللّه نالیدکه: بقیت لا یمشی علیّ نبیّ الی یوم القیامة. بوفات مصطفای عربی زمین باللّه نالیدکه نیز پیغامبری بر من نرودکه خاتم پیغمبران آمد و درگذشت. اللّه گفت عزّ جلاله من ازین امّت محمد مردانی پدید آرم که دلهای ایشان بر دلهای پیغامبران باشد. و ایشان نیستند مگر اصحاب کرامات، و بدان که این کرامات اولیا ملتحق است بمعجزات انبیاء، اذ لو لم یکن النبیّ صادقا فی نبوّته لم تکن الکرامة تظهر علی من یصدّقه و یکون من جملة امته.

و فرق میان معجزت وکرامت آنست که بر پیغامبر واجب است که بقطع دعوی نبوّت کند و خلق را دعوت کند و اظهار معجزت کند. و بر ولی واجب است که کرامات بپوشد و قطعی دعوی ولایت نکند و دعوت خلق نکند و جایز دارد که آنچه بر او میرود مکر است چنان که از سری سقطی حکایت کنندکه گفت: لو انّ واحدا دخل بستانا فیه اشجارکثیرة و علی کل شجرة طیر یقول له بلسان فصیح: السلام علیك یا ولی اللّه فلو لم یخف انّه مکر لکان ممکورا. امّا اگر در احایین چیزی از آن کرامات بر اهل خویش اظهارکند روا باشد. لکن نه همه وقت این کرامت باختیار ولی باشد. فقد یحصل باختیاره و دعائه و قد لا یحصل و قد یکون بغیر اختیاره فی بعض الاوقات بخلاف معجزه که باختیار نبی باشد و درخواست او. و روا نباشدکه پیغامبر نداندکه پیغامبرست، و روا باشدکه ولی نداندکه و لیست. و پیغامبر را معجزت ناچارست و واجب، که وی مبعوث است بخلق و خلق را حاجتست بمعرفت و صدق وی و راه صدق وی معجزتست بخلاف ولی که بر خلق واجب نیست که بدانندکه او

و لیست و نه نیز بر ولی واجبست که بداندکه و لیست.
امّا شرط ولی آنست که بسته کرامت نشود، طالب استقامت باشد نه طالب کرامت. بو علی جوزجانی گفته: کن طالب الاستقامة لا طالب الکرامة فانّ نفسك متحرکة فی طلب الکرامة و ربك یطالبك بالاستقامة، و این استقامت که ازکرامت مه آمد آنست که توفیق طاعت بر دوام رفیق وی باشد و بر اداء حقوق و لوازم بی کسل مواظب باشد و از معاصی بپرهیزد و مخالفت از هیچ روی بخود راه ندهد و بر عموم احوال و اوقات شفقت از خلق بازنگیرد و در دنیا و آخرت هیچکس را خصمی نکند و بار همه بکشد و بار خود بر هیچکس ننهد. و ممّا روی من الاخبار فی اثبات کرامات الاولیاء ما روی ابو هریرة عن النبی (ص) قال بینا رجل یسوق بقرة قد حمل علیها التفتت البقرة و قالت: انّی لم اخلق لهذا انّما خلقت للحرث، فقال الناس: سبحان اللّه فقال النبی (ص) آمنت بهذا و ابو بکر و عمر.
و من ذلك حدیث عمر بن الخطاب حیث قال فی حال خطبته: یا سارية! الجبل الجبل، و هو حدیث معروف مشهور. و روی انّ رسول اللّه (ص) بعث العلاء الحضرمیّ فی غزاة فحال بینهم و بین الموضع قطعة من البحر فدعا اللّه باسمه الاعظم و مشوا علی الماء.
و روی انّ عباد بن بشر و اسید بن حضیر خرجا من عند رسول اللّه (ص) فاضاء لهما رأس عصا احدهما کالسّراج. و روی انّه کان بین سلمان و ابی الدّرداء قصعة فسبّحت حتی سمعا التسبیح. و روی عن النبی (ص) انّه قال: کم من اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤوله لو اقسم علی اللّه لابره و لم یفرق بین شیء و شیء فیما یقسم به علی اللّه.
و قال سهل بن عبد اللّه: من زهد فی الدنیا اربعین یوما صادقا من قلبه مخلصا فی ذلك یظهر له من الکرامات و من لم یظهر له فلانّه عدم الصدق فی زهده، فقیل له کیف تظهر له الکرامة فقال یأخذ ما یشاء کما یشاء من حیث یشاء. و حکی عن ابی حاتم السجستانی یقول سمعت ابا نصر السراج یقول: دخلنا تستر فرأینا فی قصر سهل بن عبد اللّه بیتا کان الناس یسمّونه: بیت السبع؟ فسألنا الناس عن ذلك فقالوا، کان السّباع تجیء الی سهل فکان یدخلهم هذا البیت و یضیفهم و یطعمهم اللّحم، ثمّ یخلّیهم. قال ابو نصر و رأیت اهل تستر کلّهم متّفقین علی ذلك لا ینکرونه و هم الجمع الکثیر.
و قیل کان سهل بن عبد اللّه اصابته زمانة فی آخر عمره، فکان اذا حضر وقت الصلاة انتشر یداه و رجلاه، فاذا فرغ من الفرض عاد الی حال الزمانة وکان لسهل بن عبد اللّه مرید، فقال له یوما: ربّما أتوضّأ للصّلوة فیسیل الماء بین یدیّ کقضبان ذهب و فضة.
فقال سهل اما علمت انّ الصّبیان اذا بکوا یعطون خشخاشة لیشتغلوا بها؟
پیری بود در طوس نام وی بو بکر بن عبد اللّه از طوس بیرون آمد تا غسلی کند، جامه ورکشید برکنار سردابه نهاد و بآب فرو شد، بی‌ادبی بیامد و جامه شیخ ببرد. شیخ در میان آب بماند، گفت: بار خدایا اگر دانی که این غسل بر متابعت شریعت رسول میکنم دست ازو بستان تا جامه من باز آرد هم در ساعت آن مرد می‌آمد و جامه شیخ می‌آورد و دست او خشك گشته جامه برکنار سردابه نهاده شیخ گفت بار خدایا اکنون که جامه باز رسانید دست او باز رسان. دست وی نیکو شد.
و بسیار افتدکه کرامت پس از مرگ ظاهر شود چنان که چون جنازه جنید برگرفتند مرغی سپید بیامد، برگوشه جنازه نشست. قومی از اهل اوکه نزدیك جنازه بودند آستین می‌فشاندند، تا مگر برخیزد. مرغ برنخاست. هم چنان می‌بود، و خلق در تعجب بمانده. فتح شخرف از قدیمان مشایخ خراسان بود. عبد اللّه بن احمد بن حنبل گفت: از خاك خراسان کس برنخاست چو فتح شخرف. سیزده سال در بغداد بود و از بغداد قوت نخورد از انطاکیه سویق می‌آوردند و آن می‌خورد بوقت نزع با خود ترنّمی میکرد باو نیوشیدند می‌گفت: الهی اشتدّ

شوقی الیك فعجّل قدومی علیك. چون او را می‌شستند بر ساق وی دیدند نوشته، چنانك از پوست بر خاسته: الفتح للّه.

سألتك بل اوصیك ان متّ فاکتبی — علی لوح قبری: کان هذا متیّما
لعلّ شجیّا عارفا سنن الهوی — یمرّ علی قبر الغریب فسلمّا
هزار سال بامید تو توانم بود — هر آن گهی کت بینم هنوز باشد زود
هنوز از تو چه دیدم از آنچه خواهم دید — ز شیر صورت او دیدم و ز آتش دود
اگر چه در غم تو جان و دل زیان کردم — من این زیان نفروشم بصد هزاران سود

امّا جوانمردان طریقت و سالکان راه حقیقت در بندکرامات نشوند و آرزوی آن نکنند، زیرا که کرامت ظاهر از مکر ایمن نبود، و از غرور خالی نباشد.

درویشی در بادیه تشنه گشت از هوا قدحی زرّین فرا دید آمد پر آب سرد.

درویش گفت: بعزت و جلال توکه نخورم اعرابیی بایدکه مرا سیلی زند و شربتی آب دهد و رنه بکراماتم آب نباید. تو خود قادری که آب در جوف من پدید آری. درویش این سخن از بیم غرور میگفت دانست که کرامات از مکر و غرور خالی نباشد.

شیخ الاسلام انصاری گفت: حقیقت نه بکرامات می‌درست شود، که حقیقت خود کرامتست. ازکرامات مکرم باید دید و از عطا معطی، هرکه با کرامات بنگرد او را بآن بازگذارند، هرکه با عطا گراید از معطی باز ماند. بو عمرو زجاجی گفت: اگر بشریّت من ذرّه‌ای کم شود دوستر از آن دارم که بر آب بروم.

۵ النوبة الاولی

قوله تعالی: قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ گوی ستایش بسزا اللّه را وَ سَلامٌ عَلی عِبادِهِ الَّذِینَ اصْطَفی و درود او بر رهیگان اوکه بگزید ایشان را آللَّهُ خَیْرٌ أَمَّا یُشْرِکُونَ (۵۹) اللّه به است خدایی را یا آنچه شما می‌انباز ان خوانید با او؟

أَمَّنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ این انبازان که می‌گویید به است یا اوکه آسمان و زمین آفرید، وَ أَنْزَلَ لَکُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً و فرو فرستاد شما را از آسمان آبی فَأَنْبَتْنا بِهِ تا بر رویانیدیم بآن آب حَدائِقَ ذاتَ بَهْجَةٍ بستانهای دیوار بست نیکو منظر ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَها نبود شما را توان آن که درختان آن رویانیدید، أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ با اللّه خدایی دیگر بود که در انبازی او را دیگرست، بَلْ هُمْ قَوْمٌ یَعْدِلُونَ (۶۰) نیست جز زان که ایشان قومی‌اندکه او را بدروغ می‌عدیل و هامتا گویند.

أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَراراً انباز به یا آن کس که زمین را جای آرام جهانیان کرد وَ جَعَلَ خِلالَها أَنْهاراً و میان درختان آن جویها روان کرد وَ جَعَلَ لَها رَواسِیَ و آن را لنگرها کرد ازکوه‌ها، وَ جَعَلَ بَیْنَ الْبَحْرَیْنِ حاجزاً و میان دو دریا از نگه‌داشت خویش حاجزی کرد بازدارنده از آمیختن أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ خدایی دیگرست با اللّه درکردگاری؟ بَلْ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْلَمُونَ (۶۱)، که بیشتر ایشان نمیدانند.

أَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ انباز به یا آن کس که پاسخ میکند بیچاره مانده را، إِذا دَعاهُ آن گه که خواند او را، وَ یَکْشِفُ السُّوءَ و بدو رنج و ناخوشی می باز برد، وَ یَجْعَلُکُمْ خُلَفاءَ الْأَرْضِ و شما را پس یکدیگر درین زمین می‌نشاند أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ خدایی دیگرست با اللّه؟ قَلِیلًا ما تَذَکَّرُونَ (۶۲) چون اندك دریابید.

أَمَّنْ یَهْدِیکُمْ انباز به یا آن کس که شما را می راه نماید، فِي ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ در تاریکیهای دشت و دریا، وَ مَنْ یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ و آن کس که گشاید بادها در هوای جنوب پیش باران، فا بخشایش خوش، أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ خدایی دیگر است با اللّه؟ تَعالَی اللَّهُ عَمَّا یُشْرِکُونَ (۶۳) چون برتر و پاکست اللّه از انبازکه میگویند.

أَمَّنْ یَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ انباز به یا آن کس که این جهان می‌آفریند و باز آن جهان، وَ مَنْ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّماءِ وَ

الْأَرْضِ و آن کس که شما را می‌روزی دهد از آب آسمان و خاك زمین. أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ خدایی دیگر است با اللّه در کردگاری؟
قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۶۴) گوی بیارید حجّت خویش اگر می راست گوئید.
قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ گوی نداند هرکه در آسمان و زمین کس است نامده و پوشیده مگر اللّه.
وَ ما يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ (۶۵) و ندانندکه کدام هنگام ایشان را بر انگیزانند.
بَلِ ادَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ یا دانش ایشان در رستخیز رسید؟ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْها بل که ایشان درگمانند از آن، بَلْ هُمْ مِنْها عَمُونَ (۶۶) بل که ایشان نابیناند از آن.
و قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا ناگرویدگان گفتند: أَ إِذا كُنَّا تُراباً وَ آباؤُنا باش که ما خاك گردیم و پدران ما، أَ إِنَّا لَمُخْرَجُونَ (۶۷) ما بیرون آوردنی‌ایم از زمین؟
لَقَدْ وُعِدْنا هذا وعده دادند ما را این، نَحْنُ وَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ هم ما و پدران ما پیش فا، إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ (۶۸) نیست این سخن مگر افسانه‌های پیشینیان.
قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ گوی بروید در زمین فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ (۶۹) و بنگریدکه چون بود سرانجام بدان.
وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ بریشان اندوه مبر وَ لا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ (۷۰) و تنگ مباش در دستان‌گری ایشان.
وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۷۱) و میگویندکه هنگام این وعده کی است اگر می راست گویند.
قُلْ عَسى أَنْ يَكُونَ رَدِفَ لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي تَسْتَعْجِلُونَ (۷۲) گوی مگر آنچه شما بـآن می‌شتابید لختی در قفای شما رسید.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ و خداوند تو خداوندی با نیکوکاری و فضل است بر مردمان. وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَشْكُرُونَ (۷۳) لکن بیشتر مردمان به آزادی نه‌اند.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ ما تُكِنُّ صُدُورُهُمْ و خداوند تو میداند هر چه در دلهای ایشان نهفت میدارد وَ ما يُعْلِنُونَ (۷۴) و هر چیزکه ایشان آشکارا میدارند.
وَ ما مِنْ غائِبَةٍ فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ و نیست هیچ پوشیده در آسمان و زمین، إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ (۷۵) مگر آن در لوح نبشته پیدا و روشن.
إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَقُصُّ عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ این قران میخواند بر بنی اسرائیل أَكْثَرَ الَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (۷۶) بیشتر آن که ایشان در آن دو گروهند.
وَ إِنَّهُ لَهُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ (۷۷) و این راه نمونی و بخشایشی است است گروندگان را.
إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ بِحُكْمِهِ خداوند تو داوری برد میان ایشان وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ (۷۸) و اوست آن توانای تاونده دانا.
فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ پشتی‌دار و کار سپار بخداوند إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ (۷۹) که تو بر راستی روشنی.

النوبة الثانية

قوله: قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ: ای قل یا ایها الرسول الْحَمْدُ لِلَّهِ ای الشکر و الثناء کلّه للّه، لانّه هو الذی یستحقّه علی الحقیقة علی آلائه و نعمائه. و قیل قل یا محمد الحمد للّه علی هلاك کفّار الامم الخالیة. و قیل قل الحمد للّه الذی علّمك هذا الامر الذی ذکر، وَ سَلامٌ عَلى عِبادِهِ الَّذِينَ اصْطَفى و هم الانبیاء علیهم السلام، دلیله قوله: وَ سَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ و قیل هم اصحاب محمد (ص) اصطفاهم اللّه لنبیّه، و قیل هم امة محمد (ص)، و هی امّة الاتّباع الّذین اصطفاهم اللّه لمعرفته و طاعته و هی الفرقة النّاجیة من الثلاث و السّبعین، قال اللّه تعالی: وَ مِمَّنْ

خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ. ثمّ قال الزاما للحجة: آللَّهُ خَيْرٌ ای قل یا محمد لکفّار قومك الزاما للحجة علیهم: آللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ، ای عبادة اللَّه خیر ام عبادتکم الاصنام. رسول خدا هرگه که این آیت خواندی گفتی:بل اللَّه خیر و ابقی و اجل و اکرم، قرائت اهل بصره و عاصم یشرکون بیاء است و باقی قرّاء بتاء مخاطبه خوانند، و استفهام بر طریق انکار و توبیخ است. فان قیل لفظ «الخیر» یستعمل فی شیئین فیهما خیر و لاحدهما مزیّة و لا خیر فی الاصنام اصلا قلنا مطلق لفظ «الخیر» لا یقتضی هذا، و الدلیل علیه قوله: أَصْحابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا و لم یقتض ذلك ان یکون لاهل النّار مقیل حسن و لکنّ المراد به زیادة التشدید. و قیل انّما ذکر ذلك لاعتقاد الجهلة و الکفّار، انّ فی الاصنام خیرا فکان ذلك علی زعمهم.

اهل معنی را در لفظ «ام» که مکرّرست درین آیات دو طریقست: یکی آنکه سخن در أَمَّا يُشْرِكُونَ تمام شد، و منقطع گشت، آن‌گه بر استیناف گفت، بر معنی استفهام: أَمَّنْ خَلَقَ، أَمَّنْ جَعَلَ أَمَّنْ يُجيبُ، من يَهْديكُمْ، مَنْ يُرْسِلُ تستفهم فیها کلّها دیگر طریق آنست که أم در همه آیات معطوف است بر أَمَّا يُشْرِكُونَ بر تأویل آن‌که: ما تشرکون خیر أم من خلق ما تشرکون خیر أم من جعل، ما تشرکون خیر أم من یجیب، الی آخره.

أَمَّنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لمصالح عباده و معاشهم وَ أَنْزَلَ لَكُمْ ای لاجلکم مِنَ السَّماءِ ماءً ای مطرا فَأَنْبَتْنا بِهِ حَدائِقَ بساتین محوطا علیها ذاتَ بَهْجَةٍ ای ذات زینة و حسن. فکلّ موضع ذی اشجار مثمرة محاط علیه فهو حدیقة.

وکلّ ما یسرّ منظره فهو بهجة ما کانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَها ای ما کان لکم استطاعة الانبات أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ یعنی أ مع اللَّه اله یشارکه فی خلق هذه الاشیاء فیشترکوا بینه و بین اللَّه فی العبادة بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ عن الطریق. و قیل یعدلون عن النظر فی الادلة المؤدیة الی العلم بانّ اللَّه هو الذی تفرّد بخلق هذه الاشیاء. و هو الذی یستحق العبادة.

أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَراراً یعنی آلهتکم خیر ام من جعل الارض ذات مستقر و ثبات یستقرّ علیها الاجسام. و القرار مصدر قرّ یقرّ اذا ثبت، ای مهد لکم الارض و مکّنکم من السکون الیها و التصرف علی ظهرها و المشی فی اماکنها وَ جَعَلَ خِلالَها أَنْهاراً یعنی خلال اشجارها و نباتها، و الخلال و الخلل منفرج ما بین الشیئین و المعنی و فجّر من نواحی الارض انهارا و اجری فیها الماء الی مواضع حاجاتکم، وَ جَعَلَ لَها رَواسِيَ ای جبالا ثقالا، ثوابت الاصول، لئلّا تزول بمن علیها. و الرّواسی جمع الجمع یقال جبل راس و جبال راسیة ثم تجمع الرّاسیة علی الرّواسی.

وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ العذب و الاجاج و قیل بحر فارس و بحر الروم. و قیل العذب: جیحان و سبحان و دجلة و الفرات و النیل و الاجاج سائر البحار جعل اللَّه تعالی بینهما حاجزاً ای مانعا، بلطیف قدرته علی وجه لا یشاهد و لا یعاین، یمنع اختلاط احدهما بالآخر أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ یفعل ما یشاء من هذه الافاعیل بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ لانّهم لا یستدلّون فیعلموا.

أَمَّنْ يُجيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ ای قل لهؤلاء المشرکین: أ هذه الاوثان التي تعبدونها الذین لا یسمعون دعاءکم و لا یقدرون علی اجابتکم خیر لکم أم اللَّه الذی یُجیبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ المضطر المفتعل من الضرورة و هو المدفوع الی ضیق من الامر و قیل اصله من الاضرار، و هو القرب و التصاق الشيء بالشيء و معنی الآیة انّ هذا المضطر ان کان غریقا فی الماء انقذه، و ان کان غریقا فی الذنوب غفر له، و ان کان مریضا شفاه، و ان کان مبتلی عافاه، و ان کان محبوسا اطلقه، و ان کان مدیونا قضی دینه، و ان کان مکروبا فرّج کربه، وَ يَكْشِفُ السُّوءَ ای الضرّ و الشدائد وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفاءَ الْأَرْضِ یأتی بقوم بعد قوم و قرن بعد قرن، فکلّ قرن خلف لمن قبلهم. أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ ای هل یثبتون له شریکا یعینه قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ بالیاء قرائت ابی عمرو ای لا یتذکّرون الّا تذکّرا قلیلا، فیکون قلیلا منصوب علی انّه صفة مصدر محذوف. و قرأ الباقون بالتاء علی معنی: قل لهم یا محمد قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ، و

الكوفيون غير ابى بكر يخفّفون الذّال.
أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ اى قل لهم يا محمد أ هذه الاوثان خير لكم أم اللَّه الذى يرشدكم الى طريق البحر و البرّ فى ظلمات الليل بما خلق لكم من القمر و النجوم و الرّياح، وَ مَنْ يُرْسِلُ الرِّياحَ قرأ ابن كثير و حمزة و الكسائي: يرسل الريح. و قوله: بُشْراً فيه اربع قرءات ذكرناها فى سورة الاعراف بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ الرحمة هاهنا المطر أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ تَعالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ جلّ و عظم من ان يكون له شريك او يكون معه اله.
أَمَّنْ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ يقال بدأ الخلق و ابدأ هم اذا وجدهم اوّل مرة، و اعادهم اوجدهم بعد اماتتهم، وَ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ من السماء بالمطر و من الارض بالنبات. قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ يعنى قل لهم إِنْ كُنْتُمْ تعلمون انّ مع اللَّه الها يفعل شيئا من ذلك او يقدر عليه فاظهروا افعاله و دلّوا على قدرته إِنْ كُنْتُمْ تصدقون فى مقالتكم. بل هو صنع اللَّه الذى اتقن كلّ شىء. ذكر فى هؤلاء الآيات الخمس و قال يبدأ و يهدى بلفظ المضارع بعد قوله: أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ، لانّ بعض افعاله تقدّم و حصل مفروغا منه و بعضها يفعله حالا بعد حال كالمتصل الدائم.
قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ، غيب اينجا علم رستخيز است.
قومى آمدند. و از رسول خدا پرسيدندكه اين رستخيزكه تو ما را بآن مى وعده دهى كى خواهد بود؟ جواب ايشان اين آيت آمد يعنى كه اين غيب است و لا يعلم الغيب الّا اللَّه. و قيل الغيب ما يحدث و يكون فى غد قالت عايشه: من زعم انّه يعلم ما فى غد فقد اعظم على اللَّه الفرية و اللَّه عزّ و جل يقول: قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ.
منجّمى در پيش حجاج شد حجاج لختى سنگ ريزه در دست كرد و خود بر شمرد آن گه منجم را گفت بگوى تا در دست من سنگ ريزه چند است منجم حسابى كه دانست برگرفت و بگفت و صواب آمد حجاج آن بگذاشت و لختى ديگر سنگ ريزه ناشمرده در دست كرد گفت: اين چندست منجم هر چند حساب ميكرد جواب همه خطا مى‌آمد. منجم گفت ايها الامير اظنك لا تعرف عدد ما فى يدك. چنان ظن مى برم كه تو عدد آن نميدانى حجاج گفت چنين است نمى‌دانم عدد آن، و چه فرق است ميان اين و آن. منجم گفت اوّل بار تو برشمردى و از حد غيب بدر آمد و اكنون تو نميدانى و غيب است و لا يعلم الغيب الّا اللَّه.
وَ ما يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ اى لا يعلمون متى ينشرون، ايّان حقيقتها: ايّ اوان فاختصر ثم ادغم.
بَلِ ادَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ، ادرك بر وزن افعل قرائت مكى است و بصرى و بَلِ هاهنا فى موضع ام، تأويلها ام ادرك علمهم فى الآخرة فيعلمون وقت قيامها.
معنى آنست كه دانش ايشان در رستخيز رسيد تا بدانند. كه وقت آن كى خواهد بود؟
و اين استفهام بمعنى نفى است يعنى كه نرسيد و ندانند وقت آن. باقى قرّاء ادّارك خوانند و ادّراك و تدارك بمعنى يكسانست، و تأويلها ادرك علم المتقدّمين بعلم المتأخرين و استوى علمهم فى قيام الساعة انّه لا يعلم وقت قيامها الّا اللَّه، ميگويد: دانشهاى ايشان در كيى رستخيز همه درهم رسيد بدانستند همه كه نتوانند دانست بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْها فى الدنيا، أى لم يحصلوا بالخوض الّا على الشكّ فيها كقوله: إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ، بَلْ هُمْ مِنْها عَمُونَ اى من علمها جاهلون، واحده عم، اخبر اللَّه تعالى عن تردّد هم فى امر الساعة و انّ قصاراهم و غايتهم العمى فى ذلك.
وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا يعنى مشركى مكة: أَ إِذا كُنَّا تُراباً أ نبعث اذا كنّا ترابا وَ آباؤُنا اى و تبعث آباؤنا بعدكونهم رفاتا و رميما أَ إِنَّا لَمُخْرَجُونَ من قبورنا احياء، هذا لا يكون. قرأ نافع إِذا كُنَّا مكسورة الالف، ائنا بالاستفهام، و قرأ ابن عامر و الكسائى أَ إِذا بهمزتين، اننا بنونين، الباقون بالاستفهام فيهما جميعا.
لَقَدْ وُعِدْنا هذا، اى هذا الذى يقوله محمد من البعث و القيامة وكذلك وعد آباؤنا من قبلنا فى الازمنة المتقدّمة

ثمّ لم يبعثوا، إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ، الاساطير الاحاديث التي ليست لها حقيقة.
قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ اى عاقبة امر الكافرين المكذّبين بالرسل المنكرين للبعث. تجدوا ديارهم خاوية و ابدانهم بائدة فاحذروا و لا تكذّبوا فيحلّ بكم مثل ما حلّ بهم. و قيل معنى الآية اقرءوا القرآن فانّ احوالهم مذكورة فيه يغنكم عن التطواف فى الارض و البلاد.
وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ اى على تكذيبهم فلست بمؤاخذ به و ذلك انّ النبى (ص) كان يخاف انّ اصرارهم على الكفر لتفريط من جهته، فآمنه اللَّه منه. و قيل معناه لا تحزن على ايذائهم اياك، فسننصرك عليهم وَ لا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ فانّى اكفيكهم و اللَّه يعصمك من الناس. قرا ابن كثير فِي ضَيْقٍ بكسر الضاد نزلت فى المستهزئين الذين اقتمسوا شعاب مكة و قد مضت قصّتهم.
وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ اى متى يكون هذا الذى تعدنا من العذاب و البعث ان كنت تصدق فيما تقول.
قُلْ عَسى أَنْ يَكُونَ رَدِفَ لَكُمْ، ردف لكم و اردفكم و ردفكم بمعنى واحد، اى عسى ان يكون بعض العذاب قد دنا منكم و تبعكم و قرب منكم قرب الرديف من مردفه من القتل و الاسر و السّبى و السّنين و الجدب و البعض مدّخر ليوم البعث و النشور. و قيل الموت بعض من القيامة و جزء منها. و فى الخبر: من مات فقد قامت قيامته.
و قيل فى قوله: رَدِفَ ضمير يعود الى الوعد و تقديره: ردفكم الوعد، فعلى هذا يحسن الوقف على رَدِفَ. ثم يقول: لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي تَسْتَعْجِلُونَ.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ بترك المعاجلة بالعذاب على المعاصى و لكن اكثر الناس لا يشكرون له فيستعجلون.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ ما تُكِنُّ صُدُورُهُمْ، اى ما تضمره و تستره وَ ما يُعْلِنُونَ، يظهرون من القول فليس تأخير العذاب عنهم لخفاء حالهم و لكن له وقت مقدّر.
وَ ما مِنْ غائِبَةٍ فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ اى ما من غائبة ممّا اخفاه عن خلقه و غيّبه عنهم من عذاب السّماء و الارض و القيامة إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ فى اللوح المحفوظ و فى القضاء المحتوم. و قيل ما من فعلة او لفظة خافية اخفاها اهل السّماوات و الارض الّا و هو بيّن فى اللوح المحفوظ. و قيل ما من فعلة اوكلمة الّا هى عند اللَّه معلومة ليجازى بها عاملها. و قيل ما من حبّة خردل غائبة كقوله: إِنَّها إِنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّماواتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ.
إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَقُصُّ عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ، اى يبيّن لاهل الكتابين ما يختلفون فيه فيما بينهم من سرائر علومهم و سراير انبيائهم و اخبار اوائلهم. و قيل المراد به ذكر عيسى و امّه و عزير و ذكر محمد عليهم السلام فانّهم اختلفوا فيهم،و اللَّه بيّن امرهم و دينهم فى القران بيانا شافيا. و قيل يقصّ عليهم لو قبلوا و اخذوا به.
وَ إِنَّهُ لَهُدىً وَ رَحْمَةٌ اى و انّ القران لهدى من الضلالة و رحمة من العذاب لمن آمن به و عمل بما امر فيه. و انّما خصّهم به لاختصاصهم بالاهتداء و الانتفاع به، و هو نظير قوله: وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً.
إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ بين بنى اسرائيل فى الدنيا بِحُكْمِهِ فيما حرّفوه من الكتاب و بدّلوه. و قيل يحكم القيامة فيجازى المحقّ بحقّه و المبطل بباطله. و قيل يقضى بالقتال و قد امر به. وَ هُوَ الْعَزِيزُ فلا يغالب، الْعَلِيمُ بما امر و نهى.
فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ هو متعلق بقوله: إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ بِحُكْمِهِ اى حكمه فى الكفار و هو امره اياك بقتالهم. و اذا قضى سبحانه بذلك و امرك به فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فى محاربتهم و لا تحذر كثرتهم و شوكتهم ف إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ اى فى رضى اللَّه و اتّباع امره فثق بالظفر من اللَّه و الغلبة على الاعداء.

النوبة الثالثة

قوله: قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بدان كه مقامات راه دين بر دو قسم است: قسمى از آن مقدمات گويندكه آن در نفس

خویش مقصود نیست، چون توبه و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبه، این همه وسائلند بکاری دیگرکه وراء آنست و قسم دیگر مقاصد و نهایات گویندکه در نفس خویش مقصودند چون محبّت و شوق و رضا و توحید و توکّل این همه بنفس خویش مقصودند نه برای آن می‌باید تا وسیلت کاری دیگر باشد. و حمد خداوند جل جلاله و شکر و ثناء وی ازین قسم است که بنفس خویش مقصودند. و هر آنچه بنفس خویش مقصود بود در قیامت و در بهشت بماند و هرگز منقطع نگردد. و حمد ازین بابست که ربّ العزة در صفت بهشتیان میگوید: وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنا وَعْدَهُ و کشر و آفرین قرین ذکر خویش کرده در قران مجیدکه میگوید جلّ جلاله: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَ اشْكُرُوا لِي وَ لا تَكْفُرُونِ و فردا در آن عرصه عظمی و انجمن کبری که ایوان کبریا برکشند و بساط عظمت بگسترانند منادی ندا کندکه: لیقم الحمّادون. هیچکس برنخیزد آن ساعت مگرکسی که پیوسته در همه احوال و اوقات حمد و ثناء اللّه گفته و سپاس داری وی کرده و حق نعمت وی بشکرگزارده و بنده در مقام شکر و حمد آن گه درست آیدکه در وی سه چیز موجود بود: یکی علم، دیگر حال، سوم عمل. اوّل علم است و از علم حال زاید و از حال عمل خیزد. علم شناخت نعمت است از خداوند جلّ جلاله. و حال شادی دلست بآن نعمت، و الیه الاشارة بقوله عزّ و جلّ: فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا، و عمل بکار داشتن نعمت است در آنچه مراد خداوند است و رضاء وی در آنست. و الیه الاشارة بقوله: اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُكْراً.

قوله: وَ سَلامٌ عَلى عِبادِهِ الَّذِينَ اصْطَفى، یك قول آنست که این عباد صحابه رسولند (ص)، مهتران حضرت رسالت و اختران آسمان ملّت. و آراستگان بصفت صفوت، مثل ایشان اندر ان حضرت رسالت مثل اختران آسمانست با خورشید رخشان، چنان که ستارگان مدد نور از خورشید ستانند و فر سعادت از وی گیرند همچنین آن مهتر عالم و سیّد ولد آدم در آسمان دولت دین بر مثال خورشید بود آن عزیزان صحابه مانند اختران حضرت رسالت بایشان آراسته و رأفت و رحمت نبوّتست ایشان را بتهذیب و تأدیب پیراسته و زبان نبوت باین معنی اشارت کرده که: اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم.

آن مهتر عالم در صدر نشسته و یاران بر مراتب احوال خویش حاضر شده: یکی وزیر، یکی مشیر، یکی صاحب تدبیر، یکی ظهیر، یکی اصل صدق، یکی مایه عدل، یکی قرین حیا، یکی کان سخا، یکی سالار صدّیقان، یکی امیر عادلان، یکی مهتر منفقان، یکی شاه جوانمردان، یکی چون شنوایی، یکی چون بینایی، یکی چون بویایی، یکی چون گویایی، چنان که جمال غالب بشر باین چهار صفت است. کمال حالت ایمان باین چهار صفت است: صدق و عدل و حیا و سخا و این صفت جوانمردان است که ربّ العالمین گفت: وَ سَلامٌ عَلى عِبادِهِ الَّذِينَ اصْطَفى و یقال اصطفاهم فی آزاله ثم هداهم فی آباده. گزیدگان بندگان ایشانندکه در ازل اصطفائیّت یافتند و در ابد بهدایت رسیدند از آن راه بردندکه شان راه نمودند، از آن راست رفتندکه شان برگزیدند، از آن طاعت آوردندکه شان بپسندیدند. ایشان را از حق جلّ جلاله سه سلامست: روز میثاق سلام بجان شنیدند: وَ سَلامٌ عَلى عِبادِهِ الَّذِينَ اصْطَفى، امروز بر لسان سفیر بواسطه نبوت شنیدند: وَ إِذا جاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآياتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ، فردا که روز بازار بود و هنگام بار بی‌سفیر و بی واسطه بشنوندکه: سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ.

أَمَّنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ الآیة، از روی فهم بر لسان معرفت روندگان را در این آیات اشاراتست: گفتند زمین و تربت اشارتست بنفس آدمی که وی را از آن آفریدند، و آسمان برفعت اشارتست بعقل شریف رفیع که از آن رفیع‌تر و شریفتر هیچ خصلت نیست و آب که سبب حیاة است و بوی نشو حیوانات و نباتست مثل علم مکتسب است چنان که آب زندگی هر چیز و هرکس را مدد میدهد علم زندگی دل را مدد میدهد و حَدائِقَ ذاتَ بَهْجَةٍ اشارتست باعمال پسندیده و طاعات آراسته چنان که بواسطه آب باغ و بوستان و انواع درختان و ثمرات الوان از آب روان آراسته شود و زینت و بهجت از آن گیرد همچنین اعمال و طاعات بندگان بمقتضی علم و

وساطت عقل حاصل می‌آید تا آراسته دین میشود و بسعادت ابد می‌رسد.
لطیفه دیگر شنو ازین عجب‌تر: زمین که بار خلق میکشد مثلی است بارگیر حضرت دین را. مصطفی (ص) گفت: اجعلوا الدنیا مطیة تبلغکم الی الآخرة، و اجعلوا الآخرة دار مقرکم و محط رحالکم، و آسمان اشارت به بهشت است. و از طریق مجاورت عبارت از آن است که مصطفی (ص) گفته: انّ الجنّة فی السّماء.
و آب اشارتست بوحی و علم که بواسطه نبوّت به بندگان میرسد. یدلّ علیه ما، قیل فی قوله تعالی: وَ اللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَحْیا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ انّه عنی بالماء القرآن بدلالة انّه علّقه بالسّماع و لیس الماء ممّا یسمع وکذلك قوله: أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها، عنی بالماء القرآن، کذلك روی عن ابن عباس.
أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَراراً نفوس العابدین قرار طاعتهم، و قلوب العارفین قرار معرفتهم، و ارواح الواجدین قرار محبّتهم، و اسرار الموحّدین قرار مشاهدتهم، و فی اسرارهم انهار الوصلة و عیون القربة، بها یسکّن ظمأ اشتیاقهم، و هیجان احتراقهم.
وَ جَعَلَ لَها رَواسِيَ من الإبدال و الاولیاء و الاوتاد، بهم یدیم امساك الارض و ببرکاتهم یدفع البلاء، عن الخلق، و یقال الرواسی هم الّذین یهدون المسترشدین الی ربّ العالمین.
أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَراراً آن کیست که زمین اسلام در زیر قدم توحید موحدان آورد؟ وَ جَعَلَ خِلالَها أَنْهاراً آن کیست که چشمه‌های حکمت در دل عارفان پدید آورد؟ وَ جَعَلَ لَها رَواسِيَ آن کیست که حصارهای معرفت در سرّ دوستان بنا اوکند؟
وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حاجزاً آن کیست که میان دریای خوف و رجا سحاب استقامت اقامت کرد؟ أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ هیچ خدایی دانید بجز من که این کرد؟، هیچ معبود شناسید بجز من که این ساخت؟ و قیل وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حاجزاً، یعنی بین القلب و النفس لئلّا یغلب احدهما صاحبه، در نهاد آدمی هم کعبه دل است هم مصطبه نفس، دو جوهر متضادند در خلقت بهم پیوسته، و در طریقت از هم گسسته، هر دو در هم گشاده، و میان هر یکی از قدرت حاجزی نهاده. هرگه که آن نفس امّاره در سرا پرده دل شبیخون برد آن دل محنت زده بتظلّم بدرگاه عزّت می‌شود و از جنّات قدم خلعت نظر بدو می‌آید. اینست سرّ آن خبرکه: ان للّه تعالی فی کل یوم و لیلة ثلاثمائة و ستین نظرة فی قلوب العباد.
نظیر این آیت در سورة الفرقان است: وَ هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هذا عَذْبٌ فُراتٌ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ، بر لسان اهل معرفت این دو دریا صفت دل مؤمن است و آن دو آب صفت آنچه دروست، از دو معنی متضاد: خوف و رجا، شك و یقین، ضلالت و هدایت، حرص و قناعت، و غفلت و یقظت. ربّ العزة میان هر دو ضد حاجزی و مانعی پیدا کرده: میان خوف و رجا از حسن الظن حاجزی است تا تلخی ترس خوشی امید تباه نکند. میان شك و یقین از معرفت حاجزی است تا ملوحت شك عذوبت یقین تباه نکند. میان ضلالت و هدایت از عصمت حاجزی است تا مرارت ضلالت حلاوت هدایت تباه نکند. میان حرص و قناعت از تقوی حاجزی است تا کدورت حرص صفاوت قناعت تباه نکند. میان غفلت و یقظت از مطالعت نظر حاجزی است تا ظلمت غفلت نور یقظت تباه نکند. أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ بجز اللّه خدایی دیگر دانیدکه چنین صنع سازد و این قدرت دارد؟
أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ گفته‌اند: مضطرّ آن کودك است که در شکم مادر بیمار است و مادر از بیماری وی بی‌خبر. آن کودك در آن ظلمت رحم از آن بیماری بنالد و جز از اللّه هیچ کس حال وی نداند. ربّ العزة آن نالیدن و زاریدن وی بنیوشد و برأفت و رحمت خود در دل مادر افکند تا آن طعام که شفاء کودك در آن بود بآرزوی بخواهد و بخورد. کودك از آن بیماری شفا یابد.
و قیل انّ داود الیمانی دخل علی مریض من اصحابه فقال له المریض: یا شیخ ادع اللّه لی. فقال الشیخ

للمریض: ادع لنفسك فانك المضطرّ. و قد قال اللّه عزّ و جلّ: أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ دست‌گیر درماندگان است و فریاد رس نومیدان و زاد مضطرّان و یادگار بیدلان، پاسخ‌کندگوشهای بندگان را بجزا، و امیدهای عاجزان بوفا، و دعاهای ضعیفان بعطا. در ازل همه احسان او، در حال همه انعام او، و در ابد بر همه افضال او.
خبر درست است که فردا چون مؤمنان در بهشت آرام گیرند بعضی زوایای بهشت خالی ماند تا ربّ العزة خلقی نو آفریند و آن منازل و درجات که از بهشتیان زیادت آید بایشان دهد چگویی ازکرم وی سزد که خلقی نو آفریده عبادت ناکرده و رنج نابرده بناز و نعیم بهشت رساند و این بندگان دیرینه رنجها کشیده و در دین اسلام عمر بسر آورده و غمها خورده و دل در فضل وکرم او بسته، چه گویی ایشان را از فضل خود محروم کند؟ یا از درگاه خویش براند؟ حقّا که نکند، و فضل و رحمت خود ازیشان دریغ ندارد.
یحیی معاذ عجب سخنی گفته در مناجات خویش، گفت: الهی مرا اعتماد برگناه است نه بر طاعت، زیرا که در طاعت اخلاص می‌باید و آن مرا نیست و در معصیت فضل می‌باید و آن ترا هست.
بو بکر واسطی گفت: الهی کمال پاکی و عین قدس قدم بود که این فرزند آدم در چون تو پادشاهی عاصی شدند و الّا در هشته هزار عالم کدام نقطه حدوث را یارای آن بودی که بخلاف فرمان یك نفس برکشیدی اگر نه از بهرکمال فردانیّت و ذات جلال بی‌نقصان تو بودی چرا بایستی که مقرّبان حضرت و مرسلان بارگاه عزت نیز در خجالت زلّات صغایر آیند این بآنست تا عالمیان بدانندکه بکمال صفات جز ربوبیت او منعوت نیست و بپاکی و بی‌عیبی جز جلال برکمال او موصوف نیست.

۶ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتى تو نتوانی که کران را شنوانی وَ لا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ وکران آواز خواندن نشنوند إِذا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ (۸۰) آن گه که پشت برگردانند و برگردند.
وَ ما أَنْتَ بِهادِي الْعُمْيِ عَنْ ضَلالَتِهِمْ و تو آن نیستی که با راه آری نابینایانرا ازگمراهی ایشان إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآياتِنا نشنوانی مگر آن کس که بگرود بسخنان ما فَهُمْ مُسْلِمُونَ (۸۱) و ایشانندکه مسلمانانند.
وَ إِذا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ و چون گفت خدای و سخن او واجب گشته بریشان افتد، أَخْرَجْنا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ بیرون آریم ایشان را جنبنده‌ای از زمین تُكَلِّمُهُمْ فرا روی مردم میگوید أَنَّ النَّاسَ كانُوا بِآياتِنا لا يُوقِنُونَ (۸۲) که مردمان بآیات و سخنان ما و بوعد و وعید ما بنمی‌گروند و بی‌گمان نمی‌باشند.
وَ يَوْمَ نَحْشُرُ و آن روزکه فراهم آریم مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً از هر امّتی جوکی مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآياتِنا ازیشان که بدروغ میداشتند سخنان ما فَهُمْ يُوزَعُونَ (۸۳) ایشان را فراهم میرانند و می‌باز دارند.
حَتَّى إِذا جاؤُ تا آن گه که آیند قالَ أَكَذَّبْتُمْ بِآياتِي گوید سخنان من دروغ شمردید؟ وَ لَمْ تُحِيطُوا بِها عِلْماً و آن را در نیافتید أَمَّا ذا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۸۴) تا آن خود چه بود که می‌کردید.
وَ وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ ایشان را بیفتاد آن گفت که وعیدگفته بود ایشان را و واجب گشته رسیدن عذاب بر ایشان بِما ظَلَمُوا بآن ستم که کردند فَهُمْ لا يَنْطِقُونَ (۸۵) ایشان خاموش مانند هیچ سخن نگویند.
أَ لَمْ يَرَوْا نمی‌بینند أَنَّا جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِيَسْكُنُوا فِيهِ که ما شب تاریك کردیم تا آرام گیرند در آن وَ النَّهارَ مُبْصِراً و روز روشن کردیم تا می‌بینند در آن إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ در آن نشانی سخت پیداست لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۸۶) گروهی را که بگروند.
وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ آن روزکه در دمند در صور فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ بترسد اهل آسمان و زمین إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ مگر آنکه خدا خواهد وَ كُلٌّ أَتَوْهُ داخِرِينَ (۸۷) و همه آمدنیند باو ناچار و ناکام.
وَ تَرَى الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وکوهها بینی پنداری که بر جای است وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ و آن میرود چنان که ابر رود صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ این صنع خدای است آن که هر چه کرد محکم کرد و استوار إِنَّهُ خَبِيرٌ بِما

تَفْعَلُونَ (۸۸) او آگاه است و دانا بهر چه میکنید.
مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ هرکه نیکی آرد فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها او راست به از آن وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ (۸۹) ایشان از بیم آن روز رستگارانند و بی‌بیم.
وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ و هرکه بدی آرد فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ نگون اندازند رویهای ایشان در آتش هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۹۰) و ایشان را گویند شما را پاداش خواهند داد مگر آنچه میکردید.
إِنَّما أُمِرْتُ مرا فرمودند أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هذِهِ الْبَلْدَةِ که خدای این شهر را پرستم الَّذِي حَرَّمَها آن خدای که این را آزرم بزرگ نهاد وَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ و همه چیز او راست وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۹۱) و مرا فرمودند تا از گردن نهادگان باشم.
وَ أَنْ أَتْلُوَا الْقُرْآنَ و قرآن خوانم فَمَنِ اهْتَدى فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ هرکه با راه آید خویشتن را با راه آید وَ مَنْ ضَلَّ و هرکه بگمراهی رود فَقُلْ إِنَّما أَنَا مِنَ الْمُنْذِرِينَ (۹۲) گوی من از آگاه کنندگانم.
وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ گوی حمد و ثناء نیکو اللَّه را سَيُرِيكُمْ آياتِهِ که بشما می‌نماید نشانهای خویش فَتَعْرِفُونَها تا بشناسید آن را وَ ما رَبُّكَ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (۹۳) و خداوند تو ناآگاه نیست از آنچه میکنید.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتى وَ لا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ، این آیت در شأن کفار قریش فروآمد، قومی مخصوص که علم اللَّه در حق ایشان سابق شده که هرگز ایمان نیارند و در کفر میرند. ربّ العالمین مصطفی را خبر دادکه ایشان سخن تو نپذیرند و پند تو ایشان را سود ندارد که ما بر دلهای ایشان مهر نهاده‌ایم تا ایمان در آن نشود و کفر از آن بیرون نیاید. همانست که جای دیگر گفت: وَ نَطْبَعُ عَلى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَسْمَعُونَ و ایشان را مردگان نام کرد، که ایشان را نه در آنچه می‌شنوند نفعیست و نه بآن عمل میکنند، راست چون مردگانند که حس و عقل ندارند. میگوید یا محمد چنان که نتوانی توکه مردگان را شنوا کنی تا سخن بشنوند ایشان را هم نتوانی که شنوا کنی تا حق بشنوند. ابن کثیر وَ لا تُسْمِعُ بتاء مفتوحه خواند الصُّمَّ مرفوع میگوید کران آواز خواننده نشنوند إِذا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ خاصّه آن گه که پشت برگردانند بر خواننده و میروند، نه بگوش شنوند و نه برمز و اشارت بدانند.
وَ ما أَنْتَ بِهادِي الْعُمْيِ عَنْ ضَلالَتِهِمْ قرأ حمزة تهتدى العمى عن ضلالتهم، و المعنى هم كالعمى و ما فى وسعك ادخال الهدى فى قلب من عمى عن الحق فلم ينظر اليه بعين قلبه. إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآياتِنا فَهُمْ مُسْلِمُونَ، اى ما تسمع الّا من اتّبع الحق طالبا له بالنظر فى آياتنا و يسلك طريق القبول و هو من سبق من اللَّه العلم بانّه يوفقه و يؤمن. میگوید تو نتوانی که گمراهان را با راه آری و نتوانی که کران را بشنوانی مگرکسی طالب حق بود بنظر و استدلال، و توفیق یافته که دعوت قبول کند و پند بشنود، و این کسی تواند بود که عنایت ازلی درو رسیده و بعلم اللَّه رفته که وی ایمان آرد و بسعادت ابد رسد.
روى انّ النبى (ص) قام على منبره فقبض كفّه اليمنى فقال: «كتاب كتبه اللَّه فيه اهل الجنة باسمائهم و انسابهم مجمل عليهم لا يزاد فيه و لا ينقص منه»، ثمّ قبض كفه اليسرى فقال: «كتاب كتبه اللَّه فيه اهل النار باسمائهم و اسماء آبائهم مجمل عليهم لا يزاد فيه و لا ينقص منه فليعملنّ اهل السعادة بعمل اهل الشقاء حتى يقال كانّهم منهم بل هم هم، ثم يستنقذهم اللَّه قبل الموت و لو بفواق ناقة، و ليعملن اهل الشقاء بعمل اهل السعادة حتى يقال كانّهم منهم بل هم هم، ثم ليخرجنّهم اللَّه قبل الموت و لو بفواق ناقة. السّعيد من سعد بقضاء اللَّه و الشقى من شقى بقضاء اللَّه و الاعمال بالخواتيم».
و قال (ص): «انّ العبد ليعمل عمل اهل النار و انّه من اهل الجنّة و يعمل عمل اهل الجنّة و انّه من اهل النّار و انّما الاعمال بالخواتيم».
و قالت عائشة دعى رسول اللَّه (ص) الى جنازة صبىّ من الانصار فقلت طوبى لهذا عصفور من عصافير الجنّة لم

یعمل سوا قال او غیر ذلك یا عائشة، انّ اللّه خلق الجنّة و خلق النّار فخلق لهذه اهلا و لهذه اهلا خلقهم لها و هم فی اصلاب آبائهم.
بر وفق این اخبار آورده‌اندکه رسول خدا حکایت کرد که در بنی اسرائیل زاهدی بود دویست سال عبادت کرده و در آرزوی آن بود که وقتی ابلیس را به‌بیند تا با وی گوید الحمد للّه که درین دویست سال ترا بر من راه نبود و نتوانستی مرا از راه حق بگردانیدن آخر روزی ابلیس از محراب خویشتن را باو نمود، او را بشناخت، گفت: اکنون بچه آمدی یا ابلیس؟ گفت دویست سالست تا میکوشم که ترا از راه ببرم و بکام و مراد خویش درآرم و از دستم برنخاست و مراد من برنیامد، و اکنون تو درخواستی تا مرا بینی دیدار من ترا بچه کار آید؟ که از عمر تو دویست سال دیگر مانده است. این سخن بگفت و ناپدیدگشت زاهد در وساوس افتادگفت از عمر من دویست سال مانده و من خویشتن را چنین در زندان کرده‌ام؟ از لذّات و شهوات باز مانده و دویست سال دیگر هم برین صفت دشخوار بوده تدبیر من آنست که صد سال در دنیا خوش زندگانی کنم لذّات و شهوات آن بکار دارم آن گه توبت کنم و صد سال دیگر بعبادت بسر آرم که اللّه تعالی غفور و رحیم است. آن روز از صومعه بیرون آمد سوی خرابات شد و بشراب و لذّات باطل مشغول گشت و بصحبت مؤمنات تن در داد، چون شب درآمد عمرش بآخر رسیده بود ملك الموت درآمد و بر سر آن فسق و فجور جان وی برداشت. آن طاعات و عبادات دویست ساله بباد بر داد حکم ازلی درو رسیده و شقاوت دامن اوگرفته. نعوذ باللّه من درك الشقاء و سوء القضاء.
وَ إِذا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ هذا القول هو حکم العذاب و وقوع السخط و انقطاع المهلة، کقوله: وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِما ظَلَمُوا، و ذلك حین لا یقبل اللّه سبحانه من کافر ایمانه و لم یبق الّا من یموت کافرا فی علم اللّه سبحانه و هذا عند اقتراب الساعة و منقطع الامال و هو خروج الدّابة، فاذا خرجت الحفظة و رفعت الاقلام و شهدت الاجساد علی الاعمال و تبیّن الشقی من السعید و تشاهدت الالسن بالکفر و الایمان صراحا. قال ابو سعید الخدریّ: اذا ترکوا الامر بالمعروف و النهی عن المنکر وجب الغضب وَ وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ.
خلافست میان علماء تفسیرکه شکل دابة چون است و ازکجا بیرون آید.
حذیفه گفت از رسول خدا شنیدم که گفت طولها ستون ذراعا لا یدرکها طالب و لا یفوتها هارب، تسم المؤمن بین عینیه، و یکتب بین عینیه مؤمن، و تسم الکافر بین عینیه و یکتب بین عینیه کافر، و معها عصا موسی و خاتم سلیمان. و قال ابن عباس لها زغب و ریش و اربع قوائم. و قال ابن الزبیر رأسها رأس ثور و عینها عین خنزیر و اذنها اذن فیل و قرنها قرن ایّل و عنقها عنق نعامة و صدرها صدر اسد و لونها لون نمر و خاصرتها خاصرة هرّ و ذنبها ذنب کبش و قوائمها قوائم بعیر بین کل مفصلین اثنا عشر ذراعا، تخرج و معها عصا موسی و خاتم سلیمان. فتنکت فی مسجد المؤمن بعصا موسی نکتة بیضا، فیبیض وجهه، و تنکت فی وجه الکافر بخاتم سلیمان نکتة سوداء فیسودّ وجهه، و ذلك قوله تعالی: یَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ. و هذا حین یغلق باب التوبة لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل. و قال وهب وجهها وجه رجل و سایر خلقها خلق الطیر، و قیل هی علی صورة فرس.
امّا بیرون آمدن دابة الارض بدانکه علامتی است از علامتهای مهین قیامت و خاست رستخیز. و از رسول خدا (ص) پرسیدندکه ازکجا بیرون آیدگفت من اعظم المساجد حرمة علی اللّه یعنی المسجد الحرام. قال و عیسی یطوف بالبیت و معه المسلمون این خبر دلیل است که نخست عیسی بیرون آید انگه دابة الارض. ابن عباس گفت وادییست در زمین تهامة از آنجا بیرون آید. عبد اللّه بن عمر و در زمین طایف بود، آنجا پای بر زمین زد گفت ازینجا بیرون آید. وگفته‌اند از اجیاد مکة بیرون آید. ابن مسعود گفت از میان صفا و مروه. و قال ابن عمر تخرج الدابّة من صدع فی الصفا کجری الفرس ثلاثة ایّام و ما خرج ثلثها. این خبر موافق آمد با قول حسن بصری که گفت موسی (ع) از حق درخواست تا دابة الارض بوی نماید. گفتا سه روز و سه شب بیرون می‌آمد

از زمین و بآسمان برمی‌شد. موسی چون آن منظر عظیم قطیع دید طاقت نداشت، گفت: ربّ ردّها فردّها، خداوندا بجای خود باز بر او را و بجای خود باز شد. مقاتل گفت: لا یخرج منها غیر رأسها فیبلغ رأسها السحاب. و قول درست آنست که او را سه خرجه است یعنی که سه بار بیرون آید: اوّل از زمین یمن برآید چنان که اهل بادیه از وی خبر دارند و ذکر وی بایشان رسد امّا بمکه و دیگر شهرها نرسد، و در آن خرجه اوّل صفت عظمت و طول و عرض وی در چشمها نیاید و پیدا نگردد پس ناپدید شود روزگاری دراز چندان که اللَّه خواهد، پس دوم بار از زمین تهامه برآید و خبر وی به مکه رسد و بدیگر شهرها، باز پنهان شود روزگاری، آن گه سوم بار از میان مکه برآید. وگفته‌اندکه میان رکن اسود و باب بنی مخزوم بیرون آید بر ان صفت و آن عظمت که گفتیم و بر روی زمین همی‌رود و هرکجا نفس وی رسد همه نبات و درختان خشك میشود تا در زمین هیچ نبات و درخت سبز نماند مگر درخت سپندکه آن خشك نشود از بهر آن که برگه هفتاد پیغامبر با وی است و عصای موسی و خاتم سلیمان با وی بود، هر مسلمانی را که بیند سر عصا بر پیشانی او نهد یك نقطه نور پدید آید، آن گه سر تا پای وی همه نور شود و چون کافری بیند انگشتری سلیمان بر پیشانی او نهد، یك نقطه ظلمت بر پیشانی وی پدید آید. آن گه سر تا پای وی همه ظلمت و تاریکی گردد. و چون این دابه بیرون آید مسلمانان همه قصد مسجدکنندکه وی البته تعرض مسجد نکند و با مردم بزبان ایشان سخن گوید بآن لغت که دریابند: با عربی بزبان عرب و با عجمی بزبان عجم، اینست که ربّ العالمین گفت: تُكَلِّمُهُمْ. سدّی گفت: تُكَلِّمُهُمْ ببطلان الادیان سوی دین الاسلام وگفته‌اند سخن گفتن وی آنست که کافر و مسلمان از هم جدا کند، روی فرا قومی کندگوید: ایّها الکفّار مصیرکم الی النار و روی فرا قومی دیگرکند، گوید: ایّها المؤمنون مصیرکم الی الجنة. و قیل تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كانُوا بِآياتِنا لا يُوقِنُونَ فرا روی مردم میگوید، که این مردمان یعنی اهل مکه به بیرون آمدن من گرویده نبودند و ذلك لانّ خروجها من آیات اللَّه قال ابو الجوزاء: سألت ابن عباس تُكَلِّمُهُمْ او تُكَلِّمُهُمْ؟ فقال کلّ ذلك یفعل تکلم المؤمن و تکلم الکافر ای تسمهم انّ الناس بفتح الف قرائت کوفی و یعقوب است یعنی تکلّمهم بانّ الناس و بکسر الف قرائت باقی، و تقدیره تُكَلِّمُهُمْ فتقول أَنَّ النَّاسَ كانُوا بِآياتِنا لا يُوقِنُونَ.

وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً، ای من کل اهل عصر جماعة کثیرة مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآياتِنا فَهُمْ يُوزَعُونَ ای یحبس اوّلهم علی آخرهم لیجتمعوا ثم یساقون الی النار و من فی قوله ممّن یکذّب للتبیین لا للتبعیض، ای الفوج من المکذّبین لانّه لا یحشر بعض المکذّبین دون بعض، و انّما خصّ المکذّبین بالحشر دون المؤمنین لانّه یرید وصف حالهم خاصّة دون المؤمنین. و قال المبرّد: لا یقال للمؤمنین حشروا لانّ الحشر لا یستعمل الّا فی الجمع علی وجه الاذلال.

حَتَّى إِذا جاؤُ یعنی اذا حضروا المحشر. قال اللَّه تعالی لهم: أَكَذَّبْتُمْ بِآياتِي وَ لَمْ تُحِيطُوا بها علما. فی هذا تقدیم و تأخیر: یعنی لم تحیطوا بآیاتی علما فکذّبتم بها. کقوله: بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ، وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ قوله: أَمَّا ذا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ هذا توهین لقولهم و فعلهم، یقال ذلك علیّ ابلغ اذکان. و قیل هذا توبیخ و تبکیت ای ما ذا کنتم تعملون حین لم تبحثوا عنها و لم تتفکّروا فیها. وَ وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ ای وجب علیهم الوعید، و حلّ بهم العذاب و السخط من اللَّه یوم یحشرون بما ظلموا بسبب کفرهم و تکذیبهم بآیات اللَّه فَهُمْ لا يَنْطِقُونَ بحجج یدفعون بها عن انفسهم و قیل فهم لا ینطقون بعذر و لا شفاعة، کما قال: هذا يَوْمُ لا يَنْطِقُونَ. و قیل وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ ای لزمتهم حجة اللَّه فَهُمْ لا يَنْطِقُونَ فلم یجدوا جوابا. و قیل لا يَنْطِقُونَ لانّ افواههم مختومة. و قیل وقوع القول علیهم وقوع السّخط، و حکم العذاب علیهم فی الدنیا و ذلك ما روی عن عبد اللَّه بن مسعود قال: اکثروا زیارة هذا البیت من قبل ان یرفع و ینسی الناس مکانه و اکثروا تلاوة القرآن من قبل ان یرفع قالوا یا با عبد الرحمن هذه المصاحف ترفع فکیف بما فی صدور الرجال قال یصبحون فیقولون قد کنّا نتکلّم بکلام. و نقول قولا فیرجعون الی شعر الجاهلیة و احادیث الجاهلیة، و ذلك حین یقع القول علیهم.

ثم ذكر الدليل على قدرته و الاهيّته سبحانه فقال: أَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِيَسْكُنُوا فِيهِ من حركات النصب فيستريح بذلك ابدانهم عدّة للغدو النهار مبصرا لينتشروا فيه فى الارض و يتوصّلوا بذلك الى قضاء حوائجهم و طلب معاشهم. قوله: وَ النَّهارَ مُبْصِراً اى ذا ابصار، كقوله: عِيشَةٍ راضِيَةٍ اى ذات رضى. و قيل مبصرا اى يبصر فيه كما يقال: ليل نائم اى ينام فيه. إِنَّ فِي ذلِكَ اى فيما بيّناه من الآيات فى الليل و النّهار لدلالات صادقة تورث الايمان باللّه و توجب الاعتراف بتوحيده على كل عاقل متديّن وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ، اى اذكر يوم ينفخ اسرافيل فى الصّور و هو شبه قرن. قال مجاهد: الصّوركهيئة البوق، و قيل هو جمع صورة كصوفة و صوف يعنى تنفخ الارواح فى الاجساد و الاوّل اصوب و هو المعتقد، و الدليل عليه قول النبى (ص): كيف انعم و صاحب القرن قد التقمه و حتى جبهته ينظر متى يومر فينفخ.

ابو هريره روايت كند از مصطفى (ص)، گفت: ربّ العالمين آسمانها و زمين بيافريد آن گه بعد از آفرينش آسمان و زمين صور بيافريد و به اسرافيل داد اسرافيل صور در دهن گرفته و چشم فرا عرش داشته منتظر آن تا كى فرمايند او را كه در دم. بو هريره گفت: يا رسول اللّه آن صور چيست گفت مانند سروى عظيم

و الّذى بعثنى بالحق انّ عظم دارة فيه كعرض السّماء و الارض فينفخ فيه ثلاث نفخات: الاولى نفخة الفزع، و الثانية نفخة الصعق، و الثالثة نفخة القيام لربّ العالمين.

يقال بين كلّ نفختين اربعون يوما من ايام الدّنيا و قيل اربعون سنة فاذا تمّت الاربعون نفخ نفخة الصعق و هو الموت و در خبر است كه بو هريره گفت: يا رسول اللّه فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ اين استثنا مركه راست؟

گفت: اولئك الشهداء و هم أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ وقاهم اللّه فزع ذلك اليوم و آمنهم و هو عذاب يبعثه اللّه على شرار خلقه و هو الّذى يقول اللّه عزّ و جل: إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ الى قوله: وَ لكِنَّ عَذابَ اللَّهِ شَدِيدٌ.

و قيل فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ يعنى اهل الجنّة من الحور و الغلمان و الخدم بعد از نفخه فزع چهل سال گذشته فرمان آيد، اسرافيل كه انفخ نفخة الصعق فيصعق من فى السماوات و من فى الارض الّا من شاء اللّه. و در خبر بو هريره است.

فاذا اجتمعوا جاء ملك الموت الى الجبار فيقول قد مات اهل السماء و الارض الّا من شئت فيقول اللّه سبحانه و هو اعلم من بقى؟ فيقول اى ربّ بقيت انت الحى الذى لا تموت و بقيت حملة العرش و بقى جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و بقيت انا. فيقول جلّ و عزّ فيموت جبرئيل و ميكائيل فينطق اللّه العرش فيقول اى ربّ يموت جبرئيل و ميكائيل، فيقول: اسكت انّى كتبت الموت على كل من تحت عرشى، فيموتان. ثمّ يأتى ملك الموت الى الجبار فيقول اى ربّ قد مات جبرئيل و مكائيل فيقول و هو اعلم : فمن بقى؟ فيقول: بقيت انت الحى الذى لا تموت، و بقيت حملة عرشك و بقيت فيقول ليمت حملة عرشى فيموتون فيامر اللّه العرش فيقبض الصور من اسرافيل ثمّ يقول ليمت اسرافيل فيموت ثمّ يأتى ملك الموت، فيقول يا ربّ قد مات حملة عرشك فيقول و هو اعلم فمن بقيها فيقول بقيت انت الحىّ الذى لا تموت، و بقيت انا. فيقول انت خلق من خلقى خلقتك لما رأيت.، فمت، فيموت، فاذا لم يبق احد الّا اللّه الواحد الاحد الصمد الذى لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ وكان آخرا كما كان اولا طوى السماوات كطىّ السّجل للكتاب ثمّ قال انا الجبّار لمن الملك اليوم؟ فلا يجيبه احد ثم يقول تبارك و تعالى جلّ ثناؤه و تقدّست اسماؤه: للّه الواحد القهار يوم تبدّل الارض غير الارض و السماوات فيبسطها بسطا ثم يمدّها مدّ الاديم العكاظى لا ترى فيها عوجا و لا امتا ثم يزجر اللّه الخلق زجرة واحدة فاذا هم فى هذه الارض المبدّلة فى مثل ما كانوا فيها من الاوّل: من كان فى بطنها كان فى بطنها، و من كان على ظهرها كان على ظهرها. ثم ينزل اللّه عزّ و جلّ عليهم ما من تحت العرش كمنى الرجال ثم يامر اللّه عزّ و جلّ السحاب ان يمطر اربعين يوما حتى يكون فوقهم اثنا عشر ذراعا و يامر اللّه سبحانه الاجساد ان

تنبت كنبات الطراثيث اوكنبات البقل حتى اذا تكاملت اجسادهم كما كانت، قال اللّه تعالى ليحيى حملة العرش فيحيون ثم يقول اللّه عزّ و جلّ ليحيى جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل فيحيون اللّه اسرافيل فياخذ الصّور فيضعه على فيه ثم يدعوا اللّه الارواح فيعطى بها تتوهج ارواح المؤمنون نورا و الأخرى ظلمة فيقبضها جميعا ثم يلقيها فى الصور ثم يامر اللّه عزّ و جلّ اسرافيل ان ينفخ نفخة للبعث فتخرج الارواح كانّها النحل قد ملأت ما بين السماء و الارض فيقول اللّه عزّ و جلّ ليرجعن كل روح الى جسده، فتدخل الارواح الخياشيم ثم تمشى فى الاجساد اوكما يمشى السّمّ فى اللّديغ.

ثم تنشق الارض عنهم سراعا فانا اوّل من تنشق عند الارض فتخرجون منها الى ربكم تنسلون عراة حفاة غرلا مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكافِرُونَ هذا يَوْمٌ عَسِرٌ.

قوله: وَكُلٌّ أَتَوْهُ قرأ حمزة و حفص أَتَوْهُ مقصورا على الفعل، بمعنى جاءوه عطفا على قوله: فَفَزِعَ و اتوه، و قرأ الباقون: آتَوْهُ بالمدّ و ضمّ التاء على مثال فاعلوه كقوله: وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَرْداً اى يأتون اللّه سبحانه داخرين صاغرين.

و ترى الجبال يا محمد تحسبها جامدة قائمة واقفة مستقرة مكانها، وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ حتى تقع على الارض فتستوى بها.

صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ، اى صنع اللّه ذلك صنعه فهو نصب على المصدر. و قيل معناه هذا من صنع اللّه الذى خلق الاشياء على وجه الاتقان و الاحكام انّه خبير بما يفعلون عالم بافعال عباده قادر على مجازاتهم عليها بما يستحقون قرأ مكى و بصرى و حماد: بما يفعلون بالياء لقوله آتوه انّما هو خير عنهم.

قوله: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ يعنى من جاء بالتوحيد يوم القيامة و هو شهادة ان لا اله الّا اللّه، فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها اى ثواب اجود منها. ان قيل فاذا كانت الحسنة: لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ و هى التوحيد فما معنى: فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها و هل شىء خير من لا اله الّا اللّه فالجواب عنه من وجهين: احدهما انّه على التقديم و التأخير، و المعنى فله منها و من اجلها خير، و الجواب الثانى انّ قوله: خَيْرٌ مِنْها يعنى به الثواب لانّ الطاعة فعل العبد و الثواب فعل اللّه و فعل اللّه اشرف من فعل العبد و خير منه، و قيل مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ يعنى با الاخلاص فى التوحيد فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها اى خير له منها الجنة.

وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ يعنى بالشرك فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ و فى ذلك ما روى انس بن مالك قال قال رسول اللّه (ص): يجيء الاخلاص و الشرك يوم القيامة فيجثوان بين يدى الرب تبارك و تعالى فيقول الرب للاخلاص انطلق انت و اهلك الى الجنة و يقول للشرك انطلق انت و اهلك الى النار ثم تلا هذه الاية من جاء بالحسنة فله خير منها الى قوله فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ.

وعن ابى عبد اللّه الجدلىّ قال: دخلت على على بن ابى طالب (ع) فقال: «يا ابا عبد اللّه أ لا أنبّئك بالحسنة التي من جاء بها ادخله اللّه الجنّة و السيّئة التي من جاء بها كبّه اللّه فى النّار و لم يقبل معها عملا؟ قلت بلى. قال: الحسنة حبّنا و السّيّئة بغضنا».

و قيل: فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها يعنى رضوان اللّه كقوله تعالى: وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ، و قيل فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها يعنى الاضعاف، و هذا تأويل حسن لانّ للاضعاف خصائص منها ان العبد يسأل عن عمله و لا يسأل عن الاضعاف و منها انّ للشيطان سبيلا الى عمله و ليس له سبيل الى الاضعاف و لانّه لا مطمع للخصوم فى الاضعاف و لانّ دار الحسن فى الدنيا و دار الاضعاف الجنّة و لانّ الحسنة على استحقاق العبد و التضعيف كما يليق بكرم الرّب.

قوله: وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ بالتنوين، يَوْمَئِذٍ بفتح الميم قراءة اهل الكوفة و قرأ سائر القرّاء مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ بالاضافه و هذا اعمّ لانّه آمن من جميع الفزع.

قال ابن عباس: اذا اطبقت النار على اهلها فزعوا فزعة لم يفزعوا مثلها و هو فزع الاكبر و اهل الجنّة آمنون من ذلك. وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ، يعنى من جاء يوم القيامة مشركا باللّه فان اللّه سبحانه يأمر خزنة

جهنم ان يطرحوه على وجهه فى النار و يقال لهم هل تجزون الّا ما كنتم تعملون يقال كببته على وجهه فأكبّ، نظيره: قشعت الرّيح السحاب فاقشع، و هذا من الفعل الغريب بعكس سایر الافعال، و منه
قول النبى (ص): و هل يكب الناس على مناخرهم فى النار الا حصائد السنتهم، و مثله: قلعته فاقلع.
إِنَّما أُمِرْتُ، يعنى قل للعرب يا محمد انّما امرنى اللَّه ان اعبد ربّ هذه البلدة يعنى مكة التي تفتخر بها العرب و يسمون بسببها سكان حرم اللَّه الَّذي حَرَّمَها اى جعلها حرما آمنا يأمن فيها السباع و الوحوش فلا يعدو الكلب فيها على الغزال و لا ينفر منها الغزال و يكف الناس عن اهلها و عن من لاذ بها. و قيل حَرَّمَها اى عظّم حرمتها من ان يسفك بها دم او يظلم بها احد او يصطاد صيدها او يختلى خلاها فاعبدوه انتم ففيه عزّكم و شرفكم، و قيل حَرَّمَها على الجبابرة حتى لا يتملّكها جبّار و يدّعيها لنفسه. وَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ اى و لربّ هذه البلدة كلّ شىء مع هذه البلدة فانّه مالك الدنيا و الآخرة و ربّ العالمين كلّهم و انّما خصّ هذه البلدة باضافتها اليه تشريفا لها كما قال: ناقَةُ اللَّهِ و بيت اللَّه و رجب شهر اللَّه. وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ اى و امرنى ربّى بان اكون مسلما على دين ابراهيم منقادا لامره مستسلما له متوكّلا عليه.
وَ أَنْ أَتْلُوَا الْقُرْآنَ يعنى و امرنى ربّى ان اقرأ عليكم القرآن و اعرفكم حلاله و حرامه و ما لكم و عليكم فيه. فَمَنِ اهْتَدى فَإِنَّما يَهْتَدي لِنَفْسِهِ، اى من سلك طريق الرشاد و آمن بالقرآن فلنفسه عمل لانّه لا ينال نعيم الآخرة و لا يأمن العذاب فى الدارين من ترك قصد السبيل بتكذيبه ايّاى وكفره بالقرآن فانّما انا منذر انذر سخط اللَّه و عذابه و نقمته. و هذا كان قبل فرض القتال ثم نسخه الامر بالقتال و قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ يعنى قل يا محمد للقائلين لك من مشركى قومك متى هذا الوعد الحمد للَّه «على توفيقه ايّانا للحق الّذى انتم عنه عمون سَيُرِيكُمْ ربكم آيات عذابه و سخطه فتعرفون بها حقيقة نصحى لكم و صدق ما دعوتكم اليه و قيل سيريكم اشراط الساعة فتعرفون بها حقيقتها بوقوعها و قيامها و قيل سيريكم آياته الدّالة على ربوبيّته و وحدانيّته فَتَعْرِفُونَها فى انفسكم و فى الافاق كقوله سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ قوله: و ما...
تعملون وَ ما رَبُّكَ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ بالتاء مدنى و شامى و حفص و يعقوب و الوجه انّه على اضمار القول و التقدير قل لهم و ما ربك بغافل عما تعملون امر عليه السلم بمخاطبة الكفّار بذلك على سبيل التهديد و قرا الباقون يعملون بالياى و الوجه انه على وعيد المشركين اى و ما ربّك بغافل عمّا يعمله الكفار و عما يستوجبونه عليها من العقاب و لكنّه جعل لهم اجلاهم بالغوه فاذا جاء ذلك الاجل لا يستأخرون عنه ساعة و لا يستقدمون و هذه تسلية للنّبي (ص) فيقول لا يحزنك تكذيبهم ايّاك فانّى من وراء اهلاكهم فاهلكهم اللَّه بدر و ضربت الملائكة وجوههم و ادبارهم و عجلهم اللَّه الى النّار.

النوبة الثالثة

قوله: إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتى زندگانى بحقيقت سه چيز است و هر دل كه از آن سه چيز خالى بود مردار است و در شمار موتى است: زندگانى بيم با علم، و زندگانى اميد با علم، سوم زندگانى دوستى با علم. زندگانى بيم دامن مرد پاك دارد و چشم وى بيدار و راه وى راست، زندگانى اميد مركب مرد تيز دارد و زاد تمام و راه نزديك، زندگانى دوستى قدر مرد بزرگ دارد و سرّ وى آزاد و دل شاد. بيم بى‌علم بيم خارجيان است، اميد بى‌علم اميد مرجيانست. دوستى بى‌علم دوستى اباحتيان است هركرا اين سه خصلت با علم درهم پيوست بزندگى پاك رسيد و از مردگى باز رست.
ربّ العالمين ميگويد: فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً زنده‌شان دارم بزندگانى پاك از خود بيزار و از همه عالم آزاد.

بيزار شو از هر چه بكون اندر تا باشى يار غار آن دلبر

اين جوانمردان آنندكه چون عيان بار داد ايشان ساخته بودند. چون حجاب برخاست از همه خلق پرداخته بودند. دامن حقايق از دست علايق با خود گرفته بودند

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبی خالیا فتمکّنا

وَ إِذا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ آن روزکه آن دابه از زمین برآید دوست از دشمن پیدا شود و آشنا و بیگانه از هم جدا شود یکی را قهر جلال ازلی فروگیرد و داغ نومیدی بر پیشانی وی نهند. آنت فضیحت و رسوایی و مصیبت جدایی که درخت نومیدی ببرآید و اشخاص بیزاری بدرآید از هدم عدل گرد نبایست برآید. از سر نومیدی و درد واماندگی گوید:

من پندارم که هستم اندرکاری ای بر سر پنداشت چو من بسیاری

یکی را لطف جمال الهی در رسد بعنایت ازلی و فضل ربّانی نقطه نور بر پیشانی او پدید آید سر تا پای وی همه نورگردد. آن دل پاك وی را مرکب صفا گردانند، لگام تقوی بر سر وی کنندکه: التّقی ملجم، از عمل صالح زینی برنهند رکاب وفا در آویزند تنگ مجاهدت برکشند او را بسلطان شریعت سپارند و از خزانه رسالت خلعتی او را پوشانندکه: وَ لِباسُ التَّقْوی ذلِكَ خَيْرٌ، پس عمامه از استغناء ازل بر فرق همت او نهند، نعلین صبر در پایش کنند طیلسان محبّت بر دوش افکنند، صفات او را به پیرایه علم بیارایند و در شاه راه شرع روان کنند و هر چه اقبال و افضال بود بحکم استقبال پیش وی فرستندکه: من تقرب منی شبرا تقربت منه ذراعا الحدیث.

وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ الایة، فرداکه صبح قیامت بدمد و سرا پرده عزّت به صحراء قدرت بزنند و بساط عظمت بگسترانند و زندان عذاب از حجاب بیرون آرند و ترازوی عدل بیاویزند و از فزع آن روز صد هزار و بیست و اند هزار نقطه نبوت و عصمت و سیادت بزانو درآیند و زبان تذلّل بگشایندکه لا عِلْمَ لَنا، سه فزع بود آن روز اوّل فزع از نفخه اسرافیلی که میگوید: فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ، دیگر فزع از زلزله ساعت که میگوید: إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ، سدیگر فزع اکبرکه میگوید: وَ لَوْ تَرى إِذْ فَزِعُوا فَلا فَوْتَ، از فزع آن روز زبانهای فصیح گنگ گردد و عذرها باطل و ان نداء سیاست در آن عرصه کبری دهندکه: هذا يَوْمُ لا يَنْطِقُونَ وَ لا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ بسی پرده‌ها دریده گردد بسی نسبها بریده شود بسی سپیدرویان سیه‌روی شوند بسی کلاه دولت که در خاك مذلّت افکنند بسی خلقان پاره که دولتخانه بهشت را آئین بندند از سیاست آن روز آدم پیش آیدگوید: بار خدایا آدم را برهان و با فرزندان تو دانی که چکنی نوح نوحه میکندکه بار خدایا فزع قیامت صعب است هیچ روی آن داردکه بر ضعیفی ما رحمت کنی؟ ابراهیم خلیل، موسی کلیم، عیسی روح الامین همه بخود درمانده و زبان عجز و بیچارگی بگشاده که: بار خدایا بر ما رحمت کن که ما را طاقت سیاست این فزع نیست. همی در آن میانه سالار و سید قیامت مایه فطرت و نقطه دولت مصطفای عربی هاشمی (ص) گوید بار خدایا مشتی ضعیفان وگنه‌کارانند امّت من، بریشان رحمت کن و با محمد هر چه خواهی میکن. از جناب جبروت و درگاه عزت ذو الجلال خطاب آیدکه یا محمد هر آن کس که بخدایی ما و رسالت تو اقرار داد حرمت شفاعت ترا بر فتراك دولت تو بستیم. یا سیّد با تو و با امّت تو بکرم خودکار می‌کنم نه بکردار ایشان. هرکه بوحدانیّت ما و نبوّت تو اقرار داد و باخلاص و صدق کلمت شهادت گفته او را از فزع اکبر ایمن کردیم وگناهان وی بمغفرت خود بپوشیدیم و بفضل خود او را طوبی و زلفی و حسنی دادیم اینست که ربّ العالمین گفت: فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ قوله: إِنَّما أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هذِهِ الْبَلْدَةِ الایة، خنك آن بندگانی که دین حنیفی ایشان را در پذیرفت و در طاعت و عبادت دست در متابعت محمد مرسل زدند و حق را گردن نهادند بر مقتضی این فرمان که: وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ایشانندکه مقبول درگاه بی‌نیازی شدند و علم سعادت و رایت اقبال بر درگاه سینه‌های ایشان نصب کردند و مفاتیح کنوز خیرات و خزائن طاعات درکف کفایت ایشان نهادند و حائطی از عصمت بگرد روزگار ایشان درکشیدند تا صولت غوغای لشگر عاصیان بساحات ایشان راه نیافت و سطوات احداث پیرامن دلهای ایشان نگشت و لواء عزّ ایشان تا ابد در عین ظهور می‌کشند، که: إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ، آری از آن راه بردندکشان راه

نمودند، و این شمع عنایت و رعایت در راه ایشان برافروختندکه: سَيُرِيكُمْ آياتِهِ فَتَعْرِفُونَها و این راه بسه منزل توان برید: اوّل نمایش، پس روش، پس کشش. نمایش اینست که: سَيُرِيكُمْ آياتِهِ فَتَعْرِفُونَها، روش آنست که گفت: وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْواراً، لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ، کشش آنست که گفت: دَنا فَتَدَلَّى نمایش در حق خلیل گفت: نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ روش از موسی بازگفت: إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ. کشش در حق مصطفای عربی (ص) گفت: أَسْرى بِعَبْدِهِ. ای مسکین تو راه گم کرده در خود بمانده راه براه نمی‌بری عمرها در خود برفتی هنوز جایی نرسیدی. روش تو چنانست که آن پیر عزیز گفت:

برنا بودم که گفت خوش باد شبت در عشق شدم پیر و شبم روز نشد

ای جوانمرد از خود قدمی بیرون نه تا راه بر تو روشن شود و هام راهت پدید آید.

نشنیده آن کلمه پیر طریقت که گفت: ای رفته از خود نانرسیده بدوست دل تنگ مدارکه در هر نفسی همراه تو او است عزیز اوست که بداغ اوست. بر، راه اوست که با چراغ اوست. اینست که ربّ العالمین گفت: فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ.

۲۸- سورة القصص- مكية

۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

طسم (۱)

تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبِينِ (۲) اين آيتهای نامه روشن پيداست.

نَتْلُوا عَلَيْكَ ميخوانيم بر تو مِنْ نَبَإِ مُوسى وَ فِرْعَوْنَ از خبر و كار موسى و فرعون بِالْحَقِّ براستى لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۳) گروهى را كه بگروند.

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ فرعون از اندازه خويش بر شد در زمين وَ جَعَلَ أَهْلَها شِيَعاً و مردمان را گروه گروه كرد يَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُمْ زبون گرفت گروهى ازيشان يُذَبِّحُ أَبْناءَهُمْ گلوى پسران ايشان مى‌برید. وَ يَسْتَحْيِي نِساءَهُمْ و دختران ايشان را زنده مى‌گذاشت إِنَّهُ كانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (۴) كه او از بدكاران و تباه‌كاران بود.

وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ و ميخواستيم ما كه سپاس نهيم عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ بر ايشان كه بيچاره گرفته بودند در زمين وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً و ايشان را و پيشوايان كنيم وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ (۵) وكنيم ايشان را ميراث‌بران.

وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ و ايشان آرميده و ايمن در آن زمين جاى دهيم وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما و بنمائيم فرعون و هامان و سپاه ايشان را مِنْهُمْ از بنى اسرائيل و مؤمنان ما كانُوا يَحْذَرُونَ (۶) آنچه از آن مى‌پرهيزند و مى‌ترسند.

وَ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّ مُوسى و بمادر موسى رسانيديم أَنْ أَرْضِعِيهِ كه شير مى‌ده موسى را فَإِذا خِفْتِ عَلَيْهِ چون برو ترسى فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ او را در دريا افكن وَ لا تَخافِي وَ لا تَحْزَنِي و مترس و اندوه مبر إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ كه ما با تو دهيم او را وَ جاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ (۷) و او را يكى كنيم از پيغامبران.

فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ از سر آب برگرفت كسان فرعون موسى را لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً تا موسى ايشان را دشمن بود و اندوهى بزرگ إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما فرعون و هامان و سپاه ايشان كانُوا خاطِئِينَ (۸) بى‌راهان بودند.

و قالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ زن فرعون گفت قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَ لَكَ روشنايى چشم است مرا و ترا لا تَقْتُلُوهُ مكشيد او را عَسى أَنْ يَنْفَعَنا تا مگر بكار آيد ما را أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً يا بفرزندى گيريم او را وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۹) و ايشان نمى‌دانستند.

وَ أَصْبَحَ فُؤادُ أُمِّ مُوسى فارغاً و دل مادر موسى بهمه‌ئى با اندوه موسى پرداخت إِنْ كادَتْ لَتُبْدِي بِهِ تا آن گه كه كامستيدكه در گريستن و زاريدن موسى را نام برید و باز خوانيد لَوْ لا أَنْ رَبَطْنا عَلى قَلْبِها اگر نه آن بودى كه ما دل او محكم كرديم لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۰) تا بگرود او.

و قالَتْ لِأُخْتِهِ مادر موسى گفت خواهر او را قُصِّيهِ. بر پى موسى ايست فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ ان خواهر موسى را از دور بديد وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۱۱) و ايشان نمى‌دانستند.

و حَرَّمْنا عَلَيْهِ الْمَراضِعَ و ما بر موسى حرام كرده بوديم دايگان را مِنْ قَبْلُ پيش از آن فَقالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ خواهر او گفت شما را نشانى دهم عَلى أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ بر خاندانى كه او را درپذيرند وَ هُمْ لَهُ ناصِحُونَ (۱۲) و ايشان او را نيك خواه.

فَرَدَدْناهُ إِلى أُمِّهِ پس او را داديم با مادر اوكَيْ تَقَرَّ عَيْنُها تا چشم او روشن شود وَ لا تَحْزَنَ و اندوهگن نبود وَ لِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ و تا بداندكه وعده وگفت خداى راست است وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۱۳) و لكن بيشتر ايشان آنندكه نميدانند.

وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ چون موسى بتمامى جوانى رسيد وَ اسْتَوى و در برنايى راست شد آتَيْناهُ حُكْماً وَ عِلْماً او را حكمت داديم و علم وَكَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۱۴) و با چنو نيكوكار چنين كنيم و پاداش چنين دهيم.
و دَخَلَ الْمَدِينَةَ در شارستان شد موسى عَلى حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِها هنگامى كه اهل آن غافل بودند فَوَجَدَ فِيها رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلانِ دو مرد يافت در شارستان با هم برآويخته هذا مِنْ شِيعَتِهِ اين يكى ازكسان موسى وَ هذا مِنْ عَدُوِّهِ و اين ديگر از دشمنان او فَاسْتَغاثَهُ فرياد خواست بموسى الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ اين اسرائيلى كه ازكسان موسى بود عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ از آن كه از دشمنان او بود فَوَكَزَهُ مُوسى مشت زد موسى او را فَقَضى عَلَيْهِ و بكشت او را قالَ هذا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ گفت اين ازكرد ديو بود إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ (۱۵) كه او دشمنى است از راه برنده‌اى آشكارا.
قالَ رَبِّ گفت خداوند من إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي من ستم كردم بر خود فَاغْفِرْ لِي بيامرز مرا فَغَفَرَ لَهُ بيامرزيد اللَّه او را إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۱۶) كه او آمرزگارست و بخشاينده.
قالَ رَبِّ موسى گفت خداوند من بِما أَنْعَمْتَ عَلَيَّ باين نيكويى كه با من كردى و باين نعمت كه بر من نهادى فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ (۱۷) من هرگز پشتيوان و يار بدان نه ام.
فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خائِفاً يَتَرَقَّبُ موسى ديگر روز بامداد در شارستان ترسان ميرفت نيوشان تا چه شنود از قصّه كشته وكشنده او و فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ آن مرد را ديدكه يارى خواسته بود دى از او يَسْتَصْرِخُهُ كه باز فرياد رسيدن ميخواست از موسى قالَ لَهُ مُوسى گفت موسى آن را إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ (۱۸) تو جنگين مردى اى آشكارا.
فَلَمَّا أَنْ أَرادَ چون آهنگ كرد و خواست أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَهُما كه اين ديگر را بزندكه دشمن موسى و اسرائيلى بود قالَ يا مُوسى گفت: يا موسى أَ تُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي ميخواهى كه مرا بكشى كَما قَتَلْتَ نَفْساً بِالْأَمْسِ چنان كه آن مرد را بكشتى دى إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّاراً فِي الْأَرْضِ مى‌نخواهى مگر آنكه جبّارى باشى در زمين وَ ما تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ (۱۹) و نمى‌خواهى كه مردى نيك‌كار باشى.
وَ جاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ مردى آمد از دورتر جايى از شارستان، يَسْعى بشتاب مى‌آمد قالَ يا مُوسى گفت اى موسى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ مهتران شهر با هم مى‌سازند و مى‌سگالندكه ترا بكشند فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ (۲۰) بيرون شوكه من ترا از نيك خواهانم.
فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً يَتَرَقَّبُ از شارستان بيرون آمد ترسان و نيوشان قالَ رَبِّ گفت خداوند من نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۲۱) رهايى ده مرا ازگروه ستمكاران.

النوبة الثانية

ابن عباس گفت: سورة القصص مكّى است مگر يك آيت كه بجحفه فرو آمد پيش از هجرت و هى قوله: إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ مقاتل گفت مكّى است مگر چهار آيت: الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ الى قوله:... لا نَبْتَغِي الْجاهِلِينَ، اين چهار آيت بمدينة فرو آمد و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست مگر بعضى از آيتى: لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ اين قدر از آيت منسوخ است بآيت سيف، و اين سورة هشتاد و هشت آيت است و هزار و چهارصد و چهل و يك كلمت و پنجهزار و هشتصد حرف، و قيل هذه السورة من السّور التي نزلت متوالية و هى ست سور، فى النصف الاوّل: يونس و هود و يوسف نزلت متوالية، و فى النصف الثانى الشعر او النمل و القصص نزلت متوالية. و ليس فى القران غير هذا الّا الحواميم فانّها ايضا نزلت متوالية.
و عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص) «من قرأ طسم و القصص كان له من الاجر عشر حسنات بعدد من صدّق موسى وكذّب به و لم يبق ملك فى السّماوات و الارض الّا يشهد له يوم القيامة انه كان صادقا ان كلّ شيء هالك الّا وجهه له الحكم و اليه ترجعون.

طسم تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبِينِ مضى تفسيره نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَإِ مُوسى وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ التلاوة الإتيان بالثانى بعد الاول فى القراءة، و النبأ الخبر عمّا هو عظيم الشأن، و المراد بالحقّ قول اللّه عزّ و جلّ، لانّ قوله الحق. و المعنى نقرأ عليك اى يقرأ جبرئيل عليك بامرنا ما هو الحقّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ يصدّقون بهذا الكتاب فيقبلونه و يعتقدونه.
إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ تجبّر و استكبر و طغى و بغى. و قيل عظم امره بكثرة من اطاعه وَ جَعَلَ أَهْلَها شِيَعاً، صيّر اهل مصر فرقا يكرم طائفة و يذل اخرى «و يستحيى طايفة و يذبح اخرى وكان القبط احدى الشّيعة، و هم شيعة الكرامة يَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُمْ و هم بنو اسرائيل يُذَبِّحُ أَبْناءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِساءَهُمْ اى يستبقى اناثهم للخدمة. و قيل يقتل سنة و يستحيى سنة فولد هارون فى سنة الاستحياء و موسى فى سنة الذبح إِنَّهُ كانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ فى الارض بالكفر و القتل و استعباد الاحرار. وكان سبب الذّبح ان خازن فرعون قال له يولد بارضك مولود ذكر يهلك ملكك. فما سمع فرعون بمولود ذكر الّا ذبحه. و قيل انّ فرعون رأى فى منامه انّ نارا قبلت من بيت المقدس حتى اشتملت على بيوت مصر، فاحرقت القبط و تركت بنى اسرائيل فدعا السّحرة و القافة فسألهم عن تعبير رؤياه. فقالوا له يخرج من البلد الّذى جاء بنو اسرائيل منه يعنون بيت المقدس رجل يكون على يده ذهاب ملكك و هلاك مصر. فامر بذبح اولاد بنى اسرائيل ذكر انهم و استحياء اناثهم حال الولادة.
وَ نُرِيدُ اى وكنّا نريد أَنْ نَمُنَّ اى نتفضّل عَلَى من استضعفهم فرعون و هم بنو اسرائيل وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً اى انبياء، و كان بين موسى و عيسى الف نبى من بنى اسرائيل. و قيل قادة فى الخير يقتدى بهم و قيل نجعلهم ولاة و ملوكا وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ لفرعون و قومه فى ديارهم و اموالهم كقوله تعالى: كَذلِكَ وَ أَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِينَ.
وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ التمكين تكميل ما يحتاج فى الفعل فيه، و المعنى نجعلهم مقتدرين فى مصر و الشام و ما ملكته بنو اسرائيل من البلاد وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما. قرأ حمزة و الكسائى و يرى بالياء المفتوحة، فرعون و هامان و جنودهما بالرفع اى و يعاين فرعون و حزبه مِنْهُمْ يعنى من بنى اسرائيل ما كانُوا يَحْذَرُونَ، من زوال ملكهم و استيلاء بنى اسرائيل على بلادهم و لذلك ذبح فرعون ابناءهم. قال الزّجاج عجبا من حمق فرعون فى قتله بنى اسرائيل، ان كان الكاهن صادقا فما ينفعه القتل، و ان كان كاذبا فما معنى القتل.
وَ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّ مُوسى اسمها يوخائذ من ولد لاوى بن يعقوب. و الوحى هاهنا وحى الهام لا وحى نبوّة و رسالة، كقوله: وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ و المعنى قذفنا فى قلبها و اعلمناها. و قيل كان رؤيا فى المنام. و قيل اتاها ملك كما اتى مريم من غير وحى نبوة حيث قال: وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ. قوله: أَنْ أَرْضِعِيهِ يعنى ارضعيه ما لم تخافى عليه الطّلب، فاذا خفت عليه فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ اى فى البحر.
قيل لمّا ولدته جعلته فى بستان كانت تأتيه مرّة بالنّهار و مرّة بالليل فترضعه فيكفيه ذلك. فارضعته ثمانية اشهر و قيل اربعة اشهر و قيل ثلاثة اشهر وَ لا تَخافِي يعنى لا تخافى عليه الضيعة و الهلاك و الغرق وَ لا تَحْزَنِي لفراقه إِنَّا رَادُّوهُ، إِلَيْكِ بوجه لطيف وَ جاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ اى يبلغ مبلغ النّبوّة و يكون من المرسلين.
تضمّنت هذه الآية امرين و نهيين و خبرين و بشارتين. ابن عباس گفت: بنى اسرائيل در مصر بسيار شدند و فراوان بهم آمدند و بروزگار دراز و تنعّم بسيار سر بمعاصى و طغيان در نهادند و بر مردم افزونى جستند و امر معروف و نهى منكر بگذاشتند. اين چنان است كه ربّ العزة گفت جايى ديگر: مَتَّعْتَهُمْ وَ آباءَهُمْ حَتَّى نَسُوا الذِّكْرَ چون ناهمواری و نابكارى ايشان بغايت رسيد ربّ العالمين قبطيان را بر ايشان مسلط كرد تا ايشان را مستضعف گرفتند و آزادان را به بندگى فرمودند تا آن گه كه ربّ العالمين موسى را فرستاد به پيغامبرى و ايشان بدست وى رهايى يافتند. وگفته‌اند از آن روز بازكه فرعون آن خواب ديد و منجمان و معبّران تعبيركردندكه كودكى از بنى اسرائيل پديد آيدكه هلاك ملك تو بدست وى باشد و فرعون فراكشتن اطفال و اولاد ايشان گرفت تا آن روزكه ربّ العالمين ازين بلاء عظيم ايشان را خلاص داد صد سال بگذشت. وگفته‌اندكه درين مدّت نود هزار طفل را بكشت. زجاج گفت عجب آيد مرا از نادانى و حمق فرعون كه اگر منجمان وكاهنان راست گفتند، قتل اطفال

چه سود داشت و اگر دروغ گفتند قتل چه معنی داشت، و قصّه ولادت موسی بشرح و بسط در سوره طه از پیش رفت.
قوله فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً هذه لام الصّيرورة و ليست بلام الارادة كما تقول لم تصعد هذا السّطح لتسقط، وكقول القائل: لدوا للموت و ابنوا للخراب. و الالتقاط اصابة الشّيء من غير طلب و منه اللّقطة، و آل الرّجل شيعته و اصحابه. قرأ حمزة و الكسائى حزنا بضمّ الحاء. و هما لغتان كالبخل و البخل و السّقم و السّقم. و قيل بالضّم اسم و بالفتح مصدر. إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما كانُوا خاطِئِينَ، الخاطى من يأتى بالخطاء، و هو يعلم انّه خطاء. فامّا اذا لم يعلم، فانّه مخطى. يقال: اخطأ الرّجل فى كلامه و امره اذا زلّ و هفا، و خطأ الرّجل اذا ضلّ فى دينه و فعله و منه قوله: لا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخاطِؤُنَ.
وَ قالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ لزوجها اذ حصل موسى فى ايديهم قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَ لَكَ اى هو قرّة عين لى و لك، الوقف ها هنا صحيح. ثمّ نهته عن قتله فقالت: لا تقتلوه، خاطبته بلفظ الجمع خطاب الاكابر. و قيل تقديره قل للشرط، لا تَقْتُلُوهُ عَسى أَنْ يَنْفَعَنا فى بعض امورنا و خدمتنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً نتبنّاه لانّه ليس لنا ولد. وكانت امرأة فرعون مؤمنة فصار موسى لها قرة عين و لفرعون عدوّا و حزنا وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ انّ موسى هو الّذى كانوا يحذرون. و قيل انّ فرعون همّ بقتله فقالت امرأته آسية بنت مزاحم انّه ليس من اولاد بنى اسرائيل فقيل لها: و ما يدريك فقالت انّ نساء بنى اسرائيل يشفقن على اولادهنّ و يكتمنهم مخافة ان يقتلهم، فكيف يظنّ بالوالدة انّها تلقى الولد بيدها فى البحر.
وَ أَصْبَحَ فُؤادُ أُمِّ مُوسى فارِغاً اى صار و حصل قلب امّ موسى فارغا من كلّ شيء الّا من ذكر موسى و التّأسف على فراقه. و قال الاخفش فارغا لا حزن فيه ثقة بوعد اللَّه إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ و قرئ فى الشواذّ فزعا و هو اظهر. قال الحسن لمّا سمعت بانّ التابوت صار الى دار فرعون نالها من الفزع و الجزع ما انساها وحى اللَّه و وعده ان يردّه عليها وكادَتْ تقول وا ابناه. و قيل لمّا حملت لارضاعه و حضانته كادت تقول هو ابنى من شدّة وجدها. و قيل لمّا سمعت انّ فرعون اتخذه ولدا و النّاس يقولون ابن فرعون كرهت وكادَتْ تقول هو ابنى لَتُبْدِي بِهِ، فى الباء قولان احدهما زيادة و التقدير تبديه و الثانى انّ المفعول مقدّر اى تبدى القول به بسبب موسى لَوْ لا أَنْ رَبَطْنا الرّبط على القلب هو الهام الصّبر و تشديد القلب و تقويته رَبَطْنا عَلى قَلْبِها يعنى شددنا على قلبها بالصّبر بتذكير ما سبق من الوعد لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ يعنى المصدّقين بما صدق من الوعد. و قيل لتكون من الصّابرين، و انما كنى بالايمان من الصبر لاختصاصه به. يدلّ عليه
قوله (ص): «الصّبر من الايمان بمنزلة الرأس من الجسد».
وَ قالَتْ امّه لِأُخْتِهِ و اسمها مريم قُصِّيهِ اى اتبعى اثره و منه القصص لانّه اتّباع اثر ما يقصّ، تقول قصّ اثره قصّا و قصصا و اقتصّه اقتصاصا. فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ اى عن بعد تبصره وكانت تمشى على السّاحل محاذية للتابوت حتّى رأت آل فرعون قد التقطوه تقول ابصرت كذا و بصرت به عن جنب، اى مكان جنب. صفة موصوف محذوف. و قيل عن جنب اى عن ناحية لانّها كانت تمشى على الشّط وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ انّها تقصّ اثره و انّها اخته. فرجعت الاخت الى امّها بخبر موسى.
وَ حَرَّمْنا عَلَيْهِ الْمَراضِعَ مِنْ قَبْلُ، المراضع جمع المرضعة و المعنى منعناه من ارضاع المرضعات، و ذلك بان لا يقبل ارضاعهن. و يجوز ان يكون جمع مرضع اى موضع الرّضاع و هو الثدى، كانّه قال حرّمنا عليه ثدي النساء اى احدثنا فيه كراهتها و النّفار عنها مِنْ قَبْلُ يعنى فى القضاء السّابق لانّا اجرينا فى القضاء بان نردّه الى امّه. و قيل مِنْ قَبْلُ يعنى من قبل مجيء امّه. خواهر موسى با زنان قوابل در خانه فرعون شد تا حال موسى باز داند و ديدكه زنان مرضعات را می‌آوردند و پستان خود بر موسى عرضه ميكردند و موسى درگريستن می‌افزود و از همه روى ميگردانيد و نمی‌پذيرفت و همه از بهر وى اندوهگن و غمگين. خواهر موسى چون ايشان را چنان ديد

گفت: هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ ای یربّونه و یقومون بارضاعه و سایر وجوه تربیته. أَدُلُّكُمْ ای من اجلکم و سببکم، یقال کفل به کفالة فهوکفیل اذا تقبّل به و ضمنه وکفله فهوکافل اذا عاله وَ هُمْ لَهُ ناصِحُونَ یبذلون النّصح فی امره، و النّصح ضدّ الغش: چون این سخن از خواهر او شنیدند او را درکار وی متّهم داشتند. هامان گفت خذوها فانّها تعرف امّه، گیرید او را که وی از قصّه این کودك خبر دارد و مادر وی را شناسد. بالهام ربّانی فرا زبان وی آمدکه، انما ذکرت النّصح لفرعون لا لغیره فترکوها، پس خواهر موسی بازگشت بفرمان فرعون تا دایه آرد و مادر موسی را از حال موسی خبرکرد و او را بخانه فرعون آورد. موسی چون بوی مادر بمشام وی رسید در او آویخت و شیر از پستان وی مزیدن گرفت و آرام و سکون در وی آمد اینست که ربّ العالمین گفت: فَرَدَدْناهُ إِلى أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُها وَ لا تَحْزَنَ وَ لِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ الّذی وعدها فی قوله انّا رادّوه الیك حَقٌّ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ ای اکثر الکفّار لا یَعْلَمُونَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ لا یقع فیه خلف. و قیل لا یَعْلَمُونَ ما یراد بهم. در تفسیر آورده‌اندکه فرعون مادر موسی را گفت چونست که این کودك ترا پذیرفت و شیر تو خورد و هیچ دایه دیگر را نپذیرفت گفت لانّی امراة طیّبة الرّیح طیّبة اللّبن لا اوتی بصبیّ الّا ارتضع منّی. فسکت فرعون.

پس مادر موسی آسیه را گفت زن فرعون که اگر خواهی و پسندی من این کودك بخانه برم و او را تربیت نیکو کنم و شفقت درو بجای آرم، و رنه من خانه خود و فرزندان نتوانم فروگذاشت بسبب این کودك، آسیه رضا بداد و موسی را برگرفت و واخانه آمد. و لم یکن بین القائها ایّاه فی البحر و بین ردّه الیها الّا مقدار ما یصبر الولد فیه عن الوالدة پس موسی با مادر بود تا شیر میخورد و بعد از فطام او را با فرعون برد و در حجر فرعون و آسیه برآمد تا مترعرع شد و فرا رفتن آمد.

روزی پیش فرعون بازی میکرد و قضیبی در دست داشت. در میان بازی قضیب بر سر فرعون زد فرعون در خشم شد و همّت قتل وی کرد. آسیه گفت: صبیّ صغیر لا یعقل شیئا. آن گه او را آزمون کردند بجوهر و آتش و تمامی قصّه در سورت طه گفته آمد.

وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ الاشدّ جمع شدّة کنعمة و انعم، و بلوغ الاشدّ حصول قوة الشّباب و قوة تمام العقل و التّمیز، و جاء فی التّفسیر انّه ما بین الثلاثین الی الاربعین، وَ اسْتَوى یعنی بلغ الاربعین کما قال فی موضع آخر: بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قال الحسن: بلغ أشدّه أي بلغ مبلغا قامت علیه حجة اللّه و استوی علیه قیام الحجّة آتَيْناهُ حُكْماً ای نبوّة وَ عِلْماً ای تفهّما و ذهنا قبل النبوّة. و قیل الحکمة اجتماع العلم و العمل: و العالم، الحکیم من استعمل علمه. قال اللّه عزّ و جلّ لعلماء الیهود وَ لَبِئْسَ ما شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ فعدّهم فی الجهال اذ لم یعملوا بعلمهم وَكَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ای کما فعلنا بموسی و امّه نفعل بالمؤمنین.

وَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ ای دخل موسی مصر و قیل قریة علی فرسخین من مصر یقال لها جابین و قیل اسمها عین الشمس، و قیل خرج موسی من قصر فرعون و دخل مدینة مصر متنکّرا راجلا لئلا یعرف و ما کان غرضه الّا الاستخفاء و مخالفة فرعون لمّا کبر. ابن اسحاق گفت موسی چون بزرگ شد، چنان که حقّ از باطل بشناخت و بحد عقل و تمیز رسید، همواره از فرعون و قوم وی نفور بودی و جمعی بنی اسرائیل بوی گرد آمده که او را قوّت میدادند و سخن وی می‌شنیدند در مخالفت دین فرعون، و موسی پیوسته اظهار معادات و انکار میکرد با فرعونیان، و ایشان موسی را بیم دادند از بطش فرعون. و موسی از ایشان بترسید و خویشتن را هر وقت ازیشان پنهان میداشت و بگوشه‌ای باز می‌شد تا روزی بوقت هاجره و قیلوله که اهل شهر غافل بودند از قصر فرعون بیرون آمد و در میان شهر شد و آن دو مرد را دید یکی اسرائیلی و یکی قبطی که بهم برآویخته بودند. ابن زید گفت موسی آن روزکه بکودکی قضیب بر سر فرعون زد فرعون بفرمود تا او را از شارستان خویش بیرون کردند و بعد از آن فرعون را ندید تا بزرگ شد و بحدّ مردی رسید. پس بعد ما بلغ اشدّه دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلى حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِها عن موسی. مردم آن شارستان ازکار و خبر موسی غافل بودند موسی بعید العهد بود بایشان، آن وقت

در مدینه شد و آن دو مرد را دیدکه یَقْتَتِلانِ احدهما اسرائیلی و هو الّذی من شیعته و الآخر قبطی و هو الّذی من عدوه، و قیل الّذی من شیعته هو السّامری و الذی من عدوّه طبّاخ فرعون اسمه قائیون، فاراد ان یحمل الحطب علی ظهر الاسرائیلیّ و قیل کانا یقتتلان فی الدین. ابن عباس گفت موسی چون بحدّ مردی رسید بنی اسرائیل در حمایت خود میداشت و هیچ کس را از آل فرعون و قبطیان نگذاشتی که بر ایشان ظلم کردی و زبون گرفتی تا آن روزکه اسرائیلی و قبطی بهم برآویختند. موسی خشم گرفت و قبطی را گفت: خلّ سبیله، دست ازو بدار و مرنجان او را. قبطی گفت: می‌برم او را تا هیزم بمطبخ پدرت برد موسی را آن روز پسر فرعون می خواندند قبطی سخن موسی نشنید و هم چنان در وی آویخته. فَوَکَزَهُ مُوسی فَقَضی عَلَیْهِ موسی مردی قوی بود و بطش وی سخت بود قبطی را مشتی بزد و او را بکشت یقال وکزته و لکزته و نکزته لغة، و هو ان یضربه بجمع کفّه. و قال ابو عبید و الفرّاء: الوکز الدّفع باطراف الاصابع و معنی فَقَضی عَلَیْهِ قتله و فرغ من امره وکلّ شیء فرغت منه فقد قضیت علیه. و قال المبرد القاضیة الموت، و قضی الرّجل مات، و قضی علیه صادف اجله. و قیل معناه قضی اللَّه علیه الموت پس موسی پشیمان گشت که از حق تعالی دستوری قتل نیافته بود و هنوز وحی بوی نیامده بود. گفت هذا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ یعنی من اغوائه کانّه اضاف هیجان غضبه الذی ادّاه الی ذلك الی الشّیطان و ان کان من فعل اللَّه الّذی یقدر علی الاحیاء و الاماتة إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِینٌ ای موسوس له بالضّلالة مزیّن له ایّاها.

ثمّ استغفر فقال: رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي بقتله قبل ورود الاذن فیه فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ.

فان قیل کان ذلك منه کبیرة او صغیرة، قلنا لا بل کانت صغیرة لانّه لم یقصد قتله و لم یعلم انّ تلك الوکزة تؤدّی الی القتل فان قیل لم استغفر و قال: ظَلَمْتُ نَفْسِي قلنا لانّه ارتکب صغیرة و یجب الاستغفار و التّوبة عن الصّغیرة لانّه اذا لم یتب صار مصرّا علیه و الاصرار علیه یصیّره کبیرة لقوله: لا صغیرة مع الاصرار و لا کبیرة مع الاستغفار.

قالَ رَبِّ بما أَنْعَمْتَ عَلَيَّ من اعطاء العلم و النبوّة و قیل بما انعمت علیّ ای بسبب انعامك علیّ بمغفرة ذنبی فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ ای لا اکون معینا للکافرین یعنی لا اختلط بفرعون و آله کما کنت الی الآن. و الظهیر المعین یقال ظاهرته ای قوّیت ظهره بکونی معه و المجرم الکافر و الجرم فعل یوجب قطیعة فاعله و اصله القطع و قیل هو خبر بمعنی الدّعاء ای فلا تجعلنی ظهیرا للمجرمین. و فیها دلالة علی انّ احدا لا یتأخّر عن المعصیة الّا بعون اللَّه، و فیها دلالة علی عظم الثّواب علی ترك معاونة العصاة، فانّ موسی جعله فی مقابلة ما اعطاه اللَّه من العلم و النبوّة و المغفرة. و قیل: قوله فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ یدلّ علی انّ الّذی من شیعته کان کافرا و قوله بالذی هو عدوّ لهما یدلّ علی انّه کان مسلما و اللَّه اعلم بذلك. و قیل معناه لا اکون بالمغفرة و الرّحمة معینا للمجرمین فاقول لهم رحمك اللَّه او غفر اللَّه لك و هذا قول غریب ذکره القفال. قال عطیة العوفی: کان ابن عمر یدعو بها فی رکوعه و هذا الدّعاء حسن اذا وقع بین النّاس اختلاف و فرقة فی دین او ملك او غیرهما و انّما قال موسی هذا عند اقتتال الرّجلین. و دعا به ابن عمر عند اقتتال علی علیه السلام و معاویه.

فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خائِفاً یعنی اصبح موسی من غد ذلك الیوم الّذی قتل فیه القبطی فی مدینة مصر خائفا من آل فرعون ان یأخذوه و یقتلوه یترقّب ای ینتظر ما یبلغه فی امر القتیل و هل عرف قاتله. و قیل خائفا من اللَّه یترقّب المغفرة «فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ یَسْتَصْرِخُهُ اذ المفاجاة ای فاجاء المستغیث الامس یسأله ان یصرخه، و الاستصراخ الاستغاثة مشتق من الصّراخ، و المعنی یسأله النصرة علی قبطی آخر یقاتله قال له موسی یعنی للاسرائیلی إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ ای غوی فی تدبیرك غیر رشید فی امرك تقاتل مع عجزك و قلّة انصارك.

فَلَمَّا أَنْ أَرادَ أَنْ يَبْطِشَ ای اراد موسی ان یأخذ القبطی بیده دفعا عن الاسرائیلی توهّم الاسرائیلی انّ موسی قصده وکان قد سبق منه الیه إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ قالَ یا مُوسی أَ تُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَما قَتَلْتَ نَفْساً بِالْأَمْسِ یعنی القبطی المقتول إِنْ تُرِيدُ ای ما ترید إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّاراً فِي الْأَرْضِ قتّالا یقتل النّاس علی الغضب وَ ما تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ

الْمُصْلِحِينَ فی کظم الغیظ و ترک القتل وکان حدیث القتل فشا فی المدینة و خفی القاتل، ففطن القبطیّ بذلك فذهب الی فرعون فاخبره انّ قاتله موسی. و قال الحسن هو من قول القبطی لانّه کان اشتهر انّ اسرائیلیا قتل قبطیا و الجمهور علی القول الاوّل.

وَ جاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَی الْمَدِینَةِ ای من اعلی المدینة یَسْعی علی رجلیه سریعا و ذلك انّ فرعون و اصحابه تو امروا فی امر موسی و قصدوا طلبه وکان الذّباحون اخذوا الطّرق من غیر خوف منهم ان یفوتهم. وکان هذا الرّجل و هو خزقیل مؤمن آل فرعون و هو النّجار و قیل هو الحبیب النجار و قیل هو ابن عمّ فرعون، اسمه: شمعون یَسْعی ای یمشی مسرعا و یعدو فی طریق قریب حتّی سبق الذّباحین فجاء موسی و قال له انّ الملأ یاتمرون بك لیقتلوك ای یهمّون بقتلك و یتشاورون فیك. قال الزّجاج: ای یأمر بعضهم بعضا بقتلك، نظیره: وَ أْتَمِرُوا بَیْنَکُمْ بِمَعْرُوفٍ فاخرج من المدینة انی لك من الناصحین ای ناصح لك من النّاصحین لانّه لا یتقدّم الصّلة علی الموصول.

فَخَرَجَ ای خرج موسی من المدینة خائِفاً علی نفسه من آل فرعون لا زاد معه یَتَرَقَّبُ هل یلحقه طلب فیؤخذ. و قیل یترقب ای یلتفت وکان یقول رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ فاجاب اللّه دعائه و نجاه.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ بنام اوکه نه در صنع او خلل نه در تقدیر او حیل بنام اوکه نه در فعل او زلل نه در وصف او مثل مقدّری لم یزل، بنام اوکه پادشاهست بی‌سپاه کامرانست بی‌اشتباه غافر جرم و ساترگناه، حضرت او عاصیان را پناه، درگاه او مفلسان را پایگاه، قدره لا یدرك الخاطر اقصی منتهاه حبّه صیّرنی مرآة من یهوی هواه، فرآه من یرانی و یرانی من یراه.

بشنو سرّی از اسرار بسم اللّه بسم در اصل باسم بوده، الف راست بود و شکل وی مستقیم و با در نهاد خود منحرف و منعطف، الف در لوح اوّل بود و با ثانی، چون در آیت تسمیت آمد. با اوّل گشت و الف ثانی فرا تو مینمایدکه کار الهی نه بر وفق مراد تو بود تو یکی را اوّل داری و من آخرگردانم. تو یکی را آخر داری و من اوّل گردانم. اشارتست که من یکی را بفضل بپذیرم یکی را بعدل ردّکنم تا بدانی که کار بعدل و فضل ما است نه بهنجار عقل شما. الف که اوّل است ثانی گردانم و با که ثانی است فرا پیش دارم و صدرکتاب و خطاب خود بدو سپارم وکسوت و رفعت الفی درو پوشانم، تا جهانیان دانندکه منم که یکی را برکشم و یکی را فروکشم.

تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ.

نکته دیگر شنو ازین عجبتر: در شکل باء بسم اللّه اشارتیست و اندر آن اشارت بشارتیست. نقش با حقیر و صغیر بود چون با نام حقّ پیوسته شد علوّ گرفت و خلعت دنوّ یافت. از روی اشارت میگوید ای بنده مؤمن حرفی که بنام ما پیوسته شد قدر و جمال یافت و خطر و کمال گرفت تا بدانی که هرکه بما پیوست از قطیعت مارست، و هرکه دل در غیر ما بست در نهاد خود بشکست.

طسم طا اشارتست بطهارت دل عارفان از غیر او، سین اشارتست بسرّ او با دوستان در شهود جلال و جمال او، میم اشارتست بمنّت او بر مؤمنان در آلاء و نعماء او. مجلس معطرگردد، هر جا که رودگفت وگوی او. جانها منوّر شود در سماع نام و نشان او. در هژده هزار عالم کس نتواندکه قدم بر بساط توفیق نهد مگر بمدد لطف او، درکونین و عالمین کس را زندگی مسلّم نبود. مگر بحمایت و رعایت او.

بزرگان دین گفتند زندگی جوانمردان و دوستان حقّ بسه چیز است: زندگی بذکر و زندگی بمعرفت و زندگی بوجود. زندگی ذکر را ثمره انس است، زندگی معرفت را ثمره سکون است زندگی وجود را ثمره فناست و این فنا بحقیقت بقا است تا از خود فانی نگردی باو باقی نشوی بو سعید خرّازگفت: در عرفات بودم روز عرفه و حاجّ را دیدم که که دعاها می‌کردند و نیکو همی‌زاریدند: بر هر زبانی ذکری و در هر دلی شوری و در هر جانی عشقی، در هرگوشه‌ای سوزی و نیازی، و با هرکسی دردی وگدازی.

مرا نیز آرزو خاست که دعائی کنم و چیزی خواهم، با خود گفتم چه دعا کنم و چه خواهم هر چه می‌باید ناخواسته خود داده ناگفته خود ساخته و پرداخته. آخر قصدکردم تا از راه حقیقت بر او باز شوم و دعا کنم. بسرّ من الهام دادکه پس وجود ما از ما می چیزی خواهی.

از تعجّب هر زمان گوید بنفشه کای عجب هرکه زلف یار دارد چنك چون در ما زند؟

بو سعید از آن قدم برگشت و این بیت همی گفت:

و فاؤك لازم مکنون قلبی و حبّك غایتی و الشّوق زادی

نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَإِ مُوسى الاية، موسی عاشقی تیز رو بود و رازداری مقرّب، یقول اللّه تعالی وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا رقم خصوصیّت بروکشیده و داغ دوستی برو نهاده که: و القیت علیك محبّة منّی، در عالم هرکجا عاشقی سوخته بینی دوست دارد قصّه وی شنیدن و حدیث وی روح روح خود دانستن. از اینجاست که رب العزّة در قرآن ذکر وی بسیارکرد و قصه وی جایها بازگفت تا عارفان سوخته را و دوستان دل شده را سلوت و سکون افزاید و از دلها اندوه و غم زداید و لهذا قیل: سماع قصّة الحبیب من الحبیب یوجب سلوة القلب: و ذهاب الکرب و بهجة السّرّ و ثلج الفؤاد. این چنان است که گویند:

در شهر دلم بدان گراید صنما کو قصّه عشق تو سراید صنما

وگفته‌اند تکرار قصّه موسی و ذکر فراوان در قرآن دلیل است بر تفخیم و تعظیم کار او و بزرگ داشت قدر او، اکنون بر شمر در قرآن ذکر و نواخت او تا بدانی منزلت و مرتبت او: میقات موسی: جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا وعده موسی: وَ واعَدْنا مُوسى طور موسی: آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ درخت موسی: فِي الْبُقْعَةِ الْمُبارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ. آتش موسی: إِنِّي آنَسْتُ ناراً مناجات موسی: وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا شوق موسی: وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضى غربت موسی: وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ: قربت موسی: نادَيْناهُ مِنْ جانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ، محبّت موسی وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي اصطناع موسی: وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي مادر موسی: وَ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّ مُوسى خواهر موسی: قالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ برادر موسی: وَ أَخِي هارُونُ دایه موسی: هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ بلاء موسی فَإِذا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ دریای موسی: أَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْبَحْرَ عصای موسی قالَ هِيَ عَصايَ طفولیت موسی: فَرَدَدْناهُ إِلى أُمِّهِ پرورش موسی: أَ لَمْ نُرَبِّكَ فِينا وَلِيداً: قوت و مردی موسی: بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اسْتَوى، دامادی موسی: أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ مزدوری موسی: يا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ نبوّت و حکمت موسی: آتَيْناهُ حُكْماً وَ عِلْماً. این همه یادکرد تا عالمیان بدانند خصوصیت و زلفت و قربت موسی با این همه منقبت و مرتبت در حضرت رسالت محمد عربی تا بقدم تبعیّت بیش نرسید. و ذلك

قوله (ص): لوکان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی.

مصطفای عربی از صدر دولت و منزل کرامت آن کرامت که: کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین

عبارت از آنست قصد صف النّعال کرد تا میگفت: إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ و موسی کلیم از مقام خود تجاوز نمود و قصد صدر دولت کرد که میگفت: أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ، لا جرم موسی را جواب این آمدکه: لَنْ تَرانِي و مصطفای را (ص) این گفتند: أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ لولاك ما خلقت الافلاك عادت میان مردم چنان رفته که چون بزرگی در جایی رود و متواضع وار در صفّ النعال بنشیند، او را گویند این نه جای تو است خیز ببالاتر نشین. چون سید خافقین قصد صف النعال کرد که: إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ او را گفتند یا سیّد این نه جای تو است، بساط بشریّت نه بارگاه قدم چون تویی بود، و الیه الاشارة بقوله: ماکانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ سیّد گفت آری ما آمده‌ایم تا صفّ نعال را بصدر دولت رسانیم تا چنان که از روی شریعت خاك بآب در رسانیدیم از روی حقیقت سوختگان امّت را واپس ماندگان آخر الزّمان در موقف حشر و نشر ایشان را بصدر دولت رسانیم. و الیه الاشارة بقوله (ص) نحن الآخرون السابقون.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ چون روی داد موسی به سوی راه مدین قالَ گفت: عَسى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَواءَ السَّبِيلِ (۲۳) مگرکه خداوند من راه من باز نماید بمیان راه راست.

وَ لَمَّا وَرَدَ ماءَ مَدْيَنَ چون بآب مدین رسید وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النَّاسِ گروهی مردمان یافت بر آن يَسْقُونَ که آب می‌دادند وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ و جز زان مردان دو زن یافت تَذُودانِ که از آب باز میراندند قالَ ما خَطْبُكُما گفت این چه کار است که شما در آنید؟ قالَتا لا نَسْقِي گفتند «ما گوسفندان را آب ندهیم حَتَّى يُصْدِرَ الرِّعاءُ تا آن گه که شبانان برگردند، گله‌های خویش برگردانند وَ أَبُونا شَيْخٌ كَبِيرٌ (۲۳) و پدر ما پیریست بزاد بزرگ.

فَسَقى لَهُما ایشان را آب داد، ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ آنکه بازگشت و با سایه شد فَقالَ رَبِّ گفت خداوند من: إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ (۲۴) من خیری را که فرو فرستی بر من از خوردنی نیازمندم.

فَجاءَتْهُ إِحْداهُما آمد بموسی یکی از آن دو خواهر تَمْشِي عَلَى اسْتِحْياءٍ می‌رفت بشرم قالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ گفت پدر من میخواند ترا لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ ما سَقَيْتَ لَنا تا پاداش دهد مزد این آب که ما را دادی فَلَمَّا جاءَهُ چون موسی آمد باو وَ قَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ و قصه خود او را بازگفت: قالَ لا تَخَفْ گفت مترس نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۲۵) از آن گروه ستم‌کاران رستی.

قالَتْ إِحْداهُما از آن دو دختر یکی گفت پدر را يا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ ای پدر من مزدورگیر او را إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ که بهترکسی که مزدورگیری اینست الْقَوِيُّ الْأَمِينُ (۲۶) مردی با نیروی و راست و استوار.

قالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ گفت من میخواهم که بزنی بتو دهم إِحْدَى ابْنَتَيَّ هاتَيْنِ ازین دو دو دختر خویش یکی عَلى أَنْ تَأْجُرَنِي بر آنچه مزد مزدوری خویش بکاوین او مرا دهی ثَمانِيَ حِجَجٍ هشت سالست فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْراً اگر ده سال تمام کنی فَمِنْ عِنْدِكَ آن از نزدیك تو است وَ ما أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ و نخواهم که رنج آن بر تو نهم سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ (۲۷) آری اگر خدای خواهد مرا از خوسران نیك یابی.

قالَ ذلِكَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ موسی گفت این میان من و میان تو است أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ تا از دوکی کدام کی بگزارم فَلا عُدْوانَ عَلَيَّ افزونی جستن نیست بر من وَ اللَّهُ عَلى ما نَقُولُ وَكِيلٌ (۲۸) و اللّه بر آنچه ما گفتیم کارساز.

فَلَمَّا قَضى مُوسَى الْأَجَلَ چون موسی مدّت مزدوری خویش تمام کرد وَ سارَ بِأَهْلِهِ وکسهای خویش برد آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً از سوی طور آتشی دید قالَ لِأَهْلِهِ اهل خویش را گفت امْكُثُوا درنگ کنید إِنِّي آنَسْتُ ناراً من آتشی دیدم. لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْها بِخَبَرٍ تا مگر من شما را خبری آرم أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ یا پاره آتش لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ (۲۹) تا مگر شما گرم شوید.

فَلَمَّا أَتاها چون آمد موسی بآن آتش نُودِيَ آواز دادند او را مِنْ شاطِئِ الْوادِ الْأَيْمَنِ ازکران رودبار از سوی راست فِي الْبُقْعَةِ الْمُبارَكَةِ در آن جایگاه با برکت مِنَ الشَّجَرَةِ از آن درخت أَنْ يا مُوسى که یا موسی إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ (۳۰) من اللّه‌ام خداوند جهانیان.

وَ أَنْ أَلْقِ عَصاكَ و که بیوکن عصای خویش فَلَمَّا رَآها تَهْتَزُّ چون عصا را دیدکه می‌جنبید و میجست كَأَنَّها جَانٌّ راست گویی که آن ماریست وَلَّى مُدْبِراً. برگشت پشت برگردانیده وَ لَمْ يُعَقِّبْ و هیچ نپائید پس آن که دید یا مُوسى أَقْبِلْ وَ لا تَخَفْ یا موسی پیش آی بیا و مترس إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ (۳۱) که تو از وی در امانی اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ دست خویش در جیب خویش کن تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ تا بیرون آید سپید بی‌پیسی وَ اضْمُمْ إِلَيْكَ جَناحَكَ مِنَ الرَّهْبِ و با خویشتن آر بازوی خویشتن از بیم فَذانِكَ بُرْهانانِ مِنْ رَبِّكَ این هر دو دو برهانند از خداوند تو إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ بفرعون وکسان او إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ (۳۲) که ایشان قومی بودند از فرمان‌برداری بیرون.

قالَ رَبِّ موسی گفت خداوند من إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْساً من ازیشان کسی کشته‌ام فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ (۳۳) و

می‌ترسم که مرا بازکشند.
وَ أَخِي هارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِساناً و برادر من هارون اوگشاده سخن‌تر است از من بزبان فَأَرْسِلْهُ مَعِي بفرست او را با من رِدْءاً يُصَدِّقُنِي تا یاری بود، که مرا گواهی میدهد إِنِّي أَخافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ (۳۴) که من می‌ترسم که ایشان مرا دروغ‌زن گیرند.
قالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ گفت سخت کنیم بازوی تو ببرادر تو و نَجْعَلُ لَكُما سُلْطاناً و حجّتی دهیم شما را و سلطانی، فَلا يَصِلُونَ إِلَيْكُما تا هیچ بشما نرسد بِآياتِنا أَنْتُما وَ مَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغالِبُونَ (۳۵) شما هر دو و هرکه بر پی شما رود بنشانها و معجزتها هر جا که باشید غالب باشید، بیش ببرنده وکم آورنده و باز مالنده.
فَلَمَّا جاءَهُمْ مُوسى بِآياتِنا بَيِّناتٍ چون بایشان آمد موسی بپیغامهای ما و نشانهای روشن پیدا قالُوا ما هذا إِلَّا سِحْرٌ مُفْتَرىً گفتند نیست این مگر جادویی ساخته وَ ما سَمِعْنا بِهذا فِي آبائِنَا الْأَوَّلِينَ (۳۶) و نشنیده‌ایم ما این سخن در روزگار پدران پیشین ما.
وَ قالَ مُوسى رَبِّي أَعْلَمُ گفت خداوند من داناتر دانا است، بِمَنْ جاءَ بِالْهُدى مِنْ عِنْدِهِ بآن کس که پیغام راست آرد از نزدیك او بر راه راست وَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عاقِبَةُ الدَّارِ و بآنکس که سرانجام این سرای او راست، إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ (۳۷) ستمکاران هرگز پیروز نیایند و توان ایشان بنماند.
وَ قالَ فِرْعَوْنُ يا أَيُّهَا الْمَلَأُ فرعون گفت ای بزرگان کسان من ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرِي من شما را جز خویشتن هیچ خدایی ندانم. فَأَوْقِدْ لِي يا هامانُ عَلَى الطِّينِ آتش افروز مرا ای هامان برگل فَاجْعَلْ لِي صَرْحاً و مرا کوشکی ساز بنای آن عالی، طارمی بلند لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلى إِلهِ مُوسى تا بر روم مگر مرا دیدار افتد بخدای موسی وَ إِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكاذِبِينَ (۳۸) و من این موسی را از دروغ‌زنان می‌پندارم.
وَ اسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وگردن کشید، او و سپاه او در زمین و نیامد او را آن وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ إِلَيْنا لا يُرْجَعُونَ (۳۹) و می‌پنداشتندکه ایشان با ما نیایند و نیارند.
فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فراگرفتیم او را و سپاه او را فَنَبَذْناهُمْ فِي الْيَمِّ وکشتیم ایشان را در دریا فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الظَّالِمِينَ (۴۰) نگرکه سرانجام آن ستمکاران چون بود.
وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً و ایشان را درین جهان پیشوایان کردیم يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ خلق را با آتش میخواندند، وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ لا يُنْصَرُونَ (۴۱) و روز رستاخیزکس ایشان را یاری ندهد، و فریاد نرسد، وَ أَتْبَعْناهُمْ فِي هذِهِ الدُّنْيا لَعْنَةً و بر پی ایشان پیوستیم در این جهان نفرین وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ (۴۲) و روز رستاخیز ایشان فرا هلاکت و تباهی دادگانند.
وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ موسی را نامه دادیم مِنْ بَعْدِ ما أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولى پس آن که قرنهای پیشین هلاك کردیم بَصائِرَ لِلنَّاسِ حکمها و پیغامهای روشن مردمان را وَ هُدىً وَ رَحْمَةً لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۴۳) و راه نمونی و بخشایشی تا مگر پند پذیرند و وعدهای من در یاد دارند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ ای قصد نحو مدین خارجا عن سلطان فرعون، و تلقاء تفعال من لقیت و هو مصدر اتّسع فیه، فاستعمل ظرفا و سَواءَ السَّبِيلِ قصد السّبیل المستوی الی مدین. مقاتل گفت موسی چون از مصر بیامد ترسان و حیران از بیم فرعون هیچ ندانست که کجا شود و راه نمی‌برد تا جبرئیل آمد و عصا بوی داد آن عصا که آدم از بهشت آورده بود و او را گفت که سوی مدین شو بنزدیك شعیب. موسی از آن که راه نمیدانست گفت: عَسى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَواءَ السَّبِيلِ، کار خود تفویض با اللّه کرد و براه بردن توفیق ازو خواست تا ربّ العزّة فریشته فرستاد و راه بوی نمود. وگفته‌اندکسان فرعون در طلب او بر پی وی ایستادند و سه راه بود بمدین: دو در طرف و یکی در میان. ایشان گفتند با یکدیگر تا در راه طرف رویم که مرد ترسنده وگریزنده در شاهراه

میان نرود.
ایشان در طرف برفتند و نیافتند و موسی در شاهراه هشت شبانروز بماند بی‌زاد و بی‌طعام، پای برهنه و شکم گرسنه، و در آن هشت روز نمی‌خورد مگر برگ درختان، تا رسید بمدین. وکان مدین ارضا یسکنها شعیب. کان اتّخذها مدیان بن آزر لنفسه مسکنا قبل ذلك، فنسبت الیه. و بین مدین و مصر مسیرة ثمانیة ایّام.
وَ لَمَّا وَرَدَ ماءَ مَدْیَنَ الورود اتیان الماء، و ضدّه الصّدور و هو الرجوع عنه.
و ماء مدین آبار کان یشرب منها اهلها و یسقون انعامهم و مواشیهم. وَجَدَ عَلَیْهِ ای علی وجه الماء و حوله جماعة کثیرة من النّاس یسقون مواشیهم. وَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَیْنِ ای من ورائهم و من اسفلهم امرأتین تَذُودانِ ای تدفعان اغنامهما حتّی لا تختلط بغیرها، اشار الی تنحیهما عن الجماعة للورع و الصّیانة وکراهیّة الاختلاط بالرّجال. و قیل لضعفهما.
موسی بفراست بدانست که ایشان از ضعف و عجزگوسفندان خود را آب نمی دهند. گفت: ما شأنکما و ما بالکما لا تسقیان مواشیکما مع القوم؟ قالتا لا نمکن من السّقی حتّی یرجع الرّعا من الماء، یصدر بفتح یا و ضمّ دال قرائت ابن عامر و ابو عمرو است، جعلوا الفعل للرّعاء، یعنی حتّی ینصرف الرّعاء عن السقی. فیخلوا الموضع فنسقی من فضل مائهم. باقی یصدر بضمّ یا وکسر دال خوانند، ای حتّی یصرف الرّعاء مواشیهم عن الماء. و الرّعاء جمع الرّاعی کما تقول صاحب و صحاب و صائم و صیام و تاجر و تجار.
وگفته‌اند موسی چون ایشان را دیدکه بی‌محرم بیرون آمده بودند بچراگاه انکارکرد بر ایشان وگفت: ما خَطْبُکُما این چه کار شما است و چه حال شما ایشان عذر خود را و عذر پدر راگفتند: لا نَسْقِي حَتَّى یُصْدِرَ الرِّعاءُ وَ أَبُونا شَیْخٌ کَبِیرٌ پدر ما مردی پیر ضعیف است، رعی مواشی نتواند و مالی نیست که مزدورگیرد، و ما بضرورت بیرون آمده‌ایم وگوشه‌ای گرفته‌ایم تا این شبانان بروند و جای خالی شود آن‌گه ماگوسفندان خود را آب دهیم. و ابوهم شعیب بن نویب بن مدین بن ابراهیم الخلیل. و قال وهب هو یثرون بن اخی شعیب، وکان شعیب قد مات قبل ذلك، بعد ماکفّ بصره. و قیل قبره بین المقام و الزمزم.
موسی چون ایشان را بر ان صفت دید بر ایشان ببخشود و شفقت کرد.
گوسفندان ایشان فراپیش گرفت و بسر چاه برد و بر سر چاه سنگی عظیم بودکه ده مرد با قوّت آن سنگ نمی‌توانستند برداشت. موسی بتنها آن سنگ برداشت و بیفکند و دلو بخواست او را دلوی دادندکه ده مرد و بروایتی چهل مرد آن دلو از چاه بر می‌کشیدند. موسی تنها آن دلو از چاه برکشید، وگوسفندان ایشان را آب داد.
روایت کرده‌اند از عمرکه گفت: لم یستق الّا ذنوبا واحدا حتّی رویت الغنم.
ازینجا گفته‌اندکه هر پیغامبری را بچهل مرد نیروی بود. و پیغامبر ما را (ص) بچهل پیغامبر نیروی بود.
فَسَقى لَهُما ای سقی موسی مواشیهما لاجلهما. ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ ای اعرض و جعل ظهره یلی ماکان یلیه وجهه. و الظّل ما لم یقع علیه شعاع الشّمس و قیل الی ظلّ شجرة وکانت هناك سمرة و قیل الی ظلّ جدار لا سقف له. فَقالَ رَبِّ إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ. قال ابن عباس ما سأله الّا کسرة من خبز، و لم یکن مع موسی شقّ تمرة انّما قال ذلك و خضرة البقل تتراءی فی بطنه من الهزال فَجاءَتْهُ إِحْداهُما تَمْشِي عَلَى اسْتِحْياءٍ. مفسران گفتند آن دختران زودتر بخانه بازگشتند آن روز. و پدر گفت چونست که امروز زودتر آمدید؟ گفتند وجدنا رجلا صالحا رحیما فسقی لنا اغنامنا، مردی پارسای مشفق مهربان بما رسید وگوسفندان ما را آب داد. پدر گفت چه سخن از وی شنیدید؟ گفتند از وی شنیدیم که می‌گفت: رَبِّ إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ شعیب گفت نیست او مگر مردی گرسنه محتاج طعام. آن‌گه دخترکهین را فرستاد تا او را بخواند نام وی صفورا هی الّتی تزوّجها موسی. اینست که ربّ العالمین گفت: فَجاءَتْهُ إِحْداهُما تَمْشِي عَلَى اسْتِحْياءٍ ای جاءته ماشیة مستحییة مستترة بکم درعها. قال الحسن فو اللّه ماکانت ولاجة و لا خرّاجة و لکنّها کانت من الخفرات اللاتی

لا یحسن المشی بین ایدی الرّجال، و الکلام معهم. و روی عن بعض القرّاء الوقف علی تَمْشِي ثمّ ابتدا، فقال: عَلَى اسْتِحْياءٍ قالت: إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ و ذلك لانّ الحیاء فی الکلام اکثر منه فی المشی و احسن.
قالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ ما سَقَيْتَ لَنا فقام معها فتقدّمته فهبّت الرّیح و الزقت ثوبها بجسدها، فکره، موسی ان یری ذلك منها، فقال لها امشی ورائی و دلّینی علی الطّریق ان اخطأت، فانّا بنی یعقوب لا ننظر الی اعجاز النّساء. موسی آمد بسرای شعیب و شعیب طعام در پیش نهاده، گفت ای جوان این طعام بکار برکه از بهر تو ساختهام. موسی ظنّ برد که آن طعام عوض آب دادن گلّه است. گفت اعوذ باللّه ما نه از آن خاندانیم که دین خود بدنیا بفروشیم. شعیب گفت نه آنست که تو پنداشتی و اللّه، لیکن عادت من و عادت پدران من اینست که مردمان را طعام دهیم و مهمان را گرامی کنیم. پس موسی آن طعام بخورد و قصّه خویش با شعیب بگفت که چه سبب را از زمین مصر بیرون آمد. شعیب گفت مترس که تو از فرعون و قوم وی رستی که فرعون را بر مدین دست نیست.
قالَتْ إِحْداهُما و هی الصّغری و اسمها صفورا یا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ لرعی الغنم إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ و قد جرّبنا قوّته برفعه الحجر و نزحه الدّلو و جرّبت امانته حیث منعنی من المشی قدّامه، و قیل الْقَوِيُّ فی بدنه الْأَمِينُ فی عفافه.
قالَ شعیب لموسی إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هاتَيْنِ عَلى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمانِيَ حِجَجٍ ای تأجرنی نفسك مدّة ثمانی حجج، و الاجر هاهنا هو الصّداق و قیل معناه تکون اجیرا لی، یقال اجرت الغلام فهو مأجور و آجرته فهو موجر و آجرته فهو مؤاجر، علی وزن فاعلته وکلّه بمعنی واحد. و قیل معناه ان تثیبنی من تزویجی ایّاك رعی ماشیتی ثمانی حجج من قولهم آجرك اللّه ای اثابك و الحجة السّنة و الحجج جمعها، فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْراً ای اتممت العقد عشرا فَمِنْ عِنْدِكَ تفضّلا منك وَ ما أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ ای لا اکلفك ما یصعب علیك فی هذه المدّة و قیل ما ارید ان اشقّ علیك بان آخذك باتمام عشر سنین و تجدنی ان شاء اللّه من اهل الصّلاح فی معاملتك و مخالطتك، و الوفاء بعهدك. و قیل هذا شرط للاب و لیس بصداق. و قیل هو صداق و الاوّل اظهر لقوله تأجرنی. و لم یقل تأجرها.
قالَ ذلِكَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ ای قال موسی ذلك الشّرط بینی و بینك و علینا الوفاء به. ثمّ قال: أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ ما زائدة مؤکّدة، و المعنی ایّ الاجلین و ای فی معنی الجزاء منصوبة بقضیت و جواب الجزاء. فَلا عُدْوانَ عَلَيَّ یعنی ایّ الاجلین قضیت فلا ظلم علیّ بل اکون منصفا فی ایّهما قضیت و الاجلان ثمانیة و عشرة ثم قالا کلاهما: وَ اللَّهُ عَلى ما نَقُولُ وَكِيلٌ ای شاهد علی عقد بعضنا لبعض.
روی عن ابن عباس عن النّبی (ص): قال سألت جبرئیل (ع): ایّ الاجلین قضی موسی؟ قال اتمها و اکملها یعنی العشرة .
و عن ابی سعید الخدری انّ رجلا سأله: ایّ الاجلین قضی موسی؟ قال لا ادری حتی اسأل رسول اللّه (ص) فسأل الخدری رسول اللّه (ص) فقال لا ادری حتّی اسأل جبرئیل فسأل النبی (ص) جبرئیل فقال لا ادری حتّی اسأل میکائیل فسال جبرئیل میکائیل فقال لا ادری حتّی اسأل الرفیع فسأل الرفیع فقال لا ادری حتّی اسأل اسرافیل فسأل الرفیع اسرافیل اسأل فقال لا ادری حتّی اسأل ذا العزّة. قال فنادی اسرافیل بصوته الاشدّ یا ذا العزّة ایّ الاجلین قضی موسی؟ فقال اتمّ الاجلین و اطیبهما عشر سنین.
و روی عنه (ص) قال تزوج صغراهما و قضی اوفاهما.
مفسران گفتند چون آن عقد میان ایشان برفت و دخترکهین که نام وی صفورا است بزنی بوی داد شعیب او را فرمود تا گوسفندان بچرا برد و آن عصا که آدم از بهشت آورده بود و پیغامبران گذشته از یکدیگر بمیراث می‌بردند تا بروزگار شعیب به شعیب رسید، آن عصا بموسی داد.

سدی گفت پیش از آن که موسی بشعیب رسید فریشته‌ای آمد، بصورت مردی و آن عصا بشعیب دادگفت این عصا بنزدیك تو ودیعت است تا خداوند این عصا بسر وی آید. شعیب آن عصا میان عصاهای دیگر در اندرونی نهاد. آن روزکه موسی را بگلّه می‌فرستاد دختر خود را فرمود که رو عصائی بیرون آر و بموسی ده دختر رفت و آن عصا بیرون آورد شعیب چشم پوشیده بود آن عصا بدست می‌باسید وگفت این ودیعت است بجای خویش باز بر و دیگری بیار دختر رفت دیگری آورد.

نگه کردند همان عصا بود دوم بار باز پس برد و سیوم بار همان بود. پس شعیب بموسی داد. موسی بیرون شد و شعیب پشیمان گشت گفت آن عصای ودیعت است نبایدکه خداوند آن فرا رسد و نیابد. موسی را باز خواند و عصا را باز خواست. موسی گفت این عصای منست. شعیب درو پیچید تا باز ستاند موسی بخصومت آورد آخر قرار دادندکه اوّل کسی که ما را بیند این حکم بوی تفویض کنیم. ربّ العالمین فریشته‌ای فرستاد بصورت آدمی میان ایشان حکم کرد، گفت: عصا بر زمین نهید آن کس که بر تواند داشت آن اوست. شعیب خواست که بر دارد دستش بدان نرسید و نتوانست موسی دست فرا کرد و آسان آسان برداشت. شعیب بدانست که آنجا تعبیه ایست گفت مگر خداوند این عصا خود تویی. پس موسی گوسفندان بچرا برد. شعیب او را وصیّت کرد که دو راه پیش است: یکی سوی راست می‌شود و یکی سوی چپ چون آنجا رسی زینهارکه سوی راست نروی ور چه مرغزار آنجا نیکوترست و بهتر، زیرا که تنّینی عظیم است، آنجا اژدهایی بزرگ نبایدکه ترا وگوسفندان را هلاك کند.

موسی گوسفندان را فرا پیش کرد چون بسر آن دو راه رسیدگوسفندان سوی راست برگرفتند و موسی هر چند کوشیدکه بازگرداند نتوانست و طاقت نداشت.

گوسفندان در آن مرغزار شدند و نیکو چرا کردندکه گیاه بسیار بود و علف نهمار.

و تنّین پیدانه. موسی رنجه شده بود خواب بر وی افتاد، گوسفندان بچرا بگذاشت و خود بخفت. آن ساعت که موسی در خواب بود تنّین آهنگ ایشان کرد عصا از جای خود برخاست و با تنّین در حرب شد تنّین را همی زد تا او را بکشت و آمد با جنب موسی و بیفتاد خون آلود. موسی از خواب در آمد عصا را دید خون آلود و تنّین کشته شادگشت و خدای را عزّ و جلّ سپاس داری کرد دانست که در آن عصا تعبیه‌هاست و قدرتها. پیش شعیب آمد و قصه تنّین با وی گفت. شعیب شادگشت وگفت این موسی را ناچار دولتی در راه است و درین عصا تعبیه‌ای، و عن قریب پیدا شود. پس شعیب خواست که با موسی اکرام کند از بهر دامادی وی او را صلتی دهد گفت امسال گوسفندان هر چه زایند، و بچه‌ها نه بر شبه مادران باشندکه برنگی دیگر آیند، بتو دهم موسی را در خواب وحی نمودندکه اضرب بعصاك الماء الّذی فی مستقی الاغنام. عصا بر آن آب زن که گوسفندان میخورند. موسی عصا بر آب زد گوسفندان همه بچه چنان آوردندکه از موسی پذیرفته بود بر آن رنگ که گفته بود. فعلم شعیب انّ ذلك رزق ساقه اللّه الی موسی و امرأته فوفی له بشرطه و سلّم الیه الاغنام.

فَلَمَّا قَضی مُوسَی الْأَجَلَ ای اتمّه و فرغ منه، قضی اینجا بمعنی اتمّ است چنان که در سورة الانعام گفت: لِیُقْضی أَجَلٌ مُسَمًّی ای لیتمّ اجل مسمّی و در سوره طه: وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ یُقْضی إِلَیْكَ وَحْیُهُ ای من قبل ان یتم الیك جبرئیل الوحی و در سورة الاحزاب فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ ای اتمّ اجله.

مجاهدگفت: موسی مزدوری شعیب برکاوین دختر ده سال تمام کرد. انگه دو سال دیگر بنزدیك وی مقام کرد و از دختر شعیب او را کودك آمد و بعد از بیست سال که بنزدیك وی مقام کرده بود از وی دستوری خواست تا با مصر شود، بزیارت مادر و برادر و خواهر. چون از شعیب دستوری یافت اهل و عیال وگوسفندان فرا پیش کرد و رفت. اینست که ربّ العالمین گفت: وَ سارَ بِأَهْلِهِ و روزگار زمستان بود موسی با اهل و عیال بر راه ایستاد و اهل وی بار داشت و زادن نزدیك بود موسی راه نمیدانست همی سر در نهاد در بیابان تا بجانب طور سینا افتاد از راه مصر بگشته شب تاریك پیش آمد و باد و باران و صاعقه و سرمای سخت، گوسفندان در بیابان پراکنده شده

و اهل وی را درد زه خاسته و موسی در میان متحیّر مانده طلب آتش کرد و آتش‌زنه آتش نداد آخر بجانب طور نگه کرد و آتش دید اینست که ربّ العالمین گفت آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً از سوی کوه آتشی دید افروخته، چنان پنداشت که شبانی است یا کاروانی که آنجا آتش کرده. با اهل و قوم خویش گفت: امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ ناراً لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْها بِخَبَرٍ شما ساعتی درنگ کنید و آرام گیرید تا من بروم و اگر آنجا کسی را بینم خبر راه مصر ازو پرسم تا ما را بر راه مصر دارد أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ یا پاره‌ای آتش آرم تا شما گرم شوید أَوْ جَذْوَةٍ عاصم بفتح جیم خواند و حمزه بضم جیم و باقی قرّاء بکسر جیم و معنی همه یکسانست و نظیره الرّبوة و الرّبوة و الرّبوة.

قال المبرد الجذوة القطعة العظیمة من الحطب المحترق و بعضه ما لم یشتعل فاذا اشتعل فهی شهاب و قبس و الاصطلاء التدفّؤ بالصّلا و هو النّار یکسر الصّاد و یفتح، فالفتح بالقصر و اذا کسرت مدّت و اصل الکلمة اللزوم.

فَلَمَّا أَتاها نُودِيَ مِنْ شاطِئِ الْوادِ الْأَيْمَنِ، الشاطئ الشط و هو شفیر الوادی، و الایمن اذا رددته الی الشاطی فهو من الیمین یعنی عن یمین موسی و اذا رددته الی الوادی فهو من الیمن فِي الْبُقْعَةِ الْمُبارَكَةِ البقعة القطعة من المکان و برکتها انّ اللّه عزّ و جلّ کلّم فیها موسی و بعثه منها نبیّا من الشجرة یعنی من تلقاء الشّجرة من ناحیتها، و الشجرة الزیتون و قیل العوسج، و قیل السّدرة، و قیل العنّاب، وکانت بقیت الی عهد هذه الامّة أَنْ يا مُوسى یعنی نودی بان یا موسی إِنِّي أَنَا اللَّهُ الّذی ناديتك و دعوتك باسمك و انا ربّ الخلائق اجمعین. و هذا اوّل کلامه لموسی.

وَ أَنْ أَلْقِ عَصاكَ یعنی نودی بان الق عصاك فلما رای العصا تهتزّ ای تتحرك حرکة شدیدة، و الجانّ صغار الحیّات لکنّه اسرع حرکة من الثّعبان و اوحی اهتزازا.

وکان حیّة موسی ثعبانا عظیما فی حرکة الجانّ فاقبلت نحو موسی فولّی موسی هاربا خوفا منها و لم یعقّب ای لم یرجع و لم یلتفت. قال الخلیل عقّب ای رجع علی عقبه و هو مؤخّر القدم فقال اللّه لموسی ارجع الی مکانك و اثبت إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ. من ان ینالك ضرر او مکروه و قیل معناه انّك من المرسلین لقوله: لا يَخافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ.

اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ ای ادخل یدك فی جیبك من جانب الصّدر و منه قوله: ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ تَخْرُجْ بَيْضاءَ مشرقة مضیئة کالشّیء الأبیض لها شعاع کشعاع الشّمس. و قد جعل اللّه فی یده من النّور مثل ما فی الشمس و القمر مِنْ غَيْرِ سُوءٍ ای من غیر عیب او برص. وَ اضْمُمْ إِلَيْكَ جَناحَكَ مِنَ الرَّهْبِ بفتح الرّاء و الهاء حجازی و بصری و وافقهم حفص علی فتح الرّاء وحدها الباقون بضمّ الرّاء و اسکان الهاء وکلّها لغات بمعنی الخوف و الفرق.

قال الزّجاج: الجناح هاهنا العضد و فی الکلام تقدیم و تأخیر تأویله: و اضمم الیك جناحك ای عضدك فادخل یدك فی جیبك کلّما رهبت جبارا فی عمرك، و قیل لمّا القی عصاه خاف فبسط جناحه یعنی یده کالمتّقی بها و هو موجود فی عادات النّاس. فقیل له ضمّ ما بسطته من یدك خوفا علی نفسك و الید اذا بسطت صارت کالجناح المبسوطة، و یدا الانسان جناحاه، و جناحا الطیر یداه. و قیل الرّهب الکم بلغة حمیر، ای اضمم الیك یدك و اخرجه من الکم، لانّه تناول العصا و یده فی کمّه. و قیل معناه اذا هالك امر یدك و ما تری من شعاعها فادخلها فی جیبك تعد الی حالتها الاولی.

قال ابن عباس ما من احد یدخله رعب بعد موسی ثمّ یدخل یده فیضعها علی صدره الّا ذهب عنه الرّعب، فَذانِكَ قرأ ابن کثیر و ابو عمرو بتشدید النّون و هو تثنیة ذلك و قرأ الباقون بالتخفیف و هو تثنیة ذاك، و النّون المشدّدة بدل اللام فی ذلك و معنی الایة: فذانّك اللّذان اریتکهما من الید و العصا حجتان من ربّك تدلان الخلق علی صحة نبوّتك فامض بهما الی فرعون و الاشراف من جنوده و ادعهم الی توحید اللّه و طاعته إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ کافرین.

قالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْساً یعنی القبطی فَأَخافُ أَنْ یَقْتُلُونِ به قودا، اراد ان یعرف مآل امره مع فرعون.
وَ أَخِي هارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِساناً ای اطلق لسانا بالبیان و ذلك للحبسة الّتی كانت فی لسانه الّتی تمنعه عن اعطاء البیان حقّه فَأَرْسِلْهُ مَعِي رِدْءاً قرأ نافع ردا ترك همزه طلبا للخفّة، و الرّدء المعین یقال ردأته علی امركذا ای اعنته یُصَدِّقُنِي قراءة العامّة بالجزم علی جواب الامر و رفعه عاصم و حمزة علی ان یكون موضعه نصبا علی الحال، ای ارسله معی ردءا مصدّقا لی شاهدا لی علی حقیقة امری. إِنِّي أَخافُ أَنْ یُكَذِّبُونِ ای اخشی ان یردّوا كلامی و لا یقبلوا منّی دعوتی.
قالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ هذا جواب قوله: اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي و العضد القوة، یقال: عضده و عاضده اذا اعانه و قوّاه و تقول فلان عضدی و یدی و منه قول رسول (ص) و هم ید علی من سواهم، وَ نَجْعَلُ لَكُما سُلْطاناً السّلطان الحجة سمّیت به لانّه یستنیر به الحق من الباطل، و سمّی الزّیت سلیطا لشدّة ضوء سراجه. و قیل السّلطان هاهنا رعب فی قلب فرعون یمنعه عن الهمّ بقتلهما او اذاهما فَلا یَصِلُونَ إِلَیْكُما این جواب آنست كه گفتند: إِنَّنا نَخافُ أَنْ یَفْرُطَ عَلَیْنا أَوْ أَنْ یَطْغی سخن اینجا تمام گشت آن گه ابتدا كندگوید: بِآیاتِنا أَنْتُما وَ مَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغالِبُونَ اینجا تقدیم و تأخیر است. یعنی انتما و من اتّبعكما بآیاتنا الغالبون و روا باشدكه بآیاتنا متّصل بود به نجعل علی تقدیر: و نجعل لكما بآیاتنا سلطانا فلا یصلون الیكما. ای و نجعل لكما حجة دالّة علی النّبوّة بآیاتنا ای بالعصا و الید و سائر الآیات. ثمّ قال مبتدءا أَنْتُما وَ مَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغالِبُونَ. موسی آن شب كه از دور آتش دید عیال را گفت: امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ ناراً ایشان را بگذاشت و روی بر سوی آتش نهاد. وادی مقدّس بود نام آن طوی و برابر آن كوه زبیر بود آن كوه كه طور سینا گویند. و قومی گویند زبیر دیگر بود و طور سینا دیگر، زبیر آن كوه بود كه آن را تجلّی افتاد و پاره پاره گشت و طور سینا آن كوه بود كه موسی بر آن با حق سبحانه و تعالی مناجات كرد موسی چون بنزدیك آن درخت رسید نور دید بر درخت امّا بچشم موسی آتش مینمود موسی بشكوهید از آن درخت دل تنگ گشت و متحیّر ماند پشت بساق درخت باز نهاد، ندا شنیدكه یا موسی یا موسی. موسی گفت: من الّذی یكلّمنی؟ كیست كه با من سخن میگوید و مرا میخواند ندا آمدكه: إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِینَ همانست كه آنجا گفت: إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَیْكَ گفته‌اندكه ربّ العزه او را از بهر ادب فرمود كه نعلین بیرون كن كه نه روا باشد پیش مهتران رفتن با نعلین ازینجاست كه پیش پادشاهان با نعلین نروند. همان شب بود كه ربّ العالمین گفت: وَ ما تِلْكَ بِیَمِینِكَ یا مُوسی اللَّه تعالی دانست كه موسی همی داندكه آن عصا است لكن از بهر آن پرسید تا موسی بزبان خویش بگویدكه این عصای منست و از آن چه چیز آید تا اگر موسی از آن عصا چیزی دیگر بیند داندكه آن قدرت خداوند است جلّ جلاله. پس دیگر باره ندا آمدكه أَلْقِ عَصاكَ عصا بیفكن، موسی عصا بیفكند. مارگشت موسی بترسید و راه گریزگرفت. ربّ العالمین گفت: یا مُوسی أَقْبِلْ وَ لا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِینَ همانست كه آنجا گفت: خُذْها وَ لا تَخَفْ سَنُعِیدُها سِیرَتَهَا الْأُولی پس دیگر باره ندا آمدكه اسْلُكْ یَدَكَ فِي جَیْبِكَ تَخْرُجْ بَیْضاءَ یا موسی دست بجیب پیراهن اندركن و بر سینه خویش نه تا سپید و روشن بیرون آید. موسی دست بجیب پیراهن اندركرد بیرون آورد هم چون آفتاب نور ازو همی تافت. موسی را یقین شد آن گه كه آن نبوّت است و پیغامبری كه او را درست همی شود. پس ربّ العالمین او را پیغام دادگفت سوی فرعون شو و پیغام ما باوگزار چنان كه گفت: اذْهَبْ إِلی فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغی و این عصا و ید بیضا هر دو ترا حجّت است بر درستی نبوّت و پیغام رسانیدن ما، اینست كه ربّ العالمین گفت: فَذانِكَ بُرْهانانِ مِنْ رَبِّكَ إِلی فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ. موسی چون بدانست كه او پیغامبر است و بر فرعون می‌باید شد حاجت خواست، گفت: رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ یَسِّرْ لِي أَمْرِي رب العالمین حاجت وی چنان كه خواست تا آخر آیت همه روا كرد و موسی پاره‌ای تند بود و نیز آن تندی و تیزی از وی برداشت و او را گرامی كرد و برسالت سوی فرعون فرستاد. موسی حاجتی دیگر خواست گفت: رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْساً فَأَخافُ أَنْ یَقْتُلُونِ وَ أَخِي هارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِساناً فَأَرْسِلْهُ مَعِي رِدْءاً

يُصَدِّقُنِي.
رب العالمين حاجت وی روا کرد و هارون را پیغامبری داد و با او یارکرد چنان که گفت: سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُما سُلْطاناً فَلا يَصِلُونَ إِلَيْكُما. چون این مناجات تمام شد ربّ العالمین او را بازگردانید.
خلافست میان علما که موسی آن گه پیش عیال باز شد یا هم از آنجا بمصر رفت سوی فرعون؟ قومی گفتند هم از آنجا سوی مصر شد و اهل و عیال را در آن بیابان بگذاشت. سی روز در آن بیابان میان مدین و مصر بماندند، تنها دختر شعیب بود و دو فرزند موسی و آن گوسفندان. آخر بعد از سی روز شبانی بایشان بگذشت و دختر شعیب را دید و او را شناخت دلتنگ و اندوهگن نشسته و میگرید. آن شبان ایشان را در پیش کرد و با مدین برد پیش شعیب. و قومی گفتند موسی چون از مناجات فارغ شد همان شب بنزدیك اهل و عیال باز رفت، عیال وی او را گفت آتش آوردی؟
موسی گفت من بطلب آتش شدم نور آوردم و پیغامبری وکرامت خداوند جلّ جلاله. آن گه برخاستند و روی بمصر نهادند چون بدر شهر مصر رسیدند وقت شبانگاه بود موسی فرزندان و عیال وگوسفندان بدر مصر جایی فرو آورد و خود تنها در مصر رفت بر مثال شبانی تا بخانه مادر. وانگه مادرش زنده بود و برادر و خواهر اما پدرش رفته بود از دنیا. موسی بدر سرای رسید نماز شام بود و ایشان طعام در پیش نهاده و می خوردند. موسی آواز دادکه من یکی غریبم مرا امشب سپنج دهید بغربت اندر.
مادرش گفت مر هارون راکه این غریب را سپنج باید داد تا مگرکسی بغربت اندر پسر ما را سپنج دهد. موسی را بخانه اندر آوردند و طعام پیش وی نهادند و او را می نشناختند. چون موسی فرا سخن آمد مادر او را بشناخت و او را درکنارگرفت و بسیار بگریست. پس موسی گفت مر هارون راکه خدای عزّ و جلّ ما را پیغامبری داد و هر دو را فرموده که پیش فرعون رویم و او را باللّه جلّ جلاله دعوت کنیم.
هارون گفت سمعا و طاعة للّه عزّ و جلّ. مادرگفت می‌ترسم که او شما را هر دو بکشدکه او جبّاری طاغی است. ایشان گفتند اللّه تعالی ما را فرموده و او خود ما را نگه دارد و ایمن گرداند. پس موسی و هارون دیگر روز برفتند بدر سرای فرعون. گروهی گویندکه همان ساعت بار یافتند و پیغام گزاردند وگروهی گفتندکه تا یك سال بار نیافتند و تمامی این قصّه جایها پراکنده گفته‌ایم و شرح آن داده و اللّه اعلم.
فَلَمَّا جاءَهُمْ مُوسى بِآياتِنا یعنی الید و العصا و سایر الآیات التسع بَيِّناتٍ ای واضحات دالّة علی صحّة امرهما بتوحید اللّه و خلع الکفر و الدّخول فی طاعته وکان جوابه و جواب قومه ان قالُوا ما هذا إِلَّا سِحْرٌ مُفْتَرىً افتریته من تلقاء نفسك وَ ما سَمِعْنا بِهذا ای انّا لم نسمع بمثل ما تدعونا الیه من التّوحید و الرّسالة و النبوّة فی مذاهب آبائنا الاوّلین الّذین درجوا قبلنا. و قیل معناه ما بلغنا عن احد من آبائنا انّهم اجابوا الرّسل. و قیل انّما قالوا هذا القول لطول الفترة و نسیان العهد. و قیل انّما قالوا ذلك جحودا کما قال اللّه تعالی: وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا.
وَ قالَ مُوسى قرأ مکی بغیر واو وکذلك هو فی مصاحفهم، ای قال موسی جوابا لهم عن قولهم: ما سَمِعْنا بِهذا فِي آبائِنَا الْأَوَّلِينَ، ای ربّی اعلم بالانبیاء قبلنا. و قیل معناه رَبِّي أَعْلَمُ بی انّ الّذی جئت به من عنده و بامره، ای هو اعلم بذلك منکم حیث نسبتمونی الی الکذب و السّحر، وَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عاقِبَةُ الدَّارِ.
قرأ حمزة و الکسائی و من یکون بالیاء، ای و هو اعلم بمن تصیر له الجنّة دارا و مستقرّا فی عاقبة امره، إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ ای لا ینجو من عقابه فی الآخرة و لا یفوز بثوابه فیها الکافرون، ظالمون لانفسهم باهلاکها فی الکفر و التّکذیب.
وَ قالَ فِرْعَوْنُ عند ذلك لاشراف جنوده و قومه من القبط لست اعلم لکم ربّا سوای و لا الها غیری فلا تغتروا بموسی و سحره و لا تقبلوا دینه. و یا هامان اوقد لی علی الطین نارا تجعله مطبوخا. قیل انّ فرعون هو الّذی امر

اوّلا باتخاذ الآجر فَاجْعَلْ لِي صَرْحاً ای قصرا عالیا فی الهواء لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلى إِلهِ مُوسى وَ إِنِّي لَأَظُنُّهُ ای لا حسب موسی مِنَ الْكاذِبِينَ بما یقول انّ فی السّماء الها. قیل اراد بذلك ایهام ضعفة قومه انّ الّذی یدعو الیه موسی موصول الیه مقدور علیه قال الحسن کذب عدوّ اللّه فی قوله فی موسی اظنّه کاذبا لانّه کان یعلم انّه رسول اللّه قال اللّه سبحانه و تعالی: وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا. و قیل انّ بین قوله: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى و بین قوله: ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرِي اربعون سنة.

اصحاب سیرگفتند چون فرعون وزیر خود را فرمود هامان که از بهر من این قصر بساز هامان جمع کرد استادان و کارگران بسیار، گویندکه پنجاه هزار استادگلگیر بودند بیرون ازکارگران و آجربران و آلات و ساز آن از چوب و آهن همه بساختند و بنائی عظیم برآوردند بآجر و گچ، و ارتفاع آن چندان بدادندکه در همه دنیا مانند آن هرگز کس ندید و نشنید و مرد قوی طاقت نداشت که بر سر آن بایستادی از بیم آن که باد او را ببرد از درازی که بود بر هوا. ربّ العالمین ایشان را فرا آن گذاشت که میخواست که ایشان را در آن بفتنه افکند چون از آن فارغ گشتند فرعون بر سر آن شد و تیراندازی را فرمود. تا بر هوا تیر انداخت آن تیر باز آمد خون آلود. فرعون گفت: قد قتلت اله موسی. پس ربّ العالمین جبرئیل را فرمود تا پرّی بزد بر آن قصر بسه پاره گشت پاره‌ای بلشکر فرعون افتاد هزار هزار مرد در زیر آن پست شد، و پاره‌ای بدریا افتاد و پاره‌ای سوی مغرب افتاد.

وَ اسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ ای تعظّم فی ارض مصر و ما یلیها بدعوی الالهیّة و الامتناع من اتّباع الرّسل و الایمان بهم بغیر الحق، یعنی بغیر حقّ اوجب ذلك بالباطل. و قیل الباء للحال ای غیر محقّین، وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ إِلَيْنا لا يُرْجَعُونَ للبعث و النّشور، قرأ نافع و حمزة و الکسائی و یعقوب لا یرجعون بفتح الیاء.

فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ القیناهم فی البحر. قیل بحر قلزم، و قیل هو بحر من وراء مصر یقال له اساف و قیل النیل. فَانْظُرْ یا محمد بعین قلبك و تدبّره بعقلك تعلم انّ من کفر باللّه وکذّب رسله فمصیره الی الهلاك و النّار، و حذّر قومك فانّك منصور علیهم.

وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً ای جعلنا فرعون و قومه ائمّة فی الشّر و الضّلال یقتدی بهم فیهما فیکون علیهم وزرهم و وزر من اتّبعهم يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ ای یدعون من یجیبهم الی الکفر باللّه فیوردونه النّارکما قال یقدم قومه یوم القیامة فاوردهم النّار. و معنی جَعَلْناهُمْ ای حکمنا بکفرهم کما یقال جعل القاضی فلانا مجروحا، ای حکم بجرحه.

و قیل معناه اعلمناکم انّهم أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ لا يُنْصَرُونَ لا احد ینصرهم علی اللّه فیردّ عذابه عنهم.

وَ أَتْبَعْناهُمْ فِي هذِهِ الدُّنْيا لَعْنَةً ای لعنّاهم فی الدّنیا بقوله: الا لعنه اللّه علی الظالمین و بما امر المؤمنین بان یلعنوهم. قال الحسن یرید باللّعنة العذاب الّذی عذّبوا به فی الدّنیا و هو الغرق و ذلك انّهم لمّا اهلکوا العنوا فهم یعرضون علی النّار غدوّا و عشیّا وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ. مع اللّعنة ای ممّن یقبح اللّه خلقته بسواد الوجوه و زرقة العیون کقوله: وَ هُمْ فِيها كالِحُونَ.

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ اوتی موسی التوراة من بعد غرق فرعون حین تفرّغوا الی الوحی و الاتّباع و الاستعمال مِنْ بَعْدِ ما أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولى لانّ فرعون عمّر اربعة قرون و قیل من بعد ما اهلکنا فی الدّنیا بالعذاب القرون الاولی قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و قوم لوط و قوم شعیب و غیرهم کانوا قبل موسی.

ثمّ قال بَصائِرَ لِلنَّاسِ ای فی هلاك الامم الخالیة بصیرة لبنی اسرائیل و غیرهم. و قیل جعلنا التوریة و ما فیها بصائر للناس یستبصرون بها امور دینهم.

و البصائر الدّلائل وَ هُدىً یعنی التوریة هدی من الضّلالة لمن عمل به وَ رَحْمَةً لمن آمن به من العذاب. و قیل رحمة ای نعمة منّا علی من آمن بها و عمل بما فیها لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ لکی یتّعظوا و یعتبروا.

و عن ابی سعید الخدری عن النّبی (ص) قال: ما اهلك اللّه عز و جل قوما و لا قرنا و لا امة و لا اهل قریة

بعذاب من السماء منذ انزل اللّه عز و جل التورية غير القرية التي مسخوا قردة ا لم تر انّ اللّه عزّ و جلّ قال: وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ مِنْ بَعْدِ ما أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولى.
و قيل انّ التورية اوّل كتاب نزلت فيه الفرائض و الاحكام.

النوبة الثالثة

قوله تعالى و تقدّس: وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ الاية...، در سبق سبق كه بوستان معرفت را باشجار محبّت بياراستند در پيش وى ميدان حيرت و محبت نهادند و آن راه گذر وى ساختند، حفّت الجنّة بالمكاره. هركرا خواستندكه ببوستان معرفت برند نخستش در ميدان حيرت آوردند و سر اوگوى چوگان محنت ساختند تا طعم حيرت و محنت بچشيد پس ببوى محبّت رسيد اينست حال موسى كليم (ع): چون خواستندكه او را لباس نبوّت پوشند و بحضرت رسالت و مكالمت برند نخست او را در خم چوگان بليّت نهادند تا در آن بلاها و فتنه‌ها پخته گشت چنان كه ربّ العزّة گفت: وَ فَتَنَّاكَ فُتُوناً اى طبخناك بالبلاء طبخا حتّى صرت صافيا نقيّا از مصر بدر آمد ترسان و لرزان و از بيم دشمن حيران براست و چپ مى‌نگرست چنان كه ترسنده از بيم نگرد، و ذلك قوله: فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً يَتَرَقَّبُ آخر در اللّه زاريد و از سوز جگر بناليدگفت: رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ربّ العالمين دعاء وى اجابت كرد و او را از دشمن ايمن كرد سكينه بدل وى فرو آمد و ساكن گشت با سرّ وى گفتند مترس و اندوه مدار آن خداوندكه ترا در طفوليّت در حجر فرعون، كه لطمه بر روى وى مى‌زدى، در حفظ و حمايت خود بداشت و بدشمن نداد امروز هم چنان در حفظ خود بدارد و بدشمن ندهد. آن گه روى نهاد در بيابان بر فتوح نه بقصد مدين. امّا ربّ العزة او را بمدين افكند. سرّى را كه در آن تعبيه بود شعيب (ع) پيغامبر خداى بود و مسكن بمدين داشت مردى بود متعبّد و خوف بر وى غالب، در اوقات خلوات خويش چندان بگريست كه بينايى وى در سرگريستن شد. رب العزّة بمعجزه او را بينايى باز داد باز همى‌گريست تا ديگر باره نابينا شد و ربّ العزة بينايى با وى داد. دوم بار، سيوم بار هم چنان مى‌گريست تا بينايى برفت. وحى آمد بوى كه: لم تبكى يا شعيب، اين همه گريستن چيست؟ اگر از دوزخ همى‌ترسى ترا ايمن كردم و اگر ببهشت طمع دارى ترا مباح كردم. شعيب گفت لا يا ربّ و لكن شوقا اليك، نه از بيم دوزخ ميگريم نه از بهر طمع بهشت، لكن در آرزوى ذو الجلال مى‌سوزم. فاوحى اللّه تعالى اليه لاجل ذلك اخدمتك نبيى وكليمى عشر حجج. اين معنى را پيغام‌بر و هم‌راز خويش موسى فرا خدمت تو داشتم و ده سال مزدور توكردم.

وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ، موسى بشخص سوى مدين رفت بخدمت شعيب افتاد و بدل سوى حق رفت بنبوّت و رسالت افتاد. عَسى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَواءَ السَّبِيلِ از روى اشارت بزبان كشف سواء السّبيل مواظبت نفس است بر خدمت، و آرام دل بر استقامت.

و مرد راه رو تا منازل اين راه باز نبرد بسركوى توحيد نرسد. خليل (ع) در بدوكاركه او را بدرگاه آوردند بكوى ستاره فرستادند تا مى‌گفت: هذا رَبِّي پس ازكوى ستاره برآمد بكوى ماه فرو شد، ازكوى ماه برآمد بكوى آفتاب فرو شد، هركوى را رخنه‌اى ديد: دركوى ستاره آفت تحوّل، ديد دركوى ماه عيب انتقال ديد، دركوى آفتاب رخنه زوال ديد. دانست كه اين نه شاهراه استقامت است و نه سركوى توحيد. همه راهها بر وى بسته شد بقدم تفكّر بر سركوى تحيّر بايستاد حيران و عطشان و دوست‌جويان، تا هركه او را مى‌ديدى گفت اين اسير خاك سر كوى دوستى است.

خاك سركوى دوست برگ سمن گشت هركه بر ان خاك برگذشت چو من گشت

خليل چون همه راهها بسته ديد دانست كه حضرت يكى است آواز برآوردكه: إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ الايه، مرد مردانه نه آنست كه بر شاهراه سوارى كندكه راه گشاده بود مرد آنست كه در شب تاريك بر راه باريك بى‌دليلى بسركوى دوست شود.

و لما ورد ماء مدین ورد بظاهره ماء مدین و ورد بقلبه موارد الانس، و موارد الانس ساحات التّوحید، فاذا ورد العبد ساحات التّوحیدکوشف بانوار المشاهدة فتغیّب عن الاحساس بالنّفس، فعند ذلك الولایة للّه و لا نفس و لا حسّ و لا قلب و لا انس استهلاك فی الصّمدیة و فناء بالکلیّة بنده چون بساحات توحید رسید در نور مشاهدت غرق گردد از خود غائب شود بحق حاضرگردد، جستن دریافته نیست شود شناختن در شناخته و دیدن در دیده. علائق منقطع و اسباب مضمحل و رسوم باطل حدود متلاشی و اشارات و عبارات فانی. باران که بدریا رسید برسید و ستاره در روز ناپدید، در خود برسید آن گه بمولی رسید.

پیر طریقت گفت: ای یافته و یافتنی از مست چه نشان دهند جز بی‌خویشتنی، همه خلق را محنت از دوری است و این بیچاره را از نزدیکی، همه را تشنگی از نایافت آب است و ما را از سیرابی. الهی همه دوستی میان دو تن باشد سدیگر در نگنجد. درین دوستی همه تویی من درنگنجم گر این کار سر از منست مرا بدین کار نه کار، ور سر از تو است همه تویی من فضولی را بدعوی چه کار؟

فَلَمَّا قَضی مُوسَی الْأَجَلَ چون اجل موسی بسر آمد و از عنقا شوقش خبر آمد او را آرزوی وطن خاست و از شعیب دستوری رفتن خواست، اهل خویش را برداشت و چند سرگوسفندکه شعیب او را داده بود و بجانب مصر روی نهاد، چنان که ربّ العزّة گفت: وَ سارَ بِأَهْلِهِ نماز پیشین فرا راه بود همی رفت تا شب درآمد موسی را پیك اندهان بدر آمد در آن شب دیجور و موسی رنجور فرمان آمدکه ای راه پنهان گرد، و ای ابر ریزان گرد و ای گرگ پاسبان گرد و ای اهل موسی نالان گرد موسی شبی دید قطران رنگ، ندید در آسمان شباهنگ. ابر می‌بارید رعد می‌نالید برق می‌درخشید. گوسفند از ترس می‌رمید آتش‌زنه برداشت و هر چندکه کوشید آتش ندید، آخر سوی طور نگاه کرد و از دور آتش دید. اینست که ربّ العالمین گفت: آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً موسی بر سر درخت آتش صورت دید و در سویداء دل خویش آتش عشق دید. آتشی بس تیز سلطانی بس قاهر، سوختنی بس بی‌محابا.

آتش بدل اندر زدی و نفط بجان آن گه گویی که راز ما دار نهان

موسی سوخته عشق غارتیده فقر ساعتی زیر آن درخت بایستاد. درختی که در باغ وصلت بود ببخش در زمین محبت بود و شاخش بر آسمان صفوت بود برگش زلفت و قربت بود. شکوفه‌اش نسیم روح و بهجت بود میوه‌اش: إِنِّي أَنَا اللَّهُ بود. موسی زیر آن درخت متلاشی صفات شده، فانی ذات گشته، همگی وی سمع شده تفرقت وی جمع گشته ناگاه ندا آمد از خداوند ذو الجلال که یا موسی إِنِّي أَنَا اللَّهُ. آن ساعت شاخ عنایت بر هدایت داد. بحر ولایت درّ کفایت افکند.

سقیا لمعهدك الّذی لو لم یکن ما کان قلبی للصّبابة معهدا

موسی خلعت قربت پوشید شراب الفت نوشید صدر وصلت دید ریحان رحمت بوئید.

ای عاشق دل سوخته اندوه مدار روزی بمراد عاشقان گرددکار

آن گه ندا آمدکه یا موسی در دست چه داری؟ گفت عصاء من. یا موسی چه کنی تو بدین عصا؟ گفت: أَتَوَکَّؤُا عَلَیْها چون مانده شوم تکیه بر آن کنم. یا موسی الق عصاك از دست بیفکن تا چه بینی؟ موسی عصا بیفکند ثعبان گشت و بموسی نهیب برد موسی بترسید و برمید. فرمان آمدکه یا موسی ندانستی که هرکه تکیه بر غیر ما کند از و همه ترس و غم بیند.

تکیه بر جان رهی کن که ترا باد فدا چه کنی تکیه بر آن گوشه دار افزینا

پس ندا آمدکه یا موسی أَقْبِلْ وَ لا تَخَفْ جایی دیگرگفت: خُذْها وَ لا تَخَفْ عصا برگیر و مترس و ایمن باش یا موسی عصا میدار و مهر عصا در دل مدار و آن را پناه خود مگیر از روی اشارت بدنیا دار میگوید. دنیا میدار و مهر دنیا در دل مدار و آن را پناه خود مساز.

حب الدنیا رأس کل خطیئة یا موسی تو عصا از بر شعیب با مردی برداشتی آن را به ثعبان یافتی. اکنون که بامر ما برداشتی نگرکه ازو چه معجزها بینی. و یقال شتّان بین نبیّنا (ص) و بین موسی (ع) موسی رجع من سماع الخطاب و اتی بثعبان سلّطه علی عدوّه، و نبیّنا (ص) اسری به الی السّماء فَأَوْحی اللَّه الیه ما اوحی و رجع و اتی لامّته بالصّلاة الّتی هی المناجاة، فقیل له: سلام علیك ایها النبی و رحمة اللَّه و برکاته. فقال سلام علینا و علی عباد اللَّه الصالحین.

و فی القصّة انّ موسی غشی علیه لیلة النّار فارسل اللَّه الیه الملائکة حتّی روّحوه بمراوح الانس. و قالوا له یا موسی تعبت فاسترح یا موسی بعد ما جئت فلا تبرح جِئْتَ عَلی قَدَرٍ یا مُوسی وکان هذا فی ابتداء الامر، و المبتدی مرفوق به، و فی المرّة الأخری خَرَّ مُوسی صَعِقاً وکان یفیق و الملائکة تقول له یا بن النساء الحیض مثلك من یسأل الرّویة کان فی الاوّل لطف و فی النّهایة عنف.

فلمّا دارت الصّهبا دعا بالنّطع و السّیف کذا من یشرب الرّاح مع التّنین بالصّیف.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ ما کُنْتَ بِجانِبِ الْغَرْبِيِّ و تو نبودی بطور سوی فرو شدن آفتاب إِذْ قَضَيْنا إِلی مُوسَی الْأَمْرَ که ما فرمان خویش بموسی میگزاردیم، وَ ما کُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ (۴۴) تو نبودی از حاضران،وَ لکِنَّا أَنْشَأْنا قُرُوناً لکن ما بر آن بودیم که گروهانی آفرینیم فَتَطاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ دراز شد بر ایشان زندگانیها، وَ ما کُنْتَ ثاوِياً فِي أَهْلِ مَدْيَنَ و نبودی در میان مدین بنشست تَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِنا که بر ایشان خواندی تو سخنان ما وَ لکِنَّا کُنَّا مُرْسِلِينَ (۴۵) لکن ما فرستادیم.

وَ ما کُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ و تو نبودی بان یك سوی طور إِذْ نادَيْنا آن گه که آواز دادیم ما وَ لکِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ لکن از رحمت خداوند تو بود لِتُنْذِرَ قَوْماً تا آگاه کنی و بترسانی گروهی را ما أَتاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ که بایشان پیش از تو هیچ آگاه کننده‌ای نیامد لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۴۶) تا مگر پند پذیرند.

وَ لَوْ لا أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ وگرنه آن بودی که اگر به ایشان رسیدی عذابی بما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ بآنچه پیش خویش فرستاده بودند ازکرد بد فَيَقُولُوا رَبَّنا گفتندی خداوند ما لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولًا چرا نفرستادی بما فرستاده‌ای فَنَتَّبِعَ آياتِكَ تا ما بر پی پیغامهای تو رفتیمی، وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۴۷) و ازگرویدگان بودیمی

فَلَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنا چون بایشان آمد فرستاده راست‌گوی با پیغام راست از نزدیك ما قالُوا لَوْ لا أُوتِيَ مِثْلَ ما أُوتِيَ مُوسی گفتند چرا نامه‌ای نه چنان دادندکه موسی را دادند أَ وَ لَمْ يَكْفُرُوا بِما أُوتِيَ مُوسی مِنْ قَبْلُ آن قوم که موسی تورات بیك بار بایشان آورد کافر شدند بآن؟ قالُوا سِحْرانِ تَظاهَرا گفتند دو جادوی‌اند هم‌پشت شده وَ قالُوا إِنَّا بِكُلٍّ كافِرُونَ (۴۸) گفتند ما هم بتورات موسی کافریم هم بقرآن محمد (ص) قُلْ گوی فَأْتُوا بِكِتابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ شما نامه‌ای بیارید از نزدیك اللَّه هُوَ أَهْدی مِنْهُما راست‌تر و راه‌نماینده‌تر از قرآن و تورات أَتَّبِعْهُ تا من بر پی آن ایستم إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۴۹) اگر می‌راست گوئید.

فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ اگر ترا جوابی ندهند و نامه‌ای نیارند فَاعْلَمْ أَنَّما يَتَّبِعُونَ أَهْواءَهُمْ بدانکه ایشان بر پی خوش‌آمد خویش می‌روند و فراز آمده خویش وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ و آن کیست گم‌راه‌تر از آن کس که می پی برد ببایسته خویش بِغَيْرِ هُدیً مِنَ اللَّهِ بی‌نشانی و بی‌راه نمونی و پیغامی از خدای إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۵۰) اللَّه راه نماینده قوم ستمکاران نیست.

وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ سخن در سخن پیوستیم ایشان را لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۵۱) تا مگر عبرت گیرند و پند پذیرند.

الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِهِ ایشان که ایشان را تورات دادیم پیش از قرآن هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ (۵۲) ایشان باین قرآن میگروند.

وَ إِذا يُتْلی عَلَيْهِمْ آن گه که بر ایشان خوانند قرآن قالُوا آمَنَّا بِهِ گویند ما بگرویدیم باین إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنا این

راست است از خداوند ما إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ (۵۳) که ما پیش از قرآن مسلمانان بودیم.
أُولئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ ایشان را مزد دهند فردا دوباره بما صَبَرُوا بآن شکیبایی که کردند وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ و سفه سفیهان ببردباری از خود باز می‌برند می‌باز دهند وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ (۵۴) و از آنچه ایشان را روزی دادیم نفقه میکنند.
وَ إِذا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ و چون سخن نابکار و ناپسندیده شنوند از آن روی گردانند و ناشنیده انگارند وَ قالُوا لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ و گویندکرد ما ما را وکرد شما شما را نه شما بکرد ما گرفتارید نه ما بکرد شما سَلامٌ عَلَيْكُمْ لا نَبْتَغِي الْجاهِلِينَ (۵۵) بیزاری از شما نه نادانان را جوییم نه پاسخ ایشان را.
إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ تو راه ننمایی آن کس را که دوست داری وَ لكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ لکن اللَّه راه می‌نماید آن را که میخواهد وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (۵۶) و او راست‌تر دانایی است بایشان که راست راهانند و راه راست را که شایند.
وَ قالُوا إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدى مَعَكَ و گفتند اگر ما برین راه نمونی تو پی بریم و در دین تو آئیم با تو نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنا ما را ازین زمین بربایند أَ وَ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ نه ایشان را جای ساختیم حَرَماً آمِناً حرمی با آزرم و بی‌بیم يُجْبى إِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ شَيْءٍ با آن میکشند برها و میوه‌های هر چیز رِزْقاً مِنْ لَدُنَّا روزی از نزدیك ما وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۵۷) لکن بیشتر ایشان نمیدانند.
وَ كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ و بس که هلاك کردیم و تباه و نیست از مردمان شهر بَطِرَتْ مَعِيشَتَها که ایشان را بطرگرفت در زندگانی خویش فَتِلْكَ مَساكِنُهُمْ آنك نشست گاههای ایشان لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا نه نشستند در آن پس ایشان مگر اندکی وَ كُنَّا نَحْنُ الْوارِثِينَ (۵۸) از ایشان باز ماند جهان و میراث بما شد.
وَ ما كانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرى خداوند تو هلاك‌کننده مردمان شهرها نیست حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمِّها رَسُولًا تا آن گه که بفرستد در ما در شهرها پیغامبری يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِنا که بر ایشان میخواند سخنان ما وَ ما كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرى و ما هلاك‌کننده مردمان شهرها نیستیم إِلَّا وَ أَهْلُها ظالِمُونَ (۵۹) مگرکه اهل آن ستمکاران باشند.
وَ ما أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ و هر چه شما را دادند از چیز فَمَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ زِينَتُها آن چیزیست برسیدنی در زندگانی این جهان و آرایش در این جهان وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقى و آنچه نزدیك خدایست بهترست و پاینده‌تر أَ فَلا تَعْقِلُونَ (۶۰) سخن در نمی‌یابید؟
أَ فَمَنْ وَعَدْناهُ وَعْداً حَسَناً کسی که او را ما وعده نیکو دادیم فَهُوَ لاقِيهِ و روزی آن وعده را خواهد دید كَمَنْ مَتَّعْناهُ مَتاعَ الْحَياةِ الدُّنْيا او چنان کس است که وی را چیزی گذرنده و ناپاینده دادیم ازین جهان؟ ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ (۶۱) پس آن گه روز رستاخیز او از حاضرکردگان است در آتش.
وَ يَوْمَ يُناديهِمْ و آن روزکه اللَّه خواند ایشان را فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ (۶۲) وگوید این انبازان من که بدروغ میگفتیدکجااند؟
قالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ ایشان گویندکه وعید اللَّه بر ایشان واجب شد رَبَّنا خداوند ما هؤُلاءِ الَّذِينَ أَغْوَيْنا این آن مردمان‌اندکه ما ایشان را بی‌راه کردیم أَغْوَيْناهُمْ كَما غَوَيْنا ایشان را بآن بی‌راه کردیم که خود بی‌راه بودیم تَبَرَّأْنا إِلَيْكَ از پرستگاری ایشان به بیزاری می با توکردیم ما كانُوا إِيَّانا يَعْبُدُونَ (۶۳) ایشان ما را هرگز نپرستیدند.
وَ قِيلَ ادْعُوا شُرَكاءَكُمْ و ایشان را گویند این انبازگرفتگان خویش خوانید فَدَعَوْهُمْ خوانند ایشان را فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ و پاسخ نکنند ایشان را وَ رَأَوُا الْعَذابَ لَوْ أَنَّهُمْ كانُوا يَهْتَدُونَ (۶۴) و چون عذاب بینند دوست داشتندی که راه یافتگان بودندی.
وَ يَوْمَ يُناديهِمْ و آن روزکه اللَّه خواند ایشان را فَيَقُولُ ما ذا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ (۶۵) وگوید پاسخ چه کردید فرستادگان مرا.

فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنْباءُ يَوْمَئِذٍ پوشیده ماند و فراموش بر ایشان خبرهای آن روز فَهُمْ لا يَتَساءَلُونَ (۶۶) و یکدیگر را نپرسند.
فَأَمَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ امّا آن کس که به اقرار با پذیرفتگاری آمد و بگروید وَ عَمِلَ صالِحاً و کردار نیك کرد فَعَسى أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ (۶۷) واجب است و لا بدّ که از نیك آمدگان بود او.
وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ و خداوند تو می‌آفریند آنچه خواهد وَ يَخْتارُ و می‌گزیند ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ایشان را گزین نیست سُبْحانَ اللَّهِ پاکی اللَّه را وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ (۶۸) و چون برتر است از آن انبازی که با او میجویند.
وَ رَبُّكَ يَعْلَمُ ما تُكِنُّ صُدُورُهُمْ و خداوند تو میداند آنچه دلهای ایشان پوشیده میدارد وَ ما يُعْلِنُونَ (۶۹) و آنچه آشکارا میکنند.
وَ هُوَ اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ و او خداوند است نیست خدایی جز زو هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولى وَ الْآخِرَةِ او راست سزاواری و هو نامی بخدایی درین جهان و در آن جهان وَ لَهُ الْحُكْمُ و او راست کار برگزاردن و نهاد نهادن وکار راندن وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۷۰) و همه را می با او خواهند برد.
قُلْ گوی أَ رَأَيْتُمْ چه بینید إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَداً اگر اللَّه شب تاریك بر شما پاینده کند همیشه إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ تا روز رستاخیز مَنْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ کیست آن خدای جذز اللَّه يَأْتِيكُمْ بِضِياءٍ که در روشنایی روز آرد بشما أَ فَلا تَسْمَعُونَ (۷۱) بنه می‌شنوید؟
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ گوی چه بینید إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهارَ سَرْمَداً اگر اللَّه روز بر شما پاینده کند همیشه إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ تا روز رستاخیز مَنْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ کیست خدایی جذز اللَّه يَأْتِيكُمْ بِلَيْلٍ که شب تاریك آرد بشما تَسْكُنُونَ فِيهِ تا درو آرام گیرند أَ فَلا تُبْصِرُونَ (۷۲) بنه می‌بینند.
وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ از مهربانی اوست که شما را شب تاریك آفرید و روز روشن لِتَسْكُنُوا فِيهِ تا آرام گیرید در شب وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ و تا روزی و فضل او جویید بروز وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۷۳) تا مگر برین دو نعمت شکرکنید.
وَ يَوْمَ يُناديهِمْ فَيَقُولُ و آن روزکه خواند ایشان را وگوید أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ (۷۴) کجاست این انبازان من که بدروغ میگفتید.
وَ نَزَعْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً و از هر امّتی گواهی بیرون آورده‌ایم فَقُلْنا هاتُوا بُرْهانَكُمْ وگوئیم بیارید برهان و حجّت خویش، بیارید حجّت که دارید این انبازان را فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ بدانندکه حقّ خدایی خدایراست تنها یگانه وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ (۷۵) وگم گردد از ایشان آنچه بدروغ می انبازان خوانند.

النوبة الثانية

قوله تعالى وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الْغَرْبِيِّ یعنی بجانب الوادی الغربی، وکان مقام موسی بالطور، اذ اللَّه عزّ و جلّ یکلّمه بجانب الغربی حیث تغرب الشّمس و القمر و النّجوم، موسی (ع) در وادی مقدس برکوه بود که اللَّه تعالى با وی سخن گفت بجانب غرب ایستاده یعنی که آن کوه از آن وادی بجانب مغرب بود. آنجا که فروشدن آفتاب و ماه و ستارگان بود و آن کوه را غربی الجبل میگفتند. و روا باشدکه غربی صفت وادی باشد یعنی که آن وادی سوی مغرب بود. إِذْ قَضَيْنا إِلى مُوسَى الْأَمْرَ یعنی کلّمنا موسی و فرغنا الیه ممّا اردنا تعریفه و ایصاه: مقاتل گفت: إِذْ قَضَيْنا إِلى مُوسَى الْأَمْرَ یعنی اذ عهدنا الی موسی الرّسالة لیلة الجمعة الی فرعون و قومه. باین قول جانب غربی قدمگاه موسی است لیلة النّار، آن شب که آتش دید و رسالت و نبوّت یافت. و قیل: إِذْ قَضَيْنا إِلى مُوسَى الْأَمْرَ یعنی قضینا هلاك فرعون فی الماء، باین قول جانب غربی دریا است یعنی ما کنت بجانب الغربیّ من البحر. وگفته‌اند قضا اینجا بمعنی وصایت است چنان که در سوره بنی اسرائیل گفت: وَ قَضى رَبُّكَ ای وصیّ ربك أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ، وَ ما كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ ای من الحاضرین، فی ذلك المكان و من الشّاهدین لتلك

الحالة، فاخبرناك به ليكون ذلك معجزة لك.
وَ لكِنَّا أَنْشَأْنا قُرُوناً ای بعد موسی فَتَطاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ و فترت النّبوة وكاد يلحق تلك الاخبار وهن و لحق كثيرا منها التّحريف، و تمام الكلام مضمر، تقديره: فارسلناك مجدّدا لتلك الاخبار و مميّزا للحقّ ممّا اختلف فيه رحمة منّا لقومك.
و قيل معناه وَ ما كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ فی ذلك الزّمان وكان بينك و بين موسی قرون تطاولت اعمارهم و انت تخبر الآن عن تلك الاحوال اخبار مشاهدة و عيان بايحائنا اليك معجزة لك. و قيل ما كنت هناك يا محمد حين ناظرنا موسی فی امرك وكلّمناه فی معناك حتّی قال اجعلنی من امّته لثنائنا عليك.... وَ ما كُنْتَ ثاوِياً فِي أَهْلِ مَدْيَنَ ای مقيما فيهم تَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِنا وَ لكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ ارسلناك فی آخر الزّمان الی الخلق اجمعين. يا محمد تو در اهل مدين مقيم نبودی تا آيات ما بر ايشان خواندی ليكن ترا بآخر الزّمان بخلق فرستاديم تا عالميان همه امّت تو باشند. قال مقاتل معناه لم تشهد اهل مدين فتقرأه علی اهل مكه امرهم وَ لكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ ای ارسلناك الی اهل مكه لتخبرهم بأمر مدين فيكون ذلك معجزة لك. يا محمد تو اهل مدين را برأی العين نديدی تا قصّه ايشان از عيان خبر دهی اهل مكه را، لكن ترا برسالت باهل مكه فرستاديم تا از وحی ما قصّه ايشان گويی و ترا آن معجزه باشد.
وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ ای بناحية من الجبل الّذی كَلَّمَ اللَّهُ عليه مُوسی تَكْلِيماً. إِذْ نادَيْنا موسی خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ و قيل اذ نادينا موسی ثانيا حين اختار قومه سبعين رجلا لميقاتنا. و قيل اذ نادينا موسی بقولنا رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ الی قوله: الْمُفْلِحُونَ. و قيل اذ ناديناه يعنی امّة احمد و ذلك حين سأله موسی ان يسمعه اصواتهم اشتاق موسی اليهم و ودّ ان يقف علی كثرتهم فاجابوه عزّ و جلّ ملبّين. قال وهب قال موسی يا ربّ ارنی محمدا قال انّك لن تصل الی ذلك و ان شئت ناديت امّته فاسمعك اصواتهم. قال بلی يا ربّ. فقال اللَّه تعالی: يا امة احمد قد اجبتكم من قبل ان تدعونی و اعطيتكم قبل ان تسألونی. و روی عن النّبي (ص) فی قول اللَّه عزّ و جل: وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ إِذْ نادَيْنا قال كتب اللَّه عزّ و جل كتابا قبل ان يخلق الخلق بالفی عام فی ورقة آس. ثمّ وضعها علی العرش ثمّ نادی يا امّة محمد انّ رحمتی سبقت غضبی اعطيتكم قبل ان تسألونی و غفرت لكم قبل ان تستغفرونی من لقينی منكم يشهد ان لا اله الّا اللَّه و ان محمدا عبدی و رسولی ادخلته الجنّة وَ لكِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ ای لكن ارسالنا ايّاك فی هذه الامّة كان رحمة من ربّك لتنذر قوما لم يأتهم رسول من قبلك لكی يتذكّروا فيهتدوا بهذا القران الی طريق رشدهم وَ لَوْ لا أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ اين كنايت ازكفره قريش است و مصيبت آنجا عذاب و نقمت است و جواب اين سخن محذوف است چنان كه در نوبت اوّل گفتيم معناه وَ لَوْ لا أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنا لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آياتِكَ وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لارسلنا عليهم العذاب قبل ان تأتيهم. و قيل معناه لو لا انّه اذا اصابتهم مصيبة فی الآخرة فيقولون ربّنا هلّا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آياتِكَ وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ما ارسلناك اليهم رسولا و لكنّا بعثناك اليهم مبالغة فی الزام الحجّة و قطع المعذرة لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بعد الرّسل.
فَلَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنا حق اينجا قرآن است چنان كه در سورة الزخرف گفت: حَتَّى جاءَهُمُ الْحَقُّ وَ رَسُولٌ مُبِينٌ، وَ لَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ قالُوا هذا سِحْرٌ و در سوره ق گفت: بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ و در سورة الانعام گفت: فَقَدْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ ای بالقران لما جاءهم، و قيل الحقّ هاهنا محمد من عندنا ای بامرنا و وحينا. قالُوا لَوْ لا أُوتِيَ مِثْلَ ما أُوتِيَ مُوسی چون شبهتی نمی‌ديدند در قرآن همين توانستند گفت كه هلّا انزل عليه القرآن جملة كما انزلت التوراة علی موسی جملة. و قيل لَوْ لا أُوتِيَ مِثْلَ ما أُوتِيَ مُوسی ای هلا انزل عليه الآيات الظاهرة كاليد و العصا مثل ما اعطی موسی چرا آيات و معجزات ظاهر بمحمد ندادند چنان كه موسی را عصا و يد بيضا دادند. اين مقالت يهود است و روا باشد كه مقالت قريش بود بتعليم يهود رب العالمين گفت بجواب

ایشان: قل یا محمد لقریش أَ وَ لَمْ یَکْفُرُوا یعنی الیهود الّذین علّموکم هذه الحجّة بما أُوتِیَ مُوسی مِنْ قَبْلُ قالُوا سِحْرانِ تَظاهَرا یعنی موسی و هارون بر قرائت اهل کوفه قالوا سحران تظاهرا ارادوا التوراة و القرآن. و قیل سحر ان تظاهرا یعنی العصا و الید البیضاء.

قوم موسی گفتند یا موسی که دو جادویی است یکی جادویی تورات و دیگر جادویی قرآن با یکدیگر راست شده و بقولی عصا و ید بیضا دو جادوی‌اند بهم راست شده. کلبی گفت: مشرکان قریش جماعتی را فرستادند بمدینه و از علماء یهود خبر و نعت مصطفی (ص) پرسیدند. ایشان نعت و صفت وی چنان که در تورات بود گفتند و بیان کردند. جماعت با مکه آمدند و آنچه از علماء یهود شنیده بودند با قریش گفتند. قریش جواب دادندکه محمد و موسی ساحران تظاهرا، ای تعاونا محمد و موسی دو جادواند هام پشت شده‌اند سحران تظاهرا قرآن و تورات دو جادویی است با یکدیگر راست شده. وَ قالُوا یعنی کفّار قریش إِنَّا بِکُلٍّ کافِرُونَ ای بکل الانبیاء و بکتبهم کافرون.

قُلْ فَأْتُوا بِکِتابٍ ای قل یا محمد لهؤلاء الکفّار، الّذین یقولون هذا القول فَأْتُوا بِکِتابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدی من التوراة و القرآن لطریق الحق إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ فی زعمکم انّ هذین الکتابین سحران.

فَإِنْ لَمْ یَسْتَجِیبُوا لَکَ و لا یستجیبون هذا کقوله: فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا و العرب تضع هذا الکلام موضع الایاس اذ لیس فی هذا الکلام سبیل الی انّهم یستطیعون ان یستجیبوا بحال فَاعْلَمْ أَنَّما یَتَّبِعُونَ أَهْواءَهُمْ وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَیْرِ هُدیً مِنَ اللَّهِ ای بغیر حجة و بیّنة و برهان إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ در قرآن بسیار بیاید مثل این که: إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ و همه مفسرانست آنجا که گفت: فَإِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِي مَنْ یُضِلُّ. اللَّه راه ننمایدکسی را که هم اللَّه او را بی‌راه کند. و قیل معناه انّ اللَّه لا یهدی الّذین سبقت لهم من اللَّه الشّقوة فی علمه السّابق.

وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ. قیل القول هاهنا هو القرآن، و المعنی انزلناه شیئا شیئا لیکونوا اوعی له، کقوله: وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ الایه و قیل القول تکرار الوعظ و متابعة الاحتجاج ای تابعنا لهم المواعظ و الزّواجر و بیّنا لهم ما اهلکنا من القرون قرنا بعد قرن، فاخبرنا هم انّا اهلکنا قوم نوح بکذا و قوم هود بکذا و قوم صالح بکذا لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ فیخافوا ان ینزل بهم ما نزل بمن قبلهم. و قیل وصّلنا لهم الحجنة بالحجّة و البشری بالنّذارة و الترّغیب بالترّهیب لکی یتفکّروها و یعتبروا.

و قیل وَصَّلْنا لَهُمُ خبر الدّنیا بخبر الآخرة حتّی کأنهم عاینوا الآخرة فی الدّنیا، وصّلنا مبالغة الوصل، و حقیقة الوصل رفع الحائل بین الشیئین.

الَّذینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ هذه الآیات الاربع عوارض فی قصّة قریش الی قوله لا نَبْتَغِي الْجاهِلِینَ ثمّ یرجع الکلام الیه الَّذینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یعنی عبد اللَّه بن سلام و اصحابه من مسلمة اهل الکتاب. و قیل هم اهل الانجیل قدموا علی رسول اللَّه (ص) ثلاثة و ثلاثون من الحبشة و سبعة من الشام. مِنْ قَبْلِهِ ای من قبل القرآن لتقدّم ذکره. و قیل من قبل محمد هُمْ بِهِ ای بمحمد و القرآن یؤمنون یصدّقون.

وَ إِذا یُتْلی عَلَیْهِمْ قالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنا ای نشهد انّه الحق الذی اخبرنا به ربّنا فی کتبه. إِنَّا کُنَّا مِنْ قَبْلِهِ ای من قبل مجیء محمد و نزول القرآن مُسْلِمِینَ داخلین فی دین الاسلام.

قومی اهل کتاب بودندکه در دین اسلام آمدند و بو جهل ایشان را سرزنش کرد و ایشان بجواب بو جهل گفتند این قرآن حقّ است و راست از خداوند ما، و ما پیش از قرآن خود مسلمان بودیم که موسی را تصدیق کردیم و تورات بپذیرفتیم و صفت و نعت محمدکه در تورات خوانده بودیم براست داشتیم و بوی ایمان آوردیم.

أُولئِکَ یُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَیْنِ یعنی هؤلاء القوم هم الّذین یؤتیهم اللَّه ثوابهم فی الآخرة مرّتین: مرّة بایمانهم بالکتاب الّذی انزل قبل محمد (ص)، و مرّة بالایمان بمحمد و القرآن و هذا فی حدیث صحیح رواه ابو موسی

عن رسول اللّه ثلاثة يؤتون اجرهم مرّتين: رجل كانت له جارية فعلّمها فاحسن تعليمها و ادبها فاحسن تأديبها ثمّ تزوّجها فله اجره مرتين و عبد ادّى حق اللّه و حق مواليه، و رجل آمن بالكتاب الاوّل ثمّ آمن بالقرآن فله اجره مرتين بما صَبَرُوا يعنى صبروا على تسفّه اليهود عليهم حين اسلموا وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ اى يدفعون ما يلحقهم من الاذية بالحلم و الاحتمال و عن انس قال قال النبى (ص) ثلاث من لم يكن فيه فلا يعتدّ بعمله: حلم يردّ به جهل جاهل و ورع يحجزه عن معاصى اللّه و حسن خلق يعيش به فى النّاس.

قوله وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ اى يتصدّقون على الفقراء وَ إِذا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ هذا اللغو قول اليهود لعبد اللّه بن سلام حين اسلم هو شرّنا و ابن شرّنا بعد ما كانوا يقولون هو خيرنا و ابن خيرنا. لغو اينجا باطل است و سخن بيهوده چنان كه در سورة المؤمنون گفت: وَ الَّذينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ اى عن الباطل معرضون و در حم السجده گفت حكاية عن قول الكفّار لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِيهِ اى تكلّموا فيه بالباطل و الاشعار. و در قرآن لغو است بمعنى سوگند بدروغ كه سوگند خواره پندارد كه در آن راست‌گوى است و او را در آن كفّارت و اثم نه. و ذلك قوله: لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ باللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ و آنجا كه در صفت اهل بهشت گفت: يَتَنازَعُونَ فِيها كَأْساً لا لَغْوٌ فِيها، لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً وَ لا كِذَّاباً لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً وَ لا تَأْثِيماً يعنى لا يسمعون فى الجنّة لغوا اى الحلف عند شرب الخمر كفعل اهل الدّنيا اذا شربوا الخمر. وَ قالُوا لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ هذا كما قال لرسوله: فَقُلْ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ، سَلامٌ عَلَيْكُمْ هذا السّلام ها هنا ليس بتحيّة انّما هو براءة و مفارقة كقوله عزّ و جلّ: وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً وكقوله: فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلامٌ، اين سلام انبازى باز كردن است نه ورود دادن. ازينجا است كه دبير سخن تمام كند بنويسد: و السلام. قيل معناه بيننا و بينكم المتاركة و قوله لا نَبْتَغِي الْجاهِلِينَ يعنى لا نبتغى جواب الجاهلين و جهلهم.

إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ اى انّك لا تقدر على هداية من تحبّ هدايته لكنّ اللّه يقدر على هداية مَنْ يَشاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ اى بمن قضى له ان يهتدى.

اجمع المفسرون على انّها نزلت فى ابى طالب و فى الصحيحين انّ سبب نزول الاية انّ ابا طالب لما حضرته الوفاة جاءه رسول اللّه (ص) فوجد عنده ابا جهل و عبد اللّه بن ابى امية، فقال رسول اللّه يا عمّ قل لا الا اله الّا اللّه كلمة احاجّ لك بها عند اللّه. قال ابو جهل و عبد اللّه بن ابى امية: ا ترغب عن ملّة بن عبد المطّلب؟ فلم يزل رسول اللّه يعرضها و يعاودانه بتلك المقالة حتّى قال ابو طالب آخر ما كلّمهم به انا على ملّة عبد المطّلب و ابى ان يقول لا اله الّا اللّه. فقال رسول اللّه (ص): لاستغفر لك ما لم انه عنك فانزل اللّه ما كانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ الآية و انزل فى ابى طالب انّك لا تهدى من احببت و روى ابو هريرة قال قال رسول اللّه (ص) لعمّه قل لا اله الّا اللّه اشهد لك بها يوم القيامة قال: لو لا ان تعيّرنى نساء قريش يقلن حمله على ذلك الجزع لاقررت بها عينك. فانزل اللّه: انّك لا تهدى من احببت» يعنى ابا طالب وَ لكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ يعنى العباس.

و روى انّ ابا طالب قال لقريش صدّقوا ابن اخى و آمنوا به ترشدوا و تفلحوا فقال له النّبي (ص) تامرهم بالنّصيحة لانفسهم و تتركها لنفسك؟ و هذا لقوله: و هم ينهون عنه و يناون عنه يعنى ابا طالب ينهى النّاس عن اذاه و يتباعد عنه. فقال ابو طالب للنبى فما تريد؟ فقال: اريد ان تشهد شهادة الحقّ اشفع لك عند اللّه فقال: انّى لاعلم انّك صادق و لكنى اموت على ملّة اشياخى و عبد المطلب و هاشم و عبد مناف و قصى.

و عن الزهرىّ عن محمد بن جبير عن ابيه قال لم يسمع احد الوحى يلقى على رسول اللّه الّا ابو بكر الصديق فانّه اتى النبىّ فوجده يوحى اليه، فسمع: إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ وَ قالُوا إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدى مَعَكَ الهدى هاهنا هو التّوحيدكقوله: هُوَ الَّذي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى يعنى بالتوحيد. و قيل هو القرآن كقوله فى النجم: وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى اى القرآن وكقوله فى بنى اسرائيل: وَ

ما مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جاءَهُمُ الْهُدى يعنى القرآن فيه بيان كلّ شىء إِلَّا أَنْ قالُوا أَ بَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولًا. وَ قالُوا إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدى مَعَكَ نزلت فى الحارث بن عثمان بن نوفل بن عبد مناف. اين حارث پيش مصطفى آمد و گفت ما ميدانيم كه تو پيغامبر راست گويى و آنچه مى گويى و آورده راست است و درست و اگر ما اتّباع توكنيم و بر پى قرآن و توحيد رويم چنان كه تو رفتى عرب ما را ازين زمين مكّه بربايند بقهر و قتل و غارت كه انگه ما مخالف ايشان باشيم در دين و با ما محابا نكنند و بر جاى بنگذارند، ربّ العالمين آن حجّت ايشان بر ايشان شكست و بجواب ايشان گفت: أَ وَ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً نه ما ايشان را جايى ساختيم و ممكن كرديم در حرمى با آزرم بى بيم كه امن آن حرم در همه طباع سرشته مرغ با مردم آشنا و از ايشان ايمن و آهو از سك ايمن و هر ترسنده كه در حرم شد ايمن گشت عرب چون اين ميدانند ازكجا روا دارند قتل و قتال و غارت در حرم. و آن خداوندكه شما را در حال كفر و شرك ايمن نشاند درين بقعت در حال ايمان و توحيد اولى‌تركه ايمن نشاند و دشمن از شما بازدارد. انگه صفت حرم كرد وكثرت نعمت در وى: يُجْبى إِلَيْهِ قرأ نافع و يعقوب تحيى اليه بالتّاء لاجل الثمرات، اى تجلب اليه من الاماكن ثمرات الارضين رزقا من لدنّا لا ترى شرقى الفواكه و غربيّها مجتمعة الّا بمكه لدعاء ابراهيم (ع) حيث قال: و ارزقهم من الثمرات و لكن اكثرهم لا يعلمون لا يتدبّرون انّ الّذى فعل ذلك بهم و هم كافرون قادر على ان يفعل بهم و هم مؤمنون و قيل انّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ انّ ذلك من انعام اللَّه عليهم فهم ياكلون رزقه و يعبدون غيره.

ثمّ خوّفهم فقال: وَكَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ يعنى من اهل قرية بَطِرَتْ مَعِيشَتَها يعنى بطر اهلها فى معيشتهم فحذف فى فانتصب على نزع الخافض. و قيل هو نصب على التّميز و البطر و الاشر و احد و هو سوء احتمال النعمة و مقابلتها بضدّ ما يجب مقابلتها به. فَتِلْكَ مَساكِنُهُمْ خراب ترونها فى مجيئكم و ذهابكم لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ اى من بعد هلاك اهلها إِلَّا قَلِيلًا لم تخرب و قيل الّا قليلا منها سكنت و قيل سكنها الهام و البوم، و قيل لم يسكنها الّا المسافرون ينزلونها ساعة ثم يرتحلون وَكُنَّا نَحْنُ الْوارِثِينَ لم يبق لها مالك الّا اللَّه و هذا وعيد للمخاطبين.

وَ ما كانَ رَبُّكَ يا محمد مُهْلِكَ الْقُرى اى البلدان الّتى حوالى مكة فى عصرك و زمانك حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمِّها يعنى مكة و هى ام القرى لانّ الارض دحيت من تحتها يبعث الرّسول ابلائا للعذر و الزاما للحجّة: يريد به محمدا (ص) يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيات اللَّه و يبيّن لهم دعوته وَ ما كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرى اى و ما عذّب اللَّه اهل بلدة من البلاد الّا و هم به كافرون، و لتوحيده جاحدون و لحجته معاندون و الظالمون هم الذين ظلموا انفسهم بالكفر و الشّرك و قيل هم الذين يظلم بعضهم بعضا.

وَ ما أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا زائلة مضمحلة، سمّاها متاعا لانّها تفنى و لا تبقى كمتاع البيت. و ما عند اللَّه من الثواب افضل و ادوم. أَ فَلا تَعْقِلُونَ ا فلا تفهمون فتميّزوا بين المضمحلّ الذاهب و بين الباقى الدائم. و قرأ ابو عمرو: ا فلا يعقلون بالياء، و وجهه ظاهر.

أَ فَمَنْ وَعَدْناهُ وَعْداً حَسَناً يعنى عليا و حمزة و الوعد الحسن الجنة و نعيمها فهو لاقيه اى: مدركه و مصيبه لا محاله اذ لا خلف لوعدنا كمن متّعناه متاع الحياة الدنيا الّذى هو مشوب بالتنغيص و التكدير زائل عن قريب و هو ابو جهل. و قيل فى النبىّ (ص) و ابى جهل، و قيل نزلت فى عمار و الوليد بن المغيرة، ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ فى النّار نظيره: وَ لَوْ لا نِعْمَةُ رَبِّي لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِينَ وَ يَوْمَ يُناديهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ يروى فى الحديث مطيّة الكذب زعموا و هو قوله عزّ و جلّ بزعمهم اى بكذبهم و العامل فى يَوْمَ يُناديهِمْ.

قالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ، اى اذا احشروا و احضروا للعقاب يقال لهم: أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ و سؤالهم عن ذلك ضرب من ضروب العذاب لانّه لا جواب لهم الّا ما فيه فضيحتهم و اعترافهم بجهل انفسهم. قالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ و هم كفرة الجنّ و الشياطين الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كلمة العذاب الدّاخلين تحت قوله

تعالی لا بلیس: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ، ربّنا هؤلاء کفار بنی آدم الّذین اضللناهم باستدعائنا ایّاهم الی الکفر بوسوستنا لهم و تزییننا لهم بالقول و الشبّه أَغْوَيْناهُمْ كَما غَوَيْنا ای اضللناهم عن الطّریق فضلّوا باتّباعهم ایّانا مقلّدین بغیر حجّة کما ضللنا نحن باتّباعنا اسلافنا مقلّدین بغیر حجّة تَبَرَّأْنا إِلَيْكَ منهم ما كانُوا إِيَّانا يَعْبُدُونَ یطیعونی بامرنا و اکراه من جهتنا بل کانوا یتّبعون اهواءهم و قیل ما کانوا ایّانا یعبدون بسلطان و حجة من قوله تعالی. وَ ما كانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي و قیل الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ هم الدّعاة الی الشّرك و یکون الشّرکاء غیرهم فیقولون خوفا علی انفسهم و اشفاقا من ان یزاد فی عذابهم بسبب اغوائهم ایّاهم ربّنا انّما اغویناهم لانّا امرنا هم بعبادتنا.

حاصل معنی آنست که فردا چون ربّ العزة گوید با مشرکان بر سبیل تقریع و توبیخ: أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ فی الدّنیا انّهم شرکائی فی الالهیة وکنتم تعبدونها و تدعون انّها تنفعکم فاینهم؟ کجااند آنان که شما دعوی کردیدکه انبازان من‌اند و شما را از ایشان نفع است؟ چون این خطاب با عابدان رود معبودان باطل که شیاطین‌اندگویند، که خداوند اما وسوسه و شبهتی در دل ایشان افکندیم و بسبب آن که خود بی‌راه وکافر بودیم و کفر و شرك بر ایشان آراستیم بی حجّتی و برهانی ایشان به هوای نفس خویش بر پی ما برفتند و گمراهی گزیدند بتقلید بی‌حجّت. نه ما ایشان را بعبادت خود فرمودیم و نه باکراه بر آن داشتیم.

بیزاریم ما از پرستش ایشان و از آن که ما را به هوای نفس خود پرستیدند نه بأمر ما.

باین معنی «ما» مصدری است نه ماء نفی. یعنی تَبَرَّأْنا إِلَيْكَ ما كانوا ایانا یعبدون فحذف من، و اگر ماء نفی گوئیم تَبَرَّأْنا إِلَيْكَ وقف تمام است، آن گه گوی ما كانُوا إِيَّانا يَعْبُدُونَ بسلطان منّا و بامرنا لکنّا دعوناهم فاستجابوا لنا.

قول دیگر آنست که الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ داعیان ضلالت‌اند نه معبودان، چون این خطاب آیدکه: أَيْنَ شُرَكائِيَ ایشان از بیم آن که در عذاب بیفزایند بسبب اغواء ایشان گویند: ربّنا انّما اغویناهم لا انّا امرناهم بعبادتنا.

آن گه کفّار بنی آدم را گویند: ادْعُوا شُرَكاءَكُمْ خوانید این انبازگرفتگان خویش را. اضاف الیهم لادّعائهم انّها شرکاء اللَّه. ای ادعوهم لیخلصوکم. خوانید ایشان را تا شما را فریاد رسند و از عذاب برهانند، فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ. همانست که جایی دیگرگفت: وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً و قال فی موضع آخر: وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ... الآیة. وَ رَأَوُا الْعَذابَ لَوْ أَنَّهُمْ كانُوا يَهْتَدُونَ اینجا مضمریست: یعنی رَأَوُا الْعَذابَ فودّوا لَوْ أَنَّهُمْ كانُوا يَهْتَدُونَ.

و قیل معناه لو انّهم مهتدون فی الدّنیا ما رأوا العذاب فی الآخرة.

وَ يَوْمَ يُناديهِمْ ای اذکر یوم ینادی اللَّه الکفّار نداء تقریع و توبیخ، فَيَقُولُ ما ذا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ الّذین ارسلتهم الیکم حین دعوکم الی توحیدی و عبادتی.

فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنْباءُ ای خفیت علیهم الاخبار و التبست علیهم الحجج فَهُمْ لا يَتَساءَلُونَ لا یسأل بعضهم بعضا عن العذر و الحجّة رجاء ان یکون عنده عذرا و حجّة لانّ اللَّه ادحض حجّتهم. و قیل لا یسأل بعضهم بعضا ان یحمل عنه شیئا من ذنوبه.

و قیل لا یتساءلون بالانساب و القرابات لشغل کلّ واحد منهم بنفسه.

فَأَمَّا مَنْ تابَ ای شهد و اقرّ و آمن، ای قبل و صدّق و عمل صالحا، یعنی عمل الدین کلّه، فَعَسى أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ، عسی من اللَّه واجب، و انّما قال فَعَسى یعنی ان دام علی التّوبة و العمل الصّالح.

وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ای له الامر و المشیّة فیخلق ما یشاء و یحکم ما یرید.

این آیت را دو تأویل گفته‌اند: یکی آنست که وَ يَخْتارُ وقف کنی یعنی یخلق ما یشاء و یختار مما یخلق ما یشاء، خداوند تو می‌آفریند آنچه خواهد، و از آنچه آفریند آنچه خواهدگزیند. آن گه گفت: ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ما نفی

است.
یعنی که ایشان را گزین نیست که چیزی گزینند یا چیزی پسندند، همانست که جایی دیگرگفت: وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ. و انشدوا فی معناه:

العبد ذو ضجر و الرّبّ ذو قدر و الدّهر ذو دول و الرزق مقسوم
و الخير اجمع فيما اختار خالقنا و فی اختيار سواه اللّؤم و الشوم

وجه دیگر ما بمعنی الّذی است و لهم الخیرة وقف است ای یخلق ما یشاء و یختار الّذی کان لهم فیه الخیرة. یعنی یختار ما هو الاصلح لهم. این آیت جواب قول ولید مغیره است که گفت: لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ، یعنی نفسه و ابا مسعود الثقفی. چرا نه قرآن که می‌فرستادند و نبوّت که می‌دادند بیکی ازین دو مرد دادندی که عظیم دو شهراند. ربّ العالمین گفت: یا محمد خداوند تو است که اختیارکند و او را رسدکه گزیند نبوّت را آن کس که خواهد نه ایشان را. همانست که گفت: اللّه اعلم حیث یجعل رسالاته اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا وَ مِنَ النَّاسِ وگفته‌اند جواب اشراف قریش است که میگفتند:انّما یصحب محمدا الفقراء و اراذل النّاس و لو لا ذلك لآمنّا. قومی درویشان وگدایان و ناکسان مردم بصحبت محمد افتاده‌اند و اگر نه ایشان بودندی ما ایمان آوردیمی.
ربّ العالمین گفت: وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ لصحبة رسوله و نصرة دینه من یشاء و هم الصّحابه رضوان اللّه علیهم اجمعین. و فی ذلك ما روی عن جابر بن عبد اللّه عن النبیّ (ص) قال: «انّ اللّه عزّ و جلّ اختار اصحابی علی جمع العالمین سوی النبیّین و المرسلین و اختار لی من اصحابی اربعة: ابا بکر و عمر و عثمان و علیا رضی اللّه عنهم.
فجعلهم خیر اصحابی و فی کلّ اصحابی خیر و اختار امّتی علی سائر الامم، و اختار لی من امّتی اربعة قرون بعد اصحابی: القرن الاوّل و الثانی و الثالث تتری و الرّابع فردا.»
و عن عمرو بن دینار عن وهب عن اخیه فی قوله: وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ قال اختار من الغنم الضّان و من الطّیر الحمام.
الخیرة اسم بمعنی المختار، تقول محمد خیرة اللّه من خلقه و هو فی الاصل مصدرکالطّیرة. و الخیرة المصدر من اختارکالرّیبة من ارتاب. سُبْحانَ اللَّهِ تنزیها له عن ان یکون لاحد علیه اختیار، وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ ای تعظّم عن ان یکون له شریك. و قیل معنی الایة یختار للشفاعة من یشاء فیأذن له فیها ما کانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ فیختاروا الاصنام لتکون لهم شفعاء.
وَ رَبُّكَ يَعْلَمُ ما تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَ ما يُعْلِنُونَ یقال اکننت الشّیء اذا اخفیته فی نفسك، فاذا صنته قلت کننته. و المعنی و ربّك یعلم ما تضمر صدورهم و یستتر وَ ما يُعْلِنُونَ ای یبدون بالسنتهم و جوارحهم. بیّن اللّه تعالی انّ اختیاره من یختار منهم للایمان علی علم منه بسرائر امورهم و بواطنها و انّه تعالی یختار للخیر اهله فیوفقهم و یولّی الشّرّ اهله و یخلّیهم و ایّاه.
وَ هُوَ اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ یعنی و ربّك هو الاله علی التحقیق الّذی یستحقّ الالهیّة لیس فی السماوات و الارض اله غیره، هو المحمود علی الحقیقة فی الدّنیا و الآخرة: لانّه هو المنعم فیهما فله الحمد فیهما. و قیل لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولى وَ الْآخِرَةِ یحمده الانبیاء و المرسلون، و المؤمنون فی الدّنیا و الآخرة وَ لَهُ الْحُكْمُ النّافذ فی الدّنیا و الآخرة لا معقّب لحکمه و له الخلق و الامر، لا یسئل عما یفعل و مصیر الخلق کلّهم فی عواقب امورهم الی حکمه فی الآخرة. و قیل حکمه فی الدّنیا انّه لا یجوز لاحد ان یتجاوز حدّا من حدوده و حکمه فی الآخرة انّ احدا لا یملك فیها حکما.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ یا معشر الکفّار إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَداً ابدا دائما إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ هل تعلمون فی السّماوات و

الارض احدا غيره يقدر على كشف اللّيل عنكم و اتيانكم بضياء اى نهار مضيء يتصرفون فيه فى معاشكم و تصلون الى منافعكم وكسبكم. أَ فَلا تَسْمَعُونَ هذه الحجّة. فتدبّروا بموجبها اذكانت بمنزلة النّاطقة.
و قيل أَ فَلا تَسْمَعُونَ اى أ فلا تقبلون، كقوله: سمع اللَّه لمن حمده اى قبل اللَّه حمد من حمده.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ هذا النَّهارَ المضيء بضيائه سَرْمَداً إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ هل تعلمون فى السّماوات و الارض احدا غير اللَّه يقدر على ايراد ليل مظلم عليكم لكى تسكنوا فيه عن حركاتكم و تريحوا فيه انفسكم عمّا نالها من النّصب و التّعب أَ فَلا تُبْصِرُونَ اللّيل و النّهار و ما فيهما من اسباب البقاء و المعاش. و قيل أَ فَلا تُبْصِرُونَ اختلاف اللّيل و النّهار فتعلموا بذلك انّ العبادة لا تصلح الّا لمن انعم عليكم بذلك دون غيره.
وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ تقديره جعل لكم اللّيل لتسكنوا فيه و النّهار لتبتغوا من فضله وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ لكى تشكروا اللَّه على نعمه.
وَ يَوْمَ يُناديهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ كرّر النّداء أَيْنَ شُرَكائِيَ لانّ النّداء الاوّل التّقرير بالاقرار على النّفس بالغى الّذى كانوا عليه و دعوا اليه و الثّاني التّعجيز عن اقامة البرهان لما طولبوا به بحضرة الاشهاد مع انّه تقريع بالاشراك بعد تقريع.
وَ نَزَعْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهيداً يعنى اخرجنا و احضرنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ يعنى رسولهم الّذى ارسل اليهم. نظيره: فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهيدٍ، وَ يَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهيداً، يشهد عليها بما اجابت به فيما دعيت اليه من التّوحيد و انّه قد بلغهم رسالة ربّه. و قيل يشهد عليهم بجميع اعمالهم. و قال بعضهم عنى بالشّهيد العدول من كلّ امّة و ذلك انّه سبحانه لم يخلّ عصرا من الاعصار عن عدول يرجع اليهم فى امر الدين و يكونون حجة اللَّه على النّاس يدعونهم الى الدين فيشهدون على النّاس يوم القيامة بما عملوا من العصيان. و قد روى عن النّبي (ص) انّه قال: ان اللَّه نظر الى اهل الارض عربهم و عجمهم برهم و فاجرهم، فمقتهم جميعا غير طايفة من اهل الكتاب: ثم اختلفوا فى كيفيّة الشّهادة فقال بعضهم يشهدون على اهل عصرهم و زمانهم كما قال اللَّه تعالى مخبرا عن عيسى (ع): وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهيداً ما دُمْتُ فِيهِمْ. و قيل يشهدون عليهم و على من بعدهم، كما جاء فى الحديث: ان اعمال الامة تعرض على النبى (ص) ليلة الاثنين و الخميس.
فَقُلْنا هاتُوا بُرْهانَكُمْ اى قلنا للمشهود عليهم هاتُوا بُرْهانَكُمْ و حجّتكم على صحّة ما كنتم تدينون به ليكون لكم تخلص عمّا شهدوا عليكم، فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ يعنى فبهتوا و تحيّروا و علموا يقينا انّ الحجّة البالغة للَّه عليهم و انّه لا حجّة لاحد منهم على اللَّه. و قيل فعلموا انّ الحقّ ما اتاه الرّسل به وَ ضَلَّ عَنْهُمْ اى ذهب عنهم ما كانُوا يرجونه من معبوديهم ذهابا لا يظهر له اثر.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الْغَرْبِيِّ... الآية، اى سيّد عالم، اى مهتر ذرّيت آدم، اى در زمين مقدّم و در آسمان محترم، اى ناظم قلاده نبوّت اى ناشر اعلام رسالت، اى مؤيّد اركان هدايت اى كاشف اسرار ولايت، اى واضع منهاج شريعت، تو نبودى در آن جانب غربى بركوه طور سينا كه ما با موسى سخن گفتيم و حديث توكرديم و كمال عزّ تو و جاه و شرف تو و امت تو وا او نموديم، گفتيم يا موسى اگر ميخواهى كه بنزديك ما رفعت و قربت يابى پيغامبر آخر الزّمان را درود بسيار ده و نام و ذكر او بسيارگوى كه وى برگزيده ماست نواخته لطف و بركشيده عطف ما است، عارف بتعريف ما و نازنده بوصال ما. نرگس روضه جود است و سرو باغ وجود. حقّه درّ حكمت است و نور حدقه عالم قدرت، مايه حسن جهان و مقصود از آفرينش عالم و عالميان.
يا موسى لولاه ما خلقت الافلاك.
اگر نه جمال وكمال وى را بودى نه عالم بودى نه آدم.

... اى درّ خوشـــــــــــاب آدم نزدى دمى درين كوى خراب

یا محمد چه زیان داشت ترا که در آن مشهد طور حاضر نبودی من حاضر بودم و ترا نیابت داشتم و حضور من ترا به از حضور تو خود را.
پیر طریقت اینجا سخنی نغزگفته: الهی ازکجا باز یابم من آن روزکه تو مرا بودی و من نبودم، تا باز بدان روز نرسم میان آتش و دودم، اگر بدوگیتی آن روز من یابم پرسودم، ور بود خود را دریابم به نبود خود خشنودم.
قوله: وَ ما کُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ إِذْ نادَیْنا. یا محمد تو نبودی بر جانب طورکه ما امّت ترا برخواندیم از اصلاب پدران و سبب آن بود که موسی گفت بار خدایا من در تورات میخوانم صفت و سیرت امّتی سخت آراسته و پیراسته و بخصال حمیده ستوده، ایشان امّت کدام پیغامبراند؟ یکی از علماء طریقت صفت و سیرت این امّت گفته که در میان ایشان جوانمردانی‌اندکه دنیا و آخرت در بادیه وقت ایشان دو میل است. بهشت و دوزخ بر راه درد ایشان دو منزل است و هر چه دون حقّ بنزدیك ایشان باطل است. بروز در منزل رازاند بشب در محمل ناز، بروز در صنایع نظراند بشب در مشاهده صنع. بروز با خلق در خلق بشب با حق بر قدم صدق بروز راه جویند بشب رازگویند. مفلسان‌اند از روی نعمت، لکن توانگران‌اند از روی صحبت. دنیا که آفرید بآن آفرید تا ایشان او را دانند. عقبی که آفرید بآن آفرید تا ایشان او را بینند.
او جلّ جلاله بهشت که آراید بدوستان خود آراید و دوستان را بدل آراید و دل را بنور جلال خود آراید. آن ماه رویان فردوس از هزاران سال باز در آن بازارگرم در انتظاراند تا کی بود که رکاب دولت این جوانمردان با علی علّیین رسانند و ایشان بطفیل اینان قدم در آن موکب دولت نهندکه: فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ.
... رجعنا الی القصّة. موسی (ع) صفت این امّت در تورات بسیار می‌دید، گفت: بار خدایا اینان امّت کدام پیغامبراند؟ گفت امّت احمد. موسی گفت: بار خدایا میخواهم که ایشان را ببینم. فرمان آمدکه: یا موسی لیس الیوم وقت ظهورهم، امروز روز زمان ایشان نیست ور خواهی آواز ایشان ترا بشنوانم. فنادی یا امّة احمد، ربّ العالمین بجلال عزّ خود و بکمال لطف خود امّت احمد را برخواند و ایشان از اصلاب پدران همه جواب دادند تا موسی سخن ایشان بشنید. آن‌گه روا نداشت که ایشان را بی‌تحفه‌ای بازگرداند، گفت: اعطیتکم قبل ای تسألونی و غفرت لکم قبل ان تستغفرونی.
و بر وفق این قصّه و بیان این معنی خبر مصطفی است (ص): روی انس بن مالك قال قال رسول اللّه (ص): انّ موسی کان یمشی ذات یوم بالطّریق فناداه الجبّار: یا موسی، فالتفت یمینا و شمالا و لم یر احدا. ثمّ نودی الثانیة: یا موسی فالتفت یمینا و شمالا فلم یر احدا و ارتعدت فرائصه ثمّ نودی الثّالثة: یا موسی بن عمران انّی انا اللّه لا اله الّا انا، فقال لبیك فخرّ للّه ساجدا. فقال: ارفع رأسك یا موسی بن عمران. فرفع راسه، فقال یا موسی ان احببت ان تسکن فی ظلّ عرشی یوم لا ظلّ الّا ظلّی یا موسی فکن للیتیم کالاب الرّحیم وکن للارملة کالزّوج العطوف، یا موسی ارحم ترحم، یا موسی کما تدین تدان، یا موسی انّه من لقینی و هو جاحد بمحمد ادخلته النّار و لوکان ابرهیم خلیلی و موسی کلیمی. فقال: الهی و من محمد؟
قال: یا موسی و عزّتی و جلالی ما خلقت خلقا اکرم علیّ منه، کتبت اسمه مع اسمی فی العرش، قبل ان اخلق السّماوات و الارض و الشّمس و القمر بالفی الف سنة. و عزّتی و جلالی انّ الجنّة محرّمة حتّی یدخلها محمد و امّته. قال موسی و من امّة محمد؟ قال امّته الحمّادون یحمدون صعودا و هبوطا و علی کلّ حال یشدّون اوساطهم، و یطهّرون ابدانهم، صائمون بالنّهار رهبان باللیل، اقبل منهم الیسیر و ادخلهم الجنّة بشهادة ان لا اله الّا اللّه. قال: الهی اجعلنی نبیّ تلك الامّة. قال نبیّها منها. قال: اجعلنی من امّة ذلك النّبی قال استقدمت و استأخروا یا موسی، و لکن سأجمع بینك و بینه فی دار الجلال.
عن وهب بن منبه قال: لمّا قرّب اللّه موسی نجیّا قال ربّ انّی اجد فی التوریة امّة هی خیر امّة تخرج للناس یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر فاجعلهم من امّتی. قال: یا موسی تلك امّة احمد قال یا ربّ انّی اجد فی

التورية امّة اناجيلهم فی صدورهم يؤمنون بالكتاب الاوّل و الكتاب الآخر، فاجعلهم من امّتی. قال: يا موسی تلك امّة احمد قال: يا ربّ انّی اجد فی التورية امّة يأكلون صدقاتهم و يقبل ذلك منهم و يستجاب دعاؤهم فاجعلهم من امّتی. قال: تلك امّة احمد.

إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ يا محمد، الهداية من خصائص الرّبوبيّة فلا تصلح لمن وصفه البشريّة. توفيق سعادت و تحقيق هدايت از خصائص ربوبيّت است، بشريّت را بدان راه نه و جز جلال احديت بدين صفت سزا نه. يا محمد ترا شرف نبوّت است و منزلت رسالت و جمال سفارت مقام محمود و حوض مورود، خاتم پيغامبران و سيّد مرسلانی و شفيع مذنبانی و شمع زمين و آسمانی. عنان مركبت از آسمانها برگذشته و ساحت عرش مجيد جای اخمص تو ساخته، امّا هدايت بندگان و راه نمودن ايشان بايمان نه كار تو است و نه در دست تو. إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ ما آن را كه خواهيم در مفازه تحيّر همی رانيم و آن را كه خواهيم بسلسله قهر همی كشيم. ما در ازل آزال و سبق سبق تاج سعادت بر سر اهل دولت نهاديم و اين موكب فروكوفتيم كه: هؤلاء فی الجنّة و لا ابالی و رقم شقاوت بر ناصيه گروهی كشيديم و اين مقرعه بر زديم كه: هؤلاء فی النّار و لا ابالی.

ای جوانمرد هيچ صفت در صفات خدای از صفت لا ابالی دردناكتر نيست.

آنچه گفت (ص): ليت رب محمد لم يخلق محمدا ناله بيم اين سخن بود و آنچه صديق اكبر گفت: ليتنی كنت شجرة تعضد، آواز درد اين حديث بود.

نيكو سخنی كه آن پير طريقت گفت: كار نه آن دارد كه ازكسی كسل آيد و ازكسی عمل، كار آن دارد كه ناشايسته آمد در ازل. آن مهتر مهجوران كه او را ابليس گويند چندين سال در كارگاه عمل بود. اهل ملكوت همه طبل دولت او ميزدند و ندانستند كه در كارگاه ازل او را جامه ديگرگون بافته‌اند ايشان در كارگاه عمل او مقراضی و ديبا همی ديدند و ازكارگاه ازل او را خود گليم سياه آمد: وَكانَ مِنَ الْكافِرِينَ.

اين قصّه نه زان روی چو ماه آمده است	كين رنگ گليم ما سياه آمده است

ای محمد اگر سعادت هدايت باختيار تو بودی تا از ابو طالب بسر نيامدی ببلال و صهيب و سلمان نرسيدی، لكن ارادت ارادت ما است و اختيار اختيار ما: وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ فما للمختار و الاختيار و ما للمملوك و الملك، و ما للعبد و التّصدر فی دست الملوك.

قال اللَّه: ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحانَ اللَّهِ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ.

روی ابن عمر قال قال رسول اللَّه (ص): «انّ اللَّه خلق السّماوات سبعا فاختار العليا منها فسكنها و اسكن سائر سماواته من شاء من خلقه، ثمّ خلق الخلق فاختار من الخلق بنی آدم، و اختار من بنی آدم العرب و اختار من العرب مضر و اختار من مضر قريشا و اختار من قريش بنی هاشم و اختارنی من بنی هاشم، فانا من خيار الی خيار فمن احبّ العرب فبحبّی احبّهم، و من ابغضهم فببغضی ابغضهم.

بدان كه آدمی را اختيار نيست اختيار كسی تواند كه او را ملك بود و آدمی بنده است و بنده را ملك نيست، آن ملك كه او را شرع اثبات كرد آن ملك مجازی است عاريتی، عن قريب ازو زائل گردد، و ملك حقيقی آنست كه آن را زوال نيست و آن ملك اللَّه است كه مالك بركمال است و در ملك ايمن از زوال است و در ذات و نعت متعال است. عالم بيافريد، و آنچه خواست از آن برگزيد. فرشتگان را بيافريد از ايشان جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و عزرائيل برگزيد، آدم و آدميان را بيافريد از ايشان پيغامبران را برگزيد. از پيغامبران خليل وكليم و عيسی و محمد را برگزيد.

صحابه رسول را بيافريد، ازيشان بو بكر تيمی و عمر عدوی و عثمان اموی و علی هاشمی (عليه السّلام) برگزيد. بسيط زمين بيافريد از آن مكّه برگزيد، موضع ولادت رسول (ص) مدينه برگزيد، هجرت‌گاه رسول، بيت المقدس برگزيد موضع مسرای رسول. روزها بيافريد و از آن روز آدينه برگزيد، و هو يوم اجابة الدعوة. روز عرفه برگزيد،و

هو یوم المباهاة. روز عید برگزید، و هو یوم الجائزه. روز عاشورا برگزید، و هو یوم الخلعة. شبها بیافرید و از آن شب برات برگزیدکه حقّ جلّ جلاله بخودی خود نزول کند و بندگان را همه شب بنداء کرامت خواند و نوازد. شب قدر برگزیدکه فریشتگان آسمان بعدد سنگ ریز بزمین فرستد و نثار رحمت کند بر بندگان. شب عید برگزید که در رحمت و مغفرت گشاید و گناه‌کاران را آمرزد. کوه‌ها بیافرید و از ان طور برگزیدکه موسی در آن بمناجات حقّ رسید. جودی برگزیدکه نوح در ان نجات یافت، حرّا برگزیدکه مصطفای عربی بر ان بعثت یافت. نفس آدمی بیافرید و از ان دل برگزید و زبان، دل محلّ نور معرفت و زبان موضع کلمه شهادت. کتابها از آسمان فرو فرستاد و از آن چهار برگزید: تورات و انجیل و زبور و قرآن. و ازکلمتها چهار برگزید: سبحان اللَّه و الحمد للَّه و لا اله الا اللَّه و اللَّه اکبر.

قال رسول اللَّه (ص): «افضل الکلام اربع: سبحان اللَّه و الحمد للَّه و لا إله الا اللَّه و اللَّه اکبر لا یضرّك بایّهن بدأت.

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِنَّ قارُونَ کانَ مِنْ قَوْمِ مُوسی قارون از قوم موسی بود فَبَغی عَلَیْهِمْ و درکیش افزونی جست بر ایشان وَ آتَیْناهُ مِنَ الْکُنُوزِ و دادیم او را ازگنجها ما إِنَّ مَفاتِحَهُ چندان که کلیدهای آن لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ می‌بیکسوی بیرون برد ازگران باری گروهی مردمان با نیروی را إِذْ قالَ لَهُ قَوْمُهُ او را گفت گرویدگان قوم او لا تَفْرَحْ شاد مباش، إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ الْفَرِحِینَ (۷۶) که اللَّه شادمانان باین جهان دوست ندارد.

وَ ابْتَغِ فِیما آتاکَ اللَّهُ و بجوی درین که اللَّه ترا داد الدَّارَ الْآخِرَةَ سرای آن جهانی وَ لا تَنْسَ نَصِیبَکَ مِنَ الدُّنْیا و بهره خود ازین جهان بمگذار وَ أَحْسِنْ کَما أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَیْکَ و نیکویی کن چنان که اللَّه با تو نیکویی کرد، وَ لا تَبْغِ الْفَسادَ فِي الْأَرْضِ و در زمین تباه‌کاری مجوی، إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ الْمُفْسِدِینَ (۷۷) که اللَّه مفسدان و تباه‌کاران دوست ندارد.

قالَ إِنَّما أُوتِیتُهُ گفت آنچه مرا ازین جهان دادند عَلی عِلْمٍ عِنْدِي برخورد دانش من دادند. أَ وَ لَمْ یَعْلَمْ نمیداند أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَکَ مِنْ قَبْلِهِ که اللَّه هلاك کرد پیش ازو مِنَ الْقُرُونِ ازگروهان گذشته مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً ایشان که ازو سخت‌تر و بنیروتر بودند وَ أَکْثَرُ جَمْعاً و این جهان بیش فراهم آوردند وَ لا یُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ (۸۷) و نپرسند فردا ازگناه ایشان هیچ کس از پدران.

فَخَرَجَ عَلی قَوْمِهِ فِي زِینَتِهِ بیرون آمد بر قوم خویش بر آرایش خویش، قالَ الَّذِینَ یُرِیدُونَ الْحَیاةَ الدُّنْیا ایشان گفتند، که این جهان را خواهان بودند، یا لَیْتَ لَنا مِثْلَ ما أُوتِيَ قارُونُ کاشك ما را هم چنان بودی که قارون را دادند، إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِیمٍ (۷۹) که او با بهره بزرگ است ازین جهان.

وَ قالَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ و ایشان گفتند، که ایشان را در دین دانش داده بودند وَیْلَکُمْ ای ویل بر شما ثَوابُ اللَّهِ خَیْرٌ ثواب خدای به لِمَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً آن را که بگروید و کار نیك کرد وَ لا یُلَقَّاها إِلَّا الصَّابِرُونَ (۸۰) و ندهند این را مگر شکیبایان.

فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ بزمین فرو بردیم او را و جهان او را با او، فَما کانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ نبود او را گروهی، یَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ تا او را یاری دادندی فرود از اللَّه، وَ ما کانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِینَ (۸۱) و او خود با ما برنیامد.

وَ أَصْبَحَ الَّذِینَ تَمَنَّوْا مَکانَهُ بِالْأَمْسِ آن گاه آن مردمان که توان وکار و بار و حال او می آرزو کردند خود را یَقُولُونَ که میگفتند وَیْکَأَنَّ اللَّهَ ای ما بجای بخشایش و رحمت بدانکه اللَّه یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ روزی می‌گستراند او را که خود خواهد از رهیگان خویش، وَ یَقْدِرُ و براندازه می‌فروگیرد بر که خواهد، لَوْ لا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَیْنا اگر نه آن بودی که اللَّه سپاس نهاد بر ما لَخَسَفَ بِنا ما را بزمین فرو بردی وَیْکَأَنَّهُ لا یُفْلِحُ الْکافِرُونَ (۸۲) ای ما بجای رحمت بدانکه سرانجام نیك نیاید ناگرویدگان.

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ آنك سرای پسین نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ كنيم آن را و دهيم ايشان راكه در زمين برترى نجويند، وَ لا فَساداً و نه تباه‌كارى، وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (۸۳) و سرانجام نيكو پرهيزگاران را.
مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ هركه خصلت نيكو آرد فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها او را است به از آن وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ و هركه خصلت بد آرد فَلا يُجْزَى الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئاتِ إِلَّا ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۸۴) پاداش ندهند بدكاران را مگر آنچه ميكردند.
إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ آن كس كه قرآن فرستاد بر تو باز انداخته نجمهاى آن بر هنگامها و سببها، لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ باز برنده تو است با مكه. قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ گوى خداوند من داناتر داناى است، مَنْ جاءَ بِالْهُدى بآنكس كه آيد و راست راهى آرد وَ مَنْ هُوَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۸۵) و آن كس كه در گمراهى آشكارا است.
وَ ما كُنْتَ تَرْجُوا و تو نمى‌بيوسيدى هرگز أَنْ يُلْقى إِلَيْكَ الْكِتابُ كه نامه اندازند و فرستند بتو إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ مگر مهربانى از خداوند تو فَلا تَكُونَنَّ ظَهِيراً لِلْكافِرِينَ (۸۶) نگر هرگز هام پشتيوان و ياركافران نباشى.
وَ لا يَصُدُّنَّكَ عَنْ آياتِ اللَّهِ و برنگردانند ايشان ترا از پيغامهاى اللَّه بَعْدَ إِذْ أُنْزِلَتْ پس آن كه فرو فرستاده آمد بتو وَ ادْعُ إِلى رَبِّكَ و با خداى خويش خوان وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۸۷) و از انبازگيرندگان مباش.
وَ لا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ و خدايى ديگر مخوان با اللَّه لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نيست هيچ خدايى مگر اوكُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ هر چيز نيست شدنى است مگر اوكه خداى است با آن وجه باقى لَهُ الْحُكْمُ او را است كار راندن وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۸۸) و شما را همه با او خواهند برد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ قارُونَ كان من قوم موسى خلاف است ميان علما كه قارون از موسى چه بود بنسب، قومى گفتند عمّ موسى بود، قومى گفتند ابن اخت موسى بود، و قول درست آنست كه ابن عمّ موسى بود، و بيشترين مفسّران برين قول‌اند: قارون بن يصهر بن قاهث بن لاوى بن يعقوب، و موسى بن عمران بن قاهث.
وگفته‌اند داماد موسى بود بخواهر، و از مسلمانان بنى اسرائيل بود و او را منور ميخواندند از آن كه خوش آواز بود بخواندن تورات، لكن منافق گشت چنان كه سامرى منافق گشت، و در همه بنى اسرائيل هيچ كس چنو نبود در دانش تورات و خواندن تورات. وگفته‌اند از جمله هفتاد مرد بود كه ربّ العزّة ميگويد: وَ اخْتارَ مُوسى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا و از ايشان بود كه دريا باز بريد بوقت غرق فرعون فَبَغى عَلَيْهِمْ البغى طلب العلوّ بغير الحق، بر موسى و بنى اسرائيل افزونى و برترى جست وكبر آورد بر ايشان، بسبب خواسته فراوان كه او را جمع شده بود. و گفته‌اند بغى وى آن بود كه روزگارى عامل فرعون بود بر بنى اسرائيل در مصر، و بر ايشان در آن عمل ظلم ميكرد و از دادنى افزونى ميخواست. شهر بن حوشب گفت: بغى وى آن بود كه ازكبر و خيلا جامه تن دراز داشت چنان كه يك شبر بپاى ميكشيد، و فى ذلك ما روى عن رسول اللَّه (ص) قال لا ينظر اللَّه يوم القيامة الى من جرّ ثوبه خيلاء.
و قيل بغيه استخفافه بالفقراء و ازدراؤه بسائرهم و منع حقوق فى ماله. و قيل بغيه حسده على موسى بالنّبوّة و على هارون بالحبورة. و قال ل: موسى لك النّبوة و ل: هارون الحبورة و لست فى شىء من ذلك، و قيل: بغيه انّ ما آتاه اللَّه من المال اضافه الى نفسه و علمه و حيلته لا الى فضل ربّه قالَ إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلى عِلْمٍ عِنْدِي.
محتمل است كه اين خصلتهاى بد همه در وى جمع بود كه ميان اين قولها هيچ منافات نيست. وَ آتَيْناهُ مِنَ الْكُنُوزِ الكنز جمع المال بعضه فوق بعض، اى اعطيناه من كنوز الاموال يعنى خبايا الاموال و دفائنها. ما إِنَّ مَفاتِحَهُ، در مفاتح دو قول گفته‌اند: يك قول آنست كه جمع مفتح است بكسر ميم، و هو الّذى يفتح به الباب، قول ديگر آنست كه مفاتح جمع مفتح است بفتح ميم و هو الخزانة. يعنى خزانته، لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ كقوله تعالى: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ، اى خزائنه. و يروى خزائن السّماء المطر، و خزائن الارض النّبات، و اين قول ظاهرتر است. لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ اى تثقلهم و تميل بهم اذا حملوها لثقلها، و الباء للتّعدى، يقال نآ بحمله ينوء نوء اذا

نهض به مع ثقله عليه حتّى مال لاجله. و منه اخذت الانواء لانها تنهض من المشرق على ثقل نهوضها، و العصبة جماعة امرهم واحد يتعصّب بعضهم لبعض، و اختلفوا فى عدد العصبة: قال مجاهد ما بين العشرة الى خمسة عشر. و قال ابن عباس ما بين الثلاثة الى العشرة، و قال قتادة ما بين العشرة الى الاربعين. و روى عن ابن عباس ايضا قال كان يحمل مفاتيحه اربعون رجلا اقوى ما يكون من الرّجال. و قال جرير عن منصور عن خيثمة قال: وجدت فى الانجيل انّ مفاتح خزائن قارون وقر ستّين بغلا ما يزيد منها، مفتاح على اصبع، لكل مفتاح كنز. و يقال كان قارون اينما ذهب يحمل معه مفاتيح كنوزه. وكانت من حديد فلمّا ثقلت عليه جعلها من خشب فثقلت فجعلها من جلود البقر على طول الاصابع. إِذْ قالَ لَهُ قَوْمُهُ يعنى مؤمنى بنى اسرائيل، و قيل قال له موسى وحده: لا تَفْرَحْ اى لا تأشر و لا تمرح و لا تبطر، و قيل معناه لا تبخل و لا تبغ إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ الاشرين البطرين الّذين لا يشكرون اللَّه على ما اعطاهم وكلّ ما جاء فى القرآن من لفظ الفرح مطلقا من غير تقييد فهو ذمّ كقوله: إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ فاذا قيد فانّه يجرى على المؤمنين و هو محمود كقوله: فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ.

وَ ابْتَغِ فِيما آتاكَ اللَّهُ لم يقل بما آتاك لانّه لم يرد بما لك و انّما اراد و ابتغ فى كمال تمكنك و فى حال قدرتك بالمال و البدن، الدّار الآخرة يعنى الجنّة و نعيمها بان تواسى بها الفقراء و تصل بها الرّحم و تصرفها الى ابواب الخير، وَ لا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيا اى اطلب بدنياك آخرتك بالصّدقة و صلة الرّحم، فان ذلك حظّ المؤمن منها و ينجو بها من عذاب الآخرة، و قال على (ع): معناه لا تنس صحتك و قوتك و شبابك و غناك ان تطلب بها الآخرة.

و فى ذلك ما روى عن رسول اللَّه (ص) قال لرجل و هو يعظه : اغتنم خمسا قبل خمس: شبابك قبل هرمك، و صحتك قبل سقمك، و غناك قبل فقرك، و فراغك قبل شغلك، و حياتك قبل موتك.

و قيل لا تترك حظّك من لذات الدّنيا المحلّلة فانّ ذلك ليس بمحظور عليك. و قيل لا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيا يريد به الكفن و احسن بطاعة اللَّه كما احسن اللَّه اليك بنعمته، و قيل احسن الى النّاس كما احسن اللَّه اليك، وَ لا تَبْغِ اى لا تطلب الفساد فى الارض، كلّ من عصى اللَّه فقد طلب الفساد فى الارض. إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ اى اعمال المفسدين فلا يثيبهم عليها.

قارون چون اين نصيحت از مؤمنان بنى اسرائيل شنيد بجواب ايشان گفت إِنَّما أُوتِيتُهُ، اى انّما اوتيت هذا المال على علم عندى، اى على فضل و خير علمه اللَّه عندى: فرآنى اهلا لذلك فضّلنى بهذا المال عليكم كما فضّلنى بغيره، گفت اين مال كه بمن داد اللَّه از ان دادكه دانست كه من اهل آنم و سزاى آنم و بفضل و علم و خير بيشى دارم بن شما. و افزونى چنان فرانمود قارون كه آن نه از فضل خدا است كه آن از فضل و سزاى من است. و گفته‌اند عَلى عِلْمٍ عِنْدِي يعنى عندى علم الكيمياء. سعيد مسيب گفت: موسى (ع) علم كيمياء دانست ثلثى از آن علم به يوشع بن نون آموخت، و ثلثى بكالب بن يوفنا و ثلثى بقارون و قارون بر مخادعت، آن دو بهره از ايشان بدزدى بياموخت تا همه حاصل كرد، وگفته‌اند موسى علم كيمياء بخواهر خود آموخت و آن خواهر زن قارون بود و بقارون آموخت، سبب فراوانى مال وى آن بود. وگفته‌اند عَلى عِلْمٍ عِنْدِي علم متصرفان است در تجارات و زراعات و انواع مكاسب. ربّ العالمين بجواب وى گفت: أَ وَ لَمْ يَعْلَمْ قارون أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ الكافرة مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً للمال اى كثرة ماله و عبيده لا يدفع عنه عذاب اللَّه و اهلاكه كما لم يدفع عمّن تقدمه. مال و نعمت فراوان و رهيگان و چاكران كه بدان مى‌نازد او را بكار نيايد وقت عذاب و هنگام هلاك، هم چنان كه پيشينيان را بكار نيامدكه ازو بقوّت و بطش عظيم‌تر بودند و بمال و نعمت بيشتر. وَ لا يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ هذا اشارة الى صحة العدل يقول لا يسئل غدا مجرم، عن جرم مجرم فانّ العاقل يعلم بهذا انّه لا يسئل تقى عن ذنب مجرم. و قيل معناه يدخلون النّار بغير حساب فيعذبون و لا يسئل عن ذنوبهم، و قيل الملائكة لا تسئل عنهم لانّهم يعرفون كلّا بسيماهم. قال الحسن: لا يَسْئَلُونَ سؤال استعلام و انما

یسئلون سؤال تقریع و توبیخ.
فَخَرَجَ عَلى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ يقال خرج آخر يوم من عمره هو و قومه متزيّنين فى ثياب حمر و صفر. قيل فى سبعين الفا عليهم المعصفرات على خيل حمر، عليها سروج من ذهب و قيل ثلاثمائة غلام عن يمينه و ثلاثمائة جارية عن يساره على بغال بيض بسروج من ذهب على قطف ارجوان. قالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا اى الّذين همتهم الدّنيا من بنى اسرائيل و قيل من قوم قارون لما نظروا اليه و الى مراكبه: يا ليت لنا مثل ما اوتى قارون تمنّوا انّ اللَّه قد اعطاهم مثل ما اعطاه من نعيم الدّنيا. و قيل معنى يا ليت يا متحنای تعال فهذا اوانك إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ اى ذو جد من الدّنيا عظيم.
فائده اين آيت آنست كه ربّ العالمين خبر ميدهد ما را كه مؤمن نبايدكه تمنّى كند آنچه طغيان در ان است از كثرت مال، و ذلك فى قوله: إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى بل كه از خداى عزّ و جلّ كفاف خواهد در دنيا و بلغة عيش چنان كه در خبر است: اللّهم اجعل رزق آل محمّد كفافا.
و قال (ص) اللّهم من احبّنى فارزقه العفاف و الكفاف و من ابغضنى فارزقه مالا و ولدا.
و قال (ص): طوبى لمن هدى الى الاسلام وكان عيشه كفافا و قنع به.
وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ يعنى: الاحبار من بنى اسرائيل، اوتوا العلم بحقارة الدنيا و سرعة فنائها و بما وعد اللَّه فى الآخرة، قال الذين تمنّوا مثل ما اوتى قارون وَيْلَكُمْ اى هلكتم ان آثر تم الدّنيا على الآخرة. ف ثَوابُ اللَّهِ خَيْرٌ اى ما عند اللَّه من الثّواب و الجزاء خير للمومنين. وَ لا يُلَقَّاها إِلَّا الصَّابِرُونَ فيه قولان: احدهما لا تلقى هذه الكلمة و هى قوله: وَيْلَكُمْ ثَوابُ اللَّهِ خَيْرٌ اى لا يوفق لها إِلَّا الصَّابِرُونَ عن نعيم الدّنيا، و القول الثّاني لا تلقى المثوبة الّا الصّابرون، على اداء الفرائض و اجتناب المحارم.
فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ امّا قصّه قارون و بغى و تمرّد وى و بعاقبت خسف وى چنان كه اصحاب سير و ارباب قصص گفته‌اند: قارون مردى بود از علماء بنى اسرائيل، و بعد از موسى و هارون از وى فاضل‌تر و عالم‌تر هيچ كس نبود. بطلعت زيبا بود و بصوت خوش آواز بود. پيوسته تورات خواندى و خداى را جلّ جلاله بخلوت و عزلت عبادت كردى. گفته‌اندكه چهل سال بركوه متعبّد و متورّع بسان و صفت زاهدان و در عبادت و زهد بر همه بنى اسرائيل غلبه كرد، و ابليس شياطين را مى‌فرستاد تا او را وسوسه كنند و بدنيا دركشند و شياطين بر او دست نمى‌يافتند. ابليس خود برخاست و بصورت پيرى زاهد متعبّد برابر وى بنشست و خداى را عبادت همى‌كرد تا عبادت ابليس بر عبادت وى بيفزود، و قارون بتواضع و خدمت وى درآمد و با وى بستاخ گشت و هر چه ميگفت باشارت وى ميرفت و رضاء وى ميجست. ابليس روزى گفت ما از جمع و جماعت و عيادت بيماران و زيارت نيك مردان و تشييع جنازه‌هاى مؤمنان بازمانده‌ايم اگر در ميان مردم باشيم و اين خصلتهاى نيكو بر دست گيريم مگر صواب‌تر باشد.
قارون را بدين سخن ازكوه بزير آورد و در بيعه شدند تعبّدگاه ايشان مردم چون از حال ايشان خبر بداشتند رفقه‌ها از هر جانب روى بايشان نهاد و با ايشان نيكويى ميكردند و طعامها مى‌بردند تا روزى ابليس گفت اگر ما به هفته‌اى يك روز بكسب مشغول باشيم و اين بار و ثقل خود از مردم فرو نهيم مگر بهتر باشد. قارون همان صواب ديد و روز آدينه بكسب، شدند و باقى هفته عبادت همى‌كردند. روزى چند برآمد، ابليس گفت يك روز كسب كنيم و يك روز عبادت تا از معاش و بلغت خود چيزى بسر آيد و بصدقه دهيم و مردم را از ما منفعت بود. همان كردند و بكسب مشغول شدند تا دوستى كسب و دوستى مال در سر قارون شد. ابليس آن گه از وى جدايى گرفت، گفت: من كار خود كردم و او را در دام دنيا آوردم. و حبّ الدّنيا راس كلّ خطيئة پس دنيا روى بوى نهاد و طغيان بالا گرفت چنان كه ربّ العزّة گفت: إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى. و اوّل طغيان و عصيان وى آن بود كه ربّ العزّة وحى فرستاد بموسى كه بنى اسرائيل را گوى تا بهرگوشه‌اى از چهارگوشه رداء خود رشته‌اى

سبز درآویزند هام رنگ آسمان. موسی گفت: بار خدایا در این چه حکمتست؟ گفت: یا موسی بنی اسرائیل از ما و ذکر ما غافل‌اند و در آن غفلت از ما بی‌خبر شده‌اند، میخواهم که این رشته‌ها ایشان را نشانی باشدکه چون در ان نگرند ما را یادکنند و بر آسمان نگرند و دانندکه کلام ما از سوی آسمان بایشان می‌فرو آید. موسی گفت: بار خدایا و اگر بفرمایی تا خود رداها یکسر همه سبزکنند، که بنی اسرائیل این رشته‌ها محقّر میدارند. ربّ العزّة گفت: یا موسی، فرمان، محقّر و مصغّر نبود و مؤمنان و دوستان فرمان ما حقیر و صغیر ندارند. هرکه در فرمان صغیر مطیع نباشد در فرمان کبیر هم مطیع نباشد. پس موسی بنی اسرائیل را فرمود که انّ اللَّه عزّ و جلّ امرکم ان تعلّقوا فی اردیتکم خیوطا خضرا کلون السّماء لکی تذکروا ربّکم اذا رایتموها. ففعلت بنو اسرائیل ما امرهم به موسی و استکبر قارون فلم یطعه. بنی اسرائیل همان کردندکه موسی به فرمان اللَّه ایشان را فرمود و قارون سر وازد و فرمان نبرد وگفت انّما یفعل هذا الارباب بعبیدهم لکی یتمیّزوا من غیرهم. این بود بدایت عصیان و بغی وی. پس چون موسی دریا باز برید و فرعون و قبطیان غرق گشتند و بنی اسرائیل ایمن نشستند و با خواندن تورات و حکم تورات پرداختند موسی (ع) ریاست مذبح به هارون داد و ریاست مذبح آن بود که بنی اسرائیل قربان که میکردند بر طریق تعبد پیش هارون می‌بردند و هارون بر مذبح می‌نهاد تا آتش از آسمان فرو آمدی و برگرفتی. قارون حسد برد گفت یا موسی لك الرّسالة و لهارون الحبورة و لست فی شیء. ترا رسالت است و هارون را ریاست و مرا خود هیچ چیز نبود. موسی گفت حبورة که هارون را مسلّم است اللَّه وی را داد فضل خدا است. آن را دهدکه خود خواهد. قارون گفت: و اللَّه لا اصدقك فی ذلك حتّی ترینی بیانه. من ترا تصدیق نکنم تا نشانی و بیانی بمن ننمایی. موسی بنی اسرائیل را جمع کرد و عصاهای ایشان همه بخواست و همه در یك حزمه بست و آنجا که عبادت میکرد بنهاد بامداد عصای هارون را دیدند در میان عصاها سبزگشته، و چنان که درخت برگ آرد برگ آورده. وکانت من شجر اللوزة موسی گفت مر قارون را که اکنون می‌بینی که از تشریف و تخصیص اللَّه است مر هارون را.

قارون گفت و اللَّه ما هذا با عجب مما تصنع من السّحر. از آن سحرها که توکنی این عجب نیست. قارون آن روز از موسی برگشت و یکبارگی اعراض کرد روز بروز در عصیان و تجبّر و تمرّد می‌افزود بزینت دنیا مشغول و مغرورگشته و از بهر خویش قصری عالی ساخته و درهای آن از زرکرد و دیوارهای آن از صفایح زروران بسته و جمعی از بنی اسرائیل با خود آموخته بامداد و شبانگاه بر او می‌رفتند و او را بهر چه میگفت صدق می‌زدند و یاری میدادند و او طعام بایشان میداد و بهر وقت ایشان را می نواخت. پس فرمان آمد از اللَّه بموسی که از بنی اسرائیل زکاة مال طلب کن و زکاة بر ایشان چنان که درین امّت است فرض گردانید قارون بیامد و گفت هر نوعی از انواع مال و هر جنسی از اجناس مال که مرا است از هزار یکی میدهم، از هزار دینار یك دینار، از هزار درم یك درم، از هزارگوسفند یك گوسفند، و علی هذا هر چه زکاة بر آن واجب است. موسی با وی در آن مصالحت کرد و تقریر داد. قارون چون وا خانه آمد و حساب برگرفت بسیار برمی‌آمد. دلش ندادکه بدهد در تدبیر آن شدکه بنی اسرائیل را بر موسی بیرون آرد و موسی را بچشم ایشان زشت کند تا ایشان نیز زکاة ندهند. با آن قوم خویش گفت، که با وی دست یکی داشتند، این موسی هر چه توانست از قهر و غلبه بر بنی اسرائیل همه کرد و اکنون میخواهدکه مال از شما بستاند، و شما را درویش کند. ایشان گفتند: انت سیّدنا وکبیرنا فمر بما شئت. مهتر ما و سرور ما تویی هر چه ترا رأی بود ما ترا بدان مطیع باشیم. گفت: فلان زن فاجره بیارید تا او را هدیه‌ای و جعلی پذیرم تا موسی را قذف کند و فجور با نام وی کند تا بنی اسرائیل از وی رمیده گردند و او را تنها بگذارند و بوی هیچیز ندهند. آن زن را بیاوردند و قارون هزار دینار بوی داد و زیادت ازین پذیرفتاری کرد و او را گفت فردا که موسی و بنی اسرائیل جمع شوند تو دست در موسی زن و در ان جمع بگوی که با من فجور کرد پس دیگر روز قارون بنی اسرائیل را جمع کرد و موسی را گفت قوم منتظر تواند تا تو ایشان را امر و نهی

گویی، و شرایع دین را بیان کنی. موسی بیامد و گفت: من سرق قطعنا یده و من افتری جلدناه ثمانین و من زنی و لیست له امرأة جلدناه مائة و من زنی و له امرأة رجمناه، هرکه دزدی کند دستش ببریم و هرکه فریت بر وی درست شود او را هشتاد تازیانه زنیم و هرکه زنا کند و نکاح حلال ندیده او را صد تازیانه زنیم، و هرکه زنا کند و زن حلال دیده او را سنگسارکنیم. قارون گفت: یا موسی و اگر این زانی تو باشی حکم همین رجم است؟ موسی گفت: و اگر من باشم حکم همین است. قارون گفت بنی اسرائیل چنین میگویندکه تو با فلانه زن فجور کرده‌ای گفت: بخوانید آن زن را تا خود چه میگوید. آن زن بیامد موسی گفت: ای زن آنچه ایشان میگویند من با توکردم؟ زن را این سخن صعب آمد در خود بشورید هیچ سخن نگفت. موسی گفت: بالّذی فلق البحر لبنی اسرائیل و انزل التورية علی موسی الّا صدقت. بآن خدای که بنی اسرائیل را دریا شکافت و تورات بموسی فرو فرستادکه راست گویی. توفیق اللَّه در آن زن رسید با خود گفت جز صدق و راستی اینجا چه روی است اگر هرگز نیکبخت خواهم گشت این ساعت خواهم گشت که پیغامبر خدای را نرنجانم و دروغ بر وی نبندم. گفت یا موسی قارون مرا هدیه‌ای و جعلی داد تا این دروغ بر تو بندم و صدق و راستی به از دروغ و ناراستی. موسی بسجود در افتاد بگریست و در اللَّه زاریدگفت: اللّهم ان کنت رسولك فاغضب لی. بار خدایا اگر من رسول توام آخر از بهر من خشمی بگیر جوابی باز ده حکمی برگزار. از اللَّه جلّ جلاله وحی آمدکه یا موسی مر الارض بما شئت، فانّها مطیعه، زمین در فرمان توکردم، آنچه خواهی مرو را فرمای. موسی روی با بنی اسرائیل کرد گفت بدانیدکه اللَّه تعالی مرا بقارون فرستاد چنان که بفرعون فرستاد هرکه با ما است و بر دین ما است تا از وی جدایی گیرد آن جمع که با وی بودند همه ازو برگشتند، مگر دو مرد که با وی بماندند. موسی گفت: یا ارض خذیهم، ای زمین ایشان را بگیر تا بزانو در زمین فرو شدند. دیگر بارگفت: یا ارض خذیهم، تا بکمرگاه بزمین فرو شدند. سوّم بارگفت: یا ارض خذیهم تا بگردن فرو شدند قارون چون قهر حق بدید بفریاد آمد و در موسی می‌زارید و بحق قرابت و رحم سوگند بر وی می‌نهاد تا هفتاد بار فریاد بخواند و زاری کرد و موسی با وی التفات نکرد. و بعاقبت گفت یا ارض خذیهم، بزمین فرو شدند و ناپدیدگشتند. اینست که ربّ العالمین گفت: فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ.

در آثار آورده‌اندکه ربّ العزّة گفت: یا موسی ما افظك و اغلظ قلبك استغاث بك سبعین مرة فلم تغثه، امّا و عزّتی و جلالی لو استغاث بی مرّة لاغثته.

یا موسی درشت طبعی و سخت دلی که تو داری. هفتاد بار از تو فریاد خواست و فریادش نرسیدی، بعزت و جلال من که اگر یك بار از من فریاد خواستی من او را فریاد رسیدمی.

و فی بعض الآثار لا اجعل الارض بعدك طوعا لاحد. قال قتاده خسف به فهو یتخلخل فی الارض کل یوم قامة رجل لا یبلغ قعرها الی یوم القیمة. و قال بعضهم لما خسف به قال بنو اسرائیل اراد موسی ان یستخلص ما له لنفسه. فخسف اللَّه بداره و امواله وکنوزه بعد ما خسف به بثلاثة ایّام. اگرکسی گوید چون است که ربّ العزة خواسته فرعون شایسته آن کرد که بمیراث به بنی اسرائیل داد تا از آن منفعت گرفتند و خواسته قارون شایسته آن نکرد که کسی از آن منفعت گرفت و آن را بزمین فرو برد، جواب آنست که قارون دعوی کرده بود که آن مال که جمع کرد از علم خویش و فضل خویش جمع کرد نه از فضل اللَّه بدو رسید.

کما قال: إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلى عِلْمٍ عِنْدِي ازین جهت آن را بزمین فرو برد و شایسته منافع ایشان نکرد.

فَما كانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ ای جماعة يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ یمنعونه من اللَّه و یدفعون عنه عذابه. وَ ما كانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ الممتنعین ممّا نزّل به من الخسف.

وَ أَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكانَهُ بِالْأَمْسِ العرب تعبر عن الصیرورة باضحی و امسی و اصبح، تقول اصبح فلان عالما ای صار عالما، و لیس هناك من الصبح شیء، و امسی فلان حزینا ای صار حزینا. و معنی الایة صار الذین تمنّوا

منزلة قارون من المال و الزينة يتندّمون على ذلك التمنى و لم يرد بالامس يوما بعينه انّما يراد به منذ زمان قريب، يَقُولُونَ وَيْكَأَنَّ اللَّهَ در اين كلمت خلاف بسيار است ميان علما: قومى گفتند وى جدا است و وَيْكَأَنَّ جدا، وى كلمه ترحم است و وَيْكَأَنَّ كلمه تعجب. چنان است كه كسى از روى ترحم و تعجب با ديگرى گويد: وى لم فعلت ذلك وى اين چيست كه توكردى. هم چنين ايشان كه آن آرزوى كردند پشيمان شدند، با خود افتادند هم از روى ترحم هم از روى تعجب گفتند: وى آن چه آرزوى بود كه ما كرديم قومى گفتند ويك جدا است و ان اللَّه جدا ويك بمعنى ويلك است و ان اللَّه منصوب است باضمار: اعلم، اى اعلم وَيْكَأَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ، قومى گفتند: وَيْكَأَنَّ جمله يك كلمه است بمعنى الم تر، الم تعلم چنان كه گويى: اما ترى الى صنع اللَّه و احسانه. همانست كه پارسيان در اثناء سخن گويند، چون از اللَّه بر خود نعمتى شناسند: نمى‌بينى كه خداى با من چه كرد؟

و روى انّ اعرابية قالت لزوجها. اين ابنك؟ فقال: ويكانّه وراء البيت، يعنى اما ترينه وراء البيت قومى گفتندكلمه تنبيه است بمنزله الا چنانك بعضى شعرا گفته‌اند:

ويكأن من يكن له نشب يحبب و من يفتقر يعش ضرّ

و المعنى الا من يكن له نشب.

«ثم قال: يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ يَقْدِرُ على ما يوجبه الحكمة.

و قيل كانّ اللَّه يبسط الرزق لمن يشاء من عباده وَ يَقْدِرُ تعجّب. اى كأنّه يبسط الرزق لكرامته عليه، او يضيق لهوانه عليه. از روى تعجّب ميگويد: پندارى آن را كه روزى ميگستراند فراخ بروى از آنست كه بنزديك اللَّه گرامى‌ترست از ديگران يا بروكه مى‌فروگيرد خوارتر است از ديگران. يعنى كه نيست. اى لا يبسط الرزق على من يبسط لكرامته عنده و لا يقدر على من يقدر لهوانه عليه. لَوْ لا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا فلم يعطنا ما تمنّيناه لَخَسَفَ بنا كما خسف بقارون. قرأ حفص بفتح الخاء و السين و قرأ العامة بضم الخاء وكسر السين. وَيْكَأَنَّهُ لا يُفْلِحُ الْكافِرُونَ لا ينجون من عذابه فى الآخرة.

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً اى نجعل الدار الآخرة، لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ تجبّرا و استطالة على الناس و تهاونا بهم. و قال الحسن معناه الذين لم يطلبوا الشرف و العزّ عند ذى سلطانهم. و عن على (ع) انّها نزلت فى اهل التواضع من الولاة و اهل القدرة وَ لا فَساداً.

قال بعضهم الفساد هاهنا هو الدعاء الى عبادة غير اللَّه و قيل هو اخذ اموال الناس بغير حق و قيل هو العمل بالمعاصى.

وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ اى العاقبة المحمودة لمن اتقى عقاب اللَّه بأداء اوامره و اجتناب معاصيه.

گفته‌اند ربّ العالمين در اوّل سورة گفت: إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ اضافت علو و برترى جستن بر مردم با فرعون كرد و اضافت فساد با قارون كرد آنجا كه گفت: وَ لا تَبْغِ الْفَسادَ فِي الْأَرْضِ انگه در آخر سورة گفت: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً سراى آخرت و نعيم جنّت ايشان را است كه علوّ فرعونى نجويند و نه فساد قارونى مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها يعنى من اتى اللَّه يوم القيامة بالايمان و الاعمال الصالحة فانه يلقى من اللَّه خيرا، اى ثوابا و جزاء على ذلك و هو خيركثير. و المراد بالحسنة: كلمة الاخلاص لا اله الا اللَّه و السّيّئة الشرك و قيل من اتى اللَّه يوم القيامة بالاعمال الصالحة فله خير من المثوبة التي يستحقها عليها. و ذلك انّه يجازيه بالواحدة عشرا فيكون الواحد ثوابا مستحقا و التسعة تفضلا وجودا، و التسعة خير من الواحدة من ذلك الجنس و من اتى اللَّه يوم القيامة بالكفر و الشرك فان اللَّه لا يعاقبه على ذلك الّا بقدر استحقاقه من العقاب، و يريد اللَّه فى ثواب الاحسان و لا يزيد فى عقاب الاساة، لانّ الزيادة فى الاحسان و الثواب كرم وجود و الزيادة فى الاساة و العقاب ظلم و جور.

إِنَّ الَّذي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ يعنى انزله عليك و اوجب عليك العمل به. و قيل معناه بينه على لسانك كقوله تعالى: آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى رُسُلِكَ اى على السنة رسلك. و قيل الفرض التقدير و معناه نجمه عليك، اى انزله نجما نجما و منه قوله عزّ و جلّ: سُورَةٌ أَنْزَلْناها وَ فَرَضْناها لانّه عزّ و جلّ فرض فيها، اى قدر فيها جلد الزانى و الزانية مائة و حد القاذف ثمانين و بهذا سمى انصباء الورثة فرائض.

قوله: لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ يعنى الى مكة و هو قول ابن عباس و مجاهد. و معاد الرجل بلده لانّه يتصرف فى البلاد ثم يعود الى بلده.

مقاتل گفت سبب نزول اين آية آن بود كه رسول خدا (ص) چون از غار بيرون آمد بقصد هجرت مدينه از بيم دشمن بشاه راه نرفت بلكه از راه برگشت و همى‌رفت تا بجحفه رسيد آنجا ايمن گشت و براه باز آمد. و جحفه ميان مكه و مدينه است، رسول خدا (ص) چون آنجا رسيد و شاه راه ديدكه سوى مكه مى‌شد اشتياق مكه برو تازه شد، جبرئيل آمد و گفت: يا رسول اللَّه أ تشتاق الى بلدك و مولدك؟ قال نعم، قال فانّ اللَّه عزّ و جلّ يقول: إِنَّ الَّذي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلى مَعاد. يعنى الى مكة، رسول دانست كه وعده فتح مكه است كه ميدهد و اين آيه بجحفه فرو آمد. نه مكى است نه مدنى. فانجز اللَّه وعده و فتح له مكة و صار احدى معجزاته حيث خرج مخبره على وفق خبره، و قيل المعاد من العادة اى الى حيث اعتدته و ليس من العود. و قيل معاد اسم مكة، و قيل المعاد الجنّة وكان فيها ليلة المعراج، و قيل كان فيها مع آدم فى صلبه، و قيل الى معاد يعنى الى القيامة و هى معادكل خلق، و قيل الى الموت و هو ايضا معاد الخلق.

... قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جاءَ بِالْهُدى هذا جواب لكفار مكة لما قالوا للنبى (ص) انّك فى ضلال فقال اللَّه عزّ و جلّ: قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جاءَ بِالْهُدى يعنى نفسه. و من هو فى ضلال مبين يعنى المشركين اى هو اعلم بالفريقين. وَ ما كُنْتَ تَرْجُوا أَنْ يُلْقى إِلَيْكَ الْكِتابُ القا اينجا ارسال است چنان كه بلقيس گفت: إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتابٌ كَريمٌ و عجم گويند خبر بمن افكن، و معنى الاية: ما كان القاؤنا اياه اليك، إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ. قال الفرّاء: هذا من الاستثناء المنقطع، معناه: لكن ربك رحمك فاعطاك القرآن، فَلا تَكُونَنَّ ظَهيراً لِلْكافِرينَ. قيل هذا امر بالهجرة و المعنى لا تكن بين ظهرانيهم. قال مقاتل. نزلت هذه الاية حين دعى الى دين آبائه فذكره اللَّه نعمه و نهاه عن مظاهرتهم على ما هم عليه. فقال فَلا تَكُونَنَّ ظَهيراً لِلْكافِرينَ اى معينا لهم على دينهم.

گفته‌اند اين آيت بآيت پيش متصل است يعنى إِنَّ الَّذي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ فانزله عليك و لم تكن ترجو نزوله، لَرادُّكَ إِلى مَعاد ظاهرا قاهرا فلا تكن للكفار لما ترى من تغلّبهم و ضعفك عنهم. وَ لا يَصُدُّنَّكَ عَنْ آياتِ اللَّهِ بَعْدَ إِذْ أُنْزِلَتْ إِلَيْكَ اى لا يحملنك قولهم لو لا اوتى مثل ما اوتى موسى على ان تترك تبليغ الرسالة و آيات اللَّه اليهم. و قيل وَ لا يَصُدُّنَّكَ عَنْ آياتِ اللَّهِ يعنى عن العمل بآيات اللَّه بَعْدَ إِذْ أُنْزِلَتْ إِلَيْكَ وَ ادْعُ إِلى رَبِّكَ الى معرفته و توحيده وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. قال ابن عباس هذا الخطاب فى الظاهر للنبى (ص) و المراد به اهل دينه. اى لا تظاهروا الكفار و لا توافقوهم. وكذلك قوله: وَ لا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ الخطاب للنبى و المراد به غيره لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لا يستحق الالهية احد سواه، كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ يعنى كل شىء فان الّا ربّك بوجهه. و العرب تقيم الصفة مقام الذّات كثيرا يريدون بقولهم فى القسم بوجه اللَّه اى باللّه. و قال اميّة: تبارك سمع ربكم فصلوا، اى تبارك ربّكم، و فى بعض الاشعار: و باركت يد اللَّه فى ذلك الاديم الممزّق. اى بارك اللَّه. و قال ابو العالية: كل شىء فان الّا ما اريد به وجهه من الاعمال. و فى الاثر: يجاء بالدنيا يوم القيامة فيقال ميزوا ما كان للَّه منها قال فيماز ما كان للَّه منها ثم يؤمر بسائرها، فيلقى فى النار. و قال الضحاك: كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا اللَّه و العرش و الجنّة و النار، لَهُ الْحُكْمُ اى القضاء النافذ و التدبير الماضى فى خلقه فى الدنيا و الآخرة. و قيل له الحكم يوم القيامة لا يحكم غيره فيه، وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ تردّون فى الآخرة. و قيل له الحكم يوم القيامة لا يحكم غيره فيه. وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ تردون فى الآخرة فيجزيكم باعمالكم. و قيل اليه مصير الخلق فى عواقب امورهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنَّ قارُونَ كانَ مِنْ قَوْمِ مُوسى فَبَغى عَلَيْهِمْ حبّ الدنيا حمل قارون على جمعها و جمعها حمله على البغى عليهم و صاركثرة ماله سبب هلاكه. و فى الخبر، حب الدنيا رأس كل خطيئة.

دوستى دنيا همه سرگناهانست و مايه هر فتنه، بيخ هر فساد، هركه از خدا باز ماند بمهر و دوستى دنيا بازماند.

دنيا پلى گذشتنى است و بساطى در نوشتنى، مرتع لاف گاه مدعيان و مجمع بارگاه بى‌خطران. سرمايه بى‌دولتان، و مصطبه بدبختان. معشوقه ناكسان و قبله خسيسان دوستى بى‌وفا و دايه‌اى بى‌مهر. جمالى با نقاب دارد، و رفتارى ناصواب دارد و چون تو دوست در زير خاك صد هزاران دارد، بر طارم طوارى نشسته و از شبكه شك مى برون نگرد، با تو ميگويد:

من چون تو هزار عاشق از غم كشتم نالود بخون هيچكس انگشتم

مصطفى (ص) گفت، «ما من احد يصبح فى الدنيا الا و هو فيها بمنزلة الضيف ماله فى يده عارية و الضيف منطلق و العارية مردودة.

و فى رواية اخرى ان مثلكم فى الدنيا كمثل الضيف و ان ما فى ايديكم عارية ميگويد مثل شما درين دنياى غدّار مثل مهمانيست كه بمهمانخانه فرو آيد هر آينه مهمان رفتنى بود نه بودنى همچون آن مرد كاروانى كه بمنزل فرو آيد لا بد از آنجا رخت بردارد، و تمنا كندكه آنجا بايستد سخت نادان و بى‌سامان بود كه آن گه نه بمقصود رسد و نه بخانه باز آيد.

جهد آن كن اى جوانمرد كه اين پل بلوى بسلامت بازگذارى و آن را دار القرار خود نسازى و دل درو نه‌بندى تا شيطان بر تو ظفر نيابد. صد شيرگرسنه درگله گوسفند چندان زيان نكندكه شيطان با توكند: إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فاتخذوه عدوا و صد شيطان آن نكندكه نفس امّاره با توكند: اعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك. يكى تامل كن در كار قارون بدبخت نفس و شيطان هر دو دست درهم دادند تا او را از دين برآوردند، از آن كه آبش از سرچشمه خود تاريك بود يك چند او را با عمل عاريتى دادند لؤلؤ شاهوار همى‌نمود چون حكم ازلى و سابقه اصلى در رسيد خود شبه قير رنگ بود زبان حالش همى‌گويد:

من پندارم كه هستم اندر كارى اى بر سر پنداشت چو من بسيارى
اكنون كه نماند با توام بازارى در ديده پنداشت زدم مسمارى

فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ بدعاى موسى او را بزمين فرو برد و قارون سوگند بر موسى مى‌نهاد بحق قرابت و موسى بوى التفات نكرد و ميگفت: يا ارض خذيه، تا آن گه كه عتاب آمد از حق جلّ جلاله كه يا موسى ناداك بحق القرابة و انت تقول يا ارض خذيه، يا موسى اگر مرا خواندى من او را اجابت كردمى. در قصه آورده‌اندكه هر روز يك قامت خويش بزمين فرو مى‌شد تا آن روزكه يونس در شكم ماهى در قعر بحر برو رسيد و قارون از حال موسى پرسيد چنان كه خويشان را پرسند، فاوحى اللّه تعالى: لا تزد فى خسفه بحرمة انّه سأل عن ابن عمّه و وصل به رحمه.

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً فردا در سراى آخرت ساكنان مقعد صدق و مقرّبان حضرت جبروت قومى باشندكه درين دنيا برترى و مهترى نجويند، خود را از همه كس كهتر و كمتر دانند و بچشم پسند هرگز در خود ننگرند، چنان كه آن جوانمرد طريقت گفت كه از موقف عرفات بازگشته بود او را گفتندكيف رأيت اهل الموقف؟ چون ديدى اهل موقف را؟ جواب دادكه رأيت قوما لو لا انّى كنت فيهم لرجوت ان يغفر اللّه لهم قومى را ديدم كه اگر نه من در ميان ايشان بودمى اميد بودى كه همه آمرزيده بازگردند.

اى جوانمرد بچشم پسند بخود منگر و در راه «من» مشوكه هرگزكسى بر منى سود نكرد. آنچه بر ابليس آمد از روى منى آمدكه گفت: أَنَا خَيْرٌ يكى از بزرگان دين ابليس را ديدگفت مرا پندى ده، گفت: مگوكه من تا نشوى

چو من. این خود راه سالکان طریقت است و جوانمردان حقیقت. اما در راه شریعت منی بیوکندن روا نیست، زیرا که در شریعت حوالت با تو است و از آن بسر نشود.
شیخ بو عبد اللّه خفیف گفت منی بیوکندن در شریعت زندقه است، و منی اثبات کردن در حقیقت شرك است چون در مقام شریعت باشی همی‌گوی که من، چون در راه حقیقت باشی میگوی که: او، خود همه او شریعت افعال است و حقیقت احوال، قوام افعال بتو و نظام احوال با او.
إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ فی الظاهر الی مکة وکان یقول کثیرا الوطن الوطن فحقق اللّه سؤله، و امّا فی السّر و الاشارة فالمعنی ان الذی ینصبك باوصاف التفرقة بالتبلیغ و بسط الشریعة لرادك الی الجمع بالتحقیق بالفناء عن الخلق.
مصطفی (ص) تا در تبلیغ رسالت و بسط شریعت و تمهید قواعد دین بود در مقام تفرقت بود از بهر نجات خلق و باین آیت او را از مضیق تفرقت با صحراء جمع بردندکه مشرب خاص وی بود، تا میگفت: لا یسعنی فی وقتی غیر ربی.
پیر طریقت گفت: آن کس که جمع وی درست باشد تفرقت او را زیان ندارد.
و آن را که نسب او درست باشد بعقوق نسب بریده نگردد. در عین جمع سخن گفتن نه کار زبانست، عبارت از حقیقت جمع بهتان است، مستهلك را در بحر بلا چه بیانست، از مستغرق در عین فنا چه نشانست، این حدیث رستاخیز دل و غارت جانست، با صولت وصال دل و دیده را چه توانست، آن کس کو بر نسیم وصال خود حیرانست، دیرست تا جان او به مهر ازل گروگان است، بی‌دل بادکه از پی دل بفغانست. بی‌جان بادکه از رفتن بدوست پشیمانست.
كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ هر چه لم یکن ثم کان است در معرض زوالست و در صدمه فنا. نابوده دی و نیست فردا، و جلال احدیت بذات و صفات صمدیت باقی، پاینده، پیش از همه زندگان زنده و بر زندگانی و زندگان خداوند میراث بر جهان از جهانیان و باقی پس جهانیان و جهان و بازگشت همه کار و همه خلق با وی جاودان.
پیر طریقت گفت: الهی ای داننده هر چیز و سازنده هرکار و دارنده هرکس نه کس را با تو انبازی و نه کس را از تو بی‌نیازی: کار بحکمت می‌اندازی و بلطف میسازی، نه بیدادست و نه بازی، الهی نه بچرایی کار تو بنده را علم، و نه بر توکس را حکم. سزاها تو ساختی، و نواها تو خواستی. نه ازکس بتو، نه از تو بکس، همه از تو بتو همه تویی بس، الاکل شیء ما خلا اللّه باطل. خدا و بس علایق منقطع، و اسباب مضمحل و رسوم باطل و حدود متلاشی و خلایق فانی و حق یکتا بحق خود باقی.

۲۹- سورة العنكبوت- مكّيّة

۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

الم (۱) منم خداوند اللَّه نام داناتر دانا بهركس و هر چيز و هر هنگام.

أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا. پنداشتند مردمان كه ايشان را بگذارند، أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا تا ميگويندكه بگرويديم، وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ (۲) و ايشان را بنه‌آزمايند.

وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ بيازموديم ايشان را كه پيش ازينان بودند، فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا ناچاره اللَّه آزمايد تا ببيند ايشان كه راست ميگويند، وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ (۳) و ببيند ايشان را كه دروغ ميگويند.

أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ مى‌پندارند اينان كه بديها ميكنند، أَنْ يَسْبِقُونا كه از ما پيشند و بر ما بگذرند،، ساءَ ما يَحْكُمُونَ (۴) بد حكمى كه ميكنند.

مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللَّهِ هركه مى‌ترسد از رستاخيز و رسيدن او بر اللَّه و پاداش دادن او، فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ تا بداندكه هنگام داورى داشتن و پاداش دادن او آمدنى است. وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۵) و اوست شنوا و دانا.

وَ مَنْ جاهَدَ و هركه بازكوشد فَإِنَّما يُجاهِدُ لِنَفْسِهِ خويشتن را باكوشد إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ (۶) كه اللَّه بى‌نيازست از همه جهانيان.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ايشان كه بگرويدند وكارهاى نيك كردند، لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ بستريم از ايشان و ناپيداكنيم بديهاى ايشان، وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ، و پاداش دهيم ايشان را، أَحْسَنَ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ (۷) بر نيكوتر كارى كه ميكردند.

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ اندرزكرديم مردم را، بِوالِدَيْهِ حُسْناً به پدر و مادركه با ايشان نيكويى كن، وَ إِنْ جاهَداكَ لِتُشْرِكَ بِي و اگر بازكوشند با تو بر آن كه انبازگيرند با من، ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ چيزى كه تو دانى كه مرا نه انباز است، فَلا تُطِعْهُما ايشان را فرمان مبر، إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ بازگشت شما با من است، فَأُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۸) تا بخبركنم شما را به پاداش آنچه ميكرديد.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و ايشان كه بگرويدند وكارهاى نيك كردند، لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ (۹) نامهاى ايشان در نيكان كنيم و ايشان را در عداد شايستگان كنيم.

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ و از مردمان كس است كه ميگويد بگرويديم بخداى، فَإِذا أُوذِيَ فِي اللَّهِ و هرگه كه رنج نمايند او را از بهر خداى جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذابِ اللَّهِ آن رنج نمودن و عذاب كردن مردمان چون عذاب اللَّه داند وَ لَئِنْ جاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ و اگر يارى رسد و نصرتى آيد از خداوند توكه بسر ايشان رسى و بر ايشان قادر شوى لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ گويند ما با شما بوديم.

أَ وَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِما فِي صُدُورِ الْعالَمِينَ (۱۰) اللَّه داناتر دانايى است بآنچه در دل جهانيانست.

وَ لَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا و ناچاره بر خواهد رسيد اللَّه و تا بيندكه آن كيست كه بگروید وَ لَيَعْلَمَنَّ الْمُنافِقِينَ (۱۱) و بيندكه آن كه‌اندكه دورويان‌اند.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا كافران گفتند فراگرويدگان، اتَّبِعُوا سَبِيلَنا بر راه و بركيش ما رويد وَ لْنَحْمِلْ خَطاياكُمْ و ماگناهان شما همه برداريم وَ ما هُمْ بِحامِلِينَ مِنْ خَطاياهُمْ مِنْ شَيْءٍ و ايشان ازگناهان ايشان هيچ چيز برندارند، إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ (۱۲) ايشان دروغ ميگويند.

وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ ناچاره كه بارهاى گناهان خويش برميدارند وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ و بارهاى بيراه كردگان خويش وَ لَيُسْئَلُنَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ و ايشان را بپرسند روز رستاخيز عَمَّا كانُوا يَفْتَرُونَ (۱۳) از دروغها كه ميگفتند.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ فرستاديم نوح را بقوم او فَلَبِثَ فِيهِمْ درنگ كرد در ميان ايشان، أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عاماً هزار سال كم پنجاه سال فَأَخَذَهُمُ الطُّوفانُ فراگرفت ايشان را طوفان وَ هُمْ ظالِمُونَ (۱۴) و ستمكاران ايشان بودند.

فَأَنْجَيْناهُ وَ أَصْحابَ السَّفِينَةِ برهانيديم او را و ايشان كه دركشتى بودند وَ جَعَلْناها آيَةً لِلْعالَمِينَ (۱۵) و نشان گذاشتيم آن را تا جهان بود جهانيان را.

وَ إِبْراهِيمَ إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ و فرستاديم ابراهيم را آن گه كه گفت قوم خويش را اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اتَّقُوهُ اللَّه را پرستيد و بپرهيزيد از عذاب او ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ آن به شما را إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۱۶) اگر ميدانيد.

إِنَّما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثاناً اين چه مى‌پرستيد فرود از اللَّه بتان است، وَ تَخْلُقُونَ إِفْكاً وكاريست كه شما در ميگيريد و شما مى‌سازيد و مى‌تراشيد بدروغ، إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ اينان كه مى‌پرستيد فرود از اللَّه، لا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقاً شما را روزى ندادند و بر آن توانا نه‌اند، فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ بنزديك اللَّه روزى جوييد وَ اعْبُدُوهُ و او را پرستيد وَ اشْكُرُوا لَهُ و او را آزادى كنيد إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۱۷) با او خواهند برد شما را.

وَ إِنْ تُكَذِّبُوا و اگر دروغ‌زن گيريد، فَقَدْ كَذَّبَ أُمَمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ دروغ‌زن گرفت گروهانى پيش از شما، وَ ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ (۱۸) و نيست بر فرستاده مگر پيغام رسانيدن آشكارا.

النوبة الثانية

جمهور مفسران بر آنندكه اين سوره جمله مكّى است و از على (ع) روايت كرده‌اندكه ميان مكّه و مدينه فرو آمد، وگفته‌اند همه مكّى است مگر دو آيت: وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ و قوله: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ. يحيى بن سلام گفت همه مكّى است مگر ده آيت از اوّل سوره. و درين سوره دو آيت منسوخ است: يكى وَ لا تُجادِلُوا أَهْلَ الْكِتابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ اين در شأن اهل كتاب فرو آمد پس منسوخ گشت باين آيت كه در سورة التوبة است: قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ الى قوله وَ هُمْ صاغِرُونَ و آيت ديگر: وَ قالُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آياتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآياتُ عِنْدَ اللَّهِ، تا اينجا محكم است، و منسوخ اين قدر است كه: وَ إِنَّما أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ بآيت سيف منسوخ گشت. امّا عدد آيات وكلمات و حروف اين سوره گفته‌اند هفتاد و نه آيت است و هزار و نهصد و هشتاد و يك كلمه، و چهار هزار و صد و نود و پنج حرف و در فضيلت سوره ابىّ كعب گويد: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة العنكبوت كان له من الاجر عشر حسنات بعدد كل المؤمنين و المنافقين.

الم سبق الكلام فيه و وقوع الاستفهام بعده يدلّ على استقلالها و انقطاعها عمّا بعدها فى هذه السورة و غيرها من السور.

أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا هذا الكلام فى صورة الاستفهام لكنّه تقريع و توبيخ، و الناس هاهنا اصحاب رسول اللَّه الذين جزعوا من اذى المشركين، و المعنى احسبوا و ظنّوا ان يهملوا و يقتصر منهم على ان يقولوا آمنّا، اى صدّقنا بما اخبرتنا و لا يمتحنون بما يظهر حقيقة ايمانهم من انواع الاختبار و الابتلاء، لا يصابون بشدائد الدنيا و اذى المشركين، و انّما فتنوا ليظهر المخلص من المنافق و الصادق من الكاذب.

و قيل معناه اظن المؤمنون ان يهملوا فلا يؤمروا و لا ينهوا و لا يختبروا بشدائد الشرائع كالصّلاة و الصوم و الحج و الجهاد. و قيل لا يُفْتَنُونَ اى لا يعاملون معاملة المختبر و ذلك انّ اللَّه تعالى انّما يجازى عباده على ما يظهر منهم لا على ما يعلم منهم، فانّهم انّما يستحقون الجزاء على كسبهم و علم اللَّه ليس من كسبهم. و فائدة اخبار اللَّه تعالى بهذا ان يوطّن المكلف نفسه على ذلك المحن، فاذا نزل به الامر كان ذلك ايسر عليه.

در سبب نزول اين هر دو آيت خلافست ميان علماء تفسير: شعبى گفت: قومى بودند در مكه بظاهر اقرار دادند باسلام و هجرت نكردند بمدينه تا اصحاب رسول با ايشان نوشتندكه اقرار مجرد با سلام شما را بكار نيايد، و نپذيرند تا آن گه كه هجرت كنيد و برسول خدا پيونديد. ايشان برخاستند و قصد مدينه كردند. مشركان مكه بر پى

ایشان رفتند تا بر هم رسیدند و جنگ کردند. قومی از ایشان کشته شدند و قومی برستند. این دو آیت در شأن ایشان فرو آمد، و آن آیت که در سورة النحل است: ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هاجَرُوا مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا ثُمَّ جاهَدُوا وَ صَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها لَغَفُورٌ رَحِيمٌ. مقاتل گفت در شأن مهجع بن عبد اللَّه فرو آمد، مولی عمر خطاب اوّل قتیلی از مسلمانان روز بدر او بود، رماه عامر بن الحضرمی بسهم فقتله. رسول خدا گفت آن روز: «سید الشهداء مهجع و هو اوّل من یدعی الی باب الجنّة من هذه الامة»

مادر و پدر و عیال وی زاری کردند چون خبر بایشان رسید ربّ العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد و ایشان را خبرکرد که: ناچار بمؤمنان رسد در دنیا بلا و مشقّت در ذات اللَّه جلّ جلاله و درکار دین. مجاهد گفت در شأن عمّار یاسر فرو آمد که مشرکان او را تعذیب میکردند و میرنجانیدند. پس ربّ العالمین تعزیت و تسلیت ایشان را آیت فرستاد: وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ باز نمود و بیان کرد که امتحان ایشان نه چیزی بدیع است، که خود با ایشان میرود، بلکه پیشینیان را همین بود از انبیا و مؤمنان، فمنهم من نشر بالمنشار و منهم من قتل. و ابتلی بنو اسرائیل بفرعون فکان یسومهم سوء العذاب. فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا فی ایمانهم وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ و اللَّه تعالی عالم بهم قبل الاختبار. مقاتل گفت: علم اینجا بمعنی رؤیت است و نظیر این در قرآن فراوانست و قال بعضهم معناه لیجازیّن الصادقین علی صدقهم و الکاذبین علی کذبهم و قیل لیمیّز اللَّه الصادقین من الکاذبین کقوله: لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ. و قیل نزلت الآیة فی جماعة من المؤمنین و عدوا ان یجاهدوا مع النبی (ص)، فمنهم من انجز وعده و منهم من اخلف.

أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ یعنی الشرك أَنْ يَسْبِقُونا یعنی یعجزونا و یفوتونا فلا نقدر علی الانتقام منهم ساءَ ما يَحْكُمُونَ بئس ما حکموا حین ظنوا ذلك، و موضع ما نصب، ای ساء حکما حکمهم کما تقول نعم رجلا زید.

و یجوز ان یکون رفعا علی معنی ساء الحکم حکمهم.

مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللَّهِ یعنی من کان یرجو اللَّه فی یوم لقائه و یطمع فی ثوابه فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ الذی اجّله لبعث خلقه للجزاء من الثواب و العقاب لَآتٍ قریبا. و قیل معنی يَرْجُوا یخاف، ای من کان یخاف الموت و المصیر الی اللَّه و الی موضع المحاسبة و المجازاة فلیتقدم فی اصلاح اعماله بالتوبة، فان اجل اللَّه و هو اجل الموت الذی کتبه علی جمیع عباده سیأتیه. و تلخیص الکلام انّ من یخشی اللَّه او یأمله فلیستعد له و لیعمل لذلك الیوم کما قال تعالی: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً. وَ هُوَ السَّمِيعُ لقول من قال آمنت الْعَلِيمُ بصدقه فیه و کذبه. و اکثر ما تری فی القرآن من ذکر لقاء اللَّه وکذلك فی الحدیث، یراد به الساعة کقوله (ص): لقاؤك حق وکقوله: لقی اللَّه و ما علیه خطیئة، وکقوله: ما منکم من احد الا و هو یلقی اللَّه لیس بینه و بینه ترجمان هذا و امثاله.

وَ مَنْ جاهَدَ فَإِنَّما يُجاهِدُ لِنَفْسِهِ ای من جاهد نفسه بالصبر علی طاعة اللَّه و جاهد الکفّار بالسیف و جاهد الشیطان بدفع وساوسه فانّما یجاهد لنفسه، له ثوابه و منفعته. إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ لم یأمرهم بالطاعة لحاجة منه الیها، ثم بیّن انّ النفع فیها یرجع الی المطیع.

فقال تعالی: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ، یعنی من آمن باللّه و رسله و اطاع اللَّه فیما امره به فان اللَّه مع غناه عنه و عن اعماله یکافیه علی اعماله بتکفیر السیّئات. و التکفیر اذهاب السیئة و ابطالها بالحسنة ثم یتفضّل علیه بالثواب فذلك قوله: وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ، یعنی باحسن اعمالهم و هو طاعة اللَّه و اداء الفرائض. و قیل معناه: و لنعطینّهم اکثر ما عملوا و احسن، ای بالواحد عشر او بالواحد سبعین، کما قال تعالی: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها و انّما قال أَحْسَنَ لانّ المباحات من الحسنات و لا یثاب علیها.

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حُسْناً ای برّا بهما و عطفا علیهما، و المعنی اوصیناه فیما انزلناه من الکتب علی رسلنا

ان يفعل بوالديه ما يحسن. و قيل وصينا الزمنا و نصب حُسْناً على المصدر، تقديره بان يحسن حسنا.
وَ إِنْ جاهَداكَ لِتُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ اى ما ليس لك به حجّة، لانّ الحجة طريق العلم، فَلا تُطِعْهُما. و جاء فى الحديث: لا طاعة لمخلوق فى معصية الخالق.
ثم اوعد بالمصير اليه فقال: إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ اخبركم بصالح اعمالكم و سيئها فاجازيكم عليها. اين آيت در شأن سعد بن ابى وقّاص فرو آمد و مادر وى: حمنة بنت ابى سفيان بن امية بن عبد شمس بن عبد مناف، چون سعد مسلمان شد مادر وى سوگند يادكرد كه طعام و شراب نخورد و از آفتاب با سايه نشود تا انگه كه سعد از دين محمد بازگردد. پس سه روز بآفتاب نشست و طعام و شراب نخورد تا سعدگفت: يا امّاه اگر ترا هفتاد جانست، يكان يكان بينم كه بيرون همى‌آيد ازگرسنگى و تشنگى، من از دين محمد بازنگردم. سعد اين قصه با رسول خدا بگفت. جبرئيل آمد و اين آيت آورد. رسول خدا گفت اللَّه تعالى چنين ميفرمايدكه نفع دنيا از ايشان بازمگيريد امّا بشرك ايشان را فرمان مبريد.
اينست كه ربّ العالمين گفت: فَلا تُطِعْهُما إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ، معنى آنست كه در شرك مادر و پدر را فرمان مبريدكه شما را با ايشان بنخواهندگذاشت، شما را باز من بايدگشت.
عن بهز بن حكيم عن ابيه عن جده، قال قلت: يا رسول اللَّه من ابرّ؟ قال: امّك قلت: ثم من؟ قال: ثم امّك. قلت: ثم من؟ قال: ثم امك. قلت: ثم من؟ قال: ثم اباك ثم الاقرب فالاقرب.
و عن انس بن مالك قال: قال رسول اللَّه (ص): «الجنّة تحت اقدام الامّهات».
وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ اى فى زمرتهم و جملتهم، و قيل فى مدخل الصالحين، و هو الجنّة. وگفته‌اند فِي اينجا بمعنى مع است و صالحين انبياءاند. و قد مدح اللَّه عزّ و جلّ طائفة من الرسل فى القرآن بالصلاح، و هو من غاية ما يمدح به العباد. و نظير الآية قوله: وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ الآية.
وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذا أُوذِيَ فِي اللَّهِ اى اذا اصيب بمكروه فى سبب اظهار دين اللَّه جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كعذاب اللَّه، اى ترك الايمان خوفا من عذاب الناس كما ينبغى ان يترك الكفر خوفا من عذاب اللَّه، فعدل عذاب الدنيا، الذى هو ساعة، بعذاب اللَّه الذى هو باق و لا ينقطع. قال الزجاج: جزع من عذاب الناس و لم يصبر عليه فاطاع الناس كما يطيع اللَّه من يخاف عذابه. معنى آنست كه از مردمان قومى‌اندكه بزبان ميگويند: آمَنَّا بِاللَّهِ، اظهار ايمان بزبان مى‌كنند امّا ايمان در دل ايشان راسخ نگشته و ثابت نشده و ايشان منافقان‌اندكه از عذاب مردم چنان ترسندكه از عذاب اللَّه بايد ترسيد. چون بلائى و رنجى از مردم بايشان رسد بسبب اظهار ايمان، ايشان از ايمان باز پس آيند و باكفر شوند و ندانندكه عذاب اللَّه نه چون عذاب مردمان است: عذاب مردمان يك ساعت بود و آخر بسر آيد و عذاب اللَّه جاويد بودكه بسر نيايد. و انگه اين منافقان چون وا مؤمنان رسند و مؤمنان را فتحى و دولتى و غنيمتى بود گويند: إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ على عدوكم وكنّا مسلمين و انّما اكرهنا على ما قلنا فاعطونا نصيبا من الغنيمة. گويند نصيب غنيمت بما دهيدكه ما هم چون شما گرويدگانيم و اگر بخلاف ايمان چيزى گفته‌ايم باكراه گفته‌ايم. ربّ العالمين ايشان را دروغ‌زن كرد، گفت: أَ وَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِما فِي صُدُورِ الْعالَمِينَ من الايمان و النفاق.
وَ لَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا صدقوا فثبتوا على الاسلام عند البلاء، و ليعلمنّ المنافقين بترك الاسلام عند البلاء و قال ابن عباس نزلت فى المؤمنين الذى اخرجهم المشركون معهم الى بدر فارتدوا و هم الذين نزلت فيهم: الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ و قيل نزلت فى عياش بن ابى ربيعة المخزومى حين اسلم فخاف على نفسه و خرج فردّه اخواه لامّه ابو جهل و الحارث ابنا هشام و لم يزالا يعذّبانه حتى رجع الى الكفر فلمّا نزل قوله: جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذابِ اللَّهِ هاجر مع رهط كانوا يعذّبون فاسلم و حسن اسلامه و هم الذين كان رسول اللَّه (ص)

یدعو لهم اذا قنت و یقول: «الهم نجّ المستضعفین بمکة» فانجاهم اللّه. و قال بعض العلماء نسخت هذه الایة قوله عزّ و جلّ: مَنْ کَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِیمانِهِ إِلَّا مَنْ أُکْرِهَ الایة.

وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا من قریش لِلَّذِینَ آمَنُوا منهم اتَّبِعُوا سَبِیلَنا ای کونوا علی مثل ما نحن علیه من التکذیب بالبعث بعد الممات و جحود الثواب و العقاب علی الاعمال فانکم ان اتبعتم سبیلنا فی ذلك فبعثتم و جوزیتم علی الاعمال نتحمّل آثام خَطایاکُمْ عنکم حینئذ قوله: وَ لْنَحْمِلْ خَطایاکُمْ لفظه امر و معناه جزاء، و المعنی ان اتبعتم سبیلنا حملنا خطایاکم. و قیل هو جزم بالامرکانّهم امروا انفسهم بذلك فاکذبهم اللّه عزّ و جلّ، فقال و ما هم بحاملین من خطایاهم مِنْ شَیْءٍ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ فیما قالوا من حمل خطایاهم.

گفته‌اند این سخن ابو سفیان گفت و امیة بن خلف با عمر بن الخطاب گفتند او را که اگر در دین ابا و اجداد خود بودن و بر آن پائیدن تبعه‌ای خواهد بود ما آن تبعه از تو بر خود گیریم تا تو از ان بری شوی. ربّ العالمین ایشان را بر ان سخن دروغ زن کرد، گفت: ایشان دروغ میگویند و ازگناهان و تبعات هیچکس هیچ چیز بر ندارند.

آن گه گفت: وَ لَیَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ یعنی لیحملنّ اثقال انفسهم و اثقال من اضلّوهم و لا ینقصون من اثقال المحمولین عنهم شیئا و ذلك انهم یعاقبون علی کفرهم و یزادون عذابا لدعاء غیرهم الی الکفر لانّ الدعاء الی الکفرکفر، لانّ احدا لا یعذّب لذنب غیره. فتأویل الآیتین: انّ الکافر لا یحمل اثقال المرید حملا یخفّف ظهورهم منها و یبرّئ رقابهم و لکن یحمل الکافر مثل اثقال من اضلّه و لا ینقص من اثقاله و هو قوله عزّ و جلّ: لِیَحْمِلُوا أَوْزارَهُمْ کاملة یوم القیمة و من اوزار الذین یضلّونهم بغیر علم. و روی الحسن البصری مرسلا عن رسول اللّه (ص) قال: ایّما داع دعا الی هدی فاتبع علیه و عمل به فله اجور الذین اتبعوه و لا ینقص ذلك من اجورهم شیئا و ایّما داع دعا الی ضلالة فاتبع علیها و عمل بها فعلیه مثل اوزار الذین اتبعوه لا ینقص ذلك من اوزارهم شیئا ثم قرأ الحسن: وَ لَیَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ. و قال (ص): «من سنّ سنّة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها لا ینقص ذلك من اجورهم، و من سنّ سنّة سیّئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها لا ینقص ذلك من اوزارهم شیئا».

وَ لَیُسْئَلُنَّ یَوْمَ الْقِیامَةِ عَمَّا کانُوا یَفْتَرُونَ من دعائهم الی الکفر ای یسألون سؤال توبیخ و تقریع لم فعلوه و بایّ حجة ارتکبوه، کما قال تعالی وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلی قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِیهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِینَ عاماً از ابن عباس روایت کرده‌اندکه نوح (ع) چون نبوّت و بعثت بوی پیوست چهل ساله بود و هزار سال کم پنجاه سال مدت بلاغ و دعوت بود و بعد از طوفان شصت سال بزیست تا از نژاد وی مردم بسیار شدند جمله عمر وی هزار سال و پنجاه سال بود. و یروی عن ابن عباس ایضا موقوفا و مرفوعا انّ نوحا ارسل الی قومه و هو ابن ماتین و خمسین سنة و عاش بعد الطوفان مائتین و خمسین سنة.

باین قول عمر وی هزار و چهارصد و پنجاه سال بود و بقول عکرمه هزار و هفتصد سال عمر وی بود، و این آیت تحقیق آنست که ربّ العزّة گفت و لقد فتنا الذین من قبلهم یعنی و لقد بعثنا نوحا من قبل بعثتنا ایاك، فأقام فی قومه هذه المدة المدیدة یدعوهم الی دین اللّه. فلم یقبل منه ذلك الّا القلیل الذین ذکرهم اللّه فی قوله: وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِیلٌ. فَأَخَذَهُمُ الطُّوفانُ وَ هُمْ ظالِمُونَ الطوفان کل شرّ عام یطیف بالناس من مطر دائم او موت جارف او طاعون او جدری او حصبة او مجاعة، و هو فی هذه الایة الغرق، و قیل سماه طوفانا لانّ الماء فی ذلك الیوم طاف فی جمیع الارض.

فَأَنْجَیْناهُ وَ أَصْحابَ السَّفِینَةِ من الغرق وَ جَعَلْناها یعنی السفینة آیَةً لِلْعالَمِینَ سفینة نوح کانت اوّل سفینة فی الدنیا فابقیت السفن آیة و عبرة للخلق و علامة من سفینة نوح. و هو قوله عز و جلّ: وَ لَقَدْ تَرَکْناها آیَةً و قیل معناه

جعلنا نجاة من فی السفینة من الغرق دلالة یستدل بها علی صدق نوح و قیل جعلنا العقوبة آیة ای عظة للعالمین یعظون بها.
وَ إِبْراهِیمَ یعنی و اذکر ابراهیم إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ، اعْبُدُوا اللَّهَ وحده، وحدّوه و لا تعبدوا غیره وَ اتَّقُوهُ ای اتقوا عذابه فی مخالفة امری ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ ای ما امرتکم به خیر لکم إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ الخیر و الشر.
إِنَّما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثاناً إِنَّما فی قوله: إِنَّما کافة، و لیست بمعنی الذی، و الوثن ما کان من الحجارة و ما لا صورة له، و الصنم ما کان له صورة وَ تَخْلُقُونَ إِفْکاً الافک اسوء الکذب، و الخلق یکون باللسان من قول الکذب او الصنعة بالید. یقال خلق و اختلق ای افتری. خلق هم بر دروغ زبان افتد هم بر فعل دست. وَ تَخْلُقُونَ إِفْکاً هر دو معنی احتمال کند: بر دروغ زبان معنی انست که شما بر اللَّه دروغ می‌گویید که می‌گویید اوثان شرکاء خدااند، و بر معنی فعل دست قول مجاهد است که: تصنعون اصناما بایدیکم فتسمّونها آلهة و ذلک افک.
و برین قول معنی آنست که إِنَّما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثاناً و انتم تصنعونها و تنحتونها. خبر میدهد ربّ العزة از ابراهیم خلیل که قوم خود را گفت شما فرود از اللَّه بتانی را می‌پرستیدکه خود ساخته‌اید و تراشیده‌اید همان است که جایی دیگر گفت: أَ تَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ.
ثم قال: إِنَّ الَّذِینَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لا یَمْلِکُونَ لَکُمْ رِزْقاً ای لا یقدرون علی ان یرزقوکم. یقال ملکت الشیء اذا قدرت علیه. و منه قول موسی: لا أَمْلِکُ إِلَّا نَفْسِي وَ أَخِي ای لا اقدر الّا علی نفسی و اخی و منه قول بنی اسرائیل: ما أَخْلَفْنا مَوْعِدَکَ بِمَلْکِنا، ای بقدرتنا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ ای سلوا اللَّه حوائجکم وَ اعْبُدُوهُ وحدوه وَ اشْکُرُوا لَهُ علی ما انعم علیکم و هو المستحق للشکر و اعلموا انکم الیه و الی حکمه صائرون فی عواقب اموکم.
وَ إِنْ تُکَذِّبُوا فَقَدْ کَذَّبَ أُمَمٌ مِنْ قَبْلِکُمْ هذا تسلیة للرسول (ص) و دعاء له الی الصبر و زجر لمخالفیه فیما فعلوه من التکذیب و الجحود. فقال، وَ إِنْ تُکَذِّبُوا یا معشر المشرکین رسولنا محمدا فیما دعاکم الیه فقدکذبت جماعات من قبلکم رسلها فیما دعتهم الیه من الحق فسبیلکم فی استحقاق العذاب سبیلهم. وَ ما عَلَی الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِینُ، ای ان ترکهم ایمانهم لیس بنقص لك و لا ذنب لانّه لیس علیك الا تبلیغ ما اوحی الیك بلاغا مفهوما بیّنا. ثم ان لم یؤمنوا فانّ غائلة کفرهم عائدة الیهم، لا الیك. و الْبَلاغُ الْمُبِینُ الذی یبیّن لمن سمعه ما یراد به.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، بسم اللّه الملك المتعالی عن الحدود و الغایات المقدس عن الدرك و النهایات، المنزّه عن تجارف العبارات، الباطن عن حصر الاحاطات، الظاهر فی البیّنات و الآیات. اوّل باران از ابر عنایات این نام است اوّل نفس از صبح کرامت این نامست، اوّل جوهر از صدف معرفت این نامست، اوّل نشان از وجود حقیقت این نامست. اوّل شاهد بر مشاهده روح این نامست، دل را فتح و جان را فتوح این. نامست معرفت را راه است حقیقت را درگاهست. انبساط را در است، صحبت را سر است. فرا وصال اشارتست، ازکمال حال عبارتست خائف را امان است، راجی را ضمان است. طالب را شرفست، عارف را صلف است، محبّ را تلف است.

نام تو شنید بنده دل داد بتو چون دید رخ تو جان فرستاد بتو

الم الالف من اللَّه و اللام من جبرئیل (ع) و المیم من محمد (ص). الف اشارتست فرا اللّه، لام اشارتست فرا جبرئیل میم اشارتست فرا محمد (ص). ربّ العزّة سوگند یاد میکند بالهیت خویش و بامانت جبرئیل و بصدق نبوت محمدکه وحی کننده منم و آرنده جبرئیل و پذیرنده محمد از حق جل جلاله میل روانه از جبرئیل خیانت روانه از مصطفی محمد تهمت روانه. ناگرویدن ازکجا و از پذیرفتن حق روی گردانیدن چرا؟ و فایده قسم، بعد

از آن‌که مردم دو گروه‌اند: مومنان‌اندکه پی قسم استوار دارند، وکافرانندکه با قسم استوار ندارند. آنست که قرآن بر لغت و عادت عرب فرو آمد، و عادت عرب آنست که سوگند یادکنند و تحقیق راستی آنچه از خود خبر دهند. أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا بمجرد الدعوى فى الايمان دون المطالبة بالبلوى هذا لا يكون، و قيمة كل امرئ ببلواه، فمن زاد قدر معناه زاد قدر بلواه.

قال النبى (ص)، «انّ اشدّ الناس بلاء الانبياء ثم الامثل. فالامثل.

و قال (ص): «انّ اللَّه عزّ و جلّ اذا اراد بقوم خيرا ابتلاهم».

مثال ربّانی از حضرت ربوبیت آنست که بلاء از درگه ما خلعت دوستانست، هرکه در مقام دوستی بر اغیار مرتبتی جوید در بوستان نزهت دوستان گل بلا بیشتر بوید. خواهی که بدانی درنگر بحال سیّد ولد آدم، مقتدای اهل شریعت و مقدّم و سالار اهل حقیقت. چون آن مهتر قدم درین کوی نهاد یك ساعت او را بی‌غم و بی‌اندوه نداشتند اگر یك ساعت مربع نشست خطاب آمدکه بنده‌ای بنده‌وار نشین و اگر یك بار انگشتری در انگشت بگردانید تازیانه عتاب فرو گذاشت که: أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً؟ و اگر یك بار قدم به بستاخی بر زمین نهاد فرمان آمدکه: وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً و اگر روزی گفت عائشه را دوست دارم دید آنچه دید. ازگفت منافقان چون بلاش بکمال رسید بباطن در حق نالید خطاب آمدکه یا مهترکسی که شاهد دل و جان وی ما باشیم از بلا بنالد؟ هر چه در خزائن غیب زهر بود در یك قدح کردند و بر دست وی نهادند و پرده از سرّ وی برداشتند. گفتند یا محمد این زهرها بر مشاهده جمال ما نوش کن: وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا.

و لو بيد الحبيب سقيت سمّا — لكان السم من يده يطيب

دشنام تو ای دوست مرا مدح و ثناست — جور تو مرا عدل و جفای تو وفاست

وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ تعزيت و تسليت صحابه رسول است بآن رنجها و بلیّتها که بایشان میرسید، در درویشی و بی‌کامی، و در غزاها و حربها. قومی که ضعیف ایمان بودند از آن بلاها می‌بنالیدند و گاه‌گاه شکوی نمودند ربّ العزّة گفت: یا محمد ایشان را خبر ده که پیغامبران گذشته و نیك مردان سلف چه بار بلا کشیدند و چون بر بلاها و محنتها صبرکردند. اندیشه کن درکار آدم صفی که او را از نعیم بهشت چون بیرون آوردند و برهنه در خاك حسرت درین میدان بلیّت بنشاندند. صد سال نوحه کرد بزاری و بنالید از خواری تا از آب چشم وی درخت عود و قرنفل از زمین بر آمد. مرغان هوا و وحوش صحرا در زاریدن وگریستن با وی موافقت کردند. از بس که بگریست بجای اشگ از چشم وی خون روان گشت و پوست روی وی بر روی وی خشك گشت. تا بجایی رسید تضرّع و زاری وی که نداء جبّاری بدو پیوست که: یا آدم ما هذه البليّة التي قد احاطت بك؟ ما هذا الكابة التي بوجهك وجها صنعته بيدى و صوّرته بنقش احديّتى و جعلته قدّا سويا اجريت فيه روحا كجرى الماء فى العود. الطف و ارقّ من الهواء و اندى من الماء اروح من الروح و افيح من العطر. چنان دردی و اندوهی بباید تا چنین نواختی و اکرامی پیش آید. چه باید نالیدن از دردی که درمانش اینست. بجان باید خریدن بلائی که سرانجامش چنین است. فرمان آمدکه: یا آدم این همه بار حسرت و تضرّع چرا بر خود نهاده‌ای؟

این چه بلیّت است که گرد تو برآمده و در ان بمانده‌ای، این چه آب غم است که بر چهره خویش ریخته‌ای چهره‌ای که من در پرده عصمت خلق اللَّه آدم على صورته کشیده‌ام، شخصی که تاج: خَلَقْتُ بِيَدَيَّ بر سرش نهاده‌ام، طینتی که بتخصیص: خمر طينة آدم بيده مشرف گردانیده‌ام، قدی که حلّه وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي در برش پوشانیده‌ام، چه پنداری که آن را بقهر خود از بر خویش برانم یا بآتش قطیعت بسوزانم؟ یا آدم! أ تتهمنى و لست متهما. یا آدم در مهربانی منت تهمتی بود؟ یا در دوستی منت شبهتی بود ؟ می‌ندانی که تو بدیع قدرت منی، صنیع فطرت منی، نسیج ارادت منی، هیکل تدبیر منی، دوست برگزیده و برکشیده منی؟ لا تتّهمنى یا آدم فو عزّتى لاعتذرنّ اليك و لاجلسنك مجالس الملوك جلوسا لا يزول و لا يحول.

قوله: مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآت من رجی العمر فی رجاء لقائنا فسوف نبیح له النظر الینا و سوف یتخلص من الغیبة و الفرقة و هو السمیع لانین المشتاقین العلیم بحنین المحبّین الوالهین، دیده دوست بهاء جان است، گر بصد هزار جان یابی ارزانست، پیروز تر از آن بنده کیست که دوست او را عیانست، طمع دیدار دوست صفت مردان است.

عظمت همّة عین طمعت فی ان تراکا او ما یکفی لعین ان تری من قد رآکا باش تا فردا که بنده بر مائده خلد بنشیند شراب وصل نوش کند طوبی و زلفی و حسنی بیند، بسماع و شراب و دیدار رسد. همانست که ربّ العزّة گفت: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ رویهای مؤمنان و مخلصان رویهای صدیقان و شهیدان چون ماه درفشان، چون آفتاب رخشان، چون بنفشه بوستانی چون یاسمین ریحانی چون شقایق نعمانی، چون برق لامع، چون خورشید طالع، چون خلد جامع. این رویها بکه نگرند؟ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ بخداوند خویش، بآفریدگار خویش بپروردگار خویش. صفت آن روز چیست؟ روز قرب و وصال، روز برّ و افضال، روز عطا و نوال روز نظر ذو الجلال. مشتاقان در آرزوی این مقام تن وقف کردند عاشقان از بهر این منزل حلقه در گوش کردند. عارفان را در دیدار سه دیده است: دیده سر بیند و آن لذّت را است، دیده دل بیند و آن معرفت را است دیده جان بیند و آن مشاهدت را است. دیده سر از نور فضل پرکند، دیده دل از نور قرب پرکند دیده جان از نور وجود پرکند بنده باین سه دیده در حق مینگرد. اینست که در خبر آید: تملأ الأبصار من النظر فی وجهه و یحدثهم کما یحدث الرجل جلیسه فردا در دیدار هم چنان تفاوت است که امروز در شناخت. هرکس او را بقدر شناخت خود بیند و بر بهره خویش دیدار بود که ذهول آرد. و بود که شکوه آرد و بود که در دیده ور برسد.

پیر طریقت گفت: الهی ترا آن کس بیندکه ترا در ازل دید، و وی ترا دیدکه دوگیتی او را نابدید، و ترا او دیدکه نادیده پسندید.

عبد العزیز بن عمیر گفت بما چنان رسیدکه رب العزه گفت: اقدرتکم علی رؤیتی و اسمعتکم کلامی و اشممتکم رائحتی. شما را توانا کردم تا دیدار من بر تاوستید واشنوا کردم تا سخن من بر تاوستید و بوی خویش بشما دمانیدم تا از من آگاه شدید و با من بماندید.

٢ النوبة الاولی

قوله تعالی: أَ وَ لَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اللَّهُ الْخَلْقَ نمی‌بینندکه اللَّه چون در می‌گیرد کار و چون می‌آفریند آفریده و از نیست هست میکند ثُمَّ يُعِيدُهُ آن‌گه باز ایشان را از خاك بیرون آرد إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (١٩) و آن بر خدای آسانست.

قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ گوی بروید در زمین فَانْظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ و بنگریدکه چون آفرید جهان و جهانیان را ثُمَّ اللَّهُ يُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ پس اللَّه باز فردا بآفرینش پسین خلق را زنده کند إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (٢٠) که اللَّه بر همه چیز توانا است.

يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ عذاب کند او را که خواهد وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشاءُ ببخشاید او را که خواهد وَ إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ (٢١) و با او گرداند شما را.

وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ و شما پیش نشوید ازو، نه در زمین و نه در آسمان، وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ و نیست شما را فرود از اللَّه مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ (٢٢) نه خداوندی نه کار سازی نه یاری دهی.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ اللَّهِ و ایشان که کافر شدند بسخنان خدای وَ لِقائِهِ و نشانهای دیدن او و دیدن پاداش او أُولئِكَ يَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي ایشان‌اندکه نومید ماندند از بخشایش من وَ أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (٢٣) و ایشان‌اندکه ایشان را است عذابی دردنمای.

فَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ نبود پاسخ قوم وی او را إِلَّا أَنْ قالُوا مگر آنچه گفتند: اقْتُلُوهُ أَوْ حَرِّقُوهُ بکشید او را یا بآتش

سوزید او را فَأَنْجاهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ تا برهانید اللَّه او را از آتش ایشان إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۲۴) درین نشانهایی است آشکارا گروهی را که بگروند.
وَ قالَ گفت: إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثاناً آنچه گرفتید از بتان فرود از اللَّه بخدایی مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا مهریست میان شما درین جهان ثُمَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ پس آن گه روز رستاخیز شما بایشان کافر شوید و ایشان بشما وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً و شما بر ایشان نفرینید و ایشان بر شما وَ مَأْواكُمُ النَّارُ و پس آن گه جایگاه شما آتش است وَ ما لَكُمْ مِنْ ناصِرِينَ (۲۵) و شما را فریاد رسی نه و یاری دهی.
فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ ایمان آورد باو لوط وَ قالَ إِنِّي مُهاجِرٌ إِلى رَبِّي گفت من از هر معبودی فرود از اللَّه با اللَّه بریدم و از هرکیشی جز توحید با اللَّه بریدم إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۲۶) که اللَّه اوست که تواناست دانای فراخ توان راست دان.
وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ و او را اسحاق بخشیدیم و یعقوب وَ جَعَلْنا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَ الْكِتابَ و در نژاد او پیغامبری نهادیم و حکم و دین وَ آتَيْناهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيا و مزد او باو دادیم درین جهان وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ (۲۷) و در آن جهان از نیکان و شایستگان است.
وَ لُوطاً و فرستادیم لوط را إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ آن گه که قوم خویش را گفت: إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ شما آن کار زشت میکنید ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ (۲۸) هیچ کس بر شما پیشی نکرد با آن از جهانیان.
أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شما با مردان میگرائید وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ و راه نسل و فرزند می‌ببرید وَ تَأْتُونَ فِي نادِيكُمُ الْمُنْكَرَ و در انجمن ناپسندها و ناشایست‌ها میکنید. فَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ نبود پاسخ قوم او او را إِلَّا أَنْ قالُوا مگر آنچه گفتند ائْتِنا بِعَذابِ اللَّهِ عذاب خدای بما آر إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۲۹) اگر می راست گویی که پیغامبری.
قالَ رَبِّ انْصُرْنِي گفت خداوند من یاری ده مرا عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ (۳۰) برین قوم تباه‌کاران.
وَ لَمَّا جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِيمَ چون در آمد فرستادگان ما بر ابراهیم بِالْبُشْرى بشارت دادن او را قالُوا گفتند إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلِ هذِهِ الْقَرْيَةِ ما هلاك خواهیم کرد مردمان این شهر را إِنَّ أَهْلَها كانُوا ظالِمِينَ (۳۱) که مردمان آن بر خویشتن ستمکاران‌اند و گناه ایشان را.
قالَ إِنَّ فِيها لُوطاً گفت لوط در آن است قالُوا گفتند نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِيها ما از توبه دانیم که در آن کیست لَنُنَجِّيَنَّهُ وَ أَهْلَهُ برهانیم او را وکسان او را إِلَّا امْرَأَتَهُ مگر زن او را كانَتْ مِنَ الْغابِرِينَ (۳۲) آن زن از ایشان بود که می‌باز بایست ماند با هلاك شدگان.
وَ لَمَّا أَنْ جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً و چون فرستادگان ما بلوط آمد سِيءَ بِهِمْ وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً رنجه شد او و اندوهگین از قوم خویش وَ قالُوا لا تَخَفْ وَ لا تَحْزَنْ گفتند مترس و اندوهگین مباش إِنَّا مُنَجُّوكَ وَ أَهْلَكَ إِلَّا امْرَأَتَكَ ما رهاننده توایم وکسان تو مگر زن توكانَتْ مِنَ الْغابِرِينَ (۳۳) آن زن از ایشان بود که از نجات باز ماندند و در میان تباه شدگان بماند.
إِنَّا مُنْزِلُونَ عَلى أَهْلِ هذِهِ الْقَرْيَةِ ما فرو خواهیم آورد بر مردمان این شهر رِجْزاً مِنَ السَّماءِ عذابی از آسمان بِما كانُوا يَفْسُقُونَ (۳۴) بآن تباه‌کاری و بدی که میکردند.
وَ لَقَدْ تَرَكْنا و آن گه بازگذاشتیم مِنْها از آن آيَةً بَيِّنَةً نشانی روشن لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۳۵) گروهانی را که خرد دارند و عبرت دریابند.
وَ إِلى مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً و فرستادیم باهل مدین مرد ایشان شعیب فَقالَ یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ گفت ای قوم اللَّه را پرستید وَ ارْجُوا الْيَوْمَ الْآخِرَ و از روز پسین بترسید وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (۳۶) و بگزاف و تباهی در زمین مروید بدکاران.
فَكَذَّبُوهُ دروغ‌زن گرفتند شعیب را فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ زلزله ایشان را فرا گرفت فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ جاثِمِينَ (۳۷) تا

هم در خان و مان خویش فراهم افتادند مرده.
وَ عاداً وَ ثَمُودَ یادکن عاد و ثمود را وَ قَدْ تَبَیَّنَ لَکُمْ مِنْ مَساکِنِهِمْ و شما را پیدا مانده است از خان و مان و نشستگاههای ایشان چیزی وَ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ أَعْمالَهُمْ و دیو بر آراست ایشان را کارهای ایشان فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِیلِ و ایشان را برگردانید از راه راست وَ کانُوا مُسْتَبْصِرِینَ (۳۸) گروهی بودند چست‌کار و باریک‌بین و زیرک‌دست.
وَ قارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ و یادکن قارون را و فرعون را و هامان را وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مُوسی بِالْبَیِّناتِ بایشان آمد موسی بپیغامها و نشانهای روشن فَاسْتَکْبَرُوا فِي الْأَرْضِ گردن کشیدند در زمین وَ ما کانُوا سابِقِینَ (۳۹) پیش نشدند از ما و با ما برنیامدند و با ما نتاوستند.
فَکُلًّا أَخَذْنا بِذَنْبِهِ همه را بگناه ایشان گرفتیم فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنا عَلَیْهِ حاصِباً از ایشان بود که بر ایشان باران سنگ فرو هشتیم وَ مِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّیْحَةُ و از ایشان بود که بانگ بگرفت ایشان را تا زهره چکید وَ مِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنا بِهِ الْأَرْضَ و از ایشان بود که بزمین فرو بردیم وَ مِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنا و از ایشان بود که بآب بکشتیم، وَ ما کانَ اللَّهُ لِیَظْلِمَهُمْ و اللَّه بیدادگر نبود تا بر ایشان بیدادکند وَ لکِنْ کانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ (۴۰) لیکن ایشان بر خود بیداد کردند.
مَثَلُ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِیاءَ مثل و سان ایشان که فرود از اللَّه خدایان گرفتند کَمَثَلِ الْعَنْکَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَیْتاً چون مثل و سان عنکبوت است که خانه گرفت وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُیُوتِ لَبَیْتُ الْعَنْکَبُوتِ و سست‌تر همه خانه‌ها خانه عنکبوت است که نه گرما باز دارد نه سرما لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ (۴۱) اگر دانندی
إِنَّ اللَّهَ یَعْلَمُ اللَّه میداند ما یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مِنْ شَیْءٍ آنچه فرود ازو خدای میخوانند وَ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ (۴۲) و او توانا است دانا است.
وَ تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ و این مثل، و سانها می‌زنیم مردمان را وَ ما یَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ (۴۳) و در نیابد آن را مگر دانایان.
خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ اللَّه بیافرید آسمانها و زمینها را ب «کن» و سخن روان إِنَّ فِي ذلِکَ لَآیَةً لِلْمُؤْمِنِینَ (۴۴) در آفرینش آن نشانی روشن است گرویدگان را.
اتْلُ ما أُوحِيَ إِلَیْکَ مِنَ الْکِتابِ میخوان آنچه پیغام دادند بتو ازین نامه وَ أَقِمِ الصَّلاةَ و بپای‌دار نماز بهنگام إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ که نماز باز زند از زشتی و ناپسند وَ لَذِکْرُ اللَّهِ أَکْبَرُ و یاد اللَّه بزرگست و مه است از یاد رهی او را وَ اللَّهُ یَعْلَمُ ما تَصْنَعُونَ (۴۵) و اللَّه میداند آنچه میکنند.
وَ لا تُجادِلُوا أَهْلَ الْکِتابِ و پیکار مکنید، با اهل کتاب گزیت پذیرفته‌اند إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ مگر بوفا کردن ایشان را إِلَّا الَّذِینَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ لکن با اهل شرک میکاوید و جنگ می‌پیوندید وَ قُولُوا وگوئید آمَنَّا بِالَّذِي أُنْزِلَ إِلَیْنا وَ أُنْزِلَ إِلَیْکُمْ بگرویدیم بآنچه فرو فرستادند بر ما و آنچه فرو فرستادند بر شما وَ إِلهُنا وَ إِلهُکُمْ واحِدٌ و خداوند ما و خداوند شما یکیست وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (۴۶) و ما او را گردن نهادگانیم.
وَ کَذلِکَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ و هم چنان بر تو قرآن فرو فرستادیم فَالَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یُؤْمِنُونَ بِهِ ایشان که ایشان را تورات دادیم باین قرآن گرویده‌اند وَ مِنْ هؤُلاءِ مَنْ یُؤْمِنُ بِهِ و از اینان هم کس است که گرویده است بآن وَ ما یَجْحَدُ بِآیاتِنا إِلَّا الْکافِرُونَ (۴۷) و باز ننشیند از پذیرفتن سخن ما مگر ناگرویدگان.

النوبة الثانية

قوله تعالی : أَ وَ لَمْ یَرَوْا حمزه وکسایی ا و لم تروا بتاء مخاطبه خوانند و معنی آنست که: قل یا أیّها الکفار او لم تروا کیف یبدی اللَّه الخلق. یبدأ بفتح یا خوانده‌اند، و هما لغتان: یقال بدأ اللَّه الخلق و ابداه.
این آیت را دو تأویل گفته‌اند یکی آنست که نمی‌بینند این کافران که بعث را منکراندکه اللَّه تعالی چون کارها در

میگیرد و می‌آفریند و آن‌گه همان باز می آرد، چون تابستان و زمستان و شب و روز فکما انّ اعادة فصول السنّة سایغ فی قدرته غیر مستنکر، فکذلك بعث الخلق معنی دیگر ا و لم یروا کیف خلقهم، ابتداء نطفة ثم علقة ثم مضغة ثم یعیده فی الآخرة عند البعث. از نخست خلق نبود، بیافرید و از نیست پدید آورد، آن‌گه بروز رستاخیز باز ایشان را از خاك بیرون آرد. آن خداوندکه در اول خلق نبود و بیافرید و بر وی متعذّر نبود قادر است‌که روز رستاخیز باز آفریند، و بر وی متعذّر نباشد إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ ای انّ ذلك الاعادة علی اللَّه سهل هیّن لا نصب فیه.

قُلْ یا محمد سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ علی کثرتهم و اختلاف احوالهم لتعرفوا عجائب فطرة اللَّه بالمشاهدة و لقاء من هو اعلم منکم امرهم بالسّیر فی الارض لیلقوا من هو اعلم منهم و احد نظرا فیخبرهم بالدقائق من العجائب، و قیل امرهم بالسیر فی الارض لینظروا الی آثار من کان قبلهم و الی ما صار امرهم من الفناء فیعتبروا و یعلموا انّ اللَّه خلق الاشیاء کما خلقهم و هو یمیتهم کما اماتهم ثم ینشئهم جمیعا فی الآخرة، فذلك قوله: ثُمَّ اللَّهُ يُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ، قرأ ابن کثیر و ابو عمرو النّشاة بفتح الشین ممدودة حیث وقعت و قرأ الآخرون بسکون الشین مقصورة، نظیره الرّأفة و الرّآفة، إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من الإبداء و الاعادة و النشأة قَدِيرٌ.

يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشاءُ فیه تقدیم و تأخیر: یعنی الیه تقلبون فیعذب من یشاء و یرحم من یشاء، علق العذاب بالمشیّة دون الخطیئة لیعلم انه یعذب بحق ملکه و الخطیئة علامة لا لاجلها یعذب و لاهی علّته. عذاب در مشیّت بست نه در خطیئة تا معلوم شود که او جلّ جلاله عذاب که میکند بحق ملك میکند و خطیئة علامت آنست نه علّت آن.

وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ قال، الفرّاء معناه و لا من فی السماء بمعجز. هذا کقول حسّان بن ثابت:

فمن یهجوا رسول اللَّه منکم و یمدحه و ینصره سواء.

یعنی و من یمدحه و ینصره فاضمر من. و الی هذا التأویل ذهب عبد الرحمن بن زید، قال: معناه لا یعجزه اهل الارض فی الارض و لا اهل السماء فی السماء ان عصوه. و قیل معناه لا تعجزوننا بان تهربوا الی الارض ام الی السماء، وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ الولیّ الذی یدفع المکروه عن الانسان، و النّصیر الذی یأمر بدفعه عنه. یقول: وَ ما لَكُمْ ایها الناس مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ یلی امرکم وَ لا نَصِيرٍ ینصرکم، ای ینصرکم من اللَّه ان اراد بکم سوءا.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ اللَّهِ وَ لِقائِهِ الآیة، کلمات من کتاب اللَّه، و الجمع آیات و الادلّة علی اللَّه من خلقه آیات و اذا لم تضف الی الکتاب تناولت الادلّة دون آیات القرآن، و الکفر بآیات اللَّه الّا یستدل بها علیه و تنسب الی غیر اللَّه و یجحد موضع النعمة فیها، و الکفر بلقاء اللَّه جحود الورود علیه، و قیام الساعة و انکار الحساب و الجنّة و النار. أُولئِكَ يَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي یوم القیامة و ذکر بلفظ الماضی لانّ اکثر الفاظ القیامة جاءت بلفظ الماضی لانّه بمنزلة ما وقع اذ لا شکّ فی وقوعه. هذه الآیات من قوله وَ إِنْ تُكَذِّبُوا فَقَدْ كَذَّبَ أُمَمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ الی قوله فَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ معترضة فیما بین القصّة تذکیرا و تحذیرا لاهل مکة ان یحل بهم ما حل بمن قبلهم.

ثم عاد الی قصة ابرهیم (ع) فقال فَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قالُوا اقْتُلُوهُ یعنی فما اجابوا عن قوله: اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اتَّقُوهُ الّا ان قال بعضهم لبعض اقْتُلُوهُ أَوْ حَرِّقُوهُ ففعلوا، فَأَنْجاهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ و لم یسلّطها علیه بل جعلها بردا و سلاما. قال کعب ما احرقت منه الّا وثاقة، إِنَّ فِي ذلِكَ ای فیما فعلوا به و فعلنا لَآياتٍ علامات لهم علی انّ العاقبة للمؤمنین.

وَ قالَ إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثاناً مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا یعنی انکم تعبدون هذه الاوثان لا لحجة قامت بذلك، بل لتتوادّوا بها و تتحابّوا علی عبادتها و تتواصلوا کما یتحاب المؤمنون علی عبادة اللَّه. ابراهیم قوم

خود را گفت که بت پرستان بودند شما این بتان را که می‌پرستید نه از آن می‌پرستیدکه شما را حجّتی است و بیّنتی بر پرستش آن لکن میخواهید تا شما را در عبادت آن بتان اجتماعی باشد و دوستی با یکدیگر، تا یکدیگر را اتّباع میکنید و بر ان اتباع دوست یکدیگر میشوید هم چنان که مؤمنان در عبادت اللَّه با یکدیگر مهر دارند و دوستی آن گه گفت: فِي الْحَياةِ الدُّنْيا ثُمَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً این مهر و این دوستی شما در دنیا است و روز قیامت منقطع گردد و از آن دوستی هیچ نفع بشما باز نیاید بلکه با عداوت گردد، و نه چون دوستی مومنان بود که در قیامت بماند و نفع آن پدید آید. همانست که جای دیگرگفت: الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ... مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ درین حروف سه قراءت است ابن کثیر وکسایی و یعقوب مودّة برفع خوانند بی‌تنوین. بَيْنِكُمْ حفص بر معنی اضافت، یعنی هی مودّة بینکم کقوله: لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا ساعَةً مِنْ نَهارٍ بَلاغٌ ای هذا بلاغ. حمزه و حفص مَوَدَّةَ بنصب خوانند بی‌تنوین بَيْنِكُمْ بر اضافت، یعنی اتخذتم مودّة بینکم. باقی مَوَدَّةَ منصوب خوانند بتنوین بَيْنِكُمْ منصوب علی الظرف.

ثُمَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً تتبرّأ الاوثان من عابدیها و یشتم عابدوا الاوثان الاوثان لکونها سببا لهم الی العذاب و قیل تتبرّأ القادة من الاتباع و یلعن الاتباع القادة، وَ مَأْواكُمُ النَّارُ وَ ما لَكُمْ مِنْ ناصِرِينَ ای مصیرکم جمیعا الی النار، و لا یجد احد منکم ناصرا ینصره و لا مانعا یمنعه من عذاب اللَّه.

فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ آمن له و آمن به فی المعنی متقارب. ابراهیم (ع) بعد از آن که نجات یافت از آتش نمرود، لوط بوی ایمان آورد، از جمله قوم وی. و لوط گفت: إِنِّي مُهاجِرٌ إِلى رَبِّي ای مهاجر من خلفی من قومی مقربا الی ربّی. و بیشتر مفسران بر آنندکه: إِنِّي مُهاجِرٌ سخن ابراهیم است، هجرت کرد ابراهیم و با وی لوط بود و ساره زن وی. گفته‌اند لوط ابن عم وی بود، و قیل هو ابن اخیه و ساره دختر عم وی بود، و قیل هی ابنة ملك حرّان. هاجر ابراهیم من کوثی سواد الکوفة الی الشام. و قیل هاجر من حرّان الی فلسطین. قال مقاتل هاجر ابرهیم و هو ابن خمس و سبعین سنة، و هو اول من هاجر فی اللَّه، إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ لا یغلب من هاجر الیه، الْحَكِيمُ فیما امر به من الهجرة.

وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ ولدا، وَ يَعْقُوبَ ولد ولد و لم یذکر اسماعیل هاهنا لشهرته و عظم شأنه، وَ جَعَلْنا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ ای فی ذریة ابرهیم فانّه شجرة الانبیاء.

و قیل ان اللَّه لم یبعث نبیّا بعد ابرهیم الّا من نسله، وَ الْكِتابَ لم یرد بالکتاب کتابا واحدا انما هو للجنس لانه مصدر و المراد به التوریة و الانجیل و الزبور و الفرقان وَ آتَيْناهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيا یعنی الثناء الحسن و لسان الصدق و التّولی من اهل الملك علی اختلافهم. و قیل الولد الصالح، و قیل بقا ضیافته عند قبره و لیس ذلك لغیره من الانبیاء، و قیل هو انّه اری مکانه فی الجنّة، وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ ای فی زمرة الصالحین، مثل آدم و نوح قاله ابن عباس.

وَ لُوطاً منصوب بالارسال، ای و ارسلنا لوطا. و قیل و اذکر لوطا، إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ قرأ ابو عمرو و حمزة و الکسائی و ابو بکر ائنکم بالاستفهام، و قرأ الباقون بلا استفهام و اتفقوا علی استفهام الثانیة لَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ و هی اتیان الرجال، ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ.

أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ یعنی تقطعون سبیل النسل بایثار الرجال علی النساء و قیل تقطعون السّبیل بالقتل و اخذ الاموال. و قیل تقطعون.

السّبیل باللواط بالغرباء حتی انقطع الناس عن طریقهم وَ تَأْتُونَ فِي نادِيكُمُ الْمُنْكَرَ النّادی مجمع القوم للسمر و الانس، و جمعه اندیة و النّدی ایضا و جمعه ندی و ندیّ.

امّ هانی بنت ابی طالب گفت از رسول خدا پرسیدم که این منکر چه بود که اللَّه تعالی میگوید وَ تَأْتُونَ فِي نادِيكُمُ الْمُنْكَرَ گفت افسوس میکردند بر مردمان و بسر انگشت سبّابه و ناخن انگشت ستبر سنگ بمردم

می‌انداختند. و فی الحدیث عن النبی (ص) قال ایّاکم و الخذف فانّه لا یبلی عدوّا و لا یقتل صیدا و لکن یفقأ العین و یکسر السن.
و قیل کانوا یتضارطون فی مجالسهم، در انجمن مردم باد رها میکردند. عبد اللَّه سلام گفت: کان یبزق بعضهم بعضا خیو بر یکدیگر میانداختند و قیل کانوا یجامعون فی المحافل فعل الحمیر. و عن مکحول قال: من اخلاق قوم لوط لعب الحمام و الصفیر و الجلاهق و الخذف و مضغ العلك و تطریف الاصابع بالحناء.
... فَما کانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قالُوا ائْتِنا بِعَذابِ اللَّهِ إِنْ کُنْتَ مِنَ الصَّادِقِینَ انّ العذاب نازل بنا.
فعند ذلك قالَ لوط رَبِّ انْصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِینَ بتحقیق قولی فی العذاب.
وَ لَمَّا جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِیمَ بِالْبُشْرى ای جاءوه ببشارة اسحاق و من وراء اسحاق، یعقوب. گفته‌اند معنی این آیت آنست که ربّ العالمین دعاء لوط اجابت کرد که گفته بود: رَبِّ انْصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِینَ و فریشتگان فرستاد تا قوم او را عذاب کنند، و ایشان را فرمود که نخست بابراهیم برگذرید و او را بشارت دهید که اللَّه تعالی دعاء لوط اجابت کرد و ما را فرستاد تا عذاب فروگشائیم بر ایشان و لوط را و هرکه بوی ایمان آورد برهانیم. اینست که رب العالمین گفت: إِنَّا مُهْلِکُوا أَهْلِ هذهِ الْقَرْیَةِ إِنَّ أَهْلَها کانُوا ظالِمِینَ مصرّین علی کفرهم.
ابراهیم گفت إِنَّ فِیها لُوطاً از آن که درکار لوط اندوهگین بود با ایشان جدال درگرفت، گفت: أ رأیتم ان کان فیها عشرة ابیات من المسلمین تهلکونهم، فقالت الملائکة: لیس فیها غیر بیت من المسلمین، فذلك قوله: نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِیها ای نحن نعلم من فیها من المؤمنین و الکافرین. قال عبد الرحمن بن سمرة: انّ قوم لوط کانوا اربع مائة الف لَنُنَجِّیَنَّهُ، قرأ حمزة و الکسائی و یعقوب لننجّینّه بالتخفیف و قرأ الباقون بالتّشدید وَ أَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ کانَتْ مِنَ الْغابِرِینَ ای الباقین فی العذاب.
وَ لَمَّا أَنْ جاءَتْ رُسُلُنا من الملائکة لُوطاً و حسب انهم من الانس سِیءَ بِهِمْ ای بالقوم وَ ضاقَ بِهِمْ ای بالملائکة. یقال سیء فلان بکذا اذا رأی برؤیته ما یسوءه و یقال ضقت بهذا الأمر ذَرْعاً و عجز عنه ذرعی و ذراعی اذا اشتد علیك و عجزت عنه.
و قیل سِیءَ بِهِمْ ای ساءه مجیء الرسل لمّا طلبوا منه الضّیافة لما یعلم من خبث قومه، و ذلك انّه لم یعرف الملائکة انّما رأی شبّانا، مردا حسانا بثیاب حسان و ریح طیّبة وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً ای ضاق علیه الامر بسببهم وَ قالُوا ای قالت الرّسل للوط لا تَخَفْ علینا من قومك وَ لا تَحْزَنْ بسببنا إِنَّا مُنَجُّوكَ وَ أَهْلَكَ إِلَّا امْرَأَتَكَ قرأ ابن کثیر و حمزة و الکسائی و ابو بکر و یعقوب منجوك بالتخفیف و قرأ الآخرون بالتشدید.
إِنَّا مُنْزِلُونَ قرأ ابن عامر بالتشدید و الآخرون بالتخفیف عَلى أَهْلِ هذهِ الْقَرْیَةِ یعنی سدوم وکانت مشتملة علی سبع مائة الف رجل رِجْزاً مِنَ السَّماءِ ای عذابا من السّماء بما کانُوا یَفْسُقُونَ یعنی بسبب فسقهم و خروجهم عن طاعة اللَّه و رسوله. فانتسف جبرئیل المدینة و ما فیها باحد جناحیه فجعل عالیها سافلها و تبعت الحجارة من کان غائبا.
وَ لَقَدْ تَرَکْنا مِنْها آیَةً بَیِّنَةً، من هاهنا للتّبیین لا للتبعیض، فلیس یعنی انّه بقی بعضهم آیة، و انما المعنی ترکنا القریة بما فعلنا بها آیَةً وعظة لمن تفکّر و عقل. ثم اختلفوا فی الایة البیّنة المتروکة، فقال بعضهم ترك اللَّه بعض الاحجار الّتی امطرت علیهم علی کل حجر اسم من اهلك به. فمن ذهب الی الشام و اتی علی قریة لوط رأی من تلك الحجارة. و قیل انّها بقیة الانهار الّتی کانت بارضهم و صار ماؤها اسود منتنا یتأذی الناس برائحته من مسافة بعیدة. و قیل ترك بعض دیارهم منکوسة عبرة و عظة للناس.
وَ إِلى مَدْیَنَ ای و ارسلنا الی مدین أَخاهُمْ شُعَیْباً وکان مرسلا الی بنی مدین بن ابرهیم. قال قتادة ارسل شعیب الی امّتین: الی اهل مدین و الی اصحاب الایکة فَقالَ یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ ارْجُوا الْیَوْمَ الْآخِرَ، ای خافوا الیوم الآخر و احذروه. و قیل هو من الرّجاء ای اقرّوا به و صدّقوه و تیقنوه، لانّ الراجی للشیء عالم به غیر منکر و لانّه

لم يوجد الرّجاء فى كلامهم بمعنى الخوف الّا اذا قارنه الجحد وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ يعنى لا تسعوا فى الارض بالفساد.
فَكَذَّبُوهُ اى كذّبوا شعيبا فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ، اى الزلزلة الشديدة حتى تهدّمت عليهم دورهم و ماتوا بذلك، فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ جاثِمِينَ ميّتين، باركين على ركبهم، مستقبلين بوجوههم الارض. و قيل الرّجفة زعزعة الارض تحت القدم و منه الارجاف و هو من الاخبار ما يضطرب النّاس لاجله من غير تحقّق به.
وَ عاداً وَ ثَمُودَ اى و اهلكنا عادا و ثمود وَ قَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ يا اهل مكة مِنْ مَساكِنِهِمْ منازلهم بالحجر و اليمن، من هاهنا للتّبعيض و الضمير راجع الى ثمود بها بقيّة دورهم و بساتينهم و نخيلهم، وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ من الكفر و المعاصى فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ الذى وجب عليهم سلوكه و هو الايمان باللّه و رسله وَكانُوا مُسْتَبْصِرِينَ ذوى بصائر يمكنهم تميز الحق من الباطل. و قيل وَكانُوا مُسْتَبْصِرِينَ يعنى ثمود و استبصارهم حدقهم فى جوب الصخر بالوادى بيوتا، و قال فى موضع آخر: فارِهِينَ.
وَ قارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مُوسى بِالْبَيِّناتِ اى بالواضحات من الآيات فَاسْتَكْبَرُوا فتكبّروا و تعظّموا عليها بترك الايمان و التصديق وَ ما كانُوا سابِقِينَ فائتين. بل ادركهم العذاب. يقال لمن فات طالبه سبق و اللّه تعالى طالب كلّ مكلّف بجزاء عمله ان خيرا فخيرا و ان شرّا فشرّا.
فَكُلًّا أَخَذْنا بِذَنْبِهِ فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِ حاصِباً و هم قوم لوط. و الحاصب الحجر: اى ارسلنا على قوم لوط حجارة من سجّيل منضود. و قيل الحاصب الرّيح العاصفة التي فيها الحصباء و هى حصى صغار سلّطها اللّه على عاد فاهلكهم وَ مِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ و هم ثمود صاح جبرئيل (ع) بهم صيحة فزهقت ارواحهم وكذلك قوم شعيب، وَ مِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنا بِهِ الْأَرْضَ يعنى قارون و قومه، وَ مِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنا يعنى فرعون و اصحابه و قوم نوح، وَ ما كانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ اى ليضع عقوبته فى غير موضعها، وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ بالكفر و التكذيب.
مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا اى صفة الذين اتخذوا، و المثل و النظير واحد، و المثل قول سائر و يشبّه فيه حال الثانى بالاول يقول تعالى. مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِياءَ يعنى الاصنام يرجون نصرها و نفعها عند حاجتهم اليها كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتاً لنفسها فيما يكنّها فلم يغن عنها بناؤها شيئا عند حاجتها اليه فكما انّ بيت العنكبوت لا يدفع عنها بردا و لا حرّا، كذلك هذه الاوثان لا تملك لعابديها نفعا و لا ضرّا و لا خيرا و لا شرّا، وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ اى اضعف البيوت لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ اى لوكانوا يرجعون الى علم لعلموا انّ وثنا من حجارة لا يغنى عنهم من اللّه شيئا و لم يتّخذوا من دون اللّه وليّا. قال يزيد بن ميسرة العنكبوت شيطان مسخه اللّه عزّ و جل و قال على بن ابى طالب (ع) طهروا بيوتكم من نسج العنكبوت فان تركه فى البيوت يورث الفقر.
إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ قرأ اهل البصرة و عاصم يَدْعُونَ بالياء اى يعلم ما يدعوا هؤلاء الكفار الذين اهلكناهم من الامم من دونه من شىء وثن أو صنم او ملك او جن، و قرأ الآخرون بالتّاء خطابا بالمشركى قريش، اى يعلم ما تدعون انتم من دونه من شىء، و المعنى انّ اللّه يعلم ايها القوم حال ما تدعون من دونه من شىء انه لا ينفعكم و لا ينصركم ان اراد اللّه بكم سوء. و فى هذا الكلام ضرب من الوعيدكقول القائل لمن يتهدّده انى عالم بما تصنع و انه غير خاف على وَ هُوَ الْعَزِيزُ فى انتقامه من اعدائه الْحَكِيمُ فى تدبير خلقه.
وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ المثل كلام يتضمن تشبيه الآخر بالاوّل، يريد امثال القرآن التي شبّه بها احوال كفار هذه الامّة باحوال كفار الامم المتقدمة نَضْرِبُها اى نبيّنها للناس يستبدلوا بها و ليتفكروا فى معانيها وَ ما يَعْقِلُها اى ما يعقل الامثال إِلَّا العلماء الذين يعقلون عن اللّه.
عن جابر بن عبد اللّه انّ النبى (ص) تلا هذه الآية ثمّ قال: العالم من عقل عن اللّه فعمل بطاعته و اجتنب سخطه.
خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ بقوله الحق، و قيل للحق الذى اراد اقامته فى خلقه. و قيل لم يخلقها باطلا

لغير شيء بل لامر ما إِنَّ فِي ذلِكَ اى فى خلقها لَآيَةً لدلالة لِلْمُؤْمِنِينَ على قدرته و توحيده و خصّ المؤمنين بالذكر لانتفاعهم بها.

اتْلُ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتابِ اى اقرأ القرآن و اتّبعه. و قيل اقرأ على اهل مكة ما انزل اللَّه من القرآن و عظهم بما فيه من المواعظ وكلّفهم ما فيه من الفرائض وَ أَقِمِ الصَّلاةَ إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ الفحشاء ما قبح من الاعمال، و المنكر ما لا يعرف فى الشّرع قال ابن مسعود و ابن عباس: فى الصّلاة منتهر مزدجر عن معاصى اللَّه فمن لم تأمره صلوته بالمعروف و لم تنه عن المنكر لم يزدد بصلوته من اللَّه الّا بعدا. و قال الحسن و قتادة من لم تنهه صلوته عن الفحشاء و المنكر فصلاته و بال عليه. و عن انس قال: كان فتى من الانصار يصلى الصلوات الخمس مع رسول اللَّه (ص) ثم لا يدع شيئا من الفواحش الّا ركبه. فوصف لرسول اللَّه (ص) حاله فقال انّ صلاته تنهاه يوما فلم يلبث ان تاب و حسن حاله. و قال ابن عون معنى الآية: ان الصلاة تنهى صاحبها عن الفحشاء و المنكر ما دام فيها.

و قيل اراد انّه يقرأ القرآن فى الصلاة فالقرآن ينهاه عن الفحشاء و المنكر. و فى الخبر فى بعض الروايات قيل يا رسول اللَّه انّ فلانا يصلّى بالنهار و يسرق بالليل. فقال انّ صلاته لتردعه.

و قال النبى (ص): لا صلاة لمن لم يطع الصلاة، و اطاعة الصلاة ان ينتهى عن الفحشاء و المنكر.

وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ له معنيان، احدهما، انّ ذكر اللَّه كبير، كقوله عزّ و جلّ: وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ اى هو هيّن عليه: و نظائره فى القرآن كثيرة، و المعنى الثانى انّ ذكر اللَّه للعبد اكبر من ذكر العبد ايّاه. و يروى هذا الكلام عن رسول اللَّه (ص) قال: ذكر اللَّه اياكم اكبر من ذكركم اياه.

قالت الحكماء لانّ ذكر اللَّه للعبد على الاستغناء و ذكر العبد ايّاه على حدّ الافتقار و لانّ ذكر العبد لجرّ منفعة او لدفع مضرّة، و ذكر اللَّه سبحانه ايّاه للفضل و الكرم.

و قيل لانّ ذكره لك بلا علّة و ذكرك مشوب بالعلل، و قيل لانّ ذكر العبد مخلوق و ذكره جلّ جلاله غير مخلوق.

و قال الحسن: معناه، و لذكر اللَّه نفسه اكبر من ذكر العبد له فيكون هذا تنبيها على انّ ذكره بما اختاره لنفسه اولى. و قيل و لذكر اللَّه فى الصلاة اكبر من خارج الصلاة. و قيل و لذكر اللَّه اكبر من ساير اركان الصلاة. و يحتمل ان تأويل ذكر اللَّه الصلاة كانّه قال: و الصلاة اكبر من سائر العبادات. و قال ابن عطاء وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ من ان تبقى معه المعصية. و فى بعض الاخبار: الدنيا ملعونة ملعون ما فيها الّا ذكر اللَّه عزّ و جلّ او عالما او متعلّما.

قالت الحكماء: و انّما كان الذكر افضل الاشياء لانّ ثواب الذّكر الذّكر. قال اللَّه تعالى: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ و يشهد لذلك قول النبى (ص) يقول اللَّه عزّ و جل: انا عند ظن عبدى و انا معه حين يذكرنى، فان ذكرنى فى نفسه ذكرته فى نفسى، و ان ذكرنى فى ملأ ذكرته فى ملأ خير منهم.

و قيل وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ اى ذكر اللَّه افضل الطاعات بدليل ما روى ابو الدرداء، قال: قال رسول اللَّه (ص) الا انبئكم بخير اعمالكم و ازكاها عند مليككم و ارفعها فى درجاتكم و خير من اعطاء الذهب و الورق و ان تلقوا عدوكم فتضربوا اعناقهم و يضربوا اعناقكم قالوا: ما ذاك يا رسول اللَّه؟ قال: ذكر اللَّه عز و جل و عن ابى سعيد الخدرى عن رسول اللَّه (ص) انه سئل اى العباد افضل درجة عند اللَّه عز و جل يوم القيامة؟ فقال: الذاكرون اللَّه كثيرا. قالوا: يا رسول اللَّه و من الغازى فى سبيل اللَّه؟ فقال: لو ضرب بسيفه الكفار و المشركين حتى يكسر او يختضب دما لكان الذاكرون اللَّه كثيرا افضل منه درجة و روى انّ اعرابيّا قال يا رسول اللَّه ايّ الاعمال افضل؟ قال: ان تفارق الدنيا و لسانك رطب من ذكر اللَّه.

و روى انّه قال (ص) سيروا سبق المفردون. قالوا و ما المفرّدون يا رسول اللَّه؟ قال: الذاكرون اللَّه كثيرا و الذاكرات قوله: وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما تَصْنَعُونَ لا يخفى عليه شيء.

وَ لا تُجادِلُوا أَهْلَ الْكِتابِ مفسّران درین آیت سه قول گفته‌اند: قتاده گفت این آیت منسوخ است و ناسخها قوله قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ الآیه، قول دوم قول ابن زید است گفت: آیت محکم است منسوخ نیست و مراد مؤمنان اهل کتاب‌اند: عبد اللَّه سلام و اصحاب وی. رب العالمین رسول را می‌فرمایدکه با ایشان بر وفق و لطف سخن گوی نه بجدال تا اسلام بدل ایشان شیرین شود و قرآن که نیکوترین سخنان است بر ایشان خوان آن گه کفار یهود که هم اهل کتاب‌اند مستثنی کرد، گفت: إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ بالاقامة علی الکفر فانهم یجادلون مگر ایشان که برکفر بایستند و مسلمان نشوندکه با ایشان بجدال و خصومت و خشونت سخن بایدگفت چنان که رب العزه گفت: جاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ و قال فی موضع آخر: وَ لْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً. قول سوم مجاهدگفت: آیت محکم است و مراد اهل ذمت‌اند، و المجادلة هی المجادلة بالسّیف بالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ هی الوفاء بالذمّة. میگوید با اهل ذمت که جزیت پذیرفته‌اند محاربت مکنید و با ایشان بوفاء ذمت باز آئید. إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ مگرکسی که از جزیت دادن باز ایستد از ایشان. و قیل مجاز الآیة الا الذین ظلموکم لان جمیعهم ظالم بالکفر. قال بعضهم نزلت هذه الایة فی وفد نجران وَ قُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْنا وَ أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ یعنی اذا اخبرکم واحد منهم ممن قبل الجزیة بشیء مما فی کتبهم فلا تجادلوهم علیه و لا تصدّقوهم و لا تکذبوهم وَ قُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْنا وَ أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ. وَ إِلهُنا وَ إِلهُكُمْ واحِدٌ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.

قال رسول اللَّه (ص) ما حدّثکم اهل الکتاب عن شیء فلا تصدّقوهم و لا تکذبوهم و قولوا آمنا بالذی انزل الینا و انزل الیکم و قال (ص) لا تسألوا اهل الکتاب عن شیء فانهم ان یهدوکم و قد ضلّوا. و قال عبد اللَّه بن عباس تسألون اهل الکتاب عن کتبهم و عندکم القرآن احدث الکتب عهدا بالرحمن محضا لم یشب.

و عن ابی هریرة قال: اهل الکتاب یقرءون التوریة بالعبرانیة و یفسرونها بالعربیّة لاهل الاسلام، فقال رسول اللَّه (ص): لا تصدّقوا اهل الکتاب و لا تکذبوهم وَ قُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْنا وَ أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ إِلهُنا وَ إِلهُكُمْ واحِدٌ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.

وَ كَذلِكَ أَنْزَلْنا ای کما انزلنا الیهم الکتب انزلنا إِلَيْكَ الْكِتابَ یعنی القرآن فَالَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ یعنی عبد اللَّه بن سلام و اصحابه یؤمنون بمحمد و بالقرآن و مِنْ هؤُلاءِ یعنی اهل مکة مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ و هم مؤمنوا اهل مکة من العرب، وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا إِلَّا الْكافِرُونَ و ذلك انّ الیهود عرفوا انّ محمدا نبیّ و القرآن حقّ، فجحدوا: و الجحود اکثر ما یقال فی انکار اللّسان و القلب عارف.

النوبة الثالثة

قوله: أَ وَ لَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اللَّهُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ابداء و اعادت خلق از روی ظاهر نشأة اولی و نشأة اخری است و از روی باطن اشارت است فرا تغیّر اوقات و تکرّر احوال ارباب القلوب، گهی در قبض باشند و گهی در بسط، گهی در هیبت گهی در انس، ساعتی غیبت بر ایشان غالب، ساعتی حضور، ساعتی سکر، ساعتی صحو، ساعتی بقا، ساعتی فنا، بنده آن ساعت که در قبض باشد و در هیبت حدّ وی در اظهار بندگی تا طمع مغفرت بود و خوف عقوبت، چنانك رب العزّة گفت: يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً.

باز چون قدم در عالم بسط نهد و شواهد انس بیند از حول و قوت خویش محرر شود، از ارادت و قصد خویش مجرّدگردد بفتوح تجرید زندگانی کند، يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مقصد و قبله همت وی گردد.

نفس وی درین حال چنان باشدکه شبلی گفت از سرمستی و بیخودی که: در قیامت هرکسی را خصمی خواهد بود و خصم آدم منم تا چرا بر راه من عقبه کرد تا درگلزار او بماندم. گاهی که در بسط بود چنین میگفت وگاهی که در قبض بود میگفت: ذلّی عطّل ذلّ الیهود. باز دیگر باره او را بابسط و انس دادند تا میگفت: «این السّماوات و الارضون حتی احملها علی شعرة جفن عینی». اینست معنی «تکرار احوال» که ابداء و اعادت بوی اشارت است و مصداق این از عزّت قرآن است که گفت جلّ جلاله لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ، ای حالا بعد

حال و از سیرت و روش مصطفی (ص) آنست که روزی میگفت: «انا سیّد ولد آدم»
باز در حال قبض میگفت: «ما ادری ما یفعل بی و لا بکم لیت ربّ محمّد لم یخلق محمّدا»
باز در حالت انس میگفت: «لست کاحدکم اظلّ عند ربی یطعمنی و یسقینی».
پیر طریقت این معنی برمزی عجیب بیرون داده وگفته: «الهی بر هزاران عقبه بگذرانیدی و یکی ماند، دل من خجل ماند از بس که ترا خواند، الهی بهزاران آب بشستی تا آشنا کردی با دوستی و یك شستنی ماند، آن که مرا از من بشوی تا از پس خود برخیزم و تو مانی، الهی هرگز بینما روزی بی‌محنت خویش؟ تا چشم بازکنم و خود را نبینم در پیش.
یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ وَ یَرْحَمُ مَنْ یَشاءُ آن را که خواهد با وی عدل کند و از بر خویش براند و آن را که خواهد با وی فضل کند و بلطف خویش بخواند. همه در مشیّت ازلی بسته و بی‌علت آن حکم بر وی رانده، نه آن کس که با وی فضل کرد بعلت طاعت کرد و نه اوکه با وی عدل کرد از بهر معصیت کرد، کاری است در ازل ساخته و حکمی رفته چنان که اللّه خواسته.
پیر طریقت گفت: آه از قسمتی پیش از من رفته، فغان ازگفتاری که خود رائی گفته، چه سود اگر شاد زیم یا آشفته، ترسان از آنم که آن قادر در ازل چه گفته: یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ بالخذلان وَ یَرْحَمُ مَنْ یَشاءُ بتوفیق الاحسان. یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ بالکفران وَ یَرْحَمُ مَنْ یَشاءُ بالایمان. یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ بتفرقة القلب وَ یَرْحَمُ مَنْ یَشاءُ بجمع الهمم، یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ بالقائه فی ظلمة التدبیر وَ یَرْحَمُ مَنْ یَشاءُ باشهاد جریان التقدیر، یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ بحبّ الدنیا و بمنعها عنه وَ یَرْحَمُ مَنْ یَشاءُ بزهده فیها و بسطها علیه یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ باعراضه عنه و یَرْحَمُ مَنْ یَشاءُ باقباله علیه.
وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِینَ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ بل تقلّب الجملة فی القبضة و یجری علیهم احکام التقدیر، جحدوا ام وحّدوا، اقبلوا ام اعرضوا.
وَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیاتِ اللَّهِ وَ لِقائِهِ أُولئِکَ یَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي کافران را در دنیا این عقوبت تمام است که از رحمت اللّه نو میداند و مؤمنان را میگوید هر چندگزاف کاران بودید وگناه کردید از رحمت اللّه نومید مباشید: لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ بدان که تأثیر رحمت اللّه در حق بندگان بیش از تأثیر غضب است و در قرآن ذکر صفات رحمت بیش از ذکر صفات غضب است. و در خبر است که: سبقت رحمتی غضبی این رحمت و غضب هر دو صفت حق است جل جلاله و روا نباشدکه گویی یکی پیش است و یکی پس یا یکی بیش است و یکی کم زیرا که اگر یکی بیش گویی دیگر را نقصان لازم آید و اگر یکی پیش گویی دیگر را حدوث لازم آید. پس مراد ازین تأثیر رحمت است یعنی پیش کرد تأثیر رحمت من بر تأثیر غضب من، تأثیر غضب اوست نومیدی کافران از رحمت او و تا میگوید جل جلاله: أُولئِکَ یَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي و تأثیر رحمت اوست امید مؤمنان بمغفرت او، و دل نهادن بر رحمت او و تا میگوید: أُولئِکَ یَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ.
آن کافرکه از رحمت اللّه نومید است و بت او را در پیش است مثل وی راست مثل عنکبوت است که خانه میسازد خانه‌ای سست بی‌حاصل، نه آن را بنیادی که بر جای بدارد، نه دیواری که بوی پناه گیرد، نه سقفی که بپوشد، نه در سرما بکار آید نه درگرما، وانگه چنان سست و ضعیف بود که باندك بادی زیر و زبرگردد و خراب شود. اینست مثل بت‌پرست، می‌پندارد که درکاریست یا در پناهی وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً وَ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلی شَيْءٍ و من امل السراب شرابا لم یلبث الّا قلیلا حتی یعلم انه کان تخییلا.
قوله إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ یعنی من شأن المؤمن ان ینتهی عن الفحشاء و المنکر، کما قال: وَ عَلَی اللَّهِ فَتَوَکَّلُوا إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ یعنی ینبغی للمؤمن ان یتوکل علی اللّه، ثم لو رأیت واحدا منهم لا یتوکل لا یخرج به عن الایمان،کذلك من لم ینته عن الفحشاء و المنکر لیس یخرج صلوته عن کونها صلاة. و قیل معناه الصلاة الحقیقة ما تنهی صاحبها عن الفحشاء و المنکر. فان کانت و الّا فصورة الصلاة لا حقیقتها. و قیل

الفحشاء الدنيا و المنكر النفس و قيل الفحشاء المعاصى و المنكر الحظوظ . و قيل الفحشاء رؤية الاعمال ، و المنكر طلب العوض عليها ثم قال: وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ يعنى اكبر من ان يبقى معه للفحشاء و المنكر سلطان، بل لحرمة ذكره زلّات الذاكر مغفورة و عيوبه مستورة.
نظيره قوله تعالى وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ.

٣ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ ما كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ تو پيش از اين هيچ نامه‌اى نخواندى وَ لا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ و بدست خويش هرگز ننوشتى إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ (۴۸) اگر چنان بودى كه تو نويسنده بودى آن گه درگمان افتادندى كژراهان وكژروان.
بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ بل كه اين نامه سخنانى است روشن پيدا بى‌گمان، فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ در دلهاى ايشان كه ايشان را دانش داده‌اند، وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا إِلَّا الظَّالِمُونَ (۴۹) و باز نه نشيند از پذيرفتن سخنان ما مگر ستمكاران.
وَ قالُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آياتٌ مِنْ رَبِّهِ گفتند چرا برو از خداوند او نشانهايى فرو نيايد قُلْ إِنَّمَا الْآياتُ عِنْدَ اللَّهِ گوى نشانها بنزديك اللَّه است، وَ إِنَّما أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ (۵۰) و من رساننده بيم نمايم آشكارا.
أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ بسنده نيست ايشان را، أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ كه ما فرو فرستاديم بر تو اين نامه، يُتْلى عَلَيْهِمْ تا ميخوانند بر ايشان، إِنَّ فِي ذلِكَ لَرَحْمَةً درين نامه براستى كه بخشايشى است وَ ذِكْرى لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۵۱) و يادگارى گرويدگان را.
قُلْ كَفى بِاللَّهِ بگو اللَّه بسنده است، بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ شَهِيداً ميان من و ميان شما گواه راست، يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ميداند اوكه در آسمان و زمين، وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْباطِلِ اين مشركان‌اندكه بگرويدند بچيز ناچيز، وَ كَفَرُوا بِاللَّهِ و بخداى كافر شدند أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ (۵۲) ايشان آنندكه زيان‌كاران‌اند.
وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ مى‌شتابانند ترا بعذاب آوردن، وَ لَوْ لا أَجَلٌ مُسَمًّى و اگر نه هنگامى نام زدكرده‌ايد لَجاءَهُمُ الْعَذابُ عذاب آمدى بايشان، وَ لَيَأْتِيَنَّهُمْ بَغْتَةً و حقا كه آخر بايشان آيد ناگاه، وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۵۳) و ايشان نميدانند.
يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ مى‌شتابانند ترا بعذاب آوردن وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكافِرِينَ (۵۴) و دوزخ بكافران فرو گيردگرد ايشان.
يَوْمَ يَغْشاهُمُ الْعَذابُ آن روزكه در آيد عذاب بر ايشان، مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ و فروگيرد ايشان را از زبر ايشان و از زير پايهاى ايشان، وَ يَقُولُ ذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۵۵) وگويند چشيد آنچه ميكرديد.
يا عِبادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا اى رهيگان من كه گرويدگانيد، إِنَّ أَرْضِي واسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ (۵۶) زمين من فراخ است مرا پرستيد.
كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ هر تنى چشنده مرگ است، ثُمَّ إِلَيْنا تُرْجَعُونَ (۵۷) آن گه با ما خواهند آورد شما را همگان.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و ايشان كه بگرويدند وكردارهاى نيك كردند، لَنُبَوِّئَنَّهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ براستى كه ايشان را جايگاه و درنك گاه سازيم از بهشت، غُرَفاً تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ غرفه‌هاى زير درختان آن جويها روان، خالِدِينَ فِيها و ايشان جاويدان در آن، نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ (۵۸) نيك مزدى كارگران را.
الَّذِينَ صَبَرُوا آن كارگران كه شكيبايى مى‌كنند، وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۵۹) و بر خداوند خود توكل ميكنند وكار باو مى‌سپارند.

وَ كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا ای بسا جانورا که روزی خود برنمیدارد اللَّهُ يَرْزُقُها وَ إِيَّاكُمْ اللَّه روزی دهد ایشان را و شما را، وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۶۰) و اوست آن شنوای دانا.
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ و اگر پرسی مشرکان را، مَنْ خَلَقَ السَّماوات وَ الْأَرْضَ که که آفرید آسمانها و زمینها را وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ و که نرم کرد آفتاب و ماه را، لَيَقُولُنَّ اللَّهُ همه گویندکه اللَّه فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ (۶۱) پس ایشان را از راه راست چون می‌برگردانند.
اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ اللَّه می‌گستراند فراخ روزی او را که خواهد از بندگان خویش وَ يَقْدِرُ لَهُ و تنگ میدارد بر ایشان او را که خواهد إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۶۲) اللَّه به همه چیز دانا است.
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ و اگر پرسی از ایشان، مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ ماءً کیست که فرو فرستاد از آسمان آبی، فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِها تا زنده کرد بآن زمین را پس مرگ آن، لَيَقُولُنَّ اللَّهُ براستی که گویندکه اللَّه، قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ گوی ستایش بسزا اللَّه را بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ (۶۳) بلکه بیشتر ایشان درنمی‌یابند.
وَ ما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا نیست زندگانی این جهانی، إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ مگر ناکاری و بازی، وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ و سرای پسین آن جهانی براستی که آن پاینده است و با زندگانی، لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ (۶۴) اگر ایشان دانندی ایشان را به بودید.
فَإِذا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ چون درکشتی نشینند، دَعَوُا اللَّهَ هم اللَّه را خوانند، مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ خواندنی از دل براستی وکسی دیگر را نخوانند فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ چون ایشان را رهانید با خشك و دشت، إِذا هُمْ يُشْرِكُونَ (۴۷) ایشان با اللَّه انباز خواندن درگیرند.
لِيَكْفُرُوا بِما آتَيْناهُمْ تا کفر فزایند بآنچه ایشان را دادیم وَ لِيَتَمَتَّعُوا و تا روزگاری گذارند درین جهان فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۶۶) آری آگاه شوند.
أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنا حَرَماً آمِناً نمی‌بینندکه ایشان را شهری را دادیم با آزرم بی‌بیم وَ يُتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ و مردمان میربایندگرد برگرد ایشان أَ فَبِالْباطِلِ يُؤْمِنُونَ بنار است و ناچیز می‌گروند؟ وَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ يَكْفُرُونَ (۶۷) و بنعمت خدای کافر می‌شوند؟
وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً آن کیست ستمکارتر از آن کس که بر خدای انباز سازد بدروغ؟، أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُ یا دروغزن گیرد چیزی راست که آمد باو، أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْكافِرِينَ (۶۸) در دوزخ جایگاهی بسنده نیست کافران را؟
وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا و ایشان که میکوشند از بهر ما لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا براستی که ایشان را راه نمائیم راههای خویش وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ (۶۹) و براستی که اللَّه با نیکوکاران است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ ما كُنْتَ تَتْلُوا يا محمّد مِنْ قَبْلِهِ، ای من قبل القرآن مِنْ كِتابٍ كتابا، من الكتب وَ لا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ، ای و لا تخطّ كتابا بيدك، لانك امّی لا تكتب و لا تقرأ، وكذا صفة النبیّ (ص) فی التورية و ذلك فضله.
و ذكر اليمين فی الاية تحبير للكلام، فان الخط بالشمال من ابعد النوادر. هذا من زيادات الكلام كقوله عز و جل: ذلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ يعنى لوكنت تقرء الكتب او تكتب قبل الوحى لشك المبطلون المشركون من اهل مكة و قالوا انّه يقرأه من كتب الاولين و ينسخه منها. و قال مقاتل المبطلون هم اليهود و المعنى: اذا لشك اليهود فيك و اتهموك و قالوا: ان الذى نجد نعته فى التورية امّى لا يقرأ و لا يكتب، و ليس هذا على ذلك النعت. روى عن الشعبى قال: ما مات النبى (ص) حتى كتب و قرى. وَ لا تَخُطُّهُ بالفتح على النّهى و هو شاذ و الصحيح انّه لم يكن يكتب: بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مفسران را درین آیت سه قول است: حسن گفت: بل القرآن آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ المؤمنين جواب ایشان است که گفتند، إِنْ هَذا

إِلَّا إِفْكٌ افْتَراهُ این قرآن دروغی است که محمد برساخته. رب العالمین گفت ساخته محمد نیست که سخنان خدای است روشن و پیدا بی‌گمان یادگرفته و یاد داشته در دلهای مؤمنان، و این تخصیص این امّت است که امتهای پیشینه را نبوده پیشینیان کتابهای خدا نظرا میخواندند و طاقت یادگرفتن و حفظ آن نداشتند مگر پیغامبران، و از اینجا است که موسی (ع) در حضرت مناجات گفت: یا ربّ انی اجد فی التورية امّة اناجيلهم فی صدورهم يقرءونه ظاهرا. و فی بعض الآثار. «ما حسدتكم اليهود و النصارى على شیء كحفظ القرآن». قال ابو امامة: انّ اللَّه لا يعذب بالنّار قلبا وعى القرآن. و قال النّبي (ص).» القلب الذى ليس فيه شیء من القرآن كالبيت الخرب»

و قال (ص): «تعاهدوا هذا القرآن فانّه اشدّ تفصّيا من صدور الرجال من النعم من عقلها».

قال بعض اهل السنّة: القرآن فی الصّدر غير ممزوج به فمن زعم انّه فی الصدر ممزوج به فقد اخطاء و ذلك لانّه باين عن الصدر غير ممزوج به بل هو منسوب اليه لقوله تعالى: بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ.

قول دوم آنست که این نامه یادگرفته تو یا محمد از شگفتهای آشکارا است که تو نویسنده و خواننده نه‌ای و صفت تو امیّ است و آنکه خبر میدهی از قصه‌های پیشینیان و آئین رفتگان و نیك و بد جهان و جهانیان این دلیلهایی است روشن بر صحت نبوت تو و نشانهای آشکارا که اللَّه در دلهای اهل علم نهاده از امّت تو. گفته‌اند که این اهل علم صحابه رسول‌اندکه قرآن حفظ داشتند و احکام آن را معتقد بودند و بجان و دل بپذیرفتند و آن را بی‌هیچ گمان کلام و سخن اللَّه دانستند.

قول سوم آنست که بل هو یعنی محمد (ص) ذو آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ من اهل الكتاب لانهم يجدونه بنعته و صفته فی كتبهم يعنى نعته (ص) مذكور فی الكتب الماضية يعرفها اهل الكتاب. روى انّ المسيح عيسى بن مريم (ع) قال للحواريين انا اذهب و سيأتيكم الفارقليط يعنى محمدا (ص) روح الحق الذى لا يتكلّم من قبل نفسه و لا يقول من تلقاء نفسه شيئا و لكنّه ما يسمع به يكلمكم و يسوسكم بالحق و يخبركم بالحوادث و الغيوب و هو يشهد لی كما شهدت له، فانّی جئتكم بالامثال و هو يأتيكم بالتأويل و يفسّر لكم كل شیء. قوله يخبركم بالحوادث يعنى ما يحدث فی الازمنة، مثل خروج الدجّال و ظهور الدّابة و طلوع الشمس من مغربها و اشباه هذا، و يعنى بالغيوب امر القيامة من الحساب و الجنّة و النار ممّا لم يذكر فی التورية و الانجيل و الزبور، و ذكره نبيّنا (ص).

وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا إِلَّا الظَّالِمُونَ، ای ما ينكر هذا الكتاب و لا هذه الحجج الّا الظالمون انفسهم. تقول جحده و جحد به وكفره وكفر به، و الجحود فی الاية الاولى متعلق بالوحدانيّة و فی الاية الثانية متعلق بالنبوّة.

وَ قالُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آياتٌ مِنْ رَبِّهِ قرأ ابن كثير و حمزة و الكسائى و ابو بكر آية من ربّه على التوحيد و قرأ الآخرون آيات من ربّه لقوله عزّ و جلّ: قُلْ إِنَّمَا الْآياتُ عِنْدَ اللَّهِ، و المعنى قال كفار مكة هلّا انزل عليه آية من ربّه كما انزل على الانبياء من قبل كناقة صالح و مائدة عيسى و العصا و اليد البيضاء و فلق البحر لموسى. و قال بعضهم اراد به الآيات المذكور فی قوله عز و جل: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً الى آخر الآيات. «قل» يا محمد «إِنَّمَا الْآياتُ عِنْدَ اللَّهِ»، ای فی حكم اللَّه و هو القادر على ارسالها اذا شاء ارسلها و لست املك منها شيئا وكان فی حكمته انّ الكتاب الذى انزله كاف لكم إِنَّما أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ، ای انّما انا رسول ارسلنى اليه اليكم لا خوفكم على كفركم و ابيّن لكم ما ارسلنى من امر دينه و الحكمة فی ترك اجابة الانبياء (ع) الى الآيات المقترحة انه يودّى الى ما لا يتناهى، و ذلك انّه سبحانه لو اجاب قوما الى آية مقترحة طلب منه قوم آخرون آية اخرى، و اذا اجابهم الى ذلك طلب كل واحد منهم آية مقترحة ثم آية بعد آية فيؤدّى الى ما لا يتناهى، و لانّ هؤلاء طلبوا آيات تضطرّهم الى الايمان فلو اجابهم اليها لما استحقوا الثواب على ذلك.

أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ يُتْلى عَلَيْهِمْ اين آيت جواب ايشانست كه گفتند: لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آياتٌ مِنْ

رَبِّهِ، میگوید ایشان که اقتراح آیات میکنند این کتاب قرآن ایشان را دلیل نه؟ پس بر صحت نبوّت توکتابی بر لغت ایشان نظم آن معجزه، لفظ آن فصیح، عبارت آن بلیغ، حجّت آن روشن، حکم آن پیدا نظم آن زیبا تو بزبان ایشان بر ایشان میخوانی و ایشان را بآن پند میدهی و ایشان با فصاحت و بلاغت ایشان درماندند از قبیل آن گفتن و یك سورت چنان آوردن، و این از همه معجزات بلیغ‌تر است و از اسباب شك دورتر. نه بس ایشان را این چنین کتاب بدین صفت که دیگری میخواهند؟ آن‌گه گفت: إِنَّ فِي ذلِكَ ای فی القرآن لَرَحْمَةً وَ ذِكْرى لمن همّه الایمان دون التعنّت.

گفته‌اند سبب نزول این آیت آن بود که رسول خدا در مدینه شد. قومی مسلمانان سخنها و مسألتها که از جهودان شنیده بودند و نبشته بودند آن نبشتها آوردند پیش مصطفی (ص). رسول در آن نگرست و بر ایشان خشم گرفت و آن نبشتها بیفکند و گفت: «کفی بقوم حمقا او ضلالا ان یرغبوا عمّا جاءهم به نبیّهم الی ما جاء به غیر نبیّهم الی قوم غیرهم و الّذی نفس محمد بیده لو ادرکنی موسی و عیسی لاتبعانی و ما اتبعهما. فانزل اللَّه هذه الایة». وگفته‌اند در شان عمر بن الخطّاب فرو آمدکه بحضرت رسول خدا آمد و نبشته‌ای در دست وی. گفت یا رسول اللَّه این نبشته جهودی داد بمن برخوانم، رسول گفت اگر از آن تورات است که حق تعالی بموسی فرستاد، برخوان. عمر میخواند و رسول خدا متغیّر و متلوّن همی گشت و عمر نمیدانست تا عبد اللَّه بن ثابت جوانی انصاری خادم رسول که پیوسته با رسول بودی دست بر پهلوی عمر زدگفت: ثکلتك امّك یا عمر اما تری وجه رسول اللَّه (ص) یتلوّن؟ فرمی عمر بالرّق، و نزلت: أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ الآیة.

قوله قُلْ كَفى بِاللَّهِ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ شَهِيداً یشهد لی بالصدق بانّی رسوله و ذلك فی قوله: وَكَفى بِاللَّهِ شَهِيداً محمد رسول اللَّه، و قیل معناه فی القرآن الذی بیّن اللَّه باعجازه صدقی کفایة و شهادة صدق بینی و بینکم لمن طلب الدلیل يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، ای انّه یعلم ان الاصلح لکم ان لا تؤتوا ما تقترحونه من الآیات و انّ لکم فی القرآن کفایة لانّ من یعلم ما فی السماوات و الارض لا یخفی علیه ما فیه مصلحتکم من مفسدتکم. وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْباطِلِ الذی لا یجوز به الایمان و هو ابلیس و الصّنم، وَكَفَرُوا بِاللَّهِ الذی یجب الایمان به و الشکر علی نعمه أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ الهالکون.

وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ این آیت در شان النضر بن الحارث فرو آمدکه گفت: یا محمد إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ.

ربّ العالمین گفت جل جلاله: وَ لَوْ لا أَجَلٌ مُسَمًّى، ای لو لا ما وعدتك انی لا اعذب قومك و لا استأصلهم و أؤخر عذابهم الی یوم القیمة کما قال: بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ لَجاءَهُمُ الْعَذابُ. و قال بعضهم معناه لو لا الموت الذی یوصلهم الی العذاب لعجل لهم العذاب فی الحال وَ لَيَأْتِيَنَّهُمْ بَغْتَةً ای لیأتینهم الموت بغتة و اذا اتاهم الموت بغتة کان ذلك اشق علیهم، وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ باتیانه بغتة. و فی بعض الآثار: «من مات مصححا لامره مستعدّا لموته ماکان موته فجأة بغتة، و ان قبض قائما، و من لم یکن مصححا لامره و لا مستعدّا لموته فموته موت فجأة و ان کان صاحب الفراش سنة.

قوله: يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ اعادة تاکیدا وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكافِرِينَ جامعة لهم لا یبقی منهم احدا لادخلها. و قیل معناه عجب من جهلهم فی استعجال العذاب و قد اعدّ اللَّه لهم جهنّم و انّها قد احاطت بهم و هم علی شفیر جهنّم لم یبق الّا ان یدخلوها.

و قیل لَمُحِيطَةٌ بهم فی الآخرة ای سیحیط بهم هو عن قریب، لانّ ما هو آت قریب.

يَوْمَ يَغْشاهُمُ الْعَذابُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ، ای من کلّ الجهات لانه محیط بهم، وَ يَقُولُ ذُوقُوا و بال ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ فی الدنیا من معاصی اللَّه و ذلك زیادة فی العقوبة و الایجاع. و قرأ نافع و اهل الکوفة وَ يَقُولُ بالیاء یعنی یقول لهم الموکل بعذابهم ذُوقُوا. و قرأ الباقون بالنّون لانه لما کان بامره نسب الیه.

يا عِبادِيَ الَّذينَ آمَنُوا بى و برسلى و لا يمكنكم اظهار دينكم و توحيدكم بمكانكم يعنى بمكة وكانوا يعذّبون على الدّين إِنَّ أَرْضِي واسِعَةٌ فانتقلوا منها الى حيث يمكنكم ان تعبدونى فيها. نزلت هذه الاية فى قوم من المؤمنين دعوا الى الهجرة فشقّ عليهم ذلك من جهة الطبع، فقالوا: كيف يكون حالنا اذا انتقلنا الى دار العزبة و ليس بها احد يعرفنا فيواسينا و لا نعرف وجوه الاكتساب بها فانزل اللَّه هذه الآية قطعا لعذرهم فى ترك الهجرة بهذه العلّة، و قال مقاتل و الكلبى نزلت فى المستضعفين من المؤمنين يحثّهم على الهجرة يقول ان كنتم فى ضيق بمكّة من اظهار الايمان فاخرجوا منها انّ ارضى المدينة واسعة آمنة. و قال عطاء اذا امرتم بالمعاصى فاهربوا فان ارضى واسعة، وكذلك يجب على كل من كان فى بلد يعمل فيها بالمعاصى، و لا يمكنه تغيير ذلك، ان يهاجر الى حيث يتهيّأ له العبادة.

روى عن النبى (ص) قال: «من فرّ بدينه من ارض الى ارض و ان كان شبرا من الارض استوجب الجنّة وكان رفيق ابرهيم و محمد صلّى اللَّه عليهما».

و قال مطرف بن عبد اللَّه: ارضى واسعة، معناه رزقى لكم واسع فاخرجوا. و قيل معناه ارض الجنّة واسعة فاعبدونى اعطكم.

كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ، خوّفهم بالموت ليهوّن عليهم الهجرة، اى كلّ احد ميّت اينما كان فلا تقيموا بدار الشرك خوفا من الموت ثُمَّ إِلَيْنا تُرْجَعُونَ فنجزيكم باعمالكم. و قرأ ابو بكر يرجعون بالياء.

وَ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَنُبَوِّئَنَّهُمْ، قرأ حمزة و الكسائى: لنثوينّهم بالثاء ساكنة من غير همز، اى نجعلهم ثاوين فيها، مقيمين، يقال: ثوى الرجل اذا اقام، و اثويته اذا انزلته منزلا يقيم فيه. و قرأ الآخرون بالباء و فتحها و تشديد الواو و همز بعدها، اى لننزلنّهم مِنَ الْجَنَّةِ غُرَفاً قصورا علالى. و انّما قال ذلك لانّ الجنّة فى عالية و النار فى سافلة و لانّ النظر من الغرف الى المياه و الخضر اشهى و الذّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ، اى من تحت الغرف. و قيل من تحت اشجار الجنّة الانهار من الماء و الخمر و اللبن و العسل و التسنيم خالِدِينَ فِيها الى غير غاية. نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ.

الَّذينَ صَبَرُوا على الشدائد و الاذى فى ذات اللَّه و صبروا على فرائض اللَّه و جهاد اعدائه وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ اى على كفاية ربهم يعتمدون و بفضله يثقون و انّما وصفهم بهذه الصفة لانّ الشيطان كان يوسوس لهم انّكم ان تركتم ارضكم و اموالكم و صرتم الى دار لعزبة افتقرتم و هلكتم فوصفهم اللَّه بالطاعة على مخالفة الشيطان و الثقة بكفاية الرحمن، لانّ ذلك من قوة الايمان.

وَكَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا الدابة كل حيوان على الارض مما يعقل و ممّا لا يعقل، لانّها تدبّ على الارض. اين آيت هم در شأن ايشان آمدكه هجرت بر ايشان سخت بود و دشخوار از بيم درويشى و مى‌گفتند: ما لنا بالمدينة مال، فاين المعاش لنا هناك؟ رب العالمين گفت: كم من دابّة ذات حاجة الى غذاء «لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا» اى ترفع رزقها معها و لا تدّخر شيئا لغد مثل البهائم و الطير، اى بسا جانوراكه او را حاجت است بغذا چنان‌كه شما را حاجت است، و هرگز رزق خويش با خود برندارد، و فردا را ادّخار نكند. و رب العزة او را و شما را بادرار روزى ميدهد.

قال سفيان: لا يدّخر من الدواب غير الآدمىّ و النملة و الفارة.

ابن عمرگفت: با رسول خدا بودم در نخلستان مدينة و رسول صلوات اللَّه عليه رطب بدست مبارك خويش از زمين برمى‌گرفت و ميخورد و مراگفت: كل يا بن عمر تو نيز بخور اى پسر عمر. گفتم: يا رسول اللَّه اين ساعت مرا آرزوى خوردن نيست و طبع نميخواهد. رسول خداگفت: مرا آرزو هست و طبع مى‌خواهد و امروز چهارم روز است‌كه طعامى نخوردم و نيافتم. ابن عمرگفت: انّا للَّه اللَّه المستعان. رسول گفت: يا بن عمر من اگر خواستمى از خدا مرا بدادى آنچه خواستمى و بر ملك كسرى و قيصر افزون دادى،لكن اجوع يوما و اشبع يوما

انگه گفت فکیف بك یا بن عمر اذا عمّرت و بقیت فی حثالة من الناس یخبئون رزق سنة و یضعف الیقین.
قال فو اللّه ما برحنا حتّی نزلت: وَكَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا، اللَّهُ يَرْزُقُها وَ إِيَّاكُمْ یوما فیوما من غیر طلب وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ بحاجتکم الی الرزق، فلا تهتمّوا لاجل الرزق و لا تترکوا عبادة اللّه بسبب الرزق.
عن ابن عباس رضی اللّه عنه، قال: قال رسول اللّه (ص): «ایها الناس انّ الرزق مقسوم لن یعدو امرءا ما کتب له، فاجملوا فی الطلب، ایها الناس انّ فی القنوع لسعة و انّ فی الاقتصاد، لبلغة، و انّ فی الزهد لراحة، و لکل عمل جزاء، وکل ما هو آت قریب».
و عن ابن مسعود قال: قال رسول اللّه (ص): «یقول اللّه تعالی: یا بن آدم تؤتی کل یوم برزقك و انت تحزن و تنقص کل یوم من عمرك و انت تفرح انت فیما یکفیك و انت تطلب ما یطغیك، لا بقلیل تقنع و لا من کثیر تشبع».
و عن نافع عن ابن عمر قال: قال رسول اللّه (ص) لیس شیء یباعدکم من النار الّا و قد ذکرته لکم و لا شیء یقرّبکم من الجنّة الّا و قد دللتکم علیه. انّ روح القدس نفث فی روعی انه لن یموت عبد حتی یستکمل رزقه فاجملوا فی الطلب، ای اختصروا فی الطلب و لا یحملنّکم استبطاء الرزق علی ان تطلبوا شیئا من فضل اللّه بمعصیته، فانّه لا ینال ما عند اللّه الّا بطاعته، الا و انّ لکلّ امرئ رزقا هو یأتیه لا محالة فمن رضی به بورك له فیه فوسعه، و من لم یرض به لم تبارك له فیه و لم یسعه، ان الرّزق لیطلب الرجل کما یطلبه اجله و روی انّ النبی قال: «لو انکم یتوکّلون علی اللّه حق توکّله لرزقتم کما یرزق الطیر تغدوا خماصا و تروح بطانا.
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ، یعنی کفار مکّة مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لمصالح العباد حتی یجریا دائبین، لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ، یعنی من این یصرفون عن عبادة صانعها و خالقها الی عبادة جمادات لا تضر و لا تنفع، کانّه قال مع علمهم بجلائل صنع اللّه و شدّة عجز الاوثان ما الذی یحملهم علی ان ینصرفوا عن توحیده الی الاشراك به.
اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ يَقْدِرُ لَهُ یعنی یوسع الرزق علی من یشاء من عباده و یضیق علی من یشاء علی ما یوجبه الحکمة. قال الحسن یبطأ الرزق لعدوّه مکرا به و یقدر علی ولیّه نظرا له فطوبی لمن نظر اللّه له إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ یعلم من یصلحه القبض و من یصلحه البسط. و فی حدیث ابی ذر عن رسول اللّه (ص)، فیما یروی عن ربّه عزّ و جلّ: ان من عبادی من لا یصلح ایمانه الا الغنی و لو افقرته لافسده ذلك، و ان من عبادی من لا یصلح ایمانه الا الفقر و لو اغنیته لافسده ذلك ادبر عبادی بعلمی انی بعبادی خبیر بصیر.
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِها باخراج الزرع و الاشجار عنها و الارض المیتة التي لیست بمنبتة سمّیت میتة لانّه لا ینتفع بها کما لا ینتفع بالمیتة، لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، ای هم مقرّون بذلك، قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ، علی قیام حجتی و صدق لهجتی، قل الحمد للّه علی اقرارهم و لزوم الحجة علیهم، قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا و اعاذنا من الجهل الذی اضل به هؤلاء الکفار بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ ما یلزمهم فی اقرارهم هذا من الحجة علی ان یعبدوا اللّه وحده دون غیره.
وَ ما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ، اللهو هو الاستماع بلذّات الدنیا، و اللعب العبث، سمیت بها لانّها فانیة لا تدوم کما لا یدوم اللّهو و اللعب. فان قیل لم سماها لهوا و لعبا و قد خلقها حکمة و مصلحة؟ قلنا: انه سبحانه بنی الخطاب علی الاعم الاغلب، و ذلك انّ غرض اکثر الناس من الدنیا اللهو و اللعب. وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ، الحیوان و الحیاة واحدة، یقال حیی یحیی حیاة و حیوانا فهو حی. و قیل: الحیوان الحیاة الدائمة التي لا زوال لها. و لا انقطاع و لا موت.
و قیل معناه انّ الدار الآخرة فیها الحیاة الدائمة لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ لکان خیرا.
و قیل معناه لو علموا طیب حیاة الدار الآخرة لرغبوا فیها.

فَإِذا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ، يعنى الكفار لتجاراتهم و تصرفاتهم و هاجت الرّياح و اضطربت الامواج و خافوا الغرق، دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ يعنى يدعون اللَّه وحده و يخلصون له الدعوة للنجاة من دون الاصنام لعلمهم بانّها لا تقدر على النفع و الضر على انجائهم منها. فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذا هُمْ يُشْرِكُونَ عادوا الى شركهم جهلا و عنادا. قال عكرمة: كان اهل الجاهلية اذا ركبوا البحر حملوا معهم الاصنام، فاذا اشتدّت بهم الرّيح القوها فى البحر و قالوا: يا ربّ يا ربّ.

لِيَكْفُرُوا بما آتَيْناهُمْ هذا لام الامر و معناه التهديد و الوعيدكقوله: اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ اى ليجحدوا نعمة اللَّه فى انجائه ايّاهم وَ لِيَتَمَتَّعُوا قرأ حمزة و الكسائى ساكنة اللام و قرأ الباقون بكسرها نسقا على قوله: لِيَكْفُرُوا، و قيل: من كسر اللام جعلها لام كى، وكذلك فى لِيَكْفُرُوا و المعنى انّما خلصهم اللَّه من تلك الاهوال و ردّهم الى سلامة البرّ لِيَكْفُرُوا نعم اللَّه التي انعم بها عليهم فى النّجاة و الخلاص. و لكى يزداد واكفرا باللّه و تمردا عليه و لكى يتمتّعوا بها خوّلوا فى دنياهم الى منتهى آجالهم من غير نصيب فى الآخرة فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ اذا و ردوا الآخرة و عاينوها حين يحلّ بهم العذاب انهم كانوا مستدرجين فى الدنيا زيادة فى تعذيبهم: انّما نملى لهم ليزدادوا اثما.

أَ وَ لَمْ يَرَوْا يعنى اهل مكة أَنَّا جَعَلْنا حَرَماً آمِناً وَ يُتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ يعنى العرب يسبى بعضهم بعضا و اهل مكة آمنون. و قيل انّ اهل مكة كانوا غير آمنين قبل خروج رسول اللَّه (ص) فلمّا خرج آمنهم اللَّه من الخوف و اطعمهم من الجوع و ذلك قوله أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ اى لا احد فعل ذلك غير اللَّه، فكيف يكفرون نعمتى التي هى حق و يصدّقون الباطل فيجعلون الاوثان آلهة. و قيل أَ فَبِالْباطِلِ، يعنى بالاصنام يُؤْمِنُونَ وَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ بمحمّد و الاسلام يَكْفُرُونَ. و قيل كانت قريش استكتبت من فارس قصص ملوكهم وكانت تقرأها و تكفر بالرسول و القرآن وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً اى لا احد اظلم من الكاذب على اللَّه و هو الواصف له بما ليس من صفته أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُ على لسان الرسول و هو القرآن اوكذب بما ورد من اوصافه فى كتابه كعلمه و قدرته، أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْكافِرِينَ استفهام بمعنى التقرير، معناه اما لهذا الكافر المكذّب مأوى فى جهنم؟

وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا، اى فى طاعتنا و عبادتنا، لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا، اى لنعرفنّهم سبيل ديننا و سبيل المعرفة بنا و سبيل اللَّه دينه و سبيل اللَّه الطريق المؤدّى الى عبادته و المعرفة به. و قيل وَ الَّذِينَ جاهَدُوا المشركين لنصرة ديننا لنثبتنّهم على ما قاتل عليه. و قيل لنزيدنّهم هدى كما قال تعالى: وَ يَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدىً و قيل وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا اى فى طلب العلم لَنَهْدِيَنَّهُمْ سبل العمل به. و قال سهل بن عبد اللَّه: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فى اقامة السَّنّة لَنَهْدِيَنَّهُمْ سبل الجنّة. ثم قال: مثل السَّنّة فى الدنيا كمثل الجنّة فى العقبى، من دخل الجنّة فى العقبى سلم، كذلك من لزم السنّة فى الدنيا سلم. و قال سفيان بن عيينة: اذا اختلف الناس فانظروا ما عليه اهل الثغور، فانّ اللَّه عز و جل يقول: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا. و قال الحسين بن الفضل: فيه تقديم و تأخير مجازه: و الذين هديناهم سبلنا جاهدوا فينا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ بالنصرة و المعونة فى دنياهم و بالثواب و المغفرة فى عقباهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى وَ ما كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ الآيه، از روى ظاهر بر لسان تفسير معنى آيت آنست كه ما ترا پيغامبر امّى كرديم، نه خواننده نه نويسنده، نه هرگز بهيچ كتّاب رفته و نه هيچ معلم ديده، تا عالميان بدانندكه آنچه مى‌گويى از احكام شريعت و اعلام حقيقت و خبر مى‌دهى از قصه پيشينان و آئين گذشتگان و نيك و بد جهان و جهانيان، همه از وحى پاك مى‌گويى و ازكتاب منزل و پيغام راست وكلام حق دلالت بر صحت نبوّت و تحقيق رسالت و انتفاء شبهت. امّا اهل معرفت و جوانمردان طريقت رمزى ديگر ديده‌اند درين آيت، و سرّى ديگر شناخته‌اند، گفتند رب العالمين چون خواست كه آن سيد را بتخاصيص قربت و تحقيق رسالت مخصوص گرداند

و سینه پاك وی شایسته مکاشفات و ملاطفات خودکند از نخست شواهد الهیت لختی بروکشف کرد تا غوغاء طبیعت و آلایش بشریّت از نهاد وی رخت برداشت و سینه وی از اغیار پاك گشت و از معلومات و مرسومات آزاد، فلمّا خلا قلبه و سرّه عن کل معلوم و مرسوم ورد علیه خطاب الحق و شاهد الصدق غیر مقرون بممازجة طبع و مشارکة کسب و تکلف بشریة و صارکما قیل:

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبا فارغا فتمکّنا

همه پیغامبران را اول قاعده دولت و رتبت ولایت که نهادند از روش ایشان نهادند، آن گه از روش خویش بکشش حق رسیدند، باز مصطفای عربی پیغامبر هاشمی، نخست قاعده دولت وی از جذبه حق ساختند پیش از دورگل آدم بکمندکشش معتصم گشته بود تا همی گفت: «کنت نبیّا و آدم بین الماء و الطین»

انبیاء هر یکی علی الانفراد بحری بودند، چون علم نصرت این مهتر عالم پدید آمد همه در جنب بحر او بقطره‌ای بازآمدند، برای آنکه همگان از بشریت به نبوت آمدند و آن مهتر از نبوت به بشریت خرامیدکما قال: «کنت نبیّا و آدم بین الماء و الطین» و قال (ص) «آدم و من دونه تحت لوائی» و همگان از دنیا بعقبی شوند و آن مهتر از عقبی بدنیا آمدکما قال: «بعثت انا و الساعة کهاتین» و اشار باصبعیه «فسبقتها کما سبقت هذه هذه» یعنی کما سبقت الوسطی المسبحة فی الطول، و هر یکی را یك امّت بیش نبود، و هر چه لم یکن ثم کانند، همه امت اواند اما بحکم قهر و اما بحکم نواخت، کما قال: «بعثت الی الاحمر و الاسود و الی الخلق کافّة» و همگان از تفرقت قدم در دائره جمع نهادند و این مهتر از دایره جمع برای نجات خلق بتفرقت آمد و این را نه تراجع گویند بلکه تنزل گویند، تراجع از فترت افتد و تنزل از مکارم الاخلاق رود، کما قال: «بعثت لاتمم مکارم الاخلاق».

و روی: «نزلت لاتمم مکارم الاخلاق».

بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ قلوب الخواص من العلماء باللّه خزائن الغیب، فیها براهین حقه و بیّنات سرّه و دلائل توحیده و شواهد ربوبیته فقانون الحقایق قلوبهم، وکل شیء یطلب من موطنه. هر چیزی را که جویند از معدن و موطن خود جویند، درّ شب‌افروز از صدف جویندکه مسکن اوست، آفتاب رخشان از برج فلك جویندکه مطلع اوست، عسل مصفی از نحل جویندکه معدن اوست، نور معرفت و وصف ذات احدیت از دلهای عارفان جویندکه دلهای ایشان قانون معرفت است، و سرهای ایشان کان محبت.

ای جوانمرد! دل عارف بر هیئت پیرایه است که گل در آن کنند، هر چندکه گل در پیرایه میکنند تا آتش در زیر آن نکنندگلاب بیرون ناید و بوی ندهد، همچنین تا آتش محبت در دل نزند آب از دیده باران نشود وگل معرفت بوی ندهد.

پیر طریقت گفت: آتشی که در دل زنند بی‌دود باشد نه زندگانی این جوانمرد را آخر است و نه آتش وی را دود. زندگانی بمیخ بقا دوخته و جان بوایست دوست مأخوذ.

بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ درین آیت اشارتی است و در آن اشارت بشارتی. میگوید جلّ جلاله که قرآن در دلهای دانایان و مؤمنان است.

و مصطفی (ص) گفت: «لوکان القرآن فی اهاب ما مسّته النار»

اگر این قرآن در پوست گاو نهاده بودی فردا آن پوست بآتش نه بسوختندی، پس چه گویی مسلمانی راکه این قرآن در دل وی نهاده‌اند با ایمان و معرفت بهم اولیترکه فردا بآتش بنسوزند.

یا عِبادِيَ الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي واسِعَةٌ

بزبان اهل تفسیرکسی راکه در دین بعذاب دارند و رنجانند یا در ضیق معیشت باشد، بحکم این آیت هجرت کند بجایی که از عذاب و رنج ایمن بود و فراخی معاش بیند. و بزبان اشارت بر ذوق اهل معرفت هجرت که از

عذاب و رنج ایمن بود و فراخی معاش بیند و بر زبان اشارت بر ذوق اهل معرفت هجرت میفرماید، قومی را که بر جاه و قبول خلق آرام دارند و بر معلوم تکیه کنند، چنان که حکایت کنند از بو سعید خرازکه در شهری شدم و نام من پی من آنجا معروف و مشهور شده و درکار ما عظیم برفتند چنان که پوست خربزه کز دست ما بیفتاد برداشتند و از یکدیگر بصد دینار همی خریدند و بر آن همی‌افزودند. با خود گفتم این نه جای منست و نه بابت روزگار من. از آنجا هجرت کردم: بجایی افتادم که مرا زندیق همی گفتند و هر روز دو بار بر من سنگ‌باران همی‌کردندکه شومی خویش ازین شهر و ولایت ما فرا پیش‌تر بر. من همان جای مقام ساختم و آن رنج و بلا همی‌کشیدم و خوش همی‌بودم.

و از ابراهیم ادهم حکایت کنندکه: در همه عمر خویش در دنیا سه شادی بدلم رسید و بآن سه شادی نفس خویش را قهرکردم: در شهر انطاکیه شدم برهنه پای و برهنه سر میرفتم و هرکس طعنه‌ای بر من همی‌زد، یکی گفت: هذا عبد آبق من مولاه این بنده‌ایست از خداوند خود گریخته، مرا این سخن خوش آمدگفتم با نفس خویش ای گریخته و رمیده‌گاه آن نیامد بطریق صلح درآیی؟. دوم شادی آن بود که درکشتی نشسته بودم مسخره‌ای در میان آن جماعت بود و هیچکس را از من حقیرتر و خوارتر نمی‌دید. هر ساعتی بیامدی و دست بر قفای من داشتی. سوم آن بود که در شهر مطیّه در مسجدی سر بر زانوی حسرت نهاده بودم در وادی کم وکاست خود افتاده، بی‌حرمتی بیامد و بند میزر بگشاد و آب بر من ریخت گفت یا شیخ خذ ماء الورد نفس من آن ساعت از آن حقارت خویش نیست گشت و دلم بدان شاد شد و آن شادی از بارگاه عزت در حق خود تحفه سعادت یافتم.

پیر طریقت گفت: بسا مغرور در ستر اللّه و مستدرج در نعمت اللّه و مفتون بثنای خلق، جایی که ترا فرا پوشد نگر مغرور نباشی و چون خلق ترا بستایند نگر مفتون نباشی و چون نعمت بر توگشایند نگر مستدرج نباشی.

كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ هر نفسی چشنده مرگ است و هرکسی را رهگذر بر مرگ است. راهی رفتنی و پلی گذشتنی و شرابی آشامیدنی. سیّد (ص) پیوسته مر امّت را این وصیت کردی که: اکثر و اذکر هادم اللذات زنهار مرگ را فراموش نکنید و از آمدن او غافل مباشید.

از ابراهیم ادهم سؤال کردندکه ای قدوه اهل طریقت و ای مقدّم زمره حقیقت آن چه معنی بود که در سویدای سینه تو پدید آمد تا تاج شاهی از سر بنهادی و لباس سلطانی از تن برکشیدی و مرقّع درویشی در پوشیدی و محنت و بینوایی اختیارکردی؟ گفت آری روزی بر تخت مملکت نشسته بودم و بر چهار بالش حشمت تکیه زده که ناگاه آئینه‌ای در پیش روی من داشتند. در آن آئینه نگه کردم منزل خود در خاك دیدم و مرا مونس نه. سفری دراز در پیش و مرا زاد نه، زندانی تافته دیدم و مرا طاقت نه، قاضی عدل دیدم و مرا حجت نه: ای مردی که اگر بساط امل توگوشه‌ای بازکشند از قاف تا قاف بگیرد، باری بنگرکه صاحب قاب قوسین چه میگوید: و اللّه ما رفعت قدما و ظننت انی وضعتها و ما اکلت لقمة و ظننت انی ابتلعتها، گفت بدان خدایی که مرا بخلق فرستاد که هیچ قدمی از زمین برنداشتم که گمان بردم که پیش از مرگ من آن را بزمین باز توانم نهاد، و هیچ لقمه‌ای در دهان ننهادم که چنان پنداشتم که من آن لقمه را پیش از مرگ فرو توانم برد. اوکه سیّد اولین و آخرین است و مقتدای اهل آسمان و زمین است چنین میگوید و تو مغرور غافل امل دراز در پیش نهاده‌ای و صد ساله کار و بار ساخته و دل بر آن نهاده‌ای خبر نداری که این دنیای غدّار سرای غرور است نه سرای سرور، سرای فرار است نه سرای قرار.

تا کی از دار الغروری سوختن دار السرور — تا کی از دار الفراری ساختن دار القرار
ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار — وی خداوندان قال الاعتذار الاعتذار
پیش از آن کین جان عذرآور فروماند ز نطق — پیش از آن کین چشم عبرت‌بین فروماند زکار

ای غافل بیحاصل، تا چند شربت مراد آمیزی و تا کی دیك آرزو پزی. گاه چون شیر هر چت پیش آید همی‌شکنی، گاه چون گرگ هر چه بینی همی دری، گاه چون کبك برکوهسار مراد می‌پری، گاه چون آهو در مرغزار آرزو می‌چری، خبر نداری که این دنیا که تو بدان همی نازی و ترا می‌فریبد و در دام غرور میکشد لعبی و لهوی است. سرای بی‌سرمایگان و سرمایه بی‌دولتان و بازیچه بیکاران.

وَ ما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ دنیا معشوقه‌ای فتّان است و رعنایی بی‌سر و سامان، دوستی بی‌وفا دایه‌ای بی‌مهر، دشمنی پرگزند بلعجبی پربند، هرکرا بامداد بنوازد شبانگاهش بگدازد، هرکرا یك روز دل بشادی بیفروزد دیگر روزش بآتش هلاك بسوزد.

احـــلام نـــوم اوکظـــلّ زائـــل انّ اللبیـــب بمثلهـــا لا یخـــدع

و فی بعض الآثار: انّ الدنیا دار من لا دار له و مال من لا مال له، یجمع من لا عقل له و بها یفرح من لا فهم له. همومها دائم و سرورها مائل، و نعیمها زائل:

اگـر در قصـر مشـتاقان تـرا یـك روز بارسـتی ترا با انـدهان عشـق ایـن جـادو چـه کارسـتی
وگـــر رنگـــی زگلـــزار حـــدیث او ببینـــی تـــو بچشم تو همـه گلها که در باغست خارستی

... وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ، این حیات لعب و لهو در چشم کسی آیدکه از حیات طیّبه و زندگانی مهر خبر ندارد، خدای را دوستانی‌اندکه زندگانی ایشان امروز بذکر است و بمهر، و فردا زندگانی ایشان بمشاهدت بود و معاینت. زندگانی ذکر را ثمره انس است و زندگانی مهر را ثمره فنا. ایشان اندکه یك طرف ازو محجوب نه‌اند، ور هیچ محجوب مانند زنده نمانند.

غـم کـی خـورد اوکـه شـادمانیش تـویی یـا کـی مـرد اوکـه زنـدگانیش تـویی

سیرت و صفت ایـن جـوانمردان چیسـت؟ وَ الَّـذِينَ جاهَـدُوا فِينـا لَنَهْـدِيَنَّهُمْ سُـبُلَنا ای الـذین زیّنـوا ظـواهرهم بالمجاهدات زیّنا سرائرهم بالمشاهدات. شغلوا ظواهرهم بالوظائف لانّا اوصلنا الی سرائرهم جاهَدُوا درین موضع بیان سه منزلست: یکی جهد اندر باطن با هوی و با نفس، دیگر جهاد بظاهر با اعداء دین وکفار زمین، سدیگر اجتهاد با قامت حجّت در بیان حق و حقیقت. هر چه بر تن ظاهر شود در دفع کفار آن را جهادگویند، و هر چه در اقامت حجّت و طلب حق وکشف شبهت باشد مر آن را اجتهادگویند، و هر چه اندر باطن بود اندر رعایت عهد الهی مر آن را جهدگویند. این جاهَدُوا فِینا بیان هر سه حال است، اوکه بظاهر جهادکند رحمت نصیب وی، اوکه با اجتهاد بود عصمت بهره وی، اوکه اندر نعت جهد بود کرامت وصل نصیب وی، و شرط هر سه کس آنست که آن جهد فی اللّه بود تا هدایت خلعت وی بود، آن گه گفت وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.

چون هدایت دادم من با وی باشم و وی با من بود. زبان حال بنده میگوید: الهی بعنایت هدایت دادی بمعونت زرع خدمت رویانیدی، به پیغام آب قبول دادی، بنظر خویش میوه محبت وارسانیدی. اکنون سزد که سموم مکر از آن بازداری و بنائی که خود افراشته‌ای بجرم ما خراب نکنی. الهی تو ضعیفان را پناهی، قاصدان را بر سر راهی واجدان را گواهی، چبود که افزایی و نکاهی:

روضه روح من رضای تو باد قبلـه‌گـاهم در سـرای تـو بـاد
ســـرمه دیـــده جهـــان بیـــنم تا بـود گـرد خـاك پـای تـو بـاد
گـر همـه رای تـو فنـاء منسـت کـار مـن بـر مـراد رای تـو بـاد
شـد دلـم ذرّه وار در هوسـت دائم این ذرّه در هـوای تـو بـاد

۳۰- سورة الرّوم مكّية

۱ النوبة الاولی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

الم (۱) منم خداى دانا.

غُلِبَتِ الرُّومُ (۲)، فِي أَدْنَى الْأَرْضِ باز شكستند

در نزديكترين زمين وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ و روميان پس غلبه گبران سَيَغْلِبُونَ (۳) غلبه خواهند يافت.

فِي بِضْعِ سِنِينَ در اند سال، لِلَّهِ الْأَمْرُ كار خداى دارد، مِنْ قَبْلُ از پيش وَ مِنْ بَعْدُ و از پس وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ (۴) و آن روز شاد شوند مؤمنان.

بِنَصْرِ اللَّهِ بيارى دادن اللَّه يَنْصُرُ مَنْ يَشاءُ يارى ميدهد اللَّه او را كه خواهد وَ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۵) و اوست آن توانای مهربان.

وَعْدَ اللَّهِ لا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وعده اللَّه است و اللَّه وعده خويش كژ نكند، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (۶) ليكن بيشتر مردمان نميدانند.

يَعْلَمُونَ ظاهِراً ميدانند آنچه فرا دست است و بر چشم است مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا ازكارهاى اين جهانى، وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ (۷) و ايشان از آن جهان بيخبرانند.

أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ نه باندیشند در دلهاى خويش؟ ما خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما كه نيافريد اللَّه آسمانها و زمينها و آنچه ميان آنست إِلَّا بِالْحَقِّ مگر بتنهايى و فرمان روان، وَ أَجَلٍ مُسَمًّى و نيافريد آن را تا مگر هر چيز تا آن گه بود كه او خواهد وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ و فراوانى از مردمان بِلِقاءِ رَبِّهِمْ لَكافِرُونَ (۸) برستاخيز و ديدار خداوند خويش كافراند.

أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ بنگردند در زمين، فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ تا در نگرند كه چون بود سرانجام ايشان كه پيش از ايشان بودند كانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً با نيروى‌تر از اينان بودند وَ أَثارُوا الْأَرْضَ و زمين شورانيدند وَ عَمَرُوها أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوها و عمارت كردند ايشان پيش از اينان وَ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ و بايشان آمد فرستادگان اللَّه بسخنان روشن و نشانهاى راست فَما كانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ و اللَّه بيدادكردن را بر ايشان نبود وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۹) ليكن ايشان بر خويشتن ستم كردند.

ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا السُّواى پس آن گه سرانجام ايشان كه بدى كردند بد بود. أَنْ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ از بهر آن كه دروغ‌زن گرفتند سخنان اللَّه وَ كانُوا بها يَسْتَهْزِؤُنَ (۱۰) و بر ان افسوس مى‌كردند.

اللَّهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ اللَّه آفريده آغاز ميكند ثُمَّ يُعِيدُهُ و فردا بيرون مى‌آرد در آن جهان ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۱۱) و آن گه باز او برند شما را.

وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ و آن روزكه رستاخيز بپاى شود، يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ (۱۲) كافران كه خداوندان جرم‌اند فرومانند.

وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ شُرَكائِهِمْ شُفَعاءُ و ايشان را از آنچه انباز ميخواندند شفيع نبود كه ايشان را از من بخواهد وَ كانُوا بِشُرَكائِهِمْ كافِرِينَ (۱۳) و بانبازان خويش آن روزكافر باشند.

وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ و آن روزكه رستاخيز بپاى شود يَوْمَئِذٍ يَتَفَرَّقُونَ (۱۴) آن روز جدا ميشوند از هم.

فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ امّا ايشان كه بگرويدند وكارهاى نيك كردند فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ (۱۵) ايشان را در مرغزارى شاد ميدارند.

وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا و امّا ايشان كه كافر شدند، وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و دروغ‌زن گرفتند سخنان ما را، وَ لِقاءِ الْآخِرَةِ وكافر شدند بديدار رستاخيز فَأُولئِكَ فِي الْعَذابِ مُحْضَرُونَ (۱۶) ايشان در عذاب حاضركردگانند.

فَسُبْحانَ اللَّهِ پاکی و بی‌عیبی خدای را و حق پرستش حِينَ تُمْسُونَ در آن هنگام که در شبانگاه شوید وَ حِينَ تُصْبِحُونَ (۱۷) و آن گاه که در بام شوید.
وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و ستایش بسزا او را در آسمانها و زمینها، وَ عَشِيًّا و شبانگاه وَ حِينَ تُظْهِرُونَ (۱۸) و هنگام نماز پیشین.
يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ بیرون می‌آرد زنده از مرده وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ و بیرون می‌آرد مرده از زنده وَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها و زنده میکند زمین را پس مرگی آن، وَ كَذلِكَ تُخْرَجُونَ (۱۹) و فردا شما را هم چنان بیرون آرند.

النوبة الثانية

این سورة الروم مکّی است سه هزار و پانصد و سی و چهار حرف. و هشتصد و نوزده کلمت، و شصت آیت. جمله بمکه فرو آمده، مگر یك آیت: فَسُبْحانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ الی آخر الآیة. و درین سورت منسوخ نیست مگر یك آیت در آخر سورت: فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ نسختها آیة السّیف. وگفته‌اند: فَاصْبِرْ این کلمه منسوخ است، و إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ محکم است، باقی آیت: وَ لا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لا يُوقِنُونَ منسوخ است. و در فضیلت سورت ابیّ کعب گفت: قال رسول اللّه (ص) من قرأ سورة الروم کان له من الاجر عشر حسنات بعدد کل ملك سبّح للّه بین السماء و الارض و ادرك ما ضیّع فی یومه و لیلته.
الم قسم و قد ذکرنا فیما سبق شرحه، و جواب القسم لقد مضمر فیه، تقدیره: لقد غلبت الروم و قد مما یضمرکما قال او جاءوکم حصرت صدورهم، و الغلبة الاستعلاء علی القرن بما یبطل مقاومته فی الحرب، و الغلب مصدر تقول: غلبت غلبا، و طلبت طلبا. و الغلب و الغلبة واحد، کقولك: جلبا و جلبة و قیل هو الغلبة فحذفت التّاء منه کما حذفت من قوله: وَ أَقامَ الصَّلاةَ و انما هو اقامة و الروم جمع رومی کفارسی و فرس. فِي أَدْنَى الْأَرْضِ یعنی فی اقرب ارض الحجاز منهم و هی اذرعات و بصری فهی ادنی الشام الی ارض العرب. و البضع اسم للثلاث و الخمس و السّبع و التسع. و معنی الایة غلبت فارس الروم فی اقرب ارض من ارض الشام الی ارض العرب. و قیل الی ارض فارس و هی ارض الجزیرة و قیل هی ارض الاردن و فلسطین، وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ ای الرّوم من بعد غلبة فارس ایّاهم، سَيَغْلِبُونَ فارس فیما دون عشر سنین.
سبب نزول این آیت بر قول جمهور مفسران آنست که میان اهل فارس و اهل روم قتالی رفت و مشرکان مکه میل داشتند بعجم که اهل پارس بودند و میخواستند همیشه که ایشان را بر روم غلبه باشد و نصرت، از بهر آن که ایشان را کتاب نبود و اوثان‌پرست بودند، هم چون ایشان اصنام‌پرست، و مسلمانان غلبه و نصرت روم میخواستند بر پارس، از بهر آن که اهل روم اهل کتاب بودند.
و قصه آن قتال که میان روم و پارس رفت آن بود که کسرای پارس لشکری انبوه فرستاد بروم و مردی را بر ایشان سالار و مهترکرد نام وی شهربراز، و قیل شیر براز، و قیصر روم لشکری نام زد کرد بقتال ایشان و مردی را بر ایشان امیرکرد، نام وی بخنّس، هر دو لشکر به اذرعات بهم رسیدند یا بزمین جزیره یا بطرف شام، بر اختلاف اقوال علما و پارسیان بر رومیان در آن قتال غلبه کردند. آن خبر بمکه رسید مسلمانان را ناخوش آمد و دل تنگ گشتند و کافران شاد شدند و شماتت کردند و با مسلمانان گفتند به شماتت که اهل کتاب شمااید و ایمن نشستگان در خانمان ماایم، بنگریدکه برادران ما از عجم با رومیان چه کردند؟ اگر شما با ما قتال کنید ما همان کنیم و بر شما غلبه کنیم، رب العالمین این آیت فرستاد: غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ، فِي بِضْعِ سِنِينَ میگوید: پارسیان بر رومیان غلبه کردند و تا نه پس روزگار رومیان بر پارسیان غلبه کنند. ابو بکر صدیق برخاست و در انجمن کفارگفت: شادی چه کنید و شماتت چه نمائید عن قریب بینیدکه رومیان بر پارسیان غلبه کنند و بر ایشان نصرت یابند پیغامبر ما چنین گفت از وحی پاك و پیام راست. ابیّ بن خلف

الجمحی گفت: کذبت دروغ می‌گویی، و این نتواند بود. بو بکر گفت: انت اکذب یا عدوّ اللّه، ای دشمن خدای دروغ توگویی و از هرکس دروغ‌زن‌تر تویی. آن‌گه گفتند تا گروبندیم بده شتر، عقد مراهنت ببستند تا مدت سه سال. و در آن وقت عقد مراهنت بستن و قمار باختن حلال بود، و آیت تحریم قمار از آسمان نیامده بود، پس ابو بکر صدیق آن قصه با رسول خدا بگفت. رسول (ص) گفت مرا چنین گفتندکه تا بضع سنین و بضع از سه باشد تا بنه رو در مدت بیفزای و در مال بیفزای. بو بکر رفت و شتران بصدکرد تا بنه سال، و این عقد ببستند و هر یکی را کفیلی فرا داشتند و در ضمان یکدیگر شدند. پس غزاء احد پیش آمد و ابی خلف بدست رسول خدا کشته شد و بعد از آن روز حدیبیه سال هفتم، از وقت مراهنت خبر رسید بمکه که اهل روم غلبه کردند بر اهل پارس و دیار و اوطان ایشان بدست فروگرفتند، و شهرستان رومیه آن‌گه بنا کردند و بو بکر صدیق آن صد شتر از ورثه ابیّ بستد و پیش مصطفی آورد رسول خدا گفت تصدّق به. ابو بکر آن همه بصدقه داد بفرمان رسول صلوات اللّه علیه بو سعید خدری گفت: روز بدر بود که روم بر پارس ظفر یافتند و ما که مسلمان بودیم بر مشرکان ظفر یافتیم. رب العزّة آن روز اهل کتاب را بر مجوس نصرت داد و اهل اسلام را بر مشرکان نصرت داد و بو بکر صدیق در آن یك روز هم مال غنیمت برداشت از مشرکان و هم مال مراهنت از ورثه ابیّ خلف.

اما سبب غلبه رومیان بر پارسیان بر قول عکرمه و جماعتی مفسّران آن بود که: شهربراز بعد از آن که بر روم غلبه کرد پیوسته در دیار و بلاد روم خرابی میکرد و ایشان را مقهور میداشت. فرّخان برادر شهربراز روزی نشسته بود در مجلس شراب و با حریفان خویش گفت: لقد رأیت کانّی جالس علی سریرکسری من بخواب چنان دیدم که بر سریرکسری نشسته بودم این سخن به کسری رسید، در خشم شد و نامه نبشت به شهربرازکه: چون نامه من بتو رسد فرّخان را سیاست کن و سر وی بمن فرست. شهربراز جواب کسری نبشت که فرّخان مردی است مبارز، لشکر شکن و ترا هر وقت بکار آید، خاصّه در جنگ دشمن، اگر دل با وی خوش کنی و قتل وی نپسندی مگر صواب باشد. کسری جواب وی نبشت که در لشکر من امثال وی بسیار است تو فرمان بردار باش و بتعجیل سر وی بمن فرست. شهربراز بعبارتی دیگر همان جواب نبشت و فرمان وی بقتل فرخان بکار نداشت. کسری را خشم بر خشم زیادت شد و بریدی فرستاد بر اهل پارس که شهربراز را معزول کردم و فرّخان را بجای وی نشاندم، او را والی خود دانید و طاعت دار باشید. و ملطفه‌ای داد به آن برید و گفته بود که چون فرّخان بر تخت ملك نشیند و برادر او را منقاد شود، این ملطفه بدوده. فرّخان بر تخت ملك نشیند و برادر او را منقاد شود، این ملطفه بدوده. فرّخان ملطفه برخواند، نبشته بود که: شهربراز را وقتی هلاك کن که ملطفه بر خوانی. فرّخان، شهربراز را حاضرکرد تا او را سیاست کند بفرمان کسری شهربرازگفت یك ساعت مرا زمان ده تا وصیت نامه‌ای بنویسم. سفط بخواست و سه صحیفه بیرون آورد، در معنی مراجعت وی با کسری بسبب قتل فرّخان، گفت: سه نوبت بقتل فرّخان مرا فرمان آمد و هر بار مراجعت وی میکردم و تو بیك ملطفه مرا هلاك خواهی کرد؟ فرخان آن ساعت از تخت ملك برخاست و ملك با شهربراز تسلیم کرد، و آن حال و قصه بپوشیدند.

و شهربراز نامه نبشت بقیصر روم که مرا بتو حاجتی است که به پیغام و نامه راست نمیآید و میخواهم که بنفس خود ترا بینم، فلان روز فلان جایگاه حاضر شو، تو با پنجاه مرد رومی و من با پنجاه مرد پارسی هم چنان کردند، و بر هم رسیدند و دو ترجمان در میان داشتندکه سخن ایشان بر یکدیگر بیان میکردند. شهربرازگفت: هر چه از ما بشما رسید از غلبه و نصرت و تخریب دیار و بلاد همه سبب من بودم و برادرم فرخان و آن همه ازکید و حیلت ما و از شجاعت و قوّت ما بشما رفت و کسری بما حسد برد و خواست که ما را بدست یکدیگر هلاك کند. اکنون ما از وی برگشتیم و او را خلع کردیم. و با تو دست یکی خواهیم داشت تا بجنگ او رویم و او را مقهور و مخذول کنیم. قیصر آن حال به پسندید، و با وی عهد بست آن‌گه با یکدیگرگفتندکه رازی که میان دو تن رود تا آن‌گه سرّ باشدکه از دو شخص در نگذرد، چون از دو شخص درگذشت ناچاره آشکارا شود، یعنی که

این دو ترجمان را هلاك بایدکرد، و ایشان را هلاك کردند. و از آنجا بازگشتند و بقتال اهل پارس شدند. و رب العالمین ایشان را بر پارس نصرت داد و بر ایشان غلبه کردند. اینست که رب العزّة گفت: وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ، فِي بِضْعِ سِنِينَ.

و فی هذه الآیة دلالة علی صحة نبوّة النبی (ص) و انّ القرآن من عند اللَّه عز و جل لانّه اخبر عمّا سیکون، ثم وجد المخبر علی ما اخبر به. لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ هما مرفوعان علی الغایة، و المعنی من قبل دولة الروم علی فارس و من بعدها فایّ الفریقین کان لهم الغلبة فهو بامر اللَّه و قضائه و قدره. و قیل للَّه المشیّة التّامة و الارادة النافذة من قبل هذه الوقائع و من بعدها، فیرزق الظفر من شاء و یجعل الدّبرة علی من شاء. و قیل للَّه الامر من قبل کل شیء و من بعدکل شیء وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ یعنی یوم یغلب الروم فارس يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ. بِنَصْرِ اللَّهِ لانّ ذلك وقع یوم بدر وکان المؤمنون فی الغنیمة و الظفر بالاعداء و الاسر و الفداء. یعنی آن روزکه روم بر پارس غلبه کردند روز بدر بود که مؤمنان و مسلمانان بنصرت اللَّه شاد بودند که هم غنیمت بود و هم ظفر بر دشمن، و هم فداء اسیران و قیل فرح المؤمنون انّما کان بتحقیق اللَّه ما وعدهم و تصدیق رسوله (ص) لانّه اخبرهم بما سیکون فکان کما اخبر وکان ذلك معجزة للنبی (ص). و قیل. یفرح المؤمنون بنصر اللَّه تعالی النّبي بقتل الکفار و بعضهم بعضا فیکون فرحهم واقعا بهلاك بعض الکفار لا بظهور الکفارکما یفرح بقتل الظالمین بعضهم بعضا. و قیل یفرح المؤمنون بغلبة اهل الکتاب المشرکین و خروجهم من بیت المقدس وکان احدی آیات نبوّته. و قیل تمّ الکلام علی قوله يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ ثم استأنف فقال: بنصر اللَّه ینصر من یشاء یعنی اولیاؤه، فیکون الباء متصلا بینصر، وَ هُوَ الْعَزِيزُ فی الانتقام من الکفّار الرّحیم فی التمکین و النصر للمؤمنین.

قال رسول اللَّه (ص): «فارس نطحة او نطحتان ثم لا فارس بعدها ابدا و الروم ذات قرون کلّما ذهب قرن خلف قرن هیهات الی آخر الابد».

وَعْدَ اللَّهِ نصب علی المصدر ای وعد وعده، فلا یخلفه، و هو راجع الی قوله: سَيَغْلِبُونَ، یعنی هذا الذی اخبرتك به ایها النبیّ من نصرة الروم علی اهل فارس، هو وعد وعد اللَّه ذلك حقا، و هو ینجزه لهم. و یجوز ان یکون راجعا الی قوله يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ لانّه وعد المؤمنین النصر علی الکافرین وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ صحة وعده و هم الکفار الذین لا یصدّقون بانّ هذا الخبر من عند اللَّه.

يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا ای یعلمون ما یشاهدونه فعل الحیوانات، وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ، لا یستدلون بما یشاهدونه علی ما غاب عنهم فعل العاقل المیّز، و قیل يَعْلَمُونَ امر معاشهم و زراعاتهم و تجاراتهم و وجوه اکتسابهم وَ هُمْ عَنِ امر آخرتهم و ما لهم فیها من النّجاة من عقاب اللَّه غافِلُونَ لا یتفکرون فیها. فغفلة المؤمنین بترك الاستعداد لها و غفلة الکافرین بالجحود بها. قال الحسن: بلغ و اللَّه من علم احدهم انه ینقر الدرهم بیده فیخبرك بوزنه و لا یحسن یصلّی.

أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ هذا من بسط القرآن فانّ التفکر لا یکون الّا فی النفس. و قیل معناه أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي خلق أَنْفُسِهِمْ لیخرجوا عن الغفلة.

و قیل أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا لیعلموا انّهم يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ.

و قیل أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ فیعرفوا بدایع صنع اللَّه فیها فیعلموا من ذلك انّ اللَّه عزّ و جل لم یخلق السماوات و الارض و ما فیهما من العجائب عبثا، و انّما خلقها بقوله الحق و لاقامة الحق یعنی لاقامة الثواب و العقاب علی العمل. و قیل بالحق یعنی بالحکمة لیعتبر بها عباده و یستدلوا علی وحدانیّته و قدرته وَ أَجَلٍ مُسَمًّى یعنی الی اجل مسمی اذا بلغ ذلك الاجل افناهما للجزاء فاعلم اللَّه تعالی انّ الذی خلقهم و لم یکونوا شیئا ثم صرفهم احوالا و ثارات حتی صاروا رجالا، قادر ان یعیدهم بعد فنائهم خلقا جدیدا، ثم یجازی المحسن منهم باحسانه و المسیء باساءته، لانّه العدل لا حیف فی حکمه و لا جور، وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ یعنی الکفار، بِلِقاءِ

رَبِّهِمْ لَكافِرُونَ، ای بالبعث بعد الموت لجاحدون.
أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ او لم يسافروا هؤلاء الكفار فی ارض اللّه فَيَنْظُرُوا الی آثار من قبلهم من الامم، فيعتبروا. و قيل معنی ينظروا يتعرفوا، كقوله: فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أَزْكی طَعاماً. و قيل معناه فيعلموا كقوله:وْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ ما قَدَّمَتْ يَداهُ و انّما امرهم بالمسير فی الارض لمشاهدة آثار المهلكين قبلهم لمّا عصوا ليزول عنهم الشكّ، عن صدق ما يخبر عنهم، و الكلام عند قوله مِنْ قَبْلِهِمْ تامّ ثم استأنف الخبر عن صفاتهم فقال: كانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً ای الامم الماضية كانوا اشدّ قوة من قريش وَ أَثارُوا الْأَرْضَ، ای قلبوا وجه الارض لاستنباط المياه و استخراج المعادن و القاء البذور فيها للزّراعة، و الاثارة تحريك الشيء حتی يرتفع ترا به وَ عَمَرُوها أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوها فيه ثلاثة اوجه: احدها من العمر، ای يقواهم فيها اكثر من بقاء هؤلاء، و التقدير: عمروا فيها و الثانی من العمری، ای سكنوا فيها، كقوله: وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيها، ای استسكنكم و الثالث من العمارة، ای عمروا الارضين بالغراس و الزّراعة. و انّما قال ذلك لانّه لم يكن لاهل مكة حرث و زرع. وَ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ فلم يؤمنوا فاهلكهم اللّه، فَما كانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ، للظلم ثلاثة اوجه: وضع الشّیء فی غير موضعه، و اخذ الشيء قبل وقته، و النقصان. و قوله: فَما كانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ اجتمع فيه المعانی الثلاثة، ای لم يأخذهم قبل وقت اخذهم و لا ينقص عنهم شيئا ممّا قدّر من ارزاقهم و لا وضع العذاب فی غير موضعه، وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ بايرادها موارد الهلاك. ثم كان معطوف علی خبر متروك، ای جاءتهم رسلهم فكذّبوهم و امهلوا.
ثُمَّ كانَ عاقبتهم الهلاك. و السُّوای. مصدر، كالرجعی و البشری. و هی تأنيث الاسواء كالاكبر و الكبری. و هی الخلّة التي تسوء صاحبها عند ادراكه ايّاها و هی النّار. و قيل السّوأی اسم لجهنّم، كما انّ الحسنی اسم للجنّة. قرأ اهل الحجاز و البصرة» عاقبة» بالرفع، ای ثم كان آخر امر هم السوأی، و قرأ الآخرون بالنصب، علی خبر كان و تقديره: ثم كان السوأی عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا. و معنی اساؤا ای اشركوا، و معنی ان كذّبوا، لان كذّبوا او بان كذّبوا بآيات اللّه. و قيل تفسير السّوأی بعده، و هو قوله، أَنْ كَذَّبُوا يعنی ثم كان عاقبة المسيئين. التكذيب حملهم تلك السيّئات علی أَنْ كَذَّبُوا بآيات اللَّهِ وَ كانُوا بها يَسْتَهْزِؤُنَ.
اللَّهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ فی الدنيا ثُمَّ يُعِيدُهُ فی الآخرة. تقول بدأ يبدأ بدأ و ابتداء يبتدی ابتدا و الابتداء نقيض الانتهاء و البدؤ نقيض العود ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ لفصل القضاء بينهم لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَی قرأ ابو بكر و ابو عمرو يرجعون بالياء و آخرون بالتّاء.
وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ ييأس المشركون، من جميع الخيرات و من شفاعة الشافعين: و قيل ينقطع كلامهم و حجتهم و يفتضحون.
وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ شُرَكائِهِمْ اضاف الشّركاء اليهم علی معنی انّهم كانوا يجعلون لها قسطا من اموالهم، و يرون بذلك لها حقا فيما يملكون، فنسبها الی انّهم شركاؤهم فی اموالهم و المعنی لم يكن لهم من اصنامهم التي عبدوها ليشفعوا شفعاء، وَ كانُوا يعنی يكونون. و جاء بلفظ الماضی كاكثر الفاظ القيامة، بِشُرَكائِهِمْ كافِرِينَ ای جاحدين متبرين يتبرّءون منها متبرّا منهم كقوله: إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا.
وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يَوْمَئِذ يَتَفَرَّقُونَ، هذا التفرّق مفسّر فی قوله، فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ و هو تفسير قوله: يَصَّدَّعُونَ وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً وَ امْتازُوا الْيَوْمَ. قال مقاتل: يتفرّقون بعد الحساب الی الجنّة و النار، فلا يجتمعون ابدا، ثم بيّن علی ایّ وجه يتفرقون.
فقال تعالی: فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ و هی البستان الذی فی غاية النضارة، و الخضرة. يُحْبَرُونَ يسرّون، و الحبرة السرور و قال ابن عباس: يكرمون، تقول حبره ای اكرمه. و قيل ينعمون. و الحبرة فی اللغة كل نعمة حسنة و التحبير التحسين الذی يسّر به، و منه قيل للمداد حبر لانّه يحسن به الاوراق، و للعالم حبر لانّه يتخلّق بالاخلاق الحسنة. و قيل هو السماع فی الجنّة يعنی يتنعّمون و يتلذّذون بسماع الغناء. قال الاوزاعیّ:

اذا اخذ فى السّماع لم تبق فى الجنّة شجرة الّا وردت. و قال ليس احد من خلق اللَّه احسن صوتا من اسرافيل فاذا اخذ فى السّماع قطع على اهل سبع سماوات صلوتهم و تسبيحهم. و انّما قال فِي رَوْضَةٍ بالتنكير لانّ المراد كل واحد منهم بمنزلة رجل فى روضة مونقة لطيب ما فيه، و حسنه و خصّ الرّوضة بالذكر لانّه ليس عند العرب شىء احسن منظرا و لا اطيب نشرا من الرّياض.

روى ابو هريرة قال: قال رسول اللَّه (ص): «الجنّة مائة درجة، ما بين كلّ درجتين منها كما بين السّماء و الارض، و الفردوس اعلاها سمّوا، و اوسطها محلا و منها يتفجّر انهار الجنّة، و عليها يوضع العرش يوم القيامة، فقام اليه رجل فقال يا رسول اللَّه انّى رجل حبّب الىّ الصوت فهل فى الجنّة صوت حسن؟ قال: «اى و الذى نفسى بيده انّ اللَّه سبحانه ليوحى الى شجرة فى الجنّة ان اسمعى عبادى الذين اشتغلوا بعبادتى و ذكرى عن عزف البرابط و المزامير، فترفع صوتا لم تسمع الخلائق مثله قط من تسبيح الرّب و تقديسه».

و روى انّ اعرابيّا قال يا رسول اللَّه هل فى الجنّة من سماع؟ قال: نعم يا اعرابى انّ فى الجنّة لنهرا حافتاه الأبكار من كلّ بيضاء خوصانيّة يتغنين باصوات لم تسمع الخلائق بمثلها قط، فذلك افضل نعيم اهل الجنّة.

و سئل ابو هريرة هل لاهل الجنّة من سماع؟ قال نعم شجرة اصلها من ذهب و اغصانها فضّة و ثمرتها اللؤلؤ و الزبرجد و الياقوت، يبعث اللَّه سبحانه و تعالى ريحا فتحكّ بعضها بعضا فما سمع احد شيئا احسن منه.

قوله تعالى: وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا وَ لِقاءِ الْآخِرَةِ يعنى بآيات القرآن و البعث بعد الموت، فَأُولئِكَ فِي الْعَذابِ مُحْضَرُونَ الاحضار انما يكون على اكراه فيجابه على كرهه. اى يحضرون العذاب فى الوقت الذى يحبر فيه المؤمنون فى الرّوضات من الجنان.

فَسُبْحانَ اللَّهِ اى سبّحوا اللَّه، و معناه صلّو اللَّه فهو مصدر موضوع موضع الامر كقوله: فَضَرْبَ الرِّقابِ و السبحة الصلاة و منه سبحة الضحى، فَسُبْحانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ، اى صلّو اللَّه حين تدخلون فى المساء، و هو صلاة المغرب و العشاء وَ حِينَ تُصْبِحُونَ اى حين تدخلون فى الصباح و هو صلاة الصبح.

وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قال ابن عباس: يحمده اهل السماوات و الارض و يصلّون، وَ عَشِيًّا اى صلّوا اللَّه عشيّا، يعنى صلاة العصر وَ حِينَ تُظْهِرُونَ تدخلون فى الظهيرة، و هو صلاة الظهر. قال نافع بن الازرق لابن عباس: هل تجد الصلوات الخمس فى القرآن قال نعم، و قرأ هاتين الآيتين و قال جمعت الاية الصلوات الخمس و مواقيتها، و حمل بعض المفسرين على التسبيح القولى، فقالوا تفسير الاية: قولوا سبحان اللَّه فى صلواتكم المفروضة فى هذه الاوقات.

روى ابو هريرة قال: قال رسول اللَّه (ص): من قال حين يصبح و حين يمسى: سبحان اللَّه و بحمده مائة مرّة، لم يأت احد يوم القيمة با فضل ممّا جاء به الّا احد قال او زاد عليه

و قال (ص): من قال سبحان اللَّه و بحمده فى يوم مائة مرّة حطّت خطاياه و ان كانت مثل زبد البحر.

و قال (ص): «كلمتان خفيفتان على اللسان ثقيلتان فى الميزان حبيبتان الى الرحمن: سبحان اللَّه و بحمده، سبحان اللَّه العظيم و عن ابن عباس عن النبىّ (ص) قال: من قال حين يصبح: فَسُبْحانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ الى قوله وَ كَذلِكَ تُخْرَجُونَ ادرك ما فاته فى يومه و من قالها حين يمسى ادراك ما فاته فى ليلته.

و عن انس بن مالك قال: قال رسول اللَّه: «من سرّه ان يكال له بالقفيز الاوفى فليقل: فَسُبْحانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ الى قوله: وَ كَذلِكَ تُخْرَجُونَ، سُبْحانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَ سَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ و عن ابن عباس قال: قال رسول اللَّه (ص): من قال: فَسُبْحانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ هذه الآيات الثلاث من سورة الروم و آخر سورة الصافات دبركل صلاة يصلّيها كتب له من الحسنات عدد نجوم السّماء و قطر المطر و عدد و رق الشجر و عدد تراب الارض، فاذا مات اجرى له بكل حسنة عشر حسنات فى قبره وكان ابرهيم خليل اللَّه يقولها فى كل يوم و ليلة ست مرّات.

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ ای یخرج البشر الحیّ من النطفة المیتة و یخرج النطفة المیتة من البشر الحیّ. و قیل یخرج الکافر من المؤمن و المؤمن من الکافر.
و فی بعض الاخبار یخرج النخلة من النّواة و النّواة من النخلة و الحبّة من السنبلة و السنبلة من الحبّة، وَ یُحْیِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها فیخرج نباتها و زروعها و ثمارها و اشجارها بعد خرابها و جدوبها کذلك یحییکم بعد مماتکم فیخرجکم احیاء من قبورکم الی موقف الحساب، وَکَذلِکَ تُخْرَجُونَ قرأ حمزة و الکسائی تُخْرَجُونَ بفتح التّاء و ضم الرّاء و قرأ الباقون بضمّ التّاء و فتح الرّاء.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ بنام اوکه جان را جان است و دل را عیان است، بنام اوکه یاد او زینت زبانهاست و مهر او راحت روانست، بنام اوکه وصال او بدو عالم ارزانست، و هر چه نه اوست همه عین تاوانست، و هر چه نه یاد او تخم غمانست بنام اوکه وجود او را علّت نه، صنع او را حیلت نه، اوّلیت او را بدایت نه، آخریت او را نهایت نه. در حکم او ریبت نه در امر او شبهت نه. در قدر او ذلّت نه در وجود او قلّت نه. هر چه کندکس را برو حجّت نه، و او را بهیچ چیز و هیچ کس حاجت نه.
بنام اوکه هر چه خواهد تواند و هر چه تواند داند. یکی را بخواند یکی را براند، بهیچ حکم درنماند. نه کس باو ماند. نه او بکس ماند، این معنی یقین داند اوکه: لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ برخواند.
پیر طریقت گفت: الهی تو آنی که از احاطت اوهام بیرونی، و از ادراك عقول مصونی. نه محاط ظنونی نه مدرك عیونی. کارساز هر مفتون و فرح‌رسان هر محزونی. در حکم بی‌چرا و در ذات بی‌چند و در صفات بی‌چونی.

جمالك جلّ عن درك العیون — و قدرك فات تصویر الظنون
و خامرنی لخمر هواك سکر — فلا اصحو الی یوم المنون
تو لاله سرخ و لؤلؤ مکنونی — من مجنونم تو لیلی مجنونی
تو مشتریان با بضاعت داری — با مشتریان بی‌بضاعت چونی

الم الف بلاءنا من عرف کبریائنا و لزم بابنا، من شهد جمالنا و مکن من قربتنا، من اقام علی خدمتنا، هرکه جلال و عظمت ما وکبریاء عزت ما بشناخت او از بلاء ما روی نگرداند، هرکه جمال و لطف ما بر نقطه دل او تجلّی کرد از درگاه ما روی نتابد و یك لحظه از صحبت ما نشکیبد. هرکه امروز در خدمت ما خوکرد فردا او را از قربت و وصلت خود بی‌بهره نگردانیم. ای جوانمرد دل با توحید او سپار و جان با عشق و محبت او پرداز و بغیر او التفات مکن، که هرکه بغیر او باز نگرد تیغ غیرت دمار از جان او برآرد، و هرکه از بلاء او بنالد در دعوی دوستی درست نیاید.
مردی بود در عهد پیشین مهتری از سلاطین دین. او را عامر بن عبد القیس میگفتند چنین میآیدکه در نماز نافله پایهای او خون سیاه بگرفت، گفتند پایها ببر تا این فساد زیادت نشود. گفت پسر عبد القیس که باشدکه او را با اختیار حق اختیاری بود. پس چون در فرائض و نوافل وی خلل آمد روی سوی آسمان کرد، گفت: پادشاها گرچه طاقت بلا دارم طاقت بازماندن از خدمت نمیدارم. پای می‌ببرم تا از خدمت باز نمانم. آن گه گفت کسی را بخوانید تا آیتی از قرآن بخواند، چون بینیدکه در وجد و سماع حال بر ما بگردد شما بکار خود مشغول باشید، پایها از وی جدا کردند و داغ نهادند و آن مهتر در وجد و سماع قرآن چنان برفته بود که از آن الم خبر نداشت، پس چون مقری خاموش شد و شیخ بحال خود باز آمدگفت: این پای بریده بگلاب بشوئید و بمشك وکافور معطّر کنیدکه بر درگاه خدمت هرگز بر بیوفایی گامی ننهاده است.
لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ قبل اینجا ازلست و بعد ابد است، و معنی آنست که الامر الازلیّ للّه و الامر الأبدیّ للّه لانّ الربّ الازلیّ و السیّد الأبدی اللّه. در ازل و ابد خدا است که یگانه و یکتا است. در امر بی‌نهایت و در

علم بی‌غایت و در حکم بی‌چراست، ازکی پیش و پیش از جا بجاست. پیش از ما در ازل ما را بود و بی ما در ابد بهره ماست. این آن رمز است که شب معراج با مهتر عالم (ص) گفت: «یا محمدکن لی کما لم تکن فاکون لك کما لم ازل.

پیر طریقت گفت: بقرب می‌نگر تا انس زاید. بعظمت می‌نگر تا حرمت فزاید، میان این و آن منتظر می‌باش تا سبق عنایت خود چه نماید، لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ جای دیگرگفت: أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ عالم خلق را نهایت پیداست و عالم امر را نهایت نیست. عالم خلق جائز الزوال آمد و عالم امر واجب الدوام است و تا مرد از عالم خلق درنگذرد روا نبود که بعالم امر رسد از نهاد خود متعرّی باید شد و نسبت خلقیت از فطرت معرفت باز باید برید. اگر میخواهی که ترا بعالم امرگذری بود و از نهادکنودی برخاستن و از نسبت ظلومی و جهولی باز بریدن نتوان الّا بدرنگی و روزگاری، هم چنان که بوقت درآمدن درنگی بکار باید بیرون شدن هم بدرنگ باشد. چنان که نطفه مدتی باز دارند تا علقه گردد. و آن گه آن علقه روزگاری موقوف گردانند تا مضغه شود، همچنین از مضغه تا بعظام و از عظام تا به لحم، آن گه مدتی دیگرش بدارند تا در روش آید. هم چنین مرد بدان قدرکه از دست خود برمیخیزد بامر حق آشنا میشود چون از صفات خود بتمامی درگذشت شایسته امر شد و بحد بلوغ رجولیّت رسید. آن گه این رقم بر وی زنندکه: من المؤمنین رجال، وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ، بِنَصْرِ اللَّهِ الیوم ترح و غدا فرح، الیوم عبرة و غدا حیرة، الیوم اسف و غدا لطف، الیوم بکاء و غدا لقاء. هر چندکه دوستان را امروز درین سرای بلا و عناهمه درد است و اندوه، همه حسرت و سوز، اما آن اندوه و سوز را بجان و دل خریدارند و هر چه معلوم ایشانست فداء آن درد میکنند چنان که آن جوانمرد گفته:

اکنون باری بنقد در دی دارم کان درد بصد هزار درمان ندهم

داود پیغامبر چون آن زلّت صغیره از وی برفت و از حق بدو عتاب آمد تا زنده بود سر بر آسمان نداشت و یك ساعت از تضرع نیاسود، با این همه خوش میگفت الهی خوش معجونی که اینست و خوش دردی که اینست. الهی تخمی از این گریه و اندوه در سینه من بنه تا هرگز ازین درد خالی نباشم.

ای مسکین تو همیشه بی‌درد بوده‌ای، از سوز دردزدگان خبر نداری، از آن گریه بر شادی و از آن خنده بر اندوه نشان ندیده‌ای:

من گریه بخنده در همی‌پیوندم پنهان گریم بآشکارا خندم
ای دوست گمان مبرکه من خرسندم آگاه نه‌ای که چون نیازومندم

پیر طریقت گفت: الهی نصیب این بیچاره از این کار همه درد است، مبارك بادکه مرا این درد سخت در خورد است، بیچاره آن کس که ازین درد فرد است، حقا که هرکه بدین درد ننازد ناجوانمرد است.

يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ، در خبر است که فردا در انجمن رستاخیز و عرصه عظمی دنیا را بیارند بصورت پیر زنی آراسته گوید: بار خدایا امروز مرا جزای کمتر بنده‌ای کن از بندگان خود. از درگاه عزّت و جناب جبروت فرمان آیدکه ای ناچیز خسیس من راضی نباشم که کمترین بنده خود را چون تویی جزاء وی دهم. آن گه گوید: کونی ترابا خاك گرد و نیست شو.

چنان نیست شود که هیچ جای پدید نیاید.

وگفته‌اند طالبان دنیا سه گروه‌اند: گروهی دنیا از وجه حرام جمع کنند هر چون که دست رسد بغصب و قهر بخود میکشند و از سرانجام و عاقبت آن نیندیشند ایشان اهل عقاب‌اند و سزای عذاب. مصطفی (ص) گفت: کسی که دنیای حلال جمع کند از بهر تفاخر و تکاثر تا گردن کشد و بر مردم تطاول جوید ربّ العزه از وی اعراض کند و در قیامت با وی بخشم بود اوکه دنیای حلال طلب کرد، بر نیّت تفاخر، حالش اینست پس اوکه حرام طلب کند و حرام گیرد و خورد حالش خود چون بود؟

گروه دوم دنیا بدست آرند از وجه مباح چون کسب و تجارات و وجوه معاملات ایشان اهل حساب‌اند در مشیّت حق، و در خبر است که: من نوقش فی الحساب عذب.
گروه سوم از دنیا بسدّ جوعت و ستر عورت قناعت کنند مصطفی (ص) گفت: «لیس لابن آدم حق فیما سوی هذه الخصال بیت یسکنه و ثوب یواری عورته و جرف الخبز و الماء» یعنی کسر الخبز ایشان را نه حساب است و نه عتاب، اگر عورت نپوشند و طعام نخورند از خدمت حق باز مانند پس نه بر نصیب خود میکوشند و نه بر مراد خود میروندکه از بهر حق میکوشند و بر مراد حق میروند. مصطفی (ص) گفت: ایشانندکه چون سر از خاك برکنند رویهای ایشان چون ماه شب چهارده بود روز رستاخیزکه خلق دو گروه شوند ایشان در گروه اهل وصلت باشند، و ذلك فی قوله تعالی وَ یَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ یَوْمَئِذٍ یَتَفَرَّقُونَ، فریق منهم اهل الوصلة و فریق منهم اهل الفرقة، فریق للجنّة و المنّة و فریق للعذاب و المحنة، فریق للفراق و فریق للتلاق.
فَأَمَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ یُحْبَرُونَ، میگوید دوستان خدا فردا در روضات بهشت در حظیره قدس میان ریاحین و یاسمین بشادی و طرب سماع کنند مزامیر انس فی مقاصیر قدس بالحان تحمید فی ریاض تحمید فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیكٍ مُقْتَدِرٍ. فرمان آید بداود پیغامبرکه: یا داود بآن نغمت داودی و صوت شورانگیز و آواز دلربای که ترا داده‌ام زبور برخوان، یا اسرافیل تو قرآن برخوان یا موسی تو تورات برخوان یا عیسی تو انجیل برخوان، ای درخت طوبی بتسبیح و تقدیس ما آواز خود بگشای، ای ماهرویان فردوس چه نشینید خیزید و دوستان را استقبال کنید. ای تلهای مشك اذفر و کافور معنبر بر سر مشتاقان ما نثار شوید، ای درویشان که در دنیا غم خوردید و اندوه کشیدید، اندوه بسر آمد و درخت شادی ببر آمد، خیزید و طرب کنید در حظیره قدس و خلوتگاه انس بنازید و سر ببالین انس باز نهید، ای مستان مجلس مشاهدت، ای مخموران خمر عشق، ای عاشقان سوخته سحرگاهان در رکوع و سجود جوی خون از دیده‌ها روان کرده، و دلها بامید وصال ما تسکین داده، گاه آمدکه در مشاهده ما بیاسائید، بار غم از خود فرو نهید و بشادی دم زنید، ای طالبان بنازیدکه نقد نزدیك است. ای شب روان آرام گیریدکه صبح نزدیك است. ای تشنگان صبرکنیدکه چشمه نزدیك است. ای غریبان شاد زییدکه میزبان نزدیك است. ای دوست‌جویان خوش باشید که اجابت نزدیك است. ای مشتاقان طرب کنیدکه دیدار نزدیك است. فیکشف الحجاب و یتجلّی لهم تبارك و تعالی فی روضة من ریاض الجنّة، و یقول: انا الذی صدقتکم و عدی و اتممت علیکم نعمتی، فهذا محل کرامتی فسلونی.
پیر طریقت در مناجات گفت ای خداوندی که در دل دوستانت نور عنایت پیداست، جانها در آرزوی وصالت حیران و شیداست، چون تو مولی کرا ست؟ چون تو دوست کجاست؟ هر چه دادی نشانست و آئین فرداست. آنچه یافتیم پیغامست و خلعت برجاست. الهی نشانت بیقراری دل و غارت جانست، خلعت وصال در مشاهده جلال چگویم که چونست:

روزی که سر از پرده برون خواهی کرد — دانم که زمانه را زبون خواهی کرد
گر زیب و جمال ازین فزون خواهی کرد — یا رب چه جگرهاست که خون خواهی کرد

۲ النوبة الاولی
قوله تعالی: وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ و از نشانه‌های او آنست که بیافرید شما را از خاکی ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ پس اکنون شما مردمانید تَنْتَشِرُونَ (۲۰) می‌پراکنید و پراکنده می‌زیید.
وَ مِنْ آیاتِهِ و از نشانه‌های اوست أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً که بیافرید شما را هم از شما جفتانی، لِتَسْكُنُوا إِلَیْها تا با ایشان آرامید وَ جَعَلَ بَیْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً و میان شما مهری ساخت و مهربانی، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآیاتٍ در آن نشانه‌های است، لِقَوْمٍ یَتَفَكَّرُونَ (۲۱) گروهی را که دراندیشند.
وَ مِنْ آیاتِهِ و نشانه‌های اوست خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ آفرینش آسمانها و زمین وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوانِكُمْ و

اختلاف زبانهای شما وگوناگون رنگهای شما. إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِلْعالِمِينَ (۲۲) درین نشانه‌های است جهانیان را.
وَ مِنْ آياتِهِ و از نشانهای اوست مَنامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ خفتن شما بشب و روز وَ ابْتِغاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ و جستن شما از روزی او و بخشیده او إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ (۲۳) در آن نشانه‌های است ایشان را که بشنوند.
وَ مِنْ آياتِهِ و از نشانهای توانایی و یگانگی اوست يُرِيكُمُ الْبَرْقَ که مینماید شما را درخش خَوْفاً وَ طَمَعاً بیم و امید را وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ ماءً و فرو میفرستد از آسمان آبی فَيُحْيِي بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها تا زنده میکند بآن زمین را پس مرگ آن إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۲۴) در آن نشانه‌های است ایشان را که دریابند.
وَ مِنْ آياتِهِ و از نشانه‌های اوست أَنْ تَقُومَ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ بِأَمْرِهِ که آسمان و زمین می‌پاید ایستاده بفرمان او ثُمَّ إِذا دَعاكُمْ دَعْوَةً پس آن گه که خواند شما را یك خواندن مِنَ الْأَرْضِ إِذا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ (۲۵) آن گه شما می‌بیرون آئید از زمین.
وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و او راست هر چه در آسمانها و زمینها کس است كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ (۲۶) همه او را بفرمان است.
وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ اوست که آفریده می‌آرد از آغاز و آن را زنده کند باز، وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ و آن بر وی آسانست وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلى و او راست آن صفت برتری و یگانگی فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ در آسمانها و زمین وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۲۷) و اوست آن توانای دانا.
ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلًا مثلی زد شما را مِنْ أَنْفُسِكُمْ هم از شما هَلْ لَكُمْ مِنْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ مِنْ شُرَكاءَ شما را از بردگان شما هیچ انباز هست فِي ما رَزَقْناكُمْ در آن که من شما را دادم از مال دنیا، فَأَنْتُمْ فِيهِ سَواءٌ که شما با بردگان شما در آن مال و نعمت انبازان باشید یکسان تَخافُونَهُمْ تا بترسید از بندگان خویش كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ چنان که آزاد ترسد از انباز آزادكَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۲۸) چنین گشاده و روشن سخنان خویش میفرستیم ایشان را که دریابند.
بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْواءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ، و ستمکاران بر پی دل آورد و خرد پرستیدن خود می‌روند بنادانی فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ پس کیست که راه نمایدگم کرده اللَّه را وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ (۲۹) و ایشان را فریادرسی و راه‌نمایی نیست.
فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ آهنگ خویش و روی خویش راست دار دین را حَنِيفاً پاك و یکتاگوی فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها نهاد خدای که مردمان را بر ان نهاد و آن آفرینش که ایشان را بآن آفرید، لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ جدا کردن و بگردانیدن نیست دین خدای را ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ دین اسلام است دین پاك وکیش راست و بپای وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (۳۰) لکن بیشتر مردمان نمیدانند.
مُنِيبِينَ إِلَيْهِ روی و آهنگ خویش این دین را راست دارید با گردیدگان بدل با اللَّه وَ اتَّقُوهُ و بترسید از خشم او وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و نماز بپای دارید، وَ لا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۳۱) و از انباز جویندگان میباشید اللَّه را.
مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ مباش از ایشان که از دین خود جدا شدند وَكانُوا شِيَعاً و جوك جوك گشتند پراکنده در دین، كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ (۳۲) هر جوکی بآنچه در دست ایشان است و پیش ایشانست از پسندیده خود شاداند و خرم.
وَ إِذا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ و هرگاه که بمردمان رسدگزندی و رنجی دَعَوْا رَبَّهُمْ خوانند خداوند خویش را مُنِيبِينَ إِلَيْهِ بازوگشته بدل ثُمَّ إِذا أَذاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً پس، آن گه که بچشاند ایشان را بخشایشی از خویشتن إِذا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ (۳۳) آن گه گروهی از ایشان با خداوند خود انباز می‌آورند و آزادی بر اسباب میسازند.
لِيَكْفُرُوا بِما آتَيْناهُمْ تا بآن نعمت که ایشان را دادیم و فرج که نمودیم کافر می‌شوند فَتَمَتَّعُوا گوی برخورید و

روزگار فرا سر برید، فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (۳۴) آری آگاه شوید.
أَمْ أَنْزَلْنا عَلَيْهِمْ سُلْطاناً یا بر ایشان نامه فرستادیم که آن را بحجّت گیرند فَهُوَ يَتَكَلَّمُ که آن نامه می سخن گوید و می‌گواهی دهد، بما كانُوا بِهِ يُشْرِكُونَ (۳۵) که آن انبازی که ایشان میگویند خدای را راست است یا چنان است.
وَ إِذا أَذَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً و هرگه که بچشانیم مردمان را بخشایشی فَرِحُوا بها شاد شوند بآن وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ و اگر بایشان رسد بدی بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ بآنچه دستهای ایشان پیش فرا فرستاد إِذا هُمْ يَقْنَطُونَ (۳۶) ایشان نومید می‌باشند.
أَ وَ لَمْ يَرَوْا نمی‌بینند أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ که اللّه فراخ میگستراند روزی او را که خواهد وَ يَقْدِرُ و باندازه فرو میگیرد إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۳۷) در آن نشانه‌هایی است ایشان را که بگروند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ای خلقكم فی اصل الانشاء من تراب، لانّكم بنو آدم و آدم خلق من تراب، و اذا كان الاصل ترابا فالفرع كذلك. و قيل تقديره خلق ايّاكم من تراب فحذف المضاف ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ آدميّون عقلاء، ناطقون تَنْتَشِرُونَ، تتصرّفون فيما فيه قوام معاشكم، و فيه تقريب ما بين كونه ترابا و بين كونه بشرا على وجه التعجب و ليس ثمّ لتراخى الزمان انّما هو متعلق بالاخبار و فى بعض الآثار: انّ اللّه سبحانه لمّا اراد ان يخلق آدم بعث جبرئيل ليأخذ من الارض قبضة، فلمّا نزل الى الارض قالت له الارض: اسئلك بالّذى ارسلك الىّ ان لا تأخذ منّى اليوم شيئا يكون فيه غدا للنّار نصيب، فتركها و رجع. فارسل اللّه سبحانه ميكائيل. فقالت له الارض مثل قولها لجبرئيل فرجع و لم يأخذ منها. وكذلك بعث اسرافيل فقالت له مثل ذلك، فرجع و لم يأخذ منها.

فبعث اللّه سبحانه عزرائيل و هو ملك الموت فقالت له الارض مثل ذلك، فقال الذى ارسلنى احق ان اطيعه منك، فاخذ من وجه الارض من طيّبها و خبيثها، و سهلها و وعرها، قبضة. فعجّت الارض الى اللّه سبحانه، فوعدها بان يعيد اليها ما اخذ منها اطيب ممّا كان. فمن هاهنا امر بالدفن، مع الطيب و الحنوط. فامر اللّه سبحانه حتى صبّ عليه من ماء بحر تحت العرش يقال له بحر الاحزان، فلذلك لا يتم لابن آدم سرور يوم و لا يخلو من وحشة. و انشد بعضهم لابى القاسم المغربى:

خلقت من التراب فصرت شخصا ... بصيرا بالسّؤال و بالجواب
وعدت الى التّراب فصرت فيهى ... كانك ما برحت من التراب

وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً، قيل المراد به آدم و حوّا لانّها خلقت من ضلعه، و قيل المراد به النّساء، خلقن من نطف الرجال. و قيل معناه خلق لكم من جنسكم و من مثل خلقتكم ازواجا، و لم يجعلهن من الجنّ لِتَسْكُنُوا إِلَيْها. و انّما قال ذلك لانّ استيناس الجنس بالجنس اكثر من استيناسه بغير جنسه.

نظيره قوله: وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها، و قوله وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها لِيَسْكُنَ إِلَيْها.

... وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً يودّ الرجل زوجته و المرأة زوجها وَ رَحْمَةً يعطف كلّ واحد منهما على صاحبه.

روى انّ رجلا اتى النبىّ (ص) فقال: يا نبىّ اللّه لقد عجبت من امر و انّه لعجب انّ الرجل ليتزوّج المرأة و ما رآها و ما رأته قط حتى اذا ابتنى بها اصبحا و ما شىء احبّ الى احدهما من الآخر فقال رسول اللّه (ص): وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً.

و قيل مودّة ايّام الشباب و رحمة ايّام المشيب، و فى الخبر المقت من اللّه و الفرك من الشيطان. قال ابن عباس: المودّة للكبير و الرحمة للصغير. و قال مجاهد المودّة الجماع و الرحمة الولد. إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ اى انّ فيما فعل اللّه من ذلك لدلائل و شواهد على وحدانية اللّه و قدرته على ما يشاء، لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ، فيعلمون انّ قوام الدّنيا بوقوع التناسل فيها.

وَ مِنْ آياتِهِ، الدّالة على وحدانيته و ربوبيّته خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ على الهيئة التي خلقهما عليها رفع السّماء فى الهواء من غير عمد و بسط الارض على وجه الماء و اثقاله ايّاها بالرواسى من الجبال وكذلك خلقه اللغات المختلفة و الاصوات المتغايرة و قسمته ذلك بين الامم فى الاقطار المتباعدة.

روى عن وهب قال: جميع الالسنة اثنان و سبعون لسانا منها فى ولد سام تسعة عشر لسانا و فى ولد حام سبعة عشر لسانا و فى ولد يافث ستة و ثلاثون لسانا وكذلك من دلائل وحدانيته و شواهد قدرته خلقه الالوان المختلفة ليقع التعارف و التفاهم و ليتميّز الاشخاص بعضها من بعض. و قيل فى الالوان المختلفة قولان: احدهما يريد به البياض و السّواد و الادمة و الشقرة و غيرها، و الثانى انه خلقهم جميعا على صورة واحدة، و فرق بينهم بامور لطيفة من صنعه حتى لا يلتبس احد على الناس من غيره، مع كثرتهم، بل يعرف كل واحد بما خصّه اللّه به. و لو جهد الناس ان يقفوا على ما بان به كلّ واحد من الآخر لم يقفوا على كنه ذلك و هم كلّهم بنو اب واحد و امّ واحدة.

... إِنَّ فِي ذلِكَ اى فى جميع ما خلقه اللّه و فصّله من ذلك، لَآياتٍ لِلْعالِمِينَ من الانس و الجن، و قرأ حفص لِلْعالِمِينَ بكسر اللام، و انّما خصّ اهل العلم لانّهم مخصوصون بمعرفة الدقائق.

وَ مِنْ آياتِهِ مَنامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ ابْتِغاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ، المنام مفعلة من النوم كالمسغبة و المرحمة على وزن المقام، و تأويل الآية: منامكم باللّيل و ابتغاؤكم من فضله بالنّهار، و قد يقع النوم بالنهار و ابتغاء الرزق باللّيل لكنّه نادر و الحكم للاغلب الاكثر. إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ اى ينتفعون بسمعه.

وَ مِنْ آياتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ، يعنى ان يريكم البرق، فحذف إِنَّ لدلالة الكلام عليه، خَوْفاً للمسافر من الصواعق وَ طَمَعاً للمقيم فى المطر. و قيل خَوْفاً من السيل و الطوفان و الغرق، وَ طَمَعاً فى المطر النافع، و هما منصوبان لنزع اللّام عنهما، تقديره للخوف و للطمع، وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ، اى من السحاب مطرا فَيُحْيِي بِهِ الْأَرْضَ الميتة فيخرج زروعها بعد جدوبها و دروسها إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ عن اللّه حججه و ادلّته.

وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ بِأَمْرِهِ، يعنى ثباتهما قائمتين بلا عمد بامره لهما بالقيام، و قيل بفعله. قال ابن مسعود قامتا على غير عمد بامره، ثُمَّ إِذا دَعاكُمْ دَعْوَةً قيل هذا وقف تام. ثم ابتدأ فقال: مِنَ الْأَرْضِ إِذا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ فيه تقديم و تأخير: يعنى اذا انتم تخرجون من الارض. قال ابن عباس تخرجون من القبور. و قيل الوقف عند قوله من الارض يعنى دعاكم و انتم فى الارض، اى فى القبور و الدّعوة فى الآية هى النفخ فى الصور، كذلك قوله: يَوْمَ يَدْعُ الدّاعِ إِلى شَيْءٍ نُكُرٍ.

وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ من الملائكة و من فى الْأَرْضِ من الانس و الجن كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ، اى مطيعون. و هذه الطاعة ليست بطاعة العبادة، انّما هى طاعة الظهور من العدم اذ قال المكوّن عزّ جلاله كونوا فكانوا. و قيل هى طاعة ارادة لا طاعة عبادة، اى خلقهم على ما ارادوهم منقادون لما يريده بهم من حياة و موت و بعث و صحّة و سقم و عزّ و ذلّ. و قيل كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ اى قائمون فى القيامة و قيل قانِتُونَ، اى مصلّون فيكون المراد به المؤمنين.

وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَؤُا الْخَلْقَ فى الدنيا ثُمَّ يُعِيدُهُ هم فى الآخرة وَ هُوَ أَهْوَنُ.

فيه قولان: احدهما، و هو هيّن عَلَيْهِ فيكون افعل بمعنى: فعيل، كقوله: اللَّهِ أَكْبَرُ بمعنى الكبير. و الثانى ان الاعادة اهون عليه فى تقديركم و زعمكم. و قيل وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ، اى على الخلق يقولون بصيحة واحدة، فيكون اهون عليهم من ان يكونوا نطفا ثم علقا ثم مضغا الى ان يصيروا رجالا و نساء.

... قوله: وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلى، مفسران اين سخن را دو معنى گفته‌اند يكى آنست كه له الصفة الاعلى، مثل بمعنى صفت است، چنان كه: مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ. و قال تعالى: مَثَلُهُمْ فِي التَّوْراةِ، اى صفتهم، و پارسى مثل سان است. ميگويد: او را است صفت وحدانيّت و فردانيّت يكتايى و يگانگى و بى همتايى او را صفات ذات است، و برترين همه صفات است. كس را با وى در آن انبازى نه و چنو هيچكس و هيچ چيز نه. ابن عباس از

اینجا گفت در تفسیر این کلمات: هی انّه لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ. و قیل هی انّه: لا إِلهَ إِلَّا هُوَ. و قیل هی الاحیاء و الاماتة لا یشارکه فیها احد. معنی دیگر آنست که این سخن بساط آیت است که بر عقب می‌آید و بساط آن مثل که زد.

تأویل آنست که: لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلی اذ ضَرَبَ لَکُمْ مَثَلًا مِنْ أَنْفُسِکُمْ او راست مثل برترین و سان بلندترین در آن مثل که زد شما را هم از شما، هَلْ لَکُمْ یا معشر من اشرك باللّه مِنْ ما مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ من عبید و اماء مِنْ شُرَکاءَ فِي ما اعطیناکموه حتی تستووا فیه فلا تجعلوا بعض خلقی شریکا لی فی الالهة فانّی اعلی مثلا و اجلّ قدرا تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا. و معنی. تَخافُونَهُمْ کَخِیفَتِکُمْ أَنْفُسَکُمْ ای تخافون ان یقاسمکم عبیدکم المال کما تخافون نظراءکم و امثالکم من الاحرار. حاصل این مثل آنست که چون در میان شما این نیست که بنده را با خداوند خویش در مال و ملك انبازی بود. وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلی و هو بالتقدیس اولی. پس اللّه تعالی که در قدر و پاکی خویش از شما برتر است اولی‌ترکه از انبازی بندگان خویش پاك بود و منزّه کَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآیاتِ نبیّن کما بیّنت هذا المثل لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ یتدبّرون فی ضرب الامثال.

بَلِ اتَّبَعَ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَهْواءَهُمْ بِغَیْرِ عِلْمٍ یعنی لیس لهم فی الاشراك باللّه شبهة لکنّهم بنوا الامر فیه علی الجهل و هوی النفس، فَمَنْ یَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ، ای اضلّه اللّه وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِینَ ما نعین یمنعونهم من عذاب اللّه الذی ینزله بهم لکفرهم و شرکهم درین آیت اثبات اضلال از خداوند است جلّ جلاله و ببعضی آیات اثبات ضلال از بنده است، و ذلك فی قوله تعالی قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ قدریان منکراند مر اضلال را از خداوند عزّ و جلّ و گویند همه از بنده است، و جبریان منکراند مر ضلال را از بنده که ایشان بنده را اختیار نگویند و گویند همه از اللّه است جلّ جلاله و اهل سنّت هر دو اثبات کنند اضلال از خداوند عزّ و جلّ و اختیار ضلال از بنده. و هر چه در قرآن ذکر اضلال و ضلالست همه برین قاعده است که یادکردیم.

فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً، یعنی اقم قصدك، کقول ابرهیم (ع): إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ وکقوله عزّ و جلّ: وَ أَقِیمُوا وُجُوهَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ وکقوله: لِکُلٍّ وِجْهَةٌ. و الحنیف اسم للمسلم الموحد، و الحنفاء المسلمون الموحدون و الحنیفیة ملّة الاسلام و قیل الحنیف المستقیم یقال رجل حنیف و دین حنیف ای مستقیم و انتصب حنیفا علی الحال. و معنی الآیة: اقم علی الدین المستقیم، فطرة اللّه، نصب علی الاغراء ای الزم فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها فطرت را دو معنی است یکی خلقت، کقوله: فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ، ای خلق السماوات و الارض، الذی فطرنی. ای خلقنی، فَطَرَکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ای خلقکم، فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خالقها و مبدءها. و منه سمّی الفطیر من الخمیر، دیگر معنی فطرت ملّت است: کیش و منه

قول رسول اللّه (ص) للبراء بن عازب فی الحدیث الصحیح حین علمه الدعاء عند النوم ان مت مت علی الفطرة ای علی دین الاسلام و الملّة الحنیفیة.

اگرگوئیم فطرت اینجا بمعنی دین اسلام است پس ناس اینجا مسلمانان‌اند بر خصوص، لقوله عزّ و جلّ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ الَّذِي جَعَلْناهُ لِلنَّاسِ یعنی للمسلمین، و معنی آنست که دین اسلام را ملازم باش و بر پی آن رو، آن دین که مسلمانان را در ازل بر آن آفرید و بفضل خود ایشان را بآن دین گرامی کرد. آن گه گفت: لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ، ای لا تبدیل لدین اللّه، بلفظ خبر است و بمعنی نهی، ای الزموا دین اللّه و اتّبعوا و لا تبدّلوا التوحید بالشرك ذلِكَ الدِّینُ الْقَیِّمُ المستقیم، و محتمل است که هم برین قول ناس بر عموم مردم نهند، و معنی آنست که الزموا دین اللّه و ملّته التي خلق الخلق علی ان یدعوهم الیها، کقوله: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِیَعْبُدُونِ یعنی الّا لآمرهم ان یعبدون ثمّ حقّق ذلك بقوله: وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِیَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ و اگرگوئیم، فطرت بمعنی خلقت است فِطْرَتَ اللَّهِ منصوب است بر مصدر، ای فطر فطرة اللّه، ای خلقة اللّه التي خلق الناس علیها، و این فطرت آن عهد است که روز میثاق بر فرزند آدم گرفت وگفت: أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی. اکنون هر فرزندکه

درین عالم بوجود آید بر حکم آن اقرار اوّل آید و مقرّ باشدکه او را صانعی و مدبّری است و اگر چه او را بنامی دیگر میخواند یا غیر او را می‌پرستد در اصل صانع خلاف نیست. و لهذا قال تعالی: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، و قالوا ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى.

و فی الخبر ما روی ابو هریرة قال قال رسول اللَّه (ص): من یولد یولد علی الفطرة فابواه یهوّدانه او ینصّرانه کما تنتجون البهیمة هل تجدون فیها من جدعاء حتی تکونوا انتم تجدعونها قالوا یا رسول اللَّه أ فرأیت من یموت و هو صغیر؟ قال: اللَّه اعلم بما کانوا عاملین، ثم قرأ ابو هریرة اقرؤا ان شئتم: فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها قال المحقّقون من اهل العلم و السنّة قوله: من یولد یولد علی الفطرة یعنی علی العهد الذی اخذ اللَّه علیهم بقوله: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى وکل مولود فی العالم علی ذلك الاقرار. و هو الحنیفیّة التي وقعت الخلقة علیها و ان عبد غیره و لکن لا عبرة بالایمان الفطری فی احکام الدنیا و انّما یعتبر الایمان الشرعی المأمور به المکتسب بالارادة و الفعل. الا تری انّه یقول: فابواه یهودانه فهو مع وجود الایمان الفطریّ فیه محکوم له بحکم ابویه الکافرین. و هذا معنی قوله (ص): یقول اللَّه تعالی انی خلقت عبادی حنفاء فاحتالتهم الشیاطین عن دینهم.

و قال عبد اللَّه بن المبارك: فی قوله (ص) کل مولود یولد علی الفطرة قال علی الخلقة التي جبل علیها فی علم اللَّه تعالی من سعادة او شقاوة، فکل منهم صائر فی العاقبة الی ما فطر علیها و عامل فی الدّنیا بالعمل المشاکل لها. فمن علم انّه یکون سعیدا اراد سعادته و اخبر عن سعادته و خلقه فی حکمه سعیدا، و من علم شقاوته اراد ان یکون شقیّا و اخبر عن شقاوته و خلقه فی حکمه شقیا. ثم قال: لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ای ما جبل علیه الانسان من السعادة و الشقاوة لا یتبدّل فلا یصیر السعید شقیّا و لا الشقیّ سعیدا. و قیل لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ، ای لا یقدر أحد أن یغیّر هذه الخلقة. و قیل هو نهی عن الخصاء و غیره، ای لا تغییر لخلق اللَّه من البهائم، بالخصاء و بتك الآذان و نحوه. ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ المستقیم الذی لا عوج فیه وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ و هم الکفار لاعراضهم عن الدلائل الدّالّة علیه و الشواهد الشّاهدة له.

مُنِيبِينَ إِلَيْهِ منصوب علی الحال، ای اقم وجهك انت و امّتك منیبین الیه لانّ مخاطبة النبی (ص) یدخل معه فیها الامّة کما قال: یا ایها النبی اذا طلقتم النساء منیبین الیه، ای راجعین الیه بالتوبة مقبلین الیه بالطاعة، وَ اتَّقُوهُ ای اتقوا مخالفته وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ ادّوها فی اوقاتها علی شرائطها و حقوقها وَ لا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ.

مِنَ الَّذِينَ بدل من المشرکین فَرَّقُوا دِينَهُمْ حمزة وکسایی فارقوا خوانند بالف، ای فارقوا دینهم، و هم الیهود و النصاری و طوائف اهل الشرك.

معنی آنست که از مشرکان مباشید ایشان که از دین خویش جدا شدند و با دین بنمانند و اگر: فَرَّقُوا دِينَهُمْ خوانی، بر قراءت باقی، مراد باین اصحاب اهواءاند و اهل بدعت. میگوید از ایشان مباشیدکه دین خویش پاره پاره کردند بپاره‌ای بگرویدند و بپاره‌ای نگرویدند، پاره‌ای بپذیرفتند و پاره‌ای نپذیرفتند. همانست که جای دیگر گفت: أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ وَكانُوا شِيَعاً، ای صاروا فرقا. و اصل الشیعة المعاونة، یقال شیّع نارك: ای، ضع علیها حطبا دقاقا تحت الحطب الغلاظ، كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ راضون بما عندهم. و قیل کما انّ المؤمنین فرحون بتوحید اللَّه فهولاء الذین فرّقوا دینهم فرحون بالدّنیا.

عن عمر بن الخطاب قال: قال رسول اللَّه (ص) لعائشة: «یا عائشة انّ الذین فارقوا دینهم وکانوا شیعا هم اهل البدع و الضلالة من هذه الامّة، یا عائشة انّ لکلّ صاحب ذنب توبة الّا صاحب البدع و الاهواء لیست لهم توبة، انا منهم بری و هم منّی براء».

و عن انس بن مالك قال قال رسول اللَّه (ص): ان اللَّه حجز التوبة عن کل صاحب بدعة.

قال الاوزاعی: الذنوب اربعة: فذنب یأتیه صاحبه بجهالة، و ذنب یأتیه و هو یعرفه فلیستغفر، و ذنب یصرّ علیه، و

ذنب بدين اللّه به، فهذا اعظمها ثم الذى يصرّ عليه قال ابو حاتم يعنى بالذنب الذى يدين اللّه به البدعة. و عن ايّوب السختيانى قال ما ازداد صاحب بدعة اجتهادا الّا ازداد من اللّه بعدا. و عن ابى هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): يجيء قوم يميتون السنة و يدغلون فى الدين، فعلى اولئك لعنة اللّه و لعنة اللاعنين، و الملائكة و الناس اجمعين.

وَ إِذا مَسَّ النَّاسَ يعنى اهل مكة ضُرٌّ سوء من الجوع و القحط و احتباس المطر و غير ذلك من انواع البلاء دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ تائبين مقبلين بالدعاء اليه و تركوا الاصنام لعلمهم انّه لا فرج عندها و لا يقدر على كشف ذلك عنهم غير اللّه ثُمَّ إِذا أَذاقَهُمْ مِنْهُ اى من عنده، رحمة عافية من الضّر النازل بهم إِذا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ يعودون الى الشرك. و قيل الناس عام فى المؤمنين و المشركين و اذا فريق هم المشركون.

لِيَكْفُرُوا بما آتَيْناهُمْ هذه اللّام تسمى لام العاقبة، و قيل لام الامر، و المراد به التقريع و التهديد. كقوله: اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ، وكذلك فَتَمَتَّعُوا امر تهديد و وعيد فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ عاقبة امركم، أَمْ أَنْزَلْنا عَلَيْهِمْ سُلْطاناً السلطان هاهنا الكتاب قوله يَتَكَلَّمُ اى يتكلّم به، كقول القائل هذا الكتاب يشهد على فضل مصنّفه، و يتكلّم بفضله. و منه قوله تعالى: سَمِعْنا مُنادياً يُنادي لِلْإِيمانِ يعنى القرآن. و قيل التكلّم هاهنا مجاز و المراد به البيان كقوله: هذا كِتابُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ اى يبيّن لكم ما عملتموه على الحقيقة، و منه قول الشاعر:

وعظتك اجداث صمت و نعتك ازمنة خفت
وارتك قبرك فى القبور و انت حيّ لا تمت

وَ إِذا أَذَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً، غنى و صحة و غيثا و خصبا، فَرِحُوا بها فرح البطر وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ جدب و قحط إِذا هُمْ يَقْنَطُونَ، ييأسون من رحمة اللّه و هذا خلاف وصف المؤمن، فانّ المؤمن يشكر اللّه عند النعمة و يرجو ربّه عند الشدّة قرأ بصرى و الكسائى يَقْنَطُونَ بكسر النون و الباقون بفتحها من قنط.

أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ يعنى ا و لم يعلموا انّ اللّه قسم المعيشة بين الخلائق و هو الفعّال لما يريد يوسع الرزق لمن يشاء من عباده امتحانا الهم بالسّرّاء و الشكر عليها و يضيقه لمن يشاء من خلقه امتحانا لهم بالضّرّاء و الصبر عليها ليستخرج منهم بذلك معلومة من الشكر و الكفران و الصبر و الجزع، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ، اى انّ فيما فعل اللّه من ذلك لدلالات صادقة و شواهد واضحة لمن صدق بحجج اللّه و اقرّ بها اذا عاينها و رءاها.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ الآية، اى فرزند آدم اگر ميخواهى كه آيات و رايات وحدانيّت اللّه بدانى و علامات فردانيت وى بشناسى، چشم عبرت بازكن، ديده عقل بگشاى، در عالم نفس خويش جولانى كن، باصل خلقت خويش نظرى كن مشتى خاك بودى نهادى تاريك در ظلمت نكرت خود بمانده، در تاريكى صفات متحيّر شده، همى از آسمان اسرار باران انوار باريدن گرفت كه: ثم رش عليهم من نوره آن خاك عبهر گشت و آن سنگ گوهر شد، آن نهادكثيف باين پيوند لطيف عزيز شد، خاك پاك شد، ظلمت نور شد، آرى آراينده و نگارنده مائيم آن را كه خواهيم بنور خود بيارائيم، بهشت بدوستان آرائيم و دوستان را بدل آرائيم و دل را بنور خود آرائيم، اين بآن كنيم تا اگر بلاشه ادبار خود بسرادقات عزّت ما نرسيد بپرتو اقبال نور جلال ما بما رسيد.

پيرى را پرسيدندكه آن نور را چه نشان است؟ گفت نشانش آنست كه بنده بآن نور حق را جلّ جلاله نادر يافته بشناسد، نا ديده دوست دارد، ازكار و ياد خود باكار و ياد او پردازد، آرام و قرارش دركوى او بود، راز و نازش همه با دوستان او بود، بروز دركار دين. بشب در خمار بشريّت يقين بود، بروز با خلق بخلق، بشب با حق بر قدم صدق بود.

وَ مِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ دلائل قدرت و شواهد فطرت او جلّ جلاله یکی آسمانست که در هوا بقدرت معلّق بداشت و مر آن را ببروج و ستارگان بیاراست و بنگاشت، دیگر زمین است که بر سر آب بی‌حجابی بداشت وز آب نگه داشت. آسمان بامر خود گردان کرد زمین بجبر و قهر خود بساط و میدان کرد، گردش اندر آسمان بامر و جبر او، آرام اندر زمین به اسر و قهر او، آسمان محدث اندر وی عرض گردش زمین محدث، اندر وی صفت آرامش. این جمله بتقدیر خداوند قدیر پاك دانش. روزی بیایدکه آسمان درنوردند، بروج فلك فرو گشایند خورشید از مرکز خود درافتد، ماه از جاه خود معزول شود، جرم منوّر مکوّرگردد حمل را عمل نماند، ثور را دور نبود، اجزاء جوزا از هم جدا شود، سرطان از اوطان خود جدا گردد، اسد را در روش سد قهر پیدا آید، سنبله از سلسه برون آید، خزّان میزان دست از نگه داشت وی بکشند، عقرب از سیرا بعد و اقرب باز رهد، قوس را حرکت و قوس نماند، جدی را جری قاصر شود، دلو از علو بسفل افتد، حوت را قوت بقا نماند. چون این جمله را بعد از نشر آن طی کنند عزت اهل ایمان آشکارا شود، عالم بنور الهی منوّرگردد، فردوس از نقاب بیرون آید، بجای ستارگان رویهای مؤمنان بود، بجای ماه چهره انبیاء و رسل بود، بجای خورشید جهان‌افروز جمال و کمال آن مهتر عالم و سیّد ولد آدم بود، آن روز خبرها عیان گردد، وعدها نقد شود، ابر لطف باران کرم ریزد.

پیر طریقت گفت: بس نماندکه آنچه خبرست عیان شود، همه آرزوها نقد شود، و زیادت بی‌کران شود، خورشید وصال از مشرق یافت تابان شود، آب مشاهدت در جوی ملاطفت روان شود، قصّه آب وگل نهان شود، و دوست ازلی عیان شود، کارها همه چنان که دوست خواهد چنان شود، دیده و دل و جان هر سه بدوست نگران شود.

... وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلی ای له الصفة العلیا فی الوجود بحق القدم و نعت الکرم و فی الجبروت بنعت العزّ و الجلال و المجد و الجمال.

پنج صفت است که در هفت آسمان و هفت زمین موصوف بآن خداست و در آن صفات یگانه و یکتا و بی‌همتاست: اوّل وحدانیّت که حق و صفت اوست و نعت عزّت اوست: وَ إِلهُکُمْ إِلهٌ واحِدٌ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ یکی است یگانه و یکتا، یکی در ذات و یگانه در صفات و یکتا در سزا، از همه کس جز وز همه چیز جدا، در ذات بی‌شبیه، در قدر بی‌نظیر، در صفات بی‌همتا دیگر پاکی از عیب حق و صفت اوست، پاك از زاده و از زاینده، پاك از انباز و یاری‌دهنده، پاك از جفت و هم مانند پاك ازکاستن و افزودن و از حال بگشتن وگردیدن و ازکسی بدریافت وی رسیدن. هیچکس را نبینی که نه در وی نقصانی است یا از عیب نشانی، و حق جلّ جلاله از نقصان مقدّس و از عیب منزّه و از آفات بری، صفات او از حدوث و تغیّر و منقصت متعالی. فَتَعالَی اللَّهُ الْمَلِکُ الْحَقُّ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْکَرِیمِ. سه دیگر صفت بقا است که حق و نعت خدا است همه فانی گردند و او ماند باقی زنده پاینده جاویدی، پیش از همه زندگان زنده، و از پس همه زندگان پاینده، و بر زندگی و زندگان خداوند. کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ. چهارم علوّ و برتری صفت و حق خداوند اکبرست که بقدر از همه براست و بذات و صفات زور است، وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ نه در صفت مشارك، نه در نعت مشابه، نه در ذات بسته آفات، نه در صفات شوب علّات، سبّوح الذّات قدّوس الصفات. پنجم قدرت است که در آسمان و زمین اللَّه را صفت است مخلوق بعضی تواند و بعضی نه و خالق بر همه چیز قادر است وَ کانَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ مُقْتَدِراً هر چه در عقل محال است اللَّه بر آن قادر برکمال است و قدرت او بی‌احتیال است، و در قیمومیت بی‌گشتن حال است، و در ملك ایمن از زوال است. و در ذات و نعت جاوید متعال است.

فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً ای اخلص قصدك الی اللَّه و احفظ عهدك مع اللَّه و افرد عملك فی سکناتك و حرکاتك و جمیع تصرفاتك للَّه حنیفا مستقیما فی دینه، مائلا الیه، معرضا عن غیره.

ای مهتر عالم ای سید ولد آدم خود را یك سر بما سپار، و قصد و همّت سوی ما دار و دل از خلق و اما پرداز، از

تقاضا خاموش و دوگیتی در جنب و ایست ما فراموش. بحکم این خطاب عزّت که با آن مهتر عالم رفته بود شب معراج چون از سدره منتهی قدم در بادیه جبروت نهاد و روی بکعبه خاص خویش آورد و هر چه سرمایه اوّلین و آخرین بود همه را کسوه جمال پوشیده و بر راه او نهاده. سیّد (ص) برگذشت و واهیچ چیز ملاطفت نکرد تا لا جرم از جناب جبروت ندا آمدکه: ما زاغَ الْبَصَرُ بادب چشم داشت که وا هیچ چیزکه دون حق بود ننگرست وَ ما طَغی و بهیچ چیزکه وراء حدّ او بود طمع نکرد.

موسی علیه السلام قدم بر طور نهاد از آنچه حدّ بنی اسرائیل بود بقدمی چند برتر آمد دماغ او در طمع أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ بجوش آمد لا جرم بتازیانه لَنْ تَرانِي او را ادب کردند و مهتر عالم را (ص) بمقامی رسانیدندکه گرد قدم او توتیای چشم جبرئیل بود و صفت وی این بودکه: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی زیراکه موسی می‌رفت و آن مهتر عالم را می‌بردند. أَسْری بِعَبْدِهِ و هرگز آمده چون آورده نبود، طوبی مرکسی راکه در هام راهی حق بودکه در یك نفس هزار ساله راه باز برد، شبی کت ما بریم چندان راه ببری که بهزار ماه که خود روی نبری، و الیه الاشارة بقوله: لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ. چون خود روی هر قدمی که برگیری مانده‌تر شوی، چون ما بریم هر قدمی که برگیری عاشق‌تر شوی، چون خود روی عیاران راهت بزنند، چون ما بریم راه‌زنان غاشیه توکشند:

چه کند عرش که او غاشیه من نکشد چون بدل غاشیه حکم و رضای توکشم

٣ النوبة الاولی

قوله تعالی: فَآتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ حق خویشاوند او را ده وَ الْمِسْكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ و درویش را و راه‌گذری را ذلِكَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ آن به است ایشان راکه خدای را میخواهند و پاداش او میجویند وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (٣٨) و ایشانندکه پیروز آمدگان جاویداند.

وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ رِباً چیزی که دهید از ربا لِيَرْبُوَا فِي أَمْوالِ النَّاسِ تا بیفزاید در مال مردمان فَلا يَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ آن بنزدیك خدای بنفزاید وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ زَكاةٍ و آنچه بخشید و دهید از زکاة تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ که بآن خدای را خواهید و پاداش او فَأُولئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ (٣٩) ایشان‌اندکه بیکی‌اند باو نایند.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ اللّه اوست که بیافرید شما را ثُمَّ رَزَقَكُمْ و پس روزی داد شما را ثُمَّ يُمِيتُكُمْ و پس میراند شما را ثُمَّ يُحْيِيكُمْ و پس زنده کند شما را هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ کس هست از این که انبازان خوانید شما؟ مَنْ يَفْعَلُ مِنْ ذلِكُمْ مِنْ شَيْءٍ که ازین هیچ چیزکند سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمَّا يُشْرِكُونَ (٤٠) پاکی و بی‌عیبی او را و برتری از آن انبازی که وی را میگویند.

ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ آشکارا گشت و فراوان تباهی در دشتها و شهرها بما كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ ببدکرد دستهای مردمان لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا تا بچشاند ایشان را پاداش لختی از آنچه کردند لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (٤١) تا مگر بازگردند.

قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ گوی بروید در زمین فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ درنگرید چون بود سرانجام ایشان که ازین پیش بودندکانَ أَكْثَرُهُمْ مُشْرِكِينَ (٤٢) که باللّه می‌انبازان گرفتند.

فَأَقِمْ وَجْهَكَ پس آهنگ و روی خود راست دار لِلدِّينِ الْقَيِّمِ این دین درست راست پاینده را مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ پیش از آن که روزی آید، لا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ روزی که چون اللّه آن را آورده بود با پس نبرد يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ (٤٣) آن روز می‌باز پراکنند در دو راه.

مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ هرکه کافر شود گزندکفر او برو وَ مَنْ عَمِلَ صالِحاً و هرکه نیکی کند فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ (٤٤) خویشتن را می‌نشستگاه سازد و می بساط گستراند.

لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ تا پاداش دهد ایشان راکه بگرویدند و نیکها کردند مِنْ فَضْلِهِ از بخشیده خویش إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْكافِرِينَ (٤٥) که او دوست ندارد ناگرویدگان را.

وَ مِنْ آياتِهِ و از نشانهای اوست أَنْ يُرْسِلَ الرِّياحَ مُبَشِّراتٍ که میفروگشاید از هوا بادهایی بشارت ده وَ لِيُذيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ و تا بچشاند شما را از بخشایش خویش وَ لِتَجْرِيَ الْفُلْكُ بِأَمْرِهِ و تا بآن بادکشتی رود بفرمان او وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ و بآن بجوئید روزی او وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۴۶) تا مگر شکرکنید.
لَقَدْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ و فرستادیم پیش از توسُلًا إِلى قَوْمِهِمْ فرستادگانی بقوم ایشان‌جاؤُهُمْ بِالْبَيِّناتِ بایشان آوردند پیغامهای روشن‌انْتَقَمْنا مِنَ الَّذينَ أَجْرَمُوا ما کین ستدیم از ایشان که کافر شدندکانَ حَقًّا عَلَيْنا و بر ما حق بود صْرُ الْمُؤْمِنينَ (۴۷) یاری دادن گرویدگان.
اللَّهُ الَّذي يُرْسِلُ الرِّياحَ اللّه اوست که فرو می‌گشاید بادها فَتُثيرُ سَحاباً تا می‌انگیزاند و فراهم میآرد میغ فَيَبْسُطُهُ فِي السَّماءِ كَيْفَ يَشاءُ و می‌گستراند آن را در هوا چنان که میخواهد و وَ يَجْعَلُهُ كِسَفاً و آن را پاره پاره طبق طبق میکند، فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ تا باران بینی رگها که می‌بیرون آید از رشحه‌های آن فَإِذا أَصابَ بِهِ چون رساند آن را، مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ بآن که خواهد از بندگان خویش، إِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ (۴۸) ایشان بآن رامش می‌برند و شاد می‌باشند.
وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ و هر چندکه پیش از آنکه بر ایشان فرو فرستادند باران مِنْ قَبْلِهِ لَمُبْلِسينَ (۴۹) از پیش هنگام باران فرو مانده بودند نومید.
فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ در نگر درین نشانهای مهربانی اللّه. كَيْفَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها که چون زنده میکند زمین را پس مرگ آن إِنَّ ذلِكَ لَمُحْيِ الْمَوْتى اوکه آن میفرستد زنده‌کننده مردگان است وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ (۵۰) و او بر همه چیز تواناست.
وَ لَئِنْ أَرْسَلْنا ریحاً و اگر بادی گشائیم فَرَأَوْهُ مُصْفَرًّا تا آن را زردگشته بینند لَظَلُّوا مِنْ بَعْدِهِ يَكْفُرُونَ (۵۱) پس آن که آن چنان دیدند به نسپاسی و بد اندیشی کافر میشوند.
فَإِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتى پس میدان که تو نتوانی مردگان را شنوایی، وَ لا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ و نتوانی که کران را شنوانی إِذا وَلَّوْا مُدْبِرينَ (۵۲) آن گه که برگردند از خواننده و پشت کنند بر پیغام.
وَ ما أَنْتَ بِهادِ الْعُمْيِ و تو نابینایان را راه نماینده نیستی عَنْ ضَلالَتِهِمْ تا ایشان را ازگمراهی بازداری إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآياتِنا نشنوانی تو مگر آن کس که بگرود به پیغام و سخنان ما فَهُمْ مُسْلِمُونَ (۵۳) ایشان‌اندکه گردن نهاد گان‌اند ما را.
اللَّهُ الَّذي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ اللّه اوست که بیافرید شما را از چیزی سست ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً پس بعد آن جوانی داد و نیروی آفرید وکرد ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً وَ شَيْبَةً پس بعد آن جوانی و نیروی سستی و پیری آفرید وکرد يَخْلُقُ ما يَشاءُ می‌آفریند چنان که خواهد وَ هُوَ الْعَليمُ الْقَديرُ (۵۴) اوست آن توانای دانا.
وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ و آن روزکه رستاخیز بپای شود يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ سوگند خورند ناگرویدگان ما لَبِثُوا غَيْرَ ساعَةٍ جز از ساعتی نبودندكَذلِكَ هم چنان کانُوا يُؤْفَكُونَ (۵۵) در دروغ می‌افکندند.
وَ قالَ الَّذينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمانَ و ایشان گویند، که اللّه ایشان را دانش داد و ایمان، لَقَدْ لَبِثْتُمْ بودید در درنگ خویش فِي كِتابِ اللَّهِ در حکم و دانش و خواست خدای إِلى يَوْمِ الْبَعْثِ تا روز انگیخت فَهذا يَوْمُ الْبَعْثِ اینك امروز روز انگیخت وَ لكِنَّكُمْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (۵۶) لکن شما قومی بودیدکه ندانستید.
فَيَوْمَئِذٍ لا يَنْفَعُ الَّذينَ ظَلَمُوا آن روزی است سود ندارد ایشان راکه کافر شدند مَعْذِرَتُهُمْ عذرگفتن ایشان وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ (۵۷) و از ایشان خشنود نشوند و عذر نپذیرند.
وَ لَقَدْ ضَرَبْنا لِلنَّاسِ فِي هذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ و زدیم مردمان را درین قرآن از هر سانی وَ لَئِنْ جِئْتَهُمْ بِآيَةٍ و اگر آری بایشان پیغامی و نشانی، لَيَقُولَنَّ الَّذينَ كَفَرُوا ناچاره کافران گویند إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُبْطِلُونَ (۵۸) نیستید شما مگر کژ سخنان و دروغ‌سازان.

كَذلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ هم چنين مهر بر نهد اللَّه عَلى قُلُوبِ الَّذينَ لا يَعْلَمُونَ (۵۹) بر دلهاى ايشان كه نميدانند.
فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ پس شكيبايى كن كه وعده اللَّه راست است وَ لا يَسْتَخِفَّنَّكَ و تراست خرد و نادان نيابند الَّذينَ لا يُوقِنُونَ (۶۰) ايشان كه ناگرويدگان‌اند و بر پى گمانى نمى‌افتند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: فَآتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ، القربى القرابة، و ابن السبيل الضّيف، يقال حق الاقرباء منسوخ بآيات المواريث و البرّ الى المسكين و ابن السبيل محكم.

عن ابى شريح الكعبى انّ رسول اللَّه (ص) قال: من كان يؤمن باللَّه و اليوم الآخر فليكرم ضيفه جائزنا يوم و ليلة و الضيافة ثلاثة ايام فما بعد ذلك فهو صدقة. و لا يحل له ان يثوى عنده حتى يخرجه، و قال: «ان نزلتم بقوم فامروا لكم بما ينبغى للضّيف فاقبلوا، فان لم يفعلوا فخذوا منهم حق الضيف الذى ينبغى له»، و قيل الخطاب للنبى (ص): و ذا القربى بنو هاشم و بنو المطّلب يعطون حقوقهم من الغنيمة و الفىء و قيل: فَآتِ ذَا الْقُرْبى جواب و جزاء لما قبله، اى سعة الرزق و ضيقه من اللَّه، فاعط من مالك ان آمنت بذلك لانّ من علم ان غناه و فقره من اللَّه لم يخف باداء الحقوق الفقر. و دخول الفاء لهذا المعنى. ثم قال: ذلِكَ اى اخراج الحقوق من الاموال «خير» لمن اخرجها مخلصا للَّه غير قاصد به الرّياء و السمعة، وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ فى الآخرة. و المعنى له فى الدنيا خير و هو البركة فى ماله لانّ اخراج الزكاة يزيد فى المال و فى الآخرة يصير بطاعة ربّه فى اخراج ماله الى زكاته و غير ذلك من المفلحين الفائزين بالجنّة.

وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ رِباً معنى الرّبا الزيادة و منه يقال للتلّ و البقاع رابية.

و الربوا قسمان: احدهما ما يزداد فى البيع و هو حرام محرّم نطق بتغليظ تحريمه القرآن و السّنّة و سبق شرحه فى سورة البقرة. و على قول السدى نزلت هذه الاية فى ثقيف لانّهم كانوا يعطون الربوا اعنى هذا القسم المحرّم، فذلك فَلا يَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ اى فى حكمه بل يمحقه و يذهب بركته كقوله: يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا و الثانى ان يعطى الرجل العطيّة و يهدى الهديّة ليثاب اكثر منها، فهذا ربوا حلال جائز و لكن لا يثاب عليه فى القيامة و هو معنى قوله: فَلا يَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ لانّه لم يرد به وجه اللَّه و هذا كان حراما على النبى (ص) لقوله تعالى: وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ اى لا تعط و تطلب اكثر ممّا اعطيت و هو المراد بالاية على قول اكثر المفسّرين مثل سعيد بن جبير و مجاهد و قتاده و طاوس و الضحاك. قرأ ابن كثير وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ رِباً مقصورا، اى فعلتم. و قرأ الآخرون آتَيْتُمْ ممدودا اى اعطيتم لتربوا. قرأ نافع و يعقوب بضمّ التاء و سكون الواو على الخطاب، اى لتربوا انتم و تصيروا ذوى زيادة من اموال الناس و قرأ الآخرون لِيَرْبُوَا بالياء و فتحها و نصب الواو و جعلوا الفعل للرّبوا لقوله: فَلا يَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ زَكاةٍ. قيل هى الزكاة المفروضة، و قال ابن عباس هى الصدقة سمّيت زكاة لانها تزكو و تنمو تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ ثوابه و رضاه فَأُولئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ يضاعف لهم الثّواب فيعطون بالحسنة عشرا مثالها و يضاعف اللَّه لمن يشاء فالمضعف ذو الاضعاف من الحسنات كما يقال رجل مقو، اى صاحب قوّة و موسر، اى صاحب يسار. و انّما قال: فَأُولئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ فعدل على الخطاب الى الاخبار ايماء الى انه لم يخصّ به المخاطبون بل هو عامّ فى جميع المكلّفين.

اللَّهُ الَّذي خَلَقَكُمْ اوجدكم من العدم و لم تكونوا شيئا ثُمَّ رَزَقَكُمْ فى حياتكم الاموال و النعم ثُمَّ يُمِيتُكُمْ عند انقضاء آجالكم ثُمَّ يُحْيِيكُمْ للثواب و العقاب هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ اللّاتى زعمتم انّها شركاء اللَّه مَنْ يَفْعَلُ مِنْ ذلِكُمْ الخلق و الرزق و الاماتة و الاحياء مِنْ شَيْءٍ يعنى شيئا و من صلة سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يفترى المفترون و يشرك به هؤلاء المشركون.

ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ الظهور على اربعة اوجه: وجود من عدم، و خروج من وعاء، و ظهور بالدليل، و ظهور بالغلبة و الاستيلاء. و معنى الاية: وجود هذا البلاء و الجدب و القحط الّذى يعده الناس فسادا فى البرّ و البحر

انّما هو بذنوب هذا الخلق و بما جنوا على انفسهم من عظائم الذنوب و اراد بالبرّ البوادى و المفاوز و بالبحر المدائن و القرى الّتى على المياه الجارية. قال الزجاج: كل بلد ذى ماء جار فهو بحر و العرب تسمّى القرية و المدينة بحرة. و فساد البرّ الجدب و فساد المدينة القحط. و قيل المراد بالبرّ و البحر جميع الارض كقول القائل: هو معروف فى البرّ و البحر، يعنى هو معروف فى الدنيا. و قيل فساد البرّ قطع الطريق و فساد البحر غرق السفن. و قال عكرمة: البرّ ظهر الارض، الامصار و غيرها. و البحر هو البحر المعروف. و قلّة المطركما يؤثر فى البر يؤثر فى البحر فتخلو أجواف الاصداف لانّ الصدف اذا جاء المطر يرتفع الى وجه البحر و يفتح فاه فما يقع فى فيه من المطر صار لؤلؤا. و قال ابن عباس و مجاهد: «الْفَسادُ فِي الْبَرِّ» قتل احدا بنى آدم اخاه و فى البحر غصب الملك الجائر السّفينة. قال الضحاك: كانت الارض خضرة مونقة لا يأتى ابن آدم شجرة الّا وجد عليها ثمرة وكان ماء البحر عذبا وكان لا يقصد الاسد البقر و الغنم، فلمّا قتل قابيل هابيل اقشعرت الارض و شاكت الاشجار و صار ماء البحر ملحا زعاقا و قصد الحيوان بعضها بعضا بما كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ ذكر الايدى هاهنا و فى قوله بما قدّمت يداك كلام عربى يراد به اكتساب الذنب و ان لم يكن لليد فيه سعى و لا اثر. و فى الخبر: هذه يداى و ما جنيت بهما على نفسى، لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا اى ليذيقهم بهذه المحن جزاء بعض ما عملوا من الذنوب و انّما قال بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لانّه لو جزاهم بكلّ ما عملوا لاهلكهم جميعا و استأصلهم لكنّه يعفو عن كثير تفضّلا و يجازى بالبعض محنة و تنبّها كما قال: وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ ما تَرَكَ عَلَيْها مِنْ دَابَّةٍ، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ لكى يرجعوا عن كفرهم الى الايمان و عن المعصية الى الطاعة.

«قُلْ» يا محمد لمشركى قريش سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا فى ديار المهلكين من الامم المنذرين و فيما صارت اليه عواقب امورهم لاجل انّهم كانوا يشركون باللّه، فاعتبروا بها و علموا انّ عواقب اموركم صائرة الى مثل ذلك ان اقمتم على كفركم و شرككم.

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ اى اقم قصدك و اجعله جهتك و استقم عليه و اعمل به. و الدّين القيّم المستقيم و هو دين الاسلام مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ يعنى يوم الموت. و قيل يوم القيامة لا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ، اى اذا جاء اللَّه به لم يردّه و قيل فيه تقديم و تأخير، تقديره يوم من اللَّه، اى يوم من ايام اللَّه، لا مَرَدَّ لمجيئه. يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ، اى يتفرقون فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ اصله يتصدّعون، و الصّدع الشقّ و الصديع الصبح لانّه ينشق من الليل يقال صدّعت غنمى صدعتين وكل فرقة صدعة.

مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ. اى و بال كفره وَ مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ، اى يوطّئون لانفسهم منازلهم فى الآخرة ليسلموا من عقاب ربّهم. و قيل يسوّون المضاجع فى القبور على ما يؤمنون به من عذاب اللَّه فيها. و اصل المهد اصلاح المضجع للصّبىّ ثم استعير لغيره.

لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مِنْ فَضْلِهِ هذه الاية منتظمة بقوله: يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ و المعنى انّ اهل الموقف يوم القيامة بعد محاسبة اللَّه ايّاهم يفرّقهم فرقتين لكى يجزى الذين آمنوا به فى الدنيا و عملوا بطاعته ما يجزيهم بفضله و هذا دليل على ان جزاء الاعمال الصالحة فضل من اللَّه تعالى و هذا من الضّرب الذى يذكر فيه احد طرفى الشّىء و يحذف الطرف الآخر اكتفاء بدلالة المذكور على المحذوف. و ذلك انّه ذكر انّه يجزى المؤمنين و اراد و يعاقب الكافرين فحذف ذكرهم لدلالة جزاء المؤمنين على عقاب الكافرين إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْكافِرِينَ فيشوبهم بالمؤمنين بل يفرق بينهم، وَ مِنْ آياتِهِ، اى و من آيات قدرته أَنْ يُرْسِلَ الرِّياحَ يعنى الجنائب مُبَشِّراتٍ، بالمطر. و قيل تبشّر بصحة الأبدان و خصب الزمان وكلّ ما فى القرآن من الرّياح بلفظ الجمع فهو الرحمة. و قيل الرّيح جسم رقيق يجرى فى الجوّ. و قيل هواء متحرّك، و قيل تموج الهواء بتأثير الكواكب، و هذا من كلام الاوائل و الصحيح ما ورد به الخبر عن النبىّ (ص): الريح من روح اللَّه عز و جل تأتى بالرحمة و تأتى بالعذاب فلا تسبوها و سلوا اللَّه عز و جل خيرها و استعيذوا باللَّه من شرها.

و قيل مُبَشِّرات يستبشر بها الخلق لانّهم يرجون معها مجيء المطر. و قيل مهيّجات للسّحاب ملقّحات للاشجار مسيّرات للسفن. وَ لِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ عطف على مُبَشِّرات يعنى ليبشّركم و ليذيقكم من رحمته الرحمة، هاهنا المطر. وَ لِتَجْرِيَ الْفُلْكُ بِأَمْرِهِ منسوق على قوله: يُرْسِلَ الرِّياحَ فالسفن تجرى بالرّياح بامر اللَّه فهى جارية بامره و لتبتغوا من فضله منسوق على قوله: وَ لِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ. و قيل: لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ. اى لتطلبوا الريح من التجارة فى البحر. و قيل فى الذهاب فى البحر الى الجهاد وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ هذا النعم.

لَقَدْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ رُسُلًا إِلى قَوْمِهِمْ فَجاؤُهُمْ بِالْبَيِّناتِ، الدلالات الواضحات على صدقهم، فكذّبوهم كما كذّبوك،انْتَقَمْنا مِنَ الَّذِينَ أَجْرَمُوا اى انتصرنا من الذين آتوا بالجرم بتكذيب الانبياء كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ، هذا كما يقال علىّ فصل هذا الامر، اى انا افعله. و نظيره: إِنَّ عَلَيْنا لَلْهُدى إِنَّ عَلَيْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا حِسابَهُمْ ففى هذا تبشير النبى (ص) بالظفر فى العاقبة و النصر على الاعداء عن ابى الدرداء قال: سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: «ما من مسلم يرد عن عرض اخيه الّا كان حقا على اللَّه ان يردّ عنه نار جهنم يوم القيامة»، ثم تلا هذه الاية: كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ.

اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ قرأ ابن كثير و حمزة و الكسائى: الرّيح فتثير و قرأ الآخرون الرياح بالجمع فَتُثِيرُ اى تهيج سَحاباً جمع سحابة، يعنى فتهيج الريح السحاب من حيث اراد اللَّه «فَيَبْسُطُهُ»، اى يبسط اللَّه السحاب فى الهواء «كَيْفَ يَشاءُ» مسيرة يوم او يومين او اكثر على ما يشاء من ناحية الجنوب او ناحية الشمال او الدّبور او الصباء، وَ يَجْعَلُهُ كِسَفاً قطعا يركب بعضه بعضا قرأ ابن عامر كِسَفاً ساكنة السين فَتَرَى الْوَدْقَ اى المطر يَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ وسطه. و قيل خلال الشيء مفاتحه المؤدية الى داخله، يعنى فترى قطر الامطار تخرج من فرج ذلك السحاب. و قيل السحاب كالغربال و لو لا ذلك لافسد المطر الارض.

روى عن وهب بن منبه قال: انّ الارض شكت الى اللَّه عزّ و جلّ ايّام الطوفان لانّ اللَّه عزّ و جلّ ارسل الماء بغير وزن و لا كيل فخرج الماء غضبا للَّه عز و جل فخدّش الارض و خدّدها، فقالت يا ربّ انّ الماء خدّدنى و خدّشنى، فقال اللَّه عزّ و جلّ فيما بلغنى و اللَّه اعلم انّى ساجعل للماء غربالا لا يخدّدك و لا يخدّشك. فجعل السحاب غربال المطر فَإِذا أَصابَ بِهِ، اى بالمطر مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ إِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ بمجيء الخصب و زوال القحط. وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلِ يعنى و قدكانوا من قبل نزول المطر عَلَيْهِمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمُبْلِسِينَ يائسين قانطين من نزول القطر، فلما انعمنا عليهم بذلك اقتصروا على الفرح و لم يشكروا. و قيل وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلِ يعنى و ما كانوا من قبله الّا مبلسين. و اعاد قوله من قبله تاكيدا، و قيل الاوّل يرجع الى انزال المطر، و الثّاني الى انشاء السّحاب. و قيل الثانى يرجع الى الاستبشار، و تقديره من قبل الانزال من قبل الاستبشار، لانّه قرنه بالابلاس و لان منّ عليهم بالمطر و بالاستبشار و اللَّه اعلم.

فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ هكذا قرأ اهل الحجاز و البصرة و ابو بكر، و قرأ الآخرون إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ على الجمع و اراد برحمة اللَّه المطر لانّه انزله برحمته على خلقه، و الخطاب و ان توجه نحو النبى فالمراد به جميع المكلفين و المعنى فانظر الى حسن تأثيره فى الارض كيف يخصب الارض بعد جدبها و قحطها، اى من فعل هذا هو الذى يحيى الموتى يوم القيامة، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

وَ لَئِنْ أَرْسَلْنا رِيحاً باردة مضرّة فافسدت الزّرع فَرَأَوْهُ مُصْفَرًّا اى رأوا الزرع مصفرّا بعد الخضرة لَظَلُّوا صاروا مِنْ بَعْدِهِ اى من بعد اصفرار الزرع يَكْفُرُونَ يجحدون ما سلف من النعمة. و المعنى انّهم لا ثقة لهم بربّهم فان اصابهم خير لم يشكروا و ان نالهم او رأى شيء يكرهونه، جزعوا وكفروا.

فَإِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتى، اى من كان كما وصفنا فلا تطمع فى قبوله منك لانّه فى التشبيه كالميّت و الاصم الّذى لا سبيل له الى السمع. و هم الّذين علم اللَّه قبل خلقهم انّهم لا يؤمنون به و لا برسله وَ لا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ قرأ ابن كثير لا يسمع بالياء و فتحها، الصّم رفع، و انّما قال: إِذا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ و الاصمّ لا يسمع مقبلا و لا مدبرا لانّه

حالة الاقبال ربّما يفهم بالرمز و الاشارة بتحريك الشفاه و ان لم يسمع باذنه، و اذا ولّى فلا يسمع و لا يفهم الاشارة و لا سبيل الى افهامه. و فى الآية دليل ان الاحياء قد تسمّى امواتا اذا لم يكن لهم منفعة الحياة فانّ اللّه عزّ و جل سمّاهم موتى وكانوا احياء على الحقيقة لكنّهم لما لم يكن لهم منفعة الحياة سمّاهم موتى، و قال امير المؤمنين على (ع): مات خزّان الاموال و هم احياء و العلماء باقون ما بقى الدهر، اجسادهم مفقودة و آثارهم بين الورى موجودة».

وَ ما أَنْتَ بِهادِي الْعُمْيِ عَنْ ضَلالَتِهِمْ قرأ حمزة تهدى العمى عن ضلالتهم يعنى و لست بهادى الكفّار الذين قد عمى قلوبهم عن الحق و لا تقدر على اسماع الايمان و الهدى احدا الّا من قضى اللّه فى سابق علمه و نافذ حكمه، انّه يؤمن باللّه و آياته اذا تليت عليه و يهتدى بهداه اذا هدى اليه. نظيره قوله: فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَما أَنْتَ بِمَلُومٍ و ذكّر فانّ الذكرى تنفع المؤمنين، فَهُمْ مُسْلِمُونَ خاضعون للّه بالطّاعة.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ بفتح الضاد ثلثهن قرأ حمزة و ابو بكر «من ضعف» يعنى من نطفة، يريد من ذى ضعف، اى من ماء ذى ضعف، كما قال: أَ لَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ. ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً اى من بعد ضعف الطفولية شبابا، و هو وقت القوة ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً هرما وَ شَيْبَةً يَخْلُقُ ما يَشاءُ من الضعف و القوّة و الشباب و الشيبة وَ هُوَ الْعَلِيمُ بتدبير خلقه الْقَدِيرُ على ما يشاء.

روى انّ ابرهيم (ع) لمّا بدأ الشيب فى رأسه و عارضيه قال: يا رب ما هذا؟

فقال: وقار الشيب، فقال: اللّهم زدنى وقارا. و فى الخبر عن النبى (ص): من اجلال اللّه اكرام ذى الشيبة المسلم و حامل القرآن و قال (ص) ثلاثة لا يستخف بهم الّا منافق: امام مقسط و ذو شيب فى الاسلام و ذو علم.

و قال (ص): من شاب شيبة فى الاسلام كانت له نورا يوم القيامة ما لم يخضبها او ينتفها.

و عن بعضهم قال: رأيت يحيى بن اكثم القاضى فى المنام فقلت له ما فعل اللّه بك؟ فقال غفر لى، الّا انّه وبّخني، ثمّ قال: يا يحيى خلّطت علىّ فى دار الدنيا، فقلت اى رب، اتكلت على

حديث حدثنى ابو معاوية الضرير عن الاعمش عن ابى صالح عن ابى هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): انّك قلت انّى لاستحيى ان اعذّب ذا شيبة بالنّار، فقال قد عفوت عنك يا يحيى و صدق نبيّى الّا انّك خلطت علىّ فى دار الدنيا.

و عن واثلة بن الاسقع قال قال رسول اللّه (ص): «خير شبابكم من تشبه بكهولكم و خيركهولكم من تشبّه بشبابكم».

و قال (ص): «اوصيكم بالشباب خيرا ثلاثا، فانّهم: ارقّ افئدة الا و انّ اللّه ارسلنى شاهدا و مبشّرا و نذيرا، فخالصنى الشبّان و خالفنى الشيوخ».

وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ يحلف الكافرون ما لَبِثُوا غَيْرَ ساعَةٍ فى قبورهم. و قيل ما لبثوا فى الدنيا الّا ساعة واحدة، و ذلك لاستقلالهم مدة الدنيا و مدة البرزخ فى جنب ما استقبلهم من الابد الذى لا انقطاع له، نظيره قوله تعالى: كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ ما يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا ساعَةً مِنْ نَهارٍ. كَذلِكَ كانُوا يُؤْفَكُونَ اى يصرفون عن الصدق فيأخذون فى الافك. و ذلك انّهم كانوا ينكرون البعث و النشور و يحلفون على بطلان ذلك كما اخبر سبحانه فى قوله: وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ، المعنى انّهم يذهبون عن الحق فى ذلك اليوم كما كانوا يذهبون عن الحق فى ذلك اليوم كما كانوا يذهبون عنه فى الدّنيا. و قيل اراد اللّه ان يفضحهم فحلفوا على شىء يتبيّن لاهل الجمع انّهم كاذبون فيه وكان ذلك بقضاء اللّه و قدره، بدليل قوله: يُؤْفَكُونَ اى يصرفون عن الحق ثمّ ذكر انكار المؤمنين عليهم كذبهم، فقال: وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمانَ و هم الانبياء و علماء المؤمنين و قيل الملائكة مجيبين لهم توبيخا، لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتابِ اللَّهِ اى فى حكم اللّه و علمه المثبت فى اللّوح المحفوظ. و قيل فيما كتب اللّه لكم فى سابق علمه، و قيل فيه تقديم و تأخير، تقديره: و قال الذين اوتوا

العلم فی کتاب اللّه و الایمان لقد لبثتم، إلی یَوْمِ الْبَعْثِ فَهذا یَوْمُ الْبَعْثِ الذی کنتم تنکرونه فی الدنیا، وَ لکِنَّکُمْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ ذلك فی الدّنیا فحلفتم علی جهل و لا ینفعکم العلم به الآن بدلیل قوله: فَیَوْمَئِذٍ لا یَنْفَعُ الَّذِینَ ظَلَمُوا مَعْذِرَتُهُمْ ای عذرهم، اخذ من المعذار، و هو الستر و قولهم من عذیری معناه من الذی یقوم تبینن عذری وَ لا هُمْ یُسْتَعْتَبُونَ، ای لا یطلب منهم الاعتاب. و الاعتاب الخروج ممّا یوجب العتب یرید انّه لا یقبل منهم توبة و یسألون الرجعة الی الدّنیا لاستدراك الفائت فلا یجابون. قرأ اهل الکوفة: لا یَنْفَعُ بالیاء هاهنا، و فی حم المؤمن و تابعهم نافع فی حم المؤمن و قرأ الباقون بالتّاء فیهما.

وَ لَقَدْ ضَرَبْنا لِلنَّاسِ فِي هذَا الْقُرْآنِ مِنْ کُلِّ مَثَلٍ، یعنی بیّنّا لهم فیه من کل شبه و من کلّ نوع ممّا یحتاجون الیه من امر الدّین و الدّنیا یهتدی به المتفکّر و یعتبر به الناظر المتدبّر، وَ لَئِنْ جِئْتَهُمْ بِآیَةٍ اخری، مع هذا القرآن علی وضوحه و اصابة امثاله و بیان حججه، لَیَقُولَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُبْطِلُونَ ما انتم الّا علی باطل، یعنی: انّهم لا یهتدون بتلك الآیة ایضا و لم یعرفوا بها صحة دینك و حقیقة امرك کما لم یهتدوا بهذا القرآن و لم یعلموا به شیئا من ذلك.

کَذلِكَ یَطْبَعُ اللَّهُ عَلی قُلُوبِ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ ای کما اخبرناك عن هؤلاء الکفّارکذلك سبیل من یطبع اللّه علی قلوبهم، ای یختم علیها بکفرهم فلا یعلمون حقیقة الدّین کما لم یعلم هؤلاء فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ ای اصبر علی اذی المشرکین ایّاك و اثبت علی دینك و دم علی تبلیغ رسالات ربّك إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ من النصر علی اعدائك و اظهار دینك علی سائر الادیان. وَ لا یَسْتَخِفَّنَّكَ، ای لا یستحملنّك، معناه لا یحملنّك، الَّذِینَ لا یُوقِنُونَ علی الجهل و اتباعهم فی الغیّ. و قیل لا یستخفنّ رأیك و حلمك الّذین لا یؤمنون بالبعث و الحساب. و قیل لا یتداخلنك خفة و عجلة لشدّة غضبك علی الکفّار فتفعل بخلاف ما امرك اللّه به من الصبر فلیس لوعده خلف و لا تبدیل.

روی عن علی بن ربیعة قال: نادی رجل من الخوارج علیّا (ع) و هو فی صلاة الفجر فقال: و لقد اوحی الیك و الی الذین من قبلك: لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِینَ فاجابه علیّ و هو فی الصلاة: فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لا یَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِینَ لا یُوقِنُونَ الیقین اخذ من الیقین و هو الماء الصّافی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: فَآتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ قرابت دو قسم است: قرابت نسب و قرابت دین و قرابة الدین امسّ و بالمواساة احق، قرابت دین سزاتر است بمراعات و مواسات از قرابت نسب مجرد، زیرا که قرابت نسب بریده گردد، و قرابت دین روا نیست که هرگز بریده گردد. اینست که مصطفی (ص) گفت: «کلّ نسب و سبب ینقطع الّا نسبی و سببی»، قرابت دین است که سیّد (ص) اضافت با خود کرد، و دین‌داران را از نزدیکان و خویشان خود شمرد، بحکم این آیت ورد هرکه روی بعبادت اللّه آرد و بر وظائف طاعات مواظبت نماید و بنعت مراقبت بر سرورد و وقت نشنید چنان که با کسب و تجارت نپردازد و طلب معیشت نکند، کما قال تعالی: لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ او را بر مسلمانان حق مواساة واجب شود تا او را مراعات کنند و دل وی از ضرورت قوت فارغ دارند. چنان که رسول خدا کرد با اصحاب صفّه: قومی درویشان بودندکه در صفّه پیغامبر وطن داشتند و صفّه پیغامبر جایی است به مدینه که آن را قبا خوانند از مدینه تا آنجا دو فرسنگ است. رسول خدا روزی ما حضری در پیش داشت و بعضی اهل بیت خویش را گفت لا اعطیکم و ادع اصحاب الصفّة تطوی بطونهم من الجوع، این اصحاب صفّة چهل تن بودند، از دنیا یکبارکی اعراض کرده و از طلب معیشت برخاسته، و عبادت و ذکر اللّه پرداخته، و بر فتوح تجرید روز بسر آورده و بیشترین ایشان برهنه بودند خویشتن را در میان ریگ پنهان کرده. چون وقت نماز بودی آن گروه که جامه داشتند نمازکردندی، آن گه جامه بدیگران دادندی و اهل مذهب تصوّف از طریقت ایشان گرفته‌اند، از دنیا اعراض کردن و از راه خصومت برخاستن و بر توکّل زیستن و بیافته قناعت

کردن و آز و حرص و شره بگذاشتن.
آدم صفی با تمکن او در بهشت بیکبارکه متابعت آز و شره خویش کرد مهجور بهشت گشت، تو ای مرد غافل شبانروزی در متابعت حرص و شره خویش هزار بار خاك جفا در روی دین خویش پاشی و آن‌گه گمان بری که فردا وا اهل قناعت در بهشت همزانو بنشینی این آن‌گه نبود و این آن‌گه نباشد، امروز درین پندار روزی فرا شب می‌آر، اما فردا که ارباب قناعت را بر تخت عزّ نشانند، اگر خواهی که قائمه تخت ایشان ببوسی راهت ندهند.
در خبر است که: انّ الجنّة لیرون اهل علیّین کما ترون الکوکب الدرّی فی افق السماء و انّ أبا بکر و عمر منهم و انعما اهل بهشت اهل علّیین را چنان بینندکه شما ستاره را در افق آسمان، و اهل علیین بحقیقت اهل قناعت‌اند و ابو بکر و عمر از اهل علیین‌اند و فراتر زیرا که ایشان را وراء قناعت کارها بود، که چندان که از قناعت فراتر شدند از علیین برتر شدند، ذلِكَ خَيْرٌ لِلَّذينَ يُريدُونَ وَجْهَ اللَّهِ المرید هو الذی یؤثر حق اللّه علی حظّ نفسه. میگوید سالکان راه طریقت را و مریدان حق و حقیقت را آن به که حق قرابت دین بگزارند و حق ایشان فرا پیش حظّ خویش دارند.
شاه طریقت جنید قدّس سرّه مریدی را وصیت میکرد گفت: چنان کن که خلق را رحمت باشی و خود را بلا که مؤمنان و دوستان اللّه از اللّه بر خلق رحمت‌اند و چنان کن که در سایه صفات خود ننشینی تا دیگران در سایه تو بیاسایند.
ذو النون مصری را پرسیدندکه مریدکیست و مرادکیست؟ گفت: المرید یطلب و المراد یهرب مرید میطلبد بآز و صد هزار نیاز، و مراد می‌گریزد و او را صد هزار ناز. مرید با دلی سوزان، مراد با مقصود بر بساط خندان، مرید را شب و روز گوش بر آوازی، مراد بستاخ‌وار با مقصود در رازی، مرید در خبر آویخته، مراد در عیان آمیخته.
پیر طریقت گفت: بخبرکفایت چون کند اوکه گرفتار عیان است. بامید قناعت چون کند اوکه نقد را جویان است.
پیری را پرسیدندکه مرید مه یا مراد؟ از حقیقت تفرید جواب دادکه: لا مرید و لا مراد و لا خبر و لا استخبار و لا حدّ و لا رسم و هو الکلّ بالکلّ. این چنانست که گویند:

این جای نه عشق است و نه معشوق و نه یار خود جمله تویی خصومت از ره بردار

اللَّهُ الَّذي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ اللّه آن خداوند است که خلقت تو تمام کرد و روزی تو مقدّرکرد، چنان که تغیر خلقت در مکنت تو نیست، تغییر روزی بکم و بیش در دست تو نیست. آن‌گه یکی را روزی وجود ارفاق است، یکی را روزی شهود رزاق است. عامه خلق همه در بند روزی معده‌اند، طعام و شراب میخواهند، و اهل خصوص روزی دل خواهند. توفیق طاعات و اخلاص عبادات، دون همت کسی باشدکه همت وی همه تایی نان بود و شربتی آب. من کانت همّته ما یأکل فقیمته ما یخرج منه.
نیکو سخنی که آن جوانمرد گفته:

ای توانگر بگنج خرسندی زین بخیلان کناره‌گیرکنار
کین نجیبان عهد ما همه باز راح خوارند و مستراح انبار

ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ، الاشارة من البرّ الی النفس و من البحر الی القلب. و فساد البرّ باکل الحرام و ارتکاب المحظورات، و فساد البحر من الغفلة و الاصرار علی المخالفات. تباهی نفس در حرام خوردن است و بحرام رفتن و تباهی دل در اندیشه معصیت و دوام غفلت.
مصطفی (ص) گفت: خبر دهم شما راکه درد شما چیست و داروی شما چیست؟ گفتند بلی یا رسول اللّه: گفت: ان داءکم الذنوب و دواءکم الاستغفار درد شما گناه است و دارو استغفار. هر بیمارکه امید بشفا دارد قول طبیب بشنود. آن خوردکه طبیب فرماید. و آن کندکه طبیب گوید. و آن کس که او را امید شفا نبود قول طبیب نشنود تا بآن درد فرو شود. گفته‌اند عجب نه آنست که کسی از طعام حلال پرهیزکند از بیم درد و بیماری،

عجب آنست که از حرام و شبهت پرهیز نکند از بیم قطیعت و بیزاری.
مردی بود در طبقات جوانمردان نام او ابو الخیر اقطع بیست سال نفس وی در آرزوی ماهی تازه بریانی همی‌بود و از بیم شبهت آن مراد نفس نمیداد. تا روزی که بزیارت دوستی رفت از دوستان اللّه، آن عزیز از راه فراست بدانست که شیخ را چه آرزوی است رفت و ماهی تازه بریانی آورد و قرصی چند پیش وی بنهاد، گفت: یا شیخ دست فرازکن و این طعام بکار برکه حلال است و در آن شبهتی نه. شیخ دست فرازکرد خاری از آن ماهی در دست وی نشست دست با خود گرفت و برخاست، گفت: ناچارکه درین سرّی است و تأدیبی از حق جلّ جلاله. آن گه برفت و طهارت کرد و آن دست وی از آن خار مجروح گشته و آماس کرده تا بدان غایت که طبیب گفت اگر نبری همه تن سرایت کند و هلاك شوی. شیخ گفت اگر چنین است مجمعی سازید و خلق را جمع کنید تا آنچه گفتنی است بگویم. مردمان جمع آمدند و حجّام را فرمود تا دست از وی جدا کرد. آن گه ندا کرد که: معاشر المسلمین هذا جزاء من اکل لقمة من الحلال بشهوة فکیف جزاء من اکل الحرام بمعصیة.
فَانْظُرْ إِلی آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ حق جل جلاله میگوید بنده من در وقت بهار دیده عقل بگشای چشم عبرت بازکن، در صنع ما نظرکن تا اهتزاز زمین بینی وگریه آسمان، خیز درختان، خریر میاه و شوق عاشقان، مرغان چون خطیبان، آهوان چون عطّاران، هزار دستان بسان مستان در بوستان:

تأمّل فی نبات الارض و انظر — الی آثار ما صنع المليك
عيون من لجين فاترات — كانّ حداقها ذهب سبيك
علی قضب الزمرد شاهدات — بانّ اللّه ليس له شريك

فَانْظُرْ در نگر در زمین که حلّه می‌پوشد، درخت عطر می‌فروشد، بلبل بر درخت می‌خروشد، هر مرغی در طلب یار میکوشد، آن خداوندکه چنین صنع کند سزد که دعای بنده بنیوشد و جرم عاصی بپوشد.
فَانْظُرْ إِلی آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ درنگر در آثار رحمت او، در امارات صنع او، در دلالات وحدانیت او. خداوندی که در وقت بهار اشجار پرثمارکند آبها در انهارکند، دریاها گهربارکند، خاکها عنبر بارکند، آن خداوندکه این صنع نماید سزاست که طاعت خود بندگان را شعار و دثارکند.
فَانْظُرْ إِلی آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ گفته‌اند بهار سه است: بهاریست این جهانی، آن در وقت شادکامی است و جوانی. دیگر بهاریست آن جهانی، نعیم باقی است و ملك جاودانی. سدیگر بهاریست نهانی اگر داری خود دانی و اگر نداری و پنداری که داری دراز حسرتی که در آنی. بهار زمین از سال تا سال یك ما هست، سبب باران آسمان و باد شمال است، زود فرقت و دیر وصالست، پس دل برو نهادن محالست. در سال یك بار بهار آید، از خاك گل روید، و از سنگ آب رود، و از بوی بهار جان ممتحنان بیاساید و هر بیدلی را دل رمیده باز آید. گل زردگویی طبیبی است بیمار، شفای عالم و او خود بتیمار. گل سرخ گویی مست است از دیدار، همه هشیارگشته و او در خمار. گل سفیدگویی ستم رسیده‌ایست از دست روزگار، جوانی ببادکرده و عمر رسیده بکنار.
فَانْظُرْ إِلی آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ کَیْفَ یُحْیِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها یحیی النفوس بعد فترتها بصدق الارادت، و یحیی القلوب بعد غفلتها بانوار المحاضرات، و یحیی الارواح بعد حجبتها بدوام المشاهدات:

اموات اذا ذکرتك ثم احیا — فکم احیا علیك وکم اموت

در وقت اعتدال سال دو آفتاب برآید از مطلع غیب: یکی خورشید جمال فلکی یکی خورشید جلال ملکی آن یکی بر اجزاء زمین تابد، این یکی بر اسرار عاشقان. آن یکی برگل تابدگل شکفته گردد، این یکی بر دل تابد دل افروخته گرددگل چون شکفته شد بلبل برو عاشق شود. دل که افروخته شد نظر خالق درو حاضر بود. گل به آخر بریزد، بلبل در هجر او ماتم گیرد، دل گر بماند حق او را درکنف الطاف وکرم گیرد. قلب المؤمن لا یموت ابدا:

چشمی که ترا دید شد از درد معافا جانی که ترا یافت شد از مرگ مسلّم

۳۱- سورة لقمان - مكّيّة

۱ النوبة الاولی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

الم (۱) سرّ خداوند است در قرآن.

تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْحَكِيمِ (۲) اين آيتهاى اين نامه راست و درست است.

هُدىً وَ رَحْمَةً لِلْمُحْسِنِينَ (۳) حكمت راست حكم راه نمونى است و بخشايشى نيكوكاران را.

الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ ايشان كه نماز بپاى ميدارند وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ و زكاة ميدهند وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (۴) و ايشان بروز رستاخيز بى‌گمان‌اند.

أُولئِكَ عَلى هُدىً مِنْ رَبِّهِمْ ايشان آنندكه بر راست راهى‌اند از راه نمونى خداوند خويش وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۵) و ايشانندكه بر پيروزى جاويدى بمانند.

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي و از مردمان كس است كه ميخرد لَهْوَ الْحَدِيثِ نابكار و بازى سخن و سخن سست تهى لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ تا گمراه ميگردد و ميگرداند از راه خداى بنادانى وَ يَتَّخِذَها هُزُواً و راه خداى را بافسوس مى‌فراگيرد و مى‌فرادارد أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ (۶) ايشان آنندكه ايشان را است عذابى خواركننده.

وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا و آن گه كه مى‌بروخوانند سخنان ما، وَلَّى مُسْتَكْبِراً برگرددگردن‌كش كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْها هم چنان كه نشنيد آن را كَأَنَّ فِي أُذُنَيْهِ وَقْراً چنان كه در دو گوش وى گويى كه گرانى است، فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِيمٍ (۷) بشارت ده او را بعذابى دردنماى.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ايشان كه بگرويدند وكارهاى نيك كردند لَهُمْ جَنَّاتُ النَّعِيمِ (۸) ايشانراست بهشتهاى با ناز.

خالِدِينَ فِيها و ايشان جاويدان در آن وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا اين وعده خداست براستى وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۹) و اوست توانا‌ى دانا.

خَلَقَ السَّماواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ بيافريد آسمانها بى‌ستون تَرَوْنَها آنكه مى‌بينيد وَ أَلْقى فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ و درافكند در زمين كوههاى بلند أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ تا بنجنباند شما را وَ بَثَّ فِيها مِنْ كُلِّ دابَّةٍ و در زمين باز پراكند از هر جانورى وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً و فرو فرستاديم از آسمان آبى فَأَنْبَتْنا فِيها تا برويانيديم در زمين مِنْ كُلِّ زَوْجٍ از هر جفتى كَرِيمٍ نيكو آزاده آسان يافت.

هذا خَلْقُ اللَّهِ اينچه مى‌بينيد آفريده اللَّه است فَأَرُونِي پس با من نمائيد ما ذا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ كه آن چه چيزاندكه ايشان آفريدندكه فرود از اواند بَلِ الظَّالِمُونَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۱۱) كه كافران درگمراهى آشكاراند.

وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الْحِكْمَةَ لقمان را حكمت داديم أَنِ اشْكُرْ لِلَّهِ آزادى كن اللَّه را وَ مَنْ يَشْكُرْ و هركه آزادى كند خداى را و نيكويى ازو بيند فَإِنَّما يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ آن خود راكند و تن خود را سود مى‌كند، وَ مَنْ كَفَرَ و هركه ناسپاسى كند نيكويى نه ازو بيند فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ (۱۲) اللَّه از همه بى‌نياز است ستوده.

وَ إِذْ قالَ لُقْمانُ لِابْنِهِ لقمان گفت پسر خويش را، وَ هُوَ يَعِظُهُ و او پند ميداد او را يا بُنَيَّ اى پسرك من لا تُشْرِكْ بِاللَّهِ انباز مگير با اللَّه إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ (۱۳) كه انبازگرفتن با او بيدادى است بزرگ.

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ وصيت كرديم مردم را بنيكويى كردن با پدر و مادر حَمَلَتْهُ أُمُّهُ برداشت مادر او را در شكم وَهْناً عَلى وَهْنٍ سستى بر سستى وَ فِصالُهُ فِي عامَيْنِ و شيردادن او با بازكردن از شير در دو سال أَنِ اشْكُرْ لِي كه آزادى كن مرا، وَ لِوالِدَيْكَ و دو زاينده خود را إِلَيَّ الْمَصِيرُ (۱۴) بازآمد با منست.

وَ إِنْ جاهَداكَ و اگر باكوشد با تو پدر و مادر تو عَلى أَنْ تُشْرِكَ بِي بر آن كه انبازگير با من ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ

چیزی که تو آن را می‌ندانی فَلا تُطِعْهُما نگر فرمان ایشان نبری وَ صاحِبْهُما فِي الدُّنْيا مَعْرُوفاً و با ایشان می‌زی و جهان میدار درین جهان باندام و بچم درکارهای این جهانی. وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنابَ إِلَيَّ و بر پی راه آن مرد رو که او را روی با من است ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ آن گه بازگشت شما با من است فَأُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱۵) آگاه کنم شما را به پاداش از آن چیزکه میکردید.

یا بُنَيَّ ای پسرك من إِنَّها إِنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ اگر نیکیها همسنگ یك دانه خردل بود فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ و آن خردل دانه در سنگ خاره بود أَوْ فِي السَّماواتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ یا در آسمانها یا در زمین يَأْتِ بِهَا اللَّهُ اللَّه آن را آرد إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ (۱۶) که اللَّه باریك‌دان است دوربین از نهان آگاه.

یا بُنَيَّ ای پسرك من أَقِمِ الصَّلاةَ نماز بپای دار وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ و بنیکوکاری فرمای وَ انْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ و از ناپسند باز زن و ازکار زشت داشته وَ اصْبِرْ عَلى ما أَصابَكَ و شکیبایی کن بر آن رنج که بتو رسد إِنَّ ذلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (۱۷) که آن از استواری کارها است و درستی نشانهای آن.

وَ لا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ یك سو روی بیکسو مبر از مردمان بگردن کشی وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً و در زمین بخودکامه‌ای مرو إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ که اللَّه دوست ندارد كُلَّ مُخْتالٍ ازین هر خرامنده‌ای خرامان، فَخُورٍ (۱۸) لاف‌زنی خویشتن‌ستایی.

وَ اقْصِدْ فِي مَشْيِكَ و در رفتن خویش بچم باش وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ و آواز خود فرود آر إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ (۱۹) که زشت‌تر آوازها آواز خران است.

النوبة الثانية

این سوره لقمان سی و چهار آیت است و پانصد و چهل و دوکلمت و دو هزار و صد و ده حرف. جمله بمکه فرو آمد مگر سه آیت که بمدینه فرو آمد: وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ تا آخر سه آیت. حسن گفت: جمله سورة مکی است مگر یك آیت: الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ از بهر آنکه فرض نماز و فرض زکاة بمدینه فرو آمد، و درین سورة منسوخ نیست مگر این کلمات: وَ مَنْ كَفَرَ فَلا يَحْزُنْكَ كُفْرُهُ این قدر از آیت منسوخ است بآیت سیف و باقی آیت محکم.

روی ابی بن کعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة لقمان كان له لقمان رفيقا يوم القيامة و اعطى من الحسنات عشرا بعدد من عمل بالمعروف و عمل بالمنكر».

قوله الم، تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ يعنى تلك الحروف الثمانية و العشرون آياتُ الْكِتابِ الْحَكِيمِ. و قيل معناه هذه الآيات تلك الآيات الّتى وعدتم فى التورية و يجوز ان يكون تلك اشارة الى الآيات فى هذه السّورة، اى هذه آيات الكتاب الحكيم، اى المحكم و هو الممنوع من الفساد و البطلان، و قيل الحكيم هاهنا هو المتضمّن للحكمة.

هُدىً وَ رَحْمَةً قراءة العامّة بالنصب على الحال و القطع و قرأ حمزة وَ رَحْمَةً بالرفع، يعنى هذا الكتاب هُدىً وَ رَحْمَةً لِلْمُحْسِنِينَ سمّاه هدى لما فيه من الدّواعى الى الفلاح و الالطاف المؤدّية الى الخيرات و المحسن لا يقع مطلقا الّا مدحا صفة للمؤمنين و فى تخصيص كتابه بالهدى و الرحمة للمحسنين دليل على انه ليس بهدى لغيرهم و قد قال تعالى: وَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ فِي آذانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى، و قال تعالى: وَ إِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكافِرِينَ هدى در قرآن برهشده وجه است و جمله این وجوه بدو معنى بازمیگردد: یکی دعوت، و دیگر شرح و توفیق.

امّا آنچه بمعنى دعوت است بانبیاء و ائمّة و شیاطین اضافت کرد، انبیاء را گفت: وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هاد اى داع، و ائمه را گفت: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا اى يدعون بامرنا، و شیطان را گفت: كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ وَ يَهْدِيهِ إِلى عَذابِ السَّعِيرِ اى يدعوه.

و آنچه به معنى شرح و توفیق است حق تعالى بخود اضافت کرد که جز وى جلّ جلاله کس را روا نیست و

مخلوق را سزا نیست، بندگان را خود توفیق ایمان دهد و دلها بمعرفت خود روشن گرداند، و مر بنده را توحید خود کرامت کند و راه بخود خود نماید: وَ إِنَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذينَ آمَنُوا وَ ما أَنْتَ بِهادِي الْعُمْيِ عَنْ ضَلالَتِهِمْ إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ و از روی لغت معنی هدی امالت است، یقال: فلان یتهادی فی مشیته ای یتمایل، فعلی هذا التأویل هدی اللَّه یعنی امالة قلب الانسان من الکفر الی الایمان و من الضّلالة الی السنّة.

آن گه محسنان را تفسیرکرد گفت: الَّذينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ یدیمونها بحقوقها و حدودها و شرائطها. شرائط نماز دو قسم است: قسمی شرائط جوازگویند یعنی فرائض و حدود و اوقات آن، و قسمی شرائط قبول گویند یعنی تقوی و خشوع و اخلاص و تعظیم و حرمت آن. قال اللَّه تعالی: إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ و تا این هر دو قسم بجای نیارد معنی اقامت درست نشود. ازینجا است که ربّ العزة در قرآن هر جای که بنده را نماز فرماید أَقِيمُوا الصَّلاةَ گوید و صلّوا نگوید و يُؤْتُونَ الزَّكاةَ ای یعطونها بشروطها الی مستحقّیها وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ ای بالدّار الآخره و الجزاء علی الاعمال هُمْ يُوقِنُونَ فلا یشکّون فی البعث و الحساب. و انما اعاد لفظة «هم» للتوکید فی الیقین بالبعث و الحساب.

أُولئِكَ عَلى هُدىً مِنْ رَبِّهِمْ، علی هدی بیان عبودیت است، من ربّهم بیان ربوبیّت است، بعد ازگزارد معاملت و تحصیل عبادت ایشان را بستود، هم باعتقاد سنّت هم بگزارد عبودیت، هم باقرار ربوبیّت. و فی الایة دلیل انّ العبد لا یهتدی بنفسه الّا بهدایة اللَّه تعالی. الا تری انه قال عزّ و جلّ: عَلى هُدىً مِنْ رَبِّهِمْ ردّ علی المعتزلة فانهم یقولون: العبد یهتدی بنفسه.

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ یعنی یختار لهو الحدیث. و قیل یشتری بماله کتبا فیها لهو الحدیث. مقاتل گفت: در شأن النضر بن الحارث فرو آمد، مردی کافر دل کافرکیش بود، سخت خصومت با رسول خدا، قتله رسول اللَّه صبرا حین فرغ من وقعة بدر. مردی بازرگان بود سفرکردی بدیار عجم و در زمین عجم اخبار پیشینیان: قصه رستم و اسفندیار و امثال ایشان بخرید و قریش را گفت محمد آنچه میگوید از قصّه پیشینیان چون عاد و ثمود هم چنان است که من بشما آوردم از اخبار رستم و اسفندیار و اکاسره. قریش استماع قرآن در باقی کردند و همه روی بوی آوردند و آن قصه‌های عجم می‌شنیدند اینست که ربّ العالمین گفت: لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ یعنی یضلّ بتلك الکتب عن تدبّر آیات اللَّه. و قیل: ان قراءة کتب العجم یشکّکهم فیما جعله للنبی حجّة من ذکر اخبار الامم الماضیة.

ثمّ قال بِغَيْرِ عِلْمٍ ای لا یستحقّ ان یسمی عالما من فعل هذا الفعل من اضلال نفسه و اضلال غیره. و قیل لم یعلم ما فی عاقبة ذلك من الوزر. ابن عباس و مجاهد گفتند: لَهْوَ الْحَدِيثِ غنا و سرود فاسقان است در مجلس فسق. و آیت در ذم کسی فرو آمد که کنیزکان مغنّیات خرد تا فاسقان را مطربی کنند، فیکون المعنی یشتری ذات لهو الحدیث.

روی ابو امامة قال: قال رسول اللَّه (ص): «لا یحلّ تعلیم المغنّیات و لا بیعهن و اثمانهن حرام».

و فی مثل هذا نزلت الایة وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ. و ما من رجل یرفع صوته بالغنا الّا بعث اللَّه علیه شیطانین احدهما علی هذا المنکب و الآخر علی هذا المنکب فلا یزالان یضربانه بارجلهما حتی یکون هو الذی یسکت. و عن ابی هریرة انّ النبی (ص) نهی عن ثمن الکلب وکسب الزمارة.

و قال مکحول: من اشتری جاریة ضرّابة لیمسکها لغنائها و ضربها مقیما علیه حتی یموت لم اصل علیه، ان اللَّه یقول: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ الایة...

قال سعید بن جبیر: لَهْوَ الْحَدِيثِ معناه یستبدل و یختار الغناء و المزامیر و المعازف علی القرآن. و قال سبیل اللَّه القرآن. لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ یعنی لیضلّ غیره بذلك عن استماع القرآن. و قرأ ابن کثیر و ابو عمرو لِيُضِلَّ بفتح الیاء، ای لیضلّ هو بهذا الفعل عن سبیل اللَّه. و عن ابی امامة قال: قال رسول اللَّه (ص): انّ اللَّه بعثنی هدی و

رحمة للعالمين و امرنى بمحو المعازف و المزامير و الاوثان و الصلب و امر الجاهلية و حلف ربّى بعزته لا يشرب عبد من عبيدى جرعة من خمر متعمدا الّا سقيته من الصديد مثلها يوم القيامة مغفورا له او معذبا و لا يسقيها صبيّا صغيرا ضعيفا مسلما الّا سقيته مثلها من الصديد يوم القيامة مغفورا له او معذبا و لا يتركها من مخافتى الّا سقيته مثلها من حياض القدس يوم القيامة، لا يحلّ بيعهنّ و لا شراهن و لا تعليمهنّ و لا التجارة بهن، و ثمنهن حرام يعنى الضّوارب.

و عن محمد بن المنكدر قال: بلغنى انّ اللّه عزّ و جلّ يقول يوم القيامة اين الذين كانوا ينزهون انفسهم و اسماعهم عن اللهو و مزامير الشيطان ادخلوهم رياض المسك، ثم يقول للملائكة اسمعوا عبادى حمدى و ثنائى و تمجيدى. و اخبروهم ان: فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ. وَ يَتَّخِذَها هُزُواً قرأ حمزة و الكسائى و يعقوب بنصب الذال عطفا على قوله ليضلّ و قرأ الآخرون بضم الذال عطفا على قوله يشترى، و المعنى و هو يتّخذها هزوا اى يتّخذ آيات اللّه هزوا، يعنى يعيبها و يحقرها و يتسفّه على من يقرأها أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ مخز مذلّ.

وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا وَلَّى مُسْتَكْبِراً هذا دليل على انّ الاية السابقة نزلت فى النضر بن الحارث، يعنى و اذا قرى عليه آيات كتابنا اعرض عن تدبّرها متكبرا رافعا نفسه عن طاعة رسولنا و الاصغاء الى ما يتلوه عليه من آياتنا كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْها يعنى لم يتدبّرها و لم يفكّر حتى هو بمنزلة من لا يسمع لوقر و صمم فِي أُذُنَيْهِ يقال وقرت اذنه و وقرها اللّه اللّهم قرّ اذنه فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِيمٍ.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ الايمان التصديق بالقلب و تحقيقه بالاعمال الصالحة و لذلك قرن اللّه بينهما و جعل الجنّة مستحقة بهما. قال اللّه تعالى: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ. و قيل استحقاق الجنّة بالايمان و استحقاق الدرجات بالاعمال لَهُمْ جَنَّاتُ النَّعِيمِ اضاف الجنّات الى النعيم لتحقيق النعيم بتلك الجنّات. و قيل جنّات النعيم احدى الجنان السّبع على ما روى وهب بن منبه عن ابن عباس: قال: خلق اللّه الجنان يوم خلقها فصلّى بعضها على بعض فهى سبع جنان: دار الجلال، و دار السلام، و جنة عدن و هى قصبة الجنة مشرفة على الجنان كلّها، و جنّة المأوى، و جنة الخلد، و جنّة الفردوس، و جنات النعيم. قال: و الجنان كلّها مائة درجة ما بين الدرجتين مسيرة خمس مائة عام، حيطانها لبنة من ذهب و لبنة من ياقوت و لبنة من زبرجد، ملاطها المسك و قصورها الياقوت و غرفها اللؤلؤ و مصاريعها الذهب و ارضها الفضّة و حصباؤها المرجان و ترابها المسك، اعدّ اللّه لاوليائه يقول تعالى: اوليائى جوزوا الصراط بعفوى و ادخلوا الجنّة برحمتى.

خالِدِينَ فِيها وَعْدَ اللَّهِ نصب على المصدر و حَقًّا حال للوعد، اى وعد اللّه وعدا حقا اى من صفة وعد اللّه انّه حق و حاله انّه ينجز لا محالة وَ هُوَ الْعَزِيزُ المنيع لا يغلب و لا يقهر الْحَكِيمُ لا يسهو فى فعله و لا يغلط.

خَلَقَ السَّماواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها الهاء راجعة الى السماوات لا غير يعنى خلق السماوات السبع و امسكها بقدرته على غير عمد وَ انتم ترونها كذلك و العمد جمع عمود وَ أَلْقى فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ يعنى لان تميد بكم لقوله: يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا يعنى لئلا تضلّوا، وَ بَثَّ فِيها مِنْ كُلِّ دابَّةٍ مع كثرتها و اختلاف اجناسها. وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ اى من السحاب مطرا فى اوقات الحاجات اليها فَأَنْبَتْنا فِيها اى فى الارض مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ اى من كلّ صنف جنس من النّبات حسن المنظر كثير المنافع، و قيل: سمّاه كريما لانه يكرم على العباد ما ينتفعون به.

هذا خَلْقُ اللَّهِ اى هذا الذى عدّدته عليكم، خلق اللّه اى مخلوقه فاقام الخلق مقام المخلوق توسّعا كقولك: هذا درهم ضرب الامير اى مضروبه، فَأَرُونِي ما ذا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ عن آلهتكم التي تعبدونها، يعنى ارونى ما ذا خلقه الاصنام اى ليس يقدرون على ذلك لانّها عاجزة عن الخلق و هى فى ذواتها مخلوقة، بَلِ الظَّالِمُونَ اى الكافرون، فِي ضَلالٍ مُبِينٍ فى ذهاب عن الخلق بيّن واضح بان و ابان بمعنى واحد.

وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الْحِكْمَةَ لقمان مردى حكيم بود از نيكمردان بنى اسرائيل خلق را پند دادى و سخن حكمت

گفتی و در عهد وی هیچ بشر را آن سخن حکمت نبود که او را بود. و علماء تفسیر متفق‌اندکه از اولیاء بود نه از انبیاء مگر عکرمة که وی تنها میگوید پیغامبر بود و این خلاف قول مفسّران است. وگفته‌اند پیغامبر نبود امّا هزار پیغامبر را شاگردی کرده بود و هزار پیغامبر او را شاگرد بودند در سخن حکمت. و خلاف است که حرفت وی چه بوده، قومی گفتند نجّار بود، قومی گفتند خیّاط بود، قومی گفتند شبان بود. روزی مردی بوی بگذشت و بنی اسرائیل او را جمع شده بودند و ایشان را پند میداد آن مرد گفت: تو نه آن شبانی که با من بفلان جایگه گوسپند بچرا داشتی؟ لقمان گفت: آری من آن شبانم که تو دیدی.

آن مرد گفت: بچه خصلت باین پایگاه رسیدی؟ گفت: بصدق الحدیث و اداء الامانة و ترك ما لا یعنینی بسخن راست گفتن و امانت برمّت گزاردن و آنچه در دین بکار نیاید و از آن بسر شود بگذاشتن. و نسب وی بقول محمد بن اسحاق هو لقمان بن ناعور بن ناخور بن تارخ و هو آزر. وهب گفت: ابن اخت ایوب بود. مقاتل گفت: ابن خاله ایوب بود و بیشترین مفسّران میگویند غلامی سیاه بود نوبی ستبر لب، بزرگ بینی، زفت ساق، ستبرگردن، بلند بالا، ادبی تمام داشت و عبادت فراوان، و سینه آبادان، و دلی بنور حکمت روشن. بر مردمان مشفق و در میان خلق مصلح و همواره ناصح. خود را پوشیده داشتی، و بر مرگ فرزندان و هلاك مال غم نخوردی و از تعلّم هیچ نیاسودی. حکیم بود حلیم و رحیم وکریم. و در عصر داود بود، سی سال با داود همی‌بود بیکجای. و از پس داود زنده بود تا بعهد یونس بن متی و سبب عتق وی آن بود که مولی نعمت وی او را آزمونی کرد تا بداندکه عقل وی چند است و حکمت و دانش وی کجا رسیده. گوسپندی بوی دادگفت این را قربانی کن و آنچه از جانور خوشتر و نیکوتر است بمن آر لقمان از آن گوسپند دل و زبان بیاورد. گوسپندی دیگر بوی دادکه این را قربان کن و آنچه از جانور بتر است و خبیث‌تر بمن آر. لقمان همان دل و زبان بوی آورد، خواجه گفت این چه حکمت است که از هر دو یکی آوردی گفت: انّهما اطیب شیء اذا طابا و اخبث شیء اذا خبثا. خواجه آن حکمت از وی بپسندید و او را آزادکرد.

و عن نافع عن ابن عمر قال: سمعت رسول اللّه (ص) یقول حقا اقول لم یکن لقمان نبیّا و لکن کان عبدا کثیر التفکر حسن الیقین احبّ اللّه فاحبّه فمنّ علیه بالحکمة.

و روی انه کان نائما نصف النهار فنودی یا لقمان هل لك ان یجعلك اللّه خلیفة فی الارض فتحکم بین الناس بالحقّ؟ فاجاب الصّوت فقال: ان خیّرنی ربّی قبلت العافیة و لم اقبل البلاء و ان عزم علیّ فسمعا و طاعة فانّی اعلم ان فعل بی ذلك اعاننی و عصمنی. فقالت الملائکة بصوت لا یراهم: لم یا لقمان؟ قال لانّ الحاکم باشدّ المنازل و اکدرها یغشاه الظلم من کلّ مکان ان یعن فبالحری ان ینجو و ان اخطأ اخطأ طریق الجنّة و من یکن فی الدّنیا ذلیلا خیر من ان یکون شریفا و من یختر الدّنیا علی الآخرة تفته الدّنیا و لا یصیب الآخرة فعجبت الملائکة من حسن منطقه فنام نومة فاعطی الحکمة فانتبه و هو یتکلّم بها. ثمّ نودی داود بعده فقبلها فلم یشترط ما اشترط لقمان فهوی فی الخطیئة غیر مرّة کل ذلك یعفو اللّه عنه وکان لقمان یوازره بحکمته فقال له داود طوبی لك یا لقمان اعطیت الحکمة و صرفت عنك البلوی و اعطی داود الخلافة و ابتلی بالبلیّة و الفتنة.

وَ لَقَدْ آتَیْنا لُقْمانَ الْحِکْمَةَ رأس الحکمة الشکر للّه ثم المخافة منه ثم القیام بطاعته. و قیل الحکمة هی الاصابة فی القول و العمل و الفقه فی الدین. أَنِ اشْکُرْ لِلَّهِ قال الزّجاج معناه آتینا لقمن الحکمة لان یشکر للّه. و قیل هو بدل من الحکمة. و قیل: هو تفسیر للحکمة، وَ مَنْ یَشْکُرْ فَإِنَّما یَشْکُرُ لِنَفْسِهِ لانّ الشاکر یستحق المزید، من قوله: لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ ای یعود منفعة شکره الیه. وَ مَنْ کَفَرَ لن یضرّ اللّه فَإِنَّ اللَّهَ غَنِیٌّ عن العباد و شکرهم. حَمِیدٌ محمود فی صنعه.

وَ إِذْ قالَ لُقْمانُ لِابْنِهِ ای اذکر اذ قال لقمن لابنه و اسم ابنه ثاران، و قیل مشکم، و قیل انعم، وَ هُوَ یَعِظُهُ یا بُنَیَّ لا تُشْرِكْ، یا بنیّ انّها ان تك، یا بنیّ اقم. قرأ حفص بفتح الیاء فی ثلاثتهنّ و قرأ ابن کثیر باسکان الیاء فی الاولی و

الثالثة وكسر الياء فى الثانية، و قرأ الباقون بكسر الياء فى ثلاثتهنّ يا بُنَيَّ لا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ هذا هو الظلم الذى حذر منه ابرهيم فى سورة الانعام: الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ و قال الشاعر:

الحمد للَّه لا شريك له من اباها فنفسه ظلما

و وقف بعض المفسّرين على قوله: لا تُشْرِكْ ثم ابتداء بالقسم فقال: بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ اظلم الظلم.

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ اى وصّيناه بالاحسان الى والديه ثمّ رجح الامّ و بيّن عظم حق الوالدة فقال: حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْناً عَلى وَهْنٍ اى ضعفا على ضعف و شدّة بعد شدّة. فالوهن الاوّل ما ينؤها من ثقل الحمل و الوهن الثانى ما يعتريها من الطلق، و عبوء التربية و الرضاع. وَ فِصالُهُ فِي عامَيْنِ المراد بهذا الفصال الرضاع لانّ عاقبة الرضاع الفصال كقوله: أَعْصِرُ خَمْراً و المعنى انّها بعد الوضع ترضعه عامين. و ذلك مما يزيدها ضعفا. فلهذا وجب على الولد مراعاتها و القيام بشكرها. و فى الحديث سئل رسول اللَّه (ص): من احق الناس بحسن الصحبة؟ فقال امّك. فقال: ثمّ من؟ قال: امّك. قال: ثم من؟ قال: امّك. قال: ثمّ من؟ قال ابوك.

قال: ثمّ من؟ قال: الاقرب فالاقرب. و قيل: رعاية حق الوالد من حيث الاحترام و رعاية حق الامّ من حيث الشفقة و الاكرام.

و قرى فى الشواذ و فصله فى عامين أي حد منتهى رضاعه فى انقضاء عامين، قال هاهنا فى عامين. و قال فى سورة البقرة: حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ لانّ لا يزاد عليهما. أَنِ اشْكُرْ لِي يعنى و وصّيناه ان اشكر لى وَ لِوالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ اى مصيرك الىّ و حسابك علىّ فلا تخالف طاعتى. و فى كلام لقمان لابنه انّ اللَّه رضينى لك فلم يوصّنى بك و لم يرضك لى فوصّاك بى. و قال سفيان بن عيينة فى قوله تعالى: أَنِ اشْكُرْ لِي وَ لِوالِدَيْكَ قال من صلّى الصلوات الخمس فقد شكر اللَّه و من دعا للوالدين فى ادبار الصلوات الخمس فقد شكر الوالدين.

وَ إِنْ جاهَداكَ عَلى أَنْ تُشْرِكَ بِي يعنى و مع ما اوصيك به من برّ الوالدين ان حملاك على ان تشرك بى فَلا تُطِعْهُما فانّ حقهما و ان عظم فليس باعظم من حقى. وَ صاحِبْهُما فِي الدُّنْيا مَعْرُوفاً يعنى بالإنفاق عليهما وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنابَ إِلَيَّ يعنى اتّبع سبيل محمّد (ص) فيما يدعوك اليه من طاعتى، ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ هذه الاية و نظيرها فى سورة العنكبوت نزلتا فى قوم اسلموا و لهم آباء و امّهات مشركون يبطّئونهم عن الاسلام و يرغبونهم عنه. و قيل نزّلت فى ابى بكر الصديق و ذلك انّه حين اسلم اتاه عثمان و طلحة و الزبير و سعد بن ابى وقاص و عبد الرحمن بن عوف قالوا له قد صدّقت هذا الرجل و آمنت به؟ قال نعم هو صادق فأمنوا به ثمّ حملهم الى النّبي (ص) حتى اسلموا فهؤلاء لهم سابقة الاسلام اسلموا بارشاد ابى بكر، قال اللَّه تعالى: وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنابَ إِلَيَّ يعنى أبا بكر و قد تضمنت الاية النهى عن صحبة الكفار و الفسّاق و الترغيب فى صحبة الصالحين. ثم عاد الى عظة لقمان ابنه. فقال: يا بُنَيَّ إِنَّها إِنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ انّها انّث لمكان الحبّة كقوله: فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ فانّث لمكان الأبصار و يجوز ان يكون المراد بالتأنيث الحسنة يعنى انّ الحسنة ان تك مثقال حبّة. قال مقاتل: انّ ابن لقمان قال لابيه يا ابت: ان عملت بالخطيئة لا يرانى احدكيف يعلمها اللَّه فقال يا بنىّ ان الخطيئة ان تك مثقال حبّة. يقال مثقال الشيء ما يساويه فى الوزن وكثر فى الكلام فصار عبارة عن مقدار الدينار. قرأ نافع مثقال حبّة بالرفع على اسم كان و مجازه ان يقع مثقال حبّة و حينئذ لا خبر له فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ قال اكثر المفسّرين هى الصخرة الّتى عليها الارض و هى التي تسمّى السّجّين و ليست من الارض و هى التي يكتب فيها اعمال الفجّار و خضرة السّماء منها و هى على الريح ليست فى السّماء و لا فى الارض، ثم قال: أَوْ فِي السَّماواتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يعنى فى اىّ موضع حصل من الامكنة التي هى السماوات و الارض لم يخف عليه مكانها فيأتى اللَّه بها يوم القيامة و يجازى عليها، إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ باستخراجها خَبِيرٌ بمكانها. و فى بعض الكتب انّ هذه الكلمة آخركلمة تكلم بها لقمن. فانشقت مرارته من هيبتها فمات. و قال الحسن معنى الاية هو الاحاطة بالاشياء صغيرها وكبيرها. و قيل المراد بها الرزق، يعنى ان كان للانسان رزق

مثقال حبّة خردل فی هذه المواضع جاء بها اللّه حتی یخرجها و یسوقها الی من هی رزقه. و فی الخبر: انّ الرزق مقسوم لن یعد و امرأ ما کتب له، انّ الرزق لیطلب الرجل کما یطلبه اجله.

یا بُنَیَّ أَقِمِ الصَّلاةَ وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ انْهَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ اصْبِرْ عَلی ما أَصابَکَ فی ذات اللّه من المضرة فی الامر بالمعروف و النهی عن المنکر. و قیل: وَ اصْبِرْ عَلی ما أَصابَکَ من شدائد الدّنیا من الامراض و الفقر و الهمّ و الغم. إِنَّ ذلِکَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ ای انّ الذی اوصیتك به ممّا عزم اللّه علی عباده، ای امرهم به امرا حتما عَزْمِ الْأُمُورِ ما لا یشوبه شبهة و لا یدافعه ریبة. و فی الخبر من صلّی قبل العصر اربعا غفر اللّه له مغفرة عزما ای هذا الوعد صادق عزیم وثیق. و فی دعائه (ص) «اسئلك عزائم مغفرتك» ای اسئلك ان توفقنی للاعمال التی تغفر لصاحبها لا محالة.

وَ لا تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنَّاسِ قرأ ابن کثیر و ابن عامر و عاصم و یعقوب لا تصعّر بتشدید العین و قرأ الآخرون لا تصاعر و معناهما واحد، یقال صعّر وجهه و صاعر اذا مال و اعرض تکبّرا مثل ضعف و ضاعف. قال عکرمة: هو الّذی اذا سلّم علیه لوی عنقه تکبرا و الصعر التواء و میل فی العنق من خلقة او داء اوکبر فی الانسان و فی الإبل. تقول: رجل اصعر و اصید و الصیدکالصعر، وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً ای لا تمش بالخیلاء و الکبر. مرحا مصدر وقع موقع الحال. و المرح اشدّ الفرح.

إِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ فی مشیته، فَخُورٍ الفخور الذی یعدّد مناقبه تطاولا بها و احتقارا لمن عدم مثلها. و قیل الفخورکثیر الفخر، عن ابن عمر قال: قال رسول اللّه (ص): خرج رجل یتبختر فی الجاهلیة علیه حلّة فامر اللّه عزّ و جلّ الارض فاخذته فهو یتجلجل فیها الی یوم القیامة.

وَ اقْصِدْ فِي مَشْیِکَ القصد و الاقتصاد التوسط فی الامر، قال بعضهم: انّ للشّیطان من ابن آدم نزعتان بایتهما ظفر قنع: الافراط و التفریط. و قیل کلا طرفی القصد مذموم. و منه قوله عزّ و جلّ: وَ عَلَی اللَّهِ قَصْدُ السَّبِیلِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ و تأویل الایة اقْصِدْ فِي مَشْیِکَ لا مرحا و اختیالا و لا خرقا و استعجالا. و قال ابن مسعودکانوا ینهون عن خبب الیهود و دبیب النصاری و لکن مشیا بین ذلك. و عن النبی (ص): سرعة المشی یذهب بهاء المؤمن.

وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِکَ یقال: غضّ صوته و غضّ بصره اذا خفض صوته و غمض بصره. و فی الحکمة حسبك من صوتك ما اسمعت اهل مجلسك، إِنَّ أَنْکَرَ الْأَصْواتِ ای اقبح الاصوات لَصَوْتُ الْحَمِیرِ اوّله زفیر و آخره شهیق و هما صوت اهل النار. و قال سفیان الثوری: صیاح کل شیء تسبیحه الّا الحمار فانّه یصیح لرؤیة الشیطان. و روی عن النبی (ص) قال: «انّ اللّه یبغض ثلث اصوات: نهقة الحمیر و نباح الکلب و الداعیة بالحرب» یعنی النائحة، و قیل لَصَوْتُ الْحَمِیرِ العطسة المنکرة حکاه اقضی القضاة الماوردی و وجه هذا القول انّه جعل الحمیر فعیلا من قولهم طعنة حمراء ای شدیدة و من قولهم حمّارة القیظ شدّته و الحمار سمّی حمارا لشدّته، ثمّ لا تخصیص له بالعطسة دون غیرها من الاصوات.

النوبة الثالثة

قوله تعالی و تقدّس: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ بسم اللّه نور الاسرار و سرور الأبرار، بسم اللّه قهر الشیطان الغدّار، و سبب لمرضاة الملك الجبار. اللّه است آفریدگار جهان و جهانیان، من قوله: اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ. اللّه است روزی‌دهنده آفریدگان، من قوله: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَی اللَّهِ رِزْقُها. اللّه است نگه دارنده زمین و آسمان، من قوله: إِنَّ اللَّهَ یُمْسِکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ. اللّه است کفایت کننده شغل بندگان، من قوله: أَ لَیْسَ اللَّهُ بِکافٍ عَبْدَهُ. اللّه است راه نماینده مؤمنان، من قوله: وَ إِنَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذِینَ آمَنُوا. اللّه است غیب‌دان و نهان‌دان، من قوله یَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفی. اللّه است آمرزنده گناهان، من قوله: إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً.

اللّه است بخشاینده و مهربان بر مؤمنان، من قوله: وَکانَ بِالْمُؤْمِنِینَ رَحِیماً.

بسم اللّه در تحت هر حرفی اشارتی است و در آن اشارت بشارتی، با اشارت است که بصیرم می‌بینم کردار تو.

سین اشارت است که سمیع‌ام می‌شنوم گفتار تو، میم اشارتست که مجیبم می‌نیوشم دعاء تو. با اشارت است ببرّ او، سین اشارت است بسرّ او. میم اشارت است بمنّت اوگویی قسم یاد میکند میگوید جلّ جلاله: ببرّ من با بندگان من، بسرّ من با دوستان من، بمنّت من بر مشتاقان من که عذاب نکنم بنده‌ای را که باخلاص گوید نام من و در هرکار ابتدا کند بنام من با بقاء او، سین سناء او، میم مجد او، بابقاء بنده، سین سرور بنده، میم مقام بنده. میگوید عزّ جلاله: عبدی بقاء من بمن، بقاء تو زمن، سناء من صفت من، سرور تو صحبت من، مجد من جلال من، مقام تو بر درگاه من. اللّهام که کافران را عذاب کنم اظهار حجّت را، رحمانم با مؤمنان فضل کنم اظهار منّت را. رحیم‌ام عاصیان را عفوکنم اظهار رحمت را.

الم الالف یشیر الی الایة و اللّام یشیر الی لطفه و عطائه و المیم یشیر الی مجده و سنائه فبآلائه رفع الجحد عن قلوب اولیائه و بلطف عطائه اثبت المحبّة فی اسرار اصفیائه و بمجده و سنائه مستغن عن جمیع خلقه بوصف کبریائه. الف اشارتست بآلاء و نعماء و لام اشارتست بلطف و عطاء او، میم اشارتست بمجد و سناء او.

میگوید بآلاء و نعماء من، بلطف و عطاء من، بمجد و سناء من که این حروف قرآن کلام من.

تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْحَكِيمِ ای هذه آیات الکتاب المحکم المحروس عن التغییر و التبدیل. کتاب ربّانی، کلام یزدانی، نامه آسمانی، حبل اللّه المتین و نور المبین، حجّت رسالت و منشور نبوّت و معجز دعوت. نامه‌ای که تغییر و تبدیل را درو راهی نه، حکم و امثال او را کوتاهی نه، معانی و احکام او را تناهی نه، رسم و نظم او را تباهی نه، متّبع او را گمراهی نه.

هُدىً وَ رَحْمَةً لِلْمُحْسِنِينَ عابدان را هدی و رحمت است، عارفان را دلیل و حجّت است. هرکه را قرآن طبیب بود اللّه او را حبیب بود، هرکرا قرآن انیس بود اللّه او را جلیس بود، هرکرا قرآن رفیق بود قرینش توفیق بود، هر کرا قرآن امام بود مقرّش دار السّلام بود. آدمیان دو گروه‌اند: آشنایان‌اند و بیگانگان.

آشنایان را قرآن سبب هدایت است، بیگانگان را سبب ضلالت است، کما قال تعالی: يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً بیگانگان چو قرآن شنوند پشت بر آن کنند و گردن کشند کافروار چنان که ربّ العزّة گفت: وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا وَلَّى مُسْتَكْبِراً الآیه. آشنایان چون قرآن شنوند بنده‌وار بسجود درافتند و با دلی تازه زنده در اللّه زارند چنان که اللّه گفت: إِذا يُتْلى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ سُجَّداً آن گه سرانجام هر دوگروه پیدا کرد، دشمن را عقوبت که: فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِيمٍ و دوست را مثوبت که: لَهُمْ جَنَّاتُ النَّعِيمِ خالِدِينَ فِيها وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا الایة.

وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الْحِكْمَةَ. بدان که حکمت فعلی است بر صواب یا نطقی بر صواب: فعل بر صواب و زن معاملت نگه‌داشتن است با خود میان بیم و امید و با خلق میان شفقت و مداهنت و با حق میان هیبت و انس، و نطق بر صواب آنست که هزل در ذکر حق نیامیزی و تعظیم در آن نگه‌داری و آخر هر سخن باوّل آن پیوندی.

حکیم اوست که هر چیز بر جای خود نهد و هرکارکه کند بسزای آن کارکند و هر چیزی در همتای آن چیز بندد. و این حکمت ازکسی بیایدکه در دنیا زاهد شود و بر عبادت مواظبت نماید. مصطفی (ص) گفت: «من زهد فی الدّنیا اسکن اللّه الحکمة قلبه و انطق بها لسانه» و قال علی بن ابی طالب (ع): روّحوا هذه القلوب و اطلبوا لها ظرایف الحکمة فانّها تملّ کما تملّ الأبدان.

و قال الحسین بن منصور: الحکمة سهام و قلوب المؤمنین اهدافها و الرّامی اللّه و الخطاء معدوم. و قیل: الحکمة العلم اللّدنّی. و قیل هو النّور المفرّق بین الالهام و الوسواس. و قیل لبعضهم من این یتولّد هذا النّور فی القلب؟ فقال: من الفکرة و العبرة و هما من میراث الحزن و الجوع.

وَ إِذْ قالَ لُقْمانُ لِابْنِهِ وَ هُوَ يَعِظُهُ الایة... لقمان پسر خویش را پند داد و وصیّت کرد که ای پسر بسورها مروکه ترا رغبت در دنیا پدید آید و آخرت بر دل تو فراموش گردد. ای پسر اگر سعادت آخرت میخواهی و زهد در دنیا بتشییع جنازه‌ها بیرون شو و مرگ پیش چشم خویش دار و در دنیا چنان مباش که عیال و وبال مردم شوی از دنیا

قوت ضرورتی بردار و فضول بگذار. ای پسر روزه که داری چنان دارکه شهوت ببرد نه قوّت ببرد و ضعیف کند تا از نماز با زمانی که بنزدیك اللّه نماز دوست‌تر از روزه. ای پسر از نیك زنان تا توانی بر حذر باش و از زنان بد فریاد خواه با اللّه که ایشان دام شیطان‌اند و سبب فتنه. ای پسر چون قدرت یابی بر ظلم بندگان، قدرت خدای بر عقوبت خود یادکن و از انتقام وی بیندیش که او جلّ جلاله منتقم است، دادستان ازگردن‌کشان وکین‌خواه از ستمکاران و بحقیقت دان که ظلم تو از آن مظلوم فراگذارد و عقوبت اللّه اندر ان ظلم بر تو بماند و پاینده بود. ای پسر و مبادا که تراکاری پیش آید از محبوب و مکروه که نه در ضمیر خود چنان دانی که خیر و صلاح تو در آنست. پسرگفت: ای پدر من این عهد نتوانم داد تا آن‌گه که بدانم که آنچه توگفتی چنانست که توگفتی. پدر گفت: اللّه تعالی پیغامبری فرستادست و علم و بیان آنچه من گفتم با وی است تا هر دو بنزدیك وی شویم و از وی پرسیم هر دو بیرون آمدند و بر مرکوب نشستند و آنچه در بایست بود از توشه و زاد سفر برداشتند، بیابانی در پیش بود مرکوب همی‌راندند تا روز بنماز پیشین رسید وگرما عظیم بود، آب و توشه سپری گشت و هیچ نماند. هر دو از مرکوب فرو آمدند و پیاده بشتاب همی‌رفتند. ناگاه لقمان در پیش نگرست سیاهی دید و دود، با دل خود گفت آن سیاهی درخت است و آن دود نشان آبادانی و مردمان که آنجا وطن گرفته‌اند، هم چنان همی‌رفتند بشتاب، ناگاه پسر لقمان پای بر استخوانی نهاد.

آن استخوان بزیر قدم وی برآمد و به پشت پای بیرون آمد، پسر بیهوش گشت و بر جای بیفتاد. لقمان در وی آویخت و آن استخوان بدندان از پای وی بیرون کرد و عمامه وی پاره کرد و بر پای وی بست. لقمان آن ساعت بگریست و یك قطره آب چشم وی بر روی پسر افتاد، پسر روی فرا پدرکرد گفت: ای بابای من می بگریی بچیزی که می‌گویی بهی من و صلاح من در آنست. ای پدر چه بهتری است ما را اندرین حال، آب و توشه سپری شد و ما هر دو درین بیابان متحیر بماندیم، اگر تو بروی و مرا برین حال بجای مانی با غم و اندیشه روی و اگر با من اینجا مقام کنی برین حال هر دو بمیریم، درین چه بهتری است و چه خیرت. پدرگفت: اما گریستن من از آنست که من دوست داشتمی که بهر حظّی که مرا از دنیاست من فدای توکردمی که من پدرم و مهربانی پدران بر فرزندان معلوم است و اما آنچه می‌گویی که درین چه خیرت است تو چه دانی مگر آن بلا که از تو صرف کرده‌اند خود بزرگتر از این بلاست که بتو رسانیده‌اند، و باشدکه این بلا که بتو رسانیده‌اند آسانتر از آنست که از تو صرف کرده‌اند، ایشان درین سخن بودندکه لقمان فرا پیش نگرست و هیچ چیز ندید از آن سواد و دخان.

با دل خویش گفت من آنجا چیزی میدیدم و اکنون نمی‌بینم ندانم تا آن چه بود.

ناگاه شخصی دیدکه همی‌آمد بر اسبی نشسته و جامه‌ای سپید پوشیده، آواز دادکه لقمان تویی؟ گفت آری، گفت: حکیم تویی؟ گفت چنین میگویند، گفت: آن پسر بی‌خرد چه گفت؟ اگر نه آن بودی که این بلا بوی رسید هر دو را بزمین فرو بردندی چنان که آن دیگران را فرو بردند. لقمان روی وا پسرکرد گفت: دریافتی و بدانستی که هر چه بر بنده رسد از محبوب و مکروه خیرت و صلاح وی در آن است؟

پس هر دو برخاستند و برفتند. عمر خطاب از اینجا گفت: من باك ندارم که بامداد برخیزم بر هر حال که باشم بر محبوب یا بر مکروه، زیرا که من ندانم که خیرت من اندر چیست؟ موسی (ع) گفت: بار خدایا از بندگان تو کیست بزرگ‌گناه‌تر؟ گفت:آن کس که مرا متّهم دارد. موسی گفت: بار خدایا آن کیست که ترا متّهم دارد؟

گفت: آن کس که استخارت کند و از من بهتری خویش خواهد، آن‌گه بحکم من رضا ندهد، آن‌گه در آخر وصیّت گفت: وَ اقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ ای کن فانیا عن شواهدك مأخوذا عن حولك و قوّتك منتسقا بما استولی علیك من کشوفات سرّك و انظر من الذی یسمع صوتك حتی تستفیق من خمار غفلتك. إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ فی الاشارة انّه الذی یتکلّم فی لسان المعرفة بغیر اذن من الحق و قالوا هو

الصّوفی یتکلّم قبل اوانه. و قیل: من تصدّر قبل اوانه تصدّی لهوانه.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: أَ لَمْ تَرَوْا نمی‌بینید؟ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ که اللَّه شما را نرم کرد و بفرمان، ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ هر چه در آسمانها و زمینها چیز است وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ و تمام کرد و فراخ بر شما نعمتهای خویش ظاهِرَةً آشکارا وَ باطِنَةً و نهان، وَ مِنَ النَّاسِ و از مردمان کس است مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ که پیکار می‌کند در خدای و باو می‌پیچد بِغَيْرِ عِلْمٍ بی‌هیچ دانشی وَ لا هُدىً وَ لا كِتابٍ مُنِيرٍ (۲۰) و بی‌هیچ نشان و بی‌هیچ نامه روشن.

وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ و چون ایشان را گویند اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ بر پی آن رویدکه اللَّه فرو فرستاد قالُوا ایشان گویند بَلْ نَتَّبِعُ ما وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا نه که بر پی آن رویم که پدران خویش را بر آن یافتیم أَ وَ لَوْ كانَ الشَّيْطانُ يَدْعُوهُمْ إِلى عَذابِ السَّعِيرِ (۲۱) باش و اگر دیو ایشان را با عذاب آتش میخواند بران باید رفت.

وَ مَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ هرکه روی خویش و سوی خویش و آهنگ خویش با اللَّه سپارد وَ هُوَ مُحْسِنٌ و او نیکوکار بود و بی‌گمان فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى او دست در زد در استوارترگوشه‌ای وَ إِلَى اللَّهِ عاقِبَةُ الْأُمُورِ (۲۲) و باللّه گردد سرانجام همه کار.

وَ مَنْ كَفَرَ و هرکه کافر شود و بسپاس نیندیشد فَلا يَحْزُنْكَ كُفْرُهُ اندوهگن مدار ترا نسپاسی و ناگرویدن او إِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ با ماست بازگشت ایشان فَنُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا تا آگاه کنیم ایشان را بپاداش دادن از آنچه میکردند إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۲۳) که اللَّه داناست بهر چه در دلهاست.

نُمَتِّعُهُمْ قَلِيلًا فرا میداریم ایشان را ببرخورداری این جهانی اندکی ثُمَّ نَضْطَرُّهُمْ إِلى عَذابٍ غَلِيظٍ (۲۴) پس ایشان را فرا نیاریم ناچاره فرا عذابی بزرگ.

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ و اگر پرسی ایشان را مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ که که آفرید آسمانها و زمینها؟ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ گویند که اللَّه قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بگو حمد و ستایش بسزا آن خدای را بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۲۵) که بیشتر ایشان نادان‌اند.

لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خدایراست هر چه در آسمان و زمین چیز است إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (۲۶) که اللَّه آنست که او بی‌نیاز است نکو نام ستوده.

وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اگر چنان بودی که هر چه در زمین درخت است أَقْلامٌ همه قلم بودی وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ و دریا مداد بودی مِنْ بَعْدِهِ پس تهی شدن آن سَبْعَةُ أَبْحُرٍ هفت دریای دیگر ما نَفِدَتْ كَلِماتُ اللَّهِ بسر نیاید سخنان اللَّه إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۷) که اللَّه توانایی است دانا.

ما خَلْقُكُمْ نیست آفرینش شما وَ لا بَعْثُكُمْ و نه برانگیختن شما إِلَّا كَنَفْسٍ واحِدَةٍ مگر چون یك تن إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ (۲۸) اللَّه شنواست بینا.

أَ لَمْ تَرَ نمی‌بینی؟ أَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ که اللَّه درمی‌آرد شب در روز وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ و درمی‌آرد روز در شب وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ و روان کرد و بفرمان خورشید و ماه كُلٌّ يَجْرِي إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى هر یکی میرود تا آن زمان که نام زد کرده اللَّه است که هر دو تباه و نیست شوند وَ أَنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۲۹) و نمی‌دانی که اللَّه داناست بهر چه می‌کنید و از آن آگاه.

ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ آن از بهر آنست تا بدانندکه اللَّه هست بسزا وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْباطِلُ و هر چه می خدای خوانید فرود ازو کژ است و نیست وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ (۳۰) و اللَّه اوست که زبر خلق است و مه از ایشان.

أَ لَمْ تَرَ أَنَّ الْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ نمی‌بینی که می‌رودکشتیها در دریا بِنِعْمَتِ اللَّهِ بنعمتهای خدای لِيُرِيَكُمْ مِنْ آياتِهِ آن را تا با شما نماید از نشانهای خویش إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ در آن نشانهای پیداست لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ (۳۱) هر شکیبایی را سپاس شناس نیکو شکیب سپاس دار.

وَ إِذا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ و آن گه كه بزير ايشان درآيد موج دريا كَالظُّلَلِ هم چون ميغ بزرگ گران دَعَوُا اللَّهَ خوانند خداى را مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ پاك دارنده او را دعا خواندن خويش فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ و آن گه كه ايشان را رهاند و با دشت و صحرا آرد فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ از ايشان كس كس بود كه ميانه بود و بچم، نه دل‌آسا وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا و منكر نيايد نشانهاى ما را إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ (٣٢) مگر ازين هر ناراستى كژكارى پليد، آهنگى ناسپاس.

يا أَيُّهَا النَّاسُ اى مردمان اتَّقُوا رَبَّكُمْ بپرهيزيد از خداوند خويش وَ اخْشَوْا يَوْماً و بترسيد از روزى لا يَجْزِي والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ كه هيچ سود ندارد و بكار نيايد پدر پسر خويش را وَ لا مَوْلُودٌ هُوَ جاز عَنْ والِدِهِ شَيْئاً و نه هيچ فرزند بكار آيد پدر خويش را هيچ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ كه وعده اللَّه راست است فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا هان كه زندگانى اين جهانى شما را مفريباد وَ لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ (٣٣) و مفريباد شما را بخداى آن شيطان فريبنده.

إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ بنزديك اللَّه است دانش كى رستاخيز وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ و او فرستد باران وَ يَعْلَمُ ما فِي الْأَرْحامِ و او داندكه در رحم آبستنان چيست وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ ما ذا تَكْسِبُ غَداً و نداند هيچكس كه چه خواهد كرد فردا وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ و نداند هيچ كس كه بكدام زمين خواهد مرد إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ (٣٤) اللَّه دانايى است آگاه.

النوبة الثانية

قوله تعالى و تقدّس: أَ لَمْ تَرَوْا معناه ا لم تعلموا يا بنى آدم أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ اى مكّنكم من الانتفاع بما فى السماء من الشّمس و القمر و النجوم و ما فى الارض من الجبال و البحار و النبات و الاشجار و الدّواب و الريح و السحاب و غير ذلك ممّا تنتفعون به فى اوقاتكم و مصالحكم. وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ اى اتمّ و وسع حتى فضل و السابغات فى قصّة داود هى الدّروع الطويلة نِعَمَهُ قرأ نافع و ابو عمرو و حفص بفتح العين على الجمع و قرأ الآخرون منوّنة على الواحد و معناها الجمع ايضا كقوله: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها. ظاهِرَةً وَ باطِنَةً قال عكرمة عن ابن عباس: النعمة الظاهرة الاسلام و القرآن، و الباطنة ما ستر عليك من الذنوب و لم يعجل عليك بالنقمة. و قيل: الظاهرة ما يراها الناس من الجاه و المال و الخدم و الاولاد. و الباطنة الخلق و العلم و القوّة و سائر ما يعلمه العبد من نفسه. و قيل الظاهرة ما يعلمه العبد من نفسه و الباطنة ما يعلمه اللَّه و لا يعلم العبد. و قيل لرسول اللَّه (ص): عرفنا النعم الظاهرة فما الباطنة؟

فقال (ص) «هو ما لو رآك النّاس عليه لمقتوك» و عن جويبر عن الضحاك قال سألت ابن عباس عن قول اللَّه عزّ و جل: وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً فقال سألت رسول اللَّه (ص) قلت يا رسول اللَّه ما هذه النعمة الظاهرة و الباطنة؟ قال: «امّا الظاهرة فالاسلام و ما حسّن من خلقك و ما افضل عليك من الرزق. و امّا الباطنة فما ستر من سوء عملك يا بن عباس». يقول اللَّه عزّ و جلّ «انّى جعلت للمؤمن ثلاثا صلاة المؤمنين عليه بعد انقطاع عمله اكفّر به عنه خطاياه. و جعلت له ثلث ماله ليكفّر به عنه خطاياه و سترت عليه سوء عمله الّذى لو قد ابديته للناس لنبذه اهله و ما سواهم» و قال الحارث بن اسد المحاسبى: الظاهرة نعيم الدنيا و الباطنة نعيم العقبى.

و قال سهل بن عبد اللَّه: الظاهرة اتّباع الرّسول و الباطنة محبّته. و قيل: الظاهرة قوله وَ يُبَيِّنُ آياتِهِ لِلنَّاسِ و الباطنة قوله: وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ.

و قيل: الظاهرة الشهادة الناطقة و الباطنة السعادة السابقة. و قيل الظاهرة وضع الوزر و رفع الذّكر و الباطنة شرح الصدر. و قيل: الظاهرة قوله وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ و الباطنة قوله أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ يعنى و مع هذه النعم الظاهرة و الباطنة منهم من يخاصم فى دين اللَّه و يجادل فى توحيد اللَّه و يميل الى الشرك و هو النضر بن الحارث حين زعم انّ الملائكة بنات اللَّه. و قيل نزلت فى يهودى خاصم النبىّ (ص) فاخذته صاعقة فاهلكته، بِغَيْرِ عِلْمٍ اى جهلا منه لا علم له بما يدّعيه، وَ لا هُدىً وَ لا كِتابٍ مُنِيرٍ اى لا برهان له من سنّة سنّها نبىّ

اوكتاب مبين انزل على نبىّ يعنى انّما يتّبع هواه و وسوسة الشيطان.
وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ يعنى و متى قال لهم الرّسول و المؤمنون اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ من الكتاب الواضح و النور البيّن اجابوا بان لا نتّبع الّا الذى وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا الماضين رضى منهم بتقليد الاسلاف و اتّباع الرؤساء بغير حجّة و برهان. و الالف فى أَ وَ لَوْ الالف الاستفهام دخلت على واو العطف على معنى الانكار و التعجّب من التعلّق بشبهة هى فى غاية البعد من مقتضى العقل اى انّ هذا الذى خيّل اليكم من وجوب اتّباع الآباء انّما هو وسوسة الشيطان يدعوكم الى ما يؤدّيكم الى عذاب النار.
وَ مَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ التأويل و من يسلم اخلاصه و قصده و طواعيته الى اللَّه، وَ هُوَ مُحْسِنٌ اى مخلص موقن غير مرائي و لا منافق، و قيل من يخلص دينه للَّه و يفوّض امره اليه و هو محسن فى عمله، فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى استمسك و امسك و تمسّك بمعنى واحد، اى تعلّق بالعروة الوثقى و هى كلمة التوحيد: لا اله الّا اللَّه. و قيل: القرآن و الاسلام قال الزجاج: من اسلم فقد استمسك و اعتصم بقول لا اله الّا اللَّه و هى العروة الوثقى. و وجه كل شىء جهته و نحوه و الوثقى تأنيث الاوثق كالصّغرى تأنيث الاصغر، و الشيء الوثيق ما يأمن صاحبه من السقوط، وَ إِلَى اللَّهِ عاقِبَةُ الْأُمُورِ يعنى مصير الامور فى اواخرها الى اللَّه و هو المجازى عليه.
وَ مَنْ كَفَرَ و لم يسلم وجهه، فَلا يَحْزُنْكَ كُفْرُهُ فليس عليك منه تبعة، إِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ يوم الحساب، فَنُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا نجازيهم على اعمالهم، إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ بضمائر القلوب. و قيل عليم بما فى ضميرك من الحزن على كذبهم.
نُمَتِّعُهُمْ قَلِيلًا انّما وصف التمتّع بالقلّة لانّه فى الدنيا التي لبثهم فيها قليل كما قال: قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ اى زمانه يسير و ان كان كثيرا و المعنى نمتّعهم بمنافع هذه الدنيا يسيرا من الزمان، ثُمَّ نلجئهم بعد ذلك، إِلى عَذابٍ غَلِيظٍ شديد دائم.
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ اى مع كفرهم مقرّون بانّ خالق السماوات و الارض هو اللَّه. قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ على انقطاع حجّتهم، و قيل: قُلِ الْحَمْدُ لمن خلق هذه الاشياء لا لمن لا يخلق و هم يخلقون. و قيل: قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ على العلم و الهداية، بَلْ أَكْثَرُهُمْ بل ردّ على قولهم نَتَّبِعُ ما وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا، أَكْثَرُهُمْ اى كلّهم، لا يَعْلَمُونَ ما فى ترك عبادة اللَّه من العقاب و العذاب الاليم. و قيل: هو متّصل بما بعده اى لا يعلمون.
لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فما منصوبة بيعلمون، ثم ابتدأ فقال: إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ الغنى عن ايمانهم و طاعتهم، الحميد المحمود لا ينقطع حمده بكفرهم.
وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ قال قتادة انّ المشركين قالوا انّ القرآن و ما يأتى به محمّد يوشك ان ينفد فينقطع فنزلت: وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ اى برئت اقلاما سمّى قلما لانّه قط رأسه و الاقليم القطعة من الارض و تقليم الاظفار قطعها، وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ قرأ ابو عمرو و يعقوب و البحر بالنصب عطفا على ما، و الباقون بالرفع على الاستيناف، يَمُدُّهُ اى يزيده و ينصب منه، مِنْ بَعْدِهِ من خلفه، سَبْعَةُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ كَلِماتُ اللَّهِ معنى الآية لو برئت اشجار الارض اقلاما و جعل ماء البحر مدادا و زادت فيه سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مثله وكتبت بتلك الاقلام و المدادكلمات اللَّه انكسرت الاقلام و فنى المداد و لم ينفدكلمات اللَّه. و قيل: المراد بكلمات اللَّه علم اللَّه و سمّى كلمات لانّه لا يمكن كتابته الّا اذا كانت كلمات. و قيل معنى الكلمات اسماء ما خلقه و ما يخلقه فى الآخرة لانّها غير متناهية. و قيل: ما قضاه اللَّه فى اللوح المحفوظ، إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ اى منيع لا يعجزه شىء يريده، حَكِيمٌ لا يلحقه سهو و لا عيب فى جميع ما يقوله و يفعله و قيل انّ حى بن اخطب قال: يا محمد انّك اوتيت الحكمة وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً تزعم انّا لم نؤت من العلم الّا قليلا فكيف يجتمع هذان و هما ضدّان فنزلت هذه الآية اى ما اعطاكم اللَّه من العلم بالاضافة الى ما يعلمه قليل.
قوله: ما خَلْقُكُمْ وَ لا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ واحِدَةٍ اى قدرة اللَّه على خلق الجميع و بعثهم لقدرته على خلق نفس

واحدة و بعثها لا يلحقه نصب قلوا ام كثروا يقول لها كن فيكون لا حاجة الى آلة و لا الى استعانة، إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ لكلام من انكر بالبعث، بَصِيرٌ باحوال الاحياء و الاموات.

أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ اى يزيد من ساعات اللّيل فى ساعات النهار صيفا و يزيد من ساعات النهار فى ساعات اللّيل شتاء، وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى يعنى الى ان يأتى يوم تكويرها و تسويدها، وَ أَنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ هذا تهدّد و وعيد، اى اذا جاء ذلك الاجل الذى ينقطع فيه جريان الشمس و القمر جازاكم اللَّه على اعمالكم كلّها.

ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ اى ذلك الذى خلق و صنع بسبب انّه هو اللَّه حقا و لتعلموا انّ اللَّه هو الحقّ يدعوا الى الحق و يأمر بالحق، وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْباطِلُ اى ما تدعون من الاصنام و تسمونهم آلهة هو الباطل، وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ على كلّ شىء، الْكَبِيرُ عن ان يكون له نظير او شبيه مشتق من الكبرياء.

أَ لَمْ تَرَ اى ا لم تعلم يا محمّد، أَنَّ الْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِنِعْمَتِ اللَّهِ اى برحمته على خلقه. و قيل انّ ذلك من نعمة اللَّه عليكم، لِيُرِيَكُمْ مِنْ آياتِهِ اى من علامات صنعه و عجائب قدرته فى البحر اذا ركبتموها، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ على امر اللَّه، شَكُورٍ لنعمه. و قيل معناه لآيات للمؤمنين فانّ الايمان نصفان نصف صبر و نصف شكر.

وَ إِذا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظُّلَلِ كلّ ما اظلّك من شىء فهو الظلّة و الجمع ظلل شبّه بها الموج فى كثرتها و ارتفاعها و جعل الموج و هو واحدكالظّلل و هى جمع لانّ الموج يأتى منه شىء بعد شىء. يقول تعالى: و اذا علا راكب البحر مَوْجٌ كَالظُّلَلِ.

قال مقاتل اى كالجبال، و قال الكلبى: كالسّحاب، دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ الدّين هاهنا الدّعاء اى يخلصون له الدعاء و لا يدعون معه احدا سواء و لا يستعتبون بغيره.

و الاخلاص افراد الشيء من الشوائب. فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ قال ابن عباس اى عدل موف بما عاهد اللَّه عليه فى البحر من التوحيد له، يعنى ثبت على ايمانه و المراد به عكرمة بن ابى جهل هرب عام الفتح الى البحر فجاءهم ريح عاصف فقال عكرمة: لئن أنجانا اللَّه من هذه لارجعنّ الى محمد و لاضعنّ يدى فى يده، فسكنت الرياح فرجع عكرمة الى مكة فاسلم و حسن اسلامه. و قال مجاهد فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ فى القول مضمر للكفر فعاد بعد النجاة الى كفره، وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ بدينه، كَفُورٍ لربّه و الختر أسوأ الغدر و افحشه.

يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ وَ اخْشَوْا يَوْماً لا يَجْزِي والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ اى لاً يغنى عنه شيئا و لا يدفع عنه مضرّة و معنى يجزى يقضى يقال: جزاه دينه اذا قضاه و التّقدير لا يجزى فيه الّا انّه حذف لانّ اليوم يدلّ عليه، وَ لا مَوْلُودٌ هُوَ جازٍ مغن و لا قاض، عَنْ والِدِهِ شَيْئاً و المعنى لا يحمل شيئا من سيّآته و لا يعطيه شيئا من طاعاته، و خصّ الوالد و الولد بالذكر تنبيها على غيرهما. إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ اى السّاعة آتية لا ريب فيها و ما وعد من الثواب و العقاب كائن لا محالة، فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا زينتها و غضارتها و آمالها. و قيل لا تشغلنكم الدنيا عن طاعة اللَّه، وَ لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ يعنى الشيطان و الغرّة باللّه حسن الظّن مع سوء العمل. قال سعيد بن جبير: هو ان يعمل المعصية و يتمنّى المغفرة. و فى الخبر: الكيس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و العاجز من اتّبع نفسه هواها و تمنى على اللَّه المغفرة.

إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ هذه الآية نزلت فى عبد الوارث بن عمرو بن حارثة رجل من اهل البادية، انى النبى (ص) فسأله عن السّاعة و وقتها، و قال: انّ ارضنا اجديت فمتى ينزل الغيث و تركت امرأتى حبلى فما تلد و انّى اعلم ما عملت امس فما اعمل غدا، و قد علمت اين ولدت فبايّ ارض اموت، فانزل اللَّه هذه الآية.

و عن ابن عمر قال: قال رسول اللَّه (ص): «مفاتيح الغيب خمس لا يعلمهنّ الّا اللَّه، لا يعلم متى تقوم السّاعة الّا اللَّه، و لا يعلم ما تغيض الارحام الّا اللَّه، و لا يعلم ما فى غد الّا اللَّه، و لا تعلم نفس بايّ ارض تموت الّا

اللّه، و لا یعلم متی ینزل الغیث الّا اللّه».
قوله تعالی و تقدّس: عِلْمُ السَّاعَةِ ای علم قیام الساعة، وَ یُنَزِّلُ الْغَیْثَ ای و یعلم متی ینزل الغیث.
سمّی المطر غیثا لانّه غیاث الخلق به رزقهم و علیه بقاؤهم، وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ فی حضر او سفر، برّ او بحر. و قیل: بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ من قدم لانّ کلّ قدم یقع علی ارض غیر الاولی فی المشی. و قیل معناه بایّ قدم من الشقاوة و السّعادة حکاه النقاش. إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بهذه الاشیاء، خَبِيرٌ بها فمن ادّعی علم شیء من هذه الخمسة فهوکافر باللّه سبحانه و تعالی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی و تقدّس: أَ لَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً بدان که عالمیان سه گروه‌اند: گروهی ابناء دنیااند به نعمت ظاهر مشغول شده، گروهی ابناء آخرت‌اند در نعمت باطن آویخته.
سیومین ابناء ازل‌اندکه در شهود منعم و راز ولی نعمت با نعمت نپرداختند. نه صید دنیا شدند، نه قید عقبی گشتند، صورت ایشان نقاب صفت ایشان، و هر موی که بر اندام ایشان صدفی از صدفهای اسرار و گنجی از خزائن انوار نه ازگزاف.
بو یزید بسطامی رحمه اللّه گفت: لو قلعت شعرة من جسدی لزالت الدنیا بما فیها و لو قسمت انوار شعرة من جسدی علی جمیع کفّار الدنیا لوسعتهم و لآمنوا باللّه و رسله و ملائکته وکتبه.
سعید قطان ازکبار مشایخ بوده حق را جلّ جلاله و عمّ نواله و عظم شأنه بخواب دیدکه گفت: یا سعیدکلّ الناس یطلبون منّی الّا ابا یزید فانه یطلبنی همه مردمان از ما چیزی خواهند مگر بو یزیدکه او از ما ما را میخواهد. بو بکر شبلی گفت: مدخل راه حسین منصور از حسین پرسیدم گفتم: کیف الطریق الیك؟ فقال خطوتین، و قد وصلت یا حسین این راه که تو در آن و می‌روی چه بایدکرد تا بتو رسم؟ حسین گفت دو قدم است آن دو قدم برگیر و بما رسیدی، دنیا بر روی عاشقان دنیا زن و در معشوقه ایشان با ایشان منازعت مکن و آخرت بطالبان آن تسلیم کن و مناقشت خود از ایشان دور دار و بنده درگاه عزت باش بی‌تصرف در دنیا و آخرت، یعنی که اگر همراه مایی از عالم جعلیّت بیرون آی و قدم صدق در فضاء مشاهدت نه که در آن فضا نه وحشت دنیا بود نه زینت آخرت.
در خبر است که عیسی (ع) به قومی از مجتهدان عباد برگذشت گفت: این مجاهدت و عبادت شما از چیست و برای چیست؟ گفتند: خشیة من النّار، فقال مخلوقا خشیتم، و به قومی دیگر بگذشت از ایشان بی‌قرارتر و مجاهدترگفت: این عبادت و مجاهدت به چه امید می‌کنید و چه امید دارید؟ گفتند: نرجوا من اللّه الجنة، عیسی (ع) گفت: هلّا رجوتم اللّه فحسب، وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً سرّ این آیت آنست که عالمیان جمله در حق دعوی کردند هیچ کس نبود که نخواست که بر درگاه اوکسی باشد، حقّ جلّ جلاله و عمّ نواله و عظم شأنه ایشان را بر محك ابتلا زد تا ایشان را با ایشان نماید بدون خود. در هر یکی چیزی انداخت: در یکی دنیا انداخت، در یکی عقبی، در یکی نعمت ظاهر، در یکی نعمت باطن. خلق همه به نعمت مشغول شدند، نیزکسی حدیث او نکرد و از نعمت با منعم نگشت تا راه طلب او از خلق خالی گشت، و الیه الاشارة بقوله: وَ لَلَبَسْنا عَلَيْهِمْ ما يَلْبِسُونَ.
پیر طریقت گفت: هر دیده که از دنیا پر شد صفت عقبی در وی نگنجد، و هر دیده که صفات عقبی در وی قرار گرفت آن دیده از جمال احدیّت بی‌نصیب ماند.
یا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ وَ اخْشَوْا يَوْماً الآیة... یك بار ایشان را بافعال خود ترساندکه: اخْشَوْا يَوْماً لا يَجْزِي والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ جای دیگرگفت: وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ. یك بار ایشان را بصفات خود ترساندکه: أَ لَمْ يَعْلَمْ

بِأَنَّ اللَّهَ يَرى. يك بار ایشان را بذات خود ترساندکه: وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ.
گفته‌اند خوف سه باب است: یکی بیم فعل. دیگر بیم زیان وقت. سه دیگر بنام خوف است. امّا حقیقت آن اجلال است چنان‌که آن شاعرگفت:

اهابك اجلالا و ما بك قدرة علیّ و لكن ملیء عینی حبیبها

قومی در بیم فعل بد خویش‌اند این ترسی است‌که ایمان آبادان دارد، یقول اللَّه تعالی: وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً دیگر بیم حکیمان است، یقول اللَّه تعالی و تقدّس: لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ. سه دیگر هیبت اجلال است خاصگیان راکه در هر وقت‌که بود با ملوك دلیری کردن خطر است. یقول اللَّه تعالی و تقدّس: فَلَمَّا حَضَرُوهُ قالُوا أَنْصِتُوا. بیم اوّل بدر مرگ بریده شود. بیم دیگر روز حشر بسر آید. بیم سه دیگر جاوید بنه برد و هرگز بسر نیاید. باران انس می‌بارد و آن بیم بر جای، آفتاب لطف می‌تابد و آن هیبت بر جای، آن عزّت اوست و این مسکنت تو، فاقت یا عزّت چه پای دارد، آب و خاك در جنب عظمت اوکی وادید آید.
إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ خبر درست است‌که اعرابی پیش مصطفی (ص) آمدگفت: یا رسول اللَّه متی السّاعة؟ اعرابی آن ساعت از محبّت حقّ جلّ جلاله می سوخت و دریای عشق در باطن وی بموج آمده می‌دانست‌که علم هنگام رستاخیز به نزدیك مصطفی (ص) نیست‌که این آیت آمده بودکه: إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ امّا میخواست‌که از سر درد و سوز عشق خویش در آرزوی دیدار حق نفسی برآرد، گفت یا رسول اللَّه شربتی‌که چندین سال است تا بر دست نیاز خویش نهاده‌ایم و وعده نوشیدن آن به قیامت می‌دهند، کی باشد آن هنگام‌که ما این شربت را نوش کنیم و در مشاهده جمال باکمال بی‌نهایت بی‌بدایت بیاسائیم؟ مصطفی (ص) دانست‌که درد وی ازکجاست و شفای وی چیست گفت: چه ساخته‌ای آن منزل راکه می‌پرسی و به چه طمع میداری؟
اعرابی گفت: نماز و روزه بسیار نساخته‌ام، لکن خدا و رسول را دوست دارم، حضرت مصطفی (ص) فرمودکه: المرء مع من احب فردا هرکسی با او آن بودکه امروز او را دوست می‌دارد.
پیر طریقت گفت: دلیل یافت دوستی، دوگیتی بدریا انداختن است، نشان تحقیق دوستی با غیر حق نپرداختن است، اوّل دوستی داغ است و آخر چراغ، اوّل دوستی اضطرار است و میانه انتظار و آخر دیدار:

چه باشدگر خوری صد سال تیمار چو بینی دوست را یك روز دیدار

قال الشاعر:

عسی الكرب الذی امسیت فیه یكون وراءه فرج قریب
با دل گفتم‌که هیچ اندیشه مدار بگشایدکار ما گشاینده کار

۳۲- سورة المضاجع و يقال سورة السجدة- مكية

۱ النوبة الاولى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

الم (۱) تَنْزِيلُ الْكِتابِ

اين حروف تهجى فرو فرستادن اين نامه.

لا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ (۲) شك نيست در آن كه از خداوند جهانيانست.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ ميگويند از خويشتن فرا نهاد، بَلْ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ كه سخن درست است و نامه راست از خداوند تو، لِتُنْذِرَ قَوْماً تا آگاه كنى و بترسانى گروهى را، ما أَتاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ كه نيامد بايشان هيچ آگاه كننده پيش از تو، لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ (۳) تا مگر راه راست يابند.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما اللَّه آن كس است كه آفريد هفت آسمان و زمين و آنچه ميان آن، فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ در شش روز، ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ پس مستوى شد بر عرش، ما لَكُمْ مِنْ دُونِهِ نيست شما را جز او، مِنْ وَلِيٍّ وَ لا شَفِيعٍ نه يارى و نه شفيعى، أَ فَلا تَتَذَكَّرُونَ (۴) هيچ در نيابيد و پند نپذيريد.

يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ كار ميراند و ميسازد پس يكديگر فرا مى‌دارد از آسمان بزمين، ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ و آن گه پس بسوى او بر ميشود فِي يَوْمٍ در روزى، كانَ مِقْدارُهُ كه اندازه آن در شمار، أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ (۵) هزار سال است از آنچه شما مى‌شماريد.

ذلِكَ عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ آن كس كه آن ميكند و ميسازد دانای نهان و آشكارا است، الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۶) آن توانای مهربان.

الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ آن كس كه نيكوكرد آفرينش هر چيز و نيكوكرد هر چيزكه آفريد آن را، وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ (۷) و نخست مردم كه آفريد ازگل آفريد.

ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ پس كرد و آفريد فرزند او را، مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ (۸) از بيرون آورده‌اى از آب سست خوار.

ثُمَّ سَوَّاهُ آن گه بالاى او راست كرد وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ و درو دميد از روح خويش، وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ و شما را گوشها كرد و چشمها و دلها،، قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ (۹) چون اندك سپاس ميداريد.

وَ قالُوا وگفتند، أَ إِذا ضَلَلْنا فِي الْأَرْضِ ما كه بريزيم وگم شويم در زمين أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ باش ما را آفرينش نو خواهندگرفت، بَلْ نه چنان است كه ميگويند و جاى انكار نيست، هُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ كافِرُونَ (۱۰) ايشان بخداوند خويش و انگيختن برستاخيزكافران‌اند.

قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ گوى بميراند شما را و سپرى كند شما را فريشته مرگ، الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ آنكه برگماشته‌اند بر شما، ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ (۱۱) و آن گه شما را با خداوند شما برند.

وَ لَوْ تَرى إِذِ الْمُجْرِمُونَ و اگر تو بينى آن گه كه كافران، ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ سرها فرو شكسته بود نزديك خداوند خويش، رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا ميگويند خداوند ما بديديم بشنيديم، فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً باز بر ما را تا نيكى كنيم، إِنَّا مُوقِنُونَ (۱۲) ما امروز بى‌گمانانيم.

وَ لَوْ شِئْنا لَآتَيْنا كُلَّ نَفْسٍ هُداها و اگر خواستيمى ما هر تنى را راست راهى آن بداديمى، وَ لكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لكن از من بيش شد سخن بر راستى و داد، لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ كه ناچاره پركنم دوزخ، مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ (۱۳) از پرى و آدمى از دوزخيان ايشان همه.

فَذُوقُوا بما نَسِيتُمْ بچشيد بآنچه فروگذاشتيد، لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا ديدار اين روز را، إِنَّا نَسِيناكُمْ كه ما شما را هم امروز فروگذاشتيم وَ ذُوقُوا عَذابَ الْخُلْدِ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱۴) چشيد عذاب جاويدى بآنچه ميكرديد.

إِنَّما يُؤْمِنُ بِآياتِنَا الَّذينَ إِذا ذُكِّرُوا بها بسخنان ما ايشان بگروندكه چون پند دهند ايشان را بآن، خَرُّوا سُجَّداً بسجود افتند، وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ و بپاكى بستايند خداوند خويش را، وَ هُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ (۱۵) و ايشان گردن نكشند از پذيرفتن حق.

النوبة الثانية

اين سوره تنزيل السجده گويند و سورة المضاجع گويند. سى آيت است و سيصد و هشتادكلمه و هزار و پانصد و هژده حرف. جمله بمكه فرو آمد مگر سه آيت كه بمدينه فرو آمد در شأن على بن ابى طالب (ع) و در شأن وليد بن عقبة بن ابى معيط، بعضى مفسّران گفتند: تَتَجافى جُنُوبُهُمْ تا آخر پنج آيت مدنى است و باقى مكّى و درين سوره منسوخ يك آيت است در آخر سوره فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ انْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ بآيت سيف منسوخ گشت. و در بيان فضيلت سوره ابى بن كعب روايت كرد از رسول خدا (ص) قال: من قرأ الم تنزيل اعطى من الاجركانما احيا ليلة القدر و روى جابر انّ رسول اللَّه (ص) كان لا ينام حتى يقرأ الم تنزيل السجدة و تَبارَكَ الَّذي بِيَدِهِ الْمُلْكُ و يقول هما تفضلان كلّ سورة فى القرآن سبعين حسنة فمن قرأهما كتبت له سبعون حسنة و محى عنه سبعون سيّئة و رفع له سبعون درجة.

الم تَنْزِيلُ الْكِتابِ اى هذه الحروف تنزيل الكتاب، يعنى منزل من ربّ العالمين لا شكّ فيه. قومى گفتند الم سخنى است بنفس خويش مستقل از ما بعد منفصل، مدح است و ثنا از خداوند عزّ و جلّ مر خود را در ابتداء سوره: الف اشارتست به انا و لام اشارتست باللّه و ميم اشارتست با علم اى انا اللَّه اعلم. و ابن عباس تفسيركرده و برين نيفزوده. قومى گفتند الم قسم است از خداوند جلّ جلاله بجمله حروف تهجى و اختصار را اين سه حرف گفت و مراد همه حروف است چنانك كودك را گويند الف با تا نوشت و مراد همه حروف است نه اين سه حرف تنها. قسم است از خداوند جلّ جلاله، بجواب كافران و ردّ طعن ايشان كه گفتند اين قرآن فرا نهاده و ساخته محمد است. اللَّه سوگند ياد فرمود بحروف كه كلام اوست و نامهاى اوكه: الذى يتلوا محمد تنزيل الكتاب لا شك فيه عند اهل الاعتبار انّه من ربّ العالمين.

و روا باشدكه نفى بمعنى نهى باشد اى لا ترتابوا فيه كقوله: فلا رفث و لا فسوق و قيل معنى لا رَيْبَ فِيهِ اى لا كهانة و لا سحر و لا شعر فيه.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ ام ابتداء كلام تجد تكراره فى مواضع من القرآن. و قيل هو متّصل و تقديره ا يصدّقون انّه تنزيل من ربّ العالمين أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ اى اختلقه محمد من تلقاء نفسه. كافران ميگويند اين قرآن ساخته و فرا نهاده محمد است از خويشتن، ربّ العالمين فرمود: بَلْ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ اى ليس كما زعموا نه چنان است كه ايشان گفتند بلكه اين سخن خداوند است، سخنى راست درست بآن فرستاد بتو اى محمد تا تو قريش را بآن آگاه كنى كه پيش از تو هيچ آگاه كننده بايشان نيامد، يعنى بعد رفع عيسى و پيش از بعثت محمد و الناس كانوا محجوجين بعيسى لزمتهم حجة اللَّه حتى بعث محمد (ص)، نظيره قوله: وَ ما أَرْسَلْنا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِنْ نَذِيرٍ، لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ الى الرشاد بانذارك و يرتدعون عن كفرهم.

اللَّهُ الَّذي خَلَقَ اى اللَّه الذى انزل عليك هذا الكتاب هو الذى خلق السماوات السبع و الارضين السبع، وَ ما بَيْنَهُما فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ كلّ يوم الف سنة، و قيل: فى ستّة ايّام هى الايّام المعتادة، ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ يعنى فى اليوم السابع و الاستواء فى اللغة العلوّ و الاستقرار و قد ذكرنا وجوهه فيما سبق، ما لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا شَفِيعٍ اى لا احد يتولّى تدبيركم فى الدنيا سواه و لا احد يدفع عذابه عن العصاة فى الآخرة لا قوىّ بقوته و لا شفيع بمسألته، أَ فَلا تَتَذَكَّرُونَ ا فلا تتعظون و تعتبرون.

و قيل ا فلا تعرفونه بعقولكم.

يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ اى يقضى اللَّه ما يريد ان يقضيه فى السماء فينزل الملائكة به الى الارض. و

قيل ينزل الوحى مع جبرئيل من السماء الى الارض، ثُمَّ يَعْرُجُ اى يصعد، إِلَيْهِ جبرئيل، فِي يَوْمٍ يعنى فى مسافة يوم، مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ نازلا و صاعدا مما يعد الناس من ايام الدنيا ميان آسمان و زمين پانصد سال راهست بسال اين جهانى، فريشته چون فرو آيد و بر شود در نزول و در صعود هزار ساله راه باز بايد بريد. معنى آيت آنست كه ربّ العزه وحى پاك و فرمان روان از آسمان بزمين ميفرستد بزبان جبرئيل و جبرئيل بعد ازگزارد وحى و رسانيدن پيغام باز بر آسمان ميشود، آن نزول و اين صعود و بريدن اين مسافت هزار ساله در روزى است از روزهاى اين جهانى، اگر يكى از بنى آدم خواهدكه اين مسافت باز برد بهزار سال باز تواند بريد و فريشته بيك روز باز مى‌برد و اين مقدار از زمين است تا بآسمان. امّا آنچه گفت در سورة المعارج: تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ آن مقدار مسافت است از زمين تا بسدره منتهى كه مقام جبرئيل است يعنى كه جبرئيل و فريشتگان كه مقام معلوم ايشان سدره منتهى است مسافت پنجاه هزار ساله از زمين تا بسدره منتهى بيك روز از روزهاى اين جهانى باز مى‌برند و برين تأويل إِلَيْهِ بامكان ملك شود يعنى الى المكان الذى امره اللَّه عزّ و جلّ ان يعرج اليه. و قيل فِي يَوْمٍ هو ظرف لقوله يُدَبِّرُ لا لقوله يَعْرُجُ و المعنى يدبّر امر السماء و الارض فى يوم كالف سنة من ايامكم اللَّه كار آسمان و زمين ميسازد و حكم ميكند در روزى كه اندازه آن در شمار هزار سال است، يعنى يقضى امركلّ شىء الف سنة الى الملائكة ثم كذلك ابدا فسمّى ما يقضى الى الملائكة الف سنة يوما كما شاء. خلاصه اين قول آنست كه مجاهدگفت: يقضى قضاء الف سنة فينزل به الملك ثم يعرج لالف آخر اذا مضى الالف. و قال بعضهم: الف سنة فى هذه الآية و خمسون الف سنة فى سورة المعارج كلّها فى القيامة و المراد باليوم الوقت و اوقات القيامة مختلفة تكون على بعضهم اطول و على بعضهم اقصر. و معنى الآية يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ مدّة ايّام الدنيا الى ان تقوم السّاعة و يبعث الناس للحساب، ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ اى يرجع الامر و التدبير اليه بعد فناء الدنيا و انقطاع امر الامراء و حكم الحكّام، فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ و هو يوم القيامة. و امّا قوله خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ فانّه اراد على الكافر يجعل اللَّه ذلك اليوم عليه مقدار خمسين الف سنة و على المؤمن كقدر صلاة مكتوبة صلاها فى الدنيا. هكذا ورد به الخبر، و قال ابرهيم التيمى لا يكون على المؤمن الّا كما بين الظهر و العصر. و قال بعضهم ليس ليوم القيامة آخر و فيه اوقات شتّى بعضها الف سنة و بعضها خمسون الف سنة على قدر منازل الناس فى الكفر و الايمان و الصلاح و الفساد ثم لا ينتهى اليوم الى ليل بل يرد النهار الى اهل الجنّة مخلّدا و الليل الى اهل النار مخلّدا. و قال بعضهم. فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ متصل بقوله ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ اى استوى على العرش فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ و هو اليوم السّابع و دليل هذا الوجه قوله فى صدر سورة يونس: ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ. و سئل عن ابن عباس و سعيد بن المسيب عن هذه الآية و عن قوله: خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ فقالا لا ندرى ما هى و نكره ان نقول فى كتاب اللَّه ما لا نعلم.

ذلِكَ عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ اى ذلك الذى صنع ما ذكر من خلق السماوات و الارض، عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ الغيب الآخرة، و الشهادة الدنيا. و قيل الغيب ما غاب عن الخلق و الشهادة ما ظهر لكم. و قيل الغيب ما سيوجد و الشهادة الموجود.

و قيل الغيب خفاء الشيء عن الادراك و الشهادة ظهوره للادراك، الْعَزِيزُ على اعدائه، الرَّحِيمُ باوليائه.

الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ بفتح لام قراءت نافع است و عاصم و حمزه وكسايى و معنى آنست كه نيكو آفريد هر چه آفريد، باقى بسكون لام خوانند، يعنى كه نيكوكرد آفرينش هر چيز. و قيل معناه علم كلّ شىء قبل خلقه فخلقه بعد علمه به و منه

قول على بن ابى طالب (ع): قيمة كلّ امرئ ما يحسنه اى يعلمه.

و قال مقاتل: علم كيف يخلق كلّ شىء و اللَّه عزّ و جلّ خالق الحسن و القبيح لكن القبيح كان فى علمه ان تكون قبيحا فلمّا كان ينبغى تقبيحه كان الاحسن و الاصوب فى خلقته تقبيحه على ما ينبغى فى علم اللَّه عز و

جل فيه لانّ المستحسنات انّما حسنت فى مقابلة المستقبحات، فلمّا احتاج الحسن الى قبيح يقابله ليظهر حسنه كان تقبيحه حسنا، وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ يعنى آدم و هو اوّل حىّ خلق من طين.
ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ ذريّته، مِنْ سُلالَةٍ اى قطعة، سميت سلالة لانّها تسل من الانسان مِنْ ماءٍ مَهِينٍ اى ضعيف و هو نطفة الرجل.
ثُمَّ سَوَّاهُ اى سوى خلقه. وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ ثم عاد الى ذريته فقال: وَ جَعَلَ لَكُمُ بعد ان كنتم نطفا، السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لتسمعوا و تبصروا و تعقلوا، قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ اى لا تشكرون ربّ هذه النعم فتوحّدونه.
وَ قالُوا يعنى منكرى البعث، أَ إِذا ضَلَلْنا على الخبر أَ إِنَّا بالاستفهام شامى و ضدّه نافع و الكسائى و يعقوب. الباقون بالاستفهام فيهما جميعا و المعنى أَ إِذا ضَلَلْنا اى بلينا و هلكت اجسادنا، فِي الْأَرْضِ و صرنا ترابا و ذهبنا عن اعين الناس كما يضلّ الماء فى اللبن، أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ نحيا كما كنّا قبل موتنا يعنى هذا عجب منكر، فقال تعالى: بَلْ هُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ كافِرُونَ اى بالبعث و النشور جاحدون، و قرئ فى الشواذ: اذا صللنا بالصّاد المهملة معناه انتنّا من قولهم صل اللحم اذا انتن.
قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ التوفّى استيفاء العدد، يقال مائة وافية و الف واف. قال اللَّه تعالى: فَوَفَّاهُ حِسابَهُ اى اعطاه جزاؤه وافيا، و منه قوله عز و جلّ عن قول عيسى (ع): فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي يعنى سلّمت الىّ رزقى فى الدنيا وافيا، فقوله يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ اى يتم ارزاقكم بقبض ارواحكم. و قيل معناه: يقبض ارواحكم حتى لا يبقى احدا من العدد الذى كتب عليهم الموت. و روى انّ ملك الموت جعلت له الدنيا مثل راحة اليد يأخذ منها صاحبها ما احبّ من غير مشقّة فهو يقبض انفس الخلق فى مشارق الارض و مغاربها و له اعوان من ملائكة الرّحمة و ملائكة العذاب. و قال ابن عباس: انّ خطوة ملك الموت ما بين المشرق و المغرب. و قال مجاهد: جعلت له الارض مثل طست يتناول منها حيث يشاء. و فى بعض الاخبار انّ ملك الموت على معراج بين السماء و الارض فينزع اعوانه روح الانسان فاذا بلغ ثغرة نحره قبضه ملك الموت.
و عن معاذ بن جبل قال: انّ لملك الموت حربة تبلغ ما بين المشرق و المغرب و هو يتصفّح وجوه الناس، فما من اهل بيت الّا و ملك الموت يتصفّحهم فى كلّ يوم مرّتين، فاذا راى انسانا قد انقضى اجله ضرب رأسه بتلك الحربة. و قال الآن يزار بك عسكر الاموات و قد اضاف اللَّه تعالى توفّى الانفس تارة الى ملك الموت فقال يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ و الى الملائكة مرّة، فقال الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ و الى نفسه جلّ جلاله مرّة فقال: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها و معنى الآيات كلّها انّ القادر على الاماتة هو اللَّه وحده لا شريك له و لا معين.
ثمّ جعل قبض الارواح الى ملك الموت عند القضاء الآجال التي اجّلها اللَّه لا يقدر ملك الموت على تقديم ذلك و لا تأخيره بل يقبض الارواح على ما اطلقه اللَّه عليه من غير تفريط و لا افراط. ثمّ جعل الملائكة اعوانا لملك الموت ينزعون الارواح من الاجساد و يقبضها ملك الموت وكلّهم متعبّدون بذلك، ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ عند البعث للثواب و العقاب.
وَ لَوْ تَرى إِذِ الْمُجْرِمُونَ ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ. لو هاهنا للتعظيم لا للشرط و المعنى و لو ترى يا محمّد هؤلاء الكافرين بالبعث و هم وقوف بين يدى اللَّه يوم القيامة، ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ اى مطرقون خاضعون لا يرفعون طرفا من شدة ما هم فيه من الغم و الحزن و الندم و الخزى، رَبَّنا أَبْصَرْنا القول فيه مضمر يعنى يقولون رَبَّنا أَبْصَرْنا ما كنا نكذب به من عقابك، وَ سَمِعْنا منك تصديق ما كانت رسلك تامرنا به فى الدّنيا، فَارْجِعْنا رجع اذا صرف و رجع اذا انصرف، قال اللَّه تعالى: فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ اى صرفك اللَّه، فَارْجِعْنا اى فاردنا الى الدّنيا، نَعْمَلْ بطاعتك إِنَّا مُوقِنُونَ الآن.
وَ لَوْ ترى شِئْنا لَآتَيْنا كُلَّ نَفْسٍ فى الدّنيا هُداها اى رشدها و توفيقها للايمان و ما يهتدون به الى النجاة. و قيل: لارشدنا كل نفس الى طريق الجنّة، وَ لكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي اى سبق و عدى و وجب القول منّى، لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ

الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ ای من کفرة الجن و الانس و ذلك قوله لابلیس: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ. و قیل سبق الحکم منّی بادخال اهل الجنّة الجنّة و اهل النّار النّار. ثمّ یقال لاهل النّار: فَذُوقُوا بما نَسِيتُمْ قال مقاتل اذا دخلوا النار قال لهم الخزنة: فَذُوقُوا بما نَسِيتُمْ یعنی فذوقوا العذاب بما ترکتم، لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا فلم تعملوا له. و قیل: ترکتم الایمان به فی الدّنیا، إِنَّا نَسِيناكُمْ ترکناکم فی النّار، و قوله عزّ و جلّ: فَنَسِيَ ای ترك الطاعة، و قوله: نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ ای ترکوهم فترکهم و النسی المنسیّ، الشیء الملقی المتروك، وَ ذُوقُوا عَذابَ الْخُلْدِ بما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ من الکفر و تکذیب الرسل. و عن کعب الحبر قال: اذا کان یوم القیامة تقوم الملائکة فیشفعون ثم یقوم الانبیاء فیشفعون، ثم یقوم الشهداء فیشفعون ثم یقوم المؤمنون فیشفعون، حتی اذا انصرمت الشفاعة کلها خرجت الرّحمة فتشفع حتی لا یبقی فی النار احد یعبأ اللَّه به شیئا ثم یعظم اهلها ثم یؤمر بالباب فیقبض علیهم فلا یدخل فیها روح و لا یخرج منها غم ابدا.

إِنَّما يُؤْمِنُ بِآياتِنَا الَّذِينَ إِذا ذُكِّرُوا بها ای وعظوا بها، خَرُّوا سُجَّداً سقطوا علی وجوههم ساجدین خوفا من عذاب اللَّه و لقائه. و قیل: إِذا ذُكِّرُوا بِها خَرُّوا سُجَّداً ای اذا دعوا الی الصلوات الخمس بالاذان اجابوا، وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ ای صلّوا بامر ربّهم.

و قیل: سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ ای قالوا سبحان اللَّه و بحمده.

روی عن ابی هریرة رضی اللَّه عنه قال قال رسول اللَّه (ص): «کلمتان خفیفتان علی اللسان ثقیلتان فی المیزان حبیبتان الی الرحمن: سبحان اللَّه و بحمده، سبحان اللَّه العظیم».

وَ هُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ ای لا یستنکفون عن اتّباع اوامره بل یتقرّبون الیه بالایمان به و السجود له و قیل فی الآیة تقدیم و تأخیر و المعنی انما یخرّ ساجدا مسبّحا اذا ذکر بآیاتنا من یؤمن بها و لا یستکبر. روی انّ بعض المنافقین کانوا اذا نودوا بالصلاة و خفوا عن اعین المسلمین ترکوها فقال اللَّه تعالی: المؤمن اذا دعی الی الصلاة اتی و رکع و سجد و لم یستکبر.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ نام خداوندی که دانای هر ضمیر و سرمایه هر فقیر است، دلگشای هر غمگین و بندگشای هر اسیر است، عاصیان را عذرپذیر، و افتادگان را دست‌گیر است، در صنع بی‌نظیر، و در حکم بی‌مشیر است، در خداوندی بی‌شبیه، و در پادشاهی بی‌وزیر است، علیم و خبیر، سمیع و بصیر، قادر و مقتدر و قدیر است:

جمالك فالق البدر المنیر و ریحك دونه نشر العبیر
و حبّك خامر الاحشاء حتی جری مجری السرائر فی الضمیر

ای خداوندی که فلك و ملك را نگارنده تویی، ای عظیمی که از ماه تا ماهی دارنده تویی، ای کریمی که دعا را نیوشنده و جفا را پوشنده تویی، ای لطیفی که عطا را دهنده و خطا را بر دارنده تویی، ای یکتایی که در صفت جلال و جمال پاینده تویی، عاصیان را شوینده و طالبان را جوینده تویی:

بنمای رهی که ره نماینده تویی بگشای دری که درگشاینده تویی
زنگار غمان گرفت دل در بر من بزدای دلم که دل زداینده تویی

الم، تَنْزِيلُ الْكِتابِ لا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ گفته‌اندکه ربّ العزه جلّ جلاله چون نور فطرت مصطفی بیافرید آن را بحضرت عزّت خود بداشت چنانك خود خواست. فبقی بین یدی اللَّه مائة الف عام، و قیل: الفی عام ینظر الیه فی کلّ یوم سبعین الف نظرة یکسوه فی کل نظرة نورا جدیدا وکرامة جدیدة هزاران سال آن نور فطرت در حضرت خود بداشت و هر روزی هفتاد هزار نظر بنعت منّت بوی میکرد هر نظری را سرّی دیگر و رازی دیگر، نواختی و لطفی دیگر، علمی و فهمی دیگر او را حاصل می‌آمد، و در آن نظرها با سرّ فطرت اوگفته بودندکه

عزت قرآن مرتبت دار عصمت تو خواهد بود. آن خبر در فطرت او راسخ گشته بود چون عین طینت او با سرّ فطرت او باین عالم آوردند، و از درگاه عزت وحی منزل روی بوی آورد، او میگفت ارجوکه این تحقیق آن وعد است که مرا آن وقت دادند، ربّ العالمین تسکین دل وی را و تصدیق اندیشه وی را آیت فرستادکه: الم الف اشارتست باللّه، لام اشارت است به جبرئیل، میم اشارت است به محمد میگوید بالهیت من و بقدس جبرئیل و بمجد تو یا محمدکه این وحی آن قرآن است که ترا وعده داده بودیم که مرتبت دار نبوت و معجز دولت تو خواهد بود، لا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ شکی نیست در آن که نامه ماست ببندگان ما، خطاب ماست با دوستان ما، ما را در هرگوشه‌ای سوخته‌ای که میسوزد در آرزوی دیدار ما، در هر زاویه‌ای شوریده‌ای که دارد دل در بند مهر ما و زبان در یاد و ذکر ما، نیاز درویشان بر درگاه ما، نهیب مشتاقان بدیدار ما.

شهری همه بنده و رهیکان داری　　عالم همه پر ز آشنایان داری
من خود چه کسم چه آید از خدمت من　　تو سوخته در جهان فراوان داری

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما اللّه است که آسمان و زمین آفرید و آنچه میان آسمان و زمین است تا لطف خود فرا خلق نماید، و نعمت خود بر بندگان تمام کند. او جلّ جلاله هر چه آفرید برای خلق آفرید که خود بی‌نیاز است، و با بی‌نیازی کارساز است. جای دیگر فرمود: خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً نعیم دنیا و طیّبات رزق که آفرید از بهر مؤمنان آفرید چنانك فرمود: قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا کافرکه در دنیا روزی میخورد، بطفیل مؤمن میخورد. آن گه فرمود: خالِصَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ روز قیامت خالص مر مؤمن را بود وکافر را یك شربت آب نبود، کما قال اللّه تعالی: وَ نادى أَصْحابُ النَّارِ أَصْحابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنا مِنَ الْماءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُما عَلَى الْكافِرِينَ.

نظیری دیگر خوان: وَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ اللّه تعالی مسخّر گردانید شما را آنچه در آسمان و زمین است. گر آسمان است سقف تو، ور آفتاب است چراغ تو، ور ماه است روشنایی تو، ور ستاره است راه بر تو، ور زمین است قرارگاه و بساط تو، ور حبوب و ثمارست رزق تو، وَ الْأَنْعامَ خَلَقَها لَكُمْ طعمه تو، وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغالَ وَ الْحَمِيرَ مرکب تو، لِباساً يُوارِي سَوْآتِكُمْ عورت‌پوش تو، این همه آفرید از بهر شما تا بدان منفعت گیرید، و خدای را شکرکنید، و شما را آفرید تا او را پرستید و بندگی کنید، کما قال اللّه تعالی: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.

الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ. پیری را می‌آید از عزیزان طریقت که این آیت خواندی وگفتی: خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ و لکن يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ. خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ و لکن رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ.

خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ و لکن فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ. چه زیان دارد این جوهر حرمت را که نهاد وی ازگل بوده چون کمال وی در دل نهاده، قیمت اوکه هست از روی تربیت است نه از روی تربت، شرف اوکه هست از لطف قدم الهی است نه از رفت قدم بندگی. حق جلّ جلاله همه عالم بیافرید فلك و ملك، عرش وکرسی، لوح و قلم، بهشت و دوزخ، آسمان و زمین، و باین آفریده‌ها هیچ نظر مهر و محبّت نکرد، رسول بایشان نفرستاد و پیغام بایشان نداد، و چون نوبت بخاکیان رسیدکه برکشیدگان لطف بودند و نواختگان فضل و معادن انوار اسرار، بلطف وکرم خویش ایشان را محل نظر خود کرد، پیغامبران بایشان فرستاد، فرشتگان را رقیبان ایشان کرد، سوز مهر در سینه‌ها نهاد، آتش عشق در دلها افکند، خطوط ایمان بر صفحه‌های دلهاشان نبشت که: كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ. رقم محبّت بر ضمیرهاشان کشیدکه یحبّهم و یحبّونه آن سرّ که او را جلّ جلاله با آدمیان بود نه با عرش بود نه با کرسی، نه با فلك نه با ملك، زیرا که همه بندگان مجرّد بودند و آدمیان هم بندگان بودند و هم دوستان. نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ.

قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ لو لا غفلة قلوبهم ما احال قبض ارواحهم على ملك الموت فلمّا غفلوا عن شهود الحقايق خاطبهم على مقدار فهمهم و علق بالاغيار قلوبهم، وُكِّلَ يخاطبه بما احتمل على قدر قوّته و ضعفه. این خطاب بر قدر فهم ارباب رسوم و عادات است که از غفلت راه بحقائق حق نمی‌برند و لطائف اسرار ازل می‌درنیابند، لا جرم شربت ایشان بر قدر حوصله ایشان آمد وگرنه از آنجا که حقیقت است و خطاب با جوانمردان طریقت است، ملك الموت خاك بیز مملکت است. در خاك معدن میجوید و در معدن گوهر میجوید. الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة. خاك می‌بیزد تا تو در خاك چه پرورده‌ای: یاقوتی، لعلی پیروزه‌ای، یا نه که نفطی، قیری، سنگ ریزه‌ای، کلمه خبیثه‌ای یا کلمه طیّبه‌ای، خاکی ببیزد، رگی بپیچد، استخوانی بشکند، او را بر آن ودیعت پاك چه دست بود، و با وی چه کار دارد، که نه او نهاد تا او برگیرد. اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها.

خیر نساج بیمار بود ملك الموت خواست که جان او بردارد مؤذّن گفت وقت نماز شام که اللَّه اکبر اللَّه اکبر، خیر گفت: یا ملك الموت باش تا فریضه نماز شام بگزارم که این فرمان بر من فوت می‌شود و فرمان تو فوت نمی‌شود، چون نماز بگزارد سر بر سجود نهادگفت: الهی آن روزکه این ودیعت می‌نهادی زحمت ملك الموت در میان نبود چه باشدکه امروز بی‌زحمت او برداری؟:

یا رب ار فانی کنی ما را بتیغ دوستی — مر فرشته مرگ را با ما نباشد هیچ کار
هرکه از جام تو روزی شربت شوق تو خورد — چون نماند آن شراب او داند آن رنج خمار

خبر درست است که آدم (ع) روز میثاق در عهد بلی که ذرّه‌های انبیاء از صلب وی بیرون کردند و بر دیده اشراف وی عرضه کردند عمر داود (ع) اندك دید، گفت بار خدایا از عمر خود چهل سال بوی دادم، ربّ العزه قبول کرد. پس بآخر عمر چون ملك الموت آمدگفت ای آدم جان تسلیم کن، گفت عمر روش راه است اگر جان تسلیم کنم راه نارفته چون بود. ملك الموت گفت: عمر بدادی لا جرم راه تمام نارفته ماند. آدم گفت رجوع کنم که پدرم و مرا بعمر حاجت است و بی‌عمر راه نتوان کرد. در خبرست که: «جحد آدم فجحدت ذرّیته» چون مدت بسر آمدگفت: یا آدم جان تسلیم کن گفت بتو تسلیم نکنم که نه تو نهاده‌ای تا تو برداری، آن روزکه جلال عزّت وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي در قالب ما آمد توکجا بودی؟ امروز اگر باز میخواهند تو در میانه چه کنی؟ ربّ العالمین فرمود یا آدم خصومت در باقی کن. یا عزرائیل تو دور شو و زحمت خویش دور دار، ای جان پاك بلطف من آرمیده و بمهر من آسوده. يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً

٢ النوبة الاولى

قوله تعالى و تقدّس: تَتَجافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ باز می‌خیزد پهلوهای ایشان از خواب‌گاههای ایشان، يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خداوند خویش را میخوانند، خَوْفاً وَ طَمَعاً بیم و امید، وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ (١۶) و از آنچه ایشان را روزی دادیم نفقه میکنند.

فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ نداند هیچ کس، ما أُخْفِيَ لَهُمْ که آن چه چیزست که پنهان کردند و پوشیده ایشان را. مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ از روشنایی چشم، جَزاءً بما كانُوا يَعْمَلُونَ (١٧) پاداش آنچه میکردند.

أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً آن کس که گرویده بود، كَمَنْ كانَ فاسِقاً چون آن کس است که از فرمان برداری بیرون بود؟ لا يَسْتَوُونَ (١٨) هرگز یکسان نباشند.

أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ اما ایشان که بگرویدند و نیکیها کردند، فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوى ایشانراست بهشتها نُزُلًا بما كانُوا يَعْمَلُونَ (١٩) آن پاداش ایشان است بآنچه میکردند.

وَ أَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا و اما ایشان که بیرون شدند از فرمان، فَمَأْواهُمُ النَّارُ بازگشتن‌گاه ایشان آتش است، كُلَّما أَرادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْها هرگه که خواهند از آن بیرون آیند، أُعِيدُوا فِيها ایشان را بآن می‌برند وَ قِيلَ لَهُمْ و ایشان را گویند،

ذُوقُوا عَذابَ النَّارِ چشید عذاب از آتش، الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ (۲۰) که آن را بدروغ می‌داشتید و می‌گفتیدکه دروغ است.
وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْأَدْنى و می‌چشانیم ایشان را از عذاب این جهانی دُونَ الْعَذابِ الْأَكْبَرِ فرود از عذاب مهین، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۲۱) تا مگر بازگردند.
وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآياتِ رَبِّهِ وکیست ستمکارتر ازوکه پند دهند او را بسخنان خداوند او؟ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْها آن گه پس روی گرداند از آن، إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ (۲۲) ما از ناگرویدگان کین‌کشانیم.
وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ موسی را نامه دادیم، فَلا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقائِهِ نگرکه درگمان نباشی از دیدار او، وَ جَعَلْناهُ هُدىً لِبَنِي إِسْرائِيلَ (۲۳) و او را نشانی کردیم راه شناختن را از بهر بنی اسرائیل.
وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً و ازیشان پیشوایان کردیم، يَهْدُونَ بِأَمْرِنا که راه می‌نمودند بفرمان ما، لَمَّا صَبَرُوا آن گه که شکیبایی کردند وَكانُوا بِآياتِنا يُوقِنُونَ (۲۴) و بسخنان ما بی‌گمانان بودند.
إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ خداوند تو اوست که کار برگزارد میان ایشان روز رستاخیز، فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (۲۵) در آنچه ایشان جدا جدا میگویند و جدا جدا می‌روند.
أَ وَ لَمْ يَهْدِ لَهُمْ باز ننمود با ایشان، كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَبْلِهِمْ که چند هلاك کردیم وکشتیم پیش از ایشان، مِنَ الْقُرُونِ از گروه گروه، يَمْشُونَ فِي مَساكِنِهِمْ آنك می‌روند در نشستنگاههای ایشان، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ در آن نشانهای روشن است، أَ فَلا يَسْمَعُونَ (۲۶) بنمی‌شنوند.
أَ وَ لَمْ يَرَوْا نمی‌بینند، أَنَّا نَسُوقُ الْماءَ که ما آب میرانیم، إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ در زمین تهی از نبات، فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً بیرون می‌آریم بآن آب کشت را، تَأْكُلُ مِنْهُ تا میخورد از آن، أَنْعامُهُمْ وَ أَنْفُسُهُمْ ستوران ایشان و ایشان خویشتن، أَ فَلا يُبْصِرُونَ (۲۷) نمی‌بینند؟
وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْفَتْحُ و میگویندکی است این روز داوری، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۲۸) بازنمائید اگر راست می‌گویید.
قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ بگو در روز داوری، لا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيمانُهُمْ سود ندارد ناگرویدگان را گرویدن ایشان، وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ (۲۹) و نه بر ایشان مهلت دهند.
فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ روی گردان ازیشان، وَ انْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ (۳۰) و چشم میدارکه ایشان چشم می‌دارند.

النوبة الثانية

قوله: تَتَجافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ یعنی یجافون جنوبهم عن مضاجعهم للتهجّد و التجافی التجنّب عن الشیء اخذ من الجفاء من لم یوافقك فقد جافاك. قال عبد اللَّه بن رواحه:

و فینا رسول اللَّه یتلو کتابه — اذا انشق معروف من الصبح ساطع
اتی بالهدی بعد العمی فقلوبنا — به موقنات انّ ما قال واقع
یبیت یجافی جنبه عن فراشه — اذا استقلّت بالمشرکین مضاجع

در سبب نزول این آیت سه قول گفته‌اند: قول حسن و مجاهد آنست که در شأن متهجّدان فرو آمد، ایشان که در میانه شب از خوابگاه برخیزند و نماز شب کنند، و دلیل برین قول خبر مصطفی است (ص) روی معاذ بن جبل قال: کنت مع رسول اللَّه (ص) فی سفر فاصبحت یوما قریبا منه و هو یسیر، فقلت یا رسول اللَّه اخبرنی بعمل یدخلنی الجنّة و یباعدنی من النّار قال: قد سألت عن عظیم و انّه لیسیر علی من یسّره اللَّه علیه، تعبد اللَّه و لا تشرك به شیئا و تقیم الصلاة و تؤتی الزکاة و تصوم رمضان و تحجّ البیت، ثمّ قال الا ادلّك علی ابواب الخیر: الصوم جنّة و الصدقة تطفئ الخطیئة کما یطفئ الماء النّار، و صلاة الرجل فی جوف اللیل. ثمّ قرأ تَتَجافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ حتی بلغ جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ، ثمّ قال: الا اخبرك برأس الامر و عموده و ذروة سنامه،

قلت بلى يا رسول اللّه قال: رأس الامر الاسلام و عموده الصلاة و ذروة سنامه الجهاد، ثمّ قال: الا اخبرك بملاك ذلك كلّه، قلت بلى يا نبيّ اللّه قال فاخذ بلسانه و قال: اكفف عليك هذا. فقلت يا رسول اللّه و انا لمؤاخذون بما نتكلّم به؟ فقال: ثكلتك امّك يا معاذ و هل يكبّ الناس فى النار على وجوههم او قال على مناخرهم الّا حصائد السنتهم؟

و عن ابى امامة الباهلى عن رسول اللّه (ص) قال: عليكم بقيام الليل فانّه دأب الصالحين قبلكم و قربة لكم الى ربّكم و مكفّرة للسّيئات و منهاة عن الاثم.

و عن ابن مسعود قال قال رسول اللّه (ص): «عجب ربّنا من رجلين: رجل ثار عن وطائه و لحافه من بين حبّه و اهله الى صلاته فيقول اللّه تعالى لملائكته انظروا الى عبدى ثار عن فراشه و وطائه من بين حبّه و اهله الى صلاته رغبة فيما عندى و شفقا ممّا عندى، و رجل غزا فى سبيل اللّه فانهزم مع اصحابه فعلم ما عليه من الانهزام و ما له فى الرجوع فرجع حتى هريق دمه فيقول اللّه لملائكته انظروا الى عبدى رجع رغبة فيما عندى و شفقا ممّا عندى حتى هريق دمه».

و عن ابى هريرة قال قال رسول اللّه (ص): «افضل الصيام بعد شهر رمضان، المحرم و افضل الصلاة بعد الفريضة صلاة الليل».

و عن ابى مالك الاشعرى قال قال رسول اللّه (ص): «انّ فى الجنّة غرفا يرى ظاهرها من باطنها و باطنها من ظاهرها اعدّها اللّه لمن الين الكلام و اطعم الطعام و تابع الصيام و صلّى بالليل و الناس نيام».

و عن اسماء بنت يزيد قالت سمعت رسول اللّه (ص) يقول: اذا جمع اللّه الاوّلين و الآخرين يوم القيامة جاء مناد ينادى بصوت يسمع الخلائق كلّهم سيعلم اهل الجمع اليوم من اولى بالكرم: ثم يرجع فينادى ليقم الذين كانت تَتَجافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ فيقومون و هم قليل ثم يرجع فينادى ليقم الذين كانوا يحمدون اللّه فى البأساء و الضرّاء فيقومون و هم قليل فيسرحون جميعا الى الجنّة ثم يحاسب سائر الناس.

قول ديگر آنست كه آيت در شأن جماعتى از انصار آمدكه ميان شام و خفتن بنماز پيوسته داشتند و آن صلاة الاوّابين گويند. مالك دينارگفت: از انس مالك پرسيدم كه اين آيت در شأن كه فرو آمد؟ گفت در شأن ما فرو آمد معاشر الانصاركه بعد از نماز شام بخانهها باز نرفتيم و هم چنان نماز ميكرديم تا بوقت خفتيدن كه نماز خفتيدن با رسول خدا بگزارديم. و عن ابن عمر قال قال رسول اللّه (ص): «من عقب ما بين المغرب و العشاء بنى له فى الجنّة قصران من مسيرة عام و هى صلاة الاوّابين و انّ من الدعاء المستجاب الذى لا يرد الدعاء ما بين المغرب و العشاء».

و عن عائشة عن النبى (ص): «من صلّى بعد المغرب عشرين ركعة بنى اللّه بيتا فى الجنّة»

و قال (ص): من صلّى بعد المغرب ستّ ركعات لم يتكلّم فيما بينهنّ بسوء عدلن له بعبادة اثنتي عشرة سنة.

و قال ابن عباس: انّ الملائكة لتحف بالذين يصلّون بين المغرب و العشاء.

قول سوم آنست كه اين آيت در مدح ايشان آمدكه نماز خفتن و نماز بامداد بجماعت بگزارند. و فى الخبر انّ النبى (ص) قال: «من صلّى العشاء فى جماعة كان كقيام نصف ليلة و من صلّى الفجر فى جماعة كان كقيام ليلة.

و عن ابى هريرة انّ رسول اللّه (ص): «قال لو يعلم الناس ما فى النّداء و الصف الاوّل ثم لم يجدوا الّا ان يستهموا عليه لاستهموا عليه و لو يعلمون ما فى التهجير لاستبقوا اليه و لو يعلمون ما فى العتمة و الصبح لا توهما و لو حبوا.

يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً قال ابن عباس خوفا من النار و طمعا فى الجنّة، وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ قيل اراد به الزكاة المفروضة، و قيل عام من الواجب و التطوّع و ذلك على ثلاثة اضرب: زكاة من نصاب و مواساة من فضل و ايثار من قوت، قوله: وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ مذهب اهل سنّت و جماعت آن است كه روزىداشت است از

خداوند جلّ جلاله خواهد بغذا دارد و خواهد بلطف خود سير دارد. و مذهب معتزله آنست كه روزى ملك است لا غير و گويندكه خداوند تعالى بندگان را روزى حرام ندهد. و بدان كه حقيقت حرامى بر فعل بنده افتد نه بر آن عين و آن عين را كه حرام گويند بر سبيل مجازگويند، بغصب ملك غاصب نگشت لكن چون خورد غذا و قوت در آن حرامى بوى رساند روزى وى گردد، و بمذهب ايشان حرام و شبهت ملك حلال نگردد، لا جرم بنزد ايشان روزى نبرد، و چون خداوند تعالى رازق وى نگردد، حرام را رازقى ديگر لازم آيد و اين كفر بود ازيشان، و حجّت ما بر ايشان آن است كه حق جلّ جلاله رازق همه خلايق است و بسيار خلق است كه روزى ميخورند و ايشان را ملك نيست و از اهل ملك نه‌اند و هم الدّواب و الطيور و العبيد و نحوها. اگر سؤال كنندكه ربّ العزّة فرمود: وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ اگر رزق غذا و داشت است از غذا و داشت نفقه كردن چون صورت بندد؟ جواب آنست كه اسم رزق در قرآن بر وجوه است: يجيء بمعنى الاعطاء كقوله: وَ إِذا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينُ فَارْزُقُوهُمْ اى اعطوهم. و يجيء بمعنى المأكول و الغذاء كقوله: كُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً، و قال تعالى: كُلَّما رُزِقُوا مِنْها مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً. و يجيء بمعنى المطركقوله: وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ رِزْقٍ اى ماء، فقوله وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ. و يجيء بمعنى معناه و ممّا اعطيناهم يتصدّقون.

فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ درين كلمه سه قراءت است: ما أُخْفِيَ لَهُمْ بفتح يا قراءت عامّه قرّاء است مگر حمزه و يعقوب بر فعل ماضى مجهول و معنى آنست كه هيچ كس نداندكه آن چه چيز است كه پنهان كردند ايشان را از ثواب. ما أُخْفِيَ بسكون يا بر فعل مستقبل قراءت حمزه و يعقوب است و معنى آنست كه نداند هيچ كس كه چه چيز پنهان دارم ايشان را از پاداش. ما أُخْفِيَ لَهُمْ بر فعل ماضى معروف قراءت شاذ است يعنى هيچ كس نداند كه اللّه ايشان را چه چيز پنهان كرد، مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ اى مما تقرّ به اعينهم، جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ قال الحسن نزلت فى قوم أخفوا للّه اعمالا فاخفى لهم ثوابا.

عن ابى هريرة عن النبى (ص) يقول اللّه تبارك و تعالى اعددت لعبادى الصالحين ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر ذخرا بله ما اطلعتم عليه ثمّ قرأ: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ، قال ابن عباس: هذا ما لا تفسير له لانّ اللّه تعالى يقول: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ قوله: أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً نزلت فى على بن ابى طالب (ع) و عقبة بن ابى معيط، و قيل الوليد بن عقبة بن ابى معيط فقال الوليد لعلىّ اسكت يا صبىّ فو اللّه لانا احد منك سنانا و ابسط منك لسانا و اشجع منك جنانا و أملأ منك حشوا فى الكتيبة، فقال له علىّ اسكت فانّك فاسق فانزل اللّه تعالى: أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً يعنى عليا كَمَنْ كانَ فاسِقاً يعنى الوليد بن عقبة لا يَسْتَوُونَ و لم يقل لا يستويان لانّه لم يرد قوما واحدا و فاسقا واحدا بل المراد جميع المؤمنين و جميع الفاسقين، و الفاسق ها هنا الكافر لانّ اللّه سبحانه و تعالى اخبر انّه يخلّده فى النار و لا يستحق التخليد فى النار الّا الكافر و لانّه قابل به المؤمن و دخل كانَ فى اللفظ لانّه نفى استواهما فى الآخرة فكانّه قال: أ يستوى حال من كان مؤمنا فى الدّنيا و حال من كان كافرا فيها؟ و هذا الاستفهام بمعنى التقرير اى ليس هذا كذاك فى الجزاء و المحل ثم ذكر مآل الفريقين فقال: أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوى يأوون اليها فى الآخرة و لا ينتقلون عنها. فهى موضع سكون و قرار كقوله: جنّات عدن نُزُلًا اى منزلا، و قيل: هو ما يعد للنازل، و قيل هو اسم لاوّل ما ينزل عليه النازل، و قيل: نُزُلًا بِما كانُوا يَعْمَلُونَ اى عطاء لهم على اعمالهم.

وَ أَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا اى كفروا، فَمَأْواهُمُ النَّارُ كُلَّما أَرادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْها أُعِيدُوا فِيها المراد بهذا الكلام انّهم لا يخرجون منها كقوله: كُلَّما خَبَتْ زِدْناهُمْ سَعِيراً نار جهنّم لا تخبو يعنى كلّما قال قائلهم قد خبت زيد فيها، و قيل: انّ الخزنة تطمعهم فى الخروج منها فاذا هموا بذلك ردّهم الخزنة الى قعرها و يكون ذلك نوعا ممّا يعذّبون به فيها، وَ قِيلَ لَهُمْ ذُوقُوا عَذابَ النَّارِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ و تقولون لا جنّة و لا نار.

وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْأَدْنى يعنى مصائب الدّنيا و استقامها و بلاءها ممّا يبتلى اللّه به العباد حتى يتوبوا. و قال مقاتل: العذاب الادنى هو الجوع سبع سنين ب: مكة حتى اكلوا الجيف و العظام و الكلاب. و قال ابن مسعود: هو القتل بالسيف يوم بدر دُونَ الْعَذابِ الْأَكْبَرِ يعنى عذاب الآخرة، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ الى الايمان يعنى من بقى منهم بعد بدر و بعد القحط، و قيل: العذاب الادنى عذاب القبر و هو افسد الاقاويل، لقوله يَرْجِعُونَ و الرجوع بعد الموت الى الايمان غير مقبول.

وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآياتِ رَبِّهِ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْها فلم يقبلها و لم يتدبّرها و لم يعمل بموجبها. و قيل: ذكر ابتداء خلقه الى انتهائه و تقلّب الاحوال به من جهة ربّه فلم يحمله ذلك على الايمان به، إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ اى من الذين اجترحوا السيّئات و هم الكفّار، كقوله:انْتَقَمْنا مِنَ الَّذِينَ أَجْرَمُوا. و قال زيد بن رفيع: عنى بالمجرمين هاهنا اصحاب القدر، ثم قرأ انّ المجرمين فى ضلال و سعر الَى قوله: إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ و قال النبى (ص): «ثلاث من فعلهن فقد اجرم: من اعتقد لواء فى غير حق، او عقّ والديه، او مشى مع ظالم لينصره.

يقول اللّه عز و جل: إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ.

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ يعنى التورية، فَلا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقائِهِ اى لا تكن فى شك انّه هو موسى الذى رأيته فى السماء الليلة التي اسرى بك، عن ابن عباس قال قال رسول اللّه (ص): رأيت ليلة اسرى بى موسى رجلا آدم طوالا جعداكانّه من رجال شنوءة و رأيت عيسى رجلا مربوع الخلق الى الحمرة و البياض سبط الرأس.

و عن انس قال قال رسول اللّه (ص): «لمّا اسرى بى الى السّماء رأيت موسى يصلّى فى قبره».

و روى فى المعراج انّه رآه فى السماء السّادسه و راجعه فى امر الصلوات.

و قال السدى فَلا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقائِهِ اى من تلقى موسى كتاب اللّه بالرضاء و القبول اى لا شك فى انّه اعطى الكتاب كما اعطيته و قيل فَلا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقائِهِ موسى ربّه فى الآخرة بعد ما قيل له لَنْ تَرانِي فى الدنيا، وَ جَعَلْناهُ هُدىً لِبَنِي إِسْرائِيلَ يعنى الكتاب و هو التورية و قيل جعلنا موسى هدى لبنى اسرائيل.

وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ اى من بنى اسرائيل أَئِمَّةً قادة فى الخير يقتدى بهم يعنى الانبياء الذين كانوا فيهم، و قيل هم العلماء و اتباع الانبياء يَهْدُونَ اى يدعون، بِأَمْرِنا و يدلّونهم على الطريق المستقيم. و قيل يدعون بامرنا ايّاهم بذلك لَمَّا صَبَرُوا قرأ حمزة و الكسائى لما بكسر اللام و تخفيف الميم و قرأ الباقون لما بفتح اللام و تشديد الميم اى حين صبروا على دينهم و على البلاء من عدوّهم ب: مصر، وَ كانُوا بِآياتِنا التي اتيناها موسى، يُوقِنُونَ لا يشكّون انّها من عندنا.

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ اى يحكم بين الانبياء و اممهم فيما اختلفوا. و قيل: يقضى بين المؤمنين و المشركين فيظهر المحق من المبطل، و قيل يَفْصِلُ اى يفرق بين المؤمنين و الكافرين بالمنازل فالمؤمنون فى الجنّة و الكافرين فى النّار.

أَ وَ لَمْ يَهْدِ لَهُمْ يعنى او لم يتبيّن لهم، كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْقُرُونِ القرن اسم لسكّان الارض عصرا و القرون سكّانها على الاعاصير، يَمْشُونَ فِي مَساكِنِهِمْ فى اسفارهم فلا يخفى عليهم ما حلّ بهم، أَ فَلا يَسْمَعُونَ ما يوعظون به يعنى قريشا.

أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ الْماءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً يعنى او لم ينظروا الى سوقنا السحاب ذات المطر الى الارض الملساء التي لا نبات فيها، و فى بعض التفاسير انّها ارض باليمن بعينها لانقطاع الامطار عنها و هى فى اللغة الارض التي لا تنبت شيئا وكان اصلها انّها تأكل نباتها، يقال: امرأة جروز اذاكانت اكولا، تَأْكُلُ مِنْهُ أَنْعامُهُمْ وَ أَنْفُسُهُمْ يعنى فيأكلون من حبوبها و يعلفون انعامهم من اوراقها و تبنها، أَ فَلا يُبْصِرُونَ ذلك باعينهم فيعلموا انّ من قدر على هذا لا يتعذّر عليه احياء الموتى.

وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْفَتْحُ ايتوا به، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ قيل: الفتح القضاء و المراد بيوم الفتح يوم القيامة الذى فيه

الحکم بین العباد، قال قتادة: قال اصحاب النبیّ (ص) انّ لنا یوما ننعم فیه و نستریح و یحکم بیننا و بینکم فقالوا استهزاء متی هذا الفتح ای متی هذا القضاء و الحکم، و قال الکلبی یعنی فتح مکة و قال السدی یوم بدر لانّ اصحاب النبی (ص) کانوا یقولون لهم انّ اللّه ناصرنا و مظهرنا علیکم فیقولون متی هذا الفتح؟

قُلْ یَوْمَ الْفَتْحِ لا یَنْفَعُ الَّذینَ کَفَرُوا إِیمانُهُمْ وَ لا هُمْ یُنْظَرُونَ هذا غایة الوعید لا یأتی فی القران الّا للکافر لانّ الکافر هو الذی لا ینظر اللّه الیه و معنی لا هُمْ یُنْظَرُونَ لا یرحمون و لا یبرّ بهم. و من حمل الفتح علی فتح مکة و القتل یوم بدر قال معناه لا یَنْفَعُ الَّذینَ کَفَرُوا إِیمانُهُمْ اذا جاء هم العذاب و قتلوا، وَ لا هُمْ یُنْظَرُونَ لا یمهلون لیتوبوا او یعتذروا.

فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ قال ابن عباس: نسختها ایة السیف وَ انْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ قیل: انتظر موعدی لک بالنصر، إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ بک حوادث الزمان. و قیل انتظر اذن اللّه لک فی قتالهم، إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ ما یظنّونه من بطلان امرک وَ یُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِکَلِماتِهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُجْرِمُونَ.

عن ابی هریرة قال: کان النبی (ص) یقرأ فی الفجر یوم الجمعة الم تنزیل و هل اتی علی الانسان.

و عن جابر قال کان النبی (ص) لا ینام حتی یقرأ تبارک و الم تنزیل.

النوبة الثالثة

قوله: تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ الآیة... ربّ العالمین جلّ جلاله و تقدست أسماؤه و تعالت صفاته اندرین ایت دوستان خود را جلوه میکند و ایشان را بر فریشتگان عرضه میکند، که همه روز آفتاب را مینگرند تا کی فرو شود، و پرده شب فروگذارند، و جهانیان در خواب غفلت شوند، ایشان بستر نرم وگرم بجای مانند، و قدم بقدم باز نهند. تا با ما رازگویند. فمن بین صارخ و باك و متأوّه چشمهاشان چون ابر بهاران، دلهاشان چون خورشید تابان، رویهاشان از بی‌خوابی برنگ زعفران.

اویس قرنی قدّس سرّه چون شب درآمدی گفتی: هذه لیلة الرکوع، هذه لیلة السجود، یا برکوعی یا بسجودی شب بآخر اوردی، گفتند ای اویس چون طاقت میداری شبی بدین درازی بر یك حال؟ گفت کجاست شب دراز؟ کاشکی ازل و ابد یك شب بودی، تا ما سجودی بآخر اوردیمی نه سه بار در سجودی سبحان ربّی الاعلی سنّت است، ما هنوز یك بار نگفته باشیم که روز اید.

شبهای فراق توکمانکش باشد — صبح از بر او چو تیر ارش باشد
و ان شب که مرا با تو بتا خوش باشد — گویی شب را قدم در اتش باشد

ای جوانمرد در میانه شب سحرگاهی باز نشین وضویی برآر، روی فرا قبله کن و دو رکعت براز و نیاز بگزار، تا هر چه اویس قرنی را در حوصله نوش امد زلّه‌ای از ان بجان تو فرستند. و جهد ان کن که در خواب نروی مگر که خوابت بیوکند در میان ذکر. در خبر است که هرکه در خواب رود در میان عبادت ربّ العزّة بمکان او وا فریشتگان مباهات کند، که این گدا را می‌بینید بتن در خدمت و بدل در حضرت؟

چه وقت خفتن است ای دوست برخیز — ترا زین پس که خواهد داشت معذور
بوقت صبح خوش خفتن نه شرط است — مرا بگذاشتن سرمست و مخمور

... یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً خوفا من الفراق و القطیعة، و طمعا فی اللقاء و الوصلة. همه ما را خوانند، همه ما را دانند، گهی از بیم فراق بسوزند، گهی بامید وصال بیفروزند.

پیر طریقت گفت: خواب بر دوستان حرام در دو جهان، در عقبی از شادی وصال، و در دنیا از غم فراق، در بهشت با شادی مشاهدت خواب نه، و در دنیا با غم حجاب خواب نه. به داود (ع) وحی امدکه یا داود کذب من ادّعی محبّتی فاذا جنّه اللیل نام عنّی أ لیس کل حبیب یحبّ خلوة حبیبه؟ بی‌خوابی و بیداری در شب نشان قرب حق است، و دلیل کمال محبت، زیرا که اوّل درجه در محبت طلب موافقت است. و صفت حقّ جلّ جلاله

انست که لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ ادمی را از خواب و مرگ چاره نیست لکن بان مقدارکه بتکلّف خواب از خود دفع کند و صفت بیخوابی خود را کسب کند طلب موافقت کرده باشد بقدر امکان و این از وی جهد المقل باشد. وکریمان از عاجزان اندك به بسیار بردارند و تکلّف بحقیقت بینگارند، و مصطفی (ص) چون بمحل قرب رسید صفت نوم از خویشتن اندر محل قرب نفی کرد گفت: تنام عینای و لا ینام قلبی

چشم که با خلق است می‌بخسبد امّا دلم با حق است و نخسبد. و در خبرست که بهشتیان را خواب روا نیست زیرا که در محل قرب‌اند، و در جوار حضرت عزّت. و نیزگفته‌اندکه خواب استراحت است از تعب و نصب، در بهشت تعب و نصب نیست. قال اللّه تعالی: لا یَمَسُّنا فِیها نَصَبٌ وَ لا یَمَسُّنا فِیها لُغُوبٌ. در خبرست که روز رستاخیز چون خلق اوّلین و اخرین جمع شوند در ان انجمن کبری و عرصه عظمی منادی نداکند: سیعلم اهل الجمع من اولی بالکرم؟ اری بدانند اهل جمع امروزکه به نیکوکاری و بزرگواری که سزاوارتر؟ انگه ندا ایدکه: لیقم الذین کانت تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً شب خیزان باین ندا از خلق جدا شوند، و هم قلیل و اندکی باشند. باز ندا ایدکه این الذین کانوا لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ فیقومون و هم قلیل. سه دیگر بار ندا ایدکه این الذین کانوا یحمدون اللّه فی السراء و الضراء فیقومون و هم قلیل. ثم یحاسب الناس. و قال النبی (ص): «اشراف امّتی حملة القران و اصحاب اللیل»

ای مسکین بوقت سحر غافل مباش که ان ساعت وقت نیاز دوستان بود، ساعت راز مشتاقان بود، هنگام ناز عاشقان بود، بر بساط وَ نَحْنُ أَقْرَبُ در خلوت وَ هُوَ مَعَکُمْ سرّا بسر شراب انا جلیس من ذکرنی، بی‌زحمت اغیار بدوستان خود می‌رساند، ان ساعت نسیم سحری از بطنان عرش مجید می‌اید، و بر دل عنایتیان حضرت میگذرد، و برمزی باریك و برازی عجیب میگوید: ای درویش برخیز و تضرّعی بیار و نیاز خود عرضه کن که دست کرم فروگشاده، و ندا در داده از بهر درویشان، که من یقرض غیر عدوم و لا ظلوم، چه عجب اگر ان ساعت بگوش دل بنده فروگویدکه عبدی لا تخف انّك من الآمنین. داود (ع) از جبرئیل سؤال کرد که در روز و شب کدام ساعت فاضل‌تر؟

گفت در هفته روز ادینه ان ساعت که خطیب بر منبر شود تا نماز را سلام دهند.

و در شب بوقت سحرگاه ان ساعت که دوستان و مشتاقان در مناجات شوند و سرّا بسر شراب وصل انا جلیس من ذکرنی می‌نوشند، و ذرائر اطباق کونین زبانهای تعطّش از عین شوق گشاده، که: و للارض من کأس الکرام نصیب. اگر سحرگاه نه عزیزترین ساعات بودی کلام مجید در حق ان عزیزان این بشارت کجا فرستادی که: قالُوا یا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا فرزندان یعقوب (ع) پیش پدر شدندگفتند ای پدر ما را از خداوند خویش بخواه بجرمی که کرده‌ایم یعقوب (ع) بوقت سحرگاه قصد بارگاه اعظم کرد و روی بکعبه دعا اورد و بعذر فرزندان مشغول شد. از حضرت جلال ندا رسیدکه ای یعقوب حرمت این وقت را و شرف این ساعت را از فرزندان تو راضی شدیم. ان خداوند مقنعه را می‌اید رابعة العدویه چون نماز خفتن بگزاردی پاس دل داشتی تا وقت صبح صادق با خود میگفتی:

یا نفس قومی فلقد نام الوری ان تفعلی خیرا فذو العرش یری
و انت یا عین اهجری طیب الکری عند الصباح یحمد القوم السّری

فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْیُنٍ جلیل صفتی است، و عزیز حالی، و بزرگوارکرامتی، که اللّه میفرماید: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ کس نداند و هیچ وهم و فهم بدریافت ان نرسدکه من ساخته‌ام و پرداخته از بهر دوستان خود، اگر ایشان خدمتهای نهانی فرا پیش داشتند، من نیز خلعتهای نهانی فرا دست نهادم، اینت روشنایی چشم که ایشان را خواهد بود چون خلعتهای نهانی بینند وکرامتهای ربّانی ان عیش روحانی با صد هزار طبل نهانی و ان سور و سرور جاودانی، خورشید شهود از افق عیان برآمده، نسیم صحبت از جانب قربت دمیده، گل کرامت از

شاخ وصلت شکفته.
پیر طریقت گفت ای درویش دل ریش، ای سوخته مهر ازل، ای غارتیده عشق دل خوش‌دار و اندوه مدار، که وقتی خواهد بود که پرده عتاب از روی فضل برخیزد و ابر لطف باران کرم ریزد، و جوی برّ در جوی قرب امیزد، و حد حساب از شأن جود بگریزد، منتظر دست در دامن وعده اویزد، و تأخیر و درنگ از پای عطف برخیزد، و از افق تجلّی باد شادی وزد و از اکرم الاکرمین ان بینی که ازو سزد، مولی میگوید و رهی می‌نیوشدکه ای درویش سزای تو ببرید و سزای من امد.
و فی الخبر الصحیح عن ابن مسعود انّ النبی (ص) قال: اخر من یدخل الجنّة رجل یمشی مرّة و یکبو مرّة و تسفعه النار مرّة، فاذا جاوزها التفت الیها فقال تبارك الذی نجانی منك لقد اعطانی اللّه شیئا ما اعطاه احدا من الاوّلین و الآخرین فترفع له شجرة فیقول ای ربّ ادننی من هذه الشجرة فلا ستظلّ بظلّها و اشرب من مائها فیقول اللّه یا بن ادم لعلّی ان اعطیتکما سألتنی غیرها فیقول لا یا رب و یعاهده ان لا یسأله غیرها فیدنیه منها فیستظل بظلّها و یشرب من مائها ثم ترفع له شجرة هی احسن من الاولی فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة لأشرب من مائها و أستظل بظلّها فیقول یا بن ادم الم تعاهدنی ان لا تسألنی غیرها؟ لعلّی ان ادنیتك منها سألتنی غیرها فیعاهده ان لا یسأله غیرها فیدنیه منها فیستظل بظلّها و یشرب من مائها ثم ترفع له شجرة عند باب الجنة هی احسن من الاولین، فیقول ای ربّ ادننی من هذه فلا ستظلّ بظلّها و اشرب من مائها فیقول یا بن ادم الم تعاهدنی لا تسألنی غیرها؟ قال بلی یا رب هذه لا اسئلك غیرها و ربّه یعذره لانه یری ما لا صبر له علیه فیدنیه منها فاذا ادناه منها سمع اصوات اهل الجنّة فیقول ای ربّ ادخلینها فیقول یا بن ادم أ یرضیك ان اعطیك الدنیا و مثلها معها؟ قال ای ربّ أ تستهزئ منی و انت ربّ العالمین؟ فضحك ابن مسعود، فقالوا ممّ تضحك؟
قال هکذا ضحك رسول اللّه (ص) فقالوا ممّ تضحك یا رسول اللّه؟ قال من ضحك ربّ العالمین حین قال أ تستهزئ منّی انت ربّ العالمین؟ فیقول انّی لا استهزئ منك و لکنّی علی ما اشاء قدیر.
و فی روایة اخری فاذا بلغ العبد باب الجنّة رأی زهرتها و ما فیها من النضرة و السرور فسکت ما شاء اللّه ان یسکت، فیقول یا ربّ ادخلنی الجنّة، فیقول اللّه تبارك و تعالی: ویلك یا بن ادم ما اغدرك أ لیس قد اعطیت العهود و المواثیق ان لا تسأل غیر الذی اعطیت؟
فیقول یا رب لا تجعلنی اشقی خلقك، فلا یزال یدعو حتی یضحك اللّه منه، فاذا ضحك اذن له فی دخول الجنّة، فیقول: تمنّ فیتمنّی حتی اذا انقطع امنیّته. قال اللّه تعالی: تمنّ کذا وکذا قبل یذکّره ربّه حتّی اذا انتهت به الامانی، قال اللّه لك ذلك و مثله معه. و فی روایة: قال اللّه لك ذلك و عشرة امثاله.
أَ فَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً لا یَسْتَوُونَ أ فمن کان فی حلة الوصال تجرّ اذیاله کمن هو فی مذلّة الفراق یقاسی و باله؟ أ فمن کان فی روح القربة و نسیم الزلفة کمن هو فی هول العقوبة یعانی مشقة الکلفة؟ أ فمن ایّد بنور البرهان و طلعت علیه شموس العرفان کمن ربط بالخذلان و وسم بالحرمان؟ لا یستویان و لا یلتقیان.

ایّها المنکح الثّریا سهیلا — عمّرك اللّه کیف یلتقیان
هی شامیّة اذا ما استقلّت — و سهیل اذا استقلّ یمان

۳۳- سورة الاحزاب- مدنیه

۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای پیغامبر، اتَّقِ اللَّهَ بر پرهیز باش از ناخشنودی خداوند خویش، وَ لا تُطِعِ الْكافِرِينَ وَ الْمُنافِقِينَ و نگر فرمان نبری ناگرویدگان و دو رویان را، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً (۱) اللَّه دانای است، راست دانش از همیشه

وَ اتَّبِعْ ما يُوحى إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ و بر پی آن می‌رو که پیغام میکنند بتو از خداوند تو، إِنَّ اللَّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً (۲) اللَّه تعالی بآنچه میکنید داناست

وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و پشت بخدا بازکن، وَكَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا (۳) و چون بسنده است اللَّه کارسازی را.

ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ اللَّه هیچ مرد را دو دل نیافرید در اندرون وی، وَ ما جَعَلَ أَزْواجَكُمُ اللَّائِي تُظاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهاتِكُمْ و اللَّه زنان شما را که از ایشان ظهار میکنید مادران شما نکرد، وَ ما جَعَلَ أَدْعِياءَكُمْ أَبْناءَكُمْ و اللَّه پسر خواندگان شما را پسر شما نکرد، ذلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْواهِكُمْ این پسر خواندن سخن شما است که بزبان خویش می‌گویید، وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ و اللَّه گفتنی گوید و سخن راست و بسزا، وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ (۴) و اوست که راه مینماید و پسندیده پیدا میکند.

ادْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ مردان را بپدران باز خوانید، هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ آن راست‌تر است و دادتر است نزدیك اللَّه، فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آباءَهُمْ اگر پدران ایشان نشناسید، فَإِخْوانُكُمْ فِي الدِّينِ برادران شمااند در دین وَ مَوالِيكُمْ و اگر شما را مولاست مولا میخوانید آزادکرده وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ فِيما أَخْطَأْتُمْ بِهِ و بر شما تنگی نیست در خطا که پیش رفت از شما، وَ لكِنْ ما تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ لکن تنگی در آن است که اکنون بقصد دل کنید و گوئید، وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (۵) و اللَّه آمرزگاری بخشاینده است از همیشه.

النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ پیغامبر سزاتر است بگروندگان ازیشان بخویشتن، وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ و زنان او مادران ایشانند وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ و خویشاوندان سزاوارترند بیکدیگر فِي كِتابِ اللَّهِ در دین خدای، مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهاجِرِينَ از همه گرویدگان هجرت کرده و هجرت ناکرده، إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلى أَوْلِيائِكُمْ مَعْرُوفاً مگرکه با کسان خویش از ناگرویدگان نیکویی کنید در وصیت خویش که کنیدکانَ ذلِكَ فِي الْكِتابِ مَسْطُوراً (۶) این حکم در دین خدای نبشته است بر خلق.

وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ گرفتیم از پیغامبران پیمان ایشان وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ و از تو ای محمّد و از نوح وَ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ، وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً (۷) و پیمان ستدیم ازیشان پیمانی بزرگ استوار.

لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ پیمان از بهر آن ستد تا فردا راست‌گویان را از راستی بپرسند، وَ أَعَدَّ لِلْكافِرِينَ عَذاباً أَلِيماً (۸) و ناگرویدگان را عذابی ساخت درد نمای سخت.

النوبة الثانية

سورة الاحزاب هفتاد و سه آیت است، و هزار و دویست و هشتادکلمه و پنج هزار و هفتصد و نود و شش حرف. جمله بمدینه فرود آمد، مگر دو آیت بقول بعضی از مفسّران و ذلك قوله يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً الی آخر الآیتین.

و درین سوره دو آیت منسوخ است یکی وَ لا تُطِعِ الْكافِرِينَ وَ الْمُنافِقِينَ وَ دَعْ أَذاهُمْ نسخ منها وَ دَعْ أَذاهُمْ بآیة السیف. دیگر آیت لا يَحِلُّ لَكَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ نسخت بقوله يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنا لَكَ أَزْواجَكَ. و عن ابیّ بن کعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة الاحزاب و علّمها اهله و ما ملکت یمینه اعطی الامان من

عذاب القبر».
قوله يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ يأتى فى القرآن الامر بالتّقوى كثيرا لتعظيم ما بعده من امر او نهى، كقوله اتَّقُوا اللَّهَ وَ ذَرُوا ما بَقِيَ مِنَ الرِّبا، اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيداً، اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ، و قول لوط: فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ لا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي. سبب نزول اين آيت آن بود كه ابو سفيان بن حرب و عكرمة بن ابى جهل و ابو الاعور السلمى از مكه برخاستند و بمدينه رفتند بعد از واقعه اخدود. در مدينه بسراى عبد اللَّه ابىّ منافق فروآمدند، و از رسول خدا درخواستند تا ايشان را امان دهد و با وى سخن گويند. رسول ايشان را امان، داد ايشان برخاستند و بحضرت مصطفى (ص) آمدند و با ايشان عبد اللَّه بن سعد بن ابى سرح بود و طعمة بن ابيرق و عمر خطاب در آن مجلس حاضر بود. ايشان گفتند: يا محمد! ارفض ذكر آلهتنا اللّات و العزّى و المناة و قل انّ لها شفاعة لمن عبدها و ندعك و ربّك. اين سخن بر رسول خدا صعب آمد و دشخوار، عمرگفت: يا رسول اللَّه دستورى ده تا ايشان را هلاك كنم و پشت زمين ازيشان پاك كنم. رسول اللَّه فرمود يا عمر آهسته باش كه من ايشان را امان داده‌ام.
پس عمرگفت برخيزيد از حضرت نبوت كه شما را در لعنت خدا آيد و غضب او. پس رسول عمر را فرمود تا ايشان را از مدينه بيرون كند. آن ساعت جبرئيل فرو آمد و آيت آورد: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ و لا تنقض العهد الّذى بينك و بينهم وَ لا تُطِعِ الْكافِرِينَ من اهل مكة يعنى ابا سفيان و عكرمه و ابا الاعور وَ الْمُنافِقِينَ من اهل المدينة يعنى عبد اللَّه بن ابىّ و عبد اللَّه بن سعد ابن ابى سرح و طعمة ابن ابيرق. و معنى اتَّقِ اللَّهَ اى اثبت على التّقوى و دم عليها، كقوله يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا وكالرّجل يقول لغيره و هو قائم: قم هاهنا. اى اثبت قائما، و قيل الخطاب مع النّبىّ (ص) و المراد به هو و امّته، بدليل قوله: إِنَّ اللَّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً ذكره بالجمع. و قيل وَ لا تُطِعِ الْكافِرِينَ وَ الْمُنافِقِينَ فيما يسئلونك من الرفق بهم و لا فى غيره. و قيل و لا تطعهم فيما يسئلونك من ابعاد الفقراء عنك ليجالسوك إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً بما يكون قبل كونه حَكِيماً بخلقه قبل خلقه. و قيل: عليم بما يضمرونه من الخلف و الغدر و بما يضمره الفقراء من الايمان و الحقّ.
حكيم فى نهيه ايّاكم عن طاعتهم و مذاهبهم.
وَ اتَّبِعْ ما يُوحى إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ إِنَّ اللَّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً قرأ ابو عمرو يعملون بصيرا بالياء فيهما و الباقون بالتّاء.
وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ ثق به فى جميع امورك و لا تتّكل على غيره فى جميع اسبابك و لا تخف الكفّار.
وَكَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا اى اكتف به وكيلا، اى حافظا لك، كفيلا برزقك، و دخلت الباء لانّه بمعنى الامر و ان كان فى لفظ الخبر.
ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ اين آيت در شأن مردى فرو آمد نام وى ابو معمر الفهرى، او را ذو القلبين ميگفتند از بهر آن كه دعوى ميكرد كه: فى صدرى قلبان، اعقل بهما افضل مما يعقل محمّد بقلبه. گفت در بر و سينه من دو دل نهاده‌اند تا دانش و دريافت من بيش از دريافت محمد باشد. روز بدر چون هزيمت بر مشركان افتاد، بو سفيان او را ديد يك تا نعلين در دست و يك تا در پاى بهزيمت ميشد، بو سفيان گفت: يا ابا معمر اين چه حالست كه نعلين تايى در دست دارى و تايى در پاى؟ گفت: من خود ندانسته‌ام كه چه ميكنم پنداشتم نعلين در پاى دارم. بو سفيان گفت: اگر ترا بدو دل دريافت بودى اين حال بر تو پوشيده نگشتى. زهرى گفت و مقاتل، كه اين مثلى است كه ربّ العالمين زد در حقّ كسى كه زن خويش را ظهاركند گويد. «انت علىّ كظهر امى» و پسر خوانده كه نسبت و اغير پدر كند. ميگويد چنانك مردى را دو دل نتواند بود زن مظاهر مادر وى نتواند بود، تا او را دو مادر بود، و نه يك فرزند را بدو پدر نسبت كنند تا او را دو پدر بود، اينست كه ربّ العالمين فرمود: وَ ما جَعَلَ أَزْواجَكُمُ اللَّائِي تُظاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهاتِكُمْ طلاق اهل جاهليّت اين بود كه با زن خويش

میگفتند: «انت علیّ کظهر امّی»، چون اسلام آمد و شریعت راست، رب العالمین، آن را کفّارت و تحله پدیدکرد و شرع آن را ظهار نام نهاد. و معنی آنست که ما جعل نساءکم اللائی تظاهرون منهنّ فی التّحریم کامّهاتکم و لکنّه منکر و زور، و فیه کفارة نذکرها فی سورة المجادلة ان شاء اللّه. قرأ ابو عمرو و ابو جعفر و ورش عن نافع «اللائی» هاهنا و فی سورة المجادلة باشمام الیاء غیر مهموز. و قرأ ابن کثیر و یعقوب عن نافع بهمزة مختلسة بغیر یاء و قرأ الباقون، و هم اهل الکوفة و الشّام، بالمدّ و الهمز و اثبات الیاء وکلّها لغات معروفة. «تظاهرون» بفتح التّاء و الهاء و تشدید الظّاء قراءة ابن عامر و بفتح التّاء و الهاء و تخفیف الظّاء قراءة حمزة و الکسائی و بضم التّاء و تخفیف الظّاء وکسر الهاء قراءة عاصم، و قرأ اهل الحجاز و البصرة تظهرون بفتح التاء و تشدید الظّاء و الهاء بغیر الف، و الکلّ بمعنی واحد یقال ظاهر من امرأته و تظاهر و اظاهر و اظهر، اذا قال لها انت علیّ کظهر امّی.

وَ ما جَعَلَ أَدْعِیاءَکُمْ أَبْناءَکُمْ الدّعی من تبنّیته و ادعیته ابنا. و ذلك انّ الرّجل فی الجاهلیّة کان یتبنّی الرّجل فیجعله کالابن المولود، وکانوا یورثون الادعیآء میراث الأبناء.

فابطل اللّه تعالی ذلك. قال مجاهد: نزلت الآیة فی زید بن حارثة وکان زید من بطن من کنانة سبی فی صغره، فصار عبدا للخدیجة، فوهبته لرسول اللّه (ص) فاعتقه و تبنّاه قبل الوحی وکان یقال له زید النّبیّ و آخی بینه و بین حمزة بن عبد المطلب. فلمّا تزوّج النّبي (ص) زینب بنت جحش وکان تحت زید بن حارثة، قال المنافقون تزوّج محمّد امرأة ابنه و هو ینهی النّاس عن ذلك فانزل اللّه تعالی هذه الایه و نسخ التبنّي.

ذلِکُمْ قَوْلُکُمْ بِأَفْواهِکُمْ، لا حقیقة له. یعنی قولهم زید بن محمد و ادّعاء نسب لا حقیقة له.

وَ اللَّهُ یَقُولُ الْحَقَّ ای یقول ما یجب ان یقال و قیل: معناه ما یقوله اللّه هو الحقّ، الواجب الّذی من عدل عنه خالف الحقّ.

وَ هُوَ یَهْدِي السَّبِیلَ ای و هو یرشد الصحاب للصواب.

ادْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ، تقول العرب فلان یدعی لفلان یعنی ینسب الیه، و وقوع اللام هاهنا للاستحقاق، وکان ابن عمر یقول: ما کنّا ندعوا زید بن حارثة الّا زید بن محمد حتی نزل القرآن ادْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ.

هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ ای اعدل و اصدق من دعائکم ایاهم لغیر آبائهم.

فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آباءَهُمْ فَإِخْوانُکُمْ فِي الدِّینِ معناه: اذا لم تعرفوا ابا حرّا فقولوا هو اخونا فی الدین وَ مَوالِیکُمْ اذا کانوا معتقین و لیسوا بنیکم، و قیل مواکم ای بنو اعمامکم فان للدین لحمة کلحمة النسب، و قیل: انه من الموالاة و المحبة، ای فقولوا انه ولینا و من اولیائنا.

وَ لَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ فِیما أَخْطَأْتُمْ بِهِ ای سهوتم فنسیتم الی غیر ابیه.

وَ لکِنْ ما تَعَمَّدَتْ قُلُوبُکُمْ، و لکنّ الجناح فیما تعمّدت قلوبکم الخطاء ما کان قبل النهی فاما ما کان بعد النهی و البیان فهو عمد. قال الزجاج: معناه: لا جناح علیکم فیما اخطأتم به من بادرة کلام تخرج من الفم، فتقول یا بنیّ، و لکنّ الجناح علیکم فیما تعمّدت قلوبکم فقصدتم النّسبة الی غیر ابیه و هو یعلم، فالجنة علیه حرام.

وَ کانَ اللَّهُ غَفُوراً للمخطی رَحِیماً فی رخصته. و سمع عمر بن الخطاب رجلا یقول: اللهم اغفر خطایای. فقال: ابن آدم استغفر للعمد، فاما الخطاء فقد تجاوز لك عنه النَّبِيُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ معنی اولی اقرب و احقّ للصّواب، و قیل معناه: حکمه انفذ علیکم من حکمهم علی انفسهم. و قیل: هو اولی و احقّ بتدبیر المؤمنین فی امور دینهم و دنیاهم منهم بتدبیر انفسهم فاذا رأی احدهم لنفسه رأیا و رأی النّبي (ص) له خلاف ذلك، فالاولی ان یترك رأی نفسه و یتّبع ما رآه النّبي (ص) له، لان ذلك املج للعامّة و ابعد من الفساد و قیل لانّ انفسهم تدعوهم الی ما فیه هلاکهم و النّبي یدعوهم الی ما فیه نجاتهم.

و قیل سبب نزول هذه الآیة انّ رسول اللّه (ص) لمّا اراد غزوة تبوك و امر النّاس بالخروج، قال قوم: نستأذن

آباءنا و امّهاتنا فانزل اللّه سبحانه النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ يعنى من آبائهم و امّهاتهم و قيل: النّبي اولى بالمؤمنين من انفسهم اى من بعضهم ببعض فى نفوذ حكمه عليهم و وجوب طاعته عليهم. و عن ابى هريره: انّ النّبي (ص) قال ما من مؤمن الّا و انا اولى به فى الدنيا و الآخرة اقرؤا ان شئتم النّبي اولى بالمؤمنين من انفسهم فايّما مؤمن مات و ترك مالا فليرثه عصبته من كانوا و من ترك دينا او ضياعا فليأتنى فانا مولاه.

وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ يعنى هنّ امّهات المؤمنين فى تعظيم حقّهن و تحريم نكاحهن، على التّابيد، لا فى النّظر اليهنّ و الخلوة بهنّ، فانّه حرام فى حقّهن كما فى حقّ الاجانب. قال اللّه تعالى: وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ، و لا يقال لبناتهنّ اخوات المؤمنين و لا لاخوانهنّ و اخواتهنّ اخوال المؤمنين و خالاتهم.

قال الشافعى تزوّج الزبير أسماء بنت ابى بكر و هى اخت ام المؤمنين و لم يقل هى خالة المؤمنين. و اختلفوا فى انّهنّ هل كنّ امّهات النّساء المؤمنات؟ قيل كنّ امّهات المؤمنين و المؤمنات جميعا و قيل: كنّ امّهات المؤمنين دون المؤمنات.

روى الشعبى عن مسروق: ان امراة قالت لعايشة: «يا امّة، فقالت: لست لك بام، انّما انا ام رجالكنّ. فبان بهذا انّ معنى الآية تحريم نكاحهنّ.

وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ يعنى فى الميراث. قال قتادة: كان المسلمون يتوارثون بالهجرة و قال الكلبى: آخى رسول اللّه (ص) بين الناس، فكان يواخى بين رجلين فاذا مات احدهما ورثه الآخر دون عصبته، حتى نزلت هذه الآية وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ اى فى حكم اللّه مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الّذين آخى رسول اللّه (ص) بينهم وَ الْمُهاجِرِينَ يعنى ذوو القربات بعضهم اولى بميراث بعض من ان يرثوا بالايمان و الهجرة، فنسخت هذه الآية الموارثة بالمؤاخاة و الهجرة و صارت بالقرابة.

إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلى أَوْلِيائِكُمْ مَعْرُوفاً اراد بالمعروف الوصيّة و المعنى الّا ان توصوا لمن ليس لكم بوارث من المؤمنين، بما يجوز لكم الوصية به من اموالكم فيكون ذلك معروفا من الامر جائزا فى الدّين، و قوله: إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا ليس هذا استثناء من الكلام الاول انما معناه لكن اى لكن فعلكم الى اوليائكم معروفا جائز فى الشّرع «كان ذلك» اى كان الّذى ذكرت من ان اولى الارحام بعضهم اولى ببعض فِي الْكِتابِ فى اللوح المحفوظ مَسْطُوراً مكتوبا و قيل اراد بالآية اثبات الميراث بالايمان و الهجرة يعنى اولوا الارحام من المؤمنين و المهاجرين بعضهم اولى ببعض اى لا توارث بين المسلم و الكافر و لا بين المهاجر و غير المهاجر، إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلى أَوْلِيائِكُمْ مَعْرُوفاً فالمراد بالأولياء هم الاقارب من غير المسلمين. اى الّا ان توصوا لذوى قرابتكم بشىء و ان كانوا من غير اهل الايمان و الهجرة. قال محمد بن الحنفية: هذه الآية اجازة للوصية للذّمى. كانَ ذلِكَ فِي الْكِتابِ مَسْطُوراً، يعنى فى التورية مسطورا، اذا نزل رجل بقوم من اهل دينه فعليهم ان يكرموه و يواسوه و ميراثه لذوى قرابته، و قيل كانَ ذلِكَ فِي الْكِتابِ مَسْطُوراً يعنى فى دين اللّه موجبا. و فى بعض القراءة كان ذلك عند اللّه مكتوبا.

وَ إِذْ أَخَذْنا يعنى و اذكر اذا اخذنا. مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ يعنى اخذ اللّه عهد الانبياء عليهم السلام عند تحميلهم الرسالة على الوفاء بما حملوا من تبليغ الرسالات و أداء الامانات و تصديق بعضهم بعضا و ايمانهم بسائرهم و تبشير بعضهم ببعض. اخذ على نوح ان يبشّر بابراهيم و على ابرهيم ان يبشّر بموسى و من موسى بعيسى و من عيسى بمحمد عليه الصلاة و السلام و ذلك على لسان جبرئيل (ع). و استخلص موسى باسماعه كلامه بلا واسطة و اخذ الميثاق من محمد (ص) ليلة المعراج بلا واسطة، وكان له زيادة حال بان كان مع سماع الخطاب كشف الرؤية. قال مقاتل: اخذ ميثاقهم على ان يعبدوا اللّه و يدعوا الى عبادة اللّه و يصدق بعضهم بعضا و ينصحوا لقومهم، و خصّ هؤلاء الخمسة بالذّكر من بين النّبيين لانّهم اصحاب الكتب و الشرائع و اولوا العزم من الرّسل و قدم نبينا (ص) فى الذّكر لقوله (ص): كنت اول النبيين فى الخلق و آخرهم فى البعث.

وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً ای عهدا شدیدا علی الوفاء بما حملوا و ذلك حین اخرجهم من ظهر آدم کالذرّ و انطقهم.
لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ یقول اخذ میثاقهم لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ یعنی عن مبلّغین عن بلاغهم مثل قوله عز و جل يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ ما ذا أُجِبْتُمْ وکقوله لعیسی أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ، و الحکمة فی سؤالهم مع علمه انّهم، صادقون تبکیت الکفار الذین ارسلوا الیهم، و قیل لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ عن عملهم للّه عز و جل، و قیل لیسئل القائلین لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ عن صدق قولهم، ای یطالبهم بصدق هذه الکلمة هل قالوها عن علم منهم او قالوها علی وجه الغفلة و السهو و الجهل؟ و هل اتوا بها خالصا للّه ام لغیر اللّه.
وَ أَعَدَّ لِلْكافِرِينَ عَذاباً أَلِيماً ای مولما و هو عذاب النار.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزیز، شفیع المذنبین، جوده بلاء المهیّمین، مقصوده، ضیاء الموحّدین، عهوده، سلوة المحزونین، ذکره، حرفة المستمیحین شکره، ردائه، کبریائه سناؤه، سنائه بهاؤه و بهاؤه علاؤه.
نام خداوندی که صنایع شیرین و بدایع زیبا کرد، سرائر عدم در صحرای وجود آشکارا کرد، طبایع متضاد بسته آب و آتش و خاك و هوا کرد. از قطره باران لؤلؤ لالا کرد، از آب دهن عسل مصفّی کرد، از فضلات طبیعت گاو، عنبر سارا کرد، آب زلال نتیجه سنگ خارا کرد، یاقوت احمر تعبیه صخره صمّا کرد، عیش خلایق مهنّا و اسباب بندگی مهیّا کرد، هر چه بایست عطا کرد، و هر چه شایست پیدا کرد و آنچه کرد بسزای خویش نه بسزای ما کرد. الهی در ذات بی نظیر و در صفات بی‌یاری، عاصیان را آمرزگاری و مفلسان را راز داری، زیبا صنع و شیرین گفتاری، عالم الاسرار و معیوبان را خریداری، درمانده را دستگیر و بیچاره را دستیاری.

هواك سمیر قلبی المستطار — و ذکرك فی مجاری السرّ جار
وکنت ملکت فی امری اختیارا — فحکمك فی الهوی سلب اختیاری
ای مونس دیده با ضمیرم یاری — اندر دل من نشسته بیداری
گر بادگری قرارگیرد دل من — از جان خودش مباد برخورداری

یا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای پیغامبر مطهّر، ای مقتداء بشر، ای برج دلالت را ماه انور، ای درج رسالت را درّ ازهر، ای بر سر سیادت افسر، ای بر افسر سعادت گوهر، ای عنوان نامه جلالت نام تو، ای طراز جامه رسالت احکام تو، ای سرمایه دین کلام تو، ای پیرایه شریعت اوهام تو، ای فلك چاکر و ملك غلام تو، ای حاملان عرش و ساکنان فرش خدام تو.

سر سروران بسته دام تو — دل دلبران دفتر نام تو
بیك دم دو صد جان آزاد را — کند بنده یك دانه از دام تو
بسا عقل آسوده دل را که کرد — سراسیمه یك قطره از جام تو

فرمان چیست از درگاه عزت بعالم نبوت؟ اتَّقِ اللَّهَ بپناه تقوی شوکه همه نیکوئیها در تقوی است، همه شایستگیها در تقوی است، عالم تقوی را بدایت نیست، هرکه قدم در راه دین نهاد در هر مقامی که رسد او را از تقوی گزیر نیست، از ابتداء انسانیّت درگیرکه ادنی الدرجات است تا انتهاء نبوّت که اعلی الدرجات است، همه را بتقوی فرمودند: قرآن مجید فرمود يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ ای نقطه انسانیّت با تقوی باش که ازوت گزیر نیست. یا ایّها النّبي اتَّقِ اللَّهَ ای نقطه نبوّت بپناه تقوی شوکه بی‌تقوی هیچ کار روان نیست. ای سیّد! درجات تقوی را نهایت نیست. آنچه در اوّل قدم پناهگاه تو آمد در تقوی، در قدم ثانی گریزگاه تو آیدکه حسنات المریدین سیآت المقربین چون از آن قدم درگذری استغفاری میکن و الیه الاشارة
بقوله (ص): انه لیغان علی قلبی فاستغفر اللّه فی الیوم سبعین مرة معاشر المسلمین! تقوی سلطانی قاهر است هم

درین سرای و هم در آن سرای، جهد آن کنید بحمایت او شوید تا از رنج هر دو سرای رستگاری یابید، فردا که خلق سر از خاك بر آرند دوزخ را فرمان دهند تا سیاست خویش آشکارا کند، هیچ کس از مکلّفان ازو نجهد، انبیا و اولیا و اصفیا همه را ثعبان‌وار بخویشتن کشد. قرآن عظیم از عموم این حال خبر دادکه وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا واردُها كانَ عَلى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا هیچ کس از شما نیست که نه در دوزخ شود و آنجا که قضاء ربوبیّت است، شدن شما در دوزخ حتم است و چون در شدید هیچ چیز ازو نجات دهد مگر تقوی، فتوی قرآن چنین است ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا متّقیان ازو رستگاری یابند و آن دیگران که بر خود ظلم کرده‌اندکه بی‌سرمایه تقوی از دنیا بیرون شده‌اند در چنگ قهر او بمانند، نوحه و زاری درگیرندکه «یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ» ای جوانمرد! هر چه تو امروز بپناه او شوی همه با تو تا لب گورست، چون ترا در لحد نهند بازگردد، جز تقوی که درین سرای و در ان سرای مصطفی (ص) گفت: «کلّ حسب و نسب منقطع یوم القیمة الا حسبی و نسبی فاین المتّقون همه حسب‌ها را داغ کنند و همه نسبها را پی کنند و تقوی را گویند بیا که امروز روز بازار تو است هرکرا از تو نصیبی بود در دنیا بر قدر نصیب او او را بمنزلی فرو آر، آشنایان خویش را فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فرو آر، خادمان خویش فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ فرو آر، عاشقان خویش را در حضرت عندیّت عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ فرو آر، ما در ازل حکم چنان کردیم که إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ، فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ. آشنایان تقوی کسانی‌اندکه بپناه طاعت شوند، از هر چه معصیت است و حرام بپرهیزند، خادمان تقوی ایشانندکه بپناه احتیاط شوند، از هر چه شبهت است بپرهیزند، عاشقان تقوی ایشانندکه از حسنات و طاعات خویش از روی نادیدن چنان پرهیزکنندکه دیگران از معاصی پرهیزکنند. بو القسم نصر آبادی از خواص متّقیان بود، او را گفتند تقوی چیست؟ از حال خویش در تقوی خبر دادگفت: ان یتقی العبد ما سوی اللّه قوله: وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا التّوکّل سکون القلب بوعد الحقّ. و قیل التّوکّل تحقّق ثم تخلّق ثم توثّق ثم تملّق، تحقّق فی العقیدة و تخلّق باقامة الشّریعة، و توثّق بالمقسوم، و تملّق بین یدیه بحسن العبودیّة. توکّل شرط ایمان است و عماد توحید و محل اخلاص و دخیل محبّت. قال اللّه تعالی: وَ عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ، وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ توکّل از بنده آن گه درست بود که یقین داندکه بدست کس چیز نیست، و ز حیلت سود نیست و عطا و منع جز بحکمت نیست و، قسام مهربان است و غافل نیست. بو یزید بسطامی با گروهی از مریدان بر توکّل نشسته بودند مدّتی بگذشت که ایشان را فتوحی بر نیامد و از هیچ کس رفقی نیافتند.

بی‌طاقت شدند، گفتند: ای شیخ اگر دستوری باشد بطلب رزقی رویم؟. شیخ گفت اگر دانیدکه روزی کجاست روید و طلب کنید. گفتند پس تا اللّه را خوانیم و دعا کنیم تا این فاقت از ما بردارد؟

گفتا اگر دانیدکه شما را فراموش کرده برخوانید و دعا کنید، گفتند: ای شیخ بر توکّل می‌نشینیم و خاموش می‌باشیم، گفتا: خدای را آزمایش میکنید تا هیچ می گوئید؟ گفتند ای شیخ پس حیلت چیست؟ شیخ گفت: «الحیلة ترك الحیلة» حیلت آنست که اختیار و مراد خود در باقی کنید تا آنچه قضاست خود میرود.

ای جوانمرد! حقیقت توکل آنست که مرد از راه اختیار برخیزد دیده تصرف را میل درکشد، خیمه رضا و تسلیم بر سرکوی قضا و قدر زند، دیده مطالعت بر مطالع مجاری احکام گذارد تا از پرده عزت چه آشکارا شود و بهر چه پیش آید در نظاره حال چون مرد بدین مقام رسدکلیدگنج مملکت درکنار وی نهند، توانگر دل گردد و فردا که روز بازار و هنگام بار بود و خلق را بر عموم سؤال کنندکه میفرماید: فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، این جوانمردان که بر مقام توکّل بر استقامت بودند و در منازل عبودیّت صدق بجای آوردند، ایشان را سؤال کنند، و لکن سؤال تشریف نه سؤال تعنیف و سؤال عتاب.

و ذلك قوله: لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ، مصطفی را (ص) پرسیدندکه کمال در چیست؟ جواب دادکه: گفتار بحق وکردار بصدق. وگفته‌اند صدق را دو درجه است یکی ظاهر یکی باطن، اما ظاهر سه چیز است: در دین

صلابت و در خدمت سنت و در معاملت حسبت و آنچه باطن است سه چیز است آنچه گویی کنی و آنچه نمایی داری و آنجا که آواز دهی باشی و بدان که هر رونده که منازل راه دین برد و مقامات اعمال و احوال گذاره کند، بهر منزل که رسد فرض عین وی آنست که صدق از خود طلب کند و حقیقت ان از خویشتن باز جوید، و بظواهر آن قناعت نکند، تا آن مقام او را درست شود، زاهد در زهد و محبّ در محبّت و مشتاق در شوق و متوکّل در توکّل و خائف در خوف و راجی در رجا و راضی در رضا، و هیچ مؤمن ازین احوال خالی نباشد، ور چه اندکی بود لکن ضعیف بود و چون قوّتی در وی آید بتأیید الهی و مددی در پیوندد از توفیق ربّانی او را در آن مقام صادق، و هو المشار الیه بقوله: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ یادکنید و یاد دارید نیکوکاری خداوند خویش بر خویشتن، إِذْ جاءَتْكُمْ جُنُودٌ آن گه که بشما آمد سپاهها، فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً فروگشادیم بر ایشان بادی، وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها و سپاهی که شما ایشان را نمی‌دیدید وَكانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيراً (۹) و اللّه بآنچه و میکردید بینا بود.

إِذْ جاؤُكُمْ آن گه که بشما آمدند، مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ از زبر شما و از زیر شما، وَ إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ و آن گه که چشمها در چشم خانها از بیم بگشت وکژگشت، وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ و خواستید دلها که بگلو رسید، وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا (۱۰) و بخدای ظن می‌بردید آنچه میبردید

هُنالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ آنجا و آن گه که مؤمنان می‌آزمودند، وَ زُلْزِلُوا زِلْزالًا شَدِيداً (۱۱) و بجنبانیدند ایشان را جنبانیدنی سخت.

وَ إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ و آن گه که دورویان گفتند، وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و ایشان که در دلهای ایشان بیماری بود، ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وعده نداد ما را خدا و رسول، إِلَّا غُرُوراً (۱۲) مگر مکر و فریب.

وَ إِذْ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ و آن گه که گروهی از ایشان گفت، يا اهل یثرب ای مردمان مدینه، لا مُقامَ لَكُمْ نه جای شماست ایدر، فَارْجِعُوا بازگردید، وَ يَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ و دستوری میخواهد جوقی از ایشان از پیغامبر، يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنا عَوْرَةٌ و میگویند خانهای ما خالی است، وَ ما هِيَ بِعَوْرَةٍ و آن خانها خالی نیست و نااستوار، إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِراراً (۱۳) ایشان نمی‌خواهند مگرگریختن، وَ لَوْ دُخِلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطارِها و اگرگرد برگرد خانهای ایشان فروگیرند و بر ایشان در آیند، ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ آن گه از ایشان خواهندکه از اسلام با پس آیند، لَآتَوْها بآن آیند وَ ما تَلَبَّثُوا بِها إِلَّا يَسِيراً (۱۴) و ایشان آنجا هیچ درنگ نکنند مگر اندکی، وَ لَقَدْ كانُوا عاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ و نیز ایشان پیمان کرده بودند با خدای، پیش، لا يُوَلُّونَ الْأَدْبارَ که پشتها برنگردانند، وَكانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْؤُلًا (۱۵) و پیمان خدای کوشیدنی است، قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرارُ گوی سود ندارد گریختن، إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ اگر گریزید از مرگ یا ازکشتن، وَ إِذاً لا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا (۱۶) و آن گه که گریزید زنده نگذارند شما را مگر اندکی.

قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ گوی آن کیست که بجای دارد شما را و بکوشد از خدای، إِنْ أَرادَ بِكُمْ سُوءاً اگر خدای بشما بدی خواهد، أَوْ أَرادَ بِكُمْ رَحْمَةً یا اگر اللّه بشما بخشایشی خواهد، وَ لا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ و ایشان خویشتن را نیابند فرود از اللّه، وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً (۱۷) نه کارسازی و نه یاری.

قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ میداند اللّه کار در بندان از شما، وَ الْقائِلِينَ لِإِخْوانِهِمْ و ایشان که فرایاران خویش میگویند، هَلُمَّ إِلَيْنا که محمّد گذار و بما آی، وَ لا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا (۱۸) و بجنگ نیایند مگر اندکی.

أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ خویشتن و توان خویشتن دریغ میدارند از شما، فَإِذا جاءَ الْخَوْفُ چون جنگ آید، رَأَيْتَهُمْ ایشان را بینی، يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ مینگرند بتو، تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ چشمهای ایشان در چشم خانها میگردد، كَالَّذِي يُغْشى عَلَيْهِ مِنَ

الْمَوْتِ چون کسی در بیهوشی جان کند، فَإِذا ذَهَبَ الْخَوْفُ چون جنگ بشود، سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِداد در شما گزارند زبانهای تیز أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ سخت خشك و حریص و بخیل بر مال این جهانی، أُولئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا ایشان آنندکه دلهای ایشان بنگروید، فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمالَهُمْ اللَّه کردارهای ایشان تباه کرد، وَكانَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً (۱۹) و آن بر خدای آسان بود

يَحْسَبُونَ الْأَحْزابَ لَمْ يَذْهَبُوا منافقان میپندارندکه سپاه دشمنان بنه رفته‌اند بهزیمت، وَ إِنْ يَأْتِ الْأَحْزابُ و اگر سپاههای دشمنان باز آیند، يَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُمْ بادُونَ فِي الْأَعْرابِ منافقان چنان دوست دارند و خواهندکه بیابانیان بودندی از ایشان دور، يَسْئَلُونَ عَنْ أَنْبائِكُمْ خبرهای شما می‌پرسیدندی، وَ لَوْ كانُوا فِيكُمْ و اگر در میان شمایندی ما قاتَلُوا إِلَّا قَلِيلًا (۲۰) باز جنگ نکنندی مگر اندکی.

لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ در رسول خدا جای بردن پی است و آساجستن نیکو، لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ آن کس را که می‌ترسد از خدای و روز رستاخیز، وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيراً (۲۱) و خدای را یاد میکند فراوان، وَ لَمَّا رَأَ الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزابَ و چون گرویدگان، راست سپاههای دشمن دیدند، قالُوا گفتند، هذا ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ این آنست که خدا ما را وعده داده بود و رسول او، وَ صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ و راست گفت خدا و رسول او وَ ما زادَهُمْ و نیفزود آن بلا ایشان را، إِلَّا إِيماناً وَ تَسْلِيماً (۲۲) مگرگرویدن وگردن نهادن و خویشتن بسپردن.

النوبة الثانية

قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ فی کفایته ایاکم، امر الاحزاب و الاحزاب هم الاقوام الّذین اجتمعوا علی محاربة الرّسول (ص) و المؤمنین فجاءوا و حاصروا رسول اللّه بضعة و عشرین یوما، و هم قریش و غطفان و یهود بنی النضیر و قریظة فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ ريحاً و هی الصّبا. قال عکرمة: انّ ریح الجنوب قالت لیلة الاحزاب للشّمال: انطلقی بنصر النّبي (ص). فقالت الشمال: انّ الحرّة لا تسری باللّیل، وکانت الرّیح الّتی ارسلت الیهم الصّبا.

قال النبی (ص) نصرت بالصّبا و اهلکت عاد بالدّبور.

وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها هم الملائکة، و لم تقاتل الملائکة یومئذ فبعث اللّه عز و جل علیهم تلك اللّیلة ریحا باردة فقلعت الأبواب و قطعت اطناب الفساطیط و اطفأت النّیران و اکفات القدور و اجالت الخیل بعضها فی بعض و ارسل اللّه علیهم الرّعب وکثر تکبیر الملائکة فی جوانب عسکرهم حتی کان سیّد کلّ حیّ یقول «یا بنی فلان هلمّ الیّ»، فاذا اجتمعوا عنده قال: «النجاء النجاء اتیتم لما بعث علیهم من الرعب»، فانهزموا من غیر قتال.

وَ كانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيراً، نزول این آیت در بیان قصه احزاب است و وقعه خندق، و شرح این قصه بر سبیل اختصار و شرط ایجاز آنست که: چون رسول خدا علیه الصلاة و السلام و مؤمنان، کعب اشرف را بکشتند، و یهود بنی النضیر را از مدینه بیرون کردند حیی اخطب وکنانة ابن الربیع با گروهی جهودان برخاستند و رفتند سوی مکه و نفیر بر آوردند و از قریش یاری خواستند بر حرب محمد. قریش ایشان را اجابت کردند و در قبایل عرب آواز دادند تا جمعی عظیم فراهم آمدند، قریب پانزده هزار از بنی غطفان و بنی فزاره و بنی کنانة و اهل تهامه و غیر آن. قریش بیرون آمدند و قائد ایشان ابو سفیان بن حرب، اسمه صخر ثمّ اسلم یوم فتح مکة و حسن اسلامه. فزاره و غطفان بیرون آمدند و مهتر ایشان عیینة بن حصن، و هو من المؤلّفة قلوبهم. خبر رسید بمدینه که قبایل عرب مجتمع شدند و با جهودان قریظه و نضیر عهدکردندکه دست یکی گیرند و بر حرب محمد و اصحاب و، هم پشت باشند. رسول خدا با یاران گفت: اکنون تدبیر چیست؟ سلمان گفت: من در دیار و نواحی پارس دیده‌ام که چون از دشمن بر بیم باشند، گرد برگرد شهر خویش خندقی سازند دفع دشمن را. رسول علیه الصلاة و السّلام آن موافق داشت و فرمود تا خندقی گرد برگرد مدینه فرو بردند چهل گز عرض آن و ده گز قعر

آن، و باز برید هر ده مرد را از یاران چهل گز. و مهاجر و انصار در سلمان خلاف کردندکه سلمان مردی با قوّت بود. مهاجران گفتند: سلمان منّا و انصارگفتند: سلمان منّا رسول خدا گفت: نه آن و نه این «سلمان منّا اهل البیت».

عمرو بن عوف گفت: من بودم و سلمان و نعمان بن مقرن المزنی و شش مرد انصاری، و چهل گز ما را نامزد کرده و خط کشیده.

لختی فرو بردیم، سنگی سخت پیش آمدکه تبرها از آن شکسته گشت. سلمان رفت و رسول خدا را از آن سنگ خبر داد. رسول بیامد و تبر از دست سلمان بستد و ضربتی زد بر آن سنگ و لختی از آن بشکافت و نوری عظیم از آن ضربت بتافت، چنان که همه نواحی مدینه روشن گشت، گویی چراغی روشن بیفروختند در شبی تاریك. رسول خدا تکبیری کرد و یاران هم چنان تکبیرکردند. یك ضربت دیگر زد و نوری دیگر هم چنان بتافت و رسول و یاران تکبیرکردند، و سوم ضربت زد و نور بتافت و تکبیرکردند.

رسول خدا گفت: در آن نور که اول بتافت قصرهای حیره و مدائن کسری بر دیده قدس ما عرضه کردند، آن را دیدم کانیاب الکلاب، همچون دندان سگان. و در نور دوم قصرهای زمین روم دیدم و در سوم قصرهای صنعا کانها انیاب، و جبرئیل آمد و مرا خبر دادکه آنچه بتو نمودند در تحت قهر امّت تو آرند و ملك امّت تو آنجا برسد مسلمانان شادی کردند و گفتند: حمد آن خداوند را که ما را بر دشمن وعده نصرت و ظفر داد. و منافقان گفتند معتب بن قشیر و عبد اللّه ابیّ و اصحاب وی: این عجب نگرکه محمد ما را چه وعده میدهد! فتح شام و فارس ما را وعده میدهد! و وقت را زهره نداریم که از رحل خویش فراتر شویم! این غرور است که ما را میدهد و میفریبد ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً. انس مالك گفت رضی اللّه عنه: روز خندق، یاران را دیدم مهاجر و انصارکه بدست خویش تبر میزدند و کار میکردندکه مزدوران وکارگران نداشتند و سرمای سخت بود آن روز، و بخوشدلی آن رنج و دشخواری همی کشیدند. رسول خدا علیه الصلاة و السلام که ایشان را چنان دید، گفت: «اللهم انّ العیش عیش الآخرة فاغفر للانصار و المهاجرین».

ایشان جواب دادندکه:

نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا

و عن البراء بن عازب قال: کان النبی (ص) ینقل التّراب یوم الخندق حتی اغبرّ بطنه یقول:

و اللّه لولا اللّه ما اهتدینا و لا تصدّقنا و لا صلّینا
فانزلن سکینة علینا و ثبّت الاقدام ان لاقینا
انّ الاولی قد بغوا علینا اذا ارادوا فتنة ابینا

چون خندق تمام شد، لشکرکفار بمدینه رسیدند، خندق دیدندگفتند: این عرب را نبودست. لشکرگاه بزدند و خندق در میان هر دو فریق بود، و در آن وقت یهود قریظه و نضیر با رسول خدا عهد داشتند. بو سفیان، حییّ اخطب را فرستاد بمردمان قریظه، تا آن عهدکه با محمدکرده‌اند نقض کنند، و مهتر قریظه آن وقت کعب بن اسد بود. کعب چون شنیدکه حییّ آمد، در حصار ببست استوار و او را بخود راه نداد. حییّ گفت: در بازکن تا با تو سخنی بگویم. کعب گفت: بازگردکه من سخن تو نشنوم و عهدی که با محمدکرده‌ام نشکنم. حیی با وی همی پیچید و همی افزود تا او را بفریفت و نقض عهدکرد. خبر برسول خدا آمد، رسول سعد معاذکه مهتر اوس بود و سعد عباده که مهتر خزرج بود بفرستاد تا حال باز دانند. ایشان رفتند وکعب اسد را و قوم وی را دیدند حرب را ساخته، بازگشتند و رسول را خبرکردند. رسول غمگین شد، وکار بر مسلمانان صعب شد. سرما سخت بود و بیم دشمن وگرسنگی بغایت و منافقان متمرّد شدند و بعضی از ایشان همی گریختند و بهانه همی آوردندکه إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ، و قومی ظنهای بد همی بردند چنان که اللّه فرمود: وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا. یك ماه آنجا بماندند و میان

ایشان حرب نرفت، پس رسول کس فرستاد به بنی غطفان برئیس ایشان عیینة بن حصن و حارث بن عوف، و گفت: ثلثی از خرمای مدینه بشما دهم، بازگردید و قوم خود را ببرید. ایشان بدان رضا دادند و عهدکردند، لکن هنوز عهدنامه ننوشته بودند، رسول سعد معاذ را و سعد عباده را خواند و با ایشان مشورت کرد. سعد معاذ گفت: اگر باین وحی آمده سمعا و طاعة، و اگر وحی نیامده، آن وقت که ما مشرك بودیم یك خرما برشوت بایشان ندادیم اکنون که ربّ العالمین ما را باسلام گرامی کرد و بصحبت تو عزیزکرد و از عذاب دوزخ نجات داد، ایشان را رشوت کی دهیم؟! بعزّت آن خدای که ترا براستی بخلق فرستادکه یك خرما بایشان ندهیم مگر شمشیر، و بقضای حق رضا دادیم. رسول خدا از آن سخن شاد شد، فرمود: من بدان میگفتم که عرب روی بایشان نهاده بودند، خواستم تا لختی از ایشان کم شوند. و در آن یك ماه که حصار مدینه بود، هیچ قتال نرفت مگر آنکه: روزی جوقی سواران قریش نام ایشان عمرو بن عبد ود و عکرمة بن ابی جهل و وهیب بن ابی وهب و نوفل بن عبد اللّه سلاح در پوشیدند و اسب در تاختند در خندق و عمرو بن عبد ود مبارز قریش بود، با بطشی و قوّتی و ترکیبی تمام مبارزت خواست و شعرگفت. علی بن ابی طالب (ع) پیش وی رفت. عمرو گفت: یا علی من نخواهم که تو بدست من کشته شوی. علی گفت: من خواهم که تو بدست من کشته شوی. عمرو خشم گرفت و از اسب فرو آمد و با علی بهم برآویختند، گردی از میان ایشان برآمد از بامداد تا نماز پیشین. چون گرد باز نشست، علی وی راکشته بود. رسول خدا فرمود: «لا فتی الا علی و لا سیف الا ذو الفقار».

وهیب زره بیفکند و بگریخت. علی شمشیری زد بر زین و اسب وی، زین و اسب بدو نیم کرد. پس دیگری از ایشان پیش آمد وکشته شد و نوفل را بسنگ هلاك کردند و سه تن ازکافران کشته شدند، و از صحابه رسول هیچکس کشته نشد. عبد الرحمن بن ابی بکر هنوز در اسلام نیامده بود، بیرون آمد و مبارزت خواست.

ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه فرا پیش آمد عبد الرّحمن چون روی پدر دید، برگشت.

پس با ابو بکرگفتند: اگرت پسر حرب کردی با تو، چه خواستی کرد تو با وی؟

ابو بکرگفت: بآن خدایی که یگانه و یکتاست که باز نگشتمی تا وی راکشتمی یا او مراکشتی. سعد معاذ را تیری بزرگ اکحل آمد، گفت: الهی این خون را درین رگ نگه دار تا نخست قریظه را بمراد خود به بینم، آن گه اگرگشاده شود شاید.

خیمه‌ای بود که کودکان و زنان مسلمانان در آن خیمه بودند، جهودی گرد آن خیمه میگشت با سلاح و قصد ایشان میکرد، صفیه عمه رسول از خیمه بیرون آمد عمامه بربسته و عمودی بدست گرفته و بیك زخم آن جهود را بکشت، پس از آن راهها بسته شد و طعام عزیز شد و زنان وکودکان گریستن درگرفتند، مؤمنان ضعیف شده و منافقان از شادی گردن بیفراخته و رسول خدا علیه الصلاة و السلام این دعا همی کرد: «اللّهم منزل الکتاب، سریع الحساب، اهزم الاحزاب».

پس نعیم بن مسعود بن عامر از بنی غطفان آمد بنزدیك رسول خدا وگفت: من مسلمانم و مسلمانی پنهان دارم، مرا چه فرمایی؟ رسول گفت: تو یك تن چه توانی کرد؟ مگر خداعی که«الحرب خدعة».

پس این نعیم بنزدیك قریظه شد و میان وی و میان ایشان در روزگارگذشته دوستی بود، گفت: مرا چه دانید و چون شناسید؟ گفتند: دوستی ناصح! گفت اکنون نصیحت من بشنوید! قریش و غطفان اینجا بیگانه‌اند، خانه و سرای ایشان از شما دور است، آمده‌اند تا اگر غنیمتی یابند در ربایند و اگر نه بگریزند و اندوه شما نخورند، پس شما تنها بمانید و با محمد طاقت ندارید. گفتند: راست همی گویی نصیحت همی کنی، اکنون ما را چه بایدکرد؟ گفت: چون ایشان شما را بحرب خوانند، گوئید ماده تن خواهیم که برهن نزدیك ما فرستید تا شما پشت بر ما نکنید، تا آن گه که از محمد ایمن شویم. گفتند این صواب است و نیکو، ما همین کنیم. پس نعیم بنزدیك قریش شد وگفت شما دانید دوست داری من شما را و دشمنی من محمد را، و من شما را نصیحتی کنم

اگر پذیرید. گفتند پذیریم و نصیحت تو شنویم.
نعیم گفت پس بدانیدکه یهود پشیمان شده‌اند از نقض عهدکه با محمدکردند و اکنون کس فرستادکه تا محمد با ایشان صلح کند و محمد اجابت نکرد. ایشان گفتند ما ده تن را از بزرگان قریش بخواهیم و بنزدیك تو فرستیم تا ایشان را بکشی و با ما صلح کنی، محمدگفت این صواب است، اکنون ایشان از شما ده تن خواهند خواست، نگرکه هشیار باشید و دانیدکه چه می‌بایدکرد. از آنجا برخاست نعیم و بنزدیك غطفان شد و همین قصه با ایشان بگفت، شب شنبه پیش آمد. قریش و غطفان، عکرمه را فرستادند با گروهی مردمان و بنی قریظه را گفتندکه مقام ما اینجا دراز شد و از طعام مردمان و علف ستوران درماندیم، فردا روز شنبه می‌بایدکه حرب را ساخته باشید تا از دو یکی ظاهر شود و مردمان ازین تنگی و دشخواری برهند. ایشان جواب دادندکه فردا روز شنبه است و ما را روز شنبه روز طاعت است و حرب نکنیم و تا ده تن از معتبران بما نفرستید، ما جنگ نکنیم و از نقض عهد شما ایمن نباشیم. ایشان گفتند: صدق نعیم و نصح راست گفت نعیم و نصیحت نیکوکرد. هیچ کس بایشان نفرستادند و همه پراکنده دل شدند و تفرّق در میان ایشان افتاد. پس رسول خدا حذیفه را گفت: رو بمیان ایشان و باز دان که حال چیست و چه می‌سگالند. حذیفه گفت: چون بمیان ایشان رسیدم، باد عاصف دیدم بر ایشان مسلّط شده و سپاه حق در ایشان افتاده، باد خیمها برمیکند و بر سر یکدیگر همی افکند و ستوران همی رمیدند و بو سفیان در میان لشکر آواز همی دادکه ای مردمان، لشکر ازگرسنگی و سرما و سختی بیچاره شدند و ستوران ضعیف شدند از بی‌علفی، و قریظه عهدی که با ما داشتند از بیم محمد آن عهد بشکستند و این باد عاصف چنین بر ما چیره شده که با وی طاقت نماند، شما همه بازگردیدکه من بازگشتم. این بگفت و بر شتر نشست و شتر را زانو بسته بود، از رعب که در دل وی بود چندان هوش نداشت که زانوی اشتر بگشادی پس از اشتر فرو آمد و زانوی وی بگشاد. حذیفه گفت اگر نه آن بودی که رسول خدا مرا گفته بود، نگرکه ایشان را نیازاری، و رنه من او را آن ساعت بکشتمی. لشکر هم چنان در تاختن افتاده و جامه‌های اشتران و زین اسبان و خیمه وکالا همی انداختند و باد ایشان را از پشت ستور همی ربود و می‌افکند و فریشتگان تکبیر همی گفتند و ایشان را همی راندند.
اینست که رب العالمین فرمود: فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها وَكانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيراً.
إِذْ جاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ ای من فوق الوادی من قبل المشرق و هم اسد و غطفان و معهم طلیحة بن خویلد الاسدی فی بنی اسد و حیی بن اخطب فی یهود قریظه.
وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ یعنی من بطن الوادی من قبل المغرب و هم قریش وکنانه علیهم ابو سفیان بن حرب فی قریش و من تبعه و ابو الاعور عمرو بن سفیان السلمی من قبل الخندق.
وَ إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ ای مالت و شخصت من الرّعب، و قیل زاغت عن کلّ شیء فلم ینظروا الا الی عدوّها. و قیل زاغت ابصار المنافقین و رجال ضعیفة قلوبهم.
وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ ای کادت تبلغ فانّ القلب اذا بلغ الحنجر مات الانسان. الحنجر جوف الحلقوم، و هذا علی التّمثیل عبّر به عن شدّة الخوف.
تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا الالف زائدة المراد بها النّصب، لذلك حذفها من حذفها من القرّاء و حذف الالف قراءة اهل البصرة و حمزة و الباقون علی اثبات الالف فی الظّنون و الرّسول و السبیل، و القرآن عربی و العرب تحبّ ازدواج الکلام و تساوی القوافی و آیات السورة و آخرها علی الالف. وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا ای ظنونا مختلفة فالمخلص یظنّ انّ اللّه ینجز وعده فی اعلاء رسوله علی عدوّه و الضّعیف یظنّ غیر ذلك لما یری من کثرة العدوّ و المنافق یقول: ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً.
هُنالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ العرب تکنی بالمکان عن الزّمان و بالزّمان عن المکان، و التّأویل ذاك حین ابتلی

المؤمنون بالحصر و القتال ليتبيّن المخلص من المنافق.
وَ زُلْزِلُوا زِلْزالًا شَديداً اى حرّكوا تحريكا شديدا بليغا بالفتنة و التّمحيص فثبتوا على ايمانهم، و الزّلزلة شدة الحركة. اين چنانست كه عجم گويند: فلان كس را از جاى ببردند از خشم يا از بيم يا از خجل.
روى ابو سعيد الخدرى قال: قلنا يوم الخندق يا رسول اللَّه هل من شيء تقوله فقد بلغت القلوب الحناجر؟ قال: «نعم، قولوا اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا» قال فقلناها فضرب وجوه أعداء اللَّه بالرّيح فانهزموا. وَ إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ شك و نفاق و هم معتب بن قشير و عبد اللَّه بن ابىّ و اصحابه: ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً اى يعدنا محمد فتح قصور بالشام و فارس و احدنا لا يستطيع ان يجاوز رحله هذا و اللَّه الغرور اى الباطل، و قيل: قال رجل من المنافقين لرجل من المؤمنين: ما مع محمد إلا أكلة رأس و لوكانوا لحما لالتهمهم ابو سفيان.
وَ إِذْ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ اى من المنافقين و هم اوس قبطى و اصحابه: يا أَهْلَ يَثْرِبَ يثرب، اسم ارض المدينة فى جانب منها. و فى بعض الاخبار انّ النّبي (ص) نهى ان تسمّى المدينة يثرب و قال هى طابة كانّه كره هذه اللفظ.
لا مُقامَ لَكُمْ قراءة العامّة بفتح الميم، اى لا مكان لكم تنزلون و تقيمون فيه و قرأ حفص بضم الميم و هو المصدر، اى لا اقامة لكم.
فَارْجِعُوا الى منازلكم عن اتّباع محمد (ص) و قيل: فارجعوا عن القتال الى مساكنكم.
وَ يَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنا عَوْرَةٌ اى خالية ضايعه و هى ممّا يلى العدوّ و تخشى عليها السراق، و قيل: إِنَّ بُيُوتَنا عَوْرَةٌ اى معورة للسراق غير حصينة. يقال: اعورت بيوت القوم اذ ذهبوا عنه و اعور الفارس اذا بدا منه موضع خلل للضّرب و الطّعن و تقول عور المكان يعور عورا و بيت عور و بيوت عورة و عورة اى ذات عورة و العورة كلّ ما خيف عليه اوكره انكشافه. و قرئ فى الشواذّ إِنَّ بُيُوتَنا عَوْرَةٌ بكسر الواو اى قصيرة الجدران يسهل دخول السراق عليها فكذّبهم اللَّه عزّ و جلّ فقال: وَ ما هِيَ بِعَوْرَةٍ اى هى حصينة و ما هى بعورة، و قيل: زعموا انّ بها عدوّا من جملة العسكر فبعث رسول اللَّه (ص) فلم يجد بها عدوّا.
إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِراراً اى ما يريدون بهذا القول الا فرارا من القتال ثم اخبر اللَّه سبحانه عن الغيب الذى هو سوء نيّات الّذين قالوا إِنَّ بُيُوتَنا عَوْرَةٌ فقال و لو دخل العدوّ عليهم بيوتهم من جوانب المدينة يعنى من اىّ جانب دخلت ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ ى الارتداد و الكفر و الكون مع المشركين على المؤمنين فى الحرب لَآتَوْها يعنى لاعطوها و اجابوهم الى ذلك.
وَ ما تَلَبَّثُوا بها إِلَّا يَسِيراً اى ما تلبّثوا بالاجابه الا قليلا اى اسرعوا الاجابة الى الشرك طيبة به انفسهم، و قرأ اهل الحجاز لَآتَوْها مقصورة يعنى لجاؤها و فعلوها و رجعوا عن الاسلام و قيل ما تَلَبَّثُوا بِها اى بالمدينة بعد ذلك إِلَّا يَسِيراً حتّى ياتيهم اللَّه بالعذاب.
وَ لَقَدْ كانُوا عاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لا يُوَلُّونَ الْأَدْبارَ يعنى بنى حارثه همّوا يوم احد ان يفشلوا مع بنى سلمة فلمّا نزل فيهم ما نزل، عاهدوا اللَّه عزّ و جلّ ان لا يعودوا لمثلها ابدا فذكرهم اللَّه ذلك العهد، و قيل مِنْ قَبْلُ يعنى من قبل مجيء الاحزاب عاهدوا رسول اللَّه (ص) و حلفوا الا ينهزمون، فيولّون أعداءهم ادبارهم يقال لكلّ منهزم ولّى دبره.
وَ كانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْؤُلًا اى مطالبا به كما تقول سألت فلانا حقى اى طالبته به.
و منه قوله: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ اى طولبت بها، و قيل انّ العهد المسؤل ان يحاسب و يجازى عليه.
قل لن ينفعكم الفرار ان فررتم من الموت او القتل، الّذى كتب عليكم لانّ من حضر اجله مات او قتل. وَ إِذاً لا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا اى لا تمتّعون بعد الفرار الا مدة آجالكم و هى قليل.
قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ يمنعكم من عذابا للَّه إِنْ أَرادَ بِكُمْ سُوءاً فى الدّنيا او من عذاب اللَّه فى

الآخرة، و قيل معناه: من يقدر على دفع قضاء اللّه فيكم إِنْ أَرادَ بِكُمْ سُوءاً قتلا او هزيمة او جراحة أَوْ أَرادَ بِكُمْ رَحْمَةً هاهنا اضمار يعنى و من ذا الّذى يخذلكم او يحرمكم ان اراد بكم رحمة و ظفرا و نصرا و غنيمة يعنى فاذا علمتم انّه لا دافع و لا رادّ لقضاء اللّه و لا مردّ لامره فاعلموا انّه لا يضرّكم الثّبات و لا ينفعكم الفرار.

وَ لا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا اى قريبا ينفعهم وَ لا نَصِيراً اى ناصرا يمنعهم.

قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ اى المثبطين النّاس عن رسول اللّه (ص).

وَ الْقائِلِينَ لِإِخْوانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنا ارجعوا الينا و دعوا محمدا و اصحابه فلا تشهدوا معه الحرب فانا نخاف عليكم الهلاك. جاء فى انّ المعوّقين كانوا رؤساء المنافقين قالوا لاتباعهم يوم الاحزاب: دعوا هذا الرّجل فانه هالك و اقبلوا نحونا.

وَ لا يَأْتُونَ الْبَأْسَ اى الحرب، إِلَّا قَلِيلًا رياء و سمعة من غير احتساب و لوكان ذلك القليل للّه لكان كثيرا.

أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ جمع شحيح و هو البخيل، اى بخلاء عليكم بكلّ خير لا يحبّون ان ينالكم يا معشر المؤمنين من اللّه خير و لا نصر و قيل بخلاء بالنفقة فى سبيل اللّه و النصرة، و قيل بخلاء عند الغنيمة وصفهم اللّه تعالى بالبخل و الجبن اى هم جبناء عند اللقاء أشحاء عند العطاء و انتصب الشّحة على الحال من قوله: وَ لا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا اى جبناء عند البأس اشحة عند الانفاق على فقراء المسلمين و قيل نصب على الذّم.

فَإِذا جاءَ الْخَوْفُ اى خوف القتال رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ فى احداقهم يمينا و شمالا من الخوف و الجبن كَالَّذِي يُغْشى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ اى كدوران عين الّذى يغشى عليه من الموت، و ذلك انّ المغشى عليه من الموت يذهب عقله فيشخص بصره، اى يرمق ببصره مكانا واحدا فلا يطرف.

فَإِذا ذَهَبَ الْخَوْفُ اى انكشف الحرب و امنوا، سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدادٍ جمع حديد، اى جادلوكم و خاطبوكم مخاطبة يرفعون بها اصواتهم فى طلب الغنيمة يقولون: اعطونا! اعطونا! الحاحا منهم، و فى الحديث ليس منا من سلق اى صاح فى المصيبة، و تقول العرب: خطيب مسلاق و سلاق اى بليغ مصقع، و قيل: سلقوكم اى يطعنون فيكم بالمعايب كذبا و زورا، من قول العرب: سلقت المرأة اى صخبت.

أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ اى عند الغنيمة يتشاحّون المؤمنين، وكرّر اشحّة لانّ الشحّ الاوّل يريد به البخل بالمعونة فى الحرب و لهذا قال وَ لا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا و بالثّانى يريد به البخل بالمال و الغنيمة.

أُولئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا اى من كان هذا صفته فليس بمؤمن.

فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمالَهُمْ قال مقاتل: ابطل اللّه جهادهم و قتالهم مع النّبي (ص) وَكانَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً اى كان احباط اعمالهم على اللّه هيّنا لانه الفعّال لما يريد.

يَحْسَبُونَ الْأَحْزابَ لَمْ يَذْهَبُوا اى يظنّ المنافقون انّ الاحزاب الّذين تحزبوا على رسول اللّه (ص) من قريش و غطفان و قريظة لم ينهزموا و لم ينصرفوا عن قتالهم جبنا و فرقا و قد انصرفوا، و قيل: يظنّ المنافقون انّ الاحزاب لم يذهبوا لاعتقادهم انّ النّبي (ص) لم يصدقهم فيما اخبرهم به من نصرة المؤمنين، و انّ الاحزاب لم يذهبوا عنهم الى مواضعهم و انّما تأخروا عنهم لضرب من المكيدة.

ثمّ قال: وَ إِنْ يَأْتِ الْأَحْزابُ اى ان يعودوا، يَوَدُّوا هؤلاء المنافقون من شدة خوفهم و جبنهم انهم يتركون المنازل و ينجون بانفسهم فيكونون بادين اى فى البادية مع الاعراب، يقال: بدا، يبدوا، فهو باد اذا خرج الى البادية و لم يختاروا البادية لا منها و لكن ليتّسع لهم مسالك الفرار، و قيل: هم فى بعد النية عن نصرتكم بحيث لو عاودكم الكفّار لكانت منيّتهم ان يكونوا عنكم بعيدا فى بعض البوادى.

يَسْئَلُونَ عَنْ أَنْبائِكُمْ اى اخباركم، و قرأ يعقوب يساءلون مشدّدة ممدودة اى يتساءلون.

وَ لَوْ كانُوا فِيكُمْ يعنى لوكان هؤلاء المنافقون فيكم.

ما قاتَلُوا إِلَّا قَلِيلًا يقيمون به عذرهم فيقولون قد قاتلنا، و قال مقاتل: ما قاتلوا الا قليلا يعنى الا رياء و سمعة من

غير حسبة و ما لم يكن للّه فهو قليل.
لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ، قرأ عاصم: اسوة حيث كان بضمّ الهمزة و الباقون بكسرها، و هما لغتان، اى قدوة صالحة. يقال: لنا بكم اسوة و انتم لنا قدوة، و قيل: الاسوة المشاركة فى الامر، و معنى الاية: من يتوقع الخير من اللّه و يرى ما يصيبه من الشدائد من جهته فمن حكمه ان يتعزّى بالنّبى (ص) و يرضى به اسوة و لا يكره ان يصيبه مثل ما اصابه فيثبت معه حيث ثبت و لا يولى عنه و لا يطلب العلل كما فعله المنافقون.
قوله: لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللَّهَ قال ابن عباس: يرجوا ثواب اللّه، و قال مقاتل: يخشى اللّه و اليوم الآخر، يعنى يخشى يوم البعث ان رأى فيه جزاء الاعمال.
وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيراً لانّ المنافقين لا يذكرون اللّه الا قليلا. قال ابن جرير: هذا عتاب من اللّه للّذين تخلّفوا عن النّبي (ص) بالمدينة يقول: كان الواجب ان يتأسوا و يكونوا معه حيث كان فانّ من يرجوا ثواب اللّه و رحمته فى الآخرة لا يرغب بنفسه عن رسول اللّه (ص) و لكن يكون له به اسوة فيكون حيث كان. ثم وصف حال المؤمنين عند لقاء الاحزاب فقال: «وَ لَمَّا رَأَ الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزابَ يعنى اجتماع الاحزاب على رسول اللّه (ص).
قالُوا تسليما لامر اللّه و تصديقا لوعده: هذا ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ و لهم وعدهم اللّه و رسوله ان يصيبهم البلوى فى اموالهم و انفسهم فى قوله: لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ و فى قوله: أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ و فى قوله: وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ... الاية، و فى قوله: أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ الى قوله: أَلا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ فلمّا اشتدّ بهم الامر يوم الاحزاب لم يشكّوا فى الدّين، بل قالوا هذا ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ، وَ ما زادَهُمْ ما نزل بهم من الشّدائد إِلَّا إِيماناً تصديقا للّه وَ تَسْلِيماً لامر اللّه. و التسليم و الاسلام معناهما واحد، و هو تسليم الامر الى اللّه و اسلامهم و انقيادهم لما يأمرهم به و رضى منه بقضائه فيهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ، ميفرمايد: اى شما كه ايمان آورديد و رسالت پيغامبر قبول كرديد و سر بر خط فرمان نهاديد و بوفاى عهد روز ميثاق باز آمديد، نعمتى كه بر شما ريختم هم از روى ظاهر و هم از روى باطن حقّ آن بشناسيد و شكر آن بگزاريد هم بزبان هم بتن و هم بدل. شكر زبان آنست كه پيوسته خداى را ياد ميكند و زبان خود بذكر وى تر ميدارد و چون نعمتى بر وى تازه ميگردد الحمد للّه ميگويد. رسول (ص) يكى را گفت: چگونه‌اى؟ جواب دادكه بخير.
رسول ديگر باره پرسيدگفت: چگونه‌اى؟ گفت بخير. سوم بارگفت: چگونه‌اى؟ گفت بخير و الحمد للّه. رسول فرمود كه اين مى‌جستم كه بگويى الحمد للّه. بزرگان دين و سلف صالحين يكديگر را پرسيدندى تا جواب، حمد و شكر باشد و گوينده و پرسنده در ثواب شريك باشند.
شبلى را پرسيدند، شكر چيست؟ گفت: شكر آنست كه در نعمت منعم را بينى نه نعمت و شادى و فرح كه نمايى بر ديدار منعم نمايى نه بر ديدار نعمت، آن گه اين بيت برگفت:

و ما الفقر من ارض العشيرة ساقيا و لكننا جئنا بلقياك نسعد

بنده بايدكه از نعمت دنيا بقدر كفايت قناعت كند و آن قدر سبب فراغت دين داند تا بعبادت و علم پردازد و طلب قرب حضرت الهيّت كند، اين كمال شكر بود، و نشان درستى اين حال آنست كه اگر نعمتى بدو رسدكه او را از حقّ مشغول خواهد داشت، بدان اندهگن شود، چنان كه آن درويش صحابه، سعيد بن زيد. عمر خطاب در روزگار خلافت از مال غنيمت هزار درم بوى فرستاد، سعيد چون بديد دلتنگ و اندهگن نشست، عيال وى را گفت چرا اندهگن نشسته‌اى؟ گفت از رسول شنيدم كه: درويشان بپانصد سال پيش از توانگران ببهشت روند، عمر خطاب مگر ميخواهدكه مرا از زمره ايشان بيرون كند. كهنه‌اى داشت. آن را پاره كرد و صرّها دربست و

بدرویشان داد و شکر دل آنست که همه خلق را خیر خواهد و بر هیچکس حسد نبرد. و شکر تن آنست که اعضای خود همه نعمت داند و بکار آخرت مشغول دارد.

درویشی از روزگار نامساعد پیش پیر طریقت بنالید، پیرگفت: ای ظریف درویش! دوست داری ترا چشم نبود و ده هزار درم در دستت بود؟ درویش گفت نه! پیرگفت: خواهی.

که عقلت نبود و همان ده هزار درم بود؟ گفت نه، پیرگفت: ای مسکین بدو حرف ترا بیست هزار درم حاصلست، ترا چه جای شکایت است؟! وقتی مصطفی (ص) با یکی از یاران بر در خانه منافقی بگذشت، آواز نشاط و الحان شعر و طرب شنیدند و نیز خوانی دیدند آراسته و از چندگونه طعامهای لذیذ بر آنجا نهاده. این مرد رسول را گوید: ای مهتر عالم حکمت درین چیست که یاران موافق تو و دوستان مخلصان حضرت تو در آتش گرسنگی میسوزند و این منافقان بدین طرب و ناز چنین زندگی میکنند؟! گفت: ای مرد! هنوز این ذوق دنیا در سینه تو قبولی دارد، یا زینت او در دیده تو غروری می‌نماید! حکمت درین آنست که تا از نعیم بهشت بی‌نصیب شوند یُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حَظًّا فِي الْآخِرَةِ.

هُنالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزالًا شَدِيداً، در خبر مصطفی است صلوات اللَّه علیه که: حقّ جلّ جلاله دوستان خود را ببلا تعهدکند، چنانك شما بیمار را بطعام و شراب تعهدکنید، وگفت: در فرادیس اعلی بسی درجات و منازل هست که بنده هرگز بجهد خود بدان نتواند رسید، رب العزّة بنده را بآن بلاها که در دنیا بر سر وی گمارد بدان رساند. و در خبر است که روزی رسول خدا بآسمان می‌نگریست و می‌خندید وگفت عجب میدارم حکم ربانی و قضای الهی در حقّ بنده مؤمن، که اگر بنعمت حکم کند، رضا دهد و خیرت وی در آن باشد، و اگر ببلا حکم کند، رضا دهد و خیرت وی در آن باشد، یعنی که برین بلا صبرکند و در آن نعمت شکرکند و در هر دو خیرت باشد. وگفته‌اندکه حقّ جلّ جلاله ذریّت آدم را هزار قسم گردانید و ایشان را بر بساط محبت اشراف داد، همه را آرزوی محبت خاست. آن‌گه دنیا را بیاراست و بریشان عرضه کرد. ایشان چون زخارف و زهرات دیدند مست و شیفته دنیا گشتند و با دنیا بماندند، مگر یك طایفه که هم چنان بر بساط محبت ایستاده بودند و سر بگریبان دعوی بر آورده. پس این طایفه را هزار قسم گردانید و عقبی بر ایشان عرضه کرد، ایشان چون آن ناز و نعیم ابدی دیدند ظلّ ممدود و ماء مسکوب و حور و قصور، شیفته آن شدند و با وی بماندند مگر یك طایفه که هم چنان ایستاده بودند بر بساط محبت، طالب کنوز معرفت. خطاب آمد از جناب جبروت و درگاه عزّت که شما چه میجوئید و در چه مانده‌اید؟ ایشان گفتند: وَ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ ما نُرِيدُ خداوندا! زبان بی‌زبانان تویی، عالم الاسرار و الخفیّات تویی، خود دانی که مقصود ما چیست.

ما را ز جهانیان شماری دگر است در سر بجز از باده خماری دگر است

رب العالمین ایشان را بسرکوی بلا آورد و مفاوز و مهالك بلا بایشان نمود، آن یك قسم هزار قسم گشتند، همه روی از قبله بلا بگردانیدندکه این نه کار ما است و ما را طاقت کشیدن این بار بلا نیست، مگر یك طایفه که روی نگردانیدند و عاشق‌وار سر بکوی بلا در نهادند، نه از بلا اندیشیدند نه از عنا، گفتند ما را خود آن دولت بس که محمل اندوه توگشتیم و غم بلای تو خوردیم

من که باشم که بتن رخت وفای توکشم دیده حمّال کنم بار جفای توکشم
گر تو بر من بتن و جان و دلی حکم کنی هر سه را رقص‌کنان پیش هوای توکشم

قدر درد اوکسی داندکه او را شناسد، اوکه وی را نشناسد، قدر درد او چه داند؟

پیر طریقت گفت: الهی! نالیدن من در درد از بیم زوال درد است، اوکه از زخم دوست بنالد، در مهر دوست نامرد است. ای جوانمرد! اگر طاقت و زهره این کار داری، قصد راه کن، شربت بلا نوش کن و دوست را بر ان گواه کن، یا نه عافیت بناز دار و سخن کوتاه کن. هیچکس به بد دلی جانبازی نکرد و بپشتی آب وگل سرافرازی

نکرد. با بیم جان غوّاصی نتوان و بپشتی آب وگل سرافرازی نتوان، یا جان کم گیر یا خویشتن متاوان.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ ازگرویدگان مردانی‌اند، صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ که راست آمدند در آنچه پیمان کردند با خدای بر آن، فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ ازیشان هست که بر وفای خود برفت از دنیا، وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ و از ایشان هست که چشم میدارد، وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلًا (۲۳) و پیمان به بیوفایی بدل نکردند.

لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ آن همه آن راست تا پاداش دهد اللَّه راستان را براستی ایشان، وَ يُعَذِّبَ الْمُنافِقِينَ إِنْ شاءَ و عذاب کند دورویان را اگر خواهد، أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ یا توبت دهد ایشان را، إِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً (۲۴) که اللَّه تعالی آمرزگار است و بخشاینده.

وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا و باز برد اللَّه کافران را با پس، بِغَيْظِهِمْ با درد دل ایشان، لَمْ يَنالُوا خَيْراً دست بهیچ کام نرسیده، وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتالَ و بسر برد اللَّه مؤمنانرا جنگ، وَ كانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزاً (۲۵) و اللَّه تاونده است بی‌همتا از همیشه.

وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظاهَرُوهُمْ آورد ایشان را که هم پشت گشتند، مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ از توریة خوانان، مِنْ صَياصِيهِمْ از حصارهای ایشان، وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ و در دلهای ایشان افکند بیم، فَرِيقاً تَقْتُلُونَ گروهی را میکشید، وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقاً (۲۶) وگروهی را میگیرید

وَ أَوْرَثَكُمْ و شما را میراث داد ازیشان، أَرْضَهُمْ وَ دِيارَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ زمین ایشان و خان و مان ایشان و مالهای ایشان، وَ أَرْضاً لَمْ تَطَؤُها و زمینی که هرگز درو نرفتید، وَ كانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيراً (۲۷). و اللَّه بر همه چیز تواناست همیشه.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ پیغامبر من گوی زنان خویش را، إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها اگر چنانست که شما را این جهان می‌باید و آرایش آن، فَتَعالَيْنَ پس بیائید، أُمَتِّعْكُنَّ تا شما را چیزی دهم، وَ أُسَرِّحْكُنَّ و شما را گسیل کنم و رها کنم، سَراحاً جَمِيلًا (۲۸) رها کردنی نیکو.

وَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ اگر چنانست که شما خدای را میخواهید و رسول او، وَ الدَّارَ الْآخِرَةَ و سرای آن جهانی، فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِناتِ مِنْكُنَّ أَجْراً عَظِيماً (۲۹) اللَّه بساخت نیکوکاران را از شما مزدی بزرگوار.

يا نِساءَ النَّبِيِّ ای زنان پیغامبر، مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ هرکه از شما کاری زشت کند و ناپسندی، پیدا کننده عقوبت، يُضاعَفْ لَهَا الْعَذابُ ضِعْفَيْنِ دوباره او را عذاب کنند در ان جهان، وَ كانَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً (۳۰) و آن بر خدای آسانست.

وَ مَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ و هرکه بر ایستادکند از شما بفرمان برداری خدای را و رسول او را، وَ تَعْمَلْ صالِحاً و کردار نیك کند، نُؤْتِها أَجْرَها مَرَّتَيْنِ او را دهیم مزد او دوباره، وَ أَعْتَدْنا لَها رِزْقاً كَرِيماً (۳۱) و ساختیم او را در بهشت مزدی نیکوکریم آزاده آسان.

يا نِساءَ النَّبِيِّ ای زنان پیغامبر، لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ شما چون هیچکس از زنان دیگر نیستید، إِنِ اتَّقَيْتُنَّ اگر چنان است که از خدای می‌ترسید، فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ پس سخن بناز مگویید فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ که آن گه طمع کند در شما مردی که در دل او بیماری است، وَ قُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفاً (۳۲) و سخن بآزرم گوئید و پسندیده.

وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ و در خانهای خویش آرام گیرید، وَ لا تَبَرَّجْنَ و نیز اظهار زینت و محاسن خویش مکنید، تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى چنانك اهل جاهلیت پیشین کردند در روزگار نادانان نخستین، وَ أَقِمْنَ الصَّلاةَ و نماز بپای دارید، وَ آتِينَ الزَّكاةَ و از مال بدهید، وَ أَطِعْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و فرمان برید خدای را و رسول او را، إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ میخواهد اللَّه، لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ که از شما ببرد همه تاشها و ناخوشها، أَهْلَ الْبَيْتِ ای خاندان رسول، وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۳۳) و پاك کند شما را پاك کردنی.

وَ اذْكُرْنَ ما يُتْلى فِي بُيُوتِكُنَّ و يادكنيد آنچه ميخوانند در خانهاى شما، مِنْ آياتِ اللَّهِ از سخنان خداى، وَ الْحِكْمَةِ و از سنت رسول او، إِنَّ اللَّهَ كانَ لَطِيفاً خَبِيراً (۳۴) كه اللَّه باريك‌دان است دور بين در مغز، كار آگاه، از همه چيز، إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ گردن نهادگان مردان و زنان، وَ الصَّادِقِينَ وَ الصَّادِقاتِ و راستگويان مردان و زنان، وَ الصَّابِرِينَ وَ الصَّابِراتِ و شكيبايان مردان و زنان، وَ الْخاشِعِينَ وَ الْخاشِعاتِ و فروتنان، مردان و زنان، وَ الْمُتَصَدِّقِينَ وَ الْمُتَصَدِّقاتِ و صدقه دهان مردان و زنان، وَ الصَّائِمِينَ وَ الصَّائِماتِ و روزه‌داران مردان و زنان، وَ الْحافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ الْحافِظاتِ و فرجها را گوشوانان مردان و زنان، وَ الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَ الذَّاكِراتِ و ياد كنندگان اللَّه مردان و زنان، أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً (۳۵) بساخت اللَّه ايشان را آمرزش و مزد بزرگوار.
وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ نيست و نبود و نيايد هيچ گرويده را نه مرد و نه زن، إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً كه اللَّه فرمانى دهد و رسول اوكارى گزارد ايشان را، أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ كه ايشان را گزين بود خود را و اختيار ازكار و بار ايشان، وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و هركه سركشد از فرمان خداى و رسول او، فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً (۳۶) اوگمراه گشت گم گشتنى آشكارا.
وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ يادكن آنكه ميگفتى آن مرد را كه نيكويى كرد اللَّه با او، وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ و نيكويى كردى تو با او، أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ كه اهل خويش نگاه دار وَ اتَّقِ اللَّهَ و از خداى بترس، وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ و نهان ميداشتى چيزى در دل كه اللَّه آن را پيدا خواست كرد، وَ تَخْشَى النَّاسَ و از مردمان ميترسيدى، وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ و اللَّه سزاتر بود كه ازو ترسى، فَلَمَّا قَضى زَيْدٌ مِنْها وَطَراً اكنون كه زيدكام خويش از ان زن برآورد، زَوَّجْناكَها او را بزنى بتو داديم، لِكَيْ لا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ از بهر آن تا بر مؤمنان هيچ تنگى نبود، فِي أَزْواجِ أَدْعِيائِهِمْ در بزنى كردن زنان پسرخواندگان ايشان، إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً كه بزنى كنند ايشان را وكام حلال خويش ازيشان برآرند، وَكانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا (۳۷) وكار خداى كردنى است و بفرمان اوكاركردنى.
ما كانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ نيست بر پيغامبر هيچ تنگى، فِيما فَرَضَ اللَّهُ لَهُ در آن كه اللَّه بريد او را وكرد و شريعت ساخت، سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ سنت اللَّه است در پيغامبران كه گذشتند از پيش، وَكانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً (۳۸) و همه كارهاى اللَّه باندازه است و بتقدير باز انداخته چنانك بايد.
الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللَّهِ ايشان كه مى‌رسانند پيغامهاى اللَّه، وَ يَخْشَوْنَهُ و ازو مى‌ترسند، وَ لا يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّا اللَّهَ و بنه ترسند از هيچ كس جز از اللَّه، وَكَفى بِاللَّهِ حَسِيباً (۳۹)، و بسنده است اللَّه بكار سازى و نگهبانى همه.

النوبة الثانية

قوله تعالى: مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ موضع ما نصب است بصدقوا، كما يقال: صدقتك الحديث و معاهدة اللَّه معاقدة رسوله عليه الصلاة و السلام.
و المعنى من المؤمنين رجال وفوا بما عاهدوا اللَّه عليه، و هذا العهد ما بايعوا الرسول عليه من الجهاد معه، «صدقوا» اى ثبتوا و صبروا على ما بايعوا عليه من الثبات فى الحرب.
در خبر صحيح است از انس مالك رضى اللَّه عنه، گفت: اين آيت در شأن عم من فرو آمد، انس بن النضر كه در غزاة بدر حاضر نبود و تحسر همى خورد، كه اول مشهدى از مشاهد رسول (ص) وقعه بدر بود و رسول در آن حاضر بود و من نبودم، اگر قتالى ديگر پيش آيد و اللَّه مرا در آن حاضر كند، اللَّه داند و بيندكه من چكنم ديگر سال غزاة احد پيش آمد، سلاح در پوشيد و در معركه حاضر شد، سعد معاذ را ديد، گفت: يا سعد و الذى نفسى بيده انّى لاجد ريح الجنة دون احد بآن خدايى كه جان من بيد اوست كه بوى بهشت از جانب احد بمشام من ميرسد. سعدگفت: فما استطعت لرسول اللَّه ما صنع آنچه وى كرد از بهر رسول من نكردم و طاقت نداشتم، در جنگ پيوست و همى كوشيد تا آن گه كه كشته شد، بعد از آن او را در ميان كشتگان يافتند و هشتاد و اند جراحت در وى بود از ضربت شمشير و زخم نيزه و جرح تير، و در شأن وى اين آمدكه: صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ

عَلَيْهِ.
فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ جابر بن عبد اللَّه گفت: رسول خدا (ص) طلحه عبيد اللَّه را ديدكه بوى برگذشت، گفت: من احبّ ان ينظر الى رجل يمشى على وجه الارض و قد قضى نحبه فلينظر الى هذا».
فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ اى و فى بعهده و قضاه بتمامه كحمزة و انس بن النضر و مصعب بن عمير و غيرهم.
وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ قضاه و الفراغ منه كما قضى من مضى على الوفاء بعهده كطلحة بن عبيد اللَّه ثبت مع رسول اللَّه (ص) حتى اصيبت يده، فقال رسول اللَّه (ص): «اوجب طلحة الجنة».
قال بعض الصحابة: رأيت يد طلحة شلّاء وقى بها النبى (ص) يوم احد تقول العرب: قضى نحبه، اى مات، و قضاء النّحب الموت. و اصل النّحب النّذر، كانّ الموت نذر على كلّ انسان. و قيل: النّحب الخطر يعنى فرغ من خطر الحياة لانّ الحىّ على خطر ما عاش، و النّحب السير السريع، يقال: نحب فى سيره يومه اجمع، اذا لم ينزل يومه و ليلته. و النّحب النّفس، اى فرغ من انفاسه، و النّحب الجهد و النصب، اى فرغ من نصب العيش و جهده. و هذا كلّه يعود الى معنى الموت و انقضاء الحياة. قال الشاعر:

قضيت نحبى فسرّ قوم حمقى بهم غفلة و نوم
كانّ يومى علىّ ختم و ليس للشامتين يوم

وَ ما بَدَّلُوا تَبْديلًا اى ما بدّلوا ما عاهدوا اللَّه عليه شيئا من التبديل لا قليلا منه و لا كثيرا.
لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ و صدقهم هو الوفاء بالعهد.
وَ يُعَذِّبَ الْمُنافِقِينَ إِنْ شاءَ هذا الاستثناء فيه قولان: احدهما، انّ من تاب من نفاقه فاستحقّ ان يتوب عليه. و الثّاني، يعذّب المنافقين بان لا يوفقهم للتّوبة من نفاقهم ان شاء فالاستثناء من التّوفيق لا من العذاب.
أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ ان تابوا، إِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً لمن تاب، رَحِيماً بعباده.
رَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنالُوا خَيْراً اى صرف اللَّه وجوه الكافرين من الاحزاب بغيظهم و حسرتهم من غير ان نالوا سرورا و لا نصرا ممّا كانوا يأملونه و يرجونه و سمّاه خَيْراً لانّ ذلك كان عندهم خيرا فخوطبوا على استعمالهم و زعمهم، و قيل: لَمْ يَنالُوا خَيْراً، اى مالا و غنيمة من جهة المسلمين.
وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتالَ بالرّيح الّتى زلزلتهم و بالجنود من الملائكة فكبّرت الملائكة فى عسكرهم، فلمّا سمعوا التّكبير قالوا: قد بدا محمد بالسحر فانصرفوا لا يلون على شىء. و روى عن عائشة قالت: خرجت يوم الاحزاب استروح الاخبار فاذا انا برجل يقول: لبّث رويدا يلحق الهيجا جمل، فاذا اسيد بن خضير و اذا امرأة تسوق بعيرا فقلت: ما الخبر؟ فقالت: ردّ اللَّه الّذين كفروا بغيظهم لم ينالوا خيرا، و رسول اللَّه لم يمت فانزل اللَّه تعالى على لسانها الاية.
وَ كانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزاً لا يعجزه ما يريد، فعّال لما يشاء، غالب لكلّ شىء وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ ثمّ اخبر اللَّه عزّ و جلّ بالكفاية الأخرى و هى كفايته رسوله أمر اليهود من بنى قريظة الذين نقضوا عهد رسول اللَّه و عاونوا عليه الاحزاب فحاصرهم اياما.
وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ حتّى نزلوا من غير قتال على حكم سعد فقتلوا عن آخرهم ستمائة و قيل سبعمائة.
چون رسول خدا (ص) از حرب احزاب فارغ شد دشمنان خدا و رسول، قريش و غطفان روى بهزيمت نهادند، رسول از معسكر بازگشت غنيمت يافته، و دشمن مقهور شده، و صحابه منصور شده، رسول بخانه زينب بنت جحش آمد تا از غبار و گرد سر بشويد، زينب را گفت: نگر تا در مسجد هيچ كس هست؟ و وقت نماز پيشين بود.
زينب گفت: دحية الكلبى. رسول دانست كه جبرئيل است. هنوز يك نيمه سر شسته بود كه برخاست و بيرون آمد، جبرئيل را ديد بر صورت دحيه دستارى از استبرق بر سر بسته بر شترى سپيد نشسته بر پالانى از عود و جامه

پالان از دیبا. گفت: یا رسول اللّه سلاح بنهادی؟ گفت: آری بنهادم. گفت: عفا اللّه عنك ما وضعت الملائكة السلاح منذ اربعین لیلة فریشتگان چهل شبانروز است تا از بهر نصرت تو سلاح پوشیدند و هنوز به ننهادند و اکنون در قفای دشمن‌اند، زلزله در دل ایشان افکنده و ایشان را همی رانند و من ازیشان بازگشته‌ام، و بر روی جبرئیل و بر راحله وی گرد راه نشسته بود. رسول (ص) بدست مبارك خویش آن گرد همی سترد. آن گه جبرئیل گفت: یا محمد! حضرت ملك جلّ جلاله میفرمایدکه: بحرب بنی قریظه شو. رسول منادی را فرمود تا نداکرد: الا من کان سامعا مطیعا فلا یصلّین العصر الّا فی بنی قریظه

هرکه خدای را و رسول را فرمان بردار است تا نماز دیگر نگزارد مگر بنی قریظه، و جبرئیل گفت: من بفرمان اللّه از پیش می‌روم به بنی قریظه تا زلزله و رعب در دل ایشان افکنم. رسول خدا (ص) علم اسلام به علی داد و او را از پیش فرستاد، علی چون بدر حصار ایشان رسید، ازیشان سخنهای ناسزا شنید در حقّ رسول، بازگشت و مصطفی را براه دید، علی گفت یا رسول اللّه چه باشد اگر بنفس خویش فرا نزدیك آن پلیدان نشوی، گفت یا علی! مگر سخن ناسزا شنیدی ازیشان در حقّ من؟ گفت: نعم یا رسول اللّه. فرمود یا علی! اگر مرا بدیدندی مگر نگفتندی.پس چون رسول خدا بریشان رسید، گفت: یا اخوان القردة و الخنازیر هل اخزاکم اللّه و انزل بکم نقمته؟

ایشان گفتند: یا ابا القاسم تو فحاش نبودی و هرگز ناسزا نگفتی، چون است که امروز ما را می‌گویی؟! یاران رسول و مؤمنان نماز خفتن آنجا رسیدند، نماز دیگر ناگزارده، که رسول گفته بود مبادا که هیچ کس نماز دیگرکند مگر به بنی قریظه، آنجا نماز دیگر بگزاردند و یهود را حصار میدادند بیست و پنج روز، گفته‌اند پانزده روز تا کار بر ایشان سخت شد و رعب در دل ایشان افتاد و بدل پراکنده شدند، پس بحکم رسول فرو آمدند.

رسول فرمود: چگویید اگر یکی هم از شما حکم کند و ما جمله بر حکم وی برویم؟ گفتند آن کیست؟ گفت: سعد معاذ پس ایشان بنزدیك سعد شدند و گفتند با ما فضل کن تا همه آزادکرد تو باشیم. سعدگفت من رضای اللّه جویم و از ملامت خلق باك ندارم. پس رسول فرمود یا سعد! میان ما و میان ایشان حکم کن، و با وی عهد بستندکه حکم وی را راضی باشند، سعدگفت حکم من کشتن مردان است، و اسیرگرفتن کودکان و زنان، و قسمت کردن مال ایشان. رسول فرمود: لقد حکمت بحکم اللّه من فوق سبعة ارقعة.

پس ایشان را یك یك همی آوردند و گردن همی زدند، تا ششصد مرد بالغ را گردن زدند و بروایتی دیگر هفتصد، یکی ازیشان کعب اسید را گفت با ما چه خواهندکرد؟ کعب گفت مگر همه را بخواهندکشت که یکان یکان همی برند و هیچ باز نمی‌آیند. حیی اخطب را بیاوردند حلّه دیبا پوشیده و بر خود پاره پاره کرده و دستش واگردن بربسته، رسول را گفت در عداوت تو خود را ملامت نمیکنم و بتو هیچ زاری نمیکنم و باکی نیست از کشتن، که کشتن بنی اسرائیل بیش ازین بود. پس او را فرا پیش آوردند و گردن زدند. پیری دیگر بیاوردند تا او را بکشند یکی از یاران رسول او را بخواست، رسول آن مرد بوی بخشید، آن مرد گفت یارانم کجااند؟ مهتر ما کعب اسیدکجاست؟ گفتند او را بکشتند، گفت حیی اخطب بآن روی چون ماه کجاست؟ گفتند او را بکشتند، پیرگفت بعد ازیشان مرا چه عیش باشد و چون خوش بود! او را نیزگردن زدند، و نزل جبرئیل علیه السلام بقوله تعالی: وَ أَنْزَلَ الَّذینَ ظاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ مِنْ صَیاصِیهِمْ ای حصونهم و معاقلهم، واحدها صیصیة.وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِیقاً تَقْتُلُونَ یعنی الرّجال وَ تَأْسِرُونَ فَرِیقاً یعنی النّساء و الذّراریّ.

وَ أَوْرَثَکُمْ أَرْضَهُمْ مزارعهم وَ دِیارَهُمْ ای بلادهم و حصونهم وَ أَمْوالَهُمْ یعنی المواشی و الذّهب و الفضّة و الاثاث، وَ أَرْضاً لَمْ تَطَؤُها ای لم تقاتلوا علیها، قیل هی خیبر و قیل مکة و قیل فارس و الروم و قیل جمیع ما یظهر علیه المسلمون الی یوم القیمة.

وَ کانَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیراً ای الّذی انعم علیکم هذه النّعمة وکفاکم هذه الحادثة بقدرته فهو علی کلّ شیء

قدير.
يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها سبب نزول اين آيت آن بود كه: بعضى زنان رسول از وى چيزى خواستند از زينت دنيا بيرون از نفقه لا بدّ، و زيادتر از بلغه عيش، و بعضى رسول را رنجه داشتند بسبب غيرت چنان كه عادت زنان ضرائر بود، رسول عليه السلام ازيشان در خشم شد و سوگند يادكرد كه يك ماه ايشان را مهجور كند و گرد ايشان نگردد. ياران پنداشتند كه رسول ايشان را طلاق داد و سخن در آن همى گفتند، عمر خطاب گفت حقيقت اين كار من باز دانم، گفتا در پيش مصطفى شدم، گفتم: يا رسول اللّه زنان را طلاق دادى؟ گفت نه، گفتم، مردمان در مسجد چنين ميگويند، دستورى هست كه ايشان را خبركنم كه تو زنان طلاق ندادى؟ گفت خبركن ايشان را كه ميخواهى. عمرگفت. بيرون آمدم بدر مسجد بآواز بلندگفتم: لم يطلق رسول اللّه (ص) نساءه آن گه جبرئيل آمد و آيت تخيير آورد، و در آن وقت نه زن در نكاح رسول بودند، پنج از قريش: عائشة بنت ابو بكر و حفصة بنت عمر و امّ حبيبة بنت ابى سفيان و امّ سلمة بنت ابى امية و سودة بنت زمعة، و بيرون از ايشان چهار زن بودند: زينب بنت جحش الاسديه و ميمونة بنت الحارث الهلاليه و صفيه بنت حيى بن اخطب الخيبريه و جويرية بنت الحارث المصطلقيه. چون آيت تخيير فرو آمد، رسول خدا عليه السلام ابتدا به عايشه كرد گفت يا عايشه! با تو سخنى خواهم گفت و حكمى بر تو عرض خواهم كرد، نگر تا بتعجيل جواب ندهى پيش از آن كه با پدر و مادر مشورت كنى. عايشه گفت چيست آن حكم و آن فرمان؟ رسول آيت تخيير بر وى خواند. عايشه گفت: يا رسول اللّه و مرا درين معنى با پدر و مادر مشورت بايدكرد؟ حاجت بمشورت ايشان نيست، اخترت اللّه و رسوله و الدّار الآخرة. رسول را آن سخن از وى عجب آمد و بدان شاد شد و اثر شادى بر بشره مبارك وى پيدا آمد، آن گه گفت يا رسول اللّه زنان ديگر را مگوى كه من چه اختياركردم. رسول خدا با هر زن كه آيت تخيير بر وى ميخواند ميگفت عايشه چنين اختياركرد شما چه اختيار ميكنيد؟ آن زنان همه اقتدا به عايشه كردند و همان گفتند كه وى گفت. قال قتاده: فلمّا آثرنه عليه الصلاة و السلام و الدّار الآخرة شكرهنّ اللّه على ذلك و حرّم على النبى التزوّج بغيرهنّ، فقال تعالى: لا يَحِلُّ لَكَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ.
قوله تعالى: فَتَعالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ فيه قولان: قال بعضهم: انما قال امتّعكنّ لانهنّ لو قلن نريد الحياة الدّنيا و زينتها كان طلاقا فيكون بعده المتعة ثمّ التّسريح لانّ هذا منه عليه السلام، كقول الرّجل لامرأته: اختارى، فقالت: اخترت لنفسى، وقع الطّلاق، و قال بعضهم هذا تخيير بين الدّنيا و زينتها، و بين الآخرة و نعيمها، فان اخترن الدّنيا طلّقهن حينئذ، فعلى هذا تقدير الاية: فتعالين اطلّقكنّ و امتّعكنّ و اسرّحكنّ سراحا جميلا لا ضرار فيه و لا مشاجرة.
إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الدَّارَ الْآخِرَةَ كنتنّ محسنات، فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِناتِ المختارات الآخرة أَجْراً عَظِيماً يعنى الجنّة.
يا نِساءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ اى بمعصية ظاهرة، قيل هذا كقوله عزّ و جلّ: لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ لا ان منهنّ من اتت بفاحشة. و قال ابن عباس: المراد بالفاحشة النّشوز و سوء الخلق.
يُضاعَفْ لَهَا الْعَذابُ قرأ ابن كثير و ابن عامر «تضعّف» بالنّون وكسر العين مشدّدا، العذاب نصب، و قرأ الآخرون «يضاعف» بالالف و فتح العين و رفع العذاب، و شدد العين اهل البصرة، قال ابو عمرو: التّضعيف اكثر من المضاعفة و تضعيف عقوبتهنّ على المعصية لشرفهنّ كتضعيف عقوبة الحرّة على الامة و تضعيف ثوابهنّ لرفع منزلتهنّ و فيه اشارة الى انهنّ اشرف نساء العالمين.
وَ مَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ اى من يطع منكنّ لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ قرأ يعقوب: من تأت منكن و من تقنت بالتاء فيهما، و قراءة العامّة بالياى، لانّ «من» اداة يقوم مقام الاسم يعبّر به عن الواحد و الجمع و المذكر و المؤنث.
وَ تَعْمَلْ صالِحاً نُؤْتِها أَجْرَها مَرَّتَيْنِ اى مثلى اجر غيرها. قال مقاتل: كان كلّ حسنة عشرين حسنة. قرأ حمزة و

الكسائى: يعمل، يؤتها، بالياى فيهما، نسقا على قوله: من يأت، و من يقنت. و قرأ الآخرون بالتاء.
وَ أَعْتَدْنا لَها رِزْقاً كَرِيماً حسنا يعنى الجنّة.
يا نِساءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ قال ابن عباس: اى قدركنّ عندى ليس مثل قدر غيركنّ من النّساء الصالحات. انتنّ اكرم علىّ و ثوابكن اعظم و ذلك للتّقوى فالزمنها، فجعل التقوى شرطا لخيريّتهنّ كما جعل الامر بالمعروف و النهى عن المنكر شرطا لخيريّة هذه الامّة فى قوله: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و لم يقل كواحدة من النساء لانّ الاحد عامّ يصلح للواحد و الاثنين و الجمع و المذكّر و المؤنّث، قال اللّه تعالى: بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ و قال تعالى: فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِينَ، و يحتمل ان يكون الكلام تامّا على احد من النّساء ثمّ استأنف.
فقال: إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ يعنى فى مخاطبة الاحاديث.
فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ اى فجور و شهوة النّساء، و قيل شك و نفاق.وَ قُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفاً يوجبه الدّين و الاسلام بتصريح و بيان من غير خضوع و لين، اى مع الاجانب، فالمرأة مندوبة الى الغلظة فى المقالة اذا خاطبت الاجانب لقطع الاطماع.
وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ قرأ نافع و عاصم بفتح القاف و هو من القرار، يقال: قررت بالمكان، اقرّ قرارا، اى اقررن يعنى الزمن بيوتكنّ، فنقلت حركة العين الى القاف فانتحت و سقط الرّاء الاولى لالتقاء الساكنين، كقوله: فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ يعنى ظللتم، و قرأ الباقون بكسر القاف من الوقار، اى كنّ اهل وقار و سكون، تقول: وقر فلان فى منزله، يقر، وقورا، اذا سكن و اطمأنّ فيه، و لم يف بهذا الا سودة بنت زمعة ما خطت باب حجرتها لصلاة و لا لحجّ لا لعمرة حتّى اخرجت جنازتها من بيتها فى زمن عمر بن الخطاب، و قيل لها: لم لا تحجّين و لا تعتمرين؟ فقالت: قيل لنا: وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ. و فى الخبر: خير مساجد النساء قعر بيوتهن، و هى اوّل من حمل على النّعش من النساء و التّابوت بدعة وكانت امرأة جسيمة فلمّا رأى عمر النّعش قال: نعم خباء الظعينة.
وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى التبرّج، اظهار الزّينة و ما يستدعى به شهوة الرّجل، يقال: تبرّجت المرأة و برّجها غيرها، و البرج الحسن يقال: برج بروجا اى حسن، و يقال: فى عينه برج اى سعة، و قيل: التبرّج التبختر فى المشى. و اختلفوا فى الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى، فقال ابن عباس: هى ما بين ادريس و نوح وكان الف سنة وكان النّاس زمانئذ فرقين: فرق يسكنون الجبل فى رجالهم صباحة، و فى نسائهم دمامة، و فرق يسكنون السهل فى نسائهم صباحة، و فى رجالهم دمامة، فاحتال ابليس لاهل الجبل فانزلهم الى السهل فاختلطوا فظهر فيهم الزّنا بعد ادريس، يقال: مشت امرأة منهم على نادى قوم ليس عليها الا قميص من لؤلؤلها جمال عظيم فهى اوّل من هاج الرّجال على الزّنا. و يقال: الجاهليّة الاولى، ما بين نوح و مولد ابرهيم و هى سبع مائة سنة، و قال الشعبى: هى ما بين عيسى و محمد عليهما السلام. و قال ابو العالية: هى زمن داود عليه السلام كانت المرأة تلبس درعا من اللؤلؤ مفرج الجانبين، لا ثوب عليها غيرها و تعرض نفسها على الرّجال. و قيل: الجاهليّة الاولى، ما ذكرنا، و الجاهليّة الأخرى قوم يفعلون مثل فعلهم فى آخر الزّمان. و قيل: الجاهلية الاولى بمعنى القديمة و ليس لها اخرى كقوله تعالى: وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عاداً الْأُولى.
وَ أَقِمْنَ الصَّلاةَ المفروضة وَ آتِينَ الزَّكاةَ الواجبة وَ أَطِعْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فيما يأمر و ينهى.
إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ يعنى الاثم الّذى نهى اللّه النّساء عنه، و قيل: الرّجس اسم لكلّ مكروه مستقذر، قال اللّه تعالى فى صفة المنافقين: إِنَّهُمْ رِجْسٌ و الرّجس نعت للواحد و الجمع و المذكّر و المؤنث. و فى الخبر: اعوذ بك من الرجس النجس الخبيث المخبث، الشيطان الرجيم، يقال ذلك عند دخول الخلاء.
قوله: «أَهْلَ الْبَيْتِ» نصب على المدح، و قيل نصب على النّداء و اراد باهل البيت نساء النّبي (ص) لانّهنّ فى بيته و هو رواية سعيد بن جبير عن ابن عباس، و سماهنّ: اهل البيت فى قصة ابراهيم (ع) و ذلك فى قوله عز و

جل: رَحْمَتُ اللَّهِ وَ بَرَكاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ و ذهب ابو سعيد الخدرى و جماعة من التّابعين منهم مجاهد و قتاده الى انّ اهل البيت علىّ و فاطمة و الحسن و الحسين عليهم السلام، و الدّليل عليه
ما روت عائشة رضى اللَّه عنها، قالت: خرج رسول اللَّه (ص) ذات غداة و عليه مرط مرجل من شعر اسود فجلس فأتت فاطمة فادخلها فيه ثمّ جاء علىّ فادخله فيه ثمّ جاء حسن فادخله فيه ثم جاء حسين فادخله فيه ثمّ قال: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً.
و عن ام سلمه قالت: فى بيتى انزلت إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ، قالت فارسل رسول اللَّه (ص) الى فاطمة و على و الحسن و الحسين فقال: «هؤلاء اهل بيتى»، قالت فقلت: يا رسول اللَّه ما انا من اهل البيت؟ قال بلى ان شاء اللَّه.
و روى انها قالت: و انا معكم يا رسول اللَّه، قال: «انك على خير انك على خير».
و قال زيد بن ارقم: اهل بيته من حرم عليهم الصدقة: آل على و آل عقيل و آل جعفر و آل عباس و الصحيح انّ المراد باهل البيت ازواج النّبي (ص) و عترته الّذين هم آله من بنى هاشم.
وَ اذْكُرْنَ ما يُتْلى فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آياتِ اللَّهِ وَ الْحِكْمَةِ من اللَّه تعالى عليهنّ بان جعلهنّ اهل بيت النّبوة و معدن نزول الوحى و ازواج رسوله عليه السلام، فقال: اذكرن نعمتى فى ذلك عليكنّ و اشكرن لى ذلك فاطعننى رسولى، و المراد بالحكمة ما اوحى اللَّه الى رسوله من احكام دينه فى كتابه، و قيل: عنى بها سنن الرّسول عليه الصلاة و السلام و التلاوة لا تستعمل الا فى قراءة كتاب اللَّه، فعلى هذا هو من باب قوله: متقلدا سيفا و رمحا.
إِنَّ اللَّهَ كانَ لَطِيفاً باوليائه خَبِيراً بجميع خلقه.
إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ قال قتاده: لمّا ذكر اللَّه عزّ و جلّ ازواج النّبي دخلت نساء من المسلمات عليهنّ و قلن ذكرتنّ و لم نذكر و لوكان فينا خير ذكرنا، فانزل اللَّه تعالى هذه الاية. و قال مقاتل بن حيان: بلغنى انّ أسماء بنت عميس لمّا رجعت من الحبشة مع زوجها جعفر بن ابى طالب دخلت على نساء النّبي فقالت: هل نزل فينا شىء من القرآن؟ قلن: لا، فاتت رسول اللَّه (ص): فقالت: يا رسول اللَّه انّ النساء لفى خيبة و خسار، قال و مم ذاك؟ قالت لانّهنّ لا يذكرن بخيركما يذكر الرّجال، فانزل اللَّه تعالى هذه الاية.
قال عطاء بن ابى رباح: من فوّض امره الى اللَّه فهو داخل فى قوله إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ، و من اقرّ بانّ اللَّه ربه و محمدا رسوله و لم يخالف قلبه لسانه فهو داخل فى قوله: وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ، و من اطاع اللَّه فى الفرض و الرّسول فى السنّة فهو داخل فى قوله: وَ الْقانِتِينَ وَ الْقانِتاتِ، و من صان قوله عن الكذب فهو داخل فى قوله: وَ الصَّادِقِينَ وَ الصَّادِقاتِ، و من صبر على الطّاعة و عن المعصيه و على الرّزيّة فهو داخل فى قوله: وَ الصَّابِرِينَ وَ الصَّابِراتِ، و من صلّى فلم يعرف من عن يمنيه و عن يساره فهو داخل فى قوله: وَ الْخاشِعِينَ وَ الْخاشِعاتِ، و من تصدّق فى كل اسبوع بدرهم فهو داخل فى قوله: وَ الْمُتَصَدِّقِينَ وَ الْمُتَصَدِّقاتِ، و من صام من كلّ شهر ايّام البيض الثالث عشر و الرّابع عشر و الخامس عشر فهو داخل فى قوله: وَ الصَّائِمِينَ وَ الصَّائِماتِ، و من حفظ فرجه عمّا لا يحلّ فهو داخل فى قوله: وَ الْحافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ الْحافِظاتِ، و من صلّى الصلوات الخمس بحقوقها فهو داخل فى قوله: وَ الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَ الذَّاكِراتِ. و قيل: الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَ الذَّاكِراتِ بالتّسبيح و التّحميد و التّهليل، و قيل: التّالين للقرآن.
أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ نزلت فى زينب بنت جحش رباب الاسدية و اخيها عبيد اللَّه بن جحش و امّهما اميمة بنت عبد المطلب عمّة رسول اللَّه (ص).
خطب رسول اللَّه (ص) زينب على مولاه زيد بن حارثة وكان زيد مولى رسول اللَّه اشتراه من سوق عكاظ بمال خديجه، فاعتقه و تبنّاه وكان شديد الحبّ له و لابنه اسامة حتّى انّه اخّر الاضاحة عن عرفات لاجله وكان ذهب يقضى الحاجة وكان زيد اسود، افطس، فلمّا رجع قال رجل من اهل اليمن لرسول اللَّه (ص) احتبسنا لاجل هذا!

فدعا رسول اللَّه عليهم.
قال الزهرى: وكانت ردّة اهل اليمن بعد رسول اللَّه من اجل تلك القصة يعنى عبد اللَّه الاسود العبسى المتنبى الّذى قتله فيروز الرّجل الصالح صاحب رسول اللَّه (ص) دخل عليه فاخذ برأسه فكسر عنقه، فلمّا خطبها رسول اللَّه على زيد قالت يا رسول اللَّه أ تخطبنى على مولى و انا ايّم قريش و بنت عمّتك؟ فقال رسول اللَّه: «انا ارضاه لك»
، قالت لكنّى لا ارضاه لنفسى وكانت زينب بيضاء جملية فيها حدّة وكذلك كره اخوها عبيد اللَّه ذلك فنزلت هذه الاية، فلمّا سمعت اطاعت و رضيت وكذلك رضى اخوها، و جعلت امرها بيد رسول اللَّه، وكذلك اخوها فزوّجها رسول اللَّه (ص) منه فدخل بها و ساق رسول اللَّه (ص) اليها عشرة دنانير و ستين درهما و خمارا و درعا و ازارا و ملحفة و خمسين مدّا من طعام و ثلثين صاعا من تمر.
وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ يعنى عبيد اللَّه بن جحش وَ لا مُؤْمِنَةٍ يعنى زينب بنت جحش.
إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً اى اراد اللَّه و رسوله امرا و هو نكاح زيد لزينب.
ان يكون لهم الخيرة من امرهم يعنى ان يختار و يريد غير ما اراد اللَّه او يمتنع ممّا امر اللَّه و رسوله به.
وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ فخالف الكتاب وَ رَسُولُهُ فخالف السنّة فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً قرأ عاصم و حمزة و الكسائى أَنْ يَكُونَ بالياى للحائل بين التّأنيث و الفعل، و قرأ الآخرون بالتّاء التأنيث الخيرة و الخيرة الاختيار.
وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ سبب نزول اين آية آن بود كه رسول خدا روزى در خانه زيد شد حاجتى را، زينب را ديد ايستاده و زينب زنى بود با جمال تمام قد نيكو خلقت سپيد رنگ، جامه نيكو چنان كه زنان دارند پوشيده، بچشم رسول نيكو آمد، گفت: «سبحان اللَّه مقلّب القلوب»، اين بگفت و بازگشت و زيد آن ساعت بخانه نبود، چون باز آمد زينب او را خبر داد از آنچه رسول گفت، زيد بدانست كه چيزى در دل رسول افتاد و بآن كه در حكم و قضيّت اللَّه بود كه زينب زن رسول باشد، اللَّه تعالى محبّت زينب در دل رسول افكند و نفرت وكراهت در دل زيد افكند، زيد برخاست در آن حال و پيش مصطفى شد، گفت يا رسول اللَّه زينب زنى متكبّر است و بر من تطاول مى‌جويد و سر بمن فرو نمى‌آرد و مرا بسخن درشت مى‌برنجاند و ميخواهم كه او را طلاق دهم، رسول خدا گفت: «أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ» فى امرها زن خويش را نگه دار و از خدا بترس و او را طلاق مده.
وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ اى تخفى فى نفسك نكاحها ان طلّقها زيد و قال ابن عبّاس: و تخفى فى نفسك حبها. و قال قتاده: ودّ انّه طلّقها.
وَ تَخْشَى النَّاسَ فى ذلك «اى تستحيى منهم: و قيل: تخاف لائمة النّاس ان تقولوا امر رجلا بطلاق امرأته ثمّ نكحها.
وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ قال عمرو بن مسعود و عائشة: ما نزل على رسول اللَّه عليه الصلاة و السلام آية اشدّ عليه من هذه الاية. و قالت عائشة: لوكتم النّبي (ص) شيئا ممّا اوحى اليه لكتم هذه الاية.
حاصل اين قول آنست كه رسول خدا آن ساعت كه زينب را ديد يك نظرة مفاجاة بى‌تكرار و آن نظر مباح است، در دل وى محبت زينب افتاد بى‌اختيار، و ذلك لا يقدح فى حاله (ص) لانّ العبد غير ملوم على ما يقع فى قلبه من الودّ ما لم يقصد فيه المآثم لانّ الودّ و ميل النفس من طبع البشر. و رسول خدا در دل كرد كه اگر زيد او را طلاق دهد من او را بزنى كنم از آنكه وحى آمده بود از پيش كه: «انّ زينب من نسائك» و اين معنى رسول در دل پنهان ميداشت و از مردم شرم ميداشت كه اظهار كند و ميترسيد كه عيب كنند و گويند مردى را طلاق زن فرمود و خود او را بزنى كرد، يا گويند زن پسر خوانده خود را بزنى كرد، و قول درست و تاويل پسنديده آنست كه زين العابدين گفت امام على بن الحسين بن على عليهم السلام، وكذلك روى عن الحسين بن ابى الحسن

البصریّ قال: کان اللَّه عز و جل قد اعلم نبیّه (ص) انّ زینب ستکون من ازواجه و انّ زیدا سیطلّقها، فلمّا جاء زید و قال: انّی ارید ان اطلّقها، قال له: «امسك علیك زوجك»، فعاتبه اللَّه و قال: «لم قلت امسك علیك زوجك و اخفیت؟ انّی اعلمتك انّها ستکون من ازواجك»، و هذا هو الاولی و الالیق بحال الانبیاء و هو مطابق للتّلاوة، لانّ اللَّه تعالی اعلم انّه یبدئ و یظهر ما اخفاه و لم یظهر غیر تزویجها منه فقال: زَوَّجْناکَها فلوکان الذی اضمره رسول اللَّه محبّتها او ارادة طلاقها لکان یظهر ذلك لانّه لا یجوز ان یخبر انّه یظهره ثمّ یکتمه فلا یظهره فدلّ انّه انّما عوتب علی اخفاء ما اعلمه اللَّه انّها ستکون زوجة له و انّما اخفاه استحیاء ان یقول لزید: انّ الّتی تحتك ستکون امرأتی، و هذا قول حسن مرضیّ و اللَّه اعلم. و قوله: وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ لم یرد انّه لم یکن یخشی اللَّه فیما سبق فانه علیه السلام قد قال: انی اخساکم للَّه و اتقاکم له و لکنّه لمّا ذکر الخشیة من الناس ذکر انّ اللَّه تعالی احقّ بالخشیة فی عموم الاحوال و فی جمیع الاشیاء.

قوله: فَلَمَّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً ای حاجته من نکاحها زَوَّجْناکَها و ذکر قضاء الوطر لیعلم انّ زوجة المتبنّی تحلّ للمتبنّی بعد الدّخول بها. قال انس: کانت زینب تفخر علی ازواج النّبی (ص) و تقول: زوّجکنّ اهالیکنّ و زوّجنی اللَّه من فوق سبع سماوات و انّ السفیر لجبرئیل علیه السلام. و عن انس رضی اللَّه عنه قال: أولم رسول اللَّه (ص) حین ابتنی بزینب بنت جحش فاشبع المسلمین خبزا و لحما.

روایت کنند از انس، گفت: چون عدّة زینب بسر آمد، رسول خدا بخطبة زینب، زید فرستاد، چون آمد بدر سرای وی و در شدن را دستوری خواست، زینب گفت: فی ایّ شیء انا من زید؟ او را دستوری نداد، گفت من از زید چه باشم؟ زید گفت: من فرستاده رسول خدا ام، زینب گفت: مرحبا برسول اللَّه و او را دستوری داد، زید چون او را دید ثنای وی درگرفت و او را بخصلتهای نیکو بستود، آن گه گفت: ابشری انّ رسول اللَّه یخطبك بشارتت باد ای زینب که رسول خدا ترا بزنی میخواهد و مرا بخطبت تو فرستاد زینب بسجود در افتاد و خدای را عز و جل شکرکرد و ثنا گفت. پس چون رسول علیه الصلاة و السلام بوی رسید، وی فخر آوردی بر زنان دیگر و گفتی: نکاحهای شما پدران شما بست با رسول و نکاح من ربّ العرش العظیم بست از وراء هفت آسمان. و اوّل زنی که بعد از رسول خدا از دنیا بیرون شد زینب بود، و از بس که درویش‌نواز و مهمان‌دار و بخشنده بود او را ام المساکین میگفتند.

فَلَمَّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً الوطر، کل حاجة لك فیها نهمة وکذلك الارب، و قیل: قضاء الوطر ها هنا الطّلاق، سمّی الطّلاق وطرا لانّه استیفاء الوطر منها هذا کقوله عزّ و جل: وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً فسمّی الرّضاع فطاما لانّه استیفاء الرّضاع.

زَوَّجْناکَها لِکَیْ لا یَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ ای اثم، فِي أَزْواجِ أَدْعِیائِهِمْ جمع الدّعی و هو اسم لمن یدعی لغیر ابیه فیدعی لمن یدعیه، یقول تعالی: زَوَّجْناکَها زینب و هی امرأة زید الّذی تبنّیته لیعلم انّ زوجة المتبنّی حلال للمتبنّی و ان کان قد دخل بها المتبنّی بخلاف امرأة ابن الصلب لا تحلّ للاب.

وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا له معنیان، ای وکان شأن اللَّه و مراده فی قصة رسول اللَّه (ص) و زید و زینب مقضیّا کان اللَّه قضاها ففعلها، و المعنی الثّانی انّ امر اللَّه عز و جل باستحلال التزوّج بازواج الادعیآء ممّا وثق به و یفعل.

ما کانَ عَلَی النَّبِیِّ مِنْ حَرَجٍ فِیما فَرَضَ اللَّهُ لَهُ ای قدّر له و شرع و اباح خاصة.

سُنَّةَ اللَّهِ ای کسنّة اللَّه، نصب بنزع الخافض، و قیل نصب علی الاغراء، ای الزموا سنّة اللَّه.

فِي الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ ای فی الانبیاء الماضین ان لا یؤاخذهم بما اباح لهم.

میگوید بر پیغامبر تنگی نیست در آن که اللَّه او را مباح کرده و حلال از زن خواستن بیش از چهار زن و این خاصیت رسول است و سنّت پیغمبران گذشته، داود صلوات اللَّه علیه صد زن داشت و سلیمان هفتصد زن و سیصد سریّة، و در خبر است که رسول ما را صلوات اللَّه و سلامه علیه قوّت سی مرد بود در نکاح، وکان طاف

لیلة علی احدی عشرة امرأة بغسل واحد. و او را صلوات اللّه و سلامه علیه چند خاصیّت بود: در نکاح بیش از چهار زن او را مباح بود و لوکان الی الف، و زن خواستن بی‌ولی و بی‌شهود و بی‌مهر، و زن خواستن بلفظ هبة، و اذا وقع بصره علی امرأة و رغب فیها وجب علی الزّوج طلاقها ثمّ کان له ان ینکحها من غیر قضاء العدّة. اینست خاصیّت رسول وکس را با وی در آن مشارکت نیست.

وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً ای قدّر لکلّ انسان من امره ما یصلحه و یلیق به و ینبغی له حدّا محدودا.

الَّذِینَ یُبَلِّغُونَ رسالات اللَّهِ وَ یَخْشَوْنَهُ وَ لا یَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّا اللَّهَ گفته‌اند این آیت از روی معنی معطوف است و منسوق بر آنچه گفت: وَ تَخْشَی النَّاسَ، معنی آنست که تو از مردم میترسی در هوای زینب و در نکاح وی، چرا اقتدا نکنی به پیغامبران گذشته که یَخْشَوْنَهُ وَ لا یَخْشَوْنَ أَحَداً غیره، از هیچ کس از مردمان ایشان را ترس نبود که ترس ایشان همه از اللّه بود. جایی دیگر صفت منافقان کرد که یَخْشَوْنَ النَّاسَ کَخَشْیَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْیَةً منافقان‌اندکه از مردم ترسند. چنان که از اللّه باید ترسید، بلکه منافقان ازگفت مردمان بیش از آن ترسندکه از اللّه ترسند، گفته‌اندکه خشیت از اللّه خشیت عزم است فهو له محدود، و خشیت از مخلوق خشیت ظنّ است و هو فیه معذور، زیرا که اللّه قادر است که بر آن گزند رساند، پس بحقیقت ازو باید ترسید و بر خشیت باید زیست، و مخلوق بر هیچ گزند قادر نیست و در دست وی چیز نیست، اوکه از مخلوق می‌ترسد ظنّی میبرد و اندیشه‌ای می‌بود که در آن اندیشه وی معذور است، و لهذا حکی عن بعض الانبیاء خوفهم من المخلوقین حکی عن ابرهیم فقال تعالی: أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِیفَةً قالُوا لا تَخَفْ، و حکی عن موسی: فَأَوْجَسَ فِی نَفْسِهِ خِیفَةً مُوسی، و حکی عن داود: فَفَزِعَ مِنْهُمْ و قال لنبیّنا (ص): وَ إِمَّا تَخافَنَّ، فعذرهم فی الخوف لانّ ذلک خوف ظنّ معذور قوله: وَ لا یَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّا اللَّهَ ای لا یخشون قالة الناس و لائمتهم فیما احل اللّه لهم و فرض علیهم.

وَ کَفی بِاللَّهِ حَسِیباً حافظا لاعمال خلقه و محاسبهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجالٌ سباق و سیاق این آیت، مدح صحابه رسول است و ذکر سیر و بیان شرف ایشان که اعلام اسلام‌اند و امان ایمان، ارکان دولت و آثار ملّت و اختران سپهر دعوت، بر بساط توحید صف پیشین ایشانند، در دفتر تفرید سطر نخستین ایشانند، ناقلان شرع و ناقدان دین ایشانند، مشاهدان وحی و تنزیل ایشانند، خواب و آرام بر خود حرام کردند تا در میدان دین خرام کردند، روز و شب همی تاختند تا سراپرده کفر برانداختند، تخم عبادت کاشتند تا بر سعادت برداشتند، علم شعار ایشان و زهد دثار ایشان و رحمت نثار ایشان، نصرت رایت ایشان وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ آیت ایشان، سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنی بدایت ایشان و سقاهم ربهم غایت ایشان. مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجالٌ در شأن ایشان. حقّ جلّ جلاله در قرآن بسه جایگه ایشان را رجال خواند: رِجالٌ یُحِبُّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا پاکی دوست دارند و بپاکی کوشند از آنکه دین اسلام را بنا بر پاکی است.

قال النّبی (ص): «بنی الدّین علی النّظافة».

و قال (ص): «انّ اللّه تعالی طیّب لا یقبل الا الطیّب» اللّه پاك است، هر چه صفت پاکی دارد از اقوال و افعال و حرکات و سکنات تو آن را بپذیرد و در جریده سعادت بنویسد و هر چه بتو آلوده بود از جمیع سعادت ننویسد و نه‌پذیرد، بهشت جوهری پاك است، قرآن مجید ازو خبر چنین دادکه: وَ مَساکِنَ طَیِّبَةً فِی جَنَّاتِ عَدْنٍ، اگر آلایشی داری راهت ندهند و اگر بصفت پاکی روی ترا گویند: سَلامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِینَ.

و آنجا که فرمود: رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ ایشان را بصفت ذکر بستود یعنی که دنیا و مشغله دنیا ایشان را از ذکر اللّه باز ندارد، پیوسته زبان ایشان در ذکر باشد و دل در مهر، هرکه قدم درکوی توحید نهاد و قلم بر لوح در سعادت وی برفت، بر منشور دولت او این طغرا کشیدندکه: وَ اذْکُرُوا اللَّهَ کَثِیراً فَاذْکُرُونِی أَذْکُرْکُمْ یك ساعت او را از ذکر خویش غافل نگذارند، مهجور آن مهجورکه از ذکر او غافل باشد و از جمال

نام او محروم، اگر همه انبیا خواهندکه مهجوری را بجمال یك کلمت ازکلمات ذکر بینا گردانند نتوانند، زیرا که کلیدگنج ذکر بدست توفیق است و هر آن ذکری که از سر غفلت رود و دل از آن بی‌خبر بود هم چنان است که آن حارس که بر بام قلعه بانك بر میدارد و دزد نقب میبرد، حارس میگوید: من می‌بینم های ای دزد! و لکن دزد کالا می‌برد و بگفت او مبالات نکند داندکه او می‌نبیند و بعادت و غفلت چنان میگوید. باز در خانه‌ای که صعلوکی باشد، زهره ندارد دزدکه گرد آن خانه گردد «إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ».

ای جوانمرد! نکته‌ای بشنوکه هزار جان ارزد: آدم و حوا در بهشت بودند فرمان آمدکه ای آدم و ای حوا! از من مشغول مگردید و از ذکر من غافل مباشیدکه شیطان دزد است مترصد بنشسته تا چون راه زند بر شما، یك طرفة العین قوّت ذکر ازیشان وا ایستاد، دزد درآمد و بر ایشان راه بزد. از جناب جبروت عتاب آمدکه ای آدم چرا عهد ما فراموش کردی؟ آدم گفت: بار خدایا امانم ده، زینهارم ده تا جوابی بدهم، خطاب آمدکه ای آدم ترا امان دادم چه خواهی گفت؟ آدم گفت: «إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ»، یادگار در دل توان داشت، تو دل ببردی، ذکروا دل بشد خانه خالی ماند، دزد درآمد دستش گشاده شد فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ عَنْها. خداوندا! اکنون که کار افتاد، کریم تویی! بکرم خود این بیچاره را میزبانی کن.

سدیگر جای که در قرآن صفت مردان گفت، این آیت ورد است: رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ مردانی که وفای عهد صفت ایشان، صدق در قول و عمل سیرت ایشان، در راه خدا از بهر اعزاز دین و اعلاء کلمه حق تن سبیل کردن و جان در خطر نهادن پیشه ایشان. اینست که ربّ العالمین فرمود: فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ صد هزار جان مقدّس فدای آن ضربت قهر بادکه در میدان وفا بر صفات آن مردان کار زاری روز احد فرو آمد. رسول خدا ایشان را گفت: «زمّلوهم و دمائهم فانّهم یبعثون یوم القیامة و اوداجهم تشخب دما، اللون لون الدّم و الرّیح ریح المسك» فردا که ایشان را حشرکنند، آن قطرهای خون از صفات ایشان در عرصات قیامت بر بساط عزّت همی چکد، و غرض از آن جلوه‌گری آن بود تا خلق بدانندکه کشتگان راه خدا کدام‌اند.

در خبر صحیح است که از رفتگان هیچ کس را بدین عالم فانی رغبتی نباشد مگر شهیدان راه حق را که خواهند که ایشان را بدین عالم سفلی باز فرستند تا در وفا و رضای او دیگر باره جان را فدا کنند. عجب نیست گر آن جوانمردان در راه خدا تن سبیل میکردند و جان همی باختندکه هر جا که نقطه صدق پیدا گردد، حقیقت عشق مرگ از جانش برخیزد، زیرا که وعده لقا بدر مرگ است انکم لن تروا ربکم حتی تموتوا و عزّت قرآن درخواست این میکندکه فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ. اگر در صدق محبّت قدمی داری، یا در تمنّی وصال او بیقرارگشته‌ای، روز مرگ را بجان و دل استقبال کن که روز بار و هنگام وصال آن روز است و وعده لقا آنجا. و در خبر است که «لا راحة للمؤمن من دون لقاء ربه».

آورده‌اندکه موسی کلیم صلوات اللّه علیه عزرائیل پیش وی آمد تا قبض روح وی کند، موسی گفت نخست این پیغام من بحضرت عزّت برسان که هیچ دوست دیدی که از دوست خود جان بستاند؟ عزرائیل آن پیغام بگزارد، جوابش دادندکه وا او بگوکه هیچ دوست دیدی که دیدار دوست خود نخواهد؟ «من احبّ لقاء اللّه احبّ اللّه لقاه و من کره لقاء اللّه کره اللّه لقاه».

لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ فی الدّنیا بالتمکین و النّصرة علی العدوّ و اعلاء الرّایة و فی الآخرة بجمیل الثّواب و جزیل المآب و الخلود فی النّعیم المقیم و التقدیم علی الامثال بالتکریم و التعظیم میگوید صادقان را پاداش کردار دهد هم در دنیا و هم در عقبی، در دنیا ایشان را وقت خوش دهد بر استعمال علم و تعظیم امر و اتّباع سنت، و در عقبی ایشان را زندگانی خوش دهد میان سماع و شراب و دیدار، عیشی بی‌عتاب و نعمتی بی‌حساب و دیداری بی‌حجاب. وگفته‌اند جزاء صدق ایشان در دنیا آنست که کید شیطان و مکر دشمن از ایشان دفع کند. بو یزید بسطامی را گفتند: کار تو با ابلیس چونست؟ گفت: جیراننا فی امن منه همسایگان ما بحشمت

ما از وساوس او بر آسوده‌اند، سی سال گذشت تا ابلیس را یارای آن نبودست که قدم درکوی ما نهد، قال اللّه تعالی: إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ.

ابراهیم خواصّ گوید: وقتی در بادیه ره گم کردم، شخصی را دیدم که آمد و مرا بس راه آورد، گفتم توکیستی؟ گفت مرا نمی‌دانی؟! منم آن سر بی‌دولتان که مرا ابلیس گویند. گفتم چونست که کار تو آنست که مردم را از راه بری نه براه باز آری؟ گفت من بیراهان را از راه برم، امّا آنان که بر سر راه حق باشند بایشان تقرّب کنم و بخاك قدم ایشان تبرّك نمایم.

ای جوانمرد! عنایت ازلی گوهر صادقان را رنگی دهدکه هرکه در ایشان نگرد اگر بیگانه بود آشنا گردد، ور عاصی بود عارف گردد، ور درویش بود توانگرگردد.

ابراهیم ادهم گفت: وقتی کشش روم در باطن من سر برزد، گفتم آیا چه حال است این و ازکجا افتاد این کشش در باطن من؟! همی سر بزدم و رفتم تا بدار الملك روم در سرایی شدم، جمعی انبوه آنجا گرد آمده، آن زنارهای ایشان بدیدم، غیرت دین در من کارکرد، پیراهن از سر تا پای فرو دریدم و نعره‌ای چندکشیدم، آن رومیان فراز آمدند و همی پرسیدندکه ترا چه بود و در تو چه صفرا افتاد؟ گفتم من این زنارهای شما نمی‌توانم دید. گفتند همانا تو از محمّدیانی؟ گفتم آری من از محمّدیانم. گفتندکاری سهل است بما چنین رسیدکه سنگ و خاك بنبوّت محمدگواهی میداد و از جمادیّت این زنارهای ما حالت آن سنگ و خاك دارد، اگر با تو صدقی هست از خدا بخواه تا این زنارهای ما بنبوّت محمدگواهی بدهد تا ما در دائره اسلام آئیم. ابراهیم سر بر سجده نهاد و در اللّه زارید، گفت: خداوندا! بر من ببخشای و حبیب خویش را نصرت ده و دین اسلام را قوی کن. هنوز آن مناجات تمام ناکرده که هر زناری بزبانی فصیح میگفت: «لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه». ایشان چون آن حال دیدند زنارها بگسلانیدند و نعره‌های شوق زدند و گفتند: لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه.

ای جوانمرد! آثار نظر صادقان بهر خارستان خذلان که رسد عبهر دین بر آید، برکات انفاس ایشان بهر شورستان ادبارکه تابد عنبر عشق بوی دهد، اگر بمفلس نگرند توانگر شود، اگر بزنار دار نگرند مقبول درگاه عزّت شود.

إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ... ربّ العالمین منّت می‌نهد بر مصطفی عربی که خواست ما و حکم ما آنست که اهل بیت تو پاك باشند از هر چه آلایش خلقیّت است و اوساخ بشریّت، تا از خانه بکدخدای ماند همه چیز الطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبات گفته‌اندکه «رجس» ایدر افعال خبیثه است و اخلاق دنیّه، افعال خبیثه فواحش است ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ، و اخلاق دنیّه هوی و بدعت و بخل و حرص و قطع رحم و امثال آن، ربّ العالمین ایشان را بجای بدعت سنّت نهاد، و بجای بخل سخاوت، و بجای حرص قناعت، و بجای قطع رحم وصلت و شفقت. آن گه فرمود: وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً و شما را پاك می‌دارد از آنکه بخود معجب باشید یا خود را بر در اللّه دالّتی دانید یا بطاعت و اعمال خود نظری کنید.

پیر طریقت گفت: نظر دو است: نظر انسانی و نظر رحمانی. نظر انسانی آنست که تو بخود نگری، و نظر رحمانی آنست که حق بتو نگرد، و تا نظر انسانی از نهاد تو رخت بر ندارد نظر رحمانی بدلت نزول نکند. ای مسکین! چه نگری تو باین طاعت آلوده خویش و آن را بدرگاه بی‌نیازی او چه وزن نهی، خبر نداری که اعمال همه صدّیقان زمین و طاعات همه قدسیان آسمان اگر جمع کنی در میزان جلال ذی الجلال پر پشه‌ای نسنجد. لکن او جلّ جلاله با بی‌نیازی خود بنده را به بندگی می‌پسندد و راه بوی می‌نماید، اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبادِهِ لطیف است به بندگان خویش. میگوید لطف ما بین و رحمت از ما دان و نعمت از ما خواه وَ سْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ.

إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ... ربّ العالمین درین آیت بندگان خود را در رفتن راه دین منازل روشن می‌نماید و آن گه ایشان را بلطف خود در آن روش می‌ستاید و برحمت خود مزد عظیم و ثواب کریم می‌دهد، خود راه می‌نماید و خود بر روش میدارد و آن گه بنده را در آن می‌ستاید. اینت کرم و لطافت! اینت رحمت و رأفت! «إِنَّ

الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِمات» مسلمانان‌اند احکام شریعت را گردن نهاده و در راه حقیقت خویشتن را بیفکنده، الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنات مؤمنان‌اند با قرار زبان و تصدیق از میان جان و عمل بارکان، وَ الْقانِتِينَ وَ الْقانِتات طاعت گزاران‌اند و فرمان برداران بروز درکار دین و بشب در خمار شربت یقین، وَ الصَّادِقِينَ وَ الصَّادقات راستان‌اند هم درگفتار هم درکردار هم در عقد و هم در عهد، وَ الصَّابِرِينَ وَ الصَّابرات شکیبایان‌اند در نزول بلیّات و مفاجات قضیّات، وَ الْخاشِعِينَ وَ الْخاشِعات شکستگان‌اند در نزول بلیّات و مفاجات قضیّات، وَ الْخاشِعِينَ وَ الْخاشِعات شکستگان‌اند و فروتنان بحکم رضا داده و بقدم عجز پیش سلطان حقیقت ایستاده، وَ الْمُتَصَدِّقِينَ وَ الْمُتَصَدِّقات بخشندگان‌اند هم بمال و هم بنفس، حقّ هیچ کس بر خود بنگذاشته و از راه خصومت با خلق برخاسته، وَ الصَّائِمِينَ وَ الصَّائِمات ممسکان‌اند از ناشایست، خاموشان‌اند از ناپسند بحکم طریقت، روزه‌داران بر وفق شریعت، وَ الْحافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ الْحافِظات پاس‌داران‌اند ظاهر خود را تا در حرام نیوفتند، گوشوانان‌اند باطن خود را تا خلق نبینند، وَ الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَ الذَّاكِرات خدای را یادکنندگان‌اند بزبان و یادداشتگان‌اند بدل.

پیر طریقت گفت: ای یادگار جانها و یاد داشته دلها و یادکرده زبانها! بفضل خود ما را یادکن و بیاد لطفی ما را شادکن. ای قائم بیاد خویش و زهر یادکننده بیاد خود پیش! یاد تو است که ترا به سزا رسد و رنه از رهی چه آید که ترا سزد.

الهی! تو بیاد خودی و من بیاد تو، تو برخواست خودی و من بر نهاد تو.

أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً الیوم سهولة العبادة و دوام المعرفة و غدا تحقیق السول و نیل ما فوق المأمول.

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: ما كانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ محمد پدر هیچ کس نیست از مردان شما، وَ لكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خاتَمَ النَّبِيِّينَ لکن رسول خداست و مهر پیغامبران، وَكانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً (۴۰) و اللَّه بهمه چیز داناست و از همه آگاه.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدید، اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً (۴۱) یادکنید اللَّه را یادکردنی فراوان.

وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا (۴۲) و بپاکی بستائید او را بامداد و شبانگاه.

هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ اوست که می‌درود دهد بر شما، وَ مَلائِكَتُهُ و فریشتگان او، لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ تا شما را بیرون می‌آرد از تاریکیها بروشنایی، وَكانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً (۴۳) و اللَّه بر مؤمنان مهربان است، همیشه.

تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلامٌ نواخت ایشان آن روزکه ملك الموت را بینند درودست و سلام کردن ملك الموت بر ایشان، وَ أَعَدَّ لَهُمْ أَجْراً كَرِيماً (۴۴) و ساخت اللَّه ایشان را مزدی نیکو، بیرنج.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای پیغامبر، إِنَّا أَرْسَلْناكَ ما فرستادیم ترا، شاهِداً گواهی، وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً (۴۵) و بشارت دهی و بیم نمایی.

وَ داعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ و باز خواننده‌ای با اللّه بفرمان او، وَ سِراجاً مُنِيراً (۴۶) و چراغی دروشان.

وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ و بشارت ده گرویدگان را، بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ که ایشانراست از خدای، فَضْلًا كَبِيراً (۴۷) نیکویی بزرگ.

وَ لا تُطِعِ الْكافِرِينَ وَ الْمُنافِقِينَ وکافران را و دورویان را فرمان مبر وَ دَعْ أَذاهُمْ و رنجانیدن کافران بگذار، وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و پشت بخدا بازکن، وَكَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا (۴۸) و اللَّه کارسازی بسنده است.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، إِذا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِناتِ هرگه که زنی گرویده بزنی کنید، ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ و آن گه وی را پای گشاده کنید، مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ پیش از آنکه بایشان رسید بجماع، فَما لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَها شما را بر آن زنان عدّت نیست که شمارید، فَمَتِّعُوهُنَّ چیزی دهید ایشان را، وَ سَرِّحُوهُنَّ سَراحاً جَمِيلًا

(۴۹) و بگذارید ایشان را بگذاشتنی نیکو.
یا أَیُّهَا النَّبِیُّ ای پیغامبر، إِنَّا أَحْلَلْنا لَکَ ما ترا حلال کردیم وگشاده، أَزْواجَکَ اللَّاتِي آتَیْتَ أُجُورَهُنَّ زنان که بزنی میکنی وکاوین ایشان میدهی، وَ ما مَلَکَتْ یَمِینُکَ و برده که میگیری، مِمَّا أَفاءَ اللَّهُ عَلَیْکَ از برده‌ای که اللّه با تو گرداند و در دست تو دهد، وَ بَناتِ عَمِّکَ و زنان قریش که نیازادان تواند، وَ بَناتِ خالِکَ وَ بَناتِ خالاتِکَ و زنان بنی زهره که ایشان را باخوال تو می‌باز خوانند، اللَّاتِي هاجَرْنَ مَعَکَ آن زنان که با تو هجرت کردند بمدینه، وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً و زنی گرویده، إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِيِّ اگر آن زن خویشتن را به پیغامبر دهد، إِنْ أَرادَ النَّبِيُّ أَنْ یَسْتَنْکِحَها اگر پیغامبر خواهدکه آن را بزنی گیرد و بزناشویی پذیرد، خالِصَةً لَکَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ ما حلال داشتیم آن ترا جدا از همه گرویدگان، قَدْ عَلِمْنا ما فَرَضْنا عَلَیْهِمْ دانسته‌ایم آنچه فریضه کردیم و باز بریدیم و تقدیر کردیم بر مؤمنان، فِي أَزْواجِهِمْ وَ ما مَلَکَتْ أَیْمانُهُمْ درکار زنان وکنیزکان ایشان، لِکَیْلا یَکُونَ عَلَیْکَ حَرَجٌ تا بر تو تنگی نبود، وَکانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِیماً (۵۰) و اللّه آمرزگارست مهربان.
تُرْجِي مَنْ تَشاءُ مِنْهُنَّ از زنان خویش هرکه خواهی از خود دور می‌داری، وَ تُؤْوِي إِلَیْکَ مَنْ تَشاءُ و هرکه خواهی با خود میداری، وَ مَنِ ابْتَغَیْتَ و هرکه خواهی می باز طلب و می باز جوی، مِمَّنْ عَزَلْتَ از آن که ارجا کرده‌ای و دور داشته، فَلا جُناحَ عَلَیْکَ بر تو تنگی نیست، ذلِکَ أَدْنى أَنْ تَقَرَّ أَعْیُنُهُنَّ این نزدیک‌تر است بآنکه روشن بود چشم ایشان، وَ لا یَحْزَنَّ و اندوهگن نباشند ایشان، وَ یَرْضَیْنَ بما آتَیْتَهُنَّ کُلُّهُنَّ و خشنود باشند بآنچه هر دوگروه را میدهی از نفس خویش، وَ اللَّهُ یَعْلَمُ ما فِي قُلُوبِکُمْ اللّه میداند آنچه در دلهای شماست، وَکانَ اللَّهُ عَلِیماً حَلِیماً (۵۱) و اللّه دانای بردبارست همیشه.
لا یَحِلُّ لَکَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ حلال وگشاده نیست ترا زنان از پس، وَ لا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْواجٍ و حلال نیست و گشاده ترا که هیچ زن ازیشان بدیگر بدل کنی، وَ لَوْ أَعْجَبَکَ حُسْنُهُنَّ و هر چندکه زنان یابی که خوش آید ترا نیکویی ایشان، إِلَّا ما مَلَکَتْ یَمِینُکَ مگر برده‌ای که آن را خداوند باشی که زیردست تو شود، وَکانَ اللَّهُ عَلى کُلِّ شَيْءٍ رَقِیباً (۵۲) و اللّه بر همه چیزگوشوان است.

النوبة الثانية

قوله: ما کانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ سبب نزول آیت آن بود که زید بن حارثه که پسر خوانده رسول بود مردم او را زید بن محمد میخواندند، پس چون زینب را بزنی کرد قومی گفتند: تزوّج بامرأة ابنه زن پسر خوانده خود را بزنی کرد، و در شرع وی نیست زن پسر را بزنی کردن. ربّ العالمین این آیت بجواب ایشان فرستاد یعنی که محمد پدر زید حارثه نیست، ای لیس محمد ابا احد من رجالکم الّذی لم یلده فیحرم علیه نکاح زوجته بعد فراقه ایّاها. زن پسر آن گه بر پدر حرام گشت که آن پسر از صلب وی باشد و از وی زاده و زید بن حارثه نه از صلب محمد است و نه از وی زاده و محمد خود پدر هیچ مرد بالغ رسیده بمردی نیست.
ابن عباس گفت: انّ اللّه تعالی لمّا حکم ان لا نبیّ بعده لم یعطه ولدا ذکرا یصیر رجلا. چون حکم اللّه این بود که بعد از محمد هیچ پیغامبر نباشد، او را فرزند نرینه بالغ نداد، که اگر دادی پیغامبر بودی و آن گه معنی خاتم النبیّین درست نبودی.
رسول خدا را پسران بودند: ابراهیم از ماریه و قاسم و طیب و مطهر از خدیجه امّا درکودکی از دنیا برفتند و ببلوغ نرسیدند. ربّ العالمین میفرماید: مِنْ رِجالِکُمْ و لفظ رجال بر مردان بالغ افتد، و روا باشدکه معنی آیت آن بود که أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمُ الّذی لم یلده و آن گه بزید حارثه مخصوص بود، وَ لکِنْ رَسُولَ اللَّهِ نصب اللام لمکان کان.
وَ خاتَمَ النَّبِیِّینَ عاصم بفتح تا خواند بر اسم، یعنی که مهر پیغامبرانست، ای هو آخرهم. باقی بکسر تا خوانند بر فعل، ای ختم النبیّین فهو خاتمهم، مهرکننده پیغامبرانست، یعنی که محمد ختم کرد پیغامبری را بآن ختم که ربّ

العزّة بوی داد.
روی ابو هریرة قال: قال رسول اللّه (ص): «مثلی و مثل الانبیاء قبلی کمثل قصر احسن بنیانه فترك منه موضع لبنة فطاف به النّظّار یتعجبون من حسن بنائه الا موضع تلك اللبنة لا یعیبون سواها فکنت انا سددت موضع تلك اللبنة ختم بی البنیان و ختم بی الرّسل».
و عن جبیر بن معطم قال: سمعت النبی یقول: «لی أسماء، انا محمد و انا احمد و انا الماحی الّذی یمحوا اللّه بی الکفر و انا الحاشر الّذی یحشر الناس علی قدمی و انا العاقب الّذی لیس بعده نبی».
و فی صفاته: بین کتفیه خاتم النبوة و هو خاتم النبیین اجود النّاس صدرا و اصدق النّاس لهجة و الینهم عریکة و اکرمهم عشرة.
و قال (ص): «انی عند اللّه مکتوب، خاتم النبیین و انّ آدم لمنجدل فی طینته، و ساخبرکم باول امری دعوة ابرهیم و بشارة عیسی و رؤیا امّی الّتی رأت حین وضعتنی و قد خرج لها نور أضاءت لها منه قصور الشام».
وگفته‌اند معنی خاتم النبیین آنست که رب العالمین نبوت همه انبیا جمع کرد و دل مصطفی وعاء معدن آن کرد و مهر نبوت بر آن نهاد تا هیچ دشمن بموضع نبوت راه نیافت، نه هوای نفس، نه وسوسه شیطان، نه خطرات مذمومه، و دیگر پیغامبران را این مهر نبود، لا جرم از خطرات و هواجس امن نبود، پس رب العالمین کمال شرف مصطفی را آن مهر در دل وی نهان نگذاشت، تا میان دو کتف وی آشکارا کرد تا هرکس که نگرستی آن را دیدی همچون خایه کبوتری. و قال التائب بن یزید: نظرت الی خاتم النبوة بین کتفیه مثل زرّ الحجلة.
و قال جابر بن سمره: رأیت الخاتم عندکتفه مثل بیضة الحمامة. و قال عبد اللّه بن سرجس: رأیت النبی (ص) و اکلت معه خبزا و لحما ثمّ درت خلفه فنظرت الی خاتم النبوة بین کتفیه عند ناغض کتفه الیسری جمعا علیه خیلان کامثال الثآلیل. و روی: کانت علامة النبوة علی نغض کتف رسول اللّه (ص) یعنی غضروفه.
یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اذْکُرُوا اللَّهَ ذِکْراً کَثِیراً قال ابن عباس: لم یفرض اللّه عزّ و جلّ علی عباده فریضة الا جعل لها حدا معلوما ثمّ عذر اهلها فی حال العذر غیر الذکر فانه لم یجعل له حدّا ینتهی الیه و لم یعذر احدا فی ترکه الا مغلوبا علی عقله و امرهم به فی الاحوال کلّها، قال تعالی: فَاذْکُرُوا اللَّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِکُمْ و قال: اذْکُرُوا اللَّهَ ذِکْراً کَثِیراً باللیل و النهار فی البرّ و البحر و الصّحة و السقم فی السرّ و العلانیة. قال مجاهد: الذّکر الکثیر ان لا ینساه ابدا.
وَ سَبِّحُوهُ ای صلّوا له بُکْرَةً یعنی صلاة الصّبح وَ أَصِیلًا یعنی صلاة العصر. این تفسیر موافق آن خبر است که مصطفی علیه الصّلاة و السلام فرمود: «من استطاع منکم ان لا یغلب علی صلاة قبل طلوع الشمس و لا غروبها فلیفعل»
میگوید: هرکه تواند از شما که مغلوب کارها و شغل دنیوی نگردد بر نماز بامداد پیش از برآمدن آفتاب و نماز دیگر پیش از فرو شدن آفتاب، تا چنین کند. این هر دو نماز بذکر مخصوص کرد از بهر آنکه بسیار افتد مردم را باین دو وقت تقصیرکردن در نماز و غافل بودن از آن، امّا نماز بامداد بسبب خواب و نماز دیگر بسبب امور دنیا، و نیز شرف این دو نماز در میان نمازها پیداست: نماز بامداد وقت شهود فریشتگان است لقوله تعالی: إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ کانَ مَشْهُوداً یعنی تشهده ملائکة اللیل و ملائکة النّهار، و نماز دیگر نماز وسطی است که رب العزّة گفت: «وَ الصَّلاةِ الْوُسْطی». و قال مجاهد: وَ سَبِّحُوهُ بُکْرَةً وَ أَصِیلًا یعنی قولوا سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اکبر و لا حول و لا قوّة الا باللّه، فعبّر بالتسبیح عن اخواته. و قیل: المراد من قوله: ذِکْراً کَثِیراً هذه الکلمات یقولها الطّاهر و الجنب و المحدث. و البکرة اول النّهار، یقال: بکرت و بکّرت و ابتکرت و بکر الرّجل اوّل ولده و بکرکلّ شیء اوله و الباکورة اول الفاکهة و هذا بکر طیّب البکارة، و البکّار هو الّذی لا یغفل عن حوائجه فی البکر. و الاصیل آخر النّهار و جمعه اصل، و الاصال جمع الجمع.

هُوَ الَّذي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلائِكَتُهُ فالصلاة من اللَّه الرّحمة و من الملائكة الاستغفار للمؤمنين. قال السدى: قالت بنو اسرائيل لموسى: أ يصلّى ربنا؟ فكبر هذا الكلام على موسى، فاوحى اللَّه اليه ان قل لهم انى اصلّى و انّ صلوتى رحمتى و قد وسعت كلّ شيء. و قيل: من صلاة اللَّه عزّ و جلّ على عبده حسن ثنائه عليه، قال اللَّه عزّ و جلّ: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ. قال انس: لمّا نزلت إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ، قال ابو بكر: ما خصّك اللَّه يا رسول اللَّه بشرف الا و قد اشركتنا فيه، فانزل اللَّه تعالى: هُوَ الَّذي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ اى من ظلمة الكفر الى نور الايمان، يعنى انّه برحمته و هدايته و دعاء الملائكة لكم اخرجكم من ظلمة الكفر الى النّور وَكانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً.

تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلامٌ مفسران اينجا دو قول گفته‌اند: يكى آنست كه «يلقونه» اين‌ها با اللَّه شود، يعنى تحيّة المؤمنين يوم يرون اللَّه «سلام» اى يسلم اللَّه عليهم. ميگويد: نواخت مؤمنان آن روزكه اللَّه را بينند يعنى روز قيامت سلام است و ورد قال النبى (ص): «يتجلّى اللَّه عزّ و جلّ يوم القيمة فيقول للمؤمنين: سلام عليكم».

قول ديگر آنست كه: اضافت‌ها با ملك الموت است، يعنى بوقت قبض روح مؤمن، ملك الموت بر وى سلام كند. قال ابن مسعود: اذا جاء ملك الموت ليقبض روح المؤمن قال: ربك يقرئك السلام. و قيل: يسلم عليهم الملائكة و يبشّرونهم حين يخرجون من قبورهم.

وَ أَعَدَّ لَهُمْ أَجْراً كَرِيماً يعنى الجنّة.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً يعنى شاهدا للرّسل بالتبليغ، اى محمد ما ترا پيغامبركرديم و برسالت خودگرامى كرديم و از ميان خلق برگزيديم تا فردا برستاخيزگواهى باشى مؤمنانرا بنزديك ما و پيغامبران را بتبليغ رسالت، و بر وفق اين معنى خبر مصطفى است: قال النّبي (ص): «يجاء بنوح يوم القيمة فيقول اللَّه له: هل بلغت؟ فيقول: نعم، فيسئل امّته: هل بلغكم؟ فيقولون: ما جاءنا من نذير، فيقال: من شهودك؟ فيقول: محمد و امته. فقال رسول اللَّه (ص): فيجاء بكم فتشهدون انه قد بلغ، ثمّ قرأ رسول اللَّه (ص): وَكَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً.

وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً يعنى مبشرا لمن آمن بالجنّة و نذيرا لمن كذّب بالنّار.

«وَ داعِياً إِلَى اللَّهِ» اى الى توحيده و طاعته، «بِإِذْنِهِ» اى بامره. همانست كه جاى ديگرگفت: يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ اى جامه در خود پيچيده، و ردا در سركشيده! خيز مردمان را از ما آگاه كن و بر توحيد و طاعت ما خوان، جايى ديگرگفت: قُلْ هذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي.

وَ سِراجاً مُنِيراً سمّاه «سراجا» لانّه يهتدى به كالسراج يستضاء به فى الظلمة.

عن عطاء بن يسار قال: لقيت عبد اللَّه بن عمرو بن العاص قلت: اخبرنى عن صفة رسول اللَّه فى التورية، قال: اجل و اللَّه انّه لموصوف فى التورية ببعض صفته فى القرآن. يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً و حرزا للامّيّين، انت عبدى و رسولى سمّيتك المتوكّل ليس بفظّ و لا غليظ و لا صخاب فى الاسواق و لا يدفع بالسيّئة و لكن يعفو و يغفر و لن نقبضه حتّى نقيم به الملّة العوجاء بان يقولوا: لا اله الا اللَّه.

وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً حيث جعلهم امّة وسطا ليكونوا شهداء على النّاس، و جعلهم خير امّة اخرجت للنّاس.

وَ لا تُطِعِ الْكافِرِينَ هذا جواب ابى جهل كان ينهى عبدا اذا صلّى و يودّ ان تدهن. ميگويد: بو جهل كافر را فرمان مبركه او مى باز زند رهى راكه نماز ميكند و دوست ميداردكه تو فرا وى گرايى و بوى سازى، همانست كه فرمود: فَلا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ، وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ. وگفته‌اند: معنى آنست كه كافران را فرمان مبركه ترا ميگويند درويشان را از بر خويش بران تا ما با تو نشينيم، همانست كه فرمود: وَ لا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ.

قوله: وَ الْمُنافِقِينَ اى محمد! و منافقان را فرمان مبر، عذر دروغ ايشان مپذير و سخن ايشان مشنو، ايشان دو

رویان‌اند و سخن‌چینان.
وَ دَعْ أَذاهُمْ ای اصبر علی آذاهم و لا تجاوزهم علیه، و هذا منسوخ بآیات القتال.
وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ بدوام الانقطاع الیه.
وَكَفى باللَّهِ وَكِيلًا حافظا.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِناتِ ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ فیه دلیل علی انّ الطّلاق قبل النّکاح غیر واقع، لانّ اللَّه تعالی اثبت الطّلاق بعد النّکاح، فلو قال لامرأة اجنبیّة: اذا نکحتك فانت طالق. او قال: کلّ امرأة انکحها فهی طالق، فنکح لا یقع الطّلاق و هو قول علی و ابن عباس و اکثر اهل العلم و به قال الشافعی و روی عن ابن مسعود انّه یقع الطّلاق و هو قول اصحاب الرأی «۱»، فقال ابن عباس: لوکان کما قال ابن مسعود لقال اللَّه عزّ و جلّ اذا طلقتم المؤمنات ثم نکحتموهن فحیث قال: نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِناتِ ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ علمنا انّ الطّلاق انّما یقع بعد النّکاح. و عن جابر قال: قال رسول اللَّه (ص): لا طلاق قبل النکاح.
و قال مالك و الاوزاعی: اذا عیّن امرأة او وقّت وقع و هو ان یقول: اذا نکحت فلانة فهی طالق، او یقول: کل امرأة انکحها الی سنة او مدّة یسمّیها وقع.
ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ ای تجامعوهنّ.
فَما لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَها تحصونها بالأقراء و الاشهر لانّ العدّة لاستبراء رحمها من الولد.
فَمَتِّعُوهُنَّ ای اعطوهنّ ما یستمتعن به. قال ابن عباس: هذا اذا لم یکن سمّی لها صداقا فلها المتعة، فان کان قد فرض لها صداقا فلها نصف الصّداق و لا متعة لها. و قال قتاده: هذه الایة منسوخة بقوله: فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ. و قیل: هذا امر ندب فالمتعة مستحقّة لها مع نصف المهر، و ذهب بعضهم الی انّها تستحقّ المتعة بکلّ حال لظاهر الایة.
وَ سَرِّحُوهُنَّ سَراحاً جَمِيلًا سراح و فراق و طلاق هر سه لفظ صریح‌اند، دست باز داشتم، بگذاشتم، بهشتم و المعنی خلّوا سبیلهنّ بالمعروف من غیر ضرار، و معنی الجمیل، ان لا یکون الطّلاق جورا لغضب او طاعة لضرّة، او یکون ثلثا بتّا او یمنع الصّداق.
يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنا لَكَ أَزْواجَكَ... الایة، فی تحلیل اللَّه عزّ و جلّ النّساء لرسوله (ص) بعد قوله: لا يَحِلُّ لَكَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ، للعلماء مذهبان: قال بعضهم: آیة التّحریم متأخرة لم ینکح بعدها امرأة، و قال بعضهم: هی منسوخة بهذه الایة، و قد نکح رسول اللَّه (ص) بعدها میمونة بنت الحارث الهلالیة خالة بن عباس، و هذا اثبت قوله: إِنَّا أَحْلَلْنا لَكَ أَزْواجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ ای مهورهنّ.
وَ ما مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ ای ردّ علیك من الکفّار بان تسبی فتملك مثل صفیة بنت حیی بن اخطب و جویریة بنت الحارث المصطلقیة و قدکانت مارية ممّا ملکت یمینه فولدت له ابرهیم. و الفیء، اسم لکلّ فائدة تفیء الی الامیر من اهل الحرب.
وَ بَناتِ عَمِّكَ وَ بَناتِ عَمَّاتِكَ یعنی نساء قریش، وَ بَناتِ خالِكَ وَ بَناتِ خالاتِكَ یعنی نساء بنی زهرة، قالت ام هانی، و اسمها فاختة بنت ابی طالب: خطبنی رسول اللَّه (ص) و اعتذرت الیه فعذرنی وَ بَناتِ عَمَّاتِكَ یعنی زینب بنت جحش امّها امیمة بنت عبد المطلب، وَ بَناتِ خالِكَ وَ بَناتِ خالاتِكَ لم یکن لرسول اللَّه (ص) خال و لا خالة غیر انّ امّ رسول اللَّه (ص) هی بنت و هب بن عبد مناف بن زهرة وکان بنو زهرة یسمّون اخوال رسول اللَّه، و لهذا قال رسول اللَّه (ص) لسعد بن ابی وقاص هذا خالی.
اللَّاتِي هاجَرْنَ مَعَكَ الی المدینة، شرط الهجرة لانّ هذا نزل قبل فتح مکة. قالت ام هانی: لم اهاجر الیه فلم احلّ له وکنت من الطلقاء.
وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً... ای احللنا لك امراة وهبت نفسها لك بغیر صداق، فامّا غیر المؤمنة لا تحلّ له اذا وهبت نفسها

منه، و اختلفوا فى انّه هل كان يحلّ للنّبى (ص) نكاح اليهوديّة و النصرانيّة بالمهر، فذهب جماعة الى انّه كان لا يحلّ له ذلك لقوله. «وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً»، و اوّل بعضهم الهجرة فى قوله: اللَّاتِي هاجَرْنَ مَعَكَ على الاسلام اى اسلمن معك، فدلّ ذلك على انّه لا يحلّ له نكاح غير المسلمة وكان النّكاح ينعقد فى حقّه بمعنى الهبة من غير وليّ و لا شهود و لا مهر وكان ذلك من خصائصه (ص) فى النّكاح لقوله تعالى: خالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ كالزّيادة على الاربع، و وجوب تخيير النّساء كان من خصائصه لا مشاركة لاحد معه، و اختلف اهل العلم فى انعقاد النكاح بلفظ الهبة فى حقّ الامة، فذهب اكثرهم الى انّه لا ينعقد الا بلفظ الانكاح او التزويج، و هو قول سعيد بن المسيب و الزهرى و مجاهد، و به قال مالك و الشافعى. و ذهب قوم الى انّه ينعقد بلفظ الانكاح او التّزويج اختلفوا فى نكاح النبى (ص). فذهب قوم الى انّه كان ينعقد فى حقّه بلفظ الهبة لقوله تعالى: خالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ، و ذهب آخرون الى انّه لا ينعقد الا بلفظ الانكاح او التّزويج كما فى حقّ الامة لقوله تعالى: إِنْ أَرادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَها، وكان اختصاصه فى ترك المهر لا فى لفظ النّكاح، و اختلفوا فى التي وهبت نفسها لرسول اللَّه (ص) و هل كانت عنده امرأة منهنّ؟ فقال عبد اللَّه بن عباس و مجاهد: لم تكن عند النّبي (ص) امرأة وهبت نفسها منه و لم تكن عنده امراة الا بعقد نكاح او ملك يمين. و فسر مجاهد «إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها»: ما وهبت نفسها، يقول: «ان» كلمة نفى. و قال آخرون: بل كانت عنده موهوبة، و اختلفوا فيها، فقال الشعبى: هى زينب بنت حزيمة الانصارية، يقال لها: ام المساكين. و قال قتاده: هى ميمونة بنت الحارث. و قال على بن الحسين (ع) و الضحاك و مقاتل: هى ام شريك بنت جابر من بنى اسد.

و قال عروة بن الزبير: هى خولة بنت حكيم من بنى سليم. و روى انّ امرأة اتته، فقالت له: وهبت لك نفسى، فلم يردّها، فقال: لا حاجة لى اليوم بالنّساء، فزوجها من رجل من الانصار.

قوله: قَدْ عَلِمْنا ما فَرَضْنا عَلَيْهِمْ فِي أَزْواجِهِمْ، فرض اللَّه على المؤمنين ان لا نكاح الا بولىّ و صداق و شاهدى عدل و لا يحلّ فوق اربع من الحرائر.

وَ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ فرض عليهم فى ملك اليمين ان لا يكون ملك خبثة انّما يكون ملك طيبة فتكون من اهل الحرب لا من اهل العقد و فى القسم السوىّ تمّ الكلام فى قوله: وَ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ.

و قوله: لِكَيْلا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ منسوق على قوله: «خالِصَةً لَكَ» و المعنى احللنا لك استنكاح الواهبة نفسها و نكاح ما شئت من عدد النّساء لا انّى نسيت ما فرضت على غيرك من المؤمنين ان لا ينكحوا الا بولىّ و شاهدين و صداق و ان يقتصروا على الاربع، لكنّى اردت ان لا يكون عليك حرج فى نكاح من اردت من النّساء غير هذه التوسعة لا بين بينك و بين غيرك و ارفع من شرفك. وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً.

«تُرْجِي» اى تؤخر، مَنْ تَشاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِي إِلَيْكَ اى تضمّ اليك من تشاء الارجاء تأخير المرأة من غير طلاق. و الايواء امساك المرأة على القسم السوى من غير ارجاء.

قال اهل التّفسير: كان التّسوية بينهنّ فى القسم واجبا عليه، فلمّا نزلت هذه الاية سقط عنه و صار الاختيار اليه فيهنّ. و قال ابو رزين و ابن زيد: نزلت هذه الاية حين غار بعض امّهات المؤمنين على النّبي (ص) و طلب بعضهنّ زيادة النّفقه، فهجرهنّ النّبي (ص) شهرا حتّى نزلت آية التّخيير، فامره اللَّه عزّ و جلّ ان يخيّرهنّ بين الدّنيا و الآخرة و ان يخلّى سبيل من اختارت الدّنيا و يمسك من اختارت اللَّه و رسوله و على انّه يؤوى اليه من يشاء منهنّ و يرجئ فيرضين به قسم لهنّ او لم يقسم او قسم لبعضهنّ دون بعض او فضّل بعضهنّ فى النّفقة و القسمة فيكون الامر فى ذلك اليه يفعل كيف يشاء، وكان ذلك من خصائصه، فرضين بذلك و اخترنه على هذا الشرط. و اختلفوا فى انّه هل اخرج احدا منهنّ عن القسم؟ فقال بعضهم: لم يخرج احدا بل كان رسول اللَّه (ص) مع ما جعل اللَّه له من ذلك يسوى بينهنّ فى القسم الا سودة فانّها رضيت بترك حقّها من القسم و جعلت يومها لعايشة. و قيل: اخرج بعضهنّ، قال ابو رزين: لمّا نزل التّخيير اشفقن ان يطلقهنّ فقلن: يا نبى اللَّه اجعل لنا من مالك و

نفسك ما شئت و دعنا على حالنا، فنزلت هذه الاية فارجأ رسول اللّه (ص) بعضهنّ و آوى اليه بعضهنّ، فكان ممّن آوى اليه: عائشة و حفصة و زينب بنت جحش و ام حبيبة بنت ابى سفيان فكان يقسم بينهنّ سواء، و ارجأ منهنّ خمسا: ام سلمة و ميمونة و سودة و صفية و جويرية فكان يقسم لهنّ ما شاء. و قال ابن عباس: «تُرْجِي مَنْ تَشاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشاءُ» اى تطلق من تشاء منهنّ و تمسك من تشاء. و قال الحسن: تترك نكاح من شئت و تنكح من شئت من نساء امّتك، و قال: كان النّبي (ص). اذا خطب امرأة، لم يكن لغيره خطبتها، حتّى يتركها رسول اللّه (ص).

و قيل: معناه تقبل من تشاء من المؤمنات اللاتى تهبن انفسهنّ لك فتؤويها اليك و تترك من تشاء فلا تقبلها. روى انّ عائشة لمّا نزلت: وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِيِّ قالت: اما تستحيى المرأة تأتى الرّجل فتقول له: قد وهبت لك نفسى! فنزلت هذه الاية: تُرْجِي مَنْ تَشاءُ، فقالت عائشة: يا رسول اللّه ارى اللّه عزّ و جلّ يسارع فى رضاك. يقال: تزوّج رسول اللّه (ص) ثلث عشرة امراة و لا خلاف انّه مات عن تسع فيهنّ قرشيّات و من سائر العرب. و قيل: لم يتزوّج على خديجة حتّى ماتت. و قيل: طلّق امرأتين احديهما الممتنعة و الأخرى المستعيذة، امّا الممتنعة فامرأة لمّا افضى اليها رسول اللّه بيده امتنعت عليه فطلّقها، و امّا العائذة فامرأة تميمية قال لها ازواج رسول اللّه (ص): اذ ارادك رسول اللّه فقولى له: اعوذ باللّه منك» فظنّته من الادب فاستعاذت منه، فقال لها: عدت بمعاذ الحقى باهلك. و قيل: تزوّج امرأة من غفار فلمّا نزعت ثيابها رأى بها بياضا فقال: الحقى باهلك.

قوله: وَ مَنِ ابْتَغَيْتَ اى طلبت و اردت، اى تؤوى اليك امرأة «ممّن» عزلتهنّ عن القسمة.

فَلا جُناحَ عَلَيْكَ لا اثم عليك، هذا بيان انّ الارجاء ليس بطلاق و اباح اللّه عزّ و جلّ له ترك القسم لهنّ حتّى ليؤخر من يشاء منهنّ فى نوبتها و يطاء من يشاء منهنّ فى غير نوبتها و يرد الى فراشه من عزلها، تفضيلا له على سائر الرّجال.

ذلِكَ أَدْنى أَنْ تَقَرَّ أَعْيُنُهُنَّ وَ لا يَحْزَنَّ اى ذلك التّخيير الّذى خيرتك فى صحبتهنّ اقرب الى رضاهنّ و اطيب لانفسهنّ و اقلّ لحزنهنّ اذا علمن انّ ذلك من اللّه عزّ و جلّ.

وَ يَرْضَيْنَ بما آتَيْتَهُنَّ اعطيتهنّ «كلّهنّ» من تقريب و ارجاء و عزل و إيواء.

وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما فِي قُلُوبِكُمْ من امر النّساء و الميل الى بعضهنّ. و قيل: هذا اشارة الى ما يخطر بقلب من ارجا من الكراهة و بقلب من آوى من الشماتة احيانا و ان لم يثبت عليها قلوبهنّ.

وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَلِيماً.

لا يَحِلُّ لَكَ النِّساءُ قرأ ابو عمرو و يعقوب: فَلا تَحِلُّ بالتّاء، و قرأ الآخرون بالياء.

«مِنْ بَعْدُ» يعنى من بعد هؤلاء التّسع اللاتى خيرتهنّ فاخترن اللّه و رسوله شكر اللّه لهنّ و حرّم عليه النّساء سواهنّ و نهاه عن تطليقهنّ و عن الاستبدال بهنّ، هذا قول ابن عباس و قتادة و اختلفوا فى انه هل ابيح له النّساء من بعد، قالت عائشة: ما مات رسول اللّه (ص) حتّى احلّ النّساء. و قال انس: مات على التّحريم. و قيل لابى بن كعب:لو مات نساء النّبي (ص) أكان يحلّ له ان يتزوّج؟ قال: و ما يمنعه من ذلك؟ قيل: قوله: لا يَحِلُّ لَكَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ قال: انما احلّ اللّه له ضربا من النّساء فقال: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنا لَكَ أَزْواجَكَ...

الاية، ثمّ قال: لا يَحِلُّ لَكَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ. قال ابو صالح: أمر أن لا يتزوّج اعرابيّة و لا عربيّة و يتزوّج من نساء قومه من بنات العمّ و العمّة و الخال و الخالة ان شاء ثلث مائة و قال مجاهد: معناه لا تحلّ لك اليهوديّات و لا النّصرانيّات بعد المسلمات.

وَ لا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ يعنى و لا ان تبدّل بالمسلمات غيرهنّ من اليهود و النصارى يقول: لا تكون ام المؤمنين يهوديّة و لا نصرانيّة.

إِلَّا ما مَلَكَتْ يَمِينُكَ احلّ له ما ملكت يمينه من الكتابيّات ان يتسرّى بهنّ قال الضحاك: معناه و لا ان تبدّل

بازواجك اللاتى هنّ فى حبالتك ازواجا غيرهنّ بان تطلّقهنّ فتنكح غيرهنّ فحرّم عليه طلاق النّساء اللاتى كنّ عنده اذ جعلهنّ امّهات المؤمنين و حرّمهن على غيره حين اخترنه، و امّا نكاح غيرهنّ فلم يمنع منه. قال ابن زيد: كانت العرب فى الجاهلية يتبادلون بازواجهم، يقول الرّجل للرّجل: بادلنى بامرأتك و ابادلك بامرأتى تنزل لى عن امرأتك و انزل لك عن امرأتى، فانزل اللّه تعالى: وَ لا أَنْ تَبَدَّلَ بهنَّ مِنْ أَزْواجٍ يعنى تبادل بازواجك غيرك بان تعطيه زوجتك و تأخذ زوجته إِلَّا ما مَلَكَتْ يَمِينُكَ لا بأس ان تبدّل بجاريتك ما شئت، فامّا الحرائر فلا.

روى ابو هريرة قال: دخل عيينة بن حصن على النّبي (ص) بغير اذن و عنده عائشة، فقال له النّبي (ص): يا عيينة فاين الاستيذان؟ قال يا رسول اللّه: و ما استاذنت على رجل من مضر منذ ادركت، ثمّ قال: من هذه الحميراء الى جنبك؟ فقال: هذه عائشة امّ المؤمنين، فقال عيينة: أ فلا اترك لك عن احسن الخلق؟ فقال رسول اللّه (ص): انّ اللّه قد حرّم ذلك. فلمّا خرج قالت عائشة: من هذا يا رسول اللّه؟ قال: هذا احمق مطاع و انّه على ما ترين لسيّد قومه.

قوله: وَ لَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ يعنى ليس لك ان تطلّق احدا من نسائك و تنكح بدلها اخرى و لو اعجبك جمالها. قال ابن عباس: يعنى أسماء بنت عميس الخثعمية امرأة جعفر بن ابى طالب، فلمّا استشهد جعفر اراد رسول اللّه (ص) ان يخطبها فنهى عن ذلك إِلَّا ما مَلَكَتْ يَمِينُكَ. قال ابن عباس. ملك بعد هؤلاء مارية.

وَكانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيباً هذا تعظيم للنّهى و تشديد فى التّحريم، و فى الاية دليل على جواز النّظر الى من يريد نكاحها من النّساء

روى عن جابر قال: قال رسول اللّه (ص): اذا خطب احدكم المرأة فان استطاع ان ينظر الى ما يدعوه الى نكاحها فليفعل.

و عن المغيرة بن شعبة قال: خطبت امرأة فقال لى النّبي (ص): هل نظرت اليها؟ قلت: لا قال: فانظر اليها فانّه احرى ان يؤدم بينكما.

و عن ابى هريرة انّ رجلا اراد ان يتزوّج امرأة من الانصار، فقال له النّبي (ص): انظر اليها فانّ فى اعين الانصار شيئا.

قال الحميدى: يعنى الصّغر، **النوبة الثالثة**

قوله: ما كانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ وَ لكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خاتَمَ النَّبِيِّينَ ذكر تعريف و بيان تشريف آن مهتر عالم است و سيّد ولد آدم، جوهر سعادت و عنصر سيادت، قبله اقبال وكعبه آمال، محمد مصطفى (ص) كه شرف رسالت او بازل بسته و عزّ دولت او بايد پيوسته، منبر و محراب بنام او آراسته، اركان دين و قواعد عقايد ببيان و تبيان او ممهّد شده. مهترى كه ظاهر او همه راحت بود، باطن او ملاحت بود، عبارت او فصاحت بود، سرّ او از محبّت بود، جان او از نور عزّت بود، پرده او غيرت بود، آئين او شريعت بود، خلعت او شفاعت بود هر چند اسم پدرى از وى بيفكند امّا از همه پدران مشفق‌تر و مهربان‌تر بود.

قال (ص): «انما انا لكم مثل الوالد لولده».

گفته‌اند شفقت او بر امّت از شفقت پدران افزون بود، امّا پدر امّت نخواند او را از بهر آنكه در حكم ازلى رفته و قضاء ربانى و تقدير الهى سابق شده كه روز رستاخيز در آن انجمن كبرى و عرصه عظمى كه سرا پرده قهّارى بزنند و بساط عظمت بگسترانند و ترازوى عدل بياويزند و زندان عذاب از حجاب بيرون آرند، جانها بچنبرگردن رسد، زبانهاى فصيح گنگ گردد، عذرها همه باطل شود، نسبها بريده گردد، پدران همه از فرزندان بگريزند، چنانك ربّ العزّة فرمود: يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ. آدم كه پدر همگانست فرا پيش آيدكه بار خدايا! آدم را بگذار، و با فرزندان تو دانى كه چكنى. نوح همان گويد، ابراهيم همان، موسى و عيسى و ديگر پيغامبران همان گويند، از سياست رستاخيز و فزع قيامت همه بلرزند و بخود درمانند و با فرزندان نپردازند و گويند:

«نفسی نفسی»، خداوندا! ما را برهان و با فرزندان هر چه خواهی میکن، و مصطفی عربی (ص) در آن انجمن رستاخیز روی بر خاك نهاده وگیسوی مشکین بر دست نهاده و زبان رحمت و شفقت بگشاده که: بار خدایا! امّت من مشتی ضعیفان و بیچارگان‌اند، طاقت عذاب و عقاب تو ندارند، بر ایشان ببخشای و رحمت کن و با محمد هر چه خواهی کن، بحکم آنکه در ازل رفته که پدران از فرزندان بگریزند آن روز او را پدر نخواند تا ازیشان نگریزند و از بهر ایشان شفاعت کند.

لطیفه‌ای دیگر شنو: او را پدر نخواندکه اگر پدر بودی، گواهی پدر مر پسر را قبول نکنند در شرع، و او صلوات اللَّه و سلامه علیه فردای قیامت بعدالت امّت گواهی خواهد داد و ذلك قوله عزّ و جلّ: لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً مفهوم این آیت از روی اشارت دعوت خلق است بر محبّت حقّ، زیرا که مصطفی علیه الصلاة و السلام فرموده: «من احبّ شیئا اکثر ذکره»، نشان دوستی ذکر فراوان است، دوستی نگذارد که زبان از ذکر بیاساید یا دل از ذکر خالی ماند.

پیر طریقت گفت: ذکر دوست بهره مشتاقانست، روشنایی دیده و دولت جان و آئین جهانست، یك ذرّه فزودن بدوستی بهتر از دو جهانست، یك طرفة العین انس با دوست خوشتر از جانست، یك نفس در صحبت دوست ملك جاودانست، عزیز آن رهی که سزای آنست، این چه کارست که بی‌نام و بی‌نشانست، شغل رهی است و از رهی نهانست، رهی از آن بی‌طاقت و بآن یازانست، اوکه طالب آنست، باللّه که در میان آتش نازاست.

ار دستتت از آتش بود ما را زگل مفرش بود
هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم

تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلامٌ باش تا این درویش بدولت خانه ابد رسد، تأخیر و درنگ از پای عطف برخیزد، ابر لطف باران کرم ریزد، خورشید وصال از مشرق یافت تابان شود، دیده و دل و جان هر سه بدوست نگران شود.

در خبر است که: «تملأ الأبصار من النّظر فی وجهه و یحدّثهم کما یحدّث الرّجل جلیسه».

آن دیده که او را دید، بملاحظه غیر اوکی پردازد، و آن جان که با او صحبت یافت، با آب و خاك چند سازد. خوکرده در حضرت عزّت، مذلّت حجاب چند برتابد، والی بر شهر خویش، در غربت عمر چون بسر آرد.

اندرین عالم غریبی زان همی گردی ملول تا ارحنا یا بلالت گفت باید بر ملا

تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلامٌ این نواخت و منزلت و این دولت بی‌نهایت، فردا کسی را سزاست که امروز از صفات هستی خود جداست، هر چه آن صفات خودی است همه بند است و هر چه بند است همه رنگ است و هر چه رنگ است در راه جوانمردان ننگ است.

آن کس که هزار عالم از رنگ نگاشت رنگ من و توکجا خرد ای ناداشت

خود را چه نگاری ای مسکین؟! خود نگاری را قدری نیست، خود را چه آرایی؟ خود آرایی را نوایی نیست: بگذار تا «و زیّنه فی قلوبکم» بی‌تو ترا آراید، بگذار تا يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ بی‌تو ترا پسندد.

پیر طریقت گفت: ازو باو نگر نه از خود باو، که دیده با دیده‌ور پیشین است و دل با دوست نخستین است، هرکه درین کوی حجره‌ای دارد داندکه چنین است، دیدار دوست جان را آئین است، بذل جان بر امید دیدار، در شریعت دوستی دین است.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای مهتر عالم! ای سیّد ولد آدم! فخر عرب و عجم! ای نواخته لطف قدم! ای در زمین مقدم و در آسمان محترم، مهتری که بیان او نظم عقد نجات، برهان او حلّ عقد مشکلات، گفتار او منشور سعادات، کردار او دستور کرامات، لفظ او سرمایه مکرمات، لحظ او پیرایه حسنات، علیه افضل الصلوات و اوفر التحیّات.

إِنَّا أَرْسَلْناكَ بالحق ما که در الهیّت یکتائیم و در احدیّت بی‌همتائیم، در ذات و صفات از خلق جداییم، متّصف

بکبریائیم، خالق زمین و سماایم، پناه هرگدا و راحت هر آشنائیم، باسرار خلق دانائیم و بر اعمال همه گواهیم.
أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً ترا فرستادیم بخلق تا آشنایان را از لطف ما خبر دهی که نواختنی‌اند، بیگانگان را بیم نمایی که گداختنی‌اند، دوستان را بشارت دهی که سرای سعادت از بهر ایشان می‌آرایند، دشمنان را بیم دهی که زندان دوزخ برای ایشان می‌تابند.
وَ سِراجاً مُنِيراً ای مهتر! آفتاب چراغ آسمان است و تو چراغ زمینی، آفتاب چراغ دنیاست، تو چراغ دینی، آفتاب چراغ فلك است، تو چراغ ملکی، آفتاب چراغ آب وگل است، تو چراغ جان و دلی، آفتاب چراغ این جهانست، تو چراغ این جهان و آن جهانی. ای آدم! هر چند تو سر جریده اصفیایی و عنوان صحیفه انبیایی، لکن با محمد همراهی چون توانی؟ که درد زده این خطابی که: اهْبِطُوا مِنْها جَمِيعاً و او در سور این سرور است که: أَسْرى بِعَبْدِهِ. ای نوح! هر چند تو شیخ الانبیایی و در معهد نبوّت مجاب الدّعائی، تو طاقت صحبت محمد چون داری؟ که سراسیمه این زخمی که: فَلا تَسْئَلْنِ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ، و او دست آموز این لطف است که وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى. ای خلیل! هر چند تو پیشوای ملّتی و طراز حلّه خلّتی، لکن با محمد برابری نتوانی که تو در تواری این تهمتی که: بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ، و او در زمره این عصمت است که: لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ. ای موسی کلیم! هر چند تو همراز رحمانی و مصطنع لطف یزدانی، با محمد مقاومت چون توانی؟ که تو مهجور این ضربتی که: لَنْ تَرانِي و او مخمور این شربت است که: أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ.
وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً ای محمد! مؤمنان را بشارت ده که ایشان را بنزدیك ما نواخت نیکوست وکرامت بی‌نهایت و فضل تمام: داعی را اجابت وسائل را عطیّت، مجتهد را معونت، شاکر را زیادت، مطیع را مثوبت. بشارت ده ایشان را که چون می‌گزیدم ایشان را عیب می‌دیدم نه پسندیدم تا بیشتر از نهانها ور رسیدم رهی را به بی‌نیازی خود چنانك بود برگزیدم. بشارت ده ایشان را که آنچه اوّل بود امروز همان، ابریست از برّ باران، مؤمنان را جاودان، نه فضل را پایان، نه محابا را گران. بشارت ده که اگر رهی را جرم بسیارست، فضل مولی از آن بیش است که هرکارکننده‌ای در هر حال بسزای خویش است. این همه که شنیدی از فضل، کبیر است نه فضل کبیر، فضل کبیر خود حالی دیگر است و نواختی دیگر. عیشی روحانی با صد هزار طبل نهانی و رستاخیز جاودانی، نفسی بصحبت آمیخته، جانی در آرزو آویخته، دلی بنور یافت غرق گشته، از غرقی که هست، طلب از یافت باز نمی‌داند و از شعاع وجود عبارت نمی‌تواند، در آتش مهر می‌سوزد و از ناز باز نمی‌پردازد، بزبان حال همی گوید:

بر آتش عشق جان همی عود کنم — جان بنده تو نه من همی جود کنم
چون پاك بسوخت عشق تو جان رهی — صد جان دگر بحیله موجود کنم

۵ النوبة الاولی

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای شما که گرویدگان‌اید، لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ در خانهای پیغامبر مشوید، إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلى طَعامٍ مگرکه شما را با خوردنی خوانند، غَيْرَ ناظِرِينَ إِناهُ نه چنان که شوید و نشینید تا طعام فرا رسد، وَ لكِنْ إِذا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا لکن چون شما را با خوردنی خوانند در شوید، فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا و چون طعام بخورید بپراکنید وَ لا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ و نه چنان که از سخنان می‌بررسید، إِنَّ ذلِكُمْ كانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ که آن پیغامبر را می‌برنجاند، فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ و او را شرم می‌بود از شما، وَ اللَّهُ لا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ و اللَّه ازگفتنی گفتن شرم ندارد، وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً و هرگه که ازیشان چیزی خواهید، فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ از پس پرده خواهید، ذلِكُمْ أَطْهَرُ این شما را پاك دارنده‌تر است، لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ دلهای شما را و دلهای ایشان را، وَ ما كانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ و روا نیست شما را که رسول خدای را رنج دل نمائید، وَ لا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً و نه زنان او را بزنی خواهید بعد از وی هرگز، إِنَّ ذلِكُمْ كانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيماً (۵۳) آن بنزدیك خدای

کاری بزرگ است.
إِنْ تُبْدُوا شَيْئاً أَوْ تُخْفُوهُ اگر پیدا کنید چیزی یا در دل دارید، فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً (۵۴) اللّه بهمه چیز داناست همیشه.
لا جُناحَ عَلَيْهِنَّ تنگی نیست بر زنان، فِي آبائِهِنَّ پدران خویش را، وَ لا أَبْنائِهِنَّ وَ لا إِخْوانِهِنَّ و پسران خویش یا برادران خویش را، وَ لا أَبْناءِ إِخْوانِهِنَّ وَ لا أَبْناءِ أَخَواتِهِنَّ و نه برادرزادگان خویش یا خواهرزادگان خویش را، وَ لا نِسائِهِنَّ و نه زنان هم دین «۳» خویش را، وَ لا ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُنَّ و نه بردگان خویش را، وَ اتَّقِينَ اللَّهَ و از خشم و عذاب خدای بپرهیزید، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيداً (۵۵) که اللّه بر همه چیزگواهست و بآن دانا.
إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ خدای و فرشتگان او درود می‌دهند بر پیغامبر، يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای شما که مؤمنان‌اید، صَلُّوا عَلَيْهِ درود دهید بر او، وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً (۵۶) و سلام کنید سلام کردنی.
إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ایشان که می‌رنجانند خدای را و رسول او را، لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ لعنت کرد اللّه بر ایشان درین جهان و در آن جهان، وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً (۵۷) و ایشان را ساخت عذابی خوارکننده.
وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ و ایشان که می‌رنجانند مردان مؤمنان و زنان ایشان را بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا بی‌گناهی که کردند، فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِيناً (۵۸) درگردن خویش کردند دروغی بزرگ و بزه‌ای آشکارا.
يا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای پیغامبر، قُلْ لِأَزْواجِكَ بگو فرازنان خویش، وَ بَناتِكَ و دختران خویش، وَ نِساءِ الْمُؤْمِنِينَ و زنان مؤمنان، يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلابِيبِهِنَّ تا تنگ فراز آرند و نزدیك برویهای خویش چادرهای خویش، ذلِكَ أَدْنى أَنْ يُعْرَفْنَ آن نزدیك‌تر است بآن که ایشان را بشناسند، فَلا يُؤْذَيْنَ و ایشان را نرنجانند، وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (۵۹) و اللّه آمرزگار است همیشه.
لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ اگر باز نشود دورویان، وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و ایشان که در دلهای ایشان بیماری است، وَ الْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ و و دروغ زنان در مدینه، لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ترا بر ایشان آغالیم و بر ایشان انگیزانیم، ثُمَّ لا يُجاوِرُونَكَ فِيها و آن‌گه ترا همشهری نباشند در مدینه، إِلَّا قَلِيلًا (۶۰) مَلْعُونِينَ مگر اندکی نکوهیده و نفریده.
أَيْنَما ثُقِفُوا هر جا که یابند ایشان را، أُخِذُوا بگیرندشان، وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلًا (۶۱) و بکشندکشتنی نهمار.
سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ نهاد اللّه است در ایشان که ازین پیش بودند، و لن تجد لسنة اللّه تبدیلا (۶۲) و نهاد اللّه را تبدیل کردن نیابی.
يَسْئَلُكَ النَّاسُ مردمان ترا می‌پرسند، عَنِ السَّاعَةِ از رستاخیز، قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ اللَّهِ گوی دانستن هنگام آن بنزدیك اللّه است وَ ما يُدْرِيكَ و چه چیز ترا دانا کرد، لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيباً (۶۳) مگرکه رستاخیز نزدیك است.
إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكافِرِينَ اللّه بنفرید و دورکرد کافران را، وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيراً (۶۴) و ساخت ایشان را آتش جاویدی.
خالِدِينَ فِيها أَبَداً ایشان در ان جاوید باشند، لا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً (۶۵) که نه هیچ کس یاوند مهربان و نه یاری دهنده‌ای.
يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ آن روزکه رویهای ایشان می‌گردانند در آتش، يَقُولُونَ میگویند: يا لَيْتَنا أَطَعْنَا اللَّهَ کاشك ما فرمان بردیمی اللّه را، وَ أَطَعْنَا الرَّسُولَا (۶۶) و فرمان بردیمی فرستاده او را.
وَ قالُوا رَبَّنا و میگویند: خداوند ما، إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ كُبَراءَنا ما فرمان بردیم مهتران و بزرگان خویش را، فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا (۶۷) و ما را از راه ببردند و از راه گم کردند.
رَبَّنا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذابِ خداوند ما ایشان را عذاب دو توی ده، وَ الْعَنْهُمْ لَعْناً كَبِيراً (۶۸) و بریشان لعنت کن لعنتی بزرگ.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسى مباشید چون ایشان که موسی را

رنجانیدند، فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قالُوا تا اللَّه او را پاك كرد از آنچه گفتند، وَكانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهاً (۶۹) و بنزديك اللَّه موسى روى‌شناس بود بشكوه.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند، اتَّقُوا اللَّهَ بپرهيزيد از خشم و عذاب خداى، وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيداً (۷۰) و مى‌گوييد آن سخن راست پاك درست.
يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمالَكُمْ تا كارهاى شما باز سازد و باصلاح آرد، وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وگناهان شما را بيامرزد، وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و هركه فرمان برد خداى را و رسول او را، فَقَدْ فازَ فَوْزاً عَظِيماً (۷۱) وى رست رستنى بزرگ و پيروز آمد پيروزى بزرگوار.
إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ ما عرضه كرديم امانت دين، عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ بر آسمانها و زمينها وكوهها، فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها باز نشستند از برداشت آن، وَ أَشْفَقْنَ مِنْها و ترسيدند از آن، وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ و آدم فرا ايستاد و درگردن خويش كرد، إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا (۷۲) كه اين آدمى ستمكار و نادان است تا بود.
لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ تا عذاب كند اللَّه منافقان را مردان و زنان، وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكاتِ و انباز گيران را مردان و زنان، وَ يَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ و با خود آرد و بپذيرد مؤمنان مردان و زنان، وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (۷۳) و اللَّه آمرزگار است بخشاينده هميشه.

النوبة الثانية

قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ... الاية سبب نزول اين نهى و نزول اين آية آن بود كه: رسول خدا (ص) وليمه‌اى ساخت از بهر زينب كه تحويل كرده بود و جمعى بسيار از ياران بر ان وليمه خوانده، انس مالك گفت: رسول خدا مرا فرمود كه رو هركه را بينى از ياران برخوان. گفتا رفتم و خواندم، و ياران جوق جوق مى‌آمدند و طعام مى‌خوردند و باز ميگشتند. بعاقبت گفتم: يا رسول اللَّه ما اجد احدا ادعوه كس نماندكه او را نخواندم. آن‌گه طعام برداشتند و قوم متفرّق شدند، سه كس در خانه رسول (ص) بماندند و دراز نشستند و از سخنها مى‌پرسيدند و سرگذشتها باز ميگفتند، رسول (ص) خدا ميخواست كه ايشان برخيزند و شرم ميداشت كه بگفتى، يك بار و دو بار از خانه بيرون شد بخانه عايشه و غير آن و باز مى‌آمد و انتظار برخاستن ايشان ميكرد، در آن حال جبرئيل آمد و اين آية آورد، آنجا كه گفت: وَ اللَّهُ لا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ، رسول خدا بر ايشان خواند و ايشان برخاستند و بيرون شدند.
ابن عباس گفت: قومى مسلمانان گاه‌گاه بخانه رسول (ص) مى‌شدند و طعام ميخوردند، و پيش از رسيدن آن طعام مى‌رفتند و دراز مى‌نشستند تا طعام فرا رسد، رسول خدا باين سبب رنجور دل مى‌شد و شرم ميداشت كه ايشان را از آن منع كند تا آيت فرو آمدكه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلى طَعامٍ اى الا ان تدعوا الى طعام فيؤذن لكم فتأكلوه.
غَيْرَ ناظِرِينَ إِناهُ يعنى غير منتظرين حين نضجه و ادراكه «انى» و «انى» لغتان مثل: الى و الى، و معا و معا، و الآناء جمعه مثل: الآلاء و الامعاء، يقال: انى الحميم اذا انتهى حرّه، و انى ان يفعل كذا، اى حان. و فيه لغتان: انى، يأنى و آن، يئين، مثل: حان يحين.
وَ لكِنْ إِذا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذا طَعِمْتُمْ اى اكلتم الطّعام فَانْتَشِرُوا تفرّقوا و اخرجوا من منزله.
وَ لا مُسْتَأْنِسِينَ اى و لا طالبين الانس لحديث. و محلّه خفض مردود على قوله: غَيْرَ ناظِرِينَ إِناهُ.
وَ لا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذلِكُمْ كانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَ اللَّهُ لا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ اى لا يترك تاديبكم و بيان الحقّ حياء. روى انّ اسماعيل بن ابى حكيم قرئت بين يديه هذه الاية، فقال: هذا ادب اللَّه به الثقلاء. و قال ابن عائشة: حسبك فى الثّقلاء انّ اللَّه تعالى لم يحتملهم.
وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ عمر خطاب بمسجد رسول برگذشت و رسول (ص) را ديد با

زنان خویش در مسجد، عمرگفت با زنان رسول: احتجبن فان لکنّ علی النّساء فضلا کما انّ لزوجکنّ علی الرّجال الفضل از مردان در حجاب باشیدکه شما را بر زنان امّت فضل است و افزونی هم چنان که شوهر شما را رسول خدا صلوات اللَّه علیه فضل است بر عالمیان. بروایتی دیگر زینب گفت: یا بن الخطاب انك لتغار علینا و الوحی ینزل فی بیوتنا تو بر ما غیرت می‌بری باینچ می‌فرمایی، و وحی اللَّه در خانه ما فرود می‌آید، یعنی که اگر مراد اللَّه بود خود فرماید و حاجت بغیرت تو نباشد، تا درین حدیث بودند بر وفق قول عمر آیت حجاب آمد: وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ ذلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ بعد از آیت حجاب هیچ کس را روا نبود که در زنی از زنان رسول نگرستید اگر در نقاب بودی یا بی‌نقاب. عمر خطاب بعد از آن میگفت: وافقنی ربی فی ثلاثة، قلت: یا رسول اللَّه لو اتّخذوا من مقام ابراهیم مصلّی، فانزل اللَّه تعالی: وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّى، و قلت: یا رسول اللَّه انّه یدخل علیك البرّ و الفاجر فلو امرت امّهات المؤمنین بالحجاب، فانزل اللَّه آیة الحجاب، قال: و بلغنی بعض ما عاتب رسول اللَّه نساءه، قال: فدخلت علیهنّ فجعلت استقرّ بهنّ واحدة واحدة، قلت: و اللَّه لتنتهنّ او لیبدلّنه اللَّه ازواجا خیرا منکنّ حتّی اتیت علی زینب، فقالت: یا عمر اما کان فی رسول اللَّه ما یعظ نساءه حتّی تعظهنّ انت؟ فخرجت فانزل اللَّه تعالی: یا عمر اما کان فی رسول اللَّه، ما یعظ نساء حتّی تعظهنّ انت؟ فخرجت فانزل اللَّه تعالی: عَسى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْواجاً خَيْراً مِنْكُنَّ... الایة. و عن مجاهد انّ رسول اللَّه (ص) کان یطعم و معه اصحابه فاصابت ید رجل منهم ید عایشه وکانت معهم، فکره النبی (ص) ذلك فنزلت آیة الحجاب.

قال انس: کنت ادخل علی رسول اللَّه (ص) بغیر اذن فجئت یوما لادخل، فقال: مکانك یا بنیّ قد حدث بعدك ان لا تدخل علینا الا باذن ذلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ من الریب.

وَ ما كانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ لیس لکم اذاه فی شیء من الاشیاء.

وَ لا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً هذا اذا دخل بهنّ. و تزوّج رجل من المؤمنین امرأة کان تزوّج بها رسول اللَّه و طلّقها و لم یکن دخل بها، فاراد عمر ان یقتله فاقام الرّجل البیّنة علی انّ رسول اللَّه لم یکن دخل بها فذکر انّ عمر حلق رأسه و لحیته.

و روی معمر عن الزهری انّ العالیة بنت ظبیان الّتی طلّق النّبي (ص) تزوّجت رجلا و ولدت له، و ذلك قبل تحریم ازواج النّبي (ص) علی النّاس. و امّا حفصة بنت عمر فانّ رسول اللَّه طلّقها ثمّ راجعها، جاءه جبرئیل فقال له: انّ ربّك یقرئك السلام و یقول: انّ حفصة صوّامة قوّامة و انّها زوجتك فی الجنّة، فراجعها.

إِنَّ ذلِكُمْ كانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيماً هذا الوعید راجع علی من یؤذی رسول اللَّه و علی من یرید ان ینکح احدا من ازواجه من بعده، وکان رجل قال: ان مات رسول اللَّه نکحت عائشة، قال مقاتل بن سلیمان هو طلحة بن عبید اللَّه.

إِنْ تُبْدُوا شَيْئاً أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً کان هذا وعید للرّجل الّذی تمنّی نکاح عائشة و لمّا نزلت آیة الحجاب قال: الآباء و الأبناء و الاقارب و نحن ایضا نکلّمهنّ من وراء حجاب، فانزل اللَّه عزّ و جلّ: لا جُناحَ عَلَيْهِنَّ فِي آبائِهِنَّ یعنی لا اثم علیهنّ فی ترك الاحتجاب من هؤلاء. و قال مجاهد فی وضع جلابیبهنّ عندهم.

و قوله: وَ لا نِسائِهِنَّ اراد به النّساء المسلمات حتّی لا یجوز للکتابیّات الدّخول علیهنّ و التکشّف عندهنّ و قیل: هو عام فی المسلمات و الکتابیّات، و انّما قال: وَ لا نِسائِهِنَّ لانّهنّ من اجناسهنّ و لم یذکر العمّ و الخال لانّهما داخلان فی الآباء قد عدّ اللَّه عزّ و جلّ العمّ ابا و الخالة امّا فی القرآن.

وَ لا ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُنَّ اختلفوا فی انّ عبد المرأة هل یکون محرما لها ام لا؟

فقال قوم: یکون محرما لها لقوله عزّ و جلّ: أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُنَّ. و قال قوم: هوکالاجانب، و المراد من الایة:

الا ماء دون العبيد.
وَ اتَّقِينَ اللَّهَ ان يراكنّ غير هؤلاء.
إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من اعمال العباد شَهيداً.
إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ قال ابن عباس: يعنى انّ اللّه يرحم و يثنى عليه و الملائكة يدعون له و يستغفرون له. قال ابو العالية: صلاة اللّه ثناؤه عليه عند الملائكة و صلاة الملائكة الدّعاء له.
يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً اين امرى است مطلق كه امّت را فرمودند: بدرود دادن بر وى و سلام كردن بر وى. سلام آنست كه مؤمنان در تشهّد نماز ميگويند: السلام عليك ايها النبى و رحمة اللّه و بركاته.
و درود آنست كه ميگويند در آخر نمازكه: «اللّهم صلّ على محمد و على آل محمدكما صلّيت على ابراهيم و آل ابراهيم و بارك على محمد و على آل محمدكما باركت على ابرهيم و آل ابرهيم انك حميد مجيد».
قال كعب بن عجرة: سألنا رسول اللّه (ص)، فقلنا: يا رسول اللّه كيف الصّلاة عليكم اهل البيت؟
فانّ اللّه قد علّمنا كيف نسلم. قال: «قولوا: اللّهم صلّ على محمد و على آل محمدكما صلّيت على ابرهيم و آل ابرهيم انّك حميد مجيد، اللّهم بارك على محمد و على آل محمدكما باركت على ابرهيم و آل ابرهيم انك حميد مجيد».
و عن ابى حميد الساعدى انهم قالوا: يا رسول اللّه كيف نصلّى عليك؟ فقال رسول اللّه: قولوا اللّهم صلّ على محمد و ازواجه و ذرّيته كما صلّيت على ابرهيم، و بارك على محمد و ازواجه و ذرّيته كما باركت على ابرهيم انك حميد مجيد».
و عن ابى سعيد الخدرى قال: قلنا يا رسول اللّه هذا السّلام عليك قد علمنا، فكيف الصّلاة؟
قال: «قولوا: قلنا يا رسول اللّه هذا السّلام عليك قد علمنا، فكيف الصّلاة؟
قال: قولوا: اللّهم صلّ على عبدك و رسولك كما صلّيت على ابرهيم، و بارك على محمد و على آل محمدكما باركت على ابرهيم».
و عن عبد اللّه بن مسعود قال: اذا صلّيتم على النّبي (ص) فاحسنوا الصلاة عليه فانّكم لا تدرون لعلّ ذلك يعرض عليه، قالوا: فعلّمنا قال: قولوا اللّهم اجعل صلواتك و رحمتك و بركاتك على سيّد المرسلين و امام المتّقين و خاتم النبيين محمد عبدك و رسولك امام الخير و قائد الخير و رسول الرّحمة، اللّهم ابعثه مقاما محمودا يغبطه به الاوّلون و الآخرون، اللّهم صلّ على محمد و على آل محمدكما صلّيت على ابرهيم و آل ابرهيم انّك حميد مجيد. و قال (ص): «حياتى خير لكم تحدثون و نحدث لكم و وفاتى خير لكم تعرض على اعمالكم فما كانت من حسنة حمدت اللّه عليها و ما كان من سيّئة استغفرت اللّه لكم فاذا صلّيتم علىّ فاحسنوا الصّلاة فانّكم تعرضون علىّ بأسمائكم و أسماء آبائكم و عشائركم و اعمالكم».
و قال (ص): «صلّوا علىّ اينما كنتم من الارض فانّ صلاتكم تبلغنى».
و عن ابن عباس قال: ليس احد من امّة محمد (ص) يسلم عليه و يصلّى عليه الا بلغه فلان يسلم عليك و يصلى عليك.
قال يزيد الرقاشى: ملك موكّل برسول اللّه (ص) اذا صلّى عليه احد قال صلّى عليك من امّتك فلان بن فلان. و عن اوس بن اوس الثقفى قال: قال رسول اللّه (ص): «اكثروا علىّ الصلاة فى يوم الجمعة فانّ صلاتكم معروضة علىّ»، قالوا: يا رسول اللّه كيف تعرض عليك و قد ارمت؟ يعنى بليت، قال: «انّ اللّه حرّم على الارض ان تأكل اجساد الانبياء».
و عن ابى هريرة عن النّبي (ص) قال: «ما من احد يسلم علىّ الا ردّ اللّه الىّ روحى حتّى اردّ عليه السلام»
قال: «و الّذى نفسى بيده ما منكم احد يسلّم علىّ اذا متّ الا جاءني جبرئيل فقال يا محمد هذا فلان بن فلان

بن فلان فیرفع لی فی النّسب حتّی اعرفه فاقول: نعم، فیقول: هو یقرأ علیك السلام و رحمة اللّه، فاقول: و علیه السلام و رحمة اللّه و برکاته»، و فی روایة اخری قال: یا محمد صلّی علیك فلان کذا وکذا، قال: فیصلّی الرّب علی ذلك الرّجل بکلّ واحد عشرا.

و عن عبد الرحمن بن عوف قال: قال رسول اللّه (ص): «لقیت جبرئیل علیه السلام فبشّرنی انّ اللّه تبارك و تعالی یقول: من صلّی علیك صلّیت علیه و من سلم علیك سلمت علیه، فسجدت للّه شکرا». و عن سعید بن عمر الانصاری عن ابیه وکان بدریّا عن النّبی (ص) قال: «ما صلّی علیّ عبد من امّتی صلاة صادقا بها من قبل نفسه الا صلّی اللّه علیه و سلم بها عشر صلوات وکتب له بها عشر حسنات و رفعه بها عشر درجات و محا عنه بها عشر خطیئات».

قوله: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ ای ادعوا له بالرحمة، و سلّموا تسلیما» ای حیّوه بتحیّة الاسلام.

إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِیناً، معنی آیت آنست که ایشان که می‌رنجانند خدای را جلّ جلاله و رسول او را علیه السلام، اللّه ور ایشان لعنت کرد در دو جهان. ابن عباس گفت: ایشان سه قوم‌اندکه ایذاء اللّه خواستند، جهودان و ترسایان و مشرکان. جهودان گفتند: «عزیر ابن اللّه، ید اللّه مغلولة، انّ اللّه فقیر و نحن اغنیاء». ترسایان گفتند: «المسیح ابن اللّه، ثالث ثلاثة». مشرکان گفتند: الملائکة بنات اللّه و الاصنام شرکاؤه همانست که مصطفی (ص) گفت حکایت از کردگار جل جلاله: «شتمنی ابن آدم یقول اتّخذ اللّه ولدا و انا الاحد الصّمد الّذی لم الد و لم اولد و لم یکن لی کفوا احد».

و قال تعالی: یؤذینی ابن آدم یسبّ الدهر و انا الدهر بیدی الامر اقلّب اللیل و النهار»

عکرمه گفت: اصحاب تصاویراند خلقتی و صورتی که ربّ العالمین بآفرینش آن متفرّد است و جز بقدرت الهیت وجود آن ممکن نیست، ایشان میخواهندکه مثل آن در وجود آرند، و مصطفی (ص) فرموده: «لعن اللّه المصوّرین».

و قال (ص): «یقول اللّه تعالی: و من اظلم ممّن ذهب یخلق کخلقی فلیخلقوا ذرّة و لیخلقوا حبّة او شعیرة».

وگفته‌اند: محتمل است که ایذاء اللّه بمعنی الحاد بود در اسما و صفات اللّه کقوله تعالی: وَ ذَرُوا الَّذِینَ یُلْحِدُونَ فِی أَسْمائِهِ: وگفته‌اند: درین آیت اضمار است یعنی یؤذون اولیاء اللّه، فحذف المضاف و اقیم المضاف الیه مقامه کقوله: «وَ سْئَلِ الْقَرْیَةَ» ای اهل القریة.

سیاق این سخن بر عادت خلق و تعارف مردم است، و رنه جناب جبروت احدیّت و درگاه عزت الهیت مقدّس است و منزّه از آن که خلق بوی اذی رسانند، یا خود کسی را رسدکه اندیشه کند یا تواند. امّا اذی رسول از جهت کفّار آنست که در بدایت اسلام دندانش می‌شکستند و او را می‌زدند و خاك بروی می‌ریختند و پلیدی بر مهر نبوت می‌انداختند و او را ساحر وکاهن و مجنون میگفتند. عبد اللّه مسعود گفت: دیدم رسول خدا (ص) راکه در مسجد حرام در نماز بود سر بر سجود نهاده که آن کافری بیامد و شکنبه شتر میان دوکتف وی فروگذاشت، رسول هم چنان در سجود بخدمت اللّه ایستاده و سر از زمین برنداشت تا آن گه که فاطمه زهرا بیامد و آن ازکتف وی بینداخت و روی نهاد در جمع قریش و آنچه سزای ایشان بود گفت، و رسول خدا چون نماز بگزارد، روی سوی آسمان کرد وگفت: اللّهم علیك بقریش، اللّهم علیك بعمرو بن هشام و عتبة بن ربیعة و شیبة بن ربیعة و الولید بن عتبة و امیة بن خلف و عقبة بن ابی معیط.

عبد اللّه مسعود گفت: بآن خدایی که وحدانیت و فردانیت صفت اوست که این جماعت را دیدم روز بدر کشته و در چاه بدر انداخته و رسول خدا گفت: اتبع اصحاب القلیب لعنة.

و عن عائشة قالت: یا رسول اللّه هل اتی علیك یوم کان اشدّ من یوم احد؟ فقال: لقد لقیت من قومك وکان اشدّ

ما لقيت منهم يوم العقبة اذ عرضت نفسى على ابن عبد يا ليل ابن عبدكلال فلم يجبنى الى ما اردت فانطلقت و انا مهموم على وجهى فلم استفق الا بقرن الثعالب فرفعت رأسى فاذا انا بسحابة قد اظلّتنى فنظرت فاذا فيها جبرئيل فنادانى فقال انّ اللَّه سمع قول قومك و ما ردّوا عليك و قد بعث اليك ملك الجبال فتأمره بما شئت فيهم، قال فنا دانى ملك الجبال و سلم علىّ ثمّ قال: يا محمد انّ اللَّه قد سمع قول قومك و انا ملك الجبال و قد بعثنى ربّك اليك لتأمرنى بامرك ان شئت ان اطبق عليهم الاخشبين، فقال رسول اللَّه (ص): ارجوا ان يخرج اللَّه من اصلابهم من يعبد اللَّه وحده لا يشرك به شيئا.

وَ الَّذينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ يقعون فيهم و يرمونهم بغير جرم.

بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا يعنى من غير ان عملوا ما اوجب اذاهم.

فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبيناً قال مقاتل: نزلت فى على بن ابى طالب (ع) و ذلك انّ ناسا من المنافقين كانوا يؤذونه. و قيل: نزلت فى شأن عائشة و فى بعض الآثار: ايّاكم و اذى المؤمن فانه حبيب ربه احبّ اللَّه فاحبّه و غضب لربه فغضب اللَّه له و انّ اللَّه يحوطه و يؤذى من يؤذيه».

ضحاك وكلبى گفتند: اين آيت در شأن قومى منافقان فرو آمد ازين زانيان و فاجران كه هر شب بيرون مى‌آمدند و در كويهاى مدينه براه كنيزكان كه بطلب آب بيرون آمده بودند يا بقضاء حاجت و تعرّض آن كنيزكان مى‌كردند و در ميان ايشان آزاد زنان مى‌بودندكه از تعرّض آن منافقان رنجور ميگشتند و هر چندكه آن منافقان در طلب آن كنيزكان بر مى‌خاستند امّا آزاد زن وكنيزك از هم باز نمى‌شناختندكه زىّ ايشان وكسوت ايشان هر دو يكسان بود، آن آزاد زنان اين قصه با شوهران خويش بازگفتند وكراهيت نمودند و شوهران با رسول خدا بازگفتند و رب العزة در شأن ايشان اين آيت فرستاد، پس آزاد زنان را نهى كردندكه بشبه كنيزكان روى گشاده از خانه بيرون آيند ايشان را فرمودند تا گليمهاى سياه در سركشيدند و بچادرها رويهاى خود بپوشيدند و در شأن ايشان اين آيت فرستادندكه: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ وَ بَناتِكَ وَ نِساءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ جمع الجلباب و هو الملاءة الّتى تشتمل بها المرأة فوق الدّرع و الخمار. يعنى يرخين اردیتهنّ و ملاحفهنّ فيتقنّعن بها و يغطّين رؤسهنّ و وجوههنّ الا عينا واحدة.

«ذلِكَ أَدْنى أَنْ يُعْرَفْنَ» انهنّ حرائر.

«فَلا يُؤْذَيْنَ» و لا يتعرّض لهنّ.

وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً لما سلف من ترك التستّر.

رَحِيماً بهنّ اذا سترهنّ و صانهنّ. قال انس: مرّت جارية بعمر بن الخطاب متقنّعة فعلاها بالدرّة و قال: يا لكاع أ تتشبّهين بالحرائر؟ القى القناع.

لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ عن نفاقهم.

وَ الَّذينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ اى فجور و هم الزناة.

وَ الْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ بالكذب و الباطل، المرجف الكذّاب. قومى منافقان پيوسته در مدينه ارجافهاى باطل ميكردند و دروغها ميگفتند در حقّ غازيان و لشكر اسلام كه ايشان را بكشتند و از دشمن بهزيمت شدند، ايشان را بشكستند و دشمن زورگرفتند، ازين جنس ارجافها مى‌افكندند تا در حقّ ايشان اين آيت آمد. و قال الكلبى: كانوا يحبّون ان تشيع الفاحشة فى الّذين آمنوا و يفشوا الاخبار.

لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ اى لنحرشنّك بهم و لنسلطنّك عليهم حتّى تقتلهم و تخلى عنهم المدينة. قال محمد بن سيرين: فلم ينتهوا و لم يغر اللَّه بهم. العفو عن الوعيد جائز لا يدخل فى الخلف.

ثُمَّ لا يُجاوِرُونَكَ فيها، اى لا يساكنونك فى المدينة إِلَّا قَلِيلًا حتّى يخرجوا منها.

مَلْعُونِينَ اى مطرودين، أَيْنَما ثُقِفُوا وجدوا و ادركوا أُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلًا اى الحكم فيهم هذا على جهة الامر به.

سُنَّةَ اللَّهِ ای کسنّة اللّه، فِي الَّذينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ من المنافقین و الّذین فعلوا مثل فعل هؤلاء.
وَ لَنْ تَجدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْديلًا یقال: هاتان الآیتان فی الزّنادقه یقتلهم اهل کلّ ملّة فی الدنیا.
یَسْئَلُكَ النَّاسُ عَنِ السَّاعَةِ قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ اللَّهِ وَ ما یُدْرِیكَ ای ایّ شیء یعلمك امر الساعة و متی یکون قیامها؟ ای انت لا تعرفه.
لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَریباً.
إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكافِرینَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِیراً، خالِدینَ فِیها أَبَداً لا یَجِدُونَ وَلِیًّا وَ لا نَصِیراً.
یَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ ظهرا لبطن حین یسبحون علیها.
یَقُولُونَ یا لَیْتَنا أَطَعْنَا اللَّهَ وَ أَطَعْنَا الرَّسُولَا فی الدنیا. الالف الزّائدة فی «الرّسول» و بعدها فی «السبیل» لانّ اواخر آیات السّورة الف، و العرب تحفظ هذا فی خطبها و اشعارها.
وَ قالُوا رَبَّنا إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا قرأ ابن عامر و یعقوب: ساداتنا بکسر التّاء و لف قبلها علی جمع الجمع، وَكُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبیلَا.
رَبَّنا آتِهِمْ ضِعْفَیْنِ مِنَ الْعَذابِ ای ضعفی عذاب غیرهم وَ الْعَنْهُمْ لَعْناً كَبیراً قرأ عاصم بالباء و الباقون بالتّاء لقوله: أُولئِكَ عَلَیْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِینَ و هذا یشهد لکثرة، ای مرّة بعد مرّة.
محمد بن ابی السری مردی بود از جمله نیکمردان روزگار، گفتا بخواب نمودند مرا که: در مسجد عسقلان کسی قرآن میخواند به اینجا رسیدکه وَ الْعَنْهُمْ لَعْناً كَبیراً، من گفتم: «کثیرا، وی گفت: «کبیرا»، باز نگرستم رسول خدا را دیدم در میان مسجدکه قصد مناره داشت فرا پیش وی رفتم گفتم: السلام علیکم یا رسول اللّه استغفر لي، رسول از من برگشت، دیگر باره از سوی راست وی درآمدم گفتم: یا رسول اللّه استغفر لي از بهر من آمرزش خواه، رسول اعراض کرد، برابر وی بایستادم گفتم: یا رسول اللّه سفیان بن عیینة مرا خبرکرد از محمد بن المنکدر از جابر بن عبد اللّه که هرگز از تو چیزی نخواستندکه گفتی «لا»، چونست که سؤال من رد میکنی و مرادم نمی‌دهی؟ رسول خدا تبسمی کرد، آن گه گفت: «اللّهم اغفر له»، پس گفتم: یا رسول اللّه میان من و این مرد خلاف است، او میگوید «وَ الْعَنْهُمْ لَعْناً كَبیراً» و من میگویم «کثیرا»، گفتا رسول هم چنان بر مناره می‌شد و میگفت: «کثیرا کثیرا کثیرا».
یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَكُونُوا كَالَّذینَ آذَوْا مُوسی فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قالُوا ای طهّره اللّه ممّا قالوا.
وَ كانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجیهاً ای کریما ذا جاه و قدرکما قال ابن عباس: کان حظیّا عند اللّه لا یسئل شیئا الا اعطاه. و قال الحسن: کان مستجاب الدعوة محبّبا مقبولا.
خلافست میان علمای تفسیرکه آنچه رب العزّة فرمود: آذَوْا مُوسی موسی را رنجانیدند، او را بچه رنجانیدند؟ و باین معنی خبر مصطفی است (ص) بروایت بو هریرة گفت: بنوا اسرائیل چون غسل میکردند یکدیگر را برهنه میدیدند و خویشتن را از چشم نگرنده نمی‌پوشیدند، و موسی مردی کریم بود شرمگن، نخواستی که کسی او را برهنه بیند، بخلوت غسل کردید و خویشتن را از نظر مردم پوشیده وکشیده داشتید، بنو اسرائیل او را طعن کردند گفتند: ما تستّر هذا التّستّر الا من عیب بجلده امّا برص و امّا ادرة و امّا آفة. رب العالمین خواست که او را از آن عیب که بر وی بستند پاك گرداند، روزی تنها غسل میکرد در آن خلوت گاه جامه از تن برکشید و بر سر سنگ نهاد و در آب شد، چون از غسل فارغ گشت و قصد جامه پوشیدن کرد، آن سنگ بقدرت اللّه برفت و جامه وی ببرد و موسی برهنه از قفای سنگ میدوید و میگفت: ثیابی یا حجر! ثیابی یا حجر! تا ببرد و موسی برهنه در انجمن بنی اسرائیل شد و ایشان موسی را برهنه بدیدندکه در وی هیچ عیب نبود از آنچه میگفتند، پس آن سنگ بایستاد و موسی جامه در پوشید و آن سنگ را بعصای خود میزد، بو هریره گفت فو اللّه انّ بالحجر لندبا من اثر ضربه ثلثا او اربعا او خمسا اینست که رب العالمین فرمود: «فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قالُوا».

ابو العالیة گفت: ایذاء موسی آن بود که قارون آن مومسه را بمزد گرفت تا بر موسی فجور و ناسزا بندد، و رب العالمین او را از آن معصوم داشت، و این قصه در سورة القصص رفت، و قیل: إیذاؤهم ایّاه انّه لمّا مات هارون فی التّیه ادّعوا علی موسی انّه قتله، و ذلك فیما روی عن علی بن ابی طالب (ع) فی قول اللَّه عز و جل: لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسى، قال: سعد موسی و هارون علیهما السلام الجبل فمات هارون، فقالت بنو اسرائیل: انت قتلته وكان اشدّ حبّا لنا منك و الین لنا منك، فآذوه بذلك فامر اللَّه عز و جل الملائكة فحملته حتی مرّوا به علی بنی اسرائیل و تكلّمت الملائكة بموته حتی عرف بنو اسرائیل انّه قد مات، فبرّأه اللَّه من ذلك فانطلقوا به فدفنوه فلم یطّلع علی قبره احد من خلق اللَّه الا الرّخم فجعله اللَّه اصمّ ابكم.

روی عن عبد اللَّه بن مسعود قال: قسم النبی (ص) قسما فقال رجل: انّ هذه القسمة ما اراید بها وجه اللَّه، فاتیت النبی (ص) فاخبرته فغضب حتی رأیت الغضب فی وجهه ثم قال: «یرحم اللَّه موسی قد اوذی باكثر من هذا فصبر».

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيداً صوابا حقا مستقیما.

قال عكرمة: هو شهادة ان لا اله الا اللَّه سدت بین الكفر و الاسلام و بین الجنّة و النار.

يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمالَكُمْ قال ابن عباس: ای یتقبل حسناتكم و قال مقاتل: یزكّ اعمالكم.

وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ، و قالوا فی تفسیر قوله فی سورة محمد: وَ أَصْلَحَ بالَهُمْ سَيَهْدِيهِمْ وَ يُصْلِحُ بالَهُمْ یضمن عنهم التبعات و یرضی عنهم الخصوم.

وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فازَ فَوْزاً عَظِيماً ای ظفر بالخیركلّه.

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ ابن عباس گفت: امانت ایدر حدود دین است و فرایض شرع و طاعت اللَّه. ابن مسعود گفت: پنج نماز است بوقت خویش گزاردن و زكاة مال دادن و روزه ماه رمضان داشتن و حج كردن و سخن راست گفتن و اوام گزاردن و در پیمانه و تراز و راستی و عدل بجای آوردن و ودیعتها بر امّت نگه داشتن. زید بن اسلم گفت: امانت اینجا سرائر طاعات است و خفیّات شرع كه خلق را بر آن اطّلاع نبود كالنّیات فی الاعمال و الطهارة فی الصلاة و تحسین الصلاة فی الخلوة وكالصیام و الغسل من الجنابة.

روی عن ابی الدرداء قال: قال رسول اللَّه (ص): «خمس من جاء بهنّ یوم القیمة مع ایمان دخل الجنة: من حافظ علی الصلوات الخمس وضوئهنّ و ركوعهنّ و سجودهنّ و مواقیتهنّ، و اعطی الزكاة من ماله طیب النفس بها، وكان یقول: و ایم اللَّه لا یفعل ذلك الا مومن، و صام رمضان و حج البیت ان استطاع الی ذلك سبیلا و ادّی الامانة.

قالوا: یا ابا الدرداء و ما أداء الامانة؟

قال: الغسل من الجنابة فانّ اللَّه عز و جل لم یأمن ابن آدم علی شیء من دینه غیره. و قال عبد اللَّه بن عمرو بن العاص: اوّل ما خلق اللَّه من الانسان فرجه ثمّ اتمّ خلقته، و قال له: هذه امانة استودعتكها، فالفرج امانة و الاذن امانة و العین امانة و الید امانة و الرجل امانة، لا ایمان لمن لا امانة له.

این امانتها بر اختلاف علما كه گفتیم، رب العالمین عرضه كرد بر اعیان آسمانها و زمین وكوهها و فرا پیش ایشان نهادگفت: توانیدكه این امانت بردارید و در ان راست روید و بوفای آن باز آئید؟ ایشان گفتند و ما را از برداشت آن و نگه داشت آن چه آید و چه بود؟ گفت: اگر نیك آئید و راست روید ثواب و عطا یابید، و اگر بد آئید وكژ روید بعذاب و عقوبت رسید. ایشان گفتند: لا، یا رب نحن مسخرات لامرك لا نرید ثوابا و لا عقابا. این سخن نه از معصیت و مخالفت گفتند بلكه از خوف و خشیت گفتند و تعظیم دین اللَّه ترسیدند از تاوان و از راست باز نیامدن در آن، و رب العزة این عرض كه كرد از روی تخییركرد نه از روی الزام كه اگر الزام بودی ازیشان امتناع نبودی و هر چند جمادات بودند رب العزة در قرآن ایشان را خضوع و سجود و خشیت و طاعت

اثبات کرد قال اللّه تعالی: أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ، وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ الْجِبالُ وَ الشَّجَرُ.. الایة، و قال تعالی للسماوات و الارض: ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً، قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ. و قال للحجارة: وَ إِنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ.

قومی علما گفتند: رب العزّة عقل و فهم در آن جمادات مرکّب کرد، آن گه که امانت بر ایشان عرضه کرد تا ایشان بعقل و فهم خطاب شنیدند و جواب دادند. قومی گفتند: عرض امانت بر اهل آسمان و زمین بود نه اعیان آسمان و زمین هذا کقوله: وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ یعنی اهل القریة. و قول صحیح آنست که اوّل گفتیم و علماء سلف و تابعین بر آن‌اند.

قوله: فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها ای خفن من الامانة ان لا یؤدّینها فیلحقن العقاب.

وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ یعنی آدم علیه السلام. چون آسمان و زمین بترسیدند از پذیرفتن امانت و باز نشستند از برداشت آن، رب العزة آدم را گفت: انی عرضت الامانة علی السماوات و الارض و الجبال فلم تطقها فهل انت آخذها بما فیها ای آدم امانت دین و طاعت بر آسمان و زمین وکوه عرضه کردم و طاقت پذیرفتن آن نداشتند، تو آن را برداری و بپذیری؟ آدم گفت: یا رب و ما فیها؟ بار خدایا در آن پذیرفتن و برداشتن مرا چه بود؟ گفت: «ان احسنت جوزیت و ان أسأت عوقبت» اگر نیکوکردار باشی ثواب یابی و اگر بدکردار باشی عقوبت بینی. آدم بخدمت و طاعت بنده‌وار درآمدگفت: بین اذنی و عاتقی برداشتم میان گوش و دوش خویش.

رب العالمین فرمود: اکنون که برداشتی ترا در آن معونت و قوّت دهم، اجعل لبصرك حجابا فاذا خشیت ان ینظر الی ما لا یحلّ لك فارخ حجابه و اجعل للسانك لحیین و غلقا فاذا خشیت ان یتکلّم بما لا یحلّ فاغلق و اجعل لفرجك لباسا فلا تکشفه علی ما حرّمت علیك. قال مجاهد: فما کان بین ان یحملنها و بین ان خرج من الجنّة الا مقدار ما بین الظّهر و العصر. زجاج گفت و جماعتی اهل معانی که: حمل امانت خیانت است در امانت یقال: فلان حمل الامانة، ای اثم فیها بالخیانة، و منه قوله تعالی: وَ لْنَحْمِلْ خَطاياكُمْ وَ ما هُمْ بِحامِلِينَ مِنْ خَطاياهُمْ مِنْ شَيْءٍ، و حملك السیئة ان تتقلّدها و تبوء باثمها.

گفتند: امانت در حقّ بنی آدم ادای فرایض است و امتثال امر و نهی چنان که گفتیم و امانت در حق آسمان و زمین وکوه‌ها خضوع است و طاعت، پس گفت: فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها آسمان و زمین وکوه سروا زدند و باز نشستند از آن که در آن خیانت کنند، یعنی که امانت خویش بگزاردند و خضوع و طاعت که بر ایشان نهادند بجای آوردند قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ، و بنی آدم در امانت خویش خیانت کردند و بوفای عهد باز نیامدند.

حسن گفت: برین تأویل انسان درین موضع کافر است و منافق فانهما حملا الامانة ای خانا فیها. و روی عن ابن مسعود قال: مثّلت الامانة لصخرة ملقاة و دعیت السماوات و الارض و الجبال الیها فلم یقربوا منها و قالوا لا نطیق حملها و جاء آدم من غیر ان دعی و حرّك الصخرة و قال لو امرت بحملها لحملتها فقلن له احمل فحملها الی رکبتیه ثمّ وضعها و قال لو اردت ان ازداد لزدت فقلن له احمل فحملها الی حقوه ثم وضعها و قال و اللّه لو اردت ان ازداد لزدت فقلن له احمل فحملها حتی وضعها علی عاتقه فاذا اراد ان یضعها قال اللّه تعالی: مکانك فانها فی عنقك و عنق ذریتك الی یوم القیمة.

إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا قال ابن عباس: ظلوما لنفسه جهولا بامر اللّه و ما احتمل من الامانة. و قال الکلبی: ظلوما حین عصی ربه جهولا لا یدری ما العقاب فی ترك الامانة.

و قال مقاتل: ظلوما لنفسه جهولا بعاقبة ما حمل.

سدّی گفت: قصه عرض امانت آنست که آدم صفی صلوات اللّه علیه چون بزمین آمد، رب العزة فرمود: ای آدم مرا در زمین خانه‌ایست در مکه و آن کعبه است مشرّف معظّم مقدّس، رو آنجا طواف کن، چون خواست که بزمین مکه رود آسمان را گفت: احفظی اهلی و ولدی بالامانة، اهل و عیال و فرزند مرا گوش دار و امانت در آن

بجای آر، آسمان سر وازد و نپذیرفت زمین را گفت، همچون سر وازد و نپذیرفت، کوه‌ها را گفت، هم چنان سر وازد و نپذیرفت، آن گه قابیل را گفت که تو ایشان را گوش داری و امانت در آن بجای آری، قابیل در پذیرفت و گفت: تذهب و ترجع فتجد اهلك كما يترك. پس آدم برفت چون باز آمد قابیل هابیل را کشته بود، اینست که رب العالمین فرمود: إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا یعنی قابیل حین حمل امانة آدم ثمّ لم یحفظ له اهله.

لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكاتِ وَ يَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ فصّل اللَّه عز و جل اقسام العبید تفصیلا بالغا حسنا تامّا. مشرك اوست که امانت نپذیرفت، منافق اوست که پذیرفت و نگزارد، مؤمن اوست که امانت پذیرفت و بگزارد. قال مقاتل: ليعذبهم بما خانوا الامانة و نقضوا الميثاق.

وَ يَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ يهديهم و يرحمهم بما ادّوا من الامانة.

و قال ابن قتيبة: عَرَضْنَا الْأَمانَةَ ليظهر نفاق المنافق و شرك المشرك فيعذّبهم اللَّه و يظهر ايمان المؤمن فيتوب اللَّه عليه، ای يعود عليه بالرّحمة و المغفرة ان حصل منه تقصير فی بعض الطّاعات.

وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ...

الاية امرهم بحفظ الادب فی الاستيذان و مراعات الوقت و ايجاب الاحترام. این خطاب باصحابه رسول است، می‌گوید: ای شما که مؤمنان‌اید، انصار نبوت و رسالت و ائمه اهل سعادت شمااید، ارکان خلایق و برهان حقایق شمااید، عنوان رضای حق و ملوك مقعد صدق شمااید، اشراف دولت اسلام و اخیار حضرت مصطفی شمااید، چون بقصد زیارت آن مهتر عالم بیرون آئید و آرزوی مشاهدت در دل دارید، نگرکه بی‌دستوری قدم در حرم عزّ وی ننهید و چون در روید ادب حضرتش بجای آرید، نمی‌دانیدکه ادب نهایت قال است و بدایت حال، ادب انتباه مریدانست و عکازه طالبان، درخت ایمان آب که خورد و قواعد اسلام که بنا نهادند، بر نور ادب نهادند، و هرکه پرورده آداب نباشد او را راه راست نیست و در عالم لا اله الا اللَّه او را قدر و مقدار نیست. حق جل جلاله مصطفی را اوّل بآداب بیاراست، پس بخلق فرستاد، چنان که مصطفی (ص) گفت: «ادّبنی ربّی فاحسن تأدیبی».

و بدان که ادب را سه درجه است. درجه عام و درجه خاص و درجه خاص الخاص. درجه عام اشتهار است: درجه خاص استتار است، درجه خاص الخاص انکسار است.

اوّل پیدا، میانه ناپیدا، آخر استهلاك. عام را هر عضوی از اعضای ظاهر ادبی باید، و الا هالکان‌اند، خاص را هر عضوی از اعضای باطن ادبی باید، گر از سالکان‌اند، خاص الخاص را ذرّه‌های اوقات ادب باید. گر نه متهوّران‌اند.

وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ ذلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ نقلهم عن مألوف العادة الی معروف الشريعة و مفروض العبادة و بيّن انّ البشر بشر و ان كان من الصّحابة و لا ينبغی لاحد ان يأمن نفسه فلهذا اشتدّ الامر فی الشريعة بان لا يخلو رجل بامرأة ليس بينهما محرميّة.

قال النبی (ص): «لا يخلون رجل بامرأة فانّ ثالثهما الشّيطان».

إِنْ تُبْدُوا شَيْئاً أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً چون میدانی که حق تعالی بر اعمال و احوال تو مطلع است و نهان و آشکارای تو میداند و می‌بیند، باری پیوسته بر درگاه او باش، افعال خود را مهذّب داشته باتّباع علم و غذای حلال و دوام ورد، و اقوال خود را ریاضت داده بقراءت قرآن و مداومت عذر و نصیحت خلق، و اخلاق خود پاك داشتن از هر چه غبار راه دین است و سدّ منهج طریقت چون بخل و ریا و حقد و شره و حرص و طمع. بزرگی را پرسیدندکه شرط بندگی چیست؟ گفت: پاکی و راستی، پاکی از هر چه آلایش، و راستی در

هر چه آرایش، آلایش بخل و ریا و طمع است و آرایش سخا و توکل و قناعت، وکلمه لا اله الا اللّه بر هر دو مقالت مشتمل است، لا اله نفی آلایش است و الا اللّه اثبات آرایش، چون بنده گوید لا اله هر چه آلایش است و حجاب راه از بیخ بکند، آن گه جمال کلمه الا اللّه روی نماید و بنده را بصفات آرایش بیاراید و او را آراسته و پیراسته فرا مصطفی برند تا وی را بامّتی قبول کند، و اگر اثر لا اله بر وی ظاهر نبود و جمال خلعت الا اللّه بروی نبیند او را بامّتی فرا نپذیرد وگوید: سحقا سحقا.

إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ... الاية زهی کرامت و منزلت، زهی منقبت و مرتبت که مصطفی یافت از درگاه احدیّت، بدایت درود و ثناء بر وی بخلق باز نگذاشت تا نخست خود گفت و خود مبدء کرد. درود بر وی برابر شهادت توحید بنهاد چنانك در توحید نخست خود مبدء کرد گفت: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ»، آن گه شهادت فریشتگان و مقرّبان حضرت جبروت در شهادت خود پیوست که: «وَ الْمَلائِكَةُ» پس بدرجه سیوم شهادت مؤمنان و اهل دانش یادکرد که. «وَ أُولُوا الْعِلْمِ». همچنین در ثنا و درود مصطفی (ص) نخست خود ابتدا کرد آن گه خبر داد از درود فریشتگان آنکه بسومین رتبت مؤمنان را گفت: «صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً»، تا بدانید و در یابید قدر و جاه مصطفی بنزدیك خداوند اعلی، و ازین عجب‌ترکه حقّ جلّ جلاله خطاب با بندگان در ذکر خود این کرد که: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ مرا یادکنید تا شما را یادکنم، نگفت تا شما را ده بار یادکنم، چون نوبت بذکر و درود مصطفی رسید خطاب این بود که: «لا يصلّى عليك احد من امّتك الا صلّيت عليه عشرا».

در خبر است که: «ما جلس قوم مجلسا فتفرّقوا عن غير الصلاة علىّ الا تفرّقوا انتن من الجيفة» معنی آنست که هیچ قوم نباشند در هیچ مجلس که آن مجلس از درود ما خالی که نه ازیشان گندی بر آید ناخوشتر ازگند مردار. مفهوم خطاب این خبر آنست که اگر در آن مجلس ذکر و درود مصطفی رود آن مجلس معطر و معنبرگردد و خوش بوی شود، مجلسی که در آن ذکر وی میرود معطر و خوش بوی می‌شود، پس چگویی دلی که درو مهر و محبت وی بود، سری که در وی خمار شراب عشق او بود، جانی که درو آرزوی دیدار جمال وکمال او بود، زبانی که درو ذکر و ثنای او بود، دولت وکرامت وی را چه پایان بود و نواخت و عطای او خود چند بود! إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ... معنی آیت بقول بعضی مفسران آنست که: یؤذون اولیاء اللّه، چنانك جای دیگر فرمود: فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ یعنی آسفوا اولیاءنا. و فی الخبر: «مرضت فلم یعدنی عبدی»، بر این تأویل معنی آنست که ایشان که دوستان خدای را رنجانند و رسول او را رنج نمایند، اللّه بر ایشان لعنت کرد هم درین جهان و هم در ان جهان، و بر وفق این خبر مصطفی است حکایت ازکردگار قدیم جل جلاله که فرمود: «من آذی لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة» هرکه دوستی را از دوستان من بیازارد، آن آزارنده جنگ مرا ساخته و از آزار آن دوست جفای من خواسته و از بهر عناد دین من برخاسته، و هرکه جنگ مرا سازد و پرده حیا از پیش دیده براندازد، من وی را بلشکر انتقام مقهورکنم و او را بخواری اندر جهان مشهورکنم، هرکه در رنج مؤمنی گامی نهد یا دوستی را از دوستان من بیهوده بیازارد، من در دو جهان خصم وی باشم، در دنیا پوست وی را زندان وی کنم، زبانیه آفات بر وی گمارم، موکّل شهوت و نهمت با وی قرین کنم تا ثعبان حرص در سینه وی سر بر آرد، شادکامی عمر وی را فرو برد تا در دست غارت وسواس ذلیل و حقیرگردد و روی وی بمذمت و و ملامت خلق سیاه شود، باز بعاقبت علی اذل الوجوه از سرای دنیا بزندان لحد برم و از زندان لحد بدرکات جهنم فرستم، اینست که رب العالمین فرمود: لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ چون معلوم شد که آن کس که دوست وی را رنجاند عقوبت وی چنین است: اندرین لفظ که: و بضدّها تتبیّن الاشیاء، بدان که هرکه دوست وی را نوازد و عزیز دارد ثواب وی چون بود، چنانك از جهت دوستان مر دشمنان ایشان را خصم است، مر دوستان ایشان را نوازنده است، هرکه زخمی زد دوستی از دوستان وی از انتقام وی بلائی و عذابی بیند، هرکه دوستی را از دوستان وی بنوازد و عزیز دارد ناچارکه از اکرام و انعام وی خلعتی یابد.

روی انّ ابن عمر نظر یوما الی الکعبة فقال: ما اعظمك و اعظم حرمتك و المؤمن اعظم حرمة عند اللّه منك! و اوحی اللّه الی موسی علیه السلام: یا موسی لو یعلم الخلق اکرامی الفقراء فی محل قدسی و دارکرامتی للحسوا اقدامهم و صاروا ترابا یمشون علیهم فو عزتی و مجدی و علوی فی ارتفاع مکانی لاسفرن لهم عن وجهی الکریم و اعتذر الیهم بنفسی و اجعل فی شفاعتهم من برهم فی او آواهم فی و لوکان عشارا، و عزتی و لا اعز منی و جلالی و لا اجل منی انی لا طلب ثارهم ممن ناواهم او عاداهم حتی اهلکه فی الهالکین یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِیداً قول سدیدکلمه توحید است و توحید مایه دین است و اسلام را رکن مهین است، سر همه علوم توحید است، مایه همه معارف توحید است، حاجز میان دشمن و دوست توحید است، ثبات هفت آسمان و هفت زمین بتوحید است، نورکونین و عالمین از نور توحید است، اوّل باران از ابر عنایت توحید است، اوّل نفس از صبح کرامت توحید است، اوّل جوهر از صدف معرفت توحید است، اوّل نشان از وجود حقیقت توحید است. چون توحید درست کردی نظرت همه صورت عبرت گردد، زبان خزینه حکمت شود، سمع صدف درّ امانت گردد، دل نقطه‌گاه مشاهدت شود، سر محطّ رحل عشق گردد. مصطفی (ص) فرمود:«التوحید ثمن الجنّة وکفی بالتوحید عبادة» توحید بهای جنت است و از همه عبادتها توحیدکفایت است. توحید نه آنست که او را یکتا گویی، توحید حقیقی آنست که او را یکتا شوی، او جل جلاله فرد است و یگانه، بنده را فرد خواهد و یگانه،

مرد یگانه را سر عشق میانه نیست — عشق میانه در خور مرد یگانه نیست
یا عشق یا ملامت یا راه عافیت — جز جان مرد تیر بلا را نشانه نیست
گر عاشقی سپر را بر روی آب دار — و رنه کرانه کن که غمت را کرانه نیست

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ... الایة آدم صفی آن سالك اوّل، آن چشمه لطف ازل، آن صندوق اعجوبه‌های قدرت، آن حقه لطف حقیقت آن نهال بوستان کرامت، روزگاری او را در میان مکه و طائف در مهد عهد معارف بداشتند. آن شور بخت شور چشم ابلیس بوی برگذشت، بدست حسد نهاد او را بجنبانید، اجوف یافت گفت: هذا خلق لا یتمالك، میان تهی است و از میان تهی چیزی نیاید. اقبال ازلی در حق آدم او را جواب دادکه باش تا روزی چندکه باز راز او در پریدن آید، اوّل صیدی که کند تو باشی. آن مهجور لعین ابلیس از آدم گل دید دل ندید، صورت دید صفت ندید، ظاهر دید باطن ندید، هرگز بر آتش مهر نتوان نهاد، مهر بر خاك توان نهادکه خاك مهرگیر است نه آتش، ما آدم راکه از خاك وگل در وجود آوردیم حکمت در آن بود که تا مهر امانت برگل دل او نهیم که إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ... الایة مشتی خاك وگل در وجود آورد و بآتش محبت بسوخت، پس او را بر بساط انبساط جای داد، آن‌گه امانت بر عالم صورت عرض داد آسمانها و زمینها وکوه‌ها سر وازدند، آدم مردانه درآمد و دست پیش کرد، گفتند: ای آدم بر تو عرضه نمی‌کنند تو چرا در میگیری؟ گفت: زیراکه سوخته منم و سوخته را جز درگرفتن روی نیست، آن روزکه آتش در سنگ ودیعت می‌نهادند عهد و روگرفتندکه تا سوخته‌ای نه‌بیند سر فرو نیارد تو پنداری که آن آتش بقوّت بازوی تو بصحرا می‌آید؟ نی نی، این گمان مبرکه آن بشفاعت سوخته‌ای بدر آید.

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ... ای جوانمرد! جهد آن کن که عهد اوّل هم بر مهر اوّل نگاه داری تا فرشتگان بر تو ثنا کنند که تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا عادت خلق آنست که چون امانتی عزیز بنزدیك کسی نهند مهری برو نهند و آن روزکه باز خواهند مهر را مطالعت کنند اگر مهر بر جای بود او را ثناها گویند. امانتی بنزدیك تو نهادند از عهد ربوبیّت أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ و مهر بَلی برو نهادند، چون عمر بآخر رسد و ترا بمنزل خاك برند آن فرشته درآید و گوید: من ربك؟

آن مطالعت است که میکندکه تا مهر روز اوّل بر جای هست یا نه. ای مسکین! از فرق تا قدم تو مهر بر نهاده‌اند

و مهر از مهر بود، مهر بر آنجا نهندکه مهر در آنجا دارند ای رضوان بهشت ترا، ای مالك دوزخ ترا، ای کرّوبیان عرش شما را، ای دل سوخته که بر تو مهر مهر است، تو مرا و من ترا.

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ... این بار امانت نه کوه طاقت آن داشت نه زمین نه عرش نه کرسی، نبینی که رب العالمین از بی‌طاقتی کوه خبر دادکه: لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ ملکی را بینی که اگر جناحی را بسط کند خافقین را در زیر جناح خود آرد، امّا طاقت حمل این معنی ندارد، و آن بیچاره آدمی‌زادی را بینی پوستی در استخوانی کشیده بی‌باك‌وار شربت بلا در قدح و لا کشیده و در وی هیچ تغیّر ناآمده، آن چراست؟ زیرا که صاحب دل است، و القلب یحمل مالا یحمل البدن.

آدم صفی که بدیع فطرت بود و نسیج ارادت، چون دیدکه آسمان و زمین بار امانت برنداشتند مردانه در آمد و بار امانت برداشت، گفت: ایشان بعظیمی بار نگرستند از آن سر وا زدند، و ما بکریمی نهنده امانت نگرستیم و بار امانت کریمان بهمّت کشند نه بقوّت، لا جرم چون آدم بار برداشت خطاب آمدکه: وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ؟، و این را در ظاهر مثالی هست: درختانی که اصل ایشان محکم‌تر است و شاخ ایشان بیشتر بار ایشان خردتر و سبك‌تر.

باز درختانی که ضعیف‌تراند و سست‌تر، بار ایشان شگرف‌تر است و بزرگتر چون خربزه وکدو و مانند آن. لکن اینجا لطیف‌ایست: آن درختی که بار او شگرف‌تر و بزرگتر است و طاقت کشیدن آن ندارد، او را گفتند: بارگران ازگردن خویش بر فرق زمین نه تا عالمیان بدانندکه هرکجا ضعیفی است مربّی او لطف حضرت عزّت است، اینست سرّ وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ.

۳۴- سورة سبا- مكية

۱ النوبة الاولی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراح بخشايش مهربان، الْحَمْدُ لِلَّهِ ثنا بسزا اللَّه راست، الَّذي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ آن خداى كه او راست هر چه در آسمانها و زمينهاست، وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ و او راست ستايش بخداى در آن جهان، وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ (۱) و اوست راست‌دان راست كار دركار خويش آگاه.

يَعْلَمُ ما يَلِجُ فِي الْأَرْضِ ميداند هر چه در زمين فرو شود، وَ ما يَخْرُجُ مِنْها و آنچه از زمين بيرون آيد، وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ و هر چه از آسمان فرو آيد، وَ ما يَعْرُجُ فِيها و آنچه در آسمان بر شود، وَ هُوَ الرَّحِيمُ الْغَفُورُ (۲) و اوست آن بخشاينده پوشنده.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا ناگرويدگان گفتند: لا تَأْتِينَا السَّاعَةُ رستاخيز بما نيايد، قُلْ گوى، بَلى وَ رَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ آرى بخداوند من كه ناچار بشما آيد، عالِمِ الْغَيْبِ اللَّه دانای نهانست، لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ دور نبود ازو همسنگ ذره‌ای، فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ نه در آسمانها و نه در زمين، وَ لا أَصْغَرُ مِنْ ذلِكَ و نه خردتر از ذرّه، وَ لا أَكْبَرُ و نه مهتر از ان، إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ (۳) مگر در نامه نوشته پيدای درست.

لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ تا پاداش دهد ايشان را كه بگرويدند و كارهای نيك كردند، أُولئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ (۴) ايشانندكه ايشان را آمرزش است و روزی بزرگوار نيكوی بی‌رنج.

وَ الَّذِينَ سَعَوْا فِي آياتِنا و ايشان كه بر سخنان ما خاستند، مُعاجِزِينَ و ميكوشند در ان كه ما را عاجز آرند و پيش شوند، أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ ايشانراست عذابی مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ (۵) از سخت‌تر عذابی درد نمای.

وَ يَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ و بيند ايشان كه دانش دادند ايشان را، الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقَّ كه اين كه فروفرستاده آمد بتو از خداوند تو راست است و درست، وَ يَهْدِي إِلى صِراطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (۶) و راه می‌نمايد براه خداوند توانای بی‌همتای ستوده.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا ايشان گفتندكه بنگرويدند، يكديگر را: هَلْ نَدُلُّكُمْ نشانی دهيم شما را؟ عَلى رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ بر مردی كه می‌خبركند شما را، إِذا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ آن گه كه شما را پاره پاره كنند ريز ريز در خاك، إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ (۷) شما را در آفرينش نو خواهندگرفت.

أَفْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِباً از خويشتن بر خدای دروغ ميسازد؟ أَمْ بِهِ جِنَّةٌ يا ديوانگی رسيد باو؟ بَلِ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ بلكه ايشان كه بنمی‌گروند بآن جهان، فِي الْعَذابِ وَ الضَّلالِ الْبَعِيدِ (۸) درگمراهی دورند و در عذاب.

أَ فَلَمْ يَرَوْا نمی‌بينند و نمی‌نگرند؟ إِلى ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ كه در پيش ايشان چيست و از پس پشت ايشان از آسمان و زمين؟

إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ اگر خواهيم ما در زمين فرو بريم ايشان را، أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ يا فرو افكنيم بر ايشان، كِسَفاً مِنَ السَّماءِ پاره‌ای از آسمان، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً در آنچه می‌بينند از آفريده ما نشان توانايی ماست، لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ (۹) هر بنده‌ای را كه با ما گرائيده بود.

وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ مِنَّا فَضْلًا داود را داديم از نزديك ما نيكويی افزون از آنكه ديگران را داديم، يا جِبالُ ای كوه‌ها: أَوِّبِي مَعَهُ آواز خويش بتسبيح با داود ميگردانيد، وَ الطَّيْرَ و مرغان را، وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ (۱۰) و نرم كرديم او را آهن.

أَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ او را گفتيم زرهها كن، وَ قَدِّرْ فِي السَّرْدِ و اندازه ميخ بر حلقه زدن نگاه دار، وَ اعْمَلُوا صالِحاً و كردار نيك كنيد، إِنِّي بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۱۱) كه من بآنچه ميكنيد بينااام.

النوبة الثانية

این سورة سبا مکی است. نزول آن جمله به مکه بوده، مقاتل وکلبی گفتند مگر یك آیت که به مدینه فرو آمد: وَ یَرَی الَّذینَ أُوتُوا الْعِلْمَ، و جمله سوره هزار و پانصد و دوازده حرف است و هشتصد و هشتاد و سه کلمه و پنجاه و چهار آیت و جمله محکم است مگر یك آیت: قُلْ لا تُسْئَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنا این یك آیت منسوخ است بآیت سیف. در فضیلت سوره ابیّ کعب گفت: قال رسول اللَّه (ص): من قرأ سورة سبا لم یبق نبی و لا رسول الا کان له یوم القیمة رفیقا و مصافحا.

الْحَمْدُ لِلَّهِ ای الشکر للَّه علی نعمه السوابغ علینا فهو اهل الحمد و ولیّ الحمد و مستحق الحمد من جمیع خلقه علی نعمه التي لا تحصی و منه التي لا تنسی. معنی آنست که: ستایش نیکو و ثنای بسزا خدایراست و شکر مرورا برین نعمتهای بیشمارکه بر خلق ریخته و نواختهای تمام که بر ایشان نهاده. و روا باشدکه حمد وی مطلق گویی بی‌صلت فتقول: الْحَمْدُ لِلَّهِ ای الحمدکلّه للَّه لا لغیره لانه جل جلاله یستحق الحمد علی الاطلاق من کل الجهات فی کل الجهات، فجاز قطع صلته بخلاف الحمد لغیره فانّ الحمد لغیر اللَّه لا یکون الا موصولا بشیء حمد علیه کقولك: الحمد لفلان علی کذا وکذا. وگفته‌اند: حمد چون بر عقب نعمت گویی شکر محض بود، چنان که بر خود نعمتی تازه بینی گویی: الحمد للَّه، این شکر محض گویند، و چون بر عقب مصیبت و محنت گویی حمد بمعنی رضا بود، چنان که سفیان عیینه گفت: الحمد الرضا، قال: لانّ الحمد من العبد عند المحنة الرضا عن اللَّه فیما حکم به. و منه قول العرب: احمدت الرجل؟ اذا رضیت فعله و هدیه و مذهبه. و چون بر عقب بشارت گویی که بسمع تو رسد: الحمد للَّه این ثنا و ذکر محض بود نه شکر. قال ابن الاعرابی: اذا قیل لك: انّ فلانا قد استغنی بعد فقر، فقلت: الحمد للَّه، فهذا ثناء و ذکر اللَّه لیس فیه شیء من الشکر. قال ابو بکر النقاش صاحب شفاء الصدور: الحمد و الشکر منا للَّه عز و جل علی مننه کالحیاة و الروح للجسد فاذا خلا لجسد من الروح و الحیاة تعطّل و تلاشی و صار میتة کذلك المنن اذا خلت من الحمد و الشکر صارت حسرة و وبالا لانّ فی اظهار الحمد و الشکر تعظیما لصنع العظیم و فی ترکه تغطیة و ترکا للتعظیم، الا تری انّ آدم علیه السلام حین خلقه اللَّه عز و جل و اجری فیه الروح عطس فالهمه اللَّه عز و جل الحمد، فاوّل ما نطق بالحمد فقال له ربه عز و جل رحمك ربك یا آدم فاستوجب الرحمة لما اعظم من صنعه تبارك و تعالی. گفته‌اند: بلیغ‌تر کلمتی در تعظیم صنع اللَّه و در قضاء شکر نعمت او جلّ جلاله کلمه حمد است، ازین جهت رب العالمین زینت هر خطبه‌ای ساخت و ابتداء هر مدحتی و فاتحه هر ثنائی، و در قرآن هر سوره که افتتاح آن بالحمد للَّه است نشان تعظیم شأن آن سوره است و دلیل شرف و فضل وی بر دیگر سورتها. و فی الخبر الصحیح عن النبی (ص) قال: «کلّ کلام لا یبدأ فیه بالحمد للَّه فهو اجذم».

قوله تعالی: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ کلهم عبیده و فی ملکته یقضی فیهم بما اراد. وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ کما هو له فی الدنیا لانّ النعم فی الدارین کلها منه و قیل: معناه حمد اهل الجنة اذ یقولون: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذي هَدانا لِهذا کقوله: لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولی وَ الْآخِرَةِ وَ هُوَ الْحَکِیمُ فی امره الْخَبِیرُ بخلقه. و قیل: هو الحکیم بتخلید قوم فی الجنة و تأبید قوم فی النار یَعْلَمُ ما یَلِجُ فِي الْأَرْضِ میداند هر چه در زمین فرو شود از آب روان و قطره باران و مردگان که در خاك دفن کنند و تخم که در زمین افکنند و حشرات و هوام که در زیرزمین پنهان شوند و مسکن سازند. وَ ما یَخْرُجُ مِنْها و میداند هر چه از زمین بیرون آید، یعنی آب که از چشمه زاید و نبات و درختان که از زمین بر آید و جنبندگان که از سوراخ بیرون آیند و مردگان که روز بعث از زمین حشرکنند.

وَ ما یَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ و میداند آنچه از آسمان فرو آید، برف و باران و رزق بندگان و حکم خداوند جهان و فریشتگان بامر رحمان.

وَ ما یَعْرُجُ فِیها و میداند آنچه بر شود بر آسمان یعنی فریشتگان که می‌برند صحایف اعمال بندگان و ارواح

ایشان بحکم فرمان، و همچنین بر میشود سوی اللّه ذکر ذاکران و دعای مؤمنان و تسبیح و تهلیل دوستان، قال اللّه تعالی: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ. و فی الخبر عن «ابی ایوب الانصاری» قال: سمع النبی (ص) رجلا یقول: الحمد للّه حمدا کثیرا طیّبا مبارکا فیه. فقال رسول اللّه (ص): من صاحب الکلمات؟ فسکت الرجل، فقال: من صاحب الکلمة لم یقل الا صوابا، قال: انا یا رسول اللّه قلتها ارجو بها الخیر. فقال: و الذی نفسی بیده لقد رأیت ثلاثة عشر ملکا یبتدرونها ایّهم یرفعها الی اللّه تبارك و تعالی.

و قال (ص): «التسبیح نصف المیزان و الحمد یملأه، و لا اله الا اللّه لیس له حجاب دون اللّه حتی تخلص الیه، و روی حتی تفضی الی العرش ما اجنب الکبائر».

و روی انّ رجلا دخل المسجد و رسول اللّه (ص) فی الصلاة فحین دخل قال: الحمد للّه حمدا کثیرا طیّبا مبارکا فیه، فسمعها رسول اللّه (ص) فلمّا فرغ من صلاته قال: من قائل ما سمعت؟ فقال الرجل: انا یا رسول اللّه قال: لقد تلقّی کلامك ثلاثة عشر ملکا فحسدك الشیطان فذهب لیقبض علی کلامك فخرجت من خلال اصابعه فجاءت بها الملائکة الی الرب فقالوا: کیف نکتبها؟ فقال الرب: اکتبوها لعبدی کما قالها، فکتبت لك فی رقّ ابیض و ختم علیها و رفعت لك تحت العرش حتی تدفع الیك یوم القیامة.

و عن عبد اللّه بن ابی نجیح قال: انّ العبد لیتکلّم بالکلمة الطیّبة فما تکون لها ناهیة حتی تقف قدّام الرّب فتقول: السلام علیك یا رب، فیقول الرب تبارك و تعالی: و علیك و علی من قالك.

وَ هُوَ الرَّحِيمُ بعباده الْغَفُورُ لجمیع المذنبین من المسلمین.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لا تَأْتِينَا السَّاعَةُ منکران بعث دو گروه‌اند: گروهی گفتند: إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ ما درگمانیم برستاخیز یعنی یقین نمیدانیم که خواهد بود، و رب العالمین می‌گوید: ایمان بنده آن گه درست بود که برستاخیز و آخرت بی‌گمان باشد و ذلك قوله: وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ، گروه دیگر گفتند: لا تَأْتِينَا السَّاعَةُ رستاخیز بما نیاید و نخواهد بود: جای دیگر فرمود. زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا، رب العالمین بجواب ایشان فرمود: قُلْ بَلى وَ رَبِّي لَتُبْعَثُنَّ.

قُلْ بَلى وَ رَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ عالِمِ الْغَيْبِ بجرّ میم بر وزن فاعل قراءت ابن کثیر و ابو عمرو و عاصم و روح از یعقوب، و وجهش آنست که صفت رب است و درکلام تقدیم و تأخیر است و المعنی قل بلی و ربی عالم الغیب لتأتینّکم گوی ای محمد: آری بخداوند من آن دانای نهان که ناچاره بشما آید رستاخیز. و اگر عالم الغیب برفع میم خوانی بر قراءت نافع و ابن عامر و رویس از یعقوب سخن مستأنف بود، و المعنی عالم الغیب لا یعزب عنه مثقال ذرّة، اللّه دانای نهانست که دور نبود ازو همسنگ ذرّه‌ای در آسمان و زمین. و بر قراءت حمزه وکسایی علّام الغیب علی وزن فعّال و جرّ المیم، امّا علّام فعلی المبالغة و التکثیر و امّا جرّ المیم فعلی ما ذکرنا.

لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ تمّ الکلام هاهنا، اینجا سخن تمام شد آن گه گفت: وَ لا أَصْغَرُ مِنْ ذلِكَ ای من ذلك المثقال.

وَ لا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ خردتر از ذرّه چیز نبود و نیست و نباشد و نه مهتر از آن مگر در لوح محفوظ نبشته، آن نامه پیدای درست و انّما کتب جریا علی عادة المخاطبین لا مخافة نسیان و لیعلم انه لم یقع خلل و ان اتی علیه الدهر. الذرّة واحد من حشو الجوّ تراه فی الشمس اذا طلعت من الکوة. و الکتاب المبین هو اللوح المحفوظ.

لا یعزب بکسر زا اینجا و در سورة یونس قراءت کسایی است و سمیت العزوبة و العزبة للبعد عن اهل.

لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا التاویل لتأتینّکم: لیجزی الذین آمنوا بمحمد.

وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فیما بینهم و بین ربهم. أُولئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ لذنوبهم فی الدنیا.

وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ ثواب حسن فی الجنة.

وَ الَّذِينَ سَعَوْا فِي آياتِنا ای عملوا فی ابطال ادلّتنا و التکذیب بکتابنا.
مُعاجِزِينَ مسابقین، یحسبون انهم یفوتوننا. و قرأ ابن کثیر و ابو عمرو: معجّزین ای مثبّطین. باین قراءت معنی آنست که: مردمان فرو میدارند از پذیرفتن سخنان ما.
أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ الیم برفع قراءت حفص است و ابن کثیر و یعقوب و هو نعت للعذاب. باقی خفض خوانند بر نعت رجز کلّ شدید من مکروه او مستقذر: و الرجز العذاب فی قوله تعالی: لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ ای العذاب. و یسمّی کید الشیطان رجزا لانّه سبب العذاب، قال تعالی: وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطانِ. و الرجز الاوثان فی قوله: وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ سمّاها رجزا لانّها تؤدّی الی العذاب.
وَ يَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ هذا منسوق علی قوله: لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا، التأویل: لتأتینّکم لیجزی الذین آمنوا و لیری الذین أوتوا العلم یعنی مؤمنی اهل الکتاب مثل عبد اللَّه بن سلام و اصحابه، و العلم هو التوریة فی قول من قال: الایة مدنیّة. و قال قتاده: هم اصحاب محمد قال و الایة مکّیّة.
الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ یعنی القرآن هُوَ الْحَقَّ وَ يَهْدِي یعنی القرآن إِلى صِراطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ و هو الاسلام.
وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا یعنی منکرین للبعث متعجّبین منه: هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلى رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ یعنون محمدا (ص) إِذا مُزِّقْتُمْ قطّعتم و فرّقتم كُلَّ مُمَزَّقٍ ای کلّ تمزیق و صرتم رفاتا و ترابا إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بعد الموت.
أَفْتَرى الف الاستفهام دخلت علی الف الوصل، لذلك فتح عَلَى اللَّهِ كَذِباً أَمْ بِهِ جِنَّةٌ ای جنون؟
قال اللَّه تعالی: بَلِ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي الْعَذاب یعنی فی الآخرة وَ الضَّلالِ الْبَعِيدِ عن الهدی فی الدنیا.
أَ فَلَمْ يَرَوْا إِلى ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ؟ فیعلموا انهم حیث کانوا فانّ ارضی و سمائی محیط بهم لا یخرجون من اقطارها و انا القادر علیهم، و انما قال مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ لانّك اذا قمت فی الفضاء لم تر بین یدیك و من خلفك الا السماء و الارض إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفاً قطعا مِنَ السَّماءِ فتهلکهم.
قرأ حمزة و الکسائی: یشأ، یخسف، یسقط بالیای فیهنّ لذکر اللَّه عز و جل قبله.
إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ تائب مقبل علی ربه راجع الیه بقلبه.
وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ مِنَّا فَضْلًا ای ملکا و نبوّة یا جِبالُ القول هاهنا مضمر، تاویله: و قلنا یا جبال أَوِّبِي مَعَهُ فیه ثلاثة اقوال: احدها: سیری معه، وکانت الجبال تسیر معه حیث شاء اذا اراد معجزة له، و التّأویب سیر النهار. و القول الثانی: سبّحی معه اذا سبّح، و هو بلسان الحبشة وکان اذا قرأ الزبور صوّتت الجبال و اصغت له الطیر. و القول الثالث: اوّبی، ای نوحی معه و الطیر تساعدك علی ذلك.
وَ الطَّيْرَ منصوب علی النداء، تأویله: و نادینا الطیر. و یقال: الواو فی وَ الطَّيْرَ بمعنی مع، علی تأویل: یا جبال اوّبی مع الطیر معه. و قیل: هو منصوب بالتسخیر، ای و سخرنا له الطیر.
گفته‌اند: داود (ع) پیش از آن که در فتنه افتاد هرگه که آواز بتسبیح بگشادی یا زبور خواندی هرکس که آواز وی شنیدی از لذت آن نعمت بی‌خود گشتی، و از آن سماع و آن وجد بودی که در یك مجلس وی چهارصد جنازه برگرفتندی، پس از آن که در فتنه افتاد با کوه شد و نوحه کرد، ربّ العالمین کوه‌ها را فرمود و مرغان را که: با وی در نهایت مساعدت کنید. وهب بن منبه گفت: این صدای کوه که امروز مردم می‌شنوند از آن است و گفته‌اند: داود (ع) شبی از شبها با خود گفت: لاعبدنّ اللَّه عبادة لم یعبده احد بمثلها امشب خدای را جل جلاله عبادتی کنم و خدمتی آرم که مثل آن در زمین هیچ کس نکرده و چنان عبادت و خدمت نیاورده. این بگفت و برکوه شد تا عبادت کند و تسبیح گوید، در میانه شب وحشتی بوی درآمد، اندوهی و تنگی بدل وی پیوست، رب العالمین آن ساعت کوه را فرمود تا انس دل داود را با وی بتسبیح و تهلیل مساعدت کند، چندان آواز تهلیل و نغمات تسبیح ازکوه پدید آمدکه آواز داود در جنب آن ناچیزگشت، داود آن ساعت با خود میگوید:

کیف یسمع صوتی مع هذه الاصوات ازکجا شنوند و چون شنوند آواز و تسبیح داود در میان این آوازهای عظیم که ازکوه روان گشته و بقدرت اللّه سنگ بی‌جان بی‌زبان فرا سخن آمده! تا درین سخن بود و اندیشه، فریشته‌ای آمد از آسمان و بازوی داود بگرفت و او را برد بدریا، فریشته پای بر دریا زد و دریا از هم شکافته شد تا بزمین رسیدکه در زیر دریاست، فریشته پای بر ان زمین زد تا شکافته گشت و بحوت رسیدکه زیر زمین است، و فریشته پای بر وی زد تا صخره پیدا گشت که زیر حوت است، فریشته پای بر ان صخره زد شکافته شد، کرمکی خرد از میان صخره بیرون آمد و کانت تنشز، فقال له الملك: یا داود انّ ربك یسمع نشیز هذه الدودة فی هذا الموضع ای داود خداوند شنو ای دانا از وراء هفت طبقه آسمان نشیز این کرمك که درین موضع است می‌شنود، آواز تو در میان آواز سنگ وکوه چون نشنود تا ترا می‌بایدگفت: کیف یسمع صوتی مع هذه الاصوات! قوله: وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِیدَ یقال: کان الحدید فی یده کالطین المبلول وکالعجین و الشمع وکان یسرد الدروع بیده من غیر نار و لا ضربَ بحدید. مفسران گفتند.

داود (ص) چون بر بنی اسرائیل ولایت و ملك یافت عادت وی چنان بود که هر شب متنکّروار بیرون آمدی و هرکس را دیدی گفتی: این والی شما داود چه مردی است و او را چون شناسید؟ در عدل و انصاف و شفقت بر رعیت ازو عدل می‌بینید یا جور انصاف میدهد یا ظلم میکند؟ و ایشان او را بخیر جواب میدادند و بر وی ثنا میکردند، تا شبی که رب العالمین ملکی فرستاد بصورت آدمیان در راه وی، داود بر عادت خویش همان سؤال کرد، فریشته جواب دادکه: نعم الرجل هو لولا خصلة فیه نیکو مردی است لکن در وی خصلتی است که اگر نبودی آن خصلت او را به بودی، داود گفت: آن چه خصلت است یا عبد اللّه؟ گفت: انّه یأکل و یطعم عیاله من بیت المال از بیت المال میخورد و اگر او راکسبی بودی که از ان خوردی او را به بودی، داود از آنجا بازگشت بمحراب عبادت باز شد و دعاکرد تا حق جل جلاله او را زره‌گری در آموخت و آهن بدست وی نرم کرد همچون شمع یا چون خمیر، و اوّل کسی که زره کرد او بود وکان یبیع کلّ درع باربعة آلاف درهم فیأکل و یطعم عیاله منها و یتصدّق منها علی الفقراء و المساکین. و قیل: انّه کان یعمل کلّ یوم درعا یبیعها بستّة آلاف درهم فینفق الفین منها علی نفسه و عیاله و یتصدّق باربعة آلاف علی فقراء بنی اسرائیل.

قال رسول اللّه (ص): «کان داود لا یاکل الا من عمل یده».

أَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ السابغات الدروع الواسعة التامة، و السرد صنعة الدروع، و منه قیل لصانعها: السرّاد و الزرّاد، و السرد و المسرودةً الدرع. قال ابو ذویب الشاعر:

و علیهما مسرودتان قضاهما داود او صنع السوابغ تبّع

و اصل السرد متابعة الحلق ثمّ سمرها بالمسمار. و فی الخبر: من کان علیه من رمضان فلیسرده ای یتابع به رمضان. و فی خبر آخر نهی رسول اللّه (ص) عن سرد الصیام یعنی وصاله باللیل. و قالت عائشة: ما کان رسول اللّه (ص) یسرد الحدیث سردکم هذا و لکنه کان یتکلم بکلام یفهمه کل من یسمعه. فسرد کلّ شیء تباعه.

وَ قَدِّرْ فِي السَّرْدِ التقدیر: فی سرد الحلقة ان لا یوسع الثّقب للمسمار فیفلق و لا یضیّق فیخرق. وَ اعْمَلُوا صالِحاً یعنی داود و آله. إِنِّي بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ امیر المؤمنین علی (ع) گفت: «بسم اللّه فاتقة للرتوق، مسهّلة للوعور، مجنّة للشرور، شفاء لما فی الصدور» بسم اللّه گشاینده بستگیهاست، آسان کننده دشواریهاست، دورکننده بدیهاست، آرام دلها و شفای دردها و شستن غمهاست. از خزائن غیب تحفه‌ای در صحرای وجود نیاید مگر ببدرقه عزت بسم اللّه، هیچ دعا در معرض حاجت بقبله اجابت نرسد مگر بمدد حشمت بسم اللّه، هیچ کس قدم از منزل مجاهدت در مقام مشاهدت ننهد مگر بآثار انوار «بسم اللّه»، در فرادیس اعلی و جنات مأوی شراب طهور از ملك غیور

نتوان یافت مگر بوسیلت و ذریعت بسم اللّه.

ملیـــك مالـــك مـــولی المـــوالی　　عظـــیم ماجـــد فـــرد التعـــالی
قریـــب مـــن جنـــان العبـــد دان　　بعیـــد عـــن مطـــار الـــوهم عـــال
جلیـــل جـــلّ عـــن مثـــل و شـــبه　　عزیـــز عـــزّ عـــن عـــمّ و خـــال

ای جوانمرد! امروزکه از قطیعت ترسانی و از نهیب قیامت لرزانی و در غم و احزانی پیدا بودکه سماع نام و نشان او چند توانی، باش تا فرداکه از قطیعت ایمن شوی و عقبه صراط بازگذاری از بلای دنیا جسته و از هوای نفس و شیطان باز رسته در روضه رضوان بر تخت بخت نشسته فریشته بخدمت ایستاده و ازکفّ جلال ذو الجلال شراب طهور یافته، بنده را روز شادی آن روز است، روز طوبی و زلفی و حسنی آن روز است.

عظمت همّة عین، طمعت فی ان تراکا　　او ما یکفی لعین، ان تری من قد رآکا

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ستایش نیکو و ثنای بسزا مر خدای راکه هفت آسمان و هفت زمین آیات و رایات قدرت اوست، شواهد شریعت اشارات اوست، معاهد حقیقت بشارات اوست، قدیم نامخلوق ذات و صفات اوست، خداوندی که مصنوعات در زمین و سماوات از قدرت او نشانست، مخلوقات و محدثات از حکمت او بیانست. موجودات و معلومات بر وجود او برهانست، نه متعاور زیادت نه متداول نقصانست.

وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ، جایی دیگر فرمود: لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولى وَ الْآخِرَةِ وَ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ حمد و شکر مرورا در دو جهان که نعمتها همه ازوست در دو جهان، مدح و ثنا بسزا مرورا در دو جهان، که یکتایی و بی‌همتایی خود او راست در دو جهان. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ بدانکه رب العزة جل جلاله خلق را در وجود آورد بفضل خویش و ایشان راکسوه فطرت پوشانید و روزی داد بلطف خویش و از بلاها نگه داشت و طاعات با تقصیر قبول کرد و بیك عذر ازیشان بسیاری زلات و جرائم عفوکرد و توفیق طاعت ارزانی داشت و از معصیت عصمت کرامت کرد و راه بایمان نمود و دل را بمعرفت بیاراست و از کفر نگه داشت و قرآن مجید منشور داد و سید المرسلین و خاتم النبیین را پیغامبر و قدوه کرد، چون بندگان از گزارد شکر این نعمتها عاجز آمدند، فضل وکرم خود پیدا کرد و لسان لطف را نیابت این عاجزان و مفلسان داد و خود را حمدگفت بچند جایگه: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذي أَنْزَلَ عَلى عَبْدِهِ الْكِتابَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ الْحَمْدُ لِلَّهِ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، این همه نیابت داشتن بندگان است در شکر آلا و نعمای خویش و نشان دوستی است، زیراکه در راه محبت از دوست نیابت داشتن شرط دوستی است، چنانستی که رب العزة گفتی: بنده من این نعمتها که دادم بی‌تو دادم و این قسمت که کردم بی‌توکردم و چنان که بی‌تو قسمت کردم بی‌تو حمد آوردم و بحکم دوستی ترا نیابت داشتم تا بدانی که دوست مهربانت منم لطیف وکریم و رحیم ببندگان منم.

يَعْلَمُ ما يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ ما يَخْرُجُ مِنْها ادا دفن العبد، یعلم ما الذی کان فی قلبه من اخلاصه و توحیده و وجده و حزنه و حسراته. وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ علی قلوب اولیائه من الالطاف و الکشوف وَ ما يَعْرُجُ فِيها من انفاس الاولیاء و هم الاصفیاء. اخلاص مخلصان و توحید موحّدان و معرفت عارفان بر وی جلّ جلاله هیچ پوشیده نه و علم قدیم وی بهمه رسیده، لا جرم چون بنده در خاك شود از وی اخلاص و توحید و معرفت دیده و دانسته، همان ساعت نواخت خود بر وی نهد و ثواب آن بوی رساند و آثار آن بخلق نماید چنان که در حق ذو النون مصری فرا نمود آن ساعت که جنازه وی برگرفتند جوقی مرغان بر سر جنازه وی آمدند و پروا پر زدند چنانك آن همه خلق و زمین بسایه خود بپوشیدند و هرگز هیچ کس از ان مرغان یکی ندیده بود و نه پس از ان دیدند مگر بر سر جنازه مزنی شاگرد شافعی رحمهما اللّه، و دیگر روز بر سر خاك ذو النون نبشته یافتند خطّی که نه مانند

خطّ آدمیان بود که: ذو النون حبیب اللّه من الشوق قتیل اللّه، هرگه که آن نبشته محو میکردند باز آن را هم چنان نبشته می‌یافتند.

منصور عمار رحمه اللّه گفت: وقتی در خرابه‌ای شدم جوانی را دیدم در نماز عین خوف و خشیة گشته گویی دوزخ در پیش او بود و قیامت بر قفای او، صبرکردم تا از نماز فارغ گشت، آن گه بر وی سلام کردم وگفتم: ای جوان دوزخ صخره‌یی‌ای و زیر آن صخره وادیی است که آن را لظی گویند، زندان عاصیان و مجرمان است، جوان چون این سخن بشنید آوازی از وی بیامد بیفتاد و بیهوش گشت چون با هوش آمدگفت: ای جوانمرد هیچ تواند بود که شربتی دیگر دهی این خسته کوفته را؟ این آیت بر خواندم که: وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ، جوان نعره بزد وکالبد خالی کرد، چون او را بر مغتسل نهادند. بر سینه وی خطّی دیدم نبشته: فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ، خواستم که میان دو ابروی وی دهانی نهم، خطی دیگر دیدم نبشته که: فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ، پس چون او را دفن کردند همان شب او را بخواب دیدم در فردوس جامه‌ای سبز پوشیده بر مرکب نور نشسته تاج عزّ بر سر نهاده گفتم: ای جوان حق جل جلاله با تو چه کرد؟

گفت: فعل بی ما فعل بشهداء بدر و زادنی با من همان کرد از نواخت وکرامت که با شهیدان بدرکرد و زیادت از آن، گفتم: سبب چه بود که نواخت تو بر نواخت ایشان زیادت کرد؟ گفت: لانّهم قتلوا بسیف الکفار و قتلت بسیف الجبار، یعنی الخوف و الخشیة.

وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ الطاف کرم است که از درگاه قدم در بعضی اوقات روی بخلق نهدگرد سینه‌ها میگردد هر سینه‌ای که از آن بوی آشنایی آید و در ان خوف و خشیة بود آنجا منزل کند، و فی الخبر: ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها عسی ان تدرککم فلا تشقوا بعدها ابدا.

وَ ما يَعْرُجُ فِيها انفاس و اجدان است و ناله تائبان و آه مفلسان که بوقت سحرگاه از دلی پر درد و جانی پر حسرت بر آید و باد صبحی آن را برباید و بحضرت اعلی برد، انّ للّه تعالی ریحا تسمّی الصبحیة تهبّ عند الاسحار تحمل الانین و الاستغفار الی عند المليك الجبار.

ای جوانمرد! بغنیمت دار آن نفس دردناك که از سر نیاز وگداز و سوز دل برآیدکه تا بحضرت اعلی رسد آن را حجابی پیش نیاید، عجب دانی چیست هفتصد هزار ساله تسبیح ابلیس در صحرای لاابالی بباد بی‌نیازی بر داد و آن يك نفس درویش سوخته و آه آن مفلس بیچاره بحضرت خود برد و این ندا در دادکه: «انین المذنبین احبّ الیّ من زجل المسبّحین».

و مپندارکه چون آن نفس درویش مفلس بردارد او را با بار معصیت بگذارد که آن بار معصیت او همه بردارد. بو بکر واسطی گفت: مطیعان حمّالان‌اند و حمّالان جز باری ندارند و این درگاه بی‌نیازان است، و عاصیان مفلسان‌اند و این بساط مفلسان است، ای خداوندان طاعت! طاعتها که کرده‌اید بکوی افلاس فروگذارید و مفلس‌وار با دو دست تهی از در رحمت او باز شوید، بزبان انکسار بنعت افتقارگوئید: پادشاها! ما نه توانگرانیم که بستد و داد آمدیم، ما مفلسانیم که بتقاضا آمده‌ایم، ما نه توانگرانیم که بار ثواب می‌جوئیم، ما مفلسانیم که نثار رحمت می‌جوئیم. به داود (ع) وحی آمدکه: ای داود آن زلّت که از تو بیامد بس مبارك بود بر تو، داود گفت: بار خدایا زلّت چون مبارك باشد؟ گفت: ای داود پیش از ان زلّت هر بارکه بدرگاه ما آمدی ملك‌وار می‌آمدی با کرشمه و ناز طاعت و اکنون که می‌آیی بنده‌وار می‌آیی با سوز و نیاز مفلسی «یا داود انین المذنبین احبّ الیّ من صراخ العابدین»، این آن فضل است که رب العالمین داود را داد و بر وی منت نهادکه: وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ مِنَّا فَضْلًا، و در اخبار داود است که زبور می‌خواند و نام گناهکاران بسیار برمی‌آمد از روی غیرت و صلابت در دین گفت: اللّهم لا تغفر للخطّائین بار خدایا! گنه‌کاران را میامرز.

گفتند: ای داود نهمار بی‌شفقتی برگناهکاران! باش تا محمد عربی قدم در دایره وجود نهد و برگناه ناکرده

امّت استغفارکندکه: «اغفر لی ما قدّمت و ما اخّرت»، و لسان قدر میگویدکه: ای داود تو در بند پاکی خود مانده‌ای باش تا از دست قضا و قدر قفا خوری آن گه بدانی که چه گفتی وکجا ایستاده‌ای، و جبرئیل در راه آمده که ای داود تیر قضا ازکمان قدر جدا شد هان خود را نگهدار! اگر توانی، داود از سر تحیّر و پشیمانی در محراب نشسته دیده بر زبور داشته و با ذکر و عبادت پرداخته تا حدیث مرغ در پیش آمد و نظر وی بزن اوریا افتاد، و این قصه در سوره ص بشرح گفته آید ان شاء اللّه، پس بعاقبت داود میگفت: اللّهم اغفر للمذنبین فعسی ان تغفر لداود فیما بینهم.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ و سلیمان را باد، غُدُوُّها شَهْرٌ بامداد بردن باد او را بیك ماهه راه، وَ رَواحُها شَهْرٌ و شبانگاه بردن او را بیك ماهه راه، وَ أَسَلْنا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ و او را چشمه مس روانییم؟، وَ مِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ و از پریان کسانی پیش او ایستاده، بِإِذْنِ رَبِّهِ بفرمان خداوند او، وَ مَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ و هرکه بگشتید ازیشان، عَنْ أَمْرِنا از فرمان ما، نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعِيرِ (۱۲) چشانیم او را از عذاب آتش.

يَعْمَلُونَ لَهُ ما يَشاءُ میکردند او را هر چه او میخواست، مِنْ مَحارِيبَ وَ تَماثِيلَ از محرابها و دیسها، وَ جِفانٍ كَالْجَوابِ وکأس‌ها چون حوضها وَ قُدُورٍ راسِياتٍ و دیگها بر جای نه جنبانیدنی از جای، اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُكْراً کارکنید ای کسان داود بآزادی، وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ (۱۳) و اندکی از رهیکان ما که سپاس دارست.

فَلَمَّا قَضَيْنا عَلَيْهِ الْمَوْتَ چون برو قضا کردیم و براندیم برو مرگ، ما دَلَّهُمْ عَلى مَوْتِهِ آگاه نکرد ایشان را و نشان ننمود بر مرگ او، إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ مگر ترده، تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ که بخورد عصای او، فَلَمَّا خَرَّ چون بیفتاد، تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ بجای آوردند پریان و فرادید آمد ایشان را، أَنْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ که اگر ایشان غیب دانستندی، ما لَبِثُوا فِي الْعَذابِ الْمُهِينِ (۱۴) درنگ نکردندی در عذاب خوارکننده.

لَقَدْ كانَ لِسَبَإٍ قبیلة سبا را بود، فِي مَسْكَنِهِمْ در زمین ایشان و در نشستنگاههای ایشان، آيَةٌ شگفتی بس نیکو، جَنَّتانِ دو بهشت، عَنْ يَمِينٍ وَ شِمالٍ از راست رود و از چپ آن، كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ میخورید از روزی خداوند خویش، وَ اشْكُرُوا لَهُ و او را پرستید آزادی او را کنید، بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ (۱۵) شهری و زمینی خوش خداوندی آمرزگار.

فَأَعْرَضُوا روی گردانیدند از فرمان برداری، فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ فروگشادیم بر ایشان سیل عرم، وَ بَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ و بدل دادیم ایشان را از ان بوستانهای ایشان، جَنَّتَيْنِ ذَواتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ دو بوستان با میوه کوهی پر خار، وَ أَثْلٍ وگز، وَ شَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ (۱۶) و چیزی ازکنار اندك.

ذلِكَ جَزَيْناهُمْ بِما كَفَرُوا آن پاداش ایشان کردیم بآن نسپاسی که کردند و بما کافر شدند، وَ هَلْ نُجازِي إِلَّا الْكَفُورَ (۱۷) و ما پاداش در خورکنیم مگر ناگرویده ناسپاس را؟

وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ وکردیم میان ایشان، وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بارَكْنا و میان شهرهای مبارك برکت کرده در ان، قُرىً ظاهِرَةً دههای آبادان بپای، وَ قَدَّرْنا فِيهَا السَّيْرَ و تقدیرکردیم در آن دهها رونده را سِيرُوا فِيها لَيالِيَ وَ أَيَّاماً می‌روید در آن شبها و روزها: آمِنِينَ (۱۸) ایمن.

فَقالُوا رَبَّنا گفتند: خداوند ما، باعِدْ بَيْنَ أَسْفارِنا دورادورتر دورترکن سفرهای ما، وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ و بر خویشتن ستم کردند، فَجَعَلْناهُمْ أَحادِيثَ ایشان را سمری کردیم، وَ مَزَّقْناهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ و ایشان را پاره پاره بازگسستیم از از هرگونه گسستنی، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ در ان نشانه‌های است، لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ (۱۹) هر شکیبایی را سپاس دار.

وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ راست کرد ابلیس بر ایشان ظنّ خویش، فَاتَّبَعُوهُ بر پی وی برفتند خلق، إِلَّا فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۲۰) مگرگروهی ازگرویدگان.

وَ ما كانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطانٍ و نبود ابلیس را بر ایشان دست رسی، إِلَّا لِنَعْلَمَ مگر تا به بینیم، مَنْ يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ

که آن کیست که برستاخیز بگرود، مِمَّنْ هُوَ مِنْها فِي شَكٍّ از انکس که ازکار رستاخیز درگمانست، وَ رَبُّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ (۲۱) و خداوند تو بر همه چیز نگهبانست وگواه.

قُلِ ادْعُوا الَّذينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ گوی خوانید ایشان را که بدروغ می‌گوییدکه خدایانند فرود از اللّه، لا يَمْلِكُونَ مِثْقالَ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ نه پادشاه‌اند نه خداوند بر همسنگ ذرّه در هفت آسمان و در هفت زمین، وَ ما لَهُمْ فِيهِما مِنْ شِرْكٍ و ایشان را با خدای در آسمان و زمین هیچ انبازی نیست، وَ ما لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ (۲۲) و اللّه را در آفرینش آسمان و زمین وکار آن هیچ ازیشان یار نیست و یار بکار نیست.

وَ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ عِنْدَهُ و سود ندارد شفاعت کردن بنزدیك اللّه، إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ مگرکسی راکه اللّه دستوری دهد او را، حَتَّى إِذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ تا آن‌گه‌که بیم از دلهای ایشان باز برند، قالُوا ما ذا قالَ رَبُّكُمْ یکدیگر را میگویند: چه گفت خداوند شما؟ قالُوا الْحَقَّ گویند: فرمان روان داد و سخن راست گفت، وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ (۲۳) و اوست آن خداوند برتر بزرگوار.

النوبة الثانية

قوله: وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ ای و سخّرنا لسلیمان الریح، و بقراءت ابو بکر از عاصم «الریح» برفع خواند و الوجه انّ «الریح» مبتداء و «لسلیمان» خبره و قد حذف المضاف من المبتدا و التقدیر: و لسلیمان تسخیر الریح، فلمّا حذف «التسخیر» الذی هو المضاف اقیمت «الریح» الّتی هی المضاف الیها مقامه فصارت مرفوعة بالابتداء و المعنی: و تسخیر الریح لسلیمان. باقی قرّاء و حفص از عاصم «الریح» خوانند بنصب علی تقدیر فعل محذوف، و المعنی: و سخرنا لسلیمان الریح.

غُدُوُّها شَهْرٌ غدوّها الی انتصاف النهار مسیرة شهر ای سیرها من لدن طلوع الشمس الی زوالها مسیر دوابّ الناس فی شهر وَ رَواحُها من انتصاف النهار الی اللیل مسیرة شهر فی یوم واحد، مسیرة شهرین. قال وهب: ذکر لی انّ منزلا بناحیة دجلة مکتوب فیه کتبه بعض اصحاب سلیمان: نحن نزلناه و ما بنیناه و مبنیّا وجدناه غدونا من اصطخر فقلناه و نحن رائحون منه ان شاء اللّه فبائتون بالشام. و قال الحسن: کان یغدوا من دمشق فیقیل باصطخر و بینهما مسیرة شهر ثمّ یروح من اصطخر فیبیت بکابل و بینهما مسیرة شهر للرّاکب المسرع.

گفته‌اند: سیر سلیمان بر مرکب باد اندر بسیط زمین چنان بود که هر روز بامداد تا بنماز پیشین وقت قیلوله مسافت یك ماهه راه بریده بود، وگفته‌اند: سفر وی از زمین عراق بود تا به مرو و از انجا تا به بلخ و از انجا در بلاد ترك شدی و بلاد ترك باز بریدی تا بزمین صین، آن‌گه سوی راست از جانب مطلع آفتاب برگشتی بر ساحل دریا تا بزمین قندهار و ز انجا تا به مکران وکرمان و زانجا تا به اصطخر پارس و اصطخر پارس نزول‌گاه وی بود، یك چند آنجا مقام کردی و زانجا بامداد برفتی و شبانگاه به شام بودی بمدینه تدمر و مستقرّ و مسکن وی تدمر بود، کان سلیمان امر الشیاطین قبل شخوصه من الشام الی العراق فبنوها له بالصفاح و العمد و الرخام الأبیض و الاصفر و قد وجد هذه الأبیات منقورة فی صخرة بارض الشام انشأها بعض اصحاب سلیمان علیه السلام:

و نحن و لا حول سوی حول ربنا — نروح الی الاوطان من ارض تدمر
اذا نحن رحنا کان ریث رواحنا — مسیرة شهر و الغدوّ لآخر
اناس شروا للّه طوعا نفوسهم — بنصر ابن داود النبی المطهّر
متی یرکب الریح المطیعة ارسلت — مبادرة عن شهرها لم تقصر
تظلّهم طیر صفوف علیهم — متی رفرفت من فوقهم لم تبتر

وَ أَسَلْنا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ و هو النحاس، و قیل: الصفر اسیلة له ثلاثة ایام بالیمن کما یسیل الماء یعمل به ما یشاء کالعمل بالطین و لم یعمل بالنحاس قبل ذلك فکلّ ما فی الدنیا من النحاس من تلك العین. و قیل: کان ینبع من

معدنه فیسیل کالماء من غیر معالجة کما الین لابیه الحدید. وَ مِنَ الْجِنِّ یعنی و سخر ناله الجنّ، مَنْ یَعْمَلُ بالسخرة بَیْنَ یَدَیْهِ من البنیان بِإِذْنِ رَبِّهِ، وَ مَنْ یَزِغْ ای یمل و یعدل مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنا الذی امرنا به من طاعة سلیمان، نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعِیرِ فی الآخرة، و قیل: فی الدنیا، و ذلك انّ اللَّه تعالی وکلّ بهم ملکا بیده سوط من نار، فمن زاغ عن امر سلیمان ضربه ضربة احرقته.

قال شهر بن حوشب: اشعرت انّ سلیمان لم یکن یحسن منطق الطیر و ابوه حیّ، کان لداود ثلاثة من النعیم و لسلیمان ثلاثة، لداود: یا جبالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَ الطَّيْرَ وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ، و لسلیمان: الشیاطین و الریح و عَیْنَ الْقِطْرِ و هو النحاس المذاب او الصّفر المذاب جرت من صنعاء الیمن، فلمّا مات داود ورث سلیمان ملکه و نعیمه، قال اللَّه تعالی: وَ وَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ، وَ قالَ یا أَیُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ.

قوله: یَعْمَلُونَ لَهُ ما یَشاءُ مِنْ مَحارِیبَ ای مساجد و مساکن، و قیل: «المحاریب» ابنیة دون القصور. وَ تَماثِیلَ هی صور الانبیاء و الملائکة کانت الجنّ تعملها فی مساجدهم تنشطهم علی الرغبة فی العبادة. و قیل: کانوا یعملون تماثیل الملائکة و النّبیین و الصالحین علی صورة القائمین و الراکعین و الساجدین من نحاس و صفر و شبه و زجاج و رخام فی المساجد لکی اذا رآهم الناس مصوّرین عبدوا عبادتهم و لم یکن یومئذ محرّما محظورا، کان اتّخاذ الصور مباحا فی شریعتهم کما انّ عیسی کان یتخذ صورا من الطین فینفخ فیها فتکون طیرا.

پریان از بهر سلیمان مسجدها میکردند و بناهای عالی میساختند چنان که سلیمان می‌فرمود، و از آن یکی شارستان بیت المقدس است و مسجد اقصی. و قصه بنا نهادن آن بر قول اصحاب سیر آنست که: رب العالمین در نژاد ابراهیم علیه السلام برکت کرد تا از نسل وی چندان بهم آمدند که کس طاقت شمردن ایشان نداشت خصوصا در روزگار داود علیه السلام، داود خواست که عدد بنی اسرائیل بداند ایشان که در زمین فلسطین مسکن داشتند روزگاری دراز می‌شمردند و بسر نرسیدند و از دریافت و دانست عدد ایشان نومید گشتند، پس وحی آمد به داود از درگاه عزت جل جلاله که این کثرت ایشان از آنست که ابراهیم (ع) چون بوفای عهد ما باز آمد و آن خواب که او را نمودیم بذبح فرزند تصدیق کرد، و ذلك قوله. قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا من او را وعده دادم که در نسل و نژاد وی برکت کنم، اکنون که ترا کثرت ایشان عجب آمد و ایشان فراوانی از خویشتن دیدند و خود بین گشتند، من که خداوندم بجلال و عزت خود سوگند یادکردم که عدد ایشان با کم کنم در بلائی و نکبتی که بر ایشان گمارم، اکنون ایشان مخیّرند ای داود میان سه بلیّت، ازین سه آن یکی که اختیارکنند بر ایشان گمارم: یا قحط و نیاز و گرسنگی بر ایشان گمارم سه سال، یا دشمن بر ایشان مسلط کنم سه ماه، یا طاعون و وبا بر ایشان فروگشایم سه روز داود بنی اسرائیل را جمع کرد و ایشان را درین سه خصلت مخیّر کرد، از هر سه بلیّت طاعون اختیارکردند گفتند این یکی آسان‌تر است و از فضیحت دورتر، پس همه جهاز مرگ بساختند، غسل کردند و حنوط بر خود ریختند و کفن در پوشیدند و بصحرا بیرون شدند با اهل و عیال خرد و بزرگ در ان صعید بیت المقدس پیش از بنا نهادن آن و داود بر صخره بسجود در افتاده و دعا و تضرع میکند رب العالمین طاعون بر ایشان فروگشاد یك شبانروز چندان هلاك شدند که بعد از آن بدو ماه ایشان را دفن نتوانستند کرد، چون یك شبانروز از طاعون بگذشت رب العالمین تضرع ایشان بپسندید و دعای داود اجابت کرد و آن طاعون ازیشان برداشت، پس بشکر آن رب العزة در آن مقام بر ایشان رحمت کرد، داود بفرمود تا آنجا مسجدی سازند که پیوسته آنجا ذکر اللَّه رود و دعا و تضرع، پس ایشان درکار ایستادند و نخست مدینه بیت المقدس بنا نهادند، داود بر دوش خود سنگ می‌کشید و خیار بنی اسرائیل هم چنان سنگ می‌کشیدند، تا یك قامت بنا بر آوردند، پس وحی آمد به داود که این شارستان را بیت المقدس نام نهادیم جایی پاك است و خانه‌ای پاك قدمگاه پیغمبران و هجرت گاه و نزول گاه پاکان و نیکان و تو مردی خونریز بدست تو این بنا تمام برنیاید لکن ترا پسری آید نام او سلیمان املّکه بعدك و اسلمه من سفك الدماء و اقضی اتمامه، علی یده یکون صیته و ذکره لك باقیا فصلّوا

فیه زمانا. گفته‌اند داود را آن روز صد سال و بیست و هفت سال بود چون سال وی بصد و چهل رسید از دنیا بیرون شد و سلیمان بجای وی بنشست و جن و شیاطین را فرمود تا آن بنای شارستان تمام کردند و آن را دوازده ربض ساختند هر ربضی سبطی را از اسباط بنی اسرائیل وکانوا اثنی عشر سبطا. چون از نهاد شارستان فارغ گشتند آن‌گه مسجد اقصی را بنا نهادند و بالواح زر و سیم و جواهر پرداختند و شرح این قصه بتمامی در سوره بنی اسرائیل یادکردیم.

قال سعید بن المسیب: لمّا فرغ سلیمان من بناء بیت المقدس تغلّقت ابوابه فعالجها سلیمان فلم تتفتّح حتی قال فی دعائهم بصلوات ای داود الا فتحت الأبواب فتفتّحت ففرغ له سلیمان علیه السلام عشرة آلاف من قرّاء بنی اسرائیل خمسة آلاف باللیل و خمسة آلاف بالنهار فلا تأتی ساعة من لیل و لا نهار الا و اللّه یعبد فیها. و یقال: من التماثیل التي عملوها انهم عملوا لسلیمان اسدین اسفل کرسیه و نسرین فوق کرسیه وکان کرسیه عظیما فاذا اراد ان یصعد الکرسی بسط الاسد ذراعه وکان یصعد علیه، و اذا قعد علیه اظلّه النسران باجنحتها فلمّا مات سلیمان جاء افریدون، و قیل بخت‌نصر لیصعد الکرسی و لم یدرکیف یصعد فلما دنا منه ضرب الاسد علی ساقه فکسر ساقه فلم یجسر احد بعده ان یدنوا من ذلك الکرسی.

و قوله: وَ جِفانٍ کَالْجَوابِ الجفان القصاع، واحدتها جفنه، و الجوابی جمع الجابیة و هی الحوض یجبی فیه الماء ای یجمع. و یقال: کان فی الجفنة الواحدة یأکل الف رجل منها وکان لمطبخه کل یوم اثنا عشر الف شاة و الف بقرة وکان له اثنا عشر الف خبّاز و اثنا عشر الف طبّاخ کانوا یصلحون الطعام فی تلك الجفان لکثرة القوم.

وَ قُدُورٍ راسِیاتٍ یعنی ثابتات لا تنقل و لا تحرّك من اماکنهنّ لعظمهنّ وکانت بالیمن، و قیل: هی باقیة هناك. رسی الشیء، یرسو، رسوا، اذا ثبت، لذلك سمیت الجبال الرواسی.

اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْراً مجازه: اعملوا بطاعة اللّه یا آل داود شکرا له علی نعمه یقال: کان داود (ع) قد جزّأ ساعات اللیل و النهار علی اهله فلم تکن تأتی ساعة من ساعات اللیل و النهار الا و انسان من آل داود قائم یصلی فعمّهم اللّه فی هذه الایة فقال: اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْراً. قال القرظی: الشکر تقوی اللّه و العمل بطاعته. و قوله شُکْراً نصب لأنه مفعول له، و قیل: اعملوا شکرا نصب لانّه مفعول کقوله: وَ الَّذِینَ هُمْ لِلزَّکاةِ فاعِلُونَ.

وَ قَلِیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ الاصل فی الشکر الزیادة و الشکور کثیر الشکر،و دابّة شکور اذا اظهرت من السمن فوق ما تعطی من العلف، و الشکیر اسم للنبات و الشعر و الرّیش. و قیل: الشاکر الذی یشکر علی الرخاء و الشکور الذی یشکر علی البلاء، و الشاکر یشکر علی البذل و الشکور یشکر علی المنع فکیف بالبذل. و قیل: الشکور الذی یشکر بقلبه و لسانه و جوارحه و ماله، و الشاکر الذی یشکر ببعض هذه.

قوله: فَلَمَّا قَضَیْنا عَلَیْهِ الْمَوْتَ، ذکر وفاة سلیمان (ع): چون روزگار عمر وی بآخر رسید اول نشانی که بروی پیدا شد آن بود که در مسجد بیت المقدس آنجا عبادت گاه وی بود، هر روز بر عادت درختی سبز از زمین بر آمدی و هیچ حیوان از ان نخوردی نه از جن و انس نه از مرغان و هوام، سلیمان آن درخت را گفتی: ترا چه خوانند و بچه کار آیی و چونست که ترا هیچ حیوان نخورد؟ آن درخت گفتی: لم اخلق لشیء من الدواب مرا نه از بهر آن آفریدند تا چرندگان از من خورند و لکن خلقت دواء لکذا وکذا و اسمی کذا مرا که آفریدند دارو را آفریدند فلان درد را بکار آیم و نام من فلان چیز است. سلیمان بفرمودی تا آن را ببرند و بداروخانه برند و نام آن در کتب طب بنویسند. روزی درخت سبز بر آمد همی بالید و می‌افزود سلیمان در نماز بود چون از نماز فارغ گشت گفت: یا شجرة ما اسمك ای درخت نام تو چیست؟

گفت: خروبه، سلیمان گفت: لایّ شیء نبتت از برای چه رستی و از زمین بر آمدی؟

گفت: لخراب هذا المسجد سلیمان گفت: ما کان اللّه لیخربه و انا حیّ و ما خرابه الا موتی مرا باللّه عهدی است که تا من زنده باشم این مسجد خراب نگردد اکنون خرابی وی نشان مرگ منست. آن‌گه ساز مرگ

بساخت وگفت. اللهم عمّ علی الجنّ موتی حتی یعلم الانس انّ الجنّ لا یعلمون الغیب، وکانت الجنّ تخبر الانس انّهم یعلمون أشیاء من الغیب. ابن زیدگفت: پس از ان سلیمان بر ملك الموت رسیدگفت: اذا امرت بی فاعلمنی چون ترا بقبض روح من فرمایند مرا خبر ده. ملك الموت بوقتی که او را فرمودند آمد و او را خبر داد گفت: نماند از عمر تو مگر یك ساعت اگر وصیتی میکنی یا کاری از بهر مرگ میسازی بساز. سلیمان آن ساعت شیاطین را حاضرکرد تا از بهر وی طارمی بسازند از آبگینه و آن طارم را هیچ در نبود که در ان توانستی شد و سلیمان اندران طارم در نماز شده و ساز مرگ ساخته از غسل وکفن و حنوط و غیر آن، پس بآخرکار عصای خود پیش گرفت و تکیه بران کرد و هر دوکف خویش زیر سر بر نهاد و آن عصا او را همچون پناهی گشت و ملك الموت در آن حال قبض روح وی کرد و یك سال برین صفت بران عصا تکیه زده بماند و شیاطین و جنّ هم چنان درکار و رنج عمل خویش می‌بودند و نمی‌دانستندکه سلیمان را وفات رسید و لا ینکرون احتباسه عن الخروج الی الناس لطول صلاته قبل ذلك. بعد از یك سال چون ترده عصای وی بخورد و سلیمان بیفتاد شیاطین بدانستندکه سلیمان را وفات رسید و ایشان از رنج و عذاب وی باز رستند، و عذاب ایشان از جهت سلیمان آن بود که چون بر یکی ازیشان خشم گرفتی کان قد حبسه فی دنّ و شدّ رأسه بالرصاص او جعله بین طبقین من الصخر فالقاه فی البحر او شدّ رجلیه بشعره الی عنقه فالقاه فی الحبس ثمّ ان الشیاطین قالوا للارضة: لوکنت تأکلین الطعام اتیناك باطیب الطعام و لوکنت تشربین الشراب سقیناك اطیب الشراب و لکنّا سننقل الیك الماء و الطین، قال: فهم ینقلون الیها ذلك حیث کانت، الم تر الی الطین الذی یکون فی جوف الخشب فهو ما یأتیها بها الشیاطین تشکرا لها فذلك قوله عز و جل: فَلَمَّا قَضَیْنا عَلَیْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلی مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ یعنی الارضة. تَأْکُلُ مِنْسَأَتَهُ ای عصاه، و اصلها من نسات الغنم ای زجرتها و سقتها قرأ ابو عمرو و نافع: منساته بغیر همز و هما لغتان.

فَلَمَّا خَرَّ ای سقط علی الارض. تَبَیَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ الْغَیْبَ ان فی موضع نصب ای علمت و ایقنت أَنْ لَوْ کانُوا و قیل: معناه تبیّنت للانس انّ الجنّ لا یعلمون الغیب.

و فی قراءت ابن مسعود و ابن عباس: تبیّنت الانس ان لوکان الجنّ یعلمون الغیب. و قرئ: تبیّنت الجنّ، باین قراءت معنی آنست که فرا دیدند مردمان فراجنیان که اگر ایشان غیب دانستندی ما لَبِثُوا فِي الْعَذابِ الْمُهِینِ، قال القفال: قد دلّت هذه الایة علی انّ الجنّ لم یسخروا الا لسلیمان و انّهم تخلّصوا بعد موته من تلك الاعمال الشّاقة، و انما تهیّأت لهم ذلك لانّ اللّه تعالی زاد فی اجسامهم و قواهم و غیّر خلقهم عن خلق الجنّ الذین لا یرون وکانوا بمنزلة الاسری فی یدیه ثمّ مات هؤلاء بعد سلیمان فجعل اللّه خلق الجنّ علی ما کانوا علیه قبل ذلك من الرقة و الضعف و الخفاء فصاروا لا یرون و لا یقدرون علی شیء من هذه الاعمال و لا علی نقل الاجسام الثقال لانّ ذلك کان معجزة لسلیمان علیه السلام. قال اهل التاریخ: کان عمر سلیمان ثلثا و خمسین سنة و مدّة ملکه منها اربعون سنة و ملك یوم ملك و هو ابن ثلاث عشرة سنة و ابتدأ فی بناء بیت المقدس لا ربع سنین مضین من ملکه و اللّه اعلم.

لَقَدْ کانَ لِسَبَإٍ تفسیر سبا و اختلاف قرءات و وجوه آن در سورة النمل از پیش رفت فِي مَسْکَنِهِمْ بفتح کاف و بر لفظ واحد قراءت حمزه است و حفص، و مَسْکَنِهِمْ بکسرکاف هم بر لفظ واحد قراءت کسایی، باقی مساکنهم خوانند بجمع.

آیَةٌ ای دلالة علی وحدانیّتنا و قدرتنا، و قیل: فی مساکنهم آیة ای اعجوبة و احدوثة ثمّ فسّرها فقال: جَنَّتانِ ای هی جنّتان بستانان. عَنْ یَمِینٍ من اتیهما و شماله، و قیل: عن یمین بلدهم و شماله. و ثنی الجنتین لتثنیة الیمین و الشمال و المعنی الاشجار و المیاه و البساتین محیطة بها عن ایمانهم و عن شمائلهم. و قیل: کان لکلّ واحد منهم فی منزله جنتان عن یمین و شمال.

كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ ای قیل لهم: کلوا من رزق ربکم. وَ اشْكُرُوا لَهُ علی ما انعم علیکم، و قد تمّ الکلام ثمّ ابتدأ فقال: بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ ای بلدتهم بلدة طیبة لیست بسبخة. قال ابن زید: لم یکن یری فی بلدتهم بعوضة قطّ و لا ذباب و لا برغوث و لا عقرب و لا حیّة و ان کان الرکب لیأتون و فی ثیابهم القمل و الدواب فما هو الا ان ینظروا الی بیوتهم فیموت الدواب. و قیل: کانت العجوز تخرج من منزلها الی منزل جارتها و علی رأسها مکتل و یداها فی درعها فاذا بمکتلها قد امتلا تمرا ممّا یسقط من جناها یانعا فذلك قوله: بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ ای بلدة طیّبة الهواء. وَ رَبٌّ غَفُورٌ الخطاء کثر العطاء.

فَأَعْرَضُوا وهب منبه گفت: رب العالمین سیزده پیغامبر بقبیله سبا فرستاد تا ایشان را بر طاعت اللَّه و دین حق دعوت کردند و نعمتهای اللَّه در یاد ایشان دادند و از عذاب و عقوبت اللَّه بترسانیدند و بهم دادند و ایشان بر طغیان وکفر و تمرّد خویش مصرّ بایستادند و گفتند: ما خود هیچ نعمت بر خود نمیدانیم از جهة این خدای که شما دعوی میکنید و ما را بر طاعت وی میخوانید او را بگوئید تا این نعمت از ما باز برد اگر تواند، اینست که رب العالمین فرمود: فَأَعْرَضُوا روی گردانیدند از ایمان و توحد و شکر نعمت اللَّه فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ فرو گشادیم بر ایشان سیل نهمار بزور، سیلی که کس طاقت بستن آن نداشت، و اصلها من العرامة و هی الشدّة و القوّة و هو المنهمر الذی لا یستطاع ردّه یقال: عرم الانسان، یعرم، عرامة و عراما، فهو عارم خبیث شریر. و قیل: الْعَرِمِ هو اسم الوادی. و قیل. هو المسنّاة واحدته عرمة، ای سکر یحبس الماء لیعلو الی ارض مرتفعة. ابن عباس گفت و جماعتی مفسران که: این مسنّاة سدی بود در ان رودبار میان دو کوه بسنگ و قیر بر آورده بلقیس فرمود آن را بروزگار ملك خویش از بهر قوم خویش آب در ان رودبار جمع کرد و از ان جویها برید تا هرکسی بر قدر حاجت آب بکشت زار و درختان خویش می‌برد، فلمّا طغوا وکثروا و تمرّدوا سلّط اللَّه علیهم الخلد فقطعت المسنّاة و ثقبتها من اسفلها ففرّق الماء جنانهم و خرّب ارضهم و الخلد فار عمی طرش واحدتها خلدة وکان لها انیاب من حدید و لا تقرب منها هرّة الا قتلتها و قیل الْعَرِمِ اسم تلك الخلد و قیل: الْعَرِمِ المطر الشدید.

وَ بَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَواتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ قرأ ابو عمرو و یعقوب: اکل خمط بالاضافة، و الباقون بالتنوین و هما متقاربان کقول العرب: فی بستان فلان اعناب کرم و اعناب کرم فتضاف الاعناب الی الکرم لانّها منه و قد تنوّن الاعناب ثمّ یترجم عنها اذا کانت الاعناب ثمر الکرم. و الاکل الثمر، و الخمط کلّ شجر ذی شوك. و قیل: هو الاراك و الاثل الطرفاء، و السدر النبق. قال قتاده: بینهما شجر القوم من خیر الشجر اذ صیّره اللَّه من شرّ الشجر باعمالهم.

ذلِكَ جَزَيْناهُمْ محل ذلك نصب بوقوع المجازاة علیه، تقدیره: جزیناهم ذلك. بِما كَفَرُوا وَ هَلْ نُجازِي قرأ حمزة و الکسائی: نُجازِي بالنون وکسر الزّاء الْكَفُورَ بنصب الرّاء، و اختاراه لقوله: جَزَيْناهُمْ. و قرأ الآخرون: یجازی بالیاء و فتح الزّاء و رفع الرّاء من الْكَفُورَ و المعنی هل یجازی مثل هذا الجزاء إِلَّا الْكَفُورَ. قال مجاهد: یجازی ای یعاقب.

وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بارَكْنا فِيها یعنی ارض المقدس من الشام. قُرىً ظاهِرَةً یعنی قائمة عامرة. و قیل: ظاهِرَةً ای متواصلة تظهر الثانیة من الاولی لقربها منها. قال الحسن: کان احدهم یغدوا فیقیل فی قریة و یروح فیأوی الی قریة اخری. قال مجاهد: هی السروات. و قال وهب: قری صنعاء. و قیل: کانت قراهم اربعة آلاف و سبع مائة قریة متصلة من سبأ الی الشام.

وَ قَدَّرْنا فِيهَا السَّيْرَ ای جعلنا السیر بین قراهم و القری التي بارکنا فیها سیرا مقدّرا من منزل الی منزل و قریة الی قریة لا ینزلون الا فی قریة و ماء و شجر و لا یغدون الا من قریة و ماء و شجر و قلنا لهم: سِيرُوا فِيها لَيالِيَ وَ أَيَّاماً ایّ وقت شئتم آمِنِينَ لا تخافون عدوّا و لا جوعا لا عطشا. فبطروا و طغوا و لم یصبروا علی العافیة.

فَقالُوا رَبَّنا باعِدْ بَيْنَ أَسْفارِنا قرأ ابن کثیر و ابو عمرو: بعد بین اسفارنا ای اجعل بیننا و بین الشام فلوات و مفاوز

لنركب فيها الرواحل و نتزوّد الازواد فعجّل اللّه لهم الاجابة. روايت هشام از قرّاء شام و يعقوب ربنا برفع خوانند و باعد بر خبر، و معنى آنست كه: راهى چنان آبادان داشتند و منزلها چنان نزديك و نيكو بطرگرفت ايشان را در ان نعمت و ناسپاسى كردند و آن راه چنان نزديك و آبادان بدور داشتندگفتند: خداوند ما دورادور دوركرد سفرهاى ما. وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ بالكفر و الطغيان و العصيان. فَجَعَلْناهُمْ أَحاديثَ عظة و عبرة يتمثّل بهم. وَ مَزَّقْناهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ كانوا قبائل ولدهم سبا فتفرّقوا فى البلاد وقع بارض اليمن منهم اشعر وكنده و انمار و هم بجيلة و مذحج و حمير و وقع ازد بعمان و وقع خزاعة بمكة و اوس و خزرج بيثرب و وقع لخم و جذام و غسان وكلب بالشام وكذلك عاملة وقعت بالشام.

إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ قال المطرف: هو المؤمن الذى اذا اعطى شكر و اذا ابتلى صبر.

وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ حمزه وكسايى و عاصم صَدَّقَ بتشديد خوانند و معنى آنست كه ابليس راست كرد بر ايشان ظنّ خويش، باقى بتخفيف خوانند اى صدق عليهم ابليس فى ظنّه راست‌گوى آمد بر ايشان ابليس در پنداره خويش و در ان ظن كه بايشان مى‌برد، و ظنّه قوله: لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا، و قوله: وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ، و قوله: فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، و قوله: عَلَيْهِمْ اى على اهل سبا، و قيل: على الناس كلهم الا من اطاع اللّه سبحانه.

فَاتَّبَعُوهُ فى الكفر و المعصية إِلَّا فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ هوكقوله: إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ.

وَ ما كانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطانٍ اى من حجّة و ملكة هذا كقوله: إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا، وكالحكاية عن ابليس: وَ ما كانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ و قيل: معناه ما كان تسليطنا ايّاه عليهم إِلَّا لِنَعْلَمَ هذا علم وقوع معناه الرّؤية و قد علم اللّه من الخلق الايمان و الكفر قبل خلقهم، إِلَّا لِنَعْلَمَ اى لنرى و نميّز و نعلمه موجودا ظاهرا كائنا موجبا للثواب و العقاب كما علمناه مفقودا معدوما بعد ابتلائنا لخلقنا مَنْ يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ اى بالبعث بعد الموت؟ مِمَّنْ هُوَ مِنْها فِي شَكٍّ وَ رَبُّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ.

قُلِ يا محمد لهؤلاء المشركين الذين انت بين ظهرانيهم ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ اى زعمتم انهم آلهة من دون اللّه، نزلت فى كفار بنى مليح كانوا يعبدون الجنّ و يظنّون انّهم الملائكة ثمّ وصفهم فقال: لا يَمْلِكُونَ مِثْقالَ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ اى لا يقدرون ان ينفعوكم ذرّة مما فى السماوات و الارض وَ ما لَهُمْ اى للملائكة فِيهِما اى فى خلق السماوات و الارض مِنْ شِرْكٍ اى من شركه. وَ ما لَهُ اى ما للّه مِنْهُمْ اى من الملائكة مِنْ ظَهِيرٍ عون فى خلق السماوات و الارض. جماعتى از قبائل عرب فرشتگان را مى‌پرستيدند و مى‌گفتند: هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ، رب العالمين بجواب ايشان گفت: وَ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ عِنْدَهُ اى عند اللّه يوم القيامة إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ و بر قراءت ابو عمرو و حمزه وكسايى. أَذِنَ بضمّ الف كه اين‌ها هم با شافع شود و هم با مشفوع، ميگويد: شفاعت هيچ شافع سود ندارد روز قيامت مگركسى كه اللّه دستورى دهد او را تا شفاعت كند يا كسى را كه از بهر وى شفاعت كنند، ثمّ ذكر ضعف الملائكة حين سمعوا كلام اللّه فقال: حَتَّى إِذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ يعنى عن قلوب الملائكة.

فُزِّعَ اى كشف، و التفزيع من الاضداد تقول: فزّعته اذا خوّفته و فزّعته اذا اذهبت فزعه، وكذلك الفزع له وجهان يقال: فزع، اذا خاف، و فزع، اذا اغاث من الفزع. و قرأ ابن عامر و يعقوب: فزع بفتح الزّاء و المعنى كشف اللّه عن قلوبهم الفزع و جلا عنهم الخوف حين انحدر عليهم جبرئيل.

روى عبد اللّه بن مسعود قال: قال رسول اللّه (ص): انّ اللّه عزّ و جلّ اذا تكلّم بالوحى سمع اهل السماء صلصلة كجرّ السلسلة على الصّفا فيصعقون فلا يزالون كذلك حتى يأتيهم جبرئيل عليه السلام فاذا جاءهم جبرئيل فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ، فيقولون يا جبرئيل: ما ذا قال ربّك؟ قال: يقول الحق فينادون الحق الحق.

و عن ابى هريرة عن النبى (ص): قال: اذا قضى اللّه عز و جل الامر فى السماء ضربت الملائكة باجنحتها

خضعانا لقوله كانّه سلسلة على صفوان فاذا فزّع عن قلوبهم، قالُوا ما ذا قالَ رَبُّكُمْ قالُوا الّذى قال: الْحَقَّ وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ.

و عن عائشة: انّ الحارث بن هشام سأل رسول اللَّه عليه سلام اللَّه: كيف يأتيك الوحى؟

فقال رسول اللَّه (ص): احيانا يأتينى مثل صلصلة الجرس و هو اشدّه علىّ فيفصم عنّى و قد وعيته و احيانا يتمثل لى الملك رجلا فيكلّمنى فاعى ما يقول و هو اهون علىّ قالت عائشة و لقد رأيته ينزل عليه الوحى فى اليوم الشديد البرد فيفصم عنه و انّ جبينه ليتفصّد عرقا.

در روزگار فترت ميان رفع عيسى و بعثت محمد عليهما الصلاة و السلام ششصد سال وحى از آسمان بيامد پس بوقت بعثت مصطفى عليه افضل الصلوات فريشتگان صوت وحى شنيدند و صلصله آن همچون صلصله زنجيركه برکوه زنند، پنداشتندكه رستاخيز برخاست همه از بيم و فزع بيفتادند و بيهوش شدند تا رب العزة آن بيم و فزع از دل ايشان باز برد، آن‌گه يكديگر را مى‌پرسيدندكه: ما ذا قالَ رَبُّكُمْ؟ گفته‌اندكه اهل آسمان دنيا گويند اهل آسمان دوم را: ما ذا قالَ رَبُّكُمْ؟ و اهل آسمان دوم گويند اهل آسمان سوم را: ما ذا قالَ رَبُّكُمْ؟ همچنين تا به هفتم آسمان يكديگر را مى‌پرسند و اهل آسمان هفتم از جبرئيل پرسندكه ما ذا قالَ رَبُّكُمْ؟ جبرئيل گويد: الْحَقَّ، يعنى كه اللَّه فرمان روان داد و سخن راست فرمود، آن‌گه فريشتگان آسمانها با يكديگر مى‌گويند: الْحَقَّ وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ. قال الضحاك: انّ الملائكة المعقّبات الذين يختلفون الى اهل الارض يكتبون اعمالهم اذا ارسلهم الربّ عزّ و جلّ فانحدروا سمع لهم صوت شديد فيحسب الذين هم اسفل منهم من الملائكة انّه من امر الساعة فيخرّون سجّدا و يصعقون حتّى يعلموا انّه ليس من امر الساعة. و قال الحسن و ابن زيد: اذا كشف الفزع عن قلوب المشركين عند نزول الموت بهم اقامة للحجّة عليهم قالت لهم الملائكة: ما ذا قالَ رَبُّكُمْ فى الدنيا؟ قالُوا الْحَقَّ فاقرّوا به حين لم ينفعهم الاقرار، و دليل هذا التأويل آخر السورة: وَ لَوْ تَرى إِذْ فَزِعُوا فَلا فَوْتَ....

النوبة الثالثة

قوله: وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ غُدُوُّها شَهْرٌ... الاية سليمان (ع) اسبان نيكوى بى عيب داشت مرغان بى پر، چون آن قصّه فوت نماز بيفتاد تيغ برکشيد و گردن اسبان مى‌بريد، گفتند: اكنون كه بترك اسبان بگفتى ما باد مركب تو كرديم من كان للَّه كان اللَّه له، هركه بترك نظر خود بگويد نظر اللَّه بدلش پيوندد، هيچ كس نبود كه بترك چيزى بگفت از بهر خدا كه نه عوضى به از انش بدادند. مصطفى (ص) جعفر را بغزو فرستاد و امارت جيش بوى داد لواى اسلام در دست وى بود كفار حمله آوردند و يك دستش بينداختند، لوا بديگر دست گرفت، يك زخم ديگر برو آوردند و ديگر دستش بينداختند و بعد از آن هفتاد و اند زخم داشت شهيد از دنيا بيرون شد، او را بخواب ديدندكه: ما فعل اللَّه بك؟ گفت: عوّضنى اللَّه من اليدين جناحين اطير بهما فى الجنة حيث أشاء مع جبرئيل و ميكائيل.

أسماء بنت عميس گفت: رسول خدا ايستاده بود ناگاه گفت: و عليكم السلام، گفتم: على من تردّ السلام يا رسول اللَّه جواب سلام كه ميدهى؟ وكس را بر تو نمى‌بينم كه سلام ميكند. گفت: آنك جعفر بن ابى طالب مرّ مع جبرئيل و ميكائيل.

اى جعفر دست بدادى اينك پر جزاى تو، اى سليمان اسبان بدادى اينك باد در برّ و بحر حمّال تو. اى محبّ صادق اگر بحكم رياضت ديده فدا كردى و جسم نثار اينك لطف ما ديده تو و فضل ما سمع تو وكرم ما چراغ و شمع تو فاذا احببته كنت له سمعا يسمع بى و بصرا يبصر بى و يدا تبطش بى.

اول مرد گوينده شود پس دانند شود پس رونده شود پس پرنده شود. اى مسكين هرگز ترا آرزوى آن نبود كه روزى مرغ دلت از قفس ادبار نفس خلاص يابد و بر هواى رضاى حقّ پروازكند، بجلال قدر بار خدا كه جز نواخت اتيته هرولة استقبال تو نكند.

چه مانی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی قفس بشکن چو طاووسان یکی بر پر برین بالا

قفس قالب است و امانت جان مرغ پر او عشق، پرواز او ارادت افق او غیب منزل او درد، هرگه‌که مرغ امانت ازین قفس بشریت بر افق غیب پروازکندکرّوبیان عالم قدس دستها بدیده خویش باز نهند تا از برق این جمال دیده‌های ایشان نسوزد.

فَلَمَّا قَضَيْنا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مرگ دو قسم است: مرگ ظاهر و مرگ باطن، مرگ ظاهر هرکسی را معلوم است و دوست و دشمن را راه بدانست و خاص و عام درو یکسانست كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ عبارت از انست. امّا مرگ باطن آنست‌که مرد در خود از خود بی خود مرده‌گردد تا از حق در حق با حق زنده شود، همانست‌که آن جوانمرد گفت:

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

زندگی بحقیقت آن زندگیست‌که فتوح ایمانی دهد نه آن‌که روح حیوانی نهد، ابو الحسن خرقانی گفت: بیست سال است تا کفن ما از آسمان بیاورده‌اند و عجب آنست‌که با خلقم بصورت زندگان میدارد و در حضرت خود کفن در ما پوشیده.

مندیش از ان حدیث و در پوش کفن مردانه دو دست خویش آن‌گاه بزن

در سهر بگوکه یا تو باشی یا من شوریده بودکار ولایت بدو تن

ای جوانمرد! یك قطره منی‌که از باطن مرد بظاهر آید جنابت ظاهر ثابت میکند لکن بآب طهور آن جنابت ظاهر برخیزد، صعب آنست‌که اگر یك ذرّه منی خود بینی در باطن تو ساکن شود جنابتیت رسدکه بهمه دریاهای عالم زائل نگردد.

دور باش از صحبت خود پرور عادت پرست بوسه بر خاك کف پای ز خود بیزار زن

برین درگاه خود بینی را روی نیست و خود نگاری را قدر نیست جز عجز و نیاز و فقر و فاقت بردن هیچ روی نیست، فرزندان یعقوب (ع) بنزدیك یوسف (ع) فقر و فاقت بردند وگفتند: وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ لا جرم یوسف نقاب از جمال برداشت و بزبان کرم پیش آمدکه: لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ. تو همین کن ای خراب عمر مفلس روزگار سحرگاهی‌که بساط نزول بیفکند و دست‌کرم فروگشاید مفلس وار و عاجزوار از در وی باز شو با دلی پردرد و جانی پر حسرت چشمی پر آب و جگری پر آتش بگو:

پر آب دو دیده و پر آتش جگرم پر باد دو دستم و پر از خاك سرم

پیر طریقت گفت: الهی! بقدر تو نادانم و سزا ترا ناتوانم در بیچارگی خود سرگردانم و روز بروز بر زیانم چون منی چون بود چنانم و از نگرستن در تاریکی بفغانم‌که بر هیچ چیز هست ما ندانند ندانم چشم بروزی دارم‌که تومانی و من نمانم، چون من کیست گر آن روز به بینم ور به بینم بجان فدای آنم. اگر یوسف را آن کرم هست‌که چون برادران بعجز و فقر پیش وی باز شدند ایشان را گفت: لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ، اکرم الاکرمین و ارحم الرّاحمین سزاوارترکه چون بندگان بعجز و نیاز در و زارندگوید: لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ.

لَقَدْ كانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتانِ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمالٍ... الایة کانوا فی رغد من العیش و سلامة من الحال فامروا بالصبر علی العافیة و الشکر علی النعمة فاعرضوا عن الوفاق فضیّعوا الشکر وکفروا النعمة فبدّلوا و بدّل لهم الحال و غیّروا فتغیرت علیهم الایام، و انشدوا فی معناه:

ما زلت اختال فی وصال حتی امنت الزّمان مکره

صال علیّ الصّدود حتی لم یبق مما شهدت ذرّه

آسان کاریست بر بلا و شدّت صبرکردن مرد مردانه آنست‌که بر نعمت و عافیت صبرکند حق آن بشناسد شکر آن بگزارد، از تنعم و هوای باطل بپرهیزد و توان و داشت آن از حق بیند نه از خود و روزگار عافیت و نعمت در

طاعت اللّه بسر برد و از طاغیان و باغیان و بطرگرفتگان در نعمت حذرکندکه ربّ العزة در حقّ ایشان میفرماید: فَأَمَّا مَنْ طَغى، وَ آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا، فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوى.

روی عن بعض الصحابة انّه قال: بلینا بفتنته الضرّاء فصبرنا و بلینا بفتنته السرّاء فلم نصبر.

و قال بعضهم: یصبر علی البلاء کلّ مؤمن و لا یصبر علی العافیة الا الصّدیق.

٣ النوبة الاولی

قوله تعالی: قُلْ پیغامبر من بگوی، مَنْ يَرْزُقُكُمْ آن کیست که روزی میدهد شما را؟ مِنَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ از آسمان و زمین، قُلِ اللَّهُ هم توگوی که خدای، وَ إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ ما یا شما، لَعَلى هُدىً أَوْ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (٢۴) بر راه راستیم یا درگمراهی آشکارا.

قُلْ پیغامبر من بگوی، لا تُسْئَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنا و شما را نخواهند پرسید از آنچه ما کنیم از بدی، وَ لا نُسْئَلُ عَمَّا تَعْمَلُونَ (٢۵) و ما را نخواهند پرسید از آنچه شما میکنید.

قُلْ يَجْمَعُ بَيْنَنا رَبُّنا بگوی با هم آرد میان ما خداوند ما روز رستاخیز، ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنا پس کارگشاید میان ما، بِالْحَقِّ بداوری راست، وَ هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ (٢۶) و او حاکم است کاربرگشای دانا.

قُلْ أَرُونِيَ بگوی: با من نمائید، الَّذِينَ أَلْحَقْتُمْ بِهِ شُرَكاءَ این انبازان که درو می‌بندید بانبازی کَلَّا انبازی نیست و این دعوی راست نیست، بَلْ هُوَ اللَّهُ آری اوست اللّه، الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (٢٧) آن توانای دانا.

وَ ما أَرْسَلْناكَ نفرستادیم ترا، إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ مگر همواره همه مردمان را، بَشِيراً وَ نَذِيراً بشارت دهی و بیم نمایی، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (٢٨) لکن بیشتر مردمان نمی‌دانند.

وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ و میگویند: این وعده که میدهی کی است و چه هنگام است؟ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (٢٩) اگر راست می‌گویی.

قُلْ لَكُمْ مِيعادُ يَوْمٍ بگوی شما را هنگام وعد روزیست، لا تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ ساعَةً وَ لا تَسْتَقْدِمُونَ (٣٠) که از آن یك ساعت با پس نشوید و فرا پیش نشوید.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا ناگرویدگان گفتند: لَنْ نُؤْمِنَ بِهذَا الْقُرْآنِ بنگرویم باین قرآن، وَ لا بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ و نه بآن که پیش از ان بود از هیچ رسول وکتاب، و لو تری و اگر تو بینید، إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ آن گه که کافران باز داشته باشند نزدیك خداوند ایشان، يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ الْقَوْلَ با یکدیگر باز میگویند سخن، يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بیچاره گرفتگان میگویندگردن کشان را: لَوْ لا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ (٣١) اگر نه شما بودید ما بگرویدیمی.

قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا گردن کشان گویند بیچاره گرفتگان را: أَ نَحْنُ صَدَدْناكُمْ عَنِ الْهُدى باش ما بازگردانیدیم شما را از راست رفتن و باز داشتیم شما را از پیغام پذیرفتن؟ بَعْدَ إِذْ جاءَكُمْ پس آنکه بشما آمد، بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ (٣٢) نه که شما گناهکاران بودید جرم شما را بود.

وَ قالَ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بیچاره گرفتگان گویندگردن‌کشان را: بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ بلکه ساز بد شما بود وکوشش کژ شما در شبانروز، إِذْ تَأْمُرُونَنا أَنْ نَكْفُرَ بِاللَّهِ که ما را میفرمودید تا بخدای کافر شویم، وَ نَجْعَلَ لَهُ أَنْداداً و او را همتایان گوئیم، وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ و با یکدیگر در نهان پشیمانی می‌نمایند آن گه که عذاب بینند، وَ جَعَلْنَا الْأَغْلالَ فِي أَعْناقِ الَّذِينَ كَفَرُوا و غلها درگردن ناگرویدگان کنیم، هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا ما كانُوا يَعْمَلُونَ (٣٣) پاداش ندهند ایشان را مگر آنچه میکردند.

وَ ما أَرْسَلْنا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ و نفرستادیم در هیچ شهر هرگز هیچ آگاه کننده‌ای، إِلَّا قالَ مُتْرَفُوها مگرگفتند فراخ جهانیان و بی نیازان ایشان، إِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ (٣۴) ما بآنچه شما را فرستادند بآن ناگرویدگانیم.

وَ قالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوالًا وَ أَوْلاداً وگفتند ما با مال تریم و فرزندان‌تر، وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ (٣۵) و ما را عذاب

نكنند.
قُلْ إِنَّ رَبِّي بگوى خداوند من، يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ مى‌گستراند روزى فراخ او را كه خواهد، وَ يَقْدِرُ و باندازه مى‌بخشد او را كه ميخواهد وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (۳۶) لكن بيشتر مردمان نميدانند.
وَ ما أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ نه مال شما و نه فرزندان شما، بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنا، آنست كه شما را نزديكى افزايد بنزديك ما، زُلْفى فراترى و نزديكى، إِلَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً مگركسى كه بگرود و كار نيك كند، فَأُولئِكَ لَهُمْ جَزاءُ الضِّعْفِ ايشانندكه ايشانراست پاداش توى بر توى، بِما عَمِلُوا بآنچه كردند از نيكيها، وَ هُمْ فِي الْغُرُفاتِ آمِنُونَ (۳۷) و ايشان در ان غرفه و طارمها ناترسان و بى‌بيمان.
وَ الَّذِينَ يَسْعَوْنَ فِي آياتِنا و ايشان كه بر سخنان ما خاسته‌اند، مُعاجِزِينَ و ميكوشند در ان كه ما را عاجز آرند و خلق را از پذيرفتن آن فرو دارند، أُولئِكَ فِي الْعَذابِ مُحْضَرُونَ (۳۸) ايشان فردا در عذاب آوردگان‌اند.
قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ يَقْدِرُ لَهُ بگوى خداوند من ميگستراند روزى آن را كه خواهد از بندگان خود و فرو ميگيرد باندازه بروكه خواهد، وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ و هر چه نفقة كنيد و بكار بريد بر درويشان، فَهُوَ يُخْلِفُهُ اللَّه آن را خلف باز دهد و بدل، وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ (۳۹) و او بهتر روزى دهندگان است.
وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً و آن روزكه بر انگيزانيم ايشان را همه، ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلائِكَةِ آن گه فريشتگان را گوئيم: أَ هؤُلاءِ إِيَّاكُمْ كانُوا يَعْبُدُونَ (۴۰) ايشان شما را مى‌پرستيدند بخدايى؟
قالُوا سُبْحانَكَ گويند پاكى و بى عيبى ترا، أَنْتَ وَلِيُّنا مِنْ دُونِهِمْ تو خداوند مايى بى ايشان، بَلْ كانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ بلكه ايشان ديو مى‌پرستيدند، أَكْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ (۴۱) بيشتر ايشان بايشان گرويدگان بودند.
فَالْيَوْمَ لا يَمْلِكُ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ نَفْعاً وَ لا ضَرًّا امروز بدست كسى از شما كس را نه سودست و نه زيان، وَ نَقُولُ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا و آن گه گوئيم ايشان را كه ستم كردند بر خود وكافر شدند، ذُوقُوا عَذابَ النَّارِ الَّتِي كُنْتُمْ بِها تُكَذِّبُونَ (۴۲) چشيد عذاب آن آتش كه آن را بدروغ ميداشتيد.
وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا و آن گه كه بر ايشان خوانند سخنان ما، بَيِّناتٍ سخنان روشن پيدا، قالُوا ما هذا إِلَّا رَجُلٌ گويند نيست اين مگر مردى، يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ كه ميخواهدكه برگردانَد شما را، عَمَّا كانَ يَعْبُدُ آباؤُكُمْ از آنچه مى‌پرستيدند پدران شما، وَ قالُوا ما هذا إِلَّا إِفْكٌ مُفْتَرىً وگفتند: نيست اين مگر سخنى كژ دروغى نهاده و ساخته، وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا ناگرويدگان گفتند: لِلْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ پيغام راست را كه بايشان آمد، إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ (۴۳) نيست اين مگر جادويى آشكارا.
وَ ما آتَيْناهُمْ مِنْ كُتُبٍ يَدْرُسُونَها و نداديم هيچ ايشان را نامه‌اى كه خواندندى آن را پيش از قرآن، وَ ما أَرْسَلْنا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِنْ نَذِيرٍ (۴۴) و نفرستاديم بايشان پيش از تو هيچ پيغام رسانى و بيم نمايى.
وَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ و ايشان كه پيش از قريش بودند دروغ زن گرفتند پيغامبران خويش را، وَ ما بَلَغُوا مِعْشارَ ما آتَيْناهُمْ و قريش بده يك از توان ايشان نرسيده‌اند، فَكَذَّبُوا رُسُلِي ايشان پيغامبران مرا دروغ زن گرفتند، فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ (۴۵) تا چون بود نشان ناپسند من.

النوبة الثانية

قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ كفار قريش هر چندكه شرك آوردند حوالت آفريدن و روزى دادن با هيچ كس نكردند جز اللَّه قال اللَّه تعالى: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ. اى محمد ايشان را بگوى: روزى گمار بندگان و روزى رسان از آسمان بباران و از زمين به نبات كيست؟ ناچاركه گويند اللَّه؟ امّا تو بگوى كه اللَّه كه از تو دوستر دارم كه شنوم. اكنون ايشان را گوى: چون ميدانيدكه او را در خلق و در رزق شريك نيست، بدانيدكه در استحقاق عبادت و تعظيم او را هم شريك نيست.
وَ إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلى هُدىً أَوْ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ اين سخن چنانست كه دوكس در خصومت باشند يكى محقّ و يكى

مبطل، محقّ گوید: احدنا کاذب از ما یکی دروغ زن است ناچار، و مقصود وی ازین سخن تکذیب مبطل باشد و تصدیق خویش، همانست که رسول اللّه (ص) گفت متلاعنین که: اللّه یعلم انّ احدکما کاذب فهل منکما تائب؟

معنی آیت آنست که از ما دو گروه یکی راست راهست و یکی گمراه، و شك نیست که پیغامبر و پس روان او بر راست راهی‌اند و مخالف وی در گمراهی و قیل: هذا علی جهة الاستهزاء بهم و هو غیر شاك فی دینه و هداه کقول ابی الاسود:

بنو عمّ الرسول و اقربوه احبّ الناس کلهم الیّا

فان یك حبّهم رشدا اصبه و لست بمخطی ان کان غیّا

و روا باشدکه او بمعنی و او نهند یعنی: انّا و ایّاکم لعلی هدی و فی ضلال مبین ای انّا لعلی هدی و انّکم فی ضلال مبین.

قُلْ لا تُسْئَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنا وَ لا نُسْئَلُ عَمَّا تَعْمَلُونَ هذا جواب نسبتهم رسول اللّه و المسلمین الی الکذب و الفریة و قطیعة الرحم. و قیل: هو منسوخ بآیة السیف.

قُلْ یَجْمَعُ بَیْنَنا رَبُّنا یعنی یوم القیامة کقوله: وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً. و فی الخبر: یحشر الناس یوم القیامة حفاة عراة غرلا، قالت عائشة: یا رسول اللّه النساء و الرّجال ینظر بعضهم الی بعض، فقال: یا عائشة الامر اشدّ من ان ینظر بعضهم الی بعض.

و روی انّ رجلا قال: یا نبی اللّه یحشر الکافر علی وجهه یوم القیامة؟ قال: أ لیس الذی امشاه علی الرجلین فی الدنیا قادر علی ان یمشیه علی وجهه یوم القیامة؟!

ثُمَّ یَفْتَحُ بَیْنَنا ای یقضی و یحکم بیننا، وَ هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِیمُ الفتّاح عند العرب هو القاضی و منه قوله: رَبَّنَا افْتَحْ بَیْنَنا وَ بَیْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ فَافْتَحْ بَیْنِي وَ بَیْنَهُمْ فَتْحاً، و قال اهل المعانی: الفتّاح الذی بعنایته ینفتح کلّ منغلق و بهدایته ینکشف کل مشکل فتارة یفتح الممالك لأنبیائه و یخرجها من ایدی اعدائه و بقول: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبیناً، و تارة یرفع الحجاب عن قلوب اولیائه و یفتح لهم الأبواب الی ملکوت سمائه و جمال کبریائه و یقول: ما یَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِكَ لَها. و قیل: الفتّاح الذی بیده مفاتیح الغیب و بیده مفاتیح الرزق کقوله تعالی: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ.

قُلْ أَرُونِيَ الَّذِینَ أَلْحَقْتُمْ بِهِ شُرَكاءَ یعنی الملائکة، و قیل: یعنی الاصنام. معنی آنست که ای محمد این انبازگیران را گوی که بتان را بانبازی در ما بسته‌اند بمن نمائیدکه این بتان هیچیز آفریدند در زمین یا در آسمان، همانست که جای دیگر فرمود: ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّماواتِ؟ آن گه گفت: كَلَّا نیست انبازی و دعوی که میکنند باطل است و دروغ، بَلْ هُوَ اللَّهُ الْعَزِیزُ المنتقم ممّن کفر به و خالفه الْحَكِیمُ فی تدبیره لخلقه فانّی یکون له شریك فی ملکه؟

وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا كافَّةً هی الجامعة للشیء المانعة عن التفرّق له و منه الکفاف من العیش و قولك: کف یدك، ای اجمعها الیك، و المعنی: و ما ارسلناك الا عامة للنّاس کلّهم العرب و العجم و الاحمر و الاسود و الجنّ و الانس و تقدیره: و ما ارسلناك الّا للنّاس کافّة،کقول النبی (ص): ختم بی النبیون و ارسلت الی الناس کافة عن ابن عباس عن النبی (ص) قال: «اعطیت خمسا و لا اقول فخرا: بعثت الی الاحمر و الاسود و جعلت لی الارض طهورا و مسجدا و احلّ لی المغنم و لم یحلّ لاحدکان قبلی و نصرت بالرّعب فهو یسیر من امامی مسیرة شهر و اعطیت الشّفاعة فادّخرتها لامّتی یوم القیامة و هی ان شاء اللّه نائلة من لا یشرك باللّه شیئا».

و قیل: معناه کافّا للنّاس تکفّهم عمّا علیه من الکفر و تدعوهم الی الاسلام و الهاء فیه للمبالغة، بَشِیراً بالجنّة لمن آمن، «و نذیرا من النار لمن کفر، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ یعنی اهل مکة لا یَعْلَمُونَ لا یصدّقون.

وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ هذا حكاية عن منكرى البعث و معنى الْوَعْدُ القيامة، قُلْ لَكُمْ مِيعادُ يَوْمٍ لا تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ ساعَةً وَ لا تَسْتَقْدِمُونَ الوعد و الميعاد و الموعدة واحد.
قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا يعنى كفّار مكة: لَنْ نُؤْمِنَ بِهذَا الْقُرْآنِ وَ لا بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ من الكتب ثمّ اخبر عن حالهم فى مآلهم فقال تعالى: وَ لَوْ تَرى يا محمد إِذِ الظَّالِمُونَ اى الكافرون مَوْقُوفُونَ محبوسون عِنْدَ رَبِّهِمْ جواب «لو» محذوف، التأويل.
لَوْ تَرى لترى امرا فظيعا هائلا، «يرجع بعضهم الى بعض القول» اى يجيب بعضهم بعضا و يردّ بعضهم بعضا يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا اى قهروا و هم السفلة، لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا يعنى تعظّموا عن الايمان و هم القادة: لَوْ لا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ بمحمد و القرآن.
قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا أَ نَحْنُ صَدَدْناكُمْ عَنِ الْهُدى اى عن الايمان، بَعْدَ إِذْ جاءَكُمْ محمد بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ مشركين قبل مجيء محمد.
وَ قالَ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ معناه: بل مكركم بالليل و النهار اذ تأمروننا ان نكفر باللّه و نجعل له اندادا « مفسران گفتند: معنى آيت آنست كه سفله و پس روان گفتند: مهتران خويش را و سروران كفر را كه: ساز بد شما بود وكوشش كژ شما كه ما را بكفر و شرك ميفرموديد. قومى گفتندكه: اين سخنى است كه ايشان بر عادت دنيا گويند چنانك مردم از روزگار بد شكايت كند و ذمّ دهرگويد و برين قول معنى آنست كه: بد سازى جهان بود با ما و بدنهادى شبانروز ما را و در شواذّ خوانده‌اند: بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ من الكرور بلكه روزگار ميگذشت و شبانروز مى‌پيوست بر فرمودن شما ما را كه تا باللّه كافر شويم و او را همتايان گوئيم.
الندّ و النّديد المثل. وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ الاسرار من الاضداد يكون بمعنى الاخفاء و يكون بمعنى الاظهار، يعنى: و اظهروا الندامة لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ كافران آن روزكه عذاب بينند هم تابع و هم متبوع هم سفله و هم قاده پشيمانى نمايند چه آشكارا و چه نهان بآنچه كردند و گفتند، لكن سود ندارد پشيمانى آن روز، اين هم چنان است كه بگناه خويش معترف آيندكقوله: فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ لكن اعتراف آن روز سود ندارد و ايشان را جواب دهندكه: فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ، وَ جَعَلْنَا الْأَغْلالَ فِي أَعْناقِ الَّذِينَ كَفَرُوا جايى ديگرگفت: إِنَّا جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا اى جعلنا فى ايديهم اغلالا الى اعناقهم لان لا يكون فى العنق دون اليد، هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا ما كانُوا يَعْمَلُونَ؟
وَ ما أَرْسَلْنا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ القرية المصر تقرى اهلها و تجمعهم إِلَّا قالَ مُتْرَفُوها رؤساؤها و اغنياؤها، التّرف الثراء و النعمة و فلان لا يزال فى ترفه من العيش اى فى رغد و ثروة. و قيل: المترف الموسع عليه عيشه القليل فيه همّه و هو فى ذلك بطر، إِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ جاهدون.
وَ قالُوا لرسلهم: نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوالًا وَ أَوْلاداً منكم و لو لم يكن راضيا بما نحن عليه من الدّين و العمل لم يخوّلنا الاموال و الاولاد كافران پنداشتند و بباطل گمان بردندكه مال و نعمت فراوان كه ايشان را دادند و فرزندان بسيار دليل رضاى خداست و نشان پسند وى، مى‌گفتند اگر از ما خشنود نبودى و دين و عمل ما نپسنديدى ما را در دنيا مال و فرزند ندادى و آن گه قياس كردندكه فردای ما در عقبى همچون امروز بود نه ما را عذاب كنند نه نعمت از ما بازگيرند وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ فى الآخرة بذنبنا، همانست كه جاى ديگر فرمود: وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْها مُنْقَلَباً «وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلى رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنى».
ربّ العالمين بجواب ايشان فرمود: قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ و ليس يدلّ ذلك على العواقب و المنقلب اى محمد بگوى خداوند من در دنيا روزى ميگستراند فراخ بروكه خواهد و باندازه مى‌بخشد او را كه خواهد و اين دليل نيست كه فردا همچنين خواهد بود، دنيا خواسته‌ايست كه از دوست و دشمن دريغ نيست برخورداريى اندك است آشنا و بيگانه از ان ميخورد، مصطفى (ص) فرمود: «الدنيا عرض حاضر يأكل منها البرّ و الفاجر و الآخرة وعد صادق يحكم فيها ملك قاهر».

و قال (ص): «لوكانت الدنيا تعدل عند اللّه جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة».
آن گه گفت هم بجواب ايشان: وَ ما أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنا زُلْفى جايى ديگر فرمود يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحامُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ روز قيامت نه مال بكار آيد نه فرزند نه خويش و نه پيوند، إِلَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً. تاويله: الا ايمان من آمن و عمل من عمل صالحا»، هذا كقوله: وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ يعنى: و لكنّ البرّ برّ من آمن باللّه وكقوله: أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ اى كفعل من آمن باللّه ميگويد: نه مال شما را بما نزديك كند و نه فرزند مگر كسى كه ايمان آرد و كار نيك كند تا ايمان او و كردار نيك وى او را بما نزديك كند، «فَأُولئِكَ لَهُمْ جَزاءُ الضِّعْفِ» من الثواب بالواحد عشرة، قرأ يعقوب جزاء منصوبا منوّنا الضعف رفع مجازه فاولئك لهم الضعف جزاء على التقديم و التأخير، وَ هُمْ فِي الْغُرُفاتِ اى فى الدرجات آمِنُونَ من الموت. قرأ حمزة: «فى الغرفة» على الوحدة.
«وَ الَّذِينَ يَسْعَوْنَ فِي آياتِنا» اى يعملون فى ابطال حجّتنا وكتابنا، مُعاجِزِينَ معاونين معاندين يحسبون انّهم يفوتوننا بانفسهم و يعجزوننا، أُولئِكَ فِي الْعَذابِ مُحْضَرُونَ.
قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ يَقْدِرُ لَهُ يبسطه على من يشاء و هو مكر منه و يقدره على من يشاء و هو نظر منه. و فى الخبر يقول اللّه عزّ و جلّ: ا يفرح عبدى اذا بسطت له رزقى و صببت عليه الدنيا صبّا او ما يعلم عبدى انّ ذلك منّى قطع و بعد أ يحزن عبدى اذا منعت عنه الدنيا و رزقته قوت الوقت او ما يعلم عبدى انّ ذلك منّى قرب و وصل و ذلك من غيرتى على عبدى».
«وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ» قال سعيد: ماكان فى غير اسراف و لا تقتير فهو يخلفه. و قال الكلبى: ما تصدّقتم من صدقة و انفقتم فى الخير و البرّ من نفقة فهو يخلفه امّا ان يعجّله فى الدّنيا و امّا ان يؤخّر له فى الآخرة.
قال رسول اللّه (ص): «انّ اللّه عزّ و جلّ قال لى انفق عليك».
و عن انس عن النبى (ص) قال: «ينادى منادكلّ ليلة: لدوا للموت و ينادى آخر: ابنوا للحزاب، و ينادى مناد: اللّهم هب للمنفق خلفا و ينادى مناد: اللّهم هب للممسك تلفا و ينادى مناد: ليت الناس لم يخلقوا و ينادى مناد: ليتهم اذ خلقوا فكّروا فيما له خلقوا».
و قال عمر لصهيب: انّك رجل لا تمسك شيئا، قال انّى سمعت اللّه عزّ و جلّ يقول: وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ. و عن جابر قال قال رسول اللّه (ص): «كلّ معروف صدقة وكلّ ما انفق الرّجل على نفسه و اهله كتب له صدقة و ما وقى الرّجل به عرضه فهو صدقة و ما انفق المؤمن من نفقة فعلى اللّه خلفها ضامنا الّا ماكان من نفقة فى بنيان او معصية»
، قال بعض رواة هذا الحديث: ما وقى به عرضه يعنى: ما اعطى الشاعر و ذا اللسان المتّقى. قال مجاهد اذاكان فى يد احدكم شيء فليقتصد و لا تحملنّه هذه الاية على ترك الاقتصاد فى النّفقة فانّ الرّزق مقسوم فلعلّ رزقه قليل و هو ينفق نفقة الموسّع عليه، و معنى الاية: ماكان من خلف فهو منه و دليل هذا التّأويل
قول النبى (ص): «ايّاكم و السرف فى المال و النفقة و عليكم بالاقتصاد فما افتقر قوم قطّ اقتصدوا».
و قال (ص): «ما عال من اقتصد و قال من فقه المرء رفقه فى معيشته»، وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ انّما جاز الجمع لانه يقال رزق السلطان الجند و فلان يرزق عياله كأنّه قال و هو خير المعطين.
و يوم نحشرهم جميعا قرأ حفص: يَحْشُرُهُمْ بالياء ثمّ يقول بالياء كذلك يعنى يحشرهم اللّه جميعا و هؤلاء المحشورون هم قبائل من العرب كانوا يعبدون الملائكة و هم يزعمون انهم بنات اللّه لذلك سترهم و هو قوله عزّ و جلّ: وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً ثمّ يقول اللّه للملائكة: أَ هؤُلاءِ إِيَّاكُمْ كانُوا يَعْبُدُونَ فى الدّنيا، هذا استفهام

تقریرکقوله عزّ و جلّ لعیسی: أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ فتتبّرء منهم الملائکة و یقولون: سُبْحانَکَ تنزیها لك أَنْتَ وَلِیُّنا ربنا مِنْ دُونِهِمْ بَلْ کانُوا یَعْبُدُونَ الْجِنَّ ای یطیعون ابلیس و ذرّیته و اعوانه فی معصیتك أَکْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ مصدّقون. فَالْیَوْمَ لا یَمْلِکُ بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ نَفْعاً ای شفاعة وَ لا ضَرًّا ای عذابا، وَ نَقُولُ لِلَّذِینَ ظَلَمُوا اشرکوا: ذُوقُوا عَذابَ النَّارِ الَّتِي کُنْتُمْ بِها تُکَذِّبُونَ فی الدّنیا فقد وردتموها.

وَ إِذا تُتْلی عَلَیْهِمْ آیاتُنا بَیِّناتٍ بالامر و النّهی قالُوا ما هذا إِلَّا رَجُلٌ یعنون محمدا (ص) یُرِیدُ أَنْ یَصُدَّکُمْ ای یصرفکم، عَمَّا کانَ یَعْبُدُ آباؤُکُمْ من الآلهة، وَ قالُوا ما هذا الّذی یقول إِلَّا إِفْکٌ مُفْتَرىً ای کذّب مختلق یعنون القرآن وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا یعنی کفار مکة لِلْحَقِّ ای للقرآن لَمَّا جاءَهُمْ ای حین جاءهم محمد: إِنْ هذا ای ما هذا سِحْرٌ مُبِینٌ.

وَ ما آتَیْناهُمْ مِنْ کُتُبٍ یعنی به العرب کلّها یَدْرُسُونَها ای یقرءونها فیما یقولون وَ ما أَرْسَلْنا إِلَیْهِمْ قَبْلَکَ یا محمد مِنْ نَذِیرٍ رسول مخوّف.

وَ کَذَّبَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ ای من قبل قریش کذبت الامم رسلنا و تنزیلنا وَ ما بَلَغُوا مِعْشارَ ما آتَیْناهُمْ ای ما بلغت قریش عشر ما بلغت الامم الخالیة من القوّة و النّعمة و طول العمر و کثرة الاموال و الاولاد فَکَذَّبُوا رُسُلِي فَکَیْفَ کانَ نَکِیرِ ای کیف کان انکاری و تغییری علیهم بالعذاب فحذرکفّار هذه الامّة عذاب الامم الماضیة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی قُلْ مَنْ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اعلم انّ الرزق قسمان: قسم ظاهر و قسم باطن فالظاهر هی الاقوات و الاطعمة و ذلك للظواهر و هی الأبدان و الباطن هی المعارف و المکاشفات و ذلك للقلوب و الاسرار و هذا اشرف القسمین فانّ ثمرته حیاة الابد و ثمرة الرزق الظاهر قوّة الی مدّة قریبة الامد و اللّه تعالی هو المتولی لخلق الرزقین و المتفضّل بالایصال الی کلا الفریقین و لکنّه یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ وَ یَقْدِرُ رزق ظاهر دیگر است و رزق باطن دیگر، رزق ظاهر مطعومات است حیاة فانی را و رزق باطن مکاشفات است حیاة باقی را، مطعومات را شرط آنست که حلال بدست آری و حلال خوری، رب العالمین میفرماید: کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً حلال خورید و پاك خورید و کار نیکوکنید. و قال النبي (ص): طلب الحلال فریضة بعد الفریضة ای بعد فریضة الایمان و الصّلاة و قال (ص): من اکل الحلال اربعین یوما نور اللّه قلبه و اجری ینابیع الحکمة من قلبه و فی روایة: زهده اللّه فی الدنیا، و قال: ان للّه ملکا علی بیت المقدس ینادی کل لیلة: من اکل حراما لم یقبل منه صرف و لا عدل، الصرف النافلة و العدل الفریضة.

وگفته‌اند: از پاکی مطعم و حلالی قوت صفای دل خیزد و از صفای دل نور معرفت افزاید و با نور معرفت مکاشفات و منازلات در پیوندد و هو الرزق الباطن المشار الیه فی قوله.

لَیَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقاً حَسَناً، مکاشفت دیدار دل است با حق، دل در ذکر مستهلك، سرّ در نظر مستغرق جان در حقّ فانی، اینجا صبح یگانگی دمد از افق تجلّی آفتاب عیان تابد از خورشید و جود وجد در واجد فانی شود و واجد در موجود تا از دل نماند جز نشانی و از سرّ نماند جز بیانی و از جان نماند جز عیانی.

کسی کو راعیان باید خبر پیشش و بال آید چو سازد با عیان خلوت کجا دل در خبر بندد

وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلَّا کَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِیراً وَ نَذِیراً ای محمد تراکه فرستادیم بکافّه خلق فرستادیم جنّ و انس را متابعت تو فرمودیم، عقدها بعقد تو فسخ کردیم، شرعها بشرع تو نسخ کردیم، فرمان آمدکه ای جبرئیل از عالم علوی بعالم سفلی شو بانك بر اهل شرق و غرب زن که ای شما که خلایق‌اید همه روی بطاعت محمد مرسل آرید و سر بر خط شرع وی نهیدکه طاعت او طاعت ماست مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ، و اتّباع او دوستی ماست فَاتَّبِعُونِي یُحْبِبْکُمُ اللَّهُ، و بود او رحمت شماست وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ، شرف و منزلت این سیّد آنجا رسیدکه رب العالمین با موسی کلیم در مقامات مناجات این خطاب کردکه: یا موسی ان اردت ان اکون اقرب

الیك الی لسانك و من روحك الی نفسك فاكثر الصلاة علی محمد النبی.
صدق صدّیقان عالم‌گرد شراك نعلین چاكران وی بود و منكران او را كاذب میگفتند، صدای وحی غیب عاشق سمع عزیز وی بود و بیگانگان او را كاهن میخواندند، عقول همه عقلای عالم از ادراك نور شراك عزّ او عاجز بود وكافران نام او دیوانه می‌نهادند، آری دیده‌های ایشان بحكم لطف ازل توتیای صدق نیافته و بچشمهای ایشان كحل اقبال حق نرسیده از انست كه ما را نشناختند وگفتند: ما هذا إِلَّا رَجُلٌ يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ عَمَّا كانَ يَعْبُدُ آباؤُكُمْ و بعزت قرآن راه نبردند تا می‌گفتند: ما هذا إِلَّا إِفْكٌ مُفْتَرىً، لَنْ نُؤْمِنَ بِهذَا الْقُرْآنِ وَ لا بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ. چشمی كه مستعمل شده مملكت شیطان باشد ما را چون شناسد؟! دلی كه ملوّث تصرّف دیو بود ازكجا جلال عزّت قرآن بداند؟! دلی باید بضمان امان و حرم‌كرم حق پناه یافته تا راه برسالت و نبوّت ما برد، سمعی باید بزلال اقبال ازل شسته تا جلال عزت قرآن او را بخود راه دهد، دیده‌ای باید از رمص كفر خلاص یافته و از خواب شهوات بیدارگشته تا معجزات و آیات ما ببیند و دریابد، ای جوانمرد! هركه جمالی ندارد كه با سلطانان ندیمی كند چه كه با كلخنیان حریفی نكند؟

در مصطبه‌ها همیشه فرّاشم من — شایسته صومعه كجا باشم من
هر چند قلندری و قلّاشم من — تخمی بامید درد می‌پاشم من

وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ من الخلف فی الدّنیا الرّضا بالعدم و الفقر و هو اتمّ من السرور بالوجود. بر ذوق جوانمردان طریقت خلف آنست كه جمال گوهر فقر بروی آشكارا كنند تا عزت و شرف فقر بداند و آن را بناز در برگیرد و با او بسازد، چنانك فضیل عیاض گفت: انّ اصلح ما اكون افقر ما اكون هركجا زاویه فقر بود آنجا حرمی ازكرم حق بود، ملائكه ملكوت بدان زاویه چنان آیندكه حاجیان بحجّ و عمره آیند، نه ازگزاف مصطفی (ص) درویشی بدعا از حق خواست كه: اللهم احینی مسكینا و امتنی مسكینا و احشرنی فی زمرة المساكین، فقالت عائشة: لم یا رسول اللّه؟ قال: انهم یدخلون الجنة قبل اغنیائهم باربعین خریفا.

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ بگوی شما را پند میدهم بیك چیز أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ كه خیزید خدای را، مَثْنى وَ فُرادی دوگانه و یگانه، ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا آن گه با خود بیندیشید و با یكدیگر بازگوئید: ما بِصاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ برین مرد شما هیچ دیوانگی نیست و پوشیده خرد نیست، إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَكُمْ نیست او مگر بیم نمایی شما را، بَيْنَ يَدَيْ عَذابٍ شَدِيدٍ (۴۶) پیش عذابی سخت.

قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ بگوی هر چه از شما خواهم از مزد، فَهُوَ لَكُمْ آن شما را باد، إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ نیست مزد من مگر بر اللّه، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۴۷) و او بر همه چیزگواه است.

قُلْ إِنَّ رَبِّي بگوی خداوند من، يَقْذِفُ بِالْحَقِّ سخن راست و پیغام پاك می‌افكند، عَلَّامُ الْغُيُوبِ (۴۸) آن دانای نهانها.

قُلْ جاءَ الْحَقُّ بگوی پیغام راست آمد از خدای، وَ ما يُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما يُعِيدُ (۴۹) و باطل نه بآغاز چیز تواند و نه بسر انجام.

قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ بگوی اگر من گم شوم از راه، فَإِنَّما أَضِلُّ عَلى نَفْسِي گمراهی من بر من، وَ إِنِ اهْتَدَيْتُ و اگر بر راه راست روم، فَبِما يُوحِي إِلَيَّ رَبِّي آن بآن پیغام است كه خداوند من می‌فرستد بمن إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ (۵۰) كه او شنوای است بپاسخ از خواننده نزدیك.

وَ لَوْ تَرى إِذْ فَزِعُوا اگر تو بینی آن گه كه بیم زنند ایشان را، فَلا فَوْتَ از دست بشدن را توان نیست، وَ أُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ (۵۱) و فراگیرند ایشان را از جایگاهی نزدیك.

وَ قالُوا آمَنَّا بِهِ گویند بگرویدیم باللّه، وَ أَنَّى لَهُمُ التَّناوُشُ و چون تواند بود ایشان را فرا چیزی یازیدن، مِنْ مَكانٍ

بَعِيد (۵۲) از جایی دور.
وَ قَدْ كَفَرُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ و کافر شده بودند بایمان پیش از روز مرگ، وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ (۵۳) و پنداره خویش در آنچه فرا ایشان میگفتند دور می‌انداختند.
وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ جدا کردند میان ایشان و میان آنچه آرزو میکردند، كَما فُعِلَ بِأَشْياعِهِمْ مِنْ قَبْلُ هم چنان که با هم دینان ایشان کردند از پیش، إِنَّهُمْ كانُوا فِي شَكٍّ مُرِيبٍ (۵۴) که ایشان درگمانی بودند دل را شورنده.

النوبة الثانية

قوله تعالى: قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بواحِدَةٍ یعنی آمرکم و اوصیکم بکلمة واحدة و هی قول لا اله الا اللّه، قال: و هل جزاء لا اله الّا اللّه الا الجنّة؟ فذلك قوله: هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ
و عن عبد الرحمن القرشی عن عیاض الانصاری انّ رسول اللّه (ص) قال: ان لا اله الا اللّه کلمة عند اللّه کریمة و لها عند اللّه مکان من قالها صادقا بها ادخله اللّه بها الجنة و من قالها کاذبا حقنت دمه و احرزت ماله و لقی اللّه غدا فحاسبه.
و قیل معناه: اعظکم بخصلة واحدة و هی أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ ای لا جل اللّه، لیس المراد من القیام الذی هو ضدّ الجلوس و انّما هو القیام بالامر الذی هو طلب الحق، کقوله: وَ أَنْ تَقُومُوا لِلْيَتامى بِالْقِسْطِ مَثْنى یعنی اثنین اثنین متناظرین، وَ فُرادى یعنی واحدا واحدا متفکّرین.
التفکّر طلب المعنی بالقلب تفکّر جست و جوی دل است در طلب معنی، و آن سه قسم است: یکی حرام یکی مستحبّ یکی واجب، تفکّر در صفات حق جلّ جلاله و در چرای کار وی حرام است که از ان تخم حیرت و نقمت زاید و همچنین تفکّر در اسرار خلق حرام است که از آن تخم خصومت زاید، و آن تفکّر که مستحبّ است تفکّر در صنع صانع است و در آلا و نعماء او. عبد اللّه عباس گفت: تفکّروا فی آلاء اللّه و لا تفکّروا فی ذات اللّه. و تفکّر که واجب است تفکّر درکردار خویش است و در جستن عیب خویش و عرض نامه جرم خویش. و فرق میان تفکّر و تذکّر آنست که تفکّر جستن است و تذکّر یافتن.
ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا ما بِصاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ الصاحب ها هنا هو الرسول و الجنّة الجنون و ما، نفی و جحد إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ ای ما هو الّا نذیر لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذابٍ شَدِيدٍ العذاب هاهنا هو الساعة.
قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ کان رسول اللّه (ص) قال لمشرکی مکة: لا تؤذونی فی قرابتی، فقالوا لقد سأل غیر شطط فلا تؤذوه فی قرابته، فلمّا سبّ آلهتهم قالوا لا ینصفنا یسألنا ان لا نؤذیه فی قرابته و هو یؤذینا فی آلهتنا، فنزلت: قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ.
و قیل: ما سألتکم فی تبلیغ الرّسالة و النصیحة من جعل فهو لکم، إِنْ أَجْرِيَ ای ما ثوابی إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من اعمالکم شَهِيدٌ علیم الشّهید و الخبیر و العلیم متقاربة المعنی غیر انّ العلم اذا اضیف الی الخفایا الباطنة یسمّی صاحبه خبیرا و اذا اضیف الی الامور الظاهرة یسمّی صاحبه شهیدا و اذا اضیف الی الکلّ یسمّی صاحبه علیما. و قیل: الشهید هو الذی یشهد علی الخلق یوم القیامة. بما علم و شاهد منهم.
قُلْ إِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَّامُ الْغُيُوبِ، فیه تقدیم و تأخیر، تقدیره: قل انّ ربّی علام الغیوب یقذف بالحقّ، ای ینزل الوحی من السماء فیقذفه الی خیر الانبیاء، هذا کقوله: وَ ما كُنْتَ تَرْجُوا أَنْ يُلْقى إِلَيْكَ الْكِتابُ.
قُلْ جاءَ الْحَقُّ ای القرآن و الاسلام. و قال الباقر: یعنی السیف، وَ ما يُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما يُعِيدُ ای ذهب الباطل و زهق فلم یبق له بقیّة یبدی بها و لا یعید، هذا کقوله: بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ. قال قتادة: الباطل هاهنا ابلیس، ای ما یخلق ابلیس و ما یبعث و عن ابن مسعود قال: دخل رسول اللّه (ص) مکة و حول الکعبة ثلاثمائة و ستّون صنما فجعل یطعنها بعود معه و یقول: جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ

زَهُوقاً، جاءَ الْحَقُّ وَ ما يُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما يُعِيدُ.
قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ عن الحقّ و الهدى، فَإِنَّما أَضِلُّ عَلى نَفْسِي اى عقوبة ذلك على نفسى و اوخذ بجنايتى، وَ إِنِ اهْتَدَيْتُ الى الحقّ و الهدى، فَبِما يُوحِي إِلَيَّ رَبِّي اهتديت، إِنَّهُ سَمِيعٌ لمن دعاه قَرِيبٌ بالاجابة لمن وحّده يسمع حمد الحامدين فيجازيهم و دعاء الداعين فيستجيب لهم.وَ لَوْ تَرى جواب لو محذوف، إِذْ فَزِعُوا هذا الفزع عند الموت حين يرون الملائكة، فَلا فَوْتَ هذا كقوله: وَ لاتَ حِينَ مَناصٍ. وَ أُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ يعنى من تحت اقدامهم. و قيل: هو يوم بدر يروى ان فى هذه الامّة مسخا و خسفا و قذفا. و روى انّ رجلا من هذه الامّة يمسخ فيحدق به الناس فيرجمونه بالحجارة حتى يقتلوه.
و قيل: هم خسف بالبيداء، و ذلك فى الخبر انّ جيشا يغزون الكعبة ليخرّبوها ثمانون الفا فبينا هم ببيداء من الارض اذ خسف بهم فلا ينجوا منهم الّا الشريد الذى يخبر عنهم و هو من جهينة فلذلك قيل: و عند جهينة الخبر اليقين. و قال قتادة ذلك حين يخرجون من قبورهم و انّما قال أُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ لانّهم حيث كانوا فهم من اللَّه قريب لا يبعدون عنه و لا يفوتونه.
وَ قالُوا آمَنَّا بِهِ يعنى حين عاينوا العذاب فى الدّنيا او فى الآخرة وقت البأس كقوله: حَتَّى إِذا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قالَ آمَنْتُ وكقوله: فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ. وَ أَنَّى لَهُمُ التَّناوُشُ يعنى من اين لهم تناول التّوبة و نيل ما يتمنّون؟
قال ابن عباس: يسئلون الرّدّ و ليس بحين الردّ. التّناوش التّناول من النّوش، تقول: ناش، ينوش، نوشا اذا تناول ميگويد: چون تواند بود ايشان را دسترس بچيزى دور؟ و اگر بمدّ و همز خوانى بر قراءت ابو عمرو و حمزه و كسايى معنى آنست كه: چون تواند بود ايشان را فرا چيزى يازيدن از جايى دور، من النئيش و هو الحركة البطيئة، يقال: تناش اذا تحرّك لطلب شيء بعد فوته، و المعنى: انّى لهم منال التوبة و الايمان بعد ما عاينوا الآخرة.
وَ قَدْ كَفَرُوا بِهِ اى بمحمد و القرآن مِنْ قَبْلُ نزول العذاب، وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ الغيب هاهنا الظّنّ، يعنى يرمون محمدا (ص) بالظّنّ لا باليقين و هو قولهم له: ساحر بل كاهن بل شاعر. و قال قتادة: يقولون بالظّنّ ان لا بعث و لا جنة و لا نار.
وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ، قال الحسن البصرىّ: حيل بينهم و بين الايمان و التّوبة و الرّجوع الى الدّنيا، كَما فُعِلَ بِأَشْياعِهِمْ اى اهل دينهم و موافقيهم من الامم الماضية حين لم يقبل منهم الايمان و التّوبة. فى وقت البأس، إِنَّهُمْ كانُوا فِي شَكٍّ مُرِيبٍ ظاهر الشرك.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ... گفته‌اندكه: القيام للَّه نقطه پرگار طريقت است و مدار اسرار حقيقت، هركه از تدبير خود برخاست وكار خود با حق جل جلاله گذاشت ثمره حياة طيّبه برداشت، نبينى جوانمردان اصحاب الكهف را كه از خود برخاستند و تدبير خود بگذاشتند و روى بدرگاه ربوبيت نهادند چنانك رب العزة فرمود: وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ إِذْ قامُوا، نگركه ايشان را در غار غيرت در ظلّ رعايت وكنف ولايت چگونه جاى داد، آفتاب صورت را و خورشيد تابنده را زهره نبود كه كرد غار غيرت ايشان گردد و نور آفتاب متقاصر آيد بحكم اضافت بانوار اسرار ايشان، زيرا كه نور آفتاب براى استضاءت خلق است و انوار اسرار ايشان براى معرفت حقّ.

دع الاقمار تخبو ام تنير لنا بدر تذل له البدور

نور آفتاب نور صورت است و نور دل ايشان نور سريرت، لا جرم شعاع آفتاب صورت چون بايشان رسيدى از بريق شعاع نور سرّ ايشان دامن در چيدى، رب العالمين فرمود. وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ پنداريكه ايشان بيدارند و خود خفته بودند، اينست صفت اهل طريقت، بظاهرشان نگرى ايشان را بينى مشغول در ميادين

اعمال، بسر آئرشان نگری ایشان را بینی فارغ در بساتین لطف ذو الجلال، بظاهر در عمل در باطن نظّاره لطف ازل، از إِيَّاكَ نَعْبُدُ کمر مجاهدت بر میان بسته، از إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ تاج مشاهدت بسر نهاده، در زیر قرطه تسلیم پوشیده، بر زبر درّاعه عمل فروکشیده، و فی اختیار اصحاب الکهف ابین دلیل و اوضح سبیل علی انّ الاصطفاء لیس بعلّة و الاختیار لیس بحیلة. سگی که چندگام برداشت از پی دوستان حقّ تا بقیامت میخوانندکه: وَكَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ. پس مسلمانی که از سوزی و ایمانی هفتاد سال با اولیاء حق صحبت دارد و سواد شباب به بیاض شیب رساند چه ظن بری که حق جل جلاله روز قیامت او را نومیدگرداند؟ کلا و لمّا انّه لا یفعل ذلك.

قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ ما يُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما يُعِيدُ آن روزکه رسول خدا (ص) قدم مبارك درکعبه نهاد و عمر خطاب بعزّ اسلام رسیده و مؤمنان باسلام وی شادگشته و درکعبه بتان بسیار نهاده رسول (ص) در دست قضیبی داشت بر سینه بتان میزد و میگفت: جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ، جاءَ الْحَقُّ وَ ما يُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما يُعِيدُ، و عمر میگفت: یا ایّها الاصنام هذا احمد هذا رسول اللّه حقّا فاشهدوا ان کان حقّا فاشهدوا ان کان حقّا ما یقول فاسجدوا، آن بتان بیکبار همه در سجود افتادند. ای جوانمرد! کدام روز خواهد بود که رسول تحقیق با عمر تصدیق بر موجب اشارت توفیق باین کعبه سینه تو در آیند و آن بتان هوا و حرص را بر هم زنند و این ندا در دهندکه جاءَ الْحَقُّ وَ ما يُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما يُعِيدُ فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ ساجِدِينَ چگویی؟ ایشان بسجده آمدند یا ما ایشان را بسجده آوردیم؟ غلامی با خواجه میرفت، غلام در مسجد شد نمازکرد و در لذّت مناجات دراز بماند، خواجه گفت: بیرون آی ای غلام، گفت: نمی‌گذارند، گفت: که ترا بیرون نمی‌گذارد؟ گفت: آنکه ترا در نمی‌گذارد. عجب نباشدکه آدمی شنوای گویای دانا سجده کند عجب آنست که عمرگوید: ای بتان ناشنوای ناگویا اگر دین محمد حقّ است سجده کنید، همه بیکبار سجده کردند. پاکا خداوندا! دو کار منکر قبیح پیش عمر نهادند: عداوت رسول و طمع دنیا، آن گه از میان هر دو حالی بدان نیکویی پدید آوردندکه عمر را بزینت اسلام بیاراستند، همچنین دو کار منکر پیش سحره فرعون نهادند: یکی عداوت موسی دیگر ولایت فرعون، آن گه سرّی بدان عزیزی از میانه پدید آوردندکه: فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ ساجِدِينَ. دو محنت صعب پیش یوسف نهادند: یکی چاه دیگر زندان، آن گه از میان هر دو ولایت و سلطنت یوسف پدید آوردندکه: مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ. دو نطفه مهین در رحم فراهم آوردند و از میان هر دو صورتی بدین زیبایی پدید آوردندکه: وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ دو نجاست فراهم آوردند در نهاد حیوان: یکی فرث دیگر دم، از میان هر دو شیر صافی پدید آوردند مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خالِصاً. دو کار صعب بر بنده جمع آمد: یکی معصیت دیگر تقصیر در طاعت از میان هر دو رحمت و مغفرت پدید آوردندکه: يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمالَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ.

وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ خبر میدهد از ان بیچاره که در سکرات مرگ افتد و جانش بچنبرگردن رسد، رخساره رنگینش از هیبت مرگ بیرنگ گردد، قطرات عرق حسرت از پیشانی وی روان گردد، فرزندان بناز پرورده بر بالین وی نشسته و روی بر روی وی می‌مالند و دوستان و برادران بناکام او را وداع میکنند و بزبان حیرت میگویند:

یا جامع الشمل و الاحشآء و الکبد	یا لیت امّك لم تحبل و لم تلد
تهدی الی عرصة الموتی علی عجل	مودّع الاهل و الاحباب و الولد

کرام الکاتبین طومارکردار در میپیچند خازنان روزی جریده رزق در می‌نوردند، متقاضیان حضرت قصد جان میکنند و آن بیچاره فرومانده در آرزوی یك روز مهلت بود و مهلتش ندهند، خواهدکه سخن گوید و قوّتش ندهند، اینست که رب العالمین فرمود: وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ. روزی مردی صاحب واقعه بنزدیك رسول خدا آمد و از پراکندگی دل و معصیت خود بنالید، آب حسرت از دیده همی بارید و نفس سرد همی کشید و میگفت: یا رسول اللّه طبیب دلها بیماران تویی، دردها را درمان ساز تویی، این درد مرا درمانی بساز و این

خستگی مرا مرهمی پدیدکن که سخت بیمارم بگناه خویش، غرقه‌ام بجرم خویش، آلوده‌ام بکردار خویش، مغرورم بپندار خویش. رسول خدا گفت: روزی و شبی را که در پیش داری باری کار خود بساز، آن روزکه رب العزة میفرماید: وَ حِیلَ بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ ما یَشْتَهُونَ، و آن شب نخستین که ازو خبر میدهد: وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ، رو خلوتی بساز و ساعتی با درد و اندوه خود پرداز، اشکی گرم از دیده فرو بار و آهی سرد از دل بر آر و بزبان تضرّع بگوی: خداوندا! بهر صفت که هستم برخواست تو موقوفم، بهر نام که خوانندم ببندگی تو معروفم.

بنده گر خوبست وگر زشت آن تست　　عاشق ار دانا وگر نادان تراست

خداوندا! همچون یتیم بی پدر گریانم، درمانده در دست خصمانم، خسته جرمم و از خویشتن بر تاوانم، خراب عمر و مفلس روزگار دیدی من آنم. خداوندا! فریاد رس که از ناکسی خود بفغانم. آن بیچاره برگشت با دلی پر درد و جانی پر حسرت، دو دست بر سر نهاده و چون زارندگان نوحه تلهّف و تأسف درگرفته که: آه! من شدّة الموت و سکراته و من حسرت الفوت و غمراته، وحشة الاغتراب و فرقة الاحباب و النّوم علی التّراب، آه! من الایّام الّتی مضت فی البطالة و الاوقات الّتی فنیت فی الجهالة.

دریغا که روزگار بباد بر دادیم و شکر نعمت مولی نگزاردیم! دریغا که قدر عمر خود نشناختیم و ازکار دنیا با طاعت مولی نه پرداختیم! دریغا که عمر عزیز بسر آمد و نوبت رفتن در آمد، روزگار بگذشت و تبعات روزگار بماند.

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار　　وای خداوندان قال الاعتذار الاعتذار

پیش از ان کین جان عذر آور فروماند ز نطق　　پیش از ان کین چشم عبرت بین فروماند زکار

۳۵- سورة الملائكة- مكية

۱ النوبة الاولى

بسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان، الْحَمْدُ لِلَّهِ ستايش نيكو اللَّه را، فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كردگار هفت آسمان و هفت زمين و نو سازنده آن، جاعِلِ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا آفريدگاركه فريشتگان را رسولان كرد، أُولِي أَجْنِحَةٍ خداوندان پرها مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ پرهاى دوان و سوان و چهاران يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ ما يَشاءُ مى‌فزايد در آفرينش آفريده خويش آنچه خواهد، إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱) اللَّه بر همه چيز تواناست.

ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ آنچه اللَّه بگشايد مردمان را، مِنْ رَحْمَةٍ از بخشايش، فَلا مُمْسِكَ لَها بازگيرنده‌اى نيست آن را، وَ ما يُمْسِكْ و هر چه بازگيرد، فَلا مُرْسِلَ لَهُ گشاينده‌اى نيست آن را، مِنْ بَعْدِهِ از پس گشادن و بستن اللَّه، وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۲) و اوست آن توانای دانا.

يا أَيُّهَا النَّاسُ اى مردمان، اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ يادكنيد نيكوكارى اللَّه بر خويشتن، هَلْ مِنْ خالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ هست آفريدگارى جز اللَّه يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ كه روزى دهد شما را از آسمان و زمين، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نيست خدايى جز او، فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ (۳) چون مى‌برگردانند شما را از راستى.

وَ إِنْ يُكَذِّبُوكَ و اگر دروغ زن گيرند ترا فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ دروغ زن گرفتند فرستادگان را پيش از تو، وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ و با مراد اللَّه گردد همه كار.

يا أَيُّهَا النَّاسُ اى مردمان، إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وعده داده اللَّه راست است و بودنى فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا مبادا كه زندگانى اين جهانى شما را فريفته كناد، وَ لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ (۵) و مبادا كه شما را فريفته كند آن فريبنده إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ ديو شما را دشمن است، فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا او را دشمن گيريد، إِنَّما يَدْعُوا حِزْبَهُ او مى‌خواند پس روان و فرمان برداران خويش را، لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحابِ السَّعِيرِ (۶) تا از دوزخيان باشند.

الَّذِينَ كَفَرُوا ايشان كه كافر شدند لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ ايشانراست عذابى سخت، وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و ايشان كه بگرويدند و كردارهاى نيك كردند، لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ (۷) ايشانراست آمرزش و مزدى بزرگ.

أَ فَمَنْ زُيِّنَ لَهُ باش كسى كه برآراستند او را، سُوءُ عَمَلِهِ بدكردار او، فَرَآهُ حَسَناً تا آن را نيكو ديد، فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ اللَّه گم راه كند او را كه خواهد، وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ و با راه مى‌آرد او را كه خواهد، فَلا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَراتٍ جان تو در سر زحير خوردن بر ايشان مشا، إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما يَصْنَعُونَ (۸) اللَّه داناست بآنچه ايشان ميكنند.

وَ اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ اللَّه اوست كه ميگشايد بادها، فَتُثِيرُ سَحاباً تا مى‌انگيزاند بآن ميغها، فَسُقْناهُ إِلى بَلَدٍ مَيِّتٍ مى‌رانيم آن را بشهرى و زمينى مرده فَأَحْيَيْنا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها تا زنده كنيم بآب آن ميغ زمين را پس مرگ آن، كَذلِكَ النُّشُورُ (۹) انگيختن پس مرگ هم چنان است.

مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ هركه عزّ ميخواهد اين جهانى و آن جهانى بهم، فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً عزّ اين جهانى و آن جهانى هر دو اللَّه راست، إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ بسوى او بر ميشود سخنان پاك خويش، وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ و كردار نيكو مى‌بربرد آن سخنان را، وَ الَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئاتِ و ايشان كه بدى ميكنند با ساز و مكر، لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ ايشان را است عذابى سخت، وَ مَكْرُ أُولئِكَ هُوَ يَبُورُ (۱۰) و ساز و دستان ايشان آنست كه فرو خواهد ماند و تباه خواهد شد.

وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ اللَّه بيافريد شما را از خاك، ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ پس از آب پشت، ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْواجاً پس شما را جفت كرد مرد و زن وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثى و هيچ بار بر نگيرد مادينه‌اى، وَ لا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ و بار ننهد مگر بدانش او وَ ما يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ و هيچ در از زندگانى، نكنند دراز زندگانيى وَ لا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ و هيچ بنكاهند

از عمر دیگری وکم نکنند زندگانی او از زندگانی کسی دیگر، إِلَّا فِي كِتابٍ إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (۱۱) مگر در نوشته ایست که کردن آن و نگه داشتن آن بر اللّه آسانست.

النوبة الثانية

این سوره سورة الملائكة خوانند از بهر آن که صفت خلقت فریشتگان جز درین سوره نیست در همه قرآن و در مکیّات شمرندکه نزول همه بمکه بوده سه هزار و صد و سی حرف است و صد و نود و هفت کلمه و چهل و پنج آیت و درین سوره ناسخ و منسوخ نیست مگر یك آیت بقول بعضی مفسران معنی آن منسوخ است نه لفظ إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَ نَذِيراً و در فضیلت سوره ابیّ کعب روایت کند از مصطفی علیه الصلاة و السلام قال: من قرأ سورة الملائكة دعته یوم القیمة ثمانیة ابواب من الجنة ان ادخل من ای ابواب شئت.

الْحَمْدُ لِلَّهِ ای الشکر للّه و المنّة للّه.

قال النبي (ص): لیس شیء احب الی اللّه من الحمد و لذلك حمد نفسه لیقتدی به فی حمده

و قال (ص): الحمد رأس الشکر ما شکر اللّه عبد لا یحمده.

قال بعض اهل العلم: الحمد نوع و الشّکر جنس فکل حمد شکر و لیس کل شکر حمدا و هو علی ثلث منازل: شکر القلب و هو الاعتقاد بان اللّه تعالی ولی النّعم فذلك قوله: وَ ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ و شکر اللسان و هو اظهار النّعمة بالذّکر لها و الثّناء علی مسدیها فذلك قوله: وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ و هو رأس الشکر المذکور فی الحدیث و شکر العمل و هو آداب النفس بالطّاعة فذلك قوله: اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُكْراً.

قوله: فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ جاعِلِ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ یعنی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملك الموت و الحفظة و یقال لم ینزل اسرافیل علی نبیّ الّا علی محمد نزل فاخبره بما هوکائن الی یوم القیمة ثمّ عرج و روی انّ رسول اللّه (ص) سأل جبرئیل علیه السلام ان یتراءی له؟ فی صورته فقال له جبرئیل: انّك لن تطیق ذلك، قال انّی احبّ ان تفعل فخرج رسول اللّه (ص) الی المصلّی فی لیلة مقمرة فاتاه جبرئیل فی صورته فغشی علی رسول اللّه (ص) حین رآه ثمّ افاق و جبرئیل مسنده واضعا احدی یدیه علی صدره و الأخری بین کتفیه فقال رسول اللّه (ص): سبحان اللّه ما کنت اری شیئا من الخلق هکذا فقال جبرئیل فکیف لو رایت اسرافیل انّ له لاثنی عشر جناحا جناح منها بالمشرق و جناح بالمغرب و انّ العرش لعلی کاهله و انّه لیتضاك الاحایین لعظمة اللّه عز و جل حتی یعود مثل الوضع.

قوله: مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ کقوله عز و جل. فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ یعنی اثنین اثنین و ثلاثة ثلاثة و اربعة و الفتح فی ثلاث و رباع لانّها معدولتان عن ثلاثة ثلاثة و اربعة اربعة و هما و مثنی فی موضع خفض لأنّهما نعوت اجنحة و قوله: مَثْنى وَ فُرادى فی سورة سبا فی موضع النصب علی الحال تقول: دخلوا احاد احاد و ثناء و ثلاث و رباع کذلك الی العشرة. أُولِي أَجْنِحَةٍ اولوا جمع ذووا و لات جمع ذات یقال رجل ذو قوّة و رجال اولو قوّة و امرأة ذات حمل و نساء اولات حمل و یقال ایضا رجل ذو قوّة و رجال ذوو قوی و امراة ذات حمل و نساء ذوات احمال، یَزِيدُ فِي الْخَلْقِ ای فی خلق الملائكة ما یشاء وردت فی عجائب صور الملائكة اخبار یقال انّ حملة العرش لهم قرون و هم فی صورة الاوعال و فی الخبر انّ فی السماء ملائكة نصفهم ثلج و نصفهم نور و ملائكة نصفهم ثلج و نصفهم نار تسبیحهم: یا من یؤلّف بین الثّلج و النّار الّف بین قلوب المؤمنین و قیل: لم یجمع اللّه عز و جل فی الارض لشیء من خلقه بین الاجنحة و القرون و الخراطیم و القوالم الّا لا ضعف خلقه و هو البعوض و قال الزهریّ فی قوله: یزید فی الخلق ما یشاء و هو الصوت الحسن و روی فی بعض الاخبار انّ النّبي (ص) قال: زینوا القرآن باصواتکم و هذه الرّوایة ان صحّت فمعناه: زیّنوا اصواتکم بالقرآن فقدم الاصوات علی مذهبهم فی قلب الکلام کقول العرب: عرضت الناقة علی الحوض، ای عرضت الحوض علی النّاقة و قال الشّاعر:

كانت عقوبة ما فعلت كما كان الزّناء عقوبة الرّجم

و المعنى: كان الرّجم عقوبة الزنا و روى عن شعبة قال: نهانى ايوب ان احدّث «زيّنوا القرآن باصواتكم» قال لان فيه اثبات مذهب من يقول باللّفظ و جلّ كلام الخالق ان يزيّنه صوت مخلوق بل هو بالتّزيين لغيره و التحسين له اولى قال و الصّحيح ما روى عبد الرزاق عن معمر عن منصور عن طلحة عن عبد الرحمن بن عوسجة عن البراء بن عازب انّ رسول اللّه (ص) قال: «زيّنوا اصواتكم بالقرآن» و هكذا رواه سهيل بن ابى صالح عن ابيه عن ابى هريرة بتقديم الاصوات على القرآن

و المعنى اشغلوا اصواتكم بالقرآن و الهجوا بقراءته و اتخذوه زينة و شعارا و لم يرد تطريب الصوت به اذ ليس هذا فى وسع كل احد و عن عبد اللّه بن كعب عن ابيه انّ اسيد بن خضيركان رجلا حسن الصوت بالقرآن و انّه اتى النّبي (ص) فقال: بينا انا اقراء على ظهر بيتى و المرأة فى الحجرة و الفرس مربوط اذ غشيتنى مثل السحابة فخشيت ان ينفر الفرس فتفزع المرأة فتسقط فانصرفت فقال النّبي (ص): اقرأ اسيد فانّ ذاك ملك استمع القرآن.

و عن عبد الرحمن بن السائب قال: قدم علينا سعد بن مالك بعد ما كف بصره و اتيته مسلما عليه فقال مرحبا بابن اخى بلغنى انك حسن الصوت بالقرآن سمعت رسول اللّه (ص) يقول انّ هذا القرآن نزل بحزن وكآبة فاذا قرأتموه فابكوا فان لم تبكوا فتباكوا و تغنّوا به فمن لم يتغنّ به فليس منّا»

قال الشافعى (رض): معنى التغنّى تحسين الصّوت كيف ما قدر حدرا و تحزينا لم يكن فيه زيادة فى هجاء الحروف حتى يحول بذلك معنى الحروف و قيل «يزيد فى الخلق ما يشاء» يعنى الخط الحسن و فى الخبر عن رسول اللّه (ص) قال: «الخط الحسن يزيد الحق وضحا» و قال قتادة هو الملاحة فى العينين و الفصاحة فى المنطق و و قيل: جمال الصّورة وكمال السيرة و هو الخلق الحسن. «إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» من الزّيادة و النّقصان.

«ما يَفْتَحِ اللَّهُ» جزم الحاء للشرط وكذلك قوله «وَ ما يُمْسِكْ» اسكان الكاف للشرط و معنى الفتح ها هنا الارسال يعنى: ما يرسل اللّه للناس من رحمة مطر و رزق و عافيه «فَلا مُمْسِكَ لَها» اى لا يستطيع احد حبسها و منعها، «وَ ما يُمْسِكْ فَلا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ» اى من بعد امساكه «وَ هُوَ الْعَزِيزُ» فيما امسك «الْحَكِيمُ» فيما ارسل. و قيل: الفتح ضربان: فتح الهى و هو النّصرة بالوصول الى العلوم و الهدايات الّتى هى ذريعة الى الثواب و المقامات المحمودة فذلك قوله: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً و قوله: فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ و الثانى فتح دنيوى و هو النّصرة فى الوصول الى اللّذات البدنيّة و ذلك قوله ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ و قوله: لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ.

قوله: يا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ و هى ثلاثة اضرب: نعمة خارجة كالمال و الجاه، و نعمة بدنيّة كالصحة و القوة، و نعمة نفسيّة كالعقل و الفطنة، فاذكروها بالشكر لها و الثناء على معطيها. هَلْ مِنْ خالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ قرأ حمزة و الكسائى «غير» بالخفض الباقون بالرفع «يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» يعنى المطر و النبّات، تاويل الآية: انّ من لا يقدر على الخلق لا يقدر على الرزق. لا إِلهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ؟

تصرفون عن الحق.

وَ إِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ يعزّى اللّه عزّ و جل نبيّه عليه السلام وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ يعنى الى مراده.

يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ اى كائن لا شك فيه و هى الساعة آتية لا ريب فيها، فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا وَ لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ يعنى الشّيطان و الدّنيا، و فى بعض الآثار: يا بن آدم لا يغرنك طول المهلة فانما يعجل بالاخذ من يخاف الفوت، و قرئ فى الشواذّ: «الغرور» بضمّ الغين و له معنيان: احدهما المصدر و الثانى الجمع تقول غارّ و غرور مثل قاعد و قعود و جالس و جلوس و راقد و رقود و هى الشّيطان و الدّنيا و القرين السوء، قال

امیر المؤمنین علی (ع): «الدنیا تضرّ و تغرّ و تمرّ».
«إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ» یعنی فی الدّین «فاتخذوه عدوّا» ای عادوه و حاربوه و لا تطیعوه، «إِنَّما يَدْعُوا حِزْبَهُ» اشیاعه و اولیاءه، «لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحابِ السَّعِيرِ» ای لیسوقهم الی النّار فهذه عداوته، ثم بین حال موافقیه و مخالفیه فقال: «الَّذِينَ كَفَرُوا» یعنی بمحمد و القرآن، «لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ» غلیظ، «وَ الَّذِينَ آمَنُوا» بمحمد و القرآن «وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» الطاعات فیما بینهم و بین ربّهم «لَهُمْ مَغْفِرَةٌ» لذنوبهم «وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ» ثواب عظیم فی الجنّة.
«أَ فَمَنْ زُيِّنَ لَهُ» ای شبّه و موّه علیه و حسّن له، «سُوءُ عَمَلِهِ» و قبیح فعله، «فَرَآهُ حَسَناً» هذا کلام جوابه محذوف تأویل جوابه: هوکمن لم یزیّن له سوء عمله و رأی الحقّ حقّا و الباطل باطلا. این آیه در شأن بو بکر صدیق فرو آمد و بو جهل هشام، بو جهل است که کفر و شرك و فعل بد او برو آراستند تا آن را نیکو دید و بر پی آن ایستاد و راه حق بگذاشت و شیطان را طاعت داشت و خذلان حق بدو رسید، و بو بکر صدیق توفیق یافت تا حق از باطل بشناخت و بر پی حق رفت و باطل بگذاشت، رب العالمین گفت: ایشان کی برابر باشند یکی کشته خذلان و دلش نهبه شیطان و آن دیگر آراسته توفیق و دلش حرم رحمن، بو بکر بحکم لطف ازل نواخته و علّت نه، بو جهل بحکم عدل رانده و حیلت نه، اینست که رب العزة گفت: فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ اللَّه آن را که خواهد بیراه کند و آن را که خواهد راه نماید، ای محمد تو برکفر ایشان و هلاك ایشان غم مخور فَلا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَراتٍ یعنی فلا تذهبنّ تتحسّر علیهم، تو مشوکه بر ایشان نفریغها خوری. و بر قراءت جعفر. «فَلا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَراتٍ» جان خویش در سر نفریغ بر ایشان مکن، جان خویش در سر زحیر خوردن بر ایشان مکن، همانست که گفت: لَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ و محتمل است که که فَلا تَذْهَبْ نَفْسُكَ جواب «أ فمن زیّن» باشد یعنی: أ فمن زّین له سوء عمله فاضلّه اللَّه تتحسّر علیه؟. و قیل: فیه تقدیم و تأخیر مجازه: أ فمن زیّن له سوء عمله فرآه حسنا فلا تذهب نفسك علیهم حسرات فانّ اللَّه یضلّ من یشاء و یهدی من یشاء، «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما يَصْنَعُونَ » اللَّه میداندکه ایشان درکار محمد (ص) چه مکر میسازند در دار الندوه، و ایشان را بسزای ایشان عقوبت کند.
اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ ارسال در قرآن بدو معنی است: یکی بمعنی فرستادن کقوله: أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَ نَذِيراً، و یکی بمعنی فروگشادن کقوله: أَرْسَلَ الرِّياحَ اللَّه است که فروگشاید بتقدیر و تدبیر خویش بهنگام دربایست و باندازه بایست بادهای مختلف از مخارج مختلف، یکی از ان بادها آنست که میغ فراهم آرد چنانك گفت: «فَتُثِيرُ سَحاباً» السحاب هو جسم یملأه اللَّه ماء کما شاء. و قیل: هو بخار یرتفع من البحار و الارض فیصیب الجبال فیستمسك یناله البرد فیصیر ماء و ینزل، فَسُقْناهُ إِلى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها كَذلِكَ النُّشُورُ من القبور.
عن ابی رزین قال: قلت: یا رسول اللَّه کیف یحیی اللَّه الموتی و ما آیة ذلك فی خلقه؟ فقال: هل مررت بوادی اهلك محلا ثمّ مررت بها تهتز خضراء؟ قلت: نعم. قال: کذلك یحیی اللَّه الموتی و ذلك آیاته فی خلقه.
مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ یعنی: من کان یریدان یعلم لمن العزّة؟ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً سبب نزول این آیه آن بود که کافران بتان را می‌پرستیدند و بآن پرستش عزّ خود میخواستند و ازیشان عزّت طلب میکردند چنانك رب العزة گفت: أَ يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً عزّت بحقیقت همه خدایراست و هرکه خواهدکه در دو جهان عزیزگردد تا خدای را فرمان بردار بود فانّما ینال ما عند اللَّه بطاعته و اثبت العزّ فی آیة اخری للَّه و لرسوله و للمؤمنین و قال هاهنا: فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً وجه الجمع بینهما انّ عزّ الرّبوبیّه و الالهیّة للَّه وصفا و عزّ الرسول و عزّ المؤمنین له فعلا و منّة و فضلا فاذا للَّه العزّة جمیعا.
إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ یعنی لا اله الا اللَّه وکلّ ذکر مرضی للَّه سبحانه و تعالی.

روى ابو هريرة عن النبي (ص) فى قوله عز و جل: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ، قال: هو قول الرّجل سبحان اللَّه و الحمد للَّه و لا اله الا اللَّه و اللَّه اكبر اذا قالها العبد عرج بها ملك الى السماء فحيّا بها وجه الرّحمن عز و جل، فاذا لم يكن عمل صالح لم تقبل منه.

قال الحسن و قتادة: الكلم الطيب ذكر اللَّه و العمل الصالح اداء فرائضه فمن ذكر اللَّه و لم يود فرائضه ردّ قوله على عمله. و فى الخبر: ليس الايمان بالتمنّى و لا بالتحلّى و لكن ما وقر فى القلب و صدّقه العمل فمن قال حسنا و عمل غير صالح ردّ اللَّه عليه قوله و من قال حسنا و عمل صالحا رفعه العمل ذلك بانّ اللَّه يقول إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ و دليل هذا التأويل قوله (ص): «لا يقبل اللَّه قولا الّا بعمل و لا يقبل قولا و عملا الّا بنيّة» و جاء فى الخبر: «طلب الجنّة بلا عمل ذنب من الذنوب» و قيل: «يرفعه» اى يجعله رفيعا ذا قدر و قيمة مثل ثوب رفيع و مرتفع و قيل: الهاء كناية عن العمل و الرّفع من صفة اللَّه عز و جل، اى يرفعه اللَّه وَ الَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئات لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ، قال ابو العالية: يعنى الذين مكروا برسول اللَّه فى دار الندوة و قال الكلبى: يعملون السيئات فى الدّنيا و هم اهل الرّياء و قال ابن عباس و مجاهد: هم اصحاب الزّنا. و قيل: نزلت فى المشركين ابى جهل و ذويه «وَ مَكْرُ أُولئِكَ هُوَ يَبُورُ» اى يكسد و يفسد و يضمحل «كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ» فللمكر النّيّء قوم أشقياء و للكلم الطّيّب و العمل الصّالح قوم سعداء، يقال: رجل بور و قوم بور اى هلكى و البوار و الكساد، و فى الحديث: «نعوذ باللّه من بوار الايم».

وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُراب يعنى آدم «ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ» يعنى ذرّيته، ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْواجاً اى اصنافا، «وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثى» دخلت «من» للتأكيد، و «لا تَضَعُ» حملها لتمام و غير تمام، «إِلَّا بِعِلْمِهِ وَ ما يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّر» اى من طويل عمر، «وَ لا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ» يعنى و لا ينقص عمر هذا فيجعل اقلّ من عمر الآخر، «إِلَّا فِي كِتاب» اى مكتوب «مبين» فى لوح محفوظ. قيل هو مكتوب فى اول الكتاب عمره كذا وكذا سنة ثم يكتب اسفل من ذلك ذهب يوم ذهب يومان ذهب ثلاثة ايّام حتى ينقطع عمره «إِنَّ ذلِكَ» اى حفظ ذلك «عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ».

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللَّه» كلمة من آمن بها امن زوال النعمى و حظى بنعيم الدّنيا و العقبى من آمن بها سعد سعادة لا يشقى و وجد ملكا لا يبلى و بقى فى العزّ و العلى

قال النّبي (ص): «من رفع قرطاسا من الارض مكتوب فيه بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم غفر اللَّه له ما تقدم من ذنبه» هركه پاره‌اى كاغذكه برو بسم اللَّه نوشته باشد از زمين بردارد تعظيم و احترام نام و صفت اللَّه را در ان حال از حضرت عزت امر آيد بفريشته دست چپ وى كه قلم عفوگرد جرائد جرائم وى درکش كه ماگناهان وى هر چه تا امروزكرد از صغائر وكبائر همه آمرزيديم. در ضمن اين حديث اشارتى است و در معنى وى بشارتى: كسى كه نام خداوند از روى تعظيم بدست برگيرد چنين خلعت رفعت مى‌يابد، پس چگويى؟ كسى كه اين نام بدل برگيرد و بجان بپذيرد از روى مهر و محبّت اگر فردا خلعت رحمت يابد و بعزّ وصلت رسد چه عجب باشد؟ نام خداوندى است كه حكم او بى‌زلل فعل او بى‌حيل صنع او بى‌خلل خواست او بى‌علل وصف او بى‌مثل مقدرّى لم يزل، نام خداوندى كه عطاى او از خطاى تو بيش، وفاى او از جفاى تو بيش، غفران او از عصيان تو پيش، احسان او ازكفران تو بيش، نعمت او از حاجت تو بيش، رحمت او از معصيت تو بيش. اى خداوندى كه در ذات بى‌مثالى و در صفات بى‌همانى در حكم بى‌احتيالى و در صنع بى‌اختلالى صانع باجلالى و قادر بركمالى خالق لم يزل و لا يزالى.

جمالك لا يقاس الى جمال و قدرك جلّ عن درك المثال

و حبّك سار فى كبدى و قلبى مسير الشمس فى كبد الهلال

«الْحَمْدُ لِلَّهِ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» الحمد للَّه الّذى هو لى هو الحمد الذى حمدت به نفسى لاحمدكم.

حمدی که مرا شاید آن حمد است که از ما آید نه آن که از تو آید.
از آب و خاك چه آیدکه جلال عزّت و جمال صمدیّت مرا شاید؟ نعت حدثان را بقدم چه راهست رسم فانی بحق باقی کی رسد؟ لم یکن ثم کان، حمد لم یزل و لا یزال چون تواند؟ ای آدمی حمد تو معلول است بتقاضای عفو و مغفرت، معلول کی بود شایسته حضرت جلال عزّت، جلالی را که منزّه است از علل و مقدس از خلل حمدی باید حقیقت و آن جز حمد من که خداوندم نیست که من حقام و صفات من حقیقت، عبدی اکنون من بسزای خود حمد آوردم تو نیز بسزای خود بر حدّ امکان خود حمد من بیار تا آن مجاز تو بکرم خود تبع حقیقت گردانم و حکمش حکم حقیقت نهم، ای دوست من اگر تو آمین گویی و آن گفت تو با آمین گفتن موافق افتدگناهانت می‌بیامرزم، پس چون حمد من گویی و حمد تو با حمد من موافق آیدکدام و هم احتمال کند و درکدام خاطرگنجد آن نواخت و خلعت که ترا ارزانی دارم، بشنو تا این سخن را بنظیری مؤیّد گردانم: رب العزة فرمود: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ پیش از آن که ترا شهادت فرمود خود شهادت آورد از بهر آن که شهادت تو معلول است بتقاضای انجاز وعد بهشت و احتراز از وعید دوزخ و نیز شهادت تو وقتی است و صفات او جل جلاله ازلی و سرمدی و وقتی هرگز سزای ازلی نباشد، پس خود شهادت آورد و شهادت وی ازلی تا چون بیاری وقتی تبع ازلی گردد و حکمش حکم ازلی شود و ترا بحکم تبعیّت ثواب ابدی دهد.
«جاعِلِ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ» تعرّف الی العباد بافعاله و ندبهم الی الاعتبار بها فمنها ما یعلمون ذلك معاینة کالسّماء و الارض و غیرهما و منها ما سبیل اثباته الخبر و النّقل لا نعلمه بالضّرورة و لا بدلیل العقل فالملائکة منه و لا تتحقّق کیفیّة صورتهم و اجنحتهم و انّهم کیف یطیرون باجنحتهم الثلاث و الاربع لکن علی الجملة لعلم کمال قدرته و صدق کلمته، هر چندکه فرشتگان مقرّبان درگاه عزّت‌اند و طاووسان حضرت الهیّت در حجب هیبت بداشته وکمر انقیاد بر میان بسته و سر بر خط فرمان نهاده که «لا یَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ» جایی دیگر فرمود: «بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ» با این منزلت و مرتبت خاکیان مؤمنان و صالحان فرزند آدم بر ایشان شرف دارند و افزونی، نبینی که مصطفی علیه الصلاة و السلام فرمود: «المؤمن اکرم علی اللّه من الملائکة الّذین عنده» و قالت عائشة: قلت یا رسول اللّه من اکرم الخلق علی اللّه؟ قال: یا عائشة اما تقرئین «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ».
و روی انّ الملائکة قالت: یا ربّنا انّك اعطیت بنی آدم الدّنیا یأکلون منها و یتمتعون و لم تعطنا فاعطنا الآخرة فقال: و عزّتی لا اجعل صالح ذریّة من خلقت بیدی کمن قلت له کن فکان
و قال (ص): «انّ المؤمن یعرف فی السماء کما یعرف الرجل اهله و ولده و انّه اکرم علی اللّه من ملك مقرّب».
در آثار بیارندکه در بدو آفرینش، آدم که ربّ العزة نشر بساط تو قیر آدم را و تمهید قاعده عصمت او را با فریشتگان این خطاب کرد که إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِیفَةً ایشان بطریق استخبارگفتند: «أَ تَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها» و رب العزّة ایشان را جواب دادکه إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ ایشان از آن گفت پشیمان شدند و بتضرع در آمدند و در طلب رضای حقّ کوشیدندگفتند: الهنا نسمع خطابك و نخاف عقابك و نطیع من اطاعك فارض عنّا خداوندا سمع ما فدای خطاب قدیم تو و نهاد ما فدای قهر و عتاب تو عبادت و تقدیس ما نثار اقدام وفاداران درگاه تو مراد ما آنست که حضرت رضای تو بمنّت ازلی ما را قبول کند. خطاب آمد: که رضای مادران است که شما که کرام مقربان‌ایدگرد عرش ما طواف میکنید و جنایت ناکرده ذرّیت آدم را که هنوز درکتم عدم‌اند استغفار میکنید، اینست که ربّ العالمین فرمود: وَ الْمَلائِكَةُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ و شما که نقبای حجب‌اید برای عصیان اهل غفلت را از ذرّیت آدم می‌گریید تا بسبب گریستن شما معاصی ایشان بمغفرت بپوشیم، و فی ذلك ما روی انّ النّبي (ص): قال: «لمّا اسری بی الی السّماء سمعت دویّا فقلت ما هذا یا جبرئیل؟ قال هذا بکاء الکرّوبیّین علی اهل الذّنوب من امّتك»

«يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ ما يَشاءُ» قول اهل تحقیق آنست که مراد باین علوّ همّت است همت عالی کسی را دهدکه خود خواهد، اصحاب همت سه‌اند: یکی را همت دنیاست غایت امید وی آن و قطب آسیای سعی وی آن و فی الخبر: «من اصبح و الدّنیا اکبر همّه فلیس من اللّه و الزم قلبه اربع خصال همّا لا ینقطع عنه ابدا و شغلا لا یتفرّج منه ابدا و فقرا لا یبلغ غناه ابدا و املا لا یبلغ منتهاه ابدا».

شب معراج مصطفی علیه الصلاة و السلام شخصی را دید بر صورت عروسی آراسته گفت ای جبرئیل این شخص کیست؟ گفت دنیاست که خود را در دیده دون همتان می‌آراید و امّت تو از هفتاد هزار یکی بود که جان خود را از عشق جمال او در طلب خدا باز خرد. وکسی را که همّت او همه دنیا بود ازو بوی قطیعت آید و نعوذ باللّه منه، دیگری را همّت وی تا بعقبی رسد باغ و بستان و نعیم الوان حور و قصور و ولدان و خیرات حسان بر دل وی همه آن گذرد و روزگار وی نشان آن دارد این حال مزدورست در بند پاداش مانده از حقایق مکاشفات و خلوت مناجات بازمانده.

سدیگر مرد آنست که همتی عالی دارد در دل رازی نهانی دارد دل او اسیر مهر و جان او غرقه عیان نه از دنیا خبر دارد نه از عقبی نشان بزبان حیرت همی گوید: ای یگانه یکتا از ازل تا جاودان ای واحد و وحید در نام و در نشان زنده‌مان کن بزندگانی دوستان بعین جمع‌مان زنده‌دار بنور قرب آبادان دوگانگی برگیر از میان و بر مقام توحیدمان فرود آر با مقرّبان.

«ما یَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ» از روی فهم بزبان طریقت این آیت اشارت است بفتوح اهل ایمان و معرفت، فتوح نامی است آن را که از غیب ناجسته و ناخواسته آید و آن دو قسم است یکی از آن واردات رزق و عیش است نامطلوب و نامکتسب دیگر قسم علم لدّنی است ناآموخته با شریعت موافق ناشنیده و با دل آشنا.

پیر طریقت گفت: آه! ازین علم ناآموخته گاه در آن غرقم وگاه سوخته گوینده ازین باب دریاست گاه در مدّ وگاه در جزر چون در مقام انبساط بود عالم از صفوت پرکند چون در مقام هیبت بود عالم از بشریّت پرکند. و هم از ابواب فتوح است خواب نیکو و دعای نیکان و قبول دلها، و فی الخبر: «انّ اللّه اذا احبّ عبدا احبه اهل السماوات و الارض و یوضع له القبول فی الارض»

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: و ما یَسْتَوِي الْبَحْرانِ دو دریا بهم نه یکسان، هذا عَذْبٌ فُراتٌ این یکی خوش سخت خوش، سائِغٌ شَرابُهُ گوارنده آب او، وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ و این دیگر شور تلخ زبان گز، وَ مِنْ كُلٍّ تَأْكُلُونَ و از هر یکی میخورید، لَحْماً طَرِيًّا گوشتی تازه، وَ تَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً و بیرون می‌آرید از هر شوری مروارید، تَلْبَسُونَها تا می‌پوشید آن را، وَ تَرَى الْفُلْكَ فِيهِ و می‌بینیدکشتیها در ان، مَواخِرَ روان و آب برّان، لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ تا میجوئید از فضل و نیکوکاری او، وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۲) و تا مگر آزادی کنید.

يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ در می‌آرد شب تاریك در روز روشن، وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ و در می‌آرد روز روشن در شب تاریك، وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ و نرم کرد و روان و بفرمان خورشید و ماه را، كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى شب و روز خورشید و ماه میرود سرانجامی نام برده را، ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ آن خداوند شماست، لَهُ الْمُلْكُ و پادشاهی او راست، وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ و ایشان را که می‌پرستید بخدایی فرود از اللّه، ما يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ (۱۳) بدست ایشان پوست خست خرما نیست.

إِنْ تَدْعُوهُمْ اگر خوانید ایشان را، لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ خواندن شما نشنوند، وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجابُوا لَكُمْ و اگر شنودندی پاسخ نتوانندی و بکار نیایندی شما را، وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ و روز رستاخیز بانبازگرفتن شما کافر شوند و از شما بیزار، وَ لا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ (۱۴) و خبر نکند ترا هیچ کس چنان خبردار، و آگاه نکند ترا هیچ کس چنان آگاه کن.

يا أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَى اللَّهِ شما درویشان‌اید و با نیاز فرا اللَّه، وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (۱۵) و اللَّه اوست آن بی‌نیاز نکو نام ستوده.
إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ اگر خواهد ببرد شما را با نیست، وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ (۱۶) و آفریده‌ای آرد نو.
وَ ما ذلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ (۱۷) و آن بر اللَّه دشخوار و سخت نیست.
وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى و هیچ بارکش بار بدکس نکشد، وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ و اگر تنی گران بارکرده خود را بگناهان کسی را خواند، إِلى حِمْلِها با آن بار خود تا از وی برگیرد، لا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ از آن بار او هیچیز بر نگیرند، وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبى و از چند سخت نزدیك خویشاوند خواند، إِنَّما تُنْذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ توکه آگاه کنی آگاه کردن که سود دارد ایشانراست که می‌ترسند از خداوند خویش نادیده، وَ أَقامُوا الصَّلاةَ و نماز بپای دارند، بهنگام وَ مَنْ تَزَكَّى فَإِنَّما يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ و هرکه هنری با دید آید خویشتن را با دید آید، وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ و بازگشت خلق همه با خدای است.
وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ هام سان نیست نابینا و بینا، وَ لَا الظُّلُماتُ وَ لَا النُّورُ (۲۰) و نه تاریکیها و روشنائیها.
وَ لَا الظِّلُّ وَ لَا الْحَرُورُ (۲۱) و نه سایه خنك و تیزی گرما.
وَ ما يَسْتَوِي الْأَحْياءُ وَ لَا الْأَمْواتُ و یکسان نبود زندگان و مردگان، إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشاءُ اللَّه می‌شنواند او را که خواهد، وَ ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ (۲۲) و تو شنواننده نیستی مردگان را درگورها.
إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ (۲۳) نیستی تو مگر آگاهی نمای، إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَ نَذِيراً ما فرستادیم ترا بشارت رسانی بیم نمایی، وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلا فِيها نَذِيرٌ (۲۴) مگر بایشان آگاه کننده‌ای آمد و گذشت.
وَ إِنْ يُكَذِّبُوكَ و اگر دروغ زن دارند ترا، فَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دروغ زن داشتند پیشینیان ایشان که پیش از دشمنان تو بودند، جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ رسولان آمدند بایشان پیغامهای روشن، وَ بِالزُّبُرِ وَ بِالْكِتابِ الْمُنِيرِ (۲۵) و بنامها و بنبشته روشن.
ثُمَّ أَخَذْتُ الَّذِينَ كَفَرُوا آن گه فراگرفتم ایشان را که بنگرویدند، فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ (۲۶) پیدا کردن نشان ناخشنودی چون بود، حال گردانیدن من چون دیدی؟
أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً نمی‌بینی که اللَّه فرو فرستاد از آسمان آبی، فَأَخْرَجْنا بِهِ ثَمَراتٍ تا بیرون آوردیم بآن آب میوه‌ها، مُخْتَلِفاً أَلْوانُها گوناگون رنگهای آن وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ و ازکوه‌ها راههای پیدا شده از روندگان، بِيضٌ وَ حُمْرٌ خطّهای سپید و خطّهای سرخ، مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها گوناگون رنگهای آن، وَ غَرابِيبُ سُودٌ (۲۷) وکوه‌ها و سنگهای سخت سیاه.
وَ مِنَ النَّاسِ وَ الدَّوَابِّ وَ الْأَنْعامِ و از مردمان و جنبندگان و چهارپایان و شتران مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ كَذلِكَ گوناگون رنگهای ایشان هم چنان که میوه‌ها وکوه‌ها رنگها و نیم رنگها، إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ از خدای دانایان ترسند، إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ (۲۸) اللَّه توانای است آمرزگار.
إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتابَ اللَّهِ ایشان که می‌خوانند نامه خدای، وَ أَقامُوا الصَّلاةَ و نماز هنگام بپای می‌دارند، وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ و از دست می‌بیرون کنند درویشان را از آنچه ما ایشان را روزی دادیم، سِرًّا وَ عَلانِيَةً نهان و آشکارا، يَرْجُونَ تِجارَةً می‌بیوسند سود بازرگانیی، لَنْ تَبُورَ (۲۹) که آن بازرگانی هرگز زیان زد نیاید
لِيُوَفِّيَهُمْ أُجُورَهُمْ آن را تا بایشان گزارد اللَّه مزدهای ایشان تمام، وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ و بیفزاید ایشان را از فضل و نیکوکاری خویش، إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ (۳۰) که او بزرگ آمرز است خرد پذیر.
وَ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتابِ و آنچه ما بتو پیغام دادیم از این نامه هُوَ الْحَقُّ آن نامه راست است، مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ گواه و استوارگیر آن نامه‌ها که پیش باز آمد از اللَّه، إِنَّ اللَّهَ بِعِبادِهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ (۳۱) اللَّه برهیکان خویش

داناست و ازیشان آگاه.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ ما يَسْتَوِي الْبَحْرانِ هذا عَذْبٌ فُراتٌ الفرات اشدّ الماء عذوبة، «سائغ» اى هنىء شهى سهل المرور فى الحلق، «شرابه» اى ماؤه، «وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ، الاجاج اشدّ الماء ملوحة، و من كلّ تأكلون» اى من كلّ بحر من العذب و الملح «تَأْكُلُونَ لَحْماً طَرِيًّا» طعاما شهيّا يعنى السمك، وَ تَسْتَخْرِجُونَ يعنى من الملح دون العذب، «حلية» يعنى زينة اللؤلؤ و الجوهر، و قيل: فى الملح عيون عذبة و ممّا بينهما يخرج اللؤلؤ، و قيل: ينعقد اللؤلؤ من ماء السماء، تَلْبَسُونَها اى تتخذ نساءكم منها ملابس، وَ تَرَى الْفُلْكَ الفلك واحد و جمع، «فيه» اى فى الكلّ «مواخر» اى جوارى، و المخر قطع السفينة الماء بالجرى. قال مقاتل: هو ان ترى سفينتين احديهما مقبلة و الأخرى مدبرة هذه تستقبل تلك و تلك تستدبر هذه تجريان بريح واحدة. و فى الخبر: استمخروا الرّيح و اعدّوا النبل، يعنى عند الاستنجاء اى اجعلوا ظهوركم ممّا يلى الرّيح وكذلك حالة السفن.

«لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ» اى من رزقه بما تستخرجون من اللؤلؤ و المرجان و تصيدون من الحوت و تربحون بالتجارة و تغنمون بالجهاد، «وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» لكى تشكروا نعمته.

روى عن سهيل بن ابى صالح عن ابيه عن ابى هريرة انّ النبى (ص) قال: «كلّم اللَّه البحرين فقال للبحر الّذى بالشام: يا بحر إنّي قد خلقتك و اكثرت فيك من الماء و انّى حامل فيك عبادا لى يسبّحوننى و يحمدوننى و يهللوننى و يكبّروننى فما انت صانع بهم؟ قال: اغرقهم، قال اللَّه عزّ و جلّ: فانّى احملهم على ظهرك و اجعل بأسك فى نواحيك، و قال للبحر الذى باليمن: انّى قد خلقتك و اكثرت فيك الماء و انّى حامل فيك عبادا لى يسبّحوننى و يهلّلوننى و يكبّروننى فما انت صانع بهم؟ قال: اسبّحك و احمدك و اهلّلك و أكبّرك معهم و احملهم على بطنى، قال اللَّه عز و جل: فانى افضلك على البحر الآخر بالحلية و الطرى.

يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ ينقص من الليل فيزيده فى النهار و ينقص من النهار فيزيده فى الليل، «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى» يعنى يوم القيمة ثمّ ينقطع جريهما. و قيل: يجريان الى اقصى منازلهما لا يجاوزان ذلك ثمّ يرجعان الى ادنى منازلهما.

ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ اى الّذى فعل هذه الاشياء هو خالقكم، لَهُ الْمُلْكُ و هو المستحقّ للعبادة، وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اى الاصنام، و قيل: الملائكة، ما يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ اى من خلق قطمير و هو القشرة البيضاء بين التّمر و النّواة.

إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ اى الاصنام، وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجابُوا لَكُمْ فانّه لا لسان لها، و قيل: معناه: ما اجابوكم الى ملتمسكم، وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ حين يجعل اللَّه لها بيانا و لسانا، و قيل: يعنى الملائكة يتبرّءون منكم، و يقولون: بل كانوا يعبدون الجن ما كنتم ايانا تعبدون، قوله: وَ لا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ يعنى نفسه، اى لا ينبّئك احد مثلى خبير عالم بالأشياء.

يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَى اللَّهِ فى الدنيا الى رزقه و فى الآخرة الى مغفرته، و الفقير المحتاج، وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ عن خلقه الْحَمِيدُ فى ملكه.

إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ فيه قولان: احدهما ان يشأ يفنكم و يأت بقوم آخرين اطوع للَّه منكم، و الثانى يفن عالمكم و انواعكم و يأت بعالم آخر سوى ما يعرفون، وَ ما ذلِكَ الاذهاب و الإتيان عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ اى منيع صعب.

وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى اى لا تحمل نفس آثمة اثم نفس اخرى، وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ اى نفس مثقلة بالذنوب احدا، «إِلى حِمْلِها» ثقلها ليتحمّل عنها بعض ذلك «لا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ» اى لا يحمل المدعوّ شيئا من الثقل، وَ لَوْ كانَ المدعوّ ذا قُرْبى ذا قرابة قريبة كالاب و الامّ و الاخ.

روى انّ الامّ تقول يوم القيمة لولدها: الم يكن لك بطنى وعاء؟ فيقول: بلى، فتقول: الم يكن ثديى لك سقاء؟ فيقول: بلى، فتقول: يا بنىّ قد أثقلتني ذنوبى فاحمل عنّى ذنبا واحدا، فيقول: يا امّاه اليك عنّى فانّى اليوم عنك مشغول.

سئل الحسين بن الفضل عن الجمع بين قوله: وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى و بين قوله: وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ، فقال: «وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى» طوعا وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ كرها.

إِنَّما تُنْذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ الرّسول نذير الخلق كلّهم و لكن تأويل الاية: انّما ينتفع بالانذار. الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ اى يخافون ربهم فيؤمنون بالغيب و هو ما غاب عنهم من الجنّة و النّار. و قيل: معنى يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ اى يخافون اللَّه سرّا فلا يأتون المعاصى الّتى لا يطلع عليها غير اللَّه. و قيل: يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ اى عذاب ربّهم بِالْغَيْبِ لم يروه وَ أَقامُوا الصَّلاةَ اداموها فى مواقيتها الخمسة، و غاير بين اللفظين لانّ اوقات الخشية دائمة و اوقات الصلاة معيّنة منقضية، و يحتمل انّ المعنى يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ مع توفرهم على الطّاعات. «وَ مَنْ تَزَكَّى» اى تطهّر عن دنس المعاصى بالاعمال الصّالحة، فَإِنَّما يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ اى فلنفسه ثواب ذلك، وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ المرجع.

وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ اى الجاهل و العالم، و قيل: الكافر و المؤمن، وَ لَا الظُّلُماتُ وَ لَا النُّورُ اى الكفر و الايمان و قيل: الجهل و العلم، و قيل: المعصية و الطاعة.

وَ لَا الظِّلُّ وَ لَا الْحَرُورُ يعنى الجنّة و النّار، و قيل: الحرور الريح الحارّة تأتى بالليل و السموم بالنهار، و الحرور فعول من الحرارة و هو اشتداد الحرّ و نفحه، و قيل: الظلّ الحق، و الحرور الباطل: وَ ما يَسْتَوِي الْأَحْياءُ وَ لَا الْأَمْواتُ المؤمنون و الكافرون، و قيل: العلماء و الجهّال و «لا» فى قوله: وَ لَا النُّورُ وَ لَا الْحَرُورُ وَ لَا الْأَمْواتُ زوائد افادت نفى المساواة من الجانبين، انّ اللَّه يسمع من يشاء حتّى يتّعظ و يجيب، وَ ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ يعنى الكفار، شبّهم بالاموات فى القبور حيث لا ينتفعون بمسموعهم، و قيل: ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ تحملهم على القبول من قولهم سمع اللَّه لمن حمده اى قبل. إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ اى ما انت الا منذر و ليس اليك غيره.

إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ اى بالدين الحق، و قيل: بالقرآن، بَشِيراً لاهل الطاعة نَذِيراً لاهل المعصيه، وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلا فِيها نَذِيرٌ فيه قولان: احدهما نذير منهم اى اتاهم رسول هو من جملتهم و قبيلتهم، و الثانى بلغتها نذارة نذير و دعاء داع قامت به حجّة اللَّه عليها و ان لم يكن منهم كما بلغت نذارة محمد (ص) جميع اجناس بنى آدم و هو من العرب، و المراد بالامّة هاهنا جماعة متفقة على مقصد من غير وقوف على مبلغ و حدّ فكانه قال ما اتّفق قوم على دين من الاديان الا و قد اقام اللَّه الحجّة عليهم بارسال رسول اليهم منذرا عاقبة ما هم عليه من الخطاء و الاية تدل على ان كلّ وقت لا يخلوا من حجّة حبريّة و انّ اوّل النّاس آدم وكان مبعوثا الى اولاده ثمّ لم يخل بعده زمان من صادق مبلغ عن اللَّه او آمر يقوم مقامه فى البلاغ و الاداء حين الفترة و قد قال اللَّه تعالى: أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً لا يؤمر و لا ينهى فان قيل كيف تجمع بين هذه الاية و بين قوله: لِتُنْذِرَ قَوْماً ما أُنْذِرَ آباؤُهُمْ فَهُمْ غافِلُونَ؟ الجواب انّ مع الاية إِنْ مِنْ أُمَّةٍ من الامم الماضية الا و قد ارسلت اليهم رسولا ينذرهم على كفرهم و يبشرهم على ايمانهم اى سوى امّتك الّتي بعثناك اليهم يدلّ على ذلك قوله: وَ ما أَرْسَلْنا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِنْ نَذِيرٍ و قوله: لِتُنْذِرَ قَوْماً ما أُنْذِرَ آباؤُهُمْ، و قيل: المراد ما من امّة هلكوا بعذاب الاستيصال الا بعد ان اقيم عليهم الحجّة بارسال الرّسول بالاعذار و الانذار.

وَ إِنْ يُكَذِّبُوكَ هذا تعزية للرّسول (ص)، فَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ اى بالمعجزات وَ بِالزُّبُرِ يعنى بالكتب وَ بِالْكِتابِ الْمُنِيرِ الواضح كرّر ذكر الكتاب بعد ذكر الزّبر على طريق التأكيد.

ثُمَّ أَخَذْتُ الَّذِينَ كَفَرُوا بانواع العذاب، فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ اى كيف كان عقابى و تغييرى حالهم، و قيل: انكارى عليهم، و قيل: جزاء المنكر من الفعل.

أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجْنا بِهِ ای بالماء ثَمَراتٍ مُخْتَلِفاً أَلْوانُها یجوز ان یکون المراد به اللون حقیقة حمرا و صفرا و بیضا و سودا و یجوز ان یکون المراد به الصنف، وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِیضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها جدد جمع جدّة کغدّة و غدد، ای طرائق جدّة بیضاء و جدّة حمراء و الهاء فی الوانها تعود الی الجبال، و قیل: الی حمر ای بعضها اشدّ حمرة و بعضها اخفّ و بعضها وسط فی الحمرة، «وَ غَرابِیبُ سُودٌ» ای سود غرابیب علی التقدیم و التأخیر یقال: اسود غربیب، ای شدید السواد تشبیها بلون الغراب ای طرائق سود.

وَ مِنَ النَّاسِ وَ الدَّوَابِّ وَ الْأَنْعامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فیه اضمار و تقدیره: ما هو مختلف الوانه، کَذلِکَ یعنی و من هذه الاشیاء جنس مختلف الوانه کاختلاف الثمرات و تمّ الکلام عند قوله: «کذلک» ثمّ ابتدأ فقال: إِنَّما یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ قال ابن عباس: معناه انّما یخافنی من خلقی من علم جبروتی و عزّتی و سلطانی

قالت عائشة: صنع رسول اللّه شیئا فرخص فیه فتنزّه عنه قوم فبلغ ذلک النبی (ص) فخطب فحمد اللّه ثمّ قال: ما بال اقوام یتنزّهون عن الشیء اصنعه فو اللّه انّی لاعلمهم باللّه و اشدّهم له خشیة.

و قال (ص): لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا.

و قال ابن مسعود: کفی بخشیة اللّه علما و بالاغترار به جهلا. و قال رجل للشعبی: اقتنی ایّها العالم، فقال الشعبی: انّما العالم من خشی اللّه عز و جلّ. و عن عطاء قال: نزلت هذه الایة فی ابی بکر الصدیق و ذلک انّه ظهر من ابی بکر خوف حتی عرف فیه فکلّمه النبی (ص) فی ذلک فنزل فیه: إِنَّما یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ.

قومی گفتند: خشیة درین موضع بمعنی علم نیکوست کقوله تعالی: فَخَشِینا أَنْ یُرْهِقَهُما ای علمنا، وَکقوله: أَنْ یَخافا أَلَّا یُقِیما حُدُودَ اللَّهِ ای علماه. اگر تفسیر خشیت خوف کنی معنی آنست که از خدای عز و جل دانایان ترسند و اگر علم گویی معنی آنست که دانایان دانندکه اللّه کیست. و در شواذّ خوانده‌اند: انما یخشی اللّه برفع العلماء بنصب و له مخرج صحیح و هوکما یقول الناس: لا اعلم قومک و قبیلتک انما اعلم قومی و قبیلتی، برین قراءت معنی آنست که اللّه دانایان را دانا داند و ایشان را دانا شمرد، این چنانست که کسی گوید کسی را: ترا بدانا دارم من ایشان را بدانا ندارم.

إِنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ فی ملکه غَفُورٌ لذنوب عباده.

إِنَّ الَّذِینَ یَتْلُونَ کِتابَ اللَّهِ یعنی القرّاء یقرءون القرآن، وَ أَقامُوا الصَّلاةَ المفروضة، وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا یعنی الصدقة، وَ عَلانِیَةً یعنی الزکاة، و غایر بین المستقبل و الماضی لانّ اوقات التلاوة اعمّ من اوقات الصلاة و الزکاة و یجوز ان یکون التلاوة فی الصلاة، و فی الخبر: «قراءة القرآن فی الصلاة افضل من قراءة القرآن فی غیر الصلاة و قراءة القرآن فی غیر الصلاة افضل من الذکر و الذکر افضل من الصدقة و الصدقة افضل من الصوم و الصوم جنّة من النار».

قوله: یَرْجُونَ تِجارَةً لَنْ تَبُورَ یعنی ربح تجارة لن تکسر و لن تخسر و ذلک ما وعد اللّه من الثواب.

قال النبی (ص): «اذا کان یوم القیمة وضعت منابر من نور مطوّقة بنور عندکلّ منبر ناقة من نوق الجنة ینادی مناد: این من حمل کتاب اللّه اجلسوا علی هذه المنابر فلا روع علیکم و لا حزن حتّی یفرغ اللّه ممّا بینه و بین العباد، فاذا فرغ اللّه من حساب الخلق حملوا علی تلک النوق الی الجنّة»

و قال: «ان اردتم عیش السعداء و موت الشهداء و النجاة یوم الحشر و الظلّ یوم الحرور و الهدی یوم الضلالة، فادرسوا القرآن فانّه کلام الرحمن و حرز من الشیطان و رجحان فی المیزان».

لِیُوَفِّیَهُمْ أُجُورَهُمْ ای ثواب اعمالهم، وَ یَزِیدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ یضاعف لهم الحسنات و یشفعون فیمن وجب له النار. و قیل: یفسح لهم فی قبورهم. و قیل: یَزِیدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ ممّا لم ترعین و لم تسمع اذن، إِنَّهُ غَفُورٌ یغفر العظیم من ذنوبهم، شَکُورٌ یشکر الیسیر من اعمالهم.

قوله: وَ الَّذِي أَوْحَیْنا إِلَیْکَ مِنَ الْکِتابِ یعنی القرآن هُوَ الْحَقُّ الصدق لا یشوبه کذب لا یأتیه الباطل من بین یدیه و

لا من خلفه مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ موافقا لما فی الکتب المتقدّمة. و قیل: یجعل ما تقدّمه من الکتب صادقة لانّ فیها الوعد به و قیل: مصدّقا باعجازه دعوی النبی (ص) إِنَّ اللَّهَ بِعِبادِهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ عالم بهم.

النوبة الثالثة

قوله: وَ ما يَسْتَوِي الْبَحْرانِ هذا عَذْبٌ فُراتٌ سائِغٌ شَرابُهُ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ...

الایة فیه اشارة الی حالتی الاقبال علی اللَّه و الاعراض عن اللَّه فالمقبل علی اللَّه مشتغل بطاعته مشتعل فی معرفته و المعرض عن اللَّه منقبض عن عبادته معترض علیه فی قسمته و قضیّته فهذا سبب وصاله و ذاك سبب هجره و انفصاله. این دو دریای مختلف یکی فرات و یکی اجاج، مثال دو دریاست که میان بنده و خداست یکی دریای هلاك دیگر دریای نجات، در دریای هلاك پنج کشتی روانست: یکی حرص دیگر ریا سدیگر اصرار بر معاصی چهارم غفلت پنجم قنوط، هرکه درکشتی حرص نشیند بساحل حبّ دنیا رسد هرکه درکشتی ریا نشیند بساحل نفاق رسد، هرکه درکشتی اصرار بر معاصی نشیند بساحل شقاوت رسد، هرکه درکشتی غفلت نشیند بساحل حسرت رسد، هرکه درکشتی قنوط نشیند بساحل کفر رسد. امّا دریای نجات در وی پنج کشتی روانست. یکی خوف دیگر رجا سدیگر زهد دیگر معرفت پنجم توحید، هرکه درکشتی خوف نشیند بساحل امن رسد هرکه درکشتی رجا نشیند بساحل عطا رسد، هرکه درکشتی زهد نشیند بساحل قربت رسد، هرکه درکشتی معرفت نشیند بساحل انس رسد، هرکه درکشتی توحید نشیند بساحل مشاهدت رسد.

پیر طریقت موعظتی بلیغ گفته یاران و دوستان خود را، گفت: ای عزیزان و برادران! هنگام آن بود که ازین دریای هلاك نجات جویید و از ورطه فترت برخیزید، نعیم باقی باین سرای فانی بنفروشید، نفس بی‌خدمت بیگانه است بیگانه مپرورید، دل بی‌یقظت غول است با غول صحبت مدارید، نفس بی‌آگاهی با دست با باد عمر مگذارید، باسمی و رسمی از حقیقت و معنی قانع مباشید، از مکر نهانی ایمن منشینید، ازکار خاتمه و نفس باز پسین همواره بر حذر باشید. شیرین سخنی و نیك نظمی که آن شاعرگفته:

ای دل ار عقبیت باید چنگ ازین دنیا بدار — پاك بازی پیشه گیر و راه دین کن اختیار
پای بر دنیا نه و بر دوز چشم نام و ننگ — دست در عقبی زن و بر بند راه فخر و عار
چون زنان تا کی نشینی بر امید رنگ و بوی — همت اندر راه بند و گام زن مردانه وار
چشم آن نادان که عشق آورد بر رنگ صدف — و اللَّه ار دیدش رسد هرگز بدرّ شاهوار

قال بعض اهل المعرفة فی قوله: «وَ ما يَسْتَوِي الْبَحْرانِ» یعنی: ما یستوی الوقتان هذا بسط و صاحبه فی روح و هذا قبض و صاحبه فی نوح هذا فرق و صاحبه بوصف العبودیة و هذا جمع و صاحبه فی شهود الربوبیّة. مر ذوق عارفان این دو بحر اشارت است بقبض و بسط سالکان، و قبض و بسط منتهیان را چنانست که خوف و رجا مبتدیان را، مرید را در بدو ارادت بوقت خدمت از خوف و رجا چاره نیست چنانك در نهایت حالت با کمال معرفت از قبض و بسط خالی نیست، اوکه در خوف و رجاست نظر وی همه سوی ابد شود که آیا با من چه کنند فردا، و اوکه در قبض و بسط است نظر وی همه سوی ازل شود که آیا با من چه کرده‌اند و چه حکم رانده‌اند در ازل.

پیر طریقت ازینجا گفت: آه! از قسمتی پیش از من رفته، فغان ازگفتاری که خود رای گفته، ندانم که شاد زیم یا آشفته، بیمم همه از انست که آن قادر در ازل چه گفته. بنده تا در قبض است خوابش چون خواب غرق شدگان خوردش چون خورد بیماران و عیش چون عیش زندانیان بسزای نیاز خویش می‌زید و بخواری و زاری راه می‌برد و بزبان تذلّل میگوید:

پر آب دو دیده و پر آتش جگرم — پر باد دو دستم و پر از خاك سرم

چون زاری و خواری وی بغایت رسد و تذلّل و عجز وی ظاهرگردد. رب العزة تدارك دل وی کند در بسط و

انبساط بر دل وی گشاید وقت وی خوش گردد، دلش با مولی پیوسته و سر باطلاع حق آراسته و بزبان شکر میگوید: الهی! محنت من بودی دولت من شدی، اندوه من بودی راحت من شدی، داغ من بودی چراغ من شدی، جراحت من بودی مرهم من شدی.

یا أَیُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَی اللَّهِ... بدان که فقر بر دو ضرب است: فقر خلقتی و فقر صفتی، فقر خلقت عامّ است هر حادثی را که از عدم در وجود آید، و معنی فقر حاجت است، هر مخلوقی را بخالق حاجت است در اوّل حال بآفرینش و در ثانی الحال بپرورش، پس میدان که اللَّه بی‌نیاز است و بی حاجت دیگران همه با نیازاند و با حاجت، اینست که رب العزة فرمود: وَ اللَّهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ. امّا فقر صفت آنست که رب العالمین فرمود: لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِينَ، صحابه رسول را باین فقر مخصوص کرد و ایشان را درین فقر بستود، همانست که فرمود: لِلْفُقَراءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ایشان را فقرا نام نهاد و آن تلبیس توانگری حال است تا کس توانگری ایشان بنداند، این چنانست که گفته‌اند: ارسلانم خوان تا کس بنداندکه کهام.

پیران طریقت گفتند: بنای دوستی بر تلبیس نهادند، سلیمان را نام ملکی تلبیس فقر بود، آدم را عصیان تلبیس صفوت بود، ابراهیم را لباس نعمت تلبیس خلّت بود.

زیرا که شرط محبّت غیر تست و دوستان حال خود بهرکس ننمایندکسی که ازکون ذرّه‌ای ندارد و بکونین نظری ندارد و همواره نظر اللَّه پیش چشم خویش دارد او را فقیرگویندکه از همه درویش است و بحق توانگر، انما الغنیّ غنی القلب توانگری در سینه می‌باید نه در خزینه، فقیر اوست که خود را در دو جهان جز حق دست آویز نه بیند و نظر با خود ندارد چهار تکبیر بر ذات و صفات خود کند چنانك آن جوانمرد گفت:

نیست عشق لا یزالی را در ان دل هیچ کار — کو هنوز اندر صفات خویش ماندست استوار
هرکه در میدان عشق نیکوان گامی نهاد — چار تکبیری کند بر ذات او لیل و نهار

إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَ نَذِيراً ای ما جعلنا الیك الا هذین الامرین فحسب فامّا توفیق القبول و خذلان الردّ فلیس لك الیهما سبیل ای محمد ما که ترا فرستادیم بخلق بشارت و نذارت را فرستادیم و بس. امّا توفیق قبول و خذلان ردّ کار الهیّت ماست و خصایص ربوبیّت ما، ای محمد تو بو جهل را میخوان، ای ابراهیم تو نمرود را میخوان، ای موسی تو فرعون را میخوان، شما میخوانید و ما آن را راه نمائیم که خود خواهیم، ای محمد تو نتوانی که زخم خوردگان عدل ازل را و راندگان حضرت عزت را حق شنوانی و بر قبول داری وَ ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ ای محمد دل در بو جهل چه بندی، او نه از ان اصل است که طینت وی نقش نگین تو پذیرد، دل در سلمان بندکه پیش از آن که تو قدم در میدان بعثت نهادی چندین سال گرد عالم سرگردان در طلب تو میگشت و نشان تو میجست و لسان الحال یقول:

گرفت خواهم زلفین عنبرینت را — ز مشك نقش کنم برك یا سمینت را
بتیغ هندی دست مرا جدا نکنند — اگر بگیرم یك ره سر آستینت را

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ پس میراث دادیم نامه، الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا اینان که برگزیدیم از رهیکان خویش فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ ازیشان هست که ستمکار نفس خویش است، وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ و هست ازیشان که راه میانه رفت، وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ و هست ازیشان پیشوا و پیشی جوی بنیکیها، بِإِذْنِ اللَّهِ بخواست و دانش خدا، ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ (۳۲) اینست این فضل بزرگوار از خداوند بزرگوار.

جَنَّاتُ عَدْنٍ سرایهای همیشی، یَدْخُلُونَها می‌درروند در ان، یُحَلَّوْنَ فِيها میآرایند ایشان را در ان بهشتها، مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً از دستینه‌ها از زر و مروارید، وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ (۳۳) و جامه ایشان در ان حریر.

وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ و گویند حمد اللَّه را، الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ آن خداوندکه ببرد از ما اندوه، إِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ

شَكُورٌ (۲۴) خداوند ما بزرگ آمرز است و خرد پذیر.
الَّذي أَحَلَّنا اوكه فرو آورد ما را، دارَ الْمُقامَةِ سرای همیشی، مِنْ فَضْلِهِ از نیكوكاری خویش، لا يَمَسُّنا فِيها نَصَبٌ نرسد بما در ان هیچ رنجوری، وَ لا يَمَسُّنا فِيها لُغُوبٌ (۳۵) و نرسد بما در ان هیچ ماندگی.
وَ الَّذينَ كَفَرُوا و ایشان كه كافر شدند، لَهُمْ نارُ جَهَنَّمَ ایشانراست آتش دوزخ، لا يُقْضى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا بر ایشان مرگ نرانندكه بمیرند، وَ لا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذابِها و هیچ عذاب ازیشان سست نكنند، كذلِكَ يجزی كل كفور (۳۶) همچنین پاداش دهند هر ناگرویده‌ای را.
وَ هُمْ يَصْطَرِخُونَ فِيها و ایشان فریادرس میخواهند در ان، رَبَّنا أَخْرِجْنا میگویند خداوند ما بیرون آر ما را، نَعْمَلْ صالِحاً تا كردار نیك كنیم، غَيْرَ الَّذي كُنَّا نَعْمَلُ جز آن كه میكردیم، أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ نه زندگانی دادیم شما را؟ ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ چندان كه پند توانستید پذیرفت در ان آن كس كه پذیرفتند، وَ جاءَكُمُ النَّذيرُ و نه آگاه كننده بشما آمد؟ فَذُوقُوا فَما لِلظَّالِمينَ مِنْ نَصير (۳۷) می‌چشید عذاب كه ناگرویدگان را یاری ده نیست هیچ.
إِنَّ اللَّهَ عالِمُ غَيْبِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اللَّه داناست بهر نهان كه در آسمانها و زمینهاست، إِنَّهُ عَليمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۳۸) كه او داناست بهر چه در دلهاست.
هُوَ الَّذي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ فِي الْأَرْضِ او آنست كه شما را پسینان كرد پس پیشینان در زمین فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ هر كه ناگرویده شد ناگرویدن او برو، وَ لا يَزيدُ الْكافِرينَ كُفْرُهُمْ و نفزاید ناگرویدگان را ناگرویدن ایشان، عِنْدَ رَبِّهِمْ نزدیك خدای ایشان، إِلَّا مَقْتاً مگر زشتی، وَ لا يَزيدُ الْكافِرينَ كُفْرُهُمْ إِلَّا خَساراً (۳۹) و نفزاید ناگرویدگان را ناگرویدن ایشان مگر زیانكاری.
قُلْ پیغامبر من بگوی: أَ رَأَيْتُمْ شُرَكاءَكُمُ الَّذينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ چه بینید این انبازگرفتگان شما كه خدای میخوانید فرود از اللَّه؟ أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ با من نمائید تا چه چیز آفریدند در زمین، أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّماواتِ یا ایشان را انبازیی هست با اللَّه در آفرینش آسمانها، أَمْ آتَيْناهُمْ كِتاباً یا ایشان را نامه‌ای دادیم، فَهُمْ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْهُ كه ایشان بریشان درست‌اند از آن، بَلْ إِنْ يَعِدُ الظَّالِمُونَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً إِلَّا غُرُوراً (۴۰) بلكه وعده نمی‌دهد ناگرویدگان یكدیگر را مگر بفریب.
إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ اللَّه می‌دارد بر جای آسمانها و زمینها را، أَنْ تَزُولا تا از جای بنجنبند، وَ لَئِنْ زالَتا و اگر بجنبند، إِنْ أَمْسَكَهُما مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ بجای ندارد آن را هیچ كس پس او، إِنَّهُ كانَ حَليماً غَفُوراً (۴۱) او خداوند بردبارست از دشمنان آمرزگار دوستان همیشه.
وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ سوگندان می‌خورند بخدای، جَهْدَ أَيْمانِهِمْ هر چندكه توانستند از سوگندان خویش، لَئِنْ جاءَهُمْ نَذيرٌ كه اگر بایشان آید آگاه كننده‌ای، لَيَكُونُنَّ أَهْدى مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ ایشان راست راه‌تر باشند از هر یكی ازین نامه داران مردمان، فَلَمَّا جاءَهُمْ نَذيرٌ چون بایشان آمد آگاه كننده‌ای، ما زادَهُمْ إِلَّا نُفُوراً (۴۳) نیفزود ایشان را مگر رمیدن.
اسْتِكْباراً فِي الْأَرْضِ بگردنكشی در زمین، وَ مَكْرَ السَّيِّئِ و بدسازی و دستان گری، وَ لا يَحيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ و فرا سر نه نشیند ساز بد مگر سازنده را، فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلينَ چشم نمیدارند مگر در خور آنچه پیشینان دیدند از سرانجام بد، فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْديلًا نیابی هرگز نهاد اللَّه را جزكردن، وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْويلًا (۴۳) و نیابی هرگز نهاد اللَّه را بگردانیدن.
أَ وَ لَمْ يَسيرُوا فِي الْأَرْضِ نروند در زمین؟ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ تا بینندكه چون بود سرانجام ایشان كه پیش از ایشان بودند، وَكانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً و ازیشان سخت نیروتر بودند، وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْءٍ و اللَّه آن كس نیست كه چیزی او را عاجزكند یا كسی ازو پیش شود، فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ نه در آسمانها و نه در زمینها، إِنَّهُ كانَ عَليماً قَديراً (۴۴) كه او خداوندی است دانا توانا.

وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ و اگر اللَّه مردمان را می‌بگرفتی، بما كَسَبُوا بآنچه ایشان می‌کنند، ما تَرَكَ عَلى ظَهْرِها مِنْ دَابَّةٍ بنگذاشتی بر پشت زمین هیچ جنبنده، وَ لكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى لکن ایشان را باز پس میدارد تا بهنگامی نامزد کرده، فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ آن گه که هنگام ایشان آید، فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِعِبادِهِ بَصِيراً (۴۵) اللَّه برهیکان خویش و بکردار ایشان داناست و بینا و آگاه.

النوبة الثانية

قوله تعالى: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ ثمّ تعقیب علی قوله: لِما بَيْنَ يَدَيْهِ آنست که پس وفات پیغامبران و پس امّتان گذشته ما میراث دادیم امّت احمد را علم فقه دین و احکام کتاب باز مانده از اخبار و فقهای پیشینان. کتاب درین آیت هم قرآن است و هم دین، و فی الخبر الصحیح انّ رجلین اختصما الی رسول اللَّه (ص) فقال احدهما: اقض بیننا بکتاب اللَّه و قال الآخر: اجل یا رسول اللَّه فاقض بیننا بکتاب و أذن لی ان أتکلّم فقال: تکلّم قال: إنّ ابنی کان عسیفا علی هذا فزنا بامرأته؟ فأخبروني انّ علی ابنی الرّجم فافتدیت منه بمائة شاة و بجاریة لی ثمّ إنّي سألت أهل العلم فأخبروني انّ علی ابنی جلد مائة و تغریب عام و انّما الرّجم علی امرأته، فقال رسول اللَّه (ص): اما و الّذی نفسی بیده لأقضینّ بینکما بکتاب اللَّه امّا غنمك و جاریتك فردّ علیك و امّا ابنك فعلیه جلد مائة و تغریب عام و امّا انت یا انیس فاغد علی امرأة هذا فان اعترفت فارجمها، فاعترفت فرجمها.

مقصود ازین خبر آنست که رسول خدا فرمود: «لاقضینّ بینکما بکتاب اللَّه»، و در ظاهر قرآن رجم محض نیست وکتاب درین خبر بمعنی دین است، درین آیت هم چنان است زیرا که این امّت از ربانیان گذشته و دانشمندان رفته علم دین میراث بردند و نور حکمت و برکت سنّت و شرف حق و حقیقت. وگفته‌اند: این امّت را وارثان خواند از بهر آنکه جهان از جهانیان میراث بردند و بهشت از بدبختان میراث بردند وکتاب و دین ازکتاب خوانان پیشین میراث بردند، امّا میراث بردن جهان از جهانیان آنست که گفت: «أَ وَ لَمْ يَهْدِ لِلَّذِينَ يَرِثُونَ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ أَهْلِها»، و میراث بردن بهشت از بدبختان آنست که فرمود: «أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ»، و میراث بردن کتاب و دین ازکتاب خوانان پیشین آنست که فرمود: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ»، و بلفظ میراث فرمود از بهر آنکه رب العزة این کرامت و نعمت ایشان را عطا داد بی کسب ایشان و بی مسألت ایشان فصار لهم کما یصیر المیراث للورثة، آن روزکه این آیت آمد مصطفی (ص) سخت شاد شد و از شادی که بوی رسید سه بار فرمود: امّتی و رب الکعبة.

آن گه صفت این امّت کرد فرمود: «الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا» ایشان راکه برگزیدیم از بندگان خویش پسینان این گیتی و پیشینان آن گیتی میراث بران حق گواهان انبیا شفیعان جهانیان پیشوایان بهشتیان. «عباد» اینجا در موضع کرامت است اگر چه نسبت عبودیّت آدمی را حقیقت است در قرآن چند جایگه عبد بیاید بمعنی پذیرفته و پسندیده که نه هرکس که نسبت عبودیّت دارد او پذیرفته حق جلاله باشد لکن چون بنده را بپذیرد و به پسندد گوید: عبدی، عبادی امّا نسبت عبودیّت بی‌کرامت اصطفائیّت آنست که فرمود: إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً. و آنچه با کرامت قبول است در قرآن فراوان است: أَسْرى بِعَبْدِهِ، نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ، وَ اذْكُرْ عَبْدَنا أَيُّوبَ، وَ اذْكُرْ عِبادَنا إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ، يا عِبادِ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ هذا و امثاله.

آن گه ایشان را بسه قسم بیرون داد: فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللَّهِ این تقسیم بر وفق درجات ایمان ایشانست و تفاوت و تباین در اعمال و اخلاق ایشان قسمی مه قسمی میانه قسمی کم، و همه را وعده داد به بهشت.

مصطفی علیه الصلاة و السلام این آیت بر خواند آن گه فرمود: «کلّهم فی الجنّة».

و عن عبد اللَّه بن عمر قال قال النبی: «ما من امّة الّا و بعضها فی الجنة و بعضها فی النّار الّا امّتی فانّها کلّها فی الجنّة»

روایت کنند از ابو عثمان نهدی گفتا شنیدم از عمر خطاب که بر منبر این آیت بر خواند آن گه گفت قال رسول اللّه (ص): «سابقنا سابق و مقتصدنا ناج و ظالمنا مغفور له» فرمود: سابق پیشواست و مقتصد رسته و ظالم آمرزیده.

ابو الدرداء گفت: شنیدم از مصطفی علیه الصلاة و السلام که این آیت بر خواند آن گه فرمود: «امّا السابق بالخیرات فیدخل الجنّة بغیر حساب و امّا المقتصد فیحاسب حسابا یسیرا و امّا الظالم لنفسه فیحبس فی المقام حتّی یدخله الهمّ ثمّ یدخله الجنّة فیقول: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ

میگوید: سابق را بی‌شمار بار دهند مقتصد را شمار آسان کنند ظالم را بر مقام بدارند تا اندهگن شود آن گه او را ببهشت فرستند و گوید: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ. عثمان عفان گفت: سابقنا اهل جهادنا و مقتصدنا اهل حضرنا و ظالمنا اهل بدونا گفت سابقان غازیان‌اند، مقتصدان شهریان‌اند، ظالمان بدویان‌اند یعنی روستائیان وکوهیان. عقبة بن صهبا گفت: تفسیر این آیت از عایشه صدیقه پرسیدم گفت: یا بنیّ کلّهم فی الجنّة امّا السابق بالخیرات فمن مضی علی عهد رسول اللّه (ص) و شهد له رسول اللّه بالجنّة و امّا المقتصد فمن اتبع اثره من اصحابه حتّی لحق به و امّا الظالم فمثلی و مثلك یا عقبه و عن الحسن قال: السابق من رجحت حسناته علی سیّآته و المقتصد من استوت حسناته و الظالم الّذی ترجّحت سیّآته علی حسناته. و عن جعفر بن محمد قال: السابق مقرّب ناج و المقتصد معاتب ناج و الظالم معذّب ناج و عن ابی یزید قال: الظالم الذی یعبده علی العادة و المقتصد الذی یعبده علی الرّغبة و الرهبة و السابق الذی یعبده علی المحبّة. و عن سهل بن عبد اللّه قال: السابق العالم و المقتصد المتعلم و الظالم الجاهل. و قیل: الظالم تالی للقرآن و المقتصد القاری له العالم به و السابق القاری له العالم به و العامل بما فیه. و قیل: الظالم صاحب الکبائر و المقتصد صاحب الصغائر و السابق الذی لم یرتکب کبیرة و لا صغیره. و قال جعفر بن محمد: بدا بالظالمین اخبارا انّه لا یتقرّب الیه الّا بکرمه و انّ الظّلم لا یؤثر فی الاصطفاء ثمّ ثنی بالمقتصدین لانّهم بین الخوف و الرجاء ثمّ ختم بالسابقین لئلّا یأمن احد مکره وکلّهم فی الجنّة.

و قال ابو بکر الوراق: رتّبهم هذا الترتیب علی مقامات النّاس لأن احوال العبد ثلاثة معصیة و غفلة ثمّ توبة ثمّ قربة فاذا عصی دخل فی حیّز الظالمین فاذا تاب دخل فی جملة المقتصدین فاذا صحّت التوبة وکثرت العبادة و المجاهدة دخل فی عداد السابقین باین قولها که گفتیم ظالم درین آیت مسلمانست گنهکار یحبس فی الموقف ثمّ یدخل الجنّة بعد المقتصد و السابق، و بر قول ابن عباس وکلبی ظالم کافرست و منافق و ترتیب ایشان در آخر سورة الواقعة گفت: فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ... الی قوله: وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ، و علی هذا القول لا یدخل الظالم فی قوله: جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها، و حمل هذا القائل الاصطفاء علی الاصطفاء فی الخلقة و ارسال الرسول الیهم و انزال الکتاب، و الاوّل هو الاصح و علیه عامّة اهل العلم.

و قوله: «بِإِذْنِ اللَّهِ» معناه: ظلم الظالم و قصد المقتصد و سبق السابق بعلم اللّه و ارادته. ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ ای ذلك الاصطفاء و الایراث هو الفضل الکبیر.

ثمّ جمعهم اللّه سبحانه و تعالی فی دخول الجنّة فقال: جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها یعنی الاصناف الثلاثة. قرأ ابو عمرو: «یدخلونها» بضمّ الیاء و فتح الخاء و قرأ الآخرون: «یدخلونها» بفتح الیاء و ضمّ الخاء.

يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ جمع اسورة، و اسورة جمع سوار مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً یعنی من ذهب مرصع باللؤلؤ: قال الزجاج: من ذهب فی صفاء اللؤلؤکما قیل من فضّة فی صفاء قواریر. و قیل: الحلیّ فیها للنّساء دون الرجال. و الصحیح انّه للرجال و النساء جمعیا لقوله: وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ.

«وَ قالُوا» ای یقولون اذا دخلوا الجنّة: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ».

قال ابن عباس یعنی: حزن النّار، و قال قتادة: حزن الموت. و قال عکرمة: حزن الذنوب و السیّئات و خوف ردّ

الطاعات. و قال سعيد بن جبير: يعنى همّ الخبز فى الدنيا و همّ المعيشة، و قال الزجاج: اذهب اللّه عن اهل الجنّة كلّ الاحزان ما كان منها لمعاش او لمعاد، قال مقاتل: لأنّهم كانوا لا يدرون ما يصنع اللّه بهم، و عن ابن عمر قال قال رسول اللّه (ص): «ليس على اهل لا اله الّا اللّه وحشة فى قبورهم و لا فى محشرهم و لا فى منشرهم وكانّى باهل لا اله الا اللّه ينفضون التّراب عن رؤسهم و يقولون: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ...» الاية.

قوله: «الَّذِي أَحَلَّنا دارَ الْمُقامَةِ» اى دار الاقامة لا نبرح منها و لا نفارقها. المقامة المصدر، تقول: اقام، يقيم، اقامة، و مقام، «مِنْ فَضْلِهِ لا يَمَسُّنا فِيها نَصَبٌ» لا يصيبنا فيها عنآء و مشقّة، «وَ لا يَمَسُّنا فِيها لُغُوبٌ» اى اعياء من التّعب يقال: النصب على القلب و اللغوب على البدن. روى عن الضحاك قال: اذا ادخل اهل الجنّة الجنّة استقبلهم الولدان و الخدم كأنّهم اللؤلؤ المكنون، قال: فيبعث اللّه من الملائكة معه هديّة من رب العالمين وكسوة من كسوة الجنّة فيلبسه قال فيريدان يدخل الجنّة فيقول الملك كما انت فيقف و معه عشرة خواتيم من خواتيم الجنّة هديّة من رب العالمين فيضعها فى اصابعه مكتوب فى اوّل خاتم منها «سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِينَ»، و فى الثانى مكتوب «ادْخُلُوها بِسَلامٍ ذلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ»، و فى الثالث مكتوب «رفعت عنكم الاحزان و الهموم»، و فى الرابع مكتوب «زوّجناكم الحور العين»، و فى الخامس مكتوب «ادْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِينَ»، و فى السادس مكتوب «إِنِّي جَزَيْتُهُمُ الْيَوْمَ بِما صَبَرُوا»، و فى السابع مكتوب «أَنَّهُمْ هُمُ الْفائِزُونَ»، و فى الثامن مكتوب «صرتم آمنين لا تخافون ابدا» و فى التاسع مكتوب «رافقتم النبيّين و الصّدّيقين و الشهداء»، و فى العاشر مكتوب «فى جوار من لا يؤذى الجيران»، ثمّ يقول الملك: «ادْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِينَ»، فلمّا دخلوا «قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ شَكُورٌ، الَّذِي أَحَلَّنا دارَ الْمُقامَةِ مِنْ فَضْلِهِ»، الاية.

قوله: وَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نارُ جَهَنَّمَ لا يُقْضى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا اى لا يهلكون فيستريحوا، كقوله: فَوَكَزَهُ مُوسى فَقَضى عَلَيْهِ اى قتله. و قيل: لا يقضى عليهم الموت فيموتوا، كقوله: وَ نادَوْا يا مالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّكَ اى ليقض علينا الموت فنستريح، وَ لا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذابِها اى من عذاب النّار، و قوله كُلَّما خَبَتْ زِدْناهُمْ لا يدلّ على تخفيف عنهم بل على نقصان فى النّار ثمّ تزداد. كَذلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَفُورٍ قرأ ابو عمرو: «يجزى» بضمّ الياء و فتح الزّاء، «كلّ كفور» بالرفع على غير تسمية الفاعل. و قرأ الآخرون: «نجزى» بفتح النّون وكسر الزّاء، «كلّ كفور» بالنّصب.

«وَ هُمْ يَصْطَرِخُونَ» اى يستغيثون و يصيحون فيها. اصطرخ افتعل من الصّراخ و هو الصّياح دخلت الطاء فيه للمبالغة كدخولها فى الاصطبار و الاصطفاء و الاصطباع و الاصطياد، و الصّريخ الغياث و المغيث ايضا، «رَبَّنا أَخْرِجْنا» القول هاهنا مضمر، تأويله: يقولون ربّنا اخرجنا من النّار و ردّنا الى الدنيا «نَعْمَلْ صالِحاً غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ» من الشرك و السيئات، فيقول اللّه لهم توبيخا: «أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ» قال الحسن: اربعون سنة. و قال ابن عباس: ستّون سنة و هو العمر الّذى اعذر اللّه الى ابن آدم.

روى ابو هريرة قال قال رسول اللّه (ص): «من عمّره اللّه ستّين سنة فقد اعذر اليه فى العمر».

و عن ابى هريرة قال قال رسول اللّه (ص): «اعمار امّتى ما بين الستين الى السبعين و اقلهم من يجوز ذلك».

و عن ابن عباس قال قال رسول اللّه (ص): «اذا كان يوم القيمة نودى اين أبناء الستين و هو الّذى قال اللّه عزّ و جلّ: أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ.

و قال قتادة: العمر حجّة عليك يا ابن آدم.

وَ جاءَكُمُ النَّذِيرُ محمد (ص). هذا قول اكثر المفسرين. و قيل: النذير القرآن. و قيل: هو الشيب، معناه: أ و لم نعمّركم حتّى شبتم و يقال: الشيب بريد الموت و فى الاثر: ما من شعرة تبيضّ الّا قالت لاختها استعدى فقد قرب الموت. و نظر فضيل الى رجل و خطّه الشيب فقال: اتّق اللّه فانّ الموت قد غرز اعلامه فى لحيتك: و قيل:

النذير موت الاهل و الاقارب. «فَذُوقُوا» ای العذاب، «فَما لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ» ناصر یعینهم.
«إِنَّ اللَّهَ عالِمُ غَيْبِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» یعنی ما غاب فیهما عنکم و ان شاهده غیرکم، «إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ» الّتی یشاهدها احد. و قیل: عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ فلا تضمروا فیها ما یکرهه سبحانه. و قیل: إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ فلو اخرجکم لعدتم الی ما کنتم علیه لقوله: و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه.
هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ فِي الْأَرْضِ بعد الامم الخالیة کلّ قائم بعد ذاهب خلیفة. و قیل: معناه جعلکم امّة خلفت من قبلها و رأت فیمن قبلها ما ینبغی ان یعتبر به.
و قیل: اورثکم الکتاب و جعلکم خلائف فی الارض لتشکروه و لا تکفروه ثمّ اوعد الکفّار.
فقال: «فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ» ای جزاء کفره وَ لا يَزِيدُ الْكافِرِينَ كُفْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِلَّا مَقْتاً، بغضا و غضبا، وَ لا يَزِيدُ الْكافِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلَّا خَساراً تبارا و هلاکا و خسرانا بالجنّة.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ شُرَكاءَكُمُ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ یعنی الاصنام، تأویله: شرکائی فاضاف الیهم لانهم زعموا ذلک. ای جعلتموهم شرکائی بزعمکم. أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّماواتِ یعنی قل لهم: ان خلقوا شیئا من الارض او من السّماء فارونیه، أَمْ آتَيْناهُمْ كِتاباً فَهُمْ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْهُ قرأ ابن کثیر و ابو عمرو و حمزة و حفص: بینة علی التوحید، و الباقون: بینات بالجمع، تأویله: ام انزلنا کتابا فیه انّ للّه شرکاء فهم علی بیّنة واضحة ممّا فی ذلک الکتاب او آتیناهم کتابا بانّ اللّه لا یعذّبهم فهم واثقون به بَلْ إِنْ يَعِدُ الظَّالِمُونَ ای ما یعد الظالمون بَعْضُهُمْ بَعْضاً إِلَّا غُرُوراً ای کفرهم عن تقلید محض و وعدکاذب. قال مقاتل: یعنی ما یعد الشیطان کفّار بنی آدم من شفاعة الالهة لهم فی الآخرة غرور باطل.
إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولا یعنی ان لا تزولا کقوله: يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا، یعنی ان لا تضلّوا وکقوله: أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ یعنی: ان لا تمید بکم، وَ لَئِنْ زالَتا یعنی: لو خلاهما لزالتا و لو زالتا، إِنْ أَمْسَكَهُما مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ الزوال.
و قیل: من بعد اللّه، ای من غیره و سواه، ای ما قدر احد علی اعادتهما الی مکانهما الّا اللّه، إِنَّهُ كانَ حَلِيماً غَفُوراً. فان قیل فما معنی ذکر الحلم هاهنا؟ قیل: لانّ السماوات و الارض کادتا تتفطّران و تنشقّان و تزولان عند قولهم: اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً و همّتا بما همّتا من عقوبة الکفّار فامسکهما اللّه عزّ و جلّ عن الزوال بحلمه و غفر انه ان یعاجلهم بالعقوبة، و بهذا المعنی دخل الرؤف الرّحیم فی قوله: وَ يُمْسِكُ السَّماءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ.
وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ سبب نزول این آیه آن بود که کفّار قریش پیش از مبعث رسول صلی اللّه علیه و سلّم بایشان رسید که اهل کتاب پیغامبران خود را دروغ زن داشتند، ایشان گفتند: لعن اللّه الیهود و النصاری اتتهم الرسل فکذّبوهم لعنت باد بر جهودان و ترسایان که پیغامبران خود را دروغ زن داشتند، آن گه سوگند یادکردند بایمان مغلّظه که اگر بما رسولی آید و کتابی آرد او را بپذیریم و راستگوی داریم تا ازیشان راست راه‌تر باشیم، و قریش این سخن را از حسد میگفتند که اهل کتاب را عزّ کتاب و شریعت بود و قریش را نبود، از حق جلّ جلاله کتاب و رسول میخواستند، پس چون رسول آمد بایشان و قرآن نپذیرفتند و هم بران کفر و شرک می‌بودند اینست که رب العالمین فرمود: فَلَمَّا جاءَهُمْ نَذِيرٌ ما زادَهُمْ إِلَّا نُفُوراً ای ما زادهم مجیئه الّا تباعدا عن الهدی.
اسْتِكْباراً فِي الْأَرْضِ وَ مَكْرَ السَّيِّئِ ای تکبّروا عن الایمان و مکروا السّیّئ فی دفع امره، استکبارا منصوب علی البدل من النفور، و مَكْرَ السَّيِّئِ یعنی العمل القبیح، اضیف المکر الی صفته کمسجد الجامع. قال الکلبی: و هو اجماعهم علی الشرک و قتل النبی (ص). و قرأ حمزة: مکر السّیّئ ساکنة الهمز فی الوصل تخفیفا، فان وقف فبالیاء. وَ لا يَحِيقُ ای لا یحلّ و لا یحیط المکر السّیّئ إِلَّا بِأَهْلِهِ فقتلوا یوم بدر و قال ابن عباس: عاقبة الشرک لا تحلّ الّا بمن اشرک، و المعنی انّ و بال مکرهم راجع الیهم، و فی المثل: من حفر لاخیه وقع فیه.
فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ السنّة الصورة و الطریقة، تأویله: ما ینتظرون الّا ان ینزل بهم العذاب کما نزل بمن

مضى من الكفّار و المكذّبين، فَلَنْ تَجدَ لِسُنَّت اللَّهِ تَبْديلًا وَ لَنْ تَجدَ لِسُنَّت اللَّهِ تَحْويلًا.
أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فانّ من سافر فيها رأى آثار نزول العذاب بمن مكر السيّئات. و قيل: معناه: اقرؤا القرآن فتعرفوا ما حلّ بمن قبلكم، وَكانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ من اهل مكة قُوَّةً وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْءٍ اى من احد. فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ إِنَّهُ كانَ عَلِيماً بهم قَديراً عليهم. و قيل: عَلِيماً بالمعصية قَديراً على العقوبة.
وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِما كَسَبُوا من المعاصى، ما تَرَكَ عَلى ظَهْرِها اى على ظهر الارض، مِنْ دَابَّةٍ الدّابّة فى هذه الاية عند بعضهم الانس و الجنّ. و قيل: الانس وحدهم. و قيل: عامّ فيما دبّ و درج، فانّ ابن مسعود قال: ان الجعل يهلك بخطيئة ابن آدم. و قال انس: انّ الضّبّ ليموت هزالا فى جحره بذنب ابن آدم.
قال بعض الأئمّة: ليس انّ البهيمة تؤخذ بذنب ابن آدم و لكنّها خلقت لابن آدم فلا معنى لا بقائها بعد افناء من خلقت له. و قيل: معنى ذلك لو أخذ الجانى فى الوقت الثانى من معصيته لكان قد فنى الخلق و انقطع النّسل لانّه لا احد الا و قد عصى هو و ابوه او جدّه و لو اهلك اوّل عاص لانقطع النّسل لانّه قديما و قيل يحبس عنهم المطر فيهلك كلّ شيء. و قيل قد فعل بهم مرّة فى زمان نوح فلم يبق منهم سوى ما كان فى السفينة.
وَ لكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى معيّن، فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ اى ذلك المعيّن، فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِعِبادِهِ بَصِيراً بمكانهم فيؤاخذهم و باعمالهم فيجازيهم.
عن عبد اللَّه بن عمر قال قال النبى (ص): «اذا اصاب اللَّه عزّ و جلّ قوما بعذاب اصاب به من بين ظهرانيهم ثمّ يبعثون يوم القيمة على اعمالهم و اللَّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ... خداوند عالم كردگار مهربان نوازنده بندگان جلّ جلاله و تقدّست أسماؤه و تعالت صفاته، امّت احمد را اندرين آيت تشريف داد بهفت كرامت تشريفى تمام و تكريمى بزرگ و نواختى بى‌نهايت، و از فرزندان آدم هيچكس اين هفت كرامت بهم نيافت مكر اين امّت. از ان هفت سه چيز در صدر آيت است: اوّل أَوْرَثْنَا، ديگر اصْطَفَيْنا، سديگر عِبادنا. أَوْرَثْنَا وارثان خواند، اصْطَفَيْنا برگزيدگان خواند، عِبادنا بندگان خواند ميراث بران ما، برگزيدگان ما، بندگان پذيرفتگان ما. چون وارثان خواند، بحقيقت ميراث وانستاند، چون برگزيدگان خواند در علم وى غلط نيست ردّ نكند، چون پذيرفتگان خواند با عيب بنيفكند. أَوْرَثْنَا ميراث داديم، نور هدى دولت دين عزّ علم آئين معرفت بهاى ايمان بركت سنّت ميوه حكمت اين همه كرا داديم، الَّذينَ اصْطَفَيْنا ايشان را كه برگزيديم چون ميگزيديم عيب مى‌ديديم، رهى را به بى‌نيازى خود چنانك بود برگزيديم اى محمد! آن روزكه ما امّت تراگزيديم فريشتگان دراز عمر پر طاعت ميديديم، آن روزكه در نحل ضعيف عسل نهاديم بازان با قوّت ميديديم آن روزكه آن كرمك ضعيف را ابريشم داديم ماران با هيبت ميديديم، آن روزكه آهوى دشتى را مشك داديم شيران با صولت ميديديم، آن روزكه گاو بحرى را عنبر داديم پيلان با عظمت ميديديم، آن روزكه در صدف مروارید نهاديم نهنگان با سطوت ميديديم، آن روزكه آواز خوش بعندليب داديم طاووسان با زينت ميديديم، آن روزكه امّت محمد را مدح و ثنا گفتيم و رقم اصطفائيّت كشيديم فرشتگان دراز عمر و مقرّبان پر طاعت را بر درگه خدمت ميديديم.

زان پيش كه خواستى منت خواسته‌ام — عالم ز براى تو بياراسته‌ام
در شهر مرا هزار عاشق بيش است — تو شاد بزى كه من ترا خواسته‌ام

از ان هفت سه رفت سه قسم ديگر آنست كه فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللَّهِ تقسيمى لطيف وكرامتى عظيم، هرگز از جهانيان هيچ كس از مولى اين شرف وكرامت نيافت كه اين امّت يافت، رقم اصطفائيّت بر همه كشيد، آن گه بكرم خود ابتدا بظالم كرد تا آن ظالم خجل نگردد، دل گيرد و اميد تازه

دارد. همانست که جای دیگر فرمود: التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ... طبقات گزیدگان یادکرد و نظام نیکان این امّت پیوسته عرضه کرد و ابتدا بکمینه ایشان کرد: التائبون هر چندگنهکاران‌اند ازکرده خود پشیمان‌اند و بتن فروشکسته و بدل اندهگنان‌اند، عذر خواهان و عفو جویانند، مصطفی علیه الصلاة و السلام فرمود: عرضت علیّ ذنوب امّتی و ما یلقی بعضهم من ظلم بعض فسألت اللّه الشفاعة فاعطانیها

، فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ طفیلیان‌اند، وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ خواندگان‌اند، وَ مِنْهُمْ سابِقٌ باردادگان‌اند، ظالم ستمکار است عفو من وی را، مقتصد جوینده است عون من وی را، سابق بار داده است فضل من وی را، ظالم بتازیانه غفلت زده، بتیغ ناپاکی کشته، بر درگاه مشیّت افکنده، امید بر رحمت نهاده. مقتصد بتازیانه‌ای نیازرده، بتیغ خجل کشته، بر درگاه طلب افکنده، بر امید نزدیکی نشسته، سابق بتازیانه آشنایی زده، بتیغ دوستی کشته، بر درگاه آرزومندی سوخته، امید بر دیدار نهاده. ای ظالم عفو ترا تا لطف پیدا شود، ای مقتصد عون ترا تا فضل پیدا شود، ای سابق قربت ترا تا برّ و احسان پیدا شود. ای ظالم ستر ترا و ننگ نیست، ای مقتصد قبول ترا و باك نیست، ای سابق قربت ترا و بخل نیست. اگر ظالمی من راحم‌ام، ور مقتصدی من عالم‌ام، ور سابقی من ناظرم. اگر ظالمی عذری بس، ور مقتصدی سعیی بس، ور سابقی قصدی بس. ظلم ظالم زیر ستر من، جهد مقتصد زیر عون من، سبق سابق زیر لطف من، این همه بفضل بزرگوار من. سه فرقت بر سه مرتبت یادکرد، باعمال از هم جدا کرد و بفضل درهم رسانید.

ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ این فضل کبیر هفت کرامت است که با این امت کرد. ای دوست هر چه فضل برگیرد عیب بنیفکند، عدل با فضل هرگز برنیاید.

ابن الاعرابی گوید: هرکجا در قرآن ذکر عذاب و ذکر رحمت آید تو مینگر اگر پیشتر رحمت یادکرده پس عذاب، وعید است، و اگر پیشتر عذاب یادکرده پس رحمت، عذاب منسوخ است، و اگر هر دو بهم یادکرده حکم رحمت راست، از بهر آنکه حکیم بر حقّ خویش بنا کند امّا حقّ کس فرو نگذارد، و رب العالمین در خدایی خود از خلق و خدمت خلق بی‌نیاز است و از معاصی خلق بی‌گزند بردبار و فراخ فضل و بر خلق مهربان.

اهل معرفت گفته‌اند: این هر سه فرقت که یادکردیم هر یکی را از مشرب توحید آبشخوری است بر اندازه روش خویش یکی شاربه یکی ساقیه یکی سائمه، شاربه سابقان‌اند، ساقیه مقتصدان‌اند، سائمه ظالمان‌اند. شاربه محققان‌اند، ساقیه خاکیان‌اند، سائمه متعرّضان‌اند و الیه الاشارة بقوله: لَكُمْ مِنْهُ شَرابٌ وَ مِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ، شاربه از جام عیان آشامیدند در ساقی مینگرستند چون شراب میچشیدند، ساقیه هر چندکه نیافتند آنچه شنیدند امّا در شنیده ببهره رسیدند، سائمه نه شنیدند و نه دیدند امّا هم بی‌بهره نباشند چون انکار نگزیدند. شاربه در پیشگاه‌اند، ساقیه در طلب همراه‌اند، سائمه موقوف مانده بر درگاه‌اند، هر یکی را بآنچه سزاست میدارد نه نامستحق را زیادت کند نه از سزای سزاواران بکاهد، ذلك هو الفضل الکبیر الذی ذکر الظالم مع السابق.

و قیل: الظالم مع السابق. و قیل: الظالم هو الافضل لانّه اراد به من ظلم نفسه لکثرة ما حمّلها من الطاعة. و قیل: لمّا ذکر بلفظ الایراث ففی المیراث یبدأ بذوی الفرض ثمّ ما یبقی فللعصبة و ان کان صاحب الفرض اضعف استحقاقا کذلك قال اللّه عز و جل: فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ فقدّمه علی السابق. و قیل: الظالم الذی ترك الحرام و المقتصد الذی ترك الشبهة و السابق الذی ترك الفضل فی الجملة. و قیل: الظالم من له علم الیقین و المقتصد من له عین الیقین و السابق من له حق الیقین. و قیل: الظالم صاحب المودّة و المقتصد صاحب الخلّة و السابق صاحب المحبّة. و قیل: الظالم صاحب سخاء و المقتصد صاحب جود و السابق صاحب ایثار. و قیل: الظالم صاحب خوف و المقتصد صاحب خشیة و السابق صاحب هیبة و قیل: الظالم طالب الدنیا و المقتصد طالب العقبی و السابق طالب المولی و قیل: الظالم صاحب تواجد و المقتصد صاحب وجد و السابق صاحب وجود.

و قيل: الظالم صاحب المحاضرة و المقتصد صاحب المكاشفة و السابق صاحب المشاهدة.
و قيل: الظالم يراه فى الآخرة بمقدار ايام الدنيا فى كلّ جمعة مرة و المقتصد يراه فى كلّ يوم مرّة و السابق غير محجوب عنه البتّة ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ.
جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها لمّا ذكر اصنافهم رتّبها و لمّا ذكر الجنّة ذكرهم على الجمع فقال: جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها نبّه على انّ دخولهم الجنّة لا لاستحقاق بل بفضله و ليس فى الفضل تمييز.
وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ ای جوانمرد! قدر تریاق مارگزیده داند، قدر آتش سوزان پروانه داند، قدر پیراهن یوسف، یعقوب غمگین داند، اوکه مغرور سلامت خویش است اگر او را تریاق دهی قدر آن چه داند؟ جان بلب رسیده‌ای باید تا قدر و خطر تریاق بداند، درویشی دل شکسته‌ای غم خورده‌ای اندوه‌کشیده‌ای باید تا قدر این نواخت و عزّ این خطاب بداندکه الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ.
باش تا فردا که آن درویش دل ریش را در حظیره قدس بر سریر سرور نشانند و آن غلمان و ولدان چاکروار پیش تخت دولت او سماطین برکشند، شب محنت بپایان رسیده خورشید سعادت از افق کرامت برآمده و از حضرت عزّت الطاف کرم روی بدرویش نهاده بزبان ناز و دلال همیگوید بنعت شکر: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ.
ای مسکین! این دنیا عالم مجاز است، در عالم مجاز پدید بود که از حقایق چه کشف توان کرد، بر پر پشه‌ای پیدا بود که چه نقش توان کرد، دنیا زندانست بر زندانیان جز حزن و اندوه و حسرت چه نشان توان کرد، روز بازار و هنگام بار این اندهگنان فردا بود که مکنونات لطف و مخزونات غیب از ستر غیرت بیرون آرند نابسوده دستها و نابرماسیده خاطرها و درویش را حوصله‌ای دهند فراخ تا قدح قدح بلکه بحر بحر شراب رؤیت می‌کشد و نعره هل من مزید میزند. الحمد للّه وحده.

۳۶- سورة یس - مکیة

۱ النوبة الاولی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان

یس (۱) ای سید.

وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ (۲) باین قرآن راست درست.

إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ (۳) که تو از فرستادگانی.

عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ (۴) بر راه راست.

تَنْزِیلَ الْعَزِیزِ الرَّحِیمِ (۵) فرو فرستاده خداوند توانای مهربان.

لِتُنْذِرَ تا آگاه کنی، قَوْماً ما أُنْذِرَ آباؤُهُمْ گروهی که آگاه نکرده‌اند پدران ایشان را، فَهُمْ غافِلُونَ (۶) ایشان ناآگاه‌اند.

لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ درست شد سخن خدای، عَلی أَکْثَرِهِمْ بر بیشترین فَهُمْ لا یُؤْمِنُونَ (۷) تا ایشان به نگرویدند.

إِنَّا جَعَلْنا فِی أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا ما درگردنهای ایشان زنجیرها کردیم فَهِیَ إِلَی الْأَذْقانِ تا دستهای ایشان بزنجیرها بر گردن بستیم، فَهُمْ مُقْمَحُونَ (۸) تا سرهای ایشان برداشته آمد بسرباز زدن و ابا کردن.

وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا وکردیم پیش ایشان دیواری وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا و از پس ایشان دیواری، فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ (۹) پرده‌ای بر چشم و دل ایشان افکندیم تا بندیدند.

وَ سَواءٌ عَلَیْهِمْ و یکسان است بر ایشان، أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ که ایشان را آگاه کنی یا نکنی، لا یُؤْمِنُونَ (۱۰) به نخواهندگروید.

إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّکْرَ توکسی را آگاه توانی کرد که پی میبرد بسخن من، وَ خَشِیَ الرَّحْمنَ بِالْغَیْبِ و از رحمن میترسد نادیده، فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَ أَجْرٍ کَرِیمٍ (۱۱) و شادکن او را و بشارت ده بآمرزش و مزد نیکو.

النوبة الثانیة

این سوره یس سه هزار حرف است و هفتصد و بیست و نه کلمت و هشتاد و سه آیت، جمله به مکه فرو آمد و در مکّیات شمرند، و درین سوره نه ناسخ است نه منسوخ.

روی عن ابی بکر الصدیق (رض) قال قال رسول اللَّه (ص): یس تدعی المعمة قیل: یا رسول اللَّه و ما المعمّة؟ قال: یعم صاحبها خیر الدنیا و خیر الآخرة و تدعی الدافعة و القاضیة تدفع عنه کل سوء و تقضی له کل حاجة.

و عن عائشة قالت قال رسول اللَّه (ص): ان فی القرآن سورة یشفع قارئها و یغفر لمستمعها الا و هی سورة یس.

و روی عنه صلی اللَّه علیه و سلم قال: من قرأها عدلت له عشرین حجة و من سمعها کانت له الف دینار فی سبیل اللَّه و من کتبها ثم شربها ادخلت جوفه الف دواء و الف نور و الف برکة و الف رحمة و نزع منه کل داء.

و عن ابی هریرة قال قال رسول اللَّه (ص): من قرأ سورة یس فی لیلة اصبح مغفورا له.

و قال صلی اللَّه علیه و سلّم: من دخل المقابر و قرأ سورة یس خفف عنهم یومئذ وکان له بعدد من فیها حسنات.

و عن یحیی بن ابی کثیر قال: بلغنا انّ من قرأ یس حین یصبح لم یزل فی فرح حتّی یمسی و من قرأها حین یمسی لم یزل فی فرح حتّی یصبح.

یس باخفاء نون قراءت ابن عامر وکسایی و ابو بکر و نافع است و باماله یاء قراءت حمزه وکسایی و ابو بکر.

مفسران گفتند: یس معنی آنست که: یا انسان، یعنی محمدا صلی اللَّه علیه و سلّم. ابو العالیة گفت: معناه یا رجل. بو بکر و راق گفت: یا سیّد البشر. ابن عباس گفت: تأویل این تأویل حروف مقطّعه است در اوائل سور و شرح آن هر جای در موضع خویش رفت.

وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ قسم است که رب العزّة یاد میفرماید به قرآن. میگوید: باین قرآن راست درست بی‌غلط که تو ای محمد از فرستادگانی، یعنی تو یکی از پیغامبران مرسل، جواب بو جهل است و ولید مغیرة که میگفتند: لست مرسلا. و حکیم اینجا صفت قرآن است بمعنی محکم، ای احکمه اللّه، کالسعید اسعده اللّه همانست که جای دیگر فرمود: كِتابٌ أُحْكِمَتْ آياتُهُ. و قیل: الحکیم الحاکم.

عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ در موضع حال است و صفت مصطفی است، یعنی که تو از مرسلانی بر طریقی راست بر دینی درست و شریعتی پاك و سیرتی پسندیده، همانست که جایی دیگر فرمود: إِنَّكَ لَعَلى هُدىً مُسْتَقِيمٍ. و روا باشدکه صراط مستقیم صلة مرسلین بود و المعنی: انّك لمن المرسلین الذی ارسلوا علی صراط مستقیم و هو الاسلام تو از ان فرستادگانی که ایشان را بر راه راست و دین اسلام فرستادند.

تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ حمزه وکسایی و ابن عامر و حفص تنزیل بنصب خوانند بر مصدر یعنی نزل تنزیلا. باقی برفع خوانند بر خبر مبتدای محذوف کانّه قال: هو تنزیل العزیز الرّحیم. و قیل: المراد به المنزل و لهذا نظائر فی القرآن و تقول العرب: هذا الدّرهم ضرب الامیر، ای مضروبه. و تنزیل بناء کثرت و مبالغت است، اشارت است که این قرآن نه بیکبار از آسمان فرو آمد بلکه بکرّات و مرّات فرو آمد بمدّت بیست و سه سال سیزده سال به مکه و ده سال به مدینه نجم نجم آیت آیت سوره سوره چنانك حاجت بود و لایق وقت بود. تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ ای عزیز بالأعداء، رحیم بالمؤمنین. عزیزم تا دشمن در دنیا مرا نداند، رحیم‌ام تا مؤمن در عقبی مرا به بیند.

لِتُنْذِرَ قَوْماً این سخن متّصل است بارسال، ای ارسلت لتنذر قوما. ما أُنْذِرَ آباؤُهُمْ قَوْماً درین موضع دو وجه دارد یکی آنکه صلت است و معنی آنست که ترا فرستادیم تا آگاه کنی قومی را که پدران ایشان را آگاه کرده‌اند، چنان که انبیا پدران ایشان را آگاه کردند تو ایشان را آگاه کن. و قیل: معناه لتنذر قوما العذاب الّذی انذر آباؤهم، ذلك کقوله:نَّا أَنْذَرْناكُمْ عَذاباً قَرِيباً. وجه دیگر آنست که: این مای نفی است یعنی: لم ینذر آباؤهم، کقوله: وَ ما أَرْسَلْنا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِنْ نَذِيرٍ یعنی العرب و المراد: آباؤهم الادنون و هم قریش فانّ آباءهم الاقدمین اتاهم المنذرین لا محالة.

گفته‌اند: این در روزگار فترت بود میان رفع عیسی و بعثت محمد مصطفی علیهما السلام که در مکه مشرکان عرب بودندکه نه کتاب داشتند و نه بایشان پیغامبری آمد و هو المشار الیه بقوله عزّ و جلّ: هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا الی قوله: وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ.

فَهُمْ غافِلُونَ عن الایمان و الرّشدکنایة عن القوم. و من جعله نفیا جاز ان یعود الی الآباء و الغفلة ذهاب المعنی عن النفس و النّسیان ذهاب المعنی عن النفس بعد حضوره.

لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ ای وجب العذاب و السخط لانّهم لا یؤمنون، و القول حکم اللّه عزّ و جلّ انّهم اهل النّار. و قیل: قوله لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ نظیره قوله: وَ لكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذابِ عَلَى الْكافِرِينَ.

قول درین آیت قضیّت از لیست، میگوید: واجب شد و درست گشت سخن خدای در ازل که بیشترین کافران و بیگانگان ایمان نیارند، ای محمد تو ایشان را میخوان لکن پیش از خواندن تو هرکس که خشم من در وی رسید هرگز ایمان نیارد، و هم ازین باب است آنچه گفت: غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا، جای دیگر فرمود: إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبادِ.

و فی الخبر الصحیح روی عبد اللّه بن عمرو بن عاص قال: خرج رسول اللّه (ص) و فی یده کتابان فقال للّذی فی یده الیمنی: هذا کتاب من ربّ العالمین فیه أسماء اهل الجنّة و أسماء آبائهم و قبائلهم ثمّ اجمل علی آخرهم فلا یزاد فیهم و لا ینقص منهم ابدا ثمّ قال للّذی فی شماله: هذا کتاب من رب العالمین فیه اسماء اهل النار و أسماء آبائهم و قبائلهم ثمّ اجمل علی آخرهم فلا یزاد فیهم و لا ینقص منهم ابدا، ثمّ قال بیده فنبذاهما ثمّ قال:

فرغ ربّكم من العباد فريق فى الجنّة و فريق فى السعير.
قوله: إِنَّا جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا، التأويل: جعلنا فى ايديهم اغلالا الى اعناقهم لانّ الغلّ لا يكون فى العنق دون اليد. و فى قراءة ابن عباس و ابن مسعود: جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقانِ فهى راجعة الى الايمان المحذوفة فى الاية، يعنى فتلك الايمان مجموعة الى اذقانهم فَهُمْ مُقْمَحُونَ غاضوا الأبصار رافعو الرّؤس لانّ المغلول اذا ردّ يده الى ذقنه رفع رأسه، و اصل الاقماح غضّ البصر و رفع الرّأس يقال: بعير مقمح و مقامح اذا روى من الماء فاقمح، معنى آنست كه مادر گردنهاى ايشان زنجيرها كرديم تا دستهاى ايشان بزنخها وا بر گردن بستيم، فَهُمْ مُقْمَحُونَ تا سرهاى ايشان برداشته آمد يعنى كه نتوانندكه سر در پيش افكنند يا در پيش نگرند كه هر آن كس كه دست او بغلّ با گردن و زنخ بسته شود سرش برداشته بماند و از متحيّرى چشمش در آسمان خيره بماند. ابو عبيدگفت: اين مثلى است كه ربّ العالمين زد از بهر آن بيگانگان ناگرويده، و معنى آنست كه ما دستهاى ايشان از نفقه كردن در راه خداى و سعى كردن در تقرّب بخداى فرو بستيم استوار تا هيچ نتواندكه دستى بخير فرا كنند يا تقرّبى باللّه كنند. مفسران گفتند: اين آيت على الخصوص در شأن بو جهل فرو آمد و آن يا روى از قبيلة مخزوم، و سبب آن بود كه بو جهل سوگند يادكرد به لات و عزى كه بروم و چون محمد نمازكند سنگى بسر وى فروگذارم و عرب را ازو باز رهانم، رفت و سنگ برداشت و رسول خدا در نماز بود، بو جهل دست برداشت تا سنگ بيندازد بتقدير الهى آن دست وى با سنگ در برگردن وى بسته شد، بو جهل نوميد بازگشت و با ياران خود بگفت آنچه ديد و آن سنگ از دست وى بيفتاد، آن مخزومى گفت: انا اقتله بهذا الحجر. سنگ برداشت و رفت، چون نزديك مصطفى (ص) رسيد اللّه چشم وى نابينا كرد تا حس و آواز مى‌شنيد وكس را مى‌نديد، پس رب العالمين در شأن ايشان اين آيت فرستاد.
ابن عباس گفت: رسول خدا در نماز قراءت بلند ميخواند و مشركان قريش را خوش نمى‌آمد همه فراهم آمدند تا بيكبار بسر وى زخم برند و او را هلاك كنند، در آن حال كه قصدكردند دستهاشان و ابرگردن بسته شد و نابينا گشتند، پس همه از روى عجز پيش مصطفى (ص) آمدند، گفتند: اى محمد خدا ترا بر تو سوگند مى‌نهيم و حرمت قرابت و حقّ رحم شفيع مى‌آريم دعا كن تا ما بحال خود باز شويم و نيز قصد تو نكنيم.
آن گه رب العالمين در بيان اين قصّه آيت فرستاد و باز نمود كه ايشان از ان ايمان مى‌نيارندكه ما ايشان را از راه هدى باز داشته‌ايم و چشم دل ايشان از ديدن حق نابينا كرده‌ايم و دست همّت ايشان از عروه اسلام دور داشته‌ايم وَ مَنْ يُرِد اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً.
قوله: وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا قرا حمزة و الكسائى و حفص سدا بفتح السين، و الباقون بضمّها، و هما لغتان، و قيل: السدّ بالفتح ما كان معمولا من فعل بنى آدم، و بالضّم ما كان خلقة من فعل اللّه. و قيل: بالفتح المصدر و بالضّم الاسم و هو معنى قوله عز و جل: جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً.
فَأَغْشَيْناهُمْ اى اعميناهم، من التغشية و هى التغطية، فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ سبيل الهدى اين آيت هم در شأن ايشانست كه قصد رسول خدا كردند يعنى كه ايشان را بمنزلت كسى كردكه پس و پيش وى ديوارى برآرند و دو دست وى بغلّ با گردن بندند و نابينا گردانند تا چنانك اين كس به هيچ چيز و هيچكس راه نبرد و درماند ايشان نيز درماندند و برسول خدا دست نيافتند. وگفته‌اند: اين آيت حرزى نيكوست، كسى كه از دشمن ترسد اين آيت بر روى دشمن خواند، اللّه تعالى شر ان دشمن از وى باز دارد و دشمن را از وى در حجاب كند چنانك با رسول خدا كرد آن شب كه كافران قصد وى كردند بدر سراى وى آمدند تا بسر وى هجوم برند و رسول خداى على (ع) را بجاى خود خوابانيد و بيرون آمد بايشان برگذشت و اين آيت ميخواند: وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا... الى آخرها، و دشمنان او را نديدند و در حجاب بماندند رسول برگذشت به ايشان و قصد مدينه كرد و آن ابتداى

هجرت وی بود صلوات اللّه و سلامه علیه.
وَ سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ ای من اضلّه اللّه هذا الضّلال لم ینفعه الانذار روی انّ عمر بن عبد العزیز دعا غیلان القدری فقال: یا غیلان بلغنی انّك تکلّم فی القدر فقال: یا امیر المؤمنین انهم یکذّبون علیّ. قال: یا غیلان اقرأ اوّل سورة یس فقرأ: یس وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ... الی قوله: وَ سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ، فقال غیلان: یا امیر المؤمنین و اللّه لکأنّی لم اقرأها قطّ قبل الیوم اشهدك یا امیر المؤمنین انّی تائب ممّا کنت اقول فی القدر، فقال عمر بن عبد العزیز: اللّهم ان کان صادقا فتب علیه و ثبّته و ان کان کاذبا فسلّط علیه من لا یرحمه و اجعله آیة للمؤمنین، قال فاخذه هشام فقطع یدیه و رجلیه، قال ابن عون: انا رأیته مصلوبا علی باب دمشق.
إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ ای انّما ینفع انذارك من اتّبع الذّکر یعنی القرآن فعمل بما فیه، وَ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ ای و خاف عقاب اللّه و لم یره.
و قیل: بالغیب فی سریرته، فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَ أَجْرٍ كَرِيمٍ حسن و هو الجنّة، نظیره قوله: إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزیز من اشتاق الی لقیاه استعذب فیه ما یلقاه من بلواه فان طلب مونسا فی دنیاه او عقباه ضلّ من یدعو الّا ایاه بنام اوکه خرد را باو راه نیست و هیچکس از حقیقت جلال او آگاه نیست، بنام اوکه مفلسان را جز حضرت او پناه نیست و عاصیان را جز درگاه او درگاه نیست، بنام اوکه جهانیان را چو او پادشاه نیست و در آسمان و زمین جز او اللّه نیست. ای خداوندی که دستگیر درماندگان جز توقیع جلال تو نیست: ای مهربانی که رهنمای متحیّریان جز منشور رحمت تو نیست، ای کریمی که آرام سوختگان جز از حضرت جمال و لطف تو نیست، ای عزیزی که عربده مستان عشق جز از جام شراب و شربت نوشاگین تو نیست، ای لطیفی که انس جان مشتاقان جز در انتظار دیدار و رضای تو نیست، و اللّه الموفق و المعین

گر پای من از عجز طلبکار تو نیست — تا ظنّ نبری که دل گرفتار تو نیست
نه زان نایم که جان خریدار تو نیست — خود دیده ما محرم دیدار تو نیست

قوله تعالی: یس گفته‌اندکه یس نام سوره است بدلیل آن خبرکه مصطفی علیه الصلاة و السلام فرمود: «انّ اللّه تعالی قرأ یس و طه قبل ان خلق آدم بالفی عام فلمّا سمعت الملائکة قالوا طوبی لامّة ینزل علیهم هذا و طوبی لالسن تکلّم بهذا و طوبی لأجواف تحمل هذا»
حقّ جل جلاله و تقدّست أسماؤه پیش از آفرینش آدم بدو هزار سال طه و یس برخواند، ملائکة ملکوت چون آن بشنیدندگفتند: خنك مران امّتی را که این کلام پاك بایشان فروآید، خنك مران زبانها را که این خواند، خنك مران سینه‌ها را که صدف این جوهر مکنون بود. و در خبر است که چون دوستان و مؤمنان در ان بوستان سعادت روند و بآن ناز و نعیم بهشت رسند از جناب جبروت ندا آیدکه از دیگران بسیار شنیدید وقت آن آمدکه از ما شنوید فیسمعهم سورة الفاتحه و طه و یس. مصطفی علیه الصلاة و السلام فرمود: «کانّ الناس لم یسمعوا القرآن حین سمعوه من فی الرحمن یتلوه علیهم»، گل بایدکه از درخت خود بازکنی تا بوی آن بشرط یابی.

اسمعه ممّن قاله تزدد به — شعفا فطیب الورد من اغصانه

پس یك قول آنست که «یا انسان»، و این خطاب با صورت و بشریّت مصطفی است چنانك جای دیگر فرمود: قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ. از آنجا که انسانیّت و جنسیّت او مشاکل خلق است، و این خطاب با انسان بر وفق آنست و از آنجا که شرف نبوّت است و تخصیص رسالت خطاب با وی اینست که یا أَيُّهَا النَّبِيُّ، یا أَيُّهَا الرَّسُولُ، و این خطاب که با صورت و بشریّت است از بهر آن رفت تا نقاب غیرت سازند و هر نامحرمی را بر جمال وکمال وی

اطلاع ندهند، این چنانست که گویند: ارسلانم خوان تا کس به نداندکه کهام. دریغ بود آن چنان جمالی وکمالی که پر ماس دیده بو جهل و عتبه و شیبه گردد وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ دیده بو جهل که خیره شده انکارست از وی جز انسانیّت و بشریّت نبیند، دیده صدیق اکبر باید ز دوده استغفار تا جمال نبوت وکمال رسالت وی ببیند، دیده عتبه و شیبه که حجاب افکنده شب ردّ از لست جز نسبت عبد المطلب نبیند، دیده صدیق و فاروق باید روشن کرده صبح قبول ازل تا شرف و نواخت محمد رسول اللّه ببیند. آری حرم را بنا محرم نمودن شرط نیست کسی باید محرم شریعت و طریقت شده وگرد متابعت سید صلوات اللّه و سلامه علیه در دیده طلب وی توتیای حرمت گشته تا اهلیّت آن دارد که آن جمال ببیند.

و قیل: یس، الیاء اشارة الی یوم المیثاق و السین اشارة الی سرّه مع الاحباب فکانّه قال بحق یوم المیثاق و بسرّی مع الاحباب و بالقرآن الحکیم إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ، عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.

قوله: تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ این قرآن فرو فرستاده خداوندیست که نام وی عزیزست و رحیم، عزیز اوست که دشخوارست دریافتن او، اللّه تعالی عزیز است بآن معنی که دریافت وی نیست و افهام و اوهام را رسیدن بکنه جلال وی نیست.

پیر طریقت گفت: ای نادر یافته یافته و نادیده عیان، ای در نهانی پیدا و در پیدایی نهان، یافت تو روز است که خود برآید ناگاهان، یاونده تو نه بشادی پردازد نه باندوهان، بسر بر ما راکاری که از آن عبارت نتوان. تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ هم عزیز است هم رحیم، عزیز به بیگانگان رحیم بمؤمنان، اگر عزیز بود بی‌رحیم هرگزکس او را نیابد و اگر رحیم بود بی‌عزیز همه کس او را یابد، عزیزست تا کافران در دنیا او را ندانند، رحیم است در عقبی تا مؤمنان او را به بینند.

لِتُنْذِرَ قَوْماً ما أُنْذِرَ آباؤُهُمْ فَهُمْ غافِلُونَ غافلان دواند یکی ازکار دین غافل و از طلب صلاح خود بیخبر، سر بدنیا در نهاده و مست شهوت گشته و دیده فکرت و عبرت بر هم نهاده حاصل وی آنست که رب العزّة فرمود: وَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ آياتِنا غافِلُونَ، أُولئِكَ مَأْواهُمُ النَّارُ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ و فی الخبر: عجبت لغافل و لیس بمغفول عنه دیگر غافلی است پسندیده ازکار دنیا و ترتیب معاش غافل، سلطان حقیقت بر باطن وی استیلا نموده، در مکاشفه جلال احدیّت چنان مستهلك شده که از خود غائب گشته، نه از دنیا خبر دارد نه از عقبی، بزبان حال میگوید:

این جهان در دست عقلست آن جهان در دست روح پای همّت بر قفای هر دو دیه سالار زن

٢ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى ماایم که زنده کنیم مردگان را، وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا و مینویسیم هر چه پیش میفرستند، وَ آثارَهُمْ و نشانها و رسمها و نهادها که می‌نهادند، وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ و همه چیز را دانسته‌ایم و شمرده، فِي إِمامٍ مُبِينٍ (١٢) در لوح محفوظ آن پیشوای روشن پیدا.

وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا ایشان را مثل زن و همسان ساز، أَصْحابَ الْقَرْيَةِ مردمان آن شهر را، إِذْ جاءَهَا الْمُرْسَلُونَ (١٣) آن گه که بایشان آمد فرستادگان.

إِذْ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فرستادیم بایشان دو تن، فَكَذَّبُوهُما دروغ زن گرفتند ایشان را هر دو، فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ قوی کردیم آن دو رسول بآن سه دیگر، فَقالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ (١۴) ایشان راگفتند ما بشما فرستادگانیم.

قالُوا ما أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا گفتند نیستید شما مگر مردمی همچون ما، وَ ما أَنْزَلَ الرَّحْمنُ مِنْ شَيْءٍ و فرو نفرستاد خدای هیچیز، إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ (١۵) نیستید شما مگر دروغ می‌گویید.

قالُوا رَبُّنا يَعْلَمُ گفتند خداوند ما میداند، إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ (١۶) که ما بشما فرستادگانیم.

وَ ما عَلَيْنا إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ (١٧) و نیست بر ما مگر پیغام رسانیدن آشکارا.

قالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنا بِكُمْ گفتند ما بشما فال بدگرفتيم، لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا اگر باز نشويد ازين سخن، لَنَرْجُمَنَّكُمْ شما را بسنگ بكشيم، وَ لَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذابٌ أَلِيمٌ (۱۸) و بشما رسد از ما عذابى دردنماى.
قالُوا طائِرُكُمْ مَعَكُمْ گفتند آنچه شما از ان ميترسيد آن با شماست، أَ إِنْ ذُكِّرْتُمْ باش از بهر آنكه شما را پند دادند دروغ زن ميگيريد؟ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ (۱۹) بلكه شما گروهى گزاف كاراناید.
وَ جاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ و آمد از دورتر جاى ازان شهر، رَجُلٌ يَسْعى مردى شتابان، قالَ يا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ (۲۰) گفت اى قوم بر پى اين فرستادگان ايستيد.
اتَّبِعُوا مَنْ لا يَسْئَلُكُمْ أَجْراً بر پى ايشان ايستيدكه از شما مزدى نميخواهند وَ هُمْ مُهْتَدُونَ (۲۱) و ايشان بر راه راست‌اند و بنشان راست.
وَ ما لِيَ لا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي و چه رسيد مراكه نپرستم آن خداوندكه مرا آفريد؟ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲۲) و شما را همه با او خواهند برد.
أَ أَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً من فرود از اللَّه خدايان گيرم؟ إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمنُ بِضُرٍّ كه اگر رحمن بمن گزندى خواهد، لا تُغْنِ عَنِّي شَفاعَتُهُمْ شَيْئاً بكار نيايد مرا با من بودن ايشان هيچ، وَ لا يُنْقِذُونِ (۲۳) و مرا ازان گزند نرهانند.
إِنِّي إِذاً لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۲۴) آن گه كه من چنين كنم پس من در گمراهيى آشكارا باشم.
إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ (۲۵) من بگرويدم بخداوند شماكه يكتاست همه بمن نيوشيد.
قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ او راگفتند در رو در بهشت، قالَ يا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ (۲۶) گفت: كاشكى قوم من دانندى.
بِما غَفَرَ لِي رَبِّي بآنچه بيامرزيد مرا خداوند من، وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ (۲۷) و مرا از نواختگان كرد.
وَ ما أَنْزَلْنا عَلى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ و فرو نفرستاديم بر قوم او پس او، مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّماءِ هيچ سپاهى از آسمان، وَ ما كُنَّا مُنْزِلِينَ (۲۸) فرو نفرستاديم بر ايشان هيچ عذابى.
إِنْ كانَتْ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً نبود مگر يك بانك جبرئيل فَإِذا هُمْ خامِدُونَ (۲۹) كه همه بيكبار مرده شدند.
يا حَسْرَةً عَلَى الْعِبادِ اى دريغا بر رهيكان، ما يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ نيامد بايشان هيچ فرستاده‌اى، إِلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۳۰) مگر برو افسوس ميكردند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى ميگويد جل جلاله: ماايم كه مرده زنده گردانيم. و مرده زنده گردانيدن در وصف بارى جل جلاله آنست كه در بنده و در حيوان حياة آفريند و آفريننده حياة جز آن قادر بركمال نيست، يقول اللَّه تعالى: الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَياةَ و اين در سه طور است، در طور اوّل حياة در نطفه آفريند اندر رحم مادر، در طور ديگر حياة در مرده آفريند اندر زاويه لحد تا با وى رود سؤال چنانك در خبر صحيح است، در طور سوم روز قيامت خلق را زنده گرداند فصل و قضا را و ثواب و عقاب را و از ان پس جاويد همه زندگى بود هيچ مردگى نه، امّا خلود فى الجنّة و امّا خلود فى النار.
وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا اى نحفظ عليهم ما اسلفوا من خير و شرّ. همانست كه جاى ديگر فرمود: يُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ
و قال تعالى: عَلِمَتْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ. وَ آثارَهُمْ للاثار وجهان: احدهما الخطى الّتي كانوا يمشونها فى الخير و الشّر.
و فى الخبر انّ بنى سلمة من الانصار ارادوا ان ينتقلوا الى قرب مسجد رسول اللَّه (ص) لشهود الجماعة فنهاهم رسول اللَّه (ص) و قال: «يا بنى سلمة آثاركم آثاركم يعنى الزموا بيوتكم و اغتنموا كثرة خطاكم فانّها تكتب حسنات و فيهم نزلت هذه الاية.
و عن ابى موسى قال قال النبى (ص): اعظم النّاس اجرا فى الصّلاة ابعدهم فابعدهم ممشى و الّذي ينتظر

الصّلاة حتّى يصليها مع الامام اعظم اجرا من الّذى يصلى ثمّ ينام.
الوجه الثانى: آثارهم ما سنّوا من سنّة حسنة او سيّئة، و فى ذلك ما روى عن النبى (ص) قال: «من سنّ سنّة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الى يوم القيمة و من سنّ سنّة سيئة فعليه وزرها و وزر من عمل بها الى يوم القيمة». روايت كنند از انس رضى اللَّه عنه.
كه گفت: «و آثارهم» گامهاست كه روز آدينه بردارند على الخصوص بقصد نماز آدينه ازينجاست كه آهسته رفتن وگامها خرد برگرفتن در جمعه و جماعت اندر شريعت اولى‌تر است و پسنديده‌تر از شتاب كردن، و فى معناه ما روى ابو هريرة قال قال النبى (ص): «اذا اقيمت الصّلاة فلا تبتوها و انتم تسعون و لكن ائتوها و انتم تمشون و عليكم السكينة فما ادركتم فصلّوا و ما فاتكم فاتمّوا».
وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ حفظناه و عددناه و بيّنّاه فِي إِمامٍ مُبِينٍ هو اللوح المحفوظ سمّى اماما لانّه اصل النسخ و الالواح و الكتب كلّها. اين لوح محفوظ همان ذكر است كه در خبر صحيح است كه هر شب حق جل جلاله بجلال عزّ خود برگشايد و در ان نگرد وكس را بعد ازو نيست و نرسدكه در ان نگرد، و ذلك
فى خبر ابى الدرداء قال قال رسول اللَّه (ص): «ينزل اللَّه تعالى فى آخر ثلث ساعات يبقين من الليل فينفتح الذكر فى الساعة الاولى الّذي لا يراه احد فيمحو ما يشاء»، و ذكر الحديث.
قوله: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا» اى اذكر لاهل مكة شبها مثل حالهم من قصّة «أَصْحابَ الْقَرْيَةِ» و هى انطاكية من قرى الروم، إِذْ جاءَهَا الْمُرْسَلُونَ يعنى رسل عيسى عليه السلام. قال الزجاج معناه: مثّل لهم مثلا من قولهم هذه الاشياء على ضرب واحد، اى على مثال واحد و عندى من هذا الضرب كثير، اى من هذا المثال، و ضرب المثل هاهنا تعدّى الى مفعولين احدهما: «مثلا»، و الآخر: «اصحاب القرية».
و قيل: «اصحاب القرية» بدل من مثل كانّه قال: اذكر لهم اصحاب القرية، اى خبر القرية: ميگويد: اى محمد ايشان را بگوى خبر اصحاب شهر انطاكيه آن گه كه رسولان عيسى بايشان آمدند و ذلك قوله: إِذْ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ اسند الارسال الى نفسه سبحانه لانّ عيسى ارسلهم بامره عز و جل. و قصه آنست كه: ربّ العالمين وحى فرستاد به عيسى عليه السلام كه من ترا بآسمان خواهم برد، حواريان را يكان يكان و دوان دوان بشهرها فرست تا خلق را بر دين حقّ دعوت كنند عيسى ايشان را حاضركرد و رئيس و مهتر ايشان شمعون و ايشان را يكان يكان و دوان دوان بقوم قوم ميفرستاد و شهر ايشان را نامزد ميكرد و ايشان را گفت: چون من بآسمان رفتم شما هركجا كه من معيّن كرده‌ام ميرويد و دعوت ميكنيد و اگر زبان آن قوم ندانيد در ان راه كه ميرويد شما را فريشته‌اى پيش آيد جامى شراب بر دست نهاده از ان شراب نورانى باز خوريد تا زبان آن قوم بدانيد، و دوكس را بشهر انطاكيه فرستاد نام ايشان تاروص و ماروص، و قيل: يحيى و يونس، و قيل صادق و صدوق، صادق كهل بود و صدوق جوان، و اين جوان خدمت آن كهل ميكرد، چون بدر شهر انطاكيه رسيدند پيرى را ديدندكه گوسپندان بچرا داشت، بروى سلام كردند، پيرگفت: شما كه باشيد؟ گفتند ما رسولان عيسى عليه السلام آمده‌ايم تا شما را بر دين حق دعوت كنيم و راه راست و ملّت پاك بشما نمائيم كه دين حق توحيد است و عبادت يك خداى، آن خداى كه يگانه و يكتاست و معبود بسزاست، پيرگفت: شما را بر راستى اين سخن هيچ آيتى و حجّتى هست؟ گفتند آرى هست كه بيماران را در وقت شفا پديدكنيم و نابينای مادرزاد را بينا كنيم و ابرص را از علّت برص پاك كنيم، اين همه بتوفيق و فرمان اللَّه كنيم، پيرگفت: مرا پسريست ديرگاه است تا وى بيمارست و درد وى علاج اطبّا مى‌نپذيرد خواهم كه او را به بينيد، ايشان را بخانه برد نزد آن بيمار، دعا كردند و دست بوى فرو آوردند، آن بيمار هم در آن ساعت تندرست برخاست، اين خبر در شهر آشكارا گشت و بيماران بسيار بودند همه را دعا ميكردند و بدست مى‌پاسيدند و رب العزّة بر دست ايشان شفا پديد ميكرد، تا آن خبر با ملك ايشان افتاد و آن ملك بت‌پرست بود نام وى انطيخس و قيل: شلاحن وكان من ملوك الرّوم، اين ملك ايشان را حاضر

کرد و احوال پرسید، ایشان گفتند ما رسولان عیسی‌ایم آمده‌ایم تا شما را از بت‌پرستی با خداپرستی خوانیم و از دین باطل با دین حق بریم، ملك گفت: بجز این خدایان ما خدایی هست؟ گفتند آری خدایی هست که ترا آفریننده است و دارنده. ملك چون این سخن بشنید گفت: اکنون روید تا من درکار شما نظرکنم، ایشان رفتند و جمعی در ایشان افتادند و ایشان را زدند و در حبس و بندکردند، این خبر به شمعون رسید و شمعون این «ثالث» است که رب العزّة فرمود: فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ، او را شمعون الصفا گویند و شمعون الصخره گویند. قراءت بو بکر از عاصم فَعَزَّزْنا مخفّف است بمعنی غَلبه مَن قولهم: من عزّ بزّ، ای من غلب سلب. و معنی آنست که: ما باز شکستیم آن مردمان را بآن سدیگر. باقی قرّاء «فعزّزنا» مشدّد خوانند یعنی فقوّینا بثالث، ای برسول ثالث پس شمعون از راه تلطّف و مدارا با ایشان درآمد و ایشان را باسلام در آورد و یاران خود را برهانید، و بیان این قصّه آنست که: شمعون چون به انطاکیه رسید بدانست که آن دو رسول بزندان محبوس‌اند، رفت وگرد سرای ملك متنکّروار میگشت تا جماعتی را از خاصگیان ملك با دست آورد و با ایشان بعشرت خوش درآمد تا با وی انس گرفتند و ملك را از وی خبرکردند، ملك او را بخواند و صحبت و عشرت وی بپسندید و از جمله مقربان و نزدیکان خویش کرد، بر ان صفت همی بود تا روزی که حدیث یاران خود در افکندگفت: ایّها الملك بمن رسید که تو دو مرد را بخواری و مذلّت باز داشته‌ای و ایشان را رنجها رسانیده‌ای از آن که ترا بر دینی دیگر دعوت همی کردند چرا نه با ایشان سخن گفتی و سخن بشنیدی تا حاصل آن بر تو روشن گشتی و پیدا شدی؟ ملك گفت: حال الغضب بینی و بین ذلك من بر ایشان خشم گرفتم و از خشم با مناظره نپرداختم، شمعون گفت: اگر رای ملك باشد اکنون بفرماید تا بیایند و آنچه دانند بگویند، ملك ایشان را حاضرکرد، شمعون گفت: من ارسلکما الی هاهنا؟ قالا: اللَّه الذی خلق کلّ شیء و لیس له شریك. شمعون گفت: آن خدای را که شما را فرستاده است صفت چیست؟ گفتند: انّه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید. شمعون گفت: چه نشان دارید و چه آیت بر درستی این دعوت؟ گفتند: هر چه شما خواهید، ملك بفرمود تا غلامی را حاضرکردند مطموس العینین چشم خانه وی با پیشانی راست بود چنانك نه روشنایی بود نه چشم خانه ایشان بآشکارا، دعا کردند و شمعون بسرّ دعا کرد تا بفرمان و قدرت اللَّه موضع چشم و حدقه شکافته شد، ایشان دو بندقه ازگل بساختند و در هر دو حدقه وی نهادند دو دیده روشن گشت بفرمان اللَّه، ملك در عجب ماند و در خود مضطرب گشت، شمعون گفت: ایّها الملك اگر تو نیز از خدایان خود بخواهی تا مثل این صنعی بنمایند هم ترا و هم خدایان را شرفی عظیم باشد و نیز جواب ایشان داده باشی، ملك گفت: من راز خود از تو پنهان ندارم خدایان ما این صنع نتوانند و از ان عاجزتراندکه چنین کار توانندکه ایشان نه شنوند نه بینند نه سود کنند نه گزند نمایند، ملك چون آن حال دیدگفت: اینجا مرده‌ایست پسر دهقانی که هفت شبانروزست تا بمرد و من او را دفن نکردم که پدرش غائب بود تا باز آید، اگر او را زنده کنید نشان درستی دعوی شما بود و ما قبول کنیم و بخدای شما ایمان آریم، آن مرده را بیاوردند و ایشان بآشکارا و شمعون بسرّ دعا کردند تا مرده زنده گشت و بدست خویش کفن از خویشتن بازکرد و بر پای بیستاد، ملك گفت: چند روز است تا مرده‌ای؟ گفت: هفت روز. گفت: چه دیدی درین هفت روز؟ گفت چون جانم ازکالبد جدا گشت مرا بهفت وادی آتش بگذرانیدند از آنك بکفر مرده بودم، اکنون شما را می‌ترسانم و بیم می‌نمایم، زینهارکفر بگذارید و بخدای آسمان ایمان آرید تا برهید، آنك درهای آسمان می‌بینم گشاده و عیسی پیغامبر ایستاده زیر عرش و از بهر این شفاعت میکند و میگوید خداوندا ایشان را نصرت ده که ایشان رسولان من‌اند. ملك گفت: و این سه کس کدام‌اند؟ گفت: یکی شمعون و آن دو رسول دیگر شمعون بدانست که آن قصّه و آن حال در دل ملك اثرکرد و زبان نصیحت و دعوت بگشاد و آشکارا بیرون آمد و کلمه حق بگفت. آن ملك با جماعتی ایمان آوردند و قومی برکفر بماندند و هلاك شدند. وهب منبه گفت وکعب احبارکه آن ملك و جماعت وی همه برکفر بماندند و ایمان نیاوردند و آن رسولان را هر سه بگرفتند و ایشان را

تعذیب همی‌کردند، و این در روزگار ملوك طوایف بود.
پس آن رسولان گفتند: «إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ»، ایشان جواب دادندکه «ما أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا»، همانست که جای دیگر فرمود: «ما هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ».
آن کافران و بیگانگان گفتند: ما أَنْزَلَ الرَّحْمنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ.
رسولان گفتند: رُبَّنا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ، وَ ما عَلَيْنا إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ.
قالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنا بِكُمْ یعنی تشاءمنا بکم حیث خالفتم آباؤکم فترکتم معبودکم فلا نأمن سوء عاقبة ذلك. و قیل: حبس عنهم المطر عام اتاهم الرّسل فنسبوا ذلك الیهم.
و فی الخبر انّ رسول اللّه (ص) کان یحبّ الفال و یکره التّطیّر، و الفرق بینهما انّ الفال انّما هو من طریق حسن الظّنّ باللّه عز و جل و التّطیّر انّما هو من طریق الاتکال علی شیء سواه و هو التشاؤم بطیر الشؤم و سئل ابن عون عن الفال فقال هو ان یکون مریضا فیسمع یا سالم. و فی الخبر انّ النبی (ص) لمّا توجّه نحو المدینة خرج بریدة الاسلمی فی سبعین راکبا فتلقی نبیّ اللّه لیلا فقال له: من انت؟ فقال: بریدة. قال: فالتفت الی ابی بکر فقال: برد امرنا و صلح ثمّ قال (ص) ممّن؟ قال: بریدة من اسلم، فقال (ص) لابی بکر: سلمنا.
قال اهل اللغة: قوله «برد امرنا»، ای سهل امرنا، و منه قوله: «الصّوم فی الشتاء الغنیمة الباردة».
قوله: «لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا» یعنی عن مقالتکم هذه «لَنَرْجُمَنَّكُمْ» ای لنقتلنّکم بالحجارة «وَ لَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذابٌ أَلِيمٌ».
«قالُوا طائِرُكُمْ مَعَكُمْ» ای شؤمکم معکم بکفرکم و تکذیبکم یعنی اصابکم الشؤم من قبلکم لانّ الشؤم کلّه فی عبادة الصّنم و هو معکم، «أَ إِنْ ذُكِّرْتُمْ» هذا استفهام محذوف الجواب مجازه: ائن وعظتم باللّه تطیّرتم بنا و کذبتم و تواعدتم بالرّجم و العذاب، «بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ» مشرکون مجاوزون الحدّ. گفته‌اند: کافران و بیگانگان دارها بزدند و آن رسولان را با چهل تن که ایمان آورده بودندگلوهاشان سوراخ کردند و رسنها بگلو در کشیدند و از دار بیاویختند، خبر به حبیب نجار رسید مؤمن آل یس که خدای را عز و جل می‌پرستید در ان غاری اندر میان کوه‌ها چنانك ابدال درکوه نشینند و از خلق عزلت گیرند و اندر سرّ با خدا خلوت دارند، این حبیب با خدا خلوت داشت، و این عزلت و خلوت سنّت مصطفی است صلوات اللّه و سلامه علیه که که روزگاری با کوه حرا نشسته بود و میگفت: «انّ حراء جبل یحبّنا و نحبّه».
اگرکسی گوید معنی عزلت فرقت است و شریعت از فرقت نهی کرده قال اللّه تعالی: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا، و قال تعالی: وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا
و قال النبی (ص): «من فارق الجماعة فمات فمیتته جاهلیّة و من شقّ عصا المسلمین و المسلمون فی اسلام فقد خلع ربقة الاسلام»، جواب آنست که فرقت دو قسم است یکی فرقة الآراء و الادیان، دیگر فرقة الاشخاص و الأبدان، امّا آن فرقت که محظور و محرم است و اشارت این آیت و خبر بوی است، فرقة الآراء و الادیان است از قضایای شریعت و اصول دین برگشتن و جاده سنّت و جماعت بگذاشتن و مخالف ائمّه هدی و اهل اجماع بودن، این چنین فرقت داعیه ضلالت است و سبب تعطیل و ابطال فوائد بعثت انبیا و رسل لا جرم در شرع محظور آمد و در عقل منکر. امّا آن فرقت و عزلت که در شریعت و حقیقت مستحبّ است و مندوب الیه آنست که ربّ العالمین در شأن و قصّه اصحاب الکهف فرمود: وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ، و مصطفی علیه الصلاة و السلام فرمود: «لیاتینّ علی الناس زمان لا یسلم لذی دین دینه الّا من فرّ بدینه من قریة الی قریة و من شاهق الی شاهق و من حجر الی حجرکالثعلب الذی یروغ»، قالوا: و متی ذاك یا رسول اللّه؟ قال: «اذا لم تنل المعیشة الّا بمعاصی اللّه عزّ و جلّ فاذاکان ذلك الزمان حلّت العزوبة»، قالوا: وکیف ذاك یا رسول اللّه و قد امرتنا بالتّزویج؟ قال: «انّه اذاکان ذلك الزمان کان هلاك الرجل علی یدی ابویه فان لم یکن له ابوان فعلی یدی زوجته و ولده فان لم یکن له زوجة و لا ولد فعلی یدی قرابته»،

قالوا: وكيف ذاك يا رسول اللّه؟ فقال (ص): «يعيّرونه بضيق المعيشة فيكلّف ما لا يطيق حتّى يورده موارد الهلكة».

و قال عبد اللّه بن عمرو بن العاص بينما نحن حول رسول اللّه (ص) اذ ذكر الفتنة او ذكرت عنده فقال (ص): «اذا رأيت النّاس مرجت عهودهم و خفّت اماناتهم وكانوا هكذا» و شبك بين اصابعه، قال فقمت اليه فقلت: كيف افعل عند ذلك جعلنى اللّه فداك؟ فقال عليه السلام: «الزم بيتك و املك عليك لسانك و خذ ما تعرف و دع ما تنكر و عليك بامر الخاصة و دع عنك امر العامّة».

بزرگان دين و علماى شريعت و طريقت متفق‌اندكه در روزگار فتنه و استيلاء اهل بدعت و ظهور ظلم و خيانت عزلت اولى‌تر از صحبت كه عزلت در چنين وقت سنّت انبياست و عصمت اوليا و سيرت حكما. عمر خطاب رضى اللّه عنه گفت: خذوا حظكم من العزلة ففى العزلة راحة من خليط السوء. و قال ابن سيرين: العزلة عبادة. و قيل لعبد اللّه بن زبير: الا تأتى المدينة؟ فقال: ما بقى بالمدينة الّا حاسد نعمة او فرح بنقمة. و قال داود الطائى فرّ من الناس فرارك من الاسد. و قال الفضيل: كفى باللّه محبّا و بالقرآن مونسا و بالموت واعظا اتّخذ اللّه صاحبا و دع الناس جانبا. و قيل لمالك بن مغول و هو فى داره بالكوفة جالسا وحده: اما تستوحش فى هذه الدّار؟ فقال: ما كنت اظنّ احدا يستوحش مع اللّه.

قوله تعالى: وَ جاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعى چون خبر به حبيب نجار رسيدكه رسولان عيسى را گرفتند و بخواهندكشت، از ان منزل خويش بيامد بشتاب، قومى گفتند: خانه داشت در ان گوشه شهر بدورتر جاى از مردمان وكسب كردى، هر روز آنچه كسب وى بود يك نيمه بصدقه دادى و يك نيمه بخرج عيال كردى. و گفته‌اند: مردى بود شكسته تن بيمار چهر خداى را عز و جل پنهان عبادت كردى وكس از حال وى خبر نداشتى تا آن روزكه رسولان عيسى را برنجانيدند و جفا كردند از ان منزل خويش بشتاب بيامد و ايمان خويش آشكارا كرد وگفت: يا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ قتاده گفت: چون بيامد نخست رسولان را بديدگفت شما باين دعوت كه ميكنيد و باين پيغام كه ميگزاريد هيچ مزد ميخواهيد؟ ايشان گفتند: ما هيچ مزد نمى‌خواهيم و جز اعلاء كلمه حق و اظهار دين اللّه مقصود نيست. حبيب بيامد آن گه و قوم را گفت: اتَّبِعُوا مَنْ لا يَسْئَلُكُمْ أَجْراً وَ هُمْ مُهْتَدُونَ مصطفى عليه الصلاة و السلام فرمود: «سباق الامم ثلاثة لم يكفروا باللّه طرفة عين: على بن ابى طالب (ع) و صاحب يس يعنى حبيب النجار و مؤمن آل فرعون يعنى حزبيل فهم الصدّيقون».

چون حبيب رسولان را نصرت داد و آن قوم را نصيحت كرد ايشان گفتند: و انت مخالف لدينا و متابع لهؤلاء الرسل؟ حبيب جواب داد: وَ ما لِيَ لا أَعْبُدُ الَّذي فَطَرَنِي اى خلقنى وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ اى و مصير الكلّ اليه.

أَ أَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً يعنى الاصنام، إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمنُ بِضُرٍّ اى بسوء و مكروه، لا تُغْنِ عَنِّي شَفاعَتُهُمْ شَيْئاً اى لا شفاعة لها فتغنى، وَ لا يُنْقِذُونِ من ذلك المكروه. و قيل: لا يُنْقِذُونِ من عذاب اللّه لو عذّبنى اللّه ان فعلت ذلك إِنِّي إِذاً لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ.

ثمّ اقبل على الرسل و قال: إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ اى اشهدوا علىّ و قيل: خاطب به القوم فلمّا سمعوا منه هذا الكلام وثبوا عليه فقتلوه و قيل: علّقوه من سور المدينة و قبره فى سوق انطاكيه. سدى گفت: دست بسنگ بوى فرا داشتند و او را بسنگ بكشتند و وى در ان حال ميگفت: اللّهم اهد قومى اللهم اهد قومى. اين دليل است بركمال حلم و فرط شفقت وى بر خلق. اين همچنانست كه ابو بكر صديق بنى تيم را گفت آن گه كه او را مى‌رنجانيدند و از دين حق با دين باطل مى‌خواندندگفت: اللهم اهد بنى تيم فانّهم لا يعلمون يأمروننى بالرجوع من الحق الى الباطل. كمال شفقت و مهربانى بو بكر بر خلق خدا غرفه‌اى بود از بحر نبوت محمد عربى صلوات اللّه و سلامه عليه بآن خبركه گفت: «ما صبّ اللّه تعالى شيئا فى صدرى الّا و صببته فى صدر ابى بكر». و خلق مصطفى صلوات اللّه عليه با خلق چنان بود كه كافران بقصد وى برخاسته بودند و دندان عزيز وى

می‌شکستند و نجاست بر مهر نبوت می‌انداختند و آن مهتر عالم دست شفقت بر سر ایشان نهاده که اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون.
قِیلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ چون حبیب را بکشتند، رب العالمین او را زنده کرد وگفت با وی: ادْخُلِ الْجَنَّةَ حبیب چون در بهشت شد و نواخت وکرامت حق دید آرزوکرد گفت: کاشك قوم من بدانستندی که ما کجا رسیدیم و چه دیدیم! قالَ یا لَیْتَ قَوْمِي یَعْلَمُونَ بِما غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُکْرَمِینَ حسن بصری گفت: رحمت خدا بر حبیب نجار بادکه بعد از مرگ نصیحت هم فرو نگذاشت گفت: یا لَیْتَ قَوْمِي یَعْلَمُونَ. آن پادشاه و آن قوم اگر این کرامت دیدندی ایشان نیز ایمان آوردی.
قوله: بِما غَفَرَ لِي رَبِّي «ما» هاهنا للمصدر، ای بمغفرة ربّی. و قیل: «ما» بمعنی الّذی، ای بالّذی غفر لي ربّی بسببه. و قیل: لمّا اراد القوم ان یقتلوه رفعه اللَّه الیه فهو فی الجنّة و لا یموت الا بفناء السماوات. پس چون رسولان عیسی را هلاك کردند و حبیب را بران صفت بکشتند، رب العالمین اثر خشم خود بایشان نمود و عذاب و نقمت فروگشاد، جبرئیل را فرمود تا یك صیحه بر ایشان زد همه بیکبار فرو مردند و چون خاکسترگشتند.
اینست که رب العالمین فرمود: وَ ما أَنْزَلْنا عَلی قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ یعنی قوم حبیب من بعد قتله مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّماءِ لنصرة الرسل، ای لم نحتج فی اهلاکهم الی ارسال جند وَ ما کُنَّا مُنْزِلِینَ کرّره تأکیدا. و قیل: «ما» بمعنی الّذی: تقدیره: من جند من السماء و ممّا کنّا منزلین علی من قبلهم من حجارة و ریح و امطار شدیدة.
ثمّ بیّن عقوبتهم فقال: إِنْ کانَتْ إِلَّا صَیْحَةً واحِدَةً ای ما کانت عقوبتهم الا صیحة واحدة: قال المفسّرون: اخذ جبرئیل بعضادتی باب المدینة ثمّ صاح بهم صیحة واحدة فَإِذا هُمْ خامِدُونَ میّتون.
یا حَسْرَةً عَلَی الْعِبادِ معنی حسرت غایت اندوه است وکمال غم که دل را شکسته کند وکوفته، یعنی یدع القلب حسیرا. و تأویل کلمه آنست که: یا حسرة ان کنت آتیة فهذا اوانك، و این ندای درد زدگانست بر خویشتن همچنانك یعقوب پیغامبر علیه السلام گفت: «یا اسفی علی یوسف» ای اندها که آمد بر فراق یوسف.
و هم ازین باب است که آنچه فردا در قیامت گناهکاران گویند از تحیّر و حیرت: یا وَیْلَتَنا ما لِهذَا الْکِتابِ... عکرمه گفت: «یا حسرة» درین موضع بر دو وجه است: یکی آنکه ازگفت اللَّه است یعنی یا حسرة وکآبة علیهم حین لم یؤمنوا ای حسرتا و اندوها که بر ایشانست که ایمان نیاوردند و نه گرویدند. وجه دیگر: این کلمه ازگفتار هالکان است آن گه که معاینه عذاب دیدند یعنی که آرزوی ایمان کردند آن ساعت لکن سود نداشت که در وقت معاینه ایمان سود ندارد.
ما یَأْتِیهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ خلاصه سخن آنست که: ای دریغا بر بندگان! هیچ فرستاده نیامد بایشان مگرکه برو افسوس میکردند تا آن افسوس کردن ایشان حسرت گشت بر ایشان. و معنی این حسرت آنست که مصطفی صلوات اللَّه و سلامه علیه فرمود: «ان المستهزئین بالنّاس فی الدنیا یفتح لهم یوم القیمة باب من ابواب الجنّة فیقال لهم: هلّم هلّم، فیأتیه بکربه و غمّه فاذا اتاه اغلق دونه فلا یزال یفعل به ذلك حتی یفتح له الباب فیدعی الیه فلا یجیب من الایاس».
و قال مالك بن دینار قرأت فی زبور داود: طوبی لمن لم یسلك سبیل الأئمة و لم یجالس الخطائین و لم یدخل فی هزوء المستهزئین، و فی انجیل عیسی: طوبی للرّحماء اولئك یکون علیهم الرحمة ویل للمستهزئین کیف یحرقون بالنّار!

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّا نَحْنُ نُحْیِ الْمَوْتی ارباب معرفت در احیاء موتی معنی دیگر دیده‌اند و فهمی دیگرکرده‌اندگفتند: اشارت است بزنده گردانیدن دلهای اهل غفلت بنور قربت و زنده کردن جانهای اهل هوا و شهوت بنسیم مشاهدت و روح مواصلت، اگر همه جانهای عالمیان ترا بود و نور قربت ترا حیاة طیّبه ندهد مرده زندانی تویی،

و اگر هزار سال در خاك بوده‌ای چون ریحان توحید رحمن در روضه روح تو بود مایه همه زندگانی تویی، عزیز باشدکسی که ناگاه بسر چشمه حیاة رسد. و خضروار درو غسلی بیارد تا حیّ ابدگردد.
پیر طریقت گفت: الهی! زندگانی همه با یاد تو و شادی همه با یافت تو، و جان آنست که در و شناخت تو، الهی! موجود نفسهای جوانمردانی، حاضر دلهای ذاکرانی، از نزدیکت نشان میدهند و برتر ازانی، و از دورت می‌پندارند و نزدیکتر از جانی، ندانم که در جانی یا خود جانی نه اینی نه آنی، جان را زندگی می‌باید تو آنی.
وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ یعنی خطاهم الی المسجد فی ظلم اللیل و وقوفهم علی بساط المناجاة معنا. و فی الخبر بشر المشائین فی اللیل الی المساجد بالنور التام یوم القیمة.
در وقت سحرگاه که بنده از حجره اندوه خود بیرون آید بقصد مسجد و محراب، و قدم بر بساط مناجات نهد، هر چه در اطراف و اکناف سماوات مقرّب بود زبانها بحمد و ثنا بگشایند و از جناب جبروت سرا بسرکأس شراب وصل انا جلیس من ذکرنی روان گردد، آن ساعت آسمان و زمین از غیرت فروگدازند و در این اطباق کونین زبانهای تعطّش از عین شوق بگشایندکه و للارض من کأس الکرام نصیب، عزیزکسی که آن ساعت بستر و بالین وداع کند و روی بمحراب عبادت نهد و درد خود را مرهم جوید، شریف وقتی که آنست، عزیز ساعتی آن ساعت که جلال احدیّت بنعت صمدیّت بساط نزول بیفکند و با تو این خطاب کندکه هل من سائل؟ هل من تائب؟ هیچ درد زده‌ای را سؤالی هست تا جام اجابت درکام او ریزیم؟ هیچ تائبی هست تا مرکب قبول باستقبال او فرستیم؟ هیچ عاصیی هست تا جریده جریمه او را توقیع غفران کشیم.

خلیلی هل ابصرتما او سمعتما باکرم من مولی تمشی الی عبد؟

وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحابَ الْقَرْيَةِ خبر میدهد از بازداشتگان عدل ازل، وَ جاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعى نشان میدهد از برداشتگان لطف قدم، آن بازداشتگان عدل را داغ قطیعت بر نهادکه لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ، این برداشتگان لطف ازل را بالزام از راه تقوی درکشیدکه وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى، آن رانده اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ و این خوانده وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دار السَّلام مقبولان حضرت دیگراند و مطرودان قطیعت دیگر، مقبولان حضرت را میگوید: أُولئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ، مطرودان قطیعت را میگوید: أُولئِكَ حِزْبُ الشَّيْطانِ أَلا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ کرم و رحمت او مقرعه عزت پیش مرکب دولت حزب اللّه میزند و چون و چرا نه، جبروت وکبریای اوکوس قهر و سیاست در دماغ حزب الشیطان میکوبد و روی سؤال نه، وکس را بر اسرار جلال ذو الجلال اطّلاع نه امیر المؤمنین علی کرّم اللّه وجهه گوید: یکی را در خاك می‌نهادم سه بار روی او بجانب قبله کردم هر بار روی از قبله بگردانید، پس ندایی شنیدم که ای علی دست بدار آن را که ما ذلیل کردیم تو او را عزیز نتوانی کرد. کرامت خواندگان و اهانت راندگان همه از درگاه جلال اوست و بارادت و مشیّت اوست تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ نشان کرامت بنده آنست که مردوار در آید و جان و دل و روزگار فدای دین اسلام کند چنانك آن جوانمرد کرد حبیب نجار مؤمن آل یس، تا از حضرت عزّت این خلعت کرامت بدو رسیدکه: ادْخُلِ الْجَنَّةَ دوستان او چون بآن عقبه خطرناك رسند بایشان خطاب آیدکه أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا، باز ایشان را بشارت دهندکه وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ. احمد حنبل قدس اللّه روحه در نزع بود بدست اشارت میکرد و بزبان دندنه‌ای میگفت عبد اللّه پسرش گوش بر دهان او نهاد تا چه شنود، او در خویشتن میگفت: لا بعد لا بعد نه هنوز نه هنوز، پسرگفت ای پدر این چه حالت است؟ گفت ای عبد اللّه وقتی با خطرست بدعا مددی ده اینك ابلیس برابر ایستاده و خاك ادبار بر سر میریزد و میگوید: ای احمد جان ببردی از زخم ما، و من میگویم: لا بعد هنوز نه، تا یك نفس مانده جای خطر است نه جای امن. در خبر میآیدکه بنده مؤمن چون از این سرای فانی روی بدان منزل بقا نهاد، غسال او را بران تخته چوبین خواباند تا بشوید، از جناب قدم بنعت کرم خطاب آیدکه ای مقرّبان درگاه در نگرید چنانك آن غسال ظاهر او بآب میشوید ما باطن او بآب رحمت میشوئیم،

ساکنان حضرت جبروت گویند: پادشاها ما را خبرکن تا آن چه نور است که از دهان وی شعله میزند؟
گویدکه آن نور جلال ماست که از باطن وی بر ظاهر تجلّی میکند. حبیب نجار چون بآن مقام دولت رسید او را گفتند: ادْخُلِ الْجَنَّةَ، ای حبیب در رو درین جای ناز دوستان و میعاد راز محبّان و منزل آسایش مشتاقان تا هم طوبی بینی هم زلفی هم حسنی، طوبی عیش بی‌عتاب است، زلفی ثواب بی‌حساب است، حسنی دیدار بی‌حجاب است.
حبیب چون آن نواخت وکرامت دیدگفت: یا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِما غَفَرَ لِي رَبِّي...
آرزو کرد که کاشك قوم من دانندی که ما کجا رسیدیم و چه دیدیم! نواخت حقّ دیدیم و بمغفرت اللّه رسیدیم.

آنجای که ابرار نشینند نشستیم — صدگونه شراب ازکف اقبال چشیدیم
ما را همه مقصودی بخشایش حق بود — المنّة للّه که بمقصود رسیدیم

الحمد لولیّه.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: أَ لَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ نمی‌بینندکه چند تباه کردیم پیش ازیشان گروه گروه، أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لا يَرْجِعُونَ (۳۱) که کسی ازیشان باز نمی‌آید؟
وَ إِنْ كُلٌّ و نیستند ایشان همه، لَمَّا جَمِيعٌ مگر همه بهم، لَدَيْنا مُحْضَرُونَ (۳۳) نزدیك ما حاضرکردگان.
وَ آيَةٌ لَهُمُ و یك نشان الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْناها زمین مرده است که بباران زنده گردانیم، وَ أَخْرَجْنا مِنْها حَبًّا و بیرون آریم ازین زمین دانه درودنی، فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ (۳۳) تا از ان میخورند.
وَ جَعَلْنا فِيها جَنَّاتٍ و در ان زمین بوستانها کردیم و آفریدیم، مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ ازین خرمابنان ورزان، وَ فَجَّرْنا فِيها مِنَ الْعُيُونِ (۳۴) و برگشادیم در ان زمین چشمه‌های روان.
لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ تا میخورند از میوه‌های آن، وَ ما عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ و از آنچه ایشان کشتند و نشاندند، أَ فَلا يَشْكُرُونَ (۳۵) بآزادی نباشند وکردگار را نپرستند؟
سُبْحانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها پاکی و بی‌عیبی آن خدای را که بیافرید همه گونها را از آفریدگان جفت جفت، مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ از آنچه زمین میرویاند، وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ و از تنهای مردمان و دیگر همه جانوران وَ مِمَّا لا يَعْلَمُونَ (۳۶) و از آنچه آفریدگان ندانند.
وَ آيَةٌ لَهُمُ و نشانی است ایشان را، اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ این شب که می‌درکشیم ازو روز، فَإِذا هُمْ مُظْلِمُونَ (۳۷) تا ایشان در تاریکی میشوند.
وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَها و خورشید میرود آرامگاه خود را، ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۳۸) آن راست داشته و باز انداخته خدای توانای داناست.
وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ و ماه اندازه کردیم آن را در رفتن منزلها در شبانروز، حَتَّى عادَ تا آن گه که بازگردد، كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ (۳۹) چون شاخ خرما بن یك ساله خشك.
لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَها نه آفتاب را سزد، أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ که ماه را دریابد، وَ لَا اللَّيْلُ سابِقُ النَّهارِ و نه شب روز را کم آرد و عاجز، وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ (۴۰) و هر دو در فلك فراخ میروند.
وَ آيَةٌ لَهُمْ و نشانی است ایشان را، أَنَّا حَمَلْنا ذُرِّيَّتَهُمْ که ما برداشتیم پدران ایشان را که فرزندان را زادند، فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ (۴۱) در آن کشتی گران بار پرکرده.
وَ خَلَقْنا لَهُمْ و بیافریدیم ایشان را، مِنْ مِثْلِهِ از هم مانندکشتی نوح، ما يَرْكَبُونَ (۴۲) آنچه می‌برنشینند بران.
وَ إِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ و اگر خواهیم ایشان را در آب کنیم، فَلا صَرِيخَ لَهُمْ فریادرس نبود ایشان را، وَ لا هُمْ يُنْقَذُونَ (۴۳) و ایشان را نرهانند.

إِلَّا رَحْمَةً مِنَّا مگر بخشایشی از ما، وَ مَتاعاً إِلى حِينٍ (۴۴) و برخورداریی تا فراسرانجام.
وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ چون ایشان را گویند: اتَّقُوا ما بَيْنَ أَيْدِيكُمْ بپرهیزید از پاداش گناهان که کردید از پیش، وَ ما خَلْفَكُمْ و گناهان که خواهیدکرد ازین پس لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۴۵) مگر ببخشایند بر شما.
وَ ما تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آياتِ رَبِّهِمْ نیاید بایشان هیچ نشانی از نشانهای خداوند ایشان، إِلَّا كانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ (۴۶) مگر از ان روی گردانیده میباشند.
وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا و چون ایشان را گویند نفقه کنید بر درویشان، مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ از آنچه اللَّه شما را روزی داد، قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا ناگرویدگان ایشان گویندگرویدگان را: أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ ما طعام دهیم کسی را که اگر اللَّه خواهد او را خود طعام دهد؟ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۴۷) نیستید شما مگر درگمراهیی آشکارا.
وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ و میگویند این هنگام رستاخیزکی خواهد بود؟ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۴۸) اگر راست می‌گویید.
ما يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً چشم نمیدارند مگر یك بانك، تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ (۴۹) که فراگیرد ایشان را و ایشان با هم بر آویخته.
فَلا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً نه اندرزی توانندکه کنند، وَ لا إِلى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ (۵۰) و نه توانندکه با خاندان خویش آیند.
وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ و دردمند در صور، فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ (۵۱) ایشان ازگورها بسوی خداوند خویش می‌پویند شتابان.
قالُوا يا وَيْلَنا گویند ای ویل و نفریغ و هلاك بر ما، مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا که بیدارکرد و بینگیخت ما را از این خوابگاه ما؟! هذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ این آنست که رحمن وعده داده بود ما را، وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ (۵۲) و فرستادگان او راست گفتند.
إِنْ كانَتْ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً نبود مگر یك بانك، فَإِذا هُمْ جَمِيعٌ که ایشان را همه بهم، لَدَيْنا مُحْضَرُونَ (۵۳) نزدیك ما حاضرکردگان باشند.
فَالْيَوْمَ لا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً امروز بیداد نکنند بر هیچکس، وَ لا تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۵۴) و پاداش ندهند شما را مگر آنچه میکردید.

النوبة الثانية

قوله: أَ لَمْ يَرَوْا یعنی اهل مکه كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ الم یعتبروا بمن هلك قبلهم فیؤمنوا مخافة ان ینزل بهم مثل ما نزل بمن قبلهم. مشرکان مکه را میگوید: نه نگرند و عبرت نگیرند بآن گذشتگان و رفتگان ازین جهان و جهانیان داران و ستمکاران که ما چون ایشان را هلاك کردیم و از خانه و وطن برانداختیم و نام و نشان ایشان از زمین برگرفتیم، نترسند اینان که با ایشان همان کنیم که با آنان کردیم. اهل كلّ عصر قرن سمّوا بذلك لاقترانهم فی الوجود، و «كم» موضعه نصب باهلكنا، و الجملة فی تقدیر النّصب بیروا.
و أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لا يَرْجِعُونَ بدل من الجملة، و المعنی: انّهم لا یعودون الی الدنیا و لا یرجعون الیهم یوم القیمة نمیدانند و نمی‌بینندکه ما چند هلاك کردیم پیش ازیشان ازگروه گروه و آنکه از ان هلاك کردگان وگذشتگان هیچکس باز نمی‌آید، همه میروند وکس را بازگشت نه، همه میروند و دیده عبرت نه.

فی الذاهبین الاولي ... ن من القرون لنا بصائر
لما رأیت مواردا ... للموت لیس لها مصادر
و رأیت قومی نحوها ... تمضی الاکابر و الاصاغر

لا یرجـــــــع الماضـــــــی الیّ و لا مـــــن البـــــاقین عـــــابر
ایقنـــــت انّـــــی لا محـــــا لـــة حیـــث صـــار القـــوم صـــائر

وَ إِنْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ ای نجمعهم یوم القیمة للحساب و الجزاء علی الاعمال. ابن عامر و حمزه و عاصم «لمّا» بتشدید خوانند و باین قراءت «ان» بمعنی جحد است و «لمّا» بمعنی الا، ای و ما کلّ الا جمیع لدینا محضرون. باقی قرّا «لمّا» بتخفیف خوانند. و باین قراءت «ان» تحقیق سخن راست و «ما» صلت و زیادت توکید یعنی: و ان کلّ لجمیع لدینا محضرون.

«و آیة» رفع بالابتداء «لهم» خبره، «الارض المیتة» ای الیابسة. «احییناها» بالمطر، وَ أَخْرَجْنا مِنْها حَبًّا من الحنطة و الشعیر و ما اشبههما الحبّ الذی یطحن و البذر الذی یعصر منه الدّهن و الحبّة عجم العنب، «فمنه» ای من الحبّ «یأکلون».

«وَ جَعَلْنا فِيها» ای فی الارض، «جنّات» بساتین، مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ وَ فَجَّرْنا فِيها مِنَ الْعُيُونِ.

«لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ» ای ثمر الماء، لانّ الماء اصل الجمیع. و قیل: من ثمر ذلك.

قرأ حمزة و الکسائی: «من ثمره» بضمّتین، و الباقون «ثمره» بفتحتین. «وَ ما عَمِلَتْ» بغیر الهاء قراءة اهل الکوفة، و بالهاء قراءة الباقین. «ما» درین موضع بر دو وجه است: یکی بمعنی «الّذی» یعنی: و الّذی عملت ایدیهم، ای غرست و زرعت و حفرت میگوید: بستانها کردیم از آنچه ایشان کشتند و نشاندند و چشمه‌ها گشادیم از آنچه ایشان کندند و کاویدند. وجه دوم ماء نفی است یعنی: لیأکلوا من ثمره و لم تعمله ایدیهم تا از ان میوه‌ها خورند که نه از صنع ایشانست رویانیدن آن و نه کار ایشانست بیرون آوردن آن، ایشان کشتند امّا ببر نیاوردند ایشان نشاندند امّا ببار نیاوردند ایشان کندند امّا از سنگ آب نیاوردند، همانست که جای دیگر فرمود میوه را: «ما كانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَها» و آب را گفت: «وَ ما أَنْتُمْ لَهُ بِخازِنِينَ» جای دیگر فرمود: «أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ»، «أَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ» و قیل: اراد العیون و الانهار التي لم تعملها ید خلق مثل دجلة و الفرات و النیل و نحوها. و قوله «ایدیهم» هذا کنایة عن القوّة لانّ اقوی جوارح الانسان فی العمل یده فصار ذکر الید غالبا فی الکنایة، و مثله قوله: ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ. و فی کلام العجم: بدست خویش کردم بخویشتن: و انت لا تنوی الید بعینها. أَ فَلا يَشْكُرُونَ استفهام بمعنی الامر، ای لیشکروا نعمی.

ثمّ نزّه نفسه عزّ و جلّ فقال: سُبْحانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها ای الاجناس و الاعمال و الانواع، مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ من الحبوب و الثمار و الحشیش و الاشجار، وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ یعنی الذّکور و الاناث و ممّا خلق من الاشیاء من دوابّ البرّ و البحر یقال خلق اللّه دابة ملأت ثلثی الارض و دوابّ البرّ و البحر الف صنف لا یعلم الناس اکثرها، یقول اللّه تعالی: وَ نُنْشِئَكُمْ فِي ما لا تَعْلَمُونَ وَ يَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ.

وَ آيَةٌ لَهُمُ ای لاهل مکة تدلّ علی قدرتنا: «اللَّيْلُ نَسْلَخُ» ای ننزع و نکشط منه النهار فَإِذا هُمْ مُظْلِمُونَ داخلون فی الظلمة، و المعنی: نذهب بالنهار و نجیء باللیل و ذلك انّ الاصل هی الظلمة و النهار داخل علیها اذا غربت الشمس سلخ النهار من اللیل فتظهر الظلمة، ای سلخنا الضّوء الذی هو شعاع الشمس من الهواء و کان کاللباس للهواء فصار لیلا کما ینزع اللباس من الشیء، و منه قولهم: سلخت المرأة جلبابها ای نزعته.

وَ الشَّمْسُ تَجْرِي یعنی: و آیة لهم الشمس تجری، «لِمُسْتَقَرٍّ لَها»، ای الی مستقر لها. معنی آنست که: خورشید میرود تا آرامگاه خویش و آرامگاه وی زیر عرش عظیم است. خبر درست است از مصطفی صلوات اللّه و سلامه علیه که فرمود فرا بو ذر غفاری: یا با ذر هیچ دانی که این آفتاب که فرو میشود کجا میرود؟ بو ذرگفت: اللّه و رسوله اعلم، رسول فرمود: همی رود تا بزیر عرش او را قرارگاهی است، چون آنجا رسد سجود کند، پس دستوری خواهد تا از مشرق برآید بر عادت خویش، هر روز دستوری می‌یابد و از مطلع خویش بر میآید تا روزی که او را دستوری ندهند، شفیع طلب کند و شفیع نیابد، دیر بماند و وقت درگذرد بداندکه اگر نیز دستوری یابد

بمشرق نرسد بنالدگوید: خداوندا مشرق دور است چه فرمایی؟ فرمان آیدکه از جای خویش برآی آن گه از مغرب برآید و آن نشان مهین است از نشانهای قیامت، آن گه مصطفی فرمود علیه السلام: «أ تدرون متی ذاکم؟ حین لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل».

وگفته‌اند: مستقرّ وی آنست که در غروب و طلوع هر روز او را مشرقی و مغربی است، آن روزکه باقصی المشارق و آخر المغارب رسد بمستقرّ خویش رسد، لانها لا تجاوزه. و قیل: «مستقرّها» نهایة ارتفاعها فی السماء فی الصّیف و نهایة هبوطها فی الشتاء. و در شواذّ خوانده‌اند: «و الشّمس تجری لا مستقر لها» و هو قراءة ابن مسعود یعنی انها جاریة ابدا لا تثبت فی مکان، همانست که جای دیگر فرمود: «وَ سَخَّرَ لَکُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَیْنِ» این خورشید بر دوام همی رود او را آرام نه و باز ایستاد نه تا آن گه که دنیا بسر آید و بنهایت روش خویش رسد.

«وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ» نافع و ابن کثیر و ابو عمرو و یعقوب «و القمر» برفع خوانند بر معنی ابتدایا بر تقدیر: و آیة لهم القمر. باقی بنصب خوانند یعنی: و قدّرنا القمر. «قدّرناه» اختیار بو حاتم رفع است و اختیار ابو عبید نصب، نظیره قوله تعالی: وَ قَدَّرَهُ مَنازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَ الْحِسابَ میگوید: ماه را در رفتن اندازه کردیم منزلهایی که اول آن شرطین است و آخر آن بطن الحوت تا درین منزلها میرود هر شب بمنزلی فروآید بیست و هشت منزل اندر دوازده برج فلك در هر برجی دو روز و سه یکی بماند تا در یك ماه فلك بتمامی باز برد و آن روزکه بمنزل آخر رسد «عادَ کَالْعُرْجُونِ الْقَدِیمِ» آن شاخ خرما بن که بر سر خوشه دارد چون یك سال برآیدکهن گردد و خشك شود باریك و ضعیف و زرد شود و از خشکی متقوس گردد، رب العالمین میفرماید: ماه نو در آخر ماه هم چنان گردد، و در آن آیت دیگر فرمود: لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَ الْحِسابَ این زیادت و نقصان ماه از آنست تا بر دیدار ماه و شمار رفتن او سال و ماه و روزگار میدانید.

«لَا الشَّمْسُ یَنْبَغِي لَها» ای یسهل لها، بغیت الشیء فانبغی لی، ای استسهلته فتسهل لی و طلبته فتیسر لي، یقول عز و جل: لَا الشَّمْسُ یَنْبَغِي لَها أَنْ تُدْرِکَ الْقَمَرَ لاختلاف مکانیهما فانّ القمر فی السماء الدنیا و الشمس فی السماء الرابعة. «وَ لَا اللَّیْلُ سابِقُ النَّهارِ» لاختلاف زمانیهما فانّ زمان النهار وقت طلوع الشمس و زمان اللیل زمان غیبتها، سلطان قمر شب و سلطان آفتاب روز، میگوید: نیست ایشان را که امروز بر هم رسند یا بر سلطان یکدیگر زورکنند و پیشی گیرند تا بروز قیامت، پس چون قیامت پدید آید هر دو بر یکدیگر رسند چنانك رب العزة فرمود: وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ اما امروز یکی در فلك خویش میرود و بسلطان خویش مینازد. فذلك قوله: وَ کُلٌّ فِي فَلَكٍ یَسْبَحُونَ السّبح الانبساط فی السیرکالسّباحة فی الماء.

وَ آیَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنا ذُرِّیَّتَهُمْ قرأ نافع و ابن عامر و یعقوب: ذرّیاتهم» علی الجمع، و قرأ الآخرون: «ذریّتهم» علی التوحید، و المراد بالذّریّة ها هنا الآباء و الاجداد. و اسم الذّرّیة یقع علی الآباء الذین ذری منهم الاولاد و الذّریّة فی قوله مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ هم الاولاد الذین ذرؤا من الاماء، و الذّرء الخلق، و «الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ» هو سفینة نوح علیه السلام الآباء فی سفینة و الأبناء فی اصلابهم.

وَ خَلَقْنا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ ما یَرْکَبُونَ یعی الزوارق و صغار السفن. و قال ابن عباس: هو الإبل تحمل فی البرّکما تحمل السفن فی البحر. میگوید: در برّ آفریدیم مانندکشتی در بحر تا خلق بر ان می‌نشینند و از آن منفعت همی گیرند. جای دیگر فرمود: وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ ما فرزندان آدم را برداشتیم در دشت و در دریا، در دشت و صحرا باشتران و در دریا بکشتی. وگفته‌اند: سه چیز آنست که اللّه راند بکمال قدرت خویش: شتران در صحرا و میغ در هوا وکشتی در دریا.

قوله: وَ إِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ نعمتهای خویش بر شمرد و عطاها بر داد آن گه آیت قهر و هیبت بر پی آن داشت تا ایشان را تنبیه کند و خبر دهدکه نعمت بشکر مقابل کنید و عطا بطاعت او بکار دارید، اگر نکنید نعمت بر شما و بال

كنم و آن كشتى و آن دريا سبب هلاك كنم فذلك قوله: وَ إِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلا صَرِيخَ لَهُمْ اى لا مغيث لهم، وَ لا هُمْ يُنْقَذُونَ ينجون من الغرق.
إِلَّا رَحْمَةً مِنَّا وَ مَتاعاً إِلى حِينٍ اى الا ان نرحمهم و نمتّعهم الى انقضاء آجالهم فهما منصوبان على المفعول له، و الرحمة هاهنا المهلة.
وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا ما بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَ ما خَلْفَكُمْ قال ابن عباس: «ما بَيْنَ أَيْدِيكُمْ» يعنى الآخرة فاعملوا لها، «وَ ما خَلْفَكُمْ» يعنى الدنيا فاحذروها و لا تغترّوا بها. و قيل: معناه اتّقوا الذى قدمتم بين ايديكم من الذنوب و الّذي خلفكم منها لم تعملوها بعد و انتم عاملوها.
قال شقيق البلخى: لانا ممّا لم اعمل من الذنوب اشدّ خوفا مما عملت. و قال قتادة: «اتَّقُوا ما بَيْنَ أَيْدِيكُمْ» اى اتّقوا نكالا كنكال من كان قبلكم من الامم «وَ ما خَلْفَكُمْ» اى اتّقوا قيام الساعة ميفرمايد: بپرهيزيد از چنان فضيحت و چنان عقوبت كه پيشينان را بود، آن مكنيدكه ايشان كردندكه بشما رسد آن عقوبت كه بايشان رسيد، همانست كه فرمود: «فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ». «وَ ما خَلْفَكُمْ» اى اتقوا قيام الساعة التي خلفكم بترسيد از قيامت كه ميآيد در قفاى شما، يعنى آن مكنيدكه در قيامت شما را بآن عذاب كنند و جواب اين سخن محذوف است، اى اذا قيل لهم اتّقوا لم يتّقوا و لم يرتدعوا.
وَ ما تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آياتِ رَبِّهِمْ اى دلالة على صدق محمد (ص)، «إِلَّا كانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ». قوله: «من آية» اين «من» تحقيق نفى است «مِنْ آياتِ رَبِّهِمْ» «من» تبعيض است.
«وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ، يعنى لمشركى قريش: «أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ» تصدّقوا على الفقراء و انفقوا على المساكين ممّا زعمتم من اموالكم انّه للّه و هو ممّا جعلوه للّه من الحرث و الانعام، قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ قالوها استهزاء، لا نطعمهم و لا نعطيهم و لم يعرفوا انّ اللّه امرهم بذلك تعبّدا و امتحانا للعباد ليبلوا الغنيّ بالفقير فيما فرض له فى مال الغنى، إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ مُبِينٍ فيه ثلاثة اقوال: احدهما انّه من تمام كلام الكفّار قالوا للمؤمنين: انتم فى ضلال مبين حيث تركتم دين آبائكم و اتّبعتم محمدا صلى اللّه عليه و سلم. و قيل: هو جواب من اللّه لهم. و قيل امر المؤمنين بان يقولوا لهم «إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ مُبِينٍ».
وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ يعنون وعد البعث و فيه اضمار، التأويل: ارونا إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ و انّما ذكر بلفظ الوعد دون الوعيد لانّهم زعموا انّ لهم الحسنى عند اللّه ان كان الوعد حقّا.
«ما يَنْظُرُونَ» اى ما ينتظرون، «إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً» هذه الصيحة صعقة القيامة ينفخ فى الصور ثلث نفخات: الاولى نفخة الفزع و الثانية نفخة الصّعقة و الثالثة نفخة القيام لرب العالمين بين كلّ نفختين اربعون سنة، و هذه الآية فى النفخة الثانية، «تَأْخُذُهُمْ» اى تلحقهم «وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ» قرأ حمزة «يخصمون» بسكون الخاء و تخفيف الصّاد، اى يغلب بعضهم بعضا بالخصام، و قرأ الآخرون بتشديد الصاد، اى يختصمون، فادغمت التاء فى الصّاد، ثمّ ابن كثير و يعقوب و ورش يفتحون الخاء، و ابو عمرو يختلس فتحة الخاء، و قرأ الباقون بكسر الخاء.
روى انّ النبى (ص) قال: «اتقوا من السّاعة و قد نشر الرجلان ثوبهما فلا يتبايعانه و لا يطويانه و اتقوا من الساعة و قد رفع الرجل اكلته فلا يطعمها».
«فَلا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً» اى لا يقدرون على ان يوصى بعضهم بعضا، «وَ لا إِلى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ» يعنى انّ السّاعة لا تمهلهم لشيء بل يموتون حيث يسمعون الصّيحة. معنى آيت آنست كه: اسرافيل در صور دمد يعنى نفخه صعق و مردم غافل باشند از قيامت و با يكديگر در آويخته در معاملت و متاجرت، چنان كه جامه‌اى در دست دوكس باشد بايع و مشترى و مى‌پيمايند در ان حال آواز صور برآيد و هر دو در مقام خويش بميرند يكى ترازو در دست دارد و بار مى‌سنجد ناگاه مرده بيفتد و ترازو هم چنان در دست وى، يكى گاو ميدوشد يكى آب

میکشد هرکس بر سر شغل خویش و از قیامت و رستاخیز بیخبرکه ناگاه ایشان را صعقه افتد، اینست که رب العالمین فرمود: فَلا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لا إِلى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ.

«وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ» این نفخه سوم است نفخه بعث که خلق ازگورها برآیند، و ذلك قوله: فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ الاجداث القبور، واحدها جدث «يَنْسِلُونَ» ای یخرجون من القبور احیاء، نسل، ای خرج من مضیق، و منه قیل للولد: نسل لخروجه من بطن امّه، و الصور قرن فیه ارواح الموتی ینفخ فیه. و ذهب ابو عبید الی انّه جمع صورة کصوفة و صوف، ای تنفخ فی الاجسام فیحیون «فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ» یسرعون.

قالُوا يا وَيْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا قال ابن عباس و قتادة: انّما یقولون هذا لانّ اللَّه تعالی یرفع العذاب عنهم بین النفختین فیرقدون فاذا بعثوا بعد النفخة الآخرة و عاینوا القیمة دعوا بالویل. و قال اهل المعانی: انّ الکفّار إذا عاینوا جهنّم و انواع عذابها صار عذاب القبر فی جنبها کالنوم فقالوا: «مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا»، ثم قالوا: «هذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ»، اقرّوا حین لم ینفعهم الاقرار. و قیل: قالت الملائکة لهم: «هذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ».

«إِنْ كانَتْ» یعنی ما کانت «إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً» یعنی النفخة الآخرة، «فَإِذا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ» للحساب و الخصومات. هلاك ایشان بصیحه‌ای و بعث و احیاء ایشان بصیحه‌ای، میگوید: نباشد مگر یك بانگ چون بنگری همه بهم نزدیك ما حاضرکردگان باشند، همانست که گفت: «وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً». و گفته‌اند: صیحه بعث آنست که اسرافیل گوید بر صخره بیت المقدس: ایّتها العظام البالیة هلمّوا الی العرض علی جبّار الجبابرة.

فَالْيَوْمَ لا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَ لا تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ یجوز ان یکون «ما» مفعولا، و یجوز ان یکون تقدیره: بما کنتم تعملون، فحذف الجار، و نظیر هذه الآیة قوله: الْيَوْمَ تُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ، لا ظُلْمَ الْيَوْمَ و قوله: وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ و قوله: وَ إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ و قوله: وَ يَوْمَ يُرْجَعُونَ إِلَيْهِ فَيُنَبَّئُهُمْ بِما عَمِلُوا.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: أَ لَمْ يَرَوْا... نه نگرند بدیده سر تا بدایع صنایع بینند؟ نه نگرند بدیده سرّ تا لطایف وظایف بینند؟ ننگرند بدیده سر تا آیات آفاق بینند؟

ننگرند بدیده سرّ تا آیات انفس بینند؟ ننگرند بدیده دل تا انوار هدایت بینند؟ ننگرند بدیده جان تا اسرار عنایت بینند؟ ننگرند بدیده شهود تا حضرت مشهود بینند؟ ننگرند بدیده وجد تا رایت وجود بینند؟ ننگرند بدیده بیخودی تا دوست عیان بینند؟ ننگرند بدیده فنا تا جهانی بیکران بینند؟!

الا تا کی درین زندان فریب این و آن بینی یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی
جهانی کاندرو هر دل که یابی پادشا یابی جهانی کاندر و هر جان که بینی شادمان بینی

ای مسکین تا کی در صنایع نگری؟ یك بار در صانع نگر! تا کی ببدایع مشغول باشی؟ یك بار بمبدع مشغول شو! تا کی مرد هر دری باشی؟ مرد هر دری را هرگز صلاح و فلاح نبود، لا تکن امعة فتهلك. هزار حصن روئین از جای برکندن آسان‌تر ازان بود که مرد هر دری را بیك در باز آوردن. بو یزید بسطامی را حدیث دل پرسیدند، گفتا: دل آن بود که بمقدار یك ذره آرزوی خلق درو نباشد.

أَ لَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لا يَرْجِعُونَ سلمان فارسی رضی اللَّه عنه هرگه که بخرابه‌ای بر گذشتی توقّف کردی بزاری بنالیدی و رفتگان آن منزل یادکردی گفتی: کجا اندایشان که این بنا نهادند و ازان مسکن ساختند دل بدادند و مال و جان درباختند تا آن غرفه‌ها بیاراستند، چون دل بران نهادند و چون گل بر بار بشکفتند از بار بریختند و درگل خفتند.

سل الطّارم العالی الذری عن قطینه نجا ما نجا من بوس عیش و لینه
فلمّا استوی فی الملك و استعبد الوری رسول المنایا تلّه لجبینه

وَ إِنْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ صفت روز رستاخیز است که در ان روز رزمه‌های نفاق برگشایند و سرپوشهای زرّاقی از سر آن برگیرند و گویند: «فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ». مدّعیان بی‌معنی را بینی که زبانهاشان از راه قفا بدر میکشند و لوح معاملات هرکس در رویهاشان میدارندکه «اقْرَأْ كِتابَكَ»، و هر ذرّه‌ای که بظلم سته باشند یا از زکاة بازگرفته داغ قهر میگردانند و بر پیشانیهای عوانان خویشتن‌پرست می‌نهند. ای مسکین! آخر نگویی که تا چند از این مکابره بر دوام و تا کی ازین شوخی و دلیری فراوان، از حال طفولیّت تا جوانی و برنایی و از جوانی و برنایی تا بکهلی و ازکهلی تا بپیری و از پیری تا بکی؟! سُبْحانَ الَّذي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها... الآیة پاکی و بی‌عیبی آن خدای را که در زمین از یك آب و یك خاك و یك هوا این همه عجائب صنع نماید و آیات و رایات قدرت پدیدکند، بینا کردن بندگان را و باز نمودن‌نشان را که آن کس که ندیده بود ببیند و آن کس که در نیافته بود دریابدکه این کرده را کردگاری است و این ساخته را سازنده ایست و این آراسته را آراینده‌ایست و رسته را رویاننده‌ای، هر یکی بر هستی اللّه گواه و بر یگانگی وی نشان، نه گواهی دهنده را خرد نه نشان دهنده را زبان،

و فی کلّ شیء له آیة تدلّ علی انّه واحد

وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ بزرگی را پرسیدندکه شب فاضل‌تر یا روز؟

جواب دادکه شب فاضلترکه در شب همه آسایش و راحت بود و راحت از بهشت است و در روز همه رنج و دشواری بود اندر طلب معاش و رنج و دشواری از دوزخ است. و نیزگفت: شب حظّ مخلصان است که عبادت باخلاص کنند ریادران نه، روز حظّ مرائیان است.

که عبادت بریا کنند اخلاص در ان نه، شب وقت خلوت دوستانست و میعاد آشتی جویان و سلوت مشتاقان و هنگام راز محبّان. وحی آمد ببعضی انبیا: کذب من ادّعی محبتی اذا جنّه اللّیل نام عنی ا لیس کلّ محبّ یحبّ خلوة حبیبها انا مطّلع علیکم اسمع و اری».

وگفته‌اند: شب و روز نشان قبض و بسط عارفان است، گهی شب قبض بود ایشان را وگهی روز بسط، در شب قبض همه فترت و هیبت بینند، در روز بسط همه لطف و رحمت یابند، در شب قبض صرصر قهر آید شواهد جلال نماید بنده بزارد در خواهش آید، در روز بسط همه نسیم لطف دمد بوی وصال آرد شواهد جمال نماید بنده بنازد در رامش آید.

پیر طریقت گفت: گاه گویم که در قبضه دیوم از بس پوشش که می‌بود، گاه نوری تابدکه بشریّت در جنب آن ناپدید شود، نوری و چه نوری که از مهر ازل نشانست و بر سجل زندگانی عنوانست، هم راحت جان و هم عیش جان و هم درد جانست.

هم درد دل منی و هم راحت جان هم فتنه برانگیزی و هم فتنه نشان

وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ... از روی حکمت گفته‌اندکه زیادت و نقصان ماه از آنست که ماه در ابتدای آفرینش نور او برکمال بود بخود نظری کرد، عجبی در وی پیدا شد، رب العزة جبرئیل را فرمود تا پر خویش بر روی ماه زد و آن نور از وی بستد ابن عباس گفت: آن خطّها که بر روی ماه می‌بینید، نشان پرّ جبرئیل است نور از وی بستد امّا نقش بر جای بماند و نقش کلمه توحید است بر پیشانی ماه نبشته «لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه»، چون نور از ماه بستدند او را خدمت درگاه منع کردند، ماه از فرشتگان مدد خواست تا از بهر وی شفاعت کردندگفتند: بار خدایا ماه در خدمت درگاه عزّت خوی کرده هیچ روی آن داردکه یکبارگی او را مهجور نکنی؟ رب العزة شفاعت ایشان قبول کرد و او را دستوری داد تا هر ماهی یك بار سجود کند در شب چهارده، اکنون هر شب که

بر آید و بوقت خدمت نزدیکتر میگردد نور وی می‌افزاید تا شب چهارده که وقت سجود بود نورش بکمال رسد، باز از چهارده چون درگذرد هر شب در نور وی نقصان میآیدکه از بساط خدمت دورتر میگردد. و قیل: شبیه الشمس عبد یکون ابدا فی ضیاء معرفته و هو صاحب تمکین غیر متلون اشرقت شمس معرفته من بروج سعادته دائما لا یأخذه کسوف و لا یستره سحاب و شبیه القمر عبد یکون احواله فی التنقل و هو صاحب تلوین له من البسط ما یرقّیه الی حد الوصال ثمّ یردّ الی الفترة و یقع فی القبض ممّا کان به من صفاء الحال فیتناقص و یرجع الی نقصان امره الی ان یرفع قلبه عن وقته ثمّ یجود علیه الحقّ سبحانه فیوفّقه لرجوعه عن فطرته و افاقته عن سکرته فلا یزال تصفو حاله الی ان یقرب من الوصال و یرتقی الی ذروة الکمال فعند ذلك یقول بلسان الحال:

ما زلت انزل من ودادك منزلا تتحیّر الالباب عند نزوله

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّةِ الْیَوْمَ فِي شُغُلٍ بهشتیان آن روز در ناپرداختند، فاکِهُونَ (۵۵) شادان و نازان میوه خواران.

هُمْ وَ أَزْواجُهُمْ فِي ظِلالٍ ایشان و جفتان ایشان در زیر سایه‌هااند، عَلَی الْأَرائِكِ مُتَّكِؤُنَ (۵۶) بر تختهای آراسته و بر حجله‌های تکیه زده.

لَهُمْ فِیها فاکِهَةٌ ایشانراست در ان هر میوه، وَ لَهُمْ ما یَدَّعُونَ (۵۷) و ایشانراست هر چه آرزو کنند و خواهند.

سَلامٌ قَوْلًا سلامی بگفتار، مِنْ رَبٍّ رَحِیمٍ (۵۸) از خداوند مهربان که خود گوید.

وَ امْتازُوا الْیَوْمَ أَیُّهَا الْمُجْرِمُونَ (۵۹) وگویند فراکافران که از هم جدا شوید امروز ای ناگرویدگان.

أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَیْكُمْ یا بَنِي آدَمَ نه پیمان بستم با شما ای فرزندان آدم، أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّیْطانَ که دیو مپرستید، إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ (۶۰) که او شما را دشمنی آشکار است؟

وَ أَنِ اعْبُدُونِي و مرا پرستید، هذا صِراطٌ مُسْتَقِیمٌ (۶۱) که راه راست اینست؟

وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ بدرستی که بیراه کرد از شما، جِبِلًّا کَثِیراً گروهانی انبوه، أَ فَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ (۶۲) خرد نداشتید ؟

هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ (۶۳) این آن دوزخ است که شما را میگفتند و وعده میدادند.

اصْلَوْهَا الْیَوْمَ بِآتش آن در شوید امروز، بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (۶۴) بآن که کافر شدید و ناسپاس.

الْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلی أَفْواهِهِمْ آن روز مهر نهیم بر دهانهای ایشان، وَ تُكَلِّمُنا أَیْدیهِمْ و دستهای ایشان با ما بسخن آید، وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ و پایهای ایشان بر ایشان گواهی دهد، بِما كانُوا یَكْسِبُونَ (۶۵) بآنچه میکردند

وَ لَوْ نَشاءُ لَطَمَسْنا عَلی أَعْیُنِهِمْ ما اگر خواهیم چشمهای ایشان ناپیدا کنیم فَاسْتَبَقُوا الصِّراطَ تا آهنگ راه کنند، فَأَنَّی یُبْصِرُونَ (۶۶) هرگز چون فرا راه ببینند؟

وَ لَوْ نَشاءُ لَمَسَخْناهُمْ عَلی مَكانَتِهِمْ و اگر ما خواهیم ایشان را صورت بگردانیم بر جای خویش، فَمَا اسْتَطاعُوا مُضِیًّا وَ لا یَرْجِعُونَ (۶۷) تا نه از پیش توانندکه روند و نه از بس.

وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ و هرکرا عمر دراز دهیم، نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ خلق وی برگردانیم بپس، أَ فَلا یَعْقِلُونَ (۶۸) در نمی‌یابند؟

وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ ما وی را شعر نیاموختیم، وَ ما یَنْبَغِي لَهُ و او را خود نسزد شعرگفتن، إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ نیست آن مگر یادی، وَ قُرْآنٌ مُبِینٌ (۶۹) و قرآنی آشکارا پیدا کننده.

لِیُنْذِرَ مَنْ كانَ حَیًّا تا بیم نماید و آگاه کند هرکه زنده دل بود، وَ یَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَی الْكافِرِینَ (۷۰) و عذاب واجب شود بر ناگرویدگان.

أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّا خَلَقْنا لَهُمْ نمی‌بینندکه بیافریدیم ما ایشان را، مِمَّا عَمِلَتْ أَیْدِینا از آنچه ما کردیم و آفریدیم، أَنْعاماً

چهار پایان شتران وگاوان وگوسپندان فَهُمْ لَها مالِكُونَ (۷۱) تا ایشان را زیر دست میدارند و با ایشان می‌تاوند.
وَ ذَلَّلْناها لَهُمْ و آن چهارپایان نرم کردیم ایشان را، فَمِنْها رَكُوبُهُمْ از ان لغتی بر نشستنی‌اند بر ان می‌نشینند، وَ مِنْها يَأْكُلُونَ (۷۲) و از ان لختی خوردنی‌اند از ان میخورند.
وَ لَهُمْ فِيها مَنافِعُ وَ مَشارِبُ و ایشان را در ان سودهاست و بکار آمدها، أَ فَلا يَشْكُرُونَ (۷۳) بآزادی نیند و سپاس داری نکنند ؟
وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً کافران فرود از اللّه خدایان گرفتند، لَعَلَّهُمْ يُنْصَرُونَ (۷۴) تا ایشان را بکار آیند و یاری دهند.
لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ یاری دادن ایشان نتوانند، وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ (۷۵) این کافران فردا بتان را سیاهی‌اند حاضرکرده
فَلا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ سخن ایشان اندهگن مدارد ترا، إِنَّا نَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ (۷۶) که آنچه میگویند بر ما پوشیده نیست، میدانیم آنچه نهان میدارند و آنچه آشکارا میدارند.
أَ وَ لَمْ يَرَ الْإِنْسانُ نمی‌بیند این مردم، أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ که ما بیافریدیم او را از نطفه‌ای، فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ (۷۷) آن‌گه با ما خصمی کند خصمیی آشکارا.
وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلًا ما را مثل زد، وَ نَسِيَ خَلْقَهُ و آفرینش او فراموش کرد، قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ گفت آن کیست که استخوان را زنده خواهدکرد؟ وَ هِيَ رَمِيمٌ (۷۸) و آن ریزیده و تباه گشته.
قُلْ يُحْيِيهَا گوی زنده کند آن استخوانهای پوسیده تباه گشته، الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ اوکه بیافرید نخست بار آن را، وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ (۷۹) و او بهمه آفریده‌ای و همه آفرینش داناست
الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ آن خدایی که شما را کرد و آفرید، مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً از درخت سبز آتشی، فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ (۸۰) که تا شما از ان آتش می‌فروزید.
أَ وَ لَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بقادر نیست آن کس که آسمان.
و زمین آفرید توانا، عَلى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بران که چون ایشان را آفریند؟ بَلى وَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ (۸۱) آری اوست آن آفریدگار آسان آفرین دانا، إِنَّما أَمْرُهُ فرمان او آنست، إِذا أَرادَ شَيْئاً که چیزی خواهدکه بود، أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۸۲) آن را گویدکه باش و می‌بود
فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ پاکی و بی‌عیبی او را که بدست اوست پادشاهی همه چیز، وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۸۳) و بازگشت همگان با اوست.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فاكِهُونَ ابن کثیر و نافع و ابو عمرو «فی شغل» مخفّف خوانند و باقی قرّاء مثقّل خوانند، و هما لغتان مثل السّحت و السّحت، و تفسیر «شغل» بقول ابن عباس افتضاض ابکار است. مصطفی علیه الصلاة و السلام در تفسیر این آیه گفته: «انّ احدهم لیفتضّ فی الغداة الواحدة مائة عذراء» قال: «ففی هذا شغلهم».
و قال عکرمة: فتکون الشهوة فی اخریهنّ کالشهوة فی اولیهنّ وکلّما افتضّها رجعت علی حالها عذراء. و قال: جاء رجل الی النبی (ص) فقال: یا رسول اللّه انفضی الی نسائنا فی الجنّة کما نفضی الیهنّ فی الدنیا؟ قال: «و الذی نفسی بیده انّ المؤمن لیفضی فی الیوم الواحد الی الف عذراء».
گفته‌اندکه در صحبت بهشتیان منی و مذی و فضولات نباشد چنانك در دنیا، بلی لذّت صحبت آن باشدکه زیر هر تار مویی یك قطره عرق بیایدکه رنگ رنگ عرق بود و بوی بوی مشك. و عن عبد اللّه وهب قال: انّ فی الجنّة غرفة یقال لها العالیة فیها حوراء یقال لها الغنجة اذا اراد ولیّ اللّه ان یأتیها اتیها جبرئیل فآذنها فقامت

علی اطرافها معها اربعة آلاف وصیفة یجمعن اذیالها و ذوائبها یبخرنها بمجامر بلانار.
کلبی گفت: «فی شغل» یعنی عمّا فیه اهل النار، ای لا یهمّهم امرهم فلا یذکرونهم، معنی آنست که: بهشتیان را چندان ناز و نعیم بود که ایشان را پروای اهل دوزخ نبود نه خبر ایشان پرسند نه پرداخت آن دارند که نام ایشان برند. وگفته‌اند: قومی عاصیان امّت احمد در عرصات قیامت بمانند از دوزخ رسته و ببهشت نارسیده، ربّ العزة با ایشان خطاب کند که اهل دوزخ در عذاب و سخط ما گرفتاراند و از محنت خویش با کس نپردازند و اهل بهشت در ناز و نعیم غرق‌اند و بانعام و افضال ما مشغول، ایشان را چندان شغل است در ان ناز و نعیم خویش که با دیگری نمی‌پردازند، فذلك قوله: «فِي شُغُلٍ فاكِهُونَ»، آن گه گوید: عبادی چون از هر دو فریق باز ماندید، اینك من با شما رحمت کردم و شما را آمرزیدم. ابن کیسان گفت: شغل ایشان در بهشت زیارت یکدیگر است این بزیارت آن میرود و آن بزیارت این میآید، وقتی پیغامبران بزیارت صدّیقان و اولیا و علما روند، وقتی صدّیقان و اولیا و علما بزیارت پیغامبران روند، وقتی همه بهم جمع شوند بزیارت درگاه عزت و حضرت الهیّت روند. و فی الخبر عن ابن عباس رضی اللّه عنه عن النبی (ص) قال: «انّ اهل الجنّة یزورون ربّهم عز و جل فی کلّ یوم جمعة فی رمال الکافور و اقربهم منه مجلسا اسرعهم الیه یوم الجمعة و ابکرهم غدوّا».
و عن انس بن مالك رضی اللّه عنه قال قال رسول اللّه (ص): «بینما اهل الجنّة علی خیول من یاقوت سروجها من ذهب و لجامها من ذهب یتحدّثون تحت ظلّ الشجرة عن الدنیا اذ اتاهم آت عن ربّهم عز و جل ان اجیبوا ربّکم فینزلون عن خیولهم الی کثب من مسك ابیض اتیح منابر من ذهب و منار من نور و منابر من لؤلؤ و منابر من یاقوت و منابر من فضّة فیجلسون علیها فیقول الجبّار جلّ جلاله: مرحبا بخلقی و زوّاری و اهل طاعتی اطعموهم فیطعمونهم طعاما ما طعموا قبله مثله فی الجنّة ثمّ یقول جل جلاله: مرحبا بخلقی و زوّاری و اهل طاعتی اسقوهم فیسقونهم شرابا ما شربوا مثله فی الجنّة قطّ، ثمّ یقول جل جلاله: مرحبا بخلقی و زوّاری و اهل طاعتی البسوهم فیلبسونهم ثیابا ما لبسوا مثلها قطّ فی الجنّة ثمّ یقول تبارك و تعالی: مرحبا بخلقی و زوّاری و اهل طاعتی عطّروهم فیعطّرونهم بعطر ما عطروا بمثله فی الجنّة قطّ، ثم یقول: مرحبا بخلقی و زوّاری و اهل طاعتی اکلوا و شربوا وکسوا و عطّروا و احق لی ان اتجلّی لهم فیتجلّی لهم تبارك و تعالی فینظرون الی وجهه عز و جل فیغشاهم من نوره ما لولا انّ اللّه عز و جل قضی ان لا یموتوا لاحترقوا ثم یقال لهم ارجعوا الی منازلکم فیرجعون الی منازلهم و قد خفوا علی ازواجهم بما غشیهم من نوره تبارك و تعالی فیقول لهم ازواجهم لقد خرجتم من عندنا بصورة و رجعتم الینا بغیرها فیقولون تجلّی لنا ربّنا عز و جل فنظرنا الیه».
و قال بعض المفسرین: قوله «فِي شُغُلٍ فاكِهُونَ» یعنی فی ضیافة اللّه عز و جل و سیاق الحدیث الذی اوردناه یدل علیه. خدای را عز و جل دو ضیافت است مر بندگان را یکی اندر ربض بهشت بیرون بهشت و یکی اندر بهشت و شرح این دو ضیافت از پیش رفت.
قوله: «فاکهون» و «فکهون» لغتان مثل الحاذر و الحذر و المعنی ناعمون فرحون. و قیل: الفاکه کثیر الفاکهة کاللّابن و التامر، قال الشاعر: و دعوتنی و زعمت انّك لابن فی الضیف تامر و الفکه الّذی یتناول الفاکهة او الطّعام، قوله: «هُمْ وَ أَزْواجُهُمْ فِي ظِلالٍ» قرأ حمزة و الکسائی: «فی ظلل» بضمّ الظّاء من غیر الف جمع ظلّة. و قراءة العامّة «فی ظلال» بالالف وکسر الظّاء علی جمع ظل نظیره قوله: «وَ نُدْخِلُهُمْ ظِلًّا ظَلِيلًا» «وَ دانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلالُها». معنی آنست که: ایشان و جفتان ایشان در زیر سایه‌هااند، همانست که فرمود: «وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ». و اگر «ظلل» خوانی معنی آنست که: ایشان و جفتان ایشان در سایه‌وانهااند بناها و خیمه‌ها که از بهر ایشان ساخته‌اند، در بهشت خیمه هاست از مروارید سپید چهار فرسنگ در چهار فرسنگ آن خیمه زده شصت میل ارتفاع آن و در ان خیمه سریرها و تختها نهاده هر تختی سیصدگز ارتفاع آن، بهشتی چون خواهدکه بر ان تخت شود تخت بزمین پهن باز شود تا بهشتی آسان بیرنج بر ان تخت شود، اینست که رب العالمین فرمود: عَلَى الْأَرائِكِ مُتَّكِؤُنَ

یعنی علی السرر فی الحجال.
واحدتها اریکه، قال ثعلب: لا تکون اریکة حتّی تکون علیها حجال. و قیل: هی الوسائد و الفرش، «متّکئون» ای جالسون. و قیل: «متّکئون» ذووا تکأة.
«لَهُمْ فِیها فاکِهَةٌ وَ لَهُمْ ما یَدَّعُونَ» یعنی ما یتمنون، تقول: ادّع علیّ، ای تمنّ و قیل: «یدّعون» یفتعلون من الدّعاء، ای لهم فیها ما یدّعون اللَّه به. و قیل: للمؤمنین فی الجنّة ما یدّعون فی الدّنیا من الثّواب و الدرجات فیها و ینکره الکافرون.
«سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِیمٍ» گفته‌اند: آرزوی بهشتیان سلام خداوند رحیم است، معنی هر دو آیت درهم بسته و «سلام» بدل «ما یدّعون» است، میگوید: ایشانراست هر چه آرزو کنند و آرزوی ایشان سلام است، یعنی لهم سلام یقول اللَّه قولا ایشان را آرزوی سلام است و ایشانراست آن سلام که آرزوی ایشانست، سلامی که ازگفتار خداوند مهربان است نه واسطه در میان و نه آنجا سفیر و ترجمانست، گفته‌اند: معنی سلام آنست که سلمتم عبادی من الحرقة و الفرقة، و آنچه گفت: «مِنْ رَبٍّ رَحِیمٍ» اشارت رحمت درین موضع آنست که ایشان را برحمت خویش قوّت و طاقت دهد تا بیواسطه کلام حق بشنوند و دیدار وی به بینند و ایشان را دهشت و حیرت نبود.
روی جابر بن عبد اللَّه قال قال رسول اللَّه (ص): «بینا اهل الجنّة فی نعیمهم اذ سطع لهم نور فرفعوا رؤسهم فاذا الرّب عزّ و جلّ قد اشرف علیهم من فوقهم فقال: السّلام علیکم یا اهل الجنّة فذلك قوله: «سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِیمٍ» فینظر الیهم و ینظرون الیه فلا یلتفتون الی شیء من النعیم ما داموا ینظرون الیه حتّی یحتجب فیبقی نوره و برکته علیهم فی دیارهم.
«وَ امْتازُوا الْیَوْمَ أَیُّهَا الْمُجْرِمُونَ» القول ها هنا مضمر، التأویل: و یقال للکفّار: «امْتازُوا الْیَوْمَ» یعنی تمیّزوا من المؤمنین. و فی معناه قوله تعالی: یَصَّدَّعُونَ یَتَفَرَّقُونَ فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ وَ جَعَلْنا بَیْنَهُمْ مَوْبِقاً قال قتادة: معناه اعتزلوا عن کلّ خیر. و قال السدیّ: ای کونوا علی حدة. و قال الضحاك: انّ لکل کافر فی النار بیتا یدخل فیه و یردم بابه بالنار فیکون فیه ابد الآبدین لا یری و لا یری، وکان النبی (ص) کثیرا یقول: «اللّهم انّی اعوذ بك من النّار ویل لاهل النّار».
قوله: «أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَیْکُمْ» ای الم آمرکم، الم اوصیکم یا بَنِي آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّیْطانَ عبادة الشیطان طاعته، و کذلك تأویل قوله تعالی: اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً یعنی اطاعوهم فی الباطل. و قیل: معناه ان لا تعبدوا الاصنام، فاضاف الی الشیطان لانّهم عبدوها بامره فکانّهم عبدوه، و المراد بالعهد ما عهد الیهم فی قوله: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِي آدَمَ.. الآیة. و قیل: أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَیْکُمْ بارسال الرسل و انزال الکتب؟ یقول اللَّه لهم هذا یوم القیمة، و یحتمل ان یکون هذا من خطاب اللَّه تعالی عباده فی الدّنیا، إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ ظاهر العداوة.
وَ أَنِ اعْبُدُونِي اطیعونی و وحّدونی، هذا صِراطٌ مُسْتَقِیمٌ دین قیّم.
وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْکُمْ جِبِلًّا کَثِیراً نافع و عاصم جِبِلًّا بکسر جیم و باو تشدید لام خوانند، یعقوب بضمّ جیم و با و تشدید لام. ابن عامر و ابو عمرو بضمّ جیم و سکون با. باقی قرّا بضمّ جیم و با و تخفیف لام. و الجبل جمع الجبلّة، و الجبل جمع الجمع و الجبل بالتخفیف جمع جبیل، وکلها لغات معناها الخلق و الجماعة، ای خلقا کثیرا جبله‌ای خلقه. معنی آنست که شیطان از شما گروهانی انبوه بیراه کرد، و این بر طریق تسبّب است، یعنی سار الشیطان سببا لضلالتهم، کقوله تعالی للاصنام رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ کَثِیراً مِنَ النَّاسِ، و بحقیقت هدایت و ضلالت و رشد و غوایت از خداست تعالی و تقدّس.
أَ فَلَمْ تَکُونُوا تَعْقِلُونَ استفهام تقریع علی ترکهم الانتفاع بالعقل. و قیل: أَ فَلَمْ تَکُونُوا تَعْقِلُونَ ما اتاکم من هلاك الامم الخالیة بطاعة ابلیس.

و يقال لهم لمّا دنوا من النّار: هذهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ بها فى الدنيا.
اصْلَوْهَا الْيَوْمَ ادخلوها و الزموها و ذوقوا حرّها بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ قال ابو هريرة: اوقدت النّار الف عام فابيضّت ثمّ اوقدت الف عام فاحمرّت ثمّ اوقدت الف عام فاسودّت فهى سوداء كالليل المظلم.
الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ روز قيامت عمل كافران بركافران عرضه كنند و صحيفه هاى كردگار ايشان بايشان نمايند آن رسواييها بينند و كرده‌ها بر مثال كوه‌هاى عظيم، انكاركنند و خصومت درگيرند و بر فريشتگان دعوى دروغ كنندگويند: ما اين كه در صحيفه‌هاست نه كرده‌ايم و عمل ما نيست و اللَّه ربّنا ما كنّا مشركين، همسايگان بر ايشان گواهى دهند، همسايگانرا دروغ زن گيرند، اهل و عشيرت گواهى دهند و ايشان را نيز دروغ زن گيرند، پس رب العالمين مهر بر دهنهاى ايشان نهد و جوارح ايشان بسخن آرد تا بركرده‌هاى ايشان گواهى دهند، اينست كه ربّ العزة فرمود: الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ. و اول چيزى از اعضاى ايشان كه گواهى دهد استخوان ران چپ بود
لقول النبى (ص): ان اول عظم من الانسان ينطق يوم يختم على الافواه فخذه من رجله الشمال.
و قال (ص): انكم تدعون يوم القيمة مقدمة افواهكم بالقدام اى مشددة فاول ما يسئل عن احدكم فخذه وكفه.
و روى انّهم يقولون لجوارحهم: ما شهادتكنّ هذه و عنكنّ كنّا نناضل، اى نجادل.
و فى كيفيّة هذا الكلام قولان: احدهما انّ اللَّه يمكنها من الكلام و يجعل لها خلقة تصلح للنطق، و الثّاني انّ المتكلّم هو اللَّه سبحانه الا انّه يسمع من جهتها فنسب اليها.
و فى الخبر عن جابر بن عبد اللَّه قال: لمّا رجعت مهاجرة البحر قال رسول اللَّه (ص): الا تحدّثونى باعجب ما رأيتم بارض الحبشة قالوا بينما نحن جلوس اذ مرّت علينا عجوز من رهبانتهم تحمل على رأسها قلّة من ماء فمرّت بفتى منهم فجعل احدى يديه بين كتفيها ثمّ دفعها فخرّت على ركبتيها فانكسرت قلتها فلمّا ارتفعت التفتت اليه فقالت سوف تعلم يا غدر اذا وضع اللَّه الكرسى و جمع الاوّلين و الآخرين و تكلّمت الايدى و الارجل بما كانوا يكسبون سوف تعلم كيف امرى و امرك فقال رسول اللَّه (ص): صدقت ثمّ صدقت كيف يقدّس اللَّه قوما لا يؤخذ من شديدهم لضعيفهم.
وَ لَوْ نَشاءُ لَطَمَسْنا عَلى أَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّراطَ فَأَنَّى يُبْصِرُونَ قال ابن عباس معناه: لو نشاء لفقأنا اعين ضلالتهم فاعمينا هم عن غيّهم و حولنا ابصارهم من الضلالة الى الهدى فابصروا رشدهم فَأَنَّى يُبْصِرُونَ؟ و لم نفعل ذلك بهم. معنى آنست كه: اگر ما خواهيم ديده ضلالت ايشان بركنيم و هدايت دهيم تا راه بينند و براه راست روند، آن گه فرمود: فَأَنَّى يُبْصِرُونَ و لم افعل ذلك بهم. چون فرا راه بينند و اين نكردم با ايشان. زجاج گفت: معنى آنست كه: ما اگر خواهيم ايشان را نابينا كنيم تا از راه برگردند، و اگر اين كنيم ازكجا بينايى يابند و چون فرا راه بينند؟
وَ لَوْ نَشاءُ لَمَسَخْناهُمْ عَلى مَكانَتِهِمْ قرأ ابو بكر: على مكاناتهم يعنى: لو نشاء جعلناهم قردة و خنازير فى منازلهم اگر خواهيم ايشان را صورت گردانيم باكپيان و خوكان تا بر جاى خويش بر منزل خويش مى‌باشند. و قيل لو نشاء لجعلناهم حجارة على المكان، اى ساعتئذ لا يستطيعون الذهاب و لا الرجوع، و المكان و المكانة واحد.
و قيل: لو نشاء لاقعدناهم عن ارجلهم فلا يقدرون على ذهاب و لا رجوع. و قيل: فَمَا اسْتَطاعُوا مُضِيًّا اى ما قدروا ان يجاوزوا تكذيبهم، وَ لا يَرْجِعُونَ اى لا يتوبون.
وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ اى من اطلنا عمره رددناه الى ارذل العمر شبّه الصّبي فى اول الخلق و قيل: نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ اى نصيّره الى الضّعف بعد القوّة و الى النقصان بعد الزّيادة. نُنَكِّسْهُ بضمّ نون اول و فتح دوم و تشديد كاف قراءت عاصم و حمزه است، باقى بفتح نون اول و اسكان نون دوم و ضمّ كاف و تخفيف خوانند.
أَ فَلا يَعْقِلُونَ بتاء مخاطبه قراءت نافع و ابن عامر و يعقوب است، باقى بيا خوانند. ميگويد: هركرا عمر دراز

دهیم خلق وی برگردانیم به پس و او را بشبه کودکان باز داریم، یعنی که پس از زیادت او را نقصان دهیم و پس از قوت او را ضعف دهیم، همانست که در ان آیت فرمود: اللَّهُ الَّذي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْف ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْد ضَعْف قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْد قُوَّةٍ ضَعْفاً وَ شَيْبَةً... و قال سفیان: اذا بلغ الرّجل ثمانین سنة تغیّر جسمه. أَ فَلا يَعْقِلُونَ فیعتبروا و یعلموا انّ الذی قدر علی تصریف احوال الانسان یقدر علی البعث بعد الموت.

وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغِي لَهُ این جواب مشرکان قریش است که میگفتند: رسول خدا شاعر است و آنچه میگوید و میخواند شعر است، و ذلك فی قوله تعالی: أَمْ يَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ أَ إِنَّا لَتارِكُوا آلِهَتِنا لِشاعِرٍ مَجْنُونٍ.

رب العالمین فرمود: ما او را شعر نیاموختیم و او شاعر نیست، شعرگفتن شبهت آر و در وی شبهت نیست و در گفتار وی تهمت نیست وَ ما هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ ای بمتّهم.

او در هر چه خبر داد از غیب متّهم نیست و پیغام که آورده جز وحی پاك نیست إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى. وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغِي لَهُ.

روی عن الحسن انّ النبی (ص) کان یتمثّل بهذا البیت: کفی الشیب و الاسلام للمرء ناهیا. فقال: کفی بالاسلام و الشیب للمرء ناهیا.

فقال ابو بکر: یا نبی اللّه انّما قال الشاعر: کفی الشیب و الاسلام للمرء ناهیا. ثمّ قال ابو بکر او عمر اشهد انّك رسول اللّه یقول اللّه عزّ و جلّ: وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغِي لَهُ. و عن قتادة قال: بلغنی انّ عائشة سئلت: هل کان النبی (ص) یتمثّل بشیء من الشعر؟ قالت: کان الشعر ابغض الحدیث الیه، قالت: و لم یتمثّل بشیء من الشعر الّا ببیت اخی بنی قیس طرفة:

ستبدی لك الایّام ما کنت جاهلا و یأتیك بالاخبار من لم تزوّد

فجعل یقول (ص): و یأتیك من لم تزوّد بالاخبار. فقال ابو بکر: لیس هکذا الشعر انّما هو: و یأتیك بالاخبار من لم تزوّد، فقال (ص): ما علمت الشعر و ما ینبغی لی.

إِنْ هُوَ یعنی القرآن إِلَّا ذِكْرٌ ای موعظة وَ قُرْآنٌ مُبِينٌ فیه الفرائض و الحدود و الاحکام.

لِيُنْذِرَ قرأ اهل المدینة و الشام و یعقوب: لتنذر بتاء المخاطبة وکذلك فی الاحقاف وافقهم ابن کثیر فی الاحقاف، ای لتنذر یا محمد. و قرأ الآخرون بالیاء، ای لینذر القرآن مَنْ كانَ حَيًّا یعنی مؤمنا حیّ القلب لانّ الکافرکالمیّت فی انّه لا یتدبّر و لا یتفکر. وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكافِرِينَ ای تجب حجّة العذاب علی الکافرین. حی اینجا بمعنی عاقل و مؤمن است و خصّه بالذکر لانتفاعه به کقوله: إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ. و معنی آنست که: توکسی را توانی که آگاه کنی که عاقل بود و مؤمن تا سخن دریابد و انذار تو در دل وی اثرکند و پند تو وی را سود دهد، امّا کافر و جاهل دلهای مرده دارند و در شمار مردگان‌اند نه پند تو ایشان را سود دارد نه انذار تو در دل ایشان اثرکند، این حکم ما در ازل کردیم و در لوح چنان نبشتیم که زنده دلان را پند تو سود دارد و بر مرده دلان عذاب ما واجب آید، اینست که ربّ العزة فرمود: وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكافِرِينَ ای و یجب العذاب علی الکافرین واجب شد و درست گشت برکافران سخن اللّه در ازل که اهل عذاب‌اند.

أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينا ای تولینا خلقها بابداعنا من غیر اعانة احد، و ذکر الایدی ها هنا یفید ان اللّه تعالی خلقها بذاته سبحانه من غیر واسطة.

معنی خلق بحقیقت آفریدن است از نیست هست کردن و از نبود بود آوردن و از آغاز نو ساختن، و حقیقت این فعل جزکردگار قدیم و خداوند حکیم را نیست که کمال قدرت و حکمت و جلال عزّت جز وی را نیست. و در قرآن خلق بچند معنی بیاید: خلق است بمعنی تصویرکقوله: وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ ای تصویر، و خلق است بمعنی دروغ کقوله: وَ تَخْلُقُونَ إِفْكاً و خلق است بمعنی دین کقوله: لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ای لدینه، و خلق است بمعنی

ابداع و اختراع كقوله: خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وكقوله: أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينا قال القتيبيّ: الْأَيْدِي هاهنا القدرة و القوّة و قوله: عَمِلَتْ أَيْدِينا حكايت عن الفعل و ان لم يباشر الفعل باليد، هذا كقوله: جرى بناء هذه القنطرة و هذا القصر على يدى فلان.

و فى الخبر: على اليد ما اخذت حتى تؤديه فالأمانة مؤداة و ان لم تباشر باليد.

و تقول: ما لى فى يد فلان، و اليتيم تحت يد القيّم فاليد يكنى بها عن الملكة و الضبط.

أَنْعاماً فَهُمْ لَها مالِكُونَ ضابطون قاهرون، اى لم نخلق الانعام وحشيّة نافرة من بنى آدم لا يقدرون على ضبطها بل هى مسخّرة لهم، و هى قوله: وَ ذَلَّلْناها لَهُمْ سخّرناها لهم، فَمِنْها رَكُوبُهُمْ الركوب و الركوبة ما يركب من الإبل، وكذلك الحلوب و الحلوبة ما يحلب منها بالهاء و بحذف الهاء قيل: الركوب جمع و الركوبة واحد. وَ مِنْها يَأْكُلُونَ اى سخّرناها لهم ليركبوا ظهرها و يأكلوا لحمها.

وَ لَهُمْ فِيها مَنافِعُ وَ مَشارِبُ المنافع الاصواف و الاوبار و الاشعار و الاولاد، و المشارب اللبن، أَ فَلا يَشْكُرُونَ استفهام بمعنى الامر.

وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنْصَرُونَ يعنى لعلّ اصنامهم تنصرهم اذا حزنهم امر و تمنعهم من ذلك و لا يكون ذلك قط.

لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ و منعهم من العذب، وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ اى الكفّار جند للاصنام يغضبون لها و يحضرونها فى الدنيا هى لا تسوق اليهم خيرا و لا تستطيع لهم نصرا. و قيل: هذا فى الآخرة يؤتى بكلّ معبود من دون اللَّه و معه اتباعه الّذين عبدوه كأنّهم جند محضرون فى النّار.

فَلا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ فيه قولان: احدهما قولهم فى اللَّه انّ له شريكا و ولدا، إِنَّا نَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ فنجازيهم على اقوالهم و افعالهم، و الثّاني قولهم فيك يا محمد انّك شاعر و مجنون و ساحر. و قيل: قَوْلُهُمْ اى تهديدهم ايّاك بالقتل و وعيدهم، إِنَّا نَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ فنحول بينك و بينهم.

أَ وَ لَمْ يَرَ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ جدل بالباطل مبين بيّن الخصومة، يعنى انّه مخلوق من نطفة ثمّ يخاصم فكيف لا يتفكر فى بدو خلقه حتّى يدع الخصومة نمى‌بينند مردم كه ما بيافريديم او را از آبى مهين در قرارى مكين، چهل روز او را در طور نطفه نگه داشتيم تا علقه گشت و آن گه در طور علقه چهل روز بداشتيم تا مضغه گشت. مصطفى عليه الصلاة و السلام فرمود: ان خلق احدكم يجمع فى بطن امه اربعين ليلة ثم يكون علقة مثل ذلك ثم يكون مضغة مثل ذلك ثم يبعث اللَّه عز و جل اليه ملكا با ربع كلمات فيقول: اكتب اجله و رزقه و شقى او سعيد.

آن گه تقطيع هيكل او و صورت شخص او در ظهور آورديم و او را كسوت بشريت پوشانيديم و از آن قرار مكين باين فضاى رحيب آورديم و از پستان پر از خون او را شير صافى داديم و بعقل و فهم و سمع و بصر و دل و جان او را بياراستيم و بقبض و بطش و مشى و حركات او را قوّت داديم، با اين همه نعمت وكرامت كه با وى كرديم و از ان نطفه باين رتبه رسانيديم همى با ما خصمى كند، اينست كه رب العالمين فرمود: فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ خصيم درين موضع ابىّ بن خلف الجمحى است و اين آيت در شأن وى آمده، استخوانى ريزيده كهن گشته برداشت، گفت: يا محمد أ ترى يحيى اللَّه هذا بعد ما رمّ؟

فقال عليه الصلاة و السلام: نعم و يبعثك و يدخلك النّار، فانزل اللَّه تعالى هذه الآيات.

وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ اى خلقنا ايّاه، مصدر مضاف الى المفعول قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ يقال: رمّ الشيء و رممته فهى رميم، ككفّ خضيب و عين كحيل.

قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها خلقها أَوَّلَ مَرَّةٍ ابتداء حين وجد، وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ لا يخفى عليه أجزاؤه و ان تفرّقت فى البرّ و البحر فيجمعه و يعيده خلقا كما كان يقال العلم هاهنا مشتمل على سعة الاقتدار على الامر فانّ العلم

بالخلق اعجب من القدرة على الخلق.
الَّذي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً قال ابن عباس: هما شجرتان يقال لاحديهما المرخ و للأخرى العفار فمن اراد منهم النار قطع غصنين مثل السوّاكين و هما خضراوان يقطر منهما الماء فيستحق المرخ و هو ذكر على العفار و هى اثنى فتخرج منهما النار باذن اللّه، و تقول العرب: فى كلّ شجر نار و استمجد المرخ و العفار.
و يقال: فى كلّ عود نار الاعود العناب و الشجر يذكّر و يؤنّث، ففي قوله: وَ مِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ مذكر، و فى قوله: مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ مؤنّث.
فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ اى تقدحون و توقدون النّار من ذلك الشجر، اين آيت از روى اشارت حجت است بر منكران بعث، آن خداوندكه آتش در درخت سبز بيافريد قادر است كه زندگى در استخوان پوسيده ريزيده بيافريند و بر وى دشوار نيايد و قدرت بر وى تنگ نبود.
پس در حجّت بيفزود و آفرينش آسمان و زمين بر ايشان حجّت آورد فرمود: أَ وَ لَيْسَ الَّذي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ قرأ يعقوب: يقدر بالياء على الفعل، اى يقدر على ان يخلق مثلهم، ثمّ قال: بَلى اى قل بلى هو قادر على ذلك إذ ليس له جواب غير ذلك، وَ هُوَ الْخَلَّاقُ يخلق خلقا بعد خلق، الْعَلِيمُ بجميع ما خلق.
إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً فرمان او آنست كه چون چيزى خواهدكه بود، أَنْ يَقُولَ لَهُ اى لذلك الشيء: كُنْ فَيَكُونُ اى فهو يكون على ما قدّر و اراد. آن چيز را گويدكه: باش، هر چندكه آن چيز حاضر نبود امّا معلوم حق بود و آنچه معلوم حقّ است بمنزلت حاضر است و خطاب با وى درست. در بعضى اخبارست كه حقّ جلّ جلاله فرمود: انى جواد ماجد عطايى كلام و عذابى كلام و اذا اردت شيئا فانما اقول له كن فيكون.
فَسُبْحانَ الَّذي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ كلمة تعظيم است و اجلال حق جل جلاله و تنزيه و تقديس وى از ان كه در قدرت وى نقصانى آيد يا از عجز و عيب در وى نشانى بود، و الملكوت هو الملك با بلغ الالفاظ فلا يكون الّا للّه وحده. و در قرآن سبحان بدو معنى آيد: يكى بمعنى تنزيه، ديگر بمعنى تعجّب، آنچه بمعنى تنزيه است با ذات احديّت گردد جلّ جلاله، و آنچه بمعنى تعجب است با افعال وى گردد عزّ شأنه، تنزيه آنست كه فرمود: سُبْحانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ سُبْحانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ سُبْحانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيراً و هم ازين باب است حكايت از قول موسى و عيسى و يونس: سُبْحانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ سُبْحانَكَ ما يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ ما لَيْسَ لِي بِحَقٍّ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ و آنچه بمعنى تعجّب است: سُبْحانَ الَّذي سَخَّرَ لَنا هذا سُبْحانَ الَّذي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها سُبْحانَ الَّذي أَسْرى بِعَبْدِهِ، و هم ازين باب است: سُبْحانَهُ إِذا قَضى أَمْراً، فَسُبْحانَ الَّذي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ پاكى و بى‌عيبى خداى را كه بدست اوست و بداشت او پادشاهى همه چيز، وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و بازگشت همه خلق با اوست و بازگشت همه كار با خواست او و بازگشت هر بودنى با حكم او، و قيل: وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ امّا الى الجنّة و امّا الى النار.
اگركسى خواهدكه او را بسطى باشد در سخن از روى وعظ و تذكير درين سورة يس مفرد جمعى كرده‌ام آن را تحصيل كندكه تفسير بيش ازين احتمال نكند و نسق تفسير بگذاشتن شرط نيست، **النوبة الثالثة**
قوله تعالى: إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فاكِهُونَ وكيع بن الجرّاح گفت: شغل ايشان در بهشت سماع است، همانست كه جاى ديگر فرمود: فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ أَنْتُمْ وَ أَزْواجُكُمْ تُحْبَرُونَ فهذا الخبر هو السّماع فى الجنّة، بنده مؤمن در بهشت آرزوى سماع كند، ربّ العزة اسرافيل را فرستد تا بر جانب راست وى بيستد و قرآن خواندن گيرد، داود بر چپ وى بايستد زبور خواندن گيرد، بنده سماع همى كند تا وقت وى خوش گردد، جان وى فرا سماع آيد، دل وى فرا نشاط آيد، سرّ وى فراكار آيد، از تن زبان ماند و بس، از دل نشان ماند و بس، از جان عيان ماند و بس، تن در وجد واله شود، دل در شهود مستهلك شود، جان در وجود مستغرق گردد، ديده

آرزوی دیدار ذو الجلال کند، دل آرزوی شراب طهور کند، جان آرزوی سماع حق کند، رب العزة پرده جلال بردارد، دیدار بنماید، بنده را بجام شراب بنوازد، طه و یس خواندن گیرد جان بنده آن گه بحقیقت در سماع آید.
ای جوانمرد! از تن سماع نیایدکه در بند برتری است، از دل سماع نیایدکه رهگذری است، سماع سماع جانست که نه ایدری است.
تن سماع نکندکه از خود بدرد است، دل سماع نکندکه روزگرد است، جان سماع کندکه فرد را فرد است.

جوینده تو همچو تو فردی باید آزاد زهر علّت و دردی باید

وگفته‌اند: شغل بهشتیان ده چیز است: ملکی که در و عزل نه، جوانیی که با او پیری نه، صحتی بر دوام که با او بیماری نه، عزّی پیوسته که با او ذلّ نه، راحتی که با او شدّت نه، نعمتی که با او محنت نه، بقایی که با او فنا نه، حیاتی که با او مرگ نه، رضایی که با او سخط نه، انسی که با او وحشت نه.
پیر طریقت گفت: این شغل عامّه مؤمنان است که مصطفی (ص) در حق ایشان گفته: اکثر اهل الجنة البله.
امّا مقرّبان مملکت و خواصّ حضرت مشاهدت از مطالعه شهود و استغراق وجود یك لحظه با نعیم بهشت نپردازند، بزبان حال همی گویند:

روزی که مرا وصل تو در چنگ آید از حال بهشتیان مرا ننگ آید

چون خلایق از عرصات قیامت بروند، ایشان بر جای بمانند و نروند، فرمان آیدکه شما نیز ببهشت روید و ناز و نعیم بهشت بینید، گویندکجا رویم که آنچه مقصود است ما را خود اینجا حاضر است پیر بو علی سیاه گفت: او را کسانی‌اندکه اگر یك لحظه‌شان بی او میباید بود زهره هاشان آب گردد، اوصالشان بند بند از هم جدا شود.
امیر المؤمنین علی (ع) فرمود: لو حجبت عنه ساعة لمت.
لَهُمْ فِيها فاكِهَةٌ وَ لَهُمْ ما يَدَّعُونَ، سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ سلام خداوندکریم ببنده ضعیف دو ضرب است: یکی بسفیر و واسطه، یکی بی سفیر و بیواسطه. امّا آنچه بواسطه است اوّل سلام مصطفی است، و ذلك فی قوله: وَ إِذا جاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآياتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ ای محمد چون مؤمنان بر تو آیند و نواخت ما طلبند، تو بنیابت ما بر ایشان سلام کن و بگوی: كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ، باز چون روزگار حیاة بنده برسد و برید مرگ در رسد در ان دم زدن باز پسین ملك الموت را فرمان آیدکه تو برید حضرت مایی و درگاه مایی بفرمان ما قبض روح بنده همی کنی، نخست او را شربت شادی ده و مرهمی بر دل خسته وی نه بروی سلام کن و نعمت بر وی تمام کن.
اینست که رب العزة فرمود: تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلامٌ وَ أَعَدَّ لَهُمْ أَجْراً كَرِيماً. آن فرشتگان دیگرکه اعوان ملك الموت‌اند چون آن نواخت وکرامت بینند، همه گویند: «سَلامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ». ای بنده مؤمن بخوش دلی ودیعت جان تسلیم کردی نوشت باد و سلام و درود مر ترا باد از سرای حکم قدم در ساحت بهشت نه که کارکار تست و دولت دولت تو. و از ان پس چون از حساب وکتاب و دیوان قیامت فارغ شود بدر بهشت رسد، رضوان او را استقبال کندگوید: «سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِينَ» سلام و درود بر شما خوش گشتید و خوش آمدید و پاك زندگی کردید، اکنون در روید درین سرای جاودان و ناز و نعیم بیکران و از ان پس که در بهشت اندر غرفه خویش آرام گیرد، فرستادگان ملك آیند و او را مژده دهند و سلام رسانندگویند: «سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ». چون گوش بنده از شنیدن سلام واسطه پر شود و از درود فرشتگان سیر گردد، آرزوی دیدار وکلام و سلام حق کندگوید بزبان افتقار در حالت انکسار بر بساط انبساط که: ای معدن ناز من نیاز من تا کی؟ ای شغل جان من این شغل جان من تا کی؟ ای هم راز دل من این انتظار دل من تا کی؟ ای ساقی سرّ من این تشنگی من تا کی؟ ای مشهود جان من این خبر پرسیدن من تا کی؟ خداوندا! موجود دل عارفانی، در ذکر یگانه، آرزوی جان مشتاقانی، در وجود یگانه، هیچ روی آن دارد خداوندا که دیدار بنمایی و

خود سلام کنی برین بنده. فیتجلّی اللّه عزّ و جلّ و یقول.
سلام علیکم یا اهل الجنة فذلك قوله: سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ.
قوله تعالی: الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ... الآية گفته‌اند: هم چنان‌که اندام دشمن گواهی دهد بر دشمن برکرده‌های بد اندام دوست هم گواهی دهد دوست را بر کرده‌های نیك در آثار آورده‌اندکه بنده مؤمن را خطاب آیدکه چه آوردی؟ بنده شرم دارد که گوید چندین نماز و چندین صدقات و خیرات. ربّ العزّة دست وی بسخن آرد تا گوید: چندین صدقه داد، پای وی گوید: چندین نمازکرد، انگشتان وی گواهی دهند بر تسبیحات و تهلیلات.
قال النبی (ص) لبعض النّساء: «علیکنّ بالتسبیح و التهلیل و اعقدن بالانافل فانهنّ مسئولات مستنطقات».
آن یکتا موی مژگان چشم بنده را گواهی دهد، یقول اللّه تعالی: تکلمی یا شعرة جفن عین عبدی فاحتجی عن عبدی ای موی مژگان چشم بنده مؤمن من بیار حجّت از بهر بنده من، گوید: بار خدایا گواهی دهم که از بیم عقوبت تو و در آرزوی دیدار تو بسیارگریست، اللّه گوید: راست می‌گویی و من می‌دیدم، آن‌گه گوید: این بنده را بگواهی یك تا موی آمرزیدم و منادی نداکند هذا عتیق اللّه بشعرة، این سخن گفتن اندامهای بنده ازان غیبهاست که بر خرد آدمی پوشیده است و بر خواست اللّه حوالت است و در توان وی آن را جای است، نادر یافته پذیرفته و آن را گردن نهاده، و هم ازین باب است که فردا زمین بر بنده گواهی برکردار وی دهد، و ذلك فی قوله: «يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها» ای تشهد علی کلّ عبد و امة بما عمل علی ظهرها و هم ازین باب است که اللّه در قرآن دوزخ را خشم گفت «تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ»، و آسمان و زمین که اللّه را پاسخ داد: «قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ»، همچنین تسبیح جمادات و چیزها که جان ندارد چون صحرا وکوه و دریا و درختان و باد و باران و امثال آن این همه آنست که عقل می‌نپذیرد و دل از ان می‌شورد و دین آن را می‌پذیرد و اللّه آن را گواهی میدهد مؤمنان بجان و دل قبول میکنند و نادر یافته می‌پذیرندکما قال تعالی: امرنا لنسلم لرب العالمین.
قوله: وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ این آیت بندگان را تنبیهی است عظیم و بیدارکردن ایشان از خواب غفلت، یعنی که خود را دریا بید و روزگار جوانی و قوّت بغنیمت دارید و عمل کنید پیش از ان که نتوانید.
قال النبی (ص): «اغتنم خمسا قبل خمس: شبابك قبل هرمك و صحّتك قبل سقمك و غناك قبل فقرك و حیاتك قبل موتك و فراغك قبل شغلك».
پس اگر روزگار جوانی ضایع کند و در عمل تقصیرکند بر سر پیری و عجز عذری باز خواهد هم نیکو بود.
قال النبی (ص): «اذا بلغ الرّجل تسعین سنة غفر اللّه له ما تقدم من ذنبه و ما تأخّر وکتب اسیر اللّه فی الارض و شفع فی اهل بیته، و اذا بلغ مائة سنة استحیی اللّه عزّ و جلّ منه ان یحاسبه».
وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبِينٌ اشارت آیت آنست که این قرآن نه بر اوزان اشعار عرب است نه مشابه سخن آفریدگان، معجزه مصطفی است و برهان نبوّت و رسالت وی، هر پیغامبری که آمد برهان نبوّت وی از راه دیده‌ها درآمد و برهان نبوّت محمد عربی از راه دلها در آمد، هر پیغامبری را معجزه‌ای ظاهر دادند: معجزه ابراهیم آتش بود که وی را نسوخت و همچون بستان گشت، معجزه موسی عصا و ید بیضا بود، معجزه عیسی احیاء موتی بود، اینهمه ظاهر بود محل اطّلاع دیده‌ها، معجزه مصطفی عربی بوستان دوستان با صفوت بود، گلستان مستان شربت محبّت بود «بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ»، بلی مصطفی را معجزات بسیار بود که محلّ اطّلاع دیده‌ها بود چون انشقاق قمر و تسبیح حجر وکلام ذئب و اسلام ضبّ و غیر آن. امّا مقصود آنست که موسی تحدّی بعصا کرد، عیسی تحدّی باحیاء موتی کرد، مصطفی صلوات اللّه و سلامه علیه تحدّی بکلام اللّه کرد: «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ»، عصای موسی هر چندکه در و صنعت ربّانی تعبیه بود از درخت عوسج بود، و دم عیسی هر چندکه در و لطف الهی تعبیه بود امّا ودیعت سینه بشر بود، ای محمد توکه میروی دمی و چوبی با خود مبر، چوب بابت خران باشد و دم نصیب بیماران، تو صفت قدیم ما

قرآن مجید ما با خود ببر تا معجزه تو صفت ما بود نه صفت بشر. کافران چون عاجز ماندند از مثل این قرآن آوردن، زبان طعن دروکشیدند یکی میگفت: «سحر مستمرّ» دیگری میگفت: «اساطیر الاوّلین، ان هذا الّا افك افتراه» و مصطفی را شاعر خواندند و ساحر و کاذب تا رب العزة تسکین دل وی آیت فرستادکه: فَلا یَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ ای تکذیبهم و اذاهم ای محمد نبایدکه سخن بیگانگان و دشمنان ترا اندهگن دارد، اگر ایشان ترا دروغ زن میدارند و بنبوّت توگواهی می‌ندهند ترا چه زیان و چه باك؟ من که خداوندم ترا گواهی میدهم که محمد رسول اللّه اگر ایشان ترا بطعن می‌گویند اجیر و فقیر است، من میگویم بشیر و نذیر است، اگر ایشان میگویند یتیم و صنبور است، من میگویم شفا و رحمت و نور است. ای محمد ازگفتار دشمنان چرا اندهگن شوی؟ ترا این شادی نه بس که همه عالم مرا می‌ستایند و من ترا می‌ستایم یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً الآیة همه عالم ثنای من میگویند و من ثنای تو میگویم که إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ همه رضای من می‌جویند و من رضای تو میجویم که وَ لَسَوْفَ یُعْطِیكَ رَبُّكَ فَتَرْضی همه عالم قسم بمن یاد میکنند و من قسم بتو یاد میکنم که «لعمرك»، بر پیشانی عرش نبشته: «محمد رسول اللّه»، برکرسی نبشته: «محمد حبیب اللّه»، بر لوح نبشته: «محمد صفیّ اللّه»، بر لوای حمد نبشته: «محمد خیرة اللّه».

ای محمد اینجهانی و ان جهانی نیستی — لا جرم اینجا نداری صدر و آنجا متّکا
هرکجا گام تو آمد افتخار آرد زمین — هرکجا گام تو آمد انقیاد آرد سما
و الضّحی میخوان و میدان قصد آن چندان حسود — و الضّحی میخوان و می‌بین شکر آن چندان عطا

۳۷- سورة الصافات - مكية

۱ النوبة الاولی

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا (۱) بفرشتگان پرستندگان او قطار قطار.

فَالزَّاجِراتِ زَجْراً (۲) بآيتهاى قرآن كه باززنندست از بديها.

فَالتَّالِياتِ ذِكْراً (۳) بخوانندگان سخن خداوند عزّ و جلّ.

إِنَّ إِلهَكُمْ لَواحِدٌ (۴) كه خداوند شما يكى است.

رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما خداوند آسمانها و زمينها و هر چه ميان آن، وَ رَبُّ الْمَشارِقِ (۵) و خداوند مشرق و مغرب آفتاب.

إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا ما بياراستيم آسمان دنيا را، بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ (۶) بآرايش ستارگان.

وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ مارِدٍ (۷) آن ستارگان نگاه داشت كرديم وكوشيدن از هر ديوى ستنبه شوخ.

لا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلَى نمى‌نيوشند بآن گروهان زبرين، وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ (۸) و مى‌اندازند ايشان را از هر سوى.

دُحُوراً براندن ايشان، وَ لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ (۹) و ايشانراست عذابى پيوسته هميشه.

إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ مگركه ديوى سخن دزد سخنى رباید،، فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ (۱۰) در پى او نشيند شاخى آتش درفشان سوزان.

فَاسْتَفْتِهِمْ پرس از ايشان، أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً كه ايشان سخت‌تراند بر آفريدگار در آفرينش أَمْ مَنْ خَلَقْنا يا اوكه بيافريديم، إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طِينٍ لازِبٍ (۱۱) ما بيافريديم ايشان را ازگلى دوسنده.

بَلْ عَجِبْتَ شگفت مى‌آيد ترا، وَ يَسْخَرُونَ (۱۲) و افسوس ميدارند بر تو و سست مى‌فرادارند ترا.

وَ إِذا ذُكِّرُوا و چون ايشان را پند دهند و در ياد ايشان دهند، لا يَذْكُرُونَ (۱۳) ياد نكنند و پند نپذيرند.

وَ إِذا رَأَوْا آيَةً و آن گه كه نشانى بينند از نشانهاى، يَسْتَسْخِرُونَ (۱۴) يكديگر را بر سخريت مى‌خوانند.

وَ قالُوا إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ (۱۵) و آن نشان را ميگويند نيست اين مگر جادويى آشكارا.

أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً باش ما آن گه كه خاك گرديم و استخوان، أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ (۱۶) أَ وَ آباؤُنَا الْأَوَّلُونَ (۱۷) ما با پدران پيشينان ما برانگيختنى‌ايم؟

قُلْ نَعَمْ وَ أَنْتُمْ داخِرُونَ (۱۸) گوى «نعم» آرى برانگيختنى‌ايد و شما درمانده وكم آمده.

فَإِنَّما هِيَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ فَإِذا هُمْ يَنْظُرُونَ (۱۹) چنين بود جز ازين نه يك راندن بودكه ايشان زنده مى‌شوند مى‌نگرند.

وَ قالُوا يا وَيْلَنا و ميگويند اى هلاكا بر ما و نفريغ، هذا يَوْمُ الدِّينِ (۲۰) آنك اين روز شمار و پاداش.

هذا يَوْمُ الْفَصْلِ اين آن روزگار برگزاردن است، الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ (۲۱) آن روزكه شما بدروغ مى‌داشتيد و مى‌گفتيدكه دروغ است.

احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ فراهم آريد ايشان راكه بر خود ستم كردند و همسران ايشان را، وَ ما كانُوا يَعْبُدُونَ (۲۲) مِنْ دُونِ اللَّهِ و هر چه مى‌پرستيدند فرود از اللّه، فَاهْدُوهُمْ إِلى صِراطِ الْجَحِيمِ (۲۳) و ايشان را فرا سر راه دوزخ دهيد.

النوبة الثانية

اين سوره و الصافات صد و هشتاد و دو آيت است و هشتصدكلمه و سه هزار و هشتصد و بيست و شش حرف

جمله به مکه فرو آمد باتفاق مفسّران آن را مکّی شمرند و در این سوره ناسخ و منسوخ نیست مگر چهار آیت، از ان چهار هر دو آیت متلاصق یکدیگر، یکی: «وَ تَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّى حِينٍ وَ أَبْصِرْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ» دیگر: «وَ تَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّى حِينٍ وَ أَبْصِرْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ» این چهار آیت بآیت سیف منسوخ‌اند. و در بیان فضیلت این سوره ابیّ کعب روایت کند از مصطفی علیه الصّلاة و السّلام

قال: «من قرأ و الصافّات اعطی من الاجر عشر حسنات بعدد کلّ جنّی و شیطان و تباعدت منه مردة الشّیاطین و بریء من الشّرك و شهد له حافظاه یوم القیمة انّه کان مؤمنا بالمرسلین».

قوله: وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا ابن عباس گفت: فرشتگان‌اندکه در آسمان خدای را می‌پرستند صفها برکشیده هم چنان که در دنیا نمازگران صفها برکشند.

همانست که در آخر سوره فرمود: وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ، جایی دیگر فرمود: يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا روی جابر بن سمرة قال قال رسول اللَّه (ص): «الا تصفّون الملائکة عند ربّهم»؟ قلنا وکیف تصفّ الملائکة عند ربّهم؟ قال: «یتمّون الصّفوف المقدّمه و یتراصون فی الصّف»

وکان عمر بن الخطاب اذا اراد ان یفتتح بالنّاس الصّلاة قال: استووا تقدّم یا فلان تاخر یا فلان انّ اللَّه عزّ و جلّ یری لکم بالملئکة اسوة یقول: «وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا». و قیل: هم الملائکة تصفّ اجنحتها فی الهواء واقفة حتّی یأمرها للَّه بما یرید. و قیل: هی الطّیر دلیله قوله تعالی: وَ الطَّيْرُ صَافَّاتٍ، و الصّف ترتیب الجمع علی خطّ کالصّف فی الصّلاة.

قوله: فَالزَّاجِراتِ زَجْراً» یعنی الملائکة تزجر السّحاب و تسوقه الی حیث امر اللَّه.

بفرشتگان که میغ می‌رانند و باران را فراهم می‌آرند تا آنجا که فرمان اللَّه بود. و قیل: هی زواجر القرآن یعنی آیات النّواهی تنهی عن المحظورات و تزجر عن القبیح.

«فَالتَّالِياتِ ذِكْراً» هم الملائکة یتلون کتاب اللَّه علی الانبیاء. و قیل: هم جماعة قرّاء القرآن. و قیل: المراد بالثلثة الغزاة کقوله: وَ الْعادِياتِ ضَبْحاً و هم الصّافّات فی الحرب الزاجرات للکفّار التّالیات لذکر اللَّه بالتّسبیح و التّکبیر و التّهلیل. الصّافّ واحد، و الصافات جمع و الصافات جمع الصّافة و الزجر الصّرف عن الشیء بخوف و تخویف. و التّلاوة القراءة و التلو الاتباع. و قیل: فیه اضمار، یعنی و ربّ الصّافّات و الزّاجرات و التّالیات. قرأ ابو عمرو و حمزة کلّهن بالادغام، و قرأ الباقون بالاظهار.

جواب مشرکان قریش است که گفتند: «اجعل الآلهة الها واحدا» این مرد خدایان را همه با یکی آورد، ربّ العالمین قسم یادکرد باین سه چیز تعظیم و تشریف آن سه چیزکه خداوند شما یکی است إِنَّ إِلهَكُمْ لَواحِدٌ. آن‌گه فرمود: رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما وَ رَبُّ الْمَشارِقِ یعنی مشارق الشمس و مغاربها فی الصیف و الشتاء، مائة و ثمانون مشرقا و مائة و ثمانون مغربا فنزلت الشمس منها کلّ منزل فی السنّة مرّتین مرّة فی الصّیف صاعدة و مرّة فی الشّتاء منحدرة، کلّ یوم لها مشرق و مغرب لا تنزلهما فی السّنة الا مرّتین و امّا قوله: رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ فالمشرقان مشرق الشمس اطول یوم من السّنة و مشرقها اقصر یوم منها و المغربان مغرب الشّمس اطول یوم من السّنة و مغربها اقصر یوم منها. و امّا قوله: رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ» فهو افق شروق الشّمس و افق غروبها.

«إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا» تأنیث الادنی و هی التي تدنوا من الارض، «بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ» قرأ عاصم بروایة ابی بکر: «بزینة» منوّنة «الکواکب» نصبا، ای بتزییننا الکواکب.

و قرأ حمزة و حفص «بزینة» منوّنة «الکواکب» خفضا علی البدل، ای بزینة بالکواکب، یعنی زیّناها بالکواکب.

و قرأ الآخرون: «بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ» بلا تنوین علی الاضافة. قال ابن عباس: معناه بضوء الکواکب.

«و حفظا» ای و حفظناها حفظا. و قیل: جعلنا الکواکب حفظا، «مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ مارِدٍ» ای متمرّد خال عنّ

الخير خبيث.
«لا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلى» ای الی کلام الملأ الاعلی و هم الملائکة، و تقدیره: ان لا یسمعوا ای لئلّا یسمعوا، فلما حذف ان رفع الفعل و عدّاه بالی لانّه فی معنی الاصغاء.
و قیل: سمعت الیه بمعنی صرفت الی جهته سمعی. قرأ حمزة و الکسائی و حفص: «یسّمّعون» بتشدید السّین و المیم، ای یتسمّعون فادغمت التاء فی السّین. و قرأ الآخرون: «یسمعون» باسکان السین و تخفیف المیم من سمع یسمع و المعنی لا یستطیعون الاستماع الی الملأ الاعلی.
وَ یُقْذَفُونَ مِنْ کُلِّ جانِبٍ دُحُوراً این سخن را دو وجه است یکی آنست که می‌اندازند ایشان را از هر سوی. دیگر وجه: آتش بایشان می‌اندازند از هر سوی، تقول: قذفت الشیء ای طرحته، و قذفته بحجر رمیت الیه حجرا و منه قذفه بالفجور.
«دحورا» مصدر من غیر لفظ الفعل الاوّل ای یقذفون قذفا. و قیل: فعله مضمر تقدیره: و یدحرون دحورا، ای یبعدون عن مجالس الملائکة. و قیل «دحورا» جمع دحر و هو ما یرمی به فیکون تقدیره بدحور فخذف لجارّ و نصب. و قرأ بعضهم: «یقذفون» بفتح الیاء وکسر الذّال یعنی الملائکة یقذفون الشیاطین بالشهب فیکون تفسیرا «للزاجرات زجرا».
«وَ لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ» ای الشیاطین عذاب دائم و المواصبة و المواظبة سواء و تاویله: ان کلّ شیطان ادرکه الشّهب لم تفارقه ناره ابدا. و قیل: «عَذابٌ واصِبٌ» ای موجع من الوصب.
«إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ» ای الا مسترق یختطف کلمة من لسان ملك مسارقة فیزید فیها اکاذیب «فَأَتْبَعَهُ» ای لحقه «شِهابٌ ثاقِبٌ» کوکب مضیء قویّ لا یخطئه فاذا قذفوا احترقوا. و قیل: تصیبهم آفة فلا یعودون. و قیل: لا یقتلون بالشّهب بل یحسّ بذلك فلا یرجع و لهذا لا یمتنع غیره عن ذلك. و قیل: تصیبهم مرّة و یسلسون مرّة فصاروا فی ذلك کراکب السفینة فی البحر للتّجارة قال عطاء: سمی النجم الّذی یرمی به الشیاطین ثاقبا لانه یثقبهم.
«فاستفتهم یعنی قریشا «أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً» استفهام بمعنی التّقریر ای اهم اشدّ علی الخالق فی الاعادة ام آدم فی الانشاء و الابتداء «إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طِینٍ» یعنی خلقناهم من آدم و خلقنا آدم من طین. و قیل: «أَمْ مَنْ خَلَقْنا» یعنی امم الخالیة و التّقدیر: ام خلقنا قبلهم و سواهم، ای هؤلاء لیسوا باحکم خلقا من عیرهم من الامم و قد اهلکناهم بذنوبهم فما الذی یؤمن هؤلاء من العذاب. قال الحسن فی جماعة «أَمْ مَنْ خَلَقْنا» یرید السماوات و الارض و الجبال کقوله: «لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ» فیکون «من» حینئذ لازدواج الکلام.
ثمّ ذکر خلق الانسان فقال: «إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طِینٍ لازِبٍ» ای جید حرّ لاصق یعلق بالید لا رمل فیه و اللازب اللازم و الباء بدل من المیم مثل بکّة و مکّة و قال الشاعر:

فما و رق الدّنیا بباق لاهلها و لا شدّة البلوی بضربة لازب

و قال مجاهد و الضحاك: «مِنْ طِینٍ لازِبٍ» ای منتن.
بَلْ عَجِبْتَ وَ یَسْخَرُونَ ای عجبت من تکذیبهم و هم یسخرون من تعجّبك و قیل: عجبت من انکارهم شأنك مع معاینتهم انشقاق القمر و آیات النبوّة و اعجاز القرآن و هو قوله عزّ و جلّ: وَ إِنْ کانَ کَبُرَ عَلَیْكَ إِعْراضُهُمْ. قرأ حمزة و الکسائی: «بل عجبت» بضمّ التّاء و هی قراءة ابن عباس و ابن مسعود: قال الحسین بن الفضل: العجب من اللّه ارکان الشیء و تعظیمه و قیل: العجب من اللّه استعظامه ادّعاهم علیه الشرکاء فقد یکون بمعنی الانکار و الذم و قد یکون بمعنی الاستحسان و الرّضا کما جاء فی الحدیث: «عجب ربکم من شاب لیست له صبوة» و جاء فی الحدیث: «عجب ربّکم من الّکم و قنوطکم و سرعة اجابته ایّاکم».

و قال (ص): «عجب ربّنا من اقوام يقادون الى الجنّة بالسلاسل».
و سئل جنيد عن هذه الآية فقال: انّ اللَّه تعالى لا يعجب من شيء و لكن اللَّه وافق رسوله لما عجب رسوله.
فقال «وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ» اى هوكما يقوله، و الجملة انّ العجب صفة من صفات اللَّه عزّ و جلّ جاءت فى الكتاب و السنة، قال اللَّه عزّ و جلّ فى مواضع فى القرآن: كَيْفَ و هو تعجّب كقوله: إِنِّي و هو تعجّب كقوله: فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ، أَنَّى يُصْرَفُونَ و سبيله سبيل سائر الصّفات الّتى وردت فى الكتاب و السنة لا تزال عن وجهها و اسمها و لا تضرب لها الامثال و لا يقال فيها بالتّوهم و الرّأى و لا تحمل على المعانى الوحشية الشاذة و المستحسن من العقول و لا يقال فيها لم و لا كيف، معانيها اسماءها و تفسيرها ظواهرها و ليس علينا فى ذلك الا الاقرار و التّسليم و الاذعان و التّصديق و اللَّه اعلم.
قوله: وَ إِذا ذُكِّرُوا لا يَذْكُرُونَ اى اذا وعظوا بالقرآن لا يتّعظون.
وَ إِذا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ اى يسخرون و هذه السين زائدة دخلت للمبالغة كما دخلت فى الاستضحاك. و قيل: يستدعى بعضهم بعضا الى ان يسخروا. الآية، هاهنا انشقاق القمر.
وَ قالُوا إِنْ هذا اى ما هذا الّذى نراه إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ اى ظاهر.
أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ. أَ وَ آباؤُنَا قراءة نافع و ابن عامر او آباؤنا بسكون و اوست اينجا و در سورة الواقعه، و درکلام تقديم و تأخير است يعنى: ائنا او آباؤنا الأولون لمبعوثون باش آن گه كه ما خاك و استخوان گرديم ما يا پدران پيشينان ما برانگيختنى‌ايم؟ باقى بفتح واو خوانند و معنى آنست كه: باش و پدران و پيشينان ما برانگيختنى‌اند؟ قُلْ نَعَمْ تبعثون و آباؤكم وَ أَنْتُمْ داخِرُونَ صاغرون أذلاء على زغم منكم.
فَإِنَّما هِيَ اى القيامة او نفخة القيامة زَجْرَةٌ واحِدَةٌ صيحة واحدة فَإِذا هُمْ يَنْظُرُونَ اى احياء ينظرون: و قيل: ينتظرون امر اللَّه فيهم الزّجر السوق على الغضب.
و يروى ان اغضب ما يكون اللَّه عزّ و جلّ حين ينفخ فى نفخة البعث.
وَ قالُوا يا وَيْلَنا معناه وجب لنا الويل و الحزن، و قيل: حلّ بنا اشدّ شيء نكرهه، هذا يَوْمُ الدِّينِ. قيل: هو من تمام كلامهم، اى هذا يوم الجزاء الّذى كنّا ننكره. و قيل: تمّ الكلام على قوله: يا وَيْلَنا ثمّ قال اللَّه: هذا يَوْمُ الدِّينِ.
هذا يَوْمُ الْفَصْلِ بين المحسن و المسيء الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ.
احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا اى كفروا وَ أَزْواجَهُمْ اى نساءهم اللّاتى على دينهم و قيل. اتباعهم. و قال ابن عباس: امثالهم و اضرابهم و نظراءهم الزّانى مع الزّانى و صاحب الخمر مع صاحب الخمر. و قال مقاتل: قرناؤهم من الشياطين كل كافر مع شيطانه فى سلسلة. وَ ما كانُوا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فى الدنيا يعنى الاصنام ليعذّب بها الكفّار، فَاهْدُوهُمْ اى ادعوهم و قيل دلّوهم. و قيل: قدّموهم، و السابق يسمّى الهادى و منه هادية الشاة لرقبتها.
إِلى صِراطِ الْجَحِيمِ اى وسطها. و قيل: طريقها.

النوبة الثالثة

قوله: بِسْمِ اللَّهِ اسم عزيز شفيع المذنبين جوده، بلاء المهيمين مقصوده، ضياء الموحدين عهوده، سلوة المحزونين ذكره، حرفة المستميحين شكره، كلمة عزيزة عزّ لسان ذكرها، و اعزّ منه روح احبّها، و اعزّ منه سرّ شهدها، ليس كل من قصدها وجدها، و لا كلّ من وجدها بقى معها.
بنام اوكه روح دلها مهر او، آيين زبانها ذكر او، بنام اوكه سورگوشها گفتار او، نور چشمها ديدار او بنام اوكه ميعاد نواختها ضمان او، آسايش جانها عيان او. بنام اوكه منزل جوانمردان كوى او، مقصود عارفان گفت وگوى او، نسيم وصل دمان از بوى او.

بوى تو باد سحرگه بمن آرد صنما بنده باد سحرگه ز پى بوى توام.

خداوندا! عظيم شأنى و هميشه مهربانى، قديم احسان و روشن برهانى، هم نهانى هم عيانى، از ديده‌ها نهانى و

جانها را عیانی، نه بچیزی مانی تا گویم که چنانی، آنی که خود گفتی و چنانك خود گفتی آنی.

رفیع القدر فی عزّ المکان　　کریم القول فی لطف البیان

قوله: وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا خداوندان تحقیق سخن گفته‌اند تا این صفّهای فریشتگان کدام است، قومی گفتند: مراد باین جمله صفّهای فریشتگان است که عالم علوی بایشان آراسته و هفت آسمان بایشان منوّرگشته، در هر آسمان از ایشان صیفی و در هر زمره از ایشان وصفی: بعضی در مقام خدمت در شعار حرمت، بعضی در مقام هیبت در دثار مراقبت، بعضی در حالت مجاهدت در تنسم ارواح مشاهدت. بعضی در جذب عشقی با دوست در ناز، بعضی در سوق شوقی با حق در راز، بعضی در مهره مهری از فراق درگداز.

زجل تسبیح ایشان گوش فلك را کرگردانیده، تسبیح و تقدیس ایشان عالم قدس را معنبرکرده، شعله انفاس ایشان ساحت عرش را منوّرکرده، همه در فضاء علی در ریاض رضا نشسته، همه بر درگاه عزّت در حجب هیبت کمر بسته. در عبادت ایشان قصور نه، در طاعت ایشان حسور نه، در خدمت ایشان فتور نه، لا یَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ. قومی گفتند: مراد باین صفهای فریشتگان بیت المعمور است علی الخصوص که در آسمان چهارم‌اند چنانك آدمیان اندرین مرکز غبرا هر سال روزی خانه کعبه را زیارت کنند. سیّد مملکت کد خدای شریعت صدر انبیا و رسل صلوات اللّه و سلامه علیه گفت: شب قرب وکرامت شب زلفت و الفت شب معراج که مادرین گلشن بلند خرام کردیم، چون بآسمان چهارم رسیدیم بزیارت بیت المعمور رفتیم، اند هزار مقرّب دیدیم در جانب بیت المعمور همه از شربت وصل مست و مخمور از راست همی آمدند و طواف همی کردند و لبّیك میگفتند و بجانب چپ همی گذشتندگفتی عدد ایشان از عدد اختران فزونست و از شمار برگ درختان زیادت، نه و هم ما شمار ایشان دانست، نه فهم ما عدد ایشان دریافت، گفتم: ای جبرئیل ایشان که‌اند و ازکجا می‌آیند؟ جبرئیل گفت: ای سید وَ ما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ پنجاه هزار سالست تا همچنین می‌بینم یك ساعت ایشان را آرام نه، هزاران از این جانب می‌آیند و می‌گذرند، نه آنها که می‌آیند پیش ازین دیده‌ام، و نه آنان که گذشته‌اند هرگز دیگرشان باز بینم، ندانم که ازکجا آیند ندانم تا ازکجا شوند، نه بدایت حال ایشان دانم نه نهایت کار ایشان شناسم.

آری دوست! عجب کاری و طرفه حالی که اینست. آسمانیان را روی فراسنگی و زمینیان را روی فراسنگی، بدست عاشقان بیچاره چیست جز تك و پوی، هزار شادی ببقای آن جوانمردان بادکه جز از روی معشوق نسازند و جز با دوست مهره مهر نبازند.

یا من الی وجهه حجّی و معتمری　　ان حجّ قوم الی ترب و احجار

لبّیك لبّیك عن قرب و عن بعد　　سرّا بسرّ و اضمارا باضمار

این جهان با آن جهان و هر چه هست　　عاشقان را روی معشوق است و بس

گر نباشد قبله عالم مرا　　قبله من کوی معشوق است و بس

إِنَّ إِلهَكُمْ لَواحِدٌ قسم بدین صفّها یادکرد که خداوند شما یکی است، در ذات یکتا، و در قدر بی‌نظیر، و در صفات بی‌همتا، نه او را بکس حاجت، نه کس را برو حجت. ای سید! من دانم که آن کافر ملحد مرا بسوگند باور ندارد و آن مؤمن موحّد بی‌سوگند باور دارد، سوگند یادکنم تأکید و تأیید و تمهید را، تعریف و تشریف را، تا دوست می‌شنود بجان می‌نازد، دشمن می‌شنود بدل می‌گدازد.

رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما وَ رَبُّ الْمَشارِقِ خداست که هفت آسمان و هفت زمین را آفریدگار و نگه‌دار است، مصوّر هر صورت و مزیّن هر نگارست، بی‌شریك و بی‌شبیه و بی‌نظیر و بی‌یارست، با دوستان وفادار و مؤمنان را دوست دارست، اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا با عارفان کریم و با بندگان لطیف و نیکوکارست.

اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبادِهِ از روی اشارت می‌گوید آفریدگار بی‌علّت منم، کردگار بی آلت منم، قهّار بی‌حیلت منم، غفّار

بی‌مهلت منم، ستّار هر زلّت منم، بیافرینم تا قدرت بینی، دوزخ بنمایم تا عقوبت بینی، بر صراط نگه دارم تا عنایت بینی، گناهت بیامرزم تا فضل و رحمت بینی، بجنّت رسانم تا کرامت بینی، بر تخت نشانم تا عزّت بینی، شراب دهم تا لذّت بینی، سلام کنم تا تحیّت بینی، جلال جلال بردارم تا لقا و رؤیت بینی.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ قِفُوهُمْ باز دارید ایشان را بر پل صراط، إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ (۲۴) که ایشان پرسیدنی‌اند.

ما لَكُمْ لا تَناصَرُونَ (۲۵) «چیست شما را که یکدیگر را بکار نمی‌آئید امروز.

بَلْ هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ (۲۶) بلکه ایشان آن روز خویشتن را افکنده‌اند وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ (۲۷) روی فرا روی یکدیگرکنند و یکدیگر را میگویند این چیست که با من کردی؟

قالُوا گویند إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنا عَنِ الْيَمِينِ (۲۸) شما راست از بزرگ‌تر سوی بر ما در آمدید برگرامی‌تر سوی قالُوا گویند: بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (۲۹) بلکه شما خود بنه گرویدید.

وَ ما كانَ لَنا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ و ما را بر شما دست رسی نبود، بَلْ كُنْتُمْ قَوْماً طاغِينَ (۳۰) شما خود قومی بودید از اندازه در گذارنده.

فَحَقَّ عَلَيْنا قَوْلُ رَبِّنا درست شد سخن خداوند ما بر ما إِنَّا لَذائِقُونَ (۳۱) که ما هر دوگروه را چشنده عذاب می‌باید بود.

فَأَغْوَيْناكُمْ إِنَّا كُنَّا غاوِينَ (۳۲) شما را کژ راه کردیم که خود کژ راه بودیم. فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذابِ مُشْتَرِكُونَ (۳۳) آن روز همه بدکاران در عذاب انبازانند.

إِنَّا كَذلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ (۳۴) چنین کنیم ما با بدکاران.

إِنَّهُمْ كانُوا إِذا قِيلَ لَهُمْ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ که ایشان آن بودندکه چون ایشان را گفتند خدایی نیست مگر اللَّه، يَسْتَكْبِرُونَ (۳۵) از پذیرفتن آن گردن می کشیدند.

وَ يَقُولُونَ و میگفتند: أَ إِنَّا لَتارِكُوا آلِهَتِنا باش ما پرسش خدایان خویش بخواهیم گذاشت؟ لِشاعِرٍ مَجْنُونٍ (۳۶) از بهر سخن سخن سازی دیوانه‌ای؟!

بَلْ جاءَ بِالْحَقِّ بلکه سخن راست آورد، وَ صَدَّقَ الْمُرْسَلِينَ (۳۷) و پیغامبران پیشین را گواهی داد و استوارگرفت.

إِنَّكُمْ لَذائِقُوا الْعَذابِ الْأَلِيمِ (۳۸) ایشان را گویند شما را عذابی درد نمای می‌باید چشید.

وَ ما تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۳۹) و پاداش نخواهند داد شما را مگر آنچه میکردید.

إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (۴۰) أُولئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ (۴۱) لکن بندگان خدای که ایشان را پاك کرده‌اند از بیگانگی ایشانند

که ایشانراست رزقی معلوم نه پوشیده بغیب.

فَواكِهُ آن رزق میوه‌هاست، وَ هُمْ مُكْرَمُونَ (۴۲) فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ (۴۳) و ایشان نواختگان‌اند در بهشت‌های ناز.

عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ (۴۴) بر تختهای روی در روی.

يُطافُ عَلَيْهِمْ میگردانند بر سرهای ایشان، بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ (۴۵) جامهای روان در جوی.

بَيْضاءَ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ (۴۶) سپید رنگ خوش خوار آشمندگان را.

لا فِيها غَوْلٌ در آن می و در ان مجلس شراب نه درد سرست نه درد شکم نه نابکار.

وَ لا هُمْ عَنْها يُنْزَفُونَ (۴۷) و نه هیچ از ان شراب درمانند.

وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ و بنزدیك ایشان کنیزکانی فرو داشته چشمان و فروشکننده چشمان، عِينٌ (۴۸) فراخ چشمان‌اند.

كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ چنانك گویی ایشان در رنگ خویش خایه اشتر مرغ‌اند، مَكْنُونٌ (۴۹) نگه داشته وگوشیده نه دست

بایشان رسیده نه گرد.
فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ (۵۰) روی فرا روی کنند و از یکدیگر می‌پرسند.
قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ گوینده‌ای گوید از ایشان: إِنِّي كانَ لِي قَرِينٌ (۵۱) مرا یاری بود.
يَقُولُ أَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقِينَ (۵۲) که میگفت مرا: باش تو از استوارگیرندگانی و ازگرویدگانی؟
أَ إِذا مِتْنا وَكُنَّا تُراباً وَ عِظاماً که آن گه که ما بمردیم و خاك گردیم و استخوان، أَ إِنَّا لَمَدِينُونَ (۵۳) ما پاداش دادنی‌ایم و با ما شمارکردنی ؟! قالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ (۵۴) اللَّه فرماید شما بران قرین فرو نگرید.
فَاطَّلَعَ فرو نگرد فَرَآهُ فِي سَواءِ الْجَحِيمِ (۵۵) او را بیند در میان آتش دوزخ.
قالَ تَاللَّهِ إِنْ كِدْتَ لَتُرْدِينِ (۵۶) آن بهشتی گوید بخدای که نزدیك بودی.
توکه مرا هلاك کردی و تباه.
وَ لَوْ لا نِعْمَةُ رَبِّي و اگر نه نیکوکاری خداوند من بودی، لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِينَ (۵۷) من از حاضرکردگان بودمی.
أَ فَما نَحْنُ بِمَيِّتِينَ (۵۸) باش ما بنخواهیم مرد پس زنده کردن؟
إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولى جز از مردن پیشین در دنیا. وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ (۵۹) و ما عذاب کردنی نیستیم.
إِنَّ هذا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۶۰) اینست پیروزی بزرگوار!
لِمِثْلِ هذا فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ (۶۱) این چنین را بادکه کارگران کارکنند.
أَ ذلِكَ خَيْرٌ نُزُلًا آن حال به و جای و خورش؟ أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ (۶۲) یا درخت زقوم؟
إِنَّا جَعَلْناها فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ (۶۳) ما درخت زقوم را آزمونی و دل شوری ناگرویدگان کردیم.
إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ (۶۴) درختی است که آن بیرون می‌آید از میان آتش.
طَلْعُها كَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّياطِينِ (۶۵) خوشه‌های آن درخت در غلافها گویی سرهای دیوان است.
فَإِنَّهُمْ لَآكِلُونَ مِنْها ایشان میخورند از آن، فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ (۶۶) شکمها پر میکنند از ان.
ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْها لَشَوْباً و پس آن گه ایشانراست بر زبر آن زقوم که خوردند آمیغی، مِنْ حَمِيمٍ (۶۷) از آب گرم که بر ان می‌آمیزند در شکمها.
ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَى الْجَحِيمِ (۶۸) و آن گه بازگشت ایشان از خوردن زقوم و حمیم با آتش سوزنده است.
إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آباءَهُمْ ضالِّينَ (۶۹) ایشان پدران خویش را بیراهان یافتند.
فَهُمْ عَلى آثارِهِمْ يُهْرَعُونَ (۷۰) ایشان بر پیهای پدران هم بگمراهی می‌شتابند.
وَ لَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ بدرستی که بیراه بودند پیش از قریش، أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ (۷۱) بیشتر پیشینان.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا فِيهِمْ مُنْذِرِينَ (۷۲) و فرستادیم ما بر ایشان آگاه کنندگان.
فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ (۷۳) در نگرکه چون بود سرانجام آگاهی دادگان.
إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (۷۴) مگر بندگان خدای پاك دلان.
وَ لَقَدْ نادانا نُوحٌ خواند ما را نوح، فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ (۷۵) ای نیك پاسخ کنندگان که ما بودیم او را!
وَ نَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ رهانیدیم او را وکسان او را مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ (۷۶) از آن اندوه بزرگ.
وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقِينَ (۷۷) و نژاد او را از جهانیان و جهانداران کردیم.
وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ (۷۸) سَلامٌ عَلى نُوحٍ فِي الْعالَمِينَ (۷۹) گذاشتیم برو درود پسینان بر زبان جهانیان تا جهان بود میگویند: نوح علیه السلام
إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۸۰) ما چنان پاداش دهیم چنو نکوکاران را.
إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِينَ (۸۱) که او از بندگان گرویدگان ما بود.

ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ (۸۲) آن‌گه دیگران را بآب بکشتیم.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ تقول: وقفته وقفا فوقف وقوفا، ای احبسوهم، قال المفسّرون: لمّا سیقوا الی النار حبسوا عند الصّراط لانّ السؤال عند الصّراط.

مفسران گفتند: روز رستاخیز چون کافران را سوی دوزخ رانند ندا آید از جبّار عالم بفرشتگان که احبسوهم باز دارید این کافران را بر پل صراط. بعضی مفسران گفتندکه همه خلق را بر پل صراط باز دارند و از همه سؤال کنند چنانك ربّ العزّة فرمود: فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. صراط هفت قنطره است ثلاثة صعود و ثلاثة هبوط و السّابعة وسطها فی اعلی الصراط و اللَّه عزّ و جلّ علی القنطرة العلیا ثانی رجلیه یقول: و عزّتی لا یمرّ بی الیوم ظلم ظالم، فذلك قوله تعالی: إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ. قال ابن عباس: یسئلون عن جمیع اقوالهم و افعالهم. و روی عنه ایضا: إنّهم یسئلون عن لا اله الا اللَّه ایشان را پرسند ازکلمه لا اله الّا اللَّه که حدّ آن چون شناختید و حقّ آن چون گزاردید، وگزاردن حقّ وی آنست که امر و نهی در آن بجای آرند و از محرّمات شرع بپرهیزند. عمر خطاب گفت: من قال لا اله الا اللَّه فلیعرف حقّها. حسن بصری را پرسیدند: چه گویی درین خبرکه «من قال لا اله الا اللَّه دخل الجنّة ؟ قال: لمن عرف حدّها و ادّی حقّها.

و عن جابر بن عبد اللَّه قال: خطبنا رسول اللَّه (ص) فقال فی خطبته «من جاء بلا اله الّا اللَّه لم یخلط معها غیرها و جبت له الجنة»، فقام الیه علی بن ابی طالب علیه السلام وکان احبّ من قام الیه ذلك الیوم فی مسئلة فقال: یا رسول اللَّه بابی انت و امّی ما لم یخلط معها غیرها فسرّه لنا، قال: «حبّا للدّنیا و رضا بها و طلبا لها یقولون اقاویل الانبیاء و و یفعلون افعال الجبابرة فمن جاء بلا اله الا اللَّه لیس فیها شیء من هذا وجبت له الجنّة و عن ابن مسعود قال قال النبیّ (ص): «لا یزول قدما ابن آدم حتّی یسأل عن اربع خصال عن شبابه فیما ابلاه و عن عمره فیما افناه و عن ماله من این اکتسبه و فیما انفقه و ما ذا عمل فیما علم».

و عن ابن عمر قال قال رسول اللَّه (ص): «اذا کان یوم القیمة دعا اللَّه عزّ و جلّ بعبد من عبیده فیوقفه بین یدیه فیسائله عن جاهه کما یسائله عن ماله».

گفته‌اند: سؤال ازکافران آنست که خازنان آتش ایشان را گویند بر سبیل توبیخ و تقریع: «ما لَكُمْ لا تَناصَرُونَ» چیست شما را امروزکه معبودان خود را نصرت نمی‌دهید چنانك ایشان را در دنیا نصرت می‌دادید؟ و ها هی تحشر الی النّار آنك ایشان را بدوزخ می‌برند.

و ایشان را بکار نمی‌آئید و از دوزخ نمی‌رهانید. وگفته‌اند: این جواب بو جهل است که روز بدر گفت: نحن جمیع منتصر ما همه هم پشت‌ایم یکدیگر را تا کین کشیم از محمد. روز رستاخیز او را گویند خزنه جهنم: «ما لَكُمْ لا تَناصَرُونَ» چون است که امروز هم پشت نه‌اید و نه کین کش؟ ربّ العالمین فرمود: بَلْ هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ ای خاضعون اذلّاء منقادون لا حیلة لهم.

«وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ» یعنی الرّؤساء و الاتباع، «يَتَساءَلُونَ» یتخاصمون قال الاتباع للرؤساء: إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنا عَنِ الْيَمِينِ ای من قبل الدین فتضلوننا عنه، ای تأتوننا عن اقوی الوجوه و ایمنها کانّکم تنفعوننا نفع السانح فجنحنا الیکم فهلکنا. و قیل: «عن الیمین» عن الخیر، ای ترونا انّکم تریدون بنا الخیر و قال بعضهم: کان الرّؤساء یحلفون لهم ان ما یدعونهم الیه هو الحقّ. فمعنی قوله: «تَأْتُونَنا عَنِ الْيَمِينِ» ای من ناحیة الایمان الّتی کنتم تحلفونها فوثقنا بها: و قیل. عن الیمین، ای عن القوّة و القدرة فتکرهوننا علیه، کقوله: «لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ». قال الشماخ:

اذا ما رایة رفعت لمجد تلقاها عرابة بالیمین

ای بالقوّة، و عرابة اسم ملك الیمین.

«قالُوا» يعنى الرّؤساء «بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» اى ما كنتم مؤمنين فرددناكم عن الايمان.
وَ ما كانَ لَنا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ اى من حجّة و برهان. و قيل: من قوّة و قدرة فنقهركم على متابعتنا، «بَلْ كُنْتُمْ قَوْماً طاغِينَ» كفرتم بطغيانكم.
«فَحَقَّ عَلَيْنا» اى وجب علينا جميعا «قَوْلُ رَبِّنا» كلمة العذاب و هى قوله: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ.
إِنَّا لَذائِقُونَ العذاب، اى انّ الضّالّ و المضلّ جميعا فى النّار. و قيل: «حقّ علينا قول» اللّه و اخباره انّا جميعا نكفره و نصير الى النّار و نذوق العذاب.
فَأَغْوَيْناكُمْ اى دعوناكم الى الغىّ إِنَّا كُنَّا غاوِينَ و قيل: خيّبناكم كما خبنا و الغواية الغيبة.
قال اللّه عزّ و جلّ: فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذابِ مُشْتَرِكُونَ الرّوساء و الاتباع جميعا، إِنَّا كَذلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ اى بالمشركين.
إِنَّهُمْ كانُوا إِذا قِيلَ لَهُمْ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ يتكبّرون عن كلمة التوّحيد و يتكبّرون على من يدعوهم الى قول لا اله الّا اللّه وَ يَقُولُونَ أَ إِنَّا لَتارِكُوا آلِهَتِنا لِشاعِرٍ مَجْنُونٍ يعنون محمد (ص) فردّ اللّه عليهم فقال: «بَلْ جاءَ بِالْحَقِّ» اى بالقرآن و التوّحيد «وَ صَدَّقَ الْمُرْسَلِينَ» وافق ما كان معهم اى انّه اتى بما اتى به المرسلون.
إِنَّكُمْ لَذائِقُوا الْعَذابِ الْأَلِيمِ القول هاهنا مضمر، اى يقال للكفّار: إِنَّكُمْ لَذائِقُوا الْعَذابِ الْأَلِيمِ.
وَ ما تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ فى الدّنيا من الشّرك. تمّ الكلام ها هنا، ثمّ قال إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ هذا الاستثناء منقطع يعنى: لكن عباد اللّه المخلصين.
أُولئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ اى معلوم دوامه، و قيل: معلوم وقته بكرة و عشيّا، كما قال: وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيًّا.
«فَواكِهُ» جمع فاكهة و هى الثّمار كلّها رطبها و يابسها و هى كلّ طعام يوكل للتلذّذ لا لحفظ الصّحة و القوّة «وَ هُمْ مُكْرَمُونَ» بثواب اللّه فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ لا شىء فيها الّا النّعيم.
«عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ» يقابل بعضهم بعضا لا يرى بعضهم قفا بعض و قيل لا عداوة بينهم.
«يُطافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ» إناء فيه شراب و لا يكون كاسا حتّى يكون فيه شراب و الّا فهو اناء و قوله «مِنْ مَعِينٍ» اى من خمر جارية فى الانهار ظاهرة تراها العيون. تقول: معن الماء اذا جرى على وجه الارض. و قيل: «معين» فعيل من المعن و هو المنفعة.
«بيضاء» من صفة الكأس. و قيل: من صفة الخمر. قال الحسن: خمر الجنّة اشدّ بياضا من اللّبن و البياض احسن الالوان، و قيل: «بَيْضاءَ»، اى صافية فى نهاية اللّطافة.
قال الاخفش: كلّ كأس فى القرآن و هو خمر. قوله «لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ».
«لا فِيها غَوْلٌ» الغول داء فى البطن، و اصل الغول الهلاك و الفساد و الغائلة كلّ ما يحملك على الكراهة و يدعوك اليها، و المراد بالغول هاهنا السّكر و هلاك العقل و فساده، و ذلك لان خمر الدّنيا يحصل منها انواع من الفساد منها السّكر و ذهاب العقل و وجع البطن و الصّداع و القىء و البول و لا يوجد شىء من ذلك فى خمر الجنة. «وَ لا هُمْ عَنْها يُنْزَفُونَ» قرأ حمزة و الكسائى: «ينزفون» بكسر الزّاء و اتصال افقهما عاصم فى الواقعة، و قرأ الآخرون بفتح الزّاء فيها. من قرأ بفتح الزاء فالمعنى لا تغلبهم على عقولهم و لا يسكرون، و من قرأ بكسر الزّاء فله معنيان: احدهما لا يسكرون، من قولهم: انزف الرجل اذا سكر، و الثّاني: لا ينفد شرابهم، من قولهم: انزف الرجل فهو منزف اذا نفد شرابه. و قيل: المنزف الّذى اتى على شرابه كلّه.
قال الشّاعر:

لعمرى لئن انزفتم او صحوتم لبئس الندامى انتم آل ابجرا

«وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ عِينٌ» يقال: فلانة كانت عند فلان اذا كانت تحته و زوجته. و قاصرة الطّرف هى

الّتی قصرت طرفها علی زوجها عن غیره، و قصر الطّرف جنس من التغنّج. و «عین» جمع عیناء، ای نجلاء، واسعة العین، یقال: رجل اعین و امراة عیناء و رجال و نساء عین.
«كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ» جمیع البیضة و هی بیض النعام یشوب بیاضها صفرة و هو احسن الالوان عند العرب و «المکنون» المصور یقال کنت الشّیء اذا صنته، و اکننت الشّیء اذا اخفیته فی کنان. و انّما ذکر المکنون و البیض جمع لانّه ردّة الی اللفظ شبهن ببیض النعام لانّها تکنّها عن الرّیح و الشّمس و الغبار بریشها.
«فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ» یعنی اهل الجنة یتذاکرون احوال الدّنیا و احوال أصدقائهم.
«قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ» بهشتیان در بهشت احوال دنیا از یکدیگر پرسند، و احوال دوستان ایشان و دشمنان ایشان در دنیا، گوینده‌ای گوید از بهشتیان که مرا قرینی بود در دنیا، یعنی شریکی یا برادری که بعث و نشور را منکر بود. مقاتل گفت: آن دو برادرندکه قصه ایشان در سورة الکهف است: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ» یکی مسلمان و یکی کافر. برادرکافر میگفت مران مسلمان راکه: «أَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقِينَ» بالبعث تو ازیشانی که ببعث و نشور میگروند و آن را استوار میگیرند؟
«أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنَّا لَمَدِينُونَ» مجزیون و محاسبون. استفهام انکارست، میگوید: ما چون بمردیم و خاك گردیم و استخوان، باز انگیختنی‌ایم، و با ما شمارکردنی و پاداش دادنی؟
آن‌گه ربّ العالمین فرماید با آن بهشتیان: هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ خواهیدکه فرو نگرید بدوزخ تا جای ایشان ببینید و قدر و منزلت خویش بدانید: وگفته‌اند آن برادر بهشتی گوید فرا بهشتیان: «هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ» الی النّار لننظر کیف منزلة اخی، نیائید تا فرو نگریم بآتش و منزلت آن برادر و آن قرین به بینیم که چون است؟ بهشتیان گویند: انت اعرف به منّا فاطّلع انت تو فرو نگرکه تو او را از ما به شناسی و دانی.
قال ابن عباس: انّ فی الجنّة کوی ینظر اهلها منها الی النّار و اهلها و یناظرون اهلها لانّ لهم فی توبیخ اهل النّار لذّة و سرورا، پس آن برادر فرو نگرد، و آن قرین و برادر خویش را در میان دوزخ بیند، اینست که ربّ العالمین فرمود: فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فِي سَواءِ الْجَحِيمِ ای فی وسطه. بهشتی گوید با وی: «تَاللَّهِ إِنْ كِدْتَ لَتُرْدِينِ» ای کدت ان تهلکنی، «وَ لَوْ لا نِعْمَةُ رَبِّي» ای عصمته و رحمته، «لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِينَ» معك فی النّار. الاحضار لا یستعمل الا فی الشّرّ.
«أَ فَما نَحْنُ بِمَيِّتِينَ، إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولى» هذا استفهام تعجّب، یقول اهل الجنّة للملائکة حین یذبح الموت: «أَ فَما نَحْنُ بِمَيِّتِينَ» فتقول لهم الملائکة: «لا»، فیقولون: «إِنَّ هذا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» بهشتیان گویند: پس ازین ما نخواهیم مرد، جز از آن مردن پیشین در دنیا و ما را عذاب نخواهندکرد، فریشتگان گویند: «بلی» چنین است، نه مرگ است اینجا و نه عذاب. آن‌گه بهشتیان گویند: اینت پیروزی بزرگوار وکرامت بی‌نهایت! و محتمل است که این سخن بهشتیان فرا یکدیگرگویند از شادی و خرّمی، یعنی أ فما نحن بمن شأنه ان یموت کقوله: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ» یعنی انك من شأنه ان یموت، و قیل: هذا من تمام کلام المؤمن لقرینه یقوله علی جهة التّوبیخ بما کان ینکره من امر البعث، ثمّ قال اللّه عزّ و جلّ: لِمِثْلِ هذا ای لمثل هذا المنزل و لمثل هذا النّعیم الّذی ذکرناه فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ.
«أَ ذلِكَ خَيْرٌ نُزُلًا» یعنی اذلك الّذی ذکرت من نعیم اهل الجنّة خیر نزلا «أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ» الّتی هی نزل اهل النّار. الزّقوم ثمرة شجرة خبیثة مرّة منتنة کریهة الطّعم یکره اهل النّار علی تناوله فهم یتزقمونه علی اشدّ کراهیّة و منه قولهم: تزقّم الطّعام، اذا تناوله علی کره و مشقّة. روی انّ ابن الزبعری قال لصنادید قریش: انّ محمّدا یخوّفنا بالزّقوم و انّ الزّقوم بلسان بربرة و افریقیّة الزید و التمر. و روی انّ ابا جهل لمّا سمع ذکر الزّقوم الّذی نزل به القرآن جمع زبدا و عسلا و جعل یقول للجاریة: زقمینا فان محمّدا یتهدّدنا بالزّقوم حتّی نتزقم یستهزئ فانزل اللّه صفة الزّقوم.

فقال: «إِنَّا جَعَلْناها فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ» ای الکافرین. فتنتها قول الکفّار: کیف ینبت الشّجر فی النّار و النّار تأکل الشّجر «إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ» ای منبتها فیها. قال الحسن: اصلها فی قعر جهنّم و اغصانها ترفع الی درکاتها.

«طَلْعُها» ای ثمرها. سمّی طلعا لطلوعه «كَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّياطِينِ» فیه ثلاثة اقوال قال ابن عباس: هم الشّیاطین باعیانهم شبّه بها لقبحه لانّ النّاس اذا وصفوا شیئا بغایة القبح قالوا کانّه شیطان و ان کانت الشیاطین لا تری لانّ قبح صورتها متصوّر فی النّفس و العقول تتشاهد بقبحها الی غیر غایة. الثّاني انّ المراد بالشیاطین الحیّات و العرب تسمّی الحیّة القبیحة شیطانا. و قیل هی نوع من الحیّات تعرفها العرب و تسمّیها الشّیطان لها اعراف و رؤس قباح. و القول الثّالث: انها شجرة قبیحة منتنة تکون فی البادیة تسمیها العرب رؤس الشیاطین شبّه طلع الزّقوم بها فی قبح المنظر.

«فَإِنَّهُمْ لَآكِلُونَ مِنْها فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ» الملء حشو الوعاء بما لا یحتمل الزّیادة علیه.

«ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْها» ای علی اکل الشّجرة «لَشَوْباً مِنْ حَمِيمٍ» ای خلطا من ماء حارّ شدید الحرارة و من الصدید و الغسّاق، یقال: انهم اذا اکلوا الزّقوم شربوا علیه الحمیم فیخلطونه به.

«ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَى الْجَحِيمِ» الالف فی «الی» فی نسخة المصاحف و هی زائدة، و المعنی: انهم فی وقت اکلهم و شربهم لا یعذّبون بالنار ثمّ یردّون الی الجحیم. و قیل: هذا کقولهم: فلان یرجع الی مال و نعمة، ای هو فیها یرید لا مخلص لهم و لا مرجع الامن نوع من العذاب الی نوع من العذاب.

«إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آباءَهُمْ» ای وجدوا آباءهم «ضالّین»، «فَهُمْ عَلى آثارِهِمْ يُهْرَعُونَ» یزعجون و یستحثّون. و الاهراع الاسراع فی الشّیء و قال الکلبی: یعملون مثل عملهم.

«وَ لَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ» قبل اهل مکّة «أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ» من الامم الخالیة.

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا فِيهِمْ مُنْذِرِينَ» رسلا و انبیاء، «فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ» الکافرین، ای کان عاقبتهم العذاب، «إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ» الموحّدین نجوا من العذاب.

«وَ لَقَدْ نادانا نُوحٌ» ای دعا ربه علی قومه فقال: «أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ»، «فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ» نحن اجبنا دعاءه و اهلکنا قومه.

«وَ نَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ» ای من کرب الغرق و الطّوفان و اهوال السّفینة. و قیل: من تکذیب قومه ایّاه و استذلاله.

«وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقِينَ»، فالخلق کلّهم من نسل نوح. قال ابن عباس لمّا خرج نوح من السّفینة مات من کان معه من الرّجال و النّساء الّا بنیه الثّلاثة سام و حام و یافث و نساءهم. اصحاب تواریخ گفتند: فرزندان یافث هفت بودند. نامهای ایشان: ترک و خزر و صقلاب و تاریس و منسك وکماری و صین، و مسکن ایشان میان مشرق و مهبّ شمال بود. هر چه ازین جنس مردم‌اند از فرزندان این هفت برادران‌اند، و همچنین فرزندان حام بن نوح هفت بودند، نامهای ایشان، سند و هند و زنج و قبطه و حبش و نوبه وکنعان، و مسکن ایشان میان جنوب و دبور و صبا بود، و جنس سیاهان همه از فرزندان این هفت برادران‌اند. امّا فرزندان سام میگویند پنج بودند، و قومی میگویندکه هفت بودند: ارم و ارفخشد و عالم و یفر و اسود و تارخ و تورخ ارم پدر عاد و ثمود بود، ارفخشد پدر عرب بود و از ایشان فالغ و قحطان بود، ففالغ جدّ ابرهیم علیه السّلام و قحطان، ابو الیمن و عالم پدر خراسان بود، و اسود پدر فارس بود، و یفر پدر روم بود، و تورخ پدر ارمین بود صاحب ارمینیه، و تارخ پدرکرمان بود، و این دیار و اقطار همه بنام ایشان باز میخوانند. و بعد از نوح خلیفه وی سام بود و بر سر فرزندان نوح فرمانده بود، وکار ساز و مسکن وی زمین عراق بود و ایران شهر. و قیل: کان یشتو بارض جوخی و یصیف بالموصل. و نوح را پسری چهارمین بود، نام او یام و هو الغریق و لم یکن له عقب.

«وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ» ای ابقینا له ثناء حسنا و ذکرا جمیلا فیمن بعده من الانبیاء و الامم الی یوم القیمة. تمّ الکلام.

ثمّ قال اللَّه سبحانه و تعالی: سَلامٌ عَلی نُوحٍ ای سلام علیه منّا فِي الْعالَمِينَ و قیل: تاویله: وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ فی العالمین سَلامٌ عَلی نُوحٍ و لم ینتصب السلام لانّ الحکایة لا تزال عن وجهها وکرّر فی الآخرین فی العالمین «سَلامٌ عَلی نُوحٍ» للکلام الّذی عرض بینهما. و قیل: معناه و ترکنا علیه ان یقول الآخرون: «سَلامٌ عَلی نُوحٍ فِي الْعالَمِينَ».

«إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» ای سائر المحسنین ننجّیهم و نثنی علیهم کما انجینا نوحا و اثنینا علیه.

«إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِينَ» خصّ الایمان بالذّکر و النّبوّة، اشرف منه بیانا لشرف المؤمنین لا لشرف نوح کما تقول: انّ محمدا علیه السلام من بنی هاشم. و قیل: فیه بیان انه انّما استحقّ ذلك بایمانه فضیلة للایمان و ترغیبا فیه.

«ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ» یعنی قومه الکافرین.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ قومی را سؤال از روی عتاب بود، قومی را سؤال سبب عذاب بود، ایشان را که اهل عذاب‌اند بر پل صراط بدارند علی رؤس الاشهاد، ازیشان سؤال کنند و اللَّه جلّ جلاله با ایشان بخشم، ایشان را گویند: امروز حکم شما با شما افکندیم کَفی بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً، جریده سیاه وکردار بد ایشان بر روی ایشان دارند، گویندکسی را که عمل وی این بود، جزای او چه بود؟ بناکام گویند: جزاؤه النّار، پس ندا آید که ادخلوها بحکمکم.

آورده‌اندکه فرعون چون دعوی خدایی کرد وگفت: «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى» جبرئیل آمد براه وی بصورت بشر و از وی پرسیدکه: چگویی خواجه‌ای را که غلام خود برکشد و او را مال و جاه و نعمت دهد و بر دیگران سرور و مهترگرداند، آن‌گه غلام خواهدکه بر خواجه خویش نیز مهتر باشد، جزای وی چه بود؟ فرعون گفت: جزای وی آنست که او را بآب غرق کنند تا دیگران بوی عبرت گیرند. از حضرت عزّت فرمان آمدکه ای جبرئیل این فتوی یاد دار تا آن روزکه او را بدریا درکشیم و بحکم فتوی وی او را غرق کنیم.

امّا قومی که سؤال ایشان از روی عتاب رود و نه سبب عذاب بود مؤمنان‌اند باعتقاد، موحّدان‌اند بمهر دل و صدق محبّت، امّا گنهکاران‌اند و مقصّران در عمل. ازیشان سؤال کند حقّ جلّ جلاله، لکن از خلق بپوشد عیب ایشان، گناه با یاد ایشان دهد، لکن عفو و مغفرت ازیشان باز نگیرد و سؤال ایشان در خلوت کند و فی الخبر الصّحیح «انّ اللَّه عزّ و جلّ یدنی المؤمن فیضع علیه کنفه و یستره فیقول: أ تعرف ذنب کذا؟ أ تعرف ذنب کذا؟ فیقول: نعم ای ربّ حتی قرره بذنوبه و رأی فی نفسه انّه هلك، قال: سترتها علیك فی الدّنیا و انا اغفرها لك الیوم.

بو عثمان حیری قدّس اللَّه روحه وقتی در محبّت سخن میگفت، جوانی برخاست گفت: کیف السبیل الی محبّته چکنم تا بدوستی او رسم؟ بو عثمان گفت: تترك مخالفته، بترك مخالفت او بگوی تا بدوستی او رسی. جوان گفت: کیف ادّعی محبّته و لم اترك مخالفته؟ از من کی دعوی دوستی درست آید و قدم از راه مخالفت باز نکشیده‌ام: آن‌گه برخاست نعره‌ای همی کشید و همی گریست. بو عثمان گفت: صادق فی حبّه مقصّر فی حقّه بظاهر از جمله مقصّران است، بباطن در زمره دوستان است.

ای جوانمرد! اگر چنان است که در جهد و در عمل تقصیر داری، در ان کوش که در صدق محبّت و درد شوق تقصیر نباشدکه صدق محبّت تقصیر عمل را جبرکند، اما توفیر عمل تقصیر محبّت را جبران کند. آن فرشتگان که معایب آدمیان برشمردند، ایشان را گفت: «إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ» ای فریشتگان بجفای عمل ایشان چه نگرید،

بصفای علم ما نگرید ای ابلیس، بحمأ مسنون چه نگری، بخلعت صفت ما نگر، اگر بر دوستان ما زلّتی رود و نقد معاملت ایشان بمعصیت مغشوش گردد، بوته توبه با ایشان برابر میداریم که «التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ» حکمت زلّت آنست که تا بنده از زلّت بخود می‌نگرد، افتقار می‌آرد و از طاعت بما مینگرد، افتخار می‌آرد، و بنده بایدکه پیوسته میان افتقار و افتخار روان بود، میان خوف و رجا گردان بود، در خوف می‌زارد کفّارت گناهان را، در رجا می‌نازد یافت نعیم جاودان را.

پیر طریقت از اینجا گفت: بر خبر همی رفتم جویان یقین، خوف مایه و رجا قرین، مقصود از من نهان و من کوشنده دین، ناگاه برق تجلّی تافت ازکمین، از ظنّ چنان روز بینند و از دوست چنین.

کسی را که این حال بود و روش وی برین صفت بود، سرانجام کار و ثمره روزگار وی آن بود که ربّ العزّة فرمود: أُولئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ فَواكِهُ، لهم فی الجنّة رزق معلوم لابشارهم فی اوقات معیّنة بکرة و عشیّا، و لهم رزق معلوم لاسرارهم فی کلّ وقت.

یحیی معاذ را پرسیدندکه: هل یقبل الحبیب بوجهه علی الحبیب؟ فقال: و هل یصرف الحبیب وجهه عن الحبیب؟ گفتند هرگز بود که دوست روی بدوست آرد؟ گفت و خود کی بود که دوست روی از دوست بگرداند؟! هزار جان فدای آن جوانمرد بادکه رمز عشق بداند. او جلّ جلاله کسانی را که طوق محبّت درگردن دارند در حجر فضل و مهد عهد و قبّه قربت تربیت میدهد، فیکاشفهم بذاته؟؟ و یخاطبهم بصفاته. عرش در صفت رفعت است، او را رفعت بس. کرسی در نعت عظمت است، او را عظمت بس.

آسمان را آرایش و زینت است، او را آرایش و زینت بس. نفس را دعوی انیّت است، او را دعوی انیّت بس. امّا دلی که رفعت عرش ندارد، عظمت کرسی ندارد، زینت آسمان و بسطت زمین ندارد، دعوی هستی و انیّت ندارد، همه انکسار و افتقار دارد. فضل و رحمت ما او را بس «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا».

قوله: «لِمِثْلِ هذا فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ» اگر مؤمنانرا سزاست که بر امید ناز و نعیم بهشت و دیدار غلمان و ولدان گویند: «لِمِثْلِ هذا فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ» پس عارفان سزاتراندکه بر امید دیدار جلال احدیّت و یافت حقایق قربت و تباشیر وصلت، دیده و دل فداکنند و جان و روان در این بشارت نثارکنند.

علی مثل سلمی یقتل المرء نفسه و ان بات من سلمی علی الیأس طاویا

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْراهِيمَ (۸۳) و از هم دینان نوح، ابراهیم است.

إِذْ جاءَ رَبَّهُ که خدای خویش را آمد، بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (۸۴) بدلی رسته ازگمان و انبازن.

إِذْ قالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ آن‌گه که فرمود پدر خویش را وکسان خویش را:

ما ذا تَعْبُدُونَ (۸۵) این چه چیز است که می‌پرستید؟

أَ إِفْكاً آلِهَةً دُونَ اللَّهِ تُرِيدُونَ (۸۶) بدروغ خدایان فرود از اللّه میخواهید.

فَما ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعالَمِينَ (۸۷) چه پندارید و ظن چه برید بخداوند جهانیان ؟

فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ (۸۸) نگرستنی در نگرست در شمار نجوم بفریب و دستان.

فَقالَ إِنِّي سَقِيمٌ (۸۹) گفت من بیمار میخواهم شد.

فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ (۹۰) برگشتند ازو و برو پشت کردند.

فَراغَ إِلى آلِهَتِهِمْ با خدایان ایشان گشت پنهان، فَقالَ أَ لا تَأْكُلُونَ (۹۱) گفت چیزی نخورید؟

ما لَكُمْ لا تَنْطِقُونَ (۹۲) چرا سخن نگوئید؟

فَراغَ عَلَيْهِمْ ضَرْباً درگشت بر ایشان پنهان از ان قوم بزخم، بِالْيَمِينِ (۹۳) بآن سوگندکه داشت راست کردن آن را.

فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ روی دادند باو، يَزِفُّونَ (۹۴) و دوستند درو.

قالَ أَ تَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ (۹۵) ابراهیم گفت می‌پرستید آنچه می‌تراشید؟
وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ (۹۶) و اللّه هم شما را آفریده و هم آنچه شما می‌کنید.
قالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْياناً گفتند بنائی کنید او را، فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ (۹۷) و در آتش اوکنید او را.
فَأَرادُوا بِهِ كَيْداً دستان ساختنی خواستند ابراهیم را، فَجَعَلْناهُمُ الْأَسْفَلِينَ (۹۸) و ما ایشان را زیر آوردیم وکم.
وَ قالَ إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي ابراهیم گفت بخداوند خویش می‌روم، سَيَهْدِينِ (۹۹) او خود راه نجات وکفایت مرا نماید.
رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ (۱۰۰) خداوند من! مرا پسری ده از نیکان.
فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلِيمٍ (۱۰۱) بشارت دادیم او را بپسری زیرك.
فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ چون پسر فراکار رسید، قالَ يا بُنَيَّ گفت ای پسر من، إِنِّي أَرى فِي الْمَنامِ من می‌بینم در خواب، أَنِّي أَذْبَحُكَ که میفرمایند مراکه تراگلو باز برم، فَانْظُرْ ما ذا تَرى در نگرکه در دل خویش چه بینی؟
قالَ يا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ گفت ای پدر بکن آنچه میفرمایند ترا، سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ (۱۰۲) آری مرا اگر خدای خواهد از شکیبایان یابی، فَلَمَّا أَسْلَما چون هر دو تن بدادند و خویشتن را بفرمان سپردند، وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ (۱۰۳) و پدر پیشانی او را بر زمین زد.
وَ نادَيْناهُ أَنْ يا إِبْراهِيمُ (۱۰۴) خواندیم او راکه یا ابراهیم: قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيا راست کردی خواب راکه دیده بودی، إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۱۰۵) ما چنین پاداش دهیم چنو نکوکاران را.
إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبِينُ (۱۰۶) اینست آن آزمایش آشکارا.
وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ (۱۰۷) باو فروختیم او را بکشتنیی بزرگوار پذیرفته شایسته.
وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ (۱۰۸) سَلامٌ عَلى إِبْراهِيمَ (۱۰۹) گذاشتیم برو درود در میان پسینان که میگویند: ابراهیم علیه السلام.
كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۱۱۰) پاداش چنین کنیم چنو نکوکاران را.
إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِينَ (۱۱۱) که او از بندگان گرویدگان ما بود.
وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ بشارت دادیم او را به اسحاق، نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ (۱۱۲) پیغامبری از نیکان.
وَ بارَكْنا عَلَيْهِ وَ عَلى إِسْحاقَ و برکت کردیم برو و بر اسحاق، وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِما و از فرزندان ایشان، مُحْسِنٌ وَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبِينٌ (۱۱۳) هم گرویده نیکوکارست و هم ناگرویده ستمکار بر خویشتن آشکارا.
وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلى مُوسى وَ هارُونَ (۱۱۴) سپاس نهادیم بر موسی و هارون.
وَ نَجَّيْناهُما وَ قَوْمَهُما مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ (۱۱۵) و رهانیدیم ایشان را هر دو وکسان ایشان را از ان اندوه بزرگ.
وَ نَصَرْناهُمْ و دست گرفتیم ایشان را، فَكانُوا هُمُ الْغالِبِينَ (۱۱۶) تا ایشان بیامدند و دشمن شکستند.
وَ آتَيْناهُمَا الْكِتابَ الْمُسْتَبِينَ (۱۱۷) و دادیم ایشان را نامه راستی و درستی را سخت پیدا.
وَ هَدَيْناهُمَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ (۱۱۸) و راه نمودیم ایشان را هر دو بر راه راست.
وَ تَرَكْنا عَلَيْهِما فِي الْآخِرِينَ (۱۱۹) سَلامٌ عَلى مُوسى وَ هارُونَ (۱۲۰) وگذاشتیم بر ایشان هر دو در پسینان جهانیان
درود بر موسی و هارون.
إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۱۲۱) ما پاداش چنین کنیم چنان نکوکاران را
إِنَّهُما مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِينَ (۱۲۲) که ایشان هر دو از بندگان گرویدگان ما بودند.
وَ إِنَّ إِلْياسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (۱۲۳) الیاس از فرستادگان ما بود.
إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ لا تَتَّقُونَ (۱۲۴) قوم خویش راگفت از دروغ به نپرهیزید؟

أَ تَدْعُونَ بَعْلًا بعل را خدای میخوانید، وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخالِقِينَ (۱۲۵) و نیکو آفرین‌تر آفریدگان می‌بگذارید؟!
اللَّهَ رَبَّكُمْ وَ رَبَّ آبائِكُمُ الْأَوَّلِينَ (۱۲۶) اللّه خداوند شماست و خداوند پدران پیشینان شما.
فَكَذَّبُوهُ دروغ زن گرفتند او را، فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ (۱۲۷) اکنون حاضرکردگان‌اند در آتش.
إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (۱۲۸) مگر بندگان خدای که بدل او را راست بودند از قوم او وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ (۱۲۹) سَلامٌ عَلى إِلْياسِينَ (۱۳۰) گذاشتیم برو در پسینان درود بر الیاس تا جهان بود میگویند: الیاس علیه السلام.
إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۱۳۱) ما پاداش چنین کنیم چنو نکوکاران را.
إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِينَ (۱۳۲) که او از بندگان گرویدگان ما بود.
وَ إِنَّ لُوطاً لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (۱۳۳) لوط از فرستادگان ما بود.
إِذْ نَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ (۱۳۴) رهانیدیم او را وکسان او را همگان.
إِلَّا عَجُوزاً فِي الْغابِرِينَ (۱۳۵) مگر پیر زنی در بازماندگان.
ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِينَ (۱۳۶) پس دمار برآوردیم از دیگران.
وَ إِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ (۱۳۷) وَ بِاللَّيْلِ و شما میروید بر ایشان بروز و شب.
أَ فَلا تَعْقِلُونَ (۱۳۸) در نمی‌یاوید ؟

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْراهِيمَ ای من اهل دینه و نسبه، و الشیعة الجماعة تتّبع سیّدهم، مشتق من: شاعه، بشیعه، شیعا، اذ اتبعه. و قیل: الشیعة الاعوان و اصله من الشیاع و هو الحطب الصغار توضع مع الکبار علی النار.
«إِذْ جاءَ رَبَّهُ» ای قصد و اقبل الی طاعة ربه، «بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» من الشرك و الشكّ خال من کلّ دنس و قیل: سلیم من کل علاقة دون اللّه و قیل: ای حزین من قولهم: فلان سلیم ای لدیغ. و قیل: معنی سلیم لا یکون لعّانا.
«إِذْ قالَ لِأَبِيهِ» و هو آزر بن با عز بن تاخور بن ارغو بن فالغ بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح «وَ قَوْمِهِ» عبدة الاوثان: «ما ذا تَعْبُدُونَ» یعنی لایّ شیء تعبدون؟
فانّ السؤال وقع عن العرض لا عن الجنس و «ما ذا» ان جعلته کلمة واحدة نصب و ان جعلته کلمتین مبتدا و خبر و هو استفهام توبیخ و تقریع.
«أَ إِفْكاً آلِهَةً» یعنی أ تأفکون افکا و تعبدون آلهة سوی اللّه؟ و الافك أسوء الکذب.
و قیل: «افکا نصب علی الحال، ای کاذبین و «آلهة» منصوب «تریدون».
«فَما ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعالَمِينَ» انّه من ای جنس من اجناس الاشیاء حتّی شبّهتم به هذه الاصنام، ای لا یشبهه شیء.
«فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ» ابن عباس گفت: قومی بودندکه علم نجوم بکار داشتند و بهرکارکه پیش گرفتند در آن نظر میگردند ابراهیم خواست که معاملت با ایشان هم از آن طریق کندکه ایشان بدست دارند تا بروی منکر نشوند و در دل ابراهیم بود که بتان ایشان را کیدی سازد تا حجت بر ایشان الزام کند و آشکارا بنمایدکه ایشان معبودی را نشایند و ایشان را عیدی بود در روزی معیّن چون خواستندکه عید را بیرون شوند نخست پیش بتان شدند و جامه‌ها بیفکندند و طعام بنهادند و مقصود ایشان آن بود که بتان برکت در آن طعام کنند و چون از عید بازگردند آن طعام بکار برند ابراهیم را گفتند: در عید ما با ما مساعدت کن. ابراهیم از روی فریب بر عادت ایشان در مقیاس نگرست و در شمار نجوم گفت: «إِنِّي سَقِيمٌ» ای مطعون کانوا یفرّون من الطّاعون فرارا عظیما فخرجوا و خلّفوه تطیّرا، ابراهیم گفت: در مقیاس نجوم نگرستم و مرا طاعون خواهد رسید. ایشان چون نام طاعون شنیدند از وی برمیدند و بوی فال بدگرفتند و بجای بگذاشتند. اینست که رب العالمین فرمود: فَتَوَلَّوْا عَنْهُ

مُدْبِرِينَ و فی الخبر عن النبی (ص) قال: «لقدکذب ابرهیم ثلث کذبات ما منها واحدة الا و هو یماحل و یناضل بها عن دینه و هی قوله: إِنِّي سَقِيمٌ و قوله بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ و قوله لسارة: هذه اختی.

و قیل: «فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ» ای فکّر فی الحیل «فَقالَ إِنِّي سَقِيمٌ» فاقنعهم «فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ».

«فَراغَ إِلى آلِهَتِهِمْ» الرّوغان المیل خفیا، ای مال الیها فی خفیة. «فَقالَ» استهزاء بها: «أَ لَا تَأْكُلُونَ» یعنی الطعام الذی بین یدیکم «ما لَكُمْ لا تَنْطِقُونَ» «فَراغَ عَلَيْهِمْ ضَرْباً» عدّاه بعلی لانّ راغ بمنزلة مال فکما تقول فی المحبوب: مال الیه، و فی المکروه: مال علیه، کذلك راغ الیه و راغ علیه «ضربا» ای یضرب ضربا فیکون مصدر الفعل المحذوف «بِالْيَمِينِ» ای بالید الیمین لانها اقوی علی العمل من الشمال و قیل «بِالْيَمِينِ» ای بالقوة و قیل: «بِالْيَمِينِ» ای بالقسم الذی سبق منه و هو قوله: تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ.

«فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ» ای الی ابرهیم بآلهتهم فاسرعوا الیه لیأخذوه. قرأ حمزة «يَزِفُّونَ» بضمّ الیاء و قرأ الآخرون بفتحها، و هما لغتان. و قیل: بضمّ الیاء، ای یحملون دوابّهم علی الجدّ و الاسراع.

«قالَ» لهم ابرهیم علی وجه الحجاج: «أَ تَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ» بایدیکم.

«وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ» بایدیکم من الاصنام و فیه دلیل علی انّ افعال العباد مخلوقة اللّه تعالی.

«قالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْياناً» قال مقاتل: بنوا له حائطا من الحجر طوله ثلاثون ذراعا فی السماء و عرضه عشرون ذراعا و ملئوه من الحطب و اوقدوا فیه النّار و طرحوه فیها بالمنجنیق وکان ذلك ببابل.

و عن عائشة عن رسول اللّه (ص) قال: «انّ ابرهیم لمّا القی فی النّارکانت الدوابّ کلّها تطفئ عنه النّار الا الوزغة فانها کانت تنفخ علیه فامر علیه السلام بقتلها».

«فَأَرادُوا بِهِ كَيْداً» شرّا و مکرا و هو ان یحرّقوه «فَجَعَلْناهُمُ الْأَسْفَلِينَ» یعنی المقهورین حیث سلم اللّه ابرهیم و ردّ کیدهم.

«وَ قالَ إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي» گفته‌اند: ابراهیم این سخن آن‌گه گفت که او را بآتش می‌افکندند گفت: من بر خداوند خویش میروم او خود راه نجات وکفایت بمن نماید.

و قیل: انی ذاهب الی ما قضی به علیّ ربی من فراسر قضا و حکم اللّه مبروم؟ چنان‌که قضا کرده و حکم رانده بر من رود و گفته‌اند این سخن آن‌گه گفت که از آتش خلاص یافت همانست که آنجا فرمود: «إِنِّي مُهاجِرٌ إِلى رَبِّي» معنی آنست که از دار الکفر هجرت میکنم و بفرمان و رضای اللّه سوی شام میروم سیهدینی الی مقصدی.

و قیل معناه: انی مهاجر بعملی و نیتی متجرّد لعبادة ربی «سَيَهْدِينِ» سیثبتنی علی الهدی. ابراهیم چون از دشمن خلاص یافت و از دار الکفر هجرت کرد و بزمین مقدّسه رسید او را گفتند حاجت خواه، گفت: «رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ» ای هب لی ولدا صالحا من الصالحین.

«فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلِيمٍ» و قال فی موضع آخر: «وَ بَشَّرُوهُ بِغُلامٍ عَلِيمٍ» قیل: بغلام حلیم فی صغره علیم فی کبره ففیه بشارة انه ابن و انه یعیش و ینتهی فی السّنّ حتّی یوصف بالعلم. و قیل: ما اثنی اللّه عز و جل فی القرآن علی بشر بالحلم الّا علی ابرهیم و ابنه و خصّت هذه السورة بحلیم لانه علیه السلام حلم و انقاد و اطاع و «قالَ يا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ» الآیة.

قوله: فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ ابتدای قصّه ذبیح است قصّه‌ای عظیم و اختلاف علما در ان عظیم، هم در اصل ذبیح خلاف است که از دو پسر ابراهیم کدام یکی بود اسحاق یا اسماعیل، و هم در موضع ذبح خلاف است که بیت المقدس بود یا منحر مکه؟ طایفه‌ای عظیم از علمای دین و صدر اول از صحابه و تابعین چون ابو بکر صدیق و ابن عباس بیك روایت و ابن عمرو ابن عبد اللّه بن عمرو و محمد بن کعب القرظی و سعید مسیب و شعبی و حسن بصری و مجاهد و ضحاك وکلبی و غیر ایشان میگویند: ذبیح اسماعیل بود و علیه اکثر العرب و در خبر است که: «انا ابن الذبیحین» مصطفی (ص) فرمود: من پسر دو ذبیح‌ام یکی جد پیشین اسماعیل و یکی پدر

خویش عبد اللَّه.
و سبب آن بود که عبد المطلب نذر کرد که اگر مرا ده فرزند آید یکی را قربان کنم چون او را ده فرزند تمام شد همه را در خانه کعبه جمع کرد و میان ایشان قرعه زد و قرعه بر عبد اللَّه آمد که پدر مصطفی (ص) بود و عبد المطلب او را از همه فرزندان دوستر داشتی که نور فطرت مصطفی با وی بود عبد المطلب ده شتر را فدا کرده بود قرعه بر عبد اللَّه آمد، ده شتر دیگر فدا کرد سوم بار قرعه زد میان وی و میان آن بیست شتر، قرعه هم بر عبد اللَّه آمد، ده دیگر فدا کرد همچنین قرعه میزد و هر بار بر عبد اللَّه میآمد و او ده شتر می‌افزود تا آن گه که صد شتر تمام گشت آن گه قرعه بر آن صد شتر آمد که فدا کرده بود، عبد المطلب آن صد شتر قربان کرد و در شریعت دیت مرد مسلمان صد شترگشت. و دلیل بر آن که ذبیح اسماعیل بود قول رب العزة بعد الفراغ من قصة المذبوح: «وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ» فدلّ انّ المذبوح غیره و همچنین در سوره هود فرمود: «فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ وَ مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ يَعْقُوبَ» فلمّا بشّر باسحق بشّر بابنه یعقوب فکیف یأمره بذبح اسحاق و قد وعد له بنافلة منه. امّا عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و ابن مسعود وکعب الاحبار و سعید بن جبیر و قتاده و مسروق و عطا و مقاتل و جماعتی علمای تابعین و تبع تابعین میگویند ذبیح اسحاق بود و دلیل ایشان خبر مصطفی است (ص) که پرسیدند: یا رسول اللَّه من اکرم الناس و اشرفهم نسبا گرامی‌ترین مردمان و شریف‌ترین ایشان بنسب کیست؟ گفت: یوسف صفی اللَّه بن یعقوب اسرائیل اللَّه بن اسحاق ذبیح اللَّه بن ابرهیم خلیل اللَّه
و علیه عامّة اهل الکتاب مثل عبد اللَّه بن سلام وکعب الاحبار و غیرهما، و من قال بهذا القول فسّر البشارتین فقال: امّا قوله فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلِيمٍ انه بشّر بمولد اسحاق و اما قوله فَبَشَّرْناها بشّر بنبوّة اسحاق. ایشان که گفتند ذبیح اسحاق بود موضع ذبح بیت المقدس گفتند و ایشان که گفتند اسماعیل بود موضع ذبح منحر منی گفتند در در مکه، و قول درست اینست زیرا که اسماعیل در مکه مقام داشت و اسحاق در شام.
اصمعی پرسید از ابو عمرو علا که ذبیح اسماعیل بود یا اسحاق؟ گفت: یا اصیمع این ذهب عقلك متی کان اسحاق بمکة انما کان اسماعیل بمکة و هو الّذی بنی البیت مع ابیه و من الدلیل علیه ان قرنی الکبش کان میراثا لولد اسماعیل عن ابیهم وکانا منوطین بالکعبة الی ان احترق البیت و احترق القرن فی ایّام ابن الزبیر و الحجاج.
امّا قصّه ذبح بر قول سدی آنست که ابراهیم بر سر پیری از حق تعالی فرزند خواست چون او را بشارت دادند بفرزندگفت: هو اذا للَّه ذبیح، نذر کرد که اللَّه را قربان کند، پس بروزگار آن نذر فراموش کرد و هر وقت از شام بزیارت اسماعیل شدی به مکه، وقتی ابراهیم از راه درآمده بود مانده و رنجور تن شده، شب ترویه پیش آمد بخفت، بخواب نمودند او را که: یا ابراهیم اوف بنذرك آن نذر که کرده‌ای وفا کن. ابراهیم از خواب درآمد با خود می‌اندیشید که این خواب گویی نموده شیطان است یا فرموده حق. آن روز همه در آن اندیشه و فکرت بود، فسمّی ذلك الیوم یوم الترویة ای کان یروّی مع نفسه ان ما رأیت کان من اللَّه او من الشیطان. دیگر شب بخفت، او را همین خواب نمودند، بدانست که فرموده اللَّه است و بجای آورد که خواب پیغامبران وحی باشد از حقّ جلّ جلاله، فسمّی ذلك الیوم یوم عرفة اذ عرف انه من اللَّه عزّ و جلّ. و اسماعیل آن روز هفت ساله بود و بقولی سیزده ساله. امّا قول محمد بن اسحاق آنست که ابراهیم هر بارکه قصد زیارت اسماعیل کرد او را بر براق نشاندندی بامداد از شام برفتی نماز پیشین به مکه بودی زیارت کردی و بازگشتی شبانگاه به شام بودی. چون اسماعیل بزرگ شد او را هنری و روز افزون دید، همگی دل وی بگرفت و دل در حیاة او بست، لما کان یأمل فیه من عبادة ربه و تعظیم حرماته. تا شبی که نمودند او را بخواب که گوینده‌ای گوید: انّ اللَّه یأمرك بذبح ابنك هذا. ابراهیم چون این خواب دید دانست که وحی خداوندست و فرمان وی، هاجر را گفت: میخواهم که خدای را عزّ و جلّ قربانی کنم اندران وادی که گوسپندان ایستاده‌اند و میخواهم که اسماعیل را با خود ببرم، سرش

بشوی و موی را شانه کن وگیسوانش بباف و او را نیکو بیارای تا خرّم شود و با خود ببرم، آن گه گفت: جان پدر کارد و رسن بردار تا در ان شعب رویم وگوسپند را قربان کنیم. چون آنجا رسیدند ابراهیم گفت: «یا بُنَيَّ إِنِّي أَرى فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ» ای بسر بسی محنتها و بلاها که بما رسید و همه بسر آمد و اکنون فرمانی رسیده از همه صعب‌تر می‌فرمایند مرا که ترا قربان کنم، «فَانْظُرْ ما ذا تَرى» درنگر تا در دل خویش چه بینی و ترا درین فرمان چه رای است؟ حمزه وکسایی «ما ذا تری» بضمّ تا وکسر را خوانند، یعنی در نگرکه درین فرمان از خویشتن چه نمایی؟ میخواست که بداند از وی که صبر خواهدکرد یا جزع خواهد نمود. اسماعیل گفت: «یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ». ابو هریره روایت کند ازکعب الاحبارکه شیطان آن روز گفت: لئن لم افتن عند هذا آل ابراهیم لا افتن منهم احدا ابدا اگر امروز درین حال آل ابراهیم را بفتنه نیفکنم و بر ایشان مرا دستی نبود پس هرگز نتوانم و نه مرا بر ایشان دسترس بود، در ان حال شیطان بر صورت مردی ناصح آمد پیش هاجر مادر اسماعیل گفت: هیچ دانی که ابراهیم پسر خود را اسماعیل کجا میبرد؟ هاجرگفت او را میبرد که گوسپند قربان کند. گفت: نه که خود پسر را قربان میکند.

هاجرگفت: کلّا هو ارحم به و اشدّ حبّا له من ذلك این چه سخن است که تو می‌گویی او بروی از ان مهربان‌تر است و دوسترکه این کند. شیطان گفت: خداش میفرمایدکه چنین کند. هاجرگفت: اگر خدای میفرماید خدای را فرمان است و طاعت داشت وی واجب از وی نومیدگشت براه ایشان آمد، پسر را دیدکه بر اثر پدر میرفت گفت: ای پسر دانی که پدرت کجا میبرد؟ گفت: میرویم تا گوسفند را قربان کنیم، گفت: نه که ترا قربان خواهدکرد. گفت از بهر چه فرزند را قربان کند؟ گفت: اللّه او را چنین میفرماید. گفت: اگر اللّه میفرماید فسمعا و طاعة. از وی نومید بازگشت فرا پیش ابراهیم شدگفت: ایها الشیخ کجا میروی؟ گفت مرا حاجتی است درین شعب حاجت خویش را میروم گفت: و اللّه که شیطان در خواب بتو نموده که این فرزند را قربان کن ابراهیم بدانست که او خود شیطان است گفت: الیك عنّی یا عدوّ اللّه فو اللّه لامضینّ لامر ربی. ابن عباس گفت: ابراهیم آن ساعت از پیش شیطان تیز برفت وگرم تا برو سابق شد، چون به جمرة العقبه رسید شیطان دیگر باره فرا پیش وی آمد، ابراهیم هفت سنگ بوی انداخت و همچنین در جمرة الوسطی و جمرة الکبری شیطان فرا پیش میآمد و ابراهیم بروی سنگها می‌انداخت. ربّ العالمین آن تیز رفتن ابراهیم در ان موضع و آن سنگ انداختن سنّتی گردانید بر امّت احمد تا در مناسك حج بجای میآرند و ابراهیم را ثنا میگویند.

«فَلَمَّا أَسْلَما» ای انقادا و خضعا لامر اللّه. و قیل: سلم الذبیح نفسه و سلم ابراهیم ابنه، «وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ» ای صرعه علی جبینه، و الجبین احد جانبی الجبهة اسماعیل گفت: ای پدر مرا بتو سه حاجت است: یکی آنکه دست و پای من سخت ببندی زیرا که چون نیش کارد بحلق من رسد خرد از من زایل گردد و در اضطراب آیم آن گه قطرات خون بر جامه تو افتد و مرا بدین بی‌حرمتی گرفتاری بود و ثواب من ضایع شود. دیگر حاجت آنست که بوقت ذبح مرا بر وی افکنی تا در سجود باشم آن ساعت که جان تسلیم کنم، و نیز نبایدکه تو در روی من نگری رحمت آید ترا بر من و در فرمان اللّه سست شوی، و من در روی تو نگرم بر فراق تو جزع؟ آرم و بخدای عاصی گردم. سوم حاجت آنست که چون بنزدیك مادرم شوی و من با تو نباشم او سوخته گرددکه درد فراق فرزند سخت بود با وی مدارا کن و او را پند ده و سلام من بدو رسان و پیراهن من بدو ده تا ببوی من می‌دارد، ای پدر وکارد تیزکن و زود بحلق فرود آر تا مرگ بر من آسان شود که مرگ دردی صعب است وکاری سخت! ابراهیم چون این سخن از وی بشنید بگریست و روی سوی آسمان کرد گفت: الهی انا ابراهیم الّذی عبدتك و لم اعبد غیرك و قومی کانوا یعبدون الاصنام، الهی انا الّذی قذفت فی النّار فنجّیتنی منها، الهی ابتلیتنی بهذا البلاء الّذی اهتزّ منه عرشك العظیم و لا تطیق حمله السّماوات و الارضون، الهی ان تجرّب عبدك فانت تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسك و انت علّام الغیوب خداوندا من آن ابراهیم‌ام که قوم من بت

پرستیدند و من ترا یگانه پرستیدم دشمن مرا بآتش افکند و تو بفضل خود مرا رهانیدی و ازکید دشمن خلاص دادی، اکنون بلائی بدین عظیمی بر من نهادی، بلائی که عرش عظیم از آن بلرزد و آسمان و زمین طاقت کشیدن آن ندارد، الهی اگر بنده را می‌آزمایی ترا رسدکه خداوندی و من بنده تو دانی که در نفس من چیست و من ندانم که در نفس تو چیست، دانای نهان و خدای همگان تویی. پس ابراهیم کارد بر حلق نهاد تا فرمان بجای آرد، کارد همی‌کشید و حلق نمی‌برید، تا بدانی که کارد که میبرد نه بطبع میبرد که بفرمان میبرد، همچنین آتش که میسوزد نه بطبع میسوزدکه بفرمان میسوزد، ابراهیم را بآتش انداختند فرمان آمدکه مسوز نسوخت، اینجا نیزکارد را فرمود که مبر نبرید لکن در آتش فرمان آشکارا کرد قهر اعدارا و اینجا که دشمن نبود امر آشکارا نکرد. جبرئیل از سدره منتهی در پرید وکارد برگردانید. جبرئیل را پرسیدند هیچ تعب و ماندگی هرگز بتو رسید؟ گفت: در سه وقت رسید: یکی آن وقت که ابراهیم را بآتش انداختند، دیگر آن وقت که یوسف را بچاه انداختند، سدیگر آن وقت که کارد بر حلق اسماعیل نهادند من به سدره منتهی بودم ندا آمدکه: ادرك عبدی «وَ نادَيْناهُ» این واو درین موضع زیادت است، تقدیره: فلمّا اسلمنا و تلّه للجبین، «نادَيْناهُ أَنْ يا إِبْراهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيا» ندا آمدکه یا ابراهیم خواب که دیده‌ای راست کردی. اینجا سخن تمام شد.

آن گه گفت: «إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» یعنی: کما عفونا عن ذبح ولده نجزی من احسن فی طاعتنا. قال مقاتل: جزاه اللَّه باحسانه فی طاعته العفو عن ذبح ابنه.

اگرکسی گوید او را بخواب ذبح نمودند و ذبح نکرد «صَدَّقْتَ الرُّؤْيا» چه معنی دارد؟

جواب آنست که: او را در خواب چندان نمودندکه کرد و در امکان و قدرت وی همان بود که کرد، تن در فرمان دادن و تسلیم کردن وکارد بر حلق راندن، چون این بجای آورد تصدیق وی درست آمد. گفتند: ای ابراهیم مقصود آن بود که تو سرّ خود از وی ببری اکنون که سرّ ببریدی ما سر درکار توکردیم.

«إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبِينُ» ای الاختبار و الامتحان الظاهر حیث امتحن بذبح ابنه. و قال مقاتل: «البلاء» هاهنا هو النّعمة و هی ان فدی ابنه بالکبش.

«وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ» الذبح اسم لما یذبح کالطحن اسم لما یطحن. نظر ابراهیم فاذا هو بجبرئیل معه کبش ابیض اعین اقرن کبیر الشّخص فقال: هذا فداء لابنك فاذبحه دونه، فکبّر جبرئیل وکبّر ابراهیم وکبّر اسماعیل ابراهیم برنگرست جبرئیل را دید بر هوا که می‌آمد و آن نرمیش عظیم فدای اسماعیل با وی و جبرئیل میگفت: اللَّه اکبر اللَّه اکبر اللَّه اکبر، ابراهیم بموافقت وی گفت: لا اله الّا اللَّه و اللَّه اکبر، اسماعیل گفت: اللَّه اکبر و للَّه الحمد. این تکبیر سنّتی گشت در روزگار عید و در مناسك حجّ. وگفته‌اند آن کبش عظیم خواند از بهر آنکه قربان هابیل بود از نخست و پذیرفته حق بود و روزگار دراز در بهشت چرا کرده بود. قیل: رعی فی الجنّة اربعین خریفا سعید جبیرگفت: حقّ له ان یکون عظیما سزاست که آن را عظیم گویند فرستنده آن ربّ العالمین، آرنده آن جبرئیل امین، فدای اسماعیل جدّ سیّد المرسلین.

و قال الحسن: ما فدی اسماعیل الّا بتیس من الاروی اهبط علیه من ثبیر وکان یملأ الهواء یعارا.

«وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ» ای علی ابراهیم «فِي الْآخِرِينَ» ثناء حسنا.

«سَلامٌ عَلى إِبْراهِيمَ، كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ، إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِينَ».

«وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ» قیل: اسحاق بالعربیة الضحاك و اول من شاب ابرهیم و سمّ بالشیب لانّ الناس کانوا لا یعرفونه من اسحاق و لا اسحاق منه لعظم الشبه بینهما فوسم بالشیب لیفرق بینهما ثمّ شاب الناس بعده.

«وَ بارَكْنا عَلَيْهِ» ای علی ابرهیم فی اولاده «وَ عَلى إِسْحاقَ» بکون اکثر الانبیاء من نسله. یقال: خرج من یعقوب بن اسحاق اربعة آلاف نبیّ. و صحّ

فی الحدیث: «بعثت علی اثر ثمانیة آلاف نبیّ».
«وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِما مُحْسِنٌ وَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ» ای مؤمن وکافر «مُبِينٌ» ظاهر. هذا کقوله فی سورة البقرة: مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ قال «و من کفر». للعلماء فی الذبح ثلاثة اقوال: احدها انه امر بالذبح ثمّ نسخ، الثانی انه امر غیر ممتدّ فلا یحتمل النسخ، و الثالث انه اتی بما امر به علی ما سبق بیانه.
«وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلى مُوسى وَ هارُونَ» ای انعمنا علیهما بالنبوة.
«وَ نَجَّيْناهُما وَ قَوْمَهُما» یعنی بنی اسرائیل «مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ» یعنی من استعباد فرعون ایّاهم و من کرب الغرق.
«وَ نَصَرْناهُمْ» یعنی موسی و هارون و قومهما «فَكانُوا هُمُ الْغالِبِينَ» علی القبط.
«وَ آتَيْناهُمَا الْكِتابَ الْمُسْتَبِينَ» ای المستنیر و هو التوریة. قیل: هذه السین که فی قوله: «یستسخرون...» بان و ابان و استبان واحد.
«وَ هَدَيْناهُمَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ» دین اللّه الاسلام، ای اثبتناهما علیه.
«وَ تَرَكْنا عَلَيْهِما فِي الْآخِرِينَ، سَلامٌ عَلى مُوسى وَ هارُونَ، إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ، إِنَّهُما مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِينَ، وَ إِنَّ إِلْياسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» عبد اللّه مسعود گفت: الیاس، ادریس است او را دو نام است همچون یعقوب که او را دو نام است: اسرائیل و یعقوب. و در مصحف ابن مسعود چنین است: «و انّ ادریس لمن المرسلین» و قول عکرمه اینست. امّا جمهور مفسّران برانندکه الیاس پیغامبری بود از بنی اسرائیل بعد از موسی و از فرزندان هارون بود، الیاس بن بشیر بن فنحاص بن العیزار بن هارون بن عمران. و قیل: هو ابن عمّ الیسع، و بعثت وی بعد از حزقیل پیغامبر بود چون روزگار حزقیل بسر آمد بنی اسرائیل سر بطغیان و فساد در نهادند، سبطی از ایشان بت‌پرست شدند در نواحی شام جایی که بعل بك گویند و نام آن بت که می‌پرستیدند بعل بود، و به سمّیت مدینتهم بعلبك، و آن بعل بالای وی بیست گز بود و چهار روی داشت شیطان در جوف وی شدی و با ایشان سخن گفتی تا ایشان را بفتنه افکندی.
«مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلا هادِيَ لَهُ» و ایشان را پادشاهی بود نام وی اجب، زنی داشت نام وی ازبیل وکانت قتالة للانبیاء یقال هی التي قتلت یحیی بن زکریا، این پادشاه وزن وی و آن سبط بنی اسرائیل که در ان مدینه بعلبك مسکن داشتند همه آن بعل را میپرستیدند و ربّ العالمین بایشان الیاس پیغامبر فرستاد، الیاس ایشان را بتوحید اللّه دعوت کرد ایشان سر وازدند و قصد قتل وی کردند الیاس ازیشان بگریخت در میان کوه‌ها با غاری شد و هفت سال آنجا بماند متواری از بن گیاه و نبات زمین میخورد و جاسوسان ملك اجب پیوسته در جست و جوی وی بودند و رب العزة او را از ایشان نگه داشت، بعد از هفت سال از آن کوه فرو آمد در خانه زنی پنهان شد، مادر یونس بن متی و یونس آن وقت کودك بود رضیع، آن زن شش ماه او را تعهدکرد و تیمار داشت. و در قصه آورده‌اندکه یونس بکودکی فرمان یافت و آن مصیبت در مادر وی اثرکرد دست در دامن الیاس زدگفت تو پیغامبر خدایی و دعای تو مستجاب بود دعا کن تا رب العزة او را زنده گرداند، الیاس دعا کرد و رب العزة او را بدعای وی زنده گردانید، پس دگر باره الیاس با کوه شد و آن قوم و آن پادشاه روز بروز در عصیان و طغیان می‌افزودند تا آن غایت که ملك اجب وزن وی از بیل پنجاه مرد از قوم خویش برگزیدند، خداوندان بأس و شدت و ایشان را بمکر و خدیعت فرستادند تا بمکر و دستان الیاس را از ان کوه بزیر آرند و او را هلاك کنند آن پنجاه مرد بدامن کوه رفتند و با آواز بلندگفتند: ای پیغامبر خدا ما بتو ایمان آوردیم. و بهر چه گفتی ترا مصدق داشتیم و ملك اجب و قوم وی همه بتو ایمان آوردند و ازگفته وکرده خود پشیمان گشتند، از بهر خدا بیرون آی و دیدار خود ما را بنمای تا عذری بخواهیم، الیاس گفت: اللّهم ان کانوا صادقین فیما یقولون فاذن لی ان ابرز الیهم و ان کانوا کاذبین فاکفنیهم و ارمهم بنار تحرقهم! هنوز الیاس این سخن تمام نگفته بود که آتشی بیامد از

آسمان و همه را بسوخت خبر هلاك ایشان به اجب رسید عبرت نگرفت و ازکفر و شرك باز نگشت بلکه در طغیان و عصیان بیفزود. بعد از آن الیاس دعا کرد تا رب العزّة بر ایشان قحط و جوع مسلّط کرد گفت: بار خدایا هفت سال باران از آسمان و نبات از زمین بازگیرکه ایشان سزای این عذاب‌اند. فرمان آمدکه یا الیاس انا ارحم بخلقی من ذلك و ان کانوا ظالمین و لکن اعطیك مرادك ثلث سنین. پس سه سال در زمین ایشان نه از آسمان باران آمد نه از زمین نبات تا خلقی از آدمیان و دیگر جانوران در ان قحط و جوع هلاك شدند، و در بنی اسرائیل کودکی بود نام وی الیسع بن خطوب به الیاس ایمان آورده و پیوسته در خدمت وی بود و هر جا که الیاس رفتی او را با خود بردی، چون مدت سه سال قحط و نیاز بسر آمد از رب العزّة وحی آمدکه: یا الیاس انك قد اهلکت کثیرا من الخلق ممّن لم یعص من البهائم و الدواب و الطیور و الهوام ای الیاس خلقی ازین بی‌گناهان چهارپایان و ددان و مرغان درین قحط هلاك شدند و ایشان هم ایمان نیارند. بعد از ان رب العزّة ایشان را باران فرستاد و در زمین ایشان خصب و فراخی نعمت پدید آمد و ایشان هم چنان برکفر و شرك خویش مصرّ بودند و قصد قتل الیاس کردند، پس الیاس دعا کرد که بار خدایا مرا از ایشان برهان چنان که خودخواهی، او را گفتند در فلان جایگه منتظر باش تا اسبی بینی بر وی نشین و مترس. الیاس بمیعاد آمد و یسع با وی اسبی دید آتشین آنجا ایستاده. و قیل: لونه کلون النار، الیاس بر ان اسب نشست و اسب بالا گرفت، یسع گفت: یا الیاس ما تأمرنی مرا چه فرمایی؟ فرمی الیاس الیه بکسائه من الجوّ الیاس گلیم خویش از هوا بوی انداخت، یعنی که ترا خلیفت خویش کردم بر بنی اسرائیل فرفع اللّه الیاس من بین اظهرهم و قطع عنه لذة المطعم و المشرب وکساه الرّیش فکان انسیّا ملکیّا ارضیّا سماویّا. و قال بعضهم: الیاس موکّل بالفیافی و الخضر موکّل بالبحار و هما یصومان شهر رمضان ببیت المقدس و یوافیان الموسم فی کلّ عام و هما آخر من یموت من بنی آدم، فذلك قوله عزّ و جلّ وَ إِنَّ إِلْیاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ لا تَتَّقُونَ عذاب اللّه بالایمان به؟

«أَ تَدْعُونَ بَعْلًا» و هو اسم الصنم الذی کانوا یعبدونه، وکان صنما من ذهب طوله عشرون ذراعا فی عینیه یاقوتتان کبیرتان. قال مجاهد و قتادة: البعل الرّب بلغة اهل الیمن. و قیل هو اسم امرأه عبدها قوم. و قیل: هو تنّین عبده اهل ذلك الزمان.

و المعنی: أ تدعون بعلا الها و تعرضون عن احسن الخالقین؟

«اللَّهَ رَبَّکُمْ وَ رَبَّ آبائِکُمُ الْأَوَّلِینَ» قرأ حمزة و الکسائی و یعقوب و حفص: «اللَّهَ رَبُّکُمْ وَ رَبُّ» بالنصب فیهما علی البدل. و قرأ الآخرون برفعها علی الاستیناف.

«فَکَذَّبُوهُ فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ» فی النّار «إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِینَ» من قومه فانهم نجوا من العذاب «وَ تَرَکْنا عَلَیْهِ فِي الْآخِرِینَ».

«سَلامٌ عَلی إِلْیاسِینَ» قرأ نافع و ابن عامر و یعقوب: آل یاسین» بفتح الهمزة مشبعة وکسر اللّام مقطوعة علی کلمتین و یؤیّد هذه القراءة انها فی المصحف مفصولة من یاسین. و قرأ الآخرون: بکسر الهمزة و سکون اللام موصولة علی کلمة واحدة. فمن قرأ «آل یاسین» مقطوعا اراد آل محمد (ص) روی ذلك عن ابن عباس و جماعة و دلیله تفسیرهم قوله تعالی: یس بیا محمد و یجوز أن یکون اسم ذلك الثبی «یاسین» لقراءة بعضهم. «وَ إِنَّ إِلْیاسَ» بهمزة الوصل فزیدت فی آخره الیاء و النّون کما زیدت فی الیاسین، فعلی هذا یجوز ان یکون «آل یاسین» آل ذلك النبی. و من قرأ «الیاسین» بالوصل علی کلمة واحدة ففیه قولان: احدهما انه لغة فی الیاس کسیناء و سینین و میکال و میکائیل، و الثانی انه قد جمع، و المراد الیاس و اتباعه من المؤمنین و اصله الیاسین بیاء النّسب فحذف کما حذف من الاعجمین و الاشعرین و فی قراءة ابن مسعود: «سلام علی ادراسین» علی تأویل انّ الیاس هو ادریس و هذا قول جماعة من العلماء منهم احمد بن حنبل قال احمد بن حنبل: خمسة من الانبیاء لهم اسمان: الیاس هو ادریس، یعقوب هو اسرائیل، یونس هو ذو النون، عیسی هو المسیح، محمد هو

احمد صلوات اللّه علیهم اجمعین.
«وَ إِنَّ لُوطاً لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ، إِذْ نَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ، إِلَّا عَجُوزاً» یعنی الخائنة امرأة لوط «فِي الْغابِرِينَ» ای الباقین فی المدن بعد خروج لوط و اهله منها هلکت کما هلك الغابرون.
«ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِينَ» التدمیر الاهلاك.
«وَ إِنَّكُمْ» یا اهل مکة «لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ» ای علی آثارهم و منازلهم «مُصْبِحِينَ».
یعنی وقت الصباح، «وَ بِاللَّيْلِ» ای تمرّون علیهم باللیل و النهار اذا ذهبتم الی اسفارکم و رجعتم. و ذلك لانّ ممرّهم من المدینة الی الشام علی سدوم قریة قوم لوط، و هو قوله عزّ و جلّ: وَ إِنَّها لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ، أَ فَلا تَعْقِلُونَ فتعتبروا بهم؟ أَ فَلا تَعْقِلُونَ ان من فعل ذلك بهم قادر علی ان یفعل بکم مثله؟

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْراهِيمَ، إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ابراهیم از شیعت نوح بود، در اصول توحید اگر چه مختلف بودند، در فروع دین و شرعیات و در شرایع جمله انبیا اصول دین و توحید یکسانست در ان اختلاف نه، همانست که فرمود تعالی تقدّس: «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً...» الآیة. اختلافی که هست در شرایع و احکام است و آن اختلاف رحمت است از خداوند جل جلاله بر خلق تا کار دین بر خلق تنگ نباشد «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ»، و مثل ایشان چون قومی است که روی بمنزلی دارند هر یکی براهی میروند و آخر منزل یکی، راه بود نزدیك تر و راه بود دورتر، هیچ راه بسعادت آخرت نزدیکتر از راه مصطفی (ص) و شریعت وی نیست، ازینجاست که شریعت وی ناسخ شرعها آمد و عقد وی فاسخ عقدها آمد، شرعی منزل نه محدث، و عقدی مبرم نه مختل، شرعی مقدّس نه مهوّس، و عقدی مؤیّد نه موقّت، شرعی معلوم نه مجهول، و عقدی مبسوط نه مقصور، شرعی که از روشنی چون آفتاب روزست و دوستان را عظیم دل افروزست مصطفی (ص) فرمود: «کیف انتم اذا کنتم من دینکم فی مثل القمر لیلة البدر و لا یبصره منکم الا البصیر».
«إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» ابراهیم روی نهاد بدرگاه رب العزّة بدلی سلیم بی‌هیچ آفت و بی‌هیچ فتنه، از علائق رسته و از حظّ نفس خویش واپرداخته، همانست که فرمود: إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي ذهابه فی اللّه اوجب ذهابه الیه. درکار اللّه نیك برفت تا در راه اللّه راست رفت، حق تعالی ابراهیم را فرمود: إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي اخبارست از قول او، موسی را گفت: جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا اخبارست از صفت او، مصطفی را فرمود: أَسْرى بِعَبْدِهِ از صفت خود اخبارست در حقّ او. ابراهیم در مقام تفرقت بود، موسی در عین جمع بود، مصطفی در جمع جمع بود. نشان تفرقت ابراهیم «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ»، نشان جمع موسی «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا»، نشان جمع جمع مصطفی علیه الصلاة و السلام «دَنا فَتَدَلَّى». بر ذوق اهل معرفت «إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي» اشارت است بانقطاع بنده، و معنی انقطاع با حق بریدن است در بدایت بجهد و در نهایت بکلّ در بدایت تن در سعی و زبان در ذکر و عمر در جهد، و در نهایت با خلق عاریت و با خود بیگانه وز تعلّق آسوده، صد سال آفتاب از مشرق برآید و بمغرب فرو شود تا منقطعی را دیده آن دهندکه مقام خلق از مقام حق باز شناسد و بدایت از نهایت باز داند واسطی گفت: خلیل از خلق بحق میشد و حبیب از حقّ بخلق می‌آمد، اوکه از خلق بحق شود حق را بدلیل شناسد و اوکه از حق بخلق آید دلیل را بحق شناسد، نه بینی که خلیل از راه دلیل در آمد بهر دلیلی که میرسید در و همی آویخت که «هذا ربی» و این بدایت حال وی بود چون بنهایت رسید جمال توحید بدیده عیان بدیدگفت: «إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي سَيَهْدِينِ».
پیر طریقت گفت: الهی! اوکه حق را بدلیل جوید ببیم و طمع پرستد، و اوکه حق را باحسان دوست دارد روز محنت برگردد، و اوکه حق را بخویشتن جوید نایافته یافته پندارد. الهی! عارف ترا بنور تو میداند از شعاع وجود عبارت نمی‌تواند، در آتش مهر میسوزد و از نار باز نمی‌پردازد.

«فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ» اسماعیل کودکی روز به روز افزون بود، کریم برآمده و عزیز برخاسته، سلاله خلت بود و صدف درّ محمد مرسل بود، گوشه دل خلیل درو آویخت، بچشم استحسان درونگرست، از درگاه عزت عتاب آمدکه ای خلیل ما ترا از بت آزری نگه داشتیم تا دل در بند عشق اسماعیلی کنی؟ هر چه حجاب راه خلت باشد چه بت آزری و چه روی اسماعیلی.

بهر چه از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهر چه از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا ای

بهر چه از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان بهر چه از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا ای خلیل دعوی دوستی ما کردی و مریدوار در راه ارادت آمدی که: إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ، از خلایق و علایق بیزاری گرفتی که «انهم عدوّ لی الارب العالمین»، اکنون آمدی و دلی که بر محبت جلال و جمال ما وقف است فا او پرداختی و مهر مهر برو نهادی، قرّبه لی قربانا و انقطع الیّ انقطاعا خیز او را قربان کن ور ما را میخواهی درد خود را درمان کن.

تا دل ز علایقت یگانه نشود — یک تیر ترا سوی نشانه نشود
تا هر دو جهانت از میانه نشود — کشتی بسلامت بکرانه نشود

پیران طریقت مریدان را در ابتدای ارادت از دیده فرو گیرند تا در هیچ چیز ننگرند برای آنکه هر چه بیرون نگرند آن چیز و بال ایشان گردد و مایه محنت. یعقوب روزی بدیده استحسان در جمال یوسف نگرست، ببین که چه محنت کشید و چون مبتلا گشت بفراق یوسف! مصطفی (ص) روزی فرمود: من عایشه را دوست دارم، کشید آنچه کشید و دید آنچه دید ازگفتار و افك منافقان! خلیل را همین حال افتاد، گوشه دل بمهر اسماعیل داد، هم خود ببلا افتاد و هم اسماعیل را بمحنت افکند. چون قصه خواب با وی بگفت که «إِنِّي أَرى فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ» اسماعیل خود رشید بود، کریم طبع و نیکو خلق، جواب دادکه: «يا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ» ای پدر آنچه فرموده‌اند بجای آر، راه خلّت تو پاك باید و پسندیده، ما راگو خواه سر باش و خواه مباش. سخن گفته‌اند تا ازیشان هر دوکدام سخی‌تر بود، اوکه فرزند می‌فداکرد یا اوکه جان و تن فداکرد؟ ابراهیم گفت: کار من عجب‌ترکه فرزند عزیز می‌فداکنم، اسماعیل گفت: سخاوت من عظیم‌ترکه جان عزیز و تن نفیس می‌فداکنم، ابراهیم گفت: ترا درد یك ساعته بیش نبود، و مرا در هر نفسی دردی بود، و در هر لحظه‌ای اندوهی که بدست خویش فرزند خویش کشته باشم، چنانستی که رب العزة گفتی: من از شما هر دو جوادترم وکریم‌ترکه ناکشته بکشته برداشتم و ناخواسته فدا فرستادم «وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ» چرا بزرگوار و عظیم نباشد ذبیحی که اللّه فرستد! جبرئیل آرد، ابراهیم پذیرد فدای اسماعیل شود.

قوله: وَ إِنَّ إِلْياسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ محمد بن احمد العابدگوید: در مسجد اقصی نشسته بودم، روز آدینه بعد از نماز دیگرکه دو مرد را دیدم یکی بر صفت و هیئت ما، و آن دیگر شخصی عظیم بود قدّی بلند و پیشانی فراخ پهن قدر ذراعی، این شخص عظیم از من دور نشست و آنکه بر صفت و قد ما بود فرا پیش من آمد و سلام کرد، جواب سلام دادم وگفتم: من انت رحمك اللّه توکیستی و آن که از ما دور نشسته کیست؟ گفت من خضرم و او برادر من است الیاس. گفتا: رعبی از ایشان در دل من آمد و بلرزیدم، خضرگفت: لا بأس علیك نحن نحبّك ما تو را دوست داریم چه اندیشه بری؟ آن گه گفت: هرکه روز آدینه نماز دیگر بگزارد و روی سوی قبله کند و تا بوقت فرو شدن آفتاب همی گوید: یا اللّه یا رحمن، رب العزة دعای وی مستجاب گرداند و حاجت وی روا کند. گفتم: آنستنی آنسك اللّه بذکره، گفتم طعام تو چه باشد؟ گفت: کرفس وکماه، گفتم: طعام الیاس چه باشد؟ گفت: دور غیف حواری هر شب وقت افطار، گفتم: مقام اوکجا باشد؟ گفت: در جزائر دریا، گفتم: شما کی با هم آئیدگفت: چون یکی از اولیا از دنیا بیرون شود هر دو برو نمازکنیم، و در موسم عرفات بهم آئیم و بعد از

فراغ مناسك او موی من بازکند و من موی او بازکنم. گفتم: اولیاء اللّه را همه شناسی؟
گفت: قومی معدود را شناسم، آن‌گه گفت: چون رسول خدا (ص) از دنیا بیرون شد زمین باللّه نالیدکه: بقیت لا یمشی علیّ نبی الی یوم القیمة، رب العالمین فرمود: من ازین. امّت مردانی را پدید آرم‌که دلهای ایشان بر دلهای انبیا باشد. آن‌گه خضر برخاست تا رود من نیز برخاستم تا با وی باشم، گفت: تو با من نتوانی بودن من هر روز نماز بامداد به مکه گزارم در مسجد حرام، و هم چنان نشینم نزدیك رکن شامی در حجر تا آفتاب بر آید، آن‌گه طواف کنم و دو رکعت خلف المقام بگزارم و نماز پیشین به مدینه مصطفی گزارم و نماز شام به طور سینا و نماز خفتن بر سدّ ذو القرنین، و همه شب آنجا پاس دارم چون وقت صبح باشد نماز بامداد با مکه برم در مسجد حرام

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ إِنَّ یُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ (۱۳۹) یونس از فرستادگان ما بود.
إِذْ أَبَقَ إِلَی الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ (۱۴۰) آن‌گه که با کشتی گران بارگریخت.
فَساهَمَ تیر انداخت و قرعه‌ای زد، فَکانَ مِنَ الْمُدْحَضِینَ (۱۴۱) و هر بار بروی افتاد.
فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ ماهی فرو برد او را، وَ هُوَ مُلِیمٌ (۱۴۳) وگناه او را بود و خویشتن را بجای سرزنش آورد.
فَلَوْ لا أَنَّهُ کانَ مِنَ الْمُسَبِّحِینَ (۱۴۳) اگر نه آن بودی‌که او در روزگارگذشته از ستایندگان بود و پرستگاران.
لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ می‌بودی در شکم آن ماهی، إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ (۱۴۴) تا آن روزکه خلق را برانگیختندی.
فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ او را با هامون انداختیم، وَ هُوَ سَقِیمٌ (۱۴۵) و او بیمار.
وَ أَنْبَتْنا عَلَیْهِ و بر رویانیدیم برو، شَجَرَةً مِنْ یَقْطِینٍ (۱۴۶) درختی گسترانیده بی‌ساق.
وَ أَرْسَلْناهُ و فرستادیم او را، إِلی مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ یَزِیدُونَ (۱۴۷) بصد هزار مردم و بیش از آن.
فَآمَنُوا بگرویدند، فَمَتَّعْناهُمْ إِلی حِینٍ (۱۴۸) و ایشان را برخورداری و زندگانی دادیم درین جهان تا آن‌گه‌که اجلها در رسید.
فَاسْتَفْتِهِمْ بپرس از ایشان، أَ لِرَبِّكَ الْبَناتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ (۱۴۹) باش خداوند ترا دختران و ایشان را پسران؟
أَمْ خَلَقْنَا الْمَلائِکَةَ إِناثاً وَ هُمْ شاهِدُونَ (۱۵۰) یا ما چون فریشتگان میآفریدیم ایشان حاضر بودند ؟
أَلا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْکِهِمْ آگاه باشید که ایشان از دروغ زنی ایشانست، لَیَقُولُونَ (۱۵۱) وَلَدَ اللَّهُ‌که میگویندکه اللّه فرزند زاد، وَ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ (۱۵۲) ایشان دروغ زنان‌اند.
أَصْطَفَی الْبَناتِ عَلَی الْبَنِینَ (۱۵۳) برگزید دختران را بر پسران؟
ما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ (۱۵۴) چه رسید شما را چونست این حکم‌که میکنید و این سخن‌که می‌گویید؟!
أَ فَلا تَذَکَّرُونَ (۱۵۵) در نیابید و نپذیرید؟
أَمْ لَکُمْ سُلْطانٌ مُبِینٌ (۱۵۶) یا شما را حجّتی پیدا و دست آویزی درست هست؟
فَأْتُوا بِکِتابِکُمْ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ (۱۵۷) بیارید این نامه خویش‌که دارید از من اگر می‌راست گوئید.
وَ جَعَلُوا بَیْنَهُ وَ بَیْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً میان اللّه و میان فریشتگان نژاد ساختند، وَ لَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ و بدانسته‌اند فریشتگان، إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ (۱۵۸) که پرستگاران ایشان در آتش حاضرکردنی‌اند.
سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا یَصِفُونَ (۱۵۹) پاکی و بی‌عیبی خدای را از ان صفت و چونی‌که ایشان میگویند.
إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِینَ (۱۶۰) مگر آن صفت‌که بندگان مخلصان پاکدلان میکنند او را.
فَإِنَّکُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ (۱۶۱) شما و اینان‌که بباطل می‌پرستید.
ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ بِفاتِنِینَ (۱۶۲) بی‌راه‌کننده نیستیدکسی را بروکه اللّه است.
إِلَّا مَنْ هُوَ صالِ الْجَحِیمِ (۱۶۳) مگرکسی راکه او خود درخواست من و دانش من بآتش شدنی است.

وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ (۱۶۴) و نیست از ما هیچ کس مگرکه او را ایستادن گاهی است پرستش را، شناخته و دانسته، وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ (۱۶۵) و ما قطار داران‌ایم پرستش اللّه را
وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ (۱۶۶) و ما ستایندگانیم بپاکی او را.
وَ إِنْ كانُوا لَيَقُولُونَ (۱۶۷) هیچ نبود مگرکه میگفتند: لَوْ أَنَّ عِنْدَنا ذِكْراً مِنَ الْأَوَّلِينَ (۱۶۸) اگر بنزدیك ما بودی سخنی و نامه‌ای و بازگفتی از قصّه‌های پیشینان.
لَكُنَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (۱۶۹) ما بآن نامه خدای را براستی پرستگاران بودیمی و از دل پاك رهیکان.
فَكَفَرُوا بِهِ پس بآن یاد و نامه‌که بایشان آمدکافر شدند، فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۱۷۰) آری آگاه شوند.
وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنا بدرستی که پیش شد سخنان ما، لِعِبادِنَا الْمُرْسَلِينَ (۱۷۱) بندگان فرستادگان ما را.
إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ (۱۷۲) که ایشان آنندکه یاری دادگان من‌اند.
إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ (۱۷۳) و سپاه ما ایشان‌اندکه آخر به آمده و از شکننده ایشانند.
فَتَوَلَّ عَنْهُمْ روی گردان ازیشان، حَتَّى حِينٍ (۱۷۴) تا یك چندی.
وَ أَبْصِرْهُمْ و ایشان را سیر ببین، فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ (۱۷۵) که ایشان روز خویش بخواهند دید.
أَ فَبِعَذابِنا يَسْتَعْجِلُونَ (۱۷۶) باش بعذاب ما می‌شتابند؟
فَإِذا نَزَلَ بِساحَتِهِمْ آن‌گه‌که عذاب بدر سرایهای ایشان فرو آید، فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِينَ (۱۷۷) بدا بامداد آگاه کردگان بیم نمودگان.
وَ تَوَلَّ عَنْهُمْ روی گردان ازیشان، حَتَّى حِينٍ (۱۷۸) تا یك چندی.
وَ أَبْصِرْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ (۱۷۹) و می‌نگر تا بینی که ایشان چه روز بینند
سُبْحانَ رَبِّكَ پاکی و بی‌عیبی خداوند ترا، رَبِّ الْعِزَّةِ خداوند توانایی و خداوند بی‌همتایی، عَمَّا يَصِفُونَ (۱۸۰) از ان چونیها که دشمنان می‌گویند.
وَ سَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ (۱۸۱) و درود بر فرستادگان او.
وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۸۲) و ستایش نیکو اللّه را خداوند جهانیان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ بعثه اللّه الى اهل نينوى من الموصل و اسم ابيه متى و اسم امّه تنحيس و هو ذو النون و هو صاحب الحوت سمّى به لانّه التقمه «إِذْ أَبَقَ» اى هرب و تباعد «إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ» اى المثقّل المملوء، وكان يونس عليه السلام وعد قومه العذاب فلمّا تأخر العذاب عنهم خرج كالمتشوّر عنهم فقصد البحر و ركب السفينة. و قيل: لمّا وعدهم العذاب خرج من بين اظهرهم كعادة الانبياء اذا نزل بقومهم العذاب. و قيل: وعدهم العذاب لثلاثة ايّام فاعلمهم و خرج منهم قبل ان يؤمر بالخروج فلمّا اتيهم العذاب بعد ثلث فزعوا الى يونس فلم يجدوه، ففزعوا الى اللّه عز و جل و خرجوا الى الصحراء باهاليهم و اولادهم و دوابّهم و فرّقوا بين الامّهات و الاطفال بين الأتن و الجحوش و بين البقر و العجول و بين الإبل و الفصلان و بين الضّان و الحملان و بين الخيل و الافلاء فرتفع الضّجيج الى السماء فلمّا امسى يونس سأل محتبطا مرّ بقومه فقال: هم سالمون، فابق مغاضبا حتى اتى البحر و قال: انهم يكذّبونني فما ذا ارى يفعلون بى آلان و قد آمنوا فلمّا ركب السفينة احتبست السّفينة، و قيل: رست، فقال الملّاحون هاهنا عبد آبق من سيّده فاقترعوا فاصابه القرعة يونس، قيل: ثلث مرّات، فقام يونس و قال: انا الآبق، فالقى نفسه فى البحر فصادفه حوت جاء من قبل اليمن فابتلعه فسفل به الى قرار الارضين حتّى سمع تسبيح الحصا. و قيل للحوت: ما جعلناه لك رزقا انما جعلناك له مسجدا. و تمام القصّة مذكور فيما سبق.

«فساهم» المساهمة المقارعة، و ذلك القاء السّهام على وجه القرعة، «فَكانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ» اى المقروعين

المغلوبين بالحجّة. يقال: دحضت حجّته فهى داحضة و ادحضت زيدا اذا ادحضت حجّته و غلبته. و قيل: «المدحض» الملقى فى البحر، و الدحض الزّلق و منه قولهم: اللّهم ثبّت اقدامنا يوم دحض الاقدام، و «المليم» هو الذى يأتى امرا يلام عليه و ان لم يلم و الملوم الّذى اخذته الالسنة باللائمة و ان لم يأت ذنبا.

«فَلَوْ لا أَنَّهُ كانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ» اى المصلّين العابدين الذّاكرين للّه قبل ذلك وكان كثير الذكر. قال الضحاك: شكر اللّه له طاعته القديمة. و قال سعيد بن جبير: «فلولا انه كان من المسبّحين» فى بطن الحوت، و ذلك قوله: لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ.

«لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» فيه ثلاثة اوجه: احدها بقى هو و الحوت الى يوم البعث، و الثانى يموت الحوت و يبقى هو فى بطنه، و الثالث يموتان ثمّ يحشر يونس من بطنه فيكون بطن الحوت له قبرا الى يوم القيمة، فلم يلبث لكونه من المسبّحين، و اختلفوا فى مكثه فى بطن الحوت، فقيل: لبث ستّة اشهر و قيل: اربعين يوما و عليه الاكثرون. و قيل: سبعة ايام. و قيل: التقمه صباحا و نبذه مساء و هو قول الحسن.

«فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ» اى رميناه بالمكان الخالى عن الشجر و النبات و البناء. و قيل: «العراء» الساحل و قيل: وجه الارض. «وَ هُوَ سَقِيمٌ» مريض ممّا ناله من التقام الحوت فصاركبدن الاطفال فى الرّقة و الضّعف. و قيل: كالفرخ الممعطّ.

«وَ أَنْبَتْنا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ» يعنى القرع، و عليه اكثر المفسّرين، و خصّ بالقرع لانه لمّا نبذ بالعراء كان فى غاية الرّقة و اللطافة فكان يؤذيه وقوع الذباب عليه و و رق القرع لا يحوم حوله الذباب. و قيل: «اليقطين» كلّ شجرة تنبطح على وجه الارض ليس لها ساق تسمّوا عليه من بطيخ او قثاء أو قثد او حنظل او قرع او غيره.

قيل: هو يفعيل من القطون و هو الاقامة، و القاطين المقيم الساكن، و القطنيّ الزرع الّذى يقيم فى الارض من الخضر. و قال مقاتل بن حيان: كانت تختلف اليه و علّة يشرب من لبنها حتّى قوى ثمّ يبست الشجر فبكى حزنا عليها فاوحى اللّه تعالى اليه: أ تبكي على هلاك شجرة و لا تبكى على هلاك مائة الف او يزيدون؟ فان قيل: قال هاهنا: «فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ» و قال فى موضع آخر: «لَوْ لا أَنْ تَدارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَراءِ» فهذا يدلّ على انه ينبذ، فالجواب قوله: «لولا» هناك يرجع الى الذّم معناه: لولا نعمة ربه لنبذ بالعراء و هو مذموم، لكنّه تداركته النعمة فنبذ و هو غير مذموم.

قوله وَ أَرْسَلْناهُ إِلى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ قيل: ارسل الى اهل نينوى من الموصل قبل ان يصيبه ما اصابه، و المعنى: و قد ارسلناه. و قيل: ارسل بعد خروجه من بطن الحوت الى قوم آخرين. و يجوز ان يكون ارسل الى الاوّلين بشريعة اخرى فآمنوا بها. و قوله: أَوْ يَزِيدُونَ يعنى بل يزيدون. و قيل: «او» هاهنا بمعنى الواوكقوله: عُذْراً أَوْ نُذْراً. و فى الخبر عن رسول اللّه (ص) قال: «يزيدون عشرين الفا».

و قال ابن عباس: ثلثين الفا. و قيل: خمسة و ثلثين الفا. و قيل: سبعين الفا.

فَآمَنُوا فَمَتَّعْناهُمْ إِلى حِينٍ» يعنى الى انقضاء آجالهم، و هذاكناية عن ردّ العذاب عنهم و صرف العقوبة، فان قيل لم لم يختم قصّة لوط و يونس بالسلام اسوة من تقدّم من الانبياء فى السورة؟ قلنا: لانه لمّا قال: «وَ إِنَّ لُوطاً لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ، وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ » فكانه قد قال: سلام عليهما لانّ اللّه عز و جل قد سلم على جميع المرسلين آخر السورة، فقال: «وَ سَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ» فاكتفى بذلك عن ذكركلّ واحد منفردا بالسلام.

«فَاسْتَفْتِهِمْ» يعنى: سل يا محمد اهل مكة، سؤال توبيخ و تجهيل: «أَ لِرَبِّكَ الْبَناتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ» و ذلك انّ بنى خزاعة زعموا انّ الملائكة بنات اللّه لذلك يسترهنّ، يقول: ايّ قياس يقتضى ان يختار سبحانه لنفسه الانقص و يجعل لكم الافضل؟

«أَمْ خَلَقْنَا الْمَلائِكَةَ إِناثاً وَ هُمْ شاهِدُونَ» حاضرون خلقنا اياهم، هذاكقوله: «أَ شَهِدُوا خَلْقَهُمْ» فيشهدون عن مشاهدة و عيان؟

أَلا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ وَلَدَ اللَّهُ» ای لم یقولوا عن قیاس و لا مشاهدة بل عن کذب محض یقولون ولدهم اللَّه «وَ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ» فی هذا و فی سائر ما یتدیّنون به.

«أَصْطَفَی الْبَناتِ عَلَی الْبَنِینَ» رجع من الحکایة الی الخطاب، «اصطفی» هذه الف استفهام خفیف فیه الف الوصل اصله «ا اصطفی» و الاصطفاء اخذ صفوة الشّیء یقول: فکیف اخذ الشائب الکدر و ترک الصفو الخالص.

«ما لَکُمْ» ایّ شیء لکم فی هذه الدّعوی «کَیْفَ تَحْکُمُونَ» لربکم ما لا ترضونه لانفسکم؟

«أَ فَلا تَذَکَّرُونَ» انه واحد لا ولد له لا ذکر و لا انثی.

«أَمْ لَکُمْ سُلْطانٌ مُبِینٌ» برهان بیّن علی انّ للَّه ولدا ام لکم کتاب من عند اللَّه فیه انّ الملائکة بنات اللَّه؟

«فَأْتُوا بِکِتابِکُمْ » ای فأتوا بذلك «إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ » فی دعویکم، ربّ العالمین اندرین آیات حجّت آورد بر بنی خزاعه که فریشتگان را دختران اللَّه گفتند، میفرماید جلّ جلاله: درین دعوی که کردید حجّت و برهان از سه وجه تواند بود: یا قیاسی روشن یا عیانی و مشاهده‌ای درست یا کتابی از نزدیك خدا بحقیقت، و شما را ازین سه چیز هیچ نیست نه قیاس نه مشاهده نه کتاب پس بدانیدکه دعوی شما باطل است دروغی بر ساخته و عنادی ظاهرگشته.

«وَ جَعَلُوا بَیْنَهُ وَ بَیْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً» هذا تکرار للکلام الاوّل بعینه و هو تعظیم لافکهم و الجنّة هاهنا الملائکة، سمّیت بهذا الاسم للمعنی الّذی سمّیت به الجنّ و هو اجتنانهم من العیون و استتارهم و منه سمّی الجنین وکذلك الجنون لانه خفاء العقل و اجننت المیّت اذا دفنته. و قال: ابن عباس: حیّ من الملائکة یقال لهم الجنّ و منهم ابلیس قالوا هم بنات اللَّه و قال الکلبی: قالوا لعنهم اللَّه الملائکة بنات اللَّه. فقال ابو بکر الصدیق: فمن امّهاتهم قالوا سروات الجنّ، ای تزوّج من الجنّ فخرجت منها الملائکة تعالی اللَّه عن ذلك. و قال بعض الکفار: البارئ جل جلاله و ابلیس اخوان و النّور و الخیر من اللَّه و الظلمة و الشّرّ من ابلیس، و قال الحسن: معنی النسب أنّهم اشرکوا الشیطان فی عبادة اللَّه «وَ لَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ» ای علمت الملائکة انّ الذین قالوا هذا القول لمحضرون فی النار. و قیل: معناه علمت الملائکة انّهم میّتون ثمّ یحضرون الموقف، کقوله: وَ إِنْ کُلٌّ لَمَّا جَمِیعٌ لَدَیْنا مُحْضَرُونَ نحویان گفتند: «انّ» چون از قفای علم و شهادت آید مفتوح باشد مگرکه در خبر لام درآیدکه آن گه مکسور باشدکقول العرب: اشهد انّ فلانا عاقل و اشهد انّ فلانا لعاقل.

ثمّ نزّه نفسه عمّا قالوا فقال: «سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا یَصِفُونَ، إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِینَ» تقدیره: انّهم لمحضرون الّا عباد اللَّه المخلصین فانّهم لا یحضرون. معنی آنست که ایشان در دوزخ حاضرکردنی‌اند مگر بندگان که خدای را باخلاص عبادت کنند و او را یکتا دانند و روا باشدکه استثنا از واصفان بود یعنی پاکی و بی‌عیبی خدای را از آن صفت که دشمنان میکنند مگر آن صفت که بندگان مخلصان پاك دلان میکنند او را.

«فَإِنَّکُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ» این آیت حجّتی روشن است بر قدریان. گفته‌اند: عمر بن عبد العزیز این آیت حجّت آورد بر غیلان قدری. غیلان چون این آیت از وی بشنیدگفت: یا امیر المؤمنین گویی این آیت هرگز نشنیده بودم اکنون از ان مذهب بازگشتم و توبه کردم و نیز نگویم. عمرگفت: ارفع یدیك فقال عمر: اللّهم ان کان غیلان صادقا فی توبته فتقبّلها منه و ان کان کاذبا فسلّط علیه من یسمل عینیه و یقطع یدیه و رجلیه و یصلبه. فلمّا کانت لیالی هشام عاد غیلان الی کلامه فی القدر فاخذه هشام و سمل عینیه و قطع یدیه و رجلیه و صلبه.

قوله: فَإِنَّکُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ، ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ الهاء فی قوله «علیه» راجعة الی اللَّه عز و جل، تأویل الآیة: انکم ایّها العابدون معبودا من دونی لستم انتم ضالّین و لا مضلین علی اللَّه احدا الّا من هو داخل النار فی علم اللَّه السابق.

قال: حماد بن زید قال لی خالد الحذاء: اتیت الحسن البصری فقلت له: یا با سعید ما معنی قوله عز و جل: فَإِنَّکُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ بِفاتِنِینَ الآیة؟ فنظر الیّ الحسن و قال: ما کان هذا من کلامك یا با المنازل؟

قلت: أريد أن اعلم ذلك، قال: يقول عز و جل: ما انتم بمضلين.
«الّا من هو صالى» النار فى علم اللّه السابق ميفرمايد شما كه بت پرستان‌ايد شما و معبودان شما هيچكس را بيراه نتوانيدكرد مگركسى كه در علم من و درخواست من خود شقى است و بآتش شدنى است، معنى اين «عليه» همان است كه مردمان گويند: افسد فلان علىّ غلامى، افسد علىّ خادمى، افسد علىّ شريكى فلان كس غلام من بر من تباه كرد، شاگرد من بر من تباه كرد، انباز من بر من تباه كرد.
قوله وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ جمهور مفسّران برانندكه اين سخن فريشتگان است. جبرئيل آمد و مصطفى را گفت: ما منّا ملك الّا له فى السماء مقام معلوم يعبد اللّه هناك نيست از ما هيچ فرشته‌اى مگركه او را در آسمان مقامى است معلوم كه خداى را جل جلاله در آن مقام مى‌پرستد و تسبيح و تقديس ميكند. يعنى كه ما بندگان‌ايم و عابدان نه معبودان چنانك كافران ميگويند، نظيره قوله:نْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْداً لِلَّهِ وَ لَا الْمَلائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ. قال ابن عباس: ما فى السماء موضع شبر الّا و عليه ملك يصلّى او يسبّح. و قال النبى (ص): «اطّت السماء و حقّ لها ان تئطّ و الذى نفسى بيده ما فيها اربع اصابع الّا و ملك واضع جبهته ساجدا للّه».
ابو بكر ورّاق گفت: مقام معلوم ايشان مقامات راه دين است و منازل تعبّد چون خوف و رجا و توكل و محبّت و رضا و غير آن. سدّى گفت: «مقام معلوم» فى القربة و المشاهدة.
«وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ» قال الكلبى، هم صفوف الملائكة فى السماء للعبادة كصفوف الناس فى الارض.
«وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ» اى المصلّون المنزّهون للّه عن السّوء. و قيل. هم الصّافون حول العرش. و قيل: فى الهواء. قال قتادة: كان الرّجال و النساء يصلّون معا حتى نزلت: «وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ» فتقدّم الرجال و تأخر النساء فكانوا يصلّون منفردا حتى نزلت: «وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ» و قيل: الضمير هاهنا راجع الى النبى (ص) و المؤمنين و من خاطبهم من الكفار يعنى ليس منّا و منكم الّا من له فى الآخرة مقام معلوم كقوله: فَأَمَّا مَنْ طَغى وَ آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا الى آخر الآيتين.
وكذلك قوله: وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ المراد به النبى (ص) و المؤمنون يعنى نحن الصّافّون للّه فى الصلاة و نحن المسبّحون الممجّدون المنزّهون اللّه عن السوء. و قيل: ما منّا يوم القيمة الّا من له مقام معلوم بين يدى اللّه عز و جل.
ثمّ اعاد الكلام الى الاخبار عن المشركين فقال: «وَ إِنْ كانُوا» يعنى و قدكانوا «لَيَقُولُونَ» هذه لام التأكيد.
«لَوْ أَنَّ عِنْدَنا ذِكْراً مِنَ الْأَوَّلِينَ» اى كتابا مثل كتاب الاوّلين، «لَكُنَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ» هذا كقوله عز و جل: وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لَئِنْ جاءَهُمْ نَذِيرٌ... الآية.
«فَكَفَرُوا بِهِ» يعنى فلمّا اتاهم ذلك كفروا به. و فى الآية وجه آخر و هم انهم قالوا لو علمنا حال آبائنا و ما آل اليه امرهم وكان ذلك كما يقوله محمد لآمنّا به و اخلصنا لكنّا على شك ممّا يقوله فلا نصدّقه فذلك قوله: فَكَفَرُوا بِهِ اى بمحمد «فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» هذا تهديد لهم، اى سوف يعلمون عاقبة كفرهم.
«وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ» اى سبق وعدنا ايّاهم بالنصرة و هو قوله: «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا» و قوله: كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ.
«إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ» اى حزب اللّه لهم الغلبة بالحجّة و بالنصرة فى العاقبة. قيل: لم يقتل نبىّ فى معركة و قتال و انّما قتل منهم من لم يؤمر بالقتال، قال الكلبى: ان لم ينصروا فى الدنيا نصروا فى الآخرة. و قيل: «لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ» بالحجّة و البرهان و الغالبون بالسلطان.
«فَتَوَلَّ عَنْهُمْ» اى اعرض عن قولهم «حَتَّى حِينٍ» يعنى الى يوم بدر. و قيل: الى فتح مكة. و قيل: الى الموت. قال السدى: معناه فتول عنهم حتى نأمرك بالقتال.
و قال مقاتل بن حيان: نسختها آية القتال.

«وَ أَبْصِرْهُمْ» ای ابصر ما ینالهم یومئذ «فَسَوْفَ یُبْصِرُونَ» ذلك. و قیل: ابصر حالهم بقلبك «فَسَوْفَ یُبْصِرُونَ» معاینة. و قیل: اعلمهم فسوف یعلمون. و قیل: «أَبْصِرْ» ما ضیّعوا من امرنا «فَسَوْفَ یُبْصِرُونَ» ما یحلّ بهم من عذابنا. چون این آیه فرو آمد و ایشان را بعذاب تهدیدکردندگفتند: متی هذا العذاب این عذاب که ما را بوی می‌بیم دهندکی خواهد بود؟

رب العالمین فرمود: أَ فَبِعَذابِنا یَسْتَعْجِلُونَ بعذاب ما می‌شتابند و بتعجیل میخواهند؟

در توریة موسی است: ابی یغترون ام علیّ یجترءون بمهلت دادن و فراگذاشتن من می‌فریفته شوند یا بر من دلیری میکنند و نمی‌ترسند.

«فَإِذا نَزَلَ بِساحَتِهِمْ» نزل محمد بدارهم او نزل العذاب بفنائهم «فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِینَ» ای بئس صباح الکافرین، الذین انذروا بالعذاب.

روی عن انس بن مالك قال: نزل رسول اللَّه (ص) باهل خیبر لیلا فلمّا اصبحوا اخرج الاکارون بمکاتلهم و مساحیهم فرأوا رسول اللَّه (ص) و اصحابه فاذا سرعانهم نحو الحصن یقولون محمد و اللَّه و الخمیس، فقال رسول اللَّه (ص): خربت خیبر نحن اذا نزلنا بساحة قوم «فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِینَ».

ثمّ کرّر ما ذکر تأکیدا لوعد العذاب و تعظیما للتقریع، فقال: «وَ تَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّی حِینٍ وَ أَبْصِرْ» العذاب اذا نزل بهم «فَسَوْفَ یُبْصِرُونَ». و قیل: الاوّل فی الدنیا و الثانی فی الآخرة.

ثمّ نزّه نفسه و امر المؤمنین بالتنزیه فقال: «سُبْحانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا یَصِفُونَ» من اتّخاذ الصّاحبة و الاولاد.

قوله: رَبِّ الْعِزَّةِ معناه ذی العزة لانّ العزة صفته لا مربوبه و فی الحدیث انّ بن عباس سمع رجلا یقول: اللّهم ربّ القرآن فانکر علیه، و قال القرآن لیس بمربوب لکنّه کلام اللَّه.

«وَ سَلامٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ» عمّم الرسل بالسلام بعد ما خصّ البعض فی السورة لانّ تخصیص کلّ واحد بالذکر یطول و المعنی: و سلام علی المرسلین الذین بلغوا عن اللَّه التوحید و الشرائع.

«وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ» علی هلاك الاعداء و نصرة الانبیاء علیهم السلام.

روی عن علی بن ابی طالب (ع) قال: «من احبّ ان یکال له غدا بالکیل الا وفی فلیکن آخرکلامه حین یقوم من مجلسه: سبحان ربك ربّ العزة عمّا یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد للَّه ربّ العالمین».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِنَّ یُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ.. خداوندکریم مهربان لطیف و رحیم ببندگان چون یونس را در شکم ماهی بزندان کرد مونس وی یاد و نام خودکرد تا همی گفت: «لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ» نام اللَّه چراغ ظلمت او بود، یاد اللَّه انس زحمت او بود، مهر اللَّه سبب راحت او بود، هرکرا در دل مهر اللَّه نقش بود،

گرچه اندر آب و در آتش بود — عیش او با مهر اللَّه خوش بود

نام تو چراغ ظلمت یونس گشت — آرایش هر چه در جهان مجلس گشت

هر چندکه از روی ظاهر شکم ماهی بلای یونس بود امّا از روی باطن خلوتگاه وی بود. میخواست تا بی‌زحمت اغیار با دوست رازی گوید چنانك یونس را شکم ماهی خلوتگاه ساختند خلیل را در میان آتش نمرود خلوتگاه ساختند، و صدیق اکبر را با مهتر عالم در آن گوشه غار خلوتگاه ساختند. همچنین هرکجا مؤمنی موحّدی است او را خلوتگاهی است و آن سینه عزیز وی است و غار سرّ وی نزول گاه لطف الهی و موضع نظر ربانی. ای مؤمن موحّدگر بنازی ترا زیبد، ور طرب کنی شایدکه خود میگوید جلّ جلاله: غار سینه مؤمن تعبیه‌گاه اسرار الهیّت ماست، و بر درخت ایمان مؤمن آشیان مرغ اقبال ماست، و در مرغزار دل مؤمن چشمه فیض نظر جلال ماست، اینت خلوتگاه مبارك! اینت روضه با نزهت! اینت چشمه زلال بی هیچ آفت! غاری که ما در سینه تو سازیم مأوی گاه دیو نباشد، درختی که در باطن تو ما نشانیم که «أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ» بر آن درخت

مرغ وسوسه شیطان آشیان‌گاه نسازد، چشمه‌ای که از ساحت سینه تو سازیم و بر جو شد از ان چشمه جز آب افضال نیاید، آن غارکه در سینه تو ساختیم متعهد آن غار ما بودیم. درختی که در سینه تو نشاندیم مربی آن درخت ما بودیم، گوهر معرفت که در صدف دل تو نهادیم حارس آن گوهر ما بودیم.

در قصّه آورده‌اندکه چون یونس علیه السلام از ان ظلمت نجات یافت و از ان محنت برست و با میان قوم خود شد، وحی آمد بوی که فلان مرد فخاری را گوی تا آن خنورها و پیرایه‌ها که باین یك سال ساخته و پرداخته همه بشکند و بتلف آرد، یونس باین فرمان که آمد اندهگن گشت و بر ان فخاری بخشایش کرد گفت: بار خدایا مرا رحمت می‌آید بر آن مرد که یك ساله عمل وی تباه خواهی کرد و نیست خواهد شد، آن گه اللّه فرمود: ای یونس بخشایش می‌نمایی بر مردی که عمل یك ساله وی تباه و نیست میشود و بر صد هزار مرد از بندگان من بخشایش ننمودی و هلاك و عذاب ایشان خواستی یا یونس لم تخلقهم و لو خلقتهم لرحمتهم.

بشر حافی را بخواب دیدندگفتند حق تعالی با تو چه کرد؟ گفت با من عتاب کرد گفت: ای بشر حافی آن همه خوف و وجل در دنیا ترا از بهر چه بود؟ اما علمت انّ الرحمة و الکرم صفتی ندانستی که رحمت وکرم صفت منست؟! فردا مصطفی عربی را درکارگنهکاران امّت شفاعت دهد تا آن گه که گوید خداوندا مرا در حق کسانی شفاعت ده که هرگز هیچ نیکی نکرده‌اند، فیقول اللّه عز و جل یا محمد هذا لي ای محمد این یکی مراست حق من و سزای من است، آن گه خطاب آیدکه: اخرجوا من النّار من ذکرنی مرّة فی مقام أو خاف منّی فی وقت.

این آن رحمت است که سؤال در وی گم گشت، این آن لطف است که اندیشه در وی نیست گشت، این آن کرم است که و هم در و متحیّر گشت، این آن فضل است که حد آن از اندازه غایت درگذشت، بنده اگر طاعت کنی قبول بر من، ور سؤال کنی عطا بر من، ورگناه کنی عفو بر من، آب در جوی من راحت درکوی من، طرب در طلب من انس با جمال من، سرور ببقای من شادی بلقای من.

وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ» این آیت بر لسان طریقت اشارت است بمنازلات و مکاشفات ارباب حقیقت: یکی در شکر وجد یکی در برق کشف، یکی در حیرت شهود یکی در نور قرب، یکی در ولایت وجود یکی در بهاء جمع یکی در حقیقت افراد. این هفت دریاست بر سرکوی توحید نهاده، رونده درین راه تا برین هفت دریا گذر نکند روا نباشدکه بسرکوی توحید رسد و استسقای این هفت بحر از هفت درگاه قرآنست که مصطفی علیه الصلاة و السلام خبر دادکه: «انزل القرآن علی سبعة احرف کلّها کاف شاف لکلّ آیة منها ظهر و بطن و لکلّ حرف حدّ و مطلع».

و چنانك صدیقان و سالکان راه فرمودندکه برین هفت بحرگذرکنید تا بتوحید رسید این هفت بحر را فرمودند که بر سدّه رسالت آن مهتر عالم (ص) گذرکنید و هر موجی از شرع او توقیعی بستانید و هر قطره‌ای از عهد او مدد خواهید تا پس آن گه منازل دوستان ما را بشائید اینست رمز آن پیر طریقت که گفت: هر حقیقتی که از سینه عارف سر برزند تا دو گواه شریعت بر درستی وی گواهی ندهد آن مقبول حق نشود.

«وَ لَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَتُنا...» الآیة کلمت اینجا مشتمل است بر سه اصل یکی علم دیگر ارادت سوم حکمت. اوّل سبق علم است، پیش ازکرد دانست که می‌بایدکرد، دیگر سبق ارادت است، آنچه دانست که بایدکرد خواست که کند، سوم سبق حکمت است، آنچه کرد راست کرد و بسزا کرد. و بدان که اللّه را حاجت بمدت نیست که مدت علت است و او را درکرد علت نیست. او را ناآمده نقد است وگذشته یاد، آن تویی که از ناآمده بباید اندیشید و گذشته یاد باید آورد و حاضر نگه باید داشت، او را جل جلاله گذشته یاد نباید آوردکه آن در علم اوست و از ناآمده اندیشه نبایدکه آن در حکم اوست و حاضر نگاه نباید داشت که آن در ملك اوست، از ازل تا ابد باوکم از یك نفس و صد هزار سال باوکم از یك ساعت، دی و فردا بنزدیك او نیست، او در عزّت دائم است و بقدر خویش قائم جل جلاله و عظم شأنه. اینست سرّ آن سخن که عبد اللّه بن مسعود گفت: انّ ربکم لیس عنده لیل و

لا نهار. نظیر آیت خوان «سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى»، عبدی پیش از ان که توگفتی که من بنده توام من گفته‌ام که من خداوند توام، «إِنَّما إِلهُكُمُ اللَّهُ الَّذي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» پیش از ان که توگفتی که من دوست توام من گفته‌ام که من دوست توام «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ». عبدی تو نبودی و من ترا بودم خود را بعزّت بودم ترا برحمت بودم «کن لی کما لم تکن فاکون لك کما لم ازل».

پیر طریقت گفت: ازکجا بازیابم آن روزکه تو مرا بودی و من نبودم، تا باز آن روز نرسم میان آتش و دودم، ور بدو گیتی آن روز را بازیابم بر سودم، و ربود تو دریابم بنبود خود خشنودم.

۳۸- سورة ص- مكية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

«ص» راست گفت اللَّه راست گفت محمد (ص)، «وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ (۱)» باين قرآن باشرف با بيان.

بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا ايشان كه كافر شدند، فِي عِزَّةٍ وَ شِقاقٍ (۲) در زوركين و حميّت و ستيزاند و برگشتن از راه صواب.

كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ چند هلاك كرديم پيش از قريش ازگروه گروه جهانداران، فَنادَوْا بانگ درگرفتند، وَ لاتَ حِينَ مَناصٍ (۳) نيست هنگام بازگشتن وگريختن.

وَ عَجِبُوا بزرگ آمد ايشان را و شگفت داشتند أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ كه بايشان آمد آگاه كننده‌اى هم ازيشان مردى همچون ايشان، وَ قالَ الْكافِرُونَ هذا ساحِرٌ كَذَّابٌ (۴) ناگرويدگان گفتند نيست اين مگر جادوى دروغ زن.

أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً گفتند اين مرد خدايان را همه با يكى آورد، إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عُجابٌ (۵) اين چيزيست سخت شگفت.

وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ رفتند سروران و مهتران ايشان، أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلى آلِهَتِكُمْ با يكديگرگفتند رويد و بر خدايان خود شكيبا باشيد، إِنَّ هذا لَشَيْءٌ يُرادُ (۶) اين چيزيست كه بما ميخواهند و مكرى كه بر ما ميسازند.

ما سَمِعْنا بِهذا نشنيده‌ايم اين سخن، فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ دركيش پسينه، إِنْ هذا إِلَّا اخْتِلاقٌ (۷) نيست اين مگر دروغى فرا ساختن

أَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنا باش اين پيغام و اين ذكر راست بوى فرو فرستادند از ميان ما؟ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذِكْرِي دروغ نيست كه ايشان درگمانى‌اند از سخن من، بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذابِ (۸) دروغ نيست كه ايشان انيز نچشيده‌اند عذاب من.

أَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ يا نزديك ايشان است خزينه‌هاى بخشايش خداوند تو، الْعَزِيزِ الْوَهَّابِ (۹) خداوندى بزرگ توان فراخ بخش.

أَمْ لَهُمْ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما يا پادشاهى آسمانها و زمينها و آنچه آن ميان ايشانراست، فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبابِ (۱۰) گوى تا برانند در درهاى آسمان.

جُنْدٌ ما هُنالِكَ اين سپاه كه ايدراند از دشمنان تو، مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزابِ (۱۱) هم سپاهى‌اند چون سپاههاى دشمنان پيغامبران پيش از تو باز شكستنى و برتاختنى.

كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ دروغ زن گرفت پيش از قريش، قَوْمُ نُوحٍ وَ عادٌ وَ فِرْعَوْنُ ذُو الْأَوْتادِ (۱۲) قوم نوح، نوح را و عاد، هود را و فرعون آن كشنده بميخ بند دروغ زن گرفت موسى را، وَ ثَمُودُ وَ قَوْمُ لُوطٍ وَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ و ثمود، صالح را و قوم لوط لوط را و اصحاب ايكه، شعيب را، أُولئِكَ الْأَحْزابُ (۱۳) اين‌اند آن سپاههاى پيشينان.

إِنْ كُلٌّ إِلَّا كَذَّبَ الرُّسُلَ نبود از ايشان كس مگركه پيغامبران مرا دروغ زن گرفت، فَحَقَّ عِقابِ (۱۴) تا سزا گشت وكردنى و رسانيدنى سرانجام بد نمودن من ايشان را.

وَ ما يَنْظُرُ هؤُلاءِ چشم نمى‌دارند اينان، إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً مگر يك بانگ، ما لَها مِنْ فَواقٍ (۱۵) كه از آن هيچ بر آسودن نه.

وَ قالُوا رَبَّنا وگفتند خداوند ما، عَجِّلْ لَنا قِطَّنا فراشتاب ما را بهره ما، قَبْلَ يَوْمِ الْحِسابِ (۱۶) پيش از روز شمار.

اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ شكيبايى كن بر آنچه ايشان ميگويند. وَ اذْكُرْ عَبْدَنا داوُدَ و يادكن رهى ما را داود، ذَا الْأَيْدِ

مرد با نیروی در پرستگاری ما إِنَّهُ أَوَّابٌ (۱۷) که او پرستگاری بود خدای ستای با خدای گردنده.

النوبة الثانية

بدان که این سوره هشتاد و هشت آیت است و هفتصد و سی و دوکلمه و سه هزار و شصت و هفت حرف، جمله به مکه فرو آمد از آسمان و مکّی شمرند، و درین سوره ناسخ و منسوخ نیست مگر دو آیت: یکی إِنْ یُوحی إِلَیَّ إِلَّا أَنَّما أَنَا نَذِیرٌ مُبِینٌ معنی نذرات درین آیت منسوخ است بآیت سیف، دیگر آیت وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِینٍ منسوخ است بآیت سیف. سعید مسیب گفت: بلغنی انه ما من عبد یقرأ ص کلّ لیلة الّا اهتزّ له العرش.

قوله تعالی: «ص» مفسران را درین حرف قولهاست مختلف ابن عباس گفت و ضحاك: «ص» ای صدق اللَّه و صدق محمد. باین قول «وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ» قسم است و جواب قسم فرا پیش داشته میگوید: باین قرآن بزرگوار با شرف با بیان که اللَّه راست گفت و محمد راست گفت. وگفته‌اند: در آسمان بحری است که عرش اللَّه بران بحر است و «ص» نام آن بحر است. و قیل: هو اسم من أسماء اللَّه. و قیل: هو اسم للقرآن. و قیل: هو اسم للسّورة. و در شواذّ خوانده‌اند: «صاد» بفتح دال، یعنی اقرأ صاد و بکسر دال خوانده‌اند فیکون مشتقّا من المصاداة و هی الملاینة و المساهلة، باین قول معنی آنست که: ای محمد رفق بکار دار و سهل فراگیر، همانست که جای دیگر فرمود: «خُذِ الْعَفْوَ». و قیل: هی المعارضة، ای عارض القرآن بعملك وکلّ شأنك.

«وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ» ای ذی الشرف و الصّیت، کقوله: «وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ». و شرفه انه لیس بمخلوق و قال ابن عباس و مقاتل: «ذِي الذِّكْرِ» ای ذی البیان. و قیل: «ذِي الذِّكْرِ» ای فیه ذکر الاولین و نبأ الآخرین. و در جواب قسم علمای تفسیر مختلف‌اند، قومی گفتند: جواب قسم «كَمْ أَهْلَكْنا» است، و تقدیره: لکم اهلکنا، فخذف اللام لتطاول الکلام، کقوله فی سورة الشمس: «قَدْ أَفْلَحَ» تقدیره لقد افلح، لکن لمّا حیل بین القسم و المقسم علیه حذف اللام فکذلك هاهنا. وگفته‌اند: جواب قسم در آخر سوره است: إِنَّ ذلِكَ لَحَقٌّ تَخاصُمُ أَهْلِ النَّارِ و قیل: ان هذا لرزقنا.

و قیل: جوابه: «إِنْ كُلٌّ إِلَّا كَذَّبَ الرُّسُلَ» کقوله: تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا وکقوله فی: وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ و إِنْ كُلُّ نَفْسٍ. و قال النحاس: جواب القسم محذوف. و قیل: «بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا» حلّ محلّ الجواب، تقدیره: و القرآن ذی الذکر ما آمن بك قومك و ما الامرکما یقول هؤلاء الکفّار.

«بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَ شِقاقٍ» رب العزة سوگند یاد میکند بصاد و بقرآن که این قوم تو نگرویدند بتو و نه چنانست که ایشان گفتندکه تو دروغ زنی و سخن دروغ آوردی، بلکه ایشان در ستیزاند و در عداوت ظاهر و از راه صواب برگشته و از حقّ روی گردانیده. «فِي عِزَّةٍ» ای فی انفة من الانقیاد للحقّ و فی تکبّر عن قبول الحقّ، «وَ شِقاقٍ» ای خلاف و عداوة، و منه قیل للعصیان: شقّ العصا.

قوله: كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَبْلِهِمْ ای من قبل قریش، «مِنْ قَرْنٍ» یعنی من الامم الخالیة، و القرن اسم لاهل کلّ عصر. و قیل: هو اسم للزّمان، و تقدیره: من اهل قرن و هو ثلاثون سنة، و قیل: ستّون. و قیل: ثمانون. و قیل: مائة. و قیل: مائة و عشرون

«فَنادَوْا» ای استغاثوا و رفعوا اصواتهم بالویل عند نزول العذاب و حلول النقمة «وَ لاتَ» بمعنی لیس بلغة اهل الیمن. قال الشاعر:

طلبوا صلحنا ولات اوان فاجبنا ان لیس حین بقاء

و نصب «حِينَ» لانّ معنی لات لیس فنصب بلات کما ینصب بلیس، ای لیس الحین حین مناص. و یجوز «وَ لاتَ حِينَ» برفع النّون علی انه اسم لیس و خبره محذوف ای لیس حین مناص لهم. و الکسر شاذ شبیه بالخطاء عند البصریّین و لم یروه سیبویه و الخلیل و الّذی علیه العمل النصب و الرّفع. و قال الاخفش: انّ «لاتَ حِينَ مَناصٍ» نصبها بلا، کما تقول: لا رجل فی الدّار، و دخلت التّاء للتّأنیث. و قیل: هی «لا» زیدت فیها التّاء

كقولهم: ربّ و ربّت، و ثمّ و ثمّت. و قيل: التّاء يلحق بحين كقول الشاعر:

العاطفون تحين ما من عاطف و المطعمون زمان ما من مطعم

و «المناص» مصدر ناص، ينوص، نوصا و مناصا، و هو الفرار و الهرب، ابن عباس گفت: كافران در حرب بوقت عزيمت با يكديگر ميگفتند: مناصا، اى اهربوا و خذوا حذركم. روز بدر بوقت نزول عذاب همچنين گفتند: مناصا بگريزيد و حذر كنيد.

ربّ العالمين بجواب ايشان فرمود: لاتَ حِينَ مَناصٍ نه جاى اين سخن است و نه وقت گريز.

«وَ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ» اى من ان جاءهم، «مُنْذِرٌ مِنْهُمْ» اى رسول من انفسهم و نسبهم، يعنى محمدا عليه الصلاة و السلام، استبعدوا ان يكون النبى من البشر.

«وَ قالَ الْكافِرُونَ هذا ساحِرٌ كَذَّابٌ» يسحر اعيننا فى اظهار المعجزات، «كَذَّابٌ» يكذب على اللَّه انه رسوله.

«أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً» معنى «جعل» هاهنا سمّى و حكم. «إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عُجابٌ» اى عجيب فى النهاية وكيف يسع الخلق كلّهم اله واحد! العجيب و العجاب واحد، يقال: رجل كريم وكرام، و طويل و طوال، و عريض و عراض، و جميل و جمال، و قريب و قراب، وكبير وكبار، و قد يشدّد للمبالغة فيقال: جمّال و حسّان وكبّار، و منه قوله: وَ مَكَرُوا مَكْراً كُبَّاراً.

سبب نزول اين آيت آن بود كه چون عمر خطاب باسلام درآمد مسلمانان شاد شدند وكافران بغايت اندوهگن و غمگين گشتند وكار بريشان سخت شد و دشوار، تا وليد مغيره كه مهتر و پير ايشان بود فرا صنانديد و اشراف قريش گفت، وكانوا خمسة عشر رجلا: بر بو طالب رويد و او را گوئيد: انت شيخنا وكبيرنا و قد علمت ما فعل هؤلاء السفهاء بنا فرّقوا جمعنا و سفّهوا احلامنا و انا جئناك لتقضى بيننا و بين ابن اخيك، پانزده مرد از ان صنانديد و اشراف قريش برخاستند و بر بو طالب شدند و بو طالب بيمار بود، او را عيادت كردند آن گه گفتند: مى‌بينى كه اين نادانان و ناكسان بما چه كردند و ما بچه روز رسيديم؟ جمع ما پراكنده كردند و پيران ما را حرمت برداشتند و خدايان ما را خوار كردند، اكنون ما بر تو آمديم كه سرور و مهتر ما تويى و تيمار بر ما تويى تا اين برادرزاده خود را بخوانى و ميان ما و وى براستى حكم كنى، او ما را با خدايان ما فروگذارد تا ما وى را بخداى وى فروگذاريم، نه او ما را رنجاند و نه ما او را رنجانيم، بو طالب كس فرستاد و رسول را (ص) بخواند، رسول خدا آمد و بر بالين وى بنشست، و بو طالب سخنان ايشان با وى بگفت. رسول اللَّه جواب دادكه: انما ادعوهم الى كلمة واحدة يملكون بها العرب و تدين لهم بها العجم من ايشان را كه ميخوانم بر يك كلمه ميخوانم تا بدان بر عرب و عجم دست يابند و خلق ايشان را زير دست شوند. بو جهل گفت: ما هى لك فهى لك و عشر امثالها آن چه كلمت است و چه درخواست بگو تا مرادت بدهيم اين و ده چندين. رسول خداى فرمود: «تشهدون ان لا اله الّا اللَّه».

آن بدبختان بيگانگان چون كلمت شهادت شنيدند نفور گشتند و بخشم و غيظ برخاستند و رفتند و ميگفتند: «أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً» مى‌بينى كه چه ميگويد، خدايان را با يكى آورد، يك خداى كار همه عالم و همه خلق چون راست دارد، فانزل اللَّه هذه الآيات.

آن گه وليد مغيره با قوم ميگويد: «امْشُوا» و اتركوا محمدا «وَ اصْبِرُوا عَلى آلِهَتِكُمْ» اى على عبادتها «إِنَّ هذا» يعنى التوحيد «لَشَيْءٌ يُرادُ» اى هذا امر يريده محمد گفتند اين توحيد چيزى است وكارى كه محمد خود ميخواهد و مى‌بايدكه او را پيش شود تا ما را زير دست خود كند. و قيل: «إِنَّ هذا لَشَيْءٌ يُرادُ» اى هذا الاستعلاء و الترفع و الرياسة شيء يريده كل احد وكل ذى همّة. و قيل: «إِنَّ هذا لَشَيْءٌ يُرادُ» بنا و مكر يمكر علينا.

«ما سَمِعْنا بِهذا» اى بهذا الّذى يقوله محمد من التوحيد «فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ» يعنى النصرانية التي هى آخر

الملك فانّهم لا يوحّدون بل يقولون ثالث ثلاثة. و قيل: «فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ» اى فى زمان قريش و دينهم الّذى هم عليه. «إِنْ هذا إِلَّا اخْتِلاقٌ» كذب و افتعال اختلقه محمد من تلقاء نفسه. «أَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ» يعنى: و انزل عليه القرآن و اعطى النبوة من بيننا و ليس هو باكبرنا و لا اشرفنا، يقوله اهل مكة حسدا فاجابهم اللّه تعالى: بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذِكْرِي وحيى و وحدانيّتى، اى انهم لا يكذّبونك و لكن جحدوا آياتى: بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذابِ اى لم يذوقوه بعد و سيذوقون.

قال قتادة: هو يوم بدر اخبرهم اللّه به قبل ان يكون. و قيل: لم يذوقوا عذابى و لو ذاقوه لمّا قالوا هذا القول.

«أَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ» الرحمة فى هذه الآية كه فى قوله: أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ معنا هما الرسالة، يقول تعالى: أ عندهم مفاتيح النبوّة فيعطونها من يشاء. و قيل: «خَزائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ» اى علم ربك فهم يعلمون على من ينزل وحى ربك «الْعَزِيزِ» فى ملكه «الْوَهَّابِ» لمن يشاء ما يشاء.

«أَمْ لَهُمْ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما» فيفعلون ما يشاءون من الا عطاء و المنع، اى ليس لهم ذلك و كيف يتجاسرون على عداوتى ولى ملك السماوات و الارض و ما بينهما، ثم قال: «فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبابِ» يعنى ان يملكوا السماء فليصعدوا اليها و ليأتوا منها بالوحى الى من يختارون. و هذا امر توبيخ و تعجيز. و اسباب السمّوات ابوابها.

قال زهير بن ابى سلمى:

و من هاب اسباب المنايا ينلنه و لو رام اسباب السماء بسلّم

«جُنْدٌ ما هُنالِكَ» اى هؤلاء الذين يقولون هذا القول: «جُنْدٌ ما هُنالِكَ» و «ما» صلة مهزوم، اى مقهور مغلوب «مِنَ الْأَحْزابِ» اى من جملة الاحزاب الذين يتحزّبون عليك يوم بدر و يهزمون الحزب الجند المتحزبون على من عداهم. تقول حزّبت عليك الاحزاب، اى هيجت عليك الاعداء. و قيل: «مِنَ الْأَحْزابِ» اى هم من القرون الماضية الّذين تحزّبوا و تجمعوا على الانبياء بالتكذيب فقهروا و اهلكوا. و قيل: «الاحزاب» هاهنا ابليس و اتباعه. نزول اين آيه به مكه بود و وقوع اين حالت روز بدر بود و «هُنالِكَ» اشارت است بروز بدر و بمصارع قوم، خلاصه معنى آنست كه كفّار مكه حزبى‌اند از احزاب ابليس و اتباع وى سپاهى از سپاههاى پيشين دشمنان پيغامبران كه بر پيغامبران جمع آمدند و ايشان را دروغ زن گرفتند تا همه مقهور و مغلوب گشتند و هلاك شدند، اينان هم چنان بر دشمنى تو جمع آيند روز بدر و باز شكسته شوند مغلوب و مقهور، همانست كه جاى ديگر فرمود «سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ».

ثم قال تعالى معزّيا لنبيّه (ص): كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ اى قبل اهل مكه «قَوْمُ نُوحٍ وَ عادٌ وَ فِرْعَوْنُ» يعنى فرعون موسى «ذُو الْأَوْتادِ» اى ذو الملك الشديد الثابت و القوّة و البطش، من قول العرب: هم فى عزّ ثابت الاوتاد، اى دائم شديد. و قيل ذو الجنود و الجموع الكثيرة، يعنى انهم كانوا يقوّون امره و يشدّدون ملكه كما يقوّى الوتد الشيء. و قيل: ارادوا اوتاد الخيام وكانت فيها كثيرة. قال ابن عباس و محمد بن كعب: «ذُو الْأَوْتادِ» اى ذو الأبنية المحكمة و ذلك انه بنى ابنية طويلة محكمة صارت كالاوتاد تطول بقائها و ثباتها. و قال الكلبى و مقاتل: «الاوتاد» جمع الوتد، وكانت له اوتاد يعذب الناس عليها فكان اذا غضب على احد مدّة مستلقيا بين اربعة اوتاد يعذّب الناس عليها شدّ كلّ يد وكلّ رجل منه الى سارية وكان كذلك فى الهواء بين السماء و الارض حتى يموت. و قال مجاهد و مقاتل بن حيان: كان يمدّ الرجل مستلقيا على الارض ثمّ يتد يديه و رجليه و رأسه على الارض بالأوتاد و يرسل عليه العقارب و الحيّات. و قال قتاده و عطاء: كانت له اوتاد و ارسان و ملاعب يلعب عليه بين يديه.

«وَ ثَمُودُ» و هم قوم صالح. قال ابن عباس: انّ قوم صالح آمنوا به فلما مات صالح رجعوا بعده عن الايمان فاحيا اللّه صالحا و بعثه اليهم فاعلمهم انه صالح فكذّبوه فاتاهم بالنّاقة فكذّبوه فعقروها فاهلكهم اللّه. «وَ قَوْمُ

لُوطٍ» و قال مجاهد. كانوا اربع مائة الف بيت فى كلّ بيت عشرة. و قال عطاء: ما من احد من الانبياء الّا يقوم معه يوم القيمة قوم من امّته الّا لوط فانه يقوم وحده. «وَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ» كذّبوا شعيبا. و قيل: هم اصحاب الرس ايضا يأتون فى الصيف الرس و يعودون فى الشتاء الى الايكة «أُولئِكَ الْأَحْزابُ» اى احزاب الشياطين بالموالاة. و قيل: «أُولئِكَ الْأَحْزابُ» الذين تحزّبوا على الانبياء بالعداوة، فاعلم يا محمد ان مشركى قريش حزب من هؤلاء الاحزاب.

«إِنْ كُلٌّ إِلَّا كَذَّبَ الرُّسُلَ» اى ما كل الّا كذب الرسل، «فَحَقَّ عِقابِ» اى وجب عقابى و نزل بهم عذابى.

«وَ ما يَنْظُرُ» اى ما ينتظر «هؤُلاءِ» يعنى كفار مكة، و المعنى يلحقهم لحوق المنتظر و ان كانوا لا يتوقعون، «إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً» و هى النفخة الاولى نفخة الفزع، «ما لَها مِنْ فَواقٍ» قرأ حمزة و الكسائى: «فواق» بضمّ الفاء، و قرأ الآخرون بفتحها، و هما لغتان، بالفتح لغة قريش و بالضم لغة تميم، و المعنى: مالها من رجوع و مردّ، اى ما يردّ ذلك الصوت فيكون لها رجوع. و قيل: مالها نظرة و لا مثنوية، اى تلك الصيحة الّتى هى ميعاد عذابهم اذا جاءت لم تردّ و لم تصرف. و قيل: الفواق بالفتح الافاقة و الفواق بالضم ما بين الحلبتين، اى العذاب لا يمهلهم بذلك القدر اليسير.

«وَ قالُوا رَبَّنا عَجِّلْ لَنا قِطَّنا» هذا قول النضر بن الحارث بن علقمة بن كلدة الخزاعى كان من شياطينهم و نزل فى شأنه فى القرآن بضع عشرة آية، و هو الذى قال: «فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ» و القطّ الصّك و هو الحظّ اخذ من القطّ و هو القطع، فالقطّ فى الاصل النصيب المقطوع. فقيل للكتاب الذى يكتب للرّجل بنصيبه القطّ، و المعنى: عجّل لنا نصيبنا المقطوع من العذاب. و قال الكلبى: لمّا نزلت: «فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ» «وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ» قاله استهزاء: عجّل لنا كتابنا فى الدّنيا «قَبْلَ يَوْمِ الْحِسابِ».

«اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ وَ اذْكُرْ عَبْدَنا داوُدَ» اى اصبر على اذى قومك فانك مبتلى بذلك كما صبر سائر الانبياء على ما ابتليتهم به، ثم عدّهم و بدأ بداود عليه السلام فقال: «وَ اذْكُرْ عَبْدَنا داوُدَ ذَا الْأَيْدِ» اى ذا القوّة فى العبادة كان يصوم يوما و يفطر يوما و ذلك اشد الصوم وكان يقوم الليل كله.

قال رسول اللَّه (ص): «انّ احبّ الصيام الى اللَّه صوم داود و احبّ الصلاة الى اللَّه صلاة داود وكان يصوم يوما و يفطر يوما وكان ينام نصف الليل و يقوم ثلثه و ينام سدسه».

و قيل: ذا القوّة فى الملك. و قيل: فى الحرب. «إِنَّهُ أَوَّابٌ» رجّاع الى اللَّه عزّ و جل بالتوبة عن كلّ ما يكره. و قيل: مطيع. و قيل: مسبّح بلغة الحبشة.

النوبة الثالثة

«بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم» اسم عزيز اعترفت المعارف بالقصور عن ادراكه، اسم جليل تقنّعت العلوم خجلا من الطمع فى احاطته، اسم كريم صغرت الحوائج عن ساحة جوده، اسم رحيم تلاشت قطرات زلات عباده فى تلاطم امواج رحمته بنام اوكه وجود ما بعنايت او و سجود ما بهدايت او، بنام اوكه صلاح ما بولايت او و فلاح ما برعايت او، بنام اوكه حياة ما بنعمت او و نجاة ما برحمت او، خداوندى كه از او بسر نه، و از درگاه اوگذر نه، با احسان او عصيان را خطر نه، با عنايت او جنايت را اثر نه، بر عاصيان و مفلسان از او رحيم‌تر و كريم‌تر نه. اى خداوندى كه در الهيت يكتايى و در احديت بى‌همتايى، در ذات و صفات از خلق جدايى، متصف بعلايى، متحد بكبريايى، مايه هر بينوايى، پناه هرگدايى، همه را خدايى تا دوست كرائى.

در چشم منى روى بمن ننمايى و اندر دلمى هيچ بمن نگرايى

قوله تعالى «ص» مفتاح اسمه الصّمد و الصّمد الّذي تقدّس عن احاطة علم المخلوق به و تنزّه عن وقوف المعارف عليه ميفرمايد: من صمدم كه همه را بمن نيازست و مرا بكس نياز نيست، احدم كه مرا شريك و انباز نيست، جبارم كه كس را در وصال من رنگ نيست مالك الملكام هر چه كنم كس را زهره اعتراض و روى جنگ

نیست.

بو الحسن خرقانی گفت: دلهای صدیقان بتیغ قهر پاره کرد و جگرهاشان در انتظار آب گردانید و خود را بکس نداد، آب و خاك را آن محرمیت ازکجا آمدکه حدیث وصال لم یزل و لا یزال کند، نعت حدثان را بقدم چه راهست، نبود پس بود پس نبود را بحضرت جلال ذی الجلال چه ادراك است، نکوگفت آن جوانمرد که:

از باغ وصال تو دری بگشادند تا خلق بتو در طمعی افتادند

بس جان عزیزان که بغارت دادند و اندر سرکوی تو قدم ننهادند

گفته‌اند: حق جل جلاله صمد است و معنی آن که بندگان حاجتها بدو بردارند و شغلها یکسر بدو تفویض کنند و خویشتن را بدو سپارند و او جل جلاله با بی‌نیازی خود بنیاز همه نظرکند و شغل همه کفایت کند، بنده مؤمن موحد چون این اعتقادکرد جز درگاه او پناه نسازد و آب روی خود بر در هر حقیری فقیری نریزد و داندکه: استغاثة المخلوق من المخلوق کاستغاثة المسجون من المسجون فریاد خواستن مخلوق بر درگاه مخلوق همچون فریاد خواستن زندانی است بزندانی. در آثار بیارندکه فردای قیامت مرد باشد ازین امت که زنارهای فراوان از میانش بازکنند، زنار دل میگویم نه زنار ظاهر، هرکرا دل در خلق بسته شود، زناری بر میان دلش بسته شود. ای جوانمرد! مرکب تیزتر از مرکب محمد عربی نبود و میدانی فراخ‌تر از میدان او نباشد، آسمان و زمین را خاك قدم اوکردند، روح اللّه را فرّاش وار بر حاشیه بساط دولت او بداشتند، روح القدس را غاشیه سلطنت او بر دوش نهادند با این حشمت و مرتبت او را گفتند: ای محمدکوس عجز خود فروکوب و بگو «لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَ لا نَفْعاً» بدست ما هیچیز نیست و نفع و ضرّ بندگان جز بحکم و تقدیر الهی نیست، تا دوستان را معلوم گرددکه شربت توحید مزاج بشریت نپذیرد «من کان یعبد محمدا فانّ محمدا قد مات و من کان یعبد اللّه فانه حیّ لا یموت» وگفته‌اند: «ص» قسم است بصفای مودت دوستان او، چه عزیزکسی و چه بزرگوار بنده‌ای بود که رب العزة بصفای مودت وی سوگند یادکند، این سوخته دلی شکسته تنی مفلس رنگی که همه توانگریهای عالم غلام یك ذره افلاس وی بود، همه طاعات مطیعان و حسنات مقربان فدای یك لحظه سوز مفلسی وی بود، در بر جگر آب ندارد و در خانه ساز ندارد، دلی دارد سوخته وکار دنیا ناساخته او را چه زیان، که در باغ قربت تخت بخت وی می‌نهند و جلال احدیت بصفای محبت وی سوگند یاد میکندکه: «ص».

عبد اللّه بستی ازکبار مشایخ بود، در بدو ارادت چون این حدیث او را در پذیرفت قباله‌ها داشت بر مردمان بمال فراوان همه بایشان باز داد و ذمت همه بری کرد آن گه او را اندیشه مکه افتاد، با پیر مشورت کرد و از او تدبیر خواست عبد اللّه بستی چون اندیشه مکه با پیرگفت، پیرگفت: نیك آمد نگرکه ازین نفس آمن نباشی. عبد اللّه این نصیحت بر دل نگاشت، قدم فرو نهاد و از خانه خود برفت تا به کوفه رسید، نفس وی آرزوی ماهی حلال کرد تا با نفس خود عهد بست که اگر این مراد برآرم تا به مکه هیچ آرزوی دیگر نکنی، درکوفه خراسی بود، مردی آنجا نشسته با وی گفت: این ستور به چند داری؟ گفت: بچندین، گفت: مردمی کن و این ستور یك امروز بیرون آر و مرا بجای وی در بند، بیك درم سیم خویشتن را بمزد داد، در خراس شد وکار ستوران کرد، درمی بستد و نان و ماهی خرید و بخورد، آن گه با نفس خود گفت: هر آرزوکه ترا پدید آید یك روزت در خراس باید بود تا آن آرزو بتو رسد. ای جوانمرد! همه آلت استطاعت درکار بایدکرد تا عجز پدید آید، چون عجز پدید آمد همه کارها خود روی بتو نهدکه: «العجز عن درك الادراك ادراك».

پیر طریقت گفت: آه! از دوستی که همه گرد بلا انگیزد، آب از چشمه چشم ریزد، آتشی است که جان و دل سوزد، معلمی است که همه بلا و جور آموزد، ازکشتن عاشقان همواره دست در خون دارد، از برای آنکه حجره ازکوی عافیت بیرون دارد، هر جا که نزول کند جان خواهد بنزول، تا عافیت در سر بلا شود و فراغت در سر شغل.

«وَ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ أَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنا» کفار مکه را و صنادید قریش را شگفت آمدکه کوس دولت نبوّت و رسالت بر درگاه مهتر عالم فروکوفتند از سر سبکساری و طیش خود گفتند: چونست این که از همه عالم کلاه نبوّت و افسر رسالت بر سر یتیم بو طالب نهادند! آن شوربختان و بدبختان و بدروزان ندانستند که آن را که عنایت قدم و الطاف کرم در پیشگاه دولت دین بنشاند، اگر عالمیان خلاف آن خواهند جز خیبت نصیب ایشان نبود، و آن را که سیاست و سطوت عزّت از بساط دین بیفکند، اگر جهانیان ضدّ آن خواهند جز جهالت صفت ایشان نبود، ای مشتی جاهلان بیحرمت خود را چه عشوه دهید درکار این مهتر عالم؟ نمیدانیدکه بارگاه عزّ و رفعت بر درگاه اوست، این عالم فانی نظرگاه اوست و آن عالم باقی جلوه‌گاه اوست، درین عالم سنّت جماعت اوست، در ان عالم توقیع شفاعت اوست، امّا دیده شما مدبران دیده تهمت آلودست کحل اقبال ازل بدو نرسیده، و جمال وکمال این مهتر بدیده‌ای بتوان دیدکه روشن کرده صبح قبول ازل بود و سرمه کشیده کحل نور حقّ بود.

پس آن خاکساران و مدبران بر انکار و جحود نبوّت قناعت نکردند تا در منازل کفر قدم برتر نهادند و در الهیّت و وحدانیّت بطعن سخن گفتندکه: «أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عُجابٌ» شگفت داشتندکه حدیث وحدانیّت شنیدند، گفتند: ما را سیصد و شصت بت است وکار این یك شهر مکه راست داشتن می‌نتوانند یك خدای که محمد میگویدکار همه عالم چگونه راست دارد؟! ربّ العالمین بجواب ایشان آیت فرستاد: «وَ هُوَ الَّذي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» او آن خداوندست که در مخلوقات شب تاریك آفرید و روز روشن، آفتاب تا بنده و ماه درخشنده. شب یکی است و تاریکی وی بهمه عالم بسنده، روز یکی و روشنایی وی بهمه عالم بسنده، آفتاب یکی و طبّاخی وی همه عالم را بسنده، ماه یکی و صباغی وی همه عالم را بسنده چه، عجب باشد اگر خالق یکی بود و قدرت وی بهمه عالم رسیده و همه عالم را بسنده، یك قادر به از هزار عاجز «أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ» بتهای پراکنده به یا خدای یکتای قهّار قهرکننده؟ و ازین عجب‌تر که در نهاد آدمی دل آفرید و آن را سلطان تن گردانید تا چشم آنجا نگردکه دل خواهد، زبان آن گویدکه دل خواهد، پای آنجا رودکه دل خواهد، دست آن گیردکه دل خواهد، دل یکی و تأثیر وی بهمه اندامها رسیده، همچنین پادشاه آفریدگار یکی و قدرت او بهمه اهل مملکت رسیده.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ ما کوه‌ها مسخرکردیم فرمان بردار وگویا با داود، يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِشْراقِ (۱۸) تا مرا می‌ستایند با داود بشبانگاه و چاشتگاه.

وَ الطَّيْرَ مَحْشُورَةً و مرغان فراهم آورده نرم نرم کردیم و فرمان بردار، كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ (۱۹) همه خدای را ستاینده و فرمان برنده.

وَ شَدَدْنا مُلْكَهُ قوی کردیم بر جای بداشته ملك او او را، وَ آتَيْناهُ الْحِكْمَةَ و او را دادیم زیرك سخنی و دانش، وَ فَصْلَ الْخِطابِ (۲۰) و سخن گشادن و برگزاردن.

وَ هَلْ أَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ رسید بتو خبر آن خصمان؟ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ (۲۱) آن هنگام که بران کوشك شدند.

إِذْ دَخَلُوا عَلى داوُدَ آن گه که بر داود در شدند، فَفَزِعَ مِنْهُمْ و بیم زد داود را ازیشان، قالُوا لا تَخَفْ گفتند مترس، خَصْمانِ و تن‌ایم با یکدیگر بداوری، بَغى بَعْضُنا عَلى بَعْضٍ از ما دو تن یکی بر دیگر افزونی میجوید، فَاحْكُمْ بَيْنَنا بِالْحَقِّ داوری کن میان ما براستی، وَ لا تُشْطِطْ و در حکم بیداد مکن و اندازه داد در مگذران، وَ اهْدِنا إِلى سَواءِ الصِّراطِ (۲۲) و ما را راه داد راست بنمای.

إِنَّ هذا أَخِي این برادر منست، لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً او را نود و نه میش است، وَ لِيَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ و مرا یك میش، فَقالَ أَكْفِلْنِيها میگوید آن گوسفند فرامن و مرا خداوند آن کن، وَ عَزَّنِي فِي الْخِطابِ (۲۳) و می‌بازشکند

مرا در سخن گفتن و می‌زورکند بر من بچیره زبانی.
قالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ داود گفت ستم کرد بر تو، بِسُؤالِ نَعْجَتِكَ إِلى نِعاجِهِ بخواستن میش توکه با میشان وی بهم بود، وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ فراوانی از انبازان و هم کاران افزونی میجویند بر یکدیگر، إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مگرگرویدگان و نیك‌کاران، وَ قَلِيلٌ ما هُمْ و ایشان اندکی‌اند، وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنَّاهُ داود بدانست بدرستی که ما او را می‌آزمودیم، فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ آمرزش خواست از خداوند خویش، وَ خَرَّ راكِعاً و سجود را در آمد، وَ أَنابَ (۲۴) و بدل و آهنگ با ما گشت.
فَغَفَرْنا لَهُ ذلِكَ بیامرزیدیم او را آن گناه، وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى و او راست بنزدیك ما نزدیکی، وَ حُسْنَ مَآبٍ (۲۵) و نیکویی بازگشتن گاه.
يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ گفتیم ای داود ما ترا خلیفه و پس رو حکم خویش کردیم در زمین.
فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ داوری کن میان مردمان براستی، وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى و پس رو دل مباش و خواست خود را، فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ که گمراه کند ترا از راه خدای و از راه داد، إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ایشان که گمراه بودند از راه خدای، لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ ایشان را عذابی است سخت، بِما نَسُوا يَوْمَ الْحِسابِ (۲۶) بآنچه فراموش کردند روز شمار و بگذاشتندکارکردن آن را.
وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلًا نیافریدیم آسمان و زمین و آنچه در میان آن بناکاری تا همه این گیتی بود و بس، ذلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا آن پنداره ناگرویدگان است، فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ (۲۷) وای بر ناگرویدگان از آتش.
أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ ما گرویدگان نیك‌کاران را چون گزاف کاران کنیم که بتباه‌کاری میروند در زمین؟! أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ (۲۸) یا پرهیزگاران چون بدکاران کنیم؟!
كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ مُبارَكٌ نامه‌ایست که فرو فرستادیم بتو برکت کرده، لِيَدَّبَّرُوا آياتِهِ تا بر پی آن میروند و در وی اندیشند، وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ (۲۹) و تا پندگیرند زیرکان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ فيه تقديم و تأخير، تأويله: انا سخرنا الجبال يسبّحن معه، وكان داود عليه السلام يسمع و يفهم تسبيح الجبال على وجه تخصيصه به كرامة له معجزة. و قيل: تسخيرها انها كانت تسير معه اذا اراد سيرها الى حيث يريد معجزة له، هذا كقوله: وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ يُسَبِّحْنَ.
و قوله: بِالْعَشِيِّ وَ الْإِشْراقِ اى غدوّة و عشيّا. و الاشراق ان تشرق الشمس و يتنار ضوءها، تقول: شرقت الشمس اذا طلعت، و اشرقت أضاءت، و هو اصل صلاة الضحى فى القرآن.
قال ابن عباس: كنت امرّ بهذه الآية لا ادرى ماهى حتّى حدّثتنى امّ هانى بنت ابى طالب انّ رسول اللّه (ص) دخل عليها فدعا بوضوء فتوضّأ فصلّى الضّحى، فقال: يا امّ هانى هذه صلاة الاشراق.
«وَ الطَّيْرَ مَحْشُورَةً» اى و سخرنا الطّير محشورة له، اى مجموعة من كلّ ناحية كانت الملائكة تحشر اليه ما امتنع عليه منها. و قيل: زاد اللّه فيها ما فهمت الامر و النّهى و الزّجر به، «كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ» اى الجبال و الطّير للّه مسبّح. و قيل: «له» اى لداود على مذهب التّقديم و التأخيركما ذكرنا.
«وَ شَدَدْنا مُلْكَهُ» اى ثبّتناه فى بيته حتّى ورّثناه ابنه و قيل: «وَ شَدَدْنا مُلْكَهُ» اى قوّيناه بالحرس و الجنود. و قال ابن عباس: كان اشد الملوك سلطانا كان تحرسه كل ليلة ثلاثة و ثلاثون الف رجل. و قيل: «شَدَدْنا مُلْكَهُ» بالعدل فى القضية و حسن السيرة فى الرّعية و قبض ايدى الظّلمة «وَ آتَيْناهُ الْحِكْمَةَ» يعنى العلم و النبوّة. و قيل: احكام الرأى و التدبير.
«وَ فَصْلَ الْخِطابِ» يعنى الشهود على المدّعى و اليمين على المدّعى عليه، و ذلك لانّ كلام الخصوم ينقطع و

ینفصل به. و قیل: «فصل الخطاب» هو قول الانسان بعد حمد اللّه و الثناء علیه، امّا بعد اذا اراد الشروع فی کلام و اوّل من قاله داود علیه السلام. و قال مقاتل: «فصل الخطاب» علم الحکم و البصر بالقضاء.

عکرمه گفت: دو مرد برخاستند بخصومت، نزدیك داود علیه السلام آمدند، یکی بر دیگر دعوی کرد بگاوی که از من بغصب دارد، مدّعی علیه آن دعوی را منکر شد و با انکار لطمه‌ای بر روی آن مدّعی زد، داود از مدّعی بیّنت خواست، بیّنت نبود، داود گفت: امروز برخیزید تا من درکار شما اندیشه کنم، آن شب داود را بخواب نمودندکه مدّعی علیه کشتنی است او را بکش وگاو بمدّعی تسلیم کن. داود گفت: این خوابست که مرا نمودند و اندرین حکم تعجیل نکنم تا آن گه که بوحی مرا محقّق شود، پس وحی آمد از حق جلّ جلاله که آنچه ترا فرمودیم حکم ماست و فرموده ما حکمی درست و قضیّتی راست. داود هر دو خصم را حاضرکرد وگاو بمدّعی داد و بر مدّعی علیه حکم قتل کرد، آن مرد گفت: و بی حجّت قتل من ازکجا روا میداری؟ گفت: وحی خداوند است و فرمان حقّ جلّ جلاله. گفت: اگر چنین است باری من راست گویم: پدر این مرد راکشته‌ام وگاو از وی بغصب سته‌ام اینچه بر من میرود جزای آنست و قصاص آن و بر اللّه جلّ جلاله چیزی فرو نشود و آنچه بر آدمی پوشیده شود بر حق پوشیده نشود، آن گه داود بفرمود تا او را بکشند. پس هیبتی عظیم از داود بر بنی اسرائیل افتاد همه منقاد وی شدند و سر بر خطّ وی نهادند، گفتند: داود ملك که میراند و حکم که میکند بوحی آسمان میکند و بتأیید و نصرت الهی، اینست که ربّ العالمین فرمود: وَ شَدَدْنا مُلْکَهُ وَ آتَیْناهُ الْحِکْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطابِ.

قوله: وَ هَلْ أَتاکَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ این آیت ابتدای قصّه داود است، و علمای تفسیر مختلف‌اندکه سبب آن امتحان چه بود. قول سدی وکلبی و مقاتل آنست که داود علیه السلام روزگار خود قسمت کرده بود، هر روزی راکاری ساخته و وردی نهاده، روزی حکم را بود و فصل خصومات میان مردم، روزی عبادت را بود و خلوت داشتن با حقّ باخلاص و صدق، روزی زنان را بودکار ایشان راست داشتن و معاش خویش را ترتیب دادن، و داود درکتاب خدا خوانده بود شرف و منزلت آبا و اجداد خویش ابراهیم و اسحاق و یعقوب و آن درجات وکرامات و فضل و افضال که حق جل جلاله با ایشان کرده و ایشان را بمحلّ رفیع رسانیده، داود منزلت و درجت ایشان آرزو کرد، وحی آمد از حقّ جلّ جلاله که: ای داود ایشان بلاها چشیدند و رنجها کشیدند تا بآن نواخت وکرامت رسیدند، اگر ابراهیم بود در آتش نمرود و ذبح فرزند دید آنچه دید، ور اسحاق بود در ذبح خویش و تن فراکشتن دادن چشید آنچه چشید، ور یعقوب بود در فراق یوسف رسید بوی آنچه رسید، داود گفت: بار خدایا اگر بلائی بر من نهی و مرا در ان ممتحن کنی من صبرکنم چنانك ایشان صبرکردند تا مگر آنجا رسم که ایشان رسیدند. فرمان آمدکه ای داود ما حکم کردیم و قضا راندیم که فلان روز در فلان ماه روز بلای تو خواهد بود و هنگام امتحان تو.

داود آن روزکه اللّه او را وعده نهاد در محراب شد و خویشتن را با عبادت پرداخت، ساعتی نمازکرد و ساعتی زبور خواند، شیطان آمد بصورت مرغی حمامه مرغی که هر دو بال وی مروارید و زبرجد بود و نهاد وی از زر بود و از هر رنگ نیکو او را رنگی بود، از بالا در پرید و میان دو پای داود بنشست، داود را سخت عجب آمد آن مرغ و آن رنگ وی، دست فرازکرد تا آن را بگیرد و فرا بنی اسرائیل نماید تا در عجائب قدرت اللّه نظرکنند، آن مرغ پاره‌ای فراتر شد چنانك دست داود بدان نرسید، امّا از وی نومید نگشت که نزدیك بود، داود بر روزن شد، مرغ بر پرید، داود از بالا نظرکرد که کجا پرید تا صیّاد را فرستد و او را بگیرد، آن ساعت چشم داود بر زنی آمد برهنه در بوستانی بر شطّ برکه‌ای غسل میکرد، زنی را دید بغایت جمال و حسن، آن زن باز نگرست، سایه مرد دید بدانست که کسی مینگرد، موی خویش بیفشاند در میان موی خویش پنهان شد، داود را از حسن وی این عجب‌تر آمد، پرسیدکه این زن کیست؟

گفتند: بتشایع بنت شایع زن اوریا ابن حنانا، اینجا مفسّران را اقوال مختلف است: قومی گفتند ذنب داود بیش از ان نبود که در دل خود دوست میداشت و آرزوکرد که اوریا در غزاة کشته شود و زن وی را بزنی کنم. قومی گفتند: داود نامه نوشت به ایوب بن صوریا که روز جنگ اوریا را فرا پیش کن که جنگ کند، و مقصود وی آن بود که کشته شود و زن وی را بزنی کند، و این قول ضعیف است و محقّقان نپسندیده‌اند.

روی انّ علیا رضی اللَّه عنه قال: «من حدّث بحدیث داود علی ما یرویه القصّاص معتقدا صحّته جلّدته مائة و ستّین»

ای حدّین لعظیم ما ارتکب من الاثم وکبیر ما احتقب من الوزر. قومی گفتند: اوریا آن زن را خطبه کرده بود او را بخواسته و از قوم وی اجابت یافته و دل بر وی نهاده، امّا عقد نکاح هنوز نرفته بود، چون اوریا بغزاة رفت داود بسر وی در آمد و او را بخواست، تزوّجت منه لجلالته، فاغتمّ لذلك اوریا و صار ذلك من داود معصیة فعاتبه اللَّه علی ذلك حیث لم یترك هذه الواحدة لخاطبها و عنده تسع و تسعون امرأة. قومی گفتند: کشتن اوریا در غزاة و شهیدگشتن وی بی‌قصد داود بود و بی‌آگاهی وی، امّا ذنب وی آن بود که چون خبر قتل وی رسید او را دشخوار نیامد و برنا یافت وی جزع نکرد چنانك بر دیگران کرد و پیش از ان تمنّی کرده وگفته.

کاشك این زن مرا حلال بودی، علی الجمله از داود این ذنب صغیره بود، و صغیرة الانبیاء عند اللَّه عظیمة فعاتبه اللَّه علی ذلك. پس چون خبر قتل اوریا برسید و عدّت آن زن بسر آمد، داود او را بخواست و از وی سلیمان زاد، بعد از ان که وی را خواسته بود و دخول کرده ربّ العالمین دو ملك فرستاد بوی بر صورت دو خصم، گویند جبرئیل بود و میکائیل، فذلك قوله تعالی: وَ هَلْ أَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ، و «الخصم» ها هنا بمعنی الخصوم، تقول: رجل خصم و قوم خصم و امرأة خصم و نسوة خصم، و رجل عدل و قوم عدل و امرأة عدل و نسوة عدل، وکذلك رجلان و امرأتان، و انما صلح للواحد و الاثنین و الجماعة و الذکر و الانثی لانه مصدر، تقول: خصمته اخصمه خصما، فاذا قلت: هما خصم و هم خصم فالمعنی هما ذوا خصم و هم ذووا خصم، وکذلك اذا قلت: هی خصم و هنّ خصم فالمعنی هی ذات خصم و هنّ ذوات خصم، کما تقول: هما عدل و هم عدل ای هما ذوا عدل و هم ذووا عدل و هی عدل و هنّ عدل، ای هی ذات عدل و هنّ ذوات عدل، و ما کان من المصادر و قد وصف به الاسماء فتوحیده جائز و ان و صفت به الجماعة، فتذکیره جائز و ان وصفت به الانثی، تقول: هو رضی و هما رضی و هم رضی و هذه رضی، و ان قلت: هم خصوم و هم عدول جاز. و التسور الصعود، و المحراب ها هنا القصر.

«إِذْ دَخَلُوا عَلی داوُدَ» الاثنان فما فوقهما جماعة، کان دخل علیه جبرئیل و میکائیل فی صورة رجلین، «فَفَزِعَ مِنْهُمْ» ای فزع منهما، و انما فزع لانهما دخلا علیه فی غیر حین الاذن، فقال: ما ادخلکما علیّ؟ «قالُوا لا تَخَفْ خَصْمانِ» ای نحن خصمان «بَغی بَعْضُنا عَلی بَعْضٍ» جئناك لتقضی بیننا، فان قیل: کیف قالا بغی بعضنا علی بعض و هما ملکان لا یبغیان؟ قلنا معناه: أ رأیت خصمین بغی احدهما علی الآخر، هذا من معاریض الکلام لا علی تحقیق البغی من احدهما، «فَاحْکُمْ بَیْنَنا بِالْحَقِّ» ای بالعدل «وَ لا تُشْطِطْ» ای لا تجر یقال: شطّ الرجل شططا و اشطّ اشطاطا اذا جار فی حکمه، و معناه: مجاوزة الحدّ و اصل الکلمة من شطّت الدّار اذا بعدت، و یقرأ «لا تشطط» و یجوز «لا تشطط»، یقال: شطّ یشطّ و یشط، و معناه: لا تبعد عن الحق، قال الشاعر:

تشطّ غدا دار جیراننا و للدّار بعد غد ابعد

«وَ اهْدِنا إِلی سَواءِ الصِّراطِ» ای ارشدنا الی طریق الصّواب و العدل.

فقال داود لهما تکلّما، فقال احدهما: «إِنَّ هذا أَخِي» ای علی دینی و طریقتی.

و قیل: صاحبی، «لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً» ای امرأة، «وَ لِيَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ» و العرب تکنی عن المرأة بالنّعجة و

بالشّاة ایضا. قال الاعشی:

فرمیت غفلة عینه عن شاته فاصبت حبّة قلبها و طحالها

قال الحسین بن ابو الفضل: هذا تعریض للتنبیه و التفهیم لانه لم یکن هناك بغی و لا نعاج، فهوکقولهم: ضرب زید عمروا، و اشتری بکر دارا، و لیس هناك ضرب و لا شری.

«فَقالَ أَكْفِلْنِيها» قال ابن عباس: اعطنیها. و قال مجاهد: انزل لی عنها.

و قال اهل اللغة: «أَكْفِلْنِيها» ای اجعلنی کافلالها اقوم بامرها، و المعنی طلّقها لا تزوّجها.

«وَ عَزَّنِي فِي الْخِطابِ» ای غلبنی فی الخصومة، ای کان اقدر علی الاحتجاج منّی و صار اعزّ منّی فی مخاصمته ایّای ان تکلّم کان افصح منّی و ان حارب کان ابطش منّی فغلبنی.

«قالَ» داود: «لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤالِ نَعْجَتِكَ إِلى نِعاجِهِ» ای مضمومة الی نعاجه.

گفته‌اند: سخنگوی درین قصّه جبرئیل بود، با داود گفت: این برادر منست در دین و طریقت و صاحب من، او را نود و نه میش است و مرا یك میش، او را مهمانی رسید قصدکشتن میش من کرد مهمان را از دریغ داشتن میش خویش داود چون این سخن شنید خشم گرفت گفت: و اللّه لاقتلنّه ان ذبحها، فقال جبرئیل: أ تقتل فی ذبح شاة و لا تقتل من استلب امرأة جاره و استنکحها.

«وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطاءِ» هذا کلام مستأنف لیس من قول داود، و الخلطاء الشرکاء، جمع خلیط کظریف و ظرفاء، «لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ» ای لیظلم بعضهم بعضا، «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» فانهم لا یظلمون احدا، «وَ قَلِيلٌ ما هُمْ» ای و قلیل هم، و «ما» زیادة، معناه: الصّالحون الذین لا یظلمون قلیل. داود چون حکم ایشان برگزارد، جبرئیل با صاحب خویش نگرست بخندید و گفت: حکم علی نفسه بر خویشتن حکم کرد. این سخن بگفت و هر دو بآسمان شدند، داود بدانست که ایشان فریشته بودند و آزمودن وی را آمده بودند، اینست که ربّ العالمین فرمود: وَ ظَنَّ داوُدُ ای علم و ایقن داود، «أَنَّما فَتَنَّاهُ» ای ابتلیناه، «فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ» سأل ربه الغفران، «وَ خَرَّ راكِعاً» ای سقط ساجدا، و الرکوع ها هنا السجود لان الساجد یهوی راکعا الی السجود. قال مجاهد: سجد اربعین یوما و لیلة لا یرفع رأسه و لا یرقاء دمعه، «وَ أَنابَ» ای رجع من خطیئته.

«فَغَفَرْنا لَهُ ذلِكَ» ای سترنا له ذلك الذنب، «وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى» ای قربة و منزلة رفیعة، الزلفی القربی، و الزلفة القربة، و الازلاف التقریب، و الازدلاف الاقتراب، و منه سمّیت المزدلفة لقربها من الموقف، «وَ حُسْنَ مَآبٍ» ای حسن مرجع، و هو الجنّة.

قال ابن عباس: سجدة «ص» لیست من عزائم السجود و قد رأیت النبی (ص) یسجد فیها، یعنی عند قوله: وَ خَرَّ راكِعاً وَ أَنابَ، فقال صلی اللّه علیه و سلم: «سجدها نبیّ اللّه داود توبة و سجدناها شکرا»

و قال ابن عباس: جاء رجل الی النبیّ (ص) فقال: یا رسول اللّه رأیتنی اللیلة و انا نائم کانی اصلّی خلف شجرة فسجدت فسجدت الشجرة لسجودی فسمعتها و هی تقول: اللّهم اکتب لی بها عندك اجرا وضع عنّی بها وزرا و اجعلها لی عندك ذخرا و تقبّلها منّی کما تقبّلها من عبدك داود، قال ابن عباس فقرأ النبی (ص) سجدة ثم سجد فسمعته و هو یقول مثل ما اخبره الرّجل عن قول الشجرة.

«یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ» القول هاهنا مضمر، تأویله: قلنا یا داود انا جعلناك، «خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ» ای خلیفة ممّن کان قبلك من الرّسل، و الخلیفة المدبّر للامر من قبل غیره علی جهة البدل من تدبیره. و قیل: جعلناك خلیفة اللّه فی الارض. بدانکه خلیفه کسی را گویندکه وی مأمور بود با قامت امور و تنفیذ احکام و سیاست ملك چنانك موسی فرا هارون گفت: اخلفنی فی قومی خلیفه من باش در نگهداشت بنی اسرائیل، و مصالح دین و دنیای ایشان درست گشت که خلیفه در لغت بمعنی کار ران بود بامرکسی دیگر، آدم و داود صلوات اللّه علیهما هر دو مأمور بودند از جهت حقّ جلّ جلاله بتبلیغ وحی و رسالت بخلق و بیان کردن امر و نهی و با قامت حدود

شریعت تا ایشان را هر دو در قرآن خلیفه نام نهاد، و بعضی علما کراهیت داشته‌اندکه ایشان را گویند خلیفة اللّه گفتند: نام خلیفه مضاف باللّه جلّ جلاله در قرآن نیامده است در قرآن مطلق آمده بی‌اضافت چنانك آمده می‌بایدگفت. عبد الملك بن مروان خطبه میکرد گفت: اللّهم اصلح خلیفتك کما اصلحت خلفاءك الرّاشدین، فقام رجل و قال: یا امیر المؤمنین لا تقل خلیفتك و لکن قل خلیفة المتقدّمین، فقال عبد الملك: اما علمت قول اللّه تعالی: إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً و قال: «یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ»؟ فقال الرّجل: ذکر الخلیفة مطلقا و لم یقل خلیفتی و لا خلیفة لی، فتحیّر عبد الملك. امّا بیشترین علما روا داشته‌اند آدم را و داود را خلیفة اللّه گفتن بر معنی تبلیغ وحی و رسالت و اقامت احکام و حدود شریعت که نه هر بنده‌ای شایسته وحی اللّه بود، و باین تأویل همه انبیا را خلیفه شایدگفت و ازینجاست که علمای اسلام روا داشته‌اند در خطبه‌ها خلیفة اللّه گفتن و فی الحدیث عن النبی (ص) انه کان یذکر الدّجال فقالت امرأة: یا رسول اللّه انی لاعجن العجین فاخاف ان یخرج الدّجال قبل الخبز، فقال رسول اللّه (ص): «ان یخرج و انا فیکم فانا حجیجه دونکم و ان یخرج بعدی فاللّه خلیفتی علی کلّ مسلم».

چون مصطفی (ص) روا داشت خداوند را عز و جل خلیفه خویش گفتن بآن معنی که نگاه دارنده امت منست از شرّ دجّال، هم روا بود آدم و داود را خلیفة اللّه گفتن بر معنی آن که بیان کننده دین حق‌اند و نگاه دارنده احکام شریعت.

قوله عزّ و جلّ: فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ ای بالعدل «وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى» ای لا تحمل الی هوی نفسك فتقضی بغیر عدل. و قیل «لا تَتَّبِعِ الْهَوى» کما فعلت بامرأة اوریا، «فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» ای فیستزلّك الهوی عن طاعة اللّه، «إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» ای عن طاعة اللّه، و قیل: عن دین الاسلام، «لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ بِما نَسُوا يَوْمَ الْحِسابِ» ای اعرضوا عنه و ترکوا العمل بما ینفعهم فیه، و قیل: لم یؤمنوا به، و «يَوْمَ الْحِسابِ» مفعول «نسوا». و قیل. لهم عذاب شدید یوم الحساب بما ترکوا من القضاء بالعدل.

«وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما» من الخلق «باطلا» عبثا لغیر شیء فنترك الخلق سدی بلا ثواب و لا عقاب بل نتّبع هذه الدّار دارا اخری نفصل فیها بین المحسن و المسیء و ینتصف المظلوم من الظالم. و قیل بل خلقنا هما للدّلالة علی خالقهما، «ذلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا» ای ظنّهم ان لا بعث و لا حساب و لا جنّة و لا نار، «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ».

«أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ» و هم الکفّار، یعنی: لو سوّینا بینهما لکنّا خلقناهما باطلا. و فی التفسیر انها نزلت فی ثلاثة رهط: علیّ و حمزة و عبیدة بن الحارث، «كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ» و هم الکفّار عتبة و شیبة ابنی ربیعة و الولید بن عتبة و هم الّذین تبارزوا یوم بدر فقتل علیّ (ع) الولید و قتل حمزة، عتبة و قتل عبیدة، شیبة. و قیل: هو عام. «أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ» الّذین یتّقون الشرك و المعاصی «كَالْفُجَّارِ» فی الثواب؟! «كِتابٌ أَنْزَلْناهُ» ای هذا کتاب انزلناه «إِلَيْكَ» یعنی القرآن «مُبارَكٌ» فیه البرکة کثیر خیره و نفعه و فیه مغفرة الذنوب لمن آمن به، «لِيَدَّبَّرُوا آياتِهِ» لیقفوا علی ما فیه و یعلموا به، و تشدید الدّال لادغام التاء فیها، اصله لیتدبروا. و قال الحسن: تدبّر آیاته اتّباعه، «وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ» ای لیتّعظ بالقرآن ذووا العقول.

النوبة الثالثة

قوله: إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ... الآیة تسبیح کوه‌ها و سنگها با داود هم از ان غیبهاست که نادر یافته پذیرفته است و آن را گردن نهاده اگر چه بر عقلها پوشیده از قدرت اللّه بدیع نیست و جز برخواست اللّه حوالت نیست. اعتقادکن که هر ذره‌ای از ذرائر موجودات که هست بزبان حال همی گوید: ساکنان کوی دوست خود ماایم، خلعت حیاة خود ما پوشیده‌ایم، اشارت قرآن مجید اینست که: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ».

جوانمردی در صحرایی میگذشت سنگی را دیدکه بسان قطرات باران پیوسته ازو همی چکید، ساعتی در ان نظر میکرد و در صنع خدای عز و جل اندیشه میکرد، ربّ العالمین کرامت آن دوست را سنگ بآواز آورد تا گفت: یا ولی اللّه هزاران سالست تا مرا بیافرید و از بیم قهر او و سیاست خشم او چنین میترسم و اشك حسرت همی‌ریزم، و الیه الاشارة بقوله تعالی: وَ إِنَّ مِنْها لَما یَشَّقَّقُ فَیَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ. آن ولیّ خدا گفت: بار خدایا این سنگ را ایمن گردان، ولیّ برفت چون باز آمد هم چنان قطره‌ها میریخت، در دل وی افتادکه مگر ایمن نگشت از قهر او، سنگ بآواز آمدکه: یا ولی اللّه مرا ایمن کرد امّا باوّل اشك همی ریختم از حیرت و بیم عقوبت و اکنون اشك همی ریزم از ناز و رحمت، و ما را برین درگاه جزگریستن کاری دیگر نیست یا گریستن از حسرت و نیاز یا گریستن از رحمت و ناز.

پیر طریقت گفت: الهی! در سرگریستنی دارم دراز، ندانم که از حسرت کریم یا از ناز، گریستن از حسرت بهره یتیم است وگریستن شمع بهره ناز، از نازگریستن چون بود، این قصّه ایست دراز.

«وَ هَلْ أَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ..» چون آن فریشتگان بر صورت خصمان با داود سخن گفتند و آن گه بر آسمان شدند، داود بدانست که ایشان فرستاده حق بودند تا گناه داود فرا پیش وی برند، داود درکار خود بدید و بتضرع و زاری در آمد، چهل روز سر بر زمین نهاد بسان ساجدان بر نعت تضرّع، وکان لا یرفع رأسه الّا لحاجة و لوقت صلاة مکتوبة و لا یأکل و لا یشرب و هو یبکی حتّی نبت العشب حول رأسه و هو ینادی ربه عزّ و جلّ و یسئله التّوبة وکان من دعائه فی سجوده: سبحان الملك الاعظم الّذی یبتلی الخلق بما یشاء، سبحان خالق النّور، الهی انت خلقتنی وکان فی سابق علمك ما انا الیه صائر، سبحان خالق النّور، الهی الویل لداود اذا کشف عنه الغطاء فیقال هذا داود الخاطیء، سبحان خالق النّور، الهی بایّ عین انظر الیك یوم القیمة و بایّ قدم اقوم امامك یوم تزلّ اقدام الخاطئین، سبحان خالق النّور، الهی من این یطلب العبد المغفرة الّا من عند سیّده، سبحان خالق النّور، الهی انا الّذی لا اطیق حرّ شمسك فکیف اطیق حرّ نارك، سبحان خالق النّور، الهی انا الّذی لا اطیق صوت رعدك فکیف اطیق صوت جهنّم، سبحان خالق النور، الهی الویل لداود من الذّنب العظیم الّذی اصاب، سبحان خالق النّور، الهی قد تعلم سرّی و علانیتی فاقبل معذرتی، سبحان خالق النّور، الهی برحمتك اغفر لی ذنبا و لا تباعدنی من رحمتك لهوائی، سبحان خالق النّور، الهی فررت الیك بذنوبی و اعترفت بخطیئتی لا تجعلنی من القانطین و لا تخزنی یوم الدّین، سبحان خالق النور. بعد از چهل روز وحی آمد از حق جل جلاله که یا داود ترا آمرزیدم امّا بسر خاك اوریا شو واو را بر خوان تا من آواز تو او را بشنوانم و از وی حلالی بخواه. داود پلاسی در پوشید با چشمی پر آب و دلی پردرد و جانی پر حسرت آمد بسر خاك اوریا شد و او را بخواند، بلبّیك جواب داد وگفت: من هذا الّذی قطع علیّ لذّتی و ایقظنی کیست اینکه لذّت خواب خوش از من وابرید؟ گفت: منم داود، گفت: بچه آمدی یا نبیّ اللّه؟ گفت: آمده‌ام تا مرا در حل کنی بهر چه از من بتو رسید، گفت: ترا بحل کردم و درگذاشتم. داود چون آن سخن شنید ارامی و سکونی در وی آمد و بازگشت دیگر با روحی آمدکه یا داود نمیدانی که من داوری بعدل و انصاف کنم نه بتعنّت، بازگرد و با وی بگوی: من زن تو بخواستم و بوی رسیدم از من راضی شو و مرا بحل کن. داود بازگشت و این سخن بگفت، اوریا چون این سخن شنید خاموش گشت و نیز جواب داود نداد، داود هم بر سر قبر وی خاك بر سر نهاد و بزاری و خواری نوحه در گرفت که: الویل لداود ثمّ الویل الطّویل لداود اذا نصبت الموازین بالقسط یوم القیمة فیؤخذ داود و یدفع الی المظلوم، سبحان خالق النور، الویل لداود ثمّ الویل الطویل لداود حین یسحب علی وجهه مع الخاطئین الی النّار، سبحان خالق النّور. چون تضرّع و زاری داود بغایت رسید، از آسمان عزّت ندای وحی آمد از بارگاه قدم آواز کرم آمدکه: ای داود دعای تو نیوشیدیم، گناهت بعفو خود بپوشیدیم، توبه تو پذیرفتیم و بر تو رحمت کردیم. داود گفت: الهی کیف و صاحبی لم یعف عنّی! چون آرام گیرم و خصم از من ناخشنود و دلم از بیم خصمی

وی پر آتش و پر دود! ندا آمدکه: یا داود انی استوهبك منه فیهبك لی و اعطیه من الثواب ما لم تر عیناه و لم تسمع اذناه. فیقول یا ربّ من این لی هذا و لم یبلغ عملی؟ فاقول هذا عوض من عبدی داود، فقال داود: یا ربّ الآن عرفت انك قد غفرت لی، فذلك قوله: «فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ» وهب منبه گفت: داود پس از آنکه توبه او قبول کردند سی سال میگریست که ازگریستن نیاسود نه بشب نه بروز، گهی در میان بیابان نوحه کردی بزاری و بنالیدی از خواری، مرغان هوا و وحوش صحرا درگریستن او را مساعدت کردندی، گهی در میان کوهان سنگ وکلوخ و درختان او را مساعدت کردندی، گهی در ساحل دریاها ماهیان و جانوران دریا درگریه او را مساعدت کردندی، چون بخانه باز آمدی سوگوار پلاس در پوشیدی و بر خاك نشستی و راهبان بسیار قریب چهار هزارگرد وی درآمدندی و در مساعدت وی همه بزاری بگریستندی تا از اشك چشم ایشان سیل روان گشتی. مصطفی علیه الصلاة و السلام فرمود: «انّ مثل عینی داود کالقربتین تنطفان ماء و لقد خدّت الدموع فی وجهه کخدید الماء فی الارض»

و قال الحسن: کان داود بعد الخطیئة لا یجالس الّا الخاطئین یقول: تعالوا الی داود الخاطیء و لا یشرب شرابا الّا مزجه بدموع عینیه وکان یجعل خبز الشعیر الیابس فی قصعته فلا یزال یبکی علیه حتّی یبتّل بدموع عینیه و کان یذر علیه الملح و الرّماد فیأکل و یقول: هذا کل الخاطئین، قال وکان داود قبل الخطیئة یقوم نصف اللیل و یصوم نصف الدّهر فلمّا کان من خطیئته ما کان صام الدهر و قام اللیل کلّه.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَیْمانَ بخشیدیم داود را سلیمان، نِعْمَ الْعَبْدُ نیك بنده‌ایست سلیمان، إِنَّهُ أَوَّابٌ (۳۰) مرا ستاینده‌ای بود نیکو و بمن گراینده.

إِذْ عُرِضَ عَلَیْهِ آن گه که عرضه کردند برو، بِالْعَشِيِّ بعد از نیم روز، الصَّافِناتُ الْجِیادُ (۳۱) آن اسبان تندرست تیز رو، فَقالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِ گفت من برگزیدم مهر اسبان و چیز این جهان، عَنْ ذِکْرِ رَبِّي بر یاد خداوند خویش، حَتَّی تَوارَتْ بِالْحِجابِ (۳۲) تا آن گه که آفتاب در پرده مغرب نزدیك آمدکه فرو شدی.

رُدُّوها عَلَيَّ بازگردانید آن اسبان را بر من، فَطَفِقَ مَسْحاً در ایستاد در بریدن، بِالسُّوقِ وَ الْأَعْناقِ (۳۳) پایها و گردنهای اسبان وَ لَقَدْ فَتَنَّا سُلَیْمانَ بیازمودیم سلیمان را، وَ أَلْقَیْنا عَلی کُرْسِیِّهِ جَسَداً و برکرسی اوکالبدی افکندیم، ثُمَّ أَنابَ (۳۴) آن گه سلیمان با ما گشت.

قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي گفت خداوند من بیامرز مرا، وَ هَبْ لِي مُلْکاً و مرا پادشاهیی بخش، لا یَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي که نسزد کسی را از پس من، إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهَّابُ (۳۵) که تو خداوند فراخ بخشی.

فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّیحَ نرم کردیم او را باد، تَجْرِي بِأَمْرِهِ تا می‌رود بفرمان او، رُخاءً آهسته نرم باندازه، حَیْثُ أَصابَ (۳۶) هر جا که او خواهد و آهنگ دارد.

وَ الشَّیاطِینَ و فرمان بردارکردیم او را دیوان، کُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ (۳۷) ازین هر داورانی وگوهر جویی.

وَ آخَرِینَ مُقَرَّنِینَ فِي الْأَصْفادِ (۳۸) و دیگران در بندها استوارکرده.

هذا عَطاؤُنا این بخشیده ماست بتو، فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِکْ بِغَیْرِ حِسابٍ (۳۹) ببخش یا نگاه دار بی‌شماری با تو.

وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفی و او را بنزدیك ما نزدیکی است فردا، وَ حُسْنَ مَآبٍ (۴۰) و نیکویی بازگشتن‌گاه.

وَ اذْکُرْ عَبْدَنا أَیُّوبَ یادکن قوم خویش را قصّه بنده ما ایوب، إِذْ نادی رَبَّهُ آن گه که بآواز خواند خداوند خویش را، أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّیْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ (۴۱) که دیو بمن رنجوری و عذاب رسانید.

ارْکُضْ بِرِجْلِکَ پای بر زمین زن، هذا مُغْتَسَلٌ این یك آب خویشتن شوی تو است، بارِدٌ وَ شَرابٌ (۴۲) و این دیگر آشامه تو است آبی سرد.

وَ وَهَبْنا لَهُ أَهْلَهُ بخشیدیم او را کسان او، وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ و هم چندان با ایشان از فرزندان و بردگان، رَحْمَةً مِنَّا

بخشایشی از ما، وَ ذِكْرى لِأُولِي الْأَلْبابِ (۴۳) و یادگاری زیرکان این امّت را
وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً وَ گفتیم بدست خویش دسته خاشه گیر، فَاضْرِبْ بِهِ و آن زن را بزن بـآن، وَ لا تَحْنَثْ و سوگند خویش تباه و دروغ مکن و مشکن، إِنَّا وَجَدْناهُ صابِراً ما او را شکیبا یافتیم، نِعْمَ الْعَبْدُ نیك بنده‌ای که ایوب است، إِنَّهُ أَوَّابٌ (۴۴) همواره سر وکار او و بازگشت او با من بود.
وَ اذْكُرْ عِبادَنا إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ یادکن رهیکان ما را ابراهیم و اسحاق و یعقوب، أُولِي الْأَيْدِي وَ الْأَبْصارِ (۴۵) کسان با دستگاهها و با باریك بینی و باریك دانیها.
إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ما ایشان را صافی کردیم و برگزیده صافی کردنی و برگزیدنی چون، ذِكْرَى الدَّارِ (۴۶) که تا گیتی بود ازیشان آوای نیکو بود.
وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيارِ (۴۷) و ایشان بنزدیك ما ازگزیدگان بهینان‌اند.
وَ اذْكُرْ إِسْماعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ ذَا الْكِفْلِ یادکن اسماعیل و یسع و ذو الکفل را، وَكُلٌّ مِنَ الْأَخْيارِ (۴۸) و همه از بهینان بودند.
هذا ذِكْرٌ یادکرد ازیشان اینست و سخن در ایشان چنین، وَ إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ لَحُسْنَ مَآبٍ (۴۹) و پرهیزگاران را نیکویی بازگشتن گاه است.
جَنَّاتِ عَدْنٍ بهشتهای همیشه‌ای، مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوابُ (۵۰) درها بازگشاده ایشان را.
مُتَّكِئِينَ فِيها آرمیدگان بی بیم در آن سرای، يَدْعُونَ فِيها می‌فرا خواهند آنجا، بِفاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ وَ شَرابٍ (۵۱) میوه‌های فراوان و شرابهای فراوان.
وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ بنزدیك ایشان کنیزکان فرو داشته چشمان از جز شویان؟ خویش، أَتْرابٌ (۵۲) هم زادان در دیدار.
هذا ما تُوعَدُونَ لِيَوْمِ الْحِسابِ (۵۳) این آن بهشت است و آن پاداش که شما را بآن وعده میدهند در روز شمار.
إِنَّ هذا لَرِزْقُنا این روزی ماست ایشان را، ما لَهُ مِنْ نَفادٍ (۵۴) آن را برسیدنی و بسر آمدنی نیست.
هذا اینست جزای پرهیزگاران و صفت بازگشتن‌گاه ایشان، وَ إِنَّ لِلطَّاغِينَ لَشَرَّ مَآبٍ (۵۵) وگردن کشان و ناپاکان و نافرمان برداران را بد بازگشتن گاهی است.
جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها دوزخ که در شوند بآتش آن، فَبِئْسَ الْمِهادُ (۵۶) بد جای که ایشانراست.
هذا فَلْيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ وَ غَسَّاقٌ (۵۷) آنك آب جوشیده و خونابه که ازگوشت و پوست دوزخیان میرود تا میچشند آن را.
وَ آخَرُ مِنْ شَكْلِهِ و ایشانراست آنجا دیگرانی ازین سان و ازین گونه، أَزْواجٌ (۵۸) نوعهای گوناگون.
هذا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَعَكُمْ فریشتگان گویند آنك جوقی است که با شما خویشتن را می‌درافکنند در دوزخ و بسر و روی می‌درافتند در آتش با شما بهم، لا مَرْحَباً بِهِمْ فراخ جهان مباشید و نه فراخ حال، إِنَّهُمْ صالُوا النَّارِ (۵۹) فراخ جهان کی باشند و ایشان بآتش رسیدند.
قالُوا پس روان گویند فراسالاران: بَلْ أَنْتُمْ لا مَرْحَباً بِكُمْ بلکه شما را فراخ جهانی مبادا و نه فراخ حالی، أَنْتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنا این شما کردید بما و پیش فرا فرستادید ما را، فَبِئْسَ الْقَرارُ (۶۰) بد آرامگاهی که اینست.
قالُوا رَبَّنا گویند خداوند ما: مَنْ قَدَّمَ لَنا هذا آن کس که این پاداش پیش فرا فرستاد ما را، فَزِدْهُ عَذاباً ضِعْفاً فِي النَّارِ (۶۱) او را تویی از عذاب بیفزای در آتش.
وَ قالُوا گویند سالاران و پس روان همه: ما لَنا لا نَرى رِجالًا چه رسید ما را که درین سرای نمی‌بینیم مردانی، كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرارِ (۶۲) که ما ایشان را در ان جهان از بترینان می‌شمردیم
أَتَّخَذْناهُمْ سِخْرِيًّا ما ایشان را زیر دست خویش میداشتیم، أَمْ زاغَتْ عَنْهُمُ الْأَبْصارُ (۶۳) یا امروز چشمها بر

ایشان نمی‌آید.
إِنَّ ذلِكَ لَحَقٌّ این چه شما را گفتم راست است، تَخاصُمُ أَهْلِ النَّار (۶۴) خصومت کردن اهل دوزخ با یکدیگر.
قُلْ إِنَّما أَنَا مُنْذِرٌ بگوی ای محمد من آگاه کننده‌یی‌ام، وَ ما مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ (۶۵) و نیست هیچ خدایی مگر اللَّه آن یکتای کم آورنده میراننده فرو شکننده.
رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُمَا خداوند هفت آسمان و هفت زمین و هر چه میان آن، الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ (۶۶) آن تواننده تاونده آمرزنده پوشنده.

النوبة الثانية

قوله: وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَيْمانَ قال ابن عباس: اولادنا من مواهب اللَّه تعالى: يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ، و قد سمى اللَّه عزّ و جلّ الولد الهبة فى القرآن فى مواضع منها قوله: وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا لِأَهَبَ لَكَ غُلاماً زَكِيًّا.
«نِعْمَ الْعَبْدُ» كناية يكنى بها عن كلّ مدحة، اى نعم العبد سليمان «إِنَّهُ أَوَّابٌ» رجّاع الى اللَّه بالعبادة.
«إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ» اى على سليمان، «بِالْعَشِيِّ» اى بعد الظّهر، «الصَّافِناتُ» اى الخيول الّتى تثنى احدى قوائمها و تقف على سنبكها و السّنبك طرف مقدم الحافر.
و قيل: الصّافن من الخيل القائم باىّ صفة كانت، و فى الحديث: «من سرّه ان يقوم له الرّجال صفونا فليتبوّأ مقعده من النار، يعنى قياما، و «الجياد» الخيار السراع، واحدها جواد، و قيل: واحدها جود كسوط و سياط و قيل: الجياد الطّوال الاعناق مشتقّ من الجيد.
«فَقالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ» اى آثرت، كقوله تعالى: يَسْتَحِبُّونَ الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ يعنى يؤثرون. «حُبَّ الْخَيْرِ» يعنى حبّ الخيل، سمّيت الخيل خيرا لكثرة ما فيها من الخير.
و فى الحديث الصحيح: «الخيل معقود فى نواصيها الخير الى يوم القيمة»
و قد سمّى اللَّه عزّ و جلّ فى كتابه فى مواضع متاع الدنيا و الظّفر بها خيرا على ماهى عند النّاس حتّى قال: «وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنالُوا خَيْراً».
و قوله: عَنْ ذِكْرِ رَبِّي اى على ذكر ربى، و «الذكر» هاهنا صلاة العصر بدليل قوله: «بِالْعَشِيِّ» وكانت فرضا عليه و سمّيت لصلوة ذكرا لانها مشحونة بالذكر من قوله عزّ و جلّ: وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ اى يصلّى فيها.
قوله: حَتَّى تَوارَتْ بِالْحِجابِ اى توارت الشمس بالحجاب يعنى بالليل لانّ الليل يستركلّ شىء. و قيل: الحجاب جبل قاف. و قيل: هو جبل دون قاف مسيرة سنة و الشّمس تغرب من ورائه. خلاف است ميان علماى تفسير كه آن اسبها چند بودند و بر چه صفت بودند و ازكجا بوى رسيدند. عكرمه گفت: بيست هزار بودند. ابراهيم تيمى گفت: بيست بودند. حسن گفت: هزار بودند و پرها داشتند، اسبهاى بحرى بودند شياطين از بهر سليمان آورده بودند. مقاتل گفت: اسبهاى داود بودند سليمان آن را ميراث برد از پدر. كلبى گفت: سليمان بغزاة اهل دمشق و نصيبين شد و ازيشان بغنيمت يافت، اسبهاى تازيى بودند نيكو رنگ نيكو قدّ تيزرو سليمان نماز پيشين بگزارد و بركرسى نشست و بفرمود تا آن اسبها بر وى عرضه كردند، بآن مشغول گشت و نماز ديگر فراموش كرد، چون نهصد بر وى عرضه كرده بودند در بافت كه نماز ديگر نگزارده، بآفتاب نگرست، آفتاب بمغرب رسيده بود و وقت نماز بر وى فوت شده، دلتنگ و غمگين گشت، گفت: «رُدُّوها عَلَيَّ» باز ارید بمن آن اسبها كه بر من عرضه ميكرديد تا نماز از من فائت شد، «فَطَفِقَ مَسْحاً» اى ما زال يمسح، اى يقطع قطعا بالسّوق، جمع ساق كدار و دور فجعل يقطع اعناقها و يعرقب ارجلها و لم يفعل ذلك الّا و قد اباح اللَّه له ذلك و ما اباح اللَّه فليس بمنكر. قال محمد بن اسحاق: لم يعنّفه اللَّه على عقر الخيل اذكان ذلك اسفا على ما فاته من فريضة ربه. و قال

بعضهم انه ذبحها ذبحا و تصدّق بلحومها وكان الذّبح على ذلك الوجه مباحا فى شريعته. و قيل: معناه انه حبسها فى سبيل اللَّه وكوى ساقها و اعناقها بكىّ الصدقة. ابن عباس گفت: سليمان آن اسبها را بشمشير پى كرد وگردن زد و آن از سليمان بحق جلّ جلاله تقرب بود و او را مباح بود، هر چندكه درين امّت كشتن اسبان بر ان صفت مباح نيست و حلال نيست، و يجوز اباحه اللَّه الشيء فى وقت و حظره ايّاه فى وقت. وگفته‌اند: اسبان هزار بودند امّا بوقت عرض نهصد، او را مشغول داشتند تا نماز از وى فائت شد، آن نهصد را بكشت و صد بماند، امروز هر چه در دنيا اسب تازى است از نژاد آن صد است.

و روى عن على (ع) قال: قال سليمان بامر اللَّه عزّ و جلّ للملئكة الموكلين بالشمس، «ردّوها علىّ» يعنى الشّمس فردّوها عليه حتّى صلّى العصر فى وقتها، و ذلك انه كان يعرض عليه الخيل لجهاد عدوّ «حتّى توارت بالحجاب».

قوله: وَ لَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمانَ وَ أَلْقَيْنا عَلى كُرْسِيِّهِ جَسَداً اختلاف عظيم است علما را درين آيت بآن‌كه فتنه سليمان را چه سبب بود و آن جسدكه بود و ما آنچه بصحّت نزديكتر است بگوئيم: محمد بن اسحاق روايت كند از وهب منبه گفت: سليمان مردى بود غازى پيوسته در غزاة بودى و باعلاء كلمه حقّ و اظهار دين اسلام كوشيدى، وقتى شنيدكه در جزيره دريا شهرستانى است كه آن را صيدون گويند و آن را پادشاهى است عظيم كه آنجا ملك ميراند و بت ميپرستد و هيچ پادشاه را و هيچ لشكر را بر وى راه نيست از انك در پيش وى درياست، امّا سليمان بر مركب باد با خيل و حشم آنجا رسيد و بر وى غلبه كرد و او را بكشت و هر چه داشت بغنيمت برداشت و در ميان غنيمت دختر آن پادشاه بود ببردگى آورده نام وى جراده وكانت اكثر ما فى العالم حسنا و جمالا فاصطفاها سليمان لنفسه و دعاها الى الاسلام فاسلمت. دختر باسلام درآمد و سليمان او را خاصه خويش كرد و او را بر زنان ديگر افزونى نهاد هم بدوستى و هم بمراعات، دختر پيوسته بر ياد پدر خويش و ملك ميگريست و زارى ميكرد، لا يرقاء دمعها و لا يذهب حزنها و لا تنظر الى سليمان الّا شزرا و لا تكلّمه الّا نزرا. و سليمان از انك او را دوست ميداشت هر چه خواست مراد وى ميداد، سليمان را گفت: اگر ميخواهى كه اندوه من كم شود و سكون دل من پديد آيد تا با مهر و محبّت تو پردازم، شياطين را فرماى تا تمثالى سازند بر صورت پدر من تا وى را مى‌بينم و تسلّى خود بدان حاصل ميكنم، سليمان بفرمود تا تمثال پدر وى بساختند و فرا پيش وى نهادند و آن را جامه پوشانيدند، شياطين در غيبت سليمان با وى گفتند: عظّمى اباك و اسجدى له پدر خود را گرامى دار و او را سجود كن، دختر او را سجود ميكرد، كنيزكان و خدمتكاران كه او را چنان ديدند همه سجود كردند و گفتند: هذا دين الملك و دين امرأة الملك و هى اعلم بما تصنع، چهل روز در خانه سليمان آن بت را مى‌پرستيدند و سليمان از ان ناآگاه. پس بنى اسرائيل گفتند بوزير سليمان و هو آصف بن برخيا وكان صدّيقا: ايّها الصّدّيق انّ الملك يعبد فى داره صنم من دون اللَّه خبر دارى كه در خانه ملك بت مى‌پرستند؟ آصف آن قصّه با سليمان گفت، سليمان بغايت اندوهگن و غمگين گشت، گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» بخانه باز رفت و آن بت را بشكست و بسوخت و بباد برداد و آن زن را و آن قوم را همه عقوبت كرد و خود غسلى برآورد و لبس ثياب الطّهرة ثيابا لا يغزلها الّا الأبكار و لا ينسجها الّا الأبكار و لا يغسلها الّا الأبكار و لم تمسّها امرأة قد رأت الدّم. آن‌گه بفرمود تا خاكستر خانه بازكردند و در ميان خاكستر نشست و بزارى و خوارى بگريست و بسيار تضرّع كرد وگفت: الهى غافر ذنب داود انا سليمان بن داود و الخطّاء بن الخطّاء، الهى ما كان هذا جزاءك من آل داود ان نعبد الاصنام فى دورنا من دونك و انما بعثتنا ان ننكس الاصنام على وجوهها، الهى لا تمح اسمى من أسماء النبيّين بخطيئتى، الهى غافر ذنب داود اغفر لى ذنبى و عزّتك ما كفرت منذ آمنت و ما خرجت ممّا ادخلتنى فيه من دينك. وگفته‌اند: ملك سليمان در خاتم وى بود و نگين آن خاتم كبريت احمر بود، هرگاه كه بوضوگاه رفتى آن خاتم بزنى دادى از زنان وى نام آن زن امينه، آن شب كه اين واقعه افتاده بود، بر عادت

خویش بوقت طهارت خاتم به امینه داد، شیطانی بود نام وی صخر وکان صاحب البحر، ربّ العالمین صورت سلیمان بر وی افکند تا بیامد و آن خاتم از امینه بخواست، امینه او را بصورت سلیمان دید و خاتم بوی داد، صخر خاتم در انگشت کرد و بر سریر سلیمان نشست و جنّ و انس او را منقاد شدند و ربّ العزّة او را بر مملکت سلیمان مسلّط کرد مگر بر زنان وی که او را بر ایشان دست نبود، فذلك قوله تعالی: وَ أَلْقَيْنا عَلى كُرْسِيِّهِ جَسَداً این جسد شیطان است یعنی صخرکه چهل روز برکرسی سلیمان نشست هر روزی بر مقابل روزی که در خانه وی بت پرستیدند. سلیمان چون از وضوگاه باز آمد، امینه را گفت: هاتی خاتمی خاتم من بیار، امینه گفت: دادم، سلیمان باز نگرست، شیطان را دید برکرسی وی نشسته، بدانست که آن ابتلاء حق است و عقوبت ذنب وی و وقت را ملك از وی بستدند، روی نهاد بصحرا و روز و شب همی زارید در اللّه و توبه همی کرد و عذر گناهان میخواست، و در ان مدّت که صخر ملك همی راند بنی اسرائیل سیرت وی مستنکر داشتند و حکمی که میکرد نه بر وجه خویش میدیدند، همی گفتند: چه رسید ملك را که امسال حکم بر خلاف آن میکندکه پارسال کرد؟ چون استنکار ایشان بغایت رسید و سیرت زشت وی ظاهرگشت، مردی بود در بنی اسرائیل مانند عمر خطاب درین امّت، کمین کرد بر ان شیطان تا بر وی هجوم کند، شیطان بدانست که بنی اسرائیل بقصد وی برخاستند و او را خواهندگرفت، از میان ایشان بگریخت و سوی دریا شد، انگشتری در دریا افکند و خود در آب شد و سلیمان را مدّت محنت و بلا بسر آمد، چهل روزگذشته برخاست بساحل دریا شد، قومی صیّادان را دیدکه صید ماهی میکردند، سلیمان از ایشان طعام خواست، ماهیی که از ان ردی‌تر وکمتر نبود بوی انداختند، سلیمان آن را برداشت و شکم وی بشکافت تا بشوید، انگشتری از شکم وی بیرون آمد، سلیمان انگشتری را در انگشت کرد و خدای را سجود شکرکرد، با سریر و ملك خویش گشت. اینست که ربّ العالمین فرمود. ثُمَّ أَنابَ ای رجع الی ملکه. ثمّ انه بعث فی طلب صخر فاتی به و جعله فی صندوق من حدید او حجر و ختم علیه بخاتمه ثمّ القاه فی البحر و قال: هذا سجنك الی یوم القیمة. گفته‌اندکه گناه سلیمان اندرین فتنه و محنت که بوی رسید آن بود که او را نهی کرده بودندکه زنی خواهد بیرون از زنان بنی اسرائیل، و او بر خلاف این نهی دختر ملك صیدون بخواست، وکان من قوم یعبدون الاصنام، تا دید آنچه دید و رسید بوی آنچه رسید. و قیل: انّ سلیمان قال: لاطوّفنّ اللیلة علی تسعین امرأة تأتی کلّ واحدة بفارس یجاهد فی سبیل اللّه، و لم یقل ان شاء اللّه، فلم تحمل منهنّ الّا امرأة واحدة جاءت بشق ولد.

قال النبي (ص): «فو الّذی نفس محمد بیده لو قال: ان شاء اللّه لجاهدوا فی سبیل اللّه فرسانا اجمعین».

قیل: فجاءت القابلة فالقت هذا المولود علی کرسیّه عقوبة له حین ترك الاستثناء، ثمّ تاب و اناب. و قال الشعبی: ولد لسلیمان ابن فاجتمعت الشیاطین و قال بعضهم لبعض: ان عاش له ولد لم ننفكّ ممّا نحن فیه من البلاء و السخرة فسبیلنا ان نقتل ولده فعلم بذلك سلیمان فامر السّحاب حتّی حملته الریح الیه فغذا ابنه فی السحاب خوفا من معرّة الشیطان فعاقبه اللّه بخوفه من الشیطان و مات الولد و القی میّتا علی کرسیّه فهو الجسد الّذی ذکره اللّه عزّ و جلّ.

قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي تأویله: هب لی ملکی شیئا لا یکون لاحد غیری. قال مقاتل بن حیان: کان سلیمان ملکا و انما اراد بقوله: لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي تسخیر الریاح و الطیر و الشیاطین لیکون ذلك بعد المغفرة آیة فی ملکه یعلم بها النّاس انّ اللّه قد رضی عنه. و قیل: انما سأل بهذه الصّفة لیکون معجزة له لا منافسة و حسدا. و قیل: معناه: هب لی ملکا لا تسلبه منّی فی آخر عمری و تعطیه غیری کما سلبته منّی فیما مضی من عمری، و انما سأل ذلك باذن اللّه له فی السّؤال: و قیل: «لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي» ای غیری ممّن بعثت الیهم، و لم یرد من بعده الی یوم القیمة. و فی الخبر انّ النبیّ (ص) صلّی یوما صلاة الغداة فقال: کنت اصلّی البارحة فدنا منّی شیطان لیفسد علیّ صلاتی فاخذته حتی سال لعابه علی یدی فاردت ان اربطه بسارية فی

المسجد يتلعب به ولدان المدينة ثمّ ذكرت دعوة اخى سليمان «هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَد مِنْ بَعْدِي» فخلّيته.
«فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخاءً» لينة ليست بعاصفة «حَيْثُ أَصابَ» اى قصد، كما تقول للّذى يجيبك عن المسئلة: اصبت، اى قصدت المراد.
«وَ الشَّياطِينَ» اى سخّرنا له الشياطين، «كُلَّ بَنَّاءٍ» يبنون له ما يشاء من محاريب و تماثيل «وَ غَوَّاصٍ» يستخرجون اللّؤلؤ من البحر، و هو اوّل من استخرج له اللّؤلؤ من البحر.
«وَ آخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ» يعنى مردة الشياطين موثقة مشدودين فى القيود ما لم يؤمنوا فاذا آمنوا خلّى سبيلهم. الصّفد القيد يقال منه: صفده، يصفده، و الصّفد العطيّة لانّك تقيّد من اعطيته بمنّتك، تقول منه: اصفده، يصفده.
«هذا عَطاؤُنا» القول ها هنا مضمر، اى قلنا لسليمان هذا الّذى ذكر عطاؤنا لك، «فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِساب» فى الكلام تقديم و تاخير، تقديره: هذا عطاؤنا بغير حساب فامنن او امسك، و قيل: معناه اعطه من شئت و امسك عمّن شئت بغير حساب، اى لا تحاسب و لا عليك تبعة يوم القيمة على ما تعطى و تمنع، قال الحسن: ما انعم اللّه على احد نعمة الّا عليه تبعة الّا سليمان فانه ان اعطى أجر و إن لم يعط لم يكن عليه تبعة.
و قال مقاتل: هذا فى امرا لجنّ و الشياطين، اى اعتق من الجنّ من شئت و احبس من شئت بغير اثم عليك.
«وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى» اى القربة فى الآخرة، «وَ حُسْنَ مَآب» يعنى الجنّة و نعيمها.
«وَ اذْكُرْ عَبْدَنا أَيُّوبَ» كان ايوب فى زمان يعقوب بن اسحاق و امرأته ليا بنت لايان، «إِذْ نادى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطانُ بِنُصْب وَ عَذاب» قرأ ابو جعفر: «بنصب» بضم النون و الصاد، و قرأ يعقوب بفتحها، و قرأ الآخرون بضمّ النون و سكون الصّاد، و معنى الكلّ واحد، اى بمشقّة و ضرّ فى بدنى و عذاب فى اهلى و مالى، وكان الشيطان سلّط عليه فاحرق زرعه و اسقط الأبنية على اهله و اولاده و مماليكه و نفخ فى ايوب نفخة خرجت به النّفاخات ثمّ تقطّرت بالدّم الاسود و اكله الدّود سبع سنين، و قيل: ثمانى عشرة سنه، وكان سبب ابتلائه انّ رجلا استعانه على دفع ظلم فلم يعنه.
و قيل: كانت مواشيه فى ناحية ملك كافر فداهنه و لم يغزه و قيل: ذبح شاة فاكلها و جاء جائع لم يطعمه. و قيل: رأى منكرا فسكت عنه. و قيل: ابتلاه اللّه لرفع الدّرجات و لم يكن منه ذنب يعاقب عليه و قد ذكرنا تمام قصّته فى سورة الانبياء.
فلمّا انقضت مدّة بلائه قال له جبرئيل: «ارْكُضْ بِرِجْلِكَ» الارض، ففعل فنبعت عين حارّة، فقال له: اغتسل منها، فاغتسل فصحّ ظاهر بدنه، ثمّ قال له: اضرب برجلك الأخرى الارض، ففعل فنبعت عين باردة، فقال له: اشرب منها، فشرب فصحّ باطن جسده و عاد الى اصحّ ما كان و اشبّ و احسن، و تقدير الآية: هذا مغتسل اى ماء يغتسل به، و هذا شراب بارد.
«وَ وَهَبْنا لَهُ أَهْلَهُ» احيى اللّه عزّ و جلّ له اهله و اولاده و مماليكه و وهب له «مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ» اى زاده مثلهم من اولاد الصّلب. و قيل: من نسلهم فيكون مثلهم اولاد الاولاد.
«رَحْمَةً مِنَّا» اى رحمناه رحمة، و يجوز ان يكون مفعولا له، «وَ ذِكْرى لِأُولِي الْأَلْبابِ» يعنى اذا ابتلى لبيب بمحنة ذكر بلاء ايوب فصبر.
«وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَ لا تَحْنَثْ» القول هاهنا مضمر، تأويله: قلنا لايّوب: «خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً» و هو ملاء الكفّ من الشّجر و الحشيش.
مفسران گفتند: ابليس بر صورت طبيبى بر سر راه نشست و بيماران را مداواة ميكرد زن ايوب آمد و گفت: بيمارى كه فلان علّت دارد او را مداواة كنى؟ ابليس گفت: او را مداواة كنم و شفا دهم بشرط آنكه چون او را شفا دهم او مرا گويد: انت شفيتنى تو مرا شفا دادى و از شما جز از اين نخواهم. زن بيامد و آنچه از وى شنيد

با ایّوب گفت، ایوب دانست که آن شیطان است و او را از راه میبرد، گفت: و اللّه لئن برئت لاضربنك مائة. و گفته‌اند: ابلیس زن را گفت که اگر ایوب قربانی کند بنام من او را در حال شفا دهم، زن ناقص العقل بود و ضعیف یقین، از تنگدلی گفت افزع الیه و اذبح له عناقا. ایّوب ازین سخن وی در خشم شد و سوگند یادکرد که چون ازین بیماری برخیزم و شفا یابم ترا صد ضربت زنم. پس چون ایوب از بیماری به شد، خواست که سوگند راست کند، جبرئیل آمد و پیغام آورد از حقّ جلّ جلاله که آن زن ترا در ایام بلا خدمت نیکوکرد اکنون تخفیف وی را و تصدیق سوگند خود را دسته‌ای گیاه و ریحان که بعدد صد شاخ باشد یا قبضه‌ای ازین درخت گندم که خوشه بر سر دارد آن را بدست خویش گیر و او را بآن یك بار بزن تا سوگند تو تباه و دروغ نگردد و تخفیف وی حاصل آید. مجاهدگفت: این حکم ایوب را بود علی الخصوص و در شریعت ما منسوخ است.

قتادة گفت: در حقّ این امّت همانست که در حقّ ایّوب. و قول درست آنست که: بیمار نزار را رواست و دیگران را نه.

«إِنَّا وَجَدْناهُ صابِراً» علی بلائنا، «نِعْمَ الْعَبْدُ» کان لنا، «إِنَّهُ أَوَّابٌ» مقبل علی طاعته.

«وَ اذْكُرْ عِبادَنا» قرأ ابن کثیر: «عبدنا» علی التوحید، و قرأ الآخرون: «عبادنا» بالجمع، فمن جمع فابراهیم و من بعده بدل منه وکلّهم داخلون فی العبودّیة و الذّکر، و من وحّد فابراهیم وحده بدل منه و داخل فی العبودّیة و الذّکر و غیره عطف علی العبد داخل فی الذّکر فحسب، «أُولِي الْأَيْدِي وَ الْأَبْصارِ» قال ابن عباس: ای اولی القوّة فی العبادة و البصیرة فی الدّین، فعبّر عن القوّة بالید لأنّ بها یکون البطش و عبّر عن المعرفة بالابصار لانّ البصیرة تحصل المعارف. و قیل: الایدی النّعمة لانّ اللّه تعالی انعم علیهم، تقول: ایادیك عندی مشکورة، و الایدی و الایادی النّعم. و قیل: «أُولِي الْأَيْدِي وَ الْأَبْصارِ» ای اولی العلم و العمل فالمراد بالایدی العمل و بالابصار العلم.

«إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ» نافع مضاف خواند بی‌تنوین، و المعنی: اخلصناهم بذکر الدار الآخرة و ان یعملوا لها و یدعوا النّاس الیها و یرغبوهم فیها، و «الذکری» بمعنی الذکر. میگوید: ایشان را برگزیدیم و خالص کردیم تا خالص شدند یادکرد آن جهان را و ستودن آن و باز خواندن خلق با آن و پیوسته سخن گفتن از ان و عمل کردن از بهر آن. قال مالك بن دینار: نزعنا من قلوبهم حبّ الدّنیا و ذکرها و اخلصناهم بحب الآخرة و ذکرها. و قال ابن زید: معناه اخلصناهم بافضل ما فی الجنّة، کما تقول: اخلصناهم بخیر الآخرة. بر قراءت نافع «ذِكْرَى الدَّارِ» سرای آخرت است چنانك گفتیم، و بر قراءت باقی قرّا که بتنوین خوانند بی‌اضافت «ذِكْرَى الدَّارِ» سرای دنیاست، و المعنی: اخلصناهم بفضیلة خالصة لهم دون غیرهم، ای لهم فیها ذکر رفیع جلیل القدر. میگوید: برگزیدیم ایشان را و فضیلتی خالص دادیم که دیگران را نیست.

این فضیلت آنست که: ایشان را آوای جهان کردیم که تا گیتی بود ایشان را آوای نیکو بود، همانست که جای دیگر گفت: «وَ جَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِيًّا، وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ» یعنی الثناء الحسن فی الدّنیا «وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيارِ» ای اصطفیناهم من کلّ دنس، و الاخیار جمع خیّر کمیّت و اموات.

«وَ اذْكُرْ إِسْماعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ ذَا الْكِفْلِ» الیسع هو خلیفة الیاس فی قومه. و قیل: هو ابن عمّ الیاس. و قیل: هو ابن الیاس و ذو الکفل قال الحسن کان نبیّا، و قال قتادة کان رجلا صالحا یصلّي کلّ یوم مائة صلاة و لم یکن نبیّا و سمّی ذا الکفل لانه تکفّل بالجنّة لملك کان فی بنی اسرائیل ضمن له الجنة ان اسلم، فاسلم الملك علی کفالته. و قیل: هو یوشع بن نون «وَ كُلٌّ مِنَ الْأَخْيارِ» ای کلّهم من الاخیار.

«هذا ذِكْرٌ» کلمة تمّ بها الکلام، ای هذا شرف و ثناء جمیل یذکرون به ابدا. و قیل: معناه هذا القرآن ذکر، ای بیان من اللّه لخلقه. و قیل: هو ذکر لك و لقومك، ای شرف لك و لقومك «وَ إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ لَحُسْنَ مَآبٍ» ای لحسن مرجع فی الآخرة.

ثمّ فسّر فقال: «جَنَّاتِ عَدْنٍ» دار اقامة، «مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوابُ» اذا و صلوا اليها وجدوها مفتوحة الأبواب لا يحتاجون الى فتح بمعاناة. و قيل: هذا مثل كما تقول: متى جئتنى وجدت بابى مفتوحا، اى لا تمنع من الدّخول و قيل: هذا وصف بالسّعة حتّى يسافر الطّرف فى كلّ جانب.

«مُتَّكِئِينَ فِيها» اى جالسين فيها جلسة المتنعمين للراحة، «يَدْعُونَ فِيها بِفاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ» الفاكهة ما يوكل للذّة لا للغذاء «وَ شَرابٍ» يعنى: و شراب كثير فحذف اكتفاء بالاوّل، اى يتحكّمون فى ثمارها و شرابها فاذا قالوا لشىء منها: اقبل، حصل عندهم.

يقال: نطق القرآن بعشرة اشربة فى الجنّة منها الخمر الجارية من العيون و فى الانهار.

«وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ» هذا كقولهم: فلانة عند فلان، اى زوجته. و «قاصِراتُ الطَّرْفِ» هى الّتى قصرت طرفها على زوجها لا تنظر الَى غيره: «أَتْرابٌ» اى لدات مستويات فى السّنّ لا عجوز فيهنّ وَ لا صبيّة بنات ثلث و ثلثين سنة. و قيل: على خلق ازواجهنّ لا اصغر و لا اكبر. و قيل: متواخيات لا يتباغضن و لا يتغايرن. و فى الخبر الصّحيح: «يدخل اهل الجنّة الجنّة جردا مردا مكحلين أبناء ثلث و ثلثين سنة لكلّ رجل منهم زوجتان على كلّ زوجة سبعون حلّة يرى مخّ ساقها من ورائها».

«هذا ما تُوعَدُونَ» قرأ ابن كثير و ابو عمرو: «يوعدون» بالياء، اى يوعد المتّقون. و قرأ الآخرون بالتّاء، و المعنى: قل للمؤمنين هذا ما توعدون «لِيَوْمِ الْحِسابِ» اى فى يوم الحساب.

«إِنَّ هذا لَرِزْقُنا ما لَهُ مِنْ نَفادٍ» اى فناء و انقطاع كقوله: «عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ» «وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ».

«هذا وَ إِنَّ لِلطَّاغِينَ» التأويل هذا هو جزاء المتّقين و نعت مآبهم، «وَ إِنَّ لِلطَّاغِينَ لَشَرَّ مَآبٍ» اى لشرّ مصير و مرجع.

«جَهَنَّمَ» بدل منه «يَصْلَوْنَها» اى يدخلونها و يقاسون حرّها، «فَبِئْسَ الْمِهادُ» اى بئس ما مهّد لهم و بئس ما مهّدوا لانفسهم. الطّاغى هو الباغى و الطّغيان و الطّغو و الطّاغية وَ الطّغوى العتوّ.

«هذا فَلْيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ» فيه تقديم و تأخير، اى هذا حميم فليذوقوه، و «الحميم» الماء الحارّ الّذى انتهى حرّه و قيل: «الحميم» دموع اعينهم تجمع فى حياض النّار يسقونها، «وَ غَسَّاقٌ» ما يسيل من ابدان اهل النّار من القيح و الصّديد، من قولهم: غسقت عينه، اذا سالت و انصبت، و الغسقان الانصباب. و قال ابن عباس: الغسّاق الزّمهرير يحرقهم ببرده كما تحرقهم النار بحرّها. و قيل: هو شراب منتن بارد يحرق برده كما تحرق النّار. قرأ حمزة و الكسائى و حفص: «غسّاق» بالتشديد حيث كان. و قرأ الآخرون بالتّخفيف، فمن شدّد جعله اسما على فعّال نحو الخبّاز و الطبّاخ. و من خفّف جعله اسما على فعال نحو العذاب.

«وَ آخَرُ مِنْ شَكْلِهِ أَزْواجٌ» يعنى: و عذاب آخر و انواع آخر مثل الحميم و الغسّاق.

قرأ اهل البصرة: «و اخر» بضمّ الالف على جمع اخرى مثل الكبر و الكبرى، و قرأ الآخرون بفتح الهمزة مشبعة على الواحد.

«هذا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَعَكُمْ» الفوج الجماعة، و الاقتحام الدخول على شدّة، يعنى: أنّهم يضربون بالمقامع حتّى يوقعوا انفسهم فى النّار خوفا من تلك المقامع، و المعنى يقول الخزنة للطّاغين اذا دخلوا النّار: هذا فوج من اتباعكم يدخلون النّار معكم كما دخلتم، فيقولون جوابا للخزنة: «لا مَرْحَباً بِهِمْ» اى بالاتباع، فيقول الخزنة: «إِنَّهُمْ صالُوا النَّارِ» اى صائرون اليها معكم.

«قالُوا» اى يقول لهم الاتباع: «بَلْ أَنْتُمْ لا مَرْحَباً بِكُمْ أَنْتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنا» اى زيّنتم لنا الكفر و دعوتمونا اليه حتى صرنا الى العذاب، «فَبِئْسَ الْقَرارُ» اى بئس المستقرّ. و قوله: «مَرْحَباً» معناه بلغت مرحبا و نزلت مرحبا، اى وردت موردا فيه رحب وَ سعة، و تقول: رحّب بي فلان اذا قال لك مرحبا، و الرّحب السعة، و رجل رحيب الصدر واسعه، و فلان رحيب الكفّ، و رحبة المسجد العرصة ببابه، و جمع الرحبة رحاب، و تقول: ضاقت علىّ

الارض بما رحبت و ضاقت علىّ الارض برحبها، و قال بعضهم لغيره مرحبا، فاجابه: رحبت عليك الدنيا و الآخرة.
«قالُوا رَبَّنا» هذا من قول الاتباع، «مَنْ قَدَّمَ لَنا هذا» ای من شرعه و سنّه لنا هذا «فَزِدْهُ عَذاباً ضِعْفاً» ای مضاعفا علی عذابنا «فِي النَّارِ». قال ابن مسعود: یعنی حیّات و افاعی.
«وَ قالُوا» یعنی: المضلّین و الاتباع جمیعا: «ما لَنا لا نَری رِجالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرارِ» ای نعدّهم من الارذال فی الدّنیا، یعنون المؤمنین الّذین کانوا یسخرون منهم فی الدّنیا و یهزؤن بهم و یضحکون و هم عمار و خباب و صهیب و بلال و سلمان و غیرهم من صعالیك المهاجرین الّذین کانوا یقولون لهم: «أَ هؤُلاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنا» ثمّ ذکروا انهم کانوا یسخرون من هؤلاء فقالوا: «أَتَّخَذْناهُمْ سِخْرِيًّا» قرأ اهل البصرة و حمزة و الکسائی: «مِنَ الْأَشْرارِ أَتَّخَذْناهُمْ» موصولة الهمزة فی الدّرج مکسورة فی الابتداء. و قرأ الآخرون بقطع الالف و فتحها فی الحالین علی الاستفهام و یکون «ام» علی هذه القراءة بمعنی بل، و من فتح الالف فال هو علی اللفظ لا علی المعنی لیعادل «ام» فی قوله: أَمْ زاغَتْ کقوله: أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ. و قال القرّاء: هذا من الاستفهام الّذی معناه التوبیخ و التّعجّب. «زاغت» یعنی مالت «عَنْهُمُ الْأَبْصارُ»، و مجاز الآیة: ما لنا لا نری هؤلاء الّذین اتّخذناهم سخریّا لم یدخلوا معنا النار ام دخلوها فزاغت عنهم ابصارنا فلم نرهم دخلوا، و قیل: ام کانوا خیرا منا و نحن لا نعلم فکانت ابصارنا تزیغ عنهم فی الدنیا تحقیرا لهم.
«إِنَّ ذلِكَ» الّذی ذکرت «لَحَقٌّ» ثمّ بیّن و صرّح فقال: «تَخاصُمُ أَهْلِ النَّارِ» فی النّار حق، هذا اخبار عمّا سیکون.
«قُلْ» یا محمد لمشرکی مکة: «إِنَّما أَنَا مُنْذِرٌ» ای رسول اخوّفکم عذاب اللّه، «وَ ما» لکم «مِنْ إِلهٍ إِلَّا اللَّهُ الْواحِدُ» لا شریك له «الْقَهَّارُ» لخلقه.
«رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُمَا الْعَزِيزُ» فی ملکه «الْغَفَّارُ» لمن تاب و آمن.

النوبة الثالثة

قوله: وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَيْمانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ ای نعم العبد لانه اوّاب الی اللّه، رجّاع فی جمیع الاحوال فی النعمة بالشکر و فی المحنة بالصبر. نیکو بنده‌ای که سلیمان بود، بازگشت وی در همه حال با اللّه بود، در نعمت شاکر و در محنت صابر بود، بظاهر ملك و مملکت میراند و بباطن فقر و فاقت همی‌راند و می‌پرورد، و یعجبنی فقری الیك و لم اکن لیعجبنی لولا محبّتك الفقر. سلیمان روزی تمنّی کرد گفت: بار خدایا جن و انس و طیور و وحوش بفرمان من کردی چه بود گر ابلیس را نیز بفرمان من کنی تا او را در بندکنم؟ گفت: ای سلیمان این تمنّی مکن که در آن مصلحت نیست، گفت: بار خدایا گر هم دو روز باشد این مراد من بده، گفت دادم. سلیمان ابلیس را در بندکرد و معاش سلیمان با آن همه ملك و مملکت از دست رنج خویش بود، هر روز زنبیلی ببافتی و بدو قرص بدادی و در مسجد با درویشی بهم بخوردی وگفتی: مسکین جالس مسکینا. آن روزکه ابلیس را در بندکرد، زنبیل ببازار فرستاد وکس نخریدکه در بازار آن روز هیچ معاملت و تجارت نبود و مردم همه بعبادت مشغول بودند، آن روز سلیمان هیچ طعامی نخورد، دیگر روز هم چنان بر عادت زنبیل بافت وکس نخرید، سلیمان گرسنه شد باللّه نالیدگفت: بار خدایا گرسنه‌ام وکس زنبیل نمی‌خرد، فرمان آمدکه ای سلیمان نمیدانی که تو چون مهتر بازاریان در بندکنی در معاملت بر خلق فرو بسته شود و مصلحت خلق نباشد، او معمار دنیاست و مشارك خلق در اموال و اولاد، یقول اللّه تعالی: وَ شارِكْهُمْ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ.
قوله: إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ... این آیت بآیت اول متصل است، یعنی: نعم العبد اذ عرض علیه. سلیمان نیك بنده‌ایست که در راه خدا آن همه اسبان فداکرد و دل از ان زینت و آرایش دنیا برداشت و با عبادت اللّه پرداخت، لا جرم ربّ العزّة او را به از ان عوض داد، بجای اسبان باد رخا مرکب او ساخت و بسبب آن اندوه که

بوی رسید بر فوت عبادت، فریشته قرص آفتاب از مغرب بازگردانید از بهر وی تا نماز دیگر بوقت خویش بگزارد و آن وی را معجزه‌ای گشت، و چنانك این معجزه از بهر سلیمان پیغامبر پیدا گشت، درین امّت از بهر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) از روی کرامت پیدا گشت.

در خبر است که مصطفی صلوات اللّه و سلامه علیه سر برکنار علی نهاد و بخفت، علی (ع) نماز دیگر نکرده بود، نخواست که خواب بر رسول قطع کند، مرد عالم بود گفت: نماز طاعت حقّ و حرمت داشت رسول طاعت حق، هم چنان می‌بود تا قرص آفتاب بمغرب فرو شد. مصطفی (ص) از خواب در آمد، علی گفت: یا رسول اللّه وقت نماز دیگر فوت شد و من نماز نکردم، رسول گفت: ای علی چرا نماز نکردی؟ گفت: نخواستم که لذّت خواب بر تو قطع کنم، جبرئیل آمدکه یا محمد حق تعالی مرا فرمود تا قرص آفتاب را از مغرب باز آرم تا علی نماز دیگر بوقت بگزارد، بعضی یاران گفتند: قرص آفتاب را چندان باز آوردکه شعاع آفتاب دیدیم که بر دیوارهای مدینه میتافت.

«قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي» لم یطلب الملك الظاهر و انّما اراد به ان یملك نفسه فانّ الملك علی الحقیقة من یملك نفسه و من ملك نفسه لم یتّبع هواه. سلیمان باین دعا ملك خواست بر نفس خویش گفت: بار خدایا چنانك خلق عالم را زیر دست من کردی این نفس را زیر دست من کن تا در طاعت وی نباشم و بر پی هوای وی نروم، طاعت نفس و طاعت حقّ ضد یکدیگرانند، و الضّدّان لا یجتمعان. نکوگفت آن جوانمرد:

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

مصطفی علیه الصلاة و السلام پیوسته گفتی: «اللّهم لا تکلنا الی انفسنا طرفة عین و لا اقلّ من ذلك».

یوسف صدیق را علیه السلام آن همه بلا رسید از چاه و زندان و غیر آن و از هیچ بلا بفریاد نیامد چنانك از نفس امّاره آمد تا میگفت: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّي»، و آنچه گفت: «تَوَفَّنِي مُسْلِماً» از بیم نفس اماره میگفت نه از بیم شیطان که شیطان اَر چه خصم است از مؤمن طمع معصیت دارد نه طمع کفر و نفس طمع کفر دارد میکوشد و بر هواها و بدعتها میخواند تا او را بکفرکشد. ربّ العالمین در قرآن دو چیز یاد کرد و نگفت که چیست: نفس را یادکرد و نفرمود که چیست، دنیا را یادکرد و نفرمود که چیست. امّا علمای دین دنیا را بسه حرف بیان کرده‌اندگفتند: ما صدّك عن مولاك فهو دنیاك هر چه ترا از خدا باز دارد آن دنیاست، اگر نان یك شبه نداری و بخود معجب باشی، آن عجب تو دنیاست، و اگر ملك شرق و غرب داری و بخدا مشغول باشی آن نه دنیاست که آن عقبی است. امّا نفس آنست که مصطفی (ص) گفت: «اعدی عدوّك نفسك الّتی بین جنبیك».

نفس خواهنده هواست و دل خواهنده بلا، نفس نظرگاه شیطان است و دل نظرگاه رحمن، نفس مصطبه دیو است و دل خزینه معرفت، این خزینه معرفت درکنار دشمن نهاد امّا بحفظ خود بداشت و از دشمن نگاه داشت.

موسی را با بنی اسرائیل در آورد و ایشان را در حفظ خود بداشت تا یك دامن ایشان تر نشد، ابراهیم را در آتش آورد و یك رشته از جامه وی نسوخت، همچنین دل که خزینه معرفت است درکنار نفس نهاد و آن گه بحمایت و رعایت خود بداشت تا دشمن بران دست نیافت. روی انّ عامر بن عبد قیس کان من افضل العابدین ففرض علی نفسه کلّ یوم الف رکعة یقوم عند طلوع الشمس فلا یزال قائما الی العصر ثمّ ینصرف و قد انتفخت ساقاه و قدماه فیقول: یا نفس انما خلقت للعبادة یا امّارة بالسّوء فو اللّه لاعملنّ بك عملا یأخذ الفراش منك نصیبا.

قوله: لا یَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي لم یضنّ به علی الانبیاء علیهم السلام و لکن قال «لا یَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي» من الملوك لا من الأنبیاء، و انما سأل الملك لسیاسة النّاس و انصاف الناس بعضهم من بعض لما فیه من القیام

بحقّ اللَّه و لم یسئله لاجل میله الی الدنیا و هوکقول یوسف علیه السلام: «اجْعَلْنِي عَلى خَزائِنِ الْأَرْضِ».
قوله: فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخاءً سلیمان را علیه السلام باد مسخرکردند تا در روزی مسافت دو ماهه باز برید، و این کرامتی عظیم است و شرفی تمام. امّا مقام مصطفی (ص) بزرگوارتر و منزلت وی شریف‌ترکه حشمت و جاه او را و شرف و منزلت او را در امّت وی از چاکران و پس روان وی کس هست که بیك ساعت بادیه‌ای بدان درازی باز برد تا بکعبه رسد، و این درکرامات اولیا معروفست و حکایات مشایخ در آن فراوان است.
«وَ اذْكُرْ عَبْدَنا أَيُّوبَ...» الآية قال ابن مسعود: ایّوب علیه السلام رأس الصّابرین الی یوم القیمة، در هر دوری بار بلا را حمّالی برخاست و هیچ حمّالی چون ایوب پیغامبر برنخاست. از جبّارکائنات وحی آمدکه این بلا بستر انبیاست و ذخیره اولیا و اختیار اصفیا، هر یکی بنوعی ممتحن بودند: نوح بدست قوم خویش گرفتار، ابراهیم بآتش نمرود، اسحاق بفتنه ذبح، یعقوب بفراق یوسف، زکریا و یحیی بمحنت قتل، موسی بدست فرعون و قبطیان، و علی هذا اولیا و اصفیا یکی را محنت غربت بود و مذلت، یکی راگرسنگی و فاقت، یکی را بیماری و علّت، یکی را قتل و شهادت. مصطفی (ص) گفت: «انّ اللَّه عزّ و جلّ ادّخر البلاء لأولیائه کما ادّخر الشّهادة لاحبّآئه».
ایوب چون جام زهر بلا بر دست وی نهادند، گفت: بار خدایا ما جام زهر با پا زهر صبر نوش توانیم کرد، رب العالمین هم از وجود او جام پا زهر ساخت که: «إِنَّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ»، ایوب گفت: اکنون که از بارگاه قدم ما را این خلعت کرامت دادندکه «نِعْمَ الْعَبْدُ» تا امروز بار بلا بتن کشیدیم، از امروز باز بجان و دل کشیم. در خبر آمده که چون ربّ العزّة آن بلاها از ایوب کشف کرد، روزی بخاطر وی بگذشت که نیك صبرکردم در آن بلا، ندا آمدکه: انت صبرت ام نحن صبّرناك یا ایّوب لولا انّا وضعنا تحت کلّ شعرة من الباء جبلا من الصّبر لم تصبر؟ جنیدگفت: من شهد البلاء بالبلاء ضجّ من البلاء و من شهد البلاء من المبلی حنّ الی البلاء قوله: وَ اذْكُرْ عِبادَنا إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ أُولِي الْأَيْدِي وَ الْأَبْصارِ ای اولی القوّة و البصائر فی مقاساة البلایا و المحن تعزیت و تسلیت مصطفی (ص) است و تسکین دل وی در ان رنجها و محنتها که میکشید ازکفّار قریش. اسما دختر ابو بکر روایت کندکه: مصطفی (ص) روزی در انجمن قریش بگذشت، یکی ازیشان برخاست گفت: تویی که خدایان ما را بد می‌گویی و دشنام میدهی؟ رسول خدا گفت: من میگویم که معبود عالمیان و خداوند جهانیان یکیست بی‌شریك و بی‌انباز، بی‌نظیر و بی‌نیاز و شما در پرستش اصنام بر باطل‌اید. ایشان همه بیکبار هجوم کردند و در رسول آویختند و او را میزدند، اسما گفت: آن ساعت یکی آمد بدر سرای بو بکر و گفت: ادرك صاحبك صاحب خویش را دریاب که در زخم دشمنان گرفتار است، بو بکر بشتاب رفت و با ایشان گفت: ویلکم أ تقتلون رجلا ان یقول ربی اللَّه و قد جاءکم البیّنات من ربکم. ایشان رسول را بگذاشتند و با ابو بکر گردیدند و او را بی‌محابا زدند و ابو بکرگیسوان داشت، چون بخانه باز آمد دست بگیسوان فرو می‌آورد و موی بدست وی باز می‌آمد و میگفت: تبارکت و تعالیت یا ذا الجلال و الاکرام. ربّ العالمین این همه بلا و رنج بر دوستان نهدکه ازیشان دو چیز دوست دارد: چشمی گریان و دلی بریان دوست دارد، که بنده میگرید و او را در آن گریه می‌ستایدکه: «تَرى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ»، و دوست دارد که بنده مینالد و بر درگاه او می‌زارد و او را در ان می‌ستایدکه: «وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ».
پیر طریقت گفت در مناجات: ای یار مهربان بارم ده تا قصه درد خود بتو پردازم، و بر درگاه تو میزارم و در امید بیم‌آمیز می‌نازم، الهی! فاپذیرم تا با تو پردازم، یك نظر در من نگر تا دوگیتی بآب اندازم.
«هذا ذِكْرٌ...» اینست قصه پیغامبران و سرگذشت ایشان. آن‌گه بیان کرد ثواب و درجات در ان جهان بآن رنجها که کشیدند و بلاها که در دنیا چشیدندگفت: «وَ إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ لَحُسْنَ مَآبٍ، جَنَّاتِ عَدْنٍ...» متقیان را بر

عموم گفت تا دانی که نه خود پیغامبران را میگوید بر خصوص بلکه همه مؤمنانرا میگوید بر عموم.
«جَنَّاتِ عَدْنٍ مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوابُ» ای اذا جاءوها لا یلحقهم ذلّ الحجاب و لا کلفة الاستیذان تستقبلهم الملائکة بالتبجیل و الترحیب و الاکرام یقولون: سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدَّارِ.
روی ابو سعید الخدریّ قال قال رسول اللَّه (ص): «انّ اللَّه تعالی بنی جنّة عدن بیده و بناها بلبنة من ذهب و لبنة من فضّة و جعل ملاطها المسك و و ترابها الزّعفران و حصباءها الیاقوت، ثمّ قال لها: تکلّمی، فقالت: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» قالت الملائکة: طوبی لك منزل الملوك.

۴ النوبة الاولی

قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِیمٌ (۶۷) گوی ای محمد آن خبری بزرگ است.
أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ (۶۸) شما از ان روی گردانیده‌اید.
ما کانَ لِي مِنْ عِلْمٍ مرا دانش نبود و آگاهی، بِالْمَلَإِ الْأَعْلی بآن جوق برترین از فریشتگان، إِذْ یَخْتَصِمُونَ (۶۹) که با یکدیگر خصومت می‌کردند.
إِنْ یُوحی إِلَيَّ بمن پیغام نیست إِلَّا أَنَّما أَنَا نَذِیرٌ مُبِینٌ (۷۰) مگر آنکه نیستم من مگر آگاه کننده باز نماینده‌ای.
إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ آن گه که خداوند توگفت فریشتگان را، إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِینٍ (۷۱) من مرد می‌خواهم آفرید ازگل.
فَإِذا سَوَّیْتُهُ چون وی را راست کردم، وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِي و جان خویش درو دمیدم، فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ (۷۲) او را بر روی افتید.
فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ بر روی افتادند فریشتگان، کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ (۷۳) همگان بهم.
إِلَّا إِبْلِیسَ اسْتَكْبَرَ مگر ابلیس که گردن کشید، وَ کانَ مِنَ الْكافِرِینَ (۷۴) و از ناگرویدگان بود.
قالَ یا إِبْلِیسُ اللَّه گفت ای ابلیس، ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ چه بازداشت ترا که سجود کردید تو؟ لِما خَلَقْتُ بِیَدَيَّ چیزی را که بیافریدم بدو دست خویش، أَسْتَكْبَرْتَ باش گردن کشیدی؟ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِینَ (۷۵) یا برتری جستی و خویشتن را از برتران دیدی؟
قالَ أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ ابلیس گفت: من به از وام، خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ مرا از آتش آفریدی وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ (۷۶) و او را از گل آفریدی.
قالَ فَاخْرُجْ مِنْها اللَّه گفت: بیرون شو از آسمان، فَإِنَّكَ رَجِیمٌ (۷۷) که تو نفریده‌ای و رانده.
وَ إِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِي إِلی یَوْمِ الدِّینِ (۷۸) و بر تو نفرین و راندن من تا روز شمار.
قالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي ابلیس گفت: خداوند من پس مرا درنگ ده، إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ (۷۹) تا آن روزکه ایشان را برانگیزانند.
قالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِینَ (۸۰) اللَّه گفت: تو از درنگ دادگانی.
إِلی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ (۸۱) تا روزی که هنگام آن دانستنی است.
قالَ فَبِعِزَّتِكَ ابلیس گفت بخدایی تو، لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ (۸۲) که ایشان را بیراه کنم همگان.
إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ (۸۳) مگر آن بندگان تو از ایشان که ترا یکتا شناسندگان‌اند از دل پاك.
قالَ فَالْحَقُّ وَ الْحَقَّ أَقُولُ اللَّه گفت: راست میگویم، راست میگویم، براستی براستی: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ ناچار بهر حال پرکنم دوزخ، مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِینَ (۸۴) از تو و از هرکه در بی تو رود ازیشان همگان.
قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ گوی نمیخواهم از شما بر این پیغام رسانیدن هیچ مزدی، وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِینَ (۸۵) و نیستم از ایشان که از خویش چیزی بر سازند.
إِنْ هُوَ نیست این إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِینَ (۸۶) مگر یادی و سخنی جهانیان را.

وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ و بدانید خبر این چه با شما میگویند بَعْدَ حِينٍ (۸۷) پس هنگامی.

النوبة الثانية

قوله تعالی: قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ فيه ثلاثة اقوال: احدها انه القرآن و سمّاه عظيما، لانه كلام ربّ العالمين كقوله: وَ لَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ.

قاله ابن عباس و مجاهد و قتادة. و قيل: هو يوم القيمة كقوله: عَمَّ يَتَساءَلُونَ، عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ. و القول الثالث: نبوّة الرسول، يعنى النبأ الّذى انبأتكم به عن اللَّه نبا عظيم و انتم تعدّونه لعبا و تعرضون.

«ما كانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ الْأَعْلى» يعنى الملائكة «إِذْ يَخْتَصِمُونَ» اى لو لم اكن نبيّا يوحى الىّ لما كان لى علم بالملإ الاعلى و اختصامهم.

«إِنْ يُوحى إِلَيَّ إِلَّا أَنَّما أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ» اى ما يوحى الىّ الّا الانذار. نظم اين آيات و معنى آنست كه: اى محمد كفّار قريش را گوى: اين پيغام كه من از اللَّه رسانيدم و قرآن كه آوردم و بر شما خواندم و وعده رستاخيز و بعث و نشور كه دادم كارى عظيم است و خبرى بزرگوار درست و شما آن را بازى ميشمريد و از تصديق آن روى ميگردانيد، اگر نه من پيغامبر بودمى پيغام رسان و وحى گزار اللَّه من كجا دانستمى اختصام فريشتگان در آسمان؟ اكنون كه شما را از اختصام فريشتگان وگفت وگوى ايشان در كار آدم و غير وى خبر دادم بدانيد كه آن از وحى پاك ميگويم و از نبوّت درست.

و در معنى اختصام فريشتگان ابن عباس گفت: اختصموا فى امر آدم عليه السلام، يعنى حين قال اللَّه عزّ و جلّ: إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً، قالُوا أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ... الآية. و قيل: اختصامهم تنازعهم فى الكلام فى فضل الاعمال و اختلافهم فى ذلك و انما اختلفوا فى بيان الاجر و كميّة الفضيلة فيها لا فى جحود الاصل، و دليل هذا التّأويل الخبر الصحيح و هو ما روى عبد الرحمن بن عائش الحضرمىّ قال قال النبى (ص): «رأيت ربى فى احسن صورة» يعنى فى المنام، فقال: فيم يختصم الملأ الاعلى يا محمد؟

قلت: انت اعلم اى رب، قال: فوضع كفّه بين كتفى فوجدت بردها بين ثديي فعلمت ما فى السّماء و الارض، قال: ثمّ تلا هذه الآية: وَ كَذلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ، ثمّ قال. فيم يختصم الملأ الاعلى يا محمد؟ قلت فى الكفّارات و الدّرجات، قال: و ما الكفّارات؟ قلت: اسباغ الوضوء فى السّبرات و المشى على الاقدام الى الجمعات و انتظار الصّلاة بعد الصّلاة، قال: و ما الدّرجات؟ قلت: اطعام الطعام و افشاء السلام و لين الكلام و الصّلاة بالليل و النّاس نيام، قال: صدقت يا محمد من يفعل ذلك يعش بخير و يمت بخير و يكن من خطيئته كيوم ولدته امّه.

«إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي خالِقٌ بَشَراً» يعنى آدم عليه السلام «مِنْ طِينٍ» اى تراب مبلول.

«فَإِذا سَوَّيْتُهُ» اتممت خلقه «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ».

«فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ» هذه ثلاثة الفاظ بمعنى واحد كلّ لفظ منها يفيد فائدة حسنة الملائكة جماعة لو لم يزد عليها لجاز أن يكون سجد منهم طائفة، فقوله: كُلُّهُمْ افاد انهم سجدوا له عن آخرهم، و قوله: أَجْمَعُونَ افاد انهم سجدوا له فى وقت واحد لا تراخى فيه.

روى ابو هريرة قال قال رسول اللَّه (ص): ان اللَّه عزّ و جلّ خلق آدم من تراب فعجنه بماء من ماء الجنّة و جعله طينا ثمّ تركه حتّى اذا كان حمأ مسنونا خلقه و صوّره حتّى اذا كان صلصالا كالفخار كان يمرّ به ابليس فيقول: لقد خلقت لامر عظيم. ثمّ نفخ اللَّه فيه من روحى وكان اوّل شيء اجرى فيه الرّوح بصره و خياشيمه، فلمّا بلغ الرّوح خياشيمه عطس فالقاه اللَّه حمده فحمد ربه عزّ و جلّ فقال اللَّه: يرحمك ربك، ثمّ قال: يا آدم اذهب الى اولئك النفر، فقل: السّلام عليكم فانظر ما يقولون، فجاءهم فسلّم عليهم فقالوا: و عليك السّلام و رحمة اللَّه، فجاء الى اللَّه فقال: ما ذا قالوا لك؟ و هو اعلم بما قالوا، قال: قالوا و عليك السلام و رحمة اللَّه، قال: يا آدم هذه تحيّتك و

تحيّة ذريّتك، قال: يا رب و ما ذريّتى؟ قال: اختر يدى، قال: اخترت يمين ربى وكلتا يدى ربى يمين، فنسف اللّه كفّه فاذا من هو من ذرّيته فى كفّ الرحمن عزّ و جلّ.

و عن ابى موسى عن النبى (ص) قال: «انّ اللّه عزّ و جلّ يوم خلق آدم قبض من صلبه قبضتين فوقع كلّ طيّب بيمينه و وقع كلّ خبيث بيده الأخرى، فقال: هؤلاء اصحاب اليمين اصحاب الجنّة و لا ابالى، و هؤلاء اصحاب الشمال اصحاب النّار و لا ابالى، ثمّ اعادهم فى صلبه فعلى ذلك ينسلون».

قوله: إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ اى امتنع من السجود «وَكانَ مِنَ الْكافِرِينَ» فى علم اللّه عز و جلّ.

«قالَ يا إِبْلِيسُ» اى قال اللّه لابليس حين امتنع من السجود: «ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ» اى ما الّذى دعاك الى ترك السجود لمن خصصته بخلقى ايّاه بيدىّ كرامة له، «أَسْتَكْبَرْتَ» الف استفهام دخلت على الف الوصل، و هو استفهام توبيخ و انكار، «أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ» المتكبّرين. يقول: استكبرت بنفسك حين ابيت السّجود، ام كنت من القوم الّذين يتكبّرون فتكبّرت عن السجود لكونك منهم؟ يقال: العلوّ اسم، اسم من أسماء التكبّر، كقوله: إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ و كقوله: لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ.

«قالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» ظنّ انّ ذلك شرف له و لم يعلم انّ الشّرف يكتسب بطاعة اللّه.

«قالَ فَاخْرُجْ مِنْها» يعنى من الجنّة. و قيل: من السّماوات. قال الحسن و ابو العالية: اى من الخلقة الّتى انت فيها و هى صورة الملك. قال الحسين بن الفضل: هذا تأويل صحيح لانّ ابليس تجبّر و افتخر بالخلقة فغيّر اللّه خلقته فاسودّ و قبح بعد حسنه. و قيل «فَاخْرُجْ مِنْها» اى من الارض الى جزائر البحور، «فَإِنَّكَ رَجِيمٌ» اى لعين طريد.

«وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي» على السنة عبادى يلعنونك فلا تنقطع عنك الى يوم القيمة و قيل: «انّ عليك لعنتى» اى طردى من الجنّة و ابعادى من كلّ خير «إِلى يَوْمِ الدِّينِ» يعنى الى الابد. گفته‌اند: روز قيامت روزى است كه هرگز آن را سپرى شدن نيست، مدّتى خلق در عرصات ايستاده باشند فصل و قضا را، و بعد از ان لا يزال بهشتى در بهشت شود و دوزخى در دوزخ، و ازينجاست كه حقّ جلّ جلاله لعنت ابليس بقيامت پيوسته كرد وگفت: «وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلى يَوْمِ الدِّينِ»، اگر آن روز را هرگز سپرى شدن بودى لعنت ابليس منقطع شدى بانقطاع قيامت، و مراد ازين بسته كردن لعنت بقيامت تأبيد است و تخليد، ازينجا معلوم شدكه قيامت را هرگز سپرى شدن نيست.

«قالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» انما قال: «يبعثون» لئلّا يذوق الموت، فابى اللّه سبحانه ان يعطيه سؤله فقال: «فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» يعنى نفخة الموت، و هذا اخبار من اللّه سبحانه لا استجابة لدعائه. و قال بعضهم: لم يعلمه الوقت الّذى انظره اليه.

«قالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ» اى لاحملنّهم على الغىّ و هو ضدّ الرّشد، «إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ» اى الّذين عصمتهم منّى. و قرئ «المخلصين» بكسر اللّام، اى الّذين اخلصوا طاعتهم للّه.

«قالَ فَالْحَقُّ وَ الْحَقَّ أَقُولُ» قراءت عاصم و حمزه و يعقوب: «فالحقّ» برفع است «وَ الْحَقَّ أَقُولُ» بنصب، يعنى: انا الحقّ و الحقّ اقول ميگويد: من خداوند راستگوى استوارم و راست ميگويم، باقى هر دو حقّ بنصب خوانند، يعنى: فالحقّ قلت و الحقّ اقول، «لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ» راست گفتم و راست ميگويم كه: «لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ» و قيل: معناه القسم، اى حقّا حقّا اقول ميگويم حقّا حقّا لأملأنّ جهنّم. و در شواذّ هر دو حقّ برفع خوانده‌اند، يعنى سخن راست اينست و بودنى. آن گه گويد: «اقول لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ» يعنى من الجنّة و النّاس.

«قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ» اى على تبليغ الرّسالة «مِنْ أَجْرٍ» اى جعل و رزق، «وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ» المتقوّلين

القرآن من تلقاء نفسی، وکلّ من قال شیئا من تلقاء نفسه فقد تکلّف له. و صحّ فی الحدیث عن رسول اللّه (ص) النهی عن التکلّف.

و عن مسروق قال: دخلنا علی عبد اللّه بن مسعود فقال یا ایّها النّاس من علم شیئا فلیقل به، و من لم یعلم فلیقل: اللّه اعلم، فانّ من العلم ان یقول لما لا یعلم: اللّه اعلم، قال اللّه لنبیّه: «قُلْ ما أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَکَلِّفِینَ».

«إِنْ هُوَ إِلَّا ذِکْرٌ لِلْعالَمِینَ» ای ما هذا القرآن الّا تذکرة و شرف وعظة للخلق.

«وَ لَتَعْلَمُنَّ» انتم یا کفّار مکة، «نَبَأَهُ» یعنی خبر صدقه «بَعْدَ حِینٍ» ای بعد الموت.

قال الکلبیّ: من بقی علم ذلك اذا ظهر امره و من مات علمه بعد موته. قال الحسن: ابن آدم عند الموت یأتیك الخبر الیقین و قیل: «وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ» یعنی نبأ القرآن و ما فیه من الوعد و الوعید و ذکر البعث و النّشور، «بَعْدَ حِینٍ» یعنی یوم القیمة.

فتح السّورة بالذّکر و ختمها بالذّکر.

النوبة الثالثة

قوله: قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِیمٌ این «نبأ عظیم» بیك قول اشارت است بنبوّت و رسالت مصطفی علیه الصّلاة و السّلام و جلالت حالت وی. میگوید: خبر نبوّت وی خبری عظیم است و شأن او شأنی جلیل و شما از ان غافل، از جمال او روی گردانیده و از شناخت او وامانده، ندانیدکه چه گم کرده‌اید و از چه وامانده‌اید، مهتری که در عالم خود دو کلمه است و بس: «لا اله الّا اللّه محمد رسول اللّه»، یك کلمه اللّه را و دیگرکلمه محمد را، فرمان آمدکه: یا محمد تو در حضرت خود ثنای ما میگوی که ما در حضرت خود ثنای تو می گوییم، یا محمد تو می گویی: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» ما می گوییم: «محمد رسول اللّه». ذره‌ای از طلعت زیبای آن مهتر در انگشت آدم تعبیه کردند، هشت بهشت بدرود کرد وگفت: ما را خود توانگر آفریده‌اند سر ما بحجره هرگدایی فرو نیاید، آن ذره هم چنان میرفت و بهرکه میرسید در عین حسرت در شوق آن جمال میسوخت، حشمت نوح و جاه خلیل وکرامت کلیم همه قطره‌ای بود در مقابل بحر رسالت او، دولت بلال و خباب و عمار و دیگر یاران بود که ابراهیم و موسی و عیسی در عداد احیاء صورت نبودندکه اگر ایشان زنده بودندی آن جاروب خدمت که ایشان برداشتند، ابراهیم و موسی برداشتندی، «لوکان موسی حیّا لما و سبعه الّا اتباعی». مهتری با این همه منقبت و مرتبت وکمال و جمال با مشتی گدای بی‌نوا میگوید: «انّما انالکم مثل الوالد لولده»

و میگوید: «شفاعتی لاهل الکبائر من امّتی».

ما امروز مینگریم تا کجاست کافری ناگرویده که او را دعوت کنیم تا هدایت ربانی آشکارا گردد، و فردا در عرصات قیامت می‌نگریم تا کجاست فاسقی آلوده که او را شفاعت کنیم تا رحمت الهی آشکارا شود. وگفته‌اند: این نبأ عظیم سه چیز است: هول مرگ و حساب قیامت و آتش دوزخ. یحیی معاذگفت: لو ضربت السّماوات و الارض بهذه السّیاط لانقادت خاشعة فکیف و قد ضرب بها ابن آدم الموت و الحساب و النار! مسکین فرزند آدم، او را عقبه‌های عظیم در پیش است و از آنچه درگمانها می‌افتد بیش است، امّا در دریای عشق دنیا بموج غفلت چنان غرق گشته که نه از سابقه خویش می‌اندیشد، نه از خاتمه کار میترسد، هر روز بامداد فریشته‌ای ندا میکندکه: «خلقتم لامر عظیم و انتم عنه غافلون» درکار و روزگار خود چون اندیشه کند، کسی که زبان را بدروغ ملوّث کرده و دل را بخلف آلوده و سر را بخیانت شوریده گردانیده، سری که موضع امانت است بخیانت سپرده، دلی که معدن تقوی است زنگار خلف گرفته، زبانی که آلت تصدیق است بر دروغ وقف کرده، لا جرم سخن جز خداع نیست و دین جز نفاق نیست.

اذا ما الناس جرّبهم لبیب فانّی قد اکلتهم و ذاقا

فلـــم ار ودّهـــم الّـــا خـــداعا و لـــم ار دیـــنهم الّـــا نفاقـــا

اکنون اگر میخواهی که درد غفلت را مداواة کنی راه تو آنست که تخته نفاق را بـآب چشم که از حسرت خیـزد بشویی و بر راهگذر بادی که از مهبّ ندامت بر آید بنهی و بدبیرستان شرع شوی و سورة اخلاص بنویسی که خداوند عالم از بندگان اخلاص در می‌خواهد، میگویـد: «وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»، و مصطفی علیه الصّلاة و اللام گفت: «اخلص العمل یجزك منه القلیل».

«إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ...» تا آخر سوره قصّه آدم و ابلیس است و سخن در ایشـان دراز گفته شد و اینجا مختصرکردیم، از روی ظاهر زلّتی آمـد از آدم و معصیتی از ابلیس. آدم را گفتنـدگنـدم مخـور، بخورد. ابلیس را گفتند سجده کن، نکرد. امّا سـرمایه ردّ و قبـول نـه ازکـردار ایشـان خاسـت کـه از جریـان قلـم و قضایای قدم خاست، قلم از نتائج مشیت قدم در حقّ آدم بسعادت رفت هم از نهاد وی متمسّکی پیـدا آوردنـد و جنایت وی بحکم عذر بوی حوالت کردندگفتند: «فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً». و ابلیس راکـه فلـم بحکـم مشیّت قدم بردّ و طرد او رفت، هم از نهاد وی کمینگاهی بر ساختند و جنایـت وی بـدو حوالـت کردنـدگفتنـد: «أَبى وَ اسْتَكْبَرَ وَكانَ مِنَ الْكافِرِينَ» قـلاده‌ای از بهـر لعنـت برسـاختند و بحکـم ردّ ازل برجیـد روزگـار او بسـتند تـا هـر جوهری که از بوته عمل وی برآمد در دست نقّاد علم نفایه آمد، عملش نفایه آمـد، عبـادتش سـبب لعنـت گشـته، طاعتش داعیه راندن شده و از حقیقت کار او این عبارت برون داده که: الحکم لا یکابد و الازل لا ینازع.

ایّ محـــبّ فیـــك لـــم احکـــه ؟ و ایّ لیـــل فیـــك لـــم ابکـــه؟

ان کـــان لا یرضـــیك الادمـــی فقـــد اذنالـــك فـــی ســـفکه

آدم در عالم قبول چنان بود که ابلیس در عالم ردّ، هرکجا درودی و تحیّتی است روی بآدم نهاده، هرکجا لعنتـی و طردی است روی بابلیس نهاده. این که ناصیه آن لعین در دامن قیامت بستند نه تشـریف او بـود، لکـن مقصـود الهی ان بود تا هرکجا کودکی را سر انگشتی در سنگ آید سنگ لعنتی بر سرش میزنندکه: لعنت بـر ابلیـس بـاد. از جناب جبروت خطاب عزّت آمد بپاکان مملکت و مقرّبان درگاه که یکی را از میان شما منشور عزل نوشتیم و توقیع ردّ کشیدیم، ایشان همه عین حسرت و سوزگشتند، جبرئیل نزدیك عزازیل آمد، این که امـروز ابلیـس اسـت، گفت: اگر چنین حالی پدید آید دست بر سر من دار، و او میگفت: این کار بر من نویس، و آن سادات فریشتگان میآمدند و همچنین درخواست میکردند و او هر یکی را ضمان میکرد که دل فارغ داریدکه من شما را ایستاده‌ام، پس جواز آمد از درگاه عزت که: اسجدوا لآدم. آن لعین عنـان خـواجگی بـاز نکشـیدکـه نخـوت «انـا خیـر» در سرداشت بخواجگی پیش آمدکه من به‌ام ازو «خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» آن لعین قیـاس کـرد و در قیـاس راه خطا رفت. ای لعین ازکجا می‌گویی که آتش به از خاك است؟ نمیدانی که آتش سـبب فرقـت اسـت و خـاك سبب وصلت؟ آتش آلت گسستن است و خاك آلت پیوستن؟ آدم کـه از خـاك بـود بپیوسـت تـا او را گفتنـد: «ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ» ابلیس که از آتش بود بگسست، تا او را گفتند: «عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلى يَوْمِ الدِّينِ» خـاك چـون تـر شـود نقش پذیرد، آتش چون بالا گیرد همه نقشها بسوزد، لا جرم نقش معرفت ابلیس بسوخت و نقش معرفت دل آدم و آدمیان را بیفروخت «أُولئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ».

درویشی در پیش بو یزید بسطامی شـد ازیـن درد زده‌ای شـوریده رنگـی سـر و پـای گـم کـرده‌ای، بسـان مسـافران درآمد، از سر و جد خویش گفت: یا با یزید! چه بودی اگر این خاك بی‌باك خود نبودی، بو یزید از دسـت خـود رها شد، بانگ بر درویش زد که اگر خاك نبودی، این سوز سینه‌ها نبودی، ور خاك نبـودی شـادی و انـدوه دیـن نبودی، ور خاك نبودی آتش عشق نیفروختی، ور خاك نبودی بوی مهر ازل که شنیدی؟ ور خـاك نبـودی آشـنای لم یزل که بودی؟ ای درویش! لعنت ابلیس از آثارکمال جلال خاکست، صـور اسـرافیل تعبیـه اشـتیاق خاکسـت، سؤال منکر و نکیر نایب عشق سینه خاکست، رضوان بـا همـه غلمـان و ولـدان خـاك قـدم خاکسـت، اقبـال ازلی

تحفه و خلعت خاکست، تقاضای غیبی معدّ بنام خاکست، صفات ربانی مشّاطه جمال خاکست، محبّت الهی غذای اسرار خاکست، صفات قدم زاد توشه راه خاکست، ذات پاك منزّه مشهود دلهای خاکست.

زان پیش که خواستی منت خواسته‌ام　　عالم زبرای تو بیاراسته‌ام
در شهر مرا هزار عاشق بیش است　　تو شاد بزی که من ترا خاسته‌ام

۳۹- سورة الزمر- مكية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

تَنْزِيلُ الْكِتابِ فرو فرستادن اين نامه، مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (۱) از اللَّه است آن توانای تاونده دانا.

إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ ما فرو فرستاديم بتو اين نامه براستی، فَاعْبُدِ اللَّهَ پس اللَّه را پرست مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ (۲) پرستش وی را و دين وی را پاك دارنده از شك و نفاق.

أَلا لِلَّهِ الدِّينُ الْخالِصُ آگاه باشيدكه اللَّه راست سزا و واجب پرستش پاك از انبازگرفتن با او و بگمان بودن در يگانگی او و در سخن او، وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ و ايشان كه فرود از اللَّه خدايان گرفتند، ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى و ميگويند نمی‌پرستيم ايشان را تا مگر نزديك كنند ما را با اللَّه نزديكی، إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ اللَّه داوری كند ميان ايشان، فِي ما هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ در آنچه ايشان در آن اختلاف ميگويند إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي اللَّه راه ننمايد، مَنْ هُوَ كاذِبٌ كَفَّارٌ (۳) كسی را كه او دروغ زن است ناسپاس ناگرويده، لَوْ أَرادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً اگر اللَّه خواستی كه فرزندی گيرد، لَاصْطَفى مِمَّا يَخْلُقُ ما يَشاءُ خود گزيدی از آنچه می‌آفريند آنچه خواستی، سُبْحانَهُ پاكی و بی‌عيبی ويراست، هُوَ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ (۳) اوست خدای يكتا فرو شكننده همگان.

خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بيافريد هفت آسمان و هفت زمين، بِالْحَقِّ بفرمان روان، يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهارِ بر می‌پيچد شب بر روز، وَ يُكَوِّرُ النَّهارَ عَلَى اللَّيْلِ و برمی‌پيچد روز بر شب، وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ و نرم كرد و روان آفتاب و ماه، كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى هر دو ميروند هنگامی را نام زده كرده از سرانجام جهان، أَلا هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ (۵) آگاه باشيدكه اوست آن توانای تاونده آمرزگار پوشنده.

خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ بيافريد شما را از يك تن، ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها پس بيافريد از ان يك تن جفت او، وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ و فرو فرستاد شما را از چهارپايان خوردنی، ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ هشت جفت، يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ می‌آفريند شما را در شكمهای مادران شما، خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ آفرينشی از پس آفرينشی، فِي ظُلُماتٍ ثَلاثٍ در سه تاريكی، ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ آن كس كه اين ميكند اللَّه است خداوند شما، لَهُ الْمُلْكُ پادشاهی او راست، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نيست خدايی جز او، فَأَنَّى تُصْرَفُونَ (۶) چون می‌برگردانند شما را از راه راست وكار راست و سخن راست!

إِنْ تَكْفُرُوا اگر همه كافر شويد و به نگرويد، فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ اللَّه بی‌نياز است از شما، وَ لا يَرْضى لِعِبادِهِ الْكُفْرَ و بندگان خويش را كفر نپسندد، وَ إِنْ تَشْكُرُوا و اگر سپاس داريد و بگرويد، يَرْضَهُ لَكُمْ پسندد آن شما را، وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى و نكشد هيچ بارکشی بارکسی ديگر، ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ پس با خداوند شماست بازگشت شما، فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ تا خبركند شما را بآنچه ميكرديد، إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۷) كه او داناست بهر چه در دلهاست.

وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ ضُرٌّ و آن گه كه بمردم رسدگزندی، دَعا رَبَّهُ خواند خداوند خويش را، مُنِيباً إِلَيْهِ بازگشته با وی بدل، ثُمَّ إِذا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ پس آن گه كه او را نعمتی داد از خود وزير دست اوكرد آنچه خواست، نَسِيَ فراموش كرد و بگذاشت، ما كانَ يَدْعُوا إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ آن رنج كه اللَّه رامی با آن خواند تا آن را ببرد ازين پيش، وَ جَعَلَ لِلَّهِ أَنْداداً و خدای را همتايان گفت و انبازان نهاد، لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ تا خويشتن را از راه سپاس داری گم كند، قُلْ گوی ای محمد، تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا روزگار می‌فراگذار بكفر خويش روزی چند اندك، إِنَّكَ مِنْ أَصْحابِ النَّارِ (۸) كه تو از دوزخيانی.

النوبة الثانية

این سوره را دو نام است: سورة الزمر و سورة الغرف. قال وهب بن منبه الیمانی: من احبّ ان یعرف قضاء اللّه عزّ و جلّ فی خلقه فلیقرأ سورة الغرف. این سوره چهار هزار و هفتصد و هشت حرف است و هزار و صد و نود و دوکلمت و هفتاد و پنج آیت. جمله به مکه فرو آمد از آسمان مگر سه آیت که به مدینه فروآمد: «قُلْ یا عِبادِیَ الَّذینَ أَسْرَفُوا» الی تمام ثلث آیات. و درین سوره هفت آیت منسوخ است بآیت سیف یکی: إِنَّ اللَّهَ یَحْکُمُ بَیْنَهُمْ فِي ما هُمْ فِیهِ یَخْتَلِفُونَ. دیگر: فَاعْبُدُوا ما شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ. سوم: أَ لَیْسَ اللَّهُ بِعَزِیزٍ ذِي انْتِقامٍ. چهارم: قُلْ یا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلی مَکانَتِکُمْ إِنِّي عامِلٌ. پنجم: فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ یَأْتِیهِ عَذابٌ یُخْزِیهِ وَ یَحِلُّ عَلَیْهِ عَذابٌ مُقِیمٌ. ششم: فَمَنِ اهْتَدی فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما یَضِلُّ عَلَیْها وَ ما أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِوَکِیلٍ. هفتم: قُلِ اللَّهُمَّ فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ... الآیة نسخ معناها بآیة السّیف. و عن ابیّ بن کعب قال قال رسول اللّه (ص): «من قرأ سورة الزّمر لم یقطع اللّه رجاءه و اعطاه ثواب الخائفین».

و عن عائشة قالت: کان رسول اللّه (ص) یقرأ کلّ لیلة بنی اسرائیل و الزّمر.

قوله: تَنْزِیلُ الْکِتابِ ای هذا تنزیل الکتاب. و قیل: تنزیل الکتاب مبتدا و خبره «مِنَ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ» ای تنزیل القرآن من اللّه لا کما یقول المشرکون انّ محمّدا تقوله من تلقاء نفسه. و قیل: معناه تنزیل الکتاب من اللّه فاستمعوا له و اعملوا به، «العزیز» فی سلطانه «الحکیم» فی تدبیر.

«إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ» یعنی لاثبات الحقّ و هو الایمان باللّه و صفاته.

و قیل: بالصّدق فی الاخبار عمّا کان و عمّا یکون و قیل: «بالحقّ» یعنی بما حقّ فی الکتب من انزاله علیك، و لیس قوله: «إِنَّا أَنْزَلْنا» تکرارا لانّ الاوّل کالعنوان للکتاب، و الثانی لبیان ما فی الکتاب.

«فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ» الخطاب للنّبی، و المراد به هو و امّته، ای اعبدوه مخلصین له الطّاعة من غیر شائبة شکّ و نفاق، «أَلا لِلَّهِ الدِّینُ الْخالِصُ» «الدین» هاهنا کلمة لا اله الا اللّه و قیل: هو الاسلام. و قیل: هو الطّاعة، یعنی: الا للّه الطّاعة الخالصة الّتی تقع موقع القبول. و قیل: معناه لا یستحقّ الدّین الخالص الّا للّه.

قال النّبي (ص): «قال اللّه سبحانه: من عمل لی عملا اشرك فیه معی غیری فهو له کلّه و انا منه بریء و انا اغنی الاغنیاء عن الشّرك».

و قال صلّی اللّه علیه و سلّم: «لا یقبل اللّه عملا فیه مقدار ذرة من ریاء».

«وَ الَّذینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ» یعنی الاصنام، «ما نَعْبُدُهُمْ» القول هاهنا مضمر، ای و یقولون ما نعبدهم، «إِلَّا لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللَّهِ» قال قتاده: انهم کانوا اذا قیل لهم: من ربکم و من خلقکم و من خلق السماوات و الارض؟ قالوا: اللّه. فیقال لهم: فما معنی عبادتکم الاوثان؟

قالوا: «لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللَّهِ زُلْفی» ای قربی، و هو اسم اقیم مقام لمصدر کانّه قال، الا لیقرّبونا الی اللّه تقریبا و یشفعوا لنا عند اللّه. قیل: هم الملائکة و عیسی و عزیر.

«إِنَّ اللَّهَ یَحْکُمُ بَیْنَهُمْ فِي ما هُمْ فِیهِ یَخْتَلِفُونَ» ای یحکم بین المسلمین و المشرکین فیظهر المحقّ من المبطل، و هذا ردّ لقولهم و وعید و قیل: هذا الاختلاف قوله: فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَیْنِهِمْ فالاحزاب من النّصاری تحزبوا فی عیسی و افترقوا ثلث فرق: النّسطوریّة و الملکائیّة و الیعقوبیّة، فرقة تقول: عیسی هو اللّه، و فرقة تقول: هو ابن اللّه، و فرقة تقول: هو شریك اللّه، و فی ثلاثتهم نزل قوله عزّ و جلّ: لَقَدْ کَفَرَ الَّذینَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِیحُ ابْنُ مَرْیَمَ و قوله: لَقَدْ کَفَرَ الَّذینَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ، و قوله: أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ... الآیة.

«إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِي» لا یرشد الی دینه. و قیل: لا یهدی الی الجنّة «مَنْ هُوَ کاذِبٌ» فی قوله: الملائکة بنات اللّه، و عزیر ابن اللّه، و المسیح ابن اللّه، «کَفَّارٌ» یکفر نعمته و یعبد غیره.

«لَوْ أَرادَ اللَّهُ أَنْ یَتَّخِذَ وَلَداً» کما زعموا، «لَاصْطَفی مِمَّا یَخْلُقُ ما یَشاءُ» یعنی الملائکة، کما قال: «لَوْ أَرَدْنا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا». و قیل: معناه لو اتّخذ من خلقه ولدا لم یتّخذه باختیارهم بل یصطفی من خلقه من

یشاء، ثمّ نزّه نفسه فقال سبحانه تنزیها له عن ذلك ممّا لا یلیق بطهارته: «هُوَ اللَّهُ الْواحِدُ» لا شریك له «الْقَهَّارُ» لخلقه.

«خَلَقَ السَّماوات وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ» یعنی بقوله الحقّ و هو «کن». و قیل: خلقهما لاقامة الحقّ بهما، «یُکَوِّرُ اللَّیْلَ عَلَی النَّهارِ وَ یُکَوِّرُ النَّهارَ عَلَی اللَّیْلِ» ینقص من اللّیل فیزید فی النّهار و ینقص من النّهار فیزید فی اللّیل فما نقص من اللّیل دخل فی النّهار و ما نقص.

من النّهار دخل فی اللّیل، و منتهی النقصان تسع ساعات و منتهی الزّیادة خمس عشرة ساعة، و معنی الکور الزّیادة، من قولهم: نعوذ باللّه من الحور بعد الکور، ای من النّقصان بعد الزّیادة. و قیل: اصل التکویر اللفّ و الجمع، و منه کور العمامة و منه کارة القصّار.

«وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» ذلّلهما لمنافع بنی آدم، «کُلٌّ یَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّی» یعنی یجریان من ادنی منازلهما الی اقصی منازلهما، ثمّ یعودان کذلك لا یجاوزانه. و قیل: «الاجل المسمّی» قیام السّاعة، «أَلا هُوَ الْعَزِیزُ» ای الا من فعل ذلك هو العزیز الّذی لا یغالب فی ملکه، «الْغَفَّارُ» الّذی لا یتعاظمه غفران الذّنوب و ان کثرت.

بعضی اهل علم گفته‌اند: آفتاب شصت فرسنگ است و ماه چهل فرسنگ: و از ابن عباس روایت کرده‌اندکه آفتاب چندان است که همه زمین از شرق تا غرب و ماه چندان که نیمه زمین. و فی روایة اخری سئل ابن عباس: کم طول الشمس و القمر وکم عرضها؟ فقال: تسع مائة فرسخ فی تسع مائة فرسخ و طول الکواکب اثنا عشر فرسخا فی اثنی عشر فرسخا. وگفته‌اند: آفتاب از نورکرسی آفرید وکرسی از نور عرش آفرید و عرش از نور کلام خود آفرید، قال اللّه تعالی: إِنَّما قَوْلُنا لِشَیْءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ وگفته‌اند: ربّ العزّة هر یکی را از این آفتاب و ماه گردونی آفریده که سیصد و شصت گوشه دارد، بر هرگوشه‌ای فریشته‌ای موکّل کرده تا آن را میکشد، چون بمغرب فرو شوند همی روند تا زیر عرش ملك جلّ جلاله، فذلك قوله تعالی: وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَها و قد سبق شرحه. و عن ابی امامة الباهلی قال قال رسول اللّه (ص): «وکلّ بالشمس سبعة املاك یرمونها بالثّلج و لو لا ذلك ما اصابت شیئا الّا احرقته»

و عن حیان بن عطیة قال: الشمس و القمر و النجوم فی فلك بین السماء و الارض تدور. گفته‌اند: چهار چیز در عالم یگانه است و آثار ایشان بهمه عالم رسیده، آفتاب یکی و ماه یکی و نور ایشان بهمه عالم رسیده، این دلیل است که اللّه جلّ جلاله یکی و قدرت و رحمت وی بهمه عالم رسیده، و به قال اللّه عزّ و جلّ. وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ. وگفته‌اند: ستارگان آسمان دو قسم‌اند قسمی بر آفتاب گذرکنند و از وی روشنایی گیرند و قسمی آفتاب بر ایشان گذرکند و ایشان را روشنایی دهد. از روی اشارت میگوید: مؤمنان دو گروه‌اندگروهی بدرگاه شوند بجهد و اجتهاد تا نور هدایت یابند لقوله تعالی: وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا وگروهی آنندکه عنایت ازلی بر ایشان گذرکند و ایشان را نور معرفت دهد لقوله: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ.

قوله: خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ یعنی آدم «ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها» یعنی حواء خلقت من قصیری آدم و هو آخر اضلاعه. و فی الخبر: «لن تستقیم المرأة علی خلق انها خلقت من ضلع اعوج».

«وَ أَنْزَلَ لَکُمْ مِنَ الْأَنْعامِ» معنی الانزال هاهنا الاحداث و الانشاء کقوله: أَنْزَلْنا عَلَیْکُمْ لِباساً. و قیل: انزل الماء الّذی هو سبب نبات القطن الّذی یکون منه اللّباس و سبب النّبات الّذی تبقی به الانعام. و قیل: انزلنا من الجنّة علی آدم. و قیل: «أَنْزَلَ لَکُمْ مِنَ الْأَنْعامِ» ای جعلها لکم نزلا و رزقا. «ثَمانِیَةَ أَزْواجٍ» یعنی ثمانیة اصناف، «مِنَ الضَّأْنِ اثْنَیْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَیْنِ وَ مِنَ الْإِبِلِ اثْنَیْنِ وَ مِنَ الْبَقَرِ اثْنَیْنِ» و خصّت هذه بالذّکر لکثرة الانتفاع بها من اللّبن و اللّحم و الجلد و الشعر و الوبر. الازواج جمع زوج، و الزّوج الفرد له مثل، و قد یقال لهما زوج تقول: زوج حمامة و زوج خفّ.

«يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ» ای فی ارحامهنّ «خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ» نطفة ثمّ علقة ثمّ مضغة ثمّ عظما ثمّ لحما ثمّ انشأناهم خلقا آخر صوّرهم ثمّ نفخ فیهم الرّوح، نظیره قوله: وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْواراً. و قیل: «خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ» ای خلقا فی بطن الامّ بعد خلق فی صلب آدم علیه السّلام، «فِي ظُلُماتٍ ثَلاثٍ» یعنی البطن و الرّحم و المشیمة. «ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ» ای الّذی خلق هذه الاشیاء هو ربکم علی الحقیقة، «لَهُ الْمُلْكُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ» عن طریق الحقّ بعد هذا البیان؟

«إِنْ تَكْفُرُوا» یا اهل مکة «فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ» ای عن عبادتکم کقوله: إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ. وکقوله: فَكَفَرُوا وَ تَوَلَّوْا وَ اسْتَغْنَى اللَّهُ، «وَ لا يَرْضى لِعِبادِهِ» ای لعباده المؤمنین «الْكُفْرَ» و هم الّذین قال اللّه تعالی: إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ فیکون عامّا فی اللّفظ خاصّا فی المعنی کقوله: عَيْناً يَشْرَبُ بِها عِبادُ اللَّهِ یعنی بعض عباد اللّه و اجراه قوم علی العموم، و هو قول السّلف قالوا: کفر الکافر غیر مرضیّ للّه عزّ و جلّ و ان کان بارادته و افعال العبادکلّها خیرها و شرّها مخلوقة للّه عزّ و جلّ و ان کان بارادته و افعال العباد مرادة له لا تجری فی الملك و الملکوت طرفة عین و لا فلتة خاطر و لا لفتة ناظر الّا بقضاء اللّه و قدره و بارادته و مشیّته، و لا رادّ لقضائه و لا معقّب لحکمه یضلّ من یشاء و یهدی من یشاء لا یسئل عمّا یفعل و هم یسئلون».

بدانکه افعال بندگان نیك و بد ایشان طاعت و معصیت ایشان حرکات و سکنات ایشان همه بقضا و حکم اللّه است و بارادت و مشیّت او، هر چه هست و بود و خواهد بود همه بتدبیر و تقدیر او، آن کندکه خود خواهد و کس را نرسدکه اعتراض کند بر حکم و فعل او، کوزه‌گر را رسد در حرفت خود که از بعضی گل کوزه کند و از بعضی کاسه و از بعضی خنبره وکس را نرسدکه اعتراض کند بر وی، سلطان را رسدکه بعضی بندگان خود را ستوربانی دهد و بعضی را خزینه داری و بعضی را جان داری وکس را نرسدکه برو اعتراض کند، پس خداوند کونین و عالمین که هفت آسمان و هفت زمین ملك و ملك اوست همه بنده و چاکر او اگر یکی را بخواند و بنوازد و یکی را براند و بیندازد کرا رسدکه بر او اعتراض کند، بسیار فعلها بود که از ما زشت بود و از اللّه نیکو بود و پسندیده، او را جلّ جلاله تکبّر رسد و ازو نیکو بود و ما را نرسد و از ما زشت بود زیرا که او خداوندست و ما بنده، او آفریدگارست و ما آفریده، او جلّ جلاله آن کندکه خود خواهد و آنچه خواهدکه کندکردش نیکو بود زیرا که نخواهدکه کند مگر آنکه در حکمت نیکو بود. نگونسار باد معتزلی که گفت: اللّه گناه نخواهد بر بنده که خواستن گناه زشت بود، نه چنانست که معتزلی گفت، اللّه در ازل آزال دانست که بنده چکند نخواست که آنچه وی داند چنان نبود که پس علم وی خطا بود، اللّه در ازل دانست که قومی کافر شوند و اللّه ایشان را بیراه کند چنانك فرمود: «وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلى عِلْمٍ» چون ازکسی کفر داند و آن گه نخواهدکه آن کفرکه از وی داند هم چنان بود و خواهدکه از وی ایمان بود پس خواسته بود که علم وی خطا شود و آن در خداوندی نقص بود تعالی اللّه عمّا یقول المعتزلی علوّا کبیرا. اعتقاد چنان کن که حقّ جلّ جلاله از ما گناه داند و ما جز آن نکنیم که وی از ما داند و آن دانش وی گناه را بر وی عیب نه و ما را در علم وی حجّت نه، همچنین گناه ما بارادت و خواست اوست و آن خواستن گناه از وی زشت نه و خواست وی ما را حجت نه، و درین خواستن گناه از ما غرض آنست تا دانسته وی حاصل آید همچنانك وی دانست. قال عمر بن عبد العزیز: اذا خاصمتکم القدریة فخاصموهم بالعلم تخصموهم، معنی ذلك انّ الرّجل اذا اقرّ بانّ اللّه عزّ و جلّ علم من العبد ما هو عامله ثمّ قال: لم یشأ اللّه ان یعمل العبد ما علم منه فقد نقض فی نفسه ما حاول ابرامه و وصف اللّه با عجز عجز، و ان قال لم یعلم من العبد ما هو عامله فقد وصف اللّه بالجهل و لهم الویل ممّا یصفون.

قوله: وَ إِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ معنی الشکر هاهنا التّصدیق و التوحید یعنی: ان تؤمنوا بربکم و توحّدوه یرضه لکم فیثیبکم علیه. قرأ ابو عمرو: «یرضه» ساکنة الهاء، و یختلسها اهل المدینة، و عاصم و حمزة و الباقون بالاشباع.

«وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى» ان لا يؤخذ احد بذنب غيره، «ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ» فيحاسبكم عليها و يجازيكم.

«وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ ضُرٌّ» اى بلاء و شدّة «دَعا رَبَّهُ مُنِيباً إِلَيْهِ» راجعا اليه مستغيثا به، اى لم يدع سواه لعلمه بانه لا يقدر على كشف الضرّ غيره، «ثُمَّ إِذا خَوَّلَهُ» اى اعطاه «نِعْمَةً مِنْهُ» اى من اللّه. التّخويل التمليك، و الخول على وجهين: الخول الخدم و المالیك و ربما ادخلوا فيه الانعام، و الخول السّاسة، يقال: فلان تخول اهله، اى يسوسهم و يمونهم، و واحد الخول خائل. و فى الخبر فى صفة ملوك آخر الزّمان: «يتّخذون دين اللّه دخلا و مال اللّه دولا و عباد اللّه خولا»

معناه: يقهرونهم و يتّخذونهم عبيدا.

«نَسِيَ ما كانَ يَدْعُوا إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ» اى نسى الضرّ الّذى كان يدعو اللّه الى كشفه، هذا كقوله: مَرَّ كَأَنْ لَمْ يَدْعُنا إِلى ضُرٍّ مَسَّهُ و قيل: نسى اللّه الّذى كان يدعوه، فيكون «ما» بمعنى «من»، كقوله: «وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ».

«وَ جَعَلَ لِلَّهِ أَنْداداً لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ» يعنى ليزلّ عن دين الاسلام و عن سبيل الشكر.

و اللّام لام العاقبة، و قرئ بضمّ الياء، اى ليضلّ نفسه عن الشكر. و قيل: ليضلّ النّاس، و اللّام لام العلّة.

«قل» يا محمد لهذا الكافر، «تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا» هذا امر بمعنى التّهديد، اى عش بكفرك قليلا فى الدّنيا الى اجلك، «إِنَّكَ مِنْ أَصْحابِ النَّارِ» فى الآخرة. نزلت هذه الآية فى عتبة بن ربيعة، و قال مقاتل: فى ابى حذيفة بن المغيرة المخزومى.

و قيل: عامّ فى كلّ كافر.

النوبة الثالثة

«بسم اللّه» كلمة سماعها يوجب للقلوب شفاءها و للارواح ضياءها و للاسرار سناها و علاها و بالحقّ بقاءها، فالاسم اسم لسموّه من العدم و الحقّ حقّ لعلوّه بحق القدم. نام خداوندى كه نام او دلها را بستانست و ياد او شمع تابانست. نام خداوندى كه مهر او زندگانى دوستانست و يك نفس با او بدوگيتى ارزانست، يك طرفة العين انس با او خوشتر از جانست، يك نظر ازو بصد هزار جان رايگانست.

و لا اصافح انسى بعد فرقتكم حتّى تصافح كفّ اللامس القمرا
و لا امل مدى الايّام ذكركم حتّى يمل نسيم الرّوضة السّحرا
گمان مبركه مرا جز تو يار خواهد بود دلم جز از توكسى را شكار خواهد بود

«تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» كتاب عزيز من ربّ عزيز انزل على عبد عزيز بلسان ملك عزيز فى شأن امر عزيز.

ورد الرسول من الحبيب الاوّل يعد التّلاقى بعد طول تزيّل

اين قرآن نامه خداوندكريم است، بندگان را يادگار مهر قديم است، نامه‌اى كه مستودع آن در جهان است و مستقرّ آن در ميان جانست، هفت اندام بنده بنامه دوست نيوشان است، نامه دوست نه اكنونيست كه آن جاودان است، نامه خبر و خبر مقدّمه عيان است. هذا سماعك من القارى فكيف سماعك من البارئ! هذا سماعك فى دار الفناء فكيف سماعك فى دار البقاء! هذا سماعك و انت فى الخطر فكيف سماعك و انت فى النظر؟!

قال النبى (ص): «كانّ النّاس لم يسمعوا القرآن حين سمعوه من فى الرّحمن يتلوه عليهم».

امروز در سراى فناميان بلا و عنا لذّت سماع اينست، فردا در سراى بقا در محل رضا بوقت لقاگويى لذّت سماع خود چونست؟

غنّت سعاد بصوتها فتخارست الحان داود من الخجل

«إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ» اى محمد! ما اين قرآن بتو فرو فرستاديم تا گمشدگان را براه نجات خوانى،

مهجوران را از زحمت هجران براحت وصال آری، رنجوران را از ظلمت ادبار بساحت اقبال آری، مکارم اخلاق باین قرآن تمام کنی، قوانین شرع بوی نظام دهی. ای محمد! هرکجا نور ملت تو نیست همه ظلمت شرك است، هرکجا انس شریعت تو نیست همه زحمت شكّ است. ای محمد! ما عزّ دولت تو و شرف رسالت تو تا ابد پیوستیم.

«فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ» اکنون همه ما را باش سرّ خود با ما پرداخته و از اغیار دل برداشته و از بند خویش وَ تحکّم خویش باز رسته، رسول خدا صلوات اللَّه و سلامه علیه باین خطاب چنان ادب گرفت که جبرئیل آمد و گفت: یا محمد أ تختاران تکون ملکا نبیّا او عبدا نبیّا آن دوست‌تر داری که ملکی پیغامبر باشی یا بنده‌ای پیغامبر؟

گفت: خداوندا بندگی خواهم و ملکی نخواهم ملکی ترا مسلّم است و بندگی ما را مسلّم، مأوی من جز لطف تو نیست و پناه من جز حضرت عزّت تو نیست، اگر ملك اختیارکنم با ملك بمانم و آن‌گه افتخار من بملك من باشد لکن بندگی اختیارکنم تا مملوك تو باشم و افتخار من بملك تو باشد، ازینجا گفت: «انا سیّد ولد آدم و لا فخر»

منم مهتر فرزند آدم و بدین فخر نیست، فخر ما که هست بدوست نه بغیر او، کسی که فخرکند بچیزی کندکه آن بر او بود نه فرود او، در هر دوکون هیچیز بر ما نیست پس ما را به هیچ چیز فخر نیست فخر ما بخالق است زیرا که بر ما کسی نیست جز او، اگر بغیر او فخرکنم بغیر او نگرسته باشم و فرمان «فاعبد اللَّه مخلصا» بگذاشته باشم و بگذاشت فرمان نیست و بغیر او نگرستن شرط نیست لا جرم بغیر او فخر نیست.

فان سمّیتنی مولی فمولای الّذی تدری و ان فتّشت عن قلبی تری ذکراك فی صدری

«أَلا لِلَّهِ الدِّينُ الْخالِصُ» سزای اللَّه عبادت پاك است بی نفاق و طاعت باخلاص بی‌ریا، وگوهر اخلاص که یابند در صدف دل یابند در دریای سینه، و از اینجاست که حذیفه گوید رضی اللَّه عنه: از ان مهترکائنات پرسیدم صلوات اللَّه و سلامه علیه که اخلاص چیست؟ گفت: از جبرئیل پرسیدم که اخلاص چیست؟ گفت: از ربّ العزة پرسیدم که اخلاص چیست؟ گفت: «سرّ من سریّ استودعته قلب من احببت من عبادی»

گفت: گوهری است که از خزینه اسرار خویش بیرون آوردم و در سویدای دل دوستان خویش ودیعت نهادم. این اخلاص نتیجه دوستی است و اثر بندگی، هرکه لباس محبّت پوشید و خلعت بندگی بر افکند هرکارکه کند از میان دل کند. دوستی حقّ جلّ جلاله با آرزوهای پراکنده در یك دل جمع نشود. فریضه تن نماز و روزه است و فریضه دل دوستی حقّ. نشان دوستی آنست که هر مکروه طبیعت و نهادکه از دوست بتو آید بر دیده نهی.

و لو بید الحبیب سقیت سمّا لکان السّمّ من یده یطیب
آن دل که تو سوختی ترا شکرکند و ان خون که تو ریختی بتو فخرکند
و انّ دما اجریته لك شاکر و انّ فؤادا رعته لك حامد
زهری که بیاد تو خورم نوش آید دیوانه ترا بیند و با هوش آید

«خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ» آسمان و زمین و روز و شب آفرید تا صفت قدرت خود بخلق نماید، بدانندکه او قادر برکمال است و صانع بی‌احتیال است، بر وحدانیّت او از صنع او دلیل گیرند. آدم و آدمیان را بیافرید تا ایشان را خزینه اسرار قدم گرداند، و نشانه الطاف کرم «کنت کنزا خفیّا فاحببت ان اعرف»

ذات و صفات منزّه داشتم عارف میبایست، جلال و جمال بی‌نهایت داشتم محبّ میبایست، دریای رحمت و مغفرت بموج آمده مرحوم میبایست. مخلوقات دیگر با محبّت کاری نداشتند از انك هرگز در خود همّت بلند ندیدند، آن یك تویی که همّت بلند داری. فریشتگان وکاری راست بسامان از ان است که با ایشان حدیث محبّت

نرفته، و آن کنوز رموز که در نهاد آدمیان تعبیه است در ایشان ننهاده، آن زیر زبری آدمیان آن تحیّر و دهشت ایشان آن قبض و بسط ایشان حزن و سرور ایشان غیبت و حضور ایشان جمع و تفرقت ایشان شربتهای زهرا میغ ساخته بر دست ایشان تیغ‌ها آهخته برگردن ایشان، اینهمه با ایشان از انست که شمّه‌ای ازگل محبّت رسیده بمشام ایشان.

عشق تو مرا چنین خراباتی کرد و رنه بسلامت و بسامان بودم

بو یزید بسطامی گوید: وقتی در خمار شراب عشق بودم در خلوت «انا جلیس من ذکرنی»

بستاخی بکردم و از ان بستاخی بار بلا بسی کشیدم و جرعه محنت بسی چشیدم گفتم: الهی! جوی تو روان این تشنگی من تا کی، این چه تشنگی است و جامها می‌بینم پیاپی!

زین نادره‌ترکرا بود هرگز حال من تشنه و پیش من روان آب زلال

عزیز دوگیتی چند نهان باشی و چند پیدا، دل حیران گشته و جان شیدا، تا کی ازین استتار و تجلّی آخرکی بود آن تجلی جاودانی، چند خوانی و چند رانی، بگداختم در آرزوی روزی که در ان روز تو مانی، تا کی افکنی و برگیری، این چه وعد است بدین درازی و بدین دیری؟ گفتا بسرم الهام دادندکه با یزید خبر نداری که باین طائفه گوشت بی‌جگر نفروشند و در انجمن دوستی جز لباس بلا نپوشند، بگریز اگر سر بلا نداری و رنه خونت بریزند. بو یزیدگفت: در بستاخی بیفزودم و به بیخودی گفتم: الهی! من گریختم لطف تو در من آویخت، آتش یافت بر نور شناخت کرم تو انگیخت، از باغ وصال نسیم قرب مهر تو انگیخت، باران فردانیّت برگرد بشریّت فضل تو ریخت.

اوّل تو حدیث عشق کردی آغاز اندر خور خویش کار ما را می‌ساز
ما کی گنجیم در سرا پرده راز لافیست بدست ما و منشور نیاز

گفت: آخر بسرّم ندا آمد و از آسمان لطف باران برّ آمد، درخت امید ببر آمد و اشخاص پیروزی بدر آمد، کی پای بگل فرو شده دست بیار.

پیر طریقت گفت: نه پیدا که عزّت قدم رهی را چه ساخته از انواع کرم، رهی را اوّل قصدی دهد غیبی تا از جهانش باز برد، پس نوری دهد روشن تا از جهانیانش باز برد، پس کششی دهد قربی، تا از آب وگل باز برد، چون فرد شود آن گه وصال فرد را شاید.

جوینده تو همچو تو فردی باید آزاد ز هر علّت و دردی باید
زان می‌نرسد بوصل تو هیچ کسی کاندر خور غمهای تو مردی باید

۲ النوبة الاولی

أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آن کس که او فرمان بر دارست و ایستاده به بندگی، آناءَ اللَّیْلِ در پاسهای شب، ساجداً وَ قائِماً گاه روی بر زمین نهاده وگاه ایستاده بپای، یَحْذَرُ الْآخِرَةَ و می‌باز پرهیزد از عذاب آن جهان، وَ یَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ و می بیوسد بخشایش خداوند خویش، قُلْ هَلْ یَسْتَوِي گوی هرگز همسان باشند؟

الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ ایشان که دانند و ایشان که ندانند؟ إِنَّما یَتَذَکَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ (۹) ایشان پند پذیرند و حق دریابند که خرد دارند.

قُلْ بگو ای محمد خدای میگوید: یا عِبادِ الَّذِینَ آمَنُوا ای بندگان من که گرویده‌اید، اتَّقُوا رَبَّکُمْ بپرهیزید از خشم و عذاب خداوند خویش، لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا ایشانراست که نیکویی کردند و نیکو در آمدند در اسلام، فِي هذِهِ الدُّنْیا حَسَنَةٌ درین جهان نیکویی، وَ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةٌ و زمین خدای فراخ است، إِنَّما یُوَفَّی الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ (۱۰) جز ازین نیست که بشکیبایان سپارند مزد ایشان بیشمار و بی‌اندازه.

قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ بگو ای محمد مرا فرمودند، أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ که اللّه را پرستم، مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ (۱۱) پاك دارنده او را

پرستش خویش.
وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ (۱۲) و فرمودند مرا بآنك اوّل كسى باشم ازگردن نهادگان.
قُلْ إِنِّي أَخافُ بگو من میترسم، إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي اگر سركشم از خداوند خویش و نافرمان باشم، عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۳) ترسم از عذاب روزى بزرگ.
قُلِ اللَّهَ أَعْبُدُ بگو اللّه را پرستم، مُخْلِصاً لَهُ دِينِي (۱۴) پاك دارنده او را پرستش خویش.
فَاعْبُدُوا ما شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ مى‌پرستید هر چه خواهید فرود ازو، قُلْ إِنَّ الْخاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بگو زیانكاران ایشانندكه از خویشتن درمانند، وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ و ازكسان خویش در مانند روز رستاخیز، أَلا ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِينُ (۱۵) آگاه باشید كه زیانكارى آشكارا آنست.
لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ بر زبر ایشان طبقهایى از آتش، وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ و زیر ایشان طبقهایى از آتش، ذلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبادَهُ این آنست كه اللّه میترساند بآن بندگان خویش را، يا عِبادِ فَاتَّقُونِ (۱۶) اى بندگان من بپرهیزید از من.
وَ الَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ و ایشان كه بپرهیزیدند از پرستیدههاى ناسزا، أَنْ يَعْبُدُوها كه آن را پرستند، وَ أَنابُوا إِلَى اللَّهِ و با اللّه گشتند ببندگى، لَهُمُ الْبُشْرى ایشانراست بشارت، فَبَشِّرْ عِبادِ (۱۷) بشارت ده بندگان مرا.
الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ ایشان كه سخن مى‌نیوشند از تو، فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ و پى میبرند بنیكوتر آن، أُولئِكَ الَّذِينَ هَداهُمُ اللَّهُ ایشان آنندكه راه نمود اللّه ایشان را، وَ أُولئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابِ (۱۸) و ایشانندكه زیركانند و خردمندان.
أَ فَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذابِ كسى كه برو درست گشت وعید اللّه و در علم اللّه سزاى عذاب گشت، أَ فَأَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِي النَّارِ (۱۹) باش توانى كه از آتش بیرون آرى آن كس را كه او در آتش است؟
لكِنِ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ ایشان بارى كه بپرهیزیدند از خشم و عذاب خداوند خویش، لَهُمْ غُرَفٌ ایشانراست وركدها، مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ از زبرهاى آن نیز و ركدها، مَبْنِيَّةٌ بخشت زرین و سیمین برآورده، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ میرود زیر درختان آن جویها، وَعْدَ اللَّهِ لا يُخْلِفُ اللَّهُ الْمِيعادَ (۲۰) وعدهایست كه اللّه داد، نكند اللّه وعده خویش را جز بنیكویى.
أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً نبینى كه اللّه فرو فرستاد از آسمان آبى، فَسَلَكَهُ يَنابِيعَ فِي الْأَرْضِ براند آن را چشمه چشمه در زمین، ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً پس مى‌بیرون آرد بآن كشت زار، مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ جدا جدا رنگهاى آن، ثُمَّ يَهِيجُ آن گه پس خشك شود، فَتَراهُ مُصْفَرًّا آن را بینى زردگشته، ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطاماً آن گه آن را خرد كند ریزه ریزه، إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِأُولِي الْأَلْبابِ (۲۱) در آنچه نمودم یادكردى است و یادگارى خردمندان را.

النوبة الثانية

قوله تعالى: أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ قرأ ابن كثير و نافع و حمزة: «امن» بتخفيف الميم، و قرأ الآخرون بتشديدها، فمن شدّد فله وجهان: احدهما ان يكون الميم فى «ام» صلة، و معنى الكلام استفهام و جوابه محذوف، مجازه: امّن هو قانت كمن هو غير قانت؟
و الوجه الآخر انه عطف على الاستفهام، مجازه: الّذى جعل للّه اندادا خير ام من هو قانت؟
و من قرأ بالتخفيف فهو الف استفهام دخل على «من» معناه: أ هذا القانت كالّذى جعل للّه اندادا؟ و قيل: الالف بمعنى حرف النّداء، تقديره: يا من هو قانت: و معنى الآية: قل تمتع بكفرك قليلا انك من اصحاب النّار يا من هو قانت آناء الليل انك من اهل الجنّة.
هذا كقول القائل: فلان لا يصلّى و لا يصوم فيامن يصلّى و يصوم ابشر. و قيل: المنادى هو الرّسول صلّى اللّه عليه و سلّم و المعنى: يا من هو قانت آناء الليل.

«قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذينَ لا يَعْلَمُونَ» معنى قنوت درين آيت قيام است در نماز. مصطفى را عليه السلام پرسيدند: ايّ الصّلاة افضل؟ فقال: «طول القنوت» فسمّى الصّلاة قنوتا لانها بالقيام تكون. و قال النّبي (ص): «مثل المجاهد فى سبيل اللّه كمثل القانت الصّائم» يعنى المصلّى الصّائم، ثمّ قيل: للدّعاء قنوت لانه انما يدعو به قائما فى الصّلاة قبل الرّكوع او بعده. و در قرآن قنوت است بمعنى اقرار بعبوديّت كقوله: وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ اى مقرّون بعبوديّته. و قنوت است بمعنى طاعت كقوله: وَ الْقانِتِينَ وَ الْقانِتاتِ اى المطيعين و المطيعات، و قال تعالى: إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ اى مطيعا.

«آناءَ اللَّيْلِ» ساعاته، واحدها «انى» و «انى» اين آيت تحريض است بر نماز شب، همانست كه مصطفى عليه الصلاة و السلام فرمود فرا معاذ جبل: «الا ادلّك على ابواب الخير: الصّوم جنّة و الصّدقة تطفئ الخطيئة و صلاة الرّجل فى جوف الليل».

«ساجِداً وَ قائِماً» يعنى مصلّيا. و قال ربيعة بن كعب الاسلمىّ: كنت ابيت مع رسول اللّه (ص) فآتيه بوضوئه و حاجته فقال لى: سل، فقلت: اسئلك مرافقتك فى الجنّة فقال: او غير ذلك، قلت: هو ذلك، قال: فاعنّى على نفسك بكثرة السّجود، اى بكثرة الصّلاة.

«يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ» اين آيه بقول ابن عباس در شأن ابو بكر صديق فرو آمد، و بقول ابن عمر در شأن عثمان عفان فرو آمد. كلبى گفت: در شأن ابن مسعود و عمار و سلمان فرو آمد.

«قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذينَ لا يَعْلَمُونَ» اى كما لا يستوى العالم و الجاهل لا يستوى المطيع و العاصى. و قيل: «الَّذينَ يَعْلَمُونَ» هم المؤمنون الموقنون، «وَ الَّذينَ لا يَعْلَمُونَ» الكافرون المرتابون. و قيل: «الَّذينَ يَعْلَمُونَ» ما لهم و عليهم، «وَ الَّذينَ لا يَعْلَمُونَ» ذلك. «إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ» انهما ليسا سواء. فانّ قيمة كل امرئ ما يحسنه.

«قُلْ يا عِبادِ الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ» بامتثال اوامره و اجتناب نواهيه، «لِلَّذينَ أَحْسَنُوا فِي هذِهِ الدُّنْيا» اى اطاعوا اللّه فى الدنيا، اى قالوا لا اله الّا اللّه و ثبتوا على ايمانهم و عملوا صالحا لهم حسنة فى الآخرة و هى الجنّة و الكرامة. اين قول مقاتل است ميگويد: ايشان كه در اين جهان نيكوكار بودند و فرمانبردار و موحّد، ايشانراست در ان جهان بهشت وكرامت. سدى گفت: در آيت تقديم و تأخير است يعنى: للّذين احسنوا حسنة فى هذه الدنيا و هى الصّحّة و العافية و الثّناء الجميل و بهاء الوجه و نور القلب.

ميگويد: ايشان كه ايمان آوردند و نيكو در اسلام ماندند و بران بايستادند ايشانراست درين دنيا صحّت و عافيت و ثناى نيكو، بهاى ظاهر و نور باطن. و قيل: معناه لهم فى هذه الدنيا مهاجر حسن و هو مدينة الرسول (ص) ايشان كه در اسلام آمدند ايشانراست در دنيا هجرت گاهى نيكو مدينه رسول اللّه عليه افضل الصّلوات تا هجرت كنند بمدينه، فذلك قوله: «وَ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةٌ». و قيل: نزلت فى مهاجرى الحبشة. و قال سعيد بن جبير: من امر بالمعاصى فليهرب.

«إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ» الّذين صبروا على دينهم فلم يتركوه للاذى. قيل: نزلت فى جعفر بن ابى طالب و اصحابه حيث لم يتركوا دينهم لما اشتدّ فيهم البلاء و صبروا و جاهدوا. و قال على (ع): كلّ مطيع يكال له كيلا و يوزن له وزنا الّا الصّابرين فانه يحثى عليهم حثيا».

و فى الخبر يؤتى باهل البلاء فلا ينصب لهم ميزان و لا ينشر لهم ديوان و يصبّ عليهم الاجر صبّا بغير حساب حتّى يتمنّى اهل العافية فى الدنيا انّ اجسادهم تقرض بالمقاريض ممّا يذهب به اهل البلاء من الفضل.

و سئل النبى (ص): ايّ النّاس اشدّ بلاء؟ قال: «الانبياء ثمّ الامثل فالامثل يبتلى الرجل على حسب دينه فان كان فى دينه صلبا اشتدّ بلاؤه و ان كان فى دينه رقة هوّن عليه فما زال كذلك حتّى يمشى على الارض ماله ذنب».

و قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «انّ العبد اذا سبقت له من اللّه منزلة لم يبلغها بعلمه ابتلاه اللّه فى جسده او فى

ماله او فی ولده ثمّ صبّره علی ذلك حتّی یبلغه المنزلة الّتی سبقت له من اللّه و انّ عظم الجزاء مع عظم البلاء و انّ اللّه عزّ و جلّ اذا احبّ قوما ابتلاهم فمن رضی فله الرّضا و من سخط فله السّخط».

«قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ» ای بان اعبد اللّه «مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ» ای التوحید لا اشرك به شیئا.

«وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ» ای لاجل ان اکون «أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ» من هذه الامّة فاخلص له العبادة قبل امّتی.

«قُلْ إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي» و عبدت غیره «عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ»، و هذا حین دعی الی دین آبائه. و قیل: المراد به امّته. و قیل: منسوخ. و قیل: نزلت قبل ان غفر اللّه له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخر.

«قُلِ اللَّهَ أَعْبُدُ مُخْلِصاً لَهُ دِينِي» ای قد امتثلت ما امرت به، «فَاعْبُدُوا» یا معشر الکفّار «ما شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ» هذا امر توبیخ و تهدیدکقوله: اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ «اعملوا علی مکانتکم» «فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ» «قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا» «قل استهزءوا» «فانتظروا و ارتقبوا» کلّها کلمات خرجت مخرج الاستغناء.

«قُلْ إِنَّ الْخاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ» قیل له: خسرت ان خالفت دین آبائك فانزل اللّه: «قُلْ إِنَّ الْخاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ» بالتخلید فی النّار، «و اهلیهم» بانهم لم یدخلوا الجنّة فیکون لهم اهلون من الحور العین و لیس فی النّار اهل. قال ابن عباس: انّ اللّه جعل لکلّ انسان منزلا فی الجنّة و اهلا فمن عمل بطاعة اللّه کان ذلك المنزل و الاهل له و من عمل بمعصیة اللّه دخل النّار وکان ذلك المنزل و الاهل لغیره ممّن عمل بطاعة اللّه، «أَلا ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِينُ» حین استبدلوا بالجنّة نارا و بالدّرجات درکات.

«لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ» لان النّار تحیط بهم کما قال: «أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها» و سمّی النّار ظلّة لغلظها وکثافتها و لانها تمنع من النّظر الی ما فوقهم. و قیل: الظّل الاطباق. و قال فی موضع آخر: «لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهادٌ وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَواشٍ» اطباق النّار غواش و اطباق الجنّة غرف و المنافقون فی الدرك الاسفل من النّار، و انما جاز ان یسمّی ما تحتهم ظلالا لأنها اطباق فوق تحتهم، و الظلّة هی ما اظلّك من فوقك، «ذلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبادَهُ» ای ذلك الّذی وصف من العذاب، یخوّف اللّه به عباده فی القرآن لیؤمنوا، «يا عِبادِ فَاتَّقُونِ» وحدونی و اطیعونی.

«وَ الَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوها» کلّ من عبد شیئا غیر اللّه فهو طاغ و معبوده طاغوت. التّاء لیست باصلیة هی فی الطّاغوت که فی الملکوت و الجبروت و اللاهوت و النّاسوت و الرّحموت و الرّهبوت «وَ أَنابُوا إِلَى اللَّهِ» ای رجعوا الی عبادة اللّه «لَهُمُ الْبُشْرى» فی الدّنیا بالجنّة فی العقبی. «فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» مثال هذا الاحسن فی الدّین انّ ولیّ القتیل اذا طلب بالدّم فهو حسن، فاذا عفا و رضی بالدّیة فهو احسن، و من جزی بالسّیئة مثلها فهو حسن فان عفا و غفر فهو احسن، فان وزن اوکال فعدل فهو حسن فان ارجح فهو احسن، فان اتّزن و عدل فهو حسن و ان طفّف علی نفسه فهو احسن، فان ردّ السّلام فقال: و علیکم السّلام فهو حسن، فان قال: و علیکم السلام و رحمة اللّه فهو احسن علی هذا العیار. فان حجّ راکبا فهو حسن فان فعله راجلا فهو احسن. فان غسل أعضاءه فی الوضوء مرّة مرّة فهو حسن، فان غسلها ثلاثا ثلاثا فهو احسن. فان جزی ظالمه بمثل مظلمته فهو حسن، فان جازاه بحسن فهو احسن. فان سجد او رکع ساکتا فهو جائز و الجائز حسن و ان فعلها مسبّحا فهو احسن. و نظیر هذه الآیة قوله عزّ و جلّ لموسی علیه السلام: فَخُذْها بِقُوَّةٍ وَ أْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِها و قوله: وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ. قال ابن عباس: آمن ابو بکر بالنبی (ص) فجاءه عثمان و عبد الرحمن بن عوف و طلحة و الزبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید فسألوه و اخبرهم بایمانه فآمنوا و نزلت فیهم: «فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» یعنی یستمعون القول من ابی بکر فیتّبعون احسنه و هو قول لا اله الّا اللّه. و در اسلام عثمان رضی اللّه عنه، روایت کرده‌اند اصحاب اخبارکه: عثمان مردی بود سخت زیبا روی نیکو قدّ خوش سخن شرمگن حلیتی و هیئتی نیکو داشت وکس بجمال وی نبود در ان عصر وزن نخواسته بود و رسول خدا صلوات اللّه و سلامه علیه دختری داشت نام وی

رقیه، و عثمان میخواست که او را بزنی کند امّا پیش از وی عتبة بن ابی لهب او را بخواست و بوی دادند، عثمان اندوهگن شد، برخاست و در خانه مادر شد و خاله وی آنجا بود و خاله وی کاهنه بود، گفت: ای عثمان خبر داری که یتیم بو طالب چه میگوید؟ دینی نو آورده وکاری نو بر ساخته همی گویدکه من رسول خدا ام بنماز همی فرماید و روزه و زکاة و دیگر خیرات و پیوستن با خویشان و قرابات. عثمان گفت: ای خاله مرا ازین سخن هیچ خبر نیست، اما در دلم این سخن جای گرفت و اثری تمام کرد، عثمان گفت: و مرا با ابو بکر دوستی بود بغایت، برخاستم و نزدیك وی شدم و این سخن باوگفتم که چنین حدیثی شنیدم و در دل من اثرکرد، ابو بکر بدانست که از عالم غیب دری در دل وی گشادند و حلقه دل وی بجنبانیدند واو را بر سر راه آوردند در نصیحت بیفزودگفت: ای عثمان تو مردی عاقل و هوشیاری و زیرك، نمیدانی که پرستش جماد نه کار زیرکان است و نه مقتضی عقل؟ اگر تو رسول را بینی کار بر تو روشن شود و چنان دانم که این بندگشاده گردد، عثمان برخاست و رفت تا بحضرت آن مهتر عالم و سیّد ولد آدم صلوات اللّه و سلامه علیه، گفتا: چون چشم من بر وی افتاد مهر و محبت وی همه دلم بگرفت، گویی شمعی در سینه من بیفروختند و ازکمینگاه غیب کمندی بینداختند، رسول خدا علیه الصّلاة و السّلام آثار آن در چهره من بدید، گفت: ای عثمان من فرستاده اللّه‌ام، وحی گزار و پیغام رسان او بتو و بهمه جهانیان، بگو: لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه، عثمان کلمه شهادت بگفت و رسول بایمان وی شادگشت، آن گه بس روزگاری بر نیامدکه رقیه را از عتبه باز ستد و به عثمان داد و از نیکویی که هر دو بودند، مردمان گفتند: جمع الشمس و القمر ماه و آفتاب بهم رسیدند

روی عن عائشة قالت: کان رسول اللّه (ص) مضطجعا فی بیته کاشفا عن فخذیه او ساقیه فاستأذن ابو بکر فاذن له و هو علی تلك الحال یتحدث ثم استأذن عمر و اذن له و هوکذلك یتحدث ثم استأذن عثمان فجلس رسول اللّه (ص) و سوّی ثیابه فلمّا خرج قالت عائشة: دخل ابو بکر فلم تهتشّ له و لم تباله ثمّ دخل عمر فلم تهتشّ له و لم تباله ثمّ دخل عثمان فجلست و سوّیت ثیابك؟

فقال: الا استحیی من رجل تستحیی منه الملائکة و قال: «لکلّ نبیّ رفیق و رفیقی فی الجنّة عثمان».

و عن انس قال: لمّا امر رسول اللّه (ص) ببیعة الرّضوان کان عثمان رسول اللّه (ص) الی مکة فبایع النّاس فقال رسول اللّه (ص): «انّ عثمان فی حاجة اللّه و حاجة رسوله» فضرب باحدی یدیه علی الأخری فکانت یدا رسول اللّه (ص) لعثمان خیرا من ایدیهم لانفسهم.

قوله: أُولئِكَ الَّذينَ هَداهُمُ اللَّهُ لدینه «وَ أُولئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابِ» ای اولوا العلم باللّه.

«أَ فَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذابِ أَ فَأَنْتَ تُنْقِذُ» تکرار الف الاستفهام فی هذه الآیة من الطف الخطاب و اشدّ الوعید. «حقّ علیه» ای وجب علیه عدلا فی علم اللّه و من حکمه انه فی النّار، أ فأنت یا محمد تنقذه من النّار.

و قوله: كَلِمَةُ الْعَذابِ قوله: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ و قیل: «هؤلاء فی النّار و لا ابالی». قال ابن عباس: یرید أبا لهب و ولده. در صفت دوزخیان گفته‌اندکه اگر یکی ازیشان بروز روشن سر از زمین بردارد، همه جهان تاریك شود از سیاهی و تاریکی ایشان، بچشم ازرق باشند لقوله: وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقاً بروی سیاه باشند لقوله: وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ، برگردنها شان غلّ باشد لقوله: إِذِ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ بر دستهاشان زنجیر بود لقوله: وَ السَّلاسِلُ، بر پاهایشان بند بود لقوله: إِنَّ لَدَيْنا أَنْكالًا، جامه‌شان قطران بود لقوله: سَرابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ، خوردشان حمیم و زقوم بود، وا ویلشان ازگرسنگی بود، جایهایشان تنگ بود، دیوشان قرین بود، گریه بسیارکنند و فریادشان نرسند، زینهار خواهند و زینهارشان ندهند چون نومید شوندگویند: «سَواءٌ عَلَيْنا أَ جَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا ما لَنا مِنْ مَحِيصٍ».

قوله: «لكِنِ الَّذينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ مَبْنِيَّةٌ» ای لهم فی الجنّة منازل رفیعة من فوقها منازل ارفع منها و احسن، «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» ای من تحت اشجارها انهار الماء و اللّبن و الخمر و العسل. «وَعْدَ اللَّهِ» نصب علی المصدر، ای وعدهم اللّه تلك الغرف و المنازل وعدا لا یخلفه.

عن ابی سعید الخدری عن النبیّ (ص) قال: «ان اهل الجنّة یتراءون اهل الغرف من فوقهم کما تتراءون الکوکب الدّرّی فی الافق من الشرق او الغرب لتفاضل ما بینهم»، قالوا: تلك منازل الانبیاء لا یبلغها غیرهم؟ قال: «بلی و الّذی نفسی بیده رجال آمنوا باللّه و صدّقوا المرسلین».

«أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» یرید المطر و کلّ ماء فی الارض فاصله من السماء ینزله اللَّه من السّماء الی الغیم ثمّ ینزله من الغیم الی الارض ثمّ یجری من العیون، «فسلکه» ای ادخله، «ینابیع» جمع ینبوع و هو الماء الّذی یخرج من الارض، و «ینابیع» نصب علی الحال. و قیل: الینبوع موضع الّذی یخرج منه الماء کالعیون و الآبار فیکون نصبا علی الظرف، ای فی ینابیع فیکون «فی الارض» صفة لینابیع، «ثُمَّ یُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ» ای اصنافه کالبرّ و الشّعیر و سائر الحبوب. و قیل: «الوانه» من الصفرة و الحمرة و الخضرة و غیرها، «ثُمَّ یَهِیجُ» ای یتمّ جفافه، تقول: هاج الرّطب اذا ذوی، «فتراه» بعد خضرته «مصفرّا» لیبسه، «إِنَّ فِي ذلِكَ» ای فیما ذکرته لکم «لذکری» ای عظة و تفکّرا، «لِأُولِي الْأَلْبابِ» یتفکّرون فیذکرون ان هذا یدلّ.

علی توحید اللَّه.

النوبة الثالثة

قوله: أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیْلِ ساجِداً وَ قائِماً... القنوت القیام بآداب الخدمة ظاهرا و باطنا من غیر فتور و لا تقصیر یحذر العذاب الموعود فی الآخرة و یرجوا الثواب الموعود.

صفت قومی است که پیوسته بر درگاه اللَّه در مقام خدمت باشند، بوقت نماز نهاد ایشان بکلّیت عین تعظیم گردد و از خجل گناه همواره با سوز و حسرت باشند. یکی از بزرگان دین گفته: فرمانهای اللَّه بزرگ باید داشت، نه پیدا که قرب اللَّه درکدام فرمانست و از منهیّات جمله پرهیز بایدکرد، نه پیدا که بعد اللَّه درکدام نهی است. و گفته‌اند: فرمان اللَّه بکار داشتن از دو وجه است: یکی بحکم عبودیّت، یکی بحکم محبّت، و حکم محبّت برتر است از حکم عبودیّت، زیرا که محبّ پیوسته در آرزوی آن باشدکه دوست او را خدمتی فرماید، پس خدمت وی همه اختیاری بود، هیچ اکراهی در ان نه، منّت پذیرد و هیچ منّت بر نهادن وگوش بمکافات داشتن نه. باز خدمتی که از روی عبودیّت رود در ان هم اختیار بود هم اکراه هم ثواب جوید هم مکافات طلبد، این مقام عابدان است و عامّه مؤمنان و آن صفت عارفان است و منزلت صدّیقان، هرگزکی برابر باشد این بنعمت قانع شده و از راز ولی نعمت باز مانده و آن بحضرت رسیده و در مشاهده دوست بیاسوده؟

پیر طریقت گفت: من چه دانستم که پاداش بر روی دوستی تاش است، من همی پنداشتم که مهینه خلعت پاداش است، کنون دریافتم که همه یافتها دریافت دوستی لاش است.

«قُلْ هَلْ یَسْتَوِي الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ» علم سه است: علم خبری و علم الهامی و علم غیبی، علم خبری گوشها شنود، علم الهامی دلها شنود، علم غیبی جانها شنود. علم خبری بظاهر آید تا زبان گوید، علم الهامی بدل آید تا بیان گوید علم غیبی بجان آید تا وقت گوید. علم خبری روایت است، علم الهامی بهدایت است، علم غیبی بعنایت است. علم خبری را گفت: «فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ»، علم الهامی را گفت: «إِنَّ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ»، علم غیبی را گفت: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً». و ورای این همه علمی است که و هم آدمی بدان نرسد و فهم از ان درماند، و ذلك علم اللَّه عز و جلّ بنفسه علی حقیقته، قال اللَّه: «وَ لا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْماً».

جنید را گفتند: این علم ازکجا می‌گویی؟ گفت: اگر از «کجا» بودی پرسیدی.

«قُلْ یا عِبادِ الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّکُمْ...» این خطاب با قومی است که مراد نفس خویش بموافقت حقّ بدادند و رضای اللَّه بهوای نفس برگزیدند تا صفت عبودیّت ایشان را درست گشت، و ربّ العالمین رقم اضافت بر ایشان کشیدکه: «یا عبادی» مصطفی علیه الصّلاة و السلام گفت: «من مقت نفسه فی ذات اللَّه آمنه اللَّه من عذاب یوم القیمة».

بو یزید بسطامی گوید: اگر فردای قیامت مرا گویندکه آرزویی کن، گویم: آرزوی من آنست که بدوزخ اندر آیم و این نفس را بر آتش عرض کنم که در دنیا ازو بسیار بپیچیدم و رنج وی کشیدم. النّفس مرآتیة فی الاحوال کلّها منافقة فی اکثر احوالها مشرکة فی بعض احوالها. خبائث نفس بسیار است و بیهوده‌های وی نهمار است، با دنیا آرام گیرد، بحرام شتابد. از معصیت نیندیشد و آن را خرد دارد، بطاعت کاهلی کند، در خدمت عجب آرد و ریاء خلق جوید، این خصلتها همه آنست که بیم زوال ایمان در آنست.

بنده آن گه در صفت عبودیّت درست آیدکه در خدمت خود را مقصّر بیند تا عجب نیارد، دنیا بچشم فنا بیند تا با وی نیارامد، خلق بچشم عاجزی نگرد تا از ریا آمن گردد، نفس را دشمن گیرد تا با وی موافقت نکند، و خویشتن را بحقیقت بنده داند تا پای از بند بندگی بیرون ننهد، چون این صفات در وی موجود گشت ثمره وی آن بود که ربّ العزّة گفت: «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةٌ» در دنیا او را صحّت و عافیت بود ثنای نیکو و ذکر پسندیده نور دل افزوده و سیمای صالحان یافته، و در عقبی باین دولت و منزلت رسیده که: «لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ مَبْنِيَّةٌ» آمنین من تکدّر الصّفوة و الإخراج من الجنّة، قال اللّه عزّ و جلّ: وَ هُمْ فِي الْغُرُفاتِ آمِنُونَ. مؤمن از خاك برخاسته و از شمار پرداخته و از دوزخ رسته و در بهشت آمن نشسته، از عذاب قطعیت رسته و با وصال دوست آرامیده، همه راحت بیند شدّت نه، همه اکرام بیند اهانت نه، همه شادی بیند اندوه نه، همه عزّ بیند مذلّت نه، همه جوانی بیند پیری نه، همه زندگی بیند مرگ نه، همه رضا بیند سخط نه، دیدار بیند حجاب نه. مصطفی علیه الصّلاة و السلام گفت: «من یدخل الجنّة ینعم لا یبوس و لا تبلی ثیابه و لا یفنی شبابه ینادی مناد: انّ لکم ان تصحّوا فلا تسقموا ابدا و انّ لکم ان تحیوا فلا تموتوا ابدا و انّ لکم ان تشبّوا فلا تهرموا ابدا و انّ لکم ان تنعموا فلا تبؤسوا ابدا».

قوله: وَعْدَ اللَّهِ لا يُخْلِفُ اللَّهُ الْمِيعادَ وعد المطیعین الجنّة و لا محالة لا یخلفه و وعد التّائبین المغفرة و لا محالة یغفر لهم و وعد المریدین القاصدین الوجود و الوصول و اذا لم تقع لهم فترة فلا محالة یصدق وعده.

قوله: أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسَلَكَهُ يَنابِيعَ فِي الْأَرْضِ... الاشارة فی هذه الآیة الی الانسان یکون طفلا ثمّ شابا ثمّ کهلا ثمّ شیخا ثمّ یصیر الی ارذل العمر ثمّ آخره یخترم، و یقال: انّ الزرع ما لم یأخذ بالجفاف لا یؤخذ منه الحبّ الّذی هو المقصود منه کذلك الانسان ما لم یخل من نفسه لا یکون له قدر و لا قیمة.

٣ النوبة الاولی

قوله تعالی: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ باش کسی که بازگشاد اللّه بر وی را و دل وی را، لِلْإِسْلامِ گردن نهادن را، فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ تا او بر روشنایی است از خداوند خویش، فَوَيْلٌ لِلْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ ویل نفرین و تباهی سخت دلان را از یاد خدا، أُولئِكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (٢٢) ایشان در گمراهیی آشکاراند.

اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ اللّه فرو فرستاد بدرنگ نیکوتر سخن، كِتاباً مُتَشابِهاً نامه‌ای همو مانند یکدیگر در نیکویی و راستی، مَثانِيَ دو تو دو تو و دیگر باره دیگر باره، تَقْشَعِرُّ مِنْهُ بلرزد و بخیزد از ان، جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ پوست ایشان که از خداوند خویش میترسند، ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلى ذِكْرِ اللَّهِ آن گه بیارامد پوستها و مویهای ایشان بر تنها و دلهای ایشان با خدای، ذلِكَ هُدَى اللَّهِ این راهنمونی اللّه است، يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ راه مینماید بآن او را که میخواهد، وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ و هرکه اللّه او را بیراه کرد، فَما لَهُ مِنْ هادٍ (٢٣) او را راهنمایی نیست.

أَ فَمَنْ يَتَّقِي بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذابِ باش آن کس که بر وی خویش از آتش می‌پرهیزد و بد عذاب از خود بازمیدارد يَوْمَ الْقِيامَةِ روز رستاخیز؟ وَ قِيلَ لِلظَّالِمِينَ و گویند ستمکاران را: ذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ (٢٤) چشید پاداش آنچه میکردید

كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دروغ زن گرفتند پیغامبران را ایشان که پیش از قوم تو بودند، فَأَتاهُمُ الْعَذابُ تا بایشان آمد

عذاب، مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ (۲۵) از انجا که ندانستند.
فَأَذاقَهُمُ اللَّهُ الْخِزْيَ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا تا بچشانید اللَّه ایشان را رسوایی در زندگانی این جهان، وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ و عذاب آن جهان مهتر و بزرگتر، لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ (۲۶) اگر دانندی.
وَ لَقَدْ ضَرَبْنا لِلنَّاسِ فِي هذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ زدیم مردمان را درین قرآن از هر سانی، لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۲۷) تا مگر پند پذیرند.
قُرْآناً عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ قرآنی تازی بی‌هیچ کژی، لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (۲۸) تا مگر از عذاب من بپرهیزند.
ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا زد اللَّه مسلمان و مشرك را، رَجُلًا فِيهِ شُرَكاءُ مردی غلام که درو انبازان باشند چندکس بخداوندی، مُتَشاكِسُونَ با یکدیگر تنگ خوی و ناسازگار، وَ رَجُلًا سَلَماً لِرَجُلٍ و مردی غلام رسته از انبازان یك خواجه را، هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلًا هرگز یکسان باشند هر دو در صفت؟ الْحَمْدُ لِلَّهِ ستایش اللَّه راست، بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۲۹) بلکه بیشتر ایشان نادانند.
إِنَّكَ مَيِّتٌ تو مرده‌ای، وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ (۳۰) و ایشان مرده‌اند.
ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ پس آن‌گه شما روز رستاخیز، عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ (۳۱) نزدیك خداوند خویش خصمیها خواهیدکرد.
فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ پس کیست ستمکارتر از اوکه دروغ گوید بر خدای، وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جاءَهُ و راستی که باو آید دروغ شمرد، أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْكافِرِينَ (۳۲) در دوزخ بنگاهی بسنده نیست ناگرویدگان را؟!

النوبة الثانية

قوله: «أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ» ای وسعه لقبول الحقّ، «فَهُوَ عَلى نُورٍ» ای علی معرفة «مِنْ رَبِّهِ». و قیل: علی بیان و بصیرة. و قیل: النّور القرآن فهو نور لمن تمسّك به. و فی الکلام حذف، ای من شرح اللَّه صدره للاسلام فاهتدی کمن قسی اللَّه قلبه فلم یهتد؟
روی عبد اللَّه بن مسعود قال: تلا رسول اللَّه (ص): «أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ» قلنا یا رسول اللَّه فما علامة ذلك؟ قال: «الانابة الی دار الخلود و التجافی عن دار الغرور و التأهب للموت قبل نزول الموت».
قال المفسرون: نزلت هذه الایة فی حمزة و علی و ابی لهب و ولده فعلی و حمزة ممّن شرح اللَّه صدره للاسلام و ابو لهب و ولده من الّذین قست قلوبهم من ذکر اللَّه فذلك قوله: فَوَيْلٌ لِلْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ القلب القاسی الیابس الّذی لا ینجع فیه الایمان و لا الوعظ. و قیل: القاسی الخالی عن ذکر اللَّه، و «ذِكْرِ اللَّهِ» القرآن.
«أُولئِكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» قال مالك بن دینار: ما ضرب احد بعقوبة اعظم من قسوة قلب و ما غضب اللَّه علی قوم الّا نزع منهم الرّحمة. و عن جعفر بن محمد قال: «کان فی مناجاة اللَّه عزّ و جلّ موسی علیه السلام: یا موسی لا تطوّل فی الدّنیا املك فیقسو قلبك و القلب القاسی منّی بعید وکن خلق الثیاب جدید القلب تخف علی اهل الارض و تعرف فی اهل السّماء».
و قال النبی (ص): «تورث القسوة فی القلب ثلث خصال: حبّ الطعام و حبّ النّوم و حبّ الراحة».
«اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ» عن عون بن عبد اللَّه قال: قالوا یا رسول اللَّه لو حدّثتنا، فنزلت: «اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ». و القرآن احسن الحدیث لکونه صدقا کلّه. و قیل: احسن الحدیث لفصاحته و اعجازه. و قیل: لانه اکمل الکتب و اکثرها احکاما. «كِتاباً مُتَشابِهاً» یشبه بعضه بعضا في الحقّ و الحسن و البیان و الصدق و یصدّق بعضه بعضا لیس فیه تناقض و لا اختلاف. و قیل: «متشابها» یشبه اللّفظ اللّفظ و المعنی المعنی غیر مختلفین.
«مثانی» فی المثانی وجهان من المعنی: احدهما ان یکون تثنّی قصصها و احکامها و امثالها فی مواضع منه

كقوله: وَ لَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي فالقرآن كلّه مثان و الوجه الثانى ان تكون المثانى جمع مثنى و هو ان يكون الكتاب مزدوجا فيه ذكر الوعد و الوعيد و ذكر الدّنيا و الآخرة و ذكر الجنّة و النّار و الثواب و العقاب. وجه اوّل معنى آنست كه: اين قرآن نامه‌ايست دو تو دو تو و ديگر باره ديگر باره. و بر وجه دوم معنى آنست كه: نامه‌ايست جفت جفت، سخن درو از دوگونه. «مثنى» مفعل من ثنيت و ثنيت مخفّف و مثقل بمعنى واحد و هو ان تضيف الى الشيء مثله. و قيل: سمّى «مثانى» لانّ فيه السّبع المثانى و هى الفاتحة. قال ابن بحر: لمّا كان القرآن مخالفا لنظم البشر و نثرهم جعل أسماؤه بخلاف ما سمّوا به كلامهم على الجملة و التّفصيل فسمّى جملته قرآنا كما سمّوه ديوانا وكما قالوا: قصيدة و خطبة و رسالة، قال: سورة، وكما قالوا: بيت قال: آية، وكما سمّيت الأبيات لاتّفاق اواخرها قوافى سمّى اللَّه القرآن لاتّفاق خواتيم الآى فيه مثانى.

«تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ» القشعريرة تقبض يعرو جلد الانسان و شعره عند الخوف و الوجل. و قيل: المراد من الجلود القلوب، اى اذا ذكرت آيات العذاب اقشعرّت جلود الخائفين للَّه و اذا ذكرت آيات الرّحمة لانت و سكنت قلوبهم كما قال تعالى: أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ، و حقيقة المعنى ان قلوبهم تضطرب من الوعيد و الخوف و تلين من الوعد و الرّجاء.

روى العباس بن عبد المطلب قال قال رسول اللَّه (ص): «اذا اقشعرّ جلد العبد من خشية اللَّه تحاتت عند ذنوبه كما يتحاتّ عن الشّجرة اليابسة ورقها».

و قال (ص): «اذا اقشعرّ جلد العبد من خشية اللَّه حرّمه اللَّه على النّار».

و قال قتاده: هذا نعت اولياء اللَّه نعمتهم بان تقشعرّ جلودهم من خشية اللَّه و تطمئنّ قلوبهم بذكر اللَّه و لم ينعتهم بذهاب عقولهم و الغشيان عليهم انما ذلك فى اهل البدع و هو من الشيطان. و قيل: لاسماء بنت ابى بكر: كيف كان اصحاب رسول اللَّه يفعلون اذا قرئ عليهم القرآن؟ قالت: كانوا كما نعتهم اللَّه عزّ و جلّ تدمع اعينهم و تقشعرّ جلودهم، قال: فقلت لها: انّ اناسا اذا قرئ عليهم القرآن خرّ أحدهم مغشيّا عليه، فقالت: اعوذ باللّه من الشيطان. و روى انّ ابن عمر مرّ برجل من اهل العراق ساقط، فقال: ما بال هذا؟ قالوا: انه اذا قرئ عليه القرآن و سمع ذكر اللَّه سقط، فقال ابن عمر: انا لنخشى اللَّه و ما نسقط انّ الشيطان يدخل فى جوف احدهم ما كان هذا ضيع اصحاب محمد (ص).

قوله: «ذلك» اشارة الى الكتاب، «هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ» اى يوفّقه للايمان و قيل: «ذلك» اشارة الى الطريق بين الخوف و الرجاء «يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ» «أَ فَمَنْ يَتَّقِي بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذابِ» «يتّقى» يعنى يتوقى، و ذلك انّ اهل النّار يساقون اليها و الاغلال فى اعناقهم و السّلاسل فيتوقون النّار بوجوههم. قال عطاء: ان الكافر يرمى به فى النّار منكوسا فاوّل شيء منه تمسّه النّار وجهه، و المعنى لا يترك ان يصرف وجهه عن النّار. و قال مقاتل: هو انّ الكافر يرمى به فى النّار مغلولة يداه الى عنقه و فى عنقه صخرة مثل الجبل العظيم من الكبريت تشتعل النّار فى الحجر و هو معلّق فى عنقه فحرّها و وهجها على وجهه لا يطيق دفعها على وجهه للاغلال الّتى فى عنقه و يده. و هذا الكلام محذوف الجواب، تأويله: أ فمن يتّقى بوجهه سوء العذاب كمن يأتى آمنا يوم القيمة؟! «وَ قِيلَ لِلظَّالِمِينَ» اى يقول الخزنة للكافرين اذا سحبوا على وجوههم فى النّار: «ذُوقُوا ما كُنْتُمْ» اى جزاء ما كنتم «تَكْسِبُونَ» من تكذيب اللَّه و رسوله.

«كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» اى من قبل كفّار مكة كذّبوا الرّسل «فَأَتاهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ» يعنى و هم آمنون غافلون عن العذاب. و قيل: لا يعرفون له مدفعا و لا مردّا.

«فَأَذاقَهُمُ اللَّهُ الْخِزْيَ» اى العذاب و الهوان، «فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» يعنى: احسّوا به احساس الذّائق المطعوم، «وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ» المعدّ لهم «أَكْبَرُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ» المعنى: لو علموا شدّة العذاب ما عصوا اللَّه و رسوله.

وَ لَقَدْ ضَرَبْنا لِلنَّاسِ فِي هذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ رأينا المصلحة فى ضربه، يريد هاهنا تخويفهم بذكر ما اصاب من

قبلهم ممّن سلكوا سبيلهم فى الكفر، لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ اى يتّعظون.
قُرْآناً عَرَبِيًّا نصب على الحال، غَيْرَ ذِي عِوَجٍ اى مستقيما لا يخالف بعضه بعضا لانّ الشّىء المعوّج هو المختلف. و فى رواية الضحاك عن ابن عباس: غَيْرَ ذِي عِوَجٍ اى غير مخلوق، و يروى ذلك عن مالك بن انس، و حكى عن سفيان بن عيينة عن سبعين من التابعين: ان القرآن ليس بخالق و لا مخلوق بل هوكلام اللَّه بجميع جهاته، يعنى اذا قرأه قارى اوكتبه كاتب او حفظه حافظ او سمعه سامع كان المقرؤ و المكتوب و المحفوظ و المسموع غير مخلوق لانه قرآن و هو الّذى تكلّم اللَّه به و هو نعت من نعوت ذاته و لم يصر بالقراءة و الكتابة و الحفظ و السّماع مخلوقا و ان كانت هذه الآلات مخلوقة فقد اودعه اللَّه جلّ جلاله قبل ان ينزله اللوح المحفوظ فلم يصر مخلوقا وكتب التورية لموسى عليه السلام فى الالواح و لم تصر مخلوقة و سمعه النبىّ (ص) من جبرئيل و النّاس من محمد (ص). و قال تعالى: فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ فسمّاه كلامه و ان كان مسموعا من فى محمد (ص). و فى بعض الاخبار انّ النبىّ (ص) قال: «انّ هذه الصلاة لا يصلح فيها شىء من كلام النّاس انما هى التكبير و التسبيح و قراءة القرآن» ففرّق رسول اللَّه (ص) بين كلام الناس و بين قراءة القرآن و هو يعلم انّ القرآن فى الصلاة يتلوه النّاس بالسنتهم فلم يجعله كلاما لهم و ان ادّوه بآلة مخلوقة و ذلك ان كلام اللَّه لا يكون فى حالة كلاما له و فى حالة كلاما للنّاس بل هو فى جميع الاحوال كلام اللَّه صفة من صفاته و نعت من نعوت ذاته.
قوله: ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا... هذا مثل ضربه اللَّه عز و جل للمشرك و لما يعبده من الشّركاء و للموحّد و المعبود الواحد الّذى يعبده و المعنى: ضرب اللَّه مثلا عبدا مملوكا فيه عدّة من ارباب يدعونه يأمره هذا و ينهاه هذا و يختلفون عليه و عبدا مملوكا لا يملكه الّا ربّ واحد فهو سلم لمالك واحد سالم الملك خالص الرّق له لا يتنازع فيه المتنازعون و هو الرّجل السّالم فى الآية مثل ضربه اللَّه لنفسه يدلّ على وحدانيّته و يهنّئ به الموحّد بتوحيده، اعلم اللَّه تعالى بهذا المثل انّ عدولهم من الاله الواحد الى آلهة شتّى سوى ما فيه من العذاب فى العاقبة هو سوء التدبير و الرّأى الخطاء فى طلب الرّاحة لانه ليس طلب رضا واحدكطلب رضا جماعة، و الى هذا المعنى اشار يوسف عليه السلام: أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ؟
قوله تعالى: مُتَشاكِسُونَ اى متضايقون مختلفون سيّئة اخلاقهم كلّ واحد منهم يستخدمه بقدر نصيبه فيه. يقال: رجل شكس شرس اذا كان سيّئ الخلق مخالفا للنّاس لا يرضى بالانصاف. قرأ ابن كثير و ابو عمرو و يعقوب: «سالما» بالالف، اى خالصا لا شريك و لا منازع له فيه، و قرأ الآخرون: «سلما» بفتح اللّام من غير الف و هو الذى لا ينازع فيه من قولهم: هو لك سلم، اى مسلّم لا منازع لك فيه. هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلًا اى لا يستويان فى المثل، اى فى الصّفة.
و قوله تعالى: الْحَمْدُ لِلَّهِ تنزيه عارض فى الكلام، اى للَّه الحمدكلّه دون غيره من المعبودين. و قيل: تقديره قولوا الحمد للَّه شكرا على ذلك، بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ موقع هذه النّعمة. و قيل: لا يَعْلَمُونَ انهما لا يستويان مثلا فهو لجهلهم بذلك يعبدون آلهة شتّى و المراد بالاكثر الكلّ.
إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ اى انك ستموت و انهم سيموتون. قيل: اعلم اللَّه بذلك ان الخلق للموت سواء و لئلّا يختلفوا فى موت النبى (ص) كما اختلفوا فى موت غيره من الانبياء.
روى عن عائشة قالت قال رسول اللَّه (ص): «ايّها النّاس ايّما احد من امّتى اصيب بمصيبة بعدى فليتعزّ بمصيبته بى عن المصيبة الّتى تصيبه بعدى».
و فى رواية اخرى قال (ص): «من اصيب بمصيبة فليذكر مصيبته بى فانها افضل المصائب».
و انشد بعضهم:

اصبر لكلّ مصيبة و تجلّد — و اعلم بانّ المرء غير مخلّد
و اذا اعترتك وساوس بمصيبة — فاذكر مصابك بالنّبى محمد

و قیل: المراد بهذا الآیة حثّ النّاس علی الطّاعة و الاستعداد للموت، قال النّبي (ص): «ایّها النّاس ان اکیسکم اکثرکم للموت ذکرا و احزمکم احسنکم له استعدادا الاوان من علامات العقل التجافی عن دار الغرور و الانابة الی دار الخلود و التّزوّد لسکنی القبور و التأهب لیوم النشور».

قصّه وفات مصطفی علیه الصّلاة و السلام در سورة الانبیاء بشرح گفتیم و اینجا وفات آدم گوئیم صلوات اللّه علیه. روایت کرده‌اند ازکعب احبارگفت: خوانده‌ام درکتب شیث بن آدم علیهما السّلام که آدم را هزار سال عمر بود، چون روزگار عمر وی بآخر رسید وحی آمد از حق جل جلاله که: یا آدم اوص وصیّتك الی ابنك شیث فانك میّت فرزند خود را شیث وصیّت کن که عمرت بآخر رسید و روز مرگت نزدیك آمد، گفت: یا رب وکیف الموت این مرگ چیست؟ و صفت کن، وحی آمدکه: ای آدم روح ازکالبدت جدا کنم و ترا نزدیك خویش آرم وکردار ترا جزا دهم، ای آدم هرکرا کردار نیکو بود جزا نیکو بیند و هرکرا کردار بد بود جزا بیند. آدم گفت این مرگ مرا خواهد بود بر خصوص یا همه فرزندانم را خواهد بود بر عموم؟ فرمان آمدکه: ای آدم هرکه حلاوت حیاة چشید ناچار مرارت مرگ چشد، الموت باب وکّل الناس داخله، الموت کأس وکلّ الناس شاربها. هرکه در زندگانی در آمد ناچار از در مرگ در آید، قرارگاه عالمیان و بازگشتن‌گاه جهانیان گور است. موعد ایشان رستاخیز قیامت است، مورد ایشان بهشت یا دوزخ است. پس هیچ اندیشه مهم‌تر از تدبیر مرگ نیست. مصطفی علیه الصّلاة و السلام گفت: «الکیّس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت، پس آدم، شیث را حاضرکرد و او را خلیفه خویش کرد در زمین و او را وصیّت کرد گفت: علیك بتقوی اللّه و لزوم طاعته و علیك بمناقب الخیر ل و ایّاك و طاعة النّساء فانها بئست الوزیرة و بئست الشریکة و لا بدّ منها وکلّما ذکرت اللّه فاذکر الی جانبه محمدا (ص) فانی رأیته مکتوبا فی سرادق العرش و انا بین الرّوح و الطّین ای پسر تقوی پیشه گیر و در همه حال پرهیزگار و طاعت دار باش و در خدمت لزوم‌گیر و در خیرها بکوش و زنان را طاعت دار مباش و بفرمان ایشان کار مکن که من بفرمان حوا کارکردم و رسید بمن آنچه رسید، ای پسر ذکر محمد بسیارکن، هرکه نام اللّه گویی نام وی ور نام اللّه بندکه من نام او دیدم نوشته بر سرادق عرش و بر اطراف حجب و پرده‌های بهشت و در هیچ آسمان نگذشتم که نه نام او میبردند و ذکر او میکردند. شیث گفت: و این محمدکیست بدین بزرگواری و بدین عزیزی؟! آدم گفت: نبیّ آخر الزمان آخرهم خروجا فی الدّنیا و اوّلهم دخولا فی الجنّة طوبی لمن ادرکه و آمن به.

کعب گفت: روز آدینه آن ساعت که بدو خلق آدم بود همان ساعت وقت وفات وی بود، فرمان آمد بملك الموت علیه السلام: ان اهبط علی آدم فی صورتك الّتی لا تهبط فیها الّا علی صفیی و حبیبی احمد فرو رو بقبض روح آدم هم بران صفت که قبض روح احمدکنی آن برگزیده و دوست من، ای ملك الموت نگرکه قبض روح وی نکنی تا نخست شراب عزا و صبر بدو دهی و با وی گویی: لو خلدت احدا لخلدتك اگر در همه خلق کسی را زندگانی جاودان دادمی ترا دادمی لکن حکمی است این مرگ رانده در ازل و قضایی رفته بر سر همه خلق، و انی انا اللّه لا اله الا انا الدیان الکبیر اقضی فی عبادی ما أشاء و احکم ما ارید منم آن خداوندکه جز من خداوند نیست دیّان و مهربان و بزرگوار و بزرگ بخشایش بر بندگان حکم کنم و قضا رانم بر ایشان چنان که خواهم وکس را باز خواست نیست و بر حکم من اعتراض نیست لا اسئل عما افعل و هم یسئلون ای ملك الموت با بنده من آدم بگو: انما قضیت علیك الموت لاعیدك الی الجنة التي اخرجتك منها دل خوش دار و انده مدارکه این قضاء مرگ بر سر تو بدان راندم تا ترا بآن سرای پیروزی و بهشت جاودانی باز برم که از انجات بیرون آوردم و در آرزوی آن بمانده‌ای. ملك الموت فرو آمد و پیغام ملك بگزارد و شراب عزا و صبرکه اللّه فرستاد بوی داد، آدم چون ملك الموت را دید زار بگریست ملك الموت گفت: ای آدم آن روزکه از بهشت واماندی و بدنیا آمدی چندین گریه و زاری نکردی که امروز میکنی بر فوت دنیا، آدم گفت: نه بر فوت دنیا

میگریم که دنیا همه بلا و عناست لکن بر فوت لذّت خدمت و ذکر حقّ میگریم، در بهشت لذّت نعمت بود و در دنیا لذّت خدمت و راز ولی نعمت، چون راز ولی نعمت آمد لذّت نعمت کجا پدید آید. بروایتی دیگرگفته‌اند: پیش از انك ملك الموت رسید، آدم فرا پسران خویش گفت: مرا آرزوی میوه بهشت است روید و مرا میوه بهشت آرید، ایشان رفتند و در ان صحرا طواف همی کردند، وگفته‌اندکه بر طور سینا شدند و دعا همی کردند، جبرئیل را دیدند با دوازده فریشته از مهتران و سروران فریشتگان و با ایشان کفن و حنوط بهشتی بود و بیل و تبر و آن کفن از روشنایی فروغ میداد و بوی حنوط میان آسمان و زمین همی دمید، جبرئیل فرزندان آدم را گفت: ما بالکم محزونین چیست شما را و چه رسیدکه چنین اندهگن و غمناك ایستاده‌اید؟ گفتند: ان ابانا قدکلّفنا ما لا نطیقه پدر ما میوه بهشت آرزو میکند و دست ما بدان نمیرسد، بر ما آن نهاده که طاقت نداریم، جبرئیل گفت: باز گردیدکه آنچه آرزوی اوست ما آورده‌ایم، ایشان بازگشتند، چون آمدند جبرئیل را دید و فریشتگان و ملك الموت بر بالین آدم نشسته، جبرئیل گوید: کیف تجدك یا آدم خود را چون بینی این ساعت ای آدم؟ آدم گفت: مرگ عظیم است و دردی صعب، اما صعب‌تر از درد مرگ آنست که از خدمت و عبادت اللّه می‌بازمانم، آن گه جبرئیل گفت: یا ملك الموت ارفق به فقد عرفت حاله هو آدم الذی خلقه اللّه بیده و نفخ فیه من روحه و امرنا بالسّجود له و اسکنه جنّته. آدم آن ساعت گفت: یا جبرئیل انی لاستحیی من ربی لعظیم خطیئتی فاذکر فی السماء تائبا او خاطئا چکنم ای جبرئیل ترسم که مرا در ان حضرت آب روی نبود که نافرمانی کرده‌ام و اندازه فرمان در گذشته‌ام، ای جبرئیل اگر چه عفوکند نه شرم زده باشم و شرمسار در انجمن آسمانیان که گویند: این آن تائب است گنهکار، آدم میگوید و جبرئیل میگرید و فریشتگان همه بموافقت میگریند، در آن حال فرمان آمدکه: ای جبرئیل آدم را گو سر بردار و بر آسمان نگر تا چه بینی، آدم سر برداشت از بالین خود تا سرادقات عرش عظیم و فریشتگان را دید صفها برکشیده و انتظار قدوم روح آدم را جنّات مأوی و فرادیس اعلی و انهار و اشجار آن آراسته و حور العین بر ان کنگره‌ها ایستاده و ندا میکنندکه: یا آدم من اجلك خلقنا ربنا، آدم چون آن کرامت و آن منزلت دیدگفت: یا ملك الموت عجّل فقد اشتدّ شوقی الی ما اعطانی ربی فلم یزل آدم یقدّس ربه حتّی قبض ملك الموت روحه و سجّاه جبرئیل بثوبه ثمّ غسله جبرئیل و الملائکة و حنّطوه وکفّنوه و وضعوه علی سریره ثمّ تقدّم جبرئیل و الملائکة ثمّ بنوا آدم ثمّ حواء و بناتها وکبّر جبرئیل علیه اربعا، و یقال: انه قدّم للصّلوة علیه ابنه شیث و اسمه بالعربیّة هبة اللّه ثمّ حفروا له و دفنوه و سنّوا علیه التّراب ثمّ التفت جبرئیل الی ولد آدم و عزّاهم و قال لهم: احفظوا وصیّة ابیکم فانکم ان فعلتم ذلك لن تضلّوا بعده ابدا و اعلموا ان الموت سبیلکم و هذه سنّتکم فی موتاکم فاصنعوا بهم ما صنعنا بابیکم و انکم لن ترونا بعد الیوم الی یوم القیمة: روی ان آدم لمّا اهبط الی الارض قیل له: لد للفناء و ابن للخراب.

من شاب قد مات و هو حیّ یمشی علی الارض مشی هالك
لوکان عمر الفتی حسابا فانّ فی شیبه فذلك

قوله: ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ قال ابن عباس یعنی المحقّ و المبطل و الظّالم و المظلوم.

روی انّ الزبیر بن العوام رضی اللّه عنه قال: یا رسول اللّه أ نختصم یوم القیمة بعد ما کان بیننا فی الدّنیا مع خواصّ الذنوب؟ قال: «نعم حتّی یؤدّی الی کلّ ذی حقّ حقّه»، قال الزبیر: و اللّه انّ الامر اذا لشدید. و قال ابن عمر: عشنا برهة من الدّهر وکنّا نری ان هذه الآیة انزلت فینا و فی اهل الکتابین، قلنا: کیف نختصم و دیننا واحد وکتابنا واحد حتی رأیت بعضنا یضرب وجوه بعض بالسیف فعرفت انها نزلت فینا. و عن ابی سعید الخدری قال: کنّا نقول ربنا واحد و دیننا واحد و نبینا واحد فما هذه الخصومة؟ فلمّا کان یوم الصّفین و شدّ بعضنا علی بعض بالسّیوف قلنا: نعم هو هذا.

و عن ابراهیم قال: لمّا نزلت: ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ قالوا: کیف نختصم و نحن اخوان، فلمّا

قتل عثمان قالوا: هذه خصومتنا. و سئل النّبي (ص) فيم الخصومة؟ فقال: «فى الدّماء فى الدّماء»
و عن ابى هريرة قال قال رسول اللّه (ص) «من كانت لاخيه عنده مظلمة من عرض او مال فليتحلّله اليوم قبل ان يؤخذ منه يوم لا دينار و لا درهم فان كان له عمل صالح اخذ منه بقدر مظلمته و ان لم يكن له عمل اخذ من سيّآته فجعلت عليه».
و عن ابى هريرة قال قال رسول اللّه (ص): «أ تدرون ما المفلس»؟ قالوا: المفلس فينا من لا درهم له و لا متاع، قال: «ان المفلس من امّتى من يأتى يوم القيمة بصلاة و صيام و زكاة وكان قد شتم هذا و قذف هذا و اكل مال هذا و سفك دم هذا فيقضى هذا من حسناته و هذا من حسناته فان فنيت حسناته قبل ان يقضى ما عليه اخذ من خطاياهم فطرحت عليه ثمّ طرح فى النّار».
قيل لابى العالية: قال اللّه لا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ ثمّ قال إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ كيف هذا؟ قال: قوله لا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ لاهل الشرك، و قوله عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ لاهل الملّة فى الدّماء و المظالم الّتى بينهم. و قال ابن عباس: فى القيامة مواطن فهم يختصمون فى بعضها و يسكنون فى بعضها.
فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ فزعم انّ له ولدا و شريكا وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ اى بالقرآن إِذْ جاءَهُ، و القرآن اصدق الصّدق. و قيل: «بالصّدق» اى بالصّادق يعنى محمدا صلّى اللّه عليه و سلّم. أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْكافِرِينَ استفهام تقرير، يعنى: أ ليس هذا الكافر يستحقّ الخلود فى النّار.

النوبة الثالثة

قوله: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ... بدانكه دل آدمى را چهار پرده است: پرده اول صدر است مستقر عهد اسلام لقوله تعالى: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ، پرده دوم قلب است محل نور ايمان لقوله تعالى: كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ، پرده سوم فؤاد است سراپرده مشاهدت حقّ لقوله: ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى، پرده چهارم شغاف است محطّ رحل عشق لقوله: قَدْ شَغَفَها حُبًّا. اين چهار پرده هر يكى را خاصيتى است و از حق بهر يكى نظرى، رب العالمين چون خواهدكه رميده‌اى را بكمند لطف در راه دين خويش كشد، اول نظرى كند بصد روى تا سينه وى از هواها و بدعتها پاك گردد و قدم وى بر جاده سنت مستقيم شود، پس نظرى كند بقلب وى تا از آلايش دنيا و اخلاق نكوهيده چون عجب و حسد و كبر و ريا و حرص و عداوت و رعونت پاك گردد و در راه ورع روان شود پس نظرى كند بفؤاد وى و او را از علائق و خلائق باز برد، چشمه علم و حكمت در دل وى گشايد، نور هدايت تحفه نقطه وى گرداند، چنانك فرمود: فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ، پس نظرى كند بشغاف وى، نظرى و چه نظرى! نظرى كه بر روى جان نگارست و درخت سرور از وى بارست و ديده طرب بوى بيدارست. نظرى كه درخت است و صحبت دوست سايه آن، نظرى كه شراب است و دل عارف پيرايه آن.
چون اين نظر بشغاف رسد او را از آب وگل باز برد، قدم در كوى فنا نهد، سه چيز در سه چيز نيست شود: جستن دريافته نيست شود، شناختن در شناخته نيست شود، دوستى در دوست نيست شود.
پير طريقت گفت: دوگيتى در سر دوستى شد و دوستى در سر دوست، اكنون نه مى‌يارم گفت كه منم، نمى‌يارم گفت كه اوست.

چشمى دارم همه پر از صورت دوست — با ديده مرا خوش است تا دوست دروست
از ديده و دوست فرق كردن نه نكوست — يا اوست بجاى ديده يا ديده خود اوست

قوله: فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ نور بر سه قسم است: يكى بر زبان يكى بر دل يكى در تن. نور زبان توحيد است و شهادت، نور تن خدمت است و طاعت و نور دل شوق است و محبّت. نور زبان بجنّت رساند، لقوله: فَأَثابَهُمُ اللَّهُ بما قالُوا جَنَّاتٍ نور تن بفردوس رساند، لقوله: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا، نور دل بلقاء دوست رساند، لقوله: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ. كسى كه در دنيا اين سه نور يافت هم

در دنیا او را سه خلعت دهند: اول مهابت تا از وی شکوه دارند بی‌آنکه از وی بیم دارند، دوم حلاوت تا او را جویند بی‌آنکه با وی سببی دارند، سوم محبت تا او را دوست دارند بی‌آنکه با وی نسبتی دارند.
پیر طریقت گفت: آن مهابت و حلاوت و محبت ازان است که نور قرب در دل او تابانست و دیده وری دوست دیده دل او را عیانست.
قوله: فَوَيْلٌ لِلْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ بدانکه این قسوة دل از بسیاری معصیت خیزد و بسیاری معصیت ازکثرت شهوات خیزد، وکثرت شهوات از سیری شکم خیزد عایشه صدیقه گوید: اول بدعتی که بعد از رسول خدا در میان خلق پدید آمد سیری بود، نفس‌های خود را سیری دادند تا شهوتهای اندرونی و بیرونی سر بر زد و سرکشی درگرفتند. ذو النون مصری گوید: هرگز سیر نخوردم که نه معصیتی کردم.
بو سلیمان دارایی گوید: هر انکس که سیر خورد در وی شش خصلت پدید آید از خصال بد: یکی حلاوت عبادت نیابد، دیگر حفظ وی در یاد داشت حکمت بد شود، سوم از شفقت بر خلق محروم ماند پندارد که همه همچون وی سیراند، چهارم شهوات بر وی زورکند و زیادت شود، پنجم طاعت و عبادت اللّه بر وی گران شود، ششم چون مؤمنان گرد مسجد و محراب گردند وی همه گرد طهارت گردد. و در خبر است از مصطفی علیه الصلاة و السلام گفت که دلهای خویش را زنده گردانید باندك خوردن و پاك گردانید بگرسنگی تا صافی و نیکو شود. وگفت: هرکه خویشتن را گرسنه دارد دل وی زیرك شود و اندیشه وی عظیم. شبلی گفت: هیچ وقت گرسنه نه نشستم که نه در دل خود حکمتی و عبرتی تازه یافتم و قال النبی (ص): «افضلکم عند اللّه اطولکم جوعا و تفکرا و ابغضکم الی اللّه کلّ اکول شروب نئوم، کلوا و اشربوا فی انصاف البطون فانه جزء من النّبوّة».
اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِيَ... روندگان در راه شریعت و حقیقت دو گروه‌اند، گروهی مبتدیان راه‌اند «تقشعرّ منه جلود الّذین یخشون ربهم» در شأن ایشان، گریستن بزاری و نالیدن بخواری صفت ایشان، ناله ایشان ناله تائبان، خروش ایشان خروش عاصیان، اندوه ایشان اندوه مصیبت زدگان، آن ناله ایشان دیو راندگناه شوید دل گشاید. گروه دیگر سرهنگان درگاه‌اند، نواختگان لطف اللّه تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلى ذِكْرِ اللَّهِ صفت ایشان، ذکر اللّه مونس دل ایشان، وعد اللّه آرام جان ایشان، نفس ایشان نفس صدیقان، وقار ایشان وقار روحانیان، ثبات ایشان ثبات ربانیان. یکی از صحابه روزی با آن مهتر عالم گفت صلوات اللّه و سلامه علیه: یا رسول اللّه چرا رخساره ما در استماع قرآن سرخ میگردد و آن منافقان سیاه؟ گفت: زیرا که قرآن نوری است ما را می‌افروزد و ایشان را می‌سوزد «يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً»، آن خواندن که در سالها اثر نکند از انست که از زبانی آلوده بر می‌آید و بدلی آشفته فرو میشود. دل خویش بکلّی با کلام ازلی قدیم باید داد تا بمعانی آن تمتّع یابی و بحقیقت سماع آن رسی، یقول اللّه عزّ و جلّ: إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ.

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ و آن کس که راستی آرد فردا، وَ صَدَّقَ بِهِ و راست دانسته بود وی آن را، أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ (۳۳) ایشانند باز پرهیزنده.
لَهُمْ ما يَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ایشانراست هر چه خواهند نزدیك خداوند ایشان، ذلِكَ جَزاءُ الْمُحْسِنِينَ (۳۴) آنست پاداش نیکوکاران.
لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا تا بسترد اللّه ازیشان بترکارکه کردند، وَ يَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ و پاداش دهد ایشان را بمزد ایشان، بِأَحْسَنِ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ (۳۵) نیکوترکاری را که میکردند.
أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ بسنده نیست اللّه رهیکان خویش را بداشت و باز داشت، وَ يُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ و میترسانند ترا باین پرستیدگان جز اللّه، وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ (۳۶) و هرکه را بیراه کرد خدا، او را رهنمایی نیست.

وَ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلٍّ و هركه را راه نمود اللَّه، او را بى راه‌كننده‌اى نيست، أَ لَيْسَ اللَّهُ بِعَزِيزٍ ذِي انْتِقامٍ (۳۷) بگو اللَّه نه تواناييست تاونده كين‌ستان؟

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ و اگر پرسى مشركان را، مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كه كى آفريد آسمانها و زمينها را؟ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ ناچارگويندكه اللَّه، قُلْ أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ گوى چه بينيد اين چه مى‌پرستيد فرود از اللَّه، إِنْ أَرادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ اگر اللَّه بمن گزندى خواهد، هَلْ هُنَّ كاشِفاتُ ضُرِّهِ ايشان باز برنده‌اندگزند او را؟ أَوْ أَرادَنِي بِرَحْمَةٍ يا بمن بخشايشى خواهدكرد و نيكويى كه بمن رسد، هَلْ هُنَّ مُمْسِكاتُ رَحْمَتِهِ ايشان بازگيرنده‌اند بخشايش او را؟ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ بگو اللَّه مرا بخدايى بسنده است، عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ (۳۸) باو پشتى دارند پشتى داران و برو چسبندكارسپاران.

قُلْ يا قَوْمِ گوى اى قوم من، اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ هم بر آن كه هستيد ميباشيد وكار ميكنيد، إِنِّي عامِلٌ كه من هم بر آن كه هستم ميباشم وكار ميكنم، فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (۳۹) مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ آرى بدانيدكه آن كيست كه باو آيد عذابى كه رسواكند او را، وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذابٌ مُقِيمٌ (۴۰) و فرو آيد بدو عذابى پاينده كه بسر نيايد.

إِنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ ما فروفرستاديم بر تو اين نامه، لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ مردمان را براستى، فَمَنِ اهْتَدى فَلِنَفْسِهِ هركه براه راست رود خويشتن را رود، وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها و هركه برگمراهى رودگمراهى او بر او، وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ (۴۱) و تو بر ايشان خداوند وكارساز نه‌اى.

اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ اللَّه اوست كه مى‌ميراند هر تنى را، حِينَ مَوْتِها بهنگام مرگ او، وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنامِها و هركس كه بنمرده بود در خواب خويش، فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضى عَلَيْهَا الْمَوْتَ مى‌ميراند و جان باز ميستاند در خواب آن را كه قضاى مرگ او در رسيد وَ يُرْسِلُ الْأُخْرى و مى‌گشايد از خواب و زنده باز مى‌فرستد آن ديگركس را كه هنگام مرگ او در نرسيد انيز، إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى تا بهنگامى نام زده‌كرده مرگ او را، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۴۲) درين آفرينش خواب نشانهاست صراح ايشان را كه در انديشند.

أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعاءَ فرود از اللَّه شفيعان ميگيرند، قُلْ أَ وَ لَوْ كانُوا لا يَمْلِكُونَ شَيْئاً وَ لا يَعْقِلُونَ (۴۳) گوى باش و اگر بر هيچ كار پادشاه نباشند و هيچيز در نيابند ؟

قُلْ لِلَّهِ الشَّفاعَةُ جَمِيعاً گوى شفاعت خدايراست بهمگى، لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ پادشاهى آسمان و زمين او راست، ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۴۴) پس آن‌گه شما را وا او برند.

وَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ و آن‌گه كه اللَّه را نام برند بيكتايى، اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ بر مد دلهاى ايشان كه به نميگروند برستاخيز، وَ إِذا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ و چون پيش ايشان معبودان ديگر را يادكنند إِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ (۴۵) ايشان تازه روى ورا مشكين مى‌باشند.

قُلِ اللَّهُمَّ فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ گوى خدايا كردگار آسمان و زمين، عالِمَ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ دانماى نهان و آشكارا، أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبادِكَ تو آنى كه داورى برى ميان بندگان خويش، فِي ما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (۴۶) در آنچه ايشان در ان بودند خلاف رفتند و خلاف گفتند.

وَ لَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً و اگر ايشان را بودى كه كافر شدند هر چه در زمين چيزست وَ مِثْلَهُ مَعَهُ و هم چندان ديگر با آن، لَافْتَدَوْا بِهِ خويشتن را باز خريدندى، مِنْ سُوءِ الْعَذابِ يَوْمَ الْقِيامَةِ از بد عذاب آن روز رستاخيز، وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ و با ديد آيد ايشان را از اللَّه، ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ (۴۷) كارى و چيزى كه هرگز در پنداره ايشان نبود.

وَ بَدا لَهُمْ سَيِّئاتُ ما كَسَبُوا و پيش آيد ايشان را بدهاى آنچه ميكردند، وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۴۸) و فرا سر نشست ايشان را و ببود بايشان آنچه مى‌خنديدند از ان و افسوس ميداشتند بران.

فَإِذا مَسَّ الْإِنْسانَ ضُرٌّ دَعانا هرگه‌كه بمردم رسدگزندى يا رنجى خواند ما را، ثُمَّ إِذا خَوَّلْناهُ نِعْمَةً مِنَّا پس چون

او را نیکویی این جهانی بخشیم از نزدیك خود، قالَ إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلى عِلْمٍ گوید این مال و این نعمت مرا بزیرکی من دادند، بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ نه چنانست که آن آزمایش او را دادند، وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۴۹) لکن بیشتر ایشان نمیدانند.

قَدْ قالَهَا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ گفت همچنین ایشان که پیش ازیشان بودند، فَما أَغْنى عَنْهُمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ (۵۰) سود نداشت ایشان را و بکار نیامد آنچه میکردند و میساختند.

فَأَصابَهُمْ سَيِّئاتُ ما كَسَبُوا تا بایشان رسید بدهای آنچه میکردند، وَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هؤُلاءِ و ایشان که کافر شدند ازینان، سَيُصِيبُهُمْ سَيِّئاتُ ما كَسَبُوا آری بایشان رسد بدهای آنچه میکنند، وَ ما هُمْ بِمُعْجِزِينَ (۵۱) و ایشان پیش نشوند و بر ما در نگذرند.

أَ وَ لَمْ يَعْلَمُوا نمیدانند، أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ که اللّه فراخ میگستراند روزی او را که خواهد؟ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۵۲) در ان نشانهایی روشن است ایشان را که بگروند.

النوبة الثانية

قوله: وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ قال ابن عباس: وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ یعنی رسول اللّه جاء بلا اله الا اللّه وَ صَدَّقَ بِهِ الرسول ایضا بلّغه الخلق. و قال السدی: وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ جبرئیل جاء بالقرآن «و صدّق به» محمدا (ص) تلقاه بالقبول. و قال ابو العالیة و الکلبی: «جاءَ بِالصِّدْقِ» رسول اللّه (ص)، «و صدّق به» ابو بکر. و قیل: «صدّق به» المؤمنون، لقوله: أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ و قال الحسن: هم المؤمنون صدّقوا به فی الدنیا و جاءوا به فی الآخرة. و فی الخبر ان المؤمن یجیء یوم القیمة بالقرآن فیقول: هذا الّذی اعطیتمونا صدّقنا به و علمنا بما فیه. أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ عذاب اللّه.

لَهُمْ ما يَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ای لهم ما یتمنّون فی الجنّة عند ربهم اذا دخلوها، ذلِكَ جَزاءُ الْمُحْسِنِينَ ای ثواب الموحدین. یقال: اجمع العبارات عن نعیم الجنّة انّ لَهُمْ ما يَشْتَهُونَ و اجمع العبارات لعذاب الآخرة قوله: وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ.

لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ اللّام فی قوله: لِيُكَفِّرَ متّصل بالمحسنین، یعنی: الّذین احسنوا رجاء ان یکفّر اللّه عنهم مساوی اعمالهم و یجزیهم بمحاسنها. و قیل: متصل بالجزاء یعنی: جزاهم کی یکفّر عنهم، أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا ای الکفر بالتوحید و المعاصی بطاعتهم، وَ يَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ ای یعطیهم ثوابهم بِأَحْسَنِ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ ای بسبب ایمانهم. و قیل: أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا قبل الایمان و احسن الذی عملوا فی الایمان.

قوله: أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ مفسّران گفتند این آیت دو بار از آسمان فرو آمد، یك بار در حقّ مصطفی صلوات اللّه علیه و یك بار در شأن خالد بن الولید، و روا باشد نزول یك آیت دو بار از آسمان چنان که سوره فاتحه بیك قول از بهر آن آن را مثانی گویندکه دو بار از آسمان فرو آمد یك بار به مکه و یك بار به مدینه، همچنین أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ، هر چه مکّاران عالم در هلاك کسی بکوشند، کفّار مکه در هلاك مصطفی (ص) بکار داشتند و مکر و دستان بر وی ساختند چنانك رب العزة فرمود: وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا، امّا آن مکر و دستان ایشان از پیش نرفت و بر وی دست نیافتندکه رب العزة این آیت فرستاده بود در حقّ وی: أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ یعنی محمدا (ص) و نزول دوم و شأن خالد بن ولید آنست که قومی از مشرکان عرب درختی را بمعبودی گرفته بودند و دیوی در زیر بیخ آن درخت قرارکرده بود نام آن دیو عزی و رب العزة آن را سبب ضلالت ایشان کرده، مصطفی (ص) خالد بن ولید را فرمود درخت را از بیخ بر آرد و آن دیو را بکشد، مشرکان گرد آمدند و خالد را بترسانیدندکه عزی ترا هلاك کند یا دیوانه کند، خالد از مقالت ایشان مصطفی (ص) را خبرکرد و رب العزة در حقّ وی این آیت فرستادکه أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ وَ يُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ، خالد بازگشت و آن درخت را از بیخ بکند، و مشرکان میگفتند: جنّینه یا عزّی حرّقیه، خالد از ان نیندیشید و درخت بکند و زیر آن درخت

شخصی یافت عظیم سیاه کریه المنظر و او را بکشت، پس مصطفی (ص) گفت: تلك عزّی و لن تعبد ابدا.
حمزه وکسایی و ابو جعفر «بکاف عباده» خوانند بجمع و المراد به الانبیاء علیهم السلام قصدهم قومهم بالسوء کما قال تعالی: وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ فکفاهم اللَّه شرّ من عاداهم.
وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هاد ای من اضلّه اللَّه عن طریق الرّشاد و سبیل الحقّ فلا یهدیه غیره.
وَ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلٍّ ای من یهده اللَّه لدینه لا یستطیع احد ان یضلّه او یخذله، أَ لَيْسَ اللَّهُ بِعَزِيزٍ ای منیع فی ملکه، ذي انْتِقامٍ من أعدائه.
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ ای لو سألت یا محمد هؤلاء المشرکین الذین یخوفونك بآلهتهم فقلت لهم: مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، فسألهم النّبي علیه الصّلاة و السلام عن ذلك فقالوا: اللَّه خلقهما، فقال اللَّه لمحمد علیه الصلاة و السلام. قُلْ أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ شدّة و بلاء و ضیق معیشة. الضّرّ اذا قرن بالنفع فتح الضّاد و اذا افرد ضمّ و هو اسم لکلّ مکروه، هَلْ هُنَّ كاشِفاتُ ضُرِّهِ ای هل الاصنام دافعات شدّته عنّی؟ أَوْ أَرادَنِي بِرَحْمَةٍ نعمة و برکة هَلْ هُنَّ مُمْسِكاتُ رَحْمَتِهِ قرأ اهل البصرة: «کاشفات» «ممسکات» بالتنوین «ضرّه» و «رحمته» بنصب الرّاء و التاء.
و قرأ الآخرون بلاتنوین علی الاضافة. قال مقاتل: فسألهم النبی (ص) عن ذلك فسکتوا فقال اللَّه لرسوله: قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ ثقتی به و اعتمادی علیه عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ ای به یثق الواثقون، ای اذا قال الکفّار انّا نعبد الاصنام لیقرّبونا الی اللَّه زلفی فقل لهم «حسبی اللَّه» قُلْ يا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ ای علی ناحیتکم الّتی اخترتموها و تمکنت عندکم. قال اهل اللغة: المکانة مصدر مکن فهو مکین، ای حصلت له مکانة و قدرة، إِنِّي عامِلٌ فی الکلام اضمار، ای اعملوا علی مکانتکم انی عامل علی مکانتی. و قیل: اعملوا علی شاکلتکم و عادتکم انی عامل علی شاکلتی و عادتی.
فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ هذا تهدید و وعید، ای سوف تعلمون من یأتیه عذاب یهینه و یفضحه فی الدّنیا، وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذابٌ مُقِيمٌ. دائم لا یفارقه فی الآخرة.
إِنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ یعنی القرآن «للناس» ای لجمیع الناس بالحقّ ای بسبب الحق لیعمل به. و قیل: «بالحق» ای بالخبر عن الحشر و الحساب و جمیع ما هو حق وکائن ممّا اخبر اللَّه عز و جل عنه، فَمَنِ اهْتَدى الحق و لزمه «فلنفسه» نفع ذلك وَ مَنْ ضَلَّ فارق الحق فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها ای فضلالته علی نفسه، یعنی اثم ضلالته و وبال امره راجع الیه، وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ ای بمسلّط تحملهم علی الایمان، انما علیك البلاغ.
در ابتدای سوره إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ گفت و درین موضع أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ گفت، و فرق آنست که در هر موضع که «انزلنا علیك» گفت خطابی است با تخفیف، و هر جا که «انزلنا الیك» گفت خطابی است با تکلیف، نبینی که در اول سوره مصطفی را با خلاص در عبادت مکلّف کرد گفت: فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ، و درین موضع ختم آیت بتخفیف کرد گفت: وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ ای لست بمسؤل عنهم، فخفّف عنه ذلك.
اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ النفس اسم لحرکة الحیّ، و لکلّ انسان نفسان: نفس حیاة و نفس یقظة یحیی باحدیهما و یستیقظ بالآخری، و التوفی علی وجهین: توفی النّوم کقوله: وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ، و توفی الموت کقوله: قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ فالمیّت متوفی تفارقه نفس الحیاة عند الموت و انقضاء الاجل و النائم متوفی تفارقه نفس الیقظة و التمییز عند النوم، و معنی الآیة اللَّه یتوفی الانفس مرّتین مرّة حین موتها و مرّة حین نومها، فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضى عَلَيْهَا الْمَوْتَ فلا یردّها الی الجسد وَ يُرْسِلُ الْأُخْرى یعنی و یردّ الأخری الّتی لم یقض علیها الموت الی الجسد إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى ای الی ان یأتی وقت موته. قرأ حمزة و الکسائی: «قضی» بضمّ القاف وکسر الضّاد علی ما لم یسمّ فاعله الموت برفع التاء. و قرأ الباقون «قضی» بفتح القاف و الضّاد علی تسمیة الفاعل لقوله: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ الموت بنصب التّاء و قال بعضهم فی الانسان نفس و روح بینهما مثل شعاع الشمس فالنفس

الّتی بها العقل و التمییز و الروح الّتی بها النفس و الحرکة فاذا نام العبد قبض اللّه نفسه و لم یقبض روحه. و عن علی (ع) «یخرج الروح عند النوم و یبقی شعاعه فی الجسد فبذلك یری الرّؤیا فاذا انتبه من النوم عاد الرّوح الی الجسد باسرع من لحظة».

و یقال: ان ارواح الاحیاء و الاموات تلتقی فی المنام فتعارف ما شاء اللّه و تأتی ما شاء اللّه من بلاد الارض و من السّماء و من الغیب و اذا ارادت الرّجوع الی اجسادها امسك اللّه ارواح الاموات عنده و ارسل ارواح الاحیاء حتّی ترجع الی اجسادها الی انقضاء مدة حیاتها. و عن ابی هریرة قال قال رسول اللّه (ص): «اذا اوی احدکم الی فراشه فلینفض فراشه بداخلة از اره فانه لا یدری ما خلفه علیه ثمّ یقول باسمك ربی وضعت جنبی و بك ارفعه ان امسکت روحی فارحمها و ان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادك الصّالحین».

إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لدلالات علی قدرته حیث لم یغلط فی امساك ما یمسك من الارواح و ارسال ما یرسل منها.

و قال مقاتل: لعلامات، لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ فی امر البعث، ای توفّي نفس النائم و ارسالها بعد التوفی دلیل علی البعث.

أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعاءَ «ام» ها هنا هی المعادلة لهمزة الاستفهام، تقدیره: اعبدوا الاوثان لانها خلقت الکائنات ام لانها تدفع المکروه ام لانها تشفع لهم. و قیل: «ام» بمعنی بل، یعنی انّ هؤلاء الکفّار لا یؤمنون بما یخبرهم به بل یتّخذون من دون اللّه شرکاء یزعمون انهم شفعاؤهم عنده قُلْ أَ وَ لَوْ کانُوا یعنی قل یا محمد و ان کانت آلهة لا یَمْلِکُونَ شَیْئاً من الشفاعة وَ لا یَعْقِلُونَ انکم تعبدونهم، و جواب هذا محذوف، تقدیره: و ان کانوا بهذه الصّفة یتخذونهم: قُلْ لِلَّهِ الشَّفاعَةُ جَمِیعاً لا یشفع احد الا باذنه و قوله «جمیعا» نصب علی الحال. لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ثُمَّ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ یعنی الیه مرجعکم فاحذروا سخطه و اتّقوا عقابه.

وَ إِذا ذُکِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ نفرت. قال ابن عباس: «اشمأزّت» ای انقبضت عن التوحید. و قال قتادة: استکبرت، و اصل الاشمئزاز النفور و الاستکبار.

وَ إِذا ذُکِرَ الَّذِینَ مِنْ دُونِهِ یعنی الاصنام إِذا هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ یفرحون قال مجاهد و مقاتل: و ذلك حین قرأ النبی (ص) سورة النجم فالقی الشیطان فی امنیّته تلك الغرانیق العلی ففرح به الکفّار.

قُلِ اللَّهُمَّ فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ عالِمَ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ أَنْتَ تَحْکُمُ بَیْنَ عِبادِكَ فِي ما کانُوا فِیهِ یَخْتَلِفُونَ

روی عن ابی سلمة قال: سألت عائشه بما کان رسول اللّه (ص) یفتتح الصلاة من اللیل قالت کان یقول: اللهم رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل فاطر السماوات و الارض عالم الغیب و الشهادة انت تحکم بین عبادك فیما کانوا فیه یختلفون اهدنی لما اختلف فیه من الحق باذنك انك تهدی من تشاء الی صراط مستقیم.

وَ لَوْ أَنَّ لِلَّذِینَ ظَلَمُوا ما فِي الْأَرْضِ جَمِیعاً وَ مِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذابِ ای من شدّة العذاب «یوم القیمة» لوکان یخلصهم ذلك. و قیل: لا یقبل منهم ذلك، وَ بَدا لَهُمْ ظهر لهم مِنَ اللَّهِ ما لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ فی الدّنیا انه نازل بهم فی الآخرة ای ظنّوا ان لهم ثوابا علی حسناتهم فلم تنفعهم حسناتهم مع الشرك باللّه و قیل: لانّهم کانوا ینکرون البعث، و الاحتساب الاعتداد بالشیء من جهة دخوله فیما یحسبه. و قیل: انّهم کانوا یتقرّبون الی اللّه بعبادة الاصنام فلمّا عوقبوا علیها بدا لهم من اللّه ما لم یحتسبوا.

روی انّ محمد بن المنکدر جزع عند الموت فقیل له فی ذلك فقال: اخشی ان یبدو لی ما لم احتسب وَ بَدا لَهُمْ سَیِّئاتُ ما کَسَبُوا ای مساوی اعمالهم من الشرك و ظلم اولیاء اللّه، وَ حاقَ بِهِمْ ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ احاط بهم جزاء استهزائهم.

فَإِذا مَسَّ الْإِنْسانَ ضُرٌّ دَعانا قیل: هذه الآیة نزلت فی ابی جهل. و قیل: فی ابی حذیفة بن المغیرة و قیل عامّ فی جمیع الکفّار، و المعنی من عادة هؤلاء الکفّار انه اذا مسّهم ضرّ بؤس و شدّة و مرض اخلصوا الدعاء لا یرون لکشفه غیرنا.

روی انّ النبی (ص) قال للحصین الخزاعیّ قبل ان اسلم: کم تعبد الیوم الها؟ قال سبعة واحدة فی السّماء و ستّة فی الارض، فقال: انهم تعدّه لیوم رغبتك و رهبتك، فقال: الذی فی السّماء ثُمَّ إِذا خَوَّلْناهُ ای اعطیناه نِعْمَةً مِنَّا ای صحّة و رخاء فی العیش، قالَ إِنَّما أُوتِیتُهُ عَلی عِلْمٍ ای علی علم من اللَّه بانی له اهل. قال مقاتل: ای علی خیر علمه اللَّه عندی و ذکر الکنایة لانّ المراد بالنعمة الانعام، بَلْ هِیَ فِتْنَةٌ یعنی تلك النعمة فتنة استدراج من اللَّه تعالی و امتحان و بلیّة. و قیل: بل کلمته الّتی قالها فتنة، وَ لکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لا یَعْلَمُونَ انه استدراج و امتحان.

قَدْ قالَهَا الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ قال مقاتل: یعنی قارون فانه قال انّما أوتیته علی علم عندی، فَما أَغْنی عَنْهُمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ یعنی فلم ینفعهم ما کانوا یکسبون من الکفر حین اتیهم العذاب.

فَأَصابَهُمْ سَیِّئاتُ ما کَسَبُوا ای جزاؤها یعنی العذاب، ثمّ اوعدکفّار مکة فقال: وَ الَّذِینَ ظَلَمُوا مِنْ هؤُلاءِ سَیُصِیبُهُمْ سَیِّئاتُ ما کَسَبُوا وَ ما هُمْ بِمُعْجِزِینَ ای بفائتین لانّ مرجعهم الی اللَّه عز و جل.

أَ وَ لَمْ یَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ هذا جواب لقول من قال: إِنَّما أُوتِیتُهُ عَلی عِلْمٍ ای لیس کما یظنّه أ و لم یعلموا انه لیس احد یقدر علی بسط الرّزق و تقتیره الا اللَّه یوسع الرزق لِمَنْ یَشاءُ وَ یَقْدِرُ ای یقترّ علی یشاء، إِنَّ فِی ذلِكَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ ای فی ضیق حال اللبیب و سعة حال الأبله دلیل علی الرزاق، و تقدیره یردّ بهذه الایة علی من یری الغناء من الکیس و الفقر من العجز، قال الشاعر:

و لا کل ما یحوی الفتی من تلاده لحزم و لا ما فاته لتوان

النوبة الثالثة

قوله: وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ... بدانکه معنی صدق راستی است و راستی در چهار چیز است در قول و در وعد و در عزم و در عمل، راستی در قول آنست که حق جل جلاله گفت مصطفی را صلوات و سلامه علیه: وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ. راستی در وعد آنست که اسماعیل پیغامبر را گفت علیه السّلام: إِنَّهُ کانَ صادِقَ الْوَعْدِ. راستی در عزم آنست که اصحاب رسول را گفت: رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ. راستی در عمل آنست که مؤمنان را گفت: أُولئِكَ الَّذِینَ صَدَقُوا. کسی که این خصلتها جمله در وی مجتمع شود او را صدیق گویند، ابراهیم خلیل صلوات اللَّه و سلامه علیه برین مقام بود که رب العزة در حق وی فرمود: إِنَّهُ کانَ صِدِّیقاً نَبِیًّا مصطفی (ص) را پرسیدند که کمال دین چیست؟ گفت: گفتار بحق وکردار بصدق. پیری را گفتند: صدق چیست؟ گفت: آنچه گویی کنی و آنچه نمایی داری و آنجا که آواز دهی باشی. صدق در قول آنست که بنده چون با حق در مناجات شود صدق از خود طلب کند، چون گوید: وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ میگوید: روی آوردم در خداوند آسمان و زمین، اگر درین حال روی وی با دنیا بود پس دروغ بود. چون گوید: إِیَّاكَ نَعْبُدُ من بنده توام ترا پرستم و آن گه در بند دنیا و در بند شهوت بود دروغ گفته باشد، زیرا که مرد بنده آنست که در بند آنست، ازینجا گفت مصطفی علیه الصلاة و السلام: «تعس عبد الدرهم تعس عبد الدینار»

او را بنده زر و سیم خواند چون در بند زر و سیم بود. بنده بایدکه از دنیا و شهوات آزاد شود و از خویشتن نیز آزاد شود تا بندگی حق مرورا درست گردد.

بو یزید بسطامی گفت: اوقفنی الحق سبحانه بین یدیه الف موقف فی کلّ موقف عرض علیّ المملکة، فقلت: لا اریدها، فقال لی فی آخر الموقف: یا با یزید ما ترید؟

قلت: ارید ان لا ارید، قال انت عبدی حقّا گفت در عالم حقایق از روی الهام حق جل جلاله مرا ترقی داد و در هزار موقف بداشت در هر موقفی مملکت کونین بر من عرض داد، بتوفیق الهی خود را از بند همه آزاد دیدم، گفتم ازین ذخایر و درر الغیب که در پیش ما ریختی هیچ نخواهم، آن گه در آخر موقف گفت: پس چه خواهی؟ گفتم: آن خواهم که نخواهم من که باشم که مرا خواست بود من که باشم که مرا من بود، نفس بت است و دل غول علم خصم اشارت شرك عبارت علّت پس چه ماند یکی و بس باقی هوس. امّا صدق در وفای عزم آنست

که مرد در دین با صلابت بود و در امر با غیرت و در وقت با استقامت، چنان‌که صحابه رسول بودندکه بعزم خویش وفا کردند و در قتال دشمن تن سبیل و جان فدا کردند تا رب العزة ایشان را در ان وفای عزم و تحقیق عهد بستود که رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ، و آن مرد منافق که با خدا عهدکرد و در دل عزم داشت که اگر مرا مال دهد بذل کنم و راه تقوی را از ان مرکب سازم پس عزم خویش را نقض کرد و بوفای عهد باز نیامد تا رب العزة در حق وی میگوید: وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللَّهَ لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ تا آنجا که گفت: بِما أَخْلَفُوا اللَّهَ ما وَعَدُوهُ وَ بِما كانُوا يَكْذِبُونَ او را دروغ زن گفت وکاذب نام کرد بآن خلف وعد و نقض عهدکه از وی برفت. امّا صدق صادقان در سلوك راه دین و اعمال ایشان آنست که در هر مقامی از مقامات راه دین چون توبه و صبر و زهد و خوف و رجا و غیر آن، حقیقت آن از خویشتن طلب کنند و بظواهر و اوائل آن قناعت نکنند، نه بینی که رب العزة در صفت مؤمنان فرمود: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ. جای دیگر فرمود: لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ و بآخر آیت گفت: أُولئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا، تا شرایط حقایق ایمان در ایشان مجتمع نشد ایشان را صادق نخواند، و اگر مثالی خواهی کسی، که از چیزی ترسد نشان صدق وی آن بود که بتن میلرزد و بر وی زرد بود و از طعام و شراب بازماند چنانك داود پیغامبر صلوات اللَّه و سلامه علیه بآن زلّت صغیره که وی را افتاد چهل روز بسان ساجدان سر بر زمین نهاد و میگریست تا آن‌گه که از اشك چشم وی گیاه از زمین برآمد ندا آمدکه ای داود چرا میگریی، اگرگرسنه‌یی تا ترا طعام دهم ور تشنه‌ای تا آب دهم ور برهنه‌ای تا بپوشم، داود از سر سوختگی بنعت زاری ناله‌ای کرد که از ان نفس وی چوب بسوخت، آن‌گه گفت: بار خدایا برگریستن من رحمت کن وگناه من برکف دست من نقش کن تا هرگز فراموش نکنم رب العالمین صدق وی در معاملت وی بشناخت توبه وی بپذیرفت و دعای وی اجابت کرد. و هم در اخبار داود است که چون برگناه خود خواست که نوحه کند نخست هفت روز هیچیز نخورد و گرد زنان نگشت پس روی بصحرا نهاد و سلیمان را گفت تا ندا کند در انجمن بنی اسرائیل که هرکه میخواهدکه نوحه داود بشنود تا حاضر آید، خلق بسیار جمع شدند و مرغان هوا و وحوش صحرا همچنین و داود ابتدا بتسبیح و ثنای اللَّه کرد و آن‌گه صفت بهشت و دوزخ در آن پیوست و بآخر نوحه کرد برگناه خویش و سخن در خوف گفت تا خلق بسیار در سماع آن بیجان گشتند تا آن حدکه سلیمان بر سر وی ایستاده بود، گفت: ای پدر بس کن که جمع بسیار هلاك شدند. آورده‌اندکه روزی چهل هزار حاضر بودند و از ایشان سی هزار هلاك شدند، اینست نشان صدق در ابواب معاملت و در خبر است از مصطفی علیه الصلاة و السلام که هرگز جبرئیل از آسمان فرو نیامد بر من که نه من او را ترسان و لرزان دیدم از بیم حق جل جلاله، و علی بن الحسین را رضوان اللَّه علیهما دیدندکه طهارت کرد و بر در مسجد بیستاد روی زردگشته و لرزه بر اندام وی افتاده، او را گفتند: این چه حال است؟ گفت: نمیدانیدکه پیش که خواهم رفت و بحضرت که خواهم ایستاد؟! داود طائی عالم وقت بود و در فقه فرید عصر بود و در مقام صدق چنان بود که آن شب که از دنیا بیرون شد از بطنان آسمان ندا آمدکه: یا اهل الارض ان داود الطائی قدم علی ربه و هو عنه راض با این منزلت و منقبت در صدق عمل چنان بود که بو بکر عیاش حکایت کندکه در حجره وی شدم او را دیدم نشسته، پاره‌ای نان خشك در دست داشت و میگریست، گفتم: مالك یا داود؟ فقال: هذه الکسرة ان آکلها و لا ادری أ من حلال هی ام حرام حقّا که هرکه عزّت دین بشناخت هرگز هوای بشریّت ازو بر نخورد، اگر یك نفس از صدق صدیقان سر از قبه صفات خود بیرون کند و بما فرو نگرد جز بی قدری نعت ما هیچ چیز نبیند.

قوله: أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ هداه حتّی عرفه وفقه حتّی عبده لقّنه حتّی سأله نوّر قلبه حتّی احبّه. بنواخت تا بشناخت، توفیق داد تا عبادت کرد، تلقین کرد تا بخواست، دل را معدن نور کرد تا دوست داشت، هرکه کار خود بکلیّت بحق جل جلاله بازگذاشت وی ثمره از حیاة طیّبه برداشت و حق را وکیل وکارساز خود یافت. من تبرّا

من اختیاره و احتیاله و صدق رجوعه الی اللّه فی احواله و لا یستعین بغیر اللّه من اشکاله و امثاله آواه الی کنف اقباله وکفاه جمیع اشغاله و هیّاله محلا فی ظلال افضاله بکمال جماله.
هرکه از حول و قوه خود بیزارگشت و در احتیال و اختیار بر خود ببست و بصدق افتقار خود را بر درگاه قدرت بیفکند از علایق بریده و دست از خلایق شسته، جلال احدیّت بنعت رأفت و رحمت او را در پرده عنایت و کنف حمایت خود بدارد و مهمّات وی کفایت کند.
«من اصبح و همومه همّ واحدکفاه اللّه هموم الدنیا و الآخرة».
عبد الواحد زید را گفتند: هیچ کس در دانی که در مراقبت خالق چنان مستغرق بود که او را پروای خلق نباشد؟ گفت: یکی را دانم که همین ساعت در آید، عتبة الغلام در آمد، عبد الواحد گفت: ای عتبه در راه کرا دیدی؟ گفت هیچ کس را و راه وی بازار بود انجمن خلق.

۵ النوبة الاولی

قوله تعالی: قُلْ یا عِبادِيَ بگو ای رهیکان من، الَّذینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ ایشان که گزاف کردند در ستم بر خویشتن. لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ نومید مباشید از بخشایش اللّه، إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً که اوست آن خداوند آمرزگار بخشاینده مهربان که گناهان همه بیامرزد، إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ (۵۳) که اوست آمرزگار مهربان.
وَ أَنِیبُوا إِلی رَبِّکُمْ بازگردید با خداوند خویش، وَ أَسْلِمُوا لَهُ و گردن نهید او را، مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَکُمُ الْعَذابُ پیش از آنکه عذاب آید بشما، ثُمَّ لا تُنْصَرُونَ (۵۴) و آن گه یاری نرسد شما را ازکس.
وَ اتَّبِعُوا و پی برید و پذیرید، أَحْسَنَ ما أُنْزِلَ إِلَیْکُمْ مِنْ رَبِّکُمْ نیکوتر آنچه فرو فرستادند بشما از خداوند شما، مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَکُمُ الْعَذابُ بَغْتَةً پیش از آنکه عذاب آید بشما ناگاهی، وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ (۵۵) و شما ندانید.
أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ پیش از آنکه هر تنی گوید: یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ ای نفریغا بر ان سستی که کردم درکار خدا و در فرمانبرداری او، وَ إِنْ کُنْتُ لَمِنَ السَّاخِرِینَ (۵۶) و نبودم مگر از افسوس گران و از سست فرا دارندگان.
أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدانِي یا پیش از آنکه هر تنی گوید اگر اللّه مرا راه نمودی، لَکُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِینَ (۵۷) من از پرهیزگاران بودمی.
أَوْ تَقُولَ حِینَ تَرَی الْعَذابَ یا پیش از آنکه هر تنی گوید آن گه که عذاب بیند، لَوْ أَنَّ لِي کَرَّةً ای کاشك مرا بازگشتی بودی ازین جهان، فَأَکُونَ مِنَ الْمُحْسِنِینَ (۵۸) تا من از نیکوکاران بودمی.
بَلی بازگشت نیست، قَدْ جاءَتْکَ آیاتِي آمد بتو پیغامهای من، فَکَذَّبْتَ بِها دروغ زن گرفتی بآن، وَ اسْتَکْبَرْتَ و گردن کشیدی، وَ کُنْتَ مِنَ الْکافِرِینَ (۵۹) و از ناگرویدگان بودی.
وَ یَوْمَ الْقِیامَةِ تَرَی الَّذینَ کَذَبُوا عَلَی اللَّهِ و روز رستاخیز ایشان را بینی که دروغ گفتند بر اللّه، وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ رویهای ایشان سیاه گشته، أَ لَیْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْمُتَکَبِّرِینَ (۶۰) در دوزخ بنگاهی بسزا و بسنده نیست گردن کشان ناگرویده را؟
وَ یُنَجِّي اللَّهُ الَّذینَ اتَّقَوْا برهانند اللّه ایشان را که به پرهیزند از انبازگفتن او را بِمَفازَتِهِمْ بآن کردارهایی که رستگاری و پیروزیهای ایشان بآن بود، لا یَمَسُّهُمُ السُّوءُ بد بایشان نرسد، وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ (۶۱) و ایشان هرگز اندوهگن نباشند.
اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ اللّه آفریدگار همه چیز است، وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ وَکِیلٌ (۶۲) و او بر همه چیز خداوند است وکارساز وکار از پیش برنده.
لَهُ مَقالِیدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ او راست کلیدهای آسمانها و زمینها.
وَ الَّذینَ کَفَرُوا بِآیاتِ اللَّهِ و ایشان که بنگرویدند بسخنان اللّه أُولئِکَ هُمُ الْخاسِرُونَ (۶۳) ایشانند زیانکاران.

قُلْ أَ فَغَيْرَ اللَّهِ بگو باش چیزی جز اللَّه، تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ میفرمائید مرا تا پرستم، أَيُّهَا الْجاهِلُونَ (۶۴) ای نادانان؟
وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ و پیغام دادهاند بتو و پیغامبران پیش از تو، لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ که اگر انبازگیری با اللَّه تباه شود و نیست کردار تو، وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ (۶۵) و از زیانکاران باشی
بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ انباز نه، اللَّه را پرست، وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ (۶۶) از سپاس داران باش ازگرویدگان براست داران.
وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ بندانستند چندی و چونی اللَّه، وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ و زمینها همه بدست گرفته او روز رستاخیز، وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ و آسمانها در نوشته در راست دست او، سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ (۶۷) پاکی او را و برتری از ان انبازان که با او میگیرند.
وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ و دردمند در صور، فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ مرده بیفتد از ان آواز هرکه در آسمان و زمین کس است، إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ مگر اوکه خدا خواهد، ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى پس آن گه دردمند در صور دمیدنی دیگر، فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ (۶۸) آن گه ایشان بر پای خاسته باشند همگان ایستاده مینگرند.
وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها و روشن شود زمین بروشنایی خداوند او وَ وُضِعَ الْكِتابُ و شمار و نسخت کردارها بنهند وَ جِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ و آرند پیغامبران وگواهان را، وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ و داوری برگزارند میان ایشان براستی و داد، وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (۶۹) و از هیچ کس چیزی نکاهند.
وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ و تمام بسپارند بهر تنی پاداش آنچه کرد، وَ هُوَ أَعْلَمُ بِما يَفْعَلُونَ (۷۰) و اللَّه داناتر دانای است بآنچه میکردند.
وَ سِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلى جَهَنَّمَ زُمَراً و رانند ایشان را که نگرویدند بدوزخ گروه گروه، حَتَّى إِذا جاؤُها تا آن گه که آیند بآتش، فُتِحَتْ أَبْوابُها بازگشایند درهای آن بر ایشان، وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها و عذاب سازان دوزخ ایشان را گویند أَ لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ نیامد بشما فرستادگان همچون شما؟ يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آياتِ رَبِّكُمْ که میخواندند بر شما سخن خداوند شما، وَ يُنْذِرُونَكُمْ لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا و میترسانیدند شما را از دیدن این روز شما؟ قالُوا بَلى گویند آری آمد، وَ لكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذابِ عَلَى الْكافِرِينَ (۷۱) لکن واجب گشت و درست بر ناگرویدگان سخن اللَّه در ازل که اهل عذاباند.
قِيلَ ادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ گویند در روید از درهای دوزخ، خالِدِينَ فِيها ایشان جاودان در ان، فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ (۷۲) بد جای و بنگاه گردنکشان را از حق.
وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ و رانند ایشان را که بپرهیزیدند از انبازگفتن با اللَّه، إِلَى الْجَنَّةِ سوی بهشت، زُمَراً گروه گروه، حَتَّى إِذا جاؤُها تا آن گه که آیند ببهشت، وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها و درهای آن بازگشایند بر رویهای ایشان، وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها و ایشان را گویند بهشت سازان: سَلامٌ عَلَيْكُمْ درود بر شما طِبْتُمْ خوش زندگانی گشتید و پاك، فَادْخُلُوها خالِدِينَ (۷۳) در روید درین سرای جاودان.
وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ وگویند ستایش نیکو اللَّه را، الَّذِي صَدَقَنا وَعْدَهُ اوکه راست گفت در وعده خویش با ما، وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ و بازگرفته از دشمنان زمین بهشت بما داد، نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشاءُ جای میگیریم از بهشت هر جایی که خواهیم، فَنِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ (۷۴) نیکامزد کارگران.
وَ تَرَى الْمَلائِكَةَ و بینی فرشتگان را، حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ حلقه گرفته گرد عرش، يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ میستایند بستایش نیکو خداوند خویش را، وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وکار برگزارد میان آفریدگان براستی و داد، وَ قِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (۷۵) و اللَّه گوید ستایش نیکو اللَّه را خداوند جهانیان.

النوبة الثانية

قوله: قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ ابن عباس گفت: این آیت تا آخر سه آیت در شأن وحشی فرو آمد که رسول خدا (ص) بعد از اسلام وحشی در وی نمی نگرست که وی حمزه را کشته بود و بروی مثلت کرده و

آن در دل رسول (ص) تأثیرکرده بود چنان که طاقت دیدار وی نمیداشت. وحشی پنداشت که چون رسول بوی نمی‌نگرد اسلام وی پذیرفته نیست، رب العالمین این آیت فرستاد تا رسول بوی نگرست و آن وحشت از پیش برداشت. ابن عمرگفت: این آیات در شأن عیاش بن ابی ربیعه فرو آمد و در شأن ولید بن الولید و جماعتی دیگرکه در مکه مسلمان شدند اما هجرت نکردند و مشرکان ایشان را معذّب میداشتند تا ایشان را از اسلام برگردانیدند، صحابه رسول گفتند اللَّه تعالی از ایشان نه فرض پذیرد نه نافله هرگزکه از بیم عقوبت مشرکان بترك دین خویش بگفتند، رب العالمین در حق ایشان این آیات فرستاد، عمر خطاب این آیت بنوشت و بایشان فرستاد، ایشان بدین اسلام باز آمدند و هجرت کردند.

عبد اللَّه عمرگفت: ما که صحابه رسول بودیم باول چنان میدانستیم و میگفتیم که حسنات ما جمله مقبول است که در ان شك نیست، پس چون این آیت فرو آمدکه: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لا تُبْطِلُوا أَعْمالَكُمْ گفتیم که آن چه باشدکه اعمال ما باطل کند، بجای آوردیم که آن کبائر است و فواحش، پس از ان هرکه از وی کبیره‌ای آمد یا فاحشه‌ای گفتیم که کار وی تباه گشت و سرانجام وی بد شد تا آن روزکه این آیت فرو آمد: قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ، نیز آن سخن نگفتیم، بلی برگناهکار ترسیدیم و امید برحمت داشتیم. باین قول اسراف ارتکاب کبائر است. عبد اللَّه مسعود گفت: روزی در مسجد شدم دانشمندی سخن میگفت از روی وعید، همه ذکر آتش میکرد و صفت اغلال و انکال، ابن مسعود گفت او را گفتم: ای دانشمند این چه چیز است که بندگان را از رحمت اللَّه نومید میکنی نمی‌خوانی آنچه رب العزة فرمود: يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ؟ خبر درست است که رسول خدا علیه الصلاة و السلام این آیت برخواندگفت: إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً و لا یبالی و بروایتی دیگر مصطفی علیه الصلاة و السلام فرمود.

ان تغفر اللهم فاغفر جمّا و ایّ عبد لك لا المّا

چون آمرزی خداوندا همه بیامرز و آن کدام بنده است که اوگناه نکرد. و فی الخبر الصحیح عن ابی سعید الخدری عن النبی (ص) قال: «کان فی بنی اسرائیل رجل قتل تسعة و تسعین انسانا ثم خرج یسأل فدلّ علی راهب فاتاه فقال: انی قتلت تسعا و تسعین نفسا و هل بی من توبة؟ قال: لا، فقتله، فکمّل به مائة، ثمّ سأل عن اعلم اهل الارض فدلّ علی رجل عالم فقال له: قتلت مائة نفس فهل لی من توبة؟ قال: نعم و من یحول بینك و بین التوبة انطلق الی ارض کذا وکذا فانّ بها ناسا یعبدون اللَّه فاعبد اللَّه معهم و لا ترجع الی ارضك فانها ارض سوء، فانطلق حتی اذا اتی نصف الطریق اتاه الموت، فاختصمت فیه ملائکة الرحمة و ملائکة العذاب فاتاهم ملك فی صورة آدمیّ فجعلوه بینهم فقالوا: قیسوا بین الارضین فالی ایّتهما ادنی فهو لها، فقاسوا فوجدوه ادنی الی الارض التي اراد فقبضته ملائکة الرّحمة».

و عن ابی هریرة ان رسول اللَّه (ص) قال: «قال رجل لم یعمل خیرا قطّ لاهله اذا مات فحرّقوه ثمّ اذروا نصفه فی البرّ و نصفه فی البحر، فو اللّه لئن قدر اللَّه علیه لیعذّبنّه عذابا لا یعذّبه احدا من العالمین، قال: فلمّا مات فعلوا به ما امرهم، فامر اللَّه البحر فجمع ما فیه و امر البرّ فجمع ما فیه ثمّ قال له: لم فعلت هذا؟ قال: من خشیتك یا رب و انت اعلم، فغفر له».

و قال النبی (ص): «ما احبّ ان لی الدنیا و ما فیها بهذه الآیة».

و یقال: هذه الآیة تعمّ کلّ ذنب لا یبلغ الشرك ثمّ قیّد المغفرة بقوله: وَ أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ، فامر بالتوبة. قیل: هذه الآیة متّصلة بما قبلها. و قیل: الکلام قد تمّ علی الآیة الاولی ثمّ خاطب الکفار بهذه الایة فقال: أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ وَ أَسْلِمُوا لَهُ فتکون الانابة هی الرجوع من الشرك الی الاسلام.

و قیل: «أسلموا له» ای اخلصوا له التوحید. مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذابُ ای من قبل ان تموتوا فتستوجبوا العذاب ثُمَّ لا تُنْصَرُونَ ای لا تمنعون من العذاب.

وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ يعنى القرآن و القرآن كلّه حسن.
قال الحسن: ان الذى انزل فى القرآن على ثلاثة اوجه: ذكر القبيح لتجتنبه و ذكر الاحسن لتختاره و ذكر ما دون الاحسن لئلّا ترغب فيه، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذابُ بَغْتَةً فجاءة وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ حين يفجأكم. و قيل: من قبل ان يأتيكم العذاب الموت فتقعوا فى العذاب.
أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يا حَسْرَتى او تقول هذه الكلمات الثلث مردودة على قوله: مِنْ قَبْلِ، كانه يقول عز و جل: من قبل ان تقول نفس يا حَسْرَتى من قبل ان تقول نفس لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدانِي من قبل ان تقول نفس لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً، و ان شئت جعلته ممّا حذف منه «لا» فيكون التأويل فى الكلمات الثلث: ان لا تقول نفس. كقوله عز و جل: يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا يعنى ان لا تضلّوا وكقوله: أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ يعنى ان لا تميد بكم، وكقوله: أَنْ تَزُولا يعنى ان لا تزولا. بر حذف لا معنى آنست كه: مباداكه هركس گويا فردا از شماكه «يا حسرتى»، مباداكه هركس گويا از شما فردا لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدانِي، مباداكه هركس گويا از شما فرداكه لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً. و فى الخبر «ما من احد من اهل النار يدخل النار حتى يرى مقعده من الجنّة فيقول: لو ان اللَّه هدانى لكنت من المتقين فتكون عليه حسرة».
تقول العرب: يا حسرة يا لهفا، يا حسرتى يا لهفى، يا حسرتاى يا لهفاى. تقول هذه الكلمة فى نداء الاستغاثة و الحسرة ان تأسف النفس اسفا تبقى منه حسيرا، اى منقطعا و قيل: «يا حسرتى» يعنى يا ايّتها الحسرة هذا اوانك، عَلى ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ اى قصّرت فى طاعة اللَّه و اقامة حقّه. و قيل: على ما ضيّعت فى ذات اللَّه. قال مجاهد: فِي جَنْبِ اللَّهِ اى فى امر اللَّه، كقول الشاعر:

امّا تتّقين اللَّه فى جنب عاشق له كبد حرّى عليك تقطّع

و قيل: معناه: قصّرت فى الجانب الّذى يؤدّى الى رضاء اللَّه، و العرب تسمّى الجانب جنبا. اين كلمه بر زبان عرب بسيار رود و چنانست كه مردمان گويند: در جنب فلان توانگر شدم، از پهلوى فلان مال بدست آوردم. وَ إِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّاخِرِينَ اى المستهزئين بدين اللَّه وكتابه و رسوله و المؤمنين قال قتادة: لم يكفهم ما ضيعوا من طاعة اللَّه حتى سخروا باهل طاعته.
أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ اى مرّة تقول هذا و مرّة تقول ذلك. و قيل: ان قوما يقولون هذا و قوما يقولون ذلك.
أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذابَ عيانا: لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً رجعة الى الدنيا، فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ اى الموحدين.
ثمّ يقال لهذا القائل: بَلى قَدْ جاءَتْكَ آياتِي يعنى القرآن فَكَذَّبْتَ بها و قلت انها ليست من اللَّه، وَ اسْتَكْبَرْتَ اى تكبّرت عن الايمان بها، وَ كُنْتَ مِنَ الْكافِرِينَ يروى ان النبى (ص) قرأ قَدْ جاءَتْكَ آياتِي فَكَذَّبْتَ بِها وَ اسْتَكْبَرْتَ وَ كُنْتَ بالتأنيث فيكون خطابا للنفس و من فتح التاءات ردّها الى معنى النفس و هو الانسان.
وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ بان له ولدا و صاحبة و شريكا، وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ من قوله: يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ. و قيل: وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ ممّا ينالهم من نفخ النّار. أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً اى مقاما و منزلا لِلْمُتَكَبِّرِينَ عن الايمان؟ يعنى: أ ليس حقا ان نجعل جهنّم مكانا لهم؟
وَ يُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفازَتِهِمْ قرأ حمزة و الكسائى و ابو بكر: «بمفازاتهم» بالالف على الجمع، اى بالطرق التي تؤدّيهم الى الفوز و النجاة و هى اكتساب الطاعات و اجتناب المعاصى. و قرأ الآخرون: «بمفازتهم» على الواحد و هى بمعنى الفوز، اى ننجّيهم بفوزهم من النار باعمالهم الحسنة و قيل: هى شهادة ان لا اله الا اللَّه.
لا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ اى لا يمسّ ابدانهم اذى و لا قلوبهم حزن.
اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وكلّ شىء بائن منه، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ اى كلها موكولة اليه فهو القائم بحفظها.
لَهُ مَقالِيدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ المقاليد المفاتيح، واحدها مقلاد، اى له مفاتيح خزائن السماوات و الارض يفتح الرزق على من يشاء و يغلقه على من يشاء. قال اهل اللغة: المقلاد المفتاح، و المقلاد القفل، قلد بابه، اى اغلقه

و قلده اذا فتحه.
و قيل: مقاليد السماوات الامطار و مقاليد الارض النبات، و معنى الآية: لا ينزل من السماء ملك و لا قطرة و لا ينبت من الارض نبات الا باذنه.
روى عن عثمان بن عفان ان رسول اللَّه (ص) سئل عن تفسير هذه الآية، فقال: «تفسير المقاليد لا اله الّا اللَّه و اللَّه اكبر و سبحان اللَّه و بحمده استغفر اللَّه لا حول و لا قوة الا باللّه الاول و الآخر و الظاهر و الباطن يحيى و يميت بيده الخير و هو على كلّ شيء قدير».
و فى الخبر ان رسول اللَّه (ص) قال: «اتيت بمفاتيح خزائن الارض فعرضت علىّ فقلت: لا، بل اجوع يوما و اشبع يوما».
وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ اللَّهِ اى جحدوا قدرته على ذلك، أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ فى الآخرة.
قُلْ أَ فَغَيْرَ اللَّهِ قال مقاتل: ان قريشا: دعته الى دين آبائه فنزلت هذه الآية «قل» لهم يا محمد بعد هذا البيان: أَ فَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجاهِلُونَ؟ قرأ ابن عامر «تأمروننى» بنونين خفيفتين. و قرأ نافع: «تأمرونى» بنون واحدة خفيفة على الحذف و قرأ الآخرون: «تأمرونّى» بنون واحدة مشدّدة على الادغام.
وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ يعنى: و اوحى الى الذين من قبلك بمثل ذلك لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ الذى عملته قبل الشرك. فهذا خطاب مع الرسول، و المراد به غيره. و قيل: هذا ادب من اللَّه لنبيّه و تهديد لغيره لان اللَّه عز و جل عصمه من الشرك.
وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ.
بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ اى وحّد و اخلص له العبادة، وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ للَّه فيما انعم به عليك من الهداية و النبوة.
وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ اى ما عرفوه حقّ معرفته و ما عظّموه حقّ عظمته حيث اشركوا به غيره، ثمّ اخبر عن عظمته فقال: وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ القبضة مصدر اقيم مقام المفعول، اى الارض مقبوضة فى قبضته يوم القيمة. وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ من الطّىّ و هو الادراج، بيانه قوله: يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ.
«سبحانه» اى تنزيها له و تعظيما من ان يكون له نظير فى ذاته و صفاته، وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ اى و هو متعال عمّا يصفه المشركون. روى عبد اللَّه بن مسعود و عبد اللَّه بن عباس رضى اللَّه عنهما ان حبرا من اليهود اتى رسول اللَّه (ص) فقال: يا محمد اشعرت ان اللَّه يضع يوم القيمة السماوات على اصبع و الارضين على اصبع و الجبال على اصبع و الماء و الثرى و الشجر على اصبع و جميع الخلائق على اصبع ثمّ يهزهنّ و يقول: انا الملك اين الملوك؟
فضحك رسول اللَّه (ص) تعجّبا منه و تصديقا له، فانزل اللَّه هذه الآية: وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ و فى رواية ابى هريرة عن رسول اللَّه (ص) انه قال: «يقبض اللَّه السماوات بيمينه و الارضين بيده الأخرى ثمّ يهزهنّ و يقول: انا الملك اين ملوك الارض».
و قيل: للَّه يدان كلتاهما يمينان.
و فى الخبر: «كلتا يدى ربنا يمين».
و قال الشاعر:

له يمينان عدلا لا شمال له و فى يمينيه آجال و ارزاق

و قال ابن عباس: ما السماوات السبع و الارضون السبع فى يد اللَّه الّا كخردلة فى يد احدكم سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ.
وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ هذه هى النفخة الثانية و هى نفخة الصعقة بعد نفخة الفزع باربعين سنة. قال بعض المفسّرين:

النفخة اثنتان، الاولى للموت و الثانية للبعث و بينهما اربعون سنة.
و الاكثرون على انها ثلث نفخات، الاولى للفزع و الثانية للموت و الثالثة للبعث. «فصعق» اى مات مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يقال: صعق فلان و صعق اذا اصابته الصعقة و الصاعقة هى الصوت معه العذاب او معه النار. إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ قال الحسن: يعنى اللَّه وحده و قيل: إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ يعنى من فى الجنة من الخزنة و الحور و الغلمان و من فى جهنم من الخزنة.
و قيل: هم حملة العرش. و قيل: هم الشهداء و هم متقلّدون السيوف حول العرش. و قيل: هم جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و ملك الموت
و فى الخبر: «ان اللَّه عز و جل يقول حينئذ: يا ملك الموت خذ نفس اسرافيل، ثمّ يقول من بقى؟ فيقول: جبرئيل و ميكائيل و ملك الموت فيقول خذ نفس ميكائيل حتى يبقى ملك الموت و جبرئيل و يقول مت يا ملك الموت فيموت ثم يقول يا جبرئيل من بقى؟ فيقول: تباركت و تعاليت ذا الجلال و الاكرام وجهك الدائم الباقى و جبرئيل الميّت الفانى، فيقول: يا جبرئيل لا بدّ من موتك، فيقع ساجدا يخفق بجناحه فيموت».
قوله: ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى هذه هى النفخة الثالثة و هى النفخة البعث، فَإِذا هُمْ قِيامٌ من قبورهم «ينظرون» الى البعث. و قيل: ينتظرون امر اللَّه فيهم.
وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها و ذلك حين ينزل اللَّه سبحانه على كرسيّه لفصل القضاء بين عباده. و قيل: يتجلّى فتشرق عرصات القيامة بنوره عز و جل. وَ وُضِعَ الْكِتابُ كقوله: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ. و قيل. وَ وُضِعَ الْكِتابُ يعنى كتب الاعمال للمحاسبة و الجزاء.
و قيل: وضع ايدى اصحابه حتّى يقرءوا منها اعمالهم. و قيل: الكتاب اللوح المحفوظ تقابل صحف اعمالهم بما فى اللوح المحفوظ.
وَ جِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ قال ابن عباس: يعنى الذين يشهدون للرسل بتبليغ الرسالة و هم امّة محمد (ص). و قال عطاء. يعنى الحفظة يدلّ عليه قوله: وَ جاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهِيدٌ. و قيل: الشهداء هم الأبرار فى كلّ زمان يشهدون على اهل ذلك الزمان. و قيل: تشهد على العباد يوم القيمة الجوارح و المكان و الزّمان.
وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ بالعدل وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ اى لا يزاد فى سيّآتهم و لا ينقص من حسناتهم.
وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ اى ثواب ما عملت وَ هُوَ أَعْلَمُ بما يَفْعَلُونَ قال عطاء: اى هو عالم بافعالهم لا يحتاج الى كاتب و لا شاهد. قال ابن عباس. اذا كان يوم القيمة بدّل اللَّه الارض غير الارض و زاد فى عرضها و طولها كذا وكذا فاذا استقرّت عليها اقدام الخلائق برّهم و فاجرهم اسمعهم اللَّه تعالى كلامه يقول: ان كتابى كانوا يكتبون عليكم ما اظهرتم و لم يكن لهم علم بما اسررتم فانا عالم بما اظهرتم و بما اسررتم و محاسبكم اليوم على ما اظهرتم و على ما اسررتم ثم اغفر لمن أشاء منكم.
وَ سِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلى جَهَنَّمَ سوقا عنيفا يسحبون على وجوههم الى جهنم «زمرا» اى جماعة بعد جماعة مع امامها. و قيل: بعضهم قبل الحساب و بعضهم بعد الحساب. حَتَّى إِذا جاؤُها فُتِحَتْ أَبْوابُها و هى سبعة لقوله: لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ وكانت قبل ذلك مغلقة ففتحت للكفار. قرأ اهل الكوفة: «فتحت» و «فتحت» كلاهما بالتخفيف. و قرأ الآخرون بالتشديد على التكثير. وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها توبيخا و تقريعا لهم: أَ لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ اى من انفسكم يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آياتِ رَبِّكُمْ وَ يُنْذِرُونَكُمْ لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا؟ يأخذون اقرارهم بانهم استحقّوا العذاب: قالُوا بَلى وَ لكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذابِ عَلَى الْكافِرِينَ تقديره: و لكن كفرنا فحقّت كلمة العذاب على الكافرين. وكَلِمَةُ الْعَذابِ علم اللَّه السابق كقوله: غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا وكقوله: إِنَّا كُلٌّ فِيها إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبادِ. و قيل: كلمة العذاب قوله سبحانه: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ.
قِيلَ ادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها اى عالمين انكم مخلّدون فيها، فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ النّار.

وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَراً دوزخیان را گفت: «سیق» و بهشتیان را گفت: «سیق»، ازدواج سخن را چنین گفت نه تسویت حال را، و فرق است میان هر دو سوق، دوزخیان را میرانند بقهر و عنف بر روی، همی کشند ایشان را بزجر و سیاست تا بآتش سقر لقوله: يُسْحَبُونَ فِي الْحَمِيمِ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلى وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ. بهشتیان را همی برند بعزّ و ناز بر نجائب نور و بر پرهای فرشتگان تا بجنّة الخلد.

قال النبی (ص): «عجب ربنا من اقوام یقادون الی الجنة بالسلاسل».

حَتَّى إِذا جاؤُها وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها این واو ثمانیه گویند دلالت کندکه درهای بهشت هشت‌اند بر وفق خبر مصطفی علیه الصلاة و السلام قال: «ان للجنّة لثمانیه ابواب ما منها بابان الا بینهما سیر الراکب سبعین عاما و ما بین کلّ مصراعین من مصاریع الجنّة مسیرة سبع سنین». و فی روایة «مسیرة اربعین سنة». و فی روایة «کما بین مکة و بصری».

و قال صلی اللَّه علیه و سلّم: «باب امّتی الذی یدخلون منه الجنة عرضه مسیرة الراکب المجوّد ثلثا ثمّ انهم لیضغطون علیه حتی تکاد مناکبهم تزول»

و قال (ص): «انا اوّل من یأتی باب الجنة فاستفتح فیقول الخازن: من انت؟ فاقول محمد، فیقول: نعم بك امرت ان لا افتح لاحد قبلك».

و فی روایة اخری: «انا اول من یحرّك حلق الجنة فیفتح اللَّه لی فیدخلنیها».

و قال صلی اللَّه علیه و سلم: تفتح ابواب الجنة کلّ اثنین و خمیس».

حَتَّى إِذا جاؤُها وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها هذا کلام جوابه محذوف، تقدیره: حتّی اذا جاءوها و فتحت ابوابها سعدوا بدخولها. و قیل: جوابه: قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها، و الواو فیه ملغاة، تقدیره: حتی اذا جاءوها و فتحت ابوابها قال لهم خزنتها: سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ مؤمنان چون بدر بهشت رسند خازنان بهشت بر ایشان سلام کنند بفرمان اللَّه وگویند: «طبتم» ای طبتم عیشا و طاب لکم المقام خوش جایی که جای شماست و خوش عیشی که عیش شماست. امیر المؤمنین علی (ع) گفت: بر در بهشت درختی است که از بیخ آن دو چشمه آب روانست مؤمن آنجا رسد بیکی از ان دو چشمه غسل کند تا ظاهر وی پاك شود و روشن، و از دیگر چشمه شربتی خورد تا باطن وی از همه آلایش پاك گردد و نیکو شود، آن‌گه رضوان و اصحاب وی او را استقبال کنند وگویند: سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِينَ.

وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنا وَعْدَهُ ای انجز لنا ما وعدنا فی الدنیا من نعیم العقبی وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ ای ارض الجنة، و ذلك قوله: أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ. نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ ای ثواب المطیعین.

وَ تَرَى الْمَلائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ ای محیطین بالعرش محدقین بحفافیه، ای جانبیه و ذلك بعد ان احیاهم اللَّه. تقول: حفّوا بی و احفّوا بی، ای احاطوا بی. و قیل: الحافّ بالشیء الملازم له. يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ تلذّذا لا تعبّدا لانّ التکلیف متروك فی ذلك الیوم. وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ یعنی بین اهل الجنّة و النّار، «بالحقّ» ای بالعدل، فاستقرّ فی الجنة اهل الجنة و اهل النار فی النار. وَ قِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ تأویل هذا الکلام ان اللَّه عز و جل لا یندم علی امر قد قضاه و لا یتردّد فی حکم امضاه، کقوله: وَ لا يَخافُ عُقْباها، مجاز قوله: قِيلَ ای قال اللَّه: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ. و قال الزجاج: ان اللَّه ابتدأ خلق الاشیاء بالحمد فقال: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ، کذلك ختم بالحمد فقال لمّا استقرّ اهل الجنة فی الجنة و اهل النار فی النار: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ».

و قیل: هذا من کلام الملائکة، ای الحمد له دائم و ان انقطع التکلیف. و قیل: هو من کلام اهل الجنة شکرا علی ما صاروا الیه من نعیم الجنة.

النوبة الثالثة

قوله: قُلْ يا عِبادِيَ الَّذينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ... الآية بدان که از آفریدگان حق جل جلاله کمال کرامت دو گروه راست: یکی فریشتگان و دیگر آدمیان، و لهذا جعل الانبیاء و الرسل منهم دون غیرهم، و غایت شرف ایشان در دو چیز است: در عبودیت و در محبت، عبودیت محض صفت فریشتگان است و عبودیت و محبت هر دو صفت آدمیان است فریشتگان را، عبودیت محض دادکه صفت خلق است و آدمیان را بعد از عبودیت خلعت محبت دادکه صفت حق است تا از بهر این امت میگوید: «یحبهم و یحبونه» و در عبودیت نیز آدمیان را فضل داد بر فرشتگان که عبودیت صفت فرشتگان بی اضافت گفت: بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ و عبودیت آدمیان با اضافت گفت: «یا عبادی»، آن گه بر مقتضی محبت فضل خود بر ایشان تمام کرد و عیبهای ایشان و معصیتهای ایشان بانوار محبت بپوشید و پرده ایشان ندرید، نه بینی که زلّت بریشان قضا کرد و با آن همه زلات نام عبودیت ازیشان بنیفکند و با ذکر زلّت و معصیت تشریف اضافت ازیشان وانستد فرمود: قُلْ يا عِبادِيَ الَّذينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ و آن گه پرده بر ایشان نگه داشت که عین گناهان اظهار نکرد بلکه مجمل یادکرد سر بسته و آن عین پوشیده گفت: «اسرفوا» اسراف کردندگزاف کردند از بهر آنکه در ارادت وی مغفرت ایشان بود نه پرده درید نه اسم عبودیت بیفکند، سبحانه ما ارأفه بعباده.

آورده‌اندکه موسی علیه السلام گفت: الهی ترید المعصیة من العباد و تبغضها معصیت بندگان بارادت تست آن گه آن را دشمن میداری و بنده را بمعصیت دشمن میگیری؟! حق جل جلاله فرمود: یا موسی ذاك تأسیس لعفوی آن بنیاد عفو و کرم خویش است که می‌نهم خزینه رحمت ما پر است اگر عاصیان نباشند ضایع ماند.

در خبر است: «لو لم تذنبوا لجاء اللّه بقوم یذنبون کی یغفر لهم».

باش تا فردای قیامت که امر حق بخصمی بنده بیرون آید و فضل حق جل جلاله بنده را در پناه گیرد شریعت دامن بگیرد رحمت شفاعت کند. در خبر است که نامه بدست بنده‌ای دهند، آن معصیتها بیند، شرمش آیدکه برخواند، از حق جل جلاله خطاب آیدکه آن روزکه میکردی و شرم نداشتی فضیحت نکردم و بپوشیدم، امروز که می‌شرم داری فضیحت کی کنم؟! و به قال النبی (ص): «ما ستر اللّه علی عبد فی الدنیا ذنبا فیعیّره به یوم القیمة».

کسری عیدی عظیم ساخته بود، فرّاشی جامی زرین برداشت وکس ندید مگرکسری که در ان غرفه بخلوت نشسته بود، بسیار بجستند و نیافتند، کسری گفت بسیار مجوئیدکه اوکه یافت باز نخواهد داد و اوکه دید نخواهد گفت. پس روزی آن فراش بر سرکسری ایستاده بود آب بر دست وی میریخت و جامه‌های نیکو ساخته، کسری گفت: ای فلان این از انست؟ فراش گفت: این و صد چندین از انست.

«و انیبوا الی ربکم..» انابت بر سه قسم است: یکی انابت پیغامبران، ابراهیم را گفت: إِنَّ إِبْراهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ. داود را گفت: وَ خَرَّ راكِعاً وَ أَنابَ.

شعیب را گفت: عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ. مصطفی را فرمود: وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنابَ إِلَيَّ. نشان انابت پیغامبران سه چیز است: بیم داشتن با بشارت آزادی، خدمت کردن با شرف پیغامبری، بار بلا کشیدن بر دلهای پر شادی، و جز از پیغامبران کس را طاقت این انابت نیست. دیگر قسم انابت عارفان است: در همه حال بهمه دل با اللّه گشتن، قال اللّه تعالی: وَ ما يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ و نشان انابت عارفان سه چیز است: از معصیت بدرد بودن و از طاعت خجل بودن و در خلوت با حق انس داشتن. رابعه عدویه در حالت انس بجایی رسیدکه میگفت: حسبی من الدنیا ذکرك و من الآخرة رؤیتك خداوندا در دنیا مرا ذکر تو بس و در عقبی مرا دیدار تو بس. ای جوانمرد! کسی که راز ولی نعمت مونس وی بود دیدار نعمت و نعیم بهشت او را چه سیری کند؟پیر طریقت گفت: الهی ببهشت و حورا چه نازم، اگر مرا نفسی دهی از ان نفس بهشتی سازم.

و اللّه ما طلعت شمس و لا غربت الّا و ذكرك مقرون بانفاسی
و لا جلست الی قوم احدّثهم الّا و انت حديثی بين جلّاسی

ای جلالی که هرکه بحضرت تو روی نهاد همه ذرههای عالم خاك قدم او توتیای چشم خود ساختند، و هرکه بدرگاه عزّت تو پناه جست همه آفریدگان خود را علاقه فتراك دولت او ساختند. آن عزیزی گوید از سر حالت انس خویش و دیگران را پند میدهدکه:

اگر در قصر مشتاقان ترا یك روز بارستی ترا با اندهان عشق این جادو چه کارستی
وگر رنگی زگلزار حدیث او بدیدی تو بچشم تو همه گلها که در باغست خارستی

سدیگر قسم انابت توحید است که دشمنان را و بیگانگان را با آن خواندگفت: وَ أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ وَ أَسْلِمُوا لَهُ. و نشان انابت توحید آنست که باقرار زبان و اخلاص دل خدای را یکی داند، یگانه یکتا در ذات بیشبیه و در قدر بینظیر و در صفات بی همتا. گفتهاند: توحید دو باب است، توحید اقرار و توحید معرفت، توحید اقرار عامّه مؤمنان راست، توحید معرفت عارفان و صدّیقان راست، توحید اقرار بظاهر آید تا زبان ازو خبر دهد، توحید معرفت بجان آید تا وقت و حال ازو خبر دهد، اوکه از توحید اقرار خبر دهد دنیا او را منزل است و بهشت مطلوب، اوکه از توحید معرفت خبر دهد بهشت او را منزل است و مولی مقصود.

و اسكر القوم دوركأس وكان سكری من المدير

آن کس را که کار با گل افتدگل بوید و آن کس که کارش با باغبان افتد بوسه بر خار زند، چنانك آن جوانمرد گفت:

از برای آنکه گل شاگرد رنگ روی اوست گر هزارت بوسه باشد بر سر یك خار زن

أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يا حَسْرَتى عَلى ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ تا نپنداری که این نوحه بدین زاری و خواری خود کافران را خواهد بود و بس، و قومی فسّاق و فجّارکه پیراهن مسلمانی بر تن ایشان باشد و آن گه خرقههای معصیت و فجور بر ان دوخته و روزگار عمر خود بغفلت و جهل بسر آورده و سود ایمان از دست ایشان رفته و از مسلمانی با بضاعت مزجاة دست و پای زده، ایشان این کلمات دریغ و تحسّر نخواهندگفت! ای مسکین هزار سال باران رحمت بایدکه ببارد تا گردی که تو از معصیت انگیختهای بنشاند، هیچ ادبار صعبتر ازین نیست که ترا بیافریدند تا بهشت را بتو بیارانید و تو خود را بجایی رسانیدی که آتش دوزخ بتوگرم کنند. در خبر است که آتش دوزخ مرکب هیبت خویش بنزدیك عاصیان چنان تازدکه شیر ازگرسنگی بشکار تازد. باش تا فردای قیامت که کرده وگفته خویش بینی و آن عشرتهای رنگارنگ و معصیتهای لونالون که امروز دست جهالت و ناپاکی آن را از تو پوشیده میکند فردا چون از خواب مرگ برخیزی و دیده بگشایی در روزنامه خویش اول سطر آن بینی، بزبان خجالت و ندامت گویی: کاشك شب مرگ مرا هرگز سحر نبودی! قوله: وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها الیوم اشراق و غدا اشراق غدا فی القیامة اشراق الارض و الیوم اشراق القلب غدا فی القیامة اشراق الارض بنور ربها و الیوم اشراق القلب بحضورها عند ربها غدا اشراق التجلّي للمؤمنين عموما و الیوم اشراق التجلّي للعارفين خصوصا.

روی عبد اللّه بن مسعود رضی اللّه عنه قال قال رسول اللّه (ص): «انّ اللّه عز و جل یجمع الامم یوم القیمة فینزل عز و جل من عرشه الی کرسیّه وکرسیّه وسع السماوات و الارض فیقول لهم: ا ترضون انّ تتولّی کلّ امّة ما تولّوا فی الدنیا اعدل ذلك من ربکم؟ فیقول: نعم، فتتبع کلّ امّة ما کانت تعبد» قال: «فذلك حین اشرقت الارض بنور ربها»

آن روزکه صبح قیامت بدمد و عظمت رستاخیز بپای شود و سراپرده قهاری در ان عرصات سیاست بزنند و کرسی عظمت بیرون آرند و از انوار تجلّی ذو الجلال عالم قیامت روشن شود از اسرار آن انوار همان کس

برخوردکه امروز در دنیا آفتاب معرفت در مشرقه دل وی تافته و نظر الهی بجان وی پیوسته، آن نظر چون ازکمین غیب تاختن آرد مرد را بیقرارکند حلقه دوستی در دلش بجنباند، آن دوستی خاطرگردد آن خاطر همّت گردد آن همّت نیّت گردد آن نیّت عزیمت گردد آن عزیمت قوّت گردد آن قوّت حرکت گردد مرد را بینگیزد، شبی سحرگاهی آن عاشق صادق را قلقی پدید آید، خواب از دیده‌اش برمد، جامه نرم و خوابگاه خوش بگذارد، وضویی بر آرد متضرّع وار بحضرت عزت آید.

یا ربها روان کند، آن ساعت از جبّارکائنات ندای کرامت آیدکه: «بعینی ما یتحمّله المتحمّلون من اجلی» بنده من آن همه برای من میکند من می‌بینم و میدانم، کرامت وی در دنیا اینست و در عقبی آنست که او را در شمار آن جوانمردان آرندکه رب العزة میگوید: وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَراً.

خبر درست است از سعید مسیب سیّد تابعین که بو هریرة دوستی بر من رسید مرا گفت: از اللّه آن میخواهم که در بازار بهشت ما را با هم آرد تا با یکدیگر باشیم در ان منزل جاودان و نعیم بیکران، گفتم: یا با هریرة و در بهشت بازاری هست؟ گفت: نعم اخبرنی رسول اللّه (ص) «ان اهل الجنّة اذا دخلوها نزلوا فیها بفضل اللّه اعمالهم ثمّ یؤذن لهم فی مقدار یوم الجمعة من ایّام الدنیا فیزورون ربهم عز و جل و یبرز لهم عرشه و یتبدّی لهم فی روضة من ریاض الجنّة فتوضع لهم منابر من نور و منابر من لؤلؤ و منابر من یاقوت و منابر من زبرجد و منابر من ذهب و منابر من فضّة و یجلس ادناهم و ما فیهم من دنیّ علی کثبان المسك و الکافور ما یرون ان اصحاب الکراسیّ بافضل منهم مجلسا»، قال ابو هریرة قلت: یا رسول اللّه و هل نری ربنا؟ قال: «نعم، هل تتمارون فی رؤیة الشمس و القمر لیلة البدر»؟ قلنا: لا. قال: «کذلك لا تمارون فی رؤیة ربکم تبارك و تعالی و لا یبقی فی ذلك المجلس رجل الّا حاضره اللّه محاضرة حتی یقول للرّجل منهم: یا فلان بن فلان أ تذکر یوم قلت کذا وکذا؟ فیذکره بعض غدراته فی الدنیا فیقول: یا رب او لم تغفر لی؟ فیقول: بلی فبسعة مغفرتی بلغت منزلتك هذه فبیناهم علی ذلك غشیتهم سحابة فامطرت علیهم طیبا لم یجدوا مثل ریحه قطّ و یقول: ربنا قوموا الی ما اعددت لکم من الکرامة فخذوا ما اشتهیتم فنأتی سوقا قد حفّت به الملائکة ما لم تنظر العیون الی مثله و لم تسمع الآذان و لم یخطر علی القلوب فیحمل لنا ما اشتهینا لیس یباع فیها و لا یشتری و فی ذلك السوق یلقی اهل الجنة بعضهم بعضا، قال: فیقبل الرّجل ذو المنزلة المرتفعة فیلقی من هو دونه و ما فیهم دنیّ فیروعه ما علیه من اللباس فما ینقضی آخر حدیثه حتی یتحیّل علیه ما هو احسن منه و ذلك انه لا ینبغی لاحد ان یحزن فیها ثمّ نتصرف الی منازلنا فتتلقانا ازواجنا فیقلن: مرحبا و اهلا لقد جئت و انّ بك من الجمال افضل ممّا فارقتنا علیه فنقول: انا جالسنا الیوم ربنا الجبّار و یحقّنا ان تنقلب بمثل ما انقلبنا».

۴۰- سورة المؤمن- مكية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

حم (۱) بحلم من بملك من.

تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ فرو فرستادن اين نامه از خداست، الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۲) آن تاونده دانا.

غافِرِ الذَّنْبِ آمرزنده گناه، وَ قابِلِ التَّوْبِ و پذيرنده بازگشت، شَدِيدِ الْعِقابِ سخت عقوبت، سخت گير، ذِي الطَّوْلِ با بى‌نيازى و نيكوكارى، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نيست خدايى جز او، إِلَيْهِ الْمَصِيرُ (۳) با اوست بازگشت.

ما يُجادِلُ فِي آياتِ اللَّهِ پيچ نيارد در سخنان اللَّه، إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا مگر ايشان كه كافر شدند، فَلا يَغْرُرْكَ مفريبا ترا، تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلادِ (۴) گشتن ايشان ايمن در جهان.

كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ دروغ زن گرفت پيش از ايشان قوم نوح نوح را، وَ الْأَحْزابُ مِنْ بَعْدِهِمْ و سپاهها از پس ايشان، وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ و آهنگ كرد هرگروهى ازيشان بپيغامبر خويش، لِيَأْخُذُوهُ تا او را بگيرند، وَ جادَلُوا بِالْباطِلِ و بدروغ خويش پيكارها كردند، لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ تا حق و سخن راست با آن دروغ تباه كنند، فَأَخَذْتُهُمْ فراگرفتم ايشان را فَكَيْفَ كانَ عِقابِ (۵) چون بود گرفتن من بعقوبت.

كَذلِكَ همچنانك تهديد اللَّه درست گشت درين جهان بر ناگرويدگان، حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحابُ النَّارِ (۶) هم چنان درست گشت برايشان كه ايشان اصحاب آتش‌اند.

الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ ايشان كه عرش مى‌بردارند، وَ مَنْ حَوْلَهُ و ايشان كه گرد برگرد عرش‌اند، يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ بستايش خداوند خويش او را بپاكى مى‌ستايند وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ و مى‌بگروند باو وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا و آمرزش ميخواهندگرويدگان را، رَبَّنا خداوند ما، وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً رسيده‌اى بهر چيز ببخشايش و دانش، فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تابُوا پس بيامرز ايشان را كه بازگشتند از شرك، وَ اتَّبَعُوا سَبِيلَكَ و بر پى راه تو رفتند، وَ قِهِمْ عَذابَ الْجَحِيمِ (۷) و بازدار ازيشان عذاب آتش.

رَبَّنا خداوند ما، وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ درار ايشان را در ان بهشتهاى هميشى، الَّتِي وَعَدْتَهُمْ آنكه وعده داده‌اى ايشان را، وَ مَنْ صَلَحَ و هركه نيك بود و ايمان آرد، مِنْ آبائِهِمْ از پدران ايشان، وَ أَزْواجِهِمْ و جفتان ايشان، وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ و فرزندان ايشان، إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۸) كه تو خداوند توانای دانايى.

وَ قِهِمُ السَّيِّئاتِ و بازدار ازيشان بدها، وَ مَنْ تَقِ السَّيِّئاتِ يَوْمَئِذٍ و هركه بازداشتى ازو بدهاى آن روز، فَقَدْ رَحِمْتَهُ ببخشودى بر وى، وَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۹) و آنست آن پيروزى بزرگوار.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ايشان كه كافر شدند در دنيا، يُنادَوْنَ آواز مى‌دهند ايشان را، لَمَقْتُ اللَّهِ براستى كه زشتى اللَّه شما را در دنيا، أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ مه بود ازين زشتى شما امروز خويشتن را، إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمانِ آن گه كه شما را با ايمان ميخواندند، فَتَكْفُرُونَ (۱۰) و شما مى‌كافر شديد.

قالُوا رَبَّنا گويند خداوند ما: أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ بميرانيدى ما را دو بار، وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ و زنده كردى ما را دو بار، فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا مقرّ آمديم و بزبان خويش گويا بگناهان خويش، فَهَلْ إِلى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ (۱۱) فرا بيرون آمد ما را هيچ راهى هست؟

ذلِكُمْ بِأَنَّهُ اين بشما آن را بود، إِذا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كه آن گه كه خداى را يكتا ميخواندند، كَفَرْتُمْ شما مى‌كافر شديد، وَ إِنْ يُشْرَكْ بِهِ و اگر مى‌انبازگرفتند با او، تُؤْمِنُوا باو مى‌گرويديد، فَالْحُكْمُ لِلَّهِ پس حكم وكارگزاردن اللَّه راست، الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ (۱۲) آن برتر بزرگوار.

هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آياتِهِ او آنست كه مينمايد شما را نشانهاى توانايى خويش، وَ يُنَزِّلُ لَكُمْ مِنَ السَّماءِ رِزْقاً و مى‌فرو

فرستد شما را از آسمان روزی، وَ ما يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ (۱۳) و پند نپذیرد مگر اوکه دل با من دارد.
فَادْعُوا اللَّهَ خدای را خوانید، مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ پاك داران او را و فرمان برداری خویش، وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ (۱۴) و اگرکراهیت دارند ناگرویدگان.

النوبة الثانية

این سوره را سورة المؤمن خوانند از بهر آنکه درین سوره ذکر مؤمن آل فرعون است، چهار هزار و نهصد و شصت حرف است و هزار و صد و نود و نه کلمت و هشتاد و پنج آیت. و بقول ابن عباس جمله سوره به مکه فروآمد. مجاهد و قتاده گفتند: سوره مکی است مگر دو آیت که به مدینه فرو آمد: إِنَّ الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللَّهِ.

الی آخر الآیتین. حسن گفت: سوره مکی است مگر یك آیت: «وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ قال لان الصّلوات فرضت بالمدینة. و از منسوخات درین سوره سه آیت یکی: فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ این قدر از آیت منسوخ است بآیت سیف، وکذلك قوله: فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَإِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِلَيْنا يُرْجَعُونَ، اول و آخر این آیت منسوخ است بآیت سیف سوم: فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ نسخ معنی الحکم فی الدنیا بآیة السیف. و فی الخبر عن النبی (ص) قال: «ان لکلّ شیء ثمرة و ان ثمرة القرآن ذوات حامیم هی روضات حسنات مخصبات متجاورات فمن احبّ ان یرتع فی ریاض الجنة فلیقرأ الحوامیم».

و قال (ص): «الحوامیم دیباج القرآن».

و قال ابن عباس: لکل شیء لباب و لباب القرآن الحوامیم و قال ابن مسعود: اذا وقعت فی آل حم یعنی فی جماعة الحوامیم وقعت فی روضات دمثات اتانق فیها. فامّا ما یختصّ بهذه السورة من الفضیلة ما روی ابی بن کعب قال قال رسول اللّه (ص): «من قرأ حم المؤمن لم یبق روح نبی و لا صدّیق و لا شهید و لا مؤمن الا صلّوا علیه و استغفروا له».

قوله: حم قال رسول اللّه (ص): «حم اسم من أسماء للّه عز و جل و هی مفاتیح خزائن ربك».

و قیل: هو اسم اللّه الاعظم. و قیل: هو اسم القرآن. و قیل: اسم السورة.

و قیل: هو قسم اقسم اللّه عز و جل بحلمه و ملکه. و قال ابن عباس: الر و حم و نون حروف الرّحمن مقطّعة. و قال الضحاك و الکسائی معناه: ما هوکائن، ای قضی ما هوکائن قرأ حمزة و الکسائی و ابو بکر «حم» بکسر الحاء و الباقون بفتحها.

تَنْزِيلُ الْكِتابِ ای هذا تنزیل الکتاب «من اللّه». و قیل: «تنزیل الکتاب» رفع بالابتداء و خبره «من اللّه» ای القرآن انزله اللّه لم یختلقه محمدکما قال الکافرون.

و «العزیز» الّذی لا یغالب و لا یمتنع علیه شیء، «العلیم» الواسع المعلوم.

غافِرِ الذَّنْبِ یستره و لا یفضح صاحبه یوم القیمة، وَ قابِلِ التَّوْبِ التوب و التوبة مصدران.

و قیل: التوب جمع التوبة علی انها اسم مثل دوم و دومة و عوم و عومة. و المعنی: ما ذنب تاب منه العبد الا قبل توبته. و قیل: «غافر الذنب» الصغیر «و قابل التوب» من الذنب الکبیر. و قیل: «غافر الذنب» باسقاط العقاب «و قابل التوب» بایجاب الثواب. شَدِيدِ الْعِقابِ ای اذا عاقب فعقابه شدید. ذِي الطَّوْلِ ای ذی النعم و القدرة و الغنی و السعة و الفضل. و اصل الطول الغنی و السعة، تقول: هذا امر ما له طائل، ای لا یغنی شیئا فیوبه له، و قوله عز و جل: وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا ای سعة و غنی. و قیل: اصل الطول الانعام الّذی تطول مدّته علی صاحبه. قال ابن عباس: غافِرِ الذَّنْبِ لمن قال لا اله الا اللّه وَ قابِلِ التَّوْبِ ممّن قال لا اله الا اللّه شَدِيدِ الْعِقابِ لمن لا یقول لا اله الا اللّه ذِي الطَّوْلِ ذی الغنی عمّن یقول لا اله الا اللّه.

ثمّ وحّد نفسه فقال: لا إِلهَ إِلَّا هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ المرجع فی الآخرة. عمر خطاب دوستی داشت با وی برادری گفته

در دین مردی عاقل پارسا متعبّد، وقتی بشام بود آن دوست وکسی از نزدیك وی آمده بود. عمر حال آن دوست از وی پرسیدگفت: چه میکند آن برادر ما و حال وی چیست؟ این مرد گفت: او برادر ابلیس است نه برادر تو، یعنی که فترتی در راه وی آمده و سر در نهاده درین زمر و خمر و انواع فساد. عمرگفت: چون بازگردی مرا خبر کن تا بوی نامه‌ای نویسم، پس این نامه نوشت: بسم اللَّه الرحمن الرحیم من عبد اللَّه عمر الی فلان بن فلان سلام علیك انی احمد الیك اللَّه الذی لا اله الا هو غافر الذنب قابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا هو الیه المصیر. چون آن نامه بوی رسیدگفت: صدق اللَّه و نصح عمر کلام خدا راست است و نصیحت عمر نیکو، بسیار بگریست و توبه کرد و حال وی نیکو شد، بعد از ان عمر میگفت: هکذا افعلوا باخیکم اذا زاغ سدّدوه و لا تکونوا علیه عونا للشیطان برادری راکه فترت افتد و از راه صواب بگردد بنصیحت یاری دهید و شفقت باز مگیرید و یار شیطان بر وی مباشید راه سداد و صواب او را بنمائید و با وی همان کنیدکه من کردم.

ما یُجادِلُ فِي آياتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا این آیت در شأن حارث بن قیس السهمی فرو آمد از جمله مستهزیان بود و سخت خصومت بباطل در انکار و تکذیب قرآن.

ابو العالیه گفت: دو آیت است در قرآن که در ان تهدید عظیم است مجادلان را در آیات قرآن، یکی اینست. ما یُجادِلُ فِي آياتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا، دیگر آیت: وَ إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتابِ لَفِي شِقاقٍ بَعِيدٍ. و رسول خدا گفت صلوات اللَّه علیه: «المراء فی القرآن کفر».

و عن ابی الدرداء و ابی امامة و واثلة بن الاسقع و انس بن مالك رضی اللَّه عنهم قالوا: خرج الینا رسول اللَّه (ص) و نحن نتماری فی شیء من الدین، فغضب غضبا شدیدا لم یغضب مثله ثمّ انتهرنا فقال: «یا امّة محمد لا تهیجوا علی انفسکم وهج النار» ثمّ قال: «بهذا امرتم أ و لیس عن هذا نهیتم أ و لیس انما هلك من کان قبلکم بهذا ذروا المراء لقلّة خیره ذروا المراء فان نفعه قلیل و یهیج العداوة بین الاخوان ذروا المراء فان المراء لا یؤمن فتنته ذروا المراء فان المراء یورث الشك و یحبط العمل ذروا المراء فان المؤمن لا یماری ذروا المراء فان الممارى لا اشفع له یوم القیمة ذروا المراء فانا زعیم ثلاثة ابیات فی الجنّة وسطها و ریاضها و اعلاها لمن ترك المراء و هو صادق ذروا المراء فان اول ما نهانی ربی عز و جل عنه بعد عبادة الاوثان و شرب الخمر المراء ذروا المراء فان الشیطان قد أیس ان یعبد و لکنّه قد رضی منکم بالتّحریش و هو المراء فی الدین».

اگرکسی گوید این مرا و مجادلت در قرآن که رسول خدا علیه السلام بدین مبالغت از ان نهی میکندکدام است؟ جواب آنست که رب العزة قرآن راکه فرستاد بهفت لغت فرستاد از لغات عرب چنانك مصطفی علیه الصلاة و السلام گفت: «نزل القرآن علی سبعة احرف»

ای علی سبع لغات و رسول خدا صلوات اللَّه علیه هر قبیله‌ای را تلقین میداد بر لغت ایشان چنانك احتمال میکرد، وکان ذلك تخفیفا من اللَّه عز و جل بامّة محمد (ص).

پس ایشان که قرآن شنیده بودند بر لغت خویش چون چیزی از قرآن نه بر لغت خویش از دیگری می‌شنیدند جدال می‌درگرفتند و بر یکدیگر می‌پیچیدند و قراءت یکدیگر را می‌انکارکردند می‌گفتندکه رسول خدا بما نه چنین آموخت و نه چنانست که تو میخوانی باین نسق، خلاف و جدال در میان ایشان می‌افتاد تا رسول خدا (ص) ایشان را از ان خلاف باز زد و گفت هرکسی چنانك از ما شنیدید بر ان لغت که شما را آموختند میخوانید و یکدیگر را خلاف مکنیدکه این خلاف کفر است فذلك قوله (ص): «المراء فی القرآن کفر»

روایت کنند از عمر خطاب گفت: مردی صحابی در نماز سورة الفرقان برخواند نه بر ان نسق که من میخواندم و رسول مرا تلقین کرده بود، دست وی گرفتم و او را بحضرت نبوّت بردم گفتم: یا رسول اللَّه این مرد سورة الفرقان میخواند بر خلاف آن که مرا تلقین کرده‌ای، رسول خدا آن مرد را گفت: بر خوان، آن مرد بر خواند همچنانك در نماز خواند، رسول گفت: «هکذا انزلت ان هذا القرآن نزل علی سبعة احرف فاقرؤا ما تیسّر منه».

و عبد اللَّه مسعود یکی را دید سورتی میخواند بر خلاف آن که عبد اللَّه میخواند، گفت او را پیش رسول خدا بردم گفتم: یا رسول اللَّه اختلفنا فی قراءتنا فتغیّر وجه رسول اللَّه (ص) رسول خدا متغیّر گشت و اثر خشم بر روی مبارك وی پیدا شدگفت: «انما هلك من كان قبلكم بالاختلاف فليقرأ كلّ رجل منكم ما اقرئ».

قوله: فَلا يَغْرُرْكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلادِ التقلّب الجيئة و الذهاب يعنى كثرتهم و تمكّنهم فى الارض و هم قريش يريد رحلة الشتاء و الصيف، يقول تعالَى: فَلا يَغْرُرْكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلادِ بالتجارات و تصرّفهم فيها كيف شاءوا و سلامتهم فيها مع كفرهم فان عاقبة امرهم الهلاك و العذاب، نظيره قوله تعالى: لا يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلادِ.

كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ الْأَحْزابُ مِنْ بَعْدِهِمْ و هم الذين تحزّبوا على الانبياء بالتكذيب و هم عاد و ثمود و قوم لوط. وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ قالَ ابن عباس: ليقتلوه و يهلكوه. و قيل: ليأسروه و العرب تسمّى الاسير اخيذا و اخذ الناس لا يستعمل الا فى مكروه. وَ جادَلُوا بِالْباطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ اى ليبطلوا به «الحق» الذى جاء به الرسل و مجادلتهم مثل قولهم: ما أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ و نحو ذلك. يقال: دحضت حجّته، اى بطلت. و قيل: «ليدحضوا» ليزلقوا «به الحق». و فى الخبر «الصراط دحض مزلّة».

«فاخذتهم» اى اهلكتهم بالعقوبة. فَكَيْفَ كانَ عِقابِ هذا سؤال عن صدق العذاب و عن صفة العذاب. قال قتادة: شديد و اللَّه.

وَ كَذلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ اى كما حقّت و وجبت كلمة العذاب على الامم المكذّبة فى الدنيا فعذّبوا كَذلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا من قومك أَنَّهُمْ أَصْحابُ النَّارِ يعنى بانهم اصحاب النار.

ثم اخبر بفضل المؤمنين فقال: الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ و هم اربعة املاك: ملك فى صورة رجل يسترزق لبنى آدم، و ملك فى صورة ثور يسترزق للبهائم، و ملك فى صورة اسد يسترزق للسباع، و ملك فى صورة نسر يسترزق للطّير و العرش عليهم و هو ياقوتة حمراء و الملك الذى فى صورة رجل هو اسرافيل و انشد رسول اللَّه (ص) قول امية:

رجل و ثور تحت رجل يمينه و النسر للأخرى و ليس مرصد

فقال: «صدق». و امّا حملة العرش يوم القيمة فهم ثمانية املاك فى صورة الاوعال فالعرش على قرونهم. وَ مَنْ حَوْلَهُ هم الحافون الصّافون يسمّون الكرّوبيّين و هم سادة الملائكة. قال ابن عباس: حملة العرش ما بين كعب احدهم الى اخمص قدمه مسيرة خمس مائة عام و يروى «ان اقدامهم فى تخوم الارضين و الارضون و السماوات الى حجرهم و هم يقولون: سبحان ذى العزّ و الجبروت سبحان ذى الملك و الملكوت سبحان الحى الّذى لا يموت سبّوح قدوس رب الملائكة و الرّوح».

و عن جابر قال قال رسول اللَّه (ص): «اذن ربى ان احدّث عن ملك من حملة عرشه ما بين شحمة اذنه الى عاتقه مسيرة سبع مائة عام»

و قيل: هم خشوع لا يرفعون طرفهم و هم اشدّ خوفا من اهل السّماء السابعة و اهل السماء السابعة اشدّ خوفا من اهل السماء التي تليها و الّتى تليها اشدّ خوفا من الّتى تليها. و عن جعفر بن محمد (ص) عن ابيه عن جدّه انه قال: «ان بين القائمة من قوائم العرش و القائمة الثانية خفقان الطير المسرع ثلثين الف عام و العرش يكسى كلّ يوم سبعين الف لون من النور لا يستطيع ان ينظر اليه خلق من خلق اللَّه و الاشياء كلّها فى العرش كحلقة فى فلاة».

و قال وهب بن منبه انّ حول العرش سبعين الف صفّ من الملائكة صفّ خلف صفّ يطوفون بالعرش يقبل هؤلاء و يدبر هؤلاء فاذا استقبل بعضهم بعضا هلّل هؤلاء وكبّر هؤلاء و من ورائهم سبعون الف صفّ قيام ايديهم الى اعناقهم قد وضعوها على عواتقهم فاذا سمعوا تكبير اولئك و تهليلهم رفعوا اصواتهم فقالوا سبحانك و بحمدك ما اعظمك و اجلك انت اللَّه لا اله غيرك انت الاكبر الخلق كلّهم لك راجون و من وراء هؤلاء مائة الف صفّ من الملائكة قد وضعوا اليمنى على اليسرى ليس منهم احد الّا و هو يسبّح بتحميد لا يسبّحه الآخر ما بين جناحى

احدهم مسيرة ثلاثمائة عام و ما بين شحمة اذنه الى عاتقه مسيرة اربع مائة عام و احتجب اللّه من الملائكة الّذين حول العرش بسبعين حجابا من نار و سبعين حجابا من ظلمة و سبعين حجابا من نور و سبعين حجابا من درّ ابيض و سبعين حجابا من ياقوت احمر و سبعين حجابا من زبرجد أخضر و سبعين حجابا من ثلج و سبعين حجابا من ماء و سبعين حجابا من ما لا يعلمه الّا اللّه عز و جل، قال و لكلّ واحد من حملة العرش و من حوله اربعة اوجه وجه ثور و وجه اسد و وجه نسر و وجه انسان و لكلّ واحد منهم اربعة اجنحة امّا جناحان فعلى وجهه مخافة ان ينظر الى العرش فيصعق و امّا جناحان فيهفو بهما ليس لهم كلام الّا التسبيح و التحميد و التكبير و التمجيد و عن ابن عباس رضى اللّه عنه قال: لمّا خلق اللّه سبحانه حملة العرش قال لهم: احملوا عرشى، فلم يطيقوا فخلق مع كلّ ملك منهم من اعوانهم مثل جنود من فى السماوات من الملائكة و من فى الارض من الخلق فقال: احملوا عرشى، فلم يطيقوا فخلق مع كلّ واحد منهم مثل جنود سبع سماوات و سبع ارضين و ما فى الارض من عدد الحصى و الثّرى فقال: احملوا عرشى، فلم يطيقوا فقال: قولوا لا حول و لا قوّة الّا باللّه فلمّا قالوها استقلّوا عرش ربنا فنفذت اقدامهم فى الارض السابعة على متن الثرى و استقرّت و روى فكتب فى قدم ملك منهم اسما من أسمائه فاستقرّت اقدامهم. و فى بعض الرّوايات لا تتفكّروا فى عظمة ربكم و لكن تفكّروا فيما خلق فان خلقا من الملائكة يقال له اسرافيل زاوية من زوايا العرش على كاهله و قدماه فى الارض السفلى و قد مرق رأسه من سبع سماوات و انه ليتضاءل من عظمة اللّه حتى يصيركالوصع. قوله: يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ اى يسبّحونه بان يحمدوه، اى يعظّمونه بالحمد له و هو الاعتراف بالنعمة ان كلها منه، وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ اى يهلّلونه. و قيل: يجدّدون الايمان به و قيل: يصدّقون بانه واحد لا شريك له. قال شهر بن حوشب: حملة العرش ثمانية فاربعة منهم يقولون: سبحانك اللهم بحمدك لك الحمد على حلمك بعد علمك و اربعة يقولون: سبحانك اللّهم و بحمدك لك الحمد على عفوك بعد قدرتك.

وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا يسئلون ربهم مغفرة ذنوب المؤمنين كانهم يرون ذنوب بنى آدم. «ربنا» اى يقولون: رَبَّنا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً اى نالت رحمتك فى الدّنيا كلّ شىء و احاط علمك بكلّ شىء.

فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تابُوا من الشرك وَ اتَّبَعُوا سَبِيلَكَ اى دينك الاسلام، وَ قِهِمْ عَذابَ الْجَحِيمِ قال مطرف: انصح عباد اللّه للمؤمنين الملائكة و اغش الخلق الشياطين.

رَبَّنا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ روى ان عمر بن الخطاب قال لكعب الاحبار: ما جنّات عدن؟ قال: قصور من ذهب فى الجنّة يدخلونها النبيّون و ائمة العدل و عن ابن عباس قال: جنة عدن هى قصبة الجنّة و هى مشرفة على الجنان كلّها و هى دار الرّحمن تبارك و تعالى و باب جنة عدن مصراعان من زمرّد و زبرجد من نور كما بين المشرق و المغرب «و من صلح» اى و من آمن كقوله: يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ. مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ قال سعيد بن جبير: يدخل المؤمن الجنّة فيقول اين ابى اين امّى اين ولدى اين زوجتي؟ فيقال: انهم لم يعملوا مثل عملك، فيقول: انى كنت اعمل لى و لهم، فيقال: ادخلوهم الجنّة.

و عن انس بن مالك قال قال رسول اللّه (ص): «اذا كان يوم القيمة نودى فى اطفال المسلمين ان اخرجوا من قبوركم فيخرجون من قبورهم و ينادى فيهم ان امضوا الى الجنّة زمرا فيقولون يا ربنا و والدينا معنا فينادى فيهم الثانية ان امضوا الى الجنّة زمرا فيقولون يا ربنا و والدينا معنا فيبسم الرّب تعالى فى الرّابعة فيقول و والديكم معكم فيثب كلّ طفل الى ابويه فيأخذون بايديهم فيدخلونهم الجنّة فهم اعرف بآبائهم و امّهاتهم يومئذ من اولادكم الذين فى بيوتكم.

إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ لا يمتنع عليك مراد «الحكيم» لا تسهو فى حكمك.

وَ قِهِمُ السَّيِّئاتِ اى العقوبات، وَ مَنْ تَقِ السَّيِّئاتِ يعنى و من تقه السّيّئات، اى العقوبات. و قيل: جزاء السّيّئات.

يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ اى فقد رحمته يوم القيمة وَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنادَوْنَ لمّا عاين الكفار النّار و دخلوها مقتوا انفسهم، ای لاموها و غضبوا علیها لاعمالهم فی الدنیا حتی اکلوا انامِلهم فناداهم خزنة النار: لَمَقْتُ اللَّهِ ای غضب اللَّه و سخطه علیکم أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمانِ فی الدنیا «فتکفرون» و قیل: معناه لمقت اللَّه ایاکم فی الدنیا إذ تدعون الی الایمان فتکفرون اکبر من مقتکم انفسکم الیوم عند حلول العذاب بکم.

قالُوا رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ قال ابن عباس و قتادة و الضحاك: کانوا امواتا فی اصلاب آبائهم فاحیاهم اللَّه فی الدنیا فی ارحام الامهات ثمّ اماتهم الموتة الّتی لا بدّ منها ثمّ احیاهم للبعث یوم القیمة فهما موتتان و حیاتان و هذا کقوله تعالی: كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ كُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْياكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ. و قال السدی: امیتوا فی الدنیا ثم احیوا فی قبورهم للسؤال ثمّ امیتوا فی قبورهم ثمّ احیوا فی الآخرة.

«فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبنا» ای اقررنا بکفرنا و ظهر لنا ان البعث حق، فَهَلْ إِلى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ یعنی فهل الی خروج من النّار الی الدّنیا سبیل فتصلح اعمالنا و نعمل بطاعتك، نظیره قوله: هَلْ إِلى مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ. کافران روز رستاخیز بگناهان وکفر خویش مقر شوند و ببد سزای خود اقرار دهند آن گه که رستاخیز بپای شود و عذاب معاینت بینند گویند هیچ روی آن هست که ما را وادنیا فرستند تا فرمان بردار شویم و عمل شایسته کنیم؟ ایشان را جواب دهند که: لا سبیل الی ذلك و هذا العذاب و الخلود فی النّار بسبب بِأَنَّهُ إِذا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ ای اذا قیل لا اله الّا اللَّه انکرتم جواب آرزوی ایشان این بود که بازگشت با دنیا نیست و این عقوبت که بشما میرسد و عذاب که می‌بینید بآنست که در دنیا چون شما را با کلمه توحید می‌خواندند می‌کافر شدید و توحید می‌انکارکردید و می‌گفتید: أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً، و چون با کفر میخواندند صدّق می‌زدید و آن را حق می‌شناختید و بر پی آن می‌رفتید. آن گه گفت: فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ این هم چنان است که گفت: إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبادِ، اکنون حکم آنست که اللَّه کرد وکار آنست که اللَّه گزارد که شما جاوید در آتش خواهید بود و سزای شما اینست. جایی دیگر فرمود: فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ بگناهان وکفر خود معترف شدند و ایشان را جواب دهند که دوری بادا دوزخیان را.

هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آياتِهِ ای منزل هذا الکتاب هو الذی یریکم آیاته الدّالّة علی وحدانیّته و هی السماوات و الارض و الشمس و القمر و النجوم و السحاب و اللیل و النهار و الاشجار و الثمار و الریاح و الفلك الّتی تجری فی البحر بما ینفع الناس، وَ يُنَزِّلُ لَكُمْ مِنَ السَّماءِ رِزْقاً ای مطرا یکون به الرزق، هذا کقوله: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ ای داعیا تدرك باجابتك رحمتی، وکقوله: أَعْصِرُ خَمْراً ای عنبا تحصل منه الخمر، وَ ما يَتَذَكَّرُ ای لا یتّعظ بالقرآن و ما یتفکّر فی هذه الاشیاء فیوحد اللَّه، إِلَّا مَنْ يُنِيبُ یعنی الّا من یرجع الیه بالطاعة.

ثمّ امر عباده بالطاعة و الاخلاص فقال: فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ای مخلصین له الطّاعة و العبادة، وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ عبادتکم ایّاه و اخلاصکم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام اوکه قدر او بی‌منتهاست و صحبت او با دوستان بی‌بهاست، در قدر نهان و در صنع آشکار است. بنام اوکه از مانندگی دور و از اوهام جداست، دل را بدوستی و خرد را بهستی پیداست. بنام اوکه نه در صفت او چون و نه در حکم چراست، در شنوایی و دانایی و بینایی یکتاست.

آن عزیزی گوید در مناجات: الهی در دل دوستانت نور عنایت پیداست، جانها در آرزوی وصالت حیران و شیداست، چون تو مولی کراست و چون تو دوست کجاست، هر چه دادی نشانست و آیین فرداست، آنچه یافتیم پیغامست و خلعت برجاست، نشانت بیقراری دل و غارت جانست، خلعت وصال در مشاهده جلال چگویم که چون است.

روزی که سر از پرده برون خواهی کرد دانم که زمانه را زبون خواهی کرد

گر زیب و جمال ازین فزون خواهی کرد یا رب چه جگرهاست که خون خواهی کرد

«حم» حا اشارتست بمحبت و میم اشارت است بمنت، میگوید ای بحای محبت من دوست گشته نه بهنر خود، ای بمیم منت من مرا یافته نه بطاعت خود، ای من ترا دوست گرفته و تو مرا ناشناخته، ای من ترا خواسته و تو مرا نادانسته، ای من ترا بوده و تو مرا نابوده، صد هزارکس بر درگاه ما ایستاده، ما را خواستند و دعاها کردند بایشان التفات نکردیم و شما را ای امت احمد بی‌خواست شما گفتیم: «اعطیتکم قبل ان تسئلونی و اجبتکم قبل ان تدعونی و غفرت لکم قبل ان تستغفرونی».

آن رغبت و شوق انبیای گذشته بتو تا خلیل میگفت: وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ، وکلیم میگفت: اجعلنی من امّة احمد، نه از ان بود که افعال تو با ایشان شرح دادیم که اگر ما افعال شما با ایشان گفتید، همه دامن از شما در چیدندید، لکن از ان بود که افضال و انعام خود با شما ایشان را شرح دادیم، پیش از شما هرکه را برگزیدیم یکان یکان را برگزیدیم، چنان که اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ. چون نوبت بشما رسید علی العموم و الشمول گفتیم: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ همه برگزیدگان ما اید، جای دیگر فرمود: اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا، در تحت این خطاب هم زاهد و هم عابد است هم ظالم و عاصی.

غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ توبه مؤخر آمد و غفران مقدّم بر مقتضی فضل وکرم، اگر من گفتمی توبه پذیرم پس گناه آمرزم، خلق بپنداشتندی که تا از بنده توبه نبود از اللّه مغفرت نیاید نخست بیامرزم آن گه توبت پذیرم تا عالمیان دانندکه چنانك بتوبت آمرزم بی‌توبت هم آمرزم. اگر توبه مقدّم غفران بودی تو به علت غفران بودی و غفران ما را علّت نیست و فعل ما بحیلت نیست، نخست بیامرزم و بزلال افضال بند مرا پاك گردانم، تا چون قدم بر بساط ما نهد بر پاکی نهد چون بر ما آید بصفت پاکی آید، همانست که جای دیگر فرمود: ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا. غافرم آن معاصی را که توبه نکرد، قابلم آن را که توبه کرد، مراد از غفران ذنب درین موضع غفران ذنب غیر تائب است بدلیل آنکه و او عطف در میان آورد و معطوف دیگر باشد و معطوف علیه دیگر لکن در حکم یکسان باشد چنانك گویی: جاءنی زید و عمرو، زید دیگر است و عمرو دیگر، لکن هر دو را حکم یکیست در آمدن، اگر حکم مخالف بودی عطف خطا بودی و اگر هر دو یکی بودی هر دو غلط بودی. لطیفه‌ای نیکو شنو در غفران ذنب و قبول توبه اوّل صفت خود کرد جلّ جلاله فرمود: غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ، و صفت او جلّ جلاله محلّ تصرّف نیست، و پذیرنده تغییر و تبدیل نیست پس چون حدیث عقوبت کرد شَدِيدِ الْعِقابِ گفت، شدید صفت عقوبت نهاد و عقوبت محلّ تصرّف هست و پذیرنده تغییر و تبدیل هست، گفت سخت عقوبتم لکن اگر خواهم سست کنم و آن را بگردانم که در ان تصرّف گنجد و تغییر و تبدیل پذیرد. وگفته‌اند: شَدِيدِ الْعِقابِ اشارت بملك دارد و اگر همه ملك عالم نیست کند در جلال وکمال وی نقصان و قصور نیاید. غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ اشارت بصفت دارد و در صفات او جلّ جلاله هرگز تغیّر و تحوّل نیاید، و یقال: غافِرِ الذَّنْبِ لِلظّالِمِينَ وَ قابِلِ التَّوْبِ للمقتصدين شَدِيدِ الْعِقابِ للمشركين ذِي الطَّوْلِ للسابقين. سنت خداوند است جلّ جلاله که بنده را بآیت وعید بترساند تا بنده در ان شکسته وکوفته گردد سوزی و نیازی در بندگی بنماید زاریی و خواریی بر خود نهد، آن گه رب العزة بنعت رأفت و رحمت بآیت وعد تدارك دل وی کند و بفضل و رحمت خود او را بشارت دهد، نه بینی که شَدِيدِ الْعِقابِ گفت تابنده در زاری و خواهش آید، ذِي الطَّوْلِ در ان پیوست تا بنده در ناز و در رامش آید، بنده در سماع شَدِيدِ الْعِقابِ بسوزد و بگدازد بزبان انکسارگوید:

پر آب دو دیده و پر آتش جگرم پر باد دو دستم و پر از خاك سرم

باز در سماع ذِي الطَّوْلِ بنازد و دل بیفروزد، بزبان افتخارگوید:

چکند عرش که او غاشیه من نکشد چون بدل غاشیه حکم و قضای توکشم

بو بکر شبلی یك روز چون مبارزان دست اندازان همی رفت و میگفت: لوکان بینی و بینك بحار من نار لخضتها

اگر درین راه صد هزار دریای آتش است همه بدیده گذاره کنم و باك ندارم، دیگر روز او را دیدندکه می‌آمد سر فرو افکنده چون محرومی درمانده نرم نرم میگفت: المستغاث منك بك فریاد از حکم تو زینهار از قهر تو، نه با تو مرا آرام نه بی‌توکارم بنظام، نه روی آنکه بازآیم نه زهره آنکه بگریزم.

گر باز آیم همی نبینم جاهی ور بگریزم همی ندانم راهی

گفتند: ای شبلی آن دی چه بود و امروز چیست؟ گفت: آری جغدکه طاووس نبیند لاف جمال زند، لکن جغد جغد است و طاوس طاوس.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: رَفِيعُ الدَّرَجاتِ ذُو الْعَرْشِ بردارنده درجه‌ها افزونی زبر یکدیگر بندگان را خداوند عرش است، يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ می‌افکند پیغام که زندگانی دلهاست از سخن و فرمان خویش، عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ بروکه خواهد از بندگان خویش، لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلاقِ (۱۵) تا آگاه کند مردمان را از روز هم دیداری.

يَوْمَ هُمْ بارِزُونَ آن روزکه آشکارا باشند ایشان چشمها یکدیگر را، لا يَخْفى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ پوشیده نماند بر اللَّه از ایشان هیچ چیز، لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ اللَّه گوید: که راست پادشاهی امروز؟ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ (۱۶) هم خود گوید: اللَّه راست آن یگانه میراننده فروشکننده کم آورنده.

الْيَوْمَ تُجْزى وگوید امروز پاداش دهند، كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ هر تنی را بآنچه کرد، لا ظُلْمَ الْيَوْمَ ستم نیست امروز برکس، إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ (۱۷) اللَّه آسان توان زود شمارست.

وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ آگاه کن ایشان را و بترسان از ان روز نزدیك آمده، إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَناجِرِ آن گه که دلها بر گلوها آید، كاظِمِينَ از بیم و اندوه، نفس خود فرو میگیرند، ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ ناگرویدگان را آن روز هیچ دوست نیست که ایشان را بکار آید، وَ لا شَفِيعٍ يُطاعُ (۱۸) و نه هیچ شفیع که بسخن اوکارکنند.

يَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ میداند خیانت چشمها در نگرستن، وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ (۱۹) و آنچه می‌نهان دارد دلها.

وَ اللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ و اللَّه براستی و درستی و سزا کار راند، وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ و ایشان که ناگرویدگان ایشان را می‌خدایان خوانند فرود ازو، لا يَقْضُونَ بِشَيْءٍ هیچ کار نرانند و هیچ کار بر نگزارند و نتوانند، إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۲۰) اللَّه اوست که شنواست و بینا.

أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ به نروند در زمین؟ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ كانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ تا ببینندکه چون بود سرانجام ایشان که پیش از ایشان بودند، كانُوا هُمْ أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً ایشان سخت نیروتر بودند ازینان، وَ آثاراً فِي الْأَرْضِ و با نشانهاتر بودند در زمین در داشت و در توان، فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ فراگرفت اللَّه ایشان را بگناهان ایشان، وَ ما كانَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ واقٍ (۲۱) و هیچ باز پوشنده‌ای نبود که ایشان را از اللَّه باز پوشیدی.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ آن بآن بود بایشان، كانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ که بایشان می‌آمد پیغامبران بپیغامها و نشانهای روشن، فَكَفَرُوا فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بنگرویدند تا اللَّه فراگرفت ایشان را، إِنَّهُ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقابِ (۲۲) که او با نیروی است سخت‌گیر.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا فرستادیم موسی را بسخنان و نشانهای خویش، وَ سُلْطانٍ مُبِينٍ (۲۳) و حجتی آشکارا.

إِلى فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ قارُونَ بفرعون و هامان و قارون، فَقالُوا ساحِرٌ كَذَّابٌ (۲۴) گفتند جادوی است دروغ زن.

فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنا چون بایشان آمد موسی به پیغام راست از نزدیك ما، قالُوا اقْتُلُوا أَبْناءَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ فرعون گفت و هامان: بکشید پسران ایشان که بموسی گرویده‌اند، وَ اسْتَحْيُوا نِساءَهُمْ و دختران ایشان زنده گذارید، وَ ما كَيْدُ الْكافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلالٍ (۲۵) و نیست کوشش و ساز ناگرویدگان مگر در بیراهی و بیهودگی.

وَ قالَ فِرْعَوْنُ فرعون گفت ملاء خویش را: ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسى گذارید مرا تا بکشم موسی را، وَ لْيَدْعُ رَبَّهُ و موسی را گوئید تا خدای خویش را خواند آن گه، إِنِّي أَخافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ که من می‌ترسم که کیش شما جدا

کند و بگرداند، أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسادَ (۲۶) و در زمین مصر دوگروهی و تباهی پدید آید.
وَ قالَ مُوسى إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ موسی گفت: من فریاد میخواهم و زینهار بخداوند خویش و خداوند شما، مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسابِ (۲۷) از هرگردنکشی که بنمی گرود بروز شمار.
وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ مردی گفت گرویده بخدای ازکسان فرعون، يَكْتُمُ إِيمانَهُ که ایمان خویش نهان میداشت: أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ می‌بکشید مردی را از بهر آنکه میگوید خداوند من اللَّه؟
وَ قَدْ جاءَكُمْ بِالْبَيِّناتِ مِنْ رَبِّكُمْ و بشما آورد نشانها و معجزتهای آشکارا از خداوند شما، وَ إِنْ يَكُ كاذِباً فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ و اگر می‌دروغ گوید دروغ او او را زیان دارد، وَ إِنْ يَكُ صادِقاً و اگر می‌راست گوید، يُصِبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ کمینه آنست که بشما رسد لختی از ان عذاب که شما را وعده میدهد، إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي اللَّه راه ننماید و نه کار سازد، مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ (۲۸) کسی را که گزاف کار است دروغ زن.
يا قَوْمِ لَكُمُ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ای قوم شما راست امروز پادشاهی، ظاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ و شما بر زمین غالب، فَمَنْ يَنْصُرُنا مِنْ بَأْسِ اللَّهِ إِنْ جاءَنا پس آن کیست که فریاد رسد و ما را یاری دهد از سخت گرفتن اللَّه اگر بما آید، قالَ فِرْعَوْنُ فرعون گفت: ما أُرِيكُمْ إِلَّا ما أَرى ننمایم شما را مگر آنچه صواب می‌بینم و راست، وَ ما أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشادِ (۲۹) و راه ننمایم شما را مگر براه راستی.
وَ قالَ الَّذِي آمَنَ يا قَوْمِ این مرد گفت که گرمیده بود: ای قوم، إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ من بر شما میترسم، مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزابِ (۳۰) از روزی چون روزهای سپاههای کفرکه پیش از شما بودند.
مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ چون روز قوم نوح و قوم هود و قوم صالح و ایشان که پس ایشان بودند، وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ (۳۱) اللَّه بیداد خواه نیست رهیکان را.
وَ يا قَوْمِ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ ای قوم من میترسم بر شما، يَوْمَ التَّنادِ (۳۳) از روزی که یکدیگر را می‌باز خوانید در بیچارگی و زاری.
يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ روزی که از بیم پشتها بر میگردانید، ما لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ و شما را از اللَّه نگاه دارنده‌ای نه، وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ (۳۳) و هرکه اللَّه او را بی‌راه کرد او را هیچ راه نماینده نیست.
وَ لَقَدْ جاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّناتِ و آمد بشما یوسف پیش ازین به پیغامهای روشن، فَما زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جاءَكُمْ بِهِ هموار درگمان بودید از آنچه آورد او بشما، حَتَّى إِذا هَلَكَ تا آن گه که بمرد، قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا گفتیدکه اللَّه پس او فرستاده‌ای نفرستد، كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ هم چنان بی‌راه کند اللَّه مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتابٌ (۳۴) کسی را که گزاف کار بود بگمان.
الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللَّهِ ایشان که پیکار میکنند در نشانهای اللَّه، بِغَيْرِ سُلْطانٍ أَتاهُمْ بی‌حجتی که از آسمان آمد بایشان درستی آن را، كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا سخنی سخت زشت است نزدیک خدای و نزدیک گرویدگان، كَذلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ هم چنان مهر مینهد اللَّه، عَلى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ (۳۵) بر دل هرگردن کشی خود کامه‌ای کامکار.
وَ قالَ فِرْعَوْنُ يا هامانُ ابْنِ لِي صَرْحاً فرعون گفت ای هامان بر او راز من طارمی، لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبابَ (۳۶) تا مگر من بدرها رسم.
أَسْبابَ السَّماواتِ درهای آسمان، فَأَطَّلِعَ إِلى إِلهِ مُوسى تا مگر مرا دیدار افتد بخدای موسی، وَ إِنِّي لَأَظُنُّهُ كاذِباً و من می‌پندارم موسی را که دروغ میگوید، وَ كَذلِكَ زُيِّنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءُ عَمَلِهِ هم چنان برآراستند فرعون را بدکرد او، وَ صُدَّ عَنِ السَّبِيلِ و برگردانیدند او را از راه راست، وَ ما كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبابٍ (۳۷) و دستان گری فرعون نبود مگر در تباهی و نیستی.

النوبة الثانية

قوله: رَفِيعُ الدَّرَجاتِ رفيع بمعنى رافع است همچون سميع بمعنى سامع، ميگويد: بردارنده درجه‌هاى بندگان است زبر يكديگر چه در دنيا چه در عقبى. در دنيا آنست كه فرمود: وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَبْلُوَكُمْ فِي ما آتاكُمْ برداشت شما را از بر يكديگر درجه‌ها افزونى، يكى را بدانش يكى را بنسب يكى را بمال يكى را بشرف يكى را بصورت يكى را بصوت يكى را بقوّت. جاى ديگر فرمود: وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا برداشتيم ايشان را زبر يكديگر در عز و مال در رزق و معيشت يكى مالك يكى مملوك يكى خادم يكى مخدوم يكى فرمان ده يكى فرمان بر. اما درجات عقبى آنست كه گفت: وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا سراى آن جهانى مه دركما بيشى و مه در افزونى دادن بر يكديگر، هركه در دنيا بمعرفت و طاعت افزون‌تر در عقبى بحق نزديك‌تر و كرامت وى بيشتر. مصطفى عليه الصلاة و السلام گفت: «ان ادنى اهل الجنة منزلة لمن ينظر الى جنانه و ازواجه و نعيمه و خدمه و سرره مسيرة الف سنة و اكرمهم على اللَّه من ينظر الى وجهه غدوة و عشية».

و روى «ان اسفل اهل الجنة درجة ليعطى مثل ملك الدنيا كلها عشر مرار و انه ليقول: اى رب لو اذنت لى اطعمت اهل الجنة و سقيتهم لم ينقص ذلك مما عندى شيئا، و انّ له من الحور العين ثنتين و سبعين زوجة سوى ازواجه من الدنيا»

و روى «انّ اخس اهل الجنة درجة و ليس فيها خسيس رجل له قصر من ياقوتة حمراء له اربعة ابواب فباب تدخل منه الملائكة بالتحية من عند اللَّه و باب تدخل عليه منه ازواجه من الحور العين و باب يدخل عليه منه خدمه من الولدان و باب ينظر منه الى وجه ربه تبارك و تعالى و هو اكرم الأبواب».

و قيل: رَفِيعُ الدَّرَجاتِ اى رافع السماوات بعضها فوق بعض.

ذُو الْعَرْشِ يعنى هو على العرش. و قيل: خالق العرش. و العرش عند العرب سرير الملك. يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ الروح هاهنا هو الوحى كقوله: أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا سمّى روحا لانّ حياة القلب به كما انّ حياة الاجساد بالارواح قال ابن عباس مِنْ أَمْرِهِ اى من قضائه. و قيل: من قوله. و قال مقاتل: معناه يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ اى بامره.

عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ اى على من يختصه بالرسالة. يخاطب بهذا من كره نبوة محمد (ص). «لينذر» اى لينذر النبى بالوحى يَوْمَ التَّلاقِ و هو يوم القيمة يتلاقى فيه الاوّلون و الآخرون و الجنّ و الانس و اهل السماء و الارض و الظالم و المظلوم و قيل: يلتقى فيه الخالق و الخلق. و قيل: معناه يوم يلقى فيه المرء عمله. و قيل: تتلقّاهم الملائكة.

يَوْمَ هُمْ بارِزُونَ من قبورهم ظاهرون لا يسترهم شيء و يكشف ما كان مستورا من امرهم، لا يَخْفى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ، كقوله: يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لا تَخْفى مِنْكُمْ خافِيَةٌ.

و قيل: لا يبقى احدٌ الّا حضر ذلك الموقف و لا يخفى شيء من اعمالهم التي عملوها. و يقول اللَّه فى ذلك اليوم بعد فناء الخلق و بعد ان يطوى السماوات و الارض بيديه: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟ و لا احد يجيبه فيجيب نفسه فيقول: لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ الذى قهر الخلائق بالموت.

و قال بعض المفسرين: يقول اللَّه ذلك لخلائق تقريرا لهم على ان الملك له لان الكفّاركانوا ينازعونه فى الملك لعبادتهم غيره فيجيب الجميع: لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ يقوله المؤمن تلذّذا و يقوله الكافر صغارا و هو انا و على سبيل التحسّر و الندامة. روى عن ابن مسعود رضى اللَّه عنه قال: يجمع اللَّه عز و جل الخلق يوم القيمة فى صعيد واحد بارض بيضاء كانها سبيكة فضّة لم يعص اللَّه فيها قطّ فاوّل ما يتكلّم به ان ينادى لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ.

الْيَوْمَ تُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ لا ظُلْمَ الْيَوْمَ و روى انه جل جلاله يقول: «انا الديّان و هذا يوم الذين الا لا

ظلم اليوم الا لا يمزّ بى اليوم ظلم ظالم حتى آخذ لمظلومه منه ظلامته و عزّتى لاقصنّ من القرناء الجمّاء ستعلمون اليوم من اصحاب الكرم».

وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ اى انذر يا محمد اهل مكة يوم القيمة. سميت القيمة آزفة لقربها، أَزِفَت الْآزِفَةُ اى قربت القيامة. قال اللَّه تعالى: اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ عَسى أَنْ يَكُونَ قَرِيباً وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ وَ نَراهُ قَرِيباً و فى الخبر: «انا النذير و الموت المغير و الساعة الموعد بعثت انا و الساعة كهاتين ان كادت لتسبقنى».

إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَناجِرِ و ذلك ان الكفار اذا عاينوا النار فى الآخرة زالت قلوبهم عن اماكنها من الخوف حتى تصير الى الحناجر فلا هي تعود الى اماكنها و لا تخرج من افواههم فيموتوا و يستريحوا. و قيل: ينتفخ السحر جبنا فيرفع القلب الى الحنجرة. و قيل: يَوْمَ الْآزِفَةِ يوم الوقت وقت خروج الروح إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَناجِرِ. كاظِمِينَ اى مكروبين ممتلئين خوفا و حزنا، و الكظم تردّد الغيظ و الخوف و الحزن فى القلب حتى يصيق. و قيل: «كاظمين» اى سكوتا لا معذرة لهم. ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ قريب ينفعهم وَ لا شَفِيعٍ يُطاعُ فيشفع فيهم.

يَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ يعنى النظرة الخائنة و هى اللحظة الثانية.

و فى الخبر: «يا بن آدم لك النظرة الاولى فما بال الثانية»؟

و قيل: هى مسارقة النظر الى ما لا يحلّ و قيل: هى الرمز بالعين على وجه العيب و الخائنة و الخيانة مصدران كالكاذبة و الخاطئة. وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ اى يعلم ما يسرّ كلّ امرئ فى قلبه من الخير و الشرّ.

وَ اللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ اى بالعدل و يجزى المحسن و المسيء وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ يعنى الاوثان لا يَقْضُونَ بِشَيْءٍ لانها لا تعلم شيئا و لا تقدر على شيء و ليسوا باهل القضاء اصلا. قرأ نافع «تدعون» بتاء المخاطبة. و قرأ الآخرون بالياى. إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ لاقوال الخلق الْبَصِيرُ بافعالهم.

ثمّ خوّف كفّار مكة فقال: أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ كانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ كعاد و ثمود و قوم لوط «كانوا هم اشدّ منهم هاهنا عماد و فصل.

قيل: هو تأكيد للضمير الذى هو اسم كان. و قرأ ابن عامر «اشدّ منكم قوّة» بالكاف على الرجوع عن الغيبة الى الخطاب و هو حسن. وَ آثاراً فِي الْأَرْضِ يعنى اكثر زراعة و عمارة و ابنية و اشدّ لها طلبا و ابعد غاية. و قيل: اكثر جيشا و اموالا و ملكا فى الارض من اهل مكة فلم ينفعهم ذلك فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَ ما كانَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ واقٍ يقيهم من اللَّه.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ اى ذلك الاخذ بسبب انهم كانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ اى بالآيات الدالّة على وحدانيته فَكَفَرُوا فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ كرّر فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ لبيان علّة الاخذ إِنَّهُ قَوِيٌّ فى امره و سلطانه، شَدِيدُ الْعِقابِ اذا عاقب.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا التسع وَ سُلْطانٍ مُبِينٍ حجة ظاهرة قاهرة للباطل يعنى عصاه.

إِلى فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ قارُونَ كان فرعون الملك و هامان وزيره، فَقالُوا ساحِرٌ كَذَّابٌ اى موسى ساحر حين اخرج يده بيضاء و حين صارت العصا حيّة، كذّاب حين زعم انه رسول رب العالمين.

فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْحَقِّ اى فلمّا جاءهم موسى بالدين الحق، مِنْ عِنْدِنا قالُوا اى قال فرعون و قومه: اقْتُلُوا أَبْناءَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قال قتادة: هذا القتل غير القتل الاوّل فى الزمن الذى كان يخافهم سببا لزوال ملكه عند مولد موسى عليه السلام، انما هذه القتلة كانت عقوبة لمن آمن بموسى ليصدّوهم بقتل الأبناء عن متابعة موسى وَ اسْتَحْيُوا نِساءَهُمْ يعنى للخدمة و غيرها وكان يزوّج بناتهم من القبط. وَ ما كَيْدُ الْكافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلالٍ عمّم الاخبار فتضمّن كيد فرعون و جنوده.

وَ قالَ فِرْعَوْنُ لاشراف قومه: ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسى انما قال هذا بعد قولهم له: أَرْجِهْ وَ أَخاهُ كانوا يزعمون ان موسى ساحر فان قتله فرعون هلك فمنعوه عن قتله. و قيل: خوّفوه من قتله و قالوا: لا نأمن ان نعجز أو ينالنا من الاهة و

عصاه مکروه.
وَ لْيَدْعُ رَبَّهُ ای و لیدع موسی ربه الذی یزعم انه ارسله فیمنعه منّا، إِنِّي أَخافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ الذی انتم علیه أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسادَ قرأ یعقوب و اهل الکوفة «اوان»، و قرأ الآخرون: «و ان»، و قرأ اهل المدینة و البصرة و حفص: «یظهر» بضمّ الیاء و کسر الهاء علی التعدیة «الفساد» بالنصب ردّا علی قوله: أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ حتی یکون الفعلان علی نسق واحد. و قرأ الآخرون: «یظهر» بفتح الیاء و الهاء علی اللزوم «الفساد» بالرفع و اراد بالفساد تبدیل الدین و عبادة غیره. و قیل: اراد بالفساد انّ موسی یقتل أبناءکم کما قتلتم أبناءهم و یستحیی نساءکم کما استحییتم نساءهم.
«و قال موسی» لمّا توعده فرعون بالقتل: إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسابِ ای اعتصمت باللّه الذی هو ربی و ربکم و استعذت به من تسلیطه ایّاکم علیّ ایّها المتکبّرون و معنی لا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسابِ ای لا یعتقد البعث و الجزاء علی الاعمال فیکون اجرا علی الاساءة، و هذا مثل قوله: وَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ، و مثل قول مریم لجبرئیل لمّا تمثّل لها بشرا: إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا، و کذلك قاله سعید بن جبیر للحجاج حین علاه بالسیف.
وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ خلاف است میان علمای تفسیرکه این مؤمن آل فرعون کیست و نام وی چیست. مقاتل و سدی گفتند: مردی بود قبطی ابن عمّ فرعون شوهر ماشطه دختر فرعون، پنهان از فرعون وکسان وی ایمان آورده بود بوحدانیت اللّه پیش از مبعث موسی، گفته‌اندکه صد سال ایمان خویش ازیشان پنهان داشت، همان مرد است که رب العالمین از وی حکایت کرد که: وَ جاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعى قالَ يا مُوسى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ... الآیة. قومی دیگرگفتند از مفسران که مردی اسرائیلی بود نه قبطی، و باین قول در آیت تقدیم و تأخیر است، تقدیره: و قال رجل مؤمن یکتم ایمانه من آل فرعون، زیرا که از آل فرعون هرگز هیچ مؤمن برنخاست. امّا نام او از قول ابن عباس و بیشترین علما حزبیل بود، وگفته‌اند خبرل، وگفته‌اند سمعان، و گفته‌اند حبیب چون بسمع وی رسیدکه فرعون قصد قتل موسی کرد، ایمان خویش آشکارا کرد، فرا پیش آمد و گفت: أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ. خبر درست است که عروة بن الزبیرگفت فرا عبد اللّه بن عمرو بن العاص: مرا خبرکن از صعب‌ترکاری که مشرکان با رسول خدا کردند، گفت: رسول خدا صلوات اللّه و سلامه علیه روزی بفناء کعبه در نماز بود، عقبة بن ابی معیط فراز آمد و منکب رسول بگرفت و جامه درگردن وی کرد و حلق وی بگرفت و به پیچید سخت تا ابو بکر صدیق فرارسید و او را از دست دشمن بستد وگفت: أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَ قَدْ جاءَكُمْ بِالْبَيِّناتِ مِنْ رَبِّكُمْ.
قوله: وَ إِنْ يَكُ كاذِباً ای و ان یك موسی کاذبا، فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ ای و بال کذبه عائد الی نفسه، وَ إِنْ يَكُ صادِقاً يُصِبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ قال ابو عبیدة: المراد بالبعض هاهنا الکلّ کقوله: يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ، و المعنی: ان قتلتموه و هو صادق اصابکم کلّ ما یتوعدکم به من العذاب. و قیل: «بعض» هاهنا صلة یعنی: یصبکم الذی یعدکم. و قال اهل المعانی: هذا علی المظاهرة فی الحجاج کانه قال: اقلّ ما فی صدقه ان یصیبکم بعض الذی یعدکم و فی بعض ذلك هلاککم، فذکر البعض لیوجب الکلّ. إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الى دینه مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ المسرف الذی یتجاوز الحدّ فی المعصیة. و قیل المسرف السفاك للدم بغیر حقّ، و الکذّاب الذی یکذب مرّة بعد اخری. و قیل: کذّاب علی اللّه عز و جل.
يا قَوْمِ لَكُمُ الْمُلْكُ ای قال المؤمن لفرعون و قومه: لکم الملك الیوم و انتم ظاهرون غالبون علی ارض مصر و بنی اسرائیل فاترکوا موسی و شأنه و لا تتعرّضوا لعذاب اللّه بتکذیبه و قتله و احفظوا نعمکم بمداراته فانه ان کان صادقا فاتانا بعض ما یعد من عذاب اللّه من یردّه و من یمنعه منّا؟ فاجابه فرعون و قال: ما أُرِيكُمْ من الرأی و النصیحة إِلَّا ما أَرى لنفسی انه حقّ و صواب. قال الضحاك: ما أُرِيكُمْ إِلَّا ما أَرى ای ما اعلمکم الّا ما اعلم، وَ

ما أَهْديكُمْ إِلَّا سَبيلَ الرَّشاد ای الّا طریق الهدی و الرشد.
وَ قالَ الَّذي آمَنَ يا قَوْمِ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ فی تکذیبه مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزابِ ای مثل عذاب الامم الخالیة.
مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذينَ مِنْ بَعْدِهِمْ ای مثل عادتهم فی الاقامة علی التکذیب حتّی اتیهم العذاب، وَ مَا اللَّهُ يُريدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ لا یهلکهم قبل ایجاب الحجّة و لا یعاقب بغیر ذنب. و قیل: معنی الآیة: انی اخاف علیکم ان یجری اللّه فیکم من العادة ما اجراه فی قوم نوح من الطوفان او فی عاد من الریح او فی ثمود من الصیحة. و هذا تخویف من عذاب الدنیا.
ثمّ خوّفهم عذاب الآخرة فقال: وَ يا قَوْمِ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنادِ یعنی یوم القیمة یدعی کلّ اناس بامامهم و ینادی بعضهم بعضا فینادی اصحاب الجنة اصحاب النار و اصحاب النار اصحاب الجنة و ینادی اصحاب الاعراف و ینادی المنادی بالسعادة و الشقاوة الّا انّ فلان بن فلان سعد سعادة لا یشقی بعدها ابدا و فلان بن فلان شقی شقاوة لا یسعد بعدها ابدا و ینادی حین یذبح الموت یا اهل الجنة خلود فلا موت و یا اهل النار خلود فلا موت. و قرئ فی الشواذ: «یوم التناد» بتشدید الدّال، و الندود النفور و ذلک انهم هربوا فندّوا فی الارض کندود الإبل اذا شردت عن اربابها، قال الضحاک: کذلک اذا سمعوا زفیر النار ندّوا هربا فلا یأتون قطرا من الاقطار الا وجدوا الملائکة صفوفا فیرجعون الی المکان الذی کانوا فیه فذلک قوله: وَ الْمَلَكُ عَلى أَرْجائِها و قوله: إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطارِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فَانْفُذُوا قوله: يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرينَ ای منصرفین من موقف الحساب الی النار. و قیل: فارّین غیر معجزین. ما لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ یعصکم من عذابه. وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ یهدیه الی دینه.
وَ لَقَدْ جاءَكُمْ يُوسُفُ یعنی یوسف بن یعقوب «من قبل» ای من قبل موسی «بالبیّنات» یعنی تعبیر الرؤیا. و قیل: شهادة الطفل علی برائته. و قیل: هو قوله: أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ. و فرعون موسی هو فرعون یوسف آمن بیوسف ثمّ ارتدّ و عاد الی کفره بعد موت یوسف و عاش حتی ادرکه موسی. و قیل: هو یوسف بن ابرهیم بن یوسف بن یعقوب اقام فیهم عشرین سنة، و القول الاوّل اصحّ و علیه اکثر المفسرین فَما زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جاءَكُمْ بِهِ من عبادة اللّه وحده لا شریک له، قاله ابن عباس. حَتَّى إِذا هَلَكَ ای مات قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا ای اقمتم علی کفرکم و ظننتم ان اللّه لا یجدد علیکم الحجة و لا یأتیکم احد یدعی الرسالة و ذلک عند انقطاع الرّسل بعد یوسف زمانا طویلا. كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مشرک «مرتاب» شاک.
الَّذينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللَّهِ قال الزجاج: هذا تفسیر المسرف المرتاب یعنی هم الذین یجادلون فی آیات اللّه، ای فی ابطالها بالتکذیب بِغَيْرِ سُلْطانٍ حجّة «اتاهم» من اللّه. و قیل: هذه الآیة عارضة فی قصّة موسی و مؤمن آل فرعون و آیة اللّه فی هذه الآیة هی الدجال و المجادلون هم الیهود یتولّونه و ینتظرونه و یقولون هو الذی یبدّل الدین العربی.
«کبر مقتا» فیه اضمار، تأویله: کبر جدالهم و قولهم مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ الَّذينَ آمَنُوا كَذلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ قرأ ابو عمرو ابن عامر «قلب» بالتنوین، و قرأ الآخرون بالاضافة، فمن نوّن جعل الکبریاء و الجبروت نعتین من نعوت القلب و یعنی به صاحبه کقول العرب: ید بخیلة و ید یابسة یعنون صاحبها.
و فی الخبر: «زنا العینین النظر» یعنی زنا صاحبهما. و قال الشاعر: عفّ الجنان و لکن فاسق النظر.
و من اضاف جعل تقدیره: علی قلب کلّ متکبر جبار، و هی قراءة عبد اللّه بن مسعود.
وَ قالَ فِرْعَوْنُ يا هامانُ ابْنِ لِي صَرْحاً کان هامان وزیر فرعون و لم یکن من القبط و لا من بنی اسرائیل یقال انه لم یغرق مع فرعون و عاش بعده زمانا شقیّا مجروبا یتکفّف الناس. و الصّرح کلّ بناء مشرف ظاهر لا یخفی علی الناظر و ان بعد، مأخوذ من التصریح و هو الاظهار. لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبابَ.
أَسْبابَ السَّماواتِ ای طرقها و ابوابها من سماء الی سماء، فَأَطَّلِعَ إِلى إِلهِ مُوسى. و قیل: السبب ما یتوصل به الی

الشيء و المعنى: لعلىّ اصل الى السماء فاطلع الى اله موسى. قراءة العامّة برفع العين نسقا على قوله: أَبْلُغُ الْأَسْبابَ. و قرأ حفص عن عاصم: «فاطلع» بنصب العين على جواب لعلّ بالفاء. وَ إِنِّي لَأَظُنُّهُ اى اظنّ موسى «كاذبا» فيما يقول ان له الها غيرى فى السماء ارسله الينا. قيل: امر فرعون هامان ببناء الصرح بالآجر لقوله: فَأَوْقِدْ لِي يا هامانُ عَلَى الطِّينِ... و سبق شرحه.

«وكذلك زيّن لفرعون سوء عمله» هذا كقوله: زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ. وَ صُدَّ عَنِ السَّبِيلِ قرأ اهل الكوفة و يعقوب: «و صدّ» بضمّ الصاد نسقا على قوله: زُيِّنَ لِفِرْعَوْنَ، قال ابن عباس: صدّه اللَّه عن سبيل الهدى. قرأ الآخرون بالفتح، اى و صدّ فرعون الناس عن السبيل. وَ ما كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبابٍ التباب الهلاك و الفساد و الخسار و الضياع من قوله تعالى: وَ ما زادُوهُمْ غَيْرَ تَتْبِيبٍ و قوله: تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: رَفِيعُ الدَّرَجاتِ ذُو الْعَرْشِ رافع الدرجات للعصاة بالنجاة و للمطيعين بالمثوبات و لذوى الحاجات بالكفايات و للاولياء بالكرامات و للعارفين بالمراقبات و المنازلات.

بردارنده درجات بندگان است، هر يكى را بر مقامى بداشته و هركسى را آنچه سزاست بدو داده. عاصيان را نجات، مطيعان را مثوبات، خواهندگان را كفايات، اوليا را كرامات، عارفان را مراقبات و منازلات. درجات مؤمنان و دوستان يكى امروزست يكى فردا، امروز بعلم و ايمان لقوله: يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ و فردا در روضه رضوان، روح و ريحان، بجوار رحمان لقوله: هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ. امّا درجات اهل صورت فردا در بهشت ديگر است و درجات اهل صفت ديگر، زيرا كه اهل صورت ديگرانند و اهل صفت ديگر، اهل صورت در وادى تفرقت‌اند و اهل صفت در نقطه جمع، إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ در عالم صورت بود، و آنچه مصطفى عليه الصلاة و السلام فرمود: «المؤمنون كنفس واحدة»

در عالم صفت است. يكى از اجلاء عرب بنزديك مصطفى (ص) در آمد و سؤال كرد كه ما را در بهشت چه نهاده‌اند و درجات ما تا كجاست؟

و اين كس از اهل صورت بود، رسول خدا (ص) جواب دادكه: «فيها انهار من ماء غير آسن و فيها كذا وكذا» از ان آب روان و مرغ بريان و ميوه‌هاى الوان بر مى‌داد چنانك قرآن بدان ناطق است. ديگرى از اهل صفت هم از اين معنى سؤال كرد، رسول اللَّه (ص) دانست كه مرد صفت است مرد صورت نيست گفت: «فيها ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر».

باش اى درويش دل ريش تا اين كالبد را بمرگ درهم شكنند و در خاك لحد ذره ذره كنند، آن گه بكمال قدرت ديگر باره آن را خلعت اعادت پوشانند، آن گه در بوته دوزخ فروگدازند و از انجا بنهر الحياة برند و مطهّر كنند و از انجا بفردوس برند و معطّر كنند، هفتاد حلّه در پوشانند، آن حلّه را گريبان يكى بود و دامن هفتاد بر مثال گل صد برگ كه از ان حقّه زبرجد بيرون آيد گريبان يكى و دامن صد، آن گه طراز اعزاز بقابركسوت عزت تو كشند، گاه شراب زنجبيل دهندگاه شراب كافور گاه شراب تسنيم، ظاهر باطن شده و باطن ظاهر شده، صورت دل گشته و دل صورت گشته چنانك امروز حق را جل جلاله مى‌دانى و تهمت نه، فردا مى‌بينى و شبهت نه.

پير طريقت گفت: بس نماندكه آنچه خبر است عيان شود، خورشيد وصال از مشرق يافت تابان شود، آب مشاهدت در جوى ملاطفت روان شود، قصه آب وگل نهان شود، دوست ازلى عيان شود، تا ديده و دل و جان هر سه بدو نگران شود.

و قيل: رَفِيعُ الدَّرَجاتِ اى هو جل جلاله عالى الصفات جليل القدر لا يبلغ كنهه و لا يعرف قدره و لا يدرك حدّه قدر خويش برداشت و صفت خويش در حجب عزت نگه داشت تا هيچ عزيز بعزّ او نرسد، هيچ فهم حدّ او در نيابد، هيچ دانا قدر او بنداند، صفت كس در برابر صفت او نيايد، دانش اوكس نداند، توان اوكس نتواند،

بقدر اوکس نرسد.

ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ ای ما عظموه حق عظمته، آب و خاك را با لم یزل و لا یزال چه آشنایی، قدم را با حدوث چه مناسبت، حق باقی در رسم فانی چه پیوندد، ماسور تلوین بهیئت تمکین چون رسد؟! او جل جلاله فردا چون دیدار دهد بعطا دهد نه بسزا دهد، سزاوار دیدار او نیست هیچ چشم، سزاوارگفتار او نیست هیچ گوش، سزاوار معرفت او نیست هیچ دل، سزاوار راه او نیست هیچ قدم سزاوار طریق او نیست.

چشمم همی بخواهد دیدارت　　گوشم همی بخواهدگفتارت

همّت بلندکردند این هر دو　　هر چند نیستند سزاوارت

لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلاقِ، يَوْمَ هُمْ بارِزُونَ صفت روز رستاخیز است، روزی که رازها در ان روز آشکارا شود، پرده‌های متواریان فرو درند، توانگران بی‌شکر را در مقام حساب بدارند، درویشان بی‌صبر را جامه نفاق از سر برکشند، آتش فضیحت در طیلسان عالمان بی‌عمل زنند، خاك ندامت بر فرق قرّاء مرائی ریزند، یکی از خاك وحشت بیرون آید چنانك خاکستر از میان آتش، یکی چنانك درّ از میان صدف، یکی میگوید: این الفرار من اللَّه، یکی میگوید: این الطریق الی اللَّه، یکی بزاری و خواری خاك حسرت بر سر می‌ریزد و میگوید: ما لِهذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصاها، یکی بآستین شکرگرد اندوه از فرق شوق می‌فشاند و میگوید: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ.

آن روز پادشاهان روی زمین را می‌آرند و دست سلطنت ایشان برشته عزل بر پس پشت بسته و ملك ایشان بر خاك مذلت افتاده و این ندای عزت در عالم قیامت روان شده که: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ پادشاهی کرا سزد مگر آن پادشاه را که بر همه شاهان پادشاهست و پادشاهی وی نه بحشم و سپاه است، آفریننده زمین و آسمان و آفتاب و ماه است، خلق را دارنده و دوستان را نیك پناهست سلطانان جهان لشکر را عرض دهند و خدم و حشم را برنشانند و خیل و خول را آشکارا کنند پس بملك و ملك خود فخرکنند و بنعمت و تنعم و سوار و پیاده و درگاه و بارگاه خود سر افتخار برافرازند، و ملك الهی بر خلاف اینست که او جل جلاله اطلال و رسوم کون را آتش بی‌نیازی در زند و عالم را هباء منثور گرداند و تیغ قهر بر هیاکل افلاك زند همه نهادها را ذرّه ذرّه کند و غبار اغیار از دامن قدرت بیفشاند و لگام اعدام بر سر مرکب وجود کند، پس ندا در دهدکه: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ، کرا زهره آن بود که این خطاب را بجواب پیش آید؟ تا هم جلال احدیت جمال صمدیت را پاسخ دهدکه: لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ ای مسکین! فردای قیامت که سران و سرهنگان دین در پناه کرم و لطف قدم جای دهند، ندانم که ترا با این سینه آلوده و عمل شوریده کجا نشانند و رختت کجا فرو نهند؟ زخمی که نهادی را درد نکند نشان آن بود که در ان نهاد حیاة نیست. ای مسکین! اگر بیماری آخر ناله‌ای کو؟ ور بی‌یاری آخر طلبی کو؟

طیلسان موسی و نعلین هارونت چه سود　　چون بزیر یك ردا فرعون داری صد هزار

الْيَوْمَ تُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ لا ظُلْمَ الْيَوْمَ... هرکه اعتقادکرد که او را روزی در پیش است که در ان روز با وی سؤالی و جوابی و حسابی و عتابی رود شب و روز بیقرار بود، دم بدم مشغول و مستغرق کار بود، میزان تصرف از دست فرو نهد، بعیب کس ننگرد، همه عیب خود را مطالعت کند، همه حساب خود کند در خبر است که: «حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و تهیّؤا للعرض الاکبر».

یکی از بزرگان دین روزی نامه‌ای نوشت و در خانه‌ای عاریتی بود، گفتا خواستم که آن نامه را خاك برکنم تا خشك شود، بر خاطرم گذشت: نبایدکه فردا از عهده این مظلمه بیرون نتوانم آمد. هاتفی آواز داد: سیعلم المستجف بتتریب الکتاب ما یلقی عند اللَّه غدا من طول الحساب آری فردا روز عرض و حساب بداندکه چه کرد آن کس که نامه خویش بخاك خانه کسان خشك کرد! يَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ وَ اللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ خیانت چشمها می‌بیند، اندیشه دلها می‌داند، روش قدمها می‌شمرد و بعدل و راستی فردا مر آن را حکم

کند. کس هست که هر قدم که برگیرد و بنهد آن قدم بلسان حال مرو را لعنت میکند، وکس هست که هر قدم که برگیرد آن قدم از عالم خلّت خلیل وکرامت کلیم و اندوه و شادی یحیی زکریا خبر میدهد. در عالم هیچ قدم عزیزتر از قدم حرمت نیست، بخدمت بهشت یابند و نعمت، و بحرمت برضا و لقا رسند و براز ولی نعمت.
آن مرد اعرابی را دیدندکه با روی سیاه و دلی چون ماه در طواف کعبه بود.
چون بدان سنگ سیاه رسیدکه آن را حجر الاسود گویند خواست که دهانی بران سنگ سیاه نهد، از راه حرمت قدم خود فروگرفت، چون نگاه کرد صورت روی خود در ان سنگ سیاه چنانك بود بدید، نعره‌ای برکشید و گفت: سوّد وجهی فی الدارین، و در ان حال جان بحضرت فرستاد. فردای قیامت که عالم صفت است و صورتها آن روز تبع صفت بود، آن مرد اعرابی همی آید با روی چون ماه از صفت بر صورت تافته و صورت برنگ صفت گشته، همچنین بلال حبشی را بینی روی وی چون ماه دو هفته، و عالم قیامت از نور روی وی روشن گشته. آن عزیزی گوید در حق وی:

آن سیاهی کز پی ناموس حق ناقوس زد — در عرب بو اللیل بود اندر قیامت بو النهار
باش تا کلّ یابی آنها را که امروزند جزو — باش تا گل بینی آنها را که اکنونند خار

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ قالَ الَّذِي آمَنَ و آن مرد گرویده گفت: یا قَوْمِ اتَّبِعُونِ ای قوم پی برید بمن، أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشادِ (۳۸) تا راه نمایم شما را براه راستی.
یا قَوْمِ إِنَّما هذهِ الْحَياةُ الدُّنْيا مَتاعٌ ای قوم این زندگانی این جهانی روزی فرا روزی بسر بردن است ناپاینده، وَ إِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دارُ الْقَرارِ (۳۹) و آن جهانست سرای آرام و پاینده.
مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً هرکه بدی کند، فَلا يُجْزى إِلَّا مِثْلَها پاداش ندهند. او را مگر هم چنان، وَ مَنْ عَمِلَ صالِحاً و هرکه نیکی کند، مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى از نرینه و مادینه، وَ هُوَ مُؤْمِنٌ و اوگرویده بود، فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ ایشان آنندکه در آرند در بهشت يُرْزَقُونَ فِيها بِغَيْرِ حِسابٍ (۴۰) روزی میدهند ایشان را در ان بهشت بی‌شمار.
وَ يا قَوْمِ ما لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجاةِ ای قوم این چیست که مرا رسید و این چونست مرا که میخوانم شما را با رهایی، وَ تَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ (۴۱) و میخوانید شما مرا بآتش.
تَدْعُونَنِي لِأَكْفُرَ بِاللَّهِ میخوانید مرا تا کافر شوم به اللَّه وَ أُشْرِكَ بِهِ ما لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ و انبازگیرم با او چیزی که من او را انباز ندانم، وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْعَزِيزِ الْغَفَّارِ (۴۲) و من شما را میخوانم با توانایی تاونده، آمرزگاری فراخ آمرز.
لا جَرَمَ أَنَّما تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ ببود اکنون ناچاره کانچه شما مرا با پرستش آن میخوانید، لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِي الدُّنْيا وَ لا فِي الْآخِرَةِ او را آن حق نیست که کسی را با پرستش خویش خواند هرگز نه درین جهان نه در ان جهان، وَ أَنَّ مَرَدَّنا إِلَى اللَّهِ و بازگردیدن ما با اللَّه است، وَ أَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحابُ النَّارِ (۴۳) وگزاف کاران آتشیان‌اند.
فَسَتَذْكُرُونَ ما أَقُولُ لَكُمْ آری یادکنید هنگامی آنچه من میگویم شما را، وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ و کار خویش با خدا گذارم، إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ (۴۴) که اللَّه بینا و داناست ببندگان.
فَوَقاهُ اللَّهُ بازداشت ایشان اللَّه ازو، سَيِّئاتِ ما مَكَرُوا بدهای آنچه ایشان ساختند از ساز بد، وَ حاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ (۴۵) و فراسر نشست کسان فرعون را بد عذاب.
النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها آن عذاب آتشی است که ایشان را بران عرضه میکنند، غُدُوًّا وَ عَشِيًّا بامداد و شبانگاه پیوسته درین جهان، وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ و آن روزکه رستاخیز بپای شود، أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ (۴۶) گویند درشید ای فرعون وکسان او در سخت‌تر عذاب.
وَ إِذْ يَتَحاجُّونَ فِي النَّارِ و آن گه که پیکار میکنند در آتش، فَيَقُولُ الضُّعَفاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا پس روان گویند

گردنکشان را: إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً ما شما را پس روان و فرمان برداران بوديم در دنيا، فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا نَصِيباً مِنَ النَّارِ (۴۷) هيچ ما را بكار آئيدكه از ما بازداريد بهره‌اى از آتش؟
قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا گردنكشان گويند: إِنَّا كُلٌّ فِيها ما همه ايدريم در آتش، إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبادِ (۴۸) اللّه بخواست خويش كار برگزارد ميان بندگان.
وَ قالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ ايشان گويندكه در آتش‌اند، لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ خازنان دوزخ را: ادْعُوا رَبَّكُمْ خوانيد خداوند خويش را و خواهيد ازو، يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْماً مِنَ الْعَذابِ (۴۹) تا از ما عذاب يك روز فرو نهد: قالُوا گويند: أَ وَ لَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُمْ بِالْبَيِّناتِ رسول شما بشما نيامد با پيغامها و نشانهاى روشن؟ قالُوا بَلى گويند بلى آمد، قالُوا فَادْعُوا خازنان گويند: پس شما خداى را ميخوانيد، وَ ما دُعاءُ الْكافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلالٍ (۵۰) و دعاى كافران نيست مگر در ضايعى وگمراهى.
إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا ما يارى خواهيم داد و دست خواهيم گرفت فرستادگان خويش را، وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ايشان راكه گرويدگان‌اند، فِي الْحَياةِ الدُّنْيا در زندگانى اين جهان، وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهادُ (۵۱) و آن روزكه گواهان بپاى ايستند.
يَوْمَ لا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ آن روزكه سود ندارد كافران را، مَعْذِرَتُهُمْ عذر دادن ايشان، وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ و ايشانراست نفرين و دورى، وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ (۵۲) و ايشانراست سراى بد.
وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْهُدى و داديم موسى نامه راه شناختن را، وَ أَوْرَثْنا بَنِي إِسْرائِيلَ الْكِتابَ (۵۳) و ميراث داديم فرزندان يعقوب را توريت.
هُدىً وَ ذِكْرى لِأُولِي الْأَلْبابِ (۵۴) راه نمونى و يادگارى خردمندان را.
فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ شكيبايى كن كه وعده دادن اللّه ترا بنصرت راست است، وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وگناه خويش را آمرزش ميخواه، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ و بستايش نيكو خداوند خويش را مى‌ستاى، بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ (۵۵) بشبانگاه و بامداد.
إِنَّ الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللَّهِ ايشان كه پيكار ميكنند در سخنان اللّه، بِغَيْرِ سُلْطانٍ أَتاهُمْ بى‌حجتى كه بايشان آمد از آسمان، إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ نيست در دلهاى ايشان مگر مرادى بزرگ، ما هُمْ بِبالِغِيهِ كه هرگز بآن نخواهند رسيد، فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ فرياد ميخواه بخداى عز و جل، إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۵۶) كه او خداوندى شنواى بيناست.
لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ آفرينش آسمان و زمين مه است از آفرينش مردم، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (۵۷) و لكن بيشتر مردمان نمى‌دانند.
وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ هرگز چون هم نبود نابينا از حق و بينا بحق، وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ لَا الْمُسِيءُ و هرگز چون هم نبود گرويدگان نيكوكار و بدكار، قَلِيلًا ما تَتَذَكَّرُونَ (۵۸) چون اندك پند پذيريد.
إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيها رستاخيز آمدنى است گمان نيست در ان، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يُؤْمِنُونَ (۵۹) لكن بيشتر مردم به نمى‌گروند.

النوبة الثانية

قوله: وَ قالَ الَّذِي آمَنَ يا قَوْمِ يعنى مؤمن آل فرعون: اتَّبِعُونِ أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشادِ اقبلوا عظتى ابيّن لكم طريق السعادة و صلاح الامر و سبيل الهدى. الرّشاد و الرّشد و الرّشد الهدى، يقال: رجل رشيد و راشد و رشاد. قال الشاعر:

انا فى امر رشاد بين غزو و جهاد
بدنى يغزو عدوّى و الهوى يغز و فؤادى

و يقال: فلان لغير رشدة، اذا كان ولد الزنا. و قوله: وَ ما أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ اى بصواب.
يا قَوْمِ إِنَّما هذهِ الْحَياةُ الدُّنْيا مَتاعٌ اى منفعة قليلة اللبث تنتفعون بها مدّة ثم تنقطع. وَ إِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دارُ الْقَرارِ التي لا تزول فلا تبيعوا الباقى بالفانى.
قال النبى (ص): «من احبّ دنياه اضرّ بآخرته و من احبّ آخرته اضرّ بدنياه فآثروا ما يبقى على ما يفنى».
و عن سهل بن سعيد قال: جاء رجل فقال: يا رسول اللَّه دلّنى على عمل اذا انا عملته احبّنى اللَّه و احبّنى الناس، فقال: «ازهد فى الدنيا يحبّك اللَّه و ازهد فيما عند الناس يحبّك الناس».
و عن ابن مسعود: انّ رسول اللَّه (ص) نام على حصير فقام و قد اثر فى جسده، فقال ابن مسعود: يا رسول اللَّه لو امرتنا ان نبسط لك و نعمل، فقال: «ما لى و للدنيا و ما انا و الدنيا الّا كراكب استظل تحت شجرة ثم راح و تركها».
و عن انس بن مالك انّ النبى (ص) قال: «يا بنىّ اكثر ذكر الموت فانك اذا اكثرت ذكر الموت زهدت فى الدنيا و رغبت فى الآخرة و انّ الآخرة دار قرار و الدنيا غرّارة لاهلها و المغرور من اغترّ بها».
ثمّ اخبر بمستقرّ الفريقين فقال: مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً اى من عمل شركا، فَلا يُجْزى إِلَّا مِثْلَها يعنى الّا النار، فانّ جزاء الشرك النار، و هما عظيمان كقوله: جَزاءً وفاقاً اى وافق الجزاء العمل. وَ مَنْ عَمِلَ صالِحاً اى و من عمل بطاعة اللَّه من الذكور و الاناث وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيها بِغَيْرِ حِسابٍ لا مكيال فيه و لا ميزان. و قيل: يعطون فى الجنة من الخير مالا تبعة عليهم فيه.
وَ يا قَوْمِ ما لِي أَدْعُوكُمْ اى ما لكم، كما تقول: مالى اريك حزينا اى مالك. و هذا كلام يوضع موضع «كيف»، و المعنى: اخبرونى عنكم كيف هذه الحال؟
أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجاةِ من النار بالايمان باللّه وَ تَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ اى الى الشرك الذى يوجب النار.
ثمّ فسر فقال: تَدْعُونَنِي لِأَكْفُرَ بِاللَّهِ وَ أُشْرِكَ بِهِ ما لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ انه شريك له.
و قيل: ما لا يصحّ ان يعلم، وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْعَزِيزِ القادر على الانتقام ان اقمتم على كفركم، «الغفار» ان تبتم من شرككم.
«لا جرم» فيها وجهان لاهل اللغة: احدهما انها كلمة واحدة وضعت موضع «حقّا»، و قيل: وضعت موضع «لا بدّ». و الوجه الآخر انها كلمتان: احديهما ردّ و جحد لما قبلها، التأويل: تدعوننى لاكفر و اشرك «لا». و قوله «جرم» اى حقّ و وجب أَنَّما تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ يعنى الوثن، لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ اى اجابة دعوة فِي الدُّنْيا وَ لا فِي الْآخِرَةِ كقوله تعالى: إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ سَواءٌ عَلَيْكُمْ أَ دَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صامِتُونَ.
و قيل معناه: ليس له دعوة الى عبادته فى الدنيا، لان الاوثان لا تدعى الربوبية و لا تدعوا الى عبادتها و فى الآخرة تتبرّأ من عابديها و فيه وجه ثالث: لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ اى ليس من حقّه ان يدعى الها. وجه اوّل معنى آنست كه: مرا ميخوانيد با پرستش چيزى كه او را توانايى نيست كه دعاى كسى پاسخ كند هرگز. وجه دوم: او را آن حق نيست كه كسى را با پرستش خواند هرگز. وجه سوم: او سزاى آن نيست كه او را خداى خوانند هرگز.
وَ أَنَّ مَرَدَّنا إِلَى اللَّهِ اى و حقّ انّ مرجعنا بعد الموت الى اللَّه فيجازى كلا بما يستحقّه، كقوله: ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ. وَ أَنَّ الْمُسْرِفِينَ يعنى: و حقّ انّ المسرفين هُمْ أَصْحابُ النَّارِ ملازموها السرف ضدّ القصد. و قيل: هم الذين يقتلون بغير حق.
فَسَتَذْكُرُونَ ما أَقُولُ لَكُمْ اذا عاينتم العذاب حين لا ينفعكم الذكر و تندمون حين لا ينفعكم الندم. وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ و ذلك انهم توعدون لمخالفته دينهم إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ يعلم المحق من المبطل.
فَوَقاهُ اللَّهُ سَيِّئاتِ ما مَكَرُوا و قيل: الضمير يعود الى موسى، اى دفع اللَّه عن موسى عليه السلام ما مكروه آل

فرعون حتى عبر البحر. وَ حاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ الغرق فى الدنيا و النار فى الآخرة. و قيل: الضمير فى قوله: فَوَقاهُ يعود الى مؤمن آل فرعون فانه لمّا وعظهم خرج هاربا الى جبل يصلّى فيه، فارسل فرعون جماعته فى طلبه فوجدوه قائما يصلّى و السباع و الوحوش صفوف عنده تذبّ عنه، فرعب القوم منه رعبا شديدا فرجعوا فقتلهم فرعون فذلك قوله: وَ حاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ اى قتل فرعون ايّاهم.

النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها النّار رفع على البدل من السوء و قيل: «النار» مبتدا، خبره: يعرضون عليها. غُدُوًّا وَ عَشِيًّا اى صباحا و مساء. قال ابن مسعود: ارواح آل فرعون فى اجواف طير سود تعرض على النار كل يومين مرّتين تغدو و تروح الى النار و يقال بآل فرعون: هذه مأويكم حتى تقوم الساعة، وكان ابو هريرة كلّما اصبح صاح: اصبحنا و عرض آل فرعون على النار و كلّما امسى صاح امسينا و عرض آل فرعون على النار.

و فى هذه الآية دلالة ظاهرة على ان عذاب القبر حق و فى الخبر الصحيح عن عبد اللّه بن عمر انّ رسول اللّه (ص) قال: «انّ احدكم اذا مات عرض عليه مقعده بالغداة و العشى ان كان من اهل الجنة فمن الجنة و ان كان من اهل النار فمن النار و يقال له: هذا مقعدك حتى يبعثك اللّه اليه يوم القيمة»، و سألت عائشة رسول اللّه (ص) عن عذاب القبر، فقال: «نعم عذاب القبر حق» قالت عائشة: فما رأيت رسول اللّه (ص) بعد صلّى صلاة الّا تعوّذ من عذاب القبر.

و فى اخبار المعراج قال (ص): «نظرت (يعنى فى السماء الدنيا) فاذا انا بقوم لهم بطون كانها البيوت و هم على ممرّ آل فرعون فيتوطأهم آل فرعون بارجلهم و هم يعرضون على النار غدوّا و عشيّا، قلت: من هؤلاء يا جبرئيل؟ قال: هؤلاء اكلة الربوا».

ثمّ اخبر اللّه عز و جل عن مستقرّهم يوم القيمة فقال: وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا قرأ ابن كثير و ابن عامر و ابو عمرو و ابو بكر: السَّاعَةُ أَدْخِلُوا بحذف الالف فى الوصل و ضمّها فى الابتداء و ضمّ الخاء من الدخول، اى يقال لهم، أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذاب. و قرأ الآخرون: «ادخلوا» بقطع الالف وكسر الخاء من الادخال، اى يقال للملئكة: أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَاب، قال ابن عباس: يريد الوان العذاب غير الذى كانوا يعذّبون به منذ غرقوا، يقال: اهل جهنم فيها على دركات كما انّ اهل الجنة فيها على درجات.

قال رسول اللّه (ص): «اهون اهل النار عذابا رجل فى رجليه نعلان من نار يغلى منهما دماغه».

و قال العباس بن عبد المطلب: يا رسول اللّه هل نفعت عنك ابا طالب بشيء فانه كان يحوطك و يصونك، قال: «وجدته فى غمرة من النار فاخرجته الى ضحضاح»، و من هذا الباب قوله: فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّار.

قوله: وَ إِذْ يَتَحاجُّونَ فِي النَّار اى و اذكر يا محمد لقومك اذ يتخاصم اهل النار فى النار، فَيَقُولُ الضُّعَفاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً فى الدنيا، تبع جمع تابع. و قيل: هو جمع لا واحد له و جمعه اتباع. فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا اى حاملون عنّا بعض العذاب باتباعنا ايّاكم؟

قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُلٌّ فِيها اى لو قدرنا ان نغنى عنكم لاغنينا عن انفسنا، نحن و انتم جميعا فى النار. إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبادِ فانزلنا منازلنا و انزلكم منازلكم.

وَ قالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ حين اشتدّ عليهم العذاب لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْماً من ايام الدنيا مِنَ الْعَذاب.

فتجيبهم الخزنة: أَ وَ لَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُمْ بِالْبَيِّناتِ اى بالبراهين و المعجزات.

و قيل: الم تخبركم الرسل انّ عذاب جهنم مخلّد لا تخفيف فيه و لا انقطاع. قالُوا بَلى قد جاءتنا الرسل بالبيّنات قالُوا فَادْعُوا اذا ربكم ان نفعكم فنحن لا ندعو لكم، لانهم علموا انه لا يخفّف عنهم. قال اللّه تعالى: وَ ما دُعاءُ الْكافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلالٍ يبطل و يضل و لا ينفعهم لانه لا يسمع و لا يجاب.

إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا يعنى بالغلبة و القهر و الحجة و الانتقام من الاعداء. قال السدى ما قتل قوم نبيّا قطّ او قوما من

دعاة الحق من المؤمنين الّا بعث اللّه من ينتقم لهم فصاروا منصورين فان قتلوا كما نصر يحيى بن زكرياء لمّا قتل قتل به سبعون الفا. قال عبد اللّه بن سلام: ما قتلت امّة نبيّها الا قتل به منهم سبعون الفا و لا قتلوا خليفته الا قتل به خمسة و ثلاثون الفا.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا اى و ننصر المؤمنين على سائر الاديان فِي الْحَياةِ الدُّنْيا بالغلبة و الحجة وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهادُ اى و لهم الغلبة ايضا فى القيامة حين تحضر الشهود و هم الحفظة فتشهد للانبياء بالتبليغ و للمومنين بالتصديق و على الكفّار بالتكذيب.

الاشهاد جمع شاهدكصاحب و اصحاب و قيل: جمع شهيدكشريف و اشراف.

يَوْمَ لا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ ان اعتذروا عن كفرهم لم يقبل منهم و ان تابوا لم ينفعهم. وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ البعد من الرحمة، وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ يعنى جهنم.

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْهُدى يعنى التورية وَ أَوْرَثْنا بَنِي إِسْرائِيلَ الْكِتابَ اى اعطيناهم على لسان الرسل التورية و الانجيل و الزبور.

«هدى» من الضلالة وَ ذِكْرى لِأُولِي الْأَلْبابِ اى موعظة لذوى العقول اى كذّب قوم فرعون، موسى كما كذبك قريش يا محمد.

«فاصبر» كما صبر موسى، إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ فى اظهار دينك و اهلاك أعدائك «حق» وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ قيل: نزلت هذه الاية قبل قوله: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ. و قيل: استغفر لذنب ان كان منك. و قيل: استغفر لذنب امّتك و قيل: تعبّد بالاستغفار لزيادة درجته و ليصير سنّة لمن بعده، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ اى صلّ شاكرا لربك بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ يعنى صلاة العصر و صلاة الفجر. و قال ابن عباس: يعنى الصلوات الخمس. و قال الحسن: كان هذا قبل فرض الصلوات بمكة ركعتان بكرة و ركعتان بالعشىّ إِنَّ الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطانٍ أَتاهُمْ در نزول اين آيت مفسران را دو قول است: يكى آنست كه در شأن كفار قريش فرو آمدكه پيوسته بر مصطفى صلوات اللّه و سلامه عليه و مؤمنان مى‌پيچيدند و در ابطال آيات مى‌كوشيدند، رب العالمين فرمود: آن جدال و خصومت ايشان با شما ازكبر و حسد است، آن مرادى بزرگ است كه در دل ايشان كه طمع ميدارندكه بر شما غلبه كنند و شما را بر خود كم آرند، و ايشان هرگز باين مراد نرسند و اين مقصود نيابند، قال النبى (ص): «يحشر الجبّارون المتكبرون يوم القيمة فى صورة الذر يطؤهم الناس لهوا نهم على اللّه عز و جل و لا يدخل الجنة من كان فى قلبه مثقال ذرة من خردل من كبر».

قول ديگر آنست كه اين آيت در شأن جهودان فرو آمدكه گفتند: صاحب ما مسيح بن داود يعنى دجال در آخر الزمان بيرون آيد و سلطان او در برّ و بحر منبسط گردد و ملك زمين با ما افتد و ما بر عرب غلبه كنيم، رب العالمين گفت: ما هُمْ بِبالِغِيهِ اين جهودان كه اين سخن باطل ميگويند خود بدجّال در نرسند، اما تو اى محمد بما استعاذت كن از فتنه دجال و شر وى فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ من فتنة الدجال، إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.

قال رسول اللّه (ص): «تعوذوا باللّه من عذاب النار فقالوا نعوذ باللّه من عذاب النار، ثم قال: تعوذوا باللّه من عذاب القبر، قالوا نعوذ باللّه من عذاب القبر، ثم قال: تعوذوا باللّه من الفتن ما ظهر منها و ما بطن، قالوا نعوذ باللّه من الفتن ما ظهر منها و ما بطن، ثمّ قال: تعوذوا باللّه من فتنة الدجال، قالوا: نعوذ باللّه من فتنة الدجال».

خبر درست است از أسماء بنت يزيد الانصارية گفت: رسول خدا در خانه من بود و حديث دجال مى‌رفت، مصطفى عليه الصلاة و السلام فرمود: پيش از خروج وى بسه سال يك سال آسمان باران ثلثى بازگيرد و زمين از نبات خويش ثلثى بازگيرد، ديگر سال آسمان از باران خويش دو ثلث بازگيرد و زمين از نبات خويش دو ثلث بازگيرد، سوم سال آسمان باران همه بازگيرد كه يك قطره باران بزمين نيايد و زمين نبات همه بازگيرد كه يك شاخ گياه بر نيايد و در زمين يك بهيمه ازين چرنده و رونده بنماند، و صعب‌ترين فتنه وى آنست كه اعرابيى را گويدكه

پدر و برادر وی از دنیا رفته که: اگر من پدر و برادر ترا زنده گردانم بمن ایمان آری و مرا خدای خود خوانی و دانی؟ اعرابی گوید: بلی ایمان آرم، آن گه دو شیطان بر صورت پدر و برادر وی فرا دید آیند، اسماء گفت: یا رسول اللَّه ما یك ساعت بگرسنگی صبر نمی‌توانیم کرد مؤمنان آن روز چون کنند؟ گفت: یجزئهم ما یجزئ اهل السماء من التسبیح و التقدیس آن خداوندکه غذای اهل آسمان تسبیح و تقدیس کرد تا ایشان راکفایت افتاد زمینیان را نیز از تسبیح و تقدیس کفایت دهد. آن گه گفت: درنگ وی در زمین چهل سالست سالی چون ماهی و ماهی چون هفته‌ای و هفته‌ای چون روزی و روزی چندان که یك برگ از درخت خرما در آتش بیفروزد و بسوزد.

و روی عن ابن عمر قال: قام رسول اللَّه (ص) فی الناس فاثنی علی اللَّه بما هو اهله ثم ذکر الدجال فقال: «انی لانذرکموه و ما من نبیّ الا انذره قومه لقد انذر نوح قومه و لکنی ساقول لکم فیه قولا لم یقله نبیّ لقوم، تعلمون انه اعور و ان اللَّه لیس باعور مکتوب بین عینیه کافر یقرءوه کلّ مؤمن کاتب و غیرکاتب».

و قال (ص): «ان الدجال یخرج و ان معه ماء و نارا فامّا الذی یراه الناس ماء فنار و امّا الذی یراه الناس نارا فماء عذب طیب بارد فمن ادرك ذلك منکم فلیقع فی الذی یراه نارا فانه ماء عذب طیب».

و عن انس بن مالك قال قال النبی (ص): «لیس من بلد الا سیطأ الدجال الا مکة و المدینة فانه لا یأتیهما من نقب من انقابهما الا علیه الملائکة صافین یحرسونها ثم ترجف المدینة باهلها ثلث رجفات فتخرج الیه کلّ کافر و منافق».

و عن ابی هریرة قال قال رسول اللَّه (ص): «یأتی المسیح من قبل المشرق و همته المدینة حتی ینزل دبر احد ثم تصرف الملائکة وجهه قبل الشام و هنالك یهلك».

و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللَّه (ص): «یتبع الدجال من امتی سبعون الفا علیهم السیجان»، و فی روایة ابی امامة عنه (ص) قال: «و مع الدجال یومئذ سبعون الف یهودیّ کلهم ذو ساج و سیف محلی».

قوله: لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ ای اعظم فی الصدور من اعادتهم بعد الموت، وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ یعنی الکفار لا یَعْلَمُونَ حین لا یستدلون بذلك علی توحید خالقهما. و قیل: أَکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ ای اعظم من خلق الدجال وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یَعْلَمُونَ یعنی الیهود الذین یخاصمون فی امر الدجال.

روی عن هشام بن عامر قال: سمعت رسول اللَّه (ص) یقول: «ما بین خلق آدم الی قیام الساعة خلق اکبر من الدجال».

وَ ما یَسْتَوِي الْأَعْمی وَ الْبَصِیرُ الاعمی عن الهدی و البصیر بالهدی، یعنی الکافر و المؤمن لا یستویان فی الحکم و لا فی الفضل. وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ لَا الْمُسِیءُ، دخلت «لا» فی قوله: وَ لَا الْمُسِیءُ توکیدا لنفی المساواة، ای و لا یستوی المؤمن المحسن و الکافر المسیء. قَلِیلًا ما تَتَذَکَّرُونَ ای قلیلا منکم من یتّعظ. قرأ اهل الکوفة «تتذکّرون» بالتاء علی المخاطبة، و الباقون بالیای.

إِنَّ السَّاعَةَ ای القیامة لَآتِیَةٌ لا رَیْبَ فِیها وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ یعنی کفّار مکة «لا یؤمنون» لا یصدقون بالبعث.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ قالَ الَّذِي آمَنَ یا قَوْمِ... الآیة تمامی سخن مؤمن آل فرعون است، نزدیك فرعون سخن بحق گفت و مصطفی علیه الصلاة و السلام فرمود: «افضل الجهادکلمة حقّ عند امیر جائر»، زبان موعظت بگشاد و ایشان را پند بلیغ دادگفت: یا قَوْمِ إِنَّما هذِهِ الْحَیاةُ الدُّنْیا مَتاعٌ این دنیا پلی گذشتنی است و بساطی در نوشتنی، مرتع و لافگاه مدّعیان و بی سرمایگان، مجمع و بارگاه بی‌خطران و بی‌حاصلان.

صد هزاران تخت و رخت ملوك بینی بر خاك افکنده، صد هزاران تاج تاجداران بتاراج برداده، در هر زاویه‌ای از خطّ عنبرین جوانان خرمنی نهاده، در هرگوشه‌ای ازگیسوی مشکین عروسان خرگاهی زده، و تو مسکین بی‌باك‌وار بر سر این خاکستان ویران قرارگرفته، و عاشق وار حلقه غلامی دنیا درگوش کرده و آن سرای سرور

باین سرای غرور فروخته. اکنون دیده عقل برگمار و بگوش هوش این ندای تهدید بشنو، اگر سمع پند شنو داری.

تا کی از دار الغروری سوختن دار السرور | تا کی از دار الفراری ساختن دار القرار
در جهان شاهان بسی بودندکزگردون ملك | تیرشان پروین گسل بود و سنان جوزا گذار
بنگرید اکنون بنات النعش وار از دست مرگ | تیرشان پروین گسل بود و سنان جوزا گذار
بنگرید اکنون بنات النعش وار از دست مرگ | نیزه‌هاشان شاخ شاخ و تیرهاشان تار تار
سر بخاك آورد امروز آنك افسر بوددی | تن بدوزخ برد امسال آنك گردون بود پار

مؤمن آل فرعون ایشان را پند نیکو داد و نصیحت تمام کرد، لکن چه سود که نه سمع نصیحت شنو داشتند نه دل پندپذیر، چنانك رب العزة فرمود: وَ نَصَحْتُ لَكُمْ وَ لكِنْ لا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ وَ لا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ. کسی که در وهده نبایست افتاد و حکم ازل در سابقه قسمت بغوایت و ضلالت او برفت پند واعظان او را چه سود دارد و نصیحت نیك مردان ازکجا دل وی گیرد؟

لا جرم آن بیگانگان و بدبختان چون سخن وی شنیدند خشم بر خشم بیفزودند و قصد قتل وی کردند، وی بگریخت، از میان قوم با کوه شد و در حرم نماز و عبادت شد، رب العالمین سباع و وحوش بیابان برانگیخت تا گرد وی در آمدند و دشمن از وی دفع کردند. در تفسیر آورده‌اندکه فرعون از خاصگیان خود جمعی را فرستاد تا او را بیارند و سیاست کنند، آن جمع چون بر وی رسیدند او را در نماز یافتند و سباع را دیدندکه پاس وی میداشتند، رعبی عظیم در دل ایشان آمد، بترسیدند، چون آن حال دیدند و بازگشتند فرعون آن جمع را همه سیاست کرد، و رب العزة مؤمن آل فرعون را خلاص داد و ازیشان ایمن کرد، اینست که رب العالمین فرمود: فَوَقاهُ اللَّهُ سَيِّئاتِ ما مَكَرُوا وَ حاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ. هر انکس کار خود بکلیت بحق تفویض کند و حق را جل جلاله وکیل وکار ران خود شناسد، اللّه تعالی کار وی بسازد و شغل دو جهان او را کفایت کند، اینست مقام مؤمن آل فرعون که رب العزة حکایت از وی میفرمایدکه فرمود: وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ معنی تفویض کار با خداوندکارگذاشتن است در سه چیز: در دین و در قسم و در حساب خلق. امّا تفویض در دین آنست که تکلف خود در هر چه اللّه ساخت نیامیزی و چنانك ساخته وی میگردد با آن می‌سازی و تفویض در قسم آنست که ببهانه دعا با حکم او معارضه نکنی و باستقصاء طلب یقین خود را متهم نکنی. و تفویض در حساب خلق آنست که اگر ایشان را بر بدیی بینی آن را شقاوت نشمری و بترسی و اگر بر نیکیی بینی آن را سعادت نشمری و امید داری و بر ظاهر هرکس فروآیی و بصدق ایشان را مطالبت نکنی، و یقرب من هذا

حدیث ابی هریرة قال: سمعت رسول اللّه (ص) یقول: «انّ رجلین کانا فی بنی اسرائیل متحابین احدهما مجتهد فی العبادة و الآخرکانه یقول مذنب فجعل المجتهد یقول: اقصر اقصر عما انت فیه، قال فیقول: خلّنی و ربی، قال حتّی وجده یوما علی ذنب استعظمه فقال: اقصر، فقال: خلّنی و ربی ابعثت علیّ رقیبا، فقال: و اللّه لا یغفر اللّه لك ابدا و لا یدخلك الجنة ابدا، قال: فبعث اللّه الیهما ملکا فقبض ارواحهما فاجتمعا عنده فقال للمذنب: ادخل الجنة برحمتی، و قال للآخر: أ تستطیع ان بخطر علی عبدی رحمتی؟ فقال: لا یا رب، قال: اذهبوا به الی النار»

قال ابو هریرة: و الّذی نفسی بیده لتکلم بکلمة او بقت دنیاه و آخرته.

إِنَّ الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطانٍ أَتاهُمْ... گفته‌اند این مجادلان داعیان بدعت‌اند و منکران صفات حق، و این مجادلت اقتحام متکلّفان است و خوض معترضان و جدال مبتدعان و تأویل جهمیان و ساخته اشعریان و تزویر فلسفیان و قانون طبایعیان. در هر عصری قومی فرا دید آمدند چون غیلان قدری و بشر مریسی و شیطان الطاق و ابن ابی داود و جهم صفوان و عمر و عبید و امثال ایشان که صفات حق را منکر شدند و دین

قدیم بگذاشتند و کتاب و سنت سست دیدند و رای و قیاس محکم داشتند، مقصود ایشان آنست که کتاب و سنت باز پس دارند و معقول فرا پیش، این آرزوی بزرگ است که در دل دارند و هرگز نخواهند رسید باین آرزوی خویش إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ ما هُمْ بِبالِغِيهِ میگویدکه دو امام است و دو طریق شایدکه دو سرای است و دو فریق، مذهب سنیان آنست که وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى، و مذهب مبتدعان آنست که فرعون گفت: ما أُرِيكُمْ إِلَّا ما أَرى. ضامن ایشان رای است و ضامن ما خدای است، مصطفی ما را پیشوای و اللّه ره نمای است، و فرعون و ابلیس ایشان را پیشوای و دوزخ سرای است، هرگزکی یکسان باشند: نابینا از حق و بینا بحق؟ هرگزکی چون هم باشند: رونده در روشنایی سنت و مانده در تاریکی بدعت؟ اینست که رب العالمین فرمود: وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ لَا الْمُسِيءُ ای ما یستوی المؤمن و الکافر و لا المربوط بشهوته کالمبسوط بصفوته و لا المجذوب بقربته کالمحجوب بعقوبته و لا المجدود بسعادته کالمردود بشقاوته. قال الشاعر:

ایّها المنکح الثریا سهیلا عمرك اللّه کیف یلتقیان
هی شامیة اذا ما استقلت و سهیل اذا استقل یمان

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي خداوند شما گفت مرا خوانید و فریاد رسی از من جویید، أَسْتَجِبْ لَكُمْ تا پاسخ کنم شما را، إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي ایشان که می‌گردن کشند از پرستش من، سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ (۶۰) آری در شوند در دوزخ بیچاره و خوار.

اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ اللّه اوست که شما را شب آفرید، لِتَسْكُنُوا فِيهِ تا آرام گیرید درو، وَ النَّهارَ مُبْصِراً و روز روشن آفرید تا بینید درو، إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ اللّه با نیکوکاری است بر مردمان، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ (۶۱) لکن بیشتر مردمان آزادی نمی‌کنند.

ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ آن اللّه است خداوند شما، خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ آفریدگار هر چیز، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نیست خدایی جز او، فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ (۶۲) شما را از حق چون برمی‌گردانند؟

كَذلِكَ يُؤْفَكُ هم چنان برمی‌گردانیدند، الَّذِينَ كانُوا بِآياتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ (۶۳) ایشان که سخنان اللّه را می‌منکر شدند و از پذیرفتن آن می‌بازنشستند.

اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ قَراراً اللّه اوست که زمین شما را آرامگاه کرد وَ السَّماءَ بناءً و آسمان کازی برداشته، وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ و شما را پیکر نگاشت و نیکو نگاشت، وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ و شما را از خوشیها و پاکیها روزی داد، ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ آن اللّه است خداوند شما که آن کرد، فَتَبارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ (۶۴) چون پاك و برتر و بزرگوارست اللّه خداوند جهانیان.

هُوَ الْحَيُّ اوست آن زنده همیشه، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ که نیست خدایی جز او، فَادْعُوهُ او را خدای خوانید، مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ پاك دارید او را پرستش وکردار، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (۶۵) ستایش نیکو بسزا خداوند جهانیان را.

قُلْ إِنِّي نُهِيتُ بگو مرا باز زده‌اند، أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ که ایشان را پرستم که شما می‌خدایان خوانید فرود از اللّه، لَمَّا جاءَنِيَ الْبَيِّناتُ مِنْ رَبِّي آن گه که پیغامها آمد مرا از خداوند من، وَ أُمِرْتُ أَنْ أُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ (۶۶) و فرمودند مرا تا گردن نهم خداوند جهانیان را.

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ او آنست که شما را بیافرید از خاکی، ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ پس از آبی، ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ پس از خونی بسته، ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا پس آن گه شما را بیرون می‌آردکودك خرد، ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ پس تا آن گه که بروز جوانی خویش رسید، ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخاً و پس تا آن گه که پیران شوید، وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى مِنْ قَبْلُ و از شما کس است که بمیرد پیش از آن که پیرگردد، وَ لِتَبْلُغُوا أَجَلًا مُسَمًّى و نمیرد تا هنگامی که نام زد کرده رسد، وَ

لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۶۷) و تا مگرکه بخرد رسید اگر بکودکی نمیرید.
هُوَ الَّذي يُحْيي وَ يُميتُ او آنست که مرده می‌زنده کند و می‌زنده میراند فَإِذا قَضى أَمْراً هرگاه که کاری راند و فرمانی گزارد، فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۶۸) آنست جز آن نیست که گوید آن را که باش تا بود.
أَ لَمْ تَرَ نبینی، ننگری، إِلَى الَّذينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللَّهِ بایشان که پیکار میکنند در سخنان و نشانهای اللَّه، أَنَّى يُصْرَفُونَ (۶۹) چون برمیگردانند ایشان را از ان.
الَّذينَ كَذَّبُوا بِالْكِتابِ ایشان که دروغ زن میگیرند و نمی‌پذیرید و کافر می‌شوند باین نامه، وَ بِما أَرْسَلْنا بِهِ رُسُلَنا و بآنچه فرستادگان خویش بآن فرستادیم، فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۷۰) آری بود روزی که آگاه شوند.
إِذِ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ آن گه که غلها که در دستهای ایشان بود درگردنهای ایشان افکنند وَ السَّلاسِلُ و ایشان را در زنجیرها کشند، يُسْحَبُونَ فِي الْحَمِيمِ (۷۱) ایشان را بر رویها در آب جوشان دوزخ می‌کشند، ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ (۷۲) و ایشان را می‌سوزند و دوزخ بایشان می‌تاوند.
ثُمَّ قِيلَ لَهُمْ آن گه گویند ایشان را، أَيْنَ ما كُنْتُمْ تُشْرِكُونَ (۷۳) مِنْ دُونِ اللَّهِ کجاست آنچه می‌انباز آوردید فرود از اللَّه؟ قالُوا ضَلُّوا عَنَّا گویند آن انبازان کم شدند از ما، بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئاً نه ما خود از انبازان هیچیز نگفتیم در ان جهان و نخواندیم و نپرستیدیم، كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكافِرِينَ (۷۴) هم چنان بیراه میکند اللَّه ناگرویدگان را.
ذلِكُمْ بِما كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ ایشان را گویند این پاداش شما را بآنست که شما شاد می‌زیستید در زمین بباطل و ناراست، وَ بِما كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ (۷۵) و بآنچه بناز و کشی می‌خرامیدید در زمین.
ادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ در روید از درهای دوزخ، خالِدينَ فِيها جاویدان در ان، فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ (۷۶) بد جایگاهی گردن گردن‌کشان را.
فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ شکیبایی کن که وعده دادن اللَّه راست است، فَإِمَّا نُرِيَنَّكَ اگر با تو نمائیم، بَعْضَ الَّذي نَعِدُهُمْ چیزی از آنچه وعده دهیم ایشان را از عذاب، أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ یا پیش از ان بمیرانیم ترا، فَإِلَيْنا يُرْجَعُونَ (۷۷) با ما خواهند آورد ایشان را.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ فرستادیم ما رسولان را پیش از تو، مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَيْكَ و ایشان کس است که سخن و قصه اوگفتیم با تو در قرآن، وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ و از ایشان کس است که قصه او و سخن او نگفتیم با تو، وَ ما كانَ لِرَسُولٍ و نبود هرگز رسولی را، أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ که عذابی آورد، إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ مگر بدستوری خدای، فَإِذا جاءَ أَمْرُ اللَّهِ چون فرمان اللَّه در رسد، قُضِيَ بِالْحَقِّ کار برگزارده آید بداد، وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْمُبْطِلُونَ (۷۸) و ناراستان و دروغ زنان زیانکار مانند.
اللَّهُ الَّذي جَعَلَ لَكُمُ الْأَنْعامَ للَّه اوست که بیافرید شما را اشتران، لِتَرْكَبُوا مِنْها تا بران می‌نشینید، وَ مِنْها تَأْكُلُونَ (۷۹) و از ان میخورید.
وَ لَكُمْ فِيها مَنافِعُ و شما را در ان سودمندهاست، وَ لِتَبْلُغُوا عَلَيْها حاجَةً فِي صُدُورِكُمْ و تا می‌رسید وران بدروایست خویش و مرادکه در دل دارید، وَ عَلَيْها وَ عَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ (۸۰) و بر شتران و برکشتیها شما را بر می‌دارند. يُرِيكُمْ آياتِهِ و بشما می‌نماید شگفتهای خویش درکردگاری خویش، أَيَّ آياتِ اللَّهِ تُنْكِرُونَ (۸۱) کدام را از نشانهای اللَّه که نمود و شگفتها که ساخت منکر می‌باشید ؟
أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ نه روند در زمین، فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ تا نگرندکه چون بود سرانجام ایشان که پیش از ایشان بودند، كانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ ازیشان بیشتر بودند و انبوه‌تر، وَ أَشَدَّ قُوَّةً و سخت نیروتر، وَ آثاراً فِي الْأَرْضِ و با نشانهاتر بودند ازیشان و با بازمانده‌هاتر در زمین، فَما أَغْنى عَنْهُمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ (۸۲) بکار نیامد ایشان را آنچه می‌ساختند وگرد میکردند.

فَلَمَّا جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ چون بایشان آمد فرستادگان من پیغامهای روشن، فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ شاد نشستند بآنچه نزدیك ایشان بود، مِنَ الْعِلْمِ از دانش بکارهای اینجهانی و خوش آمد ایشان، وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۸۳) تا فرا سر ایشان نشست آنچه می‌بران خندیدند و افسوس می‌داشتند.

فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا چون زورگرفتن ما دیدند بدر مرگ، قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ گفتند بگرویدیم باللّه که یکتاست، وَ كَفَرْنا بِما كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ (۸۴) و از انبازکه می گفتیم بیزارگشتیم.

فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ هیچ سود نداشت ایشان را گرویدن ایشان، لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا آن گه که عذاب ما دیدند، سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبادِهِ نهاد اللّه اینست که بود همیشه در روزگارگذشته در بندگان او، وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْكافِرُونَ (۸۵) و زیان کار و نومید ماندند آنجا ناگرویدگان.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ مفسران را در این آیه سه قول است، قومی گفتند: دعا بمعنی عبادت است و استجابت بمعنی اثابت، ای اعبدونی و وحدونی اثبکم و اغفر لکم، لمّا عبر عن العبادة بالدّعاء جعل الإثابة استجابة. می گوید مرا پرستید و مرا معبود خود دانید یگانه تا شما را ثواب پرستش دهم نعیم باقی و ملك جاودانه. و خبر درست است که رسول خدا (ص) گفت.

«الدعاء هو العبادة» ثمّ قرأ «و قال ربکم ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین».

قومی گفتند: دعا اینجا بمعنی استغاثت است، ای استغیثونی فی الضّرّاء اغثکم فریاد خواهید بمن بوقت گزند و درماندگی تا شما را فریاد رسم و ازگزند رهایی دهم چنانك جایی دیگر فرمود: إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجابَ لَكُمْ.

قول سوم انست که دعا بمعنی سؤال است و استجابت بمعنی اعطا، ای سلونی اعطکم میفرماید: سؤال که کنید از من کنید، عطا که خواهید از من خواهیدکه جواد و مفضل منم، بخشنده فراخ بخش منم، اگر طاعت کنید قبول ور من، اگر سؤال کنید عطا بر من، اگرگناه کنید عفو بر من، آب در جوی من، راحت درکوی من، طرب در طلب من، انس با وصال من، شادی بلقا و رضای من مصطفی علیه لصلاة و السلام فرمود: «من لم یسئل اللّه یغضب علیه».

و قال صلی اللّه علیه و سلم: «اذا سألتم اللّه فسلوه ببطون اکفکم و لا تسئلوه بظهورها و اذا فرغتم فامسحوا بها وجوهکم و ما سئل اللّه شیئا احبّ الیه من ان یسئل العافیة».

وگفته‌اند: دعا لفظی جامع است بیست خصلت از خصال حسنات در ضمن آن مجتمع، همچون معجونی ساخته از اخلاق متفرّق، و آن عبادت است و اخلاص و حمد و شکر و ثنا و تهلیل و توحید و سؤال و رغبت و رهبت و ندا و طلبت و مناجات و افتقار و خضوع و تذلّل و ممکنت و استغاثة و استکانت و التجا، رب العالمین باین کلمات مختصرکه فرمود: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ ترا با این بیست خصلت می‌خواند و ثواب آن بیست خصلت ترا میدهد، تا بدانی که این قرآن جوامع الکلم است. آن روزکه این آیت فرو آمد: قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ صحابه رسول گفتند: لو نعلم ایّ ساعة و ای وقت ندعوه أ في لیله ام فی نهاره کاشك مادانستیمی که کی او را خوانیم درکدام ساعت از ساعات شب و روز او را خوانیم، بروایتی دیگرگفتند: این ربنا أ قریب فنناجیه ام بعید فنادیه صحابه گفتند: یا رسول اللّه ما را می‌فرماید تا او را خوانیم، نزدیك است بما تا بر از خوانیم یا دورست از ما تا بآواز خوانیم؟ بجواب ایشان این آیت آمد: وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ ای اخبرهم انی قریب من کلّ عبد اسمع دعاءه و احول بینه و بین قلبه و انا اقرب الیه من حبل الورید و انا اقرب الی القلب من ذی القلب الی قلبه، ثمّ قال: أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ ای استجیب لکلّ عبد دعاه اذا دعانی

بالشرط الذى شرطته عليه و قوله: فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي يعنى فليجيبونى فيما افترضت عليهم من الدعاء لى فالاستجابة من اللَّه عز و جل إعطاء ما يسئل و من العبد الانقياد و الطاعة.

قوله: إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ قرأ ابن كثير و ابو جعفر و ابو بكر: «سيدخلون» بضمّ الياء و فتح الخاء. و قرأ الآخرون بفتح الياء و ضمّ الخاء. «داخرين» اى صاغرين ذليلين. قيل لسفيان: ادع اللَّه، قال: ترك الذنوب هو الدّعاء.

ثمّ ذكرهم النعم فقال: اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ اى لتستريحوا فيه من تعب النهار. و قيل: تخلو بنفسك فتحاسبها، وَ النَّهارَ مُبْصِراً اى مضيئا، يقال: ابصر النهار اذا أضاء، اى يبصر به المبصرون ممن يبغى الرزق و يسعى فى طلب المعاش.

إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ بخلق الليل و النهار، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ ربهم فى نعمه. قال ابن هيصم: جعل الليل مناسبا للسكون من الحركة لان الحركة على وجهين: حركة طبع و حركة اختيار، فحركه الطبع من الحرارة و حركة الاختيار من الخطرات المتتابعة بسبب الحواس، فخلق الليل باردا ليسكن الحركة مظلما ليسد الحواس.

ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ اى اللَّه الذى جعل الليل و النهار هو ربكم خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ «كلّ» هاهنا بمعنى البعض. و قيل: عام خص منه ما لا يدخل فى الخلق. لا إِلهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ اى تصرفون عن الحق؟

«كذلك» اى كما افكتم عن الحق مع قيام الدلائل كذلك يُؤْفَكُ الَّذِينَ كانُوا بِآياتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ.

اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ قَراراً اى موضع استقرار تستقرّون عليها و تمشون فيها، وَ السَّماءَ بِناءً سقفا مرفوعا فوقكم كالقبّة، وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ صورة الانسان احسن الامور، لقوله تعالى: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ قال مقاتل اى خلقكم فاحسن خلقكم. و قال ابن عباس: خلق ابن آدم قائما معتدلا يأكل و يتناول بيده و غير ابن آدم يتناول بفيه. وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ اللذيذات الحلالات من غير رزق الدّواب و الطير، اى جعل رزقكم اطيب. ثمّ دل على نفسه فقال: ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ اى الذى صنع هذه الاشياء و انعم بهذا كلّه هو ربكم الذى يستوجب منكم العبادة، فَتَبارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ.

هُوَ الْحَيُّ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ معنى الحى هو الفعال الدراك حتى ان من لا فعل له اصلا و لا ادراك فهو ميّت، و اقل درجات الادراك ان يشعر المدرك بنفسه فما لا يشعر بنفسه فهو الجماد الميّت فالحى الكامل المطلق هو اللَّه عز و جل فهو الذى يندرج جميع المدركات تحت ادراكه و جميع الموجودات تحت فعله حتى لا يشذ عن علمه مدرك و لا عن فعله مفعول وكلّ ذلك للَّه تعالى فهو الحى المطلق وكلّ حىّ سواه فحياته بقدر ادراكه و فعله. ثمّ قال: فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ اى اخلصوا له دينكم و عبادتكم فانه لا يقبل من الدين الّا ما اخلص له. الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ قال الفراء: هو خبر و فيه اضمار الامر، مجازه: فادعوه و احمدوه. قال ابن عباس: من قال لا اله الّا اللَّه فليقل على اثرها الحمد للَّه رب العالمين فذلك قوله عز و جل: فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

قُلْ إِنِّي نُهِيتُ روى انّ كفّار قريش قالوا: يا محمد الا تنظر الى ملّة ابيك عبد اللَّه و ملّة جدّك عبد المطلب فتأخذ بها؟ فانزل اللَّه عزّ و جل: قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ اى الاصنام لَمَّا جاءَنِيَ الْبَيِّناتُ مِنْ رَبِّي اى القرآن و الوحى، وَ أُمِرْتُ أَنْ أُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ اى استقيم له و اخضع و اخلص له التوحيد.

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ اى خلق اصلكم من تراب يعنى آدم عليه السلام ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ اى ثمّ خلقكم من ماء الصلب يوضع فى الرّحم، ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ اى يصير النطفة دما جامدا ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا اى اطفالا. العرب توحّد الجماعة كثيرا كالارض مع السماوات بمعنى الارضين وكالسمع مع الأبصار بمعنى الاسماع. ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ اى منتهى شبابكم و قوّتكم. يقال: اذا بلغ الانسان احدى و عشرين سنة دخل فى الاشدّ و ذلك حين اشتدّت

عظامه و قویت أعضاءه، ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخاً ای تصیروا الی حالة الشیخوخة. یقال: اذا ظهر البیاض بالانسان فقد شاب و اذا دخل فی الهرم فقد شاخ، قال الشاعر.

فمن عاش شبّ و من شبّ شاب و من شاب شاخ و من شاخ ماتا

روی ان ابا بکر قال: یا رسول اللَّه قد شبت، فقال: «شیّبتنی هود و اخوانها»

یعنی سورة هود. وکان الشیب برسول اللَّه (ص) قلیلا. یقال کان شاب منه احدی و عشرون شعرة، و یقال: سبع عشرة شعرة. و قال انس: لم یکن فی رأسه و لحیته عشرون شعرة بیضاء.

و قال بعض الصحابة: ما شانه اللَّه ببیضاء، و سئل آخر منهم فاشار الی عنفقته، یعنی کان البیاض فی عنفقته و انما اختلفوا لقلّتها، یقال، کان اذا ادهن خفی شیبه.

وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى مِنْ قَبْلُ ای من قبل ان یشیخ، وَ لِتَبْلُغُوا أَجَلًا مُسَمًّى ای وقتا محدودا لا تجاوزونه یرید اجل الحیاة الی الموت. و قیل: الاجل المسمّی یوم القیمة یعنی تتناسلون الی ذلك الاجل ثمّ ینقطع، وَ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ای ابقاکم لتتفکّروا فیما لکم و علیکم و لکی تعقلوا توحید ربکم و قدرته.

هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ لا خالق للحیاة و الموت الّا اللَّه فلا محیی و لا ممیت الّا اللَّه، فَإِذا قَضى أَمْراً ای اذا اراد امرا کان فی علمه کونه فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ مرّة واحدة لا یثنی قوله مرّتین. و قیل فیکون من غیر کلفة و عنآء.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللَّهِ یعنی القرآن لیس من عند اللَّه. و قیل: انها نزلت فی القدریة. و قیل: نزلت فی المشرکین، أَنَّى يُصْرَفُونَ ای کیف یصرفون عن دین لحق ذکر الجدال مکرّر فی السورة فی اربعة مواضع فجاز ان یکون فی اربعة اقوام او اربعة اصناف، و جاز ان یکون التکرار للتأکید.

الَّذِينَ كَذَّبُوا بِالْكِتابِ ای بالقرآن الّذی انزلت علیك یا محمد، وَ بِما أَرْسَلْنا بِهِ رُسُلَنا ای بالدین الحق الذی ارسلنا به رسلنا و قیل: بما أَرْسَلْنا بِهِ رُسُلَنا یعنی سنّة النبی (ص) کان جبرئیل ینزل بهما جمیعا. و مثله قوله عز و جل: وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ و قوله: فَإِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ، ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا بَيانَهُ.

فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ یعنی و بال فعلهم یوم القیمة.

إِذِ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ وَ السَّلاسِلُ یعنی اذ الاغلال فی ایدیهم الی اعناقهم، کقوله: إِنَّا جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا. قیل: «السلاسل» عطف علی «الاغلال» و قیل: رفع بالابتداء و ما بعده خبره، و التقدیر: یسحبون بالسلاسل فی الحمیم ایشان را بر رویها در آب جوشان دوزخ میکشند.

ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ تسجر بهم جهنم عذاب دوزخیان انواع است: یکی از ان سلاسل است در دست زبانیه، زنجیرها آتشین که دوزخیان را بدان ببندند هر زنجیری هفتادگز هرگزی هفتاد حلقه، اگر یك حلقه آن برکوههای دنیا نهند چون ارزیز بگدازد، آن زنجیرها بدهن کافر فروکنند و بزیرش بیرون کشند و بآن زنجیر ایشان را در حمیم کشند. حمیم آب گرم است جوشان، اگر یك قدح از ان بدریاهای دنیا فرو ریزند همه زهر شود، قدحی از ان بدست کافر دهند هر چه بر روی وی پوست وگوشت و چشم و بینی بود همه اندران قدح افتد، اینست که رب العزة فرمود: يَشْوِي الْوُجُوهَ.

چون حمیم بشکم رسد هر چه اندر شکم بود بزیر بیرون شود، فذلك قوله: سُقُوا ماءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعاءَهُمْ و از ان حمیم بر سر ایشان می‌ریزند تا پوست وگوشت و پی و رگ ازیشان فروریزد استخوان بماند سوخته، ندا آید که: یا مالك جدد لهم العذاب فانی مجدد لهم الأبدان. گفته‌اندکه عاصیان مؤمنان را در دوزخ ده چیز نباشد روی ایشان سیاه نبود، چشم ایشان ازرق نبود، درگردن ایشان غلّ نبود، در دست ایشان زنجیر نبود، بر پای ایشان بند نبود، گزیدن مار وکژدم نبود، حمیم و زقوم نبود، مقارنت دیو نبود، نومیدی نبود، جاوید فرقت و قطعت و لعنت نبود، چون حرارت و زبانه آتش بایشان رسد ندا آیدکه: «یا نارکفّی عن وجوه من سجدنی فلا

سبيل لك على مساجدهم».
«ثمّ قيل لهم» اى يقول لهم الخزنة و هم فى ذلك العذاب أَيْنَ ما كُنْتُمْ تُشْرِكُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ خازنان دوزخ ايشان را گويند: كجااند آن انبازان كه مى‌گرفتيد فرود از اللَّه؟ ايشان دو گروه شوند، گروهى بگناه وكفر خويش معترف شوند. لقوله: فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ جواب دهند و گويند: «ضلّوا عنّا» اى فقدناهم و لا نراهم، يعنون عيسى و عزيرا و الملائكة. وگروهى انكاركنندگويند: لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئاً، همانست كه جايى ديگر فرمود. ما كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ. قال الحسين بن الفضل: بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئاً اى ضاعت عبادتنا لها فلم نكن نصنع شيئا، كما يقول من ضاع عمله: ما كنت اعمل شيئا. كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكافِرِينَ عن الرشد و الايمان و عن طريق الجنّة.
ذلِكُمْ بِما كُنْتُمْ القول هاهنا مضمر، اى يقال لهم: ذلكم العذاب بما كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ اى تبطرون و تتكبّرون فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ اى بالباطل، وَ بِما كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ اى هذا جزاء فرحكم بتكذيب الانبياء و اشراككم وكفركم لنعم اللَّه و استهزائكم بالمؤمنين. يقال: الفرح الشرك و المرح العدوان و قيل: فرحوا بما كان يصيب رسول اللَّه (ص) و المؤمنين من المصائب. و قيل: فرحوا بغير ما كان يجوز لهم الفرح به، قال اللَّه عز و جل: قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا.
ادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ اى يقال لهم ادخلوا الأبواب السبعة، خالِدِينَ فِيها مقيمين لا تخرجون، فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ عن الايمان باللّه.
فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ اى اصبر يا محمد على ما تلقاه من قومك من الاذى فانّ وعد اللَّه فى الانتقام لك منهم حق، فَإِمَّا نُرِيَنَّكَ يا محمد فى حياتك بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ من العذاب و هو القتل و الاسر، أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ قبل ان نريك عذابهم فى الدنيا، فَإِلَيْنا يُرْجَعُونَ فى الآخرة فنجزيهم باعمالهم.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ اى بعثنا الى الماضية رسلا كما بعثناك الى قومك، مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَيْكَ اى سمّيناهم لك فانت تعرفهم، وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ اى لم نسمّهم لك فصبروا على اذى القوم فتأسّ بهم و اصبر. ذهب بعض المفسرين الى ان الانبياء معدودون و ان عددهم مائة الف و اربعة و عشرون الفا، و ذلك
فى خبر ابى ذر رضى اللَّه عنه قال قلت: يا رسول اللَّه كم الانبياء؟ قال: «مائة الف و اربعة و عشرون الفا» قلت: يا رسول اللَّه كم الرسل من ذلك؟ قال: «ثلاثمائة و ثلاثة عشر جمّ غفير» قلت: كثير طيّب، قلت: من كان اوّلهم؟ قال: «آدم» قلت: يا رسول اللَّه أ نبيّ مرسل؟ قال: «نعم خلقه اللَّه عز و جل بيده و نفخ فيه من روحه» قال: «يا با ذر اربعة سريانيّون: آدم و شيث و ادريس و نوح و اربعة من العرب: هود و شعيب و صالح و نبيّك، يا با ذر اوّل انبياء بنى اسرائيل موسى و آخرهم عيسى و اول الرسل آدم و آخرهم محمد».
و ذهب بعضهم الى ان عدد الانبياء ثمانية آلاف، و فى ذلك ما روى عن النبى (ص) قال: «بعثت على اثر ثمانية آلاف نبىّ».
و ذهب بعضهم انّ عددهم غير معلوم و لا يجوز حصرهم بل يجب الايمان بجملتهم. و عن علىّ (ع) قال: «بعث اللَّه رسولا اسود لم يقصّه فى القرآن».
وَ ما كانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ اى بأمر اللّه و ارادته، فَإِذا جاءَ أَمْرُ اللَّهِ يعنى بالعذاب لهم و هو القتل ببدر قُضِيَ بِالْحَقِّ اى اهلكوا بالحق، يعنى على استحقاق، وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْمُبْطِلُونَ اى الكافرون، و المبطل صاحب الباطل.
«اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَنْعامَ» الانعام هاهنا الإبل خاصة، و فى قوله: وَ مِنَ الْأَنْعامِ حَمُولَةً وَ فَرْشاً الإبل و البقر و الماعزة و الضّائنة، لِتَرْكَبُوا مِنْها اى بعضا منها، وَ مِنْها تَأْكُلُونَ اى و تأكلون بعضا منها، اى منها ما يصلح للرّكوب و منها ما يصلح للاكل، وَ لَكُمْ فِيها مَنافِعُ اى الالبان و الاوبار و الجلود، وَ لِتَبْلُغُوا عَلَيْها حاجَةً فِي

صُدُورِكُمْ ای تحمل اثقالکم فی اسفارکم من بلد الی بلد و تستعملونها فی الزراعة و الدّیاسة، وَ عَلَیْها ای علی الإبل فی البرّ وَ عَلَی الْفُلْكِ فی البحر «تحملون» هذا کقوله عز و جل: وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ.
یُرِیکُمْ آیاتِهِ ای دلائل قدرته،أَیَّ آیاتِ اللَّهِ تُنْکِرُونَ انّها لیس من عند اللَّه، هذا کقوله: فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ.
ثمّ خوّف کفّار مکة مثل عذاب الامم الخالیة لیحذروا فلا یکذّبوا محمدا (ص) فقال: أَ فَلَمْ یَسِیرُوا فِي الْأَرْضِ فَیَنْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فیعتبروا بما یشاهدونه من آثار الامم الماضیة کانُوا أَکْثَرَ من اهل مکة عددا وَ أَشَدَّ قُوَّةً فی الأبدان و العدد وَ آثاراً فِي الْأَرْضِ یعنی ما احدثوا من القصور و الأبنیة، فَما أَغْنی عَنْهُمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ ای ما کانوا یلدون و یبنون و یغرسون و یجمعون، هذا کقوله: ما أَغْنی عَنْهُ مالُهُ وَ ما کَسَبَ ای و ما ولد و جمع.
فَلَمَّا جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ فَرِحُوا بما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ هذا کقوله: کُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ. و معنی العلم هاهنا الحیل کقول قارون: إِنَّما أُوتِیتُهُ عَلی عِلْمٍ عِنْدِي. و قال مجاهد: هو قولهم: نحن نعلم ان لن نبعث و لن نعذّب، سمّی ذلك علما علی ما یدّعونه و یزعمونه و هو فی الحقیقة جهل. و قیل: فی الآیة تقدیم و تأخیر، تقدیره: فلمّا جاءتهم رسلهم بالبیّنات من العلم فرحوا بما عندهم وَ حاقَ بِهِمْ ای احاط بهم و لزمهم ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ ای جزاء فعلهم و قولهم.
فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا ای عاینوا العذاب عند الموت، قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَکَفَرْنا بِما کُنَّا بِهِ مُشْرِکِینَ ای تبرّأنا من الاصنام و ممّا کنّا نعدل باللّه.
فَلَمْ یَکُ یَنْفَعُهُمْ إِیمانُهُمْ ای تصدیقهم بالوحدانیة اضطرارا فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا ای عذابنا یعنی لم یأتوا به فی الوقت المأمور به فلم ینفعهم ذلك، سُنَّتَ اللَّهِ نصب علی المصدر، ای سنّ اللَّه سنّة بینهم و هی عذاب الکفار و عدم الانتفاع بالایمان وقت البأس. و قیل: سنة اللَّه نصب علی الاغراء، ای احذروا سنّة اللَّه الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبادِهِ انهم اذا عاینوا العذاب لم ینفعهم الایمان، هذا کقوله: فَأَنَّی لَهُمْ إِذا جاءَتْهُمْ ذِکْراهُمْ. وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْکافِرُونَ بذهاب الدّارین. قال الزجاج: الکافر خاسر فی کلّ وقت و لکنّه یتبیّن له خسرانه اذا رأی العذاب.

النوبة الثالثة

قوله: وَ قالَ رَبُّکُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَکُمْ خداوند مهربان کریم و لطیف و رحیم ببندگان، مایه رمیدگان و پناه مضطران و پادگار بیدلان، جل جلاله و تقدست اسماؤه و تعالت صفاته اندرین آیت بندگان را می‌نوازد و نواخت خود بر مؤمنان می‌نهد و فضل و لطف خود بر ایشان عرضه میکندکه ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَکُمْ میفرماید: بندگان مرا خوانید تا شما را پاسخ کنم، امیدها بمن بردارید تا امیدهاتان وفا کنم، کوشش از بهر من کنید تا کوششهاتان جزا دهم.
پاسخ کننده دعاها بعطا منم، پاسخ کننده امیدها بوفا منم، پاسخ کننده کوششها بجزا منم.
ادعونی بلاغفلة استجب لکم بلامهلة مرا خوانید بی‌غفلت تا شما را پاسخ کنم بی‌مهلت، مرا خوانید باعتذار و تنصّل تا شما را پاسخ کنم باکرام و تفضّل، مرا خوانید بقدر طاقت تا شما را پاسخ کنم بکشف فاقت، مرا خوانید بدعا و سؤال تا شما را پاسخ کنم بعطا و نوال، مرا خوانید بطاعات موقت تا شما را پاسخ کنم بمثوبات مؤبد. من آن خداوندکه از بنده عمل خرد پذیرم و عطای بزرگ دهم، آن عمل خرد بنده بزرگ دانم و عطای بزرگ خود اندك شمرم. کریم است آن خداوندکه صد نعمت بر سر بنده نثارکند و ذره‌ای نشمرد وکاهی از بنده کوهی انگارد، هرکه نیاز باو بردارد توانگرش کند، هرکه ناز باوکند عزیزش گرداند.
ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَکُمْ ای عاصیان شکسته، ای مفلسان درمانده و پای بگل فروشده، ای مشتاقان درد زده، ای دوستان یك دله در هر حال که باشید غرقه لطف و عطا، یا خسته تیر بلا، همه ما را خوانید، همه ما را دانید، گرد در ما گردید، عزّ از ما جویید رونق مجمع عزیزان قرب ماست، قرب ما خواهید، جمال محفل دوستان حضور

ماست حضور ما جویید، هرکجا سه گدا بهم فراز آمدند، قرب حضرت ما آنجا جویید، ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ. هرکجا درد زده‌ای دمی گرم برآورد. نسیم قرب حضرت از نسیم نفس او طلبید، هرکجا غمگینی آهی کرد. خود را در زیر آه آن غمگین تعبیه کنید. ای ملاء اعلی چندین هزار سال عبادت کردید و بآواز تقدیس خویش پاکی حضرت ما یادکردید، لکن از نسیم وصال ما آگاهی ندارید. ای گدایان برهنه بی‌نوا عبادت فرشتگان ندارید، نوای کرّ و بیان ندارید، سرمایه روحانیان ندارید، لکن یك ذره سوز عشق دارید، آن یك ذره سوز و درد شما بعبادت هزار ساله فرشتگان و تسبیح فراوان روحانیان ندهیم، زبان حال بنده بنعت شکر از سر افتقار و افتخار میگوید:

اکنون بساری بنقد دردی دارم کان درد بصد هزار درمان ندهم

اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ قَراراً وَ السَّماءَ بِناءً این باز نعمتی و لطفی دیگر است که با یاد بنده میدهد و راه بندگی بروی روشن میدارد و آثارکرامت و دلائل قدرت بوی می‌نماید و منت بر وی می‌نهد می‌فرماید: آسمان و زمین که آفریدم از بهر تو آفریدم، زمین قرارگاه توکردم، آسمان نظرگاه تو ساختم اگرگاه گاه نظر سوی آسمان نبودی آسمان این تشریف ازکجا یافتی که زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ». و اگر زمین مخیم جلال سلطنت تو نبودی، این نواخت کی دیدی که وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ.

نور قمر و ضیاء آفتاب و زینت ستارگان جمله برای تو است، آفتاب طبّاخ تو ماه شمع تو ستاره دلیل تو آسمان سقف تو زمین بساط تو، فردا که تو نباشی آن سقف فروگشایند این بساط در نوردند، آن ستارگان فرو ریزانند. بساطی که از بهر دوست گستردند چون دوست رفت ناچار برچینند. عبدی آسمان آفریدم تا ترا ساقی بود وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً زیرا که امروز روز حجاب است، واسطه ناچار است، امّا فردا که روز مشاهدت بود واسطه بکار نیاید، ساقی، لطف من بود وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ. زمین واسطه ساختم تا ترا طعام دهد فَأَنْبَتْنا فِيها حَبًّا وَ عِنَباً وَ قَضْباً وَ زَيْتُوناً وَ نَخْلًا. فردا که روز مشاهدت بود واسطه بکار نیاید، خود گویم: كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً. آفتاب آفریدم تا ترا نور دهدکه امروز در عالم صورت نور معارف در استار اسرار دلهای محبّان نهانست، فردا در عالم صفت که نور معارف آشکارگردد، آفتاب صورت چه بکار آید و او را چه محل بود، برهان آن وقت بایدکه عیان نبود، چون عیان آمد برهان چکند.

وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ جای دیگر فرمود: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ از موجودات و مخلوقات هیچ کس را آن صورت و آن جمال ندادندکه آدمی را دادند، با هیچ مخلوق آن سرّ نبودکه با آدمی بود نه با عرش نه با کرسی نه با فلك نه با ملك، زیرا که همه بندگان مجرّداند و آدمیان هم بندگان‌اند و هم دوستان ایشان را می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً. صاحب جمالی باید تا رقیب را بر وی گمارند، حقّ جل جلاله نگفت من رقیب آسمان و زمینم، نگفت من رقیب عرش وکرسی‌ام، آدمیان را گفت من رقیب شمایم، زیرا که رقیب شرط صاحب جمال است و بجمال آدمی هیچ مخلوق نیست، هفت قبّه خضرا برکشید و بستارگان و اختران بنگاشت، هفت دائره غبرا پهن بازکشید، جبال راسخات راسیات نصب کرد و صد هزار بدایع و صنایع ازکتم عدم در وجود آورد، خورشید عالم آرای را مدوّرکرد، ماه آسمان پیمای را مصوّرکرد، وکون را بجمال ایشان منوّرکرد، و در حقّ هیچ موجود این خطاب نکرد و این تشریف ندادکه «و صوّرکم»، مگر این مشتی خاك را.

از جمله نیکوان و خوبان سپاه زیبای کمر تویی و زیبای کلاه

وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ چون میدانی که حق جل جلاله رزق تو پیش از وجود تو انداخته و سببهای آن ساخته و رسانیدن آن را خود ضمان کرده، نیکو نبود که تو خود را دست مال اطماع هرکس کنی و نیاز خود بمخلوق برداری. گفته ایشانست: «استعانة المخلوق بالمخلوق کاستعانة المسجون بالمسجون» یاری خواستن مخلوق از مخلوق چون یاری خواستن زندانی است از زندانی.

بشر حافی گفت: امیر المؤمنین علی (ع) را بخواب دیدم گفتم مرا پندی ده، گفت: «ما احسن عطف الاغنیاء علی الفقراء طلبا لثواب اللّه و احسن من ذلك تیه الفقراء علی الاغنیاء ثقة باللّه» چون نیکوست شفقت توانگران بر درویشان از بهر طلب ثواب! و از آن نیکوتر تکبر درویشان است بر توانگران از غایت اعتماد برکرم حق جل جلاله!! استاد بو علی دقاق گفت فرا دیگری که اعتقاد تو آنست که ترا از روزی چاره نیست و اعتقاد من آنست که روزی را از تو چاره نیست. آه! کجاست درویشی: میزر تجرید بربسته، رداء تفرید برافکنده، سینه از غبار اغیار پاك کرده، ازکون تبرّا و بمکوّن تولّا کرده، تا از زیر قدم جمعیت وی بحکم لطف قدم چشمه طیّبات رزق بر جوشد و ازین شربتهای جان افزای بردارد و بدیدار دوست نوش کند! هُوَ الْحَيُّ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نگارنده صورتهای آدمیان، نماینده قدرتها در زمین و آسمان، رساننده روزیهای بندگان کیست؟ «هو الحیّ» آن زنده پاینده که همیشه بود و هست و خواهد بود، هستی وی را اوّل نه، بود وی را آخر نه، باقی پس جهانیان و جهان. میراث بر جهان از جهانیان، بازگشت کار خلق با اوست جاودان.

۴۱- سورة المصابيح- مكية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

حم (۱) تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ (۲) حم

فرو فرستاده‌ای است از ان خداوند فراخ رحمت مهربان.

كِتابٌ فُصِّلَتْ آياتُهُ نامه‌ايست پيدا كرده و بازگشاده و روشن و درست آيات و سخنان او، قُرْآناً عَرَبِيًّا قرآنى تازى، لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۳) ايشان را كه بدانندگردانيدند بيشتر ايشان، فَهُمْ لا يَسْمَعُونَ (۴) تا نمى‌شنوند و نمى‌پذيرند.

وَ قالُوا قُلُوبُنا فِي أَكِنَّةٍ گفتند دلهاى ما در غلافهاست و پوششها، مِمَّا تَدْعُونا إِلَيْهِ از آنچه ميخوانى ما را با آن، وَ فِي آذانِنا وَقْرٌ و در گوشهاى ما بارى است، وَ مِنْ بَيْنِنا وَ بَيْنِكَ حِجابٌ و ميان ما و ميان تو پرده‌اى است، فَاعْمَلْ إِنَّنا عامِلُونَ (۵) تو همان كه ميكنى ميكن تا ما همان كه ميكنيم ميكنيم.

قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ بگو نيستم من مگر مردمى همچون شما، يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ بمن پيغام مى‌فرستندكه خداى شما خدايى است يكتا فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ بتوحيد با اوگرديد و بران بپائيد، وَ اسْتَغْفِرُوهُ و ازو آمرزش جوييد، وَ وَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ (۶) الَّذِينَ لا يُؤْتُونَ الزَّكاةَ اى واى بر ان انبازگويان اللَّه راكه زكاة نمى‌دهند، وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كافِرُونَ (۷) و برستاخيز ناگرويدگان‌اند. إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ايشان كه بگرويدند وكردارهاى نيك كردند، لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ (۸) ايشان را مزدى ناكاست.

قُلْ أَ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بگوكافر مى‌شويد شما و نمى‌گرويد، بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ بآنكس كه بيافريد زمين را در دو روز، وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْداداً و او را در سخن مى‌انبازان كنيد، ذلِكَ رَبُّ الْعالَمِينَ (۹) و او خداوند جهانيان است.

وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ مِنْ فَوْقِها و در زمين كوهها آفريد بر زبر او، وَ بارَكَ فِيها و بركت كرد در زمين، وَ قَدَّرَ فِيها أَقْواتَها و باز انداخت در ان روزيها، فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ در تمامى چهار روز، سَواءً لِلسَّائِلِينَ (۱۰) يكسان ميرسد آن روزيها آن راكه جويد و خواهد

ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ آن‌گه پس آهنگ آسمان كرد: وَ هِيَ دُخانٌ و آن نيز دود بود، فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ آسمان را گفت و زمين را: ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً با فرمان بردارى آئيد و بايستيد خوش كامه يا بناكام، قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ (۱۱) هر دوگفتند آمديم خوش كامگان.

فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ سپرى كرد آن را هفت آسمان، فِي يَوْمَيْنِ در دو روز، وَ أَوْحى فِي كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها و فرمان داد در آسمانها بهركاركه خواست، وَ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ و بياراستيم آسمان دنيا را بچراغها، وَ حِفْظاً و نگه داشت كرديم ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۱۲) آن ساخته و باز انداخته آن توانای داناست.

فَإِنْ أَعْرَضُوا اگر روى برگردانند، فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ گوى آگاه كردم و بيم نمودم شما را، صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ (۱۳) بانگى سوزان چون صاعقه كه بعاد و ثمود رسيد.

إِذْ جاءَتْهُمُ الرُّسُلُ آن‌گه كه بايشان آمد هود و صالح، مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ پيشتر هود آمد به عاد و پس صالح به ثمود، أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ كه مپرستيد مگر اللَّه، قالُوا لَوْ شاءَ رَبُّنا گفتند اگر خداوند ما پيغام خواستى كه فرستد، لَأَنْزَلَ مَلائِكَةً فريشتگان را فرو فرستادى، فَإِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ (۱۴) پس ما بآنچه شما را بآن فرستادند ناگرويدگانيم.

فَأَمَّا عادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ اما عادگردن كشيدند در زمين، بِغَيْرِ الْحَقِّ به ناحق، وَ قالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً و گفتندكيست از ما با نيروتر؟ أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ ندانستندكه آن خداى كه ايشان را آفريد، هُوَ أَشَدُّ

مِنْهُمْ قُوَّةً از ایشان سخت نیروی‌ترست، وَكانُوا بِآياتِنا يَجْحَدُونَ (۱۵) و بسخنان ما کافر می‌شدند و نمی‌گرویدند.
فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فروگشادیم بر ایشان بادی سرد سخت با بانگ فِي أَيَّامٍ نَحِساتٍ در روزهای نحس شوم، لِنُذِيقَهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ تا بچشانیم ایشان را عذاب رسوایی، فِي الْحَياةِ الدُّنْيا در زندگانی این جهان، وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَخْزى و عذاب آن جهان رسواکننده‌تر، وَ هُمْ لا يُنْصَرُونَ (۱۶) و ایشان را فریاد نرسند و یاری ندهند.
وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْناهُمْ و اما ثمود ما ایشان را نشان راه دادیم، فَاسْتَحَبُّوا الْعَمى عَلَى الْهُدى برگزیدند ایشان نادانی و نادیدن راه بر راست راهی و یافتن راه، فَأَخَذَتْهُمْ فراگرفت ایشان را، صاعِقَةُ الْعَذابِ الْهُونِ بانگ عذاب با خواری، بما كانُوا يَكْسِبُونَ (۱۷) بآن کرده که میکردند.
وَ نَجَّيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا و رهانیدیم ایشان را که بگرویدند، وَكانُوا يَتَّقُونَ (۱۸) و می‌پرهیزیدند.
وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ آن روزکه با هم آرند و بدوزخ رانند دشمنان اللَّه را، فَهُمْ يُوزَعُونَ (۱۹) پیشینان را می‌نیاوند تا پسینان در رسند.
حَتَّى إِذا ما جاؤُها تا آن‌گه که بدوزخ آیند، شَهِدَ عَلَيْهِمْ گواهی دهد بر ایشان، سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ گوشهای ایشان و چشمهای ایشان و فرجهای ایشان، بما كانُوا يَعْمَلُونَ (۲۰) بآنچه در دنیا میکردند.
وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ اندامان خویش راگویند: لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا چراگواهی دادید بر ما ؟
قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ گویند اللَّه ما راگویا کرد، الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ اوکه هر چیز راگویا کرد، وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ و اوست که اوّل شما را آفرید، وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲۱) و با او آورند شما را.
وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ و شما نتوانستیدکه باز پوشیده آئید، أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لا أَبْصارُكُمْ وَ لا جُلُودُكُمْ تا گواهی ندهد بر شما گوشها و چشمها و اندامان خویش، وَ لكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا يَعْلَمُ كَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ (۲۲) و خود چنان می‌پنداشتیدکه اللَّه نمی‌داند فراوانی از آنچه میکردید.
ذلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ و آن ظنّ که بخداوند خود می‌بردیدکه کردار ما نمی‌داند، أَرْداكُمْ هلاك از شما برآورد و به نیست بداد شما را، فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخاسِرِينَ (۲۳) تا از زیانکاران گشتید.
فَإِنْ يَصْبِرُوا فَالنَّارُ مَثْوىً لَهُمْ اگر شکیبایی کنند جای ایشان آتش است، وَ إِنْ يَسْتَعْتِبُوا فَما هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ (۲۴) و اگر خشنودی جویند، از ایشان خشنود نشوند.

النوبة الثانية

این سوره را دو نام گفته‌اند: یکی حم السجده، دیگر سورة المصابیح.
سه هزار و سیصد و پنجاه حرف است و هفتصد و نود و شش کلمت و پنجاه و چهار آیت جمله به مکه فرو آمد و در مکیات شمرند باتفاق مفسّران. و درین سوره ناسخ و منسوخ نیست مگر یك آیت: وَ لا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَ لَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ بآیت سیف منسوخ است.
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ حم، تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ ای هذه الحروف تنزیل من الرحمن الرحیم نزل بها جبرئیل من عند اللَّه. میگوید: این حروف تهجّی که حا و میم از ان جمله است، فرو فرستاده رحمن است، چنانك کودك راگویی: چه می‌آموزی یا گویی در لوح چه نبشته‌ای؟ گوید: الف و با، نه خود این دو حروف خواهدکه جمله حروف تهجّی خواهد. این همچنانست که جبرئیل از آسمان فرو آورد و بر محمد خواند صلوات اللَّه و سلامه علیه، تا دانایان را معلوم شود که کلام خداوند جل جلاله بی‌حرف و صوت نیست، چنانك قرآن کلام اوست ناآفریده حروف در قرآن و غیر قرآن کلام اوست ناآفریده.
اشعریان گفتند: حروف در قرآن و غیر قرآن آفریده است، وگفتند: کلام خداوند معنی است قائم بذات او بی‌حرف و بی‌صوت، و این عقیده اهل سنت و اصحاب حدیث نیست، و اهل سنت را بر ایشان از آیات و اخبار

دلیلهای روشن است، منها قوله تعالی: وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ میگوید: اگر از مشرکان کسی خواهدکه با پناه و زینهار تو آید او را با پناه و زینهار خودگیر تا کلام حق بشنود. خلاف نیست که آنچه می‌شنود حرف و صوت است نه آن معنی که بذات باری قائم است که آن را مسموع نگویند، عرب معنی را فهم گوید و کلام را سماع، یقال: سمعت الکلام و فهمت المعنی، و لا یقال: سمعت المعنی. حاصل سخن آنست که رب العزة کلام خود را مسموع گفت، و مسموع جز حرف و صوت نیست، دلیل شدکه درکلام خداوند هم حرف است و هم صوت.

دلیل دیگر آنست که رب العزة فرمود: يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اللَّهِ بیگانگان میخواهندکه کلام خدای را تبدیل کنند و از نسق خود بگردانند. این تبدیل که رب العزة اضافت با ایشان کرد ناچار درکلامی است بایشان رسیده نه در معنی که بذات باری قائم است و بایشان نارسیده، و آن کلام که بایشان رسید جز حرف و صوت نیست.

سدیگر دلیل آنست که رب العالمین با موسی فرمود لیلة النارکه: إِنِّي أَنَا اللَّهُ اجماع است که موسی بحقیقت کلام باری شنید، و معلوم است که بسمع وی جز حرف و صوت نرسید.

چهارم دلیل آنست که اللَّه فرمود: قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ.. اهل لغت و ارباب صناعت متّفق‌اندکه «هذا» اشارت فرا حاضر است اگرکلام خداوند آن معنی است که بذات او قائم است نه این حروف که می‌بینند و می‌خوانند پس اشارت باطل است و فایده آیت ضایع، و جلّ کلام البارئ ان یحمل علی ما لا یفید.

پنجم دلیل خبر است از مصطفی علیه الصلاة و السلام فرمود

قال: «و من قرأ القرآن فاعربه فله بکلّ حرف خمسون حسنة و من قرأه و لحن فیه فله بکلّ حرف عشر حسنات اما انّی لا اقول «الم» حرف بل الف حرف و لام حرف و میم حرف».

و قیل: حم» اسم القرآن، ای هذا القرآن تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ ثمّ فسر فقال: كِتابٌ فُصِّلَتْ آياتُهُ بالامر و النهی و الحلال و الحرام و الوعد و الوعید و قیل: فصّلت آیاته بفواصل فصاحت و بلاغة و اعجاز و قیل: فُصِّلَتْ آياتُهُ ای انزلت متفرّقة. قُرْآناً عَرَبِيًّا بلسان العرب، لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ العربیّة، و قرآنا نصب علی المدح. و قیل: علی التمییز. و قیل: نصب علی الحال.

بَشِيراً وَ نَذِيراً صفتان للقرآن، ای یبشّر المؤمنین و ینذر الکافرین بما فیه من البشارة و النذارة فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ ای اعرض اکثر اهل مکة عن قبوله و اتباعه.

و قیل: اعرض اکثر العرب، فَهُمْ لا يَسْمَعُونَ ای لا ینتفعون بسماعه و لا یعلمون به.

و قیل: اذا تلاه النبی (ص) لا یصغون الیه تکبّرا. و قیل: لا يَسْمَعُونَ ای لا یقبلون کقوله: سمع اللَّه لمن حمده ای قبل اللَّه.

وَ قالُوا قُلُوبُنا فِي أَكِنَّةٍ واحد الاکنّة کنان و هو الجعبة، مِمَّا تَدْعُونا إِلَيْهِ من التوحید فلا نفهمه و لا نعیه، وَ فِي آذانِنا وَقْرٌ ای صمم فلا نسمع ما تقول، و المعنی: انّا فی ترک القبول منك بمنزلة من لا یفهم و لا یسمع. وَ مِنْ بَيْنِنا وَ بَيْنِكَ حِجابٌ ای خلاف فی الدین و مانع یمنعنا عن اتباع امرك. قالوا ذلك استهزاء و ان کان حقا بدلیل قوله: وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً و قیل: انّما قالوا ذلك لیؤیسوا رسول اللَّه (ص) عن قبولهم دینه. فَاعْمَلْ انتَ علی دینك، إِنَّنا عامِلُونَ علی دیننا. و قیل: «فاعمل» فی ابطال امرنا، إِنَّنا عامِلُونَ فی ابطال امرك.

قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ فی الطبع و الجنس، یعنی انا کواحد منکم و لولا الوحی ما دعوتکم، يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ ای لست بملك و لا ملك و لا اطلب بمقالتی ریاسة، کقول نوح: وَ لا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ انّما اعلمکم ما یوحی الیّ انّ المعبود اله واحد. قال الحسن: علّمه اللَّه التواضع بقوله: قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ.

فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ ای توجّهوا الیه بالطاعة و لا تمیلوا عن سبیله، وَ اسْتَغْفِرُوهُ ای آمنوا به لتستحقّوا مغفرته، وَ وَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ.

الَّذِينَ لا يُؤْتُونَ الزَّكاةَ قال ابن عباس یعنی الذین لا یقولون لا اله الّا اللّه و هی زکاة الانفس، و المعنی لا یطهّرون انفسهم من الشرك بالتوحید فانّما المشرکون نجس. و قال الحسن و قتادة: لا یعتقدون وجوب الزکاة. و کان یقال: الزکاة قنطرة الاسلام فمن قطعها نجا و من تخلّف عنها هلك. وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كافِرُونَ یعنی بالبعث بعد الموت و الثواب و العقاب.

ذکر زکاة در قرآن بر دو وجه است: یا در نماز پیوسته یا منفرد گفته، آنچه در نماز پیوسته چنانست که الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ هذا و اشباهه. مراد باین زکاة مال است که اللّه فرض کرده بر خداوندان مال. و آنچه منفرد گفته چنانست که وَ حَناناً مِنْ لَدُنَّا وَ زَكاةً خَيْراً مِنْهُ زَكاةً وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ زَكاةٍ قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى مراد باین پاکی است و زیادتی و دین داری یعنی دین اسلام که زکاة قطره آنست.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ ای غیر مقطوع و لا منقوص و لا ممنون به علیهم. سدّی گفت: این آیت در شأن بیماران و زمنان و پیران ضعیف فرو آمد، ایشان که از بیماری و ضعیفی و عاجزی از طاعت و عبادت اللّه باز مانند و باداء حق وی نرسند و بآن سبب اندوهگن و غمگین باشند. رب العالمین ایشان را در ان بیماری همان ثواب می‌دهدکه در حال صحت بطاعت و عبادت می‌داد. مصطفی (ص) فرمود: «انّ العبد اذا کان علی طریقة حسنة من العبادة ثمّ مرض قیل للملك الموکل به: اکتب له مثل عمله اذکان طلیقا حتّی اطلقه او اکفته الیّ»

و فی روایة اخری قال (ص): «ما من احد من المسلمین یصاب ببلاء فی جسده الّا امر اللّه عز و جل الحافظین الذین یحفظانه فقال: اکتبا لعبدی فی کل یوم و لیلة مثل ما کان یفعل من الخیر ما دام فی وثاقی»

عبد الله مسعود گفت: با رسول خدا (ص) نشسته بودیم که رسول بر آسمان نگرست و تبسّم کرد، گفتیم: یا رسول اللّه از چه تبسّم فرمودی و چه حال بر تو مکشوف گشت، گفت: عجب آید مرا از بنده مؤمن که از بیماری بنالد و جزع کند اگر بدانستی که او را در ان بیماری چه کرامت است و با اللّه چه قربت، همه عمر خود را بیماری خواستی، این ساعت که بر آسمان می‌نگرستم دو فرشته فرو آمدند و بنده‌ای که پیوسته در محراب عبادت بود او را طلب کردند در ان محراب و نیافتند بیمار دیدند آن بنده را و از عبادت باز مانده، فرشتگان بحضرت عزت بازگشتندگفتند بار خدایا فلان بنده مؤمن هر شبانروزی حسنات و طاعات وی می‌نوشتیم اکنون که او را در حبس بیماری کردی هیچ عمل و طاعت وی نمی‌نویسیم، از حق جل جلاله فرمان آمدکه: اکتبوا لعبدی عمله الذی کان یعمل فی یومه و لا تنقصوا منه شیئا فعلی اجر ما حبسته و له اجر ما کان صحیحا.

مجاهدگفت: لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ ای غیر محسوب یعنی که نعمت دنیا ایشان را از ثواب آن جهان بنه انگارند.

قُلْ أَ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ استفهام بمعنی انکارست و معنی آنست که: می کافر شوید بآن خداوندکه قدرت وی اینست که زمین را بدو روز بیافرید؟ یعنی روز یکشنبه و روز دوشنبه. اگر خواستی بیك لحظه بیافریدی، لکن خواست که با خلق نمایدکه سکونت و آهستگی به از شتاب و عجلت، و بندگان را سنّتی باشد بسکونت کارکردن و راه آهستگی رفتن. وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْداداً شرکاء و اشباها، ذلِكَ رَبُّ الْعالَمِينَ خالق جمیع الموجودات و سیّدها و مرّبیها.

وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ مِنْ فَوْقِها ای جبالا ثوابت من فوق الارض، وَ بارَكَ فِيها بما خلق فیها من البحار و الانهار و الاشجار و الثمار انبت شجرها من غیر غرس و اخرج زرعها من غیر بذر و جعل فیها معادن الذهب و الفضّة و سائر الفلزّات، وَ قَدَّرَ فِيها أَقْواتَها یعنی ارزاق العباد و البهائم: تقول: قاته یقوته، اذا رزقه و اجری علیه، و اقاته اذا جعله ذا قوت، و اللّه عز و جل مقیت. قال الضحاك: قدّر فی کلّ بلدة ما لم یجعله فی الأخری لیعیش بعضهم

من بعض بالتجارة من بلد الى بلد و قال الكلبى: قدّر الخبز لاهل قطر و التمر لاهل قطر و الذرة لاهل قطر و السمك لاهل قطر و كذلك اخواتها.

فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ اى فى تتمة اربعة ايام هذا كقول القائل: سرت من البصرة الى بغداد فى عشر و الى الكوفة فى خمس عشرة معنى آيت آنست كه: رب العزة زمين را بيافريد بدو روز روز يك شنبه و دوشنبه و تقدير اقوات و ارزاق كرد در تمامى چهار روز يعنى روز سه شنبه و چهار شنبه.

روى عن ابن عباس قال: سمعت رسول اللّه (ص) و انا رديفه يقول: «خلق اللّه الارواح قبل الاجسام باربعة آلاف سنة و خلق الارزاق قبل الارواح باربعة آلاف سنة «سواء» لمن سأل و لمن لم يسئل و انا من الذين لم يسئلوا اللّه الرزق و من سأل فهو جهل منه».

قراءت عامّه قرّا «سواء» نصب است بر مصدر يعنى استوت سواء.

و قيل معناه: جعلنا الاقوات المقدّرة محتومة سواء لمن سأل أ و لم يسئل طلب او لم يطلب عاجزا كان الانسان أو حيولا. ابو جعفر «سواء» بجرّ خواند بر نعت ايام، و معنى آنست كه: تقدير ارزاق كرد در چهار روز راست نه بيش نه كم. آن گه فرمود: «للسّائلين» پرسندگان را مى‌گويم كه مى‌پرسندكه چون بود. بر رفع نيز خوانده‌اند، و معنى آنست كه: الرزق المقدّر سواء للمسترزق و الساكت.

ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ يعنى عمد و صعد وَ هِيَ دُخانٌ بعد. قال ابن عيسى الدخان جسم لطيف مظلم متفشّ. و قيل: هو بخار الماء.

يروى «انّ اوّل ما خلق اللّه عز و جل العرش على الماء و الماء ذاب من جوهرة و هى كانت ياقوتة بيضاء فاذابها ثمّ القى فيها نارا ففار الماء و اجفآء غثاء فخلق الارض من الغثاء لم يبسطها ثمّ استوى الى الدخان الذى ثار من الماء فسمكه سماء ثمّ بسط الارض فكان خلق الارض قبل خلق السماء و بسط الارض و إرساء الجبال فيها و تقدير الارزاق و خلق الاشجار و الدوابّ و البحار و الانهار بعد خلق السماء»

لذلك قال اللّه عز و جل: وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها هذا جواب عبد اللّه بن عباس، لنافع بن الازرق الحرورى.

فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قال ابن عباس: قال اللّه عز و جل: ائْتِيا اى جيئا بما خلقت فيكما امّا انت يا سماء فاطلعى شمسك و قمرك و نجومك و انت يا ارض فشقّقى انهارك و اخرجى ثمارك و نباتك و قال لهما: افعلا ما آمركما طوعا و الا ألجأتكما الى ذلكما حتى تفعلاه كرها فاجابتا بالطوع و قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ اى جئنا بما احدثت فينا مستجيبين لامرك. يقال اجابه من الارض الاردن من بلاد الشام فسمّى لسان الارض. و قيل: اجاب و نطق من الارض موضع الكعبة و من السماء ما بحذائها فجعل اللّه لها حرمة على سائر الارض.

فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ اى اتمهنّ و فرغ من خلقهنّ فِي يَوْمَيْنِ اى فى اليومين الباقيين من الايام الستّة يوم الخميس و يوم الجمعة. قال ابن عباس: ابتداء اللّه عز و جل بخلق الارضين يوم الاحد فخلق سبع ارضين فى يوم الاحد و يوم الاثنين، ثمّ جعل فيها رواسى من فوقها و بارك فيها و قدّر فيها اقواتها، ارسى الجبال و شقّ الانهار و غرس الاشجار و جعل المنافع فى يومين يوم الثلاثاء و يوم الاربعاء، ثمّ استوى الى السّماء فخلقها سبع سماوات فى يوم الخميس و يوم الجمعة و خلق آدم فى آخر ساعة من يوم لجمعة و فيها تقوم الساعة قال فلذلك سميت الجمعة لانّه اجتمع فيها الخلق وَ أَوْحى فِي كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها اى امر اهل كلّ سماء امرهم من العبادة و قال ابن عباس: خلق ما فى كلّ سماء خلقها من الملائكة و ما فيها من الشمس و القمر و النجوم و البحار و جبال البرد و ما لا يعلم الّا اللّه فذلك امرها. و قال مقاتل: اوحى الى كل سماء ما اراد من الامر و النهى. وَ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ اى بكواكب فتضيء فى الليل كالمصابيح. «و حفظا» يعنى: و حفظناها حفظا، اى حفظناها بالكواكب من مسترقى السمع، كقوله: وَ حَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجِيمٍ وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ مارِدٍ وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ قيل: خلقت الكواكب للزينة و الحفظ جميعا. «ذلك» الذى ذكر من صنعه تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ فى ملكه

«العلیم» بخلقه.
فَإِنْ أَعْرَضُوا عن الایمان بعد هذا البیان، فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عاد وَ ثَمُودَ الصاعقة عند العرب عذاب معه صوت، و اکثر ما یقولونه اذا کان مع الصوت نار. «إذ جاءتهم» یعنی عادا و ثمود، الرُّسُلُ مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ اراد بقوله: مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ الرسل الذین ارسلوا الی آبائهم من قبلهم، وَ مِنْ خَلْفِهِمْ یعنی و من بعد الرسل الذین ارسلوا الی آبائهم، الذین ارسلوا الیهم هود و صالح فالکنایة فی قوله: مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ راجعة الی عاد و ثمود و فی قوله: وَ مِنْ خَلْفِهِمْ راجعة الی الرسل.
أَلَّا تَعْبُدُوا یعنی بان لا تعبدوا إِلَّا اللَّهَ قَالُوا لَوْ شاءَ رَبُّنا منا الایمان الذی تدعون انه یریده بارسالکم لَأَنْزَلَ مَلائِكَةً بدل هؤلاء الرسل فلم یتخالجنا شك فی امرهم.
فَإِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ کافِرُونَ ای انا بما تدّعون انّکم ارسلتم به کافرون، کقوله: یا أَیُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَیْهِ الذِّکْرُ... و هذا واسع فی کلام العرب.
روایت کنند از جابر بن عبد اللَّه و از محمد بن کعب القرظی که جمع قریش روزی بهم نشسته بودند با یك دیگر میگفتند: این کار محمد بر ما مشکل شد و نفری از عزیزان ما چون حمزه عبد المطلب و عمر خطاب و دیگران با دین وی گشتند و کار وی روز بروز بالا میگیرد، کسی بایدکه درکهانت و سحر دستی دارد و صنعت شعر نیکو داند تا با وی سخن گوید و باز داندکه مادّت علم وی ازکجاست و حاصل دعوی وی چیست. عتبة بن ربیعه برخاست گفت: کار منست که من شعر شنیده‌ام و در سحر و کهانت بیگانه نباشم، اگر سخن محمد ازین جنس است بر من پوشیده نشود.
و رسول صلوات اللَّه و سلامه علیه تنها بمسجد نشسته بود عتبه بیامد و با رسول علیه السلام برفق و بحرمت سخن درگرفت گفت: یا محمد ما ترا از خویشتن دانیم و مکانت و منزلت خود در نسب قریش شناخته‌ایم: امّا کاری عظیم با ایشان بر دست گرفته‌ای، جمع ایشان پراکنده کردی، پیران ایشان را حرمت برداشتی، خدایان ایشان را عیب کردی، دین پدران بباد بردادی، اکنون چند سخن از من بشنو و در ان نظری کن، چند چیز بر تو عرضه کنم و اختیاری بکن. رسول (ص) فرمود: قل یا ابا الولید هان بگو تا چه خواهی گفت ای بو الولید. عتبه گفت: یا ابن اخی اگر این کارکه بیش گرفته‌ای و این دین که تو آورده‌ای مقصود تو جمع مال است ما ترا چندان مال جمع کنیم که در قریش هیچ کس از تو توانگرتر نباشد، و اگر شرف و سیادت و سروری میخواهی ما ترا بر همه قریش لا بل بر همه عرب سرور و مهترکنیم، و اگر غلمت شهوت ترا رنجه میدارد ده زن ازکرایم قریش بزنی بتو دهیم، و اگر ریّی بتو می‌آید از روی کهانت ترا درمان ساز پدیدکنیم، اگر شعرست که در صدر تو میجوشد، عجب نیست که شما بنی عبد المطلب را در شعر آن قوت و قدرت هست که دیگران را نیست، و رسول خدا خاموش همی بود تا سخن بآخر راند. آن گه فرمود: یا با الولید همی بگفتی و ازگفت خود فارغ شدی؟ گفت: نعم فارغ شدم حضرت مصطفی علیه الصلاة و السلام گفت اکنون از من بشنو تا من نیز خواندنی برخوانم، درگرفت گفت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، حم، تَنْزِیلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، کِتابٌ فُصِّلَتْ آیاتُهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا.. تا آخر این آیت برخواندکه فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ وگفته‌اند، تا آیت سجده بر خواند و رسول علیه السلام سجود تلاوة کرد، و عتبه در شنیدن کلام حضرت خداوند جل جلاله چنان مبهوت و مدهوش گشت که جای سخن در وی نماند و بآخر دست بر دهن رسول نهاد و گفت: بحق رحم که نیز نخوانی که طاقتم برسید و درین سخن سرگردان و حیران شدم. برخاست و چون متحیّری بخانه خود باز شد و بانجمن قریش که در انتظار وی بودند بازنگشت. بو جهل گفت: ای معشر قریش عتبه بر ما بازنگشت ترسم که صابی شد و در طعام محمدش رغبت افتاد، همه برخاستند و بخانه عتبه شدند بو جهل او را گفت: ترانه بران صفت می‌بینیم که برفتی، همانا که بطعام محمد رغبت کردی و باو میل داری، اگر ترا حاجت است تا ترا چندان

مال دهیم که از طعام محمد بی‌نیاز شوی. عتبه از ان سخن در خشم شد و سوگند یادکرد که هرگز با محمد سخن نگوید، آن گه گفت: من سخن خویش با محمد بگفتم و او بجواب من سورتی بر خواند، و اللّه که هرگز مانند آن سخن نشنیدم! نه شعر بود و نه سحر و نه کهانت، کار بجایی رسیدکه دست بر دهن وی نهادم و او را سوگند دادم که بس کند خواندن آن که حیران شده بودم و دلم زیر زبرگشته. اکنون میگویم شما را اگر فرمان من برید: رای من آنست که این مرد را فروگذارید با دین خویش و تعرّض او نرسانید و بر عداوت او نکوشیدکه آن سخن که من از وی شنیدم ناچار آن را عاقبتی است و در ان بسته‌کاری و چیزی، او را بعرب بازگذارید، اگر عرب بدو دست یابند خود شغل شما کفایت کردند و اگر او بر عرب دست یابد ملك او ملك شماست عزّ او عزّ شما. بو جهل گفت: چنان می‌دانم که سحر او در تو اثرکرده و ترا از حال خود بگردانیده. عتبه گفت رای من اینست، شما هر چه خواهید میکنید.

فَأَمَّا عادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ طلبوا العلوّ بغیر وجهه لانهم طلبوه بمخالفة الرسل و عاقبة ذلك الذّلّ و الصّغار، وَ قالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً ای نحن نقدر علی دفع العذاب عنا بفضل قوّتنا، وکانوا ذوی اجسام طوال و خلق عظیم ینزعون الصخرة من الجبل و یدخلون اقدامهم فی الارض وکان طول کلّ واحد منهم ثمانیة عشر ذراعا، قال اللّه تعالی ردّا علیهم: أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً و اوسع قدرة. وَكانُوا بِآياتِنا يَجْحَدُونَ هذه معطوفة علی قوله: فَاسْتَكْبَرُوا.

فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً ای عاصفا شدید الصوت، مشتقّ من الصّریر و قیل: هی الریح الباردة مشتقّ من الصّرّ و هو البرد الشدید الذی یحرق کما تحرق النار و جاء فی التفسیر انّها الدّبور. فِي أَيَّامٍ نَحِساتٍ یقال: کانت آخر شهر صفر اوّلها یوم الاربعاء سبع لیال و ثمانیة ایام. و قیل: کانت آخر شوال من الاربعاء و ما عذّب قوم الّا فی یوم الاربعاء. قرأ ابن کثیر و نافع و ابو عمرو و یعقوب: «نحسات» بسکون الحاء. و قرأ الآخرون بکسر الحاء، نحس، ای مشومات ذات نحوس علیهم لیس فیها من الخیر شیء یقال: نحس، ای صار ذا نحس فهو نحس و التسکین تخفیفه قال الضحاك: امسك اللّه عنهم المطر ثلث سنین و دامت الریاح علیهم من غیر مطر. لِنُذِيقَهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ ای عذاب الهوان و الذّلّ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَخْزى اشدّ اهانة و اکثر اذلالا وَ هُمْ لا يُنْصَرُونَ لا یمنع العذاب عنهم.

وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْناهُمْ ای دعوناهم و بیّنا لهم سبیل الخیر و الشّرّ و دلّلناهم الی طریق الرشد فعدلوا عنه الی طریق العمی، هذا کقوله: إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً. و قوله: فَاسْتَحَبُّوا الْعَمى عَلَى الْهُدى ای اختاروا الکفر علی الایمان، فَأَخَذَتْهُمْ صاعِقَةُ الْعَذابِ الْهُونِ ای ذی الهوان. و الهون الهوان و هو الذی یهینهم و یخزیهم. قیل: هی صیحة کانت من السماء، بما کانُوا يَكْسِبُونَ باختیارهم الکفر وَ نَجَّيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا یعنی آمنوا بصالح ای نجّیناهم من تلك الصاعقة، وَكانُوا يَتَّقُونَ الشرك.

وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ قرأ نافع و یعقوب: «نحشر» بالنون و فتحها و ضمّ الشین، «أعداء» بالنصب. و الباقون «یحشر» بالیای و ضمّها و فتح الشین، «أعداء» بالرفع، ای یجمع أعداء اللّه إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ ای یمنعون من التفرّق. و قیل الوزع الحبس، یعنی یحبس اوّلهم علی آخرهم لیتلاحقوا.

حَتَّى إِذا ما جاؤُها ای جاءوا النار، شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ ای بشراتهم بما کانُوا يَعْمَلُونَ قال اهل التفسیر: المراد بالجلود الفروج انّ اللّه عز و جل حییّ یکنی روی عن عبد اللّه بن مسعود رضی اللّه عنه قال: یجادل المنافق عند المیزان و یدفع الحق و یدعی الباطل فیختم علی فیه ثمّ تستنطق جوارحه فتشهد علیه ثمّ یطلق فیقول: بعدا لکنّ و سحقا، فعنکنّ کنت اناضل، ای اجادل.

و فی الخبر: «اوّل ما یتکلّم من الانسان فخذه من رجله الشمال».

وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ ناطق هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ غیر ناطق ثمّ

انطقکم، وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ای کما احیاکم کذلك یعیدکم. و یحتمل انّ الکلام تمّ عند قوله: أَنْطَقَ کُلَّ شَيْءٍ ثمّ استأنف فقال اللَّه: وَ هُوَ خَلَقَکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ فی الدنیا وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ فی العقبی.

وَ ما کُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ قال عبد اللَّه بن مسعود: کنت مستترا باستار الکعبة فاذا ثلاثة نفرکثیر شحم بطونهم قلیل فقه قلوبهم قرشیان و ختن لهما ثقفی او ثقفیان و ختن لهما قرشی فقال احدهم: هل یسمع اللَّه ما نقول؟ فقال احدهما: اری انّه یسمع اذا جهرنا و لا یسمع اذا اسررنا، و قال الثانی: ان کان یسمع اذا جهرنا فانه یسمع اذا اسررنا، فاتیت رسول اللَّه (ص) فاخبرته فنزلت: وَ ما کُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ ای ما کنتم تستخفون من أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْکُمْ سَمْعُکُمْ وَ لا أَبْصارُکُمْ وَ لا جُلُودُکُمْ «لا» فی الموضعین زائدة زیدتا تأکیدا للنفی، و المعنی: لم یکن یمکنکم ان تستروا اعمالکم عن أعضائکم لانّها اعوانکم فجعلها اللَّه شهودا علیکم. و قیل معناه: ما کنتم تخافون فتحذروا ان یشهد علیکم سمعکم و ابصارکم و جلودکم. و قیل معناه: و ما کان قصدکم باستتارکم وقت المعاصی ان تستروها من الجوارح فانّ ذلك غیر ممکن، لکن ظننتم انّکم تسترونها عن اللَّه و هو قوله: وَ لکِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا يَعْلَمُ کَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ. و ادخل الکثیر لانّ الرجلین اتّفقا علی انّ اللَّه یعلم ما یجهر به و اختلفا فی علمه بما یسرّ به.

وَ ذلِکُمْ ظَنُّکُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّکُمْ أَرْداکُمْ ای ظنّکم انّ اللَّه لا یعلم ما تعملون اهلککم و طرحکم فی النار. یقال الظّنّ ظنّان: ظنّ ینجی و ظنّ یردی، فامّا الذی ینجی فکقوله: يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ ظَنَنْتُ أَنِّي مُلاقٍ حِسابِيَهْ وَ أَنَّا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ و امّا الذی یردی فهو الذی هاهنا. فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخاسِرِينَ الهالکین المغبونین.

ثمّ اخبر عن حالهم فقال: فَإِنْ يَصْبِرُوا فَالنَّارُ مَثْوىً لَهُمْ یعنی: ان یصبروا او یجزعوا فالنار مسکن لهم. و قیل: ان یصبروا علی آلهتهم لقوله: أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلی آلِهَتِکُمْ. وَ إِنْ يَسْتَعْتِبُوا فَما هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ یعنی: و ان یستقیلوا فما هن من المقالین.

و قیل: الاستعتاب طلب الرضا. و المعنی: ان یطلبوا الرضا فما هم بمرضی عنهم. و قیل معناه: ان یسئلوا ان یرجع بهم الی ما یحبون لهم لم یرجع بهم. و قیل: ان یعتذروا فما هم ممّن یقبل عذرهم. یقال: استعتبه، ای طلب منه الرجوع الی الرضا. و اعتبه، ای ازال عنه المکروه و عاد به الی المحجوب. و قولهم: لك العتبی، ای الرجوع الی ما تحبّ. و قرئ فی الشّواذ: و ان یستعتبوا فما هم من المعتبین یعنی: و ان اقیلوا فما هم من التائبین المرضین، کقوله عز و جل: وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللَّه» اخبار عن وجود الحق بنعت القدم، «الرحمن الرحیم» اخبار عن بقائه بوصف العلاء و الکرم، فالارواح دهشی فی کشف جلاله و النفوس عطشی الی لطف جماله. سماع نام اللَّه موجب هیبت است و هیبت سبب فنا و غیبت است، و سماع نام رحمن موجب حضور بحضرت است و حضور سبب بقا و قربت است، یکی بسماع نام اللَّه درکشف جلال مدهوش یکی بسماع نام رحمن در بسط جمال بیهوش. اللَّه اخبار است از قدرت او جل جلاله بر ابداع، رحمن رحیم اخبار است از نصرت او بامتاع، پس وجود مراد او بقدرت او، و توحید عباد او بنصرت او.

قوله تعالی: حم ای حمّ ما هوکائن می‌فرماید: بودنی همه بود، کردنی همه کردم، راندنی همه راندم، گزیدنی همه گزیدم، پذیرفتنی همه پذیرفتم، برداشتنی همه برداشتم، افکندنی همه افکندم، آنچه خواستم کردم آنچه خواهم کنم، آن را که پذیرفتم بدان ننگرم که ازو جفا دیدم بلکه عفوکنم و درگذارم و ازگفته خود باز نیایم ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ.

پیر طریقت گفت: الهی! همه عالم ترا می‌خواهند، کار آن دارد که تا توکرا خواهی، بنازکسی که تو او را خواهی،

که اگر برگردد تو او را در راهی. ای جوانمرد! آن را که خواست در ازل خواست و آن را که نواخت در ازل نواخت، کارها در ازل کرده و امروزکرده می‌نماید، سخنها در ازل فرموده و امروز فرموده می‌شنواند، خلعتها در ازل دوخته و امروز می‌رساندکُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ. عبدی تو مرا امروز میدانی، من نه امروزینم، دانش تو امروز است و رنه من قدیم‌ام، دیرست تا من با تو رازگفتم، تو اکنون می‌شنوی، سمع قدیم در ازل نیابت تو می‌داشت در سماع کلام ازلی، علم قدیم در ازل نیابت تو میداشت در دانش صفات ازلی. قیّم که مال. طفل دارد بنیابت طفل می‌دارد، چون طفل بالغ شود آن مال بوی باز دهد، شما اطفال عدم بودیدکه لطف قدم کار شما می‌ساخت و نیابت شما می‌داشت. ای منتظران وارد لطف ما! ای نظارگیان شاهد غیب ما! ولایت نراند در دل شما، مگر سلطان سرّ ما، حلقه در دل شما نکو بد مگر رسول برّ ما.

قوله: تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ این قرآن فرو فرستاده آن خداوند است که نامش رحمن و رحیم است، رحمن است بمبارّ، رحیمست بانوار، رحمن است بنعمت، رحیم است بعصمت، رحمن است بتجلّی، رحیم است بتولّی، رحمن است بتخفیف عبادت، رحیم است بتحقیق حسنی و زیادت، اذا فاض بحر الرحمة تلاشی کلّ زلّة لان الرحمة لم تزل و الزلّة لم تکن ما لم یکن ثمّ کان کیف یقاوم ما لم یزل و لا یزال چون دریای رحمت موج کرامت و مغفرت زند جمله زلل و معاصی منعدم و متلاشی گردد، زیرا که زلّت صفت لم یکن ثم کان است و رحمت صفت لم یزل و لا یزال، لم یکن ثم کان کی مقاومت تواند با لم یزل و لا یزال؟! قوله: قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ قال الحسن: علّمه اللَّه التواضع بقوله: قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ حسن گفت: حق جل جلاله مصطفی را علیه الصلاة و السلام باین آیت تواضع در آموخت و او را بر تواضع داشت که بنده را هیچ حلیت زیباتر از حلیت تواضع نیست و بر قدّ خاك هیچ لباس راست‌تر و نیکوتر از لباس خشوع نیست. رسول اللَّه (ص) باین خطاب ربانی و تعلیم الهی چنان متادّب گشت که کان یعود المریض و یشیع الجنازة و یرکب الحمار و یجیب دعوة العبد، وکان یوم قریظة و النضیر علی حمار مخطوم بحبل من لیف علیه اکاف من لیف. هر چندکه سید صلوات اللَّه و سلامه علیه منشور تقدّم کونین در آستین کمال داشت و خال اقبال بر رخساره جمال داشت و شب معراج جبرئیل و میکائیل که از سادات فریشتگان‌اند پیش براق دولت او و مرکب عزت او چاکروار ایستاده طرقوا می‌زدند، با این همه کمال و جمال و حشمت و مرتبت درکوی تواضع چنان بودکه در عالم بندگی و در حالت افکندگی بر خرکی مختصر نشستی و اگر غلامی او را بخواندی اجابت کردی، روز قریظه و نضیر بر خرکی نشسته بود افسار آن از لیف و بر وی پالانی نهاده از لیف. عجب کاری است! گاه مرکب وی براق بهشتی بران صفت، گاه مرکب وی خرکی مختصر برین حالت. آری، مرکب مختلف بود، امّا در هر دو حالت راکب یك صفت و یك همّت و یك ارادت بود. اگر بر براق بود در سرش نخوت نبود و اگر بر حمار بود بر رخسار عزّ نبوّتش غبار مذلّت نبود.

قُلْ أَ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ... الآية هرکه اعتقادکرد که آفریدگار جهان و جهانیان خداست که یگانه و یکتاست و درکمال قدرت بی‌همتاست و داندکه بشریّت محلّ عجز و سرمایه ضعف است، دامن از مخلوقات باز برد و دل از معلومات و مرسومات برگیرد، وکار خود بکلّیت تفویض با ربّ الارباب کند، علایق و خلایق بگذاشته و روی بدرگاه اللَّه نهاده، و حکم او را منقاد بوده و فرمان او را گردن نهاده و زبان اعتراض بریده، زیرا که مخلوق را بر خالق روی اعتراض نیست، وز حکم او زهره اعراض نیست. آن عزیزی را پرسیدند که: ما العبودیّة بندگی چیست؟

قال: الاعراض عن الاعتراض اعتراض در باقی کردن و قضا را برضا پیش آمدن، و زهر حکم مرّ را بدندان تسلیم خائیدن قال اللَّه تعالی: وَ أُمِرْنا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ.

وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ مِنْ فَوْقِها وَ بارَكَ فِيها الجبال الرّواسی اوتاد الارض فی الصورة و الاولیاء اوتاد الارض فی الحقیقة، ببرکاتهم یأتی المطر من السماء و النبات من الارض، و بدعائهم یندفع البلاء عن الخلق کوهها اوتاد

زمین است از روی صورت و اولیای خدا اوتاد زمین‌اند از روی حقیقت، در جبال شامخات بسته نظام کار عالم، و استقامت احوال و اسباب خلق از روی معنی در دعوات و برکات ایشان بسته، بتن با خلق حاضراند امّا بدل از خلق غائب‌اند و با حق حاضر، خلق ایشان را حاضر میدانند و ایشان از خلق غائب‌اند و با حق حاضر.
بو یزید بسطامی گفت: چهل سال است تا من با خلق سخن نگفته‌ام، هر چه گفته‌ام با حق گفته‌ام، هر چه شنیده‌ام از حق شنیده‌ام. ازینجا مصطفی گفت علیه السلام «ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی»، او صلوات اللّه علیه بشخص با خلق بودگزاردن شریعت را و بسط ملت را، و بسرّ با حق بود غلبات محبّت را و دوام مشاهدت را. محبّ از محبوب جدا نگردد چون محبّت غلبه گیرد.
استاد بو علی دقاق گفت قدس اللّه روحه: لیس للجنة شغل معنا و لا للنار سبیل الینا لانه لیس فی قلبنا الا السرور بربنا بهشت را با ما شغلی نیست و دوزخ را با ما کاری نه، زیرا که در دل ما جز شادی ببقاء حق نیست.

هر چه جز یار دام او بشکن — هر چه جز عشق نام او غم کن
تمنّیت من حبّی بثینة اننا — علی رمث فی البحر لیس لنا وفر

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ در ایشان ساختیم و بریشان بستیم هم نشینان و هم سازان، فَزَيَّنُوا لَهُمْ تا می‌آرایند ایشان را، ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ هر چه پیش ایشان فاست از آخرت تا بآن کافر می‌شوند وَ ما خَلْفَهُمْ و هر چه پس ایشان فاست از دنیای ایشان تا گرد میکنند، وَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ و برایشان سخن خدا بتهدید واجب گشت و راست شد، فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ همچون گروهانی که پیش ایشان بودند و گذشتند، مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ از پری و آدمی، إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ (۲۵) که ایشان زیان‌کاران بودند و از خویشتن درماندگان.
وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا ناگرویدگان گفتند: لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ مشنوید این قرآن را، وَ الْغَوْا فِيهِ و سخن نابکار در آن افکنید «۲»، لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ (۲۶) تا مگر او را از خواندن باز شکنید.
فَلَنُذِيقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا براستی که بچشانیم ناگرویدگان را، عَذاباً شَدِيداً عذابی سخت، وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ (۲۷) و پاداش دهیم ایشان را ببتر پاداشی بر بترکاری که میکردند.
ذلِكَ جَزاءُ أَعْداءِ اللَّهِ آنست پاداش دشمنان اللّه، النَّارُ آن پاداش آتش است، لَهُمْ فِيها دارُ الْخُلْدِ ایشانراست در ان آتش سرای جاویدی، جَزاءً بِما كانُوا بِآياتِنا يَجْحَدُونَ (۲۸) پاداش را بآنچه بسخنان ما می‌کافر شدند و از گرویدن می‌بازنشستند.
وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا ناگرویدگان گویند در آتش: رَبَّنا أَرِنَا الَّذَيْنِ أَضَلَّانا خداوند ما با ما نمای آن دو تن که ما را بی‌راه کردند، مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ از پری و آدمی، نَجْعَلْهُما تَحْتَ أَقْدامِنا تا ایشان را در زیر پای آریم، لِيَكُونا مِنَ الْأَسْفَلِينَ (۲۹) تا از ما که فرودیم فروتر باشند.
إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ایشان که گفتند خداوند ما اللّه است، ثُمَّ اسْتَقامُوا و آن گه بر آن بپائیدند، تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ می‌فرود آیند برایشان فریشتگان، أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا میگویندکه مترسید و اندوه مدارید، وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ (۳۰) و شاد باشید بآن بهشت که شما را وعده می‌دادند.
نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ ما دست‌گیران و یاری دهان شماایم، فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ در زندگانی این جهان و در ان جهان، وَ لَكُمْ فِيها ما تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ و شما راست در بهشت هر چه دلهای شما خواهد، وَ لَكُمْ فِيها ما تَدَّعُونَ (۳۱) و شما راست در آن هر چه شما را آرزو خواهد.
نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ (۳۲) پیش آورده‌ایست از آمرزگاری مهربان.
وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا کیست نیکوتر سخن، مِمَّنْ دَعا إِلَى اللَّهِ از آن کس که با خدای میخواند. وَ عَمِلَ صالِحاً و کار نیك میکند، وَ قالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۳۳) و میگویدکه من ازگردن نهادگانم.

وَ لا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَ لَا السَّيِّئَةُ هرگز یکسان نبود نیکویی و بدی، ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ جفا و سفه باز زن بپاسخ دادن و پاداش کردن هر چه آن نیکوتر، فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَداوَةٌ که آن کس که میان تو و میان او دشمنی است، كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ (۳۴) گویی که دوستی است یاری بدل نزدیك.

وَ ما يُلَقَّاها و در دل و در دهن ندهند این خصلت و این حسنة و این عادت و خوی نیکو را، إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا مگر شکیبایان را، وَ ما يُلَقَّاها و در دل ندهند آن را، إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ (۳۵) مگرکسی با بهره‌ای نیکو از ایمان و از بهشت.

وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ و هرگاه که بتو رسد از دیوگردن گشتنی و بسر برداشتنی و در خشم کردنی و وسوسه افکندنی، فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ فریاد خواه باللّه، إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۳۶) که او شنواست و دانا.

النوبة الثانية

قوله: وَ قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ ای الزمنا و سبّبنا لهم من حیث لا یحتسبون، کقوله: نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً. یقال: هذا قیضه، ای مثله. و قیل معناه: بدّلنا لهم شیاطین بدل هدی اللّه و الطاقه. و القیض البدل، و منه قولهم: قایضت فلانا بکذا اذا بادلته. و قیل: هذا التقییض هو احواجه بعضهم الی بعض کالمرأة الی الرجل و الرجل الی المرأة و الغنی الی الفقیر و الفقیر الی الغنی یستعین بعضهم ببعض. و قیل معناه: هیّأنا لهم فی الدنیا اولیاء من الشیاطین و قرناء السوء من الانس حتی ضلّوهم و سوّلوا لهم اعمالهم السیّئة، و هو قوله: فَزَيَّنُوا لَهُمْ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ من امر الدنیا حتی آثروه علی الآخرة وَ ما خَلْفَهُمْ من امر الآخرة فدعوهم الی التکذیب به و انکار البعث، وَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ ای وجب علیهم العذاب. و قیل: حق علیهم القول انهم یکفرون فیعذّبون، فِي أُمَمٍ ای مع امم قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ ای من قبل اهل مکة مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ کانوا فی الدنیا عملوا بمثل معاصیهم، إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ مثلهم.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ این آیت در شأن بو جهل فرو آمد که فراسفهای اصحاب خویش گفت: چون محمد قرآن خواند شما بآواز بلند شغبی و جلبی درگیرید دست کوبید و صفیر زنید و شعر و رجزگوئید و سخنان نابکار بی‌حاصل در میان قراءت وی افکنید چنانك بر وی غلبه کنید تا او خاموش شود یا قراءت بر وی شوریده گردد و فراموش کند. اللغو و اللاغیة من الکلام ما لا حقیقة له و لا فائدة فیه، یقال: لغی یلغی و لغا یلغو، و اللغو و اللغط واحد.

فَلَنُذِيقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا یعنی ابا جهل و اصحابه عَذاباً شَدِيداً فی الدنیا و هو القتل ببدر، وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ ای نجزیهم فی الآخرة اقبح جزاء باقبح فعلهم و هو الکفر.

«ذلِكَ» الذی ذکرت من العذاب الشدید جَزاءُ أَعْداءِ اللَّهِ، ثمّ بیّن ذلك الجزاء فقال: «النَّارُ» ای هو النار، لَهُمْ فِيها ای فی النار دارُ الْخُلْد دار اقامة لا انتقال منها جَزاءً بما كانُوا بِآياتِنا يَجْحَدُونَ.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا یقولون فی القیامة حین صاروا الی النار: رَبَّنا أَرِنَا الَّذَيْنِ أَضَلَّانا مِنَ الْجِنِّ یعنی ابلیس «و الانس» یعنی ابن آدم الذی قتل اخاه و هو قابیل لأنّهما سنّا المعصیة. یروی ان قابیل شدّت ساقاه بفخذیه یدور مع الشمس حیث دارت یکون فی الشتاء فی حظیرة ثلج و فی صیف فی حظیرة نار. و صحّ

عن رسول اللّه (ص): «ما من دم یسفك علی وجه الارض بغیر الحق الّا و علی ابن آدم منه کفل لانه اوّل من سنّ القتل».

نَجْعَلْهُما تَحْتَ أَقْدامِنا فی النار لِيَكُونا مِنَ الْأَسْفَلِينَ ای لیکونا فی الدرك الاسفل من النار. قال ابن عباس: لیکونا اشدّ عذابا منّا.

إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا ابن عباس گفت: این آیت در شأن ابو بکر صدیق فروآمد، هر فرقتی رَبُّنَا اللَّهُ میگفتند امّا شرك در آن می‌پیوستند، مشرکان میگفتند: رَبُّنَا اللَّهُ و با این کلمة میگفتند: الملائکة بنات اللّه، جهودان رَبُّنَا اللَّهُ میگفتند و عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ با وی میگفتند و انکار نبوت مصطفی (ص) میکردند، ترسایان رَبُّنَا

اللَّهُ می‌گفتند و گفت الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ و انکار نبوت مصطفی (ص) در آن می‌پیوستند. بو بکر صدیق بگفت: «ربّنا اللّه» و آن‌گه بوفای کلمه باز آمد شرك از آن نفی کرد بر راه سنّت و جماعت راست رفت در اداء فرایض بکوشید اخلاص و صدق در آن بجای آورد و بر آن بپائید تا بر اللّه رسید. استقامت لفظی جامع است مشتمل بر جمله این معانی. و هر یکی از مفسّران در قول خویش باین معانی اشارت کرده. مصطفی فرمود در تفسیر این آیت: إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا

قال: من ماتَ علیها فهو ممّن استقام».

ابو بکر صدیق گفت: ثُمَّ اسْتَقامُوا ای لم یشرکوا باللّه شیئا و لم یرجعوا عنها بعد ما قالوا عمر خطاب گفت: استقاموا علی الامر و النهی و لم یروغوا روغان الثعالب، عثمان بن عفان گفت: ثُمَّ اسْتَقامُوا ای اخلصوا العمل للّه.

علی مرتضی (ع) گفت: «ادّوا الفرائض».

ابن عباس گفت: استقاموا علی أداء فرضه.

حسن گفت: استقاموا علی امر اللّه فعملوا بطاعته و اجتنبوا معصیته. مجاهدگفت: استقاموا علی شهادة ان لا اله الّا اللّه حتی لحقوا باللّه. حسن بصری هرگه که این آیت بر خواندی گفتی: اللّهم انت ربنا فارزقنا الاستقامة.

انس مالك گفت: آن روزکه این آیت فرو آمد، رسول خدا شاد شد و از شادی فرمود: «امّتی و رب الکعبة».

و خبر درست است از سفیان بن عبد اللّه الثقفی که گفت: یا رسول اللّه قل لی امرا من الایمان لا اسئل عنه احدا بعدك، قال: «قل آمنت باللّه ثمّ استقم» قال: قلت یا رسول اللّه بماذا استقیم؟

قال: فاشار بیده الی لسانه

گفت: یا رسول اللّه کلمه‌ای گوی مرا در مسلمانی که من دست در آن کلمه زنم، اصلی بیان کن که بر آن اصل بروم، رسول فرمود: بگو ایمان آوردم بگرویدم آن‌گه راست باش و استوار باش و بر جاده ایمان مستقیم باش، یعنی که چون این خبر از خود باز دادی بصورت از روی حقیقت وفای این خبر بجای آر، و از روی روش داد این کلمه بده اوّل او را بقبول دعوت کرد آن‌گه بعمل فرمود که استقامت عمل است با اخلاص نیّت تا ترا معلوم گرددکه ایمان هم قول است و هم عمل و هم نیت.

و فی الخبر «لا یقبل قول الّا بعمل و لا یقبل قول و عمل الّا بنیّة».

تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ عند الموت. و قیل: عند الخروج من القبر، قائلین أَلَّا تَخافُوا من الموت و ما بعده وَ لا تَحْزَنُوا علی ما خلفتم فی الدنیا من اهل و ولد فانّا نخلفکم فی ذلك کلّه. و قال عطاء بن ابی رباح: لا تخافوا و لا تحزنوا علی ذنوبکم فانی اغفرها لکم. وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ فی الدنیا علی لسان الرسل.

قال وکیع بن الجراح: بشری المؤمن تکون فی ثلث مواطن: عند الموت و فی القبر و عند البعث.

نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ قیل: هذا من قول الملائکة الذین تتنزّل علیهم الملائکة بالبشارة، ای نحن احبّاؤکم و انصارکم فی الدنیا بالاستغفار و فی الآخرة با الشفاعة.

و قیل: هم الحفظة، و المعنی: نحن قرناؤکم الذین کما معکم فی الدنیا و لن نفارقکم فی الآخرة حتی تدخلوا الجنة. و قیل: هو من قول اللّه عز و جل، ای نحن انصارکم کقوله: مَنْ كانَ يَظُنُّ أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ، وکقوله: إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا...

الآیة. و قال بعض المفسّرین: کفی بالمؤمن فخرا ان یقول له الرب: نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا ارزقك و ابصرك فِي الْآخِرَةِ ارحمك و ادخلك جنتی، وَ لَكُمْ فِيها ما تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ من الکرامات و اللّذات و البقاء السرمد، لان الناس یشتهون ذلك، وَ لَكُمْ فِيها ما تَدَّعُونَ یعنی: ما تتمنّون. و قیل: وَ لَكُمْ فِيها ما تَدَّعُونَ فی الدنیا انّها لکم فی الآخرة و قیل: من ادّعی شیئا فی الجنّة فهو له، لانّ الانسان فی الجنّة لا یدّعی ما لا یستحقّه.

قوله: نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ النزل ما يهيّء للضيف اذا نزل و انتصابه على المصدر اى انزلكم اللّه فيما تشتهون نزلا. و قيل: هو جمع نازل و انشدوا: فانّا معشر نزل.
فيكون حالا عن الضمير فى قوله: «تدّعون».
وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعا إِلَى اللَّهِ اى الى طاعة اللّه و توحيده، وَ عَمِلَ صالِحاً ادّى الفرائض، وَ قالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ تفاخرا بالاسلام و تمدّحا. قومى گفتند: حكم اين آيت بر عموم است، هر مسلمانى كه خلق را دعوت كند بر خيرى در تحت اين آيت مندرج است، اگر پيغامبر باشدكه امت را بر اسلام و توحيد دعوت كند، يا عالم باشدكه خلق را پند دهد و ايشان را بر طاعت و عبادت اللّه خواند، يا مجاهد باشدكه مؤمنانرا بر غزو خواند. و قومى تخصيص كردندگفتند: مراد باين آيت مصطفى است صلوات اللّه و سلامه عليه فانه دعا الى شهادة ان لا اله الا اللّه، كقوله: أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي. و قوله: إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ اراد ما امره اللّه تعالى بقوله: وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ. عايشه صديقه گفت: در شأن مؤذنان اهل اسلام فروآمد. عمر خطاب گفت: لوكنت مؤذنا ما باليت ان لا اجاهد و لا احجّ و لا اعتمر بعد حجة الاسلام. قومى گفتند: در شأن بلال فروآمد مؤذن مصطفى (ص)
قال النبى (ص). «الملك فى قريش و القضاء فى الانصار و الاذان فى الحبشة»
و قال ابو امامة الباهلى رضى اللّه عنه: وَ عَمِلَ صالِحاً اى صلّى ركعتين بين الاذان و الاقامة.
قال النبى (ص): «بين كلّ اذانين صلاة ثلث مرّات»، و قال: «فى الثالثة لمن شاء»
و قال: «لا يردّ الدعاء بين الاذان و الاقامة».
فضيل رفيده گفت: مؤذن بودم در روزگار اصحاب، عبد اللّه بن مسعود و عاصم بن هبيرة مرا گفت: چون از بانگ نماز فارغ شوى بگو: و انا من المسلمين، نبينى كه رب العالمين گفت: وَ قالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ.
وَ لا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَ لَا السَّيِّئَةُ «لا» هاهنا زائدة دخلت للتأكيدكقول الشاعر:

ما كان يرضى رسول اللّه فعلهم و الطيّبان ابو بكر و لا عمر

اى ابو بكر و عمر. و معنى الآية: لا يستوى الايمان و الشرك و الحلم و الضجر و الطاعة و المعصية و الرفق و العنف. ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ اشارت است بمكارم الاخلاق اى احسن الى من أساء اليك و سلّم عليه اذا لقيته مى گويد: كسى كه ترا جفا گويد بهرچه نيكوتر او را پاداش كن، چون او را بينى بر وى سلام كن، و جهل وى بحلم خود دفع كن، همانست كه گفت: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ، و قال الشاعر:

تنح عن القبيح و لا ترده و من اوليته حسنا فزده
ستكفى من عدوّك كلّ كيد اذا كان العدوّ و لم تكده

فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَداوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ اى اذا دفعت بالاحسن خضع لك عدوّك و لان جانبه لك و مال اليك. مقاتل بن حيان گفت: اين آيت در شأن بو سفيان بن حرب فرو آمدكه اوّل دشمن بود و در دل عداوت داشت با رسول خدا و با مؤمنان و بآخر دوست گشت بآن مصاهره كه ميان وى و ميان رسول خدا رفت و ببركت حلم رسول و رفق وى مسلمان گشت تا در دين دوست بود و در نسب خويشاوند، اينست كه رب العالمين گفت: كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ اى ولى بالاسلام حميم بالقرابة، نظيره قوله: عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الَّذِينَ عادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً.
وَ ما يُلَقَّاها اى ما يلقّى هذه الخصلة هى دفع السيئة بالحسنة إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا على كظم الغيظ و احتمال المكروه، وَ ما يُلَقَّاها إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ فى الخير و الثواب.
و قيل: الحظّ العظيم الجنة، اى ما يلقّيها الّا من وجبت له الجنّة.
وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ اى وسوسة و غضب و دعاك الى مقابلة القبيح بالقبيح ليصدّك عن الحلم، فَاسْتَعِذْ

بِاللَّهِ ای اعتصم باللّه و استعمل الحلم، إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ لاستعاذتك «العليم» بقصدك و نيّتك فيعينك على ما ترید. نظیر این آیت آنست که در سوره بنی اسرائیل فرمود: وَ قُلْ لِعِبادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ، و نزغ شیطان در هر دو آیت سورة غضب است یعنی تیزی خشم که از حدّ اعتدال درگذرد و بتهوّرکشد و از ان خصلتهای بد خیزد چون کبر و عجب و عداوت، امّا اصل خشم از خود بیفکندن ممکن نباشد زیرا که آن در خلقت است و چون از حدّ اعتدال بکاهد بد دلی و بی‌حمیّتی بود و چون معتدل بود آن را شجاعت گویند و از ان حلم وکرم وکظم غیظ خیزد، و فی الخبر: «خلق الغضب من النار التي خلق منها ابليس»، و قال صلى اللّه عليه و سلم: «الغضب من نار الشيطان الا ترى الى حمرة عينيه و انتفاخ اوداجه و المتغاضبان شيطانان يهاتران و يتكاذبان»، و قال (ص): «اذا غضبت وكنت قائما فاقعد و ان كنت قاعدا فقم و استعذ باللّه من الشيطان»، و قال (ص): «ليس الشديد بالصرعة انّما الشديد الذى يملك نفسه عند الغضب».

النوبة الثالثة

قوله: وَ قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ... الآية اذا اراد اللَّه بعبد خيرا قيّض له قرناء خير يعينونه على الطاعة و يدعونه اليها و اذا اراد اللَّه بعبد سوءا قيّض له اخدان سوء يحملونه على المخالفات و يدعونه اليها. قرين بد شیطان است که نقاب تلبیس بربسته و در باطن بنده روش خود را راه یافته و بروی مسلط گشته تا بدوام وسوسه او را در مخالفات می‌کشد و سیّآت اعمال بر وی می‌آراید و بنده را از راه هدی و طریق صواب بر میگرداند همانست که جای دیگر فرمود: وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ، و از شیطان صعب‌تر قرین بد مر بنده را نفس اوست، زیرا که شیطان اگرچه خصم است و قرین بد در مؤمن طمع ایمان نکند، از وی طمع معصیت دارد، امّا نفس مر بنده را بکفرکشد و از وی طمع کفر دارد. به داود علیه السلام وحی آمدکه: عاد نفسك يا داود فقد عزمت على معاداتك كارزار نفس خویش را کمربندکه اوکار زار تراکمر بست. این معادات آنست که مصطفی علیه السلام فرمود: «رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر».

جهاد نفس از جهاد دشمن بزرگترگفت و صعب‌تر، زیرا که دشمن بشمشیر از خود دور توان کرد و نفس را از خویشتن دورکردن روی نیست و از شروی ایمن بودن روی نیست، با هر دشمنی اگر بسازی از شروی ایمن گردی و با نفس اگر بسازی هلاك شوی.

پیر بو علی دقاق را در نفس بازپسین پرسیدندکه خویشتن را چگونه می‌بینی؟ گفت: چنان می‌بینم که اگر پنجاه ساله عمر مرا بر طبقی نهند وگرد هفت آسمان و هفت زمین بگردانند مرا از هیچ ملك مقرّب در آسمان شرم نباید داشت و از هیچ آفریده‌ای در زمین حلالی نباید خواست. این مرد بدین صفت که شنیدی بوقت نزع کوزه‌ای آب پیش وی داشتندگفتند: در حرارت جان دادن جگر را تبریدی بده، گفت هنگام آن نیست که این دشمن اصلی را و این نفس ناکس را شربتی سازم، نبایدکه چون فوت یابد دمار از من برآرد. و فی الخبر: «من مقت نفسه فی ذات اللَّه امنه اللَّه من عذاب يوم القيمة».

قوله: إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا اشارت است بتوحید اقرار، ثُمَّ اسْتَقامُوا اشارت است بتوحید معرفت. توحید اقرار عامه مؤمنان راست، توحید معرفت عارفان و صدیقان راست، توحید اقرار آنست که اللَّه را یکتا گویی، توحید معرفت آنست که اللَّه را یکتا باشی. بو یزید بسطامی وقتی بر مقام علم ایستاده بود از توحید اقرار نشان میداد مریدی گفت: ای شیخ خدای را شناسی؟ گفت: درکلّ عالم خودکسی باشدکه خدای را نشناسد یا نداند. وقتی دیگر غریق بحر توحید معرفت بود حریق نار محبت بود، او راگفتند: خدای را شناسی؟ گفت: من که باشم که او را شناسم و درکلّ عالم خودکسی باشدکه او را شناسد؟

در عشق تو من که‌ام که در منزل من از وصل رخت گلی دمد برگل من

توحید معرفت که عبارت از ان استقامت آمد آنست که: در تصدیق بنهایت تحقیق رسد و در حدائق حقایق

ایمان بقدم صدق و یقین بخرامد و بر جادّه صراط مستقیم قدم ثابت دارد، قلاده تجرید بر جید تفرید بندد، شراب محبت از دست ساقی صدق بکشد، در باغ لطائف گل معارف ببوید، عالم علوی و سفلی را بر هم زند، بزبان بی‌خودی گوید:

آدم علم عشق درین عالم زد　　صد عالم عالمان همه برهم زد
تا در نفس خویش زمانی دم زد　　در باخت بهشت و هر دو عالم کم زد

پیر طریقت گفت: صحبت با حق دو حرف است: اجابت و استقامت، اجابت عهد است و استقامت وفا، اجابت شریعت است و استقامت حقیقت است، درك شریعت هزار سال بساعتی در توان یافت و درك حقیقت ساعتی بهزار سال در نتوان یافت.

تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ... این عزیزان که براه استقامت رفتند و در میدان تسلیم گوی توحید بپایان بردند، ایشان را بوقت نزع خلعت کرامت پوشانند، فرشتگان از آسمان فرو آیند و ایشان را بشارت دهندکه: لا تخافوا من عزل الولایة و لا تحزنوا علی ما اسلفتم من الجنایة و ابشروا بحسن العنایة فی البدایة مترسیدکه شما را از عزل ولایت محبت بیم نیست، اندوه مداریدکه شما را بر جنایت مؤاخذت نیست، شاد باشیدکه جز عنایت ازلی شما را بدرقه و همراه نیست. لا تخافوا فطال ما کنتم من الخائفین و لا تحزنوا فقد کنتم من العارفین و ابشروا بالجنة فلنعم اجر العاملین مترسید ای خائفان که روز ترس بسر آمد، اندوه مبرید ای عارفان که وقت راحت در آمد، شاد باشید و بنازید در بهشت که از دوست بشادی پیغام و خبر آمد.

ای جوانمرد! نگر تا گمان نبری که فردا چون مستقیمان راه دین و مشتاقان درگاه رب العالمین و مستغرقان بحر یقین بمشاهده ذو الجلال رسند ذره‌ای از شوق ایشان کم گردد، در جگر ماهی تبشی است که اگر همه بحار عالم جمع کنی ذره‌ای از تبش اوکم نشود، ایشان امروز در عین شوق‌اند و فردا در عین ذوق هم بر سر سوز شوق.

اهیم بها وجدا و ان دام وصلها　　و یحسن منها القول و هو معاد

فردا هر چه شرایع است همه را قلم نسخ درکشند، نماز و روزه و حج و جهاد، روا باشدکه بپایان رسد و منسوخ شود، امّا عقد محبت و عهد معرفت هرگز نشایدکه منسوخ شود، چون در بهشت روی، هر روزی که بر تو بگذرد از شناخت حق سبحانه و تعالی بر تو عالمی گشاده شود که پیش از ان نبوده، این کاریست که هرگز بسر نیاید و مبادا که بسر آید نیز.

تا من بزیم پیشه وکارم اینست　　آرام و قرار و غمگسارم اینست
روزم اینست و روزگارم اینست　　جوینده صیدم و شکارم اینست

نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ، فی الحیاة الدنیا بالایمان و فی الآخرة بالغفران، فی الحیاة الدنیا بتحقیق المعرفة و فی الآخرة بتحصیل المغفرة، فی الدنیا بالرضا بالقضاء و فی الآخرة باللقاء فی دار البقاء، فی الدنیا بالمحبة و فی الآخرة بالقربة، فی الدنیا بالمشاهدة و فی الآخرة بالمعاینة.

اگر آدمی را عمر نوح دهند و جمله روزگار عمر خود در شکر این نعمت و این کرامت بسر آرد که رب العزة در حق وی میفرماید: نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ عمرش برسد و هرگز بشکر این نعمت و شناخت این کرامت نرسدکه میفرماید جلّ جلاله: ما دوست شماایم و یار مهربان شماایم و یاری دهنده شماایم هم در دنیا و هم در عقبی، در دنیا اندیشه کن که حق جل جلاله از بهر تو جواب فرشتگان چون داد آن گه که گفتند: أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها، اللَّه نفرمود که ایشان فساد نکنند لکن فرمود: إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ شما را برا اسرار الهیّت ما اطلاع نیست و بر الطاف ربوبیّت ما با آدمیان وقوف نیست.

ما حطّك الواشون من رتبة　　عندی و لا ضرّك مغتاب
کانّهم اثنوا و لم یعلموا　　علیك عندی بالّذی عابوا

اگر نااهل‌اند اهلشان گردانم، اگر دوراند نزدیك‌شان گردانم، اگر ذلیل‌اند عزیزشان گردانم، اگر شما جفای ظاهر ایشان می‌بینید من صفای باطن ایشان می‌بینم، اگر شما بمخالفت اعضا و جوارح ایشان مینگرید، من بموافقت دلها و سرّهای ایشان می‌نگرم، اگر شما در صدره طاعت‌اید، ایشان در قرطه وصلت‌اند، اگر شما در حلّه عبادت‌اید ایشان درکلّه مغفرت‌اند، اگر شما دست بعصمت خود زده‌اید ایشان دست برحمت ما زده‌اند، چه خطر دارد عصمت شما اگر قبول ما نبود؟

چه ضرر از معصیت ایشان چون عفو و مغفرت ما بود؟ ایشان برداشته لطف ازل‌اند و نواخته فضل ابد، و الزّلل لا یزاحم الازل.

بو یزید بسطامی قدّس اللّه روحه در راهی میرفت، آواز جمعی بگوش وی رسید، خواست که آن حال باز داند، فراز رسیدکودکی دید در لژن سیاه افتاده و خلقی بنظاره ایستاده، همی ناگاه ما در آن کودك ازگوشه‌ای در دوید و خود را در میان لژن افکند و آن کودك را برگرفت و برفت، بو یزید چون آن بدید وقتش خوش گشت، نعره‌ای بزد ایستاده و میگفت: شفقت بیامد آلایش ببرد، محبت بیامد معصیت ببرد، عنایت بیامد جنایت ببرد.

العذر عندی لك مبسوط و الذنب عن مثلك محطوط

وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعا إِلَى اللَّهِ... الآیة سخن در فضیلت و آداب مؤذنان لختی رفت در سورة المائده، اینجا نیز طرفی بگوئیم: حقّ جلّ جلاله و تقدّست أسماؤه با مؤذنان امت احمد پنج کرامت کرده: حسن الثناء و کمال العطاء و مقارنة الشهداء و مرافقة الانبیاء و الخلاص من دار الشقاء.

کرامت اوّل ثنای جمیل است و پسند خداوندکریم که در حق مؤذن میگوید: وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعا إِلَى اللَّهِ کدام سخن است نیکوتر و زیباتر از سخن آن کس که بندگان را بر نماز میخواند و بر حضرت راز «فانّ المصلّی یناجی ربه»، احسن بر لفظ مبالغت گفت همچنانك تعظیم قرآن را گفت: اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِیثِ. قرآن احسن الآیات است و بانگ نماز احسن الکلمات، در بانگ نماز هم تکبیر است و هم توحید، هم تعظیم و هم تمجید، هم اثبات وحدانیت خداوند اعلی هم اثبات نبوت محمد مصطفی (ص) و فی الخبر: «من کثرت ذنوبه فلیؤذن بالاسحار» هرکه گناهان بسیار دارد، تا بوقت سحر بانگ نمازگوید. عمر خطاب گفت: یا رسول اللّه این وقت سحر را باین معنی چه خاصیت است؟ فرمود: «و الذی بعث بالحق محمدا انّ النصاری ضربت نواقیسها فی ادبارها فیثقل العرش علی مناکب حملة العرش فیتوقعون المؤذنون من امّتی فاذا قال المؤذن: اللّه اکبر اللّه اکبر، خفّ العرش علی مناکب حملة العرش».

و امّا کمال العطاء فما روی انّ النبی (ص) قال: «المؤذنون أمناء المؤمنین علی صلوتهم و صیامهم و دمائهم لا یسئلون اللّه تعالی شیئا الّا اعطاهم و لا یشفعون لشیء الّا شفعوا فیه»

قال: «و یغفر للمؤذن مدی صوته و یشهد له کلّ شیء سمع صوته من شجر او حجر او مدر او رطب او یابس و یکتب للمؤذن بکل انسان صلّی معه فی ذلك المسجد مثل حسناته».

و امّا مقارنة الشهداء فما روی انّ النبی (ص) قال: «من اذّن فی سبیل اللّه تعالی ایمانا و احتسابا جمع بینه و بین الشهداء فی للجنّة».

و امّا مرافقة الانبیاء فما روی انّ رجلا جاء الی النبی (ص) فقال: یا رسول اللّه من اوّل الناس دخولا الجنّة؟ قال: «الانبیاء»، قال: ثمّ من؟ قال: «الشهداء»، قال: ثمّ من؟ قال: «مؤذنوا مسجدی هذا»، قال: ثمّ من؟ قال: «سائر المؤذنین علی قدر اعمالهم».

و قال (ص): «من اذن عشرین سنة متوالیة اسکنه اللّه تعالی مع ابرهیم علیه السلام فی درجته».

و امّا الخلاص فی دار الاشقیاء فما روی ابو هریرة ان النبی (ص) قال: «اذا قال المؤذن: اللّه اکبر اللّه اکبر، غلّقت ابواب النیران السبعة، و اذا قال: اشهد ان لا اله الّا اللّه فتحت ابواب الجنان الثمانیة، و اذا قال: اشهد انّ

محمدا رسول اللّه، اشرقت علیه الحور العین: و اذا قال: حیّ علی الصّلاة، تدلت ثمار الجنة له، و اذا قال: حیّ علی الفلاح قالت الملائکة: افلحت و افلح من اجابك، و اذا قال: اللّه اکبر اللّه اکبر، قالت الملائکة کبّرت کبیرا و عظمت عظیما، و اذا قال: لا اله الّا اللّه قال اللّه تعالی له: حرّمت بدنك و بدن من اجابك علی النار.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ مِنْ آياتِهِ اللَّيْلُ وَ النَّهارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ از نشانهای توانایی اوست شب و روز و آفتاب و ماه، لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لا لِلْقَمَرِ سجود مبرید آفتاب و ماه را، وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ سجود او را بریدکه آن همه او آفرید، إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ (۳۷) اگر او را خواهید پرستیدکه او خدای بسزاست.

فَإِنِ اسْتَكْبَرُوا اگرگردن کشند از سجود اللّه را، فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ ایشان باری که نزدیك خداوند تواند از فرشتگان، يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ او را می‌پرستند و می‌ستایند بشب و روز، وَ هُمْ لا يَسْأَمُونَ (۳۸) و هیچ از پرستش و ستایش او سیر نیایند.

وَ مِنْ آياتِهِ و از نشانهای توانایی اوست، أَنَّكَ تَرَى الْأَرْضَ خاشِعَةً که تو زمین را بینی فرومرده، فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ چون آب برو فرستادیم، اهْتَزَّتْ نبات را بجنبانید، وَ رَبَتْ و بر دمید و برخنجید، إِنَّ الَّذِي أَحْياها آن کس که زنده کرد آن را، لَمُحْيِ الْمَوْتى او زنده کننده مردگان است، إِنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۳۹) و او بر همه چیز تواناست.

إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آياتِنا ایشان که کژ می‌روند در سخنان ما، لا يَخْفَوْنَ عَلَيْنا پوشیده نمانند بر ما، أَ فَمَنْ يُلْقى فِي النَّارِ خَيْرٌ آن کس که فردا آرند و افکنند در آتش به است؟ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِناً يَوْمَ الْقِيامَةِ یا آن کس که می‌آید بی‌بیم روز رستاخیز؟ اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ می‌کنید هر چه خواهید، إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۴۰) که او بآنچه کنید بینا و داناست.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جاءَهُمْ ایشان که کافر شدند بسخن و پیغام که بایشان آمد، وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ (۴۱) و این قرآن نامه‌ایست بشکوه و بی‌همتا و بر دشمنان بزور.

لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ نیاید بآن هیچ باطل، مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ نه از پیش آن و نه از پس آن، تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ (۴۲) فرو فرستاده ایست از دانای سترده.

ما يُقالُ لَكَ نمی‌گویند ترا، إِلَّا ما قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ مگر همان که فرستادگان را پیش از تو، إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ خداوند تو با آمرزگاریست، وَ ذُو عِقابٍ أَلِيمٍ (۴۳) و با گرفتاریی سخت.

وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِيًّا و اگر ما این نامه را بزبان عجم فرستادیمی و آن را پارسی کردیمی لَقالُوا لَوْ لا فُصِّلَتْ آياتُهُ گفتندی چرا پیدا وگشاده نکردند آن را، ءَ أَعْجَمِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ گویندی باش نامه‌ای عجمی و رسولی عربی؟ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدىً وَ شِفاءٌ گوی این سخن گرویدگان را راه نمونی است و آسانی‌ای، وَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ فِي آذانِهِمْ وَقْرٌ و ایشان که نمی‌گروند بآن درگوشهای ایشان گرانی است وکرّنی، وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى و آن نامه بر ایشان کورنی، أُولئِكَ يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ (۴۴) ایشان را میخوانند از جای بس دور.

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ موسی را نامه دادیم، فَاخْتُلِفَ فِيهِ در مخالفت گفتن ایستادند در ان، وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ و گرنه سخنی بودی، سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ که پیشی کرد از خداوند تو اجلها و روزیها را، لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ برگزاردندی میان ایشان کار و عذاب فرستادندی بایشان، وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ (۴۵) و ایشان از ان درگمانند و پنداره نمایی.

مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ هرکه نیکی کند خویشتن را، وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها و هرکه بدکند بر خویشتن کند، وَ ما رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ (۴۶) و خداوند تو ستمکار نیست رهیکان را.

إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ بازو گردانند آخر دانستن هنگام رستاخیز، وَ ما تَخْرُجُ مِنْ ثَمَراتٍ مِنْ أَكْمامِها و بیرون نیاید

هیچ میوه از غلاف خویش، وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثی و بار برنگیرد هیچ ماده، وَ لا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ و بار ننهد مگر بدانش او، وَ يَوْمَ يُنادِيهِمْ و آن روزکه ایشان را خواند و گوید: أَيْنَ شُرَكائِي این انبازان من کجااند، قالُوا آذَنَّاكَ ما مِنَّا مِنْ شَهِيد (۴۷) گویند بگفتیم ترا امروز از ما کس بر خویشتن بشرك گواهی دهنده نیست.

وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَدْعُونَ مِنْ قَبْلُ و گم شد ازیشان هر چه می‌خدای خواندند پیش ازین، وَ ظَنُّوا ما لَهُمْ مِنْ مَحِيصٍ (۴۸) و بدانند بدرست که ایشان را بازگشت و جای آن نیست.

لا يَسْأَمُ الْإِنْسانُ سیر نیاید مردم هرگز، مِنْ دُعاءِ الْخَيْرِ از وایستن جهان و خواستن خیر آن، وَ إِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيَؤُسٌ قَنُوطٌ (۴۹) و اگر بد بدو رسد بد اندیش بود نومید.

وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ رَحْمَةً مِنَّا و اگر او را بچشانیم بخشایشی از ما و فراخیی و آسانی‌ای مِنْ بَعْد ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ پس تنگی و دشواری که بدو رسید، لَيَقُولَنَّ هذا لِي گوید سزای من اینست و من این را ارزانی‌ام، وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً و نپندارم که رستاخیز بپای شدنی است، وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلى رَبِّي پس اگر مرا با خداوند من برند، إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنى مرا بنزدیك اوست آنچه او نیکوتر، فَلَنُنَبِّئَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِما عَمِلُوا بخبرکنیم ناگرویدگان را از آنچه می‌کردند، وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنْ عَذابٍ غَلِيظٍ (۵۰) و بچشانیم ایشان را از عذاب بزرگ.

وَ إِذا أَنْعَمْنا عَلَى الْإِنْسانِ و آن گه که نیکویی کنیم با مردم و نعمت گسترانیم برو، أَعْرَضَ روی گرداند از شکر و طاعت، وَ نَأى بِجانِبِهِ و بیك سو بیرون شود و خویشتن درکشد، وَ إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ و چون بدیی بدو رسد، فَذُو دُعاءٍ عَرِيضٍ (۵۱) با بانگ و خواندنیی فراوان بود.

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ بگوی چه بینید، إِنْ كانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ اگر این پیغام که آوردم از نزدیك اللّه است و شما کافر می‌شوید بآن مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقاقٍ بَعِيدٍ (۵۲) آن کیست بی‌راه‌تر از ان کس که در ستیزیست از راستی دور.

سَنُرِيهِمْ آياتِنا می‌نمائیم ایشان را نشانهای خویش، فِي الْآفاقِ در هر سویی از جهان، وَ فِي أَنْفُسِهِمْ و در تنهای ایشان، حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ تا آن گه که پیدا شود ایشان را، أَنَّهُ الْحَقُّ که قرآن و محمد و اسلام راست است، أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ خداوند تو بسنده نیست، أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۵۳) که او بر همه چیزگواه است.

أَلا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ بدانیدکه ایشان درگمانند، مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ از دیدار خداوند خویش و خاستن ازگور، أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ (۵۴) بدانیدکه اللّه بهمه چیز داناست.

النوبة الثانية

قوله: وَ مِنْ آياتِهِ یعنی و من آیات قدرته و دلالات وحدانیّته، اللَّيْلُ وَ النَّهارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لا لِلْقَمَرِ و ان کثرت منافعهما. و قیل: خصّا بالذکر لعبادة المجوس ایّاهما و الصابئین. عن عکرمة قال: انّ الشمس اذا غربت دخلت بحر تحت العرش فتسبّح اللّه حتی اذا هی اصبحت استعفت ربّها من الخروج فقال لها الرب جلّ جلاله: و لم ذلك؟ و الرّب اعلم، قالت: انّی اذا خرجت عبدت من دونك، فقال لها الرب: اخرجی فلیس علیك من ذلك شیء حسبهم جهنم ابعثها الیهم مع ثلاثة عشر الف ملك یقودونها حتی یدخلوهم فیها.

قوله: وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ ای خلق هؤلاء الآیات، إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ فاعبدوه وحده فانّ من عبد مع اللّه غیره لا یکون عابدا له.

قال معدان بن طلحة: لقیت ثوبان مولی رسول اللّه (ص) فقلت: اخبرنی بعمل یدخلنی اللّه به الجنة، فقال: سألت عن ذلك رسول اللّه (ص) فقال: «علیك بکثرة السجود للّه فانك لا تسجد للّه سجدة الّا رفعك اللّه بها درجة و حطّ بها عنك خطیئة».

و قال ربیعة بن کعب الاسلمی: کنت ابیت مع رسول اللّه (ص) فآتیه بوضوئه و حاجته، فقال لی: سل، فقلت: اسئلك مرافقتك فی الجنة، قال: او غیر ذلك، قلت: هو ذلك، قال: «فاعنّی علی نفسك بکثرة السجود».

قال (ص): «اقرب ما يكون العبد من ربه و هو ساجد فاكثروا الدعاء».
و عن ابن عباس قال قال رسول اللّه (ص): «ليس فى امتى رياء ان راءوا فبالاعمال فامّا الايمان فثابت فى قلوبهم امثال الجبال و امّا الكبر فانّ احدهم اذا وضع جبهته للّه ساجدا فقد برىء من الكبر».
فَإِنِ اسْتَكْبَرُوا اى تكبّروا عن الاجابة الى ما تدعو هم اليه و لم يتركوا السجود لغير اللّه، فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يعنى الملائكة يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ اى يسبّحون و يمجّدون و يكبّرون و يهلّلون دائما وكلّها تسبيح. و قيل: يصلّون، وَ هُمْ لا يَسْأَمُونَ اى لا تلحقهم سآمة و لا ملالة من التسبيح فانّ التسبيح منهم كالتنفّس من الناس.
اختلفوا فى موضع السجود، اعنى سجود التلاوة من هاتين الآيتين، فقال ابن عباس: اسجد بالآية الآخرة. وكان عبد الرحمن السلمى و مجاهد يسجدان بالاولى.
روى «انّ للّه سبحانه ملكا يقال له حزقيآئل له ثمانية عشر الف جناح ما بين الجناح الى الجناح خمس مائة عام فخطر له خاطر هل فوق العرش شىء فزاده اللّه مثلها اجنحة اخرى فكان له ستّة و ثلاثون الف جناح بين الجناح الى الجناح خمس مائة عام ثمّ اوحى اللّه سبحانه اليه: ايّها الملك طر، فطار مقدار عشرين الف سنة فلم ينل رأس قائمة من قوائم العرش ثمّ ضاعف اللّه له فى الجناح و القوّة و امره ان يطير، فطار مقدار ثلثين الف سنة، فلم ينل ايضا فاوحى اللّه عز و جل اليه: ايّها الملك لو طرت الى نفخ الصور مع اجنحتك و قوّتك لم تبلغ ساق عرشى، فقال الملك: سبحان ربى الاعلى فانزل اللّه عز و جل: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى فقال النبى (ص): اجعلوها فى سجودكم.
وَ مِنْ آياتِهِ أَنَّكَ تَرَى الْأَرْضَ خاشِعَةً اى يابسة غبر الإنبات فيها فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ يعنى المطر «اهتزّت» اى تحرّكت و انفطرت لخروج النبات، «و ربت» اى انتفخت عند نزول المطر. و قيل: فيه تقديم و تأخير، اى ربت و اهتزّت إِنَّ الَّذِي أَحْياها لَمُحْيِ الْمَوْتى فى الآخرة إِنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من الاحياء و الاماتة «قدير» إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آياتِنا اى يميلون عن الحق فى ادلّتنا، قال مجاهد يلحدون فى آياتنا بالمكاء و التصدية و اللغو و اللغط حين قالوا: لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِيهِ. و قال السدى: يعاندون و يشاقون و قيل: يضعونها على غير معناها. لا يَخْفَوْنَ عَلَيْنا فتلقيهم فى النار. ثمّ قال: أَ فَمَنْ يُلْقى فِي النَّارِ و هو ابو جهل خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِناً يَوْمَ الْقِيامَةِ؟ قيل: هو حمزة و قيل: عثمان. و قيل: عمار بن ياسر، اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ هذا امر تهديد و وعيد، اى لا يضرّ اللّه تعالى عملكم بما لا يرضيه و لا يخفى عليه فآثروا ما شئتم فانكم لا تضرّون الّا انفسكم، إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ فيجازيكم عليه.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ اى بالقرآن لَمَّا جاءَهُمْ و هو حكاية عن الذين يلحدون فى آياته، ثمّ اخذ فى وصف الذكر و ترك الجواب على تقدير: انّ الذين كفروا بالذكر يجازون بكفرهم. و قيل: خبره قوله: أُولئِكَ يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ قال ابن عباس: اى كريم على اللّه: و قيل: عزيز لا يقدر احد ان يأتى بمثله.
و قيل: عزيز من تمسّك به اعزّه اللّه فى الدنيا و الآخرة.
لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ قال قتادة: «الباطل» هو الشيطان اى لا يستطيع الشيطان ان يغيّره او يزيد فيه او ينقص منه. و قال مقاتل: لا يأتيه التكذيب من الكتب التي قبله و لا يجيء من بعده كتاب فيبطله. و قيل معناه: لا يأتيه الكذب فى اخباره عمّا تقدّم و لا عمّا تأخر. تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ اى منزّل من حكيم يقع افعاله محكمة، «حميد» اى حامد لنفسه و حامد لعباده المؤمنين.
ثمّ عزّى نبيّه (ص) على تكذيبهم ايّاه فقال: ما يُقالُ لَكَ إِلَّا ما قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ يعنى: قد قيل للانبياء قبلك من الساحر و المجنون و الكاهن كما يقال لك وكذّبوا كما كذّبت، هذا كقوله: كَذلِكَ ما أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ و فيه وجه آخر: اى ما يقول اللّه لك فى الوحى و التنزيل الّا ما قال للرسل من قبلك فيما اوحى اليهم، هذا كقوله: إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وكقوله: شَرَعَ لَكُمْ

مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً و كقوله: قُلْ ما كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ.
إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلمؤمنين وَ ذُو عِقاب أَلِيم للكافرين.
ثمّ عاد الى وصف الذكر فقال: وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِيًّا اى لو جعلنا هذا الكتاب الذى تقرءه على الناس قرآنا اعجميا بغير لغة العرب لَقالُوا لَوْ لا فُصِّلَتْ آياتُهُ اى هلّا بيّنت آياته بالعربية حتى نفهمها من غير ترجمان أَعْجَمِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ يعنى: اكتاب اعجمىّ و رسول عربىّ؟ و هذا استفهام على وجه الانكار اى انهم كانوا يقولون المنزل عليه عربىّ و المنزل اعجمىّ. الاعجمىّ و الاعجم الذى لا يفصح و ان كان عربيا، و العجمىّ الذى ولدته العجم و ان كان فصيحا. و الاعرابىّ هو الذى يفصح و ان كان ولدته العجم، و العربىّ الذى ولدته العرب و ان كان لم يفصح.
بعضى مفسّران گفتند اين آيت جواب آن كافرانست كه ربّ العزة ايشان را ميفرمايد: كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جاءَهُمْ چون قرآن بايشان آمدكافر شدندگفتند: چرا نه قرآن بزبان عجم فرستادند تا بمعجزه نزديك‌تر بودى و از شك و گمان دورتركه محمد زبان عجم نداند و بر وى گمان نبرندكه از ذات خويش مى‌گويد و نتواندكه بزبان عجم كتاب نهد، رب العالمين بجواب ايشان گفت: اگر ما اين قرآن بزبان عجم فرو فرستاديمى چنانك اقتراح كردند هم ايشان گفتندى: چرا نه بزبان عرب فرستادكه لغت ماست تا ما بى‌ترجمان بدانستيمى و دريافتيمى. آن گه گفت: قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدىً وَ شِفاءٌ بگوى مؤمنان را در ان شكى نيست كه ايشان را هدى و شفاست، هدى من الضلالة و شفاء من الشك. اگر شكى است وگمانى كافران راست كه كرّى وگرانى درگوش دل دارند تا حق در نمى‌يابند، و قرآن برايشان پوشيده تا فراحق نمى‌بينند. أُولئِكَ يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ اى لا يسمعون و لا يفهمون كما انّ من دعى من مكان بعيد لم يسمع و لم يفهم مثل ايشان چون كسى است كه او را از مسافت دور خوانند و آواز خواننده نشنود، او را از ان ندا چه منفعت باشد و چه حاصل بود؟
وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ فَاخْتُلِفَ فِيهِ هذا الاختلاف هو اختلاف اليهود آمن به بعضهم بتصديقه محمدا وكفر به بعضهم بتكذيبه محمدا و منهم من حرّف و بدّل، كقوله: يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ و قيل: اختلف اليهود فى كتابهم كما اختلف قومك فى القرآن. و تمّ الكلام على قوله: فَاخْتُلِفَ فِيهِ ثمّ رجع الى القول فى العرب فقال: وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ قيل: هى الاجل المسمّى، و قيل: هى قوله: «كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ». و قيل: هى قوله: بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ. و قيل: هى قوله وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ. و المعنى: لو لا كلمة سبقت من ربك فى تأخير العذاب لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ يعنى لفرغ من عذابهم و عجّل اهلاكهم، وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ اى من صدقك «مريب» موقع لهم الريبة.
مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ ثوابه وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها عقابه هذا استغناء فيه طرف من الوعيد، وَ ما رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ اى هو منزّه عن الظلم يقال: من ظلم و علم انه يظلم فهو ظلّام.
إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ اى علم وقت الساعة عند اللَّه فحسب كقوله: إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ. و قيل: من سئل عنها فعلمها مردود الى اللَّه فيقول اللَّه يعلم لا يعلمه غيره. وَ ما تَخْرُجُ مِنْ ثَمَراتٍ قرأ اهل المدينة و الشام و حفص: «ثمرات» على الجمع. و قرأ الآخرون: «من ثمرة» على التوحيد مِنْ أَكْمامِها اى من اوعيتها يعنى الكفرّى قبل ان ينشق. و قيل: قشرها الاعلى من الجوز و اللوز و الفستق و غيرها.
وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثى وَ لا تَضَعُ حملها «الّا بعلمه» اى الا و اللَّه عالم به و المعنى: يرد اليه علم الساعة كما يرد اليه علم الثمار و النتاج. وَ يَوْمَ يُناديهِمْ ينادى المشركين: أَيْنَ شُرَكائِيَ الذين كنتم تزعمون انها آلهة؟ قالُوا آذَنَّاكَ ما مِنَّا مِنْ شَهِيدٍ. «آذناك» اى اعلمناك.
و قيل: اسمعناك، من قوله: أَذِنَتْ لِرَبِّها. ما مِنَّا مِنْ شَهِيدٍ فيه قولان: احدهما انه من قول الآلهة، اى ما منا من يشهد لنفسه انه شريكك. و قيل: هو من قول المشركين، اى ما منا من احد يشهد على نفسه بالشرك، لانهم لمّا

عاينوا القيامة و العذاب تبرّؤا من الاصنام.
وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَدْعُونَ اى يعبدون مِنْ قَبْلُ فى الدنيا وَ ظَنُّوا ايقنوا ما لَهُمْ مِنْ مَحِيصٍ مهرب.
لا يَسْأَمُ الْإِنْسانُ اى الكافر. و قيل: هو عامّ للجنس، اى لا يمل الانسان من مسئلة المال و تمنّى الغنى و الصحة، وَ إِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ اى ناله الفقر، «فَيَؤُسٌ قَنُوطٌ هما اسمان متغايران فى اللفظ معناهما واحدكالرّؤف الرحيم، و العفو و الصفح، و المعنى: يؤس من الخير قنوط من عود النعمة، اى ظنّ ان لن يرجع الى الخير ابدا. و قيل: يؤس قنوط من الرحمة و الاجابة بسوء الظّنّ.
وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ رَحْمَةً مِنَّا اى اصبناه عافية و غنى مِنْ بَعْدِ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ اى من بعد شدّة اصابته، لَيَقُولَنَّ هذا لِي يعنى انا اهل لهذا و مستحقّه، اى لا يرى ذلك تفضلا من اللَّه يجب عليه شكره له، نظيره قوله تعالى حكاية عن آل فرعون: فَإِذا جاءَتْهُمُ الْحَسَنَةُ قالُوا لَنا هذهِ وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً اى ما اريها تكون، وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلى رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنى هذا كقوله: وَ تَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنى يعنى يفضّلنى فى الآخرة كما فضّلنى فى الدنيا لانّ تفضيله ايّاى يدلّ على رضاه عنّى، فَلَنُنَبِّئَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِما عَمِلُوا قال ابن عباس: لنفقهنّهم على مساوى اعمالهم، وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنْ عَذابٍ غَلِيظٍ شديد لا يفتر عنهم.
وَ إِذا أَنْعَمْنا عَلَى الْإِنْسانِ أَعْرَضَ عن الشكر و الطاعة متكبّرا متجبّرا، وَ نَأى بجانِبِهِ تباعد بكليّته. و قيل: اعجب بنفسه. وَ إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعاءٍ عَرِيضٍ اى ذو صياح طويل. و قيل: فَذُو دُعاءٍ عَرِيضٍ اى اقبل على الدّعاء الكثير، و المعنى: لا يشكر على النعم و لا يصبر عند فقد النعم و لا منافاة بين قوله: «يؤس قنوط» و بين قوله: فَذُو دُعاءٍ عَرِيضٍ لانّ الاوّل فى قوم و الثانى فى قوم. و قيل: يؤس قنوط بالقلب دّعآء باللسان. و قيل: يؤس قنوط من الصنم دّعآء للَّه.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كانَ هذا القرآن مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ الآن، مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقاقٍ بَعِيدٍ معناه: الم تكونوا حينئذ مشاقين. و قيل: من اضلّ ممن صارفى شقّ غير شقّ الحق.
سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ قال ابن عباس: الآيات فى الآفاق هى منازل المهلكين خاوية بما ظلموا، كقوله: مِنْها قائِمٌ وَ حَصِيدٌ وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ. وَ فِي أَنْفُسِهِمْ من انقلاب الاحوال و تداول الايّام. و قيل: فى انفسهم بالبلايا و الامراض. و قيل: فى انفسهم كانوا نطفا ثمّ علقا ثمّ مضغا ثمّ عظاما و لحما ثمّ صاروا من اهل التمييز و العقل.
و قيل: فى الافاق وقايع اللَّه فى الامم و فى انفسهم يوم بدر. و قيل: فى الافاق من فتوح البلاد و الامصار و فى انفسهم من فتح مكة كقوله: أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها. و قيل: «فى الآفاق» يعنى: اقطار الارض و السماء من الشمس و القمر و النجوم و النبات و الاشجار و الانهار وَ فِي أَنْفُسِهِمْ من لطيف الصنعة و بديع الحكمة و سبيل الغائط و البول حتى انّ الرجل ليأكل و يشرب من مكان واحد و يخرج ما يأكل و يشرب من مكانين. و قيل: فى انفسهم إحياءهم عند الصباح من النوم. و قيل: الآيات فى الآفاق» هو ما اخبرهم النبى عليه السلام بوقوعه من الفتن و ظهور الآيات فى آفاق الارض بعده و لم يصدّقوه ثمّ كان كما اخبره. و قيل: هى طلوع الشمس من مغربها. و قيل: هى انشقاق القمر. قال بعض المفسرين: انّ ابا جهل قال للنبى (ص): ائتنا بعلامة، فانشقّ القمر بنصفين، فقال ابو جهل: يا معشر قريش قد سحركم محمد فوجهوا رسلكم فى الآفاق هل عاينوا القمركذلك فان عاينوا شيئا فهو آية و الّا فذلك سحر، فوجهوا رسلهم فى الارض فاذا الناس يتحدّثون فى انشقاق القمر، فقال ابو جهل: هذا سحر مستمرّ: فنزل: سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ ان القرآن و الاسلام و محمدا «حقّ».
أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ يعنى: او لا يكفيك ربك ناصرا، كقوله: أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ. و قيل: او لم يكف بربك شهيدا لانجاز ما وعد. و قيل: أ و لم يكف الانسان من الزاجر و الرادع عن المعاصى كون اللَّه شهيدا عليه. و

قیل: او لم یکفهم من الدلائل شهادة ربك أَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ من اعمالهم «شهید».
أَلا إِنَّهُمْ فِي مِرْیَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ فی شك من البعث و الحساب، أَلا إِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیطٌ احاط بکلّ شیء علما، ای عالم بکلّ شیء قادر علیه حافظ له.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ مِنْ آیاتِهِ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ... الآیة کلام خداوندی که ملکش را عزل نیست و جدّش را هزل نیست، عزّش را ذلّ نیست و حکمش را ردّ نیست، او را ندّ نیست و از وی بدّ نیست. خدایی که جز از وی ملك نیست و ملك وی بسپاه و حشم نیست، عزّت وی بطبل و علم و خیل و خدم نیست. پادشاهی که هفت آسمان رفیع ایوان درگاه او، هفت بساط منیع مقرّ خاصگیان او، خورشید عالم آرای چون جام سیماب بحکمت او، هیکل ماه‌گاه چون نعل زرین وگاه چون درقه سیمین بقدرت او، عالم علوی و عالم سفلی همه نشانست بر وحدانیت و فردانیت او.

بر صنع الـه بی‌عدد برهانست — در برگ گلی هزارگون پنهانست
روز ار چه سپید و روشن و تابانست — آن را که ندید روز و شب یکسانست

کسی که خواهد تا ملکی را بسزا بداند و بشناسد نخست در ولایتش نگرد، آن‌گه در سپاهش نگرد، آن‌گه در صنع و فعلش نگرد، پس آن‌گه درو نگرد تا او را بسزا بداند.

چنانستی که رب العزة گفتی: عبدی اگر خواهی که در ولایتم نگری لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وگر خواهی که در سپاهم نگری لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ور خواهی که در فعلم نگری فَانْظُرْ إِلی آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ کَیْفَ یُحْیِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها ور خواهی که در صنعم نگری وَ مِنْ آیاتِهِ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ ور خواهی که فردا در من نگری امروز از صنع من با من نگر بدیده دل أَ لَمْ تَرَ إِلی رَبِّكَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ تا فردا بفضل من در نگری بدیده سر وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلی رَبِّها ناظِرَةٌ.

ای جوانمرد! هرکه جلال حقّ بدانست و از صنع وی با وی نگرست مقصدش درگاه اللّه بود، دست تصرّفش از کونین کوتاه بود، پای عشقش همیشه در راه بود، دلش در قبضه عزت پادشاه بود، بر ظاهرش کسوت عبودیت بود، در باطنش حلیة نظر.

باسرار ربوبیت بود، بروز در راز بود، بشب در ناز بود، این که رب العزة گفت: وَ مِنْ آیاتِهِ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ نه آن را گفت تا تو صورت آن به بینی و از ان درگذری، لیکن آن را گفت تا تو در ان تفکرکنی و حقایق آن باز جویی و بر رموز و اشارات آن واقف شوی، بدانی که شب خلوتگاه دوستانست، موسم و میعاد آشتی جویانست، وقت نیاز نمودن مریدانست، هنگام راز و ناز عاشقانست. بنده بایدکه با حق جل جلاله بروز در منزل راز بود، بشب در محمل ناز بود، بروز در نظر صنایع بود، بشب در مشاهده صانع، بروز با خلق در خلق بود، بشب با حق بود در قدم صدق، بروز درکار بود، بشب در خمار بود، بروز راه جوید، بشب رازگوید، تا حق لیل و نهارگزارده بود و از صورت بصفت رسیده بود، و آنچه گفت تعالی و تقدس: الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ آفتاب عنایت فهم کند و ماه معرفت که از برج ازلیت تابد و از مطلع قربت برآید و بر سینه دوستان تابد. آفتاب و ماه صورت زینت آسمان است که می‌فرماید جل جلاله: زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابِیحَ آفتاب عنایت و ماه معرفت زینت دلهای مؤمنان است که میگوید: وَ زَیَّنَهُ فِي قُلُوبِکُمْ ماه در آسمان‌گاه‌گاه بمیغ پوشیده شود لکن باطل نگردد، اشارت است که معصیت‌گاه‌گاه معرفت را بپوشد لکن هرگز باطل نکند.

قوله: لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لا لِلْقَمَرِ وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ آدم صلوات اللّه علیه در ان حال که بزلّت مبتلا شد بسیار بگریست و بآخر سجده توبت بیاورد، در آن سجده توبت وی بمحل قبول افتاد، جبرئیل آمد و آدم را خبرکرد که توبت تو مقبول شد آدم از ان سجده سر برداشت و این بشارت از جبرئیل بشنید، بشکر این بشارت که

یافت دیگر باره بسجده شتافت، سجده دیگر بیاورد، اول سجده عذر بود، دوم سجده شکر بود، تعلیم است مر بندگان را که در نماز دو سجده آرید یکی عذر زلّتها خواستن، دیگر شکر نعمتها کردن، وگفته‌اند: این دو سجده که بنده آرد در حال عبادت یکی حکایت حال ازلی است آن روزکه رب العزة فرمود: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ همه بسجود در افتادند در ان حال که خطاب حق شنیدند، دیگر سجده مثال حال ابدی است در وقت دیدار خداوند ذو الجلال اندر بهشت، چنانك در خبر است: «اذا سطع لهم نور فیخرّون سجّدا فیقال لهم: لیس هذا اوان السجود بل هذا اوان الوجود».

یك سجده در حال وجود است دیگر سجده در حال شهود، بنده مؤمن چون این دو سجده بیارد بوقت نماز و هنگام راز، خویشتن را از ان عزیزان شمارد، سجده اوّل حال وجود انگارد، سجده دوم حال شهود انگارد، هم چنان بود که از ازل تا ابد در سجود گذارد. وگفته‌اند: دین خداوندکه سبب رستگاری بندگان است و مایه آشنایی ایشان بنای آن بر دو چیز است: یکی نمایش از حق، دیگر روش از بنده. نمایش آنست که گفت جل جلاله: سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ، روش آنست که گفت: مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ و تا از حق نمایش نبود از بنده روش نیاید، و آن نمایش هم در آیات آفاق است هم در آیات انفس، در آیات آفاق آنست که گفت: أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، و در آیات انفس آنست که گفت: وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ میگوید: خویشتن را ننگرید و اندیشه نکنید در نهاد خویش که ربّ العالمین چندین دقایق حکمت و حقایق صنعت بقلم لطف قدم بر لوح این نهاد ثبت کرده و انوار اصطناع و آثار تکریم بر وی نگاشته، سری مدوّر که سرا پرده عقل است و مجمع علم از وی صومعة الحواس ساخته، این نهاد مجوّف و این شخص مؤلّف، قیمت که گرفت بعقل و علم گرفت. قیمت آدمی بعقل است و حشمت او بعلم، کمال آدمی بعقل است و جمال او بعلم، پیشانی چون تخته سیم آفرید، دو ابرو بر مثال دوکمان از مشك ناب بروی بزه کرده، دو نقطه نور چشم در دو پیکر ظلمت ودیعت نهاده، صد هزارگل مورّد ازگلشن دو رخ او برآورده، سی و دو دندان بر مثال درّ در صدف دهان نهان کرده، مهری از عقیق آبدار بر وی نهاده، از آنجا که بدایت لب است تا آنجا که نهایت حلق است بیست و نه منزل آفریده و آن را مخارج بیست و نه حرف گردانیده، از دل سلطانی در وجود آورده و از سینه او را میدانی ساخته و از همّت مرکبی تیز رو و از اندیشه بریدی مسرع، دو دست گیرا دو پای روا آفریده. این همه که رفت خلعت خلقت است و جمال ظاهر، و بالای این کمال و جمال باطن است، یکی تأمّل کن در لطایف و عواطف ربانی و آثار عنایت و رعایت الهی که تعبیه این مشتی خاك است، و انواع کرامت و تخاصیص قربت که بر ایشان نهاده که همه عالم بیافرید و بهیچ آفریده نظر محبت نکرد. بهیچ موجود رسول نفرستاد، بهیچ مخلوق پیغام نداد، چون نوبت بآدمیان رسیدکه برکشیدگان لطف بودند و نواختگان فضل و معادن انوار، اسرار ایشان را محل نظر خود گردانید، پیغامبران بایشان فرستاد، فرشتگان را رقیبان ایشان کرد، سوز عشق در دلها نهاد، بواعث شوق و دواعی ارادت پیاپی کرد. مقصود ازین عبارت و اشارت آنست که آدمی مشتی خاك است، هر چه یافت ازین تشریفات و تکریمات همه لطف و عنایت خداوند پاك است. او جل جلاله عطا که دهد بکرم خود دهد نه باستحقاق تو، بجود خود دهد نه بسجود تو، بفضل خود دهد نه بفعل تو، بخدایی خود دهد نه بکدخدایی تو.

۴۲- سورة الشورى - مكيه

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ بنام خداوند الرَّحْمنِ فراخ بخشايش الرَّحِيمِ مهربان

حم (۱) عسق (۲) كَذلِكَ، اين سوره حم

عسق، همچنين.، يُوحِي إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ پيغام ميدهد بتو و ايشان كه پيش از تو بودند، اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. (۳) آن خداى توانا، آن راست دانش.

لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ او راست هر چه در آسمانها و هر چه در زمينها وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ (۴) و اوست آن برتر بزرگوار.

تَكادُ السَّماواتُ كاميد و نزديك بود آسمانها، يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ كه از زبر خويش درشكنند، وَ الْمَلائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ و فرشتگان مى‌ستايند خداوند خويش را وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ و آمرزش ميخواهند ايشان را كه در زمين‌اند، أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ. (۵) آگاه باشيدكه اللَّه اوست آن آمرزگار بخشاينده.

وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ، و ايشان كه مى‌خدايان گيرند فرود از او، اللَّهُ حَفِيظٌ عَلَيْهِمْ اللَّه كوشنده و نگه‌بان ايشانست بر ايشان، وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ. (۶) تو بر ايشان كارساز و گماشته و نگه‌بان نيستى.

كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ هم چنان پيغام كرديم بتو، قُرْآناً عَرَبِيًّا قرآنى تازى، لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى تا بيم نمايى مردمان مكه را وَ مَنْ حَوْلَها و هركه گرد برگردان، وَ تُنْذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ و آگاه كنى و بيم نمايى از روز فراهم آوردن خلق، لا رَيْبَ فِيهِ، كه گمان نيست در آن، فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ. (۷) گروهى در بهشت وگروهى در آتش.

وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً واحِدَةً و اگر اللَّه خواستى، همه خلق را يك گروه آفريدى گرديده وَ لكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشاءُ فِي رَحْمَتِهِ لكن مى‌درآرد او را كه خواهد در بخشايش خويش، وَ الظَّالِمُونَ ما لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ. (۸) و ستمكاران ناگرويدگان آنندكه نيست ايشان را هيچ يارى دهى و نه هيچ فريادرسى.

أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ فرود از او خدايان گرفتند و ياران جستند فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ اللَّه اوست كه ياور و فريادرس است، وَ هُوَ يُحْيِ الْمَوْتى و اوست كه زنده كند مردگان را، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. (۹) و اوست بر همه چيز توانا.

وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ و هر چيزى كه در آن مختلف شويد فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ برگزاردن آن و بريدن آن با اللَّه است.

ذلِكُمُ اللَّهُ رَبِّي بگو آن اللَّه است خداوند من، عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ و بر او توكل كردم وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ. (۱۰) و باو ميگردم بدل و بكردار.

فاطِرُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كردگار آسمان و زمين جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً شما را هم از شما جفتان آفريد، وَ مِنَ الْأَنْعامِ أَزْواجاً، و چهارپايان را هم از چهارپايان جفتان آفريد، يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ ميآفريند شما را لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ مانند نيست او را هيچيز وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ. (۱۱) اوست آن شنوا و بينا.

لَهُ مَقالِيدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ او راست كليدهاى آسمان و زمين، يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ فراخ ميگستراند روزى او را كه خواهد، وَ يَقْدِرُ و مى‌فروگيرد باندازه، إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. (۱۲) او بهر چيزى داناست.

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ پيدا كرد و نهاد و راه ساخت شما را از دين، ما وَصَّى بِهِ نُوحاً آن چيزكه وصيت كرد اللَّه بآن نوح را وَ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ و آنچه پيغام داديم بتو، وَ ما وَصَّيْنا بِهِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى وَ عِيسى و آنچه وصيت كرديم بآن، ابراهيم و موسى و عيسى را أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ شريعت و وصيت باين بود كه اين دين را بپاى داريد، وَ لا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ و مپراكنيد جوك جوك در آن، كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ گران آمد بر انبازگيران با من، ما تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ آنچه

می‌بآن خوانی ایشان را، اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشاءُ اللَّه میگزیند بخود، او را که خواهد وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ. (۱۳) و راه مینماید بخود او را که می‌باوگراید.
وَ ما تَفَرَّقُوا و دوگروه نشدند إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ مگر پس آنکه بایشان آمد آگاهی و دانش بَغْياً بَيْنَهُمْ از افزون جویی و بدنیتی میان ایشان، وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى وگرنه آید سخنی از خداوند تو پیش شد ازکرد ایشان تا هنگامی نام زد کرده، لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ داوری بریدند میان ایشان در وقت، وَ إِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتابَ و اینان که کتاب قرآن دادند ایشان را مِنْ بَعْدِهِمْ از پس، لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ. (۱۴) درگمانی‌اند از این پیغام دل را سوزنده.
فَلِذلِكَ فَادْعُ با آن دین و آن شرع میخوان، وَ اسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ و بر ایستاده‌دار بان چنانك فرمودند ترا، وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ و بر بی‌راستیهای ایشان مرو، وَ قُلْ آمَنْتُ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتابٍ وگوی بگرویم بهر نامه‌ای که اللَّه فرستاد، وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ و فرمودند مرا تا دادکنم و راست روم میان شما، اللَّهُ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ اللَّه خداوند ماست و خداوند شما، لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ دین وکرد ما ما را، و دین وکرد شما شما را، لا حُجَّةَ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ میان ما و میان شما پیگار نیست، اللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنا اللَّه با هم آرد ما را وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ. (۱۵) و بازگشت با اوست.
وَ الَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اللَّهِ و ایشان که می‌حجت جویند و آرند در اللَّه مِنْ بَعْدِ ما اسْتُجِيبَ لَهُ پس آنکه پاسخ کردند او را و بگرویدند باو حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ حجت ایشان ایشان ناچیزست و نابرجای بنزدیك خداوند ایشان، وَ عَلَيْهِمْ غَضَبٌ و خشم اللَّه بر ایشان، وَ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ. (۱۶) و ایشانراست عذابی سخت.
اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ خدای اوست که نامه فرو فرستاد براستی وَ الْمِيزانَ و ترازو وَ ما يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ. (۱۷) داناکرد ترا و چه دانی که رستاخیز نزدیك است.
يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِها ایشان بآن میشتاوندکه نگرویده‌اند بآن، وَ الَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْها و ایشان که گرویده‌اند ترسانند از آن، وَ يَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ و میدانندکه آن بودنی است، أَلا آگاه بید و بدانید إِنَّ الَّذِينَ يُمارُونَ فِي السَّاعَةِ ایشان که درکار رستاخیز درگمان میباشند، لَفِي ضَلالٍ بَعِيدٍ. (۱۸) ایشان درگمراهی‌اند دور.

النوبة الثانية

این سوره «حم، عسق» سورة «الشوری» خوانند، و در مکیات شمرند.
ابن عباس گفت: جمله بمکه فرود آمد مگر چهار آیت: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً تا آخر چهار آیت. و جمله سوره پنجاه و سه آیت است و هشتصد و شصت و شش کلمه و سه هزار و پانصد و هشتاد و هشت حرف. و در این سوره هفت آیت منسوخ است: الاولی قوله تعالی: وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ نسخ ذلك بقوله: وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا.
الثانية. قوله: وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ نسختها آية السيف.
الثالثة قوله: لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ لا حُجَّةَ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ نسخت بقوله: قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ.الرابعة قوله: وَ مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها نسخت بقوله: مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِيدُ.
الخامسة قوله: وَ الَّذِينَ إِذا أَصابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ و الّتی تلیها نسخت بقوله: وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ.
السادسه قوله: فَإِنْ أَعْرَضُوا فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلاغُ نسختها آية السيف.
السابعه قوله: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى اختلف فی تأویلها و اکثر المفسرین علی انها نسخت بقوله: قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ.

و من فضائل هذه السوره: ما روی ابیّ ابن کعب قال رسول اللَّه ص: من قرأ سوره حم عسق کان ممن تصلی علیه الملائکة و یستغفرون له و یسترحمون له.
قوله: حم، عسق. حسین فضل را پرسیدند، چونست که حروف تهجی در اوائل سور همه متصل نوشتند چون: المص، المر، کهیعص و حم عسق منقطع نوشتند، حم از عسق باز بریده؟ جواب داد: که حم مستقل است بنفس خویش کالحوامیم قبله و بعده.
و مفسران این را دو آیت شمرند: حم یك آیت و عسق یك آیت، حم مبتدا و عسق خبره. و آن دیگر حروف تهجی در اوائل سور همه یك آیت شمرند.
و نیز اهل تأویل را اجماع است که کهیعص و اخوات آن از حروف تهجی است، و در حم خلاف است: قومی آن را از حیز حروف بیرون کردند و به حیز افعال بردند، گفتند معنی آنست که حم ای قضی ما هوکائن، اما در تفسیر این حروف مفسران درازگفته‌اند، صحیح و سقیم، و ما لختی از آن که بحق نزدیك‌تر است بگوئیم.
ابن عباس بجواب نافع بن الازرق که از وی تفسیر این حروف پرسید گفت: حا، حلم خداوند است جل جلاله، میم مجد او، عین علم او، سین سناء او، قاف، قدرت او.
محمد بن کعب گفت: قسم است که رب العالمین یادکرده، یعنی «اقسم اللَّه بحلمه و مجده و سنائه و علمه و قدرته» انه کذلك یوحی الیك و الی الذین من قبلك» ای کما اوحینا الی سائر الانبیاء من قبلك کذلك نوحی الیك.
و قیل اقسم اللَّه بهذه الحروف ان لا یعذب من عاد الیه به لا اله الا اللَّه مخلصا من قبله. وگفته‌اند آن روزکه این آیت فرود آمد رسول خدا (ص) متغیرگشت. گفتند یا رسول اللَّه چه رسید ترا که چنین متغیرگشتی؟ گفت مرا خبر دادندکه در این امت من فتنه‌ها خواهد بود پیوسته تا بوقت نزول عیسی و خروج دجال.
از اینجا گفت شهر بن خوشب و عطاء بن ابی ریاح در تفسیر حم عسق: حا، حرب یعزّ فیها الذلیل و یذلّ فیها العزیز فی قریش، ثم تفضی الی العرب ثم الی العجم، ثم تمتد الی خروج الدجال. میم، ملك یتحول من قوم الی قوم. عین عدو لقریش یقصدهم. سین سبیّ یکون فیهم. قاف، قدرة اللَّه النافذة فی خلقه.
و قیل معنی حم عسق ای قضی عذاب سیکون واقعا.
قوله تعالی: کَذلِكَ یُوحِي إِلَیْكَ وَ إِلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِكَ قال ابن عباس: لیس من نبیّ صاحب کتاب الا و قد اوحی الیه حم عسق، فلذلك قال کذلك یوحی الیك و الی الذین من قبلك. قال مقاتل: نزل حکمها علی الانبیاء. و قیل حروف المعجم، یوحی الیك و الی الانبیاء من قبلك. قرأ ابن کثیر: یوحی، بفتح الحاء و حجته قوله: و لقد اوحی الیك و الی الذین من قبلك. و علی هذه القراءة قوله اللَّهُ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ تبیین للفاعل، کانّه قیل من یوحی؟ فقیل اللَّه العزیز الحکیم. و قیل تم الکلام عند و له وَ إِلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِكَ، ثم تبتدی فیقول، اللَّه العزیز الحکیم.
قوله تعالی: لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ، میگوید چنین پیغام میدهند بتو و بایشان که پیش از تو بودند، اینجا سخن تمام شد، آن گه گوید اللَّه آن توانای دانا است که او راست هر چه در آسمانها و در زمینها همه فلك و ملك اوست، وَ هُوَ الْعَلِيُّ ای الرفیع فوق خلقه الْعَظِیمُ. فلا اکبر منه.
قوله تعالی: تَکادُ السَّماواتُ یَتَفَطَّرْنَ ای یتشققن مِنْ فَوْقِهِنَّ یعنی ممن فوقهن، ای من عظمة اللَّه و جلاله فوقهن، آسمانها نزدیك بود که همه در هم شکنند از عظمت و جلال اللَّه که بالای آسمانهاست. و قیل: تکاد السماوات کل واحدة منهن تنفطر فوق التي تلیها من قول المشرکین اتخذ اللَّه ولدا نظیره ، قوله تَکادُ السَّماواتُ یَتَفَطَّرْنَ منه و تنشق الارض و تخر الجبال. هذا، ان ادعوا للرحمن ولدا. و قیل معناه قربت الساعة و انفطار السماوات. و قوله: وَ الْمَلائِکَةُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ، ای باذنه، و قیل بشکره.
و یَسْتَغْفِرُونَ لمن فی الارض من المؤمنین، کقوله: وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِینَ آمَنُوا، و قال فی الکفار: و أُولئِكَ عَلَیْهِمْ لَعْنَةُ

اللَّهِ وَ الْمَلائِكَةِ و استغفار الملائكة للمؤمنين شفاعتهم لهم، و قيل يسئلون لهم الرزق. أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ هذا بشارة باجابته للمستغفرين، قال بعضهم هيب فى الابتداء ثم بشر و الطف فى الانتهاء.

وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ اى اعوانا و انصارا، اشركوهم معه فى العبادة اللَّهُ حَفِيظٌ عَلَيْهِمْ حافظ لاعمالهم، فيجازيهم عليها، وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ اى انما انت يا محمد رسول عليك البلاغ، و ليس عليك حملهم على الايمان. و قيل لم توكل عليهم حتى تؤخذ بهم.

وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ قُرْآناً عَرَبِيًّا اى كما اوحينا الى الانبياء قبلك كتبا بلغات اممهم، اوحينا اليك قرآنا عربيا، بلغة قومك ليفهموا ما فيه.

لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى وَ مَنْ حَوْلَها، يعنى لتنذر اهل مكّة، و لتنذر من حولها، يعنى قرى الارض كلها، و سميت مكة ام القرى، لانها اشرف البلاد لكون الحرم و بيت اللَّه العتيق فيها، و لان الارض دحيت من تحتها، فمحل القرى منها محل البنات من الامهات. وَ تُنْذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ اى تنذر الناس بيوم القيمة فيكون مفعولا به لا ظرفا، و يوم الجمع يوم القيمة يجمع اللَّه الاولين و الآخرين و اهل السماوات و اهل الارض، لا رَيْبَ فِيهِ اى لا شك فى الجمع انه كائن.

ثم بعد الجمع يتفرقون: فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ كقوله: يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ يعنى اصحاب اليمين و اصحاب الشمال و هو قوله: يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتاتاً.

قال ابن السماك: «ان خوف المنصرف للفريقين قطع نياط قلوب العارفين.روى عن عبد اللَّه بن عمرو بن العاص، قال: «خرج علينا رسول اللَّه (ص) و فى يديه كتابان. و فى رواية خرج رسول اللَّه (ص) ذات يوم قابضا على كفيه و معه كتابان فقال: أ تدرون ما هذان الكتابان؟ قلنا، لا، يا رسول اللَّه. فقال للذى فى يده اليمنى هذا كتاب من رب العالمين، باسماء اهل الجنة و اسماء آبائهم و عشائرهم وعدتهم قبل ان يستقروا نطفا فى الاصلاب.

و قيل ان يستقروا نطفا فى الارحام، اذ هم فى الطينة منجدلون، فليس بزائد فيهم و لا بناقص منهم اجمال، منّ اللَّه عليهم الى يوم القيمة.

فقال عبد اللَّه بن عمرو ففيم العمل اذا؟ فقال اعملوا و سدّدوا و قاربوا فان صاحب الجنة يختم له بعمل اهل الجنة و ان عمل ايّ عمل. و ان صاحب النار يختم له بعمل اهل النار و ان عمل اى عمل. ثم قال: فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ عدل من اللَّه عز و جل.

وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً واحِدَةً. قال ابن عباس: اى على دين واحد.

و قال مقاتل: على ملة الاسلام كقوله: وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدى، و قوله وَ لَوْ شاءَ لَهَداكُمْ أَجْمَعِينَ، وَ لكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشاءُ فِي رَحْمَتِهِ اى فى دينه الاسلام. وَ الظَّالِمُونَ اى الكافرون، ما لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ يدفع عنهم العذاب، وَ لا نَصِيرٍ يمنعهم من النار.

أَمِ اتَّخَذُوا يعنى بل اتخذوا، مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ اصناما يعبدونها فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ، قال ابن عباس: وليك يا محمد (ص) و ولّى من اتبعك و هو الذى ينفع ولايته يونس لا الصنم. وَ هُوَ يُحْيِ الْمَوْتى وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. ليس فى السماء و الارض معبود تحيى الموتى غيره. و هو قول ابراهيم رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ.

و لما نزل العذاب بقوم يونس لجائوا الى عالم فيهم كان عنده من العلم شىء وكان يونس ذهب مغاضبا، فقال لهم قولوا يا حىّ حين لا حىّ، يا حى يحيى الموتى، يا حىّ لا اللَّه الا انت، فقالوا ما، فكشف عنهم العذاب.

وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ من امور الدين و الدنيا، فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ اى فعلمه عند اللَّه. و قيل معناه كلوا علمه الى كتاب اللَّه و سنة الرسول كقوله:، فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ و قيل: فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ و قد بين ذلك فى القرآن اما ظاهرا منصوصا و اما مضمنا فيه تضمينا قريب المآخذ، او تضمينا بعيد المآخذ. قال مقاتل:

ان اهل مكة كفر بعضهم بالقرآن و آمن بعضهم به فاخبر ان حكمهم الى اللَّه يحكم يوم القيمة للمحق الى المبطل، فيصير المحق الى النعيم و المبطل الى الجحيم.
و قيل يحكم فى الدنيا باظهار المؤمنين عليهم و قتلهم و اسرهم. ذلِكُمُ اللَّهُ الذى يحكم بين المختلفين هو رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ فى جميع اموری وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ فيما ينوبنى.
قوله تعالى: فاطِرُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، جَعَلَ لَكُمْ اى خلق لكم مِنْ أَنْفُسِكُمْ يعنى من جنسكم أَزْواجاً حلائل، وَ مِنَ الْأَنْعامِ أَزْواجاً اى اصنافا، ذكورا و اناثا لترتفقوا بها. و قيل انما قال من انفسكم لان حواء خلقت من ضلع آدم. قال مجاهد: نسلا بعد نسل من الناس، و الانعام يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ اى يخلقكم فى البطن و فى الرحم، و قيل فى، هاهنا بمعنى الباء، تأويله: يخلقكم و يكثركم بالتزويج. لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ هذا رد على الذين اتخذوا من دونه اولياء و منسوق على قوله يُحْيِ الْمَوْتى. و الكاف زائده دخلت للتأكيد، و المعنى: ليس مثله شيء، و قيل مثل زائدة دخلت لتوكيد الكلام و تقديره: ليس كهو شيء، كقوله: فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ. و فى حرف ابن مسعود فان آمنوا بما آمنتم به . ثم قال: وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ لئلا يتوهم انه لا صفات له كما لا مثل له، فقد تضمنت الاية اثبات الصفة و نفى التشبيه، و التوحيدكلمة بين هذين الحرفين: اثبات صفة من غير تشبيه و نفى تشبيه من غير تعطيل، فمن نزل عن الاثبات و ارعى اتقاء التشبيه وقع فى التعطيل، و من ارتقى عن الظاهر و اتّقى اتّقاء التعطيل حصل على التشبيه و اخطأ وجه الدليل و على اللَّه قصد السبيل.
لَهُ مَقالِيدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، اى مفاتيح السماوات و الارض و من ملك المفتاح ملك الخزانة، و قال الكلبى: فى السماء خزانة المطر، و فى الارض خزانة النبات، و قيل خزانة السماوات الغيوب و خزانة الارض الآيات.
يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ، لان مفتاح الرزق بيده، إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ، من مصالح العباد، عَلِيمٌ فيعطيهم بقدر مصالحهم قوله: شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ الشرعة السنّة و الشرع المصدر و الشريعة السبيل المسنونة السوية، و القوم شرع فى الامر و الشارع الطريق الذى لا يملكه مالك، و يكون الخلق فيه شرعا واحدا، شَرَعَ لَكُمْ، اى: بيّن لكم و تبين لكم و اختار لكم من الاديان دينا، ما وَصَّى بِهِ نُوحاً اى: الذى امر به نوحا و قدم نوحا لانه اول من اوحى اليه الحلال و الحرام، و اول من اوحى اليه تحريم الامهات و الاخوات و البنات، وَ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ وَ ما وَصَّيْنا بِهِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى وَ عِيسى، اى شرع ذلك كلّه، قال مجاهد: لم يبعث اللَّه نبيا، الّا وصاه باقامة الصلاة و ايتاء الزكاة و الاقرار للَّه بالطاعة، فذلك دينه الذى شرع لهم و قال: هو التوحيد و البراءة من الشرك و قيل هو قوله: أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ بعث الانبياء كلهم باقامة الدين و الالفة و الجماعة و ترك الفرقة و المخالفة.
قال على (ع): لا تتفرقوا فالجماعة رحمة و الفرقة عذاب، كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ، من التوحيد و خبر البعث و قيل ما خصصت به من النبوة و الرسالة، اى: ثقل عليهم ذلك، ثم قال: اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشاءُ اى يصطفى لنبوته و رسالته من يشاء من عباده و قيل يصطفى لدينه، مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ. اى : يرجع الى طاعته.
وَ ما تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ، العلم هاهنا القرآن و هؤلاء المتفرقون هم اهل الكتاب تفرّقوا على رسول اللَّه (ص) فآمن به بعضهم وكفر به بعضهم، و قدكانوا قبل مبعثه مجتمعين على الايمان به، فلما بعث تفرقوا عليه من بعد ما جاءهم القرآن. بَغْياً بَيْنَهُمْ، اى : حسدا و عداوة و البغى الحسد المطاع، و قيل المتفرقون اهل الاديان المختلفة، و العلم هو العلم باقامة الدين و ترك التفرق فيه و قيل جاءهم اسباب العلم فلم ينظروا فيها لانه ختم الاية بقوله: وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ، و الشك و العلم لا يجتمعان، بَغْياً بَيْنَهُمْ، يعنى لابتغاء الدنيا و طلب ملكها.
وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ، فى تأخير العذاب عنهم، إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى، و هو يوم القيمة، و الكلمة السابقة، قوله: بل الساعة موعدهم، لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ، اى : لعوجلوا بالعذاب فى الدنيا، وَ إِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتابَ يعنى اليهود و

النصارى مِنْ بَعْدِهِمْ، ای : من بعد انبیائهم مثل الیهود من بعد موسی و النصاری من بعد عیسی، لَفِي شَكٍّ مِنْهُ، ای : من کتابك الذی هو القرآن، مُرِیب ای : شك مع تهمة. و قیل لهم العرب، أُورِثُوا الْكِتابَ، بعد الیهود و النصاری فشکوا فیه. فَلِذلِكَ فَادْعُ، ای : فالی ذلك فادع کقوله: أَوْحی لَها، ای : اوحی الیها و «ذلك»، اشارة الی ما وصّی به الانبیاء من التوحید و اقامة الدین، وَ اسْتَقِمْ کَما أُمِرْتَ، ای: اثبت علی الذی امرت به من تبلیغ الرسالة، و قیل استقم علی طاعة اللَّه کما امرت فی القران، وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ، و ذلك حین ارادوا منه المداهنه کقوله: وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ، فنهاه اللَّه عن ذلك. و قیل نزلت فی الولید بن المغیرة و شیبة بن ربیعة حین وعده الولید ان یعطیه نصف ماله و وعده شیبة ان یزوجه ابنته ان رجع عن دعوته و دینه الی دین قریش، وَ قُلْ آمَنْتُ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتابٍ، ای: آمنت بکتب اللَّه کلها، وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ، ای: اسوی بینکم فی التبلیغ.

قال قتادة: أمر أن یعدل، فعدل حتی مات و قیل معناه، امرت ان اسوی بینی و بینکم فاعمل بما آمرکم به و انتهی عما انهیکم عنه، روی انّ داود علیه السلام قال: ثلاث من کنّ فیه فهو الفائز: القصد فی الغنی، و الفقر و العدل فی الرضا و الغضب، و الخشیة فی السرّ و العلانیة، و ثلث من کنّ فیه اهلکته: شحّ مطاع، و هوی متبع، و اعجاب المرء بنفسه.

و اربع من اعطیهنّ فقد اعطی خیر الدنیا و الآخرة: لسان ذاکر و قلب شاکر و بدن صابر و زوجة مؤمنة. اللَّهُ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ، یعنی إلهنا واحد و ان اختلفت اعمالنا فکل یجازی بعمله و لا یؤاخذ بعمل غیره، لا حُجَّةَ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ، ابن عباس گفت حجت اینجا بمعنی خصومت است، فالحجة بمعنی الحجاج کالخصومة بمعنی الخصام، میگوید: خصومت میان ما و شما بقتال نیست که مرا بدعوت، فرموده‌اند و بقتال نفرموده‌اند، پس چون او را بقتال فرمودند، این آیت منسوخ گشت. مجاهدگفت: حجت اینجا برهانست و بینت، و آیه محکم است، و منسوخ نه، ای: ظهر الحق و وضحت الدلایل و قامت الحجج فلا نحتاج الی حجة نقیمها، اما الاسلام و اما السیف. میگوید: پس از آنکه حق روشن گشت، بدلایل و حجت ما را حاجت نیست بدیگر حجت آوردن و دلائل نمودن، اکنون از شما اسلام پذیریم یا شمشیر؟ وگفته‌اند تأویل این سخن آنست که: لا تستوی الحجة بیننا و بینکم، حجتنا بالغة و حجتکم داحضة، حجّت ما و حجت شما در دین یکسان نیست، حجت ما تمام است و روشن، رسیده بهر جای و بهرکس و حجت شما باطل و تباه، اللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنا، فی القیامة للخصومة، وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ و المعاد لفصل القضاء.

وَ الَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اللَّهِ، ای یخاصمون فی دین اللَّه نبیه. قال قتاده: هم الیهود، قالوا کتابنا قبل کتابکم و نبینا قبل نبیکم، فنحن خیر منکم. مِنْ بَعْدِ ما اسْتُجِيبَ لَهُ ای: من بعد ما استجاب له العرب و دخلوا فی دینه لظهور معجزاته.

و قیل من بعد ما استجاب له اهل الکتاب و اقرّوا بنبوته لوجودهم نعته فی کتبهم و استفتحوا به. بیشترین مفسران میگویندکه این آیت در شأن جهودان فرو آمد، که با مصطفی و با مؤمنان خصومت میکردند درکار دین و حجت میآوردندکه کتاب ما بیش ازکتاب شماست و پیغامبر ما پیش از پیغامبر شما آمد، ما بحق سزاتریم از شما، و دین ما به است از دین شما، رب العالمین فرمود: این خصومت بعد از آن کردندکه بنبوت وی اقرار داده بودند و بنعت و صفت وی که در توراة یافتند ایمان آورده و در وقایع بوی نصرت خواسته.

معنی دیگر: این خصومت که جهودان کردند با رسول، بعد از آن کردندکه عرب او را منقاد شدند و دعوت وی اجابت کردند و بدین وی درآمدند، بآن معجزات ظاهرکه از وی دیدند و حق بشناختند. قومی گفتند این مخاصمت قریش است و مشرکان با رسول خدا (ص) با مؤمنان درکار توحید، مِنْ بَعْدِ ما اسْتُجِيبَ لَهُ ای: من بعد ما استجاب اللَّه محمدا باظهار المعجزة الدالة علی نبوته، میگوید پس از آنکه رب العالمین، محمد را اجابت کرد بهر چه خواست از اظهار معجزات، و دلائل و آیات نمود بر صدق نبوت وی ایشان خصومت

میکنند و حجّت آرند، حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ، آن حجت ایشان تباه است و باطل، ناچیز و نابرجای، و قیل هؤلاء المحاجّون هم المتکلمون فی اللَّه عزّ و جل بغیر الکتاب و السّنة، مِنْ بَعْدِ ما اسْتُجِيبَ لَهُ، ای: من بعد ما استجاب المؤمنون لربّهم و آمنوا، باین قول، محاجّت در اللَّه، مخاصمت مبتدعان است با اهل سنت و افتحام متکلفان و خوض معترضان و تأویل جهمیان و ساخته فلسفیان که برأی و عقل خود در اللَّه سخن گفتند، و صواب دید رأی و خرد خویش در این باب قانون ساختند، و معقول، فراپیش کتاب منزل و سنت مسند داشتند، پس از آن که مؤمنان و مخلصان فرموده اللَّه را اجابت کردند و ازکتاب و سنت درنگذشتند، صواب دید رأی و عقل خود معزول کردند، و باذعان گردن نهادند و بسمع قبول کردند و راه تسلیم سپردند. آن گه فرمود: حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ عَلَيْهِمْ غَضَبٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ. حجت ایشان تباه است و بر ایشان خشم و عذاب اللَّه است، رای فرعون رأی ایشان که گفت: ما أُرِيكُمْ إِلَّا ما أَرى، و ابلیس پیشوای ایشان، و دوزخ سرای ایشان است.

اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ وَ الْمِيزانَ، ای: انّ الذی ادعوکم الی عبادته، هو اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ ای بالحقیقة و المیزان، یعنی العدل، و سمّی العدل میزانا لانّ المیزان آلة الانصاف و التسویه. و قیل معنی انزال المیزان الهامه الخلق، العمل به و امره بالعدل و الانصاف، کقوله: قَدْ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً.

و قیل: الهم اتخاذ المیزان، و قال علقمة المیزان محمد (ص) یقضی بینهم بالکتاب وَ ما يُدْرِيكَ يا محمد لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ. و لم یقل قریبة لانّ تأنیثها غیر حقیقی و مجازه الوقت. و قیل معناه: اتیانها قریب و هذه الآیة تدل علی البعث و علی الاستعداد للقیامة.

يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِها، و هم الذین کانوا یقولون: مَتى هذَا الْوَعْدُ، عَجِّلْ لَنا قِطَّنا، ائْتِنا بما تَعِدُنا، قال مقاتل: ذکر النبی الساعة و عنده قوم من المشرکین، فقالوا تکذیبا و استهزاء: متی تکون الساعة؟ فانزل اللَّه تعالی هذه الآیة، قوله: يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِها، یعنی ظنا منهم انها غیر آتیة، و قیل طمعا منهم انها غیر آتیة و قیل طمعا منهم فی ان یذکر النبی لها وقتا معینا، ثم یمضی الوقت فلا یقع فیصیر حجة لهم علیه. وَ الَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْها لانهم ایقنوا انها واقعة لا محالة، مُشْفِقُونَ مِنْها، ان تقوم فتحول بینهم و بین التوبة، وَ يَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ، الکائن لا محالة. و یعلمون انهم محاسبون علی اعمالهم.

أَلا إِنَّ الَّذِينَ يُمارُونَ فِي السَّاعَةِ، ای یجادلون فیها لیشککوا المؤمنین، و قیل الذین یدخلهم الشک فیجحدون کونها، لَفِي ضَلالٍ بَعِيدٍ. لانهم لو فکّروا لعلموا انّ الذین انشأهم و خلقهم اول مرّة قادر علی ان یبعثهم.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللَّه کلمة بها من تحقق بها، خلع علی نفسه رداء الافضال و البس قلبه جلال الاقبال، و افرد روحه بروح لطف الجمال، و استخلص سره بوصف کشف الجلال.

نام خداوندی که ذکر او آرایش گفتار است و مهر او روشنایی اسرار، دیدار او نزهت ابصار است و رضاء او در دار القرار خلعت ابرار.

روی گفتار روشن نشود تا نگویی توحید او، دل معنی شاد نگردد تا نجویی رضاء او، جان عقل ننازد تا نبویی گل شکر او. خدای که از ادراك عقول منزه است جلال او، از احاطت اوهام، مقدس است جمال او. آب و خاك چه داند قدر عزت صمدیت او؟ عقل و خرد چون رسد بکنه جلال برکمال او؟

آدمی و پری کی دریابد نعوت احدیت و صفات سرمدیت او.؟

عرش عظیم ذرهای در جنب قدرت او، وجود کل عالم قطرهای از بحر وجود او، جز دل سوختگان شکار نکند کمند جذب او، جز سینه آشنایان فکار نکند تیر بلاء او.

قال النبی (ص) علیه و آله و سلم: ان اللَّه عز و جل ادخر البلاء لاولیائه کما ادخر الشهادة لاحبائه

قوله: حم عسق قيل الاشارة من هذه الحروف الى علوّ شأن محمد.
فالحاء حوضه المورود، و الميم ملكه الممدود، و العين عزه الموجود، و السين سنائه المشهود، و القاف قيامه فى المقام المحمود، و قربه فى الكرامة من المعبود.
هر حرفى از اين حروف اشارت بعلو مرتبت وكمال كرامت مصطفى است صلوات اللّه و سلامه عليه، كه در خزائن غيب اوست كه جواهر دولت دارد، و در دست روزگار اوست كه حقوق جلالت دارد، پس از پانصد و اند سال تباشير صبح روز دولت شريعت او تابنده، و شمع شمايل شرف سنت او فروزنده.
آسايش خلق از اقوال و اخبار او، آرايش دهر از شمايل شرف سنت و احوال و آثار او، ماه در عزت نقاب او، فلك در حسرت حجاب او. كمالش: نشان لطف رحمن، جمالش: ترجمان فضل يزدان، كمالش: آشوب دل مشتاقان، جمالش: عذرگناه عاشقان.
حاء اشارت است بحوض مورود او.
قال النبى (ص) «حوضى ما بين عدن الى عمان، شرابه اشد بياضا من اللبن و احلى من العسل، من شرب منه شربة لم يظمأ بعدها ابدا و اول من يرده صعاليك المهاجرين.
ميم اشارت است بملك ممدود او: زويت لى الارض فاريت مشارقها و مغاربها و سيبلغ ملك امتى ما روى لى منها. عين، اشارت است بعزّ موجود او: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ. سين، اشارت است بسناء مشهود او: وَ شاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ، الشاهد الانبياء و المشهود محمد. قاف اشارت است فراقيام او بر مقام محمود: عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً، و قرب او بدرگاه خداوند معبود: دَنا فَتَدَلَّى، فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى،، وَكَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى وَ مَنْ حَوْلَها. اى محمد (ص) اين قرآن كه ما بتو داديم منشور نبوت تو است، حجت رسالت تو، معجز دعوت تو، حبل اللّه المتين و نوره المبين و صراطه المستقيم، آن را بتو وحى كرديم تا تو بر عالميان خوانى و ايشان را از قهر و سياست ما آگاه كنى و از روز رستاخيز بترسانى. آن روزكه: يجمع بين المرء و عمله و بين الجسد و روحه. آن روزكه هر روحى با جسد خود شود و هركسى بجزاء عمل خود رسد، نيكوكردار جزاء نيكو بيند و در نعيم بهشت نازد بشادى و آزادى. و بدكردار جزاء بد بيند و در آتش دوزخ سوزد بزارى و خوارى. اينست كه رب العالمين فرمود: فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ. كما انهم اليوم فريقان: فريق فى راحة الطاعات و حلاوة العبادات و فريق فى ظلمات الشرك و عقوبات الجحد، غدا فريق هم اهل اللقاء و فريق هم اهل الشقاء و البلاء.
قوله تعالى: فاطِرُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً وَ مِنَ الْأَنْعامِ أَزْواجاً يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ.، آفريدگار هفت آسمان و هفت زمين خداست و در آفرينش يگانه و يكتاست، نيستها را هست كننده، و زنبود، بود آرنده، و بهيچ هست نماننده. نه در قدرت او فتور، نه در قوت او قصور، قدر او از دريافت دور نه، فعلش بآلت نه، صنعش بعلت نه، كردش بحيلت نه، عرش عظيم بيافريد و تاج فرق كون گردانيد، ذره حقير بيافريد و از ديده‌ها بپوشيد.
از روى قدرت، عرش چون ذره‌اى و از روى حكمت، ذره چون عرشى.
اگر بعالم قدرت نظركنى، عرش ترا ذره نمايد و اگر بعالم حكمت نظركنى ذره ترا عرش آيد.
از آنجا كه قياس عالم اساس بى‌نيازى است و جلال عزت الهى را وجود خليقت بحقيقت نمى‌بايد، وكون ايشان زحمتى مينمايد، لكن خود فرموده جل جلاله: خلقناكم لتربحوا علينا لا لنربح عليكم، شما را كه آفريدم نه بدان آفريدم تا بر شما سود جويم، يا جلال عزت ما را از وجود شما پيوندى ميبايد.

و لوجههـــا مـــن وجههـــا قمـــر و لعينهـــا مـــن عينهـــا كحـــل

لكن بدان آفريدم تا شما بر ما سود جوييد و حظ خود از فضل ما برداريد.

صفت فضل برخاست بطلب مطیعان، صفت قهر برخاست بطلب عاصیان، صفت جلال و جمال برخاست بطلب عاشقان.

او جل جلاله قهری و لطفی داشت برکمال، جلالی و جمالی داشت بی‌زوال.

خواست که این گنجها نثارکند، یکی را در باغ فضل تاج لطف بر سر نهد، یکی را در زندان عدل داغ قهر بر جگر نهد، یکی را در نار جلال بگدازد، یکی را در نور جمال بنوازد، شمعی از دعوت برافروخت که: وَ اللَّهُ یَدْعُوا إِلی دارِ السَّلامِ، هزاران هزار بیچاره غمخواره خود را بر این شمع زدند و سوختند و ذره‌ای در این شمع نه نقصان پیدا آمد نه زیادت.

غم خواره آنم که غم من نخورد　　فرمان بر آنم که دل من ببرد

من جور و جفای او بصد جان بخرم　　او مهر و وفای من بیك جو نخرد

لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ اللَّه خداوندیست که هیچ چیز و هیچ کس او را مانند نیست. و او را همتا و هم صفت و هم سر نیست، در اوصاف و در نعوت، در قدرت و در علم، در رد و در قبول، در نشان و در برهان، چنوکس نیست، هرکه عقیده جان او این نیست، او را در دین بوی نیست.

این آیه بی راهی دو گروه بر آن دو گروه درست کرد: گروهی که گفتند صفت نیست وگروهی که گفتند مانندگی هست، بی‌صفتی نیستی است، و اللَّه هست است. و مانندگی از انبازیست و اللَّه تعالی از انباز و انبازی پاك است. اوکه مانندگی روا دارد، از حظیره اسلام بیرونست. و اوکه نفی صفت کند، زندیق است.

حق جل جلاله فرمود: لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ و لم یقل لیس هناك شيء، نفرمود آنجا هیچ چیز نیست، که آنجا صفت هست، اما چون صفت وی صفت نیست سمیع است، چنو سمیع هیچ نیست. بصیر است، چنو بصیر هیچ نیست. همانست که جای دیگر فرمود: أَ فَمَنْ یَخْلُقُ کَمَنْ لا یَخْلُقُ اللَّه را صفت بسزای ویست، خلق از آن دور، و مخلوق را صفت بسزای ویست و خالق از آن پاك. مخلوق موجود است بایجاد اللَّه و اللَّه موجود است بقیام خویش باز لیت و هستی و بقاء خویش. مخلوق، زنده بنفس و غذا باندازه و هنگام، و اللَّه زنده بحیاة خویش و بقاء خویش باوّلیت و آخریت خویش، بی‌کی و بی‌چند و بی‌چون. مخلوق، صانع است، بحیلت و آلت وکوشش و اندازه. و اللَّه صانع است، بقدرت و حکمت، بی‌آلت و بی‌حیلت و بی‌علت. هر چه خواهد چنانك خواهد هرگه که خواهد، جلّ جلاله و تقدّست اسمائه و عزت صمدیته و حقت کلمته حقا.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: اللَّهُ لَطِیفٌ بِعِبادِهِ، اللَّه باریك دانست ببندگان خویش. یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ روزی میدهد او را که خواهد،، وَ هُوَ الْقَوِیُّ الْعَزِیزُ (۱۹) و اوست با نیروی بی‌همتا.

مَنْ کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ، هرکه برّ آن جهان میخواهد و پاداش آن را، نَزِدْ لَهُ فِی حَرْثِهِ ما خود برّ آن جهان فرا فزائیم، وَ مَنْ کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الدُّنْیا، و هرکه بر این جهان را کشت کند و پاداش این جهان را کوشد، نُؤْتِهِ مِنْها بدهیم او را از آن چیز، وَ ما لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ نَصِیبٍ (۲۰). و او را در آن جهان بهره‌ای نه.

أَمْ لَهُمْ شُرَکاءُ، ایشان را انباز انست با خدای، شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّینِ، که ایشان را می‌راهی نهند از دین، ما لَمْ یَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ، که اللَّه و دستوری نداد، وَ لَوْ لا کَلِمَةُ الْفَصْلِ، و اگر نه سخن راست و درست، لَقُضِیَ بَیْنَهُمْ، میان تو با ایشان کاری برگزارده آمدید، وَ إِنَّ الظَّالِمِینَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ (۲۱) و ستمکاران ناگرویدگان را عذابی است دردناك.

تَرَی الظَّالِمِینَ مُشْفِقِینَ، ستمکاران را می‌بینی ترسان و هراسان، مِمَّا کَسَبُوا، ازکرد بد خویش که میکردند، وَ هُوَ واقِعٌ بِهِمْ، و آن بایشان بودنی است، وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، و ایشان که بگرویدند وکارهای نیك کردند، فِی رَوْضاتِ الْجَنَّاتِ، در مرغزارهای بهشتهایند، لَهُمْ ما یَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ، ایشانراست هر چه ایشان

خواهند بنزديك خداوند ايشان، ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ (۲۲) آنست فضل بزرگوار.
ذلِكَ الَّذي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبادَهُ، اين آنست كه مى بشارت دهد اللَّه بندگان خويش را، الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات، ايشان كه بگرويدند و كردارهاى نيك كردند، قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً، گوى نميخواهم از شما بر اين هيچ مزدى، إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى، لكن بدوست داشتن كه نزديكى جويد، وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً و هركه يك نيكى كند، نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً، ما درافزائيم او را در آن نيكويى، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ (۲۳). اللَّه بزرگ آمرز است خردپذير.
أَمْ يَقُولُونَ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً، ميگويندكه دروغى ساخت بر خدا.
فَإِنْ يَشَإِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلى قَلْبِكَ، اگر اللَّه خواهد، مهر بر دل تو نهد وَ يَمْحُ اللَّهُ الْباطِلَ، و خود بخويشتن باطل وكژى از دلها بسترد، وَ يُحِقُّ الْحَقَّ، و راستى پيدا كند و باز نمايدكه راست است، بِكَلِماتِهِ، بسخنان خويش، إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۲٤) كه او دانا است بهر چه در دلها است وَ هُوَ الَّذي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ، اوست كه مى‌پذيرد بازگشت از بندگان، وَ يَعْفُوا عَنِ السَّيِّئاتِ، و مى فراگذارد بديهاى ايشان، وَ يَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ (۲۵). و ميداند آنچه بندگان خواهندكرد.
وَ يَسْتَجيبُ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات، و پاسخ ميكند ايشان را كه بگرويدند و نيكيها كردند، وَ يَزيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ ناخواسته ايشان را ميافزايد، وَ الْكافِرُونَ لَهُمْ عَذابٌ شَديدٌ (۲٦) و ناگرويدگان را عذابى است سخت.
وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ، و اگر اللَّه روزى بر بندگان خويش، فراخ بگسترانيدى، لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ، ايشان نافرمان و شدندى در زمين وَ لكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ ما يَشاءُ، لكن مى‌فروفرستد روزى باندازه و آنچه خواهد.
إِنَّهُ بِعِبادِهِ خَبيرٌ بَصيرٌ (۲۷) او به بندگان خويش دانا است و بينا.
وَ هُوَ الَّذي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا، و اوست كه ميفرستد باران، پس انك خلق نوميد شدند، وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ، و بخشايش خويش مى‌پراكند وَ هُوَ الْوَلِيُّ الْحَميدُ (۲۸) و اوست آن خداوند يارى ده ستوده.
وَ مِنْ آياتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، و از نشانهاى اوست آفرينش آسمانها و زمينها، وَ ما بَثَّ فِيهِما مِنْ دابَّةٍ، و آنچه در آن هر دو بپراكند از جنبنده وَ هُوَ عَلى جَمْعِهِمْ، و او بر هم فرا آوردن ايشان، إِذا يَشاءُ قَديرٌ (۲۹) هرگه كه خواهد توانا است.
وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصيبَةٍ، و هر چه بشما رسد از رسيدنى، فَبِما كَسَبَتْ أَيْديكُمْ، بدان بكرد دو دست شما است، وَ يَعْفُوا عَنْ كَثيرٍ (۳۰) و فراوانست كه مى‌فروگذارد.
وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزينَ فِي الْأَرْضِ، و شما نه آنيدكه در زمين او را عاجز آريد، وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصيرٍ (۳۱) و شما را فرود از اللَّه نه يارى ده است و نه فريادرس.
وَ مِنْ آياتِهِ الْجَوارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلامِ (۳۲) و از نشانهاى اوست در دريا چون كوه.
إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ، اگر اللَّه خواهد بادكشتى ران را بيارامانند، فَيَظْلَلْنَ رَواكِدَ عَلى ظَهْرِهِ، تا فرو ايستاده، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ (۳۳) در آن نشانهايى است آشكارا، هر شكيبايى را سپاس دار.
أَوْ يُوبِقْهُنَّ، يا تباه كند آن كشتيها را، بِما كَسَبُوا، بآن كه ايشان كردند، وَ يَعْفُ عَنْ كَثيرٍ (۳٤) و فراوانى هم فرا گذارد
وَ يَعْلَمَ الَّذينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِنا، و بدانند ايشان كه مى پيكاركنند نشانهاى ما، ما لَهُمْ مِنْ مَحيصٍ (۳۵) كه ايشان را از عذاب باز پس نشستن نيست.

النوبة الثانية

قوله تعالى: اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبادِهِ اى بارّ بهم رفيق حفى. قال مقاتل: يعنى بالبر و الفاجر، حيث لهم يهلكهم جوعا بمعاصيهم. يدل عليه قوله: يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ، فكل من رزقه اللَّه من مؤمن وكافر و ذى روح، فهو ممن يشاء اللَّه ان يرزقه و قال الصادق (ع): اللطف فى الرزق انه جعل رزقهم من الطيبات، و رزقهم من حيث لا يعلمون، و لم

يدفعه اليهم بمرة بل يرزق كل عبد منهم، قدر ما يصلحه و يصلح له.
و قيل لطفه بهم ان لا يعاجلهم بالعقوبة كى يتوبوا. و قيل اللطيف الذى يعلم دقائق المصالح و غوامضها ثم يسلك فى ايصالها الى المستصلح سبيل الرفق، دون العنف. فاذا اجتمع الرفق فى الفعل، و اللطف فى العلم، تم معنى اللطف و لا يتصور كمال ذلك فى العلم و الفعل الّا للّه وحده، يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ، كما يشاء، من شاء موسّعا و من شاء مقترا و من شاء حلالا و من شاء حراما و من شاء فى خفض و دعة و من شاء فى كد و عناء و من شاء بحساب و من شاء بغير حساب، وَ هُوَ الْقَوِيُّ، بتعذيب الكفار يوم بدر، الْعَزِيزُ فى الانتقام منهم.
مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ، اى ثواب الآخرة بعمله، نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ، فنعطيه بالواحد عشرا و مائة و اضعافا، و قيل: نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ، اى: نجمع له الدنيا و الآخرة، وَ مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها، ما قسمناه و من هاهنا للتبعيض، وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ، اى: فى خير الآخرة، مِنْ نَصِيبٍ لانه كذّب بها.
قال قتاده: نؤته بقدر ما قسم له كما قال: عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِيدُ، و قيل: ندفع عنه من آفات الدنيا، وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ.
اين آيت در شأن قومى فرو آمدكه با رسول خدا بودند در غزاها و با اعداء دين جنگ كردند، قومى را غرض، ثواب آخرت بود و رضاء حق، رب العالمين ايشان را وعده ديدار و رضاء خود داد در آخرت، و در دنيا ايشان را مال و غنيمت داد فضل آنان، ثواب آخرت. باز قومى منافقان بودندكه غرض ايشان در آن حربها مال غنيمت بود نه ثواب آخرت، رب العزه ايشان را از آن مال غنيمت محروم نكرد، لكن از ثواب آخرت محروم ماندند، اينست كه مصطفى (ص) فرمود: بشّر هذه الامة بالثناء و الرفعة و النصر و التمكين فى الارض، فمن عمل منهم عمل الآخرة للدنيا لم يكن له فى الآخرة نصيب.
وگفته‌اندكه بر سليمان پيغامبر مال و ملك و علم عرضه كردندكه از اين سه يكى اختيار كن، سليمان علم اختيار كرد، مال و ملك فرافزودند او را.
أَمْ لَهُمْ شُرَكاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ ما لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ، هم قريش وكفرة العرب من خزاعه و غيرهم بحروا البحيره و سيّبوا السوائب و و صلوا الوصيلة و حموا الحامى و ذبحوا للطواغيت و جعلوا للّه مما ذرأ من الحرث و الانعام نصيبا و نسئوا النسيء و بدّلوا دين ابراهيم و تأويل الآية: الهم شركاء فيما شرع اللّه من الدين يشرعون معه غير شرعه. ما لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ، اى لم يأمر به اللّه. وَ لَوْ لا كَلِمَةُ الْفَصْلِ، اى لو لا ان اللّه حكم فى كلمة الفصل بين الخلق بتأخير العذاب عنهم الى يوم القيمة حيث قال: بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ، لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ، لفرغ من عذاب الذين يكذبونك فى الدنيا، إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ فى الآخرة.
تَرَى الظَّالِمِينَ، المشركين يوم القيمة، مُشْفِقِينَ، اى: وجلين مِمَّا كَسَبُوا وَ هُوَ واقِعٌ بِهِمْ، اى: جزاء كسبهم واقع بهم لا محيص لهم عنه. وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فِي رَوْضاتِ الْجَنَّاتِ، الروضات و الروض جمع الروضة، و الرياض جمع الروض جمع الجمع، و هى الاماكن المعشبة المونقة ذات الرياحين و الزهر، لَهُمْ ما يَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ، اى: لهم ما يتمنون و يشتهون فى الجنة، ذلِكَ اى اعطاء هذه الاشياء، هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ. النعيم الدائم على القليل من العمل.
ذلِكَ اى: «الفضل الكبير» هو، الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، اى هو لهم خاصّة فانهم اهله. قرأ ابو عمرو و ابن كثير يبشر بفتح الياء و ضم الشين مخففا، و التخفيف و التشديد فى المعنى واحد. قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى، ابن عباس گفت: اين آيه بمدينه فرو آمد، و سبب نزول آن بود كه، چون رسول خدا (ص) هجرت كرد بمدينه، انصار آمدند وگفتند: انك ابن اختنا و قد هدانا اللّه على يديك و تنوبك نوائب و حقوق و ليس لك عندها سعة، فرأينا ان نجمع لك من اموالنا شطرا فنأتيك به و تستعين على ما ينوبك.
انصارگفتند يا رسول اللّه تو خواهرزاده مايى و رب العالمين بوسيلت رسالت و نبوت تو، ما را هدايت داد و

بمکان تو ما باسلام گرامی و عزیزگشتیم و حق تو بر ما واجب گشت و دانیم که ترا دستگاهی نیست و مالی نداری که حقها بدان بگذاری و آفتها بدان دفع کنی. اگر صواب بینی، تا ما شطری از مال خویش جدا کنیم و بر تو آریم و بعضی شغلهای توکفایت کنیم.

رب العالمین در شأن و جواب ایشان، این آیت فرستاد: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً، بگو ای محمد نمی‌خواهم از شما بر این پیغام رسانیدن هیچ مزدی و لم یسئل نبی علی البلاغ اجرا قط، و هرگز هیچ پیغامبر بر تبلیغ رسالت هیچ مزد، نخواست، همانست که آنجا گفت: قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ.

و در سورة الشعراء حکایت از جماعتی پیغامبران کرد که گفتند: وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ. آن گه گفت إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى. این استثناء منقطع است و متصل نیست و مودت از سخن اول مستثنی نیست و معنی آنست که لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً لکن ودّونی فی القربی.

اکنون معنی این سخن بر سه وجه گفته‌اند: یکی آنست که: آمرکم ان تودوا اقاربی و اهل بیتی، مزد نمیخواهم، لکن شما را میفرمایم که خویشان مرا و اهل بیت مرا دوست دارید. ابن عباس گفت: آن روزکه این آیت فرو آمد گفتند یا رسول اللّه من قرابتك هؤلاء الذین وجبت علینا مودتهم. قال علی (ع) و فاطمه و ابناهما و فیهم نزل: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ.

و عن علی ابن ابی طالب قال: شکوت الی رسول اللّه (ص) حسد الناس لی، فقال اما ترضی ان تکون رابع اربعة اول من یدخل الجنة انا و انت و الحسن و الحسین (ع) و ازواجنا عن ایماننا و شمائلنا و ذریتنا خلف ازواجنا و شیعتنا من ورائنا.

و عن زید بن ارقم عن النبی قال: انی تارك فیکم الثقلین کتاب اللّه و اهل بیتی، اذکرکم اللّه فی اهل بیتی قیل لزید بن ارقم من اهل بیته، قال: هم آل علی و آل عقیل و آل جعفر و آل عباس و قال رسول اللّه لعباس بن عبد المطلب: و الذی بعثنی بالحق لا یؤمنون، حتی یحبوکم لی و قیل هم الذین تحرم علیهم الصدقة من اقاربه و یقسم فیهم الخمس و هم بنو هاشم و بنو المطلب الذین لم یفترقوا فی جاهلیة و لا فی اسلام.

وجه دوم در معنی آیت، قول حسن بصری است: ای لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً، لکن آمرکم بموده التقرب الی اللّه عز و جل و التودد الیه بالطاعة و العمل الصالح، مزد نمی‌خواهم لکن میفرمایم شما را بدوست داشتن هرکس که نزدیکی جوید باللّه، بطاعت و عمل نیکو، و بر وفق این قول، هرکس که اللّه را فرمان بردار است و تقرب را بوی نیکوکار است، واجب است بر توکه او را دوست داری و مودت وی فریضه دانی.

حسن بصری از اینجا گفت: من تقرب الی اللّه بطاعته، وجبت علیك مودته.

وجه سوم قول ضحاك و مجاهد و سدی و جماعتی مفسران. گفتند: این آیت بمکه فرو آمد و این خطاب با مشرکان قریش است و با کفار عرب که ایشان با یکدیگر میگفتند: أ ترون محمدا (ص) یسئل علی ما یتعاطاه اجرا؟ گویی این محمد باین کارکه پیش گرفته، هیچ مزدی میخواهد؟ بجواب ایشان این آیت آمد که: لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً، لکن، آمرکم ان تودونی لاجل قرابتی و ان لم تصدقونی برسالتی فلا تؤذونی.

و روی انه قال صلّی اللّه علیه و آله و سلم: یا قوم اذا ابیتم ان تتابعونی فاحفظوا قرابتی فیکم و لا تؤذونی فانکم قومی و احق بان تصلوا رحمی.

مزد نمی‌خواهم، لکن شما را می‌فرمایم که اگر مرا برسالت استوار نمی‌دارید و دعوت مرا اجابت نمیکنید، باری بحکم قرابت که میان من و شماست مرا مرنجانید و مرا دوست دارید و رحم پیوندید.

قال ابن عباس: لم یکن بطن من بطون قریش الّا کان للنبی (ص) فیهم قرابة و قیل العرب کلّا ولدته و قال بعض المفسرین: کان المشرکون، یؤذون رسول اللّه (ص) فانزل اللّه هذه الآیة، فامرهم فیها بمودة رسول اللّه (ص) و صلة رحمه، فلما هاجر الی المدینه و آواه الانصار و نصروه احب اللّه عز و جل ان یلحقه باخوانه من الانبیاء

عليهم السلام، حيث قالوا: وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ، إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ. فانزل اللَّه: قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ.

فصارت منسوخة بهذه الاية و هذا القول غير مرضى لان مودة النبى (ص) وكف الاذى عنه، و مودة اقاربه، و التقرب الى اللَّه بالطاعة و العمل الصالح من فرائض الدين، فلا يجوز نسخ شيء منها و المعنى الصحيح فى الآية ما ذكرناه من اقاويل السلف، و اللَّه اعلم.

وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً، الاقتراف الاكتساب، و الاعتمال اى: من يكتسب طاعة، نَزِدْ لَهُ فِيها، من الثواب حُسْناً، بالتضعيف. و قيل معناه، يثبت على القليل من الطاعة الكثير من الثواب، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ، لمن اذنب شَكُورٌ لمن اطاع. و قيل غَفُورٌ، لذنوب آل رسول اللَّه شَكُورٌ لحسناتهم.

أَمْ يَقُولُونَ، اى: بل يقولون يعنى كفار مكه، افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً. فَإِنْ يَشَإِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلى قَلْبِكَ، قال مجاهد: يربط على قلبك بالصبر على اذاهم، فلا يدخل قلبك حزن و لا ضيق. معنى آنست كه كفار مكه ميگويندكه، تو بر اللَّه دروغ ميسازى، و اين قرآن از بر خود مى‌نهى وگر اللَّه خواهد دل تو بربطه صبر ببندد، تا بر اذاى ايشان صبركنى و بر آنچه ايشان ميگويند، در دل تو تنگى و اندوهى نيايد.

آن گه بر سبيل ابتدا گفت: وَ يَمْحُ اللَّهُ الْباطِلَ، اى: ان ما يقولونه باطل يمحه اللَّه آنچه ايشان ميگويند باطل است و اللَّه آن را محوكند. وَ يُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ، اى: يظهر الحق و يثبته بما انزل من كتابه، و ينصر دينه بوعده. و قيل: فَإِنْ يَشَإِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلى قَلْبِكَ وَ يَمْحُ اللَّهُ الْباطِلَ، تم الكلام هاهنا و هذا كالوعيد للرسول (ص) و المراد به جواب الذين قالوا: افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً فخرج الجواب مخرج الاستغناء، و المعنى: فان يشأ اللَّه يمسك ما اوحى اليك و يمح بنفسه الكفر من قلوب العابد بلا واسطة و لا سفارة، اين سخن هر چندكه ظاهر آن وعيد رسول (ص) مى‌نمايد اما جواب مشركان است كه ميگفتند: افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً و در اين جواب بى‌نيازى خود جل جلاله پيدا ميكنند يعنى كه ما را حاجت بواسطه و سفارت نيست. اگر خواهيم مهر بر دل تو نهيم و قرآن كه بتو داديم از دل تو ببريم، تا فراموش كنى و بخودى خود، باطل وكفر از دلها بستريم، يعنى شما كه كافران‌ايد چرا مى‌گوييدكه محمد (ص) بر اللَّه دروغ ميسازد؟، وى دروغ بر ما نمى‌سازدكه اگر سازد با وى اين كنيم كه گفتيم.

قوله: وَ يَمْحُ حذف الواو منه لا للجزم و انما كتب فى المصحف على اللفظ كما كتب قوله: سَنَدْعُ الزَّبانِيَةَ. و يَدْعُ الْإِنْسانُ محذوف الواو ثم قال: إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ. اى: بضمائر القلوب، فلو علم من قلبه انه هم بالافتراء لعاجله بالعقوبة، فكيف اذا نطق به و صرّح.

وَ هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ، اذا تابوا، لانه ان لم يقبل كان اغراء بالمعاصى، وَ يَعْفُوا عَنِ السَّيِّئاتِ، اى: تجاوز عما كان منهم قبل التوبة من القبائح، وَ يَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ. تأويله يعفو عنها و هو يعلم انهم يعودون اليها، فلا يمنعه.

علمه من عفوه و لا يرجع بعد عودهم الى السيئات عن عفوه نظيره. قوله عز و جل: وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ وَ يَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ. التأويل: يبعثكم حتى تخوضوا فى مثل ما جرحتم بالنهار، فلا يمنعه علمه عن كلامكم. و قيل يعلم ما يفعلون اى: يعلم اعتقادهم، فلا يقبل الا التوبة النصوح، و التوبة النصوح ما روى جابر قال: دخل اعرابى على رسول اللَّه و قال اللهم انى استغفرك و اتوب اليك سريعا وكبر، فلما فرغ عن صلاته، قال له يا هذا ان سرعة اللسان بالاستغفار توبة الكذابين و توبتك تحتاج الى توبة. قال: و ما التوبة، قال: اسم يقع على ستة معان، على الماضى، من الذنوب: الندامة و لتضييع الفرائض: الاعادة و رد المظالم و ازاقة النفس فى الطاعة كما ربيتها فى المعصية و اذاقة النفس مرارة الطاعة كما اذقتها حلاوة المعصية و البكاء بدل كل ضحك ضحكته.

و قيل حقيقة التوبة ترك المعاصى نية و فعلا و الاقبال على الطاعة نية و فعلا.

و عن انس بن مالك قال قال رسول اللَّه: اللَّه اشد فرحا بتوبة عبده حين يتوب اليه من احدكم كان راحلته بارض فلاة فانفلتت و عليها طعامه و شرابه فايس منها، فاتى شجرة فاضطجع فى ظلها قد يئس من راحلته فبينما هو كذلك اذ بها قائمة عنده فأخذ بخطامها، ثم قال من شدة الفرح: انت عبدى و انا ربك اخطا من شدة الفرح. و فى رواية ابى هريره: اللَّه افرح بتوبة عبده من العقيم الوالد و من الظمآن الوارد فمن تاب الى اللَّه توبة نصوحا، انسى اللَّه حفظته و بقاع الارض خطاياه و ذنوبه. قرأ حمزة و الكسائى و حفص، وَ يَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ. بالتاء، و هو خطاب للمشركين، و الباقون بالياى لانه بين خبرين عن قوم فقال قبله عن عباده و بعده. وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ.

وَ يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا، اى: يجيب اللَّه الذين آمنوا، وَ عَمِلُوا الصَّالِحات، اذا دعوه كقوله: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ، أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ. و قال ابن عباس: معناه يثيب الذين آمنوا و عملوا الصالحات على اعمالهم، وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ، سوى ثواب اعمالهم تفضلا منه. و فى رواية ابى صالح عن ابن عباس قال: وَ يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا، اى. يشفعهم فى اخوانهم، وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ، يشفّعهم فى اخوان اخوانهم.

و فى الخبر عن رسول اللَّه (ص): وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ، الشفاعة لمن وجبت له النار، و قيل الذين آمنوا فى موضع الرفع و هو استجابة العبيد لربهم كقوله: فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي، وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ، اى يزيد اللَّه لهم الهدى من فضله، كقوله: يَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدىً. وَ الْكافِرُونَ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ.

فى الآخرة. معنى هر دو آيه آنست كه: اللَّه تعالى توبه بندگان بپذيرد، هرگه كه باخلاص و صدق بوى بازگردند و توبه ايشان نصوح باشد وگناهان گذشته ايشان همه بيامرزد، هر چندكه ميداندكه ايشان پس از توبه گناه كنند، توبه ايشان رد نكند و از عفو خود فراپس نيايد و خواندن ايشان مر او را جل جلاله، اجابت كند، وكردار نيك ايشان را ثواب دهد، و بفضل خود، زيادتى بر سر نهد، اين كرامت و نواخت اللَّه است مؤمنانرا هم در دنيا و هم در آخرت، وكافران را عذاب سخت است در دنيا و در آخرت.

وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ، اى لو جعلهم اللَّه اغنياء لطغوا و بغوا بعضهم على بعض. قال ابن عباس: بغيهم طلبهم منزلة بعد منزلة و مركبا بعد مركب و ملبسا بعد ملبس و قيل معناه: لتراموا الى افساد الارض بان لا يحتاج بعضهم الى بعض فلا يتعاونوا قال شقيق بن ابراهيم: معنى الآية لو رزق اللَّه العباد من غيركسب و تفرغوا عن المعاش و الكسب لطغوا و بغوا و سعوا فى الارض فسادا، و لكن شغلهم بالكسب و المعاش رحمة منه و امتنانا، وَ لكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ ما يَشاءُ، يوصل الرزق الى من يشاء كما يشاء بالقدر الذى يعلم مصلحته فيه.

گفته‌اند: اين آيه در شأن قومى از عرب فرو آمدكه بوقت خصب و فراخى نعمت، با محاربت و معادات يكديگر ميپرداختند و مال يكديگر بغارت ميبردند و در زمين تباه كارى ميكردند و بوقت قحط و جدوبت با انتجاع و تجارت و طلب رزق ميپرداختند.

و فى ذلك يقول الشاعر:

قوم اذا نبت الربيع بارضهم نبتت عداوتهم مع البقل

خباب ارت گفت: اين آيه در شأن ما فرو آمد، جمع اصحاب صفه، كه بر اموال بنى قريظه و نضير و بنى قينقاع ما را نظر آمد، آن مواشى ايشان ديديم فراوان و عروض تجارت و نعمت بى‌كران، آرزوى آن در دل ما تحرّك كرد و رب العالمين باين آيه ما را از سر آن تمنى فرا داشت و سكينه قناعت بدل ما فرو آورد.

مصطفى (ص) گفت: اخوف ما اخاف على امتى زهرة الدنيا وكثرتها.

و قال بعض الحكماء: ان من العصمة ان لا تجد. و قال مقاتل: يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ ما يَشاءُ فيجعل واحدا فقيرا و آخر غنيا. إِنَّهُ بِعِبادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ.

روى انس بن مالك عن النبى (ص) عن جبرئيل عن اللَّه عز و جل انه قال: «من اهان لى وليا فقد بارزنى بالمحاربة. و انى لاسرع شيء الى نصرة اوليائى انى لا غضب لهم كما يغضب الليث الحرد و ما تقرب الىّ

عبدی المؤمن بمثل اداء ما افترضت علیه، و ما زال عبدی المؤمن یتقرب الیّ بالنوافل حتی احبه، فاذا احببته، کنت له سمعا و بصرا و یدا و مؤیدا. ان دعانی اجبته و ان سألنی اعطیته و ما ترددت فی شیء انا فاعله ترددی، فی قبض روح عبدی المؤمن، یکره الموت و اکره مسائته و لا بدله منه و ان من عبادی المؤمنین لمن یسألنی الباب من العبادة، فاکفه عنه ان لا یدخله عجب فیفسده ذلك. و ان من عبادی المؤمنین لمن لا یصلح ایمانه الا الغنی و لو افقرته لا فسده ذلك. و ان من عبادی المؤمنین لمن لا یصلح ایمانه الا الفقر و لو اغنیته لافسده ذلك.
و ان من عبادی المؤمنین لمن لا یصلح ایمانه الا الصحة، و لو اسقمته لافسده ذلك.
و ان من عبادی المؤمنین لمن لا یصلح ایمانه الا السقم و لو اصلحته لافسده ذلك.
انی ادبّر امر عبادی بعلمی بقلوبهم. «انی بعبادی خبیر بصیر».

وَ هُوَ الَّذي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا، الغیث المطر، سمی غیثا لانه غیاث الخلق به بقائهم و علیه نمائهم. و قیل الغیث من المطر ما یکون نافعا، و یکون فی وقته لان المطر قد یکون مضرا، و قد یکون فی غیر وقته، مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا، یئسوا منه لتأخر نزوله و الغیث بعد الیأس ادعی لهم الی الشکر، وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ نعمته و خصبه و قیل مطره فیعم السهل و الجبل و العامر و الغامر. و نشرها، عمومها، جمیع الخلیقة. وَ هُوَ الْوَلِيُّ، ای: ولی المؤمنین بانزال الغیث، الْحَمِيدُ. الذی لا یفاه به الا مدحا و لا یذکر الّا حمدا.

قال مقاتل: حبس اللَّه المطر عن اهل مکة سبع سنین، حتی قنطوا، ثم انزل اللَّه المطر فذکرهم نعمته، قوله: وَ مِنْ آياتِهِ، ای من علامات قدرته، خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، مع عظمهما وکثرة اجزائهما، وَ ما بَثَّ ای: خلق و فرق فِيهِما مِنْ دابَّةٍ، ای: ذی روح الانس و الجن و الملائکة و سایر الحیوان، وَ هُوَ عَلى جَمْعِهِمْ، ای: علی احیائهم بعد الموت، إِذا يَشاءُ قَدِيرٌ. کامل القدرة.

وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ، ای غمّ و الم و مکروه، فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ، یعنی فهو عقوبة للمعاصی التي اکتسبتموها، کقوله: قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ، وَ ما أَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ بما كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ قرأ اهل المدینة و الشام، بما کسبت بغیر فاء وکذلك هو فی مصاحفهم فیکون ما فی اول الایة بمعنی الذی اصابکم بما کسبت بغیر فاء وکذلك هو فی مصاحفهم فیکون ما فی اول الایة بمعنی الذی اصابکم بما کسبت ایدیکم، و هو مع الفاء احسن و اشهر فی اللغة کما هو فی مصاحف اهل العراق لانه شرط و جوابه، وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ. من الذنوب، فلا یعاقب علیه. و قیل: يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ.
من الناس فلا یعاجلهم بالعقوبة اما عطفا و رحمة و اما زیادة فی العذاب و استدراجا.
قال الحسن: ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ، اراد به اقامة الحدود علی المعاصی، وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ. فلم یجعل له حدا.
و قال الضحاك: ما تعلم رجل القرآن ثم نسیه الا بذنب، ثم قرأ: وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ، ایّ مصیبة اعظم من نسیان القرآن.
و قال الحسن: لما نزلت هذه الایة، قال رسول اللَّه (ص): «و الذی نفسی بیده ما من خدش عود و لا عثرة قدم و لا اختلاج عرق الا بذنب و ما یعفو اللَّه عنه اکثر.
و قال علی بن ابی طالب (ع): الا اخبرکم بافضل آیة فی کتاب اللَّه حدّثنا بها رسول اللَّه (ص)، ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ. قال و سافسرها لك یا علی ما أَصابَكُمْ، من مرض او عقوبة او بلاء فی الدنیا، فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ، و اللَّه عز و جل اکرم من ان یثنی علیهم العقوبة فی الآخرة، و ما عفا اللَّه عنه فی الدنیا، فاللّه احلم من ان یعود بعد عفوه. و قال عکرمة: ما من نکبة اصابت عبدا فما فوقها الا بذنب لم یکن اللَّه لیغفر له الا بها او درجة لم یکن اللَّه لیبلغه الا بها.
و عن انس بن مالك عن رسول اللَّه (ص) قال: اذا اراد اللَّه بعبده الخیر عجل له العقوبة فی الدنیا و اذا اراد

بعبده الشر، امسك عليه بذنبه حتى يوافى به يوم القيمة.
وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ، اى: و ما انتم بفائتين هربا فى الارض، قال اهل اللغة اعجزته اى صيرته عاجزا و عجزته فتّه و سبقته، يعنى اذا اراد اللَّه العقوبة بكم فلا تفوتونه حيثما كنتم و لا تسبقونه، وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ، يحفظكم، وَ لا نَصِيرٍ. يدفع عنكم العذاب اذا حل بكم.
وَ مِنْ آياتِهِ الْجَوارِ، يعنى السفن واحدتها جارية و هى السائرة، فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلامِ، يعنى كالجبال فى العظم.
إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ التي تجريها، فَيَظْلَلْنَ رَواكِدَ عَلى ظَهْرِهِ، يعنى فيبقين واقفة على ظهر البحر، تقول ركد الماء اذا وقف، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ. يعنى لكل مؤمن لان صفة المؤمن: الصبر فى الشدة و الشكر فى الرخاء.
و فى الخبر: الايمان نصفان، نصف صبر، و نصف شكر.
أَوْ يُوبِقْهُنَّ بِما كَسَبُوا يهلك كثيرا من السفن و من فيها بذنوبهم أوبقته ذنوبه أي: اهلكته، وَ يَعْفُ عَنْ كَثِيرٍ. فينجيهم، و قيل: يعف عن كثير. من ذنوبهم فلا يعاقب عليها وَ يَعْلَمَ الَّذِينَ يُجادِلُونَ، قرأ اهل الكوفة و الشام و يعلم برفع الميم استأنف به الكلام كقوله فى سورة التوبة: وَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلى مَنْ يَشاءُ، و قرأ الآخرون و يعلم بالنصب على الصرف كقوله: وَ يَعْلَمَ الصَّابِرِينَ. اى: صرف من حال الجزم الى النصب استخفافا وكراهية لتوالى الجزم وكقول الشاعر:

لا تنه عن خلق و تأتى مثله عار عليك اذا فعلت عظيم

و معنى الآية، انما نفعل ذلك من العفو و الاهلاك وَ يَعْلَمَ الَّذِينَ يُجادِلُونَ انبياءنا «فى»، رد آياتِنا، ان ليس، لَهُمْ مِنْ، عذاب اللَّه مَحِيصٍ.
مهرب و انه ليس بمنج من ذلك غير اللَّه عز و جل.

النوبة الثالثة

قوله تعالى عز و جل: اللَّه لطيف بعباده، اللَّه لطيف است به بندگان، رفيق است و مهربان بر ايشان لطف وى بود كه ترا توفيق داد تا او را پرستيدى، توفيق كرد، تا از او خواستى دل معدن نور كرد تا ناديده دوست داشتى و نادريافته بشناختى.
لطف وى بود كه از تو طاعات موقت خواست و مثوبات مؤبد بداد عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ.
لطف وى بود كه نعمت بقدر خود داد و از بنده شكر بقدر بنده خواست فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ.
لطف وى بود كه بنده را توفيق خدمت داد و آن گه هم خود مدحت و ستايش بر سر نهادكه: التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ الى آخر.
لطف وى بود كه بوقت گناه ترا جاهل خواند تا عفو كند أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءاً بِجَهالَةٍ بوقت شهادت عالم خواند تا گواهيت بپذيرد إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ.
بوقت تقصير ضعيف خواند، تا تقصيرت محو كند. وَ خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِيفاً.
آن درويش گويد، از سر سوز و نياز در آن خلوت راز: الهى تو ما را ضعيف خواندى، از ضعيف چه آيد جز از خطا و ما را جاهل خواندى و از جاهل چه آيد جز از جفا و تو خداوندى كريم و لطيف، ازكريم و لطيف چه سزد جز ازكرم و وفا و بخشيدن عطا. سزاى بنده آنست كه چون لطف و رفق او جل جلاله بر خود بشناخت، دامن ازكونين درچيند، بساط هوس در نوردد، كمر عبوديت بر ميان بندد بر درگاه خدمت و حرمت لزوم گيرد، ديده از نظر اغيار بردوزد، خرمن اطماع بخلق بسوزد، با دلى بى‌غبار و سينه‌اى بى‌بار، منتظر الطاف و مبار الهى بنشيند تا حق جل جلاله بلطف خود كار وى ميسازد. و دل وى در مهد عهد مينوازد اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبادِهِ خداى را جل جلاله هم لطف است و هم مهر. بلطف اوكعبه و مسجدها بنا كردند، بقهر اوكليساها و بت كده‌ها برآورند.

توفیق را فرستاد تا طلیعه لشکر لطف بود، خذلان را برانگیخت تا مقدمه لشکر عدل بود.
مسکین آدمی بیچاره که او را گذر بر لشکر لطف و مهر آمد، نداندکه طلیعه لشکر لطف او را دربرگیرد بناز، یا مقدمه لشکر عدل او را بپای فروگیرد، زار و خوار.
ای درویش مبادا که لباس عاریتی داری و نمیدانی، مبادا که عمر میگذاری، زیر مکر نهانی. آه از پای بندی نهانی، فغان از حسرتی جاودانی.
ای بسا پیر مناجاتی که بر ظاهر اسلام عمری بسر آورده شب را بالونه آب گرم دیده کرده بروز سبحه تسبح در دست گرفته و امیدی در سرانجام کار خویش بسته، بعاقبت چون رشته عمرش باریك شود، روز امیدش تاریك شود.
وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ ما لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ مؤذنی بود چندین سال بانگ نمازگفته روزی بر مناره برفت، دیده وی بر زنی ترسا افتاد، درکار آن زن برفت، چون از مناره فرود آمد، هر چند با خویشتن برآویخت برنیامد، بدر سرای آن زن ترسا شد، قصه با وی بگفت، آن زن گفت اگر دعوی راست است و در عشق صادقی، موافقت شرط است. زنار ترسایی بر میان باید بست، آن بدبخت بطمع آن زن زنار ترسایی بربست،

بیم است که از عشق تو رسوا گردم　　دفتر بنهم گرد چلیپا گردم
گر تو ز پی رهی مسلمان نشوی　　من خود ز پی عشق تو ترسا گردم

آن بیچاره خمر باز خورد، چون مست گشت، قصد آن زن کرد، زن بگریخت و در خانه‌ای شد آن بدبخت بر بام رفت تا بحیلتی خویش را در آن خانه افکند، خذلان ازلی تاختن آورد، از بام درافتاد و بر ترسایی هلاك شد.
چندین سال مؤذنی کرده و شرایع اسلام ورزیده و بعاقبت بترسایی هلاك شده و بمقصود نارسید وَ هُوَ الَّذِي یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ، او خداوندیست که توبه بندگان پذیرد، ناله صلحجویان نیوشد، عیب عذرخواهان پوشد.
اگر بتقدیر بنده‌ای صد سال معصیت کند، آنکه گوید تبت، اللَّه گوید قبلت عبدی حرفت تو معصیت و صفت من مغفرت، تو حرفت خود رها نکنی، من صفت خود کی رها کنم. عبدی تا من توبه ندادم تو توبه نکردی، تا نخواندم، نیامدی، توبه دادن از من، توبه پذیرفتن بر من.
ثُمَّ تابَ عَلَیْهِمْ لِیَتُوبُوا توبه کردن تو، به ندم، توبه دادن من بحلم وکرم توبه کردن تو بدعا، توبه دادن من بعطا، توبه کردن تو بسؤال، توبه دادن من بنوال توبه کردن تو بانابت، توبه دادن من باجابت.
خبر درست است از مصطفی (ص) که فردا چون مؤمنان در بهشت شوند و در درجات و منازل خود فروآیند، بسیاری از زمین بهشت زیادت آیدکه آن را ساکنان نباشند، تا رب العزّه خلقی نوآفریند و آن جایگاه بایشان دهد، اگر روا باشد از روی کرم که خلقی آفریند عبادت ناکرده و رنج نابرده و درجات جنات بایشان دهد، اولی‌تر و سزاوارترکه بندگان دیرینه را و درویشان خسته دل را از در بیرون نکند و از ثواب و عطاء خود محروم نگرداند.
بروم و ترك و هندکس میفرستد تا ناآمده را بیارد، آمده را کی راند.
در خبر است که روز قیامت بنده‌ای را بدوزخ میبرند، مصطفی (ص) ببیند، فرماید یا رب امتی، امتی، خطاب آیدکه یا محمد، تو ندانی که وی چه کرد، لختی از جفاهای آن بنده با وی بگویند، مصطفی (ص) گوید: «سحقا سحقا»
دور بادا و هلاك دور بادا و هلاك، چنانستی که رب العزه فرمودی: بنده من، اوکه ترا شفیع است چون بدانست جفاهای تو، از تو بیزارگشت تا بدانی که جز حلم من، نکشد بار جفاء ترا، جز فضل من نپوشد عیب و عوار تو.
وَ یَسْتَجِیبُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ یَزِیدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ این زیادت بقول مفسران اهل سنت، دیدار خداوند است جل جلاله.
هم چنان که جای دیگرگفت: لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا الْحُسْنی وَ زِیادَةٌ و بنده که بدیدار اللَّه رسد، بفضل اللَّه میرسد نه

بطاعت خود، چنان‌که فرمود وَ یَزِیدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ فردا چون حق جل جلاله دیدار خود را بدوستان کرامت فرماید بتقاضای جمال خود کند نه بتقاضای بنده که بشر مختصر را هرگز زهره آن نبود که باین تقاضا پیدا آید. عجب کاریست، از آنجا که عزت غیرت است از دیده اغیار، نقاب نقاب اقتضا میکند و زانجا که کمال جمال است تجلی بر تجلی اقتضا میکند:

هر چند نهفت است بپرده در هموار نور دو رخش در همه آفاق عیانست

ابو بکر شبلی وقتی در غلبات وجد خویش گفت: «بار خدایا فردا همه را نابینا انگیز تا جز من ترا کسی نبیند» باز وقتی دیگرگفت: بار خدایا شبلی را نابینا انگیز، دریغ بود که چون من ترا بیند، آن سخن اول غیرت بود بر جمال، از دیده اغیار و آن دیگر غیرت بود بر جمال از دیده خود. و در راه جوانمردان این قدم از آن قدم تمامتر است و عزیزتر.

از رشك تو برکنم دل و دیده خویش تا اینت نبیند و نه آن داند بیش

و دلیل بر آنکه دیدار خداوند ذو الجلال فردا بتقاضای جمال او بود، خبر صحیح است که: «اذا دخل اهل الجنة، نودوا یا اهل الجنة انّ لکم عند اللّه موعدا یرید ان ینجزکموه... الحدیث.

چون اهل بهشت در بهشت فرود آیند و در منازل و مساکن طیبه خود قرارگیرند، ندا آیدکه ای دوستان حق، شما را بنزدیك خداوند وعده‌ایست، حاضر آئیدکه حق جل جلاله بفضل خود آن وعده را تحقیق خواهدکرد، ایشان گویند آن چه وعده‌ایست؟. حبذا وعده دوستان وگرچه خلاف بود، فکیف که آن وعده، خود عین صدق باشد و گفته مخلوقی است در حق مخلوقی: امطلینی و سوفی و عدینی و لا تفی، بهشتیان گویند، آن وعده موعود چیست؟ و نه آن باشدکه ایشان ندانندکه چیست لکن خود را بنادانی آورند.

این چنانست که شافعی را گفتند عاقل کیست؟ گفت: الفطن المتغافل دانایی که خود را بنادانی آورد. قال: فیکشف الحجاب فینظرون الیه. حق جل جلاله حجاب از دیده‌ها برگیرد تا در نگرند بخداوند خویش جل جلاله و عزکبریائه و عظم شأنه. وَ هُوَ الَّذِي یُنَزِّلُ الْغَیْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا، الاشارة من هذه الایة، ان العبد اذا ذبل غصن وقته و تکدر صفو وده وکسفت شمس انسه و بعد بساحات القرب طراوة عهده فربما ینظر الیه الحق بنظر رحمته فینزل علی سره امطار الرحمة و یعید عوده طریا و ینبت من مشاهد انسه وردا جنیا و انشدوا:

ان راعنی منك الصدود فلعل ایامی تعود
و لعل عهدك باللوی یحیی فقد یحیی العهود
و الغصن، ییبس تارة و تریه مخضرّا یمید

پیر طریقت گفت: چون نیك ماند آخر این کار، باول این کار. راه بدوست حلقه‌ایست، از او درآید و هم باو باز گردد، اول این کار ببهار ماند و بشکوفه، مرد در او خوش بود و تازه و پرروح، پس از آن نشیبها و فرازها بیند، ناکامیها و تفرقها پیش آیدکه: در عبودیت هم جمع است و هم تفرقت و در مقامات هم نور است و هم ظلمت.

بنده در ظلمت تفرقت چندان پوشش بیندکه گوید آه که میلرزم از آنك نیرزم، چه سازم جز زآنکه می‌سوزم، تا از این افتادگی برخیزم آن گه چه بود.

یُنَزِّلُ الْغَیْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا، ابر جود، باران وجود ریزد، سحاب افضال درّ اقبال فشاند، گل وصال در باغ نوال شگفته گردد، آخرکار باول باز شود.

بنده از سر ناز و دلال گوید: بر خبر همی رفتم جویان یقین. ترس مایه و امید قرین. مقصود از من نهان و من کوشنده دین. ناگاه برق تجلی تافت ازکمین، از ظن چنان بیند وز دوست چنین.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: فَما أُوتِیتُمْ مِنْ شَیْءٍ، هر چه شما را دادند از چیز، فَمَتاعُ الْحَیاةِ الدُّنْیا آن ناپاینده است برسیدنی در

زندگانی این جهان، وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقى، و آنچ بنزديك اللّه است، به است و پاينده‌تر، لِلَّذِينَ آمَنُوا، ايشان را كه بگرويدند، وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (٣٦) و بخداوند خويش پشتى ميدارند.
وَ الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ، و ايشان كه مى‌پرهيزند، كَبائِرَ الْإِثْمِ، از بزرگهاى گناهان، وَ الْفَواحِشَ، و ازكارهاى زشت، وَ إِذا ما غَضِبُوا و چون در خشم شوند، هُمْ يَغْفِرُونَ (٣٧)، ايشان را ميآمرزند.
وَ الَّذِينَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمْ، و ايشان كه پاسخ ميكنند خداوند خويش را، وَ أَقامُوا الصَّلاةَ، و نماز بپاى ميدارند، وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ، وكار ايشان در ميان ايشان در مشاورت بود، وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ (٣٨). و از آنچ ايشان را روزى داديم، هزينه ميكنند.
وَ الَّذِينَ إِذا أَصابَهُمُ الْبَغْيُ، و ايشان آنندكه چون افزونى جستن بايشان رسد، هُمْ يَنْتَصِرُونَ (٣٩). ايشان از كين ميكشند و داد مى‌ستانند.
وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها، پاداش بدى، بدى است هم چنان، فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ، هركه فراگذارد و آشتى كند، فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ، مزد او بر خداى است، إِنَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (٤٠). اللّه ستمكاران را دوست ندارد.
وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ، و هركه كين كشد، پس ستم كردن او، فَأُولئِكَ ما عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ (٤١). ايشان آنندكه بر ايشان راهى نيست.
إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ، راه بر ايشانست كه ستم ميكنند بر مردمان، وَ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ، و افزونى ميجويند در زمين، به بى‌حق، أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (٤٢)، ايشانراست عذابى دردنماى.
وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ، هركه شكيبايى كند و بيامرزد، إِنَّ ذلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (٤٣). آن ازكارهاء جدّ است و قصدهاى درست.
وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ، و هركه، اللّه او را بى‌راه كند، فَما لَهُ مِنْ وَلِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ، او را يارى دهى نيست از پس اللّه، وَ تَرَى الظَّالِمِينَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ، وكافران را بين آن گه كه ايشان عذاب بينند، يَقُولُونَ هَلْ إِلى مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ (٢٤)؟ ميگويند، باز بردن را هيچ راهى هست؟
وَ تَراهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْها، و بينى ايشان را كه با ايشان مينمايند، خاشِعِينَ مِنَ الذُّلِّ، فرومانده و از دست افتاده از خوارى، يَنْظُرُونَ، مينگرند، مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ، از چشم نهان مينگرند.
وَ قالَ الَّذِينَ آمَنُوا، وگرويدگان گويند، إِنَّ الْخاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ، زيانكاران ايشانندكه از خويشتن وكسان خويش درماندند، أَلا إِنَّ الظَّالِمِينَ فِي عَذابٍ مُقِيمٍ (٤٥) آگاه باشيدكه كافران در عذابى‌اند پاينده و هميشگى.
وَ ما كانَ لَهُمْ مِنْ أَوْلِياءَ، و ايشان را هيچ يارى دهى نبود، يَنْصُرُونَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ، كه ايشان را فرياد رسد و يارى دهد فزود از اللّه، وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ، و هركه اللّه او را بى‌راه كند، فَما لَهُ مِنْ سَبِيلٍ (٤٦). او را هيچ راهى نيست.
اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُمْ، پاسخ كنيد خداوند خويش را، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ، پيش از آنكه روزى آيد، لا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ، كه آن روز از خداى هيچ باز پس بردنى نيست، ما لَكُمْ مِنْ مَلْجَإٍ يَوْمَئِذٍ، شما را آن روز، هيچ پناهى نه، وَ ما لَكُمْ مِنْ نَكِيرٍ (٤٧). و نتوانيدكه گوئيد، اين نشايد و نبايد.
فَإِنْ أَعْرَضُوا، اگر برگردند از پذيرفتن، فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً، كه ترا بر ايشان نگهبان نفرستاديم، إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلاغُ، نيست بر تو مگر پيغام رسانيدن، وَ إِنَّا إِذا أَذَقْنَا الْإِنْسانَ مِنَّا رَحْمَةً، و ما هرگه كه مردم را بچشانيم از خويشتن بخشايشى، فَرِحَ بها، شادى درگيرد بآن، وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ، و اگر رسد بايشان بدى، بكرد دو دست ايشان، فَإِنَّ الْإِنْسانَ كَفُورٌ (٤٨). آدمى ناسپاس است.
لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، خدايراست پادشاهى آسمانها و زمينها، يَخْلُقُ ما يَشاءُ، ميآفريند آنچه خواهد، يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً، مى‌بخشد او را كه خواهد فرزندان مادينه، وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ) (٤٩). ميبخشد او را كه

خواهد پسران.
أَوْ يُزَوِّجُهُمْ، يا ایشان را صنف صنف کند آمیخته، ذُكْراناً وَ إِناثاً، نرینان و مادینان، وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشاءُ عَقِيماً، و هر که را خواهد سترون کند نازاینده، إِنَّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ (۵۰). او دانایی توانا است.
وَ ما كانَ لِبَشَرٍ، هرگز نبود هیچ مردم را، أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ، که اللَّه سخن گفتید با او، إِلَّا وَحْياً، مگر بنمودن در خواب، أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ، از پس پرده، أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا، یا رسول فرستد، فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ ما يَشاءُ، تا پیغام رساند بدستوری و فرمان او آنچه میخواهد، إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ (۵۱). او بر است زبر خلق، دانایی راست کار.
وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ، و هم چنان پیغام دادیم بتو، رُوحاً، نامه زندگانی دلها را، مِنْ أَمْرِنا، از فرمان و سخن ما، ما كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتابُ وَ لَا الْإِيمانُ، تو ندانستی که نامه چه بود و ندانستی که ایمان چه بود.
وَ لكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً، لکن ما این نامه را روشنایی کردیم، نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا، راه مینمائیم باین نامه، هر که را خواهیم از بندگان خویش را.
وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۵۲). و تو راه می‌نمایی براه راست.
صِراطِ اللَّهِ، راه خدای، الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ، آن خدای که او راست هر چه در آسمانها و هر چه در زمینها، أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ (۵۳). آگاه باشید که با خواست خدا گردد، همه کارها.

النوبة الثانية

قوله تعالى: فَما أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا، ای: اموالكم تنفعكم مدة حياتكم فى الدنيا، و هو نفع يسير، وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقى لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ. و منافع الآخرة المعدة للمؤمنين المتوكلين، خير لانه امتع و الذ و ابقى، لانه دائم لا ينقطع، و قيل معناه فَما أُوتِيتُمْ مِنْ رياش الدنيا فَمَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا ليس من زاد المعاد. و ثواب الآخرة، لا خير وَ أَبْقى لِلَّذِينَ آمَنُوا فيه بيان ان المؤمن و الكافر، يستويان، فى ان الدنيا متاع لهما يتمتعان بها و اذا صارا الى الآخرة كان ما عند اللَّه خيرا للمؤمن الذى يتوكل عليه و يفوض امره اليه و يفزع اليه بالدعاء فى السراء و الضراء.
بیان آیت آنست که: دنیا و هر چه در آنست از لذات و شهوات و منافع، متاعی اندك است، بقدر حیاة آدمیان، مؤمن وکافر در آن یکسان: عرض حاضر یاکل منه البر و الفاجر. نیکان و بدان را از آن برخورداری است، چندان که زندگانی است، پس چون بآخرت بازگردند و بر اللَّه رسند، آنچه اللَّه ساخته، مؤمنان و متوکلان را بنزدیك خویش، از آن نعیم باقی و ملك جاودانی، آن نیکوتر است و بهترکه هرگز بترسد و منقطع نگردد، چنانك رب العزة فرمود: أُكُلُها دائِمٌ وَ ظِلُّها لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ، عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ.
قوله: وَ الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ، عطف على الذين آمنوا، و محله جر، و معنى آنست که نعیم باقی پاینده، مؤمنانرا ساخته و متوکلان را و ایشان را که ازکبائر و فواحش پرهیزکنند، و من الكبائر و الفواحش، الاشراك باللّه و اليأس من روح اللَّه و الامن من مكر اللَّه و عقوق الوالدين و قتل النفس التي حرّم اللَّه و قذف المحصنات و اكل مال اليتيم و الفرار من الزحف و اكل الربوا، و السحر و الزنا و اليمين الفاجرة و الغلول و منع الزكاة و شهادة الزور وكتمان الشهادة و شرب الخمر و نقض العهد و قطيعة الرحم. و اختلاف العلماء فى عد الكبائر ذكرناه فى سورة النساء و قوله: كَبائِرَ الْإِثْمِ، اضاف الى الاثم، فان من الاثم الصغيرة و الكبيرة، و الصغيرة مغفورة اذا اجتنبت الكبيرة لقوله تعالى إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ، نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ قرأ حمزة و الكسائى كبير الاثم على الواحد هاهنا و فى سورة و النجم و المراد به الشرك. قاله ابن عباس قوله: وَ إِذا ما غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ يحلمون و يكظمون الغيظ.
وَ الَّذِينَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمْ اجابوه الى ما دعاهم اليه من طاعته، وَ أَقامُوا الصَّلاةَ يعنى الصلوات الخمس فى مواقيتها بشرائطها وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ ای: اذا حزنهم امر استشاروا ذوى الرأى، منهم. اصله من الشور و هو الإخراج. سمى به لان كل واحد من المتشاورين فى الامر كذلك يستخرج من صاحبه ما عنده، وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ.

فى طاعة اللَّه و الدين و قيل ينفقون مقرين بانه من رزق اللَّه فان الكافر ايضا ينفق مما رزقه اللَّه لكنه جاحد. وَ الَّذِينَ إِذا أَصابَهُمُ الْبَغْيُ اى: الظلم هُمْ يَنْتَصِرُونَ. ينتقمون من ظالميهم من غير ان يعتدوا، قال مقاتل: هذا فى المجروح ينتصر من الجارح، فيقتص منه. مدح هاهنا المنتقم من ظالمه و عذره فى الاية الثالثة و هى قوله: وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ الاية. و مدحه فى آخر الشعراء فى قوله: وَ انْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا، و ذلك لانه يكره للمؤمن ان يعرض نفسه للذل. و فى الخبر: لا ينبغى للمؤمن ان يذل نفسه، قيل يا رسول اللَّه وكيف هو، قال: يتعرض من البلاء لما يطيق.

و قيل نزلت هذه الآيات فى ابى بكر الصديق و قال ابن زيد: جعل اللَّه المؤمنين صنفين.

صنف يعفون عن ظالميهم، فبدأ بذكرهم و هو قوله: وَ إِذا ما غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ، و صنف ينتصرون من ظالميهم، و هم الذين ذكروا فى هذه الاية، و قال عطاء: هم الذين اخرجهم الكفار من مكة و بغوا عليهم، ثم مكّنهم اللَّه فى الارض حتى انتصروا ممن ظلمهم ثم ذكر الانتصار. بقوله: وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها، الاولى هى السيئة فى اللفظ و المعنى، و الثانية سيئة فى اللفظ و عاملها ليس بمسيء لانها مجازاة بالسوء لا توجب ذنبا كقوله: فَمَنِ اعْتَدى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدى عَلَيْكُمْ قال مقاتل: يريد به القصاص فى الجراحات و الدماء و قال السدّى هو ان يجاب قائل الكلمة القبيحة بمثلها من غير ان يعتدى فاذا قال اخزاك اللَّه يقول، اخزاك اللَّه. ثم ذكر العفو، فقال: فَمَنْ عَفا يعنى عن ظلمه وَ أَصْلَحَ بالعفو بينه و بين ظالمه، فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ. و فى الخبر اذا كان يوم القيمة نادى مناد: من كان له اجر على اللَّه فليقم، قال: فيقوم عنق كثير، قال: فيقال ما اجركم على اللَّه، قال: فيقولون نحن الذين عفونا عمن ظلمنا و ذلك قوله عز و جل: فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ، فيقال لهم: ادخلوا الجنة باذن اللَّه. و قال صلى اللَّه عليه و آله و سلم: ما زاد عبد بعفو الا عزا، و قال (ص): من سرّه ان يشرف له البنيان او ترفع له الدرجات فليعف عمن ظلمه، و ليصل من قطعه و ليعط من حرمه.

إِنَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ. هذا راجع الى السيئة الاولى. قال ابن عباس: يعنى الذين يبدئون بالظلم.

قوله: وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ اى بعد ظلم الظالم، اياه فَأُولئِكَ يعنى المنتصرين، ما عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ. بعقوبة و مؤاخذة و ملام.

إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ، اى يبدئون بالظلم وَ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ يعملون فيها بالمعاصى، اى: يطلبون فيها ما ليس لهم بحق، أُولئِكَ لَهُمْ، عَذابٌ أَلِيمٌ.

وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ اى صبر على مظلمة و لم يقتصّ و لم ينتصر و تجاوز عنه، إِنَّ ذلِكَ الصبر و المغفرة لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ. عزم الامور جدها و حقيقتها تقول عزمت عليك، اى: امرتك امرا جدا، و العزيمة و الصريمة الرأى الجد، و قوله: فَإِذا عَزَمَ الْأَمْرُ، اى: جد الامر.

و فى الخبر عن رسول اللَّه (ص) فى بعض الاحكام عزمة من عزمات ربى و العازم قريب من الحالف و تقول عزمت على الامر اذا اجمعت عليه جدّك و صدق له قصدك.

وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ، بالخذلان، فَما لَهُ مِنْ وَلِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ، اى: ما له احد يلى هدايته بعد اضلال اللَّه اياه و خذلانه، وَ تَرَى الظَّالِمِينَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ يوم القيمة يَقُولُونَ هَلْ إِلى مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ. اى: هل الى رجعة الى الدنيا من حيلة فنؤمن بك.

وَ تَراهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْها اى: يساقون اليها. انّث العذاب حملا على المعنى و هو النار خاشِعِينَ اى: ساكتين متواضعين، مِنَ الذُّلِّ و الخزى، يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ اى بعين ضعيفة و طرف ساقط من الذل. و الطرف: العين، و اصله مصدر، فلم يجمع و قيل معناه: من طرف خفى النظر. اى: يسارقون النظر الى النار من الفزع لا يملئون منها اعينهم فينظرون اليها ببعض ابصارهم و قيل: الطرف الخفى عين القلب، اى: ينظرون الى النار بقلوبهم لانهم يحشرون عميا، وَ قالَ الَّذِينَ آمَنُوا، فى الاية اضمار، يعنى: و قال الذين آمنوا، يوم القيمة اذا عاينوا

المشركين على هذه الحالة، إِنَّ الْخاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بان صاروا الى النار، وَ أَهْلِيهِمْ: اى خسروا اهليهم فى الجنة اذ صاروا لغيرهم، أَلا إِنَّ الظَّالِمِينَ فِي عَذابٍ مُقِيمٍ. دائم لا يزول عنهم.
وَ ما كانَ لَهُمْ مِنْ أَوْلِياءَ، من اقرباء، يَنْصُرُونَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ اى يمنعونهم من عذاب اللَّه، وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ سَبِيلٍ. طريق الى الوصول الى الحق فى الدنيا و الجنة فى العقبى قد انسد عليهم طريق الخير.
اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُمْ بالايمان و الطاعة، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ و هو يوم القيمة. و قيل يوم الموت، لا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ اى: لا يرده اللَّه، و قيل معناه يوم من اللَّه لا يقدر احد على رده و دفعه، ما لَكُمْ مِنْ مَلْجَإٍ يَوْمَئِذٍ، الملجأ هاهنا هو الوزر فى سورة القيامة، و المناص فى سورة ص، وَ ما لَكُمْ مِنْ نَكِيرٍ. منكر يغير ما حل بكم من العذاب.
فَإِنْ أَعْرَضُوا عن الايمان، فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً هذا كقوله: وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ، و لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ، و قيل: ما ارسلناك عليهم حفيظا، تحفظهم على الايمان و تمنعهم من الكفر، إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلاغُ اى ليس عليك الا تبليغ الرسالة، و قد فعلت و هذا قبل ان امر بالقتال، وَ إِنَّا إِذا أَذَقْنَا الْإِنْسانَ مِنَّا رَحْمَةً، نعمة و خصبا و سعة، فَرِحَ بِها اى: بطر لاجلها و زهى اعجابا بها، فلم يشكر من ازلّها و اسداها، وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ محنة و قحط و ضيق، بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ اى: بسبب معاصيهم عقوبة لها، فَإِنَّ الْإِنْسانَ كَفُورٌ. هذا من كفران النعمة، اى يسخط من قضاء اللَّه و لم يره عقوبة و قيل ينسى و يجحد باول شدة جميع ما سلف من النعم. و يحتمل انه خاص و المراد به الكفر باللّه سبحانه و لهذا ذكر بلفظ المبالغة ثم عظّم نفسه عز و جل فقال: لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، المعنى: فان لم يستجيبوا لك فاعرض عنهم و اعبد اللَّه الذى له ملك السماوات و الارض له التصرف فيهما بما يريد يَخْلُقُ ما يَشاءُ من غير اعتراض عليه، يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً فلا يكون له ولد ذكر. و فى الخبر: ان من يمن المرأة تبكيرها بالانثى قبل الذكر، و ذلك لان اللَّه عز و جل بدأ بالاناث، فقال: يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ. فلا تكون له انثى.
أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْراناً وَ إِناثاً اى: يجمع له بينهما فيولد له الذكور و الاناث.
معنى هذا التزويج التصنيف و الازواج الاصناف، كقوله عز و جل: مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ اى من كل صنف حسن.
قال مجاهد: هو ان تلد المراة غلاما ثم جارية ثم غلاما ثم جارية و قال ابن الحنيفة: تلد توأما غلاما و جارية و العرب تقول هؤلاء ولد فلان شطرة اذا كانوا بنين و بنات: وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشاءُ عَقِيماً. فلا تلد و لا يولد له. قيل: هذه الاية خاصة فى الانبياء، يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ يعنى لوطا لم يولد له ذكر انما ولد له ابنتان، وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ. ابراهيم (ع)، لم يولد له انثى، كان له اولاد ذكور أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْراناً وَ إِناثاً، محمد (ص) ولد له بنون و بنات، وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشاءُ عَقِيماً عيسى و يحيى كانا عقيمين لم يولد لهما ولد و قيل هذا على وجه التمثيل، و الاية عامة فى حق كافة الناس.
و عن عائشة قالت: قال رسول اللَّه (ص): ان اولادكم هبة اللَّه لكم، يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ، و اموالهم لكم اذا احتجتم اليها و قيل معنى الاية يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً: و يهب لمن يشاء الدنيا وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ الآخرة. أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْراناً وَ إِناثاً، الدنيا و الآخرة، وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشاءُ عَقِيماً لا دنيا و لا عقبى، إِنَّهُ عَلِيمٌ بمصالح العباد، قَدِيرٌ، قادر على الكمال.
وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْياً، سبب نزول اين آيت آن بود كه: جهودان گفتند: اى محمد تو دعوى نبوت ميكنى، مى گويى پيغامبرم و فرستاده اللَّه بخلق، هيچ با اللَّه سخن گويى و در وى نگرى چنان كه موسى باللّه سخن گفت و در اللَّه مينگريست؟ و تا ترا با اللَّه اين كلام و اين نظر نبود، چنان كه موسى را بود با او، ما بتو ايمان نياريم. مصطفى (ص) فرمود: لم ينظر موسى الى اللَّه، حديث نظر مكنيد در حق موسى، كه موسى اللَّه را نديد، سخن شنيد و لكن گوينده را نديد. رب العالمين بر وفق اين سخن وى، اين آيت فرستاد: قوله تعالى: وَ ما كانَ لِبَشَرٍ، هرگز هيچ بشر را نبود پيش از تو اى محمدكه اللَّه با وى سخن گفتى مگر از سه گونه: اما وحيا يوحى

اليه او فى المنام او بالهام، و رؤيا الانبياء وحى. يك وجه آنست كه با نمودن در خواب يا افكندن در دل، و بيشترين وحى پيغامبران پيش از مصطفى (ص) از اين دو وجه بوده، يا الهام يا رؤيا. گفته‌اند، كه داود (ع) بالهام حق جل جلاله زبور بدانست تا از حفظ بنوشت، اما پيغمبران مرسل كه سيصد و سيزده‌اند ايشان فرشته‌اى را ديدند، يا آواز فرشته شنيدند، يا كلام حق از پس پرده شنيدند. و روى ان النبى (ص) قال: من الانبياء من يسمع الصوت فيكون بذلك نبيا و منهم من ينفث فى اذنه و قلبه فيكون بذلك نبيا و انّ جبرئيل، يأتينى فيكلمنى كما يكلم احدكم صاحبه.

هشام بن عروة عن ابيه عن عايشه: انّ الحرث بن هشام، سأل رسول اللَّه (ص): كيف يأتيك الوحى فقال احيانا يأتينى مثل صلصلة الجرس و هو اشده على، فيفصم عنى و قد وعيت عنه ما قال، و احيانا يتمثل لى الملك رجلا، فيكلمنى فاعى ما يقول، قالت عائشة: و لقد رأيته ينزل عليه الوحى من اليوم الشديد البرد، فيفصم عنه و ان جبينه، ليتفصد عرقا.

وجه ديگر سخن گفتن اللَّه است، با بشر از پس پرده، چنان كه با موسى (ع) گفت، كلّمه و بينهما حجاب من نار، موسى از حق بى‌واسطه سخن شنيد، حجاب در ميان و رؤيت نه. و مصطفى (ص) شب معراج از حق جل جلاله سخن شنيد بى‌واسطه و حق را ديد بى‌حجاب، و مؤمنان فردای قيامت در بهشت حق را جل جلاله ببينند بى‌حجاب، و سخن وى شنوند بى‌واسطه. وجه سوم آنست كه فرمود: أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا امّا جبرئيل او غيره من الملائكة فيوحى ذلك الرسول الى المرسل اليه، باذن اللَّه ما يشاء اللَّه. ارسال رسول يك قسم نهاد از اقسام كلام يعنى كه رسول فرستد تا پيغام رساند بدستورى و فرمان وى، چنان كه جبرئيل را فرستاد بمحمد (ص) تا پيغام اللَّه بگزارد و محمد (ص) را فرستاد بخلق تا پيغام اللَّه برسانيد. اللَّه با جبرئيل فرمود و جبرئيل با محمد (ص) گفت و محمد با خلق گفت: قرأ نافع او يرسل برفع اللام على الاستيناف تقديره او هو يرسل رسولا فيوحى ساكنة الياء، و قرأ الآخرون او يرسل بنصب اللام، فَيُوحِيَ، بنصب الياء عطفا على محل الوحى، لان معناه، و ما كان لبشر ان يكلمه اللَّه الا ان يوحى اليه، او يرسل رسولا إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ. يدبر ما يريد.

وَ كَذلِكَ، يعنى وكما اوحينا الى سائر رسلنا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا، الروح هاهنا الوحى و الكتاب سمى روحا لانه حياة القلوب كما ان الارواح حياة الاجساد، ما كنت تدرى يعنى قبل الوحى فى اربعين سنة، مَا الْكِتابُ وَ لَا شرايع الْإِيمانُ و معالمه، يعنى لو لا اصطفاؤنا اياك بالايمان و الكتاب و الرسالة، ما كُنْتَ تَدْرِي، قال محمد بن اسحاق بن خزيمة: الايمان فى هذا الموضع الصلاة كقوله: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ، و اهل الاصول على ان الانبياء (ع) كانوا مؤمنين قبل الوحى وكان النبى (ص)، يعبد اللَّه قبل الوحى على دين ابراهيم، و لم يتبين له شرايع دينه، وَ لكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً الهاء راجعة الى الكتاب لانه الاصل و الايمان، فرع، و الكتاب دليل على الايمان، و معنى جعلناه: الزمناه و رسمناه. و ليس الجعل الخلق، و قوله: فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ، ليس معناه جعل الخلق، انما معنى الكلام، صيرناه، نَهْدِي بِهِ، اى: نرشد بالكتاب، مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي، اى لتدعو إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ. يعنى الاسلام، هدى اللَّه الارشاد و هدى الرسول الدعوة.

صِراطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ خلقا و ملكا، الا، كلمة تذكرة لتبصرة او تنبيه لحجة، إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ. اى: امور الخلائق فى الآخرة، فيجزيهم باعمالهم. هذا وعيد بالجحيم و وعد بالجنة و النعيم. قال بعض السلف: احترق مصحف فلم يبق الا قوله: أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: فَما أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقى... الاية، مفهوم آيت آنست كه: ايمان راست و توكل درست، كسى را بود كه در جمله احوال اعتماد بر ضمان اللَّه كند و نظام كار و راستى حال خود، از عنايت و رعايت اللَّه جويد، نه از دنيا و متاع دنيا، كه اين دنيا پلى گذشتنى است و بساطى در نوشتنى و

منزلی که بناکام می‌بایدگذاشت و عمر عزیز سرمایه‌ای که بی‌مراد، می درباید باخت. پس سزای بنده آنست که از این آلایش دنیا کرانه گیرد و روی بآرایش دین نهد، تا فردا داغ خسار، برخسار خود نبیند و در هاویه حرمان و خسران نیفتد.

و فی الخبر: من جعل الهموم هما واحدا کفاه اللّه کل هم، و من تشعبت به الهموم لم یال اللّه فی ای واد اهلکه.

دنیا همه پراکندگی است وگسستگی، بایستهای گوناگون و اندیشه‌هاء رنگارنگ، هرکه این پراکندگی و این بایستهای بیهوده، ار دل بیرون کند و بدلی صافی و سینه‌ای خالی و همتی عالی روی بقبله حق نهد، و جز درگاه او پناه خود نسازد، رب العزة همه اندوه وی، کفایت کند و از هر چه ترسد او را ایمن گرداند، و راهش بخود نزدیك کند.

ای درویش، اول این کار، زهر است و آخر، نوش، بدایت این راه بعد است، و نهایت راه حلقه قرب درگوش، و گر مثالی خواهی بشنو وصف الحال بو بکر شبلی قدس اللّه روحه: پیش از آنکه قدم درکوی طریقت نهاد، میر سیه پوشان بغداد بود، عادت داشت که دزدیده بمجلس جنید رفتی، ای من غلام آنکه دزدیده در این کوی سری دارد. روزی بر زبان جنید برفت که: اگر همه بت‌پرستان و ناکسان عالم را بفردوس اعلی فرود آورند، هنوز حق کرم خود نگزارده است. شبلی از جای برجست، نعره‌زنان و جامه‌دران وگفت منم میر سیه‌پوشان و از ناکسی خویش، خروشان، چه کویی مرا پذیرد؟ در این حال جنیدگفت: ای جوانمرد، بمراسلت موسی و هارون، چندین سال فرعون مدبر را میخواند تا بپذیرد، اگر بیابد سوخته‌ای موحدکه بپای خود آید و درو زارد چون که نپذیرد. شبلی درکار آمد و هر چه داشت از ضیاع و اسباب و اموال، پاك در باخت و مجرد بایستاد، آن گه گفت: ای شیخ مرا چه بایدکرد؟ گفت ترا در بازار باید شد و دریوزه بایدکرد.

هم چنان کرد تا چنان گشت که کس بوی چیزی نداد، پس جنید تازیانه‌ای بوی داد وگفت در این سردابه شو و دل را، با اندوه و درد دین پرداز و چشم را بآب حسرت و ندامت سپار، و هرگه، که جز حق در خاطرت گذر کند، باین تازیانه اندامهای خویش، در هم شکن.

شبلی سه سال در آن سردابه، آب حسرت از دیدگان همی ریخت و بر روزگارگذشته دریغ و تحسر همی خورد و زینهار همی خواست، بعد از سه سال، سکری در وی پدید آمد، همچون مستان، واله و سرگردان از آن سردابه بیرون آمد، کاردی بدست گرفت و در بغداد همی گشت و همی گفت: بجلال قدر حق که هرکه نام دوست برد باین کارد، سرش از تن جدا کنم، آن خبر به جنید رسید، جنیدگفت: او را شربتی داده‌اند و مست گشته، از مستی و بیخودی میگوید، چون با خود آید ساکن شود. یك سال در آن مقامش بداشتند، چون از آن مقام درگذشت، دامن خویش پر از شکرکرد و بگرد محلها میگشت و میگفت: هرکه بگوید اللّه، دهانش پر از شکرکنم. پس عشق وی روی در خرابی نهاد، پیوسته در همه اوقات همی گفت: اللّه اللّه، تا روزی که جنیدگفت: یا با بکر، اگر دوست غائب است این غیبت کردن چراست؟ و اگر حاضر است این گستاخی و ترك ادبی ازکجاست؟ سخن جنید او را ساکن کرد، پس جنید بفرمود تا او را بحمام بردند و موی چند ساله از سر وی فروکردند، آن گه، دست وی گرفت و بمسجد شونیزیه برد، هشتاد و اندکس، از این جوانمردان طریقت و سلاطین حقیقت حاضر بودند. بو الحسین نوری و بو علی رودباری و سمنون محب و رویم بغدادی و جعفر خلدی و امثال ایشان. جنیدگفت: ای اصحاب و مشایخ، هر چه پیر ما سری سقطی قدس سره از ریاضت و مجاهدت از ما بدید، ما از این کودك بدیدیم، اگر اجازت فرمائید تا لباس بگرداند، باشدکه برکات این لباس او را بر استقامت دین بدارد و اگر حق این لباس فرو نهد لباس، خود، از وی، داد خود بستاند.

جنید بر پای خاست و مرقع از سر خود برکشید و درگردن شبلی افکند.

ای جوانمرد، گوهر وصال او نه چیزیست که بدست هر دون همتی رسد، درّی است که جز در صندوق صدق

صدیقان نیابند، عبهریست که جز در باغ راز و ناز دوستان نبینند، کسی را که این دولت در راه بود، اگر بهزار کوی فرو شود، آخر هرکوی بخود بربسته بیند، تا قبله وی، یکی گردد و مقصد وی یکی شود، یك دل و یك همت بود، کار از یك جای و حکم از یك در بیند. و الیه الاشارة بقوله: أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ. منه الابتداء و الیه الانتهاء، قال اللَّه تعالی: وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى، وَ اللَّهُ خَيْرٌ وَ أَبْقى.

۴۳- سورة الزخرف- مكيه

۱ النوبة الاولى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ بنام خداوند، الرَّحْمنِ، فراخ بخشايش، الرَّحِيمِ مهربان.

حم (۱) بحلم من و بمجد من وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ (۲). و باين نامه روشن،.

إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا، ما كرديم قرآنى تازى، لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۳) تا مگر شما دريابيد.

وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتابِ، و اين نامه در مهينه همه كتابهاست، لَدَيْنا نزديك ما، لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ (٤) بلند قدر است.

أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً، باش ما اين سخن و اين پيغام از شما بازگردانيم، أَنْ كُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِينَ (٥)، از بهر آنكه شما گروهى گرانكارانيد.

وَ كَمْ أَرْسَلْنا مِنْ نَبِيٍّ فِي الْأَوَّلِينَ (٦) و چند فرستاديم از پيغامبر، در پيشينان وگذشتگان.

وَ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ، و نيامد بايشان هيچ پيغامبرى، إِلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۷) مگر افسوس ميكردند برو.

فَأَهْلَكْنا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً، هلاك كرديم و تباه، با نيروتر از ايشان و با زورتر، وَ مَضى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ (۸) و برفت پيش از اين پيشينيان را كه مثل زنند بآن.

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ، و اگر پرسى ايشان را: كه آفريد آسمانها و زمينها، لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ (۹). ايشان گويند آن توانای دانا آفريد آن را.

الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْداً، او آنست كه شما را زمين آرامگاه كرد، وَ جَعَلَ لَكُمْ فِيها سُبُلًا، و شما را در آن راهها ساخت، لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۱۰). تا راه ميدانيد برد.

وَ الَّذِي نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ. و آنست كه فرو فرستاد از آسمان آبى باندازه، فَأَنْشَرْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً، زنده كرديم بآن آب، زمينى مرده، كَذلِكَ تُخْرَجُونَ (۱۱). هم چنان كه بيرون آرند.

وَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها، و آنست كه بيافريد همه گوناگونها و جنسها، وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ وَ الْأَنْعامِ، و شما را بيافريد ازكشتيها و ستوران، ما تَرْكَبُونَ (۱۲). آنچه بر آن برنشينيد.

لِتَسْتَوُوا عَلى ظُهُورِهِ، تا راست نشينيد بر پشتهاى ستوران، ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ، آن گاه نيكوكارى خداوند خويش ياد ميكنيد، إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ، آن گه كه بر ستور راست نشينيد.

وَ تَقُولُوا و آن گه گوئيد، سُبْحانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنا هذا، پاكى و بى‌عيبى او را كه زير دست كرد و نرم ما را اين ستور، وَ ما كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ (۱۳) يا نه، ما با او برنتوانستيمى و برنيامديمى، وَ إِنَّا إِلى رَبِّنا لَمُنْقَلِبُونَ (١٤) و ما در اين نعمت با خداوند خويش ميگرديم.

وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبادِهِ جُزْءاً او را از رهيگان او بهره‌اى ساختند، إِنَّ الْإِنْسانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ (۱۵) اين مردم ناسپاسى است آشكارا.

أَمِ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَناتٍ، باش از آنچه خود آفريد، دختران گرفت و مادينه گزيد خود را، وَ أَصْفاكُمْ بِالْبَنِينَ (١٦) و شما را خالص كرد و برگزيد پسران.

وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ، و آن گه كه بشارت دهند يكى را از ايشان، بِما ضَرَبَ لِلرَّحْمنِ مَثَلًا، بآنچه رحمن را صفت ساخت، ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا، روى وى سياه گردد، وَ هُوَ كَظِيمٌ (۱۷) و او پراندوه.

أَ وَ مَنْ يُنَشَّؤُا فِي الْحِلْيَةِ، باش كسى كه در زيور برآيد و ببالد، وَ هُوَ فِي الْخِصامِ غَيْرُ مُبِينٍ (۱۸) و او در داورى بى‌زبان و بى‌سخن بود،.

وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً، و فريشتگان را كه ايشان بندگان رحمانند مادينان كردند، أَ شَهِدُوا خَلْقَهُمْ، بودند آنجا كه فرشتگان را ميآفريد، سَتُكْتَبُ شَهادَتُهُمْ، مى‌نويسند گواهيهاى ايشان وَ يُسْئَلُونَ (۱۹) و

بپرسند ایشان را.
وَ قالُوا لَوْ شاءَ الرَّحْمنُ ما عَبَدْناهُمْ، گفتند اگر رحمن خواستی که فرشتگان را نپرستیم نپرستیدیمی ایشان را.
ما لَهُمْ بِذلِكَ مِنْ عِلْمٍ، ایشان را هیچ دانش نیست بآنچه میگویند، إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ (۲۰) نیستند مگر دروغ زنان.
أَمْ آتَيْناهُمْ كِتاباً مِنْ قَبْلِهِ، یا ما ایشان را پیش از قرآن نامه‌ای داده‌ایم، فَهُمْ بِهِ مُسْتَمْسِكُونَ (۲۱)، ایشان دست در آن زده‌اند
بَلْ قالُوا، نه که گفتند، إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ، ما پدران خویش را برکیشی یافتیم، وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ (۲۲) و ما بر پیهای ایشان راه میبریم.
وَ كَذلِكَ ما أَرْسَلْنا، و هم چنان نفرستادیم، مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ، پیش از تو در هیچ شهر هیچ آگاه کننده‌ای، إِلَّا قالَ مُتْرَفُوها، مگرکه جهانداران و بطرگرفتگان ایشان گفتند، إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ ما پدران خویش را بر کیشی یافتیم، وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ (۲۳) و ما بر پیهای ایشان پس رو میباشیم.
قالَ أَ وَ لَوْ جِئْتُكُمْ، گفت باش و اگر من بشما آمدم و آوردم، بِأَهْدى مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آباءَكُمْ، راست‌تر از آن چیز که پدران خویش را بر آن یافتید،، قالُوا إِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ (٢٤)، گفتند ما بآنچه شما را بآن فرستادند ناگرویدگانیم.
فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ، کین کشیدیم از ایشان، فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ (۲۵)، نگر چون بود سرانجام دروغ زن گیران.
وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ، ابراهیم گفت پدر خویش را و قوم خویش را: إِنَّنِي بَراءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ (٢٦) من بیزارم از آنچه شما میپرستید.
إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي، مگر آن خدای که مرا آفرید، فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ (۲۷) که او خود مرا راه مینماید.
وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً، آن سخن را سخنی پاینده کرد، فِي عَقِبِهِ، در نژاد فرزندان خویش، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۲۸) تا مگر با خدا آیند.
بَلْ مَتَّعْتُ، بلکه برخوردارکردم هؤُلاءِ وَ آباءَهُمْ، اینان را و پدران ایشان را، حَتَّى جاءَهُمُ الْحَقُّ، تا آن گه که بایشان آمد قرآن، وَ رَسُولٌ مُبِينٌ (۲۹) و رسولی آشکارا، وَ لَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ، چون بایشان آمد چیزی درست و راست قالُوا هذا سِحْرٌ، گفتند این مر دیو است و جادویی، وَ إِنَّا بِهِ كافِرُونَ (۳۰) و ما بآن ناگرویدگانیم.
وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ گفتند چرا نه این قرآن فرو فرستادند، عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ (۳۱) بر مردی بزرگ از این دو شهر.

النوبة الثانية

این سورة الزخرف سه هزار و چهارصد حرف است و هشتصد و سی و سه کلمت و هشتاد و نه آیت، جمله بمکه فرو آمد، باتفاق مفسران، مگر مقاتل که گفت: و سئل من ارسلنا، به بیت المقدس فرو آمد، شب معراج، و این آیت هم مکی شمرند، زیرا که از مکه مصطفی (ص) را به بیت المقدس برده بودند و در این سوره سه آیت منسوخ است: اول: فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ دوم. فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا. سوم: فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلامٌ. تا اینجا منسوخ است و باقی آیت محکم.
این هر سه آیت منسوخند بآیت سیف. و در فضیلت سورة ابی بن کعب روایت کند از مصطفی (ص) قال: من قرأ سورة الزخرف کان ممن یقال لهم یوم القیمة یا عبادی لا خوف علیکم الیوم و لا انتم تحزنون، ادخلوا الجنة انتم و ازواجکم تحبرون.
حم. وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ. الکتاب، القرآن. اقسم اللّه تعالی به و بصفاته، انه جعله قرآنا عربیا، و لیس بمفتری کما

زعمه بعضهم. و قيل الكتاب، اللوح المحفوظ. و قيل الكتاب، الخط و اقسم به تعظيما لنعمته فيه. الْمُبِينِ الذى ابان طريق.
الهدى من طريق الضلالة و ابان ما يحتاج اليه الامة من الشريعة و قيل الْمُبِينِ البين لانه من حروف يعرفونها.
قال ابن عيسى: البيان ما يظهر به المعنى للنفس عند الادراك بالبصر او السمع.
و ذلك على خمسة اوجه، لفظ و خط و اشارة و عقد و هيئة كالاعراض و تكليح الوجه.
إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا، اى بيناه و انزلناه على لغة العرب. و قيل وصفناه و سميناه كقوله: ما جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً، الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ، أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ، كلها بمعنى الوصف و التسمية و يستحيل ان يكون بمنى الخلق، لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ. لكى تفهموا معانيه و ما شرع لكم فيه. وَ إِنَّهُ، يعنى القرآن، فِي أُمِّ الْكِتابِ، اى فى اللوح المحفوظ، كقوله: بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ اى: القرآن نسخ من اللوح المحفوظ الذى عند اللَّه. قال ابن عباس: ان اول ما خلق اللَّه القلم، فامره ان يكتب ما يريد ان يخلق بالكتاب عنده ثم قرأ: وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ اى علىّ الشأن رفيع الذكر، محكم من التناقض و الاختلاف، تقدير الاية، «و انه لعلى حكيم فى ام الكتاب لدينا».
قال قتاده: يخبر عن منزلته و شرفه، اى: ان كذّبتم بالقرآن يا اهل مكة فانه عندنا لعلى رفيع شريف محكم من الباطل.
أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً، يقال،: ضربت عنه و اضربت عنه اذا تركته و امسكت عنه، و الصفح مصدر قولهم صفحت عنه، اذا اعرضت عنه، لان من اعرض عنك اراك صفحة عنقه و سمى العفو صفحا لانه اعراض عن الانتقام. و المراد بالذكر: القرآن. و المعنى أ فنترك عنكم الوحى و نمسك عن انزال القرآن صَفْحاً، اعراضا عن تنبيهكم، فلا نأمر و لا ننهاكم، من اجل انكم اسرفتم فى كفركم و تركتم الايمان و العمل به، مع علمنا بانه سيأتى من يقبله، و يعمل به، استفهام است بمعنى انكار، ميگويد: باش ما اين بساط وحى و تنزيل در نورديم و وعظ و تنبيه از شما بازگردانيم و امر و نهى در باقى كنيم، از بهر آنكه شما ايمان نياورديد و در كفر و شرك، گز افكارى كرديد، يعنى اين نكنيم كه ما ميدانيم بعلم قديم كه قومى خواهند بود از آفريدگان كه اين قرآن و اين وحى و پيغام، بجان و دل بپذيرند و بر موجب آن عمل كنند.
همانست كه قتاده گفت: و اللَّه لوكان هذا القرآن رفع حين رده اوائل هذه الامة، لهلكوا و لكن اللَّه عاد بعائدته و رحمته، فكرره عليهم عشرين سنة او ما شاء اللَّه. گفتا و اللَّه كه اگر در صدر اين امت، رب العزه قرآن از زمين برداشتى بكفركافران و رد ايشان، خلق همه هلاك شدندى و يك كس بنماندى، لكن حق جل جلاله بانكار و كفر ايشان ننگرست، بفضل و رحمت خود نگرست، هم چنان، قرآن روز بروز ميفرستاد، تمامى بيست سال، تا كار دين تمام گشت و اسلام قوى شد.
قال مجاهد و السّدّى: الذكر فى هذه الآية الوعيد و المعنى: أ فنعرض عنكم فلا نعاقبكم على كفركم، أَنْ كُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِينَ. نافع و حمزه وكسايى، أَنْ كُنْتُمْ، بكسر همزه خوانند، يعنى: ان تكونوا قوما مسرفين، نضرب عنكم، ميگويد: ما اين سخن و اين وعيد بازگردانيم از شما، نه آگاه كردن، نه ترسانيدن، نه عقوبت كردن. اگر شما گروهى مشركان گزافكاران‌ايد، المسرف هاهنا المشرك، وَ كَذلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ اى اشرك.
وَ كَمْ أَرْسَلْنا مِنْ نَبِيٍّ فِي الْأَوَّلِينَ اى كم بعثنا فى القرون الماضية من الرسل و الانبياء.
وَ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ، كاستهزاء قومك بك، يعزّى نبيه (ص) فَأَهْلَكْنا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً، اى اشد بطشا من قريش، كعاد و ثمود.
وَ مَضى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ، كقوله: مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ، و معناهما العبرة و العقوبة و قيل: مضى ذكرهم و حديثهم فى القرآن و تبين لكم كيف فعلنا بهم، و ضربنا لكم الامثال.

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ ای سئلت کفار مکة، مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ. اقروا بان اللَّه خالقها و اقروا بعزه و علمه ثم عبدوا غيره و انكروا قدرته على البعث، لفرط جهلهم. ثم قال: الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْداً، فيه وجهان: احدهما ان الكلام متصل و تأويل الآيات الثلاث: من الذى جعل لكم الارض مهدا، من الذى نزل من السماء ماء بقدر، من الذى خلق الازواج كلها مع قوله: مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ.

الوجه الثانى: ان الكلام تم عند قوله: الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ، ثم ابتدء اللَّه عز و جل دالا على نفسه بصنعه فقال: الَّذِي جَعَلَ، اى هو الذى جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْداً، اى موضع قرار و طمأنينة، وَ جَعَلَ لَكُمْ فِيها سُبُلًا، طرقا لِتَسْلُكُوا مِنْها لامور الدين و الدنيا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ الى مقاصدكم فى اسفاركم و قيل تهتدون الى الايمان.

وَ الَّذِي نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ، اى بمقدار حاجتكم اليه، فَأَنْشَرْنا اى احيينا، بَلْدَةً مَيْتاً، لا زرع فيها و لا نبات، و لم يؤنث الميت كانه اراد المكان او الفضاء كَذلِكَ تُخْرَجُونَ اى كما احيينا الارض بعد موتها يحييكم «١» بعد موتكم فتخرجون من قبوركم احياء. قرأ ابن عامر و حمزة و الكسائى: تخرجون بفتح التاء و ضم الراء. و قرأ الباقون: تخرجون بضم التاء و فتح الراء.

وَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها، يعنى الاصناف كلها كالذكر و الانثى و السماء و الارض و الشمس و القمر و الليل و النهار و الصيف و الشتاء و الجنة و النار وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ، اى السفن، وَ الْأَنْعامِ ما تَرْكَبُونَ لِتَسْتَوُوا، عَلى ظُهُورِهِ، لم يقل ظهورها لموضع ما، ثُمَّ تَذْكُرُوا، نِعْمَةَ رَبِّكُمْ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ، بتسخير المركب فى البر و البحر وَ تَقُولُوا، سُبْحانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنا هذا وَ ما كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ الاقران: الضبط و الطاقة، تقول اقرنت الرجل اذا ضبطته و ساويته فى القوة، فصرت له قرنا، كان الحسن بن على ابن ابى طالب و يروى عن الحسين: انه كان اذا ركب دابة قال: الحمد للَّه الذى هدانا للاسلام و الحمد للَّه الذى اكرمنا بالقرآن و الحمد للَّه الذى منّ علينا بنبينا محمد (ص). ثم قال: الحمد للَّه الذى سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنين.

و روى عنه: انه كان اذا عثرت دابته قال: اللهم لا طير الا طيرك، و لا خير الا خيرك، و لا اله غيرك و لا ملجأ و لا منجى منك الا اليك، و لا حول و لا قوة الا بك.

و روى عن على بن ربيعه انه شهد عليا (ع) حين ركب، فلما وضع رجله فى الركاب، قال: بسم اللَّه، فلما استوى قال: الحمد للَّه.

ثم قال: سُبْحانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنا هذا وَ ما كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَ إِنَّا إِلى رَبِّنا لَمُنْقَلِبُونَ ثم حمد ثلاثا وكبر ثلاثا، ثم قال: لا اله الا انت ظلمت نفسى فاغفر لى انه لا يغفر الذنب الا انت، ثم ضحك فقيل له: ما يضحكك يا امير المؤمنين؟ قال رأيت رسول اللَّه (ص) فعل ما فعلت، و قال مثل ما قلت، ثم ضحك، فقلنا، مم ضحك يا رسول اللَّه؟ قال: يعجب ربنا عز و جل من عبده اذا قال لا اله الا انت ظلمت نفسى، فاغفر لى انه لا يغفر الذنوب الا انت. و يقول: علم عبدى، انه لا يغفر الذنوب غيرى.

قوله: وَ إِنَّا إِلى رَبِّنا لَمُنْقَلِبُونَ يعنى منقلبون اليه، بالشكر و قيل منقلبون اليه فى المعاد، مقرون بالبعث.

وَ جَعَلُوا لَهُ، اى اعتقدوا و اثبتوا له، مِنْ عِبادِهِ، يعنى الملائكة، جُزْءً، اى: ولدا، لان الولد بعض ابيه و جزء منه و قيل: جزء، اى: بنتا من قول العرب، اجزأت المرأة اذا انثت. و هم قبائل من العرب، قالوا: ان اللَّه صاهر الجن فولدت له الملائكة، تعالى اللَّه عن ذلك و قيل الجزء، هاهنا النصيب، و معنى هذه الاية، معنى قوله: وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعامِ نَصِيباً إِنَّ الْإِنْسانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ اى ان الانسان فى قوله ذلك كافر ظاهر.

أَمِ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَناتٍ، هذا استفهام توبيخ و انكار، يقول اتخذ ربكم لنفسه البنات و هن ادون وَ أَصْفاكُمْ، اى اخلصكم بِالْبَنِينَ و هم افضل، هذا كقوله: أَ فَأَصْفاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلائِكَةِ إِناثاً.

وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ، بما ضَرَبَ لِلرَّحْمنِ مَثَلًا، اى جعل له نعتا و قيل جعل له شبها و ذلك ان ولدكل شيء، شبهه، و المعنى: اذا بشر احدهم بالبنات، ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا، لما يعتريه من الكآبة و الغم، وَ هُوَ كَظِيمٌ. مملو حزنا و غيظا.

أَ وَ مَنْ يُنَشَّؤُا، قرأ حمزة و الكسائى و حفص: ينشؤ بضم الياء و فتح النون و تشديد الشين، و معناه: التربية. و قرأ الآخرون: ينشؤ، بفتح الياء و سكون النون و تخفيف الشيء، اى ينبت و يكبر، فِي الْحِلْيَةِ، فى الزينة، يعنى النساء، وَ هُوَ فِي الْخِصامِ، اى فى المخاصمة، غَيْرُ مُبِينٍ للحجة، من ضعفهن و سفههن.

قال قتاده فى هذه الاية: قلما تكلمت امرأة فتريد أن تتكلم بحجتها، الا تكلمت بالحجة عليها. و قيل: عنى بها اوثانهم يزينونها و هى لا تتكلم و لا تبين و من فى محل النصب على الاضمار، مجازه او من ينشؤ فى الحلية، تجعلونه بنات اللَّه. و قيل محله الرفع على الابتداء و خبره مضمر، تأويله: او من ينشؤ فى الحلية كمن هو ضده.

و فى الاية تحليل لبس الذهب و الحرير للنساء و ذم تزين الرجال بزينة النساء و الحلية ما يتحلى به الانسان و سمى اللَّه عز و جل اللؤلؤ فى موضعين من القرآن حلية و يقال حلية و حلى و جمع الحلية حلى و جمع الحلى حلى.

وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ، قرأ ابن عامر و ابن كثير و نافع: عند الرحمن، بالنون و نصب الدال على الظرف و تصديقه قوله: إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ، و قرأ الآخرون عِبادُ الرَّحْمنِ جمع عبد، و قيل جمع عابد، إِناثاً، اى وصفوهم بالتأنيث خطأ، كما وصفوه بالولد خطأ ثم بالادون خطأ و جهلا. و معنى، جعلوا، فى هذه الاية: وصفوا و عدوا، كقول النبى (ص) حين قال له رجل: ان شاء اللَّه و شئت فقال ا جعلتنى للَّه ندا، قل ما شاء اللَّه ثم شئت.

أَ شَهِدُوا خَلْقَهُمْ، يعنى: احضروا خلقهم حين خلقوا، كقوله: أَمْ خَلَقْنَا الْمَلائِكَةَ إِناثاً وَ هُمْ شاهِدُونَ.

قرأ نافع: ا أشهدوا خلقهم، على ما لم يسم فاعله و لين الهمزة الثانية بعد همزه الاستفهام، و المعنى: ا احضروا خلقهم، سَتُكْتَبُ شَهادَتُهُمْ، هذا تهديد، كقوله: وَ اللَّهُ يَكْتُبُ ما يُبَيِّتُونَ، وكقوله: سَنَكْتُبُ ما قالُوا و هذا كتابة الملك عليهم اعمالهم، و قرء فى الشواذ، سنكتب شهاداتهم. و قال الكلبى و مقاتل: لما قالوا هذه القول، سألهم النبى، فقال: ما يدريكم انهم اناث، قالوا سمعنا من آبائنا و نحن نشهد انهم لم يكذبوا.

فقال اللَّه تعالى: سَتُكْتَبُ شَهادَتُهُمْ وَ يُسْئَلُونَ عنها فى الآخرة.

وَ قالُوا لَوْ شاءَ الرَّحْمنُ ما عَبَدْناهُمْ، اى الملائكة و قيل الاصنام، قالوا لو شاء الرحمن، ما امرنا بعبادتهم، كقولهم: وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها، وكانوا يقولون ذلك على وجه الاستهزاء. و قيل لم يعجل عقوبتنا على عبادتنا اياها لرضاه منا بعبادتها.

قال اللَّه تعالى: ما لَهُمْ بِذلِكَ مِنْ عِلْمٍ، اى ما لهم بحقيقة ما يقولون علم، إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ. اى ما هم الا كاذبين، فى قولهم: ان اللَّه رضى عنا بعبادتها، و قيل: ان هم الا يخرصون، فى قولهم: ان الملائكة اناث و انهم بنات اللَّه.

أَمْ آتَيْناهُمْ كِتاباً مِنْ قَبْلِهِ، اى من قبل القرآن بان يعبدوا غير اللَّه فَهُمْ بِهِ، اى بذلك الكتاب، مُسْتَمْسِكُونَ آخذون عاملون و قيل فيه تقديم و تأخير، تقديره اشهدوا خلقهم ام آتيناهم كتابا فيه ان الملائكة اناث و انهم بنات اللَّه.

بَلْ قالُوا، اى لم يقولوا ذلك عن سمع و لا عن مشاهدة، بَلْ قالُوا إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ، اى على دين و ملة و طريقة، وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ.

جعلوا انفسهم باتباع آبائهم مهتدين، اى قلدوا آبائهم من غير حجة. قيل: نزلت هذا فى الوليد بن المغيرة و ابى جهل بن هشام و عتبة و شيبة ابنى ربيعة من قريش.

وَ كَذلِكَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قالَ مُتْرَفُوها، متنعموها و رؤساؤها، إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ. بهم. هذا تسلية للنبى (ص) اى هذا دأب كل قوم و ان تقليد الآباء و الكبراء داء قديم.

قل ا و لو جئتكم. قرأ ابن عامر و حفص، قالَ، على الخبر، اى: قال النذير أَ وَ لَوْ جِئْتُكُمْ، و قرأ الباقون: قل، على الامر اى قل يا محمد (ص) أَ وَ لَوْ جِئْتُكُمْ بِأَهْدى، اى: بدين اصوب، مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آباءَكُمْ، اين سخن

محذوف الجواب است، و معنی آنست که یا محمد (ص) ایشان را گوی که تقلید پدران میکنند بکیش باطل، که: اگر من بشما آوردم دینی راست‌تر از آنکه پدران خویش را بر آن یافتید، هم بر آن دین پدران خویش خواهید بود و اتباع دین من نخواهیدکرد.
وجه دیگرگفته‌اند: أَ وَ لَوْ جِئْتُكُمْ بِأَهْدى مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آباءَكُمْ، ما تقولون. اگر من دینی به از آن که پدران خویش را بر آن یافتید آورم شما چه گوئید؟
ایشان جواب دادندکه: إِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ ما بآنچه شما را بآن فرستادند نخواهیم گرویدن. قیل هذا اخبار عنهم و عمن تقدمهم من الامم، انهم اجابوا الانبياء بذلك حين دعوهم الى ترك التقليد، ثم رجع الى ذكر الامم الخالية، فقال: فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ. اهلكناهم، هلاك استيصال، فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ. قال القفال ليس هذا لمحمد و لا لامته.
وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ، یعنی و اذکر، إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ إِنَّنِي بَراءٌ ای بری‌ء، مِمَّا تَعْبُدُونَ و البراءة مصدر وضع موضع النعت، لا يثنى و لا يجمع و لا يؤنث، تقول رجل براء و رجال براء و امرأة براء و نساء براء، فاما البرئ فانه يؤنث و يجمع، يقال برىء و بريئون و بريئة و بريئات.
إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي، ای خلقنی، فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ، ای یرشدنی لدینه.
يحتمل ان الاستثناء متصل وكان فيهم من يعبد اللَّه، و يحتمل انه منقطع.
وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فِي عَقِبِهِ، عقب الرجل: ولده الذكور و الاناث و اولاد ذكورهم و لا يزال فى عقب ابراهيم من يوحد اللَّه. و الكلمة هى لا، فى قولك، لا اله الا اللَّه، كلمة البرائة مما دون اللَّه، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ، الترجى لابراهيم، ای قال ما قال لقومه، رجاء قبولهم ذلك منه. و قيل: قل: يا محمد مثله لقومك فانهم ولده، لعلهم يرجعون الى اللَّه و الى ملته.
بَلْ مَتَّعْتُ هؤُلاءِ وَ آباءَهُمْ، یعنی قریشا و آبائهم. متعتهم فى الدنيا بالامهال و السلامة من العذاب، لعلمى بمن يولد منهم فيؤمنون. حَتَّى جاءَهُمُ الْحَقُّ ای التوحيد و الايمان و القرآن، وَ رَسُولٌ مُبِينٌ يبين لهم الاحكام و قيل مُبِينٌ ظاهر بالمعجزات و هو محمد (ص).
وَ لَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ، ای القرآن و المعجزة قالُوا هذا سِحْرٌ وَ إِنَّا بِهِ كافِرُونَ.
وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ، ای هلا نزل، هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ، القريتان مكة و طائف، و عظيم مكة جبار قريش: عتبة بن ربيعه و قيل ابو جهل و قيل الوليد بن المغيرة، و عظيم الطائف هو ابن عبد ياليل «۱» الثقفى و قيل هو عروة بن مسعود الثقفى و قيل عمرو بن مسعود و قيل عمير بن عمرو بن عوف كنيته ابو مسعود الثقفى و روى ان الوليد بن المغيرة، قال: لوكان ما يقول محمد حقا انزل علىّ او على ابى مسعود الثقفى.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ نام خداوندی نکونام بهر نام، ستوده بهر هنگام، اینت خوش نظام و شیرین کلام و عزیز نام، دل را انس است و جان را پیغام. از دوست یادگار و بر جان عاشقان سلام. آزاد آن نفس، که بیاد او یازان، و آباد آن دل، که بمهر او نازان، و شاد آن کس که در غم عشق او نالان.

آسایش صد هزار جان یك دم توست　　شادان بود آن دل که در آن دل، غم توست
دانی صنما که روشنایی دو چشم　　در دیدن زلف سیه پر خم توست

پیر طریقت گفت: الهی گر در عمل، تقصیر است، آخر ایندل پر درد کجاست وگر در خدمت، فترت است آخر این مهر دل بجاست، ور فعل ما تباه است، فضل تو آشکار است، ور آب و خاك، برشد بل تا برسد، نور ازلی بجاست:

محنت همه در نهاد آب وگل ماست　　بیش ازگل و دل چه بود آن حاصل ماست

قوله: حم، وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ حا، اشارت است بحیات حق جل جلاله، میم اشارت است بملك او، قسم یاد میکند، میفرماید: بحیات من، بملك من، بقرآن کلام من، که عذاب نکنم کسی را که گواهی دهد بیکتایی و بی‌همتایی من. من آن خداوندم که در دنیا پیغام و نشان خود از دشمن بازنگرفتم و ایشان را محل خطاب خود گردانیدم، نعمت بر ایشان ریختم و ببدکرد ایشان، نعمت باز نبریدم. چگویی مؤمن موحدکه در دنیا بذات و صفات من ایمان آورد و بیکتایی و بی‌همتایی من گواهی داد، اگر چه در عمل تقصیرکرد، فردا که روز بازار و هنگام بار بود، او را از لطائف رحمت وکرائم مغفرت خود کی نومیدگردانم.

فذلك قوله تعالی: أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً أَنْ كُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِينَ، من لا یقطع الیوم خطابه عمن تمادی فی عصیانه و اسرف فی اکثر شأنه، کیف یمنع غدا لطائف غفرانه وکرائم احسانه، عمن لم یقصر فی ایمانه، و لم یدخل خلل فی عرفانه، و ان تلطخ بعصیانه.

پیر طریقت در مناجات خویش گفته: الهی تو آنی که از بنده، ناسزا بینی، و بعقوبت، نشتابی. از بنده کفر میشنوی، و نعمت از وی بازنگیری، توبت و عفو بروی عرضه میکنی، و به پیغام و خطاب خود، او را می‌بازخوانی، وگر باز آید وعده مغفرت میدهی، که إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ. چون با دشمن بدکردار چنینی، چگویم که با دوستان نیکوکار چونی. وَكَمْ أَرْسَلْنا مِنْ نَبِيٍّ فِي الْأَوَّلِينَ، وَ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ عجب کاریست. هر جا که حدیث دوستان درگیرد، داستان بیگانگان در آن پیوندد، هر جا که لطافتی و کرامتی نماید، قهری و سیاستی در برابر آن نهد. هر جا حقیقتی است، مجازی آفریده، تا بر روی حقیقت گرد میافشاند. در هر حجتی شبهتی آمیخته تا رخساره حجت میخراشد. هر جا که علمی است، جهلی پیش آورده تا با سلطان علم برمیاویزد.

هر جا که توحیدیست شرکی پدید آورده تا با توحید طریق منازعت میسپرد. بعدد هر دوستی هزار دشمن آفریده، بعدد هر صدیقی صد هزار زندیق آورده، هرکجا مسجدیست کلیسایی در برابر او بنا کرده، هرکجا صومعه‌ای، خراباتی، هرکجا طیلسانی، زناری، هرکجا اقراری، انکاری، هرکجا عابدی، جاهلی، هرکجا دوستی، دشمنی، هر کجا صادقی، فاسقی. از شرق تا غرب پرزینت و نعمت کرده و در هر نعمتی تعبیه محنتی و بلیتی ساخته، من نکد الدنیا مضرة اللوزینج و منفعة الهلیلج، مسکین آدمی عاجز، میان اینکار متحیر فرومانده و زهره دم زدن نه.

میکشد این جور از آن رخسان چو ماه — زهره آن نه و را که آه کند
از آنك رویش بسان آینه است — و آه آئینه را تباه کند.

پیر طریقت گفت: آدمی را سه حالت است که وی بآن مشغولست: یا طاعت است که او را از آن سودمندیست، یا معصیت است که او را از آن پشیمانیست، یا غفلت است، که او را از آن زیانکاری است، پند نیکوتر از قرآن چیست؟ ناصح مهربانتر از مولی کیست؟ سرمایه فراختر از ایمان چیست؟ رابحتر از تجارت با اللّه چیست؟ مگر که آدمی را بزیان خرسندیست و بقطیعت رضا دادنی است، و او را از مولی بیزاریست، بیدار آن روزگرددکه ببودیوی هر چه بود نیست. پند آن گه پذیرد که باو رسد هر چه رسید نیست. اینست صفت آن قوم که رب العزة گوید: فَأَهْلَكْنا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً وَ مَضى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ، پیغامبران ما را دروغ زن گرفتند، و بایشان افسوس میکردند و پند ایشان می‌نپذیرفتند، لا جرم ایشان را سیاست و قهر خود نمودیم، برانداختیم و از بیخ برکندیم، هرکه با ما کاود، قهر ما با وی تاود، ما دادستان ازگردن کشانیم وکین خواه از برگشتگانیم و جواب نمای از دشمنانیم.

٢ النوبة الاولی

قوله تعالی: أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ، ایشان میبخشند بخشایش خداوند تو، نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ، ما بخش کردیم میان ایشان، مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا، زیش ایشان و جهان داشتن ایشان در زندگانی این جهانی، وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ، و برداشتیم ایشان را زبر یکدیگر در عز و در مال، پایه‌ها افزونی، لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا

تا یکدیگر را بچاکری و بندگی گیرند و زیر دستی سازند، وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ (۳۲) و بهشت خداوند تو، به است از آنچه ایشان می‌فراهم کنند.
وَ لَوْ لا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً، و اگر نه آن بودی که مؤمن وکافر، چون هم باشند، لَجَعَلْنا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمنِ، ما ساختیمی وکردیمی هرکس را که برحمن کافر شود، لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ، خانهای ایشان راکاذی سیمین، وَ مَعارِجَ عَلَيْها يَظْهَرُونَ (۳۳) و نردبانهای سیمین که بآن برمیشدندی وَ لِبُيُوتِهِمْ أَبْواباً وَ سُرُراً، و خانه‌های ایشان را ما، درها و تختها کردیم، عَلَيْها يَتَّكِؤُنَ (۳٤) که بر آن تکیه میزدندی.
وَ زُخْرُفاً، و آن همه ایشان را زرین کریمی، وَ إِنْ كُلُّ ذلِكَ لَمَّا مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا، و نبودی آن مگر چیز این جهانی، وَ الْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ (۳۵) و پیروزی آن جهان بنزدیك خداوند تو، پرهیزگاران راست.
وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمنِ، و هرکه بگردد از ذکر رحمن، نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً، دیوی را فرا، دست او سازیم، فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ (۳٦) تا او را دمساز می‌بود.
وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ، تا آن دیو ایشان را از راه باز میگرداند، وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ (۳۷) و ایشان میپندارندکه بر راه راست‌اند.
حَتَّى إِذا جاءَنا، تا آن‌گه که هر دو آیند بما، قالَ، گوید آدمی،، يا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ، کاش میان من و میان تو، بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ، چندان بودی که میان دوگوشه جهان، فَبِئْسَ الْقَرِينُ (۳۸) بد دمسازکه تویی.
وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ، سود ندارد شما را آن روزکه ستمکارانید، أَنَّكُمْ فِي الْعَذابِ مُشْتَرِكُونَ (۳۹) که شما در عذاب با یکدیگر انبازانید.
أَ فَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ، باش تو آنی که گوش دل کردلان شنوانی، أَوْ تَهْدِي الْعُمْيَ، یا چشم دل نابینادلان را راهنمایی، وَ مَنْ كانَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (٤۰) یا اوکه درگمراهی آشکار است، با راه آری.
فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ، اگر تو را ببریم، فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ (٤۱) ما از ایشان کین خواهیم ستد.
أَوْ نُرِيَنَّكَ الَّذِي وَعَدْناهُمْ، یا با تو نمائیم آنچه ایشان را می وعده دهیم، فَإِنَّا عَلَيْهِمْ مُقْتَدِرُونَ (٤۲)، ما بر ایشان پادشاهیم.
فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ، سخت دار و دست محکم در این پیغام زن که بتو فرستادم، إِنَّكَ عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (٤۳) که تو بر راه راستی.
وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ، و این قرآن تازی و دین تازی و حکم تازی و قبله تازی و عید تازی آوا و بزرگ نامی توست، و عرب که قوم تواند، وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ (٤٤) و شما را از شکر این بخواهند پرسید.
وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا پرس ایشان را که فرستادیم پیش از تو از فرستادگان ما، أَ جَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ (٤۵) پرس که ما فزود از رحمن، خدایان کردیم تا پرستند هرگز از ما پسند و دستوری آن بود.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا، فرستادیم موسی را به پیغامها و نشانه‌های خویش، إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ، بفرعون و حشم او، فَقالَ إِنِّي رَسُولُ رَبِّ الْعالَمِينَ (٤٦) گفت من فرستاده خداوند جهانیانم.
فَلَمَّا جاءَهُمْ بِآياتِنا، چون بایشان آمد، بپیغامها و نشانهای ما إِذا هُمْ مِنْها يَضْحَكُونَ (٤۷) ایشان از آن خنده درگرفتند.
وَ ما نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ، ننمودیم ایشان را هیچ نشانی، إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِها، مگر همه از یکدیگر مهتر و بهتر، وَ أَخَذْناهُمْ بِالْعَذابِ، و فراگرفتیم ایشان را بعذاب، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (٤۸) تا مگر بتوبه بازگردند.
وَ قالُوا يا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنا رَبَّكَ، گفتند ای جادو، خوان خداوند خویش بما عَهِدَ عِنْدَكَ، بآن عهد و پیمان که نزدیك تو نهاده است، إِنَّنا لَمُهْتَدُونَ (٤۹) که ما بر آن پیمان بخواهیم پائید و با راه خواهیم آمد.

فَلَمَّا كَشَفْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ، چون بازبردیمی از ایشان عذاب، إِذا هُمْ يَنْكُثُونَ ایشان پیمان میشکستندی.
وَ نادى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ، بانگ زد فرعون در قوم خویش، قالَ يا قَوْمِ أَ لَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ، گفت ای قوم نه مراست پادشاهی زمین مصر، وَ هذِهِ الْأَنْهارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي و، و این جویها آنك روان زیر من، أَ فَلا تُبْصِرُونَ (۵۰).
أَمْ نمی‌بینید یا میبینید؟، أَنَا خَيْرٌ مِنْ هذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ، من به‌ام از این مردکه خوار است، وَ لا يَكادُ يُبِينُ (۵۱) و نمیتواندکه سخن گشاید آسان.
فَلَوْ لا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ، چرا برو، دستینهاء زرین نیوکندند و نیاراستند، أَوْ جاءَ مَعَهُ الْمَلائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ (۵۲) یا چرا باو فرشتگان نیامدند، دست در دست.
فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ، سبك و بی‌مغز در دست آمد او را قوم او، و ایشان را زبون گرفت، و تن فراوی دادند، إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ (۵۳) که ایشان گروهی بودند نافرمانان و بدان.
فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ، چون ما را بخشم آوردند، کین کشیدیم از ایشان، فَأَغْرَقْناهُمْ أَجْمَعِينَ (٥٤) بآب بکشتیم ایشان را همه.
فَجَعَلْناهُمْ سَلَفاً، ایشان را سرگذشتی کردیم، وَ مَثَلًا لِلْآخِرِينَ (۵۵) و داستانی پسینان را.
وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا و آن گه که پسر مریم را مثل زدند، إِذا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ (٥٦) و قوم تو قریش از آن، بانگ و خنده درگرفتند و از تصدیق برگشتند.
وَ قالُوا، أَ آلِهَتُنا خَيْرٌ أَمْ هُوَ، گفتند: این خدایان ما بهترکه بتان‌اند یا عیسی،، ما ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا، بعیسی مثل نزدند ترا در این سخن مگر به پیکار و پیچیدن در حق، بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ قریش قومی‌اند جنگین.
إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنا عَلَيْهِ، نیست عیسی مگر بنده‌ای که بنواختیم او را و نیکویی کردیم با او، وَ جَعَلْناهُ مَثَلًا لِبَنِي إِسْرائِيلَ، و او را عبرتی کردیم بنی اسرائیل را، وَ لَوْ نَشاءُ لَجَعَلْنا مِنْكُمْ مَلائِكَةً، و اگر ما خواستیمی هم از شما فرشتگان آفریدیمی، فِي الْأَرْضِ يَخْلُفُونَ (٦٠) که در زمین میبودندید، یکی پس دیگر و جوکی پس جوکی.
وَ إِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَةِ، و عیسی آگاهی خلق است رستاخیز را، فَلا تَمْتَرُنَّ بِها نگر بگمان نبید درین، وَ اتَّبِعُونِ، بر پی من روید، هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ (٦١) که راه راست اینست.
وَ لا يَصُدَّنَّكُمُ الشَّيْطانُ، و نباداکه شیطان شما را از راه برگرداند، إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ (٦٢) که او شما را دشمنی است آشکارا.
وَ لَمَّا جاءَ عِيسى بِالْبَيِّناتِ، و آن گه که عیسی آمد بپیغامها و نشانهای روشن، قالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ، گفت آوردم شما را سخن راست، درست، وَ لِأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ، و تا بیان کنم شما را چیزی از آنچه در آن مختلف شدید، فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (٦٣) بپرهیزید از خشم و عذاب خدا و مرا، فرمانبردار باشید.
إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ، اللَّه اوست که خداوند من و خداوند شماست، فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ (٦٤) او را پرستیدکه راه راست اینست.
فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَيْنِهِمْ مختلف شدند، جدا جداگوی سپاهها از میان ترسایان، فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ عَذابِ يَوْمٍ أَلِيمٍ (٦٥) پس ویل ایشان راکه ستم کردند بر خویشتن، از عذاب روزی دردنمای.
هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ، چه چشم دارند، مگر رستاخیز را، أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً، که بایشان آید ناگاه، وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (٦٦) و ایشان نمیدانند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ، يعنى النبوة و الرسالة، قال مقاتل: معناه: أ بأيديهم مفاتيح الرسالة، فيضعونها حيث يشاءون، این آیت جواب ایشانست که گفتند: لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ

میگویدکلید رسالت و نبوت بدست ایشانست تا آنجا نهندکه خود خواهند؟. آن‌گه گفت: نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ، فِي الْحَياةِ الدُّنْيا، فجعلنا هذا غنيا و هذا فقيرا و هذا مالكا و هذا مملوكا، فكما فضّلنا بعضهم على بعض فى الرزق كما شئنا، كذلك اصطفينا بالرسالة من شئنا، قسمت معيشت و رزق بندگان در دنيا با ايشان نگذاشتيم و با اختيار ايشان نيفكنديم، كه خود كرديم، بعلم و حكمت خويش، يكى توانگر، يكى درويش، يكى مالك، يكى مملوك. چون قسمت معيشت و رزق باختيار ايشان نيست كرامت نبوت و رسالت اولى‌تركه باختيار ايشان نبود، حكمت اقتضاء آن كرد كه در معيشت و رزق، بعضى را بر بعضى افزونى داديم، چنانك خواستيم، و كسى را بر حكم ما اعتراض نه، هم چنان قومى را برسالت و نبوت برگزيديم بخواست خويش، وكسى را روى اعتراض نه. آن‌گه بيان كرد كه تفاوت ارزاق از بهر چيست؟

گفت: لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا اين لام لام غرض گويند، اى ليستخدم بعضهم بعضا، فيسخر الاغنياء باموالهم الفقراء بالعمل فيكون بعضهم لبعض سبب المعاش، هذا بماله و هذا بعمله، فيلتئم قوام امر العالم، وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ يعنى النبوة، خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ من المال، ميفرمايد توانگرى نبوت، به است از توانگرى مال، و آنكه توانگرى مال در دست شما و باختيار شما نيست، كرامت نبوت و توانگرى رسالت اوليتركه در دست شما و باختيار شما نبود، و قيل معناه: وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ، عباده بالايمان و الاسلام، خَيْرٌ من الاموال التي يجمعونها، مؤمنانرا ايمان و اسلام به است از خواسته دنيا كه جمع ميكنند، زيرا كه خواسته دنيا، اگر حلالست، حسابست، و اگر حرامست، عذابست، و قيل: وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ يعنى الجنة، خَيْرٌ، للمؤمنين، مِمَّا يَجْمَعُونَ يجمع الكفار من الاموال.

وَ لَوْ لا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً، اى لو لا قضاء اللَّه السابق فى الخلق، ان يكونوا اغنياء و فقراء، لجعلنا الكفاركلّهم اغنياء، ليعلموا انه لا قيمة للدنيا، اين هم جواب ايشانست كه گفتند لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ ايشان ظن چنان بردندكه استحقاق نبوت و رسالت، بمال و خواسته دنياست. و تا مال نباشد، سزاوارى نبوت نباشد.

رب العالمين و ايشان نمود كه اين دنيا و مال دنيا محلى و قيمتى نيست، اگر نه حكم رفته و سابقه ازل بودى كه خلق بايدكه چون هم باشند بتوانگرى و درويشى، ما اين كافران را همه توانگر آفريدى و خانه‌هاى ايشان سيمين و زرين كردى، از خوارى و ناچيزى دنيا.

و فى الخبر: لوكان الدنيا تزن عند اللَّه جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة ماء و عن المستور دبن شدّاد احد بنى فهر قال: كنت فى الركب الذين وقفوا مع رسول اللَّه (ص) على السخلة الميتة، فقال رسول اللَّه: أ ترون هذه هانت على اهلها حين القوها، قالوا: من هوانها القوها. قال رسول اللَّه: الدنيا اهون على اللَّه من هذه على اهلها.

و قال الحسن. معنى الاية لَوْ لا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً مجتمعين على الكفر و على اختيار الدنيا على الآخرة، لَجَعَلْنا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ و ذلك، لهوان الدنيا على اللَّه. قرء ابن كثير و ابو عمرو سقفا بفتح السين و سكون القاف على الواحد و معناه الجمع، كقوله: فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ و قرء الآخرون سقفا بضم السين و القاف على الجمع، و هى جمع السقف مثل رهن و رهن و قيل: هى جمع السقيف و قيل: هى جمع الجمع سقف و سقوف و سقف و قيل: سقيفة و سقائف و سقف، وَ مَعارِجَ اى مصاعد و مراقى و قرء: معاريج و هما لغتان، واحدهما: معراج مثل مفتاح و مفاتح و مفاتيح.

عَلَيْها يَظْهَرُونَ اى يعلون و يرتقون، يقال: ذهبت على السطح اذا علوته، قال النابغة:

بلغنا أ لستما فى مجدنا و علونا و انا لنرجو فوق ذلك مظهرا

اى: مصعدا، اى: جعلنا معارج من فضة عليها يعلون.

وَ لِبُيُوتِهِمْ أَبْواباً وَ سُرُراً من فضة عَلَيْها يَتَّكِؤُنَ، يجلسون و ينامون.

وَ زُخْرُفاً الزخرف فى اللغة، الزينة، قال اللَّه عز و جل: حَتَّى إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها و قال: زُخْرُفَ الْقَوْلِ

غُرُوراً و المزخرف المزين و المراد به هاهنا الذهب و هو معطوف على محل مِنْ فِضَّةٍ، يعنى سقفا من فضة و زخرف اى: ذهب. و قيل: معنى الاية: لو فعلنا ذلك بالكفار، لافتتن بهم غيرهم و توهّموا ان ذلك لفضيلة فى الكفار فيكفرون و يكونون فى الكفر أمة واحدة. قوله: وَ إِنْ كُلُّ ذلِكَ لَمَّا مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا. قرء عاصم و حمزة: لما بالتشديد بمعنى الا اى: و ما كل ذلك الا متاع الحياة الدنيا و قرء الباقون لما بالتخفيف. و الوجه انّ، ان على هذا هى المخففة من الثقيلة، و زائدة، و التقدير: و ان كل ذلك لمتاع الحياة الدنيا، يزول و يذهب، وَ الْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ اى ثواب الآخرة خير للمتقين.

و قيل معناه: و الجنة عند ربك للمتقين خاصة.

روى ان عمركان يقول: لو ان رجلا هرب من رزقه لا تبعه حتى يدركه كما ان الموت يدرك من هرب منه، له اجل هو بالغه و اثر هو واطئه و رزق هو آكله و حتف هو قاتله، فاتقوا اللَّه و اجملوا فى الطلب و لا يحملنّكم استبطاء شيء من الرزق ان تطلبوه بمعصية اللَّه فان اللَّه عز و جل لا ينال ما عنده الا بطاعته و لن يدرك ما عنده بمعصيته، فاتقوا اللَّه و اجملوا فى الطلب.

وَ مَنْ يَعْشُ، اى: يعرض عن ذكر الرحمن فلم يخف عتابه و لم يرج ثوابه، تقول عشوت الى كذا، اى: ملت اليه و عشوت عنه، اى: ملت عنه كما تقول، عدلت الى فلان و عدلت عنه.

و قرء ابن عباس: و من يعش بفتح الشين اى يعم يقال عشى يعشى عشى اذا عمى، فهو اعشى و امراة عشواء و قيل: عن ذكر الرحمن، اى: عن معرفته و طاعته لانه لا يذكره الا من عرفه و اطاعه. و قيل يحتمل ان المراد به، من نزل فيهم قوله: وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ قالُوا وَ مَا الرَّحْمنُ نظير الاية قوله: الَّذِينَ كانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطاءٍ عَنْ ذِكْرِي نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً اى نهيئ له و نسبب له شيطانا و نضمه اليه و نسلطه عليه فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ لا يفارقه يزين له العمى و يخيل اليه انه على الهدى.

و قيل ذلك فى القيامة يقرن كل انسى بالشيطان الذى كان يدعوه، قرء يعقوب و حماد عن عاصم يقيض له بالياى على ضمير الرحمن و قرء الباقون: نقيض بالنون على اخبار اللَّه تعالى عن نفسه بالتقييض. وَ إِنَّهُمْ يعنى الشياطين لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ اى: يصدون الكافرون عن الاسلام و يمنعونهم على الهدى وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ اى يحسب الكفار انهم على هدى و انهم محقون فى قولهم و عملهم. حَتَّى إِذا جاءَنا قرء اهل العراق غير ابى بكر على الواحد يعنون الكافر و قرء الآخرون جاءانا على التثنية يعنون الكافر و قرينه جعلا فى سلسلة واحدة، فقال الكافر لقرينه يا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ اى: بعد ما بين المشرق و المغرب فغلب اسم احدهما على الآخر كما يقال للشمس و القمر، القمران و لابى بكر و عمر العمران، فَبِئْسَ الْقَرِينُ كنت فى الدنيا و قيل فَبِئْسَ الْقَرِينُ انت فى النار قال ابو سعيد الخدرى اذا بعث الكفار، زوّج كل واحد منهم بقرينه من الشياطين فلا يفارقه حتى يصير الى النار وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ اشركتم فى الدنيا أَنَّكُمْ فِي الْعَذابِ مُشْتَرِكُونَ اى لن ينفعكم اليوم اشتراككم فى العذاب، اين سخن جواب آن كس است كه بدى ميكند و ميگويدكه اين نه همه من ميكنم كه ديگران نيز مى‌كنند، يعنى كه اشتراك در عذاب، شما را سود ندارد و در عذاب تخفيف نيارد كه در دوزخ، تأسى و تسلى بيكديگر نبود، هركسى بخود مشغول بود و در عذاب خود گرفتار.

و قال مقاتل معناه لن ينفعكم الاعتذار و الندم اليوم لانكم انتم و قرناؤكم مشتركون اليوم فى العذاب كما كنتم فى الدنيا مشتركين فى الكفر، عذر و پشيمانى امروز شما را سود ندارد كه شما امروز با قرناء خويش در عذاب مشترك خواهيد بود، چنان كه در دنيا در كفر مشترك بوديد.

أَ فَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْيَ وَ مَنْ كانَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ. هذا خطاب للنبى (ص) اى لا يضيق صدرك فان من سبق علم اللَّه بكفره لا يسمع و لا يهتدى. فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ بان نميتك قبل ان نعذبهم، فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ بالقتل بعدك.

أَوْ نُرِيَنَّكَ فى حياتك الَّذي وَعَدْناهُمْ من العذاب فَإِنَّا عَلَيْهِمْ مُقْتَدِرُونَ متى شئنا عذبناهم و اراد به مشركى مكة انتقم منهم يوم بدر. هذا قول اكثر المفسرين و قال الحسن و قتاده عنى به اهل الاسلام من امّة محمد، و قدكان بعد النبى نقمة شديدة فى امته، فاكرم اللَّه نبيه و ذهب به و لم ير فى امته الا الذى تقر عينه به و ابقى النقمة بعده.

و روى ان النبى ارى ما يصيب امته بعده فما رؤى ضاحكا متبسما حتى قبضه اللَّه.

فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذي أُوحِيَ إِلَيْكَ اى تمسك بالقرآن و اتله حق تلاوته و امتثل اوامره، و اجتنب نواهيه، إِنَّكَ عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ اى على الدين الذى لا عوج له و إِنَّهُ يعنى قرآن لَذِكْرٌ لَكَ اى شرف لك و لقومك قريش، نظيره: لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ كِتاباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ اى شرفكم وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ عن حقه و اداء شكره.

روى الضحاك عن ابن عباس: ان النبى (ص) اذا سئل: لمن هذا الامر بعدك لم يخبر بشيء حتى نزلت هذه الاية وكان بعد ذلك اذا قال: لقريش.

و عن ابن عمر قال قال رسول اللَّه لا يزال هذا الامر فى قريش ما بقى اثنان.

و قال ان هذا الامر فى قريش لا يعاديهم احد الا اكبّه اللَّه على وجهه ما اقاموا الدين و قال (ص) من يرد هوان قريش اهانه اللَّه.

و قال مجاهد: القوم هم العرب فالقرآن لهم شرف اذ نزل بلغتهم ثم يختص بذلك الشرف، الاخص فالاخص من العرب حتى يكون الاكثر لقريش و لبنى هاشم.

و عن ابى بردة قال قال رسول اللَّه الامراء من قريش لى عليهم حق و لهم عليكم حق ما حكموا، فعدلوا. و استرحموا، فرحموا. و عاهدوا، فوفوا، فمن لم يفعل ذلك، فعليه لعنة اللَّه و الملائكة و الناس اجمعين.

وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا، لهذا الكلام وجهان، احدهما ان اللَّه عز و جل جمع رسله ليلة اسرى برسوله فى مسجد بيت المقدس فاذن جبرئيل ثم اقام و قال يا محمد: تقدم فصل بهم فتقدم و صلى بهم فلما فرغ من الصلاة قال له جبرئيل «سل» يا محمد مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا أَ جَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ فقال رسول اللَّه (ص) لا اسئل قد اكتفيت و هذا قول الزهرى و سعيد بن جبير و ابن زيد قالوا: جمع له الرسل ليلة اسرى به و أمر أن يسئلهم فلم يشكّ و لم يسئل و هذه الاية عدّت مكية لان رسول اللَّه (ص) لم يكن هاجرا ليلتئذ بعد وكل ما نزل من القرآن بعد مهاجرة رسول اللَّه بمكة فى عمرة القضاء و فى الفتح فى اسفاره.

فانه يعد مدنيّة و الوجه الثانى: و سئل من ارسلنا اليهم من قبلك رسولا من رسلنا، يعنى سل مؤمنى اهل الكتاب الذين ارسلنا اليهم الانبياء هل جاءتهم الرسل الا بالتوحيد و المراد بالسئوال، التقرير لمشركى قريش انه لم يأت رسول و لا كتاب بعبادة غير اللَّه عز و جل.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ فَقالَ إِنِّي رَسُولُ رَبِّ الْعالَمِينَ آياته العصا و اليد البيضاء فَلَمَّا جاءَهُمْ بِآياتِنا إِذا هُمْ مِنْها يَضْحَكُونَ استهزءوا بها و قالوا انها سحر و تخييل و هذا تسلية للنبى (ص) وَ ما نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِها اين آنست كه پارسيان گويندكه همه از يكديگر نيكوتر، همه از يكديگر بهتر و مهتر، اكبر من اختها اى قريبها و صاحبتها التي كانت قبلها وَ أَخَذْناهُمْ بِالْعَذابِ يعنى بالسنين و نقص من الثمرات و الطوفان و الجراد و القمل و الضفادع و الدم و الطمس فكانت هذه دلالات لموسى و عذابا لهم وكانت كل واحدة اكبر من التي قبلها لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ عن كفرهم وَ قالُوا لموسى لما عاينوا العذاب، يا أَيُّهَا السَّاحِرُ يا ايها العالم الكامل الحاذق و انما قالوا هذا توقيرا و تعظيما له لان السحر عندهم كان علما عظيما و صفة ممدوحة ادْعُ لَنا رَبَّكَ بما عَهِدَ عِنْدَكَ اى بما اخبرتنا عن عهده اليك، انّا ان آمنّا كشف عنا العذاب فسله بكشف العذاب عنا إِنَّنا لَمُهْتَدُونَ مؤمنون، فدعا موسى فكشف عنهم العذاب فلم يؤمنوا فذلك قوله عز و جل: فَلَمَّا كَشَفْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ إِذا هُمْ يَنْكُثُونَ اى ينقضون عهدهم و يصرّون على كفرهم.

وَ نادى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ چون موسى دعا كرد و رب العزة بدعاء وى عذاب از قبطيان باز برد، فرعون ترسيدكه ايشان بموسى ايمان آرند همه را جمع كرد و ملك خود و قوت خود فرا ياد ايشان داد و ضعف موسى فرا نمود تا نپندارندكه كشف عذاب بدعاء موسى بودكه اگر بدعاء وى بودى و او بدعوى صادق بودى، ملك وى را بودى و دعاء از بهر خودكردى تا آن لثغة كه بر زبان وى است زائل گشتى، گفت: أَ لَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هذِهِ الْأَنْهارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي نه ملك زمين مصر مرا است و اينك جويهاى نيل زير قصر من و در بوستان ورزان من ميرود بفرمان من، و آن جويهاى نيل سيصد و شصت بودند، اصل آن و معظم آن چهارند: يكى نهر ملك، ديگرى نهر طولون سوم نهر دمياط، چهارم طنيس أَ فَلا تُبْصِرُونَ أَمْ سخن اينجا تمام است يعنى أ فلا تبصرون ام تبصرون، نمى‌بينيد يا مى‌بينيد آن گه گفت: أَنَا خَيْرٌ مِنْ هذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ و قيل معناه ا فلا تبصرون شدة ملكى و عجز موسى. ثم قال: ام انا خير بل انا خير من هذا الذى هو مهين اى: فقير لا حشم معه وَ لا يَكادُ يُبِينُ اى لا يكاد يفصح بكلامه للثغة التي فى لسانه، كان موسى (ع) بليغا فصيحا وكانت عليه حلاوة و مهابة و ملاحة غير ان لسانه كانت به عقدة فلما قال: وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِي قيل له أُوتِيتَ سُؤْلَكَ فبقيت منها لثغة. فرعون خود را فضل نهاد بر موسى وگفت طاعت من اوليتر كه مرا ملك است و فرمان و حشم من برم، از اين موسى حقير ضعيف و درويش كه او را نه حشم است و نه مال و نه معيشت كه بدان زيش كند و نه فصاحتى كه بيان سخن كند.

فَلَوْ لا أُلْقِيَ عَلَيْهِ ان كان صادقا أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ جمع الاسورة و هى جمع الجمع قرء حفص و يعقوب اسورة و هى جمع سوار قال مجاهدكانوا اذا سوّدوا رجلاً سوروه بسوار و طوقوه بطوق من ذهب يكون ذلك دلالة لسيادته و علامة لرياسته فقال فرعون هلّا القى رب موسى عليه اسورة من ذهب ان كان سيدا يجب طاعته أَوْ جاءَ مَعَهُ الْمَلائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ متتابعين يقارن بعضهم بعضا يشهدون له بصدقه و يعينونه على امره قال اللَّه تعالى فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ، اى استخف فرعون قومه القبط يعنى وجدهم جهالا و استخف عقولهم و قيل طلب منهم الخفة فى الطاعة و هى الاسراع اليها فاطاعوه يقال اخف الى كذا اى اسرع اليه و استخفه غيره دعاه الى ذلك، اى: و استخفهم بهذا الكلام المزخرف فَأَطاعُوهُ إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ خارجين عن دين اللَّه.

فَلَمَّا آسَفُونا اى اغضبونا و الاسف اشد الغضب، انْتَقَمْنا مِنْهُمْ، اى احللنا بهم النقمة و العذاب فَأَغْرَقْناهُمْ أَجْمَعِينَ.

فَجَعَلْناهُمْ سَلَفاً قرأ حمزة و الكسائى سلفا بضم السين و اللام جمع سليف من سلف اى تقدم و قرأ الباقون سلفا بفتح السين و اللام على جمع السالف مثل حارس و حرس و خادم و خدم و راصد و رصد و هم الماضون المتقدمون من الامم، و المعنى، جعلناهم متقدمين ليتعظ بهم الآخرون وَ مَثَلًا لِلْآخِرِينَ اى عبرة وعظة. و قيل سلفا لكفار هذه الامة الى النار اى مقدمة كفار هذه الامة الى النار وَ مَثَلًا لِلْآخِرِينَ اى يضرب بهم الامثال فيما بينهم.

وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا مفسران اندرين آيت مختلف القول‌اند بر سه گروه: قومى گفتند الضارب للمثل عبد اللَّه بن الزبعرى كان من مردة قريش قبل ان يسلم اين مثل عبد اللَّه الزبعرى زد كه آمد برسول خدا صلوات اللَّه و سلامه عليه گفت تو مى‌گويى انكم و ما تعبدون من دون اللَّه حصب جهنم شما و هر چه فرود از اللَّه مى‌پرستيد (عيسى) هيزم دوزخ است و تو مى‌گويى عيسى برادر منست و پيغامبر خداى. چون وى چنين گفت، مصطفى صلى اللَّه و السلام (ص) خاموش گشت منتظر وحى تا از حق جواب چه آيد عبد اللَّه الزبعرى گفت خصمته و اللات و العزى، قريش كه حاضر بودند دست زدند و خنده درگرفتند و از تصديق برگشتند. اينست كه رب العالمين فرمود إِذا قَوْمُكَ يعنى قريشا مِنْهُ يَصِدُّونَ اى يضجون و يصيحون و يضحكون و قيل يعرضون عن القرآن و عن التصديق.

وَ قالُوا أَ آلِهَتُنا خَيْرٌ أَمْ هُوَ گفتند این خدایان ما بهتر یا عیسی اگر عیسی بـآتش شـاید بتـان، هـم شـاید. قـول دوم آنست که این مثل مشرکان زدند ایشان که ملائکه را دختران گفتند یعنی اذا جاز أن یکون عیسی ابن اللّه، جاز أن تکون الملائکة بنات اللّه. باین قول، إِذا قَوْمُكَ مِنْهُ یَصِدُّونَ مؤمنان‌اندکـه ایـن سـخن بـر ایشـان صـعب آمـد از آن برگشتند و دیگران را از آن برگردانیدند قـال قتـادة: یصـدون ای یخرجـون و قـال القرظـی: یضـجرون. قـول سـوم آنست که الضارب للمثل هو اللّه عز و جل این مثل آنست که اللّه زد در قرآن که إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ. مثل عیسی بنزدیك اللّه چون مثل آدم اسـت آدم را بیافریـد از خـاك بـی‌پـدر و بـی‌مـادر، عیسـی را بیافریـد از بـاد بی‌پدر. در تخلیف بنزدیك اللّه در قدرت او هر دو یکی‌اند. چون این آیت فرو آمدکافران گفتند محمد می‌خواهد که ما او را خدای خوانیم و او را پرستیم چنانك ترسایان عیسی را پرستیدند: بـاین قـول إِذا قَوْمُـكَ مِنْـهُ یَصِـدُّونَ مشرکان قریش‌اندکه از ضرب مثل برمیگشتند و می‌خندیدند وَ قالُوا أَ آلِهَتُنا خَیْرٌ أَمْ هُوَ، یعنون محمدا خـدایان مـا به‌اند پرستیدن را یا محمد یعنی که خدایان خود فرونگذاریم و او را پرستیم، یَصِدُّونَ بضم صاد قرائت نافع و ابن عامر و کسایی است و باقی بکسر صاد خوانند هما لغتان مثل یعرشون و یعرشون ما ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا ای انهم قد علموا انك لا ترید منهم ان ینزلوك منزلة المسیح و ما قالوا هذا القول الّا جـدلا ای خصـومة بالباطـل و علـی القول الاول ما ضربوا هذا المثل لك الا جدلا بالباطل لانهم علموا ان المراد من قوله إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ هؤلاء الاصنام دون عیسی (ع) بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ حاذقون فی الخصومه.

عن ابی امامة قال قال رسول اللّه (ص) ما ضل قوم بعد هدی کانوا علیه، الا اوتوا الجدل ثم قـرأ مـا ضَـرَبُوهُ لَـكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ ثم ذکر عیسی علیه السلام فقال: إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنا عَلَیْهِ بالتقوی وَ جَعَلْناهُ مَثَلًا ای آیة و عبرة لبنی اسرائیل یعرفون قدرة اللّه علی ما یشاء حیث خلقه من غیر اب وَ لَوْ نَشاءُ لَجَعَلْنا مِنْكُمْ مَلائِكَةً ای لو نشاء لاهلکناکم و جعلنا بـدلکم و مکـانکم ملائکـة فِي الْأَرْضِ یَخْلُفُـونَ یکونـون خلفـاء مـنکم یعمـرون الارض و یعبدونی و یطیعونی. و قیل یخلفون ای یخلف بعضهم بعضا و قیـل معنـی الایـة: لـو نشـاء لجعلنـا مـن الانس ملائکة و ان لم تجر العادة کما خلقنا عیسی من غیر اب و انه لعلم للساعة ای ان عیسی نزوله مـن اشـراط الساعة یعلم بنزوله، قربها و ثبوتها و قیل ان عیسی کان یحیی الموتی فعلم به الساعة و البعث و قراء ابن عبـاس و ابو هریرة و انه لعلم للساعة بفتح العین و اللام ای علامة و اماره للساعة فَلا تَمْتَرُنَّ بِها یعنی اذا انـزل فـلا تشـکن فی قیامها. یقولها لقریش

قال النبی صلی اللّه علیه و اله سلم لیوشکن ان ینزل فیکم ابن مریم حکما عدلا یکسر الصلیب و یقتل الخنزیـر و یضع الجزیة و یهلك فی زمانه الملك کلها، الا الاسلام.

و یروی انه ینزل علی ثنیة بالارض المقدسة یقال لها افیق و علیه ممصران یعنی ثوبین مصـبوغین بالصـفرة و شـعر راسه دهین و بیده حربة یقتل بها الدجال فیاتی بیت المقدس و الناس فی صلاة العصر و الامام یؤمّ بهـم فیتـاخر الامام فیتقدمه عیسی و یصلی خلفه علی شریعة محمد (ص) ثم یقتل الخنازیر و یکسر الصلیب و یخرب البیـع و الکنانس و یقتل النصاری الّا من آمن به.

و قال الحسن و جماعة و انه یعنی و ان القرآن لعلم للساعة یعلمکم قیامها و یخبرکم باحوالها و اهوالها فَلا تَمْتَرُنَّ بها ای لا تشکن فیها قال ابن عباس ای لا تکذبوا بها وَ اتَّبِعُونِ القول هاهنا مضمر ای قل یا محمد اتبعونی علی التوحید هذا صِراطٌ مُسْتَقِیمٌ ای هذا دین قیم و قال الحسن هذا القرآن صراطه الی الجنة مستقیم.

وَ لا یَصُدَّنَّكُمُ الشَّیْطانُ عن الایمان بالساعة و القرآن إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ ظاهر العداوة وَ لَمَّا جاءَ عِیسی بِالْبَیِّناتِ ای بالحجج و المعجزات قالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ ای بالنبوة و قیل بالانجیل وَ لِأُبَیِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِیهِ من احکام التوریة قال قتاده یعنی اختلاف الفرق الذین تحزبـوا علـی امـر عیسـی و قیـل: لابـین لکـم مـا کـان بینکم من الاختلاف فی الدین قال. الزجّاج الذی جاء به عیسی فی الانجیل انما هو بعض الـذی اختلفـوا فیـه و

بین لهم فی غیر الانجیل ما احتاجوا الیه فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُونِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّي وَ رَبُّکُمْ خالقی و رازقی و انا عبد مخلوق محتاج الی الرزق فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقِیمٌ، فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَیْنِهِمْ ای فیما بینهم و هم احزاب النصاری تحزبوا فی عیسی ثلث فرق الملکائیة و النسطوریة و الیعقوبیة فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ ظَلَمُوا ای قالوا فی عیسی ما کفروا به مِنْ عَذاب یَوْمٍ أَلِیمٍ العذاب.

هَلْ یَنْظُرُونَ ای ینتظرون إِلَّا السَّاعَةَ یعنی انها تاتیهم لا محالة، فکانهم ینتظرونها، یعنی القاعدین عن الایمان أَنْ تَأْتِیَهُمْ بَغْتَةً فجأة وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ بمجیئها.

النوبة الثالثة

قوله: أَ هُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ نَحْنُ قَسَمْنا صنادید قریش از سر سبکباری و طیش میگفتندکه از همه عالم کلاه نبوت و افسر رسالت بر یتیم بو طالب نهادند اگر این حدیث راست بودی و این پیغام درست، پیغام رسان ولید مغیره بودی سرور قریش و عظیم مکه، یا بو مسعود ثقفی سید ثقیف و عظیم طائف. ایشان چنین میگویند و منادی عزت ندا میکندکه نَحْنُ قَسَمْنا ما آن را که نخواهیم در مفازه تحیر همی رانیم و آن را که خواهیم بسلسله لطف بدرگاه میکشیم، یکی را بهر لحظه در منازل درجات بدست ترقی جلوه میکنیم و آن را که نخواهیم هر ساعتی سرنگونتر همی داریم. نَحْنُ قَسَمْنا قسمت ما چنین است و حکم ما اینست.

شهریست بزرگ و من بدو درمیرم تا خود زنم و خود کشم و خود گیرم

فرمان آمد: که ای جبرئیل بآن روضه رضا رو و رخش فضل را برگستوان عنایت، بر نه، یتیم بو طالب را بحضرت آر، عنان براق دولت او در شاخ سدرة بند، ما میخواهیم که از خزانه غیب، او را خلعتها روان کنیم، گفتند جلوه‌گری فرزند با علی علیین و خواری ما در اسفل السافلین چیست؟ خطاب آمدکه: نَحْنُ قَسَمْنا بر قسمت ما اعتراض نیست وکس را روی سؤال نیست لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ نوح پیغامبر بدرجات علی، جنات مأوی، میان نعیم و فوز مقیم شادان و نازان و جگرگوشه نوح در درکات سفلی میان آتش عقوبت و خطیئة سوزان وگدازان چیست؟ نَحْنُ قَسَمْنا قسمت الهی را مرد نیست و حکمی که در ازل کرد آن را تغییر و تبدیل نیست. ما یُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ. ابلیس مهجور را از آتش بیافرید و در سدره منتهی او را جای داد و مقربان حضرت بطالب علمی بر وی فرستاد و صد هزار سال او را بر مقام خدمت بداشت آن‌گه زنار لعنت بر میان او بست، آدم خاکی را از خاك تیره برکشید و ناکرده خدمت، تاج کرامت و اصطفاء بر فرق وی نهاد، گفتند این عز و منقبت آدم ازکجا و آن ذل و نومیدی ابلیس چرا، گفت نَحْنُ قَسَمْنا بر قسمت ما چون و چرا نیست و هرکه چون و چرا گوید او را بر درگاه ما بار نیست.

او جل جلاله چون ازکسی اعراض کرد جراحتی است که هیچ علاج نپذیرد و چون برکسی اقبال کرد از خاك خانه او همه گدایان عالم توانگرگردند.

توانگران دوگروهند: توانگران مال و توانگران حال. توانگران مال بمال مینازند و توانگران حال با نَحْنُ قَسَمْنا میسازند و اگر از این باریکتر خواهی توانگران حال دوگروهند: گروهی را دیده بر قسمت قسام آمد، بهر چه یافتند رضا دادند و قانع گشتند، گروهی دیده بر نَحْنُ آمد قَسَمْنا ندیدند از شهود قسام نپرداختند، هر دوکون بر ایشان جلوه کردند در آن نیاویختند، بر سنت سید المرسلین و خاتم النبیین راست رفتند و بر سیرت وی که ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی، پی بردند لا جرم امروز مفتاح در رشادگشتند و مصباح سرای سداد و فردا ایشان را آن ساختند که: لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر. بو بکر رضی شیخ شام وقتی در بادیه‌ای بود بتجرید و در اللّه زارید وگفت: الهی از آن حقیقت خردکه مرا دادی بهره من بر دل من چیزی آشکاراکن تا جان من بیاساید، دری از آن حقایق قربت بر وی گشادند زاری بوی افتاد نزدیك بودکه تباه گشتید. گفت: الهی بپوش که من طاقت آن ندارم، آن را بپوشیدند شیخ الاسلام انصاری گفت نهان: کردن غیب و پوشیدن حقایق آن از اللّه

تعالی رحمت است که آن در این جهان نگنجد. هر چه از آن آشکارا شود یا آن بود که آن کس را در وقت ببرند، یا عقل وی طاقت آن ندارد، احوال و رسوم وی متغیر شود غیب و حقیقت نهان به تا در سرای غیب و حقیقت بر سر آن شوی، که این دنیا سرای بهانه است و زندان اندوه تا روزی که این مدت بسر آید و این قوت مقدر خورده آید و در غیب باز شود.

ای درویش، بس نماندکه این شب محنت بسر آید و این قوت مقدر خورده آید و در حقایق و غیب باز شود. ای درویش، بس نماندکه این شب محنت بسر آید و صبح کرامت از مشرق قربت برآید، اشخاص پیروزی بدر آید، ظلمت فرقت را نور وصلت با برآید، گیر چنان که تو خواهی چنان برآید. بس نماندکه آنچه خبر است عیان شود، آرزوها نقد و زیادت بیکران شود. دست علایق از دامن حقایق رهان شود، قصه آب وگل نهان شود و دوست ازلی عیان شود، دیده و دل و جان هر سه بدو نگران شود. مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ من لم یعرف قدر الخلوة مع اللَّه فحادّ عن ذکره و اخلد الی خواطره الرَدیئة، قیض اللَّه له من یشغله عن اللَّه. هرکه قدر خلوت با حق نداند از ذکر او بازماند و هرکه از ذکر او بازماند، حلاوت ایمان ازکجا یابد. لا جرم بجای ذکر رحمن وساوس شیطان نشیند و هواجس نفس بیند و هرکه بر پی شیطان رود و هواء نفس پرستد قدر ذکر اللَّه چه داند و از درد دین چه خبر دارد، بلال سوخته باید و سلمان ریخته و معاذکوفته تا حدیث درد دین و انس ذکر، با تو بگویند.

از این مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بو دردا

اگر بلال است از تیمار مسلمانی بیمار و نحیف گشته، و معاذ است سراپرده عشق در صحرای درد نایافت، زده که: تعالوا نؤمن ساعة.، ور سلمان است جان و دل خویش غریب وار از اندوه دین و درد اسلام بگداخته سر در سرّ خود گم کرده، از وله و تحیر بدان جای رسیده که بدر مسجد رسول (ص) برگذشت از خود چنان بیخود گشته و در مذکور چنان مستغرق شده که سلام بر رسول فراموش کرد، جلال و عظمت مرسل بجان و دل وی چنان تاختن آورده که جای سلامی بر رسول نگذاشته.

مصراع: یعلم اللَّه گر همی دانم نگارا شب ز روز. چون برگذشت و سلام نکرد مصطفی (ص) تیز در وی نگریست دل وی را دید، چون کشتی در بحر غیب افکنده، باد جلال از مهب تجلی خاسته، کشتی بشکسته و سلمان سرگشته. زبان سلمان بزیارت دل رفته، دل در جان آویخته، جان در حق گریخته. مصطفی (ص) دانست که سلمان از خود رها شده و مرغش از روزن دل بعالم ملکوت پروازکرده. ای جوانمرد، کار آن مرغ دارد. قفس که در او مرغ نبود بچه شاید. گفته‌اند قفس، قالب است و امانت مرغ، پر او عشق، پرواز او ارادت، افق او غیب، منزل او درد، استقبال از راه اتیته هرولة. هرگه که این مرغ امانت از این قفس بشریت بر افق غیب پرواز کند، کروبیان عالم قدس دستها بدیده خویش باز نهند، تا برق این جمال دیده‌های ایشان نرباید. مصطفی (ص) هر چندکه از احوال سلمان با خبر بود غیرتی بر صحرای سینه وی گذرکرد گفت: ای سلمان می‌برگذری و سلام می‌نکنی، سلمان جواب نداد، رسول فرمود ای سلمان آخر نه من راهت نمودم نه بشفاعت من همی امید داری، سلمان هم جواب نداد، سرّ سلمان آن ساعت در اللَّه زاریدکه الهی یا زبانی بازده تا جواب دهم یا جوابی از بهر من بازده. جبرئیل آن ساعت از هواء قدرت بشتاب درآمد رسول فرمود: ای جبرئیل امروز بشتاب آمدی، گفت آری که سلمان در غرقاب است. ای محمد اللَّه ترا سلام میکند میفرمایدکه با سلمان می‌گویی نه راهت من نمودم؟ ترا راه که نمود؟ می‌گویی نه امید بشفاعت من داری؟ درکل عالم کرا زهره شفاعت بود تا دستوری من نباشد؟

ای محمد تو بر طور نبودی آن روزکه ما نداکردیم آن ذره سلمان در میان ذره‌ها متواری، خیمه عشق بر صحرا زد و غیرت ارنی استقبال کرد، که یا موسی تو پنداری که در این مملکت، عاشق خود تویی، درنگر باین خاك طور،

تا در زیر هر ذره‌ای، عاشقی بینی ایستاده و میگوید: ارنی ارنی، قال النبی (ص): من أراد أن ینظر الی عبد نوّر اللّه قلبه، فلینظر الی سلمان.

٣ النوبة الاولی

الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ، دوستان همه آن روز یکدیگر را دشمن باشند، إِلَّا الْمُتَّقِينَ (٦٧) مگر پرهیزندگان.

يا عِباد: ای بندگان من، لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ (٦٨) بر شما نه بیم است امروز و نه اندوه.

الَّذِينَ آمَنُوا بِآياتِنا وَ كانُوا مُسْلِمِينَ (٦٩) ای ایشان که بگرویدند و مسلمانان بودند.

ادْخُلُوا الْجَنَّةَ در روید در بهشت، أَنْتُمْ وَ أَزْواجُكُمْ شما و جفتان شما، تُحْبَرُونَ (٧٠) شما را شادان میدارند.

يُطافُ عَلَيْهِمْ بر ایشان میگردانند، بِصِحافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَكْوابٍ، کاسه‌های زرین و آبدستهای زرین، وَ فِيها ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ، و در آن بهشت است هر چه دلها خواهد، وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ، و چشمها را خوش آید، وَ أَنْتُمْ فِيها خالِدُونَ (٧١) و شما در آن جاویدان.

وَ تِلْكَ الْجَنَّةُ و آن بهشت آنست الَّتِي أُورِثْتُمُوها که شما را میراث دادند، بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (٧٢) بآنچه میکردید.

لَكُمْ فِيها فاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ شما راست در آن، میوه‌های فراوان، مِنْها تَأْكُلُونَ (٧٣) از آن میخورید.

إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذابِ جَهَنَّمَ خالِدُونَ (٧٤) ناگرویدگان در عذاب دوزخ جاویدان‌اند.

لا يُفَتَّرُ عَنْهُمْ، هیچ کم نکنند و سست از ایشان عذاب آن، وَ هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ (٧٥) و ایشان در آن عذاب‌اند فرومانده بیچاره و نومید و خوار.

وَ ما ظَلَمْناهُمْ و بر ایشان ستم نکردیم، وَ لكِنْ كانُوا هُمُ الظَّالِمِينَ (٧٦) لکن ایشان ستمکاران بودند.

وَ نادَوْا يا مالِكُ بآواز خوانند خازن دوزخ را مالك وگویند، لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّكَ، تا مرگ راند بر ما، قالَ إِنَّكُمْ ماكِثُونَ (٧٧) مالك ایشان را جواب دهدکه ایدر خواهید بود.

لَقَدْ جِئْناكُمْ بِالْحَقِّ پیغام راست آوردیم بشما در دنیا، وَ لكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ (٧٨) لکن بیشتر شما سخن راست را دشواردار بودید و ناخواه.

أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً یا ایشان کاری محکم میسازند فراهم، فَإِنَّا مُبْرِمُونَ (٧٩) ما نیزکاری محکم میسازیم فراهم.

أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ یا می‌پندارندکه ما نمی‌شنویم نهان ایشان در دلها، و راز ایشان در زبانها، بَلى، آری، وَ رُسُلُنا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ (٨٠) و فرستادگان ما بنزدیك ایشان، می‌نویسند.

قُلْ إِنْ كانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ، گوی اگر رحمن را فرزند بودی، فَأَنَا أَوَّلُ الْعابِدِينَ (٨١) من پیشین کسی بودمی که ننگ داشتمی از پرستش او.

سُبْحانَ رَبِّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَرْشِ، پاکی و بی‌عیبی خداوند آسمان و زمین را خداوند عرش، عَمَّا يَصِفُونَ (٨٢) از آن صفتها.

فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا، گذار ایشان را تا همان نابکار میکنند و میگویند وَ يَلْعَبُوا و ببازی میزینند، حَتَّى يُلاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ (٨٣) تا آن گاه که بآنروز رسندکه ایشان را می وعده دهند.

وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلهٌ، اوست که در آسمان خدا اوست، وَ فِي الْأَرْضِ إِلهٌ و در زمین خدا، هم اوست، وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ (٨٤) و اوست آن راست کار راست دانش.

تَبارَكَ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و برتر است و پاکتر و بزرگوارتر آن خدای که او راست پادشاهی هفت آسمان و هفت زمین وَ ما بَيْنَهُما و هر چه میان آن هر دو، وَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ و بنزدیك اوست روز رستاخیز، وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (٨٥) و همه آفریده را با او خواهند برد.

وَ لا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفاعَةَ و نه پادشاهند ایشان که بخدای میخوانند ایشان را فرود از او بر

شفاعت ایشان را، إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (٨٦) مگرکسی که گواهی دهد براستی و بدل میداند.
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ، و اگر پرسی ایشان را، که آفرید ایشان را؟، لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، ناچارگویندکه اللَّه، فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ (٨٧) پس ایشان را از حق چون برمیگردانند.
وَ قِيلِهِ يا رَبِّ، میگوید: یا رب إِنَّ هؤُلاءِ قَوْمٌ لا يُؤْمِنُونَ (٨٨) اینان گروهی‌اند پند بنمیگروند.
فَاصْفَحْ عَنْهُمْ، فراگذار از ایشان، وَ قُلْ سَلامٌ و گوی من از پاسخ نابکارگوی، بیزارم فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (٨٩) آری آگاه شوند.

النوبة الثانية

قوله: الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ مفسران را در این آیت دو قولست: یك قول آنست که مراد باین، کفار و احزاب‌اندکه روز قیامت همه از یکدیگر بیزار شوند و دشمن یکدیگر باشند، همانست که جای دیگر فرمود: ثُمَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً روز قیامت بیکدیگرکافر شوید و یکدیگر را نفرین کنید.
قول دیگر آنست که: الا خلاء علی المعصیة فی الدنیا یوم القیمة بعضهم لبعض عدو إِلَّا الْمُتَّقِينَ ای الا المتحابین فی اللَّه علی طاعة اللَّه. ایشان که در دنیا بر معصیت و بر مخالفت شریعة با یکدیگر دوستی گیرند و دمساز یکدیگر باشند، فردا در قیامت ایشان را از آن دوستی نفعی نیاید بلکه دشمن یکدیگر شوند.
مجاهدگفت: اصحاب المعاصی متعادون یوم القیمة، آن‌گه استثنا کرد گفت: إِلَّا الْمُتَّقِينَ مگر ایشان که از معصیت بپرهیزند و در دنیا از بهر خدا، در طاعت خدا، دوست یکدیگر باشند. آن دوستی بپیوندد و در قیامت گسسته نشود.
قال النبی (ص): ان اللَّه تعالی یقول یوم القیمة: این المتحابّون بجلالی، الیوم اظلهم فی ظلی یوم لا ظل الا ظلی.
و فی روایة اخری: یقول اللَّه تعالی المتحابّون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون و الشهداء.
و قال ابن عباس: احبّ للَّه و ابغض للَّه و وال للَّه و عاد للَّه، فانه انما ینال ما عند اللَّه بهذا و لن ینفع احدا، کثرة صومه و صلاته و حجّه حتی یکون هکذا و قد صار الناس الیوم یحبون و یبغضون للدنیا و لن ینفع ذلك اهله، ثم قراء: الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ و قال علی (ع) فی هذه الایة: خلیلان مؤمنان و خلیلان کافران، فمات احد المؤمنین فقال یا رب ان فلانا کان یأمرنی بطاعتك و طاعة رسولك و یأمرنی بالخیر و ینهانی عن الشر و یخبرنی انی ملاقیك، یا رب فلا تضلّنه بعدی و اهده کما هدیتنی و اکرمه کما اکرمتنی، فاذا مات خلیله المؤمن، جمع بینهما فیقول لیثن احدکما علی صاحبه فیقول نعم الاخ و نعم الخلیل و نعم الصاحب. قال و یموت احد الکافرین فیقول یا رب ان فلانا کان ینهانی عن طاعتك و طاعة رسولك و یأمرنی بالشر و ینهانی عن الخیر و یخبرنی انی غیر ملاقیك، فلا تهده بعدی و اضله کما اضللتنی و اهنه کما اهنتنی، فاذا مات خلیله الکافر جمع بینهما فیقول لیذمّ احدکما، صاحبه، فیقول بئس الاخ و بئس الخلیل و بئس الصاحب. ثم قرأ: يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ یا عِبادِ لا خَوْفٌ القول هاهنا مضمر یعنی یقول اللَّه تعالی للمتقین: یا عِبادِ گفته‌اند در روز قیامت در وقت بعث که رب العالمین خلق را زنده گرداند، همه ترسان و لرزان باشند، جانها از فزع قیامت بچنبرگردن رسیده‌اند، ندا آیدکه: یا عِبادِ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ خلق همه امید دارندکه این ندا عامست همگنان را، تا بر پی آن، ندا آیدکه: الَّذِينَ آمَنُوا بِآياتِنا وَ كانُوا مُسْلِمِينَ آن‌گه، کافران همه نومید شوند و مسلمانان ازکافران جدا شوند و ایشان را گویند: ادْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَ أَزْواجُكُمْ تُحْبَرُونَ مفسران گفتند نظم این آیات بر دو وجه است: یکی بر تقدیم و تأخیر، یعنی یا عبادی الذین آمنوا بآیاتنا وکانوا مسلمین لا خوف علیکم و لا انتم تحزنون. ای بندگان من که بسخنان من بگرویدید و مسلمان بودید، شما را امروز نه بیم است و نه اندوه.

وجه دیگر: یا عِباد، لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ سخن اینجا تمام شد، آن‌گه بر معنی نداگفت بی‌حرف ندا: الَّذِينَ آمَنُوا یعنی یا ایها الذین آمنوا کقوله: يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا یعنی یا یوسف، ای ایشان که بگرویدند بسخنان ما و مسلمان بودند، ادْخُلُوا الْجَنَّةَ درروید در بهشت، أَنْتُمْ وَ أَزْواجُكُمْ تُحْبَرُونَ ای تسرّون و تنعّمون و قیل الخبر، السماع.

يُطافُ عَلَيْهِمْ بِصِحافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَكْوابٍ الطائف الخادم و الصحاف القصاع الواسعة، واحدتها: صحفة. و الاکواب: جمع کوب، و هو اناء مستدیر مدور الرأس، لا عروة له و لا اذن و لا خرطوم، و المعنی: بایدی الغلمان صحاف من ذهب فیها طعام، و اکواب من ذهب فیها شراب فِيها ای فی الجنة ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ هذا من جوامع القرآن لانه جمع بهاتین اللفظتین، ما لو اجتمع الخلق کلهم علی وصف ما فیها علی التفصیل، لم یخرجوا عنه. قرأ نافع و ابن عامر و حفص، ما تشتهیه الانفس، وکذلك هی فی مصاحفهم و قرأ الآخرون بحذف الهاء. و حذف الضمیر من الموصول، احسن من الاثبات، تقول: لذّا الشیء یلذ فهو ملذوذ و لذیذ، قال الشاعر:

و لقد هممت بقتلها من اجلها ... کیما تکون خصیمتی فی المحشر

کیما یطول خصامنا و نزاعنا ... فتلذّ عینی من لذیذ المنظر

تقول: هذا الشراب ملذوذ و لذیذ و لذّ و لذّة. قال اللَّه تعالی عز و جل: وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ و المصدر: اللذاذة، قال الحسن البصری : لذاذة شهادة ان لا اله الا اللَّه فی الآخرة کلذاذة الماء البارد فی الدنیا و تَلَذُّ الْأَعْيُنُ ای تجد للنظر الیه لذة لافراط حسنه فی مرآها و ما التذ به العین، قبلته النفس، لانها رائد العین، وَ أَنْتُمْ فِيها خالِدُونَ لان نعیمها لا یزول و لا ینقطع. و فی الخبر: ان اعرابیا قال یا رسول اللَّه ا فی الجنة ابل فانی احبّ الإبل، فقال یا اعرابی ان ادخلك اللَّه الجنة، اصبت فیها ما اشتهت نفسك و لذّت عینك.

و عن ابی هریره قال: قال رسول اللَّه (ص): ان ادنی اهل الجنة منزلة، من له سبع درجات و هو علی السادسة و فوقه السابعة، و ان له ثلاثمائة خادم و انه یغدی علیه و یراح فی کل یوم ثلاثمائة صحفة، فی کل صحفة لون من الطعام لیس فی الأخری، و انه لیلذ اوّله کما یلذ آخره و ان له من الاشربة، ثلاثمائة اناء فی کل اناء شراب لیس فی الآخر، و انه لیقول یا رب، لو اذنت لی، لاطعمت اهل الجنة و سقیتهم و لم ینقص ذلك مما عندی شیئا، و ان له من الحور العین ثنتین و ستین زوجة، سوی ازواجه من الدنیا.

و عن ابی ظبیة السلمی قال: ان الشرب من اهل الجنة لتظلّهم سحابة، فتقول ما امطرکم، فما یدعو داع من القوم، بشيء، الا امطرته، حتی ان القائل منهم، لیقول: امطرینا کواعب اترابا. و عن ابی امامة قال ان الرجل من اهل الجنة لیشتهی الطائر و هو یطیر، فیقع متعلقا نضیجا فی کفه، فیأکل منه حی تنتهی نفسه ثم یطیر و یشتهی الشراب، فیقع الإبریق فی یده فیشرب منه ما یریده ثم یرجع الی مکانه.

وَ تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوها بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ یقال لهم: هذه الجنة التي وعدکم اللَّه فی کتابه انه یورثکموها فی قوله: تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادِنا مَنْ كانَ تَقِيًّا. و فی قوله: أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ قیل: ورّث اللَّه الذین قبلوا امره، منازل الذین لم یقبلوه.

لَكُمْ فِيها فاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ تتعللون بها بعد الطعام و الشراب مِنْها تَأْكُلُونَ ای: ما اشتهیتم منها. و فی الخبر: لا ینزع رجل فی الجنة من ثمرها الا نبت مکانها مثلاها، ثم ذکر جزاء الکفار للتقابل، فقال: إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذابِ جَهَنَّمَ خالِدُونَ رفع خالدون بالخبر لانه المقصود بالذکر و یجوز ان یکون خبرا بعد خبر.

لا يُفَتَّرُ عَنْهُمْ ای لا یخفف عنهم زمانا و لا نقصانا وَ هُمْ فِيهِ ای فی العذاب مُبْلِسُونَ آئسون من النجاة، متحیرون. وَ ما ظَلَمْناهُمْ بالعذاب وَ لكِنْ كانُوا هُمُ الظَّالِمِينَ ظلموا انفسهم بکفرهم، وَ نادَوْا یا مالِكُ لما یئسوا من فتور العذاب، نادوا یا مالك و هو خازن النار، لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّكَ یعنی لیمتنا ربك فنستریح فیجیبهم مالك بعد مائة سنة و قیل بعد الف سنة، إِنَّكُمْ ماكِثُونَ فی العذاب، لا تتخلصون عنه لا بموت و لا فتور. و قیل هذه تمنّ منهم لا

طمع، لانّهم يعلمون انه لا مخلص لهم.
قال عبد اللّه بن عمرو: ينادون مالكا اربعين سنة فيجيبهم بعدها إِنَّكُمْ ماكِثُونَ ثم ينادون رب العزة رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها، فَإِنْ عُدْنا فَإِنَّا ظالِمُونَ فلا يجيبهم مثل عمر الدنيا ثم يقول اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ، فليس بعدها الا كصياح الحمير اوّله زفير و آخره شهيق.
لَقَدْ جِئْناكُمْ بِالْحَقِّ اى بالقرآن و النبى، وَ لكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ كرهتم ما جاءكم الرسول به و خفتم زوال رياستكم.
أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً فَإِنَّا مُبْرِمُونَ يعنى احكموا امرا فى المكر بمحمد (ص) فانا محكمون امرا فى مجازاتهم و ذلك حين اجتمع كفار قريش فى دار الندوة بعد موت ابى طالب، ليمكروا بالنبى، (ص) فنزل جبرئيل فاخبره بمكرهم و امره بالخروج، فخرج من ليلته الى الغار و قتل اولئك النفر ببدر فذلك قوله: انّا مبرمون.
أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ حديث انفسهم وَ نَجْواهُمْ ما يتحدثون فيما بينهم و يخفونه عن غيرهم، بَلى نسمع ذلك و نعلم، وَ رُسُلُنا ايضا يعنى الحفظة، لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ ثم يعرض عليهم فى القيامة ليعلموا انه لا يخفى على ملائكتنا فكيف علينا.
اين آيت در شأن سه كس فرو آمد: صفوان بن اميه و ربيعة و حبيب بن عمرو الثقفيين، بر دركعبه نشسته بودند و با يكديگر راز ميگفتند، حبيب گفت: محمد با اصحاب خويش ميگويدكه خداوند من راز نهانى كه ميان دو كس رود ميداند و هر جا كه سه كس فراهم آيند چهارم ايشان بود، گويى آنچ ميان ما ميرود ميداند. ربيعة گفت: مگر بعضى داند همه نه، صفوان گفت و نه يك كلمه كه اگر دانستيد همه دانستيد حبيب گفت: چنانست كه صفوان ميگويد، از اين رازها و نهانيها هيچ نداند، بجواب ايشان اين آيت آمد:، ميپندارندكه ما سرّ دل ايشان نميدانيم و راز ايشان نمى‌شنويم، بلى ميدانيم و ميشنويم و فرشتگان نيز مينويسندكه بر ايشان موكّلند. قُلْ إِنْ كانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ فى قولكم و على زعمكم، فَأَنَا أَوَّلُ الْعابِدِينَ اى فانا اول من عبده بانه واحد لا شريك له و لا ولد و اول من كذّبكم و خالفكم فيما قلتم. قال ابن عباس، ان، هاهنا بمعنى النفى و الجحد، اى ما كان للرحمن ولد و انا اول الشاهدين له بذلك، العابدين له و قيل العابدين، بمعنى الآنفين، يعنى انا اول الآنفين من هذا القول، المنكرين ان له ولدا، يقال عبد يعبد عبدا، اذا انف و غضب، و المعنى: انا اول من غضب للرحمن، ان يقال له ولد، قرأ حمزة و الكسائى، ولد بضم الواو و سكون اللام و قرأ الباقون ولد بفتحتين و الوجه انهما لغتان كالصلب و الصلب و يجوز ان يكون ولد جمع ولدكاسد لجمع الاسد. ثم نزّه نفسه عن الولد فقال: سُبْحانَ رَبِّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ اى عما يقولون من الكذب.
فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا، فى باطلهم وَ يَلْعَبُوا فى دنياهم حَتَّى يُلاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ يعنى يوم القيمة.
وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلهٌ قوله فى الارض، فى هاهنا زائدة، تأويله: و هو الذى فى السماء و الارض اله، قال قتاده: يعبد فى السماء و الارض تعبده الملائكة فى السماء و تعبده الانس و الجن فى الارض، ليس له فيهما ولد و لا شريك، وَ هُوَ الْحَكِيمُ فى تدبير خلقه الْعَلِيمُ بمصالحهم.
تَبارَكَ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما اى جل لم يزل و لا يزال الذى له ملك السماوات و الارض و ما بينهما يعنى ما فيهما من المخلوقات، و قيل و ما بينهما، هو الهواء، وَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ اى تفرد بعلم قيام الساعة وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ. قرأ ابن كثير و حمزة و الكسائى و يعقوب برواية رويس، بالياء و الوجه انه على الغيبة لان ما قبله كذلك و هو قوله: فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا و قرأ الباقون و يعقوب برواية روح، ترجعون بالتاء، و الوجه انه على تقدير قل، كانه قال: قل لهم و اليه ترجعون. و يجوز ان يراد به مخاطبون و غائبون، فغلب حكم الخطاب و كان يعقوب وحده يفتح اوله و يكسر الجيم، و الباقون يضمون اوله و يفتحون الجيم يعنى: اليه ترجعون للثواب و العقاب.

وَ لا يَمْلِكُ الَّذينَ يَدْعُونَ ای یدعونهم فهو عام فی المدعوین، من الملائکة و الانس و الجن و الاصنام، ثم استثنی فقال إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ و هو عیسی و عزیر و الملائکة فانهم یملکون الشفاعة لانهم یشهدون بالحق وَ هُمْ يَعْلَمُونَ. حقیقة ما شهدوا به، میگوید، روز رستاخیز این معبودان که ایشان را فرود از اللَّه می‌پرستند، شفاعت نکنند و شفاعت نتوانند هیچ کس را مگر عیسی و عزیر و فرشتگان، اگر چه ایشان را فرود از اللَّه میپرستند، ایشان شفاعت توانند، زیرا که ایشان براستی، اللَّه را گواهی میدهند بیکتایی و بی‌همتایی و بدل و اعتقاد و یقین، یکتایی و بی‌همتایی وی میدانند. این قول قتاده است که: الَّذينَ يَدْعُونَ بر عموم میراند، اما قول مجاهد آنست که: الَّذينَ يَدْعُونَ خاص است بعیسی و عزیر و فرشتگان و معنی آنست که: لا یملك عیسی و عزیر و الملائکة الشفاعةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ ای الا لمن شهد بالحق فیقول لا اله الا اللَّه و یعلم بقلبه ما شهد به لسانه، میگوید: عیسی و عزیر و ملائکه که ایشان را فزود از اللَّه میپرستند، شفاعت نتوانند، مگرکسی را که گواهی دهد اللَّه را بیکتایی و بدل یقین داندکه اللَّه یکی است.

قولی دیگرگفته‌اندکه: الَّذينَ يَدْعُونَ عابدان میخواهد نه معبودان، و باین قول یملك بمعنی ینال است و الا بمعنی لکن و هو الاستثناء المنقطع میگوید ایشان که فزود از اللَّه کسی را میپرستند، شفاعت، هیچ شفیع در نیابند و بر هیچ شفاعت، پادشاه نه‌اندکه هیچ کس از بهر ایشان شفاعت نکند، لکن کسی که براستی گواهی دهدکه اللَّه یکی است و بدل داندکه یکی است، او مالك شفاعت باشد و شفاعت شفیعان دریابد.

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ، یعنی قریشا مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ یصرفون عن الحق الی الباطل.

وَ قِيلِهِ یا رَبِّ الهاء راجعة الی النبی (ص). عاصم و حمزة، و قیله بکسر لام خوانند عطف است بر ساعت، یعنی وَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ و قیل النبی (ص): یا رب، میگوید آگاهی بنزدیك اللَّه است از سخن رسول که میگوید: یا رب باقی بفتح لام خوانند، عطف بر سرّ و نجوی، معناه: ام یحسبون انا لا نسمع سرهم و نجویهم و قیله یا رب. میپندارندکه ما سر و نجوی ایشان نمی‌شنویم و سخن رسول که میگوید: یا رَبِّ إِنَّ هؤُلاءِ قَوْمٌ لا يُؤْمِنُونَ رسول خدا از قریش به اللَّه نالید وگفت: یا رَبِّ إِنَّ هؤُلاءِ قَوْمٌ لا يُؤْمِنُونَ اینان گروهی‌اندکه بنمی‌گروند.

فَاصْفَحْ عَنْهُمْ القول هاهنا مضمر، التاویل فقلنا له فاصفح عنهم. و الصفح الاعراض و العفو و هو منسوخ بآیة القتال، وَ قُلْ سَلامٌ هذه براءة و لیست بتحیة، کقول ابراهیم لابیه، سَلامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي وکقوله تعالی: سَلامٌ عَلَيْكُمْ لا نَبْتَغِي الْجاهِلِينَ ثم هدّدهم فقال: فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ. قرأ نافع و ابن عامر بالتاء علی المخاطبة ای قل لهم یا محمد فسوف تعلمون و الباقون بالیای للغیبة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ بدان که مستحق دوستی بحقیقت خدا است و بس، زیرا که جمال برکمال و جلال بی‌زوال او راست، ذات ازلی و صفات سرمدی او راست، و وجود بی‌غایت وجود بی‌نهایت او راست، علم بی‌آلت و قدرت بی‌حیلت او راست.

بو بکر صدّیق گفت: من ذاق من خالص محبة اللَّه عز و جل، منعه ذلك من طلب الدنیا و اوحشه من جمیع البشر.

هرکه صفاء محبت حق در دل او منزل کرد، کدورت طلب دنیا و قبول خلق، از دل وی رخت برداشت، اگرکسی را دوست دارد از مخلوقان، از آن است که وی بحق تعالی تعلقی دارد، یا از روی دوستی با حق مناسبتی دارد. هرکرا دوستی بود، بحقیقت سرا وکوی و محلت او، او را دوست بود. قال الشاعر:

و ما عهدی بحب تراب ارض و لکن ما یحلّ به الحبیب

مصراع: مقصود رهی زکوی تو روی تو بود.

دوستی متقیان و پارسایان از آنست که حق جل جلاله میگوید: إِنْ أَوْلِياؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ دوستی رسول خدا از

آنست که خود میفرماید: احبّونی لحب اللّه عز و جل، پس منتهی همه دوستیها کمال جمال حضرت الهیت است و الیه الاشارة بقوله: وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى و نشان محبت آنست که هر مکروه طبیعت و نهادکه از دوست بتو آید آن را بر دیده نهی، مصطفی (ص) گفت: لخلوف فم الصائم اطیب عند اللّه من ریح المسك.
بوی متغیر از دهن روزه‌دار عطر سراپرده قدوسیت است. بر همه عطرهای عالم مقدم دار چون دوست آن را می‌پسندد.
قال الشاعر:

و لو بید الحبیب سقیت سما — لکان السم من یده یطیب
آن دل که تو سوختی ترا شکرکند — و ان خون که تو ریختی بتو فخرکند
و ان دما اجریته لك شاکر — و ان فؤادا رعته لك جامد
زهری که بیاد تو خورم نوش آید — دیوانه ترا بیند باهوش آید

وگفته‌اند ای هرکه ترا دید بشناخت و هرکه بشناخت بیاویخت و هرکه بیاویخت بسوخت. و سوخته را دیگر باره نسوزند، بلکه بنوازند، باین نداء کرامت که: یا عِبادِ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ.
چنان که در ازل گفت، عبادی، در ابد هم خود گوید، عبادی. در ازل گفت: عبادی انتم خلقی و انا ربکم الیّ فارفعوا حوائجکم، و در ابدگوید: عِبادِ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ این خود خطاب است با عامه مؤمنان.
اما خطاب با صدّیقان و نزدیکان آنست که گوید: عبادی هل اشتقتم الیّ، عبادی هل احببتم لقایی. اینست عزیز حالتی و بزرگوار منزلتی، قاصد بمقصود رسیده و طالب بمطلوب و محب بمحبوب، درخت وصل ببرآمده و رسول مقصود بدر آمده، یار بشرط عشق درآمده.

یار هم آخر بشرط عشق درآید — رنج من از عاشقیش هم بسر آید

يُطافُ عَلَيْهِمْ بِصِحافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَكْوابٍ این نصیب زاهدان و عابدان است که یکبارگی خود را با طاعت و عبارت دارند و بحکم ریاضت و مجاهدت بر وفق شریعت، روزگار بگرسنگی و تشنگی بسر آوردند. و ملذوذات اطعمه و اشربه دنیا بکار نداشتند، لا جرم فردا در بهشت غلمان و ولدان، پیالهای زرین بر سر ایشان میگردانند و میگویند: كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً بِما أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخالِيَةِ وَ فِيها ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ این نصیب عارفانست و مشتاقان، که تا بودند در آرزوی دیدار جلال و جمال حق بودند، با دلی تشنه و نفسی سوخته و جانی بعشق افروخته، شمه‌ای از عالم دوستی بایشان رسیده و ایشان در آن شمه سراسیمه و متحیرگشته، تحیری که درون پرده است نه برون پرده، تحیرکه برون پرده باشدگمراهی است و تحیر درون پرده، از آثارکمال جلال الهی است.
هرکه از خلق بحق نتواند شد متحیری گم‌راهست، هرکه از حق بخلق نتواند آمد، متحیر حضرت درگاهست، هر چندکه رود جز بوی بازنگردد.
پیر طریقت ازینجا گفت: روزگاری او را می‌جستم، خود را میافتم، اکنون خود را میجویم او را مییابم. این آن تحیر است که آن جوانمردان طریقت بدعا خواسته‌اندکه: یا دلیل المتحیرین، زدنی تحیرا و انشدوا.

قد تحیرت فیك خذ بیدی — یا دلیلا لمن تحیر فیکا

قومی خدای را پرستند بر بیم و طمع، دیده ایشان برین آمدکه: يُطافُ عَلَيْهِمْ بِصِحافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَكْوابٍ مزدوران‌اند در بند پاداش مانده و دل در غم خلد بسته، قومی او را بمهر و محبت پرستند، عارفان‌اند دل با مهر او داده و در آرزوی دیدار وی سوخته. پیر طریقت گفت: من چه دانستم که مزدور است، کسی کو را بهشت رأس المال است و عارف اوست که در آرزوی یك لحظه وصالست، من دانستم که حیرت بوصال تو طریق است و ترا

او بیش جویدکه در تو غریق است:

کی خندد اندر روی من بخت من از میدان تو　　کی خیمه از صحراء جانم برکند هجران تو

تا کی روم بر بوی تو درکوی جست و جوی تو　　با مهر و گفت وگوی تو از هر سویی جویان تو

به داود وحی آمدکه: یاد اود، انّ اودّ الاودّاء الیّ، من عبدنی لغیر نوال و لکن لیعطی الربوبیة حقها. یاد اود من اظلم ممن عبدنی لجنة او نار، لو لم اخلق جنة و نارا لم اکن اهلا ان اطاع؟. و مر عیسی علیه السّلام بطائفة من العباد قد نحلوا و قالوا نخاف النار و نرجوا الجنة، فقال مخلوقا خفتم و مخلوقا رجوتم، و مر بقوم آخر، کذلك فقالوا نعبده حبّا له و تعظیما لجلاله، فقال انتم اولیاء اللّه حقا، معکم امرت ان اقیم.

میگوید: عیسی (ع) بقومی عابدان برگذشت که از عبادت گداخته بودند و میگفتند از دوزخ میترسیم و بهشت امید داریم، گفت از مخلوقی میترسید و بمخلوقی امید دارید و بقومی دیگر برگذشت که میگفتند، ما او را بدوستی او میپرستیم، گفت شما دوستان خدائید بدرستی مرا فرمودندکه با شما باشم نشینم، و اللّه اعلم.

۴۴- سورة الدخان

۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان

حم (۱) وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ (۲) باین نامه پیداکننده حق از باطل إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ، ما فرو فرستادیم این نامه را در شبی با برکت خیر افزای، إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ (۳) که ما می‌آگاه کنیم خلق را باین نامه.

فِيها يُفْرَقُ درین شب حکم کنند و بر جای خویش بنهند، كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ (٤) هر فرمانی نیکو وکاری راست.

أَمْراً مِنْ عِنْدِنا بفرمان از نزدیك ما، إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ (٥) ما فرو فرستیم این شب فرشتگان خویش.

رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ، به بخشایشی از خداوند تو، إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (٦) که او خداوندیست شنوا و دانا.

رَبِّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما، خداوند آسمان‌ها و زمین و هر چه میان آن، إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ (۷) اگر خداوندان یقین‌اید بی‌گمان بدانیدکه چنین است.

لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نیست خدایی جز او، يُحْيِي وَ يُمِيتُ، زنده میکند و میمیراند رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبائِكُمُ الْأَوَّلِينَ (۸) خداوند شماست و خداوند پدران پیشینیان شما. بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ (۹) آری ایشان درگمان خویش بازی میکنند.

فَارْتَقِبْ، چشم دار، يَوْمَ تَأْتِي السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِينٍ (۱۰) آن روزکه آسمان دودی آرد آشکارا.

يَغْشَى النَّاسَ پیچد در مردمان، هذا عَذابٌ أَلِيمٌ (۱۱) اینست عذابی دردنمای.

رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذابَ خداوند ما، باز بر از ما این عذاب، إِنَّا مُؤْمِنُونَ (۱۲)، که ما بگرویدیم.

أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرى ایشان را آن‌گه ازکجا جای پند پذیرفتن است و چه جای عتاب نیوشیدن است، وَ قَدْ جاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ (۱۳) و بایشان آمد فرستاده‌ای آشکارا.

ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ، آن‌گه برگشتند از او، وَ قالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ (١٤) وگفتند بشریست مجنون، در وی آموخته آنچه میخواهد و میگوید.

إِنَّا كاشِفُوا الْعَذابِ قَلِيلًا، ما عذاب می‌بازبریم از شما یك چندی اندك، إِنَّكُمْ عائِدُونَ (۱۵) و شما می‌بازگردید با کفر.

يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرى آن روزکه برکوبیم برکوفتن مهترین، إِنَّا مُنْتَقِمُونَ (١٦) ماکین ستانیم از ایشان.

وَ لَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ، و بیازمودیم پیش از ایشان قوم فرعون وَ جاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ (۱۷) و بایشان آمد فرستاده‌ای پاك راست نیکو آزاده.

أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبادَ اللَّهِ، گفت با من دهید بندگان خدای، إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۸) که من بشما رسولی استوارم.

وَ أَنْ لا تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ، و که باللّه گردن مکشید، إِنِّي آتِيكُمْ بِسُلْطانٍ مُبِينٍ (۱۹) که من بشما برهانی آشکارا آورم.

وَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ (۲۰). و من می‌فریاد جویم بخداوند خویش و خداوند شماکه مرا بکشید بسنگ.

وَ إِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاعْتَزِلُونِ (۲۱) و اگر بنگروید بمن از من بازشید و مرا فروگذارید.

فَدَعا رَبَّهُ، پس موسی خداوند خویش را خواند وگفت، أَنَّ هؤُلاءِ قَوْمٌ مُجْرِمُونَ (۲۲) اینان گروهیندکه بنه خواهندگروید.

فَأَسْرِ بِعِبادِي لَيْلًا، بندگان مرا بشب بر، إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ (۲۳) که دشمن پس شما بیرون خواهد آمد، بر پی شما.

وَ اتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْواً و دریا را هم چنان آرمیده گذار، إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُغْرَقُونَ (٢٤) که ایشان قومی‌اند بآب کشتنی.

كَمْ تَرَكُوا، چند فروگذاشتند، مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ (۲۵) از رزان و چشمه‌ها.

وَ زُرُوعٍ وَ مَقامٍ كَرِيمٍ (٢٦) وكشت‌زارها و نشستن‌گاههای نیکو بشکوه.
وَ نَعْمَةٍ كانُوا فِيها فاكِهِينَ (٢٧) و تن آسانی که در آن بودند، شادان و نازان و خندان.
كَذلِكَ وَ أَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِينَ (٢٨) آن را هم چنان آراسته و ساخته از ایشان بازمانده، دادیم در دست قومی دیگر.
فَما بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ نه آسمان بایشان بگریست و نه زمین، وَ ما كانُوا مُنْظَرِينَ (٢٩) و نه ایشان را هیچ درنگ دادند.
وَ لَقَدْ نَجَّيْنا بَنِي إِسْرائِيلَ، برهانیدیم فرزندان یعقوب را، مِنَ الْعَذابِ الْمُهِينِ (٣٠) از عذاب خوارکننده.
مِنْ فِرْعَوْنَ، از فرعون، إِنَّهُ كانَ عالِياً مِنَ الْمُسْرِفِينَ (٣١) که او برتری بود از گزاف کاران.

النوبة الثانية

این سورة الدخان هزار و چهارصد و سی و یك حرف است و سیصد و چهل و شش کلمة و پنجاه و نه آیت. جمله بمکه فروآمد. جمهور مفسران آن را در مکیات شمرند. و در این سورة ناسخ و منسوخ نیست مگر یك آیت در آخر سورة: فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ این یك آیت منسوخ است بآیت سیف و در فضائل این سورة ابو هریره روایت کند از مصطفی (ص) فرمود: هرکه سورة الدخان شب آدینه برخواند، بامدادکه بر وی روشن شود هفتاد هزار فرشته از بهر وی استغفارکنند، گناهان وی را آمرزش خواهند.
و بروایت ابو امامه مصطفی (ص) فرمود: هرکه شب آدینه سورة الدخان برخواند یا روز آدینه بنی اللّه له بیتا فی الجنة.
حم وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ اختلفوا فی جواب القسم، قیل جوابه مقدم، ای و الکتاب المبین حم ما هوکائن و قیل جوابه قوله: إِنَّا أَنْزَلْناهُ و هو الاصح و المعنی انا انزلنا القرآن فِي لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ و هی لیلة القدر انزله جملة فی لیلة القدر من اللوح المحفوظ الی السماء الدنیا ثم نزل به جبرئیل علی النبی (ص) نجوما فی عشرین سنة. و قیل انزل فی لیلة القدر ما یحتاج الیه فی طول السنة الی قابل. و قیل کان بدو انزاله فی لیلة القدر. و قیل إِنَّا أَنْزَلْناهُ یعنی جبرئیل علیه السلام ینزل فی لیلة القدر.
و قیل انا انزلناه الی الارض و معه الملائکة جم غفیر. قال عکرمة: اللیلة المبارکة لیلة النصف من شعبان انزل اللّه جبرئیل الی السماء الدنیا فی تلك اللیلة حتی املی القرآن علی الکتبة و سماها مبارکة لانها کثیرة الخیر و البرکة لما ینزل فیها من الرحمة و یجاب فیها من الدعوة، و فی الخبر الصحیح عن رسول اللّه (ص) قال ینزل اللّه جل ثناؤه لیلة النصف من شعبان الی السماء الدنیا فیغفر لکل نفس الا انسانا فی قبله شحناء او مشرکا باللّه.
و روی انه قال (ص) اذا کان لیلة النصف من شعبان فقوموا لیلها و صوموا نهارها، فان اللّه عز و جل ینزل فیها لغروب الشمس الی السماء الدنیا فیقول ا لا مستغفر فاغفر له، ا لا مبتلی فاعافیه، ا لا مسترزق فارزقه، الا کذا الا کذا حتی یطلع الفجر و فی روایة حتی تطلع الشمس.
و عن ابی ثعلبة الخشنی، قال سمعت رسول اللّه (ص) یقول ان اللّه لیطلع علی عباده فی لیلة النصف من شعبان فیغفر للمؤمنین و یمهل الکافرین و یدع اهل الحقد بحقدهم.
و عن ابی امامة الباهلی قال قال رسول اللّه (ص) یهبط اللّه الی سماء الدنیا الی عباده فی نصف من شعبان فیطلع الیهم، فیغفر لکل مؤمن و مؤمنة وکل مسلم و مسلمة الا کافرا اوکافرة او مشرکا او مشرکة، او رجلا بینه و بین اخیه مشاحنة و یدع اهل الحقد بحقدهم. و فی روایة اخری: الا قاطع رحم او قاتل نفس او مشاحنا.
فسر اهل العلم المشاحن فی هذا الموضع اهل البدع و الاهواء و الحقد علی اهل الاسلام.
فِيها يُفْرَقُ ای یحکم و یثبت. تقول فرقت الامر اذا حکمته و فرغت منه و هو قوله عز و جل: وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ ای احکمناه و قوله: كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ ای صواب حسن مستقیم. قال ابن عبّاس: یکتب ام الکتاب فی لیلة القدر ای فی

لیلة التقدیر ما هوکائن فی السنة من الخیر و الشر و الارزاق و الآجال حتی الحجاج، یقال یحج فلان و یحج فلان.
قال اکثر المفسرین هو عام فی الرزق و الاجل و الحیاة و الموت و السعادة و الشقاوة. و قال ابن عمر الا السعادة و الشقاوة فانهما فی ام الکتاب لا یغیر و لا یبدل.
و فی الخبر عن رسول اللّه قال: یقطع الآجال من شعبان الی شعبان، حتی ان الرجل لینکح و یولد له و لقد اخرج اسمه فی الموتی.
و روی ابو الضحی عن ابن عباس قال: ان اللّه یقضی الاقضیة فی لیلة النصف می شعبان و یسلمها الی اربابها فی لیلة القدر، قوله: أَمْراً مِنْ عِنْدِنا نصب علی المصدر ای امرنا امرا من عندنا. و المعنی کل الذی یقضی فی تلك اللیلة فهو امر من عندنا لا یشرکنا فی تقدیره احد و قیل امرا من عندنا ای بیانا منا نبین للملئکة ما هم موکلون علیه من سنة الی سنة، إِنَّا کُنَّا مُرْسِلِینَ یعنی محمد (ص) و من قبله من الانبیاء. رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ ای رأفة منی بخلقی و نعمة علیهم بما بعثنا الیهم من الرسل. و قیل معناه: انزلنا القرآن امرا من عندنا، و ارسلنا محمدا رحمة منا لقوله: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ، إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ یسمع اقوال الخلق و یعلم اعمالهم.
رَبِّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما قرأ اهل الکوفة رب بالجر ردا علی قوله «من ربك» و الباقون بالرفع ردا علی قوله: هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ.
إِنْ کُنْتُمْ مُوقِنِینَ فی اقراکم اذا سألتم من خلقها فقلتم اللّه فاتقنوا انه لا یهلکهم و قیل: إِنْ کُنْتُمْ مُوقِنِینَ بشیء فایقنوا بما اخبرتکم لا إِلهَ إِلَّا هُوَ، ای لا معبود یستحق العبادة، إِلَّا هُوَ یُحْیِي للبعث وَ یُمِیتُ فی الدنیا، رَبُّکُمْ وَ رَبُّ آبائِکُمُ الْأَوَّلِینَ، لم یزل ربا و لا یزال ربا.
بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ یَلْعَبُونَ ای لیسوا بموقنین، بل قلدوا آبائهم یلعبون، فی کلامهم، فان کلامهم ینقض بعضه بعضا و قیل یلعبون فی الدنیا لا یتفکرون و لا یتدبرون.
فَارْتَقِبْ یَوْمَ تَأْتِي السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِینٍ. نزول این آیة بر طریق وعید است مر قریش را که رسول خدا را اذی مینمودند، رب العالمین فرمود: فَارْتَقِبْ ای انتظر لهم هذا الیوم و توقعه. یا محمد چشم بر روزی نه که آسمان ایشان را دخان آرد، خلافست میان علماء دین که این دخان چیست و هنگام آن کی، قومی میگفتند این نه دود آتش است که این عبارتست ازگرسنگی صعب که مردم چون گرسنه شود در بصر وی ضعف آید چون بر آسمان نگرد مانند دودی بیند و این واقعه قریش را بود که رسول خدا (ص) بر ایشان دعاء بدگفت که: اللهم اشدد وطأتك علی مضر و اجعلها سنین کسنی یوسف و ذلك بعد قتلی بئر معونة.
هفت سال بدعاء رسول ایشان را قحط رسیدکه مردارها و استخوانها میخوردند، فکان یری الرجل منهم ما بین السماء و الارض کهیئة الدخان بو سفیان آمدگفت: یا محمد تو بصلت رحم می‌فرمایی و بر قوم خویش رحمت نمیکنی که ازگرسنگی هلاك شدند. دعا کن تا رب العزة این عذاب گرسنگی و قحط از ما باز برد و ما ایمان آریم، فذلك قوله: رَبَّنَا اکْشِفْ عَنَّا الْعَذابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ قومی گفتند این صفت روز بدر است که کافران بوقت قتل و قتال از صعوبت و شدت آن حال تاریکی بسر و چشم ایشان درآمدکه بر هوا همه دود میدیدند. اینست بطشه کبری که رب العزة میفرماید: یَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْکُبْرى إِنَّا مُنْتَقِمُونَ هذا قول ابن مسعود فانه قال: خمس قد مضین اللزام و الروم و البطشة و القمر و الدخان و قومی دیگرگفتند، دخان نگذشت و در مستقبل خواهد بود، نشانی است از نشانهای مهین قیامت و هو قول ابن عباس و ابن عمر و الحسن. گفتند: دودی پدید آید میان آسمان و زمین، چنان که در خانه‌ای آتش افروزند و پردود شود، همه روی زمین پردود شود و در خلق پیچد.
اما مؤمن را مانند زکامی درگیرد و بیش از آن او را رنج نبود و برکافر و منافق صعب باشد، که دود در باطن وی شود و از بینی وگوش و زیر وی بیرون میآید و ظاهر و باطن وی میسوزد.

از رسول خدا پرسیدندکه ما الدخان؟ این آیت را برخواندکه: يَوْمَ تَأْتِي السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِينٍ آن گه فرمود: یملأ ما بین المشرق و المغرب یمکث اربعین یوما و لیلة، اما المؤمن فیصیبه منه کهیئة الزکمة و اما الکافرکمنزلة السکران یخرج من منخریه و اذنیه و دبره.

و قیل: هو دخان یظهر من نار تسوق الناس الی المحشر، تجمعهم بالشام تنزل اذا نزلوا و ترحل اذا رحلوا و هو من نذر الساعة، و عن ابی هریرة قال قال رسول اللَّه (ص) بادروا بالاعمال ستّا: الدّجّال و الدخان و دابة الارض و طلوع الشمس من مغربها و امر العامة و خویصة احدکم.

و عن حذیفة قال قال رسول اللَّه (ص): اول الآیات: الدخان و نزول عیسی بن مریم و نار تخرج من قعر عدن تسوق الناس الی المحشر.

و قیل الدخان، یکون فی القیامة اذا خرجوا من قبورهم تَأْتِي السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِينٍ یحیط بالخلائق، فذلك قوله: يَغْشَى النَّاسَ هذا عَذابٌ أَلِيمٌ ای یقولون هذا عَذابٌ أَلِيمٌ، رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذابَ ای هذا العذاب، إِنَّا مُؤْمِنُونَ ای، آمنّا فاکشف العذاب عنا، أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرى هذا کقوله: فَأَنَّى لَهُمْ إِذا جاءَتْهُمْ ذِكْراهُمْ انّی لهم یعنی من این لهم ان یتذکروا و یتعظوا وکیف یتذکرون و یتّعظون. وَ قَدْ جاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ یعنی محمدا (ص) فلم یتذکر و بالرسول و هو مُبِينٌ ظاهر الصدق ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ اعرضوا، وَ قالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ، ای یعلّمه بشر مجنون کقوله: إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ و قیل معناه یعلّمه بشر و مع ذلك به جنون و قیل ما اتی به من البیان و القرآن یعلّمه الشیطان کما یعلّمه الکهنة.

إِنَّا كاشِفُوا الْعَذابِ قَلِيلًا یعنی عذاب الجوع و القحط بدعاء النبی (ص) قَلِيلًا ای زمانا یسیرا الی یوم بدر. و قیل قالت قریش رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ فکشف اللَّه عنهم یوم بدر فذلك قوله: يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرى إِنَّا مُنْتَقِمُونَ. لم یلق قریش یوما کیوم بدر قتلا و اسرا.

وَ لَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ ای ابتلینا قبل قریش، قوم فرعون بالعذاب. و قیل امتحنّاهم بالایمان و طاعة اللَّه و رسوله و جاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ کریم الاخلاق نسیب فی قومه و هو موسی بن عمران.

أَنْ أَدُّوا یعنی بان ادّوا إِلَيَّ عِبادَ اللَّهِ بنی اسرائیل. هذا کقوله: فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرائِيلَ فانهم عباد اللَّه لیسوا بعبیدکم. فرعون قبطی بود و قوم وی قبط بودند و بنی اسرائیل در سرزمین ایشان غریب بودند، از زمین کنعان بایشان افتادند، نژاد یعقوب بودند با پدر خویش یعقوب، بمصر شدند بر یوسف و آن روز هشتاد و دو کس بودند و ایشان را در مصر توالد و تناسل بود و بعد از غرق شدن فرعون، چون از مصر بیرون آمدند با موسی بقصبه فلسطین، هزار هزار و ششصد بودند، فرعون ایشان را در زمین خویش زبون گرفته بود و ایشان را معذب همی داشت وکارهای صعب دشخوار همی فرمود تا رب العزة موسی را بپیغامبری بایشان فرستاد بدوکار: یکی آوردن ایمان بوحدانیت اللَّه جل جلاله و عبادت وی کردن.

دیگر بنی اسرائیل را با موسی دادن و ایشان را از عذاب رها کردن. اینست که رب العالمین فرمود: أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبادَ اللَّهِ و قیل: ادّوا الیّ حق اللَّه، و ما وجب علیکم من الایمان به و الاعتراف بنعمه یا عباد اللَّه بحذف حرف النداء.

إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ علی وحی اللَّه و قیل أَمِينٌ غیر متهم فی ارادة الخیر لکم.

وَ أَنْ لا تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ ای لا تتکبّروا علیه و لا ترفعوا انفسکم عن طاعته و طاعة رسوله. إِنِّي آتِيكُمْ بِسُلْطانٍ مُبِينٍ ای برهان بین علی صدق قولی، و هو العصا و الید البیضاء فلمّا قال ذلك، توعّدوه بالقتل فقال موسی: وَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ هذا کلام یعاذ به من شر الظلمة و الجبابرة، و به عاذت مریم حین تمثل لها جبرئیل بشرا سویا، و به عاذ مؤمن آل فرعون حین خافهم، و به عاذ سعید بن جبیر من الحجّاج حین قام بین یدیه. و المعنی انی التجأت الی ربی و ربکم و توکلت علیه من ان تعذّبونی رجما بالحجارة، و قیل: من ان تشتمونی و

تقولوا هو ساحر. و قيل: مجاز قوله: عُذْتُ بِرَبِّي نشدتك اللَّه و اقسمت عليك بان تفعل كذا وَ إِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاعْتَزِلُونِ اى ان لم تصدّقونى فيما اخبركم به عن اللَّه ففارقونى وكونوا بمعزل منى، لا علىّ و لالى. فلم يؤمنوا. فَدَعا رَبَّهُ، شاكيا قومه أَنَّ هؤُلاءِ قَوْمٌ مُجْرِمُونَ مصرون على الكفر، فاعمل بهم ما يعمل بالمجرمين، فاجابه اللَّه عز و جل و امره ان يخرج بقومه من ارضهم قبل نزول العذاب بالعدوّ، كما امر لوطا بقوله: فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ فكذلك قال لموسى: فَأَسْرِ بِعِبادِي يعنى بنى اسرائيل و من آمن بموسى من غيرهم، لَيْلًا قبل الصبح إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ يتبعكم فرعون و قومه، اذا علموا بخروجكم من مصر. وَ اتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْواً، الرهو: الشيء الساكن تقول: رها، يرهو، رهوا فهو راه، اى: ساكن مطمئن، معناه: اترك البحر رهوا راهيا اى ساكنا فسمى بالمصدر اى ذا رهو، و هذا حين جاوز موسى بقومه البحر، فأراد أن يضرب البحر بعصاه حتى يطمّ و يلتئم ليتحصن به من العدو، فقال جبرئيل: اتركه رهوا كما هو إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُغْرَقُونَ اخبر جبرئيل انهم مغرقون، ليطمئن قلب موسى فى تركه البحركما هو. و قيل رهوا صفة سير موسى، لانه عجل حين دخل البحر فقيل له سر ساكنا و لا تخف من العدوّ، إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُغْرَقُونَ. ثم ذكر ما تركوا بمصر فقال، كَمْ تَرَكُوا يعنى بعد الغرق، مِنْ جَنَّاتٍ بساتين كثيرة الاشجار وَ عُيُونٍ نابعة بالماء، قال سعيد بن جبير يعنى الذهب وَ زُرُوعٍ فنون الاقوات و الوان الاطعمة، اى كانوا اهل ريف و خصب خلاف حال العرب، وَ مَقامٍ كَرِيمٍ محافل الاجتماعات للتدبير و التشاور فيها، و قيل هى مجالس الملوك وَ نَعْمَةٍ اى، و تنعّم فى عيش كانُوا فِيها فاكِهِينَ لاعبين لاهين و قيل: اشرين بطرين، كَذلِكَ اى هكذا كانت القصة فلا تشكّنّ فيه. و قيل كذلك افعل بمن عصانى، وَ أَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِينَ اى ملّكنا هذه النعم بنى اسرائيل و قيل اراد به غير بنى اسرائيل لانهم لم يعودوا الى مصر، فَما بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ و ذلك انّ المؤمن، اذا مات تبكى عليه السماء و الارض اربعين صباحا و هؤلاء لم يكن يصعد لهم عمل صالح فتبكى السماء على فقدهم و لا لهم على الارض عمل صالح، فتبكى الارض عليهم.

روى انس بن مالك قال قال رسول اللَّه (ص): ما من عبد الا له فى السماء بابان، باب يخرج منه، رزقه، و باب يدخل فيه عمله. فاذا مات فقداه و بكيا عليه، و تلا: فَما بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ.

و قال (ص): انّ المؤمن يبكى عليه من الارض مصلّاه و موضع عبادته و من السماء مصعد عمله.

و روى: اذا مات كافر استراح منه السماء و الارض و البلاد و العباد، فلا تبكى عليه ارض و لا سماء.

قال عطاء: بكاء السماء حمرة اطرافها.

و قال السّدّى لما قتل الحسين بن على (ع)، بكت عليه السماء و بكائها حمرتها.

و قيل كانت العرب يجعلون الخسوف و الكسوف و الحمرة تحدث فى السماء، بكاء على الميت و لهذا قال عليه السلام عند موت ابنه ابراهيم، يوم كسفت الشمس، و قال الناس كسفت لموت ابراهيم، فخطبهم، فقال ان الشمس و القمر آيتان من آيات اللَّه لا ينكسفان لموت احد و لا لحياته، فاذا رأيتم ذلك فافزعوا الى الصلاة وَ ما كانُوا مُنْظَرِينَ لم ينظروا حين اخذهم العذاب لتوبة و لا لغيرها.

وَ لَقَدْ نَجَّيْنا بَنِي إِسْرائِيلَ مِنَ الْعَذابِ الْمُهِينِ من استعباده اياهم و استخدامه لهم و قتله اولادهم، ثم فسّر العذاب، فقال مِنْ فِرْعَوْنَ و قرأ ابو جعفر من فَرعون بفتح الميم، فيكون جوابا لقوله: فَمَنْ رَبُّكُما يا مُوسى و قوله: ما رَبُّ الْعالَمِينَ إِنَّهُ كانَ عالِياً مِنَ الْمُسْرِفِينَ كقوله كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ و كقوله: إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ قراءة ابو جعفر، جواب فرعون است كه فرا موسى گفت: اين خداى شما خود كيست تا نام او برند؟ جواب وى اينست كه: من فرعون إِنَّهُ كانَ عالِياً مِنَ الْمُسْرِفِينَ فرعون خود كيست از اين ناپاكى، شوخ گزاف كارى از جمله گزاف كاران.

النوبة الثالثة

قوله تعالى بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. بنام اوكه آئين زبان ما ذكر او، قوت دل ما مهر او، بنام اوكه شاهد جان ما نظر او، روح روح ما ياد او، مبارك آن كس كه مونسش نام او، عزيز آن كس كه همراهش ياد او، و شاد آن دل كه

در آن دل مهر او، آباد آن زبان که بر آن زبان ذکر او، آزاد آن کس که بود وی در بند او، بزرگوار آن نفس که بر امید دیدار او.

الهی یادت چون کنم که من خود همه یادم، من خرمن نشان خویش فرا باد نهادم. الهی یادی و یادگاری و دریافتن خود، یاری. معنی دعوی صادقانی، فروزنده نفسهاء دوستانی، آرام‌دل غریبانی، چون در میان جان حاضری، از بی‌دلی میگویم که کجایی. جان را زندگی میباید، تو آنی. بخود، از خود ترجمانی. بحق تو بر تو، که ما را در سایه غرور ننشانی و بعز وصال خود رسانی.

اذا کنت قوت النفس ثم هجرتها　　فلم تلبث النفس التي انت قوتها

جان و جهانم تویی وگرت نبینم　　یکسر بد روز باد جان و جهانم.

حم وَ الْکِتابِ الْمُبِینِ، إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَیْلَةٍ مُبارَکَةٍ این شب مبارك بقول بیشتر مفسران، شب نیمه شعبان است، آن را مبارك خواند از بهر آنکه پر خیر و پر برکت است. همه شب داعیان را اجابت است، سائلان را عطیت است، مجتهدان را معونت است، مطیعان را مثوبت است، عاصیان را اقالت است، محبان را کرامت است. همه شب درهای آسمان گشاده، جنات عدن و فرادیس اعلی درها باز نهاده، ساکنان جنّة الخلد برکنگره‌ها نشسته، ارواح انبیاء و شهداء در علیین فراطرب آمده، همه شب نسیم روح ازلی، از جانب قربت، بدل دوستان میدمد و بادکرم از هواء فردانیت بر جان عاشقان میوزد و از دوست خطاب میآید: هل من سائل فاعطیه؟ هل من مستغفر فاغفر له؟ ای درویش بیدار باش در این شب که همه بساط نزول بیفکنده وگل وصال جانان در باغ رازداری شکفته، نسیم سحر مبارك، بهاری‌وار میدمد، و پیغام ملك برمزی باریك و برازی عجیب میگوید: أَ لَمْ یَأْنِ لِلَّذِینَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِ اللَّهِ و انشدوا:

الم یأن للهجران ان یتصرما　　و للعود غصن البان ان یتضرما

و للعاشق الصب الذی ذاب و انحنی　　الم یأن ان یبکی علیه و یرحما

و فی بعضی الآثار: عجبا لمن آمن بی کیف یتّکل علی غیری، لو انهم نظروا الی لطائف بری ما عبدوا غیری. ای عجب کسی که ما را شناخت با غیر ما آرام چون گیرد. کسی که ما را یافت با دیگری چون پردازد. کسی که رنگ و بوی وصال و یاد ما دارد، دل در رنگ و بوی دنیا چون بندد.

از تعجب هر زمان گوید بنفشه کی عجب　　هرکه زلف یار دارد چنگ چون در ما زند

فِیها یُفْرَقُ کُلُّ أَمْرٍ حَکِیمٍ تنزل النسخة من السماء لما یحصل فی السنة من اقسام الحوادث. شب نیمه شعبان را نامهاست: شب برات گویند و شب نسخة، شب فرق، شب عرض. هرکه از این شب تا دیگر سال از دنیا رفتنی است، نسخت آن از لوح محفوظ بردارند و بعزرائیل دهند، گویند این شغل تو است تا دیگر سال.

هر چه خسف و مسخ بود، سیاسات و بلیات و انواع عذاب، نسخت کنند و بجبرئیل دهند، گویند این کار تو است تا دیگر سال. هر چه نعمت و راحت و روزی بندگان بود نسخت کنند و بمیکائیل دهند، هر چه عزّ و مرتبت و اقبال و دولت بود نسخت کنند و باسرافیل دهند و ذلك قوله: إِنَّا کُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ گفته‌اند در میان فرشتگان، فرشته‌ای حلیم‌تر و رحیم‌تر و مهربانتر از میکائیل نیست و فرشته‌ای مهیب‌تر و با سیاست‌تر از جبرئیل نیست.

در خبر است که روزی هر دو مناظره کردند، جبرئیل گفت: مرا عجب آیدکه با این همه بی‌حرمتی و جفاکاری خلق، رب العزة بهشت از بهر چه میآفرید؟

میکائیل گفت مرا آن عجب میآیدکه با آن همه فضل وکرم و رحمت که اللّه را بر بندگان است دوزخ از بهر چه میآفرید؟ از حضرت عزت و جناب جبروت ندا آمدکه: احبّکما الیّ احسنکما بی ظنا، از شما هر دو، آن را دوست‌تر دارم که بمن ظن نیکوتری برد یعنی میکائیل، که رحمت بر غضب فضل می‌نهد و قد قال اللّه عز و

جل، انّ رحمتی سبقت غضبی.
عایشه صدّیقه گفت: شب نیمه شعبان رسول خدا در حجره و نوبت من بود، در میانه شب او را نیافتم، بخاطر من گذشت، مگر بدیگر حجره‌ای از حجره‌های زنان خود رفته، با خویشتن برنامدم، برخاستم بطلب وی بیرون شدم، او را در سجده یافتم، سر بر سجود نهاده و میفرماید: اعوذ بعفوك من عقابك، اعوذ برضاك من سخطك، اعوذ بك منك، لا احصی ثناء علیك. انت کما اثنیت علی نفسك.
این چندکلمت اشارت است بمنازل و مراتب راه روان سوی حق، روشی از روی همم، نه از روی قدم. رسول خدا اول نظاره فعل کرد فرمود: اعوذ بعفوك من عقابك. آن گه از این مقام درگذشت، نظاره صفت کرد، فرمود: اعوذ برضاك من سخطك، آن گه از صفت درگذشت، نظاره ذات کرد فرمود: اعوذ بك منك، آن گه از صفات خود مجرد گشت، فرمود: لا احصی ثناء علیك، آن گه فردا نیت حق جل جلاله یادکرد، فرمود: انت کما اثنیت علی نفسك.
اول مقام استدلال است.
دیگر مقام افتقار. سوم مقام مشاهدة. چهارم مقام حیاة. پنجم مقام فناء.
بروایتی دیگر عایشه گفت: رأیت النبی (ص) فی لیلة النصف من شعبان ساجدا یدعو، فنزل جبرئیل، فقال: ان اللّه عز و جل قد اعتق من النار اللیلة بشفاعتك ثلث امّتك. فزاد النبی فی الدعاء. فنزل جبرئیل فقال: ان اللّه یقرئك السلام و یقول اعتقت نصف امّتك من النار. فزاد النبی فی الدعاء، فنزل جبرئیل و قال: ان اللّه اعتق جمیع امّتك من النار بشفاعتك، الا من کان له خصم حتی یرضی خصمه. فزاد النبی فی الدعاء، فنزل جبرئیل عند الصبح و قال: ان اللّه تعالی قد ضمن لخصماء امّتك ان یرضیهم بفضله و رحمته، فرضی النبی (ص) و قال: ان للّه تعالی عتقاء من النار فی لیلة النصف من شعبان بعدد شعور غنم بنی کلاب.
و فی روایة انس بن مالك رضی اللّه عنه قال: بعثنی النبی الی عایشه، فقلت لها اسرعی، فانی ترکت رسول اللّه (ص) یحدّثهم بحدیث لیلة النصف من شعبان، فقالت یا انس اجلس حتی احدثك عن لیلة النصف من شعبان، قالت کان لیلة النصف من شعبان لیلتی، فجاء النبی (ص) حتی دخل معی فی لحاف، فانتبهت من اللیل فلم اجده قلت ذهب الی جاریته مارية القبطیة، قالت: فخرجت و مررت بالمسجد فوقعت رجلی علیه و هو ساجد و هو یقول: سجد لك خیالی و سوادی و آمن بك فؤادی و هذه یدیّ التي جنیت بها علی نفسی، فیا عظیم هل یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم، اغفر لی الذنب العظیم، ثم رفع رأسه، فقال: اللهم هب لی قلبا تقیا نقیا من الشرك بریّا، لا کافرا و لا شقیا. ثم عاد فسجد فقال: اقول لك کما قال اخی داود، اعفّر وجهی فی التراب لسیدی و حق لسیدی ان تعفّر الوجوه لوجهه. ثم قال یا حمیراء ا ما تدرین ما هذه اللیلة؟ هذه لیلة النصف من شعبان، ان للّه فی هذه اللیلة عتقاء من النار بعدد شعر غنم کلب. قالت: قلت یا نبی اللّه، و ما بال غنم کلب.
قال: لیس الیوم فی العرب قوم اکثر غنما منهم، لا اقول منهم سته نفر: مدمن خمر و لا عاق لوالدیه و لا مصر علی زنا و لا مصارم و لا مصوّر و لا فتاة.
و روی مجاهد عن علی بن ابی طالب قال قال رسول اللّه (ص): یا علی من صلی مائة رکعة فی لیلة النصف من شعبان فقرأ فی کل رکعة بفاتحة الکتاب مرة و قل هو اللّه احد، عشر مرات.
قال النبی (ص): یا علی ما من عبد یصلی هذه الصلاة الا قضی اللّه عز و جل له کل حاجة طلبها تلك اللیلة، قال و یبعث اللّه عز و جل سبعین الف ملك یکتبون له الحسنات و یمحون عنه السیئات و یرفعون له الدرجات الی رأس السنة.
قال و یبعث اللّه عز و جل فی جنات عدن سبعین الف ملك او سبع مائة الف یبنون له المدائن و القصور و یغرسون له الاشجار ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب المخلوقین، و ان مات من لیلته قبل ان یحول

الحول، مات شهيدا. قال: و يعطيه اللَّه بكل حرف من قل هو اللَّه احد فى ليلته تلك، سبعين حوراء.

٢ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ لَقَدِ اخْتَرْناهُمْ عَلى عِلْمٍ، برگزيديم ايشان را بر دانشى بى‌غلط، عَلَى الْعالَمِينَ (٣٢) بر جهانيان.
وَ آتَيْناهُمْ مِنَ الْآياتِ، و داديم ايشان را از نشانها، ما فِيهِ بَلؤُا مُبِينٌ (٣٣) چيزهايى كه در آن آزمايشى آشكارا بود.
إِنَّ هؤُلاءِ لَيَقُولُونَ (٣٤) اينان ميگويند.
إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتَتُنَا الْأُولى، نيست مگر يك مرگ پيشين، وَ ما نَحْنُ بِمُنْشَرِينَ (٣٥) و ما برانگيزانيدنى نيستيم.
فَأْتُوا بِآبائِنا، پس پدران ما باز آريد امروز، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (٣٦) اگر مى‌راست گوئيد.
أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ، ايشان به اند يا قوم تبع؟ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ و ايشان كه پيش از ايشان بودند، أَهْلَكْناهُمْ نيست كرديم ايشان را، إِنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ (٣٧) ايشان قومى بدكاران بودند.
وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ، نيافريديم آسمان و زمين را، وَ ما بَيْنَهُما و آنچه ميان آنست، لاعِبِينَ (٣٨) ببازى گرى
ما خَلَقْناهُما إِلَّا بِالْحَقِّ نيافريديم آن را مگر بفرمان روان وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (٣٩) لكن بيشتر ايشان نميدانند.
إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ روزگار برگزاردن، مِيقاتُهُمْ أَجْمَعِينَ (٤٠) هنگام نامزد كرده ايشانست همگان.
يَوْمَ لا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً، آن روزكه هيچ خويش هيچ خويش را بكار نيايد، وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ (٤١) و نه ايشان را فرياد رسند.
إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ، مگركسى كه اللَّه برو ببخشايد، إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (٤٢) كه اللَّه توانای است دانا.
إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ (٤٣) درخت زقوم، طَعامُ الْأَثِيمِ (٤٤) خورش بدكاران است.
كَالْمُهْلِ چون مس گداخته يَغْلِي فِي الْبُطُونِ (٤٥) ميجوشد در شكمها.
كَغَلْيِ الْحَمِيمِ (٤٦) چون جوشيدن آب جوشان.
خُذُوهُ گيريد او را، فَاعْتِلُوهُ إِلى سَواءِ الْجَحِيمِ (٤٧) كشيد او را تا ميان دوزخ.
ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ آن گه بر سر او ريزيد، مِنْ عَذابِ الْحَمِيمِ (٤٨) آب گرم، عذاب كردن را.
ذُقْ چش آتشم، إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ (٤٩) تو آن عزيز و كريمى بار خدا و مهتر.
إِنَّ هذا ما كُنْتُمْ بِهِ تَمْتَرُونَ (٥٠) آن آتش است كه در آن بگمان بوديد و پيكاركرديد.
إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقامٍ أَمِينٍ (٥١) پرهيزكاران در جاى جاويدى‌اند.
جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ در بهشت و چشمه‌هاى روان.
يَلْبَسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مى‌پوشند از جامه سندس و استبرق، مُتَقابِلِينَ (٥٣) رويها فا رويها.
كَذلِكَ چنان است، وَ زَوَّجْناهُمْ و ايشان را جفت داديم، بِحُورٍ عِينٍ (٥٤) كنيزكان سخت پاكيزه سپيدى چشم و سياهى چشم، فراخ چشمان
يَدْعُونَ فِيها، مى‌فراخوانند در آن بهشت، بِكُلِّ فاكِهَةٍ از هر ميوه‌اى آمِنِينَ (٥٥) بى‌ترس و بى‌بيم.
لا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ مگر نچشند، إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولى لكن مگر اول كه در دنيا چشيدند، وَ وَقاهُمْ عَذابَ الْجَحِيمِ (٥٦) و بازداشت اللَّه از ايشان عذاب آتش.
فَضْلًا مِنْ رَبِّكَ، نيكويى از خداوند تو، ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (٥٧) آنست پيروزى بزرگوار.
فَإِنَّما يَسَّرْناهُ بِلِسانِكَ ما آسان كرديم اين سخن خويش بر زبان تو، لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (٥٨) تا دريابند و ياد دارند و پند پذيرند.
فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ (٥٩) چشم ميدار تا ايشان چشم ميدارند.

النوبة الثانية

وَ لَقَدِ اخْتَرْناهُمْ يعنى مؤمنى بنى اسرائيل، عَلى عِلْمٍ منا باستحقاقهم ذلك و قيامهم بالشكر عليه، عَلَى الْعالَمِينَ اى عالمى زمانهم فجعلنا فيهم الكتاب و النبوة و الملك و قيل: اخترناهم على جميع العالمين بما جعلنا فيهم من كثرة الانبياء و هذه خاصة لهم ليست لغيرهم.

وَ آتَيْناهُمْ مِنَ الْآياتِ يعنى من الحسنات و السيئات المذكورة فى سورة الاعراف: وَ بَلَوْناهُمْ بِالْحَسَناتِ وَ السَّيِّئاتِ. فالحسنات: المنّ و السلوى و الماء المنبجس من الحجر بعد الخلاص من فرعون. و السيئات: ما كانوا يلقون، من ذبح اولادهم و استحياء نسائهم و تعذبتهم.

قال ابن زيد: ابتلاهم بالرخاء و الشدة كقوله: وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً إِنَّ هؤُلاءِ يعنى اهل مكة، لَيَقُولُونَ.

إِنْ هِيَ اى ما هى، إِلَّا مَوْتَتُنَا الْأُولى اى لا موتة الا هذه التي نموتها فى الدنيا ثم لا بعث بعدها. و هو قوله: وَ ما نَحْنُ بِمُنْشَرِينَ اى بمبعوثين بعد موتنا.

فَأْتُوا بِآبائِنا، الذين ماتوا، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ انّا نبعث احياء بعد الموت.

سألوه ان يحيى لهم قصى بن كلاب قالوا انه كان شيخا كبيرا لنسأله عنك، فلم يجبهم اللَّه بل اوعدهم و انما لم يجبهم لان البعث الموعود، انما هو فى دار الجزاء يوم القيمة و الذى كانوا يطلبونه بعث فى الدنيا فى حالة التكليف و بينهما تغاير. و قوله: فأتوا، مخاطبة للنبى (ص) وحده على ما يستعمله العرب فى مخاطبة الجليل. ثم خوّفهم مثل عذاب الامم الخالية، فقال: أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ معناه أ هولاء اعز و اشدّ قوة و اكثر اموالا، أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ. مفسران گفتند: تبع پادشاهى بود از پادشاهان يمن از قبيله قحطان، چنان كه در اسلام، ملوك را خليفه گويند، و در روم، قيصر و در فرس، كسرى، ايشان تبع گويند. و سمّى تبّعا لكثرة تبعه، و معروف از ايشان سه بودند: يكى مهينه اول بوده، يكى ميانه، يكى كهينه آخر بوده. و اوكه در قرآن نام برده است تبّع آخر بود، نام وى اسعد بن كليكرب الحميرى. مردى مؤمن صالح بوده و بعيسى (ع) ايمان آورده و چون حديث و نعت و صفت رسول ما (ص) شنيد از اهل كتاب، برسالت وى ايمان آورد وگفت:

شهدت على احمد انه رسول من اللَّه باری النسم

عايشه گفت: لا تسبوا تبّعا فانه كان رجلا صالحا ذم اللَّه قومه و لم يذمّه.

و قال سعيد بن جبير: هو الذى كسى الكعبة الانطاع و البرود المعضدة و نصب عليها الباب و جعل له اقليدا، و قيل: هو الذى بنى الحيرة و بنى سمرقند. و ذكر ابو حاتم عن الرقاشى قال: كان اسعد الحميرى من التابعة، آمن بالنبى (ص) قبل ان يبعث بسبع مائة سنة.

و عن سهل بن سعد قال: سمعت رسول اللَّه (ص) يقول لا تسبوا تبّعا فانه قدكان اسلم.

و عن ابى هريرة قال: رسول اللَّه (ص) ما ادرى تبّع نبيا كان او غير نبى.

و در قصه بتبع و اسلام وى روايات مختلف است: اما رواية محمد بن اسحاق و عكرمة از ابن عباس آنست كه تبّع آخركه نام وى اسعد وكنيت او ابوكرب است مردى آتش‌پرست بود بر مذهب مجوس، از نواحى مشرق درآمد با لشكرى عظيم و حشمى فراوان بمدينه مصطفى بگذشت و پسرى از آن خويش آنجا رها كرد. اهل مدينه آن پسر را بكشتند بفريب و حيلت. تبّع بازگشت بر عزم آن كه مدينه را خراب كند و اهل آن را استيصال كند، جماعتى كه انصار رسول از نژاد ايشانند همه مجتمع شدند و بقتال وى بيرون آمدند، بروز با وى جنگ ميكردند و بشب او را مهمان‌دارى ميكردند، تبّع را سيرت ايشان عجب آمد، گفت: انّ هؤلاء لكرام، اينان قومى‌اندكريمان و جوانمردان. پس دو حبر از احبار بنى قريظه نام ايشاى كعب و اسد هر دو ابن عم يكديگر بودند، برخاستند و پيش تبّع شدند و او را نصيحت كردند، گفتند: اين مدينه هجرت گاه پيغامبر آخر الزمان است و مهبط وحى بدو، پيغامبرى از قبيله قريش خاتم پيغامبران وگزيده خداوند جهان، صاحب القضيب، و الناقة و

التاج و الهراوة. و ما درکتاب خدای، نعت و صفت وی خوانده‌ایم و بر امید دیدار وی اینجا نشسته‌ایم و دانیم که ترا بر اهل این شهر دستی نباشد و نصرتی نبود، مکن، خویشتن را در معرض بلا و عقوبت حق جل و علا منه، نصیحت ما بشنو و عزم و نیت خود بگردان و بر خویشتن بد مخواه، مبادا که ترا نکبتی رسدکه در سر آن شوی. آن وعظ و نصیحت ایشان بر تبّع اثری عظیم کرد و از آن عزم و نیت که کرده بود بازگشت و از ایشان عذر خواست. ایشان چون اثر قبول در وی دیدند، او را بر دین خویش دعوت کردند.

تبّع دعوت ایشان را اجابت کرد و بدین ایشان بازگشت و ایشان را گرامی کرد و از مدینه بازگشت بسوی یمن، و آن دو حبر و نفری دیگر از یهود بنی قریظه با وی مساعدت کردند و رفتند، جمعی از بنی هذیل فرا پیش وی آمدند، گفتند: ایها الملك انا ندلك علی بیت فیه کنز من لؤلؤ و زبرجد. ما ترا دلالت کنیم بر خانه‌ای که زیر آن کنزیست از مروارید و زبرجد. اگر خواهی که برداری، بر دست تو آسان بود. گفت آن کدام خانه است؟ گفتند خانه‌ایست در مکه و مقصود هذیل هلاك وی بود که از نقمت وی میترسیدند، دانستندکه هرکه قصد خانه کعبه کند بزودی دمار از وی برآرند و نیست گردد.

تبّع با احبار یهود مشورت کرد و آن سخن که هذیل گفته بود با ایشان گفت، احبارگفتند: زینهارکه اندیشه بد نکنی درکار آن خانه، که در روی زمین خانه‌ای از آن بزرگوارتر و عظیم‌تر نیست، آن را بیت اللّه گویند بروی رقم اضافت ازلی و فرّ الهی، مقرّ ابرار و منزل اخیار، بزرگ داشته حق و عبادت‌گاه خلق، و آن قوم که ترا این دلالت کردند جز هلاك تو نخواستند، چون آنجا رسی تعظیم آن در دل دار و مقدس و معظم دان و مناسك آن بگزار و طواف و سعی و حلق بجای آر تا ترا سعادت ابد حاصل شود.

تبّع چون این سخن بشنید از ایشان، آن جمع هذیل را بگرفت، و بر ایشان سیاست راند، آن‌گه روی سوی مکه نهاد.

و تعظیم خانه کعبه در دل داشت، چون آنجا رسید طواف کرد وکعبه را در نبود آن را در بر نهاد و قفل بر زد و آن را جامه پوشید، و اول کسی که کعبه را جامه پوشید تبّع بود، و شش روز آنجا مقیم گشت، هر روز در منحر، هزار شتر قربان کرد و موی بازکرد، آن‌گه از مکه بازگشت و سوی یمن شد و قوم وی حمیر بودندکاهنان و بت‌پرستان. تبع ایشان را بر دین خویش و بر حکم تورات دعوت کرد و ایشان اجابت نکردند و دین او نپذیرفتند تا آن‌گه که حکم خویش بر آتش بردند و آن آتشی بود که فرادید آمدی در دامن کوه و هرکه را خصمی بودی و حکمی که در آن مختلف بودند هر دو خصم بنزدیك آتش آمدندی، آن کس که بر حق بودی او را از آتش گزند نرسیدی، و اوکه بر حق نبودی بسوختی. جماعتی از حمیر بتان خود را برداشتند و آمدند بدامن آن کوه و همچنین آن دو حبرکه با تبّع بودند. دفتر تورية را برداشته و بدامن کوه آمده و در راه آتش نشسته، آتش از مخرج خویش فرا دید آمد و آن قوم حمیر را و آن بتان ایشان را همه نیست کرد و بسوخت و آن دو حبرکه تورية داشتند و میخواندند، از آتش ایشان را هیچ رنج وگزند نرسید، مگرکه از پیشانی ایشان، عرقی روان گشت و آتش در گذشت تا بمخرج خویش باز شد، آن‌گه باقی حمیرکه بودند همه بدین احبار بازگشتند. فمن هناك اصل الیهودیة بالیمن، بروایتی دیگر، تبّع که به رسول خدا پیش از مبعث وی ایمان آورد، تبع پیشین بود و ملك جهان وی را بود و بهر شهرکه رسیدی علماء و حکماء آن شهر با خود ببردی تا قریب دو هزار مرد عالم حکیم بر وی جمع آمدند بیرون از دویست و چهل هزار سوار و پیاده که داشت. و اوّل به مکه رسید و اهل مکه او را طاعت نداشتند و خدمت نکردند.

تبّع گفت وزیر خویش را، که این چه شهر است و چه قومندکه در خدمت و طاعت ما تقصیرکردند، بعد از آنکه جهانیان همه سر بر خط طاعت ما نهادند.

وزیرگفت ایشان را خانه‌ایست که آن را کعبه گویند مگر به آن خانه معجب شده‌اند، تبّع در دل خویش نیت کرد

که این خانه را خراب کنم و مردان این شهر را بکشم و زنان را اسیرگیرم، هنوز این اندیشه تمام نکرده بود که رب العزه او را بدرد سر مبتلا کرد، چنان که او را طاقت نماند و آب گندیده از چشم و بینی وگوش وی گشاد، چنان که هیچکس را بنزدیك وی قرار نبود و اطباء همه از معالجه وی عاجزگشته گفتند این بیماری از چهار طبع بیرون افتاده، کار آسمانی است، و ما بمعالجه آن راه نبریم. پس دانشمندی فرا پیش آمد، گفت: ایها الملك اگر سرّ خود با من بگویی من این درد را درمان سازم، ملك گفت من درکار این شهر و این خانه کعبه چنین اندیشه کرده‌ام، دانشمندگفت، زینهار ای ملك، این اندیشه مکن و از این نیت بازگرد که این خانه را خداوندیست قادر که آن را بحفظ خویش میدارد و هرکه قصد این خانه کند دمار از وی برآرد. تبّع از آن اندیشه توبت کرد و تعظیم خانه و اهل آن در دل خود جای داد و در حال شفا یافت، عنایت الهی و سابقه ازلی در رسید و از آن دین و ملت کفرکه داشت برگشت و بخداوندکعبه ایمان آورد و در دین ابراهیم خلیل علیه السلام شد. پس کعبه را جامه پوشانید و قوم خود را فرمود تا آن را بزرگ دارند و با اهل آن نیکویی کنند. از مکه بزمین یثرب شد آنجا که مدینه مصطفی است (ص) و در آن وقت رقم شهر و بنا نبود، چشمه آب بود و تبّع با حشم و لشگر بسر آن چشمه فرو آمد. دانشمندان که با وی بودند درکتاب خوانده بودندکه آن زمین یثرب مهاجر رسول آخر الزمان است و مهبط وحی قرآنست، چهارصد مرد از ایشان که عالمتر و فاضلتر بودند با یکدیگر بیعت کردندکه از آن بقعت مفارقت نکنند و بر امید دیدار او آنجا مقام کنند، اگر او را خود دریابند و الا فرزندان و نسل ایشان ناچار او را دریابند و برکات دیدار او با عقاب و ارواح ایشان برسد. این قصه با تبّع بگفتند و تبّع را همین رغبت افتاد. یك سال آنجا مقام کردند و بفرمود تا چهارصد قصر بنا کردند آنجایگه، هر عالمی را قصری و هر یکی را کنیزکی بخرید و آزادکرد و بزنی بوی داد با جهاز تمام و ایشان را وصیت کرد که شما اینجا همی باشید تا پیغامبر آخر الزمان را دریابید و خود نامه‌ای نبشت و مهر زرین بر آن نهاد و بآن عالم سپرد که او را نصیحت کرده بود وگفت اگر محمد را دریابی این نامه بدو رسان و اگر نیابی بفرزندان وصیت کن تا بدو رسانند و مضمون نامه این بود: ای پیغامبر آخر الزمان، ای گزیده خداوند جهان، ای بروز شمار شفیع بندگان، من که تبّع‌ام، بتو ایمان آوردم وگرویده، گواهی دهم که نبوت تو حق است و دین تو پاك و قول تو صدق. تو خاتم پیغمبرانی، فرستاده حق جل و جلاله بعالمیانی، ایمان آوردم بآن خداوندکه تو بنده و پیغامبر اویی، فرستاده و پیغام رسان اویی، گواه باش که من، بر ملّت توام و بر ملّت پدر تو ابراهیم خلیل (ع)، اگر ترا بینم و اگر نه بینم، تا مرا فراموش نکنی و روز رستاخیز مرا فرو نگذاری و شفاعت از من دریغ نداری. آن‌گه نامه را مهر بر نهاد و بر آن مهر نبشته بود: لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ و عنوان نامه نبشته بود: الی محمد بن عبد اللَّه خاتم النبین و رسول رب العالمین (ص) من تبّع، امانة اللَّه فی ید من وقع الی ان یوصل الی صاحبه.

گفته‌اند مردمان مدینه ایشان که انصار رسول خدااند از نژاد آن چهارصد مرد علماء بودند و ابو ایوب انصاری که رسول خدا بخانه او فرو آمد از فرزندان آن عالم بود که تبّع را نصیحت کرده بود تا از آن علت شفا یافت. و خانه بو ایوب که رسول آنجا فرو آمد از جمله آن بناها بود که تبّع فرموده بود و چون رسول خدا هجرت کرد بمدینه، نامه تبّع بوی رسانیدند رسول نامه بعلی داد تا برخواند، رسول سخنان تبّع بشنید و او را دعا کرد و آن کس که نامه رسانید نام وی بو لیلی او را بنواخت وگرامی کرد. قوله: وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ یعنی من الامم الکافرة، أَهْلَكْناهُمْ إِنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ ای لیس کفار قریش بخیر من اولئك، فاهلکهم اللَّه، هذا کقوله: أَكُفَّارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولئِكُمْ.

وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ یعنی ما خلقناهما لئلا یکون بعث و لا نشور و لا حساب کقوله: أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً و کقوله: أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً.

ما خَلَقْناهُما إِلَّا بِالْحَقِّ، یعنی الا للمجازاة بالقسط ای: لیجزی المحق و المبطل ما یستحقانه، وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا

يَعْلَمُونَ يعنى كفار قريش لا يعلمون انا لم نخلقهما باطلا ثم خوّفهم فقال: إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ، يعنى يوم القيمة يفصل بين المحق و المبطل و يفصل بين الوالد و ولده و الرجل و زوجه و المرء و خليله. قيل جعله اللَّه وقتا لفصل الحكم فيه بين خلقه، مِيقاتُهُمْ أَجْمَعِينَ اى وقت موعودهم كلهم يعنى يوافى الاولون و الآخرون من الامم الخالية و من هذه الامّة ثم نعت ذلك اليوم فقال: يَوْمَ لا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً يعنى لا ينفع قريب قريبه و لا يدفع عنه شيئا. هذا كقوله: لا يَجْزِي والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لا مَوْلُودٌ هُوَ جازٍ عَنْ والِدِهِ شَيْئاً، وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ اى: ليس لهم من ينصرهم من عذاب اللَّه بالشفاعة فان النصرة فى القيامة بالشفاعة.

إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ يجوز ان يكون الاستثناء متصلا يعنى الا المؤمنين فانه يشفع بعضهم لبعض باذن اللَّه. و قيل الاستثناء منقطع و معناه: لكن من رحمه اللَّه فانه مغفور له إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ على اعدائه، الرَّحِيمُ لاوليائه.

إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ على صورة شجر الدنيا لكنها من النار و الزقوم ثمرها و هو ما اكل بكره شديد و قيل كل طعام ثقيل فهو زقّوم. و فى التفسير أن ابن الزبعرى قال: ان اهل اليمن يسمّون اكل التمر بالزبد التزقّم فدعا ابو جهل بتمر و زبد فقال تزقموا فان هذا هو الذى يخوفكم به محمد فنزل: إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعامُ الْأَثِيمِ يعنى بالاثيم: ابا جهل و الاثم: الكفر لان الكفر اعظم الاثم.

روى عن ابن عباس: قال قال رسول اللَّه (ص): ايها الناس اتّقوا اللَّه حق تقاته فلو ان قطرة من الزقوم قطرت على الارض لا مرّت على اهل الدنيا معيشتهم فكيف بمن هو طعامه و ليس له طعام غيره.

كَالْمُهْلِ و هو النحاس المذاب و الصفر المذاب، و قيل هو دردى الزيت اسود، و عرض على ابى بكر الصديق حين احتضر، ثوبا حبرة ليكفن فيهما، فقال كفنونى فى ثوبىّ هذين يعنى اللذين على جسده فانما هما للمهل يعنى للصديد و ما يسيل من البدن، و الحى اولى بالجديد من الميت يَغْلِي فِي الْبُطُونِ قرأ ابن كثير و حفص بالياء جعلوا الفعل للمهل، و قرأ الآخرون بالتاء لتأنيث الشجرة، كَغَلْيِ الْحَمِيمِ يعنى كالماء الحارّ اذا اشتد غليانه.

خُذُوهُ اى يقال للزبانية خذوه يعنى الاثيم، فَاعْتِلُوهُ، قرأ اهل الكوفة و ابو عمرو و ابو جعفر بكسر التاء. و الباقون بضمها و هما لغتان، اى: ادفعوه و سوقوه يقال عتله يعتله و يعلته عتلا اذا ساقه بالعنف و الدفع و الجذب، إِلى سَواءِ الْجَحِيمِ وسطها الذى يستوى المسافة اليه من جميع اطرافه.

ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذابِ الْحَمِيمِ تأويله: ثم صبّوا فوق رأسه الحميم للتعذيب، كقوله: يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ قال مقاتل: ان خازن النار يضرب على رأسه فينقب رأسه عن دماغه ثم يصبّ فيه ماء حميما قد انتهى حرّه ثم يقال له: ذُقْ هذا العذاب، إِنَّكَ قرأ الكسائى انّك بفتح الالف يعنى لانك قلت انا العزيز الكريم و قرأ الآخرون بالكسر على الابتداء اى أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ عند قومك بزعمك و ذلك

ان النبى (ص) لقى ابا جهل فهزّه فقال اولى لك يا با جهل فاولى، فانزل اللَّه تعالى ما قاله له، و ردّ عليه ابو جهل فقال: ما تقدر انت و لا ربك علىّ انى لاكرم اهل الوادى و اعزّهم فيقول له خزنة النار على طريق الاستخفاف و التوبيخ ذق ذلك انت العزيز الكريم اى ذق بسبب هذا القول الذى قلته

إِنَّ هذا ما كُنْتُمْ بِهِ تَمْتَرُونَ اى ان هذا العذاب ما كنتم فيه تشكّون فى دار الدنيا فقد لقيتموه فذوقوه، ثم ذكر مستقر المتقين فقال: إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقامٍ أَمِينٍ قرأ اهل المدينة و الشام فى مقام بضم الميم على المصدر اى فى اقامة و قرأ الآخرون بفتح الميم اى فى مجلس امين يأمن فيه صاحبه من الغوائل و الآفات و الاحزان فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ. يَلْبَسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ و هو ما رقّ من الحرير فجرى مجرى الشعار لهم و هو الين من الدثار فى المعتاد وَ إِسْتَبْرَقٍ يعنى ما غلظ و صفق نسجه يجرى مجرى الدثار و هو ارفع نوع من انواع الحرير، و الحرير نوعان: نوع كلما كان ارق كان انفس، و نوع كلما كان ارزن بكثرة الأبريسم كان انفس. و قيل: استبرق من كلام العجم و هو الديباج الغليظ عرّبت بالقاف مُتَقابِلِينَ كناية عن التألف و التوادّ و التواخى، كَذلِكَ وَ زَوَّجْناهُمْ بِحُورٍ عِينٍ اى كما اكرمناهم بما وصفنا من الجنات و العيون و اللباس، كذلك اكرمناهم بان زوّجناهم بحور عين، و قيل كذلك هم

فی حکم اللّه و محله رفع، ای الامرکذلك و زوجناهم بحور عین، یقال زوّجته امرأة و زوّجته بامرأة لغتان و انکره بعضهم فقال لیس هذا من عقد التزویج لانه لا یقال زوّجته بامرأة و انما المعنی جعلناهم ازواجا لهن کما یزوّج النعل بالنعل ای جعلناهم اثنین. و الحور، هنّ النساء النقیات البیاض، یحار فیهن الطرف من بیاضهن و صفاء لونهنّ.

و قال ابو عبیدة: الحور: شدة بیاض العین یکون ذلك اظهر لسوادها، و العین جمع العیناء و هی العظیمة العینین.

یَدْعُونَ فِیها، ای یحکمون فیأمرون باحضار ما یشتهون، بِکُلِّ فاکِهَةٍ، ای فاکهة کلّ زمان وکلّ مکان و ذلك لا یجتمع فی الدنیا، آمِنِینَ من الزوال و الانقطاع و تولّد ضرر من الاکثار.

لا یَذُوقُونَ فِیهَا الْمَوْتَ، سخن اینجا تمام شد، میگوید: بهشتیان در بهشت، مرگ نچشند هرگز. و در خبر میآیدکه در بهشت ده چیز نیست: لیس فیها هرم و لا موت و لا خوف و لا لیل و لا نهار و لا ظلمة و لا برد و لا خروج، آن گه گفت: إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولی این نه مستثنی است از اول که این استثنا منقطع گویند الا بمعنی لکن ای لکن الموتة الاولی فی الدنیا قد ذاقوها، لکن مرگ اول که در دنیا چشیدند مؤمنانرا مرگ آنست، قولی دیگرگفتهاند الا بمعنی سوی ای سوی الموتة الاولی التي ذاقوها فی الدنیا، کقوله: وَ لا تَنْکِحُوا ما نَکَحَ آباؤُکُمْ مِنَ النِّساءِ إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ یعنی سوی ما قد سلف، و الضمیر فی فیها راجع الی حال المتقین التي هم فیها، میگوید متّقیان را و نیك مردان را جز آن مرگ که در دنیا چشیدند، مرگی دیگر نخواهد بود، در آن حال تقوی و نیکی که ایشان در آناند، بخلاف مجرمان و احوال ایشان که بر ایشان دو مرگ جمع آید. لقوله تعالی: رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ مقصود و مراد آنست که تا فضل متّقیان بر مجرمان ظاهرگردد و معلوم شود که مجرمان را دو مرگ است و متّقیان را یك مرگ.

و لهذا المعنی لما کشف ابو بکر عن وجه النبی (ص) و قد قبض قال: و اللّه لا یجمع اللّه علیك موتتین، اما الموتة التي کتبت علیك فقدمتّها. و قوله الْأُولی یدل علی ان هناك ثانیة نفاها عن المتّقین و اثبتها للمجرمین فی حال ما ثم یحیون بعدها.

و قیل انّ المؤمنین فی وقت المعاینة یصیرون بلطف اللّه الی اسباب الجنة یلقون الروح و الریحان و یرون منازلهم فی الجنّة فکانّ موتتهم الاولی فی الدنیا کانت فی الجنّة لاتصالهم باسبابها و مشاهدتهم ایاها. برین قول استثناء متصل است و مرگ اول که در دنیا چشیدند، گویی خود در بهشت چشیدند، زیرا که مؤمن بوقت معاینه، بهشت برو عرضه کنند تا در روح و ریحان و منازل آن مینگرد، گویی که در بهشت مرگ میچشد و جان تسلیم میکند. برین معنی گفت لا یَذُوقُونَ فِیهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولی وَ وَقاهُمْ عَذابَ الْجَحِیمِ صرف عنهم عذاب النار فَضْلًا مِنْ رَبِّکَ ای فعل ذلك تفضّلا منه.

روی عن النبی (ص) انه قال لا یدخل الجنة احد الا بفضل اللّه، فقیل و لا انت یا رسول اللّه، فقال و لا انا الا ان یتغمّدنی اللّه برحمته و فضله، ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ ای ذلك الثواب الذی هو صرف العذاب و دخول الجنة، هو الفلاح العظیم الذی لا یعلم کنهه الا اللّه.

فَإِنَّما یَسَّرْناهُ بِلِسانِکَ یعنی علی لسانك، و لو لا انّ اللّه عز و جل یسّره علی السنة العباد لما استطاع لسان ان یحمل کلام الخالق او یؤدّیه و قیل فَإِنَّما یَسَّرْناهُ بِلِسانِکَ ای انزلناه بلغتك لیکون ایسر للعرب و یسهل علیهم تعلّمه، لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ لکی یتّعظوا بمواعظه.

فَارْتَقِبْ ای فانتظر النصر من ربك، إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ ای منتظرون بزعمهم، قهرك و اللّه غالب علی امره و قیل فَارْتَقِبْ ای انتظر لهم العذاب و الهلاك إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ منتظرون الدوائر و علیهم دائرة السوء. و قیل: فارتقب، فعن قریب یتحقق الملك و یخیب آمالهم، و اللّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله: وَ لَقَدِ اخْتَرْناهُمْ عَلى عِلْمٍ عَلَى الْعالَمِينَ اخترناهم على علم بمحبّة قلوبهم لنا مع كثرة ذنوبهم فينا، و اخترناهم على علم مما نودع عندهم من اسرارنا و نكاشفهم به من حقائق حقنا. هر چندكه نزول اين آية على الخصوص، مؤمنان بنى اسرائيل راست، اما از روى فهم، بر طريق اشارت، تشريف فرزند آدم است على العموم، و تفضيل ايشان بر همه آفريدگان، چنان‌كه جاى ديگر فرمود: وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ، ميگويد ايشان را كه برگزيديم نه بغلط گزيديم، كه بعلم پاك گزيديم و بدانش تمام دانستيم كه از همه آفريدگان سزاء گزيدن ايشانند از آن گزيديم. اختيار ما بعلم و ارادت ماست بى‌علت، نواخت ما بفضل وكرم ماست بى‌سبب، آن را كه خواهيم، گزينيم و نوازيم وكس را بر فعل ما چون و چرانه، و آن را كه خواهيم، رانيم و سوزيم و بر حكم ما اعتراض نه.

آن روزكه دائره تكوين برين شخص كاين كشيد، خطاب كرد كه شخصى ميآفرينم كه هرگز چنين نيافريده‌ام، نه آنكه در قدرتم مستحيل است، لكن غيرت، عنان قدرت فروگرفت، عبارت اين آمدكه: و الزمهم كلمة التقوى و كانوا احق بها و اهلها. اى جوانمرد در قدرت چون ما را صد هزار آفريدن بلحظتى روا است، اما از روى محبت و غيرت نه رواست، زيراكه سرّ محبت بى‌كيفيت، على الخصوص ماراست، يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا كدام خلعت ما را ندادكدام تشريف كه ما را ارزانى نداشت، كدام لطف كه در جريده كرم بنام ما ثبت نكرد.

مقرّبان درگاه عزت و ساكنان حضرت جبروت، انگشت تحير در دهان تعجب گرفته، كه شگرف كارى و عجب حالى كه خاكيان را برآمد. نواختگان لطف اوانـد، بركشيدگان عطف اوانـد، عارفان بتعريف اوانـد، مشرّفان بتشريف اوانـد، و اصلان بايصال اوانـد، نازان بوصال اوانـد. نرگس روضه جود ايشانند، سرو باغ وجود ايشانند، حقه درّ حكمت ايشانند، نور حدقه عالم قدرت ايشانند، خالق بى‌نظير يكى است و مخلوق بى‌نظير ايشانند، احسن الخالقين يكى است، احسن المخلوقين ايشانند. لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْويمٍ عالم و آدم نبود، عرش و لوح و قلم نبود، بهشت و دوزخ نبود، كه ايشان را بى‌ايشان حديث محبت بود كه يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ.

سقيا بمعهدك الذى لو لم يكن ... ما كان قلبى للصبابة معهدا

اى جوانمرد توسل بندگان بدو، هم باحسان قديم اوست.حسن بن سهل وزير مامون بوده است، روزى يكى بر وى درآمد، حسن وى را نمى‌شناخت، گفت: توكيستى؟ آن مرد گفت: انا الذى احسنت الىّ عام كذا، من آنم كه تو با من در فلان سال احسان كردى. حسن گفت: مرحبا بمن توسّل إلينا بنا، مرحبا بكسى كه باحسان ما بما وسيلت جست، پس آن گه بفرمود، تا او را صله دادند و بنواختند. همين است حال درويشان و مؤمنان كه بحق جل جلاله وسيلت ميجويند، هم باحسان قديم وى ميجويند.

انّ ابتداء العرف مجد باسق ... و المجدكل المجد فى استتمامه

هذا الهلال يروق ابصار الورى ... حسنا و ليس كحسنه لتمامه

الهى بعنايت ازلى تخم هدى كشتى، برسالت انبيا آب دادى، بمعونت و توفيق رويانيدى، بنظر و احسان خود ببر آوردى، از لطف تو درمى‌خواهم كه سموم قهر از آن باز دارى و باد عدل بر وى نجهانى، كشته عنايت ازلى را برعايت ابدى مدد كنى.

وَ آتَيْناهُمْ مِنَ الْآياتِ ما فِيهِ بَلؤُا مُبِينٌ ابتلا هم بالرخاء و البلاء، فطالبهم بالشكر عند الرخاء و الصبر عند البلاء. آدمى گهى خسته تير بلاست، گهى غرقه لطف و عطا. حق جل جلاله از وى تقاضاى شكر ميكند بوقت راحت و نعمت، و تقاضاى صبر ميكند در حال بلا و شدت. مصطفى (ص) قومى را ديد از انصار، گفت: شما مؤمنانيد، گفتند آرى مؤمنانيم، گفت نشان ايمان شما چيست؟ گفتند بر نعمت شكركنيم و در غضب صبركنيم و بقضاء اللَّه راضى شويم. گفت مؤمنون و رب الكعبة.

أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْناهُمْ، إِنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ، اى صناديد قريش واى رؤساء كفركه پيغامبر ما را دروغ زن ميگيريد و بعداوت وى برخاسته‌ايد و دين اسلام بازى ميشمريد و از بطش و قهر ما ايمن

نشسته‌اید، خبر نداریدکه ما با کفار پیشین و اعداء دین که سروران کفر و ضلالت بودند و پیشروان شرك و غوایت بودند چه کردیم؟! و بسطوت و نقمت خویش چون دمار از ایشان برآوردیم، آنك آن نمرود لعین، آن مردود شقی، که عالم ازکفر و استکبار خود پرکرد پشه ضعیف را فرستادیم تا سزاء وی درکنار او نهاد و آن دیگر، فرعون طاغی یاغی که دعوی خدایی کرد و نعره أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى زد، پاره‌ای چوب از حضرت خود فرستادیم تا قدر وی بوی نمود و دریا را فرمان دادیم تا او را در چنگ قهر خود گرفت. و آن دیگر اصحاب فیل که قصد خانه ما کردند و بر ساز و عدّت و آلت خود اعتماد ساختند، مرغکی چند ضعیف فرستادیم، تا دمار از ایشان برآورد.

و علی هذا قوم تبّع و قوم نوح و قوم لوط و عاد و ثمود و امثال ایشان که از شما قویتر بودند و از شما باسازتر و جهاندارتر بودند، چون بر ما عصیان وکفران آوردند و تحیر و تمرد نمودند، نگرکه ایشان را ببطش خویش چون کم آوردیم و از جهان برانداختیم و نام و نشان ایشان محوکردیم، شما نیز اگر همان کنیدکه ایشان کردند، همان بینیدکه ایشان دیدند. امروز عذاب و هلاك و استیصال، و فردا حمیم و زقّوم، فذلك قوله تعالی: إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعامُ الْأَثِيمِ، كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ كَغَلْيِ الْحَمِيمِ.

۴۵- سورة الجاثية

۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

حم (۱) تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (۲)

فرو فرستادن این نامه از خدای است، آن توانای دانا.

إِنَّ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ در آسمان و زمین، لَآياتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ (۳) نشانهاست گرویدگان را.

وَ فِي خَلْقِكُمْ وَ ما يَبُثُّ مِنْ دابَّةٍ و در آفرینش شما و در آنچه آفریدگار میپراکند در جهان از جنبنده، آياتٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (٤) نشانهاست ایشان را که بی‌گمان‌اند.

وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ، و در آمد شد شب و روز پس یکدیگر، وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ، و در آنچه فرو فرستاد اللَّه از آسمان مِنْ رِزْقٍ، از بارانی که روزی خلق بآنست، فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها تا زنده کرد بآن زمین را پس مرگی آن، وَ تَصْرِيفِ الرِّياحِ و گردانیدن بادها از روی بروی جهان، آياتٌ نشانهاست، لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۵) گروهی را که خرد دارند و دریابند.

تِلْكَ آياتُ اللَّهِ، این آیات و سخنان اللَّه است، نَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ که میخوانیم بر تو براستی، فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَ آياتِهِ يُؤْمِنُونَ (٦) پس بکدام سخن پس اللَّه و سخنان او بخواهید گروید.

وَيْلٌ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ (۷) و تباهی هر دروغ زنی را بزه‌کار.

يَسْمَعُ آياتِ اللَّهِ تُتْلى عَلَيْهِ میشنود سخنان اللَّه که میخوانند بر او، ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِراً آن گه می‌ستیهد بگردنکشی، كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْها گویی هرگز آن را نشنید، فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِيمٍ (۸) بشارت ده او را بعذابی درد نمای.

وَ إِذا عَلِمَ مِنْ آياتِنا شَيْئاً و هرگه که و بداند از سخنان ما چیزی اتَّخَذَها هُزُواً آن را بافسوس گیرد، أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ (۹) ایشانندکه ایشانراست عذابی خوارکننده.

مِنْ وَرائِهِمْ جَهَنَّمُ از پیش ایشانست دوزخ، وَ لا يُغْنِي عَنْهُمْ ما كَسَبُوا شَيْئاً و بکار نیاید ایشان را هیچ چیز از آنچه میساختند و میکردند و میزادند، وَ لا مَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِياءَ و نه آنچه بخدای میگرفتند فزود از اللَّه، وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ (۱۰) و ایشانراست عذابی بزرگ.

هذا هُدىً اندرین سخن و این نامه و پیغام، آگاه کردنی است و پند دادنی و پیغام رسانیدن و ترسانیدن، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ و ایشان که کافر شدند بسخنان خداوند خویش، لَهُمْ عَذابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ (۱۱) ایشانراست عذابی دردنمای از عذابی سخت.

اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ اللَّه آن خدایی است که نرم کرد شما را دریا و ساخته، لِتَجْرِيَ الْفُلْكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ، تا میرود در آن کشتیها، بفرمان او، وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ و تا از فضل او و روزی او بجوئید، وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۲) و تا مگر آزادی کنید.

وَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ و شما را نرم کرد و ساخته و زیردست، آنچه در آسمانهاست و در زمین، جَمِيعاً مِنْهُ همه از اوست از بخشیدن او و ساختن او و ارزانی داشتن او، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۱۳)، در آنچه کرد نشانهای روشن است ایشان را که در اندیشند.

قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا گوی ایشان را که گرویده‌اند، يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ تا بیامرزند ایشان را که از روزهای خدای نمیترسند، لِيَجْزِيَ قَوْماً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ (١٤) تا پاداش دهد اللَّه گروهی را بآنچه میکردند.

مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ هرکه نیکی کند، خویشتن را کند، وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها، و هرکه بدکند بر خود کند، ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ (۱۵) و آن گه شما را با خداوند شما خواهند برد.

وَ لَقَدْ آتَيْنا بَنِي إِسْرائِيلَ الْكِتابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ داديم فرزندان يعقوب را نامه و دانش در دين و پيغمبرى، وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ و روزى داديم ايشان را از پاكها و خوشها، وَ فَضَّلْناهُمْ عَلَى الْعالَمِينَ (١٦) و افزونى داديم ايشان را بر همه جهانيان.

وَ آتَيْناهُمْ بَيِّناتٍ مِنَ الْأَمْرِ، داديم ايشان را نشانهاى روشن درست ازكار پيغامبر خويش، فَمَا اخْتَلَفُوا دوگروه نشدند، درکار او، إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ، مگر پس آن‌که بايشان آمد آنچه ميدانستند، بَغْياً بَيْنَهُمْ ببدنيّتى و ستم بر خود، إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ، خداوند تو داورى برد روز رستاخيز ميان ايشان، فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (١٧) در آنچه ايشان دوگروه ميباشند.

النوبة الثانية

اين سوره را سه نام است: سورة الجاثية، سورة الشريعة و سورة الدهر.

دو هزار و صد و نود و يك حرف است و چهار صد هشتاد و هشت كلمت و سى و نه آيت، جمله بمكه فرود آمد مگر يك آيت: قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا... اين يك آيت بمدينه فرود آمد در شأن عمر خطاب. و درين سورة از منسوخات همين يك آيت است: قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا... منسوخ است بآيت قتال. و در فضيلت سورة، ابىّ بن كعب روايت كند از مصطفى (ص)

قال: من قرأ سورة حم الجاثية، ستر اللَّه عورته و سكن روعته عند الحساب، حم محله رفع بالابتداء فيمن جعله اسم السورة، تَنْزِيلُ الْكِتابِ خبره. و من جعله قسما فالمقسم عليه تنزيل الكتاب، و من جعله لافتتاح الكلام كقولهم الا، فتنزيل الكتاب رفع بالابتداء و قوله: مِنَ اللَّهِ خبره، و المعنى القرآن كلام اللَّه العزيز فى انتقامه الحكيم فى تدبيره و ليس كما زعم المبطلون، انه شعر اوكهانة او تقوّله محمد (ص) إِنَّ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَآياتٍ يجوز ان يكون المراد فى السماوات و الارض دلائل على الوحدانية، و يجوز ان يكون المراد بالايات. ما فى السماء من الشمس و القمر و النجوم و غيرها و فى الارض من الجبال و الاشجار و الانهار و غيرها، فانّ كل واحد منها آية دالة على توحيد اللَّه عز و جل، و خصّ المؤمنين بالذكر لانتفاعهم بها.

وَ فِي خَلْقِكُمْ وَ ما يَبُثُّ مِنْ دابَّةٍ آياتٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ اى من تأمل فى خلق نفسه و خلق الحيوان جميعا و اختلاف طبايعها و عجائب صنعها يتيقن ان لها صانعا حكيما، و خصّ الموقنين، لان اليقين يقع بالاستدلال، وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ بالظلمة و الضياء و قيل بتعاقبهما، وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ اى من السحاب مِنْ رِزْقٍ اى مطر، لانه سبب رزق الحيوان، فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها انبت بالمطر نباتها و اشجارها و تلك حياتها بعد يبسها بانقطاع الماء عنها، وَ تَصْرِيفِ الرِّياحِ جنوبا و شمالا و دبورا و صباء و نكباء و قيل تصريفها رحمة و عذابا، آياتٌ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ خصّ العقلاء بالذكر لان بالعقل يمكن الوقوف على الدلائل المذكورة فى هذه الآيات الثلث.

قرأ حمزة و الكسائى: وَ تَصْرِيفِ الرِّياحِ آياتٌ وكذلك فى قوله مِنْ دابَّةٍ آياتٌ بكسر التاء فيهما عطفا على قوله لَآياتٍ و هو فى موضع النصب فى الاعراب. و قرء الآخرون برفعهما، عطفا على موضع انّ مع ما عملت فيه، و الآياتٍ فى المواضع الثلاثة اللائى قدمناها، هى الصنائع و فى قوله: تِلْكَ آياتُ اللَّهِ نَتْلُوها عَلَيْكَ هى آيات القرآن كما هى فى الاية التي تليها و التي بعدها و اما الآيات فى قوله فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَ آياتِهِ يُؤْمِنُونَ فهى آيات القرآن و آيات الصنائع معا، قوله: تِلْكَ آياتُ اللَّهِ اى هذه آيات القرآن، نَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ لا يستعمل التلاوة الا فى كتب اللَّه، و الاصل فيها اتيان الثانى اثر الاول. فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ اى بعد حديث اللَّه كقوله: أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتاباً وَ آياتِهِ يُؤْمِنُونَ يعنى من لم يؤمن بكلام اللَّه، فلن يؤمن بحديث سواه، و قيل معناه: القرآن آخر كتب اللَّه و محمد (ص) آخر رسله فان لم يؤمنوا به فبايّ كتاب يؤمنون و لا كتاب بعده و لا نبى. قرأ ابن عامر و حمزة و الكسائى و ابو بكر و يعقوب، تؤمنون بالتاء على معنى قل لهم يا محمد «فبای حديث تؤمنون» و قرأ الباقون بالياء حملا على القوم.

وَيْلٌ لِكُلِّ أَفَّاكٍ كثير الكذب، أَثِيمٍ كثير الاثم، يعنى النضر بن الحرث يَسْمَعُ آياتِ اللَّهِ تُتْلى عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ، اى يبقى بعد سماع القرآن كافرا و الاصرار العزم على الامر، و اكثر ما يستعمل، فى الاقامة على الذنب مُسْتَكْبِراً، اى عن الايمان كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْها فى عدم الانتفاع بها و القبول لها، فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِيمٍ اخبره خبرا يظهر اثره على بشرته من الترح، وَ إِذا عَلِمَ مِنْ آياتِنا شَيْئاً هذا العلم معناه السماع كقولك اعلم، تريد اسمع، اتَّخَذَها هُزُواً اى استهزأ بها و عارضها بحديث الفرس يرى العوام انه لا حقيقة لذلك، أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ ذكر بلفظ الجميع ردا الى كلّ فى قوله: لِكُلِّ أَفَّاكٍ.

مِنْ وَرائِهِمْ جَهَنَّمُ يعنى قدّامهم. لانه لم يأت بعد، و قيل من خلفهم لانه يكون بعد انقضاء آجالهم و قيامهم من قبورهم، وكل ما تو ارى عنك فهو وراء، تقدم او تأخر وَ لا يُغْنِي عَنْهُمْ اى لا يدفع عنهم ما كَسَبُوا اى كسبهم المال و الاولاد شَيْئاً من عذاب اللَّه، وَ لا مَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِياءَ يعنى الاصنام و ما عبدوه، وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ دائم لا ينقطع.

هذا هُدىً اى هذا اعلام وعظة و بلاغ، و قيل هذا القرآن سبب الهداية و الرشاد لمن تدبّره و تفكر فيه، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ لَهُمْ عَذابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ.

الرجز اشد العذاب اى لهم عذاب من اشدّ العذاب.

اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ اى سهّل لكم ركوب البحر لِتَجْرِيَ الْفُلْكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ اى بتسخيره ذلك لكم، وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ لتطلبوا المال بالتجارة فى البحر و استخراج الجواهر منه و صيد ما فيه، وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ على هذه النعم.

وَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً اى صيّره بحيث تتصرفون فيه و تنتفعون به فى دنياكم و دينكم بالاستدلال به على التوحيد. قال ابن عباس: سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ يعنى الشمس و القمر و النجوم و المطر و الرياح، وَ ما فِي الْأَرْضِ يعنى النبات و الاشجار و الثمار و قيل الحيوانات و الجمادات جَمِيعاً نصب على الحال مِنْهُ اى هذه النعم كلها منه خلقا، فيكون خبر مبتدء محذوف، و قيل تسخير الجميع منه، و قيل تقديره: من خلقه، فحذف المضاف و يجوز اى يكون صفة للمصدر اى تسخيرا منه إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ اى فى تسخير القوىّ للضعيف دلالة على صانع قدير حكيم.

قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا اى ليغفروا يعنى ليعفوا و ليصفحوا لِلَّذِينَ لا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ اى لا يخافون سطواته. و قيل لا يخافون مثل عقوبات الايام الخالية. و العرب تعبّر عن الوقائع بالايام كيوم احد و يوم حنين. و قيل معناه: لا يطمعون فى ايام اللَّه نصرة لاولياء اللَّه و قيل لا يطمعون فى ايام اللَّه التي وعدها اللَّه المؤمنين فى الجنة و اضاف الى اللَّه كبيت اللَّه.

ابن عباس گفت این آیت در شأن عمر خطاب فرو آمد، در غزاء بنى المصطلق بودند و لشکر اسلام، بسر چاهى فرود آمدكه آن را مريسيع ميگفتند. عبد اللَّه ابىّ كه سر منافقان بود، غلام خود بطلب آب فرستاد، دير باز آمد، عبد اللَّه گفت چه سبب بود كه بر سر چاه دراز بماندى و دير آمدى، غلام گفت از آن دير آمدم، كه غلام عمر خطاب بر سر چاه نشسته بود و آب ميكشيد تا قربهاى پيغامبر پركرد و قربهاى بو بكر و قربهاى مولى خويش عبد اللَّه منافق گفت مثل ما با اين قوم چنانست كه گفته‌اند: سمّن كلبك يأكلك. اين سخن بعمر رسيد، عمر در خشم شد، شمشير برداشت تا قصد وى كند، جبرئيل آمد و اين آيت آورد، عمر بحكم آيت برفت و آن عزم خويش فسخ كرد.

سدّى گفت و جماعتى مفسران كه اين آيت در شأن جمعى صحابه فرو آمدكه از اهل مكه در رنج عظيم بودند، ازگفتار و كردار ايشان و از رنج و اذى مشركان به رسول خدا ناليدند و از وى دستورى قتال خواستندكه هنوز آيت قتال نيامده بود، رب العزه اين آيت فرستاد و ايشان را بحكم وقت، عفو و صفح فرمود، چنانك حائى ديگر فرمود: فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ، پس آيت قتال فرو آمد و اين آيت منسوخ گشت: لِيَجْزِيَ قَوْماً بِما

كانُوا يَكْسِبُونَ، قرأ ابن عامر و حمزة الكسائى «لنجزى» بالنون و قرأ الآخرون لِيَجْزِيَ بالياء يعنى ليجزى اللَّه قوما، و قرأ ابو جعفر، «ليجزى» بضم الياء و فتح الزاء، تأويله ليجزى الجزاء قوما، فيكون الجزاء مضمرا و نصب قوما لانه المفعول الثانى.

مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها اى لها الثواب و عليها العقاب ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ فى المعاد.

وَ لَقَدْ آتَيْنا بَنِي إِسْرائِيلَ الْكِتابَ يعنى التورية وَ الْحُكْمَ يعنى الحكمة و السنة و قيل القضاء بين الناس وَ النُّبُوَّةَ، فان ابراهيم كان شجرة الأنبياء وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ اى الحلالات و هى المن و السلوى و الماء المنفجر من الحجر فى التيه و مواريث فرعون، وَ فَضَّلْناهُمْ عَلَى الْعالَمِينَ اى عالمى زمانهم و قيل خصصناهم بكثرة الانبياء من بين سائر الامم، قال ابن عباس لم يكن من العالمين احد فى زمانهم، اكرم على اللَّه و لا احب اليه منهم.

وَ آتَيْناهُمْ بَيِّناتٍ مِنَ الْأَمْرِ يعنى العلم بمبعث محمد (ص) و علامات نبوته و ما بيّن لهم من امره، فَمَا اخْتَلَفُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ هذا العلم هو القرآن اى ما اختلفوا فى كونه بيّنا حتى جاءهم القرآن و لما بعث رسول اللَّه (ص) نبيا اختلف عليه بنو اسرائيل فريقين: فريق صدّقه و هم الذين قال اللَّه تعالى: وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ عَلى مِثْلِهِ فَآمَنَ و قال تعالى: يَفْرَحُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ و قال تعالى: فَسْئَلِ الَّذِينَ يَقْرَؤُنَ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكَ يعنى عبد اللَّه بن سلام و غيره، و فريق جحدوه وكذّبوه، بَغْياً بَيْنَهُمْ و حسدا من عند انفسهم لا من جهل يكون به الانسان معذورا و هم الذين قال اللَّه عز و جل: الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ كانوا كلمة واحدة فيه قبل ان يبعث، يشهدون له و يستفتحون به و ينتظرونه و يبشّرون به فلما جاءهم اختلفوا فيه و تحزبوا عليه، إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ. و قيل اراد بالاختلاف اختلافهم فى اوامر اللَّه و نواهيه فى التورية.

النوبة الثالثة

بسم اللَّه معراج قلوب الاولياء. بسم اللَّه نور سر الاصفياء. بسم اللَّه شفاء صدور الأتقياء. بسم اللَّه كلمة التقوى و راحة الثكلى و شفاء المرضى. بسم اللَّه اصل همه دولتهاست، مايه همه سعادتها است، ختم همه عزتهاست توقيع منشور نيازهاست.

بسم اللَّه برید حضرت انبیاست، کلید قربت اولیاست، سلوت و سکون اصفیاست. بسم اللَّه آشنایی را سبب است و روشنایی را مدد است. از قطیعت امانست، و بی‌قراری را درمانست، نام خداوند جهان و جهانیانست. پادشاه بر همه شاهانست، پیش از هر زمان و پیش از هر نشانست. خدایی که وجودش را بدایت نه، جودش را نهایت نه، یکی یگانه که او را مثل و مانندی نه، فرد داننده که او را خویش و پیوند نه، صمدی پاینده که دریافت او را بخرد راه نه. حکیمی که یاد وی، دلها را بستانت. لطیفی که انس با وی، زندگانی دوستانست، کریمی که مهر وی شادی جاودانست، شیرین سخن و زیبا صنع و راست پیمانست.

مهر تو بمهر خاتم جم ندهم — وصلت بدم مسیح مریم ندهم
عشقت بهزار باغ خرم ندهم — یك دم غم تو بهر دو عالم ندهم.

الحاء تدل على حياته، و الميم تدل على مودته، كانه قال جل جلاله: بحياتى و مودتى لاوليائى لا شيء احب على احبائى من لقايى. بحیاة من، بمهر من و دوستان من، که دوستان را عز دو جهانست امید دیدار من، هرکه را امروز در سرای فنا انس جان او نامه من، فردا در سرای بقا توتیای چشم او لقاء من.

تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ تنزيل او نامه او و نامه او پیغام او و پیغام او نشان مهر او، با دوستان او. مؤمنان چون نامه دوست خوانند بر بصرشان بصیرت بیفزاید، زنگار غمان از دلشان بزداید، نسیم صبای معرفت از جانب قربت درآید، ریحان حیاة سر از باغ وصال برکشد، گل افتخار از خار افتقار بردمد، صبح شادی از مطلع آزادی سر برزند. آری قدر نامه دوست، دوستان دانند. عزت آن خطاب، مؤمنان شناسند.

بو بکر شبلی وقتی ببازار بغداد بگذشت پاره‌ای کاغذ دیدکه نام دوست بر وی رقم بود و در زیر اقدام خلق افتاده. شبلی چون حروف نام او بر آن صفت دید، همه اجزاء او حرمت گشت، اضطرابی بر اعضاء وی افتاد، سر فرو کرد و آن رقعه برداشت و ببوسید، آن را معطر و معنبرکرد و قبله دیده خود ساخت و پیوسته با خود داشت که بر سینه نهادی ظلمت غفلت بزدودی، که بر دیده نهادی، نور چشم بیفزودی. هم چنان با خود میداشت تا آن روزکه بقصد بیت اللّه الحرام از بغداد بیرون آمد، روی ببادیه نهاد آن رقعه در دست گرفته و آن را بدرقه روزگار خود ساخته، در میان بادیه جوانی را دید فرید وحید غریب و طرید بی‌زاد و بی‌راحله، بی‌رفیق و بی‌قافله، از خاك بسترکرده و از سنگ بالین ساخته، سراپرده اندوه و حیرت گرد او زده، سرشك از چشم او روان شده و دیده در هوا نهاده، آسمان و زمین را درد ماتم اوگرفته. شبلی بر بالین وی نشست و آن کاغذ پیش دیده او داشت، گفت: ای جوان برین عهد هستی، جوان روی بگردانید، شبلی گفت، انّا للّه مگر اندرین سکرات و غمرات، حال این جوان را تبدیل خواهد شد؟ جوان باز نگریست گفت ای شبلی نهمار در غلطی آنچه تو درکاغذ میبینی و میخوانی ما در صفحه دل می‌بینیم و میخوانیم.

إِنَّ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَآياتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ. اندرین آیت کمال قدرت خود بخلق مینماید، در آفرینش آسمان و زمین.

وَ فِي خَلْقِكُمْ وَ ما يَبُثُّ مِنْ دابَّةٍ اظهار لطف خود میکند در آفرینش همه جانوران و خاصّه آدمیان، وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ رِزْقٍ نعمت خود با یاد خلق میدهد، در آفرینش آب و باد و باران و تعبیه روزی ایشان در آن، آن گه گفت: آياتٌ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ عاقل کسی بایدکه اندرین آیات تدبر و تفکرکند، تا از آیت اولی قدرت او جل جلاله فهم کند و مقتضی قدرت خوف است، از سیاست و سطوت او بترسد و از آیت دوم لطف او فهم کند و مقتضی لطف رجاست، دل درکرم او بندد و از آیت سوم نعمت او بر خود بشناسد، بشکر آن قیام کند.

اول مقام خائفانست، دوم مقام راجیان است، سوم مقام شاکران. و در مقام شکرکشف و حجاب بسیار افتد و آنچه رب العزة فرموده اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ اشارت فراکشف و حجاب است.

روز روشن مثال کشف است و شب تاریك نشان حجاب. و بنده میان هر دو حال گردان. در حال کشف همه منعم بیند، نه در نعمت، شادی برد، نه در محنت، غم خورد. در مشاهده منعم او را چندان شغل افتدکه نه با شادی نعمت پردازد، نه با اندوه محنت. و فی معناه انشدوا:

گر فرق کنم که نیك کردی یابد مشغول بفرق باشم آن گه نه بتو

و در وقت حجاب مشاهده منعم از وی روی بپوشد، همه التفات وی با نعمت و محبت بود، لا جرم در نعمت، طبل شادی میزند و در محنت، بار اندوه میکشد.

پیر طریقت گفت درد و درمان، غم و شادی، فقر و غنی، این همه صفات سالکانست در منازل راه. اما مردکه بمقصد رسید او را نه مقام است نه منزل، نه وقت و نه حال نه جان و نه دل.

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

الهی وقت را بدرد مینازم و زیادتی را میسازم بامید آن که چون در این درد بگدازم درد و راحت هر دو براندازم.

٢ النوبة الاولى

قوله تعالى: ثُمَّ جَعَلْناكَ عَلى شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ، پس ترا بر راهی ساخته از فرمان روانیدیم وکردیم، فَاتَّبِعْها، بر پی آن میرو، وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ (١٨) و بر پی خوش آمد و بایست نادانان مرو.

إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً، که ایشان از خدای ترا هیچ بکار نیایند. وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ، و ستمکاران یکدیگر را بر بدی یا رند و بر بیداد ساخته، وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ (١٩) و اللّه نیکان را یار.

هذا بَصائِرُ لِلنَّاسِ، این قرآن باز نمودهاست و دیدورها راست مردمان را، وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۲۰) و راهنمونی و بخشایشی ایشان را که بی‌گمانان‌اند.
أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ یا می‌پندارند ایشان که می‌بدیها کنند، أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ که ما ایشان را چون ایشان کنیم که بگرویدند و نیکیها کردند، سَواءً مَحْياهُمْ وَ مَماتُهُمْ، بر همسانی است زندگانی و مرگ ایشان، ساءَ ما يَحْكُمُونَ (۲۱) چون بد حکم وکژآوری که میکنند.
وَ خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ بیافرید اللَّه آسمانها و زمینها بسخن روان و بتنهایی، وَ لِتُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ، آن را تا پاداش دهند هر تنی بآنچه کرد، وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (۲۲) و از ایشان هیچ چیز نکاهند و بی‌گناه از ایشان کس را نگیرند.
أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ چه بینی و چه گویی، دیدی آن مرد را که پسند خویش، خدای خویش گرفت، وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلى عِلْمٍ، وگمره کرد اللَّه او را که دانست که بایدکرد، وَ خَتَمَ عَلى سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ و مهر برگوش او نهاد و مهر حق بر دل او نهاد، وَ جَعَلَ عَلى بَصَرِهِ غِشاوَةً و پرده حق به نه دیدن، بر چشم او اوکند، فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ، پس کی راه نماید او را، پس اللَّه، أَ فَلا تَذَكَّرُونَ (۲۳)؟ پند نپذیرید؟
وَ قالُوا، گفتند، ما هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا، نیست مگر زندگانی ما این جهانی، نَمُوتُ وَ نَحْيا، میزییم و میمیریم، وَ ما يُهْلِكُنا إِلَّا الدَّهْرُ و نمی‌میراند ما را مگرگیتی، وَ ما لَهُمْ بِذلِكَ مِنْ عِلْمٍ، و ایشان را بآنچه میگویند هیچ دانشی نیست، إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ (٢٤) نیستند مگر قومی که پنداره‌ای میپندارند.
وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا و هرگه که بر ایشان خوانند سخنان ما، بَيِّناتٍ سخنان درست روشن پیدا، ما كانَ حُجَّتَهُمْ، نباشد حجت ایشان و درستی ساختن ایشان سخن خویش را، إِلَّا أَنْ قالُوا ائْتُوا بِآبائِنا، مگر آنکه گویند پدران ما را ازگور بازآرید، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۲۵) اگر می‌راست گوئیدکه پس مرگ زندگانیست.
قُلِ اللَّهُ يُحْيِيكُمْ، گوی اللَّه شما را زنده میکند و زنده میدارد در این جهان، ثُمَّ يُمِيتُكُمْ و پس شما را میمیراند، ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ و آن گه شما را پس ریزیدن فراهم آرد روز رستاخیز، لا رَيْبَ فِيهِ شك نیست در آن روز و در فراهم آوردن در آن روز وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (٢٦)، لکن بیشتر مردمان نمیدانند.
وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، اللَّه راست پادشاهی هفت آسمان و هفت زمین، وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ، و آن روزکه رستاخیز بپای شود، يَوْمَئِذٍ يَخْسَرُ الْمُبْطِلُونَ (۲۷) آن روز آنست که دروغزنان وکژراهان و ناراستی‌ورزان زیان کار آیند.
وَ تَرى كُلَّ أُمَّةٍ جاثِيَةً، و هرگروهی را بینی آن روز بزانو در افتاده از فزع.
كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعى إِلى كِتابِهَا، هرگروهی می‌باز خوانند با نامه کردار ایشان، الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۲۸) امروز پاداش دهند شما را بآنچه میکردید.
هذا كِتابُنا، این نامه ماست، يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ، گواهی میدهد بر شما بعدل و راستی، إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۲۹) ما نسخت میفرمودیم آن را که شما میکردید.
فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ اما ایشان که بگرویدند وکردارهای نیك کردند، فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ، در آورد اللَّه ایشان را در بخشایش خویش و مهربانی خویش، ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ (۳۰) آنت پیروزی بزرگوار.
وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا و اما ایشان که کافر شدند، أَ فَلَمْ تَكُنْ آياتِي تُتْلى عَلَيْكُمْ، سخنان ما نه بر شما میخواندند، فَاسْتَكْبَرْتُمْ گردن کشیدید از آن، وَ كُنْتُمْ قَوْماً مُجْرِمِينَ (۳۱) و قومی بدان بودید.
وَ إِذا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ، و آن گه که شما راگفتندیدکه وعده اللَّه راست است، وَ السَّاعَةُ لا رَيْبَ فِيها، و رستاخیز بی‌گمانست، قُلْتُمْ ما نَدْرِي مَا السَّاعَةُ سخن شما این بود که ما ندانیم که رستاخیز چیست؟ إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا، نه مگر پنداره‌ای که میپنداریم، وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ (۳۲) و ما هیچ بی‌گمان نیستیم.

وَ بَدا لَهُمْ سَيِّئاتُ ما عَمِلُوا، بروی آمد ایشان را و با دید آمد ایشان را سرانجامها بد آنچه میکردند، وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۳۳) و فراسر ایشان نشست آنچه بر آن افسوس میکردند.
وَ قِيلَ الْيَوْمَ نَنْساكُمْ، وگویند ایشان را امروز شما را فروگذاریم، كَما نَسِيتُمْ لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا چنان‌که در آن جهان فراموش کردید دیدار این روز، وَ مَأْواكُمُ النَّارُ، و بنگاه شما آتش، وَ ما لَكُمْ مِنْ ناصِرِينَ (۳٤) و شما را هیچ یاری ده و فریادرس نه.
ذلِكُمْ بِأَنَّكُمُ اتَّخَذْتُمْ آياتِ اللَّهِ هُزُواً، آن بآنست که شما سخنان اللّه بافسوس گرفتید، وَ غَرَّتْكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا، و زندگانی دنیا شما را بفریفت فَالْيَوْمَ لا يُخْرَجُونَ مِنْها آن روز ایشان را از آتش بیرون نکنند، وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ (۳۵) و ایشان را فرا عذر دادن و خشنودی جستن نگذارند.
فَلِلَّهِ الْحَمْدُ، خدایراست ستایش نیکو و آزادی، رَبِّ السَّماواتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعالَمِينَ (۳٦) خدای آسمان و خدای زمین و خدای جهانیان.
وَ لَهُ الْكِبْرِياءُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، و او راست بی‌همتایی و بزرگواری در آسمانها و زمینها، وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۳۷) و اوست آن توانای دانا.

النوبة الثانية

قوله تعالى: ثُمَّ جَعَلْناكَ عَلى شَرِيعَةٍ ای بعد اختلاف اهل الكتاب جعلناك يا محمد على طريقة و منهج مِنَ الْأَمْرِ ای من الدين و قيل على ملّة مشروعة من امرنا الذى امرناه من قبلك من رسلنا و قيل من الامر الذى انت بصدده.
قال قتاده: الشريعة الفرائض و الحدود و الامر و النهى. و قال ابن عيسى: الشريعة علامة تنصب على الطريق دلالة على الماء فَاتَّبِعْها يعنى فاتّبع هذه الشريعة و اعمل بها و اتّخذها اماما، وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ ای لا تتّبع الكافرين و المنافقين، و لا تعمل بهواهم.
إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً ای لن يدفعوا عنك من عذاب اللّه شيئا ان اتّبعت اهواءهم و ذلك انّهم كانوا يقولون له: ارجع الى دين آبائك فانّهم كانوا افضل منك، فقال عز و جل: إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً.
وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ ای الكافر الظالم يوالى ظالما مثله و ينصره و يعينه. و قيل هم متّفقون على عداوتك، وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ ای يوالى المؤمنين الذين يتّقون الشرك و الفواحش. هذا، ای هذا القرآن، بَصائِرُ لِلنَّاسِ، معالم للناس فى الحدود و الاحكام يبصرون بها، وَ هُدىً من الضلالة وَ رَحْمَةٌ، من العقاب، لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ لا يشوب ايمانهم شك و ارتياب. و قيل هذا ای ما تقدم من اتّباع الشريعة و ترك طاعة الظالم، بَصائِرُ لِلنَّاسِ ای بيّنات و دلائل فى امور دينهم، وَ هُدىً ای رشد، وَ رَحْمَةٌ ای نعمة من اللّه، لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ.
أَمْ حَسِبَ يعنى بل حسب الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ ای اكتسبوا المعاصى و الكفر، أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، این آیت در شأن نفری مشرکان فرود آمدکه گفتند: اگر آنچه محمد میگوید حق است و راست، پس ما را در آن جهان بریشان افزونی دهند در نعمت و راحت، چنان‌که در دنیا ما را افزونی دادند. رب العالمین بجواب ایشان فرمود: أَمْ حَسِبَ يعنى أ حسب، استفهام است بمعنى انكار، میپندارند ایشان که شرك آوردند و کفر ورزیدند یعنی عتبة و شیبة و ولیدکه ایشان را همچون مؤمنان وگرویدگان کنیم یعنی علی و حمزة و عبیدة بن الحرث. آن‌گه گفت: سَواءً مَحْياهُمْ وَ مَماتُهُمْ، حمزه وکسایی و حفص و یعقوب، سَواءً بنصب خوانند و هو نصب على الحال، يعنى احسبوا ان يسوّى بين الفريقين فى المحيا و الممات، میپندارندکه زندگانی ایشان چون زندگانی نیکان است و مرگ ایشان چون مرگ نیکان یکسان، کلّا و لمّا، نیست، که مؤمنانرا نصرت است و رفعت، در دنیا و آخرت، وکافران را خزی و نکال و عقوبت، در دنیا و آخرت.
معنی دیگر: میپندارندکافران که با مؤمنان مشارك خواهند بود در نعیم آخرت چنان‌که مشارك ایشانند در نعمت

دنیا، یا محمد تو ایشان را جواب ده که: هِيَ لِلَّذينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا خالِصَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ، باقی قراء سواء برفع خوانند، یعنی: محیاهم و مماتهم سواء، فقدّم الخبر علی الابتداء. میگوید بر هامسانی است زندگانی و مردن ایشان و ضمیر با هر دو فریق شود، ای المؤمن مؤمن محیاه و مماته یعنی فی الدنیا و الآخرة، و الکافرکافر فی الدنیا و الآخرة. مؤمن را در ایمان، زندگانی و مرگی یکسان، یعنی در عقبی هم چنان مؤمن است که در دنیا وکافرکافر است هم در دنیا و هم در عقبی.

خبر درست است که مصطفی (ص) در مسجد شد و اصحاب صفه دید فرمود، المحیا محیاکم و الممات مماتکم.

ثم قال: ساءَ ما يَحْكُمُونَ ای بئس ما یقضون لانفسهم.

وَ خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ ای بالعدل فلا یقتضی التساوی بین الفریقین. و قیل بالحق یعنی للحق، ای لم یخلقه عبثا لکن للجزاء، ثم بیّنه، فقال: وَ لِتُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ من خیر او شر، وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ ای لا ینقص من حسناتهم و لا یزاد علی سیآتهم.

أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ فیه تقدیم و تأخیر، تقدیره، ا فرأیت من اتخذ هواه الهه، کقول الشاعر: کما جعل الزناء فریضة الرجم یعنی کما جعل الرجم فریضة الزناء. قال ابن عباس: لیس بین السماء و الارض اله یعبد ابغض الی اللّه من هوی متّبع. و فی الخبر عن رسول اللّه: ثلث مهلکات: شحّ مطاع و هوی متّبع و اعجاب المرء برأیه.

و قال الحسن و قتاده: ذلك الکافر اتّخذ دینه ما یهویه فلا یهوی شیئا الا رکبه من غیر زاجر، لانه لا یؤمن باللّه و لا یخافه و لا یحرّم ما حرّم اللّه. و قیل اتخذ دینه بهواه و ایثاره لا بالادلة و البراهین.

و قال سعید بن جبیر کانت العرب، یعبدون الحجارة و الذهب و الفضة، فاذا وجدوا شیئا احسن من الاول، رموه وکسروه و عبدوا ما هو احسن، و قال الشعبی انما سمی الهوی لانه یهوی بصاحبه فی النار، وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عن الایمان:، عَلى عِلْمٍ منه بعاقبة امره و قیل علی ما سبق فی علمه انه ضالّ قبل ان یخلقه، وَ خَتَمَ ای طبع عَلى سَمْعِهِ کی لا یسمع الحق وَ قَلْبِهِ کی لا یفهم الحق وَ جَعَلَ عَلى بَصَرِهِ غِشاوَةً.

قرأ حمزة و الکسائی: غشوة بفتح الغین و سکون الشین، و الباقون غشاوة ای ظلمة فهو لا یبصر الحق و الهدی، هذا کقوله: وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ. فَمَنْ يَهْديهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ ای من بعد اضلال اللّه، أَ فَلا تَذَكَّرُونَ، تتّعظون بالقرآن، انّ اللّه واحد، قوله: مَنِ اتَّخَذَ جوابه: فَمَنْ يَهْديهِ.

وَ قالُوا ما هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا، هذا من قول الزنادقة الذین قالوا: الناس کالحشیش قالوا ما الحیاة الّا حیاة الدنیا نَمُوتُ وَ نَحْيا فیه تقدیم و تأخیر، ای نحیا و نموت و قیل یموت الآباء و یحیی الأبناء و حیاة الأبناء حیاة الآباء، لان الأبناء بحیاة الآباء صاروا احیاء، وَ ما يُهْلِكُنا إِلَّا الدَّهْرُ ای ما یفنینا الّا مر الزمان و طول العمر و اختلاف اللیل و النهار، وَ ما لَهُمْ بِذلِكَ مِنْ عِلْمٍ ای لم یقولوه عن علم علموه و قیل ما لهم بذلك من حجة و لا بیان، إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ ای ما هم فی اعتقاد هذا القول الا علی شكّ.

روی ابو هریرة قال قال رسول اللّه (ص): قال اللّه تعالی: لا یقل ابن آدم یا خیبة الدهر، فانی انا الدهر ارسل اللیل و النهار، فاذا شئت قبضتهما.

و فی روایة اخری عن ابی هریرة قال قال رسول اللّه (ص): لا یسبّ احدکم الدهر فان اللّه هو الدهر و لا یقولنّ للعنب الکرم، فان الکرم هو الرجل المسلم.

وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ یعنی القرآن واضحات الدلایل و یرید بالایات هاهنا ما فیه ذکر البعث و النشور، ما كانَ حُجَّتَهُمْ ای جوابهم و ما احتجوا به، فسمی حجّة علی زعمهم، إِلَّا أَنْ قالُوا ائْتُوا بِآبائِنا احیوهم، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ فی دعوی البعث.

قُلِ اللَّهُ يُحْيِيكُمْ اى قل يا محمد لابى جهل و اصحابه، اللّه يحييكم فى الدنيا ثُمَّ يُمِيتُكُمْ، منها، ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ فى القبور، إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ. و قيل معناه ثم يحييكم و يجمعكم فى القيامة، لا رَيْبَ فِيهِ اى فى اليوم و قيل فى الجمع، اى لا ترتابوا فيه و قد قامت الدلالة على صحة البعث، فلم يبق فيه ارتياب، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ قدرة اللّه على البعث لاعراضهم عن التدبر و التفكر فى الدلايل.

وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَخْسَرُ الْمُبْطِلُونَ يعنى الكافرين الذين هم اصحاب الأباطيل يظهر فى ذلك اليوم خسرانهم بان يصيروا الى النار.

وَ تَرى كُلَّ أُمَّةٍ جاثِيَةً هذا كقوله: حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا اى ترى امّة كل نبىّ يوم القيمة باركة على الرّكب و هى جلسة المخاصم بين يدى الحاكم، ينتظر القضاء. و قيل مستوفزا لا يصيب الارض الا ركبتاه و اطراف انامله. قال سلمان الفارسى: انّ فى القيامة ساعة هى عشر سنين يخرّ الناس فيها جثاة على ركبهم، حتى ابراهيم ينادى: نفسى لا اسئلك الا نفسى، كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعى إِلى كِتابِهَا قرأ يعقوب كلّ امّة بالنصب يعنى و ترى كل امّة تدعى الى كتاب عملها، اى كتاب الحفظة ليقرءوه و يستوفوا الجزاء و هو قوله: الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ فى الدنيا. هذا كِتابُنا اى يقال لهم هذا كتابنا الذى كتبنا فيه اعمالكم يعنى ديوان الحفظة يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ، اى يشهد عليكم بالعدل و بالبيان، كانه ينطق إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. ما من صباح و لا مساء الا نزل فيه ملك من عند اسرافيل الى كاتب اعمال كل انسان بنسخة عمله الذى يعمله فى يومه و فى ليلته و ما هو لاق فيهما، و قال الحسن: نستنسخ اى نحفظ و قال الضحاك: نثبت، و ذلك ان الملكين يرفعان عمل الانسان فيثبت اللّه منه ما كان له ثواب او عقاب و يطرح منه اللغو، نحو قولهم هلم و اذهب.

فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بمحمد و القرآن، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ جنته، ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ. الظفر الظاهر و هم الذين يعطون كتابهم بايمانهم.

وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا أَ فَلَمْ تَكُنْ آياتِي القول هاهنا مضمر، يعنى يقال لهم: أَ فَلَمْ تَكُنْ آياتِي تُتْلى عَلَيْكُمْ يعنى الكتب المنزلة على الانبياء، فَاسْتَكْبَرْتُمْ. تعظمتم عن الانقياد و الايمان بها، وَ كُنْتُمْ قَوْماً مُجْرِمِينَ منكرين كافرين.

وَ إِذا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ اى اذا قيل لكم انّ الجزاء و البعث كائن، وَ السَّاعَةُ لا رَيْبَ فِيها اى القيامة قائمة لا محالة.

قرأ حمزة: و الساعة بالنصب عطفا بها على الوعد و الباقون بالرفع على الابتداء، قُلْتُمْ ما نَدْرِي مَا السَّاعَةُ إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا اى ما نحن الا نظن ظنا، اى لا نعلم ذلك الا حدسا و توهّما، وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ.

وَ بَدا لَهُمْ فى الآخرة اى ظهر لهم حين شاهدوا القيمة و اخرج لهم ما كتبت الحفظة من اعمالهم، سَيِّئاتُ ما عَمِلُوا اى قبائح افعالهم فى الدنيا، اى بدا لهم جزاؤها، وَ حاقَ بِهِمْ اى احاط بهم و لزمهم، ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ اى جزاء استهزائهم بالرسل و الكتب.

وَ قِيلَ الْيَوْمَ نَنْساكُمْ اى تقول لهم الملائكة: اليوم نترككم فى النار ترك الشيء المنسىّ الذى لا يذكر، كَما نَسِيتُمْ لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا، يعنى كما تركتم الايمان و العمل للقاء هذا اليوم. و قيل كما اعرضتم عن تدبر الوعيد. و الانذار اعراض من نسى الشيء وَ مَأْواكُمُ النَّارُ منزلكم و مثويكم جهنم، وَ ما لَكُمْ مِنْ ناصِرِينَ من ينصركم و يدفع عنكم ممن كنتم تتعززون بهم فى الدنيا.

ذلِكُمْ، اى ذلكم العذاب، بِأَنَّكُمُ اى بسبب انّكم، اتَّخَذْتُمْ آياتِ اللَّهِ هُزُواً، تنزلونها منزلة الهزؤ الذى لا يقبل عليه و لا يتدبر فيه، وَ غَرَّتْكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا اغترتم بما مد لكم فيها من الحياة السريعة الانقضاء و ما وسّع عليكم من اسباب دنياكم حتى قلتم لا بعث و لا حساب، فَالْيَوْمَ لا يُخْرَجُونَ مِنْها قرأ حمزة و الكسائى: بفتح الياء و ضم الراء، وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ اى لا يطلب منهم ان يرجعوا الى طاعة اللّه لانه لا يقبل ذلك اليوم عذر و لا توبة. و قيل لا يقبل منهم العتبى و هو اعطاء الرضا.

فَلِلَّهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّماواتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعالَمِينَ. ختم السورة بكلمة الاخلاص و قيل معناه: قولوا فَلِلَّهِ الْحَمْدُ عرّفهم كيف يحمدون ربهم.

وَ لَهُ الْكِبْرِياءُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اى له العظمة و الجلال، و قيل استحقاق التعظيم فى اعلى المراتب له وحده، وَ هُوَ الْعَزِيزُ، بسلطانه، الْحَكِيمُ.

فيما امر و نهى و خلق و قضى.

روى ابو هريرة: قال قال رسول اللَّه (ص): يقول اللَّه عز و جل: الكبرياء ردائى و العظمة ازارى فمن نازعنى واحدا منهما ادخلته النار.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: ثُمَّ جَعَلْناكَ عَلى شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْها اى افردناك بلطائف فاعرفها و سننّا لك طرائق فاسلكها و أثبتنا لك حقائق فلا تتجاوزها و لا تجنح الى متابعة غيرك إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً ان اراد اللَّه بك نعمة فلا يمنعها احد و ان اراد بك فتنة فلا يصرفها احد، فلا تعلّق بمخلوق فكرك و لا تتوجه بضميرك الى شيء وثق بربك و توكّل عليه.

اى مهتر عالم، اى سيد ولد آدم، اى خورشيد فلك سعادت، اى ماه آسمان سيادت، اى منزل عالم علم، اى درّ صدف شرف، اى طرازكسوت وجود، ما ترا از جهانيان باز بريديم، و از پدر و مادر يتيم كرديم، و خويش و پيوند بر تو بيرون آوردیم، تا دل خويش از همه فارغ دارى و يكبارگى باطاعت و خدمت ما بردارى.

از شرايع ترا راه دين ساختيم، و از حقائق ترا شمع معرفت افروختيم، تا بتأييد و تمكين ما آن راه روى، و عالميان را بآن راه خوانى، قُلْ هذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ اى مهتر، ما شب معراج ترا در قبه قربت بنشانديم و صد هزار نثار الطاف بر فرق دولت تو افشانديم وكونين را خاك قدم توگردانيديم و هيكل علوى و مركز سفلى در تحت رايت ولايت تو آورديم و مقصود آن بود كه تا ترا بر بساط شفاعت انبساط دهيم، تا قصه درد عاصيان امت، بر ما بردارى و عذرى از آن، بهر ايشان بخواهى كه: لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا يا محمد اگر تو فردا از ما كونين و عالميان بخواهى، هنوز خاك قدم خود خواسته باشى، و اگر ما بلطف قدم، خاك آن قدم در كار خادمى از خدم توكنيم ازكمال ما مستبعد نبود.

آن مهتر انبياء (ص) در ديده نبوت وى كحل بصيرت كشيده بودند، دانست كه خاك را بايد بود نه سركش، كه خاك باركشى راست، نه سركشى را، نه بينى كه رب العزة ايشان را كه سركشيدند و تمرّد نمودند چه وعيد ميدهد و چه بيم مينمايدكه: أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَواءً مَحْياهُمْ وَ مَماتُهُمْ

و هم ايشان را ميگويدكه در بيراهى و سركشى بر پى هواء خويش رفتند و بر انبيا و داعيان راه حق، افسوس داشتندكه: فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ.

پس از آن كه اللَّه ايشان را بى‌راه كرد در كلّ عالم كيست كه ايشان را براه باز آرد وكرا وسيلت گيرند چون راه وسائل بر ايشان فرو بستند. ايشان را امروز درخت نوميدى پير شده، و اشخاص بيزارى بدر آمده، و از هدم عدل گرد نوايست برآمده، و فردا منادى عدل بانگ بيزارى در گرفته كه: الْيَوْمَ نَنْساكُمْ كَما نَسِيتُمْ لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا وَ مَأْواكُمُ النَّارُ آرى گفتم خاك را باركشى ميبايدكرد نه سركشى. اگر سلطان گداى بى‌نوايى را از ميان راه برگيرد و پيش تخت دولت خود بدارد و او را خلعت رفعت پوشاند، گدا را شرط آن بود كه خود را فراموش نكند و قدر خود بداند. همواره آن بينوايى و بى‌آبى خويش پيش ديده خويش ميدارد.

بسمع عمر بن عبد العزيز رسانيدندكه پسر تو انگشترى ساخته و نگينى بهزار درم خريده و در وى بنشانده. نامه نوشت بوى كه اى پسر، شنيدم كه انگشترى ساخته و نگينى بهزار درم خريده‌اى و در وى بنشانده؟ اگر رضاء من

میخواهی آن نگین بفروش و از بهاء آن هزارگرسنه را طعام ده و از پاره‌ای سیم، خود را انگشتری ساز و بر آنجا نقش کن که: رحم اللَّه امرأ عرف قدر نفسه. رحمت خدای بر آن بنده بادکه قدر خود بداند و خویشتن بشناسد.
ای جوانمرد هیچ لباس بر قد خاك راست‌تر و زیباتر از لباس تواضع نیست.
الذی جری فی مجری البول مرتین لیس له ان یتکبّر. کسی که دو بار در ره گذر بول رفته باشد او را نرسدکه سر تکبّر برافرازد. تکبر وکبریا و عزّ و علاء و عظمت و بهاء صفت خداوند ذو الجلال است.
قال اللَّه عز و جل: وَ لَهُ الْكِبْرِياءُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ او راست برتری و بزرگواری، کامکاری و جباری، بزرگوار در قدر و درکردار، بزرگوار در نام و درگفتار. در پاکی خود برتر از پنداشت، در بزرگی خود مهتر از دریافت، در قدر خود بیشتر از حدّ شناخت. سبحانه جلّ جلاله و عظم شأنه و عزّ کبریاؤه و جلّت احدیته و تقدّست صمدیّته.

۴۶- سورة الاحقاف

۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

حم (۱)، این حروف

تَنْزِيلُ الْكِتابِ، فروفرستاده نامه است، مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (۲) از اللَّه، آن توانای بی‌همتای دانا.

ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما، نیافریدیم آسمانها و زمینها و آنچه میان آن، إِلَّا بِالْحَقِّ مگر براستی و یکتایی، وَ أَجَلٍ مُسَمًّى و هنگامی نامزد کرده، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا، و ایشان که کافر شدند، عَمَّا أُنْذِرُوا مُعْرِضُونَ (۳) از آنچه ایشان را بآن می‌ترسانند و بآن می‌آگاه کنند روی گردانیده‌اند.

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ، گوی یا محمد چه بینید، به بینید، ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ آنچه میپرستید فزود از اللَّه، أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ با من نمائیدکه چه آفریدند از زمین و از جهان، أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّماواتِ یا ایشان را انبازی هست با اللَّه در آسمان، ائْتُونِي بِكِتابٍ، بیارید نامه‌ای، مِنْ قَبْلِ هذا، که پیش از این قرآن آمد از اللَّه، أَوْ أَثارَةٍ مِنْ عِلْمٍ، یا نشانی آرید دانسته یا شنیده از دانش، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (٤) اگر می‌راست گوئید.

وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ، وکیست گمراه‌تر از آن کس که بخدای میخواند فرود اللَّه، مَنْ لا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ، چیزی که او را پاسخ نکند تا روز رستاخیز وَ هُمْ عَنْ دُعائِهِمْ غافِلُونَ (٥) و آن پرستیدگان از آن پرستکاران بی‌آگاهند.

وَ إِذا حُشِرَ النَّاسُ، و برستاخیز چون مردمان فراهم آرند، كانُوا لَهُمْ أَعْداءً، آن پرستیدگان ایشان را دشمن باشند، وَ كانُوا بِعِبادَتِهِمْ كافِرِينَ (٦) و بپرستش ایشان کافر باشند.

وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ، و آن گه که بر ایشان خوانند سخنان ما، چنان روشن و نیکو، قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا، ناگرویدگان گویند، لِلْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ، سخن راست را که بایشان آمد، هذا سِحْرٌ مُبِينٌ (٧) اینست جادویی آشکار.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ، یا میگویندکه محمد این سخن فرا ساخت.

قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ، گوی اگر من فرا نهادم و من فرا ساختم، فَلا تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اللَّهِ شَيْئاً، من با خدای نتاوم بر شما، رهایی مرا از خدای هیچ چاره ندارید، هُوَ أَعْلَمُ بِما تُفِيضُونَ فِيهِ، او داناتر عز جلاله بآنچه شما میروید در آن، كَفى بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ، او بگواهی بسنده است میان من و میان شما، وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (٨) و اوست آن آمرزگار مهربان.

قُلْ ما كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ، گوی من از پیغامبران نه پیشین‌ام، وَ ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي وَ لا بِكُمْ، و ندانم که با من چه خواهندکرد و نه با شما، إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما يُوحى إِلَيَّ، پی نمیبرم مگر پیغامی که بمن میرسانند، وَ ما أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ (٩)، و نیستم من مگر ترساننده آشکارا.

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ، گوی و چه بینید، إِنْ كانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ كَفَرْتُمْ، اگر این سخن و پیغام از نزدیك اللَّه است و شما بآن می‌کافر شید، وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ عَلى مِثْلِهِ وگواهی بدادگواهی از بنی اسرائیل بر آن، فَآمَنَ و ایمان آورد، وَ اسْتَكْبَرْتُمْ و شما ازگواهی، گردن کشیدید، إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (١٠) اللَّه پیش ببرندکار و راه نمای ستمکاران نیست.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا، ناگرویدگان گفتندگرویدگان را: لَوْ كانَ خَيْراً ما سَبَقُونا إِلَيْهِ، اگر آن دین راست بودید ایشان بآن بر ما پیشی نیافتید، وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ، و چون راه نمی‌یاوند بآن فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ (١١) میگویند اینست دروغی کهن.

وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتابُ مُوسى، و پیش از قرآن نامه موسی إِماماً وَ رَحْمَةً، راهی و پیشوایی بود، وَ هذا كِتابٌ مُصَدِّقٌ، و

این قرآن نامه‌ایست، گواه درست دارنده، لِساناً عَرَبِيًّا، زبانی تازی، لِيُنْذِرَ الَّذِينَ ظَلَمُوا، تا بیم نماید ستمکاران را، وَ بُشْرى لِلْمُحْسِنِينَ (۱۲)، و بشارتی نیکوکاران را.
إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ، ایشان که گفتند خداوند ما اللَّه است، ثُمَّ اسْتَقامُوا، بپائیدند بر آن، فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (۱۳).
بر ایشان بیم نیست و اندوهگن نباشند.
أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ، ایشانند بهشتیان، خالِدِينَ فِيها جاوید در آن، جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ (١٤) بپاداش آنچه میکردند.
وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ، وصیت کردیم مردم را بپدر و مادر، إِحْساناً، بنیکویی با ایشان، حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً، مادر او را بدشواری وگران باری برداشت.
وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً، و بدردمندی و دشواری بنهاد، وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً و برداشتن او در شکم و شیر دادن تا از شیر بازکردن سی ماه، حَتَّى إِذا بَلَغَ أَشُدَّهُ، تا مردآسا گردد و بسختی خوی و اندام و هنرهای خویش رسد، وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً، و تا بچهل سال رسد، قالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي، گفت خداوند من فرا دل من ده و فرازبان من و مرا بر آن دار، أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ، تا آزادی کنم آن نیکویی را که با من کردی و نعمت که بر من نهادی، وَ عَلى والِدَيَّ، و بر دو زاینده من، وَ أَنْ أَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ، و تا کردارکنم نیك به پسند تو، وَ أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي و فرزندان و نژاد من نیکان کن، إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ، من بازگشتم با تو وَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۱۵) و من از مسلمانانم.
أُولئِكَ الَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ ایشان آنندکه فراپذیرند از ایشان أَحْسَنَ ما عَمِلُوا، نیکوتر آنچه میکردند، وَ نَتَجاوَزُ عَنْ سَيِّئاتِهِمْ، و از بدهای ایشان فراگذارند، فِي أَصْحابِ الْجَنَّةِ، در بهشت، وَعْدَ الصِّدْقِ الَّذِي كانُوا يُوعَدُونَ (١٦) وعده‌ای راست آن وعده که ایشان را میدادند.
وَ الَّذِي قالَ لِوالِدَيْهِ و آن مرد که پدر و مادر خویش را گفت: أُفٍّ لَكُما اف شما را ستوهی از شما، أَ تَعِدانِنِي أَنْ أُخْرَجَ باش مرا می وعده دهیدکه مرا ازگور بیرون خواهند آورد، وَ قَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي، و جهانیان پیش از من بمردند، یکی باز نیامد، وَ هُما يَسْتَغِيثانِ اللَّهَ، و پدر و مادر او از خدای فریادرسی میجویند از جفای او، وَيْلَكَ آمِنْ و میگویند ای ویل بر تو، بپذیر و استوارگیر، إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ، که وعده اللَّه راست است، فَيَقُولُ ما هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ (۱۷) و میگوید نیست این سخن مگر اوسانه پیشینیان.
أُولئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ، ایشان آنندکه درست گشت و رایشان سخن اللَّه، فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ، درگروهانی که هم این سخن گفتند وگذشتند از پیش ایشان از پریان و آدمیان، إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ (۱۸) که ایشان زیانکارانند.
وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ، و هرکسی را در فروتری و برتری چند درجه است و چند پایه، مِمَّا عَمِلُوا، از پاداش آنچه میکردند، وَ لِيُوَفِّيَهُمْ أَعْمالَهُمْ و اللَّه بایشان خواهدگزارد پاداش کردار ایشان، وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (۱۹) و از ایشان چیزی نخواهندکاست.

النوبة الثانية

این سورة الاحقاف سی و پنج آیت است و ششصد و چهل و چهارکلمت و دو هزار و پانصد و نود و هشت حرف. جمله بمکه فرود آمد مگر یك آیت که در مدینه فرو آمد و خلافست که آن یك آیت کدام است، قومی گفتند: فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ. ابن عباس و قتاده گفتند: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و در این سوره دو آیت است منسوخ: یکی وَ ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي وَ لا بِكُمْ این قدر از آیت منسوخ است بفاتحه سورة الفتح. دیگر آیت: فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ معنی صبر منسوخ است بآیت سیف. و در فضیلت سورة، ابی بن کعب روایت کند از مصطفی (ص) قال: من قرأ سورة الاحقاف اعطی من الاجر بعدد کل رمل فی الدنیا عشر

حسنات و محی عنه عشر سیئات و رفع له عشر درجات.
حم تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ مضی تفسیره و انّما کرر تنزیل الکتاب لانه بمنزلة عنوان الکتب ثم ذکر ما انزل فقال: ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ یعنی الا بالتوحید و الوحدانیة من غیر شریك کقوله: ما لَهُمْ فِيهِما مِنْ شِرْكٍ وکقوله: أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّماواتِ، و قیل إِلَّا بِالْحَقِّ ای بالعدل فی الخلق و قیل للحق و لاقامة الحق وَ أَجَلٍ مُسَمًّى ای خلقه مقرونا باجل سمی الی وقت معلوم، قد سماه و ان کان قد طوی علمه عن عباده. و قیل المراد به یوم القیمة و هو الاجل الذی تنتهی الیه السماوات و الارض و هو اشارة الی فنائها و قیل الاجل المسمی، قوله: فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ یعنی خلقها فی ستة ایام، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا، بالآخرة، عَمَّا أُنْذِرُوا به فی القرآن من البعث و الحساب و الجزاء، مُعْرِضُونَ لا یتفکرون و قیل اعرضوا بعد ما قامت الحجة علیهم.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ، ای هل خلق واحد منهم شیئا من الارض، أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّماواتِ، فی خلقها و ملکها.
هذا کقوله فی سورة الملائکة: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ شُرَكاءَكُمُ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي... الایة وکقوله: هذا خَلْقُ اللَّهِ فَأَرُونِي ما ذا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ، ائْتُونِي بِكِتابٍ مِنْ قَبْلِ هذا، ای بکتاب جاءکم من اللّه قبل القرآن فیه بیان ما تقولون و برهان ما تدّعون یعنی التوریة و الانجیل و الزبور و سائرکتبه التي انزلها قبل القرآن، أَوْ أَثارَةٍ مِنْ عِلْمٍ. فسروه علی ثلاثة اوجه، قال الکلبی معناه او بقیة من علم یؤثر عن الاولین و یسند الیهم جعله من الاثر الذی هو الباقی من الشیء. و قال قتادة، أَوْ أَثارَةٍ، یعنی او خاصّة من علم، جعله من قول القائل استاثرت بهذا الشیء اذا ضننت به و اختصصت به نفسك. الوجه الثالث و هو قول مجاهد و عکرمة و مقاتل: او اثارة یعنی روایة عن الانبیاء تقول اثرت الحدیث عن فلان و انا آثره عنه ای ارویه اثرا و اثارة و منه قیل للخبر اثر و مأثور و منه المأثور من الدعاء. قال ابن عباس: الاثارة علم الخط، سئل رسول اللّه (ص) عن الخط فقال فعله نبی من الانبیاء فمن وافقه خطه، فذاك یقال معناه ان یهم الرجل بالامر بین ان یفعله او لا یفعله فیخطّ خطوطا من غیر تأمل و لا روية بل بالعجلة لئلا یلحقها العدد ثم یعد فیقول لخط افعل و لآخر لا افعل الی آخر الخطوط فاذا انتهی الی افعل فعل و اذ انتهی الی لا افعل لم یفعل، و روی عن ابن عباس قال: هذا الخط علم قدیم ترکه الناس وَ مَنْ أَضَلُّ معناه ای هل احد ابین ضلالا، مِمَّنْ يَدْعُوا ای یعبد و قیل یطلب و یسئل، مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لا يَسْتَجِيبُ لَهُ، دعاءه، إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ، ای یسئل شیئا لو دعاه الی یوم القیمة لم یستجب دعائه وَ هُمْ عَنْ دُعائِهِمْ غافِلُونَ یعنی الاصنام التي هی جماد لا تسمع و لا تفهم، فاجری مجری العقلاء فی الاخبار علی زعمهم. و قیل هم الملائکة و الجن و الانس مشتغلون عنهم غیر عالمین بعبادتهم.
وَ إِذا حُشِرَ النَّاسُ كانُوا لَهُمْ أَعْداءً، هذا کقوله تعالی: يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً وَ كانُوا بِعِبادَتِهِمْ كافِرِينَ هذا کحکایة اللّه تعالی عنهم: تَبَرَّأْنا إِلَيْكَ ما كانُوا إِيَّانا يَعْبُدُونَ.
وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ، واضحات الدلایل و هی القرآن، قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ، یعنی القرآن، هذا سِحْرٌ مُبِينٌ ای لا حقیقة له یوهم اذا قرع السمع انه شیء و لا اصل له و قیل هذا سِحْرٌ مُبِينٌ ای کلام منظوم نظما دقیقا یأخذ القلوب کما یقال هو السحر الحلال. أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ، اختلقه محمد و اضافه الی اللّه کذبا، قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ فَلا تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اللَّهِ شَيْئاً، هنا تهدید لنفسه (ص) لو فعل، ای لا تقدرون ان تردوا عذابه علی افترایی فکیف افتری علی اللّه من اجلکم، هُوَ أَعْلَمُ بِما تُفِيضُونَ فِيهِ، ای اللّه اعلم بما تقولون فیما بینکم و بما ترمونني به و تخوضون فیه من التکذیب بالقرآن و القول فیه انه سحر، كَفى بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ، ان القرآن جاء من عنده، و قیل معناه ان افتریته فغایة ذلك ان اخدعکم فتتبعونی و ما انتفاعی باتّباعکم و انتم لا تملکون دفع عذاب اللّه عنی كَفى بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ، ای هو شاهدی علی صدق ما ادعوکم الیه، اذ هو المرسل الیکم وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ فی تأخیر العذاب عنکم.

قال الزجاج: هذا دعاء لهم الى التّوبة، معناه: انّ اللَّه غفور لمن تاب منكم و اسلم، رحيم به.
قُلْ ما كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ، البدع ما لا سابق له، و البدع و البديع واحد مثل نصف و نصيف و جمع البدع ابداع و المعنى لست باول رسول ارسله اللَّه و لا جئتكم بامر بديع لم يكن لى الى مثله سابق فكيف تنكرون نبوّتى، هذا كقوله: قُلْ قَدْ جاءَكُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّناتِ، و فى الخبر الصحيح قال النبى (ص): بعثت على اثر ثمانية آلاف نبى، منهم اربعة آلاف من بنى اسرائيل، وَ ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي وَ لا بِكُمْ، علماء تفسير در معنى اين آيت مختلف‌اند، ابن عباس و جماعتى گفتند: اين در احكام دنياست نه در احكام آخرت كه رسول خدا را معلوم بود كه در آخرت، وى در بهشت است و هركس كه در دنيا او را دروغ زن گرفت در دوزخ.
اما در دنيا بوى پوشيده گشت كه او را و قوم وى را چه خواهند فرمود و بر سر ايشان چه خواهد رفت از رنج و راحت و نفع و ضر. ابن عباس گفت رسول خدا در مكه بود و در خواب او را نمودند زمينى فراخ، نخلستانى كه در آنجا هم درختان بود و هم آب روان و رسول بآن زمين هجرت ميكرد، اين خواب با ياران بگفت و ياران آن وقت در بلا و شدّت بودند و در اذى و رنج، مشركان گفتند: يا رسول اللَّه، متى نهاجر الى الارض التي أريت؟، اين هجرت ما كى خواهد بود بآن زمين كه ترا نمودند در خواب؟. رسول ايشان را جواب نداد تا اين آيت فرو آمد، گفت: ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي وَ لا بِكُمْ، اترك فى مكانى، ام اخرج و ايّاكم الى الارض التي رفعت لى. من ندانم كه با من چه خواهندكرد و نه با شما، هم درين مكه ما را بخواهندگذاشت يا بآن زمين كه مرا نمودند هجرت خواهند فرمود. وگفته‌اند معنى آنست كه: من ندانم كه در اين دنيا با من چه خواهندكرد و آخركار من بچه باز آيد. بيرون كنند مرا از وطن خويش چنانك با انبياء پيشين كردند، يا بخواهندكشت مرا چنانك قومى را كشتند از پيغمبران گذشته. و شما كه ياران و مؤمنان‌ايد، ندانم كه با من بيرون خواهندكرد يا بوطن خود بخواهند گذاشت و شما كه ناگرويدگان‌ايد و تكذيب ميكنيد، ندانم كه شما را خسف و مسخ و غرق و هلاك خواهد بود چنانك پيشينيان را بود. آن گه گفت: إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما يُوحى إِلَيَّ، من اين هيچ ندانم مگر آنچه وحى آيد بمن و مرا از آن خبركنند بوحى، و من بر پى آن وحى ميروم. پس ربّ العالمين بوحى پاك او را خبر دادكه وى را بر دشمنان نصرت باشد و دين وى بر همه دنيا غلبه دارد. و ذلك فى قوله: هُوَ الَّذي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ و در كار امّت خبر دادكه: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ ما كانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ.
قومى گفتند: ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي وَ لا بِكُمْ يعنى يوم القيمة. و الاية منسوخة، نسختها فاتحة سورة الفتح، قتاده و عكرمه گفتند: آن روزكه اين آيت فرو آمدكافران شاد شدند، گفتندكار ما وكار محمد هر دو يكسانست و او را بر ما افزونى نيست در دانش عاقبت خويش، و اين دليل است كه محمد آنچه ميگويد از بر خويش ميگويد و از ذات خويش مى‌نهد، كه اگر فرستاده اللَّه بودى با وى بگفتيدكه چه خواهدكرد با وى و عاقبت وى چه خواهد بود، پس ما اتّباع وى چون كنيم كه نميداندكه با وى و با اصحاب وى چه خواهندكرد و آن گه حكم اين آيت دراز بكشيد، ده سال به مكه و شش سال به مدينه و منافقان مدينه همين سخن ميگفتندكه مشركان مكه ميگفتند، تا سال حديبية كه رب العالمين ناسخ اين آيت فرستاد: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ. رسول خدا عظيم شاد شد بنزول اين آيت و از شادى، روى مبارك وى ميفروخت و ميفرمود: و لقد نزلت علىّ اليوم آيات هن احبّ الىّ مما طلعت عليه الشمس.
ياران را گفت خبر داريدكه امروز جبرئيل آمد و آيتى چند فرو آوردكه نزول آن دوست‌تر دارم از دنيا و هر چه در دنيا است، آن گه بر ايشان خواند، إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ الى قوله: وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً، ياران گفتند يا رسول اللَّه هنيئا لك قد علمنا ما يفعل بك فما ذا يفعل بنا. نوشت باد يا رسول اللَّه اين كرامت كه اللَّه با توكرد و معلوم گشت كه با تو چه خواهدكرد، گويى با ما چه خواهد كردكه ياران

توایم. جبرئیل آمد و آیت آورد: لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ جَنَّاتٍ الی قوله: وَكانَ ذلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزاً عَظِيماً منافقان مدینه و مشرکان مکه گفتند معلوم شدکه با محمد و پس روان و یاران وی چه خواهدکرد، با ما گویی چه کند، فانزل اللّه تعالی: وَ يُعَذِّبَ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ، الی قوله: وَ ساءَتْ مَصِيراً.

قوله تعالی: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَكَفَرْتُمْ بِهِ، هذا کلام محذوف الجواب، تقدیره: ان کان من عند اللّه وکفرتم به فما عذرکم. و قوله «ان» هاهنا لیس بشکّ کقول شعیب أَ وَ لَوْ كُنَّا كارِهِينَ لو هاهنا لیس بشك، هما من صلات الکلام، وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ عَلى مِثْلِهِ فَآمَنَ الشاهد هاهنا و فی خاتمة سورة الرعد عبد اللّه بن سلام حبر اهل التوریة عَلى مِثْلِهِ ای علی ما شهد اللّه علیه من تصدیق رسوله و تثبیت رسالته فی قوله: كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً. و قیل علی مثله، المثل صلة، یعنی علیه ای علی انه من عند اللّه، فَآمَنَ، یعنی فآمن الشاهد، و الفاء هاهنا تفسیر انّ شهادته ایمانه وَ اسْتَكْبَرْتُمْ، عن الایمان به یعنی شهد عبد اللّه بن سلام علی نبوة المصطفی و آمن به و استکبر الیهود فلم یؤمنوا.

روی عن سعد بن ابی وقاص، قال: ما سمعت النبی (ص) یقول لاحد یمشی علی الارض انّه من اهل الجنّة الا لعبد اللّه بن سلام

و فیه نزلت هذه الآیة: وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ. و قال بعضهم الشاهد من بنی اسرائیل، هو موسی علیه السلام، ای شهد موسی علی القرآن فآمن به بنو اسرائیل وکفرتم یا معشر العرب بمحمد و القرآن، إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اللّام هاهنا لام العلّة، یعنی و قال الکافرون لاجل المؤمنین، و المراد بالّذین کفروا الیهود، قالوا لَوْ كانَ، ما اتی به محمد خَيْراً، ای صدقا و حقا، ما سَبَقُونا إِلَيْهِ، و لکنّا اسرع الی قبوله من الّذین آمنوا لانّا ارباب العلم و الکتاب. و قیل المراد بهم مشرکو العرب و ذلك انّه لمّا اسلمت جهینة و مزینة و اسلم و غفار، قالت بنو عامر و غطفان و اسد و اشجع: لَوْ كانَ ما جاء به محمد خَيْراً، ما سَبَقُونا إِلَيْهِ، و نحن ارفع منهم حالا و اکثر مالا و هؤلاء رعاء الغنم. قال اللّه تعالی: وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ، ای بالقرآن کما اهتدی به اهل الایمان، فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ، القدیم هاهنا کقولهم: أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ و هذا کقوله تعالی بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ.

وَ مِنْ قَبْلِهِ ای و من قبل القرآن، كِتابُ مُوسى یعنی التوریة، إِماماً یقتدی به، وَ رَحْمَةً، لمن آمن به و هما منصوبان علی الحال، و قیل فیه اضمار ای جعلناه اماما و رحمة. و فی الکلام محذوف تقدیره: جعلنا کتاب موسی اماما و رحمة و لم یهتدوا به وَ هذا كِتابٌ، ای و هذا القرآن کتاب مُصَدِّقٌ، للکتب التي قبله. و فی مصحف ابن مسعود: «مصدق لما بین یدیه»، لِساناً عَرَبِيًّا، یعنی بلسان عربی، و قیل منصوب علی الحال یعنی یصدّق التوریة و الانجیل فی هذه الحال، لِيُنْذِرَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قرأ ابن کثیر و نافع و ابن عامر و یعقوب، لتنذر بالتاء علی خطاب النبی (ص) و الباقون بالیای یعنی لینذر الکتاب، وَ بُشْرى لِلْمُحْسِنِينَ بشری فی محل الرفع، ای هذا کتاب مصدّق و بشری للمحسنین.

إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ خالِدِينَ فِيها جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ مضی تفسیره.

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حُسْناً، قرأ اهل الکوفة احسانا کقوله: و بالوالدین احسانا. حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً، ای بالمشقة و الصعوبة، یرید حالة ثقل الحمل فی بطنها لا فی ابتداء الحمل، وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً یرید شدة الطلق. قرأ اهل الحجاز و ابو عمرو بفتح الکاف، و الباقون بضمها و هما لغتان. و قیل الفتح المصدر و الضم الاسم. و قیل الفتح ما اکرهت علیه و الضم ما کرهته، وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ، ای فطامه و قرأ یعقوب و فصله بغیر الف، ثَلاثُونَ شَهْراً، یرید اقلّ مدة الحمل و هی ستة اشهر و اکثر مدة الرضاع اربعة و عشرون شهرا و لیس هذا حتما واجبا. قال ابن عباس: اذا

حملته المرأة تسعة اشهر ارضعته احد و عشرين شهرا، و قيل هذه الاية خاصة لرسول اللّه (ص) وكان حمله ستة اشهر. و فى الاية دليل انّ الولد يلحق لستة اشهر، حَتَّى إِذا بَلَغَ أَشُدَّهُ اى نهاية قوته و غاية شبابه و استوائه و هو ما بين ثمانى عشرة سنة الى اربعين سنة فذلك قوله: وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً، اين آيت بقول سدّى و ضحّاك در شأن سعد بن ابى وقاص فرود آمد و قصه وى گفته آمد در سورة العنكبوت و بقول ابن عباس و جماعتى مفسران، در شأن بو بكر صديق فرود آمد و پدر وى ابو قحافة و اسمه عثمان بن عامر بن عمرو، و مادر وى ام الخير بنت صخر بن عمرو.

على بن ابى طالب (ع) گفت از مهاجران هيچ كس با پدر و مادر در اسلام مجتمع نشد مگر بو بكر صدّيق. و رب العزّة او را وصيت كرد بنيكويى كردن با ايشان اندرين آيت. و فى الخبر، رضاء الرب فى رضاء الوالدين و سخط اللّه فى سخطهما.

وگفته‌اند بو بكر هشده ساله بود كه بصحبت رسول افتاد، روايت كنند از وى گفت: من بتجارت شام ميرفتم و رسول خدا در آن كاروان بود و زير درخت سدرة فرو آمد، برابر صومعه بحيراء راهب. بو بكر گفت من بدر صومعه بحيراء شدم تا ازكار دين چيزى پرسم از وى، بحيراء گفت آن كيست كه زير آن درخت سدره فرو آمد؟ گفتم محمد بن عبد اللّه (ص). بحيراء گفت و اللّه كه او نيست مگر پيغامبر خداى، كه من در كتاب خوانده‌ام كه بعد از عيسى بن مريم (ع) هيچ كس در سايه اين درخت فرو نيامد مگر پيغامبرى كه نام وى محمد است. بو بكر را تصديق و يقين آن روز در دل افتاد و بعد از اين در جاهليت و در اسلام از رسول خدا مفارقت نكرد، و قيل لابى بو بكر أخبرنا عن نفسك هل رأيت شيئا قط قبل الاسلام من دلائل نبوّة محمد (ص)، فقال ابو بكر نعم و هل بقى احد من قريش او غير قريش لم يجعل اللّه عليه بمحمد فى نبوته حجة، و فى غيرها، و لكن اللّه هدى به من شاء واصل به من شاء، بينا انا قاعد فى فيء شجرة فى الجاهلية اذ تدلّى علىّ غصن من اغصانها حتى صار على رأسى فجعلت انظر اليه و اقول ما هذا، فسمعت صوتا من الشجرة: هذا النّبي يخرج فى وقت كذا و يوم كذا فكن انت من اسعد الناس به، فقلت بيّنه ما اسم هذا النبى

قال محمد بن عبد اللّه بن عبد المطلب الهاشمى قال ابو بكر فقلت صاحبى و اليفى و حبيبى، فتعاهدت الشجرة متى تبشرنى بخروج النبى (ص)، فلما اتاه الوحى سمعت صوتا من الشجرة: جدّ و شمّر يا ابن ابى قحافة فقد جاء الوحى و ربّ موسى لا يسبقك الى الاسلام احد قال فلما اصبحت، عدوت الى النبى (ص) فلما رآنى قال يا با بكر انى ادعوك الى اللّه و الى رسوله، قلت اشهد انك رسول اللّه بعثك بالحق سراجا منيرا، فآمنت به و صدّقته

قالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي اين دعاء ابو بكر است آن گه كه عمر وى بچهل سال رسيد، چنان كه گفت وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً و ايمان آورد و مصطفى را تصديق كرد، گفت: رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ خداوند من، فرا دل و زبان من ده شكر اين نعمت اسلام كه مرا دادى و اين كرامت كه با من كردى و اين نواخت كه بر من نهادى وَ عَلى والِدَيَّ، و بر پدر و مادر من كه ايشان را باسلام و ايمان راه نمود و هدايت دادى، وَ أَنْ أَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ، ابن عباس گفت عمل صالح كه بو بكر، بدعاء از اللّه خواست و اللّه اجابت كرد و از وى بپسنديد، آن بود كه هفت كس از مسلمانان كه بدست كافران در عذاب گرفتار بودند، بو بكر ايشان را باز خريد و از عذاب برهانيد و ايشان را آزادكرد. از ايشان دو مرد بودند يكى بلال بن رباح و ديگر عامر بن فهيرة. بلال غلامى بود در بنى جمح مولّد، ايشان او را عذاب ميكردند در بطحاء مكه، امية بن خلف دست و پاى وى ببست و در آفتاب حجاز او را بيفكند و سنگى عظيم بسينه وى فروگذاشت، گفت اگر از دين محمد بازگردى و الا همچنين ترا فروگذارم تا هلاك شوى و بلال در آن حال ميگفت احد، احد. بو بكر صدّيق آنجا بگذشت و او را چنان ديد، فرا اميّة گفت: الا تتّقى اللّه فى هذا المسكين، حتى متى. تا كى اين مسكين را در عذاب گرفتار دارى از اللّه

خود نمیترسی؟ امیّة گفت تو او را باز رهان. بو بکرگفت چنین کنم. مرا غلامی سیاه است بر دین تو از وی قویتر و درکار شما مردانه‌تر، این را بمن ده تا تا من او را بتو دهم هم چنان کردند و بلال از عذاب بازرست و بو بکر او را آزادکرد، مصطفی (ص) فرمود: یرحم اللّه ابا بکر، زوّجنی ابنته و حملنی الی دار الهجرة و اعتق بلالا من ماله، و عامر بن فهیرة از قبیله ازد بود مولّد ایشان، بو بکر او را بخرید و آزادکرد و آن وقت که مصطفی (ص) و بو بکر در غار ثور بودند وی گوسفندان چرا داشت، هر شب گوسپندان بدر غار بردید و ایشان را شیر دادید و در هجرت با ایشان بمدینه رفت و عاقبت در بئر معونه شهیدگشت. و از زنان مؤمنات پنج کس در عذاب کافران بودند، بو بکر ایشان را بخرید و آزادکرد.

یکی زبیره. دیگر ام عیسی. سوم نهدیه با دختر وی. پنجم کنیزکی مسلمان در بنی عدی بن کعب. قوله: وَ أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي، این هم دعاء بو بکر است که کار فرزندان خود را از اللّه اسلام خواست، و رب العزه دعاء وی اجابت کرد و همه را اسلام کرامت کرد و این کرامت از صحابه هیچ کس را نبود مگر بو بکر را.

قال موسی بن عقبة: لم یدرك اربعة النبی (ص) هم و ابناؤهم الّا هؤلاء: ابو قحافة و ابو بکر و ابنه عبد الرحمن و ابو عتیق بن عبد الرحمن بن ابی بکر، إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ.

أُولئِكَ الَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ ما عَمِلُوا، یعنی اعمالهم الصالحة التي عملوها فی الدنیا وکلّها حسن، فالاحسن بمعنی الحسن فنثیبهم علیها، وَ نَتَجاوَزُ عَنْ سَيِّئاتِهِمْ، فلا نعاقبهم و قرأ حمزة و الکسائی و حفص نتقبّل و نتجاوز بالنون و احسن بالنصب، و الباقون بالیاء و ضمها و احسن بالرفع فِي أَصْحابِ الْجَنَّةِ، ای مع اصحاب الجنة وَعْدَ الصِّدْقِ نصب علی المصدر، تأویله نعدهم وعد الصدق الذی کانوا یوعدون فی قوله: وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ جَنَّاتٍ و قیل وعد اللّه علی برّ الوالدین قبول الطاعة بقوله: أُولئِكَ الَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ ما عَمِلُوا وَ نَتَجاوَزُ عَنْ سَيِّئاتِهِمْ فقبول الطاعة و غفران الزلة مشروط ببرّ الوالدین.

قوله: وَ الَّذِي قالَ لِوالِدَيْهِ، یعنی و اذکر الّذی قال لوالدیه اذا دعواه الی الایمان باللّه و الاقرار بالبعث، أُفٍّ لَكُما، هی کلمة تبرم یقصد بها اظهار السخط، أَ تَعِدانِنِي أَنْ أُخْرَجَ، من قبری حیّا، وَ قَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي، یعنی و قد تفانت الامم فلم یرجع احد منهم الی الدنیا و لا خرج من قبره، وَ هُما یعنی الأبوین، يَسْتَغِيثانِ اللَّهَ، علیه و یسألانه ان یوفّقه للایمان و یقولان له: وَيْلَكَ آمِنْ، باللّه و البعث، إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ، بالبعث و ثواب المؤمن و عقاب الکافر، حَقٌّ و صدق فَيَقُولُ لهما، ما هذا، الذی تدعوننی الیه، إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ.

ابن عباس گفت و سدّی و مجاهد، که: این آیت در شأن عبد الرحمن بن ابی بکر فرو آمد پیش از اسلام وی، پدر و مادر، او را بر اسلام میخواندند و وی از اسلام سر می‌باز زد و میگفت عبد اللّه بن جدعان و عامر بن کعب و مشایخ قریش را زنده گردانید و از خاك برآرید زنده، تا از ایشان پرسم درستی اینکه شما می‌گویید و پدر و مادر وی در اللّه می‌زارند و اسلام وی از اللّه بدعا میخواهند و او را تهدید میکنندکه: وَيْلَكَ آمِنْ تا ربّ العزة دعاء ایشان در وی مستجاب کرد و او را ایمان و اسلام کرامت کرد، اما عایشه و جماعتی مفسران، این قول را منکرند و میگویند.

نزول این آیت در حقّ کافرست که بر پدر و مادر خود عاقّ بود، و دلیل بر این قول آنست که بر عقب گفت: أُولئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ، ای وجب لهم العذاب فِي أُمَمٍ، ای مع امم، قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ خسروا انفسهم.

وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ مِمَّا عَمِلُوا، قال ابن عباس: یرید من سبق الی الاسلام فهو افضل ممّن تخلّف عنه و لو بساعة، و قیل معناه: و لکلّ واحد من الفریقین المؤمنین و الکافرین درجات ای منازل و مراتب عند اللّه یوم القیمة باعمالهم فیجازیهم علیها.

قال ابن زید فی هذه الایة درج اهل النار تذهب سفالا و درج اهل الجنة تذهب علویا، وَ لِيُوَفِّيَهُمْ، قرأ ابن کثیر و

اهل البصرة و عاصم: بالياء و قرأ الباقون بالنون و المعنى ليوفيهم جزاء أَعْمالَهُمْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام اوكه فراخ علم است و شيرين گفتار. بنام اوكه فراخ رحمت است و نغز كردار. بنام اوكه يگانه ذات است و پاك صفات. بنام اوكه ازكى پيش و پيش از جا. بنام اوكه پيش از ما آن ما و بى ما بهره ما. در صنعهاش حكمت پيدا و در نشانهانش قدرت پيدا. در يكتائيش حجت پيدا و در صفاتش بى‌همتايى پيدا. همه عاجزند و او توانا، همه جاهلند و او دانا. همه در عدداند و او واحد. همه معيوب‌اند و او صمد. لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ، علّام سرّ عارفان. ستّار عيب عيبيان. غفّار جرم مجرمان. قهّار و قدّوس و نهان دان. واحد و وحيد در نام و در نشان. قادر و قدير از ازل تا جاودان.

قدير عالم حى مريد سميع مبصر لبس الجلالا

و فى بعض كتب اللَّه: عبدى اكرمتك باسمى و ربّيتك بنعمتى و اقمتك فى خدمتى و اهّلتك لصحبتى و اجللتك برؤيتى فمن الطف منّى.

بنده من ترا بنام خود گرامى كردم و بنعمت خود بپروردم و در خدمت خود بر درگاه خود بداشتم. بلطف خود بصحبت خود رسانيدم، بفضل خود ديدار خودت كرامت كردم. از من لطيف‌تر و مهربانتر بر بندگان بگوكيست؟ چون فضل من در عالم بگو فضل كيست.؟

حم حاء مفتاح اسمه حى. ميم مفتاح اسمه ملك. يقول تعالى: انا الحى انا الملك. منم خداوند زنده هميشه. منم پادشاه تواننده، در ذات و در صفات پاينده. هر هست و بودنى را داننده و بتوان و دريافت هر چيز رسنده. خداوندى هست و بوده و بودنى. گفت او شنيدنى، مهر او پيوستنى و خود ديدنى. اى نورديده و ولايت دل و نعمت جان، عظيم الشأنى و هميشه مهربانى. نه شكر ترا زبان نه دريافت ترا درمان. اى هم شغل دل و هم غارت جان، بر آر خورشيد شهود يك بار از افق عيان وز ابر جود قطره‌اى چند بر ما باران.

اى نكونام رهى دار مهربان كريم، گفتت شيرين و صنع زيبا، فضل تمام و مهر قديم.

اى پيش رو از هر چه بخوبيست جمالت اى دور شده آفت نقصان وكمالت

قال اهل الاشارة فى قوله: حم اى حميت قلوب اهل عنايتى فصفّيتها عن خواطر العجب و عريتها عن هواجس النفس فلاح فيها شواهد الدين و اشرقت بنور اليقين.

ميگويد دلهاى مؤمنان و سرّهاى دوستان در حمايت خود آوردم و در عنايت و رعايت خود بداشتم. تا نه كدورت خواطر عجب در آن شود، نه ظلمت هواجس نفس پيرامن آن گردد و هركه ازين دو خصلت خلاص يافت، اندر راه دين بروشنايى شمع يقين روان گشت. عمل او همه اخلاص بود، گفت او همه صدق بود، قبله او حق بود سرّ او صافى بود، همّت او عالى بود، سينه او خالى بود، روش او مكاشفة فى مكاشفة و ملاطفة فى ملاطفة و مشاهدة فى مشاهدة.

قوله: تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ اين حروف فرو فرستاده خداوند است، نامه و پيغام او، گفت شيرين و سخنان پرآفرين او.

از خداوندى كه عزيز است نام او. و يقال العزيز هو المعزّ للمؤمنين بانزال الكتاب عليهم. عزيز بمعنى معزّ است يعنى كه مؤمنان را عزيزكرد كه ايشان را اهل خطاب خود كرد و ايشان را سزاءنامه و پيغام خود كرد. دلهاشان معادن انوار اسرار خود كرد. هفتصد هزار سال آن پاكان مملكت و مقرّبان درگاه عزت، سجّاده طاعات در مقام كرامات فروكرده بودند و در خانگاه عصمت بر مصلّاى حرمت تكيه خدمت زده كه: وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ. هرگز بر درگاه عزت آن قربت نيافتند و آن منزلت نديدندكه اين خاكيان ديدند، زيرا كه ايشان، بندگان مجرداند و اينان بندگان‌اند و دوستان، «يحبهم و يحبونه نحن اوليائكم» آن فرشتگان مرغان پرنده‌اند و

اینان قانتان و ساجدان‌اند. نهادهای لطیف ایشان بعصمت آراسته و از زلّت پیراسته. اما آشیان مرغان، دیگر است و صدف جوهر شب افروز دیگر. نهاد آدمی، صدف جوهر دل است و دل، صدف جوهر سرّست و سرّ، صدف جوهر نظر حق است. توگویی خاك سبب خرابی است، من گویم گفته ایشانست که: الخراب وطن الحق. توگویی وطنی مجهولست من گویم وطن مجهول موضع گنج سلطانست. آن عزیزی گفته:

دین ز درویشان طلب زیرا که شاهان را مقیم رسم باشد گنجها در جای ویران داشتن

ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ معنیه الا للحق و اقامة الحق. هفت آسمان و هفت زمین که آفریدم، کائنات و محدثات که از عدم در وجود آوردم، آن را آفریدم، تا تو حق خداوندی وکردگاری ما بر خودشناسی و بحکم بندگی، فرمان ما را منقاد باشی وگردن نهی. ای جوانمرد بندگی کردن کاری آسان است اما بنده بودن کاری عظیم است و خصلتی بزرگ. هفتصد هزار سال ابلیس مهجور بندگی کرد و یك دم بنده نتوانست بود. العبودیّة ترك الاختیار فیما یبدو من الاقدار.

العبودیة ترك التدبیر و شهود التقدیر. خار اختیار در مجاری اقدار، از قدم کام خود بباید کند و در تصاریف تقدیر ربانی، دست از تدبیر بشری بباید شست. زیر بار حکم، حامد باید بود و حظ نفس نصیب طلب، در باقی باید کرد، تا بمقام بندگی رسی.

آن کس که او را بنصیب پرستد، بنده نصیب است نه بنده او. پیر بو علی سیاه قدس اللّه روحه گفت اگر ترا گویند بهشت خواهی یا دو رکعت نماز، نگر تا بهشت اختیار نکنی، دو رکعت نماز اختیارکن، زیرا که بهشت نصیب توست و نماز حق او جل جلاله، و هرکجا نصیب تو در میان آمد اگر چه کرامت بود، روا باشد که کمین گاه مکرگردد، وگزارد حق او بی‌غائله و بی‌مکر است.

موسی (ع) چون بنزدیك خضر آمد دو بار بروی اعتراض کرد یکی در حق آن غلام، دیگر از جهت شکستن کشتی چون نصیب در میان نبود خضر صبر میکرد اما در سوم حالت چون بنصیب خود پیدا آمد که: لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً خضرگفت ما را با تو روی صحبت نماند. هذا فِراقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ، و آن روزکه آتش با ناگرویدگان نمایند و ایشان را فرا آن دارند، أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ، همه خوشهای خویش ببردید، فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا در زندگانی آن جهانی خویش، وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِها و بر آن بخوردید، فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ امروز شما را پاداش دهند عذاب خواری بما كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بآنچه گردن‌کشی میکردید در زمین، بِغَيْرِ الْحَقِّ به بی حق که شما را آن نیامد و نه سزید، وَ بِما كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ (۲) و بآنچه از طاعات خدای می‌بیرون آمدید.

وَ اذْكُرْ أَخا عادٍ، و یادکن آن مرد عاد: هود، إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ، آن گه که آگاه کرد قوم خویش را، بِالْأَحْقافِ بریگستانهای یمن، وَ قَدْ خَلَتِ النُّذُرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ و پیش از او پیغامبران و بیم‌نمایان و آگاه‌کنان بودند و گذشتند، وَ مِنْ خَلْفِهِ، و از پس او بودند و گذشتند، أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ، که مپرستید مگر اللّه را.

إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۲۱) من بر شما میترسم از عذاب روزی بزرگ.

قالُوا أَ جِئْتَنا، گفتند باش آمدی بما، لِتَأْفِكَنا عَنْ آلِهَتِنا، تا برگردانی ما را از خدایان ما، فَأْتِنا بِما تَعِدُنا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۲۲) بما آر آنچه می وعده دهی ما را از عذاب اگر از راست گویانی.

قالَ، هود گفت، إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ، دانش نزدیك خدا است، وَ أُبَلِّغُكُمْ ما أُرْسِلْتُ بِهِ، و آنچه مرا بآن فرستادند بشما میرسانم، وَ لكِنِّي أَراكُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ (۲۳) و شما را قومی می‌بینم که هیچ نمیدانید.

فَلَمَّا رَأَوْهُ عارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ، چون میغ دیدندکه از برابر رودهای ایشان پدید آمد، قالُوا هذا عارِضٌ مُمْطِرُنا، گفتند این میغ میغی است که بر ما باران خواهد بارید، بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ، آن عذابست که میشتاوید بآن،

رِيحٌ فِيها عَذابٌ أَلِيمٌ (٢٤) بادیست در آن باد عذابی دردنمای.
تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْءٍ دمار می‌برآورد آن باد از هر چیزکه بآن رسید و تباه میکرد، بِأَمْرِ رَبِّها، بفرمان خداوند خویش، فَأَصْبَحُوا لا يُرى إِلَّا مَساكِنُهُمْ چنان شدندکه نه بینی مگر نشستگاههای ایشان، كَذلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ (٢٥) بدان را چنین پاداش دهیم ما.
وَ لَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيما إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ، ایشان را دسترسی دادیم و توان و آرام که شما را آن ندادیم، وَ جَعَلْنا لَهُمْ سَمْعاً وَ أَبْصاراً وَ أَفْئِدَةً، و ایشان را گوشها و چشمها و دلها دادیم، فَما أَغْنى عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ هیچ سود نداشت ایشان را گوشهای ایشان، وَ لا أَبْصارُهُمْ وَ لا أَفْئِدَتُهُمْ مِنْ شَيْءٍ، و نه چشمهای ایشان و نه دلهای ایشان هیچ، إِذْ كانُوا يَجْحَدُونَ بِآياتِ اللَّهِ، آن گه که از پذیرفتن سخنان اللّه باز نشستند و نه پذیرفتند، وَ حاقَ بِهِمْ و فرا سر ایشان نشست، ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (٢٦) آنچه بر آن میخندیدند و افسوس می‌کردند.
وَ لَقَدْ أَهْلَكْنا ما حَوْلَكُمْ مِنَ الْقُرى، نیست کردیم آنچه گرد برگرد شماست از شهرها، وَ صَرَّفْنَا الْآياتِ و سخنان و پند و عبرت روی بر روی گردانیدیم، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (٢٧) تا مگر بازگردند.
فَلَوْ لا نَصَرَهُمُ چرا یاری ندادند ایشان را و دست نگرفتند، الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ قُرْباناً آلِهَةً، آن پرستیدگان که فزود از اللّه ایشان را خدایان میخواندند و بپرستیدن ایشان را باللّه من نزدیکی جستند، بَلْ ضَلُّوا عَنْهُمْ، گم گشتند از ایشان بوقت، وَ ذلِكَ إِفْكُهُمْ، و آنچه میگفتند دروغزنی ایشان بود، وَ ما كانُوا يَفْتَرُونَ (٢٨) و آن نادرست و ناراست که میساختند.
وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَيْكَ، یادکن آن گه که بسوی توگردانیدیم، نَفَراً مِنَ الْجِنِّ، جوکی از پریان، يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ می‌نیوشیدند قرآن.
فَلَمَّا حَضَرُوهُ، چون بقرآن رسیدند، قالُوا أَنْصِتُوا، یکدگر را گفتند خاموش، بنیوش، فَلَمَّا قُضِيَ، چون قرآن خواندن سپری کرده آمد، وَلَّوْا إِلى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ (٢٩) هر یکی با قوم خویش شد آگاه‌کنان.
قالُوا يا قَوْمَنا، قوم خویش را گفتند ای قوم ما، إِنَّا سَمِعْنا كِتاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسى ما نامه‌ای شنیدیم که فرو فروستادند از پس موسی، مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ، راست گیرنده و استوار دارنده وگواه هر نامه‌ای را که پیش از آن فرستادند، يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ راه مینماید براستی.
وَ إِلى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ (٣٠) و براه راستی.
يا قَوْمَنا أَجِيبُوا داعِيَ اللَّهِ، ای قوم استوارگیرید و پاسخ کنید باز خواننده را با خدای، وَ آمِنُوا بِهِ و بگروید باو، يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ تا بیامرزد شما را گناهان شما، وَ يُجِرْكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ (٣١) و زینهار دهد شما را از عذابی دردنمای.
وَ مَنْ لا يُجِبْ داعِيَ اللَّهِ، و هرکه پاسخ نکند خواننده را باللّه، فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ، او را خدای پیش نشود درین جهان، وَ لَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءُ و او را فزود از اللّه یاران نیست، أُولئِكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (٢٢) و ایشان در بی‌راهی آشکاراند.
أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ، نمی‌بینندکه اللّه آسمانها و زمینها، آفرید، وَ لَمْ يَعْيَ بِخَلْقِهِنَّ، و در نماند در آفریدن آن، بقادر عَلى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى، تواناست بر آنچه مردگان زنده کند.
بَلى إِنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (٣٣) آری او بر همه چیز توانا است.
وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ، آن روزکه آتش با ناگرویدگان نمایند و ایشان را فرا آن دارند، أَ لَيْسَ هذا بِالْحَقِّ، ایشان را گویند آنچه می‌بینند راست نیست، قالُوا بَلى وَ رَبِّنا گویند آری راست است بخدای ما، قالَ فَذُوقُوا الْعَذابَ، فرشته گوید ایشان را چشید عذاب، بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (٣٤) بآنچه می کافر شدند.
فَاصْبِرْ شکیبایی کن، كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ، چنان که شکیبایی کردند خداوندان آهنگ درست از

پیغامبران، وَ لا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ، و مشتاب قوم و خویش را، كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ ما يُوعَدُونَ آن روزكه آن بينندكه ايشان را ميگفتند و وعده ميدادند، لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا ساعَةً مِنْ نَهارٍ گويى نبودند مگر يك ساعت از روز، بَلاغٌ، اين سخن وعيد است و پند رسانيدن. فَهَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الْفاسِقُونَ (٣٥) و نيست خواهندكرد مگر آن گروه كه از طاعت بيرون‌اند.

النوبة الثانية

قوله: وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ، فيقال لهم، أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ. قرأ ابن كثير آذهبتم بالاستفهام ممدودا و ابن عامر بالاستفهام من غير مدّ و الباقون بلا استفهام على الخبر. و المعنى نلتم لذّاتكم و احببتم شهواتكم فى الدنيا غير متفكرين فى حرامها و حلالها. و استمتعتم بملاذّها و قيل: اذهبتم طيباتكم، من الرزق و الحلالات الذى انفقتموها فى شهواتكم و لذّاتكم و لم تنفقوها فى مرضات اللَّه عز و جل. و قيل: أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فى الآخرة بمعاصيكم، فِي الْحَياةِ الدُّنْيا.

روى عمر قال: دخلت على رسول اللَّه (ص) فاذا هو مضطجع على زمال حصير قد اثر الزّمال فى جنبه. فقلت يا رسول اللَّه ادع اللَّه فليوسّع على امّتك فان فارس و الروم قد وسّع لهم و هم لا يعبدون اللَّه قال ذاك قوم عجّلوا طيّباتهم فى الحياة الدّنيا.

و قال جابر بن عبد اللَّه: رأى عمر بن خطاب لحما معلّقا فى يدى. فقال ما هذا يا جابر؟ قلت اشتهيت لحما فاشتريته، فقال اوكلّما اشتهيت يا جابر اشتريت، اما تخاف هذه الاية: أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِها ثم قال عمر: لو شئت لجعلت اكبادا و اسنمة وصلا و صنابا و صلائق و لكن استبقى حسناتى لان اللَّه تعالى وصف قوما فقال: أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِها، الصلا الشواء و الصناب الاصبغة و الصلائق الرقاق العريض و عن عمر ايضا ان رجلا دعاه الى طعام فاكل ثم قدّم شيئا حلوا فامتنع و قال رأيت اللَّه وبّخ قوما بالتمتع بالطيبات فى الدنيا فقال: أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا، فقال الرجل اقرأ يا امير المؤمنين ما قبلها. وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا، فلست منهم فاكل و سره ما سمع، فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ، الهون و الهوان واحد، بِما كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ بِما كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ اى باستكباركم و فسقكم.

وَ اذْكُرْ أَخا عادٍ، يعنى هودا، إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقافِ، جمع حقف و هو ما استطال و اعوجّ من الرمل العظيم و هى مساكن عادٍ وكانوا عربا و هى اكثر ارض رملا.

قال ابن عباس: الاحقاف و ادبين عمان و مهرة و مهرة موضع بحضرموت تنسب اليها الإبل المهريه. و قال قتاده: ذكر لنا انّ عاداكانوا حيا من العرب باليمن كانوا اهل رمل مشرفين على البحر بارض يقال لها الشجر و هى الاحقاف.

روى عن على (ع) قال خير و ادبين فى الناس واد بمكة و واد نزل به آدم بارض هند و شرّ واد بين فى الناس وادى الاحقاف و واد بحضرموت يدعى برهوت تلقى فيه ارواح الكفار. قال و خير بئر فى الناس بئر زمزم و شر بئر فى الناس بئر بلهوت فى ذلك الوادى الذى بحضرموت.

قوله: وَ قَدْ خَلَتِ النُّذُرُ، اى سبقت الرسل، مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ، اى قبل هود و بعده، أَلَّا تَعْبُدُوا اى قال لهم: أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ، ان لم تؤمنوا، عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ هائل يعنى يوم القيمة و قيل يوم عذابهم فى الدنيا.

قالُوا أَ جِئْتَنا لِتَأْفِكَنا اى لتصرفنا، عَنْ آلِهَتِنا، الى دينك و هذا ما لا يكون، فَأْتِنا بِما تَعِدُنا، من العذاب، إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ انّ العذاب نازل بنا قالَ، هود: إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ، يعنى اللَّه يعلم علم تأخر العذاب عنكم، وَ أُبَلِّغُكُمْ ما أُرْسِلْتُ بِهِ اى ابلغكم الذى امرت بتبليغه اليكم و ليس فيه تعيين وقت العذاب، وَ لكِنِّي أَراكُمْ قَوْماً

تَجْهَلُونَ لاستعجالكم العذاب.
فَلَمَّا رَأَوْهُ، ای راوا ما وعدوا به و استعجلوه و هو العذاب، عارِضاً، ای سحابا عرض فی نواحی السماء، مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قالُوا هذا عارِضٌ مُمْطِرُنا، ای سحاب یأتینا بالمطر وکانوا اصیبوا بالجدب و وجهوا و فدا یستسقونهم بعرفات فیهم لقمان صاحب لبد وکانوا سبعة نفر فبدّوا فسألوا اللّه الحوائج ثم استسقوه لقومهم فبعث الی قومهم سحابة سوداء فی واد یقال له المغیث فخرجوا من دورهم و ابنیتهم بالطبول و المزامیر و الخمر الی الوادی یستبشرون بالسحاب. فقال هود: بل هو ما بالطبول و المزامیر و الخمر الی الوادی یستبشرون بالسحاب. فقال هود: بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ، من العذاب حیث قلتم: ائْتِنا بما تَعِدُنا ثم فسره، فقال: رِيحٌ فِيها عَذابٌ أَلِيمٌ قیل کانت ریحا تنسف رمادا حارا و هی رمدد و اول ما عرفوا انها عذاب، راوا ماکان خارجا من دیارهم من الرجال و المواشی تطیر بهم الریح بین السماء و الارض فدخلوا بیوتهم و اغلقوا ابوابهم فجاءت الریح فقلعت ابوابهم فجعلتهم کالرمیم.
و قیل امر اللّه الریح فامالت علیهم الرمال فکانوا تحت الرّمل سبع لیال و ثمانیة ایام لهم انین ثم امر اللّه الریح فکشفت عنهم الرمال فاحتملتهم فرمت بهم فی البحر.
روی عن عایشه قالت: کان النبی (ص) اذا رأی مخیلة تغیّر وجهه و تلوّن و دخل و خرج و اقبل و ادبر، فاذا امطرت السماء سرّی عنه فقلت یا رسول اللّه انّ الناس اذا رأوا الغیم فرحوا رجاء ان یکون فیه المطر و اذا رأیته عرف فی وجهك الکراهیة، فقال یا عایشه ما یؤمّننی ان یکون فیه عذاب. قد عذب قوم بالریح و قد رأی القوم العذاب فقالوا: هذا عارِضٌ مُمْطِرُنا.
قوله: تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّها، یعنی تدمّر کلّ شیء مرّت به من رجال عاد و اموالها کقوله: ما تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ و التّدمیر اهلاك استیصال، فَأَصْبَحُوا لا يُرى إِلَّا مَساكِنُهُمْ قرأ عاصم و حمزة و یعقوب یری بضم الیاء و مساکنهم برفع النون، و قرأ الآخرون بالتاء و فتحها و مساکنهم بالنصب ای لا تری یا محمد الا مساکنهم لو حضرت بلادهم، لانّ السکان و الانعام بادت بالریح فلم یبق الا هود و من آمن معه. و فی الخبر عن النبی (ص) نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدّبور، كَذلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ ای کذلك نجزی من اجرم مثل جرمهم و هذا تحذیر لمشرکی العرب.
وَ لَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيما إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ، ای فیما لم نمکّنکم فیه من قوة الأبدان و طول العمروکثرة المال. قال المبرّد ما فی قوله فِیما، بمنزلة الذی و «ان» بمنزلة ما و تقدیره: و لقد مکّناهم، فی الذی ما مکّناکم فیه. و قیل ان للشرط و جزائه مضمر تقدیره: فی الذی ان مکناکم فیه کان بغیکم اکثر، وَ جَعَلْنا لَهُمْ سَمْعاً وَ أَبْصاراً وَ أَفْئِدَةً، قال وهب بن منبه: کانوا یرون الشعرة البیضاء فی اللبن فی البیت المظلم لیلا من غیر سراج و یسمعون السرار من میل و یثبون علی الجبال علی الصخور مع الترسة و یقولون هلمّی یا ریح و یدخلون فی الصخرة الصمّاء الی الرّکب، فَما أَغْنى عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَ لا أَبْصارُهُمْ وَ لا أَفْئِدَتُهُمْ مِنْ شَيْءٍ إِذْ كانُوا يَجْحَدُونَ بِآياتِ اللَّهِ، ای کانت لهم آلة الدفع فلم یقدروا علی دفعها لاقامتهم علی الجحود باعلامه الدالّة علی التوحید و صدق الرسول، وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ ای نزل بهم و احاط بهم جزاء استهزائهم.
وَ لَقَدْ أَهْلَكْنا ما حَوْلَكُمْ، یقوله لقریش، مِنَ الْقُرى، کحجر ثمود و قری قوم لوط و نحوها مما کان یجاور بلاد الحجاز، وَ صَرَّفْنَا الْآياتِ، بتکریر ذکرها و اعادة اقاصیص الامم الخالیة بتکذیبها و شرکها، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ عن شرکهم.
فَلَوْ لا نَصَرَهُمُ، ای هلّا نصرهم، الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ قُرْباناً آلِهَةً، یعنی الاوثان اتّخذوها آلهة فیتقربون بها الی اللّه عز و جل، قُرْباناً مفعول له یعنی للقربة بزعمهم و آلِهَةً مفعول ثان، و القربان کلّ ما یتقرّب به الی اللّه عز و جل و جمعه قرابین کالرهبان و الرهابین، بَلْ ضَلُّوا عَنْهُمْ قال مقاتل ضلّت الالهة عنهم فلم ینفعهم عند نزول

العذاب، وَ ذلِكَ إِفْكُهُمْ وَ ما كانُوا يَفْتَرُونَ. ای هذا محصول افکهم الذی کانوا یقولون، انما نقرّبهم الی اللّه عز و جل و نشفع لهم و قیل: معناه ذلك عاقبة افکهم و افترائهم.

وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَيْكَ، معطوف علی قوله: وَ اذْكُرْ أَخا عاد، نَفَراً مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ. قال ابن عباس کانوا تسعة نفر من جن نصیبین من ارض الموصل وکانوا یهودا وکانوا من رؤسهم و ملوکهم، و اسماؤهم: حصا و مصا و شاصر و ناصر و افحم و یرد و اینان و زوبعه و عمر بن جابر. مفسران گفتند رسول خدای از مبعث وی ده سال و سه ماه گذشته بود که این جن نصیبین باسلام آمدند و بعد از آن بیك سال و شش ماه او را بمعراج بردند و ابتداء قصه آنست که: بو طالب از دنیا رفته بود و مشرکان او را رنجه میداشتند، رسول تنها برخاست و بطائف شد تا از قبیله ثقیف قومی با دست آردکه او را نصرت کنند و بقوّت ایشان، قریش از خود بازکند و در ثقیف سه برادر بودند سادات و اشراف ایشان یکی عبد یالیل دیگر مسعود، سوم حبیب پسران عمرو بن عمیر، ایشان را باسلام دعوت کرد و ایشان هر سه سروا زدند و ناسزا گفتند، رسول از ایشان نومید برخاست و ایشان سفیهان و جاهلان قوم خویش فرا پی وی داشتند تا بر وی بانگ زدند و ناسزا گفتند و او را در باغی پیچیدند از آن عتبة و شیبة، پسران ربیعة، رسول (ص) در آن باغ شد و درگوشه‌ای بنشست و عتبه و شیبه هر دو در آن باغ بودند و میدیدند که آن سفیهان ثقیف، با وی چه میکنند و تغافل میکردند تا آن سفیهان از وی بازگشتند. رسول در آن حال از سر آن ضجرت و حیرت، زبان تضرع بگشاد و در اللّه زارید و گفت: اللّهم انی اشکو الیك ضعف قوّتی و قلّة حیلتی و هوانی علی الناس انت ارحم الراحمین، انت رب المستضعفین، انت ربی الی من تکلنی الی بعید یتجهمنی او الی عدوّ ملّکته امری ان لم یکن بك علیّ غضب فلا ابالی و لکن عافیتك هی اوسع لی، اعوذ بنور وجهك الذی اشرقت له الظّلمات و صلح علیه امر الدنیا و الآخرة، من ان تنزل بی غضبك او تحلّ علیّ سخطك، لك العتبی، حتی ترضی لا حول و لا قوّة الا بك.

عتبه و شیبه که او را چنان دیدند رحم ایشان بجنبید، غلامی داشتند نصرانی نام او عداس. گفتند یا عداس انگور پاره‌ای در آن طبق کن و پیش آن مرد بنه تا بخورد، عداس طبق انگور پیش رسول بنهاد، رسول دست فراز کرد گفت بسم اللّه.

عداس در روی رسول مینگرد و میگوید: و اللّه انّ هذا الکلام ما یقوله اهل هذه البلدة، و اللّه که این سخن که او میگوید اهل این شهر نگویند رسول گفت: تو ازکدام شهری یا عداس و چه دین داری؟ عداس گفت: من نصرانی‌ام بر دین ترسایی از شهر نینوی، رسول گفت: تو از شهر یونس بن متی ای، آن مرد صالح نیك رای پاك راه؟ عداس گفت تو چه دانی که یونس بن متی کیست؟. رسول گفت: او برادر منست پیغامبر خدای و من پیغامبر خدای. عداس، بپای رسول در افتاد و بوسه بر پای وی مینهد و دست وی میبوسد و او را تواضع میکند. عتبه و شیبه او را چنان دیدندگفتند غلام ما بتباه برد آن گه گفتند یا عداس چرا بوسه بر دست و پای وی مینهادی، نبایدکه ترا از دین خود برگرداندکه این دین تو، به است از دین او. عداس گفت: یا سیدی ما فی الارض خیر من هذا الرجل. لقد اخبرنی بامر ما یعلمه الا نبی. پس رسول خدا از آنجا برفت تنها بسوی مکه، چون ببطن نخله رسید میان مکه و طائف شب بود، نماز خفتن آنجا میگزارد. بعضی مفسران گفتند بامداد میکرد و در نماز سوره الرحمن میخواند، در میانه نماز قومی از جن نصیبین بر وی بگذشتند و بکار خویش میرفتند، آواز خواندن رسول بسمع ایشان و از حرص سماع قرآن بسر یکدیگر میافتادند و نزدیك بود که برسول در افتاد ندید.

و ذلك قوله تعالی: کادُوا یَکُونُونَ عَلَیْهِ لِبَداً و رسول در زیر درخت سمره نماز میکرد، رب العالمین آن درخت بآواز آورد تا رسول را آگاهی داد از ایشان و رسول چون از نماز فارغ شد، ایشان را بر اسلام دعوت کرد و نبوّت خود بر ایشان عرضه کرد. ایشان گفتند: من یشهد لك؟ کیست که در این نبوّت ترا گواهی دهد؟. رسول

گفت این درخت سمره. پس رسول از آن درخت گواهی خواست، درخت بآواز فصیح گواهی بدادکه وی رسول خواست، ایشان نه کس بودند بر دین جهودی و بروایتی هفتادکس بودند از بنی اقلیقی، همه مسلمان شدندند و برسول ایمان آوردند و ایشان از نصیبین آمده بودند از نزدیك ابلیس و ابلیس ایشان را بشغلی میفرستاد چون برسول در افتادند و ربّ العزه ایشان را اسلام کرامت کرد نیز با پیش ابلیس نرفتند و مصطفی (ص) ایشان را با قبیله‌های خویش فرستاد تا قوم خود را دعوت کنند بر دین اسلام، آگاه‌کنان و بیم‌نمایان.
اینست که رب العالمین فرمود: فَلَمَّا قُضِيَ ای فرغ النّبي من القراءة، وَلَّوْا إِلى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ. انصرفوا الیهم مخوّفین داعین بامر رسول اللَّه (ص).
فکانوا رسل رسول اللَّه و قیل لم یکونوا رسلا بل کانوا منذرین. و یجوز ان یکون الرجل نذیرا و لا یکون نبیا، النذارة فی الجن من غیر نبوة. وگفته‌اند رسول خدا در بطن نخله ایشان را وعده دادکه بر شما قرآن خوانم و آداب دین در شما آموزم و بعد از آن قصه لیلة الجن رفت در شعب حجون.
عبد اللَّه مسعود روایت کندکه رسول خدا روزی گفت: انّی امرت ان اقرء علی الجن اللیلة، فایکم یتبعنی.
مرا فرمودندکه امشب قرآن خوانم بر جن. کیست از شما که امشب متابعت من کند و بموافقت من بیاید. عبد اللَّه مسعود گفت: من با وی برفتم و دیگر هیچ کس با ما نبود چون بشعب حجون رسیدیم وادی‌ای است بالاء مکه، رسول خدا خطی کشید و مرا گفت در میان این خط نشین و نگرکه قدم از این خط بیرون نه نهی تا من بتو باز آیم. رسول خدا رفت و در آن موضعی بیستاد و قرآن خواندن گرفت و پریان را دیدم بر مثال مرغان کرکس که از بالا در زیر میپریدند و خلقی را دیدم سیاهان با جامه‌های سفیدکه فراوی میایزیدند و لغطی و شغبی از ایشان بسمع من رسید تا آن حدکه بر پیغامبر بترسیدم و چندان آواز و شغب ایشان بود که نیز آواز پیغمبر نشنیدم و از آن سیاهان که گرد وی برآمده بودند پیغامبر را نمی‌دیدم و پیغامبر ایشان را بعصا میزدکه اجلسوا، همه شب برین صفت گذشت و من اندیشمند تا شب بآخر رسید و ایشان از پیغامبر باز بریده میشدند چنانك پاره‌های میغ که از هم گسسته میشود. پس پیغامبر از ایشان فارغ شد و بنزدیك من باز آمد و فرمود یا عبد اللَّه هیچ خفتی امشب؟ گفتم لا و اللَّه یا رسول اللَّه، از بیم و اندیشه بارها همت کردم که فریاد خوانم و بگریزم اما قول تو مرا بر جای میداشت که گفته بودی قدم از این خط بیرون منه. رسول (ص) فرمود لو ذهبت ما التقینا الی یوم القیمة، اگر تو از این موضع که من نشان کردم برفتید ملاقات ما جز بقیامت نبودید. گفتم یا رسول اللَّه آن سیاهان با جامه‌های سپیدکه بودند؟، گفت جن نصیبین بودندکه از من متاع و زاد می‌خواستند، فمتعتهم بکل عظم حائل و روثة و بعرة فقالوا یا رسول اللَّه یقذرها الناس علینا فنهی النبی (ص) ان یستنجی بالعظم و الروث. قال: فقلت یا رسول اللَّه و ما یغنی ذلك عنهم قال انهم لا یجدون عظما الا وجدوا علیه لحمه یوم اکل و لا روثة الا وجدوا فیها حبها یوم اکلت.
گفتم یا رسول اللَّه آنچه آشوب و شغب بود که از ایشان بسمع من میرسید.
گفت یکی را کشته بودند از قوم خویش و داوری از من درخواستند، من ایشان را داوری بریدم و براستی حکم کردم. آن گه رسول خواست که وضوکند. گفت هل معك ماء قلت یا رسول اللَّه معی اداوة فیها شیء من نبیذ التمر فاستدعاه فصببت علی یده فتوضأ و قال تمرة طیبة و ماء طهور.
و روی مسلم بن الحجّاج عن محمد بن المثنی عن عبد الاعلی عن داود بن ابی هند عن عامر قال سالت علقمة، هل کان ابن مسعود شهد مع رسول اللَّه (ص) لیلة الجن قال فقال علقمة انا سألت ابن مسعود فقلت هل شهد احد منکم مع رسول اللَّه (ص) لیلة الجن فقال لا و لکنّا کنّا مع رسول اللَّه ذات لیلة ففقدناه فالتمسناه فی الاودیة و الشعاب فقلنا استطیر او اغتیل. قال فبتنا بشر لیلة بات بها قوم فلما اصبحنا اذا هو جاء من قبل حراء قال فقلنا یا رسول اللَّه فقدناك فطلبناك فلم نجدك فبتنا بشر لیلة بات بها قوم، فقال اتانی داعی الجن فذهبت

معه فقرأت عليهم القرآن فانطلق بنا فارانا آثارهم و آثار نيرانهم و سألوه الزاد فقال لكم كل عظم ذكر اسم اللّه عليه يقع فى ايديكم اوفر ما يكون لحم وكل بعرة علف لدوابكم فقال رسول اللّه (ص) فلا تستنجوا بهما فانهما طعام اخوانكم من الجن.

و فى الحديث ان الجن ثلاثة اصناف صنف لهم اجنحة يطيرون فى الهواء و صنف حيّات وكلاب و صنف يحلون و يظعنون.

قالُوا يا قَوْمَنا إِنَّا سَمِعْنا كِتاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسى مُصَدِّقاً، موافقا، لِما بَيْنَ يَدَيْهِ، من الكتب، يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ، يعنى الى دين الحق، وَ إِلى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ.

قال ابن عباس: فاستجاب لهم من قومهم نحو من سبعين رجلا من الجن فرجعوا الى رسول اللّه (ص) فوافوه بالبطحاء فقرأ عليهم القرآن و امرهم و نهاهم.

و فيه دليل انه (ص) كان مبعوثا الى الجن و الانس جميعا. قال مقاتل: لم يبعث قبله نبى الى الانس و الجن جميعا.

يا قَوْمَنا أَجِيبُوا داعِيَ اللَّهِ، يعنى محمدا (ص)، وَ آمِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُجِرْكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ.

وَ مَنْ لا يُجِبْ داعِيَ اللَّهِ، اى كفر بمحمد (ص)، فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ، لا يعجز اللّه فيفوته وَ لَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءُ يمنعونه من اللّه، أُولئِكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ.

اختلف العلماء فى حكم مؤمنى الجن فقال قوم ليس لهم ثواب الا نجاتهم من النار و تأوّلوا قوله: يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُجِرْكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ. و اليه ذهب ابو حنيفة. و قال الحسن: ثوابهم ان يجاروا من النار ثم يقال لهم: كونوا ترابا مثل البهائم. و عن ابى الزناد قال: اذا قضى بين الناس قيل لمؤمنى الجن عودوا ترابا فيعودون ترابا فعند ذلك قُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً

و قال آخرون يكون لهم الثواب فى الاحسان كما يكون عليهم العقاب فى الاساءة كالانس و اليه ذهب مالك و ابن ابى ليلى. و قال الضحاك يدخلون الجنة و يأكلون و يشربون و ذكر النقاش فى تفسيره حديثا انّهم يدخلون الجنة، فقيل هل يصيبون من نعيمها قال يلهمهم اللّه تسبيحه و ذكره فيصيبون من لذته ما يصيبه بنو آدم من نعيم الجنة و قال ارطاة ابن المنذر: سألت ضمرة بن حبيب هل للجن ثواب قال نعم و قرأ: لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ. قال فالانسانيات للانس و الجنيات للجن و قال عمر بن عبد العزيز: ان مؤمنى الجن حول الجنة فى ربض و رحاب و ليسوا فيها.

أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ لَمْ يَعْيَ بِخَلْقِهِنَّ، اى لم يعجز عن ابداعهن بقادر هكذا قراءة العامة و الباء زائدة دخلت للتأكيد، كقوله تنبت بالدهن وكقوله كفى باللّه و قيل الباء دخلت لمكان النفى فى اول الكلام لان المعنى: أ ليس اللّه بقادر على ان يحيى الموتى بَلى، جواب للنفى، إِنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ، من الاحياء و الاماتة، قَدِيرٌ. و قرأ يعقوب يقدر بالياء على الفعل و هو اختيار ابى حاتم.

وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ، فيقال لهم أَ لَيْسَ هذا بِالْحَقِّ، يعنى ا ليس هذا الجزاء بالعدل، قالُوا بَلى وَ رَبِّنا، انه لحق اعترفوا به و حلفوا عليه، قالَ فَذُوقُوا الْعَذابَ بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ يعنى بكفركم فى الدنيا.

فَاصْبِرْ، يا محمد على اذى الكفار، كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ، ذووا الحزم. و قال الضحاك: ذووا الجد و الصبر و قيل العزم القوة و الثبات و اختلفوا فيهم. قال ابن زيد: جميع رسل اللّه اولوا العزم لم يبعث اللّه نبيا الا كان ذا عزم و حزم و رأى وكمال عقل و من، هاهنا للتبيين لا للتبعيض كقوله: فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ و قال بعضهم الانبياء كلهم اولوا العزم الا يونس لعجلة كانت منه ا لا ترى انه قيل للنبى (ص) وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ.

و قيل هم الذين ذكرهم اللّه فى سورة الانعام، لقوله بعد ذكرهم: أُولئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ، و قيل هم ستة: نوح و هود و صالح و لوط و شعيب و موسى و هم المذكورون على النسق فى سورة الاعراف و الشعراء. و

قال مقاتل: هم ستة: نوح صبر على اذى قومه و ابراهيم صبر على النار و اسحاق صبر على الذبح و يعقوب صبر على فقد ولده و ذهاب بصره و يوسف صبر فى البئر و السجن و ايّوب صبر على الضّرّ. و قال ابن عباس و قتادة: هم نوح و ابراهيم و موسى و عيسى اصحاب الشرائع فهم مع محمد (ص) خمسة ذكرهم اللّه على التخصيص فى قوله: وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ. و فى قوله: شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً... الاية

روى عن الشعبى عن مسروق، قال قالت عائشة قال لى رسول اللّه (ص): يا عائشة ان الدنيا لا تنبغى لمحمد و لا لال محمد. يا عائشة انّ اللّه لم يرض من اولى العزم الا بالصبر على مكروهها و الصبر عن محبوبها لم يرض الى ان كلّفنى ما كلّفهم و قال: فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ، و انى و اللّه ما بدّ لي من طاعته و اللّه لاصبرن كما صبروا و اجهدن و لا قوة الّا باللّه.

قوله: وَ لا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ، اى لا تستعجل العذاب لهم، فانه نازل بهم لا محالة، كانه ضجر بعض الضجر فاحب ان ينزل العذاب بمن ابى منهم فامر بالصّبر و ترك الاستعجال ثم اخبر عن قرب العذاب فقال: كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ ما يُوعَدُونَ، من العذاب فى الآخرة، لَمْ يَلْبَثُوا، فى الدنيا، إِلَّا ساعَةً مِنْ نَهارٍ، اى اذا عاينوا العذاب، فصار طول لبثهم فى الدنيا و البرزخ كانه ساعة من نهار لانّ ما مضى و ان كان طويلا كان لم يكن و قيل ينسيهم هول ما ينزل بهم مدة اللبث. ثم قال: بَلاغٌ، اى هذا القرآن و ما فيه من البيان بلاغ من اللّه اليكم و البلاغ بمعنى التبليغ و قيل هذا بلاغ اى الايمان بالرسالة بلاغ، يعنى اذا بلّغت فقد فعلت ما وجب عليك و قيل بلاغ واقع موقع بلغ اى بلّغ الرسالة، فَهَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الْفاسِقُونَ. اى لن يهلك بعد هذا البلاغ بعذاب اللّه الا من خرج من طاعة اللّه.

قال الزّجاج تأويله لا يهلك مع رحمة اللّه و فضله، إِلَّا الْقَوْمُ الْفاسِقُونَ الخارجون من امر اللّه و هم المشركون و لهذا. قال قوم ما فى الرجاء لرحمة اللّه آية اقوى من هذه الاية و قال مقاتل: انها نزلت يوم احد.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ...

الاية. لما وصف اللّه الكافرين بالتمتع بالطيبات فى الدنيا آثر النبى (ص) و اصحابه و الصالحون اجتناب اللّذّات فى الدّنيا رجاء ثواب الآخرة.

مفهوم آيت آنست كه هركه طيّبات و لذات دنيا بكار دارد از ناز و نعيم آخرت بازماند، هركه سود خود در تنعم دنياء فانى جويد، تنعم جاودانى در سراى باقى بر خود بزيان آورد.

آن مهتر عالم و سيد ولد آدم، خاتم پيغامبران و مقتداى جهانيان (ص) چون دانست كه لذات و شهوات دنيا را حاصل نيست و جوينده و خواهنده آن جز نادانى غافل نيست، از آن اعراض كرد و بر قدر قوام اقتصاركرد و فقر و فاقت اختياركرد.

خبر درست است از عايشه كه بعد از وفات پيغامبر ميگفت: لم ينم على السرير و لم يشبع من خبز الشعير.

بروايتى ديگرگفت: لقدكان يأتى علينا الشهر لم نوقد فيه نارا و ما هو الا الماء و التمر، غير انه جزى اللّه نساء من الانصار خيرا، كنّ ربما اهدين لنا شيئا من اللبن.

گفت بودى كه ما يك ماه در خاندان نبوت آتش نيفروختى ما را معلوم جز آب و خرما نبودى، جز آن نبود كه زنان انصار اللّه جزاء ايشان بخيركناد، گاه گاه ما را شربت شير داديد. اين نه از آن بود كه بر ايشان حرام بود يا نعمت دنيا از ايشان دريغ بود كه اهل عالم هر چه يافتند از راحت و نعمت وكرامت بطفيل ايشان يافتند، لكن مصطفى (ص) دانست كه منع حظوظ نفس اصل طاعت است و اساس دين و طيّبات دنيا حجاب طيّبات عقبى است. و او (ص) مقتداى خلق بود، خواست تا خلق بوى اقتدا كنند و بآن راه روند و از اينجا بود كه ملك زمين بروى عرض كردند و او بندگى اختياركرد و از ملكى اعراض كرد گفت: اجوع يوما و اشبع يوما، و حال

پیغامبران گذشته همین بود که رضاء حق در مخالفت نفس دیدند و در منع حظوظ نفس کوشیدند.
سلیمان پیغامبر (ص) که ملك زمینی وی را بود و در مطبخ وی هر روز هزاران گاو و گوسپند بکار شدی، با این همه نعمت، پلاس پوشیدی و آرد جوین با خاکستر بیامیختی و با میغ آب چشم خمیرکردی و بنان پختی، آن قرص برداشتی و بمسجد رفتی، با درویشی با هم بخوردی، گفتید: مسکین جالس مسکینا، و موسی پیغامبر حال وی چنان کرد که بمدین رسید، سر و پای او برهنه و شکم گرسنه، محتاج قرص جوین، همی گفت: رَبِّ إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ بگوشه‌ای باز شد، سر بر خاك نهادگفت: الهی غریبم و بیمار و درویش، تا از جبار کائنات ندا آمدکه: یا موسی کسی که وطن وی من باشم غریب چون بود، کسی که طبیب وی من باشم بیمارکی بود کسی که وکیل وی من باشم درویش چون بود؟ و درکار عیسی مریم اندیشه کن که لباس وی صوف بود و طعمه وی گیاه بود و شراب وی آب بود، بستر وی زمین بود، آتش وی آفتاب بود، چراغ وی مهتاب بود. روزی گفت، خداوندا سگ را و خوك را مأوی است و پسر مریم را مأوی نیست تا از حضرت عزت جواب آمدکه: انا مأوی من لا مأوی له، از انبیا درگذری درکار اولیاء اندیشه کن، صحابه رسول که بعد از انبیاء و رسل هیچ کس در حضرت عزّت ذو الجلال آن قربت و زلفت نداشت که ایشان داشتند. مهتران حضرت رسالت بودند، اختران آسمان ملت بودند، اعلام اسلام و امان ایمان بودند. ظاهر و باطن ایشان سرمایه شریعت و پیرایه حقیقت بود و حال ایشان در فقر و فاقت چنان بود که خبر درست از بو هریره، قال: لقد رأیت سبعین من اصحاب الصفة ما منهم رجل علیه رداء اما ازار و اما کساء قد ربطوا فی اعناقهم فمنها ما یبلغ نصف الساقین و منها ما یبلغ الکعبین فیجمعه بیده کراهیة ان تری عورته.
مهینه صحابه بو بکر بود در بیماری مرگ او را شربتی آوردند از آب و عسل چون در آن نگرست گریستن عظیم بروی افتاد، چنانك او را غشی رسید، چون با خود آمد پرسیدندکه این گریستن و زاری از چه بود؟ گفت آن وقت که مصطفی (ص) از دنیا میرفت در خاندان او چندان عسل نبود که در مداوات او بکار شدی و مراکار تنگ رسید و نزدیك است که بحضرت او رسم و درکدخدای من عسل است من بار خجلت این مخالفت چون کشم بعد از آنکه خود دیده‌ام که مصطفی (ص) در آن بیماری کسی را مهجور میکرد و از بر خود میراند و من کسی را نمیدیدم وگفتم یا رسول اللّه کرا دفع کنی؟ گفت: دنیا بصورتی پیش من آمده و خود را عرضه میکند و از من خود را جواری میطلبد و من در وی نمینگرم، که حق جل جلاله تا دنیا آفرید در او ننگرست، مقتا و بغضا لها اکنون که محروم بازگشت گفت من صبرکنم تا تو از میان امّت بیرون شوی و من بر دلهای ایشان حمله ببرم و همه را بخود مشغول کنم و از متابعت تو بازگردانم. اکنون منکه بو بکرم میترسم که اگر من از ایشان باشم که دنیا قبول خود بریشان تحقق کند، این گریستن و زاری من از آنست.
و فی الخبر عن البراء بن عازب قال قال رسول اللّه (ص): من قضی نهمته فی الدنیا حیل بینه و بین شهوته فی الآخرة و من مد عینه الی زینة المترفین کان مهینا فی ملکوت السماوات و من صبر علی الفوت الشدید اسکنه اللّه الفردوس حیث شاء.
پیر طریقت گفت: هرکه شعله‌ای از نور صدق برو تافت، ثقل دنیا نتوان کشید و زینت و تنعم دنیا نتواند دید و هر که از تفرقه رسم و عادت خلاص یافت و نسیم حقیقت افراط بر فطرة او وزید، ناز بهشت نتواندکشید.
بو سلیمان دارانی گفت، خدای را دوستانی‌اندکه جمال و نعیم بهشت ایشان را صید نکند و از خدا بازندارد دنیاء خسیس کی تواندکه ایشان را صیدکند و از خدا باز دارد.
فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ رسول خدا (ص). از پس طعنها و ناسزاها که ازکافران می‌شنید و رنجها که از ایشان میکشید ضجرگشت و از سر آن ضجرت بدل خود میخواست که ایشان را عقوبتی رسیدی و عذابی چشیدندی. رب العالمین این آیت فرستادکه: فاصبر و لا تستعجل صبرکن یا محمد بر اذی و طعن مشرکان و

مشتاب بعذاب و عقوبت ایشان. اقتدا کن به برادران خویش پیغامبران گذشته، ایشان که بر رنجها و مکروههای قوم خویش صبرکردند، چون دانستندکه آن همه حکم ماست بر آن شکوی و ضجرت ننمودند. تو همان کن یا محمدکه ایشان کردند، فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ نمی‌دانی که نامی از نامهای من صبور است. صبور اوست که بعقوبت نشتابد یمهل و لا یهمل مهلت دهد، اما مهمل فرو نگذارد.

بنده مؤمن چون اعتقادکرد که حق جل جلاله صبور است بایدکه صبر معتصم و متمسك خود سازد تا ایمان وی بیفزاید. مصطفی گفت: الصبر نصف الایمان و الیقین، الایمان کله.

صبر یك نیمه ایمانست و یقین همه ایمان. مقام صبر مقام عابدان است و مقام یقین مقام عارفان. مصطفی (ص) ابن عباس را گفت: ان استطعت ان تعمل للّه فی الرضا و الیقین فافعل و الا ففی الصبر علی ما تکره خیرکثیر.

اول او را بر یقین خواندکه مقام مهین است و همگی ایمان است. پس گفت اگر طاقت نداری و بدین مقام نرسی قدم بر مقام صابران ثابت داردکه در صبر خیر هاء فراوانست. إِنَّما یُوَفَّی الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ.

بزرگی را پرسیدندکه معنی صبر چیست؟ گفت تجرع البلوی من غیر دعوی زهر بلا چشیدن و آن گه از دعوی دم درکشیدن. الصبر اسرار المحنة و اظهار المنة و صبر نهان داشتن محنت است و آشکارا کردن نعمت.

پیر طریقت گفت: الهی دوستان تو سران و سرهنگان‌اند بی‌گنج و خواست توانگران‌اند بنام درویشان‌اند و توانگران جهان خود ایشانند. دردها دارند و گفتن آن بی‌زبانند.

ای بسا در حقه جان غیورانت که هست — نعره‌های سرّ بمهر از درد بی‌فریاد تو
حسن را بنیادی افکندی چنان محکم که نیست — جز وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّكَ نقش بر بنیاد تو.

۴۷- سورة محمد

النوبة الاولی

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ، ایشان که کافر شدند و از راه اللَّه برگشتند، أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ (۱) اللَّه کردار ایشان همه باطل کرده، الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، و ایشان که بگرویدند و کارهای نیك کردند، وَ آمَنُوا بِما نُزِّلَ عَلى مُحَمَّدٍ، و ایمان آوردند بآنچه فرو فرستاده آمد بر محمد (ص)، وَ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ، و آن سخن راست است و از خداوند ایشان، كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ، اللَّه بشست از ایشان گناهان ایشان، وَ أَصْلَحَ بالَهُمْ (۲)، و همه کار ایشان باز ساخت و راست کرد.

ذلِكَ بِأَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اتَّبَعُوا الْباطِلَ، آن از بهر آنست که کافران به بیهوده و باطل پی بردند، وَ أَنَّ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ و گرویدگان براستی و نامه درست از خداوند خویش میبردند، كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثالَهُمْ (۳) همچنین پیدا میکند اللَّه مردمان را سانها و صفتهای ایشان.

فَإِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا، هرگاه که کافران بینند، فَضَرْبَ الرِّقابِ، بر شما بادا بگردنها زدن، حَتَّى إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ، تا آن گه که ایشان را بسیارکشتید، فَشُدُّوا الْوَثاقَ، آن گه که میگیرید اسیر و سخت می‌بندید، فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ پس آن گه یا سپاس می‌نهید و میگذارید، وَ إِمَّا فِداءً، یا می‌باز فروشید، حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزارَها، تا جنگ ساخت خویش بنهد از دست، ذلِكَ، چنین است، وَ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ، و اگر اللَّه خواهد بلا و کین ستاند از دشمنان خویش بی‌غازیان، وَ لكِنْ لِيَبْلُوَا بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ، لکن خواست که شما را بیکدیگر بیازماید، وَ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، و ایشان که بکشتند ایشان را در جنگ با دشمنان خدای، فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمالَهُمْ (٤) اللَّه کردار ایشان باطل نکند.

سَيَهْدِيهِمْ، آری ایشان را راه نجات باز نماید، وَ يُصْلِحُ بالَهُمْ (۵) وکار ایشان باز سازد.

وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ، و در آورد ایشان را در بهشت، عَرَّفَها لَهُمْ (٦) آن را شناخته ایشان کرد و ایشان را خوشبوی کرد.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، ای ایشان که بگرویدند، إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ، اگر خدای را یاری دهید، خدای شما را یاری دهد، وَ يُثَبِّتْ أَقْدامَكُمْ (۷) و پس شما بر جای میدارد.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا، و ایشان که کافر شدند، فَتَعْساً لَهُمْ، سرنگونی باد ایشان را و بر وی افتاده، وَ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ (۸) و باطل کرد اللَّه کردار ایشان و ناپیدا.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ، آن از بهر آنست که ایشان را دشوار آمد و ناخوش، این نامه که اللَّه فرو فرستاد، فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ (۹) بنیست بداد اللَّه کردارهای ایشان را.

أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا، نروند در زمین تا بینند، كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ، که سرانجام ایشان که پیش از ایشان بودند چونست، دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ، بر سر ایشان فرو هشت، وَ لِلْكافِرِينَ أَمْثالُها (۱۰) و این کافران را اکنون همچنانست.

ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا، این بآن چنانست که اللَّه یارگرویدگانست، وَ أَنَّ الْكافِرِينَ لا مَوْلى لَهُمْ (۱۱) و ناگرویدگان را یار نیست.

إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، اللَّه درآرد ایشان را که بگرویدند و کردارهای نیك کردند، جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ، در بهشتهایی زیر درختان آن جویها روان، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ، و ایشان که نگرویده‌اندکام میرانند، وَ يَأْكُلُونَ كَما تَأْكُلُ الْأَنْعامُ، و خورد می‌خورند چنانك ستوران خورند، وَ النَّارُ مَثْوىً لَهُمْ

(۱۲) و آتش بنگاه ایشان.
وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ، ای بسا شهرها، هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً، که شهریان آن سخت نیروتر بودند، مِنْ قَرْيَتِكَ الَّتِي أَخْرَجَتْكَ، از شهریان شهر توکه ترا بیرون کردند، أَهْلَكْناهُمْ فَلا ناصِرَ لَهُمْ (۱۳)، هلاك کردیم و تباه و ایشان را هیچ یاری ده نبود.
أَ فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ، چه گویی کسی که بر درستی و بینایی است از خداوند خویش، كَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ، او چنان دیگرکس است که بدکرد او برآراستند او را، وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ (۱٤) و ایشان بر پی خوش آمد خویش میروند.
مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ، صفت و شأن آن بهشت که پرهیزگاران را وعده داده‌اند، فِيها أَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غَيْرِ آسِنٍ، در آن بهشت جویهاست از آب نه گندا و نه حال گشته، وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ، و جویها از شیر نه ترش گشته و نه طعم آن گشته، وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ، و جویها از می که آشمندگان را خوش آید، وَ أَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى، و جویها از عسل پالوده آفریده، وَ لَهُمْ فِيها مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ، و ایشانراست در آن بهشت از همه میوه‌ها، وَ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ، و آمرزش از خداوند ایشان، كَمَنْ هُوَ خالِدٌ فِي النَّارِ، او چنان کس است که در آتش جاوید است، وَ سُقُوا ماءً حَمِيماً، و می‌آشامند او را آب جوشانیده، فَقَطَّعَ أَمْعاءَهُمْ (۱۵) رودگانی ایشان میبرد.
وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ، و از ایشان کس است که میآید و می‌نیوشد، حَتَّى إِذا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ، تا آن گه که بیرون شوند از نزدیك تو، قالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ، دانایان را گویند، ما ذا قالَ آنِفاً، چه چیز میگفت او اکنون، أُولئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ، ایشان آنندکه مهر نهاد اللّه بر دلهای ایشان.
وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ (۱٦)، و بر پی خوش‌آمدهای خویش میروند.
وَ الَّذِينَ اهْتَدَوْا، و ایشان که بر راه راست ایستادند، زادَهُمْ هُدىً، اللّه ایشان را راست راهی افزود، وَ آتاهُمْ تَقْواهُمْ (۱۷) و ایشان را پرهیزگاری داد.
فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ، چشم نمی‌دارند مگر رستاخیر را أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً، که بایشان آید ناگاه، فَقَدْ جاءَ أَشْراطُها نشانهای آن پیش باز آمده، فَأَنَّى لَهُمْ، چون و ازکجا ایشان را جای پذیرفتن بود، إِذا جاءَتْهُمْ ذِكْراهُمْ (۱۸) چون رستاخیز بایشان آمده بود.

النوبة الثانية

این سورة دو هزار و سیصد و چهل و نه حرف است و پانصد و سی و نه کلمت و سی و هشت آیت. خلافست میان علماء تفسیرکه این سورة مکی است یا مدنی.
سدّی و ضحاك گفتندی مکی است، مجاهدگفت مدنی است. ابن عباس گفت و قتاده مدنی است مگر یك آیت: وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً. میگویند این آیت آن روز فرو آمدکه از مکه بیرون آمد بهجرت، رسول خدا (ص) با مکه مینگریست و اندوه مفارقت وطن در دل وی اثر میکرد، تا رب العزة تسلی دل وی را این آیت فرستاد. و در این سوره دو آیت منسوخ است: یکی فَإِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقابِ الی قوله: فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً این منسوخ است بآن آیت که در سورة الانفالست گفت: فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنانٍ.
آیت دیگر: وَ لا يَسْئَلْكُمْ أَمْوالَكُمْ، منسوخ است بقوله: إِنْ يَسْئَلْكُمُوها فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا وَ يُخْرِجْ أَضْغانَكُمْ، و در فضیلت سورة، ابی کعب گفت: قال رسول اللّه (ص) من قرأ سورة محمدکان حقا علی اللّه ان یسقیه من انهار الجنة.
قوله: الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ. ای امتنعوا عن الایمان صدودا و صدوا الناس عن الایمان صدا، أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ ای ابطلها فلم یقبلها.

این آیت در شأن قومی مشرکان فرود آمدکه درکفر خویش صله رحم بپای داشتند و عمارت مسجد حرام میکردند و مردمان را طعام میدادند. رب العالمین آن عملهای ایشان باطل کردکه هیچ نپذیرفت و ثواب آن ضایع. زیراکه خود از راه هدی برگشتند و دیگران را نیز از ایمان برمیگردانیدند.
ابن عباس گفت در شأن مطعمان روز بدر فرود آمد، دوازده مرد بودند: بو جهل و عتبة و شیبه و ولید بن عتبة و عقبة بن ابی معیط و امیة بن خلف و منبه و نبیه و حکیم بن حزام و زمعة بن الاسود و الحارث ابن عامر بن نوفل و ابو البختری. این دوازده مرد، ورزیدن کفر، بر عداوت رسول (ص) هزینه میکردند و طعام میدادند و پیوسته در راهها رصد داشتند تا مردم را از رسول خدا و اسلام باز میداشتند و بکفر میفرمودند.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، مهاجران و انصاراند، مهاجران هجرت کردند با رسول و خان و مان خود بگذاشتند بر دوستی خدا و رسول و انصار با مهاجران مواسات کردند و ایشان را در آنچه داشتند بر خود میگزیدند، آمَنُوا بِما نُزِّلَ عَلى مُحَمَّدٍ یعنی القرآن وَ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ، لانه ناسخ لسائر الکتب و الناسخ حق، و قیل هو یعود الی محمد (ص) و قیل یعود الی ایمانهم، كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ، ای اللَّه کفّر عنهم سیّئاتهم غفرها لهم و سترها علیهم، وَ أَصْلَحَ بالَهُمْ ای حالهم و شأنهم فی دینهم و دنیاهم، و البال لا یثنی و لا یجمع، قال ابن عباس عصمهم ایام حیاتهم یعنی ان هذا الاصلاح یعود الی اصلاح اعمالهم حتی لا یعصوا و قیل البال القلب و انشدوا:

لوکنت من بالك لم تنسنی لکننی لم اك فی بالکا

ذلِكَ اشارة الی الاضلال و الاصلاح، بِأَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا یعنی بسبب انّ الذین کفروا، اتَّبَعُوا الْباطِلَ، و هو الشرك «و» بسبب أَنَّ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ، و هو القرآن، كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثالَهُمْ ای هکذا یبیّن اللَّه لامّة محمد (ص) امثال من کان قبلهم و هلاکهم و قیل یبیّن اللَّه امثال حسنات المؤمنین و سیئات الکافرین.
فَإِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقابِ، نصب علی الاغراء، ای فاضربوا رقابهم و هذا کنایة عن القتل بالسلاح، حَتَّى إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ، ای بالغتم فی القتل و قهرتموهم، فَشُدُّوا الْوَثاقَ، یعنی فی الاسر، شدّ و هم بالحبال و السیور المحکمة الوثیقة حتی لا یقتلوا منکم و الاسر یکون بعد المبالغة فی القتل، کما قال تعالی: ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً، یعنی بعد ان تاسروهم فامّا ان تمنّوا علیهم منّا باطلاقهم من غیر عوض و اما ان تفادوهم فداء. علماء دین در حکم این آیت مختلف‌اند. قول قتاده و سدّی و ضحاك و ابن جریح آنست که این آیت منسوخ است و ناسخ آن، آیات قتل است که رب العزة میگوید: فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنانٍ و این مذهب اوزاعی است و اصحاب رأی، گفتند بحکم این آیات چون کافر در دست مسلمان افتاد باسیری، منّ و فدا بروی روا نیست و جز قتل وی روی نیست، اما ابن عمر و حسن و عطا و بیشترین صحابه میگویندکه: این آیت محکم است و منسوخ نیست و حکم آن ثابت است و مذهب شافعی و احمد و سفیان ثوری و اسحاق اینست که گفتند: مرد بالغ عاقل کافرکه اسیر افتاد در دست مسلمانان امام در حق او مخیّر است، اگر خواهد او را بکشد و گر خواهد برده گیرد وگر خواهد منت بر وی نهد و بی‌عوض و بی‌فدا او را رها کند و گر خواهد او را بمال باز فروشد یا باسیران مسلمان که در دست کافران باشند باز فروشد، یك اسیرکافر، بدو اسیر مسلمان. ابن عباس گفت: آیت منّ و فداء آن گه فرو آمدکه مسلمانان انبوه گشتند و کار اسلام و سلطان دین قوی گشت و این حکم ثابت بود در روزگار رسول (ص) و در روزگار خلفاء راشدین. و خبر درست است که ثمامة ابن اثال از بنی حنیفه اسیرگرفتند یاران رسول، و او را در ستون مسجد بستند. رسول خدا (ص) بنزدیك وی شدگفت: ما عندك یا ثمامة نزدیك تو چیست یا ثمامة یعنی سر چه داری و چه خواهی کرد و رسول خدا از وی تعرف اسلام میکرد. و ثمامة گفت: یا محمد ان تقتلنی تقتل ذا دم و ان تنعم، تنعم علی شاکر و ان کنت ترید المال فسل منه

ما شئت.
یا محمد اگر بکشی خونیی را کشته باشی و اگر انعام کنی و منّت نهی، بر شاکری سپاس دار منت نهاده باشی و اگر مال خواهی چندان که خواهی هست. رسول او را هم چنان فرا گذاشت تا دیگر روز باز آمد و همان سؤال کرد و همان جواب شنید.
سوم روز باز آمد و همان سؤال و همان جواب رفت. آن گه رسول خدا منت نهاد و او را رها کرد، گفت: اطلقوا ثمامة، از بند اسر، او را بگشائید و رها کنید. ثمامة در آن حال رفت و غسلی برآورد و بمسجد باز آمد و گفت: اشهد ان لا اله الا اللّه و ان محمدا رسول اللّه. آن گه گفت یا محمد و اللّه که از نخست هیچ کس بمن از تو دشمن‌تر نبود و اکنون در روی زمین هیچ کس بمن از تو دوست‌تر نیست و اللّه که بمن هیچ دین دشمن‌تر از دین تو نبود و اکنون هیچ دین بمن دوست‌تر از دین تو نیست و اللّه که بمن هیچ بقعت بغیض‌تر از بقعت تو نبود و اکنون هیچ بقعت بدل من شیرین‌تر و عزیزتر از بقعت تو نیست.
و عن عمران بن حصین قال: اسر اصحاب رسول اللّه (ص) رجلا من بنی عقیل فاوثقوه وکانت ثقیف قد اسرت رجلین من اصحاب النبی (ص) ففداه رسول اللّه (ص) بالرجلین الّذین اسرتهما ثقیف. قوله: حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزارَها ای اثقالها و احمالها یعنی حتی تضع اهل الحرب السلاح فیمسکوا عن الحرب و اصل الوزر ما یحمله الانسان فسمّی الاسلحة اوزارا لانها تحمل و قیل الحرب هم المحاربون کالشرب و الرکب و قیل الاوزار الآثام و معناه حتی یضع المحاربون آثامها، بان یتوبوا من کفرهم، فیؤمنوا باللّه و رسوله. و قیل حتّی تضع حربکم و قتالکم اوزار المشرکین و قبائح اعمالهم بان یسلموا.
قال مجاهد و سعید و قتاده حتی تنقطع الحرب و لا یکون فی الارض مشرك و هذا یکون زمان نزول عیسی بن مریم و الجهاد لا ینقطع ما دام فی الارض مشرك و معنی الایة: اثخنوا المشرکین بالقتل و الاسر حتی یدخل اهل الملك کلها فی الاسلام و یکون الدین کلّه للّه فلا یکون بعده جهاد و لا قتال و ذلك عند نزول عیسی بن مریم (ع).
و جاء فی الحدیث عن النبی (ص): الجهاد ماض منذ بعثنی اللّه الی ان یقاتل آخر امتی الدّجال، و قال (ص): یوشك من عاش منکم ان یلقی عیسی اماما هادیا و حکما عدلا یکسر الصلیب و یقتل الخنزیر، و تضع الحرب اوزارها حتی تدخل کلمة الاخلاص کلّ بیت من و بر او مدر بعز عزیز او ذل دلیل و یبتزّ قریشا الا مارة بان ینزعها عنهم.
ابتزّ أي سلب.
قوله: «ذلك» ای الحکم فیهم ذلك، فهو مبتداء و خبر، وَ لَوْ یَشاءُ اللَّهُ لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ فاهلکهم بغیر قتال، وَ لکِنْ، امر بالقتال، لِیَبْلُوَا بَعْضَکُمْ بِبَعْضٍ، یمتحنکم بمقاتلة الکفار لیظهر المحق من المبطل و یصیر من قتل من المؤمنین الی الثواب و من قتل من الکافرین الی العذاب، وَ الَّذِینَ قُتِلُوا فِي سَبِیلِ اللَّهِ، قرأ ابو عمرو و یعقوب و حفص: قتلوا بضم الکاف وکسر التاء بالتخفیف، یعنی الشهداء و قرأ الآخرون قاتلوا بالالف من المقاتلة و هم المجاهدون، فَلَنْ یُضِلَّ أَعْمالَهُمْ خلاف الکفّار.
قال قتاده: نزلت هذه الایة یوم احد و قد فشت فی المسلمین الجراحات و القتل، سَیَهْدِیهِمْ ایام حیاتهم فی الدنیا الی ارشد الامور و فی الآخرة الی الدرجات وَ یُصْلِحُ بالَهُمْ ای یرضی خصمائهم و یقبل اعمالهم. و قیل سَیَهْدِیهِمْ الی جواب المنکر و النکیر فی القبر، وَ یُصْلِحُ بالَهُمْ حالهم فی النعیم وکرّر لان الأول سبب للنعیم و الثانی نفس النعیم، یصلح بالهم ای قلوبهم باخراج الغلّ منها.
وَ یُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَّفَها لَهُمْ، ای بیّن لهم منازلهم فی الجنة، حتی یهتدوا الی مساکنهم کانّهم سکّانها منذ خلقوا فیکون المؤمن اهدی الی درجته و خدمه منه الی منزله و اهله فی الدنیا. هذا قول اکثر المفسرین و قیل عرّفها لهم

ای عرّف ان طریق الوصول الیها الحسنات و روی عطاء عن ابن عباس، عرفها لهم، ای طیّبها لهم من العرف و هو الریح الطیبة و طعام معرّف ای مطیّب.
روی عن اسماعیل بن رافع عن انس بن مالك (رض) قال: قال رسول اللّه (ص): بینما اهل الجنة علی خیول من یاقوت سروجها من ذهب و لحمها من ذهب، یتحدثون تحت ظل الشجرة كل ورقة منها یسبح اللّه عز و جل و یحمده و یقدسه فبینما هم یتحدثون عن الدنیا اذ اتاهم آت عن ربهم عز و جل ان اجیبوا ربكم فینزلون عن خیولهم الی كثب من مسك ابیض افیح فیها منابر من ذهب و منابر من نور و منابر من لؤلؤ و منابر من یاقوت و منابر من فضة فیجلسون علیها فیقول الجبار جل جلاله و تقدست اسماؤه مرحبا بخلقی و زواری و اهل طاعتی، اطعموهم فیطعمونهم طعاما ما طعموا قبله مثله فی الجنة قط، ثم یقول جل جلاله مرحبا بخلقی و زواری، و اهل طاعتی البسوهم فیلبسونهم ثیابا ما لبسوا مثلها قط فی الجنة، ثم یقول تبارك و تعالی مرحبا بخلقی و زواری و اهل طاعتی اكلوا و شربوا و البسوا و عطروا، حق لی ان اتجلی لهم فینظرون الی وجهه عز و جل فیتجلی لهم تبارك و تعالی فیقعون له سجدا فیقول عبادی ارفعوا رؤسكم فلیس هذا موضع عبادة فیرفعون رؤسهم و یركبون خیولهم فیبعث اللّه عز و جل علیهم سحابة تمطرهم مسكا ابیض ثم یبعث اللّه عز و جل علیهم ریحا تدعی المثیرة فتدخل ثیابهم المسك الأبیض فاذا رجعوا الی ازواجهم من الحور العین قلن یا ولی اللّه الا نسمعك شیئا لیس من مزامیر الشیطان فیسمعنه من حمد اللّه عز و جل و تقدیسه و تهلیله شیئا ما دخل اذنیه قط، ثم ینظر الی واحدة لم یكن یراها فی منزله فیقول من انت فتقول انا المزید زادنیك ربی عز و جل.
قوله: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ یعنی دینه و رسوله، یَنْصُرْكُمْ علی عدوكم وَ یُثَبِّتْ أَقْدامَكُمْ علی الصراط. و قال قتادة حق علی اللّه ان ینصر من نصره لقوله: إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ یَنْصُرْكُمْ و ان یزید من شكره لقوله: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّكُمْ، و ان یذكر من ذكره لقوله: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ، و ان یوفی بعهدكم لقوله تعالی: أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ.
وَ الَّذِینَ كَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ، فی الدنیا بالقتل و فی العقبی بالتردّی فی النار ای عثارا لهم ضد الانتعاش و تثبیت الاقدام و قیل تعسا لهم ای بعدا لهم و شفاء و خیبة و المعنی اتعبهم اللّه فتعسوا تعسا، وَ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ لانها كانت فی طاعة الشیطان.
ذلِكَ ای ذلك التعس و الاضلال، بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ استثقلوا القرآن، فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ فلم ینالوا بها خیرا.
قال ابن عیسی انما كرّر لیكون كلّما ذكروا وصل ذكرهم بالذم و التحقیر و الاخبار بسوء الحال ثم خوّف الكفار.
فقال تعالی: أَ فَلَمْ یَسِیرُوا فِي الْأَرْضِ فَیَنْظُرُوا كَیْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ دَمَّرَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ ای اهلكهم، وَ لِلْكافِرِینَ أَمْثالُها ای لمشركی قریش امثال تلك العقوبات ان لم یؤمنوا، هذا كقوله: أَ لَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِینَ ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرِینَ.
ذلِكَ، ای ذلك الذی ذكرت من نصر المؤمنین و تعس الكافرین، بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَی الَّذِینَ آمَنُوا، ولیّهم و ناصرهم، وَ أَنَّ الْكافِرِینَ لا مَوْلی لَهُمْ ای لا ناصر لهم.
قال المبرد: اللّه مولی العبد من ثلاثة اوجه: الاختراع و ملك التصرف فیه و هو غیر الاختراع و النصرة و الولایة، فهو جل جلاله ولی المؤمنین و الكافرین من جهة الاختراع و التصرف فیهم. و مولی المؤمنین خاصة من جهة النصرة و الولایة. ثم ذكر مآل الفریقین فقال: إِنَّ اللَّهَ یُدْخِلُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ، وَ الَّذِینَ كَفَرُوا یَتَمَتَّعُونَ فی الدنیا، وَ یَأْكُلُونَ كَما تَأْكُلُ الْأَنْعامُ، لیس لهم همة الاَ بطونهم و فروجهم و هم لاهون ساهون عما فی غد و قیل من كانت همته ما یأكل، فقیمته ما یخرج منه. و قیل المؤمن فی الدنیا یتزودوا المنافق یتزین و الكافر یتمتع.
و قیل الاكل علی وجهین: اكل للشهوة و المصلحة و هو اكل العاقل و اكل للشهوة فقط و هو اكل الانعام و

البهائم و قيل شبّههم بالانعام لاكلهم بالشره و النهم و لجهلهم عاقبة امرهم و ما يجب عليهم معرفته و لتركهم الاستدلال بالآيات، وَ النَّارُ مَثْوىً لَهُمْ يجوز ان يكون المثوى فى محل الرفع بالخبر و يجوز ان يكون فى محل النصب بالحال و لهم الخبر.

وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ، اى كم من قرية يعنى اهل قرية، هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَرْيَتِكَ الَّتِي أَخْرَجَتْكَ، يعنى مكة اخرجك منها اهلها، أَهْلَكْناهُمْ فَلا ناصِرَ لَهُمْ.

قال ابن عباس: لما خرج رسول اللَّه من مكة الى الغار، التفت الى مكة و قال: انت احب بلاد اللَّه الى اللَّه و احبّ بلاد اللَّه الىّ. و لو ان المشركين لم يخرجونى لم اخرج منك، فانزل اللَّه هذه الاية: أَ فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ، اى على يقين من دينه و قيل على حجة و بيان و برهان و عقل. قيل هو محمد (ص) و البينة القرآن و قيل هم المؤمنون و البينة معجزة النبى (ص)، كَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ، زين له الشيطان و سوّلت له نفسه وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ بعبادة الاوثان و هم ابو جهل و المشركون.

مَثَلُ الْجَنَّةِ، اى صفة الجنة، الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ، فى قوله: إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جَنَّاتٍ، و المتقون امّة محمد (ص)، فِيها أَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غَيْرِ آسِنٍ، يعنى غير آجن منتن. قرأ ابن كثير: اسن بالقصر و الباقون بالمد و هما لغتان يقال اسن الماء ياسن اسنا و اجن ياجن، اجنا و اسن ياسن اسونا و اجن ياجن اجوّنا اذا تغيّر و انتن، وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ، الى حموضة و غيرها مما يعترى الالبان فى الدنيا لانه لم يخرج من ضرع، وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ، لذيذ طعمها يقال شراب لذّ و لذّة و لذيذ و يحتمل ان يكون مصدرا و تقديره من خمر ذات لذة للشاربين. تطرب و لا تسكر و لا تصدع و ليست بحامض و لا مرّ و لا منتن لانها لم تعصر بالايدى و الارجل، وَ أَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى، من الشمع و الرغدة و الكدر لانه لم يخرج من بطن النّحل.

روى ابو هريرة قال: قال رسول اللَّه (ص): سيحان و جيحان و الفرات و النيل كل من انهار الجنة و قال كعب الاحبار: نهر دجلة نهر ماء اهل الجنة و نهر الفرات نهر لبنهم و نهر مصر نهر خمرهم و نهر سيحان نهر عسلهم و هذه الانهار الاربعة تخرج من نهر الكوثر، وَ لَهُمْ فِيها مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ، مما يعرف و مما لا يعرف، وَ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ، ستر الذنوب و ترك العتاب و التذكير. و فيه كمال لذّاتهم، كَمَنْ هُوَ خالِدٌ فِي النَّارِ، اى من كان فى هذا النعيم، كَمَنْ هُوَ خالِدٌ فِي النَّارِ وَ سُقُوا ماءً حَمِيماً، شديد الحرّ اذا ادنى منهم شوى وجوههم و وقعت فروة رؤسهم فاذا اشربوا، قطع امعاءهم فخرجت من ادبارهم و الامعاء جميع ما فى البطن من الحوايا واحدها معاء.

وَ مِنْهُمْ، اى من المنافقين، مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ، اى الى خطبتك يوم الجمعة و قد يكون فيها عيب المنافقين و هم عبد اللَّه بن ابىّ بن سلول و رفاعة بن زيد و مالك بن جعشم و عمرو بن الحرث و اصحابهم كانوا يحضرون مجالس النبى و الجمعات و يستمعون كلامه و لا يعونه كما يعيه المسلم حَتَّى إِذا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ، من الصحابة قيل هو ابن عباس و ابن مسعود و ابو الدرداء قالوا اى شيء قال محمد الآن و سؤالهم هذا استهزاء و اعلام انهم لم يلتفتوا الى ما قاله. قوله: آنِفاً، اى فى ساعتنا هذه و الآنف اقرب حين منك و سمى انف الرجل لانه اقرب جسده منك و ايتنف الكلام ايتنافا اذا ابتدأ به و استأنف الامر، اذا استقبل اوّله.

أُولئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ فلم يؤمنوا، وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ فى الكفر و النفاق.

وَ الَّذِينَ اهْتَدَوْا يعنى المؤمنين، زادَهُمْ، ما قال الرسول، هُدىً وَ آتاهُمْ تَقْواهُمْ. وفّقهم للعمل بما امر به و هو التقوى و قال سعيد بن جبير: آتاهم ثواب تقواهم.

فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً، روى ابو هريرة قال: قال النبى: ما ينتظر احدكم الا غنى مطغيا، او فقرا منسيا، او مرضا مفسدا، او هر ما مقتدا او موتا مجهزا، او الدجال و الدجال شر غايب ينتظر، او الساعة و الساعة هى ادهى و امرّ قوله: فَقَدْ جاءَ أَشْراطُها اى اماراتها و علاماتها من انشقاق القمر و غيره وكان النبى (ص) من اشراط الساعة فانه قال بعثت و الساعة هاتين و اشار بالسبابة و الوسطى و لانه (ص) آخر الانبياء و امّته آخر

الامم و قال انس سمعت رسول اللّه (ص) يقول: ان من اشراط الساعة ان يرفع العلم و يكثر الجهل و يكثر الزنا و يكثر شرب الخمر و يقلّ الرجال و يكثر النساء حتى يكون لخمسين امراة القيم الواحد.
و قال النبى (ص) لاعرابى سأله عن الساعة قال: اذا اضيعت الامارة فانتظر الساعة قال: كيف اضاعتها قال اذا و سدّ الامر الى غير اهله فانتظر الساعة، فَأَنَّى لَهُمْ إِذا جاءَتْهُمْ ذِكْراهُمْ، فمن اين لهم التذكر و الاتعاظ و التوبة اذا جاءتهم الساعة. هذا كقوله: يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسانُ وَ أَنَّى لَهُ الذِّكْرى و قيل الذكرى دعاؤهم باسمائهم فى القيمة تبشيرا و تخويفا، عن انس قال: قال النبى (ص)، احسنوا اسماءكم فانكم تدعون يوم القيمة يا فلان قم الى نورك يا فلان قم فلا نور لك.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوندى قادر و قاهر و ديان، واحد و وحيد در نام و در نشان، يكى يگانه يكتا از ازل تا جاودان، رحمن است دارنده جهان و پروراننده جهانيان، دوستان و دشمنان. رحيم است بمؤمنان و نوازنده ايشان در دو جهان، بنگاشت ازكل صورت انسان و برگزيد او را بر همه آفريدگان.
همه را هست كرد در اين سراى بلا و امتحان. پس بحكمت اختلاف اوكند ميان ايشان، يكى گريان، يكى خندان، يكى شادان يكى با غم و احزان، يكى نواخته فضل، آراسته معرفت و ايمان، يكى خسته عدل آلوده كفر و طغيان، فردا برستاخيز همه را جمع كند. آدميان و پريان همه را جزا دهد بكردار ايشان، مؤمنانرا احسان و رضوان و غفران، كافران را انكال و اغلال، زقوم و قطران. رب العالمين در ابتداء اين سورة هر دوگروه را يادكرد و مآل و مرجع ايشان پيدا كرد، فرمود: الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ. وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ آمَنُوا بِما نُزِّلَ عَلى مُحَمَّدٍ وَ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بالَهُمْ فردا برستاخيز هركه سر از خاك حسرت برآرد چنان برآرد كه بخاك فرو شده.
المؤمن على ايمانه و المنافق على نفاقه، يكى را ميارند با هزاران كرامت و انواع لطافت. طيلسان سعادت بر كتف مفاخرت افكنده و ايمان و معرفت و اخلاص گرد برگرد مركب او درآمده و دست در فتراك دولت او زده و اين منشور اقبال در پيش او داشته كه: سَيَهْدِيهِمْ وَ يُصْلِحُ بالَهُمْ وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَّفَها لَهُمْ. يكى را در ضحضاح ظلمت نفس خود بمانده كفران و طغيان و عصيان گرد او درآمده و در عرصات سياست اين ندا برو زده كه: وَ الَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ بنده مؤمن اگر او را خود اين شرف بودى و اين كرامت كه رب العزة ميفرمايد: ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكافِرِينَ لا مَوْلى لَهُمْ. او را شرف تمام بودى كه ميفرمايد جل جلاله من يار مؤمنانم وكافران را نه. من دوست مؤمنانم وكافران را نه. دوست كافران طاغوت است كه در دنيا او را پرستيدند و دوست داشتند چنانك فرمود: وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ نتيجه دوستى و پرستش طاغوت آنست كه در دنيا ايشان را از نور معرفت با ظلمت كفر برد تا در عقبى از روشنايى بهشت با تاريكى دوزخ افتادند. كافران را چنين فرمود كه أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ. و مؤمنانرا فرمود: نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ اى مؤمن موحد، اى درويش دل ريش، اى رنج و بلاء دنيا بسى كشيده، اى در بى‌كامى و بى‌نوايى روز بسر آورده و اندوه شادى دين اسلام در برگرفته، باش تا فردا كه رستاخيز بپاى شود و سياست و عظمت جبارى بر خلق ظاهرگردد و اين قوالب و اشباح و اين اجزاء و اعضاء متفرق و اين تن‌هاى خراب شده و صورتهاى از هم جداگشته و اين اشخاص ريزيده و ذره در عالم پراكنده شده همه را در عرصات قيامت جمع كند.
در آن موقف هيبت و در آن صفصف قهر بدارد و جبّار وار بخودى خود خطاب فرمايد نامهاى خود را بشنواند فرمايد: انا اللّه، انا الرحمن، انا الملك، انا القدّوس، انا السلام، انا المؤمن، انا المهيمن، انا العزيز، انا الجبار، انا المتكبر، انا الذى ابدأت السماء و لم تك شيئا، انا الذى اعيدها، اين الملوك و الجبابرة.

ای جوانمرد، امروز این نامها از خلق میشنوی در سرای فانی، فردا از حق بشنوی در سرای باقی. امروز از مخلوق میشنوی در سرای خاکی، فردا از خالق لم یزل بشنوی در سرای پاکی. میفرماید: اللَّه منم، رحمن منم، ملك منم، قهرکننده منم، سلام منم، سلامت دهنده منم، مؤمن و مهیمن منم، داننده راز خلق منم، عزیز و بی‌نیاز از خلق منم، جبار و کامران منم، داد مظلوم از ظالم ستاننده منم، متکبر با کبریا منم. خلق این نامها از حق جل جلاله بی‌واسطه شنوند، آن‌گه خطاب کندکه دنیا من آفریدم، نیست بود من هست کردم، باز من آن را نیست کردم. خلق میآفریدم و از آفرینش ایشان در مملکت ما زیادتی نه و از نابودن ایشان ما را نقصانی نه. امروز آن روز است که مؤمنانرا بفضل خود بیامرزم وکافران را بعدل خود قهرکنم. نصیب دوستان از ما امروز لطف است و فضل و نصیب دشمنان از ما عدلست و قهر. مؤمنان و موحّدان مخلصان و معتقدان را حور و قصور است و شراب طهور، از ملك غفور در آن سرای سرورکه صفتش اینست: فِيها أَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَ أَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى، و دشمنان و بیگانگان را ماتم بیگانگی و مصیبت جدایی و فضیحت و رسوایی، ملك با ایشان بخشم و ایشان در عذاب، نه رستن را امید و نه خواندن را جواب، با آن عیش ناخوش، جاوید در آتش، چنانك رب العزه فرمود: كَمَنْ هُوَ خالِدٌ فِي النَّارِ وَ سُقُوا ماءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعاءَهُمْ.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ، میدان که نیست خدای مگر اللَّه وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ، و آمرزش میخواه گناه خویش را، وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ، و مردان و زنان گرویدگان را، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْواكُمْ (۱۹) اللَّه میداند گردیدن شما و بنگاه شما.

وَ يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا، گرویدگان میگویند، لَوْ لا نُزِّلَتْ سُورَةٌ، چرا سورتی فرو نمیفرستند از قرآن، فَإِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ، و چون سورتی بر جای بداشته فرو فرستاده آید، وَ ذُكِرَ فِيهَا الْقِتالُ، و در آن سورة کشتن کردن با دشمنان یادکرده، رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ، ایشان را بینی که در دل ایشان شك وگمانست، يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ مینگرند در تو، نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ چنانك نگرد کسی که مرگ برو درآمد، فَأَوْلى لَهُمْ (۲۰) نزدیك آمد بایشان آنچه میترسند از آن.

طاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ، فرمانبرداری باید و سخنی پسندیده و بچم و اندام، فَإِذا عَزَمَ الْأَمْرُ چون کار فراکار نشیند و کاری با دید آید ازکردگار، فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ اگر راست می‌رفتند با اللَّه، لَكانَ خَيْراً لَهُمْ (۲۱) ایشان راکه بودید.

فَهَلْ عَسَيْتُمْ، چه میپندارید و در سر چه میدارید، إِنْ تَوَلَّيْتُمْ، که اگر روزی ولایت‌داران باشید و جهانداران و پادشاهان، أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ، که در زمین تباهی کنید و جهانیان را دوگروه کنید، وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ (۲۲)، و خویشاوندیها ببرید.

أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ، فرقت اوکنندگان و جدایی میان مسلمانان آنندکه لعنت کرد اللَّه بریشان، فَأَصَمَّهُمْ، و گوش دل ایشان کرکرد، وَ أَعْمى أَبْصارَهُمْ (۲۳) و چشم دل ایشان کور.

أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ، در نیندیشند درین قرآن، أَمْ عَلى قُلُوبٍ أَقْفالُها (۲٤) یا بر دلهای ایشان مهر است.

إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلى أَدْبارِهِمْ، ایشان که برگشتند از دین خویش با پس وا، مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى، پس آنکه ایشان را پیدا گشت راستی پیغام و استواری رسول، الشَّيْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ، دیو ایشان را آن بر آراست، وَ أَمْلى لَهُمْ (۲۵) و دیو ایشان را امل و وعده زندگانی دراز نمود.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا لِلَّذِينَ كَرِهُوا ما نَزَّلَ اللَّهُ، آن از بهر آنست که ایشان گفتند ایشان راکه دشوار آمد ایشان را قرآن که اللَّه فرو فرستاد، سَنُطِيعُكُمْ فِي بَعْضِ الْأَمْرِ، که ما شما را فرمان بریم درکارکار، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرارَهُمْ (۲٦) و اللَّه میداند نهانهای ایشان.

فَكَيْفَ إِذا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلائِكَةُ، چون بود آن گه که میمیرانند ایشان را فرشتگان، يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ (۲۷) میزنند بر رویهای ایشان و قفاهای ایشان.
ذلِكَ بِأَنَّهُمُ اتَّبَعُوا ما أَسْخَطَ اللَّهَ آن از بهر آنست که ایشان بر پی کاری رفتندکه اللَّه خشم گرفت بر ایشان بـآن، وَ كَرِهُوا رِضْوانَهُ و دشوار آمد ایشان را پسند اللَّه، فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ (۲۸) تباه کرد و فرانیست دادکردارهای ایشان.
أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ، میپندارند ایشان که در دلهای ایشان گمانست، أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغانَهُمْ (۲۹) که اللَّه بیرون نیارد از ایشان کینهای ایشان.
وَ لَوْ نَشاءُ لَأَرَيْناكَهُمْ، و اگر خواهیم ایشان را بتو نمائیم، فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيماهُمْ (۳۰) تا ایشان را بنمون و سان ایشان بشناسی.
وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ، و بشناسی ایشان را در آسای سخن، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمالَكُمْ (۳۱) و اللَّه کردارهای شما میداند.
وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ، و ناچار شما را بیازمائیم، حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجاهِدِينَ مِنْكُمْ، تا ببینیم که کوشنده از شما کیست، وَ الصَّابِرِينَ و شکیبا از شما کیست، وَ نَبْلُوَا أَخْبارَكُمْ (۳۲) و تا بررسیم بر خبرهای شما.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا، ایشان که بنگرویدند، وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ، و برگشتند از راه خدای، وَ شَاقُّوا الرَّسُولَ، و پیچ کردند با رسول او و ستیز، مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدى، از پس آنکه ایشان را پیدا شد راستی نامه و استواری رسول، لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً، اللَّه را هیچ نگزایند بنبود خویش، وَ سَيُحْبِطُ أَعْمالَهُمْ (۳۳) وکردارهای ایشان تباه کند.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، ای ایشان که بگرویدند، أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ، فرمان برید اللَّه را و فرمان برید رسول را، وَ لا تُبْطِلُوا أَعْمالَكُمْ (۳٤)، وکردارهای خویش تباه مکنید.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ، ایشان که بنگرویدند و برگشتند از راه خدای، ثُمَّ ماتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ، و در کافری مردند، فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ (۳۵) نیامرزد اللَّه ایشان را هرگز.
فَلا تَهِنُوا، سست مگردید، وَ تَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ، و صلح و آشتی نجوئید، وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ، و شما برترید و بـه، وَ اللَّهُ مَعَكُمْ، و اللَّه با شما با یاری، وَ لَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمالَكُمْ (۳٦) و اللَّه نکاهد از شما کردار شما هیچیز
إِنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ، این جهان بازی است و فرا داشتی، وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا، و اگر بگروید و بپرهیزید، يُؤْتِكُمْ أُجُورَكُمْ، بشما دهد اللَّه مزدهای شما، وَ لا يَسْئَلْكُمْ أَمْوالَكُمْ، و از شما مالهای شما همه نخواهدکه بدرویشان دهید.
إِنْ يَسْئَلْكُمُوها، اگر خواهد از شما آن را، فَيُحْفِكُمْ و هر چندکه بر شما پیچد، تَبْخَلُوا، بخیل آئید و دست فرو بندید، وَ يُخْرِجْ أَضْغانَكُمْ (۳۷) و بیرون آردکینهای شما آگاه بید.
ها أَنْتُمْ، شماها گوش دارید، هؤُلاءِ تُدْعَوْنَ، میخوانند شما را و میفرمایند، لِتُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، تا نفقه کنید از بهر خدای، فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخَلُ، از شما کس هست که می دست فرو بندد، وَ مَنْ يَبْخَلْ، و هرکه دست ببخل فرو بندد، فَإِنَّما يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ، از خود فرو بندد، وَ اللَّهُ الْغَنِيُّ، و اللَّه بی‌نیاز است، وَ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ، و شما نیازمندان و درویشان‌اید، وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا، و اگر برگردید، يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ، اللَّه بجای شما گروهی آرد جز شما، ثُمَّ لا يَكُونُوا أَمْثالَكُمْ، و آن گه چون شما نباشند که قریش‌اید و آخر بشرف شما نباشند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ، ای اعلم خبرا یقینا ما علمته نظرا و استدلالا یا محمد آنچ بنظر و استدلال دانسته‌ای از توحید ما، بخبر نیز بدان و یقین باش که اللَّه یگانه و یکتاست. یگانه در ذات و یگانه در صفات، بری زعلات، مقدس از آفات، منزّه از حاجات، نامور پیش از نامبران، و راست نامتر از همه ناموران، خدای

جهان و جهانیان، دارنده آفریدگان و فراخ بخشایش در دو جهان.
و قیل معناه فاعلم یا محمد انه لیس شیء فضله کفضل لا اله الا اللّه، فاذکر لا اله الا اللّه و اثبت علی قول لا اله الا للّه بدان یا محمدکه هیچیز آن شرف و فضیلت ندارد که کلمه لا اله الا اللّه دارد. یادکن این کلمه را و آن را محکم دار و بر آن ثابت باش.
روی ابو هریرة عن النبی (ص) انه قال جدّدوا ایمانکم قالوا یا رسول اللّه کیف نجدد ایماننا قال: اکثروا من قول لا اله الا اللّه و روی انه قال (ص): جددوا الاسلام بلا اله الا اللّه و روی انه (ص) بعث معاذ بن جبل الی اهل الیمن فاوصاه و قال انکم ستقدمون علی اهل کتاب فان سألوکم عن مفتاح الجنة فقل لا اله الا اللّه. و عن ابی هریرة قال: قیل یا رسول اللّه من اسعد الناس بشفاعتك یوم القیمة قال: اسعد الناس بشفاعتی یوم القیمة، من قال لا اله الا اللّه خالصا من قبل نفسه.
و روی انه قال (ص) اقول یا رب شفعنی فیمن قال: لا اله الا اللّه فقال یا محمد لیس ذلك لك و عزتی و کبریایی و عظمتی لا ادع فیها احدا یشهد ان لا اله الا اللّه الا اخرجته منها.
و عن عثمان بن عفان قال: سمعت رسول اللّه (ص) یقول من مات و هو یعلم ان لا اله الا اللّه دخل الجنة
و قیل فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ، الخطاب مع النبی و المراد به امّته واحدا بعد واحد.
ابو العالیه گفت و ابن عیینة که این آیت متصل است بآیت پیش، یعنی إِذا جاءَتْهُمُ السَّاعَةُ فاعلم انه لا ملجأ و لا مفزع عند قیامها الا اللّه، چون رستاخیز آید یا محمد بدان که در آن احوال و اهوال رستاخیز، پناهی و درگاهی نیست که با وی گریزند مگر درگاه و پناه اللّه آن خداوندکه جز وی خداوند نیست. ثم قال: وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ، گناهان کبائر بر پیغامبران روا نیست، اما صغائر، روا باشدکه بر ایشان رودکه بشراند و بشر از صغائر خالی نباشد و صغائر مصطفی (ص) که در جاهلیت برو رفت یا بعد از نبوة، گذشته و آینده همه آمرزیده است که رب العالمین فرمود: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ اما در این آیت، او را استغفار فرمود تا امت وی استغفارکنند و بر سنت وی در استغفار راست روند.
روی عن حذیفة قال: شکوت الی رسول اللّه (ص) ذربا فی لسانی فقال این انت من الاستغفار فانی لاستغفر اللّه کل یوم مائة مرة و جاء رجل فقال یا رسول اللّه انی ذرب اللسان و اکثر ذلك علی اهلی فقال له النبی (ص) فاین انت من الاستغفار انی استغفر اللّه فی الیوم و اللیلة مائة مره
و قال (ص) و توبوا الی ربکم فو اللّه انی لأتوب الی اللّه فی کلّ یوم مرة.
و روی انه قال (ص): الملائکة لا یذنبون و انتم تذنبون.
فشربوها انتم بالاستغفار فان افضل العلم لا اله الا اللّه و ان افضل الدعاء استغفر اللّه. ثم تلا رسول اللّه (ص): فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ، قوله: وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ، هذا اکرام من اللّه تعالی لهذه الامة حیث امر نبیهم (ص) ان یستغفر لذنوبهم و هو الشفیع المجاب فیهم. کرامتی و فضلی عظیم است که رب العزة این امت را دادکه فرمود پیغامبر را تا گناهان ایشان را مغفرت خواهد، و مغفرت خواست وی آنست که از بهر ایشان شفاعت کند و رب العزة شفاعت وی قبول کند.
روی ابو موسی الاشعری قال: قال رسول اللّه (ص): خیّرت بین الشفاعة و بین ان یدخل نصف امتی الجنة فاخترت الشفاعة لانها اعم و اکفی، أ ترونها للمتقین المؤمنین لا و لکنها للمذنبین الخطّائین و المتلوثین
وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْواكُمْ ای تصرفکم فی الدنیا و منزلکم فیها، و قیل مُتَقَلَّبَكُمْ، فی الدنیا وَ مَثْواكُمْ، فی الآخرة، و قیل مُتَقَلَّبَكُمْ منتشرکم فی النهار، وَ مَثْواكُمْ، ای مستقرکم باللیل و قیل مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْواكُمْ انقلابکم من اصلاب الآباء الی ارحام الامهات.
ثم منها الی الدنیا ثم منها الی القبر ثم منه الی الجنة او الی النار.

و المعنى انه عالم بجميع احوالكم، فلا يخفى عليه شيء منها، وَ يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا حرصا منهم على الجهاد، لَوْ لا نُزِّلَتْ سُورَةٌ تأمرنا بالجهاد مؤمنان صحابه از سر ايمان و صدق خويش و استيناس بوحى منزل، پيوسته آرزوى نزول وحى ميكردند و نيز تقاضاى قتال ميكردند، تحمل مشقت را در راه حق و تحصيل مثوبت در آخرت، و لان فى القتال احدى الحسنيين: امّا الشهادة و الجنة و امّا الظفر و الغنيمة. و منافقان نزول وحى كراهيت ميداشتند. ميترسيدندكه اگر فرمان بقتال آيد و قتال بريشان گران بود و صعب يا ميترسيدندكه سرّ ايشان بوحى آشكارا گردد. و ذلك فى قوله: يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِما فِي قُلُوبِهِمْ و قوله: فَإِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ، كلّ ما لم ينسخ من القرآن محكم و قيل محكمة يعنى فيها احكام الغزو و قال قتادة:، كلّ سورة، ذكر فيها القتال، محكمة و هى اشدّها على المنافقين، رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يعنى المنافقين، يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ شزرا، نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ، يعنى كمن هو فى غشيان الموت كراهية قتالهم مع العدو و قيل يشخصون نحوك بابصارهم نظرا حديدا كما ينظر الشاخص بصره عند الموت لكراهتهم القتال، فَأَوْلى لَهُمْ، كلمة وعيد و تهديدكقوله: أَوْلى لَكَ فَأَوْلى اخذت من الولى و هو القرب اى وليك ما تكره و قاربك و قيل معناه اولى الاشياء لهم ان يعاقبوا. و يحتمل انّ هذا الكلام ليس للوعيد و المعنى طاعة و قول معروف، اولى لهم من الجزع عند الجهاد، اى لو اطاعوا و قالوا قولا معروفا بالاجابة كان امثل و احسن و ذكر عن ابن عباس انه قال: اولى، وعيد و الكلام به تام ثم قال: لهم طاعة اى للمؤمنين طاعة للَّه و لرسوله و قول معروف و اما وزن اولى فقد قيل انه اسم على وزن افعل جعل علما للتهديد و الوعيد فلم ينصرف و قيل وزنه فعلى من آل يؤل اى يؤل امرك الى شر فاحذره و قيل طاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ معناه يجب عليهم و ينبغى لهم طاعة و قول معروف و قيل هذا كان من المنافقين قبل الامر بالجهاد اى امرنا طاعة و قول معروف فلما امروا به امتنعوا عنه، فَإِذا عَزَمَ الْأَمْرُ، اى جدّ الامر و لزم فرض القتال و صار الامر معروفا، فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ، فى اظهار الايمان و الطاعة، لَكانَ خَيْراً لَهُمْ. و قيل: جواب اذا محذوف، تقديره فاذا عزم الامر نكلوا وكذبوا فيما وعدوا و لو صدقوا لكان خيرا لهم.

فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ، معناه فلعلّكم ان اعرضتم عن القرآن و فارقتم احكامه، أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ، اى تعودوا الى ما كنتم عليه فى الجاهلية فتفسدوا فى الارض بالمعصية و البغى و سفك الدماء و ترجعوا الى الفرقة بعد ما جمعكم اللَّه بالاسلام، وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ قرأ يعقوب و تقطعوا بفتح التاء و التخفيف و الباقون بالتشديد من التقطيع على التكثير لاجل الارحام. معنى آنست كه هيچ بر آن ايد، هيچ مى‌انديشيد و مى‌پنداريدكه اگر روزى از دين برگرديد شما بحال جاهليت باز شيدكه عصيان آريد و خون يكديگر ريزيد و دوگروه شويد و خويشاوندیها ببريد. بعضى مفسران گفتند: إِنْ تَوَلَّيْتُمْ مشتق از ولايت است يعنى فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ امر الناس، أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ، بالظلم چه پنداريد و در سر چه داريدكه اگر روزى ولايت دار و جهاندار شيد و پادشاهان بيدكه در زمين تباهى كنيد بظلم و معصيت و خويشاوندیها بريد و دليل بر اين، قراءة على بن ابى طالب (ع) است: إِنْ تَوَلَّيْتُمْ بضم تاء و واو وكسر لام يعنى ان اطعتم و ملكتم، چه ميپنداريد در خويشتن چه ميسگاليد اگر روزى شما را سالاران پسندند و بر خويشتن پادشاهان، كه تباهى كنيد در زمين و خويشاوندیها بريد.

قال بعضهم: المخاطبون فى هذه الاية المنافقون و قيل هم قريش و قيل هم الخوارج.

أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ، ابعدهم من رحمته، فَأَصَمَّهُمْ، عن الحق، وَ أَعْمى أَبْصارَهُمْ، عن الحق و الهدى فلا يهتدون سبيلا.

أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ، فيعرفوا ما لهم و عليهم، أَمْ عَلى قُلُوبٍ أَقْفالُها قيل «ام» بمعنى بل و اضاف الاقفال الى القلب لانها ليست من حديد و انما هى طبع و ختم و رين او غشاء و غلاف مما وصف قلوب الكفار به فذلك اقفال القلوب و قيل هذا جواب لهم حين قالُوا قُلُوبُنا فِي أَكِنَّةٍ قُلُوبُنا غُلْفٌ.

إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلى أَدْبارِهِمْ، رجعوا كفارا، مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى قال قتادة هم كفار اهل الكتاب يعنى

اليهود كفروا بمحمد (ص) بعد ما عرفوا و وجدوا نعته فى كتابهم و قال ابن عباس و الضحاك و السّدّى: هم المنافقون ارتدّوا بعد ما سمعوا القرآن، الشَّيْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ، التسويل التصوير و التزيين اى زين الشيطان لهم القبيح وَ أَمْلى اللَّه لَهُمْ، اى امهلهم فى العمر و اخّر عنهم العذاب و قيل الشيطان املى لهم اى طوّل املهم فاغترّوا به. قرأ اهل البصرة: املى بضم الالف وكسر اللام و فتح الياء على ما لم يسم فاعله، و قرأ مجاهد: املى بارسال الياء على وجه الخبر من اللَّه عز و جل عن نفسه انه يفعل ذلك و تروى هذه القراءة عن يعقوب هذا كقوله: وَ أُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ ذلِكَ، اى ذلك الاملاء، بِأَنَّهُمْ قالُوا لِلَّذِينَ كَرِهُوا، دو قولست در اين آيت يكى: قالُوا جهودان‌اند، لِلَّذِينَ كَرِهُوا منافقان‌اند يعنى كه جهودان فرا منافقان گفتند: سَنُطِيعُكُمْ فِي بَعْضِ الْأَمْرِ ما شما را فرمان بريم در بعضى كارها يعنى كه نعت و صفت محمد بپوشيم و او را تكذيب كنيم.

قول ديگر آنست كه منافقان فرا يهود گفتند كه ما در عداوت محمد و بازنشستن از جهاد، شما را فرمان بريم و شما را پشتى دهيم و اين سخن در سرّ با يكديگر ميگفتند. رب العالمين سرّ ايشان آشكارا كرد و مصطفى و مؤمنان را از آن خبركرد، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرارَهُمْ اى اسرار اليهود مع المنافقين. قرأ اهل الكوفة اسرارهم بكسر الهمزة على المصدر و الباقون بفتحها على جمع السرّ ثم وصف عظيم ما حلّ بهم عند الموت فقال: فَكَيْفَ إِذا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ عند الموت وَ أَدْبارَهُمْ حالة السوق الى النار.

ذلِكَ اى ذلك الضرب بسبب بِأَنَّهُمُ اتَّبَعُوا ما أَسْخَطَ اللَّهَ، يعنى المعاصى و معاونة المشركين. قال ابن عباس يعنى ما كتموا من التورية وكفروا بمحمد (ص)، وَ كَرِهُوا رِضْوانَهُ، اى ما فيه رضوان اللَّه من الايمان و الطاعة و نصرة المؤمنين، فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ اى ابطل حسناتهم فى اليهودية و قيل نزلت، من قوله إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا الى هاهنا فى شأن المنافقين الذين رجعوا من المدينة الى مكة مرتدّين.

أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ، شكّ و نفاق، أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغانَهُمْ، اى لن يظهر احقادهم و عداوتهم و حسدهم على المؤمنين فيبديها حتى يعرفوا نفاقهم و فى بعض الآثار لا يموت ذو زيغ فى الدين حتى يفتضح.

وَ لَوْ نَشاءُ لَأَرَيْناكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيماهُمْ، بعلامتهم بان نجعل فى وجوههم علامة تعرفهم بها. قال انس: ما خفى على رسول اللَّه (ص) بعد نزول هذه الاية شىء من المنافقين، كان يعرفهم بسيماهم، وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ فيه قولان: احدهما فى صورة القول و فحواه يقال فلان الحن حجته من فلان و منه الحديث عن النبى (ص) لعل بعضكم ان يكون الحن بحجته من بعض

و الفعل منه لحن بكسر الحاء يلحن لحنا فهو لحن اذا فطن بالشيء و القول الثانى: ما قال الكلبى فى لحن القول، فى كذبه و هو ازالة الكلام عن جهته و الفعل منه لحن بفتح الحاء يلحن لحنا فهو لاحن و المعنى انك تعرفهم فيما يتعرضون من تهجين امرك و امر المسلمين و الاستهزاء بهم فكان بعد نزول هذه الاية لا يتكلم منافق عند النبى (ص) الا عرفه بقوله و استدل بفحوى كلامه على فساد دخلته وَ اللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمالَكُمْ و يرى ظاهرها و باطنها و يميّز خيرها عن شرها.

وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ اى لنعاملنّكم معاملة المختبرون نأمركم بالجهاد و القتال حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ الصَّابِرِينَ، اى علم الوجود و المعنى حتى يتبين المجاهد و الصابر على دينه من غيره و قيل حتى نعلمهم عيانا كما علمناهم غيبا، فان المجازاة تقع على ما يظهر منهم، وَ نَبْلُوَا أَخْبارَكُمْ، اى نظهرها و نكشفها باباء من يابى القتال و لا يصبر على الجهاد. قرأ ابو بكر عن عاصم «و ليبلونكم حتى يعلم المجاهدين و يبلوا» بالياء فيهن لقوله: وَ اللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمالَكُمْ و قرأ الآخرون بالنون فيهن لقوله: وَ لَوْ نَشاءُ لَأَرَيْناكَهُمْ، و قرأ يعقوب: و نبلو ساكنة الواو ردا على قوله: وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ و الآخرون بالفتح ردا على قوله حتى يعلم: كان الفضيل اذا قرأ هذه الاية بكى. و قال اللهم لا تبلنا فانك ان بلوتنا هتكت استارنا و فضحتنا.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ شَاقُّوا الرَّسُولَ، اى عادوه، مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدى، اى ظهر لهم انه

الحق و عرفوا الرسول، لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً، انما يضرّون انفسهم، وَ سَيُحْبِطُ أَعْمالَهُمْ، فلا يرون لها ثوابا فى الآخرة.
قال ابن عباس: هم المطعمون يوم بدر و نظيره قوله عز و جل: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ، بتوحيده، وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ، بتصديقه، وَ لا تُبْطِلُوا أَعْمالَكُمْ، بالشك و النفاق.
قال الكلبى: لا تُبْطِلُوا أَعْمالَكُمْ بالرياء و السمعة و قال الحسن: لا تبطلوا اعمالكم، بالمعاصى و الكبائر. و قال ابو العالية كان اصحاب رسول اللَّه (ص) يرون انه لا يضر مع الاخلاص بقول لا اله الا اللَّه ذنب كما لا ينفع مع الشرك عمل فخافوا الكبائر بعده ان تحبط الاعمال قال اللَّه تعالى: لا تُبْطِلُوا أَعْمالَكُمْ، فان الشر يبطل الخير و الخير يبطل الشر و ملاك العمل خواتمه و قيل: معناه لا ترجعوا بعد الايمان كفارا و لا بعد الطاعة عصاة. و قال مقاتل: معناه لا تمنوا على رسول اللَّه بالاسلام، نزلت فى بنى اسد ابن خزيمة كانوا يمنّون على رسول اللَّه اذ اسلموا.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ ماتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ نزلت فى اصحاب القليب و حكمها عام و قال مقاتل: نزلت فى رجل سأل النبى (ص) عن والده و قال انه كان محسنا فى كفره فقال (ص) هو فى النار فولى الرجل و هو يبكى فدعاه فقال (ص) والدك و والدى و والد ابراهيم فى النار، فنزلت هذه الاية.
فَلا تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ، يعنى و لا تدعوا، فاكتفى بالاولى من الآخرة اى لا تضعفوا و لا تدعوا الكفار الى الصلح ابتداء، منع اللَّه المسلمين ان يدعوا الكفار الى الصلح و امرهم بحربهم حتى يسلموا، السلم و السلام لغتان و قيل السلام من الاسلام كالنبات من الانبات و العطاء من الاعطاء، وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ، اى انتم الغالبون عليهم.
قال الكلبى آخر الامر لكم و ان غلبوكم فى بعض الاوقات و قيل كان رسول اللَّه (ص) اتّقى العدو يوم احد فلجاء الى الشعب فنزلت هذه الاية، وَ اللَّهُ مَعَكُمْ، بالعون و النصرة، وَ لَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمالَكُمْ اى لن ينقصكم شيئا من ثواب اعمالكم يقال وتره يتره وترا و ترة اذا نقص حقه و منه سمى الوتر لانها نقصت من الشفع ثم حضّ على طلب الآخرة. فقال: إِنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ اى باطل و غرور ينقطعان فى اسرع مدة، وَ إِنْ تُؤْمِنُوا، باللّه و رسوله، وَ تَتَّقُوا، الشرك و المعاصى، يُؤْتِكُمْ أُجُورَكُمْ، اى جزاء اعمالكم فى الآخرة، تم الكلام، ثم قال: وَ لا يَسْئَلْكُمْ أَمْوالَكُمْ يعنى لا يسئلكم اللَّه و رسوله اموالكم كلها فى الصدقات انما يسئلكم العشر و ربع العشر فطيبوا بها نفسا و الى هذا القول ذهب ابن عيينة، يدل عليه سياق الاية.
إِنْ يَسْئَلْكُمُوها فَيُحْفِكُمْ، اى يجهدكم و يلحف عليكم بمسئلة جميعها، تَبْخَلُوا بها فلا تعطوها، وَ يُخْرِجْ أَضْغانَكُمْ، بغضكم و عداوتكم، اى يبعث ذلك منكم حقدا يظهر و لا يخفى و قيل يصير سببا للاضغان لان المؤمنين لم يكن فى قلوبهم اضغان. قال قتاده: علم اللَّه عز و جل ان ابن آدم ينقم ممن يريد ماله و نظير هذه الاية قوله: وَ لَوْ أَنَّا كَتَبْنا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ... الاية و الاحفاء و الالحاح و الالحاف واحد و هو المبالغة فى المسئلة و قيل معنى قوله: لا يَسْئَلْكُمْ أَمْوالَكُمْ اى لا يسئلكم اموالكم لنفسه سبحانه و قيل لا يسئلكم اموالكم انما ذلك ماله و هو المنعم باعطائه كقوله: وَ آتُوهُمْ مِنْ مالِ اللَّهِ الَّذِي آتاكُمْ.
قوله: ها أَنْتُمْ هؤُلاءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ يعنى اخراج ما فرض اللَّه عليكم، فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخَلُ معناه كيف يأمركم باخراج جميع اموالكم و قد دعاكم الى انفاق البعض فى سبيل اللَّه فمنكم من يبخل فلا ينفق و قيل فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخَلُ، بما فرض عليه من الزكاة. وَ مَنْ يَبْخَلْ فَإِنَّما يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ، عن بمعنى على اى يبخل على نفسه بالجزاء و الثواب، و قيل انما يبخل عن نفسه يعنى عن بخل نفسه لانّ نفسه لوكانت جوادا لم يبخل بالنفقه فى سبيل اللَّه و قيل يبخل عن داعى نفسه لا عن داعى ربه، وَ اللَّهُ الْغَنِيُّ، اى الغنى عن انفاقكم لا حاجة به الى مالكم، وَ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ، اليه و الى ما عنده من الخير، وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ الخطاب لقريش، و البدل

الانصار هذا كقوله: فَإِنْ يَكْفُرْ بِها هؤُلاءِ فَقَدْ وَكَّلْنا بِها قَوْماً... الاية و قيل الخطاب للعرب و البدل العجم.
روى ابو هريرة قال: تلا رسول اللَّه (ص) هذه الاية: وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ ثُمَّ لا يَكُونُوا أَمْثالَكُمْ. قالوا يا رسول اللَّه من هؤلاء الذين ان تولّينا استبدلوا بنا ثم لا يكونوا امثالنا فضرب يده على منكب سلمان الفارسى و قال هذا و قومه، و لوكان الدين معلّقا بالثريا لناله رجال من فارس.
قال الكلبى: شرط الاستبدال بهم بشرط توليهم، ثم لم يتولوا فلم يستبدل بهم. و قيل تهدّد ثم مدح، فقال: ثُمَّ لا يَكُونُوا أَمْثالَكُمْ. و عن ابن عمر قال قال رسول اللَّه (ص): للَّه عز و جل خيرتان من خلقه فى ارضه قريش خيرة اللَّه من العرب و فارس خيرة اللَّه من العجم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ بدان كه اين كلمه توحيد مايه دين است و اسلام را ركن مهين است. حصار امانست و شعار اهل ايمان است و مفتاح جنانست.، بى‌گفتار اين كلمه نه اسلامست نه سلامست. بى‌پذيرفتن اين كلمه، نه ايمانست نه امانست. تا بزبان نگويى در دنيا سلامت نيست، تا بدل نپذيرى در عقبى كرامت نيست، هركه در حمايت اين كلمه بزرگوار آمد در سراپرده امان خداى جبار آمد. مردى كه هفتاد سال در كفر و شرك بوده و در وهده ضلالت و غوايت افتاده و در تعذيب خذلان و هجران مانده، چون روى بقبول دين اسلام آرد و اين كلمات بزبان بگويد و بدل بپذيرد آن شرك وكفر وى همه نيست گرداند و در تاوش برق اين كلمات در صدر توحيد بر بساط امن بنشيند. پس آن كس كه بيگانه است و ميخواهدكه در سراى آشنايى آيد، مفتاح وى اين كلمات است و آن آشنا كه در حظيره اسلامست و خواهدكه ازكوره صورت درگذرد و بمناهج معانى رسد ابتداء وى گفتار اين كلمات است و آن كس كه خواهد از حجره رسم و نهاد خود هجرت كند بدرقه راه وى حقايق اين كلمات است.
معانى اوراق آدم و صحف شيث و ابراهيم و تورية موسى و انجيل عيسى و زبور داود و فرقان محمد (ص)، آن جمله در ضمن اين حروف وكلماتست.
آدم صفى كه بديع قدرت و صنيع فطرت و نسيج ارادت بود، در نخستين منزل وجود در صدر دولت بر تخت بخت نشست و مسجود مقربان گشت. از بهر آنكه ترنم حال پاك وى در طنين انس اين كلمات بود.
ادريس كه از وهده ظلمت خاك، بسراى پاك توانست شد، معتصم وى اين كلمات بود. نوح شكوركه در سفينه نجات سلامت وكرامت يافت، بعصمت و حشمت اين كلمات بود. خليل كه آتش گاه دشمن بر وى بوستان انس و روضه قدس گشت، از روح نسيم و فوح شميم اين كلمات بود. موسى كليم كه از زحمت و ظلمت مجاورت فرعون برست و راه مكالمت و مناجات حق بر وى روشن گشت از تاوش برق اين كلمات بود.
مهتر عالم و سيد ولد آدم خاتم پيغامبران و مقتداى جهانيان، تا بود در مطاف الطاف اين كلمات بود و در نور بهجت اين كلمات بود و عزت خطاب اين كلمات بود.
تا رب العزة با وى اين بفرمود: فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ، فرمان آمدكه يا محمدكتاب الهى براست تو، تيغ سياست بچپ تو، برق كلمه توحيد شمع راه تو، محو و اثبات بدولت و صولت تو، دولت با كتاب و صولت با تيغ. كتاب از بهر اثبات و تيغ از بهر محو. يا محمد ما حكم چنان كرديم كه هركه بر تو تمرّد نمايد و روح خود را بروح اين كلمه: لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ معطر نكند، بريق شعاع تيغ قهر شرع تو دمار از آشيان صورت وى برآرد و هركه در حمايت ولايت قبول اين كلمه شهادت آيد همين تيغ پاسبان حريم وى باشد. اينست كه مصطفى (ص) فرمود: «امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا اللَّه فاذا قالوها عصموا منى دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم على اللَّه عز و جل»
گفت: مرا فرموده‌اندكه در صف جهاد با كفار، قتال همى آرم تا آنكه بگويند: لا اله الا اللَّه محمد رسول اللَّه.

چون صیغت این کلمات بر زبان ایشان رفت ارواح و اشباح ایشان و اموال ایشان در حمایت و عصمت این کلمات شد. نتوانیم که بجان ایشان قصدکنیم و نشایدکه مال ایشان غصب نمائیم، مگر بحقی واجب و سببی لازم که شرع آن را واجب و لازم کرد و حساب ایشان اندر آن جهان با خداوند بود عز و جل و صحت عقیدت ایشان آنجا ظاهرگردد.

ای جوانمرد، نجات از تیغ ظاهر بتیغ ظاهرست و نجات از عقوبت باطن بعقیدت باطن است. چون بزبان ظاهر گفتی لا اله الا اللّه، تیغ این سرای ازگردنت برخاست و چون بدل پذیرفتی لا اله الا اللّه، عقوبت آن سرای از تنت برخاست. زبان مؤمن پاسبان دلست. بذکر تسبیح و تهلیل پاسبانی دل کند. هرگه که دل بصفت اخلاص و پیرایه صدق آراسته بود، پاسبان بر جای خود بود. اما دلی که در او اخلاص و صدق نباشد، خراب بود و در خانه خراب پاسبان نشاندن محال بود. چون سلطان اخلاص در صمیم دل موحّد وطن گرفت. همه راهها بقهر عزّ خود فرو بندد. عبرت بدیده فرستد، تا پرده‌داری کند. حکمت بگوش فرستد تا جاسوسی کند. شهادت بزبان فرستد تا پاسبانی کند. ولایت جوارح سلطان‌وار فروگیرد. نسیم روح او روح را معطر همی دارد و صولت نقمت او تزویر و سحر شیطان را معطّل همی دارد. و اللّه ولیّ التوفیق.

فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ کان له (ص) علم الیقین فأمر بعین الیقین وکان له عین الیقین فأمر بحق الیقین.

مصطفی (ص) را علم الیقین بود، باین خطاب او را از علم الیقین با عین الیقین خواندند و آن‌گه از عین الیقین او را بحق الیقین بردند، شعر

ما زلت انزل من ودادك منزلا یتحیر الالباب عند نزوله

علم الیقین استدلالی است، عین الیقین استدراکی، حق الیقین حقیقی است. علم الیقین مطالعت است، عین الیقین مکاشفت است، حق الیقین مشاهدت است. علم الیقین از سماع بود، عین الیقین از الهام روید، حق الیقین از عیان خیزد. علم الیقین سبب بشناختن است، عین الیقین از سبب بازرستن است، حق الیقین از انتظار و تمییز آزادگشتن است. کسی که خواهد تا از علم الیقین بعین الیقین رسد او را سه چیز بکار باید: استعمال علم و تعظیم امر و اتباع سنت. چون خواهدکه از عین الیقین بحق الیقین رسد، ترك تدبیر باید و لزوم رضا و حرمت در خلوت و خجل از خدمت. پس چون بحق الیقین رسد آنست که پیر طریقت گفت: باران که بدریا رسید برسید. در خود برسید آن کس که بمولی رسید. اگرکسی گوید ابراهیم خلیل را گفتندی: اسلم جواب دادکه: اسلمت.

مصطفی حبیب را گفتند: فاعلم، نگفت که: علمت. جواب آنست که خلیل رونده بود در راه إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي، در وادی تفرقت مانده لا جرم جوابش خود بایست داد و حبیب ربوده حق بود در نقطه جمع، نواخته اسری بعبده، حق او را بخود باز نگذاشت از بهر وی جواب دادکه آمَنَ الرَّسُولُ و الایمان هو العلم، و اخبار الحق سبحانه عنه انه آمن و علم، اتم من اخباره بنفسه انّی علمت.

قوله: وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ، ای اذا علمت انك علمت «فاستغفر لذنبك» هذا فان الحق علی جلال قدره لا یعلمه غیره یا محمد چون در خود بدانی که ما را دانستی، از این دانش توبه بیار و استغفاری بکن که جلال قدر ما جز جمال عز ما نداند.

و لوجهها من وجهها قمر و لعینها من عینها کحل

ترا که داند، ترا تو دانی تو ترا نداندکس، تو را تو دانی بس

وَ اللَّهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ و اللّه الغنی عن طاعتکم و انتم الفقراء، الی رحمته، اللّه غنی است، او را بکس نیاز نیست. واحد است، او را شریك و انبار نیست. جبار است، کس را در وصال او رنگ نیست. مالك الملك است، هر چه کندکس را زهره اعتراض و روی جنگ نیست. اگر اعمال صدّیقان زمین و طاعات قدّیسان آسمان جمع کنند در میزان جلال ذو الجلال پر پشه‌ای نسنجد.

نگر تا باین عمل شوریده خود ننگری و درین عقل مختصر خود بدیده اعجاب نظر نکنی و او را که جویی بفضل او جویی نه بعقل و عمل خود.
وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ ما زَكى مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً ای جوانمرد عزت صفت اوست و غنی نعت او. علم و فهم و عقل کجا زهره آن دارد که پیش عزت او باز شود. فضل صفت اوست و عزت صفت او و پیش صفت اوکه باز شود هم صفت او باز شود. هرکه در پناه عقل رفت صفت عزت پیش آمد و او را نومید باز گردانید و هرکه در پناه فضل او رفت بردابرد او باعلی علیین رسید.
هرکه تکیه بر اعمال خویش کرد، او را بخود بازگذاشتند و هرکه در فضل و رحمت او آویخت او را بجنات نعیم برگذاشتند و بمقعد صدق رسانیدند عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ.
قال النبی (ص): ما منکم من احد ینجیه عمله، قالوا و لا انت یا رسول اللّه، قال: و لا انا الّا ان یتغمّدنی اللّه برحمته.

۴۸-سورة الفتح - مدنية

۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

إِنَّا فَتَحْنا لَكَ، ما برگزاردیم ترا حکم و برگشادیم ترا داوری، فَتْحاً مُبِيناً (۱) برگشادی بی‌شبهت و برگزاری بر خیرت بی‌تهمت.

لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ، تا اللَّه بیامرزد ترا، ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ، هر چه گذشت ازگناه تو، وَ ما تَأَخَّرَ، و هر چه با پس ماند، وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ، و تمام کند بر تو نیکویی خویش که کرد، وَ يَهْدِيَكَ صِراطاً مُسْتَقِيماً (۲) و راه مینماید ترا براه راست.

وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً (۳) و یاری دهد خداوند ترا یاری دادنی بزرگ بنیروی.

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ، اللَّه آنست که فرو فرستاد آرام در دلهای گرویدگان، لِيَزْدادُوا إِيماناً مَعَ إِيمانِهِمْ، آن را تا ایمان افزایند با ایمان خویش که دارند، وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خدایراست سپاههای آسمان و زمین، وَكانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً (٤) و اللَّه دانایی است راست کار.

لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ، تا در آردگرویدگان را مردان و زنان جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ، در بهشتها که میرود زیر درختان آن جویها، خالِدِينَ فِيها، جاویدان در آن، وَ يُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ، و بسترد از ایشان کرده‌های بد ایشان، وَكانَ ذلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزاً عَظِيماً (٥) و آن نزدیك اللَّه پیروزیست بزرگوار.

وَ يُعَذِّبَ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ، و تا عذاب کند دورویان را مردان و زنان، وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكاتِ، الظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ، آن بد اندیشان در خدای، عَلَيْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ، بدنیت ایشان و بد افتادن جهان گرد ایشان بادا وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ، و خشم گرفت اللَّه بریشان، وَ لَعَنَهُمْ، و بنفرید ایشان را، وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ، و ایشان را دوزخ ساخت، وَ ساءَتْ مَصِيراً (٦) و بد جایگاهی و شدن گاهی که آنست.

وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، و خدایراست سپاههای آسمان و زمین، وَكانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً (٧) اللَّه است آن توانای دانا همیشه.

إِنَّا أَرْسَلْناكَ، ما فرستادیم ترا، شاهِداً، تا گواه باشی، وَ مُبَشِّراً، و بشارت رسانی. وَ نَذِيراً (٨)، و بیم نمایی.

لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ، تا بگروید شما که مؤمنان‌اید باللّه و فرستاده او، وَ تُعَزِّرُوهُ، و یاری دهید او را، وَ تُوَقِّرُوهُ، و شکوه دارید او را و بزرگ، وَ تُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا (٩) و اللَّه را بستائید و پرستید بامداد و شبانگاه.

إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ، ایشان که بیعت میکنند با تو، إِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ، بیعت با اللَّه میکنند، يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ، دست اللَّه زبر دستهای ایشان، فَمَنْ نَكَثَ، هرکه پیمان شکند، فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلى نَفْسِهِ، بدنامی و زیان آن بر خویشتن میاورد، وَ مَنْ أَوْفى، و هرکه بوفا باز آید، بما عاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ، بآن پیمان که کرد و عهدکه بست باللّه، فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً (١٠) آری باو دهد اللَّه مزد بزرگوار.

سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرابِ آری میگوید ترا با پس کردگان خدای از این اعراب بادیه‌نشین، شَغَلَتْنا أَمْوالُنا وَ أَهْلُونا، ناپرداخته داشت ما را مال ما وکسان ما، فَاسْتَغْفِرْ لَنا، آمرزش خواه ما را از خدای، يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ، بزبانهای خویش چیزی میگویندکه در دلهای ایشان نیست، قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ، گوی از خدای وکار خدای شما را بدست که چیزیست، إِنْ أَرادَ بِكُمْ ضَرًّا، اگر بشما گزندی خواهد، أَوْ أَرادَ بِكُمْ نَفْعاً، یا بشما سودی خواهد، بَلْ كانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً (١١)، نه که اللَّه بآنچه شما میکنید دانا و آگاه است.

بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ، آری چنان میپنداشتیدکه رسول بازنگردد، و با پس نیاید، وَ الْمُؤْمِنُونَ إِلى أَهْلِيهِمْ أَبَداً، و مؤمنان هرگز با خانمان خود نیایند، وَ زُيِّنَ ذلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ، و آن پنداره در دلهای شما آراسته‌اند، وَ

ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ و پنداره بد پنداشتید، وَكُنْتُمْ قَوْماً بُوراً (۱۲) و شما قومی‌اید بنیست شده.
وَ مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ و هركه بنگرود بخداى و رسول او، فَإِنَّا أَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ سَعِيراً (۱۳) ما بساختيم ناگرويدگان را آتش.
وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، اللَّه راست پادشاهى هفت آسمان و هفت زمين، يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ، ميگيرد او راكه خواهد و آمرزد او راكه خواهد، وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (١٤) و اللَّه آمرزگار است بخشاينده هميشه.
سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ، آرى ميگويند با پس كردگان خداى، إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلى مَغانِمَ آن گه كه شما بغنيمتهاى خيبر رفتيد لِتَأْخُذُوها تا آن را در دست آريد، ذَرُونا نَتَّبِعْكُمْ، گذاريد ما را تا با شما بيائيم يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اللَّهِ، ميخواهندكه گفت خداى ديگرگون كنند، قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونا، گوى نه كه شما نيائيد با ما، كَذلِكُمْ قالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ، چنين گفته است اللَّه باز فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنا، آرى ايشان خواهندگفت كه شما مى‌حسد آريد بما، بَلْ كانُوا لا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا (١٥) كه ايشان گروهى‌اندكم‌دانان.
قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرابِ، گوى با پس بردگان را از اعراب، سَتُدْعَوْنَ إِلى قَوْمٍ، شما را با جنگ گروهى خواهند خواند، أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ گروهى با زور سخت، تُقاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ تا با ايشان كشتن كنيد تا مسلمان شوند، فَإِنْ تُطِيعُوا، اگر آن روز فرمان بريد، يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْراً حَسَناً، شما را دهد اللَّه مزدى نيكو، وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا و اگر آن روز برگرديد از طاعت، كَما تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ، چنان كه پيش باز برگشتيد يُعَذِّبْكُمْ عَذاباً أَلِيماً (١٦) عذاب كند اللَّه شما را عذابى دردنماى، لَيْسَ عَلَى الْأَعْمى حَرَجٌ، بر نابينا تنگى نيست، وَ لا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ، و نه بر لنگ و نه بر بيمار، وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ، و هركه فرمان برد اللَّه را و رسول او را، يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ، در آرد او را در بهشتهاى زير درختان آن جويها روان، وَ مَنْ يَتَوَلَّ، و هركه برگردد از فرمان‌بردارى، يُعَذِّبْهُ عَذاباً أَلِيماً (١٧) عذاب كند اللَّه او را عذابى دردنماى.

النوبة الثانية

اين سورة الفتح باجماع مفسران مدنى است. دو هزار و چهارصد و هشت حرف و پانصد و شصت كلمة و بيست و نه آيت جمله بمدينه فرو آمد آن گه كه از حديبية بازگشته بودند و رسول خدا گفت: انزلت علىّ الليلة سورة لهى احبّ الىّ مما طلعت عليه الشمس.
و رواية انس بن مالك قال لما رجعنا من الحديبية و قد حيل بيننا و بين نسكنا فنحن بين الحزن و الكابة انزل اللَّه، إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً فقال النبى (ص): لقد انزل علىّ آية هى احب الىّ من الدنيا كلها، و در خبر است كه هركه اين سورة برخواند شب اول از ماه رمضان در نماز تطوّع، رب العالمين تا ديگر سال او را در حفظ و رعايت خويش دارد و از آفات و مكاره نگه دارد و اين سورة از آن سورتهاست كه در آن ناسخ است و منسوخ نيست و ناسخ در اين سورة يك آيت است: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ نسخ قوله: ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي قوله: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً، خلافست ميان علماء كه اين كدام فتح است.
قتاده گفت: فتح مكه است، مجاهد گفت: فتح خيبر است و جمهور مفسران بر آنندكه اين صلح حديبيه است. معنى الفتح فتح المنغلق و الصلح مع المشركين بالحديبية كان متعذرا حتى فتحه اللَّه عز و جل. كارى دشوار بود منغلق پيمان بستن و صلح كردن با مشركان روز حديبيه تا رب العزه بفضل خود آن كار فرو بسته برگشاد و آن دشخوارى آسان كرد و آن را فتح نام كردند.
مصطفى (ص) را پرسيدند آن روزكه: افتح هذا فقال عظيم. گفتند يا رسول اللَّه اين فتحى است، گفت فتحى عظيم، آن را عظيم گفت كه در آن روز آيت مغفرت آمد ازگناهان گذشته و آينده و مؤمنان را وعده نصرت و ظفر دادند و غنائم خيبر در آن پيوست و غلبه روم بر پارس كه پيغامبر خداى آن را وعده داده بود در آن درست شد و

صدق وی ظاهرگشت و مؤمنان بدان شاد شدند.
قال الزهری: لم یکن فی الاسلام فتح اعظم من صلح الحدیبیه و ذلك انّ المشرکین اختلفوا بالمسلمین فسمعوا کلامهم فتمکن الاسلام فی قلوبهم و اسلم فی ثلث سنین خلق کثیر وکثر بهم سواد الاسلام.
روی اسرائیل عن ابی اسحاق عن البراء قال تعدّون انتم الفتح فتح مکة فتحا و نحن نعد الفتح بیعة الرضوان کنا مع النبی (ص) اربع عشرة مائة، و الحدیبیة بئر فنزحناها فلم نترك فیها قطرة فبلغ ذلك النبی فجلس علی شفیرها، ثم دعا باناء من ماء فتوضأ ثم مضمض و دعا ثم صبه فیها فجاء بالماء حتی عمهم و قیل سمی یوم الحدیبیة فتحا لانه کان سبب فتح مکة و المعنی دنا فتحه وکان یوم الحدیبیة فی سنة ستّ من الهجرة. مجمع بن جاریة الانصاری روایت کندکه روز حدیبیه من حاضر بودم چون آن قصه برفت و آن صلح افتاد و رسول خدا و یاران می‌بازگشتند مردم را دیدم که بر آن مرکبها می‌شتافتند و بنزدیك رسول خدا میشدند، یکی آواز دادکه این شتافتن مردمان فرا نزدیك رسول چیست؟ جواب دادندکه وحی آمده از آسمان میشتابند تا آن را بشنوند و بدانندگفتا چون مردم فراهم آمدند، رسول خدا آغازکرد و برخواند: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً عمر خطاب گفت: یا رسول اللّه او فتح هو قال نعم و الذی نفسی بیده إنه لفتح قوله: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً، ای قضینا لك قضاء بینا غیر مختلف و لا ذا شبهة لکن علی خیرة و الفتاح عند العرب هو القاضی و منه قوله عز و جل یمدح نفسه: وَ هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ، و منه قوله: رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ و المعنی قضینا لك بهذه المهادنة قضاء مبینا.
قال مقاتل: یسرنا لك یسرا مبینا بغیر قتال لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ، قیل هذه اللام لیست بلام کی و لکنها لام عدة لیست من الکلام الاول کقوله عز و جل: وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا فهوکلام عدة مستأنف تأویله، فتح لك فتحا و هو یغفر لك ما تقدم من ذنبك و ما تأخر. و قیل اللام لام کی و معناه انا فتحنا لك فتحا مبینا لکی یجتمع لك من المغفرة تمام النعمة فی الفتح. و قیل هو مردود الی قوله: وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ و لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ جَنَّاتٍ، قوله: ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ، یعنی فی الجاهلیة قبل الرسالة، وَ ما تَأَخَّرَ من ذنبك الی وقت نزول هذه السورة، و قیل ما تَأَخَّرَ مما یکون و هذا علی طریقة من یجوّز ارتکاب الصغائر علی الانبیاء و قال سفیان الثوری: ما تَقَدَّمَ، ما عملت فی الجاهلیة وَ ما تَأَخَّرَ کلّ شیء لم تعمله و یذکر مثل ذلك علی طریق التأکیدکما یقال اعطی من رآه و من لم یره و ضرب من لقیه و من لم یلقه و قال عطاء اللّه الخراسانی ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ، یعنی ذنب ابویك آدم و حوا ببرکتك وَ ما تَأَخَّرَ ذنوب امتك بدعوتك، وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ تمام النعمة هاهنا النبوة و ثوابها نظیره فی سورة یوسف کَما أَتَمَّها عَلى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ. و قیل يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ، باعلاء دینك و فتح البلاد علی یدك، وَ يَهْدِيَكَ صِراطاً مُسْتَقِيماً ای یثبتك علیه و قیل وَ يَهْدِيَكَ، ای یهدی بك.
وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً، ذا عز لا ذل بعده. و قیل عَزِيزاً، ای معزا و قیل ممتنعا علی غیرك مثله.
هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ، هذه السکینة طمأنینة الایمان فی قلب المؤمن التي بها یحمل القضایا و یقوی بالبلایا و هو قوله عزّ و جل وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ، أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ و هو الذی لا یهیجه شیء و لا یرده مانع و هو فی قوله: يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، و الآیة نزلت فی ابی بکر الصدیق ثم فی مآثر اصحابه.
و قیل السَّكِينَةَ الصبر علی امر اللّه و الثقة بوعد اللّه و التعظیم لامر اللّه. لِيَزْدادُوا إِيماناً مَعَ إِيمانِهِمْ قال ابن عباس: بعث اللّه نبیه علیه السلام بشهادة ان لا اله الا اللّه فلما صدّقوه زادهم الصلاة ثم الزکاة ثم الصیام ثم الحج ثم الجهاد حتی اکمل دینهم لهم فکلّما امروا بشیء فصدقوه، ازدادوا تصدیقا الی تصدیقهم و یقینا مع یقینهم.
وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ... الایة. جنود السماوات الملائکة و جنود الارض الانس و الجن و قیل کل ما فی السماوات و الارض بمنزلة الجند له لو شاء لا انتصر به کما ینتصر بالجند و تأویل الایة: لم یکن صدّ

المشركين رسول اللَّه (ص) عن قلة جنود اللَّه و لا عن و هن نصره لكن على علم اللَّه عز و جل و اختيار قوله: لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنات جَنَّات كان رسول اللَّه (ص) قيل له: قُلْ ما كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ وَ ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي وَ لا بِكُمْ فكان رسول اللَّه و المؤمنون فى علم الغيب شرّعا فلما نزلت عليه لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ و قال رسول اللَّه (ص) انزلت علىّ سورة هى احب الىّ من الدنيا و ما فيها قالوا له هنيئا لك يا رسول اللَّه بين اللَّه لك امرك فما لنا فنزلت: لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنات جَنَّات تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها، هذا فى ازاء قوله: وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ، و يُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ هذا بازاء قوله: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ التكفير التغطية و هو بمعنى المغفرة اى يُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ قبل ان يدخلهم الجنة ليدخلوها معرين من الآثام، وَكانَ ذلِكَ عِنْدَ اللَّهِ، اى فى الدار الآخرة و فى حكم اللَّه، فَوْزاً عَظِيماً لما نزلت هذه الآيات قال المنافقون من اهل المدينة و المشركون من اهل مكة قد اعلم ما يفعل به و باصحابه فما عسى يفعل بنا فنزلت: وَ يُعَذِّبَ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقات وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكات الظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ ان لن ينصر محمدا و المؤمنين، و قيل ظنهم ان لن ينقلب الرسول و المؤمنون الى اهليهم ابدا و قيل ظنهم ان للَّه شريكا و ان لن يبعث اللَّه احدا. قوله: عَلَيْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ، اى يدور عليهم و يعود اليهم ضرر ما دبّروا و يقع الفساد و الهلاك بهم، هذا كقوله: وَ يَتَرَبَّصُ بِكُمُ الدَّوائِرَ، و الدوائر ما يدور بالرجل من حوادث الدهر و نكباته، وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ ابعدهم من رحمته، وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ هيّاها لهم، وَ ساءَتْ مَصِيراً.

وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، فيدفع كيد من عادى نبيّه و المؤمنين بما شاء منها. هو الذى جنّد البعوض على نمرود و الهدهد على بلقيس، وَكانَ اللَّهُ عَزِيزاً، فى امره، حَكِيماً فى فعله. روى انّ عبد اللَّه بن ابىّ بن سلول قال هب محمدا هزم اليهود و غلبهم فكيف استطاعته بفارس و الروم، فانزل اللَّه تعالى: وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اكثر عددا من فارس و الروم، وَكانَ اللَّهُ عَزِيزاً، منيعا فى سلطانه، حَكِيماً، فى تدبيره و صنعه.

إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً، على امّتك يوم القيمة شاهدا لهم بعملهم و قيل شاهد الأنبياء بالتبليغ، وَ مُبَشِّراً، للمؤمنين، وَ نَذِيراً للكافرين. مُبَشِّراً، لمن اطاع. نَذِيراً لمن عصى. ثم رجع الى خطاب المؤمنين فقال: لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُعَزِّرُوهُ اى تطيعوه و تنصروه و تقاتلوا معه بالسيف. العزر و التعزير النصر مرة بعد اخرى، وَ تُوَقِّرُوهُ اى تعظموه و تفخموه و تدعوه باسم الرسول و باسم النبى و هاهنا وقف تام ثم تبتدء فتقول: وَ تُسَبِّحُوهُ، هذه الهاء واحدة راجعة الى اللَّه سبحانه فى هذه الاية اى تسبّحوا اللَّه و تصلّوا له بُكْرَةً وَ أَصِيلًا بالغداة و العشى. قرأ ابن كثير و ابو عمرو ليؤمنوا و يعزروه و يوقروه و يسبحوه بالياء فيهن لقوله: فى قلوب المؤمنين.

الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ، بالحديبية، إِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ لانهم باعوا انفسهم من اللَّه بالجنة كقوله: اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ. روى عن يزيد بن ابى عبيد قال: قلت لسلمة بن الاكوع على اى شيء بايعتم رسول اللَّه يوم الحديبية. قال على الموت. و روى عن معقل بن يسار قال: لقد رأيتنى يوم الشجرة و النبى (ص) يبايع الناس و انا رافع غصنا من اغصانها عن رأسه و نحن اربع عشرة مائة قال لم نبايعه على الموت و لكن بايعناه على ان لا نفرّ. قال ابو عيسى معنى الحديثين صحيح فبايعه جماعة على الموت اى لا بانزال نقاتل بين يديك ما لم نقتل، و بايعه آخرون و قالوا لا نفرّ فقال لهم النّبي (ص) انتم اليوم خير اهل الارض.

قوله: يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ، قال ابن عباس: يَدُ اللَّهِ بالوفاء لما وعدهم من الخير، فَوْقَ أَيْدِيهِمْ، بالوفاء.

و قال السدى: كانوا يأخذون بيد رسول اللَّه (ص) و يبايعونه و يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ، عند المبايعة. و قيل عقد اللَّه فى هذه البيعة فوق عقدهم، فَمَنْ نَكَثَ، اى نقض و لم يف به فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلى نَفْسِهِ، اى عليها و بال ذلك، وَ مَنْ أَوْفى بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ، اتى به وافيا غير منتقض «فسنؤتيه»، و قرأ اهل العراق فَسَيُؤْتِيهِ بالياء، أَجْراً عَظِيماً جزيلا و هو الجنة و نعيمها.

سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرابِ، ابن عباس گفت آيت در شأن قومى منافقان فرو آمد از قبايل عرب: جهينه و

مزینه و نخع و اسلم و غفار، قومی در مدینه مسکن داشتند و قومی در نواحی مدینه. رسول خدا (ص) شش سال از هجرت گذشته او را آرزوی عمرة خاست و طواف کعبه و زیارت خانه، کس فرستاد باین قبایل عرب و ایشان را بخواند تا چون روند جمعی بسیار باشند نبایدکه قریش ایشان را از خانه منع کنند و پیش ایشان بحرب باز آیند، از این جهت ایشان را میخواند و جمع میکرد.

قومی که مخلصان بودند و اهل بصیرت اجابت کردند و بیامدند و قومی که منافقان بودند باز نشستند و تخلّف کردند و عذر دروغ آوردندکه: شَغَلَتْنا أَمْوالُنا وَ أَهْلُونا رب العالمین ایشان را مخلف خواند، یعنی که ایشان با پس کرده‌اند از صحبت رسول، همانست که جای دیگر فرمود: كَرِهَ اللَّهُ انْبِعاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَ قِيلَ اقْعُدُوا، و قال تعالی: رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا، گفتند ما را اهل و عیالست و جز ما ایشان را قیّم نیست و خرما بنان داریم درین نخلستان و آن را تیمار بر نیست، اکنون ما را آمرزش خواه از خدای باین تخلف که از ما آمد. وکان رسول اللَّه (ص) اذا قبل عذر انسان استغفر له و این سخن آن گه گفتندکه رسول باز آمد از حدیبیه و ایشان را عتاب کرد بآن تخلف که کردند. رب العالمین ایشان را در آنچه گفتند دروغ زن کرد گفت يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ من امر الاستغفار فانهم لا یبالون استغفر لهم النبی اولا یستغفر لهم. آنچ بزبان میگویندکه از بهر ما آمرزش خواه در دلشان نیست که ایشان در بند آن نه‌اندکه رسول از بهر ایشان آمرزش خواهد یا نخواهد.

وگفته‌اند معنی آنست که در دلشان جز زانست که بزبان گویند زیرا که عذر ایشان نه شغل اهل و عیالست بلکه خبث نیت ایشانست و نفاق که در دل دارند، قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرادَ بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرادَ بِكُمْ نَفْعاً قرأ حمزة و الکسائی ضرّا بضم الضاد و الآخرون بفتحها.

ایشان ظن بردندکه آن تخلف که نمودند وقت را سبب نفع ایشانست در نفس و مال و سبب دفع مضرت از ایشان. رب العالمین خبر دادکه اگر از آن نفع و ضر چیزی در راه شماست و بتقدیر و ارادت ماست هیچ کس نتواندکه آن دفع کند.

آن گه فرمود: بَلْ كانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً نه چنانست که شما می‌گویید و عذرکژ میاریدکه اللّه تعالی خود داناست و آگاه از عمل شما و نیت شما.

بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَ الْمُؤْمِنُونَ إِلى أَهْلِيهِمْ أَبَداً، ای ظننتم ان العدو یستأصلهم فلا یرجعون، وَ زُيِّنَ ذلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ، ای زین الشیطان ذلك فی قلوبکم، و ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ، من علوّ الکفار و انتشار الفساد و ذلك انّهم قالوا ان محمدا و اصحابه اکلة رأس فلا یرجعون فاین تذهبون، انتظروا ما یکون من امرهم، وَكُنْتُمْ قَوْماً بُوراً هالکین فاسدین لا تصلحون لخیر. یقال للواحد و الجمع و الذکر و الانثی بور. بار الشيء، هلك و فسد و بارت الارض، لم تثمر و لم تنبت. میگوید بازماندن شما از حدیبیه نه آن را بودکه گفتید بل که شما پنداشتیدکه مشرکان قریش رسول را و مؤمنان را از خان و مان و دیار خویش مستأصل خواهندکرد، یا بکشند ایشان را یا بگریزند و در عالم پراکنده شوند، و این ظن بدکه بایشان بردید نموده شیطانست که بر شما آراست و در دل شما افکند. وگفته‌اند ظن بد ایشان آن بودکه با یکدیگر میگفتندکه هیچ مروید با ایشان و خویشتن را عشوه مدهید و مپندارید که از ایشان یکی باز خواهدگشت که اهل مکه ایشان را هلاك کنند و نیست آرند.

رب العالمین فرمود: وَكُنْتُمْ قَوْماً بُوراً. شما ایدکه هلاك کنند شما را و نیست آرند، وَ مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَإِنَّا أَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ سَعِيراً نارا مسعورة ملهبة. وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً.

سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ، عن الحدیبیة، إِذَا انْطَلَقْتُمْ، ایها المؤمنون، إِلى مَغانِمَ، خیبر، لِتَأْخُذُوها ذَرُونا نَتَّبِعْكُمْ، الی خیبر نشهد معکم قتال اهلها و ذلك انهم لما انصرفوا من الحدیبیة و عدهم اللّه فتح خیبر و جعل غنائمها لمن شهد الحدیبیة خاصة عوضا من غنائم اهل مکة اذ انصرفوا منهم علی صلح و لم یصیبوا شیئا منهم، قال اللّه عز و جل:

يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اللَّهِ، قرأ حمزة و الكسائى: كلم اللَّه بغير الف جمع كلمة معناه يريدون ان يغيروا وعد اللَّه تعالى لاهل الحديبية بغنيمة خيبر خاصة، قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونا،، تأويله: لن تستطيعوا ان تتبعونا، كَذلِكُمْ قالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ، اى من قبل مرجعنا اليكم ان غنيمة خيبر لمن شهد الحديبية ليس لغيرهم فيها نصيب، فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنا، اى لم يأمركم اللَّه به بل تحسدوننا ان نشارككم فى الغنيمة، بَلْ كانُوا لا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا، اى لا يعلمون عن اللَّه ما لهم و عليهم من الدّين الا قليلا منهم و هو من صدّق اللَّه و الرسول و قيل لا يفقهون من كلام اللَّه الا شيئا قليلا.

بيان اين قصه آنست كه: رسول خدا در ماه ذى الحجه از حديبيه بازگشت و در مدينه همى بود تا ماه محرم درآمد قصد خيبركرد و جمله ياران مهاجر و انصاركه در حديبيه با وى بودند با وى بخيبر رفتند، چون ديده ايشان بر حصار خيبر افتاد، رسول خدا گفت خربت خيبر، انا اذا نزلنا بساحة قوم، فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِينَ بسمع منافقان رسيدكه در خيبر غنائم فراوان است و رسول خدا بفرمان و وحى اللَّه آن جمله قسمت ميكند بر ايشان كه در حديبيه با وى بودند، بعوض آنكه از آنجا بصلح بازگشتند و هيچ غنيمت نيافتند و ديگران را با ايشان در آن مشاركت نيست.

منافقان چون اين بشنيدندگفتند: ذَرُونا نَتَّبِعْكُمْ، گذاريد ما را تا با شما بياييم بقتال خيبر و مقصود ايشان نصيب غنيمت بود، رب العالمين فرمود: يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اللَّهِ، كلام اينجا فرمان اللَّه است كه جز اهل حديبيه به خيبر نروند و غنيمت خيبر جز بايشان ندهند، منافقان خواستندكه اين حكم را تغييركنند، رب العالمين فرمود: يا محمد قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونا ايشان را گوى شما نتوانيدكه كلام خداى را و وعده خداى را ديگرگون كنيد و اين حكم بگردانيد، منافقان گفتند: بَلْ تَحْسُدُونَنا فرمان خداى نه چنين است كه شما اين بحسد مى‌گوييد تا غنيمت همه شما را باشد و ما را در آن نصيب نبود و خيبر ناحيتى بود در آن حصارهاى بسيار و مال و غنيمت فراوان، مسلمانان از آن حصارها يكان يكان مى‌ستدند و مال همى برداشتند و صفيه دختر حيى اخطب و دو دختر وى را اسيرگرفتند و در بعضى آن حصارها بلال مؤذّن ايشان را نزديك رسول آورد، در راهى كه كشتگان خود را ديدند افتاده، يكى از ايشان فرياد برآورد و بر روى تپانچه زد و بر سر خاك همى كرد. رسول خدا بلال را گفت، اى بى‌حاصل، رحمت نكردى برين ضعيفان كه ايشان را بدين راه آوردى كه قرابت خويش را كشته ديدند و تقدير اللَّه چنان بود كه آن صفيه دختر حيى اخطب جفت رسول خداى گشت و روزى ببر روى وى نشان زخم ديد، پرسيد از وى كه اين چيست؟ صفيه گفت وقتى بخواب ديدم كه ماه آسمان در كنار من افتاد، اين خواب با شوى خويش كنانة بن الربيع بگفتم كنانة گفت: ترا همى بايدكه ملك حجاز پادشاه عرب و عجم محمد شوى تو باشد و بر روى من تپانچه زد، اين نشان از آنست.

پس رسول قصد حصار سعد معاذكرد حصارى عظيم كه در همه عرب حصارى از آن حصين‌تر نبود، مردمان از آن حصارهاى ديگر آنجا ميشدند و مال فراوان آنجا همى بردند و مبارزان و جنگيان آنجا بسيار بودند، هر ده شبانه روز رسول بر در آن حصار بنشست، روزى جهودى از حصار بيرون آمد و مبارزت خواست، رسول خدا محمد بن مسلمه پيش وى فرستاد بجنگ وگفت: اللهم انصره. ايشان روى بهم آوردند، درختى بود ميان ايشان، هر يكى از ايشان بآن درخت پناه همى برد، آن جهود حمله آورد، محمد بن مسلمه آن زخم وى بدرخت رد كرد، آن گه با جهود گشت و برو ضربتى زد كه يك نيمه سرش با روى بدو نيم كرد، پس برادر آن جهود بيرون آمد و مبارزت خواست، زبير عوام پيش وى باز شد. مادر وى صفية گفت يا رسول اللَّه پسرم را بكشد رسول گفت نه كه پسرت او را كشد، زبير ضربتى زد كه كتف وى با يك نيمه پهلو بيرون انداخت، پس رسول علم ببو بكر داد، آن روز و جهدكرد و حصارگشاده نيامد، ديگر روز بعمر داد هم گشاده نيامد رسول گفت: و اللَّه لاعطينّ الراية غدا رجلا يحبه اللَّه و رسوله.

پس دیگر روز علی را بخواند و علم بوی داد، علی رفت و علم بر در حصار خیبر بزد، جهودی بر بام حصار آمد گفت: من انت؟ توکیستی؟ گفت: من علی‌ام. جهود گفت عالی شد این کار بحق موسی و توریة، پس علی بتأیید الهی و قوت ربانی در حصار بدست گرفت و از بوم حصار برکند و بینداخت چنان که زلزله در حصار خیبر افتاد، بو رافع گوید مولی رسول که: با من هفت تن دیگر از مبارزان عرب بودند خواستیم که در از یك جانب بدیگر جانب گردانیم نتوانستیم، گویندکه حلقه آن چهارصد من بود و بعد از آن علی رفت تا آن حلقه برگیرد و نتوانست از آن که آن گه که می‌برکند جبرئیل با وی بود بمعاونت، پس علی گفت: ما قلعتها بقوة جسمانیة انما قلعتها بقوة ربانیه، پس آن اموال و غنائم که از حصارهای خیبر یافتند باهل حدیبیة قسمت کردند.

قال الزهری: ان غنائم خیبرکانت بین اهل الحدیبیة من حضر منهم خیبر و من غاب قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرابِ هم المخلفون عن الحدیبیة، سَتُدْعَوْنَ، یعنی یدعوکم النبی (ص) إِلى قَوْمٍ یعنی الی قتال قوم أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ هم هوازن و غطفان و قیل هم الروم غزاهم رسول اللَّه (ص) فی تبوك و قیل یدعوهم ابو بکر الی بنی حنیفة مع مسیلمة الکذاب و قیل یدعوهم عمر الی فارس و قیل المخلفون عن تبوك وکانوا ثلاثة اصناف: صنف کفروا و نزل فیهم: سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلى عَذابٍ عَظِيمٍ و صنف اسلموا و هم الذین اعترفوا بذنوبهم و صنف هم آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ و هم المعنیّون بهذه الآیة: تُقاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ، یعنی او هم یسلمون و قیل معناه الی ان یسلموا فلما حذف ان رفع الفعل، فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْراً حَسَناً فی الدنیا الغنیمة و فی الآخرة الجنة و قیل الغنیمة فحسب فی قول من حمل هم علی المنافقین و جعل الداعی غیر النبی (ص) لانهم اذا اظهروا الایمان لزم الخلفاء و المؤمنین اجرائهم مجری المخلصین، وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا كَما تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ عن غزوة الحدیبیة، يُعَذِّبْكُمْ عَذاباً أَلِيماً فی الآخرة. فلما نزلت هذه الایة قال اهل الزمانة وکیف بنا یا رسول اللَّه فانزل اللَّه تعالی: لَيْسَ عَلَى الْأَعْمى حَرَجٌ، ای لیس علیه اثم فی التخلف عن الجهاد لانه کالطائر المقصوص الجناح لا یمتنع علی من قصده، وَ لا عَلَى الْأَعْرَجِ، من العلة اللازمة احدی الرجلین اوکلتیهما، حَرَجٌ وَ لا عَلَى الْمَرِيضِ الذی لا قوة به، حَرَجٌ.

و تم الکلام ثم قال: وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ، فیما یأمره و ینهاه، يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ وَ مَنْ يَتَوَلَّ، ای یعرض عن الطاعة، يُعَذِّبْهُ عَذاباً أَلِيماً و قرأ اهل المدینة و الشام ندخله و نعذّبه بالنون فیهما و قرأ الآخرون بالیاء لقوله: وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ.

النوبة الثالثة

بدانکه صعب‌ترین احوال بندگان چهار حالت است: یکی سکرات مرگ و جان کندن. دیگر در چهار دیوار لحد جواب منکر و نکیر بصواب دادن. سدیگر برستاخیز از خاك حسرت برخاستن. چهارم بر سر دوزخ پل صراط بازگذاشتن.

بنده مؤمن در حال نزع بگوید بسم اللَّه، سکرات مرگ برو آسان شود.

در ظلمت لحد بگوید، خاك برو روضه رضوان شود. در قیامت و رستاخیز بگوید، رویش چون ماه دو هفته تابان شود. قدم بر پل صراط نهد بگوید: بسم اللَّه، آتش دوزخ از وی گریزان شود: قال النّبي (ص): ان فی الجنة جبلا اسمه جبل السرور و فیه مدینة اسمها مدینة الرحمة و فیها قصر اسمه قصر السلامة و فیه بیت اسمه بیت الجلال خلق اللَّه تعالی لهذا البیت مائة الف باب من الدر و الیاقوت ما بین کل باب مسیرة خمس مائة عام لا یفتح بابها الا بقول بسم اللَّه الرحمن الرحیم.

مهتر عالم و سید ولد آدم (ص) فرمود: جبار قدیم صانع حکیم جل جلاله و عظم شأنه در جنات عدن کوهی آفریده در نهایت لطافت و غایت ظرافت نام آن کوه جبل السرور است یعنی کوه شادی که هرکه گام برو نهد بر سریر سرور نشیند، همه شادی و طرب بیند در آن کوه.

شارستانی است بنهایت جمال و غایت کمال، نام آن شارستان مدینة الرحمة، هرکه بوی رسید از زحمت رست و برحمت پیوست و اندر آن شارستان کوشکی است آراسته و پیراسته، نام وی قصر السلامة است، هرکه در آن کوشك شد، آفتاب سلامت برو تافت و بمنزل امن وکرامت شتافت و اندر آن کوشك خانه‌ایست، رب العزة آن را بیت الجلال نام نهاده، بدایع قدرت و صنایع فطرت در شکل وی بنموده، صد هزار در از درّ و یاقوت بر وی نهاده، از دری تا دری پانصد ساله راه و آن درها را بندکرده وگفتار بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ کلید آن درها ساخته، چون بنده مؤمن این نام باخلاص و صدق بر زبان براند، درها گشاده شود و از حضرت عزت ندا آیدکه ملك این خانه و ولایت این شارستان بتو سپردیم و عزا بدی و جلال سرمدی شعار روزگار توکردیم، ای جوانمرد چون این نام ترا در پذیرفت از عالم میندیش و از افلاس باك مدار.

اوکه مهتر عالم بود و سید ولد آدم (ص)، چون عز درویشی در بازار افلاس بدید، جامه درویشی در پوشید و از روی تواضع بر درگاه عزت، نیاز خود عرضه کرد: احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین، تا لا جرم از حضرت عزت او را خطاب آمدکه، اکنون خویشتن را بچشم حقارت مینگری و نام خود را مسکین می‌نهی، ما بنام تو و جمال وکمال تو آسمان و زمین بیاراستیم و در خزائن غیب بر توگشادیم که: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً چند سورة است در قرآن که مفتتح آن، انّا است: إِنَّا أَنْزَلْناهُ، إِنَّا أَرْسَلْنا، إِنَّا أَعْطَيْناكَ إِنَّا فَتَحْنا لَكَ.

آن مهجور درگاه عزازیل گفت: انا خیر. دمار از او برآوردیم و هفتصد هزار ساله طاعت و خدمت او بباد بی‌نیازی بر دادیم و داغ خذلان و هجران بر جگر او نهادیم. فرعون بی‌عون گفت: أ لیس لی ملك مصر؟ او را از نعمت و ملکت و شوکت فرد کردیم و بآب بکشتیم. قارون گفت: عَلى عِلْمٍ عِنْدِي، بتیغ قهر سرش برگرفتیم و نگونسار بزمین فرو بردیم.

فرشتگان گفتند: وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ هزاران از ایشان بآتش جلال بسوختیم تا جهانیان بدانندکه جز ما کس را نرسدکه گویدکه من، یا ما. زیرا که خداوند مائیم خداوندی را سزا و بخداکاری دانا، در ذات یکتا، و در صفات بی‌همتا. با عزت و باکبریا، با عظمت و بابها. الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما ادخلته النار.

قوله: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ، یا محمد ما بحرمت و حشمت توگناه آدم و حوا آمرزیدیم. بدعوت و شفاعت توگناهان امت آمرزیدیم، عاصیان امت در پناه تواند، همه عالم طفیل جاه تواند. آفتاب دولت تو بر انبیا تافت، تا هرکس از شعاع تو بهر یافت. تکریم آدم بجاه تو بود، رفعت ادریس بسبب تو بود، شرف نوح بطفیل تو بود، خلت خلیل بنسب تو بود، عز موسی بشوق تو بود، عیش عیسی در عشق تو بود.

فرمان آمدکه ای ساکنان عالم قدس و ای مسبّحان درگاه جبروت همه داغ مهر این مهتر بر دل نهید، آتش شوق او در جان زنید و در راه انتظار او بنشینید تا آخر دورکه ما او را بفیض جود در وجود آریم و سراپرده نبوت او از قاف تا قاف بازکنیم و بر تخت بخت در صدر رسالت بنشانیم تا هرکه برو برگذرد، خلعتی وکرامتی یابد و بهر که نظرکند رفعتی و عزتی بیند. مردی که با وی در سفر غار بود صدیق اکبر شود. مردی که از بهر وی تیغی بر کشد فاروق انور شود. مردی که لشکر او را جهازی سازد، ذو النورین ازهر شود. مردی که علم او بردارد و در پیش او تیغ زند، عالم او را مسخر شود، حبشیی که او را مؤذنی کند از دهر مخیر شود. رومی که بدرگاه او آید، در عالم مشهر شود. سنگی که برو پای نهد، در وگوهر شود.

خاکی که بروگذرد مشك و عنبر شود. هرکه بوی ایمان آرد، نیك اختر شود.

هرکه دوست او بود از عیب مطهر شود. هرکه از امت او بودگناهش مکفر شود، دلش منور و جانش معطر شود، و از رحمت نصیب او موفر شود، شربت او از حوض کوثر شود، جای او بهشت معنبر شود، خلعت او دیدار خدای اکبر شود.

قوله: هُوَ الَّذي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ سکینه آرامی است که حق جل جلاله فرو فرستد بر دل دوستان خویش، آزادی آن دلها را و آن در دو چیز است: در خدمت و در یقین. اما سکینه در خدمت سه چیزکرد: کار بر سنت کرد تا باندك توانگرکشت و بر اصل اعتمادکرد تا از وساوس آزادگشت و خلق در آن فراموش کرد تا از ریا آزادگشت. و سکینه در یقین در دل سه چیزکرد: بقسمت قسام رضا داد تا از احتیال بیاسود و ضر و نفع از یك جا دید تا از حذر فارغ گشت و وکیل بپسندید تا از علائق رها شد. نشان این سکینه که در دل فرو آید آنست که مرد بخشاینده و بخشنده گردد، بخشایشی که همه دنیا بکافری بخشد و منت ننهد، بخششی که همه نعیم عقبی بمؤمنی بخشد و گر بپذیرد منت دارد. اینست سنت جوانمردان و سیرت ایشان. در خبر است که خالد ولید از سفری باز آمد از جانب روم و جماعتی از ایشان اسیر آورده، رسول خدا اسلام بر ایشان عرضه کرد، قبول نکردند. بفرمود تا چندکس را از ایشان بکشتند، بآخر جوانی آوردند تا او را بکشند، خالد بن ولیدگوید: تیغ بر کشیدم تا زنم. رسول گفت (ص) این یکی را مزن. یا خالدگفتم یا رسول اللّه در میان این قوم هیچ کس درکفر قوی‌تر ازین جوان نبوده است، سید فرمود (ص): جبرئیل آمده و میگوید این را مکش که او در میان قوم خویش جوانمرد بوده و جوانمرد راکشتن روی نیست، آن جوان همی گوید: چه بوده است که مرا به یاران خود در نرسانیدگفتند در حق تو وحی آمده که ای سید ترا درین سرای با کافر جوانمرد عتاب نیست و ما را در آن سرای با مؤمن جوانمرد حساب نیست، آن جوان گفت اکنون بدانستم که دین شما حق است و راست، ایمان بر من عرضه کنیدکه از جوانمردی من جز قوم من خبر نداشتند. اکنون یقین همی دانم که این سید راستگوی است، اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمدا رسول اللّه، پس رسول گفت: این جوانمرد خلعت ایمان ببرکة جوانمردی یافت.

۲ النوبة الاولی

لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ، خشنود شد اللّه ازگرویدگان، إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ، آن گه که بیعت میکردند با تو در زیر آن درخت، فَعَلِمَ ما فِي قُلُوبِهِمْ، بدانست اللّه آنچه در دلهای ایشان بود، فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ، آرام بر دلهای ایشان فرو فرستاد، وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً (۱۸) و ایشان را پاداش داد پیروزی نزدیك.

وَ مَغانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَها، و غنیمتهای فراوان که بدست آرید، وَكانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً (۱۹) و اللّه توانای داناست همیشه.

وَعَدَكُمُ اللَّهُ، وعده داد اللّه شما را، مَغانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَها، غنیمتهای فراوان که بدست آرید آن را، فَعَجَّلَ لَكُمْ هذِهِ، این یکی فراشتابید شما را، وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ، و دست مردمان از شما کوتاه کرد، وَ لِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ، و تا نشانی بود مؤمنانرا، وَ يَهْدِيَكُمْ صِراطاً مُسْتَقِيماً (۲۰) و تا راه مینماید اللّه شما را بر راه راست.

وَ أُخْرى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْها، و چیزی دیگرکه دست نیافتید بر آن، قَدْ أَحاطَ اللَّهُ بِها، و اللّه رسیده است بآن، وَكانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيراً (۲۱) و اللّه بر همه چیز توانا است.

وَ لَوْ قاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا، و اگرکشتن کردند با شما ایشان که کافر شدند، لَوَلَّوُا الْأَدْبارَ، پشت برگردانیدند بگریز، ثُمَّ لا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً (۲۲)، آن گه نه یاری یافتندید و نه فریادرسی.

سُنَّةَ اللَّهِ، این از نهاد اللّه است، الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ، آن سنت که روزگارگذشت بر آن پیش باز، وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا (۲۳)، و نهاد اللّه را تبدیل کردنی نیابی.

وَ هُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ، و اللّه اوست که بازداشت دستهای ایشان از شما، وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ، و دستهای شما از ایشان، بِبَطْنِ مَكَّةَ، در میان مکة، مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ، پس آن دست که داد شما را بر ایشان، وَكانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيراً (۲٤) و اللّه بدانچه شما میکردید بیناست.

هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا، ایشان آنندکه کافر شدند باللّه، وَ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ و بازگردانیدند شما را از مسجد

حرام، وَ الْهَدْيَ، شتران که بهدیه میآوردند، مَعْكُوفاً أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ، بازداشته که تا بجای، وَ لَوْ لا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ، و اگر نه آن بودیدکه مردانی بودند در مکه گرویدگان، وَ نِساءٌ مُؤْمِناتٌ، و زنانی بودندگرویدگان، لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَؤُهُمْ، شما ندانستید حال ایشان و آگاهی نداشتید از ایشان که ایشان را بکشتید بنادانی، فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ، و بشما رسیدی از ایشان گزندی، لِيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ، تا پیش در آرد در رحمت خویش (و در اسلام) او را که خواهد، لَوْ تَزَيَّلُوا، اگر آن مؤمنان ازکافران جدا گشتندید و از مکه بیرون آمدید، لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذاباً أَلِيماً (۲۵)، ما عذاب کردید ناگرویدگان ایشان را عذابی دردنمای.

إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ، در دل گرفت آن ناگرویدگان روزکین، حَمِيَّةَ الْجاهِلِيَّةِ، کین نادانانه، فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ، فرو فرستاد اللَّه آرام و آهستگی ایمان، عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ، بر رسول خویش و برگرویدگان، وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى، و دریشان بست آن سخن اهل پرهیز، وَكانُوا أَحَقَّ بِها، و ایشان خود سزاتر بودند بآن، وَ أَهْلَها، و از در آن بودند، وَكانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً (۲۶)، و اللَّه بهمه چیز داناست همیشه.

لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ راست نمود اللَّه رسول خویش را، الرُّؤْيا بِالْحَقِّ، آن خواب براستی و درستی، لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ، که ناچار در روید در مسجد حرام، إِنْ شاءَ اللَّهُ، اگر خدای خواهد آمِنِينَ، ناترسندگان و بی‌بیمان، مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ، موی از سر ستردگان، وَ مُقَصِّرِينَ، موی از سرکم کردگان، لا تَخافُونَ، شما ازکس نترسید، فَعَلِمَ ما لَمْ تَعْلَمُوا، اللَّه آن دانست که شما ندانستید، فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذلِكَ فَتْحاً قَرِيباً (۲۷)، اللَّه کرد و داد پیش از دخول مسجد فتحی نزدیك. هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى، اللَّه اوست که فرستاد رسول خویش را براست راهی، وَ دِينِ الْحَقِّ، و دین درست راست، لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ، تا آن را مه آرد و پیروز و غالب بر همه دنیها، وَكَفى بِاللَّهِ شَهِيداً (۲۸)، و اللَّه رسول خویش را بگواهی بسنده است.

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، محمد رسول خداست و پیغامبر خدای، وَ الَّذِينَ مَعَهُ، و ایشان که با وی‌اند (ازگرویدگان)، أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ، سخت‌اند برکافران، رُحَماءُ بَيْنَهُمْ، با يك ديگر بر يكديگر مهربان‌اند، تَراهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً، ایشان را بینی راکعان و ساجدان يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً، از خدای عز و جل نیکویی و پاداش میجویند و خوشنودی او، سِيماهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ، نشامندی ایشان در رویهای ایشان، مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ از نشان نماز، ذلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْراةِ، صفت ایشان در توریة موسی اینست، وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ، و مثل ایشان در انجیل عیسی، كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ، چون نوکشتی که بیرون داد تخ خویش، اللَّه بیرون آورد تخ آن، فَآزَرَهُ، و نیروی داد آن را، فَاسْتَغْلَظَ، تا محکم شد، فَاسْتَوى عَلى سُوقِهِ، تا بر بنهاء خویش راست ایستاد، يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ، سخت خوش آید برزگران را تا ایشان را بشگفت آرد، لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ، تا اللَّه برسول خویش و یاران اوکافران را بدرد آرد.

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا، وعده داد اللَّه ایشان را که بگرویدند، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وکارهای نیك کردند، مِنْهُمْ، از ایشان، مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً (۲۹) آمرزشی و مزدی بزرگوار.

النوبة الثانية

قوله تعالى: لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ این آیت در شأن اهل حدیبیه فرو آمد. اصحاب بیعة الرضوان و سبب این بیعت آن بود که رسول خدا در سال ششم از هجرت قصد زیارت کعبه کرد و هفتاد شتر با خود میبرد که قربان کند. این خبر بمکه رسید و قریش هم جمع شدند، با ساز حرب و آلت جنگ همه براه آمدند و اتفاق کردندکه رسول را بقهر بازگردانند و نگذارندکه در مکه شود. رسول گفت: ما را کسی بایدکه دلالت کند براهی که ایشان ما را ندانند و نبینند. دلیلی فرا پیش آمد و ایشان را بکوه و شکسته همی برد تا بهامون حدیبیه رسیدند. چون مکیان آگاه شدند، ایشان فرو آمده بودند. مرکب رسول (ص) آنجا زانو بزمین زد. رسول گفت: حبسها حابس الفيل، آن گه گفت: هر چه قریش از من درخواهند از تعظیم خانه و صلت رحم، ایشان را مبذول دارم. در آن حال عکرمه با پانصد سوارکفار بحرب بیرون آمدند یاران رسول از آن که بعمره

احرام گرفته بودند سلاح نتوانستندگرفت. رسول خدا با خالد بن ولیدگفت این عمّ تو است شرّ وی ترا کفایت بایدکرد. خالد بیرون آمد. وگفت: انا سیف اللّه و سیف رسوله. این نام بر وی برفت و حقیقت شد، پس یاران ایشان را بسنگ بتاختند و بهزیمت کردند. پس رسول خدا خراش بن ابی امیّة الخزاعی بمکه فرستاد تا با اشراف قریش سخن گوید و ایشان را خبر دهدکه رسول بحرب و جنگ نیامده که بعمره آمده و زیارت کعبه، و خراش را بر شتر خود نشاند، شتری که نام وی ثعلب بود.

کافران بوی التفات نکردند و سخن وی نشنیدند و دانستندکه آن مرکب رسولست، آن را پی زدند و خواستندکه خراش را بکشند اما قومی دیگر ایشان را از قتل وی منع کردند و او را رهایی دادند. خراش باز آمد و احوال با رسول بگفت. رسول (ص) خواست که عمر خطاب را فرستد بپیغام بایشان. عمرگفت یا رسول اللّه ایشان صلابت من دانند و مرا بنزدیك ایشان خویش و پیوند نیست، که اگر حاجت افتد مرا یاری دهند، اما عثمان مردی رفیق مشفق است و در میان ایشان خویشان دارد که وی را یاری دهند، فرستادن وی مگر صوابتر آید. رسول خدا سخن عمر بپسندید و عثمان را گفت ترا بمکه باید رفت و قریش را بباید دید و بوجه الفت و رفق سخن بایدگفت مگر صلاحی پدید آید. یا عثمان قریش را گوی که محمد بحرب شما نیامده و قصد وی جز زیارت کعبه و طواف نیست و شتران آورده قربانی را او، را منع مکنیدکه اگر شما منع کنید لا بد با شما حرب کند.

عثمان بفرمان رسول رفت و اندر صحراء مکه بر لشکر قریش رفت و نزدیك ایشان منزل ساخت، آن گه گفت ای جماعت قریش: این احلامکم و این عقولکم؟ کجا رفت عقل و حلم شما که بجنگ محمد آمده‌اید؟ یاد ندارید که روز بدر با اشراف شما چه کرد. گمان مبریدکه نشستن وی در صحرا حدیبیه از روی عجز است. او را عجز نیست اما بر شما شفقت میبرد و حق خویشی نگه میدارد، و رنه اهلاك شما بر دست وی و بر یاران وی آسانست. وی از بهر عمره و زیارت کعبه آمده از راه وی برخیزید و او را منع مکنیدکه پشیمان شوید. و در میان آن جمع مردی بود از خویشان عثمان، نام وی ابان بن سعید بن ابی العاص، برخاست و عثمان را در برگرفت و سخن وی بپسندید وگفت اشراف ما و مهتران ما در شهراند و این سخن با ایشان میبایدگفت. ترا امان دادم تا این پیغام محمد (ص) بایشان برسانی. بر این اسب نشین تا من ردیف تو باشم و بمکه اندر رویم و این سخن که همی گویی بسمع اشراف مکه رسان باشدکه از تو قبول کنند و من نگذارم که کسی قصد توکند و ترا رنجاند. عثمان رفت و سادات و اشراف مکه را دید، مر ایشان را گفت محمد مصطفی رسول خدا مرا فرستاد بنزدیك شما و پیغام دادکه من نه بحرب و جنگ آمده‌ام، و مقصود من زیارت کعبه و حرم است و عمره، شما مرا بعرب بازگذارید. اگر هلاك شوم شما بمراد رسید و اگر مرا دست بود آن عز و شرف شما را بود. جماعتی گفتند آنچه محمد میگوید طریق انصاف است و ما را با وی حرب کردن روی نیست. باز جماعتی گفتند ممکن نیست که ما محمد را بگذاریم که در مکه آید امسال او را باز بایدگشت تا دیگر سال که باز آید و سه شبانروز مکه او را خالی کنیم تا در آید بی‌سلاح، و عمره کند و بازگردد.

آن گاه عثمان را گفتند تو اگر بخواهی طواف کن. عثمان گفت من چون طواف کنم و آن کس که از من بر خدای عز و جل عزیزتر است طواف نمیکند. پس عثمان را نگذاشتندکه نزدیك رسول بازگشت روزی چند در مکه توقف کرد و اندر مکه جماعتی بودندکه ایمان ظاهر داشتند و بدیدار عثمان شادگشتند و سکون یافتند و قومی بودندکه ایمان پنهان داشتند و آن روز از شادی دیدار عثمان ایمان ظاهر کردند. و در آن روزها مر عثمان را تبع بسیار پدید آمد از مؤمنان و بآن سبب گفت وگوی در مکه افتاد و عداوت قریش ظاهرگشت و جماعتی از لشکر قریش بشب برخاستند و بطرف لشکر اسلام آمدند و فرصت همی جستند. یاران رسول بیدار بودند، برخاستند و بیکدیگر درآویختند و قومی از هر دو جانب مجروح گشتند و تنی چند از ایشان بدست اهل اسلام اسیرگشتند،

پس خبر در افتادکه مکیان عثمان را بکشتند، رسول خدا عظیم دلتنگ شد. سوگند یادکرد که اگر او را کشته‌اند من باز نگردم الا بحرب و بقتل هرکه فرا پیش آید تا مکافات ایشان بایشان رسانم. آن‌گه رسول برخاست و در زیر آن درخت شدکه قرآن آن را نام برده که: تَحْتَ الشَّجَرَةِ وکانت سمرة و معقل بن یسار المزنی قائم علیه رافع غصنا من اغصانها. عمر خطاب را فرمود که بآواز بلند نداکن تا یاران جمله حاضر آیندکه جبرئیل آمده از حضرت عزت و ما را بیعت فرمود. عمر آواز برداشت و نداکرد. خروشی و جوشی در لشگرگاه افتاد. هرکه در لشکرگاه بود روی برسول آورد مگر یك تن که در نفاق متهم بود و هو جد بن قیس فانه اختبأ تحت ابط ناقته. همه با رسول بیعت کردندکه با قریش حرب کنند و از قتال نگریزند و پشت بندهند و این بیعت را بیعة الرضوان گویند و آن اصحاب را اصحاب الشجرة گویند. وکان علامة اصحاب رسول اللّٰه (ص) معه فی غزاة یا اصحاب الشجرة، یا اصحاب سورة البقرة. چون از بیعت فارغ شدند و ساز حرب بساختند، قریش اندیشمند شدند. عروة ابن مسعود الثقفی قریش را گفت شما دانیدکه من با شما موافقام و در من تهمتی نیست اگر صواب باشد تا من بروم و از حال وی بررسم تا در هر چه کنیم بر بصیرت باشیم. عروة آمد بنزدیك رسول وگفت یا محمدکار تو از دو بیرون نیست: اگر بهتر آیی و ترا ظفر بود، خلقی را از ایشان بکشی و مستاصل کنی. و هرگز شنیدی که کسی قوم و قبیله خود را نیست کند و اصل خود را خراب کند و اگر بهتر نیایی این قوم تو بگریزند و ترا تنها بگذارند و بهیچ حال ترا صواب نباشد. با قریش قتال کردن و بسبب این قوم رذال اهل خود را مقهور داشتن. بو بکر صدیق خشم گرفت و برو حرج کرد و بتان را دشنام داد وکسی را که با ایشان نازد وگفت شما برای بت حرب همی کنید و جان فدا همی کنید و ما برای خدای حرب نکنیم. و عروة صحابه را دیدکه حرمت رسول چنان همی داشتندکه سر از پیش وی برنمیداشتند و بآواز نرم با وی سخن همی گفتند و بآب دهن وضوء رسول تبرك همی کردند و دست بدست همی دادند و عروة در حال سخن گفتن با رسول دست فراخ همی زد، مغیرة بن شعبة ایستاده بود تیغ کشیده، گفت ای بی‌حرمت دست بجای دار و بحرمت باش و رنه باین تیغ دست از تو جدا کنم. عروة برخاست و بنزدیك قریش باز آمد، گفت: ای قوم بدانیدکه من ملوك جهان بسیار دیدم از عرب و عجم، کسری را دیدم و قیصر را دیدم و هرگز هیچ کس را بحرمت و حشمت وی ندیدم و هیچ قوم را ندیدم که توقیر و تعظیم و احترام کسی چنان در دل دارندکه اصحاب وی از وی دارند مانا که اگر روی باهل شرق و غرب آرند کس با ایشان مقاومت نتواندکرد.

این حرب در باقی نهید و جنگ چندان کنیدکه آشتی را جای باشد. او میگوید من بطواف کعبه و زیارت خانه آمدم وکس را نرسدکه او را از زیارت کعبه منع کند.

مردی برخاست از بنی کنانة گفت: من بروم و حقیقت این حال باز دانم، بگذارید مرا تا شما را خبر درست آرم. این مرد چون نزدیك لشگرگاه اسلام رسید رسول (ص) گفت مردی همی آیدکه عزیز قوم است از بنی کنانة و ایشان قومی‌اندکه شتران قربانی را نشان هدی برکرده بچشم ایشان بزرگ آید و آن را تعظیم نهند، این شتران را پیش وی باز برید. یاران احرام گرفته و شتران قربانی در پیش کرده، لبیك گویان پیش وی باز شدند. آن مرد چون ایشان را بدان حال دیدگفت: سبحان اللّٰه ما ینبغی لهؤلاء ان یصدّوا عن البیت. کسی را نرسد و نسزدکه ایشان را از خانه کعبه منع کند. دیگری بیامد نام وی حلیس بن علقمة سید اعراب، و یاران را در آن حال بر آن صفت دید، بازگشت قریش را گفت کسی که قصد خانه کعبه دارد بر آن صفت که من دیدم شتران قربانی با قلائد آورده و قوام احرام گرفته و زیارت کعبه و طواف خانه در دل داشته ازکجا روا بود منع ایشان کردن و بازگردانیدن. قریش گفتند تو مردی اعرابیی در این کار نبینی، خاموش باش که ترا سخن نرسد، اعرابی خشم گرفت گفت و اللّٰه که من با شما درین کار همداستان نه‌ام ور شما محمد را از خانه بازگردانید، من آوازی دهم درین اعراب که زیر دستان من‌اند تا چندان بهم آیندکه شما طاقت ایشان ندارید، قریش بترسیدند و راه صلح جستند. سهیل بن

عمرو را فرستادند بنزديك رسول تا صلح كند. رسول خدا چون سهيل را ديد بنام وى فال زد بر عادت عرب، گفت سهّل لكم من اموركم و اين صلح آن فتح است كه رب العالمين فرمود در ابتداء سورة: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبيناً قوله: لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ ما فِي قُلُوبِهِمْ، من الصدق و الوفاء و صحة العقائد و نصرة الرسول، فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ يعنى الصبر و سكون النفس الى صدق الوعد و قوة القلب حتى اطمأنّت الى اطاعة الرسول، وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً يعنى فتح خيبر، وَ مَغانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَها من اموال يهود خيبر و كانت خيبر ذات عقار و اموال فاقتسمها رسول اللَّه (ص) بينهم، وَكانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً.

وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَها، و هى الفتوح التي تفتح لهم مع النبى (ص) و بعده وكل مغنم يقسم فى هذه الامة الى يوم القيمة، فَعَجَّلَ لَكُمْ هذِهِ، يعنى غنيمة خيبر، وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ، و ذلك ان النبى (ص) لما قصد خيبر و حاصر اهلها همّت قبائل من بنى اسد و غطفان ان يغيروا على عيال المسلمين و ذراريهم بالمدينة فكفّ اللَّه ايديهم بالقاء الرعب فى قلوبهم و قيل كفّ ايدى الناس عنكم يعنى ايدى اهل مكة بالصلح، وَ لِتَكُونَ كفهم و سلامتكم، آيَةً للمؤمنين على صدقك و يعلموا ان اللَّه هو المتولى حياطتهم و حراستهم فى مشهدهم و مغيبهم، وَ يَهْدِيَكُمْ صِراطاً مُسْتَقِيماً يثبّتكم على الاسلام و يزيدكم بصيرة و يقينا بصلح المدينة و فتح خيبر وَ أُخْرى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْها، اى وعدكم اللَّه فتح بلدة اخرى لم تقدروا على فتحها فيما مضى، قَدْ أَحاطَ اللَّهُ بها، علما انها ستصير اليكم، قال ابن عباس و الحسن و مقاتل هى غنائم فارس و الروم و قال قتاده هى فتح مكة، وَكانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيراً.

وَ لَوْ قاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا، معناه لو قاتلكم قريش يوم الحديبية، لَوَلَّوُا الْأَدْبارَ، لانهزموا، اى لم يكن قتال و لوكان قتال لكان بهذه الصفة، ثُمَّ لا يَجِدُونَ وَلِيًّا، ينصرهم، وَ لا نَصِيراً يلى امرهم.

سُنَّةَ اللَّهِ، يعنى كسنة اللَّه الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ، فى نصرة رسله كقوله: إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وكقوله: كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ

، وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ، فى نصرة رسله تَبْدِيلًا تغييرا و قيل سن سنة قديمة فيمن مضى من الامم انّ كل قوم قاتلوا انبياءهم انهزموا و لن تجد لسنّة اللَّه تبديلا وَ هُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ، ظفر المسلمون يومئذ بقوم من اهل مكة يقال كانوا اثنين و ثمانين رجلا، فأتوا بهم رسول اللَّه و قدكانوا رموا عسكر المسلمين بالنبل و آذوهم و قتلوا منهم رجلا يقال له ابن زنيم

فقال لهم رسول اللَّه (ص) الكم عهد او ذمام فقالوا لا فخلّى سبيلهم فانزل اللَّه هذه الاية.

و قال عبد اللَّه بن مغفل المازنى كنا مع النبى (ص) بالحديبية فى اصل الشجرة التي قال اللَّه تعالى فى القرآن و على ظهره غصن من اغصان تلك الشجرة فرفعته عن ظهره و على بن ابى طالب بين يديه يكتب كتاب الصلح فخرج علينا ثلاثون شابا عليهم السلاح فثاروا فى وجوهنا فدعا عليهم نبى اللَّه (ص) فاخذ اللَّه بابصارهم فقمنا اليهم فاخذناهم فقال لهم رسول اللَّه هل جعل لكم احد امانا، قالوا اللهم لا فخلّى سبيلهم

فذلك قوله: كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ و قيل كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ، بالصلح من الجانبين و قيل كفّ ايديهم عنكم بالرعب لقوله: نصرت بالرعب و ايديكم عنهم بقوله: وَ لَوْ لا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ الاية. بِبَطْنِ مَكَّةَ، هو الحديبية لانها من ارض الحرم و قيل ببطن مكة اى بارض مكة و الحرم كله مكة و قيل مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ بفتح مكة وَكانَ اللَّهُ بما تَعْمَلُونَ بَصِيراً.

هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا يعنى قريشا وَ صَدُّوكُمْ، عام الحديبية، عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ، ان تطوفوا للعمرة، وَ الْهَدْيَ يعنى و صدّوا الهدى، مَعْكُوفاً محبوسا، أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ، اى منحره و محل الهدى منى و قيل محل هدى العمرة مكه و محل هدى الحج منى و الهدى جمع هدية و لم يؤنث لان الجمع اذا لم يكن بين واحده و جمعه الا الهاء جاز تذكيره و تأنيثه و الهدى هى البدن التي ساقها رسول اللَّه (ص) وكانت سبعين بدنة مَعْكُوفاً كانت تاكل الوبر من

الجوع، وَ لَوْ لا رجالٌ مُؤْمِنُونَ وَ نِساءٌ مُؤْمِناتٌ، یعنی المستضعفین بمکة، لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَؤُهُمْ، یعنی ان تقتلوهم، فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ ای من جهتهم، مَعَرَّةٌ، ای اثم و قیل دیة و قیل کفارة لان اللَّه عز و جل اوجب علی قاتل المؤمن فی دار الحرب اذا لم یعلم ایمانه الکفارة فقال تعالی: فَإِنْ كانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَكُمْ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ.

قوله: بِغَيْرِ عِلْمٍ، فیه تقدیم و تأخیر تقدیره ان تطأوهم بغیر علم فتصیبکم منهم معرة و جواب هذا الکلام محذوف تأویله: لاذن لکم فی دخول مکة و لسلّطکم علیهم و لکنّه حال بینکم و بین ذلك.

میگوید اگر نه از بهر آن مستضعفان بودی که در مکه‌اند مردان و زنانی که ایمان خویش پنهان دارند و شما ایشان را نشناسید و بنادانی ایشان را بکشید و شما را بزه حاصل شود و زیان دیت و وجوب کفاره بشما رسد، و نیزکافران شما را عیب کنندکه اهل دین خود راکشتید اگر نه این بودید ما شما را بر ایشان مسلط کردید و در مکه گذاشتید آنکه گفت: لِيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ، ای فی دین الاسلام، مَنْ يَشاءُ، من اهل مکه بعد الصلح قبل ان تدخلوها، این همه بآن کرد اللَّه تا آن راکه خواهد از اهل مکه در دین اسلام آرد پیش از آنکه شما در مکه روید و فتح مکه باشد. ثم قال: لَوْ تَزَيَّلُوا، ای تمیّزوا یعنی المؤمنین من الکافرین، لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذاباً أَلِيماً بالسبی و القتل بایدیکم. اگر آن مستضعفان مؤمنان ازکافران جداگشتند ما آن کافران را بدست شما عذاب کردید بسبی و قتل قال قتاده فی هذه الایة: ان اللَّه یدفع بالمؤمنین عن الکفارکما دفع بالمستضعفین من المؤمنین عن مشرکی مکه.

روی ان علیا (ع): سأل رسول اللَّه (ص) عن قول اللَّه عز و جل: لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذاباً أَلِيماً. قال هم المشرکون من اجداد رسول اللَّه و ممّن کان بعدهم فی عصره، کان فی اصلابهم المؤمنون فلولا تزیّل المؤمنین عن اصلاب الکافرین لعذب اللَّه الکافرین عذابا الیما.

إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا معناه و اذکر اذ جعل و قیل هو متصل بقوله: لَعَذَّبْنَا و الْحَمِيَّةَ الانفة و حَمِيَّةَ الْجاهِلِيَّةِ انفتهم من الاقرار برسالة محمد (ص) و الاستفتاح ب بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ و ذلك انه لما امر رسول اللَّه علیا ان یکتب کتاب الموادعة بینه و بین اهل مکة املی علیه بسم اللَّه الرحمن الرحیم فقال سهیل انا لا نعرف الرحمن و لوکنا نصدقك ما قاتلناك و ما صددناك و لکن اکتب کما کنا نکتب: باسمك اللهم. ففعل رسول اللَّه (ص) فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ ای وقارا و صبرا حتی لم یدخلهم ما دخلهم من الحمیة فیعصوا اللَّه فی قتالهم، وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى قال ابن عباس و مجاهد و قتادة و السدی و اکثر المفسرین: کلمة التقوی لا اله الا اللَّه و روی عن ابیّ بن کعب مرفوعا و قال علی و ابن عمر: کلمة التقوی لا اله الا اللَّه و اللَّه اکبر.

و قال عطاء بن ابی رباح: هی لا اله الا اللَّه وحده لا شریك له له الملك و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر قال عطاء الخراسانی: هی لا اله الا اللَّه محمد رسول اللَّه و قال الزهری: هی «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ».

و معنی أَلْزَمَهُمْ، اوجب علیهم و قیل الزمهم الثبات علیها، وَكانُوا أَحَقَّ بِها من غیرهم، «و» کانوا أَهْلَها، فی علم اللَّه لان اللَّه تعالی اختار لنبیه و صحبة نبیه اهل الخیر، و قیل ان الذین کانوا قبلنا لا یکون لاحد ان یقول لا اله الا اللَّه فی الیوم و اللیلة الا مرة واحدة لا یستطیع یقولها اکثر من ذلك وکان قائلها یمدّ بها صوته حتی ینقطع النفس، التماس برکتها و فضیلتها و جعل اللَّه لهذه الامة ان یقولونها متن شاؤا و هو قوله: وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى وَ كانُوا أَحَقَّ بِها من الامم السالفة. و قال مجاهد: ثلث لا یحجبن عن الرب: لا اله الا اللَّه من قلب مؤمن و دعوة الوالدین و دعوة المظلوم، وَكانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً فیجری الامور علی مصالحها.

لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ، رسول خدای پیش از آنکه بحدیبیه رفت در مدینه بخواب نمودند او راکه فراوی گفتند: لیفتحن علیك مکة. این شهر مکه بر توگشاده شود و وقت آن فتح در خواب معین نکردند. رسول با یاران گفت که فتح مکه مرا در خواب نمودند. یاران همه شاد شدند وگمان بردندکه همان سال در مکه روند.

پس چون از حدیبیه بصلح بازگشتند و رسول بصلح کردن و بازگشتن رغبت نمود یاران گفتند با یکدیگر: أ لیس کان یعدنا رسول اللَّه (ص) ان نأتی البیت فنطوف به. در خبر است که عمر بن خطاب گفت یا رسول اللَّه نه تو با ما گفته‌ای که در خانه کعبه رویم و طواف کنیم؟ رسول گفت بلی من گفته‌ام. اما با توگفتم که امسال رویم یا دیگر سال گفت نه یا رسول اللَّه که وقت آن معین نکردی رسول گفت پس می‌دان که تو در خانه کعبه روی و طواف کنی و بر وفق این رب العالمین آیت فرستاد.

لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ راست نمود اللَّه رسول خویش را آن خواب براستی و درستی ثم اخبر اللَّه عن رسوله انه قال: لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِينَ آن گه رسول خدای فرمود فرایاران بحکم آن خواب که او را نمودندکه شما ناچار در روید در مسجد حرام ناترسندگان و ایمن گشته از دشمنان و هر چندکه در آن دخول بیقین بود اما کلمه استثنا بحکم ادب گفت که او را گفته بودند وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ و قیل الاستثناء واقع علی الامن لا علی الدخول لان الدخول لم یکن فیه شك

کقول النبی (ص) عند دخول المقبرة: و انا ان شاء اللَّه بکم لا حقوق. فالاستثناء یرجع الی اللحوق لا الی الموت.

قال الحسین بن الفضل: یجوز ان یکون الاستثناء من الدخول لان بین الرؤیا و تصدیقها سنة و مات منهم فی تلك السنة اناس فمجاز الایة لتدخلن المسجد الحرام کلّکم ان شاء اللَّه. قیل ان هاهنا بمعنی اذ، کقوله تعالی: وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ یعنی اذکنتم. قال عبد اللَّه بن مسعود من قال لك انت مؤمن فقل ان شاء اللَّه و هو قول جمیع اهل السنة فی الاسم، اذا سئل أ مؤمن انت قال ان شاء اللَّه. و اما فی الفعل فاذا قیل له آمنت فیقول آمنت باللّه و لا یستثنی و اما الشاك فی ایمانه فلیس بمؤمن و انما یستثنی المؤمن لانه یعلم ایمانه و لا یعلم اسمه عند اللَّه عز و جل. قوله: مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ فالتحلیق و التقصیر تحلتا الاحرام، و التحلیق افضل من التقصیر. حلق رسول اللَّه (ص) رأسه بمنا و اعطی شعر شق رأسه ابا طلحة الانصاری و هو زوج ام سلیم هی والدة انس بن مالك فکان آل انس یتهادونها بینهم فَعَلِمَ ما لَمْ تَعْلَمُوا ای علم من تأخیر ذلك ما لم تعلموا و هو ما ذکر من قوله: وَ لَوْ لا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ، الایة. و قیل علم اللَّه انه سیکون فی السنة الثانیة و لم تعلموا انتم فلذلك وقع فی نفوسکم ما وقع. و قیل علم من صلاح الصلح، ما لم تعلموا. و قیل علم انه یفتح خیبر و لم تعلموا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذلِكَ ای من قبل دخولهم المسجد الحرام، فَتْحاً قَرِيباً و هو فتح خیبر و قیل صلح الحدیبیة اسماه فَتْحاً قَرِيباً، ای تصلون بعده قریبا الی دخول مکة. قال الزهری: ما فتح فی الاسلام فتح کان اعظم من صلح الحدیبیة لانه انما کان القتال حیث التقی الناس فلما کانت الهدنة وضعت الحرب و امن الناس بعضهم بعضا، فالتقوا و تفاوضوا فی الحدیث و المناظرة فلم یکلم احد بالاسلام یعقل شیئا الا دخل فیه. لقد دخل فی تینك السنتین فی الاسلام مثل من کان فی الاسلام قبل ذلك و اکثر، قوله: هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى یعنی بالبیان الواضح و هو القرآن و قیل شهادة ان لا اله الا اللَّه وَ دِينِ الْحَقِّ یعنی الاسلام، لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ، ای لیظفره و یعلیه کقوله: فَأَصْبَحُوا ظاهِرِينَ ای عالین. تقول ظهرت السطح ای علوته، و المعنی لیظهر دین الاسلام و یبطل سائر الملك و ذلك کائن عند نزول عیسی (ع) و قیل قد فعل ذلك لانه لیس من اهل دین الا و قد قهر هم المسلمون و ظهروا علیهم و علی بلدانهم او علی بعضها و ظهورهم علی بعض بلدانهم ظهورهم علیهم.

و یحتمل ان تکون الهاء راجعة الی الرسول، تأویله لیظهر محمدا علی اهل الدین کلّه و قیل لیطلع محمدا علی کل الفرائض فیکون ظاهرا له کاملا، وَكَفى بِاللَّهِ شَهِيداً لنبیه و شهادته له ما آتاه من المعجزات و قیل وَكَفى بِاللَّهِ شَهِيداً علی انه نبی صادق فیما یخبر.

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ. قال ابن عباس: شهد له بالرسالة ثم قال مبتدئا: وَ الَّذِينَ مَعَهُ من المؤمنین یعنی الصحابة أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ، غلاظ علیهم کالاسد علی فریسته لا تأخذهم فیهم رأفة، رُحَماءُ بَيْنَهُمْ، متعاطفون متوادّون بعضهم

لبعض كالوالد مع الولدكما قال: أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكافِرِينَ. تَراهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً، اخبر عن كثرة صلوتهم و مداومتهم عليها، يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً، ان يتقبل اعمالهم التي أتوا بها على قدر امكانهم. و قيل يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ، ان يدخلهم الجنة، وَ رِضْواناً، ان يرضى عنهم سِيماهُمْ، اى علامتهم، فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ، اختلفوا فى هذا السيماء فقال قوم هو نور و بياض فى وجوههم يوم القيمة يعرفون به انهم سجدوا فى الدنيا و هو رواية عطية العوفى عن ابن عباس و قال الربيع بن انس: استنارت وجوههم من كثرة ما صلّوا و قال شهر بن حوشب: تكون مواضع السجود من وجوههم كالقمر ليلة البدر و قال الثورى: يصلون بالليل فاذا اصبحوا راى ذلك فى وجوههم. بيانه قوله من كثر صلوته بالليل حسن وجهه بالنهار.

و قيل لبعضهم ما بال المتهجدين احسن الناس وجوها، فقال لانهم خلوا بالرحمن فاصابهم من نوره. و فى رواية الوالبى عن ابن عباس قال: هو السمت الحسن و الخشوع و التواضع و المعنى ان السجود اورثهم الخشوع و السمت الحسن الذى يعرفون به.

و قال الضحاك هو صفرة الوجه و امارة التهجد فى وجوههم من السهر و قال الحسن: اذا رأيتهم حسبتهم مرضى و ما هم بمرضى و قال سعيد بن جبير: هو اثر التراب على الجباه.

قال ابو العالية لانّهم يسجدون على التراب لا على الاثواب.

و قال عطاء الخراسانى دخل فى هذه الاية كلّ من حافظ على الصلوات الخمس، ذلِكَ مَثَلُهُمْ، اى ذلك الذى ذكرت، صفتهم فِي التَّوْراةِ عرّفوا الى بنى اسرائيل بهذا الوصف ليعرفوهم اذا ابصروهم ثم ابتدأ فقال وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ قرأ ابن كثير و ابن عامر شطأه بفتح الطاء و قرأ الآخرون بسكونها و هما لغتان كالنهر و النهر و الشطّ فراخ الزرع التي تنبت الى جانب الاصل، يقال اشطأ الزرع فهو مشطى اذا افرخ فَآزَرَهُ، اى اعان الزرع الشطأ و قوّاه و الا زر القوة فَاسْتَغْلَظَ اى غلظ الشطأ، فَاسْتَوى عَلى سُوقِهِ، اى تناهى و تم و صاركالاصل و سوقه جمع ساق الزرع اى قصبه و هذا مثل ضربه اللَّه تعالى لاصحاب محمد (ص) يعنى انهم يكونون قليلا ثم يزدادون و يكثرون و يقوون، يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ اى يسر الاكرة و يتعجبون من قوته، لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ تأويله ليغيظ اللَّه بهم الكفار اى ان النبى خرج وحده ثم اتبعه من هاهنا و هاهنا حتى كثروا و استفحل امرهم فغاظ بهم اهل مكة وكفار العرب و العجم. قال سفيان بن عيينة لهارون الرشيد من غاظه حسن حال اصحاب رسول اللَّه (ص) فهوكافر و عن مبارك بن فضالة عن الحسن قال: وَ الَّذِينَ مَعَهُ ابو بكر الصديق، أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ عمر بن الخطاب، رُحَماءُ بَيْنَهُمْ عثمان بن عفان، تَراهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً على بن ابى طالب. يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً بقية العشرة المبشرون بالجنة، كَزَرْعٍ الزرع محمد (ص) أَخْرَجَ شَطْأَهُ ابو بكر فَآزَرَهُ عمر فَاسْتَغْلَظَ عثمان يعنى استغلظ عثمان للاسلام، فاستوى على سوقه على بن ابى طالب استقام الاسلام بسيفه، يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ المؤمنون، لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ قول عمر لاهل مكة بعد ما اسلم لا نعبد اللَّه سرا بعد اليوم.

و فى الخبر الصحيح عن عبد الرحمن بن عوف عن النبى (ص) قال: ابو بكر فى الجنة و عمر بن الخطاب فى الجنة و عثمان بن عفان فى الجنة و على بن ابى طالب فى الجنة و طلحة فى الجنة و الزبير فى الجنة و عبد الرحمن بن عوف فى الجنة و سعد بن ابى وقاص فى الجنة و سعيد بن زيد فى الجنة و ابو عبيدة بن الجراح فى الجنة.

و عن انس بن مالك عن النبى (ص) قال ارحم امتى ابو بكر و اشدهم فى امر اللَّه عمر و اصدقهم حياء عثمان و اقضاهم على و افرضهم زيد و أقراهم ابىّ و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل. و لكل امة امين و امين هذه الامة ابو عبيدة بن الجراح.

و عن ابن عمر قال قال رسول اللَّه لعلى. يا على انت فى الجنة و شيعتك فى الجنة و سيجيء بعدى قوم يدّعون ولايتك.

لهم لقب یقال لهم الرافضة فاذا ادرکتهم فاقتلهم فانهم مشرکون: قال یا رسول اللّه: ما علامتهم قال یا علی انه لیست لهم جمعة و لا جماعة یسبون ابا بکر و عمر
و قال ابن ادریس ما آمن ان یکونوا قد ضارعوا الکفار یعنی الرافضة لان اللّه عز و جل یقول لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ، ای انما کثرهم و قواهم لیکونوا غیظا للکافرین. قال مالك بن انس من اصبح و فی قلبه غیظ علی اصحاب رسول اللّه (ص) فقد اصابته هذه الایة قوله: وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ قال ابو العالیة العمل الصالح فی هذه الایة حب الصحابة، مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً. الکنایة فی قوله منهم راجعة الی معنا الشطأ و هم الداخلون فی الدین بعد الزرع الی یوم القیمة، یعنی من یدخل فی الاسلام بعد الصحابة الی یوم القیمة و فی جملتهم من یوصف بالعمل الصالح و منهم من لا یوصف به. و قیل هی لبیان الجنس و قیل هم الذین ختم منهم الایمان و قیل هذا الوعد لهؤلاء الذین ذکروا فی الایة و هم اصحاب النبی (ص) و ان کان سائر المؤمنین قد وعدهم اللّه المغفرة. و قیل قوله منهم کقوله یغفر لکم من ذنوبکم هی کلمة صلة کقول الشاعر:

ما ضاع من کان له صاحب یقدران یصلح من شأنه
فانما الدار بسکانها و انما المرء باخوانه

النوبة الثالثة

قوله تعالی: لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ بدان که قصه بیعة الرضوان اصحاب شجرة قصه‌ای عظیم است وکاری بزرگ که در هیچ وقت از اوقات عهد اسلام و در عصر رسالت مثل آن نرفت. و هی من معاقل السودد و الشرف فی الاسلام و آن را بیعة الرضوان از بهر آن خوانندکه اللّه تعالی خلعت رضاء خود نثار آن جمع کرد که در زیر آن درخت دست عهد بیعت گرفتند با رسول (ص)، و اندر آن ساعت فرمان آمد از حق جل جلاله تا درهای آسمان بگشادند و فریشتگان از ذروه فلك بفرمان ملك نظاره کردند مر آن گروه را که با رسول خدا بعشق جان و صدق دل و عهد تن بیعت کردند و از اللّه تعالی فرمان بود بر طریق مباهات که: ای مقربان افلاك و ای ساکنان ذروه سماك نظاره کنید بآن جمع یاران که از بهر اعزاز دین اسلام و اعلاء کلمه حق میکوشند مال بذل کرده و تن سبیل و دل فدا و در وقت قتال روی عزیز نشانه تیرکرده و سینه منور بنور اسلام سپر ساخته.

شراب از خون و جام ازکاسه سر بجای بانگ رود آواز اسپان
بجای دسته گل دسته تیغ بجای قرطه بر تن درع و خفتان

هر چندکه درویشان و دل‌ریشان‌اند لکن در جریده فضل من سطر، مقدم ایشان‌اند. گواه باشید ای مقرّبان که من از ایشان خوشنودم و در حشر قیامت هر یکی را از ایشان در امت محمد چندان شفاعت دهم که از من خوشنود گردند. و از این عهد تا آخر دور هر مؤمنی که آن بیعت بشنود و بدل با ایشان در قبول این بیعت موافق بود، من آن مؤمن را همان خلعت دهم که این مؤمنانرا. و اندر آن ساعت بیعت جمله صحابه می‌گفتند: اگر عثمان زنده است این بیعت از وی فوت شد و از این کرامت باز ماند.
رسول (ص) از باطن ایشان این خاطر بشناخت، خواست که عثمان از این کرامت بی‌بهره نبود، از بهر آن که وی بامر رسول خدا بمکه رفته و جان در خطر نهاده، رسول دست راست خود برآوردگفت هذه یمینی عنی و دست چپ برآورد و گفت هذه شمالی عن عثمان. هر دو بر هم نهاد و گفت بیعت کردم از بهر عثمان، زهی کرامت و رفعت زهی دولت و مرتبت که عثمان را برآمد. آن ساعت، ایشان که حاضر بودند از غیرت و حیرت جگر ایشان خون شد، خواستندکه همه غائب بودند ید تا آن کرامت و مرتبت بیافتند ید، غیبت عثمان زیادت از حضور آن جمع آمد، حضور آن جمع غیبت گشت و غیبت عثمان حضور شد از بهر آنکه عثمان بوفا امر رسول کمر بسته بود و از دل رسول اثر عنایت و رعایت داشت تا اندر حال غیبت محروم نماند. ای جوانمرد، اگر دست چپ رسول

روز بیعت نیابت عثمان بداشت تا بآن کرامت رسید. شوق باطن رسول و مهر دل وی نیابت تو بداشت که بابو بکر میگفت: واشوقاه الی اخوانی. شوق که زبان را به بیان آرد، زیادت از آن عنایت بود که دست را به بیعت آرد. آثار آن عنایت در حق عثمان بدست چپ ظاهرگشت و آثار شوق و مهر در حق امت بزبان وحی گزار رسالت رسان پیدا گشت. این کرامت در حق امت زیادت از آن نیابت آمد. امید است که امت آخر الزمان فردا از زوائد لطف محروم نمانند.

قوله تعالی: هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى وَ دِينِ الْحَقِّ: الایة. در قرآن چهار هزار جای، ذکر مصطفی است بتصریح و تعریض و انواع تشریف، چندان که رسیدیم از نقل صحیح بعبارت بلیغ و بیان صریح ذکر نعت و صفت وی کردیم و این آیت اشارت است ببدایت بعثت او و تحقیق نبوت و رسالت او و مبدء وحی پاك از علم بی‌نهایت بدو.

خبر درست است از عایشه قالت اول ما بدی به رسول اللّه من الوحی الرؤیا الصادقة فکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح. ابتداء وحی که برسول خدا آشکارگشت اندر خواب بود شش ماه و سر این خبر آنست که تا روح پاك وی از ظلمت طبیعت توقی میگیرد وکلمات الهیت را بافاضت جود حق تلقی میکند تا بلطائف مشاهدت مهذب و مقرب گردد.

شش ماه جان مقدس وی بدین لطائف، بتدریج وحی حق قبول همی کرد، چون نسیم وحی پاك بجان پاك وی رسیدی، بآشیان صورت بازشتافتی و آن خواب که دیدی کفلق الصبح پیدا آمدی و در آن روزگار شخص شریف آن مهتر از روح لطیف وی مدد همی گرفت تا جسم او مانند روح گشت در صفا و بها. آن گه پیغام و امر الهی بعد ازکمال مدت شش ماه بر شخص وی ظاهرگشت و روح القدس جبرائیل بعد از آن که مکاشف روح وی بود مشاهد حس وی شد و بچشم سر بدید.

چون آن حال بدین کمال رسید ملکی صورت گشت از صحبت خلق دور شد و سلوت همه اندر خلوت جست و عزلت اختیارکرد بغار حرا باز شد و آن غار صومعه شخص وی گشت، از خلق نفورگشته و از خویش و پیوند دور شده سرای و خانه یکبارگی وداع کرده. گاهی در هواء بسط جولان کردی، گاهی در عالم قبض میدان کردی.

هفته‌ای برو بگذشتی که از آدمیان کس او را ندیدی و از او سخن نشنیدی. در بوته اختیارش همی گداختند و در میدان انتظارش همه تاختند. کس نمی‌دانست که آن مهتر عالم را چه در دست، بحالتی شدکه مردم از وی بگفت وگوی افتادند. یکی میگفت عاشق است، درمان او وصال بود. یکی میگفت درویش است، درمان او مال بود. یکی میگفت یتیم است و درمانده، سامان او بخت و اقبال بود. یکی میگفت سوداش گرفته صبر بایدکرد که تا عاقبتش بر چه حال بود. خویشان او همه رنجورگشته که این عزیز ما را چه چشم بد رسیده که در اندوه و غم چنین متحیر شده و زبان حال او میگوید:

اندوه این جهان بسر آید جز آن من معروف شد بگیتی نام و نشان من

بو طالب بر وی مشفق و مهربان بود، گفت ای چشم و چراغ من و ای میوه دل من، مرا طاقت نماندکه ترا بدین صفت می‌بینم. اگر ترا غمی است، غم خویش با من بگوی، تا ترا درمان سازم، اگر مراد تو حشمت و ریاست است، قریش همه مطیع من‌اند. از ایشان ترا خدم و حشم سازم و اگر مراد تو توانگری است چندان که ترا اندیشه است مال بتو رسانم وگر خصمی داری بگوی تا بقوت خود از تو دفع کنم. ما را دل و جان از بهر تو بی‌قرار شد. رخسار تو را زرد می‌بینم و باطن پر درد. رخسارت زرد چراست و باطنت پردرد چراست؟

مهتر (ص) بگریست گفت آن دردکه مراست زبان من از بیان آن عاجز است و من درمان آن ندانم. دردی است که درمان وی همان کس کندکه درد نهاد.

من صبرکنم تا همان کس که این درد نهاد شفا فرستد و زبان افتقار بنعت انکسار این ترنم همی کند:

هم تو مگر سامان کنی را هم بخود آسان کنی
وین درد را درمان کنی زان مرهم احسان تو

چون مدت انتظار بسر آمد و درخت امید ببرآمد، شب هجر بپایان رسید و نسیم صبح وصال بردمید و خورشید نبوت در فلك سعادت بتابید، آن مهتر در آن غار بنالید و در حق زارید، گفت یا دلیل المتحیرین و هادی الضالین ای دست گیر متحیران و راه نمای سرگشتگان و فریادرس بیچارگان، بنده را صبر بیش نماند و با وی جز تن درویش و دل پر ریش نماند چون قصه نیاز بدرگاه برداشت، فرمان رسید باجزاء عالم تا بسلام و تحیت او را استقبال کنند. سید عالم از غار بیرون آمد. بهر سنگی که بگذشت، بهر درختی که رسید، هر جانوری که او را پیش آمد، روی بوی کرد که: السلام علیك یا نبی اللّه، السلام علیك یا رسول اللّه.

و آن مهتر متحیر شده که این چه حالست و چه کار، این چه روز است و چه راز، اندوه دلش یکی هزار شده و صبر از سینه وی بیزار شده، هم در آن غم بخانه باز آمد. خدیجه را گفت ندانم که مرا چه بوده است، همی ترسم که شوریده خواهم گشت، همه روز در سوز بود و همه شب در اندوه بود. دیگر روز در خود صبر نیافت، هم بدان غار شتافت و بر عادت خود نوحه برآوردکه: یا دلیل المتحیرین ندا آمد از جبار قدیم، خداوند عظیم بجبرئیل پیك حضرت برید رحمت که یا جبرئیل پر طاوسی برگشای و ازکنگره عرش تا دامن فرش همه معطر و معتبرکن، پیغام و سلام ما بآن دوست ما برسان، یا جبرئیل یکبارگی ذات صورت خود بر آن دوست اظهار و جلوه مکن که آن دوست در نقطه جمع، مستغرق مشاهده ماست طاقت تفرقت اغیار ندارد، تا خوی کند و آرام گیرد و بتدریج حالا بعد حال سینه او قابل وحی گردد. جبرئیل بامر حق از آسمان فرو آمد برابر در غار، بر تختی رفیع بر هواء آواز دادکه: السلام علیك یا رسول اللّه، رسول برو نگرست جبرئیل را دید برکرسی میان زمین و آسمان چون خورشید تابان و آن مهتر پیش از آن صورت ملکی ندیده بود و آن جمال وکمال معهود و مألوف وی نبود، در خبر است که رسول (ص) خویشتن را از بالاء کوه در می انداخت و جبرئیل او را بفرمان حق نگه میداشت، بعضی عامه علما گویند آن خویشتن انداختن رسول از آن بود که طاقت دیدار جبرئیل نداشت و در نهایت حال جبرئیل طاقت صحبت وی نداشت. در اول حال رسول از زمین بر جبرئیل مینگرست بر هوا و در آخر حال جبرئیل از سدره منتهی بر رسول مینگرست بر افق اعلی. در اول حال رسول جبرئیل را دید بیهوش شد و در نهایت حال جبرئیل یك گام بر اثر رسول برداشت، با خود بگداخت، چون صعوه‌ای شد. در بدایت حال سید را در دیدن جبرئیل اثر در صفات آمد و در نهایت جبرئیل را از صحبت سید اثر در ذات آمد. این خود سخن اهل ظاهر است در بیهوشی رسول (ص)، اما سرّ این حال نزد اهل تحقیق آنست که آن مهتر اندر غار در مشاهده صفات جلال حق جمع گشته بود و جزکشف غیب مرو را حالی نبود، چون جبرئیل را در آن صورت بدید، تفرقه بوی راه یافت که سرّ وی بعد از آن که جمع بود بمشاهده ملك متفرق شد و صعب باشدکسی که از جمع با تفرقه افتد. مهتر (ص) آن ساعت از مشاهده حق بنظر غیری محجوب گشت از غیرت که او را بود، بر وقت خود خویشتن را ازکوه در می انداخت، گفت اگر بر این غیرت هلاك شوم دوست‌تر از آن دارم که لمحتی از دوست محجوب گردم و لهذا

قال النبی لی مع اللّه وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل.

رسول بهوش باز آمد و راست بنشست بهوا برنگرست. دیگر بار جبرئیل خود را بدو نمود و بر وی سلام کرد و اندر نقاب شد.

رسول قصد حجره خدیجه کرد و سلام فریشته اندر همه ذرات زمین سرایت کرد، بهر سنگ وکلوخ که میرسید بآواز همی گفت که: السلام علیك یا رسول اللّه. هم چنان متغیر و متحیر بدر حجره خدیجه آمد. رخسارش زرد

گشته، یك طرف عمامه گشاد شد. گفت یا خدیجه زمّلینی دثّرینی، مرا بخوابان، چادر بر من پوش، تا زمانی آرام گیرم، سر بر بالین نهم من بر خود می‌ترسم، نبایدکه دیوانه باشم، اندر هوا شخصی همی بینم که هرگز مثل وی ندیده‌ام، از جنس آدمیان نیست و بجمال وی کس نیست. با من خطابی همی کند و بنامی همی خواندکه بآن نام کس معروف نیست. ندانم یا خدیجه که در زیر این پرده چیست. سید (ص) ساعتی لطیف اندر خواب شد و باز بیدارگشت. سر از بالین برگرفت، جبرئیل را در هوای حجره بدید، علی کرسی بین السماء و الارض، بوی اشارت کرد که السلام علیك یا رسول اللّه. رسول مر خدیجه را گفت که انك آن شخص باجمال با کمال اندر هوا مرا تحیت همی آرد. خدیجه مرو را تنگ در برگرفت گفت اکنون او را همی، بینی گفت همی بینم.

خدیجه عاقله بود وکتاب خوانده و صفت ملك و حال مقربان شناخته، دست درازکرد و مقنعه از سر بکشید و موی برهنه کرد و رسول را هم چنان در برداشت، گفت اکنون او را همی بینی. رسول گفت ناپیدا گشت، خدیجه دیگر بار مقنعه بر سر افکند و موی بپوشید رسول گفت: یا خدیجه اکنون همان صورت خوب باز آمد و او را همی بینم. خدیجه بر پای جست و بخندیدگفت یا سید آن تحیت که او همی گوید مرا و خلق را هم چنان میباید گفت، السلام علیك یا رسول اللّه، آنچه جستم یافتم، غم من بسر آمد درخت امید من ببر آمد، همای عزم من بپر آمد. دیر بود تا این روز را همی جستم. اکنون روی ازگرد ادبار بشستم، یافتم آنچه همی خواستم در طلب این دولت بسی نشستم و خاستم.

وصل آمد و ز بیم جدایی رستم با دلبر خود بکام دل بنشستم

یا سید دل رنجور مدار و خوش باش که آن شخص که تو می‌بینی فرشته امین است و رسول رب العالمین است، همان فرشته است که برسالت نزدیك موسی کلیم آمده است و من این قصه از پسر عم خویش ورقه نوفل شنیده‌ام و وی در حق تو خوابها دیده بشارتت بادکه سید ولد آدم تویی، گزیده خلق عالم تویی، آنچه درکتب خواندم بعیان دیدم و آنچه بخواب دیدم بیداری یافتم. ورقه نوفل وقتی نزدیك خدیجه آمد و خدیجه تورات و انجیل خوانده بود و صفت رسول شنیده بود ازکتب خوانده، ورقه گفت یا خدیجه سه شب پیوسته بخواب دیدم که در زمین مکه حق تعالی پیغامبری خواهد فرستاد نام وی محمد و من در خلق و خلق همه عرب نظاره کردم، هیچ کس را جامع‌تر ازین محمدکه شوی تو است نمی‌بینم.

بر وی از همه آدمیان نیکوتر است، بخرد از همه خردمندان بیشتر است، بخوبی از همه خوبتر است، بامانت از همه امین‌تر است مگر آن پیغامبر او خواهد بود.

فصل

بدانکه در اول وحی، روایات مختلف است یك روایت آنست که رسول خدا خفته بود در خانه خدیجه و چادر در سرکشیده، جبرئیل بیامد وگوشه چادر بازگرفت و خود را بوی نمود و با وی این خطاب کرد که: یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ. دیگر روایت آنست که رسول خبر دادکه من در غار حرا بودم اول که جبرئیل بمن آمد یك بار مرا در برگرفت و تنگ بخود درکشید و نیك بمالید و بجنبانید و باز رها کرد و آن گه دو بار دیگر هم چنان کرد و حکمت درین آن بود که سه بار طبیعت بشریت وی را بعنصر ملکی مزاج داد، آن گه گفت: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ یا محمد برخوان. رسول گفت: ما انا بقاری چه خوانم که که من امّی‌ام و خواندن ندانم، جبرئیل گفت: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ باین روایت چنانست که اول سورة که وحی آمد از قرآن، سوره اقرأ بود، سدیگر روایت آنست که اول وحی که جبرئیل برسول آورد آیت، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. بود و معنی اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ اینست که بگوی بسم اللّه الرحمن الرحیم. پس اینجا سه قول آمد. روایت اول آنست که سوره: یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ، اول وحی آمد، روایت دیگر آنست که اول سوره اقرأ وحی آمد، روایت سدیگر آنست که او بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، وحی آمد و جمع میان این روایات آنست که اول آیة که وحی آمد آیت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ بود و اینست معنی آن

خطاب که جبرئیل گفت علیه السلام: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ، و اول سورة که وحی آمد سوره یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ بود آن اول آیت باشد و این اول سورة تا جمله روایات درست بود و اللَّه اعلم.

وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ، تا آخر سورة صفت صحابه رسول است و بیان سیرت ایشان که در مجلس انس رسالت، خلفاء و وزراء بودند و در بساط عهد اسلام، نقباء و نجباء بودند. بصحبت نبوّت و رأفت رسالت تأدیب و تهذیب یافته و از نظر جلال صمدیت توفیق و تقریب دیده، رب العالمین هر یکی را از ایشان بتشریفی و تقریبی مخصوص کرده: وَ الَّذِينَ مَعَهُ، ابو بکر، أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ عمر بن خطاب، رُحَماءُ بَيْنَهُمْ عثمان بن عفان، تَراهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً، علی بن ابی طالب (ع)، يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً، بقیة العشرة المبشرون بالجنّة.

همچنین از درگاه نبوت و صدر رسالت هر یکی بر وفق سعی و بر قدر سبقت، خلعتی و مرتبتی یافتند.

فقال (ص): ارحم امتی ابو بکر و اشدّهم فی امر اللَّه عمر. و اصدقهم حیاء عثمان. و اقضاهم علی.

و بر عموم ایشان را باین رفعت و اقبال و دولت مخصوص کرد که

اللَّه اللَّه فی اصحابی لا تتّخذونهم غرضا من بعدی فمن احبّهم فبحبّی احبّهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم، و من آذاهم فقد آذانی و من آذانی فقد آذی اللَّه و من آذی اللَّه فیوشك ان یأخذه. و لو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا ما ادرك مدّ احدهم و لا نصیفه.

برکافّه اهل ایمان واجب است حرمت ایشان نگاه داشتن و قدر ایشان بشناختن و اعتقادکردن که بعد از انبیاء و رسل هیچ کس را در حضرت عزت ذو الجلال آن رتبت و قربت و منزلت نیست که ایشان را است و از ایشان صدر مکرم و امام مقدم و پیشگاه محترم صدیق اکبر بود، پس فاروق انور، پس ذو النورین از هر، پس مرتضی اشهر، یکی منبع صدق، یکی مایه عدل، یکی اصل حیاء یکی کان سخاء، واجب بر هر مؤمن موحّد که باطن خود باین صفات بیاراید. بصدق با صدّیق موافقت کند. بعدل با فاروق مرافقت کند. بحیاء با ذو النورین مشایعت کند.

بسخا با مرتضی متابعت کند تا رب العالمین فردا او را با ایشان حشرکند و ایشان را شفیع وی گرداند.

روی علی بن ابی طالب (ع) قال قال رسول اللَّه (ص) یا علی ان اللَّه عز و جل امرنی ان اتخذ ابا بکر والدا و عمر مشیرا و عثمان سندا و انت یا علی ظهرا، فانتم اربعة قد اخذ میثاقکم فی الکتاب لا یحبّکم الا مؤمن و لا یبغضکم الا فاجر، انتم خلائف نبوّتی و عقدة ذمّتی لا تقاطعوا و لا تدابروا و تغافروا.

۴۹- سورة الحجرات

۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، اى ايشان كه بگرويدند، لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ، پيش خداى و رسول در مشيد، وَ اتَّقُوا اللَّهَ، و بپرهيزيد از خداى، إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۱) اللَّه شنواى است دانا.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، اى گرويدگان، لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ، برمداريد آوازهاى خويش زبر آواز رسول، وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ، و با او بلند سخن مگوييد، كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ، چنانك با يكديگر بلندگوئيد، أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُكُمْ، كه كردارهاى شما همه تباه گردد و نيست، وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ (۲) و شما نميدانيد.

إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ، ايشان كه فرو دارند آوازهاى خويش نزد رسول خداى، أُولئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى ايشانندكه اللَّه بدلهاى ايشان بررسيد پرهيز را، لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ (۳) ايشان راست آمرزش و مزد بزرگوار.

إِنَّ الَّذِينَ يُنادُونَكَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ، ايشان كه ترا ببانگ ميخوانند از پس حجره، أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ (٤) بيشتر ايشان ندانند.

وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا، و اگر ايشان شكيبايى كردند، حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ تا تو بيرون آمديد بر ايشان لَكانَ خَيْراً لَهُمْ، ايشان را به بوديد وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (٥) و اللَّه آمرزگاريست مهربان.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ، و اگر بشما آيد دروغ زنى بخبرى، فَتَبَيَّنُوا، نيك بررسيد، أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ، كه نرسانيد بگروهى بنادانى، فَتُصْبِحُوا عَلى ما فَعَلْتُمْ نادِمِينَ (٦) كه پشيمان شيد بر آنچه كرديد.

وَ اعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ، و بدانيدكه رسول خداى در ميان شماست، لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ، اگر او شما را فرمان برد در فراوانى ازكارها، لَعَنِتُّمْ، در بترى و تباهى افتيد، وَ لكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمانَ، لكن اللَّه دوست كرد بشما ايمان را وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ، و بر آراست آن را در دلهاى شما، وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ، و دشوار و نابايسته كرد بشما ناگرويدن، وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيانَ، و سركشى و نافرمانى، أُولئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ (۷) و ايشان راست راهانند و رستگان.

فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ نِعْمَةً، بنيكوكارى اللَّه و نواخت او، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۸) و اللَّه دانايست راست دانش.

وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا، و اگر دوگروه ازگرويدگان با هم درافتند، فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما، ميان ايشان آشتى سازيد، فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى، اگر يكى از ايشان افزونى جويد بر ديگر، فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي، شما جنگ كنيد با آن افزونى جوى، حَتَّى تَفِيءَ إِلى أَمْرِ اللَّهِ، تا آن افزونى جوى باز آيد با فرمان خداى، فَإِنْ فاءَتْ، اگر افزونى جوى با داد آيد، فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما بِالْعَدْلِ آشتى سازيد ميان ايشان براستى، وَ أَقْسِطُوا، و دادكار بيد و راست سخن، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (۹) كه اللَّه دادگران دوست دارد.

النوبة الثانية

از سورة الحجرات تا آخر قرآن مفصل گويند و به قال النبى (ص) ان اللَّه اعطانى السبع الطول مكان التورية و اعطانى المايين مكان الانجيل و اعطانى مكان الزبور المثانى و فضلنى ربى بالمفصل.

و فى رواية اخرى قال (ص): انى اعطيت سورة البقرة من الذكر الاول و اعطيت طه و الطواسين من الواح موسى عليه السلام و اعطيت فواتح الكتاب و خواتيم البقرة من تحت العرش و المفصّل نافلة.

بدان كه اين سورة هزار و چهار صد و هفتاد و شش حرف است و سيصد و چهل و سه كلمت و هفده آيت. جملة بمدينة فرو آمد بر قول جمهور مفسران. ابن عباس گفت مگر يك آيت: يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ

أُنْثی، این یك آیت بمکه فرود آمد و باقی بمدینه. و درین سورة ناسخ و منسوخ نیست. و در فضیلت سورة ابیّ کعب روایت کند از
مصطفی (ص) قال: من قرأ سورة الحجرات اعطی من الاجر عشر حسنات بعدد من اطاع اللَّه و من عصاه.
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ، قرأ یعقوب: لا تقدّموا بفتح التاء و الدال من التقدم ای لا تتقدموا و قرأ الآخرون بضم التاء و کسر الدال من التقدیم و هو لازم بمعنی التقدّم. تقول العرب قدم فلان بین یدی الامیر اذا سبقه بالکلام و غیره و قدّمت فلانا و تقدمته و قدمته خفیفة بمعنی واحد و یجوز ان یکون متعدیا فیکون المفعول محذوفا و المعنی لا تقدموا القول و الفعل بین یدی رسول اللَّه (ص). قال ابن عباس: نهوا ان یتکلّموا بین یدی کلامه بل علیهم ان یصغوا و لا یتکلموا. علماء تفسیر مختلف‌اند در معنی این آیت و در سبب نزول. حسن گفت معنی آنست که «لا تذبحوا» قبل ذبح النبی (ص)، و سبب آن بود که جماعتی روز عید اضحی قربان کردند پیش از آن که رسول نماز عیدکرد و قربان، پس این آیت فرود آمد و رسول ایشان را فرمود تا اعادت قربان کردند و فی الخبر عن البراء بن عازب قال خطبنا النبی (ص) یوم النحر، قال ان اوّل ما نبدأ به فی یومنا هذا ان نصلّی ثم نرجع فننحر فمن فعل ذلك فقد اصاب سنّتنا و من ذبح قبل ان نصلّی فانما هو لحم عجله لاهله لیس من النسك فی شیء.
قومی گفتند این آیت در روزه روز شك فرو آمد و المعنی لا تصوموا قبل ان یصوم نبیکم. و فی ذلك ما روی مسروق قال: دخلنا علی عائشة فقالت یا جاریة خوضی شرابا، فخاضت فقالت لهم ذوقوا فانّی لوکنت مفطرا لذقت لکم قالوا نحن صیام قالت و ما صومکم، قالوا ان کان من رمضان ادرکناه و ان لم یکن منه تطوّعناه، فقالت انما الصوم صوم الناس و الفطر فطر الناس و الذبح ذبح الناس و انی صمت الشهر فادرکنی رمضان و ان ناسا کانوا یصومون حتی نزلت هذه الایة. مقاتل بن حیان گفت: سبب نزول این آیت آن بود که رسول خدا جمعی یاران بیست و هفت کس بزمین تهامه فرستاد، منذر بن عمرو الانصاری بریشان امیرکرد، چون به بئر معونه رسیدند قومی مشرکان بنی عامر بر ایشان رسیدند و همه را بکشتند مگر سه کس بازگشتند تا رسول خدا را از آن حال خبرکنند، چون بدر مدینه رسیدند، دو مرد را دیدند از قبیله بنی عامرکه از نزدیك رسول خدا میآمدند. ایشان آن دو مرد را بی‌دستوری رسول بکشتند و رسول کشتن ایشان بی‌دستوری کراهیت داشت و در شأن ایشان آیت آمدکه: لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ، ای لا تقضوا امرا دون اللَّه و رسوله. بی‌دستوری و بی‌فرمان رسول هیچ کار پیش مگیرید و هیچ حکم مکنید، در هیچ شرع از شرایع دین از قتل و قتال و غیر آن. و روی عن ابن عباس: قال معناه: لا تقولوا خلاف الکتاب و السنة و قیل معناه لا تمشوا بین یدی رسول اللَّه وکذلك بین یدی العلماء فانهم ورثة الانبیاء، دلیله ما
روی عطاء عن ابی الدرداء قال رآنی رسول اللَّه (ص) امشی امام ابو بکر فقال تمشی امام من هو خیر منك فی الدنیا و الآخرة ما طلعت الشمس و لا غربت علی احد بعد النّبیّین و المرسلین خیر او افضل من ابی بکر
وَ اتَّقُوا اللَّهَ فی تضییع حقه و مخالفة امره، إِنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ، لاقوالکم، عَلِیمٌ بافعالکم و احوالکم.
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ در خبر است که قوم بنی تمیم رسیده بودند بحضرت نبوت و میخواستندکه یکی را بر ایشان مهترکنند تا امیر ایشان باشد. بو بکر یکی اختیارکرد نام وی قعقاع بن معبد. عمر خطاب دیگری اختیارکرد نام وی اقرع بن حابس. بو بکرگفت: مخالفت من خواستی باین اختیارکه کردی. عمرگفت: من مخالفت تو نخواستم. سخن میان ایشان درازگشت و خصومت درگرفتند و بآواز بلند سخن گفتند.
انس بن مالك گفت: کاد الخیران ان یهلکا. آن گه در شأن ایشان آیت آمدکه: لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ، بو بکرگفت: آلیت علی نفسی ان لا اکلّم النبی (ص) ابدا الا کاخی السرار، سوگند یادکردم که از این

هرگز با رسول خدا سخن بلند نگویم، مگر چنانك با همرازی پنهان سخن گویند و عمر بعد از آن با رسول سخن چنان نرم گفتید که رسول دشوار توانستی شنید. انس مالك گفت ثابت بن قیس بن شماس خطیب رسول بود که خطباء عرب را جواب دادی در مجلس رسول.
و در مجمع عرب آن روزکه این آیت فرو آمد بترسید و در خانه نشست دلتنگ و اندوهگن گریان و زاری‌کنان و میگفت انا الذی ارفع صوتی فوق صوت النبی و انا من اهل النار.
مگر این آیت بشأن من فرود آمدکه من آواز بلند میدادم بحضرت نبوت. آه که اعمال من حابط شد و من از آتشیانم و این سخن از بهر آن میگفت که کان جهوری الصوت و فی اذنیه وقر، گوش وی گران بود و سخن بلند گفتید پس باین سبب از حضرت رسول بازماند و خانه بر خود زندان کرد. این قصه با رسول گفتند، رسول برخاست و بر خانه وی آمد و او را ببهشت اعظم بشارت داد. گفت: بل انت من اهل الجنة.
و روی انه قال یا رسول اللّه لقد خشیت ان اکون قد هلکت قال لم؟ قال نهی اللّه ان نحبّ ان نحمد بما لم نفعل و انا رجل احب الحمد و نهانا ان نرفع اصواتنا فوق صوتك و انا رجل جهر الصوت و نهانا عن الخیلاء و انا رجل احب الجمال، فقال یا ثابت اما تحبّ ان تعیش حمیدا و تقتل شهیدا، فقتل یوم الیمامة.
قال سلیمان بن حرب ضحك انسان عند حمّاد بن زید و هو یحدّث بحدیث عن رسول اللّه، فغضب حمّاد و قال انی اری رفع الصوت عند حدیث رسول اللّه (ص) و هو میت کرفع الصوت عنده و هو حی و قام و امتنع عن الحدیث ذلك الیوم، وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ، ای لا تخاطبوه باسمه وکنیته کما یخاطب بعضکم بعضا، بل خاطبوه بالنبوة و الرسالة بتوقیر و تعظیم و قولوا یا نبی اللّه یا رسول اللّه کقوله: لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَیْنَکُمْ کَدُعاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضاً. أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُکُمْ، یعنی لئلا تحبط اعمالکم لان ذلك اذا کان عن قصد بعد النهی کفر لان فیه استخفاف النبی و ذلك محبط، وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ انّه محبط. ابن عباس گفت: پس از آنکه این آیت فرو آمد، یاران همه متأدّب گشتند و بحضرت رسول بتعظیم و توقیر نشستند و سخن نرم گفتند. رب العالمین آن بپسندید، و ایشان را در آن بستود و وعده ثواب نیکو داد، گفت: إِنَّ الَّذِینَ یَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ، اجلالا له، أُولئِکَ الَّذِینَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوی، ای اخلصها و اختبرها کما یمتحن الذهب بالنار، فیخرج خالصا، و قوله للتقوی، اللام لام العاقبة ای ادّی الامتحان الی التقوی، لَهُمْ مَغْفِرَةٌ، لذنوبهم، وَ أَجْرٌ عَظِیمٌ لطاعاتهم.
روی ابو هریرة قال قال رسول اللّه (ص) لن یزال قلب ابن آدم ممتلئا حرصا الّا الذین امتحن اللّه قلوبهم للتقوی، قال راوی الحدیث فلقد رأیت رجلا من اصحاب رسول اللّه (ص) یرکب الی زراعة له و انّها منه علی فراسخ و قد أتی علیه سبعون سنة.
و روی انه قال (ص) لا یزال قلب ابن آدم جدیدا فی حب الشیء و ان التقت ترقوتاه من الکبر الا الذین امتحن اللّه قلوبهم للتقوی و هم قلیل.
إِنَّ الَّذِینَ یُنادُونَکَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ، قراءة العامة بضم الجیم، و قرأ ابو جعفر بفتح الجیم و هما لغتان و هی جمع الحجر و الحجر جمع الحجرة و هی جمع الجمع.
الحجرة المکان یتحجر المرء لنفسه یمنع غیره من مشارکته فیه مشتقة من الحجر و هو الحبس.
ابن عباس گفت: این آیت در شأن قومی فرو آمد از قبیله بنی العنبر و هم حی من بنی عمرو بن تمیم. رسول خدا لشکری فرستاد بایشان و عیینة بن حصن الفزاری را بر ایشان امیرکرد. چون دانستندکه عیینة نزدیك رسید، عیال و فرزندان بگذاشتند و خود بگریختند. عیینة فرزندان ایشان برده گرفت و بمدینة آورد، بعد از آن پدران ایشان آمدند و فدا آوردند تا فرزندان را باز خرند، وقت مهاجرت بود چون در مدینة آمدند و رسول خدا آن ساعت در حجره بود در خلوت و در قیلولة. فرزندان چون پدران خود را دیدند، فرا ایشان زاریدند و بگریستند. ایشان در

آن وقت بشتافتند بدر حجره رسول و بآواز بلند میگفتند یا محمد اخرج الینا، رسول در قیلوله بود، بآواز ایشان از خواب بیدارگشت و بیرون آمد: ایشان گفتند یا محمد فادنا عیالنا، عیال ما بما باز فروش. جبرئیل آن ساعت فرو آمد، گفت: یا محمد ملك میفرمایدکه هم از ایشان حاکم ساز تا این حکم کند، رسول گفت راضی باشیدکه سبرة بن عمروکه بر دین شماست بر شما حکم کند، ایشان گفتندی راضی باشیم، سبرة گفت: عمّ من حاضر است و او مه من است تا وی حکم کند و هو الاعور بن بشامة. رسول وی را فرمود تا حکم کند اعورگفت یك نیمه ایشان آزادکنی بی‌فدا و یك نیمه را فدا دهند. رسول خدا گفت فعلت و رضیت. این آیت در شأن ایشان فرو آمد.

ابن عباس گفت: لو انهم صبروا حتی یخرج الیهم، رسول اللّه (ص) لاطلق اسراهم کلهم بغیر فدی و قوله: أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ فیه قولان احدهما: لا یفعلون فعل العقلاء لقلّة اناتهم وکثرة تهورهم، فان النبی (ص) لم یکن یحتجب عن الناس الا فی وقت یخلو فیه بامر نفسه، فمن أزعجه عن ذلك کان منسوبا الی قلة العقل و سوء الادب. و الثانی: لا یعلمون عظم حرمتك و ان الصبر خیر لهم، لانك کنت تعتقهم جمیعا.

و روی ان وفد بنی تمیم جاءوا الی النبی (ص) فنادوا علی الباب یا محمد اخرج الینا فان مدحنا زین و ان ذمنا شین. قال فسمعها رسول اللّه (ص)، فخرج علیهم و هو یقول انما ذلکم اللّه الذی مدحه زین و ذمه شین، قالوا نحن ناس من تمیم جئنا بشاعرنا و خطیبنا لنشاعرك و نفاخرك، فقال (ص) ما بالشعر بعثت و لا بالفخار امرت، و لکن هاتوا. فقال الزبرقان بن بدر. لشباب من شبانهم قم فاذکره فضلك و فضل قومك، فقال الحمد للّه الذی جعلنا خیر خلقه فآتانا اموالا نفعل فیها ما نشاء فنحن خیر اهل الارض و من اکثرهم عدة و مالا و سلاحا، فمن انکر علینا قولنا فلیأت بقول هو احسن من قولنا و فعال خیر من فعلنا. فقال رسول اللّه (ص) لثابت بن قیس بن شماس وکان خطیب رسول اللّه قم فاجبه فقال الحمد اللّه احمده و استعینه و أومن به و اتوکل علیه و اشهد ان لا اله الا اللّه وحده لا شریك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله دعا المهاجرین من بنی عمه احسن الناس وجوها و اعظمها احلاما فاجابوه و الحمد للّه الذی جعلنا انصاره و وزراء رسوله و عزّا لدینه، فنحن نقاتل الناس حتی یشهدوا ان لا اله الا اللّه، فمن قالها منع منّا ماله و نفسه و من اباها قتلناه وکان زعمه فی اللّه علینا هیّنا، اقول قولی هذا و استغفر اللّه للمؤمنین و المؤمنات. فقال الزبرقان لشاب من شبانهم قم یا فلان فقل ابیاتا تذکر فیها فضلك و فضل قومك فقام الشاب، فقال:

نحن الکرام فلا حیّ یعادلنا ... منّا الرؤس و فینا یقسم الربع
و نطعم الناس عند القحط کلهم ... من السدیف اذا لم یونس القرع
اذا ابینا فلا یأبی لنا احد ... انّا کذلك عند الفخر نرتفع

قال: فارسل رسول اللّه (ص) الی حسان بن ثابت فلما جاء امره لیجیبه فقال حسان:

ان الذوائب من فهر و اخوتهم ... قد شرّعوا سنة للناس تتبع
یرضی بها کل من کانت سریرته ... تقوی الاله وکل الخیر یصطنع

قال فقام الا قرع بن حابس، فقال ان محمد المؤتی له و اللّه ما ادری ما هذا الامر تکلم خطیبنا فکان خطیبهم احسن قولا و تکلم شاعرنا فکان شاعرهم اشعر و احسن قولا. ثم دنا من النبی (ص) فقال اشهد ان لا اله الا اللّه و انك رسوله فقال له النبی (ص): ما یضرّك ما کان قبل هذا، ثم اعطاهم (ص) وکساهم.

قوله: وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ، ای لو صبروا عما فعلوا و انظروا خروجك، لَكانَ خَيْراً لَهُمْ، فی دینهم بما ینالون من الثواب فی تعظیم نبی اللّه و فی دنیاهم بما یکون فی ذلك من الدلالة علی وفور عقلهم باستعمال السکینة و الوقار، وَ اللَّهُ غَفُورٌ، ای مع هذا غفور لمن تاب منهم، رَحِيمٌ فی قبول التوبة.

قال ابو عبید قاسم بن سلام ما دققت الباب علی عالم قط کنت البر حتی یخرج الیّ لقوله عز و جل: وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ... الایة.

قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ، این آیت در شأن ولید بن عقبة بن ابی معیط فرو آمدکه رسول خدا او را فرستاد بوفد بنی المصطلق، تا از ایشان زکاة ستاند، آن قوم چون خبر رسید بایشان که ولید میآید بطلب زکاة، تعظیم فرمان خدای را و حرمت داشت فرستاده رسول را همه سلاح درکردند و بشادی و رامش باستقبال وی بیرون آمدند. ولید چون ایشان را بر آن صفت دید بترسید پنداشت که ایشان بقصد خون وی بیرون آمدند، از آن ترس هم از راه بازگشت با مدینه و رسول را گفت آن قوم مرتدگشتند، زکاة ندادند و قصد خون من کردند. رسول از ایشان در خشم شد و خواست که لشکر فرستد بغزاء ایشان، قومی از ایشان در رسیدند و احوال معلوم کردند، بر خلاف آنکه ولیدگفت. رسول ایشان را متهم داشت، خالد ولید با جماعتی بایشان فرستاد تا از حال ایشان بر رسد و حقیقت آن باز داند. خالد رفت و ایشان را بر ایمان و طاعت دید و بر بانگ نماز و جماعت و مال زکاة جمع کرده و فرمان خدای و رسول در آن بجای آورده، خالد حال و قصه ایشان با رسول نمود و در شأن ولید بن عقبه آیت آمدکه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ، ای ان جاءکم کاذب بخبر یعظم وقعه فی القلوب، فَتَبَيَّنُوا، ای قفوا حتّی یتبین لکم ما جاء به اصدق هو ام کذب، أَنْ تُصِيبُوا، یعنی کی لا تصیبوا بالقتل و القتال، قَوْماً، برءاء بِجَهالَةٍ منکم بحالهم، فَتُصْبِحُوا عَلى ما فَعَلْتُمْ نادِمِينَ علی عجلتکم و کان النبی (ص) یقول التبین من اللَّه، و العجلة من الشیطان، و قال بعض المفسرین دلّت هذه الایة ان خبر الواحد العدل یجب العمل به لان اللَّه تعالی امر بالتثبت فی خبر الفاسق و لو تثبّتنا فی خبر العدل لسوّینا بینهما.

و قال ابن عباس: ردّ رسول اللَّه شهادة رجل فی کذبة واحدة و قال: انّ شاهد الزور مع العشّار فی النار. و قال (ص) من شهد بشهادة زور فعلیه لعنة اللَّه و من حکم بین اثنین فلم یعدل بینهما، فعلیه لعنة اللَّه و ما شهد رجل علی رجل بالکفر الا باء به احدهما ان کان کافرا فهوکما قال و ان لم یکن کافرا فقدکفر بتکفیره ایاه.

وَ اعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ، فاتقوا ان تقولوا باطلا فان اللَّه یخبره و یعرفه احوالکم فتفضحوا لَوْ يُطِيعُكُمْ الرسول، فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ مما تخبرونه به فیحکم برأیکم لکان یخطی فی افعاله کما لو قبل من الولید فقتل و قتلتم و اخذ المال و اخذتم، لَعَنِتُّمْ، ای لأثمتم و هلکتم. العنت الهلاك و الوقوع فیما لا مخلص منه. قال اللَّه تعالی: ذلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ و قال تعالی: عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ. وَ لكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمانَ، فجعله احبّ الادیان الیکم، وَ زَيَّنَهُ، ای حسّنه، فِي قُلُوبِكُمْ، حتی اخترتموه و تطیعون رسول اللَّه و ذلك بتوفیقه ایّاکم و المعنی و لکن اللَّه حبّب الیکم الایمان فاطعتموه فوقاکم اللَّه العنت، وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ، ای بغّض الیکم الجحود باللّه و الرسول، وَ الْفُسُوقَ، یعنی الکذب و النفاق و العصیان، جمیع معاصی اللَّه، أُولئِكَ، ای اهل هذه الصفة، هُمُ الرَّاشِدُونَ المهتدون.

فَضْلًا مِنَ اللَّهِ، ای کان هذا فضلا من اللَّه، وَ نِعْمَةً، رحمة، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ، بکرامة المؤمنین، حَكِيمٌ فیما جعل فی قلوبهم حبّ الایمان و بغض الکفر و الفسوق و العصیان.

قوله: وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا، سعید جبیرگفت و مجاهدکه این آیت در شأن دو قبیله انصار فرو آمد: اوس و خزرج، که در عهد رسول خلاف در میان ایشان افتاد و بهم برآویختند و یکدیگر را زخم کردند بدست و چوب و نعلین، رسول خدا این آیت بر ایشان خواند و میان ایشان صلح افکند. قال ابن بحر القتال لا یکون بالنعال و الایدی و انما هذا فی المنتظر من الزمان، ابن بحرگفت: اللَّه تعالی درین آیت ذکر قتال و مقاتله کرد و جنگی که در آن دست زدن و نعلین زدن بود، آن را قتال نگویند، پس مراد باین آیت اهل بغی‌اندکه در روزگار پدید آیند و قتال با اهل عدل کنند، حکم ایشان اینست که اللَّه فرمود: فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما، یعنی ادعوهما الی کتاب اللَّه و الرضا بما فیه لهما و علیهما، فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى، و ابت الاجابة الی حکم کتاب اللَّه، فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ ای ترجع، إِلى أَمْرِ اللَّهِ فی کتابه فَإِنْ فاءَتْ ای رجعت الی الحق، فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما بِالْعَدْلِ، بحملها علی الانصاف و الرضا بحکم اللَّه وَ أَقْسِطُوا، ای اعدلوا، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ بدان که اهل بغی

ایشانندکه بر امام عدل خروج کنند و از فرمان وی بیرون شوند. و در ایشان سه چیز موجود بود: یکی آنست که جمعی انبوه باشند با قوت و با شوکت. دیگر آنست که خود را تأویلی نهند محتمل. سوم آنست که امامی نصب کنند و مقتدای خود سازند، چون این سه شرط در ایشان مجتمع شد اهل بغی باشند، حکم ایشان آنست که امام اهل عدل نخست ایشان را باطاعت خود خواند، اگر ظلامه‌ای ظاهرکنندکه بر ایشان میرود، از ایشان دفع کند و دست ظالم از ایشان کوتاه کند و اگر ایشان را ظلامه‌ای نباشد و رنجی نبود و بر بغی خویش مصرّ باشند امام عدل با ایشان قتال کند، تا بقهر ایشان را باطاعت آرد و در قتال ایشان هرکه پشت بداد، روا نیست که از پی وی روند و قصد وی کنند. و اسیرکه در دست اهل عدل آید روا نیست که او را بکشند و مجروحی که بیفتد، روا نیست که او را تمام بکشند. امیر المؤمنین علی (ع) در حرب جمل منادی را فرمود تا نداکرد: الا لا یتبع مدبرا و لا یوقف علی جریح.

و در حرب صفین اسیری آوردند پیش علی (ع). علی گفت: لا اقتلك صبرا انی اخاف اللّه رب العالمین.

اما هر چه از دو طائفه در حال قتال کشته شود یا مالی بتلف آید در آن حال ضمانی واجب نکند. اما قومی اندك که آن سه شرط در ایشان موجود نبود نه کثرت و نه تأویل و نه نصب امام، حکم ایشان اگر تعرض مسلمانان کنند حکم قطّاع طریق بود نه حکم اهل بغی.

روی ان علیا (ع): سمع رجلا یقول فی ناحیة المسجد لا حکم الا للّه، فقال علی کلمة حق اید بها باطل لکم علینا ثلث: لا نمنعکم مساجد اللّه ان تذکروا فیها اسم اللّه و لا نمنعکم الفیء ما دامت ایدیکم مع ایدینا و لا نبداکم بقتال.

و فی الایة دلیل ان البغی لا یزیل اسم الایمان لان اللّه عز و جل سماهم مؤمنین مع کونهم باغین.

یدل علیه ما روی الحارث الاعور ان علی بن ابی طالب سئل و هو القدوة فی قتال اهل البغی، عن اهل الجمل و صفین أ مشرکون هم، قال لا من الشرك فرّوا، فقیل منافقون هم: قال لا ان المنافقین لا یذکرون اللّه الا قلیلا، قیل فما حالهم قال اخواننا بغوا علینا.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بسم اللّه الرحمن الرحیم، جعفر صادق را پرسیدند از معنی بسم گفت اسم از سمة است و سمت داغ بود. چون بنده گوید بسم اللّه، معنی آنست که داغ بندگی حق بر خود میکشم تا ازکسان او باشم. هر سلطانی که بود مرکب خاص خویش بسمت خویش دارد، آن را داغی مشهور بر نهد، تا طمع دیگران از وی بریده گردد، هر مرکبی که داغ سلطان دارد از دست نشست دیگران آسوده بود، عزیز و مصون مکرم و محترم بود، باز هر مرکبی که داغ سلطان ندارد پیوسته ذلول و ذلیل بود. در آسیب کوفت وکوب دیگران بود. مثال بندگان خداوند جل جلاله همین است: داغ الهی بر خواص اهل اخلاص، گفتار بسم اللّه است، هرکه این داغ دارد در حمایت جلال است و در رعایت جمال و در خلعت قبول و اقبال، و هرکه این داغ ندارد اسیرکسیر است و رنجور و مهجور، ظاهر او سحره دست سلاطین و باطن او پای سپرده مرده شیاطین. پس جهدکن، ای جوانمرد تا داغ عبودیت حق بر سر خودکشی تا سعید هر دو سرای گردی و چندان که توانی بکوش تا خویشتن را درکسی از کسان او بندی تا عزیز هر دو جهان گردی.

بنده خاص ملك باش که با داغ ملك — روزها ایمنی از شحنه و شبها ز عسس
هرکه او نام کسی یافت از این درگه یافت — ای برادرکس او باش و میندیش زکس

قوله: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ای لا تقضوا امرا دون اللّه و رسوله و لا تفعلوا من ذات انفسکم شیئا، ای گرویدگان و حق را جویندگان و در راه اسلام پویندگان، از ذات خویش هیچ مگویید و از بر خویش در عرصه دین هیچ اساس منهید و تکیه بر دانش و خرد خود مکنید. هر چه گوئید ازگفت رسول ما

گوئید و از فرمان او در مگذرید، عهد او در دل گیرید و حکم او بجان پذیرید، که حکم او حکم ماست و قول او وحی ماست و شریعت او نهاده ماست و سنّت او پسندیده ماست و اتباع او دوستی ماست. شما که یاران اوئید و در امید شفاعت و تفخیم او را خوانید، لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ. خبر ندارید که هنوز جوهر فطرت او از سکون عدم بخطاب کن در حرکت فیکون نیامده بود و از جوار قدم هنوز قدم در طینت آدم ننهاده بود که فضائل و شمائل او وصف کردیم و مقربان حضرت و عابدان سدره را از حال وکمال و خلق و خلق او خبر دادیم. گفتیم که ما را دوستی خواهد بود که بر منوال ارادت چنو نسج نیاید و صنع قدیم حکیم چنو خریج ننماید، کلّ کمالست و جمله جمال. قبله اقبالست وکعبه آمال. جوهر صدف رسالت و ثمره شجره خلت. سر او از برکت. چشم او از حیا. گوش او از حکمت. زبان او از ثنا، لب او از تسبیح. روی او از رضا. گردن او از تواضع. سینه او از صفا. دل او از رحمت. فؤاد او از وفا. جگر او از خوف. شغاف او از رجا. شکم او از قناعت. پشت او از غناء. ساق او از خدمت. دست او از سخا. استخوان اوکافور.
موی او مشك بویا.

قیمت عطار و مشك اندر جهان کاسد شود چون بر افشاند صبا زلفین عنبرسای تو

مقربان درگاه چون وصف آن سید شنیدند، همه شربت مهر او چشیدند و داغ عشق او بر دل کشیدند، همه آفاق عشاق او شدند. اهل زمین و آسمان مشتاق اوگشتند. در هرگوشه‌ای او را طالبی و در هر افقی او را عاشقی، در هر دلی شوری و در هر جایی سوزی. زمینیان همه خسته دیدار او، آسمانیان بسته شوق بجمال او، آخر شب انتظار ایشان بپایان رسید و صبح روز وصال بر دمید، وقت وجود وی در رسید.
آن سید از مادر خود آمنه جدا شد و چهره جمال او در عالم پیدا شد. همه عالم در جمال او فتنه و شیدا شد. همه بفغان آمدند، جبرئیل گفت: کهتری کنم، میکائیل گفت: چاکری کنم. ماه گفت: دارندگی کنم. خورشید گفت: دایگی کنم. میغ گفت: خادمی کنم. چرخ گفت: بندگی کنم. اهل آسمان و زمین در فغان آمده و از غیب ندا همی آیدکه ای عالمیان که در آرزوی صحبت و پرورش محمد بیقرار شده‌اید، آرام گیریدکه ما قضا رانده‌ایم و حکم کرده که این جوهر مطهر و این عزیز مکرم را درکنار زنی مشرکه نهیم و وی را بشیر او پروریم. ما آن کنیم که خود خواهیم، سامری منافق را در بر جبرئیل پروریم، و حبیب موافق درکنار حلیمه مشرکه بداریم. کس را بدانش این راه نیست و از سرّ ما کس آگاه نیست. آری عزیزا چون نوبت طفولیت وی بسر آمد و صبح روز دولت وکرامت بر آمد و روزگار بعثت وی درآمد، شعاع شرع او باطراف عالم رسانیدند و سراپرده دولت ملت او از قاف تا قاف بازکشیدند. چون زمینیان این خلعت بیافتند، آسمانیان را درد غیرت بر وجد محبت زیادت شد و خزینه صبرشان بدست لشکر شوق غارت شد. گفتند خداوندا فرمان ده تا از این عالم بلند بزمین شویم و در پیش حجره نبوت محمد صف برکشیم. تا باشدکه گرد میدان او بر ما نشیند و نسیم حضرت او بر ما وزد. فرمان رسیدکه ای مقربان حضرت آرام گیریدکه رفتن شما بزمین سامان نیست، که شرق و غرب و بر و بحر شما را برندارد وکس هست از شما که جمله اقالیم خاکی درکف او از نخودی درکف آدمیان کم نماید، صبرکنید و در انتظار بنشینید تا وقت آن دیدارکه ما تقدیرکرده‌ایم در رسد. آتشی در جان وی زنیم و سوزی در دل وی افکنیم و ظاهر و باطن وی بعشق حضرت شیدا کنیم و غم امّت بر وی گماریم تا باضطرار بیقرار شود و از بهر امّت قصد حضرت ما کند و شما بطفیل شفاعت امت او را ببینید. پس چون آن میعاد مقدّر درآمد، ناگاه روزی سوزی در دل سید آمد.
بیقرار و بی‌آرام گشت. یکی در عشق حضرت یکی در غم امّت. از عشق حضرت بتعریض تقاضای رؤیت جبرئیل میکردکه: «هل رأیت ربك». و از غم امت همی گفت: «ما ادری ما یفعل بی و لا بکم». چون سوز بغایت رسید فرمان آمدکه: ای مقربان و روحانیان، ای جبرئیل، پر طاوسی در پوش، تحفه اقبال برگیر، نثار

افضال بردار، انبیا را خبرکن، هوای بهشت را معنبرکن. ازکنگره عرش تا دامن فرش معطرکن. از سدره منتهی بزمین سفرکن، بحجره امّ هانی گذرکن. آن دوست ما را از خواب بیدارکن. گوی ای محمد خیز و بیا تا مرا بینی. من منتظرم بی‌من چه نشینی.

شب هست و شراب هست و چاکر تنهاست برخیز و بیا جانا کامشب شب ماست

یا محمد تا کی غم امّت در دل داری، تا کی اندوه عاصیان بجان کشی برخیز و بیا تا عذاب بر امّت حرام کنم، نعمت و راحت و رحمت بر ایشان تمام کنم.

کار ایشان بنظام کنم و جای ایشان دار السلام کنم. و من که ملك العرشم بخودی خود بر تو سلام کنم که: السلام علیك ایها النبی و رحمة اللّه و برکاته.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ، مؤمنان برادرانند، فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ، آشتی سازید میان دو برادر خویش، وَ اتَّقُوا اللَّهَ، و بپرهیزید از خشم و عذاب اللّه، لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۱۰) تا مگر بر شما ببخشایند.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، ای ایشان که بگرویدند، لا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ، افسوس مدارا هیچ گروهی از هیچ گروهی، عَسى أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ، مگرکه اینان خود به انداز ایشان، وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ، هیچ زنان از زنان افسوس مدارا، عَسى أَنْ يَكُنَّ خَيْراً مِنْهُنَّ، مگر اینان خود به‌اند از ایشان، وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ، و بر یکدیگر طنز مدارید و مخندید، وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ، و یکدیگر را بلقب مخوانید، بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمانِ، بدکاریست بنام بدی باز خواندن مرد با پس آن که ایمان آورد، وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۱۱) و هرکه باز نگردد ستمکاران ایشان‌اند.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، ای گرویدگان، اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ بپرهیزید از فراوانی از پنداره إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ، که هست از پنداره لختی که دروغ است و بزه، وَ لا تَجَسَّسُوا و پوشیده مجوئید، وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً، و از پس یکدیگر بد مگویید، أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ، دوست میدارد یکی از شما، أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً، که گوشت برادر خویش خورد مرده، فَكَرِهْتُمُوهُ دشوار میدارید آن و نابایسته، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بپرهیزید از خشم و عذاب اللّه إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ (۱۲)، اللّه توبه‌پذیر است مهربان.

یا أَيُّهَا النَّاسُ، ای مردمان، إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى، بیافریدیم ما شما را از یك مرد و از یك زن، وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً، و شما را شاخ شاخ کردیم، وَ قَبائِلَ، و خاندان خاندان، لِتَعارَفُوا، تا یکدیگر بازشناسید رحم پیوستن را، إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ، گوهری تر شما بنزدیك اللّه پرهیزکارتر شماست، إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ (۱۳)، اللّه دانای است آگاه.

قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا، تازیان گفتند بگرویدیم، قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا گوی نیز نگرویده‌اید، وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا، گوئیدگردن نهادیم، وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمانُ فِي قُلُوبِكُمْ نیز ایمان در دلهای شما نیست، وَ إِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و اگر فرمان برید اللّه را و رسول او را، لا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمالِكُمْ شَيْئاً، بنکاهدکردارهای شما هیچیز، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱٤) که اللّه آمرزگار است بخشاینده.

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ گرویدگان ایشانندکه نگرویدند باللّه و رسول او، ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا، و آن گه در گمان نیفتادند، وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، و بازکوشیدند با دشمنان بمال خویش و تن خویش از بهر اللّه، أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ (۱۵) ایشانندکه راست گویند.

قُلْ أَ تُعَلِّمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ، گوی اللّه را می آگاه کنیدکه شما بر چه دین‌اید، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ، و اللّه اوست که میداند چه در هفت آسمان است و در هفت زمین، وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۱٦) و اللّه بهمه چیز داناست.

يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا، می‌سپاس نهند بر توکه گردن نهادند و مسلمان شدند قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلامَكُمْ بگو سپاس منهید بر من بگردن نهادن و مسلمان شدن خویش، بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ، بلکه اللَّه می‌سپاس نهد بر شما، أَنْ هَداكُمْ لِلْإِيمانِ، که راه نمود شما را بایمان إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۱۷) اگر می‌راست گوئید
إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، اللَّه میداند پوشیده‌های آسمان و زمین، وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ (۱۸)، و اللَّه بیناست بآنچه شما میکنید.

النوبة الثانية

قوله: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ، ای متواخون علی الایمان و الایمان اشرف انسابهم و قد قطع اللَّه الولایة بینهم و بین من خالفهم فی الدین من انسابهم. قال ابو عثمان الحیری اخوة الدین اثبت من اخوة النسب.

روی الزهری عن سالم عن ابیه عن النبی (ص) قال المسلم اخو المسلم لا یظلمه و لا یشتمه، من کان فی حاجة اخیه کان اللَّه فی حاجته و من فرّج عن مسلم کربة فرّج اللَّه عنه بها کربة من کرب یوم القیمة و من ستر مسلما ستره اللَّه یوم القیمة.

و عن ابی هریرة قال قال رسول اللَّه: المسلم اخو المسلم لا یظلمه و لا یعیبه و لا یخذله و لا یتطاول علیه فی البنیان، فیستر عنه الریح الا باذنه و لا یؤذیه بقتار قدره الا ان یغرف له و لا یشتری لبنیه الفاکهة، فیخرجون بها الی صبیان جاره و لا یطعمونهم منها.

قال رسول اللَّه (ص) احفظوا و لا یحفظه منکم الا قلیل.

فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ ثنّی الاخوین لانّ اقل من یقع بینهم القتال اثنان و المعنی اصلحوا بینهما اذا اختلفا و اقتتلا و قیل التثنیة قد یقع موقع الجمع کقوله: لبیك و سعدیك و لا یدی لك و قیل معناه، فاصلحوا بین رئیسی الفریقین لانهما اذا اصطلحا اصطلح الفریقان و قیل فاصلحوا بین کل مسلمین.

و فی الخبر عن ابی ایوب قال: قال رسول اللَّه (ص) یا با ایوب الا ادلّك علی صدقة یحبها اللَّه و رسوله. قال بلی فقال رسول اللَّه (ص) تصلح بین الناس اذا تفاسدوا.

و فی روایة تسعی فی صلاح ذات البین اذا تفاسدوا و تقرب بینهم اذا تباغضوا.

و عن ابی الدرداء قال قال رسول اللَّه (ص): الا اخبرکم بما هو افضل من کثیر من الصیام: اصلاح ذات البین و ایاکم و البغضة فانما هی الحالقة

قال ابو الدرداء لا اقول حالقة الشعر و لکن حالقة الدین و قال (ص) کل الکذب یکتب علی ابن آدم الا ثلثا: رجل کذب امراته لیرضیها عنه و رجل یحدث بین امرأین مسلمین لیصلح بینهما و رجل کذب فی خدعة حرب.

و فی التوریة الذین یصلحون بین الناس اذا تفاسدوا اولئك خصائص اللَّه من خلقه، قرأ یعقوب بین اخوتکم بالتاء علی الجمع و قرأ الحسن بین اخوانکم و الاکثر بالنسب الاخوة، و فی الصداقة الاخوان و یقع کلّ واحد منهما موقع الآخر، وَ اتَّقُوا اللَّهَ فلا تعصوه و لا تخالفوا امره، لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ ابن عباس گفت این آیت در شأن ثابت بن قیس بن شماس فرو آمدکه نشست وی در همه اوقات بجنب رسول بود از بهر آن که درگوش وی گرانی بود، بنزدیك رسول از آن می‌نشست تا سخن رسول آسان تواند شنید. روزی دیر رسید در آن مجمع و مردمان نشسته بودند.

ثابت پای بگردن مردم فرو مینهاد و میگفت: تفسحوا تفسحوا. مردی او را گفت: اصبت مجلسا فاجلس، بنشستگاهی رسیدی اکنون بنشین جای نشستن داری چرا نه نشینی؟ ثابت از آن سخن در خشم شد و بنشست. آن گه فرا آن مرد گفت: تو پسر فلانه‌ای یعنی آن زن که در جاهلیت بناشایست نام برده بود، آن مرد دلتنگ گشت و از شرم سر در پیش افکند، آن ساعت جبرئیل آمد و این آیت آورد.

و قال الضحاك نزلت فی وفد تمیم الذین نادوا رسول اللَّه من وراء الحجاب کانوا یستهزءون فقراء اصحاب النبی

(ص) مثل عمار و خباب و بلال و صهيب و سلمان و سالم مولى ابى حذيفة لما راوا من رثاثة حالهم فانزل اللّه تعالى فى الذين آمنوا منهم. و امّا قوله: وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ قال انس نزلت فى نساء رسول اللّه عيّرن ام سلمة بالقصر و قال ابن عباس ان صفية بنت حيى بن اخطب اتت رسول اللّه فقالت ان النساء يعيرنن و يقلن لى يا يهودية بنت يهوديين فقال لها رسول اللّه هلّا قلت ان ابى موسى و عمى هارون و زوجى محمد عليهم السلام فانزل اللّه هذه الاية

و المعنى لا يستهزئ قوم بقوم عسى ان يكونوا خيرا منهم عند اللّه و افضل نصيبا، وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ اى لا تعيبوا و لا تطعنوا اهل دينكم و قيل اللمز العيب فى المشهد و الهمز فى المغيب و قيل اللمز يكون باللسان و العين و الاشارة و الهمز لا يكون الا باللسان، وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ، التنابز التفاعل من النبز و هو اللقب و هو ان يدعى الانسان بغير ما سمى به و لا يستعمل الا فى القبيح. قال عكرمة هو قول الرجل للرجل يا فاسق يا منافق يا كافر و قال الحسن كان اليهودى و النصرانى يسلم فيقال له بعد اسلامه يا يهودى يا نصرانى و قال عطاء هو ان تقول لاخيك يا كلب يا خنزير يا حمار.

و قال ابن عباس التنابز بالالقاب ان يكون الرجل عمل السيّئات ثم تاب عنها فنهى اللّه ان يعيّر بما سلف من عمله، بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمانِ. فيه تأويلان احدهما: بئس الاسم اسم الفسق و هى ان يقول له يا يهودى يا نصرانى يا فاسق يا زانى يذكره باسم ذنبه بعد ايمانه و توبته. الثانى: انّ من فعل ما نهى عنه من السخرية و اللمز و النبز فهو فاسق و بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمانِ، اى مع الايمان او بعد دخوله فى الايمان فلا تفعلوا ذلك فتستحقوا اسم الفسق وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ، عما نهى عنه، فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ، رسول خدا چون بسفر بيرون شدى هر دو مرد توانگر را يكى درويش با ايشان فرا كردى، تا وى ايشان را خدمت كند و ايشان مؤنت وى كفايت كنند. سلمان درويش بود و محتاج و دوكس را از ايشان را در سفر خدمت ميكرد و در منزلها طعام و شراب ايشان ميساخت و حاصل ميكرد. در منزلى از منزلهاى سفر، سلمان از پيش برفت بمنزل تا از بهر ايشان طعام سازد، چون بمنزل رسيد از ماندگى و رنجورى خواب بر وى غلبه كرد و باطعام ساختن نه پرداختن، ايشان در رسيدند و طعام نيافتند. سلمان را فرستادند برسول و از وى طعام خواستند. رسول او را باسامة فرستاد و اسامة خازن رسول بود. اسامة گفت طعامى مانده نيست بنزديك ما. سلمان بى‌طعام و بى‌مقصود بازگشت. آن دو مرد گفتند نزديك اسامه طعام بود، لكن اسامه بخيلى كرد و نداد. سلمان را بقومى ديگر فرستادند و از ايشان هيچ چيزى نگشاد. آن گه بطعن گفتند: لو بعثناه الى بئر سميحة لغار ماءها، اگر ما اين سلمان را بچاهى فرستيم كه در آن آب بود، آب بزمين فروشود و سلمان محروم ماند. آن گه آن دو مرد برخاستند و تجسس ميكردندكه تا خود بنزديك اسامة طعام بود يا نبود. رسول خدا ايشان را ديدگفت چيست اينكه آثار گوشت خوردن در دهن شما مى‌بينم، ايشان گفتند يا رسول اللّه و اللّه ما تناولنا يومنا هذا لحما.

قال ظللتم تاكلون لحم سلمان و اسامة فانزل اللّه تعالى: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ، و اراد ان يظن باهل الخير شرّا، إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ، قال سفيان الثورى: الظن ظنّان، احدهما: اثم و هو ان يظن و يتكلم به و الآخر: ليس باثم و هو ان يظن و لا يتكلم به و قيل الظن على اربعة اوجه مامور به و محظور و مندوب اليه و مباح. اما المأمور به فحسن الظن باللّه، قال النبى (ص): لا يموتنّ احدكم الّا و هو يحسن الظن باللّه

وكذلك حسن الظن بالمؤمنين من

قوله عليه الصلاة و السلام ان حسن الظن من الايمان.

و من قوله سبحانه ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً. و اما المحظور فهو ظن السوء باللّه و بالمؤمنين و هو قوله تعالى: إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ، قال مقاتل: هو ان يتكلم بما ظنه، فان لم يتكلم به فلا يكون اثما. و اما المندوب اليه، فقول النبى (ص): احترسوا من الناس بسوء الظن.

و قال الحزم سوء الظن و الحزم مندوب اليه و اما المباح فكالظن فى الصلاة و الصوم و القبلة امر صاحبه بالتحرى فيها و البناء على غلبة الظن و لهذا الانقسام قال: كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ و لم يقل اجتنبوا الظن مطلقا قوله: وَ لا تَجَسَّسُوا، التجسس هو البحث عما خفى حتى يظهر. و قرء فى الشواذّ لا تحسسوا بالحاء فقيل بالجيم البحث لغيرك و بالحاء البحث لنفسك وكلاهما منهى عنه و معنى الاية خذوا ما ظهر و دعوا ما ستر و لا تتبعوا عورات المسلمين.

روى ابو هريرة قال قال رسول اللّه (ص) اياكم و الظن فان الظن اكذب الحديث و لا تحسسوا و لا تنافسوا و لا تحاسدوا و لا تباغضوا و لا تدابروا وكونوا عباد اللّه اخوانا.

و عن ابن عمر ان النبى (ص) قال: يا معشر من آمن بلسانه و لم يفض الايمان الى قلبه لا تغتابوا المسلمين و لا تتبعوا عوراتهم فان من يتبع عورات المسلمين يتبع اللّه عورته و من يتبع اللّه عورته يفضحه و لو فى جوف رحله.

و قال زيد بن وهب قيل لابن مسعود هل لك فى الوليد بن عقبة تقطر لحيته خمرا فقال: انّا نهينا عن التجسس فان يظهر لنا شيئا ناخذ به. قوله: وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً يقول لا يتناول بعضكم بعضا بظهر الغيب بما يسوئه مما هو فيه.

عن ابى هريرة انّ رسول اللّه قال أ تدرون ما الغيبة قالوا اللّه و رسوله اعلم قال: ذكرك اخاك بما يكره قيل أ فرأيت ان كان فى اخى ما اقول. قال ان كان فيه ما تقول فقد اغتبته و ان لم يكن فيه ما تقول فقد بهتّه، أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً، هذا مثل و المعنى كما تكرهون اكل لحم اخيكم ميتا، فاجتنبوا ذكره بالسوء غائبا و قيل معناه كما تتركون اكل لحمه ميتا فانه معصية اللّه فاتركوا غيبته فانه معصية اللّه و انما مثّله بالاكل لان الميت لا يشعر بما يؤكل منه و لا يحس به كذلك الغائب لا يشعر به و لا يحس و قوله: فَكَرِهْتُمُوهُ، يعنى بل عافته نفوسكم فكرهتموه و قيل كرهتم ان تغتابوا، فلا تغتابوا غيركم.

عن انس بن مالك عن رسول اللّه (ص) قال لما عرج بى مررت بقوم لهم اظفار من نحاس يخمشون وجوههم و لحومهم، فقلت من هؤلاء يا جبرئيل قال: هؤلاء الذين يأكلون لحوم الناس و يقعون فى اعراضهم.

و قال صلّى اللّه عليه و آله و سلم الغيبة اشد من الزنا. قالوا وكيف. قال ان الرجل يزنى ثم يتوب فيتوب اللّه عليه و انّ صاحب الغيبة لا يغفر له حتى يغفر له صاحبه.

و قال ميمون بن سياه بينا انا نائم اذا انا بجيفة زنجى و قائل يقول كل، قلت يا عبد اللّه و لم آكل، قال بما اغتبت عبد فلان قلت و اللّه ما ذكرت فيه خيرا و لا شرّا قال لكنك استمعت و رضيت فكان ميمون لا يغتاب احدا و لا يدع احدا ان يغتاب عنده احدا.

يكى از جمله بزرگان دين و صلحاء سلف حكايت كرد كه در گورستان نشسته بودم، مردى بمن برگذشت، بر زبان من برفت كه هذا و امثاله وبال على الناس، اين چنين كس بر مردمان وبال باشد. همان شب اندر خواب مرا نمودند جنازه‌اى كه بر آن مرده‌اى بود و مرا گفتند: كل من لحم هذا، گوشت اين مرده بخور. چون نگه كردم اين مرده آن كس بود كه من او را غيبت كرده بودم گفتم چون خورم گوشت اين مرده؟ و سالها بر من گذشت كه گوشت حيوان حلال نخوردم. مرا جواب دادند كه فلم اغتبته اذا، پس چرا غيبت وى كردى؟ دانستم كه آن عقوبت غيبت است. از خواب درآمدم اندوهگن و حزين. يك سال بآن گورستان ميرفتم، تا آن مرد را باز بينم و از وى حلالى بخواهم بعد از يك سال كه او را باز ديدم از دور بمن نگريست وگفت تبت، توبه كردى از آن، گفتم بلى توبه كردم و نيز نگويم؟ گفت: ارجع الى مكانك اكنون بجاى خويش باز شو و نيز غيبت كس مكن.

و در خبر است كه مصطفى (ص) ماعز را رجم فرمود بحكم آنكه بر نفس خويش چهار بار اقرار كرد بر زنا بعد از آن رسول خدا جايى ميگذشت و دوكس با يكديگر ميگفتند مى‌بينى اين ماعز را اللّه بر وى سترکرد و او خويشتن را رسوا كرد تا چنانك سگ را بسنگ كشند او را كشتند. رسول هيچ سخن نگفت و آن دو مرد با وى

میرفتند تا جایی رسیدندکه مرداری افتاده بود. رسول گفت از این گوشت مردار چیزی بخورید، نصیبی بردارید، گفتند یا رسول اللَّه مرداری بدین صعبی چون توان خورد؟ رسول فرمود آنچه شما خوردید ازگوشت آن برادر شما از این صعبتر بود، اما انه الان فی انهار الجنة یتغمس فیها. ماعز اکنون در جویهای بهشت فرو میشود و هر ساعتی نوطهارتی در خود می‌بیند و دیگر نواختی از حضرت عزت بدو میرسد، وَ اتَّقُوا اللَّهَ، فیما ینهیکم عنه و توبوا الیه عما قد سلف، إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِیمٌ.

یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی مقاتل گفت سبب نزول این آیت آن بود که روز فتح مکه رسول خدا بلال را فرمود تا بر بام کعبه بانگ نمازگفت، عتاب بن اسید بن ابی العیص از سر عصبیت جاهلیت گفت: الحمد للَّه الّذی قبض ابی حتی لم یر هذا الیوم، حارث بن هشام گفت اما وجد محمد غیر هذا الغراب الاسود مؤذّنا. سهیل بن عمرو گفت: ان یرد اللَّه شیئا یغیره، ابو سفیان گفت: انی لا اقول شیئا اخاف ان یخبر به رب السماء، هر یکی از سر تکبّر و تجبّر خویش بزرگی مینمودند و عیب درویشان میجستند. جبرئیل فرو آمد و رسول را از آن گفتار ایشان خبرکرد، آن گه این آیت فرو آمد و ایشان را از آن ناسزا گفتن و عیب درویشان جستن و بمال و نسب تفاخرکردن بازداشت و زجرکرد. ابن عباس گفت در شأن ثابت بن قیس فرو آمدکه در مجمع رسول آن مرد را گفته بود پسر فلانه و درویش را سرزنش کرده، رسول (ص) فرمود: من الذاکر فلانة، فقال ثابت انا یا رسول اللَّه فقال انظر فی وجوه القوم فنظر فقال ما رایت یا ثابت؟ قال رایت ابیض و احمر و اسود، قال فانك لا تفضلهم الا فی الدین و التقوی

فانزل اللَّه فی ثابت هذه الایة و فی الذی لم یتفسح له: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا قِیلَ لَکُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجالِسِ فَافْسَحُوا. الایة.

إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی یعنی آدم و حواء ای کلّکم بنواب واحد و امّ واحدة متساوون فی النسب، وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً جمع شعب بفتح السین و هی رؤس القبائل مثل ربیعة و مضر و الاوس و الخزرج سموا شعوبا لنشعبهم و اجتماعهم کشعب اغصان الشجر و هو من الاضداد، یقال شعب ای جمع و شعب ای فرق وَ قَبائِلَ جمع قبیلة و هی دون الشعوب مثل بکر من ربیعة و تمیم من مضر. و دون القبائل العمائر واحدتها عمارة بکسر العین و هم شیبان من بکر و دارم من تمیم و دون العمائر البطون مثل بنی غالب و لوی من قریش و دون البطون الافخاذ واحدها فخذکبنی هاشم و امیة من بنی لؤی. ثم الفضائل و العشائر واحدتها فصیلة و عشیرة و لیس بعد العشیرة حیّ یوصف به. قال الزبیر بن بکار العرب علی ست طبقات: شعب ثم قبیلة ثم عمارة ثم بطن ثم فخذ ثم فصیلة. و قیل الشعوب من العجم و القبائل من العرب و الاسباط من بنی اسرائیل و قیل الشعوب الذین لا یعزون الی احد بل ینتسبون الی المدائن و القری و الارضین و القبائل العرب الذین ینتسبون الی آبائهم، لِتَعارَفُوا یعنی لیعرف بعضکم بعضا فی قرب النسب و بعده لا لتفاخروا و قیل لکی تعرفوا اذا سألتم ممن انتم فتقولوا من قریش، من کندة، من تمیم.

ثم اخبر ان ارفعهم منزلة عند اللَّه اتقیهم، فقال: إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ فی الدنیا و هو بلال، إِنَّ اللَّهَ عَلِیمٌ، بحسبکم و نسبکم خَبِیرٌ باعمالکم و اکرمکم عند اللَّه.

قال قتادة فی هذه الآیة اکرم الکرم التقوی و الام اللؤم الفجور.

قال رسول اللَّه (ص) من سرّه ان یکون اکرم الناس فلیتق اللَّه

و قال: کرم الرجل دینه و تقواه و اصله عقله و حسبه خلقه.

و قال ابن عباس: کرم الدنیا الغنی وکرم الآخرة التقوی.

و عن ابن عمر ان النبی (ص) طاف یوم الفتح علی راحلته یستلم الرکن بمحجته فلما خرج لم یجد مناخا فخرج الی بطن الوادی فانیخت فیه ثم قام فخطبهم فحمد اللَّه و اثنی علیه، ثم قال: الحمد للَّه الذی اذهب عنکم عبیة

الجاهلية و فخرها بآبائها انّما الناس رجلان برّ تقیّ کریم علی اللّه و فاجر شقی هیّن علی اللّه ثم تلا: یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی... الایة، قال اقول قولی هذا و استغفر اللّه لی و لکم و قال (ص) ان اللّه لا ینظر الی صورکم و اموالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و اعمالکم و انما انتم بنو آدم أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ سئل رسول اللّه (ص)

ایّ النّاس اکرم قال: اکرمهم عند اللّه اتقیهم قالوا لیس عن هذا نسألك؟ قال فاکرم الناس یوسف بن نبی اللّه بن نبی اللّه بن خلیل اللّه قالوا لیس عن هذا نسألك؟

قال: فمن معادن العرب تسئلونی، قالوا: نعم، قال فخیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا.

و روی عن ابو هریره: ان الناس یحشرون یوم القیمة ثم یوقفون ثم یقول اللّه عز و جل لهم طالما کنتم تکلمون و انا ساکت فاسکتوا الیوم حتی اتکلّم انّی رفعت نسبا و ابیتم الا انسابکم، قلت ان اکرمکم عندی أتقیکم و ابیتم انتم فقلتم لا بل فلان بن فلان و فلان بن فلان فرفعتم انسابکم و وضعتم نسبی فالیوم ارفع نسبی و وضعت انسابکم سیعلم اهل الجمع الیوم من اصحاب الکرم این المتقون.

قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا، این آیت در شأن بنی اسد بن خزیمة فرو آمد.

قومیَ بادیه‌نشین بودند، در سال قحط بمدینه آمدند و بظاهرکلمه شهادت میگفتند و اسلام مینمودند، اما بباطن نفاق داشتند و مخلص نبودند و در راه مدینه تباه‌کاری کردند و نرخها گران میکردند و آن‌گه باسلام خویش منت بر رسول نهادند، گفتند اتتك العرب بانفسها علی ظهور رواحلها و جئناك بالاثقال و العیال و الذراری و لم نقاتلك کما قاتلك بنو فلان و بنو فلان، گفتند ما که آمدیم بجملگی آمدیم با عیال و فرزندان و بار و بنه خویش نه چون قومهای دیگرکه تنها آمدند بر راه‌احلهای خویش، و آن‌گه قتال کردند هرگروهی از عرب با تو و ما قتال نکردیم. بر رسول منت مینهادندکه ما مؤمنانیم و از وی عطا و صدقه میخواستند تا رب العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد:، قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لکِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا یا محمد ایشان راگوی شما ایمان نیاوردیدکه ایمان تصدیق دل است و اخلاص و تصدیق و اخلاص نیز در دلهای شما نیامده، بلی مسلمانان‌اید بظاهر، بر زبان کلمه شهادت رانده و از بیم قتل و سبی طاعت را انقیاد نموده. از اینجا معلوم شدکه آنچه بر ظاهر بنده میرود از طاعت داشتن و حکم را منقاد بودن آن را اسلام گویند بر معنی استسلام، و آنچه بر باطن میرود از تصدیق و اخلاص آن را ایمان گویند و مصطفی فرموده الاسلام علانیة و الایمان سریرة، اسلام آشکار است و ایمان نهان. اسلام آنست که خلق از تو بینند، ایمان آنست که خالق از تو شناسد. اسلام با خلق است و ایمان با خالق. اسلام شریعت است و ایمان حقیقت. اسلام پوست است و ایمان مغز. اسلام سود است و ایمان مایه. اسلام صدف است و ایمان در وی درّ، اسلام کالبد است و ایمان در وی روح.

اسلام حلیت است و ایمان عقیدت. اسلام سایه است و ایمان درخت. اسلام خانه است و ایمان کدخدا. اسلام لوح است و ایمان نبشته. اسلام قدح است و ایمان شراب. اسلام زبان است و ایمان کلمة. چون از خود حکایت کنی چنین گوی: مسلمانم بحکم، مؤمنم بامید، سنی‌ام باتباع.

قال اهل اللغة: الاسلام هو الدخول فی السلم و هو الانقیاد و الطاعة. یقال اسلم الرجل اذا دخل فی السلم کما یقال اشتی اذا دخل فی الشتاء و اصاف اذا دخل فی الصیف و اربع اذا دخل فی الربیع. فمن الاسلام ما هو طاعة علی الحقیقة باللسان و الأبدان و الجنان. کقوله عز و جل لابراهیم أَسْلِمْ قالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِینَ و منه ما هو انقیاد باللسان دون القلب و ذلك قوله: قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمَّا یَدْخُلِ الْإِیمانُ فِي قُلُوبِکُمْ، و روی ان رسول اللّه (ص) قسم قسما فاعطی رجالا و منع رجالا، فقال له سعد بن ابی وقاص یا رسول اللّه اعطیت فلانا و لم تعط فلانا و هو مؤمن فقال رسول اللّه (ص) او مسلم مرّتین او ثلاثا فعلم ان الاسلام اسم لظاهر الدین الذی یلزم به الاحکام و الایمان اسم للحقیقة التي یرجع الیها العبد و ینطوی علیها العقد فالاسلام هو الذی منع الدّماء و

الاموال و اقام الذمم و الاحكام. و الايمان حقيقته التي نجّت من مقت اللَّه و خلّصت من عذاب اللَّه و المسلمون متساوون فى الاسلام و المؤمنون متفاوتون فى الايمان. فاحسنهم عملا و اكثرهم ذكرا، اكملهم ايمانا. و قالت المرجئة المؤمنون لا يتفاوتون فى الايمان و ذلك لانّهم لم يعدّوا الاعمال من الايمان و هذا خلاف السنة و اصل البدعة و قد قال النبى (ص) صنفان من امتى ليس لهما فى الاسلام نصيب المرجئة و القدرية.

قوله: وَ إِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ، ظاهرا و باطنا و سرا و علانية، لا يَلِتْكُمْ قرأ ابو عمرو: و لا يالتكم بالالف كقوله تعالى: وَ ما أَلَتْناهُمْ و قرأ الآخرون بغير الف و هما لغتان بمعنى واحد يقال آلت يالت التا و لات يليت ليتا اذا نقص و معنى الاية لا ينقصكم مِنْ، ثواب، أَعْمالِكُمْ شَيْئاً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ثم وصف المؤمنين المحقّقين المصدّقين فى ايمانهم فقال: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا، لم يشكّوا فى ايمانهم بل اخلصوا فى عقايدهم ثم حققوا بافعالهم و هو قوله: وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، اى فى طاعة اللَّه، أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ فى ايمانهم لاجتماع الاقرار باللسان و التصديق بالقلب ثم بالعمل الصالح، هذا هو المؤمن الصادق لا من اسلم خوف السيف و رجاء السيب فلما نزلت هاتان الايتان اتت الاعراب رسول اللَّه فحلفوا باللّه انهم مؤمنون فى السرّ و العلانية و عرف اللَّه غير ذلك منهم فانزل سبحانه: قُلْ أَ تُعَلِّمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ، دخلت الباء لا لانّ هذا التعليم بمعنى الاعلام و المعنى أ تعلّمون و تخبرون اللَّه بدينكم الذى انتم عليه، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ اى يعلم ما فى قلوب اهل السماوات و ما فى قلوبكم، وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ لا تخفى عليه خافية فلا يحتاج الى اخباركم.

يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا و هم بنو اسد بن خزيمة و قد سبق بيانه و قيل هم الاعراب الذين ذكرهم اللَّه فى سورة الفتح: جهينة و مزينة و اسلم و اشجع و غطفان كانوا يقولون آمنّا ليؤمّنوا على انفسهم و اموالهم، فلما استنفروا الى الحديبية تخلّفوا و هم الذين منّوا بايمانهم على رسول اللَّه و تقديره: يمنّون عليك باسلامهم قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلامَكُمْ اى باسلامكم، بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَداكُمْ يعنى بان هديكم، لِلْإِيمانِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ فى ايمانكم فلستم صادقين و لوكنتم مؤمنين صادقين لكانت المنّة للَّه لا لكم. المنّ يذكر و المراد به التحمّد بالنعمة و هو مذموم من العباد و يذكر و المراد به الانعام و عليه وصف اللَّه بانه منان. قوله: بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ، اى انعم عليكم و قيل بل اللَّه احق بالتحمد بالنعمة.

إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ما غاب فيها عنكم، و اللَّه بصير بما يعملون قرأ ابن كثير بالتاء لان فى الاية ذكر الحضور فحسن الوجهان و اللَّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ اى پديد آرنده هر موجودى اى پذيرنده هر دودى. اى كرمت بندگان را بروزى ضامن، اى ملك تو از فنا و زوال ايمن.

عزيزكرده توكس خوار نكند بركشيده توكس نگونسار نكند. بداغ گرفته توكس در او طمع نكند. مؤمنان همه بداغ تواند و در روش خويش با چراغ تواند. بركشيدگان عطف و نواختگان لطف تواند، از تارات خلقيت و حالات بشريت در دايره عهده قدم بر نقطه رضا دارند. گاه چون سروى در چمن در مقام خلوت‌اند، گاه چون چفته چوگانى بر مقام خدمت‌اند. ايشانندكه در ازل رب العالمين ايشان را نواخته و ميان ايشان برادرى افكنده كه إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ برادرى كه هرگز منقطع نشود، قرابتى كه بريده نگردد، نسبى كه تا ابد بپيوندد، همانست كه خبر ميآيد: كلّ سبب و نسب ينقطع يوم القيمة الّا سببى و نسبى. مراد باين نسب دين و تقوى است نه نسب آب وگل.

اگر نسبت آب وگل بودى بو لهب و بو جهل را در آن نصيب بودى و هو المشار اليه فى قوله: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ اى جوانمرد چون مى‌دانى كه مؤمنان همه برادران تواند و در نسب ايمان و تقوى خويشان تواند،

حق برادری بگزار و شرط خویش بجای آر. زندگانی با ایشان بموافقت کن راه ایثار و فتوت پیش گیر و خدمت بی‌معارضت کن. ایشان گناه کنند تو عذر خواه ایشان بیمار شوند تو عیادت کن حظّ خود یکسر فروگذار و نصیب ایشان زیادت کن. اینست حق برادری اگر سر این داری درای و رنه هجرت کن. ذو النون مصری را پرسیدندکه صحبت با که داریم و نشست و خاست با که کنیم، گفت: من لا یملك و لا ینکر علیك حالا من احوالك و لا یتغیر بتغیرك. فرمود صحبت با کسی کن که وی را ملك نبود یعنی آنچه دارد از مال و ملك نه حق خویش داند حق برادران در آن بیش از حق خویش شناسد.

هر خصومت که در عالم افتاد از تویی و منی خاست چون تویی و منی از راه برداشتی موافقت آمد و خصومت برخاست.

دیگر وصف آنست که صحبت با کسی دارکه بهیچ حال بر تو منکر نگردد و اگر در تو عیبی بیند از تو برنگردد. داندکه آدمی از عیب خالی نیست و بی‌عیبی و پاکی جز صفت خداوند قدوس نیست.

مردی را زنی بود و درکار عشق وی نیك رفته بود و آن زن را سپیدیی در چشم بود و مرد از فرط محبت از آن عیب بی‌خبر بود تا روزی که عشق وی روی در نقصان نهادگفت: این سپیدی در چشم توکی پدید آمد، زن گفت آن گه که کمال عشق ترا نقصان آمد. مصطفی (ص) فرمود حبّ الشيء یعمی و یصمّ.

دوستی مر مرد را از دیدن عیب محبوب نابینا کند و از ملامت شنیدن کرگرداند تا نه عیب دوست بیند نه ملامت در دوستی وی شنود. سدیگر وصف آنست که لا یتغیر بتغیرك باین کلمت او را از صحبت خلق باز بریدگفت صحبت که کنی با حق کن نه با خلق زیرا که خلق بگردند چون تو بگردی و حق جلّ جلاله بجلال احدیت خویش وکمال صمدیت خویش هرگز بنگردد اگر چه خلق بگردند.

پیر طریقت گفت الهی تو مؤمنان را پناهی. قاصدان را بر سر راهی. عزیزکسی که تو او را خواهی. اگر بگریزد او را در راهی. طوبی آن کس را که تو او رایی، آیا که تا از ما خود کرائی.

ذو النون مصری گفت زنی را دیدم درین سواحل شام، زنی که بصورت زن نمود و بمعنی هزار مرد بیشتر همه عین صفا و ذات وفا بود. ظاهر او همه صفا صفت، باطن او همه بقا معرفت. نه در صورت اسم و جسم آویخته، نه در منزل حال و قال رخت افکنده.

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا قدم زین هر دو بیرون نه، نه اینجا باش و نه آنجا

بهستی محبوب هستی خود در باخته، بصفات محبوب از صفات خود بیزار شده.

ایها السائل عن قصتنا لو ترانا لم تفرق بیننا
فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا

ای جوانمرد، محبت سلطانی قاهر است و شرع محبت بر خلاف شرع ظاهر است. در شرع ظاهر همه لطف و رفق و نفع و نواختن است و در شرع محبت همه قهر و عنف وکشتن و خون ریختن است.

در عشق توگرکشته شوم باکی نیست کو دامن عشقی که برو چاکی نیست

ذو النون مصری گفت: آن زن را پرسیدم که من این اقبلت و این تریدین؟

ای زن ازکجا رفته‌ای وکجا قصد داری. گفتا اقبلت من عند اقوام تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً الی رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ. از نزدیك قومی بیامدم بیداران بنزدیك قومی روم هشیاران. ایشان را بصفت و سیرت معروف کردند نه بنام و نسبت. هرکه او شرفی وکرامتی در جهان یافت از صفت و سیرت یافت نه از نام و نسبت، چه شرف دارد آن نسبت که فردا بریده گردد؟ و الحق جل جلاله یقول: فَلا أَنْسابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَ لا یَتَساءَلُونَ کدام کرامت است بزرگوارتر از این کرامت که رب العزة میفرماید: إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ. آن گه صفت آن قوم، بیداری نهاد و بیخوابی که صفت مشتاقان است و آئین عاشقان،

گفت چون شب درآید و آفتاب نهان شود دلهای ایشان معدن اندوهان شود، گهی نوحه کنند بزاری، گهی بنالند از خواری، گهی روزنامه عشق بازکنند و سوره شوق آغازکنند، فریاد درگیرند و سوز بزاری دوست را یادکنند. همه شب سر بر زانوی حیرت نهاده یا روی بر خاك حسرت مالیده و بدرد دل و سوز جگر این نوحه میکنندکه:

تاریکتر است هر زمانی شب من یا رب شب من سحر ندارد گویی

ای جوانمرد هرکه شبی بیدار نبوده او رنج بیداری چه داند، هرکه شبی بیمار نبوده از درازی شب بیداران چه خبر دارد. ای مسکین هرگز ترا شبی بود که از درد نایافت مونس، مونس تو ماه بود و ستاره با تو همراز بود. ای شب دراز بخواب غفلت کوتاه کرده و روز سپید بمعصیت سیاه کرده. ای مسکین روز عمرت را شب آمد، بهار جوانی درگذشت، گلنارت زرد شد، عقیقت کاه شده چراغت فرو مرد، حساب عمر فذلك شد، روز شمرده بآخر رسید و برید در رسید. امروز ماتم خود بدار و اشك حسرت از دیده فرو بار پیش از آنکه نه چشم ماند نه بینایی، نه تن ماند نه توانایی، نه قوت ماند نه دانایی نه کمال ماند نه زیبایی.

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار و ای خداوندان قال الاعتذار الاعتذار
پیش از آن کین جان عذر آور فرو ماند ز نطق بیش از آن کین چشم عبرت بین فرو ماند زکار

۵۰ - سورة ق

۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

ق منم خداوند قادر و قهار قدّوس و قریب وَ الْقُرْآنِ الْمَجيد (۱) باین قرآن بزرگوار.

بَلْ نیست چنانك كافران میگویند، عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ، شگفت داشتندكه بایشان آمد آگاه كننده‌ای هم از ایشان، فَقالَ الْكافِرُونَ، ناگرویدگان گفتند، هذا شَيْءٌ عَجيبٌ (۲) این چیزیست شگفت.

أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً، باش كه ما بمیریم و خاك گردیم، ذلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ (۳) این باز بردی است دور.

قَدْ عَلِمْنا ما تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ، میدانیم هر چه زمین از ایشان كاهد، وَ عِنْدَنا كِتابٌ حَفِيظٌ (٤) و نزدیك ما نوشته‌ای است آن را نگه دارنده.

بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ، آری ایشان دروغ شمردند سخن راست كه بایشان آمد، فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ (۵) ایشان در كاری‌اند شوریده گمان آمیز.

أَ فَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّماءِ فَوْقَهُمْ، در ننگرند در این آسمان زبر ایشان.

كَيْفَ بَنَيْناها، كه چون افراشتیم، وَ زَيَّنَّاها، و چون نگاشتیم.

وَ ما لَها مِنْ فُرُوجٍ (٦)، و آن را هیچ شكاف و عیب نه.

وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها، و زمین بازكشیدیم، وَ أَلْقَيْنا فِيها رَواسِيَ، و در آن اوكندیم كوهها بلند، وَ أَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ (۷) و رویانیدیم در آن از هر صنفی نیكو.

تَبْصِرَةً وَ ذِكْرى باز نمودن و در یاد دادن را لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ (۸) هر بنده را بازگردانیده بدل با اللَّه.

وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ، و فرو فرستادیم از آسمان، ماءً مُبارَكاً آبی بركت كرده در آن، فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنَّاتٍ، تا رویانیدیم بآن درختستانها، وَ حَبَّ الْحَصِيدِ (۹) و تخم هر نبات درودنی.

وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ، و خرما بنان بلند بارور، لَها طَلْعٌ نَضِيدٌ (۱۰) آن را خوشه میوه آن در هم نشسته.

رِزْقاً لِلْعِبادِ، داشت بندگان را، وَ أَحْيَيْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً، و زنده كردیم بآن آب شهری و زمینی مرده، كَذلِكَ الْخُرُوجُ (۱۱) هم چنان رستاخیز.

كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ، دروغزن گرفتند پیش از ایشان قوم نوح، وَ أَصْحابُ الرَّسِّ، و اصحاب چاه، وَ ثَمُودُ (۱۲) و ثمود قوم صالح

وَ عادٌ، اول قوم هود، وَ فِرْعَوْنُ وَ إِخْوانُ لُوطٍ (۱۳) و فرعون موسی وكسان لوط.

وَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ وَ قَوْمُ تُبَّعٍ، و مردمان پیشه‌ای كه و قوم تبّع، كُلٌّ كَذَّبَ الرُّسُلَ همگان فرستادگان ما را دروغزن گرفتند، فَحَقَّ وَعِيدِ (۱٤) تا واجب گشت و سزا آنچه بیم داده بودم ایشان را بآن.

أَ فَعَيِينا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ، بماندیم یا درماندیم بآفرینش نخستین، بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ (۱۵)، بلكه ایشان در گمان‌اند از این آفرینش نو.

وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ بیافریدیم مردم را، وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ و میدانیم آنچه در دل او میاندیشد، وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (۱٦) ما نزدیكتریم باو از رگ جان.

إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ سخن می‌ربایند آن دو سخن ربای و می‌فراگیرند از او، عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ (۱۷) یكی از راست سوی او نشسته و یكی از چپ سوی او نشسته.

ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ، بیرون ندهد هیچ سخن از دهن، إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ (۱۸) مگر نزدیك اوست گوشوانی ساخته.

النوبة الثانية

این سورة را دو نام است: سوره «ق» و سوره «الباسقات»، هزار و چهارصد و نود و چهار حرف است. سیصد و پنجاه و هفت کلمت و چهل و پنج آیت، جمله بمکه فرو آمد مگر یك آیت: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ این یك آیت بمدینه فرو آمد بقول ابن عباس و قتاده و باقی همه یکی است و در این سورة دو آیت منسوخ است یکی: فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ، دیگر: وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ این هر دو آیت منسوخ است بآیت سیف.

و در فضیلت سورة ابیّ بن کعب روایت کند از مصطفی (ص) قال: من قرأ سورة ق هوّن اللَّه علیه ثارات الموت و سکراته.

قوله تعالی: ق اقوال مفسران مختلف است در معنی ق ابن عباس گفت: نامی است از نامهای اللَّه. سوگند بآن یادکرده چنانك بقرآن یادکرده.

محمد بن کعب القرظی گفت افتتاح نام اللَّه است قادر و قاهر و قابض قدّوس و قریب و قیّوم و معنی آنست که انا اللَّه القادر القابض انا القدوس القوی، و بر یك حرف اختصارکرد بر مذهب اختصار و عادت عرب که گفته‌اند: قد قلت لها قفی فقالت قاف.

قتاده گفت نام قرآن است، شعبی گفت نام سورة است، ضحاك گفت کوهی است گرد زمین درآمده از زمرد سبز و سبزی آسمان از فروغ آنست و هر چه در زمین بدست خلق افتاده از زمرد همه از آنست. وهب منبه آورده که ذو القرنین گرد عالم میگشت تا بکوه قاف رسید و گرد کوه قاف کوه‌های خرد دید. رب العالمین کوه با وی بسخن آورد تا از وی پرسیدکه ما انت؟ تو چه باشی و نامت چیست؟

گفت: انا قاف، منم قاف گرد عالم درآمده، گفت این کوه‌های خرد چیست؟

گفت این رگهای منست و در هر بقعتی و در هر شهری از شهرهای زمین از من رگی است بدو پیوسته، هر آن زمین که بارادت حق آن را زلزله خواهد رسید مرا فرماید تا رگی از رگهای خود بجنبانم که بآن زمین پیوسته تا آن را زلزله افتد. ذو القرنین گفت یا قاف از عظمت اللَّه با ما چیزی بگوی گفت یا ذا القرنین انّ شأن ربنا لعظیم کار خداوند ما عظیم است و از اندازه و هم و فهم بیرونست. بعظمت او خبرکجا رسد و کدام عبارت بوصف او رسد. گفت آخر آنچ کمتر است و در تحت وصف آید چیزی بگوی، گفت وراء من زمینی است آفریده پانصد ساله راه طول آن و پانصد ساله راه عرض آن، همه کوهان‌اند پر از برف، و رنه آن برف بودی من از حرارت دوزخ چون ار زیر بگداختید، ذو القرنین گفت زدنی یا قاف، نکته‌ای بگوی دیگر از عظمت و جلال حق گفت جبرئیل امین کمر بسته در حجب هیبت ایستاده، هر ساعتی از عظمت و سیاست درگاه جبروت بر خود بلرزد رعده‌ای بر وی افتد. رب العالمین از آن رعده وی صد هزار ملك بیافریند، صفها برکشیده در حضرت، بنعت هیبت سر در پیش افکنده وگوش بر فرمان نهاده، تا یك بار از حضرت عزت ندا آیدکه سخن گوئید، همه گویند «لا اله الا اللَّه» و بیش از این نگویند، اینست که رب العالمین گفت: يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا الی قوله وَ قالَ صَواباً یعنی لا اله الا اللَّه و قیل معنی قوله: ق: قف یا محمد علی اداء الرسالة و العمل بما امرت. و قیل معناه قضی الامرکقوله: حم، ای حمّ ما هوکائن و الاحسن ان یقال هو من الحروف المقطّعة علی ما سبق امثاله.

وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ، ای الشریف الکریم علی اللَّه الکثیر الخیر، العظیم الشأن، هذا قسم جوابه محذوف لدلالة ما بعده من الکلام علیه، تأویله: وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ ان الرسول صادق و الساعة حق. و بر قول ایشان که گفتند قضی الامر جواب مقدم است تقدیره: وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ، قضی الامر باین قرآن بزرگوارکه کارگزاردند و حکم راندند در ازل و قیل جوابه: بَلْ عَجِبُوا و جوابات القسم سبعة: انّ الشدیدة کقوله: وَ الْفَجْرِ وَ لَيالٍ عَشْرٍ الی قوله: إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ. و ان الخفیفة کقوله: تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ، و ما النفی کقوله: وَ الضُّحى وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ، و اللام المفتوحة، کقوله: فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ، و لا کقوله: وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ

يَمُوتُ و قدكقوله: وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها، الى قوله: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها، و بل كقوله: ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ، بَلْ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ يعرفون نسبه و صدقه و امانته، فَقالَ الْكافِرُونَ هذا، اى هذا الذى يقول ان نبعث، شَيْءٌ عَجِيبٌ و قيل اختيار اللَّه محمدا للرسالة و الانذار شيء عجيب، اگركسى گويد در سوره ص و قال الكافرون بواو وگفت و اينجا بفا گفت چه فرق است؟ جواب آنست كه عرب استعمال فا جايى كنندكه ثانى باول متصل بود كه در فا معنى اتصال است و اينجا شَيْءٌ عَجِيبٌ متصل است بآنچه گفت عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ و اين معنى اتصال در سوره ص نيست لا جرم بواوگفت نه بفا.

أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً، استفهام انكار و استبعاد و العامل فيه مضمر تقديره انبعث؟ ا نرجع؟ اذا متنا وكنا ترابا ذلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ، عن الصدق لا يكون. و ليس المراد بعد الزمان و قيل بعيد اى محال هذا كقوله: إِنَّهُ عَلى رَجْعِهِ لَقادِرٌ. الرجع الجواب و الرجع الرد و الرجع المطر، نطق بكلّها القرآن، فالرجع فى قوله تعالى: فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلى طائِفَةٍ مِنْهُمْ، و فى قوله: وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلى رَبِّي، معناهما الرد و الرجع فى قوله: أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا معناه الجواب. و الرجع فى قوله: وَ السَّماءِ ذاتِ الرَّجْعِ، معناه المطر.

قَدْ عَلِمْنا ما تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ، اى ما تاكل من لحومهم و دمائهم و عظمهم لا يعزب عن علمنا شيء. قال السدى هو الموت يقول قد علمنا من يموت منهم و من يبقى وَ عِنْدَنا اى و مع هذا عندنا كِتابٌ كتب فيه ذلك و هو اللوح المحفوظ مكتوب فيه موتهم و مكثهم فى القبور و مبعثهم يوم القيمة و الحفيظ بمعنى المحفوظ و قيل الحفيظ بمعنى الحافظ اى حافظ لعدّتهم و اسمائهم، قال الحسن هذا وعد من اللَّه لنبيّه بنصرته و اظهار دينه على سائر الاديان، فقال: قد علمنا ما تنقص منهم بان يقتلوا او يموتوا او ينتقلوا عن دينهم، وَ عِنْدَنا كِتابٌ حَفِيظٌ فيه نصرك عليهم فلا تضيقن صدرك. و قيل قد علمنا ما تنقص الارض، اى ما يبلى منهم و ما يبقى. لانّ العصعص لا تأكله الارض كما جاء فى الحديث كلّ ابن آدم يبلى الا عجب الذنب و فيه يركّب و ابدان الانبياء و الشهداء ايضا لا تبلى وَ عِنْدَنا كِتابٌ حَفِيظٌ محفوظ من الشياطين و من ان يتغير.

بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ، اى بمحمد و القرآن، لَمَّا جاءَهُمْ فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ مختلط ملتبس و معنى اختلاط امرهم انّهم يقولون للنبى (ص) مرّة ساحر و مرّة كاهن مجنون و يقولون للقرآن مرّة سحر و مرّة رجز و مرّة مفترى و يقولون فى امر البعث مرّة إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا و مرّة لَئِنْ رُجِعْتُ إِلى رَبِّي و مرّة ما نَدْرِي مَا السَّاعَةُ إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا و قيل فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ اى متناقض بانكارهم القدرة على الاعادة مع اقرارهم بالقدرة على الابتداء فكان امرهم مختلطا ملتبسا وكل كلام او امر ليس بثابت مقيد فهو مريج فعيل من مرج اذا اضطرب يقال مرج الامر و مرج الدين و مرج الخاتم فى اصبعى اذا قلق من الهزال و فى الحديث مرجت عهودهم و اماناتهم. و قيل مريج فعيل بمعنى مفعول من قوله مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ معناه خلّاهما.

معنى آنست كه دو دريا فرا يكديگرگذاشت. المرج المرعى لان السّرح فيه مخلاة ليس عليها لجم، مرغزار را مرج گويند يعنى كه چرندگان بى‌لگام سر فرا داده و آنجا فراگذاشته. ثم دلّهم على قدرته. فقال: أَ فَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّماءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْناها، بغير عمد، وَ زَيَّنَّاها، بالكواكب و الشمس و القمر، وَ ما لَها مِنْ فُرُوجٍ شقوق و صدوع و عيوب. اى ليس فيها تفاوت و لا اختلاف. و قيل ما لها من فروج يمكن السلوك فيه و اما الملائكة فينزلون من الباب و يعرجون الى الباب ثم يطبق الباب. واحدها فرج و هو الشقّ و لهذا سمى القباء المشقوق فروجا لبس رسول اللَّه (ص) فروجا من حرير ثم نزع. قوله: وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها، اى بسطناها على وجه الماء الى ما لا يعلمون من غايتها و هذا دليل على ان الارض مبسوطة و ليست على شكل الكرة، وَ أَلْقَيْنا فِيها رَواسِيَ، جبالا ثوابت، وَ أَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ. اى من كل صنف حسن كريم يبهج به من الاشجار و النبات و قال فى موضع آخر ذات بهجة و قيل الضمير يعود الى الرواسى. و الزوج البهيج الذهب و الفضة و سائر الفلزات.

تَبْصِرَةً اى جعلنا ذلك تبصرة، وَ ذِكْرى، اى تبصيرا و تذكيرا و تنبيها، لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ لان من قدر على خلق

السماوات و الارض و النبات قدر علی بعثهم. گفته‌اند تبصرة و ذکری دو نام‌اند شریعت و حقیقت را، تبصرة حقیقت است و ذکری شریعت است. شریعت بواسطه است و حقیقت بمکاشفت، شریعت خدمت است بر شریطة و حقیقت غربة است بر مشاهده. شریعت بی‌بدی است و حقیقت بیخودی. اهل شریعت فریضه گزاران‌اند، و معصیت‌گذاران، اهل حقیقت از خویش گریزان و بیکی نازان. قبله اهل شریعت کعبه است، قبله اهل حقیقت فوق العرش.

میدان حساب اهل شریعت موقف است، میدان حساب اهل حقیقت حضرت سلطان.

ثمره اهل شریعت بهشت است ثمره اهل حقیقت لقاء و رضاء رحمن.

قوله: وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ، ای من السحاب من جانب السماء ماءً مُبارَکاً، ای مطرا یلبث فی اجزاء الارض فینبع طول السنة و قیل مبارکا للخلق فیه برکات و منافع، فَأَنْبَتْنا، ای اخرجنا من الارض، بِهِ، ای بذلك الماء جَنَّات، ای الاشجار و الفواکه و الثمار، وَ حَبَّ الْحَصِیدِ ای و حبا یحصدکالبرّ و الشعیر و سائر الحبوب التي تحصد و تدّخر فاضاف الحب الی الحصد و هو اضافة الشیء الی صفته کمسجد الجامع و ربیع الاول و حق الیقین و حبل الورید و نحوها و قیل معناه و حبّ النبت الحصید لان النبت یحصد لا الحبّ.

وَ النَّخْلَ باسِقات ای طوالا عجیبة الخلق یقال بسقت بسوقا اذا طالت.

و قیل باسقات، ای حوامل من قولهم بسقت الشاة اذا حملت، لَها طَلْعٌ ای ثمر و حمل، سمّی بذلك لانه یطلع و الطلع اول ما یظهر قبل ان ینشق، نَضِیدٌ ای متراکب متراکم منضود بعضه علی بعض فی اکمامه فاذا خرج من اکمامه فلیس بنضید و المعنی ثمارها فی حلوقها و رؤسها لا کسائر الاشجار تتفرق ثمارها، قال ابو عبیدة: نخل الجنة نَضِیدٌ ما بین اصله الی فرعه کلما نزعت رطبة عادت الین من الزبد و احلی من العسل.

رِزْقاً لِلْعِبادِ، ای جعلناها رزقا للعباد، وَ أَحْیَیْنا بِهِ ای بذلك الماء بَلْدَةً مَیْتاً، فاهتزّت بالنبات و حییت، روی ابو هریرة قال: کان النبی (ص) اذا جاءهم المطر فسالت المیازیب قال: لا محل علیکم العام ای الجدب، کَذلِكَ الْخُرُوجُ من قبورکم یوم البعث بعد ان کنتم امواتا. قال ابن عباس: ینزل اللّه من السماء مطرا کنطف الرجال فینبت علیه اللحم و العظام و الاجساد فیرجع کلّ روح الی جسده.

قوله: کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ أَصْحابُ الرَّسِّ، قوم من بقایا ثمود کانوا علی بئر بارض الیمامة ارسل الیهم نبیّ اسمه حنظلة بن صفوان فقتلوا نبیّهم، و ثَمُودُ هم ثمود بن عابر و هو عاد الآخرة.

وَ عادٌ، و هو عاد ارم و هو عاد الاولی وَ فِرْعَوْنُ موسی اسمه الولید بن مصعب بن الریان، وَ إِخْوانُ لُوطٍ لفظ عربی لا عن اخوة نسب او دین.

وَ أَصْحابُ الْأَیْکَةِ الایکة الغیضة من الشجر و ایکة اسم لارض مدین و هم قوم شعیب، وَ قَوْمُ تُبَّعٍ، هو ملك الیمن سمی تبعا لکثرة اتباعه وکان یعبد النار فاسلم و دعا قومه الی الاسلام و هم حمیر فکذّبوه و ذکرنا قصته فی سورة الدخان، کُلٌّ کَذَّبَ الرُّسُلَ، ای کلّ هؤلاء المذکورین، کَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِیدِ ای وجب انزال ما توعدتهم علی السنة الرسل من العقاب، ثم انزل جوابا لقولهم: ذلِكَ رَجْعٌ بَعِیدٌ: أَ فَعَیِینا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ، یعنی أ فعجزنا عن الخلق الاول فنعجز عن الخلق الثانی و هذا تقریر لهم لانهم اعترفوا، بالخلق الاول الذی هو الإبداء و انکروا البعث الذی هو الخلق الثانی.

قال الحسن الخلق الاول خلق آدم من تراب، بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ، ای فی شكّ، مِنْ خَلْقٍ جَدِیدٍ بعد الموت، لبس الشیطان علیهم بشبهة اللبس اختلاط الظن و التباس الامر تقول لبّس فلان هذا الامر تلبیسا و لبسه علیّ خفیفا. قال اللّه عز و جل: وَ لَلَبَسْنا عَلَیْهِمْ ما یَلْبِسُونَ.

قوله: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ، ای یحدث به قلبه و یخطر بباله لم یفعله بعد ای لا یخفی علینا سرائره و ضمائره، وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ هذا قرب العلم ای نحن اعلم بضمیره ممن کان فی

القرب منه بمنزلة حبل الوريد و الحبل هو الوريد فاضاف الى نفسه لاختلاف اللفظين و جمعه اوردة و هى العروق التي تجرى فيها النفس و الاوداج التي فيها الدم. و يقال الوريدان عرقان خلف النياط و يقال خلف الودجين و هو فى العنق و الصدر ورید و فى الساق نسا و فى اليد ابجل و فى الظهر ابهر.

إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ، التلقّى و التلقّن واحد قال اللَّه تعالى: فَتَلَقَّى آدَمُ معناه تلقّن و المتلقّيان الملكان الموكّلان بالانسان و هما كاتباه و هو ان اللَّه عز و جل وكلّ بالانسان مع علمه باحواله ملكين بالليل و ملكين بالنهار يحفظان عمله و يكتبان اثره الزاما للحجة، احدهما عن يمينه يكتب الحسنات و الآخر عن شماله يكتب السيّئات فذلك قوله: عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ و لم يقل قعيدان لانه اراد عن اليمين قَعِيدٌ و عن الشمال قَعِيدٌ فاكتفى باحدهما عن الآخر و القعيد المقاعدكالجليس و الاكيل و الشريب. ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ، اى ما يتكلم من كلام فيلفظه أي يرميه من فيه، إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ، حافظ، عَتِيدٌ. حاضر اينما كان. قال الحسن: انّ الملائكة يجتنبون الانسان على حالين عند غائطه و عند جماعه. و قال مجاهد: يكتبان عليه حتى انينه فى مرضه، و قال عكرمة: لا يكتبان الا ما يوجر عليه او يوزر فيه. قال الحسن: عجبت لابن آدم ملكاه على نابيه قعد هذا على نابه و قعد هذا على نابه، لسانه قلم لهما و ريقه مداد لهما، كيف يتكلم فيما لا يعنيه. و عن على بن ابى طالب (ع) قال: قال رسول اللَّه (ص) ان مقعد ملكيك على ثنيتيك لسانك قلمهما و ريقك مدادهما و انت تجرى فيما لا يعنيك لا تستحيى من اللَّه و لا منهما.

و عن ابى امامة: قال قال رسول اللَّه (ص) كاتب الحسنات على يمين الرجل وكاتب السيئات على يسار الرجل و كاتب الحسنات امير على كاتب السيئات. فاذا عمل حسنة كتبها صاحب اليمين عشرا و اذا عمل سيئة قال صاحب اليمين لصاحب الشمال دعه سبع ساعات لعله يسبح او يستغفر، و عن الحسن عن ابى هريرة و انس قالا: قال رسول اللَّه ما من حافظين يرفعان الى اللَّه ما حفظا فيرى اللَّه تعالى فى اول الصحيفة خيرا او فى آخرها خيرا الا قال لملئكته اشهدوا انى قد غفرت لعبدى ما بين طرفى الصحيفة، و عن ثابت عن انس ان رسول اللَّه (ص) قال: ان اللَّه تبارك و تعالى وكّل بعبده المؤمن ملكين يكتبان عمله فاذا مات قال الملكان اللذان وكّلا به يكتبان عمله قد مات فلان فتأذن لنا فنصعد الى السماء فيقول اللَّه عز و جل سمائى مملوءة من ملائكتى يسبّحون فيقولان فاين فيقول قوما على قبر عبدى فكبّرانى و هلّلانى و اكتبا ذلك لعبدى الى يوم القيمة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. بدان كه عناصر عالم چهار است: باد و آتش و آب و خاك. و اين چهار عنصر، وجود كه يافتند در بدو آفرينش ازين چهاركلمت يافتند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ نسيمى و شميمى بود از عالم جلال و جمال اين كلمات كه بوزيد، تا اين چهار عنصر در عالم پيدا آمد. آن گه در دور اول تا عهد آخر اين چهار عنصر قوت طبيعت داشتند و عالم از تركيب اجزاء ايشان منتظم همى بود بر وفق تقدير الهى. و در هر عهدى اين چهار عنصر قوتى زيادت نمودندى. در عهد نوح قوت آب بود و طغيان آن. لقوله تعالى: إِنَّا لَمَّا طَغَى الْماءُ. و در عهد هود قوت باد صرصر بود لقوله بريح صَرْصَرٍ عاتِيَةٍ. و در عهد موسى زمينى خاكى قوتى زيادتى نمود تا انتقام خويش بالتقام قارون ظاهركرد كه فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ. و در عهد يونس شرارت آتش در هواء قدرت فروغ گرفت. همچنين در هر عهدى هر بادكه بوزيدى و هر موجى كه از دريا بخاستى يا كشتى غرق كردى يا شهرى خراب كردى و هر برقى كه بجستى ولايتى بسوختى و هميشه زمين را زلزله همى بودى و خسف و مسخ ظاهر همى گشتى تا عهد اين مهتر عالم سيد ولد آدم (ص) كه عهد فترت نبوّت بسر آمد و صبح روز فطرت دين اسلام برآمد. زمين نور گرفت و آسمان سرور يافت و رخسار ستارگان بيفروخت و جبرئيل اندر هواء عالم آواز دادكه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ آواز وى اندر اجزاء عالم سرايت كرد تا هر ذرهاى از ذرائر عالم در عشق سماع اين كلمات زبانى يافت و از وى طنينى و ضجيجى شنيدند. قالت عايشه: لمّا نزلت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ

الرَّحِيمِ ضجت الجبال حتى سمع اهل مكة دويّها فقالوا سحر محمد الجبال و قال ابن عباس: لمّا نزلت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ سكنت الرياح و ماجت البحور و اصغت البهائم بآذانها و رميت الشياطين من السماء و حلف رب العزة لا يسمى اسمه على شيء الا بارك عليه. و آن گه هركلمتى از اين كلمات تسمية يكى را از آن عناصر جمالى وكمالى داد. ازكلمه «بسم» بندى بر باد نهادند. و از هيبت نام «اللَّه» داغى بر زبان آتش نهادند. و از رحمت «رحمن» شمّتى بر آب زدند. و از رأفت «رحيم» نسيمى بخاك رسانيدند. باد شرّت بگذاشت. آتش شرر فرو نشاند. آب از طغيان توبت كرد. خاك زلزله بگذاشت و باستقامت درآمد. اين همه بآنست كه عهد عدل گذشت و عهد فضل آمد، عهد خسف و مسخ گذشت و عهد رأفت و رحمت آمد وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ. نسبت اين امت كه قدم بر بساط شرع احمد مرسل دارند چون اضافت كنى بامّت پيشينيان، اضافت آدمى بود بحيوان، از آنكه در عهد اول صورت ايشان مسخ‌پذير بود و سورت ايشان نسخ‌پذير بود و عقد ايشان فسخ‌پذير بود، از آنكه بنهايت كمال نرسيده بودند. باز چون عهد مهتر عالم آمد، فيض تنزيل الهى روايح خويش باسماع ذريت آدم رسانيدند. ندا درآمدكه اى سيد، همه شرعها را نسخ و شرع ترا نسخ نه. همه عقدها را فسخ و عقد ترا فسخ نه. همه امّتان را مسخ و امّت ترا مسخ نه.

قوله تعالى: ق قال ابن عطاء اقسم اللَّه عز و جل بقوة قلب حبيبه محمد (ص) حيث حمل الخطاب و لم يؤثّر ذلك فيه لعلوّ حاله.

كسى كه دوستى عزيز دارد در همه احوال رضاء وى جويد، پيوسته در او مينگرد، رازش با وى بود، سوگندانش بجان و سروى بود. حديث وى بسيارگويد در حضر و سفر در خواب و در بيدارى او را نگه دارد و هر چه كند از او نيكو دارد و در هيچ جاى، حديث و سلام از وى بازنگيرد. پس خداوندكريم ملك رحيم جل جلاله حقايق اين معانى مر آن حبيب خويش را خاتم پيغامبران (ص) ارزانى داشت، تا عالميان بدانندكه بر درگاه عزت هيچكس را آن منزلت و مرتبت و منقبت نيست كه آن مهتر راست. كائنات و موجودات همه از بهر اوست مهر همه مهر اوست.

ما خَلْقُكُمْ وَ لا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ واحِدَةٍ قيل معناه لنفس واحدة و مراد از اين نفس ذات مصطفى (ص) است، در همه احوال رضاى وى جست چنانك فرمود: وَ مِنْ آناءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَ أَطْرافَ النَّهارِ لَعَلَّكَ تَرْضى. در قبله رضاء وى جست: فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها. در شفاعت امّت رضاى وى جست: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى.

بحياة وى قسم يادكردكه: لَعَمْرُكَ. بقوت دل وى قسم يادكردكه: ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ بصفاء مودت وى قسم ياد كردكه: ص وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ بقدمگاه وى قسم يادكردكه: لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ. بر وى و موى وى قسم يادكرد كه: وَ الضُّحى وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى. هرگز او را از نظر خود محجوب نكرد: فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا الَّذِي يَراكَ حِينَ تَقُومُ. در خواب و بيدارى عصمت بر وى داشت كه: وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ جمله احوال او را كفايت كرد: أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ در هر جاى و در هر حال وحى بدو پيوسته داشت. در خواب بودكه وحى آمد: يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ. بر ناقه بودكه وحى آمد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ. در راه غزا بودكه وحى آمد: يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ. از مكه بيرون آمده بود بجحفه كه وحى آمد: إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ در غار بودكه رب العزة او را جلوه كرد: ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ. در اندوه بودكه وحى آمد: وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ. در شادى بودكه وحى آمد: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً. شب معراج در بيت المقدس بودكه وحى آمد: وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا. در حضرت قاب قوسين بودكه بى‌واسطه بر بساط ناز راز شنيدكه: فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى.

عشق آمد و جان و دل فراجانان داد — معشوق ز جان خويش ما را جان داد
ز آن گونه شرابها كه او پنهان داد — يك ذره بصد هزار جان نتوان داد

جوانمردان طریقت و ارباب معرفت سرّی دیگرگفته‌اند در معنی ق گفتند: آن کوه قاف که گرد عالم درکشیده نمود، کاری است از آن قاف که گرد دلهای دوستان درکشیده، پس هرکه در این دنیا خواهدکه از آن کوه قاف درگذرد قدم وی فرو گیرند، گویند وراء این قاف راه نیست و بر وی گذر نیست. همچنین کسی که در ولایت دل و صحرای سینه قدم زند چون خواهدکه یك قدم از صفات دل و عالم سینه بیرون نهد قدم وی در مقام دل فرو گیرند، گویند کجا میشوی ما خود همین جای با توایم: انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی.

پیر طریقت گفت: الهی گر دارم چون که بوی نمی‌بویم و ندارم من این حسرت با که گویم. الهی اوکه یك نظر دید عقل او پاك برمید، پس اوکه دائم بدیده دل ترا دید چون بیارمید. عجب کاریست کار اوکه مینگرد درو و میجوید او را هم از او. او جل جلاله با جوینده خود همراه است. پس این جستن او را چه بکار است. اینست که رب العالمین فرمود: وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيد این آیت اشارت است فراقرب حق جل جلاله مر بنده را. اما قرب بنده مر حق را آنست که فرمود: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ و مصطفی گفت مخبرا عن الحق سبحانه لا یزال یتقرب الیّ العبد بالنوافل حتی احبّه. قرب بنده مر حق را اول بایمانست و تصدیق و آخر باحسانست و تحقیق. و الاحسان ان تعبد اللّه کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك.

این خبر اشارت است بملاقات دل با حق و معارضه سرّ با غیب و مشاهده جان در مناجات نهان. اما قرب حق مر بنده را دو قسم است: یکی کافّه خلق را بعلم و قدرت، کقوله: و هو معکم اینما کنتم.

دیگر خواص درگاه را بخصائص برّ و شواهد لطف، کقوله: وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ.

اول او را قربی دهد غیبی تا از جهانش باز برد. پس او را قربی دهدکشفی تا از جهانیانش باز برد. پس او را قربی دهد حقیقی تا از آب وگلش باز برد. از شاهد بنده میکاهد و از شاهد خود، میافزاید تا چنان که در اول خود بود در آخر هم خود باشد علائق منقطع و اسباب مضمحل و رسوم باطل، حدود متلاشی و اشارت متناهی و عبارت منتفی و خبر منمحی و حق یکتا بحق خود باقی، وَ اللَّهُ خَيْرٌ وَ أَبْقى.

رأيت حبّي بعين قلبي فقال من انت قلت انتا
انت الذی حزت کلّ حدّ بمحو اینن فاین انتا

قوله: إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ در خبر است که این دو فریشته که بر بنده موکّل‌اند چون بنده نشسته باشد یکی از سوی راست حسنات وی مینویسد، یکی از سوی چپ سیّئات وی مینویسد. چون بنده بخسبد یکی بر سر بالین وی بیستد، یکی بر قدمگاه و او را نگاه میدارند. چون بنده در راه میرود، یکی از پیش میرود و یکی از قفا و آفات از وی دفع میکنند. وگفته‌اند فریشته حسنات هر روز و شب ایشان را بدل کنند و دو دیگر فرستند و حکمت درین آنست که: تا فردا گواهان طاعات و حسنات وی بسیار باشد و فرشته سیّئات بدل نکنند تا عیب وی جز آن یك فرشته نداند. نظیر این در قرآن: قُلْ يا عِبادِيَ الَّذينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ اسرفوا مجمل گفت سر بسته بی‌تفصیل، ای جبرئیل تو وحی میگزارکه اسرفوا و بتفصیل مدان که چه کردند. ای محمد تو وحی میخوان که اسرفوا و مدان که چه کردند.

کریما، خداوندا، رحیما، پادشاها نخواست که جبرئیل گناه بنده بداند و رسول معصیت او بخواند، کی روا دارد که شیطان بنده را از درگاه وی براند. قوله: ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ. فریشته دست راست فریشته فضل است و فریشته دست چپ فریشته عدل و چنانك فضل بر عدل سالار است فریشته دست راست بر فریشته دست چپ سالار است. ای فریشته دست راست، تو امیر باش هر حسنتی ده مینویس. ای فریشته دست چپ تو رعیت باش. جز آنکه فریشته دست راست گوید منویس. چون بنده معصیت کند فریشته دست راست گوید هفت روز بگذار و منویس مگر عذری بخواهد و توبه کند.

این همه چیست نتیجه یك حکم که در ازل کرد که سبقت رحمتی غضبی.

از این عجیب‌تر شنو: بنده معصیت میکند فرمان آیدکه پرده ایمان وی درکشید تا جرم و جنایت وی مغمور و مغلوب ایمان وی گردد. آن‌گه چندان جرم و معاصی بهم آیدکه گویند بار خدایا جرم بسیار است پرده ایمان آن را نمیپوشد، گوید: اگر پرده ایمان وی نمیپوشد پرده کرم من درکشید تا بپوشد.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ، آورد مستی مرگ کار راست و داد پاك، ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ (۱۹) این آن کار و روز است که همه عمر از آن دور باز میشدی.

وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ، و دردمند در صور، ذلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ (۲۰) آنست آن روز وعید.

وَ جاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ و آمد هر تنی فردا مَعَها سائِقٌ، با او راننده، وَ شَهِيدٌ (۲۱) وگواهی بر.

لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا، در بی‌آگاهی و ناساخته بودی ازین کار و ازین روز، فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ، باز بردیم و برکشیدیم از تو پرده گمان تو، فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ (۲۲)، چشم تو امروز تیزبین است.

وَ قالَ قَرِينُهُ، فریشته اوگوید دبیر و گواه او، هذا ما لَدَيَّ عَتِيدٌ (۲۳) این آن است که بنزدیك من ساخته وکوشیده و نوشته بود.

أَلْقِيا فِي جَهَنَّمَ، که در افکنید در دوزخ، كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ (۲٤) هر ناگرویده گردنکشی شوخ.

مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ، باز دارنده ازگرویدن بخدای، مُعْتَدٍ مُرِيبٍ (۲۵) اندازه درگذارنده بایمان.

الَّذِي جَعَلَ مَعَ اللَّهِ اوکه با اللّه خدایی دیگر می‌بجوید و میپرستد، فَأَلْقِياهُ فِي الْعَذابِ الشَّدِيدِ (۲٦) در افکنید او را در عذاب سخت.

قالَ قَرِينُهُ، دیو اوگوید، رَبَّنا ما أَطْغَيْتُهُ خداوند ما من او را بر نافرمانی وگزافکاری نداشتم، وَ لكِنْ كانَ فِي ضَلالٍ بَعِيدٍ (۲۷) لکن او خود در بی‌راهی بود از راه راست دور.

قالَ لا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ، گوید نزدیك من جنگ مکنید و خصومت مگیرید، وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ (۲۸) و پیش از این سخن خویش بشما رسانیده بودم بوعید.

ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ، جز نگردانند سخن من، وَ ما أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ (۲۹) و من ستمکار نیستم رهیگان خویش را.

يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ، آن روزکه دوزخ را گوئیم، هَلِ امْتَلَأْتِ، پر شدی؟ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ (۳۰) و دوزخ گوید انیز داری؟

وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ، و نزدیك آرند بهشت پرهیزکاران را، غَيْرَ بَعِيدٍ (۳۱) نه دور.

هذا ما تُوعَدُونَ، این آنست که شما را وعده میدادند، لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ (۳۲) هر بازگردیده‌ای را با خدای نگه دارنده.

مَنْ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ، اوکه میترسد از رحمن نادیده او را، وَ جاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ (۳۳) و آید و دلی آردگراینده با او.

ادْخُلُوها بِسَلامٍ، در روید در آن سرای بدرود و آزادی، ذلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ (۳٤) آن روز روز جاوید است کان را شب ناید.

لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فِيها، ایشان را در آن هر چه ایشان خواهند، وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ (۳۵) و نزدیك ما نیز از خواسته و نابیوسیده.

وَ كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ، و چند نیست کردیم پیش از ایشان، مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشاً، ازینان بزورتر بودند و برکونیده تر، فَنَقَّبُوا فِي الْبِلادِ، دور شدند و فراوان رفتند در زمین، هَلْ مِنْ مَحِيصٍ (۳٦) تا هیچ از مرگ رستند؟

إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى، درین سخن پند است، لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ، آن کس را که او را دلی زنده است، أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ، و یا گوش فرا دارد، وَ هُوَ شَهِيدٌ (۳۷) و او دریافت را حاضر است بر جای.

وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ، بيافريديم هفت آسمان و هفت زمين وَ ما بَيْنَهُما، و هر چه در ميان آنست، فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ، در شش روز، وَ ما مَسَّنا مِنْ لُغُوبٍ (٣٨) و ماندگى بما نرسيد.
فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ، شكيبايى كن بر آنچه ميگويند، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ نمازكن بحمد خداوند خويش، قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ الْغُرُوبِ (٣٩) پيش از برآمد آفتاب و پيش از فروشد آفتاب.
وَ مِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ، و از شب او را نمازكن، وَ أَدْبارَ السُّجُودِ (٤٠) و پس نماز شب بر وقت دميدن.
وَ اسْتَمِعْ يَوْمَ يُنادِ الْمُنادِ مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ (٤١) گوش بر روزى داركه آواز دهنده آواز دهد از جايى سخت نزديك.
يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ، آن روزكه بانگ شنوند بكار پيش شدنى و فرمان روان، ذلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ (٤٢) آنست روز بيرون آمد ازگورها.
إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ، مائيم كه مرده زنده كنيم و زنده ميرانيم، وَ إِلَيْنَا الْمَصِيرُ (٤٣) و بازگشت با ماست.
يَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ، آن روزكه پاره‌پاره باز شكافد زمين از ايشان، سِراعاً، زودازود، ذلِكَ حَشْرٌ، آن فراهم آوردى است و انگيختنى، عَلَيْنا يَسِيرٌ (٤٤) بر ما آسان.
نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَقُولُونَ، ما داناتريم از تو بآنچه ايشان ميگويند، وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ، و تو بر ايشان نه پادشاهى و نه كامران، فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخافُ وَعِيدِ (٤٥) پند ده بقرآن او راكه ترسد از تهديد و وعيد من.

النوبة الثانية

قوله: وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ، اى غمرة الموت و شدته الى ان تغشى الانسان و تغلب على عقله بِالْحَقِّ يعنى ببيان ما يصير اليه الانسان بعد موته من جنة او نار و قيل بِالْحَقِّ، اى بامر اللَّه و حكمه الذى عمّ به جميع الاحياء و قيل بما يؤل اليه الامر من السعادة و الشقاوة.
روى انّ ابا بكر الصديق لما احتضر قالت عائشة: شعر:

لعمرك ما يغنى الثّراء عن الفتى اذا حشرجت يوما و ضاق به الصدر

فقال ابو بكر: يا بنيّة لا تقولى ذلك و لكن قولى كما قال اللَّه عز و جل: وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ. ذلِكَ اشاره الى الموت، ما كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ اى تكره ذكره و تستبعد وقوعه و المعنى فاستعدّ له.
قوله: وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ، يعنى نفخة البعث، ذلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ اى ذلك اليوم يتحقق فيه الوعيد.
وَ جاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهِيدٌ السائق و الشهيد هما المتلقّيان يسوق الكافر سائقه الى النار و يشهد الشهيد عليه بمعصيته، و يسوق السائق المؤمن الى الجنة و يشهد الشهيد عليه بمعصيته و يشهد الشهيد له بطاعته. و قال ابن عباس و الضحاك: السائق من الملائكة و الشهيد من انفسهم الا يدى و الا رجل فيقول اللَّه تعالى: لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا اليوم فى الدنيا، فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ الذى كان فى الدنيا على قلبك و سمعك و بصرك. الغطاء الستر غطاه و غطّاه ثقيلا و خفيفا.
قال الشاعر:

سلام قبل معذرتى سلام و ان لم آت ما فيه ملام
على الشمس الطلوع فان غطاها غمام فالمليم هو الغمام

فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ اى حادّ هذا كقوله: أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنا، و المعنى بصرك اليوم نافذ تبصر ما كنت تنكر فى الدنيا. و قيل اراد بالبصر العلم اى علمك اليوم نافذ فى البعث علم حين لم ينفعه العلم و ابصر حين لم ينفعه البصر.
و قال ابن زيد: لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا خطاب للنبى اى كنت قبل الوحى فى غفلة من هذا العلم، فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ بما اوحينا اليك، فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ يعنى فعلمك ثاقب نافذ، و هذا كقوله: ما كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتابُ وَ لَا الْإِيمانُ.

وَ قالَ قَرِينُهُ، هذا القرين هو الملك الموكّل به، هذا ما لَدَيَّ عَتِيدٌ معدّ محضر، يعنى عمله الذى يشهد به فان كان العبد من اهل الايمان و الجنة احضركتاب حسناته لانّ سيئاته قدكفّرت، و ان كان من اهل الكفر و النار احضر كتاب سيئاته لان حسناته حبطت بكفره. و قال مجاهد: يقول هذا الذى وكّلتنى به من ابن آدم قد احضرته و احضرت ديوان اعماله فيقول اللَّه لقرينه: أَلْقِيا فِي جَهَنَّمَ، فى هذه الكلمة وجهان احدهما: انه امر الى الملكين السائق و الشهيد و هذا الوجه اظهر. و الثانى: انه امر لواحد و هوكلام عربى، يقولون خليلىّ و صاحبىّ و منه قوله: قفا نبك. و قال امرؤ القيس:

خليلىّ مرّ ابى على امّ جندب لنقضى حاجات الفؤاد المعذّب
الم تر انّى كلّما جئت طارقا وجدت بها طيبا و ان لم تطيّب

فثنّى فى البيت الاول و وحّد فى البيت الثانى. كُلَّ كَفَّارٍ مبالغ فى كفره عَنِيدٍ معاند يعرف الحق فيجحده و العناد اقبح الكفر.

مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ، يعنى يمنع الزكاة المفروضة وكلّ حق اوجبه اللَّه فى ماله، فعلى هذا الخير المال و قيل الخير الاسلام و المراد به الوليد بن المغيرة، كان يمنع بنيه و بنى اخيه و لحمته من الاسلام، مُعْتَدٍ، يظلم الناس بلسانه و يده مُرِيبٍ اى.

داخل فى الريب و قيل هو الذى اتى الريبة، الَّذِي جَعَلَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَأَلْقِياهُ فِي الْعَذابِ الشَّدِيدِ الاول امر بالالقاء فى النار و الثانى بالالقاء فى العذاب الشديد.

قالَ قَرِينُهُ، يعنى الشيطان الّذى قيّض لهذا الكافر يدعوه الى الضلالة، رَبَّنا ما أَطْغَيْتُهُ و ذلك انه اذا القى فى النار ادّعى على قرينه من الشياطين فيقول قرينه رَبَّنا ما أَطْغَيْتُهُ كما زعم، وَ لكِنْ كانَ فِي ضَلالٍ بَعِيدٍ فصحبته على طغيانه و ضلاله قال ابن عباس و مقاتل و سعيد بن جبير: هذا القرين هو الملك ايضا يقول الكافر ربّ انّ الملك زاد علىّ فى الكتابة فيقول الملك رَبَّنا ما أَطْغَيْتُهُ يعنى ما زدت عليه و ما كتبت الا ما قيل او عمل، وَ لكِنْ كانَ فِي ضَلالٍ بَعِيدٍ طويل لا يرجع عنه الى الحق فيقول اللَّه تعالى: لا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ، فقد قضيت ما انا قاض، وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ فى القرآن و انذرتكم و حذّرتكم على لسان الرسل فلا عذر لاحد عندى. قوله: لا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ، يقال هذا للكافر و قوله: ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ يقال للمسلمين و هذا فى الموقف. و امّا قوله: إِنَّ ذلِكَ لَحَقٌّ تَخاصُمُ أَهْلِ النَّارِ فى جهنم.

قوله: ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ اى لا تبديل لقولى و هو قوله: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ و قيل هو اخلاد الكفار فى النار و قيل هو قوله: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها... الاية، اى لا يحرّف و لا يزاد و لا ينقص، و قال قوم معنى قوله: ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ اى ما يغيّر القول عندى بالكذب لانّى اعلم الغيب و اعلم حقه من باطله و هذا قول الكلبى و اختيار الفرّاء لانه قال: ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ، و لم يقل ما يبدّل قولى، وَ ما أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ فاعاقبهم بغير جرم.

يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ اى انذرهم يوم نقول، كقوله: وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ، قرأ نافع و ابو بكر يقول بالياء اى يقول اللَّه لجهنم هَلِ امْتَلَأْتِ كما وعدتك يعنى فى قوله: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ و هذا السؤال من اللَّه عز و جل لتصديق خبره و تحقيق وعده و التقريع لاهل عذابه و التنبيه لجميع عباده، وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ فيه قولان احدهما: انّها امتلات و صارت بحيث لا تنجع فيها ابرة تصديقا لقول اللَّه عز و جل: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ فيكون استفهام انكار، اى لم يبق فىّ موضع زيادة

كقول النبى: هل ترك لنا عقيل من دار اى لم يترك، و هذا قول عطاء و مجاهد و مقاتل بن سليمان. و القول الثانى: انها تستزيد و الاستفهام بمعنى الاستزادة و هذا قبل دخول جميع اهلها فيها، قال ابن عباس: ان اللَّه تعالى سبقت كلمته: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ، فلمّا سيق اعداء اللَّه الى النار لا يلقى فيها فوج الا

ذهب فيها و لا يملأها شيء فتقول الست قد أقسمت لتملأنى فيضع قدمه عليها ثم يقول هَلِ امْتَلَأْتِ فتقول قط قط قد امتلأت فليس فىّ مزيد. و روى عن ابن عباس ايضا انه قال لم يكن يملأها شيء حتى وجدت مسّ قدم اللَّه تعالى فتضايقت فما فيها موضع ابرة و دليل هذا التأويل الخبر الصحيح و هو ما روى قتاده عن انس بن مالك قال: قال رسول اللَّه لا تزال جهنم يلقى فيها و تقول هل من مزيد، حتى يضع رب العالمين فيها قدمه فينزوى بعضها الى بعض و تقول قط قط

و روى قد قد بعزتك وكرمك، و لا يزال فى الجنة فضل حتى ينشئ اللَّه خلقا فيسكنهم فضل الجنة، و فى رواية ابو هريرة قال رسول اللَّه: تحاقب الجنة و النار، فقالت النار أوثرت بالمتكبّرين و المتجبّرين و قالت الجنة فما لي لا يدخلنى الا ضعفاء الناس و سقطهم فقال اللَّه تعالى للجنة انما انت رحمتى ارحم بك من اشاء من عبادى، و قال للنار انما انت عذابى اعذّب بك من اشاء من عبادى.

و لكل واحدة منكما ملؤها فامّا النار فانّهم يلقون فيها وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ فلا تمتلئ حتى يضع اللَّه تبارك و تعالى فيها رجله فتقول قط قط قط. فهنالك تمتلئ و ينزوى بعضها الى بعضٍ و لا يظلم اللَّه من خلقه احدا و امّا الجنة فان اللَّه عز و جل ينشئ لها خلقا. قوله: وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ اى قرّبت و ادنيت للذين يتّقون الشرك و الفواحش و هذا قبل الدخول، يرونها من قرب الى ان يدخلوها بعد الحساب و مثله: وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغاوِينَ و هذا بعد الدخول اى قربت لهم مواضعهم فيها فلا يطلبون منها بعدا.

هذا ما تُوعَدُونَ، قرأ ابن كثير: يوعدون بالياء، اى يقال لهم هذا الذى ترونه ما توعدون فى الدنيا على السنة الانبياء، لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ هذا موضعه رفع بالابتداء ما تُوعَدُونَ صفته لِكُلِّ أَوَّابٍ خبره. الاوّاب الراجع من المعصية الى الطاعة.

قال سعيد هو الذى يذنب ثم يتوب ثم يذنب ثم يتوب و قال ابن عباس: هو المسبّح من قوله: يا جِبالُ أَوِّبِي مَعَهُ و قال قتادة: هو المصلّى، و الحفيظ هو الحافظ لأمر اللّه و قيل هو الذى حفظ ذنوبه حتى يرجع منها و يستغفر منها، و قيل حفيظ لما يسمع من كلام اللَّه و سنّة رسول اللَّه. و قيل يحفظ نفسه فلا يشرع فى معصية و قيل الحفيظ المراقب المحافظ لاوقاته و همّاته و خطراته. قوله: مَنْ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ، محلّ من حفظ على نعت الاوّاب و المعنى من خاف الرحمن بالغيب. و لم يره و قيل من آمن بالبعث و الجزاء ذلك غيب. و قال السدى و الضحاك خَشِيَ الرَّحْمنَ فى الخلوة حيث لا يراه احد، وَ جاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ مخلص مقبل الى طاعة اللَّه.

ادْخُلُوها بِسَلامٍ، اى يقال لاهل هذه الصفة ادخلوا الجنة بسلام اى بسلامة من العذاب و الهموم و من زوال النعم. و قيل بسلام من اللَّه و ملائكته عليهم، ذلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ امّا فى الجنة و امّا فى النار. و التقدير ادخلوها خالدين ذلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ.

لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فِيها، هذا كقوله: «ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ. وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ».

وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ بالواحد عشرا و قيل وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ يعنى الزيادة لهم فى النعيم مما لم يخطر ببالهم و ذلك انّهم يسئلون اللَّه حتى تنتهى مسئلتهم فيعطون ما شاءوا، ثم يزيدهم اللَّه من عنده ما لم يسئلوه.

قال جابر و انس المزيد ان يتجلّى لهم جل جلاله فينظرون الى وجه اللَّه الكريم و هو مثل قوله: لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى وَ زِيادَةٌ و قيل يتجلّى لهم كل جمعة، و لهذا سمّى الجمعة يوم المزيد. قوله: وَ كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ، اى من القرون الذين كذّبوا رسلهم هُمْ أَشَدُّ من قومك، بَطْشاً، قوّة و اقوى ابدانا و اشدّ سطوة على الناس، فَنَقَّبُوا فِي الْبِلادِ، اى ابعدوا فيها السير و ابحثوا عن الاسباب و الامور. قال امرؤ القيس:

لقد نقّبت فى الافاق حتى رضيت من الغنيمه بالاياب

هَلْ مِنْ مَحِيصٍ اى لم يجدوا محيصا من امر اللَّه و لم يجدوا مفرّا من الموت، تقول حاص عن الامر و حاد اى بعد. و قرء فى الشّواذ فنقّبوا مكسورة القاف مشدودة على الامر كقوله: فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا، و النقب

الخرق و الدخول فى الشيء.
و النقب الطريق ايضا، و المعنى ساروا فى طرقها حتى نقبت دوابهم اى صارت فى خفّها نقوب. و قيل هو من النقابة و هى الرياسة و النقباء فوق العرفاء.
إِنَّ فِي ذلِكَ اى فيما ذكر فى هذه السورة. و قيل فيما ذكر من العبر و اهلاك القرى، لَذِكْرى، اى تذكيرا و عظة، لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ، اى عقل.
قال ابن عباس وكنّى عن العقل بالقلب لانّه موضعه و منبعه و تقول العرب مالك قلب اى مالك عقل. و فى الخبر لا يعجبنّكم اسلام رجل حتى تعلموا ما عقدة عقله.
و قال (ص) قد افلح من جعل اللَّه له عقلا، الناس يعملون بالخير و انما يعطون اجورهم على قدر عقولهم.
و كان رسول اللَّه (ص) اذا بلغه عن رجل شدّة فى عبادة، سأل كيف عقله، فان قالوا حسن قال ارجوه و ان قالوا غير ذلك، قال: لم يبلغ صاحبكم حيث تظنّون.
و عن ابى الدرداء انّ النبى (ص) قال يا عويمر ازدد عقلا تزدد من ربك قربا، قلت بابى و امّى يا رسول اللَّه و من لى بالعقل قال اجتنب مساخط اللَّه و ادّ فرائض اللَّه تكن عاقلا ثم تنفّل بالصالحات من الاعمال تزدد من ربك قربا و عليه عزّا.
و قيل لعمرو بن العاص ما بال قومك لم يؤمنوا و قد وصفهم اللَّه بالعقول. قال تلك عقول كادها اللَّه اى لم يصحبها التوفيق، أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ اى اصغى الى مواعظه و زواجره. القاء السمع و اصغاؤه صرفه كلّه الى القائل، وَ هُوَ شَهِيدٌ من الشهادة التي بها تثبت الحقوق. و المعنى و هو شاهد على ما يقرأ و يسمع فى كتاب اللَّه من نعت محمد (ص) و ذكره. و قيل شهيد من الشهادة التي هى الحضور اى حاضر القلب و الفهم، ليس بغافل و لا ساه.
و قال السدّى يسمع القرآن يتلى و هو شهيد يعيه قلبه.
وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ ما مَسَّنا مِنْ لُغُوبٍ اى اعياء و تعب.
روى عكرمة عن ابن عباس: انّ اليهود اتت النبى (ص) فسأله عن خلق السماوات و الارض فقال خلق اللَّه الارض يوم الاثنين و خلق الجبال و ما فيها من المنافع يوم الثلاثاء و خلق الشجر و النبات و الماء و الاقوات يوم الاربعاء و خلق السماوات يوم الخميس و خلق النجوم و الشمس و القمر و الملائكة يوم الجمعة. فقالت اليهود ثم ما ذا يا محمد قال: ثم استوى على العرش قالوا: قد اصبت لو اتممت، ثم استراح يوم السبت و استلقى على العرش، فانزل اللَّه تعالى هذه الاية ردّا عليهم
و قال قتادة فى الاية اكذب اللَّه عز و جل اليهود و النصارى و اهل القرى على اللَّه عز و جل، و ذلك انّهم قالوا انّ اللَّه عز و جل:
خلق السماوات و الارض و ما فيها فى ستّة ايام، ثم استراح يوم السابع و ذلك عندهم يوم السبت و هم يسمّونه يوم الراحة. و عن ابى مجلز انّ عمر بن الخطّاب دخل حائطا من حيطان المدينه فاستلقى و وضع احدى رجليه على الأخرى، وكانت اليهود تفترى على اللَّه عز و جل و تقول انّ اللَّه لما فرغ من الخلق فعل هذا و قد قال اللَّه عز و جل: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ ما مَسَّنا مِنْ لُغُوبٍ وكان ناس من الناس يكرهونه حتى رأوا عمر فعله.
قوله: فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ، اى على ما قالت اليهود، فانّ اللَّه لهم بالمرصاد. و قيل فاصبر على اذى الكفار و لا تستعجل عذابهم و هو منسوخ بآية القتال، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ، اى صلّ بامر ربك و توفيقه قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ، يعنى صلاة الظهر و العصر.
وَ مِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ، يعنى صلاة المغرب و العشاء. قال مجاهد: وَ مِنَ اللَّيْلِ يعنى صلاة الليل اىّ وقت صلّى، وَ أَدْبارَ السُّجُودِ، قرأ ابن كثير و حمزة و ادبار بكسر الهمزة و هو مصدر ادبر ادبارا، و الباقون بفتحها و هو جمع دبر

و المعنى واحد لانّ انقضاء الشيء انّما يكون بآخره و آخره انما يكون بانقضائه، و التقدير وقت ادبار السجود.
قال عمر بن الخطاب و علىّ بن ابى طالب (ع) و الحسن و الشعبى و النخعى و الاوزاعى أَدْبارَ السُّجُودِ الركعتان بعد صلاة المغرب و ادبار النجوم الركعتان قبل صلاة الفجر.
و عن ابن عباس مرفوعا قال: قال رسول اللَّه (ص) يا ابن عباس ركعتان بعد المغرب ادبار السجود.
و قال انس: قال رسول اللَّه من صلّى بعد المغرب ركعتين قبل ان يتكلّم كتبت صلوته فى علّيّين.
قال انس يقرأ فى الركعة الاولى: قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ و فى الأخرى: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، قال عبد اللَّه بن مسعود ما احصى ما سمعت رسول اللَّه يقرأ فى الركعتين بعد المغرب و فى الركعتين قبل صلاة الفجر بقل يا ايها الكافرون و قل هو اللَّه احد.
و عن عائشة قالت: قال رسول اللَّه (ص): ركعتا الفجر خير من الدنيا و ما فيها
و قال مجاهد: قوله وَ أَدْبارَ السُّجُودِ هو التسبيح باللسان فى ادبار الصّلوات المكتوبات.
روى ابو هريرة قال: قال رسول اللَّه من سبّح فى دبركلّ صلاة ثلثا و ثلثين وكبّر اللَّه ثلثا و ثلثين و حمد اللَّه ثلثا و ثلاثين فذلك تسعة و تسعون. ثم قال تمام المأة لا اله الّا اللَّه وحده لا شريك له له الملك و له الحمد و هو على كلّ شيء قدير. غفرت خطاياه و ان كانت مثل زبد البحر.
و فى رواية اخرى عن ابى هريرة: قالوا يا رسول اللَّه ذهب اهل الدثور بالدرجات و النعيم المقيم، قال وكيف ذلك؟ قالوا صلّوا كما صلّينا و جاهدوا كما جاهدنا و انفقوا من فضول اموالهم، و ليست لنا اموال. قال ا فلا اخبركم بامر تدركون من كان قبلكم و تسبقون من جاء بعدكم و لا يأتى احد بمثل ما جئتم به الّا من جاء بمثله، تسبّحون فى دبركلّ صلاة عشرا و تحمدون عشرا و تكبّرون عشرا.
قوله: وَ اسْتَمِعْ، السمع ادراك المسموع و الاستماع طلب ادراك المسموع بالاصغاء اليه، يَوْمَ يُنادِ الْمُنادِ، اى صفة يوم ينادى، محذوف المضاف و هو مفعول به و ليس بظرف و المنادى هو الملك النافخ فى الصور وَ هو اسرافيل و النداء نفخه، سمّى نداء من حيث انّه جعله للخروج و الحشر و انّما يقع ذلك بالنداء كاذان المؤذّن و علامات الرحيل فى العساكر. و قيل هو النداء حقيقة، مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ يعنى صخرة بيت المقدس هى اقرب الارض من السماء بثمانية عشر ميلا و موضعها وسط الارض يقف عليها الملك و يضع اصبعيه فى اذنيه و ينادى ايّتها العظام النخرة و الاوصال البالية و اللحوم المتمزّقة و الشعور المتفرّقة قومى الى محاسبة ربّ العزّة و سمّى قريبا لان كلّ انسان يسمعه من طرف اذنه. و قيل المنادى هو اللَّه، و المكان القريب الاذن.
يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ يعنى النفخة الاخيرة، بِالْحَقِّ، اى بما هو حقّ من الجزاء و الثواب و العقاب و قيل بِالْحَقِّ اى بالنداء المسمع و الامر النافذ، ذلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ من القبور. قال ابو عبيدة: يوم الخروج من اسماء القيامة و سمّى يوم العيد يوم الخروج ايضا تشبيها به.
إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي، الخلق للبعث، وَ نُمِيتُ هم يعنى فى الدنيا، وَ إِلَيْنَا الْمَصِيرُ بعد الموت.
يَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِراعاً، جمع سريع اى يخرجون سراعا مسرعين، هذا كقوله: مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ، ذلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنا يَسِيرٌ هيّن يقول له: كُنْ فَيَكُونُ.
نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَقُولُونَ، هذا تعزية للرسول (ص) و تصبير له. يقول نحن اعلم بما يقول المشركون من تكذيبك و الافتراء على ربك و نحن لهم بالمرصاد، وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ، هذا عذر للرسول (ص) كقوله: لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ، و المعنى ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بمسلّط تجبرهم على الاسلام انّما بعثت مذكّرا محذّرا يقال اجبر فهو جبّار كادرك فهو درّاك و قيل الجبّار من قولهم جبرته على الامر بمعنى اجبرته و هى لغة كنانة و هما لغتان و الجبّار فى اسم اللَّه عز و جل هو الذى جبر العباد على ما اراد، و الجبّار من النخل هو الطويل الغليظ، فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخافُ وَعِيدِ هذا كقوله عز و جل: إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ، اى انّما تنذر فيقبل من اتّبع

الذکر و خشی الرحمن قال ابن عباس: قال المؤمنون یا رسول اللّه لو خوّفتنا و ذکّرتنا فانزل اللّه تعالی: فَذَکِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ یَخافُ وَعِیدِ.

النوبة الثالثة

قوله: وَ جاءَتْ سَکْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ، بدان ای جوانمرد که از عهد آدم تا فناء عالم کس از مرگ نرست، تو نیز نخواهی رست.

الموت کأس وکلّ الناس شاربه.

روزگاری که آدم را وفا نداشت تراکی وفا دارد، عمری که بر نوح بپایان رسید با توکی به بقا دار. اجلی که بر خلیل تاختن آورد تراکی فروگذارد. مرگی که بر سلیمان کمین ساخت با توکی مسامحت کند. موکّلی که جان مصطفی را تقاضا کرد با توکی مداراکند. اگر عمر نوح و مال قارون و ملك سلیمان و حکمت لقمان بدست آری بدر مرگ سود ندارد و با تو محابا نکند. هفت هزار سال کم کسری گذشت تا آدمیان اندر این سفرند. از اصلاب بارحام میآیند و از ارحام بپشت زمین و از پشت زمین بشکم زمین میروند. همه عالم گورستان است، زیرا او همه حسرت، زیر او همه حسرت. سر بر آر و از آسمان بپرس که در شکم چند نازنین داری.

سل الطارم العالی الذّری عن قطینه نجا ما نجا من بؤس عیش و لینه

فلما استوی فی الملك و استعبد الوری رسول المنایا تلّه للجبینه

ای سخره امل، ای غافل از اجل، ای اسیر آز، ای بنده نیاز. تاکی در زمستان غم تابستان خوری و در تابستان غم زمستان. وکاری که لا محالة بودنی است از آن نه اندیشی و راهی که علی التحقیق رفتنی است زاد آن راه برنگیری. شغل دنیا راست میداری و برگ مرگ نسازی. ای مسکین مرگت در قفاست از او یاد آر. منزلت گور است آباد دارد. امروز در خوابی، باش تا بیدارگردی. امروز مستی، باش تا هشیارگردی. حطام دنیا جمع میکنی و از مستحق منع میکنی، چه طمع داری که جاوید با آن بمانی. باش تا ملك الموت درآید و جانت غارت کند، وارث درآید و مالت غارت کند، خصم درآید و طاعتت غارت کند. کرم درآید و پوست وگوشتت غارت کند.

آه اگر با این غفلت و زلّت و اندرین زحمت و ظلمت دشمن درآید و ایمان غارت کند. مفلسا که تو باشی بی‌تن و بی‌جان بی‌مال و سود و زیان، بی‌طاعت و بی‌ایمان.

وگر ترا در مرگ شکی هست بر شمرکه تا بآدم صفی چند پدر داشته‌ای که یکی از مرگ نرست. در عالم هیچ کس را بر درگاه عزت آن جاه و حشمت نبود که مصطفی عربی را، و با وی مسامحت نرفت خطاب آمد إِنَّكَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ.

ای سیّدی که کلّ کمال نکته‌ایست ازکمال تو، جمله جمال نقطه‌ایست از جمال تو، ای مهتری که ماه روشن سیاه گردد اگر بیند طلعت با جمال تو، خورشید عالم شیدا گردد از نسیم شمال تو، رضوان رضا دهد بدربانی صهیب و بلال تو.

ملك از فلك نثارکند ستاره‌ای بر خد و قد با اعتدال تو. مشك را رشك آید از زلف و خال تو. مجد و حمد و ملّت و دولت پیوسته میم و حامیم و دال تو. با این همه منقبت و مرتبت ای سید، راه فنات می‌بباید رفت و در کف لحد می‌بباید خفت. پدرت خلیل از این قهر نرست، برادرت کلیم از این زهر نجست.

ای محمد اکنون که کار تام شد و قواعد شرع بنظام شدکه: الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ. منشور رسالت برخواندی، مکه گشادی، بر اعدا ظفر یافتی، دامن کفر چاك کردی، صنادید قریش هلاك کردی، کعبه را از بتان پاك کردی، قیصر روم از بیم تو در قصر خویش بی‌آرام است، نجاشی در حبشه ترا بنده غلام است، هرقل در روم ترا مطیع فرمان و پیامست، آسمان بفرق تو مینازد، زمین بخاك قدمت مینازد وقت آن آمدکه روی در نشیب مرگ آری و همه را یکبارگی بگذاری. کار چون بکمال رسد نقصان گیرد.

ماه در آسمان تا هلال بود در زیادت بود، چون بدر گردد و شعاعش تمام شود نقصان گیرد.
شاخ درختان بوقت بهار هر روزی در زیادت بود، برگ میآرایدگل میشکفاند، عالم معطر میدارد، بوستان منوّر میدارد، چون بکمال رسد و میوه دهد در نقصان افتد.
ای سید عالم و ای مهتر اولاد آدم، گاه آن آمدکه گوشوار مرگ در گوش بندگی کنی و قصد حضرت ما کنی، تا ما آن کنیم که تو خواهی.
و قد مضت قصة وفاته صلّی اللَّه علیه و آله فی سورة الانبیاء.
وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ، هر چندکه حالت مرگ بظاهر صعب می‌نماید، لکن مؤمنانرا و دوستان را اندر آن حال در باطن همه عز و ناز باشد و از دوست هر لمحتی راحتی و در هر ساعتی خلعتی آید مصطفی (ص) از اینجا فرمود: تحفة المؤمن الموت.
هیچ صاحب صدق از مرگ نترسد.
حسین بن علی (ع) پدر را دیدکه بیك پیراهن حرب میکرد. گفت: لیس هذا زی المحاربین.
علی گفت: ما یبالی ابوك اسقط علی الموت ام سقط الموت علیه.
صدق زاد سفر مرگست و مرگ راه بقاست و بقا سبب لقاست.
من احبّ لقاء اللَّه احبّ اللَّه لقاه.
اهل غفلت چون بسر مرگ رسند بآن نگرندکه چه میستانند. پیراهن خلق از سر برمیکشند و خلعت نو در سر میافکنند. مردی که هفتاد سال بر یك پیراهن ببود و آن پیراهن خلق گشت آن پیراهن را از سر وی برمیکشند و قرطه ملك ابد در وی میپوشند، جای شادی است نه جای زاری.
عمار یاسر عمر وی بنود سال رسید نیزه در دست گرفتی دستش میلرزیدی مصطفی (ع) او را گفته بود آخر قوت تو از طعام دنیا شیر باشد، در حرب صفین عمار حاضر بود نیزه در دست گرفته و تشنگی بر وی افتاده، شربتی آب خواست، قدحی شیر بوی دادند. یادش آمد حدیث مصطفی (ص)، گفت امروز روز دولت عمار است.
آن شربت بکشید و پیش رفت و میگفت: الیوم القی الا حبّة محمدا و حزبه.
ای جوانمرد این حیاة دنیوی پرده‌ایست ظلمانی در روی روزگار توکشیده، روز مرگ این پرده بدست لطف در کشند، تا تو بسر نقطه حیاة ابد رسی و تا این حیاة بر جای است بقاء ابدی در پرده است. چون این پرده برگرفتند بقاء ابدی روی بتو آرد.
و ذلك قوله: فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً.
گفته‌اند مؤمن در گور همچون آن کودك است در رحم مادر، بیندیش تا اول در رحم مادر حالت چون بود: ضعیف بودی نه قوت بود نه قدرت، نه رفتن وگرفتن، نه شنود وگفتن. ترا در آن ظلمات پیدا آوردم و جگر مادر بسان آئینه پیش روی تو بداشتم. شکل تو در وی پیدا آوردم تا هر چه ترا بایست بود ما در آن همی خورد و بتو همی رسید تو در ناز و راحت وکس را از تو خبر نه.
بآخر همان کنم که باول کردم. بینایی وگویایی و شنوایی وگیرایی و روایی بستانم، آن گه در لحد نهم، چنانك در اول جگر مادر آیینه ساختم، لحد آئینه سازم، تا چنانك آنجا راحت نعمت دنیوی بتو همی رساندم وکس را خبر نه، بآخر راحت بوی بهشت بتو میرسانم وکس را خبر نه، تا دانی که من رحیم وکریم و لطیف‌ام.
بنده من، قادر بودم که بی‌زندان رحم ترا پیدا آوردمی، قادر بودم که زندان لحد تو را بقیامت رسانیدمی، لکن نه ماه در زندان رحم بداشتم و سالهای دراز در خاك بداشتم چرا چنین کنم؟
بنده من چون خواستم که یوسف را از دست حسد برادران برهانم سه روز او را در زندان چاه بداشتم و چون خواستم که ملك مصر بدو سپارم هفت سال او را بزندان بداشتم.

ای یوسف صدّیق، راحت از دست حاسدان سه روز زندان چاه ارزد. مملکت و ولایت مصر هفت سال زندان مصر ارزد. مؤمن موحّد، دیدار جمال مادر و پدر، نه ماه زندان رحم ارزد. دیدار لم یزل و لا یزال و جوار خداوند ذو الجلال، هزار سال زندان لحد ارزد.

قوله تعالی: إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ اگر صد بار روی در خاك مالی و عالم بر فرق سر بپیمایی، تا آن نقطه حقیقی که نام وی دل است رفیق این طاعت نباشد، همه را رقم نیستی درکشندکه در خبر است: تفکّر ساعة خیر من عبادة الثقلین.

چون بنده بدرگاه آید و راز بگشاید و دل هم چنان گرفتار شغل دنیا مانده، رقم خذلان بر آن طاعت کشند و بر وی وی باز زنندکه گفته‌اند: من لم یحضر قلبه فی الصلاة فلا تقبل صلوته، دلی که از قید عبودیت اغیار خلاص یافت آن دل مر حق را یکتا شد. نه رنگ ریاء خلق دارد نه گرد سمعت بر وی نشیند، لکن در سفینه خطر باشد که اشارت صاحب شرع چنین است که: و المخلصون علی خطر عظیم.

هرکه مخلص‌تر، بحق نزدیکتر. و هرکه بحق نزدیکتر لرزانتر.

مقرّبان حضرت و ملازمان درگاه صمدیّت و پاکان مملکت، پیوسته در هراس باشندکه میفرماید جل جلاله: وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ و مصطفی (ص) فرموده: انا ارجو ان یکون اخشاکم للّه اصدق لنبی اللّه.

نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی

آن وزیر، پیوسته از مراقبت سلطان هراسان بود و آن ستوردار را هراسی نه، زیرا که سینه وزیر خزینه اسرار سلطان است و مهر خزینه شکستن خطرناك بود.

حذیفه یمان صاحب سرّ رسول بود، گفتار روزی شیطان را دیدم که میگریست گفتم ای لعین این ناله وگریه تو چیست، گفت از برای دو معنی یکی آنکه: درگاه لعنت بر ما گشاده، دیگر آنکه: درگاه دل مؤمنان بر ما بسته. بهر وقتی که قصد درگاه دل مؤمن کنم بآتش هیبت سوخته گردم.

بداود وحی آمد: که یا داود، زبانت دلّالی است که بر سر بازار دعوی او را در صدر دار الملك دین محلّی نیست، محلّی که هست دل راست که از او بوی اسرار احدیّت و ازلیّت آید.

عزیز مصر با برادران گفت: رخت بردارید و بوطن و قرارگاه خود باز شویدکه از دلهای شما بوی مهر یوسفی می‌نیاید. اینست سرّ آنچه رب العالمین فرمود: إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ... الایة قوله: وَ اسْتَمِعْ يَوْمَ يُنادِ الْمُنادِ مِنْ مَكانٍ، ای انتظر یا محمد صیحة القیامة و هول البعث حین ینادی المنادی، مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ. گوش دار ای محمد، منتظر باش صیحه رستاخیز را و هول قیامت را، آن روزکه اسرافیل از صخره بیت المقدس ندا کندکه ای استخوانهای ریزیده وگوشتهای پوسیده، ای صورتهای نیست شده و اعضای از هم جدا گشته، همه جمع شوید بفرمان حق، روز روز محشر است و روز عرض اکبر است و روز جمع لشکر است. چون این ندا در عالم دهد، اضطراب در خلق افتد. آن گوشتها و پوستها پوسیده و استخوان ریزیده و خاك گشته و ذره ذره بهم برآمیخته، بعضی بشرق و بعضی بغرب، بعضی ببرّ و بعضی ببحر، بعضی دودکان خورده و بعضی مرغان برده. همه با هم میآید و ذره ذرّه بجای خود باز میشود. هر چه در هفت اقلیم خاکی جانور بوده از ابتداء دور عالم تا روز رستخیز همه با هم آید، تنها راست گردد، صورتها پیدا شود، اعضاء و اجزاء مرتّب و مرکّب گردد. ذرّه‌ای کم نه و ذرّه‌ای بیش نه. مویی ازین با آن نیامیزد و ذرّه‌ای از آن با این نپیوندد.

آه، صعب روزی که روز رستاخیز است. روز جزاء خیر و شرّ است. ترازوی راستی آویخته، کرسیّ قضا نهاده، بساط هیبت بازگسترده، همه خلق بزانو درآمده که: وَ تَرى كُلَّ أُمَّةٍ جاثِيَةً دوزخ می‌غرّدکه: تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ زبانیه در عاصی آویخته که: خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ هرکس بخود درمانده و از خویش و پیوند بگریخته:

لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ آورده‌اندکه پیش از برآمدن خلق از خاك، جبرئیل و میکائیل بزمین آیند براق میآرند و حلّه و تاج از بهر مصطفی (ص) و از هول آن روز ندانندکه روضه سیدکجاست؟. از زمین میپرسند و زمین میگوید: من از هول رستاخیز ندانم که در بطن خود چه دارم. جبرئیل شرق و غرب همی نگرد از آنجا که خوابگاه سیّد است نوری برآید جبرئیل آنجا شتابد. سید از خاك برآید چنان که در خبر است: انا اول من تنشقّ عنه الارض. اول سخن این گویدکه ای جبرئیل حال امّتم چیست؟ خبر چه داری؟ گوید ای سید اول تو برخاسته‌ای ایشان در خاکند. ای سید، تو حلّه در پوش و تاج بر سر نه و بر براق نشین و بمقام شفاعت رو، تا امّت در رسند مصطفی (ص) همی رود تا بحضرت عزت سجده آرد و حق را جل جلاله بستاید و حمدگوید، از حق جل جلاله خطاب آیدکه: ای سیّد، امروز نه روز خدمت است، که روز عطا و نعمت است. نه روز سجود است که روزکرم وجود است. سر بردار و شفاعت کن هر چه تو خواهی آن کنم. تو در دنیا همه آن کردی که فرمودیم. ما امروز ترا آن دهیم که تو خواهی وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى

۵۱- سورة الذاريات

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

وَ الذَّارِياتِ، ببادها كه خرمن مى‌پركند، ذَرْواً (۱) پركندگيى.

فَالْحامِلاتِ وقْراً (۲) بميغها كه بارگران مى‌كشد.

فَالْجارِياتِ يُسْراً (۳) بكشتيها كه بآسانى ميرود.

فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً (٤) بفرشتگان كه روزى مى‌بخشند بفرمان.

إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ (٥) كه روز رستاخيزكه شما را مى‌وعده دهند راست است.

وَ إِنَّ الدِّينَ لَواقِعٌ (٦) و شمار و پاداش فرا سرنشستنى است و بودنى.

وَ السَّماءِ ذاتِ الْحُبُكِ (۷) باين آسمان بآرايش محكم آفرينش با حظها خاسته.

إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ (۸) كه شما در سخن گوناگون ايد.

يُؤْفَكُ عَنْهُ، مى‌برگردانند از ايمان و تصديق، مَنْ أُفِكَ (۹) آن كس را كه برگردانيده‌اند او را.

قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ (۱۰) نفريده بادا آن دروغ زنان.

الَّذِينَ هُمْ فِي غَمْرَةٍ ساهُونَ (۱۱) ايشان كه در نايافت و بى‌سامانى بازماندگانند.

يَسْئَلُونَ أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ (۱۲) ميپرسندكه روز پاداش و شمار كى؟

يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ (۱۳) آن روز در آتش از ايشان مى‌بررسند.

ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ، چشيد پاداش آنچه پاسخ داديد و مقرّ آمديد، هذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ (١٤) اين آنست كه بآن ميشتاويديد.

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ (١٥) پرهيزكاران در بهشتهااند و چشمه‌هاى روان.

آخِذِينَ ما آتاهُمْ رَبُّهُمْ، ميگيرند آنچه اللَّه ايشان را دهد در بهشت إِنَّهُمْ كانُوا قَبْلَ ذلِكَ مُحْسِنِينَ (١٦) ايشان پيش از روز آخرت نيكوكاران بودند.

كانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ (۱۷) از شبهاى اندك مى‌خفتند.

وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ (۱۸) و در آخر شبها آمرزش ميخواستند

وَ فِي أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ (۱۹) و در مالهاى خويش حقى ميدانند خواهنده را و فروگذاشته نايابنده را.

وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ لِلْمُوقِنِينَ (۲۰) و در زمين نشانهايى است بى‌گمانان آن دانند و بينند.

وَ فِي أَنْفُسِكُمْ، و در تنها شما، أَ فَلا تُبْصِرُونَ (۲۱) نمى‌نگريد و نمى‌بينيد.

وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ، و در آسمانست روزيهاى شما، وَ ما تُوعَدُونَ (۲۲) و آنچه شما را مى‌وعده دهند.

فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ، بخداوند آسمان و زمين، إِنَّهُ لَحَقٌّ كه اين سخن راست است.

مِثْلَ ما أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ (۲۳) همچنانك شما سخن گوئيد.

هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْراهِيمَ الْمُكْرَمِينَ (٢٤) رسيد بتو حديث مهمانان ابراهيم، آن گراميان.

إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ، آن گه كه بر او در شدند، فَقالُوا سَلاماً گفتند سلام ميكنيم بر تو، قالَ سَلامٌ، پاسخ من هم سلام است، قَوْمٌ مُنْكَرُونَ (۲۵) نمى‌شناسم اين قوم را.

فَراغَ إِلى أَهْلِهِ، نهان با اهل خويش گشت، فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ (۲۶) گوساله فربه آورد.

فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ، پيش ايشان بنهاد آن گوساله، قالَ أَ لا تَأْكُلُونَ (۲۷) گفت نخوريد؟.

فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً، بترسید قالُوا لا تَخَفْ، گفتند که مترس، وَ بَشَّرُوهُ بِغُلامٍ عَلِيمٍ (۲۸) و بشارت دادند او را به پسری دانا.
فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صَرَّةٍ، پیش آمد زن او بآوازی بلند، فَصَكَّتْ وَجْهَها، انگشتان دست خویش بر پیشانی خود زد و بانگ کرد، وَ قالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ (۲۹) وگفت و من پیر زنی از زادن درگذشته و نازاینده گشته.
قالُوا كَذلِكَ قالَ رَبُّكَ، گفتند چنین خداوند توگفت، إِنَّهُ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ (۳۰) اوست آن خداوند راست دان راست کار و بهمه چیز دانا.
جزء بیست و هفتم
قالَ فَما خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ (۳۱) گفت پس بچه کار فرستاده‌اند شما را ای فرستادگان؟
قالُوا إِنَّا أُرْسِلْنا إِلى قَوْمٍ مُجْرِمِينَ (۳۲) گفتند ما را فرستادند بگروهی بدکاران.
لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ، تا فروگشائیم و ریشان حِجارَةً مِنْ طِينٍ (۳۳) سنگهایی ازگل.
مُسَوَّمَةً، نشان کرده و نام برنوشته، عِنْدَ رَبِّكَ، نزدیك خداوند تو، لِلْمُسْرِفِينَ (۳٤) گزاف کاران را.
فَأَخْرَجْنا مَنْ كانَ فِيها مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۳۵) بیرون آوردیم هرکه در آن بود ازگرویدگان.
فَما وَجَدْنا فِيها غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۳٦) نیافتیم در آن جز یك خاندان از مسلمانان.
وَ تَرَكْنا فِيها آيَةً، گذاشتیم در آن نشانی، لِلَّذِينَ يَخافُونَ الْعَذابَ الْأَلِيمَ (۳۷) ایشان را که میترسند از عذاب دردنمای.
وَ فِي مُوسى، و در موسی إِذْ أَرْسَلْناهُ إِلى فِرْعَوْنَ، که فرستادیم او را بفرعون، بِسُلْطانٍ مُبِينٍ (۳۸) بحجتی آشکارا.
فَتَوَلَّى بِرُكْنِهِ، او با سپاه خویش برگشت، وَ قالَ ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ (۳۹) وگفت جادویی است و دیوانه‌ای.
فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ، فراگرفتیم او را و سپاه او را،نَبَذْناهُمْ فِي الْيَمِ و اوکندیم او را در دریا، هُوَ مُلِيمٌ (٤۰)
و او بجای ملامت بود و از در نکوهیدن.
وَ فِي عادٍ، و در عاد، إِذْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ (٤۱) آن گه که فروگشادیم بر ایشان باد تیز.
ما تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ، نگذاشت هیچ چیزکه بر آن آمد، إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ (٤۲) مگرکه آن چیز خرد کرد.
وَ فِي ثَمُودَ، و در ثمود هم نشانی و عبرتی است، إِذْ قِيلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتَّى حِينٍ (٤۳) آن گه که ایشان را گفتند زندگانی کوشید تا زمان
فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ برگشتند بشوخی از فرمان خداوند خویش و از.
فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ، فراگرفت ایشان را بانگ با عذاب وَ هُمْ يَنْظُرُونَ (٤٤) و ایشان چشمها گشاده.
فَمَا اسْتَطاعُوا مِنْ قِيامٍ، از آن افتادن هیچ برخاست نتوانستند، وَ ما كانُوا مُنْتَصِرِينَ (٤۵) و کین ستدن نتوانستند.
وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ، و قوم نوح را پیش، إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ (٤٦) ایشان قومی بودند از فرمانبرداری بیرون.
وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ، و آسمان را بر او داشتیم بنیروی و توان، وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ (٤۷) و ما فراخ‌توانان و فراخ‌داران‌ایم.
وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها، و زمین را باز ساختیم و پهن بازکردیم، فَنِعْمَ الْماهِدُونَ (٤۸) و نیك گستارندگان که مائیم.

النوبة الثانية

این سوره هزار و دویست و هشتاد و هفت حرف است، سیصد و شصت کلمت و شصت آیت، جمله بمکه فرو آمد باجماع مفسّران و در این سورة دو آیت منسوخ است، یکی: فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَما أَنْتَ بِمَلُومٍ منسوخ است باین آیت که بوی متصل است: وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ.
آیت دوم: وَ فِي أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ، منسوخ است بآیت زکاة. و در بیان فضیلت سورة ابیّ بن کعب گفت: قال رسول اللّه (ص) من قرأ سورة، و الذاريات ذروا أعطى من الاجر عشر حسنات بعدد كل ريح هبّت و

جرت فى الدنيا.
قوله: وَ الذَّارِياتِ ذَرْواً يعنى الرياح التي تذروا التراب ذروا كقوله: تعالى تَذْرُوهُ الرِّياحُ، تقول ذروت الشيء ذروا اذا اطرته فى الهواء و اذريت الشيء اذراء اذا نثرته بالارض و قوله: ذَرْواً، مصدر افاد المبالغة فى الكثرة و قيل ذروا مفعول و المراد به المذروّ.
فَالْحامِلاتِ وِقْراً يعنى السحاب تحمل ثقلا من الماء كقوله: السَّحابَ الثِّقالَ و قوله: سَحاباً ثِقالًا.
فَالْجارِياتِ يُسْراً، هى السفن تجرى فى الماء جريا سهلا كقوله: لَهُ الْجَوارِ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ وَ مِنْ آياتِهِ الْجَوارِ فِي الْبَحْرِ حَمَلْناكُمْ فِي الْجارِيَةِ.
فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً. يعنى الملائكة ميكائيل و جنده يقسمون ارزاق المرتزقين بامر اللَّه. و قيل الملائكة تاتى بامور مختلفة: جبرئيل بالغلظة و ميكائيل بالرحمة و عزرائيل بالموت و اسرافيل بالنفخ.
روى انّ عبد اللَّه بن كوّاء سأل عليا (ع) عن الذَّارِياتِ فقال الرياح و عن فَالْحامِلاتِ وِقْراً فقال السحاب و عن فَالْجارِياتِ يُسْراً فقال السفن و عن فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً فقال الملائكة.
و روى انّ رجلا من اهل البصرة اسمه صبيغ جاء الى عمر بن الخطاب فقال ما الذاريات ذروا؟ قال الرياح و لو لا انّى سمعت رسول اللَّه (ص) يقول ذلك لم اخبرك قال فما الحاملات وقرا قال السحاب و لو لا انى سمعت رسول اللَّه (ص) يقول ذلك لم اخبرك، قال فما الجاريات يسرا قال السفن و لو لا انّى سمعت رسول اللَّه (ص) يقول ذلك لم اخبرك، قال فما المقسّمات امرا قال الملائكة و لو لا انّى سمعت رسول اللَّه (ص) يقول ذلك لم اخبرك، اقسم اللَّه بهذه الاشياء لما فيها من الدلالة على صنعه، و قيل فيها اضمار تقديره: و رب الذاريات.
روى عن كعب الاحبار قال: لو حبس اللَّه عز و جل الريح عن الارض ثلاثة ايّام ما بقى على الارض شيء الا نتن و عن العوام بن حوشب قال: تخرج الجنوب من الجنّة فتمرّ على جهنم فغمها منها و بركاتها من الجنة و تخرج الشمال من جهنم فتمرّ على الجنّة فروحها من الجنة و شرّها من النار. و قيل الشمال تمرّ بجنة عدن فتأخذ من عرف طيبها فتمرّ على ارواح الصدّيقين. و عن عبد اللَّه شدّاد قال: انّ الريح من روح اللَّه عز و جل فاذا رايتموها فسلوا اللَّه من خيرها و عوذوا به من شرها و عن جابر رضى اللَّه عنه قال: هاجت ريح كادت تدفن الراكب من شدّتها
فقال النبى (ص): هذه ريح ارسلت لموت منافق، فقد منا المدينة فاذا رأس من رءوس المنافقين قد مات.
و روى انّ مساكن الرياح اجنحة الكروبيّين حملة الكراسى فتهيج من ثم فتقع بعجلة الشمس ثم تهيج من عجلة الشمس فتقع برؤوس الجبال فتقع فى البرّ فتأخذ الشمال حدها من كرسى بنات النعش الى مغرب الشمس و تأتى الدبور حدها من مغرب الشمس الى مطلع سهيل و تأتى الجنوب حدها من مطلع سهيل الى مطلع الشمس و تأتى الصبا حدها من مطلع الشمس الى كرسى بنات النعش، فلا تدخل هذه فى حدّ هذه و لا هذه فى حدّ هذه. و قال ابن عمر الرياح ثمان، اربع منها عذاب و اربع منها رحمة امّا الرحمة فالناشرات و المبشّرات و الذاريات و المرسلات و امّا العذاب فالعاصف و القاصف و الصّرصر و العقيم و اراد ابن عمر ما فى القرآن من الفاظ الرياح.
قوله: فَالْحامِلاتِ وِقْراً هى السحاب تحمل المطر، روى عن خالد بن معدان قال انّ فى الجنة شجرة تثمر السحاب فالسوداء التي نضجت تحمل المطر و البيضاء التي لم تنضج لا تحمل المطر و قال كعب السحاب غربال المطر و لو لا السحاب لا فسد المطر ما اصاب من الارض. و فى رواية لو لا ذلك لخد فى الارض اخدودا وكان الحسن اذا نظر الى السحاب قال للَّه و اللَّه رزقكم و لكن تحرمونه بخطاياكم و اعمالكم، و عن عكرمة قال: ما انزل اللَّه عز و جل من السماء قطرة الا انبت بها فى الارض عشبة او فى البحر لؤلؤة و قال كعب المطر زوج الارض.

فَالْجاريات يُسْراً روى عن عبد اللَّه بن عمر قال البحر زق بيد ملك لو يغفل عنه الملك لطمّ على الارض و قال النبى (ص) لا يركبنّ رجل البحر الا غازيا او حاجّا او معتمرا فانّ تحت البحر نارا و انّ تحت النار بحرا و انّ تحت البحر نارا.

و قال الحسن: البحر طبق جهنم. و قال كعب: ما من ليلة الا و البحار تشرف على الخلائق، فتقول يا رب ائذن لنا نغرق الخطّائين فيأمرها تبارك و تعالى فتسكن و سأل سليمان بن داود ملك البحر فخرجت اليه دابّة من البحر فجعلت تنسلّ من حيث طلعت الشمس حتى انتصف النهار، تقول هذا و لمّا يخرج نصفى بعد فتعوّذ باللّه من البحر و من ملكه.

قوله: فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً هذا كقوله: فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً. قال عبد الرحمن بن سابط: يدبّر امر الارض اربعة من الملائكة جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و ملك الموت عليهم السلام فجبرئيل على الجنود و الرياح و ميكائيل على القطر و النبات و ملك الموت على قبض الارواح و اسرافيل يبلّغهم ما يؤمرون به و فى الخبر انّ رسول اللَّه (ص) سأل جبرئيل ان يتراءى له فى صورته فغشى على رسول اللَّه حين رآه ثم افاق و جبرئيل يسنده واضعا احدى يديه فى صدره و الأخرى بين كتفيه فقال سبحان اللَّه ما كنت اظن شيئا من الخلق هكذا، فقال جبرئيل فكيف لو رأيت اسرافيل

و قال (ص) رأيت جبرئيل و قد هبط قد ملأ بين الخافقين عليه ثياب سندس معلّق به اللؤلؤ و الياقوت

و قيل المراد بالكلّ الملائكة لاجماعهم على انّ المقسّمات امرا هم الملائكة فيكون الكل من جنس واحد لانه عطف بعضها على بعض بالفاء و ذلك يقتضى اتصالا و تعقيبا فتصير التقدير اقسم بالملئكة التي تذرو الرياح فتحمل السحاب فتجرى بها و يقسّمها فى البلاد بين العباد ثم ذكر المقسم عليه. فقال: إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ اى انّ ما توعدون من الثواب و العقاب لصدق وقع اسم الفاعل موقع المصدر. و قيل لصادق اى ذو صدقَ وَ إِنَّ الدِّينَ لَواقِعٌ اى الحساب و الجزاء لكائن، ثمّ ابتدأ قسما آخر فقال: وَ السَّماءِ ذاتِ الْحُبُكِ، قال ابن عباس حبكها حسنها و استواءها، يقال للنسّاج اذا نسج الثوب فاجاد ما احسن حبكه و قال سعيد بن جبير ذات الحبك اى ذات الزينة، معناه النجوم و قال مقاتل و الكلبى: الحبك الطرائق الحسنة مثل ما يظهر على الماء من هبوب الريح و على الرمل و الشعر الجعد و لكنها لا ترى لبعدها من الناس، واحدتها حبيكة كالطريقة و الطرق و قيل الحبك الخطوط و قيل جمع حباك كالمثال و المثل. ثم ذكر جواب القسم فقال: إِنَّكُمْ، يعنى يا اهل مكه، لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ. فى القرآن. و فى محمد (ص) يقولون فى القرآن سحر وكهانة و اساطير الاولين و فى محمد ساحر و شاعر و مجنون و قيل قول مختلف اى مصدّق و مكذّب و مقرّ و منكر و محقّ و مبطل و قيل اختلافهم فى الساعة بالتكذيب و الشك لقوله: إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا و قال تعالى: عَمَّ يَتَساءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ، الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ.

قوله: يُؤْفَكُ عَنْهُ هذه الهاء راجعة الى قوله: لَصادِقٌ و الافك الصرف تأويله يصرف عن تصديق ذلك الوعد الصادق من صرف عن الهدى فى الازل. و قيل معناه يصرف عن الحق من كذب و دعى الى الباطل.

قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ اى لعن الكذّابون المرتابون الظانّون باللّه ظنّ السوء التخرّص التقوّل بالظن و هم المقتسمون الذين اقتسموا اعقاب مكة و اقتسموا القول فى النبى (ص) ليصرفوا الناس عن دين الاسلام، و قال مجاهد: هم الكهنة.

الَّذِينَ هُمْ فِي غَمْرَةٍ اى فى غفلة متناهية و الغمرة فوق الغفلة و السهو دون الغفلة و المعنى هم فى غاية الجهل ساهُونَ عن الحق غافلون عن امر الآخرة.

يَسْئَلُونَ أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ اى يقولون استهزاء و تكذيبا يا محمد متى اليوم الذى توعّدنا فيه بوقوع الجزاء، ايّان كلمة معناها متى و اصلها ايّ اوان، فحذفت الهمزة و الواو.

يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ هذا جواب من اللّه لهم اى تكون هذه الجزاء فى يوم هم على النار اى بالنار يفتنون، يعذّبون و يحرقون بها كما يفتن الذّهب بالنار يقال فتنت الشيء اى احرقت خبثه ليظهر خلاصه، و الكافركلّه خبث فيحرق كلّه.

ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ اى يقول لهم خزنة النار ذوقوا عذابكم و احراقكم بالنار هذَا العذاب و هذا اليوم الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ بقولكم: مَتى هذَا الْوَعْدُ، و بقولكم: فَأْتِنا بما تَعِدُنا، و قيل يُفْتَنُونَ اى يختبرون، و يسئلون عمّا كانوا فيه فى الدنيا كقوله: ما ذا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ «ما ذا كنتم تفعلون»، ثمّ بيّن مستقرّا المؤمنين فقال: إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ. آخِذِينَ ما آتاهُمْ رَبُّهُمْ فيه وجهان احدهما: انّه حال ثابت لهم فى الدنيا اى عاملين بما يأمرهم ربهم فى الدنيا كقوله: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ و منه قولهم: اخذت بقول فلان فى مسئلة كذا. و الوجه الثانى: آخذين فى الجنة ما اعطاهم ربهم من ثواب اعمالهم، إِنَّهُمْ كانُوا قَبْلَ ذلِكَ، اى قبل دخول. الجنّة كانوا مُحْسِنِينَ مؤمنين مطيعين فى الدنيا ثمّ فسّر فقال: كانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ ما صلة و المعنى قليلا من اللّيل ينامون.

قال الحسن يمدّون الصلاة الى السحر ثم يستغفرون. و قال قتادة لا ينامون عن صلاة العشاء و قيل يصلّون ما بين المغرب و العشاء و قيل معناه قلّ ليلة تاتى عليهم الا صلّوا فيها شيئا امّا من اوّلها او من اوسطها، و وقف بعضهم على قوله قليلا، اى كانوا من الناس قليلا ثم ابتدأ مِنَ اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ و جعله جحدا اى لا ينامون بالليل البتّة بل يقومون للصلاة و العبادة و هو قول الضحاك و مقاتل.

وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ قال الكلبى و مجاهد و مقاتل: و بالاسحار يصلّون و ذلك انّ صلوتهم لطلب المغفرة و فى الخبر الصحيح روى ابو هريرة قال: قال النبى ينزل اللّه الى السماء الدنيا كل ليلة حين يبقى ثلث الليل فيقول انا الملك من الذى يدعونى فاستجيب له، من الذى يسئلنى فاعطيه، من الذى يستغفرنى فاغفر له.

و عن ابن عباس قال: كان النبى (ص) اذا قام من الليل يتهجد قال اللهم انت الحمد انت نور السماوات و الارض و من فيهن و لك الحمد انت ضياء السماوات و الارض و من فيهن و لك الحمد انت قيم السماوات و الارض و من فيهن و لك الحمد انت ملك السماوات و الارض و من فيهن و لك الحمد انت الحق و وعدك حق و لقاؤك حق و قولك حق و الجنّة حق و النار حق و النّبيّون حق و محمد حق و الساعة حق. اللهم لك اسلمت و بك آمنت و عليك توكلت و اليك انبت و بك خاصمت و اليك حاكمت فاغفر ما قدّمت و ما اخّرت و ما اسررت و ما اعلنت انت المقدّم و انت المؤخّر لا اله الا انت و لا حول و لا قوة الا باللّه.

قوله: وَ فِي أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ فيه قولان، احدهما: الزكاة و الثانى: حق سوى الزكاة تصل به رحما او تقرى به ضيفا او تحمل به كلّا و ذهب بعضهم الى انّه منسوخ بآية الزكاة و السائل هو الذى يسئل الناس لحاجته و فاقته فيجب ان يعطى من غير تفتيش عن حاله لقوله: للسائل حق و ان جاء على فرس و المحروم هو الذى حرم من الرزق ما يكفيه و فيه اقوال احدها: انّ المحروم الذى ليس له فى الفيء نصيب و لا فى الزكاة سهم، قاله ابن عباس و قيل هو المصاب ثمره او زرعه من قوله عز و جل: بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ و قيل هو المحارف الذى لا تستقيم له حرفة و قيل هو المتعفف الذى لا يظهر فاقته بالسؤال و لا يفطن له فيتصدّق عليه، و قيل هو ابو البنات. و فى الخبر افضل الصدقة، الصدقة على ذى الرحم الكاشح.

الكاشح العدوّ. و عن انس انّ النبى (ص) قال: يا انس ويل للاغنياء من الفقراء يوم القيمة يقولون يا ربنا ظلمونا حقوقنا التي فرضت لنا عليهم قال: فيقول و عزتى لاقرّبنكم و لابعدنّهم و تلا رسول اللّه (ص) هذه الاية: وَ فِي أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ.

وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ، اى عبر و عظات اذا ساروا فيها، لِلْمُوقِنِينَ يريد ما فيها من الجبال و البحار و الاشجار و النبات و قيل يريد ما وقع فيها من العذاب بالامم الخالية.

وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ يعنى وَ فِي أَنْفُسِكُمْ، آيات و عبر و هى اقرب الاشياء اليكم و آياتها تربى على آيات

السماوات و الارض، منها: استواء المفاصل و قيل يأكل و يشرب من مدخل واحد و يخرجان من مخرجين و قيل آياتها انّها كانت نطفة ثم علقة ثم مضغة ثم عظما الى ان نفخ فيها الروح و قال عطاء: يريد اختلاف الالسنة و الصور و الالوان و الطبائع، أَ فَلا تُبْصِرُونَ. كيف خلقكم فتعرفوا قدرته على البعث، وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ، قال ابن عباس و مقاتل: يعنى المطر الذى هو سبب الارزاق و قيل فى بمعنى على و تقديره على رب السماء رزقكم كقوله: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها، وَ ما تُوعَدُونَ من الجنّة و النار و الثواب و العقاب، ثم اقسم بنفسه فقال: فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ يعنى انّ الذى ذكرت من امر الرزق، لَحَقٌّ، روى انّ النبى (ص) قال قاتل اللَّه اقواما اقسم لهم ربهم ثم لم يصدّقوه، مِثْلَ ما أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ. قال ابن عباس: معناه انه لحق كما ان قول لا اله الا اللَّه حق و قيل كما لا شك انكم ناطقون كذلك لا شك فى وقوع ما توعدون. و قال الزجاج شبّه اللَّه تعالى تحقق ما اخبر عنه بتحقق نطق الآدمى و وجوده و قيل معناه كما لا يدرى احدكم من اين نطقه و من اين يجتمع الكلام حرفا حرفا، كذلك يأتيه رزقه قوتا قوتا و لا يدرى من اين يأتيه و قيل كما انّ كلّ انسان ينطق بلسان نفسه لا يمكنه ان ينطق بلسان غيره فكذلك كلّ انسان ياكل رزق نفسه الذى قسم له و لا يقدر ان يأكل رزق غيره.

قرأ حمزة الكسائى و ابو بكر عن عاصم مثل برفع اللام على انّه نعت للحق و الباقون بالنصب على انّه صفة مصدر محذوف اى انّه لحق حقا مثل ما انّكم تنطقون.

قوله: هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْراهِيمَ الْمُكْرَمِينَ سمّاهم مكرمين لانّهم كانوا ملائكة كراما و قد قال اللَّه عز و جل: بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ وَ قيل لانّهم كانوا ضيف ابراهيم وكان ابراهيم اكرم الخليقة و ضيف الكرام مكرمون و قيل لانّ ابراهيم (ع) اكرمهم بتعجيل قراءهم و القيام بنفسه عليهم و طلاقة الوجه.

و قال ابن عباس: سمّاهم مكرمين لانّهم جاءوا غير مدعوّين. و فى الخبر عن النبى (ص) قال: من كان يؤمن باللّه و اليوم الآخر فليكرم ضيفه.

إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقالُوا سَلاماً، اى سلّموا عليه سلاما للتحية، قالَ سَلامٌ، اى ردّ عليهم السلام بمثل ما سلّموا و قيل معناه نحن سلم لك غير محاربين لتسكن نفسه فاجابهم بمثل ذلك فقال سلم اى نحن ايضا، قَوْمٌ مُنْكَرُونَ اى غرباء لا اعرفكم. قال ابن عباس ظنّ ابراهيم انهم بنو آدم فقال فى نفسه هؤلاء قوم لا نعرفهم، و قيل انّما انكر امرهم لانهم دخلوا عليه من غير استيذان و قيل لم يكن السّلام تحيتهم فى ذلك الزمان فلمّا سلّموا عليه نكرهم.

فَراغَ إِلى أَهْلِهِ، اتاهم فى خفية من ضيفه لئلا يعلموا بما يتكلّفه لهم، راغ اى اسرع فى خفاء، فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ مشوىّ وكان اكثر ماله (ص)، البقر و اختار السمين زيادة فى اكرامهم.

فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ ليأكلوا فلم يأكلوا لانّهم لا يأكلون و لا يشربون، قالَ ابراهيم، أَ لا تَأْكُلُونَ لم يأمرهم بالاكل تعظيما لهم، فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً، اذ رفعوا ايديهم عن طعامه و ظنّ انهم جاءوه بشرّ يريدونه، قالُوا لا تَخَفْ، انّا رسل اللَّه و قيل انّ جبرئيل مسح العجل بجناحه فقام يدرج حتى لحق بامّه وكانت فى الدار فصدّقهم و امن، وَ بَشَّرُوهُ بِغُلامٍ عَلِيمٍ يعنى اسحاق عليه السلام.

فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صَرَّةٍ، اى صيحة تقول اوه ا الد و انا عجوز و الصرّة الصيحة الرفيعة منها صرير الباب. و قيل فى صرّة اى فى حياء لأنّها رأت اثر الحيض، فَصَكَّتْ وَجْهَها، اى لطمت وجهها و قيل جمعت اصابعها فضربت جبينها تعجّبا كعادة النساء اذا انكرن شيئا، وَ قالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ اى انا عجوز و قيل معناه أ تلد عجوز و لها تسع و تسعون سنة وكانت فى شبابها عقيما لم تلد.

قالُوا كَذلِكَ قالَ رَبُّكَ، اى كما قلنا لك قال ربك انّك ستلدين غلاما، إِنَّهُ هُوَ الْحَكِيمُ، فى فعله، الْعَلِيمُ بعباده. قالَ فَما خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ اى ارسلتم لامر جليل و شأن عظيم فما ذاكم.

قالُوا إِنَّا أُرْسِلْنا إِلى قَوْمٍ مُجْرِمِينَ يعنى لاهلاكهم و هم قوم لوط و مدينتهم سدوم.

لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِينٍ ای آجر فانّه طین طبخ فصار حجارة و قیل حجارة الارض کلّها کانت طینا صارت حجارة علی مرّ الدهور.
مُسَوَّمَةً، ای معلّمة وکانت حجارة سوداء علیها خطوط حمر علی کلّ واحد منها اسم من رمی بها مکتوبا، عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ المشرکین المجاوزین الحد فیه.
فَأَخْرَجْنا مَنْ كانَ فِيها ای فی قری قوم لوط، مِنَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی لوطا و من آمن به کقوله: فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ.
فَما وَجَدْنا فِيها غَيْرَ بَيْتٍ، ای غیر اهل بیت، مِنَ الْمُسْلِمِينَ یعنی لوطا و ابنتیه، وصفهم اللّه تعالی بالایمان و الاسلام جمیعا لانّه ما من مؤمن الا و هو مسلم.
وَ تَرَكْنا فِيها، ای فی مدینة قوم لوط، آیة لِلَّذِينَ يَخافُونَ الْعَذابَ الْأَلِيمَ ای علامة للخائفین تدلّهم علی انّ اللّه اهلکهم فیخافون مثل عذابهم کقوله: إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشى وکقوله: ذلِكَ لِمَنْ خافَ مَقامِي.
وَ فِي مُوسى، یعنی و ترکنا فی ارسال موسی ایضا عبرة و قیل هو معطوف علی قوله: وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ. إِذْ أَرْسَلْناهُ إِلى فِرْعَوْنَ بِسُلْطانٍ مُبِينٍ بحجة ظاهرة.
فَتَوَلَّى بِرُكْنِهِ، ای اعرض فرعون عن الایمان بجموعه و جنوده و قیل برکنه ای بجانبه و جمیع بدنه و هوکنایة عن المبالغة فی الاعراض، و قیل بقوّته و قومه و الرکن ما رکن الیه الانسان من مال و جند و قوة، وَ قالَ ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ او هاهنا للعطف، تأویله ساحر و مجنون، کقوله: إِلى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ یعنی و یزیدون.
أَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فِي الْيَمِ ای اغرقناهم فی البحر یعنی بحر اساف هُوَ مُلِيمٌ اتی بما یلام علیه.
وَ فِي عادٍ، معطوف علی قوله: وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ ای و فی اهلاك عاد ایضا عبرة، إِذْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ و هی التی لا خیر فیها و لا برکة و لا تلقح شجرا و لا تحمل مطرا و لا تنشئ سحابا و هی الدبور من قوله علیه السلام نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور و قیل هو الجنوب.
ما تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ، من انفسهم و انعامهم و اموالهم، إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ یعنی کالشیء الهالك البالی و هو نبات الارض اذا یبس و دیس و قیل کالرماد و قیل کالتراب المدقوق.
وَ فِي ثَمُودَ یعنی قوم صالح، إِذْ قِيلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتَّى حِينٍ، یعنی الی وقت فناء آجالهم و ذلك انّهم لما عقروا الناقة قیل لهم تمتّعوا ثلاثة ایام.
فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بعد مضیّ الایام الثلاثة، و الصاعقة کلّ عذاب مهلك و قیل هی الموت و قرأ الکسائی الصّعقة و هی الصوت الذی یکون من الصاعقة، وَ هُمْ يَنْظُرُونَ، ای یرون ذلك عیانا.
فَمَا اسْتَطاعُوا مِنْ قِيامٍ، فما قاموا بعد نزول العذاب بهم و لا قدروا علی نهوض و قیل ما استطاعوا من ان یقیموا به فیدفعوه عن انفسهم: وَ ما كانُوا مُنْتَصِرِينَ ای منتقمین منّا و لا ممتنعین من العذاب.
وَ قَوْمَ نُوحٍ قرأ حمزة و الکسائی و ابو عمرو بکسر المیم معطوفا علی قوله: وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ، یعنی و فی قوم نوح ایضا آیة و عبرة، و قرأ الآخرون بالنصب معطوفا علی قوله:أَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ
یعنی فاغرقنا قوم نوح، مِنْ قَبْلُ، عاد و ثمود و قوم فرعون، إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ.
وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ، الاید القوّة، تقول ایّدك اللّه ای قوّاك اللّه و منه قوله: عَمِلَتْ أَيْدِينا أَنْعاماً وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ ای قادرون، و قیل معناه نحن فی سعة ممّا نرید و لا یضیق عنّا شیء نریده. وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها، ای بسطناها و مددناها لیستقرّوا علیها، فَنِعْمَ الْماهِدُونَ نحن. قال ابن عباس: ای نعم ما وطّأت لعبادی.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللّه»، اخبار عن قدرته و عزّته بنعت الجلال، «الرحمن الرحیم» اخبار عن رأفته و رحمته بوصف الجمال، فبقدرته وجد من وجد من مراده و برأفته وجد من وجد من عباده. بسم اللّه اخبار است

از عزت و قدرت ذو الجلال. الرحمن الرحیم اشارت است بنعت رأفت و لطف جمال برکمال.
جمال الوهیّت صد هزار جان طالبان بسوخت. جمال صمدیّت صد هزار جان عاشقان بیفروخت. قومی در قهر جلال از بیم قطیعت میسوزند. قومی در لطف جمال بر امید وصلت میفروزند و دلهای بندگان روز و شب از تأثیر این دو صفت گاه در خوف وگاه در رجا، و از قضیّت این دو اصل گاه در قبض است وگاه در بسط.
بگاه قبض همه فترت بیند و هیبت، بگاه بسط همه لطف بیند و رحمت.
بگاه قبض صرصر قهر آید، شواهد جلال نماید، بنده بسوزد، بزارد، در خواهش آید، بگاه بسط نسیم لطف بوی وصال آرد، شواهد جمال نماید بنده بنازد، در رامش آید.
بگاه قبض بعظمت نگرد همه درد وگداز بیند، بگاه بسط بقرب نگرد همه انس و ناز بیند.
پیر طریقت از اینجا گفت بقرب می‌نگر تا از او انس زاید. بعظمت می‌نگر تا حرمت فزاید. میان این و آن منتظر می‌باش تا سبق ازل خود چه نماید.
قوله: وَ الذَّارِیاتِ ذَرْواً اشارة الی الریاح الصبحیة تحمل انین المشتاقین الی ساحات العزّة ثمّ تأتی بنسیم القربة الی مشام اسرار اهل المحبّة فیجدون راحة من غلبات اللوعة و فی معناه انشدوا:

و انی لاستهدی الریاح نسیمکم — اذا اقبلت من نحوکم بهبوب
و اسئلها حمل السلام الیکم — فان هی یوما بلّغت فاجیبی

آن ساعت که تباشیر صبح پیدا شود و لشکر روشنایی کمین بگشاید و نسیم صبا مهر در هواء عالم دمیدن گیرد، باد صبحی پیك‌وار از جناب جنّات عدن براه افکنند تا نفحات الهی بمشام اسرار دوستان رساند.
عزیز است آن ساعت و بزرگوار آن وقت که بر بساط وَ نَحْنُ أَقْرَبُ در خلوت وَ هُوَ مَعَکُمْ سرّا بسرّ شراب انا جلیس من ذکرنی بی‌زحمت اغیار بدوستان خود رساند و منادی عزت بنعت رأفت ندا در عالم کون داده نواخت درویشان را که من یقرض غیر عدوم و لا ظلوم. چه عجب اگر آن ساعت بگوش دل بنده فروگوید که عبدی لا تَخَفْ إِنَّکَ مِنَ الْآمِنِینَ.
فَالْحامِلاتِ وقْراً فَالْجارِیاتِ یُسْراً فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ وَ إِنَّ الدِّینَ لَواقِعٌ.
باین مخلوقات و مصنوعات قسم یادکرد که رستاخیز بودنی است و هرکسی را جزا کردار خود بخیر و شرّ دادنی. معتقدکافه اهل اسلام است که حق جل جلاله روز حشر و نشر خلائق را جمع کند، ارواح و اشباح را بهم آرد چنانك در نشئه اول روح و شخص جمع بودند از بهر ابتلا، هم چنین در روز حشر و نشر جمع باشند از بهر یافت جزا. فالحشر حق و قراءة الکتاب حق و المیزان و السؤال حق و ممرّ الخلق علی الصراط حق و لواء الحمد حق و الشفاعة حق و الجنّة و النار حق. قال اللّه تعالی: وَ یَسْتَنْبِئُونَکَ أَ حَقٌّ هُوَ، قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ و قال تعالی: فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مؤمنان که باین غیبها ایمان آوردند و پیغام از پیغام رسان پذیرفتند و براست داشتند، جزا ایشان فردا در آن جهان چیست؟
إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ آخِذِینَ ما آتاهُمْ رَبُّهُمْ، صفت و سیرت ایشان امروز درین جهان چیست؟ کانُوا قَلِیلًا مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ و فی بعض الاخبار یقول اللّه عز و جل ان احبّ احبّائی الیّ الذین یستغفرون بالاسحار. اولئك الذین اذا اردت باهل الارض شیئا ذکرتهم فصرفت بهم عنهم.
بنده را هیچ کرامت بزرگتر از آن نبود که در شب تاریك برخیزد متواری، بر درگاه باری. در مناجات و زاری.
شبی که وصفش اینست: لیل هادئ و قمر بادی و رب ینادی عبادی عبادی.
فرمان آمدکه ای محمد وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ من کلمه تبعیض است اینجا و معنی آنست که ای محمد بعضی از شب بیدار باش و بعضی از شب در خواب بیاسای که اگر همه شب در خواب باشی امّت ضایع مانند و اگر شب بیدار باشی همه را بشفاعت تو بیامرزم، آن‌گه نصیب رحمت من پیدا نیاید. ای محمد ترا شفاعت است و

مرا رحمت است و چنانك شفاعت ترا نصیب باید رحمت مرا نصیب باید. پس بعضی از شب بیدار باش و بعضی در خواب، تا بسبب بیداری تو بعضی را بیامرزم تصدیق شفاعت را و بحرمت خواب تو بعض بیامرزم تحقیق رحمت را تا هم نصیب شفاعت تو پدید آید و هم نصیب رحمت من.

قوله: وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ اصمعی گوید در بصره بودم نماز جمعه گزارده و از جامع بیرون آمده که اعرابی را دیدم بر شتری نشسته و نیزه در دست گرفته، چون مرا دیدگفت تو ازکجایی و ازکدام قبیله‌ای. گفتم از قبیله اصمع. گفت: تو آنی که ترا اصمعی، گویند: گفتم آری من آنم. گفت: ازکجا می‌آیی؟ گفتم از خانه خدای عز و جل گفت: ا و للّه بیت فی الارض و خدای را در زمین خانه‌ای هست، گفتم آری خانه مقدس معظم بیت اللّه الحرام. گفت آنجا چه میکردی گفتم کلام خدا میخواندم گفت ا و للّه کلام خدای راکلامی هست، گفتم آری کلامی شیرین و سخنی پرآفرین. گفت چیزی از آن بر من خوان، درگرفتم: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. وَ الذَّارِياتِ ذَرْواً تا اینجا رسیدم: وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ گفت یا اصمعی هذا کلام الباریٔ. این کلام خداست و سخن اوکه گفته، گفتم آری سخن او، خود گفته و بمحمد فرو فرستاده، اصمعی گفت گویی آتشی از غیب دروزدند سوزی در وی پدید آمد، دردی بو العجب از درون وی سر برزد. نیزه و شمشیر داشت هر دو بشکست و شتر را بکشت و بدرویشان فروگذاشت و جامه لشکریان از تن بیرون کرد وگفت: یا اصمعی تری یقبل من لم یخدمه فی شبابه، چگویی کسی که در جوانی خدمت او ناکرده امروز او را بپذیرد، گفتم چون که نپذیرد پیغامبران را میفرستدکه تا ناآمده را بیارند آمده را چون ردکنند.

پیر طریقت در مناجات خویش گفته: الهی هر چندکه از بد سزای خویش بدردم لکن از مفلس نوازی تو شادم. الهی من بقدر تو نادانم و سزاء تو را ناتوانم.

در بیچارگی خود سرگردانم و روز بروز بر زیانم. الهی من کیم که بر درگاه تو زارم یا قصه درد خود بتو بردارم.

در عشق تو من کیم که در منزل من از وصل رخت گلی دمد برگل من

آن گه گفت یا اصمعی این درد زده را دارویی بیفزای و خسته معصیت را مرهمی نه. گفتا بر خوان: فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ، چند بار خویشتن را بر زمین زده و نعره‌ای چند بکشید، همچون و الهی سرگردان و حیران روی نهاد بر بیابان. دانستم که او قصد حج دارد من نیز عزم درست کردم و رفتم، بوقت طواف او را دیدم در استارکعبه آویخته و میگوید: من مثلی و انت ربی، من مثلی و انت ربی.

گفتم یا اعرابی مردم را از طواف مشغول داشته‌ای باین سخن که می‌گویی گفت: یا اصمعی خانه خانه او و بنده بنده او، بگذار تا نازی کنم بر او. آن گه اعرابی این بیتها برگفت:

یا رجال اللیل ما احسنکم بابی انتم و ما اجملکم
اقرعوا الباب علی سیّدکم و لعلّ الباب مفتوح لکم

اصمعی گفت: بعد از آن در میان خلق نهان شد. بسی جستم او را و نیافتم فبقیت متحیّرا مدهوشا لا صبر لی الّا البکاء و النحیب.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ، و از هر چیز بیافریدیم جفتی لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (۴۹) تا مگر دریابید و پند بپذیرید.

فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ، گریزید، إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ (۵۰) من شما را آگاه کننده ترساننده‌ام آشکارا.

وَ لا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ، و با خدای، خدای دیگر انباز مکنید، إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ (۵۱) که من شما را آگاه کننده‌ای‌ام ترساننده آشکارا.

كَذلِكَ، هم چنان، ما أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ، نیامد بایشان که پیش از ایشان بودند هیچ فرستاده‌ای، إِلَّا

قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ (۵۲) مگرکه گفتند جادوست و دیوانه.
أَ تَواصَوْا بِهِ وصیت و اندرزکردند، بَلْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ (۵۳)، ایشان قومی‌اند از طاعت سرکش.
فَتَوَلَّ عَنْهُمْ، روی گردان، از ایشان فراگذار، فَما أَنْتَ بِمَلُومٍ (۵۴) بر تو جای ملامت و نکوهیدن نیست.
وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ (۵۵) و پند ده در یادکه پند و یادکرد سود دارد گرویدگان را.
وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ، نیافریدیم پری و آدمی را، إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (۵۶) مگر مرا پرستید و مرا خوانید.
ما أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ، نمی‌خواهم از ایشان که مرا روزی دهند، وَ ما أُرِيدُ أَنْ يُطْعِمُونِ (۵۷) و نمی‌خواهم که مرا چیزی خورانند.
إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ اللَّه اوست که روزی ده است و روزی رسان، ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ (۵۸) با نیروی پاك صفت.
فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذَنُوباً، ایشانراست که ستم کردند بهره‌ای از عذاب، مِثْلَ ذَنُوبِ أَصْحابِهِمْ، همچون بهره پیشینیان که چون ایشان بودند، فَلا يَسْتَعْجِلُونِ (۵۹) ایدون بادکه نشتاوانند مرا.
فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هلاك و نفرین و تباهی ایشان را که کافر شدند، مِنْ يَوْمِهِمُ الَّذِي يُوعَدُونَ (۶۰) از آن روزکه ایشان را می‌وعده دهند و می تهدیدکنند.

النوبة الثانية

قوله: وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ، من الحيوان الذكر و الانثى، الذكر زوج و الانثى زوج و من الجماد نوعين مختلفين كالسماء و الارض و الشمس و القمر و الليل و النهار و البر و البحر و السهل و الجواب و الشتاء و الصيف و النور و الظلمة و الايمان و الكفر و السعادة و الشقاوة و الحق و الباطل و الحلو و المرّ و قيل التلقيح للنخيل و التسميد للزرع و لكل ضرب من النبات تدبير يقوم مقام التزويج الذى بين الحيوان لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ فتعلمون انّ اللَّه فرد وتر ليس كمثله شيء فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ، القول هاهنا مضمر تأويله فقل: فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ اى فاهربوا من عذاب اللَّه الى ثوابه بالايمان و الطاعة و مجانبة العصيان. و قال ابن عباس: فرّوا منه اليه و اعملوا بطاعته. و قيل فرّوا من الجهل الى العلم و من طاعة الشيطان الى طاعة الرحمن، إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ، مِنْهُ، اى من العذاب، نَذِيرٌ مُبِينٌ و يحتمل انّ قوله منه صلة لنذير اى انّى لكم نذير من عند اللَّه و قيل فى الاية تقديم و تأخير تقديره: «ففروا الى اللَّه منه، انى لكم نذير مبين».
وَ لا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ التكرار على تأكيد التوبيخ و هو ابلغ فى الوعيد و قيل الاول متصل بالمعصية و الثانى بالشرك و اذا اختلفا لا يكون تكرارا، كَذلِكَ، اى كما كذّبك قومك و قالوا ساحر او مجنون، كَذلِكَ ما أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ قال اللَّه تعالى: أَ تَواصَوْا بِهِ، الالف للتوبيخ و المعنى اوصى اولهم آخرهم و اوصى بعضهم بعضا بالتكذيب و تواطئوا عليهم، بَلْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ اى متجاوزون الحد فى العصيان اى لم يتواصوا و لكن اتّفقوا فيما اوجب ذلك و هو الطغيان.
فَتَوَلَّ عَنْهُمْ منسوخ بآية السيف و قيل منسوخ بالاقبال عليهم بالموعظة، و هو قوله: بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ، و معنى الاية: «فاعرض عنهم فما انت بملوم» فقد ادّيت الرسالة و ما قصّرت فيما امرت. قال المفسّرون لمّا نزلت هذه الاية حزن رسول اللَّه (ص) و اشتدّ ذلك على اصحابه و ظنّوا انّ الوحى قد انقطع و انّ العذاب قد حضر اذ امر النبى (ص) ان يتولّى عنهم فانزل اللَّه عز و جل: وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ فطابت انفسهم. قال مقاتل: اى عظ بالقرآن كفّار مكة، فانّ الذكرى تنفع من فى علم اللَّه ان يؤمن منهم، و قال الكلبى: عظ بالقرآن من آمن من قومك فان الذكرى تنفعهم.
وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ليست هذا الكلام بكلمة الارادة لو اراد اللَّه من خلقه كلّهم و شاء منهم توحيده لوحّدوه، انّما تأويل الحرف اعنى اللام لآمرهم ان يعبدونى و ادعوهم الى عبادتى. ثم امرهم بالعبادة و دعاهم اليها فقال تعالى: يا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ و قال تعالى: وَ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً ثم خصّ

الانبياء من الخلق. فقال تعالى: وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ ثم خصّ المصطفى محمدا (ص) من بين الانبياء فقال: بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ. و هذا
قول على بن ابى طالب (ع) يؤيّده قوله عز و جل: وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلهاً واحِداً.
و قال الكلبى و الضحاك هذا خاص لاهل طاعته من الفريقين يدلّ عليه قراءة ابن عباس و ما خلقت الجن و الانس من المؤمنين الا ليعبدون ثم قال فى آية اخرى لغير المؤمنين: وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ و قيل معناه و ما خلقت السعداء من الجن و الانس الا لعبادتى و الاشقياء الا لمعصيتى و هذا معنى قول زيد بن اسلم قال هم على ما جبلوا عليه من الشقاء و السعادة و قيل لم يخلقهم لعبادة خلق جبلّة و اجبار و انّما خلقهم لها خلق تكليف و اختبار فمن وفّقه و سدّده اقام العبادة التي خلق لها و من خذله و طرده حرمها و عمل بما خلق لها كقول النبى (ص): اعملوا فكلّ ميسّر لما خلق له و قيل معناه ما خلقت الجن و الانس الا ليكونوا عبادا لى و مثله قوله: إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً و قال مجاهد معناه الا ليعرفونى و لو لم يخلقهم لم يعرف وجوده و توحيده. دليله قوله: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ و قيل معناه الا ليخضعوا لى و يتذلّلوا و معنى العبادة فى اللغة التذلّل و الانقياد وكلّ مخلوق من الجن و الانس خاضع لقضاء اللّه متذلّل لمشيّته لا يملك احد لنفسه خروجا عما خلق عليه.
ما أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ اى ما اريد منهم ان يرزقوا احدا من خلقى و لا ان يرزقوا انفسهم، وَ ما أُرِيدُ أَنْ يُطْعِمُونِ معناه ان يطعموا احدا من خلقى و انّما اسند الطعام الى نفسه لانّ الخلق عيال اللّه و من اطعم عيال احد فقد اطعمه كما جاء فى الحديث يقول اللّه تعالى: استطعمتك فلم تطعمنى اى لم تطعم عبدى. ثمّ بيّن انّ الرازق هو لا غيره فقال: إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ، لجميع خلقه النفّاع لغيره لا ينفعه شىء، ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ ذو الاقتدار الشديد اى غالب لا يغلب و قاهر لا يقهر و قادر لا يعجز و قيل معنى ذُو الْقُوَّةِ، اى القوّة التي يتقوّى بها جميع خلقه له.
فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذَنُوباً، هذه ايضا معطوفة على قوله: فَتَوَلَّ عَنْهُمْ اى للذين كفروا من اهل مكّة حظّا و نصيبا من العذاب مثل ماكان للامم قبلهم و اصل الذنوب الدلو العظيم. قال الشاعر:

لكم ذنوب و لنا ذنوب و ان ابيتم فلنا القليب

قال الزجّاج لا تسمى الدلو ذنوبا الا اذاكانت ملىء و قيل اذا انحدر فهو دلو و اذا ارتفع فهو ذنوب و سجل لانها فى الانحدار فارغة و فى الارتفاع ملىء و قيل معناه عذابا بعد عذاب كالدلو يتبع الدلو، فَلا يَسْتَعْجِلُونِ هذا جواب للنضر بن الحرث و اصحابه حين استعجلوا العذاب فلحقهم يوم بدر.
فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ يَوْمِهِمُ الَّذِي يُوعَدُونَ يعنى من عذاب يوم القيامة و قيل يوم بدر.

النوبة الثالثة

قوله: وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ در ضمن اين آيت اثبات فردانيّت و وحدانيّت خداوند است جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته.
هر چه آفريد از محدثات و مكوّنات همه جفت آفريد قرين يكديگر يا ضدّ يكديگر چنانك نرينه و مادينه، روز و شب، نور و ظلمت، آسمان و زمين، و برّ و بحر، شمس و قمر، جن و انس، طاعت و معصيت، سعادت و شقاوت، هدى و ضلالت، عزّ و ذلّ، قدرت و عجز، قوّة و ضعف، علم و جهل، زندگى و مردگى.
صفات خلق چنين آفريد، جفت يكديگر آفريد و يا ضد آفريد تا بصفات آفريدگار نماند و وحدانيت و فردانيت او بر خلق ظاهرگردد، كه عزّش بى‌ذلّ است و قدرت بى عجز و قوت بى‌ضعف و علم بى‌جهل و حياة بى‌موت و فرح بى‌غم و بقاء بى‌فنا.
خداى يگانه يكتا يگانه در ذات و صفات، يكتا در سزا، از همه كس منزّه و از همه چيز جدا، ليس كمثله شىء، چو اوكس نيست و او را مثل و مانند نيست.

مانندگی از انبازیست و اللّه جل جلاله بی‌شریك و بی‌انباز است، بی‌نظیر و بی‌نیاز است. در منعش ببند و در جود و از است. گناه آمرز و معیوب نواز است. پیدا کننده مهر خود ببنده نوازی، دوست دار بنده با بی‌نیازی. و مهر اوکننده میان خود و بنده بی‌شرکت و بی‌انبازی. پس سزاء بنده آنست که در هر حال که بود اگر خسته تیر بلا بود یا غرقه لطف و عطا، دست درکرم وی زند و پناه بوی دارد و از خلق با وی گریزد، چنانك خود میفرماید جل جلاله: فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ، فرار مقامی است از مقامات روندگان و منزلی از منازل دوستی. کسی که این مقام او را درست شود نشانش آنست که همه نفس خود غرامت بیند، همه سخن خود شکایت بیند، همه کرد خود جنایت بیند، امید ازکردار خود ببرد و بر اخلاص خود تهمت نهد. اگر دولتی آید در راه وی، از فضل حق بیند و از حکم ازل، نه از جهد و ازکردار خود.

بو الحسین عبّادانی مردی بود از جوانمردان طریقت، درویشی با وی محبّت داشت، هر دو رفتند از رمله تا بکران دریا رسیدند، ملّاح ایشان را در مرکب نشاند و دو روز در آن مرکب بودند. درویشی را دیدند در آن مرکب در کنجی سر فرو برده وقت نماز برخاستید و فریضه بگذاردید باز سر بمرقّع فرو بردید و هیچ سخن نگفتید.

بو الحسین گفت: من فرا پیش وی شدم گفتم ما یاران توایم، اگر ترا چیزی بکار باید با ما بگوی. گفت: فردا نماز پیشین از دنیا بخواهم رفت چون بکران دریا رسید آنجا درختستانی بینید در زیر آن درختان ساز و برگ من نهاده جهاز من بسازید و مرا آنجا دفن کنید و این مرقّع من ضایع مکنید. در راه شهر جبله شما را جوانی ظریف نظیف پیش آید، این مرقّع از شما بخواهد بدو دهید.

دیگر روز نماز پیشین بگذارد و سر فرو برد چون فراز شدیم رفته بود از دنیا چنانك خود گفته بود. رفتیم در آن درختستان چنانك نشان داده بود. دیدیم گوری کنده وکفن و حنوط و هر چه بکار بایست ساخته و آنجا نهاده. او را دفن کردیم و مرقع وی برداشتیم و روی بجبله نهادیم. آن جوان که نشان داده بود، در راه آمد، گفت آن ودیعت بیارید، گفتم برای خدای با ما بگوی که این چه قصّه است و چه حال و آن مرد که بود و توکیستی؟ گفت: درویشی بود میراثی داشت و ارث طلب کرد، مرا بوی نمودند. شما میراث بمن سپارید و روید آن مرقّع بوی سپردیم.

ساعتی از چشم ما غائب گشت باز آمد مرقّع پوشیده و جامه خویش همه از تن بیرون کرده وگفت این بحکم شماست و برفت. ما در مسجد جبله شدیم، دو روز آنجا بودیم فتوحی نیامد پاره‌ای از آن جامه بآن یار خود دادیم ببازار برد تا بفروشد و خوردنی آرد، ساعتی بود و وی میآمد و خلقی عظیم در وی آویخته، درآمدند و مرا نیزگرفته و میکشیدند، گفتم چه بودست، گفتند پسر رئیس جبله سه روزگذشت تا ناپدید است و اکنون جامه وی با شما می‌بینیم.

پس ما را بردند پیش رئیس و از حال پسر پرسید ما قصه وی بگفتیم از او تا آخر چنانك بود. آن رئیس بگریست و روی بآسمان کرد، گفت الحمد اللّه که از صلب من کسی بیامدکه شایسته درگاه تو بود.

پیر طریقت گفت: ای باری ببرّ و هادی بکرم، فروماندم در حیرت یك دم آن دم کدام است.

دمی که نه حوا در آن گنجد نه آدم. گر من آن دم بیابم چون من کیست، بیچاره زنده‌ای که بی‌نفسش میباید زیست. همه خلق زنده از مرده میراث برد مگر این طائفه که مرده از زنده میراث برد.

این مردگی آنست که مصطفی (ص) از ابو بکر صدّیق نشان دادکه

من اراد ان ینظر الی میّت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابی بکر.

وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و الّذین سخطت علیهم فی آزالی و ربطتهم الیوم بالخذلان فیما کلّفتهم الیوم من اعمالی و خلقت النار لهم بحکم الهیتی و وجوب حکمی فی سلطانی ما خلقتهم الا لعذابی و انکالی و اللّه اعلم.

۵۲- سورة الطور

۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

وَ الطُّورِ (۱) بآن کوه که اللَّه در آن با موسی سخن گفت.

وَ كِتابٍ مَسْطُورٍ (۲) و بنامه نوشته.

فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ (۳) در ورقی گشاده.

وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ (٤) و بآن خانه با فراوانی آمدندگان بآن وگروندگان گرد آن.

وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ (۵) و باین کاز برداشته آسمان افراشته.

وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ (٦) و بآن دریا از آب پرکرده.

إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ لَواقِعٌ (۷) که عذاب خداوند تو بودنی است.

ما لَهُ مِنْ دافِعٍ (۸) آن را باز دارنده نیست.

يَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً (۹) آن روزکه در هم شورد و درهم گردد آسمان درهم گشتنی.

وَ تَسِيرُ الْجِبالُ سَيْراً (۱۰) و فرا رفتن آیدکوه‌ها در هوا رفتنی.

فَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۱۱) ویل آن روز دروغ زن گیران را.

الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ (۱۲) ایشان که در دروغ و نابکاری و باطل می‌بازی کنند.

يَوْمَ يُدَعُّونَ إِلى نارِ جَهَنَّمَ دَعًّا (۱۳) آن روزکه ایشان را و می‌رانند راندنی بآتش دوزخ.

هذِهِ النَّارُ الَّتِي كُنْتُمْ بِها تُكَذِّبُونَ (۱٤) این آن آتش است که شما می‌آن را دروغ خواندید.

أَ فَسِحْرٌ هذا جادوی است این و دروغی أَمْ أَنْتُمْ لا تُبْصِرُونَ (۱۵) یا شما نمی‌بینید.

اصْلَوْها می‌رسید بآن آتش و می‌سوزید فَاصْبِرُوا أَوْ لا تَصْبِرُوا شکیبایی کنید یا نکنید سَواءٌ عَلَيْكُمْ یکسانست بر شما إِنَّما تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱٦) شما را پاداش بآن خواهند دادکه میکردید.

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَعِيمٍ (۱۷) پرهیزگاران در بهشتهااند با ناز وزید.

فاكِهِينَ شادان و نازان، نیك روزان و میوه‌خواران.

بما آتاهُمْ رَبُّهُمْ بآنچه اللَّه داد ایشان را. وَ وَقاهُمْ رَبُّهُمْ عَذابَ الْجَحِيمِ (۱۸) و بازداشت از ایشان عذاب آتش.

كُلُوا وَ اشْرَبُوا: می‌خورید و می‌آشامید.

هَنِيئاً گوارنده و نوش، بما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱۹) بآنچه میکردید.

مُتَّكِئِينَ تکیه زدگان و باز خفتگان، عَلى سُرُرٍ مَصْفُوفَةٍ بر تختها برکنار.

وَ زَوَّجْناهُمْ بِحُورٍ عِينٍ (۲۰) و با ایشان جفت کنیم سیاه چشمان فراخ چشمان.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ایشان که گرویدگان بودند، و اتبعناهم ذریاتهم ما پس ایشان فرا داشتیم و در ایشان رسانیدیم فرزندان ایشان بِإِيمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ بآنچه گرویده بودند فرزندان ایشان را در پدران رسانیدیم هر چندکه در صلاح و عبادت چون پدران نبود، وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ و ازکردار بهینان چیزی نکاستیم. كُلُّ امْرِئٍ بما كَسَبَ رَهِينٌ (۲۱) هر مردی بآنچه خود کرد گروگانست.

وَ أَمْدَدْناهُمْ بِفاكِهَةٍ و ایشان را فراهم پیوستیم میوه‌ها، وَ لَحْمٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ (۲۲) و هرگوشتی که ایشان را آرزو بود.

يَتَنازَعُونَ فِيها كَأْساً می‌روانند از یکدیگر در آن سرای پیرایهای لا لَغْوٌ فِيها وَ لا تَأْثِيمٌ (۲۳) و دشنام و دروغ زن گرفتن یکدیگر نه.

وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ و میگردد بر سر ایشان غِلْمانٌ لَهُمْ غلامان ایشان، كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ (۲٤) گویی که ایشان

مرواريدند ازگرد و آلايش كوشيده.
وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ روى فرا يك ديگرگردانند يَتَساءَلُونَ (٢٥) يك ديگر را ازگذشته‌ها مى‌پرسند.
قالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنا مُشْفِقِينَ (٢٦) گويند ما هر چندكه در ميان كسان خويش و جهانيان خويش بوديم پيش باز ترسنده بوديم.
فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا سپاس نهاد اللَّه بر ما وَ وَقانا عَذابَ السَّمُومِ (٢٧) و بازداشت از ما عذاب آتش.
إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ ما پيشين باز ميخوانديم او را إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ (٢٨) كه او آن نوازنده مهربانست.
فَذَكِّرْ يادكن و پند ده فَما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِكاهِنٍ وَ لا مَجْنُونٍ (٢٩) كه تو بآن نيكويى كه خداوند تو با توكرد نه اخترگويى و نه ديوانه.
أَمْ يَقُولُونَ شاعِرٌ مى‌گويند شعرگوى است نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ (٣٠) چشم بروز او نهاده‌ايم و در افتاد جهان.
قُلْ تَرَبَّصُوا گوى چشم بر هم نهيد بروز من فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ (٣١) كه من چشم بر هم نهادم بروز شما.
أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ بهذا خردهاى ايشان ايشان را باين سخن ميفرمايد، أَمْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ (٣٢) بلكه ايشان قومى‌اند ناپاك شوخ از اندازه بيرون.
أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ ميگويند او فرا نهاد اين سخن و او فرا ساخت اين قرآن بَلْ لا يُؤْمِنُونَ نه ساخت كه ايشان بنمى‌گروند.
فَلْيَأْتُوا بحَديثٍ مِثْلِهِ إِنْ كانُوا صادِقِينَ (٣٤) گوى تا سخنى آرند همچون اين سخن اگر مى‌راست گويند.
أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ آفريده گشتند بى‌هيچ آفريدگار أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ (٣٥) يا خود را خود آوردند.
أَمْ خَلَقُوا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ يا آسمان و زمين ايشان آفريدند بَلْ لا يُوقِنُونَ (٣٦) بلكه ايشان بى‌گمان نمى‌باشند.
أَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَبِّكَ يا نزديك ايشانست خزانه‌هاى خداوند تو أَمْ هُمُ الْمُصَيْطِرُونَ (٣٧) يا ايشان پادشاهان اندوكامكاران بركام خويش.
أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ يَسْتَمِعُونَ فِيهِ يا ايشان را نردوانيست كه بآسمان نيوشند بر آن.
فَلْيَأْتِ مُسْتَمِعُهُمْ بسُلْطانٍ مُبِينٍ (٣٨) گوى تا نيوشنده ايشان بآسمان حجتى دارد آشكارا.
أَمْ لَهُ الْبَناتُ وَ لَكُمُ الْبَنُونَ (٣٩) يا او را دختران و شما را پسران.
أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً يا از ايشان مزدى ميخواهى فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ (٤٠) كه ايشان از تاوان مزدگران‌بارند.
أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ يا نزديك ايشانست دانش آن چيزكه از خلق نهانست، فَهُمْ يَكْتُبُونَ تا ايشان بگويند و از آن خبر دهند.
أَمْ يُرِيدُونَ كَيْداً يا دستانى ميسازند و ساز بدنهانى.
فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ (٤٢) ايشان كه ناگرويدگان‌اند زير ساز اللّه‌اند و درمانده ساز نهانى او.
أَمْ لَهُمْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ يا ايشان را خدائيست جز از اللَّه، سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (٤٣) پاكى خداى را از آن انبازان كه ايشان ميگويند.
وَ إِنْ يَرَوْا كِسْفاً مِنَ السَّماءِ ساقِطاً و اگر پاره‌اى بينندكه از آسمان فرو افتد، يَقُولُوا سَحابٌ مَرْكُومٌ (٤٤) گويند اين ميغى است توى بر توى افكنده.
فَذَرْهُمْ حَتَّى يُلاقُوا گذار ايشان را تا پيش آيد ايشان را و بينند، يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ (٤٥) آن روزكه در آن روز بر روى بر عذاب افتند.
يَوْمَ لا يُغْنِي عَنْهُمْ آن روزكه سود ندارد ايشان را كَيْدُهُمْ شَيْئاً دستانها كه ايدر مى‌سازند هيچ، وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ (٤٦) و ايشان را يار نرسند و يارى ندهند.

وَ إِنَّ لِلَّذينَ ظَلَمُوا عَذاباً و این ستمکاران بر خویشتن را عذابی است دُونَ ذلِكَ پیش از عذاب دوزخ، وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (٤٧) لکن بیشتر ایشان نمی‌دانند.
وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ، شکیبایی کن حکم خداوند خویشتن را و چشم دارکار برگزاردن او را، فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا، که تو بر دیدار دو چشم مایی، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ. و خداوند خویش را بستای بپاکی، حِينَ تَقُومُ (٤٨)، آن گه که از خواب برخیزی.
وَ مِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ و بشب نمازکن او را و به بی‌عیبی یادکن، وَ إِدْبارَ النُّجُومِ (٤٩) و پس روی به ناپیدایی نهادن ستارگان.

النوبة الثانية

این سورة الطور باجماع مفسران مکی است، بمکه فرو آمد از آسمان.
هزار و پانصد حرف است و سیصد و دوازده کلمت و چهل و نه آیت و در این سورة دو آیت منسوخ است یکی: قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ بآیت سیف منسوخ است و دیگر آیت: وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ، معنی صبر منسوخ است بآیت سیف. و در فضیلت سورة ابیّ کعب روایت کند از
مصطفی (ص) قال من قرأ سورة الطورکان حقّا علی اللَّه عز و جل ان یؤمنه من عذابه و ان ینعمه فی جنته.
قوله: وَ الطُّورِ نامی است از نامهای کوه بلغة سریانی و درین موضع مراد آن کوه است که رب العالمین سخن فرمود با موسی بر آن کوه در آن زمین مقدسه در ناحیه مدین وگفته‌اند نام آن کوه زبیر است همانست که رب العالمین جایی دیگر فرمود: وَ طُورِ سِينِينَ یعنی جبل المبارك. مقاتل بن حیان گفت دو کوه‌اند در شام یکی طور تینا یکی طور زیتا و هما ینبتان التین و الزیتون و قیل هنّ اربعة طور تینا و هو دمشق و طور زیتا و هو بیت المقدس و طور سینا و هو جبل موسی و طور تمینایا و هو مکه و قیل معناه و رب الطور قوله: وَكِتابٍ مَسْطُورٍ، فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ السطر الکتابة و المسطور المکتوب و الرقّ و الورق واحد و المنشور المفتوح الذی نشر عن الطی للقراءة.
و اختلفوا فی هذا الکتاب. فقال الکلبی هو ماکتب اللَّه بیده لموسی (ع) من التورية و موسی سمع صریر القلم و قیل هو اللوح المحفوظ و قیل الکتاب المسطور آخر سطر فی اللوح المحفوظ و هو سبقت رحمتی غضبی، من اتانی بشهادة ان لا اله الا اللَّه ادخلته الجنة و قیل هو القرآن المکتوب فی المصاحف و قیل هو دیوان الحفظة تخرج الیهم یوم القیمة منشورة فآخذ بیمینه و آخذ بشماله، نظیره قوله: وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً
و قال تعالی: وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ، و قیل هو ماکتب اللَّه فی قلوب الاولیاء من الایمان، دلیله قوله: أُولئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ.
وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ، ای المأهول و هو بیت فی السماء السابعة حذاء العرش بحیال الکعبة یقال له الضّراح، حرمته فی السماء کحرمة الکعبة فی الارض یدخله کلّ یوم سبعون الفا من الملائکة یطوفون به و یصلّون فیه ثم لا یعودون الیه ابدا، و قیل کان بیت المعمور من الجنة فحمل الی الارض لاجل آدم علیه السلام ثم رفع الی السماء ایام الطوفان. و فی اخبار المعراج قال النبی (ص) رایت فی السماء السابعة البیت المعمور و اذا امامه بحر و اذا بزمر من الملائکة یخوضون البحر و یخرجون فینتقضون فی اجنحتهم فیخلق اللَّه من کل قطرة ملکا یطوف به فدخلته و صلّیت فیه
و قال الحسن البیت المعمور الکعبة البیت الحرام الذی هو معمور من الناس یعمره اللَّه کلّ سنة، اوّل مسجد وضع للعبادة فی الارض، و المعمور الماهول و قیل هو من القصد و قیل من العمارة.
وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ، یعنی السماء نظیره قوله: وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً و قیل السقف المرفوع العرش.
وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ یعنی المملوء ماء و هو البحر الذی علیه العرش و عن علی (ع) قال البحر المسجور بحر تحت

العرش غمره كما بين سبع سماوات الى سبع ارضين، فيه ماء غليظ يقال له بحر الحيوان يمطر العباد بعد النفخة الاولى اربعين صباحا فينبتون فى قبورهم
و هذا قول مقاتل و قال ابن عباس و الضّحاك و محمد بن كعب: الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ، اى الموقد نارا بمنزلة التنور المسجور و ذلك ما روى ان اللَّه عز و جل يجعل البحاركلّها يوم القيمة نارا فيزاد بها فى نار جهنم كما قال تعالى: وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ و جاء فى الحديث عن عبد اللَّه بن عمر قال: قال رسول اللَّه (ص) لا يركبنّ رجل بحرا الا غازيا او معتمرا او حاجّا فانّ تحت البحر نارا و تحت النار بحر او قال (ص) البحر نار فى نار.
اقسم اللَّه بهذه الاشياء. إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ لَواقِعٌ، العذاب هاهنا هو الساعة لانها بما فيها للكافرين عذاب.
ما لَهُ مِنْ دافِعٍ هذا كقوله: لا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ. قال جبير بن مطعم قدمت المدينة لاكلّم رسول اللَّه (ص) فى اسارى بدر. فدفعت اليه و هو يصلّى باصحابه المغرب و صوته يخرج من المسجد فسمعته يقرأ: وَ الطُّورِ وَ كِتابٍ مَسْطُورٍ الى قوله: إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ لَواقِعٌ ما لَهُ مِنْ دافِعٍ. فكانّما صدع قلبى حين سمعته فكان اول ما دخل قلبى الاسلام فاسلمت خوفا من نزول العذاب و ما كنت اظن انّى اقوم من مكانى حتى يقع بى العذاب. ثم بيّن انّه متى يقع فقال: يَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً. اى تدوركدوران الرحى و تتكفّأ باهلها كما تتكفّأ السفينة. قال قتاده تتحرك و قال عطاء الخراسانى تختلف اجزاؤها بعضها فى بعض و قيل تضطرب، و المور جميع هذه المعانى فهو فى اللغة، الذهاب و المجيء و التردد و الدوران و الاضطراب، هذا كقوله عز و جل فَإِذا هِيَ تَمُورُ. يقال تنقاض السماء ثم تمور فتنهار فتختلط بعض الملائكة ببعض. قوله: وَ تَسِيرُ الْجِبالُ سَيْراً هذا كقوله يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ وَ إِذَا الْجِبالُ سُيِّرَتْ يعنى فى الهواء و قيل تزول عن اماكنها و تصير هباء منبثا.
فَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ يعنى فشدة عذاب يومئذ للمكذبين.
الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ، اى يخوضون فى الباطل يلعبون غافلين لاهين، الخوض و اللعب و الكذب واحد و التاويل: الذين هم فى انكار البعث و تكذيب محمد (ص) و سائر الانبياء يلعبون من غير بيان و حجة و قيل فى اسباب الدنيا يلعبون من غير فكر فى ثواب و عقاب.
يَوْمَ يُدَعُّونَ إِلى نارِ جَهَنَّمَ اى يدفعون اليها دَعًّا اى دفعا بعنف و جفوة و ذلك انّ خزنة جهنم يغلّون ايديهم الى اعناقهم و يجمعون نواصيهم الى اقدامهم ثم يدفعونهم الى النار دفعا على وجوههم و زخا فى اقفيتهم حتى يردوا النار فاذا دنوا من النار قال لهم الخزنة: هذهِ النَّارُ الَّتِي كُنْتُمْ بِها تُكَذِّبُونَ فى الدنيا.
أَ فَسِحْرٌ هذا يعنى أكان الوعيد بهذا العذاب و الاخبار سحرا كما زعمتم فى الدنيا، أَمْ أَنْتُمْ امكنتم لا تُبْصِرُونَ و قيل عنفوا و وبّخوا بمثل ما كانوا ينسبون النبى (ص) اليه من السحر و تسكير البصر و الاخذ بالاعين فقيل لهم أ تمويه هذا و حيلة ام غطّى على ابصاركم فلا تبصرون.
اصْلَوْها ادخلوها و قاسوا شدتها فَاصْبِرُوا أَوْ لا تَصْبِرُوا سَواءٌ عَلَيْكُمْ الصبر و الجزع إِنَّما تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ اى هذا جزاء اعمالكم.
إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَعِيمٍ.
فاكِهِينَ اى معجبين و الفاكه المعجب و قيل ناعمين فرحين و قيل الفاكه الذى عنده الفاكهة و الفاكهة طعام من ثمار يتناولون للّذة لا للغذاء بما آتاهُمْ رَبُّهُمْ وَ وَقاهُمْ رَبُّهُمْ عَذابَ الْجَحِيمِ و يقال لهم.
كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً لا داء و لا غائلة و لا اثم و لا موت فيه و لا تنقيص للذاته هنيئا مصدر اى هنئتهم هنيئا بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.
مُتَّكِئِينَ جالسين عَلى سُرُرٍ جمع سرير مَصْفُوفَةٍ اى موصولة بعضها ببعض و قيل مرمولة بالذهب و الفضة و الصف مد الشيء على الولاء وَ زَوَّجْناهُمْ قرنّاهم بِحُورٍ عِينٍ و المعنى جعلنا ذكران اهل الجنة ازواجا للحور العين و معنى الباء انهم صاروا بسببهن ازواجا و قيل زوجت به لغة.

قوله وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ معناه الذين آمنوا بمحمد و القران ندخلهم الجنة و اتبعناهم ذرياتهم قرء ابو عمر اتبعناهم بقطع الالف على التعظيم، ذرياتهم بالالف وكسر التاء فيها لقوله الحقنا بهم و ما التناهم ليكون الكلام على نسق واحد و قرأ الآخرون و اتبعتهم بوصل الالف و تشديد التاء بعدها و سكون التاء الآخرة ثم، اختلفوا فى ذريتهم قرأ نافع الاولى بغير الف و ضم التاء و الثانية بالالف وكسر التاء و قرء ابن عامر و يعقوب كليهما بالالف و ضم التاء فى الاولى و نصبها فى الثانية.

و اختلفوا فى معنى الاية فقال قوم و الذين آمنوا و اتبعتهم ذريتهم بايمان يعنى اولادهم الصغار و الكبار فالكبار بايمانهم بانفسهم و الصغار بايمان آبائهم فان الولد الصغير يحكم باسلامه تبعا لاحد الأبوين،... الحقنا ذريتهم المؤمنين بدرجاتهم و ان لم يبلغوا باعمالهم درجات آبائهم تكرمة لآبائهم لتقرّ بذلك اعينهم و هى رواية سعيد بن جبير عن ابن عباس و قال آخرون معناه و الذين آمنوا و اتبعتهم ذريتهم البالغون بايمان الحقنا بهم ذريتهم الصغار الذين لم يبلغوا الايمان بايمان آبائهم و هو قول الضحاك. و رواية العوفى عن ابن عباس اخبر اللَّه عز و جل انه يجمع لعبده المؤمن ذريته فى الجنة كما كان يحب فى الدنيا ان يجتمعوا له و يدخلهم الجنة بفضله و يلحقهم بدرجته لعمل ابيهم من غير ان ينقص الآباء من اعمالهم شيئا فذلك قوله: وَ ما أَلَتْناهُمْ اى ما نقصناهم مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ. الهاء و الميم راجعتان الى الذين آمنوا، يقال آلت يالت و آلت يالت و الات يليت و لات يليت اذا نقص. قرء ابن كثير التناهم بكسر اللام و الباقون بفتحها و فى الخبر عن ابن عباس قال قال رسول اللَّه (ص) ان اللَّه يرفع ذرية المؤمن فى درجته و ان كانوا دونه فى العمل لتقرّ بهم عينه ثم قرء وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ... الاية

و عن على (ع) قال سألت خديجه النبى (ص) عن ولدين لها ماتا فى الجاهلية فقال (ص) هما فى النار فلما راى الكراهية فى وجهها قال لو رايت مكانهما لا بغضتهما قالت يا رسول اللَّه فولدى منك قال فى الجنة ثم قال رسول اللَّه (ص) انّ المؤمنين و اولادهم فى الجنة و انّ المشركين و اولادهم فى النار ثم قرء رسول اللَّه (ص) و الذين آمنوا و اتبعناهم ذرياتهم... الاية

و عن ابن عباس عن النبى (ص) قال اذا دخل اهل الجنة الجنة يسأل عن ابويه و زوجته و ولده فيقال انهم لم يدركوا ما ادركت فيقول لقد عملت لى و لهم فيؤمر بالحاقهم به

و تلا ابن عباس هذه الآية كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهِينٌ اى بما كسب من الخير و الشر مرهون فيؤخذ بذنبه و لا يؤخذ بذنب غيره هذا كقوله وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى، و قال تعالى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهِينَةٌ.

قوله: وَ أَمْدَدْناهُمْ بِفاكِهَةٍ وَ لَحْمٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ اى ذلك دائم لهم لا ينقطع و فى الخبر انك لتشتهى الطير فى الجنة فيخرّ بين يديك مشويا

و قيل يقع الطائر بين يدى الرجل فى الجنة فياكل منه قديرا و قديرا و شواء ثم يطير الى النهر.

قوله: يَتَنازَعُونَ فِيها كَأْساً. يتعاطونها طربا و الكأس كلها فى القران كاس الخمر لا لَغْوٌ فِيها اى لا فضول فيها و قيل لاسباب فيها و لا تخاصم و لا كذب و لا باطل... وَ لا تَأْثِيمٌ اى لا اثم فى شربها كما فى الدنيا. قال ابن عطاء ايّ لغو يكون فى مجلس محلّه جنة عدن و الساقى فيه الملائكة و شربهم على ذكر اللَّه و ريحانهم تحيّة من عند اللَّه مباركة طيّبة و القوم اضياف اللَّه.

وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ بالخدمة و قيل بالكأس و الفاكهة غِلْمانٌ لهم كَأَنَّهُمْ فى الحسن و البياض و الصفاء لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ مخزون مصون لم تمسّه الايدى و قيل مصون يعنى فى الصدف مستور عن الشمس و الغبار و قيل هم اولادهم الذين سبقوهم اقرّ اللَّه بهم اعينهم. و قال الحسن اولاد المشركين ذكورهم غلمان اهل الجنة و اناثهم هنّ الحور العين و اولاد المؤمنين مع آبائهم على هيئتهم التي كانوا عليها.

روى عايشه قالت قال رسول اللَّه (ص) انّ ادنى اهل الجنّة منزلة من ينادى الخادم من خدّامه فيجيبه الف ينادى

كلّهم لبيك لبيك
و عن عبد اللَّه بن عمرو قال ما من احد من اهل الجنة الا يسعى عليه الف غلام كلّ غلام على عمل ما عليه صاحبه
روى انّ الحسن تلا هذه الاية قال قالوا يا رسول اللَّه الخادم كاللؤلؤ فكيف المخدوم قال فضل المخدوم على الخادم كفضل القمر ليلة البدر على سائر الكواكب.
وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ اى يسئل بعضهم بعضا عن سبب نيلهم الجنة.
قالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنا مُشْفِقِينَ موقنين بوعده و وعيده خائفين من عصيانه قال ابن جرير انّ هذا التساؤل عند البعث من القبور.
فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا بالمغفرة و الرحمة و قيل بالهداية و التوفيق فى الدنيا وَ وَقانا عَذابَ السَّمُومِ يعنى الحرّ الشديد من نار او هواء او ريح و قال الحسن السموم اسم من اسماء جهنم.
إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلُ يعنى فى الدنيا نَدْعُوهُ. ان يتفضّل و يمنّ علينا بالمغفرة، إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ قرء نافع و الكسائى و ابو جعفر انه بفتح الالف اى لانّه او بانّه هو البرّ الصادق فى وعده، اللطيف الرحيم بالمؤمنين.
فَذَكِّرْ يا محمد بالقرآن فَما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ اى برحمة ربك و قيل برسالة ربك بِكاهِنٍ وَ لا مَجْنُونٍ كما زعموا، و التقدير ما انت بكاهن و لا مجنون بنعمة ربك. الكاهن الذى يقول ان معى رئيّا من الجن اى انّهم علموا انه ليس لك كهانة و لا جنون و انما قالوه على جهة الاشتفاء كالسفيه اذا بسط لسانه فيمن يسبّه مما يعلم انه برىء ممّا يقوله.
أَمْ يَقُولُونَ شاعِرٌ سمّوه شاعرا لانّ عندهم الشاعر يقول الشعر بمعاونة الجن اياه، فقالوا لكلّ شاعر معين من الجن وكذلك المجنون عندهم من يكون معه جنّى يعلّمه و على هذا قالوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ. نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ اى حوادث الدهر، و المنون الدهر و قيل هو الموت، و المنّ النقص، سميّا بذلك لان الدهر و الموت كلاهما يقطعان الاجل و ينقصان العمر. و فى بعض التفاسير ان المجتمعين فى دار الندوة قالوا تربّصوا بمحمد الموت يكفكموه كما كفاكم شاعر بنى فلان و شاعر بنى فلان، قالوا انّ اباه مات شابّا و نحن نرجو أن يكون موته كموت ابيه.
قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ حتى يأتى امر اللَّه فيكم، معناه ما ترجونه فى محمد لا يكون و ما ينتظره فيكم يقع عن قريب و جاء فى التفسير انّ جميعهم ماتوا قبل رسول اللَّه. و قيل الذى هدّدهم به نالهم يوم بدر و قيل هذه الاية منسوخة بآية القتال أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ فى هذه الآيات الزامات و هى خمسة عشر قبلته عقولهم ان لم يكابروا، و ام فى هذه الآيات للاستفهام بمعنى بل و بمعنى الالف و معنى اكثرها الانكار و معنى بعضها الاثبات. أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ اى عقولهم و الحلم اى العقل و قيل الحلم اشرف فيوصف اللَّه سبحانه بالحلم و لا يوصف بالعقل و قد ينفى الحلم عمّن يوصف بالعقل و قيل الحلم الامهال الذى يدعو اليه الحكمة. قال المفسرون انّ عظماء قريش كانوا يوصفون بالاحلام و العقول فى الجاهلية فازرى اللَّه بعقولهم حين لم تثمر لهم معرفة الحق من الباطل و قيل لعمرو بن العاص ما بال قومك لم يؤمنوا و قد وصفهم اللَّه بالعقول فقال تلك عقول كادها اللَّه اى لم يصحبها التوفيق و فى الخبر ان اللَّه عز و جل لما خلق العقل قال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال انى لم اخلق خلقا اكرم علىّ منك، بك اعبد و بك اعطى و بك آخذ.
قال ابو عبد اللَّه المغربى لمّا قال اللَّه ذلك تداخله العجب فعوقب من ساعته فقيل له التفت فلمّا التفت نظر الى ما هو احسن منه فقال من انت قال انا الذى لا تقوم الا بى، قال و من انت، قال التوفيق. روى انّ صفوان بن اميّة فخر على رجل فقال انا صفوان ابن اميّة بن خلف بن فلان فبلغ ذلك عمر فارسل اليه و غضب فلمّا جاء قال ثكلتك امّك ما قلت، قال فهاب عمر ان يتكلّم فقال عمر ان كان لك تقوى فانّ لك كرما و ان كان لك عقل فانّ لك اصلا و ان كان لك خلق حسن فانّ لك مروّة و الا فانت شرّ من الكلب.

... أَمْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ معناه بل هم قوم مجاوزون الحدّ فى الكفر و قيل معناه ام تأمرهم احلامهم بهذا ام طغيانهم يحملهم على هذا.
أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ محمد من تلقاء نفسه، بَلْ لا يُؤْمِنُونَ اى ليس الامركما زعموا بل لا يؤمنون بالقرآن استكبارا و عتوّا.
فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كانُوا صادِقِينَ. معناه ان كانوا صادقين فى انّ محمدا تقوّله من نفسه فليأتوا بكلام مثله فانّه بلسانهم و هم فصحاء زمانهم.
أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ اى من غير خالق خلقهم فوجدوا بلا خالق و ذلك ممّا لا يجوز ان يوجدوا بلا خالق أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ لانفسهم و ذلك فى البطلان اشدّ، لانّ مالا وجود له كيف يخلق، فاذا بطل الوجهان قامت الحجة عليهم بانّ لهم خالقا فليؤمنوا به و قال ابن كيسان ام خلقوا عبثا و تركوا سدى لا يؤمرون و لا ينهون فهوكقول القائل فعلت كذا وكذا من غير شيء اى لغير شيء. أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ لانفسهم فلا يجب عليهم للَّه امر.
أَمْ خَلَقُوا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ عطف على قوله: أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ و المعنى أ خلقوا انفسهم ام خلقوا السماوات و الارض. بَلْ اى لم يخلقوا شيئا منها لا يُوقِنُونَ اى لا يتدبّرون فى الآيات فيعلموا خالقهم و خالق السماوات و الارض و سائر المخلوقات و قيل لا يوقنون و عد اللَّه فهان عليهم المعاصى.
أَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَبِّكَ يعنى خزائن العلم فيعلموا ان لا بعث و لا حساب، و قيل خزائن الرزق فلا يحتاجوا الى من يرزقهم و قال مقاتل معناه ا بايديهم مفاتيح ربك بالرسالة فيضعوا حيث شاؤا، هذا كقوله: أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ يعنى النبوة أَمْ هُمُ الْمُصَيْطِرُونَ و منه قوله: لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ اى بمسلط، يقال تسيطر على فلان بالسين و الصاد اى تسلط. قرء ابن عامر بالسين هاهنا و فى قوله بمسيطر و قرء حمزه باشمام الزاى فيهما و قرء ابن كثير هاهنا بالسين و قوله «بمسيطر» بالصاد و قرء الآخرون بالصّاد فيهما، أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ يَسْتَمِعُونَ فِيهِ السلّم المرقاة وكلّ سبب يصعد به، يَسْتَمِعُونَ فِيهِ اى عليه كقوله: فِي جُذُوعِ النَّخْلِ اى عليها و المعنى الهم سلّم يرتقون الى السماء فيستمعون عليه الوحى و يعلمون انّ ما هم عليه حق بالوحى فهم متمسكون به لذلك... فَلْيَأْتِ مُسْتَمِعُهُمْ ان ادّعوا ذلك، بِسُلْطانٍ مُبِينٍ حجة بيّنة و قيل معناه ليس معهم كتاب، فهل لهم سلّم هو سبب الى بلوغ السماء و استماع ما يدعون اليه، و ان ادّعوا انهم يستمعون من الملائكة ما يستغنون به عن الانبياء، فَلْيَأْتِ مُسْتَمِعُهُمْ بِسُلْطانٍ مُبِينٍ على صدق دعواه.
أَمْ لَهُ الْبَناتُ وَ لَكُمُ الْبَنُونَ هذا انكار عليهم و تسفيه لاحلامهم حيث جعلوا للَّه ما يكرهون و اختاروا له ما يانفون هم عنه كقوله: فَاسْتَفْتِهِمْ أَ لِرَبِّكَ الْبَناتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ.
أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً اى جعلا على تبليغ الرساله فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ اى من اداء ذلك مثقلون. المغرم الزام الغرم و الغرم المطالبة بالحاج.
أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ قال قتادة هذا جواب لقولهم: نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ.
يقول ا عندهم الغيب حتى علموا ان محمدا يموت قبلهم فَهُمْ يَكْتُبُونَ اى يحكمون و الكتاب الحكم و منه قول النبى (ص) لرجلين تخاصما اليه: ساقضى بينكما بكتاب اللَّه اى بحكمه
و قال ابن عباس معناه أ عندهم اللوح المحفوظ فهم يكتبون ما فيه و يخبرون الناس به.
أَمْ يُرِيدُونَ كَيْداً اى مكروا بك فى دار النّدوة، فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ الممكور بهم، يعود الضرر عليهم وَ لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ، و ذلك انهم قتلوا ببدر.
أَمْ لَهُمْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ يرزقهم و ينصرهم سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ قال الخليل ما فى هذه السورة من ذكر «ام» كلّها استفهام و ليس بعطف.
وَ إِنْ يَرَوْا كِسْفاً مِنَ السَّماءِ ساقِطاً هذا جواب لقولهم: نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفاً مِنَ السَّماءِ يقول لو عذّبناهم بسقوط

بعض من السماء عليهم لم ينتهوا عن كفرهم و يقولوا لمعاندتهم و فرط غباوتهم و درك شقاءهم هذا سحاب مركوم بعضه على بعض يسقينا.
فَذَرْهُمْ حَتَّى يُلاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذي فِيهِ يُصْعَقُونَ اى لا ينفع انذار هؤلاء فدرهم حتى يلقوا يومهم الذى فيه يموتون. قرء عاصم و ابن عامر يُصْعَقُونَ بضم الياء اى يهلكون.
يَوْمَ لا يُغْنِي عَنْهُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ اى لا ينفعهم كيدهم يوم الموت و لا يمنعهم من العذاب مانع.
وَ إِنَّ لِلَّذينَ ظَلَمُوا اى كفروا عَذاباً دُونَ ذلِكَ اى عذابا فى الدنيا، قبل عذاب الآخرة، قال ابن عباس يعنى القتل يوم بدر و قال مجاهد يعنى الجوع و القحط سبع سنين و قال البراء بن عازب يعنى عذاب القبر وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ انّ العذاب نازل بهم.
وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ الى ان يقع بهم العذاب الذى حكمنا عليهم و قيل و اصبر لحكم ربك اى لبلائه فيما ابتلاك به من قومك و لما حكم من تأخير عذابهم فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا اى بمراى منا و بعلمنا و حفظنا و المعنى انك مراعى محفوظ محروس لا يصلون اليك بمكروه و قال ابن عباس اى نرى ما يعمل بك وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ قال عطاء و سعيد بن جبير اى قل سبحانك اللهم و بحمدك حين تقوم من مجلسك فان كان المجلس خيرا لازددت احسانا و ان كان غير ذلك كان كفارة له.
روى ابو هريرة عن النبى، (ص) قال من جلس فى مجلس كثر فيه لغطه فقال قبل ان يقوم سبحانك اللهم و بحمدك لا اله الا انت استغفرك و اتوب اليك، غفر له ما كان فى مجلسه ذلك.
و قال ابن زيد معناه و صلّ بامر ربك حين تقوم من المنام، يعنى صلاة الصبح و قال الكلبى اى اذكر اللَّه باللسان حين تقوم من فراشك الى ان تدخل الصلاة و قال الضحاك يعنى قل حين تقوم الى الصلاة اللَّه اكبركبيرا و الحمد للَّه كثيرا و سبحان اللَّه بكرة و اصيلا. و قال الربيع اذا قمت الى الصلاة فقل سبحانك اللهم و بحمدك و تبارك اسمك و تعالى جدك و لا اله غيرك. و قيل هو سبحان ربى العظيم فى الركوع و سبحان ربى الاعلى فى السجود.
وَ مِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ يعنى صلاة الليل و قال مقاتل يعنى صلوتى المغرب و العشاء. قوله وَ إِدْبارَ النُّجُومِ يعنى الركعتين المسنونتين قبل صلاة الفجر و ذلك حين تدبر النجوم.
و فى الخبر انّهما خير من الدنيا جميعا
و قيل هى فريضة صلاة الصبح و استدلّ بعضهم بهذا على انّ الاسفار بصلاة الصبح افضل وكذلك قراءة يعقوب: و ادبار بفتح الالف لانّ النجوم لا ادبار لها و لا ادبار و انّما ذلك بالاستتار عن العيون.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللَّه آيين زبان است و چراغ جان و ثناء جاودان. بسم اللَّه كليدگوشها است و آئينه چشمها و يادگار دلها. بسم اللَّه مجلسها معطّر كند، جانها منوّر كند، زبانها معنبر كند، گناهها مكفّر كند.
دلها عارفان از شوق اين نام بر آتش است. وقتها دوستان در سماع اين نام خوش است. سينهها درويشان از مهر و محبت اين نام منقش است. بيمارى دوستان را جز اللَّه طبيب نيست، درماندگان و زارندگان را جز اللَّه مجيب نيست.
مؤمنانرا در همه احوال جز او يار و حبيب نيست. ويل آن را كه از لذت سماع نام او وى را نصيب نيست.
نام خداوندى كه از پاره گل دلى بنگاشت و مر آن دل را بمرتبت از هر دوكون برگذاشت و انوار جمال و جلال خود بروگماشت و آن را در كنف لطف خود نگه داشت و در قبضه صفت خود بداشت، همای همت او تا شرفات سرادقات حضرت برافراشت و از نظر خود بيرون نگذاشت. و فى الخبر ان اللَّه لا ينظر الى صوركم و لا احسابكم و لكن ينظر الى قلوبكم.

قوله: وَ الطُّورِ، اقسم اللّه عز و جل بالطور الذی کلّم علیه موسی لانه محل قدم الاحباب وقت سماع الخطاب. رب العزه قسم یاد میکند بقدم‌گاه موسی، آن وقت که در سماع کلام حق بود و در منزل: وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا شراب شوق از جام مهر نوش کرده و در عشق حضرت مست و مخمور آن شراب گشته و از سر مستی و بی‌خودی نعره أَرِنِي زده تا او را گفتندکه یا موسی اگر میخواهی که در میدان مشاهدت نسیم قرب ازل از جناب جبروت بر جان تو دمد، فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ، چنانك دو تا نعلین از پای برون‌کنند، دو عالم از دل خود بیرون‌کن. از دوگیتی بیزار شو و دوست را یکتا شو.

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست یا رضاء دوست باید یا هواء خویشتن
این جهان و آن جهانت را بیك دم درکشد گر نهنگ درد دین ناگاه بگشاید دهن

در خبر است که همه ذرات موجودات و صفات متلاشیات در وقت سحرکه در طلب درد دین از اوطان خویش هجرت‌کنند، بعد از اوج علی قصد تحت الثری کنند، طائفه از تخوم زمین بدین گلشن بلند بر خرامند و با یك دیگر این ندا می‌کنندکه: هل مرّ بك ذاکر، هیچ ذاکری بتو برگذشت؟ هیچ جوینده در راه دین آمد؟
هیچ دردزده بطلب او برخاست.
آری هرکه در آرزوی عیان بود پیوسته دوست را نشان پرسان بود.
وَ الطُّورِ عزیز مکانی و شریف مقامی که حق جل جلاله با موسی بر آن مقام مناجات کرد و موسی را اهل خطاب وکرامات کرد و رب العزة قسم بدان مقام یادکرد که وَ الطُّورِ.
دامغانی گفت لمّا تمکّن موسی من ذلك المقام و سمع الکلام من المَلك العلّام قال موسی بلسان الدلال علی بساط الوصال یا ذا الکرم و الافضال و الجمال و الجلال، ارنی انظر الیك ها انا ذا بین یدیك، فاجابه الجلیل سبحانه لن ترانی الا بدلائلی و برهانی و شواهدی و بیانی. فانك لا تحمل نور جلالی و سلطانی و لکن انظر الی الجبل تری قدرتی و برهانی فلما تجلی ربه للجبل صار اربع قطع، کذلك قلب موسی صار علی اربع قطع: قطعة سقطت فی بحر الهیبة و قطعة سقطت فی روضة الحجة و قطعة فی وادی القدر، و قطعة فی نسیان روية المنة ثم صاح بلسان الحیاء تبت الیك.
جعفر خلدی حکایت کندکه شاه طریقت جنید قدّس اللّه روحه با جماعتی فقرا قصد زیارت طور سینا کرد چون بدامن کوه رسید هاتفی از آن گوشه آواز دادکه اصعد یا جنید فانّ هذا المکان مقام الانبیاء و المرسلین و مقام الاولیاء و الاصفیاء بر خرام ای جنید برین مقام پیغمبران و قدمگاه صدّیقان و دوستان گفتا بر سرکوه شدیم و جنید چون قدمگاه موسی دید بشورید و در وجد آمد، درویشی این بیت برگفت:

ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

جماعت همه بموافقت در تواجد آمدند. هر یکی را شوری و سوزی و از هرگوشه آوازی و نیازی و در هر دلی دردی وگدازی. یکی از حسرت و نیاز می‌نالد، یکی از راز و ناز می‌گرید. این چنانست که پیر طریقت گفت: الهی در سرگریستنی دارم دراز، ندانم که از حسرت گریم یا از ناز.
گریستن از حسرت بهره یتیم است وگریستن شمع بهره ناز، از نازگریستن چون بود آن قصه‌ایست دراز.
راهبی آنجا در غاری نشسته چون ایشان را بدان صفت دید، سوگند برنهیدکه یا امة محمد باللّه علیکم کلّمونی. بعاقبت که جماعت را سکون درآمد جنید را خبرکردند از حال آن راهب. برخاست و پیش وی رفت. راهب گفت این رقص شما و این وقت و وجد شما همه امت راست بر عموم، یا قومی را بر خصوص، جنیدگفت قومی راست بر خصوص، گفت این قوم را صفت و سیرت چیست، گفت قومی که دنیا و عقبی در بادیه وقت ایشان دو میل است، بهشت و دوزخ بر راه درد ایشان دو منزل، و هر چه دون حق بنزدیك ایشان باطل.
بروز نظاره، صنایع کنند و شب در مشاهده صانع باشند.

بی‌خیل و حشم پادشاهانند، بی‌گنج و خواسته توانگرانند. دردها دارند در دل وزگفتن آن بی‌زبان‌اند زبان جان حالشان بنعت افتقار می‌گوید: الهی وقت را بدرد می‌نازیم و زیادتی را می‌سازیم، بامید آنکه چون درین درد بگدازیم، درد و راحت هر دو برانداز‌یم.
راهب گفت ای شیخ راست است می‌گویی و من در انجیل عیسی هم چنین خوانده‌ام که خواص امّت محمد قومی خرقه‌داران‌اند، بصورت درویشان و بدل توانگران‌اند. در وطن خود غریب و از خلق برکران‌اند. از دنیا بلقمه و خرقه راضی و از تعلق آزادگان و آسودگان‌اند. و انا اشهد ان لا اله الا اللّه وحده لا شریك له و انّ محمدا عبده و رسوله و انّکم اولیاء اللّه و اصفیائه و انّ دینکم دین الحق و انّ اصواتکم من صفاء اسرارکم.
قوله: وَکِتابٍ مَسْطُورٍ بلسان الاشارة ما کتب علی نفسه جل جلاله ان سبقت رحمتی غضبی. بزبان اشارت بر ذوق اهل حقیقت، کتاب مسطور آن نبشته است که در عهد ازل بر خود نبشت که سبقت رحمتی غضبی. هزار جان عزیز فداء آن وقت دل‌نواز بادکه ما را بی ما خلوت‌گاه داد و در الطاف بی‌نهایت بر ما گشاد و بعنایت ازلی و لطف سابق لم یزلی می‌فرمود: سبقت رحمتی غضبی.
ای جوانمرد شکرکن مر آن خدای را که ترا پیش از سؤال و معارضه، آن دادکه اگر بتو بازگذاشتی و تو هزاران سال اندیشه کردی بتحکّم بر سر آن نرسیدی، دعاك و انت غافل، علّمك و انت جاهل خلقك و لم تك شیئا مذکورا، سقاك بکأس برّه فی مجلس سرّه شرابا طهورا. این همه آثار سبقت رحمت است که می‌فرماید جل جلاله سبقت رحمتی غضبی.
پیر طریقت گفت الهی بعنایت ازلی تخم هدی کشتی، برسالت انبیاء آب دادی، بمعونت و توفیق رویانیدی، بنظر لطف پرورانیدی. اکنون سزد که باد عدل نه وزانی، و سموم قهر نه جهانی وکشته عنایت ازلی را برعایت ابدی مدد کنی.
وَ الْبَیْتِ الْمَعْمُورِ اشارة الی قلوب العارفین المعمورة بالمعرفة و المحبة.
بیت معمور اشارت است بدلها عارفان که بمعرفت و محبت اللّه آبادان است، بنظر او زنده، و بلطف او شادان است.
پیر طریقت گفت سه چیز است که سعادت بنده در آن است و روی عبودیت روشن بآن است: اشتغال زبان بذکر حق. استغراق دل بمهر حق. و امتلاء سرّ از نظر حق. نخست از حق نظر آید و دل بمهر بیاراید و زبان بر ذکر دارد.
پیر طریقت گفت الهی ذکر تو مرا دین است و مهر تو مرا آئین است و نظر تو عین الیقین است. پسین سخنم اینست، لطیفا دانی که چنین است. آن عزیزی گفته: زبانی که بذکر او مشغول بود، دلی که بمهر او معمور بود، جایی که بنظر او مسرور بود، از روی حقیقت آن بیت المعمور بود. این حال را سه نشان است وکمال عبودیّت در آن است: عمل فراوان و از خلق نهان، و دل با وقت ورد پیوسته شتابان.
یَوْمَ یُدَعُّونَ إِلی نارِ جَهَنَّمَ دَعًّا این آیت موجب خوف است.
إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَعِیمٍ، فاکِهِینَ بِما آتاهُمْ رَبُّهُمْ موجب رجا است.
رب العالمین فرا پی یکدیگر داشت تا بنده پیوسته میان خوف و رجاء روان بود. این خوف و رجا جفت یکدیگراند، چون با یکدیگر صحبت کنند از میانه جمال حقائق ایمان روی نماید. هر روشی که از این دو معنی خالی بود، یا امن حاصل آید یا قنوط و هر دو صفت کفار است، زیرا که امن از عاجزان بود و اعتقاد عجز در اللّه کفر است و قنوط از لئیمان بود و اعتقاد لوم در اللّه شرکت است. و نیز نه همه خوف از عقوبت باید و نه همه رجاء و انتظار رحمت و ترا این بمثالی معلوم گردد: چراغی که در وی روغن نباشد روشنایی ندهد، چون روغن باشد و آتش نباشد ضیاء ندهد، چون روغن و آتش باشد تا بلیته نباشدکه هستی خود فداکند تمام نبود.

پس خوف بر مثال آتش است و رجا بر مثال روغن و ایمان بر مثال بلیته، و دل بر شکل چراغ دان. اگر همه خوف باشد چون چراغی بود که در وی روغن نیست. ور همه رجا بود، چون چراغی است که در وی روغن است و آتش نیست.

چون خوف و رجا مجتمع گشت، چراغی حاصل آمدکه در وی هم روغن است که مدد بقاء است، هم آتش که ماده ضیاء است، آن گه ایمان از میان هر دو مدد میگیرد، از یکی ببقا و از یکی بضیا و مؤمن ببدرقه ضیاء راه می‌رود و ببدرقه بقا قدم می‌زند. و اللّه ولیّ التوفیق.

۵۳- سورة النجم

النوبة الاولی

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

وَ النَّجْمِ إِذا هَوى (۱) بپاره‌ای از قرآن هرگه که فرود آید از آسمان.

ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى (۲) گم راه نگشت این مرد شما و راه کژ نرفت.

وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى (۳) و هیچ سخن نگوید بوایست تن خویش.

إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى (٤) نیست آن مگر پیغامی که میدهند.

عَلَّمَهُ شَديدُ الْقُوى (۵) در آموخت در وی آن سخت نیروها.

ذُو مِرَّةٍ آن محکم نیروی فَاسْتَوى (٦).

وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى (۷) بآن سوی برترین.

ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى (۸) آن گه پس نزدیك شد و فرود آمد.

فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ تا باندازه دو کمان گشت در نزدیکی، أَوْ أَدْنى (۹) یا نزدیك‌تر.

فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى (۱۰)

آگاهی اوکند برهی خویش آنچه اوکند.

ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى (۱۱) دروغ ندید دل آنچه دید.

أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى (۱۲) می پیکارکنید با او بر آنچه او دید می‌نااستوارگیرید او را وران.

وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى (۱۳) و دید او را باز باری دیگر.

عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى (١٤) بنزدیك درخت سدره آنجا که دانش خلق تا آنجا بیش نرسد، چون آنجا رسد برنگذرد.

عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوى (۱۵) بنزدیك آن درخت است بهشت که ماوی دوستانست و جانها شهیدان.

إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ آن گه که وران درخت می‌پیچد. ما يَغْشى (١٦) آنچه می‌پیچد.

ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى (۱۷) چشم کژ نشد و از راست دیدن در نگذشت.

لَقَدْ رَأى و حقا که دید، مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى (۱۸) از شگفتها و نشانها بزرگ.

أَ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى (۱۹) وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى (۲۰) چه بینید این بتان شما که می‌پرستید: لات و عزی و مناة.

أَ لَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثى (۲۱) باش شما را پسر و او را دختر.

تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزى (۲۲). اکنون پس بخششی است سخت کژ و ستمکارانه.

إِنْ هِيَ، نیست این بتان که می‌پرستید، إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ، مگر نامهای که شما کردید و پدران شما. ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ فرو نفرستاد اللّه بر آن هیچ عذری و حجتی.

إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ نه می‌روند مگر به پی پنداشت، وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ و آنچه تن آدمی فراوايد وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى (۲۳) و آمد بایشان از خداوند ایشان، کار راست و پیغام درست و مزد استوار.

أَمْ لِلْإِنْسانِ ما تَمَنَّى (٢٤) باش هر چه مردم آرزوی کنند او را آن سزد یا رسد.

فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَ الْأُولى (۲۵) اللّه راست آن گیتی و این گیتی.

وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّماواتِ و چند فرشته که در آسمانست: لا تُغْنِي شَفاعَتُهُمْ شَيْئاً هیچ سود ندارد و بکار نیاید شفاعت ایشان و بخواستن ایشان، إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ مگر پس آن که دستوری دهد، لِمَنْ يَشاءُ وَ يَرْضى (۲٦) که خواهد و که پسندد.

إِنَّ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ ایشان که برستاخیز می‌نگروند لَيُسَمُّونَ الْمَلائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنْثى (۲۷) فرشتگان را می‌زنان نام کنند وَ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ و ایشان را بآن هیچ دانش نیست، إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ نمی‌روند مگر بر پی پنداشت، وَ إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً (۲۸) و پنداشت بجای سخن راست وکار راست هیچ بکار نیاید
فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا روی گردان و فراگذار از آن کس که برگشت از پذیرفتن سخن ما و از یاد ما وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا (۲۹) و نخواست مگر همین جهان نزدیك خست.
ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ تا این رسید دانش ایشان و بس، إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ خداوند تو میداند و او داناتر بهرکه گم گشت از راه خدای، وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدى (۲۰) و او داناتر داناست که بر راه راست رفت.
وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ و اللّه راست هر چه در آسمانها و زمینها چیز است، لِيَجْزِيَ الَّذينَ أَساؤُا تا پاداش دهد ایشان را که بدکردند، بما عَمِلُوا بآنچه کردند. وَ يَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى (۳۱) و پاداش دهد ایشان را که نیکویی کردند بپاداش نیکو.
الَّذينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ ایشان که باز می‌پرهیزند از بزرگیها بزه و زشتیها. إِلَّا اللَّمَمَ مگر آهنگ و پیرامن گشت. إِنَّ رَبَّكَ واسِعُ الْمَغْفِرَةِ خداوند تو فراخ آمرزش است. هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ او داناتر دانای است بشما و بود، إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ آن گه که می‌آفرید شما را در زمین، وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ و آن گه که شما پوشیده بودید و نازاد، فِي بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ در شکمهای مادران خویش، فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ خویشتن بی‌گناه مدانید و مخوانید، هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقى (۳۲) اللّه داناتر دانایست باوکه می‌پرهیزد از ناپسند.
أَ فَرَأَيْتَ الَّذي تَوَلَّى (۳۳) دیدی آن مرد که برگشت.
وَ أَعْطى قَلِيلًا و اندك بخشید، وَ أَكْدى (۳٤) و آن گه باز ایستاد.
أَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ بنزدیك او است آگاهی از غیب، فَهُوَ يَرى (۳۵) و می‌داند او.
أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ یا او را آگاه نکردند، بما فِي صُحُفِ مُوسى (۳٦) که چیست در صحیفهای موسی.
وَ إِبْراهِيمَ الَّذي وَفَّى (۳۷) و در صحیفهای ابراهیم آن ابراهیم که سپری کرد و بگزارد آنچه فرمودند و باز ایستاد و باز آمد آن را که پذیرفت.
أَلَّا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى (۳۸) نکشد هیچ بارکش بارکسی دیگر.
وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى (۳۹) و نیست مردم را از پاداش مگر پاداش آنچه خود کرد.
وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى (٤۰) وکردار او آری باز نمایند او را.
ثُمَّ يُجْزاهُ الْجَزاءَ الْأَوْفى (٤۱) آن گه پاداش دهند او را بان سپری‌تر پاداش.
وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى (٤۲) و بازگشت هرکس با اوست و بازگشت هرکار با حکم اوست و بازگشت هر چیز با علم اوست و بازگشت هر بودنی با خواست و مراد او است.
وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكى (٤۳) اوست که بخندانید و بگریانید.
وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْيا (٤٤) و اوست که میراند و زنده گرداند.
وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى (٤۵) و اوست که بیافرید هر دو جفت: نر جفت ماده و ماده جفت نر.
مِنْ نُطْفَةٍ إِذا تُمْنى (٤٦) از نطفه آن گه که آن را باز اندازند چهل روز آب و چهل روز خون و چهل روزگوشت.
وَ أَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْرى (٤۷)، و بر اللّه است آفرینش پسین
وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنى وَ أَقْنى (٤۸) و اوست که بی‌نیازکرد و مال داد.
وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرى (٤۹) و اوست خداوند شعر و آفریدگار او.
وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عاداً الْأُولى (۵۰) و اوست که تباه کرد و هلاك عاد پیشین را.
وَ ثَمُودَ فَما أَبْقى (۵۱) و ثمود را هیچ بازمانده نگذاشت.

وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ و قوم نوح را هم هلاك كرد پيش از عاد و ثمود.
إِنَّهُمْ كانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغى (٥٢) كايشان ستمكارتر بودند و نافرمان‌تر.
وَ الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوى (٥٣) و آن نگونسارانرا در آن زمين نگونسار در شيب اوكند.
فَغَشَّاها ما غَشَّى (٥٤) و فراسر ايشان نشاند آنچ نشاند.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكَ تَتَمارى (٥٥) بكدام از نعمتها خداوند خويش مى‌نگروى يا درگمان مى‌باشى.
هذا نَذِيرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولى (٥٦) اين محمد آگاه كننده‌ايست از آگاه كنندگان پيشينيان.
أَزِفَتِ الْآزِفَةُ (٥٧) نزديك آمد رستاخيز.
لَيْسَ لَها مِنْ دُونِ اللَّهِ كاشِفَةٌ (٥٨) آن روزكه پديد آيد، نيست آن را باز برنده‌اى جز از اللّه، نيست هنگام آن را پيدا كننده‌اى جز از اللّه.
أَ فَمِنْ هذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ (٥٩) ازين سخن شگفت مى‌داريد و انكار همى كنيد.
وَ تَضْحَكُونَ، و مى‌خنديد وَ لا تَبْكُونَ (٦٠) نگريد.
وَ أَنْتُمْ سامِدُونَ (٦١) و شما مى‌بازى و افسوس كنيد باين سخن.
فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَ اعْبُدُوا (٦٢) سجود اللّه را كنيد و او را پرستيد.

النوبة الثانية

اين سورة هزار و چهارصد و پنج حرف است سيصد و هشت كلمه و شست و دو آيت، جمله بمكه فرود آمد مگر يك آيت: الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ اين يك آيت بقول ابن عباس بمدينه فرود آمد. و درين سورة دو آيت منسوخ است يكى: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا معنى اعراض منسوخ است بآيت سيف.
ديگر آيت: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى منسوخ است بقوله تعالى: «و الذين آمنوا و اتبعناهم ذرياتهم بايمان الحقنا بهم ذرياتهم» و در فضيلت سورة روايت كنند از
ابىّ بن كعب قال قال رسول اللّه (ص) من قرء و النجم اذا هوى اعطى من الاجر عشر حسنات بعدد من صدّق بمحمد و جحد به.
و عن ابن مسعود قال هذا اوّل سورة اعلنها رسول اللّه (ص) بمكه.
قوله: وَ النَّجْمِ إِذا هَوى مفسران را در معنى وَ النَّجْمِ قولهاست، بعضى گفته‌اند اسم جنس است و مراد باين جمله ستارگان آسمان است. و هوى بمعنى سقط، قسم ياد مى‌كند رب العالمين بجمله ستارگان آن‌گه كه از هول قيامت و رستاخيز همه فرو ريزند، همانست كه جايى ديگرگفت: وَ إِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ.
وگفته‌اند مراد باين ثرياست كه عرب بنجم مطلق ثريا گويند. مصطفى (ص) فرموده
اذا طلع النجم ارتفعت العاهات يعنى الثريا، و فى رواية ما طلع النجم قطّ و فى الارض من العاهة شىء الا رفع.
و هويّها طلوعها و ارتفاعها. قسم ياد مى‌كند بثريّا بآنگه كه برآيد و آفات و عاهات از زمين بردارد. و روى عكرمة عن ابن عباس انه الرجوم من النجوم يعنى ما يرمى به الشياطين عند استراقهم السمع.
مجاهدگفت وكلبى و روايت از ابن عباس وَ النَّجْمِ إِذا هَوى يعنى و القرآن اذا نزل. قسم ياد مى‌كند بقرآن كه از آسمان فرو آمد نجم نجم در مدت بيست و سه سال. همانست كه آنجا گفت فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ.
جعفر بن محمدگفت (ع) و النجم يعنى محمدا (ص) إِذا هَوى اى نزل من السماء ليلة المعراج. سمّاه نجما كما سمّاه سراجا فى قوله: وَ سِراجاً مُنِيراً. و قيل النجم النبات إِذا هَوى اى سقط على الارض، فان النجم ليس له ساق كقوله: وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدانِ. و يحتمل من التأويل المصلّى اذا سجد و الغازى اذا قتل شهيدا و العالم اذا مات، فانّ هؤلاء نجوم الارض و الاخبار ناطقه بها.
گفته‌اند آن روزكه اين آيت فرو آمد و رسول خدا بر قريش آشكارا كرد، عتبة بن ابى لهب گفت كفرت برب

النجم اذا هوی و دختر رسول را که زن وی بود طلاق داد، رسول خدای دعا کرد گفت اللهم سلّط علیه کلبا من کلابك.

بعد از آن این عتبة بتجارت شام رفت با پدر خویش بو لهب، در منزلی از منازل راه فرو آمدند و آنجا دیری بود، راهبی از دیر فرو آمد و گفت هذا ارض مسبعة، درین زمین سباع فراوان بود، نگر تا خویشتن را از شیر نگه دارید. بو لهب گفت فرا اصحاب خویش این پسر مرا نگه داریدکه می‌ترسم که دعاء محمد در وی رسد. ایشان همه گرد وی درآمدند و او را در میان گرفتند و پاس وی میداشتند. در میانه شب، رب العالمین خواب بر ایشان اوکند و شیر بایشان درگذشت و لطمه بر وی زد و او را هلاك کرد. قوله: وَ النَّجْمِ إِذا هَوی اصحاب معانی گفتند قسم در قرآن بر دو وجه است، یکی: قسم بذات و صفات خالق جل جلاله و قسم حقیقی آنست، که ذات و صفات وی را استحقاق آنست، چنان که فرمود فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ قُلْ إِي وَ رَبِّي. این قسم است بذات او جل جلاله. و قسم بصفات آنست که فرمود ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ ص وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ و کذلك قوله: فَبِعِزَّتِكَ، و همچنین حروف تهجّی در اوائل سور، هر حرفی اشارتی است بصفتی از صفات حق جلّ جلاله و قسم بآن یادکرده.

وجه دوم: قسم است بمخلوقات و آن بر چهار ضرب است، یکی: اظهار قدرت را چنانك فرمود وَ الذَّارِياتِ ذَرْواً وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً هذا و امثاله نبّه العباد علی معرفة القدرة فیها. دیگر: قسم است برستاخیز اظهار هیبت را کقوله: لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ، اقسم بها لیعلم هیبته فیها. سدیگر: قسم یاد میکند اظهار نعمت را تا بندگان نعمت اللّه را بر خود بشناسند و شکر آن بگزارند، کقوله: وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ. چهارم: قسم است ببعضی مخلوقات بیان تشریف را تا خلق شرف و عزّ آن چیز بدانندکه قسم بوی یادکرده، کقوله: لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ یعنی مکه وکذلك قوله: وَ طُورِ سِينِينَ وَ هذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ و من ذلك قوله للمصطفی (ص) لعمرك. و هذا علی عادة العرب فانها تقسم بکل ما تستعظمه و ترید اظهار تعظیمه، و قیل کلّ موضع اقسم فیه بمخلوق فالرب مضمر فیه کقوله: وَ النَّجْمِ یعنی برب النجم و رب الذاریات و اشباه ذلك.

ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوی ای ما ضلّ عن التوحید قط و ما زاغ عن المعرفة باللّه سبحانه و عن الرشد قطّ. و قیل ما نکب عن الحق و الصدق و الامانة قطّ و هذا دلیل علی انّ قوله: وَ وَجَدَكَ ضَالًّا لیس من ضلال الغیّ. و قیل ما غوی ای ما خاب سعیه و ذلك انّ قریشا قالوا ضلّ محمد عن دین آبائه و غوی ثم تقوّل علی اللّه و افتری.

فانزل اللّه تعالی ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوی یا محمد اگر مکّیان نسبت ضلالت و غوایت با تو میکنند تو دل بتنگ میاور، باك مدار تو آن بین که ما لوح مدح و ثناء تو بقلم لطف قدم می‌نویسیم، چون ایشان تخته هجر تو خوانند تو سوره مدح و ثنا ما آغازکن: فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ.

قوله: وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوی ای لم یأتکم بالقرآن من تلقاء نفسه و بهواه و مراده. و عن بمعنی الباء قد یتعاقبان کقوله: فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً ای عنه وَ ما نَحْنُ بِتارِكِي آلِهَتِنا عَنْ قَوْلِكَ ای بقولك. در ضمن این آیت تشریف و تخصیص مصطفی است (ص) رب العزة رتبت قربت وی بلند نهاد و تشریف عظیم دادکه خصم وی را بخودی خود جواب داد و برسول باز نگذاشت. آن گه که او را ضالّ گفتند، حق جل جلاله از بهر وی جواب دادکه: ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوی، نه چون دیگر پیغامبران که جواب خصم ایشان هم بایشان بازگذاشت، چنانك نوح، قوم او را گفتند إِنَّا لَنَراكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ نوح خود جواب ایشان را دادکه لَيْسَ بِي ضَلالَةٌ و هود را گفتند إِنَّا لَنَراكَ فِي سَفاهَةٍ هود جواب دادکه لَيْسَ بِي سَفاهَةٌ، همچنین داود پیغامبر را فرمان آمدکه فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوی یا داود نگر تا حکمی که میان خلق کنی بعدل و راستی کنی و بر پی هوا و مراد خود نروی. چون نوبت بمصطفی عربی (ص) رسید حق جل جلاله فرمود: وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوی او بر پی مراد و هوا

خود نرود و آنچه گوید جز از وحی و پیغام ما نگوید.
إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى ای ما هذا القران الا وحی من اللَّه یوحی الیه.
عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوى الهاء راجعة الى الرسول و شديد القوى هو جبرئيل عليه السلام وكان قوّته انّه اقتلع مدائن لوط من سبع ارضين و رفعها الى السماء ثم قلّبها على الماء الاسود. و من قوّته انه ابصر ابليس و هو يكلّم عيسى على بعض العقاب، فنفخه بجناحيه نفخة القاه فى اقصى جبل الهند، وكذلك صيحته بثمود. فاصبحوا جاثمين خاملين، وكذلك هبوطه من السماء على الانبياء و صعوده اليها فى اقلّ من الطرف.
ذُو مِرَّةٍ يعنى ذو منظر حسن، قيل ذو قوّة و شدّة و قيل شَدِيدُ الْقُوى اخبار عن قوّته فى امر اللَّه و ذو مرّة اخبار عن قوة جسمه. و المرّة القوة، تقول حبل ممرّ ای محكم الفتل و قيل هى فعلة من المرور و المعنى ذو مرور فى البحر فى صعوده و هبوطه و قيل شديد القوى ذو مرّة هو اللَّه عز و جل. هذا كقوله: هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ قوله: فَاسْتَوى يعنى جبرئيل و هو يعنى محمدا (ص) و المعنى استوى جبرئيل و محمد ليلة المعراج بالافق الاعلى و هو اقصى الدنيا عند مطلع الشمس و قال سعيد بن المسيب الافق الاعلى قاع تحت العرش و قيل فَاسْتَوى يعنى جبرئيل و قوله: وَ هُوَ كناية عن جبرئيل ايضا يعنى استوى على صورته التي خلقه اللَّه عليها و هو اذ ذاك بالافق الاعلى و ذلك ان جبرئيل كان يأتى رسول اللَّه (ص) على صورة رجل من الآدميّين كما يأتى الانبياء فانه اتى ابراهيم عليه السلام فى صورة الاضياف و اتى داود عليه السلام فى صورة الخصم فسأله رسول اللَّه (ص) ان يريه نفسه على صورته التي جبل عليها، فاراه نفسه مرّتين، مرّة فى الارض و مرّة فى السماء فاما فى الارض ففى الافق الاعلى و المراد بالاعلى جانب المشرق و ذلك ان محمدا (ص) كان بحراء فطلع له جبرئيل من المشرق فسدّ الافق الى المغرب فخرّ رسول اللَّه (ص) مغشّيا عليه فنزل جبرئيل فى صورة الآدميّين فضمّه الى نفسه و جعل يمسح الغبار عن وجهه، يدلّ عليه قوله.
وَ لَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ.
و اما فى السماء فعند سدرة المنتهى فذلك قوله: وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى و لم يره احد من الانبياء على تلك الصورة الا محمد (ص).
فان قيل كيف يجوز ان يغيّر الملك صورة نفسه و هل يقدر غير اللَّه تعالى تغيير صورة المخلوقين و قد علم ان جبرئيل عليه السلام اتى رسول اللَّه مرّة فى صور رجل و مرّة فى صورته التي ابتدأه اللَّه عليها. و انّ ابليس اتى قريشا فى صورة شيخ من اهل نجد.
فالجواب عنه انّ تغيير الصور الذى هو تغيير التركيب و التأليف لا يقدر عليه الّا اللَّه تعالى، فاما تغيير صفة جبرئيل ففعل اللَّه تعالى تبيينا للمصطفى (ص) و ليعلم انه امر من اللَّه تعالى اذا راه فى صور مختلفه فان ذلك لا يقدر عليه الا اللَّه تعالى و هو ان يراه مرّة قد سدّ الافق و اخرى يجمعها مكان ضيّق. و اما ابليس فكان ذلك منه تخييلا للناظرين و تمويها دون التحقيق كفعل السحرة بالعصىّ و الحبال. قال اللَّه تعالى فَإِذا حِبالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّها تَسْعى و لم يقل سعت.
و قيل فاستوى و هو بالافق الاعلى من فعل اللَّه عز و جل كقوله اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ و الافق الاعلى فوق السماوات السبع يعنى العرش. وگفته‌اند فاستوى صفت مصطفى است (ص) معنى آنست كه راست بايستاد بنفس در مجاهدت و بدل در مشاهدت، بروح در مكاشفت، بسرّ در ملاطفت. راست بايستاد، از امر ما قدم بيرون ننهاد و بنهى ما قدم در ننهاد و بى‌فرمان ما دم نزد، راست بايستاد، مراد ما را، هر چه مراد وى بود زير قدم آورد و مراد ما مراد اوگشت و ما خود آن كرديم كه مراد وى بود.
فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى.
راست بايستاد در دوستى كه از دوست جز دوست نخواست، راست بايستاد در نفس موافقت قلب را، راست

بایستاد قلب موافقت سرّ را، راست بایستاد سرّ موافقت حق را، راست رفت، براست و چپ نگاه نکرد تا بمنزل ثُمَّ دَنا رسید بر بساط فَتَدَلَّى قدم نهاد.
بقاب قوسین قرب بر رفته، بر متکاء عزت او ادنی تکیه زده، بمشاهدت رسیده، شراب چشیده، راز شنیده دوست دیده.

دردی که من از عشق توکردم حاصل دل داند و من دانم و من دانم و دل

هرکه تحفه ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى برد، هدیه فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى
آرد. شعر:

لا یکتم السرّ الا کل ذی خطر و السرّ عند الکرام الناس مکتوم
و السرّ عندی فی بیت له غلق قد ضاع مفتاحه و الباب مختوم

قوله: ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى، هذا من المقلوب تأویله تدلّی فدنا، و التدلّی التنزّل، اخذ من الدلو. و صحّ عن رسول اللَّه (ص) فی حدیث شریك بن عبد اللَّه بن ابی نمر عن انس بن مالك عن رسول اللَّه (ص) انه قال دنا الجبار رب العزة فتدلّی
و هو قول الحسن البصری: دنا ربنا فتدلی، و روی موقوفا علی انس بن مالك قال دنا الجبار رب العزة فتدلّی حتی کان منه قاب قوسین او ادنی. و هذا روایة ابی سلمة عن ابن عباس و قال الضحاك دنا محمد من ربه فتدلّی فاهوی للسجود فَکانَ منه قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی و قیل دنی محمد من ساق العرش فتدلّی، ای جاوز الحجب و السرادقات لا یقلّه مکان و هو قائم باذن اللَّه عز و جل کالمتعلق بالشیء لا یثبت فیه قدمه علی مکان و قیل دنوّ اللَّه من العبد علی نوعین احدهما: باجابة الدعوة و اعطاء المنیة و رفع المنزلة کقوله تعالی: فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ.
و الثانی: بمعنی القرب فی الحقیقة دون هذه المعانی کقوله: ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى کما قال انس و ابن عباس وکما جاء فی الخبر الصحیح عن النبی (ص): یدنو المؤمن من ربه عز و جل... الحدیث.
قوله: فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ. هذا من کون الوقت. مجازه صار قاب قوسین ای قدر قوسین من قسی العرب المخاطبین بهذا الکلام و هذا اشارة الی تأکید القرب و اصله ان الحلیفین من العرب کانا اذا ارادا عقد الصفاء و العهد خرجا بقوسیهما فالصقا بینهما یریدان بذلك انّهما متظاهران یحامی کل واحد منهما عن صاحبه و قیل معناه فی القرب من الوتر الی الکبد. و قال عبد اللَّه بن مسعود و سعید بن جبیر قاب قوسین ای قدر ذراعین و سمّی الذراع قوسا لانه یذرع بها الاشیاء و یقاس بها کل شیء و هی لغة بعض اهل الحجاز و فی الخبر لقاب قوس احدکم من الجنة خیر من الدنیا و ما فیها.
و قوله: أَوْ أَدْنی هذا حکایة عن تخمین الناظر و حدسه یعنی لو انتم عاینتم القرب لحرزتموه قاب قوسین او قلتم فی انفسکم انه ادنی. قیل انما قال او ادنی لانه لم یردان یجعل لذلك حدا محصورا و سئل ابو العباس بن عطاء عن هذه الایة فقال کیف أصف لکم مقاما انقطع عنه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لم یکن الا محمد و ربه.
قوله: فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى
ای اوحی اللَّه تعالی الی عبده محمد ما اوحی و تکلم معه بما تکلّم و امره بما امر سرّا بسرّ بلا واسطة و لا ترجمان و فیه یقول القائل شعر:

بین المحبین سرّ لیس یفشیه قول و لا قلم للخلق تحکیه
سرّ یمازجه انس مقابله نور تحیّر فی بحر من التیه

قال سعید بن جبیر اوحی الیه الم اجدك یتیما فآویتك الم اجدك ضالا فهدیتك الم اجدك عائلا فاغنیتك ا لم اشرح لك صدرك الم اضع عنك وزرك الم ارفع لك ذکرك و قیل اوحی الیه ان الجنة محرّمة علی الانبیاء حتی

تدخلها و على الامم حتى تدخلها امّتك.
و قال على (ع) اوحى اللَّه اليه يا محمد لو لا انى احب معاتبة امتك لما حاسبتهم
و قال بعضهم انه مفسر فى الاخبار و نطقت به الروايات من احوال القيامة و غيرها و لهذا
قال (ص): لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلا و لبكيتم كثيرا.
و قيل ابهم ما اوحى تعظيما لشأن ذلك و تعبّدا للخلق بالايمان بكونه على الجملة. و قيل اوحى جبرئيل الى رسول اللَّه (ص) ما اوحى اليه ربه.
قوله ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى، قرأ ابو جعفر ما كذّب بالتشديد اى ما كذّب قلب محمد ما رأى بعينه تلك الليلة بل صدّقه و حقّقه و قرء الآخرون بالتخفيف اى ما كذب فؤاد محمد الذى راى بل صدقه يقال كذبه اذا قال له الكذب و قيل ما جحد الفؤاد و ما انكر ما رآه الرسول و قيل ما كذب فؤاده قبل ذلك ما رآه فى تلك اللّيلة ببصره لانه كان قد آمن بقدرة اللَّه سبحانه على امثال ذلك و اضعافه ثم اختلفوا فى الذى رآه فقال قوم راى جبرئيل و هو قول ابن مسعود و عايشه و قال آخرون هو اللَّه عز و جل ثم اختلفوا فى الرؤية فقال بعضهم رآه بقلبه دون عينه و هذا خلاف السنة. و المذهب الصحيح انه (ص) راى ربه عز و جل بعين رأسه و هو قول الحسن و انس و عكرمة، روى عن ابن عباس انه قال ان اللَّه اصطفى ابراهيم بالخلّة و اصطفى موسى بالكلام و اصطفى محمدا بالرؤية و امّا عايشه فانّها انكرت ذلك عن نفسها و لم تقل سمعت رسول اللَّه (ص) يقول فيه مقالا كيف و قول عايشه نفى و قول ابن عباس اثبات و الحكم للمثبت لا للنافى لان النافى انّما نفاه لانه لم يسمع و المثبت لانه سمعه و علمه.
قوله: أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى قرأ حمزة و الكسائى و يعقوب أ فتمارونه بفتح التاء بلا الف، يعنى ا فتجحدونه و تدفعونه يقال مريت الرجل حقه اذا جحدته، و اصل المرى من مريت الناقه اذا استخرجت لبنها بعلاج و قرأ الآخرون أ فتمارونه بالالف و ضم التاء على معنى أ فتجادلونه على ما يرى، و ذلك انّهم جادلوه حين اسرى به فقالوا صف لنا بيت المقدس و اخبرنا عن عيرنا فى الطريق و غير ذلك مما جادلوه به و المعنى أ فتجادلونه جدالا ترومون به دفعه عما رآه و علمه، و المراء هو الجدال بالباطل و فى الحديث: لا تماروا فى القرآن فانّ المراء فيه كفر.
وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى الخلاف فيه كالخلاف فى الاول. قال ابن مسعود رأى جبرئيل على صورته مرّتين: مرّة عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى و مرّة بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ يعنى باجياد مكه و قد سدّ الافق و عليه تهاويل الدّرّ و الياقوت و على قول ابن عباس رأى ربّه نزلة اخرى و ذلك انه كانت للنبى (ص) عرجات فى تلك الليلة لمسئلة التخفيف فى اعداد الصلوات فتكون لكل عرجة نزلة فرأى ربه فى بعضها و تقديره رآه نازلا نزلة اخرى.
و فى بعض الروايات عن النبى (ص) قال كلّما رجعت الى ربى وجدته مكانه.
قوله: عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى السدرة شجرة النبق سمّيت سدرة المنتهى لانه ينتهى اليها علم الخلائق و اعمالهم لا يعلم احد ما ورائها الّا اللَّه و قيل ينتهى اليها مقامات الانبياء، و الملائكة ينتهى اليها من فوقها و يصعد اليها من تحتها و لم يجاوزها احد الّا نبينا (ص). قال كعب الاحبار سِدْرَةِ الْمُنْتَهى عن يمين العرش اليها انتهى علم العلماء لا يعلم احد ما وراءها.
فى حديث المعراج قال (ص) ثم صعد بى الى السماء السابعة فاذا ابراهيم فسلّمت عليه ثم رفعت الى سدرة المنتهى فاذا نبقها مثل قلال هجر احلى من العسل و الين من الزبد و اذا ورقها مثل آذان الفيلة.
و عن ابى هريرة قال لمّا اسرى بالنبى (ص) انتهى الى السدرة فقيل له هذه السدرة ينتهى اليها كل احد خلا من امّتك على سنّتك فاذا هى شجرة تخرج من اصلها انهار من ماء غير آسن الى قوله: مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى و هى شجرة يسير الراكب فى ظلها سبعين عاما لا تقطعها.

و عن اسماء بنت ابى بكر قالت سمعت النبى (ص) يذكر سدرة المنتهى قال يسير الراكب فى ظل الفنن فيها مائة عام و يستظل فى الفنن منها مائة الف راكب، فيها فراش من ذهب كانّ ثمرها القلال و قال مقاتل هى شجرة تحمل الحلىّ و الحلل و الثمار من جميع الالوان، لو انّ ورقة منها وضعت فى الارض لاضاءت لاهل الارض و هى طوبى التي ذكرها اللَّه سبحانه فى سورة الرعد.

عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوى قال ابن عباس جنة ياوى اليها جبرئيل و الملائكة و قال مقاتل و الكلبى ياوى اليها ارواح الشهداء، نظيره قوله: فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوى و قيل هى التي كان فيها آدم و قيل هى الجنة التي وعد المتقون و الماوى مصدر تقديره جنة الرجوع. قيل سميت جنة الماوى لان ارواح الشهداء تسرح فى الجنة و تعلق من اشجارها ثم تاوى الى قناديل فيها تحت العرش.

إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ ما يَغْشى قال ابن مسعود يغشاها فراش من ذهب و قيل جراد من ذهب و قال مقاتل تغشيها الملائكة امثال الغربان حين يقعن على الشجر و فى الحديث قال (ص) رايت على كل ورقة منها ملكا قائما يسبّح اللَّه عز و جل.

و قال الحسن غشيها نور رب العزّة فاستنارت و قال ابن عباس يغشاها الرب سبحانه قيل اراد ابن عباس بذلك نور الرب سبحانه.

و فى بعض الحديث ان النبى (ص) قال يغشيها رفرف من طير خضر

و عن انس عن النبى (ص) قال انتهيت الى السدرة و انا اعرف انها سدرة اعرف ورقها و ثمرها و اذا نبقها مثل الجرار و اذا ورقها مثل آذان الفيلة فلمّا غشيها من امر اللَّه ما يغشيها تحوّلت ياقوتا و زمردا حتى ما يستطيع احد يصفها.

و فى الحديث انه اعطى رسول اللَّه (ص) عندها ثلثا: الصلوات الخمس و خواتيم البقرة و غفر لمن تاب من امّته لا يشرك باللّه شيئا.

ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى اى ما مال بصر محمد (ص) و لا عدل يمينا او شمالا و لا جاوز ما امر به و هذا وصف ادبه فى ذلك المقام اذ لم يلتفت جانبا.

لَقَدْ رَأى مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى يعنى الآيات العظام و هى الجنة و النار و الانبياء و الكوثر و راى جبرئيل فى صورته التي تكون فى السماء، له ستّمائة جناح و راى رفرفا اخضر من الجنّة قد سدّ الافق و راى امورا من امور الغيب كقوله: لِنُرِيَكَ مِنْ آياتِنَا الْكُبْرى و الكبرى يجوز ان يكون المفعول و المعنى «لقد راى الكبرى من آيات ربه» فيكون من للتبعيض و يجوز ان يكون صفة للآيات و محلها جر و المفعول محذوف و المعنى لقد راى آيات من آيات ربه الكبرى، و يجوز ان يكون من زيادة و آيات رَبِّهِ الْكُبْرى مفعول و زيادة من فى الاثبات قليل.

أَ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى سمّوا اوثانهم باسماء اللَّه فقالوا من اللَّه اللات و من العزيز العزّى. و اللات صنم كان بالطائف تعبده ثقيف. و العزّى سمرة كانت تعبدها غطفان قطعها خالد بن الوليد بالفاس و هو يقول:

كفرانك لا سبحانك انى رايت اللَّه قد اهانك.

فخرجت منها شيطانة فى صورة امراة عريانة ناشرة شعرها، داعية ويلها، واضعة يدها على راسها، فقتلها ثم رجع الى النبى (ص) و اخبره بذلك فقال تلك العزّى و لن تعبد ابدا، قرء ابن كثير اللاتّ بتشديد التاء و قال هو رجل كان يلتّ السويق بالسّمن و الزيت للحاجّ فلما مات عكفوا على قبره فعبدوه.

وَ مَناةَ حجركان تعبده خزاعة و هذيل، يقولون انه الحجر الذى نقله الامير محمود من سوميناة. قرأ ابن كثير مناءة بالمد و الهمزة اشتقاقا من. مناه يمنيه اذا قطعه، قيل كانوا يذبحون عندها القرابين و منه سمّى منا لانّ هناك تذبح النسائك و فى الاية تقديم و تأخير مجازها: ا فرأيتم اللات و العزى الأخرى و مناة الثالثة، و تأويل الاية: ا فرأيتم هذه الاوثان و الاصنام التي تعبدونها هل تقدر هى ان تخلق ما خلق اللَّه بقدرته من الآيات الكبرى، ثم قال

للذين كانوا يعبدون الملائكة فيقولون هم بنات اللّه، منكرا عليهم: أَ لَكُمُ الذَّكَرُ ترضونه لانفسكم وَ لَهُ الْأُنْثى و انتم تكرهونها و لا ترضونها لانفسكم.
تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزى اى قسمة عوجاء غير معتدله ان يكون لكم الذكور و للّه الاناث. قرء ابن كثير ضئزى بالهمزة و هما لغتان، يقال ضاز يضيز ضيزا و ضاز يضوز ضوزا و ضأز يضأز ضأزا اذا ظلم و نقص و جار فى القضية و تقدير ضيزى من الكلام فعلى بضم الفاء لانها صفة و الصفات لا تكون الّا فعلى بضم الفاء كالحبلى و بشرى و انثى او فعلى بفتح الفاء نحو غضبى و سكرى و عطشى و ليس فى كلام العرب فعلى بكسر الفاء فى النعوت، انّما يكون فى الاسماء، مثل ذكرى و شعرى، غير انهم كرهوا ضم الضاد و خافوا انقلاب الياء واوا و هو من باب الياء فكسروا الضاد لهذه العلة كما قالوا فى جمع ابيض بيض و اصله بيض كالاحمر و الحمر و الاصفر و الصّفر. فاما من قال ضاز يضوز، فالاسم منه ضوزى مثل شورى.
إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ هذا دليل على قدم اسماء اللّه عز و جل و انها اسماء له لم تزل و ليست من تسمية الخلق اياه بها. ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ اى من عذر و حجة لمن يعبدها إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ اى ما يتبعون فى ذلك الا الظن دون اليقين وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ اى و يتبعون ما يوافق اهواءهم فى عبادتهم الاصنام وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى اى البيان بالكتاب و الرسول انها ليست بآلهة و ان العبادة لا تصلح الا للواحد القهار.
أَمْ لِلْإِنْسانِ ما تَمَنَّى يظن الكافر انّ له ما يتمنى و يشتهى من شفاعة الاصنام كما ظنّوا و تمنّوا.
فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَ الْأُولى خلقا و ملكا يعطى ما يشاء و يمنع ما يشاء لا ما تمنّى الانسان و اشتهى.
و قيل ام للانسان ما اشتهى من طول الحياة و ان لا بعث و لا حشر.
فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ يعنى باعطاء الثواب و الكرامة و الشفاعة وَ الْأُولى يعنى باعطاء المعرفة و التوفيق.
وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّماواتِ ممن يعبدهم هؤلاء الكفار و يرجون شفاعتهم عند اللّه، لا تُغْنِي شَفاعَتُهُمْ شَيْئاً إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ فى الشفاعة لِمَنْ يَشاءُ وَ يَرْضى من اهل التوحيد. قال ابن عباس يريد لا تشفع الملائكة الا لمن رضى اللّه عنه و قوله: لِمَنْ يجوز للشافع و يجوز للمشفوع له.
إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيُسَمُّونَ الْمَلائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنْثى اى بتسمية الانثى حين قالوا ابهم بنات اللّه.
وَ ما لَهُمْ بِهِ اى بما يقولون مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ و هو تقليد الآباء وَ إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً و الحق بمعنى العلم اى لا يقوم الظن مقام العلم. و قيل الحق بمعنى العذاب اى ان ظنّهم لا يدفع عنهم من العذاب شيئا.
فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا هذا التولّى هو التكذيب و الصدّ عن الايمان و معنى الاعراض منسوخ بآية السيف وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا يعنى ابا جهل و اصحابه. ثم صغّر رأيهم فقال ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ اى ذلك نهاية علمهم و قدر عقولهم ان آثروا الدنيا على الآخرة. و قيل لم يبلغوا من العلم الا ظنّهم ان الملائكة بنات اللّه و انّها تشفع لهم، فاعتمدوا ذلك و اعرضوا عن القران و الايمان، و قيل معناه علموا ما يحتاجون اليه فى معاشهم و نبذوا الآخرة من وراء ظهورهم.
إِنَّ رَبَّكَ يا محمد هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ دينه وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدى لدينه، هذا متعلّق بقوله: فَأَعْرِضْ، و المعنى كلهم الىّ فانّى عالم بالفريقين اجازى محسنهم و مسيئهم.
وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ملكا و ملكا لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَساؤُا بما عَمِلُوا، اى الذين اشركوا على شركهم وَ يَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا اى الذين آمنوا بالحسنى اى بالجنّة يعنى له الملك و له الحكم، يتصرّف فى ملكه بحسب مشيّته، ثم وصفهم فقال الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ قيل كَبائِرَ الْإِثْمِ الشرك باللّه و الفواحش المعاصى كلّها. و قيل كَبائِرَ الْإِثْمِ ماله حدّ فى الدنيا و الفواحش الزنا خاصّة.

و سئل النبى (ص) عن اكبر الكبائر فقال ان تدعو للّه ندّا و هو خلقك، و ان تقتل ولدك مخافة ان ياكل معك و ان تزانى حليلة جارك

و قوله: إِلَّا اللَّمَمَ قال ابن عباس معناه الا ان يلمّ بالفاحشة مرّة ثم يتوب و لم يثبت عليها فانّ اللّه يقبل توبته، الم تسمع

ان النبى (ص) كان يقول

ان تغفر اللهم تغفر جما و ايّ عبد لك لا المّا

و قال عبد اللّه بن عمرو بن العاص اللمم ما دون الشّرك. و قال ابو صالح سئلت عن قول اللّه عز و جل إِلَّا اللَّمَمَ فقلت هو الرجل يلمّ بالذنب ثم لا يعاوده فذكرت ذلك لابن عباس، فقال اعانك عليها ملك كريم. و اصل اللمم و الالمام ما يعمله الانسان الحين بعد الحين و لا يكون له عادة و لا اقامة عليه. فعلى هذا، الاستثناء صحيح، و اللمم من الكبائر و الفواحش، و قال قوم هو استثناء منقطع مجازه لكن اللمم و لم يجعلوا اللمم من الكبائر و الفواحش، ثم اختلفوا فى معناه، فقال بعضهم هو ما سلف فى الجاهليّة فلا يؤاخذهم اللّه به و ذلك انّ المشركين قالوا للمسلمين انّهم كانوا بالامس يعملون معنا، فانزل اللّه هذه الاية، و قال بعضهم هو صغار الذنوب مثل النظرة و الغمزة و القبلة.

قال عبد اللّه بن مسعود العينان تزنيان و زناهما النظر، و الشفتان تزنيان و زناهما التقبيل، و اليدان تزنيان و زناهما اللمس، و الرجلان تزنيان و زناهما المشى و يصدّق ذلك و يكذّبه الفرج فان واقع فذلك زنا و ان لم يواقع فهو لمم. و قال الكلبى اللمم على وجهين: كلّ ذنب لم يذكر اللّه عليه حدّا فى الدنيا و لا عذابا فى الآخرة فذلك الذى تكفّره الصلوات ما لم يبلغ الكبائر و الفواحش. و الوجه الآخر هو الذنب العظيم يلمّ به المسلم المرّة بعد المرّة فيتوب منه و قال الحسين بن الفضل اللمم النظرة من غير تعمّد فهو مغفور فان اعاد النظرة فليس بلمم و هو مذنب و قيل اللمم النكاح.

و قال محمد ابن الحنفيّة كلّ ما هممت به من خير و شرّ فهو لمم و دليله قوله (ص): ان للشيطان لمّة و للملك لمّة، فلمّة الشيطان الوسوسة و لمّة الملك الالهام.

قوله: إِنَّ رَبَّكَ واسِعُ الْمَغْفِرَةِ قال ابن عباس واسع المغفرة لمن فعل ذلك و تاب تمّ الكلام هاهنا، ثم قال هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ ابتداكم فيها يعنى آدم عليه السلام وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ جمع جنين سمّى جنينا لاجتنانه فى البطن، فِي بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ قد علم اللّه فى هذا الاحوال ما يكون منكم، فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ فلا تبرّئوها عن الآثام و لا تمدحوها بحسن اعمالكم.

قال الكلبى و مقاتل كان ناس يعملون اعمالا حسنة فزكّوا انفسهم و قالوا صلوتنا و صيامنا و حجّنا، فانزل اللّه هذه الاية هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقى و بمن لم يتّق منكم.

قال النبى (ص) اذا رايتم المدّاحين فاحثوا فى وجوههم التراب

و قيل كانت اليهود تقول اذا هلك لهم صبىّ هو صدّيق، فبلغ ذلك النبى (ص) فقال كذبت اليهود ما من نسمة يخلقه اللّه فى بطن امّه الّا هو شقّى او سعيد فانزل اللّه هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ... الاية.

أَ فَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى وَ أَعْطى قَلِيلًا وَ أَكْدى نزلت فى ابى جهل كان يستمع الى القرآن ثم يعرض عنه وكان يبخل، قال الشاعر فيه و فى اخيه الحارث شعرا:

لعمرك ما يغنى هشام غناهم و ما يجمعان من مأين و من الف

يقولان نستغنى و و اللّه ما الغنى من المال الا ما يعفّ و ما يكف.

و قوله: أَكْدى اى قطع العطاء، و اصله من قول العرب اكدى الحافر اى بلغ الكدية و هى حجر صلب لا يعمل فيه المعول فيترك الحفر، فصار مثلا لكلّ من منع خيره و يقال للبخيل مكدّ.

أَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرى هذه الرؤية هى العلم، اى فهو يعلم، يجوز للاعمى ان يقول رايت فلانا فصيحا اى علمته و وجدته فصيحا و تاويل الاية هذا المعطى قليلا المكدى عالم بالغيب فيعلم طول عمره فيبخل بماله..؟ و قيل نزلت فى الوليد بن المغيرة كان قد اتّبع النبى (ص) فى دينه فعيره بعض المشركين و قال له ا تركت دين الاشياخ و ضلّلتهم قال انّى خشيت عذاب اللَّه، فضمن الذى عاتبه ان هو اعطاه كذا من ماله و رجع الى شركه ان يتحمّل عنه عذاب اللَّه فرجع الوليد الى الشّرك و اعطى الذى عيّره بعض ذلك المال الذى ضمن و منعه تمامه، فانزل اللَّه أَ فَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى ادبر عن الايمان و أَعْطى صاحبه قَلِيلًا ثم أَكْدى بخل بالباقى أَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرى ما غاب عنه و يعلم ان صاحبه يتحمل عنه عذابه.؟ و قيل نزلت فى العاص بن وائل السّهمى لانه كان ربما يوافق النبى (ص) فى بعض الامور وكان يقول و اللَّه ما يامرنا محمد الا بمكارم الاخلاق فذلك قوله: أَعْطى قَلِيلًا وَ أَكْدى اى قطع و لم يؤمن به و قيل هو المنافق الذى يعين على الجهاد قليلا ثم يقطع ذلك أَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرى ما صنعه حقا.

أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ لم يخبر بما فِي صُحُفِ مُوسى.

وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفَّى ما ارسل به من تبليغ رسالة اللَّه و هى قوله: أَلَّا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى قال ابن عباس كانوا قبل ابراهيم يؤخذ الرجل بذنب غيره يقتل الأب بالابن و الاخ بالاخ و الزوج بامراته و السيّد بعبده حتى جاء ابراهيم فنهاهم عن ذلك و بلّغهم عن اللَّه أَلَّا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى اى لا يؤخذ احد بذنب غيره.

و فى الخبر الصحيح عن رسول اللَّه (ص) قال نزلت على ابراهيم عشر صحائف و على موسى قبل التوراة عشر صحائف.

قوله: الَّذِي وَفَّى قرء مشدّدا و مخفّفا فاذا شدّدت فهو توفية عدد الامور التي امر بها من ذبح الولد و الصبر على النار و الاختتان و الهجرة و ترك اهله و ولده بواد غير ذى ذرع و توفية عمل يومه باربع ركعات اوّل النهار و هى صلاة الضحى.

عن ابى ذر عن النبى (ص) عن اللَّه تبارك و تعالى قال ابن آدم اركع لى اربع ركعات من اول النهار اكفك آخره.

و اذا خفّت فهو من الوفاء و هو قضاء ما عهد و نذر.

روى انّ ابراهيم كان قد عهد ان لا يسئل مخلوقا شيئا، فلمّا قذف فى النار و اتاه جبرئيل فقال أ لك حاجة فقال امّا اليك فلا فاثنى اللَّه سبحانه عليه بقيامه بما قال و وفائه بما عهد

فقال تعالى وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفَّى و قيل وفّى سهام الاسلام و هو قوله: وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ.

قوله: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى يعنى وكان فى صحف موسى و ابراهيم ان ليس للانسان الاثواب ما عمل من خير او شرّ و ما عمل غيره فليس له و لا عليه. قال ابن عباس هذا منسوخ بقوله: «و الذين آمنوا و اتبعناهم ذرياتهم بايمان الحقنا بهم ذرياتهم».

فادخل الأبناء بصلاح الآباء الجنة. قال عكرمه كان ذلك لقوم ابراهيم و موسى فامّا هذه الامّة فلهم ما سعوا و ما سعى غيرهم، فمن يصدّق عنه او يصام له او يحجّ عنه لا حق به و ان لم يأمر. و فى الخبر انّ سعدا سأل رسول اللَّه (ص) هل لامّى ان تطوّعت عنها قال نعم و روى انّ امراة سالته فقالت انّ ابى مات و لم يحجّ، قال فحجّى عنه.

و قال (ص) اذا مات الانسان انقطع عمله الا من ثلث: صدقة جاريه او علم ينتفع به او و ولد صالح يدعو اللَّه.

و قال الربيع بن انس وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى يعنى الكافر فامّا المؤمن فله ما سعى و ما سعى له. و قيل ليس للكافر الا ما عمله فيثاب عليه فى الدنيا حتى لا يبقى له فى الآخرة خير.

دعا عبد اللَّه بن طاهر والى خراسان، الحسين بن الفضل فقال اشكل علىّ ثلث آيات دعوتك لتكشفها لى، قال و ما هى ايها الامير. قال قوله تعالى فى وصف ابن آدم: فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ و صحّ الخبر بانّ الندم توبة.

و قوله: كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ و صحّ فى الخبر بانّ القلم جفّ بما هوكائن الى يوم القيامة.
و قوله: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى فما بال الاضعاف.
فقال الحسين بن فضل يجوز ان لا يكون ندم قابيل توبة له و يكون ندم هذه الامّة توبة لان اللَّه تعالى خصّ هذه الامّة بخصائص لم يشركهم فيها الامم.
و فيه قول آخر و هو ان ندم قابيل لم يكن على قتل هابيل انّما كان على حمله.
و اما قوله: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى يعنى من طريق العدل و مجاز الاية: لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى عدلا ولى ان اجزيه بواحد الفا فضلا.
و اما قوله: كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ فانه شؤن يعيدها لا شؤن يبدئها و مجاز الاية: سوق المقادير الى المواقيت.
قال فقام عبد اللَّه بن طاهر و قبّل رأسه و سوّغ خراجه قيل وكان خراجه. خمسون الف درهم.
وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى فى ديوانه و ميزانه يوم القيمة، هذا كقوله: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.
ثُمَّ يُجْزاهُ الْجَزاءَ الْأَوْفى يعنى الاكمل و الأتمّ بالحسن حسنا و بالسّيء سيّئا.
وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى اى منتهى الخلق و مصيرهم اليه و هو يجازيهم باعمالهم. و قيل منه ابتداء المنّة و اليه انتهاء الآمال. و قيل معناه اذا انتهى الكلام الى اللَّه فامسكوا و من تعاطى ذلك هلك.
و فى ذلك ما روى انس عن النبى (ص) قال اذا ذكر اللَّه فانتهوا.
و روى ابىّ بن كعب عن النبى (ص) فى قوله: وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى قال لا فكرة فى الرب.
و هذا مثل ما روى عن ابى هريرة مرفوعا تفكّروا فى الخلق و لا تتفكّروا فى الخالق فانه لا تحيط به الفكرة.
وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكى فهذا يدلّ على انّ كلّ ما يعمله الانسان فبقضائه و خلقه حتى الضحك و البكاء. قال مجاهد و الكلبى اضحك اهل الجنة و ابكى اهل النار فى النار. و قال الضحاك اضحك الارض بالنبات و ابكى السماء بالمطر. و قيل معناه افرح و احزن. لان الفرح يجلب الضحك و الحزن يجلب البكاء.
روى عن عايشه قالت مرّ النبى (ص) على قوم يضحكون، فقال لو تعلمون ما اعلم لبكيتم كثيرا و لضحكتم قليلا، فنزل عليه جبرئيل فقال ان اللَّه عز و جل يقول وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكى فرجع اليهم فقال ما خطوت اربعين خطوة حتى اتانى جبرئيل فقال ائت هؤلاء فقل لهم ان اللَّه عز و جل يقول هو اضحك و ابكى.
و سئل طاهر المقدسىّ أ تضحك الملائكة فقال ما ضحك من دون العرش منذ خلقت جهنم و قيل لعمر هل كان اصحاب رسول اللَّه (ص) يضحكون، قال نعم و اللَّه و الايمان اثبت فى قلوبهم من الجبال الرواسى.
و عن سماك بن حرب قال قلت لجابر بن سمرة أكنت تجالس النبى (ص) قال نعم وكان اصحابه يجلسون فيتناشدون الشعر و يذكرون اشياء من امر الجاهلية فيضحكون و يتبسّم معهم اذا ضحكوا يعنى النبى (ص). و قال ذو النون فى قوله: أَضْحَكَ وَ أَبْكى اى اضحك قلوب العارفين بشمس معرفته و ابكى قلوب العاصين بظلمة معصيته. و قال سهل اضحك المطيع بالرحمة و ابكى العاصى بالسخطة. و قيل اضحك المؤمن فى الآخرة و ابكاه فى الدنيا. و اضحك الكافر فى الدنيا و ابكاه فى الآخرة و قيل معناه خلق القوّتين اللتين منهما ينبعث الضحك و البكاء و الانسان لا يعلم ما تلك القوّة.
وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْيا اى امات فى الدنيا و احيى للبعث: و قيل امات فى الدنيا و احيى فى القبر امّا للراحة و امّا للاحساس بالعقوبة. و قيل امات الآباء و احيى الأبناء.
و قيل امات الكافر بالنكرة و احيى المؤمن بالمعرفة. و قيل خلق الموت و الحياة.
وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى الذكر زوج الانثى و الانثى زوج الذكر.
مِنْ نُطْفَةٍ إِذا تُمْنى اى تصبّ فى الرحم، و قيل يقدّر منها الولد، اذ ليس كل منىّ يصير ولدا، يقال منيت الشيء اذا

قدّرته و المنىّ الماء يقدّر منه الولد و سمّيت المنيّة لانها مقدّرة و اصلها ممنيّة.
وَ أَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْرى الاحياء بعد الموت. اى عليه تصديق ما اخبر به من اعادتهم بعد الموت للجزاء ثوابا و عقابا. و النشاة نشأتان: نشاة فى الرحم و هى النشأة الاولى فى سورة الواقعة و هذه نشاة الآخرة و هى نشاة البعث كقوله: ثُمَّ اللَّهُ يُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ. تقول انشاته نشأة و نشاءة كقوله: انبته نباتا.
وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنى وَ أَقْنى اغنى الناس بالاموال و اقنى اعطى القنية، و هى اصول الاموال و ما يدّخرونه بعد الكفاية. و قيل هوكلّ منتج او مغلّ من زرع او ضرع. و قال ابن عباس اغنى بالمال و اقنى، اى ارضى بما اعطى و قال الحسن اقنى اى اخدم و قال ابن زيد اغنى اى اكثر، و اقنى اى اقلّ، و قرأ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ.
وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرى الشعرى كوكب خلف الجوزاء كانت خزاعة تعبده فى الجاهلية فاعلم اللّه عز و جل انه خالقها. و هما شعريان: الغميصاء و العبور و المجرّة بينهما و اراد هاهنا الشعرى العبور و هى اشدّهما ضياء و خصّت بالذكر لانّ اباكبشة احد اجداد رسول اللّه (ص) من قبل امّه قال لا ارى شمسا و لا قمرا و لا نجما يقطع السماء عرضا غيرها، فليس شيء مثلها فعبدها، و عبدها خزاعة، فخالفوا قريشا فى عبادة الاوثان، وكانت قريش سمّى محمدا (ص) ابن ابى كبشة اى نزع اليه فى مخالفة ديننا كما خالف ابوكبشة.
وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عاداً الْأُولى. «ان» فى هذه الآيات كلها فى محلّ الجرّ بدلا من بِما فِي صُحُفِ مُوسى. قرء اهل المدينه و ابو عمرو عادا الولى بلام مشدّدة بعد الدال و العرب تفعل ذلك فتقول قم الان عنّا، اى قم الآن عنّا و صم الاثنين، اى صم الاثنين و عاد الاولى قوم هود اهلكهم اللّه بالريح.
وَ ثَمُودَ يعنى قوم صالح، اهلكهم اللّه بالصيحة فَما أَبْقى اى لم يترك منهم احدا.
وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ اى اهلك قوم نوح من قبل عاد و ثمود إِنَّهُمْ يعنى قوم نوح كانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغى من عاد و ثمود لطول دعوة نوح اياهم و عتوّهم على اللّه بالمعصية و التكذيب، دعاهم نوح الف سنة الا خمسين عاما ف ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ.
وَ الْمُؤْتَفِكَةَ اى المنقلبة يعنى قرى قوم لوط: صبوا ايم و داد و ما و عامورا و سدوم ائتفكت باهلها اى انقلبت أَهْوى اى اهويها جبرئيل، يعنى رفعها ثم قلّبها.
و قيل اهواها جعلها تهوى. و قيل قلّبها فى موضعها فهوت خسفا.
فَغَشَّاها اى البسها اللّه ما غَشَّى يعنى الحجارة المنضودة المسوّمة، و ابهم ليكون اوقع فى القلوب.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكَ تَتَمارى اى تشكّ و تجادل ايها الانسان بما اولاك من النعم او بما كفاك من النقم...؟ و قيل باىّ نعم ربك الدالة على وحدانيته تشكّ...؟.
قيل اراد بهذا المخاطب الوليد بن المغيرة من عند اهل التفسير.
هذا نَذِيرٌ يعنى محمدا (ص) مِنَ النُّذُرِ الْأُولى اى رسول من الرسل.
و النذير بمعنى المنذر اى ارسل اليكم بالانذاركما ارسل غيره من الانبياء الى قومهم.
و قيل معناه هذا الذى انذرتكم به من وقايع الامم الخالية العاصية فى صحف ابراهيم و موسى.
أَزِفَتِ الْآزِفَةُ اى قربت القيامة.
لَيْسَ لَها مِنْ دُونِ اللَّهِ كاشِفَةٌ اى دافعة، و قيل لا يكشف وقتها و لا يزيل غطاؤها احد دون اللّه، كقوله: لا يُجَلِّيها لِوَقْتِها إِلَّا هُوَ. و الهاء فيه للمبالغة او على تقدير نفس كاشفة، و قيل هى مصدر كالطاغية و الكاذبة. ثم قال لمشركى العرب: أَ فَمِنْ هذَا الْحَدِيثِ يعنى آمن هذا القرآن الذى يقرأ عليكم محمد تَعْجَبُونَ كقوله: أَكانَ لِلنَّاسِ عَجَباً... الاية.
وَ تَضْحَكُونَ استهزاء وَ لا تَبْكُونَ ممّا فيه من الوعيد.
وَ أَنْتُمْ سامِدُونَ لاهون غافلون. و قيل السمود لغة يمانيّة لكل لاعب او راقص فى شرب او لهو او نوح و قال عبد

اللَّه بن الزبير:

و فـی الحـدثان نسـوة آل حـرب بمقـدار سـمدن لـه سـمودا
فـردّ شـعورهن السـود بیضـا و ردّ وجـوههن البـیض سـودا

سمدن ای زفنّ و نحن و رفعن ایدیهن و المعنی انهم کانوا اذا سمعوا القرآن عارضوه بالغناء و اللهو لیشغلوا الناس عن استماعه. و عن ابی هریرة قال لمّا نزلت هذه الایة بکی اهل الصّفة حتی جری دموعهم علی خدودهم فلمّا سمع رسول اللَّه (ص) حنینهم بکی معهم فبکینا ببکائه، فقال (ص) لا یلج النار من بکی من خشیة اللَّه و لا یدخل الجنة مصرّ علی معصیة اللَّه و لو لم تذنبوا لجاء اللَّه بقوم یذنبون ثم یغفر لهم.

و روی ان النبی (ص) نزل علیه جبرئیل و عنده رجل یبکی فقال له من هذا، فقال فلان، فقال جبرئیل انّا نزن اعمال بنی آدم کلّها الا البکاء فان اللَّه عز و جل لیطفی بالدمعة بحورا من نیران جهنم.

و روی انّ النبی (ص) ما رؤی ضاحکا بعد نزول هذه الایة

و قال (ص) انّ هذا القرآن نزل بحزن فاذا قرأتموه فابکوا فان لم تبکوا فتباکوا.

فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَ اعْبُدُوا ای صلّوا للَّه و وحّدوه.

روی عکرمة عن ابن عباس قال قرأ رسول اللَّه (ص) سورة النجم فسجد فیها و سجد معه المسلمون و المشرکون و الجن و الانس.

و عن عبد اللَّه قال اول سورة انزلت فیها سجدة، النجم فسجد رسول اللَّه (ص) و سجد من خلفه الا رجلا رایته اخذکفّا من تراب فسجد علیه فرأیته بعد ذلك قتل کافرا و هو امیّة بن خلف.

و عن زید بن ثابت قال قرأت علی النبی (ص) و النجم فلم یسجد فیها و هذا دلیل علی انّ سجود التلاوة غیر واجب و قال عمر بن الخطاب انّ اللَّه لم یکتبها علینا الا ان نشاء و هو قول الشافعی و احمد و ذهب قوم الی وجوب سجود التلاوة علی القارئ و المستمع جمیعا و هو قول سفیان الثوری و اصحاب الرأی.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. اسم یدلّ علی جلال من لم یزل. اسم یخبر عن جمال من لم یزل. اسم ینبّه علی اقبال من لم یزل. اسم یشیر الی افضال من لم یزل.

فالعارف شهد جلاله فطاش و الصّفي شهد جماله فعاش و الولیّ شهد اقباله فارتاش.

نام خداوندی که او را جلال بی‌زوال است و جمال برکمال. جلال او آتش عالم سوز است و جمال او نور جهان افروز. جلال او غارت دل مریدان است و جمال او آسایش جان ممتحنان. جلال او غارت کننده دلی که درو رخت نهد، جمال او چون جلوه گردد غمان از دل برکند.

عارف بجلال او نگرد بنالد، محب بجمال او نگرد بنازد. آن یکی مینالد از بیم فصال، این یکی می‌نازد بامید وصال. بیچاره کسی که نام او شنود و نه از جمال او خبر دارد نه از جمال او اثر بیند.

می‌نداندکه این نام کهسار را بلاله آرد، و دل بیداران را بناله آرد.

سماع این نام طرب افزاید و یافت این نام صفت رباید. دلهای عارفان بجوش آرد عاصیان را بفریاد و خروش آرد.

نـام تـو بصـد معنـی نقـاش نگارنـد بر یاد تو و نام تو می‌جان بسپارند

آن عزیزی پیوسته در همه حال بهمه اوقات این نام همی گفت، بعد از وفات او بخواب دیدندکه حالت چیست، گفت نجوت من الجحیم و وصلت الی دار النعیم ببرکة بسم اللَّه الرحمن الرحیم.

رستم از جحیم. رسیدم بدار النعیم از برکات این نام عظیم. و یادکردیم: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ.

وَ النَّجْمِ إِذا هَوی بدان که حق جل و جلاله و تقدست اسماؤه اندرین سوره، از معراج مهتر عالم سید ولد آدم و

سفرکردن وی بآسمان و بازگشتن از مشاهده و عیان خبر داد تا امت وی بدانستن این قصه روح را روح دهند و دل را نور و سرور افزایند. در ابتداء سوره بنی اسرائیل قصه رفتن وی یادکرد و تعظیم آن را تنزیه خود جلّ جلاله در پیش داشت: سُبْحانَ الَّذي أَسْرى بِعَبْدِهِ. و اندرین سورة بازگشت وی از حضرت بیان کرد و تشریف او را بشخص قسم یادکرد گفت: وَ النَّجْمِ إِذا هَوى.

بآن ستاره روشن، بآن ماه دو هفته، بآن چراغ افروخته، آن گه که از حضرت عیان بازگشت، شخص او مقام قربت دیده، دل او روح مشاهدت یافته، سرّ او بدولت مواصلت رسیده، در خلوت او ادنی بر بساط، انبساط راز شنیده.

و بدانك رفتن آن سیّد بآن منزل غریب نبود، اما آرام وی درین منزل عجیب بود، زیرا که خلق عالم در ظلمت بعد بودند و آن مهتر در نور زلفت و قربت بود. چون آن مهتر عالم جبرئیل را در مقام معلوم خود بگذاشت و برگذشت، اسرار انوار ظاهر و باطن او را بجذب حضرت سپرد، تا اندر دریا نور و بحر عظمت غوص کرد و رفرف شرف را بپای همت بسپرد و چنانك مغناطیس آهن را بخود جذب کند، شرفات عرش مجید آن مهتر را بخود جذب کرد و از عرش مجید قصد حضرت قاب قوسین کرد و در مقام قاب قوسین در مسند جمال بوصف کمال در مشاهده جلال تکیه گاه ساخت، تنزیل عزیز این اسرار در رموز این کلمات بیان کرد که: ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى.

از جمله خلایق، در عالم حقایق، کسی بزرگوارتر از محمد مصطفی نبود.

مراد اصلی از حکم الهی بر وفق علم ازلی ابداع حالت و اظهار جلالت آن مهتر بود.

اول جوهری که از امرکن خلعت یافت و آفتاب لطف حق برو تافت، جان پاك آن مهتر بود.

هنوز نه عرش بود نه فرش، نه زحمت شب و نه رحمت روز، که صنع الهی مرو را از مستودع علم ازل بمستقرّ مجد ابد آورد و در روضه رضا بر مقام مشاهده او را جلوه کرد و هر چه بعد ازو موجود گشت طفیل وجود او بود و هر چه بوهم خلق درآید از الفت و زلفت و رأفت و رحمت و سیادت و سعادت، بر فرق ذات و صفات او نثار کرد، آن گه مر او را بقالب آدم صفی در آورد و بمدارج تلوین و مناهج تمکین گذر داد و در مسند رسالت بنشاند و مرو را امرکرد تا خلائق را بحضرت دین دعوت کند. گم شدگان را براه باز آرد و روندگان را بدرگاه خواند.

گویی بازی بود آن مهتر بر دست فضل آموخته، بر بساط قربت و زلفت پرورش داده، و از جمعیت مشاهدة او را بتفرقه دعوت درآورده تا عالمی را صیدکند، همه را پیش لطف و قهر حق بدارد. امروز همه را بشریعت شکار خود گرداند و فردا در مقام شفاعت همه را بحق سپارد.

چون آن مهتر قدم در میان دعوت نهاد و آن عزیزان حضرت اجابت کردند، از هرگوشه طلیعه بلا سر برآورد و از آسمان فطرت باران محنت باریدن گرفت، قرآن قدیم از قصه غصه ایشان چنین خبر میدهدکه: وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ و قال تعالى لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ... الآية.

ای جوانمرد، هرکه خیمه بر سرکوی محبت زند از چشیدن بلا و شنیدن جفا چاره نبود. ما دام تا قدم در عالم عافیت داری، همه عالم بساط تو بود، چون قدم در عالم عشق نهادی، بزنجیر ز حیرت بر عقابین بلا پیچند و از حلقه در بی‌نیازی، حلق نیازت را برآویزند.

اگر مرد عیاری باشی و عاشق وفادار، نداء هل من مزید می‌زنی و رنه که از الم زخم تیغ قهر، لا طاقة بر آری. تازیانه عتاب بر سرت فروگذارند و گویند:

چون دانستی که نیست مهر تو درست چند نیّت هواء ما نبایستی جست

چون رنج بلا آن پاکان صحبت و عزیزان حضرت نبوة بغایت رسید و اذی کفار و طعن ایشان از حد درگذشت، فرمان آمد بجبرئیل پیك حضرت، برید رحمت سفیر رسالت که ای جبرئیل دلها آن مؤمنان و عزیزان صحابه در

حیرت و غصه مانده و سینه‌هاشان معدن اندوه و حسرت شده، مانا که خبر ندارند از آن انواع نعیم و الطاف کرم که ما درین سرای باقی از بهر ایشان ساخته‌ایم و آن طرف و غرف که نامزد ایشان کرده‌ایم، برخیز و طبقات آسمان گذارکن و بعالم سفلی سفری کن، بدرگاه محمد عربی شو، آن مهتر عالم و سید ولد آدم که پیغامبر ایشانست و پیغام رسان ما، بگوی تا بحضرت آید و مآل و مرجع ایشان بیند و آن و ناز و نعیم و فوز عظیم که ایشان را ساخته بازگوید و دل ایشان را مرهم نهد، تا آن مشقت و بلا که در دنیا می‌کشند بامید این کرامت و عطا بر ایشان آسان شود.

ای محمد، یاران خود را گوی از حلاوت حلوا وصال کسی خبر دارد که تلخی حنظل فراق چشیده باشد.

آن کس که طمع دارد بملك کبیر، در جوار خداوندکریم، بر دیدار و رضا ذو الجلال عظیم، کم از آن نباشدکه درین زندان دنیا، روزی چند، بار محنت بکشد و بامید آن نعمت، این محنت دولت انگارد.

چنانك آن پیر طریقت گفته الهی، بر امید وصل چندان اشك باریدم که بر آب چشم خویش تخم درد بکاریدم،

ور سعادت ازلی دریابم　　این درد پسندیدم

ور دیده من روزی بر تو آید　　آن محنت همه دولت انگاریدم.

در خبرست که مصطفی (ص) بامداد آن روزکه شبانگاه بمعراج بود از بدایت سفر خود بر زمین تا به بیت مقدس خبر داد. عزیزان صحابه شاد شدند و قبول کردند و این خبر در مکه منتشرگشت و ابو بکر صدّیق آن روز غایب بود، بحضرت نبوت نرسیده بود، بو جهل چون این خبر بشنید، با خود گفت اگر هیچ ممکن شود که بو بکر را از اتّباع محمد بسببی بر توان گردانید، آن سبب این خبر محال باشد، پس برخاست براه بو بکر شد، مرو را گفت ای پسر بو قحافه، این یار تو محمد محالی میگویدکه هیچ عاقل مر آن را قبول نکند، می‌گوید دوش ازین مسجد برفته‌ام و به بیت مقدس شده‌ام و هم در شب باز آمده‌ام، یا با بکر تو باورکن که اندر شبی کسی از مکه به بیت مقدس شود و هم در شب بازآید..؟ که یك ماهه را هست مرکاروان را و مر مرد رونده را، اگر باور داری این خبر محال، در نقصان عقل تو هیچ شك نبود. صدّیق بو بکر مرو را تلقین داد، جوابی محترز، ببیانی ملخص، گفت ان قال هو فقد صدق. ای ابا جهل اگر این چه تو می‌گویی محمدگوید، راست گوید. بو جهل از او نومیدگشت و بو بکر بشتاب آمد بنزدیك رسول و پیش از آنکه بنشست، صادق‌وار و عاشق‌وارگفت یا رسول اللّه مرا خبر ده از آن سفر دوشین تو.

گفت یا با بکر دوش جبرئیل آمد و براق آورد و مرا به بیت مقدس برد، ارواح پاك انبیا را دیدم و سادات ملاء اعلی، و ایشان را امامی کردم و از آنجا بخطّه ملکوت سفرکردم و بافق اعلی رسیدم و آیات کبری دیدم و هم در شب بخطه مکه باز آمدم.

بو بکرگفت صدقت یا رسول اللّه، بعزت آن خداوندکه ترا بحق فرستادکه چنان که ترا به بیداری بصورت و شخص اندرین سفر از مکانی بمکانی برده‌اند، جان مرا اندر صحبت و خدمت تو همی برده‌اند، سفر تو بصورت و قالب بوده و سفر من در خدمت تو بجان و سرّ بوده. مرا بخواب نمودند در خدمت تو و ترا به بیداری نمودند بتأیید حق. پس اندران حال که این سخن رفت، جبرئیل امین آمد و آیت آورد وَ الَّذي جاءَ بالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ از این روز باز لقب بو بکر، صدّیق گشت و تا قیام الساعة اهل سنت و جماعت اقتدا بوی دارند در تصدیق معراج، و تمامی قصّه معراج و لطائف و حقائق آن در افتتاح سوره بنی اسرائیل بشرح گفته‌ایم.

اگرکسی سؤال کندگوید روایت کرده‌اندکه شب معراج چون آن مهتر عالم خواست که پای در رکاب نهد براق از وی برمید، آن رمیدن براق از چه بود..؟

جواب آنست که براق اندر آن حال که خود را مرکب سید دید سر برآورد و بنازید و بخرامید، گفت ای سید، مرا از تو امیدی بایدکه بعد از این روزی خواهد بود که تو ببهشت خرامی، چنانك امشب به بیت مقدس می‌شوی،

بایدکه آن روز مرکبت، هم من باشم که عادت کرم آنست که هرکه در شب طلب مونس بود در روز طرب رفیق بود. مهتر عالم (ص) این عهد با وی تحقیق کرد و برأفت نبوّت و شفقت رسالت گفت که در قیامت مرکب من تو باشی. آن گه گفت ای مهتر عالم با این همه از تو یادگاری خواهم تا برگردن خویش قلاده بندم و ازو خود را طوقی سازم، سید (ص) التماس وی اجابت کرد و از زلف مشکین خود دو تار موی بوی بخشید، براق آن را بدست نیاز برگردن خود بست و تا قیام الساعة در خمار آن شراب و طرب آن وصال خواهد بود.

اما آنچه گفته‌اندکه براق گفت که از آن برمیدم که از دست وی بوی بت همی آید و جبرئیل از رسول سؤال کرد که این چون است و رسول گفت روزی به بتی برگذشتم و دست فرا کردم وگفتم بیچاره بت نداندکه وی را که می‌پرستد و بیچاره‌تر آن کس که وی را پرستد همانا بوی اینست.

این معنی نقل کرده‌اند لکن ناقل معتمد نیست و این جواب درست نیست جواب درست آنست که اول گفتم.

اگرکسی گوید چه حکمت بود که شب معراج موسی علیه السلام با وی سخن گفت در طلب تخفیف نماز و هیچ پیغامبر دیگر نگفت.

جواب آنست که موسی صاحب مناجات بود در دنیا و ظن وی چنان بود که مرتبت کس بلندتر از مرتبت او نیست و معراج کس وراء معراج او نیست، اما معراج موسی تا طور بود و معراج محمد تا بساط نور بود و موسی را چهل روز روزه فرمودند و چون بحضرت مناجات حاضرکردند ملتمسات او بعضی بایجاب مقرون داشتند بعضی نه.

و محمد (ص) که درّ یتیم بحر فطرت بود، او را خواب آلود بحضرت بردند و در یك لحظه چندین بار تخفیف حواست همه باجابت مقرون گردانیدند، تا موسی را معلوم گردد شرف و مرتبت مصطفی (ص) و استغفارکند از آن گفت که جوانی را از سر ما درگذرانیدند.

و از این عجبترکه موسی چون دیدار خواست که أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ، او را بصمصام غیرت لَنْ تَرانِي جواب دادند، پس چون تاوان زده آن سؤال گشت بغرامت تُبْتُ إِلَيْكَ وادید آمد، باز چون نوبت بمصطفی (ص) رسید دیده وی را توتیای غیرت لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ درکشیدند، گفتند ای محمد دیده که بآن دیده ما را خواهی دید نگر بعاریت بکس ندهی. مهتر، عصابه عزت: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى بر دیده خود بست، بزبان حال گفت:

بر بندم چشم خویش نگشایم نیز تا روز زیارت تو ای یار عزیز

لا جرم چون حاضر حضرت گشت، جلال و جمال ذو الجلال بر دیده اوکشف کردندکه: ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى شعر:

همه تنم دل گردد چو با تو رازکنم همه جمال تو بینم چو دیده بازکنم
ان تذکّرته فکلّی قلوب و ان تأمّلته فکلّی عیون

گفته‌اند موسی چون از حضرت مناجات بازگشت با وی نور هیبت بود و عظمت، لا جرم هرکه در وی نگریست نابینا گشت، باز مصطفی (ص) چون از حضرت مشاهدت بازگشت با وی نور انس بود، تا هرکه در وی نگرید بینایی وی بیفزود.

آن مقام اهل تلوین است و این مقام ارباب تمکین.

قوله تعالی: فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى

هر چندکه این سخن سربسته گفت و مبهم فروگذاشت تعظیم آن حال را و بزرگواری قدر مصطفی را (ص)، اما در بعضی کتب آورده‌اندکه قومی از یاران پرسیدند از مصطفی (ص) که این وحی چه بود، و مصطفی آن قدر که حوصله ایشان برتافت بیان کرد گفت رب العالمین از امت من گله کرد گفت یا محمد، من که خداوندم بنیك عهدی خود برای امّت تو در دوزخ هیچ درك نیافریده‌ام و ایشان به بد عهدی خود خویشتن را بجهد در دوزخ

افکنند. یا محمد، معزّ و مذلّ منم. عزیز اوست که من عزیزکنم، ذلیل اوست که من ذلیل کنم، ایشان عزّ از جای دیگر می‌جویند و ذلّ از جای دیگر می‌بینند.
یا محمد، عمل فردا امروز ازیشان نمی‌خواهم و ایشان رزق فردا امروز می‌جویند از من.
یا محمد، رزقی که ایشان را نام زد کرده‌ام بدیگری ندهم و ایشان عملی که حق ماست و سزا ما، بریا بدیگری می‌دهند.
یا محمد، نعمت از ماست و دیگری را شکر می‌کنند.
یا محمد، با این همه اطلب العلل لغفران امّتك، بهانه جویم تا ایشان را بآن بهانه بیامرزم.
یا محمد، لو لا انی احب المعاتبة لما حاسبتهم، اگر نه آن بودی که دوست دارم با ایشان عتاب کردن و با ایشان سخن گفتن و رنه خود حساب ایشان نکردمی.
یا محمد، با امّتهاء پیشین چهار چیزکردم که با امت تو نکردم: قومی را بزمین فرو بردم. قومی را صورت بگردانیدم. قومی را سنگ باران کردم. قومی را بآتش حریق هلاك کردم، و از بهر شرف و جاه تو، با امت تو از این هیچ چیز نکردم.
یا محمد، این خلوت که ساختم با تو، بآن کردم تا با خلق نمایم که توکیستی و با تو نمایم که من کیستم.
رسول خدا (ص) چون از درگاه عزت آن همه اکرام و اعزاز دیدگفت بار خدایا، امّت مرا جمله بمن بخش. فرمان آمدکه ای محمد امشب تنها آمده‌ای دندان مزد ترا ثلثی بخشیدم و فردا برستاخیز در انجمن کبری باقی بتو بخشم، تا عالمیان مرتبت و منزلت تو بنزدیك ما بدانند و اللّه الموفق و المعین.

۵۴- سورة القمر

النوبة الاولی

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ نزديك آمد رستاخيز، وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ (۱) و باز شكافت ماه.

وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً و اگر چه نشانی بينند از معجزات وكارها بزرگ، يُعْرِضُوا روی گردانند، وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ (۲) و گويند اين جادويی است شدنی و تباه گشتنی.

وَ كَذَّبُوا و دروغ‌زن گرفتند. وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ و بر پی هواء خود رفتند. وَ كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ (۳) و هركاری آخر ور جای خويش آرام گيرد.

وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنَ الْأَنْباءِ و آمد بايشان از اخبار، ما فِيهِ مُزْدَجَرٌ (٤) آنچ در آن جای آن هست كه بآن وا ايستند.

حِكْمَةٌ بالِغَةٌ سخنی راست بر جای خويش رسيده كه بحاجت خلق سپری، فَما تُغْنِ النُّذُرُ (۵) و چه بكار آيد آگاه‌كنندگان و بيم نمايندگان.

فَتَوَلَّ عَنْهُمْ روی گردان ازيشان و فروگذار. يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ آن روزكه باز خواند باز خواننده‌ای، إِلى شَيْءٍ نُكُرٍ با چيزی دشوار منكر.

خُشَّعاً أَبْصارُهُمْ فرو شكسته و فرو شده چشمها ايشان، يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ بيرون آيند ازگورهاء خود، كَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ (۷) گويی كه ايشان ملخان‌اندكه می‌پراكنند.

مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ بسوی اسرافيل می‌شتاوند، چشمها دور بمانده، يَقُولُ الْكافِرُونَ و ناگرويدگان می‌گويند هذا يَوْمٌ عَسِرٌ (۸) اينت روزی دشوار.

كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ قوم نوح از پيش، فَكَذَّبُوا عَبْدَنا دروغ زن گرفتند رهی ما را، وَ قالُوا مَجْنُونٌ وگفتندكه ديوانه است، وَ ازْدُجِرَ (۹) و می‌ترسانيدند او را و می‌راندند.

فَدَعا رَبَّهُ خواند خداوند خويش را، أَنِّي مَغْلُوبٌ كه مرا كم آوردند و باز شكستند، فَانْتَصِرْ (۱۰) را كين كش.

فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بازگشاديم در هاء آسمان را. بِماءٍ مُنْهَمِرٍ (۱۱) بآبی سخت بار بزور.

وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ و برگشاديم زمين را. عُيُوناً چشمه چشمه.

فَالْتَقَى الْماءُ بهم آمد و در هم رسيد آب، عَلى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ (۱۲) بركاری و فرمانی باز انداخته و ساخته.

وَ حَمَلْناهُ و برداشتيم نوح را عَلى ذاتِ أَلْواحٍ وَ دُسُرٍ (۱۳) بركشتی از تخته و ميخ و رسن.

تَجْرِي بِأَعْيُنِنا كه می‌رفت بر آب بر ديدار دو عين ما. جَزاءً لِمَنْ كانَ كُفِرَ (۱٤) پاداش را از بهر آن كه بدو كافر شدند و ناسپاس.

وَ لَقَدْ تَرَكْناها آيَةً گذاشتيم كشتی را تا نشانی بود درين جهان از نخستين كين كشيدن ما، فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (۱۵) هيچ پندپذير هست..؟.

فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ (۱٦) چون بود گرفتن من و سرانجام ترسانيدن من.

وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ آسان كرديم قرآن خواندن را و يادگرفتن را، فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (۱۷) هست جوينده علم.

كَذَّبَتْ عادٌ دروغ زن گرفتند عاد. فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ (۱۸) چون بود گرفتن من و سرانجام ترسانيدن من.

إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فروگشاديم ور ايشان بادی سخت و سرد، فِي يَوْمِ نَحْسٍ در روزی شوم مُسْتَمِرٍّ (۱۹) شرّ او فراخ و شوم او بر جای.

تَنْزِعُ النَّاسَ می‌درکشيد مردمان را، كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ (۲۰) گويی كه ايشان بنهای خرما بنانند، از زمين برافتاده.

فَكَيْفَ كانَ عَذابي وَ نُذُر (۲۱) چون بود گرفتن من و بترسانیدن من.
وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ آسان کردیم یاد داشتن را، فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (۲۲) هیچ پندپذیر هست...؟.
كَذَّبَتْ ثَمُودُ بالنُّذُر (۲۳) دروغ زن گرفتند ثمود بیم نمایان را.
فَقالُوا أَ بَشَراً مِنَّا واحِداً نَتَّبِعُهُ باش یك مرد از میان ما آن بود که ما را بر پس او باید رفت و فرمان او باید برد، إِنَّا إِذاً لَفِي ضَلالٍ وَ سُعُرٍ (۲٤) پس ما اکنون در خطاایم و در بی‌هوشی.
أَ أُلْقِيَ الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنا از میان ما همه، راست این پیغام برو اوکندند، بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌ (۲۵) نه که دروغ‌زنی است بطرگرفته.
سَيَعْلَمُونَ غَداً مَنِ الْكَذَّابُ الْأَشِرُ (۲٦) آری آگاه شند فردا که این کیست آن دروغ زن بطرگرفته.
إِنَّا مُرْسِلُوا النَّاقَةِ ما فرستنده ماده شتریم. فِتْنَةً لَهُمْ آزمون ایشان را، فَارْتَقِبْهُمْ تو چشم و ریشان دار وَ اصْطَبِرْ (۲۷) و شکیبا باش.
وَ نَبِّئْهُمْ أَنَّ الْماءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ و خبرکن ایشان را که آب بر بخش است میان ایشان و میان شتر. كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ (۲۸) هر نصیبی بآن آمدنی‌اند.
فَنادَوْا صاحِبَهُمْ آواز دادند و باز خواندند آن مرد خویش را، فَتَعاطى فَعَقَرَ (۲۹) دست برد ناقه را و پی زد.
فَكَيْفَ كانَ عَذابي وَ نُذُر (۳۰) چون بود گرفتن من و ترسانیدن من.
إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً واحِدَةً فروگشادیم ور ایشان یك بانگ.
فَكانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ (۳۱) همچون برگ ریزیده سایه و ان، که سایه و ان سازنده سازدگشتند.
وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ آسان کردیم و یادداشت را. فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (۳۲) هست هیچ پندپذیر...؟.
كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بالنُّذُر (۳۳) دروغ زن گرفتند قوم لوط ترساننده خویش را و آگاه کردن و بیم نمودن را.
إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ حاصِباً ما فروگشادیم ور ایشان سنگ باران إِلَّا آلَ لُوطٍ مگرکسان لوط، نَجَّيْناهُمْ بِسَحَرٍ (۳٤) باز رهانیدیم ایشان را و از میان ایشان بیرون بردیم بآخر شب.
نِعْمَةً مِنْ عِنْدِنا بنیکوکاری از نزدیك ما، كَذلِكَ نَجْزِي مَنْ شَكَرَ (۳۵) همچنین پاداش دهیم سپاس دار را.
وَ لَقَدْ أَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنا و لوط ایشان را ترسانید از بگرفتن ما، فَتَمارَوْا بِالنُّذُرِ (۳٦) پیکارکردند بآگاه کنندگان ما.
وَ لَقَدْ راوَدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ لوط را از مهمانان او می‌وا آموختند.
فَطَمَسْنا أَعْيُنَهُمْ ناپیدا کردیم چشمها ایشان را، فَذُوقُوا عَذابي وَ نُذُر (۳۷) چشید عذاب من و ترسانیدن من.
وَ لَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُكْرَةً بامدادکرد وریشان بامدادان، عَذابٌ مُسْتَقِرٌّ (۳۸) عذابی پاینده جاوید.
فَذُوقُوا عَذابي وَ نُذُر (۳۹) چشید عذاب من و ترسانیدن من.
وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (٤۰) آسان کردیم این قرآن و یادداشت را، هست هیچ پندپذیری...؟.
وَ لَقَدْ جاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ (٤۱) آمد بکسان فرعون آگاه کنندگان.
كَذَّبُوا بِآياتِنا كُلِّها دروغ زن گرفتند بنشانها و سخنان ما همه، فَأَخَذْناهُمْ فراگرفتیم ایشان را، أَخْذَ عَزِيزٍ مُقْتَدِرٍ (٤۲) چنانك سخت گیر فراخ توان گیرد.
أَ كُفَّارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولئِكُمْ باش ناگرویدگان شما به‌اند ازیشان همه، أَمْ لَكُمْ بَراءَةٌ یا شما را براءة نامه‌ایست از عذاب. فِي الزُّبُرِ (٤۳) در نامها.
أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرٌ (٤٤) می‌گویند ما هام‌پشت‌ایم یك دیگر راکین کش، سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ آری بر تازند و باز شکنند آن هام پشتان انبوه را، وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ (٤۵) و پشت برگردانند.
بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ بلکه رستاخیز روز وعده ایشان وَ السَّاعَةُ أَدْهى وَ أَمَرُّ (٤٦) و رستاخیز صعبتر و بی‌سامان‌تر و تلختر از همه.

إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلالٍ وَ سُعُرٍ (٤٧) بدان در بی‌راهی‌اند و در بیهوشی و سبکساری.
يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ آن روزکه ایشان را می‌کشند در آتش، عَلى وُجُوهِهِمْ بر رویها ایشان، ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ (٤٨) چشید زور زخم دوزخ.
إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ (٤٩) ما هر چیزی را بیافریدیم باندازه و دانش.
وَ ما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَةٌ وَ نیست فرمان ما مگر یکی، یك سخن، یك بار، كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ (٥٠) چون یکتا دیدن که نگریستن تاود.
وَ لَقَدْ أَهْلَكْنا أَشْياعَكُمْ و هلاك کردیم چون شمایان فراوان، فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (٥١) هیچ پندپذیر هست..؟.
وَ كُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ و هرکردارکه کردند فِي الزُّبُرِ (٥٢) آن همه در نامهای کردار ایشانست نافراموش و بریشان نوشته.
وَ كُلُّ صَغِيرٍ وَ كَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ (٥٣) و هر خرد و بزرگ نوشته.
إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ (٥٤) پرهیزگاران در بهشتهااند و در جویها.
فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ در نشستنگاه براستی راست نشینان را، عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ (٥٥) بنزدیك پادشاه فراخ توان.

النوبة الثانية

این سورة هزار و چهارصد و بیست و سه حرف است و سیصد و دوکلمه و پنجاه و پنج آیت، جمله بمکه فرو آمد. جمهور مفسران آن را مکّی شمرند مگر ابن عباس که آن را مدنی شمرد.
و درین سورة منسوخ یك آیت است: فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلى شَيْءٍ نُكُرٍ اول آیت منسوخ است بآیت سیف و آخر آیت محکم.
و در فضیلت سورة، ابیّ بن کعب گفت: قال رسول اللّه (ص) من قرأ سورة اقتربت الساعة فی کلّ غبّ، بعث یوم القیمه و وجهه علی صورة القمر لیلة البدر، و من قرأ فی کلّ لیلة، کان افضل، و جاء یوم القیامة و وجهه مسفر علی وجوه الخلائق یوم القیمة.
قوله: اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ خبر درست است از عبد اللّه بن مسعود گفت اهل مکة از رسول خدا درخواستند تا ایشان را آیتی نماید، یعنی بر صدق نبوّت خویش، گفتند خواهیم که ماه آسمان بدو نیم شود، رسول خدا دعا کرد و ماه بدو نیم گشت. ابن مسعود گفت کوه حرا را دیدم میان دو نیمه قمر، بروایتی دیگرگفت یك نیمه بالاء کوه دیدم و یك نیمه بدامن کوه. بروایتی دیگر یك نیمه برکوه قعیقعان دیدند و یك نیمه برکوه بو قبیس، و رسول خدا در آن حال گفت اشهدوا اشهدوا.
انس مالك گفت انشقّ القمر علی عهد رسول اللّه (ص) و هو بمکة مرّتین یعنی فی وقت واحد، کانّهما التأما ثم انشقّ المرّة الثانیة. انس مالك گفت دو بار شکافته شد ماه در آن یك شب، در آن یك وقت: یك بار شکافته گشت بدو نیم شد، سپس با هم شد هر دو نیمه، و دیگر باره هم در آن وقت شکافته گشت، قریش گفتند هذا سحر ابن ابی کبشة سالوا السفار فاسئلوهم فقالوا لهم قد راینا فانزل اللّه عز و جل اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ. فی الکلام تقدیم و تأخیر تأویله و اللّه اعلم انشقّ القمر و اقتربت الساعة، کان فی علم اللّه عزّ و جل انّ من آیات اقتراب الساعة انشقاق القمر فی آخر الزمان.
روی انّ حذیفة خطب فقال الا انّ اللّه یقول اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ الا و انّ الساعة قد قربت الا و انّ القمر قد انشقّ، الا و ان الدنیا قد آذنت بفراق، الا و انّ المضمار الیوم و غدا السباق، الا و ان الغایة النّار و السابق من سبق الی الجنة.
قیل لبعض الرواة أ یستبق الناس غدا فقال انما هو السباق بالاعمال.
وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً تدلّ علی صدق النبی (ص) يُعْرِضُوا عنها و عن الایمان بها وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ ای ذاهب یبطل

لا یبقی، من قولهم مرّ الشیء و استمرّ ای ذهب، مثل قولهم: قرّ و استقرّ، و قیل مستمرّ ای قویّ شدید یعلوکلّ سحر من قولهم: مرّ الحبل اذا صلب و اشتدّ و امرّه اذا احکم مثله. و استمرّ الشیء اذا قوی و استحکم.
وَکَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ ای کذّبوا النبی (ص) و ما عاینوا من قدرة اللّه عز و جل و اتّبعوا ما زیّن لهم الشیطان من الباطل. وَکُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ اما امر الدنیا فسیظهر فیثبت الحق و یزهق الباطل و اما امر الآخرة فسیبقی من ثواب او عقاب. هرکاری آخر و رجای خویش قرارگیرد آنچه این جهانی است فرا دید آید، راستی کار راست و ناراستی کار ناراست. و اما آن جهانی، قرارگیرد نیك بخت در پاداش نیك‌بختی خویش، و بدبخت در پاداش بدبختی خویش. و قیل وَکُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ ای کلّ ما قدّرکائن واقع لا محالة و قیل کل امر منته الی غایة لان الشیء اذا انتهی الی غایته استقرّ و ثبت.
وَ لَقَدْ جاءَهُمْ یعنی مشرکی مکه مِنَ الْأَنْباءِ ای من اخبار الامم المکذّبة فی القران ما فِیهِ مُزْدَجَرٌ ای ازدجار عن الکفر و المعاصی، تقول زجرته و ازدجرته اذا نهیته و وعظته و اصله مزتجر لانه مفتعل من الزجر، جعلت التاء دالّا لانّ التاء مهموسة و الزای مجهورة. قوله: حِکْمَةٌ بالِغَةٌ هذا بیان ما فی قوله: ما فِیهِ مُزْدَجَرٌ و قیل معناه هو حکمة بالغة، ای القران حکمة تامّة فی الزجر و قیل بالغة من اللّه الیکم فَما تُغْنِ النُّذُرُ. یجوز ان یکون ما نفیا و المعنی فلیست تغنی النذر، و یجوز ان یکون استفهاما و المعنی فایّ شیء تغنی النذر اذا خالفوهم وکذّبوهم.
و النذر له وجهان: احدهما انه جمع النذیر و الثانی انه بمعنی الانذارکقوله: فَکَیْفَ کانَ عَذابِي وَ نُذُرِ ای عذابی و انذاری. و تمام هذا الکلام فی قوله: وَ ما تُغْنِي الْآیاتُ وَ النُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لا یُؤْمِنُونَ: چه بکار آید بیم نمودن و بیم نمایندگان قومی را که ایشان نمی‌خواهندگروید.
فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فقد ادّیت الرسالة و دعنی و ایّاهم. و هذا تهدید و قیل تولّ عنهم الی ان تؤمر بالقتال و تم الکلام، ثم قال یَوْمَ یَدْعُ الدَّاعِ ای اذکر یوم یدع الداع و هو اسرافیل یدعو الاموات بالنفخ فی الصور و هو المنادی فی قوله: وَ اسْتَمِعْ یَوْمَ یُنادِ الْمُنادِ قال مقاتل ینفخ قائما علی صخرة بیت المقدس.
إِلی شَیْءٍ نُکُرٍ منکر فظیع لم یروا مثله فینکرونه استعظاما. قرء ابن کثیر نکر بسکون الکاف و الآخرون بضمها و هو الشیء الکریه المنکر.
خُشَّعاً أَبْصارُهُمْ قرأ ابو عمر و حمزة و الکسائی و یعقوب خاشعا علی الواحد و قرأ الآخرون خشّعا بضم الخاء و تشدید السین علی الجمع ای ذلیلة ابصارهم عند رؤیة العذاب و هو منصوب علی الحال و اضاف الی البصر لان ذلّة الذلیل و عزّة العزیز یتبیّن فی نظره، یَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ من القبورکَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ منبثّ حیاری، و مثله قوله: کَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ و اراد انّهم یخرجون فزعین لا جهة لاحد منهم یقصدها کالجراد لا جهة لها تکون مختلطة بعضها فی بعض.
مُهْطِعِینَ إِلَی الدَّاعِ ای مسرعین الی صوت اسرافیل. اهطاع الرجل اسراعه فی المشی شاخصا ببصره، یَقُولُ الْکافِرُونَ هذا یَوْمٌ عَسِرٌ صعب شدید، لتوالی الشدائد علیهم. کقوله: یَوْمٌ عَسِیرٌ عَلَی الْکافِرِینَ غَیْرُ یَسِیرٍ.
کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ ای قبل اهل مکه قَوْمُ نُوحٍ فَکَذَّبُوا عَبْدَنا نوحا و المعنی کذّبت قوم نوح بآیاتنا فکذّبوا رسولنا لاجل ذلك، وَ قالُوا مَجْنُونٌ ای هو مجنون، وَ ازْدُجِرَ ای زجر عن اداء الرسالة بالشّتم و هدّد بالقتل.
و قالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ یا نُوحُ لَتَکُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِینَ فَدَعا رَبَّهُ جاء فی التفسیر ان الرجل من قوم نوح یلقی نوحا علیه السلام فیخنقه حتی یخرّ مغشّیا علیه فاذا افاق قال: اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون فلمّا بلغ تسعمائة و خمسین سنة فَدَعا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ ای بانّی مغلوب مقهور فَانْتَصِرْ ای فانتقم لی منهم.
فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ قال (ع) فتحت السماء من المجرّة و هی شرج السماء بِماءٍ مُنْهَمِرٍ منصبّ انصیابا شدیدا کما یسیل من افواه القرب. و قیل بماء سائل خارج عن المعتاد لم ینقطع اربعین لیلة و لم یکن قطرات.
وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُیُوناً معناه شققنا الارض عن الماء عیونا تنبع منها فصارت الارض کلّها کالعیون، فَالْتَقَی الْماءُ

يعنى ماء السماء و ماء الارض، و انما قال فَالْتَقَى الْماءُ و الالتقاء بين الاثنين فصاعدا، لان الماء يكون جمعا و واحدا عَلى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ تاويله: قد قدّر يقال قدرت الامر و قدّرته. اى قدر فى اللوح المحفوظ. و قال مقاتل قدر اللَّه ان يكون الماءان سواء فكانا على ما قدر. و قيل معناه على امر عرف اللَّه مقداره و مبلغه. قال محمد بن كعب كانت الاقوات قبل الاجساد وكان القدر قبل البلاء و تلا هذه الاية.

وَ حَمَلْناهُ يعنى نوحا و من آمن معه عَلى ذاتِ أَلْواحٍ اى على سفينة ذات الواح، ذكر النعت و ترك الاسم، اراد بالالواح، خشب السفينة العريضة وَ دُسُرٍ هى المسامير التي تشدّ بها الالواح و احدها دسار و دسير. قال ابن عباس و الحسن الدسر صدر السفينة وكلكلها و قال الضحاك طرفاها.

تَجْرِي بِأَعْيُنِنا اى بمرأ منا و بحفظنا. جَزاءً لِمَنْ كانَ كُفِرَ من كناية عن نوح عليه السلام و تقديره كفر به قال الكسائى كفرته وكفرت به لغتان اى فعلنا ذلك ثوابا لمن كفر و جحد امره و هو نوح عليه السلام. و قيل بمعنى ماء المصدر، اى جزاء لكفرهم و قرئ فى الشّواذّ جَزاءً لِمَنْ كانَ كُفِرَ بفتحتين.

وَ لَقَدْ تَرَكْناها اى تركنا السفينة «آية» عبرة، قال قتاده ابقاه اللَّه بباقردا من ارض الجزيرة عبرة و آية، حتى نظرت اليها اوائل هذه الامة نظرا وكم من سفينة كانت بعدها قد صارت رمادا، و قيل بقيت خشبه من سفينة نوح هى فى الكعبة الآن و هى ساجة غرست حتى ترعرعت اربعين سنة ثم قطعت فتركت حتى يبست اربعين سنة.

و قيل معناه تركنا امثالها من السفن آية، يعنى سفن الدنيا هى تذكرة سفينة نوح.

كانت هى اول سفينة فى الدنيا، علّم صنعتها جبرئيل نوحا وكان نوح نجّارا، فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ اى هل من متّعظ يتّعظ و يعتبر فيخاف مثل عقوبتهم، اصله مذتكر، مفتعل من الذكر.

فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ اى انذارى. قال الفرّاء الانذار و النذر مصدران، تقول العرب انذرت انذارا و نذرا كقولهم: انفقت انفاقا و نفقة و ايقنت ايقانا و يقينا، اقيم الاسم مقام المصدر. و قيل النذر جمع النذير يعنى فكيف كان حال نذرى، استفهام تعظيم و تخويف لمن يؤمن بمحمد (ص). وكرّر هذه الكلمات لان كلّ واحد وقع مع قصّة اخرى فلم يكن تكرارا فى المعنى.

وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ يسّرنا بلسانك و سهّلنا قرائته و تلاوته و لو لا ذلك ما اطاق العباد ان يتكلّموا بكلام اللَّه، و الذكر التلاوة و الحفظ كلاهما، لا تكاد تجدكتابا من كتب اللَّه عز و جل محفوظا غير القران يحفظه الصبىّ و الكبير و العربىّ و العجمى و الامّى و البليغ، و سائركتب اللَّه يقرءونه نظرا. و قيل يسّرنا استنباط معانيه و سهّلنا علم ما فيه فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ اى هل من طالب علم فيعان عليه. و هذا حثّ على الذكر لانه طريق للعلم.

كَذَّبَتْ عادٌ فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ.

إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً الصرصر الشديد الصوت البارد، و الصّرّ البرد. و قيل هى ريح الدبور، فِي يَوْمِ نَحْسٍ اى مشئوم مُسْتَمِرٍّ دائم الشؤم ثابت الشر استمرّ عليهم سبع ليال و ثمانية ايام. و قيل استمرّ بهم العذاب الى نار جهنم، و قيل مستمرّ شديد ماض على الصغير و الكبير و لم يبق منهم احدا. و قيل المستمرّ المرّ وكان يوم الاربعاء آخر الشهر و روى انه كان آخر ايّامهم الثمانية فى العذاب يوم الاربعاء

وكان سلخ صفر و هى الحسوم فى سورة الحاقة تَنْزِعُ النَّاسَ تقلع الناس من اماكنهم فترمى بهم على رؤوسهم فتدقّ رقابهم. و قيل كانوا استتروا عن الرّيح بحفر حفروها و تغطّوا فيها، فنزعتهم الريح من تلك الحفر و صرعتهم موتى، كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ اى اصول نخل منقلع من مكانه ساقط على الارض. و قيل كانت الريح تقلع رؤوسهم من مناكبهم ثم تلقيهم اجساما بلا رءوس كاعجاز النخل التي قطعت رؤوسها. و النخل يذكّر و يؤنّث فذكّر هاهنا و انّث فى الحاقة: أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِيَةٍ. قال مقاتل كان طول الواحد منهم اثنى عشر ذراعا و قيل اربعون و قيل ستون و قيل ثمانون. و فى القصة ان سبعة فهم قاموا مصطفين على باب الشعب يردّوا الريح عمّن فى الشعب من العيال فجعلت تجعفهم رجلا رجلا حتى هلكوا.

فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ اعاد فى قصة عاد مرّتين فقيل الاول فى الدنيا و الثانى فى العقبى كما قال فى موضع آخر: لِنُذِيقَهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَخْزى.
و قيل الاول لتحذيرهم قبل هلاكهم و الثانى لتحذير غيرهم بهم بعد هلاكهم.
وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ.
كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ النذر الرسل و انّما قال بالنذر، لانّ من كذّب رسولا واحدا كان كمن كذّب جميع الرسل.
فَقالُوا أَ بَشَراً مِنَّا واحِداً يعنى صالحا عليه السلام نَتَّبِعُهُ اى نحن جماعة و هو واحد كيف نتّبعه و ليس له فضل علينا إِنَّا إِذاً لَفِي ضَلالٍ اى ذهاب عن الصواب وَ سُعُرٍ اى جنون. تقول العرب ناقة مسعورة اذا كان بها جنون و قيل السعر هاهنا جمع السعير و هو نار جهنم فيكون هذا من قول الكفار كقوله: قالُوا تِلْكَ إِذاً كَرَّةٌ خاسِرَةٌ. و قال بعض مشركى قريش لئن كان ما يقوله محمد حقا فنحن شرّ من الحمير.
أَ أُلْقِيَ الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنا يعنى أ أنزل عليه الكتاب و الوحى من بيننا وكيف خصّ بالنبوة من بيننا، بَلْ هُوَ كَذَّابٌ فيما يدّعيه أَشِرٌ اى بطر متكبّر يريد ان يتعظّم علينا بادّعائه النبوة من بيننا.
سَيَعْلَمُونَ غَداً مَنِ الْكَذَّابُ الْأَشِرُ قرا ابن عامر و حمزة سيعلمون بالنار على معنى قال لهم صالح سَيَعْلَمُونَ غَداً يعنى يوم القيمة حين ينزل بهم العذاب و قيل غدا يريد به يوم العذاب فى الدنيا.
إِنَّا مُرْسِلُوا النَّاقَةِ فِتْنَةً لَهُمْ قال ابن عباس سالوا صالحا تعنّتا ان يخرج لهم ناقة حمراء عشراء من صخرة ثم تضع حملها ثم ترد ماءهم فتشربه ثم تغدو عليهم بمثله لبنا، فاجاب اللّه صالحا الى ذلك فقال إِنَّا مُرْسِلُوا النَّاقَةِ اى باعثوها و مخرجوها من الهضبة التي سألوا فِتْنَةً لَهُمْ اى امتحانا و اختبارا لهم، يؤمنوا او لا يؤمنوا فَارْتَقِبْهُمْ اى انتظر امرهم مع الناقة و ما هم صانعون. و ما يأول اليه عاقبة امرهم من عقر الناقة و هلاكهم وَ اصْطَبِرْ حتى ياتى حكمنا.
وَ نَبِّئْهُمْ أَنَّ الْماءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ لهم يوم و للناقة يوم و انّما قال بَيْنَهُمْ على جمع العقلاء، لانّ العرب اذا اخبرت عن بنى آدم و عن البهائم غلبت بنى آدم على البهائم كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ الشرب النصيب من الماء و المحتضر المحضور حضر و احتضر بمعنى واحد، اى يحضره من كانت نوبته فاذا كان يوم الناقة حضرت شربها و لا يحضرون و اذا كان يومهم حضروا شربهم و لا تحضر الناقة، اى لا يزاحم البعض البعض كما قال فى سورة الشعراء لَها شِرْبٌ وَ لَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ.
و قال قتاده و مجاهد معناه اذا غابت الناقة حضرتم الماء و اذا حضرت الناقة الماء حضرتم اللبن فعلى هذا، الشرب النصيب من الماء و اللبن فمكثوا على ذلك زمانا ثم اجتمع تسعة نفر فتواطئوا على عقرها فَنادَوْا صاحِبَهُمْ يعنى قدار بن سالف وكان اشقر ازرق و لذلك يقال له احمر ثمود و قيل اشام عاد يعنى عادا الآخرة تشأم به العرب الى اليوم فَتَعاطى فَعَقَرَ يعنى فتناول الناقة بسيفه فعقرها.
فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ اى عذابى اياهم و انذارى لهم ثم بيّن عذابهم.
فقال: إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً واحِدَةً اى صاح بهم جبرئيل فماتوا عن آخرهم. و قيل كان صوت الفصيل، فَكانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ هشيم بمعنى مهشوم. اى مكسور و هو ما هشمته الريح و السابلة باقدامها من الورق اليابس. و عن ابن عباس فى قوله: كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ قال هو الرجل يجعل لغنمه حظيرة من الشجر و الشوك دون السباع فما سقط من ذلك فداسته الغنم فهو الهشيم فالمحتظر صاحب الحظيرة و المحتظر بفتح الظّاء اسم الحظيره و هو المكان الذى يجمع فيه من يابس النبت.
وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ.
كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالنُّذُرِ.
إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ حاصِباً اى ريحا ترميهم بالحصباء و هى الحصى و قيل سحابة تمطر عليهم الحصباء إِلَّا آلَ لُوطٍ

يعنى بناته و من آمن به من ازواجهن نَجَّيْناهُمْ من العذاب بسحر من الاسحار يعنى عند السحر و هو آخر الليل، نِعْمَةً مِنْ عِنْدنا اى جعلناه نعمة منّا عليهم حيث انجيناهم كَذلِكَ نَجْزِي مَنْ شَكَرَ اى كما انعمنا على آل لوط نجزى من شكر نعمة ربه فاطاعه. و قيل الشكر هاهنا التوحيد و هو فى القران كثير، قال مقاتل من وحّد اللَّه لم يعذّبه مع المشركين.

وَ لَقَدْ أَنْذَرَهُمْ لوط بَطْشَتَنا شدّة اخذنا و انتقامنا فَتَمارَوْا بِالنُّذُرِ اى فكذّبوا بانذاره و شكّوا فيه و قيل جادلوا لوطا فى الرسل الذين اتوه فى صورة الاضياف ليمكّنهم منهم و قيل تماريهم قولهم: أَ وَ لَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعالَمِينَ و قولهم: ما لَنا فِي بَناتِكَ مِنْ حَقٍّ.

وَ لَقَدْ راوَدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ اى طالبوه و سألوه ان يخلّى بينهم و بين اضيافه لما يريدونه من الفاحشة فَطَمَسْنا أَعْيُنَهُمْ، الطمس محو الاثر اى صيّرناها كسائر الوجه لا يرى لها شقّ قيل فى التفسير لمّا قصدوا دار لوط و عالجوا الباب ليدخلوا، قالت الرسل للوط خلّ بينهم و بين الدخول فدخلوا فمسح جبرئيل عليه السلام اعينهم بجناحه فذهبت ابصارهم فبقوا متحيّرين لا يهتدون الى الباب.

فَذُوقُوا عَذابِي وَ نُذُرِ اى قال اللَّه لهم عند ذلك على لسان الملائكة ذوقوا جزاء معصية انذارى.

وَ لَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُكْرَةً اى جاءهم العذاب وقت الصبح بكرة من الايام عَذابٌ مُسْتَقِرٌّ دائم استقرّ فيهم حتى اهلكهم. و قيل استقرّ بهم الى يوم القيمة.

فَذُوقُوا عَذابِي وَ نُذُرِ كرّر لان الثانى قام مقام قوله: فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ.

وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ.

وَ لَقَدْ جاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ يعنى موسى و هارون عليهما السلام.

كَذَّبُوا بِآياتِنا كُلِّها يجوز ان يكون الضمير لفرعون و آله و المراد بالآيات الآيات التسع و عليه جمهور المفسرين و يجوز ان يتمّ الكلام على قوله: النُّذُرُ ثم قال كَذَّبُوا بِآياتِنا فيكون اخبارا عن جميع من تقدم ذكرهم و لهذا لم يأت بواو العطف فَأَخَذْناهُمْ بالعذاب أَخْذَ عَزِيزٍ غالب لا يغلب مُقْتَدِرٍ قادر لا يعجزه شىء كقوله: إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ أَخْذَةً رابِيَةً أَخْذاً وَبِيلًا ثم خوف اهل مكّة فقال أَ كُفَّارُكُمْ يا معشر العرب خَيْرٌ اى اشدّ و اقوى مِنْ أُولئِكُمْ الكفار الذين ذكرناهم و قد اهلكناهم جميعا يعنى عادا و ثمود و قوم لوط و آل فرعون و هذا استفهام بمعنى الانكار اى ليسوا باقوى منهم. أَمْ لَكُمْ بَراءَةٌ من العذاب فى الكتب انه لن يصيبكم ما اصاب الامم الخالية.

أَمْ يَقُولُونَ يعنى كفار مكه نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرٌ اى نحن يد واحدة على من خالفنا، منتصر ممّن عادانا. و قيل نحن كثير مجمعون على الانتقام من محمد و لم يقل منتصرون، لموافقة رءوس الآى.

قال اللَّه تعالى سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ قرأ يعقوب سنهزم بالنون الْجَمْعُ و نصب يعنى جمع كفّار مكه وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ اى الادبار.

فوحّد لاجل رءوس الآى، اخبر اللَّه انهم يولّون ادبارهم منهزمين، فصدّق اللَّه وعده و هزمهم يوم بدر قال. سعيد بن المسيّب سمعت عمر بن الخطاب يقول لمّا نزلت سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ كنت لا ادرى ايّ جمع يهزم، فلمّا كان يوم بدر رأيت النبى (ص) يلبس الدرع و يقول: سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ. و عن ابن عباس قال قال النبى (ص) يوم بدر اللهم انى انشدك عهدك و وعدك اللهم ان شئت لم تعبد بعد اليوم. فاخذ ابو بكر بيده فقال حسبك يا رسول اللَّه فقد ألححت على ربك، فخرج و هو يقول سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ اى القيامة موعدهم. اى موعد عذابهم، وَ السَّاعَةُ أَدْهى وَ أَمَرُّ اى عذاب يوم القيامة اعظم بليّة و امر مذاقا من الاسر و القتل يوم بدر.

إِنَّ الْمُجْرِمِينَ اى المشركين فِي ضَلالٍ عن الحق يعنى فى الدنيا وَ سُعُرٍ اى فى عذاب النار فى الآخرة و قيل فى ضلال و سعر اى جنون، جواب لقولهم: إِنَّا إِذاً لَفِي ضَلالٍ وَ سُعُرٍ. قال محمد بن كعب القرظى نزلت هذه الآيات

الا ربع فى القدرية. ثم بيّن عذابهم فقال: يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلى وُجُوهِهِمْ، و يقال لهم ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ اى اصابة جهنم اياكم بالعذاب. و سقر من اسماء جهنم.

إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ اى كل ما خلقناه مقدور مكتوب فى اللوح المحفوظ، و قيل كل ما خلقناه جعلناه على مقدار نعلمه، كقوله: وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ و قيل كلّ شىء خلقناه فهو على قدر ما اردناه، لا زائدا و لا ناقصا.

قال ابو هريرة جاءت مشركو قريش الى النبى (ص) يخاصمونه فى القدر فنزلت هذه الآية.

إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلالٍ وَ سُعُرٍ الى قوله: إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ.

و روى مرفوعا الى النبى (ص) ان هذه الاية نزلت فى اناس من آخر هذه الامّة يكذّبون بقدر اللَّه.

و عن عبد اللَّه بن عمرو بن العاص، قال سمعت رسول اللَّه (ص) يقول كتب اللَّه مقادير الخلائق كلها قبل ان يخلق السماوات و الارض بخمسين الف سنة.

قال و عرشه على الماء و قال رسول اللَّه (ص) كل شىء بقدر حتى العجز و الكيس.

و عن على بن ابى طالب (ع) قال قال رسول اللَّه (ص) لا يؤمن عبد حتى يؤمن باربع: يشهد ان لا اله الا اللَّه، و انى رسول اللَّه بعثنى بالحق، و يؤمن بالبعث بعد الموت، و يؤمن بالقدر خيره و شره.

وَ ما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَةٌ، اى مرّة واحدة و المعنى ما أَمْرُنا للشىء اذا اردنا تكوينه، الا كلمة واحدة و هى كن فيكون بلا مراجعة و لا معالجة، كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ اى على قدر ما يلمح احدكم ببصره فى السّرعة. و عن ابن عباس قال معناه ان قضايى فى خلقى اسرع من لمح البصر، و قيل المراد بامرنا القيامة اى ما امرنا لمجىء الساعة فى السرعة الا كلمح البصر كقوله: وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ.

وَ لَقَدْ أَهْلَكْنا أَشْياعَكُمْ، اى امثالكم و نظراءكم فى الكفر من الامم المتقدمة، فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ، اى متّعظ يعلم ان ذلك حق فيخاف و يعتبر.

وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ، اى فعله الاشياع من خير و شرّ، فِي الزُّبُرِ اى فى كتب الحفظة. و قيل كان مكتوبا فى اللوح المحفوظ قبل ان فعلوه، ثم فسّر فقال وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ من اعمالهم، مُسْتَطَرٌ مكتوب عليهم، فى اللوح المحفوظ المستطر المسطور و المحتضر المحضور و اعاد الذكر لانّ الاول خاص و هذا عام. و قيل وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ من الارزاق و الآجال و الموت و الحياة و غير ذلك مكتوب.

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ اى انهار. فوحّد لاجل رءوس الآى و اراد انهار الجنة من الماء و الخمر و اللبن و العسل. و قال الضحاك «فى نهر» اى فى ضياء و نور و سعة. و منه النهار و قرئ فى الشواذّ وَ نَهَرٍ بضمتين جمع نهار يعنى لا ليل لهم.

فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ، اى فى مجلس حق لا لغو فيه و لا تأثيم، و قيل فى صدق اللَّه وعده اوليائه فيه فاكتفى بالمصدر. و المقعد موضع القعود وكذلك القعود. قال الصادق و قيل سمّى الجنة مقعد صدق لان كلّ قاعد على سرور او فى نعيم يزعج عن مقعده يوما و يزاح عن مكانه الا القاعد فى نعيم الجنّة، تأويله فى مقعد حقيقة، عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ اى عند اللَّه المالك القادر الذى لا يعجزه شىء.

النوبة الثالثة

بسم اللَّه الرحمن الرحيم ذابت اشباح الطالبين فى عرصة كبريائه. تفطّرت ارواح المريدين فى عز بقائه احترقت قلوب المشتاقين فى تعزز جلاله و جماله و ببهائه.

طربت اسرار الموحّدين فى ذكر صفاته و اسمائه.

اللَّه است كه گم شدگان را آرد بر سر راه. شاهان از درگاه او برند حشمت و جاه. بر هر چيزى قادر است و بر هر شاهى شاه. دستگير درماندگان و عاجزان را نيك پناه.

اوكه نه وى را خواند، خاسركسى كه اوست وكارش تباه.

آنست که رب العالمین فرمود: ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِيَّاهُ.
رحمن است روزی‌گمار و دشمن‌پرور، خالق خیر و شر، مبدع عین و اثر، نگارنده آدم نه از مادر نه از پدر.
یکی را بینی در دنیا با منزلت و خطر و سینه او از حق بی‌خبر، دیگری را بینی درخت ایمان در دل و داغ آشنایی بر جگر، نه کفش در پای و نه دستار بر سر.
آنست که رب العزه میفرماید: إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ.
رحیم است اوکه ایمان دهد و قلب سلیم، مؤمنانرا رهاند از نار جحیم، بخلق فرستاد رسولی کریم. بستود او را بخلق عظیم. برو خطبه کرد که: حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ.
قوله: اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ شور از جانها بیگانگان برخاست، دود حسد از سینه‌هاهاشان برآمد، غبار عداوت بر رخسارشان نشست، آن ساعت که انشقاق قمر پدید آمد و این معجزه آشکارا گشت.
هر یکی از ایشان باعتراض بیرون آمد، یکی میگفت سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ. یکی میگفت هذا ساحِرٌ كَذَّابٌ. یکی میگفت مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ باین بس نکردند و در طعن بیفزودند، یکی گفت مال ندارد درویش است.
یکی گفت حشمت و جاه و تبع ندارد یتیم و دلریش است. درمانده و سرگشته درکار خویش است.
هرکسی بر اینگونه فساد طبع خود همی نمود و برکفر و شرك خود همی مصرّ بود، و از درگاه جلال آن سید را نواخت و شرف همی فزودکه: اگر مال و نعمت بنزد شما شرط مهتری است، معادن و رکاز عالم خزینه اوست، در لشکر و سپاه می‌باید، کروبیان و مقربان عالم قدس لشکر و سپاه اوست. ور حشمت و جاه میخواهیدکونین و عالمیان بفرمان اوست.
شرق و غرب مملکت گاه اوست. آفرینش آسمان و زمین طفیل قدم اوست.
جبرئیل امین، سفیر درگاه اوست. محشر قیامت میدان شفاعت اوست. حوض کوثر مجلس انس اوست. قاب قوسین قدمگاه عز اوست. بقاء و رضاء خداوند ذو الجلال تحفه و خلعت اوست.
اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ موسی کلیم را انفلاق بحر بود. مصطفی حبیب را انشقاق قمر بود. چه عجب گر بحر بر موسی به ضرب عصا شکافته گشت که بحر مرکوب و ملموس است، دست آدمی بدو رسد و قصد آدمی بوی اثر دارد.
اعجوبه مملکت انشقاق قمر است که عالمیان از دریافت آن عاجز و دست جن و انس از رسیدن بوی قاصر و آن گه باشارت دو انگشت مبارك، مصطفی (ص) شکافته گشت و این معجزه مرو را ظاهرگشت.
و در انشقاق قمر اشارتیست، و مؤمنانرا در آن بشارتی است. چنان که قمر مقهور حق است، آتش هم مقهور حق است. پس بوقت اظهار معجزه رسول، قمر را فرمود تا باشارت وی بدو نیم گشت. اگر بوقت اظهار شفاعت روز رستاخیز آتش را فرماید تا برگنه‌کاران سرد گردد چه عجب باشد.
قوله: وَكُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ فَالْتَقَى الْماءُ عَلى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ.
این هر سه آیت در این سورة حجّت است بر قدریان و معتزلیان و خارجیان و رد مذهب باطل ایشان که ایشان خیر و شر، همه از خود بینند و گویند اللّه تعالی آلت آفرید و قوّت در وی نهاد و فرمان فرمود. بنده مستغنی شد از حق جل جلاله و او را بتوفیق و معونت حاجت نیست.
لا جرم لازم آید ایشان را که خود را خالق افعال خود گویند تا خدای را عز و جل در آفرینش شریك گفته باشند. و نیزکارها بخواست خود اضافت کنند نه بخواست اللّه جل جلاله.
و این مذهب ثنویان است و این سه آیت ردّ ایشان است.
و مذهب اهل سنت آنست که نیکی و بدی هر چندکسب بنده است و بنده بآن مثاب و معاقب است اما بخواست اللّه است و بقضا و تقدیر او. چنانك رب العزة فرمود: قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و مصطفی (ص) فرمود:

القدر خیره و شره من اللَّه عز و جل.
و قال تعالی و تقدس: إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ.
هر چه بود و هست و خواهد بود همه آفریده ماست، بقضا و تقدیر ما، بارادت و مشیّت ما. قضایی رفته و حکمی رانده وکاری پرداخته، نه خواست تو است که امروز می‌دروا کند، کرده ازلی است که می آشکارا کند.
یکی را رقم فضل بلطف ازل کشیده، قبول وی از عمل وی بیش، اجابت او از دعاء وی بیش. عطاء او از سؤال وی بیش. خلعت او از خدمت وی بیش. عفو او از جرم وی پیش.
یکی را روز اول در عهد ازل داغ عدل بر نهاده و از درگاه خود رانده.
عذاب او از معصیت وی بیش، عقوبت او از جرم وی بیش.
ای مسکین، از او جز او مخواه. خدمت بمقاطعت مکن مقاطعه با اللَّه مذهب ابلیس است. ابلیس گفت: اکنون که مرا مطرود و ملعون کردی و از حضرت خویش براندی مرا چیزی ده: أَنْظِرْنِي إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ همه دنیا بوی داد اما خویشتن را از او بازستد.
اوکه از او درماند اگرچه همه یافت هیچ نیافت و اوکه او را یافت اگر هیچ چیز نیافت، همه یافت.
چنانستی که اللَّه فرمودی عبدی تو نبودی و من ترا بودم. خود را بعزت بودم، مزدور را برحمت بودم، دوست را بصحبت بودم. ترا فکنده دیدم برگرفتم.
ترا گذاشته دیدم بپذیرفتم.
آن صفت که بآن برگرفتم برجاست، برداشته خود بیفکنم..؟ بعزّ عزّ خود نیفکنم.
إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ قیمت و عز آن بقعت نه بمرغ بریان است و جوی روان و خیرات حسان. قیمت صدف نه بصدف است. قیمت صدف بدرّ شاهوار است که در درون صدف است.
قیمت سرای بقا نه بآن است که در او مأکول و مشروب است. قیمت و شرف وی بآنست که رقم تقریب حق دارد و سمت تخصیص که: فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ.
و فی معناه انشدوا شعرا:

و ما عهدی بحب تراب ارض و لکن من یحل بها حبیب.

مقصود رهی زکوی تو روی تو بود.
کلمه عِنْدَ رقم تقریب و تخصیص دارد.
ما مصطفی عربی را (ص) در سرای حکم این خلعت قربت و شرف و رتبت دادیم که می‌گفت ابیت عند ربی.
همین خلعت و رتبت، بر قدر روش مؤمنان فردا درکنار ایشان نهیم که: فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ.
روی صالح بن حیان عن عبد اللَّه بن بریده انه قال فی قوله تعالی: فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ ان اهل الجنّة یدخلون فی کل یوم مرّتین علی الجبّار تبارك و تعالی فیقرأون علیه القرآن و قد جلس کل امرئ منهم مجلسه الذی هو مجلسه علی منابر الدر و الیاقوت و الزمرد و الذهب و الفضة باعمالهم فلم تقرّ اعینهم بشیء قط کما تقرّ أعینهم بذلك و لم یسمعوا شیئا اعظم و لا احسن منه.
ثم ینصرفون الی رحالهم ناعمین قریرة اعینهم الی مثلها من الغد.

۵۵- سورة الرحمن

۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

الرَّحْمنُ (۱) رحمن، عَلَّمَ الْقُرْآنَ (۲) در آموخت قرآن.

خَلَقَ الْإِنْسانَ (۳): بیافرید مردم را.

عَلَّمَهُ الْبَيانَ (٤) درآموخت به او سخن گفتن و صواب دیدن و باز نمودن.

الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ (٥) آفتاب و ماه میروند بشمار.

وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدانِ (٦) و درخت خرد و درخت بزرگ سجود میبرند هر دو اللّه را.

وَ السَّماءَ رَفَعَها و آسمان را برداشت، وَ وَضَعَ الْمِيزانَ (٧) و ترازو نهاد.

أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزانِ (٨) از بهر آن تا گزاف کار نبید در ترازو و نکاهید و نه افزائید.

وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ، راست دارید سختن بداد، وَ لا تُخْسِرُوا الْمِيزانَ (٩) و زیان منمائید در ترازو.

وَ الْأَرْضَ وَضَعَها لِلْأَنامِ (١٠) و زمین نهاد جهانیان را.

فِيها فاكِهَةٌ، در آن زمین میوه‌هاست، وَ النَّخْلُ ذاتُ الْأَكْمامِ (١١) و خرما بنها خوشها آن در غلاف.

وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّيْحانُ (١٢) و دانه با کاه و با آرد و رزق مردم.

فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (١٣) بکدام از نعمتها خداوند خویش، خداوند خویش را می‌نااستوارگیرید ای آدمیان و پریان.

خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخَّارِ (١٤) بیافرید مردم را از سفال خام.

وَ خَلَقَ الْجَانَّ، و بیافرید پری را، مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ (١٥) از آمیغی از آتش.

فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (١٦) بکدام از نعمتهای خداوند خویش خداوند خویش را می‌نااستوارگیرند.

رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ خداوند هر دو برآمد جای آفتاب، وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ (١٧) و خداوند هر دو فروشد جای آفتاب.

فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (١٨) بکدام از نعمتها خداوند خویش، خداوند خویش را می نااستوارگیرید.

مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ، فراهم گذاشت دو دریا، يَلْتَقِيانِ (١٩) هر دو بر هم میرسند.

بَيْنَهُما بَرْزَخٌ، میان آن دو دریا حاجزی است از قدرت، لا يَبْغِيانِ (٢٠) تا بر یك دیگر زور نتوانندکرد.

فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٢١).

يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ (٢٢) می‌بیرون آید از آن دو دریا مروارید بزرگ و مروارید خرد و بسدّ.

فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٢٣).

وَ لَهُ، او راست، الْجَوارِ الْمُنْشَآتُ، کشتیها ساخته در رفتن،، فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلامِ (٢٤) در دریا چون کوه کوه.

فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٢٥).

كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ (٢٦) هر چه بر زمین است بسر آمدنی است.

وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ، و خداوند تو ماند، ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ (٢٧) با شکوه و با بزرگواری با نواخت و نیکوکاری.

فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٢٨).

يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ازو میخواهد هر چه در آسمان و زمین کس است، كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ (٢٩) هر روز او درکاری است.

فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٣٠).

سَنَفْرُغُ لَكُمْ آرى باز پردازيم با شما.
أَيُّهَ الثَّقَلانِ (۳۱) اى آدميان و پريان.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (۳۲).
يا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ، اى گروه آدميان و پريان، إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا، اگر توانيدكه بيرون شويد تا دور شيد، مِنْ أَقْطارِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، ازكرانى ازكرانها آسمان و زمين، فَانْفُذُوا بيرون شيد و دور شيد لا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطانٍ (۳۳) و بيرون نشيد مگر بسلطانى و برهانى و حجتى.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (۳٤)
يُرْسَلُ عَلَيْكُما، فروگشايند بر شما، شُواظٌ مِنْ نارٍ، شاخى آتش بى‌دود، وَ نُحاسٌ، و شاخى دود بى‌آتش، فَلا تَنْتَصِرانِ (۳۵) با هيچكس نتاويد و برنيائيد و ازكس كين نستانيد.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (۳٦)
فَإِذَا انْشَقَّتِ السَّماءُ، آن گه كه باز شكافد آسمان.
فَكانَتْ وَرْدَةً سرخ شود گلگون، كَالدِّهانِ (۳۷) همچون اديم رنگين يا روغن روزكرد.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (۳۸)
فَيَوْمَئِذٍ لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ، آن روز نپرسند ازگناه اوكس را جز زو، إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ (۳۹) نه آدمى نه پرى.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٤۰)
يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ، بدان و ناگرويدگان را باز شناسند، بِسِيماهُمْ، بنشان ايشان،، فَيُؤْخَذُ بِالنَّواصِي وَ الْأَقْدامِ (٤۱) پايها ايشان گيرند و موى سر.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٤۲).
هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ (٤۳). اينست دوزخ، كافران آن را دروغ‌زن مى‌گرفتند.
يَطُوفُونَ بَيْنَها وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ (٤٤). ميگردند ميان آن و ميان آب جوشيده رسيده بغايت.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٤۵). بكدام از نعمتهاى خداوند خويش، خداوند خويش را مى‌نااستوارگيريد.

النوبة الثانية

اين سورة الرحمن هزار و ششصد و سى و شش حرف است و سيصد و پنجاه و يك كلمت و هفتاد و هشت آيت. جمله بمكه فرود آمد و آن را مكى شمرند مگر يك آيت: يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.
اين يك آيت بقول ابن عباس و قتاده مدنى است و باقى سورة مكى.
مقاتل گفت سورة همه در مدينه فرود آمد و قول اول درست‌تر است و اللَّه اعلم.
و در اين سورة هيچ ناسخ و منسوخ نيست و در خبر است كه اين سورة عروس قران است. و ذلك ما
روى على بن الحسين (ع) عن ابيه، عن على (ع) قال سمعت النبى (ص) يقول: لكل شىء عروس و عروس القرآن سورة الرحمن.
و عن ابى بن كعب قال قال رسول اللَّه (ص) من قرأ سورة الرحمن رحم اللَّه ضعفه و ادّى شكر ما انعم اللَّه عليه.
وگفته‌اند اول چيزى از قرآن كه در مكه بر قريش آشكارا خواندند بعضى آيات از اول اين سورة بود. روايت كردند از عبد اللَّه بن مسعود گفتا صحابه رسول مجتمع شدندگفتند قريش تا اين غايت از قرآن هيچ نشنيدند در ميان ما كيست كه ايشان را قرآن شنواند آشكارا.
عبد اللَّه مسعود گفت آن كس من باشم كه قرآن آشكارا بر ايشان خواند اگر چه از آن رنج وگزند آيد. پس بيامد و در انجمن قريش بيستاد و ابتداء سورة الرحمن درگرفت و لختى از آن آيات برخواند. قريش چون آن بشنيدند از سر غيظ و عداوت او را زخمها كردند و رنجانيدند.

پس چون بعضی خوانده بود او را فراگذاشتند و بنزدیك اصحاب بازگشت فقالوا : هذا الذی خشینا علیك یا ابن مسعود.
اما سبب نزول این سورة آن بود که قریش نام رحمن کم شنیده بودند، چون آیت فرو آمدکه: وَ إِذا قِیلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ چون ایشان راگویندکه رحمن را سجود برید، ایشان گویند وَ مَا الرَّحْمنُ این رحمن کیست و چیست.
رب العالمین بجواب ایشان فرمود: الرَّحْمنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ ای الرحمن الذی کفر به اهل مکه هو الذی، عَلَّمَ الْقُرْآنَ.
الرَّحْمنُ اسم من اسماء اللَّه لا یقال لغیره و لا یستطیع الناس ان ینتحلوه و معناه مبالغة الوصف بالرحمة، و هو الذی وسع کل شیء رحمة هؤلاء و هؤلاء و فی بعض الدعاء، رحمن الدنیا و رحیم الآخرة لانه عمّ الرزق فی الدنیا و خصّ المؤمنین بالعفو فی الآخرة.
عَلَّمَ الْقُرْآنَ هذا رد علی من قال: انما یعلمه بشر و ان هذا الا اختلاق.ای الرحمن علّم محمدا القرآن لیعلّمه امته و قیل معنی عَلَّمَ الْقُرْآنَ ای مکّنهم من تعلّمه بان انزله عربیا و یسّره لان یحفظ و یذکر. و التعلیم تبیین ما یصیر المرء به عالما و الاعلام ایجاد ما به یصیر عالما.
خَلَقَ الْإِنْسانَ عَلَّمَهُ الْبَیانَ، قال ابن عباس و قتادة معناه خلق آدم (ع) و علّمه اسماء کل شیء و علّمه اللغات، کلها کان آدم (ع) یتکلم بسبع مائة الف لغة افضلها العربیة. و قیل الانسان اسم الجنس و اراد به جمیع الناس.
عَلَّمَهُ الْبَیانَ، یعنی النطق و الکتابة و الخط بالعلم و الفهم و الا فهام حتی عرف ما یقول و ما یقال له.
و قیل علّم کل قوم لسانهم الذی یتکلمون به. هذا قول ابی العالیة و ابن زید و الحسن.
و قال ابن کیسان خَلَقَ الْإِنْسانَ یعنی محمدا (ص)، عَلَّمَهُ الْبَیانَ یعنی النطق و الکتابة، یعنی القرآن فیه بیان ما کان و ما یکون لانه کان ینبئ عن الاولین و الآخرین و عن یوم الدین.
الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ الحسبان قد یکون مصدرا مثل الغفران و الکفران و الرجحان و النقصان، تقول حسب یحسب حسابا و حسبانا، و قد یکون جمع الحساب کشهاب و شهبان و المعنی الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ یجریان بحساب و منازل فالشمس تقطع بروج السماء فی ثلاثمائة و خمسة و ستین یوما، و القمر یقطعها فی ثمانیة و عشرین یوما و قیل ذاب کل واحد منهما بحساب فالشمس سعتها ستة آلاف و اربعمائة فرسخ فی مثلها و سعة القمر الف فرسخ فی الف فرسخ و اللَّه اعلم.
و قیل لها اجل و حساب کآجال الناس فاذا جاء اجلهما هلکا.
و قیل لمدة نهایتهما اجل مضروب و حساب معدود لا یزید و لا ینقص.
و قیل یعرف من جریهما حساب عدد الشهور و الاعوام کقوله: لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَ الْحِسابَ.
و قیل مکتوب فی وجه الشمس: لا اله الا اللَّه محمد رسول اللَّه خلق اللَّه الشمس بقدرته و اجراها بامره. و فی بطنها مکتوب: لا اله الا اللَّه رضاه کلام و غضبه کلام و رحمته کلام. و فی وجه القمر مکتوب: لا اله الا اللَّه محمد رسول اللَّه خلق اللَّه القمر و خلق الظلمات و النور و فی بطنه مکتوب: لا اله الّا اللَّه خلق الخیر و الشر بقدرته یبتلی بهما من یشاء من خلقه فطوبی لمن اجری اللَّه الشر علی یدیه.
وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ یَسْجُدانِ النَّجْمُ هاهنا کلّ نبات لا ساق له وَ الشَّجَرُ ماله ساق یبقی فی الشتاء و بیان سجود النجم و الشجر فی قوله عز و جل: یَتَفَیَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْیَمِینِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلَّهِ.
و قال مجاهد النجم هو الکوکب و سجوده طلوعه و قد اثبت اللَّه عز و جل الصلاة و السجود و التسبیح للجماد فی القرآن فی مواضع و حققها بقوله: وَ لکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ کما اثبت الکلام للسماء و الارض قالَتا أَتَیْنا طائِعِینَ و اثبت الکلام لجهنم انها تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِیدٍ و الَّذِی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ و اثبت الغیظ للنار و الارادة للجدار و اثبت الکلام و الشهادة لاعضاء الانسان یوم القیامة هذا و ما فی معناه ممّا لم ینکره من المسلمین احد الا

المعتزلة الذين ليسوا هم بالمسلمين عند المسلمين.
وَ السَّماءَ رَفَعَها اى رفعت من السفل الى العلو، اذ هى دخان فاربه موج الماء الذى كان فى الارض، وَ وَضَعَ الْمِيزانَ يريد الميزان المعهود له لسان و عمود وكفّتان اى الهم الناس كيفيت اتخاذ الميزان ليتوصّل به الى الانصاف و الانتصاف.
قال مجاهد الميزان هاهنا العدل، يقال وَضَعَ الْمِيزانَ اى قام بالعدل و دعا اليه، منه قوله: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ و قيل الميزان القرآن، فيه بيان كلّ شيء يحتاج اليه.
«أَلَّا تَطْغَوْا» التأويل: لان لا تطغوا اى لان لا تجاوزوا الحد و الانصاف فيما لكم و عليكم. و قيل ان للتفسير و لا للنهى اى لا تطغوا فى الميزان.
وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ اى اقيموا لسان الميزان، بِالْقِسْطِ، اى بالعدل.
قال ابن عيينة: الاقامة باليد و القسط بالقلب، وَ لا تُخْسِرُوا الْمِيزانَ اى لا تدخلوا النقص فيه و لا تطغوا فى الكيل و الوزن، يقال اخسرت الميزان و خسرته اى نقصته و قيل الميزان ميزان القيامة اى لا تخسروا ميزان اعمالكم. و قيل الميزان العقل فلا تخسروه بان يكون معطلا غير متّبع و اعيد ذكر الميزان مصرحا غير مضمر ليكون النهى قائما بنفسه غير محتاج الى الاول. و قيل لانها نزلت متفرقة فى اوقات مختلفة فتقتضى الاظهار.
و قال قتادة فى هذه الاية اعدل يا ابن آدم كما تحبّ ان يعدل عليك و اوف كما تحبّ ان يوفى لك فان العدل صلاح الناس.
وَ الْأَرْضَ وَضَعَها لِلْأَنامِ اى بسطها على وجه الماء للخلق ليكون قرارهم عليها. «و الانام» الجن و الانس. و قيل الانام كل ذى روح من الخلق.
فِيها فاكِهَةٌ، نكّر لكثرتها و عمومها، يعنى فيها انواع الفواكه. قال ابن كيسان فيها ما يتفكّهون به من النعم التي لا تحصى وكل النعمة يتفكّه بها،.. وَ النَّخْلُ ذاتُ الْأَكْمامِ اى ذات الاوعية التي تكون فيه الثمر لان ثمر النخل تكون فى غلاف ما لم ينشقّ، واحدها كمّ وكل ما ستر شيئا فهوكمّ وكمّة و منه كم القميص وكانت لرسول اللَّه (ص) كمة بيضاء يعنى القلنسوة.
وَ الْحَبُّ، اى حب البرّ و الشعير و غيرهما من الحبوب التي خلقه اللَّه سبحانه فى الدنيا قوتا للانام، ذُو الْعَصْفِ العصف و العصيفة و رق الزرع. يقال يبدو اول ورقا ثم يكون سوقا ثم يحدث اللَّه فيه اكماما ثم يحدث فى الاكمام الحب.
و قيل العصف التبن. سمّى بذلك لان الرياح تعصفه بشدة هبوبها، اى تطيره و منه الريح العاصف و الريحان هو الرزق.
قال ابن عباس كل ريحان فى القرآن فهو رزق، تقول العرب خرجنا نطلب ريحان اللَّه اى رزقه. قال الحسن و ابن زيد هو ريحانكم الذى يشمّ و قيل الريحان لباب القمح و قراءة العامة: وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّيْحانُ كلّها مرفوعات بالرد على الفاكهة. و قرأ ابن عامر وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّيْحانُ بنصب الباء و النون و ذا بالالف على معنى خلق الانسان و خلق هذه الاشياء.
و قرأ حمزة و الكسائى: وَ الرَّيْحانُ بالجرّ عطفا على العصف تقديره: و الحب ذو علف الانعام و طعام الانام.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ لما ذكر سبحانه ما مضى ذكره من فنون نعمه، قال فبايّ نعمة من هذه النعم تجحدان ايها الثقلان.
و الحكمة فى تكرير هذه الاية ما ذكره القتيبى ان اللَّه تعالى عدّد فى هذه السورة نعماءه و ذكّر خلقه آلائه، ثم اتبع ذكر كل كلمة وصفها و نعمة ذكرها بهذه الآية و جعلها فاصلة بين كل نعمتين لينبّههم على النعم و يقررهم بها، كقولك لرجل احسنت اليه و تابعت عليه بالايادى و هو فى كل ذلك ينكرك و يكفرك الم تك فقيرا فاغنيتك، أ

فتنكر هذا. الم تك عريانا فكسوتك، أ فتنكر هذا. ام لم تك خاملا فعزّزتك، أ فتنكر هذا. و مثل هذا التكرار سائغ فى كلام العرب، حسن فى هذا الموضع.
و قال الحسين بن الفضل التكرار لطرد الغفلة و تأكيد الحجة.
روى جابر بن عبد اللَّه قال قرأ رسول اللَّه (ص) سورة الرحمن فى صلاة الفجر فلمّا انصرف قال للجن كانوا احسن ردّا منكم، ما قرأت فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ الا قالوا و لا بشيء من نعمك ربنا نكذّب.
و اعلم ان فى بعض هذه السورة ذكر الشدائد و العذاب و النار. و النعمة فيها من وجهين.
احدهما: فى صرفها من المؤمنين الى الكفار و تلك نعمة عظيمة تقتضى شكرا عظيما.
و الثانى: ان فى التخويف منها و التنبيه عليها نعمة عظيمة، لان اجتهاد الانسان رهبة ممّا يؤلمه اكثر من اجتهاده رغبة فيما ينعمه، وكرّر هذه الاية فى السورة احدى و ثلثين مرّة، ثمانية منها ذكرها عقيب آيات فيها تعداد عجايب خلق اللَّه عز و جل و بدائع صنعه و مبدء الخلق و معادهم، ثم سبعة منها عقيب آيات فيها ذكر النار و شدائدها على عدد ابواب جهنم، و بعد هذه السبعة ثمانية فى وصف الجنان و اهلها على عدد ابواب الجنة، و ثمانية اخرى بعدها للجنتين اللتين دونهما، فمن اعتقد الثمانية الاولى و عمل بموجبها استحق كلتى الثمانيتين من اللَّه و وقاه السبعة السابقة و اللَّه اعلم.
خَلَقَ الْإِنْسانَ يعنى آدم، مِنْ صَلْصالٍ للصلصال معنيان: احدهما هو الطين اليابس الذى اذا وطىء صلصل و صح عن رسول اللَّه (ص) انه قال اذا تكلّم اللَّه بالوحى سمع اهل السماوات لصوته صلصلة كصلصلة الجرس على الصفوان.
و الثانى الطين المنتن و هو الحمأ المسنون. يقال صل اللحم اذا انتن فاذقد جمعهما القرآن فهو الطين اليابس المنتن و اللَّه عز و جل خلق آدم من تراب صبّ عليه ماء فصار طينا ثم تركه حتى انتن و لزب ثم سلّه فصار سلالة ثم تركه حتى يبس فصاركالفخّار و الفخّار هو الطين المطبوخ بالنار و يكون له صوت ثم صبّ عليه ماء قيل ماء الاحزان، فلا ترى ابن آدم الا يكابد حزنا.
وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ المارج اللهب المختلط بسواد النار من قولهم مرج امر القوم اذا اختلط و قوله: فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ اى مختلط و قيل المارج هى التي برأس الذبالة من خضرة النار و حمرتها المختلطين بالدخان خلق اللَّه عز و جل الجن منها و الملائكة من نورها و الشياطين من دخانها. و الجانّ ابو الجن كما انّ الانسان ابو الانس و ابليس ابو الشياطين. و قيل خلق ابليس من النار التي تكون منها الصواعق و قيل من نار الجحيم.
رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ احد المشرقين: هو الذى تطلع منه الشمس فى اطول يوم من السنة. و الثانى: الذى تطلع منه فى اقصر يوم و بينهما و ثمانون مشرقا وكذلك الكلام فى المغربين.
و قيل احد المشرقين للشمس و الثانى للقمر. وكذلك المغربان.
و اما قول عبد اللَّه بن عمر: ما بين المشرق و المغرب قبلة. يعنى لاهل المشرق و هو ان تجعل مغرب الصيف على يمنيك و مشرق الشتاء على يسارك فتكون مستقبل القبلة.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ يعنى فبايّ آلاء ربكما التي انعم عليكما من اتيانه بالصيف اثر الشتاء و بالشتاء اثر الصيف و من تصريفه الا زمان من حال الى حال و من حرّ الى برد، تكذّبان فتزعمان ان ربهما غير اللَّه.
مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ، اى ارسل، من مرجت الدابة اذا ارسلتها للرعى. و قيل مرج اى خلط، من قوله: «مر مريج» اى مختلط و البحران فى بحر واحد و هو ماء عذب بجنب ماء ملح فى بحر واحد، و قيل هما بحر فارس و الروم، يَلْتَقِيانِ فى معظم البحر.
بَيْنَهُما بَرْزَخٌ، البرزخ الحائل بين الشيئين و منه سمّى القبر برزخا لانه بين الدنيا و الآخرة و قيل الوسوسة برزخ الايمان لانها طائفة بين الشك و اليقين، لا يَبْغِيانِ اى لا يختلطان و لا يتغيّران و قيل لا يَبْغِيانِ على الناس

فيغرقاهم.
و عن ابن عباس قال بحر فى السماء و بحر فى الارض يلتقيان كل سنة مرّة و منه المطر، بينهما حاجز يمنع بحر السماء من النزول و بحر الارض من الصعود.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ فتزعمان انّهما ليست من عند اللَّه.
يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ قرأ اهل المدينة و البصرة: يخرج بضم الياء و فتح الراء و قرأ الآخرون بفتح الياء و ضم الراء، و اللؤلؤ اسم لكبار الدر، وَ الْمَرْجانُ صغار اللؤلؤ. و قيل المرجان هو البسّد و هو خزر حمر، يقال يلقيه الجن فى البحر.
قال ابن عباس يخرج منهما يعنى من ماء بحر السماء و بحر الارض لان ماء السماء اذا وقع فى صدف البحر انعقد اللؤلؤ فكان خارجا منها. و قيل يخرج من الاجاج و العذب جميعا. و ذهب اكثرهم الى انهما يخرجان من المالح و لا يخرجان من العذب و لكن لما ذكرهما جميعا اضاف الإخراج اليهما كما قال تعالى: وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً و انما هو فى السماء الدنيا لكن لما ذكر سبع سماوات و ذكر القمر بعدها اضافه الى ماجرا ذكره قبله.
و قال اهل الاشارة و حكى عن سفيان الثورى فى قول اللَّه عز و جل: مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ، قال فاطمة و على (ع) بَيْنَهُما بَرْزَخٌ محمد (ص). يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ الحسن و الحسين (ع). و قيل هما بحر العقل و الهوى بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لطف اللَّه سبحانه يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ اى التوفيق و العصمة. و قيل بحرى الحجة و الشبهة، بينهما برزخ النظر و الاستدلال يخرج منهما الحق و الصواب.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ ا بالعذب ام بالملح.
وَ لَهُ الْجَوارِ هذه اللام لها معنيان، احدهما انها لام الملك. و الثانى انها لام الاستحسان و التعجب كقولهم: للَّه انت، للَّه درّك و الجوارى جمع الجارية و هى السفينة هاهنا، اقام الصفة مقام الموصوف، الْمُنْشَآتُ قرأ حمزة و ابو بكر المنشآت بكسر الشين، اى المبتدئات و الآخذات فى السير، فيكون الفعل لهن و قرأ الآخرون بفتح الشين اى المصنوعات و المتخذات اللاتى انشئن و خلقن و المعنى له السفن تجرى، فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلامِ فى البرّ. و الاعلام الجبال الطوال، واحدها علم، شبّه السفن فى البحر بالجبال فى البرّ.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ أ البحر تكذّبان ام بالسفن.
كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ اى كل من على وجه الارض يموت.
وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ، تأويله: و يبقى ربك بوجهه، و العرب تضع الصفات موضع الذوات
كقول رسول اللَّه (ص): يد اللَّه على الجماعة، و قول اللَّه عز و جل: بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ و قول العرب: انشدك بوجه اللَّه يعنى باللّه. و عين اللَّه عليك. و قال الشاعر:

جزى اللَّه خيرا من امير و باركت ... يد اللَّه فى ذاك الاديم الممزّق

قال ابن عباس لمّا نزلت هذه الآية، قالت الملائكة هلك اهل الارض.
فانزل اللَّه عز و جل: كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ، فايقنت الملائكة بالهلاك و وجه النعمة فى فناء الخلق التسوية بينهم فى حكم الفناء من غير تخصيص بعضهم بالبقاء دون بعض.
و يحتمل ان يكون وجه النعمة فيه ما يبتنى عليه من الاعادة ليصل المؤمنون الى ما وعدوا به من النعيم الدائم السرمد.
ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ جلال اللَّه سبحانه عظمته و استحقاقه لاوصاف الكمال.
و قيل الجلال التنزيه، من قولهم: هو اجلّ من هذا. و معنى الاكرام الاعظام بالاحسان و قيل مكرم انبيائه و اوليائه بلطفه مع جلاله و عظمته.
روى ان رسول اللَّه (ص) مر برجل يصلّى و يقول يا ذا الجلال و الاكرام. فقال رسول اللَّه (ص) قد استجيب

لك.
و عن انس قال قال رسول اللَّه (ص) الظّوا «۱» بيا ذا الجلال و الاكرام و عن سعيد المقبرى قال الحّ رجل فقعد ينادى يا ذا الجلال و الاكرام، فنودى ان قد سمعت فما حاجتك.
يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ من ملك و انس و جن لا يستغنى عنه اهل السماء و الارض طرفة عين. قال ابن عباس اهل السماوات يسئلونه المغفرة و القوة، و اهل الارض يسئلونه الرزق و المغفرة، و قيل يسئلون الرزق و المغفرة للمؤمنين، كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ اى كل وقت له امر و هو اجراء المقادير الى مواقيتها من احياء و اماتة و اغناء و افقار و تحريك و تسكين و غير ذلك.
روى عن ابى الدرداء عن رسول اللَّه (ص): انه قال يغنى فقيرا و يفقر غنيا و يذلّ عزيزا و يعزّ ذليلا.
و فى الخبر الصحيح عن رسول اللَّه (ص) قال الميزان بيد اللَّه يرفع اقواما و يضع آخرين.
و عن ابن عباس ان مما خلق اللَّه عز و جل لوحا من درّة بيضاء دفّتاه ياقوتة حمراء قلمه نور وكتابه نور، ينظر فيه كل يوم ثلاثمائة و ستين نظرة، يخلق و يرزق و يحيى و يميت و يعزّ و يذلّ و يفعل ما يشاء. فذلك قوله: كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.
و قيل شأنه انه يخرج كل يوم و ليلة عسكرا من اصلاب الآباء الى ارحام الامّهات و عسكرا من الارحام الى الدنيا و عسكرا من الدنيا الى القبور. ثم يرتحلون جميعا الى اللَّه عز و جل.
و قيل كلّ يوم هو فى شأن يبديه لا فى شأن يبتدئه.
قال سفيان بن عيينة الدهركله عند اللَّه يومان، مدة الدنيا يوم فالشأن فيه الامر و النهى و الاحياء و الاماتة و الاعطاء و المنع و تدبير العالم.
و الآخر يوم القيامة فى الآخرة فالشأن فيه الجزاء و الحساب و الثواب و العقاب.
قال مقاتل نزلت فى اليهود حين قالوا ان اللَّه لا يقضى يوم السبت شيئا.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بسئوال اهل السماء ام بسئوال اهل الارض.
سَنَفْرُغُ لَكُمْ قرء حمزة و الكسائى: سيفرغ بالياء لقوله: يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ وَ لَهُ الْجَوارِ.
فاتبع الخبر الخبر. و قرأ الآخرون بالنون، و ليس المراد منه الفراغ عن شغل لانه سبحانه ليس له شغل يكون له فراغ و لا يشغله شأن و لكنه تهديد و وعيد من اللَّه للخلق بالمحاسبة، كما تقول لمن تهدّده سافرغ لك، و ما به شغل. و قيل معناه سنقصدكم و نأخذ فى امركم بعد ترك و امهال و ننجز لكم ما وعدناكم و نوصل كلّا الى ما وعدناه.
و فى الخبر قددنا من اللَّه فراغ لخلقه.
و الثَّقَلانِ الانس و الجن اثقل بهما الارض احياء و امواتا. قال اللَّه تعالى: وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها.
و قال بعض اهل المعانى كل شىء له قدر و وزن ينافس فهو ثقل، قال النبى (ص) انّى تارك فيكم الثقلين كتاب اللَّه و عترتى.
فجعلهما ثقلين اعظاما لقدرهما، فكذلك سمّى الثقلان لعقلهم و رزانتهم و قدرهم. و قيل لانهما مثقلان بالذنوب، و قيل مثقلان بالتكليف.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بقصدنا الى انجاز ما وعدناكم او بايصال الوعيد اليكم.
يا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ اختلفوا فى معنى هذه الآية. قال بعضهم خاطبهم به فى الدنيا فيقول إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا، اى تجوزوا و تخرجوا، مِنْ أَقْطارِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، من جوانبها و اطرافها، فَانْفُذُوا، معناه ان استطعتم ان تهربوا من الموت و الخروج من اقطار السماوات و الارض فاهربوا و اخرجوا منها. يعنى حيث ما كنتم ادرككم الموت كقوله: أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ، لا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطانٍ يعنى حيث خرجتم اليه فثمّ سلطانى.

فلا تخرجون من سلطانى.
و قال الزجاج حيث ما كنتم شاهدتم حجة اللّه و سلطانه يدل على انه واحد. و قال بعضهم يخاطبهم به فى القيمة و القول هاهنا مضمر اى يقال لهم يوم القيامة: يا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطارِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فتعجزوا ربكم حتى لا يقدر عليكم. فَانْفُذُوا لا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطانٍ.
اى حيث ما توجّهتم كنتم فى ملكى و سلطانى و لا يمكنكم الهرب من الجزاء.
و قيل لا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطانٍ يعنى الا بشهادة ان لا اله الا اللّه و ارضاء الخصوم و بعفو من اللّه عز و جل. و قيل لا تنفذون الا بعد معاينة سلطان اللّه فى محاسبته خلقه و مجازاته. قال ابن عباس ان اللّه تعالى يأمر ملائكته يوم القيامة فتحفّ باقطار السماوات و الارض فلا يستطيع انس و لا جان ان يخرج من اقطارها.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بملكه فى السماء ام بملكه فى الارض.
يُرْسَلُ عَلَيْكُما شُواظٌ، قرأ ابن كثير شواط بكسر الشين و الآخرون بضمها و هما لغتان و هو اللهب المتاجج الذى لا دخان فيه. و النحاس الدخان لا لهب معه و قيل النحاس الصفر المذاب يصبّ على رؤوسهم. قرأ ابن كثير و ابو عمر وَ نُحاسٌ بكسر السين عطفا على النار و قرأ الباقون برفعها عطفا على الشواظ و قيل النحاس المهل و هو دردى الزيت، فَلا تَنْتَصِرانِ اى لا تقدران على الامتناع مما يعمل بكما و لا يكون لكما ناصر من اللّه.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بارسال الشواظ او النحاس وجه النعمة فى هذا دلالته ايانا على ما ينجينا من ذلك.
فَإِذَا انْشَقَّتِ السَّماءُ، اى انفرجت فتصير ابوابا لنزول الملائكة كقوله: وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ وَ نُزِّلَ الْمَلائِكَةُ تَنْزِيلًا.
و قيل تصدّعت السماء و انفك بعضها من بعض لقيام الساعة، فَكانَتْ وَرْدَةً يعنى كلون الورد المشموم و قال ابن عباس يصيركلون الفرس الورد و هو الأبيض الذى يضرب الى الحمرة و الصفرة، اى تتلوّن السماء يومئذ من الخوف كلون الفرس الوردة يكون فى الربيع اصفر و فى اول الشتاء احمر فاذا اشتد الشتاء كان اغبر فشبّه السماء فى تلوّنها عند انشقاقها بهذا الفرس فى تلوّنه، كَالدِّهانِ جمع دهن شبّه تلوّن السماء بتلون الورد من الخيل و شبّه الوردة فى اختلاف الوانها بالدهن يعنى دهن الزيت فانه يتلوّن الوانا بين صفرة و خضرة و حمرة. هذا قول الضحاك و مجاهد و قتادة و الربيع. و قال ابن جريح يصير السماء كالدهن الذائب و ذلك حين يصيبها حرّ جهنم.
و قال الكلبى كَالدِّهانِ، اى كالاديم الاحمر و جمعه ادهنة.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بانشقاق السماء ام بتلوّنها و وجه النعمة فيه، التخويف و الزجر بما اخبرنا من ذلك.
فَيَوْمَئِذٍ يعنى فيوم تنشقّ السماء. لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ و قال فى سورة اخرى فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ و لا تناقض لان التقدير لا يسئل سؤال استعلام و استفهام لانهم يعرفون بسيماهم، لكن يسئلون سؤال توبيخ و تقريع، لا يسئلون هل عملتم كذا وكذا لان اللّه تعالى علمها منهم وكتبت الملائكة عليهم، و لكن يسئلون لم عملتم كذا وكذا.
و قال ابو العالية لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ غيره من انس و لا جان. اى لا يؤخذ احد بذنب غيره. و قيل ان يوم القيمة يوم مقداره خمسون الف سنة و له اوقات فوقت يسئلون و وقت لا يسئلون و وقت ينطقون و يختصمون و وقت يصمتون.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بسئوال الانس ام بسؤال الجن و وجه النعمة فيه ما ذكرنا من التخويف.
يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيماهُمْ، بزرقة العيون و سواد الوجوه و المجرم هاهنا الكافر و اما المؤمن فاغر محجل. قال اللّه تعالى يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ، فَيُؤْخَذُ بِالنَّواصِي وَ الْأَقْدامِ.
قيل يجمع بين نواصيهم و اقدامهم فيسحبون الى النار. و قيل تأخذهم الملائكة مرّة بنواصيهم فيجرّونهم على وجوههم فى النار و تارة يأخذون باقدامهم فيقذفونهم فى النار ثم يقال لهم: هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا

الْمُجْرِمُونَ ای کان یکذّب بها المشرکون.
یَطُوفُونَ بَیْنَها ای بین جهنم، وَ بَیْنَ حَمِیمٍ آنٍ ای ماء حار قد انتهی حرّه یقال انی یانی فهو آن اذا انتهی من النّضج. یطاف بهم بین الجحیم و الحمیم و انهم یستغیثون فی النار من شدة حرّها و یسئلون قطرة من الماء فیذهب بهم الی حمیم آن فیغمسون فی ذلك الوادی فتنخلع اوصالهم هذا کقوله: إِنْ یَسْتَغِیثُوا یُغاثُوا بِماءٍ کَالْمُهْلِ.
فکلّ ما ذکر اللَّه تعالی من قوله: کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ مواعظ و زواجر و تخویف وکل ذلك نعمة من اللَّه تعالی لانها تزجر المعاصی و لذلك ختم کل آیة بقوله: فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ ای عزیزی که اقبال محبان بر سرکوی طلب نعره عاشقان تست. در دریاء محبت سیاحت و غوص جویندگان تست، در میدان بلا تاختن شیفتگان تست.

آن دل که تو سوختی تو را شکر آرد — و آن خون که تو ریختی بتو فخرکند
و ان دما اجریته بك فاخر — و ان فؤادا رعته لك حامد

ای جمالی که سوختگان فراق تو ثنا و مدح تو بر دفتر بی‌نیازی تو بخون حیرت می‌نویسند.
ای جلالی که سرگشتگان تو در راه جلال تو منازل حیرت بر فرق دهشت می‌گذارند.
آن کدام دل است که آتش خانه حیرت تو نیست.
آن کدام جانست که در مخلب باز قهر تو نیست.

بایّ نواحی الارض ابغی وصالکم — و انتم ملوك ما لنحوکم قصد
ماها بکدام آسمانت جویم — سروا بکدام بوستانت جویم
حورا بکدام خان و مانت جویم — سرگشته منم که من نشانت جویم

ای راه طلب حق، چه راهی که قدمها در تو واله شد.
ای آتش محبت حق، چه آتشی که دلهای عالمی ترا هیزم شد.
ای قبله ناگزیر چه قبله‌ای که هرکه روی در تو آورد دمار از جانش برآوری. شعر،

راه طلبت گر آشکارا بودی — هر مرحله‌ای ز راه پیدا بودی
گر راه تو افکنده بصحرا بودی — عشاق تو زنار چلیپا بودی

الرَّحْمنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ آسان آسان نرسد دست هیچکس بحلقه درگاه قرآن مگر بتوفیق و تیسیر رحمن.
اگرکسی رسیدی باین دولت جز بعون رحمن، آن کس مصطفی بودی خاتم پیغامبران، که آن جلالت و منزلت که او راست کس را نیست از آفریدگان.
و حق جل جلاله در حق او میفرماید: الرَّحْمنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ ای علّم محمدا القرآن.
هر چند معلّمان بتعلیم همی کوشند و استادان تلقین همی کنند و حافظان درس روان همی دارند، این همه اسباب‌اند و آموزنده بحقیقت خداست.
هر آموخته‌ای را آموزنده اوست. هر افروخته‌ای را افروزنده اوست.
هر سوخته‌ای را سوزنده اوست. هر ساخته‌ای را سازنده اوست.
آدم را علم اسامی درآموخت: وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها.
داود را زره‌گری درآموخت: وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَکُمْ.
عیسی را علم طب درآموخت: وَ یُعَلِّمُهُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ.
خضر را علم معرفت درآموخت: وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً.
مصطفی عربی را اسرار آلهیت درآموخت: وَ عَلَّمَکَ ما لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ.

عالمیان را بیان درآموخت: خَلَقَ الْإِنْسانَ عَلَّمَهُ الْبَیانَ.
قومی گفتند خَلَقَ الْإِنْسانَ جمله مردم میخواهد بر عموم، مؤمن وکافر و مخلص و منافق، صدّیق و زندیق، هر چه مردم است در تحت این خطاب است.
میگوید همه را بیافرید و همه را بیان درآموخت، یعنی همه را عقل داد و فهم و فرهنگ تا بمصالح خویش راه بردند و میان نیك و بد تمیزکردند. و هرکسی را لغتی دادکه بآن لغت مراد یکدیگر بدانستند، در هر قطری لغتی، لا بل در هر شهری لغتی، لا بل در هر محلتی لغتی.
مردم را باین مخصوص کرد و ایشان را از دیگر جانوران باین تخصیص و تشریف جدا کرد.
وگفته‌اند خَلَقَ الْإِنْسانَ عامّه مؤمنان امّت محمداند و عَلَّمَهُ الْبَیانَ راه حق است و شریعت پاك و دین حنیفی که ایشان را در آموخت و بآن راه نمود.
همان راه که جایی دیگر فرمود قُلْ هذِهِ سَبِیلِي أَدْعُوا إِلَی اللَّهِ ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّكَ بِالْحِکْمَةِ.
و آن گه آن راه بر سه منزل نهاد: یکی معرفت شرع ظاهر، دیگر معرفت مجاهده و ریاضت باطن. سدیگر حدیث دل و دل آرام و داستان دوستان.
و آن گه بر سه قوم حوالت کرد و بر زبان این سه قوم ایشان را تعلیم کرد فرمود: سائل العلماء و خالط الحکماء و جالس الکبراء. از علماء علم شریعت آموز.
از حکماء علم ریاضت، ازکبراء علم معرفت.
وگفته‌اند خَلَقَ الْإِنْسانَ عَلَّمَهُ الْبَیانَ انسان اینجا آدم صفی است.
همان انسان که گفت خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ کَالْفَخَّارِ هر چند بصورت فخار و صلصال است، بسیرت سزا سراپرده قرب و وصال است.
بظاهر نگاشته آب وگل است، بباطن سلطان محبت را محمل است.
بظاهر سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ است، بباطن خاتم دولت را نگین است.
العبرة بالوصل لا بالاصل. الوصل قربة و الاصل تربة.
الاصل من حیث النطفة. و الوصل من حیث النصرة.
عَلَّمَهُ الْبَیانَ علم اسماست که وی را در آموخت و بآن یك علم او را بر فرشتگان پیشی داد تا از بهر وی بجواب فرشتگان گفت: إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ.
ای عجبا، اسرار ربوبیّت جایهایی آشکارا شود که عقول عقلا هرگز بدان نرسد.
چگویی قبضه خاك را بکمال قدرت خود بید صفت خود قبض کرد، آن گه چهل سال در آفتاب نظر خود بداشت تا نداوت هستی از وی برفت. آن گه ملائکه ملکوت را فرمان دادکه بدرگاه این بدیع صورت غریب هیئت روید و آستان جلال او را ببوسید.
مشتی خاك را چه اهلیّت آن بودکه سکّان حظائر قدس و خطباء منابر انس پیش وی سجده کنند.
نه نه، که آن مرتبت و منقبت و منزلت نه دربان گل را بود که آن سلطان دل را بود.
و القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن.
و از تخصیصات و تشریفات آدمی یکی آنست که در نهاد وی دو بحر آفریده: یکی بحر سرّ، دیگر بحر دل، و الیه الاشارة بقوله عز و جل: مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ.
از بحر سرّ لؤلؤء مشاهدت و معاینت برون آید و از بحر دل مرجان موافقت و مکاشفت. و ذلك قوله: یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ.
هر دو در نهاد وی تعبیه کرده و حاجز قدرت میان هر دو بداشته: بَیْنَهُما بَرْزَخٌ لا یَبْغِیانِ نه آن بر آن نیروکند، نه

این آن را بگرداند.
وگفته‌اند بحرین اینجا خوف و رجاست عامه مسلمانان را، و بحر قبض و بسط خواص مؤمنان را، و بحر هیبت و انس انبیا را و صدّیقان را.
از بحر خوف و رجا گوهر زهد ورع بیرون آید و از بحر قبض و بسط گوهر فقر و وجد آید و از بحر هیبت و انس گوهر فنا روی نماید تا در منازل بقاء بیاساید.
اینست که گفت یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ.
قوله: كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ همانست که جای دیگر فرمود ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ.
و مصطفی (ص) فرمود فآثروا ما یبقی علی ما یفنی.
دنیا دار الغرور است و عقبی دار السرور. دنیا دار الفنا و عقبی دار البقاء.
نسیم عقل بمشام آن کس نرسید که فانی بر باقی برگزیند، دار السرور بگذارد و دار الغرور عمارت کند.
گر مملکت عالم و ملکت بنی آدم در زیر نگین تو نهند و مفاتیح خزائن دنیا بجملگی ترا دهند، چون عاقبت آن فناست دل برو نهادن، خطاست.
بشنو این چند حکمت از وصایای حکیمان و نصیحت بزرگان: بگفتار ازکردارکفایت کردن کار مغرورانست.
بر مایه دیگران اعتماد نمودن حرفت مفلسانست.
بجامه عاریتی نازیدن عادت بطّالان است.
بخلعت دیگران شاد بودن سیرت بی‌خردان است.
جفا کردن و وفا طمع داشتن فعل زرّاقانست.
يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، مؤمنان دو گروه‌اند: عابدان‌اند و عارفان، سؤال هر یکی بر قدر همت او و نواخت هر یکی سزاء حوصله او.
عابد همه ازو خواهد، عارف خود او را خواهد.
احمد بن ابی الحواری حق را بخواب دیدکه گفت جل جلاله یا احمدکلّ الناس یطلبون منی الا ابا یزید یطلبنی.
عالمیان همه از ما میخواهند و بو یزید خود ما را میخواهد.

فسرت الیك فی طلب المعالی — و سار سوای فی طلب المعاش
هرکسی محراب دارد هر سویی — باز محراب سنایی کوی تو.

برین درگاه هرکسی را مقامیست و هر یکی را سزاییست.
پیر طریقت گفت الهی، از جود تو هر مفلسی را نصیبی است. ازکرم تو هر دردمندی را طبیبی است، از سعت رحمت تو هرکسی را تیری است.
هر یکی را جایی بداشته و هر یکی را برنگی رشته، اینست که میفرماید كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ یرفع قوما و یضع آخرین.
یکی را صدر قدر بنعت عزت داده، یکی را در صف نعال در حین مذلت بداشته، یکی را بر بساط لطف نشانده، یکی را در زیر بساط قهر آورده.
آدم خاکی را از خاك مذلت برمیکشد و تاج اقبال بحکم افضال بر هامه همت وی مینهد، و لا میل.
عزازیل معلّم ملك بود از عالم علوی در میکشد و بر سر چهار سوی ارادت بی‌علت از عقابین عقوبت میآویزد، و لا جور قومی را میگوید فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ، قومی را میگوید: مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ.

موسی کلیم بطلب آتش برخاست، چون میشد شبانی بود درگلیم، چون میآمد پیغامبری بود کلیم.
بلعام باعوراکه نام اعظم دانست، ولیی بحکم صورت بکوه برشد، سگی بحکم معنی و صفت فرو آمد.
آدم هنوزگل بودکه کلاه اجتباء وی ساخته بودند.
ابلیس مدبر هنوز سرباز نزده بودکه تیر لعنت بزهر قهر آب داده بودند.
این را فرمودندکه سجودکن، نکرد و آن را فرمودندکه گندم مخور، بخورد.
آدم را عذر بنهادکه وی در ازل دوست آمد و زلّت دوستان در حساب نیارند.

و اذا الحبیب اتی بذنب واحد جاءت محاسنه بالف شفیع

ابلیس را داغ لعنت بر نهادکه در ازل دشمن آمد و طاعت دشمنان محسوب نبود.

من لم یکن للوصال اهلا فکل احسانه ذنوب

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ (٤٦) آن راکه میترسد از ایستاد نگاه پیش خداوند خویش، او راست دو بهشت.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٤٧) بکدام از نعمتهای خداوند خویش خداوند خویش را میناااستوارگیرید ای آدمیان و پریان.
ذَواتا أَفْنانٍ (٤٨) آن دو بهشت پر درختانست و پر شاخها آن و باگوناگون نعمتها و شادیها.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٤٩).
فِيهِما عَيْنانِ تَجْرِيانِ (٥٠). در آن دو بهشت دو چشمه روانست.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٥١).
فِيهِما مِنْ كُلِّ فاكِهَةٍ زَوْجانِ (٥٢) در آن دو بهشت از هر میوه دو جفت است، دو طعم و دو رنگ و دو بوی.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٥٣).
مُتَّكِئِينَ عَلى فُرُشٍ، بازنشستگاناند خفتگان بر جامها بازگسترده.
بَطائِنُها مِنْ إِسْتَبْرَقٍ آسترها آن فراش از دیبا ستبر.
وَ جَنَى الْجَنَّتَيْنِ دانٍ (٥٤) و میوه آن دو بهشت از دست چنندگان نزدیك
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٥٥).
فِيهِنَّ قاصِراتُ الطَّرْفِ، در آن فراشها کنیزکاناند فرو داشته چشمان.
لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ (٥٦)، دست بایشان نبرده هیچ آدمی و نه پری.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٥٧).
كَأَنَّهُنَّ الْياقُوتُ وَ الْمَرْجانُ (٥٨)، گویی که آن کنیزکان مرواریداند و یاقوت.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٥٩).
هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ (٦٠)، هست پاداش نیکویی مگر هم نیکویی..؟.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٦١).
وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ (٦٢). و جز از آن دو بهشت دو بهشت دیگرند.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٦٣)
مُدْهامَّتانِ (٦٤) دو بهشت سخت ژرف رنگ و سیراب رنگ.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٦٥).
هِما عَيْنانِ نَضَّاخَتانِ (٦٦)

، در آن دو چشمه‌اندکه آب از بوم بهشت برمی‌اندازند و برمیجوشند.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٦٧).
فِيهِما فاكِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمَّانٌ (٦٨)، در آن دو بهشت میوه‌هاست و خرما ستان و انار.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٦٩).
فِيهِنَّ خَيْراتٌ حِسانٌ (٧٠)، در آن بهشتها کنیزکان‌اند نیکان در آفرینش و در خوی، نیکوان‌اند در چهره و در روی.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٧١).
حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِي الْخِيامِ (٧٢)، سیاه چشمان‌اند از چشمها بیگانگان نگه داشته و در خیمها بداشته.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٧٣).
لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ (٧٤) خالی ندید ایشان را پیش از خداوندان ایشان هیچ کس نه مردم نه پری.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٧٥).
مُتَّكِئِينَ عَلى رَفْرَفٍ خُضْرٍ بناز نشستگان‌اند بر رفرف سبز در باغها رنگارنگ، وَ عَبْقَرِيٍّ حِسانٍ (٧٦)، و بساطها گران مایه نیکو.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٧٧).
تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ، چون پاك است و بی‌عیب خداوند تو، ذِي الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ (٧٨)، خداوند با بزرگواری و بنده‌نوازی.

النوبة الثانية

قوله: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ آیات مواعظ و زواجر و ذکر عذاب و عقوبت کافران در پیش داشت تا مؤمنان بدان عبرت گیرند و پند پذیرند و در خوف و خشیت بیفزایند و در طاعت و عبادت کوشش نمایند و فرا اسباب نجات خود بینند و این عظیم‌تر نعمتی است از حق جل جلاله بر بندگان و لهذا ذکر عقیب کلّ آیة: فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ پس مآل و مرجع مؤمنان و بیان ثواب طاعات ایشان درگرفت فرمود: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ.
مقام هم مصدر است و هم مکان، اگر مصدر نهی، معنی آنست که آن کس که در دنیا بوقت معصیت ترسد از ایستادن وی روز قیامت بحضری عزت در مقام حساب، و از آن ترس معصیت و شهوت بگدازد، فردا او را دو بهشت است، یکی ثواب خوف را و دیگر ترك معصیت را.
و اگر مقام بر موضع و مکان نهی پس اینجا مضمری محذوف است یعنی خاف مقام حساب ربه، آن کس که از مقام حساب حق بترسد داندکه او را در آن مقام بدارند و از وی سؤال کنندکقوله تعالی: وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ.
او را دو بهشت است یکی جنة عدن و دیگر جنة النعیم. یکی نشستگاه خویش و دیگر نشستگاه جفتان و خادمان وی.
مفسران گفتند این آیت در شأن بو بکر صدیق فرو آمد، شرب لبنا فقیل له انه من غیر حل فاستقاء. و قال قتاده ان المؤمنین خافوا ذلك المقام فعملوا اللّه و قاموا باللیل و النهار.
و فی الخبر الصحیح عن ابی هریرة قال قال رسول اللّه (ص) من خاف ادلج و من ادلج بلغ المنزل الا ان سلعة اللّه غالیة الا ان سلعة اللّه الجنة.
و عن عطاء بن یسار عن ابی الدرداء: انه سمع رسول اللّه (ص) یقصّ علی المنبر و هو یقول: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ. قلت و ان زنا و ان سرق یا رسول اللّه فقال رسول اللّه (ص) الثانیة: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ. فقلت الثانیة: و ان زنا و ان سرق یا رسول اللّه. فقال رسول اللّه (ص) الثالثة: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ فقلت الثالثة: و ان زنا و ان سرق یا رسول اللّه. فقال: و ان رغم انف ابی الدرداء.
قال بعض المفسرین فی قوله: جنتان ای جنة للانس و جنة للجن. معنی آنست که هرکه از مقام حساب پیش حق

تعالی ترسد از آدمی و پری، هر یکی را بهشتی است.
پرهیزکاران مردمان را بهشتی و پرهیزکاران پریان را بهشتی.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بایّ نعمة من نعمه فی الجنتین، ثم وصف الجنتین، فقال ذَواتا أَفْنانٍ ای اغصان واحدها فنن و هو الغصن المستقیم طولا و قیل ذَواتا أَفْنانٍ ای الوان و انواع من الاشجار و الثمار واحدها فن یقال: هو الجنة کله افنان الاشجار متکاوسة غیر انها لا ترد شیئا. و قیل جنتان من الیاقوت الاحمر و الزبرجد الا خضر، ترابها الکافور و العنبر و حمأتها المسك الاذفر، کل بستان مسیرة مائة سنة فی وسط کل بستان دار من نور.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بالاغصان ام بالالوان.
فِيهِما عَيْنانِ تَجْرِيانِ بالماء الزلال احدیها التسنیم و الأخری السلسبیل.
و قیل احدیهما من ماء غیر آسن و الأخری من خمر لذّة للشاربین، تجریان من جبل من مسك.
قال ابو بکر محمد بن عمر الورّاق فیهما عینان تجریان لمن کانت له فی الدنیا عینان تجریان بالبکاء.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بایّ العینین تجحدان.
فِيهِما مِنْ كُلِّ فاكِهَةٍ زَوْجانِ ای فیهما من کل ما یتفکه به صنفان رطب و یابس کالرطب و التمر و العنب و الزبیب.
قال ابن عباس ما فی الدنیا ثمرة حلو و لا مرّ الا و هی فی الجنة حتی الحنظل الا انه حلو.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ. بایّ الصنفین تجحدان.
مُتَّكِئِينَ ای جالسین جلسة الملوك جلوس راحة و دعة عَلى فُرُشٍ جمع فراش و هو ما استمهد للجلوس و النوم.
بَطائِنُها مِنْ إِسْتَبْرَقٍ جمع بطانة و الاستبرق الدیباج الثخین الغلیظ.
قیل لسعید بن جبیر البطائن من استبرق فما الظواهر.
قال هذا مما قال اللَّه تعالی فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ.
و قیل بطائنها من استبرق و ظواهرها من نور جامد.
و قال ابن عباس وصف البطائن و ترك الظواهر لانه لیس فی الارض احد یعرف ما الظواهر وَ جَنَى الْجَنَّتَيْنِ دانٍ ای ما یجتنی من ثمر الجنتین قریب یناله القائم و القاعد و النائم.
و قیل اذا ارادوه دنا من افواههم، فیتناولون من غیر تعب.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بالظهارة ام بالبطانة.
فِيهِنَّ ای فی الجنان و قیل فی الفرش قاصِراتُ الطَّرْفِ یعنی الحواری قصرن اعینهن علی ازواجهن فلا یطمحن الی غیرهم و تقول لزوجها و عزة ربی ما اری فی الجنة شیئا احسن منك، فالحمد للَّه الذی جعلك زوجی و جعلنی زوجك.
و قصر الطرف ایضا من الحیاء و الغنج. قصر الطرف چون بر معنی حیا و غنج بود معنی قاصرات الطرف آنست که: کنیزکان بهشتی نازنینان‌اند، از ناز فرو شکسته چشمان‌اند.
لَمْ يَطْمِثْهُنَّ. الطمث المجامعة بالتدمیة ای ما ادماهن بالجماع احد.
قال مجاهد اذا جامع الرجل فلم یسمّ اللَّه انطوی الجانّ علی احلیله فجامع معه فذلك قوله: لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ.
گفته‌اندکه إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ دلیل آنست که مسلمان جن در بهشت باشند و از ایشان جماع بود با جنس خویش نه با جنس انس و معنی الایة: حور الانس لم یطمثهن انس و حور الجن لم یطمثهن جن.
مقاتل گفت: مراد باین حور بهشتی‌اندکه ایشان را در بهشت آفریدند و هرگز هیچ کس بایشان نارسیده و نه دست بایشان برده.

حسن گفت زنان دنیوی‌اندکه بعد از آنکه ایشان را در آن جهان باز نو آفریدند در بهشت هیچ کس بایشان نرسید پیش از شویان خویش.
در این سورة دو جای فرمود لَمْ يَطْمِثْهُنَّ. کسایی یکی از آن بضم میم خواند و آن دیگر بکسر میم. اگر اول بضم خواند آخر بکسر خواند و اگر اول بکسر خواند آخر بضم خواند و السبب فی ذلك ما روی ابو اسحاق السبیعی قال کنت اصلّی خلف اصحاب علی (ع) فاسمعهم یقرءون: لَمْ يَطْمِثْهُنَّ، بضم المیم وکنت اصلّی خلف اصحاب عبد اللَّه بن مسعود فاسمعهم یقرءون بکسر المیم فکان الکسائی یضم احدیهما و یکسر الأخری لئلّا یخرج عن هذین الاثرین.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بقصر اطرافهن، ام بانهن لم یطمثن، كَأَنَّهُنَّ الْياقُوتُ وَ الْمَرْجانُ ای کانهن الیاقوت حمرة و صفاء، و المرجان بیاضا و ضیاء.
روی عن ابی سعید فی صفة اهل الجنة عن رسول اللَّه (ص) لکل رجل منهم زوجان علی کل زوجة سبعون حلّة یری مخ سوقهن دون لحمهما و دمائهما و حللهما.
و روی عن ابی هریرة ان رسول اللَّه (ص) قال اول زمرة تدخل الجنة علی صورة القمر لیلة البدر و الذین علی اثرهم کاشدّ کوکب اضاءة. قلوبهم علی قلب رجل واحد لا اختلاف بینهم و لا تباغض، لکل امرئ منهم زوجتان کل واحدة منهما یری مخ ساقها من وراء لحمها من الحسن.
«یسبحون اللَّه بکرة و عشیا لا یسقمون و لا یمتخطون و لا یبصقون، آنیتهم الذهب و الفضة و امشاطهم الذهب و وقود مجامرهم الالوة و ریحهم المسك.
و عن عبد اللَّه بن مسعود عن النبی (ص) ان المرأة من اهل الجنة لیری بیاض ساقها من وراء سبعین حلة من حریر و مخّها.
ان اللَّه عز و جل یقول كَأَنَّهُنَّ الْياقُوتُ وَ الْمَرْجانُ فاما الیاقوت فانه حجر لو ادخلت فیه سلکا ثم استصفیته لرأیته من ورائه.
و قال عمرو بن میمون ان المرأة من الحور العین لتلبس سبعین حلة فیری مخّ ساقها من ورائها کما یری الشراب الاحمر فی الزجاجة البیضاء.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بمشابهته الیاقوت ام بمشابهته المرجان.
هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ هل هاهنا بمعنی ما کقوله: فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ. یعنی ما جزاء من احسن فی الدنیا الا ان یحسن الیه فی الآخرة.
و قال ابن عباس هل جزاء من قال: لا اله الا اللَّه و عمل بما جاء به محمد (ص) الا الجنة.
عن انس بن مالك قال قرأ رسول اللَّه (ص) هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ.
ثم قال هل تدرون ما قال ربکم قالوا اللَّه و رسوله اعلم، قال یقول هل جزاء من انعمت علیه بالتوحید الا الجنة.
و فی روایة ابن عباس و ابن عمر قالا قال رسول اللَّه (ص) یقول اللَّه تعالی ما جزاء من انعمت علیه بمعرفتی و توحیدی الا ان امکّنه جنتی و حظیرة قدسی برحمتی.
و قال محمد ابن الحنفیّة هی مسجّلة للبرّ و الفاجر ای سواء فی هذا ابرار الخلق و فجّارهم، انه من احسن احسن الیه، للفاجر فی دنیاه و للبر فی اخراه.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ باحسان التوفیق فی الدنیا ام باحسان الثواب فی الآخرة.
وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ ای من دون الجنتین الاولیین جنّتان اخریان: جنتان من فضة آنیتهما و ما فیهما و جنتان من ذهب آنیتهما و ما فیهما و لکل رجل و امرأة من اهل الجنّة جنتان، احدیهما جزاء اعماله و الأخری ورثوها عن الکفار و هو قوله عز و جل: أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ الآیة و قوله: نُورِثُ مِنْ عِبادِنا.

و فی الخبر الصحیح عن رسول اللّه (ص) جنتان من فضة آنیتهما و ما فیهما و جنتان من ذهب آنیتهما و ما فیهما و ما بین القوم و بین ان ینظروا الی ربهم الّا رداء الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن. و قیل لکل واحد منهم اربع جنان فی الجهات الاربع: بین یدیه و من خلفه و یمینه و شماله.
و قیل اربع جنان علی التوالی لیتضاعف له السرور بالتنقل من جنة الی جنة و یکون امتع لانه ابعد من الملك فیما طبع علیه البشر.
و قیل الجنتان الاولیان افضل منهما.
و الآخریان ادون منهما فالاولیان: جنات عدن و جنة الفردوس و الآخریان: جنة النعیم و جنة المأوی.
و قیل الاولیان للمقربین السابقین، فیهما من کل فاکهة زوجان و الآخریان لاصحاب الیمین و التابعین فیهما فاکهة و نخل و رمان.
و قیل الاولیان جنتان فی القصر و الآخریان خارج القصر.
و قیل الاولیان للرجال و الولدان و الآخریان للنساء و الحور العین.
فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ بایّ الجنتین تجحدان.
مُدْهامَّتانِ، ای، ناعمتان سوداوان من ریّهما و شدة خضرتهما لان الخضرة اذا اشتدت ضربت الی السواد و الفعل منه ادهامّ یدهامّ فهو مدهامّ و هما مدهامتان ای الغالب علی هاتین الجنتین النبات و الریاحین المنبسطة علی وجه الارض و فی الاولیین الاشجار و الفواکه.
فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ، منهما.
هِما عَیْنانِ نَضَّاخَتانِ
، تفوران بالماء لا تنقطعان. و النضخ ان تفور العین بالماء و هو اکثر من النضج و انما وصفها بالنضخ لان الماء الذی یفور و یجری امتع من الماء الراکد.
قال ابن مسعود تنضخان علی اولیاء اللّه بالمسك و الکافور. و قال ابن عباس تنضخان بالخیر و البرکة علی اهل الجنة. و قال سعید بن جبیر: بالماء و الوان الفاکهة. و قال انس بن مالك تنضخان بالمسك و العنبر فی دور اهل الجنة کطش المطر.
فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ، من العینین.
فِیهِما فاکِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمَّانٌ، انما اعاد ذکر النخل و الرمان و هما من جملة الفواکه للتفضیل و عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال نخل الجنة جذوعها زمرد اخضر و ورقها ذهب احمر و سعفها کسوة لاهل الجنة، منها مقطعاتهم و حللهم و ثمرها امثال القلال او الدلاء اشد بیاضا من اللبن و احلی من العسل، و الین من الزبد لیس له عجم کلما نزعت ثمرة عادت مکانها اخری و انهارها تجری فی غیر اخدود.
فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ، بالفاکهة ام بالنخل ام بالرمان.
فِیهِنَّ خَیْراتٌ حِسانٌ، فِیهِنَّ، ای: فی الجنان الاربع جوار خَیْراتٌ حِسانٌ، واحدة الخیرات خیرة، و اصلها خیّرات، واحدها خیّرة و الرجل خیّر فخفف کهین و لین.
روی عن ام سلمة قالت قلت لرسول اللّه (ص) اخبرنی عن قوله: خَیْراتٌ حِسانٌ، قال خیرات الاخلاق حسان الوجوه.
و قیل فی تفسیر الخیرات، ای لسن بدفرات و لا بخرات و لا متطلعات و لا متشوفات و لا ذربات و لا سلیطات و لا طماحات و لا طوافات فی الطرق.
فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ، بالخیرات ام بالحسان.
حُورٌ مَقْصُوراتٌ، لاهل اللغه فی الحور قولان: قال قوم الحور البیاض و الحواری سمّی لبیاضه، و الحواریون کانوا

قصارين، يبيضون الثياب. و خبز محوّر و الحواريات نساء القرى لبياض لونهن.
و قال قوم الحور السواد.
و جمع المفسرون بينهما فقالوا حورای شديدات سواد العين، شديدات بياضها.
و قيل معناه شديدات سواد العين شديدات بياض الوجه.
مَقْصُوراتٌ، ای محبوسات عن اعين ازواج غيرهن.
و قيل مَقْصُوراتٌ ای مخدّرات مستورات فی الحجال.
يقال امراة مقصورة، اذا كانت مخدرة مستورة لا تخرج.
روی عن النبی (ص)، قال لو ان امرأة من نساء اهل الجنة اطلعت الی الارض لاضاءت ما بينهما و لملأت ما بينهما ريحا. و لنصيفها علی راسها خير من الدنيا و ما فيها فِي الْخِيامِ قيل فی التفسير خيمة من درة مجوفة طولها فی السماء ستون ميلا و قيل الخيمة لؤلؤة اربعة فراسخ فی اربعة فراسخ لها الف من باب ذهب.
و روی لو ان حوراء بزقت فی بحر، لعذب ذلك البحر من عذوبة ريقها
و روی انهن يقلن نحن الناعمات فلا نبأس. الراضيات فلا نسخط نحن الخالدات فلا نبيد. طوبی لمن كنا له و كان لنا.
و فی الاثر اذا قلن هذه المقالة اجابتهن المؤمنات من نساء الدنيا نحن المصلّيات و ما صليتن، نحن الصائمات و ما صمتن، نحن المتصدقات و ما تصدقتن، فغلبنهن.
و قال ابن مسعود لكل زوجة خيمة طولها ستون ميلا.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ، بالحور ام بالخيام.
لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ ای لم يمسهن آدمی قبلهم و لا جان، كرّر ذلك زيادة فی التشويق تاكيدا للرغبة فيها.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ، مما ذكرنا. قال محمد بن كعب ان المؤمن يزوّج الف ثيب و الف بكر و الف حوراء.
مُتَّكِئِينَ عَلی رَفْرَفٍ خُضْرٍ قال سعيد بن جبير و ابن عباس الرفرف رياض الجنة، خضر مخصبة. واحدتها رفرفة، و الرفارف جمع الجمع مشتق من رف النبت يرف اذا صار غضّا نضرا.
و قيل هی الوسائد و النمارق و البسط ای كما اتكأوا فی الاولين علی فرش بطائنها من استبرق، اتكأوا فی هاتين الجنتين علی رفرف خضر و عبقریّ حسان.
العبقریّ الزرابی الطنافس الثخان و قيل هی الديباج واحدتها عبقرية كما يقال: تمرة و تمر و لوزة و لوز و العبقری عند العرب كل ثوب موشی منسوب الی عبقر و هی بلدة يعمل فيها الوشی.
و قيل عبقر اسم ارض يسكنها الجن، ينسب اليها خيار كل شیء و قيل عبقر اسم رجل كان بمكة يتخذ الزرابی و يجيدها فينسب اليه كل شیء جيّد حسن.
و العبقریّ ايضا عند العرب: القویّ الشديد القوة، الحاذق فی الصنعة.
قال رسول اللَّه (ص): رأيت عمر بن الخطاب فی المنام يستقی من بئر فلم ار عبقريا يفری فريه. ای يعمل عمله.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بالرفرف ام بالعبقری.
تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ای تبارك ربك و الاسم صلة كقوله: تَبارَكَ الَّذِي و قال لبيد: الی الحول ثم اسم السلام عليكما. ای ثم السلام عليكما. و الاسم صلة و الاسم هو المسمی و من قال بغير هذا قال بخلق اسماء اللَّه تَبارَكَ ای تقدس و تعظّم و تمجّد و تعالی و دام الذی لم يزل و لا يزال، ذِي الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ قرأ اهل الشام: ذو الجلال بالواو و كذلك فی مصاحفهم اجراء علی الاسم و الجلال لا يستعمل الا للَّه سبحانه و تعالی. وَ الْإِكْرامِ هو ان يكرم اوليائه بالانعام عليهم و الاحسان اليهم.

ختم اللَّه سبحانه هذه السورة بذكر تمجيده و تحميده كما عدّد فنون نعمه و صنوف مبرته و روى عن عائشة قالت كان رسول اللَّه (ص) اذا سلم من الصلاة لا يقعد الا مقدار ما يقول اللهم انت السلام و منك السلام تباركت ذا الجلال و الاكرام.

النوبة الثالثة

قوله: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ.

نعيم باقى و ملك جاودانى و قرب حضرت الهى كسى را بود كه در همه حال از اللَّه ترسد و احوال و اهوال رستاخيز همواره پيش چشم خويش دارد.

خوف و خشيت چراغ دل است و زمام نفس و رياضت روح و تازيانه حق و حصار دين.

تخم خوف صبر است و آب آن ورع و ثمره آن نجات.

يقول اللَّه تعالى وَ خافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.

مالك دينارگفته: ولىّ كه درو خوف بود علامتش آنست كه خاطر را از حرمت پركند و اخلاق مهذب گرداند و اطراف بادب دارد.

بو القاسم حكيم گفته كه ترس از خالق ديگر است و ترس از مخلوق ديگر.

هركه از مخلوق ترسد از وى بگريزد و هركه از خالق ترسد با وى گريزد.

يقول اللَّه تعالى: فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ.

ترس از اللَّه با شهوات دنيا به نسازد هركه اسير شهوات گشت ترس از دل وى رخت برداشت و در دست ديو افتاد تا بهر درى كه خواهد او را ميكشد.

در آثار بيارندكه يحيى زكريا صلوات اللَّه عليهما بر ابليس رسيد و بر دست ابليس بندها ديد از هر جنس و هر رنگ. گفت اى شقى، اين چه بندهاست كه در دست تو مى‌بينم، گفت اين انواع شهوات فرزند آدم است كه ايشان را باين دربندم آرم و بر مراد خويش ميدارم. گفت يحيى زكريا را هيچ بند دارى كه او را بآن بند در حكم خود آرى..؟ گفت نه كه او را از ما معصوم داشته‌اند و دست ما بدو نرسد گفت آخر از وى هيچيز شناسى كه بان در وى طمع كنى.؟ گفت نه مگر يك چيز هرگه كه طعام سير خوردگرانى طعام او را ساعتى از نماز و ذكر اللَّه مشغول دارد.

يحيى گفت از خداى عز و جل پذيرفتم و با وى عهد بستم كه هرگز طعام سير نخورم.

در خبر است كه هركه اندك خورد و صوف پوشد چنانك بلقمه‌اى و خرقه‌اى از دنيا قناعت كند، تفكر در دل وى پديد آيد و از تفكر حكمت زايد و حكمت چون خون در باطن وى روان گردد. و آن كس كه طعام بسيار خورد از تفكر بازماند و دل وى سخت گردد. و القلب القاسى بعيد من اللَّه بعيد من الجنة قريب من النار.

وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ ترسندگان را و اندوهگنان را چهار بهشت است: دو بهشت زرين و دو بهشت سيمين مصطفى (ص) از اين چهار بهشت خبر داده وگفته

جنتان من فضة آنيتهما و ما فيهما و جنتان من ذهب آنيتهما و ما فيهما، و ما بينهم و بين ان ينظروا الى ربهم الا رداء الكبرياء على وجهه فى جنة عدن.

ترسى بايدكه روزگار مرد همه عين اندوه گرداند. چون اندوه پديد آمد آفتاب محبت حق جز بر دل وى نتابدكه ان اللَّه يحبّ كل قلب حزين.

عالميان قدر اندوه ندانستند، اندوه بگذاشتند و براه نفس بيرون شدند و شادى و طرب اختياركردند.

اگر بجملگى روى بعالم اندوه نهادندى، بهر ميلى كه در باديه اندوه رفتندى جز حدقه كروبيان و روحانيان قدمگاه ايشان نبودى.

چهره ترس و صورت اندوه فردا پیدا آیدکه قیامت بازار خویش برسازد.
هر نفسی که بترسی برکشیده باشند نوری گردد. و هر قدمی که باندوهی برداشته باشند مرکبی شود که مسافت سرای رضوان بآن مرکب قطع کنند.
عالمیان همه در عتاب و حساب رستاخیز باشند. و اندوه خوارگان بر بساط انس در خیمه وَ هُوَ مَعَکُمْ با حق در مناجات باشندکه یکی از ایشان را نیز از بهشت یاد نیاید.
بزرگی را پرسیدندکه خدای عز و جل با اندوهگنان و ترسندگان چه خواهدکرد. گفت اگر اندوه برای او دارند و محمل ترس از بهر اوکشند، هنوز نفس ایشان منقطع نشده باشدکه جام رحیق وصال بر دستشان نهند بر آن نبشته که أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ.
گاه آن آمدکه بادی خوش بر جان شما وزد. نیز مترسید و تا ابد الابد طرب کنید و شاد باشید. شعر:

اندوه غریبان بسر آید روزی درکار غریبان نظر آید روزی

۵۶- سورة الواقعه

۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ (۱) آن گه که بودنی ببود و افتادنی بیفتد.

لَيْسَ لِوَقْعَتِها كاذِبَةٌ (۲) در بودن آن نه شك بود و نه در افتادن آن دروغ.

خافِضَةٌ، فرو برنده ناگرویدگان را، رافِعَةٌ (۳) بردارنده گرویدگان را.

إِذا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا (٤) آن گه که بجنبانند جنبانیدنی.

وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا (٥) و برکنندکوهها برکندنی.

فَكانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا (٦) تا گردی شود از زمین خیزان ریزان.

وَ كُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَةً (۷) و شما سه گروه بید از سه گونه.

فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ (۸) خداوندان راست دست آن چه مردمان‌اندکه مردمان راست دست‌اند و راست سوی.

وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ (۹) و خداوندان چپ سوی و چه مردمان‌اند خداوندان چپ سوی.

وَ السَّابِقُونَ، و پیشوایان، السَّابِقُونَ (۱۰).

أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ (۱۱) فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ (۱۲) پیشوایان ایشانند آن مقربان و نزدیکان که در بهشتها با نازاند.

ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ (۱۳) گروهی از پیشینان.

وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ (۱٤) و اندکی از پسینان.

عَلى سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ (۱٥) بر تختها زربافت.

مُتَّكِئِينَ عَلَيْها مُتَقابِلِينَ (۱٦) نشستگان بر آن تختها بی‌بیم، پشت باز نهادگان روی در روی.

يَطُوفُ عَلَيْهِمْ، بر سر ایشان میگردد ولْدانٌ مُخَلَّدُونَ (۱۷) غلامان جوانان آراسته، جوانی و جاودانی را آفریده.

بِأَكْوابٍ، می گردانند بر سر ایشان صراحی وکوزآوریها بی‌گوشه وَ أَبارِيقَ، و آب دستانها با گوشه و دسته، وَ كَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ (۱۸) و جام از می از چشمه روان.

لا يُصَدَّعُونَ عَنْها، ایشان را از آن شراب باز نه پراکنند وَ لا يُنْزِفُونَ (۱۹) و هیچ از می‌درنمانند.

وَ فاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ (۲۰) و از هر مجلس که گزینند.

وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ (۲۱) و از هرگوشت مرغ که خواهند.

وَ حُورٌ عِينٌ (۲۲) و سیاه چشمان و فراخ چشمان، كَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ (۲۳) مانندگان مروارید در صدف.

جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ (۲٤) پاداش آن کردارکه میکردند.

لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً آنجا در آن بهشت نابکار نشنوند وَ لا تَأْثِيماً (۲٥) و نه هیچ بزه.

إِلَّا قِيلًا سَلاماً سَلاماً (۲٦) مگر سخنی بی‌رنج سخنی از جفا آزاد.

وَ أَصْحابُ الْيَمِينِ ما أَصْحابُ الْيَمِينِ (۲۷) و خداوندان راست دست چه مردمان که ایشانند.

فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ (۲۸) در درختستانی پربار خار از میوه آن چیده.

وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ (۲۹) و درخت موز میوه آن در هم نشسته.

وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ (۳۰) و سایه درختان کشیده.

وَ ماءٍ مَسْكُوبٍ (۳۱) و آبی بر روی زمین و فرش ریخته روان بی‌کنده.

وَ فاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ (۳۲) و میوه‌ها فراوان.

لا مَقْطُوعَةٍ نه بسر آمده و باز بريده. وَ لا مَمْنُوعَةٍ (۳۳) نه از خوردن بازداشته.
وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ (۳٤) وكنيزكان برداشته قدرها ايشان از آلايش وكاهش.
إِنَّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً (۳۵) بيافريديم ايشان را هم چنان آفريدنى.
فَجَعَلْناهُنَّ أَبْكاراً (۳٦) ما ايشان را دوشيزگان آفريديم.
عُرُباً شوى دوستان، أَتْراباً (۳۷) هام‌بالا هام‌آسا يكديگر.
لِأَصْحابِ الْيَمِينِ (۳۸) خداوندان راست دست راست.
ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ (۳۹) جوكى از پيشينيان.
وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ (٤۰) و جوكى از پسينان.
وَ أَصْحابُ الشِّمالِ ما أَصْحابُ الشِّمالِ (٤۱) و خداوندان چپ دست و چپ سوى چه مردمان كه ايشانند.
فِي سَمُومٍ در آتش و تفت باداند، بادى سخت گرم و بادى سخت سرد، وَ حَمِيمٍ (٤۲) و آبى جوشيده.
وَ ظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ (٤۳) و سايه دود صعب سياه.
لا بارد وَ لا كَرِيمٍ (٤٤) نه خنك و نه آسان.
إِنَّهُمْ كانُوا قَبْلَ ذلِكَ مُتْرَفِينَ (٤۵) ايشان پيش از آن روز منعمان وگردن‌كشان بودند.
وَ كانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنْثِ الْعَظِيمِ (٤٦) و مى‌سهيدند پيش از آن روز بر آن بزه‌ى بزرگ.
وَ كانُوا يَقُولُونَ، و ميگفتند، أَ إِذا مِتْنا، باش آن گه كه ما بميريم وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً و خاك گرديم و استخوان، أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ (٤۷) ما برانگيختنى‌ايم..؟.
أَ وَ آباؤُنَا الْأَوَّلُونَ (٤۸) و پدران پيشين ما هم برانگيختنى‌اند..؟.
قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ (٤۹) گوى پيشينان و پسينان جهانيان، لَمَجْمُوعُونَ همه با هم آوردنى‌اند، إِلى مِيقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ (۵۰) هنگام روزى دانسته نامزد را.
ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيُّهَا الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ (۵۱) پس شما اى گمراهان دروغ‌زن‌گيران.
لَآكِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ (۵۲) ميخوريد آن درخت زقوم را.
فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ (۵۳) تا پر ميكنيد از آن شكمها.
فَشارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ (۵٤) آن گه بر زبر آن آب جوشان مى‌آشميد.
فَشارِبُونَ شُرْبَ الْهِيمِ (۵۵) مى‌آشميد آشميدن ريگ خشك با شتران تشنه.
هذا نُزُلُهُمْ يَوْمَ الدِّينِ (۵٦) برين فرود آيند ايشان روز پاداش و روز داورى.
نَحْنُ خَلَقْناكُمْ، ما بيافريديم شما را نخست، فَلَوْ لا تُصَدِّقُونَ (۵۷) پس چرا استوار نمى‌داريد.

النوبة الثانية

اين سورة هزار و هفتصد و سه حرف است و سيصد و هفتاد و هشت كلمه و نود و شش آية جمله بمكه فرو آمد و آن را مكى شمرند مگر يك آيت بقول ابن عباس: أَ فَبِهذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ.

گفت اين يك آيت بمدينه فرود آمد و باقى بمكه.

و قيل الّا قوله: ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ.

و در اين سورة ناسخ و منسوخ نيست مگر يك آيت بقول مقاتل بن سليمان: ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ. مقاتل گفت: اين يك آيت منسوخ است بآيت ديگركه ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ.

در خبر است كه عثمان بن عفان عيادت كرد عبد اللّه مسعود را در بيمارى مرگ، گفت يا عبد اللّه اين ساعت از چه مى‌نالى. گفت اشتكى ذنوبى، برگناهان خود مى‌نالم گفت چه آرزوست ترا در اين وقت گفت: رحمة ربى،

آرزوی من آن است که اللّه بر من رحمت کند و بر ضعف و عجز من ببخشاید.
عثمان گفت: ا فلا ندعو الطبیب، طبیب را خوانیم تا درد ترا مداوات کند؟
گفت الطبیب امرضنی. طبیب خود مرا بروز بیماری افکند.
گفت خواهی تا ترا عطائی فرمایم که ببعضی حاجتهای خود صرف کنی.
گفت لا حاجة لی به وقتی مرا باین حاجت نیست و هیچ دربایست نیست.
گفت دستوری هست تا بدخترانت دهم که ناچار ایشان را حاجت بود، گفت نه، که ایشان را حاجت نیست و اگر حاجت بود به از این من ایشان را عطائی داده‌ام، گفته‌ام که بوقت حاجت و ضرورت، سورة الواقعة بر خوانیدکه من از رسول خدا (ص) شنیدم: من قرأ سورة الواقعة کل لیلة لم تصبه فاقة ابدا.
هرکه سورة الواقعة هر شب برخواند فقر و فاقت هرگز بدو نرسد.
و عن هلال بن یساف عن مسروق قال من اراد ان یعلم نبأ الاولین و الآخرین و نبأ اهل الجنة و نبأ اهل النار و نبأ الدنیا و نبأ الآخرة فلیقرأ سورة الواقعة.
قوله تعالی: إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ تقدیره: اذکر اذا وقعت الواقعه ای قامت القیامة و نزلت صیحتها و هی النفخة الاخیرة، هذا کقوله: فَیَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْواقِعَةُ وکقوله: إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ وَ إِنَّ الدِّینَ لَواقِعٌ.
لَیْسَ لِوَقْعَتِها کاذِبَةٌ ای لیس لکونها اکذوبة و لا مثنویة. وکاذبة هاهنا فی موضع المصدر کقوله عز و جل: لا تَسْمَعُ فِیها لاغِیَةً الکاذبة الکذب و اللاغیة اللغو. تقول کذب یکذب کذبا وکاذبة کالعافیة و العاقبة. و المعنی من اخبر عنها صدق و لم یکذب. و قیل لیس الخبر عن وقوعها کذبا.
یادکن ای محمد آن روزکه دردمند در صور در آن نفخه آخرکه قیامت بپای شود و صیحه رستاخیز و زلزله ساعت پدید آید، روزی که در آن شك نیست، وعده که در وی خلاف نیست. هرکه ازو خبر دهد راست گوید، که در آن گفت وی دروغ نیست، بودنی که آن را مردّ نیست. افتادنی که دروگمان نیست و وقت وقوع آن جز بعلم اللّه نیست.
خافِضَةٌ رافِعَةٌ هذه صفة القیامة. اذا وقعت تبلغ و تسمع من بعدکمن قرب.
و قیل تخفض اعداء اللّه فی النار و ان کانوا اعزّة فی الدنیا و ترفع اولیاء اللّه الی الجنة و ان کانوا اذلّاء فی الدنیا.
قال ابن عطاء خفضت قوما بالعدل و رفعت قوما بالعدل.
إِذا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا ای حرّکت الارض تحریکا شدیدا، کقوله: إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها قال الکلبی و ذلك ان اللّه عز و جل یوحی الیها فتضطرب فرقا. و قیل ترجّ کما یرجّ الصبیّ فی المهد حتی یهدم کل بناء علیها و ینکسر کل من علیها من الجبال و غیرها، تقول رججته فارتجّ ای حرّکته فتحرك.
وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا قال الحسن: ای نسفت و قلعت من اصلها کقوله: یَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً و قال مقاتل و مجاهد فتّت فتّاً وکسرت کسرا حتی صارت کالدقیق و قال الکلبی سیّرت علی وجه الارض تسییرا، کقوله: وَ یَوْمَ نُسَیِّرُ الْجِبالَ.
قوله: فَکانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا، صارت الجبال هباء و هو حشو الجو. و المنبث المنتسف المتفرّق. و قیل الهباء المنبث ما سطع من سنابك الخیل و قیل ما تطایر من شرر النار و قال فی موضع آخر وَ تَکُونُ الْجِبالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ و فی التفسیر ان اللّه سبحانه یبعث ریحا من تحت الارض فتحمل الارض و الجبال و تضرب بعضها ببعض و لا تزال کذلك حتی تصیر غبارا و یسقط ذلك الغبار علی وجوه الکفار و ذلك قوله: وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُکَّتا دَکَّةً واحِدَةً و قال فی صفة الکفار وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ عَلَیْها غَبَرَةٌ.
وَ کُنْتُمْ أَزْواجاً ای صرتم اصنافا ثُلُثَةً و عند العرب کل ماله نظیر فهو زوج، فردا کان او شفعا ثم فسّرهم فقال:

فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ. اى ما هم و ایّ شیء هم. و هذا اللفظ فی العربیة تجری مجری التعجب و هو من اللَّه تعظیم الشأن عند من یخاطبه به فکانه عجّب نبیه (ص) و عظّم شأن المذکورین عنده. و فی تفسیر هذه الکلمة اربعة اقوال.

احدها: انهم هم الذین یؤخذ بهم عن الموقف ذات الیمین الی الجنة و اصحاب الشمال هم الذین یؤخذ بهم ذات الشمال الی النار.

و القول الثانی و هو قول ابن عباس: هم الذین اخرجوا من الکتف الیمنی من آدم (ع) حین اخرج اللَّه ذریته من صلبه. و قال اللَّه لهم هؤلاء للجنة و لا ابالی و اصحاب المشأمة اصحاب الشمال الذین اخرجوا من الکتف الیسری من آدم (ع) و قال اللَّه لهم هؤلاء للنار و لا ابالی.

و القول الثالث و هو قول الضحاك: فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ، هم الذین یعطون کتبهم بایمانهم. وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ، هم الذین یعطون کتبهم بشمائلهم.

و القول الرابع و هو قول الحسن و الربیع: فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ، هم الذین کانوا میامین مبارکین علی انفسهم وکانت اعمارهم فی طاعة اللَّه، و هم التابعون باحسان و أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ هم المشائیم علی انفسهم وکانت اعمارهم فی المعاصی.

تقول یمین و شمال و یمنی و شؤمی و الایمن و الاشأم.

و صحّ فی الحدیث ان الکافر یسئل یوم القیمة فیقال له ما ذا قدّمت فینظر ایمن منه فلا یری الا النار و ینظر اشأم منه فلا یری الی النار.

و جمع المیمنة المیامن و جمع المشأمة المشائم وکان رسول اللَّه (ص) اذا توضّأ یبدأ بمیامنه وکان یحب التیامن فی کل شیء. تقول تیامن الرجل اذا بدأ بیمینه و اصل الیمن السعادة و اصل التیمن الزجر و الفال الحسن و اما الشمال فجمعه شمائل و شمل و اشملة و شمالات و سمی الیمن لان الیمن عن یمین الکعبة و الشام عن شمال الکعبة و ذلك اذا دخل الحجر تحت المیزاب.

وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ یحتمل ان یکون السابقون مبتداء و خبره السابقون الثانی و معناه و السابقون الی طاعة اللَّه فی الدنیا هم السابقون غدا الی الجنة و الرضوان. و یجوز ان یکون السابقون الثانی تأکیدا للأول و خبر الابتداء قوله: أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ.

و یحتمل ان یکون تقدیر الآیة و السابقون ما السابقون فحذف ما لان الاولیین تدلّان علیه فیکون الکلام فی الثلاثة علی نسق واحد.

و فی التفسیر انهم السابقون الی الاسلام ثم السابقون الی الهجرة ثم السابقون الی التکبیرة الاولی فی الصلاة الخمس ثم السابقون الی الخیرات. قال اللَّه عز و جل وَ هُمْ لَها سابِقُونَ و قال تعالی اسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ

و هذا هو التقسیم الذی فی قوله عز و جل: فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللَّهِ.

و یقال السابقون الذین سبقت لهم من اللَّه الحسنی فسبقوا الی ما سبق لهم.

أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ لم یقل المتقرّبون بل قال المقرّبون و هذا عین الجمع و علم الکافة انهم بتقریب ربهم سبقوا لا بتقرّبهم.

أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ من اللَّه.

فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ. و قیل الناس ثلاثة رجل: ابتکر الخیر فی حداثة سنّه ثم داوم علیه حتی خرج من الدنیا فهو السابق المقرب. و رجل ابتکر عمره بالذنوب و طول الغفلة ثم یراجع بتوبة فهذا صاحب یمین. و رجل ابتکر الشر فی حداثته ثم لم یزل علیه حتی خرج من الدنیا فهذا صاحب شمال.

ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ، ای هی ثلة من الاوّلین و الثلّة فی اللغة الجماعة من الناس، و الثلّة بفتح الثاء الجماعة من النساء.

و تكلّموا فى الثلّة الاولين فقالوا هم اتباع الانبياء قبلنا، وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ عنينا بها فنحن فى كثرتهم قليل، قال الزجاج الذين عاينوا جميع النبيّين من لدن آدم و صدّقوهم اكثر ممن عاين النبى (ص) لكثرة الانبياء.
و قيل ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ كلاهما من امة محمد (ص)
فقد روى انه قال (ص) كلتا الثلّتين امّتى.
روى عن ابى هريرة قال لما نزل ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ شقّ ذلك على اصحاب النبى (ص) و استوحشوا حتى بكى عمرو قال يا نبى اللَّه آمنّا بك و صدّقناك و ما ينجو منا الا قليل فانزل اللَّه تعالى ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ فصارت هذه الاية ناسخة لقوله: وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ. ثم قال (ص) انى لارجو ان تكونوا ربع اهل الجنة بل ثلث اهل الجنة بل انتم نصف اهل الجنة و تقاسمونهم فى النصف الثانى.
و روى انه قال (ص) اهل الجنة مائة و عشرون صفّا ثمانون صفا منها امّتى و هم الفائزون الاخيار.
و روى انه قال تبعث هذه الامّة يوم القيامة تسدّ الافق و انى مكاثر بكم الامم.
و قال (ص) مثل امّتى مثل المطر لا يدرى اوله خير ام آخره.
قوله: عَلى سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ الموضون المنسوج مضاعفا يقال للدرع موضونة اذا كانت بحلقتين حلقتين.
قال اهل التفسير عَلى سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ منسوجة بقضبان الذهب و الجواهر و قيل جعل كل سرير بجنب سرير طول كل سرير ثلاثمائة ذراع فاذا اراد العبد ان يجلس عليها تواضعت فاذا جلس عليها ارتفعت.
مُتَّكِئِينَ عَلَيْها مُتَقابِلِينَ بنظر بعضهم الى بعض لا يرى بعضهم قفا صاحبه، وصفوا مع نعيمهم بحسن العشرة و صفاء المودّة و تهذيب الاخلاق.
يَطُوفُ عَلَيْهِمْ، اى يخدمهم و ينقلب اليهم وِلْدانٌ غلمان جمع وليد. و خدمة الغلمان امتع من خدمة الكبار و هم ولدان انشأهم اللَّه لخدمة اهل الجنة.
و قال الحسن: هم اولاد اهل الدنيا اطفال لم تكن لهم حسنات فيثابوا عليها و لا سيئات فيعاقبوا عليها لان الجنة لا ولادة فيها.
و جاء فى بعض الاخبار: ان اطفال الكفار خدم اهل الجنة، مُخَلَّدُونَ، اى باقون لا يموتون، خلقوا للخلد. و قيل يبقون على غلومتهم لا يتغير نضارتهم و لا يحولون من حالة الى حالة. و قيل مُخَلَّدُونَ مستورون مقرّطون يقال خلد جاريته اذا زيّنها و حلّاها بالخلد و هو القرط. و الخلادة القلادة لغة قحطانية. قال الشاعر:

و مخلّدات باللجين كانما اعجازهن اقاوز الكثبان

اى مزينات محليات.
بِأَكْوابٍ وَ أَبارِيقَ و الاكواب جمع كوب و هى الاقداح المستديرة الافواه لا آذان لها و لا عرى و الأباريق جمع ابريق، و هى ذوات الخراطيم و لها عروة سميت اباريق لبروق لونها من الصفاء و قيل انها عجمية معرّبة آب ريز، وَ كَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ اى قدح مملوء من خمر. الكأس القدح فيه الشراب و المعين الخمر تجرى من العيون يقال الكوب للماء و غيره، و الإبريق لغسل الايدى و الكأس لشرب الخمر.
لا يُصَدَّعُونَ عَنْها. اى تطربهم و لا تؤذيهم بصداع. تقول صدع الرجل و صدع اذا اصابه الصداع. و قيل لا يُصَدَّعُونَ، اى لا يفرّقون، عَنْها تقول صدّعهم فانصدعوا اى فرّقهم فتفرقوا، وَ لا يُنْزِفُونَ اى لا يسكرون فتذهب عقولهم، يقال نزف الشارب فهو نزيف و منزوف اى سكر. و قيل لا يتقيّئون و لا يبولون.
قال ابن عباس: فى الخمر اربع خصال: السكر و الصداع و القىء و البول و اللَّه عز و جل نزّه خمر الجنة عنها كلّها.
و قرئ يُنْزِفُونَ بكسر الزاى، يعنى لا تفنى خمرهم تقول انزف القوم اذا فنى شرابهم و قيل انزف سكر.
وَ فاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ اى يختارون فكلّها خيار.

وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ. قال ابن عباس يخطر على قلبه لحم الطير فيصير بين يديه على ما اشتهى و يقال انه يقع على صحفة الرجل فياكل منه ما يشتهى ثم يطير فيذهب.
وَ حُورٌ عِينٌ قرأ ابو جعفر و حمزة و الكسائى بكسر الراء و النون اى و بحور عين. و قرأ الباقون بالرفع يعنى و لهم حور عين اى بيض عين، اى ضخام العيون هذا تفسير النبى (ص) فى جواب ام سلمه.
كَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ المخزون فى الصدف لم تمسّه الايدى.
روى انه سطع نور فى الجنة فقالوا ما هذا قالوا حوراء ضحكت فى وجه زوجها. و روى ان الحوراء اذا مشت سمع تقديس الخلاخيل من ساقيها و تمجيد الاسورة من ساعديها و ان عقد الياقوت يضحك من نحرها و فى رجليها نعلان من ذهب شراكهما من لؤلؤ تصرّان بالتسبيح.
وكان يحيى بن معاذ يقول اخطب زوجة لا تسلبها منك المنايا و اعرس بها فى دار لا يخربها دوران البلايا و شبّك لها حجلة لا تحرقها نيران الرزايا.
و روى انهن خلقن من الزعفران.
قوله: جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ اى يفعل ذلك بهم لجزاء اعمالهم.
قوله: جَزاءً منصوب على انه مفعول له و قيل منصوب على المصدر اى يجازون جزاء باعمالهم.
لا يَسْمَعُونَ فِيها اى فى الجنة، لَغْواً، اى باطلا من القول و لا صياحا و صخبا و عبثا، وَ لا تَأْثِيماً اى اثما و قيل وَ لا تَأْثِيماً اى لا يقال لهم اثمتم و اسأتم. و ليس التأثيم مما يختصّ بالسماع و انما جاز بمجاورة اللغوكقول القائل: اكلت خبزا و لبنا، اللبن مشروب لا مأكول و انما جاز بمجاورة الخبز.
قوله: إِلَّا قِيلًا سَلاماً سَلاماً يعنى الا قولا ذا سلامة يعنى قولا يسلم من اللغو و الاثم و فى نصب سلاما ثلاثة اقوال: احدها ان يكون صفة للقيل كما ذكرت.
و الثانى ان ينتصب بالقول اى الا ان يقولوا سلاما. و الثالث على المصدر و تقديره الا ان يقولوا سلّمك اللّه سلاما.
ثم ذكر اصحاب اليمين على التعجب مما لهم، فقال: وَ أَصْحابُ الْيَمِينِ ما أَصْحابُ الْيَمِينِ تقديره ما لاصحاب اليمين. قال ابو العالية و الضحاك: نظر المسلمون الى وجّ و هو واد مخصب بالطائف فاعجبهم سدرها فقالوا يا ليت لنا مثل هذا فانزل اللّه تعالى هذه الآيات.
فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ السدر شجر النبق و المخضود الذى لا شوك له و الخضد القطع كانه قطع شوكه و يجوز فى العربية ان يقال هذا شجرة مخضودة الشوك و لم يكن لها شوك اصلا يجب خضده كقوله عز و جل: مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى و هو عسل لم يكن فيه شمع قط يحب تصفيته منه. و قال ابن كيسان: هو الذى لا اذى فيه. قال: و ليس شىء من ثمر الجنة فى غلف كما يكون فى الدنيا من الباقلى و غيره بل كلها مأكول و مشروب و مشموم و منظور اليه.
وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ جاء فى التفسير انه شجر الموز لان ثمره يكون منضودا بعضه فوق بعض قيل شجر الجنة موقر بالحمل من اسفله الى اعلاه ليست له سوق بارزة و قال الحسن ليس هو بالموز و لكنه شجر عظيم ناضر رفيف له ظل بارد طيب و قيل هوام غيلان و العرب تحبه لنوره اى لطيب نوره. و خوطبوا بما عقلوا و انما فضله على ما فى الدنيا كفضل سائر ما فى الجنة على ما فى الدنيا.
وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ دائم تامّ لا تنسخه الشمس كما بين الفجر الى طلوع الشمس.
و قال مقاتل هو ظل العرش و صحّ عن رسول اللّه (ص) انه قال ان فى الجنة شجرة يسير الراكب فى ظلها مائة عام لا يقطعها
و عن ابن عباس فى قوله: وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ قال شجرة فى الجنة على ساق يخرج اليها اهل الجنة فيتحدّثون فى

اصلها و يتذكر بعضهم و يشتهى لهو الدنيا فيرسل اللَّه عز و جل ريحا من الجنة فتحرّك تلك الشجرة بكل لهوكان فى الدنيا.
و يحتمل ان الظل عبارة عن الحفظ. تقول فلان فى ظلّ فلان اى فى كنفه لانه لا شمس هناك.
وَ ماءٍ مَسْكُوبٍ مصبوب يجرى دائما فى غير اخدود و يصعد الى القصور و العلالى و ينسكب منحدرا لا يلطخ شيئا و قيل يسكب على الخمر فيشرب ممزوجا.
وَ فاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ اى كثيرة الاجناس و الانواع لا مقطوعة بالزمن و لا ممنوعة بالثمن و قيل ثمرة الدنيا فى الشتاء مقطوعة و فى الربيع ممنوعة لم ينع.
قال ابن عباس: لا تنقطع اذا جنيت و لا تمتنع من احد اراد اخذها.
و قيل وَ لا مَمْنُوعَةٍ اى لا محصورة بالجداركما يحصر على بساتين الدنيا و جاء فى الحديث ما قطعت ثمرة من ثمار الجنة الا ابدل اللَّه مكانها ضعفين.
و فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ اى عالية بعضها فوق بعض.
قال رسول اللَّه (ص) فى قوله: وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ اى عالية قال ارتفاعها لكما بين السماء و الارض و ان ما بين السماء و الارض لمسيرة خمس مائة عام
و قيل اراد بالفرش النساء و العرب تسمى المرأة فراشا و لباسا على الاستعارة.
قال النبى (ص) الولد للفراش.
فسمّى المرأة فراشا. مَرْفُوعَةٍ رفعن بالجمال و الفضل على نساء الدنيا و قيل: رفعن عن ان يبلن او يحضن او يتغوّطن او يمتحطن او يشين. دليل هذا التاويل قوله فى عقبه: إِنَّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً اى خلقناهن خلقا جديدا.
قال ابن عباس يعنى الآدميات العجائز الشمط يقول خلقنا هن بعد الهرم خلقا آخر فجعلناهن ابكارا عذارى.
قال مجاهد روى عن رسول اللَّه (ص) انه قال فى امرأة عند عايشه من بنى عامر وكانت عجوزا ان الجنة لا تدخلها العجز، فولّت تبكى فقال (ص) اخبروها انها يومئذ ليست بعجوز.
ان اللَّه تعالى يقول: إِنَّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً الاية.
و عن انس بن مالك عن النبى (ص) فى قوله: إِنَّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً قال: عجائزكن فى الدنيا عمشا رمصا فجعلهن ابكارا.
قال بعض المفسرين و قد فعل اللَّه سبحانه فى الدنيا بزكريّا فقال تعالى وَ أَصْلَحْنا لَهُ زَوْجَهُ سئل الحسن عن ذلك الصلاح، فقال جعلها شابة بعد أن كانت عجوزا، و ولودا بعد ان كانت عقيما.
و قال مقاتل و غيره هن الحور العين انشأهن اللَّه عز و جل على جهة الابتداء لم تقع عليهن ولادة.
فَجَعَلْناهُنَّ أَبْكاراً عذارى لا يأتيها الرجل الا وجدها بكرا.
عُرُباً جمع عروب و هى المتحبّبة الى زوجها بغنجها و قيل عُرُباً مشتهيات للازواج، يقال ناقة عروبة اذا اشتهت الفحل و قيل هى الحسنة التبعّل و قيل هى الخفرة المتبذلة لزوجها و قيل هى اللعوب بزوجها انسابه.
و فى بعض التفاسير عُرُباً اى كلامهن عربى أَتْراباً جمع ترب.
اى مستويات على سن واحد، بنات ثلث و ثلثين، و قيل هن لدات فى شكل ثلث عشره سنة فى قد صاحبها.
لِأَصْحابِ الْيَمِينِ اى خلقناهن لاصحاب اليمين، و عن ابى هريرة عن النبى (ص) قال يدخل اهل الجنة الجنة جردا و مردا بيضا جعادا مكحّلين ابناء ثلث و ثلثين على خلق آدم طوله ستون ذراعا فى سبع اذرع.
و عن ابى سعيد الخدرى قال قال رسول اللَّه (ص) ادنى اهل الجنة الذى له ثمانون الف خادم و اثنتان و سبعون زوجة و تنصب له قبة من لؤلؤ و زبرجد و ياقوت كما بين الجابية الى صنعاء.
و فى بعض الروايات ينظر الى وجهه فى خدها اصفى من المرآة و ان ادنى لؤلؤة عليها تضيء ما بين المشرق و

المغرب و انه ليكون عليها سبعون ثوبا ينفذها بصره حتى يرى مخّ ساقها من وراء ذلك.
و روى ان فى الجنة غرفة يقال لها العالية فيها حوراء يقال لها الغنجة اذا اراد ولى اللَّه ان يأتيها اتاها جبرئيل فآذنها فقامت على اطرافها معها اربعة آلاف و صيفة يجمعن اذيالها و ذوائبها يبخرنها بمجامر بلا نار.
و عن عبد الرحمن البيلمانى قال ليعطى الرجل منكم غرفة من لؤلؤ فيها سبعون غرفة فى كل غرفة زوجة من الحور العين ينظر فى وجه كل واحدة منهن فيرى وجهه فى وجهها و ترى هى وجهها فى وجهه من الحسن، مكتوب فى نحركل واحدة منهن انت حبّى و انا حبّك بياضهن كبياض المرجان و صفاؤهن كصفاء الياقوت.
و عن انس بن مالك قال قال رسول اللَّه (ص) تقول الحوراء يوم القيامة لولىّ اللَّه كم من مجلس من مجالس ذكر اللَّه قد اكرمك به العزيز اشرفت عليك بدلالى و غنجى و اترابى و انت قاعد بين اصحابك تخاطبني الى اللَّه عز و جل، فترى شوقك كان يعدل شوقى او حبك كان يعدل حبى و الذى اكرمنى بك و اكرمك بى ما خطبتنى الى اللَّه عز و جل مرّة الا خطبتك الى اللَّه سبعين مرة فالحمد للَّه الذى اكرمنى بك و اكرمك بى وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ من مؤمنى هذه الامّة.
هذا قول بعض المفسرين. و يروى عن النبى (ص) قال من آدم (ع) الينا ثلة و منّى الى يوم القيمة ثلّة و لا يستتمّها الا سودان من رعاة الإبل ممن قال لا اله الا اللَّه.
و عن سعيد بن جبير عن ابن عباس قال خرج رسول اللَّه (ص) يوما فقال عرضت علىّ الامم فجعل يمرّ النبى معه الرجل و النبى معه الرجلان و النّبي معه الرهط و النبى ليس معه رهط و النبى ليس معه احد و رايت سوادا كثيرا سدّ الافق فقيل لى انظر هكذا و هكذا فرأيت سوادا كثيرا سدّ الافق فقيل هؤلاء امّتك و مع هؤلاء سبعون الفا يدخلون الجنة بغير حساب.
و فى رواية عبد اللَّه بن مسعود عن رسول اللَّه (ص) قال عرضت علىّ الانبياء الليلة باتباعها حتى اتى على موسى فى كبكبة بنى اسرائيل فلما رايتهم اعجبونى فقلت اى رب من هؤلاء قيل هذا اخوك موسى و من معه من بنى اسرائيل، قلت فاين امّتى قيل انظر عن يمينك فاذا ظراب مكه قد سدّت بوجوه الرجال فقيل هؤلاء امّتك أ رضيت قلت رب رضيت قيل انظر عن يسارك فاذا الافق قد سدّ بوجوه الرجال، قيل هؤلاء امّتك ا رضيت قلت رب رضيت رب رضيت فقيل ان مع هؤلاء سبعين الفا يدخلون الجنة بلا حساب عليهم. فقال نبى اللَّه (ص) ان استطعتم ان تكونوا من السبعين فكونوا و ان عجزتم و قصرتم فكونوا من اهل الظراب و ان عجزتم فكونوا من اهل الافق فانى قد رأيت ثم اناسا يتهاوشون كثيرا.
و روى انه قال (ص) انى لارجو ان تكونوا شطر اهل الجنة ثم تلا رسول اللَّه (ص): ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ.
و قال ابو العالية و مجاهد و عطاء بن ابى رباح و الضحاك ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ، يعنى من سابقى هذه الامّة وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ من هذه الامّة فى آخر الزمان يدل عليه
قول النبى (ص): هما جميعا من امّتى.
قوله: وَ أَصْحابُ الشِّمالِ ما أَصْحابُ الشِّمالِ المشأمة و الشمال واحد و هم الذين يعطون كتبهم بشمائلهم و يؤخذ بهم طريق الشمال الى النار و يلزمهم الشوم و النكدة.
فِي سَمُومٍ، و هو الريح الحارة تدخل فى المسامّ و جمعه سمائم و قيل السموم حرّ جهنم و فيحها و هو بالنهار و الحرور بالليل و قيل سموم جهنم ريح باردة شديدة البرد تخرج من تحت صخرة فى جهنم تقطع الوجوه و سائر اللحوم و منه قول الشاعر:

اليوم يوم بارد سمومة من جزع اليوم فلا نلومه

وَ حَمِيمٍ و هو الماء الحار فى النهاية.

وَ ظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ دخان شديد السواد تقول العرب اسود يحموم اذا كان شديد السواد. قال الضحاك النار سوداء و اهلها سود وكل شيء فيها اسود.
و قيل يحموم جبل فى النار يستغيث الى ظله اهل النار. قابل بهذا الظل ظل اصحاب الميمنة.
لا بارِدٍ وَ لا كَرِيمٍ اى لا بارد المدخل و لا كريم المنظر. و قيل لا ماؤهم بارد، و لا مقيلهم كريم و العرب اذا بالغت فى ذم الشيء نفت عنه الكرم، و قال فى موضع آخر لا ظَلِيلٍ وَ لا يُغْنِي مِنَ اللَّهَبِ و هذا الظل هو سرادق جهنم يجمع الخلق يوم القيامة، فيرسل عليهم الدخان ثلث شعب شعبة تأخذهم عن يمينهم و شعبة عن شمالهم، و تنطبق عليهم شعبة فتملأ اجواف الكفار و مسامّهم و يأخذ المؤمن كهيئة الزكمة.
إِنَّهُمْ كانُوا قَبْلَ ذلِكَ مُتْرَفِينَ متنعّمين فمنعهم ذلك عن الانزجار و شغلهم عن الاعتبار. المترف الجبار المتنعّم المعجب بنفسه و الترف السرف فى العيش.
وَ كانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنْثِ الْعَظِيمِ اى يقيمون على الذنب العظيم لا يتوبون و لا يستغفرون، و الحنث العظيم هاهنا الشرك، يقال بلغ الغلام الحنث اى بلغ مبلغا بحيث يسيء العمل و التحنث من الاضداد التحنث التأثم و التحنث التبرر و التحرّج عن الاثم. وكان رسول اللَّه (ص) يتحنّث فى غار حراء اى يتعبّد.
و قيل الحنث العظيم اليمين الغموس و معنى هذا: انهم كانوا يحلفون انهم لا يبعثون و ذلك فى قوله: أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ يقويه ما بعده: وَ كانُوا يَقُولُونَ أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ قرأ ابو جعفر و نافع و الكسائى: إِذا مِتْنا بالخبر، أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ بالاستفهام. و قرأ الباقون بالاستفهام فيهما أَ وَ آباؤُنَا قرء نافع و ابن عامر بسكون الواو و الباقون بفتح الواو، من فتح الواو جعله عطفا و استفهاما و من سكنه جعله عطفا. وكانوا يقولون، ذلك تكذيبا للبعث.
قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ اى قل لهم يا محمد ان الاولين و الآخرين.
لَمَجْمُوعُونَ، محشورون، إِلى مِيقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ و هو يوم القيمة معلوم للَّه سبحانه و تعالى متى يكون.
ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيُّهَا الضَّالُّونَ، اى ثُمَّ يقال لهم ذلك اليوم انكم أَيُّهَا الضَّالُّونَ عن الدين الذاهبون عن الحق، الْمُكَذِّبُونَ بالله و رسله.
لَآكِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ شجرة الزقوم هى الشجرة الملعونة فى القرآن و هى شجرة تنبت فى النار ترعرع و تورق و تثمر كانّ طلعها رؤس الحيّات.
فَمالِؤُنَ مِنْهَا اى من الشجر، الْبُطُونَ لان اللَّه يسلّط عليهم جوعا شديدا فيملأون بطونهم رجاء زوال الجوع فاذا امتلئوا منه وجدوا عطشا شديدا فيعرض عليهم الحميم. فيشربون شرب الهيم و هى العطاش من الإبل و قيل هى ابل تصيبها داء فلا تروى من الماء فلا تزال تشرب حتى تهلك. و قيل الهيم جمع الاهيم و هو الرمل الذى لا يرويه المطر.
و قوله: فَشارِبُونَ عَلَيْهِ، اى على الزقوم او على الاكل او على الشجر قرأ اهل المدينة و عاصم و حمزة شرب الهيم بضم الشين و الباقون بفتحها، و هما لغتان فالفتح على المصدر و الضم اسم بمعنى المصدر كالضّعف و الضّعف.
هذا نُزُلُهُمْ يَوْمَ الدِّينِ اى هذا الطعام و الشراب ما اعدّ لضيافتهم يوم الجزاء و قوتهم و غذاؤهم ابدا.
نَحْنُ خَلَقْناكُمْ، خطاب لمشركى قريش اى نحن خلقناكم و لم تكونوا شيئا و انتم تعلمون ذلك، فَلَوْ لا تُصَدِّقُونَ فهلا تصدّقون باللّه و رسوله و هلّا تصدّقون بالبعث بعد أن علمتم النشأة الاولى.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اى نامى كه بهر جايى قدم زنى و بهركويى قدم نهى و رنگ كس نگيرى و همه را برنگ خود برآرى.
بر ملكوت گذر كردى ملك و ملائكه زير و زبركردى. بديوان ديوان رسيدى لشكر تلبيس ابليس را هزيمت كردى.

بمیدان سلطان درآمدی، سر سروران وگردن‌کشان را بچنبر طاعت آوردی. ببازار راغبان دنیا برآمدی، ساکنان دکان رغبت را برانگیختی. هنگامها مخلوقات را تاراج کردی. بجمع عاشقان رسیدی نعره عاشقان بعیوق رسانیدی. ازکنشت وکلیسا، مسجد و صومعه ساختی. ببت‌کده آمدی بت را با بت‌گر بسجود آوردی. در عقبه عاقبت بی‌حرمتان را لا بُشْرى و حرمت داران را لا تَخَفْ شنوانیدی.

تو آنی که در حجره تنگ و تاریك لحد چراغ معرفت و توحید دوستان را افروزی. در قیامت زبانه آتش و زبانیه دوزخ را ازگوینده خود باز داری. بنور خود نائره نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ بنشانی، اینست که دوزخ بنده مؤمن را گوید: جز یا مؤمن فقد اطفأ نورك لهبی: قوله: إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ معناه اذکر یا محمد إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ.

یادکن ای محمد آن روزکه افتادنی بیفتد. قیامت را واقعه فرمود از زودی که بیفتد چون فرا دید آید. نه بینی که هر چه بیفتد زودتر از آن بزمین رسدکه بنهند. همانست که جایی دیگر فرمود: وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ.

روز سیاست و هیبت است روز تغابن و حسرت است، یوم الأزفة و الغاشیة یوم القارعة و الواقعة.

آن روز قبه اخضر فروگشایند و بساط اغبر در نوردند و عقد پروین تباه‌کنند، چهره ماه و خورشید سیاه‌کنند. اختران را از فلك فرو ریزند. سما را بر سمك زنند. زمین را بجنبانند.

رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا کوه‌ها را از بیخ برکنند بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا تا همچون دودی وگردی شود بر هوا.

فَكانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا آن روز بلال درویش را میآرند با تاج و حله و مرکب برد ابرد میزنند تا بفردوس اعلی برند و خواجه او را امیة بن خلف با اغلال و انکال و سلاسل بر وی میکشند تا بدرك اسفل برند.

اینست که رب العالمین فرمود خافِضَةٌ رافِعَةٌ، یکی را بردارنده تا با علی علیین برند یکی را فرو برنده تا باسفل السافلین. آن طیلسان پوش منافق را بآتش میبرند و آن قبا بسته مخلص را ببهشت میفرستند. آن پیر مناجاتی مبتدع را بآتش قهر میسوزند و آن جوان خراباتی معتقد را بر تخت بخت می‌نشانند.

بسا پیر مناجاتی که بی‌مرکب فرو ماند بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد

آن روز عالمیان سه گروه باشند چنانك حضرت رب العزة فرمود: وَكُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَةً فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ وَ السَّابِقُونَ.

همان تقسیم است که در آخر سورة فرمود: فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ.

سابقان که در اول سورة فرمود مقرّبان‌اندکه در آخر سورة فرمود ایشان را چه کرامت است و چه دولت فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ، أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ، فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ. ایشان را منازل با رفعت است و مساکن با سعت. میان غرف و طرف، در ریاض اریض و غیاض عریض مطاف ساخته، بر اطراف سریر و اعطاف حریر تکیه زده، غلمان مخلّدون و ولدان چون در مکنون سماطین کشیده، کواعب اتراب با اباریق و اکواب بخدمت میان بسته، مطربان ملیح با او تار فصیح صف کشیده.

ساقیان با جام زنجبیل و ماء معین و شیر و می و انگبین پیش آن مقربان و سابقان در باغ معرفت در ظل درخت محبت بر حافات جوی قربت شراب زلفت و الفت نوش همی کنند و بر بساط انبساط در خلوت وَ هُوَ مَعَكُمْ با دوست مهره مهر همی بازند.

وَ حُورٌ عِينٌ كَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ حوران بهشتی را بمروارید مانندکرد آن مروارید خوشاب که در صدف پوشیده باشد، نه آفتاب بدو رسیده نه مهتاب.

همچنین کنیزکان بهشتی در میوه بهشت تعبیه‌اند تا چشم رضوان و ولدان و غلمان بریشان نیفتد تا آنکه بنده مؤمن ببهشت رسد، میوه بازکند از میان میوه بیرون آید نقاب بر بسته. از چشم اغیار پوشیده نگه داشته و زمین بهشت از نور روی او روشن گشته.

مصطفی (ص) در وصف این کنیزکان فرموده در تفسیر حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِي الْخِيامِ قال علی کل امراة سبعون حلة لیست منها حلة علی لون الأخری و سبعون لونا من الطیب لیس منها لون علی لون الآخر لکل امراة سبعون سریرا من یاقوتة حمراء منسوجة بالدر، علی کل سریر سبعون فراشا بطائنها من استبرق و فوق السبعین فراشا سبعون ایکة لکل امراة منهن سبعون وصیفة بیدکل وصیفة صحفتان من ذهب فیهما لون من طعام یجد لآخر لقمة منها لذة لا یجد لاولها و یعطی زوجها مثل ذلك علی سریر من یاقوت احمر علیه سواران من ذهب موشح بیاقوت احمر ثم قال اللَّه تبارك و تعالی: جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ.

اینست پاداش کردار مؤمنان و ثواب طاعات و عبادات ایشان. و این صفت مزدوران است که کارکنند و مزد خواهند.

اما خدای را دوستانی‌اندکه ایشان سر ببهشت رضوان فرو نیارند و حور و قصور و انهار و اشجار ایشان را صید نکنند. غلامان سرای سلطان توحیداند و ساکنان عالم عشق و سلاطین جهان معرفت و مشتاق شربت نیستی.

بهشت خلد زینت و جمال خود بریشان عرضه میکند و ایشان یقین و معرفت خود برو جلوه میکنند.

بهشت جوی می و شیر و عسل بر ایشان عرضه میکند و ایشان چشمهای توحید و دریاهای تفرید برو جلوه میکنند.

بهشت درختان میوه‌دار با ازهار و انوار بریشان عرضه میکند و ایشان نهالهای درد و حیرت برو جلوه میکنند.

بهشت حورا و عینا آراسته و پیراسته بریشان عرضه میکند و ایشان مخدّرات معرفت و مخبآت مشاهدت برو جلوه میکنند. تا آخر، بهشت از ایشان خجل بازگردد و ایشان درگذرند و تا به مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ دیده همت بکس باز نکنند.

٢ النوبة الاولی

قوله تعالی: أَ فَرَأَيْتُمْ ما تُمْنُونَ (٥٨) چه بینید این آب زه که می اوکنید؟.

أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ (٥٩)؟ شما آن فرزند میآفرینید یا ما آفریدگار آنیم.

نَحْنُ قَدَّرْنا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ، ما اجلهای شما باز انداختیم، مرگ بر شما تقدیرکردیم، وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ (٦٠) عَلى أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثالَكُمْ و ما نتوان نیستیم که امثال شما بر شما بدل آریم، وَ نُنْشِئَكُمْ فِي ما لا تَعْلَمُونَ (٦١)

و شما را باز در صورتی دیگر آفرینیم، از هر صورت که خواهیم و شما ندانید.

وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولى، و خود دانسته‌اید آفرینش اول، فَلَوْ لا تَذَكَّرُونَ (٦٢) چرا آفرینش نخست در یاد نیارید؟

أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ (٦٣) چه بینید این کشت که می‌ورزید؟.

أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ، شما آن را میرویانید، أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ (٦٤) یا رویاننده آن منم.

لَوْ نَشاءُ لَجَعَلْناهُ حُطاماً، اگر خواهیم آن بر راکاه کنیم، فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ (٦٥) تا شما در نفریغ خوردن آیید.

إِنَّا لَمُغْرَمُونَ (٦٦) آن رنج که در زمین بردیم بر ما تاوان آمد.

بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ (٦٧) بلکه ما را بی‌روزی گذاشتند.

أَ فَرَأَيْتُمُ الْماءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ (٦٨) چه بینید این آب که می‌آشامید.

أَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ، شما آن را می‌فرو آرید از میغ، أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ (٦٩) یا ما فرو بارندگان آنیم؟.

لَوْ نَشاءُ جَعَلْناهُ أُجاجاً، اگر ما خواهیم آن باران را تلخ کنیم یا شور، فَلَوْ لا تَشْكُرُونَ (٧٠) چرا از من آزادی نکنید؟

أَ فَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ (٧١) چه بینید این آتش که میاوروزید.

أَ أَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَها، شما میرویانید و می‌فرا برآرید درخت آتش أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِؤُنَ (٧٢) یا ما آفریدگار آنیم.

نَحْنُ جَعَلْناها تَذْكِرَةً، ما اين آتش را يادگار كرديم.
وَ مَتاعاً لِلْمُقْوِينَ (٧٣) و بكار دروايست دشتيان را.
فَسَبِّحْ باسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ (٧٤) يادكن بپاكى آن خداوند بزرگوار خويش را.
فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ (٧٥)، سوگند ميخورم بافتادنگهها قرآن.
وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ (٧٦) و اين سوگنديست كاشك شما دانيدكه بزرگوار است.
إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ (٧٧) اين قرآنيست نيكو آزاده آسان.
فِي كِتابٍ مَكْنُونٍ (٧٨) در نامه پوشيده نوشته و ياد داشته و شنيده.
لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ (٧٩) نه پاسد آن را مگر پاك كردگان و پاكيزگان.
تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ (٨٠) فرو فرستاده است از خداوند جهانيان.
أَ فَبِهذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ (٨١) باين سخن مى‌دروغ‌زن گيريد.
وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ (٨٢) و روزى خويش آن ميكنيدكه روزى ده را مى‌دروغ‌زن گيريد؟
فَلَوْ لا إِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ (٨٣) چرا آن گه كه جان بگلو رسد.
وَ أَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ (٨٤) و آن گه شما مينگريد.
وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ، و ما نزديك‌تريم باو از شما، وَ لكِنْ لا تُبْصِرُونَ (٨٥) لكن شما نمى‌دانيد و نمى‌بينيد.
فَلَوْ لا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ (٨٦) تَرْجِعُونَها چرا اگر شما نه انگيختنى‌ايد و پاداش دادنى آن جان را ازگلو با پس نياريد، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (٨٧) اگر راست ميگوييد.
فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ (٨٨) اما آن كس كه از نزديك كردگانست.
فَرَوْحٌ، او را آسايشى است و آسانى و زندگانى، وَ رَيْحانٌ، و روزيى و تن آسائى و بويى خوش، وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ (٨٩) و بهشت بازيد و ناز و شادى.
وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ (٩٠) و اما ايشان كه از خداوندان راست دست‌اند.
فَسَلامٌ لَكَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ (٩١) تو رستى از اندوه خداوندان راست دست.
وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ (٩٢) و اما آن كس كه از دروغ زن گيران است وگمراهان.
فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ (٩٣) فرو آمدن وى بر شرابى است از آب جوشيده.
وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ (٩٤) و رسانيدن او بآن.
إِنَّ هذا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ (٩٥) اين سخن راست بى‌گمان است وگفتار درست.
فَسَبِّحْ باسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ (٩٦).

النوبة الثانية

قوله: أَ فَرَأَيْتُمْ ما تُمْنُونَ اى تصبّون فى الارحام من النطف يقال امنى الرجل يمنى لا غير و منيت الشيء اذا قضيته و سمى المنى منيا لان الخلق منه يقضى و تقول مذى الرجل يمذى و امذى يمذى لغتان: و اما الودى فلا اشتقاق منه و هو عند ابى عبيدة بالدال غير المعجمة و عند الماستوى بالذال المعجمة قال و بالدال غير المعجمة هو غرس النخل. احتجّ اللَّه عليهم بابتداء الخلق على صحة البعث فقال أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ اى انتم تخلقون ما تُمْنُونَ بشرا، أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ و قدكانوا مقرّين بان اللَّه خالقهم.

نَحْنُ قَدَّرْنا، قرأ ابن كثير بتخفيف الدال و الباقون بتشديدها. و هما لغتان. التقدير: ترتيب الشيء على مقدار و الموت يجرى بين الخلق على مقدار ما يقتضيه علمه و حكمه فسوّى بينهم و جعل اهل السماء و الارض و الشريف و الوضيع فيه واحدا و قيل قَدَّرْنا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ، بان كتبناه على مقدار لا زيادة فيه و لا نقصان فمنهم من يموت صغيرا و منهم من يموت كبيرا، وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ لا يسبقنا احد الى اماتتكم قبل الوقت.

عَلى أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثالَكُمْ على بمعنى اللام و هو متصل بقوله: قَدَّرْنا.
.. وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ اعتراض و المعنى: قدّرنا بينكم الموت، لنبدّل امثالكم و قيل السّبق بمعنى الغلبة و عَلى أَنْ نُبَدِّلَ متصل بالغلبة، يعنى و ما نحن بمغلوبين عاجزين عن اهلاككم و ابدالكم بامثالكم. هذا كقوله تعالى: إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ. وَ نُنْشِئَكُمْ فِي ما لا تَعْلَمُونَ اى لا يعيبنا احد لو أردنا ان ننشئكم فى خلق آخر مما لا تعلمونه من اعادتكم فى الوقت الذى اريده و على الوجه الذى اريده.
و قيل نُنْشِئَكُمْ فِي ما لا تَعْلَمُونَ اى ان اردنا ان نجعل منكم القردة و الخنازير لم نسبق و لا فاتنا ذلك. و قيل معناه نحن قادرون على احيائكم و انشائكم ثانيا و ان كنتم لا تعلمون النشأة الثانية فلقد علمتم النشأة الاولى كيف كانت فى بطون الامهات نطفة ثم علقة ثم مضغة الى تمام الخلقة و ليست الأخرى كذلك فَلَوْ لا تَذَكَّرُونَ فتعلمون انى قادر على اعادتكم كما قدرت على ابدائكم و قيل النشأة الاولى خلق آدم من طين.
أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ اى تثيرون الارض و تلقون فيها البذر.
أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ، تنبتونه، أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ المنبتون، و الحرث فعل العبد و الزرع فعل اللَّه وحده و لهذا قال النبى (ص) لا يقولنّ احدكم زرعت و ليقل حرثت، و قد سمّى الحارث زارعا على انه فعل اسباب الزرع و الانبات.
لَوْ نَشاءُ لَجَعَلْناهُ حُطاماً اى ابطلناه حتى يكون متحطما اى تبنا لا حب فيه و لا قمح اى جعلناه يابسا بعد خضرته بآفة تصيبه حتّى لا يكون فيه الحب، فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ اى صرتم تتعجبون لهلاكه و يبسه بعد خضرته و قيل تفكّهون اى تندمون على نفقاتكم كقوله: فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلى ما أَنْفَقَ فِيها. و قال الحسن تندمون على ما سلف منكم من المعصية التي اوجبت تلك العقوبة.
إِنَّا لَمُغْرَمُونَ قرأ ابو بكر عن عاصم «اءنا» بهمزتين، و قرء الآخرون على الخبر و مجاز الاية: فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ و تقولون إِنَّا لَمُغْرَمُونَ اى غرمنا اموالنا و صارما انفقنا فى حراثتنا غرما علينا و المغرم الذى ذهب ماله بغير عوض.
بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ ممنوعون عن الرزق اى حرمنا ما كنّا نطلبه من الريع و الزرع.
روى عن انس بن مالك قال مر رسول اللَّه بارض الانصار فقال ما يمنعكم من الحرث قالوا الجدوبة قال: فلا تفعلوا فان اللَّه عز و جل يقول انا الزارع ان شئت زرعت بالماء و ان شئت زرعت بالريح و ان شئت زرعت بالبذر. ثم تلا رسول اللَّه (ص): أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ. أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ.
أَ فَرَأَيْتُمُ الْماءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ يعنى الماء العذب.
أَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ و هو السحاب واحدتها مزنة، أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ بقدرتنا.
لَوْ نَشاءُ جَعَلْناهُ أُجاجاً ملحا شديد الملوحة و قيل مرّا و المرّ الذى اذا شرب احرق الخلق، من تاججت النار اذا استعرت فَلَوْ لا تَشْكُرُونَ اى هلّا تشكرون على عظيم منتى عليكم حيث لم اجعل ذلك اجاجا.
أَ فَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ اى تقدحون و تستخرجون من زندكم يقال ورى الزند يرى وريا فهو وار اذا انقدحت و اوريت الزند اى قدحتها.
أَ أَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَها التي تقدح منها النار و هى المرخ و العفار، أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِؤُنَ الخالقون.
و فى المثل: فى كل شجر نار و استمجد المرخ و العفار.
يقال يثقب الراعى عود احدهما و يدخل رأس الآخر فى الثقبة فيولد النار.
نَحْنُ جَعَلْناها تَذْكِرَةً، اى جعلنا نار الدنيا تذكرة للنار الكبرى اذا رآها الرائي ذكر جهنّم. قال مقاتل و مجاهد جَعَلْناها تَذْكِرَةً، اى موعظة يتعظ المؤمن. و فى الخبر عن رسول اللَّه (ص) قال: نار بنى آدم التي يوقدون جزء من سبعين جزءا من نار جهنم. قالوا يا رسول اللَّه: ان كانت لكافية قال: فانها فضلت عليها بتسعة و ستين جزءا.
و قيل معناه جعلنا النعم التي تقدمت تذكرة لحق اللَّه و ما يجب من طاعته وَ مَتاعاً، اى بلغة و منفعة لِلْمُقْوِينَ اى

المسافرين الذين نزلوا بالقواء و القى و هى الارض الخالية البعيدة من العمران و الاهلين ففى النار اعظم نفع للمسافر اذا نزل بالارض القفر، يخبز بها خبزه و يصلح طعامه و يستدفئ بها فى حال برده فحاجة المسافر اليها اعظم من حاجة المقيم.
ثم ان اللَّه تعالى اجرى السعادة باظهار النار و خلقها اذا اورى الزند لانه لو احتاج المسافر الى حملها مع نفسه لشق عليه ذلك ففى هذا اعظم عبرة و اعظم حجة.
و قيل المقوى الذى نفد زاده من قولهم اقوت الدار اذا خلت من ساكنيها.
و قيل المقوى المسافر الذى معه دابّة قوية.
بدأ اللَّه تعالى بذكر خَلَقَ الْإِنْسانَ فقال أَ فَرَأَيْتُمْ ما تُمْنُونَ لان النعمة فيه سابقة على جميع النعم ثم بما فيه قوام الناس و هو الحبّ فقال أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ ثم بالماء الذى يعجن به و يشرب عليه، فقال أَ فَرَأَيْتُمُ الْماءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ ثم بالنار التي يخبز بها، فقال أَ فَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ فصار بمجموع الثلاثة طعاما لا يستغنى عنه الجسد ما دام حيا و ذكر عقيب كل واحد ما يأتى عليه و يفسده.
فقال فى الاول: نَحْنُ قَدَّرْنا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ.
و فى الثانى: لَوْ نَشاءُ لَجَعَلْناهُ حُطاماً. و فى الثالث لَوْ نَشاءُ جَعَلْناهُ أُجاجاً و لم يقل فى الرابعة ما يفسدها بل قال: نَحْنُ جَعَلْناها تَذْكِرَةً يتّعظون بها، وَ مَتاعاً لِلْمُقْوِينَ المسافرين ينتفعون بها.
ثم قال فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ امر بتنزيه اللَّه تعالى و تقدّس عمّا لا يليق بوصفه بعد ما ذكر ما يدل وحدانيّته من عظيم آياته، و قيل معناه قل سبحان ربى العظيم.
و جاء مرفوعا انّه لما نزلت هذه الآية.
قال عليه السلام اجعلوها فى ركوعكم و لما نزلت: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى، قال اجعلوها فى سجودكم.
فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ معناه فاقسم و دخلت لا صلة للتوكيد و قيل لا نفى و معناه: ليس الامر كما قال الكفار فى القرآن انه سحر و شعر و كهانة ثم ابتدأ فقال أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ.
قرأ حمزة و الكسائى: بموقع النجوم على التوحيد. و قرأ الباقون: بِمَواقِعِ النُّجُومِ على الجمع.
قال ابن عباس: اراد نجوم القرآن و سوره فانه كان ينزل على رسول اللَّه (ص) متفرّقا نجوما فكانّه اقسم بنزول القرآن نجوما على رسول اللَّه (ص) و قيل اقسم بقلب محمد (ص) لانه محل وقوع نجوم القرآن و قيل مواقع النجوم قلوب العلماء و قيل هى مغارب كواكب السماء و قيل منازلها، فكانه اقسم بقدرته على مساقطها و مجاريها فى افلاكها، و قيل هى الارض تسقط عليها الكواكب و تتناثر ليوم القيامة و يحتمل ان النجوم نجوم الرجوم و زمانه لانها حدثت عند مولده (ص) و بعثته.
وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ اى القسم، بنجوم القرآن قسم عظيم القدر لو تعلمون.
إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ كثير الخير عام المنافع تنال ببركته الدنيا و الآخرة و الرؤية و النعيم و قيل كَرِيمٌ اى عزيز لانه كلام اللَّه غير مخلوق لم يلحقه التكوين و قيل كريم يكرم حافظه و يكرم قارئه، و قيل كريم يكرمه المؤمنون و الملائكة المقرّبون و قيل كريم لانّ يسره يغلب عسره.
فِي كِتابٍ مَكْنُونٍ اى محفوظ مصون محروس عند اللَّه فى اللوح المحفوظ محفوظ من الشياطين و قيل فِي كِتابٍ مَكْنُونٍ اى محفوظ فى المصاحف عن التبديل فلا يغيّر منه حرف و لا لفظ كقوله: إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ.
لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ قال قتاده هى المصاحف التي فى السماء بايدى الملائكة السفرة الكرام البررة لا يمسّها الّا ملك مطهّر، اما المصاحف فى الدنيا فيمسّه الكافر النجس و المنافق الرجس و قيل ظاهر الآية نفى و معناه نهى اى لا ينبغى ان يمسّه جنب او حائض او محدث و هو قول عطاء و طاووس و اكثر اهل العلم و به قال مالك و الشافعى و قال ابو حنيفة يجور للمحدث و الجنب حمل المصحف و مسّه و الاول قول اكثر العلماء لما

روى عن عبد اللّه بن ابى بكر بن محمد بن عمرو بن حزم ان فى الكتاب الذى كتبه رسول اللّه (ص) لعمرو بن حزم ان لا يمسّ القرآن الا طاهر

و المراد بالقرآن المصحف سماه قرآنا على قرب الجوار و الاتساع كما

روى ان رسول اللّه (ص) نهى ان يسافر بالقرآن، الى ارض العدو و اراد به المصحف.

و روى سالم بن عبد اللّه بن عمر عن ابيه ان النبى (ص) قال لا تمسّ القرآن الا و انت طاهر. و لانه اجماع الصحابه، و سئل على (ع) أ يمسّ المحدث المصحف؟

فقال لا.

و قال عطاء: لا يقلّب الورق من المصحف الا المتوضّى.

و اما الصبيان فلاصحابنا فيه وجهان: احدهما انهم يمنعون منه كالبالغين.

و الثانى انهم لا يمنعون لمعنيين: احدهما ان الصبى لو منع ذلك ادّى الى ان لا يتعلّم القرآن و لا يحفظه لان وقت تعلّمه و حفظه حال الصغر.

و الثانى ان الصبى و ان كان له طهارة فليست بكاملة لان النيّة لا تصح منه فاذا جاز ان يحمله على غير طهركامل جاز ان يحمله محدثا و اللّه اعلم.

تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ اى القرآن من عند رب العالمين. سمّى المنزل تنزيلا على اتساع اللغة كالقدر للمقدور و الخلق للمخلوق.

أَ فَبِهذَا الْحَدِيثِ، اى بهذا القرآن، سمّاه حديثا لان فيه ذكر حوادث الامور، أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ اى مكذّبون كافرون و المدهن المنافق الذى يجرى فى الظاهر على خلاف ما هو فى الباطن. ادهن و داهن اذا اسرّ خلاف ما اظهر. و قيل المدهن المنافق الذى يلين جانبه ليخفى كفره و اصله من الدهن.

وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ اى تجعلون شكر رزقكم ان تكذّبوا رازقكم، نزلت فى المستمطرين بالانواء و ذلك انهم كانوا يقولون اذا مطروا بعد الجدوبة امطرنا بنوء كذا و لا يرون ذلك من قبل اللّه عز و جل، و روى عن ابن عباس: ان النبى (ص) خرج فى بعض اسفاره فعطش اصحابه و احتاجوا الى الماء. فقال (ص) أ رأيتم ان دعوت لكم، فسقيتم فلعلكم تقولون سقينا هذا المطر بنوء كذا، فقالوا يا رسول اللّه ما هذا بحين الانواء ثم صلّى ركعتين و دعا فهاجت ريح هيّمت سحابة فمطروا حتى سالت الاودية و ملئوا الأسقية، ثم ركب النبى عليه افضل الصلوات و اكمل التحيات، فمرّ برجل يغترف بقدح له و يقول سقينا بنوء كذا و لم يقل هذا من رزق اللّه فانزل اللّه سبحانه تعالى و تقدّس وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ.

و كان عليه الصلاة و السلام يقول لو حبس اللّه سبحانه القطر عن امّتى عشر سنين ثم انزل لاصبحت طائفة منهم يقولون: سقينا بنوء كذا.

و عن زيد بن خالد الجهنى قال: صلّى لنا رسول اللّه (ص) صلاة الصبح بالحديبية فى اثر سماء كان من الليل فلما انصرف اقبل على الناس، فقال هل تدرون ما ذا قال ربكم قالوا اللّه و رسوله اعلم قال اصبح من عبادى مؤمن بى وكافر فاما من قال مطرنا بفضل اللّه و رسوله و برحمته فذلك مؤمن بى كافر بالكوكب و اما من قال مطرنا بنوء كذا وكذا، فذلك كافر بى مؤمن بالكوكب.

و عن ابى هريرة عن رسول اللّه (ص) قال: ما انزل اللّه من السماء من بركة الا اصبح فريق من الناس بها كافرين ينزل اللّه الغيث فيقولون بكوكب كذا وكذا.

و قيل وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ اى حظكم و نصيبكم من القرآن، أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ.

قال الحسن خسر عبد لا يكون حظه من كتاب اللّه الا التكذيب به. و يروى انه (ص) قال: انّ اخوف ما اخاف على امّتى ثلث: حيف الأئمة و تكذيب بالقدر و ايمان بالنجوم ثم حذّرهم فقال: فَلَوْ لا إِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ

الحلقوم مجرى النفس و البلعوم مجرى الطعام.
يقول تعالى فهلا اذا بلغت الحلقوم عند النزع وَ أَنْتُمْ يا اقرباء الميت الذين حوله تَنْظُرُونَ اليه متى تخرج نفسه و قيل تنظرون الى امرى و سلطانى لا يمكنكم الدفع و لا تملكون شيئا و قيل و انتم تنظرون ان يحلّ بكم ما حلّ به.
و فى الخبر لا يموت احد حتى يعلم أ هو من اهل الجنة ام من اهل النار.
وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ يعنى بالقدرة و العلم، وَ لكِنْ لا تُبْصِرُونَ قربنا منه. و قيل نحن اقرب اليه و اقدر منكم عليه، وَ لكِنْ لا تُبْصِرُونَ قربى و لا تعرفون قدرتى.
فَلَوْ لا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَها إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ اى هلا ان كنتم غير مجزيين، محاسبين تَرْجِعُونَها، اى تردّون روح هذا الميت الى جسده، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ فى قولكم: لَوْ كانُوا عِنْدَنا ما ماتُوا وَ ما قُتِلُوا.
و قيل إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ فى ان لا بعث. و قوله: تَرْجِعُونَها، جواب لو لا الاولى و الثانية و مثل هذا جائز فى كلامهم كقوله: فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً فَمَنْ تَبِعَ هُدايَ فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ اجيبا بجواب واحد و تقدير الآية: ان كان الامركما تقولون انه لا بعث و لا حساب و لا اله يجازى فهلا تردّون نفس من يعزّ عليكم اذا بلغت الحلقوم و اذ لم يمكنكم ذلك فاعلموا ان الامر الى غيركم و هو اللَّه عز و جل فآمنوا.
ثم ذكر طبقات الخلق عند الموت و بيّن درجاتهم فقال: فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ هذا رجوع الى التقسيم فى اول السورة فالمقرّبون هم السابقون و هم اهل جنة عدن.
فَرَوْحٌ، قرأ يعقوب: فروح بضم الراء و الباقون بفتحها. فمن قرأ بالضم فمعناه الحياة الدائمة لهم.
و قال الحسن: معناه تخرج روحه فى الريحان اى يشمّ عند الموت ريحانة فتخرج بها روحه.
و من قرأ بالفتح فمعناه فله روح اى راحة و فرح عند الموت.
و قيل الروح الاستراحة و الريحان الرزق و قيل الروح فى القبر و الريحان فى الجنة معدّلهم و قيل الروح النجاة من النار و الريحان دخول دار القرار.
و قال الزجاج: الريحان هاهنا التحية لاهل جنة عدن.
وَ أَمَّا إِنْ كانَ، المتوفى، مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ فَسَلامٌ لَكَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ اى سلامة لك يا محمد منهم فلا تهتم لهم فانهم سلموا من عذاب اللَّه عز و جل و انك ترى فيهم ما تحب من السلامة.
و قيل فَسَلامٌ لَكَ، اى امن لك من شقاوتهم.
آورده‌اند در بعضى كتب كه عايشه از حضرت سلطان كونين و امام الثقلين النبى الهاشمى اعنى النبى الامى العربى محمد المصطفى (ص) پرسيد كه يا رسول اللَّه از آن رازها كه شب معراج رفت و حضرت احديت جل جلاله و عم نواله و عظم شأنه و عزت كبرياؤه در كلام قديم ميفرمايدكه فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى چه بود؟ اگر لختى كه گفتنى است با من گويى.
رسول هاشمى و نبىّ مطلبى عليه افضل الصلوات و اكمل التحيات فرمود: يا عايشه گفتم خداوندا امّتهاى گذشته چون سر از اطاعت بگردانيدند قومى را سنگ باران فرمودى، قومى را بزمين فرو بردى، قومى را صورت بگردانيدى، خداوندا با امت من چه خواهى فرمود و ايشان را حكم چه رانده‌اى؟
حضرت عزت جل و علا فرمود فَسَلامٌ لَكَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ.
تو دركار ايشان همه سلامت و امن و عافيت‌دان و دل خويش از ايشان بسلامت دار و ايمن باش.
اگرگذشتگان را سنگ‌باران فرستادم، امت تو را رحمت باران فرستادم و فرستم كه من در ازل فرموده‌ام و حكم رانده كه: عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ.
و اگر از ايشان قومى را بزمين فرو بردم اينان را بآسمان بر آرم و بجنّات مأوى رسانم كه من در ازل فرموده‌ام:

فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوى نُزُلًا.
و اگر ایشان را صورت خلقت بگردانیدم، اینان را صورت عمل بگردانم، سیّئات را حسنات کنم. که من در ازل فرموده‌ام.
فَأُولئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَنات.
یا محمد و اگر نه آن بودی که من دوست دارم که با امت تو سخن گویم و عتاب کنم، خود با ایشان من حساب نکردی، لو لا انی احب معاتبتهم لما حاسبتهم.
و قیل قوله: فَسَلامٌ لَكَ، هذا خطاب لکل من مات منهم یقول له الملائکة یبشرونه عند قبض روحه سلام لك انك من اصحاب الیمین و قیل یبشرونه عند الخروج من القبر و قیل هذا من المقلوب ای سلام لاصحاب الیمین منك ای انك تلقاهم فی الجنة.
وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ، بالبعث، الضَّالِّينَ عن الهدی و هم اصحاب المشأمة فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ ای له نزل من حمیم ای غذاؤهم و معاشهم و نصیبهم من جهنم ماء حار.
وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ ای اقامة فی جحیم و هو ما عظم من النار.
إِنَّ هذا الذی ذکرت لهؤلاء الفرق الثلث و قیل کل ما ذکرنا فی هذه السورة، لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ ای هو یقین حق الیقین، ای الخبر الذی لا شك فیه اضاف الی نفسه کیوم القیامة و مسجد الجامع.
و قیل التقدیر: حق الامر الیقین. و الیقین علم یحصل به ثلج الصدر و یسمی برد الیقین و قیل هو علم یحصل بالدلیل.
و قال قتادة ان اللَّه عز و جل: لیس تارکا احدا من الناس حتی یقفه علی الیقین من هذا القرآن. فاما المؤمن فایقن فی الدنیا فنفعه ذلك یوم القیامة و اما الکافر فایقن یوم القیامه حین لا ینفعه.
فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ فیه دلالة علی ان الاسم هو المسمّی لانه لا یجوز ان یکون المسبّح غیر اللَّه و المعنی اذکره باسمائه العلی و صفاته الحسنی و قیل نزّه اللَّه عما نسب الیه من السوء.
روی صلة بن زفر عن حذیفة: انه صلّی مع النبی (ص)، فکان یقول فی رکوعه: «سبحان ربی العظیم» و فی سجوده: «سبحان ربی الاعلی». و ما اتی علی آیة رحمة الا وقف و سأل و ما اتی علی آیة عذاب الا وقف و تعوّذ.

.

و عن ابی هریرة قال قال رسول اللَّه ص: کلمتان خفیفتان علی اللسان ثقیلتان فی المیزان حبیبتان الی الرحمن: سبحان اللَّه و بحمده، سبحان اللَّه العظیم.
و عن عبد اللَّه بن مسعود قال سمعت رسول اللَّه (ص): من قرأ سورة الواقعة کل لیلة لم تصبه فاقة ابدا.

النوبة الثالثة

قوله: أَ فَرَأَيْتُمْ ما تُمْنُونَ أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ. حضرت حق جل جلاله و تقدّست اسمائه و تعالت صفاته، درین آیت کریمه کلام قدیم ازلی اظهار قدرت خویش میکند بر عالمیان در آفرینش ایشان. تا بداننده که صانع بی‌علت او است، کردگار بی‌آلت اوست قهار بی‌علت اوست غفار بی‌مهلت اوست. ستّار هر زلّت اوست.
خداوندی که بیافرید از آب ضعیف صورتی لطیف. بنمود صنعتی متین از نطفه مهین. نقشهاء گوناگون راست کرده بکن فیکون. اعضاء متشاکل، اضداد متماثل.
هر عضوی بنوعی از جمال آراسته. نه بر حد او فزوده نه از قدر اوکاسته.
هر یکی را صفتی داده و در هر یکی قوّتی نهاده.
حواسّ در دماغ، بها در پیشانی، جمال در بینی، سحر در چشم، ملاحت در لب، صباحت در خد، کمال حسن در

موی، حسد در جگر، حقد در سپرز، شهوت در عروق، ایمان در دل، محبت در سر، معرفت در جان. نه پیدا که صنایع در طبایع نیکوتر یا تدبیر در تصویر شیرین‌تر.
میان آب لطیف و خاك کثیف چنین نگار چیست. چون نگارنده یکیست درکس کس این خوار چیست. چندین غرائب و عجائب از قطره آب..؟ عاقل در نظاره صنعت، و غافل در خواب.
ای جوانمرد تا چند بدیده ظاهر بنشان شواهد نگری، یك بار بدیده باطن بنشان لطائف نگر.
چنانستی که رب العزة فرمودی: عبدی رویت آراستم و دلت آراستم، رویت آراستم از بهر نظاره خلق. دلت آراستم از بهر نظاره خود. رویت خلق ببیند و دلت من بینم.
بر روی توکه نظاره‌گاه خلق است حد شریعت راندن روا نداشتم. در دلت که نظاره‌گاه من است درد قطیعت رسانیدن کی روا دارم.
ما آن خداوندیم که در صفت قدرت ما هم آفریدن است، هم میرانیدن از آفریدن خبر دادکه: أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ.
از میرانیدن خبر دادکه: نَحْنُ قَدَّرْنا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ.
در آفریدن صفات لطف نمودم. در میراندن کمال قهر نمودم.
بیافریدم، تا قدرت و لطف بینی، بمیرانم، تا سیاست و قهر بینی، باز زنده گردانم تا هیبت و سلطنت بینی.
چون میدانی که قادر و تواناام، حکیم و داناام. و در توانایی و دانایی بی‌همتاام، فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ. بپاکی مرا بستای و بیکتایی و بزرگواری مرا یادکن تا فردا ترا در زمره مقربان فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ پیش آرم که من در ازل حکم چنین کرده‌ام و خود درکلام قدیم فرموده‌ام: فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ.
یکی از بزرگان دین گفته که روح و ریحان هم در دنیاست و هم در عقبی.
روح در دنیاست و ریحان در عقبی. روح آنست که دل بنده مؤمن را بنظر خویش بیاراید تا حق از باطل واشناسد. آن گه بعلم فراخ کند تا دیدار قدرت در آن جای یابد. آن گه بینا کند تا بنور منت می‌بیند. شنوا کند تا پند ازلی می‌نیوشد. پاك کند تا همه صحبت او جوید. بعطر وصال خوش کند تا در آن مهر دوست روید. بنور خویش روشن کند تا از او باو نگرد. بصیقل عنایت بزداید تا در هر چه در نگرد او را بیند.
بنده چون برین صفت بسرای سعادت رود آنجا ریحان کرامت بیند. نسیم انس دمیده، زیر درخت وجود تخت رضا نهاده، بساط انس گسترده، شمع عطف افروخته. بنده ملك‌وار نشسته و دوست ازلی پرده برگرفته بسمع بنده سلام رسانیده و دیدار ذو الجلال نموده.
وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ فَسَلامٌ لَكَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ اصحاب الیمین از سابقان و مقرّبان بمنزلت و مرتبت فروتراند عابدان‌اند، عبادت از بهر آن میکنند تا بناز و نعیم بهشت رسند و عاملان‌اند، در دنیا عمل میکنند تا در عقبی. ثواب یابند و رب العزه میفرماید: إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا.
ما مزد نیکوکاران ضایع نکنیم و بهر چه طمع دارند از آن دولت مقیم و ملك کریم ایشان را نومید نکنیم. مزد کارشان تمام دهیم. فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ و فضل خود بر سر نهیم وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ.
ایشانراست مجالس آراسته و مساکن پیراسته، انوار لطفها افروخته، انواع عطرها سوخته، غلمان و ولدان، خدم و حشم بخدمت ایستاده، ساقیان دل فریب جامهای شراب بر دست نهاده، مطربان شورانگیز نغمهای دلربای درگرفته.
هر یکی چون ملکی نشسته، در غرف و شرف و ریاض و غیاض خویش بر تخت عز تکیه زده، تاج ولایت مرصع بجواهر عنایت بر سر نهاده، بر بساط انبساط از مشاهده مشهود داد بداده، طوق جمال درگردن وصال قلاده کرده، بتمجید و تحمید آواز برآورده و مولی جل جلاله پرده برگرفته: مالا عین رأت و لا اذن سمعت و لا

خطر علی قلب بشر نقدگشته، بجلال عز بار خدای که مادر مهربان طفل گریان را چنان ننوازد که اللّه تعالی بنده عاصی را نوازد بوقت غیان.

۵۷- سورة الحديد

۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

سَبَّحَ لِلَّهِ بپاکی و بی‌عیبی بستود و نام برد خدای را، ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ هر چه در آسمانهاست و در زمینهاست، وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱) و اوست آن توانا، دانا.

لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ او راست پادشاهی آسمانها و زمینها، يُحْيِي وَ يُمِيتُ زنده میکند و می‌میراند وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲) و اوست بر همه چیز توانا.

هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ اوست آن پیشین و پسین، وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ و آشکارا و نهان، وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۳) و او بهمه چیز داناست.

هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ اوست که بیافرید هفت آسمان و هفت زمین در شش روز، ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ پس مستوی شد بر عرش، يَعْلَمُ ما يَلِجُ فِي الْأَرْضِ میداند هر چه در زمین شود، وَ ما يَخْرُجُ مِنْها و هر چه بیرون آید از آن، وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ و هر چه فرود آید از آسمان، وَ ما يَعْرُجُ فِيها و هر چه بر شود بر آسمان، وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ و او با شماست هر جا که باشید، وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (٤) و اللَّه بکرد شما بیناست.

لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ او راست پادشاهی آسمانها و زمینها، وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (۵) و با اللَّه گردد همه کار.

يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ می‌درآرد شب در روز، وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ و می‌درآرد روز در شب، وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (٦) و او داناست بهر چه در دلهاست.

آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ بگروید با اللَّه و فرستاده او، وَ أَنْفِقُوا و نفقه کنید و صدقه دهید، مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ ازین مرده بازمانده که از پیشینیان بازگرفته بشما دادند و شما را در آن دراز دست کردند، فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ ایشان که بگرویدند از شما بخدا و رسول، وَ أَنْفِقُوا و زکاة و صدقه دادند از مال خویش، لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ (۷) ایشانراست مزدی بزرگ.

وَ ما لَكُمْ لا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ و چیست شما را که بنگروید بخدای، وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ و رسول میخواند شما را، لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ تا بگروید بخداوند خویش، وَ قَدْ أَخَذَ مِيثاقَكُمْ و پیمان از شما بسته آمده است، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۸) اگر گرویدگانید.

هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلى عَبْدِهِ اوست که فرو می‌فرستد بر بنده خویش، آياتٍ بَيِّناتٍ سخنانی پیدا روشن درست، لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ تا بیرون آرد شما را از تاریکها بروشنایی، وَ إِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ و اللَّه بشما مهربان است سخت بخشاینده.

وَ ما لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ و چیست شما را و چه رسیدکه نفقه نمی‌کنید در سبیل خدا، وَ لِلَّهِ مِيراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و اللَّه راست میراث آسمانها و زمینها، لا يَسْتَوِي مِنْكُمْ یکسان نیست از شما، مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قاتَلَ آن کس که نفقه کرد و مال داد در سبیل خدای پیش ازگشادن و جنگ کرد با ایشان، أُولئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً ایشان مهترانند در درجه، مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قاتَلُوا ازیشان که از پس نفقه کردند و جنگ، وَ كُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنى و همه را بهشت وعده داد، وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۱۰) و اللَّه بدانچه شما می‌کنید داناست و آگاه.

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً آن کیست که وام دهد باللّه عز و جل، قَرْضاً حَسَناً وامی نیکو، فَيُضاعِفَهُ لَهُ تا آن

وام او را اندتویی کند و اند باره، وَ لَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ (۱۱) و او راست مزدی نیکو.
يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنات در آن روزکه گرویدگان را بینی يَسْعى نُورُهُمْ روشنایی ایشان، بَيْنَ أَيْديهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ در پیش ایشان و دست راست ایشان، بُشْراكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ بشارت شما امروز بهشتهایی است، تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ در زیر درختان آن جویها روان، خالِدِينَ فِيها و شما جاوید در آن، ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۱۲) آنست آن رستگی و پیروزی بزرگوار.
يَوْمَ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ آن روزکه دورویان گویند مردان و زنان، لِلَّذِينَ آمَنُوا مؤمنین وگرویدگان را، انْظُرُونا درنگ کنید ما را، نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ تا از روشنایی شما خویشتن را روشنایی فروزیم، قِيلَ ارْجِعُوا وَراءَكُمْ ایشان را گویند بازگردید و با دنیا روید، فَالْتَمِسُوا نُوراً و نور جویید از آنجا که مؤمنان آورند، فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ میان آن دو قوم دیواری زنند بارویی لَهُ بابٌ بر آن باروی دری بود باطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ اندرون آن باروی بهشت، وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ (۱۳) و بیرون آن باروی دوزخ.
يُنادُونَهُمْ منافقان مؤمنانرا آواز دهند از پیش خویش و خوانند و گویند: أَ لَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ نه ما با شما بودیم قالُوا بَلى پاسخ کنند مؤمنان وگویند آری وَ لكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ لکن شما دلها خویش تباه کردید و تنها خویشتن، وَ تَرَبَّصْتُمْ و توبه در درنگ نهادید و چشم بر بد افتاد رسول من نهادید و مؤمنان، وَ ارْتَبْتُمْ و در گمان افتادید وَ غَرَّتْكُمُ الْأَمانِيُّ و دروغهاء شما که در آن بودید شما را فرهیفته کرد، حَتَّى جاءَ أَمْرُ اللَّهِ تا آن گاه که کار خدای و فرمان او در رسید، وَ غَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ (۱٤) و فرهیفته کرد شما را بخدای آن دیو فرهیونده.
فَالْيَوْمَ لا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ امروز آن روز است که نه از شما باز خرید پذیرند و نه باز فروشند، وَ لا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا و نه ازیشان که کافر شدند، مَأْواكُمُ النَّارُ جایگاه و بنگاه شما آتش است، هِيَ مَوْلاكُمْ آن بشما نزدیکتر و شما را حق‌تر وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ (۱۵) و بد جایگاه و شدن گاه که آن است.

النوبة الثانية

این سورة الحدید بیست و نه آیت است و پانصد و چهل کلمه و دو هزار و چهارصد و هفتاد و شش حرف، جمله بمدینه فرود آمده است.
مفسران آن را مدنی شمردند، مگرکلبی که او این سورة از مکیات شمرد و در این سورة هیچ ناسخ و منسوخ نیست.
و در فضیلت سورة روایت کند ابی کعب از مصطفی (ص) قال من قرأ سورة الحدیدکتب من الذین آمنوا باللّه و رسوله.
قوله: سَبَّحَ لِلَّهِ در قرآن ذکر تسبیح بچهار لفظ بیاید: بلفظ مصدر و ماضی و مستقبل و امر، مصدر آن است که گفت: سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى، ماضی آن است که گفت: سبح للّه مستقبل آنست که: يسبح للّه امر آنست که: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ.
و این کلمه بر اختلاف الفاظ بر دو معنی حمل کنند یا بر معنی صلاة یا بر معنی تنزیه و تمجید ابن عباس بر معنی صلاة نهاد سَبَّحَ لِلَّهِ ای صلّی للّه يُسَبِّحُ لِلَّهِ ای یصلّی للّه سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ ای صلّ لربك و باین قول ما فِي السَّماواتِ معنی آن است که من فی السماوات تا بر عقلا افتدکه نماز میکنند.
و بر قول دیگر مفسران تسبیح تنزیه است و تمجید و ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ از بهر آن گفت که عقلا و غیر عقلا در تحت آن مندرج است همانست که جای دیگرگفت وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ.
سئل عن علی بن ابی طالب (ع) عن سبحان فقال کلمة رضیها اللّه لنفسه.
و سئل ابن عباس عن التسبیح فقال انزاه اللّه عن السوء.
و الاسم منه سبّوح ای طاهر لا سوء به و لا دام و قال امیّة:

سبّحوا اللّه و هو للمجد اهل ربنا فی السماء امسی کبیرا

وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ العزيز هو المتين فى صنعه الشديد فى بطشه المنيع فى قدره الغالب على غيره الذى لا نظير له.

و قيل هُوَ الْعَزِيزُ فى امره الْحَكِيمُ فى قضائه و قيل العزيز فى انتصاره الحكيم فى تدبيره.

لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اى القدرة على ابداعها و اتقانها و ما فيها من المطر و الارزاق و الدفائن و النبات يُحْيِي وَ يُمِيتُ يحيى النطف الميتة و يميت الحى.

و قيل يحيى للبعث و يميت فى الدنيا. و قيل يحيى الارضين بالنبات و يميتها عنه بيبسها و قيل يحيى قلوب المؤمنين بالايمان و يميت قلوب الكافرين بالكفر، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ من الاحياء و الاماتة و غير ذلك.

هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ هُوَ الْأَوَّلُ يعنى قبل كل شىء بلا ابتداء كان هو و لم يكن شىء موجود و الآخر بعد فناء كل شىء بلا انتهاء يفنى الاشياء و يبقى هو و الظاهر الغالب العالى على كل شىء، و الباطن العالم بكل شىء.

هذا معنى قول ابن عباس.

و قال السّدى: هُوَ الْأَوَّلُ ببره اذ عرّفك توحيده و الآخر بجوده اذ عرفك التوبة على ما جنيت، وَ الظَّاهِرُ بتوفيقه اذ وفّقك للسجود له الْباطِنُ بستره اذ عصيته فستر عليك.

و قال ابن عمر هُوَ الْأَوَّلُ بالخلق وَ الْآخِرُ بالرزق وَ الظَّاهِرُ بالاحياء وَ الْباطِنُ بالاماتة.

و قال الضحاك هو الذى اول الاول و اخّر الآخر و اظهر الظاهر و ابطن الباطن.

و قال مقاتل بن حيان هُوَ الْأَوَّلُ بلا تاويل احد وَ الْآخِرُ بلا تاخير احد، وَ الظَّاهِرُ بلا اظهار احد وَ الْباطِنُ بلا ابطان احد.

و قال يمان هو الاول القديم و الآخر الرحيم و الظّاهر الحليم. و الباطن العليم.

و قال ابن عطاء هُوَ الْأَوَّلُ بكشف احوال الدنيا حتى لا يرغبوا فيها وَ الْآخِرُ بكشف احوال العقبى حتى لا يشكّوا فيها وَ الظَّاهِرُ على قلوب اوليائه حتى يعرفوه وَ الْباطِنُ عن قلوب اعدائه حتى ينكروه.

و قيل هذه الواوات مقحمة و المعنى هو الاول الآخر و الظاهر الباطن لان من كان منا اولا لا يكون آخرا و من كان ظاهرا لا يكون باطنا.

و قيل هُوَ الْأَوَّلُ كان قبل كل شىء باسمائه و صفاته وكلامه لم يكن شىء غيره وَ الْآخِرُ بعدكل شىء يمضى ما قد اراد و يجبر على مشيته العباد لم يزل آخرا كما كان اولا و لا يزال اولا كما يكون آخرا وَ الظَّاهِرُ الغالب العالى عز و جل و هو البارئ فى صنعه الدال على قدرته و حكمته وَ الْباطِنُ الذى بطن كل شىء علما فهو يبطنها و يرى سرائرها و يعلم خفاياها و هو عز و جل خفى كنهه وكيفه و قدره.

و قيل هُوَ الْأَوَّلُ علما و حكما وَ الْآخِرُ امضاء و قسما وَ الظَّاهِرُ صنعا و رسما وَ الْباطِنُ كيفا و قدرا.

و سأل عمر كعبا عن هذه الآية فقال معناها: ان علمه بالاول كعلمه بالآخر و علمه بالظاهر كعلمه بالباطن وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ما كان منها و ما هو كائن مما لم يكن لا يخفى عليه شىء.

روى عن ابى هريرة قال دخلت فاطمة بنت رسول اللّه على النبى (ص)، فسالته خادما فقال لها رسول اللّه (ص) الا ادلّك على ما هو خير لك من ذلك ان تقولى اللهم رب السماوات السبع و رب العرش العظيم ربنا و رب كل شىء منزّل التورية و الانجيل و الفرقان فالق الحب و النوى اعوذ بك من شر كل ذى شر انت آخذ بناصيته انت الاول فليس قبلك شىء و انت الآخر فليس بعدك شىء و انت الظاهر فليس فوقك شىء و انت الباطن فليس دونك شىء اقض عنّى الدين و اغننى من الفقر.

هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ قال ابن عباس: كل يوم كالف سنة ممّا تعدّون و قال الحسن:

ستة ايام من ايام الدنيا و لو أراد أن يجعلها فى طرفة عين لكان قادرا على ذلك، ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ، الاستواء اذا عقّبته على فهو فى العربية استقراركقوله عز و جل: وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ لِتَسْتَوُوا عَلى ظُهُورِهِ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ فَإِذَا اسْتَوَيْتَ أَنْتَ هو فى هذه المواضع الاربع استقرار.

قال يزيد بن هارون من وضع استقراء اللَّه على العرش على غير ما يقرر فى قلوب العامة فهو جهمى.

و الاستقراء اذا عقّبته الى فهو الصعود و العمدكقوله تعالى فى موضعين من القرآن: اسْتَوى إِلَى السَّماءِ.

و عن على بن الحسين بن شقيق، قال: قلت لعبد اللَّه بن المبارك: كيف نعرف ربنا عز و جل. قال: فى السماء السابعة على عرشه و لا نقول كما تقول الجهمية هنا هنا فى الارض و قد شرحنا الكلام فى هذه المسئلة فيما تقدم.

يَعْلَمُ ما يَلِجُ فِي الْأَرْضِ من عرق او دابة او ماء او بذر اوكنز، وَ ما يَخْرُجُ مِنْها من دابة او نبات او ماء او جوهر، وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ من امر او قضاء او ملك او قطر، وَ ما يَعْرُجُ فِيها من ملك او عمل، وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ اتّفق العلماء قديما و حديثا ان معناه علمه معكم و قيل هو معكم اينما كنتم بالقدرة و العلم على العموم و مع المؤمنين بالرحمة و النصرة على الخصوص، وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ فيجازيكم على اعمالكم.

لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كرر لان المراد بالاول حالة الدنيا و المراد بالثانية الدار الآخرة و لهذا ختم بقوله: وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ اى له الملك اولا و آخرا فالاول فى الدنيا و هو وقت الاحياء و الإماتة و الآخر فى الآخرة حين ترجع اليه الامور و لا يملك احد سواه لا ملكا و لا ملكا فقرن بالاول يحيى و يميت و قرن بالآخر ما يكون فى الآخرة من مرجع الخلق اليه و جزائه اياهم بالثواب و العقاب.

يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ اى ينقص من الليل و يزيد فى النهار، وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ اى ينقص من النهار و يزيد فى الليل وَ هُوَ عَلِيمٌ بذات الصُّدُورِ اى بما فى القلوب من خير و شرّ و توحيد و جحد.

آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ أَنْفِقُوا من الزكاة و الجهاد و وجوه البرّ، مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ اى جعلكم خلفاء فى المال بالوراثة ممن قبلكم. و قيل جعلكم مملكين فيه بتمليكه اياكم ذلك و حقيقة الاستخلاف استدعاء القادر الى ان يقوم بالامر بدلا من قيام غيره.

فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ أَنْفَقُوا فى سبيل اللَّه لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ، جزاء حسن.

وَ ما لَكُمْ لا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ فى هذا دلالة على الزام الايمان بالسمع و المعنى اىّ عذر لكم فى حال تركّكم الايمان و دعاء الرسول اياكم الى الايمان حاصل موجود، وَ قَدْ أَخَذَ مِيثاقَكُمْ قرأ ابو عمرو اخذ على ما لم يسم فاعله، مِيثاقَكُمْ بضم القاف و قرأ الآخرون، بفتح الهمزة و الخاء ميثاقكم بفتح القاف اى اخذ اللَّه ميثاقكم حين اخرجكم من ظهر آدم عليه السلام بان اللَّه ربكم لا اله لكم سواه إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ، باخذ ذلكم الميثاق و قيل: اخذ ميثاقكم باقامة الحجج و الدلائل التي تدعو الى متابعة الرسول ان كنتم مؤمنين يوما فاليوم احرى الاوقات ان تؤمنوا لقيام الحجج و الاعلام ببعثة محمد (ص) و نزول القرآن.

هُوَ الَّذي يُنَزِّلُ عَلى عَبْدِهِ يعنى على محمد (ص) آياتٍ بَيِّناتٍ يعنى القرآن لِيُخْرِجَكُمْ، اللَّه بالقرآن مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ، و قيل ليخرجكم الرسول بالدعوة من ظلماتً الشركً الى نور الايمان، وَ إِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ، وَ ما لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لِلَّهِ مِيراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، يقول اىّ شىء لكم فى ترك الانفاق فيما يقربكم الى اللَّه و انتم ميتون تاركون اموالكم كانه يحثّهم على الانفاق فى سبيله بتنبيههم على انهم مخلفون ما يملكونه و انهم لا يخلدون فى الدنيا و ان ما فى ايديهم يأول الى اللَّه سبحانه بعد فنائهم ثم بيّن فضل من سبق بالانفاق فى سبيل اللَّه و بالجهاد فقال: لا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ، يعنى فتح مكه و قيل فتح الحديبية و قاتَلَ، يعنى لا يستوى فى الفضل من انفق ماله و قاتل العدو مع رسول اللَّه (ص) قبل فتح مكه مع من انفق و قاتل بعده أُولئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قاتَلُوا، و ذلك لان العرب كانت تعتز بمكه فلما فتحت قويت

قلوب المؤمنين و انكسرت قلوبهم وكان الانفاق قبل فتح مكه افضل وكذلك الجهاد لما كان فيها من المشقة و لما كان بالمؤمنين اليها من الحاجة، قال الكلبى نزلت هذه الاية فى ابى بكر الصدّيق و فيها دلالة واضحة و حجة ظاهرة على تفضيل ابى بكر و تقديمه فانه اول من سلم و ذلك فيما روى ان ابا امامة قال لعمرو بن عبسه: بايّ شيء تدّعى انك ربع الاسلام قال انى كنت ارى الناس على الضلالة و لا ارى للاوثان شيئا ثم سمعت عن رجل يخبرنا اخبار مكة فركبت راحلتى حتى قدمت عليه قال: قلت ما انت قال انا نبى، قلت و ما نبى، قال رسول اللَّه قلت باى شيء ارسلك قال اوحّد اللَّه لا اشرك به شيئا وكسر الاوثان و صلة الارحام قلت: من معك على هذا، قال: حر و عبد و اذا معه ابو بكر و بلال فاسلمت عند ذلك فرأيتني ربع الاسلام.

و انه اول من اظهر الاسلام على ما روى عن عبد اللَّه قال كان اول من اظهر الاسلام رسول اللَّه (ص) و ابو بكر و عمار و امّه سمية و صهيب و بلال و المقداد و لانه اول من قاتل على الاسلام.

روى عن عبد اللَّه قال: اول من اظهر اسلامه بسيفه النبى (ص) و ابو بكر و انه اول من انفق على رسول اللَّه (ص).

روى عن ابن عمر قال كنت عند النبى و عنده ابو بكر الصديق و عليه عباءة قد خلّها فى صدره بخلال فنزل جبرئيل فقال مالى ارى ابا بكر عليه عباءة قد خلها فى صدره بخلال فقال انفق ماله علىّ قبل الفتح. قال فان اللَّه عز و جل يقول اقرأ عليه السلام و قل له أ راض انت عنى فى فقرك هذا ام ساخط، فقال رسول اللَّه (ص) يا ابا بكر ان اللَّه عز و جل يقرأ عليك السلام و يقول لك أ راض انت فى فقرك ام ساخط، فقال: اسخط على ربى..؟ انى عن ربى راض.

و لهذا قدّمه الصحابه على انفسهم و اقرّوا له بالتقدم و السبق و ذلك فيما

روى عبد اللَّه بن سلمة عن على (ع) قال: سبق رسول اللَّه (ص) و صلى ابو بكر و ثلّث عمر فلا اوتى برجل فضلنى على ابى بكر و عمر الا جلدته جلد المفترى و طرح الشهادة

و قوله: وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنى السابق و اللاحق وعدهم اللَّه الجنة. قال عطا درجات الجنة يتفاضل فالذين انفقوا قبل الفتح فى افضلها.

و قرأ ابن عامر: وكلّ بالرفع اى كل وعد اللَّه الحسنى وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ. فيثبت كلا على ما يستحقه.

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً كل من قدم عملا صالحا يستحق به مثوبة فقد اقرض و منه قولهم: الايادى قروض وكذلك كلّ من قدّم عملا سيّئا يستوجب به عقوبة فقد اقرض. لذلك قال عز و جل: قَرْضاً حَسَناً لان المعصية قرض سيء قال اميّة:

لا تخلطن خبيثات بطيبة و اخلع ثيابك عنها و انج عريانا
كل امرئ سوف يجزى قرضه حسنا او سيّئا و مدين مثل ما دانا

و قيل المراد بالقرض الصدقة.

و اختلفوا فى القرض الحسن فقيل: ان يكون من الحلال و قيل لا ربا فيه و قيل: طيبة بها نفسه و قيل القرض الحسن ان يقول: «سبحان اللَّه و الحمد للَّه و لا اله الا اللَّه و اللَّه اكبر».

روى انه لما نزلت هذه الاية جعل ابو الدحداح يتصدق بنصف كل شيء يملكه فى سبيل اللَّه حتى انه خلع احدى نعليه ثم جاء الى ام الدحداح فقال: انى بايعت ربى فقالت: ربح بيعك، فقال النبى (ص): كم من نخلة مدلاة عذوقها فى الجنة لابى الدحداح

فَيُضاعِفَهُ بالرفع على الاستيناف على معنى فهو يضاعفه و بالنصب على جواب الاستفهام وَ لَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ. ثواب حسن و قيل كريم لانه لم يتبذل فى طلبه و قيل كريم صاحبه.

يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ اى لهم اجركريم، فى ذلك اليوم يَسْعى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ لان طريق اهل الجنة

يمنة و تجاههم و طريق اهل النار يسرة ذات الشمال. رفت بهشتيان سوى بهشت ميان دست راست است و پيش روى و رفت دوزخيان سوى دوزخ ميان پس پشت است و دست چپ و قال النبى (ص): بينا انا على الحوض انادى هلمّ، فاذا ناس اخذ بهم ذات الشمال فاختلجوا دونى فانادى الا هلم فيقال انك لا تدرى ما احدثوا بعدك فاقول سحقا.

قال ابن مسعود نورهم على قدر اعمالهم يمرّون على الصراط فمنهم من نوره مثل الجبل و منهم من نوره مثل النخلة و من نوره كالرجل القائم و ادناهم نورا من نوره فى ابهامه يتّقد مرّة و يطفأ اخرى.

قال الضحاك ليس من احد الا يعطى يوم القيامة نورا فاذا انتهوا الى الصراط طفئ نور المنافقين فلما رأى المؤمنون ذلك اشفقوا ان يطفأ نورهم كما طفئ نور المنافقين فيقولون رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا اى بلّغنا به الى جنّتك و قيل الباء بمعنى فى يعنى فى ايمانهم كتبهم التي اعطوها بايمانهم دخلها نورهم و قيل الباء بمعنى عن و التقدير: يسعى نورهم بين ايديهم و عن ايمانهم، اراد جميع جوانبهم فعبّر بالبعض عن الكل و قيل بايمانهم يعنى بسبب صدقاتهم التي اعطوها بايمانهم لان الغالب فى اعطاء الصدقات ان يكون بالايمان و قوله: بُشْراكُمُ الْيَوْمَ، اى تقول لهم الملائكة بشراكم اليوم، جَنَّاتٌ اى بشارتكم من اللَّه اليوم جنات فيكون مبتداء و خبرا، ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ اى النجاة العظيمة.

يَوْمَ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ، اى اذكر ذلك اليوم و هو يوم القيامة، يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ اذا رأوا المؤمنين و هم فى ضياء و نور و المنافقون خلفهم فى ظلمة لا يبصرون مواقع اقدامهم، انْظُرُونا اى انتظرونا، و قرأ حمزة: انظرونا بفتح الهمزة وكسر الظاء اى امهلونا و قيل انتظرونا يقول العرب نظرته و انتظرته كقوله عز و جل: غَيْرَ ناظِرِينَ إِناهُ، اى منتظرين و قوله عز و جل: فَنَظِرَةٌ إِلى مَيْسَرَةٍ اى فانظار. قال الشاعر:

فان يك صدر هذا اليوم ولّى فانّ غدا لناظره قريب

اى لمنتظره و تأويل الآية: قفوا لنا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ، نأخذ من نوركم قبسا سراجا او شعلة و قيل معنى نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ: نمشي فيه معكم و ذلك ان اللَّه تعالى يعطى المؤمنين نورا على قدر اعمالهم يمشون به على الصراط و يعطى المنافقين ايضا نورا خديعة لهم و هو قوله عز و جل: وَ هُوَ خادِعُهُمْ

فبيناهم يمشون اذ بعث اللَّه ريحا و ظلمة فاطفأ نور المنافقين.

و قال الكلبى: بل يستضيء المنافقون بنور المؤمنين و لا يعطون النور فاذا سبقهم المؤمنون و بقوا فى الظلمة قالوا للمؤمنين: انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ، قِيلَ ارْجِعُوا وَراءَكُمْ.

قال ابن عباس يقول لهم المؤمنون. و قال قتادة يقول لهم الملائكة، ارْجِعُوا وَراءَكُمْ، اى ارجعوا الى الموضع الذى اعطينا فيه النور فاطلبوا النور هناك لانفسكم فانه لا سبيل لكم الى الاقتباس من نورنا فيرجعون فى طلب النور و لا يجدون شيئا فينصرفون اليهم فيميّز بينهم و بين المؤمنين و هو قوله: فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ و قيل معناه ارجعوا الى حكم الازل و اطلبوا النور من القسمة و هذا على جهة ضرب المثل و استبعاد ذلك و قيل ارْجِعُوا وَراءَكُمْ يعنى الى الدنيا فاعملوا عملا يجعله اللَّه بين ايديكم نُوراً فان نورنا انما اقتبسنا، فى الدنيا و قيل ارْجِعُوا وَراءَكُمْ هذا استهزائهم جزاء على استهزائهم فى الدنيا كقوله: لا تَرْكُضُوا وَ ارْجِعُوا إِلى ما أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وكقوله: ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ فَذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ و قوله: فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ الباء صلة و معناه: فضرب بينهم سور و هو سور بين الجنة و النار و يقف عليها اصحاب الاعراف يشرفون على اهل الجنة و اهل النار و هو السور الذى يذبح عليه الموت يراه الفريقان معا و قيل هو سور بيت المقدس باطنه المسجد و ظاهره وادى جهنم.

روى عن ابى سنان قال كنت مع على بن عبد اللَّه بن عباس عند وادى جهنم يحدث عن ابيه و قرأ: فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ، ثم قال قال ابى هذا موضع السور يعنى وادى جهنم.

و عن عبد اللَّه بن عمرو قال ان السور الذى ذكر اللَّه عز و جل فى القرآن: فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ سور بيت

المقدس الشرقی، باطنه منه المسجد و ظاهره وادی جهنم.
و قام عبادة علی سور بیت المقدس الشرقی فبکی فقال بعضهم ما یبکیك یا با الولید فقال من هاهنا اخبرنا رسول اللّه (ص) انه رأی جهنم
و قیل لَهُ بابٌ هو الباب الذی سمّی باب الرحمة ببیت المقدس، باطِنُهُ فِیهِ الرَّحْمَةُ، ای ینتهی الی الجنة، وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ ای من قبل ذلك الظاهر العذاب یعنی النار و هو الجانب الذی یلی المنافقون.
یُنادُونَهُمْ ای ینادی المنافقون المؤمنین حین حجز بینهم السور فبقوا فی الظلمة و العذاب و صار المؤمنون فی النور و الرحمة، أَ لَمْ نَکُنْ مَعَکُمْ، یعنی فی الدنیا نصلّی کما تصلّون و نصوم کما تصومون وکنّا معکم فی المناکحة و الموارثة، قالُوا بَلی وَ لکِنَّکُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَکُمْ، ای اهلکتم انفسکم بالنفاق، وَ تَرَبَّصْتُمْ ای انتظرتم موت محمد (ص) و قلتم یوشك ان یموت فنستریح منه و انتظرتم نزول الدوابر بالمؤمنین. و قیل تَرَبَّصْتُمْ بالایمان و التوبة، وَ ارْتَبْتُمْ، ای شککتم فی کتاب اللّه و نبوّة محمد (ص) و قیل ارْتَبْتُمْ یعنی فی قوله عز و جل: وَ یَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْ لا یُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِما نَقُولُ، وَ غَرَّتْکُمُ الْأَمانِيُّ یعنی ما کنتم تمنّون علی اللّه من الجنة و المغفرة و هو قوله: سَیُغْفَرُ لَنا، و قیل ما کنتم تمنّون من نزول البلاء بالمؤمنین و طول الحیاة لکم و ان تکون لکم السلامة فی الدنیا و ان لا بعث بعد الموت حَتَّى جاءَ أَمْرُ اللَّهِ، یعنی الموت و قیل ظهور الاسلام و نصرة المؤمنین، وَ غَرَّکُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ ای غرّکم الشیطان ای اطمعکم فی بطلان الاسلام و ان لا بعث و لا حساب، و الغرور الشیطان الذی یغرّ کثیرا و هو من اسماء المبالغة کالاکول الذی یاکل کثیرا.
قال قتادة ما زالوا علی خدعة من الشیطان حتی قذفهم اللّه فی النار.
و قیل الغرور هو الدنیا تغر اهلها فی طول الحیاة و دوام السلامة.
روی انس بن مالك ان النبی (ص) خط خطوطا و خط خطا منها ناحیة فقال تدرون ما هذا، هذا مثل ابن آدم و مثل التمنی و ذلك الخط الامل، بینما هو یتمنی اذ جاءه الموت.
فَالْیَوْمَ لا یُؤْخَذُ مِنْکُمْ فِدْیَةٌ، قرأ ابو جعفر و ابن عامر و یعقوب: تؤخذ بالتاء، و قرأ الباقون: بالیاء، و الفدیة الفداء و المعنی: لا یُؤْخَذُ مِنْکُمْ ایها المنافقون، وَ لا مِنَ الَّذِینَ کَفَرُوا، فداء بنفس و لا فداء بمال یعنی لا یُؤْخَذُ مِنْکُمْ دیة و لا نفس اخری مکان انفسکم، مَأْواکُمُ النَّارُ ای مصیرکم و منقلبکم الیها، هِيَ مَوْلاکُمْ، ای هی اولی بکم لما اسلفتم من الذنوب، وَ بِئْسَ الْمَصِیرُ ای المرجع و المنقلب.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ بنام اوکه سزاوار است. در ذات بی‌نظیر و در صفات بی‌یار است. درکامرانی با اختیار و درکارسازی بی‌اختیار است.
فضایح زلّات را غفّار و قبایح علّات را ستّار است. عاصیان را آمرزگار و با مفلسان نیکوکار است.
آرنده ظلمات و برآورنده انوار است، بیننده احوال و داننده اسرارست.

با رنگ رخ تو لاله بی‌مقدار است	با بوی سر زلف تو عنبر خوارست
آن را صنما که با وصالت کار است	از جان و تن و دیده و دل بیزارست

سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، آفریدگار جهان و جهانیان، پروردگار انس و جان، خالق زمین و زمان، مبدع مکین و مکان خبر میدهدکه هر چه در آسمان و زمین است باد و آتش و خاك و آب وکوه و دریا، آفتاب و ماه و ستارگان و درختان و جمله جانوران و بی‌جان، همه آنندکه ما را بپاکی میستایند و به بزرگواری نام میبرند و بیکتایی گواهی میدهند.
تسبیحی و توحیدی که دل آدمی در آن میشورد و عقل آن را رد میکند اما دین اسلام آن را می‌پذیرد و خالق خلق بدرستی آن گواهی میدهد.

هرکرا توفیق رفیق بود و سعادت مساعد، آن را نادریافته، بجان و دل قبول کند و بتعظیم و تسلیم و اقرار پیش آید تا فردا در انجمن صدّیقان و محافل دوستان در مسند عز جاودان خود را جای یابد.
زینهار ای جوانمرد، نگر تا یك ذره بدعت بدل خود راه ندهی و آنچه شنوی و عقل تو درمی‌نیابد تهمت جز بر عقل خود ننهی. راه تأویل مروکه راه تأویل رفتن زهر آزموده است و به خار، خار از پای برون کردن است.
مرد دانا زهر نیازماید داندکه آن در هلاك خود شتافتن است. بخار، خار از پای برون نکند، داندکه درد افزودن است.
نیکوگفت آن جوانمردی که گفت:

راه توحید را بعقل مجوی — دیده روح را بخار مخار
بخدای ارکسی تواند بود — بی‌خدای از خدای برخوردار
سایق و قاید صراط الدین — به ز قرآن مدان و به ز اخبار
جز بدست دل محمد نیست — حل و عقد خزینه اسرار

لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ هفت آسمان و هفت زمین ملك و ملك اوست، جل جلاله.
داشت آن بعون او، نافذ در آن مشیّت او، روان بر آن حکم او.
خلق همه عاجزاند قادر و قدیر او، ضعیف‌اند قاهر و قویّ او. همه جاهل‌اند عالم و علیم او.
مصنوعات و مقدورات از قدرت او نشانست کائنات و حادثات از حکمت او بیانست، موجودات و معلومات بر وجود او برهانست. نه متعاور زیادت نه متداول نقصانست قدیر و قدیم، علیم و حکیم خدای همگانست.
هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ، اوست اول که نبودها دانست، آخرکه میداند آنچ دانست، ظاهر بآنچ ساخت باطن از وهمها پنهان.
اولست پیش از همه آفریده بود و ابتداء. نه آخرست، پس از همه باشد انتها نه. ظاهر است بر هرکس و هر چیز، غالب و مانع نه. باطن است، همه پوشیده‌ها داند و حجاب نه.
اول است بازلیت. آخرست بابدیت. ظاهر باحدیت باطن بصمدیت.
اول بهیبت، آخر برحمت، ظاهر بحجت، باطن بنعمت.
اول بعطا، آخر بجزا، ظاهر بثنا، باطن بوفا.
اول بهدایت، آخر بکفایت، ظاهر بولایت، باطن برعایت.
اول هر نعمت، آخر هر محنت، ظاهر هر حجت، باطن هر حکمت.
از روی اشارت میگوید ای فرزند آدم خلق عالم در حق تو چهارگروه‌اند: گروهی در ابتدا حال و اول زندگانی ترا بکار آیند ایشان پدرانند.
گروهی در آخر عمر و ضعف پیری ترا بکار آیند ایشان فرزندان‌اند.
سوم گروه دوستان و برادران و جمله مسلمانان که در ظاهر با تو باشند و شفقت نمایند.
چهارم گروه عیال و زنان‌اندکه در باطن و اندرون تو باشند و ترا بکار آیند.
رب العالمین گفت اعتماد و تکیه بر اینان مکن وکارساز و تیماردار از خود ایشان را مپندارکه اول و آخر منم، ابتدا و انتهاء کار و حال تو من شایم، ظاهر و باطن منم. ترا به داشت خود من دارم و نهایتهای تو من راست کنم.
اول منم که دلهای عاشقان بمواثیق ازل محکم ببستم.
آخر منم که جانهای صادقان بمواعید خود صیدکردم.
ظاهرم که ظواهر را با خود در قید شریعت آوردم.

باطنم که سرایر بحکم خود در مهد عهد حقیقت نهادم.
چون مرد سفر در اولیت کند آخریت تاختن می‌آرد و چون سفر در صفت ظاهریت کند باطنیت سرمایه او بتاراج برمیدهد.
بیچاره آدمی، میان دو صفت مدهوش گشته، میان دو نام بیهوش شده.

حیرت اندر حیرتست و تشنگی در تشنگی — گه گمان گردد یقین وگه یقین گرددگمان
حضرتش عز و جلال و بی‌نیازی فرش او — منقطع گشته درین ره صد هزاران کاروان

وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ او بهمه چیز دانایست کارگزار و راست‌کار و تیماردار، بینا بهر چیز، دانا بهرکار، آگاه بهرگاه.
در آیت دیگر فضل وکرم بیفزودگفت: وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ.
بندگان من، رهیگان من، هر جا که باشید من بعنایت و رحمت و عنایت با شماام.
هر جا که در عالم درویشی است خسته جرمی، درمانده در دست خصمی من مولی او ام.
هر جای که خراب عمریست، مفلس روزگاری من جویای اوام.
هر جا که سوخته‌ایست، اندوه زده‌ای من شادی جان اوام.
هر جا که زارنده‌ایست از خجلی، سرگذارنده‌ای از بی‌کسی من برهان اوام.
من آن خداوندم که از طریق مکافات دورم و همه افکندگان و رمیدگان را برگیرم از آنکه بر بندگان رئوف و رحیم‌ام: وَ إِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ.
از رأفت و رحمت اوست که بنده درکتم عدم و او جل جلاله سازنده کار او.
بکمال فضل وکرم، بنده درکتم عدم و او وی را برگزیده برکل عالم.
از رحمت اوست که بنده را توفیق دهد تا از خفا یا شرك و دقائق ریا تحرّزکند.
گفت من رءوف و رحیم‌ام، تا عاصیان نومید نگردند و اومید بفضل وکرم وی قوی دارند.
یحیی معاذ گفت تلطّفت لاولیائك فعرفوك و لو تلطّفت لاعدائك ما جحدوك.
عبهر لطف و ریحان فضل در روضه دل دوستان برویانیدی تا بلطف و فضل تو بسرّ معارف و اداء وظائف رسیدند اگر با اعدا دین همین فضل وکرم بودی، دار السلام جای ایشان بودی.
و لکن قومی بفلك رسیده و قومی بمغاك، فریاد ز تهدید تو با مشتی خاك.
قومی را از این تاج کرامت بر فرق نهاده که يَسْعى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْديهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ.
قومی را از این داغ حرمان بر نهاده که: فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ باطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ.
سحره فرعون در عین کفر بودند لکن چون باد دولت از مهبّ لطف وکرامت بوزید، نه سحرگذاشت نه ساحری نه کفر نه کافری.
شیخ ابو سعید بو الخیرگفت هرکه بار از بوستان عنایت برگیرد بمیدان ولایت فرو نهد.
هرکرا چاشت آشنایی دادند، اومید داریم که شام آمرزش بوی رسانند، و اللّه الموفّق.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا، هنگام نیامد اینان را که بگرویدند، أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ، که آگاه شود و فرو ماند دلهای ایشان یاد و سخن خدای را، وَ ما نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ، و آنچه فرو فرستاد از پیغام راست درست، وَ لا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلُ و هنگام نیامدگرویدگان را که همچون ایشان نباشندکه ایشان را توریة و انجیل دادند پیش از این، فَطالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ، دراز شد ور ایشان درنگ و روزگار و فراگذاشت، فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ، تا دلهای ایشان سخت شد، وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ (۱۶) و بیشتر آنان آن‌اندکه کافر شدند از طاعت و از ایمان

بیرون.
اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها، بدانیدکه اللَّه زنده میکند زمین را پس مرگ آن، قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآياتِ، پیدا کردیم نشانها، لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۱۷)، تا مگر دریابید.
إِنَّ الْمُصَّدِّقِينَ وَ الْمُصَّدِّقاتِ، ایشان که صدقه دهندگانند مردان و زنان، وَ أَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً، و وام مینهند باللّه وامی نیکو، يُضاعَفُ لَهُمْ، آن ایشان را توی بر توی کنند در پاداش، وَ لَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ (۱۸) و ایشانراست مزدی نیکو.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ، و ایشان که بگرویدند بخدای و فرستادگان او، أُولئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ ایشانند آن راست سخنان راست ایمانان، وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ، و شهیدان بنزدیك خداوند خویش، لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ، ایشانراست مزد ایشان و روشنایی ایشان، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا، و ایشان که کافر شدند و سخنان ما دروغ شمردند، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ (۱۹) ایشان دوزخیاناند.
اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا، بدانیدکه زندگانی این جهانی، لَعِبٌ وَ لَهْوٌ، بازی است و نابکاری، وَ زِينَةٌ، و آرایشی، وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ، و لا فی میان شما، وَ تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ، و نوردکردنی در سوزیان و فرزندان، كَمَثَلِ غَيْثٍ، راست برسان بارانی، أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَباتُهُ، که نیکو آمد و خوش بزرگران را نبات که از آن است، ثُمَّ يَهِيجُ، پس خشك گردد، فَتَراهُ مُصْفَرًّا، تا آن را بینی زردگشته، ثُمَّ يَكُونُ حُطاماً، پس کاه گردد، وَ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ شَدِيدٌ، و آن جهان یا عذابی است سخت، وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٌ، یا مغفرت از خدای و خشنودی، وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ (۲۰) و نیست زندگانی این جهانی مگر روز فرا روز بردن بفرهیب.
سابِقُوا إِلى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ، بشتابید و بر یکدیگر پیشی جویید با آمرزش از خداوند خویش، وَ جَنَّةٍ عَرْضُها كَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ، و بهشتی که فراخی آن چون فراخی آسمان و زمین است، أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ، ساخته آن بهشت ایشان راکه بگرویدند بخدای و فرستادگان او، ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ، آن نیکوکاریست، يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ، میدهد او راکه خود خواهد، وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۲۱) و اللَّه با نیکوکاری بزرگوار است.
ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ، نرسد هیچ رسیدنی بد، فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ، در زمین و در تنهای شما، إِلَّا فِي كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها، مگر در نامهایست پیش از آنك زمین آفریدم و تنهای شما، إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (۲۲) و دانستن و شمردن آن وکوشیدن هنگام و رسانیدن آن و نگه داشتن اندازه آن و بازداشت آن بر اللَّه آسانست.
لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلى ما فاتَكُمْ، تا مگر اندوه نبرید بر آنچه از دست شما شد، وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ، و شادی نبرید بآنچ اللَّه شما را از این جهان داد، وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ (۲۳) و اللَّه دوست ندارد هیچ در خود لاف زنی، خرامان، خویشتن ستای.
الَّذِينَ يَبْخَلُونَ، آنان که دست میفرو بندند از بخشیدن، وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ، و مردم را ببخل میفرمایند، وَ مَنْ يَتَوَلَّ، و هرکه برگردد، فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (۲٤) اللَّه بی‌نیازست راد بخود ستوده.
لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ، فرستادیم فرستادگان خویش را به پیغامهای روشن و حق درو پیدا، وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ، و فرو فرستادیم با ایشان نامها، وَ الْمِيزانَ و ترازو، لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ، تا مردمان بر ایستادکنند بدادگری، وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ، و فرو فرستادیم آهن، فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ، در آن است زور سخت رسانیدن، وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ، و منفعتها مردمان را، وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ، تا اللَّه بیند، مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ، که آن کیست که او را و فرستاده او را یاری دهد، بِالْغَيْبِ، از بهر خدای نادیده باومید بهشت نادیده و از بیم دوزخ نادیده، إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (۲۵) اللَّه تاونده است تمام توان سخت‌گیر.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً وَ إِبْراهِيمَ، و فرستادیم نوح و ابراهیم را، وَ جَعَلْنا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَ الْكِتابَ، و در فرزندان ایشان پیغمبری نهادیم و نامه و دین، فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ، از فرزندان ایشان هست که بر سر راه راست بود، وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ

فاسِقُونَ (٢٦) و فراوانی از ایشان از فرمان‌برداری بیرون‌اند.
ثُمَّ قَفَّيْنا عَلى آثارِهِمْ بِرُسُلِنا آن‌گه از پس ایشان فرا داشتیم دیگران پیغمبران خویش را وَ قَفَّيْنا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ، و از پس همه فرا داشتیم عیسی بن مریم وَ آتَيْناهُ الْإِنْجِيلَ و او را کتاب انجیل دادیم، وَ جَعَلْنا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ، و نهادیم وکردیم در دلهای ایشان که پی بران بودند باو، رَأْفَةً وَ رَحْمَةً، مهربانی سخت و دلسوزی وَ رَهْبانِيَّةً ابْتَدَعُوها، و رهبانیة که از خود فرا گرفتند و بخود ساختند، ما كَتَبْناها عَلَيْهِمْ، ننوشتیم، آن را ور ایشان هیچ إِلَّا ابْتِغاءَ رِضْوانِ اللَّهِ، مگر آنکه خشنودی اللَّه بجویند، فَما رَعَوْها حَقَّ رِعايَتِها، بنه کوشیدند و بسر نبردند آن را بسزا کوشیدن آن و نگه داشت آن، فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ، ایشان که بگرویدند از ترسایان، مزد ایشان بایشان دادیم، وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ و از ایشان فراوانی از فرمان برداری بیرون‌اند.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، ای ایشان که بگرویدند، اتَّقُوا اللَّهَ بپرهیزید از خدای، وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ، و بگروید برسول او، يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ تا شما را دو بهره دهد مزد از بخشایش خویش، وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ، و شما را نوری دهد وکند تا میروید با آن، وَ يَغْفِرْ لَكُمْ و بیامرزد شما را، وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ و اللَّه پوشنده‌ایست بخشاینده آمرزگار مهربان.
لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتابِ، تا بدانند جهودان و ترسایان، أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلى شَيْءٍ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ، که ایشان بر هیچیز پادشاه نیستند از پاداش اللَّه، وَ أَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ، و بداننده پاداش نکو به ید خداست، يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ، میدهد آن را باوکه خود خواهد، وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ و اللَّه بافضل و پاداش و نیکوکاری بزرگوار است.

النوبة الثانية

أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا، علماء تفسیر مختلف‌اند، در سبب نزول این آیة، مقاتل وکلبی گفتند در شأن منافقان فرو آمد بعد از هجرة بيك سال، منافقان از سلمان درخواست کردندکه ما را از تورات سخنی گوی که در تورات عجائب است، بجواب ایشان آیة فرود آمدکه نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ، سلمان ایشان را گفت القرآن احسن من غیره قرآن از همه نیکوتر و با بیان‌تر، چه حاجت است بغیر قرآن، ایشان مدتی فروگذاشتند باز دیگر همان سؤال کردند از سلمان و بجواب ایشان آیت فرود آمدکه اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ، نیکوتر سخنی که اللَّه از آسمان فرو فرستاد این قرآن است.
ایشان يك چند از این سؤال خاموش گشتند، آن‌گه سیم بار همین درخواست کردند از سلمان که: حدّثنا عن التورية فان فيها العجائب، این آیة فرود آمد: أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَ ما نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ، یعنی اما حان لهم وقت الاخلاص و قد ظهرت لهم الآيات و المعجزات، این منافقان که ایمان بظاهر آورده‌اند بر زبان، بی‌اخلاص دل، هنوز وقت آن نیامدکه دلهاشان باخلاص ایمان آرد و سر بر خط قرآن نهندکه فرستاده خداست براستی و درستی.
ابن عباس و جماعتی گفتندکه عتابی است که از اللَّه تعالی بمؤمنان صحابه فرود آمد بعد از نزول قرآن بسیزده سال از آنك طبیعت فراوان و خنده و نشاط لختی در ایشان پدید آمد و عبد اللَّه مسعود گفت: ما بین اسلامنا و بین ان عوتبنا بهذه الاية الا اربع سنين و قد روى سبع سنين، و المعنى ا لم يحن للذين آمنوا ان تخشع و ترقّ و تتواضع و تلين قلوبهم لذكر اللَّه، وَ ما نَزَلَ قرأ نافع و حفص عن عاصم: نزل بالتخفيف و قرأ الباقون بالتشديد مِنَ الْحَقِّ و هو القرآن تقول انى وقت كذا يأني آناء و اينا و آن يأين مثل حان يحين و الخشوع هو الخبوع و الخضوع و اصله الاتضاع للحق مع الخلق و اخبات القلب و سمى اللَّه الارض خاشعة و الأبصار خاشعة يوم القيامة وَ لا يَكُونُوا يعنى و ان لا يكونوا محله نصب بالعطف على تخشع و قرأ يعقوب برواية رويس «و لا تكونوا» بالتاء على النهى اى لا تكونوا ايها المؤمنون كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلُ و هم اليهود و النصارى، فطال عليهم الامد اى الزمان بينهم و بين انبيائهم فقست قلوبهم، و المعنى ان اللَّه عز و جل ينهى المؤمنين ان

یکونوا فی صحبة القرآن کالیهود الذین قست قلوبهم یعنی لما طال علیهم الدهر.
روی ان ابا موسی الاشعری بعث الی قرّاء البصرة فدخل علیه ثلاثمائة رجل و قد قرءوا القرآن فقال انتم خیار اهل البصرة و قرّاؤهم فاتلوه و لا یطولنّ علیکم الامد فتقسو قلوبکم کما قست قلوب من کان قبلکم.
در بعضی اخبارست که بنی اسرائیل چون روزگار دراز بی‌پیغمبر بر ایشان بگذشت دلهای ایشان سخت شد و کتاب خدا بگذاشتند و از بر خویش کتابی بنهادند بهوا و مراد خویش، آن گه گفتند این کتاب بر فلان عالم از علماء ایشان عرضه کنید اگر متابعة ما کند و الا بکشید او را که بعد از وی کس در آن مخالفت ما نکند. آن مرد عالم ورقی ازکتاب اللَّه تعالی زیر جامه خویش تعبیه کرد، چون ایشان گفتند ایمان داری باین کتاب یعنی این که ساخته ماست، عالم دست بزیر جامه برد و اشارت بکتاب خداوندکرد گفت باین کتاب ایمان آوردم، ایشان باین فریفته گشتند و از وی بازگشتند. پس این عالم را اصحاب بودند و ازین قصه بعد از وفات وی خبر بداشتند و اتباع دین وی بنی اسرائیل مختلف شدند تا هفتاد و اند فرقت گشتند و بهینه ایشان اصحاب آن عالم بودند. حق تعالی با مؤمنان صحابه خطاب میکندکه در صحبت قرآن چون آن جهودان مباشیدکه درنگ و روزگار بر ایشان دراز شد تا دلهاشان سخت شد و از طاعت و فرمان ما بیرون شدند.
روی ان عیسی (ع) قال لا تکثروا الکلام بغیر ذکر اللَّه عز و جل فتقسو قلوبکم فان القلب القاسی بعید من اللَّه و لا تنظروا فی ذنوب العبادکانکم ارباب و انظروا فی ذنوبکم کانکم عبید فانما الناس رجلان: مبتلی و معافی، فارحموا اهل البلاء و احمدوا اللَّه علی العافیة.
اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یُحْیِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها قَدْ بَیَّنَّا لَکُمُ الْآیاتِ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ ای کما احیا الارض بعد موتها کذلك یحیی الموتی و قیل کما احیا الارض یحیی الکافر بالایمان و قیل کما احیا الارض یلین القلوب القاسیة لیتفکروا فی الآیات.
إِنَّ الْمُصَّدِّقِینَ وَ الْمُصَّدِّقاتِ، قرأ ابن کثیر و ابو بکر عن عاصم بتخفیف الصاد فیهما من التصدیق یعنی المؤمنین و المؤمنات و قرأ الآخرون بتشدید الصاد ای المتصدقین و المتصدقات فادغمت التاء فی الصاد، وَ أَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً بالصدقة و النفقة فی سبیل اللَّه، یُضاعَفُ لَهُمْ، ذلك القرض الحسنات من عشر امثالها الی ما شاء اللَّه من الاضعاف.
قرأ ابن کثیر و ابو جعفر یضعّف بالتشدید، وَ لَهُمْ أَجْرٌ کَرِیمٌ ثواب حسن فی الجنة و قیل أَجْرٌ کَرِیمٌ ما حسن منظره و سهل مناله و دام نماه، وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِکَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ، الصدّیق هو الذی یصدق قوله و فعله و عهده تقول صدق فلان القتال اذا ثبت فیه، وَ لَقَدْ صَدَقَکُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ، ای فی وعده قال الضحاك الصدّیقون ثمانیة نفر من هذه الامّة سبقوا اهل الارض فی زمانهم الی الاسلام: ابو بکر و علی و زید و عثمان و طلحه و الزبیر و سعد و حمزة بن عبد المطلب و تاسعهم عمر الخطاب الحقه اللَّه بهم لما عرف من صدق نیته، وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ، اختلفوا فی نظم هذه الآیة منهم من قال هی متصلة بما قبلها و الواو واو النسق و الآیة عمّت جمیع المؤمنین و المؤمنون کلّهم صدّیقون شهداء، قال مجاهد کل مؤمن صدّیق شهید و تلا هذه الآیة و معنی قوله: عِنْدَ رَبِّهِمْ، علی هذا التأویل ای فی علمه و حکمه و الشهداء هم عدول الآخرة کقوله: وَ تَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ.
و قال قوم تمّ الکلام عند قوله: هُمُ الصِّدِّیقُونَ ثم ابتدأ فقال: وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ و الواو واو الاستیناف، و الشهداء هم المقتولون فی سبیل اللَّه لان الشهید اذا اطلق تناول المقتول فی سبیل اللَّه و هم الذین قال تعالی وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْواتاً، الی قوله: عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ، و قیل الشهداء علی ثلث درجات. الدرجة الاولی الشهید بین الصفین و هو اکبرهم درجة ثم کل من قضی بقارعة او بلیة، و هی الدرجة الثانیة مثل الغریق و الحریق و الهالك فی الهدم و المطعون و المبطون و الغریب و المیتة فی نفاسها و المیتة بجمع و المیت یوم الجمعة و لیلة الجمعة و المیت علی الطهارة و الدرجة الثالثة ما نطق به هذه الآیة العامة للمؤمنین.

روى عن البراء بن عازب انّ النبى (ص) قال مؤمنوا امّتى شهداء ثم تلا هذه الآية
و قوله: لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ الذى يعطون فى القيامة ليهتدوا به الى طريق الجنة و يجوزوا به على الصراط، و قيل نورهم فى الدنيا، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآياتِنا اى بالقرآن، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ اى سكّان النار.
اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيَا اى ان الحياة الدنيا و ما صلة اى الحياة القربى فى الدار الاولى، لَعِبٌ، اى عبث و باطل لا حاصل له، وَ لَهْوٌ، اى فرح ينقضى لا بقاء له، وَ زِينَةٌ، هو ان تتزين المرء فيها بما لا يحبه اللَّه و لا يرضاه، وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ، هو ان تفاخر الرجل جاره و قرينه، وَ تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ، اى مباهاة بكثرة المال و الولد.
قال ابن عباس هو ان يتطاول على اولياء اللَّه بماله و اولاده و قيل لعب، كلعب الصبيان و لهوكلهو الفتيان، و زينة، كزينة النسوان و تفاخركتفاخر الاقران، و تكاثر، كتكاثر الدهقان.
و قال على (ع) لعمار لا تحزن على الدنيا فان الدنيا ستة اشياء: مطعوم و مشروب و ملبوس و مشموم و مركوب و منكوح. فاكبر طعامها العسل و هو بزقة ذبابة، و اكبر شرابها الماء و يستوى فيه جميع الحيوان، و اكبر الملبوس الديباج و هو نسيج دودة، و اكبر المشموم المسك و هو دم فارة ظبية، و اكبر المركوب الفرس و عليها يقتل الرجال، و اكبر المنكوح النساء و هو مبال فى مبال.
ثم ضرب لها مثلا و اخبر انها و ان كانت بهذه الصفة فانها غير باقية و لا هم مخلدون فيها، فقال: «كمثل الغيث»، الكاف فى موضع رفع على معنى انما الحياة مثل غيث أَعْجَبَ الْكُفَّارَ، اى الحرّاث نباته و سمّى الحرّاث كفارا لانهم يسترون البذر تحت الارض و الكفر الستر و قيل هم الكفار المشركون لانهم اكثر اعجابا بالدنيا و اشدهم حرصا عليها و قيل لان المؤمن يعرف موجبه فلا يعجبه و الكافر لا يعرف الموجب فيعجبه، ثُمَّ يَهِيجُ، ييبس و يأخذ فى الجفاف فيسمع له بما يدخله من الريح صوت الهائج، فَتَراهُ مُصْفَرًّا، بعد خضرته، ثُمَّ يَكُونُ حُطاماً، متحطّما متكسّرا بعد يبسه، وَ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٌ، اى صار الناس كلهم فى الآخرة الى هذين الحرفين اما العذاب الشديد لاعداء اللَّه و اما المغفرة و الرضوان لاوليائه و اهل طاعته، وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ قال سعيد بن جبير مَتاعُ الْغُرُورِ لمن لم يستعمل فيها بطلب الآخرة و من استعمل بطلبها فله متاع بلاغ الى ما هو خير منه.
قال ابن بحر الغرور جمع غر الثوب و هو طيّه اى متاع ينطوى و ينقضى سريعا.
سابِقُوا إِلى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ، اى سارعوا و بادروا الى عمل يوجب لكم، مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ، و هو الطاعة للَّه سبحانه و تعالى و التوبة اليه. قال انس بن مالك يعنى الى التكبيرة الاولى من الصلاة مع الامام و قيل الى الصف الاول وكان النبى (ص) يقول ان اللَّه و ملائكته يصلون على المصلين فى الصفوف الاول.
و قيل الى متابعة محمد (ص) فان متابعته محبة اللَّه عز و جل: وَ جَنَّةٍ عَرْضُها كَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ، وصف اللَّه تعالى عرضها و لم يذكر طولها تنبيها بذكر العرض على ما يليق بها من الطول.
قال القتيبى ليس هو العرض الذى هو خلاف الطول و انما يريد بالعرض سعتها، يقال فضاء عريض اى واسع و انما شبّه عرضها بعرض السماوات و الارض تمثيلا للعباد بما يعقلونه و يقع فى نفوسهم مقدار السماوات و الارض فلذلك قال كَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ.
و قيل انما قال هاهنا كعرض السماء و الارض و قال فى آل عمران وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ، لان الجنان اربع قال اللَّه تعالى: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ و قال: وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ، فالذى هاهنا اراد به جنة من الجنان و ذكران عرضها كعرض سماء و ارض و الذى فى آل عمران عنى به الجنان، كلها أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ. هذا دليل على انها مخلوقة و هو مذهب اهل السنة و الجماعة، ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ، اخبر و بيّن ان ذلك الثواب غير مستحق على الطاعات فان ذلك عطاؤه يعطيه من يشاء من خلقه المؤمن وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ، اى المنّ الكبير و قيل المراد بالفضل النبوة.

و قال ابن عباس ذلك اشارة الى الدّين يعطيه من يشاء من عباده.
ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ، المصيبة فى الارض و الانفس نقص الانفس و الثمرات و ظهور الفساد فى البر و البحر و الموت و الاوجاع إِلَّا فِي كِتابٍ يعنى فى اللوح المحفوظ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها اى من قبل ان نخلق تلك الارض و تلك الانفس، إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ، اى حفظ ذلك على اللَّه يسير هيّن و هو تنفيذ القضاء على ما سبق به العلم و حق فيه الحكم فانه هين عند اللَّه لانه خالقها و ان ذلك مقضىّ فى الكتاب قبل ان خلقها لا يشغله شأن عن شأن.
لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلى ما فاتَكُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بما آتاكُمْ، اى هذا الذى بيّنت لكم من حكم القضاء و القدر انما بينت لكم لكيلا تأسوا على ما فاتكم من الدنيا و نعمها وَ لا تَفْرَحُوا بما آتاكُمْ قرأ ابو عمرو بقصر الالف اى بما جاءكم من الدنيا اعتبارا بقوله: عَلى ما فاتَكُمْ و لم يقل افاتكم فذكر اللَّه سبحانه ان التأسف على فوات الدنيا و نعيمها و الفرح بما ينال منها مذموم و ان الامر صادر عن القضاء و القدر فلا التأسف يردّ فائتا و لا الفرح و الحرص يقرب معدوما و انما ذم تأسفا يوجب الجزع و الخروج عن حد الصبر الى الاعتراض و الشكاية وكذلك ذم فرحا يوجب بطرا و اشرا و لذلك قال تعالى وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ، فالفرح الذى يؤدّى الى التفاخر بالدنيا و التكاثر فيها و يوجب الخيلاء لصاحبها مذموم و اما الفرح بنعمة اللَّه فغير مذموم لانه يوجب الشكر و يعين على الطاعة بل هو عبادة اللَّه حيث علم نعمة اللَّه عليه.
قال ابن مسعود لان الحس جمرة احرقت ما احرقت و ابقت ما ابقت احب الى من ان اقول لشىء كان ليته لم يكن او لشىء لم يكن ليته كان.
و قال جعفر بن محمد يا بنى آدم مالك تأسف على معدوم لا يرده اليك الفوت و مالك تفرح بموجود لا يتركه فى يديك الموت، و قال الشاعر:

لا تطل الحزن على فائت ... فقل ما يجدى عليك الحزن
سيان محزون على ما مضى ... و مظهر حزنا لما لم يكن

الَّذِينَ يَبْخَلُونَ من صلة قوله: وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ الذين صفتهم انهم يَبْخَلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ. قيل هم اليهود، بخلهم كتمان صفة المصطفى محمد (ص) وكانوا يأمرون اتباعهم بكتمان صفته لئلا يكسد سوقهم و لا يبطل رياستهم و لا ينقطع عن اموال السفلة مأكلتهم.
و قيل كان بخلهم منع الصدقات و ذلك ان اللَّه سبحانه و تعالى امرهم باعطاء الصدقات فبخل المنافقون و اليهود و امروا اصحابهم بالبخل وَ مَنْ يَتَوَلَّ يعنى عن الايمان و اعطاء الصدقات فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ يستغنى عنهم فلا يعود اليه شىء من معاصيهم الْحَمِيدُ لا يلحقه نقص و لا عيب و قيل حميد يحمد عباده المؤمنين.
قرأ اهل المدينة و الشام فان اللَّه الغنى باسقاط هوكما فى مصاحفهم.
لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ، اى ارسلنا الانبياء بالمعجزات الدالة على صدقهم فى دعوى النبوة وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ اى مع الأنبياء الكتب التي يتضمن مصالح دينهم و دنياهم يعرف منها مائة كتاب و اربعة كتب.
و قيل: الرسل هاهنا الملائكة لقوله: مَعَهُمُ و الانبياء ينزل عليهم و اليهم وَ الْمِيزانَ فيه ثلاثة اقوال: احدها انزل عين الميزان زمن نوح (ع) و قيل على آدم (ع) و القول الثانى: انزل عليهم و صفه و عرّفهم كيف يتخذونه. و القول الثالث الميزان هو العدل اى امرهم باقامة العدل و بالعدل فى الميزان و الدليل عليه انه ذكر مَعَهُمُ بلفظ الجمع و الميزان الذى يتعامل عليه انما نزل على واحد منهم و الامر باقامة العدل مع جميع الانبياء لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ، اى بالعدل فى معاملاتهم ايفاء و استيفاء و لا يظلم احد احدا فى ذلك.
وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ، جمهور المفسرين على ان آدم (ع) نزل الى الارض و معه العلاة و المطرقة و الكلبتان و الإبرة و عن ابن عباس قال: ثلاثة اشياء نزلت مع آدم (ع): الحجر الاسود وكان اشدّ بياضا من الثلج. و عصا موسى و

كانت من آس الجنة طولها عشرة اذرع. و الحديد.
و عن ابن عمر عن النبى (ص) قال ان اللّه عز و جل انزل اربع بركات من السماء الى الارض و الحديد و النار و الماء و الملح.
و قيل معنى انزل هاهنا خلق و اظهركقوله: وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ.
و قيل: انزل الماء فانعقد به جوهر الحديد فاصله من الماء و هو منزل فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ، اى يتحصّن به عن العدو باتخاذ الدرع و المغفر منه و باتخاذ السيف و السنان و غير ذلك منه وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ، فى الحرث و الحصود و سائر الصناعات.
و قيل لا يتم فى الدنيا من امورها الا بالحديد و منفعتها، وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ اى ليرى اللّه من ينصر دينه و من يضرب بالسيف و الزجّاج و النصّال فى سبيله و ينصر اولياءه و رسوله قوله بِالْغَيْبِ يعنى و هم مؤمنون باللّه بظهر غيب منهم لم يعاينوه و انما يحمد و يثاب من اطاع بالغيب إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ، اى قدير منيع منتقم من عباده غالب لا يغلبه احد اشار بهذا الى غناه فى نصرة دينه عن الانصار و الضاربين فى سبيله بالسيف.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً وَ إِبْراهِيمَ خصّا بذكر لانهما ابوان للانبياء فالبشركلهم من ولد نوح و العرب و العبرانيون كلهم من ولد ابراهيم وَ جَعَلْنا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَ الْكِتابَ اى الكتب فهو للجنس و قيل الخط بالقلم فَمِنْهُمْ اى من الذرية مُهْتَدٍ اى من اهتدى باتباع الرسل و اخذ بما فى الكتاب وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ خارجون عن الايمان و الطاعة.
ثُمَّ قَفَّيْنا عَلى آثارِهِمْ بِرُسُلِنا، اى ارسلنا رسولا بعد رسول على اثر نوح و ابراهيم و من مضى من الانبياء، وَ قَفَّيْنا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ، اى اتبعنا آثار هؤلاء الرسل بعيسى بن مريم وَ آتَيْناهُ الْإِنْجِيلَ، جاءه دفعة واحدة وَ جَعَلْنا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ على دينه رَأْفَةً، هى اشد الرحمة وَ رَحْمَةً لبعض على بعض كانوا متوادّين متراحمين كما قال اللّه تعالى فى وصف اصحاب النبى (ص) رُحَماءُ بَيْنَهُمْ و قيل امروا بالصفح عن اذى الناس و قيل لهم من لطم خدّك الايمن فولّه خدّك الايسر و من سألك رداءك فاعطه قميصك، وصفوا بالرحمة خلاف اليهود الذين وصفوا بالقسوة، وَ رَهْبانِيَّةً ابْتَدَعُوها ليس هذا بعطف على ما قبله و انتصابه بفعل مضمركانه قال و ابتدعوا رهبانية و الرهبانية من الرهبة و معناها البلوغ فى النسك اعلى المبالغ مع الانقطاع عن الناس و الخلوة بالعبادة فى الصوامع و البيوت و ترك المطاعم الترفه، ابْتَدَعُوها، من تلقاء انفسهم لم نامرهم بها.
قال ابن عباس هم قوم رأوا المنكر فلم يقدروا على تغييره فساحوا فى الارض و لزموا البرارى.
و قال قتادة: رفضوا النساء و اتخذوا الصوامع ما كَتَبْناها عَلَيْهِمْ اى لم نامرهم و لم نوجبها عليهم إِلَّا ابْتِغاءَ رِضْوانِ اللَّهِ يعنى لكنهم ابتغوا رضوان اللّه بتلك الرهبانيه التي حملوها انفسهم من المشاقّ فَما رَعَوْها حَقَّ رِعايَتِها و ضيعوها وكفروا بدين عيسى فتهودوا و تنصروا و دخلوا فى دين ملوكهم و تركوا الترهيب و اقام منهم اناس على دين عيسى (ع) حين ادركوا محمدا (ص) فآمنوا به و ذلك قوله: فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ و هم الذين ثبتوا عليها و هم اهل الرأفة و الرحمة و قيل هو النجاشى و من آمن من قومه و من نصارى نجران و تغلب و لخم و تميم و الروم وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ، و هم الذين تركوا الرهبانية وكفروا بدين عيسى (ع).
و فى ذلك ما روى ابن مسعود قال كنت رديف رسول اللّه (ص) على حمار فقال يا بن ام عبد هل تدرى من اين اتخذت بنو اسرائيل الرهبانية قلت اللّه و رسوله اعلم، قال ظهرت عليهم الجبابرة بعد عيسى (ع) يعملون بمعاصى اللّه فغضب اهل الايمان فقاتلوهم فهزم اهل الايمان ثلث مرات فلم يبق منهم الا القليل فقالوا ان ظهرنا لهؤلاء افنونا و لم يبق للدين احد يدعو اللّه فتعالوا نتفرق فى الارض الى ان يبعث اللّه النبى الذى وعدنا عيسى يعنون محمدا (ص) فتفرقوا فى غيران الجبال و احدثوا رهبانية فمنهم من تمسك بدينه و منهم من كفر، ثم تلا هذه الآية: وَ رَهْبانِيَّةً ابْتَدَعُوها.. الآية، فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ يعنى من ثبتوا عليها ثم قال النبى (ص)

یا بن ام عبد أ تدری ما رهبانیة امتی، قلت اللّه و رسوله اعلم، قال الهجرة و الجهاد و الصلاة و الصوم و الحج و العمرة و التکبیر علی التلاع.

قال الزجاج قوله: إِلَّا ابْتِغاءَ رِضْوانِ اللَّهِ، موضعه نصب لانه بدل من الهاء فی قوله: ما کَتَبْناها و التقدیر: «ما کتبنا علیهم الا ابتغاء رضوان اللّه» فیکون مفعولا به و المعنی ما کتبنا علیهم الا ائتمار ما امرناهم به و ما رعوا ما امرناهم به من ابتغاء الرضوان حق رعایتها، ای انهم قصروا فی طاعتنا و فیما امرناهم بها و قیل فَما رَعَوْها حَقَّ رِعایَتِها اذ بدّلوا دینهم و لم یؤمنوا بمحمد، فیکون المراد بهم من کان منهم فی زمن النبی (ص) فَآتَیْنَا الَّذِینَ آمَنُوا، بمحمد (ص)، مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَ کَثِیرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ، کافرون.

روی عن ابن مسعود قال دخلت علی رسول اللّه (ص) فقال یا بن مسعود اختلف من کان قبلکم علی اثنتین و سبعین فرقة نجا منها ثلاث و هلك سائرهن: فرقة آذت الملوك و قاتلوهم علی دین عیسی (ع) فاخذوهم فقتلوهم و فرقة لم یکن لهم طاقة بموازاة الملك و لا بان یقیموا بین ظهرانیهم یدعوهم الی دین اللّه عز و جل و دین عیسی (ع) فساحوا فی البلاد و ترهبوا

و هم الذین قال اللّه تعالی: وَ رَهْبانِیَّةً ابْتَدَعُوها ما کَتَبْناها عَلَیْهِمْ، قال النبی (ص) من آمن بی و صدقنی و اتبعنی فقد رعاها حق رعایتها و من لم یؤمن بی فاولئك هم الهالکون، فلما بعث النبی (ص) و لم یبق منهم الا قلیل، حط رجل من صومعته و جاء سائح من سیاحته و صاحب الدیر من دیره و آمنوا به فقال اللّه عز و جل: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا، بموسی و عیسی اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا، بمحمد (ص)، یُؤْتِکُمْ کِفْلَیْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ، یعنی یؤتکم اجرین لایمانکم بعیسی و الانجیل و بمحمد و القرآن.

و فی الحدیث الصحیح عن رسول اللّه (ص) قال: ثلاثة یؤتون اجرهم، مرتین: رجل کانت له جاریة فادّبها فاحسن ادبها ثم اعتقها و تزوّجها و رجل من اهل الکتاب آمن بکتابه و آمن بمحمد (ص) و عبد احسن عبادة للّه و نصح سیّده.

سعید بن جبیرگفت: رسول خدای (ص) جعفر را فرستاد بحبشه با هفتادکس از اصحاب خویش تا نجاشی را و قوم وی را بدین اسلام دعوت کنند. نجاشی با چهل مرد از قوم وی ایمان آوردند و دین اسلام قبول کردند، چون خواستندکه بازگردند، آن چهل مرد گفتند راه ایشان بحر است، و احوال بحر ما بهتر دانیم تا با ایشان برویم و ایشان را ببحر بازگذرانیم، و نیز پیغامبر (ص) به بینیم و بدیدار وی بیاساییم و فائده گیریم، ایشان بیامدند و درویشان صحابه را دیدند سخت درویش و بی‌نوا و بی‌حال از رسول خدا دستوری کردند، تا بروند و از مال و نعمت خویش بهره‌ای بیارند برای درویشان صحابه و مواساة با ایشان. رسول خدا ایشان را دستوری داد تا برفتند و مال آوردند و بصحابه تفرقه کردند، رب العالمین در شأن ایشان آیت فرستاد: الَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ یُؤْمِنُونَ. قومی از اهل کتاب که ایمان نیاورده بودند با مسلمانان گفتندکه اللّه تعالی ایشان راکه بهر دو کتاب ایمان آوردند از مزد دو بهر داد. ما کتاب خویش را ایمان آوردیم از مزد یك بهره است همچون مزد شما، پس شما را بر ما فضل نیست.

رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ، یُؤْتِکُمْ کِفْلَیْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ.

یعنی که اندو بهره از مزدکسی را بود که ایمان آرد بمحمد (ص) و نیز او را نور دهند و مغفرة. اما کسی که ایمان بمحمد نیارد، او را هیچ مزد نیست.

قوله: وَ یَجْعَلْ لَکُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ یعنی علی الصراط کما قال اللّه تعالی: نُورُهُمْ یَسْعی بَیْنَ أَیْدِیهِمْ، و قیل النور هو القرآن یحمله المؤمن یقظان و نائما و قاعدا و قائما.

و قیل هو الهدی و البیان ای یجعل لکم سبیلا واضحا فی الدین تهتدون به، وَ یَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوبَکُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ

رَحِيمٌ.
لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتابِ، لا فی هذه الکلمة زائدة که فی قوله: ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ یعنی ان تسجد و انما یحسن ادخالها فی کلام یدخل فی آخره او اوله جحد، و المعنی: لیعلم الذین لم یؤمنوا انهم لا اجر لهم و لا نصیب لهم فی الفضل.
و قیل نزلت هذه الآیة فی ان اهل الکتاب اطول زمانا و اکثر اجتهادا و اقل اجرا و هذه الامّة اقصر مدة و اقل سعیا و اعظم اجرا و به
قال رسول اللّه (ص): انّما مثلنا و مثل الذین اوتوا الکتاب من قبلنا مثل رجل استأجر اجیرا فقال: من یعمل لی الی آخر النهار علی قیراط قیراط فعمل قوم ثم ترکوا العمل نصف النهار ثم قال: من یعمل لی نصف النهار الی آخر النهار علی قیراط قیراط، فعمل قوم الی العصر علی قیراط قیراط ثم ترکوا العمل، ثم قال: من یعمل لی الی اللیل علی قیراطین قیراطین.
فعمل قوم الی اللیل علی قیراطین قیراطین. فقال الطائفتان الاولیان: ما لنا اکثر عملا و اقل اجرا. فقال: هل نقصتکم من حقکم شیئا، قالوا: لا قال: ذلك فضلی اوتیه من اشاء و معنی الآیة: ان القرآن و الاجر و النبوة و الرزق بید اللّه یملکه دونهم، یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ، ای یعطیه من هو اهل لذلك، وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ ای ذو الافضال علی من یشاء من عباده المؤمنین.

النوبة الثالثة

قوله: أَ لَمْ یَأْنِ لِلَّذِینَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ، الآیة. فرمان درگاه عزت است و خطاب حضرت الهیت بساکنان سرای آدمیت و خویشتن بینان عالم انسانیت که هنوز گاه آن نیامدکه عمامه خواجگی از سر بنهند و جامه خویشتن بینی از تن برکشند و خود را بر عتبه عبودیت بنعت مذلت بیفکنند و حق ما را گردن نهند.
نمیدانندکه خود بینان و عادت پرستان را بر درگاه ما آب‌رویی نیست و از الطاف کرم ایشان را هیچ نصیبی نیست.

دور باش از صحبت خودپرور عادت‌پرست بوسه بر خاك کف پای ز خود بیزار زن

آنها که دلهاشان از خشوع و خضوع خالی است و در سر سودای عجب و بازمانه تکبر است، چون ستارگانندکه بآفتاب در روشنی شرکت میجویند، لا جرم هم چنان که چون، آفتاب از مطلع خود سر بر زند ستاره نقاب نومیدی و برقع خجالت در روی کشد، ور ظهور نور خود تبری کند، همچنین خویشتن بین که تکیه بر پنداشت و غرور خود کند و با اعمال و اقوال خود نگرد چون آفتاب جلال الهیت از برج کمال صمدیت طالع گردد، روی در نقاب خجالت کشد و انگشت تحیر بدندان تحسرگیرد و معلومش گرددکه بدست وی جز باد نیست. و آن درویش دلریش بی‌خویش، شکسته عجز و گرفته ذل، بدل خاشع و بتن خاضع، از دعوی بیزار شده و از خویشتن برهنه آمده، مثل وی مثل آن ذره است که چون آفتاب از مطلع خود برآمده، وی بصفت عجز و نعت تذلل پیش آفتاب به خدمت آید لا جرم آفتاب بحکم کرم از نور خود خلعتی در وی پوشاند تا در آن نور و ضیا بر دیده‌ها روشن گردد.
همچنین درویش سر اوکنده شکسته، خویش را بر درگاه عزت سرکنده بزانوی تذلل و خشوع درآمده و دست نیاز برداشته تا کرم وجود پادشاهی خلعتی از نور خاص در وی پوشاندکه در آن خلعت بر دیده‌ها آشکارا گردد بزبان حال گوید:

خورشید تویی بذره من مانندم چون ذره بخورشید همی بینندم

أَ لَمْ یَأْنِ لِلَّذِینَ آمَنُوا، سبب توبه فضیل عیاض میگویندکه سماع این آیت بود: در بدوکار مردانه راه زدید و بر ناشایست قدم نهادید. وقتی سودای عشق صاحب جمالی در سر وی افتاد و با وی میعادی نهاد، در میانه شب

بسر آن وعده باز شد بدیوار برمیکشیدکه گوینده گفت: أَ لَمْ یَأْنِ لِلَّذِینَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِ اللَّهِ.
این آیت تیروار در نشانه دل وی نشست، دردی و سوزی از درون وی سر برزد. کمین عنایت بر وی گشاده، اسیر کمند توفیق گشت، از اینجا بازگشت و همی گفت: بلی و اللَّه قد آن، بلی و اللَّه قد آن.
از آنجا بازگشت در خرابه شد، جماعتی کاروانیان آنجا بودند و با یکدیگر میگفتند فضیل بر راه است، اگر برویم راه بر ما بزند و رخت ما ببرد. فضیل خود را ملامت کرد، گفت: ای بد مردا که منم این چه شقاوت است، روی بمن نهاده در سایه میانه شب بقصد معصیت از خانه بدر آمده و قومی مسلمانان از بیم من در این کنج گریخته، روی سوی آسمان کرد و از دلی صافی توبه نصوح کرد. گفت: اللهم انی تبت الیك و جعلت توبتی الیك جوار بیتك الحرام.
الهی از بد سزای خود در دردم و از ناکسی خود بفغان، دردم را درمان ساز ای درمان ساز همه دردمندان، ای پاك صفت از عیب، ای عالی صفت از شوب، ای بی‌نیاز از خدمت من، ای بی‌نقصان از حسابت من.
من بجای رحمتم ببخشای بر من، اسیر بند هواء خویشم بگشای مرا از این بند.
اللَّه تعالی دعاء وی مستجاب کرد و با وی کرامتها کرد. از آنجا برگشت و روی بخانه کعبه نهاد سالها آنجا مجاور شد و از جمله اولیاء گشت.
ما أَصابَ مِنْ مُصِیبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِکُمْ إِلَّا فِي کِتابٍ.
آلاء بر بنده واجب است که اقرار دهد و ایمان آردکه هر چه بوی رسد نعمت یا مصیبة، آسانی یا دشواری، سعادت یا شقاوت، همه بتقدیر و تدبیر خداوند است، بارادت و مشیت او بدانش و خواست او.
سابقه رانده چنانك خود دانسته، عاقبتی نهاده چنانك خود خواسته.
مؤمن چون این اعتقادکرد و درین بیاید از حضرت عزت سه کرامت یافت: یکی عاقبت، دیگر دولت، سیم سعادت.
طوبی کسی را که این سه کرامت با نهاد او موافقت نماید.
عافیت بهره تن است، دولت اقطاع روزگار، سعادت نصیب دل و دین.
عافیت بجای دیده، سعادت بجای دل، دولت بجای جان.
این هر سه جمع باید، همیشه تا کار دل، و دین بر نظام بود.
از اینجا گفت مصطفی (ص): اللهم انی اسئلك العفو و العافیة و المعافاة فی الدنیا و الآخرة.
و یروی: اللهم انی اسألك الیقین و العافیة.
و روی: اللهم ارزقنی الفقر و العافیة و المعافاة فی الدین.
یکی از بزرگان دین گفته: که عافیت تنی بود بی‌بلا و علت دمی بی‌هوا و بدعت دلی بی‌حسد و عداوت دیوانی بی‌جفا و زلت، طاعتی بی‌ریا و سمعت.
چون این پنج معنی مرد را مسلم گردد نعمت دین و دنیا بر وی تمام گردد.
وگفته‌اندکه: عافیت آنست که امروز همه خلق از دست و زبان تو سلامت یابند و فردا تو از دست دعوی و زبان خصومت خصمان سلامت یابی چون برین جمله باشد عافیت دنیا و آخرت در حق تو جمع شد.
اما دولت، بزرگان گفته‌اندکه: الدولة اتفاقات حسنة، یکی از دلائل دولة اتفاقهای نیکوست.
مردی را بینی ازکار خویش غافل، دولت فراموش کرده، همی ناگاه طلعه دولت بسر وی آید. دست دولت در دل وی بکوبد، وی از خواب غفلت درآید.
رسول دولت بر سر خود بیند، لباس دولت بر تن خود بیند.
پیر طریقت اینجا سخنی نغزگفته: الهی دانی بچه شادم بآنکه نه بخویشتن بتو افتادم.

الهی تو خواستی نه من خواستم. دوست بر بالین دیدم چو از خواب برخاستم.
شعر:

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبا فارغا فتمکنا

آن دولتی بود که ناگاه بدر دل بلال حبشی آمد. آن بی‌دولتی بود که بو طالب قریشی را دریافت.
هیچ قدم از روی صورت برسول خدا نزدیکتر از قدم بو طالب نبود لکن چه سود داشت چون دولت دستگیر نبود. دولت بلال را بر تخت بخت نشاند و بی‌دولتی بو طالب را در وهده مذلت و هوان افکند. «یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید». اما سعادت حکمی است ازلی وکاری ابدی. جد و جهد بنده را در آن مجال نیست آنها که بدان رسیدند، لا بل که بقضیت ربوبیت و مشیت الهیت رسیدند.

ان السعادة امر لیس یدرکها اهل السعادة الا بالمقادیر
مکتوبة عن اناس طالبین لها و قد تساق الی قوم بتقدیر

سعادت تاج و هاج است تا بر سرکه نهند، طراز اعزاز است تا بر آستین که کشند. کمر عزاست تا بر میان که بندند، قباء بقاست تا در تن که پوشند.
نشانش آنست که گفته‌اند: الطاعة بعد الطاعة علامة السعادة و المعصیة بعد المعصیة علامة الشقاوة.
علم سلطان سعادت چون در عالم نهاد بند بنده برزنند، علامتها بر اهوال او ظاهر شود تا بدلیل و سؤال حاجت نبود.

فرکو نه بدی باشه آن راکه سها بود عاشق بهمه جایی انگشت‌نما بود

اسلام ابو طالب مورد اختلاف است و امامیه و اکثر زیدیه قائل باسلام اویند و برخی از مشایخ معتزلی نیز مانند شیخ ابو القاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی نیز بر این عقیده‌اند ادله‌ای فراوان و اخباری بسیار از طریق عامه و خاصه برای اثبات اسلام ابو طالب آورده‌اند. سید ابو علی فخار بن معد موسوی رساله‌ای مستقل در باب اسلام ابو طالب پرداخته و اخباری فراوان از طریق عامه و خاصه آورده و از آن جمله است روایت مسند ابو الفرج اصفهانی از عکرمه از ابن عباس بدین مضمون: ابو بکر روزی پدرکور خود ابو قحافه را بخدمت رسول اللّه (ص) کشانید تا مسلمان شود. و در پاسخ سخنی از حضرت رسول (ص) گفت: اسلام ابو طالب بیش از اسلام پدرم مرا شادمان ساخت. درکافی شریف اخباری صریح در اسلام ابو طالب آمده و در عده‌ای از این اخبار تصریح شده است که ابو طالب مانند اصحاب کهف اسلام خود را نهان میداشته است.

۵۸- سورة المجادلة- مدنية

۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

قَدْ سَمِعَ اللَّهُ بشنید خدای قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُكَ سخن آن زن که می‌پیچید با تو فِي زَوْجِها درکار شوی خویش وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ و مینالید باللّه وَ اللَّهُ يَسْمَعُ تَحاوُرَكُما. و خدای می‌شنود گفت وگوی شما با یکدیگر، إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ (۱). خدای شنواست و بیناست.

الَّذِينَ يُظاهِرُونَ مِنْكُمْ مِنْ نِسائِهِمْ ایشان که می‌ظهارکنند از مردان شما از زنان خویش ما هُنَّ أُمَّهاتِهِمْ زنان ایشان مادران ایشان نیستند. إِنْ أُمَّهاتُهُمْ إِلَّا اللَّائِي وَلَدْنَهُمْ ایشان را مادران جز از آنکه ایشان را زادند نیست. وَ إِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَراً مِنَ الْقَوْلِ وَ زُوراً و ایشان که آن میگویند، منکری میگویند از سخن ناپسندیده. وَ إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ (۲). و خدای فراگذارنده و مهربان است

وَ الَّذِينَ يُظاهِرُونَ مِنْ نِسائِهِمْ و ایشان که می‌ظهارکنند از زنان خویش، ثُمَّ يَعُودُونَ لِما قالُوا و آن گه با سخن خود میگردند، فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ آزادکردن برده‌ایست مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَماسَّا پیش از آنکه بهم رسند. ذلِكُمْ تُوعَظُونَ بِهِ این سخنی است و فرمانی که پند میدهند شما را بآن. وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۳). و خدای بآنچه شما میکنید داناست و از آن آگاه فَمَنْ لَمْ يَجِدْ هرکه برده نیابد، فَصِيامُ شَهْرَيْنِ مُتَتابِعَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَماسَّا کفّارت او روزه دو ماه است پیوسته پیش از آنکه بهم رسند. فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ هرکه روزه نتواند، فَإِطْعامُ سِتِّينَ مِسْكِيناً کفّارت او طعام دادن شصت درویش است.

ذلِكَ این پند و فرمان آن راست لِتُؤْمِنُوا باللَّهِ وَ رَسُولِهِ تا فرمان برید خدای و رسول را. وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ و این اندازه‌های خدایست که در دین خویش نهاد خلق را. وَ لِلْكافِرِينَ عَذابٌ أَلِيمٌ (۴).

و ناگرویدگان را عذابی است درد نمای.

إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ایشان که می‌خلاف آرند و حدّ رفتن با خدا و با رسول. كُبِتُوا ایشان را خجل و رسوا خواهندکرد، كَما كُبِتَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ چنان که ایشان را کردندکه پیش از ایشان بودند، وَ قَدْ أَنْزَلْنا آیاتٍ بَيِّناتٍ و فرو فرستادیم سخنها و آیتهای روشن. وَ لِلْكافِرِينَ عَذابٌ مُهِينٌ (۵) وکافران راست عذابی خوارکننده.

يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً آن روزکه ایشان را بر انگیزد اللَّه همه را بهم، فَيُنَبِّئُهُمْ بما عَمِلُوا و ایشان را آگاه کند از آنچه میکردند أَحْصاهُ اللَّهُ خدای کردار ایشان دانسته و یاد داشته و شمرده وَ نَسُوهُ و ایشان آن را فراموش کرده، وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۶). و خدای بر همه چیزگواه است و حاضر.

أَ لَمْ تَرَ نمی‌دانی أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ که خدای میداند هر چه در آسمانها و در زمینهاست. ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ هیچ سه رازکننده بهم نباشند، إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ مگر خدای تعالی چهارم ایشانست، وَ لا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ و نه پنج تن، مگرکه او ششم ایشانست. وَ لا أَدْنى مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْثَرَ و نه کم از آن و نه بیش. إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ مگرکه او با ایشانست. أَيْنَ ما كانُوا هر جای که باشند، ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ پس ایشان را خبر دهد بآنچه میکردند روز رستاخیز. إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۷).

که اللَّه بهمه چیز داناست.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوى نبینی ایشان را که می‌باز زنند از رازکردن. ثُمَّ يَعُودُونَ لِما نُهُوا عَنْهُ و آنکه می واکردند بآنچه ایشان را می‌باز زنند از آن. وَ يَتَناجَوْنَ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ و با یکدیگر راز میکنند ببزه و ستم. وَ مَعْصِيَةِ الرَّسُولِ و نافرمانی رسول. وَ إِذا جاؤُكَ بر تو آیند حَيَّوْكَ بما لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اللَّهُ. ترا تحیّت کنند نه آن تحیت که خدای فرموده و ترا گفته. وَ يَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ و با خود میگویند در دلهای خویش: لَوْ لا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِما

نَقُولُ چونست که خدای ما را بآنچه می‌گوییم بنمیگیرد، حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ يَصْلَوْنَها بسنده است ایشان را دوزخ که بآن شوند فَبِئْسَ الْمَصِيرُ (۸). و بد جایگاه که آنست!

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گرویدگان! إِذا تَناجَيْتُمْ چون رازکنید با یکدیگر، فَلا تَتَناجَوْا بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ مَعْصِيَةِ الرَّسُولِ رازَ مکنید ببزه و ستم و نافرمانی رسول. وَ تَناجَوْا بِالْبِرِّ وَ التَّقْوى راز بنیکوکاری کنید بجای خلق، و ترسیدن از خدای. وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (۹). و بپرهیزید از خشم و عذاب آن خدای که شما را با هم خواهند آورند پیش او.

إِنَّمَا النَّجْوى مِنَ الشَّيْطانِ این رازکردن از دیو است. لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا تا گرویدگان را اندوهگن کند. وَ لَيْسَ بِضارِّهِمْ شَيْئاً إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ و آن رازگزندکننده نیست مگر بخواست خدای تعالی.

وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۰) و ایدون بادکه پشتی داشتن گرویدگان بخدای باد.

النوبة الثانية

این سوره مجادله بیست و دو آیت است. چهار صد و هفتاد و سه کلمه و هزار و هفتصد و نود و دو حرف، و جمله به مدینه فرو آمده، بقول بیشتر مفسّران، کلبی گفت: مگر یك آیت که به مکه فرو آمده: ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ عطا گفت: ده آیت از اوّل سوره مدنی است و باقی سوره مکی. و در این سوره ناسخ و منسوخ نیست، مگر یك آیت: أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ الآية... و عن ابی بن کعب قال قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة المجادلة کتب من حزب اللَّه یوم القیمة».

قوله: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُكَ فِي زَوْجِها. این آیت در شأن خوله فرو آمد، دختر ثعلبة بن مالك الانصاری، و شوهر وی، اوس بن الصامت برادر عبادة بن الصامت الانصاری العقبی النقیب. و شرح قصه مجادله بر قول.

جمهور مفسران آن است که: اوس بن الصامت از اهل خویش وقتی کام خود طلب کرد، خوله سر باز زد و مراد وی بنداد. اوس مردی زود خشم بود، در وی نیزگفته‌اندکه پاره‌ای خلل بود، اوس از سر آن خشم با وی گفت: «انت علیّ کظهر امّی» و این لفظ ظهار و ایلاء هر دو طلاق اهل جاهلیت بود، زنان خود را چنین طلاق دادندی.

اوس بعد از آنکه این سخن گفته بود، پشیمان شد با خوله گفت: «ما اظنّك الّا قد حرمت علیّ»! چنان دانم که تو بر من حرام گشتی؟! خوله از فراق بترسید و بانگ برآورد، گفت: و اللَّه ما ذاك طلاق و ائت رسول اللَّه فسله، و اللَّه که این طلاق نیست، رو برسول خدا و از وی بپرس تا شفا پدید آید. اوس گفت: من شرم دارم که از رسول خدا (ص) این مسأله پرسم، تو برو و بپرس. خوله برخاست و آمد بخانه عایشه، و رسول خدا (ص) در خانه عایشه بود، و عایشه سر مبارك رسول (ص) می‌شست. خوله گفت: «یا رسول اللَّه انّ زوجی اوس بن الصامت تزوّجنی و انا شابّة غنیّة ذات مال و اهل، حتی اذا أکل مالی و افنی شبابی وکبر سنّی ظاهر منّی». فقال رسول اللَّه (ص): «حرّمت علیه لا أری لك الیه سبیلا».

رسول خدا (ص) چون حدیث ظهار شنید، گفت: تو بروی حرام گشتی و نمی‌بینم ترا بوی راهی که بوی باز گردی. زن از حضرت رسول (ص) بازگشت، پاره‌ای فراتر شد، حیران وگریان و همی گفت: «فالی من؟! فالی من؟! پس من کجا روم، برکه شوم؟! بازگشت، دیگر بارگفت: یا رسول اللَّه از وی فرزندگان خرد دارم، اگر بوی بگذارم، ضایع شوند، و اگر من دارم، بی‌کام شوند. «اشکو الی اللَّه فاقتی و وحدتی!»: بخدای مینالم از درویشی و تنهایی خویش. رسول (ص) همان سخن گفت که: «حرّمت علیه و لم اومر في شأنك بشیء»

تو بروی حرام گشتی و درکار تو مرا چیزی نفرمودند.

خوله از سر سوز و تحیّر روی سوی آسمان کرد وگفت: «اللهم انّی اشکو الیك فانزل علی لسان نبیك». خداوندا بتو مینالم و در تو می‌زارم، فرو فرست به پیغمبر خویش درکار من ضعیفه حکمی. باز روی برسول آورد، گفت:

«انظر في امری جعلنی اللَّه فداك یا نبی اللَّه» آخر بنگر درکار من بیچاره یا رسول اللَّه که مادر و پدرم فداء تو باد. آن ساعت عایشه گفت: «اسکتی انّ رسول اللَّه یوحی الیه» خاموش باش ای خوله که وحی آمد برسول خدا. آن ساعت جبرئیل آمد و آیت آورد: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُكَ فِي زَوْجِها اللَّه سخن آن زن شنیدکه با تو جدال درگرفته درکار شوهر خویش. عایشه گفت: «سبحان من وسع سمعه الاصوات ان کان لیخفی علی بعض کلامها فانزل اللَّه: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ... پاکست و بی‌عیب آن خداوندکه او بهمه آوازها میرسد. من درگوشه خانه ببعضی آواز وی میرسیدم و ببعضی نه، رب العالمین از وراء هفت طبقه آسمان بسمع قدیم خود همه شنید و خبر دادکه: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ.... و اوّل ظهارکه در اسلام رفت این بود. قوله: الَّتِي تُجادِلُكَ ای تخاصمك فِي زَوْجِها ای فی امر زوجها» فحذف المضاف.

وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ ای تظاهر ما بها من المکروه. و الاشتکاء: اظهار ما بالانسان من المکروه و الشکوی اظهار ما یصنعه غیره به، وَ اللَّهُ یَسْمَعُ تَحاوُرَكُما ای مراجعتکما الکلام و التحاور: التجاوب، و هو رجع الکلام و جوابه اخذ من الحور و هو الرّجوع، یقول حار بعد ما کار. قوله: وَ اللَّهُ یَسْمَعُ تَحاوُرَكُما لیس هذا تکرار لانّ الاوّل لما حکته من زوجها، و الثانی لما کان یجری بینها و بین رسول اللَّه و لانّ الاول ماض و الثانی مستقبل. إِنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ لکلامها بَصِیرٌ بحالها، و قیل: سمیع لاقوال العباد، بصیر بافعالهم، ثمّ ذمّ الظهار.

فقال: الَّذِینَ یُظاهِرُونَ مِنْكُمْ مِنْ نِسائِهِمْ قرأ ابن عامر و ابو جعفر و حمزة و الکسائی بفتح الیاء و الهاء و تشدید الظاء و الالف بعدها، و قرأ عاصم یظاهرون بضم الیاء و تخفیف الظاء مع الالف وکسر الهاء و قرأ الآخرون یظّهّرون بفتح الیاء و تشدید الظاء و الهاء من غیر الالف، و معنی الجمیع واحد. یقال: ظاهر و تظاهر و اظّاهر و اظّهّر.

ما هُنَّ أُمَّهاتِهِمْ قراءة العامة بخفض التاء علی خبر ما و محلّه نصب کقوله: ما هذا بَشَراً، و قیل: تقدیره «ما هنّ بامّهاتهم» ای ما صرن معهم فی محل الامّهات إِنْ أُمَّهاتُهُمْ إِلَّا اللَّائِي وَلَدْنَهُمْ وَ إِنَّهُمْ لَیَقُولُونَ مُنْكَراً مِنَ الْقَوْلِ لا یعرف فی شرع، و زُوراً ای کذبا وَ إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ عفا عنهم و غفر لهم حین بیّن لهم الکفّارة.

فصل

بدانکه سخن در ظهار بر دو ضرب است: یکی در بیان صورت ظهار و دیگر در بیان حکم ظهار، اما صورت ظهار آنست که: مردی از اهل تکلیف زن خویش را گوید: «انت علیّ کظهر امّی» اگر بجای «انت» جزئی از اجزای زن گوید، چنان که شعرك علیّ کظهر امّی» یدك، بطنك، رأسك. هر عضوی از اعضاء زن بجای «انت» شاید، و ظهار بود و اگر بجای علیّ منّی گوید، یا عندی، یا معی، ظهار بود و اگر صلت بگذارد وگوید: «انت کظهر امّی» ظهار بود. و اگر بجای ظهر عضوی دیگرگوید، چنان که: «انت علیّ کرأس امّی، کید امّی، کبطن امّی» ظهار بود، و اگرگوید: «کامّی» او «مثل امّی» کنایت باشد. اگر بقصد و نیت اعزاز و اکرام گوید، ظهار نباشد و اگر بقصد و نیت ظهارگوید، ظهار باشد.

و اگر بجای امّی «جدّة» گوید، یا «اخت» یا «عمّة» یا زنی از ذوات المحارم که تحریم وی او را مؤبّد بود، از جهت نسبت یا از جهت رضاع، ظهار باشد. اما حکم ظهار دو چیز است: تحریم و طی و وجوب کفّارت. حرام است بروی بزن رسیدن بعد از ظهار، تا آن گه که کفّارت کند و کفّارت بعود واجب شود. چنانك ربّ العزّة گفت: ثُمَّ یَعُودُونَ لِما قالُوا فَتَحْرِیرُ رَقَبَةٍ.

اکنون خلافست میان علماء که عود چیست؟ شافعی گفت: عود آن است که بعد از ظهار زمانی برآید، چندان که ممکن باشد طلاق گفتن و فرقت جستن و نه طلاق گوید و نه فرقت جوید، آن گه عود حاصل گشت وکفّارت لازم شد. اگر بعد از ظهار در آن حال طلاق گوید، یا یکی را از ایشان مرگ رسد، کفّارت واجب نشود که عود حاصل نیاید.

ابن عباس گفت در تفسير يعودون قال: يندمون فيرجعون الى الالفة. و ذلك لانّ العود للقول هو المخالفة، يقال: عاد فلان لما قال، اى رجع عمّا قال، هذا يوافق قول الشافعى رجع، و ذلك لأنّ قصده بالظهار التحريم فاذا امسكها على النكاح و لم يطلّق قد خالف قوله، و رجع عمّا قال فتلزمه الكفّارة. و قال اهل الظاهر: العود هو اعادة لفظ الظهار، و معنى قوله: ثُمَّ يَعُودُونَ لِما قالُوا اى الى ما قالوا فان لم يكرّر اللفظ، فلا كفّارة عليه، و هو قول «ابى العالية»: و ذهب قوم الى ان الكفّارة تجب بنفس الظهار، و معنى العود هو العود الى ما كانوا عليه في الجاهلية من نفس الظهار، يعنى: اذا عاد الرجل فى الاسلام الى مثل ذلك القول لزمته الكفّارة و هو قول مجاهد و الثورى و قال قوم: المراد من العود هو الوطى، و هو قول الحسن و قتاده و طاوس و الزهرى. و قالوا: لا كفّارة عليه ما لم يطأها، و قال قوم: هو العزم على الوطى و هو قول مالك و اصحاب الرأى. قوله: فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ اى رقبة مؤمنة، لانّ اللَّه سبحانه قيّد الرقبة بالايمان في كفّارة القتل و اطلق فى هذا الموضع.

و من حكم المطلق ان يحمل على المقيّد. مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا اى من قبل ان يتجامعا. فالجماع محرّم على المظاهر، حتى يكفّر فان وطىء قبل التكفير فقد فعل محرّما و لا يسقط عنه الكفّارة، بل يأتى بها على وجه القضاء كما لو اخّر الصلاة عن وقتها فانه لا يسقط عنه اتيانها، بل يلزمه قضاؤها و سواء كفّر بالاعتاق او الصيام او الاطعام، فانّه يجب عليه تقديم الكفّارة على الوطى. و قال ابو حنيفة: «ان كفّر بالاطعام جاز له ان يطأ ثم يطعم، لانّ اللَّه تعالى قيّد العتق و الصوم بما قبل المسيس و قال فى الاطعام: فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعامُ سِتِّينَ مِسْكِيناً و لم يقل من قبل ان يتماسّا و عند الآخرين الاطلاق فى الاطعام، محمول على المقيد فى العتق و الصيام.

فهذا حكم و طى المظاهر، امّا غير الوطى من القبلة و التلذّذ، فانّه لا يحرّم قبل التكفير فى قولى اكثر العلماء و هو قول حسن و سفيان. و اظهر قول الشافعى كما انّ الحيض يحرّم الوطى دون سائر الاستمتاعات، و ذهب بعضهم الى انّه يحرّم جميعها لانّ اسم التماس تناول الكل، ذلِكُمْ تُوعَظُونَ بِهِ اى ذلكم التغليظ فى الكفّارة تؤمرون به و تخبرون بان فرضكم ذلك.

فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ شَهْرَيْنِ مُتَتابِعَيْنِ فان افطر يوما متعمّدا او نسى النية يجب عليه استيناف شهرين، و ان افطر بعذر المرض او السفر، ففيه القولان: و ان تخلل صوم الشهرين زمان لا يصحّ فيه الصوم، كالعيدين و ايام التشريق و ايام شهر رمضان ينقطع التتابع و يجب الاستيناف. و ان وطىء المظاهر فى الشهرين ان وطئها نهارا بطل التتابع و عليه الاستيناف، و ان وطئها ليلا لم يبطل التتابع. و قال ابو حنيفة: سواء وطىء ليلا او نهارا، فانّه يبطل التتابع و عليه الاستيناف.

فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ يعنى: المظاهر اذا لم يستطع الصوم لمرض اوكبر او فرط شهوة و لا يصبر عن الجماع، يجب عليه اطعام ستين مسكينا.

روى ان النبى (ص) قال لخولة بنت ثعلبة حين جاءته مريه، يعنى زوجها: فليعتق رقبة. قالت: و الذى بعثك بالحق ما عنده رقبة و لا يملكها. قال: فليصم شهرين متتابعين، فقالت: و الذى بعثك بالحق لوكلّفته ثلاثة ايام ما استطاع.

قال مريه: فليطعم طعام ستّين مسكينا. قالت: و الذى بعثك بالحق ما يقدر عليه. قال مريه: فليذهب الى فلان بن فلان فقد اخبرنى ان عنده شطر تمر صدقة فليأخذه صدقة عليه ثمّ ليتصدّق به على ستّين مسكينا. و فى رواية اخرى: لمّا نزل فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ انقطع الكلام دعا رسول اللَّه (ص) اوسا فقرأها عليه، قال اوس: ما املك رقبة، فنزل الصيام و انقطع الكلام، فقرأها عليه

و قال اوس: انّى اذا لم آكل فى يوم مرارا اصابنى دوران، فنزل الاطعام، فقرأها عليه فقال: لقد بتنا طاوئين اللّيلة. فقال: اذهب الى بنى زريق، يعنى قبيلة من الانصار، فخذ صدقتهم فاطعم منها ستّين مسكينا وكل الباقى مع اهلك.

و روى انّ رسول اللَّه (ص) اتى بخمسة عشر صاعا فاعطاه اوسا فقال تصدّق به.
و روى انّ المجادلة أتت يوما عمر بن الخطاب فسألته حاجة و اغلظت له فى الكلام شديدا.
فنهاها الناس و اغلظوا لها و قالوا لها: ترفعين صوتك على امير المؤمنين؟ فنهاهم عمر فقال: دعوها فانّها امرأة سمع اللَّه قولها من فوق سبع سماوات.
ذلك لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ اى ذلك الحكم، و قيل: فرض ذلك لتؤمنوا باللّه و رسوله و لا تستعملوا احكام الجاهلية. وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يعنى: ما وصف من الكفّارات و الظهار. و اصل الحدّ المنع و الحدّاد البوّاب يمنع الناس. و أخذ احداد المرأة من امتناعها من التبعّل و الزينة. وَ لِلْكافِرِينَ عَذابٌ أَلِيمٌ لتركهم العمل بهذا الحكم.
إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ. المحادّة المشاقّة و المخالفة، و هى ان تكون فى حدّ و شقّ و صاحبك فى حدّ و شقّ. كُبِتُوا اى اخزوا و هزموا، كقوله: «او يكبتهم» و يقال: كبته لوجهه. كَما كُبِتَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كفّار الامم الخالية الّذين حادّوا اللَّه و رسوله. و قيل: اخزوا يوم الخندق بالقتل و الهزيمة و ردّ كيدهم فى نحورهم كما اخزى الكفّار قبلهم. وَ قَدْ أَنْزَلْنا اوحينا الى محمد (ص) آياتٍ بَيِّناتٍ يعنى: القرآن المبين فيه الحلال و الحرام و الاحكام. و قيل: أَنْزَلْنا آياتٍ فيمن حادّ اللَّه و رسوله من قبلهم فيما فعلنا بهم من الاهلاك. وَ لِلْكافِرِينَ فى الدّنيا و الآخرة عَذابٌ مُهِينٌ يذلّهم و يخزيهم.
يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ يحييهم و يحشرهم، جَمِيعاً فى حالة واحدة، فَيُنَبِّئُهُمْ يخبرهم بما عَمِلُوا من خير و شرّ ليعلموا وجوب الحجة عليهم، أَحْصاهُ اللَّهُ اى احاط علمه بتفصيل اعمالهم و وَ نَسُوهُ اى و قد سهوا عنه، ناسين ما قدّمت ايديهم. و قيل: نَسُوهُ اى تركوا العمل به و بما امروا وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ لا يغيب عنه شىء، و قيل: يشهد عليهم فلا يستطيعون ردّها دفعا و انكارا.
أَ لَمْ تَرَ اى الم تعلم؟ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ لا يعزب عن علمه شىء ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ اى ما يقع من مناجاة ثلاثة، فيكون النجوى بمعنى الاسرار و هو مصدر على وزن فعلى، مشتق من النجوة و هى المرتفع من الارض، لبعد الحاضرين عنها. و قيل: النجوى القوم، المتناجون، كقوله: «و إذ هم نجوى» و قوله: ثَلاثَةٍ خفض باضافة النجوى اليه. و يجوز ان يكون خفضا لانّها من نعت النجوى: إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ بالعلم يعلم نجويهم. وَ لا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنى مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْثَرَ خفض لاتّباعه الثلاثة و الخمسة. و قرأ يعقوب: اكثر بالرفع ردّا على محل من نجوى كقوله: «وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ» و «لا طائر» فى قراءة من رفعها. أَيْنَ ما كانُوا من السماء و الارض ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بما عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ توبيخا لهم و تأكيدا للحجة عليهم. إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ لا يخفى عليه شىء و سبب نزول هذه الآية ثلاثة نفر مضى ذكرهم فى سورة الزخرف.
أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوى اين آيه در شأن جهودان و منافقان فرو آمدكه ميخواستندكه پيوسته رنجى و اندوهى بر دل مسلمانان مى‌نهند. قومى ازين منافقان فراهم مى‌نشستند و پوشيده با يكديگر سخن ميگفتند و پنهان از مسلمانان بنا صواب رازها ميگفتند، چون مسلمانان را ميديدند، با يكديگر بچشم مينمودند. و با مسلمانان مى‌نگرستند و چنان مينمودندكه مادر حق شما آن ميدانيم كه اگر شما بشنويد اندوهگن شويد. و مسلمانان را تهمت در دل ميافتاد در حق برادران و خويشان كه در غزاها بودند ميگفتند: مگر اينان خبرى از قتل و مرگ شنيده‌اند و بر از با يكديگر ميگويند، و بيكديگر بچشم همى نمايندكه هيچ مگوييد؟ و مسلمانان به اين معنى دلتنگ همى‌گشتند. و مقصود منافقان در آن راز باطل همين بود كه مسلمانان را تهمتى در دل افكنند و اندوهگن كنند پس تا آن گه كه آن قوم از غزاها باز ميگشتند و بسلامت بوطن خود ميرسيدند، ايشان در اندوه ميبودند. آخر اين مسلمانان شكايت كردند برسول خدا (ص) از اين احوال و رسول ايشان را فرمود كه: نيز براز سخن مگوييد و با يكديگر به اين معنى منشينيد.
ايشان فرمان رسول بركار نميگرفتند و باز بر مناجات باطل خود باز مى‌گشتند، تا در شأن ايشان اين آيه آمدكه: أَ

لَمْ تَرَ إِلَى الَّذينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوى ثُمَّ يَعُودُونَ لِما نُهُوا عَنْهُ اى يرجعون الى المناجاة التي نهوا عنها. وَ يَتَناجَوْنَ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ اى بالمعصية و الظلم وَ مَعْصِيَةِ الرَّسُولِ. يعنى: و بما يصيرون عاصين للرسول اذا كان نهاهم عن ذلك، و قيل: يوصى بعضهم بعضا بمعصية الرسول فى نجويهم و يقول بعضهم لبعض: خالفوا امره، و قرأ حمزة «و ينتجون» تقول: تناجينا و انتجينا بمعنى واحد، و تقول: ناجيت فلانا و نجوته بمعنى واحد، و هو نجى و انا نجيه. وَ إِذا جاؤُكَ حَيَّوْكَ بِما لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اللَّهُ هؤلاء قوم اليهود، كانوا يدخلون على النبى (ص) و يقولون السام عليك و السام الموت، و هم يوهمونه

انّهم يقولون السلام عليك، وكان النبى (ص) يردّ عليهم فيقول: عليكم!

فاذا خرجوا، قالوا: لَوْ لا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِما نَقُولُ يعنى: لوكان هذا نبيا، لعذّبنا اللَّه بما نقول. قال اللَّه تعالى ردّ عليهم. حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ اى كافيهم عذاب جهنم. يَصْلَوْنَها فَبِئْسَ الْمَصِيرُ المنقلب و المأوى.

روى عن ابن ابى مليكة عن عائشة «انّ اليهود اتوا النبى (ص) فقالوا: السام عليك يا محمد. قال: و عليكم. ففطنت عائشة فقالت: عليكم السام و اللعنة يا اولاد القردة و الخنازير. فقال رسول اللَّه: مهلا يا عائشة، عليك بالرفق، و اياك و العنف و الفحش، ان اللَّه يبغض الفحش و التفحش». قالت: أ و لم تسمع ما قالوا؟ قال: «أ و لم تسمعى ما قلت؟ رددت عليهم! فيستجاب بى فيهم و لا يستجاب لهم فىّ».

و قال رسول اللَّه (ص): اذا سلّم عليكم اهل الكتاب، فقولوا: و عليكم

ثمّ انّ اللَّه تعالى نهى المؤمنين ان يتناجوا فيما بينهم كفعل المنافقين و اليهود. فقال: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِذا تَناجَيْتُمْ فَلا تَتَناجَوْا بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ مَعْصِيَةِ الرَّسُولِ كفعل المنافقين. و قال مقاتل: هذا خطاب للمنافقين، يعنى: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا فى الظاهر بلسانهم إِذا تَناجَيْتُمْ فَلا تَتَناجَوْا بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ مَعْصِيَةِ الرَّسُولِ وَ تَناجَوْا بِالْبِرِّ وَ التَّقْوى اى بما ثبّت فى القلوب من طاعة اللَّه وَ التَّقْوى اى بالعفاف عمّا حرّم اللَّه عزّ و جل. ثم خوّفهم. فَقالَ: وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ اى تجمعون بعد الموت فتردّون الى حكمه.

إِنَّمَا النَّجْوى مِنَ الشَّيْطانِ اى النجوى بالاثم و العدوان من فعل الشيطان و تزيينه و تسويله، لِيَحْزُنَ الَّذينَ آمَنُوا. حزنه و احزنه واحد، اى ليغمّ مؤمنى الصحابة به بما يتوهمون انه لوقوع بليّة و مصيبة. وَ لَيْسَ الشيطان و لا نجويهم فيما بينهم بضار المؤمنين، شَيْئاً إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ بعلمه و قضائه و قدره.

و قيل: لا يضرّهم شيئا الّا اذا اراد اللَّه ذلك: وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ اى فليفوّضوا امورهم اليه و ليثقوا به و قيل: فى معنى قوله: إِنَّمَا النَّجْوى مِنَ الشَّيْطانِ هو احلام النوم التي يراها الانسان فى نومه فيحزنه. و صحّ عن رسول اللَّه (ص) قال: «اذا كنتم ثلاثة فلا يتناجى اثنان دون الثالث، فانّ ذلك يحزنه».

و فى رواية: «الّا ان يستأذنه».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. اى مرغى كه تا از آشيان قدم بر آمدى شكارت همه جگرهاى صدّيقان است، تماشاگاهت همه ارواح عاشقان است، آشيانت دلهاى محبانست، پروازت همه بر هواى جان عاشقانست. اى عزيزى كه تا تو نقاب از چهره جمال برداشتى همه خراباتها كعبه وصال گشت، كنشت وكليسا بمسجد و محراب بدل گشت، زنارها كمر عشق دين شد:

چون تو نمودى جمال، عشق بتان شد هوس رو كه ازين دلبران، كار تو دارى و بس!

قوله تعالى: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُكَ فِي زَوْجِها وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ من كان اضعف، فالرب به الطف. ربّ الارباب، خداوند همه خداوندان، لطيف وكريم و مهربان، كار ضعيفان چنان سازد كه جمله اقويا از آن در تعجب آيند. صد هزار مقرّب مسبّح مقدّس در بحار ركوع و سجود غوص كردند و بر درگاه عزّت آواز تسبيح و تقديس برآوردند وكس حديث ايشان نكرد، و آن ضعيفه بينواى عاجز، آن مجادله، كه از سر سوز و تحيّر بر آن

درگاه بزارید و از نومیدی بنالید، بنگرکه قرآن مجید رقم اعزاز برکسوه راز وی چون کشیدکه: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُكَ فِي زَوْجِها وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ ما آن شکوی وی نیوشیدیم و ناله و دعاء وی شنیدیم و آن رنجوری و بندوری که در آن بمانده بود، از جهت ظهار شوهرگشایش پدیدکردیم. ما آن خداوندیم که هر درمانده‌ای را کش یار نماند، نیك یاریم، هر بندوری را بندگشائیم هر غمگینی را غم زدائیم شنونده آواز درویشانیم، نیوشنده راز بیچارگانیم، پاسخ کننده نیاز درماندگانیم.

در خبر است که این زن مجادله روزی پیش عمر خطاب آمد، در روزگار خلافت وی، شغلی را که بوی داشت و بدرشتی با وی سخن گفت. جماعتی که حاضر بودند، بانگ بر وی زدند، گفتند: نمیدانی که با امیر المؤمنین سخن درشت نبایدگفت؟! عمر با ایشان گفت: خاموش باشید و این ضعیفه را حرمت دارید، که این آن زن است که حق جلّ جلاله از وراء هفت طبقه آسمان سخن وی بشنید و این نواخت وکرامت بر سر وی نهادکه: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُكَ فِي زَوْجِها وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ. ای مسلمانان درویشان را حرمت دارید و بمراعات و مواسات با ایشان بخدای تقرّب کنید، که ایشان اگر چه امروز بیچارگان و بینوایانند، فردا ملوك جنت مأوی و بزرگان فردوس اعلی ایشان‌اند. بدان منگریدکه امروز در حال ایشان خلل است، و جامه ایشان خلق است، و رخسار ایشان زرد است، و دل ایشان پردرد است بدان نگریدکه فردا عزیزان دار السلام و رئیسان دار المقام ایشان باشند، حال ایشان چنانست که شاعرگوید:

این درویشان ز وصل بویی دارند　　گویی ز شراب مهر جویی دارند
در مجلس ذکر، های و هویی دارند　　می نعره زنان کز و چنویی دارند

اگر مؤمنان امّت احمد را خود این تشریف بودی که رب العالمین درین سوره میگویدکه: ما یَکُونُ مِنْ نَجْوی ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ الی قوله: و هُوَ مَعَهُمْ

تمام بودی. اصحاب کهف را با جلال رتبت ایشان وکمال منزلت ایشان میگوید: «ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ» وَ «يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ» سه بودند چهارم ایشان کلب ایشان، یا پنج بودند، ششم ایشان کلب ایشان و این امّت را میگوید: سه کس فراهم نیایند رازی را که گویندکه نه چهارم ایشان اللّه بود. ور پنج کس باشند، ششم ایشان اللّه بود بعلم با ایشان بود، بفضل و نصرت با ایشان بود، مونس دل ایشان بود، همراه و همراز ایشان بود.

ذو النون مصری گفت: بر اطراف نیل میگذشتم، جوانی را دیدم شوری عظیم داشت. گفتم: ازکجایی ای غریب؟ جواب داد ببدیهت که غریب که باشد اوکه با وی انسی دارد؟ تنها چون بود کسی که همراهش او بود؟ ذو النون از دست خود رها شد، ولهی در وی آمد، ساعتی از خود غائب گشت، بیخود نعره‌ای همی کشید! جوان گفت: ای پیر طریقت ترا چه روی نمود این ساعت؟ گفت: دارو با درد موافق افتاد! آن گه روی سوی آسمان کرد، در مناجات شدگفت: ای خداوندی که درمان دلها تو داری، کیمیای حاصلها تو سازی، فغان جانها تو شنوی، تاوش خاطرها تو بینی دریاب این بیچاره که در غرقابست و دلش از بیم درد نبایست کبابست دردی دارد که بهی مباد او را، این درد صوابست با دردمندی بدرد خرسندکسی را چه حسابست؟!

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، إِذا قِیلَ لَکُمْ چون شما را گویند: تَفَسَّحُوا فِي الْمَجالِسِ در مجلس فراخ‌تر نشیند، فَافْسَحُوا یَفْسَحِ اللَّهُ لَکُمْ جنبید و فراخ نشیند تا اللّه شما را جای فراخ کند.

وَ إِذا قِیلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا و چون شما را گویند: برجهید، برجهید یَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ تا اللّه بردارد ایشان را که گرویدند از شما. وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ و ایشان که دانش دادند ایشان را درجه‌هاشان بردارد در مزد، هم گوینده و هم شنونده را در مجلس. وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ (۱۱). و اللّه بآنچه شما میکنید داناست و از آن آگاه.

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ای گرویدگان! إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ چون خواهیدکه با رسول من رازکنید، فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقَةً پیش از راز خویش صدقه‌ای فرا فرستید. ذلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ آن به است شما را وَ أَطْهَرُ و آن پاك دارنده‌تر بود دل مسلمانان را، فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا و اگر نمی‌یاوید چیزی که صدقه دهید، فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۲). اللَّه آمرزگار و بخشاینده آنچه گذشت بیامرزید.

أَ أَشْفَقْتُمْ بترسیدید؟ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ که پیش از راز خویش صدقه‌ای دهید؟ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا اکنون که نکردید، وَ تابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ و از شما توبه و عذر بپذیرفت فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ پس نماز بپای دارید، وَ آتُوا الزَّكاةَ و زکاة مال دهید. وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و فرمان برید خدا و رسول او را وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ (۱۳). و اللَّه داناست بآنچه شما میکنید و آگاه.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذينَ تَوَلَّوْا نبینی ایشان را که بدوستی گرفتند و بپذیرفتند قَوْماً غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ قومی را که اللَّه بر ایشان بخشم است. ما هُمْ مِنْكُمْ وَ لا مِنْهُمْ نه از شمااندکه مسلمانانید و نه از ایشانندکه جهودانند. وَ يَحْلِفُونَ عَلَى الْكَذِبِ و سوگند میخورند بدروغ، وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (۱۴). و ایشان میدانندکه دروغ زنانند.

أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذاباً شَديداً بساخت اللَّه ایشان را عذابی سخت، إِنَّهُمْ ساءَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۱۵). که ایشان بدکردار قومی‌اند و بدکارکه میکنند.

اتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ جُنَّةً سوگندان خویش سپرگرفتند فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ تا برگشتند از راه خدای. فَلَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ (۱۶). ایشان راست عذابی خوارکننده.

لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ بکار نیاید ایشان را أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً نه مالهای ایشان و نه فرزندان هیچیز أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ (۱۷). ایشان در آتشند جاویدان.

يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَميعاً آن روزکه بر انگیزد اللَّه ایشان را همه فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَما يَحْلِفُونَ لَكُمْ و او را سوگندان میخورند، همچنانك شما را سوگند میخورند درین جهان بدورغ. وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلى شَيْءٍ و می‌پندارندکه بر چیزی‌اند أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْكاذِبُونَ (۱۸). آگاه باشیدکه قومی دروغ زنانند.

اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ چیره شد بر ایشان دیو و زورگرفت فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ بر ایشان فراموش کرد یاد اللَّه و بایشان سست کرد و خوار. أُولئِكَ حِزْبُ الشَّيْطانِ ایشان سپاه دیواند أَلا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ (۱۹). آگاه باشیدکه سپاه دیو ایشانندکه زیان کاران و نومیدان وکم آمدگان‌اند.

إِنَّ الَّذينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ایشان که خلاف میکنند با خدای و رسول او و در جز راه میروند. أُولئِكَ فِي الْأَذَلِّينَ (۲۰). ایشانندکه درگروه خوارتر همه خواران‌اند.

كَتَبَ اللَّهُ خدای نوشت لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي که من کم آرم و رسول من دشمن را. إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (۲۱). اللَّه تاونده است.

لا تَجِدُ قَوْماً نیاوی هرگز هیچ گروه يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ که گرویده باشند بخدای و روز رستاخیز يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ که دوستی میدارند با کسی که خلاف دارد وکژی با خدای و رسول او، وَ لَوْ كانُوا آباءَهُمْ و هر چند پدران ایشان باشند، أَوْ أَبْناءَهُمْ یا پسران ایشان، أَوْ إِخْوانَهُمْ، یا برادران ایشان أَوْ عَشِيرَتَهُمْ یا خاندان ایشان أُولئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ ایشان آنندکه اللَّه ایمان در دلهای ایشان نهاد و نوشت و اوکند.

وَ أَيَّدَهُمْ برُوحٍ مِنْهُ و نیرویی داد ایشان را و یاری کرد پیغامی و بخشایشی از خود، وَ يُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ و در آرد ایشان را در بهشتهایی زیر آن جویها روان. خالِدِينَ فِيها ایشان جاویدان در آن. رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ اللَّه ازیشان خشنود وَ رَضُوا عَنْهُ و ایشان از اللَّه خشنود أُولئِكَ حِزْبُ اللَّهِ ایشان که چنین‌اند، سپاه خدای‌اند أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۲۲) آگاه‌بیدکه سپاه خدا جاوید پیروزاند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجالِسِ الآية، مقاتل گفت: سبب نزول این آیه آن بود که اصحاب رسول در مجلسها که رسول (ص) حاضر بودی هر یکی از ایشان می‌شتافتند تا نشست وی برسول نزدیکتر بودی، و باین معنی منافست میان ایشان رفتی. وقتی رسول خدا در صفّه نشسته بود و جایگه بس تنگ بود و جمعی مهاجر و انصار، که نه بدریان بودند، حاضر آمده و بقرب رسول جای گرفته. پس قومی بدریان بآخر رسیدند و جای نشست نیافتند، برابر رسول ایستاده منتظران که تا ایشان را جای دهند. کس ایشان را جای نداد.

رسول (ص) اهل بدر را همیشه گرامی داشتی و ایشان را نواخت کردی. رسول چندکس را گفت از آن نشستگان: «قم یا فلان، قم یا فلان» قومی را از ایشان برانگیخت و اهل بدر را بجای ایشان نشاند. آن قوم را بر روی کراهیت پدید آمده و قومی منافقان بیهوده سخن در گرفتندکه این نه عدلست که وی کرد. سابقان را برانگیخت و لاحقان را بجای ایشان نشاند. در آن حال جبرئیل آمد و این آیه آورد. رسول خدا (ص) بر قوم خواند. و بعد از آن بهر مجلس که نشستند، چون دیگری در آمدی جای بر وی فراخ داشتندی ابن عباس گفت: در شأن ثابت بن قیس بن شماس فرو آمدکه در مجلس رسول (ص) آمد و مجلس غاص بود و جایگه تنگ، پای بر سر جمع می‌نهاد و می‌گفت: «توسّعوا و تفسّحوا» تا نزدیك رسول (ص) رسید. آخر آن یکی مرد که نزدیك رسول نشسته بود، او را جای نداد و نجنبید. ربّ العالمین در شأن آن مرد این آیه فرو فرستاد.

حسن گفت: این آیه در غزا فرو آمد، در مجالس حرب و قتال همانست که جای دیگر گفت: «تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ» وکانوا لشدّة رغبتهم فی الجهاد یتزاحمون علی الصف الاول و یقول بعضهم لبعض توسّعوا الی لنلقی العدوّ و نصیب الشهادة، فلا یوسّعون له رغبة منهم فی الجهاد و الشهادة فانزل اللَّه تعالی هذه الآیة و قیل: «انّ رجلا من الفقراء دخل المسجد فاراد ان یجلس بجنب احد من الاغنیاء فلمّا قرب منه قبض الغنی ثوبه الیه، فرأی رسول اللَّه (ص) ذلك، فقال للغنی: أ خشیت ان تعدیه غناك او یعدیك فقره؟

روی عن نافع عن ابن عمر قال: قال رسول اللَّه (ص): «لا یقیمنّ احدکم الرجل من مجلسه ثمّ یخلفه فیه و لکن تفسّحوا و توسّعوا».

و فی روایة جابر بن عبد اللَّه انّ النبی (ص) قال: لا یقیمنّ احدکم اخاه یوم الجمعة و لکن لیقل افسحوا».

التفسّح التوسّع یقال: انت فی فسحة من دینك، ای فی سعة و رخصة و فلان فسیح الخلق، ای واسع الخلق و قال الشاعر:

یا قومنا الی متی نصیح و لا یروج عند کم فصیح
انّ البلاد عرضها فسیح و زوزن قد خربت فسیحوا

قرأ عاصم: تَفَسَّحُوا فِي الْمَجالِسِ لانّ لکلّ جالس مجلسا معناه لیتفسّح کلّ رجل فی مجلسه و قوله: یَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ ای یفسّح ذلك المجلس بازالة وحشة التّضایق و تطییب النفوس به و قیل: یَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ فی الجنة، و قیل: یفسح اللَّه فی القبر.

وَ إِذا قِيلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا قرأ اهل المدینة و الشام و عاصم بضم الشینین و قرأ الآخرون بکسرهما و هما لغتان و المعنی: اذا قیل لکم ارتفعوا عن مواضعکم و تحرّکوا حتی توسّعوا لاخوانکم فافعلوا. و قال عکرمة و الضحاك: کان رجال یتثاقلون عن الصلاة اذا نودی لها، فقیل لهم: انهضوا الی الصلاة و الذکر و عمل الخیر و قیل: معناه لا تطیلوا المکث عند رسول اللَّه (ص) فانّ له حوائج کقوله و لا مستأنسین لحدیث.

یَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ ذهب بعضهم الی أنّ الدّرجات لاولی العلم خاصّة، ای یرفع اللَّه الّذین آمنوا منکم و یرفع الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ و قیل: تقدیره یرفع اللَّه الّذین آمنوا منکم لایمانه و طاعته درجة و منزلة، و یرفع الّذین اوتوا العلم من المؤمنین علی من لیس بعالم درجات. قال الحسن: قرأ ابن مسعود هذه الآیة و قال: یا ایّها

النّاس افهموا هذه الآية و لترغبنّكم فى العلم، فانّ اللَّه يقول: يرفع اللَّه المؤمن العالم فوق الّذى لا يعلم، درجات بيّن اللَّه عزّ و جل فى هذه الآية فضل العلماء على من دونهم.
روى عن جابر بن عبد اللَّه قال: قال رسول اللَّه (ص): «فضل العالم على الشهيد درجة و فضل الشهيد على العابد درجة و فضل النبى على العالم درجة، و فضل العالم على سائر الناس كفضلى على ادناهم».
و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «من جاءته منيّته و هو يطلب العلم فبينه و بين الانبياء درجة».
و يروى عن كثير بن قيس قال: كنت مع ابى الدرداء فى مسجد دمشق فجاء رجل فقال: يا ابا الدرداء انّى جئتك من مدينة الرسول (ص) فى حديث بلغنى انّك تحدث عن رسول اللَّه (ص)، قال: ما كانت لك حاجة غيره؟ قال: لا قال: و لا جئت لتجارة؟ قال: لا قال: و لا جئت الّا فيه؟ قال: نعم قال: فانّى سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: من سلك طريق علم سهّل اللَّه له طريقا من طرق الجنّة و انّ الملائكة لتضع اجنحتها رضا لطالب العلم و انّ السماوات و الارض و الحوت فى الماء لتدعو له و انّ فضل العالم على العابدكفضل القمر على سائر الكواكب ليلة البدر: «و انّ العلماء هم ورثة الانبياء» و انّ الانبياء لم يورثوا دينارا و لا درهما، انّما ورثوا العلم فمن اخذه اخذ بحظّ وافر».
عن نافع عن عبد اللَّه بن عمر قال: انّ رسول اللَّه. مرّ بمجلسين فى مسجد، واحد المجلسين يدعون اللَّه و يرغبون اليه و الآخر يتعلمون الفقه و يعلّمونه. قال: «كلا المجلسين على خير، واحد عما افضل من صاحبه. اما هؤلاء فيدعون اللَّه و يرغبون اليه، و اما هؤلاء فيتعلمون الفقه و يعلمون الجاهل فهولاء افضل و انّما بعثت معلما»، ثمّ جلس فيهم
و عن ابن مسعود: قال النبى (ص): «من خرج يطلب بابا من علم ليردّ به ضالّا الى هدى او باطلا الى حقّ، كان عمله كعبادة متعبّد اربعين عاما».
و قال صلى اللَّه عليه و سلّم: «من علّم علما، فله اجرما عمل به عامل، لا ينقص من اجر العالم شيئا».
و عن محمد بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «لا يصلح بعالم أن يسكت على علمه، و لا يصلح لجاهل ان يسكت على جهله حتى يسأل و تصديق ذلك فى كتاب اللَّه «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ».
و عن زيد بن ثابت قال: من غدا او راح الى المسجد ليتعلّم علما او يعلّمة او يحيى سنّة قد درست، كان مثله كمثل الغادى الرائح فى سبيل اللَّه. و عن ابى الدرداء قال: لان اتعلّم مسألة احبّ الىّ من ان اصلّى مائة ركعة و لان اعلّم مسألة احبّ الىّ من ان اصلّى الف ركعة. و عن ابى سلمة قال: قال ابو هريرة و ابو ذر باب من العلم نتعلّمه احبّ الينا من الف ركعة تطوّع و باب من العلم نعلّمه عمل به أ و لم يعمل به احبّ الينا من مائة ركعة تطوّع و قالا: سمعنا رسول اللَّه (ص) يقول: «اذا جاء الموت طالب العلم على هذه الحال، مات و هو شهيد».
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ. سبب نزول اين آيه آن بود كه مؤمنان صحابه از رسول خدا (ص) سؤال بسيار ميكردند و در مجلس وى دراز مى نشستند و در مناجات رسول افراط ميكردند، تا بغايتى كه رسول (ص) از آن ضجرگشت وكراهيت نمود. ربّ العالمين تخفيف رسول را و تأديب ايشان را اين آيت فرستاد.
مقاتل حيان گفت: توانگران در مجلس رسول و مناجات با وى و سؤال كردن از وى دراز مى‌نشستند و بر درويشان مزاحمت داشتند، تا ايشان نشسته بودند درويشان را تمكّن آن نبود كه با رسول سخن گفتندى و نه آن توانگران سخن كوتاه ميكردند، تا رسول را تخفيف بودى پس ربّ العالمين تأديب توانگران را و تخفيف رسول (ص) را بفرمود تا هركه مناجات رسول خواهدكه كند، نخست صدقه‌اى در پيش دارد، آن گه مناجات كند. اينست كه ربّ العالمين گفت: إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقَةً. پس درويشان از نايافت و توانگران از بخل نميكردند وكار بر صحابه دشخوار شدكه از مناجات و محادثت رسول (ص) بازمانده بودند. بعضى مفسّران گفتند: چند روز اين حكم ثابت بود، پس منسوخ گشت، و قومى گفتند: يك ساعت روز ثابت

بود، پس رخصت آمد و ناسخ که: أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ و این آیه ناسخ آن حکم گشت و هیچکس از صحابه بحکم این آیت نرفت، مگر علی بن ابی طالب (ع).

روی انّ علیا (ع) کان یقول: «آیة فی کتاب اللَّه لم یعمل بها احد قبلی و لا یعمل بها احد بعدی، و هی آیة المناجاة».

روی انّه قال: «کان عندی عشرة دراهم، فکنت اذا ناجیت النبی (ص) تصدّقت بدرهم فنسختْ و لم یعمل بها احد غیری»

و قیل: تصدّق علی (ع) بدینار. و روی انّ رسول اللَّه (ص) قال: «یا علی بکم یتصدّق الرّجل قبل نجواه»؟ فقال علی (ع): «اللَّه و رسوله اعلم»! فقال: بدینار. فقال علی: «الدینارکثیر لا یطیقونه»، فقال: رسوله اللَّه: «فبکم یا علی»؟ قال «حبّة او شعیرة». فقال رسول اللَّه: «انّك لرجل زهید» ای قلیل المال. قال علی (ع): «فبی خفّف اللَّه عن هذه الامّة».

قال ابن عمر: کان لعلی بن ابی طالب کرّم اللَّه وجهه ثلث لوکانت لی واحدة منهنّ کانت احبّ الیّ من حمر النّعم: تزویجه فاطمة علیها السلام، و اعطاءه الراية یوم خیبر، و آیة النجوی.

و قال بعضهم: انّ رسم النثارات للملوك و غیرهم من الکبراء و الرؤساء مأخوذ من آداب اللَّه تعالی فی شأن رسوله حیث قال: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً قوله. ذلِكَ خَیْرٌ لَکُمْ ای ذلك التصدّق خیر لکم من البخل. وَ أَطْهَرُ لانفسکم و ازکی لها فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا ما تتصدّقونه قبل النجوی فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ یغفر لکم لعلمه بضرورتکم و صدق نیاتکم، رَحِیمٌ بکم حیث لم یؤاخذکم بذلك. أَ أَشْفَقْتُمْ قال ابن عباس: ابخلتم و قال الشاعر:

هوّن علیك و لا تولع باشفاق فانّما ما لنا للوارث الباقی.

و المعنی: أ خشیتم الفقر و الفاقه من هذه الصدقة و عصیتم اللَّه بان لم تفعلوا ما امرکم به ثمّ قال: فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تابَ اللَّهُ عَلَیْکُمْ من هذه المعصیة و اسقط عنکم هذا الفرض. فَأَقِیمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ المفروضة فی مالکم فان هذا لا یوضع عنکم بوجه. وَ أَطِیعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فیما یأمرکم به. قال مقاتل بن حیان: کان ذلك عشر لیال ثمّ نسخ. و قال الکلبی: ما کان الّا ساعة من نهار و قیل: قصة الآیة انّهمّ لما نهوا عن النجوی فلم ینتهوا امروا ان یتصدّق الرجل بصدقة اذا اراد ان یسارّ رسول اللَّه (ص) ثمّ یسارّه ثمّ نسخت بعد ساعة بقوله: أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقاتٍ و تجاوز عنهم بقوله: فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تابَ اللَّهُ عَلَیْکُمْ. قیل: الواو صلة مجازه و إذ لم تفعلوا تاب اللَّه علیکم و نسخ الصدقة ثم قال: فَأَقِیمُوا الصَّلاةَ. هذا کلام عارض و هو تعظیم للصلاة هذا کفعل الخطیب فی الخطبة للصلاة و الخطبة للنکاح یبدأ بتعظیم طاعة اللَّه و اقامة امره، ثمّ یأخذ فی المقصود بدأ عزّ و جل بتعظیم اعظم ما کتب علی العباد و هو اقامة الصلاة و ایتاء الزکاة ثمّ اخذ فی قصة الحال فقال: أَطِیعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فی ترك النجوی و تجنّب اذی المسلمین وَ اللَّهُ خَبِیرٌ بما تَعْمَلُونَ.

أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذینَ تَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ. این آیه در شأن سران منافقان فرو آمد: عبد اللَّه ابی سلول و عبد اللَّه بن سعد بن ابی سرح و عبد اللَّه بن نبتل که با جهودان که غضب و سخط اللَّه بر ایشانست دوستی داشتند و اسرار مؤمنان با ایشان می‌گفتند و در عداوت رسول (ص) با یکدیگر عهد می‌بستند. ربّ العالمین گفت: ما هُمْ مِنْکُمْ وَ لا مِنْهُمْ. این منافقان نه بر دین شمااندکه مؤمنان‌اید، و نه از جمله جهودان‌اند. همانست که جای دیگر گفت: «مُذَبْذَبینَ بَیْنَ ذلِكَ لا إِلی هؤُلاءِ وَ لا إِلی هؤُلاءِ».

وَ یَحْلِفُونَ عَلَی الْکَذِبِ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ انّهم کاذبون. ابن عباس گفت: رسول خدا (ص) در حجره‌ای از حجره‌های خویش نشسته بود، و جمعی مسلمانان با وی نشسته بودند، رسول (ص) گفت: همین ساعت یکی در آید بدلی ناپاك، جبّاری گردنکش، شوخ و بد، و بدیده شیطنت بشما نگرد، بدل جبّار است و بدیده شیطان. چون در آید،

با وی سخن مگویید. پس عبد اللَّه نبتل می‌آمد، او را بدر حجره در نگذاشتند، ببام حجره در آمد. مردی بود ازرق چشم، رسول خدا (ص) با وی گفت: «انت الّذی تسبّنی و فلان و فلان»
تویی که ما را ناسزا می‌گویی و فلان و فلان؟ چندکس از منافقان برداد.
وی برفت و آن قوم را که رسول خدا (ص) نام ایشان برده بود، بیاورد، و همه سوگند خوردندکه ما ترا ناسزا نگوئیم و بد نگوئیم و عذرهای دروغ نهادند.
ربّ العالمین این آیات فرو فرستاد، او ایشان را بآنچه گفتند دروغ زن کرد. گفت: يَحْلِفُونَ عَلَى الْكَذِبِ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ انّهم کاذبون منافقون.
أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذاباً شَدِيداً إِنَّهُمْ ساءَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ فی الدّنیا من النفاق اتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ الکاذبة «جنّة» وقایة دون دمائهم و اموالهم فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ. ای عن طاعته و الایمان به و قیل: صدّوا المؤمنین عن جهادهم بالقتل و اخذ اموالهم، فَلَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ.
لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ يعنی: یوم القیمة، وَ لا أَوْلادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً و ذلك انّهم کانوا یقولون: ان کان ما یقوله محمد (ص) حقا لندفعنّ العذاب عن انفسنا باموالنا و اولادنا فاکذبهم اللَّه عزّ و جل فی قولهم و أخبر أنّهم أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ. ای مقیمون دائمون.
يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً. ای «لن تغنی عنهم اموالهم». يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً. و هو یوم القیمة: فَيَحْلِفُونَ لَهُ. ای للَّه فی الآخرة انّهم کانوا مخلصین فی الدّنیا غیر منافقین. کَما يَحْلِفُونَ لَكُمْ فی الدّنیا و هو قولهم: «وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ» وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلى شَيْءٍ ای یظنّون انّهم علی شیء» ینفعهم فی الآخرة کما نفعهم فی الدنیا حین قالوا لا اله الا اللَّه فحقنوا بها دماءهم أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْكاذِبُونَ فی دعواهم و فی حسبانهم.
روی مقسم عن ابن عباس قال: قال رسول اللَّه (ص): «ینادی مناد یوم القیمة این خصماء اللَّه؟ فیقوم القدریّة مسوادّة وجوههم مزراقة عیونهم مائلا شدّتهم یسیل لعابهم فیقولون و اللَّه ما عبدنا من دونك شمسا و لا قمرا و لا صنما و لا وثنا و لا اتّخذنا من دونك الها»
، فقال ابن عباس: وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلى شَيْءٍ أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْكاذِبُونَ. هم و اللَّه القدریة، هم و اللَّه القدریة، هم و اللَّه القدریة.
اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ. الاستحواذ: الاستیلاء و الغلبة، یقال: استحوذ و استحاذ و حاذ و احاذکلّها بمعنی واحد ای غلب علیهم الشیطان. فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ طاعته و الایمان به. أُولئِكَ حِزْبُ الشَّيْطانِ ای جنده، یقال: تحزّب القوم علی فلان، ای صاروا فرقا وَ حزّب الامیر جنده علی احزاب. أَلا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ المغبونون.
إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولئِكَ فِي الْأَذَلِّينَ «الاسفلین الصاغرین فی الدنیا بالقتل و السّبی و فی الآخرة بالعذاب و النار، كَتَبَ اللَّهُ ای حکم اللَّه و قضی وکتب فی اللوح المحفوظ. لَأَغْلِبَنَّ أَنَا «و» یغلب «رسلی» بالنصر و الحجة و العاقبة. إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ بنصرة دینه «عزیز» بانتقامه من اعدائه، نظیره قوله: «لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ». قال الزجاج: غلبه الرسل علی نوعین: من بعث منهم بالحرب، فهو غالب في الحرب و السیف و من لم یومر بالحرب، فهو غالب بالحجّة. روی ان المؤمنین قالوا: لئن فتح اللَّه لنا مکة و خیبر و ما حولهما فانّا لنرجو ان یظفرنا علی الروم و فارس. فقال عبد اللَّه بن ابی: أ تظنّون انّ فارس و الروم کبعض القری. التي انتم غلبتم علیها؟ و اللَّه لهم اکثر عددا و اشدّ بطشا من ذلك! فانزل اللَّه عزّ و جلّ: كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ.
لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ كانُوا آباءَهُمْ أَوْ أَبْناءَهُمْ الآیة... اخبر أنّ ایمان المؤمنین یفسد بموادّة الکفّار و ان من کان مؤمنا لا یوالی من کفر و ان کان من عشیرته. نزلت فی حاطب

بن ابی بلتعة حین کتب الی اهل مکة، یخبرهم بخروج رسول اللّه (ص) و سیأتی ذکره فی سورة الممتحنة. و قال السدی: نزلت فی عبد اللّه بن عبد اللّه بن ابی بن سلول. و ذلك
انّه جلس الی جنب رسول اللّه (ص) فشرب رسول اللّه (ص) الماء، فقال عبد اللّه: یا رسول اللّه ابق فضلة من شرابك! قال: «فما تصنع به»؟ قال: اسقیها ابی لعل اللّه تعالی یطهّر قلبه! ففعل فاتاها اباه فقال ما هذا؟ قال: فضلة من شراب رسول اللّه (ص) جئتك بها لتشربها لعل اللّه یطهّر قبلك. فقال له ابوه: هلا جئتنی ببول امّك؟! فرجع الی النبی (ص) فقال: یا رسول اللّه ایذن لی فی قتل ابی. فقال رسول اللّه (ص): بل ترفّق به و تحسن الیه.
قال ابن جریج: حدّثنا انّ ابا قحافة، قبل ان اسلم، سبّ النبی (ص) فصکه ابو بکر صکة خرّ منها ساقطا، ثمّ ذکر ذلك للنبی (ص) فقال: او فعلته؟ قال: نعم قال: فلا تعد الیه. فقال: ابو بکر و اللّه لوکان السیف منی قریبا، لقتلته! فانزل اللّه تعالی هذه الآیة.
و عن ابن مسعود فی قوله: وَ لَوْ کانُوا آباءَهُمْ یعنی: ابا عبیدة بن الجرّاح قتل اباه یوم احد أَوْ أَبْناءَهُمْ یعنی: ابا بکر دعا ابنه یوم بدر الی البراز فقال. یا رسول اللّه (ص) دعنی اکن فی الرّعلة الاولی، و هی القطعة من الفرسان. فقال له رسول اللّه (ص): متّعنا بنفسك یا ابا بکر اما تعلم انّك عندی بمنزلة سمعی و بصری؟
! أَوْ إِخْوانَهُمْ یعنی مصعب عمیر قتل اخاه یوم احد أَوْ عَشِیرَتَهُمْ یعنی: عمر و علیا و حمزة و عبیدة بن الحارث. قتل عمر خاله العاص بن هشام بن المغیرة یوم بدر، و قتل حمزة شیبة و قتل علی الولید بن عتبة و ضرب عبیدة بن الحارث عتبة، ثمّ کرّ علی و حمزة علی عتبة باسیافهما ففرغا منه. قیل: خرج هذا مخرج المدح، و قیل: خرج مخرج النهی و قیل: نفی اللّه عزّ و جل ان یکون حکم من و ادّ الکافر حکم المؤمن، فمن وادّهم معتقدا لذلك فهوکافر و من وادّهم علی اعتقاد منه انّه خطأ فهو فاسق.
قوله: أُولئِكَ کَتَبَ ای اثبت، فِي قُلُوبِهِمُ الْإِیمانَ. و زیّنه وکتابة الایمان فی قلوبهم سمة و علامة تدلّ علی انّ الایمان فی قلوبهم یعلم بها کلّ من شاهدهم من الملائکة. انّ فی قلوبهم الایمان. و قیل: کتب علی قلوبهم انّهم مؤمنون کقوله: «فِي جُذُوعِ النَّخْلِ» ای علی جذوع النخلة، أَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ. ای قوّاهم و اعانهم بنصر منه و قیل: بِرُوحٍ مِنْهُ یعنی: بالقرآن کقوله: أَوْحَیْنا إِلَیْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا و قیل: ایّدهم بنور الایمان، و قیل: برحمة منه، و قیل: جبرئیل (ع). وَ یُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِینَ فِیها رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ فی الدنیا بطاعاتهم.
وَ رَضُوا عَنْهُ فی الآخرة بالجنة و الثواب و قیل: رضوا عنه بما قضی علیهم فی الدنیا من غیرکراهیة. حکی عن ابی عثمان النیسابوری، قال: منذ اربعین سنة ما اقامنی اللّه تعالی فی حال کرهته و لا نقلنی الی غیره فسخطته.
أُولئِكَ حِزْبُ اللَّهِ انصار حقّه و رعاة خلقه. أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ الفائزون الباقون فی النعیم المقیم: روی انّ داود (ع) قال: «الهی من حزبك؟ فاوحی اللّه تعالی الیه: یا داود الغاضّة ابصارهم، النقیة قلوبهم، السلیمة اکفّهم، اولئك حزبی و حول عرشی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا قِیلَ لَکُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجالِسِ فَافْسَحُوا یَفْسَحِ اللَّهُ لَکُمْ. بعضی مفسّران گفته‌اند: فَافْسَحُوا یَفْسَحِ اللَّهُ لَکُمْ فی القبور. اگر میخواهی که فردا چون در خاکت نهندگور بر تو فراخ بود، و عروس‌وار ترا در خواب کنند، امروز جای بر مسلمانان فراخ‌دار و رنج خویش از ایشان بازدار. ای مسکین خبر نداری که گورخانه ظلمت است وکان وحشت است و مکان وحدت و منزل غربت. لشگرگاه حشرات و موضع حسرات، یکی را حفره دوزخ است، یکی را روضه بهشت. چراغ ایمان آنجا افروزند و سیاهی شب کفر آنجا آشکارا کنند! در زیر پهلو آنجا یا مهاد طاعت بود، یا حسك معصیت در زیر سر یا و ساده رحمت بود، یا خشت لعنت. سائل یا مبشّر و بشیر بود، یا منکر و نکیر. جواب یا از نفس صنم دهند، یا از تلقین صمد. چون جواب داد از دو بیرون نباشد یا بر تخت بخت خوابش چون خواب عروس بود، یا بختش نگون و طالعش منکوس و

منحوس بود.
یزید بن مذعور گوید: اوزاعی را بخواب دیدم، گفتم: مرا خبر ده از آن عمل که بهترین اعمال است تا بدان تقرّب کنم. گفت: هیچ درجه بلندتر از درجه علماء ندیدم، و از آن گذشته درجه اندوهگنان. این خواب موافق آنست که ربّ العالمین گفت: وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ علماء دین و فقهاء اسلام را درجات بلند دادند، هم در دنیا و هم در عقبی. در دنیا بمرتبه و شرف و وراثت و خلافت مصطفی (ص) که میگوید: «العلماء ورثة الانبیاء»، «فضل العالم علی سائر الناس کفضلی علی ادناهم».
چندان که درجه مصطفی (ص) در عالم نبوّت بر درجات خلق فضل دارد، درجه عالم در عالم ولایت بر درجه دیگران فضل دارد. اما این شرف و منزلت عالمی را باشدکه در باغ سینه وی همیشه عبهر مهر حق بود، نسرین شوق و ریحان انس وگل مودّت روید. دل وی معدن انوار حقیقت و خزینه اسرار ربوبیت بود. جان وی کعبه وصل و قبله قبول و حرم حرمت بود. سرّ وی از حقایق و دقایق محبت آگاه بود. وجد وجود وکشف شهودش همراه بود. عالم چون برین صفت بود، درجات وی در عقبی برتر از درجات دنیا بود. قال اللَّه تعالی: «وَ لَلْآخِرَةُ أَکْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَکْبَرُ تَفْضِیلًا» چنان که در دنیا بمنازل طاعات و عبادات و حقایق مکاشفات و مواصلات از عامّه خلق برگذشت، فردا او را از منازل بهشتیان برگذرانند تا در علّیین عندلیب باغ عندیّت بود، باز راز احدیّت بود، طاووس بوستان قدس بود، دل در قبضه عزّت و جان در کنف مشاهدت «فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیكٍ مُقْتَدِرٍ». و فی الخبر عن النبی: «انّ اهل الجنة لیتراءون اهل علّیین کما ترون الکوکب الدرّی فی افق السماء و انّ ابا بکر و عمر لمنهم و انعما».
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً امیر المؤمنین علی (ع) گفت. در بعضی روایات، که: چون این آیت فرو آمد، یك دینار بصدقه دادم و ده سؤال از رسول خدا کردم. گفتم: یا رسول اللَّه کیف ادعو اللَّه، خدای را جلّ جلاله چون خوانم و چگونه پرستم؟ گفت: «بالصدق و الوفاء.»
عهدی که روز «بلی» با وی رفته بوفای آن باز آیی و درگفتار و کردار خود صدق بجای آری. آنچه نمایی داری و آنچه گویی کنی و از آنجا که آواز دهی باشی. گفتم: «ما اسأل اللَّه»؟
از خدا چه خواهم؟ گفت: «السلامة فی الدنیا و الآخرة»
در دنیا و آخرت سلامت دل از آفات بشریّت و عافیت تن از انواع بلیّت. گفتم: «ما اصنع لنجاتی»؟
چکنم تا در انجمن رستاخیز از رستگان باشم؟ ایمن از فزعات قیامت و رسیده بدرجات جنت؟ گفت: «کل حلالا و قل صدقا»
آنچه خوری حلال خور و آنچه گویی صدق گوی. حرام را بخود راه مده، که حرام بد سرانجام بود. از دروغ بپرهیزکه هرکه دروغ گوید در دو جهان بد نام بود. گفتم: «ما الحیلة»؟
حیلت چه کنم تا آن بود که من خواهم؟ گفت: «ترك الحیلة حیلة، حیلت بگذار و بدانکه همه آن بود که اللَّه خواهد و حیلت و تدبیر بنده هرگز با تقدیر اللَّه برنیاید. گفتم: «ما علیّ»؟
بر من چیست از احکام تا بگزارم؟ و از عهده آن بیرون آیم؟ گفت: «امر اللَّه و رسوله»
بهر چه اللَّه فرمود از واجبات و مفروضات و هر چه رسول گفت از مسنونات و مندوبات. گفتم: «ما الراحة»؟
آسایش و راحت چیست؟ قال: «الجنة».
گفت: راحت آنست که در بهشت با نعمت فرود آیی و از دوزخ با عقوبت ایمن شوی. گفتم: «ما السرور»؟ قال «الرؤیة»! گفتم: شادی چیست و آن کامشادی کی؟ گفت: شادی آن شادی که شب فراق بسر آید و صبح وصال از مطلع اقبال برآید و بنده شاهد جمال ذو الجلال بیند. گفتم: «ما الحق»؟ قال: «الاسلام»!
گفتم: آن حق که باطل را در آن راه نیست چیست؟ گفت: دین اسلام. گفتم: «ما الفساد»؟ قال: «الکفر»!

آن فساد و تباهی که از راستی و پاکی دور است چیست؟ گفت: کفر ورزیدن و حق بپوشیدن. گفتم: «ما الوفاء» وفا چیست و مرد وفادارکیست؟ قال: «شهادة ان لا اله الا اللّه» گفت: کلمه شهادت گفتن و بر ایمان و توحید و اخلاص مستقیم بودن.

۵۹- سورة الحشر- مدنية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ بپاكى ميستايد اللَّه را، هر چه در آسمان و در زمين است. وَ هُوَ الْعَزِيزُ و او است آن تواننده تاونده به هيچ كس نماننده الْحَكِيمُ (۱) راست كار راست دانش.

هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ اللَّه اوست كه آن ناگرويدگان، اهل تورات، را بيرون كرد. مِنْ ديارِهِمْ از سرايهاى خويش و از خان و مانهاى خويش. لِأَوَّلِ الْحَشْرِ نخست فراهم آوردن خلق را،. ما ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا شما هرگز نپنداشتيدكه ايشان بيرون شوند.

وَ ظَنُّوا و ايشان پنداشتند. أَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ كه حصارهاى ايشان، ايشان را نگهدارد از خداى. فَأَتاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا تا آمد بايشان كار و فرمان خداى از آنجا كه نبيوسيدند و نپنداشتند. وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ و در دلهاى ايشان افكند ترس. يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ خانه‌هاى خويش تهى ميكردند و مى‌فروگذاشتند. بِأَيْدِيهِمْ وَ أَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ بدستهاى خويش و دستهاى گرويدگان. فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ (۲) شگفتى را پند گيريد اى زيركان.

وَ لَوْ لا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلاءَ و رنه آن بودى كه اللَّه بر ايشان نوشته بود، بيفتادن از خان و مان. لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيا ايشان را درين جهان عذاب كردى وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابُ النَّارِ (۳) و ايشان را در آن جهان عذاب آتش بجاست.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ آن بآن بود كه ايشان خلاف كردند از فرمان خداى و رسول او وَ مَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ و هركه جدا رود از فرمان خداى. فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ (۴) اللَّه سخت عقوبت است و سخت گير.

ما قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ هر چه بريدند از درختان خرما لينة. أَوْ تَرَكْتُمُوها قائِمَةً عَلى أُصُولِها يا گذاشتيد بر پاى فَبِإِذْنِ اللَّهِ آن بپسند اللَّه بود و دستورى او. وَ لِيُخْزِيَ الْفاسِقِينَ (۵) و آن را تا درد زد و رسوا كند آن فاسقان را.

وَ ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْهُمْ و هر چيزكه اللَّه از مال ايشان با رسول خويش گردانيد.

فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لا رِكابٍ و شما در آن نه اسب تاختيد و نه اشتر.

وَ لكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلى مَنْ يَشاءُ لكن اللَّه مى‌گمارد پيغامبران خويش را بر آن كه خواهد وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۶). و اللَّه بر همه چيز تواناست.

ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرى هر چه اللَّه با رسول خويش گردانيد از جهانيان، فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ آن خدايراست و رسول را، وَ لِذِي الْقُرْبى و خويشاوندان رسول را وَ الْيَتامى و نارسيدان بى‌پدر را وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ و درويشان را و راه‌گذريان را كَيْ لا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِياءِ مِنْكُمْ تا نه هركه دست ياود از توانگران در مال فىء، وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ و هر چه شما را دهد رسول آن را ميگيريد وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و هر چه شما را از آن باز زند باز شويد. وَ اتَّقُوا اللَّهَ و از خداى بپرهيزيد. إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ (۷) كه اللَّه سخت گير است.

النوبة الثانية

اين سورة الحشر هزار و نهصد و سيزده حرفست و چهار صد و چهل و پنج كلمه و بيست و چهار آيه جمله به مدينه فرو آمد باجماع مفسّران.

روى عن ابن عباس رضى اللَّه عنه قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة الحشر لم يبق جنة و لا نار و لا كرسى و لا حجاب و لا السماوات السمع و الارضون السبع و الهوامّ و الطّير و الشّجر و الدّواب و الجبال

فالشّمس و القمر و الملائكة الّا صلّوا عليه فان مات من يومه و ليلته مات شهيدا».
سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ افتتح اللَّه سبحانه هذه السورة بتقديسه و تمجيده و قدرته على اهل السماوات و الارض و انّ كلّ شيء منها ينقاد و انّ كلّ شيء منها يبرّئه من السوء و هو العزيز المنيع المنتقم من اعدائه، المعزّ لاوليائه، المحكم لافعاله.
هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مفسّران گفتند: اين سوره جمله در شأن بنى النضير فرو آمد. مردى نزديك ابن عباس گفت: ما سورة الحشر؟ ابن عباس گفت: هى سورة بنى النضير اين سورة بنى النضير است كه جمله در شان و قصه ايشان فرو آمده وگفته‌اند: قريظه و نضير دو قبيله بودند از دو سبط بنى اسرائيل و هر دو جهودان بت‌پرست بودند، وكثرت و شوكت بنى النضير بيشتر بود، و مسكن ايشان در نواحى مدينه بود، در دهى كه آن را زهره ميخواندند و نيز قلعه‌ها و حصارهاى محكم داشتند در نواحى مدينه، و از مدينه تا بمنازل و مساكن ايشان يك ميل بود، و رئيس ايشان كعب اشرف بود و در عداوت رسول (ص) با كفّار عرب هم‌داستان بودند و منافقان ايشان را تربيت و تقويت ميدادند و بر محاربت رسول (ص) و مؤمنان تحريض ميكردند و شرح قصه ايشان آنست كه: رسول خدا (ص) چون در مدينه شد، بنو النضير از روى مصالحت پيش آمدند و عهد بستندكه با يكديگر قتال نكنند و هركس بر جاى خود ايمن نشيند رسول خدا (ص) اين مصالحت از ايشان بپذيرفت و در آن روزگار غزاى بدر پيش آمدكه نصرت مسلمانان بود و ايشان گفتند: و اللَّه انّه النّبي الّذى وجدنا نعته فى التورية لا تردّ له راية، و اللَّه كه وى آن پيامبر است كه مانعت و صفت وى در تورات خوانده‌ايم و نتواند بود كه كسى بر وى ظفر يابد يا رايت اقبال وى كسى بيفكند. پس ديگر سال در غزاى احد چون هزيمت و شكستگى بر مسلمانان افتاد، ايشان در كار رسول (ص) بشك افتادند و از آن كلمات كه پيشين سال گفته بودند بازگشتند و عداوت را ميان بستند و نيز نامه قريش از مكه بايشان رسيد، بتهديد و وعيد، كه شما محمد را بپذيرفتيد و با وى عقد مصالحت بستيد اگر شما با وى قتال نكنيد، ناچار ما با شما قتال كنيم. پس كعب اشرف با چهل سوار جهود برنشست و روى به مكه نهادند و در مسجد حرام برابركعبه با قريش عهدكردند و پيمان بستندكه در عداوت رسول (ص) و قتال با وى دست يكى دارند و خلاف نكنند. كعب اشرف با قوم خود به مدينه باز آمد و جبرئيل امين (ع) رسول (ص) را خبر داد از آن عهد و پيمان كه در مكه ميان ايشان رفت و رسول را قتل كعب اشرف فرمود. و رسول محمد مسلمه را فرستاد بخانه كعب اشرف و او را كشت و قصه قتل وى در سورة النساء بشرح رفت. پس از آنكه كعب اشرف كشته شد، رسول (ص) با لشگر اسلام روى نهاد بحرب بنى النضير و ايشان را ديد بر قتل كعب مجمع ساخته و بر نايافت وى جزع نموده و نوحه درگرفته، چون رسول (ص) را ديدند و لشگر اسلام، گفتند: يا محمد واعية على اثر واعية و باكية على اثر باكية يا محمد درد بر دردى نهى و حسرت بر حسرت مى‌افزايى. بگذار تا نخست برنايافت مهتر خويش بگرييم و آن گه هر چه فرمايى فرمانبردار باشيم رسول (ص) فرمود: «اخرجوا من ارض المدينة»
شما را نيز در زمين مدينه نگذاريم، بيرون شويد ازين ديار و نواحى. گفتند: يا محمد الموت اقرب الينا من ذلك، ما بمرگ زودتر از آن شتابيم كه بآنچه فرمايى. پس ايشان با حصار و قلعه‌ها نشستند و ساز قتال و جنگ ساختند و عبد اللَّه ابىّ سلول منافق و اصحاب وى بحصارها پيغام پنهان ميفرستادندكه حصارها گوش داريد و روى از قتال بمگردانيدكه در همه احوال ما با شمائيم و نصرت شما كنيم و ذلك فى قوله تعالى: وَ إِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ. پس ايشان مكر ساختند و از روى تلبيس كس فرستادند برسول خدا (ص) كه از ميان قوم بيرون آى با سه كس و خلوت‌ساز تا ما سه كس از احبار و دانشمندان خويش بر تو فرستيم تا با تو سخن گويند و دعوت تو بشنوند اگر ايشان ترا تصديق كنند و بتو ايمان آرند، ما همه ايمان آريم و تصديق كنيم. و آن سه كس خنجرها با خود داشتند تا ناگاه بر رسول خدا (ص) ضربت زنند. رسول خدا (ص) بطمع ايمان ايشان فرا راه بود. زنى جهود برادرى

مسلمان داشت، در میان مسلمانان، کس فرستاد بوی و او را خبرکرد که جهودان چنین فکری ساختند و با رسول غدر خواهندکرد. آن مرد چون این خبر بوی رسید، بشتاب رفت و رسول (ص) را خبرکرد رسول (ص) پاره‌ای رفته بود، هم از آنجا بازگشت و با جمع انبوه روی بایشان نهاد و ایشان را در حصارها پیچید. بیست و یك روز ایشان را حصار داد و ایشان از نصرت منافقان نومیدگشتند و رب العزّة در دلهای ایشان رعب افکنده و ذلك فی قوله: وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ. ایشان چون بتنگ رسیدند و کار بر ایشان دشخوارگشت، از رسول خدا طلب صلح کردند. رسول (ص) با ایشان بصلح سر در نیاورد و حکم کرد که ایشان را از زمین مدینه بیرون کنند و به اذرعات و اریحای شام فرستند که ربّ العالمین گفت: هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ یعنی بنی النضیر. مِنْ دِيارِهِمْ یعنی المدینة. قال الضحاك: صالحهم علی ان یحمل کل اهل ثلاثة ابیات علی بعیر و سقاء ففعلوا ذلك و خرجوا من المدینة الی الشام الی اذرعات من دمشق و اریحاء فلسطین، الّا اهل بیتین منهم آل ابی الحقیق و آل حیی بن اخطب، فانّهم لحقوا بخیبر و لحقت طائفة منهم بالحیرة و قیل: صالحهم علی انّ لهم ما اقلّت الإبل من اموالهم الّا الحلقة و هی السلاح، و علی أن یخلوا له دیارهم و عقارهم و سائر اموالهم. و فی روایة: الّا السلاح و الذّهب و الفضّة. و قال ابن عباس: صالحهم علی ان یحمل کلّ اهل ثلاثة ابیات علی بعیر ما شاؤوا من متاعهم. و لنبی اللَّه (ص) ما بقی.

قال ابن اسحاق کان اجلاء بنی النضیر عند مرجع النبی من احد و کان فتح قریظة عند مرجعه من الاحزاب. قوله تعالی: لِأَوَّلِ الْحَشْرِ هذه اللام لام العلّة و المعنی: اخرجوا، لیکون حشرهم الی الشام اوّل الحشر و اختلفوا فی اوّل الحشر، قال بعضهم: اوّل الحشر حشر الیهود من المدینة الی خیبر و الحشر الثانی من جزیرة العرب الی الشام فی ایّام عمر بن الخطاب رضی اللَّه عنه و قیل: الحشر الاوّل حشرهم الی الشام من المدینة و الحشر الثانی حشر الخلق جمیعهم یوم القیامة الی الشام. قال ابن عباس من شكّ انّ المحشر بالشام فلیقرأ هذه الآیة و ذلك انّ النبی (ص) قال لهم یومئذ: اخرجوا. قالوا: الی این؟ قال: الی ارض المحشر، فانزل اللَّه عزّ و جلّ «لِأَوَّلِ الْحَشْرِ»

و قال حسن البصری: اظعنوا الی الشام و نحن بالاثر و قال قتادة کان هذا اوّل الحشر و الحشر الثانی اذا کان آخر الزمان جاءت نار من قبل المشرق فحشرت الناس الی ارض الشام تبیت معهم حیث باتوا و تقیل معهم حیث قالوا و تأکل منهم من تخلّف و بها تقوم علیهم القیامة.

و قال الکلبی: معناه انّ بنی النضیر اوّل من حشروا من اهل الکتاب و نفوا عن جزیرة العرب. قال خلیل بن احمد: مبدأها من حفر ابی موسی الی الیمن فی الطّول و من رمل یبرین الی منقطع السماوة فی العرض و سمّیت جزیرة لان بحر الحبش و بحر فارس و دجلة و الفرات قد احاطت بها. قوله: «ما ظَنَنْتُمْ» ایّها المؤمنون «أَنْ يَخْرُجُوا» من المدینة لعزّهم و منعتهم و ذلك انّهم کانوا اهل حصون و عقار و نخل کثیرة. «وَ ظَنُّوا» ای و ظنّ بنو النضیر أنّ حصونهم الّتی کانوا یتحصّنون بها تمنعهم من امر اللَّه و قضائه، المنع: الحفظ و فی اسماء اللَّه عزّ و جلّ المانع و فلان فی منعة من قومه. و الامتناع: الآباء و التحفّظ، و المنیع: الحافظ و المحفوظ ایضا فَأَتاهُمُ اللَّهُ هذا کقوله: «فَأَتَى اللَّهُ بُنْيانَهُمْ» و التأویل من الآیتین اتی امر اللَّه و عذابه مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا ای من حیث لم یرتقبوا من قتل کعب غیلة و احضار النبی (ص) ایّاهم وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ بقتل سیدهم کعب بن الاشرف. و قال النبی (ص): «نصرت بالرّعب مسیرة شهر»

يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ قرأ ابو عمرو بالتشدید و الآخرون بالتخفیف و معناهما واحد و قیل: الإخراب: التعطیل و الاخلاء و التخریب: الهدم. قال ابو عمرو: انّما اخترت التشدید لانّ الإخراب ترك الشیء خرابا بغیر ساکن و انّ بنی النضیر لم یترکوا منازلهم فیرتحلوا عنها و لکنّهم خربوها بالنقض و الهدم لانّها کانت مزخرفة و حسدوا المسلمین ان یسکنوها فخربوها «بِأَيْدِيهِمْ» من داخل و خربها المسلمون من خارج لیتّسع لهم موضع القتال. قال

الزهرى: لمّا صالحهم النبى (ص) على انّ لهم ما اقلّت الإبل، كانوا ينظرون الى الخشب فى منازلهم فيهدمونها و ينزعون منها ما يستحسنونه فيحملونه على ابلهم و يخرب المؤمنون باقيها و قيل: يخرب المؤمنون الجدران ليرتقوا اليها و قيل: اضاف التخريب الى «الْمُؤْمِنِينَ» لانّهم مكّنوهم منه و تسبّبوا له «فَاعْتَبِرُوا» اى اتّعظوا و اعبروا من الشك الى اليقين.

يا أُولِي الْأَبْصارِ: يا ذوى العقول.

وَ لَوْ لا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلاءَ كان اللَّه عزّ و جلّ كتب على بنى اسرائيل الجلاء وكانت النضير سبطا لم يصبهم جلاء اراد اللَّه ان يمضى ما كتب و لو لا ذلك لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيا بالقتل و السبى كما فعل ببنى قريظة. وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابُ النَّارِ و هو اشدّ من ذلك.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ اى ذلك الّذى لحقهم بسبب انّهم شاقّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ خالفوهما و عصوهما و صاروا فى شقّ آخر وَ مَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ اى يخالف امر اللَّه فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ اذا عاقب.

ما قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ الآية، و ذلك انّ رسول اللَّه (ص) لمّا نزل ببنى النضير و تحصّنوا بحصونهم، امر بقطع نخيلهم و احراقها فجزع اعداء اللَّه عند ذلك و قالوا: يا محمد زعمت انّك تريد الصّلاح! أ فمن الصلاح عقر الشجر و قطع النخل؟ و هل وجدت فيما زعمت انّه انزل عليك: الفساد فى الارض. فشقّ ذلك على النّبي (ص) و وجد المسلمون فى انفسهم من قولهم و خشوا ان يكون ذلك فسادا و اختلفوا فى ذلك.

فقال بعضهم: لا تقطعوا فانّه ممّا «أَفاءَ اللَّهُ» علينا، و قال بعضهم: بل نغيظهم بقطعها، فانزل اللَّه هذه الآية بتصديق من نهى عن قطعه و تحليل من قطعه من الاثم، اخبر أنّ ما قطعوه و ما تركوه فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيُخْزِيَ الْفاسِقِينَ اى و ليذلّ اليهود و يخزيهم و يغيظهم بذلك. اللينة. النخلة و الجمع لين و هى الوان النخل ما لم تكن العجوة و البرنى. و قيل: العجوة تسمّى لينة ايضا، و العجوة كانت قوتهم الّتى يعتمدون عليه و تمرها يغدو ما لا يغدو غيره و اصل اللينة اللونة فقلبت الواو ياء لانكسار ما قبلها و تجمع ليانا كانه قيل: لون من النخل، اى ضرب منه. و قيل: لينة من لان يلين و جمعها اليان و الاوّل اصحّ و قيل: اللينة كرام النخل.

قوله: وَ ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ اى و ما ردّ اللَّه على رسوله منهم من اموال بنى النضير. فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لا رِكابٍ اى لم تنالوا فيها مشقة و لم تلقوا حربا و لم تبلغوا مؤمنة و انّما كانت بالمدينة فمشوا اليها مشيا و لم يركبوا خيلاً و لا ابلا الّا النّبي (ص) فانّه ركب جملا فافتتحها صلحا و اجلاهم و احرز اموالهم فطلب المسلمون من رسول اللَّه (ص) أن يقسمها بينهم كما فعل بغنائم خيبر، فبيّن اللَّه فى هذه الآية انّها فىء لم يوجف المسلمون عليها خيلا و لا ركابا و جعلها لرسول اللَّه (ص) خاصة يقسمها حيث يشاء، فقسمها رسول اللَّه بين المهاجرين و لم يعط الانصار منها شيئا الّا ثلاثة نفركان بهم حاجة و هم: ابو دجّانه، سمّاك بن خرشة، و سهل بن حنيف و الحارث بن الصمة و لم يسلم من بنى النضير الّا رجلان احدهما سفيان بن عمير بن وهب و الثاني سعد بن وهب، اسلما على اموالهما فاحرزاها. قال اهل اللغة: الركاب الإبل و الوجيف السّير السّريع، اى لم تسيروا اليه فرسا و لا بعيرا و ذلك انّهم اتوا الحصن مشاة على ارجلهم وكان بينهم و بين بنى النضير من المدينة مسيرة ميل فجعل اللَّه اموالهم فيئا و لم يجعلها غنيمة. وَ لكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلى مَنْ يَشاءُ كما سلّط محمدا على بنى النضير و على قريظة بعدهم. وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ذو قدرة كاملة.

روى عن عمر بن الخطاب رضى اللَّه عنه قال: انّ اموال بنى النضيركانت ممّا أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ ممّا لم يوجف المسلمون عليه وكانت لرسول اللَّه (ص) خالصا وكان رسول اللَّه (ص) ينفق على اهله منه نفقة سنة و ما بقى جعله فى الكراع و السّلاح عدّة فى سبيل اللَّه.

قوله: ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرى الفىء فى اللغة: الرجوع و هو فى الشّرع عبارة عن كلّ مال يرجع من الكفّار الى المسلمين بغير قتال و لا ايجاف خيل و ركاب كمال يصالحون عليه او ينهزمون عنه، وكالجزية و

عشور تجارتهم و مال من مات منهم فى دار الاسلام لا وارث له. و معنى الآية: ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ من اموال «أَهْلِ الْقُرى» يعنى: قريظة و النضير و فدكا و خيبرا. و قرى عرنية و ينبع جعلها اللَّه سبحانه لرسوله (ص). وَ لِذِي الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ و اختلف العلماء فى حكم هاتين الآيتين. قال بعضهم: ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرى هى الغنائم الّتى ياخذها المسلمون من اموال الكفّار عنوة و غلبة. و الفيء و الغنيمة واحد، وكان فى بدو الاسلام تقسيم الغنيمة على هذه الاصناف و لم يكن لمن قاتل عليها شيء الّا ان يكون من هذه الاصناف ثمّ نسخ ذلك بقوله فى سورة الانفال: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ... الآية فجعل لهؤلاء الخمس و جعل الاربعة اخماس للمقاتلة الغانمين الموجفين عليها و هذا قول قتادة و يزيد بن رومان. و قال بعضهم: الآية الاولى بيان حكم اموال بنى النضير خاصّة لقوله تعالى: وَ ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْهُمْ و الآية الثانية بيان حكم ساير الاموال الّتى اصيبت بغير قتال و لم يوجف عليها بالخيل و الجمال، و قال بعضهم: هما واحد، و الآية بيان قسم المال الّذى ذكره اللَّه فى الآية الاولى.

و اعلم انّ جملة الاموال الّتى للائمة و الولاة فيها تدخل على ثلاثة اضرب، احدها ما اخذ من المسلمين على تطهير بدنهم كالصدقات. و الثانى الغنائم و هو ما يحصل فى ايدى المسلمين من اموال الكفّار بالحرب و القهر. و الثالث الفيء و هو ما رجع الى المسلمين من اموال الكافرين عفوا وصفوا من غير قتال و لا ايجاف خيل و لا ركاب.

فامّا صدقات المسلمين فمصرفها اهل السهام على ما قال اللَّه تعالى: إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساكِينِ... الآية... و اما الغنائم فانها كانت فى بدو الاسلام لرسول اللَّه يصنع بها ما يشاء كما قال اللَّه تعالى: قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ. ثمّ نسخ بقوله: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ الآية. و امّا الفيء فانّه كان يقسم على عهد رسول اللَّه (ص) على خمسة و عشرين سهما اربعة اخماسها و هى عشرون سهما لرسول اللَّه (ص) يفعل بها ما يشاء و يحكم فيها بما اراد، و الخمس الباقى يقسم على ما يقسم عليه خمس الغنيمة. و اختلفوا فى مصرف الفيء بعد رسول اللَّه (ص) فقال قوم: هو للائمة بعده و للشافعى فيه قولان: احدهما للمقاتلة و الثانى لمصالح المسلمين و يبدأ بالمقاتلة ثمّ بالاهمّ فالاهمّ من المصالح و اختلفوا فى تخميس مال الفيء فذهب بعضهم الى انّه يخمس فخمسه لاهل خمس الغنيمة و اربعة اخماسه للمقاتلة او للمصالح، و ذهب الاكثرون الى انّه لا يخمس بل مصرف جميعه واحد و لجميع المسلمين فيه حقّ. قرأ عمر بن الخطّاب رضى اللَّه عنه قال: ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرى حتى بلغ لِلْفُقَراءِ «وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ» وَ الَّذِينَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ ثمّ قال هذه استوعبت المسلمين عامّة و ما على وجه الارض مسلم الّا له فى هذا الفيء حقّ الّا ما ملكت ايمانهم، قوله: «كَيْ لا يَكُونَ» اى الفيء، «دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِياءِ» و الأقوياء فيغلبوا عليه الفقراء و الضعفاء و ذلك انّ اهل الجاهليّة كانوا اذا غنموا غنيمة اخذ الرئيس ربعها لنفسه و هو المرباع، ثمّ اصطفى بعد المرباع ما يشاء و فيه يقول شاعرهم:

لك المرباع منها و الصّفايا و حكمك و النشيطة و الفضول

فجعل اللَّه تعالى هذا لرسوله (ص) يقسمه فى المواضع الّتى امر بها. «و الدّولة» و الدّولة لغتان عند بعض اهل اللغة و فرّق بينهما قوم فقالوا: الدّولة بفتح الدال: المرّة الواحدة من استيلاء و غلبة. و الدّولة بضمّ الدّال نقلة النّعمة من قوم الى قوم، و قيل: الدّولة بالفتح فى الحرب و الدّوله بالضّم فى المال و قرأ ابو جعفر: كى لا تكون بالتاء «دولة» بالرّفع على اسم كان، فجعل الكينونة بمعنى الوقوع، يعنى: كى لا تقع «دولة» و حينئذ لا تحتاج الى الخبر. ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ اى ما اعطاكم من الفيء و الغنيمة فخذوه وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ من الغلول و غيره فَانْتَهُوا و هذا نازل فى اموال الفيء و هو عامّ فى كلّ ما امر به النبى (ص) و نهى عنه. روى عن عبد اللَّه بن مسعود رضى اللَّه عنه قال لعن اللَّه الواشمات و المستوشمات و المشمصات للحسن المغيرات خلق اللَّه. فبلغ ذلك امرأة من بنى اسد يقال لها: امّ يعقوب، فجاءت فقالت: انّه قد بلغنى انّك قلت كيت وكيت. فقال: و مالى

لا العن من لعن رسول اللّه (ص) و من هو فی کتاب اللّه، فقالت: لقد قرأت ما بین اللوحتین فما وجدت فیه ما تقول، قال: لئن کنت قرأته لقد وجدته. اما قرأت ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا قالت بلی. قال: فانّه قد نهی عنه. قال اهل اللغة: الوشم: ما یوشم به الید من نور او نیل، یقال وشمت الجاریة و استوشمت و المشمّصة هی الّتی تنتف شعرها وکذلك قرأ ابن عباس هذه الآیة للنّهی عن الدّباء و الختم و النّقر و المزفت. و روی عن النبی (ص) قال: انّ القرآن صعب عسر علی من کرهه، متیسّر علی من تبعه و حدیثی صعب مستصعب و هو الحکمة فمن استمسك بحدیثی و حفظه کان مع القرآن، و من تهاون بالقرآن و بحدیثی خسر الدّنیا و الآخرة و امرتم ان تأخذوا بقولی و تتّبعوا سنّتی، فمن رضی بقولی فقد رضی بالقرآن، و من استهزأ بقولی فقد استهزأ بالقران.

قال اللّه عزّ و جلّ: ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و روی انّ ابن مسعود لقی محرما ثیابه فقال انزع عنك هذا. فقال الرّجل: اتّقوا علیّ بهذه الآیة من کتاب اللّه، قال: نعم ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا. وَ اتَّقُوا اللَّهَ فی اوامره و نواهیه إِنَّ اللَّهَ شَدِیدُ الْعِقابِ لمن عصاه و انتهك محارمه.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. ای صیقل آئینه یقین، ای حلقه در سرای قدم، ای کیمیای دولت کلمات، ای علم لشگر قرآن، ای مرغی که پر و بالت از قدم، و منقار از مشیّت، مخلب از حکمت، از هواء فردا نیّت در آمده و بر شاخ قدس آشیان نهاده و صد هزار و اند هزار مرغ نبوّت بزیر آورده و در عالم احکام گذاشته که رائی؟ تا آستانش ببوسیم! یا که باشی؟ تا از تو نشانی جوییم! درکدام بادیه‌ای؟ تا جان‌ها در آن بادیه در طلب تو نفقت کنیم!:

بسیار خلایق‌اند جویان رهت کشته شده عالمی بهول سپهت
تا برمه چارده نهادی کلهت بینم کله ملوك در خاك رهت.

سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ بر ذوق جوانمردان طریقت، تسبیح اینجا سباحت اسرار دوستانست در بحار اجلال حق، ایشان که در بحر نور اعظم غوص میکنند و جواهر توحید بیرون همی‌آرند و در سلك ایمان میکشند جوانمردانی که قدم بر بساط قرب دارند بحدّ اتّحاد رسیده و دویی برخاسته دست اغیار از ایشان کوتاه شده و سرهاشان بر حقائق حق مطلع شده، از علائق و خلائق ببریدند تا مجاور کعبه وصال گشتند بوسائط و شرایط بگذشتند تا معتکف کوی اقبال شدند.

مردی از شبلی سؤال کرد که: ترا دیده بکا نیست؟ گفت: یا فلان آنچه دل ما را با جان ما افتاده از دیده پنهانست. هر چه برون قالبست بیگانه راهست، تعبیه‌ای در درون باید! جوانمردا اندوه او ازلی است، لکن نه با هرکسی بود. این اندوه چون بر دل عاشقی سایه افکند، در وقت رعد حالت بخروشیدن آید، برق امید بجستن آید، باران مراد بر ساحت دل میبارد و نباتهای گوناگون میروید، گه نرگس رضا، گه ارغوان قناعت، گه سوسن توکّل، گه یاسمین تواضع، و عاشق درکار ایستاده، زیر ابر اندوه، از باغ دل ریاحین گوناگون میدرود، و دسته‌ها می‌بندد:

باش تا خاربن کوی ترا نرگس وار دسته بندند و سوی مجلس سلطان آرند
عاشقانت سوی تو تحفه اگر جان آرند عرق سنگ، سوی چشمه حیوان آرند

وَ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ کلّ واقف علی الباب بشاهد الطلب و لکنّه عزیز لا یدرکه طالبوه و لا یعجزه هاربوه. طالبان بامید ادراك، روی در بادیه طلب نهاده عاشقان بطمع وصال، جان و دل هدف تیر بلا ساخته و حقیقت صمدیّت وکمال احدیت عزیز است از ادراك بشر و منزّه از دریافت عقل مختصر. او جلّ جلاله همه عالم را ببویی و گفتگویی خشنود کرده و قطره‌ای از جرعه قدح عزّت بکس نداده! مرد در آینه مینگرد و صورت خویش در آینه

می‌بیند پیش دیده خود از آنجا که ظاهرگمان است، گوید: دست فرازکنم و آن صورت را در قبضه خود آرم. هیهات، آن قربی است که عین بعد است! اگر در طلب آن صورت برخیزد، عمر بپایان رسد و هرگز دست وی بدان نرسد و از وجود آن ذره‌ای نیابد:

در عشق تو صد هزار جانند بسر رفتند و ندیدند ز وصل تو اثر

هُوَ الَّذي أَخْرَجَ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مِنْ دِيارِهِمْ الآية...

اذا اراد اللَّه نصرة قوم استأسد ارنبهم، و اذا اراد اللَّه قهر قوم استرنب اسدهم. چون اللَّه تعالی قومی را بر دشمن نصرت دهد، روباه ایشان شیر شود و قومی را که بر ایشان خذلان آرد و مقهورکند، شیر ایشان روباه گردد. آن مدبران بنی النضیر بخصمی پیغامبر (ص) برخاستند و پناه با حصارها بردند و از مکر و قهر اللَّه ایمن نشستند «فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ» لا جرم بطش جبّاری و قهّاری روی بایشان نهاد تا بدست خویش خانه خویش خراب کردند يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ نخست دل و دین خویش از روی باطن خراب کردند، تا خرابی باطن بظاهر سرایت کرد، و خانه خود نیز خراب کردند ربّ العالمین گفت: فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ: ای زیرکان و دانایان و خردمندان اگر پند می‌پذیرید و عبرت میگیرید، جای پند پذیرفتن هست و جای عبرت گرفتن. مؤمنان و مخلصان بتوفیق موافق و سعادت مساعدگفتند: خداوندا بنظر عبرت مینگریم و باندیشه صادق پند می‌پذیریم، اکنون چه کنیم تا درین حال بمانیم؟ فرمان آمد از حقّ، جلّ جلاله که: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا هر شربتی که از دست اقبال محمد عربی، پیغمبر هاشمی (ص)، درآید بستانید، که حیات شما در آنست.

آن لوح خوانیدکه او نویسد. بندگی از خلق وی آموزید، طالبی از همّت وی گیرید، سنّت وی بکار دارید، در همه احوال پس رو او باشید. غایت روش بندگان وکمال حال ایشان محبّت ماست و محبّت ما در متابعت سنّت و سیرت پیغامبر شماست هرکه بر پی وی رفت راست، او بحقیقت دوست ماست. قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ آن مؤمنان صحابه بوفاء عهد ازل باز آمدند و قدم در متابعت و سنّت مصطفی (ص) راست داشتند و صدق در عمل بجای آوردند، تا ربّ العالمین ایشان را در آن صدق ستود، گفت: أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ، الصّدق صدقة السرّ و صداق الجنّة و صدیق الحقّ. صدق صدقه ملك سرّ و صداق سرای سرور است و صدیق پادشاه حق است:

راستکاری پیشه کن، کاندر مصاف رستخیز نیستند از خشم حقّ جز راست کاران رستگار

٢ النوبة الاولی

لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِينَ درویشان راکه از خان و مان خود هجرت کردند.

الَّذينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أَمْوالِهِمْ که ایشان را بیرون کردند از خان و مانهای ایشان و از سود و زیانهای ایشان. يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً فضل خدای میجویند و خشنودی او وَ يَنْصُرُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ یاری میدهند دین خدای را و رسول او را. أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ (٨) ایشانند آن راست گویان.

وَ الَّذينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ و ایشان که جایگاه گرفتند سرای اسلام را.

وَ الْإِيمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ. و دین را و ایمان را پیش از قدوم مهاجران. يُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ إِلَيْهِمْ دوست میدارند هرکه بایشان آید. وَ لا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حاجَةً مِمَّا أُوتُوا و هیچ وائست و نیاز نیافتند در تن خویش از هر چه اللَّه مهاجران را داد. وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ و بر خود میگزینند.

وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ هر چندکه بطعام دلاسا و نیازمندان. وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ و هرکه باز داشتند ازو نتاوستن با خویشتن درکار مال دنیا فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (٩). ایشان آنندکه بنیك روز بماندند.

وَ الَّذينَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ و ایشان که از پس مهاجران و انصار در رسند.

يَقُولُونَ رَبَّنَا میگویند: خداوند ما اغْفِرْ لَنا بیامرز ما را. وَ لِإِخْوانِنَا الَّذينَ سَبَقُونا بِالْإِيمانِ و آن برادران ما را که

پیشی کردند بر ما بایمان. وَ لا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا و در دلهای ما کین منه گرویدگان را. رَبَّنا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ (۱۰). خداوند ما تو بخشاینده‌ای سخت مهربان.
أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نافَقُوا نبینی اینان را که دو رویی گزیدند. يَقُولُونَ لِإِخْوانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ برادران خویش را میگویند ازکافران اهل تورات. لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ اگر شما را بیرون کنند، ما با شما بیرون آئیم. وَ لا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَداً أَبَداً وکسی را در دشمنی شما فرمان نبریم هرگز. وَ إِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ و اگر با شما جنگ کنند، ما شما را یاری دهیم. وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ (۱۱).
و اللَّه گواهی میدهدکه ایشان بدرست دروغ زنان‌اند.
لَئِنْ أُخْرِجُوا براستی که اگر بیرون کنند. لا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ این منافقان با ایشان بیرون نشوند. وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لا يَنْصُرُونَهُمْ و اگر با ایشان جنگ کنند، منافقان ایشان را یاری ندهند. وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ و اگرگرد یاری دادن ایشان گردند، لَيُوَلُّنَّ الْأَدْبارَ بهمه حال پشت بهزیمت گردانند.
ثُمَّ لا يُنْصَرُونَ (۱۲) پس ایشان را یاری ندهند،.
لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ براستی که شما بشکوه‌ترید در دلهای ایشان و ترسنده‌تر از اللَّه. ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ (۱۳) آن بآنست که ایشان گروهی‌اندکه حق در نمی‌یابند.
لا يُقاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً با شما هرگز جنگ نپیوندند. إِلَّا فِي قُرىً مُحَصَّنَةٍ مگر در برزنهای دیوار بست. أَوْ مِنْ وَراءِ جُدُرٍ یا از پس دیوارها بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ زور ایشان بر یکدیگر در دشمنی سخت است. تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّى. می‌پندارندکه ایشان یك دل‌اند، و نه یك دل‌اندکه پراکنده دل‌اند. ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْقِلُونَ (۱۴) آن بآنست که ایشان قومی‌اندکه فرا صواب هوش نمی‌دارند.
كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيباً راست مثل و سان جهودان قریظه همانست که نضیر دیدند از پیش. ذاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ گرانی و ناسازگاری سرانجام خویش آخر بچشیدند. وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۱۵) و ایشان راست در آن گیتی عذابی درد نمای.
كَمَثَلِ الشَّيْطانِ راست همچون دیو. إِذْ قالَ لِلْإِنْسانِ اكْفُرْ آن گه که آدمی را گفت: کافر شو! فَلَمَّا كَفَرَ قالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ چون کافر شد، گفت: من از تو بیزارم! إِنِّي أَخافُ اللَّهَ رَبَّ الْعالَمِينَ (۱۶) من می‌ترسم از خداوند جهانیان.
فَكانَ عاقِبَتَهُما أَنَّهُما فِي النَّارِ سرانجام ایشان هر دو آنست که با هم در آتش‌اند. خالِدَيْنِ فِيها هر دو جاوید در آن. وَ ذلِكَ جَزاءُ الظَّالِمِينَ (۱۷) و پاداش ناگرویدگان آنست.یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گرویدگان! اتَّقُوا اللَّهَ! بترسید از خشم و عذاب خدای وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ و ایدون بادکه هرکس می‌نگرد ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ که چه چیز فرا فرستد فردا خود را وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بترسید از خشم و عذاب خدای إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ (۱۸) که اللَّه داناست و آگاه برکرد شما.
وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ و چون ایشان مباشید که اللَّه را فراموش کردند فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ تا اللَّه تیمار داشتن تنهای ایشان بر ایشان فراموش کرد.
أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ (۱۹) ایشانندکه از دین و طاعت اللَّه بیرون‌اند.
لا يَسْتَوِي أَصْحابُ النَّارِ وَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هرگز دوزخیان چون بهشتیان یکسان نباشند. أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفائِزُونَ (۲۰) بهشتیان‌اندکه رستگان‌اند و پیروز آمدگان.
لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلى جَبَلٍ اگر ما فرو فرستادیمی این قرآن برکوهی لَرَأَيْتَهُ خاشِعاً تو آن کوه را دیدی فروشده. مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ پاره پاره شکافته از ترس خدای. وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ و این مثلها میزنیم مردمان را لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (۲۱) تا مگر در اندیشند.

هُوَ اللَّهُ الَّذي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ اوست كه نيست خداى جز او عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ داناى نهان و آشكارا. هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِيمُ (۲۲) اوست آن فراخ بخشايش مهربان.

هُوَ اللَّهُ الَّذي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ اوست كه نيست خداى جز او. الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ: پادشاه پاك بى‌عيب. الْمُؤْمِنُ: ايمن كننده. الْمُهَيْمِنُ: گواه راست استوار. الْعَزِيزُ: تاونده تواننده بهيچ هست نماننده. الْجَبَّارُ: خلق بر مراد خود دارنده الْمُتَكَبِّرُ: برتر از آنكه ستم كند بركس. سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۲۳).: پاكى خداى را از انبازكه او را ميگويند.

هُوَ اللَّهُ الْخالِقُ اوست خداى آفريدگار. الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ آن آفريدگار نيكوكار. لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى او راست نامهاى نيكو. يُسَبِّحُ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ بپاكى ميستايد او را هر چه در آسمان و زمين چيزست وَ هُوَ الْعَزِيزُ اوست آن سخت توان بيهمتا. الْحَكِيمُ (۲۴): راست دانش راست كار.

النوبة الثانية

قوله تعالى: لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِينَ بيّن اللَّه تعالى انّ الفيء لمن هو، و التّقدير: كى لا يكون ما افاء اللَّه على رسوله دولة بين الاغنياء منكم وَ لكن يكون للفقراء المها جرين، الّذين تولّوا الدّيار و الاموال و الاهلين و العشائر فخرجوا حبّا للَّه و رسوله و اختاروا الاسلام على ما كانوا فيه من الشدّة حتى كان الرّجل يعصب الحجر على بطنه ليقيم صلبه من الجوع وكان يتّخذ الحفيرة فى الشّتاء ماله دثار غيرها. قال سعيد بن جبير: كان ناس من المهاجرين لاحد هم الذّار و الزّوجة و العبد و النّاقة يحجّ عليها و يغزو فنسبهم اللَّه الى انّهم فقراء و جعل لهم سهما فى الزّكاة. يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ اى يطلبون رزقا من اللَّه و هو الغنيمة. وَ رِضْواناً. اى: مرضات ربّهم بالجهاد فى سبيله مع رسوله.

وَ يَنْصُرُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ بمجاهدة الاعداء أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ فى ايمانهم و وفوا بعهود هم و عقود هم مع اللَّه هؤلاء المهاجرين الّذين اخرجهم المشركون من مكة وكانوا نحوا من مائة رجل و صحّ عن رسول اللَّه (ص) انّه كان يستفتح بصعاليك المهاجرين و قال صلى اللَّه عليه و سلّم: «ابشروا يا معشر صعاليك المهاجرين بالنّور التّام يوم القيامة تدخلون الجنّة قبل الاغنياء بنصف يوم و ذلك مقدار خمسمائة عامّ»

ثمّ ذكر الانصار فقال: وَ الَّذينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ اى لزموا المدينة و دورهم بها، وَ الْإِيمانَ منصوب بفعل مضمر يعنى: و قبلوا الايمان و آثروه و قيل: معناه لزموا المدينة و مواضع الايمان و ذكر النقاش انّ الايمان اسم المدينة سمّاها النبى (ص) به. مِنْ قَبْلِهِمْ اى من قبل قدوم المهاجرين عليهم اتّخذوا فى دورهم المساجد بسنتين ربّوا الاسلام كما يربّى الطّير الفرخ و عن انس قال: قال رسول اللَّه (ص): «آية الايمان حبّ الانصار، آية النّفاق بغض الانصار»

و عن زيد بن ارقم قال: قال رسول اللَّه (ص): «اللّهم اغفر للانصار و لابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار»

و قال: «خير دور الانصار بنو النّجار ثمّ بنو عبد الاشهل ثمّ بنو الحارث بن الخزرج ثمّ بنو ساعدة و فى كلّ دور الانصار خير»

و «يُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ إِلَيْهِمْ» كنايت است از مهمان دوستى انصاركه مهاجران را بجان بپذيرفتند و بهمگى دل دوست داشتند و خان و مان خود از ايشان دريغ نداشتند. و بهر چه داشتند از مال و وطن ايشان را شريك خود ساختند وكام و مراد و بى‌نيازى ايشان بر فقر و فاقه خود اختيار كردند. و اين غايت جود است وكمال سخا كه ربّ العالمين از ايشان بپسنديد و ايشان را در آن بستود وگفت: يُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حاجَةً اى حسدا و غيظا مِمَّا أُوتُوا: اى ممّا اعطى المهاجرون من الفيء، آن روزكه رسول خدا (ص) غنيمت بنى النضير ميان مهاجران قسمت كرد و بانصار نداد، مگر سه كس را از ايشان هيچ حسدى و غيظى پديد نيامد و بتخصيص مهاجران در آن اموال كراهيتى ننمودند. و بآن قسمت راضى شدند هر چندكه ايشان را حاجت و

دربایست بود و بغایت خصاصت و فقر و فاقت رسیده بودند، اما حقّ مهاجران بر حقّ خود مقدّم داشتند و راه ایثار رفتند اینست که ربّ العالمین گفت: وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ. و فی الخبر: «لم یجتمع فی الدّنیا قوم قطّ الّا و فیهم اسخیاء و بخلاء الّا فی الانصار فانّهم کلّهم اسخیاء، ما فیهم من بخیل».

خبر درست است از بو هریرة، گفت: رسول خدا (ص) را مهمانی رسید، کس فرستاد بخانه‌های مادران مؤمنان تا هیچ طعامی بود آن مهمان را؟ و در همه خانه‌های ایشان هیچ طعام نبود. پس رسول گفت: «من یضیف هذا هذه اللیلة؟»: کیست که یك امشب این مهمان را بخانه برد و او را مهمانی کند؟ مردی انصاری گفت: من او را مهمانی کنم یا رسول اللّه. او را بخانه برد و با اهل خویش گفت: هذا ضیف رسول اللّه، اینك آوردم مهمان رسول خدای، او را گرامی دار و عزیز دار. اهل اوگفت: در خانه ما طعام بیش از آن نیست که قوت ما و این کودکان باشد، مگر این کودکان را ببهانه‌ای در خواب کنیم و ما بوی ایثارکنیم، تا وی را کفایت باشد. آن گه چراغ بیفروختند و مهمان را بنشاندند و طعام پیش نهادند، و عادت ایشان چنان بود که میزبان با مهمان بهم طعام خورند، مرد با اهل خویش گفت: اگر ما با وی خوریم، او را کفایت نباشد و نه خوب بود که مهمان رسول (ص) در خانه ما طعام سیر نخورد تو برخیز در میانه و ببهانه آنکه چراغ را اصلاح می‌کنم، چراغ فروکش، تا ما در تاریکی دهان می‌جنبانیم و او چنان پندارد که ما طعام میخوریم هم چنان کردند و خود گرسنه در خواب شدند. بامدادکه بحضرت نبوّت و رسالت صلّی اللّه علیه و سلّم رسیدند، رسول در ایشان نگرست و تبسم کرد و گفت: «ضحك اللّه اللّیلة»

و فی روایة: «عجب اللّه من فعالکما»

فانزل اللّه عزّ و جلّ: وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ ابن عباس گفت: رسول خدا آن روزکه اموال بنی النضیر قسمت میکرد، انصار را گفت: اگر خواهید شما را در این قسمت آرم، تا مشارك ایشان باشید، درین مال بشرط آنکه مهاجران نیز مشارك شما باشند در مال و ضیاع شما. و اگر خواهید این غنیمت جمله بمهاجران تسلیم کنیم و در ضیاع و مال شما مشارك نباشند. ازین هر دو خصلت آن یکی که خواهید اختیارکنید. ایشان راه جوانمردی و ایثار رفتند، گفتند: نه که ما در قسمت غنیمت با ایشان مشارك نباشیم و همه بایشان تسلیم کنیم و ایشان با ما مشارك باشند در خان و مان و ضیاع و اسباب ما. ربّ العالمین ایثار ایشان بپسندند و در شأن ایشان آیت فرستاد: وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ و قال انس بن مالك: اهدی لبعض الصحابة رأس شاة مشویّة وکان مجهودا له فوجّه به الی جار له فتداولته تسعة انفس، ثمّ عاد الی الاوّل فانزل اللّه جلّ ذکره وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ. و قال وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ: الشّح، منع الواجب و قیل: اکل مال الغیر ظلما. و قال النبی (ص): بریء من الشحّ من آتی الزکاة و قری الضیف و اعطی فی النّائبة.

و قیل: الشحّ: ان تطمح عین الرجل الی ما لیس له، فقال صلّی اللّه علیه و سلم: «من الشحّ، نظرك الی امرأة غیرك».

قال الحسن: هو العمل بمعاصی اللّه. و قال طاوس: الشحّ بما فی ید غیرك، و البخل بما فی یدك.

و روی أنّ رجلا قال لعبد اللّه بن مسعود انّی اخاف أن اکون قد هلکت، فقال و ما ذاك؟ قال اسمع اللّه یقول: وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ. فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و انا رجل شحیح لا یکاد یخرج من یدی شیء فقال عبد اللّه: لیس ذاك بالشح الذی ذکر اللّه عزّ و جلّ فی القرآن و لکن الشحّ ان تأکل مال اخیك ظلما، و لکن ذاك البخل و بئس الشیء البخل. و عن جابر بن عبد اللّه قال قال رسول اللّه (ص): «اتّقوا الظلم، فان الظلم ظلمات یوم القیامة و اتّقوا الشحّ فانّ الشّحّ اهلك من کان قبلکم حملهم علی ان یسفکوا دماءهم و استحلّوا محارمهم.

و قال صلّی اللّه علیه و سلّم: «لا یجتمع الشّحّ و الایمان فی قلب عبد ابدا».

وَ الَّذِينَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ یعنی: التابعین و هم الذین یجیئون بعد المهاجرین و الانصار الی یوم القیامة ثمّ ذکر انّهم

يدعون لانفسهم و لمن سبقهم بالايمان بالمغفرة فقال: يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونا بِالْإِيمانِ وَ لا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنا غِلًّا غشّا و حسدا و بغضا. لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ و كلّ من كان فى قلبه غلّ لاحد من الصحابة و لم يترحّم على جميعهم فانّه ليس من عناه اللَّه بهذه الآية، لانّ اللَّه رتّب المؤمنين على ثلاثة منازل: المهاجرين، و الانصار، و التابعين الموصوفين بما ذكر اللَّه، فمن لم يكن من التابعين بهذه الصفة كان خارجا من اقسام المؤمنين. قال ابن ابى ليلى: النّاس على ثلاثة منازل: الفقراء، المهاجرون وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَ الْإِيمانَ وَ الَّذِينَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ فاجهد ان لا تكون خارجا من هذه المنازل و روى عن عائشة رضى اللَّه عنها قالت: امرتم بالاستغفار لاصحاب محمد (ص) فسبّبتموهم سمعت نبيّكم (ص): «لا تذهب هذه الامّة حتى يلعن آخرها اوّلها».

و عن جابر قال قال رسول اللَّه (ص): «اذا لعن آخر هذه الامّة اوّلها فليظهر الّذى عنده العلم فانّ كاتم العلم يومئذككاتم ما انزل اللَّه على محمد (ص)

و عن ابن عمر قال قال رسول اللَّه (ص): «كلّ الناس يرجو النجاة الّا من سبّ اصحابى فانّ اهل الموقف يلعنهم.

و قال مالك بن انس: تفاضلت اليهود و النصارى على الرّافضه بخصلة. سئلت اليهود من خير اهل ملّتكم؟ فقالت: اصحاب موسى. سئلت النصارى من خير اهل ملّتكم؟ فقالت: حوارى عيسى و سئلت الرافضة من شرّ اهل ملّتكم؟

فقالوا: اصحاب محمد. امروا بالاستغفار فسبّوهم فالسيف عليهم مسلول الى يوم القيامة لا تقوم لهم راية و لا يثبت لهم قدم و لا تجتمع لهم كلمة، كلّما اوقدوا نارا للحرب أطفأها اللَّه بسفك دمائهم و تفريق شملهم و ادحاض حجّتهم. اعاذنا اللَّه و ايّاكم من الاهواء المضلّة. و عن ابن عمر قال قال رسول اللَّه (ص): «اذا رأيتم الّذين يسبّون اصحابى، فقولوا: لعن اللَّه شرّكم، و عن عطا قال قال رسول اللَّه (ص): «من حفظنى فى اصحابى كنت له يوم القيامة حافظا، و من شتم اصحابى فعليه لعنة اللَّه و الملائكة و الناس اجمعين».

أَ لَمْ تَرَ يا محمد. إِلَى الَّذِينَ نافَقُوا و هم عبد اللَّه بن ابى بن سلول و رفاعة بن تابوت عاضدوا قريظة على رسول اللَّه (ص) بعد اجلاء بنى النضير بسنتين و عاقدوهم على ما فى الآية و سمّاهم اخوانا لهم لانّهم ساووهم فى الكفر، قالوا: لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ من المدينة. لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَ لا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَداً سألنا خلافكم و خذلانكم أَبَداً يعنى محمد (ص) اى لا نمتثل امره فى ايذانكم وَ إِنْ قُوتِلْتُمْ اى: ان قاتلكم محمد (ص) لَنَنْصُرَنَّكُمْ و لنعاونّكم احسن المعاونة. وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ فى قولهم ذلك فانّهم اخرجوا من ديارهم و لم يخرج المنافقون معهم و قوتلوا فلم ينصروهم فذلك قوله: لَئِنْ أُخْرِجُوا لا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لا يَنْصُرُونَهُمْ و قوله: وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ اى: لو قصدوا نصر اليهود لَيُوَلُّنَّ الْأَدْبارَ منهزمين. ثُمَّ لا يُنْصَرُونَ يعنى: بنى قريظة لا يصيرون منصورين اذا انهزم ناصروهم. معنى آنست كه: اگر تقديرا بنصرت ايشان برخيزيد، پشت بهزيمت برگردانند و آن گه نه نصرت ايشان باشدكه آن خذلان ايشان باشد. و قيل: وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ اى: لو ارادوا نصرهم كقوله عزّ و جلّ: إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ اى: اذا اردتم ان تقوموا الى الصلاة إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ اى: اردتم ان تناجوا. اگر منافقان خواهندكه ايشان را يارى دهند نتوانند، و اللَّه ايشان را در آن قصد و خواست يارى ندهد، منافق نه يارى دهنده است نه يارى داده نه كس او را ياراست نه خدا او را يار.

لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ اى: لانتم يا اصحاب محمد اشدّ رهبة فى قلوب هؤلاء المنافقين من رهبة اللَّه عزّ و جلّ اى اوقع اللَّه الرعب فى قلوبهم. ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ لا يعلمون معانى خطاب اللَّه و لا يعرفون شدّة بأس اللَّه و لا يعلمون حقيقة ما يوعدهم اللَّه به.

لا يُقاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً يعنى: اليهود، لا يحاربونكم مؤتلفين مجتمعين.

إِلَّا فِي قُرىً مُحَصَّنَةٍ ای: اذا اجتمعوا لقتالکم لم یجسروا علی البروز و انّما یقاتلونکم من وراء حصونهم المحصّنة بالسور أَوْ مِنْ وَراءِ جُدُرٍ بالنبل و الحجر.
قرأ ابن کثیر و ابو عمرو جدار علی الواحد و قرأ الآخرون جدر بضمّ الجیم و الدال علی الجمع. بَأْسُهُمْ بَیْنَهُمْ شَدِیدٌ ای: هم متعادون مختنقون عداوة بعضهم بعضا شدیدة. و قیل: نکایتهم فیما بینهم شدید. اذا تحاربوا فامّا معکم فاللّه ارهبهم منکم فلا یغنون شیئا: و قیل: هذا امتنان من اللَّه عزّ و جلّ ای هم مع قوّتهم و شدّتهم یخافون منکم. تَحْسَبُهُمْ جَمِیعاً یعنی: المنافقین و الیهود جمیعا مجتمعین فی الرأی وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّی مختلفة متفرقة. قال مجاهد: اراد انّ دین المنافقین یخالف دین الیهود. و قال: قتادة: اهل الباطل مختلفة اهواؤهم، مختلفة شهاداتهم، مختلفة اعمالهم و هم مجتمعون. قال ابن بحر: القی اللَّه فی قلوبهم البأس الشدید فتفرّقوا خلاف ما فعل بالمؤمنین من قوله و الّف بین قلوبهم. ذلِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَعْقِلُونَ امره و نهیه.
کَمَثَلِ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِیباً ای: مثل و عیدی لقریظة مثل ما القی بنو النضیر و کان بینهما سنتان. و قیل: مثل هؤلاء الیهود کمثل مشرکی مکة. ذاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ یعنی: القتل ببدر وکان قبل غزوة بنی النضیر قاله مجاهد. وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ: مع ذلک فی النار ثمّ ضرب مثلا للمنافقین و الیهود جمیعا فی تخاذلهم فقال: کَمَثَلِ الشَّیْطانِ ای: مثل المنافقین فی وعدهم بنی قریظة بالغرورکمثل الشیطان فی وعده الانسان بالغرور فلمّا احتاج الیه اسلمه للهلاک. فقیل یراد بالانسان الجنس و معناه الّذی یوسوس الیهم بالکفر و یدعوهم الی الجحد. فَلَمَّا کَفَرَ قالَ إِنِّي بَرِیءٌ مِنْکَ یتبرّأ منه اذا رای العذاب یوم القیامة و یقول: إِنِّي أَخافُ اللَّهَ رَبَّ الْعالَمِینَ و قیل: شبّههم بتسویل الشّیطان الیهم فی قوله: لا غالِبَ لَکُمُ الْیَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ إِنِّي جارٌ لَکُمْ فَلَمَّا تَراءَتِ الْفِئَتانِ نَکَصَ عَلی عَقِبَیْهِ. الآیة کذلک هؤلاء المنافقون غرّوا الیهود بوعد النصرة ثمّ قعدوا عنها وقت الاحتیاج. جماعتی مفسّران گفتند: انسان درین آیه برصیصاء عابد است، راهبی بود در بنی اسرائیل در روزگار فترت صومعه‌ای ساخته بود، هفتاد سال در آن صومعه مجاور گشته و خدای را عزّ و جلّ پرستیده و ابلیس در کار وی فرومانده و از اضلال وی بازمانده و از سر آن درماندگی روزی مرده شیاطین را جمع کرد وگفت: من یکفینی امر هذا الرجل؟ آن کیست از شما که کار این مرد را کفایت کند؟ یکی از آن مرده شیاطین گفت: من این کارکفایت کنم و مراد تو از وی حاصل کنم. بدر صومعه وی رفت بر زیّ و آسای راهبان و متعبّدان. گفت: من مردی راهبم عزلت و خلوت می‌طلبم، ترا چه زیان اگر من بصحبت تو بیاسایم و درین خلوت خدای را عزّ و جلّ عبادت کنم؟ برصیصا بصحبت وی تن در نداد وگفت: انّی لفی شغل عنك، مرا در عبادت اللَّه چندان شغل است که پروای صحبت تو نیست. و عادت برصیصا آن بود که چون در نماز شدی ده روز از نماز بیرون نیامدی و روزه‌دار بود و هر بده روز افطارکردی. شیطان برابر صومعه وی در نماز ایستاد و جهد و عبادت خود بر جهد و عبادت برصیصا بیفزود چنانك بچهل روز از نماز بیرون آمدی و هر بچهل روز افطارکردی آخر برصیصا او را بخود راه داد، چون آن عبادت و جهد فراوان وی دید و خود را در جنب وی قاصر دید. آن‌گه شیطان بعد از یك سال گفت: مرا رفیقی دیگر است و ظنّ من چنان بود که تعبّد.
و اجتهاد تو از آن وی زیادتست اکنون که ترا دیدم نه چنانست که می‌پنداشتم و با نزدیك وی میروم! برصیصا مفارقت وی کراهیت داشت و بصحبت وی رغبت تمام مینمود. شیطان گفت: مرا ناچار است برفتن، اما ترا دعائی آموزم که هر بیمار و مبتلی و دیوانه که بر وی خوانی اللَّه تعالی او را شفا دهد و ترا این به باشد از هر عبادت که کنی که خلق خدای را از تو نفع باشد و راحت. برصیصا گفت: این نه کار منست که آن‌گه از وقت و ورد خود بازمانم و سیرت و سریرت من در سر شغل مردم شود.
شیطان تا آن‌گه میکوشیدکه آن دعا وی را در آموخت و او را بر سر آن شغل داشت.
شیطان از وی بازگشت و با ابلیس گفت: قد و اللَّه اهلکت الرجل. پس برفت و مردی را تخنیق کرد، چنان که

دیو با مردم کند. آن گه بصورت طبیبی برآمد بر در آن خانه گفت: انّ بصاحبکم جنونا أ فأعالجه؟ این مرد شما دیو او را رنجه دارد، اگر خواهید او را معالجه کنم؟ چون او را دیدگفت: انّی لا اقوی علی جنّیه. من با دیو او بر نیایم، لکن شما را ارشادکنم بکسی که او را دعا کند و شفا یابد و او برصیصاء راهب است که در صومعه نشیند. او را بر وی بردند و دعا کرد و آن دیو از وی باز شد. پس شیطان برفت و زنی را از دختران ملوك بنی اسرائیل رنجه کرد تا بسان دیوانگان گشت. آن زن جمالی بکمال داشت و او را سه برادر بود. شیطان بصورت طبیب پیش ایشان رفت و آن دختر را بوی نمودند، گفت: انّ الّذی عرض لها مارد لا یطاق و لکن سأرشدکم الی من یدع اللَّه لها. گفت: دیوی است ستنبه او را رنجه داشته و من با وی برنیایم، بر آن راهب شویدکه کار از وی است، تا دعا کند و شفا یابد. ایشان گفتند: ترسیم که راهب این نکند و فرمان ما نبرد. گفت: صومعه‌ای سازید در جنب صومعه وی و زن در آن صومعه بخوابانید و با وی گوئیدکه این امانت است بنزدیك تو نهادیم و ما رفتیم، از بهر خدا و امید ثواب را نظر از وی باز مگیر و دعا کن تا شفا یابد.

ایشان هم چنان کردند و راهب از صومعه خود بزیر آمد و او را دید زنی بغایت جمال.

از جمال وی در فتنه افتاد. شیطان آن ساعت او را وسوسه کرد که: واقعها ثمّ تب!

کام خود از وی بر باید داشت آن گه توبه بایدکرد که در توبه گشاده و رحمت خدا فراوان! راهب بفرمان شیطان کام خود از وی برداشت و زن بارگرفت. راهب پشیمان گشت و از فضیحت ترسید. همان شیطان در دل وی افکندکه این زن را ببایدکشت و پنهان بایدکرد، چون برادران آیندگویم: دیو او را ببرد و ایشان مرا براست دارند و از فضیحت ایمن گردم. آن گه از زنا و از قتل توبه کنم. برصیصا آن نموده شیطان بجای آورد و او را کشت و دفن کرد. چون برادران آمدند و خواهر را ندیدندگفت: جاء شیطانها فذهب بها و لم اقو علیه: شیطان او را ببرد و من با وی برنیامدم! ایشان او را براست داشتند و بازگشتند. شیطان آن برادران را بخواب بنمود که راهب خواهر شما را کشت و در فلان جایگه دفن کرد. سه شب پیاپی ایشان را چنین بخواب مینمود، تا ایشان رفتند و خواهر را کشته از خاك برداشتند. برادران او را از صومعه بزیر آوردند و صومعه خراب کردند و او را پیش پادشاه وقت بردند، تا بفعل وگناه خود مقرّ آمد. و پادشاه بفرمود تا او را بر دارکردند. آن ساعت شیطان برابر وی آمد و گفت: این همه ساخته و آراسته منست، اگر آنچه فرمایم بجای آری ترا نجات دهم و خلاص پدیدکنم. گفت: هر چه فرمایی ترا فرمان برم! گفت: مرا سجودی کن. آن بدبخت او را سجود کرد وکافرگشت و او را درکفر بردار کردند و شیطان آن گه گفت: إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخافُ اللَّهَ رَبَّ الْعالَمِينَ.

فَكانَ عاقِبَتَهُما یعنی شیطان و برصیصاء العابدکان اخر امرهما أَنَّهُما فِي النَّارِ مقیمین لا یبرحان وَ ذلِكَ جَزاءُ الظَّالِمِينَ الکافرین قال ابن عباس: ضرب اللَّه هذا المثل لیهود بنی النضیر و المنافقین من اهل المدینة و ذلك انّ اللَّه عزّ و جلّ امر نبیّه (ع) أن یجلی بنی النضیر عن المدینة فدسّ المنافقون الیهم فقالوا: لا تجیبوا محمدا الی ما دعاکم و لا تخرجوا من دیارکم فان قاتلکم کنّا معکم و أن اخرجکم اخرجنا معکم. قال: فاطاعوهم و تحصّنوا فی دیارهم رجاء نصر المنافقین حتی جاءهم النبی (ص) فناصبوه الحرب یرجون نصر المنافقین فخذلوهم و تبرّؤوا منهم کما تبرّأ الشیطان من برصیصا و خذله. قال ابن عباس: فکانت الرهبان فی بنی اسرائیل لا یمشون الّا بالتقیة و الکتمان و طمع اهل الفجور و الفسق فی الاخیار فرموهم بالبهتان و القبیح، حتی کان امر جریح الراهب فلمّا برأ اللَّه جریحا الراهب ممّا رموه به انبسطت بعدها الرهبان و ظهروا للنّاس.

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ باداء فرائضه و اجتناب معاصیه «وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ» یعنی لیوم القیامة. ای لینظر احدکم الّذی قدّم لنفسه عملا صالحا ینجیه ام سیّئا یردیه. اتَّقُوا اللَّهَ کرّر تعظیما لتحذیره. إِنَّ اللَّهَ خَبیرٌ بما تَعْمَلُونَ و فی الاثر انّ ابن آدم اذا مات قال الناس: ما خلف؟ و قالت الملائکة ما قدّم؟ و قیل: وَ اتَّقُوا اللَّهَ انّما کرّر الامر بالتقوی، لانّ الاوّل اراد به تقوی الکفر و اجتناب الجحد. و الثانی اراد به تقوی المراقبة و العلم، و

قيل: معناه اتّقوا مخالفتى فان لم تفعلوا فاتقوا مفارقتى. و معاقبتى. و قيل: للتقوى مقامات فدعاهم الى مرتبة بعد اخرى، و قيل: المراد بالاوّل البداية به و بالثانى الثبات عليه.

لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ يعنى المنافقين تركوا ذكر اللَّه و طاعته فانسيهم ما فيه النجاة انفسهم و خلاصها بحرمان حظوظهم من الخير. و قيل: نسوا اللَّه بترك ذكره و شكره. فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ بالعذاب الّذى نسى به بعضهم بعضا. أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ: الخارجون عن طاعة اللَّه سبحانه.

لا يَسْتَوِي أَصْحابُ النَّارِ وَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ للآية معنيان: احدهما لا يتساوى الكافر و المؤمن لانّ المؤمن فى النعيم المقيم و الكافر فى العذاب الاليم، المؤمن من اولياء اللَّه و الكافر من اعداء اللَّه. و المعنى الثانى: لا يستوى اصحاب النار فى النار بل فيها دركات و لا اصحاب الجنة فى الجنة بل فيها درجات و به قرأ ابن مسعود لا يَسْتَوِي أَصْحابُ النَّارِ وَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ. أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفائِزُونَ الناجون.

لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ قيل: هذا توبيخ للنّاس. اى لو جعل فى الجبل تمييز و انزل عليه القرآن لخشع و تصدّع و تشقّق من خشية اللَّه مع صلابته و رزانته حذرا من ان لا يؤدّى حقّ اللَّه عزّ و جل فى تعظيم القرآن و الكافر يعرض عمّا فيه من العبركان لم يسمعها يصفه بقساوة القلب و قيل: هذا امتنان على النبى (ص) اى لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلى جَبَلٍ لما ثبت له و تصدّع لنزوله عليه و قد انزلناه عليك و ثبّتناك له كقوله: ما نثبّت به فؤادك وكذلك يسّر و سهّل و خفّف على بنى آدم ما ثقله على السماوات و الارضين. و قد روى عن ابن عباس: انّ السّماء اطّت من ثقل الالواح لمّا وضعها اللَّه سبحانه عليها فى وقت موسى (ع) فبعث اللَّه لكلّ حرف منها ملكا فلم يطيقوا حملها فخفّفها على موسى وكذلك الانجيل على عيسى (ع) و الفرقان على محمد (ص). وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ. فى امثال اللَّه و يتّعظون و لا يعصون اللَّه.

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ. قال الزجاج: هذا يرجع الى اوّل السورة حيث قال: سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ثمّ قال: هُوَ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ قادر على اختراع الاعيان و لا مستحقّ لكمال التعظيم و نعوت الجلال. إِلَّا هُوَ عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ يعنى السرّ و العلانية، و قيل: الغيب ما غاب عن العباد فلم يعاينوه و لم يعلموه، و الشهادة: ما عاينوه و علموه. هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِيمُ ذو الرّحمة الكاملة.

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الّذى له الملك و حقيقته القدرة على ايجاد و ان يكون له التصرف فى الملك له من غير حجّة عليه. الْقُدُّوسُ الطاهر عمّا اضافوا اليه ممّا لا يليق به و القدس الطهارة و منه قوله: نقدّس لك: اى ننزّهك عن الصفات الذّميمة.

السَّلامُ الّذى ينال عباده منه. السّلامة: سلم المؤمنون من عذابه، و قيل: سمّى نفسه سلاما لسلامته من كلّ آفة. الْمُؤْمِنُ الّذى أمن الناس من ظلمه و أمن من آمن به من عذابه. و قيل: الايمان: التصديق. اى هو الّذى يصدّق عبده فى توحيده و اقراره بوحدانيّته و يصدّق رسله باظهار المعجزة عليهم و هو المصدّق لنفسه فى اخباره الْمُهَيْمِنُ اى القائم على خلقه باعمالهم و ارزاقهم و آجالهم و انّما قيامه عليهم باطلاعه و حفظه، و قيل: معناه الرّقيب يقال: هيمن يهيمن هيمنة اذا كان رقيبا على الشيء.

و قيل: هو فى الاصل مئيمن قلبت الهمزة هاء كقوله: «ارقت و هرقت» و معناه: المؤمن. الْعَزِيزُ: المنيع الّذى لا يقدر عليه احد. و الغالب لا يغلب. و العزّة فى اللّغة الشّدّة، و قيل: العزيز الّذى لا مثل له من قولهم عزّ الطّعام اذا قلّ وجوده، و قيل:العزيز بمعنى المعزّ كالأليم بمعنى المولم. الْجَبَّارُ: هو العظيم و جبروت اللَّه عظمته اى هو العظيم الشّأن فى الملك و السلطان: و قيل: هو من الجبر و هو الاصلاح فهو يغنى الفقير و يصلح الكسير و قيل: هو الّذى يقهر النّاس و يجبرهم على ما اراد ينفذ مشيّته على سبيل الاجبار فى كلّ احد و لا ينفذ فيه مشيّة احد. الْمُتَكَبِّرُ المتعظّم عن مجانسة خلقه و تعظّم من مشابهة فعله و تقدّس عن صفات الذّمّ فى نعوته و هو المستحق

لصفات التّعظيم و قيل: ذو الكبرياء و هو الملك، من قوله: «و يكون لكما الكبرياء فى الارض». سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ نزّه نفسه تعالى و تقدّس عمّا يلحدون فى اسمائه و يجهلون من اوصافه.

روى عن عبد اللَّه بن عمر قال: رأيت رسول اللَّه (ص) قائما على هذا المنبر، يعنى منبر رسول اللَّه (ص)، و هو يحكى عن ربّه تعالى فقال «انّ اللَّه عزّ و جلّ اذا كان يوم القيامة جمع السماوات و الارضين فى قبضته تبارك و تعالى ثمّ قال: هكذا و شدّ قبضته ثمّ بسطها ثمّ يقول: انا اللَّه، انا الرّحمن، انا الرّحيم، انا الملك، انا القدّوس، انا السّلام، انا المؤمن، انا المهيمن، انا العزيز، انا الجبار، انا المتكبر، انا الّذى بدأت الدّنيا و لم تك شيئا، انا الّذى اعدتها. اين الملوك اين الجبابره؟!».

قوله: هُوَ اللَّهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ كلّ ما يخرج من العدم الى الوجود يفتقر الى التقدير اوّلا و الى الايجاد على وفق التقدير ثانيا و الى التصوير بعد الايجاد ثالثا، و اللَّه تعالى خالق من حيث انّه مقدّر و بارئ من حيث انّه مرتّب صور المخترعات احسن ترتيبا. لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى لانّها مشتقّة من افعال كلّها حسنة. و قيل: وصفها بالحسنى لانّها تدلّ على كمال نعوته و جلالة اوصافه. يُسَبِّحُ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ امّا بيانا و نطقا و امّا برهانا و خلقا. وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.. ختم السورة بما فتحها به فسبحان اللَّه على كلّ حال.

روى معقل بن يسار عن النّبي (ص) من قال حين يصبح ثلاث مرّات: «اعوذ باللّه السّميع العليم من الشيطان الرجيم» و قرأ الثلاث آيات من اخر سورة الحشر وكل اللَّه به سبعين الف ملك يصلّون عليه حتى يمسى، فان مات من ذلك اليوم مات شهيدا و من قال حين يمسى كان بتلك المنزلة.

وعن ابى امامة يقول قال رسول اللَّه (ص): من قرأ خواتيم الحشر من ليل او نهار فقبض فى ذلك اليوم او الليلة فقد اوجب الجنّة.

و عن ابى هريرة قال سألت حبى رسول اللَّه (ص) عن اسم اللَّه الاعظم. فقال: عليك بآخر سورة الحشر فاكثر قراءتها فاعدت عليه فاعاد علىّ.

النوبة الثالثة

لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِينَ الآية...: مفهوم اين آيت صفت و سيرت مهاجر انست كه غريبان اين سراى‌اند و شهيدان آن سراى، سلاطين دولت‌اند و در خانه ايشان نانى نه، اميران مملكت‌اند و در بركهنه‌اى نه، آفتاب رويان قيامت‌اند و درين سراى از هيچ جانب روى نه، آتش دلان‌اند و شرر ايشان را دودى نه، درد زدگانند و جراحت ايشان را درمانى نه، مسافران‌اند و راه ايشان را پايانى نه، همه در كوره بلا گداخته و بازخواستى نه. و با اينهمه نعره عاشقى ايشان در ملكوت افتاده كه جان براى گوى ميدان تو داريم. هركجا خواهى مياندار. تو نظاره ما باش و با ما هر چه خواهى ميكن.

جانى دارم بعشق تو كرده رقم — خواهيش بشادى كش و خواهيش بغم
بعينيك ما يلقى الفؤاد و ما لقى — و للحبّ ما لم يبق منه و ما بقى

مصطفى (ص) گويد: ما مهتر كلّيت عالم ايم و بهتر ذرّيت آدم، و ما را بدين فخر نه. شربتهاى كرم بر دست ما نهادند و هديّه‌هاى شريف بحجره ما فرستادند و لباسهاى نفيس در ما پوشيدند و طراز اعزاز بر آستين ما كشيدند، و ما را بدان همه هيچ فخر نه. مهترا پس اختيار تو چيست و افتخار تو به چيست؟ گفت: اختيار ما آنست و افتخار ما بدانست كه در روزى ساعتى خلوتى جوييم و با اين فقراى مهاجرين چون بلال و صهيب و سلمان و عمّار ساعتى حديث اوگوئيم:

بر دل ز كرامتش نثار است مرا — وز فقر لباس اختيار است مرا
دينار درم خود چه بكارست مرا — با حق همه كار چون نگارست مرا؟!

لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِينَ بدانكه فقر دو است: يكى آنست كه رسول خدا (ص) از آن استعاذت كرده وگفته: «اعوذ بك

من الفقر»
و دیگر آنست که رسول خدا گفته: «الفقر فخری»
آن یکی نزدیك بکفر و این یکی نزدیك بحق. اما آن فقرکه بکفر نزدیکست فقر دلست که علم و حکمت و اخلاص و صبر و رضا و تسلیم و توکل از دل ببرد، تا دل ازین ولایتها درویش گردد، و چون زمین خراب شود. و دل چون خراب شد، منزل شیاطین گردد آن گه چون شیطان فرو آمد، سپاه شیطان روی بوی نهند شهوت و غضب و حسد و شرك و شك و شبهه و نفاق. نشان این فقر آن بود که هر چه بیند همه کژ بیند، سمع مجاز شنود، زبان همه دروغ و غیبت گوید، قدم همه بکوی ناشایست نهد، این آن فقر است که رسول خدا گفت: «کاد الفقر ان یکون کفرا، اللهم انّی اعوذ بك من الفقر و الکفر».
اما آن فقرکه گفت: «الفقر فخری»
آنست که مرد از دنیا برهنه گردد و درین برهنگی بدین نزدیك گردد.
و فی الخبر: «الایمان عریان و لباسه التقوی»
همانست که متصوفه آن را تجرید گویند، که مرد مجرّد شود از رسوم انسانیت، چنانك تیغ مجرد شود از نیام خویش و تیغ ما دام که در نیام باشد هنرش آشکارا نگردد و فعل ازو پیدا نیاید. همچنین دل تا در غلاف انسانیّت است هنر وی آشکارا نگردد و از وی کاری نگشاید، چون از غلاف انسانیّت برهنه گردد صورتها و صفت‌ها درو ننماید.
آورده‌اند در بعضی کتب که فردا چون خلائق بصحراء قیامت بیرون آیند، جنات عدن، بصفات جمال خویش، عاشقان و طالبان را استقبال کندکه «وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ.» ازین سوخته‌ای بینی کوفته‌ای دل شکسته‌ای روز فرو شده ای با دلی پر درد و جانی پر حسرت در صعید قیامت ایستاده سر در پیش افکنده دیده‌ها پر آب کرده، ناگاه بویی ازکوی وصال لم یزل و لا یزال بمشام او رسد یك نعره بزندکه فزع آن در قیامت افتد، فریاد برکشد. حق تعالی گوید: شما همه اهل قیامت را بعتاب و حساب مشغول داریدکه ما را با آن گدا کارهاست و رازها که در دنیا هزاران شب بعشق بروز آوردست، در خاك خفته و بادیه‌ها بریده و مذلّتها کشیده، بلاء ما را اسیر شده میخواهدکه امروز با ما رازی گوید. آن بیچاره گوید: یا ربّ الارباب آتش مهر در دلم زدی، مرا زیر و زبرکردی، از خان و مانم بیفکندی اول «أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ» بسمعم رسانیدی، باز شربتهای بلا چشانیدی، عاشق جمال خویش گردانیدی اینهمه بروی من آوردی، امروز جمال بدیگران نمایی مرا محروم گردانی؟! بجلال و عزّ توکه دیده باز نکنم تا جمال ذو الجلال ترا نبینم. حقتعالی حجاب جلال بردارد، جمال بنماید، درویش بیخویش، سرگشته شوق، غارتیده عشق، بی‌واسطه کلام حق بشنود، بی‌حجاب جمال و جلال حق ببیند. فیحدّثه کما یحدّث الرجل جلیسه.
قوله: وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَ الْإِيمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ. انصار نبوّت و رسالت‌اند، اصحاب موافقت و مراقبت‌اند، منبع جود و سخاوت‌اند. ربّ العالمین روش ایشان ستوده و ایثار ایشان پسندیده که: وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ قومی که از بیشه حسد هرگز خاری بدامن ایشان نیاویخت، از بیابان نفس هرگز غباری برگوشه رداء اسلام ایشان ننشست. از هاویه هوی هرگز دودی بدیده ایشان نرسید.
سلاطین راه‌اند در لباس درویشان، ملکی صفت‌اند بصورت آدمیان روندگان در راه فناء خویش خرامان.
شیخ بسطام گفته: که اگر هشت بهشت را درین کلبه ما بگشایند و این سرای و آن سرای بولایت بما دهند، هنوز بدان یك آه سحرگاهی که بر یاد او از سینه برآید بندهیم. ملك یك نفس که بدرد عشق او برآوریم با ملك هژده هزار هزار عالم برابر نکنیم. معاذ جبل را دیدندکه در بازار مکه میگردید و ریزه تره می‌چید و میگفت: هذا ملك مع رضاك و ملك الدنیا مع سخطك عزل. گفت: اگر هیچ رضاء تو ممکن است، خداوندا این قدر ما را پادشاهی

تمام است، و اگر رضای تو نیست ملك عالم جز عزل نیست.

خیز یارا تا بمیخانه زمانی دم زنیم　　آتش اندر ملکت آل بنی آدم زنیم

هر چه اسبابست جمع آئیم و پس جمع آوریم　　پس بحکم حال بیزاری همه برهم زنیم.

الَّذِينَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ. لآیة...: اندر این آیه تابعین را و سلف صالحین را، پسینان امت را، تا بقیامت، به پیشوایان اسلام و صحابه صدق در رسانید و در حکم برابرکرد و بر وفق این مصطفی (ص) گفت: «مثل امتی مثل المطر، لا یدری اوّله خیر أم آخره»

گفتا: کسانی که امّت من اند و از اهل سنت من اند امروز ساکنان سرای قربت من اند و فردا مستوجب شفاعت من اند. ایشان همه بزرگواران‌اند و کرامت را سزاوارنند و در منفعت و راحت همچون باران بهارانند. باران را ندانندکه اول آن بهتر است یا آخر آن، نفعی است عام را و عامه خلق را حال امّت من همچنین است. همان درویشان آخر الزمان، آن شکستگان سرافکنده، و همین عزیزان و بزرگواران صحابه همه برادران‌اند و در مقام منفعت و راحت و شفقت همه یك دست و یکسان‌اند.

«هم کالمطر حیث ما وقع نفع».

بر مثال باران‌اند هر جای که رسد نفع رساند، هم در بوستان وهم در خارستان، هم بر ریحان هم بر امّ غیلان. همچنین اهل اسلام در راحت یکدیگر و رأفت بر یکدیگر یکسانند و یك نشان‌اند. تحقیق قول سید را (ص) که:«امّتی کالمطر لا یدری اوّله خیر ام آخره».

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ.

در یك آیه دو بار ذکر تقوی کرد. اوّل تقوای عام است از محرمات پرهیزکردن.

دوم تقوای خاص است از هر چه دون حق است پرهیزکردن. وگفته‌اند: اول اشارتست باصل تقوی و دوم اشارتست بکمال تقوی. و عقبه قیامت نتوان برید، مگر بکمال تقوی همه مرادها برباید داشت و بی‌مرادی دربایدگرفت همه زهرها نوش بایدگرفت و همه نوشها زهر باید پنداشت. چون قدم اینجا رسید بکمال تقوی رسید.

واسطی گفته که: اهل تقوی که تکبرکنند بر ابناء دنیا، ایشان در تقوی مدعی‌اند برای آنکه اگر دنیا را در دل ایشان وقعی نبودی برای اعراض کردن از آن تکبر نکردندی. عزیزی گفته که: دنیا سفالی است و آن نیز در خواب. و آخرت جوهری است یافته در بیداری مرد نه آنست که در سفال بخواب دیده متقی شود، مرد مردانه آنست که درگوهر در بیداری یافته متقی شود. و در جمله بدانکه قدمهای روندگان در راه تقوی سه است: قدم شریعت در قالب روشن کند. قدم طریقت در دل روشن کند. قدم حقیقت در جان روشن کند. چون روندگان قالب در رسند نزلشان «جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ» پیش آرند، چون روندگان دل در رسند نزلشان «مَقْعَدِ صِدْقٍ» آرند. چون روندگان جان در رسند نزلشان از «عِنْدَ مَلِیكٍ مُقْتَدِرٍ» پیش آرند.

قوله: لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلی جَبَلٍ الآیة...: نشر بساط توقیر قرآن است، و اخبار از بیان تعظیم آن قرآنی که جلال الهیّت مطلع قدم اوست و بتیسیر ربوبیّت تنزل اوست کلامی خطیر، نظامی بی‌نظیر، جان آسایی دلپذیر، راهنمایی دستگیر، هاربان را بند، عاصیان را پند، ظلمت حیرت را نور مبین، عصمت عبودیت را حبل متین، لفظ او موجز، معنی او معجز، آیه او واضح، برهان او لائح، امر او ظاهر، نهی او زاجر، خبر او صدق، شهادت او حق، تأویل او جان آویز، تفسیر او مهر انگیز بس قفلها که بآواز دلها برداشتند، بس رقمهای محبّت که باو در سینه‌ها نگاشتند، بس بیگانگان که باو آشنا گشتند، بس خزائن معرفت که باو پیدا گردند، بس خفتگان که باو بیدار گردند، بس غافلان که باو هشیارگردند، بس طالبان که باو بمقصود رسیدند، بس مشتاقان که باو دوست را یافتند هم یادست و هم یادگار، بنازش میدار تا وقت دیدار!

دل را اثر روی تو گل پوش کند　　جان را سخن خوب تو مدهوش کند
آتش که شراب وصل تو نوش کند　　از لطف تو سوختن فراموش کند.

۶۰- سورة الممتحنة- مدنية

۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ. ای گرویدگان دشمنان من و دشمنان خود را دوستان مگیرید. تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ بایشان در نهان دوستی می‌افکنید وَ قَدْ كَفَرُوا بما جاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ. و ایشان کافر شده‌اند بآنچه از خدا بشما آید از پیغام راست. يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَ إِيَّاكُمْ بیرون کردند رسول مرا و شما را. أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ از بهر آنکه شما بگرویدید باللّه خداوند خویش. إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهاداً فِي سَبِيلِي اگر از خان و مان خود که بیرون آمدیدکوشیدن را در سبیل من بیرون آمدید: وَ ابْتِغاءَ مَرْضاتِي و جستن خشنودی مرا بیرون آمدید. تُسِرُّونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ در نهان با ایشان می‌دوستی نمائید وَ أَنَا أَعْلَمُ بما أَخْفَيْتُمْ وَ ما أَعْلَنْتُمْ و من داناام بآنچه شما نهان میدارید و آنچه آشکارا میکنید. وَ مَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ و هرکه این کند از شما فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِيلِ (۱) از راه راست گم گشت.

إِنْ يَثْقَفُوكُمْ اگر شما را دریابند جای. يَكُونُوا لَكُمْ أَعْداءً شما را دشمنان باشند. وَ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَ أَلْسِنَتَهُمْ بالسُّوءِ و دست و زبان گشایند ببد شما وَ وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ (۲) و دوست آن گه شوندکه شما کافر شوید.

لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحامُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ سود ندارد و بکار نیاید شما را خویشاوندان شما و نه فرزندان شما. يَوْمَ الْقِيامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ روز رستاخیز میان شما داوری برگزارند و خصومت برگسلند. وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۳) و اللّه بآنچه شما میکنید دانا و بیناست.

قَدْ كانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْراهِيمَ شما را به ابراهیم پی بردنی نیکو است وَ الَّذينَ مَعَهُ و ایشان که بر ملت او بودند و با او بودند. إِذْ قالُوا لِقَوْمِهِمْ آن گه که قوم خویش را گفتند: إِنَّا بُرَآؤُا مِنْكُمْ ما بیزاریم از شما. وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ و از آنچه شما می‌پرستید فرود از اللّه. كَفَرْنا بِكُمْ کافریم بشما وَ بَدا بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ الْعَداوَةُ وَ الْبَغْضاءُ أَبَداً و پدید آمدن میان ما و میان شما دشمنی و بژومندی همیشه حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ تا بگروید باللّه خدای یگانه. إِلَّا قَوْلَ إِبْراهِيمَ لِأَبِيهِ مگر در آن یك سخن که پدر را گفت: لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ که ترا آمرزش خواهم. وَ ما أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ و بدست من ترا از خدای هیچیز نیست، اگر نیامرزد من هیچیز نتوانم. رَبَّنا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنا خداوندا ما پشت بتو بازکردیم، وَ إِلَيْكَ أَنَبْنا و بدل وکردار با توگشتیم.

وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ (۴) و بازگشت با تو است.

رَبَّنا. خداوند ما لا تَجْعَلْنا فِتْنَةً لِلَّذينَ كَفَرُوا ما را گمان و شك افزودن کافران مکن. وَ اغْفِرْ لَنا و بیامرز ما را. رَبَّنا خداوند ما.

إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۵) که تویی آن عزیزکه با توکس نتاود و ترا غلط نیفتد.

لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ شما را در ابراهیم و قوم اوکه بر ملت او بودند، پی بردنی نیکوست. لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ آن کس را از شما که از خدا ترسد و روز رستاخیز وَ مَنْ يَتَوَلَّ و هرکه برگردد. فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (۶). اللّه اوست آن بی‌نیاز ستوده.

عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الَّذينَ عادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً. بیگمان اللّه میان شما و میان ایشان که دشمنی دارید با ایشان از میان کافران دوستی سازد و نهد. وَ اللَّهُ قَدِيرٌ. و اللّه توانا است. وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۷) و اللّه آمرزگار و بخشاینده است.

لا يَنْهاكُمُ اللَّهُ باز نمیزند اللّه شما را. عَنِ الَّذينَ لَمْ يُقاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ از آن کسان که با شما تیغ نزدند درکار دین. وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ و بیرون نکردند شما را از خان و مان و سرایهای شما. أَنْ تَبَرُّوهُمْ که نیکویی

کنید با ایشان. وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ و داد ایشان بایشان رسانید إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (۸) که اللَّه دادگران را دوست دارد.
إِنَّما يَنْهاكُمُ اللَّهُ شما را باز میزند اللَّه. عَنِ الَّذِينَ قاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ ازیشان که با شما کشتن کردند در دین. وَ أَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ و شما را بیرون کردند از سرایها و خان و مانهای شما. وَ ظاهَرُوا عَلى إِخْراجِكُمْ و دشمنان را یاری دادند بر بیرون کردن شما از مکه. أَنْ تَوَلَّوْهُمْ باز میزندکه ایشان را بدوستی گیرید و بیاری. وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۹) و هرکه ایشان را بدوستی و یاری گیرید، ستم کارانند بر خود.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گرویدگان! إِذا جاءَكُمُ الْمُؤْمِناتُ چون بشما آید زنان گرویدگان. مُهاجرات بریده از خان و مان فَامْتَحِنُوهُنَّ بر رسید ازیشان. اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمانِهِنَّ و اللَّه خود به داند ایمان ایشان. فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِناتٍ اگر ایشان را بدانیدکه ایشان بر ایمانند، فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ.
ایشان را با کافران مفرستید. لا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ نه زنان گرویدگان حلال‌اند مردان کافر را. وَ لا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ و نه مردان کافر حلال‌اند زنان مسلمان را. وَ آتُوهُمْ ما أَنْفَقُوا و آن کاوین که ایشان کردند آن مهاجرات را با ایشان فرستید. وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ بر شما ننگی نیست که آن مهاجرات را بزنی کنید.
إِذا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بآن شرط که ایشان را کاوین دهید. لا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوافِرِ و بمه ایستید نگه داشت زنان کافر، و ایشان را بزنان خویش مشمرید.
وَ سْئَلُوا ما أَنْفَقْتُمْ کاوین که آن زن را باز داده بودید باز خواهید. وَ لْيَسْئَلُوا ما أَنْفَقُوا و تا ایشان هم کاوین آن زن که از ایشان بشما آید بزنی کنید باز خواهند. ذلِكُمْ حُكْمُ اللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ این حکم اللَّه است وکار برگزاردن میان شما. وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۱۰) و اللَّه داناست و راست دان.
وَ إِنْ فاتَكُمْ شَيْءٌ مِنْ أَزْواجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ اگر زنی از زنان شما بکافران شود. فَعاقَبْتُمْ و بر پی آن غزائی کنید و غنیمت یابید. فَآتُوا الَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْواجُهُمْ مِثْلَ ما أَنْفَقُوا از مال غنیمت کاوین زنان شده فراشویان ایشان دهید. وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ (۱۱) و بترسید از آن خدایی که باوگرویده‌اید.
يا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای پیغامبر. إِذا جاءَكَ الْمُؤْمِناتُ چون بتو آیند زنان گرویدگان يُبايِعْنَكَ و بیعت کنند با تو. عَلى أَنْ لا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئاً بر آنکه باللّه انباز نیارند. وَ لا يَسْرِقْنَ و دزدی نکنند وَ لا يَزْنِينَ و زنا نکنند وَ لا يَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَّ و فرزندان خود نکشند. وَ لا يَأْتِينَ بِبُهْتانٍ و فرزندی از حرام نیارند، یا از شوی پیشین و شوی پسین را گویندکه این از تو است بدروغ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ و نسبت آن فرزند در دست و پای افکنند وَ لا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ و در تو عاصی نشوند در سخن و فرمان پسندیده نیکو. فَبايِعْهُنَّ بیعت کن با ایشان وَ اسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ و آمرزش خواه از اللَّه ایشان را. إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۲) که اللَّه آمرزگار است و مهربان.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گرویدگان! لا تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ بدوستی و یاری مگیرید قومی که اللَّه ورشان بخشم است. قَدْ يَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ نومید شدند از آخرت كَما يَئِسَ الْكُفَّارُ چنان که نومید شدند ناگرویدگان مِنْ أَصْحابِ الْقُبُورِ (۱۳) از دیدار ایشان که درگورهااند.

النوبة الثانية

این سوره سیزده آیت است و سیصد و چهل و هشت کلمه و هزار و پانصد حرف جمله به مدینه فرو آمد باجماع مفسّران، و درین سوره سه آیت منسوخ است بجای خویش آن را شرح دهیم. و در بیان فضیلت آن ابی بن کعب روایت کند از
مصطفی (ص) قال: من قرأ سورة الممتحنة کان المؤمنون و المؤمنات له شفعاء یوم القیامة.
قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ ابتدا این سوره در شأن حاطب بن ابی بلتعة فرود آمد مردی بود از جمله مهاجران و بدریان. چون رسول خدا (ص) عزم درست کرد که بغزاء اهل مکه شود،

ساز واهبت آن کار پنهان میساخت، میخواست تا ناگاه و بیخبر فرا سرایشان شود، این حاطب ملطّفه‌ای نوشت باهل مکه که رسول خدا اینك عزم درست کرد که بجنگ شما آید، بر حذر باشید و این نامه بزنی داد، نام وی ساره: هی الّتی امر رسول اللّه بقتلها یوم فتح مکه. گفته‌اندکه: ده دینار بآن زن داد تا نامه باهل مکه رساند. جبرئیل (ص) مصطفی (ص) را از آنچه حاطب کرد، خبر داد. رسول علی (ع) را و زبیر را بر پی آن زن بفرستاد، گفت: «ائتو روضة خاخ فانّکم تجدون بها امرأة معها کتاب، فخذوه منها و خلّوا سبیلها و ان لم تدفعه الیکم فاضربوا عنقها».

روید تا بروضه خاخ آنجا زنی را دریابیدکه با وی نامه‌ای است. آن نامه از وی بستانید و زن را تعرّض مرسانید و اگر نامه ندهد، او را گردن زنید. رفتند تا بآن موضع و زن را دریافتند. وگفت: ما معی کتاب، با من هیچ نامه نیست. بجستند او را و نامه نیافتند. خواستندکه بازگردند، علی (ع) گفت: و اللّه ما کذّبنا رسول اللّه (ص) و اللّه لنخرجنّ الکتاب او لاضربنّك بالسیف.

آن زن بدانست که از دست ایشان نخواهد رست. نامه در میان گیسوی خود تعبیه کرده بود. بیرون آورد و بایشان داد. ایشان نامه بحضرت نبوّت آوردند. رسول خدا آن ساعت از نماز پیشین بازگشته بود. کس فرستاد و حاطب را برخواند و نامه بوی نمود. حاطب اقرار داد و عذر آورد که: یا رسول اللّه و اللّه ما کفرت منذ اسلمت و لا غششتك منذ نصحتك و لا احبتهم منذ فارقتهم و لکن لم یکن احد من المهاجرین الّا و له بمکة من یمنع عشیرته، وکنت غریبا فیهم وکان اهلی بین ظهرانیهم فخشیت علی اهلی فاردت ان اتّخذ عندهم یدا. و قد علمت انّ اللّه تعالی ینزل بهم بأسه و انّ کتابی لا یغنی عنهم شیئا. رسول خدا (ص) عذر از وی بپذیرفت، و او را بآنچه گفت راست گوی داشت. عمر خطاب برخاست، گفت: دعنی یا رسول اللّه اضرب عنق هذا المنافق، انّه قد خان اللّه و رسوله. بگذار مرا یا رسول اللّه تا این منافق را گردن زنم، که با خدای و رسول خیانت کرده رسول خدا از آن گفتار عمر در خشم شد، آن گه گفت: «و ما یدریك یا عمر؟ لعل اللّه قد اطلع علی اهل بدر، فقال لهم: اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم، و هم اهل بدر و ما اهل بدر اهل بدر، و ما اهل بدر اهل بدر، و ما اهل بدر اهل بدر. فلا تقولوا لحاطب الّا خیرا فانزل اللّه تعالی: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ.

ولد حاطب بن ابی بلتعة فی زمان رسول اللّه (ص) و یروی عن عمر بن الخطاب، اصله من الازد و اعتقه عبید اللّه بن حمید بن زهیر الّذی قتله علی (ع) یوم بدر کافرا، وکان حاطب یبیع الطعام و مات بالمدینة و صلّی علیه عثمان عفّان و هو ممّن حضر بیعة الرضوان. تُلْقُونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ ای تلقون الیهم اخبار النبی (ص) و سرّه بالمودّة الّتی بینکم و بینهم. و قیل: معناه تلقون الیهم المودّة و الباء زائدة، کقوله: «وَ مَنْ یُرِدْ فِیهِ بِإِلْحادٍ» بظلم، ای الحاد. و القاء المودّة الیهم تقرّبهم الیهم بالمکاتبة.

وَ قَدْ کَفَرُوا الواو للحال. ای و حالهم انّهم کفروا. بِما جاءَکُمْ مِنَ الْحَقِّ یعنی القرآن و الرسول. یُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَ إِیَّاکُمْ من مکة أَنْ تُؤْمِنُوا یعنی: لان تؤمنوا و بان تؤمنوا، کانّه قال: یفعلون ذلك لایمانکم باللّه.

إِنْ کُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهاداً فِي سَبِیلِي وَ ابْتِغاءَ مَرْضاتِي هذا شرط جوابه متقدّم. و التقدیر إن کنتم خرجتم اوطانکم للجهاد فی سبیلی و بطلب مرضاتی لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ. معنی اینست که: اگر بیرون آمدن شما از میان ایشان و بریدن شما از خان و مان خویش از بهر جهاد است، در راه من و جستن خشنودی من، پس دوستی مگیرید با دشمنان خویش و دشمنان من. تُسِرُّونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَ أَنَا أَعْلَمُ بِما أَخْفَیْتُمْ وَ ما أَعْلَنْتُمْ این سخن در هم پیوسته است، میگوید: در نهان با ایشان دوستی مینمائید و من میدانم آنچه شما نهان میدارید از دوستی ایشان و آنچه آشکارا میکنید از ایمان خویش. وَ مَنْ یَفْعَلْهُ مِنْکُمْ الهاء راجعة الی الاتخاذ المنهی عنه، ای من یفعل ما نهیت عنه من موالاتهم. فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِیلِ ای زاغ عن الطریق المستقیم. میگوید: هرکه آن کندکه حاطب کرد، از شما پس از این، او از راه راست برگشت و طریق ایمان گم کرد.

إِنْ يَثْقَفُوكُمْ ای یصادفوکم و یظفروا بکم. یَکُونُوا لَکُمْ أَعْداءً و لا ینفعکم القاء المودّة الیهم وَ یَبْسُطُوا إِلَیْکُمْ أَیْدِیَهُمْ بالقتل و الضرب.
وَ أَلْسِنَتَهُمْ بالشتم و السب. خبر میدهد ربّ العالمین که دوستی ایشان و تقرّب بایشان در آن نفع شما نیست، که اگر بر شما دست یابند و هر جای که شما را دریابند، ابقا نکنند هم دست گشایند بقتل و ضرب، و هم زبان گشایند بسبّ و شتم. وَ وَدُّوا لَوْ تَکْفُرُونَ. کسا کفروا، و آن گه شما را دوست شوندکه همچون ایشان کافر شوید.
هذا کقوله: «وَ لَنْ تَرْضی عَنْکَ الْیَهُودُ وَ لَا النَّصاری حَتَّی تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ» و قیل: من خالف عقده عقدك، خالف قلبه قلبك.
لَنْ تَنْفَعَکُمْ أَرْحامُکُمْ وَ لا أَوْلادُکُمْ الّذین بمکّة، و هم کفّار، ای لا یغنون عنکم من اللَّه شیئا و لا تهلکوا انفسکم بسبب من لا ینفعکم. یَوْمَ الْقِیامَةِ یَفْصِلُ بَیْنَکُمْ قرأ عاصم و یعقوب یفصل بفتح الیاء وکسر الصاد مخففا و قرأه حمزة و الکسائی بضمّ الیاء وکسر الصّاد مشدّدا و قرأ ابن عامر بضمّ الیاء و فتح الصّاد مشددا و قرأ الباقون بضمّ الیاء و فتح الصاد مخفّفا. و المعنی یوم القیامة یحکم بینکم و قیل: یفرق بین الوالد و ولده و بین القریب و القریب فیدخل اهل طاعته الجنّة و اهل معصیته النار. وَ اللَّهُ بما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ فیجازیکم باعمالکم.
قَدْ کانَتْ لَکُمْ أُسْوَةٌ ای قدوة حَسَنَةٌ و سنّة حسنة. فِي إِبْراهِیمَ ای فی اقوال ابراهیم. «وَ الَّذینَ مَعَهُ» من المؤمنین.
إِذْ قالُوا لِقَوْمِهِمْ المشرکین إِنَّا بُرَآؤُا مِنْکُمْ جمع بری کظریف و ظرفاء و بُرَآؤُا مِنْکُمْ ای من قرابتکم.
وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ من دون اللَّه کفرنا بکم» انکرنا دینکم و تبرّأنا منکم. «وَ بَدا بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمُ الْعَداوَةُ وَ الْبَغْضاءُ أَبَداً بالسیف و القلب. حَتَّی تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ لا شریك له فحینئذ نترك عداوتکم و نوالیکم.
این خطاب با حاطب است و با مؤمنان، ایشان را اقتدا میفرماید به ابراهیم خلیل که ابراهیم از مشرکان و قرابات کفّار بیزاری و دوری گزید. دانست که دشمنان‌اند و با ایشان دوستی نگرفت و قوله: إِلَّا قَوْلَ إِبْراهِیمَ هذا مستثنی من الاسوة، ای لا تقتدوا به فی استغفاره. لِأَبِیهِ فانّ اباه کان کافرا و ذلك الاستغفارکان عن موعدة وعدها اباه بأن یؤمن فلمّا علم انّه لا یؤمن امتنع من استغفاره و قوله: ما أَمْلِکُ لَکَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَیْءٍ یقول ابراهیم لابیه ما اغنی عنك و لا ادفع عنك عذاب اللَّه ان عصیته و اشرکت به و فی هذه الآیة دلالة بیّنة علی تفضیل نبیّنا محمد (ص) و ذلك انّه حین امر بالاقتداء به امر علی اطلاق و لم یستثن، فقال. ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ، فَانْتَهُوا و حین أمر بالاقتداء بابراهیم استثنی. قوله: رَبَّنا عَلَیْکَ تَوَکَّلْنا. قیل: هذا من تمام کلام ابراهیم، و قیل: استیناف و معناه: قولوا ایّها المؤمنون رَبَّنا عَلَیْکَ تَوَکَّلْنا فهو تعلیم منه سبحانه لهم کیف الثناء علیه، عَلَیْکَ تَوَکَّلْنا ای بك وثقنا. وَ إِلَیْکَ أَنَبْنا ای اقبلنا بالطاعة. وَ إِلَیْکَ الْمَصِیرُ ای المرجع و المنقلب.
رَبَّنا لا تَجْعَلْنا فِتْنَةً لِلَّذینَ کَفَرُوا ای لا تظهر هم علینا فیفتتنوا بذلك فیظنّوا أنّهم علی حقّ و نحن علی باطل و قال مجاهد: لا تعذّبنا بایدیهم و لا بعذاب من عندك، فیقولون: لوکان هؤلاء علی الحقّ ما اصابهم ذلك وَ اغْفِرْ لَنا استر لنا ذنوبنا. إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ ای الغالب القوی. الْحَکِیمُ: العالم.
لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِیهِمْ یعنی: فی ابراهیم و من معه من الاولیاء و الانبیاء.
أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ قدوة صالحة لِمَنْ کانَ یَرْجُوا اللَّهَ وَ الْیَوْمَ الْآخِرَ ای یرجو ثوابه و یؤمّل لقاءه فی الیوم الآخر و یخشی البعث و الحساب. وَ مَنْ یَتَوَلَّ ای یعرض عن الایمان. فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِیُّ عن عباده الْحَمِیدُ المحمود فی ارضه و سمائه لا یلحقه شین من کفر الکافرین و انّما اعید ذکر الاسوة لانّ الاولی متعلّقة بالبراءة من الکفّار و من فعلهم.
و الثانیة امر بالائتساء بهم لینالوا من ثوابهم ما نالوا او ینقلبوا الی الآخرة کانقلابهم و قیل: الاولی اسوة باقواله و الثانیة بافعاله. قیل لمّا نزلت هذه الآیات اظهر المؤمنون عداوة اقربائهم المشرکین فی اللَّه و تبرّؤا منهم، فعلم اللَّه شدّة وجد المؤمنین بذلك فانزل اللَّه سبحانه: عَسَی اللَّهُ أَنْ یَجْعَلَ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَ الَّذینَ عادَیْتُمْ مِنْهُمْ ای من مشرکی مکة مَوَدَّةً یعنی: بان یهدیهم اللَّه للّذین فیصیروا لکم اولیاء و اخوانا ففعل اللَّه تعالی ذلك فاسلم کثیر منهم

فصاروا لهم اولياء و اخوانا و خالطوهم و ناكحوهم و قيل: الَّذِينَ عادَيْتُمْ مِنْهُمْ هو ابو سفيان بن حرب. و المودة مودّة الاسلام و تزويج ام حبيبة ابنته من رسول اللَّه (ص) وكانت ام حبيبة تحت عبيد اللَّه بن جحش بن رباب و كانت هى و زوجها من مهاجرة الحبشة فتنصّر زوجها و حاولها ان تتابعه فأبت و صبرت على دينها و مات زوجها على النصرانيّة فبعث رسول اللَّه (ص) الى النجاشى فيها ليخطبها عليه، فقال النجاشى لاصحابه: من اولاكم بها؟ قالوا: خالد بن سعيد بن العاص.

قال: فزوّجها من نبيّكم، ففعل و مهرها النجاشى اربع مائة دينار و ساق اليها مهرها.

عَسَى من اللَّه واجبة و هو للطمع و الرجاء، اى كونوا على رجاء من ذلك. و قوله: وَ اللَّهُ قَدِيرٌ يعنى: على ان يجعل بينكم و بينهم مودّة وَ اللَّهُ غَفُورٌ يعنى: لمعاصيهم اذا اسلموا: رَحِيمٌ يعنى: بالمؤمنين حيث ادخل اقرباءهم فى دينهم ثمّ رخص اللَّه عزّ و جل فى صلة الّذين لم يعادوا المؤمنين و لم يقاتلوهم و لم يخرجوهم فقال: لا يَنْهاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ اى عن برّ الّذين. لَمْ يُقاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ اى لم يوذوكم بمكة حتى اضطررتم الى الخروج منها أَنْ تَبَرُّوهُمْ فى موضع الخفض بدلا من الّذين و المعنى: لا ينهيكم اللَّه عن ان تبرّوا الّذين لم يقاتلوكم فى الدّين. وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ اى تحسنوا اليهم و تعطوهم ممّا تملكون من طعام و غيره قسطا و الاقساط ان تعطوهم مثل ما يعطون.

در سبب نزول اين آيت علماء تفسير مختلف‌اند. ابن عباس گفت: در شأن خزاعة و بنى جذيمه و بنى مدلج فرو آمدكه با رسول خدا (ص) عقد مصالحت بستند و عهد داشتندكه قتال نكنند و رسول را و مؤمنان را نرنجانند و از مكه بيرون نكنند و دشمنان رسول را يارى ندهند. ربّ العالمين رسول را و مؤمنان را رخصت دادكه با اين قوم على الخصوص هر چندكه كافرانند اگر نيكويى كنيد وصلت دهيد و داد ايشان بايشان رسانيد، شما را منع نيست و در آن نهى نيست. قتادة گفت: حكم اين آيت بر عموم بود، هركافركه با رسول قتال نكرديد و مؤمنان را نرنجانيديد با ايشان پيوستن ببرّ وصلت رخصت بود، تا آيت آمدكه: فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ الآية... پس منسوخ شد و بقول قتادة اين آيت منسوخ است و قيل: الآية واردة في شأن الّذين آمنوا و اقاموا بمكة و لم يهاجروا لما بهم من الضعف، و قيل: اريد بذلك النساء و الصبيان، و قيل: نزلت في اسماء بنت ابى بكر و ذلك انّ امّها قتيلة بنت عبد العزّى قدمت عليها المدينة بهدايا و هي مشركة، فقالت اسماء: لا اقبل منك هديّة و لا تدخلين بيتى حتى استأذن رسول اللَّه. فسألت لها عائشة رسول اللَّه (ص) فأمرها ان تقبل هديّتها و تحسن اليها ثمّ ذكر الّذين نهاهم عن صلتهم فقال: إِنَّما يَنْهاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ أَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ وَ ظاهَرُوا عَلى إِخْراجِكُمْ و هم كفّار مكة الّذين ألجئوكم الى الهجرة من مكة أَنْ تَوَلَّوْهُمْ يعنى: ينهيكم عن ان تتولّوهم بالنصر و المودّة و البرّ و الصلة.

وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ بالمودّة و بمكاتبة سرّ النبى (ص). فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ المستوجبون لعذاب اللَّه. قال بعض المفسرين: نسخت الآية الاولى بهذه الآية و نسخ معنى الآيتين بآية السيف.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا جاءَكُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِراتٍ اى شما كه مؤمنانيد، چون زنان مهاجرات بشما آيند، از مكه هجرت كنند به مدينه.

فَامْتَحِنُوهُنَّ ايشان را امتحان كنيد، حال ايشان و سبب آمدن ايشان بتحقيق بازدانيد. امتحان، بقول بعضى مفسّران آنست كه: رسول خدا ايشان را سوگند دادى كه نه بغض شوهر را آمد و نه نشوز و نه غيرت را و نه عشق و هواى مردى را و نه رغبت بدنيا و التماس مرادى را و نه مجرّد دوست داشت زمين مدينه را، بلكه دوست داشت دين اسلام را هجرت كرد و دوستى خداى و رسول را و جز رضاى خداى و رسول و رغبت بدين اسلام او را مرادى ديگر نيست. بقول بعضى امتحان آنست كه بزبان بگفتى: «اشهد ان لا اله الّا اللَّه و انّ محمدا عبده و رسوله». رب العالمين گفت: چون اين سوگند يادكرد و امتحان حاصل شد، از وى بظاهر بپذيريد و حقايق

باطن و ضمیر دل باللّه افکنیدکه شما را بآن راه نیست و جز اللّه بآن عالم نیست.
اینست که گفت: اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمانِهِنَّ آن گه گفت: فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِناتٍ چون از ایشان بدانستید بدلایل ظاهرکه مؤمناتاند و هجرت ایشان از بهر خدای و رسول است، فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَ لا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ ایشان را فا کافران مدهیدکه نه زن مسلمانان حلالست مرد کافر را، و نه مرد کافر زن مسلمان را حلالست. این آیه در شأن زنی فرود آمد نام وی سبیعة بنت الحارث الاسلمیة که از شوهر خویش بگریخت سال حدیبیة و هجرت کرد. رسول خدا او را امتحان کرد، چنان که اللّه فرموده و او را مؤمنه یافت. شوهر وی آمد صیفی بن الواهب گفت: یا محمّد ردّ علیّ امرأتی. زن من با من فرست که تو در صلح حدیبیة با ما چنان شرط کردی که هرکه آن ما بتو آید با ما فرستی. رسول خدا گفت: این شرط کردهام در مردان نه در زنان که زنان گرویده بهیچ حال کافران را نشایند و ایشان را حلال نباشند و این آیت بر وفق این حکم فرو آمد. پس رسول خدا بفرمود تا کاوین که آن شوهرکافر به سبیعة داده بود، با وی دادند. اینست که ربّ العالمین گفت: وَ آتُوهُمْ ما أَنْفَقُوا یعنی: اعطوا الزوج الکافر ما انفق علیها من المهر. قیل: ان لم یوجد لها مال في الحال یؤخذ من المؤمن الّذی یرید التزوّج بها مقدار ذلك المهر و یردّ علی الکافر. فان لم یتزوّج بها احد من المؤمنین کان سبیلها سبیل المعسر بالدین الی ان یجد میسرة. و یقال: تزوّج سبیعة عمر بن الخطاب.
وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ ای لا جناح في نکاح المهاجرات. إِذا آتَيْتُمُوهُنَّ مهورهن و ایتاء المهر لیس بشرط لتحلیلها کما انّ ذاك لیس بشرط في المؤمنات في قوله: «وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً» لکنّه جث علی اتیانهنّ مهورهنّ اذا طالبن بها.
و قیل: نزلت هذه الآیة في امّ کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط جاءت مهاجرة في عام الهدنة فجاء اخواها رسول اللّه (ص) یستردّ انها فنزلت هذه الآیة، قوله: و لا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوافِرِ قرأ ابو عمرو و یعقوب بالتشدید و الآخرون بالتخفیف، معنا هما واحد.
و العصمة الامساك و الکف و هي ها هنا حرمة النکاح، یعنی: اذا تباینت الادیان فقد انقطعت العصمة، و اصل العصمة الحبل، یقال لکل ما امسك شیئا عصمة ای من اسلم و بقیت امرأته کافرة او اسلمت المرأة و بقی الزوج کافرا فقد انقطعت العصمة و لا تمسکوا بها فلا حرمة لها و الْكَوافِرِ طائفتان من النساء طائفة قعدت عن الهجرة و ثبتت علی الکفر و طائفة ارتدّت عن الهجرة و لحقت بازواجها الکفّار. قال الزهری: لمّا نزلت هذه الآیة طلق عمر بن الخطاب امرأتین کانتا له بمکة مشرکتین احدیهما بریعة بنت ابی امیة ابن المغیرة فتزوّجها بعده معاویة بن ابی سفیان و هما علی شرکهما بمکة. و الأخری امّ کلثوم بنت عمرو الخزاعیة امّ عبد اللّه بن عمر فتزوّجها ابو جهم بن حذافة و هما علی شرکهما وکانت اروی بنت ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب تحت طلحة بن عبید اللّه فهاجر طلحة و هي بمکة علی دین قومها ففرّق الاسلام بینهما حین نهی عن التمسك بِعِصَمِ الْكَوافِرِ ثمّ تزوّجها خالد بن سعید بن العاص بالاسلام وکانت ممّن فرّ الی رسول اللّه (ص) من نساء الکفّار فحبسها و زوّجها خالد بن سعید بن العاص.
قال الشعبی وکانت زینب بنت رسول اللّه امرأة ابی العاص بن الربیع اسلمت و لحقت بالنبی (ص) في المدینة و اقام ابو العاص بمکة مشرکا ثمّ اتی المدینة و اسلم فردّها علیه رسول اللّه (ص). وَ سْئَلُوا ایّها المؤمنون. ما أَنْفَقْتُمْ ای ان لحقت امرأة منکم بالمشرکین مرتدّة فاسئلوا ما انفقتم من المهر ممّن تزوّجها منهم اذا منعوها.
وَ لْيَسْئَلُوا یعنی: المشرکین الّذین لحقت ازواجهم بکم. ما أَنْفَقُوا من المهر ممّن تزوّجها منکم. ذلِكُمْ حُكْمُ اللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فیه فاحکموا. وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بمصالح اموورکم حَكِيمٌ فیما امرکم به من التسویة و العدل. قال الزهری: و لولا الهدنة و العهد الّذی کان بین الرسول اللّه (ص) و بین قریش یوم الحدیبیة لامسك النساء و لم یردّ الیهم صداقا وکذلك کان یصنع بمن جاءه من المسلمات قبل العهد فلمّا نزلت هذه الآیة اقرّ المؤمنون بحکم اللّه عزّ و

جل و ادّوا ما امروا به من نفقات المشركين و ابى المشركون أن يقرّوا بحكم اللَّه تعالى فيما امر من اداء النفقات المسلمين فانزل اللَّه عزّ و جل.

وَ إِنْ فاتَكُمْ شَيْءٌ مِنْ أَزْواجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ فاتكم اى ذهب عنكم شيء، اى احد وكذلك قرأ ابن مسعود: فَعاقَبْتُمْ و قرئ فعقبتم أي غزوتم بعقب ذلك فغنمتم فَآتُوا الَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْواجُهُمْ الى الكفار منكم مِثْلَ ما أَنْفَقُوا عليهنّ من الغنائم الّتى صارت في ايديكم من اموال الكفّار، و قيل: معناه فعاقبتم المرتدّة بالقتل. قال ابن عباس وكان جميع من لحق بالمشركين من نساء المؤمنين المهاجرين راجعة عن الاسلام ستّ نسوة فاعطى رسول اللَّه (ص) ازواجهنّ مهور نسائهم من الغنيمة.

وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ. اختلف القول في أنّ ردّ مهر من اسلمت من النساء الى ازواجهنّ كان واجبا او مندوبا، و اصله انّ الصلح هل كان وقع على ردّ النساء؟

فيه قولان: احدهما انّه وقع على ردّ الرجال و النساء جميعا لما روينا انّه لا يأتيك منّا احدا لا رددته ثمّ صار الحكم في ردّ النساء منسوخا بقوله: فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ فعلى هذا كان ردّ المهر واجبا. القول الآخر: انّ الصلح لم يقع على ردّ النساء لانّه

يروى على انّه لا يأتيك منّا رجل و ان كان على دينك الّا رددته فعلى هذا كان ردّ المهر مندوبا

و ذهب بعض الفقهاء الى أنّ هذه احكام تبعت الهجرة و الهدنة الّتى كانت بينهم فلمّا انقضت زالت تلك الاحكام و نسخت.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذا جاءَكَ الْمُؤْمِناتُ يُبايِعْنَكَ سمّيت البيعة لانّ المبايع يبيع نفسه بالجنّة و منه قوله عزّ و جلّ: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ.

قيل: كان النبى (ص) اذا بايع النساء وضع قدحا من الماء فكان يضع يده فيه ثمّ يأمرهنّ ان يغمسن ايديهنّ فيه. و قيل: نزلت هذه الآية يوم فتح مكة

لمّا فرغ رسول اللَّه (ص) من بيعة الرجال و هو على الصفا و عمر بن الخطاب اسفل منه و هو يبايع النساء بأمر رسول اللَّه يأخذ ايديهنّ فوق ثيابه و يبلغهنّ عنه و ما كان رسول اللَّه (ص) يأخذ بيد امرأة عند البيعةو قيل: امر اخت خديجة خالة فاطمة فبايعت النساء وكانت هند بنت عتبة بن ربيعة امرأة ابى سفيان بن حرب في جملتهن متنقّبة متنكّرة مع النساء خوفا من رسول اللَّه ان يعرفها فقال النبى (ص) ابايعكن عَلى أَنْ لا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئاً فرفعت هند رأسها و قالت و اللَّه انّك لتأخذ علينا امرا ما رأيناك اخذته على الرجال و بايع الرجال يومئذ على الاسلام و الجهاد فقط. فقال رسول اللَّه (ص): «انّك لهند بنت عتبه» قالت: نعم فاعف عمّا سلف عفا اللَّه عنك، تعنى ما صنعت بحمزة. فقال رسول اللَّه: «ابايعكنّ أَنْ لا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئاً قالت من الشرك فررنا اليك فما اشركنا منذ اسلمنا.

فقال رسول اللَّه: وَ لا يَسْرِقْنَ فقالت هند. انّ ابا سفيان رجل شحيح و انّى آخذ من ماله ما يكفينى و ولده. فقال رسول اللَّه: «بالمعروف»

و قيل: كان ابو سفيان واقفا هناك، فقال: نعم ما اصبت شيئا فيما مضى و فيما غبر فهو لك حلال و قال صلّى اللَّه عليه و سلم: وَ لا يَزْنِينَ فقالت: هند و هل تزنى الحرة؟ فقال صلّى اللَّه عليه و سلّم «لا و اللَّه ما تزنى الحرّة».

فقال رسول اللَّه: وَ لا يَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَّ يعنى: وأد البنات مخافة الفقر، فقالت هند: نحن ربّيناهم صغارا و انتم قتلتموهم كبارا، فانتم اعلم و هم. فضحك عمر و ضحك رسول اللَّه من قولها وكان قد قتل ابن لها يوم بدر، يقال له حنظلة بن ابى سفيان فقال رسول اللَّه: وَ لا يَأْتِينَ بِبُهْتانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَ يعنى: الكذب و النميمة و المشى بالسعاية يختلقنّه من تلقاء انفسهنّ. قالت: هند: و اللَّه انّ البهتان لقبيح و انّك لا تأمرنا الّا بالرشد و مكارم الاخلاق. و قيل: المراد بالبهتان هاهنا ان تلتقط مولودا و تقول لزوجها: هذا ولدى منك، فهو البهتان

المفترى. بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ لانّ الولد اذ اوضعته الامّ سقط بين يديها و رجليها. وَ لا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ اى في كلّ امر وافق طاعة اللَّه و في كلّ امر فيه رشدهنّ. قال سعيد بن المسيّب و الكلبى و عبد الرحمن بن زيد: هو النهى عن النوح و الدعاء بالويل و تمزيق الثوب و نتف الشعر و حمش الوجه و ان لا تحدث المرأة الرجال الّا ذا محرم و لا تخلو برجل عير ذى محرم و لا تسافر الّا مع ذى محرم.

روى انّ خولة بنت الحكم الانصارية السلمية قالت: يا رسول اللَّه مات لى اخ، فنحت عليه فاسعدتنى امرأة، و قد مات لها اخ أ فتأذن لى ان اذهب فاسعدها على النوح ثمّ امسك؟ فقال رسول اللَّه: «لا تفعلى! فما زالت تراجعه حتى اذن لها و قال اذهبى فاسعديها لم امسكى»

روى ابو مالك الاشعرى عن النبى (ص) قال: «اربع في امّتى من امر جاهلية لا يتركونهنّ: الفخر بالاحساب، و الطعن في الانساب و الاستسقاء بالنجوم و النياحة»

و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «النائحة اذا لم تتب قبل موتها تقام يوم القيامة عليها سربال من قطران و درع من جرب»

و قال: «ليس منّا من ضرب الخدود و شقّ الجيوب و دعا بدعوى الجاهلية».

و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «هذه النوائح يجعلن يوم القيامة صفّين: صفّا عن اليمين و صفّا عن اليسار و ينبحن كما تنبح الكلاب»

و روى انّ عمر بن الخطاب رضى اللَّه عنه سمع نائحة فاتيها فضربها حتى وقع خمارها عن رأسها فقيل: يا امير المؤمنين! المرأة قد وقع خمارها! قال: انّها لا حرمة لها.

قوله تعالى: فَبايِعْهُنَّ اى اذا بايعنك فبايعهنّ. وَ اسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

قالت عائشة: كان النبى (ص) يبايع النساء بالكلام بهذه الآية: «لا تشركوا باللّه شيئا»

قالت: و ما مسّت يد رسول اللَّه يد امرأة الّا امرأة يملكها. و قالت اميمة بنت رقيقة بايعت رسول اللَّه في نسوة فقال فيما استطعتنّ و اطقتنّ؟ فقلت رسول اللَّه ارحم بنا من انفسنا! قلت: يا رسول اللَّه صافحنا. فقال: «انّى لا اصافح النساء انّما قولى لامرأة كقولى لمائة امرأة».

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى گرويدگان! لا تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ و هم اليهود و ذلك انّ ناسا من فقراء المسلمين كانوا يخبرون اليهود باخبار المسلمين و يتواصلونهم فيصيبون بذلك من ثمارهم فنهاهم اللَّه سبحانه عن ذلك. قَدْ يَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ يعنى: هؤلاء اليهود يئسوا من الآخرة بأن يكون لهم فيها ثواب و خيركَما يَئِسَ الْكُفَّارُ الّذين ماتوا و صاروا في القبور من ان يكون لهم حظّ و ثواب في الآخرة و قيل: كما يئس الكفّار الّذين في القبور من رحمة اللَّه و قيل: كما يئس الكفّار الّذين في الاحياء من المقبورين ان يرجعوا اليهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. سه چيز است كه سعادت بنده در آنست و روى عبوديت روشن بآنست. اشتغال زبان بذكر حقّ، و استغراق دل بمهر حقّ و امتلاء سرّ از نظر حقّ. طوبى كسى را كه اللَّه بسرّ وى نظركند تا دل وى بمهر بياراید و زبان وى بر ذكر دارد. و هيچ ذكر عزيزتر از نام اللَّه نيست و هيچ نام و ذكر عزيزتر از آيت تسميت نيست بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. مصطفى (ص) گفت: «كلّ امر ذى بال لم يبدأ فيه ببسم اللَّه فهو ابتر» : هركار با خطركه در آغاز آن بسم اللَّه نبود، آن كار ناقص بود، كه از آن مقصودى برنيايد. بى‌توقيع بسم اللَّه در مملكت هيچ كارى روان نيست. بى‌گفتار بسم اللَّه نمازت درست نيست و رازت بكار نيست. در آثار مأثور است كه يكى از اهل توفيق هر روزى بى‌آنكه بسم اللَّه بگفتى هزار بار سورة الاخلاص برخواندى، پس از آنكه بعالم آخرت رسيده بود، او را در خواب ديدند، گفتند: ما فعل اللَّه بك؟ اللَّه با تو چه كرد؟ حالت چونست؟ كارت بچه رسيد؟ گفت: بهر بارى سوره «قل هو اللَّه احد» خوانده بودم، ثواب آن را در بهشت از بهر ما كوشكى بنا

کرده بودند، و اکنون که بدیدم نمی‌پسندم که ناقص است. گفتند: آن نقصان بگوی تا از چیست؟ گفتا: از آن بودست که ما در دنیا شرف بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ از سر سورتها فرونهاده بودیم.

پیر طریقت گفته که: اگر همه ملك موجودات بنام تو بازکنند، نگر تا بی‌توقیع بسم اللّه بدان ننگری که آن را بر مقدار پر پشه‌ای قیمت نیست. و اگر جبرئیل و حمله عرش بچاکری توکمر بندند، ترا آن محلّ و شرف نبود که سلطان بسم اللّه داغی از آن خویش بر میان جانت نهد. هر جانی که عاشق‌تر بود، او را اسیرترگیرند، هر دلی که سوخته‌تر بود، رختش زودتر بغارت برند:

گفتم که: چو زیرم و بدست تو اسیر　　بنواز مرا، مزن تو ای بدر منیر.
گفتا که: ز زخم من تو آزار مگیر　　در زخمه بود همه نوازیدن زیر.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ ای شما که ایمان آورده‌اید و پیغام رسان براست داشتید و پیغام مرا بجان و دل پذیرفتید، دشمن ما و دشمن خود را بدوست مگیرید. هیچ دشمن شما را مه از نفس امّاره نیست، زینهار تا از او ایمن نباشید و پیوسته از او بر حذر باشید. مصطفی (ص) گفت: «اعدا عدوّك نفسك الّتی بین جنبیك»

دشمن‌تر دشمنی نفس بد فرمان است، همه آن خواهدکه زیان وی در آن است. هرکه نفس خویش را خود کامه دارد خویشتن را تخم حسرت میکارد. در اخبار داود (ع) است که: «یا داود عاد نفسك فلیس لي في المملكة منازع غیرها»

یا داود عداوت نفس را میان در بند و او را در بند قهر و زندان مخالفت دارکه در مملکت ما را بجز وی منازع نیست. این نفس خاکی و سفلی و ظلمانی است، دشمنی غدّار و مکّار است. اصل وی از تنافس است و منافست مقدمه حقد و حسد و بغض و عداوت است. نه ازگزاف مصطفی (ص) گفت: «رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر»

غزاء روم را غزاء کهین و غزاء نفس را غزاء مهین خوانده، زیرا که بلشگری اندك روم از قیصر بتوان ستد و بجمله اولیاء روی زمین نفس را از یکی بنتوان ستد، برای آنکه آن کافر در روم بمعاینه جهادکند و بر غازی سفه و غضب نماید و بافعال مناکیر خواند. و نفس نه بمعاینه جهادکند و بر وی مودّت و شفقت نماید و بافعال معارف خواند و مردان راه دین بدین سبب بسیار طاعتها بگذارندکه دانندکه آن ملواح نفس است، که صیاد مرغ را هم بمرغ گیرد. احمد خضرویه بلخی گوید: نفس خود را بانواع ریاضات و مجاهدات مقهور کرده بودم، روزی نشاط غزو کرد، عجب داشتم که از نفس نشاط طاعت نیاید! گفتم: در زیر این گوی چه مکر باشد مگر در گرسنگی طاقت نمیدارد که پیوسته او را روزه همی فرمایم، خواهدکه در سفر روزه بگشاید، گفتم: ای نفس اگر این سفر پیش بگیرم روزه نگشایم. گفت: روا دارم! گفتم: مگر از آنست که طاقت نماز شب نمی‌دارد، میخواهد که در سفر بخسبد.

گفتم: که در سفر قیام شب با کم نکنم، چنان که در حضر، گفت: روا دارم! تفکّر کردم که مگر از آن نشاط سفر غزا کرده که در حضر با خلق نمی‌آمیزد، که او را در خلوت و عزلت میدارم، مرادش آنست که با خلق صحبت کند. گفتم: ای نفس هر جای که روم درین سفر ترا بخرابه‌ای فرود آرم که هیچ خلق را نبینی. گفت: روا دارم. از دست وی عاجز ماندم، در اللّه زاریدم تضرّع کردم تا از مکر وی مرا آگاهی دهد، آخر او را با قرار آوردم، تا گفت: در حضر مرا در روزی هزار بار بکشی، بشمشیر مجاهدت، بخلاف مراد من، و خلق را آگاهی نه. در غزا باری کشتن یك بار باشد و بهمه جهان نام شود که احمد خضرویه بغزا شهادت یافت! گفتم: سبحان آن خداوندی که نفسی آفریند بدین معیوبی که بدنیا منافق باشد و بعد از مرگ مرائی باشد، نه درین جهان حقیقت اسلام خواهد نه در آن جهان. آن گه گفتم: ای نفس امّاره و اللّه که باین غزا نروم تا تو در زیر طاعت زنار بندی!

پس هم در حضر آن ریاضات و انواع مجاهدات که در آن بودم زیادت کردم.

۶۱- سورة الصف- مدنية

النوبة الاولى

قوله تعالى بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

سَبَّحَ لِلَّهِ بپاکی بستود اللَّه را ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ هر چه در آسمانها و زمينها چيزست. وَ هُوَ الْعَزِيزُ و اوست تاونده با هرکاونده و بهيچ هست نماننده الْحَكِيمُ (۱) راست دان راست کار.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گرويدگان! لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ (۲).

چرا می‌گوييد آنچه نميکنيد؟

كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ بزرگ زشتی است بنزديك اللَّه أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ (۳) که می‌گوييد آنچه نکنيد.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ دوست دارد اللَّه ايشان را که جنگ ميکنند از بهر او. صَفًّا قطار قطار جوق جوق. كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ (۴) گويی ايشان ديواری‌اند درهم رسته.

وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ موسی (ع) گفت قوم خويش را. يا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي ای قوم چرا ميرنجانيد مرا؟ وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ و ميدانيدکه من فرستاده اللّه‌ام بشما فَلَمَّا زاغُوا چون بگشتند از فرمانبرداری أَزاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ اللَّه دلهای ايشان بگردانيد. وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ (۵) و اللَّه راه ننمايد بيرون شدگان را از اطاعت.

وَ إِذْ قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يا بَنِي إِسْرائِيلَ عيسی مريم (ع) گفت: ای فرزندان يعقوب. إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ من فرستاده اللّه‌ام بشما. مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْراةِ راست دارنده و پذيرنده آن نامه‌که پيش من فرو آمد، تورات وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ و مژده دهنده برسولی که از پس من آيد نام او احمد فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْبَيِّناتِ چون بايشان آمد عيسی (ع) با معجزه‌های روشن قالُوا هذا سِحْرٌ مُبِينٌ (۶) گفتندکه: اين سحر است، جادويی آشکار! وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وکيست ستمکارتر از آن کس که دروغ ميسازد بر اللَّه. وَ هُوَ يُدْعى إِلَى الْإِسْلامِ و او را با مسلمانی ميخوانند وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۷) و اللَّه راه ننمايد ستمکاران را.

يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ ميخواهندکه بکشند روشنايی اللَّه بپف دهنهای خويش. وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ و اللَّه تمام‌کننده نور خويش است.. وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ (۸) و هر چندکه دشوار آيدکافران را.

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى او آنست که فرستاد رسول خويش را براه نمونی وَ دِينِ الْحَقِّ و راه راست وکيش درست. لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ تا بردارد آن را بر همه کيشها وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ (۹) و هر چندکه دشوار آيد انباز گيران را.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گرويدگان! هَلْ أَدُلُّكُمْ راه نمونی کنم شما را؟

عَلى تِجارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ (۱۰) بر بازرگانی که باز رهاند شما را از عذابی درد نمای.

تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ آنچه بگرويد بخدای و فرستاده او. وَ تُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و جنگ کنيد با دشمنان خدای. بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ بمالهای خويش و تنهای خويش ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۱۱) شما را آن به است اگر ميدانيد.

يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ بيامرزد شما را، گناهان شما را. وَ يُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ و در آرد شما را در بهشتهايی که ميرود زير درختان آن جويهای روان. وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً و نشست‌گاههای خوش. فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ در بهشتهای هميشی. ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۱۲) آنست پيروزی بزرگوار.

وَ أُخْرى تُحِبُّونَها و بازرگانی ديگرکه دوست ميداريد آن را: نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ ياری از خدای و دولت

گشادنی نزدیك. وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ (۱۳) و بشارت ده گرویدگان را.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گرویدگان. كُونُوا أَنْصارَ اللَّهِ یاران باشید دین خدای را. كَما قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ چنان كه عیسی مریم گفت: لِلْحَوارِيِّينَ حواریان را. مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ؟ آن كیست كه یاران من‌اند در روی دادن باللّه و آهنگ كردن باو؟. قالَ الْحَوارِيُّونَ حواریان گفتند: نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ ما یاران اللّه‌ایم: فَآمَنَتْ طائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ بگرویدندگروهی از فرزندان یعقوب.
وَ كَفَرَتْ طائِفَةٌ و بنگرویدندگروهی. فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلى عَدُوِّهِمْ گرویدگان را بر دشمنان ایشان دست دادیم و نصرت كردیم. فَأَصْبَحُوا ظاهِرِينَ (۱۴) تا بر ایشان برتری یافتند و پیروزی.

النوبة الثانية

این سوره را سه نام است: سورة الحواریّن، سورة عیسی، سورة الصف. چهارده آیت است. دویست و بیست و یك كلمه و نهصد حرف. جمله به مدینه فرو آمد بقول بیشتر مفسّران و قال عطاء هی مكیّة. درین سوره نه ناسخ است و نه منسوخ. و یروی عن ابیّ بن كعب قال: قال رسول اللّه (ص): «من قرأ سورة عیسی كان عیسی مصلّیا مستغفرا له ما دام في الدنیا و یوم القیامة هو رفیقه.
سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. انّما اعید ذكر سَبَّحَ لانّه افتتاح السورة بتعظیم الرّب فحسن اعادته و الاستفتاح به كاعادة به بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ فی كلّ سورة للتیمّن و التبرك. و قیل: انّ سبحان اللّه كلمة احبّها اللّه و رضیها فاحبّ ان یقال. و المعنی: قدّس اللّه و نزّهه كلّ شیء خلقه فكلّ ما خلقه جعله علی وحدانیّته دلیلا و لمن اراد ان یعرف الهیّته طریقا و سبیلا اتقن كلّ شیء و ذلك دلیل علمه و حكمته و رتّب كلّ مخلوق و ترتیبه شاهد مشیّته و ارادته.
وَ هُوَ الْعَزِيزُ فلا شبیه یساویه و لا شریك في الملك ینازعه و یضاهیه. الْحَكِيمُ الّذی لا یوجد في حكمته عیب و لا یتوجّه علیه عتب.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ؟ اقوال مفسّران در سبب نزول این آیت مختلف است و از روی معنی جمله متقارب‌اند. جماعتی از صحابه گفتند: كه اگر ما دانستیمی كه از اعمال و طاعات كدام است بنزدیك اللّه نیكوتر و پسندیده‌تر و ثواب آن بیشتر، ما آن طاعت كردیمی
و در تحصیل آن ببذل مال و نفس كوشش نمودیمی و جهد بندگی در آن بجای آوردیمی. ربّ العالمین بر وفق آرزوی ایشان این آیت فرستادكه: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا اللّه دوست دارد صفهای بركشیده در معركه ابطال در مقام قتال با اعداء دین. پس چون غزاء احد پیش آمد، برگفته خود وفا ننمودند و قدم خویش بر جای بنداشتند و راه هزیمت گرفتند.
ربّ العالمین ایشان را در این آیت عتاب كرد كه: لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ؟ قتادة و ضحاك گفتند: قومی از غزا بازگشته بودند، و هر یكی دعوی میكردند بر خلاف راستی. یكی میگفت: من چندین ضربت زدم، دشمن را بتیر خسته كردم، و ازین هیچ نكرده بود و دیگری گفت: من در معركه صبركردم و قدم بر جای بداشتم و از دشمن روی نگرداندم و آنچه گفت نكرده بود كه راه هزیمت گرفته بود و قدم بر جای نداشته بود. ربّ العالمین ایشان را ازین گفتار بی‌حاصل نهی كرد كه آنچه بفعل نكرده‌اید بزبان چرا گوئید؟ عبد الرحمن بن زید بن اسلم گفت: در شأن منافقان فرو آمدكه با مسلمانان گفتند: ان قاتلتم قاتلنا معكم و ان خرجتم خرجنا معكم ثمّ لم یفعلوا و المعنی: یا ایّها الّذین آمنوا بالسنتهم و لم یؤمنوا بقلوبهم. قیل معناه: یا ایّها الّذین حكمه لهم كحكم الایمان في الظاهر دون الباطن، بر قول ایشان كه خطاب منافقان نهند. معنی آنست كه: ای شما كه ایمان بزبان آوردید نه بدل، و حكم اللّه شما را همچون حكم ایمانست از روی ظاهر نه از روی باطن. چرا بزبان آن می‌گوییدكه بفعل نمی‌كنید؟ قال سفیان بن عیینة: معناه: لم تقولون ما لیس الامر فیه الیكم، فلا تدرون هل

تفعلون ام لا تفعلون؟. چرا بزبان چيزى مى‌گوييدكه توان آن و بسر بردن آن بدست شما نيست، ندانيدكه كنيد يا نكنيد تقدير الهى با تدبير بندگى موافق هست يا نيست؟! كَبُرَ مَقْتاً اى بغضا. عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ. من مقته اللَّه فله النّاركما ان من احبّه اللَّه فله الجنّة. و قوله: كَبُرَ مَقْتاً نصب على الحال، و قيل: نصب على التميز اى كبر من مقت. و قيل: كبر المقت مقتا عند اللَّه ان تقولوا في محلّ الرفع بالابتداء كقولك: نعم الرجل رجلا زيد.
قال مجاهد: نزلت هذه الآية في عبد اللَّه بن رواحة الانصارى، شاعر رسول اللَّه (ص)، المستشهد بموتة اميرا و كان يقصّ على اصحاب رسول اللَّه (ص) في مسجده على حياته و جلس اليه رسول اللَّه يوما و قال: امرت ان اجلس اليكم و امر ابن رواحة ان يمضى في كلامه، فقال يوما في اصحاب له: ليتنا علمنا اىّ الاعمال احبّ الى اللَّه فلزمناه ما دمنا. فنزلت: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى تِجارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ... الآية، فلمّا نزلت قال ابن رواحة: لا ازال حبيسا في سبيل اللَّه فلم يزل يجاهد حتى استشهد بموتة ثمّ تباطؤا فنزلت: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ؟ و قيل اشدّ اى القرآن على الدعاة الى الدّين و الواعظين ثلاث آيات أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ...
الآية. وَ ما أُرِيدُ أَنْ أُخالِفَكُمْ إِلى ما أَنْهاكُمْ عَنْهُ الآية لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ و يقرب منه قوله عزّ و جلّ: يُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِما لَمْ يَفْعَلُوا.
قوله: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا يحثّ على التسارع في القتال، و يدعوا عن التباطؤ و يدلّ على فضيلة الجهاد. صَفًّا اى.. مصطفّين، مصدر وقع موقع الحال. كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ المرصوص و المرصوف من البنيان: مالا خلل فيه و لا فرج. قيل: كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ، بنى بالرصاص لاصق بعضه الى بعض. و قيل: يريد استواء نيّاتهم في حرب عدوّهم حتى يكون اجتماع كلمتهم كالبناء لا خلل فيه و لا فرجة و منه
قوله صلى اللَّه عليه و سلّم: تراصّوا في الصفوف لا يتخلّلكم الشيطان.
وكان عمر بن الخطاب (رض) يقول اذا قام الى الصلاة: تراصّوا و استووا. وكذلك
في الخبر انّ اللَّه عزّ و جلّ يقول: الشيوخ ركّع و صبيان رضّع و بهائم رتّع لصبّ عليهم العذاب صبّا ثمّ لرصّ رصّا.
وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ بنى اسرائيل: يا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي؟ و ذلك انّهم كانوا يقولون انّ به عيبا و انّه آدر اى لم لا توقروننى مع علمكم أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ و الرسول يعظم و يحترم فيه تسلية للنبىّ (ص)، اى اذا آذاك المنافقون فتذكّر موسى (ع) و ايذاء قومه ايّاه. فَلَمَّا زاغُوا اى عدلوا عن احكام الشريعة بارتكاب ما نهوا عنه من المحظورات و ترك ما امروا به من الواجبات. أَزاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بان خلق فيها شكّا و ضلالة و امالها عن الهدى عقوبة لهم عن معاصيهم و قيل: لمّا زاغوا عن العبادة، أَزاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بان خلق فيها شكّا عن الارادة. و قيل: في نظم الآية تقديم و تأخير و المعنى فلمّا أَزاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ زاغوا نظيره. و من يؤمن باللّه يهد قلبه. وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ. اى لا يهدى الى دينه الّذين في علمه انّهم يموتون كفّارا و نظير الآية قوله في الاحزاب: لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسى كان موسى (ع) حييّا، كريما، ستيرا، يغتسل مستترا وكان بنو اسرائيل يغتسلون عراة فقالوا: انّ موسى لا يستتر الّا لسوء به فاتّهموه بالادرة فخلا يوما للاغتسال و هم اذ ذاك في التيه فتعرّى و وضع ثيابه على الحجر الّذى يسقبهم فسار الحجر و ذهب بثيابه على الماء يهوى كالطير أي يسرع و هو يعد و خلفه بيده العصا و يقول: ثيابى حجر، ثيابى حجر، ثمّ لحقه و طفق ضربا بالحجر. قال ابو هريرة فو اللَّه لقد رأيت ندوب عصاه بالحجر و هو قوله عزّ و جلّ فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قالُوا و ذلك انّ بنى اسرائيل نظروا اليه حين يعد و خلف الحجر.
قوله: وَ إِذْ قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ المعنى و تذكّر ايضا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ.
اذ قال لقومه يا بَنِي إِسْرائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْراةِ اى مؤمنا. بما جاء به موسى من التورية. وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ. بشّر كلّ نبىّ قومه بنبيّنا (ص) و اللَّه افرد عيسى بالذكر في

هذا الموضع لانّه آخر نبىّ قبل نبيّنا (ص). فبيّن انّ البشارة به عمّ جميع الانبياء واحدا بعد واحد حتى انتهى الى عيسى (ع).
يروى عن رسول اللَّه (ص) انّه قال انا دعوة ابى، ابراهيم، و بشارة اخى، عيسى، و رأت امّى في منامها نورا خرج منها اضاء لها اعناق الإبل بنصرى، يعنى بدعوة ابراهيم.
قوله: رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا و عن محمد بن جبير بن مطعم عن ابيه انّ رسول اللَّه (ص) قال: لى خمسة اسماء انا محمد و انا احمد و انا الماحى الّذى يمحو اللَّه بى الكفر و انا الحاشر الّذى يحشر الناس على قدمىّ و انا العاقب آخر الانبياء».
و زاد فيه حذيفة بن اليمان و غيره و نبىّ الرحمة و نبىّ الملحمة. و قوله أَحْمَدُ الالف فيه للمبالغة في الحمد و له و جهان: احدهما، انّه مبالغة من الفاعل اى الانبياء كلّهم حامدون اللَّه عزّ و جلّ و هو اكثر حمدا للَّه من غيره.
و الثانى، انّه مبالغة من المفعول اى الانبياء كلّهم محمودون لما فيهم من الخصال الحميدة و هو اكثر مناقب و اجمع للفضائل و المحاسن الّتى يحمد بها. فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْبَيِّناتِ يعنى: جاءهم عيسى بالمعجزات و الدلالات الواضحات. قالُوا هذا الّذى اتى به سِحْرٌ ظاهر مُبِينٌ. قرأ حمزة و الكسائى: هذا ساحر، اى عيسى ساحر مبين.
وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ و وصف البارئ بما لا يجوز ان يوصف به و نسب النبى الى السحر وَ هُوَ يُدْعى إِلَى الْإِسْلامِ فلا يجيب، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ اى لا يهدى من علم انّه كافر في عاقبة امره و في سابق حكمه.
يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ. اى يريدون ليردّوا كتاب اللَّه بالتكذيب بالسنتهم. و قيل: يريدون ابطال نور اللَّه و هو الاسلام و القرآن و مثل من يريد ان يطفئ نور الاسلام و القرآن بكيده كمن يحتال و يزاول إطفاء شعاع الشمس بنفثه و نفخه فيه و ذلك من المحال. و قيل يُرِيدُونَ كناية عن اليهود و النور الهدى و هو هذا رسول اللَّه (ص). و قال ايّوب السختيانى: الّذين يتمنّون موت اهل السنة يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ قرئ بالتنوين و بالاضافة مُتِمُّ نُورِهِ فحقّ ما وقع الاضافة و حقّ لما لم يقع التنوين فالمعنى: اتمّ نوره و يتمّه ابدا. و قال ابن عباس: ابطأ الوحى عن النبى (ص) يوما فقال كعب بن الاشرف لليهود: ابشروا فقد اطفأ اللَّه نور محمد ممّا كان ينزل عليه و ما كان اللَّه ليتم نوره، فحزن رسول اللَّه (ص) فانزلت هذه الآية ثمّ اتّصل الوحى.
هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ يعنى: محمد (ص) بِالْهُدى اى بالاسلام و القرآن وَ دِينِ الْحَقِّ يعنى: دين اللَّه لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ اى يظهره بالغلبة و الاستعلاء و قد حصل لانّ الاسلام ما بقى دينا الّا غلبه و علاه. و قيل: يظهره على الدّين كلّه بنزول عيسى (ع) و دخول اهل الارض قاطبة في الاسلام فلا تبقى نفس الا مسلمة و ذلك قوله: حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزارَها. و قوله: حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ. وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ يعنى: كفّار قريش.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى تِجارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ.
سمى اللَّه الايمان و الجهاد تجارة لانّ في التجاره ربحا كذلك في الايمان و الجهاد حصول الحظّ الاوفر. قرأ ابن عامر تُنْجِيكُمْ بالتشديد و المعنى: يبعّدكم عن العذاب الاليم.
قيل: نزلت هذه الآية حين قالوا: لو نعلم، ايّ الاعمال احبّ الى اللَّه عزّ و جلّ لعملناه.
و قوله: تُؤْمِنُونَ بدل من التجارة اى تلك التجارة ان تؤمنوا. فلمّا حذف ان رفع وَ تُجاهِدُونَ اى تحاربون العدوّ من المشركين في طاعة اللَّه بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ ذلِكُمْ الجهاد و الايمان خَيْرٌ لَكُمْ من تركهما إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ اى ان كنتم مؤمنين و عالمين بصدق اللَّه.
سئل رسول اللَّه (ص) عن افضل الاعمال، فقال: ايمان باللَّه و جهاد في سبيله.
و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: جاهدوا المشركين باموالكم و انفسكم و السنتكم

و قال رباط يوم في سبيل اللّه خير من الدنيا و ما عليها و جاء رجل بناقة مخطومة و قال: هذه في سبيل اللّه. فقال رسول اللّه (ص): لك بها يوم القيامة سبع مائة ناقة كلّها مخطومة، و قال: «من جهّز غازيا في سبيل اللّه فقد غزا و من خلف غازيا في اهله فقد غزا»

يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ اى يسترها عليكم و لا يفضحكم بها اذا انتم فعلتم ما امرتم به من الجهاد. وَ يُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ قوله: يَغْفِرْ لَكُمْ... يُدْخِلْكُمْ جزم لانّه جواب قوله: تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجاهِدُونَ لانّ معناه: آمنوا باللّه و جاهدوا يغفر لكم و يدخلكم. قوله وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً... قال الحسن سألنا عمران بن الحصين و ابا هريرة عن تفسير وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ فقالا على الخبير سقطت، سألنا رسول اللّه عنها. فقال: «قصر من لؤلؤة في الجنّة في ذلك القصر سبعون دارا من ياقوتة حمراء في كلّ دار سبعون بيتا من زمرّدة خضراء في كلّ بيت سبعون سريرا على كلّ سرير سبعون فراشا من كلّ لون على كلّ فراش امرأة من الحور العين في كلّ بيت سبعون مائدة على كلّ مائدة سبعون لونا من كلّ الطعام في كلّ بيت وصيفا و وصيفة.» قال: «فيعطى اللّه المؤمن القوّة من غداة واحدة ما يأتى على ذلك كلّه.» ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ اى النجاة لا يعادلها شيء.

وَ أُخْرى تُحِبُّونَها اى و لكم خصلة اخرى في العاجل مع ثواب الآخرة تحبّونها و تلك الخصلة. نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ اى ظفر من اللّه و عون على كفّار قريش.

وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ يعنى فتح مكة، و قيل: فتح فارس و الروم عجّل لهم النصر و الغنيمة و الفتح في الدنيا مع ما اعدّ اللّه لهم في الآخرة من جميل الثواب. وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بما اعدّ لهم و وعدهم به من نصرته و احسانه في الدّنيا و الآخرة، فكان في هذا دلالة على صدق النبى (ص) لانّه اخبر عمّا حصل و وقع في المستقبل من الايام على ما اخبره ثمّ خصّهم على نصرة الدّين وجها المخالفين، فقال: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصارَ اللَّهِ قرأ اهل الحجاز و ابو عمرو انصارا بالتنوين للّه بلام الاضافة، و قرأ الآخرون أَنْصارَ اللَّهِ مضافا لقوله: نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خطاب لاهل المدينة و هم الانصار، وكانوا سبعين نفرا بايعوا رسول اللّه (ص) ليلة العقبة يقول تعالى: «انصروا دين اللّه و رسوله مثل نصرة الحواريّين» لمّا قال عيسى (ع) مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ؟ اى من انصارى الى نصرة اللّه. و قيل: مَنْ أَنْصارِي و اعوانى مع اللّه كقول القائل: الذود الى الذود إبل، قال الحواريون، و هم الّذين اخلصوا من كلّ عيب و منه الدقيق الحوارى لانّه لباب البرّ، و قيل: لانّهم كانوا يحورون الى نبيّهم في كلّ امر. اى يرجعون و يأتمرون لامره. نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ اى انصار الحقّ. فَآمَنَتْ طائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ اى بعيسى وَ كَفَرَتْ طائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلى عَدُوِّهِمْ اى قوّينا هم و نصرناهم. فَأَصْبَحُوا ظاهِرِينَ غالبين عالين. قيل: قاتل اصحاب عيسى بعد عيسى و لم يكن عيسى امر بالقتال و القتل. و ذلك انّه لمّا رفع عيسى تفرّق قومه ثلاث فرق. فرقة قالوا: كان اللّه فارتفع. و فرقة قالوا: كان ابن اللّه فرفعه اللّه اليه، و فرقة قالوا: عبد اللّه و رسوله. فاقتتلوا و ظهرت الفرقة المؤمنة على الكافرة. فذلك قوله: فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلى عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظاهِرِينَ. و قيل: ظاهرين بالحجّة لا بالحرب. روى مغيرة عن ابراهيم فاصبحت حجّة من آمن بعيسى ظاهرة بتصديق محمد (ص) انّ عيسى كلمة اللّه و روحه.

النوبة الثالثة

قولى تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. آورده‌اندكه استاد بو على مجلس ميداشت، مقرى آغازكرد كه بِسْمِ اللَّهِ. استادگفت: اى باء بسم اللّه هر چند برّ ازل آمدى بلاء ابدگشتى. بلائى كه آن را پايان نه و دردى كه آن را درمان نه، آن گه گفت: اى يار بارم ده تا قصه درد خود بتو بردارم. بر درگاه تو ميزارم و در اميد بيم آميز مى‌نازم، الهى واپذيرم تا واتو پردازم يك نظر در من نگر تا دوگيتى بآب اندازم. اين باء بِسْمِ اللَّهِ درگاه عزّت قرآن است، قرآن كه خلايق را بار داد از درگاه باء بِسْمِ اللَّهِ داد. نگر تا بحرمت فرا روى. و جز بعين تعظيم بننگرى كه اگر شررى از سياست جلال با بحكم قهر بر لَم يكن ثمّ كان مستولى گردد، بردابرد هزيمت از هفت آسمان و زمين بخيزد و

هر چه سمت حدثان دارد بکتم عدم شود و اگر از ضیاء و فسحت سدّة با یك برق بصفت جمال بر عالم کون و فساد در ظهور آید، همه ظلمتها نور گردد، همه کفرها توحید گردد، همه زنّارها کمر عشق دین گردد:

یك روزه جمال خویش اگر بنمایی پر نور شود زماه بر تا ماهی.

سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ من أراد أن يصفو له تسبيحه فليصف عن آثار نفسه قلبه، و من اراد ان يصفو له في الجنّة عيشه فليصف عن اوضار الهوى دينه. عالميان دو گروه‌اند: گروهی حیات ایشان بلطف و فضل حقّ و آسایش ایشان بتسبیح و ذکر حق. وگروهی حیات ایشان نشانه عدل حق. و آسایش ایشان بحظّ نفس. آنان که اهل لطف و فضل‌اند، دلی دارند صافی و همّتی عالی و سینه‌ای خالی، در او یادگار الهی. زبانشان با شهادت داده و دل با معرفت پرداخته و جان با محبت آمیخته و سر در اللَّه گریخته و از صفات خود بیزارگشته. گفتند: هر چه صفت خودی است همه بنداست، و هر چه بنداست همه رنگ است، و هر چه رنگ است در راه مردان ننگ است:

آن کس که هزار عالم از رنگ نگاشت رنگ من و توکجا خرد، ای ناداشت؟!

تسبیح و ذکر این گروه از معدن پاك برآید و بخداوند پاك رسد پذیرفته و پسندیده اللَّه بود. کما قال اللَّه تعالی: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ امّا ایشان که نشانه عدل حق باشند و حیات ایشان بحظّ نفس بود، سینه ایشان آلوده شهوت بود و دل ایشان معدن فتنه بود و باطن ایشان خلاف ظاهر بود، نام ایشان در جریده منافقان بود، فعل ایشان خلاف قول بود، چنان که ربّ العالمین گفت: لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ؟ بر قول ایشان که بر منافقان حمل کنند ربّ العالمین گفت: كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ سخت زشت است و نابکار و دشمن داشته اللَّه گفتاری که کردار موافق آن نیاید و وعظی که واعظ در عمل از آن بی نصیب بود:

لا تنه عن خلق و تأتی مثله عار علیك اذا فعلت عظیم

و اوحی اللَّه الی عیسی (ع) یا بن مریم عظ نفسك فان اتّعظت فعظ الناس و الّا فاستحی منّی.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا مدح قومی است که در اعلاء کلمه حق کوشند و از بهر اعزاز دین اسلام و حفظ بیضه جماعت و ذبّ از حریم شرع مقدّس با اعداء دین جهادکنند، همانست که در آیت دیگر گفت: هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى تِجارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ. تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ. تجارت سودمند ایمانست و جهاد با اعداء دین. و اعداء دین که جهاد ایشان مشروع است دو قسم اند: یکی ظاهر، یکی باطن. ایشان که ظاهراند دو قوم‌اند: قومی کفّاراندکه بر ملّت گبرکی و بت پرستی و جهودی و ترسایی و امثال ایشان، و قومی اهل بدعت اند، هفتاد و دو فرقت. چنان که در خبر است، دشمنان باطن همچنین دو صنف اند: یکی لشگر شیاطین که بکید و وسواس دست مکر ایشان گشاده، دیگر هواء نفس که بدست امانی در لباس غرور خود را بر تو جلوه میکند و در هلاك تو میکوشد، چنان که ربّ العزّة گفت: وَ اتَّبَعَ هَواهُ فَتَرْدى آن کافر خرابی حصن اسلام خواهد، آن مبتدع ویرانی حصار سنّت جوید، آن شیطان در تشویش ولایت دلت کوشد، آن هوای نفس زیر و زبری دین تو خواهد. حقّ جلّ جلاله ترا بر هر یکی از این دشمنان سلاحی داده تا او را بدان قهر میکنی. قتال با کافران بشمشیر سیاست است. با مبتدعان بتیغ برهان و حجّت است. با شیطان بمداومت ذکر حق و تحقیق کلمت است. با هوای نفس بتیر مجاهده و سنان ریاضت است و اینست بهینه اعمال بنده، وگزیده طاعات رونده، چنان که ربّ العزّة گفت: ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ هرکرا توفیق رفیق بود و سعادت مساعد در تحصیل اعمال و تصفیت احوال درست آید تا از خزینه رحمت خلعت مغفرت یابد و در مجامع انس شراب قدس بیند، چنانك ربّ العالمین گفت: وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

۶۲- سورة الجمعة- مدنية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

يُسَبِّحُ لِلَّهِ بپاكى مى‌ستايد اللَّه را. ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ هر چه در آسمانهاست و در زمين الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ آن پادشاه پاك ستوده بى عيب، الْعَزِيزِ بى‌همتا. الْحَكِيمِ (۱) دانای راست‌كار راست دانش.

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ اللَّه اوست كه فرستاد در ميان ناخوانندگان و نادبيران. رَسُولًا مِنْهُمْ فرستاده‌ای هم از ايشان. يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ مى خواند سخنان خداوند خويش برايشان. وَ يُزَكِّيهِمْ و ايشان را هنرى ميكند و پاك وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ و در ايشان ميآموزد قرآن وَ الْحِكْمَةَ و علم راست. وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۲) و نبودند از اين پيش مگر درگمراهى آشكارا.

وَ آخَرِينَ مِنْهُمْ و ديگران‌اند هم از ايشان. لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ كه در نرسيده‌اند نيز با ايشان. وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۳) و اوست بى‌همتاى دانا.

ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ آن نيكوكارى اللَّه است. يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ او را دهدكه خود خواهد. وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۴) و اللَّه با فضل بزرگوار است.

مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوها مثل ايشان، كه ايشان را گفتندكه تورات برداريد، و برنداشتند. كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً راست سان ايشان چون سان خر است كه كراسه‌هايى برگيرد. بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ بد مثل است مثل اين قوم. الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ ايشان بدروغ فرا ميدارند سخنان اللَّه وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۵) اللَّه راه‌نماى وكارساز ستمكاران نيست. قُلْ بگو. يا أَيُّهَا الَّذِينَ هادُوا اى ايشان كه جهود شدند إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِياءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ اگر مى‌گوييدكه شما دوستان اللّه‌ايد جز از همه مردمان. فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ پس مرگ آرزو خواهيد. إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۶) اگر راست مى‌گوييد.

وَ لا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَداً و هرگز بآرزو نخواهند مرگ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ بآن كه دست ايشان پيش فرا فرستاد. وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (۷) و اللَّه داناست بآن ستمكاران.

قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ: بگو آن مرگ كه از آن ميگريزيد.

فَإِنَّهُ مُلاقِيكُمْ آن شما را بر وى آمدنى است. ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ: پس شما را باز برند با آن دانای نهان و آشكار. فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۸): تا خبركند شما را بآنچه ميكرديد.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى گرويدگان. إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ: چون بانگ زنند نماز را روز آدينه. فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللَّهِ در ساز و آهنگ ايستيد بياد خداى وَ ذَرُوا الْبَيْعَ: و خريد و فروخت بگذاريد. ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۹) اين بهشت شما را اگر ميدانيد.

فَإِذا قُضِيَتِ الصَّلاةُ: چون نمازگزارده آمد. فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ: بپراكنيد و برويد در زمين. وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ: از فضل اللَّه طلب كنيد. وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً: و خداوند خويش را يادكنيد فراوان. لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱۰): تا مگر بنيك روز بمانيد.

وَ إِذا رَأَوْا تِجارَةً: و چون بازرگانيى بينند. أَوْ لَهْواً: يا آواز بازى شنوند. انْفَضُّوا إِلَيْها: بسوى آن پراكنند. وَ تَرَكُوكَ قائِماً: و ترا بر پاى ايستاده فروگذارند. قُلْ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ: بگو آنچه نزديك اللَّه است آن به است. مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجارَةِ: از آن طبل وكاروان و بازرگانى.

وَ اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ (۱۱) و اللَّه بهتر روزى دهان است.

النوبة الثانية

اين سورة الجمعة يازده آيتست، صد و هشتادكلمه هفتصد و بيست حرف، جمله به مدينه فرو آمد، باجماع مفسّران، و در مدنيّات شمرند. و درين سوره نه ناسخ است نه منسوخ. در فضيلت سوره مصطفى (ص) گفت بروايت ابىّ بن كعب: «من قرأ سورة الجمعة كتب له عشر حسنات بعدد من ذهب الى الجمعة في مصر من امصار المسلمين و من لم يذهب».

يُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ، التسبيح: تنزيه اللَّه من كلّ سوء، و قيل: المعنى يذكّر اللَّه ما في السّماوات و ما في الارض من شيء غيركفّار الجنّ و الانس.

ثمّ نعت الربّ عزّ و جلّ نفسه فقال: الْمَلِكِ اى الّذى يملك كلّ شيء و لا يملك في الحقيقة سواه. الْقُدُّوسِ اى الطاهر عمّا يخلوه من الشريك و الصاحبة وَ الولد و الْقُدُّوسِ و الْقُدُّوسِ بضمّ القاف و فتحها واحد و قد قرئ بهما قرأه ابو السماك.

و زيد بن على و غيرهما قال: رؤبة:

دعوت ربّ العزّة القدّوسا دعاء لا يعبد الناقوسا.

و القدس، الطهر، و القدس فوق القدح كالسطل. و التقديس: التّنزيه و قيل لعبد اللَّه بن المبارك: سئل عن خبر فروى انّ العدس قدّسه سبعون نبيّا، فقال: لا و لا نصف نبى! فمعنى هذا التقديس الثناء و قال عطاء بن السائب عن ميسرة هذه الآية يُسَبِّحُ لِلَّهِ الى قوله: الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ فى التورية سبع مائة آية.

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ اى في العرب. رَسُولًا مِنْهُمْ يعنى: محمدا (ص) و سمّى العرب اميّين لانّه لم يكن لهم كتاب قبل القرآن، لذلك سمّى اليهود و النصارى، اهل الكتاب، ليمتازوا عنهم و قيل: سمّيت العرب اميّين لانّهم كانوا على نعت اميّتهم مذكانت بلا خطّ و لا كتاب نسبوا الى ما ولدوا عليه من امّهاتهم لانّ الخطّ و القراءة بالتعليم دون ما جبل الخلق عليه و من يحسن الكتابة من العرب فانّه ايضا امّى، لانّه لم يكن لهم في الاصل خطّ وكتابة الّا في ثقيف اهل الطائف تعلموه من اهل الحيرة، و قيل: تعلمه اهل الحيرة من اهل الانبار و لم يكن في اصحاب رسول اللَّه (ص) كاتب الّا حنظلة الّذى يقال له: غسيل الملائكة، و يسمّى حنظلة الكاتب. ثمّ ظهر الخطّ في الصحابة بعد وكان معاوية بن ابى سفيان. و زيد بن ثابت يكتبان لرسول اللَّه (ص) وكان ابن ابى سرح يكتب له ثمّ ارتدّ. هو الّذى قال سانزل مثل ما انزل اللَّه و هو من النفر الّذى امر رسول اللَّه (ص) يوم فتح مكة بقتلهم.

وكتب كتاب الصلح بين رسول اللَّه و بين قريش يوم الحديبية على بن ابى طالب (ع). و لمّا عرضت المصاحف على عثمان (رض) رأى فيه اشياء لحن فيها الكاتب، فقال: ارى فيه لحنا و ستقيمه العرب بالسنتهم. و قال بعض العلماء: كان عثمان و على، رضى اللَّه عنهما، يكتبان الوحى بين يدى رسول اللَّه فاذا غابا كتب ابىّ بن كعب و زيد بن ثابت وكان خالد بن سعيد بن العاص و معاوية بن ابى سفيان يكتبان بين يديه في حوائجه وكان المغيرة بن شعبة ينوب عنهما اذا لم يحضرا وكان عبد اللَّه بن الارقم و العلاء بن عتبة يكتبان بين الناس في قبائلهم و مياههم و في دور الانصار بين الرّجال و النساء وكان حذيفة بن اليمان يكتب خرص تمر الحجاز وكان زيد بن ثابت يكتب الى الملوك مع ما كان يكتب من الوحى. وكان حنظلة بن الربيع الكاتب خليفة كلّ كاتب من كتّاب رسول اللَّه غاب عن عمله وكان النبى (ص) يضع عنده خاتمه. و اختلفوا في رسول اللَّه (ص) انّه هل تعلم الكتابة بآخرة من عمره أم لا؟ لعلمائنا.

فيه وجهان و ليس في كونه حديث يصحّ. قوله: يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ اى يطهّرهم من الذنوب و الشّرك، و قيل: يأخذ زكاة اموالهم. وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ الكتاب: القرآن، و الْحِكْمَةَ: السنن. و قيل: الْحِكْمَةَ، الفقه في دين اللَّه و معرفة الحلال و الحرام. وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ اى من قبل بعثة محمد (ع) لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ: كفر و جهالة.

قوله: وَ آخَرِينَ مِنْهُمْ فى محلّ قوله آخرين و جهان: احدهما انّه في محلّ الخفض، اى بعث في الاميّين و في آخرين رسولا منهم، اى من المبعوثين اليهم.
الثانى، انّه في محل النصب و المعنى: يعلّمهم الكتاب و يعلم آخرين و اختلف العلماء فيهم فقال قوم: هم العجم و هو قول ابن عمر و سعيد بن جبير و مجاهد و الدليل عليه ما روى ابو هريرة قال: كنّا جلوسا عند النّبي (ص) اذ نزلت عليه سورة الجمعة، فلمّا قرأ: وَ آخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ قال رجل: من هؤلاء يا رسول اللَّه! فلم يراجعه النّبي (ص) حتى سأله مرّتين او ثلاثا، قال: و فينا سلمان الفارسى. قال: فوضع النّبي (ص) يده على سلمان ثمّ قال: «لوكان الايمان عند الثّريا لناله رجال من هؤلاء.
و في رواية اخرى: «لوكان الدّين عند الثّريا لذهب اليه رجال من ابناء فارس حتى يتناولوه».
و قال ابن زيد: هم جميع من دخل في الاسلام بعد النبى (ص) الى يوم القيامة لانّ النبى (ص) كان مبعوثا الى كافّة الخلق الى يوم القيامة و في الخبر عن النّبي (ص): «انّ في اصلاب الرجال من اصحابى رجالا و نساء يدخلون الجنّة بغير حساب، ثمّ قرأ: آخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ و عن ابن ابى ليلى عن رجل من اصحاب رسول اللَّه (ص) قال قال النّبي (ص): رأيتنى يتّبعنى غنم سود ثم اتبعها غنم سود، ثمّ اتّبعها غنم عفر، اوّلها يا با بكر قال: امّا السود فالعرب و امّا العفر فالعجم يتبعك بعد العرب.
كذلك عبّرها الملك سجر العفرة في اللّون بياض كلون الظّبى. لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ اى لم يدركوهم و لكنّهم يكونون بعدهم. و قيل لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ فى الفضل و السابقة لانّ التابعين لا يدركون شأو الصحابة وكذلك العجم مع العرب. و من شرائط الدّين معرفة فضل العرب على العجم و حبّهم لمكان القرآن و الرّسول و القبلة و الحجّ بمشاعره و الاذان و الخطبة و لفظة النّكاح و الصّيد و هو الحكم العربيّ، و القيافة و السّلم و ضرب الدنانير و الدّراهم. امر رسول اللَّه بحبّهم و معرفة حقّهم، و في الآية دليل على انّ رسول اللَّه (ص) رسول نفسه و بلاغة حجّة لاهل زمانه، و من بلغ لقوله عزّ و جلّ و من يكفر به من الاحزاب فالنّار موعده. وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ اى الّذى بعث هو العزيز الحكيم.
ذلِكَ يعنى: النبوّة. فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ على محمد و ذو الفضل العظيم على الخلق بارسال محمد اليهم و توفيقهم لمتابعته.
مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوها يعنى: اليهود امروا بقبولها فلم يقبلوها وكلف العمل بما فيها فلم يفعلوا ما امروا فيها من اظهار صفة محمد و نعته بل غيّروها و حرّفوا الكلم عن مواضعها. كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً فكما انّ الحمار لا ينتفع بما يحمله من الكتب كذلك اليهود يقرءون التوراة و لا ينتفعون بما فيها. و الاسفار الكتب الكبار، واحدها: سفر. بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ اى بئس المثل مثلهم، بئس القوم قوم هذا مثلهم وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ اى لا يهدى من سمّاه في علمه ظالما.
قُلْ يا أَيُّهَا الَّذِينَ هادُوا اى عدلوا و مالوا سمّيت اليهود يهود لانّهم عدلوا عن الدّين المستقيم. إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِياءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ الزّعم: قول عن ظنّ. اى ان قلتم ظنّا انّكم أَوْلِياءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ اى من دون محمد (ص) و ذلك انّ يهود المدينة كتب الى يهود خيبر، انّ محمدا يدعونا الى دينه فما تقولون انتم؟ فقالت يهود خيبر: و نحن اولاد الانبياء و ابناء اللَّه و احبّاؤه، فلا ندخل في دينه فانزل اللَّه عزّ و جلّ هذه الآية. قوله: فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ اى فادعوا على انفسكم بالموت. إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ انّكم ابناء اللَّه و احبّاؤه فانّ الموت هو الّذى يوصلكم اليه.
فقال النّبي (ص): «و الّذى نفس محمد بيده لا يقولها احد منهم فيقوم من مقامه حتّى يغصّ بريقه فتخرج نفسه فأبوا ان يقولوها و علموا انّهم ان قالوا ماتوا، فقال اللَّه تعالى: وَ لا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَداً بما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ من الذّنوب و المعاصى وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ اى باليهود انّهم كذبة في زعمهم نحن أَوْلِياءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ و في ذلك دلالة

على صدق الرّسول و صحّة القرآن لانّه اخبر انّهم لا يتمنّون الموت فكان كما اخبر.
روى عن ابى هريره قال: قال رسول اللّه (ص): «لا يتمنّينّ احدكم الموت امّا محسنا فان يعش يزدد خيرا فهو خير له، و امّا مسيئا فلعلّه ان يستعتب».
قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلاقِيكُمْ هذا كقوله: قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلى مَضاجِعِهِمْ و الفاء في قوله فانّه جلبها ضمير كانّه قال: إِنَّ الْمَوْتَ الَّذي تَفِرُّونَ مِنْهُ وَ ان امعنتم في الفرار و استقصيتم في الحذر فَإِنَّهُ مُلاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ اى الى اللّه الّذى يعلم ما غاب عن العباد و ما شاهدوه فيخبركم بما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ فى الدّنيا و يجازيكم عليه.
يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ اى في يوم الجمعة. كقوله: «أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ» اى في الارض و اراد بهذا النّداء، الاذان عند قعود الامام على المنبر للخطبة. لما روى الزهرى عن السائب بن يزيد قال: كان النّداء يوم الجمعة اوّله اذا جلس الامام على المنبر على عهد النّبي (ص) و ابى بكر و عمر، فلمّا كان عثمان وكثر النّاس و بعدت المنازل، زاد اذانا فامر بالتّأذين الاوّل على دار له بالسّوق، يقال له الزوراء، ليسمع النّاس فيما غابوه على ذلك و اوّل جمعة جمعت بالمدينة كانت قبل قدوم رسول اللّه (ص) قالت الانصار انّ لليهود يوما يتعبّد فيه و هو السّبت.
و انّ للنّصارى يوما و هو يوم الاحد. فنحبّ ان يكون لنا يوم. فقال لهم اسعد بن زرارة اختاروا العروبة و هو يوم الجمعة فسمّوها جمعة لاجتماع النّاس فيه فاختاروا العروبة، فجمعهم اسعد بن زرارة و صلّى بهم يومئذ ركعتين و ذبح لهم اسعد بن زرارة كبشا وكانوا قدر ما يشبعهم كبش و ذلك لقلّتهم. ثمّ انزل اللّه عزّ و جلّ في ذلك بعد إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ الآية... فهذه اوّل جمعة جمعت في الاسلام، فامّا اوّل جمعة جمعها رسول اللّه (ص) باصحابه ما قال اهل التواريخ: قدم رسول اللّه (ص) مهاجرا حتى نزل بقبا على بنى عمر و بن عوف و ذلك يوم الاثنين لاثنى عشر ليلة خلت من شهر ربيع الاوّل حين ارتفع النّهار فاقام بقبا يوم الاثنين لاثنى عشرة ليلة و يوم الثلاثاء و يوم الاربعاء و الخميس ثمّ خرج من بين اظهرهم يوم الجمعة عامدا المدينة فادركته صلاة الجمعة في بنى سالم بن عوف فى بطن و ادلهم و هى اوّل الجمعة جمعها رسول اللّه (ص) فخطب فقال: الحمد للّه احمده و استعينه و استغفره و استهديه و او من به و لا اكفره و اعادى من يكفر، و اشهد ان لا اله الّا اللّه وحده لا شريك له و انّ محمدا عبده و رسوله، اوصيكم بتقوى اللّه فانّه خير ما اوصى به المسلم المسلم و احذروا ما حذركم اللّه من نفسه فانّه من يتّق اللّه يكفّر عنه سيّآته و يعظم له اجرا و احسنوا كما احسن اللّه اليكم و جاهدوا في اللّه حقّ جهاده هو اجتبيكم و اعملوا لما بعد اليوم فانّه من يصلح ما بينه و بين يكفّه اللّه بينه و بين النّاس و لا قوّة الّا باللّه العظيم.
و اختلفوا في تسمية هذا اليوم جمعة: فمنهم من قال لانّ اللّه تعالى جمع فيها خلق آدم عليه السّلام و به
قال النّبيّ (ص) في رواية سلمان: «انّما سمّيت الجمعة لانّ آدم عليه السلام جمع فيها خلقه، و قيل: لانّ اللّه تعالى فرغ فيه من خلق الاشياء فاجتمعت فيه المخلوقات و قيل: لاجتماع الناس فيه للصّلوة. قرأ الاعمش من «يوم الجمعة» بسكون الميم.
و قراءة العامّة بضمّ الميم، و قيل: اوّل من سمّاها جمعة كعب بن لؤى وكان يقول له يوم العروبة و اوّل جمعة جمعت بعد الجمعة بالمدينة بقرية يقال لها جواثا من ارض البحرين.
قوله: فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللَّهِ اى فامضوا اليه و اعملوا له . ليس المراد من السعى الاسراع، انّما المراد منه العمل و الفعل. وكان عمر بن الخطاب رضى اللّه عنه يقرأ «فامضوا الى ذكر اللّه» وكذلك هى في قراءة عبد اللّه بن مسعود و يقول: لو قرأت فَاسْعَوْا لعدوت حتى يسقط ردائى و قيل: السّعى ها هنا قصّ الشّارب و نتف الإبط و تقليم الظفار و الغسل و التطييب للجمعة و لبس افضل الثياب. و السّعى في اللّغة على ضربين احدهما العدو و

الاسراع في المشى كالسّعى بين الصفا و المروة. و الثانى القصد و العمل كقوله عزّ و جلّ: إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى و سعى لها سعيها و هو مؤمن. فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللَّهِ و في الخبر الصّحيح عن ابى هريرة قال: قال رسول اللَّه (ص): اذا اقيمت الصّلاة فلا تأتوها تسعون و لكن ائتوها تمشون و عليكم السّكينة فما ادركتم فصلّوا و ما فاتكم فاتمّوا قوله: فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللَّهِ فالذّكر ها هنا الخطبة على قول الجمهور، و قيل: هو صلاة الجمعة و المعنى: اجيبوا و اقصدوا الى صلاة الجمعة غير متثاقلين. وَ ذَرُوا الْبَيْعَ يعنى: البيع و الشّرى لانّ اسم البيع يتناولهما جميعا و انّما يحرم البيع و الشّرى عند الاذان الثّاني و قال الزهرى و عند خروج الامام وكان ينادى في الاسواق في الزّمان الاوّل اذا اذن للجمعة حرم البيع و راى القاسم بن محمد بن ابى بكر امرأته تشترى عطرا فخرج القاسم الى الجمعة فوجد الامام قد خرج، فلمّا رجع امر اهله بردّ البيع. و مذهب الفقهاء انّ البيع يصحّ و ان كان محرّما. و قال عطاء بن ابى رباح: يحرم البيع و الرّقاد و اللّهو و الضيعاة و ان يكتب كتابا و ان يأتى الرجل اهله. ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ اى ذلك الّذى ذكرت من حضور الجمعة و ترك البيع و الاستماع الى الخطبة و اداء الفريضة خير لكم من المبايعة. إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ مصالح انفسكم.

روى عن ابن عمر و ابى هريرة انّهما سمعا رسول اللَّه (ص) يقول و هو على اعواد منبره لينتهينّ اقوام عن ودعهم الجمعات او ليختمنّ اللَّه على قلوبهم ثمّ ليكوننّ من الغافلين.

و عن جابر انّ رسول اللَّه (ص) قال: «من ترك الجمعة ثلاثا من غير ضرورة طبع اللَّه على قلبه».

و روى انّه صلّى اللَّه عليه و سلّم خطب فقال: «انّ اللَّه قد افترض عليكم الجمعة في يومى هذا، في مقامى هذا، فمن تركها في حياتى و بعد مماتى و له امام عادل او جائر من غير عذر فلا بارك اللَّه له و لا جمع اللَّه شمله الا فلا حجّ له الا فلا صوم له و من تاب تاب اللَّه عليه».

و عن ميمون ابن ابى شبيب قال: اردت الجمعة زمن الحجّاج. قال: فتهيّأت للذّهاب ثمّ قلت اين اذهب اصلّى خلف هذا؟ فقلت: مرّة اذهب و مرّة لا اذهب. فنادانى مناد من جانب البيت: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللَّهِ.

فصل

اختلف اهل العلم في موضع اقامة الجمعة و في العدد الّذى تنعقد بهم الجمعة و في المسافة الّتى يجب ان يؤتى منها. امّا الموضع فذهب قوم الى انّ كلّ قرية اجتمع فيها اربعون رجلا من اهل الكمال بان يكونوا احرارا عاقلين بالغين مقيمين لا يظعنون عنها شتاء و لا صيفا الّا ظعن حاجة، تجب عليهم اقامة الجمعة فيها. و هو قول عبيد اللَّه بن عبد اللَّه و عمر بن عبد العزيز و به قال الشافعى و احمد و اسحاق. و قالوا: لا تنعقد الجمعة باقلّ من اربعين رجلا على هذا الصّفة و شرط عمر بن عبد العزيز مع عدد الاربعين ان يكون فيهم وال. و الوالى غير شرط عند الشافعى. و قال على (ع): «لا جمعة الّا في مصر جامع.

و هو قول اصحاب الرأى. ثمّ عند ابى حنيفة تنعقد باربعة و الوالى شرط.

و قال الاوزاعى و ابو يوسف: تنعقد بثلثة اذا كان فيهم وال. و قال الحسن و ابو ثور: تنعقد باثنين كسائر الصّلوات. و قال ربيعة: تنعقد باثنى عشر رجلا و الدّليل على اقامتها في القرى ما روى عن ابن عباس قال: انّ اوّل جمعة جمعت بعد جمعة في مسجد رسول اللَّه (ص) في مسجد عبد القيس بجواثا من البحرين. و اذا كان الرّجل مقيما في قرية لا تقام فيها الجمعة. اوكان مقيما في برّيّة فذهب قوم الى انّه كان يبلغهم النداء و من موضع الجمعة يلزمهم حضور الجمعة و ان كان لا يبلغهم النداء فلا جمعة عليهم و من هذا قول الشافعى و احمد و اسحاق. و الشرط ان يبلغهم نداء مؤذّن جهورىّ الصّوت، يؤذن في وقت تكون الاصوات هادئة و الرياح ساكنة. فكلّ قرية تكون من موضع الجمعة في القرب على هذا القدر يجب على اهلها حضور الجمعة. و قال سعيد بن المسيّب يجب على من آوه المبيت. و قال الزّهرى يجب على من كان على ستّة اميال. و قال ربيعة: على اربعة

اميال. و قال مالك و الليث: ثلاثة اميال و قال ابو حنيفة: لا جمعة على اهل سواد قرية كانت القريبة او بعيدة. و كلّ من يلزمه صلاة الجمعة لا يجوز ان يسافر يوم الجمعة بعد الزّوال قبل ان يصلّى الجمعة، امّا قبل الزّوال بعد طلوع الفجر، يجوز غير انّه يكره الّا ان يكون سفره سفر طاعة من حجّ او غزو، و ذهب بعضهم الى انّه اذا اصبح يوم الجمعة مقيما فلا يسافر حتى يصلّى الجمعة. و الدّليل على جوازه، روى عن ابن عباس، قال: بعث النّبي (ص) عبد اللَّه بن رواحة في سريّة، فوافق ذلك اليوم الجمعة فغدا اصحابه و قال: اتخلف فاصلّى مع رسول اللَّه (ص). ثمّ لحقهم. فلمّا صلّى مع النّبي (ص) رآه، فقال: «ما منعك ان تغدو مع اصحابك»؟ قال: اردت اصلّى معك. ثمّ الحقهم فقال: «لو انفقت ما في الارض، ما ادركت فضل غدوتهم».

و روى انّ عمر بن الخطّاب سمع رجلا عليه هيأت السّفر يقول: لو لا انّ اليوم يوم الجمعة، لخرجت.

فقال عمر: اخرج فانّ الجمعة لا تحبس عن سفر.

امّا فضل يوم الجمعة. فقد روى عن ابى هريرة قال: خرجت الى الطور، فلقيت كعب الاحبار، فجلست معه. فحدّثنى عن التوراة. و حدّثته عن رسول اللَّه (ص). فكان فيما حدّثته ان قلت له: قال رسول اللَّه (ص): «خير يوم طلعت عليه الشمس يوم الجمعة فيه خلق آدم و فيه اهبط و فيه مات و فيه تيب عليه و فيه تقوم الساعة. و ما من دابّة الّا و هي مسيخة يوم الجمعة من حين تصبح حتى تطلع الشمس شفقا من السّاعة الا الجنّ و الانس و فيه ساعة لا يصادفها عبد مسلم و هو يصلّى يسأل اللَّه تعالى شيئا الّا اعطاه ايّاه»

و قال كعب: ذلك في كل ستّة يوم. فقلت بل في كلّ جمعة.

قال: فقرأ كعب التوراة. فقال: صدق رسول اللَّه. قال ابو هريرة: ثمّ لقيت عبد اللَّه بن سلام. فحدّثته بمجلسى مع كعب الاحبار. و ما حدّثته في يوم الجمعة، قال عبد اللَّه بن سلام قد علمت ايّة ساعة هى؟ هى آخر ساعة في يوم الجمعة. قال ابو هريرة: وكيف تكون آخر ساعة في يوم الجمعة و قد قال رسول اللَّه (ص): «لا يصادفها عبد مسلم و هو يصلّى و تلك ساعة لا يصلّى فيها»؟

فقال عبد اللَّه بن سلام: الم يقل رسول اللَّه (ص): «من جلس مجلسا ينتظر الصّلاة فهو في صلاة حتى يصلّيها»؟

قال ابو هريرة: بلى. قال: فهو ذلك. و روى مرفوعا، قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «السّاعة الّتى يستجاب فيها الدّعاء يوم الجمعة بعد العصر الى غروب الشّمس اغفل ما يكون النّاس».

و في رواية اخرى. قال: «التمسوا الساعة الّتى في الجمعة بعد العصر الى غيبوبة الشمس»

و قال: «اذا طلب احدكم حاجة فليطلبها قبل مغيب الشّمس يوم الجمعة».

و في رواية ابى بردة عن ابى موسى عن رسول اللَّه (ص): «تلك الساعة ما بين ان تجلس الامام الى انقضاء الصّلاة»

و عن عبد اللَّه بن رافع عن ابى هريرة قال: قال رسول اللَّه (ص): «اليوم الموعود: يوم القيامة، و المشهود: يوم عرفة، و الشاهد: يوم الجمعة لا طلعت الشّمس و لا غربت على يوم افضل من يوم الجمعة لا يوافقها عبد مسلم يسأل اللَّه فيها خيرا الّا اعطاه و لا يستعيذ من شيء الّا اعاذه).

و عن اوس بن اوس قال: قال النّبي (ص): «انّ من افضل ايّامكم يوم الجمعة، فيه خلق آدم و فيه قبض و فيه النفخة و فيه الصعقة، فاكثروا علىّ من الصّلاة فيه. فانّ صلوتكم معروضة علىّ»: فقالوا: يا رسول اللَّه، وكيف تعرض صلوتنا عليك و قد ارمت؟ فقال: «انّ اللَّه عزّ و جلّ حرّم على الارض ان تأكل اجساد الانبياء».

و قال (ص) «اذا كان يوم الجمعة نادت الطير الطير، و الوحوش الوحوش، و السباع السباع، سلام عليكم، هذا يوم صالح كريم».

و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «انّ ليلة الجمعة و يوم الجمعة اربعة و عشرون ساعة للَّه في كلّ ساعة ستّمائة الف

عتيق من النّار».
و عن انس بن مالك قال: سمعت رسول اللّه (ص) يقول: «اتانى جبرئيل (ع) و في يده كهيئة المرأة البيضاء فيه نكتة سوداء فقلت: ما هذه يا جبرئيل؟ قال: هذا لجمعة بعث فيها اليك ربّك عزّ و جلّ تكون لك عيدا و لامّتك من بعدك و قلت: ما لنا فيها؟ قال: خيرا كثيرا انتم الآخرون السّابقون يوم القيامة و فيها ساعة لا يوافقها عبد يصلّى يسأل اللّه شيئا الّا اعطاه ايّاه. فقلت: ما هذه النكتة السوداء؟ قال: هذه السّاعة تقوم يوم الجمعة و نحن نسمّيه عندنا يوم المزيد. قلت: و ما المزيد؟ قال: انّ ربّك اتّخذ في الجنّة واديا افيح من مسك ابيض، فاذا كان يوم الجمعة من ايّام الآخرة هبط الرّبّ تبارك و تعالى عن عرشه الى كرسيه. و حفّ الكرسى بمنابر من نور فجلس عليها النّبيّون و حفّت المنابر بكراسىّ من ذهب فجلس عليها الشّهداء. و يهبط اهل الغرف من غرفهم فيجلسون على كثبان المسك لا يرون لاهل الكرسىّ و المنابر عليهم فضا في المجلس و يبدو لهم ذو الجلال و الاكرام فيقول: «سلونى» فيقولون: نسألك الرضا يا ربّ فيقال: «رضاى احلّكم دارى و انا لكم كرامتى» ثمّ يقول: «سلونى» فيقولون باجمعهم نسألك الرّضا، فيشهد لهم على الرّضا. فيقول: «يا اهل الجنّة انّى لو لم ارض عنكم لم اسكنكم جنّتى؟ فهذا يوم المزيد. فسلونى فيجتمعونى على كلمة واحدة قد رضينا فارض عنّا» قال: ثمّ يتبعها عليهم «ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر» .
و عن ابى هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): «اذا كان يوم الجمعة كان على كلّ باب من ابواب المسجد ملائكة يكتبون النّاس على منازلهم: الاوّل فالاوّل فاذا خرج الامام طويت الصّحف و استمعوا الخطبة و المهجر الى الصّلاة كالمهدى بدنة ثمّ الّذى يليه كالمهدى بقرة. ثمّ الّذى يليه كالمهدى كبشا»
حتى ذكر الدّجاجة و البيض». و عن علقمة بن قيس قال: خرجت مع عبد اللّه بن مسعود الى الجمعة.
فوجد ثلاثة قد سبقوه. فقال: رابع اربعة و ما رابع اربعة ببعيد. ثمّ
قال سمعت رسول اللّه (ص) يقول: «انّ النّاس يجلسون من اللّه يوم القيامة على قدر رواحهم الى الجمعة الاوّل، ثمّ الثانى، ثم الثالث ثم الرّابع» و قال: «ما رابع اربعة ببعيد».
و في رواية ابن عباس عن النّبيّ (ص) قال: «انّ اهل الجنّة يزورون ربّهم عزّ و جلّ في كلّ يوم جمعة في رمال الكافور. و اقربهم منه مجلسا اسرعهم اليه يوم الجمعة و ابكرهم غدوّا».
فَإِذا قُضِيَتِ الصَّلاةُ اى اذا فرغ من الصّلاة. فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ للتّجارة و التّصرّف في حوائجكم. وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ يعنى الرّزق. و هذا امر اباحه كقوله: وَ إِذا حَلَلْتُمْ فَاصْطادُوا. قال ابن عباس ان شئت فاخرج، و ان شئت فاقعد، و ان شئت فصل الى العصر. و قيل: فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ ليس لطلب الدنيا و لكن لعيادة مريض، و حضور جنازة و زيارة اخ في اللّه، و قيل: ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ هو طلب العلم. وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً اشكروه على ما وفّقكم لطاعته و اداء فرائضه.
لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ تظفرون بما تريدون.
وَ إِذا رَأَوْا تِجارَةً قيل في التفسير: اصاب اهل المدينة جوع و غلاء سعر فقدمت عير دحية بن خليفة الكلبى من الشام و معه ميرة وكان رجلا تاجرا. وكان ذلك قبل ان يسلم. فوافق قدومه وقت صلاة الجمعة. فانفضوا عن النّبي (ص) و تركوه قائما في الخطبة على المنبر و لم يبق مع النّبي (ص) الّا اثنى عشر رجلا. و فيهم ابو بكر و عمر و قيل: لم يبق معه الّا ثمانية نفر.
فقال النّبي (ص): «و الّذى نفسى بيده لو ابتدرتموها حتى لا يبقى معى احد، لاشتعل الوادى عليكم نارا»
و انّما قال: أَوْ لَهْواً لانّ العيركان يضرب بين يديه الطّبل و المزامير، يعنى: إِذا رَأَوْا تِجارَةً او شيئا يلهيهم و يشتغلهم عن الطّاعة و ذكر اللّه انْفَضُّوا إِلَيْها اى الى التّجارة و تفرّقوا عنك و خصّ التجارة برجوع الكناية اليها. لانّها هى الاهمّ لهم. و انّما الطبل تبع للتّجارة وَ تَرَكُوكَ اى على المنبر قائِماً تخطب. قال علقمة: سئل عبد اللّه أ

كان النّبي (ص) يخطب قائما او قاعدا؟ فقال: اما تقرأ وَ تَرَكُوكَ قائِماً
روى عن جابر بن عبد اللَّه قال: كان النّبي (ص) يخطب يوم الجمعة خطبتين قائما يفصل بينهما بجلوس.
و عن جابر بن سمرة قال: كنت اصلّى مع النّبي (ص) فكانت صلوته قصدا و خطبته قصدا
و في بعض الاخبار فرضت الصّلاة في الاصل ركعتين زيدت في الحضر الّا في الجمعة لمكان الخطبة.
قُلْ يا محمد، ما عِنْدَ اللَّهِ ممّا اعدّه لاوليائه من الثواب. خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجارَةِ ای تنفضّوا عن النّبي (ص) لطلب الرّزق وَ اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ فايّاه فاسألوا و منه فاطلبوا فانّه الرّازق. على الحقيقة لانّه المبدع للرّزق المخرج له عن حدّ العدم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز ازلى، جبّار صمدى لكنّه للمؤمنين ولىّ، و بالعاصين حفىّ، ليس له في جماله كفىّ و لا في جلاله سمىّ و للعصاة من المؤمنين ولىّ. اينست نظم لطيف و آراسته تام، دل را انس است و جان را پيغام، از دوست يادگار و بر جان عاشقان سلام، اللَّه است يگانه يكتا، در ذات و صفات بيهمتا، از هم مانستى جدا، و در حكم بى چرا. شنونده رازست، و نيوشنده دعا، در آزمايش باعطاست و در ضمانها باوفا. سميع است بسمع و بصير ببصر، مريد باراده، متكلّم بكلام، باقى ببقا، رحمان است مهربان، كه بر بنده بخشايد و جافيان را با همه جفا برّ پيش آيد. بنده اگر چه بدكار است و از جرم گرانبار است، رحمان او را آمرزگار و جرم او را درگذار است، خوب نگارست و درگفتار است، عالم را صانع و خلق را نگهدار است، دشمن را دارنده و دوست را يار است، بصنع در ديده هركس و در جان احبابش قرار است. هر اميدى را نقد، و هر ضمان را بسنده كار است، رحيم است كه رحمت خود بر مؤمنان باران كرد و عطاى خود بر ايشان ريزان كرد. هركس را آنچه صلاح و بهينه آن كس ديد آن كرد، معاصى خلق زير حلم خود پنهان كرد.
امروز ستر او نقد، و فردا عفو او وعد. هر زبان كه بنام او ناطق است پاك است، هر دل كه بمهر او ذاكر است آباد است. و يادكننده او در اين جهان و در آن جهان آزادست:

چون یاد تو آرم از غمان آزادم جز یاد تو هر چه بود رفت از یادم

قوله يُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ هو الملك و المليك، مالك الملك و ملك الملوك. پادشاه بحقيقت اوست كه ملكش را عزل نيست، و جدّش را هزل نيست، و عزّش را ذلّ نيست، و حكمش را ردّ نيست، او را ندّ نيست، و ازو بدّ نيست. بنده مؤمن معتقد چون داندكه مالك بحقيقت اوست جلّ جلاله لوح دعاوى بشكند، بساط هوس در نوردد، دامن ازكونين دركشد، و مالك مطلق را ملك و ملك مسلّم دارد، بر مراد خود مقدّم دارد. ننگش آيدكه هيچ مخلوق را تذلّل كند، يا از بهر حبّه‌اى و لقمه‌اى گردن برافراشته خود بشكند:

و من قصد البحر استقلّ السواقيا من عرف اللَّه لم يحتمل دلال الخلق

هركه جلال حقّ بدانست، بدلال خلق تن در ندهد، دست صدقش ازكونين كوتاه بود، پاى عشقش هميشه در راه بود، دلش در قبضه عزّ پادشاه بود، سرش معدن سرّ ذو الجلال بود، در پيشانيش نشان اقبال بود. در ديده يقينش نور اعتبار افعال بود.
در مشامش نفخات روضه وصال بود. خلق با حال و باكام و با نام بود، و او بى حال و بى كام و بى نام بود، چه زيان دارد او را چون فردا در سراى آخرت عندليب باغ عنديّت بود. و باز راز احديّت بود.
حسين منصور را از زهد پرسيدند. گفتا: تنعّم دنيا بگذاشتن زهد نفس است. و نعيم آخرت بگذاشتن زهد دلست. و بترك خويش بگفتن درين راه زهد جانست. آنها كه در دنيا زاهد شدند، در سراى رضوان فرو آمدند. آنها كه در بهشت زاهد شدند، بحظيره قدس فرو آمدند. و آن طايفه كه در خودى خود زاهد شدند ايشان را سيلاب وادى

لا اله الّا اللّه در ربود، در این سرای از ایشان خبر نه، در آن سرای ایشان را اثر نه. در سرا پرده غیرت فرو آمدند، در قبّه قرب صمدیّت ایشان را بار دادند.

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ الآية... البسه لباس عزّ و توجّه بتاج الكرامة و خلع عليه حسن التولّى، آثار البشريّة عنه مندرسة و انوار الحقائق عليه لائحة. صفت آن مهمتر عالم است و سید ولد آدم، درّی یتیم بود از صدف قدرت برآمده، آفتابی روشن بود از فلك اقبال بتافته، درختی شگرف بود از بوستان دولت برآمده، آسمان و زمین همه بدو آراسته، ربّ العالمین او را بحقائق نبوّت مزیّن کرد، و بخصائص قربت گرامی کرد، و بخلقی فرستاد نادانان و نادبیران و از حقّ بی خبران، همه در عالم حیرت و در ظلمت فکرت سرگردان سید چون قدم در عالم بعثت نهاد، بساط شرع بازگسترد. و چنان که میزبان از بهر مهمان سفره نهد، و صدا و آواز دهد، سید سفره دین اسلام نهاد و صلاء دعوت آواز داد.

جان پاکان گرسنه عدل تو بود از دیر باز — سفره اندر سد ره بنهادی و در دادی صلا
ای یتیمی دیده اکنون با یتیمان لطف کن — و ای غریبی کرده اکنون با غریبان کن سخا.

سید سفره دعوت بنهاد و صلا آواز داد، خواجگان قریش اجابت نکردندگفتند: ما را عار بود بر سفره گدایان و درویشان نشستن! فرمان آمدکه ای سید بایشان چه رنج می‌بری؟ طینت خبیثه ایشان نه از آن اصل است که هرگز نقش نگین تو پذیرد.

مثلهم كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً مثل ایشان مثل خر است که در بار وی دفتر بود. خر را از آن دفترچه سود؟ که هوش وگوش دریافت ندارد. ایشان را نیز از دعوت تو چه سود؟ که برگوش و بر دل ایشان مهر بیگانگی است و بر دیده ایشان حجاب غفلت. نه زبان ایشان سزای ذکر ماست، نه دل ایشان بابت مهر ما.

اگر نقد دین میجویی، و سوز عشق ما می‌طلبی، از دلهای درویشان صحابه جوی، عمّار و خباب و سلمان و بو ذر و صهیب و بلال که در دل ایشان سوز عشق ماست و در سر ایشان خمار شراب ذکر ما. دل ایشان حریق مهر و محبّت ما، جان ایشان غریق نظر لطف ما:

این درویشان ز وصل بویی دارند — گویی ز شراب مهر جویی دارند
در مجلس ذکرهای و هویی دارند — می نعره زنند کز و چنویی دارند

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ. ربّ العالمین جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته در این آیت مؤمنان را بکاری میخواند ازکارهای دین که تمامی دین ایشان در آنست، و رستن از عقوبت بآنست. و یافتن بهشت جاودان در گزاردن آنست. و آن نماز آدینه است. میگوید: ای شما که گرویدگان و دوستان و آشنایان اید، پیغام پذیرفتید و پیغام رسان براست داشتید و مرا بر غیب استوارگرفتید، و فرمان برداشتید.

إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ هم نصیحت است و هم وصیّت و هم فرمان نصیحت است، از نیکوکاری وصیّت است، از دوست داری فرمانست از نیکخواهی. میگوید: بندگان من نیکوکارم. نصیحت من شنوید، دوست دارم وصیّت من پذیرید، نیك خواهم فرمان من بجای آرید. ملکا آن چه فرمانست؟

إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللَّهِ چون شما را بخوانند بنماز آدینه، قصد و آهنگ آن کنیدکه شما را بمن میخوانند، پاسخ کنید، آهسته آئید و بوقار آئید. سعی اینجا بمعنی قصد است و عمل، یکی بغسل دیگر بسواك، سدیگر بوی خوش، چهارم جامه بهتر، پنجم بگاه آمدن، ششم چون حاضر آمدید مسلمانان را نرنجانیدن، هفتم خطبه نیوشیدن. امّا غسل فرمانست و سنّت.

مصطفی (ص) گفت: «اذا اتی احدکم الجمعة فلیغتسل».

و قال صلّی اللّه علیه و سلّم: «غسل یوم الجمعة واجب علی کلّ مسلم».

امّا سواك، رسول گفت صلّی اللّه علیه و سلّم: رکعة بسواك خیر من سبعین رکعة بغیر سواك.

امّا طیب، بکار داشتن بوی خوش و جامه بهتر پوشیدن و مسلمانان را نرنجانیدن و خطبه نیوشیدن، مصطفی (ص) بر جمله گفت: «من اغتسل یوم الجمعة و لبس من احسن ثیابه و مسّ من طیب ان کان عنده. ثمّ اتی الجمعة فلم یتخطّ اعناق النّاس. ثمّ صلّی ما کتب اللّه له. ثمّ انصت اذا خرج امامه حتی یفرغ من صلوته، کانت کفّارة لما بینها و بین جمعته الّتی قبلها»

و قال صلّی اللّه علیه و سلّم: «ما علی احدکم ان وجد ان یتّخذ ثوبین لیوم الجمعة سوی ثوبی مهنته».

امّا بگاه آن، خبر درست است که فریشتگان بر درهای مسجد باشند، با قلمها و ورقها، نامهای بندگان مینویسند. پنج جوق را نویسند: جوق پیشین را هر یکی شتری قربان نویسند و دعا کنند. جوق دیگر را گاوی نویسند قربان و دعا کنند. جوق سوم را کبشی قربان نویسند و دعا کنند. جوق چهارم را مرغی قربان نویسند و دعا کنند. جوق پنجم را خایه‌ای قربان نویسند و دعا کنند. چون خطیب بر منبر شود، درهای مسجد فروگذارند و بشنودن خطبه آیند و پس از آن نام کس ننویسند و نه قربان. و در خبر است که فریشتگان یکی را پیوسته معتاد همی‌دیدند. پس یك آدینه او را نه بینندگویند: اللّهم انّ فلانا لم یأت فان کان ضالّا فاهده، و ان کان عائلا فاغنه، او مریضا فاشفه. وگفته‌اند: ربّ العالمین در روز آدینه بنده مؤمن را ده چیز وعده داد: یکی آنست که چون بنماز آید بهر گامی و قدمی که بردارد، وی را نیکی در دیوان نویسد، دیگر بهر قدمی گناهی از دیوان وی بسترد، سدیگرگناه یك هفته از وی درگذارد، چهارم ساعتی است در روز آدینه که در آن ساعت هر چه بنده از اللّه خواهد بوی بخشد، پنجم اگر سورة الکهف برخواند در آن روز تا دیگر آدینه از همه آفات نگه دارد، ششم اگر بشب آدینه سورة الدّخان برخواند هم در آن شب وی را بیامرزد، هفتم هر نیکی که در شبانروز آدینه کند یکی صد نویسد، هشتم اگر بروز آدینه صد بار بر رسول (ص) درود و تحیّت فرستد فردا او را شفیع وی انگیزد، نهم اگر در شبانروز آدینه وی را اجلّ رسد از عذاب گور ایمن دارد. دهم اگر در جمله آن جمع که در جامع باشند یکی را آزادکند دیگران را همه بوی بخشند. هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم.

فَاسْعَوْا إِلی ذِکْرِ اللَّهِ گفته‌اند: سعی از فرائض نماز آدینه است که اللّه میگوید: فَاسْعَوْا إِلی ذِکْرِ اللَّهِ. و دیگر نمازها در خانَه گزاردن و در مسجد های دیگر آوردن مباح است. و نماز آدینه جز بجامع و جَمع گزاردن روا نیست.

واجب آمد بر بنده بمسجد رفتن و رنج بر خود نهادن و خدمت گزاردن. چنانستی که ربّ العزّة گفتی: چون رنج آمدن بخدمت از بهر من بود، یك نیمه خدمت از بنده برگرفتم، چهار رکعت با دو رکعت آوردم. عبدی امروز یك گام که در راه من برداری ضایع نمی‌کنم، هفتاد ساله راه توحید رفته و بدست نیاز در امیدکوفته عمر توکی ضایع کنم و رنج خدمت توکی باطل کنم؟ امروز از خانه بمسجد می‌آیی، فردا از خانه بگور خواهی آمد. امروزکه باختیار می‌آیی، بمراد و نشاط با جمع دوستان، خدمت خود از تو برگرفتم و رنج تو ضایع نکردم چه گویی فردا که باضطرار آیی، فریدا وحیدا، عفو و مغفرت از توکی دریغ دارم؟!

۶۳- سورة المنافقين- مدنية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

إِذا جاءَكَ الْمُنافِقُونَ كه بتو آيند دورويان. قالُوا: گويند: نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ گواهى دهيم كه تو رسول خدايى وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ و اللَّه خود ميداندكه تو رسول اويى. وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِينَ لَكاذِبُونَ (۱) و اللَّه گواهى ميدهدكه آن دورويان دروغ زنان‌اند.

اتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ جُنَّةً سوگندان خويش را سپرى گرفتند فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ تا برگشتند از راه خداى. إِنَّهُمْ ساءَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۲) ايشانندكه بدكارست كه ميكنند.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا اين بآنست كه بگرويدند باز پس كافر شدند، فَطُبِعَ عَلى قُلُوبِهِمْ تا مهر نهادند بر دلهاى ايشان. فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ (۳) تا روشنايى راستى در آن دلها نشود و صواب در نيابد.

وَ إِذا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسامُهُمْ و چون درنگرى تنهاى ايشان، چشم ترا خوش آيد. وَ إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ و اگر سخن گويندگوش فرا سخن ايشان دارى. كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ گويى پلهايى‌اند با ديوار نهاده. يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هر بانگى را بر خويشتن پندارند. هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ ايشان دشمنانند بپرهيز مى‌باش. قاتَلَهُمُ اللَّهُ بنفريناد اللَّه ايشان را. أَنَّى يُؤْفَكُونَ (۴) چه چيز ايشان را برميگرداند.

وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ و چون ايشان را گويند: تَعالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ بيائيد تا آمرزش خواهد شما را رسول خداى لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ سر برگردانيدند.

وَ رَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (۵) و ايشان را ديدى كه بر مى‌گشتند گردنكشان.

سَواءٌ عَلَيْهِمْ يكسانست بر ايشان. أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ كه آمرزش خواهى ايشان را يا آمرزش نخواهى. لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ نيامرزد اللَّه ايشان را. إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ (۶) اللَّه راه ننمايد نافرمانان را.

هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ ايشانندكه ميگويند: لا تُنْفِقُوا عَلى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ نفقه مكنيد بر ايشان كه نزديك رسول خدااند. حَتَّى يَنْفَضُّوا تا باز پراكنند.

وَ لِلَّهِ خَزائِنُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و خزانه‌هاى روزى اللَّه راست در آسمانها و در زمين وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَفْقَهُونَ (۷)، ليكن منافقان در نمى‌يابند

يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَةِ ميگويند: اگر ما با شهر رسيم، لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ ناچار بيرون كند هركه در ما ازو عزيزتر او را كه خوارتر.

وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ و عزّ اللَّه راست و رسول او را و مؤمنان را. وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَعْلَمُونَ (۸) ليكن منافقان نمى‌دانند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى گرويدگان. لا تُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ مشغول مدارد شما را مال شما و فرزندان شما از ياد خداى. وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ و هركه آن كند. فَأُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ (۹) ايشانند زيان كاران.

وَ أَنْفِقُوا مِنْ ما رَزَقْناكُمْ و نفقه كنيد از آنچه شما را روزى دادند مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ پيش از آنكه مرگى آيد بيكى از شما. فَيَقُولَ رَبِّ و اوگويد: خداوند من لَوْ لا أَخَّرْتَنِي إِلى أَجَلٍ قَرِيبٍ چرا مرا با پس نگذارى تا زمانى نزديك. فَأَصَّدَّقَ تا صدقه دهم. وَ أَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ (۱۰) و از نيكان و تائبان باشم.

وَ لَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْساً و با پس نگذارد اللَّه هيچكس را إِذا جاءَ أَجَلُها كه سرانجام او آيد وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ (۱۱) و اللَّه دانا است بكرد شما و آگاه از آن.

النوبة الثانية

این سوره یازده آیتست صد و هشتادکلمه هفتصد و هفتاد و شش حرف جمله به مدینه فرو آمد. در این سوره ناسخ است و منسوخ نیست. و النّاسخ قوله: سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ الآية.... و عن ابیّ بن کعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة المنافقين برىء من النّفاق.

قوله تعالى: إِذا جاءَكَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ هذا کقوله: وَ إِذا لَقُوا الَّذينَ آمَنُوا قالُوا آمَنَّا وَ إِذا لَقُوكُمْ قالُوا آمَنَّا وَ إِذا جاؤُكَ حَيَّوْكَ بما لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اللَّهُ. و المنافق هو الّذى يصدّقك لسانه و يكذّبك قلبه، اخذ من النّافقاء و هو جحر اليربوع و الثعلب و الضب و هو الّذى يخرج منه اذا اخذ الصّياد القاصعاء و هو جحره الّذى يدخل فيه اخذكلّ ذلك من النّفق و هو السّرب، نافق الرّجل و تنفق و انتفق بمعنى واحد. سئل حذيفة من المنافق. فقال: الّذى يصف الاسلام و لا يعمل به و هم اليوم شرّ منهم لانّهم كانوا يومئذ يكتمونه و هم اليوم يظهرونه. و قيل: معنى نشهد نحلف يدلّ عليه.

قوله: اتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ جُنَّةً و قال قيس بن ذريح:

و اشهد عند اللَّه انّى احبّها فهذا لها عندى فما عندها ليا

و الآية نزلت في عبد اللَّه بن ابیّ و اصحابه، كانوا يشهدون لرسول اللَّه (ص) بالرّسالة و هم منكرون له بقلوبهم فكانوا اذا شهدوا مجمعا مدحوه.

و قالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ صادقا وكانوا يحلفون على ذلك و على انّهم يقولون ذلك عن قلوبهم فقال اللَّه عزّ و جلّ: وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ دخلت اللام لكسرة الالف و هذا اعتراض و هو من كلام اللَّه سبحانه فيه تعظيم لنبيّه. وَ اللَّهُ يَشْهَدُ اى يحلف و قيل: يعلم انّ المنافقين لكاذبون في قولهم نَشْهَدُ لانّهم لا يشهدون اذا خلوا، بل يقولون: «إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ» معنى آيت آنست كه: منافقان در حضرت نبوّت و مجمع مسلمانان سوگند ميخوردندكه ما از صدق دل و اعتقاد درست رسالت و نبوّت تو پذيرفتيم و از ضمير پاك بى نفاق، گواهى ميدهيم، كه تو رسول خدايى. ربّ العالمين ايشان را بآنچه گفتند، كه از صدق دل گواهى ميدهيم دروغ زن كرد كه نه از صدق دل و اعتقاد پاك ميگفتند، بلكه از نفاق ميگفتند، كه با ياران خود در خلوت ميگفتند: إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ. اين چنانست كه كسى گويد: من الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ ميخوانم، تو وى را گويى دروغ گفتى. نسبت اين دروغ با قراءت وى گردد، نه با عين «الْحَمْدُ لِلَّهِ» يعنى كه: تو دروغ مى‌گويى كه ميخوانم، نه «الْحَمْدُ لِلَّهِ» دروغست. و قيل: معنى قوله: لَكاذِبُونَ اى يكذّبون.

اتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ اى حلفهم الكاذب. جُنَّةً: وقاية و سترة يستترون بها. قال الاعشى:

اذا انت لم تجعل لعرضك جنّة من المال سار الذّمّ كلّ مسير.

و قيل: اتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ جُنَّةً من القتل يعصموا بها دماءهم و اموالهم فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ اى اعرضوا عن طاعة اللَّه. و قيل: صدّوا غيرهم عن الايمان في السّر إِنَّهُمْ ساءَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ بئس ما عملوا من النّفاق و صرف النّاس عن دين اللَّه. و قوله: كانُوا افاد انّهم بهذه الصّفة مذكانوا ذلك، اى هذا الاسم لهم بالنّفاق.

و هذا التكذيب من اللَّه لهم بسبب انّهم آمَنُوا فى الظّاهر و بالقول وكَفَرُوا فى السّر بالقلب آمَنُوا متسرّين وكَفَرُوا مستترين فَطُبِعَ عَلى قُلُوبِهِمْ ختم عليها حتى لا يدخلها الايمان جزاء على نفاقهم فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ اى لا يعقلون الهدى و لا يعرفون صحّة الايمان كما يعرفه المؤمنون.

وَ إِذا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسامُهُمْ يعنى: لحسن صورهم و طول قاماتهم.

قال ابن عباس: كان عبد اللَّه بن ابیّ جسيما، فصيحا، حلو الكلام، وكان اذا جاء فاعتذر الى رسول اللَّه (ص) اعجبه حسن كلامه فذلك قوله: وَ إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ يعنى لفصاحة كلامهم. و قيل: تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ لا اله الّا اللَّه. و في الخبر عن رسول اللَّه (ص): «انّ اللَّه يبغض البليغ الّذى يلوى بلسانه كما تلوى الباقرة بالسنتها»

كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ اى هم في قلّة تفقّههم و عدم عقلهم و تدبّرهم. خُشُبٌ منصوبة ممالة الى الجدار. يقال:

اسندت الشّيء اذا املته. التثقيل للتّكثير و اراد انّها ليست باشجار تثمر و لكنّها خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ الى حائط. و قيل: اراد بالخشب المسنّدة الّتى تأكّلت اجوافها ترى صحيحة من بعيد و هي خاوية متأكّلة، اى هم اشباح خاوية و اجسام عن المعنى خالية. قرأ ابو عمرو و الكسائى خُشُبٌ بسكون الشين جمع خشبة كبدنة و بدن. قرأ الباقون بضمّ الشين كثمرة و ثمر. وفي الخبر: «مثل المؤمن كمثل الخامة من الزّرع تميّلها الرّيح مرّة هكذا و مرّة هكذا. و مثل المنافق مثل الارزة المجذية على الارض حتّى يكون انجعافها بمرّة.

ثمّ وصفهم اللَّه عزّ و جلّ: بالجبن فقال: يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ. قال مقاتل: ان نادى مناد في العسكر او انفلتت دابّة او نشد ناشد ضالّة ظنّوا انّهم يرادون بذلك لما في قلوبهم من الرّعب. قال الشّاعر:

و لو انّها عصفورة لحسبتها مسوّمة تدعو عبيدا و ازنما.

و قيل: لانّهم على وجل من ان ينزّل اللَّه فيهم امرا يهتك استارهم و يبيح دماءهم و اموالهم. و قيل: لا ثقة لهم باللّه و لا قوّة لهم في دين اللَّه. و ليس كذلك المؤمن لانّه قوىّ القلب باللّه، شجاع السرّ ثمّ قال: هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ اى توقّ كيدهم و لا تأمن معرّتهم و لا تثق بهم فانّهم اعداؤك في السّر. قاتَلَهُمُ اللَّهُ اى لعنهم اللَّه.

أَنَّى يُؤْفَكُونَ يصرفون عن الحقّ.

وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ يعنى عبد اللَّه بن ابىّ و اصحابه. تَعالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ اى عطفوا رؤسهم و امالوها تكبّرا عمّا دعوا اليه. قرأ نافع و يعقوب: لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ بالتّخفيف. و الباقون بالتّشديد. و معنى التّشديد انّهم فعلوا ذلك مرّة بعد مرّة. وَ رَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ اى يعرضون بوجوههم رغبة عن الاستغفار وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ متعظّمون عن الحقّ. ابن عباس گفت: سبب نزول اين آيت آن بود كه نفاق عبد اللَّه بن ابىّ در ميان صحابه آشكارا گشت و سخنهاى زشت كه گفته بود ميان خلق افتاد. قومى از قبيله و عشيره وى گفتند او را كه: ترا، و پسران ترا فضيحت رسيد و رسوا گشتيد بآيات قرآنى كه فرو آمد، و اسرار شما بيرون افتاد و زبانها در شما درازگشت. راه شما آنست كه بر رسول خدا شويد و گناه خود را عذر نهيد، و بتوبه و استغفار بازگرديد، تا رسول خدا از بهر شما آمرزش خواهد از حقّ سبحانه تعالى. عبد اللَّه منافق چون اين سخن شنيد، از تكبّر و سرافرازى سر بجنبانيد و روى بگردانيد و گردن بپيچيد و گفت: من چه گفته‌ام از ناگفتنى تا مرا عذر بايد خواست؟ مرا فرموديدكه بوى ايمان آر، آوردم و مرا فرموديدكه زكاة مال بدو ده، دادم اينجا نماند مگر سجود فراوى بردن، اگر خواهيد تا او را سجود برم؟!. و اين سخن از انكار و تكبّر ميگفت، و از ننگ داشت استغفار رسول (ص).

قوله تعالى: سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ هذا نزل في قوم من المنافقين، علم اللَّه تعالى انّ عاقبتهم موت على النّفاق. فقال: انّ الاستغفار النّبي (ص) لا ينفعهم فسواء استغفر لهم ام لم يستغفر لهم لا يؤمنون و لا ينفعهم استغفاره لانّه كان يستغفر لهم على معنى سؤاله لهم بتوفيق الايمان و مغفرة العصيان.

و قيل: لمّا قال اللَّه عزّ و جلّ: ان تستغفر لهم سبعين مرّة فلن يغفر اللَّه لهم. قال النّبي (ص) «لازيدنّ على السّبعين» فانزل اللَّه تعالى: سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ و قوله: إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ اى لا يرشد القوم الخارجين عن طاعته.

هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لا تُنْفِقُوا عَلى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُّوا اى يتفرّقوا عنه و يرجعوا الى قبائلهم و عشائرهم. وَ لِلَّهِ خَزائِنُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مفاتيحها بيده لانّه هو المالك، القادر، الرّزّاق، فلا يقدر أحد أن يعطى احدا شيئا الّا باذنه و لا ان يمنعه شيئا الّا بمشيّته. و قيل: خزائن اللَّه، مقدوراته الّتى يخرج منها ما يشاء. وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَفْقَهُونَ إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.

يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ مفسّران گفتند: رسول خدا در غزاء بنى المصطلق بود و حربگاه بر سر آبى بود كه آن را مريسيع مى‌گفتند، و نصرت و ظفر در آن غزا مسلمانان را بود. رسول خدا (ص) و ياران از آنجا بازگشته با غنيمت فراوان از انواع و اموال و بردگان. دو مرد بر سر آب خلاف كردند، و بهم

برآویختند: یکی مؤمن مهاجر و یکی منافق. آن مؤمن نام وی جعال بود. لطمه‌ای زد بر آن منافق. شوری و شعفی از ایشان بر آمد منافق گفت: یا للانصار. مهاجرگفت: یا للمهاجرین. عبد اللَّه ابیّ آواز ایشان بشنید بیامد، و مرد خود را چنان دید، گفت: ما صحبنا هذا الرّجل لنلطم؟! ما در صحبت این مرد نه بدان آمدیم تا ما را لطمه زنند و خوار دارند! آن‌گه روی با قوم خویش کرد وگفت: لا تنفقوا على هؤلاء ليعودوا الى عشائرهم و تتفرّقوا عن هذا الرّجل. این درویشان که گرد این مرد میگردند، ایشان را چیز مدهید و مر ایشان را هیچ نفقت مکنید تا از این مرد باز پراکنند. مثل ما با وی چنانست که گفته‌اند: سمّن كلبك يأكلك. سگت را فربه کن تا ترا خورد. لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ اگر ما با مدینه رویم هرکه عزیزتر است بیرون کند از مدینه او را که خوارتر است یعنی که عزیز منم و محمد و اصحاب وی خوارند و من ایشان را از مدینه بیرون کنم. زید بن ارقم کودك بود، در آن مجمع حاضر بود، گفت: انت و اللَّه الذّليل القليل المبغض في قومك و محمد في عزّ من الرّحمن و مودّة من المسلمين.

این کودك روی به عبد اللَّه منافق نهاد وگفت: ذلیل و قلیل و خوار و ناکس و ناچیز تویی و دشمن داشته قوم خود تویی و محمد (ص) عزیز است وکریم، بر خدای عزیز و همه مسلمانان او را دوست. عبد اللَّه بترسید، گفت: اسكت فانّما كنت العب.

پس زید بن ارقم بیامد و آن قصّه با رسول خدا (ص) بگفت. رسول بحکم آنکه زیدکودك بود گفت: «لعلّك غضبت عليه فاخطأ سمعك»

مگر با وی بخشم بودی و سمع تو خطا شنید. گفت: لا و اللَّه که راست شنیدم، و بحقیقت این سخن گفت.

رسول (ص) عبد اللَّه را بخواند، گفت: «انت صاحب الكلام الّذى بلغنى»؟

توگفته‌ای آن سخن که بمن رسید؟ عبد اللَّه سوگند خوردکه من این سخن نگفتم و زید بر من دروغ می‌نهد. جماعتی از انصارکه به عبد اللَّه تعلّق داشتند، بیامدند، گفتند: این عبد اللَّه مهتر ماست و رئیس ما، سخن کودکی بر وی شنودن مگر صواب نباشدکه آن مهتر چنین سخن نگوید و کودك بغلط شنیده. رسول خدا (ص) سخن ایشان را و تصدیق ایشان را بپذیرفت. و بعد از آن جماعتی از انصار زبان در زیدکشیدندکه بر عبد اللَّه این دروغ نهاد، و زید بن ارقم گفت: من شرمسار همی بودم و خویشتن را از شرم کشیده همی داشتم از مصطفی (ص) و یاران. تا ربّ العالمین آیت فرستادکه: يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَةِ. زیدگفت: رسول خدا گوش من گرفت وگفت: «وفت اذنك، وفت اذنك يا غلام»

گوشت بوفا بود گوشت بوفا بود ای غلام! وگفته‌اندکه: رسول خدا (ص) بر اسید بن حضیر رسید، مردی بود از مؤمنان و مخلصان انصار، گفت: یا اسید بتو رسیدکه آن صاحب شما از بهر ما چه گفت؟ آن‌گه حکایت بازکرد که وی گفت: لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ اسیدگفت: یا رسول اللَّه انت و اللَّه تخرجه ان شئت، فهو الذّليل و اللَّه که تو او را بیرون کنی اگر خواهی که عزیز تویی و ذلیل او. آن‌گه گفت: یا رسول اللَّه او را معذور دارکه پیش از قدوم مبارك تو به مدینه قوم وی تاج می‌ساختندکه بر سر وی نهند و او را سرور و مهتر خویش کنند. چون قدم مبارك نبوّت تو در رسید او معزول و ناچیزگشت. همی پندارد که ملك و ریاست از وی تو ربودی. از آن بیهوده باطل میگوید.

ابن عباس گفت: چون این آیت فرو آمد، پسر وی عبد اللَّه بن عبد اللَّه بن ابیّ گفت: یا رسول اللَّه بمن چنان رسیدکه پدرم را خواهی کشت، اکنون بمن فرمای تا سروی نزدیك تو آرم. رسول گفت: «بل ارفق به و احسن صحبته ما بقى معنا»

نه، که با وی رفق کن و نیکو داشت وی فرو مگذار ما دام که با ما بود. پس چون از آن غزا بازگشتند و بدر مدینه رسیدند، این پسر عنان پدر گرفت و شمشیرکشیده گفت: و اللَّه که ترا در مدینه نگذارم تا نگویی که: انا ذليل و

محمد عزیز، ذلیل منم و عزیز محمد است، عبد اللَّه منافق هم چنان بگفت. دیگر بار پسرگفت: و اللَّه لا ادعك حتی تقول انا الاذلّ و محمد الاعزّ. و اللَّه که نگذارم ترا در مدینه تا نگویی که: خوارتر و ناچیزتر منم و عزیزتر و بزرگوارتر محمد است. عبد اللَّه این سخن بگفت.

آن گه پسرگفت: اکنون بخواری و فرو مایگی در شو در مدینه تا بدانی که عزّ خدای راست و رسول را و مؤمنان را. قال اللَّه تعالی: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ فعزّة اللَّه قهره من دونه، و عزّة رسوله اظهار دینه علی الادیان کلّها، و عزّة المؤمنین: نصره ایّاهم علی اعدائهم. و قیل: عزّة اللَّه: الرّبوبیّه، و عزّة الرّسول: النبوّة، و عزّة المؤمنین: العبودیّة. و قیل: عزّة اللَّه: الولایة، لقوله تعالی: «هُنالِكَ الْوَلايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ» و عزّة الرّسول: الکفایة لقوله: «إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ»: و عزّ المؤمنین: الرّفعة و الرّعایة، لقوله: وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ؟ و جمیع ذلك للَّه فعزّة القدیم، للَّه صفة و عزّ الرّسول و عزّ المؤمنین للَّه فعلا و منّة و فضلا. فاذا للَّه العزّة جمیعا و یقال: لا عزّ الّا في طاعة اللَّه، و لا ذلّ الّا في معصیة اللَّه و ما سوی هنا فلا اصل له.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ قال المفسّرون یعنی: الصّلوات الخمس في الجماعة نظیرة قوله: «لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» و التّقدیر «لا تلهوا بها عن ذکر اللَّه» فنسب الفعل الیها. وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ ای من شغله ماله و ولده عن ذکر اللَّه. فَأُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ ای المغبونون.

وَ أَنْفِقُوا مِنْ ما رَزَقْناكُمْ. قال ابن عباس: یرید زکاة الاموال ای اجعلوا المال فدا انفسکم و ادّوا الزّکاة. مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ ای اسبابه و یصیر الی حالة الیأس فیسأل الرّجعة فَيَقُولَ رَبِّ لَوْ لا أَخَّرْتَنِي إِلى أَجَلٍ قَرِيبٍ ای هلا اخّرتنی، امهلتنی. و قیل: لا صلة فیکون الکلام بمعنی التّمنّی ای لو اخّرتنی الی اجل قریب، ای ابقنی زمانا غیر طویل. «فاصّدّق» ای فاتصدّق و ازکّی و انفق مالی في طاعتك کما امرت. وَ أَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ ای من التّائبین، کقوله: «وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صالِحِينَ» و قوله: «إِنْ تَكُونُوا صالِحِينَ» فعلی هذا نزلت الآیة في المنافقین و هو قول مقاتل و قیل: نزلت الآیة في المؤمنین و المراد بالصّلاح هاهنا الحجّ. قال ابن عباس: ما من احد یموت وکان له مال لم یؤدّ زکاته و اطاق الحجّ فلم یحجّ الّا سأل الرّجعة عند الموت و قرأ هذه الآیة و قال: اکن من الصّالحین ای احجّ. قرأ ابو عمرو و اکون بالواو عطفا علی «فاصّدّق» علی حکم اللفظ و قرأ الآخرون «اکن» بالجزم ردّا علی تأویل الفعل لو لم یکن فیه الفاء کان مجزوما فردّوا اکن علی موضع «فاصّدّق» لا علی لفظه اذ موضعه و تقدیره ان اخّرتنی اصّدّق و اکن.

و في الخبر الصّحیح عن رسول اللَّه (ص) «لان یتصدّق المرء في حیاته بدرهم خیر من یتصدّق بمائة عند موته» و قال صلّی اللَّه علیه و سلّم: «الّذی یتصدّق عند موته او یعتق کالّذی یهدی اذا شبع».

و عن ابی هریرة قال: قال رجل: یا رسول اللَّه ایّ الصّدقة اعظم اجرا؟ قال: «ان تصدّق و انت صحیح شحیح تخشی الفقر و تأمل الغنی و لا تمهل حتّی اذا بلغت الحلقوم. قلت لفلان کذا و لفلان کذا و قدکان لفلان».

«وَ لَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْساً» عن الموت. إِذا جاءَ أَجَلُها المکتوب في اللّوح المحفوظ. وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ قرأ ابو بکر بالیاء و قرأ الآخرون بالتاء علی الآیة الاولی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ در جمله قرآن دو هزار و پانصد و شصت و سه جایگه نام اللَّه است. و در هیچ جای آن چندان آثارکرم و دلایل فضل و رحمت و تعبیه لطف نیست که در این آیت تسمیت. زیرا که بر اثر او نام رحمن است و رحیم و امید عاصیان و دست آویز مفلسان، نام رحمن و رحیم است. آئین منزل مشتاقان، و انس جان محبّان، نام رحمن و رحیم است. تاج صدق بر سر صدّیقان، و منشور خاصّیّت در قبضه خاصگیان، از شرف نام رحمن و رحیم است. علم علم در دست عالمان، و حلّه حلم در بر عابدان، از تأثیر نام رحمن و رحیم است. وجد واجدان و سوز عاشقان و شوق مشتاقان از سماع نام رحمن و رحیم است.

در آثار مأثور است که: ربّ العالمین با موسی کلیم اللّه گفت: «انا اللّه الرّحمن الرّحیم» الکبریاء نعتی، و الجبروت صفتی، و الدّیّان اسمی، فمن مثلی؟».

قوله تعالی: إِذا جاءَكَ الْمُنافِقُونَ الآیة... روز اوّل در عهد ازل غوّاص قدرت را ببحر صلب آدم فرستاد تا گوهرهای شب افروز و شبه‌های سیه رنگ برآورد و بر ساحل وجود نهاد. هم مؤمنان بودند و هم منافقان. چنان که مؤمنان را بیاورد منافقان را بیاورد، امّا مؤمنان را بفضل خود در صدر عزّ بساط لطف بداشت، و لا میل منافقان را بعدل خود در صف نعال زیر سیاط قهر و ذلّ بداشت، و لا جور.

مؤمنان را تاج سعادت وکرامت بر فرق نهاد، نصیب ایشان ازکتاب این بود که: «فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ بِهِ». منافقان را بند مذلّت و قید اهانت بر پای نهاد.

نصیب ایشان ازکتاب این آمدکه: قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ اینست که ربّ العالمین گفت: أُولئِكَ يَنالُهُمْ نَصِيبُهُمْ مِنَ الْكِتابِ. مؤمنان را گفت: فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ منافقان را گفت: فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ اعاذنا اللّه و ایّانا.

تو چنان باش که بخت تو چنان آمد من چنین‌ام که مرا فال چنین آمد.

فردا در عرصات قیامت منافقان بطفیل مؤمنان، و بروشنایی نور ایشان همی روند تا بصراط رسند، آن‌گه مؤمنان پیشی گیرند و بنور ایمان و اخلاص صراط بازگذارند و کفر و نفاق منافقان دامن ایشان گیرد تا در ظلمت و حیرت بر جای بمانند. آواز دهند، گویند: انظروا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ. نور و روشنایی از مؤمنان طلب کنند، مؤمنان جواب دهندکه: ارْجِعُوا وَراءَكُمْ. ای ارجعوا الی حکم الازل و اطلبوا النّور من القسمه. این نور از حکم ازل طلب کنید نه از ما. هرکه را نور دادند، آن روز دادند و هرکه را گذاشتند آن روزگذاشتند. وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ وَ إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ و انّ الرّجل لیعمل عمل اهل الجنّة و هو عند اللّه من اهل النّار و یعمل عمل اهل النّار و هو عند اللّه من اهل الجنّة.

همه اعزّه طریقت را از خوف این مقام دل و جگر بسوخت. سابقتی رانده چنان که خود دانسته، عاقبتی نهاده چنان که خود خواسته بسا خلوتهای عزیزان که آن را آتش در زده. بسا خرمنهای طاعت که بباد بر داده. بسا جگرهای صدّیقان که درگردش آسیای قضا ذرّه ذرّه گردانیده. هزاران هزار ولایت است در این راه، و لیکن جز عزل نصیب بدبختان نیست. و چون شقاوت روی بمرد نهاد اگر بقراب زمین و آسمان کوشش دارد او را سود نیست. وگمان مبرکه شقاوت درکفر است، بلکه کفر در شقاوت است وگمان مبرکه سعادت در دین است، بلکه دین در سعادت است. سگ اصحاب الکهف خبث کفر داشت، و لباس بلعام باعور طراز دین داشت. لیکن سعادت و شقاوت از هر دو جانب درکمین بود، لا جرم چون دولت روی نمود. پوست آن سگ از روی صورت در بلعام باعور پوشیدند، گفتند: «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ» و مرقّع بلعام در آن سگ پوشیدند، گفتند: ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ پس خرمن طاعت که بوقت نزع بباد بی نیازی بر دهندکه: «وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً».

بس سینه آبادان که در حال سکرات مرگ «وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ» خراب کنند، بس روی که در لحد از قبله بگردانند. بس آشنا راکه در شب نخستین بیگانه خوانند.

یکی را میگویند: نم نومة العروس، دیگری را میگویند: نم نومة المنحوس یکی را «سِيماهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ» بیانست، یکی را يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيماهُمْ نشانست. لا تغترّ بثناء النّاس فانّ العاقبة مبهمة.

مسکین دل من گر چه فراوان داند در دانش عاقبت فرو می‌ماند.

۶۴- سورة التغابن- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

يُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ بپاكى مى‌ستايد اللَّه را هر چه در آسمانها و زمينها چيز است. «لَهُ الْمُلْكُ» پادشاهى او راست وَ لَهُ الْحَمْدُ و ستايش نيكو او راست. وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱) و او بر همه چيز تواناست.

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ او آنست كه بيافريد شما را «فَمِنْكُمْ كافِرٌ» هست از شما كه ناگرويده‌اى است. «وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ» و هست از شما كه گرويده‌اى است. وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۲) و اللَّه بآنچه ميكنيد دانا و بيناست.

خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ بيافريد آسمانها و زمينها را بفرمان روان «وَ صَوَّرَكُمْ» و بنگاشت شما را «فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ» و نگاشت شما را تمام كرد وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ (۳) و آخر بازگشت با اوست.

يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ميداند هر چه در آسمانها و زمينهاست.

وَ يَعْلَمُ ما تُسِرُّونَ وَ ما تُعْلِنُونَ و ميداند هر چه نهان ميداريد و آشكارا ميكنيد.

وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۴). و اللَّه داناست بهر چه در دلهاست.

أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ نيامد بشما خبر آن ناگرويدگان كه پيش ازين بودند. فَذاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ بچشيدند گرانبارى كار خويش. وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۵) و ايشان راست عذابى دردنماى.

ذلِكَ بِأَنَّهُ كانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ آن ايشان را بآن پيش آمد كه فرستادگان ما مى‌آمد بايشان بپيغامهاى روشن. «فَقالُوا» گفتند: أَ بَشَرٌ يَهْدُونَنا باش مردمان ما را مى‌راه نمايند. «فَكَفَرُوا» كافر شدند. «وَ تَوَلَّوْا» و از پيغام پذيرفتن برگشتند. وَ اسْتَغْنَى اللَّهُ و اللَّه با بى نيازى خويش ماند از ايشان وَ اللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ (۶) و اللَّه بى نيازست با ستايش تمام.

زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا ناگرويدگان گفتند كه: ايشان را ازگور بنينگيزند. قُلْ بَلى وَ رَبِّي لَتُبْعَثُنَّ بگو آرى بخداى من براستى كه شما را برانگيزند. ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِما عَمِلْتُمْ و پس براستى شما را آگاه كنند ناچار بپاداش آنچه ميكرديد. وَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (۷) و آن بر خداى آسانست.

فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ بگرويدند باللّه و فرستاده او وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنا و باين روشنايى كه فرستاديم. وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۸) و اللَّه بكردار شما داناست و از آن آگاه.

يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ آن روزكه شما را فراهم آرد. لِيَوْمِ الْجَمْعِ آن روز فراهم آوردن. ذلِكَ يَوْمُ التَّغابُنِ آن روز بر يكديگر آوردن است. وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ و هركه بگرود باللّه. وَ يَعْمَلْ صالِحاً و كردار نيك كند. يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئاتِهِ بسترد و ناپيدا كند اللَّه ازو بدى‌هاى او. وَ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ و درآرد او را در بهشتهايى كه ميرود در زير درختان آن جويهاى روان.

خالِدِينَ فِيها أَبَداً ايشان در آن جاويدان. ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۹) آنست پيروزى بزرگوار.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و ايشان كه كافر شدند و بدروغ داشتند سخنان و پيغام ما. أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ ايشان دوزخيان‌اند. خالِدِينَ فِيها جاويدان در آن وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ (۱۰) و بد جايگاه كه آنست.

ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ نرسد هيچ رسيدنى بكس. إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ مگر بخواست خداى. وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ و هركه بگرود باللّه يَهْدِ قَلْبَهُ اللَّه راه نمايد دل او را. وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۱۱) و اللَّه بهمه چيز داناست.

وَ أَطِيعُوا اللَّهَ و فرمان بريد خداى را وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ و فرمان بريد فرستاده او را. فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ و اگر برگرديد. فَإِنَّما عَلى رَسُولِنَا الْبَلاغُ الْمُبِينُ (۱۲) پس برسول ما پيغام رسانيدن آشكار است.

اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ اللَّه اوست كه نيست جز او خداى وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۳) و بر اللَّه توكّل دارند و پشتى مؤمنان.
يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اى گرويدگان إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ از زنان شما و فرزندان شما كس است كه دشمن شماست. فَاحْذَرُوهُمْ بر حذر مى‌باشيد ازيشان. وَ إِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا و اگر درگذاريد و فرا گذاريد وَ تَغْفِرُوا و بيامرزيد فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۴) اللَّه آمرزگار و مهربان است.
انما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ مالهاى شما و فرزندان شما فتنه دلند و شور و زيان آن. اللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ (۱۵) و اللَّه اوست كه بنزديك اوست مزد بزرگوار.
فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ از خشم و عذاب اللَّه بپرهيزيد چندان كه توانيد.
وَ اسْمَعُوا و فرمان پذيريد. وَ أَطِيعُوا و فرمان بريد وَ أَنْفِقُوا خَيْراً لِأَنْفُسِكُمْ و چيزى از مال اين جهان نفقه كنيد. وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ و هركه دست در مال مردمان گزاردن ازو بازداشتند. فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۱۶) ايشانندكه روز به آمدگان‌اند.
إِنْ تُقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً اگر وام نهيد نزديك اللَّه وامى نيكو يُضاعِفْهُ لَكُمْ آن شما را توى بر توى كند. وَ يَغْفِرْ لَكُمْ و بيامرزد شما را وَ اللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ (۱۷) و اللَّه اندك پذيرنده و فراگذارنده است.
عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ دانای نهان و آشكارا. الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱۸) آن توانای دانا، تاونده داننده.

النوبة الثانية

اين سوره بيشترين مفسّران در مدنيّات شمردند. ضحّاك گفت: مكّى است.
كلبى گفت: سه آيت از اين سوره مدنى است. يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ تا آخر سه آيت، به مدينه فرو آمد و باقى همه به مكه. هژده آيت است، دويست و چهل و يك كلمه، هزار و هفتاد حرف. و درين سوره ناسخ است و منسوخ نيست. و النّاسخ: قوله: فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ نسخ قوله تعالى: اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ. و عن عبد اللَّه بن عمرو قال: قال رسول اللَّه (ص): و ما من مولود يولد الّا في تشابيك رأسه مكتوب خمس آيات من فاتحة سورة التغابن».
و عن ابىّ بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة التغابن رفع عنه موت الفجاءة».
قوله: يُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ لَهُ الْمُلْكُ و هوكمال القدرة و نفاذ التّصرف وَ لَهُ الْحَمْدُ و هو حمد الحامدين له و حمده سبحانه لنفسه و حقيقة الحمد: الثناء بذكر الاوصاف الجميلة و الافعال الجزيلة.
هُوَ الَّذي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ فيه قولان: احدهما، خلقكم في بطون امّهاتكم كفّارا و مؤمنين، و به قال ابن عباس: انّ اللَّه تعالى خلق بنى آدم مؤمنا وكافرا، ثمّ يعيدهم يوم القيامة كما خلقهم مؤمنا وكافرا. و عن ابىّ بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «انّ الغلام الّذى قتله الخضر طبع كافرا
و قال اللَّه تعالى: «وَ لا يَلِدُوا إِلَّا فاجِراً كَفَّاراً».
و في بعض الاخبار خلق اللَّه فرعون في بطن امّه كافرا و خلق يحيى بن زكريا في بطن امّه مؤمنا.
و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «السّعيد من سعد في بطن امّه و الشّقى من شقى في بطن امّه».
و عن انس عن النّبي (ص) قال: «وكّل اللَّه بالرّحم ملكا فيقول: ايّ ربّ نطفة، اى ربّ علقة، ايّ ربّ مضغة؟ فاذا اراد اللَّه ان يقضى خلقها قال: يا ربّ اذكر انى سعيد او شقى؟ فما الرّزق؟ فما الاجل؟ فيكتب كذلك في بطن امّه.
و القول الثانى: انّ اللَّه سبحانه خلق ثمّ كفروا و آمنوا و تمّ الكلام بقوله: هُوَ الَّذي خَلَقَكُمْ ثمّ وصفهم بفعلهم فقال: فمنكم كافر و منكم مؤمن، كما قال تعالى: وَ اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ ماءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى بَطْنِهِ الآية... فاللّه خلقهم و المشى فعلهم ثمّ اختلفوا في تأويلها. روى عن ابى سعيد الخدرى انّه قال: فمنكم كافر في حياته

مؤمن في العاقبة، و منكم مؤمن في حياته وكافر في العاقبة. و روى انّ النّبي (ص) قال: «الا انّ بنى آدم خلقوا على طبقات شتّى: فمنهم من يولد مؤمنا، و يحيى مؤمنا.
و منهم من يولدكافرا و يحيى كافرا و يموت كافرا. و منهم من يولد مؤمنا و يحيى مؤمنا و يموت كافرا. و منهم من يولدكافرا و يحيى كافرا و يموت مؤمنا».
و قال عطاء ابن ابى رباح: فمنكم كافر باللّه مؤمن بالكواكب، و منكم مؤمن باللّه كافر بالكواكب يعنى: في شأن الانوار. و قال الزّجاج: فمنكم كافر بانّ اللّه خلقه و هو مذهب الدّهريّه.
و منكم مؤمن بانّ اللّه خلقه و جملة القول في حكم هذه الآية و الّذى عليه المحقّقون من اهل السّنّة انّ اللّه تعالى خلق الكافر وكفره فعلا له وكسبا، و خلق المؤمن و ايمانه فعلا له وكسبا فلكلّ واحد من الفريقين كسب و اختيار بتقدير اللّه و مشيّته.
فالمؤمن يؤمن و يختار الايمان بعد خلق اللّه ايّاه لانّ اللّه سبحانه اراد ذلك منه و قدّر عليه و علمه منه و الكافر يكفر و يختار الكفر بعد خلق اللّه ايّاه لانّ اللّه سبحانه قدّر عليه ذلك و علمه منه و لا يجوز ان يوجد من كلّ واحد منهما غير الّذى قدّره اللّه عليه و علمه منه، لانّ وجود خلاف المقدور عجز و خلاف المعلوم جهل و هما لا يليقان باللّه سبحانه و لا يجوز ان عليه و من سلك هذا السبيل سلم من الجبر و القدر و اصاب الحقّ و اللّه اعلم.
خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ اى بقوله الحقّ و هو «كن». و قيل: لاقامة الحقّ بها عليكم فاقيم الباء مقام اللام. و صَوَّرَكُمْ فى ارحام امّهاتكم فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ اى احكم و عدل و سوّاها و حسنها احسن تقويم و اعدل صورة فلم يشارك بنى آدم في صورته و شكله غيرهم. وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ اى المرجع و المآل الى حكمه.
يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ ما تُسِرُّونَ وَ ما تُعْلِنُونَ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ من الايمان و النّفاق و الاخلاص و الرّياء فارتدعوا عن المعاصى و اقبلوا على الطاعات، فانّ اللّه يتولّى المجازاة.
أَ لَمْ يَأْتِكُمْ يا اهل المكّة. نَبَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قوم نوح و هود و صالح و لوط. فَذاقُوا الفاء للتّعقيب اى كفروا فذاقوا. وَبالَ أَمْرِهِمْ فى الدّنيا. وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ فى العقبى.
ذلِكَ بِأَنَّهُ اى ذلك العذاب انّما انزل بهم بسبب انّه كانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ اى بالدّلائل و المعجزات و الآيات فَقالُوا أَ بَشَرٌ يرشدوننا، انكروا ان يكون خلق يهديهم و يختصّ من بينهم بالنبوّة و قيل: انكروا ان يكون الرّسل من بنى آدم. و البشر اسم جنس يقع على الواحد و الجمع، و هاهنا في معنى الجمع.
فَكَفَرُوا باللّه و بالرّسل و جحدوا و اعرضوا عن الايمان. وَ اسْتَغْنَى اللَّهُ عن ايمانهم و لم يضرّوا اللّه بكفرهم و معاصيهم شيئا انّما اضرّوا بانفسهم لانّ اللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ يحمده المؤمنون من عباده و ملائكته و محمود بحمده لنفسه. ثمّ اخبر عن انكارهم البعث. فقال: زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا يروى في الحديث: «زعموا مطيّة الكذب»
و في رواية: «بئس مطيّة الكذب زعموا»
لا تكاد تجد زعم الّا في الكذب و هى لغة حميريّة تعنى بها الكلمة، اى قال الكفّاركذبا لا بعث و لا حشر. فاكذبهم اللّه تعالى و قال: قُلْ يا محمد «بلى» ليس الامركما زعمتم. وَ رَبِّي لَتُبْعَثُنَّ يوم القيامة. ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بما عَمِلْتُمْ فى الدّنيا من خير و شرّ و تجازون هذا النبأ تهديد يمرّ بك في مواضع من القرآن. وَ ذلِكَ البعث عَلَى اللَّهِ سهل هيّن يَسِيرٌ غير عسير.
لانّه العالم بما ظهر و خفى.
فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ اى صدّقوا باللّه انّه واحد لا شريك له و محمد (ص) انّه رسوله. وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنا بالقرآن انّه كلامه و وحيه و تنزيله. وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ اى ذو علم باعمالكم لا يخفى عليه منها شيء.

يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ اى اذكر يوم يجمعكم. لِيَوْمِ الْجَمْعِ اى لحضور يوم الجمع و لأجله و هو يوم القيامة يجمع فيه الاوّلون و الآخرون و الملائكة و الانس و الجنّ أجمعون. و قيل: يجمع فيه الثّواب و العقاب و الظّالم و المظلوم و النّبي و من آمن به. ذلِكَ يَوْمُ التَّغابُنِ و هو تفاعل من الغبن و هو فوت الحظّ و النّقص في المعاملة و المبايعة و المقاسمة. و استعمال الغبن في هذا الموضع توسّع كما قوله: فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ و المغبون في الحقيقة من غبن دينه. و ذلك اليوم يوم يغبن فيه اهل الحقّ اهل الباطل، و اهل الهدى اهل الضّلالة، و اهل الايمان اهل الكفر فلا غبن اغبن منه لانّ هؤلاء يدخلون الجنّة و هؤلاء يدخلون النّار. و في الخبر: «ما من عبد مؤمن يدخل الجنّة الّا ارى مقعده من النّار لو اساء ليزداد شكرا و ما من عبد يدخل النّار الّا ارى مقعده من الجنّة لو احسن ليزداد حسرة».

و قيل: معنى التّغابن: انّه يغبنك من استحقرته في الدّنيا و تهاونت به فتراه فوقك و في المثل المغبون لا محمود و لا مأجور. وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ يَعْمَلْ صالِحاً فى اداء ما افترضه عليه يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئاتِهِ اى يستر سيئاته عليه فلا يفضحه بها. وَ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ قرأ اهل المدينة و الشام نكفّر و ندخله و في سورة الطّلاق ندخله بالنون فيهنّ و قرأ الآخرون بالياء. خالِدِينَ فِيها أَبَداً مقيمين لا يخرجون منها و لا يموتون. ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ اى ذلك الثّواب الّذى ذكر اللّه هو الفوز الّذى لا فوز اعظم منه.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ خالِدِينَ فِيها وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ اى ساء المكان الّذى صاروا اليه.

ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فى نفس او مال من خير او شرّ. إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ اى بارادته و قضائه و مشيّته وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ اى يوفّقه لليقين حتّى يعلم ان ما اصابه لم يكن ليخطئه و ما اخطأه لم يكن ليصيبه فيرضى بقضائه و يسلّم لحكمه و قال ابو بكر الورّاق: و من يؤمن باللّه عند الشّدّة و البلاء، فيعلم انّها من عدل اللّه يهد قلبه للصّبر و التّسليم و قيل اراد به زيادة الهداية و اليقين اى يهد قلبه الى حقائق الرّضا و زوائد اليقين و قيل: انّه مقلوب و معناه: و من يهد قلبه يؤمن باللّه. و قرأ عكرمة و من يؤمن باللّه يهد قلبه، اى يسكن قلبه و يطمئنّ. من الهدوّ و هو السّكون.

وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.

وَ أَطِيعُوا اللَّهَ فيما يأمركم و أَطِيعُوا الرَّسُولَ فيما يؤدّى عن اللّه و في سنّته. و قيل: أَطِيعُوا اللَّهَ فى الرّضاء بقضائه وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فيما يأمركم بالصّبر و ترك الجزع. فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ عن الايمان باللّه و رسوله فَإِنَّما عَلى رَسُولِنَا الْبَلاغُ الْمُبِينُ اى عليه الإبلاغ و قد فعل كقوله: ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ.

اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ اى هو القادر على الهداية و الضّلالة لا شريك له في الارشاد و الاضلال. و ليس بيد الرّسول شيء من ذلك. وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ في تثبيت قلوبهم على الايمان و الصّبر على المصائب.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ قال ابن عباس: هؤلاء رجال من اهل مكة اسلموا و ارادوا ان يهاجروا الى المدينة فمنعهم ازواجهم و اولادهم و قالوا: صبرنا على اسلامكم فلا نصبر على فراقكم، فاطاعوهم و تركوا الهجرة فقال اللّه تعالى: فَاحْذَرُوهُمْ ان تطيعوهم و تدعوا الهجرة.

وَ إِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا وَ تَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ هذا فيمن اقسام على الاهل و الولد و لم يهاجر فاذا هاجر راى الّذين سبقوه بالهجرة قد فقّهوا في الدّين هم ان يعاقب زوجه و ولده الّذين ثبّطوه عن الهجرة و ان لحقوا به في دار الهجرة لم ينفق عليهم و لم يصبهم بخير فامرهم اللّه بالعفو عنهم و الصّفح، هذا كقوله: وَ إِنْ جاهَداكَ عَلى أَنْ تُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما وَ صاحِبْهُما فِي الدُّنْيا مَعْرُوفاً و قال عطاء بن يسار: نزلت في عوف بن مالك الاشجعى، كان ذا اهل و ولد، فكان اذا اراد الغزو بكوا اليه و رققوه و قالوا: الى من تدعنا؟ فيرقّ لهم و يقيم، فانزل اللّه تعالى: إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ اى عدوّا لكم بجهلهم ايّاكم على ترك الطّاعة.

فَاحْذَرُوهُمْ ان تقبلوا منهم و ان تعفوا و تصفحوا فلا تعاقبوهم على خلافهم ايّاكم فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. و لمّا اسلم اصيد بن سلمة المخزومى مهاجرا كتب اليه ابوه سلمة من مكة:

من راكب يرد المدينة ملجاء عنّى يبلّغ ما اقول الاصيدا
أ تركت دين آبائك الشّم العلى جهلا و بايعت النّبي محمّدا
انّ الّذين شراركم امثالهم من عقّ والده و برّ الا بعدا
فبايّ امر يا نبيّ عققتنى و تركتنى شيخا كبيرا مفردا
امّا النّهار فدمع عينى ساجم و ابيت ليلى كالسّليم مسهّدا

فكتب اليه اصيد:

انّ الّذى سمك السّماء بقدرة حتّى علا في عرشه فتصعّدا
بعث الّذى لا مثله فيما مضى يدعو لرحمته النّبي محمّدا
ضخم الدسيعة» من ذرابة هاشم قدما تازّر بالمكارم و ارتدى
اقبل الى الاسلام انّك جاهل لا تعبد العزّى و ربّك فاعبدا
و اللّات و الاوثان فاهجر انّنى اخشى عليك عذاب يوم سرمدا

و قال بعضهم: من منع من الازواج و الاولاد عن طاعة اللَّه فهو عدوّ يجب ان يحذر، و جاء في الخبر: «ليس عدوّك الّذى القيته فقتلته و آجرك اللَّه على قتله، و لكن اعدى عدوّك نفسك الّتى بين جنبيك و امرأتك الّتى تضاجعك على فراشك و ولدك الّذى من صلبك».

قوله:نَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ

اى محنة و بليّة. و اختيار لكم و شغل عن الآخرة يقع بسببها الانسان في العظائم و منع الحقّ و تناول الحرام.

اللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ

زهّدهم في الدّنيا بان ذكر عيبها و رغّبهم في الآخرة بذكر وصفها و نعيمها و قال بعضهم: لمّا ذكر اللَّه العداوة في الازواج و الاولاد، ادخل فيه من للتّبعيض، فقال: إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ لان كلّهم ليسوا باعداء و فيهم من يعين على الاعمال الصّالحة و لم يذكر من للتّبعيض في قوله:نَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ

لانّها لا تخلو عن الفتنة و اشتغال القلب بها و لهذا قال عبد اللَّه ابن مسعود: لا يقولنّ احدكم: «اللّهم انّى اعوذ بك من الفتنة» فانّه ليس منكم احد يرجع الى مال و اهل و ولد الّا و هو مشتمل على فتنة. و لكن ليقل: اللّهم انّى اعوذ بك من مضلّات الفتن. و عن عبد اللَّه بن بريدة عن ابيه قال: كان رسول اللَّه (ص) يخطب فجاء الحسن و الحسين عليهما السلام و عليهما قميصان احمران يمشيان و يعثران.

فنزل رسول اللَّه (ص) من المنبر فحملهما فوضعهما بين يديه، ثمّ قال: صدق اللَّه: انما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ نظرت الى هذين الصّبيّين يمشيان و يعثران فلم اصبر حتّى قطعت حديثى و رفعتهما».

قوله: فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ هذه الآية ناسخة لقوله: اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ.

وَ اسْمَعُوا وَ أَطِيعُوا اى قابلوا امره بالقبول و الايتمار. وَ أَنْفِقُوا من اموالكم خَيْراً لِأَنْفُسِكُمْ و قيل: انفقوا في الجهاد و في الصّدقة يكن الانفاق خيرا لانفسكم.

و قيل: هو نفقة المؤمن على نفسه. وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ الشّح: استحلال اموال النّاس، و قيل: هو منع الزّكاة. فمن ادّى الزّكاة المفروضة فقد وقى شحّ نفسه.

فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ الّذين فازوا بالنّعيم و نجوا من العذاب الاليم، ذكر نفسه فوحّد ثمّ قال: اولئك فجمع لانّ من يأتى للواحد و الجماعة.

إِنْ تُقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً اى ان تخرجوا زكاة اموالكم الّتى افترض عليكم اداها فسمّاها قرضا كرما منه، و قوله:

قَرْضاً حَسَناً ای طیّبة بها انفسکم.
و قیل: یعنی صدقة التّطوّع یُضاعِفْهُ لَکُمْ فیکتب بالواحدة عشرا الی سبع مائة.
وَ یَغْفِرْ لَکُمْ وَ اللَّهُ شَکُورٌ: یقبل القلیل و یعطی الجزیل حَلِیمٌ: یعفو و یصفح عمّن قصّر و بخل.
عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ الْعَزِیزُ الغالب القوی. الْحَکِیمُ فی اموره یجریها علی ارادته بحکمته.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ بنام اوکه جان را جانست و دل را عیانست، یاد او زینت زبانست و مهر او راحت روانست، وصال او بهر دو عالم ارزانست و هر چه نه او همه عین تاوانست، و هر دل که نه در طلب اوست ویرانست. یك نفس او بدو گیتی ارزانست، یکی نظر از او بصد هزار جان رایگانست.

امروز که ماه من مرا مهمانست　　بخشیدن جان و دل مرا پیمانست
دل را خطری نیست، سخن در جانست　　جان افشانم که روز جان افشانست.

ای خداوندی که خرد را بتو راه نیست و هیچکس از حقیقت تو آگاه نیست،
وجود تو معلّل اشباه نیست، شهود تو مقدّر اشتباه نیست، مفلسان را جز حضرت تو پناه نیست، عاصیان را جز درگاه تو درگاه نیست، جهانیان را چون تو پادشاه نیست! در آسمان و زمین جز تو اللَّه نیست:

گر پای من از عجز طلبکار تو نیست　　تا ظن نبری که دل گرفتار تو نیست
نه زان نایم که جان خریدار تو نیست　　خود دیده ما محرم دیدار تو نیست

قوله تعالی: یُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ الآیة... معنی تسبیح تقدیس است و تنزیه، و تقدیس آنست که: خدای را جلّ جلاله از صفات ناسزا و نعوت حدثان منزّه و مقدّس دانی پاك از نقص، دور از وهم، بیرون از عقل، قدّوس از قیاس موصوف نه معلول، معروف نه معقول، پیدا نه مجهول. و چونی وی نه معلوم، عقل در او معزول و فهم در او حیران، هستی دیدنی او را ذات و صفات است پذیرفتنی، نه دریافتنی و شنیدنی وکیف او نه دانستنی. میگوید: هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در آن خدای را تسبیح میکند و او را بپاکی و بی‌همتایی می‌ستاید از خلق پذیرفتن و استوارگرفتن درخواست، نه دریافتن و دانستن آن نمیخوانی که اللَّه گفت جلّ جلاله: وَ لکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ شما تسبیح آسمان و زمین و آب و آتش و باد و خاك وکوه و دریا و همه جانور و بیجان در نیابید ایمان بآن واجب کرد و خلق را از دریافت آن نومیدکرد. چون مخلوق را بعقل در نمی‌یابی بعقل محض در ذات و صفات اللَّه چه تصرّف کنی؟ ظاهر می‌پذیر و باطن می‌سپار و بمراد خدا بازگذار و سلامت بیاد دار و بدانکه اللَّه جلّ جلاله در بیست صفت از بیست صفت منزّه است و پاك در احدیّت از شریك و انباز پاك، در صمدیّت از دریافت پاك، در اوّلیّت از ابتدا پاك، در آخریّت از انتها پاك، در قدم از حدوث پاك، در وجود از احاطت پاك، در شهود از ادراك پاك، در قیمومیّت از تغیّر پاك، در قدرت از ضعف پاك، در صبر از عجز پاك، در منع از بخل پاك، در انتقام از حقد پاك، در جبروت از جور پاك، در تکبّر از بغی پاك، در منع از بخل پاك، در انتقام از حقد پاك، در جبروت از جور پاك، در تکبّر از بغی پاك، در غضب از ضجر پاك، در صنع از حاجت پاك، درکید از غرور پاك، در حیا از ندم پاك، در مکر از حیلت پاك. در تعجّب از استنکار پاك، در بقا از فنا پاك. اینست صفات خالق بی ضدّ و ندّ، بی شبیه و بی نظیر. و صفات مخلوق اینست که: اضداد آن را قرین است با حیات او ممات، با قدرت او عجز، با قوّت او ضعف، با منع او بخل، با غضب او ضجر، با مکر او حیلت، با انتقام او حقد تا بدانی که کرده چون کردگار نیست و صفات خالق چون مخلوق نیست، و خدای را در ذات و صفات وکبریا و عزّت مثل و مانند نیست لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ.
هُوَ الَّذِي خَلَقَکُمْ فَمِنْکُمْ کافِرٌ وَ مِنْکُمْ مُؤْمِنٌ کار آنست که در ازل کرد، حکم آنست که در ازل راند. خلعت آنست

که در ازل داد. قسمتی رفته نه فزوده و نه کاسته یکی را بآب عنایت شسته، و یکی را بمیخ ردّ وابسته. حکمی بی میل و قضایی بی‌جور، یکی را در دیوان سعد نام ثبت کرد و بر لطف ازلی قبول کرد و علل در میانه نه. یکی را در جریده اشقیا نام ثبت کرد و زنّار ردّ بر میان بست و از درگاه قبول و اقبال براند و زهره دم زدن نه. «قوم طلبوه فخذلهم، قوم هربوا منه فادركهم»، قومی شب و روز در راه طلب هیچ نیاسوده و در مجاهدات و ریاضات خویشتن را نحیف و نزارگردانیده و دست ردّ بسینه ایشان باز نهاده که: «الطّلب ردّ و الطّریق سدّ».

قومی در بتکده معتکف گشته و لات و هبل مسجود خود گردانیده و نداء عزّت از بهر ایشان بپای شده که: «انتم لی و انا لکم» که شما آن من اید و من آن شما.

ابراهیم خواص گفت: در بادیه وقتی بتجرید میرفتم، پیری را دیدم بر آن گوشه نشسته وکلاهی بر سرنهاده و بزاری و خواری میگریست. گفتم: یا هذا؟ توکیستی؟ گفت: من ابو مرّة ام گفتم: چرا می‌گریی؟ گفت: کیست بگریستن سزاوارتر از من؟! چهل هزار سال بر آن درگاه خدمت کرده‌ام و در افق اعلی از من مقدّم ترکس نبود، اکنون تقدیر الهی و حکم غیبی بنگرکه مرا بچه روز آورده؟!

یا سائلی کیف کنت بعدی لقیت ما ساءني و سرّه
ما زلت اختال في وصال حتّی امنت الزّمان مکره
صال علیّ الصّدور حتّی لم یبق ممّا شهدت ذرّه

آن گه گفت: ای خواصّ نگر تا بدین جهد و طاعت خویش غرّه نباشی که کار بغایت و اختیار اوست نه بجهد و طاعت بنده. بمن یك فرمان آمدکه آدم را سجده کن، نکردم و آدم را فرمان آمدکه از آن درخت مخور، بخورد در کار آدم عنایت بود عذرش بنهادکه: «فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً»، و درکار من عنایت نبود گفت: «أَبی وَ اسْتَكْبَرَ» زلّت او در حساب نیاوردند و طاعت دیرینه ما زَلّت شمردند:

من لم یکن للوصال اهلا فکلّ احسانه ذنوب

قوله تعالی: فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ جای دیگرگفت: اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ این دو آیت یکی ناسخ است، یکی منسوخ. یکی اشارتست بواجب امر، یکی اشارت است بواجب حقّ. واجب امر بیامد و واجب حقّ را منسوخ کرد، زیرا که حقّ جلّ جلاله بنده را که مطالبت کند، بواجب امرکند، تا فعل او در عفو آیدکه اگر او را بواجب حقّ بگیرد طاعت هزار ساله با معصیت هزار ساله یك رنگ آید. اگر همه انبیاء و اولیاء و اصفیاء و همه عارفان و محبّان بهم آیند، آن کیست که طاقت آن دارد که بحقّ او جلّ جلاله قیام کند یا جواب حقّ او باز دهد؟! امر او متناهی است، امّا حقّ او متناهی نیست زیرا که بقاء امر ببقاء تکلیف است و تکلیف در دنیاست که دنیا سرای تکلیف است، امّا بقاء حقّ ببقاء ذات است و ذات متناهی نیست، پس بقاء حقّ متناهی نیست واجب امر برخیزد، امّا واجب حقّ برنخیزد دنیا درگذرد، نوبت امر با وی درگذرد امّا نوبت حقّ هرگز درنگذرد. امروز هر کسی را سودایی در سر است که در امر می‌نگرند. انبیاء و رسل بنبوّت و رسالت خویش می‌نگرند، فریشتگان بطاعت و عبادت خویش می‌نگرند، موحّدان و مجتهدان و مؤمنان و مخلصان بتوحید و ایمان و اخلاص حال خویش می‌نگرند. فردا چون سرادقات حقّ ربوبیّت بازکشند، انبیاء با کمال حال خویش حدیث علم خود در باقی کنند. گویند: لا عِلْمَ لَنا! ملائکه ملکوت صومعه‌های عبادت خود آتش در زنند، گویند: «ما عبدناك حقّ عبادتك»! عارفان و موحّدان گویند: «ما عرفناك حقّ معرفتك»! و اللّه اعلم بالصواب.

۶۵- سورة الطلاق- مدنية

۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اى پيغامبر. إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ چون زنان را دست بازداريد.

فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ ايشان را در پاكى از حيض دست بازداريد، پيش از پاسيدن.

وَ أَحْصُوا الْعِدَّةَ و سه پاكى ايشان مى‌شماريد از حيض عدّت را وَ اتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ و بترسيد از خشم و عذاب خداوند خويش. لا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ بيرون مكنيد ايشان را از خانه‌ها. وَ لا يَخْرُجْنَ و بيرون نيايند إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ مگركه فاحشه‌اى بر ايشان درست گردد.

وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ و اين اندازه‌هايى است كه اللَّه نهاد. وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ هركه اندازه‌هاى اللَّه درگذارد. فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ بر خود ستم كرد لا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذلِكَ أَمْراً (۱) ندانى مگركه اللَّه پس ناساختن كارى نو آرد و مهر.

فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ چون آن زنان بكران عدّت خويش رسند، فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ باز آريد ايشان را و نگه داريد بنيكويى.

أَوْ فارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ يا دست باز داريد بنيكويى وَ أَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ و گواه كنيد دو مرد راست استوار را از ميان خويش. وَ أَقِيمُوا الشَّهادَةَ لِلَّهِ و بپاى داريد گواهى دادن از بهر خداى. ذلِكُمْ يُوعَظُ بِهِ باين سخن كه با شما ميگويند و باين حكم پند ميدهند. مَنْ كانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ هركس را كه بگرود بخداى و روز رستاخيز. وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ و هركه بپرهيزد از ناپسند اللَّه. يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً (۲) اللَّه او را بيرون آمد سازد و فرج.

وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ و روزى دهد او را از جايى كه بنيوسد. وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و هركه پشت باللّه باز كند و كار باو بسپارد. فَهُوَ حَسْبُهُ اللَّه بسنده اوست كه او را بكس نيازمند نكند. إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ فرمان اللَّه پيش شدنى است. قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً (۳) اللَّه هر چيز را اندازه‌اى و هنگامى نهاد.

وَ اللَّائِي يَئِسْنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسائِكُمْ آن زنان كه از پيرى نوميدگشته اند از حيض از زنان شما. إِنِ ارْتَبْتُمْ اگر درگمانيد. فَعِدَّتُهُنَّ ثَلاثَةُ أَشْهُرٍ پس بدانيدكه عدّت ايشان سه ماه است. وَ اللَّائِي لَمْ يَحِضْنَ و آن زنان كه هنوز حيض نديدند،، وَ أُولاتُ الْأَحْمالِ و باروران زنان أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ عدّت ايشان آن گه بگذردكه بار خود بنهند. وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ و هركه از حرام بپرهيزد و حدّهاى اللَّه نگاه دارد. يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْراً (۴) اللَّه كار او بى رنج او بر آسانى باز سازد.

ذلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ اين فرمان اللَّه است كه بر شما فرو فرستاد وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ و هركه آزرم دارد از خداوند خويش و بترسد از خشم و عذاب او يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئاتِهِ بسترد و ناپيدا كند بديهاى او وَ يُعْظِمْ لَهُ أَجْراً (۵) و مزد او بزرگ كند.

أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وُجْدِكُمْ ايشان را فرود آريد بر خور آن كه شماايد از توان. وَ لا تُضآرُّوهُنَّ و با ايشان ستيزه مكنيد. لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ تا كار و جهان و نفقه بر ايشان تنگ كنيد و مسكن وَ إِنْ كُنَّ أُولاتِ حَمْلٍ و اگر باروران باشند فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ نفقه مى‌كنيد بر ايشان. حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ تا آن گه كه بار خود بنهند. فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ و اگر شير دهند فرزند خويش و شما را. فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مزد ايشان بدهيد وَ أْتَمِرُوا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ و با يكديگر مشاوره كنيد و كار باز سازيد بنيكويى بى گزند و ستيز. وَ إِنْ تَعاسَرْتُمْ و اگر با يكديگر ناهموار كار باشيد و ناساخت و دشوار كار، پس از فرزند زادن فَسَتُرْضِعُ لَهُ أُخْرى (۶) تا ديگرى شير دهد او را.

لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ ميفرمايدكه: اوكه توان را دارد، توانگرانه، از توان خويش نفقه كند. وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ

و هرکه توان ندارد و دنیا بر او فشرده تر است و تنگ تر. فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتاهُ اللَّهُ گوی ار آنچه اللَّه او را داد نفقه کن.
لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا ما آتاها اللَّه بر هیچکس بار ننهد مگر آن توان که او را داد.
سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْراً (۷) اللَّه پس درویشی و دشواری آسانی دهد و توانگری.
وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ ای بسا شهرا. عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّها که اهل آن وکسان آن گردن کشیدند از فرمان خداوند خویش وَ رُسُلِهِ و رسول او. فَحاسَبْناها حِساباً شَدِيداً شمار ایشان بکردیم شمارکردنی صعب سخت وَ عَذَّبْناها عَذاباً نُكْراً (۸) و عذاب کردیم ایشان را عذابی که چنان ندیده بودند و نشناخته.
فَذاقَتْ وَبالَ أَمْرِها بچشیدندگرانی و ناگواری بد سرانجامی خویش.
وَ كانَ عاقِبَةُ أَمْرِها خُسْراً (۹) و سرانجام ایشان زیان کاری بود.
أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذاباً شَدِيداً ساخت ایشان را اللَّه عذابی سخت، فَاتَّقُوا اللَّهَ پس بترسید از خشم خدای و عقوبت او. يا أُولِي الْأَلْبابِ (۱۰) ای خردمندان الَّذِينَ آمَنُوا ای گرویدگان. قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً بر شما فرو فرستاد اللَّه از خویش سخنی و یادی.
رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ پیغمبری تا بر شما میخواند. آیات اللَّهِ مُبَيِّناتٍ سخنان اللَّه روشن کرده و پیدا فرو فرستاده. لِيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ تا بیرون آردگرویدگان نیك کرداران. مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ از تاریکیها بروشنایی. وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ و هرکه بگرود باللّه وَ يَعْمَلْ صالِحاً و کردار نیك کند. يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ درآرد او را در بهشتها زیر درختان آن جویها روان. خالِدِينَ فِيها أَبَداً جاویدان در آن. قَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ لَهُ رِزْقاً (۱۱) اللَّه او را زاد و ساخت کرد روزیی نیکو.
اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ اللَّه اوست که بیافرید هفت آسمان وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ و از زمین هم چندان. يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ فرو میآید فرمانهای او میان آسمانها و زمینها. لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ تا بدانیدکه اللَّه تواناست بر هر چیز. وَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً (۱۲) و اللَّه میداند و میرسد بهر چیز چنان که آن چیز.

النوبة الثانية

این سوره را دو نام است: سورة الطلاق گویند و سورة النساء القصری، و باجماع مفسّران مدنی است، جمله به مدینه فرو آمده هزار و شصت حرف است و دویست و چهل و نه کلمه و یازده آیت است و درین سوره هیچ ناسخ و منسوخ نیست. و عن ابی بن کعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة الطّلاق مات في سنّة رسول اللَّه».

قوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ افتتح اللَّه تعالى السّورة بخطاب نبيّه (ص) و خصّه بالنداء لانّه السّيّد المقدّم. ثمّ جمع الخطاب و عمّ بالامر فقال: إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فيه اربعة اقوال: احدها: انّه خطاب للرّسول (ص) و ذكر بلفظ جمع تعظيما كما يخاطب الملوك بلفظ الجمع. الثّاني: انّه خطاب له، و المراد به امّته. الثّالث: انّ التّقدير يا أَيُّهَا النَّبِيُّ و المؤمنون اذا طلّقتم، فحذف لانّ الحكم يدلّ عليه. الرّابع معناه: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قل للمؤمنين اذا طلّقتم اى اذا اردتم طلاق النساء كقوله تعالى: إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ اى اذا اردتم ان تقوموا، وكقوله: فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ، اى اذا اردت قراءته قوله. فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ اى في طهر من غير جماع يعنى لطهرهنّ الّذى يحصينه من عدّتهنّ و لا تطلّقوهنّ لحيضهنّ الّذى لا يعتدون به زمان العدّة وَ أَحْصُوا الْعِدَّةَ اى احصوا الاطهار للعدّة و احفظوها و هنّ ثلاثة اطهار لتعلموا وقت الرّجعة لانّ الرّجعة انّما تجوز في زمان العدّة. و معنى الطّلاق حلّ عقد النّكاح و العدّة و العدد واحدكقوله تعالى: إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ يقال: عدّكذا و اعتدّ. و قرئ في الشّواذ طلّقوهنّ لقبل عدّتهنّ و قبل الشّيء ما اقبل منه فيكون المعنى طلّقوهنّ فى اوّل طهرهنّ من قبل ان تجامعوهنّ. و في سبب نزول هذه الآية قولان: احدهما ما روى قتادة عن انس قال: طلق رسول اللَّه (ص) حفصة فاتت الى اهلها فانزل اللَّه عزّ و جلّ

هذه الآية و قيل له: راجعها فانّها صوامة قوامة و هي احدى ازواجك و نسائك في الجنّة و قال السّدى: نزلت في عبد اللَّه بن عمر و ذلك فيما

روى مالك عن نافع عن ابن عمر انّه: طلق امراته و هي حائض في عهد رسول اللَّه (ص) فسأل عمر بن خطاب رسول اللَّه (ص) عن ذلك فقال: «مره فليراجعها ثمّ ليمسكها حتّى تطهر ثمّ تحيض ثمّ تطهر ثمّ ان شاء امسك بعد و ان شاء طلّق قبل ان يمسّ، فتلك العدّة الّتى امر اللَّه تعالى ان يطلّق لها النّساء»

و رواه سالم عن ابن عمر قال: مره فليراجعها ثمّ ليطلّقها طاهرا او حاملا. و رواه يونس بن جبير و انس بن سيرين عن ابن عمر و لم يقولا ثمّ تحيض ثمّ تطهر. و اعلم انّ الطّلاق في حال الحيض و النّفاس بدعة. وكذلك في الطّهر الّذى جامعها فيه. و الطّلاق السّنّى ان يطلّقها في طهر لم يجامعها فيه. و هذا في حقّ امرأة تلزمها العدّة بالاقراء لما فيه من تطويل العدّة اذ بقية الحيض لا تحتسب. فأمّا اذا طلّق غير المدخول بها في الحال الحيض، او طلّق الصّغيرة الّتى لم تحض قطّ و الآئسة و الحامل بيقين لا بدعة في طلاقهنّ اصلا. و اذا طلق امرأة في حال الحيض او في طهر جامعها فيه قصدا يعصى اللَّه تعالى و لكن يقسع الطّلاق لانّ النّبي (ص) امر ابن عمر بالمراجعة و لولا وقوع الطّلاق لما امره بالمراجعة و اذا راجعها في حال الحيض يجوز ان يطلّقها في الطّهر الّذى يعقب تلك الحيضة قبل المسيس كما رواه يونس بن جبير و انس بن سيرين عن ابن عمر و ما رواه نافع عن ابن عمر ثمّ ليمسكها حتّى تطهر ثمّ تحيض ثمّ تطهر فهو محمول على الاستحباب يستحبّ تأخير الطّلاق الى الطّهر الثّاني حتّى لا تكون مراجعته ايّاها للطّلاق و لا بدعة في الجمع بين الطّلقات الثّلاث حتّى لو طلق امرأته في حال الطّهر ثلاثا يكون بدعيا و لكنّ الاولى التّفريق حذرا من النّدم و هو قول الشافعى و احمد و ذهب بعضهم الى انّه بدعة و هو قول مالك و اصحاب الرأى.

وَ اتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ لا تُخْرِجُوهُنَّ اراد به اذا كان المسكن الّذى طلّقها فيه للزّوج لا يجوز ان يخرجها منه و اضاف البيوت اليهنّ لاستحقاقهنّ السّكنى فيها بعد الطّلاق الى انقضاء العدّة و لانّهنّ كنّ يسكن و ليست باضافة ملك و لا يخرجن باختيار انفسهنّ قبل انقضاء عدّتهنّ فان خرجت المعتدّة لغير ضرورة او حاجة اثمت. فان وقعت ضرورة بان خافت هدما او غرقا لها ان تخرج الى منزل آخر وكذلك ان كانت لها حاجة من بيع غزل او شرى قطن فيجوز لها الخروج نهارا و لا يجوز ليلا.

و اذا لزمتها العدّة في السّفر تعتدّ ذاهبة و جائية. قوله: إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ الاستثناء عند الجمهور من الجملة الاولى و التّقدير: لا تخرجوهنّ الّا ان يأتين بفاحشة مبيّنة و هي الزّنا عند اكثرهم، اى تخرج لاقامة الحدّ عليها ثمّ ترد الى منزلها يروى ذلك عن ابن مسعود و قال ابن عباس: الفاحشة ان تبدو على اهل زوجها فيحلّ.

اخراجها. ميگويد: زن معتدّه را از خانه شوهركه در آن خانه عدّه ميدارد بيرون مكنيد تا عدّه وى بسر آيد مگركه زنا بر وى درست شود، او را بيرون كنند تا حدّ شريعت بر وى برانند. آن گه او را با خانه خود فرستند. يا زنى بد زبان باشدكه شوهر را وكسان وى را ستوهى نمايد، آن گه بيرون كردن وى با خانه ديگر روا باشد. سدى گفت: الفاحشة نفس الخروج و المعنى الا انّ تفحش فتخرج، اى من خرجت فقد اتت بفاحشة. بيرون نيايند از خانه مگركه ببدكرد و زشتى و نافرمانى خود راضى باشند و همداستان و اين فاحشه بر خود روا دارند. وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يعنى: ما ذكر من سنّة الطّلاق و ما بعدها وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ اى استحقّ عقاب اللَّه. لا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذلِكَ أَمْراً يوقع في قلب الزّوج مراجعتها بعد الطّلقة و الطّلقتين و هذا يدلّ على ان المستحبّ ان يفرّق الطّلاق و لا يوقع الثّلاث دفعة واحدة حتّى اذا ندم امكنته المراجعة.

فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ اى اشرفن على انقضاء عدّتهنّ. فَأَمْسِكُوهُنَّ اى راجعوهنّ «بِمَعْرُوفٍ» اى بالمهر و النّفقه و الكسوة و حسن الصّحبة و المعاشرة و قيل: فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ هو ان لا يريد بالرّجعة ضرارها. أَوْ فارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ يعنى: بايفاء الصّداق و المتعة، و قيل: يتركها حتّى تبيّن بانقضاء العدّة هذا كقوله: «أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ».

وَ أَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ ای ذوی عدالة. تقول: رجل عدل، و رجل ذو عدل، ای اشهدوا علی الرّجعة او الفراق و هو امر ندب و استحباب کقوله: وَ أَشْهِدُوا إِذا تَبايَعْتُمْ ثمّ قال للشّهود: وَ أَقِيمُوا الشَّهادَةَ لِلَّهِ کقوله: «كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلَّهِ». ذلِكُمْ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذلکم یعود الی جمیع ما في الآیة من حکم الطّلاق و العدّة و السّکنی. و قیل: یعود الی اقامة الشّهاده کقوله: «وَ مَنْ يَكْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ». وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً تأویله: من یطلق البتّة یجعل اللّه له سبیلا الی المراجعة، و قیل: هو عامّ، ای وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً من الحرام الی الحلال و من العقاب الی الثّواب و من الجحیم الی النّعیم.

وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ ای یوسّع علیه امر المعیشة من حیث لا یتوقّعه. مفسّران گفتند: این آیت در شأن عوف بن مالك اشجعی فرو آمد، مردی درویش بود و پسری داشت، مشرکان او را اسیرگرفتند و عوف برخاست پیش مصطفی (ص) آمد و از درد دل بنالید، یکی از غم فرزند و دیگر از بی کامی و درویشی رسول خدا گفت، تسکین دل وی را: «ما امسی عند آل محمّد الّا مدّ در خاندان آل محمّد امشب هیچ برگی وکامی نبود، مگر مدّی طعام، آن گه گفت: یا عوف: «اتّق اللّه و اصبر و اکثر من «قول لا حول و لا قوّة الّا باللّه»

عوف بخانه باز شد، اهل خویش را گفت: رسول خدا ما را بتقوی و صبر میفرماید و بگفتار: «لا حول و لا قوّة الّا باللّه». اهل وی گفت: نیکو مداواتی که درد ما را فرمود، و نیکو مرهمی که اندوه ما را ساخت. پس آنچه رسول فرمود برکارگرفتند، یك چند، تا ناگاه آن پسر از در ایشان باز آمد با گلهای گوسفندان، و قطاری شتران گفت: آن خواجه که مرا اسیرگرفته بود، از من غافل گشت و این گوسفندان و شتران براندم در حال غفلت ایشان پس عوف از رسول خدا (ص) پرسید که ما را این غنیمت که پسر آورد حلال باشد یا نه؟ رسول خدا (ص) گفت: شما را حلال است و ربّ العالمین در شأن ایشان آیت فرستادکه وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ و روی ابو ذر قال: قال رسول اللّه (ص): «انّی لا علم آیة لو اخذ بها النّاس لکفتهم: وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ فما زال یقولها و یعید ها».

و قال صلّی اللّه علیه و سلّم: «من اکثر الاستغفار جعل اللّه له من کلّ همّ فرجا و من کلّ ضیق مخرجا

وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ.

وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ای من یفوّض امره الی اللّه و یثق به في اموره فهو حسبه وکافیه.

قال النّبي (ص): «لو انّکم توکّلون علی اللّه حقّ توکّله لرزقکم کما یرزق الطّیر تغدو خماصا و تروح بطانا ».

و قال الربیع: انّ اللّه قضی علی نفسه ان من توکّل علیه کفاه و من آمن به هداه، و من اقرضه جازاه، و من وثق به انجاه، و من دعاه لبّاه. و تصدیق ذلك في کتاب اللّه: وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ و مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ لَهُ وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ، أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ».

قوله: إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ ای منفّذ امره و ممض في خلقه قضاه. قرأ حفص عن عاصم: بالِغُ أَمْرِهِ بالاضافة، ای یبلغ ما یرید. قال مسروق: في هذه الآیة انّ اللّه بالغ امره توکّل العبد علیه او لم یتوکّل، غیر انّ المتوکّل علیه یکفّر عنه سیّئاته و یعظم له اجرا. قوله: قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً ای جعل لکلّ شیء من الشّدّة و الرّخاء اجلا و میقاتا ینتهی الیه لا یتأخّر عنه و لا یتقدّم علیه. هذا کقوله: «لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ» و في دعاء عیسی بن مریم: «یا من لم یعجّل شیئا اناه و قدره»

و القدر و القدر في اللّغة واحد.

وَ اللَّائِي يَئِسْنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسائِكُمْ المحیض و الحیضة و الحیض قال ابو طالب لرسول اللّه (ص):

و مبرّا من کلّ غبرّ حیضة و فساد مرضعة و داء مغیل

و اذا نظرت الی اسرّة وجهه برقت کبرق العارض المتهلل

وَ اللَّائِي يَئِسْنَ يعنى: اللّواتى قعدن عن الحيض فلا يرجون ان يحضن. إِنِ ارْتَبْتُمْ اى شككتم في حكمهنّ وَ اللَّائِي يَئِسْنَ فلم تدروا ما الحكم في عدّتهنّ. فَعِدَّتُهُنَّ ثَلاثَةُ أَشْهُرٍ و ذلك انّ معاذ بن جبل سأل النّبي (ص) فقال: قد عرفنا عدّة الّتى تحيض فما عدّة الّتى لا تحيض؟ فبيّن اللَّه تعالى الحكم في ذلك. فقال رجل: يا رسول اللَّه: فما عدّة الصّغير الّتى لم تحض؟ فنزل: وَ اللَّائِي لَمْ يَحِضْنَ يعنى: الصّغار، اى حكم عدّة الصّغيرة الّتى لم تحض بعد بمنزلة الكبيرة الّتى قد يئست. فقام آخر، فقال يا رسول اللَّه فالحوامل ما عدّتهنّ؟ فنزل: وَ أُولاتُ الْأَحْمالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ اى عدّتهنّ ان يضعن حملهنّ، فاذا وضعت الحامل حملها انقصت عدّتها مطلّقة كانت او متوفّى عنها زوجها، و ان كان وضع الحمل بعد موته في ساعة واحدة فان جاءت باكثر من ولد فقيل انقضت عدّتها بالاوّل و قيل بالآخر.

وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ فى امر الطّلاق يسهّل عليه امره و اتاه اليسر في جميع احواله.

ذلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ اى ما ذكر من احكام العدّة حكم اللَّه.

أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ من اللّوح المحفوظ وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ فى اجتناب معاصيه. يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئاتِهِ وَ يُعْظِمْ لَهُ أَجْراً قال بعضهم: امر بالتّقوى في احكام الطّلاق ثلاث مرّات و وعد في كلّ مرّة نوعا من الجراء فقال اوّلا: يجعل له مخرجا يخرجه ممّا دخل فيه و هو يكرهه و يتح له محبوبه من حيث لا يحتسب و لا يتأمّل و قال في الثّاني: يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْراً اى يسهّل عليه الصّعب من امره و يتيح له خيرا ممّن طلّقها ان كان الطّلاق من جهتها. و الثّالث وعد عليه افضل الجزاء و هو ما يكون في الآخرة من النّعماء قوله: أَسْكِنُوهُنَّ يعنى: مطلّقات نسائكم. مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ من صلة اى اسكنوهنّ. حَيْثُ سَكَنْتُمْ. مِنْ وُجْدِكُمْ اى سعتكم و طاقتكم، يعنى: على قدر ما يجده احدكم ان كان موسرا يوسّع عليها في المسكن و النّفقه و ان كان فقيرا فعلى قدر الطّاقة وَ لا تُضآرُّوهُنَّ اى لا تؤذوهنّ. لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ مساكنهنّ فيحتجن الى الخروج. وَ إِنْ كُنَّ أُولاتِ حَمْلٍ فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ فيخرجن من عدّتهنّ.

فصل

اعلم ان المعتدّة الرّجعيّة تستحقّ على الزّوج النّفقة و السّكنى ما دامت في العدّة و نعنى بالسّكنى مؤنة السّكنى فان كانت الدّار الّتى طلّقها فيها ملكا للزّوج يجب على الزّوج ان يخرج و يترك الدّار لها مدّة عدّتها و ان كانت باجارة فعلى الزّوج الاجرة و ان كانت عارية و رجع المعير فعليه ان يكترى لها دارا تسكنها فامّا المعتدّة البائنة بالخلع او بالطّلاق الثلاث او باللّعان فلها السّكنى حاملا كانت او حائلا عند اكثر اهل العلم و روى عن ابن عباس انّه قال لا سكنى الّا ان تكون حاملا و هو قول الحسن و الشّعبى، و اختلفوا في نفقتها، فذهب قوم الى انّه لا نفقة لها الّا ان تكون حاملا. روى ذلك عن ابن عباس و هو قول الحسن و عطاء و الشّعبى و به قال الشّافعى و احمد و منهم من اوجبها بكلّ حال. روى ذلك عن ابن مسعود و هو قول النّخعى و به قال الثّورى و اصحاب الرّأى و ظاهر القرآن يدلّ على انّها لا تستحقّ الّا ان تكون حاملا لانّ اللَّه تعالى قال: وَ إِنْ كُنَّ أُولاتِ حَمْلٍ فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ. و امّا المعتدّة عن وطى الشّبهة و المنسوخ نكاحها بعيب او خيار عتق فلا سكنى لها و لا نفقة و ان كانت حاملا، و المعتدّة عن وفاة الزّوج لا نفقة لها حاملا كانت او حائلا، و اختلفوا في سكناها، و للشّافعى فيه قولان: احدهما: لا سكنى لها بل تعتدّ حيث تشاء و هو قول على و ابن عباس و عايشه و به قال عطاء و الحسن و هو قول ابى حنيفة. و القول الثّاني: لها السّكنى و هو قول عمر و عثمان و ابن مسعود و عبد اللَّه بن عمر و به قال مالك و الثّورى و احمد و اسحاق.

قوله: فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ اولادكم منهنّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ على ارضاعهنّ اولادكم. وَ أْتَمِرُوا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ اى و ليقبل بعضكم من بعض اذا امره بمعروف و المعروف هاهنا ان لا يقصّر الرّجل في نفقة المرأة الّتى ترضع ولده و لا يؤثر عليها غيرها لانّ الوالدة ارأف بولدها من غيرها به و لا تقصّر المرأة في رضاع ولدها و القيام بشأنه فحقّ

كلّ واحد منهما ان يأتمر في امر الولد بمعروف و لا يقصد الضّرار.
وَ إِنْ تَعاسَرْتُمْ فى الرّضاع و الاجرة فابى الزّوج ان يعطى المرأة رضاها و ابت الامّ ان ترضعه فليس له اكراهها على ارضاعه لكنّه يستأجر للصّبىّ مرضعا غير امّه و ذلك قوله: فَسَتُرْضِعُ لَهُ أُخْرى.
لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ على قدر غناه. وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ اى ضيّق عليه رزقه فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتاهُ اللَّهُ من المال لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا ما آتاها اى لا يوجب اللَّه على نفس ان تنفق الّا بقدر ما اعطاها من الرّزق و المال. سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْراً وعدهم بسط الرّزق عليهم بعد ما كانوا فيه من الضّيق و الشدّة في زمان النّبي (ص) و لقد انجز لهم وعده.
وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ معناه: وكم من اهل قرية: عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّها وَ رُسُلِهِ اى عصت و طغت عمّا امر اللَّه به و ما امر به رسله. قيل: هم قوم عذّبوا بمعصيتهم و تعدّيهم في الطّلاق. فَحاسَبْناها حِساباً شَديداً اى ناقشناها في الحساب وَ عَذَّبْناها عَذاباً نُكْراً المعنى: عجلنا لها العذاب في الدّنيا بالامراض و الاسقام و السّيف و تسليط الاعداء عليهم. و قيل: فيه تقديم و تأخير، اى عذبناها عذابا شديدا في الدّنيا و نحاسبها حسابا شديدا في القيامة و جاء بلفظ الماضى للتّحقيق كاكثر الفاظ القيامة.
فَذاقَتْ وَبالَ أَمْرِها اى وخامة عاقبة امرها في الدّنيا. وَ كانَ عاقِبَةُ أَمْرِها في الآخرة «خسرا» اى خسارا و هلاكا. خسروا انفسهم و اهليهم، ثمّ فسّر فقال: أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذاباً شَديداً يعنى: عذاب النّار. فَاتَّقُوا اللَّهَ و احذروا معاصيه. يا أُولِي الْأَلْبابِ الَّذينَ آمَنُوا يا ذوى العقول المؤمنين. لبّ كلّ شيء: خالصه. و قيل: اللّبّ: القلب. قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً يعنى القرآن.
«رَسُولًا» منصوب باضمار فعل اى و ارسل رسولا. و قيل «ذكرا» اى ذا ذكر و شرف و هو الرّسول نفسه. و قيل: هو جبرئيل (ع). و انتصب رسولا على البدل من الذّكر يَتْلُوا عَلَيْكُمْ اى الرّسول يقرأ عليكم. آيات اللَّهِ مُبَيِّناتٍ لِيُخْرِجَ اللَّه، و قيل: ليخرج الرّسول. الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ اى من الكفر الى الايمان و من الجهل الى العلم و من النّار الى الجنّة و من الضّلال الى الرّشاد و من الباطل الى الحقّ. وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ يَعْمَلْ صالِحاً يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدينَ فِيها أَبَداً قَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ لَهُ رِزْقاً اى ثوابا جميلا في الجنّة. و قيل: رزقا من المطاعم و المشارب.
اللَّهُ الَّذي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ اجمع المفسّرون على انّ السّماء سبع غلاظ كلّ سماء مسيرة خمسمائة عام و بين كلّ سماء و سماء مسيرة خمس مائة عام، و في كلّ سماء نوع من الملائكة يسبّحون اللَّه و يمجّدونه و يقدّسونه و اختلفوا في الارض على اقوال: احدها انّ الارض واحدة و قوله: «مثلهنّ» اى في الخلق لا في العدد، و ليس في القرآن ما يدلّ على انّها سبع، و الثّاني انّ المراد بها الاقاليم سبعة و الدّعوة شاملة جميعها. و الثّالث انّها سبع ارضين متّصلة بعضها ببعض و الحائل بين كلّ ارض و ارض بحار لا يمكن قطعها و لا الوصول الى الارض الأخرى و لا تصل الدّعوة اليهم. و الرّابع: انّها سبع ارضين بعضها فوق بعض متّصلة لا فرجة بينها. و الخامس: انّ بين كلّ واحدة منها الى الأخرى مسيرة خمس مائة عام كما جاء في ذكر السّماء. و في كلّ ارض منها خلق حتّى قالوا في كلّ ارض آدم و حوّا و نوح و ابراهيم و هم يشاهدون السّماء من جانب ارضهم و يستهدّون الضّياء و قيل: جعل اللَّه لهم نور يستضيئون به. و قوله: وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ اى و خلق من الارض مثلهنّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ اى بين السّماء و الارض يريد الامر و النّهى و الرّسل و الوحى و قيل: «بينهنّ» اى بين كل سماء و سماء و ارض و ارض. و الامر: القضاء و القدر. و قيل: يريد بالامر الوقائع و الحوادث الّتى تحدث وكلّ واحد منهما امر و شأن من اللَّه يتنزّل بحكمه و قضائه و علمه. و قيل: هو ما يدبّر فيهنّ من عجيب تدبيره فينزل المطر و يخرج النّبات و يأتى بالليل و النّهار و الشّتاء و الصّيف و يخلق الحيوان على اختلاف هيأتها و انواعها و ينقلهم من حال الى حال. «لِتَعْلَمُوا» ايّها النّاس. أَنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ لا يعجزه شيء و لا يمتنع

علیه ما یرید. و قوله: لِتَعْلَمُوا اللّام متعلّق بالخلق، و قیل: متعلّق بقوله «یتنزّل». وَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً الاحاطة: العلم البالغ تجده في مواضع من القرآن و من اسماء اللَّه المحیط و في قصّة الهدهد احطت بما لم تحط به، ای علمت ما لم تعلمه. و قال عزّ و جلّ: وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً لانّه عزّ و جلّ یعلم و لا یدرك حدّه و لا قدره. و امّا قوله عزّ و جلّ: «أُحِيطَ بِهِمْ وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ» فهو الهلاك یأتی مجهولا.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم من تحقّق به و صدق في اقواله ثمّ في اعماله، ثمّ في احواله، ثمّ في انفاسه، فصدقه في القول الّا یقول الّا عن برهان، و صدقه في العمل الّا یکون للبدعه علیه سلطان، و صدقه في احواله ان یکون علی کشف و بیان، و صدقه في انفاسه ان لا یتنفّس الّا عن وجود کعیان. نام خداوندی لطیف نشان، کریم پیمان، قدیم احسان، روشن برهان نام خداوندی داننده هر چیز، سازنده هرکار، دارنده هرکس نام خداوندی که کس را با وی انبازی نه، وکس را از وی بی نیازی نه، و فعل وی بیداد و بازی نه، نام خداوندی که زبانها سزای وی جست و ندید، فهمها فرا حجاب عزّت وی رسید برسید عقلها از دریافت کیف او برمید. ای خداوندی که دانای هر ضمیری، سرمایه هر فقیری، چاره رسان هر اسیری، عاصیان را عذر پذیری، افتادگان را دستگیری، در صنع بی نظیری، در حکم بی مشیری، در ملك بی وزیری، علیم و خبیری، سمیع و بصیری، قادر و مقتدر و قدیری:

جمالك فائق البدر المنير و ريحك دونه نشر العبير
و حبّك خامر الاحشاء حتّى جرى مجرى السّرائر في الضّمير

ای من سگ کوی تو اگر بپذیری.

یا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ الآیة..: بیان حکم طلاقست و هر چندکه طلاق در شرع مباحست، اللَّه تعالی دشمن دارد زیراکه سبب فراقست. مصطفی (ص) فرمود: «انّ من ابغض الحلال الی اللَّه الطّلاق»

و قال صلّی اللَّه علیه و سلّم: «تزوّجوا و لا تطلقوا فانّ الطّلاق یهتزّ منه العرش و ایّما امرأة سألت زوجها الطّلاق فحرام علیها رائحة الجنّة».

رسول خدا فرمود، صلّی اللَّه علیه و سلّم: «نکاح کنید، زن خواهید، و طلاق مگویید و فراق مجوئیدکه از طلاق و فراق عرش عظیم بلرزد و هر آن زن که بی گزندی و بی رنجی از شوهر خویش طلاق جوید بوی بهشت بمشام وی نرسد. نکاح سبب وصلت است و اللَّه وصال دوست دارد، و طلاق سبب فرقت است و اللَّه فراق دشمن دارد. عالم فراق را دیوار از مصیبت است، دریای فراق را آب خونابه حسرت است. روز فرقت را آفتاب نیست و شب قطیعت را روز نیست، اگر هیچ شربت بودی تلختر از فرقت فراق بر دست آن مطرود درگاه ابلیس، نهادندی از لعنت جامی ساختندی و از قطیعت و فرقت در و شراب افکندند و بر دست او نهادند، جمله درکشیدکه جرعتی ازو بسر نیامد عبارت این بود که: وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلى يَوْمِ الدِّينِ بزرگان دین گفته‌اندکه: دو قدح از غیب در آمد یکی این بود که: «وَ كانَ مِنَ الْكافِرِينَ» دیگر «وَ كانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً» آن قدح کفر پر شربت فراق بود و این قدح رحمت پر شربت وصال بود. قدح رحمت ازکف اقبال با بدرقه فضل بجان مصطفی عربی فرستاد صلوات اللَّه و سلامه علیه. یقول اللَّه تعالی: وَ كانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيماً

و قدح کفر از دست عدل بنعت اذلال به ابلیس مهجور دادند، گفتند: «لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ» رابعه عدوی گفته که: کفر طعم فراق دارد و ایمان لذّت وصال، و آن طعم و این لذّت فردای قیامت پدید آیدکه در آن صحراء هیبت و عرصه سیاست قومی را گویند: «فراق لا وصال له». و قومی را گویند: «وصال لا نهایة له». سوختگان فراق همی گویند:

فراق او ز زمانی هزار روز آرد بلای او ز شبی صد هزار سال کند

افروختگان وصال همی‌گویند:

سرای پرده وصلت کشید روز نواخت بطبل رحلت بر زد فراق یار دوال.

وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ در روزگار خلافت عمر خطاب، رضي اللَّه عنه، مردی بیامد و از عمر تولیت عمل خواست، تا در دیوان خلافت عامل باشد. عمرگفت: قرآن دانی؟ گفت: ندانم که نیاموخته‌ام.

عمرگفت: ما عمل بکسی ندهیم که قرآن نداند. مرد بازگشت و جهدی و رنجی عظیم بر خود نهاد در تعلیم قرآن بطمع آنکه عمر او را عمل دهد. چون قرآن بیاموخت و یادگرفت برکات قرآن خواندن و دانستن آن او را بدان جای رسانیدکه در دل وی نه حرص ولایت ماند نه تقاضای دیدار عمر پس روزی عمر او را دید، گفت: یا هذا هجرتنا؟ ای جوانمرد چه افتادکه یکبارگی هجرت ما اختیارکردی؟ گفت: یا امیر المؤمنین تو از آن مردان نباشی که کسی روا دارد که هجرت تو اختیارکند، لیکن قرآن بیاموختم و چنان توانگر دل گشتم که از خلق و از عمل بی نیاز شدم.

عمرگفت: آن کدام آیتست که ترا بدین درگاه بی نیازی درکشید؟ گفت: آن آیت که در سورة الطّلاق است: وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ. آن گه گفت: مخرجا من شبهات الدّنیا و غمرات الموت و من شدائد یوم القیامة، هرکه تقوی شعار و دثار خود گردانید، از سه کار با صعوبت پر فتنه خلاص یافت و ایمن گشت: یکی شبهات دنیا، دیگر غمرات و سکرات مرگ، سوم شدائد احوال و اهوال قیامت.

قوله تعالی: وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ توکّل آفتابی است که از برج سعادت تابد، بادی است که از سرای قرب وزد، بویی است که بشارت وصل آرد. منزلی شریف است و مقامی بزرگوار، و درجه‌ای است که دست هر بی قدری بر قدّ او نرسد. و بصر هر مختصر همّتی او را در نیابد. آن جوانمردان که قدم در میدان توکّل نهادند ساکنان عالم قرآن بودند، سلاطین جهان هدایت، مستان شربت نیستی. عظیم روشی داشتندکه دنیا در راه ایشان افتاد با وی انس نگرفتند. سمعها را صمام برنهادند تا هیچ نباید شنید. دیده‌ها از هر چه نشان حق نداشت باز بستند.

خوی از جهان و جهانیان بازکردند، گفتند: یکی را خوانیم و یکی را دانیم، از همه عالم او ما را بسنده، و همه کارها را سازنده. وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ این خود خطاب عموم است عامّه خلائق از اهل تکلیف در تحت این خطاب شوند. باز مصطفی عربی را صلّی اللَّه علیه و سلّم که مرکز اقبال است و منبع افضال، خطاب تخصیص کرد، گفت: «وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذي لا يَمُوتُ» ای حاکم عالم قضا و ای ساکن سرای رضا، ای محمد مصطفی، رازی که گویی همه با من گوی که از رازت آگاه منم. با من نشین که ناگزیرت منم. همه مرا دان و مرا خوان که من همه ترا میخوانم. گفتار بنی آدم از سر زبانست وگفتار تو از میان جان است. دریغی بود که با ایشان گویی همه با من گوی که قدر تو من دانم. ای مهتر، آفرینش بحرمت و بزرگی قدم تو بپای است، گر نه وجود تو بودی نه عالم بودی و نه آدم:

گر نه سببش تو بودی ای درّ خوشاب آدم نزدی دمی درین کوی خراب.

ربّ العالمین ببعثت او بر عالمیان منّت نهاد، گفت: قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِ اللَّهِ مُبَيِّناتٍ لِيُخْرِجَ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ ما این مهتر عالم و سیّد ولد آدم بشما فرستادیم تا شما را از ما یادگاری باشد، نامه ما بر شما خواند، پیغام ما بشما رساند، گم شدگان را با راه نجات خواند. مهجوران را از زحمت هجران براحت وصال آرد. سراپرده کفر و ضلالت براندازد، بساط شریعت و حقیقت بگستراند. ای محتشمان عالم و ای محترمان اولاد آدم و ای عقلاء عرب و عجم، خدمت و حشمت او را میان

بندید عزّ و مرتبت و رفعت از متابعت و موافقت و مبایعت او جویید، دل در شفاعت او بندید.
بندگی او زندگی ابد دانید. مهتر دوده آدم اوست، سالار جمله اهل عالم اوست، شرح محکم او را نسخ نه، عقد مبرم او را فسخ نه، امّت محترم او را مسخ نه، عزّ دولت نبوّت او با ابد پیوسته، شرف رسالت او با ازل بسته که: «کنت نبیّا و آدم بین الماء و الطّین»
نیکو سخنی که آن عزیزی در نظم آورده وگفته:

دیو را دیوی فروریزد همی در عهد تو — آدمی را خاصه با عشق توکی ماند جفا؟
نی تو درّی بودی اندر بحر جسمانی یتیم؟ — فضل ما تاجیت کرد از بهر فرق انبیا؟!

۶۶- سورة التحريم- مدنية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اى پيغامبر. لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ چرا حرام ميكنى و مى‌ببندى آنچه اللَّه حلال كرد ترا و بگشاد؟. تَبْتَغِي مَرْضاتَ أَزْواجِكَ باين كه ميكنى، خشنودى زنان خود ميجويى وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱) اللَّه آمرزگارى مهربانست.

قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمانِكُمْ اللَّه تقديركرد و باز انداخت بازگشادن تنگى سوگندان شما. وَ اللَّهُ مَوْلاكُمْ و اللَّه يار شماست. وَ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۲) و او دانای است راست دانش.

وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ رازكرد پيغامبر. إِلى بَعْضِ أَزْواجِهِ حَديثاً با يكى از زنان خويش سخنى. فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ چون آن زن آن سخن بگفت ديگرى را، وَ أَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ و اللَّه او را آگاه كرد از آن عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ لختى از قصّه بازگفت در عتاب و بعضى باز نگفت. فَلَمَّا نَبَّأَها بِهِ چون آن زن را خبركرد بآن قالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هذا؟ گفت: ترا اين خبركه كرد؟ قالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ (۳) گفت: خبركرد مرا آن دانا و آگاه

إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ اگر بازگرديد بتوبه هر دو. فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُما هست جاى آنكه دلهاى شما بگشته از طاعت و از رسول. وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ و اگر هم پشت شويد بر او. فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ اللَّه از سوى اوست و يار اوست.

وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ و جبرئيل يار اوست و همه نيكان وگرويدگان.

وَ الْمَلائِكَةُ بَعْدَ ذلِكَ ظَهِيرٌ (۴) و فريشتگان پس از آن همه ياران اواند.

عَسى رَبُّهُ سزاست و ناچاره رسول را از خداوند. إِنْ طَلَّقَكُنَّ اگر طلاق دهد شما را. أَنْ يُبْدِلَهُ كه او را بدل دهد از شما. أَزْواجاً خَيْراً مِنْكُنَّ زنانى به از شما. «مُسْلِمات» خويشتن را فرمان بردارى دادگان «مُؤْمِنات» گرويدگان «قانِتات» بفرمان بردارى ايستادگان. «تائِبات» از خطّاى خويش بازگردندگان. «عابِدات» خداى پرستندگان. «سائِحات» روزه داران «ثَيِّبات» شوى اندگان. «وَ أَبْكاراً (۵)» دوشيزندگان.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى گرويدگان قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ باز داريد از خود و ازكسان خود ناراً وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ آتشى كه هيزم آن مردم است و سنگ. عَلَيْها مَلائِكَةٌ بر آن گماشتگان‌اند فريشتگانى. غِلاظٌ شِدادٌ ستبر جگران سخت خشمان. لا يَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ سر نكشند از اللَّه در هر چه ايشان را فرمايد. يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ (۶) و ميكنند آنچه ايشان را فرمايند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا اى ناگرويدگان. لا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ امروز خويشتن را از ملامت باز مپوشيد. إِنَّما تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۷) شما را امروز پاداش بآن دهندكه در آن گيتى ميكرديد.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ناگرويدگان. تُوبُوا إِلَى اللَّهِ توبه كنيد و با خداى گرديد تَوْبَةً نَصُوحاً بازگشتنى راست كه ازو بازگشتن با جرم نبود.

عَسى رَبُّكُمْ اللَّه بر خود واجب كرد تائب را از شما. أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ كه بسترد و ناپيدا كند بديهاى شما. وَ يُدْخِلَكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ و در آرد شما را در بهشتهايى زير درختان آن جويها روان. يَوْمَ لا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ در آن روزكه اللَّه خوار نكند و خجل رسول خويش را وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ و نه گرويدگان كه با او باشند. نُورُهُمْ يَسْعى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ روشنايى ايشان بنهيب مى‌شتابد پيش ايشان و از دست راست ايشان يَقُولُونَ رَبَّنا ميگويند: خداوند ما. أَتْمِمْ لَنا نُورَنا تمام كن اين روشنايى ما. وَ اغْفِرْ لَنا و بيامرز ما را. إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۸) كه تو بر همه چيز توانايى.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اى پيغامبر. جاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ بازكوش با ناگرويدگان و منافقان. وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ و درشت

باش بر ایشان. وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ و بازگشتنگاه ایشان دوزخ است. وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ (۹) و بد جایگاه که آنست و بد شدنگاه.
ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا مثل زد اللَّه ناگرویدگان را در نومیدی فردا از خویشاوندان گرویده امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ زن نوح و زن لوط. كانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَيْنِ هر دو در زنی دو بنده بودند از بندگان ما شایستگان نیکان فَخانَتاهُما کژ رفتند هر دو با ایشان و ناراست زیستند فَلَمْ يُغْنِيا عَنْهُما مِنَ اللَّهِ شَيْئاً هر دو پیغامبران دو زن را هیچ بکار نیامدند و از خدای بایشان سودی نرسانیدند.
وَ قِيلَ ادْخُلَا النَّارَ و ایشان را گفتند: در روید هر دو در آتش. مَعَ الدَّاخِلِينَ (۱۰) با دیگر دوزخیان که می‌در روند.
وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا مثل زد اللَّه گرویدگان را در ایمنی ایشان ازگزندکفر خویشاوندان برستاخیز امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ مثل زد بزن فرعون إِذْ قالَتْ رَبِّ آن گه که گفت: خداوند من ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ مرا بنزدیك خویش خانه‌ای ساز در بهشت. وَ نَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ و باز رهان مرا از فرعون وکردار او. وَ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۱۱) و باز رهان مرا از این قوم ستمکاران.
وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرانَ و مریم دختر عمران. الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَها آن زن که پاك داشت فرج خویش فَنَفَخْنا فِيهِ مِنْ رُوحِنا دمیدیم در آن از روح خویش وَ صَدَّقَتْ بِكَلِماتِ رَبِّها وَ كُتُبِهِ و بپذیرفت و استوارگرفت سخن خداوند خویش را و نامه او. وَكانَتْ مِنَ الْقانِتِينَ (۱۲) و از فرمانبرداران بود.

النوبة الثانية

این سوره سیزده آیت است، دویست و چهل و شش کلمه، هزار و صد و شصت حرف.
جمله به مدینه فرو آمد باجماع مفسّران و در این سوره ناسخ و منسوخ نیست. و عن ابیّ بن کعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة يا ايها النبى لم تحرم اعطاه اللَّه توبة نصوحا».
قوله: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ هذا اشدّ ما عوتب به رسول اللَّه (ص) في القرآن. حقّ تعالی و تقدّس عتاب میکند رسول خویش را که چرا حرام میکنی بر خود آنچه ما حلال کرده‌ایم ترا؟ اکنون خلاف است میان علماء تفسیرکه آن چه بود که رسول بر خود حرام کرد؟ قومی گفتند: سریّت وی بود، مارية القبطية، مادر ابراهیم نبی (ص)، بیرون مدینه در نخلستان در سرایی مقام داشت که زنان رسول نمی‌خواستندکه در مدینه با ایشان نشیند، وگاه گاه رسول خدا از بهر طهارت بیرون شدی و او را دیدی و سبب تحریم وی آن بود که رسول هر شبانروزی نوبت داشت بحجره‌ای از حجره‌های زنان، در نوبت حفصه دختر عمر خطاب، حفصة دستوری خواست تا بزیارت پدر شود. رسول خدا (ص) او را دستوری داد و خانه خالی گشت. کس فرستاد و ماریه را بخواند و ساعتی با وی خلوت داشت.
حفصه باز آمد و رسول را با ماریه خالی دید، بگریست وکراهیت نمود که حرمت من برداشتی و در نوبت من و حجره من با ماریه خلوت ساختی. رسول خدا (ص) گفت: «أ ليست هى جاريتى احلّها اللَّه لى؟»
این چه ضجرت و دلتنگی است؟ نه کنیزك منست و اللَّه مرا حلال کرده؟ اکنون خاموش باش که از بهر دل تو و برای رضای تو او را بر خود حرام کردم، و نگرکه این حدیث پوشیده داری و با هیچ زن از زنان من نگویی. جاء في التّفسير: انّه حرّمها على نفسه في الحال و حلف ان لا يطأها شهرا. بعضی مفسّران گفتند: این قصّه در نوبت و حجره عایشه (رض) رفت. عایشه حاضر نبود و حفصه بدو در رسید. رسول (ص) او را گفت: این حدیث با عایشه مگوی و از همه زنان من پوشیده دار. حفصه آن ساعت از رسول بپذیرفت که پوشیده دارد. بعد از آن بیرون آمد و با عایشه بگفت. عایشه در خشم شد و ضجرت نمود و با رسول (ص) گفت: ا في يومى و حجرتى ما فعلت هذا باحد من ازواجك؟ رسول (ص) آن ساعت ماریه را بر خود حرام کرد و سوگند یادکرد که: در حجره هیچ زنان خود نشود و زنان در این قصّه بگفت وگوی آمدند. و یاران همه بترسیدند، پنداشتندکه رسول

همه زنان را طلاق داد. ایشان نیز همّت کردندکه زنان خود را طلاق دهند، تا بیست و نه روز بگذشت و رسول (ص) بحجره‌ها و نوبتهای ایشان بازگشت و ربّ العالمین رسول را عتاب کرد که از بهر رضای زنان آن کنیزك را چرا بر خود حرام کردی؟ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ؟ قومی گفتند: رسول خدا (ص) عسل بر خود حرام کرد و سبب آن بود که در خانه زینب بنت جحش الاسدیة عکّه‌ای عسل بود، بعضی خویشان وی بهدیّه برده بودند، و رسول (ص) حلوا و عسل دوست داشتی و هر روز وی را عادت بود که بامداد بهمه حجره‌ها بگشتی و ایشان را بپرسیدی. در خانه زینب درازتر می‌بود که عسل پیش وی می‌نهاد و میخورد. عایشه را و حفصه را غیرت آمد، آن دراز نشستن وی بنزدیك زینب، و ایشان هر دو دوست یکدیگر بودند، بهم برساختندکه چون رسول خدا درآید، آن گه که از خانه زینب بازگشته بود و عسل خورده گوئیم از تو بری مغافیر میآید و مغافیر صمغی است که ازو بویی ناخوش دمد و رسول (ص) بوی ناخوش سخت کراهیت داشتی لانّه یأتیه الملك و نیز با بعضی زنان دیگر بگفتندکه: چون رسول (ص) درآید با وی همین گوئید. چون رسول این سخن پیاپی از ایشان می‌شنید، گفت: من عسل خورده‌ام مگر آن نحل که عسل نهاده عرفط خورده بود، آن گه سوگند یادکرد که نیز نخورم و بر خود عسل حرام کردم.

ربّ العالمین آیت فرستادکه: لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ. و قیل: حلف یمینا فحرّمها بها فامر بالکفّارة في الیمین. و قیل: حرّمها علی نفسه من غیر یمین.

وکان التّحریم موجبا لکفّارة الیمین. قال المفسّرون قصّة العسل اسند و قصّة ماریة اشبه.

تَبْتَغِي مَرْضاتَ أَزْواجِكَ ای تبتغی بتحریمها مراد ازواجك. وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ غفر لك ما فعلت من التّحریم.

قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمانِكُمْ الفرض: التّقدیر، لذلك سمّیت المقدّرات الفرائض لما فیها من الاعداد و الانصباء، من ذلك قوله عزّ و جلّ: سُورَةٌ أَنْزَلْناها وَ فَرَضْناها ای فرضنا فیها یعنی: قدّرنا، و التّقدیر: هو تحدید حدّ الزّنا مائة جلدة و حدّ القاذف ثمانین جلدة. و منه قوله تعالی: أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً ای تقدروا لهنّ مهرا مقدّرا. و التّحلّة: التّحلیل. و التّعلة: التّعلیل، وکذلك التّبصرة و التّذکرة، و هذا الفرض هو التّحلیل بما في سورة المائدة و هو الاطعام و الکسوة و العتق و الصّوم. و قوله: تَحِلَّةَ أَيْمانِكُمْ ای کفّارة ایمانکم، سمّیت الکفّارة تحلّة لانّها تحلّل الحرج. وَ اللَّهُ مَوْلاكُمْ ای سیّدکم و متولّی اموورکم له ان یتعبّدکم بما یشاء. وَ هُوَ الْعَلِيمُ بما کان من النّبي (ص) و من نسائه. الْحَكِيمُ حکم له بکفّارة الیمین و التّحلیل لما حرّمه علی نفسه. قیل: انّه صلّی اللَّه علیه و سلّم کفّر بعتق و عاود ماریة.

وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ ای کلّم النّبي (ص) في سرّ الی بعض ازواجه، و هی حفصة، «حدیثا». و هو تحریم جاریته او ما کان حرّم علی نفسه ممّا احلّه اللَّه له.

و قیل: حلف ان لا یطأ جاریته. فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ ای اخبرت حفصة بالحدیث الّذی اسرّ الیها رسول اللَّه (ص) صاحبتها یعنی عائشة. وَ أَظْهَرَهُ اللَّهُ الهاء ضمیر النّبي (ص)، ای اطلع اللَّه نبیّه علی انّ حفصة قد انبأت بذلك عائشة. «عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ ای اخبر النّبي (ص) حفصة بعض ذلك الحدیث «وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ» فلم یعرّفها ایّاه و لم یخبرها به علی وجه الکرم و الاغضاء. قال ابن عیینة ما ناقش کریم قطّ. و قال الحسن ما استقصی کریم قطّ. معنی آیت آنست که: رسول خدا (ص) در بدو این قصّه با حفصه دو سخن گفته بود: یکی حدیث ماریه و تحریم وی و دیگر حدیث خلافت که بعد از من خلافت ابو بکر و عمر را خواهد بود. گفتار این دو حدیث پوشیده دار و برکس آشکارا مدار حفصه. هر دو سخن با عایشه بگفت.

ربّ العالمین رسول خویش را (ص) خبر دادکه حفصه سرّ تو آشکارا کرد و آنچه توگفتی که پوشیده دار با عایشه بگفت. پس رسول (ص) حفصه را عتاب کرد و بعضی از آنچه با عایشه گفته بود بازگفت و بعضی باز نگفت. حدیث تحریم ماریه بازگفت و حدیث خلافت باز نگفت و در پوشیدگی بگذاشت، نمی‌خواست که منتشر شود.

اینست که اللّه گفت: عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ. کسایی «عرف» بتخفیف خواند بر معنی وعید، ای جازی علیه کمال تقول: قد عرفت ما صنعت. یعنی: سأجازیك علیه. این چنانست که پارسیان گویند از سر غضب و تهدید: آری بدانستم فعل تو، یعنی که پاداش فعل تو بتو رسانم. رسول خدا (ص) با حفصه همین گفت و پاداش وی آن بود که او را طلاقی داد و با خانه پدر فرستاد.

عمر خطاب گفت: لوکان في آل الخطّاب خیر لمّا طلّقك رسول اللّه. مقاتل گفت: رسول خدا او را طلاق نداد، لکن همّت کرد که او را طلاق دهد جبرئیل (ع) آمد و گفت: لا تطلّقها فانّها صوّامة قوّامة و انّها من نسائك في الجنّة عَرَّفَ بَعْضَهُ عتاب است وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ مسامحت است هم بیم داد و هم مسامحت کرد. فَلَمَّا نَبَّأَها بِهِ ای نبّأ النّبي حفصة بذلك الحدیث «قالت» حفصة مَنْ أَنْبَأَكَ هذا؟

ای من اخبرك بانّی افشیت السّر؟.

«قال» النّبي، (ص): نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ بسرائر عباده و ضمائر قلوبهم.

«الْخَبِيرُ» بجمیع الامور لا یخفی علیه شيء.

إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ این خطاب با عایشه و حفصه است و جواب شرط محذوف است، ای إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ فهذا الواجب. لانّ قلوبکما قد زاغت و مالت عن الحقّ و استوجبتما التّوبة. قال ابن زید: مالت قلوبکما بانّ سرّکما ما کره رسول اللّه (ص) من تحریم جاریته. میگوید: اگر توبه کنید از پشتی دادن یکدیگر بایذاء رسول خدا سزای شما و واجب بر شما اینست که دلهای شما از راستی بگشته است، که آنچه رسول خدا کراهیت داشت و برنج دل وی بازگشت از تحریم ماریه شما بآن شادی نمودید. وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ قرأ اهل الکوفة تظاهرا بتخفیف الظّاء، و الآخرون بتشدیدها ای تتعاونا علی اذی النّبي (ص). فلا یضرّه تظاهرکما علیه.

فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ ولیّه و ناصره. «و جبریل» معینه. وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ یعنی ابا بکر و عمر وَ الْمَلائِكَةُ بَعْدَ ذلِكَ ای مع ذلك. «ظهیر» ای اعوان متظاهرون علی من یؤذیه. و قوله «ظهیر» واحد بمعنی الجمع کقوله: «وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً».

عَسى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ ای واجب من اللّه ان طلّقکنّ رسوله. أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْواجاً خَيْراً مِنْكُنَّ مُسْلِماتٍ ای خاضعات للّه بالطّاعة «مُؤْمِناتٍ» مصدّقات بتوحید اللّه. «قانِتاتٍ» مطیعات للّه مصلّیات «تائِباتٍ» راجعاتٍ من الذّنوب.

«عابِداتٍ» موحّدات. «سائِحاتٍ» صائمات سمّی الصّائم سائحا لانّه یسبّح في النّهار بلا زاد. و قیل: مهاجرات، و قیل: «سائِحاتٍ» ای یسحن معه حیث ما ساح.

«ثَيِّباتٍ» یعنی آسیة بنت مزاحم امرأة فرعون. «وَ أَبْكاراً» مریم بنت عمران امّ عیسی (ع) یعنی: لو طلّقکنّ بعثناهما له. قیل: الآیة واردة في الاخبار عن القدرة لا عن الکون، لانّه قال: «إِنْ طَلَّقَكُنَّ» و قد علم انّه لا یطلّقهنّ هذا کقوله: وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ ثُمَّ لا يَكُونُوا أَمْثالَكُمْ و هذا اخبار عن القدرة لا ان في الوجود امّة هی خیر من امّة محمد (ص).

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً ای مروهم بالخیر و انهوهم عن الشّرّ و علّموهم و ادّبوهم تقوهم بذلك. ناراً وَقُودُهَا النَّاسُ ای حطبها و ما توقد به النّاس. اقتصر علی ذکر النّاس دون الجنّ، لانّ المقصود في الآیة تحذیر الانس. «وَ الْحِجارَةُ» هی حجارة الکبریت لانّها اشدّ حرارة. و یحتمل ان یرید بها الاصنام المعبودة دلیله انّکم و ما تعبدون من دون اللّه حصب جهنّم «علیها» ای علی النّار «ملائکة» موکّلون و هم الزّبانیة التّسعة عشر و اعوانهم. «غِلاظٌ شِدادٌ» ای غلاظ الاقوال شداد الافعال. و قیل: غلاظ الخلقة شداد اقویاء، یعملون بارجلهم کما یعملون بایدیهم، لم یخلق اللّه فیهم الرّحمة یدفع الواحد منهم بالدّفعة الواحدة سبعین الفا في النّار لا يَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ في عقوبة الکفّار. وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ من غیر تأخیر و زیادة و نقصان. و دلّت الآیة علی وجوب الامر بالمعروف في الدّین للاقرب فالاقرب.

يا أَيُّهَا الَّذينَ كَفَرُوا لا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ القول هاهنا مضمر اى يقال لهم يوم القيامة لا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ اذ لا يقبل منكم الاعتذار، نظيره فَيَوْمَئِذٍ لا يَنْفَعُ الَّذينَ ظَلَمُوا مَعْذِرَتُهُمْ. إِنَّما تُجْزَوْنَ بالآخرة ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ في الدّنيا.

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً قرأ ابو بكر عن عاصم «نصوحا» بضمّ النّون و هو مصدر نصح نصحا و نصوحا، اى توبة ذات نصح و نصوح، تنصح صاحبها بترك العود الى ما تاب منه. و قراءة العامّة بفتح النّون مثل صبور و شكور و معناه: الخالص الصّادق. يقال: نصح الشيء اذا خلص و نصح له: اخلص له القول. و قال الزّجاج: هو من النّصح و هو الخياطة و المنصح و النّصاح الإبرة و النّصاح خيط الخيّاط كان التّوبة سمّيت نصوحا لانّها تخيط ما يخرق الذنب. و في الخبر انّ رسول اللَّه (ص) قال: «المؤمن واه راقع فطوبى لمن مات على رقعه».

روى عن عمر رضي اللَّه عنه قال: التّوبة النّصوح ان يتوب ثمّ لا يعود الى الذّنب كما لا يعود اللّبن الى الضّرع. و قال الكلبى: التّوبة النّصوح ان يستغفر باللّسان و يندم بالقلب و يمسك بالبدن. و قال سعيد بن جبير: هى توبة مقبولة و لا تقبل ما لم يكن فيها ثلاث: خوف ان لا تقبل، و رجاء ان تقبل، و ادمان الطّاعات. و قال ابو بكر الورّاق: هى ان تضيق عليك الارض بما رحبت و تضيق عليك نفسك كتوبة الثّلاثة الّذين خلّفوا. و قال ابو بكر الزّقاق المصرى: هى ردّ المظالم و استحلال الخصوم و ادمان الطّاعات. و قال ذو النّون: علامتها ثلاث: قلّة الكلام، قلّة الطّعام، و قلّة المنام. و قال سهل بن عبد اللَّه هى: توبة اهل السّنّة و الجماعة، لانّ المبتدع لا توبة له بدليل

قوله (ص): «حجر اللَّه على كلّ صاحب بدعة ان يتوب»

عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ ان تبتم. وَ يُدْخِلَكُمْ جَنَّات تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ يَوْمَ لا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ اى يكفّر عنكم سيئاتكم في يوم لا يخزى اللَّه النّبي، اى لا يذلّه و لا يهينه و لا يشوره فيما يشفع و لا يقع خلف فيما وعد المؤمنين من اللَّه. وَ الَّذينَ آمَنُوا مَعَهُ لا يخزيهم ايضا. و قيل: تمّ الكلام على النّبي ثمّ استأنف فقال: وَ الَّذينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعى بَيْنَ أَيْديهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ اى يحيط بهم نور اعمالهم اذا مشوا على الصّراط. و قيل: اراد بقوله وَ بِأَيْمانِهِمْ اى و بايمانهم كتبهم الّتى فيها بشارتهم بالجنّة. و في التّفسير انّ انوارهم متفاوتة على حسب اعمالهم منهم من يكون نوره الى مسافة بعيدة يسعى بين يديه و منهم من نوره لا يتعدّى موضع قدمه و هذا عند جوارهم على الصّراط. يَقُولُونَ رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا وَ اغْفِرْ لَنا إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ انّما يقولون ذلك اذا طفئ نور المنافقين و يبقون في الظّلمة فيخافون ان يطفأ نورهم ايضا.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جاهِدِ الْكُفَّارَ بالسّيف. وَ الْمُنافِقِينَ باللّسان و اظهار الحجّة.

وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ لا تلاينهم و لا تضعف في مجاهدة الكفّار و مقاتلتهم و جدال المنافقين و محاجّتهم و اغلظ عليهم عايد على الفريقين جميعا، ثمّ اخبر تعالى عن مقامهم في الآخرة و ما اعدّ لهم، فقال: وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ. قيل: النّفاق امر مستتر في القلب و لم يكن للنّبى (ص) سبيل الى ما في القلوب من النّفاق و الاخلاص الّا بعد اعلام من قبل اللَّه تعالى فامر صلّى اللَّه عليه و سلّم بمجاهدة من علمه منافقا باعلام اللَّه ايّاه باللّسان دون السّيف لحرمة تلفّظه بالشّهادتين و ان يجرى عليه احكام المسلمين ما دام كذلك الى ان يموت.

قوله: ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ ختم السّورة بما يعود الى اوّلها من وعظ نساء النّبي و اعلامهنّ انّ اتّصالهنّ برسول اللَّه (ص) لا يدفع عنهنّ العذاب كما لم يدفع و لم ينفع امرأة نوح و اسمها واعلة و امرأة لوط و اسمها واهلة، و انّما ينفع العمل الصّالح، كانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَيْنِ فَخانَتاهُما بالنّفاق و ابطان الكفر و افشاء اسرارهما. كانت امرأة نوح تقول انّه مجنون و تخبر الجبابرة بايمان من آمن به ليقتلوه و يفتنوه. وكانت امرأة لوط تخبر القوم اذا اتاه ضيف ليتعرّضوا له بالفجور و لم يكن خيانتهما في الفرج، فقد عصم اللَّه انبياء من ذلك. فَلَمْ يُغْنِيا عَنْهُما مِنَ اللَّهِ شَيْئاً اى لم يغنيا عن امرأتيهما من اللَّه دفع عذاب. وَ قِيلَ ادْخُلَا اى

قيل: لزوجتى نوح و لوط ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ اى يقال لهما في القيامة. و ذكر بلفظ جمع المذكّر لانّهنّ لا ينفردن بالدّخول و اذا اجتمعا فالغلبة للذّكور. وكذلك قوله: مِنَ الْقانِتِينَ.

وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ نصب قوله امرأة فرعون بدلا من قوله مثلا. و يجوز ان يكون معناه ضرب مثلا بامرأة فرعون فلمّا حذف الباء نصب إِذْ قالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ قيل: لمّا آمنت امرأة فرعون امر بها فشدّت باربعة اوتاد و وضعت على صدرها صخرة عظيمة، ف قالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ فاراها اللَّه بيتها في الجنّة من درّة وكانت الملائكة تظلّها باجنحتها و قيل: لمّا اتوها بالصّخرة: قالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ فابصرت بيتها في الجنّة من درّة و انتزع اللَّه روحها فالقيت الصّخرة على جسد ليس فيه روح و لم تجد ألما من عذاب فرعون. وَ نَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ اى من كفره و شركه، و قيل: من تعذيبه، و قيل: من جزاء اعماله و هو النّار.

وَ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ يعنى: اهل مصر، قوم فرعون، امر اللَّه تعالى ازواج النّبي (ص) بان يسلكن سبيلها في الايمان و الصّبر للَّه و ترك الكفر باللّه.

وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا يعنى: نفخ جبرئيل بامرنا فيه، اى في جيب درعها و قيل: في فرجها، و قيل: في عيسى من روحنا المخلوقة لنا. وَ صَدَّقَتْ بِكَلِماتِ رَبِّها يعنى: الشّرائع الّتى شرعها اللَّه للعباد بكلماته المنزلة. و قيل: صدّقت بعيسى و هوكلمة اللَّه قرأ ابو عمرو و يعقوب و حفص عن عاصم وكتبه على الجمع، اراد الكتب الّتى انزلت على ابراهيم و موسى و داود و عيسى عليهم السّلام. و قرأ الآخرون بكتابه على التّوحيد و المراد به الانجيل اى قبلته منه.

وكانت من القانتين المطيعين لربّها و قيل: يريد بالقانتين رهطها و عشيرتها فانّهم كانوا اهل صلاح مطيعين للَّه .

روى عن النّبي (ص) قال: «حسبك من نساء العالمين مريم بنت عمران و خديجة بنت خويلد و فاطمة بنت محمد و آسية امرأة فرعون.

و روى عن معاذ بن جبل: انّ النّبي (ص) دخل على خديجة و هي تجود بنفسها، فقال: أ تكرهين ما نزل بك يا خديجة و قد جعل اللَّه في الكره خيرا كثيرا، فاذا قدمت على صراتك فاقرئهنّ منّى السّلام. قالت: يا رسول اللَّه و من هنّ؟ قال مريم بنت عمران و آسية بنت مزاحم، و حليمة اخت موسى. فقالت بالرّفاء و البنين.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز يمهل من عصاه فاذا رجع و ناداه اجابه و لبّاه. فان لم يتوسّل بصدق قدمه في ابتداء امره فاذا تنصّل بصدق ندمه في آخر عمره اوسعه غفرا، و قبل منه عذرا، و اكمل له ذخرا، و اجزل لديه برّا. نام خداوندى كه بى نام او سخن مبتر آيد، و بى ذكر اوگفتار مختصر آيد، بى ستايش او آرايش گفتار نيست، بى آشنايى او روشنايى اسرار نيست. بى خدمت او تن را نظام نيست، بى نعمت او جان را قوام نيست. بى جود او وجود نيست. بى لطف او شهود نيست. پادشاهى كه صنع او بى آلت است، و خواست او بى علّت. كريمى كه كرم او بى حدّ است، و قدرت او بى نهايت. مهربانى كه بنده حقير را آن محلّ نهادكه روز بيعت با وى نداء: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى كرد، وقت ميثاق تلقينش «قالُوا بَلى» كرد، در لوح رقمش: «سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى» كرد، روز ايثار نصيبش: «وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى» كرد. اينت كرم و رحمت، اينت عنايت و شفقت! قادرى كه هر چه خواهد تواند.

از پولاد چه سخت تر؟ كه بر دست داود چون موم پيچا كرد: «وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ؟» از زمين و آسمان چه گنگ‌تر؟ ايشان را بى زبان فرا نوا كردكه: قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ! از بنده عاصى كه بيچاره‌تر؟ او را بخود آشنا كرد و با وى ندا كردكه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً! اى گرويدگان آشنايان و دوستان همه توبت كنيد، بدرگاه من باز آئيد، با من گرديد اگر شما آن كرديدكه از شما آيد، من آن كنم كه از من آيد. هيچ جاى معيوب نپذيرند

مگر اینجا، باز آئید. بهیچ درگاه گناه نیامرزند مگر اینجا، پناه با من آرید. از نامهربانان بمهربان آئید. از درد نومیدی بامید آئید. ما را ازگناه آمرزیدن باك نیست، باز آئید. ما را از معیوب پذیرفتن عار نیست، بازگردید. نظیر آیت خوان: وَ أَنِیبُوا إِلی رَبِّکُمْ مقام انابت برتر است از مقام توبت. انابت بازگشت بنده است با خداوند خویش بدل و همّت، و توبت بازگشت بنده است از معصیت باطاعت. انابت چیست؟ از وادی نفاق بقدم صدق بوادی سکینت آمدن، و از وادی بدعت بقدم تسلیم بوادی سنّت آمدن، و از وادی تفرّق بقدم انقطاع بوادی جمع آمدن. و از وادی دعوی بقدم افتقار بوادی تفرید آمدن. از وادی خرد بقدم فاقت با حقّ آمدن. توبت چیست؟ شفیعی مطاع، وکیل دری مشفق، نائبی کریم، نقش گناه محوکند و حقّ بشفاعت او از بنده گنه کار عفوکند. دیوان بنده از عصیان پاك و مطهّر کند، مرد تائب را با مرد بی گناه برابرکند. اینست که مصطفی (ص) گفت: «التّائب من الذّنب کمن لا ذنب له»و قال صلّی اللّه علیه و سلّم: «انّ اللّه تعالی افرح بتوبة عبده من الظّمآن الوارد الضّالّ الواجد العقیم الوالد».

میگوید: حقّ تعالی بهیچ طاعتی چنان زود خشنود نشود که بتوبت تائبان. رضاء او بتوبه گناهکار همچون شادی آن تشنه دان که در بیابان خشك بی آب ناگاه بآب زلال رسد، یا همچون مسافری که در بیابانی مهلك بار و مرکب خویش گم کند، آن گه پس از نومیدی ناگاه بسر مرکب و بار خویش رسد یا چون پیر زنی نازاینده آرزومند فرزندکه نابیوسان او را بشارت فرزندی نیکو سیرت، زیبا صورت، رسد در همه عالم هیچ شادی در جنب این سه شادی نرسد و این سه شادی در جنب رضاء حق از توبه تائب ناچیز و متلاشی گردد. حکم قدم چنان رفته که اگرکسی هفتاد سال در خرابات معصیت کند. آن گه روزی بدردی غسلی کند. باندوهی لباس وفا درپوشد، بتشویری بمسجد درآید، بحیرتی نیّتی کند بحسرتی دست بردارد، بدهشتی تکبیرگوید، در حضرت نماز و راز شود. هنوز آن نماز تمام نکرده باشدکه از جلیل و جبّار ندا آید با اهل ملکوت که یا گماشتگان ما، درین آسمانها، امروز همه عبادتهای خویش بگذارید. زجل تسبیح و تقدیس در باقی کنید. و عطر استغفار سوزید آن بنده برگشته ما را که با درگاه ما آمد، آن آبی که به تکلّف از آن دیده دردناك او بیرون آمد، در خزانه رحمت بنهید تا فردا در عرصات قیامت رضوان را فرستیم تا دست اوگیرد وگرد قیامتش برآرد و این ندا میکندکه: «هذا عتیق اللّه» این آزادکرده خداوند است و بمغفرت رسیده حق، برای آنکه درگناهکاری هم داغ محمد بر زبان داشت هم داغ مهر مادر در دل.

آورده‌اند: که فردا در قیامت بنده‌ای را نامه خویش بدست دهند، آن کردار آلوده خود بیند سر در پیش افکند، اندوهی عظیم بر وی نشیند. حقّ تعالی بوی نظر رحمت کند، گوید: ای بیچاره روز فرو شده سر بر دارکه امروز روز آشتی است و هنگام نثار رحمت. بنده از شرم حقّ هم چنان سر در پیش افکنده میدارد تا ربّ العزّة بکرم خود گوید: بعزّت من که سر از پیش برداری و در جلال من نگری.

اگر تو در دنیا آن نکردی که من فرمودم، من امروز در روز بیچارگی و درماندگی تو آن کنم که تو خواهی قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلی شاکِلَتِهِ هرکس آن کند و از وی آن آیدکه سزای وی بود. تو بی وفایی که ترا چنان آفریدم، سزای من همه وفا وکرم که صفت من اینست. پس جام شراب قدس بر دستش نهند یك دم درکشد نعره زنان چون والهان در آن صحراء قیامت می‌آید و زبان حال وی میگوید:

تبسّطنا علی الآثام لمّا رأینا العفو من اثر الذّنوب

چون عفو تو راه جرم من پاك ببست زین پس همه در معصیت آویزم دست.

اینست که ربّ العالمین گفت: فَأُولئِکَ یُبَدِّلُ اللَّهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ وَکانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِیماً.

۶۷- سورة الملك- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

«تَبارَكَ» بزرگست و بزرگوار و با برکت خداوند درکردگاری وکارسازی الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ اوکه بدست اوست پادشاهی.

وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱) و او بر همه چیز تواناست.

الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَياةَ اوکه بیافرید مرگی و زندگانی.

لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا تا بیازماید شما راکه کیست از شما نکوکارتر وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ (۲) و اوست که تواند و تاود امّا می‌پوشد و میآمرزد.

الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً اوکه بیافرید هفت آسمان طبق طبق زبر یکدیگر ما تَرى فِي خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ نبینی در آفرینش رحمن چیزی فروشده تا چیزی درمی‌باید فَارْجِعِ الْبَصَرَ چشم خویش و نگرستن خویش بآن بازگردان. هَلْ تَرى مِنْ فُطُورٍ (۳) تا خود هیچ شکافی بینی در آسمان یا گشادی؟.

ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ باز چشم خویش و نگریستن خویش باز آر دیگر باره. يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ با پس آید با تو چشم از نگریستن و عیب جستن «خاسِئاً» کم آمده و با پس مانده وَ هُوَ حَسِيرٌ (۴) و او مانده و باز ایستاده.

وَ لَقَدْ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ بیاراستیم آسمان پیشین بچراغها وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ آن را چنان کردیم تا بآن شیاطین رانند از در آسمان وَ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذابَ السَّعِيرِ (۵) و ساختیم ایشان را عذاب آتش.

وَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ عَذابُ جَهَنَّمَ و ایشان راست که بنگرویدند بخداوند خویش عذاب دوزخ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ (۶) و بد جایگاه که دوزخ است.

إِذا أُلْقُوا فِيها چون ایشان را درافکنند در آتش سَمِعُوا لَها شَهِيقاً آتش را آوازی شنوند زشت صعب وَ هِيَ تَفُورُ (۷) و آن میجوشد.

تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ خواهدکه پاره پاره گردد از خشم. كُلَّما أُلْقِيَ فِيها فَوْجٌ هرگه که گروهی را در آن افکنند سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها بپرسد ایشان را عذاب سازان دوزخ. أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ (۸) نیامد بشما هیچ آگاه کننده؟ و ترساننده قالُوا بَلى قَدْ جاءَنا نَذِيرٌ گویند: آری آمد بما آگاه کننده‌ای. فَكَذَّبْنا دروغ زن گرفتیم او را وَ قُلْنا ما نَزَّلَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وگفتیم اللَّه هیچ چیز فرو نفرستاد إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ كَبِيرٍ (۹) نیستید شما مگر درگمراهی بزرگ.

وَ قالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ وگویند: اگر ما می‌شنیدیم چنانك زیرکان شنوند. أَوْ نَعْقِلُ یا ما در می‌یافتیم چنان که مؤمنان دریابند ما كُنَّا فِي أَصْحابِ السَّعِيرِ (۱۰) ما در دوزخیان نمی‌بودیم.

فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ بگناه خویش اقرارکنند. فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ (۱۱) دوری باد دوزخیان را.

إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ ایشان که می‌ترسند از خداوند خویش نادیده لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ (۱۲) ایشان را آمرزش است و مزد بزرگوار.

وَ أَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ نهان دارید سخن خویش یا آشکارا ببانگ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۱۳) که خدای داناست بهر چه در دلهاست.

أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ نداند اوکه دل آفریدکه در دل چیست یا رهی آفریدکه حال او چیست؟ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ (۱۴) و اوست باریك دان دوربین آگاه و دانا.

هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا اوست که شما را زمین بیافرید فرو دست و فرمانبردار فَامْشُوا فِي مَناكِبِها میروید درکنارهای آن وَ كُلُوا مِنْ رِزْقِهِ و میخورید از روزی او وَ إِلَيْهِ النُّشُورُ (۱۵) و برخاست ازگور رفتن راست

بسوی او.
أَ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّماءِ ایمن می‌باشید ازو که در آسمان أَنْ يَخْسِفَ بِكُمُ الْأَرْضَ که در زمین فرو برد شما را فَإِذا هِيَ تَمُورُ (۱۶) آن گه زمین شما را گرداند.
أَمْ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّماءِ یا ایمن باشید ازو که در آسمان أَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حاصِباً که فرو گشاید بر شما سنگباران فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ (۱۷) آری بدانیدکه چون بود آنچه میترسانیدم از آن.
وَ لَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دروغزن گرفتند ایشان که پیش از ایشان بودند پیغمبران مرا فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ (۱۸) چون بود و چون دیدی نشان ناخشنودی من.
أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ نمی‌بینند و نمی‌نگرند مرغ زبر ایشان صافَّاتٍ پروا کرده وگسترانیده وَ يَقْبِضْنَ و باز پر فراهم آرند پریدن را ما يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمنُ نگه نمیدارد آن را چنان مگر رحمن إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ (۱۹) که او بهمه چیز بیناست و دانا.
أَمَّنْ هذَا الَّذِي هُوَ جُنْدٌ لَكُمْ یا آن کیست که شما را سپاهست يَنْصُرُكُمْ مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ که شما را یاری دهد اگر اللَّه یاری ندهد إِنِ الْكافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ (۲۰) نیستند ناگرویدگان مگر در فریب.
أَمَّنْ هذَا الَّذِي يَرْزُقُكُمْ یا آن کیست که شما را روزی دهد إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ اگر اللَّه روزی خود بازگیرد بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ (۲۱) نیست جز آنکه می‌ستیهند در شوخی و در رمیدن.
أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلى وَجْهِهِ اوکه نگونسار میرود بر روی خویش «اهدی» راه راست‌تر است و راستر و تر أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا یا اوکه رود راست و بچم عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۲۲) بر راه راست.
قُلْ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ پیغامبر من گوی او آنست که بیافرید شما را پس آنکه نبودید وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ و شما را گوش آفرید و شنوایی و چشم و بینایی و دل قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ (۲۳) چون اندك بآزادی و سپاسداری می‌باشید.
قُلْ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ بگو او آنست که بیافرید شما را در زمین وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (۲۴) و شما را پیش او خواهند برد.
وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۲۵) و میگویندکی این هنگام رستاخیزکه اگر راست می‌گویید؟
قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ بگو دانش آنچه می‌پرسید نزدیك خدایست.
وَ إِنَّما أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ (۲۶) و من درین میان آگاه کننده‌ای آشکاراام.
فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً چون آن را بینند از نزدیك سِيئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بد اندوه و بیم پیدا شود در رویهای ناگرویدگان «و قیل» وگویند ایشان را. هذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ (۲۷) این آن روز است و آن کارکه آن را در آن گیتی از ما می‌باز خواستید و می‌جستید.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ بگو چه بینید إِنْ أَهْلَكَنِيَ اللَّهُ وَ مَنْ مَعِيَ اگر اللَّه مرا بمیراند و هرکه با من أَوْ رَحِمَنا یا ببخشاید بر ما فَمَنْ يُجِيرُ الْكافِرِينَ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ ؟ آن کیست که بزینهار دارد کافران را از عذاب درد نمای؟
قُلْ هُوَ الرَّحْمنُ آمَنَّا بگو اوست آن رحمن که بگرویدیم باو وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنا و پشت باو بازکردیم فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۲۹) آری آگاه شویدکه آن کیست که در گمراهی آشکار است.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ بگو چه بینید. إِنْ أَصْبَحَ ماؤُكُمْ غَوْراً اگر این آب شما هنگامی در زمین فرو شود فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ (۳۰) آن کیست که شما را آب آرد آشکارا بر روی زمین روان و پیدا.

النوبة الثانية

این سورة الملك هزار و سیصد حرف است، سیصد و سی کلمه، سی آیت، و جمله به مکه فرود آمد، باجماع مفسّران در مکّیات شمرند. و درین سوره هیچ ناسخ و منسوخ نیست.

روى ابو هريرة انّ النّبي (ص) قال: «انّ سورة من كتاب اللّه ما هى الّا ثلاثون آية شفعت لرجل فاخرجته يوم القيامة من النّار و ادخلته الجنّة و هي سورة تبارك».
و قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «وددت ان تَبارَكَ الَّذي بيَدِهِ الْمُلْكُ في قلب كلّ مؤمن».
و روى عن ابن عباس: انّ رجلا من اصحاب النّبي (ص) ذهب يضرب خباء له على قبر و هو لا يحسب انّه قبر، فسمع انسانا يقرأ تَبارَكَ الَّذي بيَدِهِ الْمُلْكُ فاتى النّبي (ص) فقال: يا رسول اللّه انّى ضربت خباء لى على قبر و انا لا اعلم انّه قبر، فاذا انسان يقرأ سورة الملك. فقال رسول اللّه (ص): «هى المانعة، هى المخبية تنجيه من عذاب القبر».
في خبر آخر: «هى الواقية من عذاب القبر».
و روى: من قرأها في ليلة فقد اكثر و اطيب.
قوله: «تَبارَكَ» معناه: تعالى و تعظم و تمجد. و قيل: تفاعل من البركة.
و قيل: معناه انّه الثّابت الدّائم الّذى لم يزل و لا يزال. و قيل: تعالى من جميع البركات منه الَّذي بيَدِهِ الْمُلْكُ يؤتيه من يشاء و ينزعه ممّن يشاء. و قيل: يريد به النبوّة يعزّ بها من اتّبع النّبي و يذلّ بها من خالفه. وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من الانعام و الانتقام «قَديرٌ».
الَّذي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَياةَ قال ابن عباس: يريد الموت في الدّنيا و الحياة في الآخرة. قال قتادة: اذلّ اللّه ابن آدم بالموت و جعل الدّنيا دار حياة و دار فناء، و جعل الآخرة دار جزاء و بقاء و انّما قدم الموت لانّه الى القهر اقرب.
و قيل: قدّمه لانّه اقدم، لانّ الاشياء في الابتداء كانت في حكم الموات كالنطفة و التّراب و نحوهما ثمّ اعترضت عليها الحياة. و قال ابن عباس: خلق الموت على صورة كبش املح لا يمرّ بشيء و لا يجد ريحه شيء و لا يطأ على شيء الّا و مات و خلق الحياة على صورة فرس انثى و هي الّتى كان جبرئيل و الانبياء يركبونها «تمرّ بشيء و لا يجد ريحها شيء الّا حيى و هي الّتى اخذ السّامرى قبضة من اثرها فالقى على العجل فحيي.
قوله «لِيَبْلُوَكُمْ» يعنى: ليختبركم فيها بين الحياة الى الموت. أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا اى اسرع في طاعة اللّه و اورع عن محارم اللّه و قيل: ليبلوكم ايّكم احسن اخذا من حياته لموته و احسن اهبة في دنياه لآخرته.
قال النّبي (ص) لعبد اللّه بن عمر «خذ من صحتك لسقمك، و من شبابك لهرمك، و من فراغك لشغلك، و من حياتك لمماتك، فانّك لا تدرى ما اسمك غدا.
و سئل النّبي (ص) ايّ المؤمنين اكيس؟ قال: «اكثرهم للموت ذكرا و احسنهم له استعدادا
و قيل: يختبرهم اعلاما للملائكة حالهم ليظهر لهم شكرانهم وكفرانهم كيف يكونان عند المحنة في الصّبر و عند النعمة في الشّكر وَ هُوَ الْعَزيزُ المنتقم من اعدائه «الْغَفُورُ» لاوليائه.
الَّذي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً بعضها فوق بعض بين كلّ سماء مسيرة خمس مائة عام و غلظ كلّ سماء خمس مائة عام. و قوله: «طِباقاً» جمع طبق، كجبل و جبال و قيل: جمع طبقة، كرحبة و رحاب. و قيل: «طِباقاً» مصدر من طابق تقول: طابق بين ثوبيه اذا لبس احدهما فوق الآخر. و هو نصب على المصدر. و قيل: صفة، و قيل: نصب لانّه مفعول ثان ما تَرى فِي خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ قرا حمزة و الكسائى من تفوّت بتشديد الواو بلا الف و هما لغتان كالتّحمّل و التّحامل، و التّظهر و التظاهر، و التّفاوت و التفوّت، بعد ما بين الشّيئين في الصّحة و في معناه قولان: احدهما «ما تَرى» يا ابن آدم. فِي خَلْقِ الرَّحْمنِ يعنى السّماء مِنْ تَفاوُتٍ اى خلل و اضطراب و تفرّق بل هى مستقيمة مستوية لا يفوت بعضها بعضا لقلّة استوائها. و القول الثّاني انّه عامٌّ في جميع خلق الرّحمن اى لم يفته شيء اراده و لم يخرج شيء عن موجب الحكمة. و قيل: «الخلق» في الآية مصدر و المعنى يخلق كلّ شيء صغيرا وكبيرا بامر واحد لا تفاوت في ذلك و هو قوله: «كن» و قيل: الرّؤية في الآية بمعنى العلم لبعد

السّماء عن الادراك بحاسّة البصر قوله: فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرى مِنْ فُطُورٍ اى شقوق و صدوع.
ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ اى اعد النّظر ثانيا كَرَّتَيْنِ اى مرّتين يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ اى يرجع اليك البصر ايّها المخاطب خاسِئاً اى خاشعا صاغرا ذليلا كذلّة من طلب شيئا فاخطاه وَ هُوَ حَسِيرٌ اى معى كليل لم يدرك ما طلب اى اعيا من قبل ان يرى في السّماء خللا. روى عن كعب قال السّماء الدّنيا موج مكفوف و الثّانية مرمرة بيضاء و الثّالثة حديد، و الرّابعة صفراء و قال نحاس: و الخامسة فضّة، و السّادسة ذهب، و السّابعة ياقوتة حمراء و بين السّابعة الى الحجب بحار من نور.
وَ لَقَدْ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ اى بكواكب، و هى كبار النّجوم سمّيت مصابيح لاضاءتها. و المصباح، السّراج لاضاءته. وَ جَعَلْناها اى بعضها.
رُجُوماً لِلشَّياطِينِ اى رميا لهم اذا استمعوا الى السماء. قال قتاده خلق اللّه النّجوم لثلاثة اشياء زينة للسّماء و رُجُوماً لِلشَّياطِينِ و ليهتدى بها في ظلمات البرّ و البحر فمن اوّلها على غير ذلك فقد قال رايه و اخطا حظّه. قال الضّحاك: الكواكب الّتى ترى لا يرجم بها و الّتى ترجم بها الشّياطين لا تريها النّاس و قال ابو على الكواكب انفسها لا ترجم لانّ الكواكب ثوابتة لا تزول عن السماء و لا تفقد انّما ينفصل عنها شهاب يحرق. وَ أَعْتَدْنا لَهُمْ اى هيّأنا لهم في الآخرة. عَذابَ السَّعِيرِ و هى النّار الموقدة المشعلة، و يقال: سعرت النّار فتسعّرت اذا قويتها و قيل السّعير بيت للشّياطين في جهنّم هو اسمه.
وَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ اى و اعتدنا للّذين كفروا بربّهم. عَذابُ جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ.
إِذا أُلْقُوا فِيها اى القى الكفّار في النّار سَمِعُوا لَها شَهِيقاً و هو صوت فظيع منكركشهيق الحمار و هو اوّل صوته و قد يسمع للنّار صوت منكر اذا اشتدّ لهبها كانّها تطلب الوقود. وَ هِيَ تَفُورُ اى ترتفع بالغليان لشدّه توقّدها اى تغلى بهم كغلى المرجل.
تَكادُ تَمَيَّزُ اى تنقطع ينفصل بعضها من بعض من شدّة غيظها على الكفّاركُلَّما أُلْقِيَ فِيها فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها و هم الملائكة الموكّلون بها، أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ الم يأتكم رسول من قبل اللّه في الدّنيا يندركم.
قالُوا بَلى قَدْ جاءَنا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنا
روى ابو هريرة عن النّبي (ص): انّه قال: انا «النّذير و الموت المغير و السّاعة الموعد».
قالُوا بَلى قَدْ جاءَنا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنا وَ قُلْنا ما نَزَّلَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ اى من نبوّة وكتاب و حكم فيقول الخزنة لهم. إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ كَبِيرٍ اى ما انتم اليوم الّا في ضلال كبير، كنتم عليه في الدّنيا و يجوز ان يكون هذا من كلام القوم، اى و قلنا للرّسل: ما أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ و بعد من الصّواب.
وَ قالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ اى قالوا و هم في النّار، لوكنّا نسمع سمع من يعى و يتفكّر أَوْ نَعْقِلُ عقل من يميّز و ينظر، و قيل: لوكنّا نسمع الهدى في الدّنيا او نعقل معانى كلام اللّه و ما كان يدعونا اليه الرّسل ما كُنَّا فِي أَصْحابِ السَّعِيرِ اى في جملة اهل النّار.
فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ اقرّوا بكفرهم. فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ اى بعدا لهم. قرأ ابو جعفر و الكسائى «فَسُحْقاً» بضمّ الحاء و الباقون بسكونها و هما لغتان، مثل الرّعب و الرّعب و السّحت و السّحت. سحقا نصب على المصدر اى اسحقهم اللّه سحقا، اى باعدهم من رحمته مباعدة و قيل: السّحق واد في جهنّم.
إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ اى يخافونه و لم يروه و قيل: يخافون اللّه و يتركون معصيته حيث لا يراهم احد من النّاس لانّ ذلك اذلّ على الاخلاص و ابعد من النّفاق. و قيل: يخشون ربّهم قبل المصير اليه. لَهُمْ مَغْفِرَةٌ لذنوبهم وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ ثواب جزيل لطاعاتهم.
وَ أَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ اى. أخفوا كلامكم او اعلنوه فهما سواء عند اللّه إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ قال ابن عباس نزلت في المشركين كانوا ينالون من رسول اللّه (ص) فيخبره جبرئيل بما قالوا و نالوا منه فقال بعضهم

لبعض.
اسرّوا قولكم كى لا يسمع اله محمد فقال تعالى: قل لهم: أَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ فانّ اللَّه لا يخفى عليه خافية. و هذا امر تهديدكما قال: «اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ».
ثمّ قال: أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ اى الا يعلم السّرّ من خلق السّرّ. الا يعلم ما في الصّدور، من خلق الصّدور؟ الا يعلم من خلق الاشياء ما في صدور عباده؟ ففى هذه الوجوه من في موضع الرّفع و هو اسم للخالق و يجوز ان يكون من اسما للمخلوق و يكون في موضع النّصب و المعنى الا يعلم اللَّه من خلقه. وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ العالم بدقائق الاشياء و بواطنها و يجوز ان يكون العلم من صفة المخلوق، و المعنى: الا يعلم هذا الكافرين من الّذى خلقه، الا يعلم اللَّه الّذى هو خالقه. وَ هُوَ اللَّطِيفُ الّذى الطف لهم في تدبيره و احسن اليهم في انعامه. «الْخَبِيرُ» بهم و باعمالهم.
هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا ليّنة سهلة يسهل لكم السّلوك فيها.
و قيل: ليّنها بالجبال حتّى تستقرّ و لا تزول باهلها، و قيل: جعلها ذلولا، اى سهلا سعيكم عليها بحيث لا يمتنع المشى فيها بالحزونة. فَامْشُوا فِي مَناكِبِها اى في جوانبها. و قيل: في فجاجها و اطرافها و قيل: في جبالها. قال الزّجاج: و هذا اشبه لانّ معناه سهل لكم السّبيل في جبالها فهو ابلغ في الذلل هذا امر اباحه، ذكره على سبيل الامتنان بتسهيله عليهم. وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ اى ممّا هيّاه لقوتكم و غذائكم ما اذن لكم في تناوله و احلّه لكم دون ما نهاكم عنه و حرّمه عليكم.
وَ إِلَيْهِ النُّشُورُ اى البعث من قبوركم ثمّ خوّف الكفّار. فقال: أَ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّماءِ قال ابن عباس اى عذاب من السّماء ان عصيتموه أَنْ يَخْسِفَ بِكُمُ الْأَرْضَ يعنى: ان يغور بكم في الارض فَإِذا هِيَ اى الارض.
«تمور» اى تتحرّك و تدور. و ذلك انّ اللَّه يحرّك الارض عند الخسف بهم حتّى يلقيهم الى اسفل و الارض تعلو عليهم و تمور فوقهم، تقول: مار يمور اذا جاء و ذهب.
أَمْ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّماءِ أَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حاصِباً اى ريحا ذات حجارة. و قيل الحاصب: مطر فيه حصباء كما فعل باصحاب لوط و قيل: سحاب فيه حجارة، و الحاصب و الحصباء واحد. «فَسَتَعْلَمُونَ» فى الآخرة و عند الموت «كَيْفَ نَذِيرِ» ى، اى أ نداري اذا عاينتم العذاب. و قيل: فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ ى اى رسولى. قال ابن عباس: ستعلمون انّ محمدا كان لكم نذيرا.
وَ لَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ يعنى: كفّار الامم الماضيه. فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ ى، اى انكارى. اذا اهلكتهم اثبت بعض القرّاء الياء في هذا الحروف و اخواتها على الاصل و حذفها بعضهم على الخطّ.
أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صافَّاتٍ يصففن اجنحتهنّ اذا طرن في الهواء، اى يبسطن كالحداء و النّسر. «وَ يَقْبِضْنَ» يعنى اجنحتهنّ يضربن بها جنوبهنّ كالحمام.
و قيل: يصففن احيانا و يقبضن احيانا. و قيل في الهواء طيور لا يقعن بالارض ابدا طعامها النّمل و البعوض اذا طرن في الهواء بضن على اذنابهنّ و اجنحتهنّ. حكاه ابن هيصم «ما يُمْسِكُهُنَّ» في الجوّ «إِلَّا الرَّحْمنُ» بقدرته انّه جلّ جلاله عمّت رحمته الخليقة كلّها إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ عالم بمصلحة كلّ شيء. بيّن لهم في هذه الآية ما يدلّهم على توحيده من تسخير الطّير في جو السّماء.
أَمَّنْ هذَا الَّذِي هُوَ جُنْدٌ لَكُمْ اعوان لكم يَنْصُرُكُمْ مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ و يدفعون عنكم عذاب اللَّه فامنتم عذابه بسببه، و قيل: معناه هل شيء من اصنامكم يدفع عنكم عذاب اللَّه. إِنِ الْكافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ اى ما الكافرون الا مغترّون بغرور الشّيطان غير متمسّكين بحجّة و برهان.
أَمَّنْ هذَا الَّذِي يَرْزُقُكُمْ يطعمكم و يسقيكم و يعطيكم منافع الدّنيا.
إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ يعنى: ان امسك اللَّه المطر او مسك جميع اسباب الرّزق، و قيل معناه: من الّذى يوسّع عليكم

نعمكم ان ضيّق عليكم فيعاقبكم بالجدب و القحط «بَلْ لَجُّوا» اى تمادّوا. «فِي عُتُوٍّ» اى استكبار عن الحقّ و عن الدّاعى اليه «وَ نُفُورٍ» عن قبول الحقّ فيفرّون منه ثمّ ضرب مثلا فقال: أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلى وَجْهِهِ أَهْدى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ معناه: أ فمن يمشى مطرقا لا يلتفت الى الطّريق و اختلافها ارشد ام الّذى يرفع رأسه ينظر الى الجادة و هذا مثل ضربه اللّه للكافر و المؤمن، فالكافر يَمْشِي مُكِبًّا عَلى وَجْهِهِ راكبا رأسه في الضّلالة و الجهالة اعمى العين و القلب لا يبصر يمينا و شمالا.

قال قتادة اكبّ على المعاصى في الدّنيا فحشره اللّه على وجهه يوم القيامة و ذلك قوله تعالى وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلى وُجُوهِهِمْ و المؤمن يمشى سويّا معتدلا يبصر الطّريق و هو عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ دين قيّم و هو الاسلام، قيل: نزلت في عمّار بن ياسر و ابى جهل و قوله: مُكِبًّا عَلى وَجْهِهِ فعل غريب لانّ اكثر اللّغة في التّعدّي و اللّزوم ان يكون افعلته نفعل و هذا على ضدّه يقال: كببت فلانا على وجهه فاكبّ.

قال اللّه تعالى: فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النّارِ و قال النّبي (ص): «و هل يكبّ النّاس على مناخرهم في النّار الّا حصايد السنتهم»

و نظيره في الكلام قولهم قشعت الرّيح السّحاب فاقشع.

قُلْ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ اى خلقكم. ابتداء وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ خصّ هذه الثّلاثة بالذّكر لانّ العلوم و المعارف بها تحصل قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ اى تشكرون شكرا قليلا و ما زيادة، و قيل: اقلّكم الّذى يشكر للّه سبحانه.

قُلْ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ خلقكم فيها صغارا. وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ اى الى اللّه تجمعون و تساقون يوم البعث فيجزيكم باعمالكم بيّن لهم الآيات الّتى تدلّهم عليه و توصلهم الى معرفته.

وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ اى ما وعد و امن الخسف و الحاصب و قيل: البعث و النّشور. إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ في هذا الوعد.

قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ علم القيامة و علم نزول العذاب عند اللّه، لم يطلع عليه بشر. وَ إِنَّما أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ، اى رسول مخوّف ابين لكم وحى اللّه اليّ و لا اعلم وقت الحشر.

فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً اى عاينوا عذاب اللّه قريبا كقوله: وَ أُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ. و الزّلفة: القربة وكذلك الزّلفى. سِيئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا اى ساء اصحاب الوجوه ما عاينوا من العذاب فذكر الوجوه و اراد اصحابها يقال: سؤته فسىء اى حزنته فحزن، كما تقول: سررته فسرّ، و قيل: معناه اسودّت و علتها الكابة و القترة و المعنى: قبحت وجوههم بالسّواد و هذا في القيامة، و قيل: كان يوم بدن نظيره قوله: تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ كَأَنَّما أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعاً مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِماً وَ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وجوه عليها غبرة ترهقها قترة. «و قيل» اى قال الخزنة لهم: «هذا» العذاب الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ اى هذا الّذى كنتم من اجله تدّعون الأباطيل و تقولون: «لا بعث و لا نشر» و قرأ يعقوب: «تدعون» بالتّخفيف، و المعنى: هذا الّذى كنتم به تستعجلون و تدعون اللّه بقولكم: اللّهم ان كان هذا هو الحقّ من عندك فامطر علينا حجارة من السّماء، و قيل: تدّعون تفتعلون من الدّعاء، يقال: دعا و ادّعا بمعنى واحد، و قيل: معنى الآية: فلمّا راوا الوعد بالحشر و النّشر و سوء العذاب حقّا.

و راوا النّبي (ص) شافعا لامّته مخلصا لهم من التّبعات على ما ذكره اللّه و وعد به سيئت وجوههم.

قوله: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ اى قل يا محمد لمشركى مكة الّذين يتمنّون هلاكك أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَهْلَكَنِيَ اللَّهُ وَ مَنْ مَعِيَ من المؤمنين «أَوْ رَحِمَنا» فابقينا و اخّر آجالنا «فَمَنْ يُجِيرُ» كم مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ من يمنعكم من بأسه و اىّ نفع لكم في هلاكنا، و هذا جواب لقولهم نتربّص به ريب المنون و ان امر محمد لا يتمّ و لا يبقى، و قيل: معناه لا تتمنّوا موتى فانّه لا ينفعكم و تمنّوا ما يجيركم من عذاب اللّه فانّ ذلك انفع لكم، و قيل: معناه نحن مع ايماننا خائفون ان يهلكنا بذنوبنا لانّ حكمه نافذ فينا فمن يمنعكم من عذابه و انتم كافرون.

قُلْ هُوَ الرَّحْمنُ الذي نعبده آمَنَّا بِهِ وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنا فوّضنا اليه امورنا فَسَتَعْلَمُونَ غدا مَنْ هُوَ اليوم فِي ضَلالٍ مُبِينٍ حين لا ينفعكم العلم شيئا.

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُكُمْ غَوْراً اى غائرا ذاهبا في الارض لا تناله الا يدى و الدّلاء. قال: الكلبى و مقاتل يعنى. ماء زمزم. فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ ظاهر جار تراه العين و تناله الدّلاء ذكرهم عظيم نعمته عليهم باظهار المياه لهم على وجه الارض و انّه لو جعلها غائرة لم يمكنهم التّوصّل اليها و لكان فيه هلاكهم و اللّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ سماع اسم اللّه يوجب الهيبة، و الهيبة تتضمّن الفناء و الغيبة. سلطانيست اين كلمه، چون نقاب ملكى بگشايد و جلال كبرياء او پيدا گردد، بر هر چه افتد دمار از وى برآرد و رقم نيستى برو كشند. شنونده اين كلمت از هيبت اين كلمت چنان از خود فانى شود كه مرورا هيچ خيال نماند و از هر نشان كه دهند از آن نشان نهان شود.

محوت اسمى و رسم جسمى و غبت عنّى و دمت انتا
و في فنايى فنى فنايى و في ورائى وجدت انتا

باز بسماع نام رحمن و رحيم از مضيق دهشت بصحراء انس افتد، و فناء وى بصفت بقا بدل گردد. اينست سنّت خداوند عزّ كبرياؤه و تقدّست اسماؤه. هيبت الهيّت بنمايد كه موجب دهشت است، و حيرت باز مرهم نهد بصفت لطف و رحمت. اللّه اشارت است بجلال و عزّت الوهيت، رحمن رحيم اشارتست بكمال لطف و رحمت. هركرا تاج دولت دين بر فرق نهادند منشور عزّ او از حضرت اين نام نويسند، و هركرا داغ شقاوت بر جان نهادند، رقم خذلان او از حضرت اين نام كشند. دار و گيرگشاد و بند نواخت و سياست عزّ و مذلّت همه نتيجه قهر و لطف اوست، كونين و عالمين همه ملك و ملك اوست. اينست كه ربّ العالمين گفت: تَبارَكَ الَّذي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ ملك هژده هزار عالم بيد اوست، سر همه سروران در قبضه تقدير اوست، گردن همه گردن افرازان در ربقه تسخير اوست، ناصيه همه جبّاران منقاد قهر جبروت اوست. در خبر ميآيد كه: انا الملك قلوب الملوك، و نواصيهم بيدى اقلبها كيف اشاء

ملك منم، پادشاه بر پادشاهان منم، اعزاز و اذلال بندگان در يد منست، دلهاى عالميان در قبضه منست چنان كه خواهم ميگردانم و اسرار ايشان بر حسب مراد خود ميرانم.

خواهم بخوانم و بخندانم، خواهم برانم و بگريانم. اى شما كه عالميانايد، سينه بسبب ملوك مشغول مداريد و دل درويشان مبنديد، دل در دين ما بنديد توكّل بركرم ما كنيد، روى بدرگاه طاعت ما آريد، دين پرست باشيد تا دنيا شما را تبع شود.

خدمت ملك الملوك كنيد، تا ملوك جهان شما را خدمت كنند.

خدمت او كن مگر شاهان ترا خدمت كنند چاكر اوباش تا سلطان ترا گردد غلام.

ملك انسانيّت جداست، و ملك دلها جدا، و ملك جانها جدا. انسانيّت ملك در دنيا راند و دل ملك در آخرت راند، و جان ملك در عالم حقيقت راند. ملك انسانيّت اينست كه: أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ و ملك دل اينست كه: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ و ملك جان اينست كه: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ آن عزيز راه گويد: فردا كه علم كبريای او بقيامت برآيد كه: لِمَنِ الْمُلْكُ؟ من از گوشه دلِ خويش بدستورى او درى برگشايم و دردى از دردهاى او بيرون دهم، تا گرد قيامت برآيد و گويد: لِمَنِ الْمُلْكُ؟ اگر معترضى براه برآيد، گويم: اوكه چون ما ضعفا و مساكين دارد، ميگويد: «لِمَنِ الْمُلْكُ»؟ ما كه چون او ملكى جبّارى داريم چرا نگوئيم: «لِمَنِ الْمُلْكُ»؟ اگر او را چون ما بندگانست، ما را چون او خداوند است، كسى را كه در حرم قرآن بار داده باشند، تا زمانى اين خلعت پوشد كه: «إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ» و زمانى اين تشريف يابد كه: «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» و زمانى

این شربت کشدکه «وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ» این چنین کسی را چرا نرسدکه بر حدثان خواجگی کند و بامداد و شبانگاه گوید: «لِمَنِ الْمُلْكُ»؟

جز خداوند مفرمای که خوانند مرا　　سزد این نام کسی را که غلام تو بود
بگسلانم کمر گردون از قوّت خویش　　چون بطرف کمرم نقش ز نام تو بود.

۶۸- سورة القلم- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند جهاندار دشمن پرور ببخشايندگى، دوست بخشاى بمهربانى.

ن وَ الْقَلَمِ بدوات و قلم وَ ما يَسْطُرُونَ (۱) و بآنچه آسمانيان و زمينيان نويسند.

ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ (۲) تو با آن نيكويى كه از خداوند تو است با تو، ديوانه نيستى.

وَ إِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ (۳) و تراست مزدى ناكاست هرگز.

وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ (۴) و تو بر خويى بزرگوارى.

فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ (۵) آرى تو بينى و ايشان بينند.

بِأَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ (۶) كه ديوانه و فتنه رسيده از شما كيست.

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ خداوند تو است كه او داناست. بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ بهركه گمشده از راه او. وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (۷) و او داناست بايشان كه راه يافتگان‌اند بحقّ.

فَلا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ (۸) نگر دروغ زن گران را فرمان نبرى.

وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ (۹) دوست ميدارندكه تو فرا ايشان گرايى بچيزى، تا فرا توگرايند.

وَ لا تُطِعْ فرمان مبركُلَّ حَلَّافٍ ازين هر سوگند دروغ خواره مَهِينٍ (۱۰) خوار فرا داشته‌اى.

هَمَّازٍ مردم نكوهى مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ (۱۱) سخن چينى.

مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ از نيكى باز دارى. مُعْتَدٍ گزاف‌كارى، گزاف گويى، ناسازگارى أَثِيمٍ (۱۲) پليدگارى.

عُتُلٍّ درشت خويى. بَعْدَ ذلِكَ زَنِيمٍ (۱۳) با آن همه نادرست اصلى بدنامى.

أَنْ كانَ ذا مالٍ وَ بَنِينَ (۱۴) از بهر آنكه كسى با مال بود و پسران.

إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا چون سخن ما برو خوانند قالَ أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ (۱۵) گويد: كه اين افسانه پيشينيان است.

سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ (۱۶) آرى فردا او را نشانى كنيم بر روى.

إِنَّا بَلَوْناهُمْ بيازموديم ما ايشان را كَما بَلَوْنا أَصْحابَ الْجَنَّةِ چنان كه بيازموديم خداوندان آن بستان را إِذْ أَقْسَمُوا آن گه كه سوگند خوردند همگان لَيَصْرِمُنَّها مُصْبِحِينَ (۱۷) كه آن ميوه خرما و انگور ببرند و با زرع بهم كنند سحرگاهان نزديك بام.

وَ لا يَسْتَثْنُونَ (۱۸) و نگفتندكه: اگر خداى خواهد!

فَطافَ عَلَيْها طائِفٌ مِنْ رَبِّكَ گرد آن بستان ايشان گشت بشب گردنده‌اى و بآن رسيد رسنده‌اى از عذاب خداوند تو، وَ هُمْ نائِمُونَ (۱۹) و ايشان در خواب.

فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ (۲۰) آن بستان زمينى گشت چون شب سياه درو نه نبات نه آب.

فَتَنادَوْا مُصْبِحِينَ (۲۱) يكديگر را آواز دادند نزديك بام.

أَنِ اغْدُوا عَلى حَرْثِكُمْ خيزيد از خواب، بامدادكنيد بر حرث خويش، إِنْ كُنْتُمْ صارِمِينَ (۲۲) اگر مى‌چيدن خواهيد.

فَانْطَلَقُوا وَ هُمْ يَتَخافَتُونَ (۲۳) با هم راز ميكردند در راه و ميگفتند: أَنْ لا يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِسْكِينٌ (۲۴) ميكوشيدكه هيچ درويش امروز بر شما در آن بستان در نيايد.

وَ غَدَوْا عَلى حَرْدٍ قادِرِينَ (۲۵) بامدادكردند بر آهنگ بد، چون نزديك بستان آمدند و درويش نديدندگفتند: كه: دست يافتيم!

فَلَمَّا رَأَوْها چون آن بستان را ديدند. قالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ (۲۶) گفتند: ما راه گم كرديم.

بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ (۲۷)، بلکه از نعمت بی بهره ماندیم.
قالَ أَوْسَطُهُمْ. بهینه برادران ایشان گفت: أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ نمی‌گفتم شما را لَوْ لا تُسَبِّحُونَ (۲۸) چرا خدای را پاك نشناسید، ؟
قالُوا سُبْحانَ رَبِّنا گفتند: خداوند ما پاکست از ستمکاری إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ (۲۹) ما ستمکارانیم.
فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَلاوَمُونَ (۳۰) روی فرا یکدیگرکردند بسرزنش کردن.
قالُوا یا وَيْلَنا گفتند: ای ویل و درد زدی بر ما إِنَّا كُنَّا طاغِينَ (۳۱) ما فرمانبرداری بگذاشتیم و از اندازه خود در گذشتیم.
عَسى رَبُّنا أَنْ يُبْدِلَنا خَيْراً مِنْها امید داریم که مگر اللَّه ما را بدل دهد به از آن إِنَّا إِلى رَبِّنا راغِبُونَ (۳۲) ما بنیاز و حاجت خواست با خداوند خود میگردیم.
كَذلِكَ الْعَذابُ چنین بود عذاب. وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ و عذاب آخرت مه است او را که در رستاخیز عذاب کنند لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ (۳۳) اگر مردمان دانندی.
إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ پرهیزگاران را از شرك عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ (۳۴) بنزدیك خداوند ایشان بهشتهای با ناز و زیدست.
أَ فَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ (۳۵) ما مسلمانان را چون کافران کنیم؟.
ما لَكُمْ چه رسید شما را؟ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (۳۶) این چیست که می‌گویید و چه حکم است که میکنید؟
أَمْ لَكُمْ كِتابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ (۳۷) یا شما را نامه‌ای است از آسمان که اندرو همی خوانید.
إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَما تَخَيَّرُونَ (۳۸) که هست شما را در آن نامه آنچه حکم کنید.
أَمْ لَكُمْ أَيْمانٌ عَلَيْنا بالِغَةٌ یا شما را سوگند انست و پیمان بر ما بوجوب رسیده إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ تا روز قیامت إِنَّ لَكُمْ لَما تَحْكُمُونَ (۳۹) که شما راست آنچه شما حکم کنید.
سَلْهُمْ أَيُّهُمْ بِذلِكَ زَعِيمٌ پرس ایشان را تا کیست ازیشان که بدرست کردن آن سوگند میانجی است؟
أَمْ لَهُمْ شُرَكاءُ یا ایشان انبازان دارند با من، یا انبازان میدانند مرا فَلْيَأْتُوا بِشُرَكائِهِمْ گوی ایشان را تا انبازان خود بیارند و باز نمایند. إِنْ كانُوا صادِقِينَ (۴۱) اگر می‌راست گویند.
يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ آن روزکه پرده برکشند از ساق. وَ يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ و خلق را با سجود خوانند فَلا يَسْتَطِيعُونَ (۴۲) ناگرویدگان نتوانندکه سجود کنند.
خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ فروشده چشمهای ایشان از بیم تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ بر رویهای ایشان نشسته خواری بیم و نومیدی وَ قَدْ كانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَ هُمْ سالِمُونَ و چون ایشان را با سجود خواند و ایشان با سلامت بودند و پشتها نرم اجابت نکردند.
فَذَرْنِي وَ مَنْ يُكَذِّبُ بِهذَا الْحَدِيثِ با من گذار او را که دروغ می‌شمرد این سخن سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ (۴۴) آری فراگیریم ایشان را پاره پاره از آنجا که ندانند.
وَ أُمْلِي لَهُمْ و درنگ دهم ایشان را إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ (۴۵) که ساز من در واخ است وکار بردباری بر من فراخ و از فردا بیم نه.
أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً یا بر رسانیدن این پیغام ازیشان مزد میخواهی فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ (۴۶) تا ایشان را اوام افتاد از بهر توکه گران بارگشتند أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُبُونَ (۴۷) یا بنزدیك ایشان است علم غیب تا ایشان می‌نویسند.
فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ شکیبا باش حکم خداوند خویش را وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ و چون مرد ماهی مباش. إِذْ نادى وَ هُوَ مَكْظُومٌ آن گه که ما را خواند و او پر غم و اندهگن.
لَوْ لا أَنْ تَدارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ اگر نه آن بودی که دریافت او را نعمت نیك خدایی از خداوند او لَنُبِذَ بِالْعَراءِ خداوند او او را از شکم ماهی بهامون رستاخیز افکندی روز رستاخیز وَ هُوَ مَذْمُومٌ (۴۹) و ملامت برو بود.

فَاجْتَباهُ رَبُّهُ برکشید او را خداوند او وگزین او تازه کرد فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ (۵۰) و او را از شایستگان شایسته‌ای کرد.
وَ إِنْ يَكادُ الَّذِينَ كَفَرُوا نزديك باشيد وكام يابيد كه ناگرويدگان لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ ترا بچشم بزمين آرندى كه قرآن شنوند از تو وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ (۵۱) و مى‌گويند رسول راكه او ديوانه است.
وَ ما هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ (۵۲) و نيست او مگر آواى جهانيان و شرف دوگيتى.

النوبة الثانية

اين سوره هزار و دويست و پنجاه و شش حرف و سيصدكلمت، پنجاه و دو آيت جمله به مكه فرو آمد، بقول بيشترين مفسّران. ابن عباس و قتاده گفتند: از اول سوره تا سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ به مكّه فرو آمد و ازينجا تا وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ به مدينه فرو آمد. و ازينجا تا فَهُمْ يَكْتُبُونَ به مكّه فرو آمد، و از اينجا تا فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ به مدينه فرو آمد و ازينجا تا بآخر سوره به مكّه فرو آمد. در اين سوره دو آيت منسوخ است: فَذَرْنِي وَ مَنْ يُكَذِّبُ بِهذَا الْحَدِيثِ اين قدر از آيت منسوخ است بآيت سيف. و باقى آيت محكم. و و آيت ديگر فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ معنى صبر اندرين آيت منسوخ است بآيت سيف.
و عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة ن و القلم اعطاه اللَّه عزّ و جلّ ثواب الّذين حسن اللَّه اخلاقهم».
قوله تعالى: ن وَ الْقَلَمِ قال اهل التّفسير «ن» هو الحوت الّذى عليه الارض و هو قول مجاهد و مقاتل و السّدّى و الكلبى. و قال ابن عبّاس: اوّل ما خلق اللَّه القلم فجرى بما هوكائن الى يوم القيامة، ثمّ رفع بخار الماء الى يوم القيامة فخلق منه السّماوات، ثمّ خلق النّون فبسط الارض على ظهره فتحرّك النّون فمادت الارض فاثبتت بالجبال فانّ الجبال لتفخر على الارض ثمّ قرأ ابن عبّاس ن وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُونَ. و قيل: الحوت على البحر و البحر على متن الرّيح و الرّيح على القدرة.
قال كعب الاحبار: اسم الحوت لويثا، قال: و انّ ابليس تغلغل الى الحوت الّذى على ظهره الارض فوسوس اليه فقال له: أ تدرى ما على ظهرك يالويثا من الامم و الدّواب و الشّجر و الجبال لو نفضتهم القيتهم عن ظهرك؟ فهمّ لويثا ان يفعل ذلك. فبعث اللَّه دابّة فدخلت.
منخره فوصلت الى دماغه فعجّ الحوت الى اللَّه منها، فاذن لها فخرجت. قال كعب فو اللَّه الّذى نفسى بيده انّه لينظر اليها و تنظر اليه ان هم بشيء من ذلك عادة كما كانت. و قال الحسن و قتادة و الضّحاك: النّون الدّواة و هي اليق بالقلم. يقال: انّ اصحاب البحر يستخرجون من بعض الحيتان شيئا اسود كالنّقس او اشدّ سوادا منه يكتبون به فيكون النّون و هو الحوت عبارة عن الدّواة يقويه ما
روى عن النّبي (ص) انّه قال: اوّل شيء خلقه اللَّه القلم ثمّ خلق النّون و هي الدّواة ثمّ قال له: اكتب ما هوكائن الى يوم القيامة ثمّ ختم علم القلم فلم ينطق و لا ينطلق الى يوم القيامة.
و في رواية عكرمة عن ابن عبّاس قال: «الر» و «حم» و «ن» حروف الرّحمن تبارك و تعالى مقطّعة. و قال معاوية بن قرّة هو لوح من نور و رفعه الى النّبي (ص) و قيل: هو قسم اقسم اللَّه تعالى بنصرته للمؤمنين اعتبارا بقوله وكان حقّا علينا نصر المؤمنين، و قيل: هو اسم للسّورة كاخواتها و قيل: اسم نهر في الجنّة. و امّا «القلم» فهو القلم الّذى كتب اللَّه به الذّكر و هو قلم من نور طوله ما بين السّماء و الارض. و يقال: لمّا خلق اللَّه القلم و هو اوّل ما خلقه، نظر اليه فانشقّ، فقال: يا ربّ بما اجرى؟ قال: بما هوكائن الى يوم القيامة. فجرى على اللّوح المحفوظ كما اجراه اللَّه سبحانه. و قال عطا سألت الوليد بن عبادة بن الصّامت كيف كان وصيّة ابيك حين حضره الموت؟ قال: دعانى فقال: اى بنىّ اتّق اللَّه، و اعلم انّك لن تتّقى اللَّه، و لن تبلغ حتّى تؤمن باللّه وحده و القدر خيره و شرّه. انّي سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: انّ اوّل ما خلق اللَّه القلم. فقال له: اكتب.

فقال: يا ربّ و ما اكتب؟ قال: اكتب القدر. قال: فجرى القلم في تلك السّاعة بما هوكائن الى الابد.
و قيل: اراد بالقلم الخطّ و الكتابة من اللّه تعالى على عباده بتعليمه ايّاهم الخطّ و الكتابة كما قال تعالى: عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. و قيل: القلم الطّلسم الاكبر. و قيل: الاقلام مطايا الفطن و رسل الكرام. و قيل: البيان اثنان: بيان لسان و بيان بنان، و من فضل بيان البنان ان ما تثبته الاقلام باق على الايّام و بيان اللّسان تدرسه الاعوام. و قال بعض الحكماء: قوام امور الدّين و الدّنيا بشيئين: القلم و السّيف. السّيف تحت القلم. لو لا القلم ما قام دين و لا صلح عيش.
وَ ما يَسْطُرُونَ اى يكتبون اقسم بما يكتبه اهل السّماء و اهل الارض من كتابه وكلامه و دينه كقوله: «وَ كِتابٍ مَسْطُورٍ» و قيل: ما تكتبه الملائكة الحفظة من اعمال بنى آدم.
ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ هذا جواب القسم، و هو في موضع قول القائل: ما انت بحمد ربّك بمجنون. و قيل: معناه انّك لا تكون مجنونا و قد انعم اللّه سبحانه عليك بالنّبوّة و الحكمة. اين جواب مشركان مكه است كه رسول خدا را ديوانه گفتند. و ذلك في قوله: «يا أَيُّهَا الَّذي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ» ربّ العالمين گفت: تو با آن نعمت وكرامت و تخاصيص نبوّت و حكمت كه اللّه با توكرده ديوانه نيستى. و قيل: معناه انتفى عنك الجنون بنعمة ربّك. و قيل: الباء للقسم.
وَ إِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ اى غير منقوص و لا مقطوع بصبرك على افترائهم عليك. و قيل: و انّ لك لاجرا على تبليغ الرّسالة و تحمّل المشاقّ غير محسوب.
يقال: اجر النّبيّ مثل اجر الامّة قاطبة غير منقوص.
وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ. قال ابن عباس و مجاهد: اى على دين عظيم لا دين احبّ اليّ و لا ارضى عندى منه و هو دين الاسلام. و قال الحسن: على ادب القرآن، اى انّك لعلى الخلق الّذى نزل به القرآن، سئلت عائشة رضي اللّه عنها عن خلق رسول اللّه (ص). فقالت: كان خلقه القرآن. قال قتادة: و هو ما كان يأتمر به من امر اللّه و ينتهى عنه من نهى اللّه و المعنى: انّك على الخلق الّذى امرك اللّه به في القرآن. و قيل: معناه كان خلقه يوافق القرآن.
رسول خدا (ص) امر و نهى قرآن را چنان پيش رفتى و نگه داشتى بخوش طبعى كه گويى خلق وى و طبع وى خود آن بود. و قيل: سمّى اللّه خلقه عظيما لانّه امتثل تأديب اللّه ايّاه بقوله: «خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ» الآية، و جملة ذلك انّ اللّه تعالى جمع فيه كلّ خلق محمود لانّه تعالى ذكره ذكر الانبياء في سورة الانعام. ثمّ اثنى عليهم فقال عزّ و جلّ: أُولئِكَ الَّذينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ ثمّ امر محمدا (ص) باتّباع هداهم، فقال: فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ و كان لكلّ واحد منقبة مدح بها وكان مخصوصا بها فخصّ نوح بالشّكر، و ابراهيم بالخلّة، و موسى بالاخلاص، و اسماعيل بصدق الوعد، و يعقوب و ايّوب بالصّبر، و داود بالاعتذار، و سليمان و عيسى، بالتّواضع. فلمّا امره اللّه تعالى بالاقتداء بهم، اقتدى بهم فاجتمع له ما تفرّق في غيره و حاز مكارم الاخلاق باسرها و لهذا
قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «انّ اللّه بعثنى لتمام مكارم الاخلاق و تمام محاسن الافعال».
و عن البراء بن عازب قال: كان رسول اللّه (ص) احسن النّاس وجها، و احسنهم خلقا ليس بالطّويل البائن و لا بالقصير. و عن انس بن مالك قال: خدمت رسول اللّه (ص) عشر سنين فما قال لى افّ قطّ و ما قال لى لشيء صنعته لم صنعته، و لا لشيء تركته لم تركته، وكان رسول اللّه من احسن النّاس خلقا و لا مسست خزّا قطّ، و لا حريرا، و لا شيئا كان الين من كفّ رسول اللّه (ص) و لا شممت مسكا و لا عطرا كان اطيب من عرق رسول اللّه (ص)
و عن عبد اللّه بن عمر قال: انّ رسول اللّه (ص) لم يكن فاحشا و لا متفحّشا وكان يقول خياركم احاسنكم

اخلاقا.
و عن انس انّ امرأة عرضت لرسول اللَّه (ص) في طريق من طرق المدينة فقالت: يا رسول اللَّه انّ لى اليك حاجة. فقال: «يا امّ فلان اجلسى في ايّ سكك المدينة شئت اجلس اليك. قال: ففعلت، فقعد اليها رسول اللَّه (ص) حتّى قضى حاجتها
و قال انس: كانت الامة من اماء اهل المدينة لتأخذ بيد رسول اللَّه (ص) فتنطلق به حيث شاءت. و عن ابى الدّرداء عن النّبي (ص) قال: «انّ اثقل شيء يوضع في ميزان المؤمن يوم القيامة خلق حسن و انّ اللَّه يبغض الفاحش البذئ.
و عن ابى هريرة قال: قال النّبي (ص) لاصحابه: «أ تدرون ما اكثر ما يدخل النّاس النّار؟». قالوا اللَّه و رسوله اعلم. قال: «فانّ اكثر ما يدخل النّاس النّار الأجوفان: الفرج و الفم. أ تدرون ما اكثر ما يدخل النّاس الجنّة؟» قالوا اللَّه و رسوله اعلم. قال: «فانّ اكثر ما يدخل النّاس الجنّة: تقوى اللَّه و حسن الخلق».
عن عائشة (رض) قالت: سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: «انّ المؤمن ليدرك بحسن خلقه درجة قائم اللّيل و صائم النّهار.
و عن ابى هريرة قال: قال رسول اللَّه (ص): «احبّكم الى اللَّه احسنكم اخلاقا، الموطؤن اكنافا. الّذين يألفون و يؤلفون. و ابغضكم الى اللَّه المشّاؤن بالنّميمة المفرّقون بين الاخوان الملتمسون للبراء العثرات».
روى عن علىّ بن موسى الرّضا عن ابيه موسى بن جعفر عن ابيه جعفر بن محمد عن ابيه محمد بن علىّ عن ابيه علىّ بن الحسين عن ابيه حسين بن علىّ عن ابيه علىّ بن ابى طالب سلام اللَّه عليهم. قال: قال رسول اللَّه (ص): «عليكم بحسن الخلق فانّ حسن الخلق في الجنّة لا محالة، و ايّاكم و سوء الخلق فانّ سوء الخلق في النّار لا محالة».
قوله: فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ: فسترى يا محمد و يرون يعنى: اهل مكّة اذا نزل بهم العذاب ببدر. و قيل: في القيامة و كان النّبي (ص) عالما بذلك و لكنّه ذكر على معنى يجتمع مع علمهم بانّك لست بمجنون و لا مفتون.
و قوله: بِأَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ معناه بايّكم المجنون. فالمفتون مفعول بمعنى المصدر كما يقال: ما بفلان معقول و مجلود، اى عقل و جلادة. و هذا معنى قول الضحاك و رواية العوفى عن ابن عباس، و قيل: الباء بمعنى في و مجازه. فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ في ايّ الفريقين المجنون في فريقك ام في فريقهم؟. و قيل: الباء بمعنى مع و المفتون الشّيطان و المعنى: مع ايّكم الشّيطان؟ أ مع المؤمنين ام مع الكفّار؟ و هذا معنى قول مجاهد. و قيل: الباء فيه زائدة و المعنى: ايّكم المفتون، اى المجنون الّذى فتن بالجنون و هذا قول قتادة. و اتّفقوا على انّ المفتون هاهنا المجنون.
إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ بمن زاغ عن دينه و طريقه وَ هُوَ أَعْلَمُ منكم و منهم بِالْمُهْتَدِينَ الى دينه.
فَلا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ لك يا محمّد و هم المستهزؤن، الّذين ذكروا في سورة الحجر، اى فيما يدعونك الى متابعة اديانهم. و النّبي (ص) لم يكن يطيعهم و لكن ذلك امر باستدامة ترك طاعتهم و الاستزادة فيه.
وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ داهن و ادهن: واحد، و اصل المداهنه المداجاة.
و المعنى ودّوا لو توافق معهم و تترك مناصحتهم و تلين لهم فيلينون لك و يقاربون لك.
قال ابن قتيبة: ارادوا ان يعبد آلهتهم مدّة و يعبد اللَّه مدّة و قيل الفاء هاهنا للعطف لا للجواب.
وَ لا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ. قال ابن عبّاس هو ابو جهل. و قال مقاتل: هو الوليد بن المغيرة المخزومى. و قيل: الاسود بن عبد يغوث. و قال عطاء الاخنس ابن شريق. و «الحلّاف» كثير الحلف بالباطل. مَهِينٍ اى حقير ضعيف و هو فعيل من المهانة و هي قلّة الرّأى و التّمييز. تقول مهن بالضّم فهو مهين. و ليس هذا من الهوان و هو قريب من الاوّل لانّ من اكثر الحلف الكاذبة و هو عند النّاس مهين و انّما يكذب لمهانة نفسه عليه.

هَمَّازٍ يغتاب النّاس و يعيبهم بما ليس فيهم، و يقع فيهم من ورائهم.
مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ اى قتّات يسعى بالنّميمة بين النّاس للافساد، و في الخبر لا يدخل الجنّة قتات. و النّميم جمع نميمة، و قيل: النّميم و النّميمة واحد و الاسم النّمام.
مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ بخيل بالمال، و قيل: يمنع النّاس عن الايمان: قيل: كان له مال.
فقال لاولاده و اولاد اولاده من اسلم منكم منعته مالى. مُعْتَدٍ اى متجاوز للحدّ في الطّغيان أَثِيمٍ كثير الاثم، فاجر عاص.
عُتُلٍّ هو الغليظ الجافى، اكول، شروب، فاحش الخلق سيّء الخلق.
بَعْدَ ذلِكَ زَنِيمٍ اى بعد هذه الخصال مع هذه الرّذائل دعيّ ملصق بالقوم ليس منهم. قال عكرمة «الزنيم» ولد الزّنا، قال الشّاعر:

زنيم ليس يعرف من ابوه بغيّ الامّ ذو حسب لئيم

و قيل: هو الّذى يعرف بالابنة، روى عن النّبي (ص) الا اخبركم باهل الجنّة كلّ ضعيف متضعّف لو يقسم على اللّه لأبرّه، الا اخبركم باهل النّاركلّ عتلّ جوّاظ مستكبر، و عن شداد بن اوس: «قال: قال رسول اللّه (ص): لا يدخل الجنّة جوّاظ و لا جعظريّ و لا عتلّ زنيم». قال: قلت فما الجواظ؟ قال: «كلّ جمّاع منّاع». قلت: فما الجعظريّ قال: «الفظّ الغليظ» قلت: فما العتلّ الزّنيم! قال: «كلّ رحيب الجوف اكول شروب، غشوم، ظلوم».
و عن زيد بن اسلم قال: قال رسول اللّه (ص) «تبكى السّماء من رجل اصحّ اللّه جسمه و ارحب جوفه و اعطاه من الدّنيا مقضما وكان للنّاس ظلوما، فذلك العتلّ الزّنيم.
و عن ابى هريرة عن النّبي (ص) قال: «لا يدخل الجنّة ولد الزّنا و لا ولده و لا ولد ولده»: و قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «لا يزال امّتى بخير ما لم يفش فيهم ولد الزّنا فاذا فشا فيهم ولد الزّنا يوشك ان يعمّهم اللّه بعقاب.
و قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «انّ اولاد الزّنا يحشرون يوم القيامة في صورة القردة و الخنازير».
و قال عكرمة: اذا كثر اولاد الزّنا قلّ المطر.
قوله: أَنْ كانَ ذا مالٍ وَ بَنِينَ قرأ ابو جعفر و ابن عامر و يعقوب آ ن كان بالمدّ و الاستفهام. قرأ حمزة و عاصم برواية ابى بكر بهمزتين بلا مدّ. و قرأ الآخرون على الخبر بلا استفهام. فمن قرأ بالاستفهام فمعناه: الان كان ذا مال و بنين.
إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا قالَ أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ و قيل: معناه أَنْ كانَ ذا مالٍ وَ بَنِينَ تطيعوا و من قرأ على الخبر فمعناه لا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ لاجل أَنْ كانَ ذا مالٍ وَ بَنِينَ. و جاء في التّفسير انّ الوليد بن المغيرة كان له عشرة بنين. و قيل: اثنا عشر ابنا وكان له تسعة آلاف مثقال فضّة وكانت له حديقة في الطائف ثمّ اوعده فقال: سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ الخرطوم الانف و السّمة التّسويد، و الوسم على الانف افضح و اقبح، و المعنى: سنجعل له علامة في الآخرة يعرف بها انّه من اهل النّار من اسوداد الوجه. و جائز ان يفرد بسمة لمبالغته في عداوة النّبي (ص) في الدّنيا فيخص من التّشويه بما يتبيّن به من غيره كما كانت عداوته في الدّنيا زائدة على عداوة غيره و قيل: خصّ الخرطوم بالذّكر و المراد به جميع الوجه لانّ بعض الشّيء يعبّر به عن كله.
قوله: إِنَّا بَلَوْناهُمْ اى اختبرناهم و ابتليناهم، يعنى: هل مكّة حين دعا عليهم النّبي (ص) فابتلاهم بالجوع حتّى اكلوا الجيف و العظام، فقال صلّى اللّه عليه و سلّم: «اللّهم اشدد وطأتك على مصر و اجعلها سنين كسنى يوسف و امر اهل هجران لا يحملوا الى مكّة طعاما و انقطع عنهم الطّريق من قبل العراق.
ابتداء اين قصّه آنست كه رسول خدا (ص) چون از قريش و اهل مكه بغايت برنجيد، دعاء بدگفت بر ايشان، گفت: بار خدايا بطش خود بر ايشان گمار و كار روزى بر ايشان سخت كن و ايشان را سالها قحط و نياز پيش آر، چنان كه در روزگار يوسف مصريان را بود. اللّه تعالى دعاء رسول خدا اجابت كرد تا باران آسمان و نبات

زمین از ایشان باز ایستاد و راه کاروان طعام بر ایشان فرو بسته شد، و سالها در آن قحط و نیاز مردار و استخوان خوردند. ربّ العالمین ایشان را مثل زد بخداوندان آن بستان. و ایشان سه برادر بودند در صنعاء یمن بستانی داشتند، بدو فرسنگی صنعاء، از پدر ایشان باز مانده و بمیراث بایشان رسیده و در آن بستان هم زرع بود و هم درخت خرما و انگور. و پدر ایشان مردی صالح بود. هر سال ریع آن بستان سه قسم کردی، قسمی وجه عمارت و نفقه بستان و قسمی درویشان و خواهندگان را، و قسمی نفقه خویش را. چون پدر از دنیا برفت و بستان با پسران افتاد، سهم درویشان بازگرفتند آن برادر که بهینه ایشان بود و پارساتر و بسن کمتر، ایشان را گفت: حقّ درویشان باز مگیرید و آن سنّت که پدر نهاد دست بمدارید که زیان کار شوید و برکات آن منقطع گردد. ایشان فرمان نبردند. چون وقت چیدن میوه بود و درودن کشته سوگند خوردند که سحرگاهان نزدیك بام بروند و خرما و انگور ببرند، و نگفتند ان شاء اللَّه. مقصود ایشان بوقت سحرگاه آن بود که تا درویشان ندانند و حاضر نشوند که در روزگار پدر ایشان هر سال وقت بریدن میوه و زرع معیّن بود و درویشان حاضر اینست که ربّ العالمین گفت: أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّها مُصْبِحِينَ وَ لا يَسْتَثْنُونَ ای لم یقولوا ان شاء اللَّه.

فَطافَ عَلَيْها طائِفٌ مِنْ رَبِّكَ ای عذاب من ربّك لیلا و لا یکون الطّائف الّا باللّیل وکان ذلك الطّائف نارا نزلت من السّماء فاحرقتها. وَ هُمْ نائِمُونَ فَأَصْبَحَتْ الجنة كَالصَّرِيمِ ای محرقة سوداء کاللّیل. و قیل: بیضاء لم یبق فیها سواد زرع و لا شجرکالنّهار و الصّریم اللّیل و الصّریم النّهار لانّ کلّ واحد منهما ینصرم عن صاحبه و قیل: کالصّریم یعنی: کالبستان الّذی صرم زرعه و ثماره و یکون الصّریم بمعنی المصروم کعین کحیل وکفّ خضیب. ایشان سوگند خوردند بی استثنا که بامداد پگاه پنهان از درویشان روند و میوه چینند. و آن گه در خواب شدند و ربّ العالمین آن شب آتشی فروگشاد تا هر چه در آن بستان بود همه بسوخت و خاکسترگردانید و ایشان از آن حال و از آن عذاب بی خبر، بوقت بام برخاستند و یکدیگر را آواز دادندکه: أَنِ اغْدُوا عَلى حَرْثِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صارِمِينَ ای قاطعین لها فَانْطَلَقُوا وَ هُمْ يَتَخافَتُونَ یتسارّون بینهم.

أَنْ لا يَدْخُلَنَّها الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِسْكِينٌ و یخفون انفسهم وکلامهم من النّاس.

وَ غَدَوْا عَلى حَرْدٍ قادِرِينَ ای علی قصد و حرص و امر اسّسوه و اجمعوا علیه قادرینَ عند انفسهم علی الصّرام. چون فرا راه بودند، با یکدیگر سخن نرم گفتند و براز، که نبایدکه امروز هیچ درویشی در آن بستان آید و خویشتن را پوشیده و پنهان میداشتند تا کس بنداند ازین درویشان که ایشان ببستان میروند و بر قصدی و آهنگی درست میرفتند و حرصی تمام. چون نزدیك بستان رسیدند و هیچ درویش ندیدند، گفتندکه: دست یافتیم و مقصود حاصل کردیم. در نفس خویش چنان پنداشتندکه قدرت و توان آنچه مقصود و مرا دست یافتند. و قیل: معنی قادرینَ ای خرجوا في الوقت الّذی قدّروه. بیرون آمدند آن ساعت که در اوّل شب تقدیرکرده بودند و بر آن عزم و بر آن تقدیر خفته، پس چون در بستان شدند درختان و زرع آن دیدند سوخته و خاکسترگشته و آب سیاه بر آمده گفتند: إِنَّا لَضَالُّونَ ما راه گم کردیم مگر این نه بستان ماست؟ چون نیك نگاه کردند بدانستندکه جرم ایشان راست که حقّ درویشان بازگرفتند و گفتند: بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ نه نه راه گم نکردیم که این بستان ماست ما را از میوه و بر آن محروم کردند و از نعمت بی بهره ماندیم، بآنکه حقّ درویشان بازگرفتیم.

قالَ أَوْسَطُهُمْ ای خیرهم و افضلهم و اعدلهم قولا وکان اصغرهم سنّا أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لا تُسَبِّحُونَ ای هلّا تستثنون عند قولکم لَيَصْرِمُنَّها مُصْبِحِينَ و الاستثناء تسبیح لانّه تنزیه و تعظیم للّه و اقرارا بانّه لا یقدر أحد أن یفعل فعلا الّا بمشیّة اللّه. و قیل: معناه هلّا تذکرون نعم اللّه علیکم فتؤدّوا حقّ اللّه من اموالکم.

آن برادر کهینه گفت و بهینه ایشان بود عاقلتر و فاضلتر: نمی‌گفتم شما را که خدای را بپاکی چرا نستائید و از پذیرفتن بیداد چرا پاك نشناسید؟ و چرا ذکر نعمت او بشکر نکنید؟ تا حقّ او از مال خود بیرون کنید و بدرویشان دهید.

و آن گه که می گفتید بامداد به بوستان رویم چرا ان شاء اللّه نگفتید و رفتن خویش با مشیّت اللّه نیفکندید. و اگر شما سبحان اللّه گفتید بهتر از آن اندیشه بودی که کردید پس ایشان گفتند: سُبْحانَ رَبِّنا إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ پاکست و بی عیب خداوند ما و مائیم ستمکاران بر خویشتن. بگناه خود معترف شدند و یکدیگر را ملامت کردند.
چنان که ربّ العزّة گفت: فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَلاوَمُونَ یلوم بعضهم بعضا بما فعلوا یعنی الهرب من المساکین، هذا یقول کان الذّنب لك و یقول الآخر بل کان الذّنب لك.
قالُوا يا وَيْلَنا إِنَّا كُنَّا طاغِينَ ازکرده پشیمان شدند و بتضرّع و زاری بدرگاه اللّه بازگشتند و بجرم خود اقرارکردند. گفتند: ای ویل بر ما که از اندازه خود درگذشتیم و از راه صواب برگشتیم که حقّ درویشان بازگرفتیم با این همه نومید نشدندکه بر درگاه اللّه نومیدی نیست. گفتند:
عَسى رَبُّنا أَنْ يُبْدِلَنا خَيْراً مِنْها إِنَّا إِلى رَبِّنا راغِبُونَ ای راغبون في المسألة ان یتوب علینا و ان یرزقنا خیرا منها. قال عبد اللّه بن مسعود: بلغنی انّ القوم تسابوا و اخلصوا و عرف اللّه منهم الصّدق فابدلهم بها جنّة خیرا منها و اسمها الحیوان فیها عنب یحمل البغل منها عنقودا.
كَذلِكَ الْعَذابُ ای کما فعلت باهل هذه الجنّة کذلك افعل بامّتك اذا لم تعطف اغنیاؤهم علی فقرائهم بان امنعهم القطر و ارسل علیهم الحوائج و ارفع البرکة من زروعهم و تجارتهم. ثمّ قال: وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ ای و ما اعددت لهؤلاء الکفّار من الوان العذاب في الآخرة اکبر و اعظم و اشدّ لو عقلوا و عملوا ذلك ثمّ اخبر بما عنده للمتّقین فقال: إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ ای بساتین نعیمها مقیم و لا یبید و لا یفنی خلافا لبساتین الدّنیا فانّها فانیة هالکة صاحبها في عناء من عمارتها فلا ترغبوا فیها عنها. فلمّا نزلت هذه الآیة قال عتبة بن ربیعة: لئن کان ما یقول محمّد حقّا لنکوننّ افضل اجرا منهم في الآخرة کما نحن الیوم افضل منهم في الدّنیا فانزل اللّه سبحانه: أَ فَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ استفهام انکار و توبیخ، ای لا نفعل فان المسلمین في الجنّة، و المجرمین، و هم الکافرون، في النّار.
ما لَكُمْ یا کفّار قریش كَيْفَ تَحْكُمُونَ؟ من این حکمتهم بالتّسویة بین المطیع و العاصی و ایّ عقل اقتضی ذلك، ای انّ هذا الحکم جور ان تعطوا في الآخرة ما یعطی المسلمون.
أَمْ لَكُمْ كِتابٌ نزل من عند اللّه. فِيهِ تَدْرُسُونَ ای تقرؤن ما فیه.
إِنَّ لَكُمْ فِيهِ ای في ذلك الکتاب. لَما تَخَيَّرُونَ ای ما تختارون لانفسکم و تشتهون و انّما کسرت انّ لما دخلت في خبرها اللّام تخیّر و اختار بمعنی واحد.
أَمْ لَكُمْ أَيْمانٌ عهود و مواثیق عَلَيْنا بالِغَةٌ ای مؤکّدة محکمة عاهدناکم علیه فاستوثقتم بها منّا فلا ینقطع عهدکم إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ إِنَّ لَكُمْ في ذلك العهد لَما تَحْكُمُونَ لانفسکم من الخیر و الکرامة عند اللّه. خلاصة المعنی: هل وجدتم في کتاب لی او درستم انّی اقسمت قسما بالغا شدیدا لا مثنویّة فیه انّی افعل ما تحکمون. ثمّ قال لنبیّه (ص): أَيُّهُمْ بما یقولون من انّ لهم في الآخرة حظّا زَعِيمٌ ای کفیل ضامن فان من کان علی بصیرة من شيء تکفّل به و اذ لم یتکفّلوا دلّ علی انّهم غیر واثقین بما یقولون. قال الحسن: الزّعیم في الآیة بمعنی الرّسول، ای فیهم رسول او جاءهم رسول بصحّة ما یقولون.
أَمْ لَهُمْ شُرَكاءُ یعنی: آلهة تکفل لهم بما یقولون و قیل: شهداء یشهدون لهم بصدق ما یدعونه. فَلْيَأْتُوا بِشُرَكائِهِمْ ای فلیأتوا بها: إِنْ كانُوا صادِقِينَ في دعواهم.
يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ یوم ظرف و المعنی: فلیأتوا بشرکائهم في ذلك الیوم لتنفعهم و تشفع لهم. و قیل: معناه اذکر يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ و قرئ بالنّون نکشف عن ساق.
روی البخاری في الصّحیح عن یحیی بن بکیر عن اللیث بن سعد عن خالد بن یزید عن سعید بن ابی هلال عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن ابی سعید الخدری عن رسول اللّه (ص) قال: «یکشف ربّنا عن ساقه

فيخرّون له سجّدا»
و قال ابن مسعود: يكشف ربّنا عن ساقه. و عن ابى موسى الاشعرى عن النّبي (ص) يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ قال نور عظيم يخرّون له سجّدا.
و قال اهل اللّغة: الكشف عن السّاق كناية عن شدّة الامر قال الشّاعر: «و قامت الحرب على ساق» و يروى عن ابن عباس انّه قال: يكشف عن الامر الشّديد و ذلك اشدّ السّاعة تمرّ بهم في القيامة يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فامّا المؤمنون فيخرّون سجّدا و امّا المنافقون فتصير ظهورهم طبقا كانّها السقافيد. فَلا يَسْتَطِيعُونَ السّجود فتسوّدَ عند ذلك وجوههم و يتميّز الكافرون من المؤمنين حينئذ وكانوا قبل ذلك مختلطين. و عن ابى هريرة عن النّبي (ص) قال: «يأخذ اللَّه عزّ و جلّ للمظلوم من الظّالم حتّى لا تبقى مظلمة عند احد حتّى انّه ليكلّف شائب اللّبن بالماء ثمّ يبيعه ان يخلص اللّبن من الماء فاذا فرغ من ذلك نادى مناد يسمع الخلائق كلّهم الا ليلحق كلّ قوم بآلهتهم و ما كانوا يعبدون من دون اللَّه، فلا يبقى احد عبد شيئا من دون اللَّه الّا مثّلت له آلهته بين يديه و يجعل اللَّه ملكا من الملائكة على صورة عزير و يجعل ملكا من الملائكة على صورة عيسى بن مريم فيتّبع هذا اليهود و يتّبع هذا النّصارى، ثمّ تلويهم آلهتهم الى النّار و هم الّذين يقول اللَّه عزّ و جلّ لوكان هؤلاء آلهة ما و ردوها وكلّ فيها خالدون و اذا لم يبق الّا المؤمنون و فيهم المنافقون، قال اللَّه عزّ و جلّ لهم ذهب النّاس فالحقوا بآلهتكم و ما كنتم تعبدون! فيقولون و اللَّه ما لنا آله الّا اللَّه و ما كنّا نعبد غيره. فينصرف اللَّه عنهم فيمكث ما شاء اللَّه ان يمكث ثمّ يأتيهم فيقول: ايّها النّاس ذهب النّاس فالحقوا بآلهتكم و ما كنتم تعبدون. فيقولون: و اللَّه ما لنا آله الّا اللَّه و ما كنّا نعبد غيره فيكشف لهم عن ساق و يتجلّى لهم من عظمته ما يعرفون انّه ربّهم فيخرّون سجّدا على وجوههم و يخرّ كلّ منافق على قفاه و يجعل اللَّه اصلابهم كصياصى البقر ثمّ يضرب الصّراط بين ظهرانى جهنّم.
قوله: خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ و ذلك انّ المؤمنين يرفعون رؤسهم من السّجود و وجوههم اشدّ بياضا من الثّلج و تسوّد وجوه الكافرين و المنافقين. تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ اى تغشاهم ذلّ النّدامة و الحسرة. وَ قَدْ كانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ. قال ابراهيم التيمى يعنى: الى الصّلاة المكتوبة بالاذان و الاقامة، و قيل: كانوا يسمعون حىّ على الصّلاة فلا يجيبون. وَ هُمْ سالِمُونَ اصحّاء فلا يأتونه. قال كعب الاحبار و اللَّه ما نزلت هذه الآية الّا في الّذين يتخلّفون عن الجماعات، و قيل: كانت ظهورهم سليمة بخلاف ما كانت في الآخره فلا يجيبون.
فَذَرْنِي وَ مَنْ يُكَذِّبُ بِهذَا الْحَدِيثِ اى فدعنى و المكذّبين بالقرآن و خلّ بينى و بينهم. قال الزجاج: اى لا تشغل قلبك بهم وكلّهم الىّ فانّى اكفيكهم و دعنى ايّاهم. سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ اى سنأخذهم بالعذاب حالا بعد حال و سنقرّبهم من العذاب من حيث لا يشعرون فعذّبوا يوم بدر. قال سفيان الثورى الاستدراج ان يبسط عليهم النّعم و يمنعهم الشّكر و قال السّدّى كلّما جدّدوا معصية جدّدنا لهم نعمة و امسيناهم شكرها.
وَ أُمْلِي لَهُمْ اطيل لهم المدّة إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ اى انّ اخذى بالعذاب شديد.
أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً اى أ تطالبهم يا محمد على ما آتيتهم به من الرّسالة جعلا. فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ اى فهم من غرم ذلك الجعل مُثْقَلُونَ: لا يطيقونه أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ اى عندهم اللّوح المحفوظ، فهم يكتبون منه و يستنسخون منه و قيل: الْغَيْبُ ما غاب عنه من خفىّ معلوماته و لطف تدبيره وكلّ ذلك تنبيه على فساد ما هم عليه مقيمون اتّباع الهوى.
فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ ارض بقضاء ربّك يا محمد و احبس نفسك و قلبك على ما يحكم به ربّك و لا تضجر بقلبك و لا تجزع بنفسك. وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ يعنى يونس بن متى، لا تعجل كما عجل يونس إِذْ نادى ربّه وَ هُوَ مَكْظُومٌ مملوّ من الغضب مكروب مغموم. قيل: نزلت هذه الآية يوم احد لمّا انهزم المسلمون وكسر رباعية النّبي (ص) و قال: كيف يفلح قوم شجّوا نبيّهم و خضبوا وجهه بالدّم و هو يدعوهم الى اللَّه و اراد ان يدعوا على الّذين قاتلوه فامره اللَّه بالصّبر، و الظّاهر انّها عامة في جميع احواله الّتى امر فيها بالصّبر، و المعنى: لا تستعجل

بعقوبة قومك كما استعجل يونس فلقى ما لقى في بطن الحوت حتّى نادى ربّه و هو ممتلى حزنا على نفسه.
لَوْ لا أَنْ تَدارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ اى لو لا انّ اللَّه تاب عليه و خصّه برحمته و لحقته نعمة من قبله. و قيل: لَوْ لا أَنْ تَدارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ هى النّبوّة. و قيل: عبادته السّابقه. لَنُبِذَ بِالْعَراءِ اى لطرح بالارض الفضاء. وَ هُوَ مَذْمُومٌ اى لولا ذلك لنبذ مذموما بدل ما نبذ محمودا. العراء، الفضاء العارى من البناء.
و يقال: هذا «العراء» عرصة السّاعة. العراء في الآية الأخرى «فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ» هى ارض الموصل.
فَاجْتَباهُ رَبُّهُ اى جدّدنا اجتباءه و اعدنا اصطفاءه بعد المحنة كقوله في: آدم: «وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى» «ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ» و قيل فَاجْتَباهُ رَبُّهُ اى اختاره لرسالته فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ اى من الانبياء قوله وَ إِنْ يَكادُ الَّذينَ كَفَرُوا ان هاهنا مخفّفة من الثّقيلة، و المعنى: و انّ الّذين كفروا يكادون يصيبونك باعينهم و ذلك حين اراد الكفّار ان يعينوا رسول اللَّه فيصيبوه بالعين فنظر اليه قوم من قريش و قالوا: ما رأينا مثله و لا مثل حججه وكانت العين في بنى اسد حتّى انّ الرّجل منهم ينظر الى النّاقة السّمينة او البقر السّمينة ثمّ يعينها ثمّ يقول للجارية: خذى المكتل و الدّرهم فاتينا بلحم من لحم هذه فما تبرح حتّى تقع فتنحر وكان الواحد اذا اراد ان يعين شيئا يجوع ثلاثة ايّام ثمّ يعرض له فيقول تاللّه ما رايت مالا اكثر و لا احسن من هذا فيتساقط ذلك الشّيء فارادوا مثل ذلك برسول اللَّه (ص) فعصمه اللَّه من ذلك و انزل هذه الآية. قال الحسن: هذه الآية دواء اصابة العين. و في الخبر: «العين حقّ تشترك من الخالق»
و يروى: «العين حقّ تدخل الرّجل القبر و الجمل القدر و لوكان شيء يسبق القدر لسبقته العين».
و قال بعضهم: انّما يصيب الانسان بالعين ما يستحسنه و تميل نفسه اليه وكان نظرهم الى النّبي (ص) نظرة البغض و ذلك ضدّه. قالوا و معنى الآية: انّهم لشدّة عداوتهم لك ينظرون اليك نظرا يكاد يصرعك عن مكانك كما يقال نظر الىّ فلان نظرا كاد يأكلنى به. و الجمهور على القول الاوّل. قرأ اهل المدينة لَيُزْلِقُونَكَ بفتح الياء و الآخرون بضمّها و هما لغتان يقال: زلقت الرّجل و ازلفته اذا صرعته وكان رسول اللَّه (ص) اذا قرأ القرآن كاد المشركون يزلقونه استحسانا و الذّكر هاهنا القرآن. وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ ينسبونه الى الجنون اذا سمعوه يقرأ القرآن و يقولون معه جنّى يعلّمه الكتاب.
و قيل: مختلط العقل قالوه حسدا وَ ما هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ اى و ما القرآن الّا موعظة للمؤمنين و شرف لهم و نجاة، و قيل: وَ ما هُوَ اى و ما محمد و ارسلنا ايّاه الّا ذِكْرٌ و شرف لِلْعالَمِينَ الجنّ و الانس.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ الباء: برّ اللَّه لاهل السّعادة السّين: سبق الرّحمة لاهل الجهالة. الميم المقام المحمود لاهل الشّفاعة. با اشارتست ببرّ خداوند اهل سعادت را سين اشارتست بسبق رحمت اهل جهالت را. ميم اشارتست بمقام محمود اهل شفاعت را. برّ او آنست كه دلت را بنور معرفت بياراست و در و چراغ توحيد بيفروخت. قال اللَّه تعالى فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ. سبق رحمت آنست كه: در عهد ازل پيش از وجود آفرينش از بهر تو رحمت بر خود نبشت. قال اللَّه: كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ. مقام محمود آنست كه: مصطفى عربى (ص) را گفت كه: از بهر شفاعت عاصيان امّت را فردا ترا بقيامت بر پاى كنم در مقامى كه پيشينان و پسينان ترا در آن بستايند. قال اللَّه تعالى: عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً.
قوله تعالى: ن وَ الْقَلَمِ ن از حروف تهجّى است و حروف تهجّى لغات را اصلست وكلمات را وصل است و آيات را فصلست و همه دليل كرم و فضلست، بعضى مجمل و بعضى مفصّل است. از لطف اشارتست، بمهر بشارتست، جرم را كفّارتست و دلهاى دوستان را غارتست مايه سخنان است، پيرايه سخن گويان است، فهم آن نشان موافقانست. برگردن دشمنان بارست و در چشم مبتدعان خارست. اعتقاد مؤمنانست كه اين حروف كلام خداوند جهانست. خداوندى كه او را علم و قدرتست علم او بى فكرت، قدرت او بى آلت، ملك او بى نهايت،

عنایت او بی رشوت عطاء او بی منّت. خداوندی که عالم را صانع و خلق را نگه دار است دشمن را دارنده و دوست را یارست، بصنع در دیده هرکس و در جان احبابش قرار است. هر امیدی را نقد و هر ضمانی را بسنده‌گارست هر چند بنده ز جرم گرانبارست او حلیم و بردبارست.

پیر طریقت در مناجات خویش گفته: «الهی هر چندکه ما گنهکاریم، تو غفّاری، هر چندکه ما زشت کاریم، تو ستّاری. ملکا گنج فضل تو داری، بی نظیر و بی یاری. سزد که جفاهای ما درگذاری».

ن وَ الْقَلَمِ «ن» دواتست و «قلم» خامه‌ای از نور، نویسنده خداوند غفور، لوح قلم زبرجد نوشت، بمداد نور بنوشت، بر دفتر یاقوت نوشت. قصّه وکردار مخلوق نوشت، دل عارف قلم کرم نوشت، بمداد فضل نوشت، بر دفتر لطف نوشت، صفت و نعت معروف نوشت. كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ لوح نوشت. و همه آن تو نوشت، دل نوشت همه وصف خود نوشت. آنکه از تو نوشت، به جبرئیل ننمود آنکه از خود نوشت به شیطان کی نماید؟!.

بعضی مفسّران گفتند: ماهیی است بر آب زیر هفت طبقه زمین ماهی ازگرانی بار زمین خم داد و خم گردید، بر مثال ن شد شکم بآب فرو برده و سر از مشرق برآورده و دنب از مغرب و خواست که ازگرانباری بنالد، جبرئیل بانگ بر وی زد، چنان بترسید که گرانباری زمین فراموش کرد و تا بقیامت نیارد که بجنبد. ماهی چون بار برداشت و ننالید، ربّ العالمین او را دو تشریف داد: یکی آنکه بدو قسم یادکرد، محلّ قسم خداوند جهان گشت دیگر تشریف آنست که: کارد از حلق او برداشت، همه جانوران را بکارد ذبح کنند و او را نکنند، تا عالمیان بدانندکه هرکه بارکشد رنج وی ضایع نشود. ای جوانمرد، اگر ماهی بار زمین کشید بنده مؤمن بار امانت مولی کشید. وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ ماهی که بار زمین برداشت، ازکارد عقوبت ایمن گشت. چه عجب اگر مؤمن که بار امانت برداشت ازکارد قطیعت ایمن گردد.

قوله تعالی: ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ. وَ إِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ. وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ عرض علیه مفاتیح الارض فلم یقبلها و رقّاه لیلة المعراج و اراه جمیع الملائکة و الجنّة فلم یلتفت الیها. قال اللَّه تعالی: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى ما التفت یمینا و شمالا فقال تعالی: وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ آن مهتر عالم، سیّد ولد آدم مردکار بود، معتکف درگاه عزّت مجاور محلّت محبّت. درّی بود از صدف قدرت برآمده، آفتابی از فلك اقبال بتافته، آسمان و زمین بوی آراسته و نگاشته. شب معراج او را گفتند: ای سیّد بر خرام برین گلشن بلندکه عالم قدس در انتظار قدم تست، جمال فردوسیان عاشق چهره جمال تست، آستان حضرت ما مشتاق قدم معرفت تست، الا طال شوق الأبرار الی لقایی و انی لاشد شوقا الیهم. آن مهتر عالم چون در خلوت «أَوْ أَدْنى» قدم بر بساط انبساط نهاد، خطاب آمدکه: سلام علیك ایّها النّبي و رحمة اللَّه و برکاته. ای سیّد ما امشب خزینه دار السّلام را در لشگرگاه سینه تو نثار میکنیم. سیّد گفت: ما را از خداوند خزینه پروای خزینه نیست، آن برگدایان و عاصیان امّت خویش ایثارکردیم و علی عباد اللَّه الصّالحین. گفتند: ای سیّد بآفرینش برون نگرکه همه منتظر جمال تواند تا امشب بهره‌ای از تو بردارند. سیّد گفت: درین حضرت که سعادت ما را فرو آورد نیز ما را سر بحجره آدم و بهشت رضوان فرو نیاید. از حضرت عزّت ندا آمدکه: وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ باش تا فردای قیامت که علم دولت او بعرصه عظمی برافرازند، قدم در رکاب براق آورده لباس فخر پوشیده، عمّامه فضل بر سر نهاده، لواء حمد در دست گرفته، آدم و هرکه دون اوست از انبیاء و اولیا همه در زیر علم عزّت او و رایت قدر او درآمده، و از حضرت عزّت این ندا و نواخت همی آیدکه: یا محمد قل یسمع و سل تعطه و اشفع تشفع.

قدر آن حضرت مهتر عالم موسی دانست که در آن غیرت ازین عالم بیرون شد و دل بر آن نهاده بود که خادمی این مهتر را میان در بندد و درگاه مکه و مدینه بجاروب عاشقی می‌روبد و ازینجا بود که با عزرائیل منازعت کرد، آن گه که آمده بود تا قبض روح وی کند فلطمه لطمة لطمه ای بزد و یك چشم او بکند و از درد این غیرت که جان ما بر خواهدگرفت، و روی ما گرد سرکوی مصطفی ناگرفته. حسرت نارسیدن بحضرت این مهتر او را

بدان آورد که با عزرائیل آن راه برفت. ای جوانمرد قدر آن مهترکه داند وکدام خاطر ببدایت او رسد؟ صد هزار و بیست و چهار هزار نقطه نبوّت که رفتند در برابر درجات اوکواکب بودند و با آنکه او غائب بود همه نور نبوّت ازو گرفتند. چنان که آفتاب اگر چه غایب باشدکواکب نور از وی گیرند، لیکن چون آفتاب پیدا شود. کواکب در نور او همه ناپیدا شوند همچنین همه انبیا نور ازو گرفتند، لیکن چون محمد (ص) بعالم صورت درآمد ایشان همه گم شدند. شعر:

کانّك شمس و الملوك کواکب اذا طلعت لم یبد منهنّ کوکب

۶۹- سورة الحاقة- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند جهان دار دشمن پرور ببخشايندگى دوست بخشاى بمهربانى.

الْحَاقَّةُ (۱) مَا الْحَاقَّةُ (۲) آن روز و آن كار بودنى.

وَ ما أَدْراكَ مَا الْحَاقَّةُ (۳) و چه چيز ترا دانا كرد و چه دانى كه آن روز چه روز است و آن كار چه كار؟

كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ عادٌ بِالْقارِعَةِ (۴) دروغ زن گرفت ثمود و عاد بروز رستاخيز

فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ (۵) اما ثمود تباه كردند و هلاك ايشان را بنافرمانى ايشان.

وَ أَمَّا عادٌ فَأُهْلِكُوا امّا عاد تباه كردند و هلاك ايشان را: بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عاتِيَةٍ (۶) ببادى سخت سرد شوخ نافرمان.

سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَ ثَمانِيَةَ أَيَّامٍ برگماشت آن را بر ايشان هفت شب و هشت روز. حُسُوماً پيوسته بر هم روزهاى شوم بادها كه از خان و مان ايشان اثر و نشان نگذاشت. فَتَرَى الْقَوْمَ فِيها صَرْعى تو بينى آن گروهان اندر آن عذاب افكنده. كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِيَةٍ (۷) گويى كه ايشان خرما بنان‌اند بى شاخ افكنده از رستنگاه.

فَهَلْ تَرى لَهُمْ مِنْ باقِيَةٍ (۸) ازيشان هيچكس مانده مى‌بينى؟

وَ جاءَ فِرْعَوْنُ وَ مَنْ قَبْلَهُ وَ الْمُؤْتَفِكاتُ بِالْخاطِئَةِ (۹) و فرعون و ايشان كه با او بودند و قوم لوط بد خويش آوردند.

فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ نافرمان شدند در فرستاده خداوند خويش.

فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رابِيَةً (۱۰) فرا گرفت خداوند ايشان را فراگرفتنى بيش از آنكه ميترسيدند و افزون از آن كرد كه ميكردند.

إِنَّا لَمَّا طَغَى الْماءُ ما آن گه كه آب نافرمان شد. حَمَلْناكُمْ فِي الْجارِيَةِ (۱۱) برداشتيم شما را در كشتى.

لِنَجْعَلَها لَكُمْ تَذْكِرَةً تا آن را يادگارى كنيم وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ (۱۲) و دريابد و نگهدارد آن را گوشى دريابنده و نگاه دارنده.

فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ واحِدَةٌ (۱۳) آن گه كه دردمند در صور يك دميدن.

وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ و بردارند زمينها وكوهها. فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً (۱۴) و درهم كوبند آن را يك در هم كوفتن.

فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْواقِعَةُ (۱۵) آن روز آنست كه بودنى ببود و افتادنى بيفتاد.

وَ انْشَقَّتِ السَّماءُ و آسمان برشكافت فَهِيَ يَوْمَئِذٍ واهِيَةٌ (۱۶) آسمان آن روز سست شود و تباه.

وَ الْمَلَكُ عَلى أَرْجائِها و فرشتگان بركرانهاى آسمان ايستاده مينگرند وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمانِيَةٌ (۱۷) و برگيرد عرش خداوند تو زبر ايشان آن روز هشت فريشته.

يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ آن روز پيش آرد شما را لا تَخْفى مِنْكُمْ خافِيَةٌ (۱۸) پوشيده نماند از شما هيچ نهان بر اللَّه.

فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ امّا آن كس كه او را نامه دهند براست دست.

فَيَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا كِتابِيَهْ (۱۹) گويد: بيائيد نامه من گيريد و برخوانيد.

إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلاقٍ حِسابِيَهْ (۲۰) من بى گمان بودم، ميدانستم كه من امروز مى‌شمار بايد ديد.

فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ (۲۱) او در زندگانى است پسنديده.

فِي جَنَّةٍ عالِيَةٍ (۲۲) در بهشتى در بالا گزيده و پسنديده.

قُطُوفُها دانِيَةٌ (۲۳) خوشه‌هاى آن از دست چننده نزديك.

كُلُوا وَ اشْرَبُوا خوريد و آشاميد هَنِيئاً نوش باد شما را گوارنده بِما أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخالِيَةِ (۲۴) اين بآن

کردارهاست که پیش خود فرا فرستادید در روزگارهای گذشته.
وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ و اما آنکه نامه او بچپ دست دهند، فَيَقُولُ گوید: يا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتابِيَهْ (۲۵) کاشك مرا نامه من ندادندی.
وَ لَمْ أَدْرِ ما حِسابِيَهْ (۲۶) کاشك من هرگز ندانستمی که شمار من چیست.
يا لَيْتَها كانَتِ الْقاضِيَةَ (۲۷) ای کاشك آن مرگی که مردم را در دنیا بود، آن مرگ بر من همیشی بودی.
ما أَغْنى عَنِّي مالِيَهْ (۲۸) مال من مرا امروز بکار نیامد.
هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ (۲۹) توان من تباه شد.
خُذُوهُ گیرید او را. فَغُلُّوهُ (۳۰) دستهای او را برگردن او بندید.
ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ (۳۱) آن گه سوختن را او را بآتش رسانید.
ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ انگه او را در زنجیرکنید ذَرْعُها سَبْعُونَ ذراعاً درازی آن هفتادگز. فَاسْلُكُوهُ (۳۲) اندرکشید او را.
إِنَّهُ كانَ لا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ (۳۳) او بنگرویده بود بآن خدای بزرگوار.
وَ لا يَحُضُّ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ (۳۴) و بر طعام دادن نمی‌انگیخت.
فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هاهُنا حَمِيمٌ (۳۵) او را آن روز هیچ دوست نیست.
وَ لا طَعامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ (۳۶) و نیست او را آنجا هیچ خورش مگر از آنچه از قذرهای او برفت.
لا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخاطِؤُنَ (۳۷) نخورد آن را مگر اوکه در راه حقّ خطا کرد و از راستی بیفتاد.
فَلا أُقْسِمُ سوگند میخورم بِما تُبْصِرُونَ (۳۸) وَ ما لا تُبْصِرُونَ (۳۹) بهر چه می‌بینید از آفریده و هر چه نمی‌بیند.
إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ (۴۰) که این بازگفت فرستاده‌ای استوارست راستگوی، پاك مقام.
وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شاعِرٍ آن سخن شعرگویی نیست قَلِيلًا ما تُؤْمِنُونَ (۴۱) چون اندك میگروید.
وَ لا بِقَوْلِ كاهِنٍ و نه سخن کاهنی است قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ (۴۲) چون اندك پند می‌پذیرید و می‌دریاوید.
تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ (۴۳) فرو فرستاده‌ای است که از خداوند جهانیان.
وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ (۴۴) و اگر رسول بر ما هیچ سخن فرانهادی جز ازگفته ما.
لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ (۴۵) دست اوگرفتیمی.
ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ (۴۶) آن گه مارك دل او بگسستیمی.
فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِينَ (۴۷) هیچکس از شما باز دارنده عذاب نیست ازو.
وَ إِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ (۴۸) و این سخن یادگارست» پرهیزگاران را.
وَ إِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ (۴۹) و ما دانسته بودیم و میدانیم که از شما گروهی دروغ زن گیرانند باین سخن.
وَ إِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكافِرِينَ (۵۰) و این پیغام برکافران فردا حسرتی است و پشیمانی.
وَ إِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ (۵۱) و این راست است بدرستی.
فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ (۵۲) بپاکی یادکن نام خداوند خویش آن بزرگوار.

النوبة الثانية

این سوره بعدد کوفیان پنجاه و دو آیت است، دویست و پنجاه و نه کلمت، هزار و چهار صد و هشتاد حرف، جمله به مکه فروآمد و باجماع مفسّران در مکیات شمرند، و درین سوره ناسخ و منسوخ نیست. و عن ابی امامة عن ابی بن کعب قال: قال رسول اللّه (ص): «من قرأ سورة الحاقّة حاسبه اللّه حسابا یسیرا»
و في بعض الآثار من قرأ احدی عشرة آیة من سورة الحاقّة اجیر من فتنة الدّجّال و من قرأها کان له نور من فوق رأسه الی قدمه.

قوله: الْحَاقَّةُ يعنى: القيامة، سمّيت حاقّة لانّها واجبة الكون و الوقوع من حقّ يحقّ بالكسر اى وجب و صحّ مجيئها للجزاء على الطّاعة ثوابا و على المعصية عقابا. قال اللّه تعالى: وَ لكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذابِ عَلَى الْكافِرِينَ. اى وجبت. و قيل: مشتقّ من حقّ يحقّ بالضّمّ، تقول حققت عليه القضاء اوجبته. و المعنى: توجب لكلّ احد ما استحقّه من الثّواب و العقاب. و قيل: سمّيت حاقّة لانّها حقّت كلّ من حاقّها من مكذّب في الدّنيا فحقّته و غلبته. و قال الكسائى: الحاقّة يعنى يوم الحقّ.

قوله: مَا الْحَاقَّةُ هذا استفهام، معناه التّفخيم لشأنها كما يقال زيد ما زيد؟

على التّعظيم لشأنه. قوله: «ما» رفع بالابتداء، الحاقّة خبره و الجملة خبر المبتدا الاوّل.

وَ ما أَدْراكَ مَا الْحَاقَّةُ اى انّك و ان سمعتها لم تعلم بها. لانّك لم تعاينها و لم تر ما فيها من الاهوال، و قيل: معناه ليس ذلك من علمك و لا من علم قومك.

كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ عادٌ بِالْقارِعَةِ اى بالحاقّة، فوضع القارعة موضعها لانّهما من اسماء القيامة و سمّيت قارعة لانّها تقرع قلوب العباد بالمخافة، و قيل: معناه: كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ عادٌ بالعذاب الّذى اوعدهم نبيّهم حتّى نزل بهم فقرع قلوبهم. فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ اى بسبب طغيانهم و مجاورتهم الحدّ في كفرهم و هي مصدر، كالعافية و العاقبة الخائبة. هذا كقوله: كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْواها و قيل: الطّاغية الصّيحة المتجاوزة في العظم كلّ صيحة، اى اهلكوا بالرّجفة و الصّيحة الطّاغية، و قيل: الطّاغية اسم البقعة الّتى اهلكوا فيها و قيل: معناه بالفرقة الطّاغية و هم قدار بن سالف عاقر الناقة و اتباعه.

وَ أَمَّا عادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ و هي الدبور

لقول النّبي (ص) «نصرت بالصّبا و اهلكت عاد بالدّبور «صرصر»

اى باردة في النّهاية و قيل: لها صرّ اى صوت «عاتية» اى عتت على خزّانها في شدّة هبوبها غضبا على اعداء اللّه اذن للّه لها من دون الخزّان. قال قتادة لم تخرج الّا مقدار خاتم. و قال ابن عباس: لم تكن في الدّنيا سفوة ريح و لا قطرة مطر الّا بمكيال و وزن الّا ما كان من ريح عاد فانّها عتت على الخزّان فلم يملكوها و خرجت على قدر حلقة خاتم و ماء طوفان قوم نوح فانّه طغى على الخزّان فلم يملكوه و علا فوق كلّ شيء خمسة عشر ذراعا.

سَخَّرَها عَلَيْهِمْ اى سلّطها و حبسها عليهم سَبْعَ لَيالٍ وَ ثَمانِيَةَ أَيَّامٍ يقال: اخر اسبوع من شهر صفر. «حُسُوماً» متتابعة ولاء بين اربعاوين اخذ من جسم الجرح يتابع كيا بعدكى ليقطع الدّم، و قيل: «حُسُوماً» اى شوما كانها حسمت الخير عن اهلها، كقوله: «فِي أَيَّامٍ نَحِساتٍ» و قيل: «حُسُوماً» جمع حاسم كالشّاهد و الشهود، و الحاسم: القاطع المذهب للاثر، اى قاطعة لدابر اولئك القوم.

فيكون نصبا على الصّفة. و قيل: نصب على المصدر. قال وهب: هى الايّام الّتى تسمّيها العرب ايّام العجوز ذات برد و رياح شديدة. سمّيت عجوزا لانّها في عجزة الشّتاء اى اواخرها و قيل: سمّيت بذلك لانّ عجوزا من قوم عاد دخلت سربا فتبعتها الرّيح فقتلتها اليوم الثّامن من نزول العذاب و انقطع العذاب فَتَرَى الْقَوْمَ فِيها صَرْعى اى لوكنت حاضرا هناك لرأيت القوم فيها، اى في تلك اللّيالى و الايّام صرعى، اى هلكى، جمع صريع. كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ اى اصول نخل «خاوِيَةٍ» اى ساقطة خالية من العذوق خاليه منابتها منها، و قيل: خالية الاجواف، و قال في موضع آخر: «كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ» قيل: كان طولهم اثنى عشر ذراعا.

فَهَلْ تَرى لَهُمْ مِنْ باقِيَةٍ اى نفس باقية كقوله: «هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ» و قيل: هى مصدر كالعافية، و المعنى: هل ترى لهم من بقاء.

وَ جاءَ فِرْعَوْنُ وَ مَنْ قَبْلَهُ قرأ اهل البصرة و الكسائى بكسر القاف و و فتح الباء، اى و من معه من جنوده و اتباعه، و قرأ الآخرون بفتح القاف و سكون الباء، اى و من تقدّمه من الامم الكافرة وَ الْمُؤْتَفِكاتُ اى قرى قوم لوط

يريد اهل المؤتفكات، و قيل: يريد الامم الّذين ائتفكوا «بِالْخاطِئَةِ» اى بالخطئة و المعصية و هي الشّرك.
فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ يعنى: لوط و موسى (ع) و قيل: كلّ امّة عصوا رسولهم الّذى ارسل اليهم و يجوز ان يكون الرّسول بمعنى الرّسالة فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رابِيَةً اى نامية زائدة على ما عملوا باضعافها، و قيل: زائدة على عذاب الامم، اى عاقبهم اشدّ العقوبة إِنَّا لَمَّا طَغَى الْماءُ اى ارتفع و علا و تجاوز الحدّ المعتاد حتّى غرق الارض. و قيل: طغى على خزّانة، اى على ميكائيل و حزبه من الملائكة فخرج من الكيل و الوزن و لم يعلموا قدره و حَمَلْناكُمْ اى حملنا آباءكم يا امّة محمد و انتم في اصلابهم. فِي الْجارِيَةِ يعنى السّفينة و سمّيت جارية لانّ من شأنها ان تجرى على الماء.
لِنَجْعَلَها لَكُمْ تَذْكِرَةً اى السّفينة الجارية فانّها بقيت الواحها دهرا و قيل: لنجعل ما اتّخذ على مثالها فانّ سفن الدّنيا تذكّر سفينة نوح وكانت اوّلها، و قيل: لنجعل هذه الفعلة و هي اغراق قوم نوح لكم تذكرة و وجه كونها تذكرة ان نجاة من فيها و تغريق من سواهم، تقتضى انّه من مدبر ابدع امرا لم تجربه العادة.
وَ تَعِيَها اى و تحفظها «اذن» انسان شأنه ان يحفظ ما يجب حفظه.
قال النّبي (ص): «افلح من جعل اللّه له قلبا واعيا، الوعى ان يحفظ السّامع ما يسمعه و يعمل به»
و عن مكحول قال لمّا نزلت وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ
قال رسول اللّه (ص): «دعوت اللّه ان يجعلها اذنك يا على» قال على (ع): فما نسيت شيئا بعد ذلك و ما كان لى ان انساه.
يقال الوعى فعل القلب و لكنّ الاذان تؤدى الحديث الى القلوب الواعية فنعتت الآذان بنعت القلوب، تقول: وعيت الكلام اذا فهمته و حفظته و اوعيت المتاع و الزّاد اذا جمعته في الوعاء، قال الشّاعر:

الخير يبقى و ان طال الزّمان به و الشّر اخبث ما اوعيت من زاد.

و منه قوله تعالى: «وَ جَمَعَ فَأَوْعى» فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ واحِدَةٌ نفخة و النّفخ واحد و ذكر الواحد للتّأكيد لانّ النّفخة لا تكون الّا واحدة و هي النّفخة الاولى فيمن جعل النّفخة نفختين احديها يموت عندها النّاس و الثّانية يبعثون عندها.
وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ اى حمل ما على الارض من جبال و احجار و اشجار من اماكنها فضربت على الارض.
فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً اى دقّتا دقّة واحدة فصارتا هباء منبثّا. و قيل: دكّها زلزلتها. و قيل: دكّها ان تصير قطعة واحدة «لا تَرى فِيها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً».
فَيَوْمَئِذٍ اى حينئذ. وَقَعَتِ الْواقِعَةُ الّتى توعدون و هي قيام السّاعة و صيحتها.
وَ انْشَقَّتِ السَّماءُ
قال على (ع): اى عن المجرّة
فَهِيَ يَوْمَئِذٍ واهِيَةٌ ضعيفة كالغزل المنقوض، و قيل: ساقطة متشقّقة.
وَ الْمَلَكُ عَلى أَرْجائِها الرّجا جانب الشّيء مقصور و الاثنان رجوان و الجمع ارجاء. قال الشّاعر:

اذا لم تحظ في ارض فدعها و حثّ اليعملات على رجاها
و لا يغررك حظّ اخيك منها اذا صفرت يمينك من جداها
فانّك واجد دارا بدار و لست بواجد نفسا سواها

وَ الْمَلَكُ عَلى أَرْجائِها اى الملائكة على اطرافها و نواحيها و ابوابها.
قال الضحاك: تكون الملائكة على حافاتها حتّى يأمرهم الرّبّ فينزلوا فيحيطوا بالارض و من عليها و قيل: الْمَلَكُ عَلى أَرْجائِها ينتظر ما يؤمر به في اهل النّار و اهل الجنّة من الثّواب و العقاب. و قيل: انّما جعلهم في

نواحى السّماء لانّ الكفّار يقصدون الحرب لما يرونه من شدّة العقوبة و تردّهم الملائكة و ذلك معنى قوله: «لا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطانٍ» اى لا تقصدون مهربا الّا و هناك لى اعوان و لى به سلطان. وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ اى فوق رؤسهم يومئذ يوم القيامة. «ثَمانِيَةٌ» اى ثمانية املاك و جاء في الحديث: «انّهم اليوم اربعة و اذا كان يوم القيامة امدّهم اللَّه باربعة آخرين فكانوا ثمانية على صورت الاوعال ما بين اظلافهم الى ركبهم كما بين سماء الى سماء

و في الخبر الصّحيح عن العباس بن عبد المطلب قال: كنّا جلوسا عند النّبي (ص) بالبطحاء فمرّت سحابة فقال النّبي (ص): «أ تدرون ما هذا»؟ قلنا السّحاب فقال: «و المزن» قلنا و المزن؟ قال: «و العنان» فسكتنا. فقال: «هل تدرون كم بين السّماء و الارض»؟ قلنا: اللَّه و رسوله اعلم. قال: «بينهما مسيرة خمس مائة سنة و من كلّ سماء الى سماء مسيرة خمس مائة سنة، و في رواية اخرى، قال (ص): «فانّ بعد ما بينهما امّا واحدة و امّا اثنتان و امّا ثلاث و سبعون سنة» قال: «و السّماء الثّانية فوقها حتّى عدّ سبع سماوات»: ثمّ قال: «و فوق السّابعة بحر ما بين اعلاه الى اسفله كما بين سماء الى سماء و فوق ذلك ثمانية اوعال ما بين اظلافهنّ الى ركبهنّ كما بين سماء الى سماء و فوق ذلك العرش و اللَّه تعالى فوق العرش»

و عن عبد اللَّه بن وهب عن ابيه: انّ حملة العرش اليوم اربعة، لكلّ ملك منهم اربعة اوجه و اربعة اجنحة وجه كوجه الانسان، و وجه كوجه الاسد، و وجه كوجه الثّور، و وجه كوجه النّسر و جناحان قد غطى بهما وجهه لئلّا يصعق وجهه من نور العرش و جناحان يهفو بهما، و قال غير وهب: حملة العرش اليوم اربعة ملك في صورت انسان، و ملك في صورت ثور و ملك في صورت اسد، و ملك في صورت نسر.

روى انّه انشد بين يدى رسول اللَّه (ص) قول اميّة بن ابى الصّلت:

رجل و ثور تحت رجل يمينه و النّسر للأخرى و ليث مرصد.

فقال النّبي (ص) صدق، و قيل: في ثمانية انّه ثمانية صفوف من الملائكة لا يعلمهم الّا اللَّه عزّ و جلّ، و الاوّل اصحّ و قيل: الخلق عشرة اجزاء جزء الانس و الجنّ و سائر الحيوان و جزء الملائكة السّماوات و الارضين و ثمانية اجزاء حملة العرش و هم الكرّوبيّون. و الفائدة في ذكر العرش عقيب ما تقدّم انّ العرش بحاله خلاف السّماء و الارض. و عن على بن الحسين عليهما السّلام قال: انّ اللَّه عزّ و جلّ خلق العرش رابعا لم يخلق قبله الّا ثلاثة: الهواء، و القلم، و النّور، ثمّ خلق العرش من الوان انوار مختلفة من ذلك نور اخضر منه اخضر و الخضرة و نور اصفر منه اصفر و الصّفرة و نور احمر منه احمر و الحمرة و نور ابيض و هو نور الانوار و منه ضوء النّهار.

قوله: يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لا تَخْفى مِنْكُمْ خافِيَةٌ قرأ حمزة و الكسائى: لا يخفى بالياء اى لا يستتر على اللَّه شيء منكم و لا من احوالكم. روى عن ابو موسى الاشعرى قال: يعرض النّاس يوم القيامة ثلاث عرضات فامّا عرضتان فجدال و معاذير و امّا العرضة الثّالثة فعندها تطير الصّحف في الايدى فاخذ بيمينه و اخذ بشماله و قيل: ليس يعرضهم ليعلم ما لم يكن عالما به و لكنّه يعرضهم مبالغة و مظاهرة في العدل، و قيل: معنى العرض ان يعرف كلّ واحد ما يستحقّه من ثواب او عقاب، و قيل: يعرضون باعمالهم و اقوالهم كما يعرض السّلطان جنده باسلحتهم و دوابّهم.

فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ هذا اخبار عن قول الفريقين اذا وصل اليهم كتاب الحفظة فيقول المؤمنون قيل: نزلت هذه الآية في ابى سلمة بن عبد الاسد زوج امّ سلمة امرأة النّبي (ص) هو اوّل من هاجر الى المدينة من اصحاب رسول اللَّه (ص) ثمّ هو عامّ في كلّ مؤمن. فَيَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا كِتابِيَهْ تقديره هاؤم كتابى و اقرؤا كتابى فحذف الاوّل لانّ الثّاني يدلّ عليه، اى خذوا كتابى و اقرؤا و انظروا الى نجاتى لتقفوا عليها، يقال للرّجل «هاء» اى خذ، و للاثنين «هاؤما»، و للجميع «هاؤم».

يقال: انّه كتاب تكون زلّات صاحبه في باطنه و طاعاته في ظاهره يراها النّاس و يقولون: طوبى لهذا العبد، فاذا

قرأ كتابه وجد في آخره انّى سترت عليك في الدّنيا و انّى اغفر هالك اليوم فيشرق وجهه و يؤمر بان يقلب كتابه فاذا قلبه راى حسناته و في آخرها قد قبلتها منك فيقول من فرط سروره: تعالوا اقْرَؤُا كِتابِيَهْ و الهاء في كتابيه و حسابيه للوقف و لاستراحة.

عن زيد بن ثابت قال: قال رسول اللَّه (ص): «اوّل من اعطى كتابه من هذه الامّة عمر بن الخطاب و له شعاع كشعاع الشّمس» قيل له: فاين ابو بكر؟ قال: هيهات زفته الملائكة الى الجنّة.

قوله: إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلاقٍ حِسابِيَهْ هذا الظّنّ اسم للعلم ليس من الشّك و هو في القرآن كثير معناه: اليقين سمّى اليقين ظنّا لان الظّن يلد اليقين، معناه ايقنت في الدّنيا انّى معاين حسابى فكنت استعدّ له.

فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ اى في حياة مرضيّة يرضى بها صاحبها و خرجت مخرج سائر روى الآى.

فِي جَنَّةٍ عالِيَةٍ قيل: خلق اللَّه الجنّة عالية و النّهار هاوية، و قيل: «فِي جَنَّةٍ عالِيَةٍ» المكان عالية القدر و الشّأن.

قُطُوفُها دانِيَةٌ اى ثمارها قريبه ينالها القائم و القاعد و المضطجع يقطفون كيف شاؤا و يقال لهم: كُلُوا وَ اشْرَبُوا من نعيم الجنّة هَنِيئاً سليما من الآفات و المكاره لا تنغيص فيها و لا تكدير. بِما أَسْلَفْتُمْ اى بسبب ما قدمتم من الخيرات و الطّاعات في ايّام الدّنيا الماضية. قال ابن عباس انّها نزلت في الصّائمين خاصّة. فِي الْأَيَّامِ الْخالِيَةِ اى الجائعة كما تقول: نهاره صائم.

يروى انّ اللَّه عزّ و جلّ يقول يوم القيامة: «يا اوليائى طالما نظرت اليكم في الدّنيا و قد قلصت شفاهكم عن الاشربة و غارت اعينكم و خمصت بطونكم فكونوا اليوم في نعيمكم.

كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً بِما أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخالِيَةِ.

وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ قيل: نزلت في الاسود بن عبد الاسد اخى ابى سلمة هو له خاصّ ثمّ هو عامّ في جميع الكفّار. قيل: ينزع يده من صدره الى ما خلف ظهره فيعطى كتابه بشماله فيقول: يا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتابِيَهْ.

وَ لَمْ أَدْرِ ما حِسابِيَهْ يتمنّى ان لم يبعث و لم يحاسب لما يرى فيه من قبائح اعماله هذا كقوله: يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً».

يا لَيْتَها كانَتِ الْقاضِيَةَ الهاء راجعة الى موته يقول: يا ليتنى متّ ميته قاضية لا حياة بعدها يتمنّون الموت عند ذلك في القيامة من شدّة ما يقاسونه من العقوبة وكانوا من اشدّ النّاس كراهية للموت في الدّنيا.

ما أَغْنى عَنِّي مالِيَهْ لم ينفعنى ما جمعته في الدّنيا من الاموال و لم يدفع عنّى من عذاب اللَّه شيئا.

هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ اى ضلّت عنّى حجّتى و زال عنّى ملكى و قوّتى و قيل: كلّ احدكان له سلطان على نفسه و ماله و جوارحه فيزول في القيامة سلطانه على نفسه فلا يملك لنفسه. و قيل: ذلك كان بحيث لو اراد ان يؤمن لقدر على ذلك السّلاطة في اللّسان البلاغة و قوّة الكلام مع الاصابة و السّليط الزّيت و السّلطان المكنة و القدرة في قوله عزّ و جلّ: إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ إِنَّما سُلْطانُهُ وَ ما كانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطانٍ إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ و مات فلان في سلطان فلان اى في ولايته.

خُذُوهُ فَغُلُّوهُ القول هاهنا مضمر، اى يقول اللَّه عزّ و جلّ لخزنة جهنّم خُذُوهُ فشدّوه بالاغلال، اى اجمعوا يده الى عنقه في الحديد.

ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ اى ادخلوه فيها و احرقوه.

ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ يقال: تدخل السّلسلة في فيه ثمّ يخرج من مقعدته و معنى فَاسْلُكُوهُ اى فاسلكوا فيه السّلسلة و لكنّ العرب يقول: ادخلت القلنسوة في رأسه، و قيل: هى سلسلة واحدة يدخلون جميعا فيها و يشدّ بعضهم الى بعض و قيل: بل لكلّ واحد سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها سَبْعُونَ ذراعاً. قال نوف البكائى الشّامى: كلّ ذراع سبعون باعا، كلّ باع ابعد ما بينى و بين مكة و هو يومئذ بالكوفة، و في رواية بذراع المترف الجبّار، و الجبّار عند العرب العظيم الطّول. و عن عبد اللَّه بن عمرو بن العاص عن النّبي (ص) قال: «لو انّ رضراضة مثل هذه و اشار الى مثل الجمجمة ارسلت من السّماء الى الارض و هى مسيرة خمس مائة سنة لبلغت الارض، قيل: اللّيل و لو انّها ارسلت من رأس

السّلسلة لسارت اربعين خريفا، اللّيل و النّهار قبل ان تبلغ اصلها او عقرها. و عن كعب قال: لو جمع حديد الدّنيا ما وزن حلقة منها. و قيل: لو انّ حلقة منها وضعت على جبل لذاب من حرّها. «إِنَّهُ كانَ لا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ».
وَ لا يَحُضُّ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ اى لا يطعم و لا يأمر به بل كان يقول: أ نطعم من لو يشاء اللَّه اطعمه. كان ابو الدرداء يقول لامرأته ام الدرداء: نجونا من نصف السّلسلة آمنّا باللّه فحضّى على اطعام المسكين للنّصف الباقى.
فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هاهُنا حَمِيمٌ الحميم: القريب نسبا او ودّا او لا ينتفع بحميمه كما ينتفع في الدّنيا.
وَ لا طَعامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ و هو الصّديد الّذى ينغسل من ابدان اهل النّار.
و قيل: هو طعام اعدّه اللَّه لاهل النّار و هو اعلم به هو بعض ما اخفى لهم، يقال: للنّار دركات و لكلّ دركة نوع طعام و شراب.
لا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخاطِؤُنَ الكافرون الجائرون عن طريق الحقّ عمدا.
فَلا أُقْسِمُ لا صلة و معناه: اقسم و دخلت لا مؤكّدة، و قيل: انّها نفى لردّ كلام المشركين كانّه قال: ليس الامر كما يقوله المشركون: أُقْسِمُ بِما تُبْصِرُونَ.
وَ ما لا تُبْصِرُونَ هذا من جوامع كلم القرآن، قال قتادة: اقسم بالاشياء كلّها فيدخل فيه جميع الموجودات. و قيل: اقسم بالدّنيا و الآخرة. و قيل: ما تبصرون ما على ظهر الارض و ما لا تبصرون ما في بطنها. و قيل: تبصرون الاجسام و ما لا تبصرون الارواح.
و قيل: ما تبصرون الانس و ما لا تبصرون الملائكة و الجنّ. و قيل: النّعم الظّاهرة و الباطنة.
و قيل: ما تبصرون ما اظهر اللَّه للملائكة و اللّوح و القلم و ما لا تبصرون ما استأثر اللَّه بعلمه فلم يطلع عليه احدا.
و قال جعفر: بما تبصرون من صنعى في ملكى و ما لا تبصرون من برّى باوليايى. و قال جنيد: بما تبصرون من آثار الرّسالة و الوحى على حبيبى محمد.
وَ ما لا تُبْصِرُونَ من السّر معه ليلة الاسراء، و قال ابن عطاء ما تبصرون من آثار القدرة وَ ما لا تُبْصِرُونَ من اسرار القدرة.
إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ هذا جواب القسم، اى انّ هذا القرآن قراءة رسول كريم يعنى محمد (ص). اضاف القول اليه لانّه لمّا قال قول رسول اقتضى مرسلا فكان معلوما انّ ما يقرأه كلام مرسله و انّما هو مبلّغه و قد يأت القول في القرآن، و المراد به القراءة قال اللَّه تعالى. حَتَّى تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ اى ما تقرؤن في صلوتكم.
و قيل: سبب نزول الآية انّ الوليد بن المغيرة قال: انّ محمّدا ساحر، و قال ابو جهل: هو شاعر فانزل اللَّه تعالى: فَلا أُقْسِمُ بِما تُبْصِرُونَ وَ ما لا تُبْصِرُونَ إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ قيل: يعنى جبرئيل (ع).
تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ اى انّ الّذى يقرأه جبرئيل على محمد (ص) وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شاعِرٍ قَلِيلًا ما تُؤْمِنُونَ ما صلة دخلت للتّوكيد اى قليلا تؤمنون.
وَ لا بِقَوْلِ كاهِنٍ قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ قرأ ابن كثير و ابن عامر و يعقوب: يؤمنون يذكرون بالياء فيهما. و اراد بالقليل نفى ايمانهم اصلا كقولك: لمن لا يزورك فلمّا تأتينا و انت تريد لا تأتينا اصلا. الشّعر في اللّغة: العلم، يقال: شعرت اشعر، اى علمت، و شعر الرّجل اذا صار شاعرا و سمّى الشّاعر شاعرا لانّ الشّعر علم برأسه لا يعلّمه كلّ احد. و الكاهن الّذى يزعم انّ له خدما من الجنّ يأتونه بضرب من الوحى، و قد انقطعت الكهانة بعد نبيّنا (ص) لانّ الجنّ حبسوا و منعوا عن الاستماع. تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ يعنى به القرآن نزل به جبرئيل على محمد (ص).
وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا يعنى الرّسول و لو تحرض و اختلق علينا و اتى بشيء من عند نفسه او زاد في القرآن او نقص منه.
لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ اى لامرنا ان يؤخذ بيده اخذا بالعقوبة كالسّلطان اذا اراد الاستخفاف ببعض رعيّته قال لبعض اعوانه: خذ بيده و اخرجه. و قيل: معناه لانتقمنا منه بالقوّة و القدرة اى عذّبناه و اخذناه بقهر اخذ عقوبة و عبّر

عن القوّة باليمين لانّ قوّة كل شيء في ميامنه، و قيل: لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ اى بالحقّ كقوله: كُنْتُمْ تَأْتُونَنا عَنِ الْيَمِينِ اى من قبل الحقّ. و قيل: «باليمين» اى بالعهد الغليظ الّذى اخذنا منه. اى طالبناه بعهدنا لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا.

ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ اى امتناه و اهلكناه، لانّ الوتين عرق في القلب متّصل بالظّهر اذا قطع مات صاحبه. قال ابن عباس: الوتين نياط القلب. و قال مجاهد هو الحبل الّذى في الظّهر اذا انقطع مات الانسان.

فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَد عَنْهُ حاجِزِينَ اى مانعين يحجزوننا عن عقوبته و المعنى: انّ محمدا لا يتكلّف الكذب لاجلكم مع علمه انّه لو تكلّفه لعاقبناه و لا يقدر احد على دفع عقوبتنا عنه و جمع حاجزين و هو من نعت احد لانّ احدا يستعمل في معنى الجمع كقوله: لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَد مِنْ رُسُلِهِ وَ إِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ اى انّ هذا القرآن لموعظة للمتّقين خصّهم بالذّكر لانتفاعهم به و التّذكرة العلامة الّتى يذكر بها المعنى و إِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ بالقرآن جاحدين للرّسالة و صفات الآلهيه. و قيل: انّا لنعلم من يصدّق و من يكذّب. قال مالك ما اشدّ هذه الآية على هذه الامّة.

وَ إِنَّهُ لَحَسْرَةٌ اى و انّ القرآن لحسرة و ندامة عَلَى الْكافِرِينَ يوم القيامة اذا رأوا ثواب من آمن به و عمل بما فيه و قد خالفوا و ضيّعوا العمل به.

وَ إِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ مضاف الى النّعت تأويله: و انّه للحقّ اليقين و قيل: معناه انّه لليقين حقّ اليقين، كما تقول: هو الجواد عين الجواد. و قيل: انّه لحقّ الامر اليقين ايقن به المؤمن في الدّنيا فينفعه و ايقن به الكافر في الآخرة فلم ينفعه.

و قيل: ان التّحسّر للكافر يوم القيامة كائن لا محالة.

فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ تأويله فسبّح ربّك العظيم و الاسم زائدكقول لبيد:

الى الحول ثمّ اسم السلام عليكما و من يبك حولا كاملا فقد اعتذر

و المعنى: صلّ له و نزّهه عمّا لا يليق به فسبحان اللّه دائما و العظيم الّذى كلّ شيء في جنب عظمته صغير.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللّه روح للرّوح و شفاء للقلب المجروح. طوبى لمن يغدو بذكره و يروح فالرّبّ عليه مطّلع و الباب له مفتوح:

بين الصّبابة و الهجران مطروح قلب بحدّ سنان الشّوق مجروح
اندر همه عمر من شبى وقت صبوح آمد بر من خيال آن راحت روح
پرسيد ز من كه: چون شدى اى مجروح گفتم كه: ز عشق تو همين بود فتوح!

خداوندا بنشانت بينندگانيم، بنامت زندگانيم، بفضلت شادانيم، بمهرت نازانيم مست مهر از جام تو مائيم، صيد عشق در دام تو مائيم:

زنجير معنبر تو دام دل ماست عنبر ز نسيم او غلام دل ماست
در عشق تو چون خطى بنام دل ماست گويى كه همه جهان بكام دل ماست

الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ قيامت و رستاخيز چه گوئيم كه چيست، آن قيامت و آن رستاخيز حقّست و بودنى، راست است و افتادنى، هركس برسد بآنچه سزاى اوست و پاداش گيرد از نيك و بدكه در جريده اوست. گفته‌اندكه قيامت دواست: يكى امروز و يكى فردا. امروز مرگست كه در خبر مى‌آيد من مات فقد قامت قيامته هركه بمرگ رسيد قيامت او در رسيد هركه اين قيامت را يقين بود هميشه در هول و هراس مرگ بود، همواره از نهيب اين قيامت سوخته وگداخته بود. پيوسته در برگ راه و ساز آن سفر بود. بزرگان دين چنين گفته‌اندكه: آدمى از دو بيرون نيست، يا بر مثال ستورى است در اصطبلى باز داشته، يا بر مثال مرغى در زندان قفص كرده آن بيچاره كو بر مثال ستورست، از مرگ ميترسد و ميلرزد، داندكه ستور را چون از اصطبل بيرون بزند در بازكشند و آن جوانمرد

که بر مثال مرغ است، پیوسته در انتظار مرگست زیرا که همه شادی و راحت مرغ از شکستن قفص بود چنانك آن جوانمرد گفت:

کی باشد کین قفص بپردازم در باغ الهی آشیان سازم.

امّا قیامت فردا خاست رستاخیز است که خلق اوّلین و آخرین را در آن صعید هیبت جمع کنند، چنان که ربّ العزّة گفت: وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً روزی عظیم وکاری صعب و سیاستی بی نهایت. ایوان کبریا برکشیده، میزان عدل درآویخته، صراطِ راستی بازکشیده، فرادیس جمال آراسته، دوزخ هیبت برآشفته.

روزی که پرده‌ها بردارند و رازها آشکارا کنند و تاجهای هزل بخاك اندازند و کلاههای هوس فرو نهند. و پندارها از آب و خاك بیفشانند و پاداش نیك و بد درکنار نهند. کار از دو بیرون نبود، یا بر بنده سلام کنند و نعمت سلامت اسلام بر وی تمام کنند و نامه وی بدست راست دهندکه: فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ.

یا اسیر عذاب و غرام کنند، و لذّات و راحات بر وی حرام کنند، و نامه کردار وی بدست چپ دهندکه: وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ.

آن را که نامه بدست راست دهند از عالم ملکوت هر لحظه‌ای هزار شربت کرامت و لطافت بر دست وی نهند، در آسمانها حدیث وی کنند، در حوالی عرش با مقرّبان مباهات از بهر وی کنند، آن گه او را بجنّات عدن برند، با حورا و عینا و ولدان و غلمان بنشانند. تاج وقار بر سرش نهند، بر مائده خلدش آرام دهند و از حضرت عزّت این ندا روان گشته که: كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً بِما أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخالِيَةِ می‌خورید و می‌آشامید ازین نعیم بهشت چنانك خواهید، از فزع اکبر ایمن گشته و بمقعد صدق رسیده کس را با شما حساب نه و ما را با شما عتاب نه. ایشان چون این ندا شنوند، آواز برآرند و گویند: الحمد للَّه الّذی صدقنا وعده. حمد آن خداوند را که وعده خود راست گردانید و ما را شراب وصل چشانید.

و آن را که نامه بدست چپ دهند، ندای قهر آید بخازنان دوزخ که: خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً فَاسْلُكُوهُ گیرید او را به قهر و عنف، کشید او را بدوزخ، دست و پای در غل کرده و در زنجیر هفتادگزی کشیده، و از رحمت حقّ نومید شده، و بسقر رسیده. اگر شرری از آن آتش که در سقر است بدنیا فرستند، همه اهل دنیا بیطاقت شوند پس چون بود حال کسی که در میان آن آتش بود؟ مصطفی (ص) گفت: بآن خدای که جان من بید اوست که اگر یك حلقه از آن سلاسل و اغلال برکوه‌های دنیا نهند همه کوه‌ها بگدازد و بزمین فرو شود، پس چون بود حال کسی مرو را بدین سلاسل و اغلال بندکنند؟ و اگر یك جامه از آن جامهای قطران که قرآن از آن خبر می‌دهدکه: «سَرابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ» از آسمان دنیا بیاویزند همه اهل زمین ازگند آن بمیرند. پس چگونه بود حال کسی که این جامه لباس وی بود؟ نه ازگزاف رسول خدا صلّی اللَّه علیه و سلّم گفتی: «الحمد للَّه علی کلّ حال و اعوذ باللّه من حال اهل النّار».

۷۰- سورة المعارج- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند جهاندار دشمن پرور ببخشايندگى، دوست بخشاى بمهربانى.

سَأَلَ سائِلٌ پرسيد پرسنده‌اى بعَذاب واقِعٍ (۱) از عذابى كه بودنى است و افتادنى.

لِلْكافِرِينَ ناگرويدگان را لَيْسَ لَهُ دافِعٌ (۲).

مِنَ اللَّهِ آن را باز دارنده‌اى و باز پس برنده‌اى نيست از خداى عزّ و جلّ ذِي الْمَعارِجِ (۳) آن خداوند صفتهاى بلند و عطاهاى بشكوه.

تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ بسوى او بر مى‌شود فريشتگان و جبرئيل فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ (۴) در روزى كه اندازه آن پنجاه هزار سال بود.

فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلًا (۵) تو شكيبايى كن شكيبايى كردن نيكو.

إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً (۶) ايشان آن روز را نابودنى مى‌بينند.

وَ نَراهُ قَرِيباً (۷) و ما آن را بودنى مى‌بينيم، ايشان آن روز را دور مى‌بينند و دير و ما آن را نزديك مى‌بينيم و زود.

يَوْمَ تَكُونُ السَّماءُ كَالْمُهْلِ (۸) آن روزكه آسمان از بيم چون دردى زيت گردد، يا چون مس گداخته.

وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ (۹) وكوهها چون پشم رنگ كرده بود از رنگ رنگ.

وَ لا يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً (۱۰) و آن روز هيچكس خويش را و دوست را نپرسد.

يُبَصَّرُونَهُمْ بر ديدار چشم او ميدارند مى‌بيند و نپرسد از بيم. يَوَدُّ الْمُجْرِمُ دوست دارد و خواهدكافر، لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذابِ يَوْمِئِذٍ كه خويشتن را باز خرد از عذاب آن روز بِبَنِيهِ (۱۱).

وَ صاحِبَتِهِ وَ أَخِيهِ (۱۲) بپسران خويش و برادر خويش.

وَ فَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ (۱۳) و خاندان اوكه او را مى‌داشتند.

وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً و هركه در زمين كس است همه ثُمَّ يُنْجِيهِ (۱۴) تا آن وقت كه آن را خريد او را برهانيد.

كَلَّا نيست آن او را و نبود نه إِنَّها لَظى (۱۵) آن آتشى است زبانه زن.

نَزَّاعَةً لِلشَّوى (۱۶) كه پوست از سر دركشد.

تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلَّى (۱۷) ميخواهد هركس را كه پشت بر حق گردانيد درين جهان و از فرمانبردارى برگشت.

وَ جَمَعَ فَأَوْعى (۱۸) و مال گرد كرد و ببست و بنهاد.

إِنَّ الْإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً (۱۹) مردم را ناشكيبا و تنگ دل آفريدند و حريص.

إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً (۲۰) چون بدو درويشى رسد، بدو زارنده بود ناشكيبا.

وَ إِذا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً (۲۱) و چون نيكى مال بدو رسد. باز دارنده و دريغ دارنده بود.

إِلَّا الْمُصَلِّينَ (۲۲) الَّذِينَ هُمْ عَلى صَلاتِهِمْ دائِمُونَ (۲۳) مگر ايشان
كه بر نماز خود پايندگان‌اند هميشه.

وَ الَّذِينَ فِي أَمْوالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ (۲۴) و ايشان كه در مالهاى خويش حقّى مى‌بينند.

لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ (۲۵) خواهنده را و درمانده را.

وَ الَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ (۲۶) و ايشان كه بروز رستاخيز ميگروند و استوار ميدارند.

وَ الَّذِينَ هُمْ مِنْ عَذابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ (۲۷) و ايشان كه از عذاب خداوند خويش مى‌ترسند.

إِنَّ عَذابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ (۲۸) كه عذاب خداوند ايشان نه آنست كه از آن ايمن باشند.

وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ (۲۹) و ايشان كه فرجهاى خويش را گوشوانان‌اند.

إِلَّا عَلى أَزْواجِهِمْ مگر از زنان خويش. أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ يا ازكنيزكان خويش فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ (۳۰) كه ايشان بر زنان وكنيزكان خويش بجاى سرزنش نيستند.
فَمَنِ ابْتَغى وَراءَ ذلِكَ هركه افزون از آن جويد فَأُولئِكَ هُمُ العادُونَ (۳۱) ايشان آنندكه اندازه درگذارندگانند.
وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَماناتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ راعُونَ (۳۲) و ايشان كه امانت خويش را و پيمان خويش راكوشندگانند.
وَ الَّذِينَ هُمْ بِشَهاداتِهِمْ قائِمُونَ (۳۳) و ايشان كه گواهى خويش را بپاى دارندگان‌اند.
وَ الَّذِينَ هُمْ عَلى صَلاتِهِمْ يُحافِظُونَ (۳۴) و ايشان كه بر نمازهاى خويش هنگام كوشندگانند.
أُولئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ (۳۵) ايشان فردا در بهشتهاى‌اند نواختگان.
فَما لِ الَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَكَ چه رسيدست اين ناگرويدگان راگرد برگرد تو؟
مُهْطِعِينَ (۳۶) چشمها نهاده در تو.
عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ عِزِينَ (۳۷) از راست و از چپ تو جوق جوق.
أَ يَطْمَعُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مى‌بيوسد هر يكى از ايشان أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ (۳۸) كه دارند او را در بهشت پر ناز.
كَلَّا نيست ايشان را آن نياوند إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِمَّا يَعْلَمُونَ ما بيافريديم ايشان را از آنچه ميدانند.
فَلا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ سوگند ميخورم بخداوند دو سوى
جهان آن سوى كه روز برآيد و شب و آن سوى كه روز فرو شود و شب. إِنَّا لَقادِرُونَ (۴۰) كه ما تواناييم.
عَلى أَنْ نُبَدِّلَ خَيْراً مِنْهُمْ كه ازيشان بهترى آريم، يا ايشان را به از آن از سر فا بيافرينيم. وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ (۴۱)
و ما در هيچ كار درنمانيم و از هيچكس باز پس نمانيم.
فَذَرْهُمْ گذار ايشان را يَخُوضُوا كه هم در آن نابكارگفتن مى‌باشند وَ يَلْعَبُوا و هم آن بازى ميكنند حَتَّى يُلاقُوا
يَوْمَهُمُ تا آن روزكه روز خويش بينند الَّذِي يُوعَدُونَ (۴۲) آن روزكه ايشان را وعده ميدهند.
يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ آن روزكه بيرون مى‌آيند ازگورها سِراعاً زودازود كَأَنَّهُمْ إِلى نُصُبٍ يُوفِضُونَ (۴۳)
گويى كه ايشان بعلمى همى شتاوند.
خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ فروشده و فرو مانده چشمهاى ايشان از بيم تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ خوارى بر ايشان نشسته. ذلِكَ الْيَوْمُ
الَّذِي كانُوا يُوعَدُونَ (۴۴) اين آن روز است كه درين گيتى ايشان را وعده ميدادند.

النوبة الثانية

اين سوره چهل و چهار آيتست، دويست و شانزده كلمت، هزار و صد و شصت و يك حرف جمله به مكه فروآمده باجماع مفسّران، و درين سورت دو آيت منسوخ است يكى: فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلًا ديگر: فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا اين هر دو آيت منسوخ‌اند بآيت سيف. و في رواية ابى بن كعب عن النّبي (ص) قال: «من قرأ سورة: سأل سائل، اعطاه اللّه ثواب الّذين هم لاماناتهم و عهدهم راعون».
سَأَلَ سائِلٌ علماء تفسير مختلف‌اند در سبب نزول اين آيات، قومى گفتند در شأن النّضر بن الحارث فرو آمد، آن گه كه گفت: إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ. قومى گفتند: در شأن بو جهل فرو آمدكه گفت: «فَأَسْقِطْ عَلَيْنا كِسَفاً مِنَ السَّماءِ». وگفته‌اند: در شأن جماعتى كفّار قريش آمدكه بر طريق استهزاء گفتند: «عَجِّلْ لَنا قِطَّنا قَبْلَ يَوْمِ الْحِسابِ». وگفته‌اند: سائل اينجا مصطفى (ص) است كه كافران او را اذى مينمودند تا بر ايشان عذاب خواست بتعجيل. وگفته‌اند: مراد باين نوح است (ع) كه بر قوم خويش دعاى بد كرد و عذاب خواست.
قوله: سَأَلَ سائِلٌ قرأ نافع و ابن عامر سأل سايل بغير همز و له وجهان: احدهما انّه بالهمز و بغير الهمز في المعنى واحد. يقال سالت اسأل و سلت اسأل. و الوجه الثّاني انّه من السّيل يقال: سال يسيل سيلا، و قيل: السائل واد في جهنّم، و المعنى: سال الوادى بالعذاب واقع للكافرين يقع لهم و ينزل بهم. و قيل: اللّام بمعنى على، اى يقع

عليهم و يحلّ بهم. قرأ الآخرون بالهمز من السؤال لا غير، و له وجهان: احدهما ان يكون الباء في قوله بِعَذابٍ بمعنى عن عذاب كقوله: «فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً» اى عنه. و قال الشّاعر:

فان تسألونى بالنّساء فانّنى بصير بادواء النّساء طبيب.

اى عن النّساء. و معنى الآية: سأل سائل عن عذاب واقعٍ نازل كاين على من ينزل و لمن هو فقال تعالى مجيبا له. لِلْكافِرِينَ و هذا قول الحسن و قتادة قالا: كان هذا بمكّة لمّا بعث اللّه سبحانه محمدا (ص) و خوّفهم بالعذاب، قال المشركون بعضهم لبعض من اهل هذا العذاب سلوا محمدا لمن هو و على من ينزل و لمن يقع؟ فبيّن اللّه تعالى. و انزل: سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ لِلْكافِرِينَ اى هو للكافرين. و الوجه الآخر ان يكون الباء صلة و معنى الآية دعا داع سأل سائل عذابا واقعا. لِلْكافِرِينَ اى على الكافرين و هو النّضر بن الحارث حيث دعا على نفسه و سأل العذاب فقالوا: اللّهم ان كان هذا هو الحقّ من عندك الآية.... فنزل به ما سأل يوم بدر فقتل صبرا و هذا قول ابن عباس و مجاهد.

لَيْسَ لَهُ اى لذلك العذاب دافِعٌ مانع مِنَ اللَّهِ. اى ذلك العذاب واقع من قبل اللّه سبحانه بالكافرين لا يدفعه عن الكافرين احد.

و قوله: ذِي الْمَعارِجِ صفة للّه و له معنيان: احدهما ذو المصاعد الّتى تصعد فيها الملائكة و الرّوح و هي السّماوات. و الثّاني الْمَعارِجِ الفواضل و هي هباته السّنيّة و عطاياه الهنيّة. و قيل: المعارج تعالى الدّرجات و هي الّتى يعطيها اللّه اولياه في الجنّة.

و العروج: الصّعود و المعرج المصعد و الجمع المعارج و ذكر المعارج هاهنا تنبيها لهم انّ من قدر على خلق هذه المعارج للملائكة و هذا الرّتب للعباد قدر على ارسال العذاب على الكافرين.

قوله: تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ يعنى جبرئيل (ع) خصّ بالذّكر بعد العموم تشريفا له. و قيل: عنى بالرّوح ارواح المؤمنين عند الموت. و قيل: هم قوم موكّلون على الملائكة قوله: إِلَيْهِ يعنى الى اللّه، فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ اراد به يوم القيامة و فيه تقديم و تأخير اى ليس للعذاب دافع من الكفّار في يوم القيامة الّذى كان مقداره خمسين الف سنة من سنى الدّنيا لو صعد غير الملائكة و ذلك انّهم تصعد من اسفل الارض السّابعة الى ما فوق السّماء السّابعة الى العرش مقدار خمسين الف سنة. و امّا قوله: «فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ» انّما هو قدر مسيرهم من السّماء الدّنيا الى وجه الارض مسيرة خمس مائة سنة هبوطا و مثله صعودا و قيل: هواء الدّنيا مسيرة خمس مائة عام و بصر السّماء مسيرة خمسمائة عام. و قيل: موقفهم في الحساب حتّى يفصل بين النّاس خمسون الف سنة ثمّ لا ينتهى اليوم الى ليل يردّ النّهار الى اهل الجنّة مخلّدا و اللّيل الى اهل النّار مخلّدا و قيل: يوم القيامة فيه خمسون موقعا كلّ موقف الف سنة و قيل: انّ اليوم في الآية عبارة عن اوّل ايام الدّنيا الى انقضائها و انّها خمسون الف سنة لا يدرى احدكم كم مضى وكم بقى الّا اللّه عزّ و جلّ. و روى عن ابن عباس انّه قال: هو يوم القيامة يكون على الكافرين مقدار خمسين الف سنة.

روى ابو سعيد الخدرى قال: قيل لرسول اللّه (ص): يوم كان مقداره خمسين الف سنة فما اطول هذا اليوم! فقال (ص): «و الّذى نفسى بيده انّه ليخفّف على المؤمن حتّى يكون اخفّ عليه من صلاة مكتوبة يصلّيها في الدّنيا

و قيل: معناه لو ولى محاسبة العباد في ذلك اليوم غير اللّه لم يفرغ منه في خمسين الف سنة و يفرغ اللّه في مقدار نصف يوم من ايّام الدّنيا قوله: فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلًا اى فاصبر يا محمّد على تكذيبهم ايّاك صبرا جميلا لا شكوى فيه و لا جزع و هذا قبل ان امر بالقتال فنسخ.

إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً اى انّ الكفّار يرون العذاب و اليوم المذكور بعيدا مستحيلا غير ممكن.

وَ نَراهُ قَرِيباً من الفهوم ممكنا. و الرّؤية هاهنا بمعنى العلم، و قيل: انّهم يرونه بعيدا اى بطيئا وقوعه و نراه قريبا اى سريعا وقوعه لانّ ما هو آت قريب، هذا كقوله «وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ». ثمّ وصف اليوم فقال: يَوْمَ

تَكُونُ السَّماءُ كَالْمُهْلِ المهل على معان منها ما يسيل من القرح من صديد او قيح و هو في قول ابى بكر الصديق حين اتى بحبرتين و قد احتضر قال: ادفنونى في ثوبىّ هذين انّما هما للمهل و ردّ الحبرتين و قال: الحىّ اولى بالجديد من الميّت و المهل المذاب من فضّة او نحاس او صفر و ما اشبهها و المهل دردىّ الزّيت و عكره سمّى بذلك لانّه يسيل العكر لثخانته على مهل و على المعنيين الاخيرين تأويل الآية فالسّماء اليوم خضراء و هي تتلوّن يوم القيامة فتكون وردة كالدّهان فتكون الوانا من الفزع كتلوّن الانسان للفزع ثمّ تشقّق و تنفطر و تمور مورا و تسير سيرا.

وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ و هو الصّوف المصبوغ الوانا و اوّل ما يتغيّر الجبال تصير رملا مهبلا ثمّ عهنا منفوشا ثمّ تصير هباء منثورا.

وَ لا يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً اى لا يسأل قريب عن حال قريبه لاشتغاله بنفسه و قيل: لا يسأله ليحمل عنه من اوزاره شيئا ليأسه عن نصرته. قرأ البزى عن ابن كثير لا يسأل بضمّ الياء اى لا يسأل حميم عن حميم لا يقال لحميم اين حميمك. و قيل: لا يسأل لانقطاع ما بينهم من العصم.

يُبَصَّرُونَهُمْ اى يعرفون اقاربهم، فيقال لهم: هذا فلان و هذا فلان زيادة في فضيحتهم. و قيل: يعرّفونهم اى يعرّفون الملائكة حتّى يعرفوهم بسيماهم فيعذّبوهم بالوان العذاب. و قيل: يبصّر المؤمنون الكافرين حتّى يعرفوا الكفّار بسيماهم فيزدادوا شكرا و يزداد الكفّار حسرة و اسفا، و قيل: يعرف المؤمن ببياض وجهه و الكافر بسواد وجهه، و قيل: ليس في القيامة مخلوق الّا و هو نصب عين صاحبه فيبصر الرّجل اباه و اخاه و اقرباه و عشيرته لا يسأله و لا يكلّمه لاشتغاله بما هو فيه. يَوَدُّ الْمُجْرِمُ اى يتمنّى المشرك. لَوْ يَفْتَدِي اى يفادى نفسه ببنيه و هم اعزّ الخلق اليه وَ صاحِبَتِهِ: زوجته و سكنه وَ أَخِيهِ الّذى كان ناصرا له و معينا.

وَ فَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ اى قبيلته الّتى تضمّه لقرابته و يأوى اليها عند الخوف.

وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً من الانس اى يودّ لو يفتدى بهم جميعا ثُمَّ يُنْجِيهِ ذلك الافتداء من عذاب ذلك اليوم.

كَلَّا اى ليس كذلك لا ينجيه من عذاب اللَّه شيء ثمّ ابتدا فقال: إِنَّها لَظى هى اسم من اسماء جهنّم. قيل: هى الدّركة الثّانية سمّيت بذلك لانّها تتلظّى اى تتلهّب.

نَزَّاعَةً لِلشَّوى قرأ حفص عن عاصم نَزَّاعَةً نصب على الحال و القطع فيه.

و قرأ الآخرون بالرّفع اى هى نَزَّاعَةً لِلشَّوى الشّوى الاطراف كاليدين و الرّجلين و قيل: هى جلدة الرّأس، و قيل: هى محاسن الوجه قال الضحاك تنزع النّار الجلد و اللّحم عن العظم و قيل: تفصّل الاعضاء بعضها من بعض ثمّ يعود الى ما كان.

تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلَّى اى تدعو النّار الكافر و المنافق فتقول الىّ الىّ ايّها الكافر ايّها المنافق. قال ابن عباس تدعوهم باسمائهم بلسان فصيح ثمّ تلتقطهم كما يلتقط الطّير الحبّ تدعو من اعرض عن الدّين و تولّى عن الايمان و الطّاعة.

وَ جَمَعَ فَأَوْعى اى جمع المال فاوعاه في الظّروف و لم يؤدّ زكاته و لم ينفقه في سبيل اللَّه. و في الخبر يجاء بابن آدم يوم القيامة كانّه بذج فيتوقّف بين يدى اللَّه عزّ و جلّ فيقول له: اعطيتك و خولتك و انعمت عليك فما صنعت؟ فيقول: ربّ جمعته و ثمّرته و تركته اكثر ما كان، فارجعنى آتك به كلّه فاذا عبد لم يقدّم خيرا فيمضى به الى النّار.

قوله: إِنَّ الْإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً قال ابن عباس: الهلوع الحريص على ما لا يحلّ له. و الهلع شدّة الحرص و قلّة الصّبر، و قيل: هلوعا اى نسّاء عند النّعمة دعّاء عند المحنة، و قيل: معنى الهلوع ما فسّره اللَّه تعالى بعده و هو قوله: إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ اى الضّرّ و الفقر جزع و لم يصبر.

وَ إِذا مَسَّهُ الْخَيْرُ اى السّعة و الغنى و المال منع حقّ الفقراء و لم ينفق في الخير شرّ ما اعطى العبد شحّ هالع و

حين خالع. فالهالع المحزن و الخالع الّذى يخلع قلبه. قال مقاتل: الهلوع دابّة من وراء جبل قاف تأكل كلّ يوم سبع صحار من الحشيش و تشرب سبع بحار من ماء لا تصبر مع الحرّ و لا مع البرد، تتفكّر كلّ ليلة ما ذا تأكل غدا فشبّه اللَّه الانسان بها.

إِلَّا الْمُصَلِّينَ ليس هذا استثناء من الكلام الاوّل و معناه: و لكنّ المصلّين، و قيل: استثنى المصلّين من الانسان لانّ الانسان في معنى الجمع كقوله تعالى: إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا. قوله الَّذِينَ هُمْ عَلى صَلاتِهِمْ دائِمُونَ اى يقيمون الفرائض في اوقاتها، و قيل: دائمون اى خاشعون لا يزيلون وجوههم عن سمت القبلة.

وَ الَّذِينَ فِي أَمْوالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ معيّن يعنى الزّكاة، و قيل: سائر ابواب البرّ من صلة الرّحم و تعهّد المساكين و غير ذلك.

لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ السَّائِلَ الطّواف الّذى يسأل النّاس و الْمَحْرُومِ الّذى لا سهم له في الاسلام و ليس يهتدى الى كسب و لا يسأل.

وَ الَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ اى بيوم الجزاء و الحساب. و قيل: يصدّقون الانبياء بسبب ايمانهم بيوم الدّين.

وَ الَّذِينَ هُمْ مِنْ عَذابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ خائفون، قال الحسن: يشفق المؤمن ان لا تقبل حسناته.

إِنَّ عَذابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ و لا يؤمن وقوعه لانّه لا يعلم احد عاقبته و وقته فالواجب على كلّ مسلم ان لا يأمن عقوبته و لا يأمن مكره.

وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ. إِلَّا عَلى أَزْواجِهِمْ الى قوله وَ عَهْدِهِمْ راعُونَ مضى تفسير هذه الآيات في سورة المؤمنين.

وَ الَّذِينَ هُمْ بِشَهاداتِهِمْ قائِمُونَ قرأ حفص عن عاصم و يعقوب بشهاداتهم على الجمع، اى يقومون فيها بالحقّ فلا يكتمونها و لا يغيّرونها.

وَ الَّذِينَ هُمْ عَلى صَلاتِهِمْ يُحافِظُونَ يعنى الصّلوات الخمس.

أُولئِكَ اى اهل هذه الصّفات فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ بجميل ثواب اللَّه ايّاهم.

فَما لِ الَّذِينَ كَفَرُوا اى فما بال الّذين كفروا. قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ مسرعين مقبلين اليك متطلّعين نحوك، انزلت في جماعة من الكفّار كانوا يجتمعون حول النّبي (ص) يستمعون كلامه و يستهزءون به و يكذّبونه فقال اللَّه: ما لهم ينظرون اليك نظر عداوة و يجلسون عندك و هم لا ينتفعون بما يسمعون.

عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ عِزِينَ اى حلقا حلقا و جماعة جماعة عن يمين النّبي (ص) و عن شماله. و عِزِينَ جمع عزة مثل كرة وكرين، و انّما انكر عليهم الاسراع اليه لانّهم اسرعوا اليه لطلب العيب به، و قيل: انّها نزلت في نفر من الكفّار قبلت نفوسهم صدق النّبي وكانوا يسرعون نحوه و يقصدون مجلسه و يتحلقون حواليه و لا يؤمنون به امّا حياء عن الرّجوع عن دين آبائهم و امّا مساعدة لعشائرهم وكانوا يطمعون في دخول الجنّة بالقدر الّذى كان منهم فانزل اللَّه تعالى: أَ يَطْمَعُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ. كَلَّا اى لا يدخلونها و قيل: كانوا يقولون لئن دخل هؤلاء الجنّة كما يقول محمد لندخلنّها قبلهم فنحن افضل منها حظّا منهم كما لنا الفضل عليهم في الدّنيا، فنزلت هذه الآية جوابا لهم.

كَلَّا ردع و زجر عن قولهم، اى لا يكون كذلك و ليس الامر كما قالوا: إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِمَّا يَعْلَمُونَ من نطفة و علقة و اصلهم من تراب فانّى يستحقّون على اللَّه الثّواب و دخول الجنّة من خساسة اصلهم و امّا المؤمنون فانّه لا تتوجّه عليهم هذه الآية اذا امّلوا دخول الجنّة لانّهم يرجونها من فضل اللَّه و لا يرون ذلك مستحقّا لهم على اللَّه لفضيلتهم و في الخبر عن بسر بن جحاش قال: قال رسول اللَّه (ص): «و بصق يوما في كفّه و وضع عليها اصبعه فقال: يقول اللَّه عزّ و جلّ بنىّ آدم انّى تعجزنى و قد خلقتك من مثل هذه؟

حتّى اذا سوّيتك و عدّلتك مشيت بين بر دين و للارض منك وئيد فجمعت و منعت حتّى اذا بلغت التّراقى قلت

اتّصدّق و انّی اوان الصّدقة
و قيل: إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِمَّا يَعْلَمُونَ اى من اجل ما يعلمون و هو الامر و النّهى و الثّواب و العقاب فحذف اجل فلا اقسم لا صلة دخلت للتّأكيد.
بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ يعنى: مشرق كلّ يوم من السّنة و مغربه إِنَّا لَقادِرُونَ.
عَلى أَنْ نُبَدِّلَ خَيْراً مِنْهُمْ اى على ان نخلق امثل منهم و اطوع للّه و اشكر له و اعمل بطاعته. و قيل: إِنَّا لَقادِرُونَ على ان نبدّل محمدا خيرا منهم و هم اهل المدينة و قد فعل. وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ اى بمغلوبين ان اردنا ذلك و قيل: وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ اى عاجزين لانّ من سبق الى شيء عجز.
فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا امر تهديد لهم و توبيخ كقوله: «اعملوا ما شئتم: حَتَّى يُلاقُوا اى يعاينوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ يعنى: وم القيامة، و قيل: نسختها آية القتال.
يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ اى من القبور سِراعاً اى مسرعين الى اجابة الدّاعى. كَأَنَّهُمْ إِلى نُصُبٍ اى الى علم منصوب يُوفِضُونَ يسرعون وَ ذلك حين يسمعون الصّيحة الآخرة قرأ ابن عامر و حفص الى نصب يُوفِضُونَ بضمّ النّون و الصّاد قال مقاتل و الكسائى يعنى: الى اوثانهم الّتى كانوا يعبدونها من دون اللّه كقوله تعالى وَ ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ و قال الحسن يسرعون اليها ايّهم يستلمهم اوّلا و قيل: هى جمع نصب كرهن و رهن.
خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ محزونين متفكّرين فيما دهاهم قوله: تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ اى يغشاهم و يعلوهم هو ان و ذلّ ذلِكَ الْيَوْمُ الَّذِي كانُوا يُوعَدُونَ وعدهم اللّه ذلك على السنة رسله في الدّنيا وَ هم يكذّبون به، يعنى يوم القيامة و اللّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، «اللّه» منوّر القلوب، «الرحمن» كاشف الكروب، «الرحيم» غافر الذّنوب، اللّه مطّلع على الاسرار، الرّحمن بقضاء الاوطار، الرّحيم بغفران الاوزار، اللّه لارواح السّابقين الرّحمن لقلوب المقتصدين، الرّحيم لذنوب الظّالمين. انس مالك گفت: باللّه العظيم كه شنيدم از امير المؤمنين على (ع) و على از ابو بكر (رض) همچنين با سوگند و ابو بكر از مصطفى (ص) و مصطفى از جبرئيل (ع) و جبرئيل از ميكائيل و ميكائيل از اسرافيل و اسرافيل عليهم السلام از حق تعالى جلّ جلاله كه گفت: بعزّتى و جلالى و جودى و كرمى من قرأ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ متّصلة بفاتحة الكتاب مرّة واحدة اشهدوا عليّ انّى قد غفرت له و قبلت منه الحسنات و تجاوزت عنه السّيئات و لا احرق لسانه بالنّار و اجيره من عذاب القبر و عذاب النّار و عذاب القيامة و الفزع الاكبر و يلقانى قبل الانبياء و الاولياء»
عزيزتر است اين نام كه كارها بدو تمام و از بر مولى ما را پيغام، خنك مر آن زبان كه بدو گوياست، خنك مر آن دل كه بدان شيداست. بيادكرد و ياد داشت اين نام بنده را امروز در دنيا حلاوت طاعت است، بدر مرگ فوز و سلامت است. در گور تلقين و حجّت است، در قيامت سبكبارى و راحت است، در بهشت رضا و لقا و رؤيت است.
قوله تعالى: سَأَلَ سائِلٌ يك قول از اقوال مفسّران آنست كه: سايل درين آيه مصطفى (ص) است كه كافران و مشركان در مكّه او را رنجه ميداشتند و اذى مينمودند، مردان او را ناسزا ميگفتند، نجاست بر مهر نبوّت مى‌انداختند، دندانش مى‌شكستند. زنان از بامها خاك مى‌ريختند، كودكان بر پى وى مى‌انگيختند تا بيهوده‌ها و ناصواب ميگفتند. مؤمنان صحابه را يكان يكان مى‌گرفتند و معذّب همى‌داشتند. رسول خدا از سر آن ضجرت و حيرت دعا كرد و از اللّه تعالى بر ايشان عذاب خواست. ربّ العالمين از آن سؤال و دعاى وى حكايت باز ميكندكه: سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ لِلْكافِرِينَ درخواست ميكند رسول ما صلّى اللّه عليه و سلّم فروگشاد عذاب بر اين كافران، و فروگشاد عذاب بودنى است و افتادنى برين كافران هم در دنيا و هم در آخرت. در دنيا روز بدر ايشان را كشتند و در آن قليب بدر بخوارى افكندند، و در آخرت ايشان را عذاب كند روزى كه اندازه آن پنجاه

هزار سالست: اینست که ربّ العالمین گفت: فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ آن گه مصطفی را (ص) تسلّی داد و رنجوری و بر امر هم نهادگفت: فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلًا یا محمد تو صبر میکن و خوش همی باش و دل بتنگ میار، اقتدا کن پیغمبران گذشته فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ. انبیا همه لباس صبر پوشیدند تا بمراد و مقصود رسیدند. صبر بود که یعقوب را بدست فرج و راحت از بیت الاحزان برون آورد که فَصَبْرٌ جَمِيلٌ. صبر بود که شراب شفا بر مذاق ایوب ریخت که إِنَّا وَجَدْناهُ صابِراً. صبر بود که ندای فدا بگوش اسماعیل رسانید سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ. صبرست که مؤمنان را از سرای بلوی بجنّت مأوی رساند و هر چه مقصودست حاصل کند و بگوش ایشان فرو خواندکه: وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ علی الجملة شیرمردی باید، بزرگ همّتی، که در راه دین هر شربت که تلختر بود او را شیرین‌تر آید و هر راه که دورتر بود او را نزدیك‌تر آید، تا نام او در جریده صابران اثبات کنند. امروز او را منشور محبّت نویسندکه: ان اللَّه يُحِبُّ الصَّابِرِينَ و فردا او را این خلعت دهندکه: سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ.

قوله تعالی: إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَراهُ قَرِيباً کافران آمدن رستاخیز دور و دیر می‌دانند و آن نزدیکتر از آنست که ایشان می‌پندارند. مصطفی (ص) گفت: ما الدّنیا ما مضی و ما بقی الّا کثوب شقّ باثنین و بقی خیط واحد الّا وکان ذلك الخیط قد انقطع.

گفتا: دنیا آنچه مانده در جنب آنچه گذشته بمثل چون جامه‌ای است که درزیی استاد آن را بدرد، تا آن گه که یك رشته بماند و از وی جز آن یك رشته نماند، چه خطر دارد بریدن آن یك رشته در جنب آنچه بریده شده است. انگارکه آن یك رشته بریده شد و انگارکه مدّت دنیا بآخرکشیده شد عالمیان همه مسافران‌اند، روی بسفر قیامت آورده، و دنیا بر مثال رباطی است بر سر بادیه قیامت نهاده، عمرهای خلق بالا و پهنای آن سفرست. سالها چون منازل است، ماهها چون مراحل است، شب و روز بر مثال فرسنگ است، نفسها همچون گامها سفر دور و درازست، و عقبه تند و دشوارست، و مسافر غافل وکاهل و بیگارست.

دنیا چون درختی با سایه و نسیم است، آن کس که دل در سایه درخت و منزلگاه بندد او مردی سلیم است:

هل الدّنیا و ما فیها جمیعا — سوی ظلّ یزول مع النّهار؟
ما همچو مسافریم در زیر درخت — چون سایه برفت زود بر دارد رخت.

اینست که مصطفی (ص) گفت: «ما مثلی و مثل الدّنیا الّا کراکب، نال في ظلّ شجرة ثمّ راح و ترك»

گفتا: مثل ما با دنیا همچون مثل مردی است که در تابستان گرم از بیابانی تافته برآید درختی بیند با نسیمی خوش و سایه‌ای تمام. زمانی با نسیم و سایه آن درخت بیاساید چون برآسود، پای در رکاب مرکب آرد و زود از آنجا رحیل کند و آن درخت را با نسیم و سایه آن بگذارد و دل در آن نبندد و آن را ندیم خود نسازد. ای مسکین کسی که مرکب او شب و روز بود، مراحل و منازل او سال و ماه بود، او را همیشه می‌برند اگر چه نمیرود، در آن حال که در خانه نشسته یا بر بسترگرم خفته می‌پندارد که ساکن است و این خطاست که شب و روز او را در حرکات دارد، بی خواست وی او را می‌رانند، بی تدبیر وی او را می‌برند، بی تاختن وی او را می‌تازانند:

من می‌نروم که می‌برندم ناکام — با چشم پر آب یار نادیده تمام
و من عجب الایّام انّك قاعد — علی الارض في الدّنیا و انت تسیر
فسیرك یا هذا کسیر سفینة — بقوم قعود و القلوب تطیر.

۷۱- سورة نوح - مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند جهاندار دشمن پرور ببخشايندگى، دوست بخشاى بمهربانى.

إِنَّا أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ ما فرستاديم نوح را بقوم او أَنْ أَنْذِرْ قَوْمَكَ كه آگاه كن و بترسان قوم خويش را مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۱) پيش از آنكه بايشان آيد عذابى دردنماى.

قالَ يا قَوْمِ نوح گفت: اى قوم إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ (۲) من شما را آگاه كننده‌اى ام آشكارا بدرستى.

أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ كه اللَّه را پرستى وَ اتَّقُوهُ و از او بپرهيزيد وَ أَطِيعُونِ و مرا فرمان بريد.

يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ تا بيامرزد شما را گناهان شما وَ يُؤَخِّرْكُمْ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى و شما را با اجلهاى با درنگ افكند. إِنَّ أَجَلَ اللَّهِ إِذا جاءَ لا يُؤَخَّرُ كه آن هنگام نام زد كرده اللَّه چون آيد با پس نيفكنند آن را لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۴) اگر دانيد.

قالَ رَبِّ گفت: خداوند من إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي من قوم خويش را باز خواندم لَيْلًا وَ نَهاراً بشبها در خانهاى ايشان و بروزها در انجمنهاى ايشان.

فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعائِي إِلَّا فِراراً (۵) نفزود ايشان را خواندن من مگرگريختن

وَ إِنِّي كُلَّما دَعَوْتُهُمْ و من هرگاه كه خواندم ايشان را لِتَغْفِرَ لَهُمْ تا بيامرزى ايشان را جَعَلُوا أَصابِعَهُمْ فِي آذانِهِمْ انگشتهاى خويش در گوش كردند وَ اسْتَغْشَوْا ثِيابَهُمْ و جامها در سركشيدند وَ أَصَرُّوا بستيهدند وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْباراً (۶) وگردن كشيدند گردن كشيدنى.

ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جهاراً (۷) پس من ايشان را باز خواندم آشكارا

ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ پس من ايشان را آشكارا كردم وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْراراً (۸) و پنهان كردم ايشان را پنهان كردنى.

فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ و گفتم. خويشتن را با آن آريد كه سزاى آمرزش او گرديد إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً (۹) كه اللَّه آمرزگاريست فراخ آمرز هميشه.

يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً (۱۰) فروگشايد بر شما باران را هموار و بهنگام.

وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ و شما را فراهم پيوندد مالها و پسران وَ يَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ و شما را درختستانها سازد و كند وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهاراً (۱۱) و شما را جويها روان سازد وكند.

ما لَكُمْ لا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقاراً (۱۲) چه رسيد شما را كه از شكوه اللَّه نمى‌ترسيد؟

وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْواراً (۱۳) و او بيافريد شما را چند بارها.

أَ لَمْ تَرَوْا نمى‌دانيد و نمى‌بينيد كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَماواتٍ كه اللَّه چون بيافريد هفت آسمان را طِباقاً (۱۴) براست آفريدن و برابر داشتن.

وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً و ماه را روشنايى كرد در آسمانها وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً (۱۵) و آفتاب را چراغى كرد در آن.

وَ اللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً (۱۶) و اللَّه شما را رستنى كرد تا از خاك مى‌روئيد رستنى.

ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيها آن گه شما را باز خاك گرداند در آن وَ يُخْرِجُكُمْ إِخْراجاً (۱۷) و باز بيرون آرد شما را از خاك بيرون آوردنى.

وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ بِساطاً (۱۸) و اللَّه شما را زمين بر آب گسترانيد.

لِتَسْلُكُوا مِنْها سُبُلًا فِجاجاً (۱۹) تا ميرويد در آن و از آن در شاه راههاى فراخ پيدا.

قالَ نُوحٌ رَبِّ گفت نوح خداوند من إِنَّهُمْ عَصَوْنِي ايشان از من سركشيدند وَ اتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلَّا

خَساراً (۲۰) و پی کسی میروندکه نیفزاید او را مال او و فرزند او مگر زیان کاری.
وَ مَكَرُوا مَكْراً كُبَّاراً (۲۱) وکوششها کوشیدند و سازها ساختند سخت بزرگ.
وَ قالُوا وگفتند یکدیگر را: لا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ که پرستش خدایان خویش را بمگذارید وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لا سُواعاً (۲۲) وَ لا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً (۲۳) و فرومگذارید پرستش این پنج خدایان.
وَ قَدْ أَضَلُّوا كَثِيراً و خلق فراوان را بیراه کردند وَ لا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلالًا (۲۴) و مفزای این ستمکاران را بر خویشتن مگرگمراهی.
مِمَّا خَطِيئاتِهِمْ أُغْرِقُوا از بدیهای ایشان بود که ایشان را بآب بکشتند فَأُدْخِلُوا ناراً (۲۵) و آن گه ایشان را در آتش کردند.
فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصاراً (۲۶) فرود از اللّه خود را داوری دار و یار نیافتند.
قالَ نُوحٌ رَبِّ نوح گفت: خداوند من لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً (۲۷) مگذار بر زمین ازین کافران جهان گردی.
إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبادَكَ اگر ایشان را زنده گذاری این بندگان ترا که گرویده‌اند بیراه کنند
وَ لا يَلِدُوا إِلَّا فاجِراً كَفَّاراً (۲۸) و جز بدی ناسپاس را نزایند.
رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِوالِدَيَّ خداوند من بیامرز مرا و زاینده مرا. وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِناً و هرکه در خانه من آمد گرویده وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ وگرویدگان مردان و زنان وَ لا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَباراً (۲۹) و مفزای ستمکاران را بر خود و ناگرویدگان را مگر تباهی و نیستی.

النوبة الثانية

این سوره مکّی است به مکه فرو آمده باجماع مفسّران و بعدد کوفیان بیست و هشت آیت است، دویست و بیست و چهارکلمه، نهصد و بیست و نه حرف و درین سوره نه ناسخ است و نه منسوخ. و در فضیلت سوره ابی بن کعب روایت کند از مصطفی (ص) گفت: هرکه این سوره برخواند، خدای عزّ و جلّ او را از آن مؤمنان کند که نوح پیغمبر ایشان را دعا کرد و دعای وی اندرو رساند. قوله إِنَّا أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ قال النّبي (ص): «هو اوّل نبیّ بعث»

و قال ابن عباس: بعث و هو ابن اربعين سنة و قيل: ابن ثلاثمائة و خمسين سنة. و قيل: ابن اربعمائة و ثمانين سنة. و لبث فيهم الف سنة الّا خمسين عاما و عاش بعد الطّوفان تسعين سنة. و نوح اسم عجمى صرف لخفّته. و معناه بالسّريانيّة السّاكن و قيل: سمّى نوحا لكثرة ما كان ينوح على نفسه و معنى الآية: أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ كما ارسلناك الى قومك أَنْ أَنْذِرْ قَوْمَكَ يعنى: بأن انذر قومك. اى خوّفهم عقاب اللّه. مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ هو الطّوفان و الغرق. و قيل: هو عذاب الآخرة. قال قتادة ارسل من جزيرة فذهب اليهم و: قالَ يا قَوْمِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ اى منذر مخوّف. مُبِينٌ ظاهر ابيّن لكم رسالة اللّه بلغة تعرفونها.
أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ اى وحّدوه و اجتنبوا معاصيه. وَ أَطِيعُونِ فيما امركم و انهاكم عنه و اسند الاطاعة الى نفسه لانّ الاجابة كانت تقع له في الظّاهر و لانّ طاعة الرّسول طاعة اللّه.
يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ قيل: من هاهنا للتّبيين، كقوله: فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ. و قيل: للتّبعيض اى يغفر لكم ما سبق من ذنوبكم. و قيل: من هاهنا صلة و المعنى يغفر لكم ذنوبكم وَ يُؤَخِّرْكُمْ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى اى يعافيكم الى منتهى آجالكم و لا يعاقبكم بقتل او غرق او نوع من الاهلاك، ليس يريد انّ الايمان يزيد في آجالهم و لكن خاطبهم على المعقول عندهم وكانوا يحوّزون الموت بهذه الاسباب فاخبر انّهم ان آمنوا لم يمتهم بهذه الاشياء و يموتوا اذا ماتوا غير ميتة المستأصلين بالعذاب و يدلّ على ذلك قوله: إِنَّ أَجَلَ اللَّهِ إِذا جاءَ لا يُؤَخَّرُ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ذلك سواء كنتم مؤمنين او غير مؤمنين استوصلتم بالهلاك او متّم على فراشكم قال: يعنى نوحا يشكو الى

اللَّه ما قاساه من قومه.
رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَ نَهاراً اى واصلت الدّعوة و قيل: دعوتهم احيانا باللّيل و احيانا بالنّهار. و قيل: كان يأتى باب احدهم ليلا فيقرع الباب فيقول صاحب البيت: من على الباب؟ فيقول انا نوح قل لا اله الّا اللَّه.
فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعائِي إِلَّا فِراراً اى لم يزدادوا الّا تماديا في الغىّ و اعراضا.
وَ إِنِّي كُلَّما دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ اى دعوتهم الى الايمان ليؤمنوا فتغفر لهم جَعَلُوا أَصابِعَهُمْ فِي آذانِهِمْ لئلّا يسمعوا دعوتى. وَ اسْتَغْشَوْا ثِيابَهُمْ اى غطّوا بها وجوههم لئلّا يرونى. وَ أَصَرُّوا على كفرهم وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْباراً اى تكبّروا عن الحقّ تكبّرا و ترفعوا عن الايمان بك ترفّعا، ف قالُوا: أَ نُؤْمِنُ لَكَ وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ.
ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهاراً ظاهرا يرى بعضهم بعضا. قال ابن عباس مجاهرة باعلى صوتى ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ الدّعاء لبعض وَ أَسْرَرْتُ لبعض. و قيل: اعلنت احيانا و اسررت احيانا. و قيل: اعلنت لمن اسررت و اسررت لمن اعلنت. و في بعض التّفاسير انّ نوحا لمّا آذوه إيذاء شديدا حتّى كانوا يضربونه في اليوم مرّات عيل صبره فسأل اللَّه ان يواريه عن ابصارهم و يستره عن اعينهم بحيث يسمعون كلامه و لا يرونه، فينالوه بمكروه ففعل اللَّه ذلك به فدعاهم كذلك زمانا فلم يؤمنوا فسأل اللَّه ان يعيده الى ما كان و هو قوله: أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْراراً فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ اى استدعوا مغفرته بطاعته. إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً كان صلة و المعنى: انه غفّار لمن ترك معصيته و استغفره.
قال النّبي (ص): «من اعطى الاستغفار لا يمنع المغفرة لانّ اللَّه سبحانه قال استغفروا ربّكم انّه كان غفّارا».
يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً و ذلك انّ قوم نوح لمّا كذّبوه زمانا طويلا حبس اللَّه عنهم المطر و اعقم ارحام نسائهم اربعين سنة فهلكت اموالهم و مواشيهم فقال لهم نوح: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ من الشّرك اى استدعوا المغفرة بالتّوحيد، يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً المدرار المطر الكثير الدرّ.
وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ اى و يعطكم زينة الدّنيا من الاموال و البنين.
وَ يَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ بساتين و اشجارا وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهاراً جارية وعدهم اللَّه سبحانه ان يردّ ذلك عليهم ان آمنوا.
روى الشعبى انّ عمر (رض) خرج يستسقى فلم يزد على الاستغفار حتّى رجع فقيل له ما رأيناك استسقيت. فقال عمر لقد طبت المطر بمجاديح السّماء الّتى يستنزل بها المطر ثمّ قرأ: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً، يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً.
و روى انّ رجلا اتى الحسين بن على عليهما السّلام فشكا اليه الجدوبة. فقال له الحسين: استغفر اللَّه. فآتاه آخر، فشكا اليه الفقر. فقال له: استغفر اللَّه. اتاه آخر فقال.
له: ادع اللَّه ان يرزقنى ابنا. فقال له: استغفر اللَّه. اتاه آخر فشكا اليه جفاف بساتينه.
فقال له: استغفر اللَّه. فقيل له اتاك رجالا يشكون الوانا و يسئلون انواعا فامرتهم كلّهم بالاستغفار؟ فقال: ما قلت من ذات نفسى في ذلك شيئا، انّما اعتبرت فيه قول اللَّه سبحانه: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً الآية.
قوله: ما لَكُمْ لا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقاراً هذا الرّجاء بمعنى الخوف و الوقار: العظمة اى لا تخافون للَّه عظمة، و قيل: معناه لا تشكرون للَّه نعمة و لا تعرفون له حقّا. قال الزّجاج معناه ما لكم لا ترجون عاقبة الايمان و لا توحّدون اللَّه و قد جعل لكم في انفسكم آية تدلّ على التّوحيد من خلقه ايّاكم اطوارا، اى تارات و مرّات حالا بعد حال نطفا ثمّ علقا ثمّ مضغا الى تمام الخلق.
و قيل: خلقهم اطوارا يعنى: خلقهم حين اخرجهم من ظهر آدم للعهد ثمّ خلقهم حين اذن بهم ابراهيم (ع) للحجّ ثمّ خلقهم ليلة اسرى برسول اللَّه (ص) فاراه ايّاهم. و قيل: أَطْواراً اى اصنافا في الوانكم و لغاتكم.
أَ لَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً بعضها على بعض، و طباقا جمع طبق و هى صفة لسبع، اى خلق فيها

سبعا ذات طباق، و قيل: نصب على المصدر يقال: طابقت مطابقة و طباقا اى طابق بينهما طباقا خلق بعضها فوق بعض يدلّهم بذلك على قدرته و مشيّته. وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً معناه في سماء منهنّ و هي السّماء الدّنيا هذا كقولك فلان متوار في دور بنى فلان و هو في دار واحدة منها. قال ابن عباس انّ الشّمس و القمر وجوههما الى السّماوات وضوء الشّمس و نور القمر فيهنّ واقفيتهما الى الارض و قال عبد اللّه بن عمرو العاص تضيء الشّمس في الشّتاء من السّماء السابعة عند عرش الرّحمن في الصّيف من السّماء الرّابعة و لو اضاءت من السّماء الدّنيا لم يقم لها شيء وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً اى مصباحا مضيئا.

وَ اللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً اى انبتكم فتبتم نباتا، يعنى: خلق اباكم آدم من التّراب و انتم اولاده.

ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيها عند الموت وَ يُخْرِجُكُمْ إِخْراجاً عند البعث دلّ بالنّشأة الاولى على جواز البعث في الثّانية.

وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ بِساطاً اى فرشها لكم لتتصرّفوا عليها مجيئا و ذهابا و قيل: لِتَسْلُكُوا مِنْها سُبُلًا بيّنة من الارض و الفجاج جمع الفج و هو الطّريق الواسع، و قيل: سُبُلًا فِجاجاً اى طرقا مختلفة.

قالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي فيما امرتهم به من التّوبة و الايمان وَ اتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلَّا خَساراً اى اتّبعوا اغنياءهم الّذين لا يزيدون بانعام اللّه عليهم بالمال و الولد الّا عصيانا و نقصانا في الآخرة قرأ مدنى و شامى و عاصم «و ولده» بالفتح و قرأ الآخرون «و ولده» بضمّ الواو على الجمع نحو الاسد و الاسد بالضّمّ العشيرة و القوم.

وَ مَكَرُوا مَكْراً كُبَّاراً اى مكرا كبيرا عظيما، يقال: كبير و كبار و كبّار بمعنى واحد. و قيل: كبّار للمبالغة. و المكر في اللّغة غاية الحيلة و هو من فعل اللّه تعالى اخفاء التّدبير و معنى الآية: انّهم مكروا في دين اللّه عزّ و جلّ حيث افسدوا في الارض بالكفر و التّكذيب، و قيل: منع الرّؤساء اتباعهم عن الايمان بنوح (ع) و حرّشوهم على قتله.

وَ قالُوا لا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ اى لا تتركوا عبادة آلهتكم وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا قرأ اهل المدينة ودا بضمّ الواو و الباقون بفتحها. وَ لا سُواعاً وَ لا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً هذه اصنام كانت لقوم نوح ثمّ اتّخذت العرب امثالها و عبدتها فكانت ودّ لكلب و سواع لهمدان و يغوث لطى و يعوق لكنانة و نسر لحمير. و قيل: انّ «وَدًّا» كان على صورة رجل و «سواعا» على صورة امرأة و «يغوث» على صورة اسد و «يعوق» على صورة فرس و «نسرا» على صورة طائرة. قال محمد بن كعب: هذه اسماء قوم صالحين كانوا بين آدم و نوح فلمّا ماتوا كان لهم اتباع يقتدون بهم في العبادة فجاءهم ابليس و قال: لو صوّرتم صورهم كان انشط لكم و ادعى الى العبادة و ابعد من النّسيان ففعلوا ثمّ نشأ قوم بعدهم فقال لهم ابليس: انّ الّذين قبلكم كانوا يعبدونهم فعبدوهم فابتداء عبادة الاوثان كان من ذلك و سمّيت تلك الصّور بهذه الاسماء لانّهم صوّروها على صور اولئك القوم من المسلمين.

و روى عن ابن عباس: انّ تلك الاوثان لما كان ايّام الغرق دفنها الطّوفان و طمّها التّراب فلم تزل مدفونة حتّى اخرجها الشيطان لمشركى العرب فاخذوها و عبدوها وكانت العرب اصنام اخر فاللّات كانت لثقيف، و العزّى لسليم، و غطفان، و مناة لهذيل، و اساف و نائلة و هبل لاهل مكة فكان اساف حيال الحجر الاسود وكانت نائلة جبال الرّكن اليمانى، وكان هبل في جوف الكعبة ثمانية عشر ذراعا.

وَ قَدْ أَضَلُّوا كَثِيراً اى ضلّ بسبب الاصنام كثير من النّاس كقوله: رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ. و قال مقاتل: اضلّ كبراؤهم كثيرا من النّاس.

وَ لا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلالًا هذا دعاء عليهم بعد ما اعلم اللّه نوحا انّهم لا يؤمنون و هو قوله: «أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ». و جاء في التّفسير انّ الرّجل من قوم نوح ينطلق بولده الى نوح فيقول له: احذر هذا فانّه كذّاب و انّ والدى قد حذّرنيه فيموت الكبير على كفره و ينشأ الصّغير عليه.

مِمَّا خَطِيئاتِهِمْ قرأ ابو عمرو خطاياهم، وكلاهما جمع خطيئة. اى من خطاياهم و ما صلة و المعنى بسبب خطاياهم أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً دخول الفاء دليل على اثبات عذاب القبر لانّها للتّعقيب قال الضحاك: هى في

حالة واحدة في الدّنيا كانوا يغرقون من جانب و قال مقاتل: ادخلوا نارا في الآخرة. فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصاراً ای لم ینفعهم اصنامهم الخمسة و لا غیرها من عذاب اللّه.

وَ قالَ نُوحٌ رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً ای احدا، یقال: ما في الدّار دیّار ای احد، ای لا تترك احدا یدور في الارض فیذهب و یجيء و اصله دیوار فیعال من دار یدور و قال القتیبیّ اصله من الدّار ای ساكن دار.

إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبادَكَ ای یدعوهم الی الضّلال وَ لا يَلِدُوا إِلَّا فاجِراً كَفَّاراً ای الّا من سیفجر و یكفّر، قال محمد بن كعب و مقاتل و الربیع و غیرهم: انّما قال نوح هذا حین اخرج اللّه كلّ مؤمن من اصلابهم و ارحام نسائهم، و اعقم.

ارحام نسائهم، و ایبس اصلاب رجالهم قبل العذاب باربعین سنة و قیل: بسبعین سنة و اخبر اللّه نوحا: انّهم لا یؤمنون و لا یلدون مؤمنا فحینئذ دعا علیهم نوح فاجاب اللّه دعاه و اهلكهم كلّهم و لم یكن فیهم صبیّ وقت العذاب لانّ اللّه تعالی قال: وَ قَوْمَ نُوحٍ لَمَّا كَذَّبُوا الرُّسُلَ أَغْرَقْناهُمْ و لم یوجد التكذیب من الاطفال.

رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِوالِدَيَّ و اسم ابیه لمك بن متوشلخ و امّه هیجل بنت لآموش ابن متوشلخ بنت عمّه وكانا مسلمین علی ملّة ادریس (ع). وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِناً ای مسجدی. و قیل: سفینتی. و قیل: ملّتی و دینی وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ هذا عامّ في كلّ من آمن باللّه و صدّق الرّسل الی یوم القیامة و قیل: من امّة محمد (ص).

وَ لا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَباراً ای هلاكا و دمارا وكسرا. و التّبر دقاق الذّهب. و قال في الاولی ضلالا و في الثّانیة تبارا لانَّ في الآیة الاولی اضلّوا كثیرا ای جازهم بالاضلال ضلالا ثمّ دمّرهم تدمیرا.

النوبة الثالثة

قوله تعالی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزیز من عبده الف سهاده، من طلبه ودّع و ساده، من عرفه انكر احبابه، من صحبه ترك محابّه، من ذكره نسی اسمه، من شهده فقد عقله و لبّه، من عرفه اعترف انّه وراء ما وصفه. بنام او كه رستگاری بندگان در رضای او، دل مشتاقان بسته بند وفای او، بنام اوكه سعادت سعدا بفرّ فضل او، شقاوت اشقیا از اثر عدل او، بنام اوكه بقای عالمیان بمشیّت او، فنای آدمیان بارادت او، هفت آسمان رفیع ایوان درگاه او، هفت زمین بازگسترده مقرّ خاصگیان او، خورشید عالم آرا بحكمت او، هیكل ماه گهی چون نعل زرین وگهی چون ورقه سیمین بقدرت او. هركجا عزیزی است آراسته خلعت كرم او. هركجا ذلیلی است خسته تیر قهر او.

پیر طریقت در مناجات گفته: الهی در الهیّت یكتایی و در احدیّت بی همتایی و در ذات و صفات از خلق جدایی، متّصف ببهایی، متّحد بكبریایی، مایه هر بینوا و پناه هرگدایی، همه را خدایی تا دوست كرائی:

در چشم منی روی بمن ننمایی و اندر دلمی هیچ بمن نگرایی
ای جان و دل و دیده و ای بینایی چون از دل و دیده در كنارم نایی.

إِنَّا أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ حقّ جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته چون بعلم قدیم دانسته بود و تقدیر كرده بود كه اعمال و افعال و احوال آدمی بعضی سبب شقاوت است و بعضی سبب سعادت و بعضی زیان جان و بعضی خسران ایمان. و دانست كه آدمی بخرد خویش راه بمصالح دین خویش نبرد و اسباب سعادت از شقاوت باز نداند، بحكم فضل وكرم خویش پیغمبرانی را كه در ازل بسعادت ایشان حكم كرده بود برگزید و ایشان را ازین راز آگاه كرد و ایشان را پیغام داد و بخلق فرستاد: «لیبیّن لهم ما یتّقون» تا راه خوف و رجا بایشان نمایند و زهر و پازهر دین از هم جدا كنند و نفع و ضرّ ایمان بیان كنند. قومی را كه ایمان آرند، بفضل كبیر بشارت دهند. قومی را كه از ایمان سر باز زنند، بعذاب الیم نذارت كنند. چنان كه ربّ العزّة گفت: «رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ» تا هیچكس را حجّت نماند. و اگر اللّه خواستی همه خلق را بی واسطه و بی رسول ایمان دادی لیكن خواست كه گروهی را از بندگان خود برسالت و نبوّت

گرامی گرداند و هر یکی را بنوعی کرامت مخصوص کند. آدم را صفوت دهد، نوح را کرامت، ابراهیم را خلّت موسی را مکالمت، عیسی را رفعت، مصطفی را (ص) محبّت و باین خصایص عزّ و مرتبت ایشان خواست، نه نظام ملك خویش که عزّت و جلال او مستغنی است ان لم یکن ثمّ کان. حضرت عزّت او را از نبود بس بود، پیوندی می در نباید. دوام ملك او را آسمان و آسمانیان، زمین و زمینیان می درنباید. کبریای او را عزّت او بس. جلال او را جمال او بس:

فلوجهها من وجهها قمر و لعینها من عینها کحل

إِنَّا أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ جای دیگر گفت: إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ یا محمد ما ترا پیغام دادیم چنان که نوح را پیغام دادیم امّا پیغام نوح تهدید عقوبت بود، و پیغام محمد بشارت رحمت بود. نوح را گفت: أَنْذِرْ قَوْمَكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ. محمد را گفت: بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً. در پیغام نوح هم عقوبت فرا پیش داشت، گفت: أَنْذِرْ قَوْمَكَ آن گه بآخر حدیث مغفرت کرد گفت: يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ و در پیغام محمد (ص) بشارت رحمت فرا پیش داشت و ذکر بیم وا پس داشت که: إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً.

نوح قوم خود را وعده عذاب دادگفت: إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ایشان گفتند: «فَأْتِنا بِما تَعِدُنا» بیار آن عقوبت که ما را وعده میدهی و می‌ترسانی.

ربّ العالمین وعده او راست کرد که: فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْناهُمْ اجمعین مصطفی عربی (ص) امّت خود را وعده مغفرت و فضل دادکه: وَ اللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا مؤمنان گفتند: ربنا آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى رُسُلِكَ خداوندا وعده‌ای که بر زبان پیغامبر ما را داده‌ای وفای آن را منتظریم. ربّ العالمین وعده راست کرد گفت: لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ نوح چون از قوم خود برنجید بتظلّم بدرگاه عزّت شد ایشان را سعایت کرد گفت: رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَ نَهاراً فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعائِي إِلَّا فِراراً. مصطفی محمد (ص) چون از قوم خود برنجید، دست شفقت بر سر ایشان نهاد. ایشان را شفاعت کرد که: اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون.

لا جرم قوم نوح بسعایت نوح درین جهان هلاك شدند و در آن جهان بعقوبت رسیدند أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً و امّت محمد بشفاعت وی درین جهان هدایت یافتند: يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمانِهِمْ و در آن جهان بمغفرت رسیدند. لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ. چون نوح از قوم خویش بنالید و بدرگاه عزّت تظلّم کرد، ربّ العالمین لختی نعمت و تربیت خویش با یاد آن قوم داد و ایشان را برکفران و ناسپاسی آن توبیخ و ملامت کرد که: ما لَكُمْ لا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقاراً وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْواراً چه رسید شما را که شکر نعمت نمیگزارید و حقّ تربیت ما نمی‌شناسید و خود میدانیدکه شما را از چه آفریدند و چون آفریدند حالا فحالا و طورا فطورا. اوّل نطفه‌ای از صلب ضعیفی برحم ضعیفی آوردم اندر آن قرار مکین و مکان حصین بداشتم. بنگرکه بقلم قدرت چون نگاشتم. آن قطره‌ای آب را خون گردانیدم آن خون را گوشت گردانیدم. آن گه استخوان در آوردم. بهم پیوندکردم چون قالب مصوّر مقدّر تمام گشت جان لطیف را فرمان دادم تا بتن درآمد چنان که سلطانی بقصری یا همایی به وکری، تا هر عضوی خلعتی داد. بینایی بچشم، گفتار بزبان، سماع بگوش، گرفتن بدست، رفتن بپای، ای بنده نیکوت بیاراستم فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ. قد تو بپیراستم، از همه مکوّنات ترا نیکوتر آفریدم. و از همه موجودات ترا زیباتر نگاشتم:

چون صورت تو بت ننگارند بکشور چون قامت تو سرو نکارند بکشمر
چون نقش تو پیش بت آزر بنگارند از شرم فرو ریزد نقش بت آزر.

کردگار حکیم، خداوندکریم، جلّ جلاله که ترا جمال صورت افزود و بدایع قدرت در فطرت تو بنمود و دلت بتوحید بیاراست و زنگار انکار ازو بزدود، چه گویی از حکمت او و رحمت او سزد که آراسته و پیراسته خود را بسوزد؟ کلّا و لمّا چون درین حال تأمّل کنی و در صنع آفریدگار تدبّر کنی بزبان شکر بگوی:

از قطره آب نطفه بنگاشت مرا بر خدمت خود بفضل بگماشت مرا
از جمله خلق سر بر افراشت مرا شکر ایزد را که بس نکو داشت مرا.

نوح چون آن همه نعمت وکرامت حقّ با یاد ایشان داد و از ایشان شکر نشنید و جزکفر و تکذیب ایشان را نیفزود، روی ازیشان بگردانید و گفت: رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِوالِدَيَّ وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِناً خداوندا مرا بیامرز و دو زاینده من و هرکه بایمان در آمد در عهد من وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ و آن مؤمنان امّت احمد مردان و زنان ایشان که بآخر عهد در وجود آیند بهینه همه امم و پسندیده تو خداوند.

۷۲- سورة الجن- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ بگو يا محمد آگاهى دادند مرا أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ كه نيوشيدندگروهى از پريان. فَقالُوا إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً (۱) گفتندكه: ما قرآنى شنيديم شگفت.

يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ كه راه مينمايد براستى. فَآمَنَّا بِهِ بگرويديم بآن. وَ لَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنا أَحَداً (۲) و انباز نگيريم با خداوند خويش هيچ كسى.

وَ أَنَّهُ تَعالى جَدُّ رَبِّنا برتر است و پاك و بزرگوارتر خداوند ما مَا اتَّخَذَ صاحِبَةً وَ لا وَلَداً (۳) نه زن گرفت بزنى و نه فرزند.

وَ أَنَّهُ كانَ يَقُولُ سَفِيهُنا عَلَى اللَّهِ شَطَطاً (۴) و آن بيخرد نابكارگوى ما بر خداى مى دروغ گفت.

وَ أَنَّا ظَنَنَّا و ما چنان مىپنداشتيم أَنْ لَنْ تَقُولَ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلَى اللَّهِ كَذِباً (۵) كه آدمى و پرى بر خداى دروغ نگويد.

وَ أَنَّهُ كانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ و مردانى بودند از مردمان يَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ كه فرياد ميخواستند بمردانى از پريان از شرّ بدان ايشان. فَزادُوهُمْ رَهَقاً (۶) پريان را غلط افزودند و فريب.

وَ أَنَّهُمْ ظَنُّوا كَما ظَنَنْتُمْ و پريان چنان پنداشتندكه شما پنداشتيد.

أَنْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ أَحَداً (۷) كه اللَّه هيچكس را بپيغام نخواهد فرستاد.

وَ أَنَّا لَمَسْنَا السَّماءَ و ما در آسمان جستيم فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً آسمان را پركرده يافتيم ازگوشوانان بزور وَ شُهُباً (۸) و شاخههاى آتش.

وَ أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ و ما بروزگار نشستگاهها داشتيم در درهاى آسمان نيوشيدن را فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ هركه اكنون نيوشد. يَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَداً (۹) خويشتن را شاخ آتش ديدبان يابد وگوشوان.

وَ أَنَّا لا نَدْرِي و ما ندانيم اكنون أَ شَرٌّ أُرِيدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ كه باهل زمين بدى خواستهاند. أَمْ أَرادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً (۱۰) يا خداوند ايشان بايشان نيكى خواسته.

وَ أَنَّا مِنَّا الصَّالِحُونَ و از ما هست گروهى نيكان. وَ مِنَّا دُونَ ذلِكَ و هست از ما جز از آن كُنَّا طَرائِقَ قِدَداً (۱۱) ما جوق جوق بوديم از هم جدا.

وَ أَنَّا ظَنَنَّا و ما درست بدانستيم و يقين. أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ كه از اللَّه پيش نشينيم در زمين. وَ لَنْ نُعْجِزَهُ هَرَباً (۱۲) و نتوانيم كه ازو گريزيم.

وَ أَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدى و ما چون پيغام راست شنيديم آمَنَّا بِهِ بگرويديم بآن فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ هركه بگروید بخداوند خويش. فَلا يَخافُ بَخْساً وَ لا رَهَقاً (۱۳) گوى مترس ازكاستن مزد وگرفتارى بگناه كسى يا فرمودن بكارى ناتوان.

وَ أَنَّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ و هست از ما مسلمانان وَ مِنَّا الْقاسِطُونَ و هست از ما كژ راهان بر خويشتن ستمكاران فَمَنْ أَسْلَمَ هركه مسلمان شد وگردن نهاد فَأُولئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً (۱۴) ايشان آنندكه بهينه گزيدند و راستى جستند.

أَمَّا الْقاسِطُونَ و امّا كژراهان و ستمكاران بر خودكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً (۱۵)

ايشان دوزخ را هيزماند.

وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ و اگر ايشان بايستند بر راه كفر لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً (۱۶) ما ايشان را آب دولت و نعمت روانيم و عيش فراخ خوش دهيم. لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ تا ايشان را در آن آزمايش كنيم. وَ مَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ و

هرکه از یاد خداوند خویش و پرستش خداوند خویش روی گرداند يَسْلُكْهُ عَذاباً صَعَداً (۱۷) او را در عذابی افکند سخت.
وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ و جای نماز اللَّه راست.
فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً (۱۸) با اللَّه خدای دیگر مخوانید.
وَ أَنَّهُ لَمَّا قامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ و چون بر پای خاست بنده خدای و او را میخواندکادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً (۱۹) نزدیك بودیدکه پریان ور افتادندی.
قُلْ إِنَّما أَدْعُوا رَبِّي بگو: من خداوند خویش را خوانم و پرستم وَ لا أُشْرِكُ بِهِ أَحَداً (۲۰) و با او انباز نگیرم هیچکس.
قُلْ إِنِّي لا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لا رَشَداً (۲۱) گوی بدست من نیست، نه پادشاهم و نتوانم شما را نه گزندی و نه کاری راست در خور و بچم.
قُلْ إِنِّي لَنْ يُجيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ (۲۲) گوی مرا از خدای کس نگه ندارد وَ لَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً (۲۳) و نیابم فرود از او بازگشتنگاهی و زینهار جای.
إِلَّا بَلاغاً مِنَ اللَّهِ وَ رِسالاتِهِ مگر رسانیدن از اللَّه و آورد پیغام او وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و هرکه سرکشد از خدا و رسول او فَإِنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ او راست آتش دوزخ خالِدِينَ فِيها أَبَداً (۲۴) جاویدان در آن.
حَتَّى إِذا رَأَوْا ما يُوعَدُونَ تا آنچه ایشان را وعده میدادند به بینند فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ ناصِراً آری آگاه شوندکه کیست که سست‌یارترست وَ أَقَلُّ عَدَداً (۲۵) و اندك سپاه‌تر.
قُلْ إِنْ أَدْرِي گوی من ندانم أَ قَرِيبٌ ما تُوعَدُونَ که این رستاخیزکه شما را وعده میدهند نزدیکست أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَداً یا اللَّه آن را هنگامی نهاده یا درنگی.
عالِمُ الْغَيْبِ آن دانای نهان فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً (۲۶) آگاه نکند از نهان خویش هیچکس را.
إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ مگر آن رسول پسندیده فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ اللَّه میراند پیش آن رسول و از پس او رَصَداً (۲۷) گوشوانان.
لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ تا محمد بداندکه ایشان که پیغام رسانیدند از خداوند او رسانیدند. وَ أَحاطَ بِما لَدَيْهِمْ و اللَّه خود داناست بآنچه نزدیك فریشتگانست و بآنچه نزدیك شیاطین است وَ أَحْصى كُلَّ شَيْءٍ عَدَداً (۲۸).
و خود دانسته بود هر چیز پیش از آن چیز و چند آن و چون آن.

النوبة الثانية

این سورة الجنّ بیست و هشت آیت است، دویست و سی و پنج کلمت و هشتصد و هفتاد حرف. جمله به مکه فرود آمد باجماع مفسّران. و درین سوره از ناسخ و منسوخ چیزی نیست. و در فضیلت سوره ابی کعب روایت کند از مصطفی (ص)، گفتا: «هرکه سورة الجنّ برخواند اللَّه تعالی او را ثواب آزادکردن بردگان دهد، بعدد هر پریی که به محمد بگروید. و بعدد هر پری که بنگروید باو.
«قل» یا محمد، اخبر قومك ما لیس لهم به علم ثمّ بیّن. فقال: أُوحِيَ إِلَيَّ ای اخبرت بالوحی من اللَّه أَنَّهُ اسْتَمَعَ القرآن نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ «الجنّ» جیل رقاق الاجسام، خفیّة، خلق من النّار علی صورة تخالف صورة الملك و الانس، موصوف بالعقل کالانس و الملك. و لا یظهرون للانس، و لا یکلّمونهم الّا صاحب معجزة. بل یوسوسون سائر النّاس و هم اولاد ابلیس في قول بعضهم، منهم مؤمن و منهم کافر. و الکافر منهم یسمّی شیطانا. و قال ابن عباس: الجنّ ولد الجانّ و لیسوا بشیاطین و الشّیاطین اولاد ابلیس. و قد سبق الکلام فیهم في غیر موضع. قوله: نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ قال ابن عباس: کانوا سبعة، و قیل: کانوا تسعة من جنّ نصیبین من ارض الموصل من

ملوكهم. و قيل: من جنّ اليمن. و قيل: كانوا هودا. و قيل: كانوا مشركين. و قيل: سبب استماع هؤلاء فيما ذكر انّ الشّياطين قبل مبعث النّبي (ص) اتّخذت من السّماء مقاعد للسّمع فاذا سمعوا كلمة زادوا فيها تسعا فكانوا يلقون الى اوليائهم من الانس فلمّا بعث النّبي (ص) منعوا مقاعدهم و رموا بالشّهب فمن استمع بعد مبعثه (ص) وجد له شهابا رصدا فاحرق فلمّا منعوا من ذلك و حيل بينهم و بين خبر السّماء بارسال الشّهب عليهم اجتمعوا و قالوا لابليس ذلك و قالوا ما حال بيننا و بين خبر السّماء الّا شيء حدث فاضربوا مشارق الارض و مغاربها فانطلقوا يطلبون ذلك حتّى توجّهوا نحو تهامة فوجدوا رسول اللَّه (ص) مع نفر من اصحابه ببطن النّخل و هو واد بين جبلين يقال له: سوق عكاظ فوجدوه يصلّى باصحابه صلاة الصّبح فاستمعوا لقراءته و قالوا: هذا الّذى حال بيننا و بين خبر السّماء. و قيل: لم يزالوا يدنون حتّى كادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً. ثمّ رجعوا الى قومهم و قالوا: إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً مباينا لكلام الخلق في النّظم و المعنى لا يقدر احد على الإتيان بمثله. و العجب حكاية عن غاية استنكارا او استحسانا. قال عيزار بن حريث: كنت عند عبد اللَّه بن مسعود فاتاه رجل فقال له: كنّا في سفر فاذا نحن بحيّة جريحة تشحّط في دمها فقطع رجل منّا قطعة من عمامته فلفّها فيها فدفنها. فلمّا امسينا و نزلنا اتانا امرأتان من احسن نساء الجنّ فقالتا: ايّكم صاحب عمرو؟ قلنا: اىّ عمرو؟ قالتا: الحيّة الّتى دفنتموها فاشرنا لهما الى صاحبها. قالتا: انّه كان آخر من بقى ممّن استمع القرآن من رسول اللَّه (ص). كان بين كافرى الجنّ و مسلميهم قتال فقتل فيهم. فان كنتم اردتم به الدّنيا ثوبناكم. فقلنا: لا انّما فعلنا ذلك للَّه. فقالتا: احسنتم و ذهبتا. يقال: اسم الّذى لفّ الحيّة صفوان بن معطل المرادى صاحب قصّة الافك و الجنّى عمرو بن جابر.

يَهْدي إِلَى الرُّشْد اى الى الصّواب. و هو التّوحيد للَّه و الايمان به و برسوله و خلع الانداد للَّه فَآمَنَّا بِهِ صدقنا به وَ لَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنا أَحَداً يعنى: ابليس لانّهم لم يرجعوا الى ابليس بعد الايمان و استماع القرآن. وَ أَنَّهُ تَعالى جَدُّ رَبِّنا اى عظمة ربّنا، جلال ربّنا، غنى ربّنا عن الصّاحبة و الولد. امر ربّنا، ملك ربّنا، و سلطانه قدرة ربّنا، ذكر ربّنا هذا كلّه اقوال المفسّرين و الجدّ: العظمة و منه قول انس بن مالك: كان الرّجل اذا قرأ البقرة و آل عمران جدّ في اعيننا، اى عظم، و الجدّ: الغنى. و في الخبر: «لا ينفع ذا الجدّ منك الجدّ»، اى لا ينفع ذا الغنى منك غناه، انّما ينفعه طاعتك و العمل بما يرضيك و منه

قوله صلّى اللَّه عليه و سلّم: «وقفت على باب الجنّة فاذا اكثر من يدخلها الفقراء. و اذا اصحاب الجدّ محبوسون»

معناه: و اذا اصحاب الغنى في الدّنيا محبوسون. مَا اتَّخَذَ صاحِبَةً وَ لا وَلَداً اى تعالى جلال ربّنا و عظمته عن اتّخاذ زوجة او ولد.

وَ أَنَّهُ كانَ يَقُولُ اختلفوا في هذا الالفات فمن نصبها كانت مردودة الى الوحى و هو قراءة اهل الشام و الكوفة و من خفضها كانت حكاية عن الجنّ و هو قراءة الآخرين وَ أَنَّهُ كانَ يَقُولُ سَفِيهُنا هذا السّفيه ابليس عَلَى اللَّهِ شَطَطاً اى جورا وكذبا، يعنى كلمة الكفر، و قيل: الشّطط: البعيد اى يقول ما هو بعيد من وصف اللَّه. تقول اشطّ الرّجل اتى بما هو بعيد.

وَ أَنَّا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ تَقُولَ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ قرأ يعقوب: تقول بفتح القاف و تشديد الواو. و التّقوّل، الافتراء و الكذب، اى كنّا نظنّ انّ الكفّار من الفريقين غيركاذبين في دعويهم كلمة الكفر و انّ للَّه صاحبة و ولدا حتّى سمعنا القرآن. و هذا اعتذار منهم، اى اتّبعناهم فيما قالوا على ظنّ انّ احدا لا يكذب على اللَّه. فلمّا سمعوا القرآن ايقنوا انّ ابليس و من تبعه كانوا كاذبين فيما يزعمون، تمّ كلام الجنّ هاهنا.

ثمّ استأنف فقال اللَّه عزّ و جلّ: وَ أَنَّهُ كانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ كان الرّجل في الجاهليّة اذا نزل واديا بالليل قال: اعوذ بسيّد هذا الوادى من شرّ سفهاء قومه فيبيت في امن حتّى يصبح. روى عن كردم بن ابى السّائب الانصارى قال: خرجت مع الا بى الى المدينة في حاجة و ذلك اوّل ما ذكر رسول اللَّه (ص) بمكة

فآوانا المبيت الى راعى غنم، فلمّا انتصف النّهار جاء ذئب فاخذ حملا من الغنم، فوثب الرّاعى فقال: يا عامر الوادى جارك فنادى مناد لا نراه يقول: يا سرحان ارسله فاتى الحمل يشتدّ حتى دخل الغنم و لم تصبه كدمة فانزل اللّه عزّ و جلّ على رسوله (ص) بمكة: وَ أَنَّهُ كانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزادُوهُمْ رَهَقاً اى فزاد الانس الجنّ بذلك تكبّرا و عظمة عند انفسهم و قالوا: انّهم يخافوننا و قد سدّنا الانس و الجنّ فازدادوا بذلك اثما. و قيل: زاد الجنّ الانس رهقا، اى طغيانا وكفرا و جهلا و هلاكا و بعدا عن الحقّ.

وَ أَنَّهُمْ ظَنُّوا هذا ايضا من كلام اللّه، اى انّ الجنّ حسبوا كما حسبتم ايّها الانس. أَنْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ أَحَداً بعد موته، و قيل: ان له يبعث اللّه احدا بالرّسالة الى خلقه ليدعوهم الى توحيده كما ظنّ بعض الانس ذلك.

وَ أَنَّا لَمَسْنَا السَّماءَ اى طلبنا المصير الى السّماء لاستراق السّمع و منه الحديث الّذى ورد انّ رجلا قال لرسول اللّه (ص): انّ امرأتى لا تدع عنها يد لامس، اى لا تردّ يد طالب حاجة صفرا يشكو تضييعها ماله. قال اهل اللّغة لمست الشّىء و التمست، اى طلبت كما يقال: كسب و اكتسب، و قال الشّاعر:

الام على تبكيه و المسه فلا اجد

فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً هذا كلام الجنّ بعضهم لبعض، اى طلبنا خبر السّماء فوجدنا ابواب السّماء و طرقها مُلِئَتْ من الملائكة الّذين يحرسون من الاستماع. وَ شُهُباً جمع شهاب و هو المضيء المتوقّد من النّار يرمون بها.

وَ أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْها اى من السّماء مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ اى مواضع لاستماع الاخبار من السّماء كان لكلّ حىّ من الجنّ باب في السّماء يستمعون فيه وكانت هذه الشّهب في الجاهليّة. فاذا جاء الاسلام شدّدت و امّدت و زيد فيها. قال الزهرى: كان يرمى بالنّجوم و ترجم بها الشّياطين في الجاهليّة لكن غلّظ و شدّد امرها حين بعث النّبي (ص) فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ اى يقصدان يسمع من ذلك شيئا يَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَداً اى نجما قد ارصد له يزجره عن الاستماع.

وَ أَنَّا لا نَدْرِي حين منعنا من السّماء. أَ شَرٌّ أُرِيدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ ام هو لاجل خير اراد اللّه بهم و اضافوا الخير الى اللّه بالتّخصيص تادّبا بادب اولياء اللّه و المؤمنين.

حيث لم يضيفوا الى اللّه بالتّفريد الاكل رفيع من الامور. و قيل: معناه لا ندرى اراد اللّه رشدا ببعث هذا الرّسول فيرشدهم أَمْ أَرادَ ان يكفروا به فيهلكهم.

وَ أَنَّا مِنَّا الصَّالِحُونَ اى المؤمنون وَ مِنَّا دُونَ ذلِكَ اى الكافرون.

و قيل: الصَّالِحُونَ اصحاب الخير و مِنَّا دُونَ ذلِكَ اصحاب الشّر كُنَّا طَرائِقَ قِدَداً اى كنّا ذوى مذاهب متفرّقة و اديان مختلفة. قال الحسن و السدى: الجنّ امثالكم فمنهم قدريّة و مرجئة و رافضة، و يقال: لشريف القوم الطّريقة و الطّريقة المثلى مشايخ البلد. و القدد جمع القدّة و هي الاجناس المختلفة يقال: صار القوم قددا اذا اختلفت حالاتهم و اصلها من القدّ و هو القطع.

وَ أَنَّا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ وَ لَنْ نُعْجِزَهُ هَرَباً الظّنّ هاهنا بمعنى اليقين، لانّهم وصفوا اللّه بالقدرة عليهم حيث كانوا. و هذا من دلائل الايمان و المعنى: انّا علمنا و ايقنّا ان لن نسبق اللّه في الارض و لن نفوته و لا يمكننا ان نهرب منه ان اردنا الهرب.

وَ أَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدى يعنى القرآن و دعوة الرّسول الّذى يؤدّى الى الهدى. آمَنَّا بِهِ اى صدّقنا به و لم يبعث اللّه نبيّا الى الجنّ الّا محمد (ص). و قيل: آمَنَّا بِهِ اى باللّه و تمّ الكلام هاهنا ثمّ قال: فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ هذا جوابهم و العدة فَلا يَخافُ بَخْساً وَ لا رَهَقاً البخس: نقص الاجر، و الرّهق: تحميل وزر آخر و هذا خبر يراد به النّهى. و قيل: فَلا يَخافُ بَخْساً اى نقصا من حسناته و لا رَهَقاً زيادة في سيّآته. و قيل: كلّ مكروه يغشى الانسان فهو رهق.

وَ أَنَّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ المؤمنون، المستسلمون لامر اللّه، المخلصون له.

وَ مِنَّا الْقاسِطُونَ الكافرون، الجائرون، الّذين كتب اللّه عليهم الشّقاء تمّ الكلام.

فَمَنْ أَسْلَمَ هذا جواب وعدة و تصديق فَأُولئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً اى قصدوا قصد الخير و اتّبعوا طريق الرّشد و توجّهوا صوابا من القول و الفعل.

أَمَّا الْقاسِطُونَ الجائرون، العادلون عن الحقّ. قال اهل اللّغة قسط عدل.

عن الحقّ و اقسط عدل الى الحقّ. كانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً

توقد بهم النّار يوم القيامة ثمّ رجع الى كفّار مكة فقال: وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ اختلفوا في تأويلها، فقال قوم: لو استقاموا على طريقة الحقّ و الايمان و الهدى فكانوا مؤمنين مطيعين. لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً كثيرا واسعا ينبت زروعهم. قال عمر بن الخطاب: حيث ما كان الماء كان المال، و حيث ما كان المال كانت الفتنة. و المعنى: اعطيناهم مالا كثيرا و عيشا رغيدا و وسّعنا عليهم في الرّزق و بسطنا لهم في الدّنيا.

لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ اى لنختبرهم كيف شكرهم فيما خوّلوا و هذا قول سعيد بن المسيّب و عطاء بن ابى رباح و الضحاك و مقاتل و الحسن، و دليل هذا التّأويل قوله عزّ و جلّ: وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقامُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ و قال تعالى: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ و قال تعالى: مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً و قال تعالى: فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً الآية... و قال الرّبيع بن انس و زيد بن اسلم و الكلبى: معنى الآية و ان لو استقاموا على طريقة الكفر و الضّلالة فكانوا كفّارا كلّهم لاعطيناهم مالا كثيرا و لوسّعنا عليهم لِنَفْتِنَهُمْ فيه عقوبة لهم و استدراجا حتّى يفتتنوا بها فنعذّبهم كما قال تعالى: فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ أَبْوابَ كُلِّ شَيْءٍ الآية و قال تعالى: وَ لَوْ لا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً لَجَعَلْنا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ. و قال تعالى: وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ و قال تعالى: كَلَّا إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى قوله: وَ مَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ اى عن القرآن و التّوحيد يَسْلُكْهُ قرأ اهل الكوفة و يعقوب: يَسْلُكْهُ بالياء و قرأ الآخرون بالنّون اى ندخله.

عَذاباً صَعَداً يعنى: ذا صعد، اى ذا مشقّة لا راحة فيه و لا فرج فيه، اخذ من الصّعداء و هو الشّدّة و نفس الصّعداء هو نفس الكظيم الّذى اشتدّ عليه الغمّ و منه قوله: سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً اى عذابا شاقّا. و منه قوله كَأَنَّما يَصَّعَّدُ فِي السَّماءِ اى يصعد صعودا شاقّا و قيل: الصّعد صخرة ملساء في جهنّم يكلّف صعودها فاذا انتهى الى اعلاها انحدر الى اسفلها نزلت في الوليد بن المغيرة. قوله: وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ يعنى: المواضع الّتى بنيت للصّلوة و ذكر اللَّه. فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً قال قتادة كانت اليهود و النّصارى اذا دخلوا كنا يسهم و بيعهم اشركوا باللّه فامر اللَّه المؤمنين ان يخلصوا الدّعوة للَّه اذا دخلوا المساجد، و اراد بها المساجد كلّها و قال الحسن اراد بها البقاع كلّها لانّ الارض جعلت كلّها مسجدا للنّبى (ص).

و قال سعيد بن جبير قالت الجنّ للنّبى (ص): كيف لنا ان نأتى المسجد و نشهد معك الصّلاة و نحن ناؤون عنك؟ فنزلت: وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ: و يروى عن كعب، قال: انّى لاجد في التّوراة ان اللَّه تعالى يقول: انّ بيوتى في الارض المساجد، و انّ المسلم اذا توضّأ فاحسن الوضوء ثمّ اتى المسجد فهو زائر اللَّه تعالى و حقّ على المزور ان يكرم زائره و روى عن سعيد بن جبير ايضا: انّ المراد بالمساجد الاعضاء الّتى يسجد عليها الانسان و هي سبعة: الجبهة، و اليدان، و الرّكبتان، و القدمان، يعنى: هذه الاعضاء الّتى يقع عليها السّجود مخلوقة للَّه فلا تسجدوا عليها لغيره.

قال رسول اللَّه (ص): «امرت ان اسجد على سبعة اعضاء: الجبهة و اشار بيده اليه، و اليدين، و الرّكبتين، و اطراف القدمين، و ان لا اكفّ شعرا و لا ثوبا».

و في رواية العباس بن عبد المطلب: انّ رسول اللَّه (ص) قال: «اذا سجد العبد سجد معه سبعة آراب: وجهه، و كفّاه، و ركبتاه، و قدماه»

و هذا الحديث يدلّ على انّ كلّ عضو من هذه الاعضاء اصل في السّجود و له حظّ من العبادة و نصيب من الخدمة و الطّاعة. فاذا لم يستعمل بعضها اورث ذلك العضو حرمانا و اوجب في السّجود نقصانا. و عن نافع عن ابن عمر مرفوعا قال: انّ اليدين تسجدان كما يسجد الوجه، فاذا وضع احدكم وجهه فليضع يديه و اذا رفعه فليرفعهما.

و امّا الحكمة في ايجاب السّجود على هذه الاعظم انّ هذه الاعضاء الّتى عليها مدار الحركة، هى المفاصل الّتى تنفتح و تنطبق في المشى و البطش و اكثر السّعى، و يحصل بها اجتراح السيّئات و ارتكاب الشّهوات فشرع اللّه تعالى بها السّجود للتّكفير و محو الذّنب و التّطهير و اللّه اعلم. و امّا المساجد ان جعلتها مواضع الصّلاة فواحدها المسجد بكسر الجيم و ان جعلتها الاعضاء فواحدها مسجد بفتح الجيم.

قوله: وَ أَنَّهُ لَمَّا قامَ عَبْدُ اللَّهِ قرأ نافع و ابو بكر و انّه بكسر همزه، و قرأ الباقون بفتحها. لَمَّا قامَ عَبْدُ اللَّهِ يعنى النّبي (ص) «يدعوه» اى و يعبده، و يقرأ القرآن في صلوته و ذلك حين كان يصلّى ببطن النّخلة و يقرأ القرآن «كادوا» يعنى: الجنّ.

يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً اى يركب بعضهم بعضا و يزدحمون حرصا على استماع القرآن و رغبة في الاسلام، هذا قول الضحاك و رواية عطية عن ابن عباس قال مكحول: انّ الجنّ بايعوا رسول اللّه في هذه اللّيلة وكانوا سبعون الفا و فرغ عن البيعة عند انشقاق الفجر. و قال سعيد بن جبير: هذا من كلام الجنّ الّذين رجعوا الى قومهم اخبروهم: انّا رأينا اصحاب محمد (ص) و يركعون بركوعه، و يسجدون بسجوده، وكانوا ينثالون عليه مجتمعين. و قال الحسن و قتادة: لمّا قام رسول اللّه (ص) باظهار الدّعوة تلمّذت الانس و الجنّ عليه ليبطلوا الحقّ الّذى جاءهم به «يُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ» و ينصر دينه و قوله: «لبدا» جمع لبدة و هي الطّائفة المزدحمة يركب بعضهم بعضا. و قيل: اللّبدة هى الرّجل من الجراد و منه سمّى اللّبد الّذى يفرش لتراكمه و تلبّد الشّعر اذا تراكم.

قُلْ إِنَّما أَدْعُوا رَبِّي قرأ ابو جعفر و عاصم و حمزة: «قل» على الامر، و قرأ الآخرون: «قال» يعنى: رسول اللّه إِنَّما أَدْعُوا رَبِّي في صلوتى وَ لا أُشْرِكُ بِهِ أَحَداً من الاوثان فكونوا انتم كذلك.

قُلْ إِنِّي لا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا في دينكم و لا دنياكم وَ لا رَشَداً ارشدكم.

و قيل: لا املك لكم ضلالا و لا هداية لانّى عبد مثلكم بل ذلك الى اللّه القادر على كلّ شيء.

قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ اى لن يمنعنى من عذابه مانع ان عصيته و جاء في التّفسير ان جنّيا من اشراف الجنّ ذا تبع قال: انّ محمدا يريد ان يجيره احد فانا اجيره فانزل اللّه هذه الآية. و روى عن ابن مسعود قال: لمّا تقدّم النّبي (ص) الى الجنّ ازدحموا عليه فقال سيّد لهم يقال له وردان: انا ارحلهم عنك، فقال له: لن يجيرنى من اللّه احد.

قوله: وَ لَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً اى مدخلا في الارض و ملجأ و موئلا.

إِلَّا بَلاغاً مِنَ اللَّهِ فذلك الّذى املكه بعون اللّه و توفيقه. و قوله: «بلاغا» نصب على البدل من قوله: «ملتحدا» و المعنى: لا ينجينى شيء الّا ان ابلّغ عن اللّه ما ارسلت به و قيل: معناه: لا املك لكم ضرّا و لا رشدا. لكن ابلّغ بلاغا من اللّه فانّما انا مرسل لا املك الّا ما ملكت. و البلاغ واقع موقع التّبليغ. قال الفراء: هذا شرط و جزاء ليس باستثناء و ان منفصلة من لا و تقديره: ان لا بلاغا و المعنى: ان لم ابلّغ فلا مجير لى وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فيما يدعوه اليه من التّوحيد. فَإِنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها أَبَداً مقيمين لا يخرجون.

حَتَّى إِذا رَأَوْا ما يُوعَدُونَ في الآخرة. و قيل: يوم بدر فَسَيَعْلَمُونَ عند ذلك. مَنْ أَضْعَفُ ناصِراً وَ أَقَلُّ عَدَداً اهم ام المؤمنون؟ هذا جواب لمشركى مكه حين استعجلوا بالعذاب و قالوا: هم بالاضافة الينا كالحصاة من جبال، و قيل: هذا جواب قولهم محمد صنبور.

قُلْ إِنْ أَدْرِي ای ما ادری. أَ قَرِيبٌ ما تُوعَدُونَ من العذاب في الدّنيا.
و قيل: يوم القيامة أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَداً اجلا و غاية تطول مدّتها يعنى: انّ علم وقت العذاب غيب لا يعلمه الّا اللّه.
عالِمُ الْغَيْبِ رفع على نعت قوله: «رَبِّي». و قيل: هو عالم الغيب، قيل: الغيب ما هوكائن لم يكن، و قيل: هو امر القيامة «فَلا يُظْهِرُ» ای لا يطلع عَلى غَيْبِهِ أَحَداً.
إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ ای الّا رسول قد ارتضيه لعلم بعض الغيب ليكون اخباره عن الغيب معجزة له و قيل: هذا الرّسول هو جبرئيل عليه السّلام «فَإِنَّهُ يَسْلُكُ» الهاء راجعة الى اللّه عزّ و جلّ، و المعنى: اذا ارسل الوحى الى رسول ارتضاه و اراد ان يطلعه على غيبه فانّه يبعث ملائكة بين يديه يحفظون الوحى من استماع الشّياطين. و قيل: يحفظون الرّسول من الشّياطين. و قوله: مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ ای من امامه و ورائه «رصدا» ای حرسا و قيل: لئلّا يطّلع عليه الكهنة قبل الوصول الى النّبي المرسل اليه فيكون الرّسول هو اوّل من يتكلّم به. و قيل: كان جبرئيل (ع) اذا بعث الى نبىّ من الانبياء انحدر معه اهل كلّ سماء الى الّتى تليها و انحدر معه ملائكة السّماء الدّنيا الى الارض فيحيطون به و بالوحى و بالنّبى حتّى يفرغ من ادائه.
لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا قال الزّجاج: ليعلم اللّه ان رسله قد بلّغوا عنه رسالاته يعنى: اذا بلّغوها علم اللّه ذلك. و قيل: ليعلم اللّه انّ الملائكة قد بلّغوا الى الرّسل. و انّ الرّسل قد بلّغوا الى الامم. علم اينجا بمعنى رؤيت است و هذا في القرآن كثير كقوله: لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَيْبِ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَخافُهُ بِالْغَيْبِ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجاهِدِينَ. معنى آنست كه: تا بيند اللّه كه پيغامهاى او بر امّت رسانيدند. و قيل: ليعلم محمد ان قد ابلغوا تا محمد بداندكه ايشان كه پيغام رسانيدند. از خداوند او رسانيدند. و قيل: ليعلم الشّيطان أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ تا شيطان بداندكه فريشتگان پيغام اللّه رسانيدند و سخن او نرسانيدند، يعقوب «ليعلم» بضمّ يا خواند، اى ليعلم النّاس، تا مردمان را آگاه كنندكه فريشتگان پيغام اللّه رسانيدند. وَ أَحاطَ بِما لَدَيْهِمْ ای و علم اللّه ما عند الرّسل فلم يخف عليه شيء. وَ أَحْصى كُلَّ شَيْءٍ عَدَداً. قال ابن عباس: احصى ما خلق و عرف عدد ما خلق، لم يفته علم شيء حتّى مثاقيل الذّرّ و الخردل و نصب عددا على الحال و ان شئت على المصدر، ای عدّ عددا.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللّه كلمة سلّابة غلّابة نهّابة وهّابة.
تسلب العقول، و تغلب الالباب و تنهب الارواح من الاحباب، و تهب الارتياح لقوم مخصوصين من الطّلاب نام خداوندى كه عالمان در وصف جلالش حيران، عارفان در شهود جمالش گدازان، واجدان در وجود افضالش نازان، دوستان در شوق وصالش سوزان، طالبان در باديه نيازش خروشان محجوران در زاويه فراقش نالان.
هر عزيزى نام و نشانش را جويان، هر طالبى حمد و ثنايش را گويان، هر ذاكرى نسيم وصلش را بويان، هر سائلى بر اميد فضلش پويان:

پويان و دوانند و غريوان بجهان در — در صومعه و كوهان، در غار و بيابان
يكسر همه محوند بدريای تفكّر — بر خوانده بخود بر همه لاخان و لامان.

قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ كان رسول اللّه مبعوثا الى كافّة الخلق، وكان مبعوثا الى الجنّ كما كان مبعوثا الى الانس. آن مهتر عالم و سيّد ولد آدم، سرور اشراف، و مركز عدل و انصاف، فرستاده باهل زمين از قاف تا قاف.
روزى بمنبر شرف بر آمد، بر سبيل خطبه باصحابه خطاب كرد كه: يا مجتمعان مسجد، و يا مستمعان مجلس، بدانيد و آگاه باشيدكه ما را رقم مهترى و بهترى كشيدند. و ساده سيادت رسولان بنام ما كردند. و ما را از

حضرت ربّ العزّة به پیغامبری بکلّ عالم فرستادند هم بعالم انس و انسیان، هم بعالم جنّ و جنّیّان.
همه را در حکم ما کردند و همه را شرع ما فرمودند. آن جنّیان چون بحضرت آن مهتر عالم رسیدند، ببطن نخله، با یکدیگر وصیّت میکردندکه: «انصتوا»، خاموش باشید، بادب باشید، حرمت حضرت نبوّت بجای آرید، حقّ او بشناسید، قدر او بدانید. این آن مهتر است که خاك قدم او مقرّبان آسمان را توتیا شد. خدمت خطوات او بزرگی و شرف را کیمیاء شد. صورت او سورت کمال شد. متابعت او ذخیره خیرت و اقبال شد. قواعد عقاید سنّت ببیان او ممهّد شد. آسمان ایمان باشارت او مشیّد شد. آیین شرع مقدّس بعزّت او مؤبّد شد. آن جنّیان رسالت آن مهتر بپذیرفتند و قرآن قدیم نامه خداوندکریم از وی بجان و دل بشنیدند. بقبائل و عشائر خویش باز گشتند و بزبان افتخار بنعت ابتهاج ایشان را گفتند: إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً ما قرآنی شنیدیم که از فصاحت و ملاحت آن عجب بماندیم. قرآنی که چراغ روشنایی آشنایی است، روح توانایی و دانایی است، شاهراه استقامت و منهاج سلامت است. معراج کرامت و راحت هر جراحت و قانون هر خیرت است.
خنك مر آن کسی که قرآن رهبر اوست، توفیق رفیق او و دار السّلام مقرّ اوست. اوکه قرآن قدیم انیس اوست، یقین دان که خداوندکریم جلیس اوست. میگوید جلّ جلاله: انا جلیس من ذکرنی و انیس من استأنس بی حبیب من احبّنی و مطیع من اطاعنی».
این خطاب با موسی کلیم رفت هنگام مناجات. موسی گفت: خداوندا میدان مواصلت کجاست؟ خلوت گاه مناجات کجاست؟ این اجدك؟ کجات یابم؟
بکجات جویم؟ فرمان آمدکه یا موسی در خلوت. و هو معکم با ذاکران نشینم بر بساط انبساط دوستان خود را نوازم. یا موسی، من انس جان او ام که انسش با نام من، من یادگار دل او ام که یادگارش کلام من، من دوست او ام که او دوست من.
وَ أَنَّهُ تَعالی جَدُّ رَبِّنا جلال و عظمت او، کبریا و عزّت او از اوهام و افهام بیرونست وکس نداندکه چونست. سزای ثناء خود خود داند، قدر عزّت و عظمت خود خود شناسد. صفات صمدیّت او از اشراف اسرار متعالی است، نعت احدیّت او بر صیغت عبارت و اشارت مستولیست. عرش عظیم در عظمت و جلال قدرت او ذرّه‌ای است.
وجود کلّ عالم از بحر جود او قطره‌ای است. از دور آدم تا انتهاء عالم همه خواطر و اوهام و افهام در بحر صفات سرمدی او غوص همی کنند تا بر نشانی از نشانهای آثار صمدیّت او مطّلع گردند. هر زمانی و هر لحظه‌ای ایشان را نو حیرتی پدید آیدکه راه طلب بر ایشان بسته گردد، بزبان عجز و حیرت گویند:

وصّاف ترا وصف چه داند کردن؟ تو خود بصفات خود چنانی که تویی!

۷۳- سورة المزمل- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ (۱) اى جامه در خود پيچيده.

قُمِ اللَّيْلَ بشب خيز نماز را إِلَّا قَلِيلًا (۲) مگر اندكى.

نِصْفَهُ نيمى از شب. أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا (۳) يا چيزى كاه از نيمى اندك.

أَوْ زِدْ عَلَيْهِ يا چيزى افزاى بر نيمى. وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا (۴) و قرآن را گشاده حروف خوان.

إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا (۵) ما مى‌افكنيم بر تو سخنى گرانمايه سنگى.

إِنَّ ناشِئَةَ اللَّيْلِ اين ساعتهاى شب و اين خاستن بشب هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً سازنده‌تر است. وَ أَقْوَمُ قِيلًا (۶) و موافق ترست و راستر انديشيدن و خواندن را.

إِنَّ لَكَ فِي النَّهارِ سَبْحاً طَوِيلًا (۷) ترا در روز خواب را و شغل را پرداختى است دراز.

وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ خداوند خويش را نام مى‌بر و ياد مى‌كن. وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا (۸) و باز وگسل بازگسستنى او را.

رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ خداوند دو نيمه جهان لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نيست خداى جز او. فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا (۹) او را ميانجى گير وكارسازى بسنده.

وَ اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ و شكيبايى كن بر آنچه دشمنان ميگويند.

وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا (۱۰) و فرا بر ازيشان فرابريدنى نيكو بى مداهنة و بى مداجات.

وَ ذَرْنِي وَ الْمُكَذِّبِينَ و با من گذار اين دروغ زن گيران أُولِي النَّعْمَةِ كه خداوندان نازند و تن آسانى وَ مَهِّلْهُمْ قَلِيلًا (۱۱) و فراگذار ايشان را اندكى از روزگار.

إِنَّ لَدَيْنا أَنْكالًا نزديك ما در غيب ايشان را بندهاست وَ جَحِيماً (۱۲) و آتشى عظيم.

وَ طَعاماً ذا غُصَّةٍ و خورشى گلوگير وَ عَذاباً أَلِيماً (۱۳) و عذابى درد نماى

يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ آن روزكه زمين بجنبد وكوه‌ها از جاى وَكانَتِ الْجِبالُ كَثِيباً مَهِيلًا (۴۱) وكوه‌ها ريگ شود روان.

إِنَّا أَرْسَلْنا إِلَيْكُمْ رَسُولًا ما فرستاديم بشما رسولى شاهِداً عَلَيْكُمْ تا بر شما گواه بود كَما أَرْسَلْنا إِلى فِرْعَوْنَ رَسُولًا (۱۵) چنان‌كه فرستاديم به فرعون رسولى.

فَعَصى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ سركشيد فرعون از آن رسول فَأَخَذْناهُ أَخْذاً وَبِيلًا (۱۶) فراگرفتيم او را فراگرفتنى گران.

فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ اگركافر شويد و بركفر باز ايستيد چون پرهيزيد؟

يَوْماً يَجْعَلُ الْوِلْدانَ شِيباً (۱۷) از بد آن روزكه نوزادگان را از مادر بر جا پيركند.

السَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ آسمان شكافتنى است آن روز بصعبى آن روزكانَ وَعْدُهُ مَفْعُولًا (۱۸) وعده اللَّه بودنى است و كردنى.

إِنَّ هذِهِ تَذْكِرَةٌ اين پيغام و سخن پندى است فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا (۱۹) تا هركه خواهد بسوى خداوند خويش راه گيرد.

إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ ميداند خداوند تو أَنَّكَ تَقُومُ كه تو مى‌خيزى أَدْنى مِنْ ثُلُثَيِ اللَّيْلِ كم از دو بهر از شب وَ نِصْفَهُ وكم از نيمى از شب وَ ثُلُثَهُ وكم از سه يكى از شب وَ طائِفَةٌ مِنَ الَّذِينَ مَعَكَ وگروهى ازينان كه با تواند وَ اللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ و اللَّه شب و روز باندازه ميداند و مى‌دارد. عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ دانست اللَّه كه شما اين نماز شب نتوانيد فَتابَ عَلَيْكُمْ از شما فرو نهاد و عذر شما بعجز شما بپذيرفت فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ ميخوانيد آنچه از

قرآن آسانست بر خوانندگان عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضى دانست اللَّه كه از شما بيماران بود وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ و دانست كه از شما ديگران بود كه در زمين ميروند يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ و فضل اللَّه ميجويند. وَ آخَرُونَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و ديگران بود غازيان كه در سبيل اللَّه با دشمنان اوكشتن مى‌كنند فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنْهُ چندان كه بر شما آسان آيد ميخوانيد از قرآن وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و نماز بپاى داريد. وَ آتُوا الزَّكاةَ و زكاة ميدهيد. وَ أَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً و كردار نيكو نزديك اللَّه وام مى‌نهيد وَ ما تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ و هر چه پيش فرا فرستيد از نيكى خويشتن را. تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ آن را نزديك او باز يابيد هُوَ خَيْراً آن به از آنكه كرديد وَ أَعْظَمَ أَجْراً و مزد آن مه از آنكه بيوسيديد وَ اسْتَغْفِرُوا اللَّهَ و آمرزش خواهيد از اللَّه إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (٢٠) كه اللَّه آمرزگارست و بخشاينده.

النوبة الثانية

اين سوره از شمارکوفيان بيست آيت است، دويست و هشتاد و پنج كلمه، هشتصد و سى و هشت حرف، جمله به مكه فرو آمد و در مكّيّات شمرند. ابن عباس گفت: مگر در آيت إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ الى آخر السّورة. و درين سوره سه آيت منسوخ است.

در اوّل سوره نماز شب فرض كردند بر رسول خدا (ص) و بر مسلمانان و ذلك في قوله: قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا الآية... پس آخر سوره منسوخ شد و ذلك قوله: عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ.

ديگر آيه: وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا منسوخ است بآيت سيف.

سديگر آيت فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا اين قدر از آيت منسوخ است بآنچه ربّ العزّة گفت: وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ و در فضيلت سوره ابى بن كعب روايت كند از

مصطفى (ص) قال: «من قرأ سورة يا ايها المزمل رفع عنه العسر في الدّنيا و الآخرة».

قوله: يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ معناه المتزمّل ادغمت التّاء في الزّاى و مثله المدّثّر اى المتدّثر ادغمت التّاء في الدّال. يقال تزمّل و تدثّر بثوبه اذا تغطّى به. قال ابن عباس: رجع النّبي (ص) من جبل حراء لما نزل عليه جبرئيل (ع) مذعورا مرتعدا فرائصه، يقول: زمّلونى زمّلونى، فزمّل بقطيفة. فنزلت: يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ اى المتلفّف بثيابه، قيل: كان متلفّفا في ثياب نومه، و قيل: كان متلفّفا بثيابه للصّلوة. قال عكرمة: الزّمل بمعنى الحمل و منه الزّاملة، و المعنى: يا ايّها المتحمّل باعباء النّبوّة و قال السدى: هوكناية عن النّائم كانّه عزّ و جلّ يقول: ايها النائم الليل كله قم فصل قال بعض الحكماء: كان هذا الخطاب للنّبى (ص) قبل تبليغ الرّسالة و لم يكن قد شرع في الامر بعد فلمّا شرع خاطبه بالنّبوّة و الرّسالة. و قيل: هذا بدا ايناس و ازالة وحشة كما قال: «وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى». و قيل معناه: يا خامل الذّكر سنرفع لك ذكرك.

قُمِ اللَّيْلَ اى صلّ اللّيل إِلَّا قَلِيلًا اى الا شيئا يسيرا تنام فيه وكان قيام اللّيل فريضة في ابتداء الاسلام و بيّن قدره فقال: نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا الى الثّلث أَوْ زِدْ على النّصف الى الثّلثين خيّره بين هذه المنازل فكان النّبي (ص) و اصحابه يقومون على هذه المقادير، فكان الرّجل لا يدرى متى ثلث اللّيل و متى النّصف و متى الثّلثان فكان يقوم حتّى يصبح مخافة ان لا يحفظ القدر الواجب و اشتدّ ذلك عليهم حتّى انتفخت اقدامهم فرحمهم اللَّه و خفّفه عنهم بعد سنة و نسخ وجوب التّقدير بقوله: عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ اى صلّوا ما تيسّر من القرآن، اى صلّوا ما تيسّر من الصّلاة و لو قدر حلب شاة ثمّ نسخ وجوب قيام اللّيل بالصّلوات الخمس بعد سنة اخرى فكان بين الوجوب و التّخفيف سنة و بين الوجوب و النّسخ بالكلّيّة سنتان.

وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا اى بيّن الحروف و وفّ حقّها من الاشباع كانّك تفصل بين الحرف و الحرف مشتقّ من قول العرب ثغر رتل و رتل اذا كان فيه فرج. و التّرتيل اداء الحروف و حفظ الوقوف. و قيل: معناه اقرأ على ترتيبه لا تقدّم مؤخّرا و لا تؤخّر مقدّما. و قيل: فصّله تفصيلا و لا تعجل في قراءته. و قيل: معناه: ضعّف صوتك و اقرأه

بصوت حزين، و قالت امّ سلمة: كان رسول اللّه (ص) يقطع قراءته آية آية.
و قال ابن مسعود: لا تنثروه نثر الدّقل. و لا تهذّوه هذّ الشّعر. قفوا عند عجائبه. و حرّكوا به القلوب.
و لا يكن همّ احدكم آخر السّورة.
سئل انس: كيف كانت قراءة النّبي (ص)؟ فقال: كانت مدّاء ثمّ قرأ بسم اللّه الرّحمن الرّحيم يمدّ ببسم اللّه و يمدّ بالرّحمن يمدّ بالرّحيم.
روى انّ عمر ان بن حصين مرّ على قاصّ يقرأ ثمّ يسأل فاسترجع ثمّ قال سمعت رسول اللّه (ص) يقول: «من قرأ القرآن فليسأل اللّه به فانّه سيجيء اقوام يقرءون القرآن يسألون به النّاس.
إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ اى سننزل عليك قَوْلًا ثَقِيلًا يعنى القرآن فالقرآن رزين كريم رصين، ليس بهزل و لا سفساف، له وزن و خطر في صحّته و بيانه كما يقال: هذا قول له وزن و خطر. قال جعفر: ما ثقله في تلاوته انّما ثقله في العمل به. و قيل: ثقله بالأمر و النّهى و الحدود و الاحكام. و قيل: ثقيلا لثقله في الميزان يوم الحساب.
و قيل: ثقيلا على الكفّار و المنافقين و يحتمل ان يكون ثقيلا صفة للمصدر اى القاء ثقيلا لما
روى عن عائشة قالت: لقد رأيته ينزل عليه الوحى في اليوم الشّديد البرد فينفصم عنه و انّ جبينه ليرفضّ عرقا
و قال ابن عباس: نزلت سورة الانعام فبركت ناقه رسول اللّه (ص) من ثقل القرآن و هيبته. و معنى ثقل القرآن هيبة القرآن. و روى: انّ الحارث بن هشام سأل رسول اللّه (ص) فقال: يا رسول اللّه كيف يأتيك الوحى؟ فقال: «احيانا يأتينى مثل صلصلة الجرس و هو اشدّ علىّ فينفصم عنّى و قد وعيت ما قال و احيانا يتمثّل لى الملك رجلا فيكلّمنى فاعى ما يقول».
قوله إِنَّ ناشِئَةَ اللَّيْلِ اى ساعاته كلّها وكلّ ساعة منها ناشئة سمّيت بذلك لانّها تنشأ بعد النّهار اى تبدو فكلّ ما حدث باللّيل و بدا فقد نشأ و هو ناشئ و الجمع ناشئة. قال ابن ابى مليكة: سألت ابن عباس و ابن الزبير عنها، فقالا: اللّيل كلّه ناشئة. قال سعيد بن جبير و ابن الزبير اىّ ساعة قام من اللّيل فقد نشاء و هو بلسان الحبش نشأ فلان اى قام فقالت عائشة: النّاشئة: القيام بعد النّوم. و قال ابن كيسان: هى القيام من آخر اللّيل. و قال عكرمة: هى القيام من اوّل اللّيل.
روى عن علىّ بن الحسين عليهما السّلام انّه كان يصلّى بعد المغرب و العشاء و يقول: هذا ناشئة اللّيل.
و قال الازهرى: ناشئة اللّيل قيام اللّيل. مصدر جاء على فاعلة كالعافية بمعنى: العفو، اى ما ينشئه الرّجل باللّيل من القراءة و الصّلاة. هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً قراء ابن عامر و ابو عمرو و طاء بكسر الواو ممدودا بمعنى المواطاة و الموافقة. يقال: واطأت فلانا مواطاة و وطأ اذا وافقته و ذلك ان مواطاة القلب و السّمع و البصر و اللّسان باللّيل يكون اكثر ممّا يكون بالنّهار، اى أجدر أن يواطأ اللّسان القلب و القلب العمل لانّ اللّيل تهدأ فيه الاصوات فلا يحول دون تفهّمه شيء. و قرأ الآخرون أَشَدُّ وَطْئاً بفتح الواو و سكون الطّاء اى اشدّ على المصلّى و اثقل على البدن من صلاة النّهار لانّ اللّيل للنّوم و الرّاحة، فاذا ازيل عن ذلك ثقل على البدن ما يتكلّف فيه. و منه
قوله صلّى اللّه عليه و سلّم: «اللّهم اشدد وطأتك على مضر»
اى اشدد ثقل الأمر عليهم. و قيل: «أَشَدُّ وَطْئاً» اى اثبت في القلب، و احفظ للقراءة و ابلغ في الثّواب، و اسهل على المصلّى من ساعات النّهار لانّ النهار خلق لتصرّف العباد فيه و اللّيل خلق للنّوم و الخلوة من العمل فالعبادة فيه اسهل. وَ أَقْوَمُ قِيلًا اى اصوب قراءة، و اصحّ قولا، و اشدّ استقامة لفراغ البال و هداة النّاس و سكون الاصوات. يقال: قال قيلا و قولا و مقالا و مقالة و قالا. و قال الحسن اذا قام احدكم من اللّيل فليسمع نفسه.
فانّ الملائكة لا يقرءون القرآن و هم يحبّون ان يسمعوه من بنى آدم. و قيل: أَقْوَمُ قِيلًا اى اعجل اجابة للدّعاء.
إِنَّ لَكَ فِي النَّهارِ سَبْحاً طَوِيلًا له معنيان: احدهما: انّ لك في النّهار فراغا و تصرّفا و تقلّبا طويلا تقدر أن تسبح في حوائجك و اشغالك بالنّهار. و اصل السّبح سرعة الذّهاب و منه السّباحة في الماء. و المعنى الثّاني إِنَّ لَكَ فِي

النَّهارِ سَبْحاً طَوِيلًا اى فراغا للنّوم فقم اللّيل و نم بالنّهار. و قيل: معنى الآية مذاهبك بالنّهار فيما يشغلك كثيرة و اللّيل، اخلى لك و اعون على وعى ما يوحى اليك فقم من نومك باللّيل. و قرأ يحيى بن يعمر: سبخا بالخاء المعجمة، اى استراحة و تخفيفا للبدن و منه
قول النّبي (ص) لعائشة و قد دعت على سارق لا تسبّخى عنه بدعائك عليه.
وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بالتّوحيد و التّعظيم و ادعه باسمائه الحسنى و قيل: معناه: اذكر: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» اذا اردت قراءة القرآن او الصّلاة وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا اى انقطع اليه انقطاعا و اخلص له العبادة اخلاصا. و توكّل عليه توكّلا.
و قيل: التّبتّل رفض الدّنيا و ما فيها و التماس ما عند اللّه. اصل التّبتّل القطع. يقال: تصدّق فلان صدقة بتلة، اى قطعها من ماله، و اخرجها من يده. و قيل لمريم: البتول، لقطعها الدّنيا و اسبابها و انقطاعها عن النّاس. و القياس تبتّلا و لكن لمّا كان التّبتيل من حروفه عدل اليه لموافقة رؤس الآى، لانّ حظّ القرآن من حسن النّظم و الرّصف فوق كلّ حظّ و يحتمل انّ المعنى تبتّل اليه يبتّلك تبتيلا، كما قال تعالى: وَ اللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً اى و تنبتون نباتا.
رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ يريد به جنس المشارق و المغارب في الشّتاء و الصّيف اى خالقهما و مالكهما. قرأ اهل الحجاز و ابو عمرو و حفص «ربّ» برفع الباء.
على الابتداء و قرأ الآخرون بالجرّ على نعت الرّبّ في قوله: وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ.
لا إِلهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا اى توكّل عليه و ثق به و استكفه جميع المهمّات.
و قيل: وكيلا اى كفيلا بما وعدك قيّما بامورك، ففوّضها اليه: وَ اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ للّه من الصّاحبة و الولد و الشّريك و لك من السّاحر و الكاهن و المجنون. وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا الهجر الجميل ترك الجفوة من غير ترك الدّعوة الى الحقّ كقوله: «فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ» و قوله: «فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلامٌ» و هى منسوخة بآية السّيف.
وَ ذَرْنِي وَ الْمُكَذِّبِينَ لك يا محمّد «أُولِي النَّعْمَةِ» اى الثّروة و التّنعّم و المال وصفهم بالنّعمة توبيخا لهم على ترك الشّكر و تبيينا انّه اطغاهم استغناؤهم.
وَ مَهِّلْهُمْ قَلِيلًا اى انظرهم و اخّرهم قليلا و لا تهتمّ بهم وكل امرهم الىّ فانّى اكفيك شأنهم. قيل: نزلت في صناديد قريش المستهزئين. و قال مقاتل نزلت في المطعمين ببدر وكان بين نزول هذه الآية و بين بدر سنة.
إِنَّ لَدَيْنا اى ان عندنا لاهل النّار «أَنْكالًا» قيودا و اغلالا اهانة لهم لا خوفا من فرارهم «وَ جَحِيماً» اى نارا جاحمة حارّة متناهية، يقال: يوم جاحم شديد الحرّ.
وَ طَعاماً ذا غُصَّةٍ اى الضّريع و الزّقّوم يغصّ في الحلق و لا يسوغ. وَ عَذاباً أَلِيماً يخلص وجعه الى القلب. و جاء في التّفسير انّه لمّا نزلت هذه الآية خرّ النّبي (ص) مغشيّا عليه.
يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ اى تتحرّك الارض حركة شديدة و تزول الجبال عن اماكنها. وَ كانَتِ الْجِبالُ كَثِيباً مَهِيلًا اى رملا سائلا.
قال الكلبى: هو الرّمل الّذى اذا اخذت منه شيئا تبعك ما بعده يقال هلت الرّمل اهيله هيلا اذا حركت اسفله حتّى انهال من اعلاه.
إِنَّا أَرْسَلْنا إِلَيْكُمْ رَسُولًا يعنى محمد (ص) شاهِداً عَلَيْكُمْ يوم القيامة بالاجابة و الامتناع. كَما أَرْسَلْنا إِلى فِرْعَوْنَ رَسُولًا يعنى موسى (ع).
فَعَصى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ اى جحد رسالة موسى و لم يؤمن به. فَأَخَذْناهُ أَخْذاً وَبِيلًا اى شديدا ثقيلا.
فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْماً باللّه و لم تؤمنوا عذاب يوم يَجْعَلُ الْوِلْدانَ شِيباً لصعوبته و شدّة اهواله. قيل: هذا

على ضرب المثل، و قيل: بل يصير الولدان في القيامة شيبا لما يرون من اهوالها. و قيل: انّما يصيرون شيبا اذا قال اللّه لآدم: «قم فابعث من ذرّيّتك بعث النّار» فيقول: «يا ربّ من كم كم». فيقول: «من كلّ الف تسع مائة و تسعة و تسعين الى النّار و واحدا الى الجنّة فحينئذ يشيب الولدان من الفزع». و قيل معنى الآية: كيف لكم بالتّقوى يوم القيامة اذكفرتم في الدّنيا اى لا سبيل لكم الى التّقوى اذا وافيتم القيامة و قوله: السَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ اى السّماء منشقّ بذلك اليوم و شدّته. و قيل: الباء بمعنى في، اى في ذلك اليوم. و قيل «مُنْفَطِرٌ بِهِ» اى باللّه عزّ و جلّ حين ينزل سبحانه في ظلل من الغمام و لم يقل منفطرة لانّ السّماء يذكّر و يؤنّث. و قيل: لانّ السّماء في المعنى السّقف و قيل: معناه ذات انفطاركما يقال امرأة مرضع اى ذات رضاع على النّسبة وكانَ وَعْدُهُ مَفْعُولًا اى ينجز لاوليائه ما وعد و لاعدائه ما اوعد. و قيل: وعده بان يظهر دينه على الدّين كلّه.

إِنَّ هذِهِ تَذْكِرَةٌ اى هذه الآيات وعظ و عبرة فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا اى طريقا الى رضاه بطاعته لأمره. و المعنى: انّ الوصول الى طاعاته ممكن و الى معرفته لما نصب من الدّلائل و اثبت من الشّواهد و انزل من الآيات و السّور. و قيل: فيه اضمار و معناه: فمن شاء اللّه ان يتّخذ الى ربّه سبيلا اتّخذ. قوله: إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنى اى اقلّ. مِنْ ثُلُثَيِ اللَّيْلِ وَ نِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ قرأ اهل مكة و الكوفة: نصفه و ثلثه بفتح الفاء و الثّاء و اشباع الهاءين ضمّا، اى و تقوم نصفه و ثلثه و قرأ الآخرون بكسر الفاء و الثّاء و اشباع الهاءين كسرا عطفا على ثلثى اللّيل وَ طائِفَةٌ مِنَ الَّذِينَ مَعَكَ يعنى المؤمنين وكانوا يقومون معه. قال عطاء: يريد لا يفوته علم ما تفعلون انّه يعلم مقادير «الليل و النهار» فيعلم القدر الّذى تقومون.

عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ هذا نسخ اوّل السّورة اى علم ان لن تطيقوا قيام اللّيل في النّصف و الثّلث و الثّلثين. فَتابَ عَلَيْكُمْ فخفّف عليكم و وضع عنكم فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ اى فصلّوا ما خفّ عليكم في اللّيل من الصّلاة. قال الحسن: و لو قدر حلبة شاة، و قيل: فاقرؤا ما تيسّر من القرآن اى ما احببتم و اردتم من السّور القصار الّتى تقرأ في صلاة المغرب و العشاء الّتى عدّها رسول اللّه (ص) على معاذ يريد في الصّلاة النّافلة. و قيل: في الفرض. و قيل: خارج الصّلاة. قال ابن عباس: ما تيسّر مائة آية و قال السدى مائتا آية و قيل: ثلاث آيات كاقصر سورة.

قال رسول اللّه (ص): انّ اللّه تعالى انزل الآيتين من خاتمة سورة البقرة من كنز تحت العرش من قرأهما في ليلة كفتاه

و عن قيس بن حازم قال: صلّيت خلف ابن عباس بالبصرة فقرأ في اوّل ركعة بالحمد و اوّل آية من البقرة ثمّ قام في الثّانية فقرأ بالحمد و الآية الثّانية من البقرة ثمّ ركع فلمّا انصرف اقبل علينا فقال: انّ اللّه تعالى يقول: فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنْهُ. و عن انس بن مالك انّه سمع رسول اللّه (ص) يقول: «من قرأ خمسين آية في يوم او في ليلة لم يكتب من الغافلين و من قرأ مائة آية كتب من القانتين. و من قرأ ماتى آية لم يحاجّه القرآن يوم القيامة. و من قرأ خمسمائة آية كتب له قنطار من الاجر».

و عن عبد اللّه بن عمرو قال: قال لى رسول اللّه (ص): «اقرأ القرآن في كلّ شهر» قال قلت: انّى لا اجد قوّة. قال: «فاقرءه في عشرين ليلة» قال: قلت انّى لا اجد قوّة؟ قال: «فاقرأه في سبع و لا تزد على ذلك».

ثمّ ذكر سبب التّخفيف، فقال: عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضى فيشقّ عليهم قيام اللّيل. وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ اى يسافرون فيها.

يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ اى يطلبون من رزق اللّه بالتّجارة وَ آخَرُونَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فسوّى بين درجة المجاهدين و المكتسبين المال للنّفقة على نفسه و على العيال و الاحسان و الافضال. روى ابراهيم عن ابن مسعود قال: ايّما رجل جلب شيئا الى مدينة من مدائن المسلمين صابرا محتسبا فباعه بسعر يومه كان له عند اللّه منزلة الشّهداء ثمّ قرأ عبد اللّه: وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَ آخَرُونَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و عن ابن عمر قال: ما خلق اللّه عزّ و جلّ موتة اموتها بعد القتل في سبيل اللّه احبّ الّتى من ان اموت بين

شعبتی رجل اضرب في الارض ابتغی من فضل اللّه.
فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنْهُ ای من القرآن تطوّعا حثّهم علی التّطوّع بالتّهجّد ترغیبا و نسخ افتراضه ترفیها.
وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ هذا نسخ صلاة اللّيل بالصّلاة الخمس. وَ آتُوا الزَّكاةَ القصّة للصّلوة و لكن لم يفرّق بين القرينتين وَ أَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً كلّ ما يعبد اللّه عزّ و جلّ به قرض للعبد عند اللّه. وَ ما تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ ای ما تسلفوه لانفسكم من عمل صالح و صدقة. تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ ای تجدوا ثوابه عند اللّه هُوَ خَيْراً لكم من متاع الدّنيا، و قيل: خيرا لكم من الشّحّ و التّقصير و خيراً نصب مفعول ثان لقوله: «تجدوه، و دخلت هو فصلا. «وَ أَعْظَمَ أَجْراً» لانّ اللّه تعالی يعطی المؤمن اجره بغير حساب وَ اسْتَغْفِرُوا اللَّهَ من تقصير و ذنب وقع منكم إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ لمن تاب «رَحِيمٌ» لمن استغفر.
عن الحارث بن سويد قال: قال عبد اللّه: قال رسول اللّه (ص): «ايّكم ماله احبّ اليه من مال وارثه»؟ قالوا: يا رسول اللّه ما منّا من احد الّا ماله احبّ اليه من مال وارثه قال: «اعملوا ما تقولون» قالوا: ما نعلم الّا ذلك يا رسول اللّه قال: «ما منكم رجل الّا مال وارثه احبّ اليه من ماله قالوا كيف يا رسول اللّه؟ قال: «انّما مال احدكم ما قدّم و مال وارثه ما اخّر
وَ اسْتَغْفِرُوا اللَّهَ من ذنوبكم إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللّه» كلمة سماعها نزهة قلوب الفقراء، بهجة اسرار الضّعفاء، راحة ارواح الاولياء، قوّة قلوب الانبياء، سلوة صدور الاصفياء، قرّة عيون اهل البلاء. نام خداوندی كه اشباح طالبان سوخته جلال او، ارواح قاصدان افروخته جمال او، انفاس عزيزان بسته نوال او، حواسّ مقرّبان سرگشته اقبال او، اسرار عارفان تشنه وصال او، ابصار محبّان خسته دلال او. بسا رويها كه بروكرد نايافت او، بسا دلها كه درو درد ناخواست او:

بایّ نواحی الارض ابغی وصالكم	و انتم ملوك ما لنحوكم قصد
بسيار خلايقند جويان رهت	كشته شده عالمی بهول سپهت
تا بر مه چهارده نهادی كلهت	بينم كله ملوك در خاك رهت

يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ ای پيغمبر مطهّر، ای سيّد اطهر، ای رسول اكبر، ای مقتدای بشر، ای برج جلالت را ماه انور، ای درج رسالت را درّ اظهر، ای بر سر سيادت افسر، ای بر افسر سعادت گوهر، ای عنوان نامه جلالت نام تو، ای طراز جامه رسالت احكام تو، سرمايه دين كلام تو، پيرايه شريعت اعلام تو، ای ناظم قلاده نبوّت، ای ناشر اعلام رسالت، ای مؤيّد اركان هدايت، ای كاشف اسرار ولايت، ای واضع منهاج شريعت، ای رافع معراج حقيقت.
قُمِ اللَّيْلَ خيز نماز شب كن، لختی از شب بيدار باش شفاعت امّت را، و لختی خواب كن آسايش نفس را. يا سيّد اگر همه شب در خواب باشی امّت ضايع مانند، ور همه شب بيدار باشی رنجه شوی، و من رنج تو نخواهم. چون بيدار باشی بسبب بيداری تو بعضی عاصيان را بيامرزم تصديق شفاعت را. چون خواب كنی بحرمت خواب تو باقی بيامرزم تحقيق رحمت را. ای سيّد تو خلعت قربت ما كه يافتی در شب يافتی، هم در شب خدمت ما بجای آر تا چنان كه خلعت در شب يافته باشی شكر خلعت بخدمت هم در شب گزارده باشی.
ای جوانمرد بنده را هيچ كرامت چنان نبود كه در شب تاری از بسترگرم برخيزد متواری، بر درگاه باری، با تضرّع و زاری، در مناجات شود و قصّه درد خود بدو بردارد، گويد بزبان نياز در حضرت راز: الهی بارم ده تا قصّه درد خود بتو بردارم، بر درگاه تو می‌زارم و در اميد بيم آميز می‌نازم. الهی فاپذيرم تا وا تو پردازم، يك نظر در من نگر تا دوگيتی بآب اندازم. عزيز من در شب بيدار و هشيار باش كه شب بوستان دوستان است و بهار عارفان، شب مرغزار محبّان است و نور صادقان، شب سرور مشتاقان است و راحت ارواح مطيعان.

قوله: وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا یا محمد بشب قرآن بترتیب و ترتیل خوان و در نماز بشب قراءت بلند خوان تا دوستان ما در میادین قدس بالحان انس در لذّت سماع کلام ما و در راحت پیغام ما جانهای خویش می‌پرورند و اسرار خویش معطّر و مروّح میگردانند. یا محمد با دوستان ما بگوی: چون خواهیدکه با ما رازکنید روی بقبله شرع آرید و قدم و در حضرت نماز نهید. المصلّی یناجی ربّه. نماز رازگفتن است و در امیدکوفتن، نماز سبب نجاتست و با دوست مناجات، نماز نهایت مجاهدت است و بدایت مشاهدت. نماز خویشتن را از دست نفس ربودن است، و جهد بندگی نمودن و دوست را ستودن. بنماز دوست از دشمن پیدا گردد و آشنا از بیگانه جدا شود بین الکفر و العبد ترك الصّلاة. مثل مؤمن که نمازکند چون درخت گل است، معرفت در وی چون بوی و نماز بر وی چون گل هرکسی تواندکه گل از درخت بازکند و برگش برکند اما نتواندکه بویش کم کند و نسیمش ببرد. همچنین شیطان تواندکه در نماز ظاهر وسوسه کند تا چیزی از وی برباید، امّا نتواندکه معرفت از باطن ببرد. وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا تبتّل مقامی است از مقامات روندگان، ایشان که در منازلات و مکاشفات خویش بدان رسیدندکه بهشت با همه اشجار و انهار در جمال خیال ایشان نیاید، دوزخ با همه اغلال و انکال از نهیب احتراق سینه‌های ایشان بلرزد، افعی حرص دنیا هرگز دندانی بر روزگار عیش ایشان نتواند نهاد.

خاری از بیشه حسد و کبر بدامن ایشان باز نگیرد. گردی از بیابان نفس امّاره برگوشه رداء اسلام ایشان ننشیند. دودی از هاویه هوا بدیده ایشان نرسد و بچشم عبرت بخلق نگرند. بزبان شفقت سخن گویند، بدل رحمت الفت گیرند. ملکی صفت‌اند و گدا صورت. سلاطین راهند در لباس مساکین روندگان‌اند و مسافت در میان نه، پرندگان‌اند و علّت پر و بال نه، مستان‌اند از شراب عشق، زندگان‌اند بحیاة قرب:

قومی که ز هر چه دون ما پاك زدند — آتش ز غمان دل در افلاك زدند
از هر چه برون ماست چون دور شدند — بر عرش رسیده خیمه بر خاك زدند.

رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا چون میدانی که خدای جهان و جهانیان اوست، دارنده بندگان و پرورنده ایشان اوست، کاردان و نگهبان اوست، او را وکیل وکارساز خود دان که بسنده‌تر از همه کار سازندگان اوست. از تکاپوی خود و شغل خود یکسر بیرون آی و خود را یکسر بدو سپار، روی از همه بگردان و تکیه بر ضمان اوکن، و دل از خلق بردار و تدبیر بگذار، همگی خود در دست تقدیر او نه تا راه طلب بر تو روشن شود. او خداوند یگانه است، بنده یك همّت یك طلب خواهد، از مرد هر جایی و هر دری این حدیث درست ناید: فکن رجلا رجله في الثّرى و هامة همّته في الثّريا:

مرد یگانه را سر عشق میانه نیست — عشق میانه در خور مرد یگانه نیست
یا عشق، یا ملامت، یا راه عافیت — جز جان مرد تیر بلا را نشانه نیست

آن مهتر عالم و سیّد ولد آدم (ص) در نگر تا چه خطاب بدو رسید: وَ اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا «وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بما يَقُولُونَ» «فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلًا» «فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ» «وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا». چند جایگاه در قرآن آن مهتر عالم را صبر فرمود، زیرا که تریاق زهر بلا صبر است. و نشان اهل محبّت و لا صبر است، آن صبر در محنت بس کاری نیست که آن خود خلق را عادتست، مرد مردانه آنست که در نعمت صبرکند و قدم بر جادّه عبودیّت نگاه دارد و از رقم خویش در نعمت پای برون ننهد. آن نمرود و قارون و فرعون و هامان و امثال ایشان که غرقه دریای هلاك شدند، همه نتیجه بی صبری بود در نعمت آدمی کفور وکنود است، در نعمت قدمش بر جای بنماند و از حدّ خویش درگذرد و اشر و بطر پیش آرد. اینست که ربّ العزّة گفت: كَلَّا إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى. لا جرم در دنیا سرانجام کارشان این بود که: وَ كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ بَطِرَتْ مَعِيشَتَها... الآية، و در عقبی آنچه ربّ العالمین گفت درین سوره: إِنَّ لَدَيْنا أَنْكالًا وَ جَحِيماً. وَ طَعاماً ذا غُصَّةٍ وَ عَذاباً أَلِيماً.

۷۴- سورة المدثر- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ (۱) اى جامه در خويشتن كشيده.

قُمْ فَأَنْذِرْ (۲) خيز و مردمان را آگاه كن.

وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ (۳) خداوند خويش را بزرگ دان.

وَ ثِيابَكَ فَطَهِّرْ (۴) جامه خويش پاك دار.

وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ (۵) و از بدنامى دورى جوى.

وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ (۶) و چيز مده تا ترا به از آن دهند، سپاس منه بكردار خويش بآنكه فعل خويش پسندى و آن را فراوان دارى.

وَ لِرَبِّكَ فَاصْبِرْ (۷) و از بهر خداوند خويش شكيبايى كن.

فَإِذا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ (۸) آن گه كه دردمند در صور.

فَذلِكَ يَوْمَئِذٍ آن روز هن يَوْمٌ عَسِيرٌ (۹) روزى دشوار است.

عَلَى الْكافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ (۱۰) بركافران نه آسان است.

ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً (۱۱) گذار مرا و آن مرد كه او را بيافريدم و او تنها بود بى كس و بى چيز.

وَ جَعَلْتُ لَهُ مالًا مَمْدُوداً (۱۲) و مال دادم پيوسته در زيادت و بر افزونى.

وَ بَنِينَ شُهُوداً (۱۳) و پسران دادم پيش او بهم.

وَ مَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيداً (۱۴) و او را مهترى دادم وكار ساختم كار ساختنى

ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ (۱۵) و آن گه بس مى اوميد دارد كه تا افزايم.

كَلَّا نيفزايم إِنَّهُ كانَ لِآياتِنا عَنِيداً (۱۶) او از سخن و پيغام ما باز نشست وگردن كشيد.

سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً (۱۷) آرى فرا سر او نشانم عذابى سهمگين سخت.

إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ (۱۸) او در انديشيد و باز انداخت با خود.

فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ (۱۹) بنفريدند او را چون باز انداخت با خود.

ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ (۲۰) و باز نفريدند او را چون باز انداخت با خود.

ثُمَّ نَظَرَ (۲۱) ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ (۲۲) پس نگرست

و روى ترش كرد و ناخوش.

ثُمَّ أَدْبَرَ وَ اسْتَكْبَرَ (۲۳) انگه پشت برگردانيد و گردن كشيد.

فَقالَ إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ (۲۴) وگفت: اين نيست مگر جادويى كه ازكسى مى و ازگويند و مى‌آموزند.

إِنْ هذا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ (۲۵) نيست اين مگر قول مردمان.

سَأُصْلِيهِ سَقَرَ (۲۶) آرى سوختن را بسقر رسانيم او را.

وَ ما أَدْراكَ ما سَقَرُ (۲۷) و چه دانا كرد ترا و چون نيك دانى كه سقر چيست؟

لا تُبْقِي وَ لا تَذَرُ (۲۸) نه گوشت گذارد ناسوخته و نه استخوان.

لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ (۲۹) روى و پوست و دست و پاى سياه مى‌كند و مى‌سوزد.

عَلَيْها تِسْعَةَ عَشَرَ (۳۰) بر تاويدن دوزخ و عذاب كردن اهل آن را از فريشتگان نوزده سالار است.

وَ ما جَعَلْنا أَصْحابَ النَّارِ إِلَّا مَلائِكَةً و دوزخ سازان جز از فريشتگان نيافريديم وَ ما جَعَلْنا عِدَّتَهُمْ و اين شماره

نوزده ایشان نکردیم. إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا مگر شورانیدن دل ناگرویدگان را. لِيَسْتَيْقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ تا بیگمان گردند ایشان که ایشان را تورات دادند. وَ يَزْدادَ الَّذِينَ آمَنُوا إِيماناً (۳۱) و مؤمن بپذیرد تا بر ایمان ایمان افزاید. وَ لا يَرْتابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ وَ الْمُؤْمِنُونَ (۳۲) و نه تورات خوانان را گمان ماند و نه قرآن خوانان را وَ لِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْكافِرُونَ و تا منافقان بیماردلان گویند و ناگرویدگان ما ذا أَرادَ اللَّهُ بِهذا مَثَلًا (۳۳) این سخن بر چه سان است که اللَّه میگوید كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ آری چنان گمراه کند آن را که خواهد و راه نماید آن را که خواهد. وَ ما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ و شمار سپاه خداوند تو جز از خداوند تو نداند. وَ ما هِيَ إِلَّا ذِكْرى لِلْبَشَرِ (۳۴) و نیست دوزخ و سخن آن مگر پند مردمان را.

«كَلَّا» براستی که نه چنانست که ایشان میگویند وَ الْقَمَرِ (۳۵)

وَ اللَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ (۳۶) بماه و بشب تاریك که از پس روز میآید.

وَ الصُّبْحِ إِذا أَسْفَرَ (۳۷) و بامدادکه روشن شود.

إِنَّها لَإِحْدَى الْكُبَرِ (۳۸) باین سوگندان که دوزخ از بزرگها و مهینها یکی است.

نَذِيراً لِلْبَشَرِ (۳۹) بیم نمودنی مردمان را.

لِمَنْ شاءَ مِنْكُمْ هرکس را که خواهد از شما أَنْ يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ (۴۰) هرکه پای فرا پیش نهد یا پای با پس نهد.

كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهِينَةٌ هر تنی بکرد خویش گروگان است.

إِلَّا أَصْحابَ الْيَمِينِ (۴۱) مگر اصحاب راست دست.

فِي جَنَّاتٍ ایشان در بهشتهای‌اند يَتَساءَلُونَ عَنِ الْمُجْرِمِينَ (۴۲) می پرسند

از دوزخیان.

ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ (۴۳) چه چیز شما را در دوزخ کرد.

قالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ (۴۴) گویند: ما از نمازگران نبودیم.

وَ لَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمِسْكِينَ (۴۵) و درویش را طعام ندادیم.

وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخائِضِينَ (۴۶) و با خداوندان باطل در باطل میرفتیم.

وَ كُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ (۴۷) و روز شمار دروغ زن میگرفتیم.

حَتَّى أَتانَا الْيَقِينُ (۴۸) آن گه که کی بی گمان بما آمد.

فَما تَنْفَعُهُمْ شَفاعَةُ الشَّافِعِينَ (۴۹) فردا سود ندارد ایشان را شفاعت شفاعت خواهان.

فَما لَهُمْ عَنِ التَّذْكِرَةِ مُعْرِضِينَ (۵۰) چه رسیدست ایشان را که از چنین پند روی گردانیده دارند

كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ (۵۱) گویی خرانند رمانیده و ترسانیده

فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ (۵۲) که از شیرگریخته یا در دشت از صیادگریخته.

بَلْ يُرِيدُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ بلکه میخواهد هر یکی از مشرکان قریش أَنْ يُؤْتى صُحُفاً مُنَشَّرَةً (۵۳) که ببالین هر یکی نامه‌ای بنهندگشاده و مهر برگرفته.

«كَلَّا» نبود و نکنند این بَلْ لا يَخافُونَ الْآخِرَةَ (۵۳) بلکه ایشان از رستاخیز نمی‌ترسند.

كَلَّا إِنَّهُ تَذْكِرَةٌ براستی که این پند دادنی است و در یاد دادنی.

فَمَنْ شاءَ ذَكَرَهُ (۵۴) تا هرکه خواهد آن را یاد دارد و یادکند.

وَ ما يَذْكُرُونَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ و یاد نکنند و یاد ندارند مگرکه اللَّه خواهد، هُوَ أَهْلُ التَّقْوى او بجای آنست و سزای آنست که بپرهیزند از معصیت او وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ (۵۵) و بجای آنست و سزای آنست که بیامرزد او را که معصیت کند.

النوبة الثانية

اين سوره هزار و ده حرفست، دويست و پنجاه و پنج كلمت، پنجاه و شش آيت.
جمله به مكّه فرو آمده باجماع مفسّران. و درين سوره يك آيت منسوخ است: ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً در شأن وليد بن المغيرة فرو آمد، على الخصوص، پس حكم آن عام گشت در وليد و در غير او، آن گه منسوخ گشت بآيت سيف. و عن ابىّ ابن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ اعطى من الاجر عشر حسنات بعدد من صدّق بمحمّد وكذّب به».
يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ هذا خطاب النّبي (ص) و الْمُدَّثِّرُ المتدثّر ادغم التّاء في الدّال لقرب مخرجيهما. و السّبب فيه انّ رسول اللَّه (ص) كان يذهب الى حراء قبل النّبوّة، فلمّا رأى جبرئيل (ع) في الهواء اوّل ما بدا له رجع الى بيت خديجة و قال: «دثّرونى دثّرونى» فتدثّر بثوبه.
قيل: القى عليه قطيفة فنزل جبرئيل و قال: يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ بثيابه.
و هذه السّورة من اوائل ما انزل من القرآن. قال يحيى بن ابى كثير: سألت ابا سلمة بن عبد الرّحمن عن اوّل ما نزل من القرآن. فقال: يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قلت: يقولون: «اقْرَأْ باسْمِ رَبِّكَ الَّذي خَلَقَ»؟!.
فقال ابو سلمة: سألت جابر بن عبد اللَّه عن ذلك. قلت له: مثل الّذى قلت، فقال جابر: لا احدّثك الّا ما حدّثنا رسول اللَّه (ص)، قال: جاورت بحراء شهرا فلمّا قضيت جوارى هبطت فنوديت، فنظرت عن يمينى فلم ار شيئا. و نظرت عن شمالى فلم ار شيئا. و نظرت خلفى فلم ار شيئا، فرفعت رأسى فاذا هو على العرش في الهواء.
قال اهل التّفسير يعنى جبرئيل (ع). و في بعض الرّوايات رفعت رأسى فاذا الرّبّ عزّ و جلّ على العرش فاتيت خديجة فقلت: «دثّرونى دثّرونى» قال: فدثّرونى فنزلت يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ و عن ابن شهاب قال: سمعت ابا سلمة، قال: اخبرنى جابر بن عبد اللَّه انّه سمع رسول اللَّه (ص) يحدّث عن فترة الوحى: «فبينا انا امشى سمعت صوتا من السّماء فرفعت بصرى، فاذا الملك الّذى جاءنى بحراء قاعد على كرسىّ بين السّماء و الارض فجئت منه رعبا حتّى هويت الى الارض، فجئت اهلى فقلت: زمّلونى زمّلونى، فزمّلونى فانزل اللَّه يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ الى قوله: فَاهْجُرْ.
قيل: معناه لا تنم عمّا امرتك به و لا تستعمل الهوينا فيه بل قم و ارفض الرّاحة و بلّغ الرّسالة و انذر الكفرة موضع المخافة ممّا هم عليه ليتّقوه بطاعتى و انذرهم عذاب اللَّه و وقايعه في الامم الخالية. و قيل: اشتقاق المدّثّر من الدّثار و هو الثّوب على البدن و الشّعار ما تحته، فكانّه لمّا آذاه قريش رجع الى بيت خديجة فتدثّر بثيابه استراحة الى النّوم من الغمّ. فقيل له: ايّها الطّالب صرف الاذى بالدّثار اطلبه بالانذار. و قال عكرمة: يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ بالنّبوّة و اثقالها قد تدثّرت هذا الامر فقم به.
وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ ايّاه فقدّس و شأنه فعظّم حتّى يصغر عندك في عظمته العدوّ وكيده و ما يعبد دونه.
وَ ثِيابَكَ فَطَهِّرْ قال قتادة و مجاهد: اى نفسك فطهّر من الذّنب، فكنى عن النّفس بالثّوب و هذا في كلام العرب كثير. يقال في وصف الرّجل بالصّدق و الوفاء: انّه طاهر الثّياب، و لمن غدر: انّه لدنس الثّياب. قال الشّاعر:

و انّى بحمد اللَّه لا ثوب فاجر لبست و لا من غدرة اتقنّع

و قال آخر يمدح رسول اللَّه (ص):

ضخم الدّسيعة من ذوابة هاشم قدما تازر بالمكارم و ارتدى.

و من هذا الباب
قول رسول اللَّه (ص): «الكبرياء رداؤه، و العظمة ازاره»، و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «سبحان من تعطّف بالعزّ»
و العطاف الرّداء. و سئل ابن عباس عن قوله تعالى: وَ ثِيابَكَ فَطَهِّرْ فقال: لا تلبسها على معصية و لا على غدر. و قال ابىّ بن كعب لا تلبسها على غدر و لا على ظلم و لا اثم، البسها و انت برّ طاهر و قال الضّحاك: وَ ثِيابَكَ

فَطَهِّرْ اى عملك فاصلح، و في الخبر عن النّبي صلّى اللَّه عليه و سلّم: «يحشر المرء في ثوبيه اللّذين مات فيهما» يعنى: عمله الصّالح او الطّالح. و قال سعيد بن جبير: كنى بالثّياب عن القلب، و المعنى: و قلبك و نيّتك فطهّر عمّا سوى اللَّه. و قال الحسن: معناه: و خلقك فحسّن، و في الخبر: «حسّن خلقك و لو مع الكفّار تدخل مداخل الأبرار».

و قيل: معناه: و اهلك فطهّرهم من الخطايا بالوعظ و التّأديب، و العرب تسمّى الاهل ثوبا و لباسا، قال اللَّه تعالى: هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ. و قال ابن سيرين و ابن زيد امر بتطهير الثّياب من النّجاسات الّتى لا يجوز الصّلاة معها و ذلك انّ المشركين كانوا لا يتطهّرون و لا يطهّرون ثيابهم. و قال طاوس: معناه: و ثيابك فقصّر. فانّ تقصير الثّياب تطهير لها. قوله: وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ. قرأ ابو جعفر و حفص عن عاصم و يعقوب وَ الرُّجْزَ بضمّ الرّاء و قرأ الآخرون بكسرها. و هما لغتان بمعنى واحد، و المراد بالرّجز: الاوثان، اى اهجرها و لا تقرّبها. و قيل: الرُّجْزَ بالضّمّ: الاوثان، و بالكسر: العذاب، اى اجتنب المعاصى وكلّ ما يقضى الى العذاب. و قيل: الرّجز الشّيطان اى لا تطعه.

وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ اى لا تعط عطيّة لتعطى اكثر منها و هذا نهى تحريم للنّبى (ص) خاصّة و لغيره على جهة النّدب و الاستحباب: و قيل: معناه: لا تستكثر عملك فتكون منّانا به، انّما عملك من اللَّه منّة عليك، و قيل: لا تمنن بالنّبوة على النّاس فتأخذ عليها اجرا و عرضا من الدّنيا. و قيل: لا تضعف ان تستكثر من الخير. دليله قراءة ابن مسعود: و لا تمنن ان تستكثر.

وَ لِرَبِّكَ فَاصْبِرْ اى فاصبر على طاعته و اوامره و نواهيه لاجل ثواب اللَّه. و قيل: فاصبر على ما اوذيت في ذات اللَّه، و قيل: لوعد اللَّه و لوجه اللَّه. فاصبر على اداء الرّسالة و تعليم الحقّ. و قيل: فاصبر تحت موارد القضاء لاجل اللَّه.

فَإِذا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ اى نفخ في الصّور و هو القرن الّذى ينفخ فيه اسرافيل يعنى النّفخة الثّانية الّتى يحيى عندها النّاس فذلك يعنى ذلك النّفخ.

يَوْمَئِذٍ يعنى: يوم القيامة يَوْمٌ عَسِيرٌ شديد على الكافرين يعسر فيه الامر عليهم غير يسير غير هيّن.

ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً نزلت في الوليد بن المغيرة المخزومى، اى لا تهتمّ لاجله وكل امره الىّ و قوله: خَلَقْتُ وَحِيداً. فيه وجهان. احدهما: خلقته وحدى لم يشاركنى في خلقه احد فيكون وَحِيداً نصبا على الحال. و الثّاني، خلقته وحده لا ناصر له معه و لا مال له و لا ولد. فيكون نصبا بوقوع الخلق عليه. و قيل: وحيدا لغير رشدة كما نزل فيه زنيم اى ملحق بالقوم ليس منهم. و قال «الحسن» كان يسمّى الوحيد في قومه.

وَ جَعَلْتُ لَهُ مالًا مَمْدُوداً اى كثيرا له مدد يأتى شيئا بعد شيء من العروض و الذّهب و بساتينه الّتى بالطّائف. قال مقاتل: كان له بستان بالطّائف لا تنقطع ثمارها شتاء و لا صيفا. و قيل: المال الممدود: الانعام تنمى بالنّتاج و تمدّد في الارض بالرّعى. و قيل: ارض مغلّة لا تنقضى لها غلّة حتّى تأتى لها اخرى.

وَ بَنِينَ شُهُوداً اى حضورا معه بمكّة يستمتع برؤيتهم و يستمتعون به لا يغيبون عنه في طلب المعاش لغناه. و قيل: «شهودا» اى نجباء يشهدون مواضع الفخار و بقاع النّزال اذا ذكر ذكروا معه وكانوا عشرة. و قال مقاتل: كانوا سبعة، و هم الوليد بن الوليد، و خالد، و عمارة، و هشام، و العاص، و قيس، و عبد شمس اسلم منهم ثلاثة: خالد، و هشام، و عمارة.

وَ مَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيداً اى بسطت له من العيش و طول العمر في صحّة من البدن مع الرّياسة في قومه. و قيل: التّمهيد تسهيل التّصرف في الامور.

ثُمَّ يَطْمَعُ تقديره فعاند وكفر ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ فحذف لان اوّل الكلام يدلّ عليه، اى يطمع ان ادخله الجنّة، و قيل: يطمع ان ازيده من المال و الولد.

«كلّا» ردع و زجر، اى لا يجمع له بعد اليوم بين الكفر و المزيد من النّعم فلم يزل بعد نزول هذه الآيات في نقصان من المال و الجاه و الولد و مات فقيرا.

إِنَّهُ كانَ لِآياتِنا عَنِيداً معاندا جاحدا لها.

سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً الارهاق التّحميل و التّكليف و الصّعود العذاب الشّاقّ، و المعنى: ساكلّفه مشقّة من العذاب لا راحة فيها. و في الخبر يكلّف ان يصعد عقبة في النّار ملساء، فاذا وضع يده عليها ذابت، فاذا رفعها عادت، و اذا وضع رجله ذابت، و اذا رفعها عادت. و قيل: يجذب من امامه بسلاسل الحديد. و يضرب من خلفه بمقامع الحديد، فيصعدها في اربعين عاما، فاذا بلغ ذروتها رمى به الى اسفلها فذلك دابه ابدا.

إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ سبب نزول اين آيات بقول مفسّران آن بود كه: جبرئيل (ع) فرو آمد و سورة حم تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ الى قوله: إِلَيْهِ الْمَصِيرُ فرو آورد، و رسول خدا (ص) در مسجد باز ميخواند و وليد مغيرة قراءت رسول (ص) مى‌شنيد. رسول چون بدانست كه وليد مى‌نيوشد آواز بركشيد و آيت باز ميخواند. وليد را آن عجب آمد، بقوم خويش بنى مخزوم بازگشت، سرگردان و متحيّر، ايشان را گفت: و اللَّه كه از محمّد اين ساعت سخنى شنيدم كه نه سخن آدميان بود و نه سخن پريان، نه هيچ بشر طاقت دارد كه چنان سخنان گويد، انّ له لحلاوة و انّ عليه لطلاوة و انّ اعلاه لمثمر و ان اسفله لمعذق و انّه يعلو و ما يعلى.

شيرين سخنى پر آفرين! سخنى كه آن را شكوهى است و رونقى. بالاش چون درخت ميوه دار زيرش چون چشمه آب حيات. بر هر سخنى بالا افتد و هيچ سخن بر بالاى وى نرسد. آن گه سرگردان بخانه خويش باز شد. قريش گفتند: و اللَّه كه وليد صابى گشت، و او مهتر قريش است، اكنون همه قريش صابى شوند، دين خود بگذارند و بدين محمّد بازگردند. وكان يقال للوليد ريحانة قريش. اين خبر به بو جهل رسيد، برخاست و بيامد غمگين و اندوهگن. وليدگفت: ما لى اراك حزينا يا بن اخى؟ چه افتادست كه ترا بس حزين و غمگين مى‌بينم؟ بو جهل گفت: و ما يمنعنى ان لا احزن؟

چرا غمگين نباشم و قريش ميگويند: تو سخنان محمّد را پسند ميدهى و آن را بزرگ ميدارى و ثنا مى‌گويى تا از فضله طعام ايشان بهره‌اى برداری! اگر چنين است تا هم قريش فراهم شوند و ترا كفايتى حاصل كنند، تا از طعام ايشان بى نياز شوى؟! وليد چون اين سخن از بو جهل بشنيد، در خشم شدگفت: الم تعلم قريش انّى من اكثرهم مالا و ولدا؟ قريش را معلوم نيست كه در عرب از من توانگرتر بمال و فرزندكس نيست؟ ده فرزند دارم هر يكى كان سخاوت و معدن جود و اين اصحاب محمّد خود هرگز از طعام سير نشوند و از فقر وفاقه هرگز نياسايند، چه صورت بندد كه ايشان را فضله طعام بود تا بديگرى دهند! پس هر دو برخاستند و بانجمن قريش شدند. وليد گفت: شما كه قريش ايد بدانيدكه حال وكار اين محمّد در عرب منتشرگشت و موسم نزديك است. عرب آيند و از حال وى پرسند، جواب ايشان چه خواهيد داد؟ اگرگوئيد ديوانه است، شما را دروغ زن كنند، كه سخن وى سخن عاقلان است و از جنون در وى هيچيز نيست، و اگرگوئيد شاعر است، عرب شعر نيكو دانند و شناسند، دانندكه سخن وى شعر نيست و شما دروغ زن شويد. و اگرگوئيدكاهن است، ايشان دانندكه در سخن كاهنان ذكر اللَّه نبود و ان شاء اللَّه نگويند و محمّد ان شاء اللَّه بسيارگويد. و اگرگوئيدكذّاب است ايشان قبول نكنندكه از محمّد هرگز دروغ نشنيده‌اند و در عرب معروفست كه هرگز دروغ نگويد، پس قريش گفتند: اكنون راى تو چيست؟ يا ابا المغيرة؟ تو چه گويى و سخنان وى بر چه نهى؟ او در خود افتاد و تفكّر ميكرد و با خود مياندا خت كه در كار وى چه تقديركند و چه گويد؟! اينست كه ربّ العالمين گفت: إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ تفكّر في نفسه ما يقول فيه و قدّر في نفسه ما ذا يمكنه ان يقول فيه. و في القرآن قال اللَّه عزّ و جلّ: فَقُتِلَ اى لعن و عذّب و عوقب كَيْفَ قَدَّرَ.

ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ استفهام على وجه التّعجيب و الانكار، و التّكرار للتّأكيد.

و قيل: احدهما لتقديره القول في محمّد و الثّاني لتقديره و القول في القرآن. و قيل احدهما لنفيه عنه الجنون و الكهانة و الشّعر و الكذب لا على وجه قصد به الايمان و الثّاني لاثبات صفة السّحر له.
ثُمَّ نَظَرَ فيما قدّر معجبا بذلك نظرة تفكّر.
ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ اى قبض ما بين عينيه و اظهر الكراهية في وجهه حيث عجز عن القول فيهما. و قيل: تكرّها في وجوه المؤمنين.
ثُمَّ أَدْبَرَ اى ولّى الى قومه وَ اسْتَكْبَرَ اى تكبّر عن الايمان.
فَقالَ إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ اى ما هذا الّذى يقوله محمّدا الّا سحر يروى، اى يأثره قوم عن قوم. قالوا له: و ما السّحر؟ قال: شيء يكون في النّاس عن علمه فرّق به بين المرء و زوجه، اما رأيتموه فرّق بين فلان و اهله، و بين فلان و ولده و بين فلان و اخيه و بين فلان و مواليه، فذلك قوله: إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ. و ابو نهيكة يأتيه به من مسيلمة الكذّاب. و قيل: يرويه محمّد عن جبير و يسار و قيل عن اهل بابل.
إِنْ هذا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ اى ما هذا الّا قول البشر تعلّمه من غلام رومى يكنى ابا نهيك كقوله: «إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ» قال اللّه تعالى: سَأُصْلِيهِ سَقَرَ سقر اسم من اسماء جهنّم. و قيل: اسم للدّرك الرّابع منها و اشتقاقه من سقرته الشّمس، اى اذا بته.
وَ ما أَدْراكَ ما سَقَرُ تفخيم لشأنها.
لا تُبْقِي وَ لا تَذَرُ اى لا تبقى لحما و لا تذر عظما الّا اكلته و حطمته.
و قيل: لا تبقى حيّا و لا تذر ميّتا كقوله: «لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى».
لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ اى مسوّدة لها. و قيل: تحرق الجلد حتّى تسوّده و البشر جمع بشرة و هي ظاهر الجلد. يقال: لاحته الشّمس و لوّحته اذا غيّرته.
قال ابن كيسان: تلوح لهم جهنّم حتّى يروها عيانا كقوله: «وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغاوِينَ».عَلَيْها تِسْعَةَ عَشَرَ اى على سقر من الخزنة تسعة عشر، و قيل: تسعة عشر صنفا من الملائكة، و قيل: تسعة عشر صنفا منهم. و قيل: تسعة عشر ملكا مالك و معه ثمانية عشر جاء في الاثر اعينهم كالبرق الخاطف و انيابهم كالصّياصى يخرج لهب النّار من افواههم ما بين منكبى احدهم مسيرة سنة نزعت منهم الرّحمة، يرفع احدهم سبعين الفا فيرميهم حيث اراد من جهنم. و قال عمرو بن دينار: انّ واحدا منهم يدفع بالدّفعة الواحدة في جهنّم اكثر من ربيعة و مضر. فلمّا نزلت هذه الآية قال ابو جهل: زعم ابن ابى كبشة انّ خزنة النّار تسعة عشر و انتم الدّهماء أ فيعجزكلّ عشرة منكم ان يبطشوا بواحد من خزنة جهنّم. فقال ابو الاشدّين كلدة بن خلف الجمحىّ، وكان يوصف بالقوّة: انا اكفيكم منهم سبعة عشر عشرة على ظهرى و سبعة على بطنى فاكفونى انتم اثنين، و روى انّه قال: انا امشى بين ايديكم على الصّراط فارفع عشرة بمنكبى الايمن و تسعة بمنكبى الايسر في النّار و نمضى ندخل الجنّة فانزل اللّه عزّ و جلّ:
وَ ما جَعَلْنا أَصْحابَ النَّارِ اى خزنة اصحاب النّار، فحذف المضاف الى ملائكة لا رجالا آدميّين فمن ذا الّذى يغلب الملائكة و الواحد منهم يأخذ ارواح جميع الخلق. و للواحد منهم قوّة الثّقلين، هذا كقوله: «عَلَيْها مَلائِكَةٌ غِلاظٌ شِدادٌ» وَ ما جَعَلْنا عِدَّتَهُمْ اى عددهم في القلّة إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا اى ضلالة لهم حتّى قالوا فيهم ما قالوا. و قيل: محنة ليظهر ما يقول كلّ واحد منهم و يعتقده.
لِيَسْتَيْقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لانّه مكتوب في التّورات و الانجيل انّ خزنة جهنّم تسعة عشر. و قيل: ليستيقنوا انّ محمّدا نبىّ صادق حين اخبرهم بما يوافق كتبهم و هو امّىّ لا يكتب و لا يقرأ من الكتاب. وَ يَزْدادَ الَّذِينَ آمَنُوا إِيماناً يعنى: من آمن من اهل الكتاب يزدادون تصديقا بمحمد (ص) و يزدادوا يقينا الى يقينهم وَ لا يَرْتابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ وَ الْمُؤْمِنُونَ اى لا يشكّوا في انّ عددهم على ما اخبر به محمّد (ص) عن الوحى و انّ القرآن وافق ما في كتابهم.

وَ لِيَقُولَ الَّذينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ اى شكّ و نفاق. و قال الحسين بن الفضل: المرض في هذه الآية الخلاف لا النّفاق لانّ السّورة مكيّة و لم يكن حينئذ نفاق. وَ الْكافِرُونَ ما ذا أَرادَ اللَّهُ بِهذا مَثَلًا انّما قالوا مشركو مكة و ليس في الآية مثل و لكنّهم استغربوا هذا العدد فقالوا: لعلّه مثل مضروب و في تخصيص خزنة النّار بهذا العدد اقوال، احدها: انّ جهنّم اطباق سبعة و مالك خازن النّار في الطّبقة الاولى و فيها المذنبون من المؤمنين فيرفق بهم الى ان يخلّصهم اللَّه منها ثمّ في كلّ طبقة منها ثلاثة منهم يعذّبون اهلها بانواع العذاب و مجموعهم تسعة عشر، الثّاني بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم تسعة عشر حرفا. و عدد الزّبانية تسعة عشر ملكا فيدفع المؤمن بكلّ حرف منها واحدا منهم و قد سبقت رحمته غضبه. الثّالث انّ ساعات اللّيل و النّهار اربع و عشرون ساعة، خمس منها جعلت للصّلوات الخمس و بقيت تسع عشرة ساعة فمن ضيّعها عذّب بتسعة عشر ملكا في النّار و من حفظها بذكر اللَّه ذبّت كلّ ساعة عنه ملكا منهم. الرّابع جعل اللَّه اوتاد الارض و هى الجبال تسعة عشر جبلا كذلك جعل اوتاد النّار تسعة عشر ملكا. و زعم هذا القائل انّ جبال الارض تسعة عشر و الباقى تشعّب عنها و قد عدّت جبال الارض المتشعّبة عنها فبلغت مائة و تسعين جبلا.

كَذلِكَ اى كما اضلّ اللَّه من انكر عدد الخزنة و هدى من صدّق.

كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ وَ ما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ قال مقاتل: هذا جواب ابو جهل حين قال: اما لمحمّد اعوان الّا تسعة عشر.

قال عطاء: وَ ما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ، يعنى: من الملائكة الّذين خلقهم لتعذّب اهل النّار لا يعلم عدّتهم الّا اللَّه، و المعنى: انّ تسعة عشرهم خزنة النّار و لهم من الاعوان و الجنود من الملائكة ما لا يعلمهم الّا اللَّه عزّ و جلّ، و قيل: لا يعلم جميع الخلائق كنههم وكيفيّتهم وكمّيّتهم الّا اللَّه عزّ و جلّ. يروى في بعض الاخبار: انّ الآدميّين مائة و خمسة و عشرون صنفا: مائة منهم في بلاد الهند و منهم يأجوج و مأجوج و تاريس و منسك. لا يعلم عددهم الّا اللَّه. كلّهم كفّار و مصيرهم الى النّار. و اثنا عشر صنفا في بلاد الرّوم. منهم: النسطوريّة، و اليعقوبيّة و الملكائيّة كلّهم كفّار و مصيرهم الى النّار و ستّة اصناف في ناحية المشرق منهم: التّرك خاقان و خلج و خزر و صقلاب و الرّوس و غور كلّهم كفّار و مصيرهم الى النّار. و ستّة اصناف في ناحية المغرب، منهم الزّنج و الحبش، و النّوبة و النّبطية كلّهم كفّار و مصيرهم الى النّار. و بقى جزء واحد و هم المؤمنون فالمؤمنون في الكفّار كشعرة بيضاء في جنب ثور اسود، ثمّ جميع الآدميّين في الجنّ جزء واحد من عشرة اجزاء ثمّ جميع الآدميّين و الجنّ في الشّياطين جزء واحد من عشرة اجزاء ثمّ جميع الآدميّين و الجنّ و الشّياطين في ملائكة السّماء الدّنيا جزء من عشرة اجزاء. ثمّ جميع ما ذكرنا مع ملائكة السّماء الدّنيا في ملائكة السّماء الثّانية جزء من عشرة اجزاء حتّى يبلغ سبع سماوات ثمّ جميع الآدميّين و الجنّ و الشّياطين و ملائكة سبع سماوات في الزّبانية جزء من عشرة اجزاء ثمّ هؤلاء كلّهم في ملائكة الرّحمة جزء من عشرة اجزاء ثمّ هؤلاء في الكرّوبيّين جزء من عشرة اجزاء ثمّ في الرّوحانيّين جزء من عشرة اجزاء، ثمّ في الحافّين جزء من عشرة اجزاء ثمّ هؤلاء في الرّوح، و هم جنس من الملائكة جزء من عشرة اجزاء. هذا قول كعب الاحبار فقيل لكعب: ذكرت جنود اللَّه. و قال تعالى: وَ ما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ فضحك كعب و قال: اين انت؟ من قوله تعالى: وَ يَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ فخلق فوقنا خلقا لا يراهم احد و خلق تحتنا خلقا لا يراهم احد، و في البر و البحر خلق لا يراهم احد ثم رجع الى ذكر سقر فقال. وَ ما هِيَ يعنى: النّار إِلَّا ذِكْرى لِلْبَشَرِ اى: الّا تذكرة و عظة للخلق. و قيل: يريد بها النّار الّتى في الدّنيا اى خلقت النّار في الدّنيا عبرة و تذكرة تذكر بها النّار في الآخرة.

و قيل: يعنى الجنود ذكرى للبشر ليس انّ اللَّه يحتاج الى ناصر و معين، تعالى عن ذلك.

كَلَّا ردع لمن زعم انّ جنوده لحاجته اليهم. و قيل: ردع لمن زعم انّه يكفى امر الخزنة فيخرج منها و هو ابو جهل و ابو الاشدّين. و قيل: معنى «كلّا» اى حقّا «وَ الْقَمَرِ» اقسم بالقمر يعنى: الهلال بعد ثالثه.

وَ اللَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ قرأ نافع و حمزة و حفص و يعقوب «اذ» بغير الف «ادبر» بالالف. و قرأ الآخرون «اذا» بالالف «دبر» بلا الف. و دبر و ادبر لغتان. يقال: دبر اللّيل و ادبر اذا ولّى ذاهبا. و قيل: دبر انقضى و ادبر اى اخذ في الادبار. و قيل: دبر جاء بعد النّهار و في دبره يقال: دبرنى فلان و خلفنى، اى جاء بعدى و خلفى.

وَ الصُّبْحِ إِذا أَسْفَرَ اى أضاء و تبيّن انّها، يعنى: انّ سقر لاحدى الكبر و الكبر العظائم واحدتها الكبرى و هي جماعة اطباق النّار جهنّم ثمّ لظى، ثمّ الحطمة، ثمّ السّعير. ثمّ سقر، ثمّ الجحيم، ثمّ هاوية، و قيل: انّ دركة سقر و النّار المذكورة لاحد الدّواهى و انّها لكبيرة العذاب و قيل: انّ هذه الآية لاحدى الكبر بذكر اليم عذاب اللّه. و قيل: انّ تكذيبهم لمحمّد (ص) لاحدى الكبر، اى لكبيرة من الكبائر.

نَذِيراً لِلْبَشَرِ اى النّار لاحدى الكبر في حال الانذار و التّخويف للبشر و انّما ذكر النّذير لانّه اراد به العذاب و يجوز ان يكون من باب النّسبة، اى ذات انذار لهم، كقولهم: امرأة طالق. و قيل: انّ نذيرا متعلّق باوّل السّورة على معنى: يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قم نذيرا اى منذرا للبشر.

لِمَنْ شاءَ بدل من قوله للبشر مِنْكُمْ أَنْ يَتَقَدَّمَ في الخير و الطّاعة أَوْ يَتَأَخَّرَ عنها في الشّرّ و المعصية و المعنى: انّ الانذار قد حصل لكلّ واحد ممّن آمن اوكفر. و قيل: المشيّة متّصلة باللّه، اى لمن شاء اللّه أَنْ يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ.

و هذا تهديد من اللّه و اعلام انّ من تقدّم الى الايمان لمحمد (ص) جوزى بثواب لا ينقطع و من تأخّر عن الطّاعة وكذب محمدا عوقب عقابا لا ينقطع.

كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهِينَةٌ اى مرتهنة في النّار بكسبها مأخوذة بعملها و قيل: عند الحساب مرهونة بعملها امّا يخلّصها و امّا يوبقها ثمّ استثنى فقال: إِلَّا أَصْحابَ الْيَمِينِ فانّهم ليسوا مرتهنين بذنوبهم في النّار و لكن يغفرها اللّه لهم و هم الّذين كانوا على يمين آدم يوم الميثاق حين قال لهم اللّه: هؤلاء في الجنّة و لا ابالى. و قيل: هم الّذين يعطون كتبهم بايمانهم. و قال الحسن: هم المسلمون المخلصون. و قال على بن ابى طالب (ع): هم اطفال المسلمين.

و قال ابن عباس: هم الملائكة. و قيل: كلّ نفس مأخوذة بكسبها من خير او شرّ الّا من اعتمد على الفضل.

فكلّ من اعتمد على الكسب فهو رهين به. و من اعتمد على الفضل فهو غير مأخوذ.

فِي جَنَّاتٍ يَتَساءَلُونَ عَنِ الْمُجْرِمِينَ اى يسألون الملائكة. و الملائكة يسألون المجرمين: ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ اى ما ادخلكم في سقر فاجابوا.

و قالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ للّه يعنى. الصّلوات المفروضة اى لم نعتقد وجوبها و فرضها.

وَ لَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمِسْكِينَ كانوا يقولون: «أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ».

وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخائِضِينَ اى كنّا نشرع في الباطل مع الشّارعين فيه، اى كلّما غوى غاو بالدّخول في الباطل غوينا معه. قال عبد اللّه: اكثر النّاس ذنوبا يوم القيامة اكثرهم خوضا في الباطل. و قال النّبي (ص): «اكثر النّاس ذنوبا يوم القيامة اكثرهم خوضا في معصية اللّه».

وَ كُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ اى بيوم الجزاء.

حَتَّى أَتانَا الْيَقِينُ و هو الموت، و قيل: البعث و اليقين: العلم الّذى معه يوجد ثقة القلب. و قيل: اصحاب النّار يومئذ اربعة اصناف وكلّ واحد من هذه الاربعة كلام صنف منهم. قال اللّه تعالى: فَما تَنْفَعُهُمْ شَفاعَةُ الشَّافِعِينَ اى ليس لهم من الملائكة و النّاس شفيع. قال عبد اللّه بن مسعود: يشفع الملائكة و النبيّون و الشّهداء و الصّالحون و جميع المؤمنين فلا يبقى في النّار الّا اربعة ثمّ تلا: قالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ الى قوله: بِيَوْمِ الدِّينِ و قال عمران بن الحصين: الشّفاعة نافعة لكلّ احد دون هؤلاء الّذين تسمعون و عن انس قال: قال رسول اللّه (ص): «يصف اهل النّار فيعذّبون، قال: فيمرّ بهم الرّجل من اهل الجنّة فيقول الرّجل منهم: يا فلان اما تعرفنى؟ انا الّذى سقيتك شربة، و قال بعضهم: انا الّذى وهبت لك وضوءا فيشفع له فيدخله الجنّة يوم القيامة».

و في رواية اخرى قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «يقول الرّجل من اهل الجنّة يوم القيامة» اى ربّ عبدك فلان سقانى شربة من ماء في الدّنيا فيشفّعنى فيه فيقول: اذهب فاخرجه، فيذهب حتّى يخرجه منها» و قال ابن عباس: انّ محمدا (ص) يشفع ثلاث مرّات ثمّ تشفع الملائكة ثمّ الانبياء، ثمّ الآباء ثمّ الأبناء ثمّ يقول اللّه عزّ و جلّ: بقيت رحمتى و لا يدع في النّار الّا من حرمت عليه الجنّة.

فَما لَهُمْ عَنِ التَّذْكِرَةِ مُعْرِضِينَ اى عن تذكيرك ايّاهم بالقرآن معرضين و الاعراض عن القرآن من وجهين: احدهما: الجحود و الانكار، و الآخر: ترك العمل بما فيه و قيل: التّذكرة الاسلام و النّبي عليه الصّلاة و السّلام. و «معرضين» نصب على الحال.

كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ جمع حمار مُسْتَنْفِرَةٌ قرأ نافع و ابن عامر بفتح الفاء و قرأ الآخرون بكسرها، فمن فتح فمعناه منفّرة مذعورة و من كسر فمعناه نافرة نفر و استنفر، بمعنى واحد، كما يقال: عجب و استعجب.

فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ يعنى: الاسد. و قيل: كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ يعنى: العير في البرّيّة نافرة فرّت من الرّماة الّذين يتصيّدون. و عن ابن عباس قال: القسورة ركز النّاس اى صوتهم و حسّهم. و قيل: القسورة سواد اوّل اللّيل و لا يقال لسواد آخر اللّيل قسورة. و قيل: كلّ ضخم شديد عند العرب، فهو قسورة و بهذا فسّر زيد بن اسلم اى فرّت من رجال اقوياء. و قيل: القسورة حبال الصّيادين. قوله: بَلْ يُرِيدُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتى صُحُفاً مُنَشَّرَةً هذا جواب الّذين قالوا: لن نؤمن لرقيّك حتّى تنزل علينا كتابا نقرأه كما سألته اليهود ان ينزّل عليهم كتابا من السّماء. و قال ابن عباس: كان المشركون يقولون: ان كان محمّد صادقا فلتصبح عند رأس كلّ رجل منّا صحيفة فيها براءة من النّار كما كان عند رأس كلّ رجل من بنى اسرائيل صحيفة فيها براءة من النّار كما كان عند رأس كلّ رجل من بنى اسرائيل صحيفة فيها ذنبه وكفّارته اذا اصبح. قال مطر الورّاق: كانوا يريدون ان يؤتوا براءة بغير عمل. و قيل: كانوا يقولون: يا محمّد ان سرّك ان نتّبعك فاتنا بكتب من اللّه فيها من اللّه الى فلان بن فلان ان اتّبع محمّدا و الصّحف: الكتب، و هى جمع الصّحيفة و منشّرة: منشورة مبسوطة، فقال اللّه عزّ و جلّ: كَلَّا ردع عن اقتراح الكتب. و قيل: اعلام انّهم لا يؤمنون و ان جاءهم الكتاب كقوله: وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ... الآية. بَلْ لا يَخافُونَ الْآخِرَةَ اى لا يخافون عذاب الآخرة و لا يقدّرون وقوعها وكونها، و المعنى: انّهم لو خافوا النّار و عذاب الآخرة لما اقترحوا هذه الآيات بعد قيام الادلّة. كَلَّا ردع و قسم، اى حقّا انّه تذكرة، اى القرآن تذكير للخلق وعظة.

فَمَنْ شاءَ اتّعظ به و ذَكَرَهُ اذ يسّره للخلق.

وَ ما يَذْكُرُونَ قرأ نافع و يعقوب تذكرون بالتّاء، و الآخرون بالياء، اى لا يؤمنون الّا بمشيّة اللّه و ارادته. قال مقاتل: لا يذكرون الا ان يشاء اللّه لهم الهدى هُوَ أَهْلُ التَّقْوى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ اى اهل ان تتّقى محارمه و اهل ان يغفر لمن اتّقاه. و قيل: اهل ان يتّقى فلا يعصى و اهل ان يغفر لمن عصى.

روى عن ثابت عن انس: انّ رسول اللّه (ص) قال في هذه الآية: هُوَ أَهْلُ التَّقْوى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ قال ربّكم عزّ و جلّ: انا اهل ان اتّقى و لا يشرك بى غيرى و انا اهل لمن اتّقى ان يشرك بى ان اغفر له.

و روى عن عبد القدّوس بن بكر قال: سمعت محمد بن النضر الحارثى يذكر في قوله عزّ و جلّ هُوَ أَهْلُ التَّقْوى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ قال: انا اهل ان يتّقينى عبدى فان لم يفعل كنت انا اهلا ان اغفر له.

النوبة الثالثة

قوله تعالى، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ:

محوت اسمى و رسم جسمى — و غبت عنّى و دمت انتا
و في فنايى فنى فنايى — و في ورائى وجدت انتا
تا خاك تو از باك تو مفرد نشود — در نفى تو اثبات تو مرتد نشود

تا فقر و غنا هر دو ترا ردّ نشود توحید تو از شرك مجرّد نشود.

از هر دو سرای سرّ خویش مجرّدکن، تا گردی از میدان درگاه بسم اللَّه بر رخسار روزگارت نشیند و سعید ابد گردی هر چه معانی بشریّت است و اندیشه طبیعت در آتش محبّت بسوزد، تا چون نام اوگویی سینه تو از حدیث او خبر دارد. یك قدم از خود فرا نه، تا جمال این نام نقاب عزّت بگشاید و بر دلت متجلّی شود.

اندوه و شادی این نام بود که بر تخت سلیمان تافت تا جنّ و انس و طیور و وحوش کمر خدمت وی بربستند شطیّه‌ای از حقیقت این نام برکنگره طور تافت. طبق طبق از هم فرو ریخت. حشمت این نام روز قیامت رسول خدا را گوید: تو با شفاعت گرد ایشان گرد که با ما شمار ندارند و اینان را بما بگذارکه ما ایشان را جمله در حمایت خود میداریم. آن سوختگان اهل توحید، عاصیان مفلس، قدم در آتش نهند و گویند: «بسم اللَّه» آتش میگریزد و میگوید: «جز یا مؤمن فقد اطفأ نورك ناری».

قوله یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ ای مرکز اقبال و منبع افضال، ای مطلع جمال و مختار ذو الجلال، ای چادر بشریّت در سر کشیده و درگلیم انسانیت پوشیده شده، اگرت قرب ما آرزوست «قُمْ» بنا و اسقط عنك ما سوانا، از خود برخیز و از برخاستن خود برخیز در حریم عزّت ما گریز. چادر بشریّت از خود بازکن. گلیم انسانیّت از راه دل بردار تا دل صحرایی شود، مرغ وار در عالم ارادت بر هواء طلب پروازکند، بآشیان قرب رسد.

بزرگی را پرسیدندکه: معنی قرب چیست؟ اگر قرب بنده مر حق را می‌گویی، عبارت از او آسانست و اشارت بدو روان، خدمتی است در خلوت از خلق نهان، مکاشفتی در حقیقت از فریشته نهان، استغراقی در صحبت از خود نهان. و اگر قرب حقّ مر بنده را می‌گویی، آن نه بطاقت گفتارست و نه عبارت و اشارت را بدو راهست جز آن نیست که خود میگوید جلّ جلاله: «فَإِنِّي قَرِيبٌ» من ناجسته و ناخوانده و نادریافته نزدیکم در نزدیکی من سیاهی چشم از سپیدی دور است و من از آن نزدیکترم نفس از لب دور است، و من از آن نزدیکترم نه بحرز عقل تو نزدیکم که بنعت خود در اوّلیت خود در صفت خود نزدیکم.

پیر طریقت گفت: «اگر مردمان نور قرب در عارف ببینند، همه بسوزند، ور عارف نور قرب در خود بیند بسوزد. علم قرب در میان زبان وگوش نگنجد، که آن راهی تنگ است و از همراهی آب وگل زبان قرب را ننگ است، هرگه که قرب روی نمود عالم و آدم را چه جای درنگ است:

تا با تو تویی، ترا بدین حرف چه کار؟ کین عین حیاتست وز عالم بیزار!.

یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ ای جبرئیل امین و ای کرّوبیان سماوات و ای مقرّبان درگاه، آفرینش را بشارت دهیدکه محمد مصطفی را (ص) لباس نبوّت پوشیدند و بر مرکب رسالت نشاندند. ای آسمان تو قندیل‌ها بیفروز. ای بیت المعمور تو محراب اهل ایمان گرد. ای کعبه معظّم محترم تو قبله سپاه اهل اسلام شو. ای خاك زمین تو مسجد اهل «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» شوکه آن مهتر عالم را و سیّد ولد آدم را باین خطاب تشریف مخصوص کردندکه: یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ و نگر تا ظنّ نبری که پیش ازین خطاب پیغمبر نبود که میگوید، صلوات اللَّه و سلامه علیه: «کنت نبیّا و آدم بین الماء و الطّین و الرّوح و الجسد».

هنوز نه آب و نه خاك که تخت عهد دولت نبوّت نهاده و مهتر صلّی اللَّه علیه و سلّم بر آن تخت نشسته، و ارواح صد و بیست و چهار هزار پیغامبر بخدمت ایستاده و این چهار سرهنگ که خاصگیان درگاه نبوّت‌اند، صدّیق و فاروق و ذو النّورین و مرتضی (ع) صف کشیده پیش خدمت آن مهتر، وگفت: یا ایمان پاك بحجره دل صدیق فرو آی و پوشیده می‌باش تا او در اصلاب میگردد. و چون ما سر از میان خاك حجاز برآریم، تو از حجره سینه صدّیق بر بالای زبان او آی و با ما عهد درست کن، پیش از آنکه جهانیان بدانند تا ما این تاج کرامت بر فرق صدّیق نهیم که «خلقت انا و ابو بکر من طینة واحدة فسبقت بالنّبوة فلم یضرّه و لو سبقنی بها لم یضرّنی».

و یا عزّ اسلام توکمر شجاعت بر بند و بسینه عمر فرو آی و با ما باش صلح ده تا این طغرا بر روزگار اوکشیم که:

«لو لم ابعث لبعثت یا عمر».
و یا اخلاص تو تاج حیا بر سر نه وکمر رضا بر بند و بسینه عثمان فرو آی تا بدار دنیا در عالم بیعت بداریم و این رقم کشیم که: أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا. و ای علم تو لباس عقل درپوش و در صومعه دل علی شو، بر قدم انتظار می‌باش تا فردا که عقل انبیاء از در حجره ما درآید، ما درو نگاه کنیم، او از علم آیینه سازد و از عقل دیده، و درین آیینه نگاه کند، ما را باز شناسد و ما او را این توقیع زنیم که: «انت منّی بمنزلة هارون من موسی».
قوله: وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ یا محمّد خداوند خود را بزرگوار دان و بزرگوار شناس، بذات از همه چیزها و بقدر از همه نشانها برتر، و بعزّ از همه اندازه‌ها زبر. یا محمد همه قدرها در مقابله قدر او غدر بین، همه جلالها در عالم جلال او زوال دان، همه کمال‌ها در جنب کمال او نقصان و همه دعویها تاوان، که با کمال اوکس را کمال نیست، و با جمال اوکس را جمال مسلّم نیست الا کلّ شیء ما خلا اللّه باطل. برهان کبریاء او هم کبریای او. دلیل هستی او هم هستی او، عبارت از مدح و ثناء او بدستوری او، یادداشت و یادکرد او بفرمان او، طلب او بکشش او، یافت او بعنایت او.
جوانمردی از عزیزان راه حقّ گفته که درگاه ربوبیّت نظاره‌گاه ارواح است.
و آن درگاه را بسیار معارف فروگرفته، عزّت از یمین و جلالت از یسار، و قهر و کبریا و عظمت در ساحت آن حضرت فرو آمده تا هر نامحرمی را زهره آن نباشدکه قصد وصال آن حضرت کند:

هر که او را دلی و جانی بود — شد بمیدان عاشقی کویش
کشته گشتند عاشقان و هنوز — نشنیدست هیچکس بویش
رحلت عاشقان ز هر سویی — نیست از قصد دل مگر سویش.

وَ ثِيابَكَ فَطَهِّرْ یك قول از اقوال مفسّران آنست که: و قلبك فطهّر عمّا سوی اللّه. ای محمد دل خود را از اغیار صافی دار و از هر چه ما دون اللّه بیزار شو و دوست را یکتا شو، با خلق عاریت باش، و با خود بیگانه، و از تعلّق آسوده. و سبب این خطاب آن بود که چون وحی آمد از حقّ جلّ و علا که: قُمْ فَأَنْذِرْ خیز و خلق را بدرگاه ما دعوت کن، بر خاطر وی بگذشت که الحمد للّه که ما را این منزلت میان عشیرت خود آمدکه همه بامانت و دیانت من مقرّ آمده‌اند و مرا تصدیق کنند چون بر خاطرش این قدر بگذشت و این مقدار اعتماد افتاد، قصّه برگشت. هر چند دعوت بیش کرد خویشان از وی نفورتر بودند و از قبول دورتر. ای عجبا تا دعوت نبود بنزدیك شما امین بودم، و اکنون که علم رسالت بدرگاه دولت ما زدند خائن گشتم!

اشاعوا لنا في الحیّ اشنع قصّة — و کانوا لنا سلما فصاروا لنا حربا

آری ما آن کنیم که خود خواهیم، از عین خوف رجا برآریم، و در عین رجا خوف تعبیه کنیم کن لما لا ترجو ارجی منك لما ترجو. ای محمد آنها که دل بر ایشان نهادی که بدعوت تو آشنا گردند، میان تو و ایشان صد هزار خیمه هجران بزنیم، و آنها که بایشان امید نداشتی میان تو و ایشان صد هزار قبّه وصال بربندیم. ای محمد خویشان و تبار را بر تو بیرون آوریم تا چون از نزدیکان جفا بینی دل بر دوران ننهی.
ما نپسندیم که در هر دوکون اعتماد تو جز بر ما بود، همه را بر تو بیرون آوردیم تا در هر دوکون جز از مات یاد نیاید. همین است حدیث یعقوب (ع)، چون دل بر پسر نهاد و اعتماد بر وی کرد، ربّ العزّة خویشان و نزدیکان را برگماشت تا از پیش پدرش بربودند و بچاه افکندند و بفروختند، و این همه بآن کردیم تا سرّ وی از همه بریده گردد و بداندکه چون از خویشان وفایی نیاید از دوران و بیگانگان اولی ترکه نیاید، یکسر دل و اما دهد و اعتماد بر ما کند: پیر طریقت گفت: الهی وا درگاه آمدم بنده وار، خواهی عزیز دار خواهی خوار. ای مهربان فریاد رس، عزیز آن کس کش با تو یك نفس، ای همه تو و بس. با تو هرگزکی پدید آیدکس.

۷۵- سورة القيمة- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ (۱) سوگند ميخورم بروز رستاخيز.

وَ لا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ (۲) و سوگند ميخورم بتن نكوهنده.

أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ مى‌پندارد اين مردم أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ (۳) كه ما فراهم نياريم انداما‌ن و استخوانهاى او ؟

بَلى قادِرِينَ آرى كنيم و آن را توانايانيم عَلى أَنْ نُسَوِّيَ بَنانَهُ (۴) بر آنكه راست كنيم انداما‌ن او تا بندهاى انگشتان او هم چنان كه بود.

بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسانُ لِيَفْجُرَ أَمامَهُ (۵) آرى ميخواهد اين مردم كه دروغ شمرد هر چه فرا پيش اوست.

يَسْئَلُ أَيَّانَ يَوْمُ الْقِيامَةِ (۶) مى‌پرسدكه روز رستاخيزكى؟

فَإِذا بَرِقَ الْبَصَرُ (۷) آن گاه كه چشم در چشم خانه روشن بتاود.

وَ خَسَفَ الْقَمَرُ (۸) و در چشم او ماه تاريك گردد.

وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ (۹) و روز و شب باو يكسان.

يَقُولُ الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ مردم ميگويد آن روز أَيْنَ الْمَفَرُّ (۱۰) كجا گريزم؟

كَلَّا نگريزد و نتواند لا وَزَرَ (۱۱) پناه جاى نيست او را.

إِلى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ (۱۲)

با خداوند تو است آن روز شدن و آراميدن و بازگشتن.

يُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ آگاه كنند آن روز مردم را بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ (۱۳) بهر چه از پيش فرستاد ازكرد وكار، يا از پس خويش گذاشت از نهاد بد يا نيك.

بَلِ الْإِنْسانُ عَلى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ (۱۴) اين آدمى خود را نيك شناسد و در خود نيك داند.

وَ لَوْ أَلْقى مَعاذِيرَهُ (۱۵) و هر چندكه خود را مى‌حجّت و عذر آرد و مى‌سازد.

لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ (۱۶) زبان خود مجنبان شتابيدن را به قرآن.

إِنَّ عَلَيْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ (۱۷) بر ما كه قرآن بر تو خوانيم و در ياد تو داريم.

فَإِذا قَرَأْناهُ چون ما بر تو خوانديم فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ (۱۸) آن گه تو از پس وا ميخوان.

ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا بَيانَهُ (۱۹) و آن گاه بر ما كه احكام آن پيغام خويش ترا پيدا كنيم.

كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ (۲۰) آرى شما مى‌دوست داريد اين جهان نزديك فرادست و شتابنده بخلق.

وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ (۲۱) و جهان پسين مى‌گذاريد.

وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ (۲۲) رويهاست آن روز از شادى تازه.

إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ (۲۳) بخداوند خويش نگران.

وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ باسِرَةٌ (۲۴) و رويهاست آن روز از اندوه گرفته و فراهم كشيده.

تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِها فاقِرَةٌ (۲۵) كه درست ميداندكه هر چه بتر بود باو ببود.

كَلَّا إِذا بَلَغَتِ التَّراقِيَ (۲۶) براستى آن وقت كه جان بچنبرگردن رسد

وَ قِيلَ مَنْ راقٍ (۲۷) و مى‌گويندكدام پزشك است كه افسون كند؟

وَ ظَنَّ أَنَّهُ الْفِراقُ (۲۸) و بدانست مردم كه از دنيا مى‌جدا شود.

وَ الْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ (۲۹) و پاى او دركفن مى‌پيچيدند وگور را بساختند.

إِلى رَبِّكَ يَوْمَئِذِ الْمَساقُ او را بسوى خداوند تو راندند و با او بردند.
فَلا صَدَّقَ وَ لا صَلَّى (۳۱) صدقه و زكاة نداد و نماز نكرد.
وَ لكِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى (۳۲) لكن دروغ زن گرفت و از پذيرفتن برگشت.
ثُمَّ ذَهَبَ إِلى أَهْلِهِ يَتَمَطَّى (۳۳) آن گه با كسان خويش شد خرامان.
أَوْلى لَكَ فَأَوْلى (۳۴) در رسيد آنچه از آن ميترسيدى گريز.
ثُمَّ أَوْلى لَكَ فَأَوْلى (۳۵) باز در رسيد آنچه از آن مى‌ترسيدى گريز.
أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ مى‌پندارد مردم أَنْ يُتْرَكَ سُدىً (۳۶) كه او را فروگذارند ناانگيخت و ناپرسيد؟
أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنى (۳۷) نه نطفه‌اى بود نخست كه بيفكندند.
ثُمَّ كانَ عَلَقَةً آن گه پس از آن خونى بسته فَخَلَقَ فَسَوَّى (۳۸) خداوند تو آن را بيافريد و صورت و اندام راست كرد.
فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى (۳۹) و از آن دو همتا آفريد نر و ماده.
أَ لَيْسَ ذلِكَ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى (۴۰) اوكه آن را كرد نه توانا است و قادر بر آنكه مردگان را زنده كند.

النوبة الثانية

اين سوره بعدد كوفيان چهل آيت است، صد و نود و نه كلمت، ششصد و پنجاه و دو حرف جمله به مكه فرو آمد باتّفاق مفسّران. و درين سوره يك آيت منسوخ است: لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ
نسخ ذلك بقوله: «سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى» و عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة القيامة شهدت انا و جبرئيل له يوم القيامة انّه كان مؤمنا بيوم القيامة و جاء و وجهه مسفر على وجوه الخلائق يوم القيامة».
لا أُقْسِمُ لا خلاف بين النّاس انّ معناه: اقسم، و اختلفوا في تفسير لا فقيل: هى تأكيد للقسم كقول العرب: لا و اللَّه لأفعلنّ كذا. لا و اللَّه ما فعلت كذا. و قيل: انّها صلة كقوله تعالى: لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتابِ اى لان يعلم اهل الكتاب و قيل: هى ردّ على منكرى البعث، فانّها و ان كانت رأس السّورة فالقرآن متّصل بعضه ببعض كلّه كالسّورة الواحدة و المعنى: ليس الأمر كما قلتم: اقسم بيوم القيامة أنّكم تبعثون. قرأ الحسن و الاعرج و ابن كثير في رواية القوّاس عنه لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ بلا الف قبل الهمزة.
وَ لا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ على معنى انّه اقسم بيوم القيامة و لم يقسم بالنّفس اللّوّامة. و الصّحيح انّه اقسم بهما جميعا و لا صلة فيهما، قال الشّاعر:

تذكّرت ليلى فاعترتنى صبابة و كاد ضمير القلب لا يتقطّع

اى يتقطّع. قال المغيرة بن شعبة: يقولون القيامة القيامة و انّما قيامة احدهم موته. و شهد علقمة جنازة فلمّا دفن قال: اما هذا فقد قامت قيامته و النفس اللوامة هى الّتى تلوم نفسها على ما جنت و تأتى يوم القيامة كلّ نفس برّة او فاجرة تلوم نفسها البرّة على ما قصّرت و لم تستكثر كقوله تعالى: يا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَياتِي و الفاجرة على ما جنت كقوله: «يا حَسْرَتى عَلى ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ». قال سعيد ابن جبير و عكرمة تلوم على الخير و الشّرّ و لا تصبر على السّراء و الضّرّاء و قال الحسن: هى النّفس المؤمنة. قال: انّ المؤمن و اللَّه ما تراه الّا يلوم نفسه ما اردت بكلامى ما اردت بأكلتى ما اردت بحديث نفسى و انّ الفاجر يمضى قدما لا يحاسب نفسه و لا يعاتبها.
و قال مقاتل: هى النّفس الكافرة انّ الكافر يلوم نفسه في الآخرة على ما فرّط في امر اللَّه في الدّنيا.
قوله: أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ أ يظنّ الكافر ان لن نجمع عظامه عند البعث بعد ما صار رميما. أ يظنّ ان لا نقدر على ذلك. نزلت في عدى بن ربيعة حليف بنى زهرة ختن الاخنس بن شريق الثّقفى. وكان رسول اللَّه (ص) يقول: «اللّهم اكفنى جاريّ السّوء»

يعنى عديّا و الاخنس و ذلك
انّ عدى بن ربيعة اتى النّبي (ص) فقال: يا محمد حدّثنى عن يوم القيامة متى يكون وكيف امره و حاله؟ فاخبره النّبي (ص) فقال: لو عاينت ذلك اليوم لم اصدّقك يا محمد و لم اومن بك او يجمع اللَّه العظام
فانزل اللَّه تعالى: أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ يعنى الكافر أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ بعد تفرّقها و بلاها فنحييه و نبعثه بعد الموت. ذكر العظام و اراد نفسه كلّها، لانّ العظام قالب النّفس لا يستوى الخلق الّا باستوائها. و قيل: هو خارج على قول المنكر او يجمع اللَّه العظام كقوله: «قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ: بَلى قادرينَ اى نقدر استقبال صرف الى الحال و المعنى: بلى نقدر على جمع عظامه و على ما هو اعظم من ذلك و هو أَنْ نُسَوِّيَ بَنانَهُ فنجعل اصابع يديه و رجليه شيئا واحدا كخفّ البعير اوكحافر الحمار فلا يمكنه ان يعمل بها شيئا و لكنّا فرقنا اصابعه حتّى يأخذ بها ما شاء و يقبض اذا شاء و يبسط اذا شاء فحسّنّا خلقه. هذا قول عامة المفسّرين و قال الزجاج و ابن قتيبة: معناه ظنّ الكافر انّا لا نقدر على جمع عظامه بلى نقدر ان نعبد السّلاميات على صغرها فنؤلّف بينها حتّى نسوّى البنان فمن قدر على جمع صغار العظام فهو على جمع كبارها اقدر.
بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسانُ لِيَفْجُرَ أَمامَهُ يقول تعالى ذكره: ما يجهل ابن آدم ان ربه قادر على جمع عظامه بعد الموت و لكنه يريد ان يفجر امامه‌اى يمضى قدما قدما في معاصى اللَّه راكبا رأسه لا ينزع عنها و لا يتوب. اين مردم نه از آنست كه نمى‌داندكه اللَّه قادرست كه مرده زنده كند، لكن ميخواهدكه بباطل و معصيت سر درنهد، هميشه در ناپسند مى‌رود روى نهاده چنان‌كه ميآيد و هر چه آيد و هر جاى‌كه رسد بى هيچ واگشتن. و قيل: يُرِيدُ الْإِنْسانُ لِيَفْجُرَ أَمامَهُ ليقدّم الذّنب و يؤخّر التّوبة، يقول: سوف اتوب، حتّى يأتيه الموت على شرّ احواله و اسوأ اعماله. ميخواهد اين مردم‌كه همه گناه فرا پيش دارد و توبه وا پس ميدارد، هميشه توبه در تأخير مينهد و وعده ميدهد كه: سوف اتوب، تا ناگاه مرگ آيد و او بر سر معصيت بر بتر حالى و زشتر عملى.
و قيل: لِيَفْجُرَ أَمامَهُ اى ليكذّب بما امامه من البعث و الحساب يقال للكاذب و المكذّب فاجر. قال الشّاعر: «اغفر له اللّهم ان‌كان فجر». اى كذب.
ميخواهد اين مردم‌كه هر چه فرا پيش است از بعث و نشور و حساب و جمله احوال رستاخيز دروغ شمرد. و قال الضحاك: هو الآمل يأمل. و يقول اعيش من الدّنيا كذا وكذا و لا يذكر الموت.
يَسْئَلُ أَيَّانَ يَوْمُ الْقِيامَةِ اخذ «ايّان» من اين فاذا شدّدت و زيد فيها الالف وضعت موضع متى، اى متى تكون السّاعة؟ و متى يكون البعث؟ يسأله استبعادا و استهزاء و تكذيبا به. قال اللَّه تعالى: فَإِذا بَرِقَ الْبَصَرُ بكسر الرّاء على معنى فزع و تحيّر و قرأ نافع بفتح الرّاء من البريق اى شخص بصره عند النّزع و وقوع الهول به حتّى لا يكاد يطرف و قال الكلبى: عند رؤية جهنّم برق ابصار الكفّار و في هذا جواب هذا السّائل اى انّما تكون السّاعة اذا برق البصر.
وَ خَسَفَ الْقَمَرُ اظلم و ذهب ضوءه.
وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ اى جمعا في ذهاب ضوءهما. و قيل: يجمعان كانّهما ثوران عقيران ثمّ يقذفان في البحر فيكون نار اللَّه الكبرى. و قال على (ع) و ابن عباس: يجعلان في نور الحجب. و قيل: يكوّران من قوله: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ و لم يقل: جمعت الشّمس لانّ معناه: جمع بينهما و قيل: المراد بهما اللّيل و النّهار فكنى عن النّهار بآيته و عن اللّيل بآيته. باين قول معنى آنست‌كه كافر را بوقت جان كندن چشم وى در چشم خانه خيره بماند و ماه در چشم وى تاريك گردد و روز و شب او را يكسان نمايد.
يَقُولُ الْإِنْسانُ اى الكافر يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ اى المهرب لشدّة ما يراه من العقوبة.
كَلَّا ردع عن تمنّى الفرار لا وَزَرَ اى لا حصن و لا حرز، و الوزر ما لجاء اليه الانسان من ملجاء او منجى او جبل.

إِلى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ
ای المنتهی اذا جعلته مصدرا کقوله: و انّ الی ربّك المنتهی. انّ الی ربّك الرّجعی و ان جعلته مکانا فالجنّة و النّار، ای لا ینزل احدا منزلة الّا اللّه.
یُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ یَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ
قال ابن مسعود و ابن عباس: بما قدّم قبل موته من عمل صالح و سیّئ و اخّر بعد موته من سنّة حسنة او سیّئة یعمل بها، و في روایة عطیّة عن ابن عباس: بما قدّم من المعصیة و اخّر من الطّاعة. و قیل: بما قدّم من الذّنب و اخّر من التّوبة. و قیل: بما قدّم من ماله لنفسه و ما اخّر منه لورثته. و قیل: ما قدّم لدنیاه و ما اخّر لآخرته و هو مسئول عن الجمیع لانّ اللّفظ عامّ. و في الحدیث الصّحیح: «ما منکم من احد الّا سیکلّمه ربّه لیس بینه و بینه ترجمان و حجاب یحجبه فینظر ایمن منه فلا یری الّا ما قدّم من عمله و ینظر اشأم منه فلا یری الّا ما قدّم و ینظر بین یدیه فلا یری الّا النّار تلقاء وجهه فاتّقوا النّار و لو بشقّ تمرة.
بَلِ الْإِنْسانُ عَلى نَفْسِهِ بَصِیرَةٌ
ای هو علی نفسه بصیر بعمله شاهد علی نفسه.
و التّاء دخلت للمبالغة کما یقال: رجل نسّابة و علامة. و قیل: معناه علی نفسه عین بصیرة فحذف الموصوف و اثبتت الصّفة. و قیل: علی نفسه ذو بصیرة فحذف المضاف، ای یعلم انّه في الدّنیا جاحدکافر مذنب مسیء و في الآخرة یعلم انّه ایّ شیء فعل و ان اعتذر. میگوید: آدمی بخود سخت داناست و از خود سخت آگاه است، میداندکه در دنیا کافر و جاحد و بدکردار بوده و در عقبی میداندکه چه آورده از فعل بد.
وَ لَوْ أَلْقى مَعاذِیرَهُ و اگر چه خود را حجّت میآرد و عذر باطل میسازد.
وگفته‌اند: معاذیر جمع معذار است. و المعذار: السّتر، لغة حمیریّة. یعنی آدمی خود را نیك شناسد و هر چندکه پیش خویش می‌ورایستد و پرده فریب بر چشم خویش افکند. وگفته‌اند: و او زیادتست. المعنی. عَلى نَفْسِهِ بَصِیرَةٌ وَ لَوْ أَلْقى مَعاذِیرَهُ یعنی: این مردم در خویشتن نیك داند، اگر بهانه بیفکند و عذر باطل بگذارد و پرده فریب از پیش خویش بیفکند. قیل: بَلِ الْإِنْسانُ عَلى نَفْسِهِ بَصِیرَةٌ
ای علی نفسه من نفسه رقباء یرقبونه بعمله و یشهدون علیه به و هي سمعه و بصره و یداه و رجلاه و جمیع جوارحه، کقوله: یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ... الآیة.
وَ لَوْ أَلْقى مَعاذِیرَهُ ای یشهد علیه الشّاهد و لو اعتذر و ادلی بکلّ حجّة و عذر فلا ینفعه ذلك، فله من نفسه شهود و حجّة. میگوید: این آدمی بر وی رقیبی است و نگهبانی بس بینا و آگاه تا گوش بوی میدارد و فردا بر وی گواه بود، اگر چه عذر باطل آرد و گوید: «إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ کُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبِیلَا» این عذر او را سود ندارد و عذاب از وی باز ندارد. کقوله: «یَوْمَ لا یَنْفَعُ الظَّالِمِینَ مَعْذِرَتُهُمْ». و قیل: وَ لَوْ أَلْقى مَعاذِیرَهُ
ای و لو اسبل السّتر لیخفی ما یعمل فانّ نفسه شاهدة علیه. و قیل: بَلِ الْإِنْسانُ عَلى نَفْسِهِ بَصِیرَةٌ ای من یبصر امره یعنی الملکین الکاتبین، کقوله: «وَ إِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظِینَ کِراماً کاتِبِینَ». قوله: لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ ای لا تحرّك بالقرآن لسانك استعجالا بتلقّنه. کان جبرئیل (ع) یقرأ علیه القرآن فیقرأه رسول اللّه (ص) معه مخافة ان لا ینفلت منه وکان یناله منه شدّة فنهاه اللّه عن ذلك. و قال: إِنَّ عَلَیْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ ای جمعه في قلبك لتقرأه بلسانك.
فَإِذا قَرَأْناهُ ای اذا جمعناه في قلبك. و قیل: اذا قرأه جبرئیل و اضافه الی نفسه علی جهة التّخصیص فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ
ای اتّبع قرآنه، ای اذا فرغ جبرئیل من قراءته فاقرأ انت علی اثره.
ثُمَّ إِنَّ عَلَیْنا بَیانَهُ هذا مردود علی الکلام الاوّل، انّ علینا جمعه و قرآنه، ثُمَّ إِنَّ عَلَیْنا بَیانَهُ ای علینا ان نبیّن لك احکامه من الحلال و الحرام و نبیّن لك معناه اذا حفظته. و قال الحسن: انّ علینا ان نجزی به یوم القیامة علی ما

قلنا في الدّنيا من الوعد و الوعيد و القرآن مصدر كالرّجحان و الغفران، تقول: قرأت قراءة و قرآنا وكان رسول اللّه (ص) بعد نزول هذه الآية اذا اتاه جبرئيل اطرق فاذا ذهب قراه كما وعده اللّه عزّ و جلّ. و قيل: هذا خطاب للعبد يوم القيامة و الهاء تعود الى كتاب العبد، اى لا تعجل فانّ علينا ان نجمع افعالك في صحيفتك و قد فعل و علينا ان نقرأ عليك كتابك.

فَإِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ هل غادر شيئا او احتوى على زيادة ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا بَيانَهُ اظهار جزاء عليه.

«كَلَّا» افتتاح كلام بَلْ تُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ قرأ اهل المدينة و الكوفة تحبّون و تذرون بالتّاء فيهما و قرأ الآخرون بالياء، اى يختارون الدّنيا على العقبى و يعملون لها، يعنى كفّار مكة. و من قرأ بالتّاء، فعلى تقدير قل لهم يا محمد تحبّون الدّنيا و شهواتها و تذرون الدّار الآخرة و نعيمها.

وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ يعنى: يوم القيامة، «ناضرة» ناعمة مشرقة حسنة نضرت بنعيم الجنّة. قال مقاتل: بيض يعلوها النّور، يقال: نضر وجهه ينضر نضرة و نضارة. قال اللّه تعالى: تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ. قال ابن عباس: تنظر الى ربّها عيانا بلا حجاب. قال الحسن: تنظر الى الخالق و حقّ لها ان تنظر و هي تنظر الى الخالق

روى عن ابن عمر قال: قال رسول اللّه (ص): «انّ ادنى اهل الجنّة منزلة لمن ينظر الى خزّانه و ازواجه و سرره و نعيمه، و خدمه مسيرة الف سنة و اكرمهم على اللّه لمن ينظر الى وجهه تبارك و تعالى. غدوة و عشيّة». ثمّ قرأ رسول اللّه (ص) وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ.

و عن جابر قال: قال رسول اللّه (ص): «يتجلّى ربّنا عزّ و جلّ حتّى ينظروا الى وجهه فيخرّون له سجّدا، فيقول: ارفعوا رؤسكم فليس هذا بيوم عبادة.

و عن عمّار بن ياسر قال: كان من دعاء النّبي (ص) «اسألك النّظر الى وجهك و الشّوق الى لقائك في غير ضرّاء مضرّة و لا فتنة مضلّة».

و قال اهل العلم: النّظر اذا قرن بالوجه و عدّى بحرف الجرّ و هو الى لم يعقل منه الّا الرّؤية و العيان.

وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ باسِرَةٌ عابسة، كالحة، كريهة.

«تَظُنُّ» اى يتيقّن أَنْ يُفْعَلَ بها فاقِرَةٌ داهيه عظيمة من العذاب و الفاقرة الدّاهية العظيمة و «الأمر الشّديد الّذى يكسر فقار الظّهر و منه سمّى الفقر فقرا لانّه يكسر الفقار لشدّته. قال ابن زيد: هى دخول النّار. و قال الكلبى: هى ان تحجب عن رؤية الرّبّ عزّ و جلّ.

«كَلَّا» افتتاح كلام إِذا بَلَغَتِ التَّراقِيَ اى بلغت الرّوح عند الموت الى التّراقى، كنى عنها و لم يتقدّم ذكرها لانّ الآية تدلّ عليها. و التّراقى جمع ترقوه و هى العظم المشرف على الصّدر و هما ترقوتان.

وَ قِيلَ مَنْ راقٍ اى يقول اهله هل من راق يرقيه و هل من طبيب يداويه، مشتقّ من الرّقية. و قيل: انّ ملائكة الرّحمة و ملائكة العذاب اذا اجتمعوا، يقول بعضهم لبعض من الّذى يرقى بروحه أ ملائكة الرّحمة ام ملائكة العذاب. مشتقّ من الرّقى.

وَ ظَنَّ أَنَّهُ الْفِراقُ اى و تيقّن انّه مفارق للدّنيا.

روى انس بن مالك قال: قال رسول اللّه (ص): «انّ العبد ليعالج كرب الموت و سكراته و انّ مفاصله يسلم بعضها على بعض يقول عليك السّلام تفارقنى و افارقك الى يوم القيامة».

قوله: وَ الْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ اى التصقت احديهما بالآخرى عند الموت.

قال قتادة: أ ما رأته اذا ضرب برجله رجله الأخرى، و قال الحسن: هما ساقاه اذا التفّتا في الكفن و قيل: ماتت رجلاه فلم تحملاه الى شيء و كان عليهما جوّالا، و قيل: كنى عن شدّة الأمر بالسّاق اى اتاه اوّل شدّة امر الآخرة و آخر شدّة امر الدّنيا، فالنّاس يجهزون جسده و الملائكة يجهزون روحه فاجتمع عليه أمران شديدان.

و قال ابن عطاء: اجتمع عليه شدّة مفارقة الوطن من الدّنيا و الاهل و الولد و شدّة القدوم على ربّه عزّ و جلّ، لا

يدرى بماذا يقدم عليه لذلك. قال عثمان: ما رأيت منظرا الّا و القبر افظع منه لانّه آخر منازل الدّنيا و اوّل منازل الآخرة. و قال يحيى بن معاذ: اذا دخل الميّت القبر قام على شفير قبره اربعة املاك و احد عند رأسه و الثّاني عند رجله. و الثّالث عن يمينه و الرّابع عن يساره، فيقول الّذى عند رأسه: يا بن آدم ارفضّت الآجال و انضيت الآمال، ارفضّت، اى تفرّقت و انضيت، اى هزلت و يقول الّذى عن يمينه: ذهبت الاموال و بقيت الاعمال و يقول الّذى عن يساره: ذهب الاشغال و بقى الوبال و يقول الّذى عند رجليه: طوبى لك ان كان كسبك من الحلال وكنت مشتغلا بخدمة ذى الجلال.

إِلى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَساقُ اى مرجع العباد الى حيث امر اللّه امّا الى جنّة و امّا الى نار و امّا الى عليّين و امّا الى سجّين، و قيل: تسوق الملائكة روحه الى حيث امرهم اللّه.

فَلا صَدَّقَ وَ لا صَلَّى نزلت في ابى جهل و لا بمعنى لم، اى لم يصدّق بكتاب اللّه و لا بنبيّه و لم يصل للّه عبادة، و قيل: هو من التّصدّق. و قال الحسن: هو من الصّدقة و حسن دخول لا على الماضى تكراره، كما تقول: لا قام و لا قعد و قلّما تقول العرب لا وحدها حتّى تتبعها اخرى تقول: لا زيد في الدّار و لا عمرو.

وَ لكِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى اى كذّب باللّه و اعرض عن الايمان و الطّاعة له.

ثُمَّ ذَهَبَ إِلى أَهْلِهِ يَتَمَطَّى اى مضى يتبختر و يختال في مشيه حين وعظه النّبي (ص) بالقرآن. يتمطّى اصله يتمطّط اى يتمدّد و المطّ هو المدّ و يقال: اصله من المطا، اى يلوى مطاه تبخترا و في الخبر اذا مشيتم المطيطاء يعنى التّبختر و الخيلاء و خدمتكم فارس و الرّوم فقد اقتربت السّاعة.

قوله: أَوْلى لَكَ فَأَوْلى هى كلمة تهديد و وعيد يقال للمشرف على الهلكة، روى انّ رسول اللّه (ص) لقى ابا جهل فاخذ ببعض جسده و قال له: أَوْلى لَكَ فَأَوْلى فنزل به القرآن

و روى انّ ابا جهل قال: أ تخوّفنى يا محمد؟ و اللّه ما تستطيع انت و لا ربّك ان تفعلا بى شيئا و انّى لا عزّ من مشى بين جبليها فلمّا كان يوم بدر صرعه اللّه شرّ مصرع و قتله اسوأ قتل، اقصعه ابنا عفراء، و اجهز عليه ابن مسعود

وكان نبىّ اللّه (ص) يقول: «انّ لكلّ امّة فرعونا و انّ فرعون هذه الامّة ابو جهل».

و اصل الكلمة من الولى و هو القرب تأويله ما ربحك ما تكره فاحذره، و التّكرار تأكيد للوعيد و قيل: معناه انّك اجدر بهذا العذاب و احقّ و اولى، يقال للرّجل يصيبه مكروه و يستوجبه. و قيل: معناه الويل لك حين تحيى و الويل لك حين تموت و الويل لك حين تبعث و الويل لك حين تدخل النّار. قالت الخنساء:

هممت بنفسى بعض الهموم فاولى لنفسى اولى لها

أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ يعنى ابا جهل أَنْ يُتْرَكَ سُدىً اى مهملا لا يؤمر و لا ينهى و لا يبعث و لا يجازى بعمله، و قيل: أ يظنّ انّه لا يعاقب على معاصيه وكفره و ايذاء الرّسول (ص) و المؤمنين، و قال الحسن: يُتْرَكَ سُدىً اى سرمدا في الدّنيا دائما لا يموت. الاسداء: من الاضداد. يقال اسدى الىّ معروفا و في الخبر من اسدى اليه معروف فليكافئه فان لم يستطع فليشكره. و تقول: اسديت حاجتى و شدّيتها، اى اهملتها و لم تقضها.

أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنى اى يصبّ في الرّحم. قرأ ابو عمرو و حفص و يعقوب بالياء لاجل المنيّ و قرأ الآخرون بالتّاء لاجل النّطفة.

ثُمَّ كانَ عَلَقَةً اى صار المنىّ قطعة دم جامد بعد اربعين يوما. فَخَلَقَ فَسَوَّى خلقه في الرّحم فجعل منه الزّوجين، اى خلق من مائه اولادا ذكورا و اناثا، أَ لَيْسَ ذلِكَ الّذى فعل هذا بِقادِرٍ عَلى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى.

روى: انّ رسول اللّه (ص) كان يقول عند قراءة هذه الآية: بلى وَ اللّه بلى و اللّه.

و روى عن ابن عباس قال: من قرأ سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى اماما كان او غيره، فليقل: سبحان ربّى الاعلى. و من قرأ لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ فاذا انتهى آخرها، فليقل: سبحانك اللّهم و بلى اماما كان او غيره. و عن ابى هريرة قال:

قال رسول اللّه (ص): «من قرأ منكم وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ فانتهى الى آخرها «أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحاكِمِينَ» فليقل: بلى و انا على ذلك من الشّاهدين. و من قرأ: لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ فانتهى الى أَ لَيْسَ ذلِكَ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى فليقل: سبحانك بلى و من قرأ: وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً فبلغ «فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ» فليقل: «آمنّا باللّه».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم جليل، جلاله بلا اشكال و جماله لا على احتذاء و مثال، و افعاله لا باغراض و اعتلال، و قدرته لا بجلادة و احتيال و علمه لا بضرورة و استدلال، فهو الّذى لم يزل و لا يزال، و لا يجوز عليه الفناء و الزّوال. عزيز صمدىّ الذّات، قديم سرمدىّ الصّفات، مرئيّ الذّات بالابصار، نعمة منه و لطفا بالابرار في دار القرار:

تعالیت معبودا، تعالیت قاهرا — تعالیت قدّوسا، تعالیت خالقا
تعالیت من ربّ رفیع مکانه — تعالیت رزّاقا وسعت الخلائقا
تعالیت اوسعت البریّة برّها — و فاجرها رزقا تعالیت رازقا

بنام اوكه عالى ذات است و صافى صفات، مقدّس و منزّه از بنين و بنات، كاشف الظّلمات، ساتر السّيّئات، مجيب الدّعوات، مقيل العثرات، خالق الارض و السّماوات، رازق الوحوش و الحشرات:

ای زهر غم تو در دلم آب حیات — و ای عشوه عشق تو مرا راه نجات
گفتی: ببرم جان تو ای حور صفات؟ — جان از تو مرا دریغ باشد؟ هیهات!

لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ ربّ العالمين قسم ياد ميكند بروز رستاخيز، آن روزكه سرادقات استحقاق ربوبيّت بازكشند و بساط جلال و عظمت بگسترانند، و علم جبّارى بصحراء قهّارى برون آرند ايوان كبريا بركشيده، ميزان عدل در آويخته، و سياست جبروت عزّت همه را مدهوش و بيهوش كرده انبيا با كمال حال خود ميآيند و حديث علم خود در باقى كرده كه: «لا عِلْمَ لَنا»، ملائكه ملكوت ميآيند و صومعه‌هاى عبادت خود آتش در زده كه: «ما عبدناك حقّ عبادتك»

عارفان و موحّدان مى‌آيند و از معرفت خود بيزارگشته كه: «ما عرفناك حقّ معرفتك».

اى بزرگا حسرتا اگر آن روز فضل او ترا دست نگيرد. اى عظيما: مصيبتا اگر در آن مجمع كرم او ترا فرياد نرسد. اگر عنايات او دستگير نبود، از طاعت تو چه آيد؟ ور عدل او روى نمايد هلاك از تو برآيد.

پير طريقت گفت: «الهى دانى كه نه بخود باين روزم و نه بكفايت خويش شمع هدايت ميافروزم، از من چه آيد و ازكرد من چه گشايد؟ طاعت من بتوفيق تو، خدمت من بهدايت تو، توبه من برعايت تو، شكر من بانعام تو، ذكر من بالهام تو، همه تويى من كه ام اگر فضل تو نباشد، من بر چه ام؟! وَ لا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ از اقوال مفسّران يكى آنست كه: نفس لوّامه نفس بنده مومن است كه پيوسته بروزگار خود تحسّر ميخورد و بر تقصيرها خود را ملامت ميكند و خويشتن را مى‌ترساند و بيم ميدهد و بچشم حقارت و مذلّت در خود مى‌نگرد و ميگويد:

ای نفس خسیس همّت سودایی — بر هر سنگی که بر زنم قلب آیی!

اى در راه طلب حقّ باوّل قدم فرو مانده، اى با هزار مركب ميان باديه تكليف منقطع شده، اى با هزار شمع و چراغ سر يك موى دولت نديده، اى در خزانه تبّت افتاده و بوى مشك بمشامت نارسيده، اى با همه غوّاصان بدريا فرو شده و هيچ چيز بدست نياورده و خويشتن را نيز از دست بداده. اى دير آمده و زود بازگشته، اى بجاى شراب سرور سراب غرور خريده و دل و دين ببها داده «اسْتَحَبُّوا الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ»:

سوف تری اذا انجلی الغبار — أ فرس تحتك ام حمار
تا کی از دار الغروری سوختن دار السّرور — تا کی از دار الفراری ساختن دار القرار

باش تا از صدمه صور سرافیلی شود صورت خوبت نهان و سیرت زشت آشکار
یك تپانچه شیر و، زین مردار خواران یك جهان ك صدای صور و، زین فرعون طبعان صد هزار.

بزرگی را پرسیدند: که راه ازکدام جانب است؟ گفت: از جانب تو نیست، چون از تو درگذشت از همه جانبها را هست. روزی نگذردکه نه از عالم بینهایت این ندا می‌آیدکه: ای ما ترا خواسته و تو روی از ما بگردانیده، ای ما ترا بامداد و شبانگاه با دولت صحبت خوانده و تو قدم ازکوی ما بازگرفته، ناگزیرت مائیم، با ما بنسازی با که سازی؟! اگر پیل نتوانی بود، باری از پشه‌ای کم مباش که در صورت پیل است، گوید: اگر بقوّت پیل نیستم که باری کشم، باری بصورت پیلم که بار خویش برکس نیفکنم. چون بنده مؤمن نفس لوّامه را بریاضت درکشد و حقّ وی از روی عتاب و نصیحت بتمامی درکنار وی نهد و توفیق او را مدد دهد، عن قریب آن نفس لوّامه نفس مطمئنّه گردد تا خطاب ربّانی بنعت اکرام و اعزاز او را استقبال کندکه: «یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلی رَبِّكِ» ای نفس مطمئنّه و بصحبت ما آرامیده و آسوده، تا امروز از راه نفس آمدی اکنون از راه دل در آی تا بما رسی. بر درگاه ما دل را بارست و نیز هیچ چیز دیگر را بار نیست:

خون صدّیقان بپالودند و زان ره ساختند جز بدل رفتن در آن ره یك قدم را بار نیست.

آن‌گه چون بما رسیدی این خلعت یابی که: وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلی رَبِّها ناظِرَةٌ مثل بنده مؤمن مثل بازست. باز را چون بگیرند و خواهندکه شایسته دست شاه گردد مدّتی چشم او بدوزند، بندی بر پایش نهند، در خانه‌ای تاریك باز دارند، از جفتش جدا کنند، یك چندی بگرسنگیش مبتلا کنند تا ضعیف و نحیف گردد و وطن خویش فراموش کند و طبع گذاشتگی دست بدارد. آن‌گه بعاقبت چشمش بگشایند، شمعی پیش وی بیفروزند، طبلی از بهر وی بزنند، طعمه گوشت پیش وی نهند، دست شاه مقرّ وی سازند. با خود گوید: درکلّ عالم کرا بود این کرامت که مراست؟ شمع پیش دیده من، آواز طبل نوای من، گوشت مرغ طعمه من، دست شاه جای من! بر مثال این حال چون خواهندکه بنده مؤمن را حلّه خلّت پوشانند و شراب محبّت نوشانند، با وی همین معامله کنند. مدّتی در چهار دیوار لحد باز دارند، گیرایی از دست و روایی از پای بستانند، بینایی از دیده بردارند، روزگاری برین صفت بگذارند آن‌گه ناگاه طبل قیامت بزنند، بنده از خاك لحد سر برآرد، چشم بگشاید، نور بهشت بیند. «یَسْعی نُورُهُمْ بَیْنَ أَیْدِیهِمْ» دنیا فراموش کند، شراب وصل نوش کند، بر مائده خلد بنشیند چنان‌که آن باز چشم بازکند خود را بر دست شاه بیند، بنده مؤمن چشم بازکند، خود را بمقعد صدق بیند سلام ملك شنود، دیدار ملك بیند. بنده میان طوبی و زلفی و حسنی شادان و نازان، در جلال و جمال حقّ نگران. اینست که ربّ العالمین فرمود: وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلی رَبِّها ناظِرَةٌ رویهای مؤمنان و مطیعان، رویهای صدّیقان و شهیدان، رویهای عاشقان و مشتاقان چون ماه درفشان، چون آفتاب رخشان، شادان و نازان می‌نگرند بخداوند جهانیان، نوازنده دوستان، و دلگشای مشتاقان. خوش روزی که روز وصالست، شادی آن روز بی پایانست، دولت آن روز بیکرانست. روز برّ و افضال، روز عطا و نوال، روز نظر ذو الجلال، روز شادی و پیروزی، رهی باقی و مولی ساقی، و از جناب کرم ندای کرامت روان، که: «الدّار دارکم و انا جارکم».

پیر طریقت گفت: «بهره عارف در بهشت سه چیز است: سماع و شراب و دیدار. سماع را گفت: «فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ یُحْبَرُونَ»، شراب را گفت: «وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً». دیدار را گفت: وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلی رَبِّها ناظِرَةٌ سماع بهره گوش، شراب بهره لب، دیدار بهره دیده. سماع واجدان را، شراب عاشقان را، دیدار محبّان را. سماع طرب فزاید، شراب زبان گشاید، دیدار صفت رباید.

سماع مطلوب نقدکند، شراب راز جلوه کند، دیدار عارف را فردکند. سماع را هفت اندام رهی. گوش چون ساقی اوست، شراب همه نوش، دیدار را زیر هر مویی دیده‌ای روش.

۷۶- سورة الانسان (الدهر)- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ باش ورآمد بر مردم حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ هنگامى ازگيتى لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً (۱) كه او چيزى يادكرده و يادكردنى نبود.

إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ بيافريديم ما اين مردم را مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ از نطفه‌اى آميخته نَبْتَلِيهِ ما مى‌آزمائيم او را فَجَعَلْناهُ سَمِيعاً بَصِيراً (۲) او را شنوايى بينا كرديم.

إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ ما راه نموديم مردم را و بر راه داشتيم. إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً (۳) هر يكى را راهى نموديم، از دو راه، يا سپاس دار يا ناسپاس.

إِنَّا أَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ ساختيم ما كافران را سَلاسِلَ وَ أَغْلالًا وَ سَعِيراً (۴) زنجيرها و غلها و آتش.

إِنَّ الْأَبْرارَ يَشْرَبُونَ نيكان و مهربانان مى‌آشامند مِنْ كَأْسٍ از جامى كانَ مِزاجُها كافُوراً (۵). جامى كه آميغ آن كافور است.

عَيْناً يَشْرَبُ بِها عِبادُ اللَّهِ از چشمه‌اى كه مى‌آشامند از آن بندگان اللَّه يُفَجِّرُونَها تَفْجِيراً (۶) مى‌روانند آن روانيدنى.

يُوفُونَ بِالنَّذْرِ پذيرفته‌ها و در دل كرده‌ها ميگزارند وَ يَخافُونَ يَوْماً و مى‌ترسند از روزى كانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً (۷) كه بد آن روز هر جايى و بهركسى رسد.

وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ و طعام دهند در وقت نياز و تنگى مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً (۸) درويش را، و بى پدر را، و زندانى وگرفتار را. إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ: شما را كه طعام ميدهيم از بهر خدا ميدهيم، اميد ديدار و پاداش او را. لا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَ لا شُكُوراً (۹): از شما پاداش نمى‌خواهيم و نه سپاس دارى و نه بازگفت.

إِنَّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا ما مى‌ترسيم از خداوند خويش يَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِيراً (۱۰) در روزى ترش صعب سخت.

فَوَقاهُمُ اللَّهُ باز داشت اللَّه ازيشان شَرَّ ذلِكَ الْيَوْمِ بد آن روز وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً (۱۱) و ايشان را داد تازگى روى و شادى دل.

وَ جَزاهُمْ بِما صَبَرُوا و پاداش داد ايشان را بشكيبايى كه مى‌كردند جَنَّةً وَ حَرِيراً (۱۲) بهشت و جامه حرير.

مُتَّكِئِينَ فِيها عَلَى الْأَرائِكِ تكيه زدگان در آن بهشت بر حجله‌ها لا يَرَوْنَ فِيها شَمْساً وَ لا زَمْهَرِيراً (۱۳) نه آفتاب بينند در آن و نه سرما.

وَ دانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلالُها نزديك بايشان سايه‌هاى آن وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها تَذْلِيلًا (۱۴) و چيدن ميوه‌ها دستها را نزديك و آسان.

وَ يُطافُ عَلَيْهِمْ و مى‌گردانند بر سرهاى ايشان بِآنِيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ پيرايه‌هاى سيمين وَ أَكْوابٍ كانَتْ قَوارِيرَا (۱۵) و پيرايه‌ها از آبگينه.

قَوارِيرَا مِنْ فِضَّةٍ آبگينه‌هايى كه گويى سيم است قَدَّرُوها تَقْدِيراً (۱۶) بايست ايشان بر اندازه شراب راست كرده‌اند.

وَ يُسْقَوْنَ فِيها كَأْساً مى‌آشامانند ايشان را مى از جام كانَ مِزاجُها زَنْجَبِيلًا (۱۷) آميغ آن مى‌زنجبيل است.

عَيْناً فِيها تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا (۱۸) چشمه‌اى است در بهشت كه آن را سلسبيل خوانند.

وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ و بخدمت مى‌گردد بر ايشان وِلْدانٌ غلامانى چون كودكان نوزاد مُخَلَّدُونَ آراستگان جاويد جوان إِذا رَأَيْتَهُمْ چون ايشان را بينى حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤاً مَنْثُوراً پندارى كه مرواريداند شطره گسسته و در بهشت

پراكنده.
وَ إِذا رَأَيْتَ ثَمَّ و چون بينى آنجا رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً (۲۰) ناز بينى و پادشاهى جاويد.
عالِيَهُمْ زورين جامه ايشان ثِيابُ سُنْدُسٍ خُضْرٌ جامه‌هاى سندس سبز وَ إِسْتَبْرَقٌ و ديباى ستبر وَ حُلُّوا أَساوِرَ مِنْ فِضَّةٍ و زيوركنند برايشان دستينه هاى سيمين وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ و آشامانند ايشان را خداوند ايشان شَراباً طَهُوراً (۲۱) شرابى پاك.
إِنَّ هذا كانَ لَكُمْ جَزاءً اين شما را پاداش است وَ كانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً (۲۲) و رنج كه مى‌بريد پذيرفته و پسنديده و اين پاداش سپاسدارى آن.
إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا (۲۳) ما كه مائيم، فرو فرستاديم بر تو اين قرآن فرو فرستادنى.
فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ شكيبايى كن داورى كردنى خداوند خويش را بنام او وَ لا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ كَفُوراً (۲۴) و ازيشان نه بزه‌كار دروغ زن را فرمان بر، و نه ناسپاس ناگرويده را.
وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ و يادكن خداوند خويش را بنام او بُكْرَةً وَ أَصِيلًا (۲۵) بامداد و شبانگاه.
وَ مِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ و از شب لختى نمازكن او را وَ سَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا (۲۶) و شبهاى دراز او را پرست و ستاى.
إِنَّ هؤُلاءِ يُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ ايشان اين جهان شتابنده را دوست مى‌دارند وَ يَذَرُونَ وَراءَهُمْ يَوْماً ثَقِيلًا (۲۷) و پيش خويش را روزى گران مى‌گذارند فراموش كرده.
نَحْنُ خَلَقْناهُمْ ما آفريديم ايشان را وَ شَدَدْنا أَسْرَهُمْ و آفرينش ايشان سخت ببستيم تا آفرينش و اندامان بر جاى مى‌بود. وَ إِذا شِئْنا و اگر خواهيم بَدَّلْنا أَمْثالَهُمْ تَبْدِيلًا (۲۸) ايشان را بچون ايشان جز از ايشان بدل كنيم.
إِنَّ هذِهِ تَذْكِرَةٌ اين پيغام يادكردى است فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا (۲۹) تا هركه خواهد بسوى خداوند خويش راهى گيرد.
وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ و نخواهيد مگركه اللَّه خواهد إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً (۳۰) اللَّه دانايى است راست دانش راستگار.
يُدْخِلُ مَنْ يَشاءُ فِي رَحْمَتِهِ مى‌در آرد او را كه خواهد در بخشايش خويش وَ الظَّالِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً (۳۱) و ستمكاران را ساخت عذابى درد نماى.

النوبة الثانية

اين سوره هزار و پنجاه و چهار حرفست. دويست و چهل كلمت، سى و يك آيت.
مجاهد و قتاده گفتند: اين سوره مدنى است، به مدينه فرو آمده. عطا گفت: مكّى است به مكه فرو آمده. حسن گفت و عكرمه: يك آيه ازين سوره به مكه فرو آمد: فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ كَفُوراً و باقى به مدينه فرو آمد. قومى گفتند: از اوّل سوره تا إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ به مكه فرو آمد و باقى به مدينه و درين سوره سه آيت منسوخ است: اطعام اسير المشركين منسوخ بآية السّيف. فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ معنى الصّبر منسوخ بآية السّيف. فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا منسوخ بقوله: وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ. و عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة هل اتى كان جزاؤه على اللَّه جنّة و حريرا
قوله: هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ هذا استفهام تقرير و المعنى: الم يأت، و قيل: هَلْ هاهنا بمعنى قد، و هى كلمة توضع موضع التّقريركما تقول لانسان قدكافاته على جناية هل وفّيتك ما تستحقّه؟، نظيره قوله: هَلْ ثُوِّبَ الْكُفَّارُ ما كانُوا يَفْعَلُونَ. و «الْإِنْسانِ» آدم (ع). حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ اى قد أتى عليه زمان من الدّهر لم يكن له ذكر و ان كان شيئا لانّه كان ترابا و طينا اوّلا لا يذكر و لا يعرف و لا يدرى ما اسمه و لا ما يراد به ثمّ نفخ فيه الرّوح فصار مذكورا للخلق و الملائكة معروفا لهم.
روى في التّفسير: انّ آدم كان مطروحا بين مكة و الطائف جسدا لا روح فيه اربعين سنة، ثمّ من حماء مسنون

اربعين سنة، ثمّ من صلصال اربعين سنة، ثمّ خلقه بعد مائة و عشرين سنة.
و روى انّ عمر سمع رجلا يقرأ هذه الآية: لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً فقال عمر: ليتها تمّت، يريد ليته بقى على ما كان.
و قيل: الانسان بنو آدم، و الحين مدّة لبثه في بطن امّه تسعة اشهر الى ان صار شيئا مذكورا. و يحتمل انّ «الانسان» عامّ و حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ زمان، فترة الرّسل بعد عيسى (ع). لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً اى لم يذكروا يوحى و لا بعث اليهم رسول في تلك المدّة.
إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ يعنى: اولاد آدم مِنْ نُطْفَةٍ اى منّى الرّجل و منّى المرأة «امشاج» اخلاط يعنى: ماء الرّجل و ماء المرأة يختلطان في الرّحم فيكون منهما الولد فماء الرّجل ابيض غليظ و ماء المرأة اصفر رقيق، فايّهما علا صاحبه كان الشّبه له.
و ما كان من عصب و عظم فمن نطفة الرّجل و ما كان من لحم و دم فمن ماء المرأة. و في الخبر: «ما من مولود الّا و قد ذرّ على نطفته من تربة حفرته كلّ واحد منهما مشيج بالآخر.
و «أَمْشاجٍ» جمع مشيج، و قيل: جمع مشج يقال: مشجت الشّىء اى خلطته.
و وصف النّطفة بالامشاج و هي جمع لانّ النّطفة في معنى النّطف، كما انّ الانسان في معنى الانس، لانّهما جميعا من اسماء الاجناس. و قال ابن مسعود: الامشاج: العروق الّتى ترى في النّطفة. و قال الحسن: من نطفة مشجت بدم و هو دم الحيضة، فاذا حبلت ارتفع الحيض. و قال قتادة هى اطوار الخلق نطفة ثمّ علقة ثمّ مضغة ثمّ عظما ثمّ يكسوه لحما ثمّ ينشئه خلقا آخر. و قال ابن عيسى: الامشاج الاخلاط من الطّبائع الّتى ركب عليها الحيوان من الحرارة و البرودة و الرّطوبة و اليبوسة. «نَبْتَلِيهِ» اى نختبره بالأمر و النّهى. و قيل: فيه تقديم و تأخير اى فَجَعَلْناهُ سَمِيعاً بَصِيراً، لنبتليه لانّ الابتلاء لا يقع الّا بعد تمام الخلقة، و اللَّه عزّ و جلّ يبتلى ليخرج ما علم من عبده فيراه و يريه.
إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ اى بيّنّا له سبيل الحقّ و الباطل و الهدى و الضّلالة و عرفناه طريق الخير و الشّرّ. كقوله: وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ. إِمَّا شاكِراً بتوفيقنا ايّاه وَ إِمَّا كَفُوراً بخذلاننا ايّاه، اى خلقناه شقيّا او سعيدا على ما اردناه.
و قيل: معنى الكلام الجزاء، يعنى: بيّنّا لهم الطّريق ان شكرا وكفر و الشّاكر المؤمن، شكر المنعم نعمته فعبده و الكفور: الكافركفر المنعم نعمته فعبد غيره. و الشّكر في القرآن بمعنى الايمان كثير، و الكفران بمعنى الكفركثير، و هو صريح في قوله تعالى: إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ الى قوله: يَرْضَهُ لَكُمْ ثمّ بيّن ما للفريقين. فقال: إِنَّا أَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ سَلاسِلَ يعنى: في جهنّم كلّ سلسلة سبعون ذراعا.
قرأ نافع و الكسائى و ابو بكر عن عاصم: «سلاسلا» و «قواريرا» قواريرا كلهنّ باثبات الالف في الوقف و بالتّنوين في الوصل. و قرأ ابن كثير: «قوارير الاولى بالالف في الوقف و لا تنوين في الوصل و سلاسل و قوارير الثّانية بلا الف و لا تنوين. و قرأ ابو عمرو و ابن عامر و حفص: سلاسلا و قوارير الاولى بالالف في الوقف و بغير تنوين في الوصل و قوارير الثّانية بغير الف و لا تنوين وَ «أَغْلالًا» جمع غلّ و هو القيد الّذى يجمع اليمين و العنق «وَ سَعِيراً» نار موقدة.
إِنَّ الْأَبْرارَ يعنى: المؤمنين الصّادقين في ايمانهم، المطيعين لربّهم، و احدهم بارّ، مثل شاهد و اشهاد و ناصر و انصار، و برّ ايضا مثل نهر و انهار «يَشْرَبُونَ» في الآخرة «مِنْ كَأْسٍ» فيه شراب، اى خمر يأخذونها «كأسا» و يردّونها اناء كانَ مِزاجُها كافُوراً اى يمزج لهم بالكافور لبرده و عذوبته و طيب عرفه. و قيل: يخلط برائحة الكافور و يختم بالمسك. و قال اهل المعانى: ارادكالكافور في بياصه و طيب ريحه و برده، لانّ الكافور لا يشرب كقوله: «حَتَّى إِذا جَعَلَهُ ناراً» اى كنار و قال ابن كيسان: طيبت بالكافور و المسك و الزّنجبيل. و قال الواسطى: لمّا اختلفت احوالهم في الدّنيا اختلف اشربتهم في الآخرة. وكأس الكافور برّدت الدّنيا في صدورهم و قوله: «عَيْناً» نصب على البدل من الكافور. و قيل: نصب على الحال، و قيل: نصب على المدح. و قيل: من عين. و قوله:

«بها» الباء زيادة وصلة، اى يشربها. و قيل الباء بمعنى: من، اى يشرب منها عِبادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَها تَفْجِيراً اى يشقّقونها في جنانهم و منازلهم و يقودونها حيث شاؤا من قصورهم و غرفهم، كمن يكون له نهر في الدّنيا يفجرها هنا و هاهنا الى حيث يريد. و قيل: هى عين في دار النّبي (ص) تفجر الى دور الانبياء عليهم السّلام و المؤمنين، ثمّ وصف هؤلاء و ذكر حالهم في الدّنيا فقال تعالى: يُوفُونَ بِالنَّذْرِ قال قتادة. يعنى: بما فرض اللَّه تعالى عليهم من الصّلاة و الزّكاة و الحجّ و غيرها من الواجبات. و قال مجاهد و عكرمة: اذ انذروا في طاعة اللَّه و فوا به. و في الخبر عن رسول اللَّه (ص) قال: «من نذر ان يطيع اللَّه فليطعه و من نذر ان يعصى اللَّه فلا يعصه»
و نهى رسول اللَّه (ص) عن النّذر و امر بالوفاء به و معنى النّذر الايجاب. وَ يَخافُونَ يَوْماً اى عقوبة يوم كانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً اى فاشيا ممتدّا منتشرا و هو يوم القيامة يقال استطار الصّبح اذا امتدّ و انتشر. قال مقاتل: كان شرّه فاشيا في السّماوات فانشقّت و تناثرت الكواكب وكوّرت الشّمس و القمر و فزعة الملائكة، و في الارض نسفت الجبال و غارت المياه و تكسركلّ شيء على الارض من جبل و بناء.
وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ اى على حبّهم ايّاه و حاجتهم اليه في حال الضّيق و الجوع و قلّة الطّعام. و قيل: على حبّ الاطعام. و قيل: على حبّ اللَّه عزّ و جلّ مسكينا فقيرا لا مال له، و يتيما صغيرا لا اب له، و اسيرا. قال مجاهد و سعيد بن جبير و عطا: هو المسجون من اهل القبلة يحبس في حقّ و قال قتادة: امر اللَّه بالاسراء ان يحسن اليهم و ان اسراءهم يومئذ لاهل الشّرك، فاخوك المسلم احقّ ان تطعمه. و قيل: الاسير: المملوك. و قيل: المرأة
لقول النّبي (ص) اتّقوا اللَّه في النّساء فانّهنّ عندكم عوان.
ابن عباس گفت: اين آيت در شأن امير المؤمنين على (ع) فرو آمد و خاندان وى، و سبب آن بود كه حسن و حسين عليهما السّلام هر دو بيمار شدند، رسول خدا (ص) بعيادت ايشان شد، با جمعى ياران، گفتند: «يا با الحسن لو نذرت على ولديك نذرا» اگر نذرى كنى بر اميد عافيت و شفاى فرزندان مگر صواب باشد. على (ع) نذر كرد كه اگر فرزندان مرا ازين بيمارى شفا آيد و عافيت بود، شكر آن را سه روز روزه دارم، تقرّبا الى اللَّه عزّ و جلّ و طلبا لمرضاته. فاطمة زهرا عليها السّلام.
همين كرد، سه روز روزه نذر بر خود واجب كرد، كنيزكى داشتند نام وى فضّه بر موافقت ايشان همين نذر كرد ان برأ سيّد اى ممّا بهما صمت للَّه ثلاثة ايّام شكرا. پس ربّ العالمين ايشان را عافيت و صحّت داد، و ايشان بوفاء نذر باز آمدند و روزه داشتند، و در خانه ايشان هيچ طعام نه كه روزه گشايند. على مرتضى (ع) از جهودى خيبرى، نام وى شمعون قرض خواست. آن جهود سه صاع جو بقرض بوى داد.
فاطمه زهرا عليها السّلام از آن جو يك صاع بآسيا دست آردكرد و پنج قرص از آن بپخت. وقت افطار فرا پيش نهادند تا خورند. مسكينى فرا در سراى آمد آن ساعت وگفت: السّلام عليكم يا اهل بيت محمد، مسكين من مساكين المسلمين اطعمونى اطعمكم اللَّه من موائد الجنّة. سخن درويش بسمع على (ع) رسيد، على (ع) روى فرا فاطمه عليهما السّلام كرد، گفت:

فاطم ذات المجد و اليقين — يا بنة خير النّاس اجمعين
اما ترين البائس المسكين — قد قام بالباب له حنين
يشكو الى اللَّه و يستكين — يشكو الينا جائع حزين

فاطمه عليها السّلام او را جواب داد:

امرك يا بن عمّ سمع طاعة — ما بى من لوم و لا ضراعة
ارجو اذا اشبعت ذا مجاعة — الحق بالاخيار و الجماعة

و ادخل الخلد و لى شفاعة آن گه طعام كه پيش نهاده بود، جمله بدرويش دادند، و برگرسنگى صبركردند تا

دیگر روز فاطمه علیها السّلام صاعی دیگر جو آرد کرد و از آن نان پخت.
چون شب در آمد، وقت افطار در پیش نهادند، یتیمی از اولاد مهاجران بر در بایستاد.
گفت: السّلام علیکم یا اهل بیت محمد (ص)، یتیم من اولاد المهاجرین استشهد والدی یوم العقبة اطعمونی اطعمکم اللّه من موائد الجنّة. علی چون سخن آن یتیم شنید، روی فرا فاطمه کرد علیهما السّلام گفت:

فاطم بنت السّیّد الکریم قد جاءنا اللّه بذا الیتیم
من یرحم الیوم فهو رحیم موعده في جنّة النّعیم

فاطمه علیها السّلام جواب داد:

انّی لاعطیه و لا ابالی و اوثر اللّه علی عیالی
امسوا جیاعا و هم اشبالی اصغرهم یقتل في القتال.

هم چنان طعام که در پیش بود، جمله بیتیم دادند و خود گرسنه خفتند دیگر روز آن صاع که مانده بود، فاطمه علیها السّلام آن را آردکرد و بنان پخت و بوقت خوردن اسیری بر در سرای بایستادگفت: السّلام علیکم یا اهل بیت النّبوّة اطعمونی اطعمکم اللّه من موائد الجنّة. آن طعام باسیر دادند، سه روز بگذشت که اهل بیت علی (ع) هیچ طعام نخوردند و برگرسنگی صبرکردند و آن ما حضرکه بود ایثارکردند، مرد درویش را و یتیم را و اسیر را، تا ربّ العالمین در شأن ایشان آیت فرستاد: وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً.
قوله: إِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ هذه حکایة عن عقود القلب و النّیّات، و القول هاهنا مضمر، یعنی: و یقولون في انفسهم إِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ ای لطلب ثوابه و لرؤیته لا نُرِیدُ مِنْکُمْ جَزاءً ای مکافاة «وَ لا شُکُوراً» ای شکرا، یعنی: و لا ان یثنی به علینا. الشّکور مصدرکالعقود و الدّخول و الخروج. قال مجاهد و سعید بن جبیر: انّهم لم یتکلّموا به و لکن علم اللّه ذلك من قلوبهم فاثنی علیهم.
إِنَّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا یَوْماً ای عقوبة یوما «عَبُوساً» ای ضیّقا کریها تعبس فیه الوجوه من هوله و شدّته و نسب العبوس الی الیوم کما یقال: یوم صائم و لیل نائم، و قیل: وصف الیوم بالعبوس ممّا فیه من الشّدّة. «قَمْطَرِیراً» شدیدا غلیظا اشدّ ما یکون من الایّام و اطوله في البلاء. سئل الحسن عن القمطریر، فقال: سبحان اللّه ما اشدّ اسمه و هو اشدّ من اسمه و قیل: العبوس و القمطریرکلاهما من صفة وجه الانسان في ذلك الیوم العبوس بالشّفتین و القمطریر بقبض الجبهة و الحاجبین.
فَوَقاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذلِکَ الْیَوْمِ یعنی الّذین یخافون وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً ای اعطاهم «نَضْرَةً» في وجوههم وَ «سُرُوراً» في قلوبهم.
وَ جَزاهُمْ بِما صَبَرُوا علی طاعة اللّه و اجتناب معاصیه و قیل: علی ما صبروا علی الفقر و الصّوم و الجوع. و في الخبر سئل رسول اللّه (ص) عن الصّبر. فقال: «الصّبر اربعة: اوّلها الصّبر عند الصّدقة الاولی، و الصّبر علی اداء الفریضة، و الصّبر علی اجتناب محارم اللّه، و الصّبر علی المصائب»
قوله: جَنَّةً وَ حَرِیراً قال الحسن: ادخلهم الجنّة و البسهم الحریر. کقوله: «وَ لِباسُهُمْ فِیها حَرِیرٌ». و قیل: حریر الجنّة اوراق الاشجار. و قیل: الحریرکنایة عن لین العیش.
مُتَّکِئِینَ فِیها ای في الجنّة عَلَی الْأَرائِکِ ای علی السّرور في الحجال و لا یکون اریکة الّا اذا اجتمعا. قال مقاتل: الارائك السّرور في الحجال من الدّر و الیاقوت موضونة بقضبان الذّهب و الفضّة و الوان الجواهر. و قیل: الاریکة ما یتّکاء علیه لا یَرَوْنَ فِیها شَمْساً وَ لا زَمْهَرِیراً ای قیظا و لا شتاء. قال قتادة: علم اللّه سبحانه انّ شدّة الحرّ یوذی و شدّة البرد یوذی. فَوَقاهُمُ اللَّهُ اذیهما جمیعا.
و قال مقاتل: الزّمهریر: شيء مثل رؤس الإبر ینزل من السّماء في غایة البرد، و في الخبر عن النّبي (ص) قال: اشتکت النّار الی ربّها فقالت أکل بعضی بعضا، فنفّسی فاذن لها في کلّ عامّ بنفسین نفس في الشّتاء و نفس في

الصّيف، فاشدّ ما تجدون من البرد من زمهرير جهنّم و اشدّ ما تجدون من الحرّ من حرّها.
روى عن ابن عباس قال: فبينا اهل الجنّة في الجنّة اذا رأوا ضوء كضوء الشّمس و قد اشرقت الجنان لها فيقول اهل الجنّة: يا رضوان قال ربّنا عزّ و جلّ: لا يَرَوْنَ فِيها شَمْساً وَ لا زَمْهَرِيراً فيقول لهم رضوان: ليست هذه بشمس و لا قمر و لكن هذه فاطمة و عليّ ضحكا ضحكا اشرقت الجنان من نور ضحكهما
و فيهما انزل اللَّه تعالى: هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ الى قوله: وَكانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً.
وَ دانِيَةً منصوب عطفا على قوله: مُتَّكِئِينَ. و قوله: عَلَيْهِمْ ظِلالُها اى قربت اشجار الجنّة منهم حتّى صارت كالمظلّة عليهم و ان لم يكن هناك شمس وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها تَذْلِيلًا اى ادنيت ثمارها لهم يتمكّنون من قطافها على الحال الّتى هم عليها قياما و قعودا و مضطجعين تدنّى. اليهم. قال مجاهد: ارضى ارض الجنّة من و رق و ترابها المسك و اصول شجرها ذهب و افنانها لؤلؤ و زبرجد و ياقوت و الثّمر تحت ذلك، فمن أكل قائما لم يوذه و من أكل قاعدا لم يوذه و من أكل مضطجعا لم يوذه فذلك قوله عزّ و جلّ: وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها تَذْلِيلًا.
وَ يُطافُ عَلَيْهِمْ بِآنِيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ اى يدير عليهم خدمهم كؤس الشّراب و هى من فضّة و قيل: اوانى بيوتهم من فضّة.
وَ أَكْوابٍ جمع كوب و هو الإبريق لا عروة له، و قال مجاهد: هى الاقداح كانَتْ قَوارِيرَا قَوارِيرَا مِنْ فِضَّةٍ اى لها بياض الفضّة و صفاء القوارير، يرى ما في داخلها من خارجها و الاختيار ترك الصّرف في قوارير و من صرف الاوّل فلكونه رأس آية مرافقة للآيات الّتى تقدّمت و تأخّرت، و من صرف الثّاني ايضا فقد اتّبع اللّفظ اللّفظ على عادة العرب كقولهم: جحر ضب خرب. قوله: قَدَّرُوها تَقْدِيراً اى جعلت الاكواب على قدر ربّهم، اى لا تزيد على مقدار شربهم و لا تنقص، اى قدّرها لهم السّقاة و الخدم الّذين يطوفون عليهم يقدّرونها، ثمّ يُسْقَوْنَ و قيل: قدّروا في انفسهم شيئا و تمنّوه فكان كما تمنّوه.
وَ يُسْقَوْنَ فِيها اى في الجنّة كَأْساً من خمركان مِزاجُها زَنْجَبِيلًا يشوّق و يطرب و الزّنجبيل ممّا كانت العرب تستطيبه جدّا فوعدهم اللَّه تعالى: انّهم يسقون في الجنّة الكأس الممزوجة بزنجبيل الجنّة، و لا يشبه زنجبيل الجنّة زنجبيل الدّنيا، زنجبيل الجنّة لا مرارة فيها و لا عفوصة.
قال ابن عباس: كلّ ما ذكر اللَّه في القرآن ممّا في الجنّة و سمّاه له في الدّنيا مثل. و قيل: هو عين في الجنّة يوجد منها طعم الزّنجبيل يشربها المقرّبون صرفا و تمزج لسائر اهل الجنّة. قال ابن عيسى اذا مزج الشّراب بالزّنجبيل فاق في الالذاذ عَيْناً فِيها تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا اى يسقون من عين في الجنّة تسمّى سلسبيلا» اى سلسلة منقادة لهم جديدة الجرية يصرّفونها حيث شاؤا. و قيل: طيّبة الطّعم و المذاق، تقول: هذا شراب سلسل و سلسلال و سلسبيل.
قال مقاتل بن حيّان: سمّيت سلسبيلا لانّها تسيل عليهم في الطّرق و في منازلهم تنبع من اصل العرش من جنّة عدن الى اهل الجنان و شراب الجنّة على برد الكافور و طعم الزّنجبيل و ريح المسك و قال الزّجاج: سمّيت سلسبيلا لانّها في غاية السّلاسة تتسلسل في الحلق و معنى قوله: «تُسَمَّى» اى توصف لانّ اكثر العلماء على انّ سلسبيلا، صفة لا اسم و في تفسير ابن المبارك معناه: سل سبيلا اليها، اى سل اللَّه اليها سبيلا، فيحتمل ان تكون العين مسمّاة بهذه الجملة و يحتمل ان يكون الكلام قد تمّ على قوله «تُسَمَّى» اى تذكر ثمّ استأنف فقال: سل سبيلا و اتّصاله في المصحف لا يمنع صحّة هذا التّأويل لكثرة امثاله.
وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ اى غلمان ينشئهم اللَّه لخدمة المؤمنين و قيل: هم الاطفال لتسميتهم ولدانا من الولادة «مُخَلَّدُونَ» اى دائمون لا يموتون و لا يهرمون و قيل: «مُخَلَّدُونَ» اى محلّون عليهم الحلىّ مشتقّ من الخلدة و هي جماعة الحلىّ. و قيل: «مُخَلَّدُونَ»، مقرّطون مستورون. إِذا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لبياضهم و حسنهم لُؤْلُؤاً مَنْثُوراً و اللّؤلؤ اذا نثر من الخيط على البساط كان احسن منه منظوما، و قيل: انّما شبّهوا بالمنثور لانتثارهم في الخدمة و لوكانوا صفّا لشبّهوا بالمنظوم، و قيل: معناه كانّهم خلقوا من اللّؤلؤ المنثور لصفاء الوانهم و رقّة ابدانهم.
و في التّفسير: ما من انسان من اهل الجنّة الّا و يخدمه الف غلام.

وَ إِذا رَأَيْتَ ثَمَّ يعنى: الجنّة رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً و قيل: معناه وَ إِذا رَأَيْتَ ببصرك الجنّة رأيت ثمّ نعيما لا يوصف و ملكا كبيرا يدوم و لا ينقطع ادناهم منزلة من ينظر في ملكه مسيرة الف عام يرى اقصاه كما يرى ادناه و قال مقاتل و الكلبى: هو انّ رسول ربّ العزّة من الملائكة لا يدخل عليه الّا باذنه. و قيل: الملك الكبير قوله: لهم ما يشاءون فيها.

عالِيَهُمْ ثِيابُ سُنْدُسٍ قرأ اهل المدينة و حمزة: عاليهم ساكنة الياء مكسورة الهاء، فيكون رفعا بالابتداء و خبره ثِيابُ سُنْدُسٍ. و قرأ الآخرون بنصب الياء و ضمّ الهاء فيكون نصبا على الحال، اى يطوف عليهم ولدان و عليهم ثياب سندس فيكون حالا للولدان و يجوز ان يكون حالا للابرار. و قيل: عالِيَهُمْ اى فوقهم ثِيابُ سُنْدُسٍ فيكون منصوبا على الظّرف و السّندس من الدّيباج و الحرير ما رقّ و الاستبرق.

ما غلظ. قرأ نافع و حفص: خُضْرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ مرفوعين، عطفا على الثّياب. و قرأهما حمزة و الكسائى: مجرورين و قرأ ابن كثير و ابو بكر: خضر بالجرّ و استبرق بالرّفع، و قرأ ابو جعفر و اهل البصرة و الشّام: على ضدّه، فالرّفع على نعت الثّياب و الجرّ على نعت السّندس وَ حُلُّوا أَساوِرَ مِنْ فِضَّةٍ يجوز ان يكون صفة للابرار و ان يكون صفة للولدان، و معناه: لبسوا في الجنّة أَساوِرَ مِنْ فِضَّةٍ قيل: يوافق اسمه اسم الفضّة في الدّنيا و لكن عينه اجل من عين الفضّة الّتى في الدّنيا، و قال في موضع آخر: «أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ». قيل: الفضّة للخدم و الذّهب للمخدوم. و قيل: الفضّة للرّجال و الذّهب للنّساء، و قيل: يجمع بينهما، و قيل: في يدكلّ واحد منهم ثلاثة اسورة واحد من فضّة و آخر من ذهب و آخر من لؤلؤ وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً اى طاهرا من الاقذار و الاقذاء لم تدنّسه الايدى و لم تدسّه الا رجل كخمر الدّنيا. قال ابو قلابة و ابراهيم: يعنى انّه لا يصير بولا نجسا و لكنّه يصير رشحا في ابدانهم كريح المسك و ذلك انّهم يؤتون بالطّعام فاذا كان آخر ذلك اتوا بالشّراب الطّهور فيشربون فيطهر بطونهم و يصير ما اكلوا رشحا يخرج من جلودهم اطيب من المسك الاذفر و تضمر بطونهم و تعود شهوتهم. و قيل: يطهّرهم من كلّ اذى و من كلّ غلّ و غشّ، كقوله: «وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ» و قال جعفر: يطهّرهم به عن كلّ شيء سواه اذ لا طاهر من تدنّس بشيء من الاكوان و قال بعضهم: صلّيت خلف سهل بن عبد اللّه العتمة فقرأ قوله: وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً فجعل يحرّك فمه كانّه يمصّ شيئا فلمّا فرغ من صلوته قيل له: أ تقرأ ام تشرب؟ قال: و اللّه لو لم اجد لذّته عند قراءته كلذّتى عند شربه ما قرأته.

إِنَّ هذا كانَ لَكُمْ جَزاءً اى يقال لهم انّ هذا كان لكم جزاء باعمالكم وَ كانَ سَعْيُكُمْ اى عملكم في الدّنيا بطاعة اللّه مَشْكُوراً محمودا يثنى به عليكم و قيل: عملكم مثاب عليه باكثر منه من قولهم دابّة شكور اذا اظهرت من السّمن فوق ما تعطى من العلف، فالعمل المشكور ان يكون الثّواب عليه كثيرا.

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا اى فرقنا انزاله فانزلناه آية بعد آية في سنين كثيرة.

فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ اى ارض بقضائه و احبس نفسك على حدّ الشّريعة على ما امرت به من الاحكام وَ لا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ كَفُوراً. الآثم: الفاجر، و الكفور: المبالغ في الكفر «او» هاهنا بمعنى الواو، كانّه قال: و لا تطع منهم آثما و لا كفورا. قال قتادة: اراد بالآثم الكفور ابا جهل، و ذلك انّه لما فرض على النّبي (ص) و هو يومئذ بمكّة نهاه ابو جهل عنها و قال لئن رأيت محمدا يصلّى لاطانّ على عنقه فانزل اللّه هذه الآية. و قال مقاتل: اراد بالآثم عتبة بن ربيعة، قال للنّبى (ص): ان كنت صنعت ما صنعت لاجل النّساء فقد علمت قريش انّى من اجملها بناتا فانا ازوّجك ابنتى و اسوقها اليك بغير مهر، فارجع عن هذا الامر! و قوله: «أَوْ كَفُوراً» يعنى: الوليد بن المغيرة، قال للنّبى (ص): يا محمد ان كنت صنعت ما صنعت من اجل المال، فقد علمت قريش انّى من اكثرهم مالا، فانا اعطيك من المال حتّى ترضى فارجع عن هذا الأمر فانزل اللّه عزّ و جلّ وَ لا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ كَفُوراً.

وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا بُكْرَةً اى صلاة الفجر و أَصِيلًا صلاة الظّهر و العصر.

وَ مِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ صلاة العشائين وَ سَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا اى التّطوّع بصلاة اللّيل، و قيل: المراد به الادامة على

ذكر اللّه في الاوقات كلّها.
إِنَّ هؤُلاءِ يعنى: كفّار مكة يُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ اى الدّار العاجلة و هي الدّنيا وَ يَذَرُونَ وَراءَهُمْ يعنى: امامهم و قدّامهم، كقوله: «وَ كانَ وَراءَهُمْ مَلِكٌ وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ» «يَوْماً ثَقِيلًا» اى يتركون الاستعداد ليوم ثقيل شديد عقوبته على الكافرين و هو يوم القيامة.
نَحْنُ خَلَقْناهُمْ وَ شَدَدْنا أَسْرَهُمْ اى خلقهم، يقال: اسر الرّجل احسن الاسر، اى خلق احسن الخلق و قيل: احكمنا خلقهم و مفاصلهم و اوصالهم بعضا الى بعض بالعروق و العصب و قيل: معناه حفظ عليهم مخارج حاجاتهم يمسكها متى شاء و يرسلها متى شاء. وَ إِذا شِئْنا بَدَّلْنا أَمْثالَهُمْ تَبْدِيلًا اى اذا شئنا اهلكناهم و جئنا باشباههم فجعلناهم بدلا منهم.
إِنَّ هذهِ اى هذه السّورة و هذه الآيات تذكرة، اى عظة و تذكير للخلق و تبيين ما هو خير لكم فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا اى الى ثواب ربّه بطاعته و ايمانه و توبته و اتّباع رسله. «سَبِيلًا» اى وسيلة، ثمّ اخبر انّ ذلك ليس بموكول الى مشيّتهم فانّ المدار فيه على المشيّة القديمة فقال: وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ اى لستم تشاءون الّا بمشيّة اللّه انّ الامر اليه لا اليكم. قرأ ابن كثير و ابن عامر و ابو عمرو: يشاءون بالياء و قرأ الباقون بالتّاء إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً عالما بالمهتدى و الضّالّ «حَكِيماً» فيما شاء بمن شاء.
يُدْخِلُ مَنْ يَشاءُ فِي رَحْمَتِهِ اى في جنّته و هو المؤمنون المطيعون، و قيل: يوفّق من يشاء لطاعته في الدّنيا و يدخل الجنّة من يشاء منهم في الآخرة. و قيل: «فِي رَحْمَتِهِ» اى في دينه. وَ الظَّالِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً اى و يعذّب الظّالمين الكافرين عذابا وجيعا.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم جبّار توحّد في آزاله بوصف جبروته و تفرّد في آباده بنعت ملكوته. فازله ابده، و ابده ازله. جبروته ملكوته، و ملكوته جبروته. احديّ الوصف، صمديّ الذّات، سرمديّ الصّفات، لا يشبهه كفو في ذاته و صفاته. و لا يستفزّه لهو في اثبات مصنوعاته و لا يعتريه سهو في علمه و حكمته و لا يعترضه لغو في قوله وكلمته فهو حكيم لا يلهو و عليم لا يسهو. وكريم يثبت و يمحوا، فالصّدق قوله، و الخلق خلقه و الملك ملكه.
بنام اوكه عقلها خيره در جلال و عظمت او، بنام اوكه خردها سراسيمه در عالم مشيّت بى علّت او، بنام اوكه برهان كبرياء او هم كبرياء او، دليل هستى او هم هستى او. بنام اوكه عبارت از مدح و ثناء او بدستورى او، ياد داشت و يادكرد او بفرمان او. بنام اوكه طلب او بكشش او و يافت او بعنايت او. كدام تن بينى نه گداخته قهر او؟ وكدام دل بينى نه نواخته لطف او؟ كدام جانست نه در مخلب باز عزّت او؟ كدام سرست نه سرمست شراب محبّت او، كدام چشم است نه منتظر ديدار او. كدام گوش است نه در آرزوى گفتار او. رو بزاويه درويشان گذرى كن تا بينى سوز طلب او، بكوى خراباتيان شو تا بينى درد نايافت او. در كليساى ترسايان نشاط جست و جوى او، در كنشت جهودان آرزوى يافت او، در آتشگاه گبران درد واماندگى از او.

دل داده بسى بينم و دلدار يكى جوينده يار بى عدد، يار يكى.

الهى همه عالم ترا ميخواهند. كار آن دارد كه تا توكرا خواهى بنازكسى كه تو او را خواهى كه اگر برگردد ز تو او را در راهى. قوله تعالى: هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ مفسّران گفتند: انسان اينجا آدم است و حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ اشارتست بآن روزگاركه جسدى بود بيروح ميان مكه و طايف افكنده چهل سال، اگركسى گويد: چه حكمتست در آن كه آدم را چهل سال ميان مكه و طايف چنان بگذاشت و در آفرينش وى مهلت افكند؟ جواب آنست كه: ظاهر آدم ازگل بود و درگل مهلت نمى‌بايست، امّا در دل مهلت مى‌بايست نه مهلت قدرت ميگويم كه مهلت حشمت ميگويم. آدم نه چون ديگر مخلوقات بود كه آفرينش ايشان به كن فيكون تمام شد. آدم در آفرينش

اصل بود و دیگر مخلوقات تبع وی بود، هر چه آفرید از بهر آدم آفرید و آدم را از بهر خود آفرید «خلقتك فردا لفرد».

در نهاد آدم دلی می‌بایدکه مرا شناسد، زبانی می‌بایدکه مرا ستاید، دیده‌ای می‌بایدکه مرا بیند، دستی می‌بایدکه کاس وصل گیرد، قدمی می‌بایدکه در راه ما رود. اگر بلحظتی در وجود آرم قدرت خود آشکارا کرده باشم، و اگر سالها در میان آرم حشمت و بزرگی وی پیدا کرده باشم، و ما حشمت دوستان خود آشکارا کردن دوسترا ز آن داریم که قدرت خود نمودن، زهی دولت وکرامت که از درگاه عزّت روی به آدم نهادکه او را بصد هزار ناز و اعزاز در راه آورد و طراز راز «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ» برکسوت دولت اوکشید. و خال اقبال «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» بر رخسار جمال صفوت او زد، و خلعت رفعت «لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ» در وی پوشید و بمقامیش رسانیدکه در صف صفوت بر بساط شهود او را شراب محبّت داد. وز مناط ثریّا تا منقطع ثری امین حشمت اویست و ملائکه ملکوت را سجود او فرمود و آن گه با اینهمه کرامت که با وی کرد حشمت و رتبت و منزلت وی پدید نیامد، تا خطاب «وَ عَصى آدَمُ» درو پیوست آن گه حشمت وی پیدا شد. زیرا که نواخت در وقت موافقت دلیل کرامت نبود، نواخت در وقت مخالفت دلیل عزّ وکرامت بود. آدم چون بر تخت جمال وکمال بود، تاج اقبال بر سر و حلّه کرامت در بر، چه عجب بود گر ملك و فلك او را خدمت کنند؟ عجب آن باشدکه در وهده زلّت افتد و رقم «وَ عَصى آدَمُ» بر وی کشند و آن گه با عصیان و مخالفت تاج «ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ» بر سر خود بیند! مردی که عیال دارد و با وی در صحبت است، او نداندکه عیال خود را دوست میدارد، زیرا که آن محبّت پوشیده نعمت و صحبت است باش تا فراق در میان افتد، آن گه دوستی پدید آید. آدم دوست بود، لکن دوستی وی پوشیده نعمت بهشت بود، زیرا که نه هرکجا نعمت بود آنجا دوستی بود. همه روم پر از نعمت زر و سیم است و آنجا ذرّه‌ای محبّت نه پس چون حجاب بهشت از پیش آدم برخاست، حقیقت محبّت آشکارا گشت.

ابلیس آن گه که ابلیس بود، کس ندانست که ابلیس است و نه نیز خود دانست، عابدی و ساجدی می‌نمود، کمر خدمت بسته و چهره بآب موافقت شسته چون پایش بلغزید، پدید آمدکه نه دوست است و نه بنده و آدم صفی دوست بود، لکن سرّ دوستی درستر نعمت بود، چون پایش بلغزید پدید آمدکه هم دوست است و هم بنده.

إِنَّ الْأَبْرارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كانَ مِزاجُها كافُوراً براستی که نیکان و نیك مردان فردا در بهشت شراب می‌آشامند از جام لطف، شرابی برنگ کافور، ببوی مشك، شرابی براندازه بایسته، نه از قدر بایست چیزی کاسته و نه افزونی بسر آمده کاسته و دربایسته، هر دو عیب است و بهشت از عیب رسته.

عَيْناً يَشْرَبُ بِها عِبادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَها تَفْجِيراً چشمه‌ای از بوم بهشت روان و فرمان بهشتی بدو روان، می‌رانند آن را چنان که میخواهند آنجا که خواهند در بالا و در نشیب، بر قصور و غرف، بر فرش و بساط، بر سندس و استبرق روان، دریابنده و رونده و بیجان، نه جامه ازو تر نه او را بر هیچ کدر گذر، چشمها بر هم گشاده، کافور در زنجبیل و زنجبیل درکافور، این از برودت رسته، و آن از حرارت دور هر یکی بر حدّ اعتدال بداشته، نه مصنوع خلق و نه از خلق دریغ داشته شراب بی کدر شارب بی سکر، ساقی دیده ور شراب انس در جام قدس، در مجلس وجود، بر بساط شهود، از دست دوست در عین عیان، بی هیچ زحمت در میان. ای جوانمرد شراب آن شرابست که دست غیب در جام دل ریزد، دیده جان نوش کند:

و اسکر القوم دور کاس و کان سکری من المدیر.

قومی را شراب مست کرد، و مرا دیدار ساقی لا جرم ایشان در آن مستی فانی شدند و من درین مستی باقی.

بزرگی را بخواب نمودندکه: معروف کرخی گرد عرش طواف میکرد و ربّ العزّة فریشتگان را میگفت: او را شناسید؟ گفتند: نه گفت: معروف کرخی است، بمهر ما مست شده، تا دیده او بر ما نیاید هشیار نگردد:

آن را که بدوستی ورا مست کنند عالم همه در همّت وی پست کنند

در دوستیش نیستیی هست کنند آن گه بشراب وصل سرمست کنند

شراب دو است: یکی امروز، یکی فردا: امروز شراب ایناس و فردا شراب کاس امروز شراب از منبع لطف روان، فردا شراب طهور ازکف رحمن.

سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً هرکرا امروز شراب محبّت نیست، فردا او را شراب طهور نیست امروز شراب محبّت از کاس معرفت میآشامند و فردا شراب طهور در حضرت ملك غفور می‌نوشند، امروز شراب محبّت در بهشت عرفان، و فردا شراب طهور در بهشت رضوان. بهشت عرفان امروز دل عارفانست، دیوارش ایمان و اسلام و زمینش اخلاص و معرفت، اشجار تسبیح و تهلیل، انهار تقوی و توکّل، دور و قصور از علم و زهد، غرفه و منظر از صدق و یقین، رضوانش رضا بقضا هرکرا امروز فردوس دل او آراسته بطاعت و عبادت بود، فردا او را فردوس رضوان بود آن فردوس که دیوار او از سیم و زر، زمین او از یاقوت و زبرجد، تربت از مشك و عنبر، انهار آب و شیر و می و عسل، شراب تسنیم و رحیق و سلسبیل، طعام لحم طیر بر مائده خلد، خدمتکاران ولدان و غلمان غمگسار حورا و عینا، رفیقان حبیب و خلیل، حریفان شهداء و صالحین، صدّیق و فاروق و ذو النّورین و مرتضی نشستگاه مساکن طیّبه، تکیه‌گاه سرر مرفوعه، تماشاگاه «مَقْعَدِ صِدْقٍ» و حظیره قدس، نظاره‌گاه جلال و جمال حقّ فردا همه مؤمنان حقّ را به بینند، امّا هر یکی بر قدر شناخت خویش بیند انّ اللَّه یتجلّی للمؤمنین عامّة و لابی بکر خاصّة. چون کس را معرفت بو بکر نبود، کس را با او در دیدار شرکت نبود.

پیر طریقت گفت: «در دیدار بانبازی چه لذّت بود؟ مجلسی باید از زحمت اغیار خالی و دوست متجلّی و نگرنده در دیده فانی، آن چشم که درو نگرد هرگز فرا کرده نبود، آن دیده که او را دید بر آن دیده تاش نبود، خوانده او هرگز بدبخت نبود، نزدیك کرده او را در دوگیتی جای نبود. مصحوب او را ببهشت حاجت نبود. مست او را جز ازو ساقی نبود وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً.

۷۷- سورة المرسلات- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً (۱) بيادهاى فروگشاده پياپى پيوسته.

فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً (۲) خاصّه آن باد سخت كشتى شكن.

وَ النَّاشِراتِ نَشْراً (۳) و بفريشتگان آن كراسه گشايندگان خواندن را.

فَالْفارِقاتِ فَرْقاً (۴) خاصّه ايشان كه پيغام خداى بر پيغامبران خداى مى‌افكنند ميان حقّ و باطل.

فَالْمُلْقِياتِ ذِكْراً (۵) و خاصّه آن فريشتگان كه قرآن مى‌افكنند بر دل وگوش پيغامبران.

عُذْراً أَوْ نُذْراً (۶) عذر باز نمودن را و آگاه كردن را.

إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ (۷) كه آنچه شما را مى‌ترس دهند، براستى كه بودنى است.

فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ (۸) آن گاه كه ستارگان روشنايى آن بسترند.

وَ إِذَا السَّماءُ فُرِجَتْ (۹) و آن گه كه آسمان بگشايند و بشكافند.

وَ إِذَا الْجِبالُ نُسِفَتْ (۱۰) و آن گه كه كوهها از بيخ بركنند و بروانند.

وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ (۱۱) و آن گه كه پيغمبران را بر هنگامى حاضركنند.

لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ (۱۲) و چه روز را و هنگام را حاضركنند.

لِيَوْمِ الْفَصْلِ (۱۳) روز داورى برگشادن را.

وَ ما أَدْراكَ ما يَوْمُ الْفَصْلِ (۱۴) و چه چيز ترا دانا كرد كه روز داورى برگشادن چه روزست؟

وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۱۵) ويل آن روز هر دروغ زن گيران را بآن روز.

أَ لَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ (۱۶) نه پيشينيان را و پدران ايشان را تباه و نيست كرديم و ميرانيديم؟

ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرِينَ (۱۷) و آن گه پسينان را بمرگ پس ايشان مى‌بريم.

كَذلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ (۱۸) هم چنان كنيم با اين بدان پس ايشان مى‌بريم.

وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۱۹) ويل آن روز دروغ زن گيران را.

أَ لَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ (۲۰) نه شما را از آبى ننگين و خوار آفريديم؟

فَجَعَلْناهُ فِي قَرارٍ مَكِينٍ (۲۱) آن آب را آرام داديم در آرامگاهى نهفت.

إِلى قَدَرٍ مَعْلُومٍ (۲۲) تا باندازه‌اى دانسته و هنگامى نامزد كرده.

«فَقَدَرْنا» اندازه انداز نهاديم فَنِعْمَ الْقادِرُونَ (۲۳) نيك مقدّركه مائيم.

وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۲۴) ويل آن روز دروغ زن گيران را.

أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً (۲۵) زمين را نهان دارنده نكرديم، تا مى‌پوشد.

أَحْياءً وَ أَمْواتاً (۲۶) زندگان را و مردگان را.

وَ جَعَلْنا فِيها رَواسِيَ شامِخاتٍ و نه در آن كوههاى بلندگران آفريديم.

وَ أَسْقَيْناكُمْ ماءً فُراتاً (۲۷) و نه شما را آبى داديم خوش گوارنده آشاميدنى.

وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۲۸) ويل آن روز دروغ زن گيران را.

انْطَلِقُوا إِلى ما كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ (۲۹) رويد بآنچه مى دروغ شمرديد.

انْطَلِقُوا رويد هين إِلى ظِلٍّ ذِي ثَلاثِ شُعَبٍ (۳۰) بسايه سه شاخ.

لا ظَلِيلٍ نه باز پوشنده و نه خنك وَ لا يُغْنِي مِنَ اللَّهَبِ (۳۱) و نه باز دارنده تف و زبانه آتش.

إِنَّها تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ (۳۲) می‌اندازد آن زبانه آتش هر برزه‌ای چون کوشکی.
كَأَنَّهُ جِمالَتٌ صُفْرٌ (۳۳) گویی که شتران سیاه‌اند.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۳۴) ویل آن روز دروغ زن گیران را.
هذا يَوْمُ لاٰ يَنْطِقُونَ (۳۵) آن آن روزست که هیچکس سخن نگوید.
وَ لا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ (۳۶) و دستوری ندهند ایشان را تا جرم خویش بحجّت بپوشند و عذر دهند.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۳۷) ویل آن روز دروغ زن گیران را.
هذا يَوْمُ الْفَصْلِ ایشان را گویند این روز داوری برگشادن است.
جَمَعْناكُمْ وَ الْأَوَّلِينَ (۳۸) شما را با هم آوردیم و ایشان را که پیش از شما بودند.
فَإِنْ كانَ لَكُمْ كَيْدٌ فَكِيدُونِ (۳۹) اگر شما را دستانی است؟ بسازید، یا سازی توانید؟ با من پیش آرید!
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۴۰) ویل آن روز دروغ زن گیران را.
إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلالٍ وَ عُيُونٍ (۴۱) پرهیزگاران در سایه‌هااند پای چشمه‌ها.
وَ فَواكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ (۴۲) و میوه‌ها از هر چه آرزو کنند.
كُلُوا وَ اشْرَبُوا میخورید و میآشامید هَنِيئاً بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۴۳) گوارنده باد و نوش بآن کردار نیکوکه در دنیا می‌کردید.
إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۴۴) ما پاداش چنین دهیم نیکوکاران را
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۴۵) ویل آن روز بدروغ زن گیران.
كُلُوا وَ تَمَتَّعُوا قَلِيلاً میخورید و برخوردار باشید روزگاری اندك إِنَّكُمْ مُجْرِمُونَ (۴۶) که شما بدکردارانید.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۴۷) ویل آن روز بدروغ زن گیران
وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ ارْكَعُوا و چون ایشان را گویند: نمازکنید لا يَرْكَعُونَ نماز نکنند.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۴۹) ویل آن روز دروغ زن گیران را.
فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ (۵۰) بکدام سخن پس این قرآن که بآن نمیگروند بخواهندگروید؟

النوبة الثانية

این سوره را دو نام است، سورة المرسلات و سورة العرف. پنجاه آیتست صد و هشتاد و یك کلمت، هشتصد و شانزده حرف جمله به مکه فرو آمد و در مکیّات شمرند. عبد اللَّه مسعود گفت: من با رسول خدا (ص) بودم، لیلة الجنّ که این سوره بوی فرو آمد ابن عباس گفت: همه سوره مکّی است، مگر یك آیت که به مدینه فرو آمد: وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ ارْكَعُوا لا يَرْكَعُونَ. درین سوره نه ناسخ است و نه منسوخ. و در فضیلت این سوره ابی بن کعب روایت کند از مصطفی (ص) گفت: هرکه این سوره برخواند نام او در دیوان مؤمنان نویسند و گویند: این از مشرکان نیست. در روزگار خلافت عمر مردی بیامد از اهل عراق نام او صبیغ و از عمر ذاریات و مرسلات پرسید.

صبیغ عادت داشت که پیوسته ازین معضلات آیات پرسیدی، یعنی که تا مردم در آن فرو مانند. عمر او را درّه زد وگفت: لو وجدتك محلوقا لضربت الّذی فیه عیناك.

اگر من ترا سر سترده یافتمی ترا گردن زدمی. عمر این سخن از بهر آن گفت که از رسول خدا (ص) شنیده بود در صفت خوارج که: «سیماهم التّلحیق»، گفت: در امّت من قومی خوارج برون آیند نشان ایشان آنست که میان سر سترده دارند. پس عمر نامه نبشت به ابو موسی اشعری وکان امیرا علی العراق که یك سال این صبیغ را مهجور دارید، با وی منشینید و سخن مگویید. پس از یك سال صبیغ توبه کرد و عذر خواست و عمر توبه وی و عذر وی قبول کرد شافعی گفت: حکمی في اهل الکلام کحکم عمر في صبیغ.

وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً سخن متّصل است و منتظم تا: فَالْمُلْقِياتِ ذِكْراً، و مراد از همه فريشتگانست بقول بعضى مفسّران وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً يعنى: الملائكة ترسل بالمعروف وَ طَريق البرّ و محاسن الافعال و مكارم الاخلاق، كقوله عزّ و جلّ: وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ. و العرف: بمعنى المعروف و هو المصدر و يسمّى الشّىء الحسن عرفا كما يسمّى الشيء القبيح: نكرا، اى منكرا.

فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً يعنى: ملائكة العذاب يعصفون بارواح الكفّار «عَصْفاً» اى يسرعون بها.

وَ النَّاشِراتِ نَشْراً يعنى: الملائكة تنشر صحائف الوحى على الانبياء و السّفرة تنشر المصاحف في السّماء من قوله: «كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً».

فَالْفارِقاتِ فَرْقاً يعنى: الملائكة تفرق بالوحى بين الحلال و الحرام.

فَالْمُلْقِياتِ ذِكْراً يعنى: الملائكة تلقى الوحى الى الانبياء كقوله: «يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ» الالقاء: الْإِبلاغ و الاعلام. قال اللَّه تعالى: إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا و الذّكر هاهنا القرآن. و قال بعض المفسّرين: المراد بالكلّ الرّياح. قالوا: وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً يعنى: الرّياح ترسل متتابعة كعرف الدّيك وكعرف الفرس يتلوا بعضها بعضا لا يخلو الجوّ من ريح قطّ و الّا كرب الخلق من عاصف او رخاء او نسيم.

فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً هى الرّياح الشّديدات الهبوب.

وَ النَّاشِراتِ نَشْراً هى الرّياح اللّينة، و قيل: هى الرّياح الّتى يرسلها اللَّه نشرا بين يدى رحمته، و قيل: هى الرّياح الّتى تنشر السّحاب و تأتى بالمطر.

فَالْفارِقاتِ فَرْقاً هى الرّياح تفرّق السّحاب فتجعله قطعا و تذهب به.

فَالْمُلْقِياتِ ذِكْراً هى الرّياح على معنى انّه يتّعظ بها ذوو الأبصار و يحتمل انّ المرسلات عرفا هى لسور المنزلة و الآيات وكذا: فَالْفارِقاتِ فَرْقاً آيات القرآن تفرق بين الحقّ و الباطل.

عُذْراً أَوْ نُذْراً اى اعذارا و انذارا. تأويله ارسل اللَّه الملائكة الى الانبياء لاجل الاعذار و الانذار اعذارا من اللَّه الى خلقه لئلّا يكون لاحد حجّة فيقول: لم يأتنى رسول اللَّه (ص) و انذارا من اللَّه لهم من عذابه و انتصبا على المفعول له. قرأ ابو عمرو و حمزة و الكسائى و حفص: «عُذْراً أَوْ نُذْراً». بالتّخفيف ساكنة الذّال. قالوا: لانّهما في موضع.

مصدرين و هما الاعذار و الانذار و ليسا بجمع فيثقلا. و قرأ روح عن يعقوب و الوليد عن اهل الشام: بالتّثقيل و التّحريك فيهما. و الباقون بتخفيف الاولى و تثقيل الثّانية و هما لغتان. عن ابن عباس في قوله عزّ و جلّ عُذْراً أَوْ نُذْراً قال: يقول اللَّه عزّ و جلّ يا ابن آدم انّما أمرّضكم لا ذكركم و امحّص به ذنوبكم و اكفّر به خطاياكم و انا ربّكم اعلم انّ ذلك المرض يشتدّ عليكم و انا في ذلك معتذر اليكم.

إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ هذا موقع الاقسام الاربعة، اى ما وعدتم من البعث و الحساب لكائن عن قريب ثمّ بيّن وقت وقوعه فقال: فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ اى ذهب ضوؤها و محى نورها. و قيل: محيت آثارها كما يمحى الكتاب.

وَ إِذَا السَّماءُ فُرِجَتْ اى صدعت و شقّقت و وقعت فيها الفروج الّتى نفاها بقولها و مالها من فروج. و قيل: فتحت.

وَ إِذَا الْجِبالُ نُسِفَتْ حرّكت و قلعت من اماكنها و اذهبت بسرعة حتّى لا يبقى لها اثر، يقال: انتسفت الشّىء اذا اخذته بسرعة.

وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ قرأ اهل البصرة: وقّتت بالواو و قرأ ابو جعفر: بالواو و تخفيف القاف و قرأ الآخرون بالالف و تشديد القاف و هما لغتان و العرب تبدل الالف من الواو و الواو من الالف. يقول وسادة و اسادة وكتاب مورّخ و مارّخ و قوس مؤتّر و مأتّر و معنى اقّتت جمعت لميقات يوم معلوم و هو يوم القيامة ليشهدوا على الامم. و قيل: جعل يوم الفصل لهم وقتا كما قال: انّ يوم الفصل ميقاتهم اجمعين، و قيل: ارسلت لاوقات معلومة، علم اللَّه

سبحانه، فارسلهم لاوقاتهم علم ما علمه و اختاره.
لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ هذه كلمة تعجيب و تعظيم، يعجّب العباد من ذلك اليوم. و معنى «أُجِّلَتْ» وقّتت، كقوله، عزّ و جلّ: وَ بَلَغْنا أَجَلَنَا الَّذي أَجَّلْتَ لَنا ثمّ اجاب نفسه فقال: لِيَوْمِ الْفَصْلِ. قال ابن عباس: يوم يفصل الرّحمن بين الخلائق و معنى «الْفَصْلِ»: الحكم. و الفيصل: الحاكم، اى يحكم بين المحسن و المسيء و بين الرّسل و مكذّبيها. و قيل: لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ اى لاىّ يوم اخّر الرّسل و ضرب الاجل لجمعهم لِيَوْمِ الْفَصْلِ اى ليوم القضاء بين الخلق. ثمّ قال على جهة التّهويل و التّعظيم لشأن ذلك اليوم.
وَ ما أَدْراكَ ما يَوْمُ الْفَصْلِ من اين تعلم كنهه و لم تعهد مثله.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ هذه الآية تتكرّر في هذه السّورة عشر مرّات و فيها ثلاثة اقوال: احدها انّ القرآن عربىّ و من عادتهم التّكرار و الاطناب كما في عادتهم الاختصار و الايجاز. و الثّاني انّ كلّ واحدة منها ذكرت عقيب آية غير الاولى فلا يكون مستهجنا و لو لم يكرّركان متوعّدا على بعض دون بعض، الثّالث انّ بسط الكلام في التّرغيب و التّرهيب ادعى الى ادراك البغية من الايجاز و قد يجدكلّ احد في نفسه من تأثير التّكرار بالاخفاء به ثمّ بعد بدا ايجاب الويل في الآخرة لمن كذّب بها بذكر من اهلك من امم الانبياء الاوّلين كقوم نوح و عاد و ثمود. فقال: أَ لَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ الم نمتهم و نستأصلهم بالعقوبة، استفهام في معنى التّقرير.
ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرِينَ اى نلحق المتأخّرين الّذين اهلكوا من بعدهم بهم كقوم ابراهيم و قوم لوط و اصحاب مدين و آل فرعون و ملائه ثمّ توعّد المجرمين من امّة محمد (ص) فقال: كَذلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ اى مثل الّذى فعلنا بهم نفعل بالمكذّبين من قومك.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ اى لمن كذّب بالآخرة بعد أن احتجّ عليه في هذه الآية باهلاك الامّة بعد الامّة و انّهم على اثرهم في الهلاك ان اقاموا على الاشراك و الاشارة بقوله: «يومئذ» الى وقت اهلاكهم ثمّ احتجّ عليهم في الآية الأخرى بقوله: أَ لَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ اى نطفة ضعيفة. الميم في المهين اصليّة و مهانتها قلّتها و خسّتها. و قال فرعون لموسى. هو مهين، اى قليل فقير وكلّ شيء ابتذلته فلم تصنه فقد امتهنته و قالت عائشة: كان رسول اللّه (ص) في مهنة اهله.
فَجَعَلْناهُ فِي قَرارٍ مَكِينٍ يعنى الرّحم يستقرّ فيه الماء و يتمكّن. و قيل: يتمكّن فيه الولد.
إِلى قَدَرٍ مَعْلُومٍ يعنى: الى وقت خروج الولد و بلوغ حدّ الكمال. و قيل: إِلى قَدَرٍ مَعْلُومٍ اربعين يوما نطفة، و اربعين يوما علقة كقوله: «و نقرّ في الارحام ما نشاء الى اجل مسمّى خلقا من بعد خلق».
فَقَدَرْنا قرأ اهل المدينة و الكسائى: فقدّرنا بالتّشديد من التّقدير و قرأ الآخرون بالتّخفيف من القدرة لقوله: فَنِعْمَ الْقادِرُونَ. و قيل: معناهما واحد فنعم القادرون، اى فنعم المقدّرون يعنى: تقدير الولد نطفة ثمّ علقة ثمّ مضغة ثمّ عظاما و قيل: «فَقَدَرْنا» من القدرة، اى قدرنا على خلقكم حالا بعد حال و صورة بعد صورة.
و قيل: «فَقَدَرْنا» «فَنِعْمَ الْقادِرُونَ» اى فملكنا فنعم المالكون ثمّ احتجّ عليهم في الثّالثة بقوله: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً اى كنّا و غطاء تضمّ الاحياء على ظهورها و الاموات في بطونها. يقال: كفت الشّيء. يكفته اذا ضمّه و جمعه. و في الحديث عن رسول اللّه (ص): «امرت ان اسجد على سبعة اعضاء و لا اكفت ثوبا و لا شعرا»
و شهد الشّعبى جنازة فسئل عن قوله: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً أَحْياءً وَ أَمْواتاً فاشار الى البيوت و قال: هذه كفات الاحياء، ثمّ اشار الى القبور، و قال: هذه كفات الاموات. و في الحديث: «ضمّوا فواشيكم و اكفتوا صبيانكم» اى ضمّوهم اليكم و اجيفوا الأبواب و اطفئوا المصابيح فانّ للشّيطان خطفة و انتشارا فعلى هذا القول تقدير الآية: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً للخلق أَحْياءً وَ أَمْواتاً فيكون الاحياء و الاموات حالين للخلق. معنى آنست كه: نه ما اين زمين نهان دارنده خلق كرديم، همه را مى‌پوشد، زندگان را و مردگان را. زندگان را مادر است، و مردگان

را چادر است، و روا باشدكه احياء و اموات نعت زمين نهند. احياء زمين مأهول است مزروع كه در آن مردم بود و نباتات و درخت، و اموات زمين موات است غيران و بيابان از خلق تهى و از نباتات و درخت خالى. ميگويد، جلّ جلاله: ما اين زمين را نهان دارنده نكرديم و آن را پاره پاره زنده و مرده نكرديم.

وَ جَعَلْنا فِيها رَواسِيَ شامِخات اى جبالا ثوابت طوالا. و رجل شامخ اى متطاول متكبّر، قال الشّاعر:

ايّها الشّامخ الّذى لا يرام نحن من طينة عليك السّلام.

ولدى الموت تستوى الاقدام وَ أَسْقَيْناكُمْ ماءً فُراتاً اى جعلناه سقيا لكم و قيل، مكناكم من شربه و سقيه دوابكم و مزارعكم. قال ابن عباس: اصول انهار الارض اربعة: سيحان و الفرات و النّيل و جيحان، فسيحان دجله و جيحان نهر بلخ، و هى من الجنّة و تنبع في الارض من تحت صخرة عند بيت المقدس. و معنى الفرات: اعذب العذوبة ضدّ الاجاج وكلّ عذب من الماء الفرات.

«وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ» بما وعد اللَّه فيها و اخبر عن قدرته عليها. قال اللَّه تعالى: مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى و في جميع ما ذكر في الآية دليل على انّه قادر عليم و صانع حكيم، لم يخلق النّاس عبثا و لم يتركهم سدى و هوكما يبدى يعيد. قوله: «انْطَلِقُوا» القول هاهنا مضمر، اى تقول لهم الخزنة: يا معشر المشركين انطلقوا الى ظل ذى ثلث شعب ما كنتم به تكذبون اى امضوا الى النّار الّتى كنتم تكذّبون من اخبركم بها انْطَلِقُوا إِلى ظِلٍّ ذِي ثَلاثِ شُعَبٍ هذا الظّلّ هو اليحموم دخان جهنّم يطبق على الخلق. ذي ثَلاث شُعَب شعبة عن يمينهم و شعبة عن يسارهم و شعبة من فوقهم، فيحيط بهم كقوله: «أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها». و قيل: «ثَلاثِ شُعَبٍ» شعبة من النّار و شعبة من الدّخان و شعبة من الزّمهرير. و قيل: يخرج عنق من النّار فتنشعب ثلاث شعب امّا النّور فيقف على رؤس المؤمنين و الدّخان يقف على رؤس المنافقين و اللّهب الصّافى يقف على رؤس الكافرين ثمّ وصف ذلك ظلّ فقال: «لا ظَلِيلٍ» اى ليس فيه برد و لا راحة وَ لا يُغْنِي مِنَ اللَّهَبِ اى و لا يدفع عنهم شيئا من حرّ جهنّم.

«إِنَّها» يعنى: النّار «تَرْمِي بِشَرَرٍ» هى ما يتطاير من النّار واحدتها شررة «كَالْقَصْرِ» يعنى: كالبناء العظيم من هذه القصور المبنيّة و الحصون العظيمة. و قال عبد الرّحمن بن عابس: سألت ابن عباس عن قوله: إِنَّها تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ قال: هى الخشب العظام المقطّعة وكنّا نعمل الى الخشب فنقطعها ثلاثة اذرع و فوق ذلك و دونه ندخرها للشّتاء فكنّا نسمّيها القصر و قال سعيد بن جبير و الضحاك: هى اصول النّخل و الشّجر العظام واحدتها قصرة مثل تمرة و تمر و جمرة و جمر.

كَأَنَّهُ جِمالَتٌ و قرأ حمزة و الكسائى و حفص: جمالة على جمع جمل مثل حجر و حجارة. و قرأ يعقوب بضمّ الجيم بلا الف اراد الاشياء العظام المجموعة المجملة و قرأ الآخرون: جمالات بالالف وكسر الجيم على جمع الجمال و هي جمع الجمع. و قيل: جمع جمل كرجالات جمع رجل قوله: «صفر» اى سود، و العرب يسمّى السّود من الإبل صفرا لانّه تعلو سوادها صفرة كما قيل لبيض: الظّباء ادم لانّ بياضها تعلوه كدرة. و في الخبر: انّ شرر نار جهنّم سود كالقير. شبّه الشّرر بالقصر و بالجمال في الكبر و في الكثرة و في اللّون.

وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ بما ذكرناه ثمّ يقال لهم ثانيا.

هذا يَوْمُ لاَ يَنْطِقُونَ يوم القيامة يوم ممتدّ فيه حالات و مواقف فيمكنون من الكلام في بعضها و ذلك في قوله: «عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ» و يمنعون الكلام في بعضها لقوله: هذا يَوْمُ لا يَنْطِقُونَ و اضافته الى الفعل يدلّ على انّ المراد منه زمان او ساعة كقولك: آتيك يوم يقدم زيد و انّما يقدم في ساعة. و قيل «لا يَنْطِقُونَ» اى لا يجدون حجّة يحتجون بها.

وَ لا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ اى ليس لهم عذر فيؤذن لهم في الاعتذار و لوكان لهم عذر لم يمنعوا. قال الجنيد: اى عذر لمن اعرض عن منعمه وكفر اياديه و نعمه. و قيل: الفاء في قوله: «فَيَعْتَذِرُونَ» ليست للجواب انّما هى

عطف على الجحد في قوله: «لا يَنْطِقُونَ» و التّقدير هذا يوم لا ينطقون و لا يعتذرون.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ بحجج اللَّه ثمّ يقال لهم ثالثا: هذا يَوْمُ الْفَصْلِ اى هذا يوم الجزاء و يوم يفصل بين اهل الجنّة و النّار فيبعث فريق الى الجنّة و فريق الى النّار، جمعناكم فيه و الاوّلين من الامم الماضية.
فَإِنْ كانَ لَكُمْ كَيْدٌ فَكِيدُونِ اى ان كانت لكم حيلة الى التّخلص من حكمى فاحتالوا لانفسكم و تخلّصوا من حكمى لو قدرتم، يعنى: ان قدرتم على ما كنتم تفعلونه قبل من العناد لرسلى و التّكذيب بآياتى و ترك الاصغاء الى قولى: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً الآية فافعلوا ثمّ قال: وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ بهذه الآية و مضمونها و معناها.
إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلالٍ وَ عُيُونٍ اى ظلال اشجار الجنّة و عيون تفجر منها انهار الجنّة.
وَ فَواكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ لذيذة مشتهاة يقال لهم: كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً لا يشوبه مكروه و لا ينقطع بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ في الدّنيا بطاعتى.
إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ اى نثيب الّذين احسنوا في تصديقهم رسولى.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ بما ذكرنا ثمّ خاطب في عصر النّبي (ص) من المشركين مبالغة في زجرهم و انّهم في ايثارهم العاجلة الفانية على الآجلة الباقية من جملة المجرمين الّذين قال فيهم عند مفتتح هذه الآى كَذلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ فرجع آخر الكلام الى اوّله فقال: كُلُوا وَ تَمَتَّعُوا قَلِيلًا إِنَّكُمْ مُجْرِمُونَ اى عيشوا في الدّنيا متمتّعين مسرورين ايّاما قلائل إِنَّكُمْ مُجْرِمُونَ و عاقبة المجرمين النّار.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ بما اعددناه للكفّار من العذاب الاليم.
وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ ارْكَعُوا لا يَرْكَعُونَ كانوا في الجاهليّة يسجدون للاصنام و لا يركعون لها فصار الرّكوع من اعلام صلوة المسلمين للَّه عزّ و جلّ و قال مقاتل: نزلت هذه الآية في بنى ثقيف حين امرهم رسول اللَّه (ص) بالصّلاة فقالوا: لا ننحنى فانّه مسبّة علينا. فقال رسول اللَّه (ص): «لا خير في دين ليس فيه ركوع و لا سجود».
و قال ابن عباس: هذا في القيامة، يقال لهم: «اركعوا» فلا يستطيعون كما يدعون الى السّجود فلا يستطيعون.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ بالصّلاة و وجوبها.
فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ فبايّ كتاب، و بايّ خطاب، و بايّ كلام بعد القرآن يصدّقون و قد أبوا الايمان بالقرآن مع كونه معجزا قاطعا لاعذارهم و اللَّه اعلم بالمراد.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللَّه كلمة من ذكرها نال في الدّنيا و العقبى بهجته و من عرفها بذل في طلبه مهجته. كلمة اذا استولت على قلب عطّلته عن كلّ شغل و اذا واظب على ذكرها عبد آمنته من كلّ هول. بنام اوكه بر پادشاهان پادشاه است و پادشاهى وى نه بحشم و سپاهست، دوربين و نزديك دان و از نهان آگاهست. بينا بهر چيز، دانا بهركار، و آگاه بهرگاه است؟ چه بانگ بلند او را، چه سرّ دل چه روز روشن، چه شب سياهست. بنام اوكه از لطف اوست كه بمشتاق خود مشتاق است، و از نيك خدايى اوست كش بار هى خود عهد و ميثاق است:

آب وگل را زهره مهر توكى بودى اگر هم بلطف خود نكردى در ازلشان اختيار؟!

اگر نه بلطف او بودى، كه يارستى كه ذكر او بخواب اندر بديدن ؟ ور نه عنايت او بودى، كرا بودى بحضرت او رسيدن؟
پير طريقت گفت در مناجات خويش: «الهى كدام زبان بستايش تو رسد؟ كدام خرد صفت تو برتابد؟ كدام شكر با نيكوكارى تو برابر آيد؟ كدام بنده بگزارد عبادت تو رسد؟ الهى از ما هركرا بينى همه معيوب بينى، هركردار كه بينى همه با تقصير بينى، با اين همه نه باران برّ مى باز ايستد، نه جزگل كرم مى‌رويد. چون با دشمن با سخط بچندين برّى، پس سود پسنديدگان را چه اندازه و آئين محبّان را چه پايان؟

مقام عارفان را چه حدّ؟ و شادی دوستان را چه کران؟
وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً ربّ العالمین جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته درین آیات خود را بتوانایی و دانایی و مهربانی بخلق تعریف میکند و منتهای خود درکفایت خود بر ایشان می‌پیدا کند. حجّت خود بر دشمن آشکارا می‌کند و دوستان را نیك خدایی خود بیان میکند، تا نه دوست را ریبت ماند، نه دشمن را معذرت.
وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً اللَّه تعالی و تقدّس سوگند یاد میکند بچهار باد مختلف بطبعهای مختلف، از مخارج مختلف: یکی مرسلات، دیگر عاصفات، سوم ناشرات، چهارم فارقات. یکی گرم و نرم فصل بهار را، سبزگردانیدن باغها را، نشاط دادن درختان را، آراستن دشت وکوه را، آشکارا کردن نهانیهای زمین را، پیدا کردن قدرت و توانایی خود را. دیگر عاصفات، بطبع گرم و خشك، فصل تابستان را، زمین خشك گردانیدن را، میوه پختن و غلّه رسانیدن را، عاهت و آفت زمین سوختن را رنگها بنبات و میوه سپردن را، عزّت و قدرت خود آشکارکردن را. سوم ناشرات است سرد و نرم، فصل خریف را، سموم از هوا شستن را، و طبع زمستانی برفق با تابستان آمیختن را، و طبع تابستان بلطف با طبع زمستان پیوستن را. چهارم فارقاتست، بطبع سرد و خشك فصل زمستان را، دهان زمین بازگشادن را، و عفونت از خاك برگرفتن را، و خزائن درختان مهرکردن را، و تف از پوست آدمی بباطن او گردانیدن را، قدرت و عزّت خود با خلق نمودن را. این چهار باد است جهان، از چهار روی جهان، در یك سرای نهان. فرو میگشاید جوق جوق، می‌فزاید موج موج، نه پیدا که ازکجا در رسید، چون فرو نشست «۳» برسید، نرم تر از آب، گرم تر از آتش، سخت تر از سنگ، بی لون و بی بوی و بی درنگ، برخاسته مکتوم و آرمیده معدوم.
و از این عجب تر آن دو باد است که از بینی و لب خیزد، گاه سرد وگاه گرم.
بر اندازه میراند، گرم سرد میگرداند، و سرد گرم، تر خشك میکند و خشك تر، نرم سخت میسازد و سخت نرم، عزّت خود آشکارا میکند و قدرت خود مینماید. مؤمنان و موحّدان که در ازل ایشان را رقم سعادت کشیده‌اند، و در سرای محبّت ایشان را بار داده‌اند، و حیات طیّبه تحفه روزگار ایشان گردانیده‌اندکه: «فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً» چون درین آیات و رایات قدرت تأمّل کنند و عجائب حکمت و لطائف نعمت بینند، بهار توحید از دلهای ایشان سر بر زند، درخت معرفت ببار آید، سایه انس افکند، چشمه حکمت گشاید، نرگس خلوت روید، یاسمن شوق بر دهد. اینست که ربّ العالمین گفت: إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلالٍ وَ عُيُونٍ اليوم في ظلال التّوحيد، و غدا في ظلال حسن المزيد اليوم في ظلال المعارف، و غدا في ظلال اللّطائف، اليوم في ظلال التّعريف و غدا في ظلال التّشريف، يقال لهم: كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ اليوم يشربون على ذكره و غدا يشربون على شهوده، اليوم يشربون على محبّته و غدا يشربون على مشاهدته. بجلال عزّ بار خدا که در خاصگیان او دل هست که در روزی سیصد و شصت بار از آن دل چنین بهاری با حضرت برندکه بویی از آن دل بآفرینش ندهد و لهذا
يقول الحقّ جلّ جلاله: اوليائي في قبابي لا يعرفهم غيري
یکی از ایشان شیخ بسطام است، قدّس روحه. شبی در مناجات بود، جهانی دید آرمیده مهتاب روشن می‌تافت و ستارگان می‌رخشیدند، سکونی و آرامی در عالم افتاده نه ازکس آوازی، نه از هیچ گوشه رازی و نیازی، با خود گفت: دریغا درگاهی بدین بزرگواری و چنین خالی؟ از غیب ندایی شنیدکه: ای بایزید تو پنداری که خالی است، پرده ازگوشت برگرفتند، گوش فرا دار تا ناله سوختگان و زارندگان شنوی. بو یزیدگفت: چهارگوشه عالم پیش من نهادند و از هرگوشه‌ای ناله‌ای شنیدم، از هر زاویه‌ای سوزی و نیازی و از هر طرفی دردی وگدازی، همه جهان ناله اوّاهان گرفته و از زمین تا بآسمان یا ربها روان گشته. بو یزید خود را در جنب ایشان ناچیز دید، چون قطره‌ای در دریایی یا ذرّه‌ای در هوایی. زبان حسرت و حیرت بگشاد، گفت: خداوندا در دریای شوق تو بسی غرق شدگانند، در بادیه ارادت تو بسی متحیّرانند، بر درگاه جلال تو بسی کشتگان‌اند، بر امید وصال تو

بسی دلشدگانند، نه هیچ طالب را آرام و نه هیچ قاصد را رسیدن بکام. پیر طریقت اینجا سخنی نغزگفته، بزبان انکسار، بنعت افتقار، لایق حال.

میگوید: الهی این سوز ما امروز درد آمیزست، نه طاقت بسر بردن نه جای گریز است. الهی این چه تیغ است که چنین تیزست؟ نه جای آرام و نه روی پرهیزست! الهی هرکس بر چیزی و من ندانم بر چه‌ام؟! بیمم آنست که کی پدید آیدکه من کیم! الهی کان حسرت است این تن من، مایه درد و غم است این دل من، می‌نیارم گفت کین همه چرا بهره من، نه دست رسد مرا بر معدن چاره من.

۷۸- سورة النبأ- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

عَمَّ يَتَساءَلُونَ (۱) از چه چيز چندين مى‌پرسند؟

عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ (۲) ترا از آن خبر بزرگ مى‌پرسند!

الَّذي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ (۳) آن خبركه درو مختلف شده‌اند،.

كَلَّا سَيَعْلَمُونَ (۴) براستى كه آگاه شوند.

ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ (۵) و از براستى كه آگاه شوند.

أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً (۶) نه ما اين زمين را آرامگاه شما كرديم.

وَ الْجبالَ أَوْتاداً (۷) وكوه‌ها را ميخها كرديم.

وَ خَلَقْناكُمْ أَزْواجاً (۸) و شما را جفت جفت آفريديم مرد و زن.

وَ جَعَلْنا نَوْمَكُمْ سُباتاً (۹) و خواب شما شما را آسودن كرديم.

وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِباساً (۱۰) و شب تاريك بر شما پوشيديم.

وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً (۱۱) و روز روشن زيش شما را و جهانداری شما را هنگام ساختيم.

وَ بَنَيْنا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً (۱۲) و زور شما هفت آسمان سخت اوراشتيم.

وَ جَعَلْنا سِراجاً وَهَّاجاً (۱۳) و آفتاب شما را چراغى فروزان سوزان كرديم.

وَ أَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِراتِ و فرو فرستاديم از ميغهاى پر آب ماءً ثَجَّاجاً (۱۴) آبى ريزان.

لِنُخْرِجَ بِهِ تا از زمين بيرون آريم بآن حَبًّا وَ نَباتاً (۱۵) دانه‌ها و رسته‌ها كه از زمين رويد مردم را و ستور را.

وَ جَنَّاتٍ أَلْفافاً (۱۶) و رزان و ميوستانهاى انبوه هنگفت.

إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كانَ مِيقاتاً (۱۷) روز داورى هنگام اللَّه است با خلق.

يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ آن روزكه دردمند در صور.

فَتَأْتُونَ أَفْواجاً (۱۸) تا مى‌آييد شما جوق جوق گروه گروه.

وَ فُتِحَتِ السَّماءُ فَكانَتْ أَبْواباً (۱۹) و بازگشايند آسمان را در در.

وَ سُيِّرَتِ الْجبالُ وكوه‌ها را فرا رفتن آرند، تا زمين از آن تهى گردد.

فَكانَتْ سَراباً (۲۰) چنان كه ازو كور آب تاود.

إِنَّ جَهَنَّمَ كانَتْ مِرْصاداً (۲۱) دوزخ گذرگاه است.

لِلطَّاغِينَ مَآباً (۲۲) كافران را بازگشتن گاه است.

لابِثِينَ فِيها أَحْقاباً (۲۳) بمانند اندر آن جاى سالهاى بى شمار.

لا يَذُوقُونَ فِيها بَرْداً وَ لا شَراباً (۲۴) نچشند در آن نه خواب و نه آب.

إِلَّا حَمِيماً وَ غَسَّاقاً (۲۵) مگر آبى گرم و خونابه‌اى سرد.

جَزاءً وفاقاً (۲۶) پاداشى در خور كردار.

إِنَّهُمْ كانُوا لا يَرْجُونَ حِساباً (۲۷) ايشان نمى‌ترسيدند از شمار آن روز.

وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا كِذَّاباً (۲۸) و دروغ شمردند سخنان ما را دروغ شمردنى.

وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ كِتاباً (۲۹) و همه چيز در لوح بشمرده‌ايم و پيوسته نوشتنى.

فَذُوقُوا و چشيد فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذاباً (۳۰) و نفزائيم شما را مگر عذاب وگرفتارى.

إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفازاً (۳۱) پرهیزگاران را رستنگاهی است جای پیروزی.
حَدائِقَ وَ أَعْناباً (۳۲) درختستانها با در و دیوار ورزان با انگورها.
وَكَواعِبَ أَتْراباً (۳۳) وکنیزکان هم بالا هم آسا هم زاد.
وَكَأْساً دِهاقاً (۳۴) و جامهای شراب پیوسته دمادم.
لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً نشنوند در آن سرای نافرجام وَ لا كِذَّاباً (۳۵) و نه دروغ زن گرفتن کس کس را.
جَزاءً مِنْ رَبِّكَ پاداش از خداوند تو عَطاءً حِساباً (۳۶) بخشیده بسنده
رَبِّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خداوند آسمانها و زمینها وَ ما بَيْنَهُمَا و آنچه میان هر دو الرَّحْمنِ نام او رحمن لا يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطاباً (۳۷) ازو بر هیچ سخنی نه پادشاهاند.
يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ آن روزکه روح بپای ایستد وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا و فریشتگان صفی لا يَتَكَلَّمُونَ هیچ سخن نگویند إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ مگرکسی که دستوری دهد رحمن او را وَ قالَ صَواباً (۳۸) و آنچه گوید راست گوید و بچم.
ذلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ آن روزست بودنی فَمَنْ شاءَ هرکه خواهد پس آن پیغام و پند اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ مَآباً (۳۹) بخداوند خویش راهی گیرد و بازگشتن گاهی.
انا أَنْذَرْناكُمْ عَذاباً قَرِيباً (۴۰) شما را آگاه کردیم و بیم نمودیم از عذابی نزدیك.
يومَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ ما قَدَّمَتْ يَداهُ آن روزکه مینگرد مردم فراکردار خویش، يَقُولُ الْكافِرُ و ناگرویده گوید:ا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً (۴۱) کاشك من خاك بودمی، کاشك من خاك گشتمی.

النوبة الثانية

این سوره را سه نامست: سورة النّبإ، و سورة التّساؤل و سورة المعصرات، جمله
چهل آیتست، صد و هفتاد و سه کلمت و هفتصد و هفتاد حرف، همه به مکه فرو آمد، باجماع مفسّران در مکّیّات شمرند. و در این سوره ناسخ و منسوخ نیست، و آخر سورتی است که به مکه فرو آمد، پس از آن رسول خدا (ص) هجرت کرد به مدینه.
روی عن ابی بن کعب قال: قال رسول اللّه (ص): «من قرأ عم یتساءلون سقاه اللّه عزّ و جلّ برد الشّراب یوم القیامة. و عن ابی الدّرداء قال: قال رسول اللّه (ص): «تعلّموا سورة عَمَّ يَتَساءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ و تعلّموا «ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ»، «وَ النَّجْمِ إِذا هَوى»، «وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ»، «وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ»، فانّکم لو تعلمون ما فیهنّ لعطلتم ما انتم فیه و تعلّمتموهنّ و تقرّبوا الی اللّه سبحانه بهنّ انّ اللّه یغفر بهنّ کلّ ذنب الّا الشّرك باللّه» و عن ابی بکر الصّدیق قال: قلت یا رسول اللّه: لقد اسرع الیك الشّیب. قال: شیّبتنی هود و الواقعة و المرسلات و عمّ یتساءلون و اذا الشّمس کوّرت.
«عَمَّ» اصله عن ما، فادغمت النّون في الميم لاشتراكهما في الغنّة و حذفت الف ما، كقولهم: فيم و بم، و معناه: عن ایّ شيء يتساءل هؤلاء المشركون و ذلك انّ النّبي (ص) لمّا دعاهم الى التّوحيد و اخبرهم بالبعث و تلا عليهم القرآن جعلوا يتساءلون بينهم، فيقولون: ما ذا جاء به محمد. قال الزّجاج: اللّفظ لفظ استفهام و معناه التّفخيم للقصّة كما تقول ایّ شيء زيد؟ اذا عظّمت امره و شأنه ثمّ ذكر انّ تساءلهم عمّا ذا؟ فقال: عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ. قال مجاهد و الاكثرون: هو القرآن، دليله قوله عزّ و جلّ: «قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ» و اختلافهم فيه: انّهم قالوا: أ هو من اللّه ام من كلام بشر ام سحر و كهانة؟ فآمن به بعض وكفر به بعض. و قال قتادة و الزّجاج: هو القيامة و البعث بدليل قوله عقيبه: إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كانَ مِيقاتاً. و الضّمير في يتساءلون للكفّار و المؤمنين جميعا، و اختلافهم فيه انّهم صاروا ثلاث فرق: فرقة يعلمون انّها الحقّ، و فرقة نشزت فقالت: لا تأتينا السّاعة، و فرقة يمارون فيها و يقولون: احقّ هو ان نظنّ الّا ظنّا و ما نحن بمستيقنين. و قيل: النَّبَإِ الْعَظِيمِ امر محمد (ص) و نبوّته، وكانوا مختلفين في تصديقه و تكذيبه.

«كَلَّا» ردع عن الاختلاف، اى ارتدعوا ليس الامركما ظننتم «سَيَعْلَمُونَ» عاقبة امرهم.
ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ما ينالهم يوم القيامة من عذاب الجهنّم. و قيل: ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ما ينال المؤمنين من الثّواب في الجنّة ثمّ دلّ بما اظهر من قدرته على ما انزل من وعده فقال: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً استفهام بمعنى التّقرير، اى ذللناها لهم حتّى يسكنوها و يسيروا في مناكبها. و قيل: «مِهاداً» اى فراشا يمكن الاستقرار عليها و مهادا يجوز ان يكون واحدا، و يجوز ان يكون جمع مهد و انّما جاز جمعه لاختلاف اماكنها من القرى و البلاد و لاختلاف التّصرف فيها حفرا و زرعا و بناء و سيرا.
وَ الْجِبالَ أَوْتاداً للارض لولاها ارتجّت بالزّلازل و الرّياح.
وَ خَلَقْناكُمْ أَزْواجاً اصنافا و الوانا. و قيل: ذكورا و اناثا.
وَ جَعَلْنا نَوْمَكُمْ سُباتاً اى قطعا عن العمل راحة لا بد انكم لانّ اصل السّبت القطع و منه سبت رأسه اى حلقه. قيل اصل السّبت التّمدّد و الاستراحة. يقال: سبتت المرأة شعرها اذا مدّته و اطالته و قال الزّجاج: السّبات ان ينقطع عن الحركة و الرّوح فيه. و قيل: للنّائم مسبوت لا يعمل و لا يعقل كانّه ميّت.
وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِباساً يشملكم لتستريحوا، و قيل: غطاء و غشاء يستركلّ شيء بظلمته وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً اى وقتا و سببا لمعاشكم و اكتسابكم و سمّى الكسب معاشا لانّه يعاش به. قال ابن عباس: يريد تبتغون فيه من فضل اللَّه و ما قسم لكم من رزقه و المعاش: المصدر، تقول: عاش يعيش عيشا و معاشا.
وَ بَنَيْنا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً اى سبع سماوات طباقا صلابا وثاقا محكمة البناء لا يبليهنّ الايّام و اللّيالى وصفها بالشّدّة حيث امسكها عن السّقوط و رفعها بغير عمد، فهى لا تزول عمّا خلقها اللَّه تعالى عليه.
وَ جَعَلْنا سِراجاً اى جعلنا الشّمس سِراجاً وَهَّاجاً نيّرا متلالئا وقّادا حارّا.
قال مقاتل: جعل فيه نورا و حرارة، و الوهج يجمع النّور و الحرارة، و يقال: انّ الشّمس و القمر خلقا في بدو امرهما من نور العرش و يرجعان في القيامة الى نور العرش و ذلك فيما
روى عكرمة عن ابن عباس انّه قال: الا احدّثكم بما سمعت من رسول اللَّه (ص) يقول في الشّمس و القمر و بدء خلقهما و مصير امرهما؟ قال: قلنا بلى يرحمك اللَّه. فقال: انّ رسول اللَّه (ص) سئل عن ذلك، فقال: انّ اللَّه عزّ و جلّ لمّا ابرم خلقه احكاما و لم يبق من خلقه غير آدم خلق شمسين من نور عرشه، فامّا ما كان في سابق علمه ان يدعها شمسا فانّه خلقها مثل الدّنيا ما بين مشارقها و مغاربها و ما كان في سابق علمه ان يطمسها و يحولها قمرا فانّه خلقها دون الشّمس في العظم، و لكن انّما يرى صغرهما من شدّة ارتفاعهما في السّماء و بعدهما من الارض. فلو ترك اللَّه عزّ و جلّ الشّمس و القمركما كان خلقهما في بدو امرهما لم يعرف اللّيل من النّهار و لا النّهار من اللّيل وكان لا يدرى الاجير متى يعمل و متى يأخذ اجره، و لا يدرى الصّائم متى يصوم و متى يفطر، و لا تدرى المرأة متى تعتدّ، و لا يدرى المسلمون متى وقت صلوتهم و متى وقت حجّهم. فكان الرّب جلّ جلاله انظر لعباده و ارحم بهم، فارسل جبرئيل فامّر جناحه على وجه القمر فطمس عنه الضّوء و بقى فيه النّور
فذلك قوله: وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً الآية. فالسّواد الّذى ترون في القمر شبه الخطوط فيه فهو اثر المحو، قال: فاذا قامت القيامة و قضى اللَّه بين النّاس و ميّز بين اهل الجنّة و النّار و لم يدخلوهما بعد يدعو الرّبّ جلّ جلاله بالشّمس و القمر فيجاء بها اسودين مكوّرين قد وقعا في زلال و بلابل ترعد فرائصهما من هول ذلك اليوم و مخافة الرّحمن فاذا كانا حيال العرش خرّ اللَّه ساجدين فيقولان: الهنا قد علمت طاعتنا لك و دؤبنا في عبادتك و سرعتنا للمضىّ في امرك ايّام الدّنيا فلا تعذّبنا بعبادة المشركين ايّانا، فقد علمت انّا لم ندعهم الى عبادتنا و لم نذهل عن عبادتك. فيقول الرّبّ تبارك و تعالى: صدقتما، انى قد قضيت على نفسى ان ابدى و اعيد و انى معيدكما الى ما بدائكما فارجعا الى ما خلقتكما منه. فيقولان: ربّنا ممّ خلقنا؟

فيقول خلقتكما: من نور عرشى فارجعا اليه قال: فتلتمع من كلّ واحد منهما برقة تكاد تخطف الأبصار نورا فتخلطان بنور العرش فذلك قوله: «يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ». قوله:

وَ أَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِراتِ قال مجاهد و قتادة و مقاتل: الْمُعْصِرات الرّياح لانّها تعصر السّحاب ليمطر فعلى هذا التّأويل من بمعنى الباء، اى انزلنا بالرّياح المعصرات ماءً ثَجَّاجاً و ذلك انّ اللَّه عزّ و جلّ يبعث الرّيح فيثير السّحاب فيحمل الماء من السّماء فيدرّكما تدرّ اللّقحة و تضربه الرّيح فينزل متفرّقا حتّى لا يدقّ الارض و الخلق.

و قال ابو العالية و الضحّاك و ابن عباس: «الْمُعْصِرات»: السّحائب، يقال: اعصر السّحاب، اذا حان ان يمطر و اعصرت المرأة اذا دنا حيضها و اركب المهر اذا حان وقت ركوبه: و قال الحسن و سعيد بن جبير و مقاتل بن حيّان و زيد بن اسلم: «مِنَ الْمُعْصِرات» اى من السّماوات.

ماءً ثَجَّاجاً: صبّابا مدرارا متتابعا يتلوا بعضه بعضا «لِنُخْرِجَ بِهِ» اى بالمطر «حَبًّا» ممّا يأكله النّاس «وَ نَباتاً» ممّا ترعاه الدّوابّ. و قيل: الحبّ ما يحرث و يزرع، و النّبات ما ينبت من الارض بنفسه. و قيل: الحبّ اللّؤلؤ، و اصله من المطر و النّبات ما ينبت على الارض بنفسه و روى عن عكرمة: ما انزل اللَّه من السّماء قطرة الّا انبت بها في الارض عشبة و في البحر لؤلؤة.

وَ جَنَّاتٍ أَلْفافاً اى بساتين ملتفّة الاشجار واحدها لفّ و لفيف.

إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ يعنى: يوم القيامة يفصل فيه بين الخلق كانَ مِيقاتاً لما وعده اللَّه من الثّواب و العقاب. و قيل: كان ها هنا صلة.

يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ هذه هى نفخة الدّعوة و هي النّفخة الثّالثة، الاولى نفخة الفزع و الثّانية نفخة الصّعقة و الثّالثة نفخة القيام من القبور. فَتَأْتُونَ أَفْواجاً زمرا زمرا كلّ امّة بامامهم كقوله: «و يوم نبعث مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً».

روى البراء بن عازب قال: كان معاذ بن جبل جالسا قريبا من رسول اللَّه (ص) في منزل ابى ايّوب الانصارى فقال معاذ: يا رسول اللَّه أ رأيت قول اللَّه عزّ و جلّ. يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْواجاً؟ فقال يا معاذ، سألت عن عظيم من الامر ثمّ ارسل عينيه ثمّ قال يحشرون عشرة اصناف من امّتى اشتاتا قد ميّزهم اللَّه تعالى من جماعة المسلمين و بدّل صورتهم، فبعضهم على صورة القردة و بعضهم على صورة الخنازير و بعضهم منكّسين ارجلهم فوق وجوههم يسحبون عليها و بعضهم عمى يتردّدون و بعضهم صمّ بكم لا يعقلون و بعضهم يمضغون السنتهم فهى مدلاة على صدورهم يسيل القيح من افواههم لعابا يقذرهم اهل الجمع و بعضهم منقطعة ايديهم و ارجلهم و بعضهم مصلّبين على جذوع من نار و بعضهم أشدّ نتنا من الجيف و بعضهم يلبسون جبابا سابغة من قطران لازقة بجلودهم. فامّا الّذين على صورة القردة فالقتات من النّاس يعنى النّمّام، و امّا الّذين على صورة الخنازير فاهل السّحت و المنكسون على وجوههم فاكلة الرّبوا و العمى من يجور في الحكم و الصمّ البكم المعجبون باعمالهم و الّذين يمضغون السنتهم. فالعلماء و القصّاص الّذين خالف قولهم اعمالهم و المقطّعة ايديهم و ارجلهم الّذين يوذون الجيران و المصلّبون على جذوع من نار فالسّعاة بالنّاس الى السّلطان و الّذين هم أشدّ نتنا من الجيف فالّذين يتمتّعون بالشّهوات و اللّذات و منعوا حقّ اللَّه تعالى من اموالهم، و الّذين يلبسون الجباب فاهل الكبر و الخيلاء.

قوله: وَ فُتِحَتِ السَّماءُ قرأ اهل الكوفة: فتحت بالتّخفيف و الباقون بالتّشديد، اى شقّقت لنزول الملائكة فكانت ابوابا، اى ذات ابواب. و قيل: تنحلّ و تتناثر حتّى تصير فيها ابواب و طرق و فروج «و مالها اليوم مِنْ فُرُوجٍ». و قيل: انّ لكلّ عبد ما بين في السّماء بابا لعمله و بابا لرزقه، فاذا قامت القيامة انفتحت الأبواب.

وَ سُيِّرَتِ الْجِبالُ فَكانَتْ سَراباً اى ازيلت عن اماكنها فصارت كالسّراب.

قال ابن عباس: ذلك عند الفزع الاوّل فازالها عن اماكنها فصارت كما قال سبحانه: تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ ثمّ يدركها الفزع الثّاني فصارت «كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ» ثمّ يدركها الفزع الثّالث فصارت كثيبا مهيلا، ثمّ

يدركها الفزع الرّابع فسيّرت في الارض و ذهب بها و ذلك قوله: «وَ إِذَا الْجِبالُ نُسِفَتْ» اى ازيلت بسرعة حتّى لا يبقى اثر: إِنَّ جَهَنَّمَ كانَتْ مِرْصاداً اى طريقا و ممرّا فلا سبيل الى الجنّة حتّى.

تقطع النّار و قيل: محبسا و موضع رصدكالمضمار لحلبة الخيل. الحلبة خيل تجمع للسّباق من كلّ اوب و المضمار: الموضع. قال ابن عباس: انّ على جسر جهنّم سبعة محابس يسأل العبد عند اوّلها عن شهادة ان لا اله الّا اللّه، فان جاء بها تامّة جاز الى الثّاني فيسأل عن الصّلاة فان جاء بها تامّة جاز الى الثّالث فيسأل عن الزّكاة، فان جاء بها تامّة جاز الى الرّابع، فيسأل عن الصّوم فان جاء به تامّا جاز الى الخامس، فيسأل عن الحجّ فان جاء بها تامّا جاز الى السّادس، فيسأل عن العمرة فان جاء بها تامّة جاز الى السّابع فيسأل عن المظالم فان خرج منها و الّا يقال: انظروا فان كان له تطوّع اكمل به اعماله، فاذا فرغ به انطلق الى الجنّة. و المرصاد، مفعال من الرّصد و المعنى: انّها ذات ارتقاب لاهلها تراصدهم بنكالها و عقوبتها.

لِلطّاغِينَ مَآباً اى مرجعا لمن تجاوز الحدّ في الطّغيان و الكفر.

«لابِثِينَ» قرا حمزة و يعقوب: «لبثين» و قراءة العامّة «لابثين» بالالف، و هما لغتان. فِيها أَحْقاباً جمع حقب و هو ثمانون سنة كلّ سنة ثلاث مائة و ستّون يوما، كلّ يوم الف سنة ممّا يعدّه بنو آدم، و روى نافع عن ابن عمر عن النّبي (ص) قال: «و اللّه لا يخرج من النّار من دخلها حتّى يكونوا فِيها أَحْقاباً و الحقب بضع و ثمانون سنة و السّنة ثلاثمائة و ستّون يوما كلّ يوم كالف سنة ممّا تعدّون فلا يتكلنّ احد على ان يخرج من النّار.

قال الحسن: انّ اللّه لم يجعل لاهل النّار مدّة، بل قال: لابِثِينَ فِيها أَحْقاباً فو اللّه ما هو الّا انّه اذا مضى حقب دخل آخر الى الابد فليس للاحقاب عدّة الى الخلود و عن عبد اللّه ابن مسعود قال: لو علم اهل النّار انّهم يلبثون في النّار عدد حصى الدّنيا لفرحوا و لو علم اهل الجنّة انّهم يلبثون في الجنّة عدد حصى الدّنيا لحزنوا و قال مقاتل بن حيّان: الحقب الواحد سبع عشرة الف سنة. قال: و هذه الآية منسوخة نسختها فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذاباً يعنى: انّ العدد قد ارتفع و الخلود قد حصل. و عن خالد بن معدان قال: هذه الآية في اهل القبلة لانّهم لا يخلدون فيها، و قيل: تمّ الكلام على قوله: «فيها» ثمّ قال: «احقابا».

لا يَذُوقُونَ فِيها اى في جهنّم «بَرْداً» اى روحا و راحة. و قيل: البرد النّوم لانّ النّائم يبرد جوفه اذا نام. و قال مقاتل: لا يذوقون فيها بردا ينفعهم من حرّ و لا شرابا ينفعهم من عطش.

إِلَّا حَمِيماً ماء حارّا يحرق ما يأتى عليه. و قيل: هو دموع عيون اهل النّار «وَ غَسَّاقاً». قال ابن عباس: الغسّاق: الزّمهرير يحرقهم ببرده. و قيل هو الصّديد و ما سال من جلود اهل النّار. و قيل: هو المنتن الاسود، و قال شهر بن حوشب: الغسّاق واد في النّار فيه ثلاث مائة و ثلاثون شعبا في كلّ شعب ثلاث مائة و ثلاثون بيتا في كلّ بيت اربع زوايا، في كلّ زاوية شجاع كاعظم ما خلق اللّه من الخلق، في رأس كلّ شجاع سم.

و قيل: معنى الآية «لا يَذُوقُونَ» في تلك الاحقاب إِلَّا حَمِيماً وَ غَسَّاقاً ثمّ يلبثون احقابا يذوقون غير الحميم و الغسّاق من انواع العذاب نهر توقيت لانواع العذاب لا لمكثهم في النّار.

جَزاءً وِفاقاً اى جازيناهم جزاء وافق اعمالهم. قال مقاتل: وافق العذاب الذّنب فلا ذنب اعظم من الشّرك و لا عذاب اعظم من النّار، ثمّ وصف اعمالهم فقال: إِنَّهُمْ كانُوا لا يَرْجُونَ حِساباً اى لا يخافون محاسبة اللّه ايّاهم. قال الزّجاج: يعنى لا يؤمنون بالبعث فيرجوا ثواب حساب.

وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا اى بما جاءت به الانبياء «كِذَّاباً» اى تكذيبا و هي لغة يمانيّة فصيحة يقولون: خرّقت القميص خرّاقا و قرئ «كذابا» بالتّخفيف مصدر كاذب.

وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ كِتاباً اى كلّ شيء من اعمال الخلق بيّنّاه في اللّوح المحفوظ كقوله: وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ. قوله: وَ كُلَّ شَيْءٍ منصوب بفعل مضمر، اى احصينا كلّ شيء احصيناه. وكتابا نصب على المصدر. اى كتبناه كتابا و يجوز ان يكون نصبا على الظّرف، اى في كتاب و هو اللّوح المحفوظ. و قيل: احصته الملائكة في

كتاب، يعنى: في صحف الاعمال.
«فَذُوقُوا» اى يقال لهم فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذاباً سئل الحسن عن اشدّ آية في القرآن على اهل النّار فقال الحسن: سألنا ابا برزة الاسلمى، فقال: سألت رسول اللّه (ص) فقال: فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذاباً قيل: لمّا سمعوا ذلك أيسوا من الخروج. قوله: إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفازاً المفاز موضع الفوز و الفوز النّجاة، اى للّذين اتّقوا من الشّرك و الكفر و الفواحش نجاة من العذاب و وصول الى الجزيل من الثّواب، ثمّ فسّر فقال: «حَدائِقَ» جمع حديقه، و هى البستان المحاط به وَ «أَعْناباً»، جمع عنب.
«وَ كَواعِبَ» اى جوارى عذارى جمع كاعب و هي النّاهدة الّتى بلغت النّكاح و ظهر ثديها و نتأ نتوء الكعب.
«أَتْراباً» اى مستويات في السّنّ على سنّ ثلاث و ثلاثين سنة. فقيل: اراد بذلك ازواجهنّ من الآدميّات، و قيل: هنّ الحور و ليس المراد بذلك صغر السّنّ، لكنّ المراد رواء الشّباب، اى ماء الشّباب جار فيهنّ لم يشبن و لم يتغيّر عن حدّ الحسن حسنهنّ.
وَ كَأْساً دهاقاً مترعة مملوءة متتابعة صافية، الدّهاق مصدر داهق مداهقة و دهاقا، اى تابع و ادهقت الحوض اى ملأته و الكأس في القرآن: هى كأس الخمر حيثما وجدتها.
لا يَسْمَعُونَ فِيها اى في الجنّة «لَغْواً» باطلا من الكلام «وَ لا كِذَّاباً» يعنى: و لا تكذيبا، اى لا يكذّب بعضهم بعضا. قرأ الكسائى: «كذابا» بالتّخفيف مصدر كاذب، اى لا يكذب بعضهم مع بعض.
جَزاءً مِنْ رَبِّكَ عَطاءً اى جازاهم جزاء و اعطاهم عطاء فهما منصوبان بالمصدر و قوله: «حِساباً» اى كافيا وافيا كثيرا يقال: احسبت فلانا، اى اعطيته ما يكفيه حتّى قال: حسبى و المراد انّ لهم في الجنّة جميع ما يشتهون و قيل معنى: عَطاءً حِساباً اى على حساب العمل و عند اللّه المزيد.
رَبِّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُمَا الرَّحْمنِ اى خالقهما و مالكهما و مالك ما بينهما الرّحمن. قرأ اهل الحجاز و ابو عمرو: «ربّ»، بالرّفع على الاستيناف و «الرّحمن» خبره. و قرأ الآخرون: «ربّ» بالجرّ اتباعا لقوله: من ربّك، و قرأ ابن عامر و عاصم و يعقوب: «الرّحمن» بالجرّ اتباعا لقوله: «رَبِّ السَّماواتِ» و قرأ الآخرون: «الرَّحْمنِ» بالرّفع و حمزة و الكسائى يقرءان «رب» بالخفض لقربه من قوله: جَزاءً مِنْ رَبِّكَ و يقرءان «الرّحمن» بالرّفع لبعده منه على الاستيناف. و قوله: «لا يَمْلِكُونَ» في موضع خبره. و معنى لا يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطاباً قال مقاتل: لا يقدر الخلق على ان يكلّموا الرّبّ الّا باذنه، و قال الكلبى: لا يشفع احد لاحد الّا باذنه.
يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا قال الشعبى و الضحاك: «الرّوح» جبرئيل (ع) و قال عطاء عن ابن عباس: «الرّوح» ملك من الملائكة ما خلق اللّه مخلوقا اعظم منه فاذا كان يوم القيامة قام هو وحده صفّا و قامت الملائكة كلّهم صفّا واحدا فيكون عظم خلقه مثلهم. و قال مجاهد و قتادة و ابو صالح: «الرّوح» خلق من خلق اللّه على صورة بنى آدم لهم ايد و ارجل و رؤس يأكلون و يشربون، ليسوا من الملائكة و لا من الجنّ و لا من الانس ما نزل من السّماء ملك الّا و معه واحد منهم. و قال ابن مسعود: «الرّوح» ملك اعظم من السّماوات و من الجبال و من الملائكة و هو في السّماء الرّابعة يسبّح كلّ يوم اثنى عشر الف تسبيحة يخلق من كلّ تسبيحة ملك يجيء القوم يوم القيامة «صفا» وحده. و قال الحسن: هم بنو آدم، و معناه: ذوو الرّوح، و قال عطيّة عن ابن عباس: هى ارواح النّاس تقوم مع الملائكة فيما بين النّفختين، قبل ان تردّ الارواح الى الاجساد. و في رواية الضحاك عن ابن عباس، قال: عن يمين العرش نهرا من نور مثل السّماوات السّبع و الارضين السّبع و البحار السّبعة يدخل جبرئيل (ع) فيه كلّ سحر فيغتسل فيزداد نورا الى نوره و جمالا الى جماله و عظما الى عظمه، ثمّ ينتفض فيخرج اللّه من كلّ قطرة تقع من ريشه كذا وكذا الف ملك يدخل منهم كلّ يوم سبعون الف ملك البيت المعمور و سبعون الفا الكعبة لا يعودون اليهما الى ان تقوم السّاعة. و قال وهب: انّ جبرئيل (ع) واقف بين يدى اللّه عزّ و جلّ ترعد فرائصه يخلق اللّه سبحانه و تعالى من كلّ رعدة مائة الف ملك و الملائكة صفوف بين يدى

اللَّه عزّ و جلّ منكّسوا رؤسهم فاذا اذن اللَّه تعالى لهم في الكلام، قالوا: لا اله الّا انت، و هو قوله: يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا لا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ ان يتكلّم و «قال» في الدّنيا «صوابا» و سدادا من القول. و قيل: معناه من قال لا اله الّا اللَّه في الدّنيا يأذن اللَّه لهم في القيامة ان يتكلّموا بالشّفاعة فيشفعون و بالاعتذار فيقبل عذرهم، و امّا الكافرون فلا يقبل عذرهم و لا يسمع شفاعتهم. و قال الحسن: معناه لا يشفعون لاحد الّا لمن اذن اللَّه ان يشفع له و قال المشفوع: له في الدّنيا صوابا صدقا و هو لا اله الّا اللَّه.

ذلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ لا باطل فيه و لا ظلم، بل ينتصف الضّعيف من القوىّ و مجيئه حقّ كائن يوجد لا محالة و قد كانوا فيه على شكّ فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ مَآباً اى مرجعا حسنا من طاعة يقدّمها و زلّة يجتنبها ليكون المرجع الى الثّواب.

انا أَنْذَرْناكُمْ عَذاباً قَرِيباً يعنى: العذاب في الآخرة وكلّ ما هوآت قريب.

و قيل هو القتل ببدر.وْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ ما قَدَّمَتْ يَداهُ اى يرى جزاء الّذى قدّمه من خير و شرّ كقوله: «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً» «وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى» «لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ». و قيل: المرء هاهنا المؤمن يرى كلّ خير قدّمه في صحيفته يَقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً

قال عبد اللَّه بن عمر: و اذا كان يوم القيامة مدت الارض مدّ الاديم و حشر الدوابّ و البهائم و الوحش ثمّ يجعل القصاص بين البهائم حتّى تقتصّ للشّاة الجمّاء من القرناء نطحتها فاذا فرغ من القصاص قيل لها: كونى ترابا. فعند ذلكقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً

و قال مقاتل: يجمع اللَّه الوحوش و الهوامّ و الطّير و كلّ شيء غير الثّقلين فيقول: من ربّكم؟ فيقولون: الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ.

فيقول لهم الرّبّ تبارك و تعالى بعد ما يقضى بينهم حتّى يقتصّ للجمّاء من القرناء: انا خلقتكم و سخرتكم لبنى آدم وكنتم مطيعين ايام حياتكم فارجعوا، اى الّذى كنتم كونوا ترابا فيكونون ترابا. فاذا التفت الكافر الى شيء صار ترابا يتمنّى، فيقول: يا ليتنى كنت في الدّنيا في صورة خنزير رزقى كرزقه وكنت اليوم في الآخرة ترابا. و قيل: معناه ليتنى لم ابعث وكنت ترابا. و قال عكرمة: بلغنى انّ السّباع و الوحش و البهائم اذا رأين يوم القيامة بنى آدم و ما هم فيه من الغمّ و الحزن قلن: الحمد للَّه الّذى لم يجعلنا مثلكم فلا جنّة نرجو و لا نارا نخاف. و قال ابو القاسم بن حبيب: رأيت في بعض التّفاسير انّ الكافر هاهنا ابليس و ذلك انّه عاب آدم بانّه خلق من التّراب و افتخر بانّه خلق من النّار، فاذا عاين يوم القيامة فضل بنى آدم و المؤمنين و ما ينالون من انواع الكرامات و راى ما هو فيه من الشّدّة و العذاب يتمنّى و يقول: يا ليتنى خلقت من التّراب و لم يصبنى ما اصابنى. قال ابو هريرة: فيقول التّراب للكافر لا و لا كرامة لك، من جعلك مثلى و عن ابى الزّناد عبد اللَّه بن ذكوان قال اذا قضى بين النّاس و امر اهل الجنّة الى الجنّة، و اهل النّار الى النّار قيل لسائر الامم و لمؤمنى الجنّ: عودوا ترابا. فحينئذقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً و قال عمر بن عبد العزيز: انّ مؤمنى الجنّ حول الجنّة في ربض و رحاب و ليسوا فيها و الاكثرون على انّ مومنى الجنّ مع مؤمنى الانس في الجنة و انّ كافر بهم مع كافرى الانس في النّار.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم ملك تجمل عباده بطاعته و تزين خدمه بعبادته، لا يتجمّل بطاعة المطيعين و لا يتزيّن بعبادة العابدين، فزينة العابدين صدار طاعتهم و زينة العارفين حلّة معرفتهم. و زينة المحبّين تاج ولايتهم.

و زينة المذنبين غسل وجوههم بصوب عبرتهم.

نام خداوندى كه نام او دل افروزست و مهر او عالم سوز. نام او آرايش مجلس است و مدح او سرمايه مفلس. زينت زبانها ثناى او، قيمت دلها بهواى او، راحت روحها بلقاى او، سرور سرّها برضاى او. دلايل توحيد آيات

او، معالم تفرید رایات او، شواهد شریعت اشارات او، معاهد حقیقت بشارات او، قدیم نامخلوق ذات و صفات او. توانایی یگانه بی مگر، دانایی یگانه بی اگر. توانایی که همه کار تواند، دانایی که همه چیز داند. در شناخت حاصل و دریافت حاضر، بسلطان عظمت دور، و ببرهان فضل نزدیك، ببیان برّ پیدا و از دریافت گمان نهان.
پیر طریقت گفت: «الهی من بقدر تو نادانم و سزای ترا ناتوانم، در بیچارگی خود سرگردانم، و روز بروز در زیانم چون منی چون بود؟ چنانم! و از نگرستن در تاریکی بفغانم، که خود بر هیچ چیز هست ماندنم ندانم! چشم بروزی دارم که تو مانی و من نمانم. چون من کیست؟ گر آن روز ببینم ور ببینم بجان فدا آنم.
قوله: عَمَّ يَتَساءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ ای عن الخبر «الْعَظِيمِ» این خبر عظیم کار و نبوّت مصطفی است (ص) و بعثت و رسالت او، و پرسیدن ایشان از یکدیگر از روی تعظیم بود. جماعت قریش فراهم میرسیدند و با یکدیگر میگفتند: ایّ شيء امر محمد؟ این کار محمد چه چیز است بدین عظیمی و بدین پایندگی؟ روز بروزکار او بالاتر و آوای او بلندتر، و دولت او از جبال راسیات قوی تر و محکم تر. سرا پرده ملّت ما برانداخت، وگردن دین خویش بر افراخت. سر افرازان عرب او را مسخّر میشوند، وگردنکشان قبائل سر بر خط وی می‌نهند. ربّ العالمین گفت: الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ خلق در کار او مختلف شدند. یکی را سعادت ازلی در رسید و عنایت الهی او را در پذیرفت، تا بدعوت وی عزیزگشت و بتصدیق رسالت وی سعید ابد شد.
یکی در وهده خذلان بمانده شقاوت ازلی دامن وی گرفته باشخاص بیزاری سپرده تا سر در چنبر دعوت او نیاورد و رسالت وی قبول نکرد، شقیّ هر دو سرای گشت. حکم الهی اینست و خواست الهی چنین. حکم کرد بر آن کس که خواست، بآن چیزکه خواست، حکمی بی میل و قضایی بی جور. قومی را در دیوان سعدا نام ثبت کرد و ایشان را بعنایت ازلی قبول کرد، و علل در میان نه و قومی را در جریده اشقیا نام ثبت کرد و زنّار ردّ بر میان بست و زهره دم زدن نه. «ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَ ما أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ». روزی عبد الملك مروان عزّه را که معشوقه کثیر بود پیش خویش خواند، گفت: نقاب بگشای تا بنگرم که کثیر در تو چه دیدکه بر تو شیفته گشت؟ عزه گفت: ای عبد الملك مؤمنان در تو چه دیدندکه ترا امیرکردند؟ سقیا لایّام کنّا في كتم العدم و هو ينادي بلطف القدم بلا سابقة قدم «أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ».
یك قول از اقوال مفسّران آنست که: نبأ عظیم خبر قیامت است و خاست رستاخیزکه قوم در آن مختلف بودند، بعضی درگمان و شكّ و بعضی بر انکار و جحد، و ربّ العالمین ایشان را بر آن انکار و جحد تهدیدکرده و وعید داده که: كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ آری بدانند و آگاه شوند از آن روز عظیم، چون سرانجام کار خویش بینند و بجزای کردار خویش رسند. از عظمت آن روز است که بیست و چهار ساعت شبانروز دنیا را بر مثال بیست و چهار خزانه حشرکنند و در عرصات قیامت حاضرگردانند، یکان یکان خزانه می‌گشایند و بر بنده عرض میدهند، از آن خزانه‌ای بگشایند پر بها و جمال، پر نور و ضیا، و آن آن ساعت است که بنده در خیرات و حسنات و طاعات بود. بنده چون حسن و نور و بهاء آن بیند، چندان شادی و طرب و اهتزاز برو غالب شود که اگر آن را بر جمله دوزخیان قسمت کنند، در دهشت از شادی الم و درد آتش فراموش کنند. خزانه‌ای دیگر بگشایند، تاریك و مظلم پرنتن و پر وحشت. و آن آن ساعت است که بنده در معصیت بود و حقّ آزرده ظلمت، و وحشت آن کردار در آید چندان فزع و هول و رنج و غم او را فروگیرد که اگر بکلّ اهل بهشت قسمت کنند، نعیم بهشت بدیشان منغّص شود.
خزانه‌ای دیگر بگشایند خالی، که درو نه طاعت بود که سبب شادی است و نه معصیت که موجب اندوهست و آن ساعتی که بنده درو خفته باشد، یا غافل یا بمباحات دنیا مشغول شده بنده بدان حسرت خورد و غبن عظیم بدو راه یابد. همچنین خزائن یك یك می‌گشایند و برو عرضه میکنند، از آن ساعت که درو طاعت کرده شاد میگردد و از آن ساعت که درو معصیت کرده رنجور می‌شود و بر ساعتی که مهمل گذاشته حسرت و غبن میخورد.

هان ای مسکین، غافل مباش که از تو غافل نیستند، و می‌دان که حقّ تعالی مشاهد سرّ و رقیب دل تو است می‌بیند و میداند در هر حال که باشی. باری چنان باش که شایسته جلال نظر او باشی. مصطفی (ص) گفته: «اعبد اللّه کانّك تراه فان لم تکن تراه فانّه یراك».

۷۹- سورة النازعات- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً (۱) سوگند است بستارگان شتابان و هموار روان تا آن‌گه‌که در چشمه مغرب فرو شوند.

وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً (۲) بستارگان‌که از مشرق در میگیرند و میروند تا بمغرب رسند.

وَ السَّابِحاتِ سَبْحاً (۳) و بستارگان روان‌که در فلك در موج اشناو میکنند.

فَالسَّابِقاتِ سَبْقاً (۴) و بستارگان‌که در رفتن بر یکدیگر پیشی می‌کنند.

فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً (۵) بفرشتگان‌که بفرمان کارها میسازند و باز می‌اندازند.

يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ (۶) آن روزکه بجنبد زمین جنبیدنی.

تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ (۷) و بر پی آن ایستد پسینه آمدنی.

قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ واجِفَةٌ (۸) دلهای است آن روز ترسنده و لرزنده.

أَبْصارُها خاشِعَةٌ (۹) چشمهای ایشان فروشده خواری در آن پیدا، و فرو شکسته از بیم در دیده نگران.

يَقُولُونَ میگویند: أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحافِرَةِ (۱۰) باش ما را با همان زندگانی خواهند برد که نخست داشتیم.

أَ إِذا كُنَّا عِظاماً نَخِرَةً (۱۱) باش ما را درگورکنند، با زندگانی خواهند برد آن‌گه‌که استخوان گردیم ریزیده.

قالُوا تِلْكَ إِذاً كَرَّةٌ خاسِرَةٌ (۱۲) چنین میگویندکه: پس آن بازگشتی بس با زیان کاری است و باید آمد.

فَإِنَّما هِيَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ (۱۳) اکنون پس چنین است یك آواز است.

فَإِذا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ (۱۴) که ایشان را بآن آواز با هامون رستاخیز رانند.

هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى (۱۵) آمد بتو و رسید قصّه موسی بتو؟

إِذْ ناداهُ رَبُّهُ آن‌گه‌که خواند خداوند او او را بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ بآن وادی پاك کرده و بآفرین طُوىً (۱۶) نام او طوی.

اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى (۱۷) شو به فرعون شوکه او سرکشید نهمار.

فَقُلْ گوی او را هَلْ لَكَ إِلى أَنْ تَزَكَّى (۱۸) اوفتدت‌که پاك و هنری شوی، ؟

وَ أَهْدِيَكَ إِلى رَبِّكَ فَتَخْشى (۱۹) و راه نمایم ترا باللّه تا بشناسی و او را بدانی و از او بترسی.

فَأَراهُ الْآيَةَ الْكُبْرى (۲۰) باو نمود آن نشان مهین.

فَكَذَّبَ وَ عَصى (۲۱) دروغ زن گرفت و سرکشید.

ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعى (۲۲) پس آن‌گه برگشت بنهیب پیش باز.

فَحَشَرَ فَنادى (۲۳) سپاه جادوان گردکرد و آواز داد.

فَقالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى (۲۴) وگفت: منم خداوند برترین شما.

فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكالَ الْآخِرَةِ وَ الْأُولى (۲۵) بگرفت اللّه او را بعقوبت سخن پسین و سخن پیشین.

إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشى (۲۶) درین پندی و فرا پوشیده دیدنی است او راکه صواب شناسد و ترسد.

أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ شما سخت ترید و دشوارتر در علم شما بر آفریدگار ، در آفرینش یا آسمان؟ بَناها (۲۷) آفریدگار آن را برافراشت و بی ستون برداشت.

رَفَعَ سَمْكَها کاز آن بالا داد. فَسَوَّاها (۲۸) و آن را راست کرد و راغ.

وَ أَغْطَشَ لَيْلَها و تاریك کرد شب آن. وَ أَخْرَجَ ضُحاها (۲۹) و بیرون آورد روز آن.

وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها (۳۰) و زمین را پس آن پهن بازکشید.

أَخْرَجَ مِنْها بیرون آورد از زمین ماءَها وَ مَرْعاها آب آن وگیازار و چراگاه آن.
وَ الْجبالَ أَرْساها (۳۲) وکوه‌ها را بر زمین فروگذاشت و زمین را بآن بر جای بداشت.
مَتاعاً لَکُمْ وَ لِأَنْعامِکُمْ (۳۳) نیکوداری شما را و چهارپایان شما را.
فَإِذا جاءَتِ الطَّامَّةُ الْکُبْری (۳۴) آن روزکه داهیه مهین بیفتد.
یَوْمَ یَتَذَکَّرُ الْإِنْسانُ ما سَعی (۳۵) آن روزکه مردم را یاد آید هر چه در دنیا کرد.
وَ بُرِّزَتِ الْجَحِیمُ لِمَنْ یَری (۳۶) و بهامون آرند دوزخ نگرنده را.
فَأَمَّا مَنْ طَغی (۳۷) امّا آن کس که سرکشید و ناپاکی کرد.
وَ آثَرَ الْحَیاةَ الدُّنْیا (۳۸) و این جهان را گزید و این را بجای آن دیگر بپسندید.
فَإِنَّ الْجَحِیمَ هِیَ الْمَأْوی (۳۹) آتش او را جایگاه است و بازگشتن گاه.
وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ و امّا اوکه از ایستادن گاه پیش خدای خویش بترسید وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی (۴۰) و خویشتن را از بایست نبایستی باز زد.
فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوی (۴۱) بهشت او را جایگاه است و بازگشتن گاه.
یَسْئَلُونَکَ عَنِ السَّاعَةِ می‌پرسند ترا از رستاخیز. أَیَّانَ مُرْساها (۴۲) که کی است هنگام پیدا کرد آن و آوردن آن؟
فِیمَ أَنْتَ مِنْ ذِکْراها (۴۳) تو در چه‌ای از یاد آن وکه‌ای تو بدانش هنگام آن؟
إِلی رَبِّکَ مُنْتَهاها (۴۴) بازگشت و سرانجام دانستن هنگام رستاخیز با خدای تو است.
إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرُ مَنْ یَخْشاها (۴۵) تو ترساننده و آگاه کننده او ای که بآن گرویده است و از آن می‌ترسد.
کَأَنَّهُمْ یَوْمَ یَرَوْنَها گویی ایشان آن روزکه رستاخیز بینند و کار آن، لَمْ یَلْبَثُوا إِلَّا عَشِیَّةً أَوْ ضُحاها (۴۶) در دنیا نبودند و درنگ نکردند مگر شبانگاهی.

النوبة الثانية

این سوره چهل و پنج آیت است. صد و سی و نه کلمه، هفتصد و پنجاه و سه حرف جمله مکّی است، به مکه فرو آمده باتّفاق مفسّران. و درین سوره ناسخ و منسوخ نیست. و في الخبر عن ابی بن کعب قال: قال رسول اللّه (ص): من قرأ سورة «النّازعات» لم یکن حبسه في القبر الّا کقدر الصّلاة المکتوبة حتّی یدخل الجنّة.
قوله تعالی: وَ النّازِعاتِ غَرْقاً قال بعض المفسّرین: انّ القسم واقع بربّ هذه المذکورات، و قیل: لا بل اقسم اللّه تعالی بذلك للتّنبیه علی موقع العبرة فیه، اذ القسم یدلّ علی عظم شأن المقسم به و له جلّ جلاله ان ینهی عباده عن القسم بالمخلوقات، فانّ له ان یتعبّد عباده بما شاء و اختلفوا في المراد بهذه الکلمات. فقال بعضهم: المراد باجمعها الملائکة لانّهم ینزعون نفوس بنی آدم باغراق کما یغرق النّازع في القوس فیبلغ بها غایة المدّ. و الغرق بدل من الاغراق. و قیل: معناه «وَ النّازِعاتِ» نفسا غرقت «غرقا». قال ابن مسعود: یرید انفس الکفّار ینزعها ملك الموت من اجسادهم من تحت کلّ شعرة و من تحت الاظافیر و اصول القدمین، ثمّ یفرّقها في جسده بعد ما ینزعها حتّی اذا کادت تخرج ردّها في جسده، فهذا عمله في الکفّار.
و قال سعید بن جبیر: نزعت ارواحهم ثمّ غرّقت ثمّ حرّقت ثمّ قذف بها في النّار.
و قیل: یری الکافر نفسه في وقت النّزع کانّها تغرق. و قال مقاتل: ملك الموت و اعوانه ینزعون روح الکافرکما ینزع السّفود الکثیر الشّعب من الصّوف المبتل، فتخرج نفسه کالغریق في الماء.
وَ النّاشِطاتِ نَشْطاً قال ابن عباس: هم الملائکة ینشطون نفوس المؤمنین برفق و سهولة مشتقّ من قول العرب نشطت الدّلو اذا اخرجتها من البئر، و قیل: مشتقّ من الانشوطة و هي العقدة یمدّ احد طرفیها فتنحلّ خلاف المبرم، یعنی: الملائکة تنشط نفس المؤمن ای تحلّ حلا رفیقا فتقبضها کما ینشط العقال من ید البعیر اذا حلّ عنها و هذا یقتضی المنشطات. و حملها بعضهم علی نشط، ای بادر الی الشّیء فرحا به.

و هذا يقتضى وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً يعنى: نفس المؤمن عند الموت تنشط للخروج و ذلك انّه ليس من مؤمن يحضره الموت الّا عرضت عليه الجنّة قبل ان يموت، فيرى فيها اشباها من اهله و ازواجه من الحور العين فهم يدعونه اليها فنفسه اليهم، نشطة ان تخرج فتأتيهم.
وَ السَّابِحاتِ سَبْحاً هم الملائكة يقبضون ارواح المؤمنين كالّذى يسبح في الماء فاحيانا ينفس و احيانا يرتفع يسلونها سلاً رفيقا: ثمّ يدعونها حتّى تستريح كالسّابح بالشّيء في الماء يرفق به و قيل: هم الملائكة ينزلون من السّماء الى الارض مسرعين كما يقال للفرس الجواد: سابح اذا اسرع في جريه.
فَالسَّابِقاتِ سَبْقاً هى الملائكة تسبق بارواح المؤمنين الى الجنّة. و قيل: تسبق الى ما امره اللَّه.
فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً هى الملائكة: جبرئيل على الوحى و العذاب، و ميكائيل على المطر و النّبات و الارزاق، و اسرافيل على الصّور و اللّوح و حمل ركن من اركان العرش، و ملك الموت على قبض الارواح. و عطف فَالسَّابِقاتِ فَالْمُدَبِّراتِ بالفاء لما فيهما من معنى التّعقيب، اى تسبح فتسبق فتدبّر و حمل هذه المذكورات على الملائكة قول على و ابن عباس و ابن مسعود. و قال الحسن و قتادة: المراد بها النّجوم. وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً هى النّجوم تنزع من مشارقها حتّى تغرق في مغاربها في عين حمئة.
وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً هى النّجوم السّيارة تنشط من افق الى افق اى تذهب يقال حمار ناشط ينشط من بلد الى بلد. و يقال للبقر الوحش نواشط لانّها تذهب من موضع الى موضع.
وَ السَّابِحاتِ سَبْحاً هى النّجوم في فلك يسبحون.
فَالسَّابِقاتِ سَبْقاً هى النّجوم تسبق بعضا بعضا في الطّلوع و الغروب و امّا فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً فهم الملائكة على ما بيّنّاه لا غير، هذه اقسام محذوفة الموضع، و لكن دلّ ما بعدها انّها على تثبيت قيام السّاعة. قال الزجاج: جواب القسم فيه مضمر. تقديره لتبعثنّ يدلّ عليه قوله بعده: أَ إِذا كُنَّا عِظاماً نَخِرَةً. و قيل: جواب القسم. قوله: إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشى.
يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ زلزلة السّاعة ترجف الارض فتلفظ من فيها ثم تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ فتدعى كلّ امّة الى كتابها و تنادى كلّ نفس باسمها فتساق الى حسابها. و قيل: «الرَّاجِفَةُ» النّفخة الاولى الّتى تموت لها الخلائق.
تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ اى النّفخة الثّانية الّتى تبعث عندها الخلائق و بينهما اربعون سنة. و قال قتادة. هما صيحتان فالاولى تميت كلّ شيء، و الأخرى تحيى كلّ شيء باذن اللَّه عزّ و جلّ. و قال مجاهد: ترجف الرّاجفة تتزلزل الارض و الجبال.
تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ حتّى تنشقّ السّماء و تحمل الارض و الجبال «فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً» و قال عطاء: «الرَّاجِفَةُ»: القيامة و «الرَّادِفَةُ»: البعث، و الرّاجفة الصّوت و الحركة السّريعة الشّديدة. و في الخبر عن ابى بن كعب قال: كان رسول اللَّه (ص) اذا ذهب ربع اللّيل، قام و قال: «يا ايّها النّاس اذكروا اللَّه، اذكروا اللَّه جاءت الرّاجفة تتبعها الرّادفة. جاءت الموت بما فيه، جاءت الموت بما فيه».
قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ واجِفَةٌ نكّر القلوب، و المراد بها قلوب الكافرين و المنافقين.
و معنى واجفة اى قلقة مضطربة خائفة جدّا، الوجيف و الرّجيف خفقان القلب، يقال: وجف القلب يجف وجفا و وجيفا و وجوفا و وجفانا. و قال السدى: زائلة عن اماكنها كقوله: إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَناجِرِ.
أَبْصارُها خاشِعَةٌ ذليلة، كقوله: خاشعين من الذّلّ، و قال في موضع: «خُشَّعاً أَبْصارُهُمْ» و الهاء راجعة الى الانفس الّتى فيها القلوب.
يَقُولُونَ اى هؤلاء يقولون و هم قريش أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحافِرَةِ أَ إِذا كُنَّا عِظاماً نَخِرَةً يعنى: اذا قيل لمنكرى البعث: انّكم مبعوثون من بعد الموت يَقُولُونَ أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحافِرَةِ أَ إِذا كُنَّا عِظاماً نَخِرَةً اى الى اوّل الحال و ابتداء الامر فنصير احياء بعد الموت كما كنّا قبل مماتنا تقول العرب: رجع فلان في حافرته، اى رجع الى حيث

جاء و الحافرة عندهم اسم لابتداء الشّيء و اوّل الشّيء.
و قيل: الحافرة الارض الّتى حفرت فيها قبورهم فتكون بمعنى المحفورة كماء دافق اى مدفوق، و عيشة راضية اى مرضيّة معناه: انّا لمردودون الى الحياة بعد ما بلينا في القبور. و قيل «الْحافِرَةِ» وجه الارض اى انّا نردّ الى وجه الارض قالوه استبعادا لها و سمّى وجه الارض حافرة لانّها مستقرّ الحوافر.
أَ إِذا كُنَّا عِظاماً نَخِرَةً قرأ نافع و ابن عامر و الكسائى و يعقوب: انّا بالاستفهام، اذا على الخبر بضدّه ابو جعفر و الباقون بالاستفهام فيهما جميعا. و قرأ حمزة و الكسائى و ابو بكر: «عظاما ناخرة» و قرأ الآخرون «نخرة» و هما لغتان مثل الطّمع و الطّامع و الحذر و الحاذر و معنا هما البالية و قيل: بينهما فرق فالنّخرة البالية و النّاخرة الجوفاء. يقول العرب: نخر نخيرا بالفتح اذا صوّت و نخر بالكسر اذا بلى.
«قالُوا» يعنى المنكرين تِلْكَ إِذاً كَرَّةٌ خاسِرَةٌ يعنى لئن رددنا الى اوّل الامر بعدكوننا عظاما نخرة فهى كرّة خاسرة فيها و عليها، قالوها طنزا و استنكارا للبعث و الكرّة الرّجعة اى رجعة ذات خسران كما يقال تجارة رائحة اى ذات ربح ثمّ اخبر تعالى عن سهولة البعث عليه فقال: فَإِنَّما هِيَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ اى صيحة واحدة و هي الرّادفة: يعنى: النّفخة الثّانية. فَإِذا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ اى على وجه الارض و هى ارض المحشر: اى: صاروا على وجه الارض بعد ما كانوا في جوفها. قال سفيان: هى ارض الشّام، و قال ابن عباس: انّها ارض من فضّة بيضاء لم يعص اللّه سبحانه عليها قطّ خلقها يومئذ و ذلك قوله: «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ». و قيل: هى ارض مكة و قيل: هى اسم من اسماء جهنّم. و قيل: سمّيت «ساهرة» لانّهم اذا اتوها سهروا سهرا لا ينامون بعدها قطّ فنسب السّهر الى الارض اى لا نوم عليها لانّهم يسهرون عليها كما يقال ليل نائم. قوله تعالى: هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى قال الحسن: اعلام من اللّه سبحانه لرسوله (ص) حديث موسى كقول الرّجل لصاحبه هل بلغك ما لقى اهل البلد و هو يعلم انّه لم يبلغه و انّما قال ذلك ليخبره به.
إِذْ ناداهُ رَبُّهُ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ المطهّر المبارك من ناحية الشام طُوىً مرفوعة الطّاء و مكسورتها منوّنة و غير منوّنه، اسم ذلك الوادى و قيل: معنى طوى مرّتين، اى قدّس ذلك الوادى مرّتين بتكليم اللّه عزّ و جلّ موسى (ع) و قيل: طوى معدول عن طاو فلذلك منع الصّرف و ذلك لانّه مرّ به موسى (ع) ليلا فطواه. قرأ عاصم و حمزة و الكسائى: طوى بالتّنوين و الباقون بغير تنوين.
اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى علا و تكبّر و تجاوز الحدّ في الكفر و الفساد.
فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلى أَنْ تَزَكَّى قرأ نافع و ابن كثير و يعقوب: «تزكّى» بتشديد الزّاى اى تتزكّى و تتطهّر من الشّرك. و قرأ الآخرون بالتّخفيف اى تسلم و تصلح. قال ابن عباس: معناه: تشهد ان لا اله الّا اللّه. و قيل: التّزكّى طلب الزّكاء و الزّكاء النّموّ في الخير. و قيل هل لك ميل و حاجة الى ان تصير زاكيا طاهرا عن العيب و الدّنس بترك العصيان و الرّجوع الى اللّه.
وَ أَهْدِيَكَ إِلى رَبِّكَ فَتَخْشى اى ادعوك الى عبادة ربّك و توحيده فتخشى عقابه.
فَأَراهُ الْآيَةَ الْكُبْرى يعنى: فذهب و دعاه الى التّوحيد فطالبه بالحجّة فَأَراهُ الْآيَةَ الْكُبْرى و هى العصا و قيل: اليد البيضاء و قيل: جميع الآيات الّتى بعث بها و يحتمل ان فاعل «فَأَراهُ» هو اللّه لانقطاع الكلام الاوّل.
«فَكَذَّبَ» فرعون موسى «وَ عَصى» اللّه و لم يطعه.
ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعى اى تولّى و اعرض عن الايمان «يَسْعى» اى يعمل بالفساد في الارض.
«فَحَشَرَ» اى جمع قومه و جنوده. و قيل: حشر السّحرة يوم الزّينة «فَنادى» لمّا اجتمعوا بصوت رفيع أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى فلا ربّ فوقى. و قيل: اراد انّ الاصنام ارباب و انا ربّها و ربّكم. قال: هذه الكلمة يوم حشر السّحرة بعد ما قال ما علمت لكم من آله غيرى باربعين سنة. فقيل لموسى: انّك انت «الاعلى».
فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكالَ الْآخِرَةِ وَ الْأُولى يعنى: نكال الكلمة الاولى و الكلمة الأخرى، فالاولى قوله: «ما عَلِمْتُ لَكُمْ

مِنْ إِلهٍ غَيْرِي» و الأخرى قوله: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى. و قال الحسن و قتادة: عاقبه اللَّه فجعله نَكالَ الْآخِرَةِ وَ الْأُولى في الدّنيا و الآخرة.

في الدّنيا بالغرق و في الآخرة بالنّار.

إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً اى انّ في اهلاكنا فرعون لعظة «لِمَنْ يَخْشى» اللَّه سبحانه و يخاف ان يحلّ به مثل ذلك لو عصى. ثمّ رجع الى الكلام على منكرى البعث فقال: «أَ أَنْتُمْ» استفهام على جهة التّوبيخ و التّقريع «أَ أَنْتُمْ» ايّها المنكرون البعث اصعب ان تخلقوا في تقديركم «أَمِ السَّماءُ» بعظمها وكثرة اجزائها فمن قدر على خلقها قدر على اعادتكم و انشائكم و خلق السّماوات و الارض اكبر من خلق النّاس ثمّ ابتدا في وصف السّماء فقال: «بَناها».

«رَفَعَ سَمْكَها» اى سقفها «فَسَوَّاها» جعلها مستوية و اجزاءها متلائمة لا شقوق فيها و لا فطور.

«وَ أَغْطَشَ لَيْلَها» اى اظلم ليلها، و الغطش: الظّلمة، و الاغطش: الّذى لا يبصر «وَ أَخْرَجَ ضُحاها» اى نهارها وضؤها باخراج الشّمس عن مغيبها و اضافهما الى السّماء لانّ الظّلمة و النّوركلاهما ينزل من السّماء.

وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها اى بسطها و الدّحو البسط دحا و طحا واحد.

قال ابن عباس: خلق الارض باقواتها من غير ان يدحوها قبل السّماء «ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ» ثمّ دحا الارض بعد ذلك.

و قال ابن عباس و ابن عمر: خلق اللَّه الكعبة و وضعها على الماء على اربعة اركان قبل ان يخلق الدّنيا بالفى عام ثمّ دحيت الارض من تحت البيت. و قيل دحوها: من بيت المقدس. و قيل: معناه: و الارض مع ذلك دحاها كقوله: «عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِكَ زَنِيمٍ» اى مع ذلك. و في بعض الاخبار عن النّبي (ص) قال: لمّا اراد اللَّه تعالى دحى الارض نزل ببطن وجّ فدحيها و دحيها ان اجرى فيها الانهار و خلق فيها الاشجار وارسى فيها الجبال و هو قوله: وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها أَخْرَجَ مِنْها ماءَها وَ مَرْعاها وَ الْجِبالَ أَرْساها ثمّ صعد من الصّخرة. قوله: أَخْرَجَ مِنْها ماءَها وَ مَرْعاها هذا من جوامع الكلم في غاية الحسن فانّ كلّ ما يخرج من الارض و ينتفع به العباد من ماء الارض و مرعيها حتّى الملح و النّار، فان الملح من الماء و النّار من العود. و قيل: جميع المايعات تحت قوله: «ماءَها» و جميع ما ينتفع به الحيوانات داخلة تحت قوله «وَ مَرْعاها» و قيل: المرعى يعمّ الاشجار و الثّمار و الزّرع و انواع العشب، و قيل: هو موضع الرّعى.

وَ الْجِبالَ أَرْساها اى اثبتها مَتاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعامِكُمْ اى فعل جميع ذلك متاعا لكم فيكون منصوبا على انّه مفعول له. قوله: فَإِذا جاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرى اى الصّيحة الّتى تطمّ على كلّ شيء و هي الصّيحة الّتى يقع عندها البعث و الحساب و العقاب. قال الحسن و الزّجاج: هى النّفخة الثّانية الّتى فيها البعث و قامت القيامة و سمّيت القيامة طامّة، لانّها تطمّ على كلّ هائلة من الامور فتعلو فوقها و تعمر ما سواها. و الطّمّ البحر لانّه يغمركلّ شيء و الطّامّة عند العرب الدّاهية الّتى لا تستطاع و انّما اخذت من قولهم: طمّ الفرس طميما اذا استفرغ جهده في الجرى.

يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسانُ ما سَعى اى يذكره اللَّه جميع ما عمله في الدّنيا من خير و شرّ فيتذكّر، و قيل: يذكره كتاب الحفظة.

وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرى اى اظهرت للنّاظرين فرا و ها بعد ان كانوا يسمعون بها. قال مقاتل: يكشف عنها الغطاء فينظر اليها الخلق كلّهم.

فَأَمَّا مَنْ طَغى اى جاوز الحدّه في كفره و آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا فلم يسع الّا لها.

فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوى اى فمأويه الجحيم.

وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ اى مقامه بين يدى ربّه يوم القيامة.

وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى اى زجرها عن مخالفة امر اللَّه و عن المحارم الّتى تشتهيها. قال مقاتل: هو الرّجل يهمّ

بالمعصية فيذكر مقامه للحساب فيتركها.
فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى اى فمصيره الجنّة. قيل: نزلت هذه الآية في مصعب بن عمير هاجر و حضر بدرا و معه راية النّبي (ص) و شهد احدا و وقى النّبي (ص) بنفسه حين افترق عنه النّاس حتّى نفذت الشّماقص و هي السّهام في جوفه.
فلمّا رآه النّبي (ص) متشحّطا بدمه قال: عند اللَّه احتسبك، و قال لاصحابه: لقد رأيته بمكه و عليه بردان ما يعرف قيمتهما و انّ شراك نعليه من ذهب و قد آمن باللّه و هاجر و دعاه حبّ اللَّه الى ما ترون يعنى قتل، و لم يكن له كفن. وكان رسول اللَّه (ص) اذا اهتديت اليه هديّة حباها لمصعب بن عمير و هو الّذى وجّهه يوم العقبة قبل الهجرة يعلّمهم القرآن و هو اوّل من جمع الصّلوات بالمدينة. و امّا قوله تعالى: فَأَمَّا مَنْ طَغى وَ آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوى نزل في اخيه عامر بن عمير قتله اخوه مصعب يوم بدر. قوله: يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْساها سأل مشركو مكة رسول اللَّه (ص) متى تكون السّاعة؟ استهزاء! فنزلت هذه الآية: أَيَّانَ مُرْساها اى متى ظهورها و قيامها؟
الارساء الاثبات رساء الشّيء اذا ثبت و المرسى مصدر تأويله متى ايّان ارسائها.
فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْراها متّصل بالسّؤال و تقديره يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْساها و يقولون اين أَنْتَ مِنْ ذِكْراها. ثمّ استأنف فقال: إِلى رَبِّكَ مُنْتَهاها و قيل: معناه فيم يسألك المشركون عنها و لست تدرى متى قيامها حتّى تجيبهم عنها اى انّك تعلم انّها تقوم و لكن لا تعلم متى تقوم و يروى عن يعقوب: الوقف على فيم كانّه جعلها متّصلة بالسّؤال. ثمّ ابتدا فقال: «أَنْتَ مِنْ ذِكْراها» اى انت من اشراطها، كقوله صلّى اللَّه عليه و سلّم: «بعثت انا و السّاعة كهاتين».
و قرئ في الشّواذّ و انّه لعلم السّاعة على هذا المعنى.
إِلى رَبِّكَ مُنْتَهاها اى منتهى علمها عند اللَّه كقوله: «عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ» إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرُ مَنْ يَخْشاها اى يعلمها فيخاف شدائدها كقوله: وَ الَّذينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْها.
كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَها لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً اى قدر عشيّة من ايّام الدّنيا «أَوْ ضُحاها» تلك العشيّة يعنى في علمهم في انفسهم يعاين اهل الجنّة يوم القيامة نعيمها فينسون اذى الدّنيا و محنها. فيقال لهم: «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ»؟ «فيقولون يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» و يعاين اهل النّار يوم القيامة شدّتها و عظم شأنها فينسون نعيم الدّنيا و زينتها. فيقال لهم: «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ»؟
«فيقولون يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» حتّى يقول قائلهم ساعة من نهار. يقولون ذلك لطول لبثهم في القيامة فبالاضافة الى تلك المدّة «يقولون لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» و الضّحى اسم لما بين اشراق الشّمس الى استواء النّهار ثمّ هى عشىّ الى الغداة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز لربّ عزيز، سماعه يحتاج الى سمع عزيز و ذكره يحتاج الى وقت عزيز، و فهمه يحتاج الى قلب عزيز.
سمع بسماع الاغيار مبتذل و قلب بالاشتغال بالاغيار مستعمل، متى يصلح لسماع هذا الاسم العزيز.
نام خداوندى كه قدر او بى منتهى است و صحبت او با دوستان بى بهاست، در قدر نهان و در صنع آشكارا است، از مانندگى دور و از اوهام جداست. دل را بدوستى و خرد را بهستى پيداست، نه در صفت او چون، نه در حكم او چراست. در شنوايى و بينايى و دانايى يكتاست.
اى خداوندى كه در دل دوستانت نور عنايت پيداست، جانها در آرزوى وصالت حيران و شيداست. چون تو مولى كراست؟ چون تو دوست كجاست؟

هر چه دادی نشان است و آئین فرداست. آنچه یافتیم پیغام است و خلعت برجاست.
نشانت بی قراری دل و غارت جان است، خلعت وصال در مشاهده جمال چه گویم که چونست؟

روزی که سر از پرده برون خواهی کرد　　دانم که زمانه را زبون خواهی کرد!
گر زیب و جمال ازین فزون خواهی کرد　　یا ربّ چه جگرهاست که خون خواهی کرد

وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً الی آخرها، اشارتست بصنایع قدرت و بدایع فطرت و لطائف حکمت در آفرینش خلیفت و جمله محلّ نظر عوام است و سبب راه بردن ایشان. عامّه خلق بدیده سرّ بصنایع و بدایع نگرند، آثار رحمت و قدرت بینند. از صنع دلیل گیرند بر وجود صانع، از اسباب روش درگیرند تا برسند بحضرت مسبّب و الیه الاشارة بقوله: «أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»؟
«أَ فَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّماءِ فَوْقَهُمْ»؟ «أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا»؟ «فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ»! «هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آياتِهِ»! «سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ» الآية....
باز عارفان راه و صدیقان درگاه را حالی دیگر است و نظری دیگر، بدیده سرّ بصانع نگرند، اسرار عنایت بینند بدیده دل بمبدع نگرند انوار هدایت بینند.
بدیده جان بحقّ نگرند، رایت وجود بینند. بدیده شهود بمشهود نگرند، دوست را عیان بینند. ای مسکین تا کی در صنایع و بدایع نگری؟ یك بار در صانع و مبدع نگر تا عجایب لطایف بینی! از صنایع و بدایع آن بینی که از او خیزد، و از صانع و مبدع آن بینی که از او سزد. هرکه نظاره گاه او جز شواهد صنایع نیست، او را در راه جوانمردان قدمی نیست و از این حدیث بمشام وی بویی رسیده نیست. بسیار بود که نه صنایع و نه بدایع، نه خلایق، نه علائق، نه زمان و نه زمین، نه مکان و نه مکین، نه عرش و نه فرش، نه سما و نه سمك، نه فلك و نه ملك، نه ماه و نه ماهی، نه اعیان و نه آثار، نه عیان و نه اخبار. حقّ بود حاضر و حقیقت حاصل، قیّوم پاینده بهیچ هست نماننده، بود و هست و خواهد بود، لم یزل و لا یزال، بی تغیّر و انتقال، موصوف بوصف جلال و جمال. هر چه خلق است همه نابودنی و فانی و خالق جلّ جلاله بجلال عزّ خود بودنی و باقی. «كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ». «كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ». باش ای جوانمرد تا این قبّه اخضر فروگشایند و این بساط اغبر در نوردند و عقد پروین تباه کنند، چهره ماه و خورشید سیاه کنند، سماك را بر سمك زنند تا این وعده نقد شود که: يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ و این خبر عیان گرددکه: قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ واجِفَةٌ أَبْصارُها خاشِعَةٌ. ای مسکین تغافل امروز تغابن فرداست. پیرایه‌ای پیش تو نهاده‌اند و سرمایه‌ای در دست تو داده. پیرایه نفس تو است و سرمایه نفس تو، نفس را درکار دار و نفس ضایع مگذار، این را عمارت کن و بدان تجارت کن، تا فردا ازین تجارت سودها بینی که نیکوگفته آن جوانمرد که این شعرگفت:

گر امروزم درین منزل ترا حالی زیان باشد　　زهی سرمایه و سودا که فردا زین زیان بینی
ور از میدان شهوانی سوی ایوان عقل آیی　　چوکیوان در میان خود را به هفتم آسمان بینی
وگر زین حضرت قدسی خرامان گردی از عزّت　　ز دار الملك ربّانی جنیبتها روان بینی.

عبد الملك مروان خلیفه روزگار بود و بو حازم امام زاهد وقت بود. از وی پرسیدکه: یا حازم فردا حال وکار ما چون خواهد بود؟ گفت: اگر قرآن میخوانی، قرآن ترا جواب میگوید. گفت: کجا میگوید؟ گفت: فَأَمَّا مَنْ طَغى وَ آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوى وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى بدانکه در دنیا هر نفسی را آتشی است که آن را آتش شهوت گویند، و در عقبی آتشی است که آن را آتش عقوبت گویند. هرکه امروز بآتش شهوت سوخته گردد، فردا بآتش عقوبت رسد لا محاله، و هرکه امروز بآب ریاضت و مجاهدت آتش شهوت را بنشاند، فردا بآب رحمت و نور معرفت آتش عقوبت را بنشاند تا بغایتی که از نور معرفت مؤمن بفریاد آیدگوید: «جز یا مؤمن فقد اطفأ نورك لهبی». همچنین در دنیا در دل هر

مؤمن بهشتی است که آن را بهشت عرفان گویند و در عقبی بهشتی است که آن را بهشت رضوان گویند. هرکه امروز در دنیا بهشت عرفان بطاعت و عبادت و جهد و عبودیّت آراسته دارد، فردا به بهشت رضوان رسد. اینست که ربّ العالمین گفت: فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى بنده مؤمن در آن منازل با رفعت و آن مساکن با سعت میان غرف و طرف بر تخت بخت تکیه زده، تاج مرصّع بجواهر عنایت بر سر نهاده، غلمان مخلّدون ولدان چون درّ مکنون سماطین برکشیده، ساقیان با جام رحیق و تسنیم و ماء معین و شیر و می و انگبین پیش آمده و این وعده کرامت و عین لطافت نقدگشته که: «اعددت لعبادی الصّالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر» اجماع علماء سلف است و اتّفاق اهل سنّت که بهشت و دوزخ هر دو محدثاند ازلی نه، هر دو امروز آفریدهاند فانی نه، بهشت با هر چه در وی است از حور و عین و دوزخ با هر چه در وی است از حیّات و عقارب، باقیاند همیشه. فنا را بایشان راه نه.

ربّ العالمین که آن را آفرید، بقا را آفرید نه فنا را. که این همه ثواب و عقاباند و حقّ جلّ جلاله ثواب و عقاب اعمال بندگان باطل نکند و آنچه عین ثواب و عقاب بود فانی نشود بخلاف مالك و زبانیه و رضوان که بر ایشان مرگ روا است زیرا که نه عین ثواب و عقاباند، بلکه رساننده ثواب و عقاباند بحکم فرمان و اللّه اعلم.

۸۰- سورة عبس- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

عَبَسَ وَ تَوَلَّى (۱) روى ترش كرد و روى برگردانيد.

أَنْ جاءَهُ الْأَعْمى (۲) كه آن نابينا بوى آمد.

وَ ما يُدْرِيكَ و چه دانى تو و چه چيز ترا دانا كرد؟ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى (۳) مگركه اين نابينا هنرى آيد و پاك و حقّ پذير.

أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرى (۴) و بپذيرد تا پند او را سود دارد.

أَمَّا مَنِ اسْتَغْنى (۵) امّا آن كس كه خود را از اللَّه بى نياز ديد و فرود از او معبود پرستيد.

فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى (۶) تو خويشتن فرا مى او دهى و همه مى اوگردى و روى سوى اوكنى.

وَ ما عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّى (۷) و چه آيد بر تو، نيست باكى بر توكه پاك نگردد از شرك و هنرى نگردد باسلام.

وَ أَمَّا مَنْ جاءَكَ يَسْعى (۸) و امّا آن كس كه آمد بتو به نهيب و شتاب.

وَ هُوَ يَخْشى (۹) و او ميترسد

فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى (۱۰) تو خويشتن را از وى مشغول سازى و ناپرداخته باو «كَلَّا» نشايد و نپسندم إِنَّها تَذْكِرَةٌ (۱۱) اين سخن پندى است.

فَمَنْ شاءَ ذَكَرَهُ (۱۲) هركه خواهد آن را يادكند و ياد دارد.

فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ (۱۳) در كراسه‌هاى گرامى كرده و نيكو داشته.

مَرْفُوعَةٍ قدر آن برداشته مُطَهَّرَةٍ (۱۴) از دروغ و باطل پاك داشته.

بِأَيْدِي سَفَرَةٍ بدستهاى نويسندگان و خوانندگان.

كِرامٍ بَرَرَةٍ (۱۵) گراميان نيكان و پاكان.

قُتِلَ الْإِنْسانُ كشته باد اين آدمى و نفريده ما أَكْفَرَهُ (۱۶) چون ناسپاس است او و ناگرويده.

مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ (۱۷) از چه چيز آفريده آفريدگار او را؟

مِنْ نُطْفَةٍ (۱۸) از يك آب پشت آفريد او را. خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ (۱۹) اندازه نهاد او را كه آب چند روز بود و خون چند روز بود وگوشت چند روز بود وكى بزايد!

ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ (۲۰) آن گه زادن او آسان كرد وكردار او درين جهان در دست او داد و آن كردار را آسان كرد و ساخته و بسر برنده.

ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ (۲۱) آن گه بميرانيد او را و درگور كرد او را.

ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ (۲۲) پس آن گه كه خواهد برانگيزاند او را و زنده بپاى كند.

«كَلَّا» آگاه باشيد لَمَّا يَقْضِ ما أَمَرَهُ (۲۳) براستى كه مردم هرگز بنگزارد آنچه او را فرمودند چنانك سزد و شايد.

فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلى طَعامِهِ (۲۴) گوى آدمى را تا در نگرد در خورش خويش.

أَنَّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبًّا (۲۵) ما فرو ريختيم آب باران فرو ريختنى.

ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا (۲۶) آن گه پس زمين شكافتيم شكافتنى.

فَأَنْبَتْنا فِيها حَبًّا (۲۷) رويانيديم در آن بآن آبدانهاى آرد.

وَ عِنَباً وَ قَضْباً (۲۸) و انگور و سبزيها.

وَ زَيْتُوناً وَ نَخْلًا (۲۹) و درختهاى زيتون و خرما.

وَ حَدائِقَ غُلْباً (۳۰) و بوستانهای بزرگ و درختهای ستبر.
وَ فاكِهَةً وَ أَبًّا (۳۱) و میوه‌ها وگیازار.
مَتاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعامِكُمْ (۳۲) داشت شما و داشت ستوران شما.
فَإِذا جاءَتِ الصَّاخَّةُ (۳۳) آن گه که آن بانگ آیدکه همه گوشها آن بانگ را از همه آوازها کرگردد.
يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ آن روزکه گریزد مرد مِنْ أَخِيهِ (۳۴) از برادر خویش.
وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ (۳۵) و از مادر و پدر خویش.
وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ (۳۶) و از جفت خویش و پسران خویش.
لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ (۳۷) هر مردی را ازیشان آن روزگاریست بسنده.
وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ (۳۸) ضاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ (۳۹) رویها است آن روز نازان و روشن و خندان و شادان.
وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْها غَبَرَةٌ (۴۰) و رویهای است آن روزگرد آلود.
تَرْهَقُها قَتَرَةٌ (۴۱) تاریکی خاك و سیاهی بر آن نشسته.
أُولئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ (۴۲) ایشانند آن ناگرویدگان بدکردان.

النوبة الثانية

این سورة مکّی است. جمله به مکه فرو آمده باجماع مفسّران. چهل و دو آیت است بعدد کوفیان، صد و سی و سه کلمه، پانصد و سی و سه حرف، و درین سوره یك آیت منسوخ است. قوله: كَلَّا إِنَّها تَذْكِرَةٌ هذا محكم. ثمّ قال: فَمَنْ شاءَ ذَكَرَهُ هذا منسوخ بقوله تعالى: وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ.

روى ابو امامة عن ابىّ قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة عبس و تولى جاء يوم القيامة و وجهه ضاحك مستبشر».

قوله: عَبَسَ وَ تَوَلَّى نزلت في ابن امّ مكتوم مؤذّن رسول اللَّه (ص) و هو عبد اللَّه ابن عمر و بن الاصمّ من بنى عامر بن هلال. و قيل: عبد اللَّه بن شريح بن مالك ابن ربيعة الفهرىّ من بنى عامر بن لؤىّ و امّه امّ مكتوم مخزوميّة اسمها عاتكة كان اعمى وكان رسول اللَّه (ص) يوما جالسا و عنده اميّة بن خلف وكان رئيسا من قريش و رسول اللَّه يكلّمه و يأمل ان يسلم و قيل: كان رسول اللَّه (ص) يناجى جماعة من اشراف قريش يدعوهم الى اللَّه و يرجو اسلامهم فجاء ابن امّ مكتوم و ما معه قائد ينكبّ و يعثر و يتلمّس رسول اللَّه (ص) بيديه و قيل: كان ينادى رسول اللَّه و يكرّر النّداء و يقول: يا محمد يا محمد! اقرئنى علّمنى ممّا علّمك اللَّه و لا يدرى انّ رسول اللَّه (ص) مشغول فكره ذلك. رسول اللَّه (ص) و قال في نفسه يقول هؤلاء الصّناديد انّما اتباعه العميان و السّفلة و الفقراء. فعبس رسول اللَّه (ص) و اعرض عنه و اقبل على الّذين يكلّمهم فرجع عبد اللَّه محزونا خائفا ان يكون عبوسه و اعراضه عنه انّما هو لشيء انكره اللَّه منه. فعاتب اللَّه عزّ و جلّ نبيّه و انكر عليه فعله و انزل فيه: عَبَسَ وَ تَوَلَّى فوضع رسول اللَّه (ص) يديه عليه و هو يقرأ عَبَسَ وَ تَوَلَّى أَنْ جاءَهُ الْأَعْمى

فكان رسول اللَّه (ص) بعد ذلك يكرمه و يتعهّده و يتفقّد معاشه وكلّما دخل عليه يبسط له رداءه و يقول: «مرحبا بمن عاتبنى فيه ربّى» و يقول له: «هل لك من حاجة»؟ وكان يستخلفه على المدينة اذا خرج غازيا.

قال انس بن مالك: فرأيته يوم القادسيّة عليه درع و معه راية سوداء و مات بالمدينه كرّم اللَّه وجهه. قال الاصمّ: بقى النّبي (ص) حزينا ينتظر ما يحكم اللَّه عليه فيما عاتبه، فلمّا نزل «كلّا» سرّى عنه لانّ معناه: لا تفعل ذلك بعد هذا. و قال ابن زيدكان يقال: لوكتم رسول اللَّه (ص) شيئا من الوحى، لكتم هذا! قوله: «عَبَسَ» اى كلح و قطّب وجهه تكرّها «وَ تَوَلَّى» اعرض عنه و اقبل على غيره.

أَنْ جاءَهُ الْأَعْمى اى لان جاء الاعمى، و في قوله: «عَبَسَ وَ تَوَلَّى» لطف حيث لم يواجهه بما فيه ذكر المعاتبة

بل قاله على سبيل الاخبار تعظيما لحرمته ثمّ لمّا انقضى هذا الحديث عاد الى خطابه فقال: وَ ما يُدْرِيكَ اى انّك لا تدرى لعلّ هذا الّذى اعرضت عنه اكرم عند اللَّه لانّه «يَزَّكَّى» اى يطلب ان يكون زاكيا بالعمل الصّالح و بما يتعلّمه منك و قيل:

«يَزَّكَّى» اى يتزكّى فادغمت التّاء في الزّاء و التّزكّى التّطهّر من الذّنوب.

أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرى اى يتّعظ فتنفعه الموعظة: قرأ عاصم «فَتَنْفَعَهُ» بنصب العين على جواب لعلّ بالفاء و قراءة العامّة برفع العين نسقا على قوله: يَذَّكَّرُ و عطف بأو لأن التّزكّى اعلى درجة من التّذكّر و التّذكّر دونه، فكانّه اراد مرتبة دون مرتبة. و قيل: «او» هاهنا بمعنى الواو، يعنى: و يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرى و قيل: تذكّر طلب الذّكر بالفكر و الانسان مهما تفكّر في شيء فاتّعظ به اعتبارا بما حلّ بغيره نفعه ذلك و قد نصّ اللَّه تعالى على ذلك في غير موضع من كتابه.

فقال تعالى: وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ و قال: وَ ما يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ، وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ.

قوله: أَمَّا مَنِ اسْتَغْنى اى استغنى عن اللَّه في نفسه بمتابعة الشيطان و المستغنى عن اللَّه من لم ينزل عليه حوائجه بتوحيده ايّاه وحده و من هذا قوله عزّ و جلّ فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَ اعْبُدُوهُ و قيل: استغنى، اى كثر ماله و عنى به امية بن خلف و المذكورين من قريش. و قال ابن عباس: استغنى عن اللَّه و عن الايمان بماله من المال.

فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى اى تتعرّض له و تقبل عليه و تصغى الى كلامه و التّصدّي التّعرّض للشّيء على حرص كتعرّض الصّديان للماء. و اصل الكلمة تتصدّى فحذفت احدى التّاءين تخفيفا و قد تدغم التّاء في الصّاد فيقرأ تصّدّى بتشديد الصّاد و هو قراءة اهل الحجاز.

وَ ما عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّى ما هاهنا بمعنى النّفى، اى و ما عليك شيء ان لا يشهد هذا الكافر ان لا اله الّا اللَّه انّك لا تؤاخذ بانّه لا يتزكّى، انّما عليك تبليغ الرّسالة فاذا ترك هو الايمان فلا عتب عليك فيه.

وَ أَمَّا مَنْ جاءَكَ يَسْعى لطلب العلم و الايمان يعنى ابن امّ مكتوم.

وَ هُوَ يَخْشى اللَّه عزّ و جلّ.

فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى اى تعرّض و تتغافل و تتشاغل بغيره «كَلَّا» ردع و زجر، اى لا تفعل مثلها بعدها فانّه غير مرضىّ عند اللَّه و ليس الامركما فعلت من اقبالك على الغنىّ الكافر و اعراضك عن الفقير المؤمن و قيل: «كَلَّا» بمعنى حقّا، و قيل: بمعنى الا و يكون الكلام مستأنفا و المعنى الا إِنَّها تَذْكِرَةٌ اى هذه السّورة و هذه الآيات موعظة و تذكير للخلق.

فَمَنْ شاءَ ذَكَرَهُ تأويله. فمن شاء اللَّه ان يذكره ذكره، اى فهمه و اتّعظ به و من لم يشاء ان يذكره لم يذكره، شاء لابن امّ مكتوم ذلك فذكره، و شاء للكافر الّذى ناجيته ان لا يذكره فلم يذكره: و لم يتّعظ به اى بذلك جرى القضاء انّه يكون ما شاء اللَّه و قيل: هوكقوله: «فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ» وكقوله: «فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا». و قال: «ذَكَرَهُ» و لم: يقل «ذكرها» لانّه اراد به الوعظ و القرآن ثمّ اخبر عن عظم محلّ القرآن عنده.

فقال: فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ يعنى مصاحف القرآن المكرّمة المعظّمة.

بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرامٍ بَرَرَةٍ قال وهب بن منبّه: هم المسلمون اصحاب النّبي (ص) و قيل: فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ يعنى في اللّوح المحفوظ عنده قد شرّفه وكرمه وكرّمه و اعجز الخلق عن الإتيان بمثله. و الصّحف جمع صحيفه وكلّ مكتوب عند العرب صحيفة و قيل: فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ هى النّسخ من القرآن الّتى في السّماء الدّنيا و في اللّوح عند الملائكة.

مَرْفُوعَةٍ يعنى: في القدر و الرّتبة و تعظيم المنزلة و المحلّ «مُطَهَّرَةٍ» لا يمسّها الّا طاهر و قيل: «مُطَهَّرَةٍ» عن ان ينالها ايدى الكفّار. و قيل: «مُطَهَّرَةٍ» لا يكون فيها ما ليس من كلام اللَّه، مطهّرة من التّناقض و الكذب و آفات

الكلام.
«بِأَيْدِي سَفَرَةٍ» اى كتبة و هم الملائكة الكرام الكاتبون، واحدهم سافر. يقال: سفرت اى كتبت و منه قيل: للكتاب سفر و جمعه اسفار. و قيل: هم الرّسل من الملائكة و احدهم سفير و هو الرّسول. و الرّسل سفراء اللّه بينه و بين خلقه.
«كِرامٍ بَرَرَةٍ» اى كرام عند اللّه مطيعين. و قيل: السّفرة من الملائكة هم الّذين يكتبون، و البررة الّذين لا يكتبون و البررة جمع بارّ كفاجر و فجرة.
«قُتِلَ الْإِنْسانُ» اى لعن و عذّب «ما أَكْفَرَهُ» اى ما اشدّ كفره باللّه مع كثرة احسانه اليه و اياديه عنده على طريق التّعجّب. قال الزجاج: معناه: اعجبوا انتم من كفره و قيل: «ما أَكْفَرَهُ» معناه ايّ شيء حمله على الكفر و قد بيّن اللّه له دلائل وحدانيّته ثمّ ذكر تلك الدّلايل فقال: مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ استفهام يراد به التّقرير. قال مقاتل: نزلت في عتبة بن ابى لهب حين قال: كفرت بالنّجم اذا هوى و بالّذى «دَنا فَتَدَلَّى»
فدعا عليه رسول اللّه (ص) و قال: اللّهم سلّط عليه كلبك اسد الغاضرة.
فخرج من فوره ذلك لتجارة الى الشام، فلمّا انتهى الى الغاضره تذكّر دعاء رسول اللّه (ص) فجعل يضمن لمن معه الف دينار ان اصبح هو حيّا فجعلوه في وسط الرّفقة و جعلوا المتاع حوله فبيناهم على ذلك اقبل الاسد. فلمّا دنا من الرّجال وثب فاذا هو فوقه فمزّقه، و قدكان ابوه يبكى عليه و يقول: ما قال محمد شيئا قطّ الّا كان! و قيل: هو اسم جنس يعنى به جميع الكفّار.
قوله: مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ هذا تقرير و تنبيه على القدرة و النّعمة.
مِنْ نُطْفَةٍ كلام كاف خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ يعنى: قدّر ايّام حمله نطفة و علقة و مضغة، و اوان وضعه مسمّى. و قيل: خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ اى خلقه على صفة الاستواء في الخلفة كما قال في موضع آخر: «ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا». و قيل: «قدّره» اى جعله قادرا.
ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ اى يسّر عليه سبيل الخروج من بطن الامّ و ذلك انّه يكون الجنين من قبل رأس المرأة ثمّ يصير رأسه اسفل عند الخروج و لو لا ذلك لم يمكنها ان تلد و قيل: يسّر عليه سبيل الخير و الشّر و عرّفه كيف التّصرّف، و قيل: «هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً، يسّر على المسلم سبيل الايمان و على الكافر سبيل الكفر. و قيل: يسّر على كلّ احد ما خلقه له و قدّر عليه دليله، قوله صلّى اللّه عليه و سلّم: «اعملوا فكلّ ميسّر لما خلق له».
ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ اى جعل له قبرا يوارى فيه و لم يجعله ممّا يطرح للسّباع او يلقى من النّواويس و القبر ممّا اكرم به المسلمون.
ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ اى اقامه حيّا و بعثه.
«كَلَّا» هذا ابتداء كقولك: الا، و قوله: «لَمَّا يَقْضِ» تأويله لم يقض دخلت ما تأكيدا و المعنى: لا يقضى احدا ابدا «ما» افترض عليه و قيل: لم يفعل هذا الكافر ما «امره» اللّه به من الطّاعة. و قيل: لم يقض اللّه له ما امره به بل امره بما لم يقض له فلذلك لم يفعله و لمّا ذكر خلق ابن آدم ذكر رزقه ليعتبر فقال: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلى طَعامِهِ كيف قدّره ربّه و دبّره له و جعله سببا لحيوته و قال مجاهد: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلى طَعامِهِ داخلا و خارجا كيف يدخل اذا أكل وكيف يخرج اذا طرح و عن الحسن عن الضحاك بن سفيان الكلابى انّ النّبي (ص) قال له: يا ضحاك ما طعامك؟ قال يا رسول اللّه: اللّحم و اللّبن. قال ثمّ يصير الى ما ذا؟ قال الى ما قد علمت.
قال فانّ اللّه عزّ و جلّ ضرب ما يخرج من ابن آدم مثلا للدّنيا و قال صلّى اللّه عليه و سلّم: انّ مطعم ابن آدم جعل مثلا للدّنيا و ان قزّحه و ملّحه فانظر الى ما يصير.
و عن ابى الوليد قال: سألت ابن عمر عن الرّجل يدخل الخلاء فينظر الى ما يخرج منه. قال يأتيه الملك فيقول:

انظر الى ما بخلت به الى ما صار. و قيل: انّما قال ذلك ليعلم الانسان انّه محلّ الاقذار و لا يطغى و قيل: ليستدلّ على استحالة الاجسام فلا ينسى. قوله: أَنَّا صَبَبْنَا قرأ عاصم و حمزة و الكسائى: «انّا» بالفتح على تكرير الخافض مجازه «فَلْيَنْظُرِ» «الى» «انّا» و قرأ الآخرون بالكسر على الاستيناف «صَبَبْنَا الْماءَ صَبًّا» اى «صَبَبْنَا» من السّماء «الْماءَ» على السّحاب ثمّ انزلناه من السّحاب قطرة قطرة و الصّبّ يستعمل في القليل و الكثير.

ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا بالنّبات.

فَأَنْبَتْنا فِيها حَبًّا الحبّ جميع ما يحصد و يدخل فيه جميع الحبوب و جميع ما يقتات به.

وَ «عِنَباً» ثمرة الكرم وَ «قَضْباً» هو القتّ الرّطب سمّى بذلك لانّه يقضب في كلّ ايّام اى يقطع بخلاف النّبات و لهذا افرده بالذّكر هاهنا تنبيها على اختلاف النّبات و انّ منها ما اذا قطع عاد و منها ما لا يعود و قيل: القضب كلّ ما يوكل رطبا كالبطّيخ و الخيار و البادنجان و الدّباء. و قال الحسن: القضب العلف للدّوابّ.

وَ زَيْتُوناً ما يعصر منه الزّيت «وَ نَخْلًا» جمع نخلة.

وَ حَدائِقَ غُلْباً الحدائق جمع الحديقة و هي البساتين المحاط عليها من النّخيل «غُلْباً» غلاظ الاشجار واحدها اغلب. و منه قيل: للرّجل الغليظ الرّقبة اغلب و الغلب من الشّجرة الّتى لا تثمركالشّمشاد و الارز و العرعر و الدّرداء. قال مجاهد و مقاتل: الغلب الملتفّة الشّجر بعضه في بعض و قال ابن عباس: طوالا عظاما.

«فاكِهَةً» يريد الوان الفواكه كلّها «وَ أَبًّا» يعنى الكلاء و المرعى الّذى لم يزرعه النّاس ممّا تأكله الانعام و الدّواب و قال قتادة: امّا الفاكهة فلكم و امّا الابّ فلانعامكم.

و قيل: الفاكهة الرّطب من الثّمار و الابّ اليابس منها. و سئل ابو بكر الصّدّيق الابّ، فامسك عن الكلام فيها. فقال: ايّ سماء تظلّنى و ايّ ارض تقلّنى اذا قلت في كتاب اللّه ما لا اعلم وكذلك امسك عمر عن الكلام فيها فقال: نهينا عن التّكلّف و ما عليك يا بن امّ عمر ان لا تعرف ما الابّ؟ ثمّ قال: اتّبعوا ما تبيّن لكم من هذا الكتاب و ما لا ندعوه.

«مَتاعاً لَكُمْ» اى منفعة «لكم» يعنى: الفاكهة. وَ لِأَنْعامِكُمْ يعنى: الابّ. قوله: «مَتاعاً» نصب على انّه مفعول له ثمّ ذكر القيامة فقال: فَإِذا جاءَتِ الصَّاخَّةُ قال ابن عباس: هى اسم من اسماء القيامة و قيل: هى صيحة تصمّ عمّا سواها من الاصوات. فهى مصخّة مسمعة اى تصمّ الاسماع فلا تسمع الّا ما يدعى لها. و الاصخّ الاصمّ ثمّ فسّر في ايّ وقت تجيء فقال تعالى: يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ كقوله: «فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ».

«وَ أُمِّهِ» كقوله: «وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلى حِمْلِها لا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ» «وَ أَبِيهِ» كقوله: «وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ».

وَ صاحِبَتِهِ كقوله: «وَ لا يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً» وَ بَنِيهِ كقوله: «فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ» هذه الآية تشتمل النّساء كما تشتمل الرّجال، و لكنّها خرجت مخرج كلام العرب تدرج النّساء في الرّجال في الكلام و هذا في القرآن كثير منه:وْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ ما قَدَّمَتْ يَداهُ

كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهِينٌ. «رجالٌ صَدَقُوا». «رجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ» «رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا». هذه الآيات تشتمل النّساء مع الرّجال كقوله: «يا بَنِي آدَمَ». بناته معهم.

يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ قيل: يعنى به الكفّار يتبرّأ بعضهم من بعض، و قيل: كلّ احد مشتغل بامره لا يتفرّغ الى صاحبه و لا يتفرّغ الى الاهتمام بغيره و لا يهمّه امر اقربائه لشدّة ما ينوبه و قيل: يَفِرُّ لئلا يحمّله شيئا من ذنوبه و قيل: يَفِرُّ لانّه يعلم انّه لا يعينه، و قيل: هذا مثل ضرب في حقّ الاقرب فالاقرب رؤية و اتّصالا و معرفة و المراد بالاخ التّوأم فانّه يراه جنينا في بطن امّه قبل كلّ احد ثمّ أُمِّهِ بعد الولادة ثمّ اباه ثمّ صاحِبَتِهِ ثمّ بَنِيهِ و اللّه اعلم. قال عبد اللّه بن طاهر الأبهرى: يَفِرُّ منهم اذا ظهر له عجزهم و قلّة حيلتهم الى من يملك كشف تلك الكروب و الهموم عنه و لو ظهر ذلك له في الدّنيا لما اعتمد سوى ربّه الّذى لا يعجزه شيء و امكن من فسحة التّوكّل و استراح في ظلّ التّفويض. و قال قتادة: في هذه الآية يَفِرُّ هابيل مِنْ أَخِيهِ قابيل و يَفِرُّ النّبي (ص) من أُمِّهِ و

ابراهيم من أَبيهِ و لوط من صاحِبَتِهِ و نوح من ابنه.
لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ ای یشغله عن شأن غیره.
قالت عائشة: يا رسولَ اللَّه هل تذكر اهاليك يوم القيامة؟ فقال: «امّا في ثلاثة مواضع فلا، عند الصّراط و الحوض و الميزان و عن سودة زوج النّبي (ص) قالت: قال رسول اللَّه (ص): «يبعث النّاس حفاة عراة غرلا قد ألجمهم العرق و بلغ شحوم الآذان». فقلت: يا رسول اللَّه واسواتاه ينظر بعضنا الى بعض. فقال «قد شغل النّاس. لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ ثمّ بيّن احوال المؤمنين و الكافرين فقال: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ ضاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ ای مضیئة تلوح علیها آثار السّرور و النّظرة و قیل: مُسْفِرَةٌ مشرقة مضیئة ضاحِكَةٌ بالسّرور لما یری من النّعیم مُسْتَبْشِرَةٌ فرحة بما نال من کرامة اللَّه عزّ و جلّ و قیل: انّها مضیئة لصلوتها باللّیل من
قوله (ص): «من کثر صلوته باللّیل حسن وجهه بالنّهار».
و قیل: انّها مضیئة من آثار الوضوء لما
في الخبر: «امّتی غرّ محجّلون من آثار الوضوء».
وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْها غَبَرَةٌ قیل: انّ التّراب الّذی تصیر الیه البهائم یحول غَبَرَةٌ في وجوه الکفرة. و في الخبر یلجم الکافر العرق ثمّ تقع الغبرة علی وجوههم.
تَرْهَقُها قَتَرَةٌ ای ترکبها ظلمة و تغشیها ذلّة. یقال انّ الارض اذا دکّت صارت غَبَرَةٌ سوداء فغشیت وجوه الکفّار فسوّدتها. و قیل: هی غَبَرَةٌ الفراق و ذلّ الحجاب.
أُولئِكَ الّذین یصنع بهم هذا هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ و هم الکذّابون المفترون علی اللَّه.

النوبة الثالثة

قوله تعالی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم کریم من تنصّل الیه من زلّاته تفضّل علیه بنجاته و من توسّل الیه بطاعاته تطوّل علیه بدرجاته. اسم عزیز من تقرّب الیه باحسانه قابله بلطف افضاله و من تجنّب الیه بایمانه، اقبل علیه بکشف جلاله و جماله.
نام خداوندی که قوانین سعادت که در ظهور آمد از جمال نام وی آمد. قواعد شقاوت که پیدا گشت، از حرمان نام وی پیدا گشت. سرا پرده عزّت بسم اللَّه درکنج حجره ادبار هرگدایی نزنند. نزول جلال و جمال بسم اللَّه بولایت سمع و سینه هر دون همّتی نرود. مرد دون همّت بی درد، جلال و جمال «بسم اللَّه» ازکجا شناسد؟ مرد خودبین هوا پرست حلاوت و طراوت «بسم اللَّه» ازکجا داند؟:

لطف نطقت کی شناسد اهل ژاژ و بیهده منّ و سلوی را چه داند مرد سیر و گندنا؟!

اگر جلال استغناء «بسم اللَّه» از عالم ازل بتابد، صد هزار و اند هزار نقطه نبوّت را بصمصام لا ابالی بگذارند تا بدیگران خود چه رسد؟! ور عنایت جمال وکرم «بسم اللَّه» از درگاه لطف قدم رو نماید جمله عالمیان را بخود راه دهد و در صدر دولت نشاند. برقی از سرادقات استغناء ازل بجست، بحکم قهر بر امیه خلف افتاد، سوخته آتش قطیعت گشت. بادی از بادهای کرم از هوای لطف قدم بر دل ابن امّ مکتوم وزید و او را ببساط قرب رسانید. ربّ العالمین از قصّه و حال هر دو خبر داد درین سوره که: عَبَسَ وَ تَوَلَّى أَنْ جاءَهُ الْأَعْمى ابتداء این سوره بیان حال آن دو مرد است، یکی عبد اللَّه بن امّ مکتوم، آن درویش صحابه که فقر و فاقه شعار و دثار خود ساخته، شب و روز مجاور درگاه نبوّت و حاضر حضرت رسالت بوده، اندوه اسلام بجان و دل پذیرفته و بر بی کامی و بی نوایی دنیا رضا داده و دوستی خدا و رسول بر همه اختیارکرده، لا جرم از حضرت مولی نگر تا چه کرامت بدو رسیده و چه دولت روی بوی نهاده که رب العالمین از بهر وی پیغامبر خود را عتاب کرده و در شأن وی آیت فرستاده که: عَبَسَ وَ تَوَلَّى أَنْ جاءَهُ الْأَعْمى این چنانست که ترا دوستی بود یکی از نزدیکان و برادران تو او را برنجانده و تو حرمت این برادر را بر روی وی شکایت و عتاب نکنی. بلی با دیگری شکایت و

عتاب وی کنی. ربّ العالمین با فریشتگان میگوید: می‌بینیدکه رسول ما (ص) با آن مرد درویش نابینا چه کرد؟! روی برو ترش کرد، ازو برگشت و روی بدشمن ما آورد. آن گه خطاب با مواجهت گردانید.

گفت: وَ ما يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرى ای محمد تو چه دانی کار و حال آن درویش؟ پاکی و راستی او ما دانیم یادداشت و یادکرد او ما بینیم. یا محمد بدرویشی و بینوایی وی منگر بدان نگرکه پیوسته در محلّت محبّت ماست و معتکف درگاه ماست، مجاورکعبه وصال ماست، از علائق و خلائق بریده، قدم بر بساط قرب نهاده، بر سر بادیه دوستی لبّیك وفای ما زده. یا محمد آثار و انوار لطف خود بر حال او از آن ظاهرکردیم تا هرکه درو نگرد داندکه او نواخته ماست و دوست ما. و آن مرد دیگر امیة بن خلف، آن خواجه قریش و سرور ضلالت، بیگانه از راه حقّ و پیشرو اهل شقاوت، ربّ العالمین در صفت وی میگوید: أَمَّا مَنِ اسْتَغْنى این مرد از ما بی نیازی نموده و دیگری بجای ما پرستیده و آن گه بمال و نعمت خود غرّه شده يَحْسَبُ أَنَّ مالَهُ أَخْلَدَهُ می‌پندارد که آن مال او، او را در دنیا جاوید بدارد! نمی‌داندکه آن مال سبب عقاب وی است و زیادت عذاب وی.

یکی از جمله بزرگان دین گفته که: این زر و سیم و انواع اموال نه عین دنیاست که این ظروف و اوعیه دنیاست. همچنین حرکات و سکنات و طاعات بنده نه عین دین است که آن ظروف و اوعیه دین است. دین جمله سوز و درد است و دنیا جمله حسرت و باد سرد است. قارون آن همه زر و سیم و انواع اموال که داشت، مکروه نبود باز چون ازو حقوق حقّ تعالی طلب کردند امتناع نمود، حقوق حقّ بنگذارد آن کشش دل او بجانب زر و سیم و اموال دنیا مکروه بود. ای بسا کسا که دانگی در خواب ندید و فردا فرعون اهل دنیا خواهد بود که دل او آلوده حرص دنیاست.

وای بسا کسا که اموال دنیا در ملك او نهادند و فردا دل خویش باز سپارد که داغی ازین دنیا بر وی ظاهر نبود. سرانجام مرد دین دار دنیا گذار اینست که در آخر سوره گفت: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ ضاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ و عاقبت کار دنیا دار دین گذار آنست که گفت: وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْها غَبَرَةٌ تَرْهَقُها قَتَرَةٌ أُولئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ.

۸۱- سورة التكوير- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ (۱) آن گه كه خورشيد درگردانند و در زمين اندازند.

وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ (۲) و آن گه كه ستارگان در زمين ريزند.

وَ إِذَا الْجِبالُ سُيِّرَتْ (۳) و آن گه كه كوهها بروانند.

وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ (۴) و آن گه كه ماده شتران نجويند و نكوشند.

وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ (۵) و آن گه كه دشتيان وكوهيان از جانوران پس آن كه خاك گشتند فراهم آرند.

وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ (۶) و آن گه كه دريها از يكديگر بر كنند و آن گه كه آن را آتش كنند.

وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ (۷) و آن گه كه هركسى را با همكار او جفت كنند.

وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ (۸) و آن گه كه دختر خود زنده درگور كرده بپرسند: بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ (۹) كه بچه گناه كشتند او را؟!

وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ (۱۰) و آن گه كه نامه‌هاى كردارها بازگشاده آيد.

وَ إِذَا السَّماءُ كُشِطَتْ (۱۱) و آن گه كه آسمان از زبر دركشند.

وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ (۱۲) و آن گه كه آتش برافروزند و نيروى دهند.

وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ (۱۳) و آن گه كه بهشت را نزديك آرند.

عَلِمَتْ نَفْسٌ ما أَحْضَرَتْ (۱۴) بداند هركس كه چه آورد ازكردار.

فَلا أُقْسِمُ سوگند ميخورم بِالْخُنَّسِ (۱۵) بآن ستارگان باز ايستادگان.

الْجَوارِ راست روندگان الْكُنَّسِ (۱۶) در خانه‌هاى خويش شدندگان.

وَ اللَّيْلِ إِذا عَسْعَسَ (۱۷) و بشب تاريك كه در آيد.

وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ (۱۸) و بامدادكه دم برزند.

إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ (۱۹) كه آن سخن رسانيدن فرستاده‌اى پاك نيكوى راست استوار است.

ذِي قُوَّةٍ آن با نيروى بزرگ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ (۲۰) بنزديك خداوند با پايگاه و جايگاه.

مُطاعٍ وى را فرمان بردار ثَمَّ أَمِينٍ (۲۱) بنزديك اللَّه استوار.

وَ ما صاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ (۲۲) و اين مرد شما نه ديوانه است.

وَ لَقَدْ رَآهُ ديد او، او را بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ (۲۳) بآن هامون آشكار اى فراخ.

وَ ما هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ (۲۴) و او بآن وحى كه در نهان باوست بخيل و دريغ دارنده نيست از شما.

وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شَيْطانٍ رَجِيمٍ (۲۵) و اين سخن ديو رانده نيست و ديو آورد.

فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ (۲۶) كجا ميشويد ؟!

إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ (۲۷) نيست اين سخن و اين نامه و اين پيغام مگر يادكردى جهانيان را.

لِمَنْ شاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ (۲۸) آن را كه خواهد از شما كه بر طاعت و راه راست بايستد.

وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ (۲۹) و خود نخواهيد مگر آنچه خدا خواهد خداوند جهانيان.

النوبة الثانية

اين سوره بيست و نه آيتست، صد و چهاركلمت، پانصد و سى و سه حرف. جمله به مكة فرو آمده و مفسّران آن را در مكّيّات شمرند و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست، مگر يك آيت: لِمَنْ شاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ نسخت بالآية

الّتى تليها و هي قوله: وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ.
روى عن «عبد اللَّه بن عمر» قال: قال رسول اللَّه (ص): من احبّ ان ينظر في يوم القيامة فليقرأ اذا الشمس كورت.
و روى عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): من قرأ إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ اعاذه اللَّه ان يفضحه حين تنشر صحيفته.
قوله تعالى: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ التّكوير تلفيف على جهة الاستدارة و منه كور العمامة يقال: كرت العمامة على رأسى اكورها كورا وكوّرتها تكويرا اذا لففتها و منه كارة القصّار. فالشّمس تكوّر بان يجمع نورها حتّى تصير كالكارة الملقاة فيذهب ضوءها و يجدّد اللَّه تعالى للعباد ضياء غيرها. قال الزجاج: جمع بعضها الى بعض ثمّ لفّت كما تلفّ العمامة فرمى بها و اذا فعل ذلك بها ذهب ضوءها و يحتمل ان تكويرها جمعها و لفّها مع القمر من قوله: «وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ» و لهذا لم يذكر القمر فى هذه الآية. و قيل: التّكوير و الطّىّ واحد و قد قال سبحانه: يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ و فى طيّها تكوير الشّمس. و قال ابن عباس يكوّر اللَّه الشّمس و القمر و النّجوم يوم القيامة في البحر ثمّ يبعث عليها ريحا دبورا فتضرمها فتصير نارا. و عن ابى هريرة عن النّبي (ص) قال: «الشّمس و القمر مكوّران يوم القيامة»
وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ اى تناثرت من السّماء و تساقطت على الارض يقال: انكدر الطّائر اى سقط عن عشّه. قال الكلبى: تمطر السّماء يومئذ نجوما فلا يبقى نجم الّا وقع.
وَ إِذَا الْجِبالُ سُيِّرَتْ اى ذهبت عن اماكنها فصارت هباء منبثّا و صارت الارض كما كانت قبل خلق الجبال.
وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ الْعِشارُ جمع عشراء كنفاس و نفساء، و هى النّاقة الّتى اتى على حملها عشرة اشهر ثمّ لا تزال ذلك اسمها حتّى تضع لتمام سنة و هى انفس مال عند العرب «عُطِّلَتْ» اى اهملت و تركت يعنى: انّ ذلك اليوم لشدّة اهواله يترك الاموال و الذّخائر فيه. و قيل: العشار السّحاب «عُطِّلَتْ» عن المطر.
و قيل: «الْعِشارُ» الارض «عُطِّلَتْ» عن الحرث و الزّرع.
وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ روى عن عكرمة عن ابن عباس قال: حشرها موتها قال و حشركلّ شيء الموت غير الجنّ و الانس فانّهما يوقفان يوم القيامة فقيل اذا اذا اجتمعت في الموت فقد «حُشِرَتْ»، و قيل: تحشر لتصديق الوعد بالاحياء لانّ اللَّه حكم بإحياء كلّ ميّت. و جاء في الحديث انّها تحشر للقصاص في الموقف فيقتصّ للجمّاء من القرناء ثمّ تصير ترابا و منهم من قال انّ القصاص ساقط عنها فيما يولم بعضها بعضا.
و امّا ما ينالها من الآلام و الشّدائد، فانّها لا محالة تعوّض عنها ثمّ انّ منهم من يقول: انّها تعوّض في الدّنيا، و منهم من يقول في الآخرة، و منهم من يقول في الجنّة.
و قال بعضهم: يخلق اللَّه لها رياضا فترعى فيها. و قال بعضهم: يعنى ما ليس لاهل الجنّة في ابقائها انس و ما كان لهم في لقائها او صوتها انس يدخلها الجنّة.
وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ قرأ ابن كثير و ابو عمرو و يعقوب: بالتّخفيف و قرأ الباقون بالتّشديد. قال ابن عباس: اى احميت و اوقدت فصارت نارا تضطرم كسجر التّنّور، يقال: كانت البحار نارا فجعلها اللَّه للمؤمنين و المتعبّدين ماء لاجل الطّهارة و المنفعة فاذا كان يوم القيامة عادت الى خلقتها و قال مجاهد و مقاتل: «سُجِّرَتْ» اى فجّر بعضها في بعض العذب و الملح و ترفع الحوائل بينها فصارت البحور كلّها بحرا واحدا من الحميم فيعذّب بها اهل النّار. و قال الكلبى ملئت حتّى فاضت على الارضين و منه البحر المسجور، و السّاجر: الحوض الممتلى. و قال الحسن و قتادة: يبست و ذهب ماؤها فلم يبق فيها قطرة. روى ابو العالية عن ابى بن كعب قال: ستّ آيات قبل يوم القيامة بينما النّاس في اسواقهم اذ ذهب ضوء الشّمس فبيناهم كذلك اذا تناثرت النّجوم فبيناهم كذلك اذ وقعت الجبال على وجه الارض فتحرّكت و اضطربت و فزعت الجنّ الى الانس و الانس الى الجنّ و اختلطت

الدّوابّ و الطّير و الوحش و ماج بعضهم في بعض فذلك قوله: وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ اى اختلطت.
وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ قال: قالت الجنّ للانس: نحن نأتيكم بالخبر فانطلقوا الى البحر فاذا هى نار تتاجج. قال: فبيناهم كذلك اذ تصدّعت الارض صدعة واحدة الى الارض السّابعة السّفلى و الى السّماء السّابعة العليا، فبيناهم كذلك اذ جاءتهم الرّيح فاماتتهم. و قال ابن عباس: هى اثنى عشرة خصلة ستّة في الدّنيا و ستّة في الآخرة و هي ما ذكر من بعد.
وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ
روى في الخبر عن رسول اللّه (ص): الضّرباء كلّ رجل مع كلّ قوم يعملون عمله و سئل عمر بن الخطاب عنه فقال: يقرن بين الرّجل الصّالح مع الرّجل الصّالح في الجنّة و يقرن بين الرّجل السّوء مع رجل السّوء في النّار.
و هذا قول عكرمة. و قال الحسن و قتادة: الحق كلّ امرئ بشيعته اليهوديّ باليهود، و النّصرانيّ بالنّصارى. و قال عطاء و مقاتل: «زُوِّجَتْ» نفوس المؤمنين بازواجها من الحور العين و قرنت نفوس الكافرين بقرنائها من الشّياطين. و قال عكرمة: «زُوِّجَتْ» النّفوس بالارواح فتردّ الارواح الى الاجساد. و قيل: «زُوِّجَتْ» النّفوس باعمالها. و قيل: هو من قوله:«وَكُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَةً».
وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ كانت العرب تئد البنات خشية الاملاق و خوف الاسترقاق و مخافة العار و «الْمَوْؤُدَةُ» هى المدفونة حيّة، و سؤالها تهديد لوائدها كقوله تعالى في قصّة عيسى (ع): «أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ» الآية، اى ينتصف لها و يطلب دمها. قال ابن عباس: كانت المرأة في الجاهليّة اذا حملت وكان اوان ولادها حفرت حفرة فتمخّضت على رأس الحفرة فان ولدت جارية رمست بها في الحفرة و ان ولدت غلاما حبسته. و روى انّ قيس بن عاصم المنقرى سيّد اهل الوبر جاء الى رسول اللّه (ص) فقال له في خلال كلامه: انّى و أدت تسع بنات لى فقال رسول اللّه (ص): اذبح عن كلّ واحدة منهنّ شاة. فقال: انّ لى ابلا. قال: فانحر عن كلّ واحدة جزورا.
و قال قتادة: الضّمير في قوله: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ يعود الى القتلة، اى يسأل القتلة لم قتلوها؟ و قيل معناه: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ طلبت حتّى تدّعى على الوائد و قرأ ابن عباس: و اذا الموؤدة سألت.
بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ اى هى تسأل.
وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ قرأ نافع و ابن عامر و عاصم و يعقوب: نشرت بالتّخفيف و قرأ الباقون بالتّشديدكقوله: «صُحُفاً مُنَشَّرَةً» و المعنى: كلّ انسان يعطى كتاب عمله منشورا عن طيّه يقال له: «اقْرَأْ كِتابَكَ» و في الخبر يحشر النّاس عراة حفاة. قالت امّ سلمة: يا رسول اللّه كيف بالنّساء؟ قال: «شغل النّاس يا امّ سلمة». قالت: «و ما شغلهم»؟ قال: نشر الصّحف فيها مثاقيل الذّرّ و مثاقيل الخردل.
وَ إِذَا السَّماءُ كُشِطَتْ اى نزعت فطويت. و قال الزجاج: قلعت كما يقلع السّقف. و الكشط: القلع من شدّة التزاق ككشط جلدة الرّأس يقال: كشطها كشطا اذا قلعها. و قيل: ينزع ما فيها من الشّمس و القمر و النّجوم.
وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ قرأ نافع و ابن عامر و حفص عن عاصم: «سُعِّرَتْ» بالتّشديد و قرأ الباقون بالتّخفيف اى اوقدت و اضرمت لاعداء اللّه. قال قتادة سعّرها غضب اللّه و خطايا بنى آدم.
وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ قربت لاولياء اللّه و قيل: قربت من الغيب الى الخلق.
عَلِمَتْ نَفْسٌ اى علمت كلّ نفس «ما أَحْضَرَتْ» من خير او شرّ و اثيب على قدر عملها و قدكان قيل ذلك غافلا عنه و هذا تمام الكلام و هو جواب لقوله: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ و ما بعدها.
فَلا أُقْسِمُ لا صلة و تأكيد أو ردّ على منكر البعث و مكذّبى الرّسول. التّأويل أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوارِ الْكُنَّسِ الخنوس التّاخّر، و سمّى الشيطان خنّاسا لانّه يدخل صدر المؤمن، فيضع خرطومه على قلبه يوسوس، فاذا ذكر القلب اللّه عزّ و جلّ خنّس: الشّيطان، اى تأخّر «و الخنّس» جمع خانس «و الكنّس» جمع كانس و الكنوس،

الدّخول في الكناس و هو الموضع الّذى يأوى اليه الوحش، و المراد بها خمسة انجم تجرى في فلك السّماء جريا مثل الشّمس و القمر و سائر النّجوم كالقناديل معلّقة و هنّ زحل و يسمّى ايضا كيوان و المشترى و يسمّى ايضا راويس و برجيس و المرّيخ و يسمّى ايضا بهرام و زهرة و تسمّى ايضا ناهيد و عطارد و يسمّى ايضا الكاتب و خنوسها رجوعها في سيرها و تأخّرها عن مطالعها في كلّ عام تأخّر بتأخّرها عن تعجيل ذلك الطّلوع، تخنّس عنه وكنوسها دخولها في بروج السّماء فاذا سارت راجعة فهى خانسة و اذا سارت مستقيمة فهى كانسة. و قال قتادة: هى النّجوم تبدو باللّيل و تخنس بالنّهار فتخفى فلا ترى و قيل: لعلى (ع) ما «الخنّس» «الجوار الكنّس»؟ قال هى الكواكب تخنس بالنّهار فلا ترى. و تكنس باللّيل فتأوى الى مجاريها.

و قيل: الكنس بقر الوحش و الكنس الظّباء.

وَ اللَّيْلِ إِذا عَسْعَسَ اى اقبل بظلامه و هو قول الحسن. و قال الآخرون اى ادبر. تقول العرب عسعس اللّيل و سعسع اذا ادبر و لم يبق منه الّا اليسير.

وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ اي اقبل و اضاء و بدا اوّله. و قيل: امتدّ و ارتفع حتّى يصير نهارا.

إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ هذا جواب القسم و هو ممتدّ الى آخر السّورة، يعنى: انّ القرآن الّذى هوكلام اللّه انزل به جبرئيل فقاله لمحمّد (ص) «و ما هو بقول البشر» كما قال قريش: «و الرّسول الكريم» هو جبرئيل (ع) و قوله بلاغه عن اللّه عزّ و جلّ و القرآن قول اللّه وكلامه. و قيل: القرآن قول اللّه وحيا وكلاما و قول جبرئيل تنزيلا و قول محمد (ص) انذارا و ابلاغا.

«ذِي قُوَّةٍ» يعنى جبرئيل (ع) وكان من قوّته انّه اقتلع قريّات قوم لوط من الماء الاسود و حملها على جناحه فرفعها الى السّماء ثمّ قلّبها و انّه ابصر ابليس يكلّم عيسى (ع) على بعض عقبات الارض المقدّسة فنفخه بجناحه نفخة القاه الى اقصى جبل الهند و انّه صاح صيحة بثمود «فاصبحوا جاثمين» و انّه يهبط من السّماء الى الارض و يصعد في اسرع من الطّرف. عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ اى عند اللّه ذى مكانة و منزلة و قدر «مُطاعٍ ثَمَّ» اى في السّماوات تطيعه الملائكة فيما يأمرهم به و ينهيهم عنه و طاعته واجبة على اهل السّماوات كطاعة النّبيّ على اهل الارض و من طاعة الملائكة ايّاه انّهم فتحوا ابواب السّماوات ليلة المعراج بقوله لرسول اللّه (ص) و فتح خزنة الجنّة ابوابها بقوله: «أَمِينٍ» على وحى اللّه و رسالته على انبيائه و قيل: «ثَمَّ أَمِينٍ» اى عند اللّه «أَمِينٍ».

وَ ما صاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ يقول لاهل مكة «وَ ما صاحِبُكُمْ» يعنى محمدا (ص) «بِمَجْنُونٍ» و هذا ايضا من جواب القسم، اقسم على انّ القرآن نزل به جبرئيل و انّ محمدا (ص) ليس كما يقوله اهل مكة و ذلك انّهم قالوا: انّه مجنون، و ما يقول بقوله من عند نفسه.

وَ لَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ يعنى: راى النّبيّ (ص) جبرئيل (ع) على صورته الّتى خلق فيها «بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ» يعنى: بالافق الاعلى من ناحية المشرق الّذى يجيء منه النّهار قاله مجاهد و قتادة و في الخبر عن عكرمة عن ابن عباس قال: قال رسول اللّه (ص) لجبرئيل: «انّى احبّ ان اراك في صورتك الّتى تكون فيها في السّماء». قال: لن تقوى على ذلك. قال: «بلى» قال: فاين تشاء ان اتخيّل لك؟ قال «بالابطح». قال: لا يسعنى.

قال: «فبمنا». قال: لا يسعنى. قال: «فبعرفات». قال ذاك بالحرى ان يسعنى فواعده فخرج النّبيّ (ص) للوقت فاذا هو بجبرئيل قد اقبل من جبال عرفة بخشخشة وكلكلة قد ملأ ما بين المشرق و المغرب و رأسه في السّماء و رجلاه في الارض! فلمّا رآه النّبي (ص) خرّ مغشيّا عليه. قال: فتحوّل جبرئيل في صورته فضمّه الى صدره و قال: يا محمد لا تخف! فكيف لو رأيت اسرافيل و رأسه من تحت العرش و رجلاه في النّجوم السّابعة و انّ العرش لعلى كاهله و انّه ليتضاءل احيانا من مخافة اللّه عزّ و جل حتّى يصير مثل الوصع يعنى العصفور حتّى ما يحمل عرش ربّك الا عظمته.

قوله: «وَ ما هُوَ» يعنى محمد (ص) «عَلَى الْغَيْبِ» اى على الوحى و خبر السّماء و ما اطلع عليه ممّا كان غائبا عنه من الانباء و القصص «بِضَنِينٍ» بمتّهم اى يجب ان لا يتّهم بزيادة و نقصان فيما اتى به و الضّنّة: التّهمة. قرأ عاصم و حمزة و نافع و ابن عامر «بِضَنِينٍ» بالضّاد و معناه ببخيل يعنى يؤدّى ما يوحى اليه و لا يبخل به عليكم بل يعلّمكم و يخبركم به. يقال: ضننت بالشّىء بكسر النّون اضنّ به ضنّا اى بخلت.

وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شَيْطانٍ رَجِيمٍ اى ما القرآن بقول شيطان مطرود مرميّ بالشّهب من قوله و ما تنزّلت به الشّياطين. و قال الكلبى: يقول انّ القرآن ليس بشعر و لا كهانة كما قالت قريش.

فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ يقال للرّاكب رأسه في الأمر اين يذهب بك و اين تذهب؟

و قيل: معناه اين تعدلون عن هذا القرآن و فيه الشّفاء و البيان؟ و قال الزجاج: ايّ طريق تسلكون ابين من هذه الطّريقة الّتى قد بيّنت لكم؟ و قيل: «فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ» عن عذاب اللّه او عن ثواب اللّه. ثمّ بيّن فقال: إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ اى ما القرآن الّا موعظة للخلق اجمعين. ثمّ خصّص فقال: لِمَنْ شاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ اى القرآن نذير لمن احبّ الاستقامة و اتّبع الحقّ و عمل به و اقام عليه. و عن ابى هريرة قال: لمّا انزل اللّه على رسوله: لِمَنْ شاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ قالوا: الأمر الينا ان شئنا استقمنا و ان شئنا لم نستقم. فانزل اللّه تعالى: وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ اعلمهم انّ الهداية و التّوفيق الى اللّه. اى ما تَشاؤُنَ الهداية و الاستقامة إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ توفيقكم. فمن شاء اللّه له الايمان آمن، و من شاء له الكفركفر. قال الحسن و اللّه ما شاءت العرب الاسلام حتّى شاءه لها. و عن وهب بن منبّه قال: الكتب الّتى انزلها اللّه على الانبياء بضع و تسعون كتابا قرأت منها بضعا و ثمانين كتابا فوجدت فيها من جعل الى نفسه شيئا من المشيّة فقدكفر. و قال الواسطى: اعجزك في جميع اوصافك فلا تشاء الّا بمشيّته و لا تعمل الّا بقوّته و لا تطيع الّا بفضله و لا تعصى الّا بخذلانه. فما ذا يبقى لك و بماذا تفتخر من افعالك و ليس من فعلك شيء.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللّه كلمة سماعها ربيع الجميع من العاصى و المطيع، و الشّريف و الوضيع. من اصغى اليه بسمع الخضوع ترك طيب الهجوع و من اصغى اليه بسمع المحابّ ترك لذيذ الطّعام و الشّراب.

مجنون بنى عامر آن كار افتاده ليلى، وقتى نقش نام ليلى بر ديوار ديد، شيفته نقش نام ليلى شد. هفت شبانروز در مشاهده آن نبشته بنشست كه هيچ طعام و شراب نخورد. گفتند: اى مجنون هفت شبانروز بى‌طعام و شراب چون بسر آوردى؟ گفت: اى بيچاره كسى را كش با نام دوست خوش بود طعام و شرابش كجا ياد آيد؟

آن گه گفت:

جئتمانى لتعلما سرّ ليلى تجدانى بسرّ ليلى شحيحا.

اين حال مخلوقى است در دعوى عشق مخلوقى پس چه گويى كسى كه قبله جان وى حضرت قدس الهى بود و غالب دل وى مهر ذات قديم. اگر با نام و ذكر او طعام و شرابش ياد نيايد چه عيب بود؟.

بو بكر شبلى گفت: ذكر ربّى طعام نفسى، و ثناء ربّى لباس نفسى، و الحياء من ربّى شراب نفسى نفسى فداء قلبى، قلبى فداء روحى، روحى فداء ربّى.

موسى كليم (ع) چهل شبانروز بر اميد سماع كلام حقّ منتظر نشست كه طعام و شراب بخاطر وى نگذشت. باز چون بطلب خضر مى‌شد در دبيرستان علم، يك نيم روز او را از طعام و شراب شكيب نبود تا گفت: «آتِنا غَداءَنا» اين حال نتيجه عشق است و عشق بدانايى و زيركى و فتوى عقل حاصل نشود: «عشق آمدنى بود، نه آموختنى».

كسى كه اين راه نرفت، منزل اين راه چه داند؟ اوكه محرم عشق نبوده حرم دوست را چه نشان پرسد؟:

محرم شدم بعشق و جهان شد مرا حرم لبّیك عاشقی زدم از جان و دل بهم.

قوله تعالی: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ الی آخرها.. مصطفی (ص) گفت: هرکه خواهد تا قیامت کبری نقدی بیند و احوال رستاخیز برو آشکارا گردد، گوی: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ بر خوان تا سیاست و صعوبت آن روز او را معلوم گردد.

چه مایه نشان توان داد از هول و صعوبت روزی که اطلال و رسوم کون را آتش بی نیازی در زنند و بدهره قهر سر دهر بردارند و عالم محدث را هباء منثور کنند و تیغ سیاست بر تارك افلاك زنند، غبار اغیار از دامن بیفشانده و لگام اعدام در سر مرکب وجود کشیده، آفتاب منوّر سیاه و مکوّرکرده، ستارگان رخشان بسان باران از آسمان بریخته، کوه‌های با صلابت و شدّت فرا روش آمده و از بیم حقّ سست و بی وزن گشته، عالمیان از هول قیامت ذخائر و نفائس اموال از دست بداده و پشت بدان آورده، وحوش و طیور و سباع نامکلّف از سیاست و هیبت آن روز همه بیجان گشته، دریاهای عالم همه درهم گشاده و تعذیب دشمنان را حمیم و غسلین شده، هر کسی و هر تنی با کردار خویش هم بر وهم سرکرده، اینست که ربّ العالمین گفت: وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ باری بنگر ای مسکین که هم برو هم سر خود را چه ساخته‌ای وکرداری که قرین تو خواهد بود هم در گور و هم در قیامت چه اندوخته‌ای؟ و قرآن قدیم ترا این اندیشه میفرماید و ترا این پند میدهدکه: وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ و مصطفی (ص) گفته: «العبد المؤمن بین مخافتین عمر قد مضی لا یدری ما اللّه صانع فیه، و اجل قد بقی لاً یدری ما اللّه قاض فیه فلیتزوّد العبد لنفسه من نفسه و من دنیاه لآخرته و من الشّبیبة قبل الکبر و من الحیاة قبل الممات. فو اللّه ما بعد الموت من مستعتب و ما بعد الدّنیا الّا الجنّة و النّار».

رسول خدا (ص) چنین میگوید: که مؤمن را جای ایمنی نیست میان دو بیم درمانده وگرفتار شده: یکی عمر گذشته و جریده نیك و بد وی نبشته، نداندکه با وی در آن چه خواهندکرد ازو درگذارند و عفوکنند، یا او را بآن بگیرند و عذاب کنند؟ و دیگر عمری ناآمده وکاری نابوده و روزگاری نادیده، نداندکه حقتعالی در آن بروی چه قضا کرده قضاء بقاء یا قضاء فنا؟ تقدیر طاعت، یا تقدیر معصیت؟ تقدیر سعادت، یا تقدیر شقاوت؟ بنده مؤمن را باین دو حال جای ایمنی نیست. غافل بودن و فارغ نشستن روا نیست. بایدکه از نفس خود خود را آزادی برگیرد، و از دنیا عقبی را بهره‌ای ستاند، و از روز فراغ روز شغل را نصیب گیرد و در جوانی پیری را منتظر باشد و در زندگانی مرگ را برگ کندکه پس از مرگ روی آشتی نیست. بآن خدای که وحدانیّت صفت اوست که پس از دنیا سرایی نیست که آنجا مقام کنند، الّا جنّت که نعمت اسلام آنجا بر بنده تمام کنند، یا دوزخ که او را اسیر عذاب و غرام کنند و راحت و لذّت بر وی حرام کنند.

۸۲- سورة الانفطار- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ (۱) آن گه كه آسمان بشكافد و پاره گردد.

وَ إِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ (۲) و آن گه كه ستارگان فرو ريزد.

وَ إِذَا الْبِحارُ فُجِّرَتْ (۳) و آن گه كه دريا ها درهم گشايند.

وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ (۴) و آن گه كه گورها برشورند.

عَلِمَتْ نَفْسٌ بداند هركسى و هر تنى ما قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ (۵) آنچه پيش فرا فرستاد ازكردار يا پيش و ازگذاشت از نهاد.

يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ اى مردم ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ (۶) چه چيز ترا فريفته كرد بخداوند قرآن كريم نيكوكار نوازنده.

الَّذِي خَلَقَكَ اوكه بيافريد ترا فَسَوَّاكَ و ترا راست كرد و هموار آفريد فَعَدَلَكَ (۷) اندامان همه در خور يكديگر آفريد و بالاى راست.

فِي أَيِّ صُورَةٍ ما شاءَ رَكَّبَكَ (۸) بهر صورت كه خود خواست آفريد و ترا بر هم ساخت.

كَلَّا بَلْ تُكَذِّبُونَ بِالدِّينِ (۹) آگاه باشيد آن شمائيدكه بروز شمار و پاداش كافر مى شويد و دروغزن ميگيريد.

وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ (۱۰) و بر شما از ما گوشوانان‌اند.

كِراماً آزادگان پاكان نيكوان كاتِبِينَ (۱۱) دبيران نويسندگان.

يَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ (۱۲) مى‌دانند هر چه مى‌كنيد.

إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ (۱۳) نيكان نوازندگان فردا در نازاند و در زيد.

وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ (۱۴) و بدان فردا در آتش‌اند.

يَصْلَوْنَها يَوْمَ الدِّينِ (۱۵) بآن آتش رسند و سوزند روز شمار و پاداش.

وَ ما هُمْ عَنْها بِغائِبِينَ (۱۶) و ايشان هرگز از آن نار و از آن آتش ناديدنيند.

وَ ما أَدْراكَ ما يَوْمُ الدِّينِ (۱۷) و چه چيز ترا دانا كرد كه روز شمار چيست؟

ثُمَّ ما أَدْراكَ ما يَوْمُ الدِّينِ (۱۸) پس چه چيز ترا دانا كرد كه روز شمار چيست؟

يَوْمَ لا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً (۱۹) روزى كه بدست هيچ كس هيچيز نيست كس را و نتواند و بكار نيايد.

وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ (۲۰) وكار همه آن روز خدايراست.

النوبة الثانية

اين سوره نوزده آيتست، هشتادكلمه، سيصد و بيست و هفت حرف. جمله به مكه فرو آمد، آن را مكّى گويند و درين سوره هيچ ناسخ و منسوخ نيست. و في الخبر عن ابى قال: قال رسول اللَّه (ص): من قرأ إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ اعطاه اللَّه عزّ و جلّ من الاجر بعدد كلّ قبر حسنة و بعدد كلّ قطرة ماء حسنة و اصلح اللَّه شأنه يوم القيامة: إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ اى انشقّت و انصدعت، كقوله: «السَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ» اى بيوم القيامة لشدّته و عظم شأنه.

وَ إِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ تناثرت و تساقطت.

وَ إِذَا الْبِحارُ فُجِّرَتْ اى فجّر بعضها في بعض لانّ الارض صارت واهية رخوا فصارت البحار بحرا واحدا فيصبّ ذلك البحر في جوف الحوت الّذى عليه الارضون السّبع.

وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ اى بحثت و نثرت و أيثرت، فاستخرج ما فيها من الكنوز و بعث من فيها من الموتى احياء و

هذا من اشراط السّاعة ان تخرج الارض افلاذ كبدها من ذهبها و فضّتها و امواتها.
عَلِمَتْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ من عمل صالح او طالح و ما «اخّرت» من سنّة حسنة او سيّئة. قال عكرمة: ما قَدَّمَتْ من الفرائض الّتى ادّتها وَ أَخَّرَتْ من الفرائض الّتى ضيّعتها و قيل: ما قَدَّمَتْ من الصّدقات وَ أَخَّرَتْ من التّركات. هذا كقوله: «يُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ بما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ»
و قيل: ما قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ ما كانَ في اوّل عمره و آخره.
يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ المغرور: الّذى يعمل المعاصى و ينتظر الرّحمة. ما غَرَّكَ اى ما خدعك و سوّل لك حتّى قصّرت فيما افترض عليك و ما حملك على الاغترار به حتّى عملت بمعاصيه؟ ما الّذى حملك على المعصية مع ربّ كريم قد انعم عليك بالخلق و التّسوية و التّعديل؟ و قيل: ما حملك على القعود عن طاعة ربّ خيره عندك كثير؟
قرأ النّبي (ص) هذه الآية، ثمّ قال: جهله، يعنى: حمله جهله على ذلك.
قال مقاتل: غرّه عفو اللَّه حين لم يعجل عليه بالعقوبة. و عن ابن مسعود قال: ما منكم من احد الّا سيخلو اللَّه به يوم القيامة فيقول: «يا بن آدم ما غرّك بى؟ يا بن آدم ما ذا عملت فيما علمت، يا بن آدم ما ذا اجبت المرسلين»؟! و قال ذو النون: كم من مغرور تحت السّتر و هو لا يشعر به و في معناه انشد:

يا من علا في الغىّ و التّيه و غرّه طول تماديه
املى لك اللَّه فبارزته و لم تخف غبّ معاصيه.

قيل: نزلت هذه الآية في الاسود بن كلدة الجمحى قصد النّبي (ص) فلم يتمكّن منه و لم يعاقبه اللَّه سبحانه على ذلك فنزلت الآية ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ و معنى «الْكَرِيمِ» هاهنا انّه قدر على ان يعاقبه فلم يفعل. و قيل: نزلت في الوليد بن المغيرة.
و قيل: هو عامّ في جميع الكفّار و هو انّ كلّ من كفر فهو محلّ التّقريع بهذه الآية لاغتراره بربّه.الَّذِي خَلَقَكَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ فَسَوَّاكَ اى سوّى خلقك في بطن امّك. فَعَدَلَكَ. قرأ عاصم و حمزة و الكسائى و ابو جعفر: فعدلك بالتّخفيف و يكون في بمعنى الى و ما صلة، اى صرفك و امالك الى ايّ صورة شاء حسنا و قبيحا و طويلا و قصيرا. و قرأ الآخرون بالتّشديد، اى جعلك معتدل الخلق مستوي الاعضاء لا تفاوت فيها.
فِي أَيِّ صُورَةٍ ما شاءَ رَكَّبَكَ قال مجاهد: في ايّ شبه شاءَ رَكَّبَكَ شبه اب او امّ او خال او عمّ. و يجوز ان يكون الصّورة بمعنى الصّفة تقول العرب: ارنى «صورة» هذا الامر، اى عرّفنى صفته. و يكون في بمعنى على فيكون معناه خلقك على «ايّ» صفة شاء من سعادة و شقاوة و ايمان و عصيان.
«كلّا» ردع عن الغفلة عن اللَّه و الاغترار به. بَلْ تُكَذِّبُونَ قراءة العامّة بالتّاء لقوله: وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ و قرأ ابو جعفر بالياء اى يكذّبون. بالقيامة الّتى يكون فيها الجزاء و الحساب و يجوز ان يكون الدّين هاهنا التّوحيد.
وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ يعنى: الملائكة يحفظونكم و يحفظون عليكم اعمالكم باثباتها في الصّحائف.
كِراماً كاتِبِينَ اى «كراما» على اللَّه كتبة لا يخفى عليهم شيء من افعال بنى آدم. و قيل: «كراما» يسارعون الى كتب الحسنات و يتوقّفون في كتب السّيئات رجاء ان يستغفر و يتوب فيكتبون الذّنب و التّوبة منه معا.
يَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ علمهم على وجهين، فما كان من ظاهر قول او حركة جوارح علموه بظاهره وكتبوه على جهته. و ما كان من باطن ضمير يقال انّهم يجدون لصالحه ريحا طيّبة و لطالحه ريحا خبيثة فكتبوه مجملا عملا صالحا و آخر سيّئا.
إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ واحد «الأبرار» بارّ و برّ، و هم الّذين برّوا و صدقوا في ايمانهم باداء فرائض اللَّه عزّ و جلّ و اجتناب معاصيه. و في الخبر عن ابن عمر عن النّبيّ (ص) قال: انّما سمّاهم اللَّه «الأبرار» لانّهم برّوا الآباء و الأبناء كما انّ لوالدك عليك حقّا كذلك لولدك عليك حقّ.

«لَفِي نَعِيمٍ» يعنى في الجنّة و لذّاتها.
وَ إِنَّ الْفُجَّارَ الكفّار «لَفِي جَحِيمٍ» اى «لفى» معظم النّار.
يَصْلَوْنَها يَوْمَ الدِّينِ اى يدخلونها و يلزمونها و يخلدون فيها يوم القيامة وَ ما هُمْ عَنْها بِغائِبِينَ هذا كلام يشمل الفريقين جميعا نضعه موضعه منهما.
اى هم خالدون فيها اهل الجنّة في الجنّة لا يغيبون عنها، و اهل النّار في النّار لا يغيبون عنها.
وَ ما أَدْراكَ ما يَوْمُ الدِّينِ ثُمَّ ما أَدْراكَ ما يَوْمُ الدِّينِ كرّر ذكره تعظيما لشأنه و هو استفهام على وجه التّعجيب. و قيل: احدهما في حقّ الكفّار و الآخر في حقّ المؤمنين.
يَوْمَ لا تَمْلِكُ نَفْسٌ قرأ ابن كثير و ابو عمرو و يعقوب: يوم بضمّ الميم ردّا على اليوم الاوّل و قرأ الآخرون بفتحها، اى هذه الاشياء في يَوْمَ لا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً. قال مقاتل: اراد به الكفّار لانّ المسلمين ينفع بعضهم بعضا بالشّفاعة.
وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ اى ينقطع دعاوى المخلوقين في ذلك اليوم لا يملك اللّه في ذلك اليوم احدا شيئا كما ملكهم في الدّنيا. و في الحديث الصّحيح من سرّه ان ينظر الى يوم القيامة كانّه رأى عين فليقرأ إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ و إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ و إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ.

النوبة الثالثة

قوله: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز اذا اراد اعزاز عبد وفّقه لعرفانه، ثمّ زيّنه باحسانه، ثمّ استخلصه بامتنانه، فعصمه من عصيانه، ثمّ قبضه على ايمانه، ثمّ بوّأه في جنانه، ثمّ اكرمه برضوانه، ثمّ اكمل نعمته برؤيته و عيانه.
نام خداوندكريم مهربان، لطيف و رحيم و نوازنده بندگان، يگانه و يكتا در نام و در نشان، دارنده جهان و نعمت بخش آفريدگان و دلگشای دوستان ببنده نوازی معروف، بمهربانی موصوف، بفضل خود باز آمده بوفای اميدواران، بلطف خود پذيرنده حقيرهای پرستندگان، بكرم خود سازنده كار بندگان در دو جهان، بمهربانی خود نوازنده ضعيفان و شنونده دعای عاجزان. ازكمال كرم او نكته‌ای شنو هر شب بوقت سحر، آن ساعت كه وقت نياز دوستان بود، هنگام راز و نياز عاشقان بود، آن ساعت كه نسيم صبای مهر بر دل مشتاقان وزد، آن ساعت كه ربّ العزّة سوگند بوی ياد ميكندكه: وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ بر بساط وَ نَحْنُ أَقْرَبُ در خلوت وَ هُوَ مَعَكُمْ سرّا بسرّ شراب انا جليس من ذكرنی بی زحمت اغيار بجان دوستان ميرساند و از زناد يُنَزِّلَ اللَّهُ آتش نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ در دل سوختگان می‌زند و بيماران را تعهّد می‌كند و بكمند لطف رميدگان را بدرگاه ميكشدكه عبادی اگر طاعت آريد، قبول بر من ور سؤال كنيد، عطا بر من ور گناه كنيد، عفو بر من. آب در جوی من، راحت در كوی من، طرب در طلب من انس با وصال من، شادی بديدار من.
امروز در دنيا با بنده عاجز چنين خطاب ميكند و فردا در عرصه عظمی و انجمن كبری با بنده عاصی گويد: يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ؟ اين عجب نگر، تهديدی لطف آميغ! خود سؤال ميكند و در نفس سؤال بنده را تلقين جواب ميكند، بآنچه گفت: بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ. نام كريم با ياد بنده ميدهد تا بنده گويد: غرّنی بك كرمك و لو لا كرمك ما فعلت لانّك رأيت فسترت و قدرت فامهلت:

يقول مولای: اما تستحی ممّا ارى من سوء افعالك؟!
فقلت: يا مولای رفقا، فقد افسدنی كثرة افضالك!

يحيى معاذ گفت: روز رستاخيز چون خلق اوّلين و آخرين را بر آن مقام سياست و هيبت بدارند و سؤال كنند، اگر از جناب جبروت و درگاه عزّت خطاب آيدكه: ما غرّك بی»؟ من بتوفيق الهی و تأييد ربّانی جواب دهم گويم: غرّنی برّك سالفا و آنفا. آن نيكوئيهای قديم و حديث، نواختهای نهان و آشكارا كه از فضل و برّ تو يافته‌ام آنست كه ديده مرا بتو فريفته كرد! بو بكر وراق گفت: لو قال لی: ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ لقلت: غرّنی كرم الكريم! و قيل

لفضيل: لو اقامك اللّه

بين يديه يوم القيامة، فقال: ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ ما ذا كنت تقول؟ قال: اقول: غرّنى سترك المرخى فنظمه محمد بن سماك فقال:

يا كاتم الذّنب اما تستحى اللّه في الخلوة ثانيكا؟!
غرّك من ربّك امهاله و ستره طول مساويكا

و في الحديث الصّحيح: انّ اللّه عزّ و جلّ يدن المؤمن فيضع عليه كنفه و يستره فيقول: «أ تعرف ذنب كذا؟ أ تعرف ذنب كذا»؟ فيقول: نعم، اى ربّ، حتّى قرّره بذنوبه، و رأى في نفسه انّه هلك. قال: «سترتها عليك في الدّنيا و انا. اغفرها لك اليوم».

۸۳- سورة التطفيف (المطففين)- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ (۱) ويل و تباهى كاهندگان را.

الَّذينَ إِذَا اكْتالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ (۲) ايشان كه چون از مردمان مى‌ستانند پيمانه بپرى مى‌ستانند ناكاست.

وَ إِذا كالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ (۳) و آن گه كه مردمان را مى‌پيمايند يا مى‌سنجند، مى‌كاهند و زيان زد مى‌كنند.

أَ لا يَظُنُّ أُولئِكَ هيچ نميدانند. بى‌گمانى اينان، أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ (۴)

لِيَوْمٍ عَظِيمٍ (۵) كه ايشان انگيختنى‌اند روزى بزرگ را.

يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ آن روزكه بپاى ايستند مردمان لِرَبِّ الْعالَمِينَ (۶) خداوند جهانيان را.

«كَلَّا» آگاه باشيد إِنَّ كِتابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ (۷) نامه كردار و.

سرانجام بدان در سجّين است.

وَ ما أَدْراكَ ما سِجِّينٌ (۸) و چه دانى كه آن زندان چه چيز است ؟

كِتابٌ مَرْقُومٌ (۹) نوشته‌اى.

وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۱۰) ويل آن روز بر دروغ‌زن گيران.

الَّذينَ يُكَذِّبُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ (۱۱) ايشان كه بروز شمار و پاداش دروغ زن گيرند.

وَ ما يُكَذِّبُ بِهِ و دروغ‌زن نگيرد بآن إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ (۱۲) مگر هر اندازه درگذرانده‌اى ناباك ناپاك.

إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا كه برو خوانند سخنان و آيات ما. قالَ أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ (۱۳) گويد: اين افسانه پيشينيان است.

«كَلَّا» نه چنانست. بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ (۱۴) بلكه زنگ و بار آنچه ميكنند بر دلهاى ايشان نشست و نشاند.

«كَلَّا» آگاه باشيد إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ (۱۵) ايشان از خداوند خويش آن روز باز پوشيده‌اند.

ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصالُوا الْجَحِيمِ (۱۶) پس ايشان بآتش رسيدنى‌اند.

ثُمَّ يُقالُ پس ايشان را گويند: هذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ (۱۷) اين آنست كه شما آن را دروغ مى‌شمرديد و دروغ مى‌داشتيد.

«كَلَّا» آگاه باشيد إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ لَفِي عِلِّيِّينَ (۱۸) نامه وكار نيكان در علّيّين است جايگاه زبرين.

وَ ما أَدْراكَ ما عِلِّيُّونَ (۱۹) و چه چيز ترا دانا كرد كه علّيّين چيست؟

كِتابٌ مَرْقُومٌ (۲۰) نبشته‌اى.

يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ (۲۱) فريشتگان نزديك كردگان بآن ميرسند و آن را مى‌بينند.

إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ (۲۲) نيكان در ناز و نعيم‌اند.

عَلَى الْأَرائِكِ يَنْظُرُونَ (۲۳) در حجله‌ها در تختها مينگرند.

تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ در رويهاى ايشان ميشناسى و مى‌بينى نَضْرَةَ النَّعِيمِ (۲۴) تازگى ناز و روشنايى شادى.

يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مى‌آشامانند ايشان را از رحيق. مَخْتُومٍ (۲۵) جام آن مهركرده.

خِتامُهُ مِسْكٌ، مهر آن مشك. خِتامُهُ مِسْكٌ كه از دهن باز ايستاند، بوى مشك آيد مختوم خِتامُهُ مِسْكٌ آميخته آميغ آن مشك وَ فِي ذلِكَ فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ (۲۶) و ايدون باداكه كوشندگان درين كوشند.

وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ (۲۷) و آميغ آن از چشمه تسنيم است.

عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ (۲۸) چشمه‌ای که مقرّبان آن را صرف می آشامند.
إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا آن بدان که کافر شدند. کانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ (۲۹) می‌خندیدند ازگرویدگان.
وَ إِذا مَرُّوا بِهِمْ و آن گه که مؤمنان بر ایشان برگذشتند، يَتَغامَزُونَ (۳۰)
ایشان بافسوس بر ایشان در یکدیگر می‌نمودند.
وَ إِذَا انْقَلَبُوا إِلى أَهْلِهِمُ و چون با خانه‌ها وکسان خویش گشتند، انْقَلَبُوا فَكِهِينَ (۳۱) بناز و رامش و خنده می‌زیستند.
وَ إِذا رَأَوْهُمْ و چون ایشان را دیدند، قالُوا إِنَّ هؤُلاءِ لَضالُّونَ (۳۲) گفتند: اینان گم‌شدگان‌اند و در غلط افتادگان و نادانان.
وَ ما أُرْسِلُوا عَلَيْهِمْ حافِظِينَ (۳۳) وکافران را نفرستاده‌اند بگوشوانی برگرویدگان و نگهبانان کردار ایشان.
فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا آن روز قیامت، آن مؤمنان وگرویدگان مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ (۳۴) ازکافران می‌خندند.
عَلَى الْأَرائِكِ يَنْظُرُونَ (۳۵) در حجله‌ها بر تختها مینگرند.
هَلْ ثُوِّبَ الْكُفَّارُ ما كانُوا يَفْعَلُونَ (۳۶) کافران را پاداش بدادند بر آنچه میکردند در آن گیتی؟

النوبة الثانية

این سوره سی و شش آیت است، صد و هفتاد و هفت کلمه نهصد و سی حرف و در نزول آن علما مختلف‌اند. قومی گفتند: مکّی است، جمله به مکه فرو آمد قومی گفتند: میان مکه و مدینه فرو آمد، آن گه که رسول خدا (ص) هجرت کرد. و بیشترین علما بر آنندکه در مدینه فرو آمد. مقاتل گفت: اوّل سورتي که در مدینه فرو آمد این سورتست و درین سوره هیچ ناسخ و منسوخ نیست. و عن ابی بن کعب قال: قال رسول اللّه (ص): «من قرأ سورة «المطفّفين» سقاه اللّه من الرّحيق المختوم يوم القيامة»

قوله تعالی: وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ ابن عباس گفت: رسول خدا در مدینه شد، قومی تجّار را دید در پیمانه و ترازو سخت بد، و بیاعات و معاملات ایشان شبه قمار چون منابذه و ملامسه. جبرئیل آمد و آیت آورد: وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ. رسول خدا (ص) ایشان را حاضرکرد و بر ایشان خواند.

ایشان از آن عادت بد باز ایستادند و با طریق عدل و راستی گشتند. فهم او في النّاس كيلا الى اليوم. و قال السدی: قدم رسول اللّه (ص) المدينة و بها رجل يقال له ابو جهينة و معه صاعان يكيل باحدهما و يكتال بالآخر فنزلت في شأنه: وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ و قيل: نهاهم رسول اللّه (ص) عن ذلك فلم ينتهوا، فانزل اللّه تعالى: وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ فخرج رسول اللّه (ص) الى السّوق و قرأ السّورة فاصلحوا كيلهم. الويل كلمة يقال لمن وقع في هلكة و عذاب. و قيل: هو واد في جهنّم من قيح و دم. و قيل: جبّ في النّار و معنى «ويل» ای قد ثبت لهم هذا و المطفّفون الّذين يبخسون حقوق النّاس و ينقصون الكيل و الوزن. قال الزجاج: انّما قيل: للّذی ينقص المكيال و الميزان مطفّف لانّه لا يكاد يسرق في المكيال و الميزان الّا الشّيء اليسير الطّفيف. و عن الاصمعی: قال: قال اعرابی: لا تلتمس الحوائج ممّن مرءوته في رؤس المكاييل و السن الموازين. ثمّ بيّن انّ «المطفّفين» منهم. فقال: الَّذِينَ إِذَا اكْتالُوا عَلَى النَّاسِ ای من النّاس. و من و علی يبدّل احدهما من الآخر، ای إِذَا اكْتالُوا من النّاس استوفوا عليهم الكيل ای يأخذون حقوقهم تامّة وَ إِذا كالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ ای كالوا لهم و وزنوا لهم، يعنی: للنّاس. تقول: وزنتك و وزنت لك وكلتك وكلت لك، كما يقال: نصحتك و نصحت لك وكسبتك وكسبت لك. «يُخْسِرُونَ» ای ينقصون. يقال: خسرته و اخسرته اذا نقصته هذا كقوله: وَ لا تُخْسِرُوا الْمِيزانَ وَ لا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ و المعنی: اذا استوفی لنفسه اتمّه و اذا اعطی غيره نقصه. قال نافع: كان ابن عمر يمرّ بالبائع فيقول: اتّق اللّه و اوف الكيل و الوزن فانّ «المطفّفين» يوقفون يوم القيامة حتّى انّ العرق ليلجمهم الى انصاف آذانهم. و روی انّ عليا (ع) مرّ على رجل و هو يزن الزّعفران و قد ارجح فكفا الميزان. ثمّ قال: اقم الوزن بالقسط. ثمّ

ارجح بعد ذلك ما شئت.
أَ لا يَظُنُّ أُولئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ هذا الكلام تعظيم لاثم المطفّف و تشديد، و هذا الظّنّ يقين و المعنى: الا يستيقن «اولئك» الّذين يفعلون ذلك. أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ اى لمجيء يوم عظيم، و هو يوم القيامة. و قيل: معناه انّهم لو ظنّوا انّهم يبعثون ما نقصوا في الكيل و الوزن. و قيل: كلّ من نقص حقّ اللَّه من زكاة و صلاة و صوم فهو داخل تحت هذا الوعيد. قال الحسن: المراد به المؤمنون و المعنى أ ليس يعلمون انّهم يبعثون فما عذرهم في التّطفيف.
يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ اى يقومون من قبورهم لحكم ربّ العالمين بينهم فيقفون في العرصات على ارجلهم ينتظرون حكم اللَّه فيهم قدر ثلاث مائة عام.
و قيل: اربعين سنة لا يكلّمهم احد حتّى ان اقلّهم رشحا يغيب فيه الى انصاف اذنيه.
روى عن مالك عن نافع عن ابن عمر: انّ النّبي (ص) قال: «يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ» حتّى يغيب احدهم في رشحه الى انصاف اذنيه.
و عن المقداد قال: سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: «اذا كان يوم القيامة ادنيت الشّمس من العباد حتّى تكون قيد ميل او اثنين.
قال سليم بن عامر: احد رواة هذا الحديث: لا ادرى ايّ الميلين يعنى مسافة الارض او الميل الّذى تكحل به العين. قال فتصهرهم الشّمس فيكونون في العرق بقدر اعمالهم. فمنهم من يأخذه الى عقبيه و منهم من يأخذه الى ركبتيه و منهم من يأخذه الى حقويه و منهم من يلجمه إلجاما.
«كلّا» ردع عن التّطفيف اى ليس الأمر على ما هم عليه فليرتدعوا و تمام كلام هاهنا. و قال الحسن: «كلّا» ابتداء يتّصل بما بعده على معنى حقّا. إِنَّ كِتابَ الْفُجَّارِ الّذى كتب فيه اعمالهم «لَفِي سِجِّينٍ» قال ابن عباس: السّجّين هى الارض السّابعة السّفلى فيها ارواح الكفّار. و في الخبر عن النّبيّ (ص) قال: «سجّين» اسفل سبع ارضين و «علّيون» في السّماء السّابعة تحت العرش، اخبر «إِنَّ كِتابَ» اعمال الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ وضعا لقدرهم و اذلالا لهم على سبيل ضرب المثل لاهانتهم و يكون ذلك علامة عذابهم، ثمّ يحمل الى ما هناك ارواحهم و هذا كما يقال لخسيس القدر انّه في الحضيض و انّه في التّراب. و قيل: السّجّين خزانة ارواح الكفّار و هي صخرة خضراء تحت الارض السّابعة خضرة السّماوات منها رقم فيها اسماء الكفّار و مصيرهم الى النّار. و روى انّ ابن عباس قال لكعب الاحبار: اخبرنى عن «سجّين» و «علّيّين»؟
فقال كعب: و الّذى نفسى بيده لا اخبرتك عنهما الّا بما اجد في كتاب اللَّه المنزل. امّا «سجّين» فانّها شجرة سوداء تحت الارضين السّبع مكتوب فيها اسم كلّ شيطان فاذا قبضت نفس الكافر عرج بها الى السّماء فغلّقت ابواب السّماء دونها ثمّ رمى بها الى «سجّين» فذلك «سجّين». و امّا علّيّون فانّها اذا قبضت نفس المرء المسلم عرج بها الى السّماء ففتحت لها ابواب السّماء حتّى تنتهى الى العرش. قال فيخرج كفّ من العرش فيكتب له نزله وكرامته و ذلك «علّيّون». و قال اهل اللّغة: «سجّين» فعّيل من السّجن على جهة المبالغة كما يقال: فسّيق، شرّيب، سكّير و المعنى: انّ مصير اصحابه الى ضيق و شدّة و خسار و سفال. و قيل: معناه ما كتب عليهم لا يتبدّل و لا يتمحّى كالنّقش في الحجر.
وَ ما أَدْراكَ ما سِجِّينٌ اى ليس هذا ممّا كنت تعلمه انت و لا قومك حتّى عرّفناك. قاله تعظيما لشأن السّجّين و تعجيبا منه و تهويلا لامره ثمّ قال: كِتابٌ مَرْقُومٌ ليس هذا تفسير السّجّين بل هو بيان الكتاب المذكور في قوله: إِنَّ كِتابَ الْفُجَّارِ اى هوكِتابٌ مَرْقُومٌ اى مكتوب اعمالهم مثبت عليهم كالرّقم في الثّوب لا ينسى و لا يمحى حتّى يجازوا به. و قال قتادة و مقاتل: رقم عليهم بشركانّه اعلم بعلامة يعرف بها انّه كافر و قيل: مختوم بلغة حمير.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ اى يوم يخرج المكتوب و يبعث المدفون ثمّ فسّرهم فقال: الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ يعنى:

يوم القيامة الّذى فيه الحساب و الجزاء.
ما يُكَذِّبُ بِهِ إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ اى عاص متجاوز للحدّ في العصيان «اثيم» مرتكب للخطايا مستحقّ للعقوبة: إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا اى اذا سمع القرآن يقرأ قالَ أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ.
«كلّا» ردع عن هذا القول «بل» نفى لما قالوه: رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ اى غطّى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ من المعاصى، اى كثرت معاصيهم و ذنوبهم فاحاطت بقلوبهم. و قيل: الرّين كالصّداء يغشى القلب.
روى ابو هريرة قال: سمعت رسول اللّه (ص) يقول انّ العبد اذا اخطأ خطأة نكت في قلبه نكتة سوداء فان هو نزع و استغفر و تاب صقلت، فان عاد عادت حتّى تغطّى.
و روى: ان زاد زادت حتّى تعلو قلبه فذلكم الرّان الّذى ذكره اللّه في كتابه: كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ قال الحسن: هو الذّنب على الذّنب حتّى يموت القلب. و اصل الرّين الغلبة، يقال: رانت الخمر على عقله ترين رينا اذا غلبت عليه فسكر و معنى الآية: غلب على قلوبهم المعاصى و احاطت بها حتّى غمرتها.
«كلّا» تكرار للرّدع و قيل: معناه حقّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ اى عن رؤية ربّهم يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ ممنوعون.
قال الشّيخ الاسلام عبد اللّه الانصارى قدّس روحه: اى عن رؤية الرّضا فانّ الشّقىّ يريه غضبان حين يتجلّى في المحشر قبل دخول النّاس الجنّة. و في هذا انّ المصدّق غير محجوب عن ربّه. قال الحسين بن الفضل: كما حجبهم في الدّنيا عن توحيده حجبهم في الآخرة عن رؤيته. و سئل مالك بن انس عن هذه الآية فقال: لمّا حجب اعداءه فلم يروه تجلّى لاوليائه حتّى رأوه. و قال الشافعى: في هذه الآية دلالة ظاهرة انّ اولياء اللّه يرون اللّه. قال لمّا حجب قوما بالسّخط دلّ على انّ قوما يرونه بالرّضا. قال الربيع بن سليمان: قلت له او تدين بهذا يا سيّدى؟! فقال: و اللّه لو لم يوقن محمد بن ادريس انّه يرى ربّه بالمعاد لما عبده في الدّنيا. و قال الحسن: لو لم يعلم الزّاهدون و العابدون انّهم يرون ربّهم في المعاد لزهقت انفسهم فى الدّنيا ثمّ اخبر انّ الكفّار مع كونهم محجوبين عن اللّه يدخلون النّار فقال: ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصالُوا الْجَحِيمِ اى لداخلوا النّار. و قيل: يصيرون صلاء لها و هو الوقود.
ثُمَّ يُقالُ اى يقول لهم الخزنة هذا، اى هذا العذاب الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ و ينكرون وقوعه و قيل: هذا جزاء ما كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ. ثمّ بيّن محل كتاب الأبرار فقال: «كَلَّا» اى حقّا إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ هم الّذين لا يؤذون الذّرّ و لا يضمرون الشّرّ. و قيل: هم الّذين صدقوا فيما وعدوا. و البرّ الصّدق «لَفِي عِلِّيِّينَ» يقال: «علّيّون» خزانة ارواح المؤمنين في السّماء السّابعة تحت العرش. و قيل: هو اللّوح المحفوظ. و قيل: هو لوح من زبرجدة خضراء معلّق تحت العرش اعمالهم مكتوبة فيها و قيل: رقم فيه اسماء المؤمنين و مصيرهم الى الجنّة. و قال ابن عباس: هو الجنّة.
و قال الضحاك سدرة المنتهى و قال كعب: هو قائمة العرش اليمنى. و قال اهل المعانى: معنى «علّيّين» علوّ على علوّ و شرف بعد شرف. قال اهل اللّغة: هو اسم موضوع على صفة الجمع و اعرابه كاعراب الجمع، كقولهم: عشرين و ثلاثين و عن عبد اللّه بن عمرو قال: انّ اهل «علّيّين» لينظرون الى اهل الجنّة فاذا اشرف رجل اشرقت الجنّة، و قالوا: قد اطلع علينا رجل من اهل «علّيّين».
وَ ما أَدْراكَ ما عِلِّيُّونَ تعظيم لشأنه و قيل: معناه ليس هذا من علمك و لا من علم قومك.
«كِتابٌ مَرْقُومٌ» ليس هذا تفسير «علّيّين» بل هو بيان «كِتابَ الْأَبْرارِ» اى إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ «كِتابٌ مَرْقُومٌ» فى «علّيّين» و هو محلّ الملائكة و «كِتابَ الْفُجَّارِ» «كِتابٌ مَرْقُومٌ» في «سجّين» و هى محلّ ابليس و جنده يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ يعنى: الملائكة الّذين هم في «علّيّين» يشهدون و يحضرون ذلك المكتوب او ذلك الكتاب اذا صعد به الى «علّيّين» و قيل: يشهد عمل الأبرار مقرّبوا كلّ سماء.
إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ اى تنعّم في الجنان.

عَلَى الْأَرائِكِ جمع اريكة و هي الاسرّة في الحجال «ينظرون» الى ما يسرّهم ممّا انعم اللَّه عليهم من النّعيم و الحور العين. و قيل: «ينظرون» الى عدوّهم كيف يعذّبون بالنّار. قال ابن عطاء: «على ارائك» المعرفة «ينظرون» الى المعروف و «على ارائك» القربة «ينظرون» الى الرّءوف.

تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ اى اذا رأيتهم عرفت انّهم من اهل النّعمة ممّا ترى «فِي وُجُوهِهِمْ» من النّور و الحسن و البياض يقال: انضر النّبات اذا ازهر و نوّر. قرأ ابو جعفر و يعقوب: «تعرف» بضمّ التّاء و فتح الرّاء على غير تسمية الفاعل «نضرة» بالرّفع.

يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ الرّحيق الشّراب الّذى لا غشّ فيه. و قيل: الخمر العتيقة الصّافية الطّيّبة. قال مقاتل: الخمر البيضاء «مَخْتُومٍ» امرا للَّه تعالى بالختم عليه اكراما لاصحابه فختم و منع من ان يمسّه ماسّ او تناله يد الى ان يفكّ ختمه الأبرار يوم القيامة.

«خِتامُهُ مِسْكٌ» اى ختم به «مسك» رطب ينطبع فيه الخاتم. قال ابن زيد «ختامه» عند اللَّه «مسك» و «ختامه» اليوم في الدّنيا طين. قال ابن مسعود: ممزوج «مزاجه» و خلطه «مسك» و قال علقمة: طعمه و ريحه «مسك». و قيل عاقبته و آخر طعمه «مسك»، اى يوجد ريح المسك عند خاتمة شربه. و قال قتادة: يمزج لهم بالكافور و يختم بالمسك. و قيل: يفرح من شاربه ريح المسك من غير خمار و تغيّر نكهة و صداع. قرأ الكسائى: خاتمه مسك. الختام: المصدر و الخاتم الاسم. و قيل: معناهما واحد، كما يقال: فلان كريم الطّابع و الطّباع «وَ فِي ذلِكَ» اى و في مثل هذا الثّواب الّذى ذكرت «فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ» اى فليتبادر المتبادرون بالاعمال الصّالحة و حتّى تنالوها. و قيل: فليرغب الرّاغبون و ليستبق المستبقون. التّنافس في الشّيء ان يضنّ به على الغير لنفاسته. و قيل: يطلبه كلّ احد لنفسه نظيره: «لِمِثْلِ هذا فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ».

وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ قال ابن عباس و ابن مسعود: التّسنيم اسم لماء ينحدر من تحت العرش و قيل من جنّة عدن و هو اشرف شراب في الجنّة يمزج به شراب اصحاب اليمين. و المقرّبون يسقون صرفا غير ممزوج و هو قوله: عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ اى منها «الْمُقَرَّبُونَ». و قيل: الباء صلة و المعنى: يشربها «المقرّبون»، و عينا نصب على الحال. و قيل: تقديره من عين او اعنى عينا.

و قيل. التّسنيم عين يجرى ماؤها في الهواء متسنّما فينصبّ في اوانى اهل الجنّة على مقدار ملئها فاذا امتلأت امسك الماء حتّى لا يقع منه قطرة على الارض فلا يحتاجون الى الاستقاء و اصل الكلمة من علوّ المكان و المكانة، فيقال للشّيء المرتفع سنام و للرّجل الشّريف سنام. و في بعض الرّوايات عن ابن عباس قال: هذا ممّا قال اللَّه عزّ و جلّ: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ. و قال الجريرى و الواسطى: يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ صرفا على بساط القرب في مجلس الانس و رياض القدس بكأس الرّضا على مشاهدة الحقّ سبحانه و تعالى.

إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا اى اشركوا يعنى كفّار قريش: ابا جهل و الوليد ابن المغيرة و العاص بن وائل و اصحابهم من مترفى مكة كانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يعنى عمّارا و خبّابا و صهيبا و بلالا و المقداد و سلمان و ابا الدّرداء و ابن مسعود و ابن امّ مكتوم «يضحكون» و بهم يستهزءون و من اسلامهم يتعجّبون. قال مقاتل و الكلبى: نزلت في على بن ابى طالب عليه السّلام و ذلك انّه جاء في نفر من المسلمين الى النّبيّ (ص) فسخر منهم المنافقون و ضحكوا و تغامزوا ثمّ رجعوا الى اصحابهم فقالوا: رأينا اليوم الاصلع فضحكنا منه فانزل اللَّه هذه الآية قبل ان يصل على (ع) و اصحابه الى رسول اللَّه (ص).

وَ إِذا مَرُّوا بِهِمْ يعنى المؤمنين بالكفّار يتغامزون. الغمز الاشارة بالجفن و الحاجب، اى يشيرون اليهم بالاعين استهزاء و يقولون: تأمّلوا هذا الرّقيع اتبع محمدا و ترك ملاذّه لجنّة لا تكون ابدا.

وَ إِذَا انْقَلَبُوا إِلى أَهْلِهِمُ رجعوا الى اهلهم، رجعوا الى منازلهم انْقَلَبُوا فَكِهِينَ معجبين بما هم فيه يتفكّهون بعيب المؤمنين. قرأ حفص: «فكهين» بغير الف و هما بمعنى واحد يقال: فكه و فاكه كطمع و طامع.

وَ إِذا رَأَوْهُمْ ای اذا رأوا المؤمنین قالُوا إِنَّ هؤُلاءِ لَضالُّونَ حیث اتوا محمدا و ترکوا دین آبائهم فضلّوا عن الطّریقة و اخطاؤا فیه.

وَ ما أُرْسِلُوا عَلَیْهِمْ حافِظِینَ ای ما ارسل هؤلاء الکفّار علی اصحاب النّبیّ (ص) لیحفظوا اعمالهم علیهم هذا کقوله: و ما ارسلنا علیهم حفیظا.

فَالْیَوْمَ الَّذِینَ آمَنُوا مِنَ الْکُفَّارِ یَضْحَکُونَ کما ضحک «الکفّار» منهم في الدّنیا و ذلك انّه یفتح للکفّار باب الی الجنّة فیقال لهم: اخرجوا الیها فاذا و صلوا الیه اغلق دونهم، یفعل بهم ذلك مرارا و یضحك المؤمنون منهم و هم: عَلَی الْأَرائِكِ من الدّرّ و الیاقوت «ینظرون» الیهم کیف یعذّبون. و قیل: اذا رأوا اعدائهم و قد حلّ بهم العذاب سرّوا بذلك وکان احد لذّاتهم. و قیل: یقرّرون الکفّار انّهم کانوا بالضّحك منهم في دار الدّنیا اولی. و قیل: هو قوله: «ارْجِعُوا وَراءَکُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً».

هَلْ ثُوِّبَ الْکُفَّارُ ما کانُوا یَفْعَلُونَ ای اذا فعل بالکفّار ما ذکر فهل جوّزوا علی سوء صنیعهم و استهزائهم بالمؤمنین و معنی الاستفهام هاهنا التّقریر و «ثوّب» و اثاب بمعنی واحد.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ:

رکبت بحار الحبّ جهلا بقدرها و تلك بحار لیس یطفوا غریقها
و اوقفت لمّا دار رأسی سفینتی و عینی قد ذابت و سال عروقها
فسرت علی ریح تدلّ علیکم فلاحت قلیلا ثمّ غاب طریقها
الیکم بکم ارجو النّجاة و لا اری دلیلا علیکم غیرکم فیسوقها
مرا تا باشد این درد نهانی ترا جویم، که درمانم تو دانی

ای خداوند همه خداوندان، ای بار خدای همه بار خدایان، ای پادشاه بر همه شاهان، پیش از هر زمان و پیش از هر نشان. خدایا بردباری، و بندگان را فراگذاری، می فراگذاری تا فروگذاری، یا می‌فراگذاری تا درگذاری، اگر فروگذاری بی‌نیازی، ور درگذاری بنده‌نوازی عظیم المنّ و قدیم الاحسان و جهانیان را نوبت سازی.

بنده را بر ناسزا می‌بینی و بعقوبت نشتاوی. از بنده کفر شنوی، و نعمت بازنگیری ور باز آید وعده عفو و مغفرت دهی که: إِنْ یَنْتَهُوا یُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ کریم و رحیم و لطیف خدایی.

در اخبار داود است علیه السّلام که گفت: بار خدایا! خواهم که بدانم که کرم تو با بنده عاصی تا کجاست؟ گفت: یا داود تا آنجا که بنده‌ای باشدکه گناه کند و من او را از سرگناه فرا دارم بلطف و نعمت نه بقهر و عقوبت. نعمت بر وی بیشتر ریزم و نواخت خود بر وی بیشتر نهم، تا آخر از من شرمی بدارد، و بدرگاه من بازگردد. سزای بنده ضعیف آنست که بزبان سپاسداری، بنعت تضرّع و زاری گوید: ای نزدیکتر بما از ما و مهربانتر بر ما از ما. نوازنده ما بکرم خویش نه بسزای ما. نه کار ما بما، نه بار بطاقت ما، نه معاملت در خور ما، نه منّت بتوان ما هر چه کردیم تاوان بر ما، هر چه توکردی باقی بر ما هر چه کردی بجای ما بخودکردی نه برای ما.

وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ الآیة.

روی عن ابن عباس قال: قال رسول اللَّه (ص): «خمس بخمس». قالوا: یا رسول اللَّه و ما خمس بخمس؟ قال: «ما نقض قوم العهد الّا سلّط علیهم عدوّهم و ما حکموا بغیر ما انزل اللَّه فیهم الّا فشا فیهم الفقر و ما ظهرت فیهم الفاحشة الّا فشا فیهم الموت و لا طفّفوا الکیل الّا منعوا النّبات و اخذوا بالسّنین و لامنعوا الزّکاة الّا حبس عنهم القطر».

مهتر عالم و سیّد ولد آدم، شمع انور، شمس از هر، رسول خدا، سیّد و سالار بشر (ص)، چنین میفرمایدکه: در

عهد اوّل در سابقه ازل حاکم حکم کرده و قلم بر لوح رفته که پنج چیز به پنج چیز مقابل است و معارض. یاران رسول گفتند: آن مجاوران درگاه نبوّت، و حاضران حضرت رسالت که: یا رسول اللّه این سخن را چه معنی است؟ و آن پنج خصلت چیست که پنج حکم مقابل آنست؟ گفت: از آدمیان هیچ گروه نیست که ایشان را با خالق یا با خلق عهدی بود و پیمانی و زینهاری آن گه آن عهد بشکنند و پیمان نقض کنند و زنهار بگذارندکه نه دشمن بر ایشان مسلّط کنند و جوانب ایشان بنکبات و بلیّات فرو گیرند تا بجزاء آن نقض عهد خویش رسند. دیگر هیچ گروه نیست که بر یکدیگر حکمی کنند بر خلاف آیات منزل و نه بر وفق قول صاحب شرع که نه فقر و فاقت درویشی و بی‌کامی و بی‌نوایی بر ایشان ظاهرگردد آن فقری که رسول خدا (ص) از آن بفریاد آمده و زینهار خواسته که: «اعوذ بك من الفقر و الكفر»

و نگر تا ظنّ نبری که فقر همه آنست که بی‌مال و بی‌کام دنیا باشی. فقر صعب که بکفر نزدیك است فقر دل است که تعظیم شرع از از دل ببرند و بجای علم و حکمت و اخلاص، آز و حرص و شهوت نهند تا چون عادیان قدم بر مقام عدوان نهند و چون قوم صالح روی از عالم صلاح بگردانند، و چون فرعون طاغی غرق طوفان طغیان شوند و چون قارون قرین هلاك گردند. حرص دنیا راه دین بر ایشان زده، قدم بر خطّ خطا نهاده، جریده خود بجریمه سیاه کرده، آینه دل پر از زنگارگناه شده و هر دل که خراب و سیاه گشت، مستوجب عقوبت و مستحقّ قطیعت پادشاه گشت.

سدیگر خصلت هیچ گروه نیست که نابکار و ناشایست و انواع فواحش در میان ایشان آشکارا گردد و بر امر معروف و نهی منکر چشم بر هم نهند و حسبت نرانندکه نه طاعون در ایشان پیچد و مرگ عموم روی بایشان نهند. ای مسکین کار مرگ صعب است و دشخوار، و صعبتر از مرگ احوال و اهوال رستاخیز است که از پس مرگ پیش آید و دشخوار آنست.

پیر طریقت ازین معنی کلماتی چند نغزگفته بر سبیل موعظه. گفت: ای جوانمرد، سفر قیامت درازست زاد تقوی برگرفتن باید، و از مقام سؤال اندیشه داشتن باید عقبه صراط بس باریك و تند است مرکب طاعت ساختن باید، ور بروز حساب ایمان داری، دست از معصیت بداشتن باید ور میدانی که دیّان اکبر بر ظاهر و باطن تو مطّلع است از نظر او شرم داشتن باید. ای مسکین تا کی ازین غفلت و تا چند ازین غرور؟

امل دراز در پیش گرفته و اجل پس پشت انداخته، معصیت بنقدکرده و توبه در نسیه نهاده خبر نداری که سپیدی موی تو رسول مرگست. ترا آگاهی می‌دهدکه مرگ را کار خود بساز و از روز پسین اندیشه دار! دست از آزار حقّ بدار و بیش ازین خود را تخم حسرت و ندامت مکار. انس مالك روایت کند از مصطفی (ص). گفتا: «هیچ دانید شما که زیرك‌ترین مردمان کیست»؟ گفتند: اللّه و رسوله اعلم.

قال: «اكثر هم للموت ذكرا و احسنهم له استعدادا».

و قیل: لابی الدّرداء: ما لنا نكره الموت؟ قال: لانّكم خرّبتم آخرتكم و عمّرتم دنياكم، فكرهتم ان تنتقلوا من العمران الى الخراب.

چهارم خصلت: هیچ گروه نیست که در معاملات پیمانه و ترازو کاهند و بر مسلمانان زیان خواهندکه نه ربّ العالمین از زمین ایشان نبات بازگیرد و برکات ببرد و روزی بکاهد، و بر ایشان قحط و نیاز و گرسنگی گمارد، تا بعذاب و سختی رسند اینست در دنیا عذاب ایشان و در آخرت اللّه تعالی ایشان را وعیدگفته و بیم داده که: أَ لا يَظُنُّ أُولئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ ایشان که مسلمانان را بد خواهند و حقوق ایشان بپیمانه و ترازو بکاهند، نمی‌دانندکه ایشان را روزی عظیم است در پیش روز شمار و پاداش، روز تغابن و روز حسرت. دوزخ تافته با انکال و سلاسل آن بهامون آرند و ترازوی عدل بیاویزند و نامه‌ها پرّان کنند و خصمان حاضرکنند و اسرار خلق جمله آشکارا کنند و منادی هیبت بر پای کنند.

یکی را ندای بیزاری زنندکه: «الا انّ فلانا شقی شقاوة لا یسعد بعدها ابدا». دیگری را ندای بشارت و سعادت زنندکه: «الا انّ فلانا سعد سعادة لا یشقی بعدها ابدا».

آن فاجر بد بخت را با قرناء شیاطین به «سجّین» برند، و این جوانمرد نیك بخت را با مقرّبان درگاه به «علّیّین»، اینست که ربّ العالمین گفت: وَ ما أَدْراكَ ما عِلِّيُّونَ كِتابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ. مقرّبان اهل قرب‌اند، نه قرب مسافت میگویم که قرب ولایت میگویم. امروز نزدیکان‌اند و فردا نزدیکان، زندگانی ایشان زور عرش است. نه امروز دورند تا فردا نزدیك شوند، نه امروز غایب‌اند تا فردا حاضر شوند امروز همان‌اندکه فردا، و فردا همانندکه امروز. مقرّب اوست که نه صور گوش او را مشغول دارد، نه فردوس دیده او. اوکه او را می‌بیند چه آید در دیده او؟ اوکه ازو می‌شنود چه آید درگوش او؟ اوکه بشارت قرب او نیافت، کی شاد بود بغیر او؟ مقرّب کی بود او که از آواز صور آگاه شود؟ یا هول رستاخیز او را مشغول دارد، یا دود دوزخ بدو رسد، یا نعیم بهشت برو آویزد؟ امروز همه جهان پر خلق و ایشان با یکی، و فردا همه خلق در نعیم غرق و ایشان هم با آن یکی:

تسبیح رهی، وصف جمال تو بسست — وز هر دو جهان ورا وصال تو بسست
اندر دل هر کسی جدا مقصودیست — مقصود دل رهی خیال تو بسست.

۸۴- سورة الانشقاق و يقال سورة الكدح - مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ (۱) آن گه كه آسمان بشكافد.

وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها و بفرمان خداى نيوشد و فرمان برد وَ حُقَّتْ (۲) و خود آن را چنين سزد.

وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ (۳) و آن گه كه زمين پهن بازكشيده آيد.

وَ أَلْقَتْ ما فِيها وَ تَخَلَّتْ (۴) و هر چه دروست بيرون اندازد و تهى گردد.

وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ (۵) و بفرمان اللَّه نيوشد و خود آن را چنين سزد.

يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ اى مردم، إِنَّكَ كادِحٌ توكاركنى برنج، إِلى رَبِّكَ روى بپاداش خداوند «كدحا» كاركردنى بر دوام، «فَمُلاقِيهِ (۶)» و پس با خداوند خويش هم ديدار خواهى گشت.

فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ (۷) امّا آن كس كه او را نامه او دهند در دست راست.

فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً (۸) با او شماركنند شمارى آسان.

وَ يَنْقَلِبُ إِلى أَهْلِهِ مَسْرُوراً (۹) و بازگردد با كسان خويش شادان.

وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ (۱۰) و امّا آن كس كه او را دهند نامه او از پس پشت او.

فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً (۱۱) بر خود بهلاك آواز دهد بنوميدى.

وَ يَصْلى سَعِيراً (۱۲) و سوختن را بآتش رسد.

إِنَّهُ كانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُوراً (۱۳) و در ميان كسان خويش شاد دل مى‌بود.

إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ (۱۴) او مى‌پنداشت كه او با اللَّه نگردد.

«بلى» گردد، إِنَّ رَبَّهُ كانَ بِهِ بَصِيراً (۱۵) خداوند او باو بينا بود.

فَلا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ (۱۶) نه چنانست كه ايشان ميگويند، سوگند مى‌خورم بشعاع روز.

وَ اللَّيْلِ وَ ما وَسَقَ (۱۷) و بشب تاريك و بهر چه شب آن را فراهم آورد.

وَ الْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ (۱۸) و بماه آن گه كه پر نور و تمام گردد.

لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ (۱۹) مى‌زيند و مى‌نشينند از يك حال بر ديگر حال.

فَما لَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ (۲۰) چه رسيده است ايشان را كه بآن حال گردان بنمى گروند.

وَ إِذا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنُ لا يَسْجُدُونَ (۲۱) و چون قرآن بر ايشان خوانند بفرمان سجود كردن اللَّه را سجود نكنند.

بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُكَذِّبُونَ (۲۲) نه آن كافران كه بنگرويدند پيغام رساننده را دروغ ميشمارند.

وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يُوعُونَ (۲۳) و اللَّه ميداند آنچه ايشان نهان ميدارند.

فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ (۲۴) بشارت ده ايشان را بعذابى دردنماى.

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، مگر ايشان را كه بگرويدند و كردارهاى نيك كردند، لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ (۲۵) ايشان را مزدى است ناكاست.

النوبة الثانية

اين سوره بيست و پنج آيتست، صد و نه كلمه چهار صد و سى حرف، جمله به مكه فرو آمد، مفسّران در مكيّات شمرند و درين سوره هيچ ناسخ و منسوخ نيست. و عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): من قرأ سورة «انشقّت» اعاذه اللَّه ان يعطيه «كِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ».

إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ تشقّقت و تقطّعت ذاتها. و قيل: تشقّقت بالغمام كقوله: «وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ». و قال

على عليه السلام: تتشقّق من المجرّة و المجرّة باب السّماء و انشقاق السّماء من علامات القيامة.
وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها اى سمعت امر ربّها بالانشقاق و اطاعت. يقال: اذن للشّيء اذا اصغى اليه اذنه الاستماع. «وَ حُقَّتْ» اى حقّ للسّماء ان تستمع للّه و تطيع.
وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ اى بسطت فزيد فيها كما يمدّ الاديم. و قال الزجاج: ازيلت عن هيأتها فبدّلت. و قيل: بسطت باندكاك جبالها و آكامها حتّى تصيركالصّحيفة الملساء فلا يبقى فيها بناء و لا جبل. و قال: ابن بحر مدّها تفريجها عمّا تتضمّن حتّى يخرج ما في بطنها. قال: و معنى ذلك معنى إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها. و في الخبر عن النّبي (ص) قال: «اذا كان يوم القيامة مدّ اللّه الارض مدّ الاديم فاكون اوّل من يدعى فارى جبرئيل فاقول: يا ربّ هذا جبرئيل ارسلته اليّ فيقول اللّه:«صدق، ثمّ اشفع»
فاقول: عبادك عبدوك في اطراف الارض و هو المقام المحمود». قوله: وَ أَلْقَتْ ما فِيها اى اخرجت الاموات و الكنوز المدفونة فيها و المعادن وَ تَخَلَّتْ ممّا فيها فلم يبق فيها شعرة.
وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها اطاعت و قابلت امر ربّها بالسّمع و القبول و حقّ لها ان تفعل ذلك و ليس هذا بتكرار فانّ الاوّل للسّماء و الثّاني للارض و جواب قوله: إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ محذوف يدلّ عليه المعنى و تقديره: اذا كانت هذه الاشياء علم الكافر انّ ما اخبر به اللّه عزّ و جلّ و الرّسول (ص) من امر البعث حقّ و صدق. و قيل: جواب قوله: إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ ما يدلّ عليه قوله: «فَمُلاقِيهِ» يعنى: اذا كان يوم القيامة لقى الانسان عمله و رأى ما قدّم من خير و شرّ. و قيل: في الآية تقديم و تأخير معناه: يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ و قيل: معنى الآية: اذكر اذا السماء انشقت فلا يحتاج فيه الى تقدير جواب.
يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ اى عامل ساع عملا و سعيا دائبا.
و في الخبر انّهم قالوا: يا رسول اللّه فيم نكدح و قد جفّت الاقلام و مضت المقادير؟ فقال: «اعملوا فكلّ ميسّر لما خلق له».
إِلى رَبِّكَ كَدْحاً اى عامل لربّك عملا مستقبلا ثوابه و عقابه «فَمُلاقِيهِ» اى ملاق كدحك اى جزاؤه خيرا كان او شرّا. و قيل: فملاق «ربّك».
و في الخبر عن النّبيّ (ص) قال: «النّادم ينتظر الرّحمة و المعجب ينتظر المقت وكلّ عامل سيقدم على ما سلف.
فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً. قيل: الحساب اليسير أن يغفر ذنوبه و لا يحاسبه بها و به.
قال النّبيّ (ص): «الحساب اليسير التّجاوز عن السّيّئات و الاحتساب بالحسنات».
و قيل: الحساب اليسير يريد به العرض على اللّه.
روى ابن ابى مليكة عن عائشة انّها قالت: قال رسول اللّه (ص): «من نوقش الحساب عذّب»! فقلت: يا رسول اللّه ا و ليس يقول اللّه عزّ و جلّ فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً؟ فقال: «انّما ذاك العرض و لكن من نوقش الحساب يهلك».
وَ يَنْقَلِبُ إِلى أَهْلِهِ مَسْرُوراً اى ينقلب من مقام الحساب الى اهله في الجنّة من الحور العين و الآدميّات «مسرورا» بما اوتى من الخير و الكرامة.
وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ اى يعطى كتابه بشماله من «وَراءَ ظَهْرِهِ» و قال الكلبى: يغلّ يمين الكافر الى عنقه و يلوى شماله «وَراءَ ظَهْرِهِ» فيؤتى كتابه بشماله من «وَراءَ ظَهْرِهِ».
فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً اى اذا قرأ كتابه ينادى بالويل و الهلاك فيقول: و اهلكاه وا ثبوراه.
يَصْلى سَعِيراً يدخل جهنّم، قرأ ابو جعفر و ابو عمرو و يعقوب و عاصم و حمزة: «يصلى» بفتح الياء بالتّخفيف كقوله: «يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرى». و قرأ الآخرون بضمّ الياء و فتح الصّاد و تشديد اللّام، كقوله: «و تصلية» وكقوله: «ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ».

إِنَّهُ كانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُوراً اى كان في الدّنيا «مسرورا» بمعاصى اللّه لا يندم عليها. و هذا الكلام يمرّ بك في مواضع من القرآن كقوله: لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ» «لا تَفْرَحُوا بما آتاكُمْ» «لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً» «إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ». «انْقَلَبُوا فَكِهِينَ» «وَ فَرِحُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا»، و اللّه عزّ و جلّ يبغض الفرح بالدّنيا و الطّمأنينة اليها.

إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ اى لا يرجع بعد الممات اى الحياة و «انّه» غير راجع الى ربّه و الى الآخرة، فلذلك كان يعمل بالمعاصى. ثمّ قال: «بلى» اى ليس الامركما «ظنّ» بل «يحور» الينا و يبعث إِنَّ رَبَّهُ كانَ بِهِ بَصِيراً اى عالما قبل ان يخلقه «انّ» مرجعه اليه فيجازيه على اعماله.

فَلا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ قال مجاهد: هو النّاركلّه و في القرآن اقسام باجزاء النّهار و المراد بها النّهار، و الشّفق: الشّعاع، و هو في العربيّة في الحمرة اكثر. قال ابن عباس و اكثر المفسّرين: هو الحمرة الّتى تبقى في الافق بعد غروب الشّمس.

و قال قوم: هو البياض الّذى يعقب تلك الحمرة.

وَ اللَّيْلِ وَ ما وَسَقَ اى ما ضمّ و جمع يقال و سقته اسقه وسقا، اى جمعته و استوسقت الإبل اذا اجتمعت و انضمّت. و المعنى: جمع «اللّيل» الى مسكنه ما كان منتشرا بالنّهار في متصرّفه و ذلك انّ «اللّيل» اذا اقبل رجع كلّ شيء الى مستقرّه و مأواه.

وَ الْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ يعنى: اذا امتلأ و استوى و استدار و تمّ نوره و ذلك ليلة ثلاث عشرة و اربع عشرة.

لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ قرأ ابن كثير و حمزة و الكسائى «لتركبنّ» بفتح الباء يعنى: «لتركبنّ» يا محمد سماء فوق سماء و ذاك ليلة اسرى به و «عن» بمعنى بعد، اى «طبقا» بعد «طبق» من اطباق السّماء. و يجوز ان يكون درجة بعد درجة و رتبة بعد رتبة في القربة من اللّه و الرّفعة. و قيل: يعنى السّماء يوم القيامة يتغيّر لونا بعد لون فتصير تارة كالدّهان و تارة كالمهل و تنشقّ و تنفطر بالغمام و مطوية بيمين اللّه و قرأ الآخرون: «لَتَرْكَبُنَّ» بضمّ الباء يعنى: بنى آدم يقول: لتحوّلون حالا بعد حال نطفة، ثمّ مضغة، ثمّ عظما، ثمّ خلقا آخر طفلا، ثمّ صبيّا، ثمّ يافعا، ثمّ شابّا، ثمّ كهلا، ثمّ شيخا، مريضا و صحيحا، مسرورا و حزينا، ظاعنا و مقيما، حيّا و ميّتا. قالت الحكماء: يشتمل الانسان من كونه نطفة الى ان يهرم و يموت على سبعة و ثلاثين حالا و سبعة و ثلاثين اسما: نطفة، ثمّ علقة، ثمّ مضغة، ثمّ عظما، ثمّ خلقا آخر، ثمّ جنينا، ثمّ وليدا، ثمّ رضيعا ثمّ فطيما، ثمّ يافعا، ثمّ ناشئا، ثمّ مترعرعا، ثمّ خرّورا، ثمّ مراهقا، ثمّ محتلما، ثمّ بالغا، ثمّ امرد. ثمّ طارا، ثمّ باقلا، ثمّ مسيطرا، ثمّ مطرخمّا، ثمّ مختطا، ثمّ صملا، ثمّ ملتحيا، ثمّ مستويا، ثمّ مصدعا، ثمّ مجتمعا.

و الشّباب يجمع ذلك كلّه، ثمّ ملهوزا، ثمّ كهلا، ثمّ اشمط، ثمّ شيخا، ثمّ اشيب، ثمّ حوقلا، ثمّ صفتانا، ثمّ همّا، ثمّ هرما، ثمّ ميّتا فهذا معنى قوله تعالى: لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ قال الشّاعر:

الصّبر اجمل و الدّنيا مفجّعة — من ذا الّذى لم يذق من عيشه رنقا
اذا صفالك من مسرورها «طبق» — اهدى لك الدّهر من مكروهها «طبقا»

و قال مكحول: في هذه الآية في كلّ عشرين عاما تحدثون امرا لم تكونوا عليه و هذا ادلّ دليلا على حدث العالم و اثبات الصّانع. و قيل: من كان اليوم على حالة و غدا على حالة اخرى، فليعلم انّ تدبيره الى سواه. و قيل: لابى بكر الورّاق: ما الدّليل على انّ لهذه العالم صانعا؟ فقال: تحويل الحالات و عجز القوّة و ضعف الاركان و فسخ العزيمة. و قال ابو عبيد: في هذه الآية «لتركبنّ» سنن من كان قبلكم و احوالهم و في معناه ما

روى ابو سعيد الخدرى عن النّبيّ (ص) لتتبعنّ سنن من قبلكم شبرا شبرا و ذراعا ذراعا حتّى لو دخلوا جحر ضبّ تبعتموهم.

قوله: فَما لَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ اى ما لكفّار امّتك لا يصدّقون بالبعث و القرآن و النّبوّة بعد ما وضح البرهان و ظهرت الحجّة دلالة، قاله على جهة التّعيير لهم.

وَ إِذا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنُ لا يَسْجُدُونَ يعنى: قرئ «عليهم القرآن» بالامر بالسّجود للّه عزّ و جلّ و العبادة له «لا يَسْجُدُونَ» له و لا يخضعون و لا يطيعون و الخطاب للكفّار. و عن ابى سلمة انّ ابا هريرة قرأ: إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ فسجد فيها فلمّا انصرف اخبرهم انّ رسول اللّه (ص) سجد فيها. و عن ابى رافع قال: صلّيت مع ابى هريرة العتمة، فقرأ: إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ فسجد فقلت ما هذه؟ قال: سجدت بها خلف ابى القاسم (ص) فلا ازال اسجد فيها حتّى القاه.

بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُكَذِّبُونَ بالقرآن و البعث.

وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يُوعُونَ اى يضمرون و يخفون في صدورهم و يجمعون من الفكر و التّكذيب بالنّبىّ و القرآن فيعذّبهم بذلك.

فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ اخبرهم بعذاب موجع خبرا يظهر تأثيره على بشرتهم.

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فانّهم ليسوا ممّن يبشّرون بالعذاب.

و قيل: هذا استثناء منقطع، يعنى: لَكِنِ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ اى «غير» مقطوع و لا منقوص. و قيل: «غير» منغص بالمنّ عليهم فيه فانّ المنّة تكدّر النّعمة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز رداؤه كبرياؤه، سناؤه علاؤه، علاؤه بهاؤه، جلاله جماله، جماله جلاله، المعهود منه لطفه، المألوف منه عطفه، كيف ما قسم للعبد؟ فالعبد عبده! ان اقصاه فالحكم حكمه، و ان ادناه فالأمر أمره.

مؤمنان درگفتار اين نام دو قسماند: قومى را نظر بر جمال لطف وكرم آمد، بنازيدند قومى را نظر بر جلال كبرياء قدم آمد، بناليدند نازيدن ايشان بر اميد وصال و ناليدن اينان از بيم فصال. اذا نظروا الى الجلال طاشوا و اذا نظروا الى الجمال عاشوا. اى مسكين كه نام او ميشنوى و نه از جلال او خبر دارى و نه از جمال او اثر شناسى، و حقّ جلّ جلاله با تو مى‌گويد: ابتداى كارها امروز بنام من كن تا من فردا انتهاى كارها بكام توكنم. نامى كه مونس دل غريبانست و پشت و پناه عاصيان، نامى كه دل عارفان بجوش آرد و زبان عاصيان بفرياد و خروش آرد، نامى كه هركه آن را عزيز دارد در دو جهان عزيزگردد.

بشر حافى در شاهراهى ميرفت كاغذ پاره‌اى يافت كه بر وى نام اللّه نوشته بود، برگرفت آن را و ببوى خوش معنبر و معطّر كرد همان شب در خواب او را گفتند: تو نام ما خوشبوى كردى، ما نيز نام تو در دو جهان خوشبوى كرديم. قوله: إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ بر قول بعضى از مفسّران اينجا تقديم و تأخير است و المعنى: يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ يعنى: اى فرزند آدم روز رستاخيز، روز بعث و نشر، روز فصل و قضا كه از هيبت و سياست اللّه و از صعوبت و عظمت رستاخيز آسمانها شكافته گردد و بنعت تواضع و صفت طواعيت بفرمان حقّ درآيد و منقاد شود و زمينها همچنين آن روز اى آدميزاد هر چه كرده‌اى درين جهان و رنجها كه برده‌اى و خيرها و شرها كه اندوخته‌اى، همه بينى و جزاى آن سزاى كردار و گفتار خويش يابى. اى مسكين! اگر ميخواهى كه عمرت ضايع نبود، و فردا در آن انجمن كبرى و عرصه عظمى على رؤس الاشهاد ترا فضيحت نرسد، امروز نصيحت آن به پير طريقت بركارگيركه مريد خود را ميگفت: دى از تو گذشت بنادانى، و دريافتن فردا نمى‌دانى دانى! امروز بغنيمت داركه در آنى و عمل ميتوانى، تا فردات نبود پشيمانى. مرد بايدكه صاحب وقت بود، و صاحب وقت كسى بود كه شغل وقتش نه با انديشه ماضى گذارد نه بتفكّر مستقبل كه تفكّر در ايّام گذشته و تدبّر در ايّام مستقبل تضييع وقت است. و هركه وقت خويش بشناخت، و وقت او را در پذيرفت، در حال با خويشتن در دين چندان كار دارد كه پروای دى و فرداش نباشد. گفته عزيز انست كه: «الصّوفي ابن الوقت». مرد صوفي در حالت صفا فرزند خويش است، دور از هر چه طبع را با او

آشنایی است.
حسن بصری گفت: کسانی را یافتم که ایشان بدنیا جوانمرد و سخی بودند، همه دنیا بدادندی و منّت ننهادندی، و بوقت خویش چنان بخیل بودندکه یك نفس از روزگار خویش نه بپدر دادندی نه بفرزند. و این آن سخن است که مهتر عالم، سیّد ولد آدم (ص) گفت: «لی مع اللَّه وقت لا یسع فیه ملك مقرّب و لا نبیّ مرسل».
یکی از فقهای امّت در صدر اوّل تصنیفي همی ساخت در بیان شرع و مسائل فقه. در آن اندیشه بود که ناگاه بانگ مرغی شنید، از سرکار بیفتادگفت: عقری حلقی، آن مرغ مرده همان ساعت از هوا فرو افتاد. خداوندان دل را وقت بود که خیال حالت ایشان را زحمت آرد، و وقت باشدکه اگر همه جهان درهم افتد ایشان را در وقت خویش از آن هیچ خبر نباشد. شیخ بو سعید بو الخیر قدّس روحه در نشابور زنجیر درهای خانه را نمد بر دوختی تا در وقت جنبانیدن، وقت ایشان را زحمت نیارد و في معناه انشدوا:

از باد صبا خسته شود رخسارش — چون آینه کز نفس رسد زنگارش
زان ترسم اگر برهنه دارد یارش — تیزی نظر خلق کند از کارش

شیخ الاسلام انصاری گفت رحمه اللَّه: وقت آنست که جز از حقّ در آن نگنجد و مردان در آن سه‌اند: وقت یکی سبك است چون برق، و وقت یکی پاینده، و وقت یکی غالب. آنچه چون برق است غاسل است شوینده، و آنچه پاینده است شاغل است مشغول دارنده، و آنچه غالب است قاتل است کشنده. آنچه چون برق است از فکرت زاید، و آنچه پاینده است از لذّت ذکر آید و آنچه غالب است از سماع و نظر خیزد، آنچه برق است دنیا فراموش کند تا ذکر آخرت روشن شود، و آنچه پاینده است از آخرت مشغول دارد تا حقّ معاین گردد، و آنچه غالب است رسوم انسانیّت محوکند تا جز از حقّ نماند.
یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ کادِحٌ إِلی رَبِّكَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ. پیر بو علی سیاه وقتی در بازار میرفت، سایلی میگفت: بحقّ روز بزرگ مرا چیزی دهید. پیر از هوش برفت! چون بهوش باز آمد، او را گفتند: ای شیخ ترا این ساعت چه روی نمود؟ گفت هیبت و عظمت آن روز بزرگ. آن گه گفت: واحزناه علی قلّة الحزن، واحسرتاه علی قلّة التّحسّر، وا اندوها از بی اندوهی، وا حسرتا از بی‌حسرتی! عالمی مشغول باطلال و رسوم، و خالی بگذاشته حضرت آن حیّ قیّوم خود هیچکس در اندیشه این آیت نیست که: إِنَّكَ کادِحٌ إِلی رَبِّكَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ. یکی عروس طبیعت پیش نشانده و بزر و زیور و رنگ و بوی مشغول شده، و آن گه میخواهدکه سلاطین شریعت و شاهان حقیقت او را بسرادقات سرّ و خیام برّ خود راه دهند. هیهات یکی قرطه جفا پوشیده و تیغ هوی کشیده و میخواهدکه با جوانمردان طریقت بصفّه صفا و قبّه بقا فرو آیدکلّا و لمّا:

باطن تو کی کند با مرکب شاهان سفر — تا نگردد رای تو بر مرکب همّت سوار
چون زنان تا کی نشینی بر امید رنگ و بوی — همّت اندر راه بند و گام‌زن مردانه‌وار

اگر میخواهی که فردا کحل لطف لطیفه «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ» در دیده توکشند، امروزگردسنب براق شرع در دیده عقل کش، و پای از قید و دام محمد رسول اللَّه بیرون مکش، احوال خود را مراقب باش، و بر اداء فرائض و نوافل مواظب باش و قدم خود را بگزارد حقوق حقّ مطالب باش، و با نفس خویش بذرّات و حبّات بحکم احتیاط راه دین محاسب باش، تا فردا حقایق فَسَوْفَ یُحاسَبُ حِساباً یَسِیراً وَ یَنْقَلِبُ إِلی أَهْلِهِ مَسْرُوراً بر توکشف کنند و لطایف غیبی از پرده لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ از بهر تو آشکارا کنند و ترا باین محلّ رفیع رسانندکه: لَهُمْ أَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ لا مقطوع و لا منقوص. وگفته‌اند: لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ اشارتست بمقامات مصطفی (ص). ربّ العزّة جلّ جلاله پیش از آنکه جان مطهّر منوّر وی در صدف خاك نهاد، او را بر سه مقام بداشت: بر مقام قرب تا انس یافت، و بر مقام لطف تا انبساط یافت، و بر مقام هیبت تا ادب یافت، بلطف خود کارش بپرداخت، بقربش بنواخت، به هیبتش در بوته خشیت بگداخت. پس چون درین عالم آمد، هرکه در وی نظرکرد از مقام

هیبت او خوف یافت، و از مقام انس او رجا یافت، و از مقام قرب او مهر یافت، بعضی مفسّران گفتند: لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ اشارتست بدرجات و منازل رفعت و قربت او (ص). در شب معراج که حقّ جلّ جلاله سرّ وی را جذب کرد و سرّ وی مر روح وی را جذب کرد، و روح وی قلب وی را جذب کرد، و قلب وی نفس وی را جذب کرد. کون جویان نفس گشت، نفس جویان قلب گشت، قلب جویان روح گشت، روح جویان سرّ گشت، سرّ جویان مشاهده حقّ گشت کون بفریاد آمدکه نفس کو؟ مرا بی‌نفس قرار نه، نفس بفریاد آمدکه قلب کو؟ مرا بی قلب قرار نه، قلب بفریادکه روح کو؟ مرا بی روح قرار نه، روح بفریاد آمدکه: سرّ کو؟

مرا بی سرّ قرار نه، سرّ بفریاد آمدکه: مشاهده حقّ کو؟ مرا بی‌مشاهده حقّ قرار نه دنا بنفسه فتدلّی بقلبه فکان قاب قوسین بروحه او ادنی بسرّه. هذا معنی قوله: لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ

۸۵- سورة البروج- المكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ (۱) باين آسمان با برجها.

وَ الْيَوْمِ الْمَوْعُودِ (۲) و بآن روز نام زدكرده خاست و با هم آمد خلق را.

وَ شاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ (۳) وگواهى و باوكه گواهى دهند ورو.

قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ (۴) نفريده وكشته باد خداوندان آن كنده.

النَّارِ ذاتِ الْوَقُودِ (۵) آن آتش با افروز.

إِذْ هُمْ عَلَيْها قُعُودٌ (۶) آن گه كه نشسته بودند نزديك آن آتش.

وَ هُمْ عَلى ما يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ (۷) و ايشان بر آنچه ميكردند با مؤمنان گواهان‌اند.

وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ و دشوار نيامد و ناپسند ايشان را از آن گرويدگان إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ مگر آنكه ايشان بخداى عزّ و جلّ مى‌بگرويدند الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (۸) آن بزرگوار نكو نام ستوده.

الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ آن خداوندكه او راست پادشاهى آسمانها و زمينها وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۹) و اللَّه بر همه چيزگواهست.

إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ ايشان كه گرويدگان را ميسوختند مردان و زنان ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذابُ جَهَنَّمَ و پس آن توبه نكردند، ايشان را عذاب دوزخ است وَ لَهُمْ عَذابُ الْحَرِيقِ (۱۰) و ايشان را عذاب آتش.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ايشان كه بگرويدند و كردارهاى نيك كردند لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ايشان راست بهشتها، زير درختهاى آن جويها روان ذلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ (۱۱) آنست پيروزى بزرگوار.

إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ (۱۲) بركفتن وگرفتن خداوند تو بس سخت است.

إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ (۱۳) او آنست كه كار مى سركند و باز مى با سرآورد.

وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ (۱۴) اوست آن عيب‌پوش دوست دار.

ذُو الْعَرْشِ آن خداوند با عرش الْمَجِيدُ (۱۵) بزرگوار بزرگ نام.

فَعَّالٌ لِما يُرِيدُ (۱۶) همه آن كندكه خود خواهد.

هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ الْجُنُودِ (۱۷) فِرْعَوْنَ وَ ثَمُودَ (۱۸) آن گه آمد بتو خبر سپاههاى فرعون و ثمود.

بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي تَكْذِيبٍ (۱۹) ايشان كه كافر شدند، در دروغ زن گرفتن رسول من‌اند.

وَ اللَّهُ مِنْ وَرائِهِمْ مُحِيطٌ (۲۰) و اللَّه بر ايشان قادر است و پيش ايشان گرفته و بايشان دانا و با ايشان تاونده.

بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ (۲۱) اين سخن قرآنى است بشكوه و بزرگوار.

فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ (۲۲) نگه داشته وكوشيده در لوح نبشته.

النوبة الثانية

اين سوره بيست و دو آيتست، صد و نه كلمه، چهار صد و سى حرف، جمله به مكه فرو آمد باجماع مفسّران. و در اين سوره هيچ ناسخ و منسوخ نيست. و در فضيلت اين سوره ابى بن كعب روايت كند از مصطفى (ص) كه گفت: هركه اين سوره بر خواند، خداى عزّ و جلّ او را بعدد هر روز آدينه و هر روز عرفه كه درين جهان باشد ده نيكى در ديوان وى بنويسد. قوله: وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ قيل: المراد بها جميع السّماوات. و قيل: السَّماءِ الدّنيا فانّها ذاتِ الْبُرُوجِ اى ذاتِ الظّهور. و قيل: ذاتِ الْبُرُوجِ الخلق الحسن.

و قيل: منازل الشّمس و القمر. جماعتى مفسّران گفتند: اين بروج كه ربّ العالمين اندرين سوره و سورة الفرقان يادكرده و نام برده، دوازده برج‌اند، منازل شمس و قمر. نام آن برجها: حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، ميزان، عقرب، قوس، جدى، دلو، حوت. آسمانها برين دوازده برج نهاده، چنان‌كه سالها بر دوازده ماه نهاده. و اين برجها بر چهار فصل است: يك فصل از آن وقت بهار است، سه ماه، و آفتاب اندرين سه ماه در حمل و ثور و جوزا باشد و فصل دوم روزگار صيف است، تابستان گرم، سه ماه، و آفتاب اندرين سه ماه در سرطان و اسد و سنبله باشد و سوم روزگار خريف است، سه ماه، و آفتاب اندرين سه ماه در ميزان و عقرب و قوس باشد. و فصل چهارم روزگار زمستانست، سه ماه، و آفتاب اندرين سه ماه بجدى و دلو و حوت باشد.

و هر فصلى را طبعى ديگر است وگردش او ديگر و شرح آن در ما تقدّم رفته.

وَ الْيَوْمِ الْمَوْعُودِ روز رستاخيز است و عد الاوّلون و الآخرون به للقضاء و الجزاء و الثّواب و العقاب.

وَ شاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ روى عبد اللَّه بن رافع عن ابى هريرة قال: قال رسول اللَّه (ص): الْيَوْمِ الْمَوْعُودِ يوم القيامة و المشهودٍ يوم عرفةَ و الشّاهد يوم الجمعة ما طلعت شمس و لا غربت على يوم افضل من يوم الجمعة، فيه ساعة لا يوافقها عبد مؤمن يدعو اللَّه فيها خيرا الّا استجاب له و لا يستعيذه من سوء الّا اعاذه منه.

و هذا قول ابن عباس و الاكثرين من المفسّرين: انّ الشّاهد يوم الجمعة و المشهود يوم عرفة.

و روى عن ابن عمر قال: الشّاهد يوم الجمعة و المشهود يوم النّحر و قال سعيد بن المسيب: الشّاهد يوم التّروية و المشهود يوم عرفة. و قيل: الشّاهد محمد (ص) لقوله: «إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً» و المشهود يوم القيامة لقوله: «ذلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ». و قيل: الشّاهد: الملك يشهد على ابن آدم لقوله: «وَ جاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهِيدٌ». و قيل: الشّاهد اعضاء بنى آدم و المشهود انفسهم، لقوله: «يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ». و قيل: الشّاهد هذه الامّة و المشهود سائر الامم، لقوله تعالى: جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ. و قيل: الشّاهد الانبياء و المشهود محمد (ص) لقوله: «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ» الى قوله: «فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ». و قيل: الشّاهد هو اللَّه و المشهود نحن، لقوله: «وَكَفى بِاللَّهِ شَهِيداً» قل: ايّ شيء اكبر شهادة «قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ». و قيل: الشّاهد الايّام و اللّيالى و المشهود بنى آدم لما روى في الخبر: «ما من يوم الّا و ينادى انّى يوم جديد و انّى على ما يفعل فىّ شهيد، فاغتنمنى فلو غابت شمسى لم تدركنى الى يوم القيامة».

و قيل: الشّاهد جميع الخلق يشهدون للَّه بالوحدانيّة و المشهود اللَّه. و قيل: الشّاهد اللَّه شهد لنفسه بالوحدانيّة و المشهود هو جلّ جلاله لانّه شهد لنفسه و موضع القسم. قوله: قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ و التّقدير: لقد قُتِلَ و مثله «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها».

و قال الزّجاج: موضع القسم إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ: و قيل: فيه تقديم و تأخير، تقديره: قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ كما يقال: ضرب زيد و اللَّه و معنى قُتِلَ لعن و عذّب. و قيل: اراد به حقيقة القتل و الاهلاك. و قيل: الاصحاب الاخدود هم المؤمنون فيكون القتل حقيقة ايضا و الْأُخْدُود الشّقّ المستطيل فى الارض كالنّهر و جمعه اخاديد و منه الخبر في وصف الشجرة الّتى دعاها النّبي (ص) جعلت تخدّ الارض خدّا حتّى اتت النّبي (ص). در اصحاب اخدود علماء تفسير مختلف‌اند.

مسلم بن الحجاج در صحيح آورده از هدبة بن خالد از حماد بن سلمة از ثابت بنانى از عبد الرحمن بن ابى ليلى از صهيب از رسول خدا (ص) گفتا: «در روزگار پيش پادشاهى بود بت‌پرست، جادوپرور، و در مملكت وى مردى بود ساحر حاذق. چون پيرگشت، آن ساحركس فرستاد بآن ملك كه مرا غلامى فرست تا او را سحر بياموزم كه من پيرگشتم و روزگار من بآخر رسيد تا آن غلام بجاى من مى‌نشيند و كار مملكت تو در سحر روان دارد. ملك بفرمود تا كودكى تازه جوان عاقل بر وى فرستادند. آن كودك پيوسته بر آن ساحر رفتى و بر رهگذر

خانه ساحر راهبی یافت خداپرست موحّد. با آن راهب بنشست و حدیث توحید و ایمان از وی میشنید و سحر و شعبده از آن ساحر می‌شنید، تا روزی که دابّه‌ای عظیم پدید آمدکه مردم را از آن گزند میرسید، و راه بمردم فرو بسته. آن کودك گفت: امروز آن روزست که من بتحقیق رسانم که راهب فاضلتر و بحقّ‌تر یا ساحر؟ چون بنزدیك آن دابّه رسید سنگی برداشت و روی سوی آسمان کرد گفت: اللّهم ان کان امر الرّاهب احبّ الیك من امر السّاحر فاقتل هذه الدّابّة حتّی یمشی النّاس. آن گه سنگ بر دابّه انداخت و ربّ العالمین آن را بدست و زخم وی هلاك کرد و مردم ایمن گشتند و راه بر ایشان گشاده شد. آن کودك واپیش راهب رفت و این قصّه قتل دابّه بازگفت. راهب عظیم شادگشت وگفت: ای بنیّ انت الیوم افضل منّی، ای پسر تو امروز بعلم و فضل افزونی داری و ترا بلا و محنت رسد در میان این قوم، نگر تا بوقت بلا آن قوم را بر من دلالت نکنی و مرا ببلا نه افکنی! بعد از آن کارکودك بجایی رسیدکه «کان یبرئ الاکمه و الأبرص» و یداوی النّاس سائر الادواء. پس کار و قصّه وی منتشرگشت و هر بیماری که اطبّاء از معالجه وی عاجز بودند، بدست وی و دعای وی شفا می‌یافت، آن ملك بت‌پرست را ندیمی بود نابینا، مال فراوان و هدیّه‌ها و تحفه‌های گرانمایه برداشت و آمد بر این کودك. گفت: اگر مرا شفا پدیدکنی و روشنایی چشم دهی، این مال جمله ترا بخشم. کودك گفت: شفای درد تو نزدیك من نیست و بدست من نیست بلی بنزدیك اللّه است و شفا دهنده خداست، آفریدگار عالمیان و معبود جهانیان، و مرا بمال تو حاجت نیست. اگر ایمان آری من دعا گویم تا اللّه تو را شفا دهد. آن مرد ایمان آورد و ربّ العالمین بدعای آن کودك دو چشم روشن بوی باز داد. آن مرد برخاست و بنزدیك آن ملك بازگشت. ملك او را چنان دید، گفت: این روشنایی و چشم بینا ترا که داد؟ گفت: ربّی و ربّك آن خداوندکه آفریدگار و پروردگار منست و آفریدگار و پروردگار تو! آن ملك در خشم شد و او را معذّب همی‌داشت تا بر آن غلام دلالت کرد. و غلام را بیاوردند و ملك گفت: ای پسر جادوی تو بدانجای رسیدکه نابینا را بینا کنی و علّت برص میبری؟! غلام گفت: این نه من میکنم خدای من میکند، تعالی و تقدّس، و شفا میدهد. آن غلام را بزخم و عذاب فروکشیدند تا بر آن راهب دلالت کرد. راهب را بیاوردند و او را برکفر و شرك دعوت کردند. راهب سرباز زد و بر دین توحید بپائید و محکم باستاد. ملك بفرمود تا ارّه بر فرق وی نهادند و او را بدو شاخ کردند.

و آن ندیم ملك که ایمان آورده بود، او را با کفر خواندند هم چنان سرباز زد و از توحید برنگشت و او را هلاك کردند. آن غلام تنها بماند. ملك جماعتی را از اصحاب خویش بر وی موکّل کرد تا او را بر بالای کوه برند و بزیر اندازند. چون بر بالای کوه رسیدند، غلام دعا کرد، گفت: اللّهم اکفنیهم بما شئت. رجفه‌ای و زلزله‌ای در کوه افتاد و آن جماعت همه بریختند و هلاك شدند. آن غلام تنها بنزدیك ملك باز آمد. ملك گفت: اصحاب را چه کردی؟ گفت: خداوند من ایشان را هلاك کرد. جماعتی دیگر بر وی گماشت تا او را درکشتی نشانند و در بحر غرق کنند. چون کشتی بمیان دریا رسید، غلام همان دعا کرد و ربّ العزّة ایشان را در بحر غرق کرد و غلام تنها بنزدیك ملك بازگشت. ملك گفت: اصحاب را چه کردی؟ گفت: خداوند من ایشان را غرق کرد.

ملك درماند. آن گه غلام گفت: ای ملك اگر میخواهی که مرا هلاك کنی من ترا رهنمونی کنم. اهل شهر را همه حاضرگردان و در مجمع خلق داری بزن و مرا بر سر دارکن و یك تیر از ترکش برکش و برکبدکمان نه و بگوی بسم اللّه ربّ الغلام.

تا مقصود خود از هلاك من حاصل کنی ملك هم چنان کرد و در مجمع خلق آن آن تیر بنام اللّه بینداخت. تیر بگوشه سر وی رسید. غلام دست خویش برگوشه سر نهاد و فرمان حقّ بدو رسید. آن مردمان که حاضر بودند، چون آن حال دیدند، همه ایمان آوردندگفتند: آمنّا بربّ الغلام، آمنّا بربّ الغلام! ملك را گفتند: اکنون افتادی در آنچه از آن حذر میکردی! خشم ملك زیادت شد و تمرّد و طغیان وی درکفر بالا گرفت و بفرمود تا بر سرکوی‌ها اخدودها کندندکوه‌های عظیم و در آن کوه‌ها آتش افروختند و آن جمع مؤمنان را یکان یکان می‌آوردند و در

آتش میافکندند. کار بزنی رسیدکه طفلی بر برداشت. او را گفتند: اگر از دین خویش بازگردی و با ملّت کفر آیی، وگر نه ترا با این طفل بآتش افکنیم. دلش بآن طفل بسوخت. خواست که از دین خویش برگردد، تا آن طفل را نسوزند. آن طفل بآواز آمدگفت: یا امّاه اصبری فانّك علی الحقّ. ای مادر صبرکن و از دین خویش برمگردکه تو بر حقّی و دین تو حقّ است، راست و درست.

روی عن عطاء عن ابن عباس قال: کان بنجر ان ملك من ملوك حمیر یقال له یوسف ذو نواس بن شرحبیل بن شراحیل في الفترة قبل مولد النبیّ (ص) بسبعین سنة وکان في بلاده غلام یقال له عبد اللَّه بن تامر وکان ابوه سلّمه الی معلّم یعلّمه السّحر فکره ذلك الغلام و لم یجد بدّا من طاعة ابیه فجعل یختلف الی المعلّم وکان في طریقه راهب حسن القراءة حسن الصّوت فاعجبه ذلك و ذکر قریبا من معنی حدیث صهیب الی ان قال الغلام للملك: انّك لا تقدر علی قتلی الّا ان تفعل ما اقول. قال: فکیف اقتلك؟

قال: تجمع اهل ملّتك و انت علی سریرك و ترمی بسهم باسم الهی! ففعل الملك فقتله.

فقال النّاس: لا اله الّا اله عبد اللَّه بن تامر، لا دین الّا دینه. فغضب الملك و اغلق باب المدینة و اخذ افواه السّکك و خدّا خدودا و ملاه نارا ثمّ عرضهم علیها رجلا رجلا، فمن رجع عن الاسلام ترکه، و من قال: دینی دین عبد اللَّه بن تامر القاه في الاخدود فاحرقه. وکان في مملکته امرأة اسلمت فیمن اسلم و لها اولاد ثلاثة، احدهم رضیع. فقال لها الملك: ارجعی عن دینك و الّا القیتك و اولادك في النّار. فابت، فاخذ ابنها الاکبر فالقیها في النّار. ثمّ قال لها: ارجعی عن دینك. فابت، فالقی الثّاني في النّار. ثمّ قال لها: ارجعی، فابت، فاخذوا الصّبیّ منها لیلقوه في النّار فهمّت المرأة بالرّجوع، فقال الصّبیّ: یا امّاه لا ترجعي عن الاسلام فانّك علی الحقّ و لا بأس علیك، فالقی الصّبیّ في النّار و القیت امّه علی اثره. و في روایة قال لها: یا امّاه ما هی الّا غمیضة، فاصبری و لا تنافقی فانّ بین یدیك نارا لا تطفأ. و قال محمد بن اسحاق عن عبد اللَّه بن ابی بکر انّ خربة احتفرت في زمن عمر بن الخطاب فوجدوا عبد اللَّه بن تامر واضعا یده علی ضربة في رأسه، اذا امیطت یده عنها انبعثت دما و اذا ترکت ارتدّت مکانها، و في یده خاتم من حدید فیه «ربّی اللَّه». فبلغ ذلك عمر فکتب عن اعیدوا علیه الّذی وجدتم علیه. و قال الربیع بن انس نجّی اللَّه المؤمنین الّذین القوا فی النّار بقبض ارواحهم قبل ان تمسّهم النّار و خرجت النّار الی من علی شفیر الاخدود من الکفّار فاحرقتهم. وکان رسول اللَّه (ص) اذا ذکر اصحاب الاخدود تعوّذ باللّه من جهد البلاء. و قوله: النَّارِ ذاتِ الْوَقُودِ بدل عن الاخدود و «الوقود» الحطب، ای ذات الحطب الکثیر و «الوقود» بضمّ الواو الاتّقاد و الاشتعال. و قیل: «الوقود» مصدرکالولوع و الطّهور و الوضوء.

إِذْ هُمْ عَلَيْها قُعُودٌ ای عند النّار جلوس یعذّبون المؤمنین. قال مجاهد: کانوا قعودا علی الکراسیّ عند الاخدود.

«وَ هُمْ» یعنی: الملك و اصحابه، الّذین خدوا الاخدود عَلی ما یَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِینَ من عرضهم علی النّار و ارادتهم ان یرجعوا الی دینهم «شهود» ای حضور و قال مقاتل: «شهود» معناه: انّهم یشهدون. «انّ المؤمنین في ضلال» حین ترکوا عبادة الاصنام.

وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ قال الزجاج: ما انکروا علیهم دینا و ما علموا منهم عیبا «الّا» ایمانهم «بِاللَّهِ الْعَزِیزِ الْحَمِیدِ».

الَّذي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و قوله: الْعَزِیزِ الْحَمِیدِ فمعناه الغالب القاهر المحمود عندکلّ من له تمییز و انّما وصف ذاته بهاتین الصّفتین في هذا المکان لیعلم انّه لم یمهل الکفّار لاجل انّه غیر قادر لکنّه اراد ان یبلغ بهؤلاء المؤمنین مبلغا من الثّواب لم یکونوا یبلغونه الّا بمثل ذلك الصّبر و ان یعاقب اولئك الکافرین عقابا لم یکونوا یستوجبونه الّا بمثل ذلك الفعل، وکان جری بذلك قضاؤه علی الفریقین جمیعا في سابق تدبیره و علمه. وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَيْءٍ من افعالهم «شهید».

إِنَّ الَّذِینَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ ای احرقوهم بالنّار في الاخدود.

يقال: فتنت الشّيء اذا احرقته و اذبته و منه قوله: «يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ» ثمّ لم يتوبوا من الكفر و القتل. و هذا دليل على انّ التوبة تزيل عقاب القتل و عقاب كلّ ذنب فَلَهُمْ عَذابُ جَهَنَّمَ بكفرهم وَ لَهُمْ عَذابُ الْحَرِيقِ فى الآخرة بما احرقوا المؤمنين. و قيل: وَ لَهُمْ عَذابُ الْحَرِيقِ فى الدّنيا و ذلك انّ اللَّه تعالى احرقهم بالنّار الّتى احرقوا بها المؤمنين ارتفعت اليهم من الاخدود على ما قال الربيع بن انس و الكلبى. و قيل: انّما قال: عَذابُ الْحَرِيقِ بعد ما قال: عَذابُ جَهَنَّمَ لانّ فى «جهنّم» سوى عَذابُ الْحَرِيقِ انواعا من العذاب.

روى عن حذيفة بن اليمان قال: اسرّ الىّ رسول اللَّه (ص) حديثا فى النّار، فقال: «يا حذيفة انّ في جهنّم لسباعا من نار و كلابا من نار و سيوفا من نار و كلاليب من نار و انّه يبعث ملائكة يعلّقون اهل النّار بتلك الكلاليب باحناكهم و يقطّعونهم بتلك السّيوف عضوا عضوا و يلقونها الى تلك السّباع و الكلاب. كلّما قطعوا عضوا عاد آخر مكانه غضّا جديدا».

ثمّ ذكر ما اعدّ اللَّه للمؤمنين. فقال: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ذلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ اى النّجاة العظيم. قيل: هذا وصف للمؤمنين الَّذِينَ صبروا على تعذيب «الاخدود» اعلم اللَّه المؤمنين انّ قوما بلغت حقيقة ايمانهم الى ان صبروا على ان احرقوا بالنّار. و قيل: هذا عامّ في جميع المؤمنين و هذا اظهر.

إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ اى «انّ» اخذ «ربّك» بالعذاب «لشديد» يعنى: لمن يأخذه به كقوله: «إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ».

إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ هذا كقوله: «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» تقول العرب: فلان «يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ» اذا كان عوّادا في عمله. و قيل: «انّه» «يبدى» الخلق في الدّنيا ثمّ يعيدهم احياء بعد الموت. و قيل: «يبدى» من التّراب ثمّ «يعيد» الى التّراب.

و قيل: يبدئكم ضعافا في حال الطّفوليّة ثمّ يعيدكم في حال الشّيخوخة ضعافا. و قيل: «يبدى» العذاب في الدّنيا للكفّار ثمّ «يعيد» عليهم العذاب في الآخرة. و قيل: «يبدى» على حكم السّعادة و الشّقاوة كما يريد «و يعيد» كما بدأ كقوله: «كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ».

وَ هُوَ الْغَفُورُ اى الكثير المغفرة «الودود» يعنى: يودّه المؤمنين و يودّه المؤمنون. و قيل: يغفر للتّائب و يحبّه.

«ذُو الْعَرْشِ» قال: شيخ الاسلام عبد اللَّه الانصارى قدّس روحه معنى «ذُو الْعَرْشِ» اى على «الْعَرْشِ» «الْمَجِيدُ» بالجرّ قراءة حمزة و الكسائى على صفة العرش، اى السّرير العظيم. و قيل: اراد حسنه فوصفه بالمجد كما وصفه بالكرم فى قوله: «رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ» و معناه: الكمال، و العرش احسن الاشياء و اكمله و قرأ الآخرون بالرّفع على صفة الغفور جلّ ذكره و مجده عظمته و جلاله و استحقاقه لاوصاف الكمال.

فَعَّالٌ لِما يُرِيدُ من افعال نفسه «و لِما يُرِيدُ» من افعال عباده، لا يعجزه شيء يريده و لا يمتنع منه شيء يطلبه.

هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ الْجُنُودِ اى قد «اتيك» خبر الجموع الكافرة الّذين تجنّدوا على الانبياء ثمّ بيّن من هم فقال: «فِرْعَوْنَ وَ ثَمُودَ»، اى تذكّر ما كان من حديثهما و تجنّدهما و حذّر قومك مثل ما اصابهم فاصبر فالعاقبة لك.

بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا من قومك يا محمد في تكذيب و استيجاب للتّعذيب كدأب من كان قبلهم من الجنود فلا يتذكّرون.

وَ اللَّهُ مِنْ وَرائِهِمْ مُحِيطٌ لا يفوتونه و لا يعجزونه. قال الزجاج: قدرته مشتملة عليهم. و قيل: «محيط» عالم بهم لا يخفى عليه شيء من احوالهم و هذا تهديد.

بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ كريم شريف كثير الخير ليس كما زعم المشركون انّه شعر و كهانة.

فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ قرأ نافع. «محفوظ» بالرّفع على نعت القرآن فانّ القرآن «محفوظ» من التّبديل و التّغيير و التّحريف. قال اللَّه تعالى: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ. و قرأ الآخرون بالجرّ على نعت اللّوح و هو

الّذی یعرف باللّوح المحفوظ و هو امّ الکتاب و منه نسخ الکتب «محفوظ» من الشّیاطین و من الزّیادة فیه و النّقصان. روی عن ابن عباس قال: انّ في صدر اللّوح لا اله الّا اللّه وحده، دینه الاسلام و محمد عبده و رسوله فمن آمن باللّه و صدّق بوعده و تبع رسله، ادخله الجنّة. قال و اللّوح من درّة بیضاء طوله ما بین السّماء و الارض و عرضه ما بین المشرق الی المغرب و حافتاه الدّرّ و الیاقوت و دفّتاه یاقوتة حمراء و قلمه نور وکتابه برّ معقود بالعرش و اصله في حجر ملك و قال مقاتل: اللّوح المحفوظ عن یمین العرش و عن انس بن مالك قال: اللّوح المحفوظ الّذی ذکره اللّه عزّ و جلّ في جبهة اسرافیل و قیل: للّه عزّ و جلّ فیه في کلّ یوم ثلاثمائة و ستّون لحظة یحیی و یمیت یعزّ و یذلّ و یفعل ما یشاء.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ اسم عزیز، من قصده وجده، و من طلبه عرفه، فاذا عرفه لاطفه، فاذا وجد لطفه الفه، فاذا الفه انف ان یخالفه. نام خداوندی که از جود او هر مفلسی را نصیبی است، و ازکرم او هر دردمندی را طبیبی است.

لطیفی که از سعت رحمت او هرکسی را تیری و از بسیاری برّ او هر نیازمندی را بهره‌ای است. عزیزی که بر سر هر مؤمن از او تاجیست، و در دل هر محبّ از او سراجیست.

هر شیفته‌ای را با او سر وکاریست، هر منتظری را آخر روزی شرابی و دیداریست.

پیر طریقت گفت: میدان راه دوستی افراد است، آشامنده شراب دوستی از دیدار بر میعادست برسد هرکه صادق، روزی بآنچه مراد است. قوله تعالی: وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ حقّ تعالی جلّ جلاله قسم یاد میکند بآسمان که نظرگاه مؤمنانست و مصعد اقوال و اعمال بندگانست.

وَ الْیَوْمِ الْمَوْعُودِ و بروز رستاخیزکه روز حشر و نشر است و روز محاسبه و مفاصله است.

وَ شاهِدٍ و بروز آدینه که عید مؤمنانست و موسم تائبان و میعاد آشتی جویانست و روز حجّ درویشانست. وَ مَشْهُودٍ و بروز عرفه که روز نواخت حاجیانست و وقت مناجات دوستانست و از حقّ جلّ جلاله از بهر ایشان مباهات با فریشتگانست که: «ملائکتی انظروا الی عبادی» فریشتگان من در نگرید ببینید بندگان من که از راه دور و دراز آمده‌اند، پایهایشان آبله شده، رویهایشان زردگشته، قدمهاشان سست شده، خان و مان وداع کرده و بادیه مردم خوار بریده! و ملائکه روی سوی آسمان آورند، گویند: یا ربّ العزّة مهمانان تواند، روی بخانه تو دارند. غریبان کوی تواند، همه توکّل بر تو دارند. ندا آیدکه شما حقّ ایشان گزاردید، بازگردید ما دانیم که جزای ایشان چیست. پس بی‌واسطه ندا کند جلّ جلاله که: عبادی! شما مهمانان من‌اید، بنعیم رحمت میشتابید رنجها بر خود نهادید، دوری راه اختیارکردید، بادیه درازگذاشتید، شربتهای نابایست کشیدید، دلهای خویش خونین گردانیدید، هلمّوا الی رحمتی فقد غفرت لکم! مسلمانان انصاف بدهید، اگر غریبی بیکسی مسکینی بسرای جهودی شود که از راه دور و دراز در رسیده باشد آن جهود از خویشتن روا ندارد که او را رد کند! پس چه گویی هفتصد هزار دل ببادیه برده، راه دراز پیش گرفته، تشنگی وگرسنگی اختیارکرده، جان شیرین فدا کرده، بعرفات ایستاده، سر و پای برهنه، رویها بر خاك نهاده، کفن آخرت پوشیده، لبّیك زنان و تکبیرگویان بدرخانه پادشاه عالم آمده که ملکش بی‌زوالست و جلالش بی‌انتقالست. چه گویی چون بدین صفت درگاه او بگیرند و داد خواهند دادشان دهد یا ندهد؟ رحمت و مغفرت باستقبال ایشان فرستد یا نفرستد؟ بجلال و عزّ بار خدایی که خاك نعلین کمترکسی از وفد حاجّ اگر فردا بدوزخ اندازد هزاران کس که مستوجب عذاب‌اند بطفیل آن خاك بروائح سعادت و نعیم بهشت رسند.

قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ موضع قسم است میگوید: نفریده وکشته باد اصحاب اخدودکه مؤمنان را می‌رنجانیدند و بعذاب آتش ایشان را تعذیب همی‌کردند.

فردای قیامت ایشان را دو عذابست، چنان که ربّ العزّة گفت: فَلَهُمْ عَذابُ جَهَنَّمَ وَ لَهُمْ عَذابُ الْحَرِیقِ. ظاهر ایشان بآتش میسوزد و باطن ایشان بحمیم و زقّوم می‌ریزد.

وگفته‌اند: عذاب حریق در دنیاست، آن آتش که از بهر مؤمنان ساخته بودند تا مؤمنان را بدان عذاب کنند، بالا گرفت و با بیرون افتاد و ایشان را همه بسوخت که بر شفیر آن نشسته بودند: «وَ لا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ. قوله: إِنَّ بَطْشَ رَبِّکَ لَشَدِیدٌ اشارتست بعدل او با دشمنان.

وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ خبرست از فضل او با دوستان، بفضل بی‌منّت. دوست را مینوازد، که ارحم الرّاحمین است بعدل بی‌علّت دشمن را می‌گدازد، که احکم الحاکمین است. دوست موج دریای کرم دید، بفضل او بیفروخت. دشمن زخم کبریاء قدم دید، بعدل او بسوخت عمر خطاب در بتخانه مقبول و سیّآت او مغفور، که: وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ عبد اللَّه ابی در مسجد مخذول و حسنات او مردود که: إِنَّ بَطْشَ رَبِّکَ لَشَدِیدٌ. جرم بایسته در حلم خود پنهان میکند که: «ذَکَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ» و نابایسته را در کار خود سرگَردان میدارد، که: «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِیَهُمْ» درد نبایست را درمان نیست و حسرت راندگان را نهایت نیست:

اذا برم المولی بخدمة عبده تجنّی له ذنبا و ان لم یکن ذنب.

۸۶- سورة الطارق- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ (۱) بآسمان و بآنچه بشب پيدا مى‌آيد.

وَ ما أَدْراكَ مَا الطَّارِقُ (۲) چون نيك دانى كه آنچه بشب آيد چيست؟

النَّجْمُ الثَّاقِبُ (۳) ستاره درخشان.

إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْها حافِظٌ (۴) هركسى و هر تنى آنست كه بروگوشوانى است،.

فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ (۵) در نگرا مردم كه از چه چيز آفريدند او را.

خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ (۶) بيافريدند او را از آبى افكنده ريخته.

يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ (۷) بيرون ميآيد از پشت مرد و استخوانهاى سينه زن.

إِنَّهُ عَلى رَجْعِهِ لَقادِرٌ (۸) آفريدگار او بر باز برد او توانا است.

يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ (۹) آن روزكه بر رسند و باز نگرند پنهانها.

فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لا ناصِرٍ (۱۰) او را نه نيرويى كه بان تاود يا كوشد، و نه يارى كه او را يارى دهد.

وَ السَّماءِ ذاتِ الرَّجْعِ (۱۱) بآسمان با باران.

وَ الْأَرْضِ ذاتِ الصَّدْعِ (۱۲) و بزمين با شكاف.

إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ (۱۳) كه اين قرآن سخنى است درست و راست.

وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ (۱۴) نه سست و نه گزاف.

إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْداً (۱۵) ايشان دستانى مى‌سازند نهانى ساختنى.

وَ أَكِيدُ كَيْداً (۱۶) و من كارى ميسازم نهانى.

فَمَهِّلِ الْكافِرِينَ اين ناگرويدگان را درنگ ده أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً (۱۷) فروگذار ايشان را اندك روزگار.

النوبة الثانية

اين سوره هفده آيتست، شصت و يك كلمه، دويست و چهل و پنج حرف، جمله به مكه فرو آمد و درين سوره يك آيه منسوخ است: فَمَهِّلِ الْكافِرِينَ أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً نسخت بآية السّيف. و در فضيلت سوره ابى بن كعب روايت كند از مصطفى (ص) گفت: «هركه اين سوره برخواند، حقّ جلّ جلاله بعدد هر ستاره‌اى كه در آسمانست او را ده نيكى در ديوان بنويسد». روايت كنند از عبد الرحمن بن خالد. و قيل: عبد اللَّه بن عبد الرحمن بن يحيى بن كعب، گفتا: رسول خدا را (ص) ديدم در قبيله ثقيف در مشرقه‌اى فرو آمده و اين سوره وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ ميخواند، و من هنوز در جاهليّت بودم در اسلام نيامده، و اين سوره از لفظ رسول (ص) يادگرفتم. پس در انجمن ثقيف بگذشتم و قومى از قريش در ميان ايشان بودند، عتبه و شيبه پسران ربيعه با ايشان، قوم از من درخواستند تا اين سوره برخواندم. هر چه ثقفيان بودند گفتند: ما نرى هذا الّا حقّا، سخنى است راست و درست. قرشيان گفتند: نحن اعلم بصاحبنا لو علمنا انّه حقّ لتبعناه. ما محمد را به شناسيم و حال وى از شما بهتر دانيم كه او مرد ما است و از قبيله ما. اگر ما دانستمانى كه او بر حقّست و سخن او راست، ما خود بر پى وى رفتمانى و او را راستگوى داشتيمى. قوله: وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ

قال الكلبى: نزلت في ابى طالب و ذلك انّه اتى النّبيّ (ص) فاتحفه بخبز و لبن فبينما هو جالس يأكل اذا انحطّ نجم فامتلأ ماء ثمّ نارا ففزع ابو طالب. و قال: ايّ شيء هذا؟ فقال رسول اللَّه (ص): «هذا نجم رمى به و هو آية من آيات اللَّه سبحانه» فعجب ابو طالب. فانزل اللَّه عزّ و جلّ: وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ هذا قسم «وَ الطَّارِقِ»

النّجم لانّ الطّروق يكون باللّيل و طلوع النّجم باللّيل وكلّ ما جاء ليلا فقد طرق و منه حديث جابر نهى النّبيّ (ص) ان يطرق الرّجل اهله. و قال: حتّى تستحدّ المغيبة و تمتشط الشّعثة. و قالت هند بنت عتبة: يوم احد نحن بنات الطّارق نمشى على النّمارق.

تعنى انّ ابانا نجم في شرفه و علوّه. و قال الشّاعر:

يا راقد اللّيل مسرورا باوّله انّ الحوادث قد يطرقن اسحارا
لا تفرحنّ بليل طاب اوّله فربّ آخر ليل اجّج النّارا

ثمّ فسّره فقال: النَّجْمُ الثَّاقِبُ اى النيّر المضيء. و قال: في موضع «شهاب ثاقب» يقال اثقب نارك، اى اضئها. و قيل «الثّاقب» العالى الشّديد العلوّ يقال: ثقب الطّائر اى ارتفع ارتفاعا شديدا كانّه قد ثقب الجوّ الاعلى. قال ابن عباس: اراد به زحل لانّه العالى في السّماء السّابعة. و قال ابن زيد: اراد به الثّريا و العرب تسميه النّجم.

إِنْ كُلُّ نَفْسٍ هذا جواب القسم لَمَّا عَلَيْها حافِظٌ قرأ ابو جعفر و ابن عامر و عاصم و حمزة «لمّا» بتشديد الميم يعنى: ما كلّ نفس الّا «عَلَيْها حافِظٌ» فيكون «لمّا» بمعنى الّا و هي لغة هذيل. و قرأ الآخرون بالتّخفيف جعلوا ما صلة و المعنى: إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لعليها «حافظ» و الحافظ هو اللّه عزّ و جلّ و هو عَلى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ يحفظ على عباده اعمالهم و الملائكة حفظة يحفظون على بنى آدم اعمالهم و ارزاقهم و آجالهم و هو قوله: «وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ» و عن ابى امامة قال: قال رسول اللّه (ص): وكّل بالمؤمن ستّون و مائة ملكا يذبون عنه ما لم يقدر عليه من ذلك للبصر سبعة املاك يذبون عنه كما يذبّ عن قصعة العسل الذّباب لو وكّل العبد الى نفسه طرفة عين لاختطفته الشّياطين.

قوله: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ يعنى: الكافر المنكر قدرة اللّه على البعث مِمَّ خُلِقَ اى ممّا ذا «خلق» يعرفه اصل خلقته ليدلّه بذلك على وحدانيّته ثمّ بيّن فقال: خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ اى مدفوق مصبوب في الرّحم، فاعل بمعنى مفعول كقوله: «فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ» اى مرضيّة و المعنى «خُلِقَ مِنْ» مائين ماء الرّجل و ماء المرأة. فوحّد لامتزاجهما.

يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ الرّجل و ترائب المرأة «وَ التَّرائِبِ» جمع التّرئبة و هى عظام الصّدر و النحر. و قيل: من بين صلب الرّجل و ترائبه. قال الضحاك: «التّرائب» العينان و اليدان و الرّجلان. و قيل: هى عصارة القلب و منه يكون الولد و سئل عكرمة عن «التّرائب» فقال هذه و وضع يده على صدره نظير الآية قوله: «مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ» اى اخلاط من نطفة الرّجل و نطفة المرأة و ماء الرّجل ابيض غليظ و ماء المراة اصفر رقيق و هما يجريان من جميع البدن فيجتمع ماء الرّجل في صلبه ثمّ يجرى منه و يجتمع ماء المرأة في ترائبها ثمّ يجرى في لبّتها. و «التّرائب» ثمانية اضلاع في الصّدر خلقت منها اربعة يمنة و اربعة يسرة اعلاهما موضع القلادة فشبه الولد في الصّورة بما يعلو منهما و اللّحم و الدّم من ماء المرأة و العظم و العصب من ماء الرّجل.

إِنَّهُ عَلى رَجْعِهِ لَقادِرٌ اى «انّه على» «رجع» الانسان بعد البلى الى الحياة «لقادر». و قيل: «انّه على» «رجع» الماء الاحليل و الى الصّلب «لقادر». و قيل: معناه «انّه» «لقادر» «على» ان ينكّسه بعد شيخوخيّته فيجعله كهلا ثمّ شابّا، ثمّ طفلا، ثمّ رضيعا، ثمّ جنينا ثمّ مضغة، ثمّ نطفة. و قال ابن زيد: «إِنَّهُ عَلى» حبس ذلك الماء «لقادر» حتّى لا يخرج.

يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ اى اذكر يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ و احذر «يوم» تمتحن الضّمائر فيجازى كلّ انسان على معتقده من التّكذيب و التّصديق. و قال عطاء بن ابى رباح «السّرائر» فرائض الاعمال كالصّوم و الصّلاة و الوضوء و الاغتسال من الجنابة فانّها سرائر بين اللّه و بين العبد، فلو شاء العبد لقال صمت و لم يصم و صلّيت و لم يصل و اغتسلت و لم يفعل، فتختبر حتّى يظهر من اداها ممّن ضيّعها. و في الخبر عن عبد اللّه بن عمرو قال: قال رسول اللّه (ص): «ثلاث من حافظ عليهنّ فهو وليّ اللّه حقّا و من اختانهنّ فهو عدوّ اللّه حقّا: الصّلاة و الصّوم و الجنابة».

و قال ابن عمر: يبدئ اللَّه يوم القيامة كلّ سرّ فيكون زينا في وجوه و شينا في وجوه يعنى من ادّاها كان وجهه مشرقا و من ضيّعها كان وجهه اغبر.

فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ اى ما لهذا الانسان المنكر للبعث يومئذ «من قوّة» ينتصر لنفسه و يدفع العذاب بها عنها «وَ لا ناصِرٍ» يمنعه من عذاب اللَّه و يعصمه من بأسه. ثمّ ذكر قسما آخر فقال: وَ السَّماءِ ذاتِ الرَّجْعِ اى «ذات» المطر سمّى رجعا لانّه يرجع كلّ عام و يتكرّر.

و قال ابن عباس: هو السّحاب يرجع بمطر بعد مطر. و قيل: ترجع بنجومها وكواكبها و شمسها و قمرها طالعة عقب مغيبها.

وَ الْأَرْضِ ذاتِ الصَّدْعِ اى «ذات» الانصداع و الانشقاق بالنّبات و الاشجار و الانهار و جواب القسم: إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ اى انّ القرآن كلام حقّ صدق صحيح جدّ يفصل به بين الحقّ و الباطل و ما هو بالسّفساف و اللّعب و الباطل. ثمّ اخبر عن مشركى اهل مكة فقال: إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْداً يعنى: في دار النّدوة حين اجتمعوا على المكر برسول اللَّه (ص) كما قال: «وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا» الآية. «وَ أَكِيدُ كَيْداً» اى انتقم منهم في الدّنيا بالسّيف و في الآخرة بالنّار، اى اخفى عنهم ما ادبّر في امرهم. و قيل: كيد اللَّه استدراجه ايّاهم من حيث لا يعلمون.

فَمَهِّلِ الْكافِرِينَ قال ابن عباس: هذا وعيد من اللَّه عزّ و جلّ لهم اى انظرهم و اخّرهم فلا تستعجل هلاكهم. أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً اى «امهلهم» امهالا قليلا و ما كان بين نزول هذه الآية و بين وقعة بدر الّا زمان يسير. و التّمهيل و الامهال لغتان هذا كقوله: «وَ مَهِّلْهُمْ قَلِيلًا» ثمّ نسخ الامهال بآية السّيف و رويدا تصغير رودا و لا يرفع و لا يكسر و اصل الرّود الحركة الخفيفة يقال: راد يرود رودا و منه قوله: «وَ راوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِها». و قيل: «رويدا» نصب على المصدر و المعنى: ارودهم «رويدا» يقال: ارودت في الأمر اذا تأنيت فيه تأويله ارسلهم في عتوّهم و «أَمْهِلْهُمْ» قليلا فاخذهم اللَّه يوم بدر و قتلوا بالسّيف.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ انس المحبّين في الدّنيا كلام اللَّه و في العقبى سلام اللَّه. شادى مؤمنان درين جهان از سماع نام وكلام اوست، و در آن جهان از ديدار و سلام او. مؤمن اوست كه بزبان نام او ميگويد و بجان و دل رضاء او ميجويد دست از اغيار مى‌شويد و نسيم گل وصال مى‌بويد، در ميدان عبوديّت مى‌پويد و بزبان حال اين بيت ميگويد:

نام تو مرا مونس و يارست بشب وز ذكر توام هيچ نياساید لب.

پير زنى پارسا را گفتند: وقتى كه در مناجات باشى ما را بدعا ياد دار. گفت: بيزارم از آن وقت كه مرا با دوست رازى بود و جز از دوست مرا از چيزى ياد آيد. اى مسلمانان همّت بلند داريد و در راه طلب كم از زنى مباشيد. بنگريدكه آن پير زن در علوّ همّت خويش كجا رسيده:

بر همّت من زمانه را ناز نماند بر ديده من سپهر را راز نماند
در پيكر طبل باز آواز نماند پرواز مكن كه جاى پرواز نماند

قوله: وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ ربّ العالمين در قرآن فراوان قسم ياد ميكند.

بعضى بذات قديم خويش، چنانك: «قُلْ إِي وَ رَبِّي» «و رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ»، بعضى بصفات كريم خويش چنانك: «وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ» «وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ»، بعضى بمفعولات و مصنوعات خويش چنانك: «وَ الْمُرْسَلاتِ» «وَ النَّازِعاتِ» «وَ الْعادِياتِ» «وَ الذَّارِياتِ» «وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ» وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ و امثاله. مؤمن موحّد اللَّه را جلّ جلاله بى سوگند باور دارد، بهر چه گويد تصديق و تحقيق آرد، لكن بجلال عزّ خويش سوگند ياد ميكند تأكيد و تأييد را، تعريف و تشريف را تا دوست مى‌شنود، بجان مى‌نازد دشمن مى‌شنود، بدل ميگدازد.

وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْها حافِظٌ جواب قسم است سوگند یاد میکندکه هیچکس نیست که بر او گوشوانی نیست مگرکه بر اوگوشوانی و نگهبانی هست، همانست که جای دیگرگفت: «وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ» بر شما گوشوانان‌اند فریشتگان دبیران، و نویسندگان بر شما موکّل کرده‌اند تا گفتار و کردار شما می‌نویسند و آن گه بر مصطفی (ص) عرضه میکنند چنان که در خبر است.

قال رسول اللَّه (ص) «تعرض علی اعمالکم فما کانت من حسنة حمدت اللَّه علیها و ما کانت من سیّئة استغفرت اللَّه لکم».

مؤمن موحّد معتقد چون میداندکه از حقّ جلّ جلاله بر وی گوشوان است و نگهبان، بایدکه لباس مراقبت در پوشد، وگوش باحوال و اقوال و اعمال خود دارد و ساحت سینه خود از لوث غفلت پاك دارد. أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرى بر دوام ورد خود سازد، إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ در پیش دیده خود دارد، «وَ ما كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غافِلِينَ» نقش نگین یقین خود گرداند.

آورده‌اندکه در مکه زنی بود فاجره وگفت: من طاوس یمانی را از راه طاعت برگردانم و در معصیت کشم. و طاوس مردی نکو روی بود و خوش خلق و خوش طبع. آن زن بر طاوس آمد و با وی سخن درگرفت بر سبیل مزاح. طاوس بدانست که مقصود وی چیست. گفت: آری صبرکن تا بفلان جایگه آیم. چون بدان جایگه رسیدند، طاوس گفت: اگر ترا مقصودی است اینجا تواند بود. آن زن گفت: سبحان اللَّه این چه جای آن کار است انجمن گاه خلق و مجمع نظارگیان.

طاوس گفت: أ ليس اللَّه يرانا في كلّ مكان؟ ای زن از دیدار مردم شرم میداری و از دیدار اللَّه که بما مینگرد، خود شرم نداری؟! «يستخفون من النّاس و لا يستخفون من اللَّه»! آن سخن در زن گرفت، کمین عنایت برو گشادند توبه کرد و از جمله اولیا گشت.

قوله: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ تا در نگرد مردم که او را خود از چه چیز آفریده‌اند و از بهر چه آفریده‌اند؟ خلق اللَّه وجها یصلح للسّجدة، و عینا تصلح للعبرة و بدنا یصلح للخدمة و قلبا یصلح للمعرفة، و سرّا یصلح للمحبّة: «وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ» حیث زیّن السنتکم بالشّهادة و قلوبکم بالمعرفته و السّعادة. و ابدانکم بالخدمة و العبادة.

خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ این مردم را که آفریدند از آبی افکنده ریخته آفریدند. آبی که از پشت مرد بیرون میآید و از استخوان سینه زن. اوّل نطفه بود و بقدرت خود علقه گردانید، پس بمشیّت خود مضغه ساخت، پس باراده خود عظام را پدید آورد. بجود خود کسوه لحم در عظام پوشانید. چون خواست که بر مادر و پدرت جلوه کند، در صدف رحم ترا بصورت نیکو بیاراست چنان که نخّاس کنیزك را بیاراید، بوقت عرض، کذلك یزیّنك في قبرك بعد ما صیّرك ترابا لیوم العرض علی المرسلین و علی ربّ العالمین. قال اللَّه تعالی: عُرِضُوا عَلى رَبِّكَ صَفًّا» کوزه که درو آب بود تو آن را نگونسارکنی، در وی هیچ نماند.

ربّ العزّة نطفه را در رحم نهاد و نگونسار نگه داشت، بقدرت خود. فسبحان من رکّب جسد ابن آدم ترکیبا احتوی علی جمیع ما خلق في العالم الاکبر. ربّ العزّة بعضی از مخلوقات بر صورت ساجدان آفرید، چون مار و ماهی و حشرات بعضی بر صورت راکعان، چون بهائم و سباع، بعضی بر صورت قائمان، چون اشجار و نبات، بعضی بر صورت قاعدان، چون جبال راسیات این همه بر سجود و رکوع و قعود مجبوراند و ایشان را در آن مدحی نه. و آدمی را بر صورتی آفریدکه درو قدرت سجود و رکوع و قعود و قیام است و او را در آن اختیار و استطاعت داده لا جرم مستوجب مدح و ثنا شده که: التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ الی آخر الآیة... سبحان من خلق ابن آدم لاظهار القدرة ثمّ رزقه لاظهار الکرم، ثمّ یمیته لاظهار الجبروت، ثمّ یحییه لاظهار الثّواب و العقاب فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ.

۸۷- سورة الاعلى- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى (۱) بپاكى و بى‌عيبى بستاى خداوند خويش را آن برتر پاكتر.

الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى (۲) اوكه بيافريد و در خور و هموار آفريد.

وَ الَّذِي قَدَّرَ و اوكه باز انداخت آفريده خويش را در آفرينش فَهَدى (۳) و در دل داد آنچه خواست و آن راه كه خواست برو آراست.

وَ الَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعى (۴) و اوكه بيرون آورد از زمين چراگاه‌هاى پرگياه.

فَجَعَلَهُ غُثاءً أَحْوى (۵) آخر آن را كاه كرد سياه.

سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى (۶) آرى بر تو ميخوانيم و نگه ميداريم تا فراموش نكنى.

إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ مگر آنچه اللَّه خواهد إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَ ما يَخْفى (۷) كه اللَّه ميداند آنچه آشكار است ازكردار و آواز بلند و آنچه نهان ماند.

وَ نُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرى (۸) و بر تو آسان مى‌كنيم راه راستى و رستگى.

فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرى (۹) پند ده و در ياد ده كه سود دارد پند دادن و در ياد دادن.

سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشى (۱۰) پندگيرد و يادگار پذيرد اوكه خداى شناسد و ازو ترسد.

يَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَى (۱۱) و بپرهيزد از پند پذيرفتن آن بدبخت‌تر بدبخت.

الَّذِي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرى (۱۲) اوكه بآن آتش مهين رسد سوختن را.

ثُمَّ لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى (۱۳) پس آن‌گه نميرد كه رهد و نه چنان زيدكه خواهد.

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى (۱۴) پاك شد و هنرى و پيروز آمد اوكه چيزى داد از بهر اللَّه از مال خويش.

وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى (۱۵) و نام خداوند خويش برد بپاكى و يگانگى و با آن نمازكند.

بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا (۱۶) نه چنين ميكنيدكه اين جهان بر آن جهان برمى‌گزينيد.

وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقى (۱۷) و آن جهان به است كه آن جهان بماند.

إِنَّ هذا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولى (۱۸) اين سخنان و اين پيغام در صحيفه‌هاى پيش است.

صُحُفِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى (۱۹) در صحيفه‌هاى ابراهيم و موسى عليهما السّلام.

النوبة الثانية

اين سوره بقول بعضى مفسّران مكّى است و بقول بعضى مدنى، نوزده آيتست هفتاد و دوكلمه، دويست و هفتاد حرف، و درين سوره از منسوخات هيچ چيز نيست.

و در خبر ابى بن كعب است از مصطفى (ص) كه: هركه اين سوره برخواند اللَّه تعالى بعدد هر حرفى كه بر ابراهيم و موسى و عيسى عليهم السّلام فرو فرستاد او را ده نيكى در ديوان اعمال بنويسند. و در آثار سلف است كه: هركه سورة الاعلى بر خواند چنانست كه پنج يكى از قرآن خواند. و رسول خدا (ص) خواندن اين سوره دوست داشتى. و هرگه كه بخواندن اين سوره آغازكردى گفتى: «سبحان ربّى الاعلى» و بزرگان صحابه چون على (ع) و زبير و عبد اللَّه عباس و عبد اللَّه زبير و عبد اللَّه عمرو و ابو موسى اشعرى رضي اللَّه عنهم چون در نماز اين سوره خواندندى، بگفتندى: «سبحان ربّى الاعلى» ضحاك گفت: من قرأها فليقرأها كذلك هركه اين سوره خواند تا آن كلمات بگويد، چنان كه ايشان گفتند. و تأويل سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى اين نهادندكه قل: «سبحان ربّى الاعلى». معنى آنست كه بگو اى محمد: «سبحان ربّى الاعلى» و اوّل كسى كه «سبحان ربّى

الاعلى» گفت ميكائيل بود. مصطفى (ص) جبرئيل را بپرسيدكه: «گوينده اين كلمات را در نماز يا در غير نماز ثواب چيست»؟

فقال يا محمد! ما من مؤمن و لا مؤمنة يقولها في سجوده او في غير سجوده الّا كانت له في ميزانه اثقل من العرش و الكرسىّ و جبال الدّنيا و يقول اللَّه صدق عبدى انا اعلى فوق كلّ شيء و ليس فوقى شيء، اشهدوا ملائكتى انّى قد غفرت لعبدى و ادخلته جنّتى فاذا مات زاره ميكائيل كلّ يوم. فاذا كان يوم القيامة حمله على جناحه فيوقفه بين يدى اللَّه عزّ و جلّ فيقول: يا ربّ شفّعنى فيه، فيقول قد شفّعتك فيه اذهب به الى الجنّة

و قال عقبة بن عامر: لمّا نزلت فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ، قال رسول اللَّه (ص): اجعلوها فى ركوعكم، فلمّا نزل سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: اجعلوها في سجودكم.

قوله: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى يعنى: قل «سبحان ربّى الاعلى». و الى هذا التّأويل ذهب جماعة من الصّحابة و التّابعين. و قال قوم: معناه: نزّه رَبِّكَ الْأَعْلَى عمّا يقول فيه الملحدون و يصفه به المبطلون و جعلوا الاسم زائدة في الآية دخلت لتحسين الكلام كقوله: «وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ» و يحتجّ بهذا من يجعل الاسم و المسمّى واحدا لانّ احدا لا يقول سبحان اسم اللَّه سبحان اسم ربّنا. انّما يقول سبحان اللَّه سبحان ربّنا. فكان معنى سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ: «سبّح ربّك». و قيل: الاسم صفته و معناه نزّه وصفه عمّا لا يليق به. و قيل: نزّه اسمه عن ان تسمّى به غيره فلا يسمّى احد اللَّه غيره تعالى ذكره و جلّت عظمته. و قال: ابن عباس: معناه: صلّ بامر ربك أعلى أي علا كلّ شيء قدرة و سلطانا و الالف للمبالغة لا للمقابلة.

الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى اى خلق كلّ ذى روح فَسَوَّى خلقته و خصّ كلّ واحد بتأليف و نظم على ما اراده و قيل: سوّى اليدين و الرّجلين و العينين.

و قيل: سوّى اى عدّل قامته. و قيل: خلقه مستويا متقنا محكما ليدلّ على علم فاعله و اراد به.

وَ الَّذِي قَدَّرَ فَهَدى قرأ الكسائى بتخفيف الدّال قَدَّرَ و شدّدها الآخرون و هما بمعنى واحد و المعنى: «قدّر» الارزاق «فهدى» لاكتساب الارزاق و المعاش. و قيل: «قدّر» الخلق ازواجا ذكرا و انثى ثمّ هداهم لوجه التّوالد و التّناسل و علّمهم كيف يأتيها وكيف تأتيه. و قيل: هديه الى اجتناب المضارّ و ابتغاء المنافع.

و قيل: «هدى» الانسان لمصالحه و البهائم لمراتعها. و قيل: «هديه السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً»، و قيل: «قدّر» السّعادة و الشّقاوة عليهم. ثمّ يسّر لكلّ واحد من الطّائفتين سلوك ما «قدّر» عليه. و قيل: «قدّر» الذّنوب على عباده ثمّ هداهم الى التّوبة.

و قيل: «قدّر» فى الرّحم تسعة اشهر اقلّ او اكثر «فهدى» للخروج من الرّحم، و قيل: جعل الهداية في قلب الطّفل حتّى طلب ثدى امّه و ميّزه من غيره.

وَ الَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعى اى انبت ما ترعاه الدّوابّ من بين اخضر و اصفر و احمر و ابيض.

«فَجَعَلَهُ» بعد الخضرة «غثاء» هشيما باليا كالغثاء الّذى تراه فوق السّيل «احوى» اى اسودّ بعد الخضرة و ذلك انّ الكلاء اذا جفّ و يبس اسودّ. و قال الزّجاج: فيه تقديم و تأخير و تقديره «أَخْرَجَ الْمَرْعى» «احوى» «فَجَعَلَهُ غُثاءً» و يكون «احوى» فى موضع نصب على الحال يريد «وَ الَّذِي» انبت الزّرع و النّبات من الارض اخضر يضرب الى الحوّة و هي السّواد، اى من شدّة خضرته يعنى: كه از سيرابى سياه بام بود و از سبزى با سياهى ميگرايد. هم چنان كه گفت: «مُدْهامَّتانِ» ثمّ «فَجَعَلَهُ غُثاءً» اى جفّفه حتّى صيّره هشيما جافا كالغثاء الّذى تراه فوق الماء.

«سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى» اى سنجمع حفظ القرآن في قلبك و قراءته في لسانك حتّى «فَلا تَنْسى» كقوله: «إِنَّ عَلَيْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ». قيل: كان النّبي (ص) يتلقّف القرآن من جبرئيل بسرعة فكان اذا قرأ آية كان ان يسبقه بالتّلقّف مخافة ان ينسى فانزل اللَّه سبحانه «سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى». فلم ينس بعدها شيئا من القرآن البتّة ما عاش و في هذا

اعجاز عظيم. و قوله: إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ اى ممّا لم يقع به التّكليف في التّبليغ و لا يجب عليه اداؤه فينسيه اللَّه سبحانه اذا شاء. و قال الحسن و قتادة: إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ ان ينسيه برفع حكمه و تلاوته كما قال تعالى: «ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِها» و الانساء نوع من النّسخ و نسخ اللَّه عزّ و جلّ من كتابه ثلاثة الوان، منها ما انسى رسوله و وضع عنه حكمه و منها ما انساه و اثبت حكمه كالرّجم و لآيتان تشملان معا هذين اللّونين و اللّون الثّالث ما اثبت ظاهره و وضع عنه حكمه. و قيل: سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى اى نعلّمك و نحفظ عليك ما نقرأه فلا تترك العمل بما امرت به.

إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ ان لا تعمل به بالنّسخ. حكى انّ ابن كيسان النّحوى حضر مجلس الجنيد يوما فقال: يا با القاسم ما تقول في قوله عزّ و جلّ: «سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى»؟

فاجابه مسرعا كانّه تقدّم السّؤال قبل ذلك باوقات لا تنسى العمل به فاعجب ابن كيسان ذلك اعجابا شديدا. و قال: لا يفضض اللَّه فاك مثلك تصدّر قوله: إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَ ما يَخْفى من القول و الفعل. قيل: يعنى اعلان الصّدقة و اخفاها.

وَ نُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرى اى للخلّة اليسرى. و اليسرى الفعلى من اليسر و هو سهولة عمل الخير، اى نسهّل لك العمل الّذى يوصلك الى الجنّة. و قيل: معناه نوفّقك للشّريعة اليسرى و هي الحنيفيّة السّمحة السّهلة. و قيل. هو متّصل بالكلام الاوّل معناه: إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ اى ما تقرأه على جبرئيل اذا فرغ من التّلاوة وَ ما يَخْفى ما تقرأه في نفسك مخافة النّسيان ثمّ وعده فقال: وَ نُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرى اى نهوّن عليك الوحى حتّى تحفظه و تعلمه.

«فَذَكِّرْ» اى عظ بالقرآن و باللّه رغبة و رهبة «إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرى» تجيء فى العربيّة «انّ» مثبتة لا لشرط فيكون بدل قدكقوله عزّ و جلّ: وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ و معنى هذا انّه قد علم (ص) انّ «الذّكرى» تنفع لا محالة امّا في ترك الكفر او ترك المعصية او في الاستكثار من الطّاعة و هو حثّ على ذلك و تنبيه على انّه ينفع.

سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشى اى سيتّعظ بالقرآن من يخشى اللَّه سبحانه و يخشى عقوبته قيل: نزلت في عثمان بن عفّان. و قيل: قوله: إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرى «ان» شرط و جوابه قوله: «سيذّكّر» الا انّه ارتفع لاجل السّين الّتى فيه و هي تنوب مناب الفاء و معناه: «ان» تنفع «الذّكرى» يذّكّر من يخشى.

يَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَى اى و يتجنّب «الذّكرى» «الاشقى» الكافر.

الَّذي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرى يعنى: نار جهنّم و الصّغرى نار الدّنيا. وفي الخبر عن ابى هريرة عن النّبيّ (ص) قال: انّ ناركم هذه جزء من سبعين جزء من نار جهنّم غسلت بماء البحر مرّتين و لولا ذلك لما خلقت فيها منفعة.

و قيل: النَّارَ الْكُبْرى الطّبقة السّفلى من جهنّم.

ثُمَّ لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى موتا بصفة و حياة بصفة اى لا يموت موتا مريحا و لا يحيى حياة ملذّة. نزلت هذه الآية في عتبة بن الوليد و ابى جهل.

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى اى صادف البقاء و نال الفوز و النّجاة من قال لا اله الّا اللَّه و تطهّر من الشّرك هذا قول عطاء و عكرمة و ابن عباس. و قيل: من صار زاكيا بان عمل صالحا. و قال قتادة: تريد به الزّكاة المفروضة و قيل: «تزكّى» اى اسلم و صدّق.

وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ يعنى الشّهادة «فصلّى» يعنى: «و صلّى» مع الشّهادة و هذه الكلمات تجمع اركان الايمان التّزكّى: التّصديق، و الذّكر: الشّهادة، و الصّلاة: العمل.

و قيل: نزلت في زكاة الفطر و صلاة العيد و التّكبير فيه و يروى هذا عن عمرو بن عوف المزنى عن رسول اللَّه (ص) و عن ابى العالية و عمر بن عبد العزيز و غيرهم. و في هذا التّفسير نظر و اضطراب لانّ هذه السّورة في قول اكثر العلماء مكيّة و لم يكن بمكّة صوم و لا زكاة فطر و لا عيد الّا ان تكون السّورة مدنيّة و هو في قول بعضهم. و قال بعض الفقهاء من المتأخّرين: يجوز ان يكون النّزول سابقا على الحكم كما قال: وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا

الْبَلَد فالسّورة مكيّة و ظهر اثر الحلّ يوم الفتح حتّى
قال (ص): «احلّت لى ساعة من نهار و كذلك نزل بمكة سيهزم الجمع و يولّون الدّبر. قال عمر بن الخطاب: كنت لا ادرى ايّ الجمع يهزم، فلمّا كان يوم بدر رأيت النّبيّ (ص) يقول: «سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ».
و عن جابر بن عبد اللَّه: قال: قال رسول اللَّه (ص): قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى قال: «من شهد ان لا اله الّا اللَّه و خلع الانداد و شهد انّى رسول اللَّه».
وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى قال: هى الصّلوات الخمس و المحافظة عليها حين ينادى بها و الاهتمام بمواقيتها.
قال النّبيّ (ص): «علم الايمان الصّلاة فمن فرّغ لها قلبه و حافظ عليها بحدودها فهو مؤمن».
و قيل: الصّلاة هاهنا الدّعاء. قوله: بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا قرأ ابو عمرو و يعقوب بالياء و الضّمير للاشفين.
و قرأ الآخرون بالتّاء يخاطب بها كفّار قريش ايضا و تقديره: قل لهم بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا على الآخرة. و قيل الخطاب للمؤمنين اى بَلْ تُؤْثِرُونَ الاستكثار من الدّنيا على الاستكثار من الآخرة.
وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ للمؤمنين «وَ أَبْقى» للجزاء و الثّواب. قال عرفجة الاشجعى كنّا عند ابن مسعود و قرأ هذه الآية فقال لنا: أ تدرون لم آثرنا «الْحَياةَ الدُّنْيا» على الآخرة؟ قلنا: لا . قال: لانّ الدّنيا احضرت و عجّل لنا طعامها و شرابها و نسائها و لذّتها و بهجتها، و انّ الآخرة نعتت لنا و زريت عنّا فاخذنا العاجل و تركنا الآجل.
وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقى تجيء في كلام العرب افعل بمعنى الفاعل كثيرا و هذا من جملته، و قال قتادة وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ فى الخير «ابقى» فى البقاء.
«إِنَّ هذا» يعنى: ما ذكر من قوله: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى اربع آيات لَفِي الصُّحُفِ الْأُولى اى في الكتب الاولى الّتى انزلت قبل القرآن ذكر فيها فلاح المتزكّى و المصلّى و ايثار الخلق الدّنيا وَ انّ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقى. ثمّ بيّن الصّحف. فقال: صُحُفِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى و قيل: السّورة كلّها في الصّحف الاولى. و قيل جميع القرآن في الصّحف الاولى، و قيل: انّ في «صُحُفِ إِبْراهِيمَ» ينبغى للعاقل ان يكون حافظا للسانه، عارفا بزمانه، مقبلا على شأنه و في حديث ابى ذر (رض) قال قلت: يا رسول اللَّه كم انزل اللَّه من كتاب؟ قال: مائة و اربعة كتب، منها على آدم عشر صحف و على شيث خمسين صحيفة و على اخنوخ و هو ادريس ثلاثين صحيفة و هو اوّل من خطّ بالقلم و على ابراهيم عشر صحائف، و التورية و الانجيل و الزبور و الفرقان.
و عن عائشة قالت: كان رسول اللَّه (ص) يقرأ في الرّكعتين اللّتين يؤثر بعدهما بسبّح اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ و في الوتر «بقل هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم يخبر عن جلال ازلى و جمال سرمدى جلال ليس له زوال، جمال ليس له انتقال جلال هو استحقاقه لجبروته، جمال هو استحقاقه لملكوته جلال من كاشفه به فاوصافه فناء في فناء، جمال من لاطفه به، فاحواله بقاء في بقاء. بنام اوكه در ازل پيش از وجود كائنات و محدثات خود او بود جلّ جلاله، تنها بى‌قلّت، دانا بى‌علّت، توانا بى‌حيلت، باقى ببقاء خويش، متعالى بصفات خويش، متكبّر بكبرياء خويش، قدّوس بصمديّت خويش، موجود بذات احدى، موصوف بصفات سرمدى، پاك از عيب، دور از وهم، بيرون از قياس، يگانه و يكتا در نام و در نشان، آفريدگار جهان و جهانيان. خلق را بيافريد چنانك خود خواست، تا هستى وى بدانند، خداوندى وى بشناسند از صنع وى بركمال علم و قدرت وى دليل گيرند، اينست كه ربّ العالمين گفت: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ معناه: الّا لآمرهم ان يعبدونى. جنّ و انس را نيافريدم مگر آن را تا بفرمايم كه مرا پرستند، پاكى و بى‌عيبى من بدانند، سبّوحى و قدّوسى مرا بشناسند. همانست كه مصطفى (ص) بر خصوص فرمود كه: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى اى «سبّح ربّك» بمعرفة اسمائه و اسبح بسرّك في بحار علائه و استخرج من جواهر علوّه و سنائه ما ترصّع به عقد مدحه و ثنائه. ابن عباس گفت: مصطفى را

(ص) و امّت وی را در اوّل سوره بنماز و ذکر فرمود. ای صلّ بامر «ربّك». و در آخر سوره ایشان را در اداء نماز و ذکر بستود که: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى بپیروزی و نجات و نجاح پیوست بنده‌ای که سه چیز بجای آورد، و آن سه چیز ارکان ایمان است. «تزکّی» تصدیق است از میان جان، وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ شهادتست بر زبان، «فَصَلَّى» عمل است بارکان و از اعمال نماز بذکر مخصوص کرد، زیرا که نماز معظم اعمال است و بهینه احوال است، میدان خدمتکاران است و بوستان وفاداران است و قربان پرهیزگارانست. مصطفی (ص) گفت: «الصّلاة قربان کلّ تقیّ»

خطیب قربتست و شفیع زلّت، وکیل حضرت است و متقاضی رحمت. گناهان را مکفّر کند، سینه را منوّرکند، بنده را بعطر طاعت معطّر کند، دل وی از فحشا و منکر مطهّر کند. إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ لکن این آن وقت بود که بشرائط و شرایع آن قیام کند، فرایض و سنن و آداب آن بر وفق فرمان تمام کند، تن را بآب طهارت از نجاسات پاك کند، دل را بآب صیانت از جنابت نفس خالی کند، بتن بمقام خدمت آید، بدل در میدان همّت آید. بخاطر در حضرت حاضر بود، بحرمت باشد. ازین جانب بدان جانب ننگرد، عاجزوار دست بتکبیر بر آرد، چنانك اسیران دست وابند دهند، دست بر هم نهد. چون محتاجان در نیاز بازکند. سنّت چنانست که: بدست راست دست چپ گیرد، و این دست گرفتن نشان عهدست و بیان عقدست و نشان مبایعت با حقّ است که میگوید جلّ جلاله: إِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ بنده می‌گوید: خداوندا من این دست راست خود نائب دین ساختم، و دست چپ نائب خود ساختم، و با دین عقد بستم و با تو عهدکردم که روی از حضرت نگردانم و از تو بر نگردم. و این عهد در حقیقت بیان آن عقد ازلی است که ربّ العزّة میگوید: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ و عهد آنست که میگوید: «أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى» روی عن رسول اللّه (ص) عن اللّه عزّ و جلّ قال جلّ جلاله: «انّ لی مع المصلّین ثلاث شرائط: احدیها تنزل الرّحمة من عنان السّماء الی مفرق رأسه ما دام فی صلوته، و الثّانیة حفّته الملائکة باجنحتها، و الثّالثة اناجی معه کلّما قال: یا ربّ اقول: لبّیك». ثمّ قال النّبیّ (ص): «لو علم المصلّی من یناجی ما التفت».

قوله: بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا خطاب با مؤمنان است و سخن بر مخرج شکایت بیرون داده که شما از طاعت و عبادت ما روی گردانیده‌اید و این جهان فانی بر جهان باقی گزیده‌اید. نمی‌دانیدکه آفتاب بقاء این دنیا سریع الغروب است، زندان لشگر ایمان است، غدّار وفانماست، کیّال هوس پیماست، غول مردم هماناست، مردریگی مردار زهری عسل طعم، دیوی فریبنده مردان را بدو ادب کنند، مدّعیان را بدو آزمایش کنند. مصطفی (ص) اوّل قلم فتوی در وی این راندکه: «حلالها حساب و حرامها عذاب».

اگر حلالست بی‌حساب و عتاب نیست، و اگر حرام است جز عذاب و عقاب نیست. آن گه برو لعنت کرد که: «الدّنیا ملعونة ملعون ما فیها سوی ذکر اللّه».

نیکوگفت آن جوانمرد که در ذمّ دنیا گفته:

اگر دینت همی باید، ز دنیا دار می بگسل — ورت دنیا همی باید، بده دین و ببر دنیا
ور از دوزخ همی ترسی، بمالی بس مشو غرّه — که اینجا صورتش مالست و آنجا شکلش اژدرها
چه مانی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی؟ — قفص بشکن چو طاووسان، یکی بر پر بر این بالا

اینست اشارت وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقى، سرای آخرت قرارگاه مؤمنانست و جای ناز دوستانست. قال اللّه تعالی: یا قَوْمِ إِنَّما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا مَتاعٌ وَ إِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دارُ الْقَرارِ.

۸۸- سورة الغاشية- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ الْغاشِيَةِ (۱) رسيد بتو سخن آن روزكه در آيد بر هر چيز و بر هركس؟.

وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خاشِعَةٌ (۲) رويهاست آن روز فرو شكسته از خوارى.

عامِلَةٌ ناصِبَةٌ (۳) درين جهان كاركنندگان و رنجوران.

تَصْلى ناراً حامِيَةً (۴) و در آن جهان بآتش سوزان رسان.

تُسْقى مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ (۵) مى‌آشامانند ايشان را از چشمه‌هاى بغايت گرمى رسيده جوشان.

لَيْسَ لَهُمْ طَعامٌ نيست ايشان را هيچ خورش إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ (۶) مگر از خار درشت تلخ.

لا يُسْمِنُ وَ لا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ (۷) كه نه فربه كند و نه ازگرسنگى سود دارد.

وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناعِمَةٌ (۸) رويهاست آن روز بناز.

لِسَعْيِها راضِيَةٌ (۹) كردار خويش را پسندگار.

فِي جَنَّةٍ عالِيَةٍ (۱۰) در بهشتى بر بالاى.

لا تَسْمَعُ فِيها لاغِيَةً (۱۱) در بهشت هيچ سخن نابكار و ناخوش نشنوند.

فِيها عَيْنٌ جارِيَةٌ (۱۲) در آن بهشت چشمه‌هاى روان.

فِيها سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ (۱۳) در آن تختها است بلند برداشته.

وَ أَكْوابٌ مَوْضُوعَةٌ (۱۴) و پيرايه‌هاى شراب نهاده.

وَ نَمارِقُ مَصْفُوفَةٌ (۱۵) و بالشها نهاده بر رسته.

وَ زَرابِيُّ مَبْثُوثَةٌ (۱۶) و طنفسه هاى پراكنده گسترانيده.

أَ فَلا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ در نمينگرند در شتركَيْفَ خُلِقَتْ (۱۷) كه چون آفريدند آن را؟

وَ إِلَى السَّماءِ كَيْفَ رُفِعَتْ (۱۸) و در آسمان كه چون برآوردند آن را؟

وَ إِلَى الْجِبالِ كَيْفَ نُصِبَتْ (۱۹) و دركوه‌ها كه چون بركشيدند آن را؟

وَ إِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ (۲۰) و در زمين كه چون گسترانيدند آن را؟

فَذَكِّرْ يادكن و پند ده إِنَّما أَنْتَ مُذَكِّرٌ (۲۱) كه تو در ياد دهى پند ده.

لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ (۲۲) تو بر دشمنان برگماشته‌اى، دسترس دار نيستى.

إِلَّا مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ (۲۳) لكن هركه برگردد و بنگرود.

فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ الْعَذابَ الْأَكْبَرَ (۲۴) عذاب كند اللَّه او را بعذاب مهين.

إِنَّ إِلَيْنا إِيابَهُمْ (۲۵) با ماست بازگشت ايشان.

ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا حِسابَهُمْ (۲۶) پس آن گه بر ما است شمار و پاداش ايشان.

النوبة الثانية

اين سوره بيست و شش آيتست، هفتاد و دو كلمه، سيصد و سى حرف. جمله به مكه فرو آمد، آن را مكّى گويند. و درين سوره يك آيت منسوخ است: لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ منسوخ است بآيه سيف. ابى كعب روايت كند از مصطفى (ص) كه گفت: «هركه اين سوره برخواند اللَّه تعالى در قيامت شمار او آسان كند».

هَلْ أَتاكَ اى قد «اتيك». و قيل: معناه: لم يكن اتاك كقوله: «ما كُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ وَ لا قَوْمُكَ» اى لم يكن هذا من علمك و لا من علم قومك حتّى اعلمتكم استفهام و معناه هاهنا تعظيم المستفهم عنه، اى تنبّه للغاشية و

«الغاشية» القيامة، لانّها تغشى كلّ شيء و تركبه كاللّيل اذا يغشى كلّ شيء. و قيل: لانّها تغشى القلوب بشدائدها و اهوالها. و قيل: «الغاشية» النّار تغشى وجوه الكفّار بالعذاب لقوله: «تَغْشى وُجُوهَهُمُ النَّارُ» قال اهل التّفسير استفهم نبيّه (ص) و قد علم انّه لم يأته حديث القيامة على هذا التّفصيل و اراد به ان يخبره بذلك على هذا الوجه المذكور فقال: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خاشِعَةٌ ذليلة متواضعة و الخشوع التّذلّل و الاتّضاع يعنى: «وجوه» الكفّار فهم «يومئذ» خاشعون من الذّل. هذا كقوله: «وَ تَراهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْها خاشِعِينَ مِنَ الذُّلِّ» عامِلَةٌ ناصِبَةٌ قال ابن عباس: يعنى: الّذين عملوا و نصبوا في الدّنيا على غير دين الاسلام من عبدة الاوثان وكفّار اهل الكتاب مثل الرّهبان و اصحاب الصّوامع الّذين ضلّ سعيهم في الحياة الدّنيا لا يقبل اللّه منهم اجتهادا في ضلالة يدخلون النّار يوم القيامة. و قال عكرمة و السدى: «عاملة» فى الدّنيا بالمعاصى «ناصبة» في النّار في الآخرة. و قيل «عاملة» فى النّار «ناصبة» فيها. قال الحسن: لم تعمل للّه في الدّنيا فاعملها و انصبها في النّار بمعالجة السّلاسل و الاغلال. و قال ابن مسعود: تخوض في النّاركما تخوض في الوحل. و قال الكلبى: يجرّون على وجوههم في النّار.

و قال الضحاك: يكلّفون ارتقاء جبل من حديد في النّار. و الكلام خرج على الوجوه و المراد منها اصحابها.

تَصْلى ناراً حامِيَةً قرأ ابو عمرو و يعقوب و ابو بكر «تصلى» بضمّ التّاء اعتبارا بقوله: تُسْقى مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ و قرأ الآخرون بفتح التّاء من صلى يصلى و «تصلى» من اصلاه اللّه «ناراً حامِيَةً» اى متناهية في الحرارة.

تُسْقى مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ بلغت اناها في نضجها و ادراكها لو وقعت منها قطرة على جبال الدّنيا لذابت، هذا شرابهم ثمّ ذكر طعامهم فقال: لَيْسَ لَهُمْ طَعامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ قال مجاهد و عكرمة و قتادة. هو نبت ذو شوك لا طيّ بالارض، يقال لرطبها: الشّبرق فاذا يبس سمّى ضريعا و هو اخبث طعام و ابشعه.

قال الكلبى: لا تقربه دابّة اذا يبس. و في الحديث عن ابن عباس «يرفعه الضّريع شيء في النّار شبه الشّوك امرّ من الصّبر و انتن من الجيفة و اشدّ حرّا من النّار. قال المفسّرون:

فلمّا نزلت هذه الآية، قال المشركون: انّ الضّريع لتسمن عليه ابلنا وكذبوا في ذلك فانّ الإبل انّما ترعاه ما دام رطبا و يسمّى شبرقا فاذا يبس كان ضريعا لا يأكله شيء فانزل اللّه عزّ و جلّ: لا يُسْمِنُ وَ لا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ قيل في التّفسير: يلقى عليهم الجوع فاذا استغاثوا اطعموا الضّريع و الزّقّوم فيغصّون به فيتذكّرون. انّهم اذا غصّوا في الدّنيا بطعامهم سوّغوه بالماء فيسقون مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ بعد استغاثة طويلة. فاذا ادنوا من وجوههم تناثرت لحوم وجوههم في الشّراب فاذا شربوه قطع امعائهم. ثمّ وصف اهل الجنّة فقال: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناعِمَةٌ متنعّمة ذات نضارة و نعمة.

لِسَعْيِها راضِيَةٌ اى رضيت عملها في الدّنيا حين رأت ثوابه في الآخرة.

و قيل: فيه تقديم و تأخير، و التّقدير «راضية» لسعيها و اللّام زيادة كما تقول: ضارب لزيد، و انت تريد ضارب زيدا. و قيل: بثواب عملها في الجنّة «راضية». قيل: هم اهل السّنّة.

فِي جَنَّةٍ عالِيَةٍ اى مرتفعة من وجهين: علوّ الشّرف و الجاه و علوّ المكان و الارتفاع: و قيل: الجنّة «عالية» لانّها في السّماء درجاتها من فوق و جهنّم هاوية لانّها في الارض دركاتها من تحت.

لا تَسْمَعُ فِيها لاغِيَةً قرأ ابن كثير و ابو عمرو و يعقوب برواية رويس: لا يسمع بالياى و ضمّها «لاغية» بالرّفع و قرأ نافع: بالتّاء و ضمّها «لاغية» بالرّفع و قرأ ابن عامر و الكوفيّون و يعقوب برواية روح و ابن حسّان «لا تسمع» بفتح التّاء «لاغية» بالنّصب على الخطاب للنّبى (ص) اى «لا تَسْمَعُ فِيها» كلمة ذات لغو و قيل: لا يسمع بعضهم بعضا كلمة هجر و شتم كما يسمع اهل الشّراب في الدّنيا.

فِيها عَيْنٌ جارِيَةٌ اراد عيونا، لانّ العين اسم جنس و معناه: انّها تجرى على ما يريدونه تجرى في ايّ موضع ارادوا جريها فيه و يجوز ان تكون «جارية» اى دائمة ابدا لا تنقطع. و يجوز ان تكون العين من الماء او من الخمر او

من العسل او من اللّبن.
«فِيها سُرُرٌ» جمع السّرير الواحها من ذهب مكلّلة بالزّبرجد و الدّرّ و الياقوت.
«مرفوعة» اى رفيعة عالية طولها مائة فرسخ. و قيل: مرتفعة ما لم يجيء اهلها فاذا اراد ان يجلس عليها تواضعت له حتّى يجلس عليها ثمّ يرتفع الى موضعها.
«وَ أَكْوابٌ» جمع كوب و هي الآنية التي لا عروة لها و لا خرطوم. و قيل: الكوب القدح «موضوعة» يعنى: وضعت على حافات الانهار. و قيل: وضعت تزيينا للمجالس.
«وَ نَمارِقُ» اى وساید و مرافق «مَصْفُوفَةٌ» بعضها بجنب بعض يعتمدون عليها اذا جلسوا و يتّكئون واحدتها نمرقة بضمّ النّون: «وَ زَرابِيُّ» اى طنافس «مبثوثة» اى مبسوطة لها خمل رقيق واحدتها زربيّة. و قيل: «مبثوثة» متفرّقة في المجالس مختلفة في الالوان.
أَ فَلا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ»؟ وجه تلفيق هذه الآية بما قبلها انّ القوم لما ذكر اللَّه الجنّة و ما اتّخذ فيها من المنازل الرّفيعة و السّرر العالية الّتى سبكها كذا وكذا قالوا ذراعا فكيف يقعد احدنا عليها و قامته قصيرة و هو لا يكاد يرقى سطحا بغير سلّم و تعجب المشركون منه، فقال اللَّه تعالى: أَ فَلا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ اى اذا اراد صاحبها ان يركبها.
طأطأت رأسها له حتّى يستوى عليها كذلك السّرر تطأطأ للمؤمن بزرابيّها و نمارقها حتّى يستوى عليها فاذا تمكّن عليها ترتفع و تصير عالية مستوية. و قيل: خصّ، هذه الاشياء الاربعة بالذّكر لانّ القوم كانوا اهل خباء و بدو فكانوا لا يشاهدون اذا برزوا من اخبيتهم الّا الارض المبسوطة و الجبال المنصوبة و السّماء المرفوعة و لم يكن لهم مال سوى «الإبل» فامرهم بالنّظر و التّفكر في هذه الاشياء الّتى كانت مشاهدة لهم ليستدلّوا بذلك على وحدانيّة اللَّه عزّ و جلّ ثمّ انّ «الإبل» من اخصّ مال العرب و اعزّه فلذلك خصّها بالذّكر و فيها من العجائب ما ليس في غيرها من الدّوابّ خلق في ذلك العظم يحلوا بالعين و تنهض بالحمل الثّقيل و تنقاد بزمام يقودها الصّبيان و ينيخونها ايّ موضع يريدونه و تعطش عشرة ايّام فتسير و تحمل و تبول من خلفها لانّ قائدها أمامها فلا يترشش عليه و عنقها سلّم اليها و تعتلف شوكا لا يعتلفه من الدّوابّ شيء و تطأ الفيافي و تطوى اللّيل و ينتفع بدرّها و نسلها و وبرها و لحمها، و هذه الوجوه لا تجتمع الّا في «الإبل» من دون سائر الحيوانات. قوله: وَ إِلَى السَّماءِ كَيْفَ رُفِعَتْ فوقهم على عظمها و متانة خلقها بلا عمد من تحتها و لا علاقة من فوقها.
وَ إِلَى الْجِبالِ كَيْفَ نُصِبَتْ على تفاوت خلقتها و متانة اركانها «كيف» نصبها اللَّه على هذه الارض ليمنعها بها عن الحركة و الاضطراب.
وَ إِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ اى دحيت و بسطت.
فَذَكِّرْ اى ذكّرهم الادلّة و حثّهم على التّفكّر فيها إِنَّما أَنْتَ مُذَكِّرٌ ليس عليك الّا الدّعاء و التّذكير.
لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ اى بمسلّط فتقتلهم و تكرههم على الايمان. نزل هذا قبل ان يومر بقتالهم ثمّ نسخ بآية القتال.
إِلَّا مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ فانّك مسلّط عليه بالجهاد و اللَّه فَيُعَذِّبُهُ فى الآخرة الْعَذابَ الْأَكْبَرَ فعلى هذا القول يكون الاستثناء متّصلا. و قيل: هو استثناء منقطع عمّا قبله: معناه: لكن مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ بعد التّذكير.
فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ الْعَذابَ الْأَكْبَرَ و هو ان يدخله النّار و انّما قال: الْأَكْبَرَ لانّهم عذّبوا في الدّنيا بالجوع و القحط و القتل و الاسر.
إِنَّ إِلَيْنا إِيابَهُمْ اى رجوعهم بعد الموت لا يفوتنا و ان طال المدى.
ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا حِسابَهُمْ فى القيامة فنجازى المحسن باحسانه و المسيء باساءته فيكون الحساب بمعنى الجزاء كقوله: «إِنْ حِسابُهُمْ إِلَّا عَلى رَبِّي» اى جزاؤهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ.

الى سامع الاصوات مع بعد المسرى	شكوت الّذى القاه من الم الذّكرى
فيا ليت شعرى و الامانى كثيرة	أ يشعر بى من بتّ ارعى له الشّعرى
يار از دل من خبر ندارد گويى	يا خواب بمن گذر ندارد گويى
تاريك‌ترست هر زمانى شب من	يا رب شب من سحر ندارد گويى!

ای عنوان نامه آشنایی، ای طغرای منشور دوستی، ای صیقل آینه یقین، ای علمدار لشگر دین، ای رباینده جانها و غارت‌کننده دلها، بر سرکوی یافت ناله واجدان تو، در قعر دریای محبّت غوص شیفتگان تو، در معرکه معارف جان باختن عاشقان تو، در میدان بلا تاختن سوختگان تو. طعمه سازیم جان خویش. آن بازی را که پروازکند در فضای طلب تو فداکنیم دل خویش. آن مفلسی را که آه‌کند از درد نایافت تو، نثارکنیم دیده خویش. آن منتظری را که بود در آرزوی دیدار تو:

هر شب نگرانم بيمن تا تو بر آيى	زيرا كه سهيلى و سهيل از يمن آيد
كوشم كه بپوشم صنما نام تو بر خلق	ز اوّل سخنى نام تو اندر دهن آيد!

هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ الْغاشِيَةِ یا محمد بیدار و هشیار باش و خلق را تنبیه‌کن و ایشان را خبر ده ازکار رستاخیز و شداید و عظایم آن روزی و چه روزی؟! روز هیبت و عظمت! روز سیاست و صولت! روز تغابن و حسرت! مسمار سکوت بر زبانها زده، مهر قهر بر لبها نهاده، بند عدل بر پایها بسته، خاك مذلّت بر رخسارها نشانده، منادی عدل برخاسته‌که: ای زبانهای‌گویا خاموش‌گردید، ای دستهای خاموش سخن‌گوئید، ای‌گواهان ناگویا امروز نوبت گفتار شماست، ای جواسیس قدرت آنچه دیده‌اید بنمائید، ای‌گماشتگان حکمت آنچه دانید بگوئید، ای بازرگانان راه آخرت بضاعتهای خود پیش آرید، ای‌گماشتگان حضرت عزّت نامه‌ها در دست این لشگر نهید، ای عاصیان و مجرمان سجلّات زلّات خود برخوانید. چون این خطاب سیاست و عزّت بخلق رسد، عاصیان و بدکاران همه از بیم و خجالت سر در پیش افکنند. اینست‌که ربّ العزّه‌گفت: وَ لَوْ تَرى إِذِ الْمُجْرِمُونَ ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ دوزخ را فرمایند تا بر خود بجنبد و بغرّد، غیظ و زفیر و خشم او بسمع اهل جمع رسد، همه بزانو درآیند چنان‌که ربّ العزّه‌گفت: و تَرى كُلَّ أُمَّةٍ جاثِيَةً فغان و خروش نفسی نفسی از عرصات برآید، آوازگیراگیر در موقف افتد. آن‌گه در میان همه خلق بیك طرفة العین حکم‌کنندگروهی را بنوازند بفضل، گروهی را باز دارند بعدل، گروهی را بسرای دولت فرو آرند با رویهای تازه و چون‌گل بر بار شکفته، ربّ العزّة چنین گفته‌که وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناعِمَةٌ لِسَعْيِها راضِيَةٌ. گروهی را بزندان محنت برند با رویهای فرو شکسته و خوار شده. اینست‌که میگوید جلّ جلاله: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خاشِعَةٌ عامِلَةٌ ناصِبَةٌ در دنیا رنجها برده و ریاضتها کشیده و همه هباء منثورگشته. صفت اصحاب صوامع است راهبان ترسایان و رنجوران اهل‌کتاب‌که نه بر ملّت اهل اسلام‌اند و نه بر دین حقّ و با کفر و ضلالت ریاضت و مجاهدت همی‌کنند و بی‌ایمان و اسلام عملهای فراوان همی‌آرند و ربّ العزّة ایشان را میفرماید ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً معاشر المسلمین اسلام بناز دارید و عزّ ایمان بشناسید و شرع مصطفی (ص) بزرگ دارید، و بحقیقت دانیدکه حرم امان و حصن حصین عالم اسلام است و شرع مصطفی (ص). در عالم اسلام‌کعبه است. هر صاحب قدم‌که در عالم اسلام نرفت و روی به‌کعبه شرع مصطفی (ص) نداشت روش او برو غرامت است و روزگار او قیامت، و حاصل‌کار او ضلالت.

بهترین تخمی‌که در سینه بندگان ریختند تخم اسلام است. عزیزترین مرغی‌که از آشیان ازل برخاست و در هوای اقبال بپرید مرغ اسلام است، شریف‌ترین بارانی‌که از ابر حقیقت بر عالم دل بارید باران اسلام است. گفته

عزیزان است که: اسلام جبّار صفت است، جبّار صفتی باید، عالی همّتی، بزرگ قدری، که دستش بر قدّ او رسد. مهره مار افعی در دماغ مور خرد مجوی که نیابی، کبریت احمر در طبل پیر زنان چه جویی؟
که نبینی. عزّ اسلام و عهد ایمان از صومعه راهبان و سینه ترسایان چه طلب کنی؟ که هرگز نیابی. ایشان مخذولان درگاه عزّتند و زخم‌خوردگان عدل ازل. اسلام چهره جمال خود ازیشان بپوشیده و لباس کفر و ضلالت دریشان پوشانیده، حاصل کردار بی‌ایمان و عاقبت ریاضات و مجاهدات ایشان اینست که: تَصْلی ناراً حامِیَةً تُسْقی مِنْ عَیْنٍ آنِیَةٍ لَیْسَ لَهُمْ طَعامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِیعٍ. لا یُسْمِنُ وَ لا یُغْنِي مِنْ جُوعٍ باز مؤمنان که آفتاب اسلام از برج سعادت ایشان بتافت و بادکرامت از هوای عنایت بر سرای قرب ایشان بوزید، حاصل ایمان ایشان و ثواب طاعت ایشان، اینست که ربّ العالمین گفت: فِي جَنَّةٍ عالِیَةٍ لا تَسْمَعُ فِیها لاغِیَةً فِیها عَیْنٌ جارِیَةٌ هر مؤمنی را بهشتی است بر بالای روضه رضا، بقعه بقا، موعد لقا. بهشتی بر مایده خلد نشسته، بر تخت بخت تکیه زده، شراب وصل نوش کرده، طوبی و زلفی و حسنی یافته. اندر آن بهشت خیمه‌ها بیند مدوّر آفریده، بقدرت از درّ منوّر در آن خیمه‌ها تختها نهاده از زر، بر هر تختی هفتصد بستر، بر هر بستری حورائی چون ماه انور، فرشها از سندس و استبرق بازکشیده، پرده‌ها آویخته از دیبای نابافته، زحمت دست خلق نایافته. در آن بهشت چشمه‌ها روان و درختها الوان با روح و ریحان و مرغان با الحان و غلمان و ولدان پیدا شده، ازکن فکان تحفه خداوند جهان ساخته از بهر مؤمنان و دوستان.

۸۹- سورة الفجر- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

وَ الْفَجْرِ ببامداد روز.

وَ لَيالٍ عَشْرٍ (۱) و بده شبانه روز.

وَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ (۲) و بجفت و بطاق.

وَ اللَّيْلِ إِذا يَسْرِ (۳) و بشب كه در آيد.

هَلْ فِي ذلِكَ قَسَمٌ بسنده است اين بسوگند لِذِي حِجْرٍ (۴) خردمند زيرك را.

أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ نبينى و ندانى كه چون كرد خداوند تو بِعادٍ (۵)

إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ (۶) به عاد ارم با آن بالايهاى بزرگ.

الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِي الْبِلادِ (۷) كه هرگز چون ايشان نيافريدند در جهان.

وَ ثَمُودَ الَّذِينَ جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ (۸) و ثمود كه سنگ مى‌بريدند در وادى خويش.

وَ فِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتادِ (۹) و فرعون آن كشنده بميخ بند.

الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلادِ (۱۰) ايشان كه از حدّ بيرون شدند در جهان.

فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسادَ (۱۱) و فراوان كردند در آن گزاف و تباه‌كارى.

فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذابٍ (۱۲) تا فرو هشت اللَّه بر ايشان تازيانه عذاب.

إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ (۱۳) خداوند تو برگذرگاه است.

فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ امّا مردم آن گه كه اللَّه او را بيازمايد.

فَأَكْرَمَهُ و او را به بى‌نيازى گرامى كند وَ نَعَّمَهُ (۱۴) به بى‌بيمى و تندرستى نازپرورد كند فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ (۱۵) گويد: اللَّه مرا بناز ميدارد.

وَ أَمَّا إِذا مَا ابْتَلاهُ و امّا چون اللَّه او را بيازمايد فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ (۱۶) و روزى او بر او تنگ كند فَيَقُولُ رَبِّي أَهانَنِ (۱۷) مى‌گويد: خداوند من مرا خوار كرد.

«كَلَّا» نه چنانست كه او ميگويد، نه آن از نازست و نه اين از خوارى! بَلْ لا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ (۱۸) بلكه پدر مردگان را بناز نمى‌نوازند.

وَ لا تَحَاضُّونَ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ (۱۹) و بر طعام دادن درويشان يكديگر را نمى‌انگيزانند.

وَ تَأْكُلُونَ التُّراثَ و مرده باز مانده ميخورند أَكْلًا لَمًّا (۲۰) خوردنى بنهيب.

وَ تُحِبُّونَ الْمالَ و دوست ميدارند مال را حُبًّا جَمًّا (۲۱) دوستى سخت فراوان.

«كَلَّا» آرى چنين است إِذا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا (۲۲) چون اين زمين پاره پاره بشكنند و بكوبند كوفتنى سخت.

وَ جاءَ رَبُّكَ و آيد خداى تو وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا (۲۳) و فرشتگان قطار قطار.

وَ جِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ و آورند آن روز دوزخ را يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسانُ آن روز پند پذيرد مردم وَ أَنَّى لَهُ الذِّكْرى (۲۳) وكجا جاى پند پذيرفتن است او را.

يَقُولُ يا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَياتِي مى‌گويد كاشك من كردار نيكو پيش فرا فرستاديد اين روز زنده‌گشتن خود را.

فَيَوْمَئِذٍ لا يُعَذِّبُ عَذابَهُ أَحَدٌ (۲۵) آن روز چون عذاب اوكس را عذاب نكنند.

وَ لا يُوثِقُ وَثاقَهُ أَحَدٌ (۲۶) و چون بند اوكس را نبندند.

يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ (۲۷) ای تن آرمیده، ای کس آرمیده،.
ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ بازگرد با خداوند خویش راضِيَةً مَرْضِيَّةً (۲۸) پاداش وکردار خود پسندیده و خداوند تو از تو از کردار پسندیده.
فَادْخُلِي فِي عِبادِي (۲۹) درآی در میان رهیگان من
وَ ادْخُلِي جَنَّتِي (۳۰) در آی در بهشت من.

النوبة الثانية

این سورة الفجر پانصد و هفتاد و هفت حرفست، صد و سی و هفت کلمه، سی آیه، از شمارکوفیان، و سی و دو آیه از شمار مدنیان، و بیست و نه آیه از شمار بصریان.

اختلافست میان ایشان اندر چهار آیت کوفیان فِي عِبادِي آیت شمارند، مدنیان وَ نَعَّمَهُ آیة شمارند، و عَلَيْهِ رِزْقَهُ آیت شمارند، وَ جِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ آیت شمارند. و این سوره مکّی است، جمله به مکه فرو آمده باجماع مفسّران. و اندرین سوره نه ناسخ است و نه منسوخ. روایت کنند از ابی کعب از پیغامبر (ص) گفت: «هرکه سورة الفجر برخواند روز آدینه، خدای عزّ و جلّ او را بیامرزد و هرکه در دیگر روزها برخواند، نوری باشد او را روز قیامت. قوله: وَ الْفَجْرِ وَ لَيالٍ عَشْرٍ وَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ وَ اللَّيْلِ إِذا يَسْرِ این همه سوگندان است که ربّ العالمین یاد می‌کند و در قرآن ذکر سوگند بسیار است زیرا که قرآن بلغت عرب فرو آمده بر عادت عرب، و العرب اکثر خلق اللَّه قسما في كلامها. در هیچ لغت آن سوگندان نیست که در لغت عرب و ربّ العالمین مصطفی (ص) در تبلیغ رسالت و سخن گفتن با مشرکان سوگند میفرماید: «قُلْ بَلى وَ رَبِّي» «قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ».

وَ الْفَجْرِ وقت الفجار الصّبح و المراد به النّهاركلّه، كقوله: «وَ الضُّحى» و قيل: فجره اللَّه لعباده فجرا، ای اظهره في افق السّماء في المشرق مبشّرا بادبار اللّيل المظلم و اقبال النّهار المضيء و ابتداء يوم من الايّام، و هما فجران مستطير و هو المحرّم للأكل و الشّرب في رمضان و مستطيل و هو الّذى قبله كذنب السّرحان و لا يتعلّق به حكم. و قيل: معنى انفجر انفجار الماء من العيون و النّبات من الارض. و قيل: انفجار الماء من اصابع رسول اللَّه (ص) يوم الطّائف. و قيل: انفجار النّاقة من الصّخرة لصالح (ع).

فعلى قول من يقول: الْفَجْرِ شقّ عمود الصّبح اختلفوا في انّه ایّ فجر؟ فقال قوم بالعموم و انّه فجركلّ يوم الى انقضاء الدّنيا و هو قول القرظى و خصّ الآخرون فقالوا: هو فجر اوّل يوم من المحرّم تنفجر عنه السنّة. و قال الضحاك: هو فجر اوّل ذى الحجّة لانّ اللَّه تعالى قرن الايّام به. و قال مقاتل: «فجر» كلّ جمعة في كلّ سنة. و قيل: هو «فجر» يوم النّحر. قوله تعالى: وَ لَيالٍ عَشْرٍ هى العشر الاوّل من ذى الحجّة و هي افضل ايّام السّنة.

قال النّبي (ص): «سيّد الشّهور شهر رمضان و اعظمها ذو الحجّة».

و عن جابر بن عبد اللَّه قال: قال رسول اللَّه (ص): «انّ افضل ايّام الدّنيا ايّام العشر». قالوا: يا رسول اللَّه و لا مثلهنّ في سبيل اللَّه؟ قال: «لا الّا عفّر وجهه في التّراب».

و قال (ص): «اختار اللَّه الزّمان فاحبّ الزّمان الى اللَّه الاشهر الحرم و احبّ الاشهر الحرم الى اللَّه ذو الحجّة و احبّ ذو الحجّة الى اللَّه العشر الاوّل.

و عن ابن عباس (رض) قال: قال النّبيّ (ص): «ما من ايّام ازكى عند اللَّه و لا اعظم اجرا من خير عمل في عشر الاضحى». قيل: يا رسول اللَّه و لا المجاهد في سبيل اللَّه؟ قال: «و لا المجاهد في سبيل اللَّه الّا رجل خرج بنفسه و ما له فلم يرجع من ذلك بشيء.

وكان رسول اللَّه (ص) اذا فاته شيء من رمضان قضاه في عشر ذى الحجّة. قال: «و صيام يوم منها يعدل بصوم سنة و قيام ليلة منها يعدل بليلة القدر».

و قال الضحاك: في قوله: وَ لَيالٍ عَشْرٍ قال: هى العشر الاوّل من شهر رمضان. و قال ابن عباس: هى العشر

الاواخر من رمضان، و قيل: هى العشر الاوّل من المحرّم الّتى عاشرها يوم عاشوراء اقسم اللَّه عزّ و جلّ بها لشرفها و فضيلتها و العرب تذكر اللّيالى و هي تعنيها بايّامها فما تقول بنى هذا لبناء ليالى السّامانيّة. و المراد بها الايّام.

وَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ قال ابن عباس: «الشّفع» الخلق بماله من الشّكل «وَ الْوَتْرِ» الخالق الفرد بما ليس له مثل، و ذلك انّ اللَّه تعالى خلق من كلّ شيء زوجين. كقوله: وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ و قال تعالى: وَ خَلَقْناكُمْ أَزْواجاً وَ الْوَتْرِ هو اللَّه الاحد الصّمد الّذى لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ. و قيل: الشَّفْعِ يوم النّحر وَ الْوَتْرِ يوم عرفة، لانّ يوم عرفة هو التّاسع و هو وتر، و يوم النّحر هو العاشر و هو شفع. و قيل: الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ الصّلوات، فانّ فيها شفعا و وترا فصلاة المغرب وتر و الاربع البواقى شفع. و قيل: الشَّفْعِ ابواب الجنّة لانّها ثمانية، وَ الْوَتْرِ ابواب النّار لانّها سبعة، فكانه اقسم بالجنّة و النّار. و قال الحسن: «الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ» العدد كلّه فمنه شفع و منه وتر. و قال مقاتل بن حيّان: «الشّفع» الايّام و اللّيالى، وَ الْوَتْرِ اليوم الّذى لا ليلة بعده و هو يوم القيامة. قرأ حمزة و الكسائى: الْوَتْرِ بكسر الواو و قرأ الآخرون بفتحها و هما لغتان. قوله: وَ اللَّيْلِ إِذا يَسْرِ اى «اذا» مضى و ذهب كما قال: «وَ اللَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ».

و قال قتادة: اذا جاء و اقبل. و قيل: «إِذا يَسْرِ» يعنى: يسرى فيه السّارى كما يقال: ليل نائم، اى ينام فيه النّائم، و ارادكلّ ليلة. و قال مجاهد و عكرمة و الكلبى: هى ليلة المزدلفة. و قيل: هى ليلة القدر، و قيل: ليلة الاضحى. قرأ ابن كثير و نافع و ابو عمرو و يعقوب: «يسرى» بالياء في الوصل و يقف ابن كثير و يعقوب بالياء ايضا و الباقون يحذفونها في الحالين. فمن حذف فلو فاق رؤس الآى و من اثبت فلانّها لام الفعل و لام الفعل لا تحذف في الوقف، نحو قوله: هو يقضى و انا اقضى.

هَلْ فِي ذلِكَ قَسَمٌ لِذِي حِجْرٍ اى هَلْ فِي ذلِكَ كفاية «لذى» عقل فيعرف عظم هذه الاقسام. و قيل: هَلْ فِي ذلِكَ ما يقسم به اهل العقل اذا بالغوا في القسم، و قيل: كفى «ذلك» قسما «لذى» العقل، و سمّى العقل حجرا لانّه يحجر صاحبه عن الباطل كما يسمّى عقلا لانّه يعقله عن القبائح و جواب القسم قوله: إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصاد و اعترض بين القسم و جوابه قوله عزّ و جلّ: أَ لَمْ تَرَ معناه التّعجّب اى «الم» تخبر «الم» تعلم كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعاد.

يخوّف اهل مكة، يعنى: «كيف» اهلكهم؟ و هم كانوا طول اعمارا و اشدّ قوّة من هؤلاء! قيل: هما عادان عاد الاولى و هي آدم و هم قوم هود اهلكوا بالرّيح و عاد الآخرة و هي ثمود، و هم قوم صالح اهلكوا بالصّيحة. و قيل: ارم قبيلة من عاد الاولى. قال محمد بن اسحاق: ارم اسم جدّ عاد و هو عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح، و التّقدير: «بعاد» سبط «ارم» و قيل: هو ابو عاد و التّقدير «بعاد» ابن «ارم» و هو لا ينصرف يكون في موضع الجرّ منصوبا. و قيل: «ارم» اسم البلدة و التّقدير «بعاد» صاحب «ارم» فحذف المضاف. و قيل: «ارم» اسم دمشق، و قيل: اسم الاسكندرية، و قيل: اسم مدينة بناها شدّاد بن عاد. قوله: «ذاتِ الْعِمادِ» اى «ذات» الاجسام الطّويلة قال ابن عباس: يعنى: طولهم مثل «العماد» كان الانسان منهم من ستّين وَ سبعين ذراعا الى مائة ذراع، رأى عظم ذراع ميّت منهم اثنى عشر ذراعا او عظم ساق بارض اليمن فعلى هذا معنى: لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِي الْبِلادِ اى «لَمْ يُخْلَقْ» مثل عاد و قبيلته «فِي الْبِلادِ»، من شدّة قوّتهم و طول قامتهم و هم الّذين قالوا: «مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً». و قال الكلبى: «ارم» هو الّذى يجتمع اليه نسب عاد و ثمود و اهل السّواد و اهل الجزيرة كان يقال: عاد ارم و ثمود ارم فاهلك اللَّه عادا ثمّ ثمود و بقى اهل السّواد و الجزيرة وكانوا اهل عمد و خيام و ماشية سيّارة ينتجعون الغيث و الكلا فذلك قوله: «ذاتِ الْعِمادِ» اى «ذات» العمد و الخيام ينتقلون من مكان الى مكان للانتجاع. و قيل: «ذاتِ الْعِمادِ» اى «ذاتَ» البناء الرّفيع «الّتى لم» تخلق مدينة «فِي الْبِلادِ» مثل مدينتهم و هي المدينة «الّتى» بناها شدّاد بن عاد على صفة لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِي الْبِلادِ الدّنيا.

و بیان این قصّه آنست که از امام عصر خویش عثمان بن سعید الدارمی روایت کردند از عبد اللَّه بن صالح از ابن لهیعة از خالد بن عمران از وهب بن منبه از عبد اللَّه بن قلابه، این عبد اللَّه بن قلابه گفت: شتری گم کردم در صحرای عدن همی‌گشتم در آن بیابان در طلب شتر، تا در افتادم بدیوار بستی عظیم، چنان پنداشتم که آنجا مردم‌اند شهرنشین: قصد کردم در درون دیوار بست شدم شهرستانی عظیم دیدم، اساس آن از جزع یمانی، دیوارها از زر و سیم، قصرها بر بالا بر ستونهای زبرجد و یاقوت بداشته و بالای قصرها غرفه‌ها از زر و سیم و لؤلؤ و یاقوت ساخته، درهای آن قصور و غرف بعضی از یاقوت سرخ و بعضی از یاقوت سپید همه مقابل یکدیگر ساخته، همه زمین آن بنادق مشك و زعفران ریخته، درکویهای آن درختهای میوه‌دار ببار آمده، و زیر درختان جویها روان، درکنده‌ها سیم خام و بجای سنگ ریزه مروارید و مرجان. آن مرد در آن جایگه مدهوش و متحیّر شد. با خود گفت: و الّذی بعث محمدا بالحقّ ما خلق اللَّه تعالی مثل هذا في الدّنیا. مثل این در دنیا نیست، مگر آن بهشت است که ربّ العالمین درکتاب خویش وصف آن کرده! گفتا: دستم بدان زبرجد و یاقوت نمیرسیدکه سخت استوار و محکم بود. یکی از آن مروارید و بنادق مشك و زعفران لختی برداشتم و بیرون آمدم. و من خانه در یمن داشتم با خانه خود رسیدم و از آن قصّه بعضی بازگفتم و از آنچه داشتم اثر توانگری بر من پیدا شد. آن قصّه و خبر منتشرگشت و خلیفه آن روزگار معاویه بود.

این خبر بوی رسید، مرا بخواند و شرح آن قصّه از من درخواست. من آنچه دیده بودم بخلوت با وی بگفتم. معاویه کس فرستاد وکعب احبار را حاضرکرد، گفت: یا با اسحاق هل في الدّنیا مدینة من ذهب و فضّة؟ در دنیا هیچ شارستانی را دانی که بنای آن از زر و سیم نهاده‌اند؟ کعب قصّه آن مدینه ازکتب پیشینیان خوانده بود، گفت: بلی آن مدینه که ربّ العالمین درکتاب قرآن میگوید إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ مدینه‌ای است که شدّاد عاد بنا نهاده. عاد اولی را دو پسر بود، یکی شدّاد و دیگر شدید، عاد هالك شد و این دو پسر از وی باز ماندند و دیار و بلاد بقهر بستند و خلق را مقهور خود کردند. شدید نیز هالك شد و شدّاد بر همه زمین مالك شد تنها، و دیگر ملوك زمین همه منقاد وی گشتند و سر بر خط فرمان وی نهادند. و این شدّاد برخواندن کتب پیوسته مولع بود و درکتابها و قصّه‌ها حدیث بهشت خداوند جلّ جلاله و صفات آن بسیار خوانده بود و دانسته. نفس وی بر وی آراست از سر تمرّد و تکبّر و طغیان که من چنان بهشت در دنیا بسازم. و در ممالك وی دویست و شصت ملك بود. بفرمود تا هر ملکی در مملکت خویش هر چه داشت از زر و سیم و جواهر همه بوی فرستاد و استادان حاذق از همه دیار و اقطار جمع کرد تا آن مدینه بر آن صفت بساختند. بسیصد سال از آن فارغ شدند. آن گه بفرمود تا گرد آن شارستان دیوار بستی بر آوردند تا حصنی حصین گشت و بفرمود تا گرد برگرد آن حصن هزار قصر بساختند و در هر قصری وزیری از وزراء خویش بنشاند با اهل و عیال و مال، و بفرمود تا هزار علم بر مثال منارها بساختند و مردان مبارزان بسان پاسبانان بر آنجا نشاند، آن گه ده سال دیگر ساز و جهاز خود می‌ساخت و ترتیب آن میدادکه خود با آن مدینه تحویل کند با خیل و حشم و وزرا و ندما و سپاه فراوان، فرا راه بود و عمر وی بنهصد سال رسیده، چون میان وی و میان مدینه یك روزه راه مانده بود، ربّ العالمین از آسمان بفرمان روان صیحه‌ای فرستاد و همه را بیکطرف هلاك کرد که از ایشان یکی زنده نماند. آن گه کعب احبار معاویه را گفت: در روزگار خلافت تو مردی از جمله مسلمانان ازین سرخی کوتاه مردی که بر پیشانی و برگردن خالی دارد، و در آن بیابان شتری می‌طلبد، در آن شارستان شود! و آن مرد عبد اللَّه قلابه بود و در آن مجلس حاضر بود نزدیك معاویه! کعب با وی نگرست گفت: هذا و اللَّه ذلك الرّجل.

اینست قصّه إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِي الْبِلادِ قوله: وَ ثَمُودَ الَّذِينَ جابُوا الصَّخْرَ ای و بثمود الَّذِينَ جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ الجوب: القطع، تقول: جبت القمیص، و منه سمّی الجیب و النّاقة تجوب الفلاة کانوا یقطعون الصّخور بوادی القری وادی الحجر من الشام و یتّخذون منها بیوتا کما قال اللَّه عزّ و جلّ: و یَنْحِتُونَ مِنَ

الْجِبالِ بُيُوتاً آمِنِينَ. قال اهل السّير: اوّل من نحت الجبال و الصّخور الرّخام ثمود فبنوا من الدّور و المنازل الفى الف دار و سبعمائة الف كلّها من الحجارة. اثبت ابن كثير و يعقوب الياء من الوادى وصلا و وقفا على الاصل و اثبتها، و رشّ عن نافع وصلا، و الآخرون يحذفونها في الحالين على وفق رؤس الآى.

وَ فِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتادِ يعنى: فرعون موسى و هو الوليد بن مصعب بن ريان ابن ثروان ابو العباس القبطى و اليه تنسب الاقداح العباسيّة «وَ فِرْعَوْنَ» لقب، و القبط تسمّى الجبابرة فراعنة. قوله: «ذِي الْأَوْتادِ» اختلفوا فيه فقال بعضهم: يعنى الجنود و الجموع الكفرة الفجرة الّذين كانوا «اوتاد» مملكته و يقوّن امره. و قال سعيد بن جبير: كانت له منارات يعذب النّاس عليها. و قيل: «الاوتاد» عبارة عن ثبات مملكته و طول مدّته كثبوت «الاوتاد» فى الارض قال الشّاعر: في ظلّ ملك ثابت «الاوتاد».

و قال ابن عباس: سمّى فرعون ذا «الاوتاد»، لانّه اذا كان غضب على احد مدّه بين اربعة «اوتاد» حتّى يموت و كذلك فعل بامرأته آسية بنت مزاحم و بامرأة خازنه خربيل وكانت ماشطة هيجل بنت فرعون. اصحاب سير گفته‌اندكه: اين ماشطه دختر فرعون را موى بشانه ميزد، شانه از دست وى بيفتاد، گفت: تعس من كفر باللّه.

دختر فرعون گفت: هل لك من آله غير ابى؟! جز از پدر من ترا خدايى هست؟! ماشطه گفت: الهى و آله ابيك و آله السّماوات و الارض و احد لا شريك له. دختر برخاست گريان پيش پدر شد. پدر مرو را گفت: چرا ميگريى؟ گفت: ماشطه مرا گفت كه: خداى من و خداى پدر تو و خداى هفت آسمان و زمين يكى است، يگانه و يكتا كه او را شريك و انباز نيست. فرعون مرو را بخواند و او را بعذاب خويش بيم داد، گفت: اگر از اين گفتار و اين دين كه دارى برنگردى و بخدايى من اقرار ندهى ترا بميخ بند هلاك كنم. ماشطه با وى همان گفت كه با دختر گفت و از توحيد اللّه برنگشت.

فرعون بفرمود تا او را چهار ميخ كردند و او را بميخها در زمين دوختند و مار و كژدم فرا سينه وى گذاشتند. فرعون گفت: ترا دو ماه در اين عذاب فرو گذارم، اگر از دين خويش بازنگردى. گفت: من از توحيد و از دين حقّ بازنگردم و اگر هفتاد ماه مرا در اين عذاب دارى! ماشطه دو دختر داشت: يكى خرد كه شير همى‌خورد و يكى بزرگ بزنى رسيده. آن بزرگ را بياوردند و سر وى بر سينه مادر بريدند و مادر از اين برنگشت. آن طفل رضيع را بياوردند. مادر چون آن طفله ديد بگريست و جزع كرد. ربّ العالمين آن طفله را زبان فصيح ديد تا گفت: يا امّاه لا تجزعى فانّ اللّه قد بنى لك بيتا في الجنّة! اصبرى فانّك تفيضين الى رحمة اللّه عزّ و جلّ و كرامته. اى مادر صبركن، جزع مكن! اينك برحمت وكرامت اللّه مى‌روي و ببهشت جاودان. پس او را هلاك كرد و اللّه تعالى او را بجوار رحمت خويش برد و فرعون كس بطلب شوهر وى فرستاد، خربيل، و او را نيافتند. پس فرعون را گفتندكه: خربيل در فلان جايگه بر فلان كوه گريخته. فرعون دو مرد فرستاد بآن جايگه، خربيل را ديدند در نماز ايستاده سه صف از وحوش بيابان بر متابعت وى ايستاده، ايشان هر دو بازگشتند و خربيل دعا كرد باللّه گفت: اللّهم انّك تعلم انّى كتمت ايمانى مائة سنة و لم يظهر علىّ احد، فايّما هذين الرّجلين كتم علىّ فاهده الى دينك و اعطه من الدّنيا سؤله و ايّما هذين الرّجلين اظهر على فعجّل عقوبته في الدّنيا و اجعل مصيره في الآخرة الى النّار. گفت: خداوندا خود ميدانى كه صد سال ايمان پنهان داشتم و هيچ دشمن بر من ظفر نيافت و حال من بركس آشكارا نگشت. خداوندا ازين دو مرد آن يكى كه كار و حال من بر من بپوشد او را راه نماى بدين خويش و ايمان كرامت كن و از دنيا آنچه خواهد مرادش حاصل كن، و از اين دو مردان يكى كه حال من ظاهركند و دشمن را بركار من اطّلاع دهد، در دنيا او را بعقوبت شتابان و در عقبى او را بآتش رسان. ايشان هر دو بازگشتند، دعاى خربيل در يكى رسيد ايمان آورد و مسلمان پاك دين گشت و با پيش فرعون نشد و آن ديگر بر فرعون شد و قصّه خربيل بآشكارا گفت على رؤس الملأ. فرعون گفت: با تو هيچكس بود كه بآنچه تو ميگويى گواهى دهد گفت: فلان كس با من بود، و همان گويدكه من گفتم. آن مرد را بياوردند و فرعون از وى

پرسیدکه: آنچه این مرد میگوید راست است؟ او جواب دادکه: لا ما رأیت ممّا قال شیئا: از آنچه او میگوید خبر ندارم و هیچ ندیدم. فرعون بفرمود تا آن مرد بدگوی را بردارکردند و آن دیگر را بنواخت و عطا داد. پس خبر به آسیه رسیدکه فرعون ماشطه را بمیخ بند هلاك کرد. آسیه گفت: این دین اسلام تا کی پنهان دارم و بر ناشایست دیدن چند صبرکنم؟! با فرعون گفت: انت شرّ الخلق و اخبثه عمدت الیّ الماشطة فقتلتها ای فرعون بترین آفریدگان تویی، خبیث‌ترین عالمیان تویی که آن ماشطه را چنان بعذاب بکشتی. فرعون گفت: مگر آن جنون که ماشطه را گرفت ترا نیزگرفت؟! گفت: من دیوانه نه‌ام و مرا جنون نگرفته من همی‌گویم که: خدای من و خدای تو، خداوند هفت آسمان و هفت زمین است آن یگانه یکتای بی‌شریك و بی‌انباز.

فرعون او را نیز بمیخ بند درکشید، هم چنان که با ماشطه کرد، و آسیا سنگی عظیم بر سینه وی فروگذاشت. ربّ العزّة آن ساعت در بهشت بر وی گشاد و ناز و نعیم بهشت فرا پیش چشم وی داشت تا آن عذاب بر وی آسان گشت وگفت: «رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ وَ نَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ». قوله: الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلادِ ای کفروا و جاوزوا قدرهم و توثبوا علی اللّه عزّ و جلّ و نصبوا له الحرب و همّت برسله لیأخذوهم.

فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسادَ بالکفر و القتل و النّهب و منع النّاس عن عبادة اللّه و طالت اعمارهم و ساءت اعمالهم بارض الیمن و ثمود بارض الشّام و نمرود بالسّواد و قبط بمصر.

فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذابٍ ای ارسل من فوق عذابا سطا بهم فدمّرهم.

قال الزّجاج: جعل سوطه الّذی ضربهم به العذاب.

إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ قال مقاتل: ممرّ النّاس علیه لا یفوته احد و یؤخذکلّا بما یفعله. و في التّفسیر انّ الصّراط سبع قناطر ثلاث صعود و ثلاث هبوط، و السّابعة وسطها في اعلی الصّراط علی القنطرة الاولی الامانة الّتی لا یجاوزها الّا من اداها في الدّنیا. و علی القنطرة الثّانیة الرّحم لا یجاوزها الّا من وصلها في الدّنیا و اللّه عزّ و جلّ علی القنطرة الاعلی ثانی رجلیه: «یقول: «و عزّتی لا یمرّ بی الیوم ظلم ظالم» و في بعض الرّوایات انّ علی جسر جهنّم سبع قناطر یسأل العبد عن الشّهادة. فی اولاها فان اتی بها تامّة جاز الی الثّانیة، فیسأل عن الصّلاة فان جاء بها تامّة جاز الی الثّالثة، فیسأل عن الزّکاة فان جاء بها تامّة جاز الی الرّابعة، فیسأل عن الصّوم، فان جاء به تامّا جاز الی الخامسة، فیسأل عن الحجّ و في السّادسة عن العمرة و في السّابعة عن المظالم، فان خرج منها قیل له: «انطلق الی الجنّة».

فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ نزلت في عتبة بن ربیعة، و قیل: في امیة بن خلف الجمحی «ابْتَلاهُ» ای امتحنه «ربه» بالنّعمة «فَأَكْرَمَهُ» بالمال «وَ نَعَّمَهُ» بما وسّع علیه «رزقه» «فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ» ای فضّلنی بما اعطانی یری الاکرام في کثرة الحظّ من الدّنیا هذاکقوله: «لیقولنّ هذا لی».

وَ أَمَّا إِذا مَا ابْتَلاهُ بالفقر «فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ» ای ضیّق «علیه» و قیل: جعله علی مقدار البلغة و الکفایة «فَيَقُولُ رَبِّي أَهانَنِ» ای اذلّنی، بالفقر یری الهوان و المذلّة في قلّة الحظّ منها، فردّ اللّه علی من ظنّ انّ سعة الرّزق اکراما و انّ الفقر اهانة فقال: «کلّا» ای لیس الاکرام و الاهانة في کثرة المال و قلّته. و انّما الاکرام و الاهانة في الطّاعة و المعصیة. و قیل معنی: «کلّا» هاهنا ای لم یکن ینبغی ان یکون الحمد علی نعمه دون فقره، بل ینبغی ان یکون حمده علی الحالین جمیعا. قرأ ابو جعفر و ابن عامر: «فقدّر» بتشدید الدّال و الآخرون بالتّخفیف و هما لغتان. و قرأ نافع و ابن کثیر و ابو عمرو و یعقوب اکرمنی و أهانني بإثبات الیاء في الوصل و یقف ابن کثیر و یعقوب بالیاء و الآخرون یحذفونها وقفا و وصلا. قوله: بَلْ لا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ قرأ اهل البصرة: «یکرمون» و «یحضّون» و «یأکلون» و «یحبّون» بالیاء فیهنّ و قرأ الآخرون: بالتّاء لا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ ای «لا» تحسنون الیه، و قیل: «لا» تعطونه حقّه. قال مقاتل: کان قدامة بن مظعون یتیما في حجر امیّة بن خلف فکان یدفعه عن حقّه

فنزل فيه: لا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ.
وَ لا تَحَاضُّونَ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ اى لا يأتونه و لا يأمرون به، و تقديره: «على» اطعام «طعام المسكين». و قيل: وقع الطّعام موقع الاطعام كالنّبات موقع الانبات. و قرأ ابو جعفر و حمزة و الكسائى و عاصم «تحاضّون» بفتح الحاء و الف بعدها اى «لا» يحضّ بعضكم بعضا عليه.
وَ تَأْكُلُونَ التُّراثَ اى ميراث اليتامى و اموالهم «أَكْلًا لَمًّا» اى شديدا بالغلبة و هو ان يأكل نصيبه و نصيب غيره و ذلك انّهم كانوا لا يورثون النّساء و الصّبيان و يأكلون نصيبهم. و قال «ابن زيد» الاكل اللمّ الّذى يأكل كلّ شيء يجده لا يسأل عنه احلال ام حرام؟ و يأكل الّذى له و لغيره. و قيل: «أَكْلًا لَمًّا» اى جمعا. يقال: لممت ما على الخوان المّه اذا جمعته فاكلته اجمع.
وَ تُحِبُّونَ الْمالَ حُبًّا جَمًّا اى كثيرا مفرطا فيه. يقال: جمّ الماء في الحوض اذا اجتمع فيه وكثر.
«كلّا» اى ما ينبغى ان يكون الامر هكذا. و قال مقاتل: اى لا يعقلون ما امروا به في اليتيم و في المسكين. ثمّ اخبر عن تلهّفهم على ما سلف منهم حين لا ينفعهم فقال عزّ من قائل: إِذا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا مرّة بعد مرّة وكسر كلّ شيء على ظهرها من جبل و بناء و شجر فلم يبق على ظهرها شيء. قال الزجاج: «دكّت» زلزلت. قوله: وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا هذا كقوله: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا صَفًّا» اى تصف الملائكة صفوفا كصفوف اهل الدّنيا. قيل: اهل كلّ سماء صفّ على حدة فتكون سبعة صفوف. قوله: وَ جِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ قلل عبد اللّه بن مسعود و مقاتل في هذه الآية: تقاد جهنّم بسبعين الف زمام كلّ زمام بيد سبعين الف ملك، لها تغيظ و زفير حتّى تنصب على يسار العرش و روى فلا يراها ملك مقرّب و لا نبيّ مرسل الّا جثا لركبته يقول: نفسى نفسى، و نبيّنا (ص) يقول: امّتى امّتى.
«يومئذ» يعنى: يوم يجاء «بجهنّم» «يَتَذَكَّرُ الْإِنْسانُ» اى يتذكّر ما اخبر به في الدّنيا فيتّعظ وَ أَنَّى لَهُ الذِّكْرى اى «انّى» ينفع ذلك و من اين له التّوبة. قال الزجاج: يظهر التّوبة و من اين له التّوبة و ليس بدار التّكليف.
يَقُولُ يا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَياتِي اى «قدّمت» من الاعمال الصّالحة «لحيوتى» بعد موتى.
فَيَوْمَئِذٍ لا يُعَذِّبُ عَذابَهُ أَحَدٌ قرأ الكسائى و يعقوب: «لا يُعَذِّبُ» و «لا يُوثِقُ» بفتح الذّال و الثّاء على معنى «لا يعذب» «احد» فى الدّنيا كما «يعذب» هو في الآخرة.
«وَ لا يُوثِقُ» مثل وثاق اللّه «احد» «يومئذ». و قيل: هو رجل بعينه و هو امية بن خلف، يعنى: «لا يعذب» كعذاب هذا الكافر «احد» «و لا يوثق» كوثاقه «احد»، فعلى هذه القراءة الهاء الاولى و الثّانية راجعتان الى الانسان. و قرأ الآخرون بكسر الذّال و الثّاء، و معناه: «لا» «احد» فى الدّنيا «يعذب» مثل ما «يعذب» اللّه ذلك اليوم و «لا» «احد» فى الدّنيا «يوثق» مثل «وَثاقَهُ» للكافر ذلك اليوم و يجوز ان يكون معناه: «لا يُعَذِّبُ» عذاب اللّه «احد» اى «لا» يتولّى «عَذابَهُ» غيره فهو الّذى يتولّى تعذيب الكفّار و توثيقهم بنفسه من غير ان يكلهما الى غيره، فيكون فيه زيادة في التّهويل. و يجوز ان يكون ذلك في بعض اوقاتهم و على هذه القراءة الهاء الاولى و الثّانية راجعتان الى اللّه. و يروى انّ ابا عمرو رجع في آخر عمره الى قراءة من قرأ بفتح الذّال و الثّاء. و قيل: هى قراءة النّبيّ (ص). قوله: يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اى المطمئنّة باللّه و بالايمان من قوله: الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ. و قيل: اطمأنّت بالبشرى من الملائكة، من قوله: وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ. و قيل: اطمأنّت اذا اوتيت كتابها بيمينها. قال الحسن: «النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ» المؤمنة الموقنة، الرّاضية بقضاء اللّه، الآمنة من عذاب اللّه. و قيل: القلب السّاكن بسكينة اليقين لا يخالجه شكّ. يقال: نزلت في حمزة بن عبد المطّلب و اختلفوا في وقت هذه المقالة فقال قوم: يقال لها ذلك عند الموت، فيقال لها:
ارْجِعِي إِلى اللَّهِ «راضية» بما اعطيت من الثّواب «مرضيّة» عنك اى اللّه عنك راض. و قال الحسن: اذا اراد اللّه قبضها اطمأنّت الى اللّه و رضيت عن اللّه و رضى اللّه عنها. و قال عبد اللّه بن عمرو: اذا توفّى العبد المؤمن،

ارسل اللّه عزّ و جلّ ملكين و ارسل اليه بتحفة من الجنّة، فيقال لها: اخرجى أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اخرجى «الى» روح و ريحان و رب عنك راض فتخرج كاطيب ريح مسك وجده احد في انفه و الملائكة على ارجاء السّماء يقولون: قد جاء من الارض روح طيّبة و نسمة طيّبة فلا تمرّ بباب الّا فتح لها و لا يملك الّا صلّى عليها حتّى يؤتى بها الرّحمن فتسجد. ثمّ يقال لميكائيل: «اذهب بهذه فاجعلها مع انفس المؤمنين» ثمّ يومر فيوسّع عليه قبره سبعين ذراعا عرضه و سبعين ذراعا طوله و ينبذ له فيه الرّيحان ان كان معه شيء من القرآن كفاه نوره و ان لم يكن جعل له نور مثل الشّمس في قبره، و يكون مثله مثل العروس ينام فلا يوقظه الّا احبّ اهله اليه. و اذا توفّى الكافر ارسل اللّه اليه ملكين و ارسل قطعة من بجاد أنتن و اخشن من كلّ خشن، فيقال: أَيَّتُهَا النَّفْسُ الخبيثة اخرجى «الى» جهنّم و عذاب اليم و ربّ عليك غضبان. و قال ابو صالح في قوله: ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً. قال هذا عند خروجها من الدّنيا فاذا كان يوم القيامة، قيل: فَادْخُلِي فِي عِبادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي و قال آخرون: انّما يقال لها ذلك عند البعث. قال ابن عباس: الخطاب لروح المؤمن يأمرها اللّه بالرّجوع الى الجسد فيكون قوله: «إِلى رَبِّكِ» اى «الى» امر «ربك»، و قيل: «إِلى رَبِّكِ» اى «الى» بدن صاحبك فسمّى ذلك ربّا كما يقال: ربّ الدّار و ربّ الدّابّة.

فَادْخُلِي فِي عِبادِي اى مع «عِبادِي» «جَنَّتِي». و قيل: «فى» جملة «عبادى» الصّالحين مع الّذين انعم اللّه عليهم من النّبيّين و الصّدّيقين و الشّهداء و الصّالحين. و قيل: فِي عِبادِي اى «فى» عبادتى و طاعتى فحذف التّاء كاقام الصّلاة.

و قال بعض اهل الاشارة: يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ الى الدّنيا «ارْجِعِي» الى اللّه بتركها و الرّجوع الى اللّه سلوك سبيل الآخرة. و في بعض التّفاسير انّ هذه الآية نزلت في خبيب بن عدى الّذى صلبه اهل مكة و جعلوا وجهه الى المدينة فقال:

اللّهم ان كان لى عندك خير فحوّل وجهى نحو قبلتك، فحوّل اللّه وجهه نحو القبلة من غير ان يحوّله احد فلم يستطع احد ان يحوّله. و قيل: نزلت في عثمان بن عفان بين انّه سيقتل شهيدا مظلوما. و قال سعيد بن جبير: مات ابن عباس بالطّائف فشهدت جنازته فجاء طائر لم ير على خلقته فدخل نعشه ثمّ لم ير خارجا منه فلمّا دفن تليت هذه الآية على شفير القبر لا يرى من تلاها.

يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللّه كلمة منيعة ليس يسموا الى فهمها كلّ خاطر، فخاطر غير عاطر عن علم حقيقته متقاصر، كلمة عزيزة من ذكرها عزّ لسانه و من صحبها اهتزّ جنانه. قدر بِسْمِ اللَّهِ كسى داندكه دلى صافى دارد، و در دل يادگار الهى دارد، ساحت سينه از لوث غفلت پاك دارد، نظر اللّه پيش چشم خويش دارد، خلوت «وَ هُوَ مَعَكُمْ» نقش نگين يقين خود گرداند، عين بيدارى و هشيارى شود، تا چون نام اوگويد، طنطنه حروف بسمعها ميرسد و غلغله عشق بجانها مى‌بود. قوله تعالى: وَ الْفَجْرِ جليل و جبّار خداوندكردگار، سوگند ياد ميكند بمصنوعات و افعال خود، و او را جلّ جلاله رسد، و از خداوندى وى سزد كه اگر خواهد سوگند بذات خود يادكند چنان كه: فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ. و اگر خواهد بصفات خود يادكند، كقوله: ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ ص وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ. و اگر خواهد بافعال خود يادكند، كقوله: وَ الْفَجْرِ وَ لَيالٍ عَشْرٍ اين را تفسيرهاست از اقوال مفسّران ميگويد: ببام محرّم كه اوّل سالست، ببام ذى الحجّه كه ماه حجّ و زيارتست، ببام روز آدينه كه حجّ درويشانست، ببام همه روز در همه سال كه وقت مناجات دوستانست و ساعت خلوت عارفانست ببام دل دوستان كه محلّ نظر خداوند جهانست، بروشنايى صبح معرفت كه آسايش مؤمنانست و و راحت ايشان از آنست.

وَ لَيالٍ عَشْرٍ بشبهای دهه ذی الحجّه که روز عرفه در آنست، بشبهای دهه محرّم که عاشورا آخر آنست، بشبهای دهه آخر رمضان که شب قدر تعبیه آنست، بشبهای دهه نیمه شعبان که شب برات با آنست، بشبهای دهه موسی که: وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ بیان آنست و مناجات موسی با حق حاصل آنست.

وَ الشَّفْعِ بجمله خلق عالم که همه جفت آفرید دوان دوان قرین یکدیگر یا ضدّ یکدیگر، چنان که نرینه و مادینه، روز و شب، نور و ظلمت، آسمان و زمین، برّ و بحر، شمس و قمر، جنّ و انس، طاعت و معصیت، سعادت و شقاوت، عزّ و ذلّ، قدرت و عجز، قوّت و ضعف، علم و جهل، حیات و ممات، صفات خلق چنین آفرید با ضدّ آفرید، و جفت یکدیگر آفرید، تا بصفات آفریدگار نماند که عزّش بی‌ذلّ است، و قدرت بی عجز، و قوّت بی‌ضعف، و علم بی‌جهل، و حیات بی‌موت، و بقا بی‌فنا. پس او «وتر» است یکتا و یگانه. دیگر همه شفع‌اند جفت یکدیگر ساخته. قومی علماء گفتند: «شفع» کوه صفا است وکوه مروه، و «وتر» خانه کعبه «شفع» مسجد حرام است و مسجد مدینه، و «وتر» مسجد اقصی. «شفع» روز و شب است جفت یکدیگر، «وتر» روز قیامت است که آن را شب نیست. «شفع» نفس و روح است، امروز قرین یکدیگر، «وتر» روح باشد فردا که از قالب جدا شود. «شفع» ارادت است و نیّت، «وتر» همّت است غریب و بیکس. «شفع» زاهد است و عابد قرین یکدیگر، «وتر» مرید است، مرید تنها رود بی‌قرین و بی‌خدین:

فرید عن الخلّان في كلّ بلدة اذا عظم المطلوب قلّ المساعد

خلیل صلوات اللّه علیه دعوی مریدی کرد، گفت: «و اعتزلکم و ما تدعون من دون اللّه و ادعوا ربّی فانّهم عدوّ لی الّا ربّ العالمین «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ» الآیة... هرکجا در عالم قرینه‌ای بود، یا پیوندی، از همه بیزار شد، آواز برآوردکه: «إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي سَيَهْدِينِ» بقیّتی با وی بماند و ندانست که: المکاتب عبد ما بقی علیه درهم.

گوشه دل وی بفرزند مشغول شد ندا آمدکه: «قرّبه لی قربانا» ای ابراهیم اگر دعوی مریدی میکنی، مرید بایدکه «وتر» بود قرینه ندارد، تنها بود، تنها رود این فرزند قرینه تو است، او را از دل برون کن بقربان ده تا مریدی صادق باشی. وگفته‌اند: نشان صدق ارادت آنست که از پیش خویش برخیزد، بود خود نابود انگارد، چنان که آن پیر طریقت گفت: الهی بود من بر من تاوان است، تو یك بار بود خود بر من تابان الهی معصیت من بر من گرانست، تو رود جود خود بر من باران الهی جرم من زیر حلم تو پنهانست، تو پرده عفو خود بر من گستران. و گفته‌اند: ارادت مرید خواست ویست و در راه بردن، و خواست مرد از خاست وی خیزد، و خاست او از شناخت خیزد، تا نشناسد نخیزد و تا نخیزد نخواهد، و تا نخواهد نجوید. این همه منازل عبودیّت‌اند و مراحل عبادت. مرید چون این منازل باز برد. مطلوب او جمله طالب اوگردد، از غیب این ندا بجان وی رسدکه: یا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً سیصد و شصت نظر از ملکوت قدس میآید و با هر نظری این تقاضا میرودکه: «ارجعی» هنوزگاه آن نیامدکه باز آیی و با ما بسازی؟ وقت نیامدکه ما را باشی؟:

ای باز هوا گرفته باز آی و مرو کز رشته تو سری در انگشت منست.

و زینها که چون آیی از راه دنیا نیایی که قدمت بوحل فرو شود، و از راه نفس نیایی که بما نرسی. بر درگاه ما دل را بارست نیز هیچیز دیگر را راه نیست و بار نیست.

بزرگی را پرسیدندکه: راه حقّ چونست؟ گفت: قدم در قدم نیست، امّا دل در دل است و جان در جان. بجان رو تا بدرگاه رسی، بدل رو تا بپیشگاه آیی:

خون صدّیقان بپالودند و زان ره ساختند جز بجان رفتن درین ره یك قدم را بار نیست.

یا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ خوشا روزی را که این قفس بشکنند و این مرغ باز داشته را باز خوانند و این رسم و آیین خاکیان از راه مقرّبان بردارند، شیطان پوشیده در صورت آدمیّت بیرون شود و جوهر ملك چهره جمال بنماید و دشمن از دوست جدا شود. عزیزا گمان مبر که عزرائیل را فرستند تا ترا بگرداند از آنچه تو در آنی. او

غشاوت انسانیّت از روی دل برکشد و بداغ نگاه کند، اگر نشان معرفت در آن داغ بندگی بیند بحرمت بازگردد وگوید: مرا درین معدن تصرّف نیست که بضاعت حقّ است، وگوید: یا ربّ العزّة مرا زهره آن نیست که در آن تصرّف کنم. این مرد از آن جمله باشدکه قرآن مجید خبر می‌دهدکه: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها. عزیزا نگر تا از آن جمله نباشی که عزرائیل را ننگ آید از جان ستدن تو، لا بل از آن قوم باشی که عزرائیل را یارای آن نباشد که بحضرت جان تو در شود.

بزرگی را پرسیدندکه: جانها درین راه حق بوقت نزع چون بود؟ گفت: چون صیدها در دام آویخته و صیّاد با کارد کشیده، بر سر وی رسیده! گفتند: چون بحقّ رسد چون بود؟ گفت: چون صید از فتراك در آویخته! ای درویش اگر روزی صید دام وی شوی وکشته راه وی گردی، بعزّت عزیزکه جز برکنگره عرش مجیدت نبندد «من احبّنی قتلته و من قتلته فانادیته»:

دیدی ملکی که دست درویش گرفت — آن گه بنواخت در بر خویش گرفت
آن گه بولی و صاحب جیش گرفت — آن گاه بکشت وکشته را پیش گرفت؟!

۹۰- سورة البلد- المكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

«لا» نه چنانست كه مشركان و منكران بعث ميگويند أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ (۱) سوگند ميخورم باين شهر مكه.

وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ (۲) و تو دست درگشاده‌اى درين شهر.

وَ والِدٍ وَ ما وَلَدَ (۳) و بهر زاينده و زاده و نازاينده.

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ بيافريديم مردم را فِي كَبَدٍ (۴) در رنج و سختى بركار ايستاده.

أَ يَحْسَبُ مى‌پندارد او أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ (۵) كه كس با او برنيايد.

يَقُولُ ميگويد: أَهْلَكْتُ مالًا لُبَداً (۶) در دشمنى محمد مال فراوان برهم نفقه كردم.

أَ يَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ (۷) مى‌پندارد اوكه اللَّه را نمى‌ديدكه نفقه ميكرد.

أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ (۸) نه او را دو چشم بينا آفريديم؟!

وَ لِساناً وَ شَفَتَيْنِ (۹) و زبانى گويا و دو لب؟

وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ (۱۰) و راه نموديم او را بدو راه؟

فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ (۱۱) نيز خويشتن را در آن عقبه نيفكنده است؟

وَ ما أَدْراكَ مَا الْعَقَبَةُ (۱۲) و چه دانى توكه آن عقبه صراط چيست؟

فَكُّ رَقَبَةٍ (۱۳) سبب نجات از آن عقبه گشادن گردنى است.

أَوْ إِطْعامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ (۱۴) يا طعام دادن در روزى با گرسنگى.

يَتِيماً ذا مَقْرَبَةٍ (۱۵) خاصّه يتيمى كه خويشاوند بود.

أَوْ مِسْكِيناً ذا مَتْرَبَةٍ (۱۶) يا درويشى كه در خاك افتاده بود.

ثُمَّ كانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يا آنكه ازگرويدگان بود وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ و يكديگر را بشكيبايى اندرز مى‌كنند وَ تَواصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ (۱۷) و يكديگر را ببخشودن وصيّت مى‌كنند.

أُولئِكَ أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ (۱۸) ايشانند اصحاب راست دست با يمن و با بركت.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِنا و ايشان كه كافر شدند بسخنان ما، هُمْ أَصْحابُ الْمَشْأَمَةِ (۱۹) ايشانند اصحاب چپ دست بر خويشتن شوم

عَلَيْهِمْ نارٌ مُؤْصَدَةٌ (۲۰) بر ايشان طبقى پوشيده و بسر فرا افكنده آتشى تافته.

النوبة الثانية

اين سوره بيست آيتست، هشتاد و دو كلمه، سيصد و سى حرف. جمله به مكه فرو آمد و درين سوره هيچ ناسخ و منسوخ نيست. و در خبر ابى كعب است از مصطفى (ص) كه گفت: هركه اين سوره برخواند، اللَّه تعالى او را روز رستاخيز از غضب خويش ايمن كند. قوله: لا أُقْسِمُ اعلم انّ «لا» ليست لنفى القسم انّما هى كقول العرب: لا و اللَّه ما فعلت كذا، لا و اللَّه لافعلنّ كذا، فتكون تأكيدا للقسم. و قيل: انّها صلة اى أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ، و قيل: انّما هى ردّ لكلام من انكر البعث و الجزاء فانّها و ان كانت رأس السّورة، فالقرآن متّصل بعضه ببعض. و قال بعض المفسّرين في الكلام همزه الاستفهام مضمرة و التّقدير: لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ مع علوّ شأنك.

أَنْتَ حِلٌّ اى حال نازل فيه، اى لنزولك فيه، «اقسم» به و «هذا» تنبيه على شرف النّبيّ (ص). و قيل: أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ اى «انت» حلال بِهذَا الْبَلَدِ تصنع فيه ما تريد من القتل و الاسر، ليس عليك ما على النّاس فيه من

الاثم. يقال: رجل «حلّ» و حلال و محلّ، كما يقال: رجل حرم و حرام و محرم، و جمع الحرام حرم. قال اللَّه عزّ و جلّ «وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ». وكان رسول اللَّه (ص) دخل مكة يوم فتح مكة محلا و احلّت له ساعة من نهار حتّى قتل من شاء و اسر من شاء و قتل ابن خطل و هو متعلّق باستار الكعبة وكذلك قتل مقيس بن ضبابة و غيرهما، فاحلّ دماء قوم و حرّم دماء قوم و حرّم دار ابى سفيان، فقال: من دخل دار ابى سفيان فهو آمن اى «حلّ» لك ان تفعل ذلك فامّا غيرك فلا يحلّ له ذلك اصلا. و قيل: معناه: «وَ أَنْتَ» في «حلّ» ممّا صنعت في «بِهذَا الْبَلَدِ».

قال (ص): «انّ اللَّه حرّم مكة يوم خلق السّماوات و الارض لم تحلّ لاحد قبلى و لا تحلّ لاحد بعدى و انّما احلّت لى ساعة من نهار فهى حرام بحرمة اللَّه الى يوم القيامة».

و المعنى: انّ اللَّه عزّ و جلّ لمّا اقسم بمكّة دلّ ذلك على عظم قدرها مع حرمتها فوعد نبيّه (ص) انّه يحلّها له حتّى يقاتل فيها و ان يفتحها على يده فهذا وعد من اللَّه عزّ و جلّ بان يحلّها له. و قال شرحبيل بن سعد معنى قوله: وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ قال: يحرّمون ان يقتلوا بها صيدا او يعضدوا بها شجرة و يستحلّون اخراجك و قتلك.

وَ والِدٍ وَ ما وَلَدَ يعنى آدم و ذريّته و «ما» بمعنى من كقوله: وَ السَّماءِ وَ ما بَناها اى و من بناها. و قيل: معناه: و كلّ «والد» و مولود من جميع الخلق، و قيل «وَ والِدٍ» يعنى: الّذى يلد، «وَ ما وَلَدَ» يعنى: العاقر الّتى لا تلد، و «ما» على هذا القول بمعنى النّفى.

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي كَبَدٍ هذا جواب القسم و المراد بالانسان بنو آدم كلّهم «فِي كَبَدٍ» يعنى: في شدّة و مقاساة يكابد شدائد الدّنيا و يقاسى شدائد الآخرة و لا يقاسى احد ما يقاسى هو. قال عطا عن ابن عباس: «فِي كَبَدٍ» اى في شدّة خلق حمله و ولادته و رضاعه و فطامه و معاشه و حياته و موته لم يخلق اللَّه خلق يكابد ما يكابد ابن آدم و هو مع ذلك اضعف الخلق. و قيل: «فى» بمعنى اللّام اى خلق للكبد و هو التّعب.

و قال مجاهد و عكرمة و الضحاك، معناه: خلق منتصبا معتدل القامة وكلّ شيء خلق فانّه «يَمْشِي مُكِبًّا» و لا يمشى منتصبا الّا الانسان، و الكبد الاستواء و الاستقامة.

و قال ابن كيسان: منتصبا رأسه في بطن امّه، فاذا اذن اللَّه في خروجه انقلب رأسه الى رجلى امّه. و قال مقاتل: «فِي كَبَدٍ» اى «فى» قوّة نزلت في ابى الاشدّين و اسمه اسيد بن كلدة من جمح، وكان شديدا قويّا يضع الاديم العكاظى تحت قدميه فيقول: من ازالنى عنه، فله كذا وكذا، فلا يطاق ان ينزع من تحت قدمه الّا قطعا و يبقى موضع قدمه. و قيل. معناه: مضيّعا لما يعنيه مشتغلا بما لا يعنيه.

«أَ يَحْسَبُ» يعنى: ابا الاشدّين من قوّته و بطشه أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ اى يظنّ من شدّته «ان» لا «يقدر» «عليه» اللَّه، الم يعلم ذلك الشّقىّ انّ من خلق له القوّة هو اقوى منه.

يَقُولُ أَهْلَكْتُ اى انفقت مالًا لُبَداً اى كثيرا في عداوة محمد (ص). اللّبد الكثير الّذى تراكب بعضه على بعض، يقال: تلبّد الشّيء اذا كثر و اجتمع و منه اللّبد وكان الرّجل كاذبا متسوّقا في دعواه انّه انفق «مالا» فى عداوة النّبيّ (ص) فقال تعالى: أَ يَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ الاحد هو اللَّه عزّ و جلّ، و المعنى: أ يظنّ انّ اللَّه «لَمْ يَرَهُ» و لا يسأله عن ماله من اين كسبه و في اىّ شيء انفقه.

روى مجاهد عن ابن عباس قال: قال رسول اللَّه (ص): لا يزول قدما العبد يوم القيامة حتّى يسأل عن اربع عن عمره فيما افناه، و عن ماله من اين كسبه و فيما انفقه، و عن علمه ما ذا عمل فيه، و عن حبّنا اهل البيت ثمّ عدّد نعمه عليه و على غيره من خلقه فقال: أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ يبصر بهما.

وَ لِساناً يعبّر به عمّا في ضميره، وَ شَفَتَيْنِ يستر بهما ثغوره قال اللَّه تعالى: «نحن فعلنا به ذلك و نحن نقدر على ان نبعثه و نخفى عليه ما عمله» و جاء في الحديث انّ اللَّه عزّ و جلّ يقول ابن آدم: «ان نازعك لسانك فيما حرّمت عليك، فقد اعنتك عليه بطبقتين فاطبق، و ان نازعك بصرك الى بعض ما حرّمت عليك، فقد اعنتك عليه

بطبقتين فاطبق. و ان نازعك فرجك الى ما حرّمت عليك، فقد اعنتك عليه بطبقتين فاطبق.
قوله: وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ قال اكثر المفسّرين يعنى: طريق الخير و طريق الشّرّ المفضيان الى الجنّة و النّار، كقوله: إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً، و قال محمد بن كعب عن ابن عباس: وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ قال: الثّديين يسقط من امّه و يثب الى الثّديين، و النّجد طريق في ارتفاع.
فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ «لا» هاهنا بمعنى لم، اى هذا الكافر لم يقتحم، «العقبة» هلّا ما انفق من ماله في عداوة النّبيّ (ص) على زعمه انفقه لاقتحام العقبة يعنى: لمجاوزة الصّراط و الاقتحام الدّخول في الامر الشّديد و المجاوزة له بصعوبة. قال كعب الاحبار: «العقبة» سبعون منزلا من الصّراط و الصّراط جسر جهنّم ذرعه ثلاثة آلاف ذراع و هو احدّ من السّيف، الف ذراع منه صعود و الف هبوط و الف سواء، يوقف عليه الخلق و يحاسبون. و في بعض الرّوايات «فمن النّاس من يمرّ عليه كالبرق الخاطف و منهم من يمرّ عليه كالرّيح العاصف، و منهم من يمرّ عليه كالفارس، و منهم من يمرّ عليه كالرّجل يعدو، و منهم من يمرّ كالرّجل يسير، و منهم من يزحف زحفا، و منهم الزّالّون و الزّالّات و منهم من يكردس في النّار و اقتحامه على المؤمن كما بين صلاة العصر الى العشاء»
و قال: قتادة ذكر العقبة هاهنا مثل ضربه اللّه تعالى لمجاهدة النّفس و الهوى و الشيطان في اعمال البرّ فجعله كالّذى يتكلّف صعود العقبة، يقول: لم يحمل على نفسه المشقّه بعتق الرّقبة و الاطعام. و قيل: معنى الآية هلا انفق ماله في فكّ الرّقاب و اطعام السّغبان ليجاوز بهما «العقبة» فيكون خيرا له من انفاقه على عداوة النّبي (ص).
وَ ما أَدْراكَ مَا الْعَقَبَةُ هذا تعظيم لها و تفخيم لشأنها.
فَكُّ رَقَبَةٍ هذا تفسير سبب النّجاة من العقبة قرأ ابن كثير و ابو عمرو و الكسائى: «فكّ» بفتح الكاف «رقبة» بالنّصب.
أَوْ إِطْعامٌ بفتح الهمزة و الميم على الماضى. و قرأ الباقون «فكّ» بضمّ الكاف «رقبة» بالجرّ او اطعام على المصدر و اراد بفكّ الرّقبة اعتاقها و اطلاقها، و من اعتق «رقبة» كانت فداه من النّار.
روى ابو هريرة قال: سمعت رسول اللّه (ص) يقول: «من اعتق «رقبة» مؤمنة اعتق اللّه بكلّ عضو منه عضوا من النّار حتّى يعتق فرجه بفرجه».
و جاء اعرابى الى رسول اللّه (ص) فقال: يا رسول اللّه! علّمنى عملا يدخلنى الجنّة. قال: «اعتق النّسمة و «فكّ» الرّقبة» . قال: أ و ليسا واحدا؟ قال: «لا عتق النّسمة عن تفرّد بعتقها و «فكّ» الرّقبة ان تعين في ثمنها»، فعلى هذا «فكّ» الرّقبة الاعانة في مال الكتابة.
و قيل: فَكُّ رَقَبَةٍ من الذّنوب بالتّوبة.
أَوْ إِطْعامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ اى «فى» زمان قحط و جوع.
يَتِيماً ذا مَقْرَبَةٍ اى «ذا» قرابة في النّسب.
أَوْ مِسْكِيناً ذا مَتْرَبَةٍ قد لصق بالتّراب من فقره و ضرّه. و قيل: «ذا» عيال لا مال له. فضّل اطعام اليتيم و المسكين على اطعام غيرهما في المثوبة. تقول: ترب فلان يترب تربا و مترية اذا افتقر، و منه تربت يداك و اترب فلان اذا استغنى.
ثُمَّ كانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا «ثمّ» هاهنا بمعنى مع كقوله: «بَعْدَ ذلِكَ زَنِيمٍ» يعنى: اذا فعل هذه الاشياء و هو مؤمن، اى انّ هذه الاعمال لا تقبل من احد الّا اذا كان مؤمنا. و قيل: ثمّ بمعنى الواو. «وَ تَواصَوْا» اى اوصى بعضهم بعضا «بِالصَّبْرِ» على فرائض اللّه و اوامره و الصّبر عن ارتكاب المحرّمات وَ تَواصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ بان يرقّ للفقير و المسكين بالانعام عليهما. و قيل: «تواصوا» بالآخرة لانّها دار الرّحمة.
«أُولئِكَ» اى الموصوفون بهذه الصّفات أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ يأخذون نحو اليمين الى الجنّة و يؤتون كتبهم بايمانهم

و هم المیامین علی انفسهم.
وَ الَّذینَ کَفَرُوا بِآیاتِنا بمحمد و القرآن هُمْ أَصْحابُ الْمَشْأَمَةِ یأخذون نحو الشّمال الی النّار و یؤتون کتبهم بشمالهم و هم المشائیم علی انفسهم عَلَیْهِمْ نارٌ مُؤْصَدَةٌ ای مطبقة اغلقت علیهم ابوابها فلا یخرج منها غم و لا یدخل فیها روح. قرأ ابو عمرو و حمزة و حفص: «مؤصدة بالهمز هاهنا و في الهمزة. و قرأ الآخرون بلا همز، و هما لغتان یقال: اصدت الباب و اوصدته اذا اغلقته و اطبقته. و قیل: معنی الهمز المطبقة و غیر الهمز المغلقة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ نام ملکی که ازکفی مرکز غبرا کرد و از دودی قبّه خضرا کرد، شواهد قدرت در خطه فطرت پیدا کرد، از پارهای گوشت زبان گویا کرد، از پارهای پیه چشم بینا کرد، و از پارهای خون دل دانا کرد. عاصی را بلطف خود آشنا کرد، جانهای دوستان از شوق خود شیدا کرد، هر چه کرد بجلال وکبریا کرد. از جمله خلایق بندهای را جدا کرد، نام او محمد مصطفی کرد، او را کان کرم و وفا کرد، معدن صدق و صفا کرد، قاعده جود و سخا کرد، قانون خلق و حیا کرد، مایه نور و ضیا کرد، زینت دنیا و عقبی کرد و از شرف وکرامت او بقدمگاه او سوگند یادکرد که: لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ هرکرا دوستی بود پیوسته در جستن رضای او بود، نظر خود از وی بازنگیرد، با وی رازها کند، در سفر و در حضر ذکر و مراعات وی بنگذارد، در هیچ حال حدیث و سلام از وی بازنگیرد، قدمگاه وی عزیز دارد، بجان وی سوگند خورد. خداوندکریم جبّار، عزیز و رحیم جلّ جلاله حقایق این معنی جمله آن رسول مکرّم را و سیّد محترم را ارزانی داشت، تا جهانیان را معلوم گرددکه بر درگاه عزّت هیچکس را آن منزلت و مرتبت نیست که او راست. نبینی که در بسی احوال رضای او نگه داشت؟: وَ مِنْ آناءِ اللَّیْلِ فَسَبِّحْ وَ أَطْرافَ النَّهارِ لَعَلَّكَ تَرْضی، در قبله رضای او نگه داشت: فَلَنُوَلِّیَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها، شفاعت درضای او بست: وَ لَسَوْفَ یُعْطِیكَ رَبُّكَ فَتَرْضی. هرگز او را از نظر خود محجوب نکرد: فَإِنَّكَ بِأَعْیُنِنا الَّذي یَراكَ حِینَ تَقُومُ. رازها با وی گفت: فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی. در خواب و در بیداری، در سفر و در حضر او را نگه داشت: وَ اللَّهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ. احوال او همه کفایت کرد: أَ لَیْسَ اللَّهُ بِکافٍ عَبْدَهُ. در هیچ حال وحی ازو منقطع نگردانید. در خواب بود که وحی آمد: یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ. بر مرکوب بود که وحی آمد: الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ. در راه غزات بود که وحی آمدکه: اتَّقُوا رَبَّکُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیمٌ. از مکه بیرون آمده بود که وحی آمد: إِنَّ الَّذي فَرَضَ عَلَیْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلی مَعاد. در غار بود که او را جلوه کرد: ثانِيَ اثْنَیْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ. در اندوه بود که وحی آمد: وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ یَضِیقُ صَدْرُكَ. در شادی بود که وحی آمد: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِیناً. در حضرت قاب قوسین بود که بیواسطه این خطاب میرفت که: «آمَنَ الرَّسُولُ». از عزیزی وی بود که گاه قسم بجان وی یاد میکرد که: «لعمرك» وگاه بقدمگاه و نزولگاه وی سوگند یاد میکرد که: لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ. علی الجمله در قران چهار هزار جای نام وی برد و ذکر وی کرد. بعضی بتعریض و بعضی بتصریح.
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي کَبَدٍ جواب قسم است و بر قول مجاهد و عکرمه و ضحاك معنی «کبد» استوا و استقامت است. ربّ العالمین منّت مینهد بر آدمی که: ترا قد و بالای راست دادم و خلقت و صورت نیکو دادم و باعضای ظاهر و صفات باطن بیاراستم. بنگرکه نطفه مهین در آن قرار مکین بچه رسانیدم؟ بقلم قدرت چون نگاشتم؟ هر عضوی را خلعتی و رفعتی دادم بینایی بچشم، گفتار بزبان، سماع بگوش، گرفتن بدست، خدمت به پای:

چون صورت تو بت ننگارند بکشمر چون قامت تو سرو نکارند بکشور!

مسکین آدمی بد عهد ناسپاس که فردا شکر این نعمت از وی درخواهند وگزارد حقّ این تکریم که: وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِي آدَمَ از وی طلب کنند! گویند: ای خواجهای که امانتهای ما عمری بداشتی اگر آراسته باز نفرستی باری ناکاسته بازرسان. در خبر است که: «الفرج امانة و العین امانة و الاذن امانة و الید امانة و الرّجل امانة، و لا ایمان لمن لا امانة له».

او را گویند: ما دو دیده بتو سپردیم پاك، تو بنظرهای ناپاك ملطّخ کردی تا آثار تقدیس از وی برخاست و خبیث شد. اکنون میخواهی که دیدار مقدّس ما بنظر خویش بینی؟ هیهات هیهات! ما پاکیم و پاکان را پاك شاید «الطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبِینَ». دو سمع دادیم ترا تا از آن دو خزینه سازی و درّهای آثار وحی درو تعبیه کنی و امروز باز سپاری. تو آن را مجال دروغ شنیدن ساختی و راه گذر اصوات خبیثه کردی، و ندای ما پاك است جز سمع پاك نشنود. امروز بکدام گوش حدیث ما خواهی شنید؟! زبانی دادیم ترا تا با ما رازگویی در خلوت و قرآن خوانی در عبادت و صدق در وی فرو آری و با دوستان ما سخن گویی، تو خود زبان را بساط غیبت ساختی و روزنامه جدل و دیوان خصومت کردی. تو امروز بکدام زبان حدیث ما خواهی کرد؟

مفلسا که تویی چه عذر خواهی آورد؟ بعد از این خبرکه بتو رسید

انّ اللَّه عزّ و جل یقول: ابن آدم ان نازعك لسانك فیما حرمت علیك فقد اعنتك علیه بطبقتین فاطبق، و ان نازعك بصرك الی بعض ما حرمت علیك فقد اعنتك علیه بطبقتین فاطبق، و ان نازعك فرجك الی ما حرمت علیك فقد اعنتك علیه بطبقتین فاطبق.

مسلمانان بیدار باشید و هشیارکه: فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ در پیش است، بادیه قیامت و عقبات صراط هفتاد منزل بر جسر دوزخ، باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر، می‌بایدگذاشت وگذاشتن این عقبات برکسی آسان بود که برده‌ای از بند بندگی مخلوق آزادکند وگردن خویش از بند معاصی رها کند و در روزگار قحط درویش گرسنه را طعام دهد و یتیم بی‌پدر را دست شفقت بر سر نهد و نواخت کند. اینست سبب نجات از عقبات و رسیدن بدرجات جنّات و اللَّه ولی الباقیات الصّالحات.

۹۱- سورة الشمس- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها (۱) و بآفتاب و برتافتن آن.

وَ الْقَمَرِ إِذا تَلاها (۲) و بماه كه بر پى خورشيد ايستد.

وَ النَّهارِ إِذا جَلَّاها (۳) و بروزكه زمين پيدا كند.

وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشاها (۴) و بشب كه آفتاب بپوشد.

وَ السَّماءِ وَ ما بَناها (۵) و بآسمان و باوكه آن را برآورد.

وَ الْأَرْضِ وَ ما طَحاها (۶) و بزمين و باوكه آن را بگسترانيد.

وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها (۷) و بمردم و باوكه آفرينش او راست كرد.

فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها (۸) و در دل او شناخت نهاد تا بدانست بدى خويش و نيكى خويش.

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها (۹) پيروز آمد و رسته آن كس كه تن خويش باصلاح آورد و هنرى كرد.

وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها (۱۰) و با پس ماند و نوميد آمد اوكه تن خويش فرو مايه كرد وگم‌نام.

كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْواها (۱۱) دروغ‌زن گرفت ثمود پيغامبر خويش را بوى اندامى خويش و بناپاكى خويش.

إِذِ انْبَعَثَ أَشْقاها (۱۲) آن گه كه بخاست آن بدبخت‌تر ايشان.

فَقالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ايشان را گفت پيغامبر خداى ناقَةَ اللَّهِ وَ سُقْياها (۱۳) بازشيد و گذاريد شتر خداى را و آبشخور او.

فَكَذَّبُوهُ دروغ‌زن گرفتند او را فَعَقَرُوها بكشتند او را و پى زدند.

فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ در سرايشان پوشيد و بر سر ايشان فرو هشت عذاب خداوند ايشان بگناه ايشان فَسَوَّاها (۱۴) ايشان را با زمين يكسان كرد.

وَ لا يَخافُ عُقْباها (۱۵) و از سرانجام كرد خويش نترسيد.

النوبة الثانية

اين سوره دويست و چهل حرفست، پنجاه كلمه و پانزده آيه، جمله به مكه فرو آمد و درين سوره هيچ ناسخ و منسوخ نيست. و في الخبر عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللّه (ص): من قرأ سورة «و الشّمس» فكانّما تصدّق بكلّ شيء طلعت عليه الشّمس و القمر.

قوله: وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها اى اشراقها اذا ارتفعت و بلوغها «ضحى» النّهار. و قيل: المراد به النّهاركلّه «وَ الشَّمْسِ» سراج النّهار لقوله: وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً. و قيل: «ضحى» حين تطلع «الشّمس» فيصفو ضوءها. و قال مقاتل «ضحيها» اى حرّها كقوله في سورة طه: «وَ لا تَضْحى» اى لا يوذيك الحرّ.

وَ الْقَمَرِ إِذا تَلاها اى تبعها «و القمر» يتلوا «الشّمس» ليلة الهلال تغرب «الشّمس» و يغرب «القمر» بعقبها يقال. هذا تلو هذا، اى تابعه و نظيره. قال الزجاج: ليلة البدر يتلوها في الاضاءة و النّور الكامل.

وَ النَّهارِ إِذا جَلَّاها الهاء راجعة الى الارض، اى «جلّى» الارض او الى «الشّمس» اى «جلّى» «الشّمس» و كشفها باضاءتها و ذلك لانّ «الشّمس» انّما يتبيّن اذا انبسط «النّهار». و قيل: الهاء كناية عن الظّلمة فان لم يجر كما ذكر لانّ معناها معروف.

وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشاها اى يغشى الشّمس حين تغيب فتظلم الآفاق و قيل: «يغشى» الارض بالظّلمة.

وَ السَّماءِ وَ ما بَناها اى و من بناها و هو اللّه عزّ و جلّ، و ما بمعنى من كقوله تعالى: فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ اى

من طاب لكم: وكان عبد اللّه بن زبير يقول للرّعد: سبحان ما سبّحت له.
وَ الْأَرْضِ وَ ما طَحاها اى و من بسطها.
وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها اى «سوّى» خلقها و تركيبها. فسوّى اليدين و الرّجلين و سائر الاعضاء. قيل: اراد به آدم (ع) و قيل: هو عامّ اراد جميع الانس و الجنّ.
فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها اى بيّن لها الخير و الشّرّ و علّمها الطّاعة و المعصية.
قال الزجاج: معنى الالهام التّوفيق و الخذلان اى وفّقها للايمان و الطّاعة و خذلها بالكفر و المعصية. و هذا بيّن انّ اللّه عزّ و جلّ خلق في المؤمن التّقوى و في الكافر الفجور.
و في الخبر الصّحيح عن عمران بن حصين عن رجلين من مزينة قالا: يا رسول اللّه أ رأيت ما يعمل النّاس يكدحون فيه الشيء قضى عليهم و مضى فيهم من قدر سبق ام فيما يستقبلون؟
فقال: «لا بل شيء قضى عليهم و تصديق ذلك في كتاب اللّه عزّ و جلّ: وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها.
و عن جابر قال: جاء سراقة بن مالك بن جعثم فقال: يا رسول اللّه! بيّن لنا ديننا كانّا خلقنا الآن فيم العمل اليوم فيما جفّت به الاقلام و جرت به المقادير، او فيما يستقبل. قال: «بل فيما جفّت به الاقلام و جرت به المقادير».
قال: ففيم العمل؟ فقال: «اعملوا فكلّ ميسّر لما خلق له».
قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها هذا جواب القسم تأويله: لقد «افلح» لمّا طال الكلام جعل طول الكلام عوضا من اللام فحذفت و المعنى: فازت و سعدت نفس «زَكَّاها» اللّه اى اصلحها و طهّرها من الذّنوب و وفّقها للطّاعة.
وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها اى خابت و خسرت نفس اضلّها اللّه و خيّبها من كلّ خير. و قال الحسن: معناه: قد افلح من ذكى نفسه فاصلحها و حملها على طاعة اللّه عزّ و جلّ.
وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها اى خسر من «دسّى» نفسه بمعصية اللّه، اى اخفاها، فكان العاصى بركوبه المعصية ابدا يخفى نفسه و يخمل ذكره، و اللّئيم ابدا خفىّ المكان و الشّريف مشهور المكان. و «دَسَّاها» اصله «دسّاها» من التّدسيس و هو اخفاء الشّيء فابدل من سين الثّانية ياء تخفيفا وكراهية للتّضعيف. و في الخبر عن زيد بن ارقم قال: لا اقول لكم الّا ما قال رسول اللّه (ص) لنا: «اللّهم انّى اعوذ بك من العجز و الكسل و البخل و الجبن و الهمّ و عذاب القبر.
اللّهمّ آت نفسى «تَقْواها» و زكّها، انت خير من «زَكَّاها»، انت وليّها و موليها. اللّهمّ انّى اعوذ بك من علم لا ينفع و من نفس لا تشبع و من قلب لا يخشع و من دعوة لا يستجاب لها».
كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْواها اى بطغيانها و عدوانها و بخروجها عن طاعة اللّه اى الطّغيان حملهم على التّكذيب. الواو فيه مقلوبة عن الياء، تقول: طغى يطغى طغيانا و طغوى. و قيل: «بِطَغْواها» اى بعذابها و هو اسم لذلك العذاب كقوله: فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ، و قيل: «بِطَغْواها» اى باجمعها.
إِذِ انْبَعَثَ أَشْقاها اى نهض و قام اشقاها لعقر النّاقة و الانبعاث الاسراع في الطّاعة للباعث، اى كذّبوا بالعذاب وكذّبوا صالحا لمّا انْبَعَثَ أَشْقاها و هو قدار بن سالف وكان رجلا اشقر ازرق قصيرا. و قيل: كانا رجلين قدار بن سالف و مصدع بن دهر.
«فَقالَ لَهُمْ» اى للقوم كلّهم «رَسُولُ اللَّهِ» يعنى: صالحا (ع) ناقَةَ اللَّهِ وَ سُقْياها اى ذروا «ناقَةَ اللَّهِ» و ذروا «سُقْياها» اى احذروا «ناقَةَ اللَّهِ» و شربها في يومها.
فَكَذَّبُوهُ يعنى: صالحا فيما اخبرهم بحلول العذاب «فَعَقَرُوها» يعنى: النّاقة اسند الفعل اليهم جميعا لانّهم رضوا به فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ قال عطا و مقاتل: اى: دمّر «عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ» فاهلكهم و اطبق عليهم العذاب. و الدّمدمة اهلاك باستيصال تقول العرب: دممت على فلان ثمّ تقول من المبالغة: دممت بالتّشديد، ثمّ تقول من تشديد

المبالغة دمدمت «بِذَنْبِهِمْ» یعنی: بتکذیب الرّسول و عقر النّاقة «فَسَوَّاها» ای «سوّی» الدّمدمة. «عَلَیْهِمْ» یعنی: عمّهم بها فلم یفلت منهم احد. و قیل: «سوّی» ثمود بالهلاك، ای انزل بکبیرها و صغیرها «فسوّی» بینهم، و ذلك لانّهم کلّهم رضوا بعقر النّاقة فعمّهم اللّه بالعقوبة. یقال: لم ینبعث قدار حتّی دامرهم کلّهم «فسوّی» العذاب بینهم. و قیل: «سوّی» الارض بهم فجعلهم غثاء و هشیما.

وَ لا یَخافُ عُقْباها قرأ ابن عامر و عاصم و حمزة و الکسائی: فلا یخاف بالفاء ای «لا یَخافُ» اللّه عاقبة ما صنع بهم و لا یبالی و الفعل للّه سبحانه. و قرأ الباقون: بالواو و الفعل للاشقی و في الکلام تقدیم و تأخیر ای انْبَعَثَ أَشْقاها وَ لا یَخافُ عُقْباها و قیل: «لا یَخافُ» صالح «عقبی» ما صنع اللّه بهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ «بسم اللّه» کلمة سماعها یوجب روحا لمن کان یشاهد الایقان، و ذکرها یوجب لوحا لمن کان یوصف البیان، فالرّوح من جود الاحسان، و اللّوح من شهود السّلطان، وکلّ مصیب و له من الحقّ سبحانه نصیب.

بنام اوکه مصنوعات از قدرت او نشان، مخلوقات از حکمت او بیان، موجودات بر وجود او برهان نه متعاور زیادت، نه متداول نقصان. انس با او زندگانی دوستان، و مهر او شادی جاودان. شیرین سخن است و زیبا صنع و راست پیمان. خداوندی که در هر جای صنعی حبّی دارد، و در هر امری لطفی خفی دارد، عقل و فهم آدمی عاجز از دریافت آثار قدرت او، دست فکرت آدمی هرگز نرسد بدامن حکمت او! یکی اندیشه کن درین آب و گل که چه نقش آمد از قلم تقدیر و تصویر او؟ باز در نطفه مهین نظاره کن که جنین هیکل جسمانی و شخص انسانی و صورت رحمانی از آن نطفه چون ظاهرگشت بقدرت او؟! اینست که ربّ العالمین گفت در قرآن مجید کلام قدیم او: وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها. بیچاره آدمی که عزّ و شرف خود نمی‌شناسد و ازین قالب خاکی جز باسمی و جسمی و رسمی راه نمیبرد و نمیداندکه: «کَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» چه سرّ دارد؟ «خَلَقَکُمْ أَطْواراً» چه حکمت دارد؟

فِي أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ چه بیانست؟ و صَوَّرَکُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَکُمْ چه عیانست؟! ای جوانمرد از نهاد انسانی و شخص آدمی نخست در صورت او اندیشه کن که ربّ العالمین از قطره آب ریخته چه صنع نموده!، نقشهای گوناگون حاصل شده بکن فیکون اعضاء متشاکل، اضداد متماثل، هر یکی بمقدار خویش ساخته هر عضوی بنوعی از جمال آراسته، نه بر حدّ او فزون، نه از قدر اوکاسته. هر یکی را صفتی داده و در هر یکی قوّتی نهاده. حواسّ در دماغ، بها در پیشانی، جمال در بینی، سحر در چشم، ملاحت در لب، صباحت در خدّ، کمال حسن در موی نه پیدا که صنایع در طبایع نیکوتر یا تدبیر در تصویر شیرین‌تر! چندین غرائب و عجائب آفریده از قطره آب، عاقل در نظاره صنع است و غافل در خواب. چون بدیده ظاهر بنشان شواهد قدرت نظرکردی، بدیده باطن در لطائف حکمت نیز نظرکن تا دلایل محبّت و آثار عنایت بینی! آدمیّت عالم صورت است و دل عالم صفت، آدمیّت صدف دل است و دل صدف نقطه سرّ. چنان که اجرام و اجسام عالم در صورت آدمیّت متحیّر شده، آدمیّت در صورت دل متحیّر شده و دل در نقطه سرّ متحیّر شده و سرّ بر طرف حدّ فنا و بقا مانده، گهی در فنای فناست گهی در قبای بقا. چون در فنا بود عین سوز و نیاز شود، چون در بقا بود همه راز و ناز شود. چون در فنا بود گوید: از من زارترکیست؟ چون در بقا بود گوید: از من بزرگوارترکیست؟!

گاهی که بطینت خود افتد نظرم — گویم که: من از هر چه بعالم بترم!
چون از صفت خویشتن اندر گذرم — از عرش همی بخویشتن در نگرم!!

۹۲- سورة اللیل- مکیة

النوبة الاولی

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى (۱) بشب که در سر جهانیان درآید.

وَ النَّهارِ إِذا تَجَلَّى (۲) و بروزکه روشن گردد و پیدا.

وَ ما خَلَقَ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى (۳) بآفرینش نر و ماده.

إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى (۴) که کردار شما بس پراکنده است و دورادور از یکدیگر.

فَأَمَّا مَنْ أَعْطى امّا آن کس که از تن و مال خویش حقّ بداد وَ اتَّقى (۵) و بپرهیزید.

وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنى (۶) و وعده نیکو استوار داشت.

فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرى (۷) آری او را ساخته کنیم و آسان.

وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنى (۸) و امّا آن که دست فروگرفت و خود را بی‌نیاز دید.

وَكَذَّبَ بِالْحُسْنى (۹) و وعده را دروغ شمرد.

فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرى (۱۰) آری ساخته کنیم و آسان کار راه دوزخ او را.

وَ ما يُغْنِي عَنْهُ مالُهُ و چه سود دارد و چه بکار آید او را مال او؟ إِذا تَرَدَّى (۱۱) آن گاه که بسر در دوزخ افتد!

إِنَّ عَلَيْنا لَلْهُدى (۱۲) بر ماست آگاه کردن.

وَ إِنَّ لَنا لَلْآخِرَةَ وَ الْأُولى (۱۳) و ما راست آن گیتی و این گیتی.

فَأَنْذَرْتُكُمْ آگاه کردیم شما را ناراً تَلَظَّى (۱۴) از آتشی زبانه زنان.

لا يَصْلاها نسوزد بآن إِلَّا الْأَشْقَى (۱۵).

الَّذي كَذَّبَ وَ تَوَلَّى (۱۶) مگر آن بدبخت که دروغ‌زن گرفت و برگشت.

وَ سَيُجَنَّبُهَا و از آتش دورکرده آمد الْأَتْقَى (۱۷) آن پرهیزگار.

الَّذي يُؤْتي مالَهُ آن که مال خویش می‌دهد يَتَزَكَّى (۱۸) بآن پاکی و هنری و نیکو نامی میجوید

وَ ما لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ و نیست هیچکس را بنزدیك او دستی تُجْزى (۱۹) که آن را پاداش میبایدکرد.

إِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلى (۲۰) مگر جستن خشنودی خدای خویش را آن برتر بزرگوارتر.

وَ لَسَوْفَ يَرْضى (۲۱) و آری خشنود گردد.

النوبة الثانية

این سوره بیست و یك آیتست، هفتاد و یك کلمه، سیصد و ده حرف، و درین سوره هیچ ناسخ و منسوخ نیست و از مکیّات شمرند باجماع مفسّران. و في الخبر عن ابی بن کعب قال: قال رسول اللّه (ص): «من قرأ سورة و اللیل اذا یغشی اعطاه اللّه حتّی یرضی و عافاه اللّه من العسر و یسّر له الیسر.

وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى ای «یغشی» «النّهار» فیذهب بضوئه. قال الحسن: «یغشی» الافق بظلامه.

وَ النَّهارِ إِذا تَجَلَّى ای: ظهر و بان. و قیل: یجلّی «اللّیل» فیذهب ظلمته.

وَ ما خَلَقَ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى «ما» فیها ثلاثة اوجه حسان، سه وجه نیکو دارد معنی ما درین موضع: یکی آنست که: «ما» ی مصدریة گویند، فیکون «ما» و ما بعده في تقدیر المصدر ای و خلقه الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى بآفرینش نر و ماده. وجه دوم «ما» بمعنی من است، ای و من خَلَقَ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى باوکه نر و ماده آفرید وجه سوم «ما» کنایت است از مخلوق بر قراءت کسایی بروایت ابو حاتم: وَ ما خَلَقَ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى بکسر را، و معنی آنست که: بهر چه آفرید نر و ماده آن. و قیل: یرید بهما آدم و حوّا و قیل: هو عامّ في بنی آدم و قیل: عامّ في کلّ ذی زوج.

و في قراءة ابن مسعود و ابى الدّرداء و الذكر و الانثى. قوله: إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى هذا جواب القسم، اى انّ عملكم وكسبكم لمختلف و متباعد جدّا فساع للدّنيا الفانية و المعصية و العقاب و ساع للدّار الباقية و الطّاعة و الثّواب يدلّ عليه

قول النّبي (ص): «النّاس غاديان فمبتاع نفسه فمعتقها و بايع نفسه فموبقها»

در سبب نزول این آیه گفته‌اند: مردی نخلستانی داشت در جنب سرای درویشی صاحب عیال، و از آن درختان يك خرما بن سر فرا هوای سرای آن درویش داشت، و خرما از آن فرو میریخت بوقت چیدن و اگر یکی از طفلکان آن درویش از آن خرمای فرو ریخته یکی برداشتی، این مرد بقهر از وی بازستدی، تا آن حدّ که اگر در دهن نهادی از دهن وی بیرون کردی. آن درویش صاحب عیال این حال و قصّه با رسول خدا گفت. رسول (ص) آن مرد را بخواند و گفت: اوفتدت که آن خرما بن که سر فرا خانه آن درویش دارد بمن دهی تا ترا در بهشت عوضی دهم به از آن؟ مرد اجابت نکرد وگفت: آن يك خرما بن سخت بارور است و نیکو و دوست میدارم.

آن مرد برفت و دیگری که آن ساعت حاضر بود و از رسول خدا (ص) می‌شنید، گفت: یا رسول اللّه اگر من آن خرما بن بعوضی از وی بستانم و بتو دهم آن ضمان در بهشت از بهر من میکنی؟ گفت: آری ضمان میکنم. آن مرد برفت و آن يك خرما بن از وی بخرید بچهل خرما بن که بوی داد. آن گه بیامد و گفت: یا رسول اللّه ان النّخلة قد صارت في ملكى و هي لك. رسول خدا (ص) آن مرد درویش صاحب عیال را بخواند و گفت: «النّخلة لك و لعيالك»

رو که آن خرما بن تراست و عیال ترا وکس را با تو در آن مزاحمت نیست. ربّ العالمین در شأن ایشان آیت فرستاد از ابتداء سوره تا اینجا که گفت: إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى میگوید: اعمال شما وکوشش شما درکسب وکار بر تفاوت است یکی بمعصیت میکوشد تا بعذاب و بعقوبت رسد، یکی بطاعت میکوشد تا بصواب وکرامت رسد.

ابن عباس و ابن مسعود گفتند: این سوره در شأن ابو بکر صدّیق فرو آمد و امیّة بن خلف و آنچه گفت: إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى «سعی» ابو بکر است در ایمان و طاعت اللّه و «سعی» امیة خلف درکفر و معصیت و بینهما بون بعید. و تفسیر این «سعی» آنست که بلال بن رباح الحبشی غلام عبد اللّه جدعان بود و بلال مسلمان بود پاك دین و هنری. هر روز رفتی به بتخانه و پلیدی بر بتان افکندی. و در بتخانه زنی بود مجاورکه بتان را حراست میکرد و نگه میداشت. آن زن برفت وکافران را از فصل بلال خبر داد. ایشان شکایت کردند بعبد اللّه بن جدعان که: غلام تو با خدایان ما این معامله می‌کند! عبد اللّه جدعان بلال را با صد شتر بایشان بخشیدکه این شتران را از بهر خدایان قربان کنید و با بلال آن کنیدکه خود خواهید. امیّة خلف بلال را در بطحای مکه بوقت هاجره بر آن زمین گرم خوابانید و سنگی عظیم بر سینه وی فروگذاشت و بیم همی‌دادکه: لا تزالها كذا حتّى تموت او تكفر بمحمد و تعبد اللّات و العزّى. گفتا: بر دوام ترا این عذاب خواهد بود تا آنکه از دین محمد برگردی و عبادت لات و عزّی را گردن نهی و بلال در میان آن بلا و عذاب همی‌گفت: احد احد! معبود را یکی دانم، یگانه در الهیّت، یگانه در صمدیّت! رسول خدا (ص) بوی برگذشت و او را در آن عذاب دید، گفت: یا «بلال ينجيك احد احد».

همان یگانه یکتا ترا رهاند ازین عذاب و بلا.

رسول خدا (ص) ابو بکر را گفت: «انّ بلالا يعذب في اللّه»

بلال را در دین اللّه بعذاب دارند و میرنجانند. خلافست میان علما که ابو بکر او را بچه خرید. قومی گفتند: بیك رطل زر ازیشان باز خرید. قومی گفتند: بیکتا برد و ده اوقیه زر. قومی گفتند: ابو بکر چون از رسول خدا (ص) شنیدکه بلال را بعذاب دارند، برخاست پیش امیّه خلف شد. گفت: یا امیّة الا تتّقى اللّه في هذا المسكين

حتّى متى؟. تا كى اين بيچاره را چنين بعذاب دارى خود از اللَّه بنترسى بآنچه با وى؟ اميّه گفت: تو او را بتباه بردى، اكنون هم تو او را باز رهان. ابو بكرگفت: مرا غلامى است سياه از او جلدتر و درکار قويتر و بر دين شما است، نام وى نسطاس. من آن غلام بتو بحشم و تو بلال را بمن بخش. هم چنان كردند و ابو بكر بلال را از ايشان بستد و از آن عذاب برهانيد و او را آزادكرد تا مصطفى (ص) در حقّ وى گفت: «يرحم اللَّه ابا بكر زوّجنى ابنته و حملنى الى دار الهجرة و اعتق بلالا من ماله».

وكان عمر بن الخطاب يقول: بلال سيّدنا و مولى سيّدنا قوله: فَأَمَّا مَنْ أَعْطى يعنى: ابا بكر اعطى الحقّ من ماله «وَ اتَّقى» اللَّه في سرّه.

وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنى اى بموعود ربّه الّذى وعده ان يثيبه. و قيل: صَدَّقَ بِالْحُسْنى اى بلا اله الّا اللَّه. قال مجاهد وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنى اى بالخلف يعنى: ايقن انّ اللَّه سيخلفه. يدلّ عليه ما

روى ابو الدّرداء قال. قال رسول اللَّه (ص): «ما من يوم غربت شمسه الّا و بجنبيها ملكان يناديان يسمعه خلق اللَّه كلّهم الّا الثّقلين اللّهم اعط منفقا خلفا و اعط ممسكا تلفا

و انزل اللَّه في ذلك القرآن فَأَمَّا مَنْ أَعْطى وَ اتَّقى الى قوله «لِلْعُسْرى» و قيل: «الحسنى» الجنّة، دليله قوله: «لِلَّذينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى» يعنى: الجنّة و قيل: «الحسنى» هى النّعمة العظمى الّتى يحسن موقعها عند صاحبها.

فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرى اى للخلّة «اليسرى» في الدّنيا و بقى العمل بما يرضاه اللَّه عزّ و جلّ. و قيل: «اليسرى» العمل السّهل الّذى لا يقدر عليه الّا المؤمنون و لا يتسهّل الّا عليهم. و قيل: «سنيسّره» للعود الى مثل ما فعله من العمل الصّالح و قيل: معناه فسندخله الجنّة و نوفّقه لما يوصله اليها.

وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ اى منع الواجب و لم يعط الزّكاة من ماله «و استغنى» في نفسه و اعتقاده عن ثواب ربّه فلم يرغب فيه.

وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنى اى بلا اله الّا اللَّه و بالجنّة و بالخلف فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرى اى للخلّة المؤدّية الى النّار و لفظ التّيسير للازدواج. و في الخبر الصّحيح عن رسول اللَّه (ص): «ما منكم من احد الّا و قدكتب مقعده من النّار و مقعده من الجنّة».

قالوا: يا رسول اللَّه! أ فلا نتّكل على كتابنا و ندع العمل؟ قال: «اعملوا فكلّ ميسّر لما خلق له امّا من كان من اهل السّعادة، فسييسّر لعمل السّعادة و امّا من كان من اهل الشّقاوة فسييسّر لعمل الشّقوة». ثمّ قرأ: فَأَمَّا مَنْ أَعْطى وَ اتَّقى وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنى الى قوله: «لِلْعُسْرى» و عن عمران بن حصين قال: قام شابّان الى رسول اللَّه (ص) فقالا: يا رسول اللَّه أ رأيت ما يعمل النّاس فيه أ في امر قد جرت به المقادير و جنّت به الاقلام ام في امر نستأنفه؟ قال: «بلى في امر قد جرت به المقادير و جفّت به الاقلام». قالا: ففيم العمل يا رسول اللَّه؟ قال: اعملوا فكلّ ميسّر لما خلق له. قالا: الآن نجدّ و نعمل.

اين خبر دليل است كه اعمال و احوال بندگان را جمله بنا بر تقدير است. پيش از آفرينش ايشان اللَّه بر ايشان نبشته و حكم كرده و قضا رانده و جز آن كه نبشته و حكم كرده بر سر ايشان نرود و تغيير و تبديل در آن نشود چنانك گفت جلّ جلاله: «ما يبدّل القول لدىّ».

اگركسى گويد: چون حوالت همه بر تقدير است، ثواب و عقاب چراست و مستند آن چيست؟ جواب آنست كه: ثواب و عقاب از احكام تكليف است نه از احكام تقدير و بناء آن بر امر و نهى است نه بر توفيق و خذلان. زيرا كه تقدير اصل است و عمل فرع، و ثواب و عقاب از احكام فروع است نه از احكام اصول همچنانك علم باوقات نماز و شرائط و اركان آن اصل است و عمل نماز بر آن فرع است و ثواب و عقاب بر فرع است نه اصل. خبر صحيح است از مصطفى (ص): «انّ احدكم ليعمل بعمل اهل الجنّة حتّى ما يكون بينه و بينها الّا ذراع فيسبق عليه الكتاب.

فيعمل بعمل اهل النّار فيكون من اهلها الحديث الى آخره».
«فيسبق عليه الكتاب»: اشارتست كه: تقدير اصل است، «فيعمل بعمل اهل النّار» اشارتست كه عمل فرع است، «فيكون من اهلها» اشارتست كه بظاهر عمل است معلوم گشت كه مستند عمل تقدير است و مستند ثواب و عقاب و اللَّه اعلم. قوله: وَ ما يُغْنِي عَنْهُ مالُهُ إِذا تَرَدَّى اى لا ينفعه ماله الّذى حبسه عن حقوق اللَّه اذا مات و لا يدفع شيئا من عذاب اللَّه كقوله: «يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ» الآية فعلى هذا القول «تردّى» تفعّل من الرّدى و هو الهلاك. و قيل: إِذا تَرَدَّى اى سقط في النّار.
إِنَّ عَلَيْنا لَلْهُدى يعنى: الانذار و الارسال و الاعلام اى «علينا» البيان.
قال الزجاج: «علينا» ان نبيّن طريق «الهدى» من طريق الضّلال بما تنصب عليه من الآيات فاقتصر من ذلك على «الهدى» كما قال: «سَرابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ» و لم يذكر البرد لانّه يدلّ عليه. و قيل: إِنَّ عَلَيْنا لَلْهُدى اى ثواب «الهدى» كما «إِنَّ عَلَيْنا» عقاب الضّلالة. و قال الفراء: معناه: من سلك «الهدى» فعلى اللَّه سبيله كقوله تعالى: وَ عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ اى من اراد اللَّه فهو على السّبيل القاصد.
وَ إِنَّ لَنا لَلْآخِرَةَ وَ الْأُولى فمن طلبهما من غير مالكهما فقد اخطأ الطّريق.
و قيل: إِنَّ لَنا لَلْآخِرَةَ وَ الْأُولى فنعزّ المؤمن في الآخرة بالثّواب كما اعززناه في الدّنيا بالايمان و نهين الكافر بالعذاب في الآخرة كما اذللناه في الدّنيا بالضّلال.
فَأَنْذَرْتُكُمْ يا اهل مكه ناراً تَلَظَّى اى تتلظّى يعنى: تتوقّد و تتوهّج و تلتهب.
لا يَصْلاها لا يدخلها و لا يسير صلى لها اى حطبا و لا يلازمها إِلَّا الْأَشْقَى يعنى: الشّقىّ. و العرب تسمّى الفاعل افعل في كثير من كلامها، منه قوله: «وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ» و قوله: «وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ».
الَّذي كَذَّبَ رسل اللَّه «وَ تَوَلَّى» اعرض عن الايمان استدلّ المرجئة بهذه الآية على ما يزعمون انّه لا يدخل النّار الّا كافر مكذّب معرض عن الايمان. و ليس فيه دليل لانّ هذه نار خصّ الكافرون بها و للنّار دركات. هذا معنى كلام الزّجاج و تنكير النّار في الآية دليل على صحّة هذا التأويل: وَ سَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى يعنى: التّقى كالأشقى بمعنى الشّقى:

تمنّى رجال ان اموت و ان امت فتلك سبيل لست فيها باوحد

اى بواحد.
الَّذي يُؤْتِي مالَهُ الفقراء و في سبيل اللَّه و من امر صرفه اليه نزلت في ابو بكر الصديق اسلم و له اربعون الفا فانفقها كلّها. يَتَزَكَّى اى يطلب ان يكون عند اللَّه زاكيا لا رياء و سمعة. قال ابن الزبير: كان ابو بكر يبتاع الضعفة فيعتقهم، فقال له ابوه: اى بنىّ لوكنت تبتاع من يمنع ظهرك. قال منع ظهرى اريد. فنزل فيه.
وَ سَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى الَّذي يُؤْتِي مالَهُ يَتَزَكَّى و روى انّ ابا بكر الصديق اعتق ممّن كان يعذب في اللَّه بمكة سبعة انفس رجلين و خمس نسوة فالرّجلان بلال بن رباح و عامر بن فهيرة الّذى آمنه رسول اللَّه (ص) على نفسه في الغار و خرج مع النّبي (ص) الى المدينة فقتل شهيدا يوم القيامة بئر معونة. و امّا النّسوة الخمس فالنّهديّة و ابنتها و امّ عميس و جارية بنى عمرو بن المؤمّل و زنيرة. يقال: انّ زنيرة كانت امرأة ضعيفة البصر، فلمّا اسلمت كان شيبة بن ربيعة و عتبة بن ربيعة و اميّة بن خلف في اشباههم من اشراف مشركى قريش يستهزءون بها فيقعدونها فيضحكون بها و يقولون: و اللَّه لوكان ما جاء به محمد خيرا ما سبقتنا اليه زنيرة! فانزل اللَّه تعالى في ذلك: وَ قالَ الَّذينَ كَفَرُوا لِلَّذينَ آمَنُوا لَوْ كانَ خَيْراً ما سَبَقُونا إِلَيْهِ فذهب بصر زنيره وكان عظماء قريش يقولون: اذهب اللّات و العزّى بصرك حين خالفت دينهما. فتقول زنيرة: لا و اللَّه ما اضرّتانى و لا اصابتانى فردّ اللَّه تبارك و تعالى بصرها بعد ذلك.
وَ ما لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزى قال المفسّرون لمّا اشترى ابو بكر بلالا فاعتقه، قال المشركون: ما فعل ذلك ابو

بكر الّا ليدكانت عنده لبلال، فنفى اللّه ذلك عنه فقال.
وَ ما لِأَحَد ای لبلال و غیره عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزی.
إِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلی لكن فعل ما فعل «ابتغاء وجه» اللّه و طلبا لرضاه.
وَ لَسَوْفَ يَرْضی ای «يرضی» اللّه عنه «و يرضی» بما يعطيه اللّه عزّ و جلّ في الآخرة من الجنّة و الكرامة جزا على ما فعل لم ينزل هذا الوعد الّا لرسول اللّه (ص) في قوله: «وَ لَسَوْفَ» يعطيك ربّك فترضى و لابی بكر هاهنا

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم من لم تتعطّر القلوب الّا بنسيم اقباله، و لم تتفطّر الدّموع الّا للوعة فراقه او روح وصاله، فدموعهم على الحالتين منسكبة و قلوبهم في عموم احوالهم ملتهبة، و عقولهم في غالب اوقاتهم منتهبة.

تا عزّت «بسم اللّه» جمال و جلال خويش درين سراى حكم آشكارا كرد، جهانيان دل از خواجگى خويش برگرفتند، تا رأيت دولت اين نام از غيب ظاهرگشت، از عرش مجيد تا بفرش مهيد همه موجودات كمر استقبال بر ميان بستند تا در بطحاء مكه اين نواخت بآن مهتر عالم رسيد. كه اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ كس را درين عالم پروای خويش نماند.

آن عزيزى گفته در مناجات: اى پذيرنده عذر هر پشيمانى، اى سازنده كار هر بى درمانى، كدام دلست كه در آتش شوق تو نيست؟ كدام ديده است كه در انتظار ديدار تو نيست؟ كدام جانست كه در مخلب باز عزّت تو نيست؟ كدام سر است كه سرمست شراب محبّت تو نيست؟

در زاويه درويشان همه سوز طلب تو، در كوى خراباتيان همه درد نايافت تو، در كليساى ترسايان همه نشاط جست و جوى تو، در آتش گاه گبران همه درد واماندگى از تو:

دلداده بسى بينم و دلدار يكى جوينده يار بى‌عدد، يار يكى!

وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى اللّه تعالى شب را شرفى و مرتبتى دادكه در قرآن مجيد آن را محلّ قسم خود گردانيدگفت: وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى و اين شرف از آن يافت كه چون شب درآيد دوستان خداى و خاصگيان درگاه پادشاه در مناجات شوند: تنها شان در نماز، دلهاشان در نياز، جانهاشان در راز، همه شب شراب صفا مى‌نوشند و خلعت رضا ميپوشند و عتاب محبوب مى‌نوشند. چون وقت سحر باشد فرمان، رسد، تا اين درهاى قبّه پيروزه بازگشايند و دامنهاى سرادقات عرش مجيد براندازند و مقرّبان حضرت بامر حقّ جلّ جلاله خاموش شوند. آن گه جبّار كائنات در علوّ وكبرياء خود خطاب كند: الا تدخلا كلّ حبيب بحبيبه فاين احبّاى»؟ هر دوستى با دوست خود در خلوت و شادى آمدند، دوستان من كجااند؟

«اللّيل» داج و العصات نيام و العابدون لذى الجلال قيام!

وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى يك سرّ از اسرار اين سوره آنست كه حقّ جلّ جلاله اندرين سورة حالت دو كس بيان كرد و سيرت ايشان بنشان عيان كرد: يكى ابو بكر صديق، اوكه «اتقى» وصف و نعت او ديگر بو جهل پر جهل، اوكه «اشقى» حالت و صفت او. سر همه معاندان در شقاوت بو جهل و صفت او درکتاب خدا «اشقى». سالار و مهتر همه مؤمنان ابو بكر است و نعت او درکتاب آسمان «اتقى». ابو بكر آراسته ايمان و اسلام و نام او در جريده اتقيا. بو جهل آلوده كفر و شرك و نام او در جريده اشقيا. از روى اشارت ميگويد چنانك از اهل كفر و و زمره شقاوت كس را آن قسوت و جفا نيست كه بو جهل را. نيز از اهل ايمان و ارباب معرفت كس را آن صدق و وفا نيست كه ابو بكر را و در فاتحه سوره كه ربّ العالمين گفت: وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى وَ النَّهارِ إِذا تَجَلَّى گويى از روى معنى شب و روز را در قسم از بهر آن يادكرد در افتتاح سوره كه صورت حال هر دوكس را در اثناء سورة

یادکرد. معنی چنانست که اندر شب فترت ضلالت کس را آن گمراهی نبود که بو جهل شقی را بود و اندر روز دعوت رسالت کس را آن ثبات قدم نبود که ابو بکر نفي را بود. اضداد در برابر یکدیگرکمال وصف بنمایند.
عناد بو جهل و اعتقاد ابو بکر هر دو را در یك سوره بیان کرد تا حقیقت شود اهل سنّت را بیان نصّ و منّت حقّ عزّ و جلّ در حال بو بکر صدّیق و این انوار و آثارکه از وی پیدا شد، ثمره صحبت و ادب مراقبت بود وکمال یقین اوکه در اوامر حقّ کس را آن رتبت امتثال نبود که بو بکر را بود، هم در مجاهده و هم در مشاهده و چندان نور سرور در باطن وی استیلا یافت که هر چه داشت در برابر امر حق نثارکرد و اغیار را بر آن ایثارکرد لباس خویش در باخت مجرّد شد. حطام دنیا جمله برانداخت مفرد شد. سر را عمامه نگذاشت، تن را جامه نگذاشت، قدم را نعلین نگذاشت، گفت: محبّت رسول (ص) سرما را تاج بست، سینه ما را لباس تقوی بست و «لِباسُ التَّقْوی ذلِكَ خَيْرٌ» لا جرم از حضرت عزّت امر آمد بمقرّبان آسمان و زمره عالم ملکوت که نظاره کنید مر حالت ابو بکر را! و ابو بکر بمجلس سیّد (ص) رسیده و هم بر آن حالت قرارگرفته و سیّد ولد آدم نظر رأفت بر اخلاق اوگذاشته. آن ساعت جبرئیل امین فرو آمد از حضرت عزّت وگفت: یا سیّد ملك جلّ جلاله میگوید: سلام ما به ابو بکر برسان و با او بگوکه: «انا عنك راض فهل انت عنّی راض»؟ بعد از انبیا و رسل در طبقات اولیا هرگز هیچکس را از حضرت عزّت ذو الجلال چنین تشریف و نواخت نیامدکه ابو بکر را آمد.
و باش تا فردای قیامت که گویند: ای مقرّبان درگاه و ای چاوشان بارگاه عزّت! دست ابو بکرگیرید و او را در سراپرده زنبوری و قدس الهی آرید تا لطف جمال ما دیده اشتیاق صدق او را این توتیا درکشدکه: یتجلی الرّحمن للنّاس عامّة و لابی بکر خاصّة.

۹۳- سورة الضحی- مکیة

النوبة الاولی

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

وَ الضُّحی (۱) بروز روشن و چاشتگاه.

وَ اللَّيْلِ إِذا سَجی (۲) و بشب که آرام گیرد.

ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ خداوند تو ترا بدرود نکرد و فرو نگذاشت وَ ما قَلی (۳) و زشت نگرفت.

وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولی (۴) و سرای آن جهانی ترا به ازین جهانی.

وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضی (۵) و می‌بخشد ترا خداوند تو تا خشنود شوی.

أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً نه ترا بی‌پدر یافت فَآوی (۶) و ترا پناه ساخت.

وَ وَجَدَكَ ضَالًّا و نه ترا نهانی یافت فَهَدی (۷) راه نمود.

وَ وَجَدَكَ عائِلًا و ترا درویش یافت فَأَغْنی (۸) و بی‌نیاز.

فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلا تَقْهَرْ (۹) یتیم را فرو مشکن و.

وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ (۱۰) و خواهنده را و پرسنده را بانگ بر مزن.

وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ (۱۱) به قرآن سخن گوی و رسان و خوان مهتر نیکویی که اللَّه با توکرد.

النوبة الثانية

این سوره یازده آیتست، چهل کلمه، صد و نود و دو حرف، جمله به مکه فرو آمد و سوم سوره است که از آسمان فرو آمد. اوّل سوره اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ فرو آمد، پس سوره «ن وَ الْقَلَمِ»، پس سوره و الضحی. و درین سورة هیچ ناسخ و منسوخ نیست.

و در فضلیت سوره ابی بن کعب روایت کند، از مصطفی (ص)، که گفت: «هرکه سوره «و الضّحی» برخواند، حقّ جلّ جلاله او را در جمله آن قوم آردکه اللَّه پسندد و رضا دهدکه پیغامبر (ص) از بهر ایشان شفاعت کند و آن گه بعدد هر یتیمی و هر سائلی که در عالم است ده نیکی در دیوان وی بنویسند». و در سبب نزول این سورة علماء تفسیر مختلف‌اند. قومی گفتند: روزگاری وحی از آسمان منقطع گشت. ابن عباس گفت: پانزده روز. مقاتل گفت: چهل روز. ابن جریج گفت: دوازده روز. کافران مکه چون دیدندکه وحی منقطع گشته و جبریل نمی‌آید، گفتند: انّ محمدا ودّعه ربّه و قلاه.

ربّ العالمین بخواب ایشان این سوره فرستاد. اکنون خلافست که انقطاع وحی را سبب چه بود قومی گفتند: جهودان از مصطفی (ص) سه مسأله پرسیدند قصّه ذو القرنین و اصحاب الکهف و مسأله روح. رسول خدا (ص) ایشان را جواب این دادکه: «ساخبرکم غدا»

و لم یقل ان شاء اللَّه گفت: آری خبرکنم شما را فردا و نگفت ان شاء اللَّه باین سبب چند روز وحی منقطع گشت وکافران آن سخن گفتند. پس ربّ العالمین مصطفی (ص) را فرمود که: «وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ». و شرح این در سوره الکهف مستوفی رفت. قومی گفتند: سبب احتباس وحی آن بود که سگ بچه‌ای در خانه رسول (ص) شد و در زیر سریرگریخت و آنجا بماند تا بمرد و رسول را (ص) از آن هیچ خبر نه. پس رسول (ص) خوله را گفت: «یا خولة ما حدث في بیتی لا یأتینی جبرئیل»

گویی در خانه ما چه حادث شده که جبرئیل نمی‌آید و از ما وامانده؟ خوله در جست و جوی ایستاد تا آن جرو مرده را از زیر سریر بیرون آورد و بیفگند. پس جبرئیل فرو آمد و رسول عتاب میکند او را در آن تأخیرکه رفت و جبریل میگوید: «یا خولة اما علمت انا لا ندخل بیتا فیه کلب او صورة. و در حدیث خوله است: فجاء نبی اللَّه

(ص) يرعد وكان ذلك علامة الوحى.
فقال: يا خولة دثّرينى. فانزل اللّه تعالى: الضُّحى. وروى انّ المسلمين قالوا: يا رسول اللّه اما ينزل عليك الوحى؟ فقال: «وكيف ينزل علىّ الوحى و انتم لا تتّقون براجمكم و لا تقلمون اظفاركم. فانزل اللّه جبرئيل بهذه السّورة.
فقال النّبي (ص): «يا جبرئيل ما جئت حتّى اشتقت اليك»! فقال جبرئيل (ع): انّى كنت اشدّ شوقا اليك و لكنّى عبد مأمور و ما نتنزّل الّا بامر ربّك.
و في الخبر عن جندب بن سفيان قال: اشتكى رسول اللّه (ص) فمكث ليلتين او ثلثا لا يقوم فجاءت امرأة فقالت: ما ارى شيطانك الّا قد تركك لم اره قربك منذ ليلتين او ثلاث؟!
يقال انّ المرأة الّتى قالت ذلك امّ جميل امرأة ابى لهب اخت ابى سفيان فانزل اللّه تعالى: «وَ الضُّحى» يعنى: النّهاركلّه من طلوع الشّمس الى الغروب وكلّ ساعة النّهار ما دامت الشّمس صاعدة ضحى و ضحوة. و العرب تستغنى بذكر بعض الشّيء عن كلّه. و فى القرآن كثير من ذكر ساعات النّهار بمعنى كلّه و ذكر ساعات اللّيل بمعنى كلّه. و قيل: اقسم اللّه تعالى بصلاة «الضّحى». و قيل: هى السّاعة الّتى كلّم اللّه فيها موسى (ع) و هى السّاعة الّتى القى السّحرة فيها سجّدا لقوله تعالى وَ أَنْ يُحْشَرَ النَّاسُ ضُحًى. و قال اهل المعانى: فيه و في امثاله اضمار و تقديره: و ربّ «الضّحى».
وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى اى سكن و استقرّ ظلامه و تناهى فلا يزداد بعد ذلك يقال بحر ساج اى ساكن. و قيل: سكن فيه الخلق. و قيل: عنى باللّيل ليلة المعراج. قوله: ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ هذا جواب القسم، اى «ما» تركك «ربّك» من انعامه و اكرامه و وحيه و الهامه و اشتقاقه من توديع المسافر. و قيل: هو من توديع الثّوب و هو صونه عن الابتذال وَ ما قَلى اى ما ابغضك منذ احبّك.
وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولى اى و الدّار «الآخرة» و ما اعدّ اللّه سبحانه فيها «خَيْرٌ لَكَ» من الدّار الدّنيا و ما فيها لانّها تدوم و تبقى و هذه تبيد و تفنى و فيه اضمار القسم و اللّام خبره مجازه و اللّه لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولى. و قيل: معناه: و لآخر عمرك «خير» من اوّله لمّا تنال فيه من النّصر و الفتح و الظّفر. و في الخبر عن علقمة عن عبد اللّه قال: قال رسول اللّه (ص): «انّا اهل بيت اختار اللّه لنا» الآخرة على الدّنيا».
وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى اى «يُعْطِيكَ» من النّصر و الفتح و التّمكين وكثرة المؤمنين في الدّنيا و من الثّواب و الكرامة في العقبى ما يرضيك، و قيل: «يعطيك» الف قصر من لؤلؤ ترابها المسك و فيها ما يليق بها من الازواج و غيرها.
و قال ابن عباس: هو الشّفاعة في مذنبى امّته و لمّا نزلت هذه الآية
قال النّبي (ص): «اذا لا ارضى و واحد من امّتى في النّار».
و عن عبد اللّه بن عمرو بن العاص: انّ النّبي (ص) تلا قول اللّه تعالى في ابراهيم (ع): «فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ».
و قال عيسى (ع): «إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ».
فرفع يديه ثمّ قال: «اللّهم امّتى امّتى» فبكى. فقال اللّه عزّ و جلّ: «يا جبرئيل اذهب الى محمد و ربّك اعلم فسئله ما يبكيك». فاتاه جبرئيل فسأله فاخبره رسول اللّه (ص) فقال اللّه عزّ و جل: «يا جبرئيل اذهب الى محمد فقل: انّا سنرضيك في امّتك و لا نسوؤك»
و قال حرب بن شريح: سمعت ابا جعفر محمد بن على (ع) يقول: «انّكم معشر اهل العراق تقولون ارجى آية في القران ارجى «يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» و انّا اهل البيت نقول: ارجى آية في كتاب اللّه: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى.
و عن جعفر بن محمد (ع) قال: دخل رسول اللّه (ص) على فاطمة عليها السّلام و عليها كساء من ثلّة الإبل و

هي تطحن بيدها و ترضع ولدها فدمعت عينا رسول اللّه (ص) لمّا ابصرها. فقال: «يا بنيّتاه تعجّلى مرارة الدّنيا بحلاوة الآخرة فقد انزل اللّه علىّ: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى.

قال موسى عليه السلام: «وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضى». و قال لمحمد (ص): وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها فكم بين من يتكلّف ليرضى ربّه و بين من يعطيه ربّه ليرضى. ثمّ اخبر اللّه عزّ و جلّ عن حاله الّتى كان عليها قبل الوحى و ذكّره نعمه فقال جلّ ذكره: أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوى روى عن ابن عباس قال: قال رسول اللّه (ص) «سألت ربّى مسألة وددت انّى لم اكن سألته قلت: يا ربّ انّك آتيت سليمان بن داود ملكا عظيما و آتيت فلانا كذا و آتيت فلانا كذا. قال: يا محمد ا لم اجدك يتيما فاويتك؟ قلت: بلى اى ربّ. قال: ا لم اجدك ضالا فهديتك ؟ قلت: بلى اى ربّ: قال: الم اجدك عائلا فاغنيتك؟ قلت: بلى اى ربّ»

و معنى الآية أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً صغيرا فقيرا حين مات ابواك و لم يخلفا لك مالا و لا مأوى فجعل لك مأوى و ضمّك الى عمّك ابى طالب حتّى احسن تربيتك وكفاك المؤنة. اليتيم عند العرب الّذى مات ابوه و العجمى ماتت امّه. فاذا ماتا عنه جميعا فهو لطيم هذا كلّه قبل الحلم. و في الخبر: لا يتمّ بعد حلم.

و سئل جعفر بن محمد الصّادق (ع) لم اوتم النّبي (ص) عن ابويه؟ قال: «لئلّا يكون عليه حقّ لمخلوق»

و قيل: لئلّا يسبق الى قلب بشر انّ الّذى نال من العزّ و الشّرف و القهر على اعدائه كان ذلك عن تظاهر او توارث احدا و تعاضد عشيرة او اكتساب نسب بقوّة الوالدين وكذا القول في حكمة ما كان من فقره و قلّة ذات يده اذ لو كان له مال لكان يسبق الى الاوهام انّ الّذى نال نال بالمال و الانفاق فايتمه و افقره كى يتمّ حجّته بانّ مثل هذا في ضعفه و قلّة ذات يده و انقطاعه من عشيرته يعلوكلّ هذا العلوّ و يقهركلّ هذا القهر على الاغنياء و الملوك و اهل القبائل لا يكون الّا الحقّ من جحده زلّ و من اعرض عنه ذلّ. و قيل: معنى «اليتيم هاهنا الشّريف الفريد الّذى هو مفقود المثل عديم النظيركالدّرة اليتيمة الّتى لا يوجد لها مثل و لا نظير فيكون المعنى: أَ لَمْ يَجِدْكَ في العزّ و الشّرف و النّباهة كالدّرة اليتيمة لا مثل لها: «فاويك في دار اعدائك فكنت بين القوم معصوما محروسا و آويك الى كرامته و اصطفاك لرسالته.

وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدى اى ضَالًّا عن معالم النّبوة و احكام الشّريعة غافلا عنها فهديك اليها كما قال تعالى: وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلِينَ ما كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتابُ وَ لَا الْإِيمانُ. و قيل: معناه: وَجَدَكَ بين قوم ضلال فهداهم بك و قيل: وَجَدَكَ ضَالًّا اى خفيّا على النّاس لا تعرف منزلتك عند اللّه فابرزك حتّى عرفت و فَهَدى قومك اليك من قول العرب: ضلّ الماء في اللّبن اذا خفى فيه و فَهَدى العروس اذا جلاها. و روى ابو الضّحى عن ابن عباس: انّ النّبي (ص) ضلّ في شعاب مكة في حال صباه وكان عبد المطّلب يطلبه و يقول: متعلّقا باستار الكعبة:

يا ربّ فاردد ولدى محمدا ردّ الىّ و اصطنع عندى يدا.

وجده ابو جهل فردّه الى عبد المطّلب فمنّ اللّه عليه حيث خلّصه على يدى عدوّه و في حديث كعب الاحبار في مولد رسول اللّه (ص) انّ حليمة لمّا قضت حقّ الرّضاع جاءت برسول اللّه (ص) لتردّه الى عبد المطّلب، قالت حليمة: فاقبلت اسير حتّى اتيت الباب الاعظم من ابواب مكة فسمعت مناديا ينادى هنيئا لك يا بطحاء مكة اليوم يردّ عليك النّور و الدّين و البهاء و الجمال. قالت. ثمّ وضعت رسول اللّه (ص) لاقضى حاجة و اصلح ثيابى فسمعت هدّة شديدة فالتفتّ فلم اره! فقلت: معاشر النّاس اين الصّبى؟ قالوا: اى الصّبى؟ قلت: محمد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب الّذى نضر اللّه به وجهى و اغنى عيلتى. قالوا: ما رأينا شيئا فلمّا ايئسونى وضعت يدى على امّ رأسى. قلت: وا محمداه وا ولداه. فابكيت جوارى الابكار لبكائى و ضجّ النّاس معى بالبكاء حرقة لى. فاذا انا بشيخ يتوكّأ على عصا قال: مالك ايّتها السّعدية؟ قلت: فقدت ابنى محمدا، قال: لا تبكى انا ادلّك على من يعلم علمه و ان شاء ان يردّه فعل. قلت: فدتك نفسى و من هو؟ قال: الصّنم الاعظم هبل. قالت فدخل و انا انظر فطاف بهبل و قبّل رأسه و ناداه يا سيّداه لم تزل منّتك على قريش قديمة و هذه السّعدية تزعم انّ ابنا لها قد ضلّ

فردّه ان شئت و اخرج هذه الوحشة عن بطحاء مكة فانّها تزعم ان ابنها محمدا قد ضلّ فانكبّ هبل على وجهه و تساقطت الاصنام. و قالت: اليك عنّا ايّها الشّيخ انّما هلاكنا على يدى محمد قالت: فاقبل الشّيخ اسمع لاسنانه اصطكاكا و لركبته ارتعادا و قد القى عكازته من يده و هو يقول: يا حليمة انّ لابنك ربّا لا يضيّعه فاطلبيه على مهل. قالت: فانتهى الخبر الى عبد المطّلب فسلّ سيفه لا يثبت له احد من شدّة غضبه و نادى باعلى صوته يال غالب يال غالب! وكانت دعويهم في الجاهلية فاجابته قريش باجمعها فركب و ركبت قريش معه فاخذا على مكة و انحدر عن اسفلها. فلمّا ان لم ير شيئا ترك النّاس و اقبل الى البيت الحرام فطاف سبعا ثمّ انشأ يقول:

يا ربّ ردّ راكبى محمدا ردّ الىّ و اتّخذ عندى يدا
يا ربّ ان محمدا لم يوجدا فجمع قومى كلّهم يبدّدا

فسمعنا مناديا ينادى من الهواء معاشر النّاس لا تضجّوا فانّ لمحمد ربّا لا يخذله و لا يضيّعه. قال عبد المطّلب يا ايّها الهاتف و من لنا به و اين هو؟ قال: هو بوادى تهامة عند شجرة اليمن فاقبل عبد المطّلب راكبا متسلّحا فلمّا صار في بعض الطّريق تلقّاه ورقة بن نوفل فصارا جميعا يسيران فبيناهم كذلك اذ النّبي (ص) قائم تحت شجرة يجذب الاغصان و يعبث بالورق.

قال له عبد المطّلب: من انت يا غلام قال: انا محمد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب.

قال: عبد المطّلب. فدتك نفسى فانا جدّك. ثمّ حمله على قربوس سرجه و ردّه الى مكة و اطمأنّت قريش بعد ذلك فذلك قوله: وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدى يعنى: ضالا في شعاب مكة فهداك الى جدّك عبد المطّلب. و قيل: وَ وَجَدَكَ ضَالًّا نفسك لا تدرى من انت فعرّفك نفسك و حالك و اعلم انّ الضّلال له وجوه في العربيّة غير الغىّ مشهورة منها قول موسى «فَعَلْتُها إِذاً وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ» اى من الجاهلين. و قال اخوة يوسف لابيهم: «إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِيمِ» اى فرط الحبّ ليوسف. و قال النّسوة لامرأة العزيز. «إِنَّا لَنَراها فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» اى غلب عليها حبّ يوسف. و قال عزّ و جلّ في شهادة النّساء على الاموال «أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما» يعنى: ان تنسى الشّهادة. و قال في قصّة اصحاب جنة مارب. «إِنَّا لَضَالُّونَ» اى مخطئون الطّريق ليس الضّلال في هذه الآيات من الغىّ في شيء و ما كان رسول اللّه (ص) «ضالّا» ضلال الغىّ قطّ و في حديث غير واحد من الصّحابة.

«كنت نبيّا و انّ آدم لمنجدل في طينته».

و في الحديث كان اوّل الانبياء في التّسمية و آخرهم في البعثة وكان قبل المبعث يخاوض المشركين و تزوّج فيهم خديجة لكنّه لم يعبد صنما و لا شيئا من الطّواغيت قطّ و لا اتى شيئا من الفواحش.

وَ وَجَدَكَ عائِلًا اى فقيرا فاغناك بمال خديجة تبدّله لك ثمّ بمال الغنائم حيث اجلها لك. تقول: عال يعيل اذا افتقروا عال يعيل اذا صار ذا عيال. و قال مقاتل: فرضاك بما اعطاك من الرّزق و اختاره الفراء و قال: لم يكن غنىّ عن كثرة المال و لكنّ اللّه رضاه بما آتاه و ذلك حقيقة الغنى.

و في الخبر عن ابى هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): «ليس الغنى عن كثرة العرض و لكنّ الغنى غنى النّفس.

و عن عبد اللّه ابن عمرو: انّ رسول اللّه (ص) قال: «قد افلح من اسلم و رزق كفافا و قنّعه اللّه بما آتاه.

و قيل: لمّا نزّل أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوى قال بارفع صوته: «بلى يا ربّ كنت «يتيما» فاويتنى، كنت «ضالّا» فهديتنى، كنت «عائلا» فاغنيتنى: ثمّ قال: «يمنّ علىّ ربى و هو اهل المنّ. ثمّ اوصاه باليتامى و الفقراء فقال: فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلا تَقْهَرْ لا تحقره و لا تظلمه فقدكنت «يتيما».

و قال الزجاج: لا تقهره على ماله و لا تغلبه على حقّه فتذهب به لضعفه. وكذا كانت العرب تفعل في امر اليتامى تأخذ اموالهم و تظلمهم حقوقهم.

روى ابو هريرة عن النّبيّ (ص) قال: «خير بيت في المسلمين بيت فيه يتيم يحسن اليه و شرّ بيت في المسلمين بيت فيه يتيم يساء اليه. ثمّ قال باصبعه انا وكافل «اليتيم» في الجنّة هكذا و هو يشير باصبعيه».

و عن انس بن مالك قال: قال رسول اللّه (ص): «اذا بكى «اليتيم» وقعت دموعه في كفّ الرّحمن فيقول اللّه من ابكى هذا «اليتيم» الّذى و اريت والده تحت الثّرى؟ من اسكته فله الجنّة».

و عن عمر بن الخطاب قال: قال رسول اللّه (ص): «انّ اليتيم» اذا بكى اهتزّ لبكائه عرش الرّحمن فيقول اللّه عزّ و جلّ لملائكته: «يا ملائكتى من ابكى هذا «اليتيم» الّذى غيّبت اباه في التّراب»؟ فيقول الملائكة ربّنا انت اعلم. فيقول اللّه يا ملائكتى انّى اشهدكم ان من اسكته و ارضاه ان ارضيه يوم القيامة».

قال: فكان عمر اذا رأى يتيما مسح رأسه و اعطاه شيئا.

و عن انس بن مالك قال: منّ ضمّ يتيما وكان في نفقته وكفاه مئونته كان له حجابا من النّار يوم القيامة و من مسح برأس يتيم كان له بكلّ شعرة حسنة.

و روى انّ ابراهيم الخليل (ع) قال: الهى ما جزاء من «اوى» يتيما؟ قال: «اظلّه في ظلّى و ادخله جنّتى».

قوله: وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ قال المفسّرون: يريد «السّائل» على الباب، اى لا تزجره اذا سألك فقدكنت فقيرا اذا ما ان تطعمه و امّا ان تردّه ردّا ليّنا جميلا. يقال: نهره و انتهره اذا استقبله بكلام يزجزه. و عن ابى هريرة قال: قال النّبي (ص) لا يمنعنّ احدكم السّائل ان يعطيه اذا سأل و ان رأى في يده قلبين من ذهب.

و عن ابراهيم بن ادهم قال: نعم القوم السّوّال يحملون زادنا الى الآخرة. و قال ابراهيم «السّائل»يريد الآخرة يجيء الى باب احدكم فيقول: هل توجّهون الى اهاليكم بشيء؟ و في بعض الاخبار اذا رددت «السّائل» ثلاثا فلم يرجع فلا عليك ان تزبره. و عن الحسن في قوله عزّ و جلّ: وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ قال: اما انّه ليس بالسّائل الّذى يأتيك لكن طالب العلم. قال يحيى بن آدم: اذا جاءك طالب العلم فلا تنتهره.

وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ اى بلّغ ما ارسلت به و حدّث بالنّبوّة و القرآن الّذى اتيك اللّه عزّ و جلّ و هي اجلّ النّعم و قيل: اعظم نعم اللّه عليه القرآن هذا كقوله: «فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ.»: و قال الكلبى: امره ان يقرأ القرآن. و قيل: هو من قوله: «فَاذْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ». و في الخبر عن النّعمان بن بشير قال: سمعت رسول اللّه (ص) يقول على المنبر «من لم يشكر القليل، لم يشكر الكثير و من لم يشكر النّاس لم يشكر اللّه و التّحدّث بنعمة اللّه شكر و تركه كفر و الجماعة رحمة و الفرقة عذاب».

و قال (ص): «من اعطى خيرا فلم ير عليه سمّى بفيض اللّه معاديا لنعمة اللّه».

و قيل: اذا عملت خيرا فحدّث به اخوانك و ثقاتك وكان عبد اللّه بن غالب اذا اصبح يقول: لقد رزقنى اللّه البارحة، خيرا قرأت كذا و صلّيت كذا و ذكرت اللّه كذا و فعلت كذا. فيقال له: يا بافراس انّ مثلك لا يقول مثل هذا. فقال: يقول اللّه عزّ و جلّ: وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ و تقولون انتم لا تحدّث «بِنِعْمَةِ رَبِّكَ» و صحّ

عن رسول اللّه (ص) انّه قال: «انا سيّد ولد آدم و لا فخر، و اوّل من تنشر الارض عن جمجمة رأسه و لا فخر، و اوّل من يأخذ بحلقة باب الجنّة فيقعقعها

و السّنّة في قراءة ابن كثير ان يكبّر من اوّل سورة «وَ الضُّحى» على رأس كلّ سورة حتّى يختم القرآن فيقول اللّه اكبر، وكان سبب التّكبير انّ الوحى لمّا احتبس قال المشركون: هجره شيطانه و ودّعه فاغتمّ النّبي (ص) لذلك. فلمّا نزل «وَ الضُّحى» كبّر رسول اللّه (ص) فرحا بنزول الوحى و اتّخذوه سنّة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام اوكه زينت زبانها و يادگار جانها نام او، بنام اوكه آسايش دلها و آرايش كارها بنام او، كه روح روحها و مفتاح فتوحها نام او، بنام اوكه فرمانها روان و حالها بر نظام از نام او، جلال الهيّت مطلع قدم او. بس قفلها كه باين نام از دلها برداشته، بس رقمهاى محبّت كه باين نام در سينهها نگاشته، بس بيگانگان كه بوى آشنا گشته، بس غافلان كه بوى، هشيار شده، بس مشتاقان كه باين نام دوست را يافته هم يا دست و هم يادگار، بنازش ميدار تا وقت ديدار.

گل را اثر روی تو گل پوش کند　　جان را سخن خوب تو مدهوش کند
آتش که شراب وصل تو نوش کند　　از لطف تو سوختن فراموش کند.

وَ الضُّحی وَ اللَّیْلِ إِذا سَجی. وَ الضُّحی: عبارتست از روز روشن وَ اللَّیْلِ عبارتست از شب تاریك، و بر لسان اهل اشارت بر ذوق جوانمردان طریقت مقصود از این روز و شب کشف و حجابست. وکشف و حجاب نشان لطف و قهر است. نسیم لطفی بر عالم جمال گذر کرد، طایفه‌ای را در صحرای فضل یافت، از آن قاف قسم وَ الضُّحی حلقه عهدی ساختند، و از آن سین او سلسله ارادت بر جانها و دلهای ایشان نهادند و بدرگاه سعادت باز بستند که: وَ الضُّحی. باز سموم قهری از میدان جلال بتافت قومی را در عالم عدل دید، هم از آن قاف قسم وَ اللَّیْلِ قید قهری ساختند و بر دلها و جانهای ایشان نهادند و بدرگاه شقاوت باز بستندکه: وَ اللَّیْلِ إِذا سَجی نه آنجا فضل جمال بود میلی و نه اینجا که عدل جلال بود ظلمی. نسیم صباء سعادت وَ الضُّحی بود که غاشیه دولت خلیل و تخت دولت آدم صفی بر دوش مقرّبان نهاد. سموم قهر وَ اللَّیْلِ إِذا سَجی بود که در عالم عدل جان و دل فرعون و هامان را بآتش نومیدی بسوخت وگفته‌اند: وَ الضُّحی اشارتست بروشنایی روی با جمال مصطفی (ص)، وَ اللَّیْلِ إِذا سَجی اشارتست بسیاهی موی با کمال مصطفی (ص). ربّ العالمین تحقیق تشریف وی را بروی و موی او سوگند یاد می‌کندکه ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلی.

روزی چندکه وحی منقطع گشته بود، رسول خدا (ص) دلتنگ همی بود. هر ساعتی با صدّیق اکبرگفتی: «یا با بکر ندانم تا سبب چیست که روح الامین نمی‌آید مگر بساط وحی در نوشته‌اند، یا بر منشور نبوّت طغرای عزل کشیده‌اند»؟! صدّیق، همی گفتی: ای سیّد خافقین و ای چراغ عالمین مگر از حضرت عزّت دستوری آمدن نیافته باشد، و دشمنان همی‌گفتند: انّ محمدا ودّعه ربّه، مگر خدای محمد محمد را بگذاشت و رها کرد. رسول هر وقتی ببالای بو قبیس بر رفتی و طیلسان نبوّت را در خاك کردی و بزاری بگریستی و بضرب مثل گفتی: «انّی لاجد نفس الرّحمن من قبل الیمن».

هر شب نگرانم بیمن تا تو بر آیی　　زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید.

روزی عظیم دلتنگ شده بود، روی مبارك بر خاك نهاده گفت: پادشاها بحقّ آن نسیم صباء دولت معرفت که بهر وقت سحرگاهی بر درگاه دل دوستان گذر کند، که یك بار دیگر صحرای سینه محمد را بآن نسیم وحی پاك خوش گردانی. آن ساعت زلزله در ملکوت اعلی افتاد. هفت اطباق زمین در جنبش آمده، خلق دریاها خون از دیدگان گشاده، صحابه صدق چون صورت او در قهر آن عتاب دیدند هر یکی ماتمی گرفته. عائشه صدّیقه میگویدکه: رسول خدا (ص) در آن تلهّف و تشوّق و تعطّش بود که همی ناگاه آثار وحی در طلعت مبارك سیّد قاب قوسین پیدا آمد.

یاران از پیش وی برخاستند و برید حضرت جلال جبرئیل امین وحی پاك بمسامع سرّ او رسانیدکه: وَ الضُّحی وَ اللَّیْلِ إِذا سَجی ای سیّد بحقّ روشنایی روی تو و سیاهی موی توکه ما ترا فرو نگذاشتیم و از دوستی تو هیچ نکاستیم و درین عتاب جز سعادت امّت تو نخواستیم. قوله: وَ لَسَوْفَ یُعْطِیكَ رَبُّكَ فَتَرْضی وقتی جبرئیل امین (ع) بحضرت نبوّت درآمد، سیّد را دید (ص) بی‌قرار و بی‌آرام گشته، عنان دل بدست غم سپرده، سوز و اندوه وی بغایت رسیده، دیده وی لؤلؤ بارگشته. جبرئیل گفت: ای سیّد کونین و ای مهتر عالمین این چه سوزست و چه شورکه در تو می‌بینم؟ چه بار غم و اندوه است که بر خود نهاده‌ای؟! گفت: ای جبرئیل اندوه عاصیان امّت مرا چنین بی‌قرارکرد، اندیشه کار و عاقبت کار ایشان مرا زار و نزارکرد. ای جبرئیل از دوست میخواهم که ایشان را بمن بخشد تا دلم فارغ گردد و از غم ایشان بیاساید. جبرئیل بحضرت عزّت رفت و باز آمد و گفت: اللّه ترا سلام می‌کند و میگوید: وَ لَسَوْفَ یُعْطِیكَ رَبُّكَ فَتَرْضی دل خوشدار و اندوه مدار، عالمیان همه خشنودی ما میخواهند و ما خشنودی تو میخواهیم، تا آنکه خشنود شوی، بتو می‌بخشم ای محمد هرکه از امّت تو تا قیام

السّاعة از دلی پاك باخلاص و اعتقاد اقرار دهدكه من خداوندم و تو رسول منی. هر طاعت كه دارد مبرورکنم، هر زلّت كه باشدش مغفورکنم و اگر پری روی زمین گناه دارد هباء منثورکنم

۹۴- سورة الانشراح - مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ (۱) نه بازگشاديم دل ترا و روشن كرديم؟

وَ وَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ (۲) و نه فرو نهاديم از توگناه تو؟

الَّذي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ (۳) آن بارگران كه ازگرانى پشت ترا سست كرد؟

وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ (۴) و نه بلند برداشتيم نام تو و آواى تو؟

فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً (۵) با هر دشوارى و تنگى آسانى است و فراخى.

إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً (۶) بدرستى كه با هر دشوارى آسانى است.

فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ (۷) چون از نماز بپردازى در دعا كوش و در نياز نمودن رنج بر.

وَ إِلى رَبِّكَ فَارْغَبْ (۸) و از خداوند خود خواه.

النوبة الثانية

اين سوره هشت آيتست، بيست و هفت كلمه، صد و سه حرف جمله به مكه فرو آمد و درين سوره ناسخ و منسوخ نه. و در خبر ابى بن كعب است از مصطفى (ص) كه: «هركه سوره «الم نشرح» برخواند او را چندان مزد و ثواب دهدكه كسى پيغامبر را (ص) اندوهگن بيند و آن اندوه از وى بردارد». و در خبر مى‌آيدكه: «هركه اين سوره هر روز برخواند، خداى تعالى همه دشواريها و سختيها بر او آسان كند و از همه اندوهان او را فرج دهد. قوله: أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ هذا استفهام على طريق التّقرير، اى ازلنا الهمّ و نفينا الحزن عن قلبك و وسّعناه و لم نجعله ضيّقا حرجا. وكان النّبي (ص) في بدو الأمر اذا اتاه جبرئيل بالوحى شقّ عليه استماعه و النّظر الى جبرئيل، فوسّع اللَّه قلبه لذلك. و في الخبر: «انّ رسول اللَّه (ص) شقّ صدره لعلقة ثمّ اخرج قلبه و شقّ و استخرج منه مثل العلقة السّوداء و رمى به و غسل بالماء و الثّلج من الجنّة ثمّ حشى نورا و حكمة و ايمانا، ثمّ اعيد مكانه وكان اثر الخرز بصدره ظاهرا فعل به ذلك في صباه و هو مع ظئره»

حليمة بنت ابى ذويب بارض هوازن في بنى سعد بن بكر نهارا و هو مع اخ له صبىّ من ظئره في البهم نزل عليه ملكان كانّهما طيران ففعلا به ذلك و المرّة الثّانية ليلة الاسراء قبل ان يصعد به و غسل بماء زمزم

فذلك قوله تعالى: أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ و قيل: معنى شرح الصّدر ان يوسّع لقبول القدرة و الاستيقان بالغيب و الثّقة بالضّمان و وعى العلم.

وَ وَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ اى غفرنا لك «ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ» كقوله: «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ». قال الضّحاك و الحسن و قتادة يعنى: ما كان عليه في الجاهليّة من قلّة العلم، و قيل: «وِزْرَكَ» يعنى: «وزر» امّتك، فاضاف اليه لاشتغال قلبه به و اهتمامه له. و قيل: عصمناك من ارتكاب الوزر.

و قيل: خفّفنا عليك تحمّل اعباء النّبوّة.

الَّذي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ اى اثقل «ظهرك» فاوهنه حتّى سمع له. نقيض اى صوت. و قيل: الّذى كاد يكسر ظهرك حتّى يسمع نقيضه و هذا مثل.

وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ روى ابو سعيد الخدرى عن النّبيّ (ص) انّه سأل جبرئيل عن هذه الآية وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ قال: قال اللَّه عزّ و جلّ: اذا ذكرت ذكرت معى.

و قال ابن عباس: وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ اى تذكر معى اذا ذكرت في الاذان و الاقامة و التّشهّد و الخطب على المنابر. و قال قتادة: رفع اللَّه ذكره في الدّنيا و الآخرة؟ فليس خطيب و لا متشهّد و لا صاحب صلاة الّا ينادى

به: اشهد انّ لا اله الّا اللّه و اشهد انّ محمدا رسول اللّه و فيه يقول: حسّان بن ثابت:

اغرّ عليه للنّبوّة خاتم من اللّه مشهور يلوح و يشهد
و ضمّ الاله اسم النّبيّ الى اسمه اذا قال في الخمس المؤذّن اشهد

و قيل: وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ عند الملائكة في السّماء و قيل: رفعه باخذ ميثاقه على النّبيّين و الزامهم الايمان به و الاقرار بفضله. و قال ذو النّون: همم الانبياء تجول حول العرش و همّة محمد (ص) فوق العرش. لذلك قال: وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ ثمّ وعده اليسر و الرّخاء بعد الشّدّة و ذلك انّه كان بمكة في شدّة فقال: فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً اى «مع» الشّدّة الّتى انت فيها من جهاد المشركين و مزاولة ما انت بسبيله «يسرا» و رخاء بان يظهرك عليهم حتّى ينقادوا للحقّ الّذى جئتهم به طوعا وكرها.

إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً كرّره لتأكيد الوعد و تعظيم الرّجاء: و قيل: فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً في الدّنيا، إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً في الآخرة.

قال الحسن لمّا نزلت هذه الآية قال رسول اللّه (ص): «ابشروا قد جاءكم اليسر لن يغلب عسر يسرين».

و قال ابن مسعود: و الّذى نفسى بيده لوكان «العسر» في جحر لطلبه اليسر حتّى يدخل عليه انّه لن يدخل عليه انّه يغلب عسر يسرين. قال العلماء في معنى هذا الحديث: انّه عرّف «العسر» و نكر اليسر و من عادة العرب اذا ذكرت اسما معرفا ثمّ اعادته فهو هو و اذا نكرته ثمّ كرّرته فهما اثنان. فالعسر في الآية مكرّر بلفظ التّعريف فكان عسرا واحدا و اليسر مكرّرا بلفظ النّكرة فكانا يسرين كانّه قال: فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً «انّ مع» ذلك «الْعُسْرِ يُسْراً» آخر، و قيل: مجاز قوله لن يغلب عسر يسرين انّ اللّه تعالى بعث نبيّه (ص) مقلّا محفّا فعيّره المشركون بفقره حتّى قالوا: نجمع لك مالا فاغتمّ و ظنّ انّهم كذّبوه لفقره فعزّه اللّه تعالى و عدّد عليه نعماه في هذه السّورة و وعده الغنى فقال: أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ الى قوله: وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ فهذا ذكر امتنانه.

ثمّ ابتدا ما وعده من الغنى ليسلّيه ممّا خامر قلبه من الغمّ فقال: فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً مجازه لا يحزنك ما يقولون: فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً في الدّنيا ثمّ انجز ما وعد و فتح عليه القرى العربيّة و وسّع ذات يده حتّى كان يهب المائتين من الإبل ثمّ ابتدا فصلا آخر من امر الآخرة فقال تاسية له: إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً و الدّليل على ابتدائه تعرّيه من الفاء و الواو و حروف النّسق فهذا وعد عامّ لجميع المؤمنين مجازه إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ في الدّنيا للمؤمنين «يسرا» في الآخرة لا محالة فقوله: «لن يغلب عسر يسرين» اى لن يغلب عسر الدّنيا اليسر الّذى وعد اللّه المؤمنين في الدّنيا و اليسر الّذى وعدهم في الآخرة. انّما يغلب احدهما و هو يسر الدّنيا. فامّا يسر الآخرة فدائم غير زائل، اى لا يجمعها في الغلبة كقوله (ص): «شهرا عيد لا ينقصان» اى لا يجتمعان في النّقصان.

و عن ابن عباس قال: اهدى للنّبىّ (ص) بغلة اهداها اليه كسرى فركبها بحبل من شعر ثمّ اردفنى خلفه، ثمّ سار بي مليّا، ثمّ التفت اليّ فقال لى: «يا غلام»! قلت: لبّيك يا رسول اللّه. قال: «احفظ اللّه يحفظك احفظ اللّه تجده امامك تعرّف الى اللّه في الرّخاء يعرفك في الشّدّة و اذا سألت فسل اللّه، و اذا استعنت فاستعن باللّه قد مضى القلم بما هوكائن فلو جهد الخلائق ان ينفعوك بما لم يقضه اللّه لك لما قدروا عليه و لو جهدوا ان يضرّوك بما لم يكتبه اللّه عليك ما قدروا عليه. فان استطعت ان تعمل بالصّبر مع اليقين فافعل فان لم تستطع فاصبر، فانّ في الصّبر على ما تكره خيرا كثيرا. و اعلم انّ مع الصّبر النّصر و انّ من الكرب الفرج و إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً قوله: فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ قال ابن عباس: «فَإِذا فَرَغْتَ» من صلوتك «فَانْصَبْ» إِلى رَبِّكَ في الدّعاء و انت جالس قبل ان تسلم. و قال قتادة. امره اذا فرغ من صلوته ان يبالغ في دعائه. و قال الحسن: فَإِذا فَرَغْتَ من جهاد عدوّك «فانصب» في عبادة «ربّك». و قال مجاهد «فَإِذا فَرَغْتَ» من امر الدّنيا «فَانْصَبْ» في عبادة «ربّك» و صلّ. و قال الكلبى: فَإِذا فَرَغْتَ من تبليغ الرّسالة فَانْصَبْ اى استغفر لذنبك و للمؤمنين.

وَ إِلى رَبِّكَ فَارْغَبْ في المسألة و سله ما تحتاج اليه من صلاح دينك و دنياك و لا ترج غيره و لا تشتغل بسواه. و

قيل. إِلى رَبِّكَ فَارْغَبْ ای فاخلص الدّعاء و الابتهال و انقطع اليه. و قال جعفر: اذكر «ربّك» على فراغ منك عن كلّ ما دونه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. بياد اين نام عزيز و پيغام شريف، خطاب خطير و نظام بی‌نظير، بارگاه نور اعظم و حلقه در سراى قدم، دست آويز بندگان و دلاويز دوستان، در هجده هزار عالم كس نتواندكه قدم بر بساط توفيق نهد مگر بمدد لطف اين نام وكس را در هر دو سراى زندگى مسلّم نبود مگر برعايت و عنايت اين نام. از جمله كلمات قدم كه آن منبع الطاف كرم بسمع نبوّت رسانيدند، و مؤمنان و دوستان را بتعليم آن رتبت تخصيص دادند، هيچ كلمه در نظم و صيغت و در نثر لغت آن عزّت و حرمت و آن شرف و رفعت ندارد كه اين آيت تسميت دارد: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ هر حرفى ازو درّ تحقيق و تمكين را صدفى است، هركلمه‌اى ازو شراب رحيق و تسنيم را و سيلتى است و آن نقطه كه در تحت باء «بسم اللّه» است، اگر چه در نظر بشريّت اختصارى و اقتصارى دارد. آن در آسمان قرآن بر مثال زهره كمال است و بر رخسار حقيقت بر مثال خال جمال است و بر جمله همى دان كه اين آيت تسميت معادن حقائق است و منابع دقائق و مشارع شرايع.

هركه از دلى صافى و جانى بعهد ازل وافى بگويد: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ از عذاب و عقاب رست و بثواب بيشمار پيوست. قوله: أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ بدانكه اللّه جلّ جلاله و تقدّست اسماءه و تعالت صفاته چون خلق را بامر «كن» ازكتم عدم بحيّز وجود آورد و خزائن رحمت و رياض نعمت بر ايشان نثاركرد، آن سيّد عالم را و مهتر ولد آدم را بالطاف عزّت و تحف كرامت و انواع منّت ايثاركرد، از ابتداء عالم تا فناء بنى آدم همه خلق تبع او بودند. مراد اوّلى از لطف ازلى او بود، شاه او بود و خلائق همه لشگر و خيل او، مهمان عزيز او بود و عزيزان همه تبع و طفيل او. در نگر در منشور مجد و نامه اقبال او، تا هيچ پيغمبر را آن تخصيص و تنصيص بينى كه اين مهتركون را و با هيچ كس جز وى چنين خطاب كرامت و رفعت رفت كه: أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ؟ اى مهتر عالم، اى گزيده محترم، اى رسول مقدّم اى بزرگوار مكرّم، اى سيّد مكه و حرم! نه دل ترا بنور معرفت روشن كرديم؟ بلطائف مشاهدت و مكاشفت مؤدّب و مهذّب كرديم، بكرائم عزّت و رفعت مطيّب و مقرّب كرديم، طينت ترا كسوت زينت و خلعت رفعت داديم، اى سيّد مقصود آفرينش كشف كردن آيت كمال و رايت جلال و صورت جمال تو بود.

«لولاك لما خلقت الافلاك، لولاك لما كان سمك و لا سماك».

اى سيّد اوّل تو بودى در نبوّت، آخر تو بودى در بعثت، ظاهر تو بودى در وصلت، باطن تو بودى در نعمت، اوّل همه خلائق تو بودى در زلفت و الفت، آخر تو بودى در سياست و سعادت، ظاهر تو بودى در عصمت و حشمت، باطن تو بودى در جلالت حالت. در اخبار معراج آورده‌اندكه: مصطفى (ص) گفت: «قال لى الجبّار جلّ جلاله: سل يا محمد! فقلت: يا ربّ اتّخذت ابراهيم خليلا و آتيت داود ملكا عظيما و غفرت زلّته و اعطيت سليمان ملكا لا ينبغى لاحد من بعدى وكلّمت موسى تكليما و رفعت ادريس مكانا عليّا و علّمت عيسى التّوراة و الانجيل و جعلته «يبرئ الاكمه و الأبرص و يحيى الموتى باذنك». فقال لى ربّى: «يا محمد قد اتّخذتك حبيبا كما اتّخذت ابراهيم خليلا و كلّمتك كما كلّمت موسى تكليما و ارسلتك الى النّاس كافّة بشيرا و نذيرا و شرحت «لَكَ صَدْرَكَ» و وضعت «عَنْكَ وِزْرَكَ» و رفعت «لَكَ ذِكْرَكَ» و لا اذكر الّا ذكرت معى و اعطيتك «سبعا من المثاني و القران العظيم» و لم اعطها نبيّا قبلك و اعطيتك خواتيم سورة البقرة و لم اعطها نبيّا قبلك، و اعطيتك الكوثر، و اعطيتك ثمانية اسهم: الاسلام و الهجرة و الجهاد و الصّلاة و الصّدقة و صوم رمضان و الأمر بالمعروف و النّهى عن المنكر و جعلتك فاتحا و خاتما».

صدر كائنات، سيّد سادات (ص)، چنين ميگويدكه: «شب قرب وكرامت، شب زلفت و الفت كه ما را بمعراج

بردند، چون بحضرت عزّت رسیدم، از حضرت جبروت ندا آمدکه: «ای محمد بگو تا نیوشم، بخواه تا بخشم» گفتا: چون این خطاب کرامت و نواخت بینهایت بمن رسید، زبان من جری سعادت گرفت، دل من فرّ سیادت یافت، سرّ من عزّ زیادت دید، بستاخ حضرت گشتم انس سلوت و خلعت دولت یافتم. گفتم: خداوندا! هر پیغامبری از تو عطایی یافت ابراهیم را خلّت دادی، با موسی بیواسطه سخن گفتی، ادریس را بمکان عالی رسانیدی، داود را ملك عظیم دادی و زلّت وی بیامرزیدی، سلیمان را ملکی دادی که بعد از وی کس را سزای آن ندادی، عیسی را در شکم مادر تورات و انجیل در آموختی و مرده زنده کردن بر دست وی آسان کردی». چون مصطفی (ص) سخن بپایان برد، از درگاه عزّت خطاب و جواب آمدکه: «یا محمد! اگر ابراهیم را خلّت دادم، ترا محبّت دادم، اگر او را خلیل خواندم، ترا حبیب خواندم وگر با موسی سخن گفتم بی‌واسطه، حجاب در میان بود، سخن شنیدگوینده ندید و با تو سخن گفتم بی‌واسطه و بی‌حجاب، سخن شنیدی وگوینده دیدی. ور ادریس را بآسمان رسانیدم، ترا بآسمانها برگذاشتم بحضرت «قابَ قَوْسَیْنِ»، بمنزل «ثُمَّ دَنا»، بخلوت «أَوْ أَدْنی» رسانیدم. ور داود را ملك عظیم دادم و زلّت وی بیامرزیدم، امّت ترا ملك قناعت دادم وگناهان ایشان بشفاعت تو بیامرزیدم. ور سلیمان را مملکت دادم، ترا سبع مثانی و قرآن عظیم دادم و خاتمه سورة البقرة که بهیچ پیغامبر ندادم بتو دادم و دعاهای تو در آخر سورة البقرة اجابت کردم. و بیرون ازین ترا سه خصلت کرامت کردم و ترا باین سه خصلت بر اهل آسمان و زمین فضل دادم یکی: أَ لَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ دیگر: وَ وَضَعْنا عَنْکَ وِزْرَکَ سیم وَ رَفَعْنا لَکَ ذِکْرَکَ سینه خالی تو و دل صافی تو بازگشادیم و فراخ کردیم، قبول آثار قدرت را و استوار داشت غیب و ضمان حقّ را و نگهداشت علم و وحی منزل را وَ وَضَعْنا عَنْکَ وِزْرَکَ بارگناهان امّت که پشت تو بدان گرانبار شده و سست گشته و در غم عاصیان بی‌قرار و بی‌آرام گشته، آن بار از تو فرونهادیم وگناهان ایشان جمله آمرزیدیم و دل ترا سکون و سکوت دادیم. وَ رَفَعْنا لَکَ ذِکْرَکَ و نام و ذکر تو و آوای تو بلند برداشتیم که در نام خود بستیم و شطر سطر توحیدکردیم.

ای محمد آفتاب رفعت تو بر هرکه تافت از شعاع او بهره‌ای یافت آدم صفی بجاه و رفعت تو منزلت صفوت یافت. ادریس بسبب تو رتبت ریاست یافت، خلیل بنسب تو دولت خلّت یافت. موسی بمهر تو عزّ مکالمت یافت. عیسی بحاجبی تو تأیید و نصرت یافت»! فرمان آمد بمقرّبان حضرت و باشندگان خطّه فطرت که همه داغ مهر محمد مرسل بر دل نهید و آتش شوق او در جان زنید و برسالت و نبوّت وی اقرار دهید، ما او را در آخر دور بفیض جود در وجود آوردیم و پیشوای جهانیان کردیم و در تخت بخت در صدر رسالت نشاندیم. هرکه نظر وی بدو رسد با عزّ و رفعت شود، هرکه بوی ایمان آرد، نیك اختر شود، هرکه جلاجل امّتی وی در گردن دارد و مهر و محبّت وی در دل دارد و در شریعت و سنّت وی بر استقامت رود، امروز از عیب مطهّر است و گناهانش مکفّر است و فردا شربت او از حوض کوثر است و جای او بهشت معنبر است و خلعت او دیدار و رضاء خداوند اکبر است.

۹۵- سورة التين- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ (۱) بانجير و بزيتون.

وَ طُورِ سِينِينَ (۲) و بكوه نيكو.

وَ هذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ (۳) و باين شهر بى‌بيم.

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ كه بيافريديم مردم را فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ (۴) در نيكوتر نگاشتى.

ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ (۵) آن گه او را فروتر همه فروتران كرديم.

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مگر ايشان كه بگرويدند و كردار هاى نيك كردند فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ (۶) ايشان راست مزدى ناكاست.

فَما يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ (۷) آن كيست كه ترا دروغ‌زن گيرد در خبر رستاخيز؟

أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحاكِمِينَ (۸) اللَّه نيست راست حكم‌تر همه حاكمان؟

النوبة الثانية

اين سوره هشت آيتست، سى و چهاركلمه، صد و پنجاه حرف، جمله به مكه فرو آمد بقول مفسّران، مگر ابن عباس كه گفت: مدنى است و به مدينه فرو آمده. و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست، مگر يك آيت كه لفظ آن محكم است و معنى منسوخ أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحاكِمِينَ؟ معنى اين آيه منسوخ است بآيت سيف لانّ معناها خلّ عنهم و دعهم. و در خبر است از ابى بن كعب از مصطفى (ص) گفت: «هركه سوره «و التّين» برخواند اللَّه تعالى او را در دنيا دو چيز دهد: يكى عافيت، ديگر يقين و بعدد هركسى كه اين سوره برخواند او را روزه يك روز بنويسند.

وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ: قال ابن عباس و الحسن و المجاهد و مقاتل و الكلبى و عطاء بن ابى رباح: هو تينكم الّذى تأكلون و زيتونكم الّذى تعصرون منه الزّيت و خصّ «التّين» بالقسم لانّه يشبه ثمار الجنّة ليس فيه و ما يبقى و يطرح، و خصّ «الزّيتون» لكثرة منافعه و لانّه لا دخان لدهنه عند الايقاد و لا لحطب شجره. «وَ الزَّيْتُونِ» شجرة مباركة جاء بها الحديث و هي ثمرة و دهن يصلح للاصطباغ و الاصطباح. و قال قتادة: «التّين» الجبل الّذى عليه دمشق «وَ الزَّيْتُونِ» الّذى عليه بيت المقدّس و هما جبلان ينبتان التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ و قيل: هما مسجدان بالشّام. قال محمد بن كعب: «التّين» مسجد اصحاب الكهف «وَ الزَّيْتُونِ» مسجد ايليا.

و قيل: هو قسم بجميع نعم اللَّه الّتى منها «التّين» و هو طعام «وَ الزَّيْتُونِ» و هو ادام و اللَّه اعلم.

وَ طُورِ سِينِينَ يعنى: الجبل الّذى كلّم اللَّه عزّ و جلّ عليه موسى (ع) بمدين و اسمه زبير و معنى: «سينين»: الحسن المبارك المزيّن، و اعطى رسول اللَّه (ص) امامة بنت ابنته زينب قلادة و قال لها: سنه، سنه، سنه، اى حسن، حسن، حسن و هى لغة حبشيّة. و اصل «سينين» «سيناء»، و «سيناء» مفتوحة السّين و مكسورتها. و انّما قال هاهنا: «سينين» لانّ باج الآيات النّون و هكذا قوله: وَ هذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ فهو الآمن كقوله: «حرما آمنا» لكن ذكره على باج آيات السّورة كما قال في سورة الصّافّات: «سلام على الياسين» و هو الياس فخرج على باج آيات السّورة و الكلام في مدح الجبل بالحسن من قبل النّبات و الشّجر و الماء به.

وَ هذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ يعنى: وَ هذَا الْبَلَدِ الآمن اهله و هو مكة كقوله: «وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً» يأمن فيه النّاس في الجاهليّة و الاسلام و قيل في معنى «الامين»: اى مأمون على ما اودعه اللَّه من معالم دينه. قال المبرّد: هى اربعة اجبل طور تيناء و هو دمشق، و طور زيتاء و هو بيت المقدس، و طور سيناء و هو جبل موسى (ع)، و طور تيمنايا

و هو مكة هذه اقسام و المقسم عليه.
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ اى اعدل قامة و احسن صورة و ذلك انّه خلق كلّ حيوان منكبّا على وجهه الّا «الانسان» خلقه مديد القامة يتناول مأكوله بيده، مزيّنا بالعقل و التّمييز، و المراد بالانسان آدم (ع) و قيل: هو عامّ في المؤمنين و الكافرين. و قيل: هو خاصّ في ابى جهل: و قيل: في عتبة و شيبة و التّقدير: في تقويم أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ.
ثُمَّ رَدَدْناهُ يعنى: «الانسان» أَسْفَلَ سافِلِينَ يعنى: الى الهرم و الخرف و ارذل العمر لكيلا يعلم من بعد علم شيئا فيضعف جسمه و يذهب عقله و ينقص عمره و السّافلون هم الضّعفاء من المرضى و الزّمنى و الاطفال فالشّيخ الكبير «اسفل» من هؤلاء جميعا و «أَسْفَلَ سافِلِينَ» نكرة تعمّ الجنس كما يقولون: فلان اكرم قائم.
فاذا عرّفت قلت القائمين. و في مصحف عبد اللّه: «اسفل السّافلين» و قال الحسن و مجاهد و قتادة: «ثُمَّ رَدَدْناهُ» الى النّار يعنى: الى «أَسْفَلَ سافِلِينَ» لانّ جهنّم بعضها «اسفل» من بعض. و قال ابو العالية: يعنى: الى النّار في اقبح صورة ثمّ استثنى فقال: إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فانّهم لا يردّون الى النّار و من قال بالقول الاوّل قال رددناه «أَسْفَلَ سافِلِينَ» فزالت عقولهم و انقطعت اعمالهم فلا تكتب لهم حسنة إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فانّه يكتب لهم بعد الهرم و الخرف مثل الّذى كانوا يعملون في حال الشّباب و الصّحة. قال ابن عباس: هم نفر ردّوا الى ارذل العمر على عهد رسول اللّه (ص) فانزل اللّه عذرهم و اخبر انّ لهم اجر الّذى عملوا قبل ان تذهب عقولهم. قال عكرمة: لم يضرّ هذا الشّيخ كبره اذ ختم اللّه له باحسن ما كان يعمل، و روى عن ابن عباس قال: إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ اى إِلَّا الَّذِينَ قرءوا القرآن و قال: من قرأ القرآن لم يردّ الى ارذل العمر.
فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ اى غير مقطوع لانّه يكتب له كصالح ما كان يعمل. ثمّ قال: فَما يُكَذِّبُكَ و قيل: ايّ شيء «يُكَذِّبُكَ» و في المخاطب به قولان: احدهما انّه «الانسان» و المعنى: «فما» يحملك على الكذب بعد هذا القسم و بعد هذا البيان بِالدِّينِ يعنى: بالجزاء و البعث. و قيل: ما يعرّضك للكذب و ما يحملك على التّكذيب ايّها «الانسان» بعدما عاينت من دلائل التّوحيد. ميگويد: اى آدمى بعد ازين دلائل توحيدكه معاينت ديدى و بعد از آنكه قسمها يادكرديم و روشن باز نموديم، چه چيز ترا برين دروغ ميداردكه ميگويى جز او بعث نيست و فردا خداى با خلق شمار نكند و پاداش ندهد؟ و القول الثّاني الخطاب للنّبيّ (ص) و فيه اضمار، اى فَما يُكَذِّبُكَ بعد هذا البيان و بعد هذه الحجّة و البرهان الّا جاحد؟ و قيل: معناه: من ينسبك يا محمد الى الكذب بعد هذا البيان و بعد قدرتنا على خلق «الانسان» و تقويمه. اى كلّ شيء يصدّقك و يشهد لما جئت به. و قال الفراء «فما» الّذى «يُكَذِّبُكَ» بانّ النّاس يدانون باعمالهم كانّه قال: فمن يقدر على تكذيبك بالثّواب و العقاب بعدما تبيّن له من خلقنا «الانسان» على ما وصفنا.
أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحاكِمِينَ اى باقضى القاضين. و قال مقاتل: أَ لَيْسَ اللَّهُ يحكم بينك و بين اهل التّكذيب يا محمد؟! و قيل: هو من الحكمة، و الحاكمون هم الحكماء و اللّه عزّ و جلّ احكمهم صنعا و تقديرا.
روى: انّ النّبيّ (ص): كان اذا قرأ هذه الآية، قال: «بلى و انا من الشّاهدين» و يأمر بذلك على ما قال (ص): «من قرأ أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحاكِمِينَ فليقل: «بلى و انا على ذلك من الشّاهدين» و من قرأ: «أَ لَيْسَ ذلِكَ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى» فليقل: «بلى». و من قرأ: «فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ» فليقل: «آمنّا باللّه».
و في رواية اخرى من قرأ في آخر سورة الملك: «فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ» فليقل: «اللّه».
اگر خواننده قرآن در نماز خواند اين آيات، يا بيرون از نماز، اين كلمات كه در خبر است بگويد و اگر امام باشد در نماز همچنين بگويد و قوم بر متابعت امام همچنين بگويند.
النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ قلوب العارفين باللّه عرفت، و ارواح الصّدّيقين باللّه الفت، و فهوم الموحّدين بساحات جلاله ارتفعت، و نفوس العابدين بالعجز عن استحقاق عبادته اتّصفت، و عقول الاوّلين و الآخرين بالعجز عن معرفة جلاله اعترفت.

نام خداوندی که عقول عقلاء در ادراك جلال او خیره شده، آبروی متعزّزان در آب جمال او تیره گشته، فهمهای خداوندان فطنت از دریافت صفات کمال او عاجز آمده. خلق عالم جمله جانها بر من یزید عشق نهاده و جز حسرت و حیرت سود ناکرده، همه عالم را ببوی وگفت وگوی خشنود کرده و جرعه‌ای ازکأس عزّت خود بکس نداده:

ای گشته اسیر در بلای تو آن کس که زند دم ولای تو
عشّاق جهان همه شده واله در عالم عزّ کبریای تو

قوله: وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ اللَّه تعالی در ابتداء این سوره بچهار چیز از مخلوقات قسم یاد میکندکه لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ انسان آدم است (ع) یعنی: آدم را بنیکوتر صورتی آفریدم و او را از جمله مخلوقات برگزیدم، رقم محبّت برو کشیدم و شایسته بساط خویش گردانیدم، عناصر حس و جواهر قدس و منابع انس در قالب وی پیدا کردم و آن گه مقرّبان حضرت را و باشندگان خطّه فطرت را فرمودم که: پیش تخت وی پیشانی بر خاك نهید و بنده‌وار سجده آریدکه خواجه اوست و شما چاکران‌اید، دوست اوست و شما بندگان‌اید.

خاك بر سرکسی که عزّ پدر خود آدم نداند و شرف و جاه و منزلت وی نشناسد و درین قالب خاکی جز باسمی و جسمی و رسمی راه نبرد. خبر ندارد که آدم خود عالمی دیگرست. عالم دواست: یکی عالم آفاق، دیگر عالم انفس و ذلك قوله: «سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ». عالم انفس آدم است و آدمی‌زاد، چنان که در عالم آفاق زمین است و آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و نور و ظلمت و رعد و برق و غیر آن، در عالم انفس همچنانست. زمینش عقیدت، آسمانش معرفت، ستارگانش خطرت، ماهش فکرت، آفتابش فراست، نورش طاعت، ظلمتش معصیت، رعدش خوف و مخافت، برقش رجاء و امنیّت، ابرش همّت، بارانش رحمت، درختش عبادت، میوه‌اش حکمت.

شاه این عالم کیست؟ دل این شاه را وزیرکیست؟ عقل سپاهش، حواسّ چاکرش، دست و پای جاسوسش، گوش رقیبش، چشم ترجمانش، زبان داعیش، خاطر رسولش، الهام سفیرش، علم سلطانش! حقّ جلّ جلاله پاکست و بزرگوار. آن خداوندی که از مشتی خاك چنین صنعی پیدا کرد، و در آفرینش وی قدرت خود اظهارکرد. ازین عجبترکه از جوهری عالمی آفرید و از بادی عیسی مریم آفرید، و از سنگی ناقه صالح آفرید، و از عصاء موسی ثعبانی آفرید، و از دودی آسمان آفرید، از نوری فریشتگان آفرید، از ناف آهویی مشك بویا، ازگاوی بحری عنبر سارا، ازکرمی قزّی مایه دیبا، از مگسی عسلی مصفّی، از خاری گلناری زیبا، ازگیاهی حلوایی با شفا. حقّ جلّ جلاله می‌نمایدکه: صانع بی‌علّت منم، کردگار بی‌آلت منم، قهّار بی‌حیلت منم، غفّار بی‌مهلت منم، ستّار هر زلّت منم: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ در آفرینش آدم طورها ساخت، یك بارگفت: از خاك آفریدم او را «كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ» جای دیگرگفت: ازگل آفریدم: إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ جای دیگرگفت: از سلاله آفریدم: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ جای دیگرگفت: مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ جای دیگرگفت: مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخَّارِ معنی آنست که: اوّل خاك بود، گل گردانیدگل بود، سلاله گردانید سلاله بود، حماء مسنون گردانید حماء مسنون بود، صلصال گردانید صلصال بود، جانور گردانید مرده بود، زنده گردانید سفال بود، گوشت و پوست و رگ و پی و استخوان گردانید نادان بود، دانا گردانید. چون او را بحال کمال رسانید، بر خود ثنا کرد که: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ. همچنین فرزند آدم نطفه بود، علقه گردانید علقه بود، مضغه گردانید مضغه بود، عظام و لحم گردانید مرده بود، زنده گردانید نادان بود، دانا گردانید آن گه بر خود ثنا کرد که: فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ

الْخالِقِينَ. خاك را و نطفه را از حال بحال میگردانید، تا آنچه در ازل حکم کرده و قضا رانده بر وی برفت. همچنین سعید را و شقی را از حال بحال میگرداندگه در طاعت، گه در معصیت، گه در مجلس علم، گه در مجلس خمرگه شادان وگه گریان تا آخر عهدکه عمر شمرده بسر آید و حکم ازلی درآید: امّا الی الجنّة و امّا الی النّار اگر دوزخی بود: ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ، وگر بهشتی بود: فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ. حقّ جلّ و علا کرامت فرماید بفضل وکرم خویش.

۹۶- سورة العلق- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

اقْرَأْ باسْمِ رَبِّكَ برخوان نام خداوند خويش الَّذي خَلَقَ (۱) آنكه آفريده آفريده.

خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ (۲) بيافريد مردم را از خون بسته.

اقْرَأْ برخوان وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ (۳) و خداوند تو آن نيكوكار.

الَّذي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ (۴) اوكه در آموخت بقلم.

عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ (۵) در آموخت در مردم آنچه مردم ندانست.

كَلَّا حقّا إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى (۶) أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى (۷) كه مردم نافرمان شود، چون بى‌نياز شود.

إِنَّ إِلى رَبِّكَ الرُّجْعى (۸) با خداوند تو است بازگشت.

أَ رَأَيْتَ الَّذي مى‌بينى اين مرد يَنْهى (۹) عَبْداً إِذا صَلَّى (۱۰) كه مى‌باززند رهى را كه مى‌نمازكند؟

أَ رَأَيْتَ إِنْ كانَ عَلَى الْهُدى (۱۱) چه بينى و رين مرد براه راست است ؟

أَوْ أَمَرَ بِالتَّقْوى (۱۲) و پرهيزيدن ميفرمايد از ناصواب و بدى.

أَ رَأَيْتَ إِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى (۱۳) بينى و رين مرد دروغ‌زن ميگيرد مى‌برگردد.

أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرى (۱۴) نمى‌داندكه اللَّه مى‌بيند.

كَلَّا و دروغ نيست، لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ اگر او ازين نگرست باز نه ايستد، لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِيَةِ (۱۵) فرماييم تا گيرند موى پيش سر او.

ناصِيَةٍ كاذِبَةٍ خاطِئَةٍ (۱۶) موى پيشانى دروغ‌زن بدكار.

فَلْيَدْعُ ناديَهُ (۱۷) گوى ياران و قوم خويش خوان.

سَنَدْعُ الزَّبانِيَةَ (۱۸) تا ما فريشتگان عذابگر خوانيم.

كَلَّا نه سزاست لا تُطِعْهُ او را فرمان مبر وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ (۱۹) نمازكن و نزديك آى.

النوبة الثانية

اين سوره دويست و هشتاد حرف است، نود و دوكلمه، نوزده آيت، جمله به مكه فرو آمد و در اين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و در خبر است از ابى كعب از رسول خدا (ص) كه گفت: «هركه اين سوره برخواند چنانست كه مفصّل جمله خواند».

مفسّران گفتند: اوّل سوره كه از آسمان فرو آمد اينست. و در خبر صحيح است از

عايشه صدّيقه قالت: انّ اوّل ما بدأ به رسول اللَّه (ص) من الوحى الرّؤيا الصّادقة في النّوم فكان لا يرى رؤيا الّا جاءت مثل فلق الصّبح، ثمّ حبّب اليه الخلاء وكان يأتى حراء فيتحنّث فيه و التّحنّث و التّعبد ليالى ذوات العدد و يتزوّد لذلك ثمّ يرجع الى خديجة فتزوّده لمثلها حتّى فجئه الحقّ و هو في غار حراء فجاءه الملك فقال: «اقْرَأْ»! قال رسول اللَّه (ص): «فقلت ما انا بقارئ»! قال: «فاخذنى فغطّنى حتّى بلغ منّى الجهد، ثمّ ارسلنى فقال: «اقْرَأْ»، فقلت: «ما انا بقارئ». فاخذنى فغطّنى الثّانية حتّى بلغ منّى الجهد ثمّ ارسلنى فقال: «اقْرَأْ»، فقلت: «ما انا بقارئ». فاخذنى فغطّنى الثّالثة حتّى بلغ منّى الجهد، فقال: اقْرَأْ باسْمِ رَبِّكَ الَّذي خَلَقَ حتّى بلغ ما لَمْ يَعْلَمْ فرجع حتّى دخل على خديجة فقال: «زمّلونى» فزمّلوه حتّى ذهب عنه الرّوع.

و عن عائشة قالت: انّ اوّل ما نزل من القرآن، اقْرَأْ باسْمِ رَبِّكَ الَّذي خَلَقَ. و روى انّ ورقة بن نوفل بن اسد بن عبد العزّى بن قصىّ و هو ابن عمّ خديجة وكان امرءا تنصّر في الجاهليّة وكان يكتب الكتاب العبرى وكان شيخا

كبيرا قد عمى.
فقالت خديجه: اى ابن عمّ اسمع من ابن اخيك. فقال ورقة: ابن اخى ما ترى فاخبره رسول اللَّه (ص) ما رأى. فقال ورقة: هذا النّاموس الّذى انزل اللَّه على موسى! ليتنى اكون حيّا حين يخرجك قومك. فقال: رسول اللَّه (ص): «او مخرجىّ هم». قال ورقة: نعم لم يأت رجل قطّ بما جيئت به الّا عودى و اوذى و ان يدركنى يومك انصرك نصرا موزرا ثمّ لم ينشب ورقة ان توفّى و فتر الوحى و قال ورقة بن نوفل في ذلك:

فان يك حقّا يا خديجة فاعلمى حديثك ايّانا فاحمد مرسل
و جبريل يأتيه و ميكال معهما من اللَّه وحى يشرح الصّدر منزل
يفوز به من فاز عزّا لدينه و يشقى به الغاوى الشّقىّ المضلّل
فريقان منهم فرقة في جنانه و اخرى بارواح الجحيم تغلّل

قوله: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ، قال ابو عبيدة: الباء زيادة و تقديره: اقرأ اسم ربك هذا
كقول رسول اللَّه (ص): «لا صلاة لمن لم يقرأ بفاتحة الكتاب.»
يعنى: لمن لم يقرأ فاتحة الكتاب. و قيل: معناه «اقرأ» القرآن بِاسْمِ رَبِّكَ تيمّنا و تبرّكا و هو ان يفتتح بذكره كقوله: «ارْكَبُوا فِيها بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها» الَّذِي خَلَقَ يعنى: المكوّنات كنّها ثمّ خصّ منها ما هو اعلى مرتبة فقال: خَلَقَ الْإِنْسانَ يعنى: بنى آدم مِنْ عَلَقٍ جمع علقة كشجر و شجرة، و المراد بها ابتداء الخلقة الى تمامها، و قيل: المراد به آدم (ع) من علق، اى من طين يعلق بالكفّ ثمّ كرّر للتّأكيد فقال: «اقْرَأْ» و يحتمل انّ الاوّل للعموم و الثّاني للخصوص كما قلنا في: «خلق» «خَلَقَ الْإِنْسانَ» قوله: وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ اى الاعظم كرما. و قال الكلبى: اى الحليم عن جهل العباد لا يعجل عليهم بالعقوبة.
الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ اى «علّم» الخطّ و الكتابة «بِالْقَلَمِ» اى بخلق «القلم». و قيل: «علّم» القرآن بان كتبه اللَّه «بالقلم» في اللّوح المحفوظ نقرأ و نقل.
روى عن عبد اللَّه بن عمرو بن العاص قال: قلت: يا نبىّ اللَّه اكتب ما اسمع منك من الحديث. قال: «نعم فاكتب فانّ اللَّه «عَلَّمَ بِالْقَلَمِ».
عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ من العمل و البيان. و قال قتادة: «القلم» نعمة من اللَّه عظيمة لو لا «القلم» لم يقم دين و لم يصلح عيش.
عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ من انواع الهدى و البيان و قيل: عَلَّمَ الْإِنْسانَ يعنى: النّاس كلّهم ما لم يعلموا من الكتابة و الحرف و غيرها ممّا فيه صلاح دنياهم و دينهم. قال اللَّه تعالى: وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً. و انّما علّمهم ما لم يعلموا بالضّرورة و نصب الادلّة على بعض المعلومات. و قيل: عَلَّمَ الْإِنْسانَ يعنى: آدم (ع) علّمه الاسماء كلّها. و قيل: الانسان محمد (ص) بيانه و علّمك ما لم تكن تعلم.
كَلَّا تأكيد بمعنى حقّا. و قيل: ردّ على المكذّب بالبعث، و قيل: زجر عمّا يأتى ذكره في الآية من الطّغيان. إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى ليتجاوز حدّه و يستكبر على ربّه.
أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى معنى الاستغناء هاهنا: الغنى بعينه، اى يبطر في غناه و يستكبر. و امّا قوله: «أَمَّا مَنِ اسْتَغْنى» و قوله: وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنى» فهو ان يرى نفسه غنيّا و ان لم يكن غنيّا. و قال الكلبى: ان راه استغنى يعني: يرتفع عن منزلة الى منزلة في اللّباس و الطّعام و غيرهما. و قال مقاتل: نزل في ابى جهل كان اذا اصاب مالا زاد في ثيابه و مركبه و طعامه فذلك طغيانه. وكان رسول اللَّه (ص) يقول: «اعوذ بك من فقر ينسى و من غنى يطغى».
إِنَّ إِلى رَبِّكَ الرُّجْعى يعنى: المرجع في الآخرة فيجازى على طغيانه و مجاوزته حدّه في كفره، تقول: كتبت اليك مرّات و ما وجدت رجعى. اى جوابا.

أَ رَأَيْتَ الَّذي يَنْهى عَبْداً إِذا صَلَّى هذا النّاهى ابو جهل قال لقومه: هل يعفّر محمد وجهه بين اظهركم؟ يعنى: هل رأيتموه مصلّيا ساجدا؟ قالوا: نعم.

قال: و اللّات و العزّى لئن رأيته يفعل ذلك لاطأنّ عنقه. فقيل له: ها هو ذا يصلى فانطلق ليطا رقبته فما لبث ان نكص على عقبيه و يتّقى بيده. فقيل له: مالك يا با الحكم؟ قال: انّ بينى و بينه خندقا من النّار و هولا و اجنحة. و روى: انّ بينى و بينه فحلا فاغرا فاه لو تقدّمت لالتقمني. ثمّ دخل على اهله فزعا فبلغ ذلك رسول اللَّه (ص) فقال: لو دنا منّى لاختطفته الملائكة فجعلته عضوا عضوا فانزل اللَّه تعالى: أَ رَأَيْتَ الَّذي يَنْهى عَبْداً إِذا صَلَّى معناه: أ ليس يستحقّ العذاب من اللَّه.

أَ رَأَيْتَ إِنْ كانَ عَلَى الْهُدى هذا خطاب للنّاهى، يعنى: أَ رَأَيْتَ إِنْ كانَ عَلَى المصلّى عَلَى الْهُدى اى «على» الدّين و «امر» بتقوى اللَّه و اجتناب معاصيه.

أَ رَأَيْتَ إِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى هذا خطاب للنّبىّ (ص)، تأويله: أ رأيت يا محمد «ان كذّب» ابو جهل بالدّين «و تولّى» عن الايمان، أ ليس يستحقّ من اللَّه اللّعنة و العذاب؟

«أَ لَمْ يَعْلَمْ» هذا المكذّب المتولّى «بِأَنَّ اللَّهَ» يراه و يعلم جميع احواله و انّه سيؤاخذه بفعله و يعاقبه عليه. و قيل: أ رأيت هاهنا تعجيب للمخاطب وكرّره للتّأكيد و تقدير نظم الآية: أَ رَأَيْتَ الَّذي يَنْهى عَبْداً إِذا صَلَّى و المنهىّ على الهدى أَمَرَ بِالتَّقْوى و النّاهى مكذّب متولّ عن الايمان فما اعجب من ذا أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرى.

كَلَّا ردع و زجر، و قيل: هو قسم معناه حقّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ ابو جهل عن ايذاء رسول اللَّه (ص) و نهيه عن الصّلاة لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِيَةِ لنأخذن بمقدّم رأسه اخذ اذلال. و قيل: لنأخذن بناصيته الى النّاركما قال: «فَيُؤْخَذُ بِالنَّواصِي وَ الْأَقْدامِ».

و قيل: لنسوّدنّ وجهه فكنى بالنّاصية عن الوجه لانّها في مقدّم الوجه وكانت العرب تأنف من جرّ النّاصية فلذلك قال: لَنَسْفَعاً و دخل النّون الخفيفة للتّأكيدكما قال: «وَ لَيَكُوناً مِنَ الصَّاغِرِينَ». ثمّ قال: على البدل.

ناصِيَةٍ كاذِبَةٍ خاطِئَةٍ اى صاحبها كاذب خاطئ.

فَلْيَدْعُ ناديَهُ قال ابن عباس: لمّا نهى ابو جهل رسول اللَّه (ص) انتهره رسول اللَّه (ص) و زجره. فقال ابو جهل: يا محمد لقد علمت ما بها اكثر ناديا منّى فو اللَّه لاملانّ عليك هذا الوادى ان شئت خيلا جردا و رجالا مردا. فانزل اللَّه عزّ و جل.

فَلْيَدْعُ ناديَهُ يعنى: قومه و عشيرته و اعوانه.

سَنَدْعُ الزَّبانِيَةَ و هم خزنة النّار واحدها زبنىّ مأخوذ من الزّبن و هو الدّفع لانّهم يدفعون اهل النّار اليها دفعا. و في الخبر لو دعا ناديه لاخذتهم الملائكة الغلاظ الشّداد عيانا. و قيل هذا في القيامة.

«كَلَّا» ليس الأمر على ما يظنّه ابو جهل «لا تُطِعْهُ» فيما يريد من ترك الصّلاة «وَ اسْجُدْ» على رغمه «وَ اقْتَرِبْ» تقرّب الى اللَّه بطاعتك. و قيل: «اقترب» بالسّجدة فانّ اقرب ما يكون العبد الى اللَّه اذا كان ساجدا.

روى ابو هريرة عن النّبي (ص): «اقرب ما يكون العبد من ربّه و هو ساجد فاكثروا الدّعاء».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم يدلّ على جلال من لم يزل، اسم يخبر عن جمال من لم يزل، اسم ينبّه على اقبال من لم يزل، اسم يشير الى افضال من لم يزل.

فالعارف شهد جلاله فطاش، و الصّفىّ شهد جماله فعاش، و الولىّ شهد اقباله فارتاش، و المريد شهد افضاله فقام يطلب مع كفاية المعاش.

بنام اوكه نامش آرايش مجلس و مدحش سرمايه مفلس، بنام اوكه نامش دلافروز و مهرش عالم سوز، بنام اوكه نامش آئين زبان و خبرش راحت جان. بنام اوكه نامش نور ديده مؤمنان، يادش آئين منزل مشتاقان، يافتش فراغ

دل مریدان، مهرش انس جان محبّان، حکمش توتیای دیده عارفان، ذکرش مرهم جان سوختگان.
پیر طریقت گفت: الهی از زبان محبّ خاموش است، حالش همه زبانست ور جان در سر دوستی کرد، شایدکه دوست او را بجای جانست. غرق شده آب نبیندکه گرفتار آنست، و بروز چراغ نیفروزندکه روز خود چراغ جهانست! قوله تعالی: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ حقّ، جلّ جلاله و تقدّست اسماءه و تعالت صفاته، خبر میدهد از ابتداء وحی که آمد بآن مهتر عالم و سیّد ولد آدم (ص) آن ساعت که جبرئیل خود را بوی نمود در غار حرا و با وی آرام یافت. رسول (ص) گفت: «اوّل که جبرئیل بمن آمد، یك بار مرا در برگرفت و تنگ بخود درکشید و نیك بمالید و بچسبانید و باز رها کرد آن گه دو بار دیگر هم چنان کرد». و حکمت درین آن بود که سه بار طبیعت بشریّت وی را بعنصر ملکی مزاج داد. آن گه گفت: یا محمد «اقْرَأْ» بر خوان.
رسول (ص) گفت: «ما انا بقارئ» چه خوانم که من امّی‌ام، خواندن ندانم؟! تا جبرئیل (ع) وحی گزارد گفت: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ بر خوان نام خداوند خود یعنی بگوی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. اینست معنی آن خبرکه روایت کردند از عبد اللَّه بن عباس: که اوّل وحی که جبرئیل به مصطفی آورد آیت تسمیت بود.
و بروایتی دیگر آمده که: اوّل سوره‌ای که وحی آمد یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ بود. و سدیگر روایت آمده که اوّل سوره «اقْرَأْ» وحی آمد. و جمع میان این روایات آنست که اوّل آیت که وحی آمد آیة بسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بود و اینست معنی آن خطاب که جبرئیل گفت با سیّد صلوات اللَّه و سلامه علیه که: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ و اوّل سوره که وحی آمد، سوره «یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ»، آن اوّل آیتست و این اوّل سورة و بعد از آن آیة فآیة و قصّة فقصّة و سورة فسورة وحی همی‌آمد تمامی بیست و سه سال تا آخر آیة که فرو آمد: وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ. و قیل: آخر آیة نزلت: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ الی آخر السّوره. وگفته‌اند: سیّد (ص) چون این خطاب با وی کردندکه: «اقْرَأْ» بر خوان کتاب ما، و اندرین خواندن نه بیم عقوبت بود و نه ذکر جرم و جنایت ازین خطاب چندان سیاست و هیبت در سیّد (ص) اثر کرد که میگفت: «آن ساعت اندامهای من خواست که از هم جدا گردد و بندهای اعضا از هم گسسته شود، از هیبت و سیاست آن خطاب! پس چه گویی فردا که بنده عاصی را خطاب آیدکه: اقْرَأْ كِتابَكَ نامه خود برخوان، و نامه عاصی همه جرم و جنایت و خطا و زلّت بود، و او را بیم عذاب و عقوبت بود، و او را نه عذر و نه حجّت بود. بنگرکه حال وی چون بود؟! مگرکه ربّ العزّة، بفضل وکرم خود بر وی رحمت کند و بآن سجودها که در همه عمر آورده و باللّه تقرّب کرده و امید در آن بسته او را نومید نکند، و بکرم خود او را بمحلّ قبول قرب رساند، چنان که قرآن مجید خبر داده در آخر این سوره که: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ. بنده در هیچ حال بحضرت عزّت و بنثار رحمت چنان نزدیك نبود که در حال سجود. چون بنده سر بر سجده نهد، از آنجا که تارك سر وی بود تا آنجا که اقصای نهایت عالم بود، علم نور گردد و خطّ روشنایی نور از فرق سر وی تا بعلی میشود، و رحمت از علی بر سر وی میبارد.
مصطفی (ص) گفت: «لا کبر مع السّجود»
هرکه سجده آورد ازکبر دور گشت و بر درگاه اللَّه شرف متواضعان یافت. چون بنده در سجود متواضع شود، پاداش وی آن بود که حقّ تعالی تخصیص و تقریب وی ارزانی دارد. اینست که گفت: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ. بنده در حال سجود جمع بود و در همه احوال دیگر متفرّق بود. در حال قیام و رکوع بنظر خلق قریب بود و در حال سجود از نظر خلق دورتر بود و هرکه از خلق دورتر بود بحقّ نزدیکتر بود، و هرکه بنزد خلق بی‌خطرتر بنزد حقّ با خطرتر.
آورده‌اندکه: چون ربّ العالمین فریشتگان را فرمود که: آدم را سجده آرید، اوّل کسی که سجده آورد، اسرافیل بود. چون سر از سجده برداشت، جبّار عالم کتب الهی و وحی آسمانی بر پیشانی او پیدا آورد تا جبین وی لوح کتب خدای گشت.

عجبا کسی که آدم را بحکم فرمان سجده کند، صور کتابهای خدای بر پیشانی او پیدا آید مؤمنی که هفتاد سال خدای را جلّ جلاله سجده آورد چه عجب اگر او را از آتش عقوبت براءت دهد؟! اسرافیل بامر حقّ آدم را سجده کرد، بر پیشانی اوکلام نبشته پیدا آمد ایمان در دل مؤمن نبشته، چنان که اللَّه گفت: كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ. از روی اشارت میگوید: اوکه دون مرا بامر من سجده آورد، کلام نانبشته بر پیشانی وی پیدا آوردم، او که هفتاد سال بامر من مرا سجده آورد، ایمان نوشته از دل وی کی برگیرم؟!

قال النّبي (ص) «اذا ركعتم فعظّموا اللَّه و اذا سجدتم فاجتهدوا في الدّعاء فانّه يستجاب لكم».

۹۷- سورة القدر- مكية

النوبة الاولى

قوله: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

إِنَّا أَنْزَلْناهُ ما فرو فرستاديم قرآن را فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ (۱) در شب حكم و بريدن بهره‌ها.

وَ ما أَدْراكَ ما لَيْلَةُ الْقَدْرِ (۲) و چه دانى توكه آن شب قدر چه شب است؟

لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ (۳) آن شب قدر به است از هزار ماهگان.

تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيها فرو ميآيند فريشتگان و جبرئيل در آن شب بِإِذْنِ رَبِّهِمْ بفرمان خداوند خويش مِنْ كُلِّ أَمْرٍ (۴).

سَلامٌ هِيَ از هركار بد با سلامت است آن شب حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ (۵) و تا وقت بام همچنين

النوبة الثانية

اين سوره پنج آيتست، سى كلمه، صد و دوازده حرف، جمله به مكه فرو آمد، بقول بيشترين مفسّران مگر ضحاك كه گفت: مدنى است و به مدينه فرو آمد على بن الحسين بن واقدگفت: اوّل سوره كه به مدينه فرو آمد، اين سوره است، و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و في الخبر عن ابى بن كعب عن النّبيّ (ص) من قرأ سورة «القدر»، اعطى من الاجركمن صام رمضان و احيا

لَيْلَةِ الْقَدْرِ قوله: إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الهاء ضمير القرآن و ان لم يتقدّم ذكره في السّورة نظيره: حم وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ انزل اللَّه القرآن جملة واحدة فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ من اللّوح المحفوظ الى السّماء الدّنيا فوضع في بيت العزّة و املاه جبرئيل على السّفرة ثمّ كان ينزل به جبرئيل على محمد عليهما السّلام نجوما، فكان بين اوّله و آخره ثلاث و عشرون سنة و قيل: معناه: انا انزلنا جبرئيل بالقرآن لَيْلَةُ الْقَدْرِ. و قيل: كان ابتداء انزاله لَيْلَةُ الْقَدْرِ. و قيل: إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ اى انزلنا القرآن في شأن ليلة القدر و منزلتها كما تقول: نزلت سورة اللّيل في ابى بكر اى في شأنه و يحتمل انّ الهاء تعود الى القضاء و القدر النّازل فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، فان قيل: قال اللَّه تعالى في هذه السّورة: إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ و قال في موضع آخر: «أَنْزَلْنا عَلى عَبْدِنا يَوْمَ الْفُرْقانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ» و قد انزله في عشرين سنة كما قال: «وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلى مُكْثٍ وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلًا» فما وجه الجمع بين هذه الآيات الجواب انّه انزله لَيْلَةِ الْقَدْرِ الّتى كانت صبيحتها يوم بدر و هي كانت ليلة سبع عشرة من رمضان لم تردّ بعد الى العشر الاواخر انزل الى السّماء الدّنيا فوضع في بيت العزّة خزانة القرآن ثمّ كان ينزل منه على رسول اللَّه (ص) نجوما الى ان قبض. قوله: لَيْلَةِ الْقَدْرِ معناه. «ليلة» تقدير الامور و الاحكام و الفصل يقدّر اللَّه فيها امر السّنة في عباده و بلاده الى السّنة المقبلة كقوله تعالى: فِيها يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ و التّقدير و «القدر» بمعنى واحد، يقال: قدر اللَّه الشّيء قدرا و قدرا، قدّره تقديرا.

و سمّيت لَيْلَةِ الْقَدْرِ في سورة الدّخان «مباركة» لانّ اللَّه سبحانه ينزل فيها الخيركلّه و البركة و المغفرة. و روى ابو الضحى عن ابن عباس: انّ اللَّه عزّ و جلّ يقضى الاقضية «فِي لَيْلَةِ» النصف من شعبان و يسلّمها الى اربابها فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ. و قيل للحسين بن الفضل: أ ليس قد قدّر اللَّه المقادير قبل ان يخلق السّماوات و الارض؟ قال: بلى. قيل: فما معنى لَيْلَةِ الْقَدْرِ؟ قال: سوق المقادير الى المواقيت و تنفيذ القضاء المقدّر. قال الازهرى: لَيْلَةِ الْقَدْرِ اى «ليلة» العظمة و الشّرف من قول النّاس لفلان عند الامير قدر، اى جاه و قدر و منزلة. يقال: قدرت فلانا اى عظمته.

قال اللَّه عزّ و جلّ: وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ اى ما عظّموه حقّ تعظيمه. و قيل: لانّ كلّ عمل صالح يوجد من المؤمن فيها يكون ذا قدر و قيامة عند اللَّه لكونه مقبولا.

و قال الخليل بن احمد: سمّيت لَيْلَةِ الْقَدْرِ لانّ الارض تضيق فيها بالملائكة من قوله تعالى: وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ و اختلفوا في وقتها: فقال بعضهم: انّها كانت على عهد رسول اللَّه (ص) ثمّ رفعت و عامّة الصّحابة و العلماء على انّهم باقية الى يوم القيامة. لما روى عن ابى هريرة قال: زعموا انّ لَيْلَةِ الْقَدْرِ قد رفعت وكذب من قال ذلك هى في كلّ شهر رمضان استقبله. و قال بعضهم: هى في ليالى السّنة كلّها حتّى لو علق طلاق امرأته او عتق عبده بليلة «القدر» لم يقع الطّلاق و لم ينفذ العتق الى مضىّ سنة من يوم حلف. يروى ذلك عن ابن مسعود قال: من يقسم الحول كلّه يصبها، فبلغ ذلك عبد اللَّه بن عمر فقال: يرحم اللَّه ابا عبد الرّحمن اما انّه علم انّها في شهر رمضان و لكن اراد ان لا يتّكل النّاس و الى هذا ذهب ابو حنيفة انّها في جميع السّنة. و عن ابن مسعود ايضا قال: اذا كانت السّنة «فِي لَيْلَةِ» كانت في العامّ المستقبل «فِي لَيْلَةِ» اخرى و الجمهور من اهل العلم على انّها في شهر رمضان في كلّ عامّ. قال ابو رزين العقيلى: هى اوّل «ليلة» من شهر رمضان. و قال الحسن: «ليلة» سبع عشرة و هي اللّيلة الّتى كانت صبيحتها وقعة بدر، و الصّحيح انّها في العشر الاواخر من رمضان و اليه ذهب الشّافعى. قالوا: كانت الامم تطلبها في ليال السّنة كلّها فردّها اللَّه عزّ و جل لهذه الامّة الى رمضان لتكون ايسر للطّلب لليسر الّذى خصّها به في دينه و وضعه الآصار عنها فدعا رسول اللَّه (ص) فوضعها له و لامّته في شهر رمضان ثمّ دعاه فوضعها في العشر الاواخر ثمّ جدّ في الطّلب و دعا اللَّه فوضعها في الاوتار منها فهى لا تخرج من العشر الاواخر منه و ترا ثمّ دعاه فاراها ايّاه في منامه مرّتين. امّا احديهما فايقظه بعض اهله فنسيها و امّا المرّة الأخرى فخرج ليخبر اصحابه فتلاحى رجلان فاصلح بينهما فنسيها، فقال لهم: اخبرت بها ثمّ رفعت و عسى ان يكون خيرا فاطلبوها في كلّ وتر، و يروى فالتمسوها في التّاسعة و السّابعة و الخامسة ثمّ اختلفوا في انّها ايّ، ليلة من الاوتار.

قال ابو سعيد الخدرى: هى اللّيلة الحادية و العشرون لما روى انّ النّبيّ (ص) قال: اريت هذه اللّيلة و رأيتنى اسجد في صبيحتها في ماء و طين.

قال ابو سعيد الخدرى: امطرت السّماء تلك اللّيلة فابصرت عيناى رسول اللَّه (ص) انصرف الينا و على جبهته و انفه اثر الماء و الطّين في صبيحة احدى و عشرين. و قال بعضهم: هى ليلة ثلاث و عشرين لما

روى ابو هريرة. قال: تذاكرنا لَيْلَةِ الْقَدْرِ، فقال رسول اللَّه (ص): «كم مضى من الشّهر»؟ فقلنا: ثنتان و عشرون و بقى ثمان. فقال: «مضى ثنتان و عشرون و بقى سبع اطلبوها اللّيلة الشّهر تسع و عشرون».

و عن نافع عن ابن عمر قال: جاء رجل الى النّبيّ (ص) فقال: يا رسول اللَّه: انّى رأيت في النّوم كانّ لَيْلَةِ الْقَدْرِ سابعة تبقى. فقال رسول اللَّه (ص): «ارى رؤياكم قد تواطأت على ثلاث و عشرين فمن كان منكم يريد ان يقوم من الشّهر فليقم ليلة ثلاث و عشرين».

و قال قوم: هى اللّيلة السّابعة و العشرون و اليه ذهب على عليه السّلام و ابى و عائشة و معاوية لما

روى ابن عمر يحدّث عن النّبي (ص) فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ قال: من كسان متحرّيا فليتحرّها في ليلة سبع و عشرين.

و عن ابى بن كعب قال: سمعت النّبيّ (ص) باذنىّ وَ الّا فصمّتا انّه قال: لَيْلَةِ الْقَدْرِ ليلة سبع و عشرين.

و عن زرّ بن حبيش قال: قلنا لابى بن كعب: اتينا ابن مسعود فسألناه عن لَيْلَةِ الْقَدْرِ فقال: من يقم الحول يصبها، فقال: يرحم اللَّه ابا عبد الرحمن لقد علم انّها في شهر رمضان و انّها «ليلة» سبع و عشرين و لكن كره ان يخبركم فتتّكلوا. ثمّ قال: هى و الّذى انزل القرآن على محمد (ص) ليلة سبع و عشرين. فقلنا: يا با المنذر: انّى علمت ذلك؟ قال: بالآية الّتى اخبرنا النّبيّ (ص) بها، قال: فقلت: ابا المنذر و ما الآية؟ قال: تطلع الشّمس غداتئذكانّها طست ليس لها شعاع.

و في رواية: تطلع الشّمس في صبيحة يومها بيضاء لا شعاع لها.

و قال الحسن رفعه انّها «ليلة» بلجة سمحة لا حارّة و لا باردة، تطلع الشّمس صبيحتها لا شعاع لها. قال بعض

اهل العلم: يحتمل ان يكون معنى طلوعها من غير شعاع، لانّ الملائكة تصعد عند طلوع الشّمس الى السّماء فيمنع صعودها انتشار شعاعها لكثرة ما ينزل من الملائكة لَيْلَةِ الْقَدْرِ. و يحتمل ان يكون ذلك لانّها لا تطلع في هذه اللّيلة بين قرنى الشيطان، فيزيد الشيطان في بثّ شعاعها و تزيين طلوعها ليزيد في غرور الكافرين و يحسّن في اعين السّاجدين. و يروى عن عبيد بن عمير قال: كنت ليلة السّابع و العشرين في البحر فاخذت من مائه فوجدته عذبا سلسا و قال بعض الصّحابة: قام بنا رسول اللّه (ص) ليلة الثّالث و العشرين ثلث اللّيل فلمّا كانت ليلة الخامس و العشرين قام بنا نصف اللّيل فلمّا كانت ليلة السّابع و العشرين قام بنا اللّيل كلّه.

و اعلم انّ الاخبار اختلفت في تعيين لَيْلَةِ الْقَدْرِ لانّها دائرة في العشر الاواخر لا تثبت على واحدة و انّها تتفاوت فربّما تقع في سنة بخلاف ما كانت فيما قبلها او بعدها و في الجملة ابهم اللّه هذه اللّيلة على الامّة ليجتهدوا في العبادة ليالى رمضان طمعا في ادراكها كما اخفى ساعة الاجابة في يوم الجمعة و اخفى الصّلاة الوسطى في الصّلاة الخمس و اسمه الاعظم في الاسماء و رضاه في الطّاعات ليرغبوا في جميعها و سخطه في المعاصى لينتهوا عن جميعها و اخفى قيام السّاعة ليجتهدوا في الطّاعات حذرا من قيامها. و امّا الكلام في فضائل لَيْلَةِ الْقَدْرِ و خصائصها فهو ما روى ابو هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): «لا يقوم احد لَيْلَةِ الْقَدْرِ فيوافقها ايمانا و احتسابا الّا غفر اللّه له ما تقدّم من ذنبه.

و روى انّ الشّيطان لا يخرج في هذه اللّيلة حتّى يضيء فجؤها و لا يستطيع ان يصيب فيها احدا بخبل أو داء او ضرب من ضروب الفساد و لا ينفذ فيها سحر ساحر.

و قال سعيد بن المسيّب: من صلّى صلاة العشاء فيها جماعة فقد اخذ بحظّه من لَيْلَةِ الْقَدْرِ و روى: انّ عائشة قالت للنّبى (ص): ان وافيت لَيْلَةِ الْقَدْرِ فما اقول؟ قال: «قولى: «اللّهمّ انّك عفوّ تحبّ العفو فاعف عنّى».

و قال (ص) عرضت علىّ اعمال امّتى و اعمارها فاستقللتها فسألتنى فاعطيت في السّنة «ليلة» هى خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ يعنى: خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ ليست فيها لَيْلَةِ الْقَدْرِ و قيل: انّ العمل فيها «خير» من العمل في «أَلْفِ شَهْرٍ» ليس فيها لَيْلَةِ الْقَدْرِ قوله: وَ ما أَدْراكَ ما لَيْلَةُ الْقَدْرِ قاله على جهة التّعظيم لها و التّفخيم لشانها. قال المفسّرون: كلّ ما في القرآن من قوله وَ ما أَدْراكَ فقد اداه، اى اعلمه وكلّ «ما» في القرآن و ما يدريك لم يدره، اى لم يعلمه.

قوله: لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ اختلفوا في الحكمة الموجبة لهذا العدد

فقال على بن عروة: ذكر رسول اللّه (ص) اربعة من بنى اسرائيل عبدوا اللّه ثمانين سنة لم يعصوه طرفة عين و هم: ايّوب و زكريا و حزقيل بن العجوز و يوشع بن نون. فعجب اصحاب النّبي (ص) من ذلك فاتاه جبرئيل (ع) فقال: يا محمد عجبت امّتك من عبادة هؤلاء النّفر ثمانين سنة لم يعصوا اللّه طرفة عين و قد انزل اللّه تعالى عليك خيرا من ذلك ثم قرأ عليه: إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ فقال: هذا افضل ممّا عجبت انت و امّتك.

قال: فسّر بذلك النّبيّ (ص) و النّاس معه، و قيل: انّ رسول اللّه (ص) ذكر رجلا من بنى اسرائيل حمل السّلاح على عاتقه الف شهر فعجب لذلك عجبا شديدا و تمنّى ان يكون ذلك في امّته فقال: «يا ربّ جعلت امّتى اقصر الامم اعمارا و اقلّها اعمالا؟! فاعطاه اللّه لَيْلَةِ الْقَدْرِ. فقال: لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ الّذى حمل فيه الاسرائيلى السّلاح في سبيل اللّه.

و قيل: انّما خصّ الف شهر بالذّكر لانّ الامم الماضية لم يكن يستجاب لهم الدّعوة الّا بعد عبادة الف شهر و لا يسمّى عابدا الّا من يتعبّد الف شهر و هي ثلاثة و ثمانون سنة و اربعة اشهر. فقالت الصّحابة: لوكان عمرنا طويلا لكنّا نعبد اللّه فيه، فجعل اللّه تعالى لامّة محمد (ص) «ليلة» خيرا مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ كانوا يعبدون فيها.

قال ابو بكر الورّاق: كان ملك سليمان (ع) خمس مائة شهر و ملك ذى القرنين خمس مائة شهر فيحتمل ان يكون معنى الآية لَيْلَةِ الْقَدْرِ خير لمن ادركها من مملكة سليمان و ذى القرنين عليهما السّلام. و قال ابو العالية معناه: لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ عمر «أَلْفِ شَهْرٍ» و قال مجاهد: «سلام» الملائكة و «الرّوح» عليك تلك اللّيلة «خَيْرٌ

مِنْ» «سلام» الخلق عليك «أَلْفِ شَهْرٍ» فذلك قوله: تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيها روى انّ «الملائكة» تلك اللّيلة اكثر في الارض من عدد الحصى و نهارها كليلها في الخبر و «الرّوح» هاهنا جبرئيل (ع) في قول اكثر المفسّرين يدلّ عليه ما

روى انس: انّ رسول اللّه (ص) قال: اذا كان لَيْلَةِ الْقَدْرِ نزل جبرئيل (ع) في كبكبة من «الملائكة» يصلّون و يسلّمون على كلّ عبد قائم او قاعد يذكر اللّه تعالى.

و عن ابن عباس: انّ النّبيّ (ص) قال: اذا كانت لَيْلَةِ الْقَدْرِ تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ الّذين هم سكّان سدرة المنتهى و فيهم جبرئيل فنزل جبرئيل و معه الوية ينصب لواء منها على قبرى و لواء على بيت المقدس و لواء في مسجد الحرام و لواء على طور سيناء، و لا يدع فيها مؤمنا و لا مؤمنة الّا سلّم عليه.

و امّا النّور الّذى يرى لَيْلَةِ الْقَدْرِ فقال بعضهم: هو نور اجنحة «الملائكة» و قيل: هو نور جنّة عدن تفتح ابوابها لَيْلَةِ الْقَدْرِ و قيل: هو نور لواء الحمد. و قيل: هو نور اسرار العارفين رفع اللّه الحجب عن اسرارهم حتّى يرى الخلق ضياءها و شعاعها.

و قيل: «الرّوح» هاهنا طائفة من «الملائكة» لا تراهم الملائكة الّا تلك اللّيلة.

و قيل: هم حفظة الملائكة، و قيل: هو ملك عظيم يفى بخلق من الملائكة.

«فيها» اى فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ اى بامر «ربّهم» مِنْ كُلِّ أَمْرٍ «من» بمعنى الباء كقوله: «يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» اى بامر باللّه و المعنى: بكلّ امر قدّره اللّه في تلك السّنة. و قيل: بكلّ امر من الخير و البركة. و تمّ الكلام هاهنا ثمّ ابتدا فقال: سَلامٌ هِيَ اى «لَيْلَةُ الْقَدْرِ» «سلام» و خيركلّها ليس فيها شرّ و قيل: سَلامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ. «سلام» خبر و المبتدا هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ و المعنى: تلك اللّيلة سالمة من ان يحدث فيها داء او يستطيع ان يعمل فيها شيطان و قيل: معناه: «سلام» على اولياء اللّه و اهل طاعته، و قيل: هو تسليم الملائكة لَيْلَةِ الْقَدْرِ على اهل المساجد من حين تغيب الشّمس الى ان يطلع «الفجر» يمرّون على كلّ مؤمن و يقولون: السّلام عليك يا مؤمن «حتّى» يطلع «الفجر» و قيل: سَلامٌ هِيَ متّصل بقوله: مِنْ كُلِّ أَمْرٍ و المعنى: «مِنْ كُلِّ» سوء سالمة و «هى» لا يحدث فيها بلاء و لا يصيب واحدا شيطان بشرّ و لا يرمى فيها بنجم و قرأ ابن عباس: من كل امرئ «سلام» و فسّروه «مِنْ كُلِّ» ملك على المؤمن سَلامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ اى الى «مَطْلَعِ الْفَجْرِ». قرأ الكسائى «مطلع» بكسر اللّام و الآخرون بفتحها و هو الاختيار لانّه بمعنى الطّلوع على المصدر يقال: طلع «الفجر» طلوعا و مطلعا و بالكسر موضع الطّلوع.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللّه» كلمة سماعها يوجب احد امرين امّا صحوا امّا محوا، صحوا لمن سمعها بشاهد العلم فيستبصر بواضح برهانه و محوا لمن سمع بشاهد المعرفة لانّه يتحيّر في جلال سلطانه:

يا موضع الباطن من ناظرى و يا مكان السّرّ من خاطرى
يا جملة الكلّ الّتى كلّها كلّى من بعضى و من سائرى

اى خداوندى كه ياد تو بيان دل و زبانست و مهر تو ميان سرّ و جان، وصل تو زندگانى جانست و رستخيز نهان، اى خداوندى كه بعلم هر جايى و بذات بر آسمان.

قرب تو در ديدن است و اشارت در نفس و صحبت در جان. اى خداوندى كه در نهانى پيدايى و در پيدايى نهان. يافت تو روزست كه خود برآيد ناگاهان. ياونده تو نه بشادى پردازد نه باندوهان. سرگشته در كار تو همچون بى‌خبران:

مشتاق تو در كويت، از شوق تو سرگردان از خلق جدا گشته، خرسند بخلقانها
از سوز جگر چشمى، چون حلقه گوهرها وز آتش دل آهى، چون رشته مرجانها

إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ يك قول از اقوال مفسّران در معنى اين آيت آنست كه: «انزلنا» القرآن «في» شأن لَيْلَةِ الْقَدْرِ و منزلتها و تعظيمها. ميگويد: ما در تعظيم شب قدر از آسمان قرآن فرستاديم، و بوحى پاك و پيغام راست عالميان را از خيرات و بركات و منزلت و مرتبت اين شب خبر داديم. اندرين شب جنّات عدن و فرادیس اعلى درها باز نهاده و ساكنان جنّة الخلد برکنگرهها نشسته، و ارواح انبيا و شهدا در علّيّين فرا طرب آمده، نسيم روح ازليّت از جانب قربت بدل دوستان مىدمد، و بادكرم از هواء فردا نيّت بر جان عاشقان مىوزد، وز دوست خطاب مىآيدكه: «ليقم القانتون اين المستغفرون»؟ كجااند جوانمردان شب خيزان كه در آرزوى مواصلت ما بىخواب و بىآرام بودهاند و در راه عشق ما شربت. بلا نوشيدهاند؟ تا ما خستگى ايشان مرهم نهيم و اندرين شب قدر ايشان را با قدر و منزلت بازگردانيم! كه امشب شب نواختن بندگانست، وقت قبول توبه عاصيانست، موسم و ميعاد آشتى جويانست هنگام ناز عاشقان و راز محبّانست. همه شب داعيان را اجابت است، سائلان را عطيّت است، مجتهدان را معونت است، مطيعان را مثوبت است، عاصيان را مغفرت است، محبّان را كرامت است. فريشتگان از آسمان بزير آيند بعدد سنگريزه جهان، و جبرئيل روح الامين در پيش ايستاده، اينست كه ربّ العالمين گفت: تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ چهار علم با خود آورده، يكى بر بام كعبه بزنند، يكى بر طور سينا، يكى بر صخره بيت المقدس، يكى بر سر روضه مصطفى (ص) و آن فريشتگان و جبرئيل با ايشان گرد عالم ميگردند و بهمه جايها در آيند، و بهمه خانههاى مؤمنان در شوند. خانهاى كه در آنجا، مىبود، يا مدمن الخمر بود، يا فرزندى عاق بود بر پدر و مادر، يا قاطع رحم بود، يا در آن خانه سگى بود، يا تصاوير، يا كسى كه نماز نكند، يا دو مسلمان كه با يكديگر بهجرت باشند و سخن نگويند فريشتگان درين خانهها نروند و از خيرات و بركات اين شب محروم باشند. و در خبر است كه فريشتگان هر مؤمنى را كه در نماز بود دست در دست نهند و بر وى سلام كنند، گويند: «السّلام عليك يا مؤمن». و اگر بيرون از نماز بود، سلام كنند و اگر در خواب بود، از دور برحمت در وى نگرند. آن ساعت كه چشم بنده مؤمن آب ريزد و مويها بر اندام وى بپاى شود، نشان آنست كه جبرئيل دست در دست وى نهاده چندان رحمت بر مؤمنان قسمت كندكه زيادت آيد. جبرئيل گويد: خداوندا زيادتى رحمت را چه كنم؟ فرمان آيدكه: سزاى كرم ما نبود كه رحمتى كه بخلق فرستاديم باز بريم آن را ميدار تا غازيان كافران را هزيمت كنند و فرزندان ايشان را اسير آرند آن فرزندان را ازين رحمت بهره بود تا ببركت اين رحمت ايمان آرند. آن گه بوقت صبح جبرئيل آواز دهدكه: يا معشر الملائكة الرّحيل الرّحيل علمها برداريد تا بر آسمان بمقام معلوم خود باز شويم، فرمان آيد از جبّار عالم كه برآمدن شما روى نيست كه خفتگان امّت محمد را سلام نكرديد. قومى كه هنوز در خوابند صبركنيد تا بيدار شوند و ايشان را سلام كنيد. آن گه فريشتگان بوقت طلوع آفتاب بآسمان باز شوند بجاى خويش حلقه حلقه بنشينند و يكديگر را بتعجّب باز ميگويندكه: حقّ جلّ جلاله امشب با امّت محمد (ص) چه فضل كرد و چه نواخت بر ايشان نهاد! و از حقّ جلّ جلاله آن ساعت ندا آيدكه: اى مقرّبان درگاه و اى طاوسان مملكت و اى عابدان سدره گواه باشيدكه از امّت محمد (ص) هركه مطيع بودند طاعات ايشان پذيرفتم و پسنديدم و هر چه عاصيان بودند معصيت ايشان آمرزيدم و ايشان را بمطيعان بخشيدم.

گفتهاند: حكمت اندر فرستادن فريشتگان و جبرئيل اندرين شب قدر بزمين آنست كه مصطفى را (ص) امر آمد: «وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ» اى سيّد تا تو در ميان ايشان باشى عذاب كردن ايشان روى نيست. رسول گفت: «الهى و سيّدى و مولايى، ترسم كه چون مرا از ميان ايشان بردارى عذابها فرستى. فرمان آمدكه: «وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ» اى محمد تو رسول من بايشان و استغفار رسول ايشان بمن، تا رسول من در ميان ايشان، عذاب فرستادن روى نيست. همچنين تا رسول ايشان بحضرت من، عذاب كردن در كرم من روا نيست. رسول (ص) شاد شد و دل وى خوش گشت. آن گه انديشيدكه اگرگروهى از امّت من در استغفار تقصير

کنند ترسم که عذاب فرستد. جبرئیل آمد و گفت: اللّه تعالی از اندیشه دل تو آگاه است، میگوید: دل خوش دار که بعد از وفات تو تا بقیامت هر شب قدر جبرئیل را فرستم بزمین تا امّت ترا یکان یکان سلام کند، ای سیّد تا سلام تو بایشان میرسید عذاب نفرستادم تا جبرئیل در شبهای قدر میرود و سلام میرساند، عذاب نفرستم. و گفته‌اند: ربّ العالمین در دو وقت بندگان را بر فریشتگان عرضه کند. یکی در موسم عرفات که حاجیان احرام گرفته، روی بخانه مبارك نهاده، رنج بادیه و جفای عرب کشیده، دل بر غریبی نهاده، خان و مان و اسباب و ضیاع بگذاشته، شربتهای نابایست کشیده، داغ فراق بر دل خویشان نهاده، لباس مصیبت رسیدگان پوشیده آن ساعت که در آن موسم عرفات بیستند، از حقّ جلّ جلاله ندا آید بملائکه آسمان: «انظروا الی عبادی اتونی شعثا غبرا «مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ».

در نگرید باین بندگان من، سوختگان در راه من، مشتاقان درگاه من از چهارگوشه عالم روی بخانه ما نهاده، راه دور و دراز در پیش گرفته، جان شیرین فدا کرده، لبّیك زنان و تکبیرگویان بدر خانه ما آمده، شما گواه باشیدکه ایشان را با هر چه دارند از تبعات آمرزیدم و هرکه را شفاعت کنند بایشان بخشیدم و با تحفه‌های کرامت و هدیّه‌های رحمت بازگردانیدم. دیگر شب قدر بندگان را بر فریشتگان جلوه کند، زیرا که درین شب مطیعان در طاعت بیفزایند، عاصیان از معصیت بازگردند، از دستها بوی مصحف آید، از زبانها بوی تسبیح آید، از شکمها بوی گرسنگی آید، از هفت اندام ایشان بوی طاعت آید تنهاشان در نماز، دلهاشان با نیاز، جانهاشان در راز، مهر مهر بر دل نهاده، خواست خود بغارت اندوه داده، یکسروا خدمت ما پرداخته! فرمان آید از جبّارکائنات که: این‌ها آنندکه بعضی از شما در حقّ ایشان گفتند: أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ و من ایشان را جواب دادم که: إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ معاشر المسلمین امشب مقرّبان آسمان سلام حقّ ببندگان میرسانند و انوار و آثار رحمت بر سر امّت محمد (ص) می‌افشانند. طاعات با تقصیر می‌پذیرند و معاصی بیشمار می‌آمرزند. بیایید تا ما نیز نیاز خود عرضه کنیم و بجمع گوئیم: خداوندا بحرمت سیّد مختار، بحرمت اتقیا و ابرار، بحرمت مهاجر و انصار، که ما را درین شب بزرگوار از خلعت رحمت نصیبی تمام ارزانی دار، و معاصی ما از ما درگذار، و همه را برسان بدار القرار، یا جلیل و یا جبّار، یا کریم و یا غفّار.

۹۸- سورة البينة (لم يكن)- مكية

نوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ وَ الْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ ناگرويدگان جهودان و ترسايان و مشركان عرب بنه خواهستندگشت ازكفر و شرك خويش حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ (۱) تا بايشان آمدكار روشن و نشان پيدا و مرد استوار.

رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ پيغامبرى از خداى يَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً تا ميخواند بر ايشان صحيفه‌ها و نامه‌هاى پاك داشته از دروغ و غلط و تفاوت و اختلاف.

فِيها كُتُبٌ قَيِّمَةٌ (۲) در آن صحيفه‌ها نبشته‌هاست، حكم‌هاى درست پاينده و پا برجاى.

وَ ما تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ دوگروه نشدند جهودان در كار او إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّنَةُ (۳) مگر پس آنكه بايشان آمد و آشكارا شد ايشان را پيغامبرى و استوارى و راست سخنى او.

وَ ما أُمِرُوا و نفرمودند مردمان را إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مگر آن را كه اللَّه را پرستند مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ پاك ميدارند او را دين وكردار خوش حُنَفاءَ مسلمانان پاك دينان وَ يُقِيمُوا الصَّلاةَ و نماز بپاى دارند بهنگام وَ يُؤْتُوا الزَّكاةَ و از مال زكاة دهند وَ ذلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ (۴) و دين پاينده اينست.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ايشان كه بنگرويدند مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ وَ الْمُشْرِكِينَ از جهود و ترسا و انبازگيران با خداى فِي نارِ جَهَنَّمَ در آتش دوزخ‌اند خالِدِينَ فِيها جاودان در آن أُولئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ (۵) ايشان بترين همه آفريدگان‌اند.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ايشان كه بگرويدند و كردارهاى نيك كردند أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ (۶) ايشان بهينه همه آفريدگان‌اند.

جَزاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ پاداش ايشان بنزديك خداوند ايشان جَنَّاتُ عَدْنٍ بهشت‌هاى هميشى است تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ميرود زير درخت آن جويهاى روان خالِدِينَ فِيها أَبَداً (۷) ايشان جاويدان در آن هميشه.

رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ اللَّه از ايشان خشنود وَ رَضُوا عَنْهُ و ايشان از اللَّه خشنود ذلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ (۸) اين پاداش او راست كه خداى را داند و ازو بترسد.

النوبة الثانية

اين سوره هشت آيتست، نود و چهاركلمه، سيصد و نود و نه حرف، جمله به مدينه فرو آمد. بعضى مفسّران گفتند: مكّى است، به مكه فرو آمد. و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و في الخبر عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة «لم يكن» كان يوم القيامة مع خير البريّة مسافرا و مقيما»

و عن قتادة عن انس قال: قال رسول اللَّه (ص) لابى بن كعب: «انّ اللَّه عزّ و جلّ امرنى ان اقرأ عليك: لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا و في رواية اخرى: «امرنى ان اقرأ عليك القرآن».

قال: «و سمّانى لك» قال: نعم قال: «و قد ذكرت عند ربّ العالمين». قال: نعم. فزرقت عيناه.

و في رواية اخرى قال جبرئيل للنّبىّ (ص): لمّا نزلت هذه السّورة انّ اللَّه يأمرك ان تقرأها ابيا فذكر النّبيّ (ص) لابى فبكى. و قال: او ذكرت هناك يا رسول اللَّه. فقال: «نعم فبذلك فلتفرحوا».

و روى عن سعيد بن المسيّب عن ابى الدّرداء قال: قال رسول اللَّه (ص): «لو يعلم النّاس ما في لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لعطّلوا الاهل و المال و تعلموها.

فقال رجل من خزاعة: ما فيها من الاجر يا رسول اللَّه؟ فقال رسول اللَّه (ص): «لا يقرأها منافق ابدا و لا عبد في قلبه شكّ في اللَّه و اللَّه انّ الملائكة المقرّبين ليقرءونها منذ خلق اللَّه السّماوات و الارض لا يفترون عن قراءتها و ما من عبد يقرأها بليل الّا بعث اللَّه ملائكة يحفظونه في دينه و دنياه و يدعون اللَّه له بالمغفرة و

الرّحمة فان قرأها نهارا اعطى عليها من التّراب مثل ما أضاء عليه النّهار و اظلم عليه اللّيل» فقال رجل من قيس عيلان: زدنا من هذا الحديث فداك ابى و امّى يا رسول اللّه (ص)! فقال رسول اللّه (ص): «تعلّموا «عَمَّ يَتَساءَلُونَ» و تعلّموا ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ و تعلّموا وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ و تعلّموا وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ فانّكم لو تعلمون ما فيهنّ لعطّلتم ما انتم فيه و تعلّمتموهنّ و تقرّبتم الى اللّه عزّ و جلّ بهنّ فانّ اللّه يغفر بهنّ كلّ ذنب الّا الشّرك باللّه و اعلموا انّ تَبارَكَ الَّذي بيَدِهِ الْمُلْكُ تجادل عن صاحبها يوم القيامة و تستغفر له من الذّنوب.

قوله: لَمْ يَكُنِ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ من هاهنا للتّبيين و قيل للتّبعيض و «أَهْلِ الْكِتابِ»، اليهود و النّصارى و المشركون كفّار العرب و هم عبدة الاوثان مُنْفَكِّينَ اى منتهين عن كفرهم و شركهم، و قال اهل اللّغة: «مُنْفَكِّينَ» زائلين منفصلين. يقال: فككت الشّيء فانفكّ اى انفصل «حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ» لفظه مستقبل و معناه الماضى اى «حتّى» اتتهم «البيّنة» اى الحجّة الواضحة الظّاهرة الّتى يتميّز بها الحقّ عن الباطل، يعنى: محمد (ص) اتاهم بالقرآن فبيّن لهم جهالتهم و ضلالتهم و دعاهم الى الايمان فهذه الآية فيمن آمن من الفريقين اخبر انّهم لم ينتهوا عن الكفر حتّى اتاهم الرّسول فدعاهم الى الايمان فآمنوا فانقذهم اللّه من الجهل و الضّلالة. فقال ابن كيسان: معناه «لَمْ يَكُنِ» هؤلاء الكفّار تاركين صفة محمد (ص) في كتابهم انّه نبىّ حتّى بعث فلمّا بعث تفرّقوا فيه و اختلفوا. و قيل: لا ينتهون عن كفرهم حتّى يأتيهم الموت ثمّ فسّر «البيّنة» فقال: رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ يَتْلُوا صُحُفاً اى كتبا، يعنى: ما يتضمّنه «الصّحف» من المكتوب فيها و هو «القرآن» لانّه كان يتلوا عن ظهر قلبه لا عن كتاب «مطهّرة» من الباطل و الكذب و الزّور و قيل: «لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ».

«فيها» اى في تلك «الصّحف» «كتب» يعنى: الآيات و الاحكام «قيّمة» اى عادلة مستقيمة غير ذات عوج. يريد بالصّحف الطّوامير و الاوراق و بالكتب السّور و الاحكام و الآيات.

وَ ما تَفَرَّقَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ اى ما اختلفوا في امر محمد (ص) و ما كذّبوه إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّنَةُ محمد و القرآن، اى لم يختلفوا في مبعثه وكونه نبيّا الّا بعد ظهوره بغيا و حسدا. قال قوم من المفسّرين: من اوّل السّورة الى قوله: فِيها كُتُبٌ قَيِّمَةٌ حكمها فيمن آمن مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ وَ الْمُشْرِكِينَ و من قوله: وَ ما تَفَرَّقَ حكمه فيمن لم يؤمن مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ بعد قيام الحجّة ثمّ ذكر ما امروا به في كتبهم فقال: وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ اى ما امر هؤلاء الكفّار «الّا» ان لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ اى موحّدين لا يشركون «حنفاء» اى مائلين عن الاديان كلّها الى دين الاسلام و قيل: «حُنَفاءَ» مائلين الى الحقّ عادلين عن الباطل و قيل: حاجّين مختتنين واحد الحنفاء حنيف، و الحنيف في الاصل المستقيم و هو في اهل الملك المسلم تقول: رجل متحنّف، اى مسلم متعبّد و الحنيف في المسلمين الحاجّ و المختتن و انّما قيل لمائل الرّجلين احنف تفاؤلا كما قالوا للاعمى بصيرا و للديغ سليما. و يقيموا الصّلاة المكتوبة في اوقاتها و يؤتوا الزّكاة عند محلّها و ذلك الّذى امروا به دين القيّمة، اى الملّة و الشّريعة المستقيمة. اضاف الدّين الى القيّمة و هي نعته لاختلاف اللّفظين، و العرب تضيف الشّيء الى نعته كثيرا و تجد هذا في القرآن في مواضع منها قوله: «وَ لَدارُ الْآخِرَةِ» و قال في موضع: «وَ لَلدَّارُ الْآخِرَةُ» لانّ الدّار هى الآخرة و تقول: دخلت مسجد الجامع و مسجد الحرام و ادخلك اللّه جنّة الفردوس، هذا و امثاله.

و انّث القيّمة لانّ الآيات هائية فردّ الدّين الى الملّة. و قال النضر بن شميل سألت الخليل بن احمد عن قوله: وَ ذلِكَ دينُ الْقَيِّمَةِ فقال: «القيّمة» جمع القيّم و القيّم و القائم واحد و مجاز الآية و ذلك دين القائمين للّه بالتّوحيد ثمّ ذكر ما للفريقين فقال: إِنَّ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ وَ الْمُشْرِكِينَ فِي نارِ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها يعنى: يوم القيامة. و قيل: «فى» حكم اللّه أُولئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ اى «شرّ» الخليقة قرأ نافع و ابن عامر «البرئة» بالهمز في الحرفين لانّه من قولهم: براء اللّه الخلق يبرأهم برا. قال اللّه عزّ و جلّ: مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها و قرأ الآخرون بالتّشديد من غير همز و له وجهان: احدهما انّه ترك الهمز و ادخل التّشديد عوضا منه و الثّاني ان تكون فعيلة من البرى و هو التّراب، اى «هُمْ شَرُّ» من خلق من التّراب كقوله: إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ. نزلت في بنى عبد

الدّار من قريش.
إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ خيارهم فيه دليل على انّهم افضل من الملائكة.
جَزاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ اى دخول جنّات عدن اقامة تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدينَ فِيها أَبَداً لا يموتون و لا يخرجون رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ بايمانهم وَ رَضُوا عَنْهُ اذ نالوا ما ارادوا، و قيل: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ بجميل ثنائه و جزيل انعامه عليهم و ارادته الاحسان بهم وَ رَضُوا عَنْهُ حيث فرحوا بما آتيهم من الثّواب. و قيل: «رضى» اعمالهم و «رَضُوا» ثوابه و قيل: رضا الخلق عن اللَّه رضاهم بما يرد عليه من احكامه و رضاه عنهم ان يوفّقهم للرّضا عنه. و قيل: الرّضا ينقسم قسمين رضا به و رضا عنه، فالرّضا به ربّا و مدبّرا، و الرّضا عنه فيما يقضى و يقدّر. و قال السّرى: ان كنت لا ترضى عن اللَّه فكيف تسأله الرّضا عنك ذلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ اى ذلك الخلود في جنّات عدن و رضا اللَّه لمن خاف ربّه و لزم طاعته و ترك مخالفته. و قيل: لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ اى لمن علمه من قوله: فَخَشِينا أَنْ يُرْهِقَهُما قال بعض المفسّرين: فالعلماء خيار الامّة بالنّصّ اذا.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز تنصّل اليه المذنبون فغفرهم، و توكّل عليه العابدون فجبرهم، و توسّل اليه المطيعون فوصلهم و نصرهم، و تعرّف اليه العالمون فبصّرهم، و تقرّب اليه العارفون فقرّبهم، لكنّه في جلاله حيّرهم.

هزاران سال گذشت تا خلق عالم در سماع اين نام سرگردانند، غايت و نهايت ذات و صفات وى مى‌ندانند، قومى در ميدان‌اند و قومى بيرون ميدان‌اند همه بسته امر، خسته نهى، در قيد تكليف، در انتظار وعد، در بند وعيد، بر اميد يافت، و حضرت صمديّت منزّه از ادراك اوهام، مقدّس از احاطت افهام. عقلى كه از جلال وى انديشد معقول شود، فهمى كه از جمال وى ادراك جويد ذليل گردد، و همى كه ازكمال وى علم خواهد متحيّر گردد، عقل عاجز و فهم قاصر و وهم متحيّر و علم مقصّر و طبع ذليل و قلب كسير و سرّ اسير و جمال او بر قدر جلال او، و جلال او بر وفق جمال او:

بيار پور مغانه، بده بپور مغان كه روستم را هم رخش روستم كشدا.
و لوجهها من وجهها قمر و لعينها من عينها كحل.

قوله تعالى: لَمْ يَكُنِ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ نزول اين آيت در شأن قومى است كه ايمان آوردند از هر دو فريق، از اهل كتاب و مشركان قريش.

ربّ العزّة از ايشان خبر دادكه در كفر و شرك مانده بودند، تا بوقت بعثت مصطفى (ص). چون آفتاب وحى سر از مطلع خويش بر زد و آن مهتركونين و سيّد خافقين را كسوت نبوّت و رسالت پوشانيدند و طلعت رسالت چهره جمال خويش بخلق نمود، رأفت و رحمت نبوّت كه: بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ دست كرم بر سر آن قوم نهاد تا از آلايش كفر پاك شدند و بعزّ اسلام و آرايش ايمان عزيز گشتند. آن روزكه سرا پرده شريعت احمد مرسل در بطحاء مكه نصب كردند، دست فضل محمدى بيامد و نقش تخليط كفّار قريش محوكرد و تلبيس ابليس را ناچيزكرد. منادى دولت محمد مصطفى (ص) ببازار زمانه برآمد و اين نداء عهد در دادكه: رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ يَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً فِيها كُتُبٌ قَيِّمَةٌ. رسول خدا، سيّد انبيا، مقدّم اصفيا، تاج اوليا كه در فلك نبوّت ماه است و لشگر انبيا را شاه است و عاصيان را پناه است، در چهار بالش دولت نبوّت و مسند عزّ رسالت نشست و صحيفه شريعت از هم بازكرد. كتاب آسمانى و نامه ربّانى بر خلق ميخواند و نثار توحيد بر سر مؤمنان مى‌افشاند.

اين ندا و اين آواز باسماع دوستان رسيد، همه از ميقات نهاد خود بيكبار لبّيك اسلام برآوردند. بلال حبشى با روى سياه و دلى چون ماه رنج ميديد و جفاى مشركان مى‌كشيد، گرد مكه همى‌گرديد و باميد جمال آن مهتر عالم همى‌ديدكه اين چه بوى است كه در حبشه بمشام من رسيد؟! صهيب رومى مى‌تاخت با دلى پر درد و

رخی زردکه چه سلسله لطف است که ما را از روم بکشید؟ سلمان فارسی میگفت که: این عطری است که جز در بازار نیاز ما نفروشند! عمّار یاسر آواز می‌دادکه: «انّی لاجد ریح یوسف» بو ذر غفاری فریاد همی کرد که:

باد جوی مولیان آید همی　　بوی یار مهربان آید همی

ای دریغا که آن مهتر بدین عالم در آمد و رفت وکس قدر وی بحقیقت نشناخت! ای دریغا که آن آفتاب جمال در میان میغ نهان شد وکس را از وی بحقیقت خبر نه:

ای درّ بچنگ آمده در عمر دراز　　آورده ترا ز قعر دریا بفراز
غوّاص ترا نهاده بر دست ز ناز　　افتاده ز دست و باز دریا شده باز!

وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ اللَّه تعالی درین آیت بندگان را عبادت میفرماید و در عبادت اخلاص میفرماید. روش اخلاص در عبادت چون روش رنگست در گوهر. هرگوهرکه رنگ ندارد، سنگی بود بی قیمت، هر عبادت که با وی اخلاص نبود جان کندنی بود بی مثوبت. اخلاص آتشی است که در سینه مؤمن برافروزند تا هر آنچه در آن سینه دون حقّ بود بسوزد، دست وی از محارم برشته اخلاص استوارکنند تا دست جز بحلال نبرد. بدیده در اغیار ننگرد، بسینه از دنیا و عقبی نیندیشد، قوّت شهوت منقاد وی گردد. مخلص اوست که نفس وی در وی متحیّر شده، حرص را وداع کرده، بخل بهزیمت شده، بیخ حسد از سینه برکنده، خلق عالم را برادر گشته، کبر از سر فرو نهاده، لباس تواضع پوشیده، زبان نصیحت گشاده، گل شفقت شکفته، اسباب تفرقت از راه وی برخاسته، چون قدم اینجا رسید، بسر راه اخلاص رسید. یك رکن از ارکان عبادت قیام کردنست بفرائض و سنن، چنان که گفت جلّ جلاله: وَ يُقِيمُوا الصَّلاةَ وَ يُؤْتُوا الزَّكاةَ وَ ذلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ دین پاینده آنست که نماز بپای دارند بهنگام، شرائط و ارکان آن بجای آورده، خضوع و خشوع در دل آورده که: فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ. نظر اللَّه پیش چشم خویش داشته که: المصلی یناجی ربه. در ساعت تکبیر روی بعالم کبریا آورده، بسلاح «اعوذ باللّه» شیطان را هزیمت کرده، بدام بسم اللَّه یمن و برکت صیدکرده، سوره فاتحه را مفتاح خیرات کرده، بخواندن سوره سیرت ملائکه گرفته، در صف نماز صفهای اهل صفوت یادکرده، در رکوع خشوع آورده، در سجود بمحلّ شهود رسیده، در تشهّد حقّ را مشاهدگشته، روح پیغامبر را ریحان صلوات فرستاده، بسلام خلق را از بلاء خود مسلّم داشته. چنین نمازکننده متابع رسول (ص) بود و چنین نماز مستوجب قبول بود و حاصلش رضوان خداوند غفور بود. اینست که در آخر سوره گفته: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ.

۹۹- سورة اذا زلزلت (الزلزال)- مدنية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها (۱) آن گه كه بجنبانند زمين را بجنبانيدن آن.

وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها (۲) و بيرون دهد زمين از خود بارهاى خويش.

وَ قالَ الْإِنْسانُ ما لَها (۳) و مردم ميگويد: چيست كه بمن بود؟ چه رسيد زمين را كه مى‌جنبد؟!

يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها (۴) زمين خبرهاى خويش ميگويد،.

بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى لَها (۵) بآنچه خداوند تو آن را فرمود.

يَوْمَئِذٍ آن روز يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتاتاً بازگردند مردمان دو گروه جدا جدا از هم دور لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ (۶) تا جزاى كردار ايشان بايشان نمايند.

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ (۷) هركه هم سنگ مور خرد نيكى كند، بيند آن.

وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ (۸) و هركه هم سنگ مور خرد بدى كند، بيند آن.

النوبة الثانية

اين سوره بقول مفسّران مكّى است، و بقول بعضى مدنى، صد و چهل و نه حرفست، سى و پنج كلمه، هشت آيت. و درين سوره نه ناسخ است و نه منسوخ. و في الخبر عن ابن عباس قال: قال رسول اللَّه (ص): إِذا زُلْزِلَتِ تعدل نصف القرآن و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ تعدل ثلث القرآن و قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ تعدل ربع القرآن.

و عن على بن موسى الرضا عن ابيه موسى بن جعفر عن ابيه جعفر بن محمد عن ابيه محمد ابن على عن ابيه على بن الحسين عن ابيه الحسين بن على عن ابيه على بن ابى طالب سلام اللَّه عليهم عن النّبيّ (ص) قال: «من قرأ إِذا زُلْزِلَتِ اربع مرّات كان كن قرأ القرآن كلّه».

قوله: إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها اى حركت الارض حركة شديدة لقيام السّاعة و فناء الارض. و قيل «زلزلت» قبل السّاعة و هي من اشراط السّاعة.

و قال في موضع آخر: إِذا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا، يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ، يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ و ذلك انّ اسرافيل يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فيزلزل صوته الارض، فترجف و تظهر الكنوز، ثمّ تخرج الموتى في النّفخة الثّانية.

و اضاف «زلزالها» اليها لانّ المعنى: «زلزالها» الّذى يليق بها. و قرئ في الشّواذ «زلزالها» بفتح الزّاى و معناهما واحد. و قيل بالكسر المصدر و بالفتح الاسم.

وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها كنوزها و موتاها فتلقيها على ظهرها و من جعله في الدّنيا. قال تخرج كنوزها و عنده. «اثقال» جمع ثقل بفتحتين و هو الشّيء المصون الكريم على صاحبه و عند غيره. «اثقال» جمع ثقل و الانسان حيّا ثقل عليها و ميّتا ثقل لها و يحتمل انّ الاثقال جمع كقوله عزّ و جلّ: سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلانِ فيكون المعنى. أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ الجنّ و الانس من باطنها الى ظاهرها و اللَّه اعلم.

و في الخبر عن ابى هريرة قال: قال رسول اللَّه (ص): تقيء الارض افلاذ كبدها امثال الاسطوان من الذّهب و الفضّة فيجيء القاتل فيقول: في هذا قتلت و يجيء القاطع فيقول: في هذا قطعت رحمى، و يجيء السّارق، فيقول: في هذا قطعت يدى. ثمّ يدعونه فلا يأخذون منه شيئا.

قوله: «افلاذ كبدها» اراد انّها تخرج الكنوز المدفونة فيها و قيئها اخراجها.

وَ قالَ الْإِنْسانُ ما لَها قيل: هو عامّ، و قيل: «الانسان» هاهنا الكافر الّذى لا يؤمن بالبعث لانّ المؤمن يعلم ذلك

و لا ينكر وقوعه، و الكافر الّذى لا يقرّ بالبعث و لا يعرف صدق كون القيامة، يقول: ما للارض تعجّبا من شأنها. و قيل: في الآية تقديم و تأخير، تقديره: يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها فيقول الْإِنْسانُ ما لَها. قال المفسّرون تخبر الارض بما عمل عليها من خير او شرّ فتقول للمؤمن يوم القيامة وحد علىّ و صام و صلّى و اجتهد و اطاع ربّه، فيفرح المؤمن بذلك و تقول للكافر: اشرك علىّ وزنى و سرق و شرب الخمر و تشهد عليه الجوارح و الملائكة مع علم اللَّه به حتّى يودّ انّه سيق الى النّار ممّا يرى من الفضوح و في ذلك ما

روى انس بن مالك: انّ رسول اللَّه (ص) قال: انّ الارض لتخبر يوم القيامة بكلّ عمل عمل على ظهرها. قال: فتلا رسول اللَّه (ص): إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها حتّى بلغ: يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها قال: «ا تدرون ما «أَخْبارَها»؟ اذا كان يوم القيامة اخبرت بكلّ عمل عمل على ظهرها».

و روى انّ عبد الرحمن بن ابى صعصعة كان يتيما في حجر ابى سعيد الخدرى. فقال له ابو سعيد: يا بنىّ اذا كنت في البوادى فارفع صوتك بالاذان فانّى سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: «لا يسمعه جنّ و لا انس و لا حجر الّا شهد له».

و روى انّ ابا اميّة صلّى في المسجد الحرام المكتوبة ثمّ تقدّم فجعل يصلّى هاهنا و هاهنا فلمّا فرغ قيل له: يا ابا اميّة ما هذا الّذى تصنع؟ فقال: قرأت هذه الآية: يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها فاردت ان تشهد لى يوم القيامة.

قوله: بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى لَها اى امرها بالكلام و الهمها و اذن لها فيه فتنطلق بقدرته سبحانه و تعالى كقوله: وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ».

يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتاتاً يصدرون عن قبورهم الى موضع المحاسبة متفرّقين متبدّدين لا يلوى احد على احد للهول الواقع. و قيل: ينصرفون عن الموقف متفاوتين مختلفين فاخذ ذات اليمين الى الجنّة و آخذ ذات الشّمال الى النّار و ذلك قوله: «فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ». واحد الاشتات شتّ و شتّ لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ اى جزاء اعمالهم. و قيل: «لِيُرَوْا» صحائف «أَعْمالَهُمْ» يقرءون ما فيها «لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً» الّا احصيها. و قيل: هى رؤية القلوب و المعنى ليعرّفوا ما عملوا. و قيل: فيه تقديم و تأخير، تقديره: تُحَدِّثُ أَخْبارَها بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى لَها لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتاتاً.

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ الذّرة النّملة الصّغيرة. و قيل: رأس نملة. و سئل ثعلب عن الذّرّة، فقال: مائة نملة حبّة و الذّرّة واحدة منها. و قيل: هى الواحدة من حشو الجوّ الّذى يظهر في شعاع الشّمس من الكوّة، و قال يحيى بن عمّار: حبّة الشّعير اربع ارزّات و الارزّة اربع سمسمات و السّمسمة اربع خردلات، و الخردلة اربع اوراق نخالة، و و رق النّخالة «ذرّة».

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ اى يجد ثوابه.

وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ اى يرى العقوبة عليه. قال ابن عباس: ليس مؤمن و لا كافر عمل خيرا و لا شرّا في الدّنيا الّا اراه اللَّه ايّاه يوم القيامة. امّا المؤمن فيريه حسناته و سيّآته فيغفر له سيّآته و يثيبه بحسناته. و امّا الكافر فيردّ حسناته و يعذّبه بسيّئاته. و قال محمد بن كعب: في هذه الآية: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً من كافر «ير» ثوابه في الدّنيا في نفسه و اهله و ماله و ولده حتّى يخرج من الدّنيا و ليس له عند اللَّه خير. وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا من مؤمن «ير» عقوبته في الدّنيا في نفسه و اهله و ماله و ولده و داره حتّى يخرج من الدّنيا و ليس له عند اللَّه «شرّ» و دليل هذا التّأويل، ما روى انس قال: كان ابو بكر يأكل مع النّبيّ (ص) فنزلت هذه الآية فرفع ابو بكر يده فقال: يا رسول اللَّه انّى اجزى بما عملت من مِثْقالَ ذَرَّةٍ من «شرّ»؟ فقال: «يا ابا بكر ما رأيت في الدّنيا ممّا تكره في مثاقيل ذرّ الشّرّ و يدّخر اللَّه لك مثاقيل الخير حتّى توفاها يوم القيامة».

و عن «عبد اللَّه بن عمرو بن العاص» انّه قال: نزلت إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها و ابو بكر الصّدّيق قاعد فبكى حين انزلت، فقال له رسول اللَّه (ص): «ما يبكيك يا ابا بكر»؟ قال: ابكتنى هذه السّورة! فقال له رسول اللَّه

(ص): «لو لا انّكم تخطئون و تذنبون فيغفر اللَّه لكم لخلق اللَّه امّة يخطئون و يذنبون فيغفر لهم. و قال مقاتل: نزلت هذه الآية في رجلين
و ذلك انّه لمّا نزل: وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ كان احدهما يأتيه السّائل فيستقلّ ان يعطيه التّمرة و الكسرة و الجوزة و نحوها، يقول: ما هذا بشيء انّما نوجر على ما نعطى و نحن نحبّه، يقول اللَّه تعالى: وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ و ما احبّ انا هذا فيردّه صفرا وكان الآخر يتهاون بالذّنب اليسير الكذبة و الغيبة و النّظرة و اشباه ذلك، و يقول: ليس عليّ من هذا شيء انّما وعد اللَّه النّار على الكبائر و ليس في هذا اثم فانزل اللَّه تعالى هذه الآية يرغّبهم في القليل من الخير ان يعطوه فانّه يوشك ان يكبر و يحذّرهم اليسير من الذّنب فانّه يوشك ان يكبر فالاثم الصّغير في عين صاحبه يوم القيامة اعظم من الجبال و جميع محاسنه في عينه اقلّ من كلّ شيء. و قال ابن مسعود احكم آية في القرآن: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ و تصدّق سعد بن ابى وقّاص بتمرتين فقبض السّائل يده. فقال سعد: و يحك يقبل اللَّه منّا مثقال الذّرّة و الخردلة وكايّن في هذه من مثاقيل؟! و تصدّق عمر بن الخطاب و عائشة بحبّة من عنب فقالا فيها مثاقيل كثيرة. و قال الرّبيع بن خثيم مرّ رجل بالحسن و هو يقرأ هذه السّورة فلمّا بلغ آخرها قال: حسبى قد انتهت الموعظة فقال الحسن: لقد فقه الرّجل.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللَّه كلمة من تأمّلها بمعانيها و وقف على ما اودع فيها رتعت اسراره في رياض من الانس مونقة و ظلّت افكاره بلوائح من اليقين مشرقة. فهى على جلال الحقّ شاهدة. و على ما يحيط به الذّكر و يأتى عليه الحصر زائدة.

درگرفتم بنام خداوند جهان، قادر و قاهر و ديّان، لطيف وكريم و رحيم و رحمن، بى‌نياز از اهل زمين و آسمان، دارنده هر دو عالم، داننده آشكارا و نهان، آفريننده خلق نه چنين و نه چنان، بردارنده گردون گردان، پيدا كننده بساط و ميدان، نگارنده ازگل صورت انسان، نوازنده او بخلعت احسان، مطيعان را وعده داد بنعيم جاودان و درجات جنان، عاصيان را بيم داد بدركات نيران، همه را هست كرد درين سراى امتحان، جايگاه عموم و آخران، و بحكمت اختلاف نهاد ميان ايشان، بعضى گريان و بعضى خندان، لختى با كفر و نفاق، لختى با اسلام و ايمان، آن گه در خاك كند مدّتى پنهان پس بجنباند زمين را بفرمان روان، تا بيرون افكند بار خويش از آدميان و پريان و غير ايشان. اينست كه ربّ العالمين گفت در تنزيل قرآن: إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها وَ قالَ الْإِنْسانُ ما لَها.

بدانكه اين سوره همه صفات رستاخيزست و بيان احوال و اهوال آن. آن روزكه جبال راسيات راسخات از بيخ بركنند و چون پشم زده در هوا پرّان كنند. زلزله در زمين افكنند و خاك فرا جنبش آرند. دريا بجوش آرند و آب آتش گردانند. آسمان فروگشايند و ستارگان فرو ريزانند. ماه ازگردون بيفكنند و آفتاب از فلك جدا كنند. تركيب جهان نيست كنند. و نظام عالم خراب كنند. وگرد ازكون بر آرند. از هوا فريشته فرو آيد. و از خاك مرده بر آيد. نه در هوا فريشته ماند. نه در خاك مرده. همه را در يك عرصه جمع كنند. و همه را جزاى كردار خويش دهند. مؤمنان را احسان و رضوان و غفران، كافران را انكال و اغلال و زقّوم و قطران. قال اللَّه تعالى: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.

اى مسكين يكى بر انديش تا چه كرده‌اى و چه ساخته‌اى؟! آن روز را هر چه كرده‌اى از اعمال و هر چه گفته‌اى از اقوال هم سنگ ذرّه‌اى فرو نگذارند، همه را در حساب آرند. و جزاء آن بتمامى برسانند تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ آن روز درگاه حكومت و خصومت بگشايند. خروش مظلومان بر آيد. فرياد از ظالمان برخيزد، سرگشتگى عاصيان ظاهر شود. اقويا در دست ضعفا اسير شوند، فقرا بر امرا اميرگردند، مطيع كه طاعت دارست شادان و خندان بود، مقصّر كه تقصيركرده گريان و سوزان بود. نه كس را زهره حمايت بود، نه كس را

مکنت عنایت بود. یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِرُ فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لا ناصِرٍ. یکی از بزرگان دین گفته: هرکه را توفیق رفیق بود و سعادت مساعد، از همه قرآن در وعظ او را این آیت بس که: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ. صعصعة عمّ فرزدق پیش مصطفی (ص) آمد و مسلمان گشت و از رسول خدا درخواست تا از قرآن لختی بر وی خواند. رسول خدا (ص) سوره إِذا زُلْزِلَت بر وی خواند. چون باین آیت رسیدکه: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ آن مرد بشورید. آشوبی و شوری از نهاد وی بر آمد، فریاد و ولوله در گرفت، و چون مرغ نیم بسمل بخاك در افتاد. و زار بگریست. آن گه گفت: حسبی هذا من القرآن.

مرد دانا چون بدانست که در آن عرصه کبری بر مقام سؤال از ذرّات و حبّات و نقیر و قطمیر بخواهند پرسید و هیچ فرو نخواهندگذاشت، دست در دامن ورع زند و در هیچ معاملت گزاف کاری نکند و با نفس خویش بنقیر و قطمیر حساب بکند تا خود با ایمان بود و خلق از وی در امان باشند. وی با اسلام بود. و خلق از قصد جنایت وی بسلامت باشند. اینست که مصطفی (ص) گفت: «المؤمن من امنه النّاس علی انفسهم و دمائهم و اموالهم. و المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده».

۱۰۰- سورة العاديات- المكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

وَ الْعادِياتِ ضَبْحاً (۱) باسبان غازى كه همى‌تازند و نفس همى‌زنند بآواز در تاختن.

فَالْمُورِياتِ قَدْحاً (۲) آن آتش افروزان از سنگ بسنبهاى خويش.

فَالْمُغِيراتِ صُبْحاً (۳) و بآن غارت كنندگان بيامداد.

فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً (۴) بر هامون دشمن گرد انگيختند.

فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً (۵) و در ميان سراى دشمن فرو آمدند بهم.

إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ (۶) باين سوگندها كه مردم خداوند خويش را ناسپاس است و فرو مايه.

وَ إِنَّهُ عَلى ذلِكَ لَشَهِيدٌ (۷) و مردم خود داندكه چنين است و در خوى خويش گواه است بر خود.

وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ (۸) و مردم از بهر دوستى اين جهان و دوستى مال بخيل است و فرو بسته دست.

أَ فَلا يَعْلَمُ نمى‌داند اين مردم؟ إِذا بُعْثِرَ ما فِي الْقُبُورِ (۹) كه آن گه كه برانگيزند آنچه در گورهاست!

وَ حُصِّلَ ما فِي الصُّدُورِ (۱۰) و فرا پيش آرند و باز نگرند آنچه در دلهاست!

إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ (۱۱) كه خداوند ايشان بايشان آن روز داناست و از ايشان آگاه.

النوبة الثانية

اين سوره يازده آيتست، چهل كلمه، صد و شصت و سه حرف، جمله به مكه فرو آمد بقول جماعتى مفسّران و قومى در مدنيّات شمرند، گويند: به مدينه فرو آمده، و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. ابى كعب روايت كند از مصطفى (ص) كه گفت: هركه سوره «و العاديات» بر خواند، او را بعدد هر مؤمنى كه شب مزدلفه در مزدلفه باشد و اندر آن جمع بود، ده نيكى بنويسند و همچنانست كه آنجا حاضر بود.

و از حسن بصرى روايت كنندكه: سورة «و العاديات» همتاى دو بهر از قرآن است. و سبب نزول اين سوره بقول مقاتل آنست كه: رسول خدا (ص) جمعى لشگريان صحابه را بقبيله كنانه فرستاد تا ايشان را بر دين اسلام دعوت كند. مدّتى بر آمدكه رسول خدا (ص) ازيشان هيچ خبر نشنيد و نمى‌دانست كه حال ايشان بچه حدّ رسيد و مسلمانان از بهر ايشان اندوهگن بودند و منافقان شاد همى‌بودند و بدروغ ميگفتندكه: ايشان را بكشتند. ربّ العالمين اين سوره را فرو فرستاد و از حال ايشان خبر دادكه: وَ الْعادِياتِ ضَبْحاً آن اسبان ايشان از نشاط بانگ همى‌كنند، و در تاختن در سراى دشمن نفس همى‌زنند و گرد مى‌انگيزند، و در تاختن از سنبهاى ايشان آتش همى‌جهد، و بوقت صبح در سراى دشمن غارت همى‌كنند. ربّ العالمين تشريف غازيان را اين كلمات بلفظ سوگند يادكرد و مقصود آگاه كردن مصطفى است (ص)، و مؤمنان از احوال آن غازيان، و باز برد اندوه از دلهاى ايشان. قوله: وَ الْعادِياتِ جمع عادية و هي الّتى تعدو و العدو السّرعة في المشى و التّباعد في الخطو و قوله: «ضبحا» مصدر وقع موقع الحال، اى يضبحن «ضبحا».

قال ابن عباس: المراد بها خيول الغزاة اقسم اللّه بها شرفا للغزاة. و قال على (ع) و ابن مسعود: انّها ابل الحاجّ، اقسم اللّه بها تشريفا للحاجّ و الضّبح من الإبل النّفس و من الخيل الحمحمة.

و روى انّ عليّا (ع) انكر على ابن عباس حمله العاديات على الخيل. و قال: انّها نزلت في وقعة بدر و لم يكن معنا حينئذ الّا فرسان احدهما للمقداد و الآخر للزّبير.

و امّا ابن عباس فانّه احتجّ بالضّبح. و قال: انّ الإبل لا تضبح فانّ الضّبح صوت انفاس الخيل اذا جهدت في الجرى فيكثر الرّبو في اجوافها من شدّة العدو. و قال ابن عباس: ليس شيء من الدّوابّ يضبح غير الفرس و

الكلب و الثّعلب. و قال الخليل الضّبح نوع من العدو.
فَالْمُوريات قَدْحاً اى تورى النّار بحوافرها اذا سارت في الارض ذات الحجارة و اذا اريد بها الإبل فالمعنى انّها تضرب الحصا بمناسمها فيصكّ بعضها بعضا فتنقدح منها النّار. و قال مجاهد: هى افكار العلماء تستنبط المعانى. و قال عكرمة: هى الالسنة تظهر الحقّ بالنّطق. و قيل: هى مكر الرّجال يقال للماكر قدح فاورى.
و قيل: انّهم اذا نزلوا ليلا يوقدون النّار ليروا كثيرا فيكسروا بذلك قلوب المشركين اذا بلغهم كثرة عددهم. و قيل: هى الخيل تهيّج الحرب بين اصحابها. و المعنى فالمهيّجات حربا. قوله: فَالْمُغِيرات صُبْحاً اى تسير ليلا و تغير على الاعداء «صبحا» و الغارة وقت الصّباح من عادة العرب و نهى عن الغارة باللّيل. وكان رسول اللّه (ص) يغير مصبحا. و قيل: هى الإبل اذا افاضت من عرفات و الاغارة سرعة السّير و منه قولهم: اشرق ثبيركيما نغير».
فَأَثَرْنَ اى هيّجن. «به»، اى بذلك المكان الّذى انتهين اليه كناية عن غير مذكور لانّ المعنى مفهوم.
نَقْعاً اى غبارا. و قيل: فَأَثَرْنَ بِهِ اى بالعدو. نَقْعاً اى صوتا.
و قيل: الهاء ضمير الصّبح و المعنى: «اثرن» في وقت الصّبح «نقعا».
فَوَسَطْنَ بِهِ اى بالقوم جمعا، اى الخيل دخلت رصف جمع من العدوّ تغير عليهم. و قيل: «وسطن» في وقت الصّبح جمع العدوّ. و قيل: هى الإبل توسطن بالقوم جمع منا. يقال: وسطهم يسطهم اذا صار في وسطهم.
إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ هذا موضع القسم. اقسم اللّه بهذه الاشياء.
إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ اى قليل الشّكركفور بطيء الخدمة قليل الخير. و قال الحسن البصرى: «الكنود» الّذى يعدّد المصائب و ينسى النّعم.
و في الخبر عن النّبيّ (ص) «الكنود» الّذى يمنع رفده و يضرب عبده و يأكل وحده.
و قال الفضيل بن عياض: «الكنود» الّذى انسته الخصلة الواحدة من الاساءة الخصال الكثيرة من الاحسان، و الشّكور الّذى انسته الخصلة الواحدة من الاحسان الخصال الكثيرة من الاساءة. و قال ابو بكر الورّاق: «الكنود» الّذى يرى النّعم من نفسه و اخوانه. و قيل: يرى النّعمة و لا يرى المنعم. و قال الواسطى: هو الّذى ينفق نعم اللّه في معاصى اللّه. و قيل. هو الحسود الحقود.
وَ إِنَّهُ عَلى ذلِكَ لَشَهِيدٌ الهاء عائدة الى الرّبّ سبحانه، اى انّ ربّه عَلى ذلِكَ اى «على» كنوده و صنيعه لشاهد. و قيل: الهاء عائدة الى الانسان لانّه يعلم ذلك من نفسه و افعاله تشهد على كفرانه نعمة ربّه. و قيل: انّه شاهد على نفسه بما تصنع كقوله: «يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ» الآية.
وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ اى انّ الانسان لاجل حبّ المال لبخيل. قال طرفة:

ارى الموت يعتام الكرام و يصطفى عقيلة مال الفاحش المتشدّد.

الشّديد و المتشدّد: البخيل، وكذلك الفاحش، و منه قوله: وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ. اى بالبخل. و قيل: معناه: وَ إِنَّهُ لَشَدِيدٌ الحبّ للخير و هو المال. قال ابن زيد: سمّى اللّه المال خيرا و عسى ان يكون حراما خبيثا لكنّ النّاس يعدّونه خيرا فسمّاه اللّه خيرا كما انّ الجهاد سمّاه اللّه سوءا بقوله: فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ اى قتال و ليس هو عند اللّه بسوء لكنّ يسمّونه سوءا.
قوله. أَ فَلا يَعْلَمُ اى هذا الانسان لا يعلم اذا بُعْثِرَ اى قلب و بحث و ايثر ما في القبور من الموتى و ما بمعنى من.
وَ حُصِّلَ ما فِي الصُّدُورِ ميّز و ابرز ما فيها من خير او شرّ.
إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ اى عالم فيجازيهم على جميع اعمالهم من الخير و الشّرّ وكسرت الهمزة لمكان اللّام في قوله «لَخَبِيرٌ» و لولاها لفتحت الهمزة لوقوع العلم عليها. هذا كقوله: وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِينَ لَكاذِبُونَ.
روى انّ الحجّاج بن يوسف قرأ على المنبر هذه السّورة يحضّ النّاس على الغزو فجرى على لسانه.

إِنَّ رَبَّهُمْ بفتح الالف ثمّ استدركها من جهة العربيّة فقال «خبير»: و اسقط اللّام. و قال الزجاج: اللَّه خبير بهم في ذلك اليوم و في غيره من الازمان و لكن خصّ «يومئذ» بالذّكر لانّ المعنى انّه يجازيهم على كفرهم و الجزاء يقع «يومئذ» و اللَّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللَّه» كلمة اذا سمعها العاصون نسوا زلّتهم في جنب رحمته و اذا سمعها العابدون نسوا صولتهم في جنب الهيّته، كلمة من سمعها ما غادرت له شغلا الّا كفته. و لا امرا الّا اصلحته و لا ذنبا الّا غفرته و لا اربا الّا قضته.

نام خداوندی كه جز از وی خدایی نه، و در حكم وی چون و چرایی نه، و جز بنور اوكس را روشنایی نه، و جز بالهام اوكس را توانایی نه، و با حكم اوكس را توانایی نه، و جز بهدایت اوكس را بینایی نه. عزیز است این نام كه دلها را انس است، و جانها را پیغام، از دوست یادگار و بر جان عاشقان سلام. در هجده هزار عالم كس نتواندكه قدم بر بساط توفیق نهد مگر بمدد لطف این نام. كس را در هر دو سرای زندگی مسلّم نبود مگر برعایت و حمایت این نام. در هفت آسمان و هفت زمین كس مقبول حضرت نیامد، مگر باقرار این نام وكس مهجور درگاه عزّت نگشت مگر بانكار این نام.

يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً.

قوله: وَ الْعادِياتِ ضَبْحاً این عادیات كه اللَّه قسم بدان یادكرد، یا اسبهای غازیان‌اند، یا راحله‌های حاجیان چون مركبهای ایشان را این شرف و منزلت است كه اللَّه تعالی قسم بدان یادكند. شرف و منزلت غازیان و حاجیان، خود كه داند غایت و نهایت آن وكدام زبان عبارت كند از درجات وكرامات ایشان؟! آری هركه در راه طاعت او رود عجب نباشد، كه در رعایت و عنایت او باشد. آن غازی كه در معركه ابطال و در مقام قتال از بهر اعزاز دین اسلام و اعلاء كلمه حقّ میكوشد، تن سبیل و دل فدا كرده. و سینه عزیز خود هدف تیر دشمن ساخته، و آن حاجی كه طبل رحیل فرو كوفته و خان و مان را وداع كرده، و روی ببادیه مردم خوار نهاده، ضیاع و اسباب را ضایع گذاشته، و با میلهای بادیه دوستی گرفته، به كعبه مشرّف مقدّس رسیده، رداء تجرید بر افكنده، لبّیك تفرید زده آنها كه بدین صفت‌اند زائران حقّ‌اند. و حقّ است بر خداوندكریم كه قاصدان درگاه خود را و زائران حضرت عزّت را بنوازد و با ایشان كرامت كند. فردا در حظیره قدس ایشان را ساخته، كاس انس خلعت وصال یافته، از خداوند ذو الجلال در روضه رضوان بر تخت بخت تكیه زنان، در مجمع روح و ریحان، دیدار ذو الجلال عیان، ایشان مهمانان حقّ‌اند، و حقّ ایشان را میزبان.

إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ موضع قسم است. اللَّه سوگند یاد می‌كندكه: این آدمی كنود وكفور است. ناسپاس و ناپاك ازكار دین، همیشه غافل و بجهل و حرص و بخل نائل. روز روشن بگناه سیاه كرده و شب دراز بخواب غفلت كوتاه كرده.

درگاه خداوندگذاشته. و روی بخیمه و خرگاه كرده شاد بدانست كه سال نو در آید و شادیش بیفزاید. خود نداند و نه اندیشدكه هر نفسی كه بر می‌آردگامی بمرگ نزدیك‌تر می‌شود. و هر روزی منزلی از راه آخرت باز می‌برد:

انّا لنفرح بالایّام نقطعها وكلّ یوم مضی یدنی من الاجل!

أَ فَلا يَعْلَمُ إِذا بُعْثِرَ ما فِي الْقُبُورِ وَ حُصِّلَ ما فِي الصُّدُورِ. نمیداند این مردم كه چه عقبه‌ها در پیش دارد. كه بر آن گذر می‌بایدكرد؟ از سكرات مرگ و ظلمات گور و حسرات قیامت و فزعات دوزخ و دركات زندان! رسول خدا (ص) میگوید: «لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قلیلا و لبكیتم كثیرا و لو تعلم البهائم من الموت ما یعلمه ابن آدم ما اكلتم سمینا».

اگر آنچه مرا بر آن دیدار افتادست شما را بعشر عشیر آن دیدار بودی، روز و شب دیده شما اشك بار بودی و

خنده شما اندك وگریستن بسیار بودی. و اگر این حیوانها و بهائم نامکلّف و این ستوران که با ایشان خطاب و عتاب نیست و بر ایشان امر و نهی نیست و ایشان را ثواب و عقاب نیست از این حدیث مرگ آن مقدار بدانستندی که آدمیان دانسته‌اند، کس ازگوشت ایشان لقمه‌ای چرب نخوردی که از بیم و باك مرگ زار و نزار گشتندی. و از راحت و لذّت علفهای خویش بیزار شدندی! مسکین آدمی بی‌حذرست از آنکه بی‌خبرست، خبر ندارد از آنکه خطر ندارد. آن روز بداندکه دانش سود ندارد. آن‌گه دریابدکه دریافت را فائده نبود!

۱۰۱- سورة القارعة- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

الْقارِعَةُ مَا الْقارِعَةُ روز رستاخيز روز برکوبنده و چه برکوبنده !

وَ ما أَدْراكَ مَا الْقارِعَةُ (۲) و تو چه دانى که آن چه برکوبنده است؟!

يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ (۳) آن روزکه مردمان از هول رستاخيز چون پروانه باشند افکنده و پراکنده.

وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ (۴) وکوه‌ها چون پشم زده در هوا شده.

فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ (۶) هرکه گران آيد ترازوى او.

فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ (۷) او در عيشى است که پسندد آن را.

وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ (۸) و امّا آن کس که ترازوى او سبك آيد.

فَأُمُّهُ هاوِيَةٌ (۹) نگونسار ماند و بازگشت او با دوزخ.

وَ ما أَدْراكَ ما هِيَهْ (۱۰) و تو چه دانى که دوزخ چيست؟

نارٌ حامِيَةٌ (۱۱) آتشى بغايت تف رسيده!

النوبة الثانية

اين سورة «القارعة» مكّى است، به مكه فرو آمد. صد و پنجاه حرفست.

سى و شش کلمه. يازده آيت بعدد کوفيان. و ده آيتست بعدد مدنيان. و هشت آيتست بعدد بصريان. اختلافست ميان ايشان بسه آيه. کوفيان «القارعة» آيت شمارند، و بصريان نشمارند. وکوفيان و مدنيان ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ و خَفَّتْ مَوازِينُهُ هر دو آيت شمارند و بصريان نشمارند. و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و در خبر ابى کعب است از مصطفى (ص) که هرکه سورة «الْقارِعَةُ» بر خواند خداى عزّ و جلّ روز قيامت ترازوى وى گران گرداند بنيکى. قوله: «الْقارِعَةُ» اسم من اسماء القيامة انثت لانّها اسم السّاعة کما انثت الحاقّة و الطّامّة و الصّاخة و سمّيت «بالقارعة» لانّها تقرع قلوب النّاس بهولها. و قيل: «الْقارِعَةُ» البليّة الّتى تقرع القلوب لشدّة المخافة، و القرع الضّرب منه المقرعة و قيل: يجوز ان تكون صفة للزّجرة او الصّيحة او النّفخة الّتى ذكرها اللَّه تعالى لابتداء البعث. قوله: مَا الْقارِعَةُ تعظيم و تهويل و تعجيب منها، اى هى عظيمة الشّأن قطيعة الحال.

وَ ما أَدْراكَ مَا الْقارِعَةُ اى لا تعرفها لانّك لم تعهد مثلها و لا تعرف حقيقتها الّا بمشاهدتها «الْقارِعَةُ» رفع بالابتداء مَا الْقارِعَةُ صفته و ما أَدْراكَ مَا الْقارِعَةُ اعتراض.

يَوْمَ يَكُونُ خبره و التّقدير «الْقارِعَةُ» الهائلة واقعة.

يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ يعنى: كالطّائر الّذى يتساقط في النّار و السّراج. و قيل: كصغار الجراد كقوله: يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ كَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ. و معنى «المبثوث» المتفرّق في الجهات لانّ الخلق يموج بعضهم في بعض فكلّ فريق منهم لما يراه من اهوال القيامة آخذ في وجه غير وجه صاحبه. و قيل: النّاس خاصّ في الكفّار و هم يتهافتون في النّار يوم القيامة كتهافت الفراش.

وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ كَالْعِهْنِ الصّوف المصبوغ و الْمَنْفُوشِ المندوف، و اختصاص كَالْعِهْنِ لمعنيين، احدهما ان يكون لالوان الجبال كقوله: «وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها وَ غَرابِيبُ سُودٌ». و الآخر لما يريد اللَّه تعالى في افنائها يعيدها بعد الصّلابة رخوة. كقوله: وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا وكقوله: وَ كانَتِ الْجِبالُ كَثِيباً مَهِيلًا.

فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ جمع ميزان. قال الحسن هو ميزان له كفّتان جعل اللَّه رجحان احدى كفّتيه علامة سعادة

صاحبه. و قيل: ينصب لكلّ انسان ميزان. و قيل: الموازين جمع الموزن و المعنى من رجحت حسناته على سيّآته.
فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ. اى ذات رضا كلابن و تامر. و قيل: راض صاحبها كيوم صائم و ليل قائم.
وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ اى رجحت سيّآته على حسناته.
فَأُمُّهُ هاوِيَةٌ اى فمسكَنه و مأواه النّار سمّيت امّه لانّه يأوى اليها كما يأوى الولد الى امّه. و الهاوية اسم من اسماء جهنّم. هى امّ الانسان الكافر لازمة له و اولى به. و قيل: فَأُمُّهُ هاوِيَةٌ اى امّ رأسه هاوية منحدرة منكوسة في النّار من اعلى الى اسفل. و قيل: فَأُمُّهُ هاوِيَةٌ مثل قول العرب: هوت امّه و هي كلمة تستعمل عند عظم المكروه و شدّة المصيبة كما يقال ثكلته امّه.
وَ ما أَدْراكَ ما هِيَهْ تعظيم و توبيخ و الاصل ما هى و الهاء للاستراحة و الوقف اى و ما ادريك ما الهاوية ثمّ فسّر فقال: نارٌ حامِيَةٌ اى بلغت النّهاية في الحرارة. يروى عن انس بن مالك قال: انّ ملكا من ملائكة اللّه عزّ و جلّ يوكل يوم القيامة بميزان ابن آدم فيجاء به حتّى يوقف بين كفّتى الميزان فيوزن عمله فان «ثقلت» ميزانه نادى الملك بصوت يسمع جميع الخلق باسم الرّجل الاسعد فلان سعادة لا شقاوة بعدها و ان خَفَّتْ مَوازِينُهُ نادى الملك: الاشقى فلان شقاوة لا سعادة بعدها.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللّه كلمة من آمن بها امن زوال النّعمى، و من ذكرها ظفر بنعيم الدّنيا و العقبى، و من عرفها و اعتقدها سعد سعادة لا يشقى، و وجد ملكا لا يبلى، و بقى في العزّ و العلى.
نام نامدارى كه نامش يادگار جانست، و دل را شادى جاودانست، و روح روح دوستان و آسايش غمگنان است. عنوان نامه‌اى كه از دوست نشانست و مهر قديم مضمون آنست. نامه‌اى كه بيقرار را درمانست و از قطعيت امانست، نامه‌اى كه هم گوى و هم چوگانست، مركب او شوق و مهر او ميدانست، گل او سوز و معرفت او بوستانست. نامه‌اى كه درخت توحيد را آبشخور است، و دوستى حقّ مر آن را ميوه و بر است.
يقول اللّه تعالى: (لا يزال العبد يذكرنى و اذكره حتّى يحبّنى و احبّه).
وگفته عزيزانست كه: اذا ذكرت من انا احتقرت و اذا تذكّرت لمن انا افتخرت.
چون با خود نگرم وكردار خود بينم، گويم: از من زارتركيست؟ چون با تو نگرم و خود را در بندگى تو بينم، گويم از من بزرگوارتركيست؟

گاهى كه بطينت خود افتد نظرم — گويم كه: من از هر چه بعالم بترم
چون از صفت خويشتن اندر گذرم — از عرش همى بخويشتن در نگرم

پير طريقت گفت: گاهى كه بخود نگرم، همه سوز و نياز شوم گاهى كه بدو نگرم، همه ناز و راز شوم چون بخود نگرم گويم:

پر آب دو ديده و پر آتش جگرم — پر باد دو دستم و پر از خاك سرم

چون بدو نگرم گويم:

چه كند عرش كه او غاشيه من نكشد؟ — چون بدل غاشيه حكم و قضاى توكشم؟!
بوى جان آيدم از لب كه حديث تو كنم — شاخ عزّ رويدم از دل كه بلاى توكشم!

الْقارِعَةُ مَا الْقارِعَةُ وَ ما أَدْراكَ مَا الْقارِعَةُ صفت روز رستاخيزست، روز محشر، روز عرض اكبر، روز جمع لشگر، روز احياء صور، روز نشر بشر، روز جزاء خير و شر، همه خلق بر انگيخته و از هيبت و سياست خداوند ذو الجلال بزانو در آمده، ترازوى راستى آويخته، كرسى قضا نهاده، بساط هيبت بازگسترده، دوزخ همى غرّد و زبانيه عاصى را ميگيرد جرس هوس ازگردن آفريدگان فرو گشاده، و جزاى كردار هركس در كنار او نهاده. بسا اميرا كه آن روز اسير شود، بسا اسيركه امير شود، بسا عزيزا كه ذليل شود، بسا ذليلا كه عزيز شود، بسا پدركه از

فرزند جدا شود، و فرزند از پدر جدا شود، بسا مادر که از فرزند بگریزد، و فرزند از مادر! هرکسی بخود درمانده و از دوستان و خویشان جدا گشته: كَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ همچون پروانه پراکنده و افکنده و تنها مانده. مسکین آدمی که سر بمعصیت در نهاده، و از هول رستاخیز غافل مانده نمی‌داندکه هر چه امروز در می‌بندد، فرداش می‌باید گشاد هر چه امروز املا کند، فرداش بر می‌باید خواند. ای مسکین باری آن املا کن که فردا بر توانی خواند و آن بار در بندکه فردا بر توانی داشت، و آن کارکن که فردا طاقت جزای آن داری. آن روز مؤمنان را جامه از معاملت خواهد بود، مرکب از طاعت و تاج از خدمت وردا از حرمت و جمال روی از رنگ دل. هرکرا امروز دل بتوحید و معرفت روشن است، فردا روی وی سپید و روشن بود، چون ماه دو هفته، اگر چه امروز حبشی رنگ است. و هرکرا امروز دل در شك و شبهت فردا روی وی سیاه و تاریك بود، اگر چه امروز رومی رنگ است.

وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ از صعوبت و هیبت رستاخیز یکی آنست که این کوه‌های افراشته و این راسیات راسخات از بیخ بر آرند و زیر و زبرکنند، و چون پشم زده در هوا پرّان کنند، زلزله در زمین افتد، خاك فرا جنبش آید، کوه بلرزش آید، نه نشیب ماند نه فراز همه راست گشته، بالا و نشیب یکی شده.

قاعاً صَفْصَفاً لا تَرى فِيها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ آن کس که کردار وی بپسند اللَّه بود، و اللَّه از وی خشنود بود، اگر یك نفس از وی بر آید از سر سوز و نیاز بآن یك نفس ترازوی حسنات وی گران گرداند.

و آن کس که اللَّه از وی ناخشنود بود، و عنایت ازلی او را دستگیر نبود، اگر پری روزی زمین طاعت دارد در ترازوی وی پر پشه‌ای نسنجد. بسا خفته در خواب خوش که از مرقد او تا فرقد فریشتگان پروا پر داده و میگویند: خداوندا بحرمت و حشمت و برکت نفس این آزاد مرد بر ما رحمت کن، و بسا بیدار چشم که ملائکه مقرّبین از نفس وی بفریاد آمده و می‌گویند: خداوندا ما را از زحمت و ظلمت نفس این بی‌حرمت بی‌رحمت فریاد رس. ای جوانمرد اگر با دلی پاك از خبائث و بدعت بخسبی به از آن که همه شب بیدار باشی و دل پر از هوا و شهوت بود! هرکه اسیر دیو است همه روزگار او شب است. و هرکه در حمایت دین است، همه شبهای او روز است.

۱۰۲- سورة التكاثر- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ (۱). مشغول داشت شما را نبرد كردن با يكديگر بانبوهى.

حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقابِرَ (۲) تا آن گه كه بمرديد، تا آن گه كه مردگان در گور بشمرديد.

كَلَّا كلّا كلّا، نشايد نشايد نشايد، از جستن راه رستگى مشغول بودن، نشايد نه نه نه.

سَوْفَ تَعْلَمُونَ (۳) آرى آگاه شويد.

ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ (۴) پس باز نشايد آرى آگاه شويد.

كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ (۵). اگر شما ميدانيد دانستنى بى گمان.

لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ (۶) براستى كه شما آتش دوزخ خواهيد ديد.

ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَيْنَ الْيَقِينِ (۷) باز آن را ميخواهيد ديد ديدنى بچشم بر بى گمانى.

ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ (۸) پس آن گه براستى كه شما را بخواهند پرسيد از ناز اين جهان.

النوبة الثانية

اين سوره هشت آيتست، بيست و هشت كلمه. صد و بيست حرف. جمله به مكه فرو آمده، و بعضى مفسّران گفتند: مدنى است به مدينه فرو آمده. و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و در خبر است از مصطفى (ص) هر كه اين سوره بر خواند نعمتى كه اللَّه تعالى او را داد در دنيا فردا در قيامت ازو شمار نخواهد، و با وى شمار نكند، و او را ثواب آن كس دهدكه هزار آيت ازكتاب خدا خوانده باشد. و بروايتى ديگر هركه اين سوره بر خواند آن ساعت كه در جامه خواب مى‌شود، چنانست كه صد آيت از قرآن خواند. و بوقت وفات مؤنت منكر و نكير او را كفايت كند.

سبب نزول اين سوره آن بود كه دو قبيله از قبائل قريش يكى بنو عبد مناف بن قصى و ديگر بنو سهم بن عمرو بر يكديگر تفاخركردند، و از خود بيشى و پيشى نمودند، و عادت عرب اين بود، پيش از مبعث مصطفى (ص)، شرف و سيادت مهترى و بهترى قومى را بودى كه در ايشان كثرت بودى، و در نسب عدد فراوان بودى. تا ميگفتند: فلان اكثر من فلان. و فلان اكثر عددا و اعظم نفرا من فلان. اين دو قبيله برين عادت از خود بكثرت شرف نمودند. فتعادّوا ايّهم اكثر فكثرتهم. بنو عبد مناف هر يكى قوم خود را بر شمردند، سادات و اشراف و غير ايشان، و در شمار بنو عبد مناف بيشتر آمدند. بنو سهم گفتند: انّما اهلكنا البغى في الجاهليّة فعدّوا موتانا و موتاكم.

قبيله ما در جاهليّت و در ايّام كفر و شرك بغى كردند، بگزاف كارى و فساد از اندازه خود درگذشتند، تا عدد زندگان ايشان با كم آمد. اكنون تا مردگان خود برشمريم، وكثرت عدد خود بنمائيم. بگورستان رفتند و گورها برشمردندكه اين قبر فلان و اين قبر فلان! قبور آن سادات و اشراف قبيله خود برشمردند. و سه خاندان بنى سهم زياده آمد بر بنى عبد مناف. برين نسق تطاول بر يكديگر همى‌نمودند، و تفاخر همى‌كردند تا ربّ العالمين ايشان را درين سوره از آن باز زد و گفت: أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ اى شغلكم التّكاثر و التّفاخر بكثرة المال و العدد عن طاعة ربّكم.

حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقابِرَ يعنى: حتّى عددتم الاموات. اين مباهات و مفاخرت بانبوهى و بيشى شما را از طاعت و عبادت اللَّه بازداشت. و مشغول كرد تا آن گه كه مردگان را در گور بشمرديد.

كَلَّا نشايد و اين عادت نبايد داشت. و از طاعت اللَّه باين تفاخر مشغول بودن نشايد. و قيل: حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقابِرَ

«حتّى» ادرككم الموت فدفنتم في «الْمَقابِرَ» على تلك الحال. و قيل: هو عامّ فيمن يبلغ بهم حبّ الدّنيا و الحرص على الاكثار فيها «حتّى» يغفلوا عن طاعة اللَّه فيموتوا على ذلك. قومى مفسّران گفتند: سياق اين آيت بر عموم است، ايشان را ميخواهدكه حبّ دنيا و حرص جمع مال بر ايشان مستولى گردد، و روزگار خويش همه بدان مشغول دارند تا از طاعت و عبادت حقّ باز مانند. و هم چنان در غفلت مى‌زيند تا در آن غفلت از دنيا بيرون شوند. و قيل: يقال لهم في الآخرة اذا خفّت موازينهم شغلتم بالاكثار من الدّنيا عن طاعة اللَّه «حتّى» متّم. و في الخبر الصّحيح عن مطرّف بن عبد اللَّه بن الشّخير عن ابيه قال: انتهيت الى رسول اللَّه (ص) و هو يقرأ هذه الآية.

أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ قال: يقول ابن آدم: مالى مالى و هل لك يا بن آدم من مالك الّا ما اكلت فافنيت؟ او لبست فابليت؟ او تصدّقت فامضيت؟! و عن انس بن مالك يقول: قال رسول اللَّه (ص): «يتّبع الميّت ثلاثة فيرجع اثنان و يبقى معه احد يتبعه اهله و ماله و عمله فيرجع اهله و ماله و يبقى عمله»

و قيل: معنى الآية ما زلتم منهومين حتّى كنتم مكبّين على عمارة ما يفنى لا تشبعون ممّا تجمعون الّا اذا آوتكم القبور. و مثله ما روى عن ابى بن كعب قال: كنّا نرى انّ هذا من القرآن لوكان لابن آدم و اديان من ذهب لا تبغى اليهما واديا ثالثا و لا يملأ جوف ابن آدم الّا التّراب. و يتوب اللَّه على من تاب، ثمّ قال: كَلَّا ردع و زجر عن التَّكاثُرُ افتخارا. سَوْفَ تَعْلَمُونَ بعد هذا انّ الاشتغال بطلب الاكثار خطاء عظيم.

ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ التّكرار تأكيد للوعيد و تغليظ للمنهىّ عنه. و قيل: انّهما في وقتين احدهما في القبر و الآخر في القيامة. و روى عن على (ع) انّه قال: «ما زلنا نشكّ في عذاب القبر حتّى نزلت أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ الى قوله: كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ لانّه وعيد بعذاب القبر.

و في الخبر الصّحيح عن عائشة انّ يهوديّة دخلت عليها فقالت: اعاذك اللَّه من عذاب القبر! فسألت عائشة رسول اللَّه (ص) عن عذاب القبر.

فقال: «نعم عذاب القبر حقّ». قالت عائشة: فما رأيت رسول اللَّه (ص) بعد صلّى صلاة الّا تعوّذ من عذاب القبر.

و عن ابى سعيد: قال: قال رسول اللَّه (ص): يسلّط على الكافر فى قبره تسعة و تسعون تنّينا تنهسه و تلدغه حتّى تقوم السّاعة، لو انّ تنّينا منها نفخ في الارض ما انبتت خضرا.

ثمّ قال: لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ هذا كلام محذوف الجواب، و التّقدير لو علمتم ما لكم و ما عليكم علما يقينا ما أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ و ما شغلكم ذلك عن غيره و اضاف العلم الى «اليقين» و هو نعته لاختلاف اللّفظين كقوله: «إِنَّ هذا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ». قال قتادة: كنّا نحدّث انّ «عِلْمَ الْيَقِينِ» ان يعلم انّ اللَّه باعثه بعد الموت.

لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ قرأ ابن عامر و الكسائى: لَتَرَوُنَّ بضمّ التّاء من اريته الشّيء. و قرأ الآخرون بفتح التّاء، اى ترونها بابصاركم عن بعيد. ثُمَّ لَتَرَوُنَّها مشاهدة عَيْنَ الْيَقِينِ اللّام لام القسم اقسم اللَّه عزّ و جلّ انّهم يرون «الجحيم». كقوله: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا واردُها.

ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَيْنَ الْيَقِينِ عيانا لستم عنها بغائبين يراها المؤمن حين يعبرها و يراها الكافر مستقرّا يغمرها و التّكرار تأكيد. و قيل: من جعل الخطاب للكفّاركان معناه انّكم لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ فى الموقف ثمّ ترونها اذا دخلتم جهنّم. و من جعل الخطاب للمؤمنين فالاوّل بمعنى العلم، اى تعلمون الجحيم حقّا اذا رأيتم عند المحشر صدق الوعيد. ثمّ ترونها على الصّراط حالة العبور.

ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ هذا يشتمل كلّ ما يتنعّم به في الدّنيا اوّله الصّحة و الفراغ و الامن. يقال لهم: فيم افنيتموها

قال النبىّ (ص): «نعمتان مغبون فيهما كثير من النّاس الصّحة و الفراغ».

فى هذا الحديث دلالة على عظم محلّ هاتين النّعمتين و جلالة خطرهما، و ذلك لانّ بهما يستدرك مصالح الدّنيا و يكتسب درجات الآخرة فانّ الصّحة تنبئ عن اجتماع القوى الذّاتيّة و الفراغ يدلّ على انتظام الاسباب الخارجة المنفصلة و لا قدرة على تمهيد مصلحة من مصالح الدّنيا و الآخرة الّا بهذين الامرين صحّة في جسم و فراغ في قلب ثمّ سائر النّعم يدخل في حيّزهما و ينخرط في سلكهما و يعدّ من توابعهما. قال معاوية بن قرّة: كان يقال شدّة الحساب يوم القيامة على الصّحيح الفارغ يقال له: كيف ادّيت شكرهما؟ و يروى عن ابن عباس قال: «النّعيم» صحّة الأبدان و الاسماع و الأبصار يسأل اللّه العبيد فيم استعملوها و هو اعلم بذلك منهم و ذلك قوله: «إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا» و عن ابى هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): «انّ اوّل ما يسأل اللّه العبد يوم القيامة ان يقول له: الم اصحّ جسمك. الم اروك من الماء البارد؟».

و قال انس بن مالك ضاف رسول اللّه (ص) الى المقداد بن الاسود فقدّم اليه طعاما فأكله ثمّ سقاه ماء باردا فاستطابه. و قال: «ما ابردها على الكبد»! ثمّ قال: «اذا شرب احدكم الماء فليشرب ابرد ما يقدر عليه».

قيل: و لم؟ قال: «لانّه اطفاء للمرّة و انقع للغلّة و ابعث على الشّكر».

و قال مالك بن دينار قال: رجل للحسن انّ لنا جارا لا يأكل الفالوذج و يقول: لا اقوم بشكره. فقال: ما اجهل جاركم نعمة اللّه عليه بالماء البارد اكثر من نعمته بجميع الحلاوى! و عن ابى هريرة عن النّبي (ص) في قول اللّه جلّ ثناءه ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ. قال: «من أكل خبز البرّ و شرب ماء البارد وكان له ظلّ فذلك النّعيم الّذى يسأل عنه».

و عن انس بن مالك قال: لمّا نزلت: ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ، جاء رجل محتاج فقال: يا رسول اللّه هل علىّ من النّعيم شيء؟ قال: «النّعلان و الظّلّ و الماء البارد».

و عن عبد اللّه عن النّبي (ص) قال: «انّ اللّه عزّ و جلّ ليعدّ نعمه على العبد حتّى يعدّ عليه سألتنى فلانة ان ازوّجكها يسمّيها باسمها فزوّجتكها».

و روى انّ النّبي (ص) قرأ: أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ على المنبر يوما فقال له رجل عن اىّ نعيم نسأل و انّما نأكل في انصاف بطوننا و نلبس الصّوف كالضّان و سيوفنا على عواتقنا؟ فقال (ص): «انّها ستكون».

و روى انّه قال: «عن الماء البارد و ظلال الجدر».

و روى انّه قال (ص): «هل تدرون ما ذاك «النّعيم»: قالوا: اللّه و رسول اعلم. قال: «بيت يكنّك و خرقة توارى عورتك وكسرة تشدّ بها صلبك ما سوى ذلك نعيم.

و روى انّه قال: «النّعيم» المسؤول عنه يوم القيامة كسرة تقويه و ماء يرويه و ثوب يواريه».

و اتى سعيد بن جبير بشربة عسل فقال: انّ هذا من «النّعيم» الّذى تسأل عنه! و عن ابن عباس انّه سمع عمر بن الخطاب يقول: خرج علينا رسول اللّه (ص) عند الظّهيرة فوجد ابا بكر في المسجد. فقال له: «يا با بكر ما اخرجك في هذه السّاعة»؟ قال: يا رسول اللّه اخرجنى الّذى اخرجك. قال: و جاء عمر فقال له رسول اللّه (ص): «يا بن الخطاب ما اخرجك»؟ قال: يا رسول اللّه اخرجنى الّذى اخرجكما فقعد معهما عمر. قال: فاقبل رسول اللّه (ص) يحدّثهما. ثمّ قال: «هل لكما من قوّة فتنطلقا الى هذا النّخل فتصيبا طعاما و شرابا و ظلّا» . قلنا: نعم. قال: «مرّوا بنا الى ابى الهيثم مالك بن التّهان الانصارى» قال: فتقدّم رسول اللّه (ص) بين ايدينا فاستأذن و سلم عليهم ثلاث مرّات و امّ الهيثم تسمع الكلام من وراء الباب و تريد أن يزيدهم رسول اللّه من السّلام فلمّا اراد رسول اللّه (ص) ان ينصرف خرجت امّ هيثم تسعى خلفهم، فقالت: يا رسول اللّه لقد سمعت تسليمك و لكنّى اردت ان تزيدنا من سلامك .

فقال لها رسول اللّه (ص): «اين ابو الهيثم»؟ قالت: يا رسول اللّه هو قريب ذهب ليستعذب لنا من الماء ادخلوا فانّه يأتى السّاعة ان شاء اللّه و بسطت لهم بساطا تحت شجرة حتّى جاء ابو الهيثم ففرح بهم ابو الهيثم و قرّت

عینه و صعد ابو الهیثم علی نخلة یصرم لهم عذقا. فقال رسول اللّه (ص): «حسبك یا بالهیثم» قال: یا رسول اللّه: تأکلون من بسر و من رطبه و من تذنوبه. ثمّ اتاهم فشربوا علیه، فقال رسول اللّه (ص): «هذا من «النّعیم» الّذی تسألون عنه یوم القیامة، ظلّ بارد و رطب طیّب، و ماء بارد».

و قال بعض السّلف: من أکل فسمّی و فرغ فحمد لم یسأل عن نعیم ذلك الطّعام. و عن محمد بن کعب في قوله: لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیمِ قال: عمّا انعم علیکم بمحمد (ص) و قال ابو العالیة: عن الاسلام و السّنة. و قال الحسین بن الفضل: تخفیف الشّرائع و تیسیر القرآن. و عن الاعمش قال: مرّ شریح بقوم یلعبون. فقال: ما لکم؟ قالوا: فرغنا یا با امیّة. قال: ما بهذا امر الفارغ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ «بسم اللّه» کلمة سماعها غذاء ارواح العابدین، ضیاء اسرار العارفین، بلاء مهج المریدین، دواء کلّ فقیر و قیر مسکین.

نام خداوندی که مؤمنان را دل دارست، و دوستان را وفادار، مریدان را مهردار است، و عاصیان را آمرزگار. در ذات بی‌نظیرست و در صفات بی‌یار، فضلش بسیار و کرمش بی‌شمار، زیبا صنع و شیرین گفتار، عالم الاسرار و معیوبان را خریدار. خداوندی که باز راز او دلهای دوستان شکارکرد، و آنچه ازکلّ کون بپوشید بر آب و خاك آشکارکرد. دلهای مؤمنان بنور معرفت با ضیاء کرد. زبانهاشان بنطق شهادت گویا کرد.

بر اعضاء و ارکان رنگ دوستی پیدا کرد. و آنچه کرد با مؤمن بسزا کرد. خود میگوید جلّ جلاله: وَ أَلْزَمَهُمْ کَلِمَةَ التَّقْوی وَ کانُوا أَحَقَّ بِها وَ أَهْلَها قوله: أَلْهاکُمُ التَّکاثُرُ خطاب تنبیه و تقریر است. میگوید: ای فرزند آدم بنسبی که عن قریب منقطع میشود چه فخر آری؟ و برکثرت عدد خویشان و مال و جاه سر می‌افرازی؟ و بآن که ترا مهلت داده‌اند و خلیع العذار فرا گذشته، غرّه شده‌ای؟

و تا بچهار دیوار لحد در آن مصرع غربت و محلّ وحدت نرسی هیچ می‌باز نگردی؟

و عذری می‌نخواهی؟ بی‌حذری از آنکه بی‌خبری! هیچ راه بصلاح و فلاح خود می‌نبری، از آنکه مست حرص و شهوت شده‌ای! کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ آری بدانی و درکار خود ببینی آن روزکه دانستن و دیدن سود ندارد، و توبه و عذر خواست هیچ بکار نیاید.

کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقِینِ اگرت «عِلْمَ الْیَقِینِ» و «عَیْنَ الْیَقِینِ» بودی که عقبه مرگ بمی‌باید گذاشت. و سار سفر قیامت بمی‌باید ساخت، همانا که تفاخر و تکاثر در مال و عدد ترا کمتر بودی و رغبت بطاعت و عبادت بیشتری بودی.

لَتَرَوُنَّ الْجَحِیمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَیْنَ الْیَقِینِ این لام لام قسم است. ربّ العالمین قسم یاد می‌کند و میگوید: حقّا که شما بندگان همه دوزخ خواهید دید به عَیْنَ الْیَقِینِ دیدنی بی‌گمان و بی‌هیچ شك. همانست که آنجا گفت: وَ إِنْ مِنْکُمْ إِلَّا واردُها مؤمن بیند برگذرگاه، کافر ببند و او را قرارگاه. مصطفی (ص) گفت:«خیر ما القی في القلب الیقین و الیقین الایمان کلّه و انّ اللّه تعالی بقسطه و عدله جعل الرّوح و الفرح في الیقین و الرّضا و جعل الهمّ و الحزن في الشّکّ و السّخط.»

گفتا: بهترین تخمی که در سینه مؤمن ریختند تخم یقین است. و همگی ایمان یقین است. و یقین ایمان را حصنی حصین است، و مؤمن را حبلی متین است. و حقّ جلّ جلاله باجمال لطف وکمال کرم بفضل بی‌میل و عدل بی‌جور و لطف بی‌علّت هر چه روح و راحت بود و امن و فراغت بود، و شادی و طرب بود، همه در یمین یقین و روضه رضا تعبیه کرد.

باز بحکم بی‌غرض و علم بی‌تهمت هر چه اندوه و نکبت بود و رنج و محنت، همه در شکّ و ناپسند تعبیه کرد. وگفته‌اندکه: یقین را سه رکن است: «عِلْمَ الْیَقِینِ» و عَیْنَ الْیَقِینِ و حقّ الیقین. عِلْمَ الْیَقِینِ بسینه فرو آید عَیْنَ الْیَقِینِ

بسر فرو آید. حقّ الیقین بجان فرو آید. عِلْمَ الْیَقِینِ تقریر ایمان کند. عَیْنَ الْیَقِینِ اخلاص را نشان دهد. حقّ الیقین با حقّ معرفت افکند. طوبی کسی را که در عالم عِلْمَ الْیَقِینِ قدم دارد. زلفی کسی را که از عیان عَیْنَ الْیَقِینِ اثری بیند. حسنی کسی را که از حقیقت حقّ الیقین خبری یابد.

۱۰۳- سورة العصر- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

وَ الْعَصْرِ (۱) بگيتى و شبانروز و هنگام.

إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ (۲) كه اين آدمى در كاست است و در زيان.

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مگر ايشان كه بگرويدند و كار نيك كردند. وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ و يكديگر را وصيّت كردند براستى.

وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ (۳) و يكديگر را وصيّت كردند بشكيبايى.

النوبة الثانية

اين سورة «العصر» سه آيتست، چهارده كلمه، شصت و هشت حرف. جمله به مكّه فرو آمد، آن گه كه رسول خدا (ص) خواست كه هجرت كند و به مدينه شود.

قومى مفسّران گفتند: اين سوره مدنى است، به مدينه فرو آمد در ابتداى هجرت.

و درين سوره يك آيه منسوخ است: إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ نسخت بالاستثناء و هو قوله: إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات. و في الخبر عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): من قرأ سورة «العصر» ختم اللَّه له بالصّبر و كان مع اصحاب الحقّ يوم القيامة.

قوله: وَ الْعَصْرِ» إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ قال ابن عباس: معناه و الدّهر، الواو للقسم.

اقسم اللَّه به لانّ فيه عبرة للنّاظرين. و قيل: المراد بالعصر آخر النّهار، و خصّ بالقسم لانّ فيه خواتيم الاعمال. و قال مقاتل: اقسم بصلاة العصر و هي صلاة الوسطى.

و العرب تسمّى الغداة و العشىّ: العصرين، و النّهار و اللّيل: العصرين، و الشّتاء و الصّيف: العصرين. و قيل: معناه: و ربّ «العصر» وكذلك في امثاله.

إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ اى «لَفِي خُسْرٍ» من عمره. فقد قال بعض الصّالحين: يا بن آدم انت في هدم عمرك منذ سقطت من بطن امّك. و قيل: الخسر: ذهاب رأس المال، و الانسان في هلاك نفسه و عمره. و قيل: الانسان اذا تنفّس تنقّص. و قيل: اراد «بالانسان» الكافر بدليل انّه استثنى المؤمنين. قالوا: نزلت في الاسود بن شريق القرشى. و قيل: في الوليد بن المغيرة. و قيل: في رجل من قريش اسمه جميل. و الخسر على هذا التّأويل هو الضّلال و الهلاك. و روى ابن عون عن ابراهيم قال: اراد انّ الانسان اذا عمر في الدّنيا و هرم لفي نقص و تراجع الّا المؤمنين، فانّه يكتب لهم اجورهم و محاسن اعمالهم الّتى كانوا يعملونها في شبابهم و صحّتهم و هي مثل قوله: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا الآية. قوله: وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ اى اوصى بعضهم بعضا بالاقامة على الحقّ. قولا و فعلا، و قيل: بطاعة اللَّه و اجتناب معاصيه. و قيل: الحقّ هو اللَّه و المعنى بتوحيد اللَّه و القيام بما يحبّ له، و قيل: بالحقّ يعنى: بالقرآن و الدّين. وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ على الدّين. و قيل: على اداء الفرائض و اقامة امر اللَّه، و قيل: بالصَّبْرِ على تحمّل المشاقّ في اللَّه و اعاد لفظ تَواصَوْا تعظيما لشأن «الصّبر». و قيل: انّما كرّر قوله: وَ تَواصَوْا لانّه لما كان تمام الايمان بالتزام حقّ اللَّه اوّلا، ثمّ بالثّبات و الدّوام عليه ثانيا. فصل بين الحالة الاولى فافرد لها وصيّة يدخل بها في الواجب عليها و افرد للثّانية وصيّة اخرى لما كانت الاولى. لا تنفع من دونها. و عن ابى بن كعب قال: قرأت هذه السّورة على رسول (ص) فقال: «اقسم ربّكم بآخر النّهار. إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ ابو جهل إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا ابو بكر و عَمِلُوا الصَّالِحاتِ عمر و تَواصَوْا بِالْحَقِّ عثمان و تَواصَوْا بِالصَّبْرِ على (ع)».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللّه» كلمة من سمعها و في قلبه عرفان تلألأت انوار قلبه، و تفرّقت انواع كربه، و تحيّرت في جلاله شوارق لبّه كلمة من عرفها و في قلبه ايمان احبّها من داخل الفؤاد و هجر في طلبها الرّقاد و ترك لاجلها كلّ همّ وكلّ مراد.

بر افواه ائمه دين و علماء شرع متداولست كه هر چه اندر كتب و صحف ربّانى است، از اوراق آدم و صحف شيث (ع) و ادريس (ع) و ابراهيم (ع) و موسى (ع) مجموع آن جمله اندر تورات و انجيل و زبور است و هر چه اندرين كتب است بيان و نشان آن در قرآن عظيم و فرقان مجيد است، و هر چه در قرآن مجموع و مسموع است در سورة «الحمد» است. و هر چه در سورة «الحمد» است اندرين چهاركلمه است كه: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. و هر چه درين چهاركلمه است در حروف «بسم اللّه» است. و هر چه در صورت «با» است در صرّه نقطه وى است وگفته‌اند: نظم قرآن بر مثال عرش آمد، و نقطه «با» بر مثال ذرّه اكنون ديده سرّ بگشا در صور و در سور نظركن، نهايت عظمت در قرآن و در عرش ببين و نشان قدرت در ذرّه و در نقطه ببين. در اضافت بقدرت چيزى را عظيم مدان. و در اضافت بحكمت وجود چيزى را حقير و خرد مخوان. عرش عظيم بيافريدكه اندر تحت هر پايه‌اى از پايه‌هاى آن سيصد و شصت هزار عالم است پر از مقرّبان و مقدّسان. و ذرّه‌اى حقير بيافريدكه قدر رسم صورت وى بينند حسّا، و لكن دست بوى نرسد جسّا و مسّا. اين ذرّه كه در نقابست نور آفتاب آن را عيان كند، و آن عرش كه در حجاب است نور قرآن آن را بيان كند. تا اين نور نبود كس ذرّه نبيند. و تا آن نشان نبود كس عرش نداند. و در آفرينش عرش حكمت است كه سقف عالم بود. محراب اعظم، آئينه قدرت، نهايت صورت، قبله كرّوبيان، مطاف مقرّبان، خزينه لطائف، منبع طرائف، مطلع انوار، مجمع آثار. و در آفرينش ذرّه حكمت است كه بيان كمال قدرت بود، نشان اظهار فطرت، آئينه عبرت، گواى بى‌نيازى عزّت، بيان داعيه اعتبار، نشان قهر و قدرت جبّار. تا بدانى كه صنع صانع حكيم جلّ جلاله عبث نبود، وكار وى سفه نبود و بر وى لهو روا نبود. و هر چه كند در آن سرّى است كه در ابداع وى هوس و هوى نبود: على قدر اهل العزم تأتى العزائم! قوله: وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ حقّ جلّ جلاله و عظم شأنه قسم ياد ميكند بايّام دهركه محلّ عبرت ناظر است و اثر قدرت آن قادر، كه آدمى هميشه دركاست است و در زيان، خراب عمر و مفلس روزگار و حيران. هر روزى كه بر وى بغفلت مى‌گذرد جز وى از اجزاء عمر وى مى‌كاهد و بروز آخر نزديك ميگردد، در نقصان ميرود، و مى‌پندارد كه هى‌فزايد. بنقد عصيان مى‌آرد و طاعت با فردا مى‌افكند.

گفتى: بكنم كار تو بنوا فردا و آن كوكه ترا ضمان كند تا فردا؟!

رسول خدا (ص) كه مهتر و بهتر خلق عالم بود و برگزيده و بركشيده حقّ بود، ميگويد: هيچ بامداد برنخاستم كه شبانگاه را چشم داشتم. و هيچ شب نخفتم كه بامداد را منتظر بودم. و هيچ لقمه در دهن ننهادم كه گمان بردم كه پيش از مرگ از خوردن آن لقمه فارغ شوم. و آن مهتر (ص) در دعا بسيارگفتى: «خداوندا تو ما را زندگانى ده در حلاوت طاعت، و مردگى ده در پاكى از وحشت و زلّت. و ما را بحضرت خويش بر، نه تشوير زده كردار و نه خجل گشته روزگار.

۱۰۴- سورة- الهمزة- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ (۱) ويل هر طنّازى را سخن چينى بدگويى.

الَّذي جَمَعَ مالًا وَ عَدَّدَهُ (۲) اوكه مال بر هم مى‌نهد و بر هم مى‌شمارد.

يَحْسَبُ أَنَّ مالَهُ أَخْلَدَهُ (۳) مى‌پندارد كه مال او او را ايدر پاينده دارد.

كَلَّا نه. لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ (۴) در افكنند او را در آتش خرد كننده و شكننده.

وَ ما أَدْراكَ مَا الْحُطَمَةُ (۵) و تو چه دانى كه دوزخ چه جاى است و آتش آن چه چيز؟

نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ (۶) آتشى است كه اللَّه آن را افروخت

الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ (۷) مى‌سوزد آدمى را تا آن گه كه بدل او رسد و دل او را بسوزد.

إِنَّها عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ (۸) آن بر ايشان افكنده است و بر ايشان پوشيده.

فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ (۹) در عمودهاى دراز.

النوبة الثانية

اين سوره صد و سى حرفست. سى و سه كلمه. نه آيت، جمله به مكه فرو آمد.

و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و در فضيلت سوره خبر ابى بن كعب است از پيغامبر (ص) گفت: «هركه اين سوره بر خواند، اللَّه تعالى او را بعدد هركس كه پيغامبرى را افسوس داشته ده نيكى در ديوان او بنويسد. و اين سوره اندر شأن كافران مكه فرو آمد. وليد مغيره و اميّة خلف و اخنس شريق كه بر رهگذر مصطفى (ص) و ياران مى‌نشستند، چون يكى از ايشان بگذشتى از پس وى سخن ناسزا گفتندى، بلب همى‌گزيدند و بچشم و ابرو همى‌نمودند و بزبان همى‌گفتند. گهى رويارو طعن همى‌كردند و ناسزا همى‌گفتند، گهى از پس پشت عيب همى‌جستند و افسوس همى‌داشتند. تا ربّ العزّة اين سوره در شأن ايشان فرو فرستاد و بد سرانجامى ايشان بيان كرد، گفت: وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ و قيل: هو عامّ في حقّ كلّ من هذه صفته. قال ابن عباس: الهمزة و اللّمزة معناهما واحد و هو العيّاب المشّاء بالنّميمة، المفرّق بين الاحبّة، الباغى للبرىء العيب.

روى عن اسماء بنت يزيد قالت: قال رسول اللَّه (ص): «الا اخبركم بخياركم»؟ قالوا بلى يا رسول اللَّه. قال: «الّذين اذا رأوا ذكر اللَّه عزّ و جلّ ثمّ قال: «اخبركم بشراركم»؟ قالوا: بلى قال: «المشّاؤن بالنّميمة، المفرّقون بين الاحبّة، الباغون للبرءاء العيب».

و قال مقاتل: الهمزة الّذى يعيبك في الغيب و اللّمزة يعيبك في الوجه. و قال ابو العالية و الحسن على ضدّه. و قال سعيد بن جبير و قتادة الهمزة الّذى يأكل لحوم النّاس يغتابهم. و اللّمزة الطّعّان عليهم. و قال ابن زيد: الهمزة الّذى يهمز النّاس بيده و يضربهم و اللّمزة الّذى يلمز النّاس بلسانه و يعيبهم. و يرمز بحاجبه و يشير برأسه، و الهمزة و اللّمزة ساكنتا الميم الّذى يفعل ذلك به.

قال النّبي (ص): «انّى لاعرف قوما يضربون صدورهم ضربا يسمع اهل النّار.» قيل: من هم يا رسول اللَّه؟ قال: «هم الهمّازون اللّمّازون الّذين يلتمسون عورات المسلمين و يهتكون ستورهم و يشنعون عليهم من الفواحش ما ليس فيهم.»

ثمّ وصفه فقال: الَّذي جَمَعَ مالًا قرأ ابو جعفر و ابن عامر و حمزة و الكسائى: جمّع بالتّشديد الميم على التّكثير. و قرأ الآخرون بالتّخفيف. وَ عَدَّدَهُ اى احصاه مرّة بعد اخرى و حفظ عدده، و التّعديد الحفظ من غير ان يؤدّى حقّ اللَّه منه. و قيل: عَدَّدَهُ اى اكثره لانّ في تكثير عينه تكثير عدده. و قال الحسن: صنّفه ابلا و غنما و ارضا و

ذهبا و فضّة. يَحْسَبُ أَنَّ مالَهُ أَخْلَدَهُ فى الدّنيا يظنّ انّه لا يموت مع يساره. قال الزّجاج: اى يعمل عمل من يظنّ انّه يبقى ليساره و يخلد في الدّنيا لماله. فحيفظ ماله كحفظ الانسان حياته كانّ ما ينقص منه ينقص من عمره.
كَلَّا اى ليس لامر على ما يحسب و قيل: هو متّصل بما بعده و معناه حقّا.
لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ اى ليطرحنّ في جهنّم و «الحطمة» من اسماء النّار و هي سبع دركات. فاسم الاولى جهنّم لانّها تتجهّم في وجوه الخلق و هو موضع اهل التّوحيد و لا نار فيها و لكنّه يصل حرّ النّار اليهم فاذا خرج اهل التّوحيد منها جعلت طبقا على سائر الدّركات. و الدّركة الثّانية لظى و هي الّتى تتلظّى اى تتلهّب. و الثّالثة سقر و هي الّتى تسقر اى تذيب ما القى فيها من قول العرب: سقرته الشّمس. اى اذابته. و الرّابعة «الحطمة» و هي الّتى تحطم ما فيها اى تكسر و قيل: «الحطمة» الكثيرة الأكل سمّيت حطمة لانّه يأكل بعضها بعضا. و رجل حطمة اى اكول.
و الخامسة الجحيم. و هي النّار العظيمة تقول: اجحمت النّار فجحمت. و السّادسة السّعير و هي المسعورة اى الموقدة غاية الايقاد. و السّابعة الهاوية و هي الّتى تهوى باهلها اى تهلكهم. و هذه الدّركات تحت الصّخرة، و الصّخرة تحت الثّرى، و الثّرى تحت الحوت، و الحوت تحت الثّور، و الثّور تحت الارض السّابعة. قوله: وَ ما أَدْراكَ مَا الْحُطَمَةُ تعجيب و تعظيم، معناه: ما أَدْراكَ مَا الْحُطَمَةُ لو لا انّ اللّه تعالى بيّن شأنها لك. نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ تفسير لها، الْمُوقَدَةُ المسعّرة الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ اى تحرق الجلود و الاجسام حتّى تصل الى القلوب ثمّ يعاد ما احرق منها جديدا، و قيل: هى الّتى يبلغ المها الى القلب الالم اذا وصل الى القلب مات صاحبه. فهم في حال من يموت و لا يموتون. كقوله: «لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى».
إِنَّها عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ تهمز و لا تهمز فبالهمز من آصدت الباب و بغير الهمز من اوصدت الباب. و المعنى: انّ النّار او «الحطمة» مطبقة مغلقة لا يدخلها روح و لا فرج.
فِي عَمَدٍ قرأ حمزة و الكسائى و ابو بكر بضمّتين، و الآخرون بفتحتين و هي اختيار ابى حاتم لقوله تعالى: «رَفَعَ السَّماواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ» و هما جمعان للعمود مثل اديم و ادم و ادم. و قال ابو عبيدة هو جمع عماد مثل اهاب و اهب و اهب. قوله: «مُمَدَّدَةٍ» من صفة العمد اى انّها قيود طوال ذات حلق فهم فيها يعذّبون. و قيل: يمدّ ارجل الكفّار في العمد من النّار. و قيل: «العمد الممدّدة» اغلال في اعناقهم. و قيل: فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ على ابواب جهنّم مدّت بها الأبواب لا يمكنهم الخروج. و قال الحسن: تفسير ذلك في الكهف: «أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها» فلجهنّم سرادق و للسّرادق عمد و ظاهر الآية انّهم يجعلون في العمد ثمّ تمدّ تلك العمد في النّار. و اللَّه اعلم.
روى عن انس بن مالك قال: قال رسول اللّه (ص): «المؤمن كيّس فطن حذر وقّاف متثبّت، لا يعجل عالم ورع و المنافق.
«هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ» حطمة كحاطب اللّيل لا يبالى من اين كسب و فيما انفق.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللّه» كلمة غيورة لا يصلح لذكرها الانسان مصون من اللّغو و الغيبة. و لا يصلح بمعرفتها الّا قلب محروس عن الغفلة و الغيبة و لا يصلح لمحبّتها الّا روح محفوظة عن العلاقة و الحجبة.
نام خداوندى كه عزيزست نام او. عظيم است انعام او قديم است كلام او، شيرين است پيغام او، هر ذرّه‌اى از ذرّات عالم دليلست بر جلال و اكرام او، هركجا شاهيست نقش بندگى بر جبين و اعلام او. هركجا درويشى است مولى آنجا كه دل پر حسرت بى كام او. خداوندى كه زمين خدمت نكشد بار نعمت او، آسمان شكر بر نتابد اعباء امانت منّت او، دست وصف نرسد بشاخ نعت جلال صمديّت او، چشم ادراك نبيند سهيل فلك جمال احديّت او، خواطر ضمائر و سرائر اسرار در نيابد دقائق حقائق او. كسوت عبارت و اشارت محيط نشود بوصف

عزّت وکبریاء او.
پیر طریقت گفت: الهی تو آنی که خود گفتچنان که خود گفتی چنانی، عظیم شانی و قدیم احسانی، عزیز و سلطانی، دیّان و مهربانی هم نهانی هم عیانی، دیده را نهانی و جان را عیانی. من سزای تو ندانم تو دانی.

رفيع القدر في عزّ المكان كريم القول في لطف البيان

قوله تعالی: وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ اللَّه تعالی و تقدّس خبر میدهد از قومی که همّت و حرفت ایشان در دنیا همه جمع مال بود. روزگار و اوقات خویش در تحصیل مال از هر وجه که باشد. مستغرق داشته. بهر سوی دست همی‌زنند و از حرام و شبهه نپرهیزند. پیوسته در چنگ آز و حرص گرفتار شده، قرین تکبّر و تجبّر گشته، طغیان و عدوان روی بایشان نهاده، هر یکی از ایشان چون فرعونی غرق طوفان طغیان گشته. یا چون قارونی قرین فساد و هلاك شده. مال و نعمت نا راه دین بر ایشان زده. و قدم بر خط خطا نهاده و میل از طاعت و عبادت بگردانیده. چون خود را بر بساط نشاط توانگری بینند، و ابلیس نفخه کبر در بینی ایشان دمد، طاغی و باغی شوند. چنان که ربّ العزّة گفت: إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى. در خلق خدا بچشم حقارت نگرند، بطنّازی و همّازی با مردم زندگانی کنند، همواره عیب ایشان جویند، بر درویشان افسوس دارند، بر بی‌گناه بهتان نهند، در ظاهر حسد برند، در باطن غیبت کنند. ربّ العالمین گفت: وَيْلٌ ایشان را که صفت ایشان اینست و عمل ایشان چنین است. ایشان روشنایی دیده دیواند. چشم و چراغ ابلیس‌اند.
عاشق عشوه خویش‌اند شیفته رعنایی خویش‌اند.
يَحْسَبُ أَنَّ مالَهُ أَخْلَدَهُ همی‌پندارندکه جاوید درین دنیا خواهند بود.
و آن مال همیشه با ایشان خواهد ماند.
كَلَّا نه چنانست که می‌پندارند و نه چنانست که می‌بیوسند. لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ حقّا که ایشان را در قیامت بدوزخ اندازند، بخواری و زاری در درکه حطمه باز دارند.
دست و پای در غل کرده. در زنجیر هفتادگزی کشیده، از رحمت حقّ نومید شده.
وَ ما أَدْراكَ مَا الْحُطَمَةُ و تو چه دانی ای محمدکه آن «حطمه» چه صعب درکی است از درکات دوزخ؟ و چه سوزنده آتشی است نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ؟
اگر بمقدار ذرّه‌ای از آن آتش در دنیا پیدا شود. همه اهل دنیا بسوزند و کوه‌ها بگدازد و بزمین فرو شود. پس چون بود حال کسی که در میان آن آتش بود؟ بر آن صفت که ربّ العزّة گفت: إِنَّها عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ امّا بزبان اهل اشارت بر ذوق اهل فهم نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ آنست که: «پیر طریقت» گفت: نار اضرمها صفو المحبّة فنغصت العیش. و سلبت السّلوة و لم ینهنهها معزّ دون اللّقاء. حال آن جوانمرد طریقت است، حسین منصور، قدّس اللَّه روحه، گفت: هفتاد سال آتش نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ در باطن ما زدند تا آن را سوخته کردند، اکنون قدّاح وقت انا الحقّ شرری بیرون داد، در آن سوخته افتاد و همه در گرفت و سوخته را شرری بس. معاشر المسلمین کجاست دلی سوخته نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ تا در وقت سحر از زناد «يُنَزِّلَ اللَّهُ» آتشی در وی افتد، گویند: این سوخته آتش محبّت است؟ و زبان حال محبّ میگوید:

بر آتش عشق جان همی عود کنم جان بنده تو، نه من همی جود کنم
چون پاك بسوخت عشق تو جان رهی صد جان دگر بحیله موجود کنم.

۱۰۵- سورة الفيل- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

أَ لَمْ تَرَ دانسته نداری. كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحابِ الْفِيلِ (۱) كه چون كرد خداوند تو با آن پيل داران؟

أَ لَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ (۲) نه دستان و ساز ايشان در تباهى كرد و باطل.

وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابِيلَ (۳) و فروگشاد بر ايشان مرغان جوق جوق پراكنده.

تَرْمِيهِمْ بِحِجارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ (۴) مى‌انداخت بر ايشان سنگهاى از سنگ وگل.

فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ (۵) تا ايشان را چون برگ كاه كرد ريزنده و خورده.

النوبة الثانية

اين سوره نود و شش حرفست، بيست و سه كلمه، پنج آيه، جمله به مكّه فرو آمده. آن را مكّى گويند، باجماع مفسّران. و درين سوره نه ناسخ است و نه منسوخ، و در خبرست از مصطفى (ص) هركه اين سوره برخواند، اللَّه تعالى او را از بلاء خسف و مسخ عافيت دهد. و سياق اين سوره قصّه اصحاب الفيل است. و در تاريخ اين قصّه علماى تفسير مختلف‌اند. قومى گفتند: پيش از مولد مصطفى (ص) بود بچهل سال. و هذا قول مقاتل. قومى گفتند: به بيست و سه سال. و هذا قول الكلبى. و بيشترين علما بر آنندكه عام الفيل آن سال بود كه رسول خدا (ص) از مادر در وجود آمد. وكان ذلك معجزة له. و بيان اين قصّه على سبيل الاختصار آنست كه: نجاشى ملك حبشه بود، نام وى اضخمه و ديار حبشه و يمن در مملكت وى بود. دو قائد داشت كه سالاران لشگر وى بودند، يكى ارباط و ديگر ابرهة بن الصّبّاح الملقّب باشرم وكنيته ابو يكسوم. ايشان را هر دو بامیرى يمن فرستاد.

خلاف افتاد ميان ايشان و با يكديگر حرب كردند. و ارباط بدست ابرهه كشته شد و مال و ملك وى همه برداشت. و هر چه زير دست ارباط بود، از نواحى يمن، زير دست خويش كرد. و فرمان و ملك خود بر همه يمن روان كرد. و اين همه بى‌دستورى و بى‌فرمانى نجاشى كرد. چون خبر به نجاشى رسيد، خشم گرفت بر ابرهه و سوگند خوردكه ننشينم تا پاى خويش بر خاك يمن نهم و خون ابرهه بريزم. ابرهه چون اين خبر بشنيد، رسولى بيرون كرد با هديّه‌ها و تحفه‌هاى بسيار و خود را حجامت كرد و خون خويش در شيشه‌اى گرفت با انبانى خاك يمن بملك نجاشى فرستاد.

گفت: ما دو بنده بوديم از آن ملك و ما را با يكديگر خصومت افتاد، يكى كشته شد بى‌اختيار بر سبيل دفع. اكنون من كه ابرهه‌ام بنده ملك‌ام، فرمان بردار و خدمتكار اگر ملك عفوكند، از اين پس شربتى آب نخورم بى‌دستورى ملك. و اگر ملك سوگند خورده كه خون من بريزد، و پاى بر خاك يمن نهد. اينك حجامت كردم و خون خود در يكى شيشه نزديك ملك فرستادم تا بريزد. و انبانى خاك يمن فرستادم تا پاى بر آن نهد و سوگند ملك راست شود. چون رسول با آن هديّه‌ها پيش ملك نجاشى رسيد، و آن پيغام بداد، ملك ازو خشنود شد و ولايت يمن جمله بدو ارزانى داشت و بوى تسليم كرد. چون آن رسول نزديك ابرهه باز آمد، ابرهه شاد شد و بشكر آنكه ملك از وى خشنود گشت، وزراى و عقلاى اهل مملكت خويش جمع كرد و ايشان را گفت: مرا راهى سازيد بعملى كه ملك را خوش آيد و او را در آن عزّى و جمالى بود، تا آن را شكر نعمت عفو او سازم. ايشان همه متّفق شدندكه عرب را خانه‌اى است معظّم مقدّس. و شرف جمله عرب بدان خانه است و مردمان شرق و غرب روى بدان خانه دارند و آن خانه از سنگست. تو در صنعاء يمن كنيسه‌اى بساز بر نام ملك و بر دين ترسايى كه دين نجاشى است و اساس آن از زر و سيم و الوان جواهركن. وكس فرست باطراف زمين و ديار

عرب و ایشان را بخوان و بزر و سیم و تحفه‌ها و هدیّه‌ها ایشان را رغبتی کن، تا عالمیان روی بدین کنیسه نهند و اینجا طواف کنند، و ملك را عزّی و جمالی باشد. ابرهه هم چنان کرد که ایشان گفتند و آن کنیسه بدان صفت بساخت. و آن را قلیس نام نهاد. و از بهر طمع مال و زر و سیم خلقی روی بآن کنیسه نهادند. و هرکه آنجا رفتی با تحفه و هدیّه بازگشتی. و خبر در اطراف افتاد. که آن حجّ و زیارت و طواف که در مکّه و خانه عرب بود با یمن افتاد. و در آن وقت رئیس مکّه عبد المطّلب بود.

مردی از عرب از ساکنان مکّه نام وی زهیر بن بدر از عبد المطّلب درخواست و سوگند خوردکه من بروم و در آن خانه ایشان حدث کنم و برخاست و آنجا شد. و چند روز آنجا عبادت کرد. شبی گفت: من میخواهم که این یك امشب اینجا عبادت کنم که مرا سخت نیکو و خوش آمده است این بقعت، و او را آن شب تنها در آن بقعه بگذاشتند.

و در آن خانه مشك و عنبر فراوان بود، و پیوسته بوی خوش از آن همی‌دمید. زهیر آنجا حدث کرد و همه دیوار و محراب بنجاست بیالود آن گه آهنگ بیرون کرد و بگریخت. دیگر روز ابرهه از این حال آگاه شد. و دانست که این مرد از مکّه بود و از مجاوران کعبه! سوگند خوردکه من با لشگر و حشم بروم و آن خانه ایشان خراب کنم و با زمین هموارکنم. و رسولی فرستاد بزمین حبشه و ملك را خبرکرد از آنچه زهیرکرد اندر آن کنیسه و از رفتن خویش سوی مکّه و خراب کردن کعبه. گروهی گفتند: ملك حبشه بتن خویش بیامد و گروهی گفتند خود نیامد، لیکن پیلان بسیار فرستاد و لشگر و حشم فراوان وگفته‌اند: یك پیل عظیم بود او را، نام آن پیل محمود، آن را فرستاد تا کعبه بوی خراب کند. پس ابرهه با لشگر و سپاه فراوان از یمن بیامد. و در لشگر وی مردی داهی بود، نام وی ابو رغال او را صاحب جیش خویش کرد و در مقدّمه لشگر با آن پیلان بفرستاد. و ابو رغال براه در هلاك گشت. وگور وی معروفست، براه یمن، حاجّ یمن چون آنجا رسند بآن گور وی سنگ باران کنند. حتّی صارکالجبل العظیم و في ذلك یقول الفرزدق:

اذا مات الفرزدق فارجموه كما یرمون قبر ابی رغال

ابرهه چون باطراف حرم رسید، بیرون حرم نزول کرد. و هر چه در حوالی مکّه شتر و گوسفند بود غارت کرد. و در جمله دویست شتر از آن عبد المطّلب که بوقف حاجّ کرده بود بغارت بردند. و ابرهه چون آنجا نزول کرد هیبت خانه کعبه در دل وی اثرکرد. و از آن قصدکه داشت پشیمان گشت. و در دل خود میخواست که کسی در حقّ خانه شفاعت کند تا بازگردد و بفرمود که: رئیس مکّه را بیارید، و رئیس مکّه آن گه عبد المطّلب بود. عبد المطّلب با جمع بنی هاشم بنزدیك ابرهه آمد، و آن مرد که فرستاده بود پیش از رسیدن عبد المطّلب در پیش ابرهه شد. گفت: قد جاءك سیّد قریش حقّا. مردی می‌آید بحضرت توکه بدرستی و راستی سیّد قریش است. مردی کریم طبع نکوروی، با سیادت و با سخاوت و با هیبت. و آن گه نوری از وی همی‌تابدکه منظر وی مرا بترسانید. یعنی نور مصطفی (ص) که از پیشانی وی همی‌تافت. ابرهه خویشتن را بزیّ نیکو بیاراست و بر تخت نشست و عبد المطّلب را بار داد. چون در آمد نخواست که او را با خود بر تخت نشاند، از تخت بزیر آمد و با عبد المطّلب بپایان تخت بنشست. و او را اجلال کرد و نیکو بنواخت و سخنان وی او را خوش آمد و با خود گفت اگر در حقّ خانه کعبه شفاعت کند او را نومید نکنم.

پس ترجمان را گفت تا حاجتی که دارد بخواهد. عبد المطّلب گفت: حاجت من آنست که دویست شتر از آن من بیاوردند، بفرمای تا باز دهند! ابرهه را از آن اندوه آمد. ترجمان را گفت: بپرس از وی تا چرا از بهر خانه کعبه حاجت نخواست؟

خانه‌ای که شرف و عزّ شما بآنست و سبب عصمت و حرمت شما آنست و من آمده‌ام تا آن را خراب کنم نمی‌خواهی، و این شتران را چه خطر باشدکه میخواهی؟! عبد المطّلب گفت: انا ربّ الإبل و للبیت رب

یحفظه. من شتر را خداوندم و این خانه را خداوندی است که خود گوشدارد و نگه دارد. ابرهه از این سخن در خشم شد، گفت: ردّوا علیه بعراته لتنظر من یحفظنا عن البیت و من یحفظ البیت عنّا! عبد المطّلب بازگشت و مکّیان را فرمود تا هر چه داشتند از مال و متاع برگرفتند و با کوه شدند و مکّه خالی کردند. پس ابرهه بفرمود تا آن پیل سپیدکه نام آن محمود بود فرا پیش صف آوردند و دگر پیلان و لشگر همه اندر پس او ایستادند و آن سپاه و آن پیلان هم چنان همی آمدند تا بکنار حرم رسیدند. و عبد المطّلب آن ساعت حلقه درکعبه بگرفت و همی گفت:

یا ربّ لا ارجو لهم سواکا یا ربّ فامنع منهم حماکا
انّ عدوّ البیت من عداکا امنعهم ان یخربوا قراکا.

ثمّ اصبح عبد المطّلب و ارتفع علی الجبل فاقبل نحو الکعبة رافعا یده و یقول:

لاهمّ انّ المرء یمنع رحله فامنع رحالك لا یغلبنّ صلیبهم و محالهم عدوا محالك
ان کنت تارکهم و قبلتنا فامر ما بدا لك جرّوا جموع بلادهم و الفیل کی یسبوا عیالك
عمدوا حماك بکیدهم جهلا و قد حقروا جلالك

آن پیل سپیدکه در پیش صف بود، چون بحرم رسید، هیچ پای بحرم اندر ننهاد، هر چند پیش زدند او را باز پس تر همی‌شد! وگفته‌اندکه: در میان ایشان مردی بود نام وی نفیل بن حبیب رفت وگوش آن پیل گرفت وگفت: ابرك محمود و ارجع راشدا من حیث جئت فانّك في بلد اللّه الحرام. چون این سخن بگوش پیل فروگفت، باز گشت و پای در حرم ننهاد. آن ساعت ربّ العالمین مرغانی بر انگیخت از جانب بحر مانند خطّاف، گردنهاشان سبز و منقار سرخ، و با هر مرغی سه سنگ بود از عدس مه و از نخودکم یکی در منقار بود و دو در چنگ و بر سر هر مردی از آن سپاه یکی از آن مرغ بر هوا بیستاد و بر آن سنگ نام آن مرد نوشته که او را خواهدکشت! پس بفرمان اللّه آن سنگها فرو هشتند، بر سر ایشان گذاره کرد، و در شکم ایشان گذاره کرد، و بزیر ایشان بیرون آمد و ایشان راکشته و هلاك کرده بیفکند. و آن پیلان نیز همه هلاك گشتند، مگر آن پیل سپید محمود نام که در حرم نشد و بازگشت. آن پیل زنده بماند و دیگر همه لشگریان هلاك گشتند، مگر ابرهه که مرغ بر سر وی بیستاد و از مکّه بیرون شد و روی به حبشه نهاد و آن مرغ بر هوا بر سر وی همی‌بود و او نمی‌دانست تا در پیش نجاشی شد و آن احوال بازگفت. چون سخن تمام گفته بود، مرغ سنگ بر سر وی فرو هشت و او را هلاك کرد. فاری اللّه النّجاشی کیف کان هلاك اصحابه! و قیل: بعث اللّه علی ابرهة داء في جسده فجعل یتساقط انامله فانتهی الی صنعاء و هو مثل فرخ الطّیر و ما مات حتّی انصدع صدره ثمّ هلك. و قیل: ابرهة هذا کان جدّ النّجاشی الّذی کان في زمن النّبي (ص). و قیل: خرجت فتیة من قریش تجّارا حتّی دنوا من ساحل البحر و هناك بیعة للنّصاری فنزلوا بجنبها فاوقدوا نارا و اصلحوا طعاما لهم فلمّا ارتحلوا ترکوا النّار فهاجت ریح فاضطرمت البیعة نارا و بلغ الخبر النّجاشی فغضب و بعث ابرهة لهدم الکعبة و نقل حجرها و ترابها الی ارضه لیبیتها بها فذلك قوله تعالی: أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحابِ الْفِیلِ أَ لَمْ تَرَ ای ا لم تعلم کَیْفَ فَعَلَ رَبُّكَ هذه اللّفظة تستعمل في السّؤال عن الحال کما یسأل عن المکان باین و عن الوقت بمتی. تقول: کیف زید؟ معناه: في ایّ حال. هو و التّقدیر: أَ لَمْ تعلم في ایّ حال فَعَلَ رَبُّكَ ما فَعَلَ بِأَصْحابِ الْفِیلِ حیث صرفهم عن الحرم و احلّ بهم ما علمت من العذاب و النّقم. و فائدة اضافته تعالی نفسه الی نبیّه محمد (ص) بقوله فَعَلَ رَبُّكَ انّ جهّال المشرکین و سفهائهم توهّموا انّ ذلك العذاب وقع من قبل الاصنام الّتی في الکعبة فاراد اللّه سبحانه بذلك ابطال توهّمهم فقال: أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّكَ.

قوله: أَ لَمْ یَجْعَلْ کَیْدَهُمْ فِي تَضْلِیلٍ ای في بطلان و خسار. یقال: فلان سعیه في ضلال. و فِي تَضْلِیلٍ ای في بطلان و ضیاع وکَیْدَهُمْ ما ارادوا من تخریب الکعبة.

وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابِيلَ ای کثیرة متفرّقة یتبع بعضها بعضا. قلل ابو عبیدة: أَبابِيلَ جماعات في تفرقة یقال جاءت الخیل ابابیل من هاهنا و هاهنا. قیل: لا واحد لها من لفظها، و قیل: واحدها ابّالة. و قیل: ابوّل مثل عجّول و عجاجیل. قال سعید بن جبیر: کانت طیرا خضرا لها منا قیر صفر. و قال قتادة: طیر سود جاءت من قبل البحر فوجا فوجا. و قال عکرمة: لها رؤس کرءوس السّباع و انیاب کانیاب السّباع.

و قیل: هی حمام مکّة هکذا. قال اهل مکّة و الطّیر جمع الطّائر.

تَرْمِيهِمْ بِحِجارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ یعنی: بطین مطبوخ کالآجر. و قیل: اوّلها حجر و آخرها طین، ما وقع منها حجر علی رجل الّا خرج من الجانب الآخر و ان وقع علی رأسه خرج من دبره. و هو اوّل یوم ظهر الجدریّ في الارض ظهر من تلك الاحجار. قال ابن عباس: رأیت في دار امّ هانی بنت ابی طالب قفیزین من الحجارة الّتی رمی بها بِأَصْحابِ الْفِيلِ. وکانت مخطّطة بحمرة کانّها جزع ظفار. و قالت عائشة: رأیت قائد الفیل و سائسه بمکّة اعمیین مقعدین یستطعمان.

قوله: كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ العصف و رق الزّرع ثمّ یصیر اذا ییبس تبنا.

و المأکول الّذی تأکله الدّوابّ. و قیل: مَأْكُولٍ ثمرته فحذف الثّمرة کما یقال: فلان حسن، ای حسن الوجه. و قال عکرمة: کالحبّ اذا اکل فصار اجوف.

و قال سعید بن جبیر: هو الشّعیر النّابت الّذی یوکل ورقه. و قال ابن عباس: هو القشر الخارج الّذی یکون علی حبّ الحنطة کهیئة الغلاف له. و قیل: عصف مأکول کقولك: طعام مطعوم و شراب مشروب، ای شأنه ان یطعم و یشرب، ای تأکله الدّوابّ و اللّه اعلم بالمراد.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم غنیّ من اطاعه اغناه و من خالفه اضاعه و اقماه، اسم عزیز من وافقه رقّاه الی الرّتبة العلیاء، و من خالفه القاه في المحنة الکبری.

نام خداوندی عظیم. جبّار نامدارکریم، قهّارکردگار حکیم. خداوندی که رقم قلم قضاء او بهیچ آب منسوخ نگردد. جبّاری که تیر تقدیر او بسپر هیچ آفریده مندفع نشود، کریمی که فضل عمیم او در هیچ معیار نگنجد، رحیمی که احسان قدیم او هیچ میزان نسنجد. خاطر اگر چه هادی و داهی بود در لمعات انوار سبحات جلال او گمراه شود. شکر اگر چه با طول و عرض بود، در فضل و احسان و طول و امتنان اوکوتاه گردد. عقل اگر چه کامل و وافر بود، در دریای علم او غریق گردد. وهم و فهم اگر چه با حدّت و فطنت بود، در انوار جلال و جمال او حریق شود.

پیر طریقت قدّس روحه، بدین معنی سخنی مختصر باشارت گفته بس نغز و بس عجب. گفت: از جمال و جلال دوست کسی لذّت یابدکش دیده بازست، مصحوب لم یزل با صاحب لم یکن بد سازست.

قوله تعالی: أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحابِ الْفِيلِ ای محمد ننگری و نه بینی تو اصحاب فیل راکه با ایشان چه کردیم، و ایشان را چون کشتیم، و دمار از ایشان چون بر آوردیم؟ قومی بودند بر پشت حیوان کوه هیکل موج پیکر قصد خانه ما کردند و بر عدّت و ساز و آلت خود اعتمادکردند، تا ما از خزائن قهر خود مرغکی چند ضعیف فرستادیم تا ایشان را هلاك کردند. و آتش قهر و سیاست ما در ایشان زدندکه: وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابِيلَ تَرْمِيهِمْ بِحِجارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ ما آن قهّار و جبّاریم که هرکه را خواهیم بهر چه خواهیم قهرکنیم. نمرود لعین را پشه‌ای فرستیم تا سزای وی درکنار وی نهد. فرعون طاغی راکه دعوی خدایی کرد و ساحران با سحر عظیم جمع کرد، پاره‌ای چوب از حضرت خود فرستادیم تا قدر ایشان با ایشان نمود. ای محمد آن صنادید قریش و رؤساء کفرکه قصد هلاك توکردند و ترا از وطن خود بتاختند و بر اندیشه هلاك کردن تو بر پی تو بیرون آمدند و تو با صدّیق در آن غار غیرت رفته، نبینی که ما عنکبوتی ضعیف را بشحنگی تو چون فرستادیم؟

تا دست دعاوی و اباطیل ایشان فرو بست! ما آن خداوندیم که در راه ما عنکبوتی شحنگی کند، مرغی مبارزی کند، پشه‌ای سپاه سالاری کند، غاری راز داری کند، عصائی در صحرایی اژدهایی کند، آبی فرمانبرداری کند، آتشی مونسی کند، درختی سبز مشعله داری کند، سگی عاشقی کند، موری مذکّری کند، سنگی مسبّحی کند، کس را با قهر ما تاوستن نیست و از عذاب و عقاب ما رهایی جستن نیست. دور افتادند و غلط پنداشتند اصحاب فیل که قصد تخریب خانه ما کردند، خانه‌ای که طراز اضافت بیت اللّه بر آستین اعزاز اوکشیده، از سنگ بر آورده، لیکن مغناطیس دلهای مؤمنان ساخته! ابراهیم و اسماعیل را گفتیم که: مرا خانه‌ای بنا کنید بِوادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ از مشتی سنگ خاره، از یك جانب او برّ بی‌نهایت و از یك جانب او بحر بی‌غایت. اگر خانه‌ای بودی از یاقوت و لعل و زبرجد یا در میان بساطین و ریاض و انهار و اشجار بودی، اگرکسی بوی میل کردی عجب نبودی، عجب آنست که مشتی سنگ بر هم نهاد و بادیه مردم خوار راه وی ساخته و صد هزار اعرابی جلف سخت دل بی‌رحمت بر راه وی نشانده و آن گه آتش عشق عشّاق هر روز تیزتر! گویی آن کعبه شمعیست افروخته و حاجیان پروانه‌اند بی‌صبرگشته، از هزار فرسنگ می‌شتابند و پروانه وار خویشتن را درو می‌سوزند، و ایشان که بعذری ازو باز مانده‌اند و در آرزوی جوار و طواف او بگداخته‌اند این نوحه همی کنند:

گر کعبه وصل تو کنند بر ما ناز از بادیه هجر که مان دارد باز؟
ما می‌گردیم در بیابان نیاز کز دور روا بود سوی کعبه نماز!

۱۰۶- سورة قريش- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

لِإِيلافِ قُرَيْشٍ (۱) از بهر فراهم داشت قريش بود و خوى داشتن ايشان.

إِيلافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَ الصَّيْفِ (۲) آن خوى داشت ايشان كه شد آمد زمستان و تابستان مى‌داشتند.

فلْيَعْبُدُوا رَبَّ هذَا الْبَيْتِ (۳) پس ايدون باداكه خداى اين خانه پرستند.

الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ آن خداى كه ايشان را ازگرسنگى سيركرد وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ (۴) و ايشان را از بيم بى‌بيم كرد.

النوبة الثانية

اين سوره نود و سه حرفست، هفده كلمه، چهار آيه، جمله به مكّه فرو آمد، و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و در خبرست از مصطفى (ص): «هركه اين سوره بر خواند، اللَّه تعالى او را ثواب آن كس دهدكه بخانه كعبه طواف كند و در مسجد حرام معتكف نشيند». و روى في بعض الاخبار انّ النّبي (ص) قال: «انّ اللَّه عزّ و جلّ فضّل قريشا بخصال لم يشركهم فيها غيرهم، انّهم عبدوا اللَّه عشر سنين لم يعبده فيها الّا قرشىّ و انّه نصرهم يوم الفيل و هم مشركون، و نزلت فيهم سورة لم يدخل فيها احد من العالمين سواهم، و بانّه بعثنى منهم رسولا اليهم». و في الخبر الصّحيح عن النّبي (ص) قال: «ان اللَّه اصطفى كنانة من بنى اسماعيل و اصطفى من بنى كنانة قريشا و اصطفى من قريش بنى هاشم و اصطفانى من بنى هاشم».

قال بعض اهل العلم: معنى الاصطفاء المذكور في كنانة و قريش و هاشم هو ما خصّ اللَّه تعالى هؤلاء القبائل به من طهارة المناكح و صحّة الانساب و زكاء المنابت و تميّزهم من بين سائر الامم بالاخلاق الصّالحة و الطّرائق المحمودة و المكارم المشهودة مع تمسّك ببعض ما ورثوا من ابيهم ابراهيم (ع) من المناسك و الشّعائر، فامّا ان يحكم لهم بالاسلام بهذا الاثر على ما يقول بعض الجاهلية فلا و اللَّه اعلم. و قريش هم اولاد النّضر بن كنانة فكلّ من ولده النّضر فهو قرشى و من لم يلده النّضر فليس بقرشى. و النّضر هو الّذى قال: بينا انا نائم في الحجر اذ رأيت كانّما خرج من ظهرى شجرة خضراء حتّى بلغت عنان السّماء و اذا اغصانها نور في نور و اذا انا بقوم بيض الوجوه و اذا القوم متعلّقون بها من لدن ظهرى الى سماء الدّنيا. قال: فلمّا انتبهت اتيت كهنة قريش فاخبرتها بذلك. فقالوا: ان صدقت رؤياك فقد صرف اليك العزّ و الكرم و قد خصّصت بحسب و سودد لم يخصّص به احد من العالمين. و سمّوا قريشا لتجمّعهم بعد التّفرّق، و القرش الجمع. و روى: انّ معاوية سأل ابن عباس (رض) عن معنى قريش. فقال: هى دابّة تسكن البحر من اعظمها دابّة و انشد:

و قريش هى الّتى تسكن البحر بها سمّيت قريش قريشا
تأكل الغثّ و السّمين و لا تترك يوما لذى جناحين ريشا

و قيل: القرش: الكسب كانوا يأكلون من كسبهم فسمّوا به. قوله: لِإِيلافِ قُرَيْشٍ هذه اللّام متّصلة بالسّورة الاولى، و المعنى: فعلنا ذلك باصحاب الفيل لِإِيلافِ قُرَيْشٍ و جمعهما عمر بن الخطّاب في الرّكعة الثّانية من صلاة المغرب.

و يروى عن الكسائى ترك التّسمية بينهما وكذلك في مصحف ابى بن كعب لا فصل بينهما بالتّسمية لانّه عدّ السّورتين واحدة و التّقدير: اهلك اللَّه اصحاب الفيل وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ حجارة مِنْ سِجِّيلٍ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ ليسلم قريش منهم و ليدوم لهم ما الفوه من رحلتى الشّتاء و الصّيف الى الشّام و اليمن فيسعون فيهما آمنين. و قيل: هذه اللّام بمعنى الى اى فعلنا ذلك باصحاب الفيل نعمة منّا على قريش الى نعمتنا عليهم في رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَ

الصَّيْف. و قال الكسائى و الاخفش: هى لام التّعجّب يقول: اعجبوا لِإِيلافِ قُرَيْشٍ رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَ الصَّيْفِ و تركهم عبادةبَّ هذَا الْبَيْت

ثمّ امرهم بعبادته. و قال الزّجاج: هى مردودة الى ما بعدها، تقديره:لْيَعْبُدُوا رَبَّ هذَا الْبَيْت

لِإِيلافِ قُرَيْشٍ اى لما انعم اللَّه عليهم من إِيلافِهِمْ و قوله: «إِيلافِهِمْ» بدل من الايلافَ الاوّل و قوله: رِحْلَةَ الشِّتاءِ نصب على المصدر و قيل: على الظّرف، و قيل: بوقوع «إِيلافِهِمْ» عليه. قرأ ابن عامر: «لآلاف» بهمزة مختلسة من غير ياء بعدها و قرأ ابو جعفر «ليلاف قريش» بغير همز و انّهما ذهبا الى طلب الخفّة و قرأ الآخرون بهمزة مشبعة و ياء بعدها و اتّفقوا في «إِيلافِهِمْ» انّها ياء بعد الهمزة الّا ابن كثير فانّه قرأ الفهم ساكنة اللّام بغير ياء يقال: آلف يولف ايلافا و الف يألف الفا و الافا فهما لغتان و الفرق بينهما من طريق المعنى اذ الفت الشّيء هو الاصل فاذا عدّيته الى مفعول قلت: آلفت الرّجل الشّيء ايلافا اذا جعلته يألفه كما تقول: آمنت القوم و آمنت فلانا القوم. فيكون معنى الآية على هذا آلفت قريش انفسها. رحلتى «الشِّتاءِ وَ الصَّيْف» وكانت لهم في كلّ سنة رحلتان للتّجارة، «رحلة» في «الشّتاء» الى اليمن لانّها بلاد حارّة و «رحلة» في «الصّيف» الى «الشّام» لانّها باردة و وجه المنّة في ذلك انّ قريشا كانت تعيش بتجارتهم فكان لا يتعرّض لهم احد في سفرهم بسوء لانّهم سكّان حرم اللَّه. قيل: كان يؤخذ الرّجل منهم فيقول: انا حرميّ فيخلى عنه فلو لا الا من لم يقدروا على التّصرّف و لو لا التّجارة لم يقدروا على المعيشة. فذكرهم اللَّه عزّ و جلّ هذه النّعم و قال: فلْيَعْبُدُوا رَبَّ هذَا الْبَيْت

الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ بالتّجارة وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ لانّهم سكّان حرمه. و قيل: اصحاب «الايلاف» اربعة، هاشم و عبد شمس و مطّلب و نوفل، بنو عبد مناف. وكان هاشم و عبد شمس توأما كانوا اخذوا من ملوك العجم و العرب حبالا، و الحبال كتب العهد يمتازون بها من الآفاق ليعيش اهل مكّة و يسير مير هم آمنين. اخذ هاشم من قيصر حبلا ثمّ هو مات بغزّة في طريق الشّام. و اخذ عبد شمس حبلا من النّجاشى ثمّ هو مات باجياد مكّة في الطّريق. و اخذ المطّلب حبلا من اقيال اليمن ثمّ هو مات بردمان في طريق اليمن. و اخذ نوفل حبلا من كسرى ثمّ هو مات بسلمان في طريق العراق. و بذلك يقوا الشّاعر:

انّ المغيرات و ابناءهم من خير آباء و أمّهات
اربعة كلّهم سيّد اولاد سادات لسادات
اخلصهم عبد مناف فهم من لوم من لام بمنجاة
قبر بسلمان و قبر برد مان و قبر عند غزّات
و ميّت آخر منهم ثوى في ملجد عند الثّنيّات

و قيل: كانوا يشتون بمكّة و يصيفون بالطّائف، فامرهم اللَّه تعالى ان يقيموا بالحرم و يعبدوابَّ هذَا الْبَيْت. و قيل: كان النّاس يرتحلون اليهم «رحلة» في «الشّتاء» و «رحلة» في «الصّيف» يحملون اليهم الميرة و غيرها، فمنّ عليهم بانّ كفاهم مؤنة الارتحال بانفسهم. و قال قتادة: ذكرهم اللَّه نعمته عليهم اذ جعلهم آمنين بالحرم يسافرون و يتخطّف النّاس من حولهم. و عن ابن عباس: انّه نهاهم عن الرّحلتين و امرهم ان يعبدوا «ّ هذَا الْبَيْت»

و يقيموا بمكّة كما الفوا الرّحلتين فيكون اللّام في قوله: «لايلاف» بمعنى الكاف الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ اى بعد الجوع الّذى اصابهم في سنى القحط حتّى اكلوا الجيف و العلهز حين دعا عليهم الرّسول (ص) وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ اى «مِنْ خَوْفٍ» العدوّ. و قيل: «مِنْ خَوْفٍ» الجذام الّذى وقع وراء مكّة لا يصيبهم ببلدهم الجذام. و قال علىّ (ع): «آمن قريشا ان تكون الخلافة الّا فيهم».

قال النّبيّ (ص): «النّاس تبع لقريش في هذا الشّأن»

يعنى: في الامارة مسلمهم تبع لمسلمهم. كافرهم تبع لكافرهم. و في رواية اخرى: «خيارهم تبع لخيارهم، و شرارهم تبع لشرارهم»

معناه: شرار قريش خير شرار النّاس. و في رواية اخرى قال النّبيّ (ص): «خيار قريش خيار النّاس و شرار قريش شرار النّاس».
و قال (ص): «لا يزال هذا الامر في قريش لا يعاديهم احد الّا كبّه اللّه في وجهه لما اقاموا الدّين».
و قال (ص): «من يرد هو ان قريش اهانه اللّه. اللّهم اذقت اوّل قريش نكالا فاذق آخرهم نوالا».
و قال (ص): «لا تقدّموا قريشا فتهلكوا و لا تخلفوا عنها فتضلّوا»
و قال علی بن ابی طالب (ع): «اشهد علی رسول اللّه (ص) انّه قال: «لا تؤمّوا قريشا و ائتمّوا بها و ان علم عالم من قريش يسع طباق الارض».
و قد حمل جماعة من اهل العلم و ائمّة الحديث، منهم احمد بن حنبل و ابو نعيم الاسترابادی.
قوله (ص): «ان علم عالم من قريش يسع طباق الارض علی الشّافعی».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ باسم من لا غرض له في افعاله و لا عوض عنه في جلاله و جماله، باسم من لا يجد الفقير من دونه قرارا و لا يجد احد من حكمه فرارا.
نام خداوندی که نامش مونس مفلسان است، یادش راحت دل مریدانست، مهرش قوّت جان مشتاقانست، یافتش روز دولت طالبان و سور و سرور درویشانست.
عزیز قدر و عظیم شانست، ملك او جاودان و عزّت او بی‌کرانست. سماع نامش بهار جان عاشقان و روح روح دوستانست. خداوندی که چراغ توحید درکلبه دل دوستان فضل او افروزد، سرشتهای پنداشت از ساحت دوستان نار عدل او سوزد. گاه نور ایمان در پرده کفر و ظلمت بدارد، گاه زحمت ظلمت کفر بنور ایمان بردارد.
خدای همه آفریدگان اوست آن کندکه خود خواهد. دارنده و داننده اوست هرکس را آن دهدکه سزای او بود. مالك الملك اوست، یکی را ملك دهد تا پیوسته در روح و ریحان بود یکی را ملك نفس دهد تا همیشه در ظلمت عصیان بود. طوبی کسی را که فردا مهمان دل وفادار نیکوکار بود. ویل بر آن کس که فردا در زندان نفس غدّار مکّار بود! از عدل او برین یکی حکم شقاوت رفته و جور نه، از فضل او بر آن یکی حکم سعادت رفته و میل نه.
لِإِيلافِ قُرَيْشٍ «إِيلافِهِمْ...» درین سوره اصحاب ایلاف که سروران قریش بودند، اللّه تعالی نام ایشان برده و همچنین خانه کعبه که قبله عالمیانست نام برده.
زخم عدل ازلی بر اصحاب ایلاف آمد، سرافرازی و مهتری ایشان بر عالمیان و قرابت رسول (ص) مر ایشان را هیچ سود نداشت. اثر فضل و لطف خداوندی روی بدان خانه سنگین بی‌جان آورد تا بدین تخصیص و این تشریف مشرّف و مکرّم گشت که: رب هذَا الْبَيْتِ و در آن سوره دیگرگفت: «وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ». درین سوره اضافت ربوبیّت با خانه کرد که:بَّ هذَا الْبَيْتِ خداوند این خانه. و در آن سوره اضافت خانه با خود کرد که: «وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ» پاك کن و پاك دار خانه من. این چنانست که خانه را گفت: من آن توام، تو آن من. ازین عجبتر هرکه قصد خانه کعبه دارد، بحجّ و عمره، ایشان را کسان خویش خواند و زائران، تا بر لسان نبوّت برفت که: «الحاجّ وفد اللّه علی بيته و العمّار زوّار اللّه و حقّ علی المزوران يكرم زائره». ارباب معارف را اندرین معنی زبانی دیگرست گفتند: حجّ دو نوع است: یکی از خانه خود شود به بیت الحرام، یکی از نهاد خود برخیزد بدرگاه ذو الجلال و الاکرام. آن یکی تا عرفاتست، و این یکی تا بمعرفت معروف. آنجا چشمه زمزم است، اینجا اقداح شراب لطف دمادم. آنجا قدمگاه خلیل است، اینجا نظرگاه خداوند جلیل. آنجا آیات بیّنات است، و اینجا رایات و لآیات. آنجا رکن شامی و یمانی است، اینجا گنج معانی. آنجا بقدم روند، اینجا بهم روند:

آری بسرای دوست بس راهی نیست آن را که جز از دوست نظرگاهی نیست.

آن یکی را حاجّ مکّه گویند، این یکی را حاجّ حقّ. ایشان کعبه از راه بادیه جستند، اینان از راه دل. در خبرست که فریشتگان حاجّ مکّه را استقبال کنند، راکبان را مصافحه کنند، پیادگان را معانقه کنند. امّا حاجّ حقّ آن قوم باشندکه فریشتگان ایشان را نبینند، آسمان و زمین بوی ایشان نشنود، عرش وکرسی بر ساق دولت ایشان نرسد! ای مسکین اگر قوّت آن نداری که با مسافران راه حقیقت در بادیه صفت سفرکنی، باری سفر بادیه صورت را میان در بندکه اللّه تعالی چنین میگوید: وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ کم از آن نباشدکه با ساکنان کوی ما بخانه ما آیی. اگر پیل نتوانی بود، باری از پشّه‌ای کم مباش که بر صورت پیل است! گوید: اگر بقوّت پیل نیستم که بار کشم، باری بصورت پیلم که بار خویش برکس نیفکنم.

۱۰۷- سورة الدين (الماعون)- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

أَ رَأَيْتَ الَّذي يُكَذِّبُ بالدِّينِ (۱) ديدى آن مرد كه بروز پاداش و شمار دروغ زن ميگيرد؟

فَذلِكَ الَّذي يَدُعُّ الْيَتِيمَ (۲) او آنست كه يتيم را بانگ بر مى‌زند و ميراند.

يَدُعُّ الْيَتِيمَ يتيم را مى‌گذارد و درو نگاه نمى‌كند.

وَ لا يَحُضُّ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ (۳) و بر طعام دادن درويش نمى‌انگيزاند.

فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ (۴) الَّذينَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ (۵) ويل و نفرين بر آن نمازگران

كه از نماز خويش باز مانده‌اند و آن را گذاشته.

الَّذينَ هُمْ يُراؤُنَ (۶) ايشان كه نماز مى‌نمايند و نگرستن مردمان را نماز مى‌كنند.

وَ يَمْنَعُونَ الْماعُونَ (۷) وكس را بكار نيايند و زكاة مال باز مى‌گيرند.

النوبة الثانية

اين سوره صد و بيست و پنج حرفست، بيست و پنج كلمه، هفت آيه، جمله به مكّه فرو آمد، بقول بيشترين مفسّران. قومى گفتند: مدنى است، آن را در مدنيّات شمرند. و از شمار مدنيان اين سوره شش آيتست، بخلاف كوفيان و بصريان، زيرا كه كوفيان و بصريان «يراءون» آيت شمرند و مدنيان نشمرند. قومى گفتند: يك نيمه از اوّل سوره مكّى است، در شأن عاص بن وائل السّهمى فرو آمد، و بقول بعضى در شأن وليد بن المغيره فرو آمد. و قال ابن جريج: كان ابو سفيان بن حرب ينحركلّ اسبوع جزورين، فاتاه يتيم فسأله شيئا ففزعه بعصاه فانزل اللَّه فيه. و يك نيمه آخر سوره، گفتند: مدنى است در شأن عبد اللَّه ابى سلول منافق فرو آمد. و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و في الخبر عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة «أ رأيت» غفر اللَّه له ان كان للزّكوة مؤدّيا.

قوله: «أَ رَأَيْتَ» الالف في أَ رَأَيْتَ الف الاستفهام و لها اربعة معان في الكلام: تقرير و تثبيت و انكار و وعيد. فالتّقريركقولك: اما فعلت اما قلت. قال اللَّه سبحانه: أَ وَ لا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ و التّثبيت كقولك: الست عالما؟ قال اللَّه تعالى. أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ. و الانكاركقولك: أ ضربت زيدا؟! قال اللَّه تعالى: أَ فَمِنْ هذَا الْحَديث تَعْجَبُونَ؟! و الوعيدكقولك: ا تضربنى و تطمع السّلامة. قال اللَّه تعالى: أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ و هذا الموضع تقرير للتّعجّب من حال الكافركما تقول: أ رأيت زيدا و فعله و مثله قوله: «أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ» و قوله: «أَ رَأَيْتَ» يحتمل انّه رؤية العين و يحتمل انّه رؤية القلب و معناه: العلم. و تأويله: أَ رَأَيْتَ الَّذي كذّب «بالدِّينِ» كيف افترى على اللَّه و الدّين الاسلام؟ كقوله: إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ و قيل: الجزاء و الحساب، كقوله: الَّذينَ يُكَذِّبُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ و التّكذيب بالدّين على وجهين احدهما انكاره له و جحوده به باللّسان، و الثّاني ان لا يعمل به فيكون بمنزلة المكذّب به. قوله: فَذلِكَ الَّذي يَدُعُّ الْيَتِيمَ اى يقهره و يزجره و يدفعه عن حقّه. و الدّع: الدّفع بحفوة و عنف، و قرئ في الشّواذ. يَدُعُّ الْيَتِيمَ و معناه: يتركه و يهمله و لا يعبأ به.

وَ لا يَحُضُّ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ اى لا يطعم «الْمِسْكِينِ» و لا يأمر غيره باطعامه لانّه يكذب بالجزاء و هذا يمرّ بك في اى من القرآن و فيه تشديد لانّه عزّ و جلّ لم يعذر من ليس عنده طعام و الزمه الحضّ على الاطعام و السّعى على الفقير الجائع حتّى يطعم و اوعد في ذلك وعيدا غليظا. و قوله: عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ اى على اطعام المسكين و الحضّ الحثّ، و المسكين هو الّذى له شيء يسكن اليه و الفقير الّذى لا شيء له. و قيل: هما سواء. قوله:

فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذينَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ ای عن مواقیتها غافلون. قال مصعب بن سعد بن ابی وقّاص: لابیه رحمهما اللَّه ا هم الّذین ترکوها؟ قال: لا بل هم الّذین اضاعوا مواقیتها و لو ترکوها کانوا کفّارا بترکها. وکذلك روی عن النّبي (ص) قال: هم الذین یؤخرون الصلاة عن وقتها.

و قال ابن عباس: هم المنافقون یترکون الصّلاة في السّرّ اذا غاب النّاس و یصلّون في العلانیة اذا حضروا کقوله: وَ إِذا قامُوا إِلَی الصَّلاةِ قامُوا کُسالی «یُراؤُنَ» النَّاسَ». و قال قتادة ساه عنها لا یبالی صلّی ام لم یصل. و قال الحسن: هو الّذی ان صلاها صلّاها ریاء و ان فاتته لم یندم.

و قال الزّجاج لا یصلّونها سرّا لانّهم لا یعتقدون وجوبها و یصلّونها علانیة ریاء و عن عطاء بن دینار قال: الحمد للَّه الّذی قال: الَّذینَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ و لم یقل.

في «صلوتهم». و قال ابو العالیة: لا یصلّونها لمواقیتها و لا یتمّون رکوعها و لا سجودها و عنه ایضا هو الّذی اذا سجد قال برأسه هکذا و هکذا متلفّتا.

وَ یَمْنَعُونَ الْماعُونَ قال ابو عبیدة: «الْماعُونَ» في الجاهلیّة کلّ منفعة و عطیّة و عاریة و في الاسلام الطّاعة و الزّکاة و هو هاهنا الزّکاة لانّه قرین الصّلاة و «الْماعُونَ» فاعول من المعن، و المعن الشّیء القلیل فسمّی الزّکاة و الصّدقة و المعروف ماعونا لانّه قلیل من کثیر. وکذلك قال الزّجاج: کلّ ما فیه ادنی منفعة من اعارة آلات في الدّور کالفاس و القدر و الدّلو و اقتباس النّار ممّا یحتاج الفقیر الی استعارته. و قیل: هو الّذی یبذله الجیران بعضهم لبعض. و قیل «الْماعُونَ» مالا یحلّ منعه مثل الماء و الملح و النّار یدلّ علیه ما

روی عن عائشة انّها قالت: یا رسول اللَّه ما الّذی لا یحلّ منعه؟ قال: «الماء و النّار و الملح.» فقالت: یا رسول اللَّه: هذا الماء فما بال النّار و الملح. فقال لها: یا حمیراء «من اعطی نارا فکانّما تصدّق بجمیع ما طبخ بذلك النّار و من اعطی ملحا فکانّما تصدّق بجمیع ما طیّب بذلك الملح و من سقی شربة من الماء حیث لا یوجد الماء فکانّما احیی نفسا».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ افلح من عرف «بسم اللَّه» و ما ربح من بقی عن «بسم اللَّه». من صحب لسانه ذکر «بسم اللَّه» و صحب جنانه حبّ «بسم اللَّه» کفی له شفیعا «بسم اللَّه» الی من تعبّدنا بذکر اللَّه.

در هرکلمه‌ای ازکلمات «بسم اللَّه» اسرار ازل و ابد تعبیه است، امّا در حجب عزّت متواری است تا سمع هر ناسزایی بدو نرسد و هر نامحرمی راه بدو نبرد. نه هر چه بسمع ظاهر رسد جان و دل آن را قبول کند، ظاهر شنیدن دیگرست و باطن پذیرفتن دیگر.

شبلی روزی در خدمت جنیدگفت: اللَّه! جنیدگفت: آنچه میگویی ذکر زبانست، یا ذکر جان؟ اگر ذکر جانست، زبان خود تابع آنست ور نه که مجرّد زبانست، این آسان کاری است. ابلیس همان میگویدکه تو میگویی، تو بر وی چه فضل داری؟ این بارگاه عامّ است، ببارگاه عامّ هم دوست فرو آید، هم دشمن هم آشنا، هم بیگانه. مردمی بایدکه بر بساط ملوك در درون پرده جای یابد، ور نه ببارگاه عامّ هرکسی و هر خسی رسد:

هر خسی از رنگ وگفتاری بدین ره کی رسد؟ درد باید پرده سوز و مرد باید گام زن!

درد پرده سوز درد دین است، و مرد گامزن مرد دیندار. آن کافر مدبرکه دین بدروغ داشت و اسلام پس پشت انداخت، بنگرکه ربّ العالمین با مصطفی (ص) حبیب خویش از بهر آن مدبر چه خطاب می‌کند وکافر را چه بیم میدهد: أَ رَأَیْتَ الَّذِي یُکَذِّبُ بِالدِّینِ ای محمد می‌بینی آن مرد شقیّ ولید بلید و بو جهل پر جهل که دین اسلام را جحود می‌آرند و نبوّت ترا و معجزات ترا انکار می‌کنند؟! ای محمد دین را چه زیان داردکه ایشان آن را نپذیرند و از ناپذیرفتن ایشان در دین چه نقصان آید؟ «انّ هذا الدّین متین» دین اسلام دست آویزی استوارست، آن را گسستن و شکستن نیست «لَا انْفِصامَ لَها» محجّة وسطی است و عروة وثقی. بر لسان اهل

حقیقت دین آنست که: در راه عبودیّت انقیادکلّی پیش گیری و روی از همه درگاه‌ها بگردانی، پناه بازو دهی و دروگریزی.
یکی از علماء طریقت گفته: معنی: إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ آنست که هر چه دون حقّ است برای او بگذاری و حقّ او برای هیچیز بنگذاری. خبر درست است از رسول خدا (ص): «الدّین یسر»
دین همه آسانی است، زیرا که بعاقبت رساننده بآسانی است. و در خبرست: «ملاك الدّین الورع»
نظام دین اسلام و نوای عالم ایمان در ورع است ورع پرهیز باشد از محرّمات و خویشتن داری باحتراز از نابایست و ناشایست و مشغول بودن بشایست و بایست. هر دین که درو ورع نیست، آن را در حضرت قرب محلّ قبول نیست. ورع بحقیقت ورع حواسّ است، هر چه تراگزیرست که نبینی، دیده از آن نگاهداری و هر چه داغ رضاء حق ندارد، دیده بر آن مطّلع نگردانی تا فردا از دیدار حقّ جلّ جلاله باز نمانی.
حبیب عجمی کنیزکی داشت، سی سال بود که روی او تمام بندیده بود. روزی کنیزك را گفت: ای مستوره کنیزك ما را آواز ده! گفت: نه من کنیزك توام؟! گفت: ما را درین سی سال زهره آن نبودست که بدون او بچیزی نگاه کنیم! و همچنین سمع نگاه دار، تا صوتی که ملائم دین نباشد نشنود و اگر صوتی بیگانه بسمع درآید و قصد دل کند، توحیدکه دربان دلست آن را در دل نگذارد و سمع بآب استغفار بشوید. همچنین زبان نگاه دارد تا هر چه را در راه حقّ نباید، از آن نگوید. و دست نگاه دارد، تا جز بدامن حقیقت نزند. و قدم نگاه دارد، تا جز بر زمین فرمان نرود.
و این هنوز ورع عامّ است. امّا ورع خاصّ ورع دلست. و ورع دل آنست که: هر چه نه عالم حقیقت بود در آن فکرت نکند و اگر خاطری بدو در آیدکه نه وارد حقّ باشد آن را بجاروب توبه و استغفار از درگاه دل بروبد، و آن آرزوها که شهوات در دل افکند بدست توکّل و خوف از دل محوکند. و آنجا که فرمان حقّ نباشد، بدل آنجا سفر نکند تا در مکان خویش بین اصبعین من اصابع الرّحمن ثابت بماند. هر دل که جایی بباطل سفرکند، مثال شاهی بود که از تخت عزّ خویش و از میان سپاه خویش برود و در عالم اعداء سفرکند. این چنین دل هرگز بسلامت نبود. و فرق میان ورع ظاهر و ورع باطن آنست که: متورّع ظاهر فردا دیده بازکند، حقّ را نبیند و متورّع باطن امروز دیده فرازکرده حقّ را می‌بیند. عمر خطّاب دل از هر چه دون حقّ خالی کرد، لا جرم تجلّی حقّ جلّ جلاله بر ساحت دلش تافت، تا می‌گفت: رأی قلبی ربّی.
فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ الَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ الَّذِینَ هُمْ یُراؤُنَ وَ یَمْنَعُونَ الْماعُونَ سیاق این سخن بر سبیل تهدید و وعید است، کسی را که نماز نکند و زکاة ندهد یا کسی که نماز بنفاق و غفلت کند و زکاة بریا وکراهیت دهد.
خبر ندارد این غافل بی‌حاصل که نماز شعار اسلام است و زکاة قنطره دین. هرکرا بینی که ظاهرش از حلیت و زینت این دو فرمان مهمل است، بدانکه باطنش از عقیده دین معطّل است. نماز مقام مناجات است و ترقّی درجات و سبب نجات. زکاة پیرایه شریعت است و نور قیامت و قانون کرامت. بنده مؤمن موحّد چون خطاب شرع و امر حقّ در فرائض نماز و زکاة بر وی متوجّه گردد برگزارد آن و محافظت حدود و اوقات آن مواظبت نماید بجدّی بلیغ و جهدی تمام شرائط جواز و شرائط قبول در آن بجای آرد، لا جرم ظاهر او پیراسته ادب دین گردد و باطن او آراسته صدق و اخلاص.

۱۰۸- سورة الكوثر- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ (۱) ما ترا حوض كوثر. فَصَلِّ لِرَبِّكَ نمازكن خداى خواند» خويش را وَ انْحَرْ (۲) و قربان كن. إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ (۳) اوكه ترا زشت ميدارد او دنب بريدست و بد نام.

النوبة الثانية

اين سوره چهل و دو حرفست، ده كلمه، سه آيت، به مكّه فرو آمد، و از مكّيّات شمرند. و درين سوره هيچ ناسخ و منسوخ نيست. و در خبر ابى بن كعب است از پيغامبر (ص): «هركه اين سوره برخواند، اللَّه تعالى او را از جويهاى بهشت آب دهد و بعدد هركسى كه روز عيد اضحى قربان كند او را ده نيكى بنويسد. قوله: إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ و قرئ «انطيناك». و «الكوثر» الخير الكثير، و هو فوعل من الكثرة.

روى انس بن مالك قال: بينا رسول اللَّه (ص) ذات يوم بين اظهرنا اذ اغفى اغفاة ثمّ رفع رأسه متبسّما فقلنا: ما اضحكك يا رسول اللَّه؟ قال: «انزلت علىّ آنفا سورة فقرأ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ..» فقرأ حتّى ختم السّورة. ثمّ قال: «أ تدرون ما «الكوثر»؟ قلنا: اللَّه و رسوله اعلم. قال: «انّه نهر في الجنّة وعدنيه ربى عزّ و جلّ فيه خيركثير، لذلك النّهر حوض ترد عليه امّتى يوم القيامة آنيته عدد النّجوم».

و في الصّحيح: انّ رسول اللَّه (ص) قال ليلة اسرى بى رأيت نهرا، فسألت جبرئيل، فقال: هذا «الكوثر» الّذى اعطاكه اللَّه فضربت بيدى فاذا هو يجرى على المسك».

و قالت عائشة: من ادخل اصبعيه في صماخيه سمع خريره. و عن ابن عمر قال: قال رسول اللَّه (ص): «الكوثر» نهر في الجنّة حافتاه الذّهب مجراه على الدّرّ و الياقوت تربته اطيب من المسك و اشدّ بياضا من الثّلج.

و عن عبد اللَّه بن عمر قال: قال رسول اللَّه (ص): «حوضى مسيرة شهر ماؤه ابيض من اللّبن و ريحه اطيب من المسك وكيزانه كنجوم السّماء، من يشرب منها فلا يظمأ ابدا».

و روى عن حميد الطّويل عن انس بن مالك قال: قال رسول اللَّه (ص): «انّ لحوضى اربعة اركان، فاوّل ركن منها في يد ابى بكر و الثّاني في يد عمر و الثّالث في يد عثمان و الرّابع في يد على (ع). فمن احبّ ابا بكر و ابغض عمر لم يسقه ابو بكر و من احبّ عمر و ابغض ابا بكر لم يسقه عمر و من احبّ عثمان و ابغض عليّا لم يسقه عثمان و من احبّ عليّا و ابغض عثمان لم يسقه على. و من احسن القول في ابى بكر فقد اقام الدّين، و من احسن القول في عمر فقد اوضح السّبيل، و من احسن القول في عثمان فقد استنار بنور اللَّه، و من احسن القول في على فقد استمسك بالعروة الوثقى، و من احسن القول في اصحابى فهو مؤمن و من اساء القول في اصحابى فهو منافق».

عن انس قال: دخلنا على عبيد اللَّه بن زياد و هم يتذاكرون الحوض، فقال: يا با حمزة ما تقول في الحوض؟ فقال: ما كنت ارى ان اعيش حتّى ارى امثالكم تتمارون في الحوض. و لقد تركت خلفى عجائز ما تصلى امرأة منهنّ الّا سألت اللَّه عزّ و جلّ ان يسقيها من حوض محمد (ص) و فيه يقول الشّاعر:

يا صاحب الحوض من يدانيكا و انت حقّا حبيب باريكا

و قال عبد اللَّه بن عمر: «الكوثر» نهر في بطنان الجنّة، اى في وسطها.

و قال الحسن: «الكوثر» هو القرآن العظيم. و قال عكرمة: هو النّبوّة و الكتاب.

و قال ابو بكر بن عيّاش: هوكثرة الاصحاب و الاشياع. و قال الحسين بن الفضل: «الكوثر» شيئان تيسير القرآن و تخفيف الشّرائع. و قال جعفر الصّادق (ع): «الكوثر» نور في قلبك دلّك علىّ و قطعك عمّا سواى».

و عنه ايضا: «الشّفاعة».
و قال هلال بن يساف: هو قول لا اله الّا اللّه. و قيل: الفقه في الدّين. و قيل: الصّلوات الخمس.
قوله: فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْحَرْ قال محمد بن كعب: يقول: انّ اناسا يصلون لغير اللّه و ينحرون لغير اللّه. فانّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ فلا يكن صلوتك و نحرك الّا لى. و قال عكرمة و عطاء و قتادة: فَصَلِّ لِرَبِّكَ صلاة العيد يوم النّحر. «وَ انْحَرْ» نسكك جمع له في الأمر بين العبادة الماليّة و البدنيّة. و قال انس بن مالك: كان النّبي (ص) ينحر قبل ان يصلى فأمر ان يصلى ثمّ ينحر.
و قيل: نزلت هذه الآية يوم الحديبيّة حين احصر النّبي (ص) و اصحابه و صدّوا عن البيت فامره اللّه تعالى ان يصلّى و ينحر البدن و ينصرف ففعل ذلك. و قيل: قرن القربان بالصّلاة لانّ السّجدة و النّحيرة علما كلّ ملّة في الدّنيا فقال: «لربّك» «صلّ» و ضحّ لا لغيره. و يروى عن على (ع) قال: «النّحر هاهنا وضع اليدين في الصّلاة على النّحر»
و عن وائل بن حجر قال: رأيت النّبي (ص) يضع يده اليمنى على اليسرى في الصّلاة قريبا من الرّسغ و يرفع يديه حتّى تبلغا اذنيه.
و عن ابن مسعود: انّ النّبي (ص) رأى رجلا و هو يصلّى واضعا يده اليسرى على اليمنى فنزع اليسرى على اليمنى و وضع اليمنى على اليسرى.
و قال (ص): «رفع الايدى في الصّلاة من الاستكانة». قيل: فما الاستكانة؟ قال: «الا تقرأ هذه الآية: فَمَا اسْتَكانُوا لِرَبِّهِمْ وَ ما يَتَضَرَّعُونَ؟.
و قيل: فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْحَرْ اى استقبل القبلة بنحرك. و قيل: معناه: ارفع يديك بالدّعاء الى نحرك. و روى انّ النّبي (ص) قال: انّا معاشر الانبياء امرنا بثلاث، بتأخير السّحور و تعجيل الفطر و وضع اليمين على الشّمال في الصّلاة.
إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ «الشّانئ» هو المبغض «و الأبتر» الّذى لا ولد له.
و قيل: هو الّذى لا يذكر بخير. قال ابن عباس: نزلت في العاص بن وائل السّهمى و ذلك انّه رأى النّبي (ص) خرج من المسجد و هو يدخل فالتقينا عند باب بنى سهم و تحدّثا و اناس من صناديد قريش في المسجد جلوس فلمّا دخل العاص قالوا له: من الّذى كنت تحدّث؟ قال: ذلك «الأبتر» يعنى النّبي (ص)! وكان قد توفّى قبل ذلك عبد اللّه بن رسول اللّه (ص) وكان من خديجة. وكانوا يسمّون من ليس له ابن ابتر، فسمّته قريش عند موت ابنه ابتر و صنبورا. فانزل اللّه عزّ و جلّ: إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ. قيل: لمّا توفّى عبد اللّه بن النّبي (ص) خرج ابو جهل فقال لاصحابه: انّ محمدا قد بتر و انّه اذا مات لا يبقى له ذكر و لا يجوز له امر فنستريح منه.
فانزل اللّه عزّ و جلّ: إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ اى انّ عدوّك و مبغضك ابا جهل ليس له في الجنّة نصيب بل هو منقطع من كلّ خير، وكانوا يقولون اذا مات ذكور ولد الرّجل: بتر، فكانوا يقولون: انّ محمدا صنبور، اى انّه فرد لا ولد له.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللّه كلمة سماعها يوجب للقلوب شفاءها، و للارواح ضياءها، و للاسرار سناءها و علاءها، و بالحقّ بقاءها، عزّ لسان ذكرها و اعزّ منه جنان صحبها، و اعزّ منه سرّ عرفها و استأنس بها. شادى مؤمنان درين جهان از سماع نام وكلام اوست، انس دوستان در آن جهان بلقاء و سلام اوست. هذا سماعك من العبد القارئ فكيف سماعك من الفرد البارئ؟ هذا سماعك من العبد في دار الهلك، فكيف سماعك من الملك في دار الملك؟ هذا سماعك و انت في الخطر، فكيف سماعك و انت في النّظر؟ هذا سماعك و انت مقهور مأسور، فكيف سماعك و انت في دار النّور و السّرور من الشّراب الطّهور؟ مخمور في

مشاهدة الملك الغفور! ای عجبا، امروز در سرای فنا، در بحر خطا، میان موج بلا، از سماع نام دوست چندین راحت و لذّت می‌یابی فردا در سرای بقا، در محلّ رضا، بوقت لقا، چون نام دوست از دوست شنوی لذّت و راحت گویی چند خواهی یافت؟! آن روز بنده در روضه رضا نشسته، بر تخت بخت تکیه زده، خلعت رفعت پوشیده، بر بساط نشاط آرامیده، از حوض کوثر شربت یافته شربتی از شیر سفیدتر، از عسل شیرین‌تر، از مشك بویاتر.

اینست که ربّ العالمین بر مصطفی (ص) منّت نهاد، گفت: إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ ما ترا حوض کوثر دادیم، تا تشنگان امّت را شراب دهی. شرابی بی‌کدر، شارب آن بی‌سکر، ساقی آن یکی صدّیق اکبر، یکی فاروق انور، یکی عثمان ازهر، یکی مرتضی انور اشهر (ع)، اینست لفظ خبرکه صادر گشت از سیّد و سالار بشر (ص) و قیل: إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ ای اعطیناك الخیر الکثیر. ای مهترکاینات، ای نقطه دائره حادثات، ما ترا نیکی فراوان دادیم که بفیض جود خود ترا در وجود آوردیم. و سرا پرده نبوّت تو از قاف تا بقاف بازکشیدیم، و ترا بر تخت بخت در صدر رسالت بنشاندیم. و ترا بمحلّی رسانیدیم که آب و باد و خاك و آتش از صفات کمال و جمال تو مدد گرفت. حلم تو خاك را ثبات افزود، طهارت تو آب را صفوت افزود، خلق تو باد را سخاوت افزود، قوّت تو آتش را هیبت افزود.

در بعضی آثار آورده‌اندکه سیّد (ص) در شب معراج، چون خواستندکه او را بحضرت اعلی برند، از نخست جبرئیل (ع) در سقایه زمزم او را طهارت داد، آن آب اوّل وضوء او جبرئیل بستد و پر خود را بآن منوّرکرد. آب دوم بمیکائیل سپرد تا بر زمره ملأ اعلی قسمت کرد، آب سوم بخزانه غیب سپرد، ذخیره روز رستاخیز را.

چون آتش دوزخ فروغ بر آرد و عذاب ضرام خود آشکارا کند، سیّد مقرّبان آن آب سوم وضوء آن مهتر عالم (ص) بر آن حریق جهنّم پاشد تا آرام گیرد و لهب او فرو نشاند و زبانه او بحجاب خود باز شود تا عاصیان امّت را از شرر او ضرری نباشد.

إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ ای محمد! ما ترا نیکویی فراوان بخشیدیم که نام تو برداشتیم و آوای تو بلندکردیم. داغی از لطف خود بر جوهر فطرت تو نهادیم و نام تو شطر سطر توحیدکردیم. ای محمد! جوهر فطرت تو از جوار قدس قدم هنوز قدم در طینت آدم ننهاده بود که ما مقرّبان حضرت را وصف توکردیم و فضایل و شمایل تو ایشان را گفتیم. تو پیغامبری امّی نادبیر هرگز بهیچ کتّاب نرفته، و هیچ معلّم را ندیده و نه بهیچ کتاب نظرکرده، ترا علم اوّلین و آخرین در آموختیم.

و شرایع دین و احکام اسلام و مکارم اخلاق ترا بیان کردیم. هرکس را معلّمی بود، معلّم تو ما بودیم. هرکس را مؤدّبی بود، مؤدّب تو ما بودیم.

«ادّبنی ربّی فاحسن تأدیبی» خبر معروف است و درکتب صحاح مسطور و مشهور که شب معراج چون بحضرت رسید، حقّ جلّ جلاله از وی پرسید و خود داناتر: «یا محمد فیم یختصم الملأ الاعلی». قال: «لا ادری»! قال: «فوضع یده بین کتفیّ فوجدت بردها بین ثدییّ فعلمت ما في السّماء و الارض.

گفتا: اثری از آثار جلال ذو الجلال بسینه من رسید، ذوق آن و روح آن بجان من رسید. دل من بیفروخت، عطر محبّت بر سوخت، علم اوّلین و آخرین در من آموخت. اینست حقیقت کوثر، نواخت وکرامت بی‌شمر از خداوند اکبر. قوله: فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْحَرْ ای فَصَلِّ لِرَبِّكَ صلاة العید یوم النّحر «وَ انْحَرْ» نسکك. ای سیّد چون روز عید آید، نماز عید بگزار، و چون نمازکردی قربان کن. این خطاب با مهتر عالم است، لکن مراد بدین امّت است. میگوید: ای سیّد آنچه فرمودیم بجای آر و امّت را بفرمای تا بجای آرند، ایشان را در آن خیری است. «لَكُمْ فِيها خَيْرٌ». این خیر در چه چیزست؟ مصطفی (ص) بیان کرد، گفت: اگر مرد مؤمن پوست گوسفند پر زرکند و بدرویشان دهد هنوز بثواب آن یك گوسفند نرسدکه روز عید قربان کند. مصطفی (ص) را پرسیدند اگرکسی

درویش بود و طاقت قربان ندارد چه کند تا ثواب قربان او را حاصل شود؟ گفت: «چهار رکعت نمازکند، در هر رکعتی یك بار «الحمد» خواند و یازده بار سوره إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ اللَّه تعالی ثواب شصت قربان در دیوان وی ثبت کند.

۱۰۹- سورة الكافرون- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ (۱) بگو اى محمد بآن ناگرويدگان.

لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ (۲) نمى‌پرستم آنچه شما مى‌پرستيد.

وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ (۳) و شما نمى‌پرستيد آنچه من مى‌پرستم.

وَ لا أَنا عابِدٌ ما عَبَدْتُّمْ (۴) و من نخواهم پرستيد آنچه شما ميپرستيد.

وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ (۵) و شما نخواهيد پرستيد آنچه من ميپرستم.

لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ (۶) كيش شما شما را وكيش من مرا.

النوبة الثانية

اين سوره مكّى است، به مكّه فرود آمد. نود و چهار حرف است و بيست و شش كلمه، شش آيت. و درين سوره يك آيت منسوخ است.

لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ نسختها آية السّيف.

يروى عن جبير بن مطعم قال: قال لى رسول اللَّه (ص): «أ تحبّ ان تكون اذا خرجت سفرا من امثل اصحابك هيأة و اكثرهم زادا». قال: قلت: نعم بابى و امّى انت يا رسول اللَّه. قال: «فاقرأ بهذا السّور الخمس: قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ و إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ، و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ، و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ. وكنت اخرج مع من شاء اللَّه ان اخرج معه في السّفر فاكون ابذّهم هيأة و اقلّهم زادا فما زلت منذ علّمنيهنّ رسول اللَّه (ص) و قرأتهنّ اكون من احسنهم هيأة و اكثرهم زادا حتّى ارجع من سفرى ذلك.

و روى انّ رسول اللَّه اوصى ابا فروة الاشجعى بقراءة «سورة الكافرين» عندكلّ منام. و قال: «هى براءة من الشّرك».

و عن انس قال: قال رسول اللَّه (ص): قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ ربع القرآن».

و عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ فكانّما قرأ ربع القرآن، و تباعدت منه مردة الشّياطين، و برىء من الشّرك و يعافى من الفزع الاكبر».

و قال: (ص): «مروا صبيانكم فليقرءوها عند المنام فلا يعرض لهم شيء».

و قال ابن عباس: ليس في القرآن سورة اشدّ لغيظ ابليس من هذه السّورة لانّها توحيد و براءة من الشّرك قوله: قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ قيل: الالف و اللّام للجنس، فهو على العموم. و جمهور المفسّرين على انّها نزلت في رهط من الكفّار اجتمعوا فكان فيهم الوليد بن المغيرة و العاص ابن وائل و اميّة بن خلف و الاسود بن عبد المطّلب و الحارث بن قيس و صناديدهم

فقالوا: يا محمد هلمّ فلنعبد ما تعبد سنة، و تعبد ما نعبد سنة؟ فان كان الّذى جئت به خيرا ممّا في ايدينا كنّا قد شركناك فيه و اخذنا بحظّنا منه، و ان كان الّذى بايدينا خيرا ممّا بيدك، كنت قد شركتنا في امرنا و اخذت بحظّك منه. فقال: «معاذ اللَّه ان اشرك باللّه غيره» و نزلت السّورة.

فغدا رسول اللَّه (ص) الى المسجد الحرام و فيه الملأ من قريش فقرأها عليهم فعند ذلك ايسوا منه و آذوه و آذوا اصحابه. و امّا وجه تكرير الكلام، فانّ معنى الآية: لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ في الحال، وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ في الحال، وَ لا أَنا عابِدٌ ما عَبَدْتُّمْ في الاستقبال، وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ في الاستقبال.

اين سخن بجاى آنست كه عجم گويند: نكردم و نكنم، اى لست «اعبد» الآن وَ لا أَنا عابِدٌ فيما استقبل. و قوله:

«ما أَعْبُدُ» تأويله من «اعبد» و هذا خطاب لمن سبق في علم اللّه انّهم لا يؤمنون كقوله: «سبحانه انّه لن يؤمن من قومك الّا من قد آمن». و قال اهل المعانى: نزل «القرآن» بلسان العرب و على مجارى خطابهم و من مذاهبهم التّكرار ارادة التّوكيد و الافهام كما انّ من مذاهبهم التّخفيف و الايجاز و قال القتيبى: بين نزوليهما زمان. و ذلك انّ القرآن نزل شيئا بعد شيء و آية بعد آية، فكانّهم قالوا: «اعبد» آلهتنا سنة، فقال اللّه: «قل» لهم لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ ثمّ قالوا بعد ذلك: استلم بعض آلهتنا، فانزل اللّه:

وَ لا أَنا عابِدٌ ما عَبَدْتُّمْ وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ لَكُمْ دِينُكُمْ الشّرك و لى دينى الاسلام. و قيل: «لكم» جزاء «دينكم» «و لى» جزاء دينى كما قال: «لنا اعمالنا و لكم اعمالكم» و هذه الآية منسوخة بآية السّيف. قرأ ابن كثير و نافع و حفص «و لى» بفتح الياء و قرأ الآخرون باسكانها.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز ما استنارت الظّواهر الّا بآثار توفيقه و ما استضاءت السّرائر الّا بانوار تحقيقه، فبتوفيقه وصل العابدون الى مجاهدتهم و بتحقيقه وجد العارفون كمال مشاهدتهم، و بتمام مجاهدتهم وجدوا آجل مثوبتهم، و بدوام مشاهدتهم نالوا عاجل قربتهم نام خداوندى كه نثار دل دوستان امید دیدار او، بهار جان درویشان در مرغزار ذكر و ثناء او. هركس را بهارى و بهار مؤمنان یاد وصال او. هركجا راستى است آن راستى بنام او. هركجا شادى است آن شادى بصحبت او. هركجا عیشى است آن عیش بیاد او. هركجا سوزى است آن سوز بمهر او. ملك امروز یاد و شناخت او، ملك فردا دیدار و رضاى او. اینت كرامت و منزلت، اینت سعادت و جلالت!

جلالتى نه تكلّف، سعادتى نه گزاف حقیقتى نه مجاز و، مقالتى نه محال
در سراى طرب چون بكوفت دست غمان ز چرخ و هم فروشد ستارگان خیال!

قوله: قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ عبد اللّه عباس گفت: در قرآن سورتى نیست بر شیطان سخت و صعبتر ازین سوره، زیرا كه توحید محض است و براءت از شرك. و توحید دو باب است: توحید اقرار و توحید معرفت.

توحید اقرار یكتا گفتن است. و توحید معرفت یكتا دانستن. یكتا گفتن آنست كه: گواهى دهى اللّه را بیكتایى و پاكى در ذات و صفات. در ذات از جفت و فرزند و انباز.

پاك، و در صفات از شبیه و نظیر و مشیر پاك. صفات او نامعقول، كیف آن نامفهوم، نامحاط و نامحدود. از اوهام و افهام بیرون وكس نداندكه چون؟ و یكتا دانستن آنست كه او را جلّ جلاله در آلاء و نعما یگانه دانى. وهّاب و معطى اوست. یگانه قسّام و منعم اوست. یگانه در گفت وكردار اوست. یگانه در فضل و در لطف اوست. یگانه در رحمت و در منّت اوست. یگانه نه كس را جز از وى شكرست و منّت و نه بكس جز از وى حولست و قوّت. نه دیگرى را جز از وى منع است و منحت. بنده مؤمن موحّد كه شعاع آفتاب توحید برو تافت. نشانش آنست كه: مراقبت بر سكون و حركت گمارد، یك نفس بى‌اجازت شریعت و طریقت نزند. ظاهر بمیزان شریعت بركشد، و باطن بمیدان حقیقت دركشد، و نقطه اصلى را از اعتماد بر هر دو پاك دارد كه گفته‌اند: السّعید من له ظاهر موافق للشّریعة و باطن متابع للحقیقة. و هو متبرئ من الاعتماد على شریعته و حقیقته. اگر ذرّه‌اى بر خودش اعتماد بود، مجوسیّت محض و یهودیّت صرف باشد. اى جوانمرد اگر از آنجا كه اعلى العلى است تا آنجا كه تحت الثّرى است همه از طاعات و عبادات پركنى، چنان نبود كه ذرّه‌اى از خودى خود دست بدارى و خویشتن را نبینى تا خود را باز پس‌ترین همه عالم ندانى، این راه را نشائى ابو القاسم نصرآبادى را گفتند: از مشایخ گذشته آنچه ایشان را بود ترا هیچ چیز هست؟ گفت: درد نایافت آن هست! در جمله ترا دلى بایدكه درو درد و مصیبت نایافت بود، یا شادى عزّ یافت انّ اللّه تعالى یبغض الصّحیح الفارغ. عیسى مریم (ع)

هیچ جای قرار نگرفتی، گرد عالم سیاحت کردی. گفتند: سبب چیست؟ گفت: بر امید آنکه قدم بر جایی نهم که روزی قدم صدّیقی آنجا رسیده باشد، تا آن قدمگاه گناه ما را شفیع بود! اگر درد همه اولیاء عالم و صدّیقان درهم گذارند، درگرد درد قدم عیسی پاك نرسد و نیاز و سوز او درین راه چنین بود! خزائننا مملوّة من الطّاعات فعليك بذرّة من الافتقار و الانكسار.

۱۱۰- سورة النصر- المدنية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ چون يارى اللَّه بتو رسد وَ الْفَتْحُ (۱) وگشاد.

وَ رَأَيْتَ النَّاسَ و مردمان را بينى يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ كه در دين خداى مى‌آيند أَفْواجاً (۲) جوقاجوق، گروه گروه.

فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بستاى خداوند خويش را.

وَ اسْتَغْفِرْهُ و آمرزش خواه ازو إِنَّهُ كانَ تَوَّاباً (۳) كه او خداوند توبه پذير است.

النوبة الثانية

اين سوره هفتاد و هفت حرف است، نوزده كلمه، سه آيت. جمله به مدينه فرو آمد. قومى گفتند: مكّى است، اين سوره به مكّه فرو آمد. و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و در خبرست از مصطفى (ص): «هركه اين سوره برخواند، چنانست كه با مصطفى (ص) روز فتح مكّه آنجا حاضر بوده و بثواب وكرامت آن جمع رسيده». قوله: إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ جمهور مفسّران بر آنندكه: اين فتح، فتح مكّه است. و شرح اين قصّه بر قول محمد بن اسحاق بن يسار و بر قول علماء اصحاب اخبار آنست كه: رسول خدا (ص) سال حديبيه او را با قريش صلح افتاد، بشرط آنكه از قبائل عرب هركه خواهد در عهد و امان رسول خدا (ص) شود و هركه خواهد در عهد و عقد قريش شود. بنو خزاعه در عهد و امان رسول خدا شدند و بنو بكر در عهد قريش شدند. و پيش از مبعث مصطفى (ص) ميان اين دو قبيله عداوت بود، بسبب آنكه بنو خزاعه يكى را كشته بودند از بنى بكر و ايشان آن عداوت در دل گرفته بودند، و پيوسته آن خصومت وكينه در دل داشته. چون آن صلح افتاد. رسول (ص) به مدينه باز شد و مكّيان سلاح بنهادند و ايمن شدند. چون سالى بر آمد، بنو بكر از مكّيان يارى خواستند و بر بنى خزاعه افتادند و خلقى را بكشتند و باقى بهزيمت شدند. جبرئيل (ع) از پيغام حقّ جلّ جلاله آمد و رسول (ص) را خبر دادكه ايشان نقض عهدكردند، اكنون بسيج راه كن، به مكّه رو، كه وقت فتح آمد. و بنو خزاعه نفير نامه برسول (ص) فرستادند، و رسول خود خبر داشت. قريش چون بدانستندكه رسول خدا (ص) از آن حال خبر يافت، بترسيدند و رعبى عظيم در دل ايشان افتاد. گفتند: نبايدكه رسول ايشان را يارى دهد و بر ما چيره شوند. بو سفيان را فرا راه كردند تا به مدينه شود و از رسول خدا (ص) عذر خواهد. جبرئيل (ع) آمد و رسول را خبر داد از آمدن بو سفيان. و رسول ياران را گفت كه: بو سفيان بعذر همى آيد و من قبول نخواهم كرد. بو سفيان چون به مدينه رسيد، نخست بدر خانه فاطمه عليها السّلام شد و قصّه خود بگفت. فاطمه (ع) گفت: اين كار بزرگتر از آنست كه حديث زنان در آن گنجد! پس بنزديك رسول (ص) شد، و رسول (ص) بيش از آن نگفت كه: مكّيان عهد بشكستند! و نيز جواب سخنان وى نداد تا بو سفيان نوميد برخاست و بنزديك امّ حبيبه دختر خويش شدكه عيال رسول بود. و آن روز نوبت رسول آنجا بود. نطعى از اديم عكاظى بازكرده كه رسول (ص) بر آنجا نشستى. بو سفيان خواست كه بر آنجا نشيند، امّ حبيبه بنگذاشت گفت: اين جامه رسول (ص) و جاى رسول (ص) است، كافر را با نجاست كفر نرسد و نسزدكه بر جامه و جاى رسول (ص) نشيند! بو سفيان غمگين و نوميد بازگشت و قصد مكّه كرد. پس رسول (ص) مهاجر و انصار را جمع كرد وگفت: اسباب راه را بسازيد كه بسفر مى‌بايد شد. ياران را دشخوار آمدكه سفر روم مى‌پنداشتند، از آنكه خبر روم آمده بود. و رسول (ص) حديث مكّه پنهان داشت تا آن ساعت كه فرا راه بود. بيرون آمد با ده هزار سوار پياده و سوى مكّه رفت و فرمود كه: سر راهها فرو گيريد تا پيش از ما كسى بايشان نرسد. زنى بود نام وى ساره مغنيّه بود. و نيز در ميان لشگر

جامه‌شویی کردی، ملطّفه‌ای ستد از حاطب بن ابی بلتعه به مکّه. و قصّه این زن و این ملطّفه در ابتداء سورة الممتحنة بیان کرده شد. پس رسول خدا (ص) با لشگر اسلام رفتند تا بغطفان رسیدند. و اهل مکّه را از ایشان خبر نه، امّا همی‌ترسیدند و بو سفیان را گفتند: هیچ خبر از محمد (ص) نمی‌رسد و ما را دل مشغولست؟ یکی را بفرست تا خبر باز آرد. بو سفیان گفت: این کار منست. من خود بروم و حقیقت این حال باز دانم. بو سفیان با حکیم بن حزام برفتند براه مدینه تا بغطفان رسیدند بشب و همه کوه و دشت و صحرا روشنایی دیدند از چراغها و آتشها که افروخته بودند. بو سفیان تعجّب همی‌کرد که این مگر نه محمد (ص) است که او را چندین سپاه و حشم نباشد! و عباس بن عبد المطّلب آن شب از لشگرگاه بیرون آمده بود، و تجسّس اخبار همی‌کرد. بو سفیان بر وی رسید، و میان عباس و بو سفیان دوستی بود از قدیم، بازگفت: ای با سفیان تو اینجا چگونه افتادی؟ باین وقت اگر عمر ترا دریابد ترا هلاك کند! آن گه او را بر مرکوب خود نشاند و ردیف خویش ساخت. عمر همان ساعت بیرون آمده بود، چون بو سفیان را دید تیغ برکشید و قصد قتل وی کرد. عباس گفت: ای عمر او در امان منست! پس عمر رفت تا رسول (ص) را خبرکند. عباس نیز بشتافت تا هر دو بهم بدر خیمه رسول (ص) رسیدند. عمرگفت: یا رسول اللّه هذا ابو سفیان عدوّ اللّه قد امکن اللّه منه بغیر عهد و لا عقد فدعنی اضرب عنقه! عباس گفت: یا رسول اللّه انّی قد اجرته! پس رسول خدا (ص) او را امان داد و قصد عمر از وی باز داشت. و او را به عباس سپرد، گفت: «امشب تو او را بخیمه خویش بر». عباس او را بخیمه خویش برد. دیگر روز بامداد بحضرت رسول (ص) آمد. رسول گفت: «ویحك یا با سفیان ا لم یأن لك ان تعلم ان لا اله الّا اللّه و انّی رسول اللّه»؟

بو سفیان گفت: بابی انت و امّی ما اوصلك و احلمك و اکرمك و اللّه لقد ظننت ان لوکان مع اللّه اله غیره لقد اغنی شیئا. مادر و پدر من فدای تو باد ای محمد چه حلیم وکریم که تویی و چه بردبار و بزرگوار وکریم طبع و خوش خوی که تویی ای محمد. و اللّه که ظنّ من چنانست که اگر با اللّه خدایی دیگر بودی ازو کاری بگشادی و ما را بکار آمدی! رسول (ص) گفت: «یا با سفیان نمی‌دانی که من رسول خدااام»؟ بو سفیان گفت: چیزی از این معنی در دل من می‌بود. عباس گفت: ویحك یا با سفیان اسلم و اشهد ان لا اله الّا اللّه و انّ محمدا رسول اللّه قبل ان یضرب عنقك. بو سفیان چون این سخن از عباس بشنید، کلمه شهادت بگفت و مسلمان گشت. عباس گفت: یا رسول اللّه این بو سفیان مردی بزرگ منش است. و تفاخر دوست دارد. با وی کرامتی کن. برو نواختی نه. رسول (ص) فرمود: «من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من دخل المسجد فهو آمن و من اغلق علیه بابه فهو آمن».

بو سفیان خواست که از پیش برود به مکّه. رسول (ص) عباس را گفت.

«احبسه بمصیق الوادی حتّی یمرّ علیه جنود اللّه فیراها».

او را بر رهگذر لشگر اسلام بدار تا همه را ببیند عباس او را بر ممرّ لشگر اسلام بداشت. فوج فوج، جوق جوق، کردوس کردوس بر وی همی‌گذشتند و عباس وی را همی‌گفت که: ایشان که‌اند و ازکدام قبیله‌اند.

و هر قوم که همی گذشتند فرا عباس میگفت: أ فیهم ابن اخیك؟ تا آن گه که وفدی عظیم درآمد از مهاجر و انصار. و رسول (ص) در میان ایشان چون ماه در میان ستارگان بو سفیان گفت: بزرگ ملکی شد این برادر زاده تو! عباس گفت: ویحك یا با سفیان این نه ملك است که این نبوّت است و او ملك نیست که او پیغامبر خدای است. و رسول (ص) بر ناقه‌ای نشسته، پشت مبارك خویش دو تاه کرده و زنخ بر پیش پالان نهاده همی‌گفت: «انّا عبده لا اله الّا هو وحده، صدق وعده و نصر عبده و اعزّ جنده و هزم الاحزاب وحده».

پس بو سفیان از پیش برفت و در مکّه شد. وگفت: محمد آمد با سپاهی عظیم که کس طاقت آن ندارد. مردمان همی‌گریختند، بعضی بکوه همی‌شدند، بعضی در مسجد، بعضی در سرای بو سفیان تا سرای وی پر شد و

بعضی همی آمدند و دست بر در سرای وی می‌نهادند. آن‌گه یك ساعت از روز قتل کردند، و في الخبر الصّحيح قال النّبي (ص) يوم فتح مكّة: «انّ هذا البلد حرّمه اللَّه يوم خلق السّماوات و الارض فهو حرام بحرمة اللَّه الى يوم القيامة و انّه لن يحلّ القتال فيه لاحد قبلى و لم يحلّ لى الّا ساعة من نهار فهو حرام بحرمة اللَّه الى يوم القيامة».

پس يك ساعت مردمان خزاعه را دستورى داد بقتل، آن‌گه نهى کرد، گفت: «لا تقتلوا احدا الّا من قاتلكم»، و جمعى مشركان آن روز با هم افتادند، قريب چهار هزار مرد، پيشرو و سرخيل ايشان عكرمة بن ابى جهل بود و مقيس بن ضبابة و سهيل بن عمرو و صفوان بن اميّة، يك زمان با خالد وليد و سپاه اسلام جنگ کردند، آخر بهزيمت شدند و در مكّه بجز آن يك زمان قتال نرفت. و و رسول خدا (ص) تنى چند را نامزد کرد که ايشان را بكشيد اگر دريابيد. پس قومى را از ايشان دريافتند وكشتند و قومى را در نيافتند و بآخر مسلمان شدند.

پس رسول خدا (ص) در مسجد شد و طواف کرد و در خانه کعبه بازكرد و بفرمود تا بتان را جمله بيرون انداختند و بشكستند و هبل را که بت مهين بود بآستانه در بيفكندند.

برگذرگاه مردم، تا هركسى قدم برو می‌نهد و حقارت و خوارى وى پيدا ميشود. آن‌گه رسول (ص) بلال را فرمود تا بر بام کعبه بانگ نمازگفت و مسلمانان در مسجد آمدند و رسول (ص) دست در حلقه آويخت وگفت: «لا اله الّا اللَّه وحده، الحمد للَّه وحده، صدق وعده و نصر جنده و حزم الاحزاب وحده».

مردمان همى آمدندگروه گروه در دين اسلام، چنانك ربّ العزّة گفت: وَ رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْواجاً. وگفته‌اند: رسول خدا (ص) حلقه درکعبه بگرفت و روى با قوم کرد، گفت: «ما ذا اقول و ما تقولون»؟ سهيل ابن عمرو برخاست، گفت: چگويم يا رسول اللَّه؟ اگرگويم اصيلى، اصيلى اگرگويم كريمى، از توكريم‌تر و حليم‌تركس نيست! ليكن وحشتى افتاد ميان تو و قوم تو و بآن وحشت بغربت افتادى، آخر عزيز و مكرّم بميان قوم خود باز آمدى اگر نزديك اجانب عزيز و مكرّم بودى نزديك اقارب عزيزتر و مكرّم‌تر باشى. تو آن كن که سزاى طبع كريم و خلق عظيم تو است. رسول (ص) گفت: «من امروز آن ميگويم با شما که برادرم يوسف (ع) گفت با برادران خويش: لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ. قال محمد بن اسحاق: كان جميع من شهد فتح مكّة من المسلمين عشرة آلاف. وكان فتح مكّة لعشر ليال بقين من رمضان سنة ثمان و اقام رسول اللَّه (ص) بمكّة بعد فتحها خمس عشرة ليلة، يقصر الصّلاة ثمّ خرج الى هوازن و ثقيف و قد نزلوا حنينا.

قوله: إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ قال ابن عباس: لمّا اقبل رسول اللَّه (ص) من غزوة حنين، انزلت هذه السّورة عليه و قيل: جاءه نصر اللَّه حين هاجر و آواه الانصار و توجّهت اليه القبائل وكاتبته ملوك الارض و فتحت عليه مكّة و شرعت له الشّرائع و احكمت له الاحكام و عقد الالوية و جنّد الجنود و خطب بمنا و عرفات وكسرت الاصنام و خاضت خيل الاسلام البحار، و ضرب على اهل الكتاب الجزية و خافه ملك الروم.

وَ رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْواجاً كان فيما قبل يصدّقه الرّجل و تصدّقه المرأة على خوف من النّاس و يقاسى من الاذى بلاء عظيما، فلمّا دنا اجله تقصّف عليه النّاس فكانت القبيلة تأتيه باسرها يصدّقونه و يجاهدون معه و يبلغون عنه حتّى اتيه اهل اليمن بقبائلها و مخاليفها فسرّ بهم سرورا عظيما. و قال: «اتيكم اهل اليمن ارقّ النّاس افئدة الايمان يمان و الحكمة يمانية».

و قال الحسن لمّا فتح اللَّه عزّ و جلّ على رسوله مكّة، قالت العرب بعضهم لبعض: ايّها القوم لا يدان لكم بهؤلاء فجعلوا يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْواجاً. و روى انّ النّبي (ص) قال: «انّ النّاس دخلوا فِي دِينِ اللَّهِ أَفْواجاً و سيخرجون منه «افواجا». قوله: فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ اى صلّ للَّه شكرا على نعمه عليك. و قيل: سبح بحمد اللَّه لا يحمد غيره.

قالت عائشة: كان رسول اللَّه (ص) في آخر عمره يكثر في ركوعه و سجوده: «سبحانك اللّهم و بحمدك اللّهم

اغفر لی و تب علیّ» یتاول هذه الآیة.
و في روایة: «سبحانك اللّهم و بحمدك استغفرك و اتوب الیك».
قال اهل اللّغة: معنی الواو في قوله: «و بحمدك» ای سبّحتك. اللّهمّ بجمیع آلائك و بحمدك سبّحتك. و قیل: لمّا نزلت هذه السّورة، قال رسول اللّه (ص): «قد نعیت الیّ نفسی».
قال الحسن: اعلم انّه قد اقترب اجله و امر بالتّسبیح و التّوبة لیختم له بالزّیادة في العمل الصّالح. و عن ام سلمة قالت: کان رسول اللّه (ص) بآخره لا یقوم و لا یقعد و لا یجيء و لا یذهب الّا قال: «سبحان اللّه و بحمده استغفر اللّه و اتوب الیه» . فقلنا: یا رسول اللّه: مالك لا تقوم و لا تقعد و لا تجيء و لا تذهب الّا قلت: «سبحان اللّه و استغفر اللّه و اتوب الیه»؟ قال: «فانّی امرت بها» ثمّ قرا: إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ حتّی ختمها.
و قال مقاتل: لمّا نزلت هذه السّورة قراها رسول اللّه (ص) علی اصحابه و فیهم ابو بکر و عمر و سعد بن ابی وقّاص، ففرحوا و استبشروا و سمعها العباس فبکی! فقال له رسول اللّه (ص): «ما یبکیك یا عمّ»؟ قال: نعیت الیك نفسك. قال: «انّه لکما تقول». فعاش النّبي (ص) بعدها سنتین ما رأی فیهما ضاحکا مستبشرا. و هذه السّورة تسمّی سورة «التّودیع».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ «بسم اللّه» کشف الکروب، «بسم اللّه» ستر العیوب، «بسم اللّه» «غفر الذنوب».
گفتار «بسم اللّه» دل را پر نور کند، سرّ را مسرور کند، طاعت را مبرور کند، گناه را مغفور کند. هرکرا در دل و بر زبان نام اللّه نقش بود، اگر چه در آب و در آتش بود، عیش او با نام اللّه خوش بود. عزیز بنده‌ای که در دل وی شوق اللّه بود، بزرگوار بنده‌ای که بر زبان وی ذکر اللّه بود. بزرگان دین چنین گفته‌اند: من انس الیوم بکلامه انس غدا بسلامه. هرکرا درین سرای راحت کلام اوست، فردا در بهشت او را لذّت سلام اوست. یکی از بزرگان دین در مناجات گفته: الهی هر چه مرا از دنیا نصیب است، بکافران ده و آنچه مرا از عقبی نصیب است، بمؤمنان ده. مرا درین جهان یاد و نام تو بس، و در آن جهان دیدار و سلام تو بس! قوله إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ چون این سوره از آسمان فرو آمد، رسول خدا (ص) گفت: «یا جبرئیل نعیت الیّ نفسی»!
این سوره از وفات ما خبر میدهد، که راه فنا می‌بباید رفت، و شربت زهر مرگ می‌بباید چشید و در خاك لحد می‌بباید خفت! جبرئیل گفت: ای سیّد آن جهان ترا به از این جهان و جوار حقّ ترا به از دیدار خلق! ای سیّد، هر چندکه راه بدو فناست، امّا فنا طریق بقا است و بقا وسیله لقا است.
ای جوانمرد اگر درکلّ کون با کسی مسامحه‌ای رفتی درین مرگ، آن کس جز مصطفی عربی نبودی! هر چند درّ یتیم بود آن سیّد (ص) از صدف قدرت بر آمده، آفتابی روشن بود از فلك اقبال بتافته، آسمان و زمین بدو آراسته با این همه کرامت او را گفتند: «إِنَّكَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ»! ای سیّد قدم در این سرای آدم نهادی، عالم کون زیر قدم آوردی. باز آی بحضرت که عالم ابد روشن بتو است. صعید قیامت در انتظار شفاعت تو است جمال فردوسیان عاشق چهره جمال تو است. آستان حضرت ما مشتاق قدم معرفت تو است. ای سیّد: هر چه در آفرینش حلقه درگاه ما می‌کوبند، و تا تو نیایی یکی را جواب نیست و هیچکس را بار نیست. ای جوانمرد، بوفات او پشت جبرئیل بشکست، بنا دیدن او دین اسلام خون گریست، بمفارقت او ایمان بماتم بنشست. آن روز که بیماری در سینه او بکوفت، ایوان کلمه لا اله الّا اللّه بلرزید. و چه عجب؟! سعد معاذ یکی از چاکران حضرت وی بود، چون از دنیا برفت، حضرت نبوّت (ص) این خبر باز دادکه: «اهتزّ العرش لموت سعد بن معاذ».
بموت سعد معاذ عرش رحمان بلرزید! پس نگاه کن تا با فراق سیّد حال چگونه باشد؟! آخرتر نظر وی بصحابه

آن بود که سیّد (ص) از حجره بیرون آمد، باطنش همه دردگرفته، رخسارش زردگشته، تن ضعیف و نحیف شده، یك دست برکتف علی (ع) نهاده، و دیگر دست بر دوش فضل، از حجره بمسجد آمد دو رکعت نمازکرد، پشت بمحراب باز نهاد، روی بیاران کرد، از دیده او آب روان گشت. صحابه دانستندکه سیّد (ص) وداع خواهدکرد، و آن دیدار باز پسین است، که نیز جمال او نخواهند دید. سخن ملیح او نخواهند شنید. محراب از او جدا خواهد ماند. جهان از رفتن وی تاریك خواهد شد. جبرئیل نیز بسفارت نیاید. رضوان نیز ببشارت نیاید. سیّد (ص) از حجره بخاك خواهد رفت و از زبر منبر در لحد خواهد خفت. ای دریغا که آن جمال پرکمال که سلوت اندوهگنان و آرام دل ممتحنان بود در خاك خواهد شد، و خاك بر سر ما خواهد نشست. ما خبر آسمان نیز ازکه پرسیم؟ درمان درد هجران ازکه جوییم؟ اندیشه دل با که گوئیم؟ همچنین خروش صحابه در مسجد افتاده وگرد نومیدی بر رخسارها نشسته، و چراغ شادی در سینه‌ها فرو مرده، انفاس همگنان آوه و آه شده، همه گوش فرا داشته تا سیّد (ص) چه گوید؟ سیّد بلفظ شیرین و سخن پر آفرین گفت: «ای یاران من، ای عزیزان و ای غریبان، ای مهاجر و انصار، بدرود باشیدکه عمر ما را نهایت آمد و حساب ما فذلك شد، و دیدار ما با قیامت افتاد. شما را بدرود میکنم و همه امّت را که هستند و خواهند بود بدرود میکنم. سلام من بهمه امّت رسانید و بگوئید: که ما را آرزوی دیدار شما بود، لیکن اجل کمین بگشاد و مرگ شبیخون آورد، از حضرت آمدیم و باز بحضرت رفتیم، سنّت من نگاه دارید. فریضه حقّ بگزارید، نماز نگاه دارید، بندگان را نیکو دارید، یتیمان را بنوازید همه را بدرود کردم، همه را بخدا سپردم. خداوندا همه را بتو سپردم، به بو بکر و عمر و عثمان و علی (ع) نمی‌سپارم. آدم بفرزند سپرد. موسی ببرادر سپرد. خداوندا من همه را بتو می‌سپارم. نگاه دارشان تو باش، و در حمایت و رعایت خودشان بدار».

تمامی قصّه وفات در سورة الانبیاء شرح داده‌ایم.

إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ. این «نصر» «و فتح» همانست که آنجا گفت: نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِیبٌ بر لسان اشارت، بر ذوق اهل فهم، «نصر» نصرت دلست بر سپاه نفس. و «فتح» گشاد شهرستان بشریّت است بسپاه حقیقت. و این نصرت در خزانه حکمت است. و مفتاح این «فتح» در خزانه مشیّت. تا هر دستی بدو نرسد. دستی که بدو رسد، دست سعادتست که در آستین خرقه بشریّت نبود، ساعد این دست از ایمان بود. بازو از توحید، انگشتان از معرفت. آن گه این دست بهر جای که کشیده گردد این مقرعه در پیش می‌زندکه: جاءَ نَصْرُ اللَّهِ حسین منصور را گفتند: دست دعا درازتر یا دست عبادت؟ گفت: نه این و نه آن. اگر دست دعا است تا بدامن نصیب بیش نرسد، و آن شرك راه مردان است. و اگر دست عبادتست تا بدامن تکلیف شرعی و شرطی بیش نرسد، و آن دهلیز سرای ایمان است. دستی که از آفرینش برتر رسد. آن دست سعادتست در سرا پرده عنایت متواری، تا خودکی برون آید و دست برکه نهد؟! شبلی گفت: ما در حال خویش فرو ماندیم، گاه باشدکه بیك موی دیده خویش کونین از جای برداریم، وگاه بود که چندان طاقت نماندکه یك موی خویش را حمّالی کنیم. حسین منصور او را گفت: آن حال که کونین را بیك موی از جای برداری، برداشته عنایت باشی و آن ساعت که یك موی خویش را حمّالی نتوانی کرد، از دست عنایت در افتاده باشی و صورت و صفت درهم شکسته.

۱۱۱- سورة تبت- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ زيان كار بادا دو دست بو لهب وَ تَبَّ (۱) و زيان كار بادا او باويى او.

ما أَغْنى عَنْهُ مالُهُ نيايد او را بكار مال او وَ ما كَسَبَ (۲) و نه آنچه فرادست آورد.

سَيَصْلى ناراً ذاتَ لَهَبٍ (۳) سوزد و سوزانند او را با آتشى زبانه زنان.

وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ (۴) و زن او آن هيزم كش.

فِي جيدها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ (۵) درگردن او رسنى از چيزى سخت تافته.

النوبة الثانية

اين سوره هفتاد و هفت حرفست، بيست كلمه و پنج آيه. جمله به مكّه فرو آمد و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و در خبرست از ابى كعب از پيغامبر (ص): «هركه اين سوره برخواند، اميد ميدارم كه او را با بو لهب اندر دوزخ جمع نكنند».

قوله: تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ كنى ابا لهب في القرآن لانّه كاذب الاسم، كان اسمه عبد العزى و العزى شجرة كانت تعبدها ثقيف بالطّائف، قطعها خالد بن الوليد. و يقال: ابو لهب لقب، انّما كانت كنيته ابا عتبة كنى بابنه الاكبر عتبة وكنية عتبة ابو واسع الّذى قتله الاسد. قال هذا القائل: كنى بابى لهب لجماله و حسنه وكان احول وكان عمّ رسول اللَّه (ص) وكان اشدّ النّاس على رسول اللَّه و اخبثهم لسانا. قال اهل التّفسير: لمّا نزلت: وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ

اتى رسول اللَّه (ص) الصّفا فصعد عليه ثمّ نادى: «يا صباحاه» فاجتمع النّاس اليه بين رجل يجيء و بين رجل يبعث رسوله: فقال رسول اللَّه (ص): «يا بنى عبد مناف يا بنى عبد المطّلب أ رأيتم لو اخبرتكم انّ خيلا بسفح هذا الجبل تريد ان تغيّر عليكم أكنتم مصدّقى»؟ قالوا: نعم ما جرّبنا عليك كذبا.

قال: «فانّى نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذابٍ شَدِيدٍ» .

فقال ابو لهب: تبّا لك انّما جمعتنا لهذا؟! فانزل اللَّه تعالى تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ. و قيل: جمع الاقربين من اهل بيته و نفرا من عظماء قريش و اطعمهم ثمّ دعاهم الى اللَّه و الى تصديقه و وعدهم عليه طاعة العرب و ملك الدّنيا و عزّ الابد. فقال ابو لهب من بينهم: أ لهذا جمعتنا؟ تبّا لك! فنزلت: تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ اى خابت و خسرت. اسند الفعل الى اليد و المراد به نفسه على عادة العرب في التّعبير ببعض الشّيء عن كلّه، كقوله: «بما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ» و قيل: المراد به ماله و ملكه. يقال: فلان قليل ذات اليد يعنون به المال. و قيل: تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ لعنة على ماله و ولده «وَ تَبَّ» لعنة على نفسه. و قيل: الاوّل دعاء و الثّاني خبر، كما يقال: غفر اللَّه لك وَ قد فعل اهلكه اللَّه و قد فعل. قرأ ابن كثير «ابى لهب» ساكنة الهاء و هي لغة مثل نهر و نهر. و قيل: انّما اضاف التّباب الى يديه لانّه اخذ حجرا فرمى به رسول اللَّه (ص). و عن ابن عباس قال: لمّا خلق اللَّه القلم قال: «اكتب ما هوكائن»، فكتب فيما كتب.

تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ قال اهل التّفسير: لمّا انذرهم رسول اللَّه (ص) قال بو لهب: ان كان ما يقوله ابن اخى حقّا فانّى افتدى نفسى بما لى! فانزل اللَّه عزّ و جلّ: ما أَغْنى عَنْهُ مالُهُ اى ما يغنى. قال ابو العالية: يعنى اغنامه، وكان صاحب سائمة و مواش وَ ما كَسَبَ يعنى: و ما ولد. و في الخبر عن النّبي (ص): «ولد الرّجل من كسبه» ثمّ اوعده بالنّار.

فقال: سَيَصْلى ناراً ذاتَ لَهَبٍ اى سيدخل نارا تلتهب عليه، اى سيدخله اللَّه نارا ذات اشتعال. وَ امْرَأَتُهُ امّ جميل

بنت حرب بن اميّة اخت ابى سفيان وكانت عوراء حَمَّالَةَ الْحَطَبِ اى نقّالة الحديث و الكذب. قال ابن عبّاس: كانت تأتى بالشّوك فتطرحه باللّيل في طريق رسول اللّه (ص) و اصحابه لتعقرهم. و قال السّدىّ: كانت تمشى بالنّميمة فتلقى العداوة بين النّاس من قول العرب: فلان يحتطب على النّاس.

اين چنانست كه پارسيان گويند: «تو هيزم بر منه». يعنى: بر ميا غال.

قال النّبي (ص): «لا يدخل الجنّة قتّات».

و في رواية اخرى: «لا يدخل الجنّة نمّام».

و حكى عن الشّافعى انّه قال: من اطراك في وجهك بما ليس فيك فقد شتمك، و من نقل اليك نقل عنك، و من نمّ عندك نمّ بك، و من اذا ارضيته قال فيك ما ليس فيك فكذلك اذا اسخطته قال فيك ما ليس فيك. و قيل في قوله: حَمَّالَةَ الْحَطَبِ كانت تعيّر رسول اللّه (ص) بالفقر و تحتطب هى على ظهرها من ضيق القلب فسبّت بذلك.

قرأ عاصم حَمَّالَةَ بالنّصب على الذّم كقوله: «مَلْعُونِينَ». و قرأ الآخرون بالرّفع و له وجهان احدهما: سَيَصْلى ناراً ذاتَ لَهَبٍ هو وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ و الثّاني: وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ في النّار ايضا قوله: فِي جِيدِها اى في عنقها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ سلسلة من حديد ذرعها سبعون ذراعا تدخل في فيها و تخرج من دبرها و يلوى سائرها في عنقها و اصله من المسد و هو الفتل فالمسد ما فتل و احكم من اىّ شيء كان، يعنى: السّلسلة الّتى في عنقها فتلت من الحديد فتلا محكما. و قال مقاتل: «مِنْ مَسَدٍ» اى من ليف. قال الضّحاك: في الدّنيا من ليف و في الآخرة من نار، و ذلك اللّيف هو الحبل الّذى كانت تحتطب به فبينما هى ذات يوم حاملة حزمة فاعيت فقعدت على حجر تستريح فاتاها ملك فجذبها من خلفها فاهلكها.

النوبة الثالثة

قوله: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم ملك تحيّرت العقول عن ادراك عظمته و تلاشت في بحار رحمته و طربت القلوب بالطاف قربته و تروّحت الارواح بنسيم محبّته طاحت الاشارات و تاهت العبارات. و بطلت الرّسوم، و انتهت العلوم، و نسخت الاخبار، و طمست الآثار، و نسيت الاذكار، و خلت الدّيار، و عميت الأبصار، و لم يبق الّا الازل و القدم و الجبروت. و العظم و السّناء السّرمدى، و الكرم و القضاء الازلى و القسم.

بنام اوكه نه جز ازو پادشاه است، و نه جز ازو معبود. ساجدان را مسجود است، و قاصدان را مقصود. پيش از كى قائم، پيش از صنع قادر، پيش از هر وجودى موجود.

خداوندى معروف، بفضل و لطف موصوف. بكرم وجود دلهاى دوستان را عيانست و جانهاى موحّدان را مشهود. يكى بى طاعت مقبول و روزگارش مسعود، يكى بى جنايت مردود و از درگاه او مطرود. نه آنجا نيل است و نه اينجا جود، حكمى است مبرم و قضايى معهود «وَ ما نُؤَخِّرُهُ إِلَّا لِأَجَلٍ مَعْدُودٍ» قوله: تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ چه كرد بو لهب كه در ازل نصيب او داغ حرمان آمد؟

چه آورد بو بكر در ازل كه تاج سعادت وكرامت بر فرق روزگارش نهادند؟! توگويى كه بو لهب از آن شقىّ گشت كه كافر آمد! و بو بكر از آن سعيد گشت كه مسلمان آمد؟! راه حقيقت عكس اينست! توكفر در شقاوت دان نه شقاوت در كفر.

و اسلام در سعادت دان نه سعادت در اسلام! اين كاريست رفته و بوده و در ازل پرداخته.

پير طريقت گفت: آه از حكمى پيش از من رفته، فغان ازگفتارى كه خود رايى گفته، ندانم كه شاد زيم يا آشفته؟! ترسان از آنم كه آن قادر در ازل چه گفته؟! سگ اصحاب الكهف رنگ كفر داشت، و لباس بلعام باعور طراز دين داشت، ليكن شقاوت و سعادت ازلى از هر دو جانب در كمين بود، لا جرم چون دولت روى نمود، پوست آن سگ از روى صورت در بلعام پوشانيدند. گفتند: «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ.» و مرقع بلعام در آن سگ وشيدند، گفتند: «ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ»

۱۱۲- سورة الاخلاص- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ (۱) بگو: اوست آن خداى يگانه.

اللَّهُ الصَّمَدُ (۲) اللَّه بار خداى همه بار خدايان است.

لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ (۳) نزاد و نه زادند او را،.

وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ (۴) و نبود هيچكس او را همتا.

النوبة الثانية

اين سورة «الاخلاص» بقول بعضى مفسّران مكّى است، به مكّه فرو آمده، و بقول بعضى به مدينه فرو آمده. چهار آيت است، پانزده كلمه، چهل و نه حرف و درين سوره نه ناسخ است و نه منسوخ. و خبر درست است كه مصطفى (ص) گفت: «هركه سوره قل هو اللَّه احد برخواند، چنانست كه يك سه يك قرآن خواند».

اصحاب تحقيق و اهل معانى گفتند: اين از بهر آن گفت كه جمله علوم قرآن سه قسم است: يك قسم از آن ذكر توحيد است و صفات اللَّه عزّ شأنه، ديگر قسم اوامر و نواهى كه از تكاليف شرع است. سديگر قسم قصص انبياء و فنون مواعظ. و اين سورة «الاخلاص» مشتملست بر مجرّد توحيد و ذكر صفات اللَّه. پس در ضمن اين سوره ثلث علوم قرآن است بر طريق اجمال. ازين جهت گفت: «هركه اين سورة برخواند، ثواب وى چندانست كه ثلث قرآن برخواند». و روى عن ابى الدّرداء عن النّبي (ص): «أ يعجز احدكم ان يقرأ ثلث القرآن في ليلة»؟ قلت: يا رسول اللَّه من يطيق ذلك؟! قال: «اقرؤا: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ فانّه يعدل ثلث القرآن».

و عن ابى هريرة: انّ النّبي (ص) سمع رجلا يقرأ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ فقال: «وجبت». قلت: ما وجبت؟ قال: «الجنّة»!

و قال (ص): «من اراد ان ينام على فراشه فنام على يمينه، ثمّ قرأ مائة مرّة: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. اذا كان يوم القيامة يقول له الرّبّ: «يا عبدى ادخل على يمينك الجنّة».

و قال انس: انّ رجلا قال: يا رسول اللَّه انّى احبّ هذه السّورة: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. قال: «انّ حبّك ايّاها يدخلك الجنّة».

و عن سهل بن سعد قال: جاء رجل الى النّبي (ص) فشكا اليه الفقر و ضيق المعاش. فقال له رسول اللَّه (ص): «اذا دخلت بيتك فسلّم ان كان فيه احد، و ان لم يكن فيه احد فسلّم علىّ و اقرأ: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ مرّة واحدة». ففعل الرّجل فأدرّ اللَّه عليه رزقا افاض عليه جيرانه.

و عن جرير بن عبد اللَّه قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ حين يدخل منزله نفت الفقر عن اهل ذلك المنزل و الجيران».

و عن انس بن مالك قال: كنّا مع رسول اللَّه (ص) بتبوك فطلعت الشّمس بضياء و شعاع و نور لم ارها طلعت فيما مضى. فاتى جبرئيل رسول اللَّه (ص).

فقال: «يا جبرئيل مالى ارى الشّمس اليوم طلعت بضياء و نور و شعاع لم ارها طلعت فيما مضى». قال: ذاك انّ معاوية بن ابى معاوية اللّيثى مات بالمدينة اليوم فبعث اللَّه اليه سبعين الف ملك يصلّون عليه. قال: «و بم ذلك»؟ قال: كان يكثر قراءته قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ باللّيل و النّهار و في ممشاه و قيامه و قعوده فهل لك يا رسول اللَّه ان اقبض لك الارض فتصلّى عليه؟ قال: «نعم». فصلّى عليه ثمّ رجع.

و عن ابى بن كعب قال: سئل النّبي (ص) عن ثواب قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. فقال: «من قرأ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ تناثر الخير

على مفرق رأسه من عنان السّماء و نزلت عليه السّكينة و غشيته الرّحمة و له دويّ حول العرش و نظر اللّه الى قارئها فلا يسأله شيئا الّا اعطاه ايّاه و يجعله في كلاءته و حرزه».

و عن جابر قال: قال رسول اللّه (ص): «من قرأ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ في كلّ يوم خمسين مرّة نودى يوم القيامة من قبره: يا مادح اللّه قم فادخل الجنّة.

و عن ابن عباس عن النّبي (ص) قال: «الا ادلّكم على كلمة تنجيكم من الاشراك باللّه تقرؤن قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ عند منامكم».

امّا سبب نزول هذه السّورة في قول مقاتل و قتادة و الضّحاك: انّ ناسا من اليهود جاءوا الى رسول اللّه (ص) فقالوا: صف لنا ربّك؟ فانّ اللّه انزل نعته في التّوراة، فاخبرنا من ايّ شيء هو و من ايّ جنس هو و هل يأكل و هل يشرب و ممّن ورث الدّنيا و من يورثها؟ فانزل اللّه عزّ و جلّ: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و قيل: انّ مشركى قريش قالوا: للنّبى (ص): انسب لنا ربّك فانزل اللّه هذه السّورة. و عن ابن عباس انّ وفد نجران قدموا على رسول اللّه (ص) فيهم السّيّد و العاقب، فقالوا للنّبى (ص): صف لنا ربّك من ايّ شيء هو؟ فقال النّبي (ص): «انّ ربّى ليس من شيء و هو باين من الاشياء». فانزل اللّه عزّ و جلّ: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ.

و تسمّى هذه السّورة نسب الرّبّ سبحانه و في الحديث صحبه سبعون الف ملك كلّما مرّوا باهل سماء سألوهم عمّا معهم فقالوا: نسبة الرّب سبحانه. و لا فرق بين الواحد و الاحد، يدلّ عليه قراءة عبد اللّه بن مسعود: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. و قيل: «واحد» بصفاته «احد» بذاته. و قيل: الاحد بمعنى الاوّل لانّه اوّل الاشياء و سابق الكلّ، و اصله وحد قلبت واوه همزه و اكثر ما يقال «احد» في الجحدكقولهم: ليس في الدّار «احد» و لا يشبهه «احد»، و اكثر ما يقال واحد في الاثبات كقولهم: رأيت رجلا واحدا، و لا يقال رجل «احد» و قيل: الاحد هو المتفرّد بايجاد المفقودات و المتوحّد باظهار الخفيّات.

اللَّهُ الصَّمَدُ قال ابن عباس: «الصَّمَدُ» السّيّد الّذى تناهى سؤدده و يصمد اليه بالحوائج اى يقصد. صمد صمده اى قصد نحوه. وكلّ مصمت لا جوف له عند العرب صمد. فقال المفسّرون: الّذى لا يأكل و لا يشرب. و قال قتادة: «الصَّمَدُ»: الباقى بعد خلقه. و قال سعيد بن جبير: هو الكامل في جميع صفاته و افعاله. و قال عكرمة: «الصَّمَدُ»: الّذى ليس فوقه «احد» و هو قول على (ع).

و قال السّدىّ: هو المقصود اليه في الحوائج و المستغاث به عند المصائب. و قال جعفر: الّذى لم يعط خلقه من معرفته الّا الاسم و الصّفة. و عن جعفر ايضا: «الصَّمَدُ»: خمسة احرف، فالالف دليل على احديّته، و اللّام دليل على الهيّته، و هما مدغمان لا يظهران على اللّسان و يظهران في الكتابة. فدلّ ذلك على انّ احديّته و الوهيّته خفيّة لا تدرك بالحواس و لا تقاس بالنّاس، فخفاؤه باللّفظ دليل على انّ العقول لا تدركه و لا تحيط به علما و ظهوره في الكتابة دليل على انّه يظهر على قلوب العارفين و يبدو لا عين المحبّين في دار السّلام. و الصّاد دليل على صدقه فوعده صدق و قوله صدق و فعله صدق، و دعا عباده الى الصّدق. و الميم دليل على ملكه فهو الملك على الحقيقة، و الدّال علامة دوامه في ابديّته و ازليّته. قوله: لَمْ يَلِدْ نفى الاولاد و الصّاحبة، وَ لَمْ يُولَدْ نفى الوالدين، و قدّم ذكر لَمْ يَلِدْ لانّ من الكفّار من ادّعى انّ له ولدا و لم يدّع «احد» انّه مولود. و قيل: لَمْ يَلِدْ فيورث وَ لَمْ يُولَدْ فورث.

وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ قرأ حمزة «كفوا» ساكنة الفاء مهموزة، و قرأ حفص عن عاصم بضمّ الفاء من غير همز، و قرأ الآخرون بضمّ الفاء مهموزا وكلّها لغات صحيحة. و الكفوء و الكفىء واحد، و هو المثل و النّظير، و منه المكافأة و قيل: كفّة الميزان اصلها من المكافاة فشدّدت وكسرت كما قالوا: للحظاحظ يقال: كفاء الميزان و تكفّأ اذا رجحت احدى كفّتيه و شالت.

و في الحديث: «تزلزل الارض حتّى تكفأ باهلها».

و في الآية تقديم و تأخير. تقديره: وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ احد «كُفُواً». قال مقاتل: قال مشركو العرب: الملائكة بنات اللَّه «و قالت اليهود عزير ابن اللَّه و قالت النّصارى: المسيح ابن اللَّه» فاكذبهم اللَّه و نفى عن ذاته الولادة و المثل.
و في الخبر الصّحيح عن ابى هريرة عن النّبي (ص) قال: قال اللَّه عزّ و جلّ: «كذّبنى ابن آدم وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ ذلك، و شتمنى وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ ذلك. فامّا تكذيبه ايّاى فيقول: لن يعيدنى كما بدانى و ليس اوّل الخلق باهون علىّ من اعادته و اما شتمه ايّاى، فقوله: اتّخذ اللَّه ولدا، و انا الاحد الصّمد لم الد و لم اولد و لم يكن لى كفوا احد».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم من وجوده الازل و ثبوته الابد، لم يسبقه وقت و لم يحط بجلاله امد، خلق السّماء بلا عمد و وضع المهاد بلا اود، شكر من اطاعه و من عبد و قبل من اراده و من قصد. العالم بخفيّات كل احد، ركع او سجد، قام أو قعد، الحد او وحّد، غوث اللّهيف وكهف الضّعيف و للعاصين سند، عون الاسير و ظهر الفقير و منجزكلّ ما وعد، و احد لا من عدد، فرد وتر لم يسبقه والد و لم يتعقّبه ولد، و هو القيوم «الصّمد». لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ.

نام خداوندى يگانه يكتا، در ذات يكتا و در صفات بى‌همتا، از عيبها جدا و خداوندى را سزا، عظمتش ازار و كبريا ردا فردى و ترى جميلى جليلى نه چون ما، رحمانى رحيمى علّامى عليمى راننده احكام و قضا، ستّارى غفّارى جبّارى قهّارى بزرگوارى بى چند و بى چرا مجيدى ديّانى حميدى مهربانى بنده نوازى كار سازى مستحقّ هر ثنا. احسان او قديم، فرمان او عزيز، پيمان او لطيف. ملك او بى زوال و بى فنا، پاك از عيب، دور از وهم. بيرون از قياس، موصوف بصفات معروف باسماء.

بر چهره خوب تو فشانديم ثنا — جان و دل و ديده هر سه كرديم فدا
در هر چه كنى، ز دل بداديم رضا — حكمى كه كنى و گر بجانست، روا.

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اى محمد! بيگانگان از تو نسب ما مى‌پرسند، بگو: اللَّهُ أَحَدٌ «اللَّه» است آن يگانه يكتا، در ذات و صفات يكتا، در عزّت و قدرت يكتا، در الوهيّت و ربوبيّت يكتا، در ازل و در ابد يكتا، خدايى را سزا و بخداگارى دانا. كريمست و مهربان، لطيف و رحيم و نيك خدا، عالم سرّ و نجوى، دارنده افق اعلى، آفريدگار عرش و ثرى، قريب بهر آشنا، و مستحقّ هر ثنا، در دل دوستانش نور عنايت پيدا، از چشمها نهان و بصنع آشكارا.

اى دور ز چشم، با دلم يك جايى — پيدا بدلى، ز چشم ناپيدايى!

اللَّهُ الصَّمَدُ الّذى يصمد اليه في الحوائج، و يفزع اليه في النّوائب. صمد اوست كه بندگان را حاجت و نياز بدوست. اميد عاصيان و مفلسان بفضل اوست. درمان بلاها ازكرم اوست، درويشان را شادى بجلال و جمال اوست. مبارك آن كس كه مونسش نام اوست، عزيز آن كس كه بهره‌اش ياد اوست، شاد آن دل كه در بند اوست، پاك آن زبان كه در ذكر اوست. خوش عيش آنكه روزگارش در مهر و محبّت اوست. يكى ببهشت نازد، يكى بدوست و دوست بهره اوست كه همّتش همه اوست.

چشمى دارم همه پر از صورت دوست — با ديده مرا خوش است تا دوست دروست
از ديده و دوست فرق كردن نه نكوست — يا اوست بجاى ديده، يا ديده خود اوست

و يقال: «الصّمد» الّذى تقدّس عن احاطة علم المخلوقين به او ادراك بصرهم او اشراف معارفهم. «صمد» اوست كه عقلها متحيّر آمد در جلال او، خردها سراسيمه گشت در جمال او، فهمها عاجز شد از ادراك سرّ او، انديشه‌ها زير و زبرگشت از امر او. جگرها خون شد در قهر او، دلها بگداخت در شناخت او.
پير طريقت گفت: الاغيار في وجوده فقد و الرّسوم و الاطلال عند شهود حقه محو. وجودى كه حدودش بعدم باز شود، آن وجود مجازگويند نه وجود حقيقت.

ای مسکین آیت عدم خود از لوح قدم بر خوان و رایت نیستی خود در عالم هستی او بزن، در مشاهده شاهد قدم مدهوش شو و از هوش خود بیهوش شو، در رکوع و سجود خود را هستی بنه، و در وجود جلال حقیقت خرقه وجود مجازی بدر و با او بگوی:

چون با خودم از عدم کم ام کم چون با تو بوم همه جهانم
بپذیر مرا و رایگان دار هر چند که رایگان گرانم.

گفته‌اند: این سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ هر آیتی تفسیر آیت پیش است، چون گویند: من «هو» اوکیست؟ توگویی: «احد» چون گویند: «احد» کیست؟ توگویی: «صمد»، چون گویند: «صمد» کیست؟ توگویی: الّذی لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ.

چون گویند: لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ کیست؟ توگویی: الّذی لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ. و یقال: کاشف الاسرار بقوله: «هو»، وکاشف الارواح بقوله: «اللَّه»، وکاشف القلوب بقوله: «احد»، وکاشف نفوس المؤمنین بباقی السّورة. و یقال: کاشف الوالهین بقوله: «هو» و الموحّدین بقوله: «اللَّه» و العارفین بقوله: «احد» و العلماء بقوله: «الصّمد» و العقلاء بقوله: لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ.

ای محمد والهان را بگوی: «هو» ایشان را رمز و اشارت کفایت باشد، نام و صفت مگوی که ایشان اصحاب غیرت‌اند، نتوانند دید و شنیدکه کسی نام و صفت دوست برد ور همه دل و دیده و زبان ایشان باشد، این چنانست که گویند:

در عشق توام کار بدانجای رسید کز دیده خود دریغم آید رخ تو!

با عارفان بگوی: «اللَّه»! ایشان قدم بر بساط تفرید دارند، در نام «اللَّه» چنان مستغرق شده‌اندکه پروای نفی دیگری ندارند. با موحّدان بگوی که: «احد» که جان ایشان را مدد از نور توحید است و روح روح ایشان بیافت توحیدست. با عالمان بگوی که: اللَّهُ الصَّمَدُ ایشان رخت نیاز بدرگاه صمدیّت ذو الجلال افکنده‌اند بی تحفه‌ای باز نگردند. با عاقلان بگوی: لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ شما که عقل دارید، باری دریابید و بدانیدکه او را زن و فرزند نیست، خویش و پیوند نیست، مثل و مانند نیست، لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ. ای محمد من ترا حبیب خواندم و معنی محبّت موافقت است و دوست را در همه احوال نیابت داشتن. ای محمد چون دشمن ترا بدگوید، من جواب دهم، چون مرا بدگوید، تو نیز جواب ده و حقّ محبّت در معنی موافقت بگزار. عقبه کافر ترا شاعرگفت، من جواب دادم از بهر تو و نیابت داشت توکه: وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شاعِرٍ. چون مرا ناسزا گوید، تو جواب ده که: هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. حارث ترا کاهن گفت، من جواب دادم که: «ما هو بقول کاهن». چون معطّل مرا تعطیل گوید، تو جواب ده که: اللَّهُ الصَّمَدُ. ولید مغیره ترا ساحرگفت که: «إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ یُؤْثَرُ»، من جواب دادم به تهدیدکه: «سَأُصْلِیهِ سَقَرَ». تو نیز چون ترسا مرا زن و فرزندگوید، جواب ده: لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ. بو لهب ترا گفت: تبّا لك. من جواب دادم که: تَبَّتْ یَدا أَبِي لَهَبٍ. تو نیز اگر مغان مرا همتا و همسرگویند، جواب ده که: لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ.

۱۱۳- سورة- الفلق- مدنية و قيل مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

قُلْ بگو: أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ (۱) فرياد ميخواهم بخداوند همه آفريده.

مِنْ شَرِّ ما خَلَقَ (۲) از بد هر چه بيافريد.

مِنْ شَرِّ غاسِقٍ إِذا وَقَبَ (۳) و از بد شب كه در آيد.

وَ مِنْ شَرِّ النَّفَّاثاتِ فِي الْعُقَدِ (۴) و از بد دمندگان در گرهها.

وَ مِنْ شَرِّ حاسِدٍ إِذا حَسَدَ (۵) و از بد آن بد چشم بد نيّت بد خواه كه بد خواهد يا ببد نگرد.

النوبة الثانية

اين سوره پنج آيتست، بيست و سه كلمه، هفتاد و چهار حرف جمله به مدينه فرو آمد، و قومى گفته‌اندكه به مكّه فرو آمد. و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست.

و في الخبر عن عقبة بن عامر الجهنى يقول: سمعت النّبيّ (ص) يقول: «انّك لن تقرأ بسورة احبّ الى اللَّه و لا اقرب عنده من قل اعوذ برب الفلق فان استطعت ان لا تدعها في صلاة فافعل».

و عن ابى بن كعب عن النّبيّ (ص) قال: «من قرأ «المعوّذتين» فكانّما قرأ الكتب الّتى انزلها اللَّه كلّها

قوله: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ سبب نزول «المعوّذتين» ما رواه البخارى في صحيحه و ذكره المفسّرون، قالوا: انّ غلاما من اليهود كان يخدم رسول اللَّه (ص) وكان يعجبه حسن خدمته فدبّت اليه اليهود و لم يزالوا به حتّى اخذ مشاطة رأسه (ص) و عدّة اسنان من مشطه فاعطاها اليهود فسحروه فيها. وكان الّذى تولّى ذلك لبيد بن اعصم اليهودى ثمّ دسّها في بئر بنى زريق، يقال لها ذروان، فمرض (ص) و انتثر شعر رأسه و جعل يذوب و لا يدرى ما عراه وكان يرى انّه يأتى النّساء و لا يأتيهنّ. فبينا هو نائم ذات يوم اتاه ملكان فقعد احدهما عند رأسه و الآخر عند رجله، فقال الّذى عند رجله للّذى عند رأسه: ما بال الرّجل؟ قال: طبّ. قال: و ما طبّ؟ قال: سحر. قال: و من سحره؟ قال لبيد بن اعصم اليهودى. قال: فبم طبّه؟ قال: بمشط و مشاطة. قال: و اين هو؟ قال: في جفّ طلعة تحت راعوفة في بئر ذروان، فانتبه النّبيّ (ص) و قال: «يا عائشة اما علمت انّ اللَّه اخبرنى بدايى»؟ ثمّ بعث رسول اللَّه (ص) عليّا (ع) و الزّبير و عمّار بن ياسر فنزحوا ماء البئركانّه نقاعة الحنّاء ثمّ رفعوا الصّخرة و اخرجوا الجفّ فاذا فيه مشاطة رأسه و اسنان مشطه و اذا تمثال من شمع مثال رسول اللَّه (ص) مفروز بالابر و اذا وتر عليه احدى عشرة عقدة! فيقال: انّ السّورتين نزلتا حينئذ احدى عشرة آية لحلّ تلك العقد، فجعل كلّما قرا آية انحلّت عقدة و وجد رسول اللَّه (ص) خفّة حتّى انحلّت العقدة الاخيرة قام عليه الصّلاة و السّلام كانّما انشط من عقال. و جعل جبرئيل (ع) يقول: بسم اللَّه ارقيك من كلّ شيء يوذيك من حاسد و عين و اللَّه يشفيك.

فقيل: يا رسول اللَّه أ فلا نأخذ الخبيث فنقتله؟ فقال: «امّا انا فقد شفانى اللَّه و اكره ان اثير على النّاس شرّا».

قالت عائشة: ما غضب رسول اللَّه (ص) غضبا ينتقم من احد لنفسه قطّ الّا ان يكون شيئا هو للَّه عزّ و جلّ فيغضب للَّه و ينتقم.

الجفّ: قشر الطّلع، و الرّاعوفة: حجر في اسفل البئر يقوم عليه المائح و هو الّذى يجعل الماء في الدّلو و فيخرجه الّذى على رأس البئر. و المشاطة: ما يسقط من الشّعر مع المشط. في هذا الحديث دلالة على صحّة السّحر و انّ له حقيقة خلاف قول من زعم انّه لا حقيقة له، لانّ النّبي (ص) كان يجد وجعا لذلك الّا ترى انّ احد الملكين، قال للآخر: ما وجع الرّجل و هذا من اوضح دليل على حقيقته. فان قيل ما الحكمة في نفوذ السّحر و غلبته في النّبي (ص) و لما ذا لم يرد اللَّه تعالى كيد الكائد الى نحره بابطال مكره و سحره؟ قلنا: الحكمة فيه و الدّلالة

على صدق رسول اللّه (ص) و صحّة معجزاته وكذب من نسبه الى السّحر و الكهانة لانّ سحر السّاحر عمل فيه حتّى التبس عليه بعض الأمر و اعتراه نوع من الوجع و لم يعلم النّبي (ص) بذلك حتّى دعا ربّه. فقد روى انّه دعا ثمّ دعا ثمّ دعا، فاجابه اللّه سبحانه و بيّن له امره و لوكان ما يظهر من المعجزات الخارقة للعادات من باب السّحر على ما زعم اعداؤه لم يشتبه عليه ما عمل من السّحر فيه و لتوصّل الى دفعه من عنده و هذا بحمد اللّه من اقوى البراهين على نبوّته. و انّما اخبر النّبي (ص) عائشة من بين نسائه بما كشف اللّه تعالى له من امر السّحر لانّ النّبي (ص) كان مأخوذا عن عائشة في هذا السّحر على ما روى يحيى بن يعمر قال: حبس رسول اللّه (ص) عن عائشة سنة، فبينا هو نائم، اتاه ملكان، الحديث الى آخره.

قوله: قُلْ أَعُوذُ اى احترز و امتنع و استجير و معاذ اللّه من كذا، اى احترز به منه. و العرب تقول: اطيب اللّحم عوّذه، اى ما عاذ بالعظم، اى لزق به. بِرَبِّ الْفَلَقِ، الْفَلَقِ: في الاصل الخلق كلّه، ما في الدّنيا شيء الّا هو عن انفلاق يحصل اللّيل و النّهار و المطر و الرّيح و النّبات و الدّوابّ حتّى الانفاس و الاصوات و الثّمار و الجواهر و المياه، و قال قوم من المفسّرين: «الفلق» الصّبح، تقول العرب: ابين من فلق الصّبح. و قال وهب بن منبّه: هو طبق على جهنّم و قيل: جبّ في جهنّم. و قد بعض اصحاب رسول اللّه (ص) الشّام، فرأى آثار نعيم ملوكهم و ما كانوا فيه من غضارة الدّنيا و سعتها، قال: لا يعجبنكم ما اوتوا من الدنيا فان وراءهم الفلق. و قيل: هو بيت في جهنّم اذا فتح بابه استغاث اهل النّار من شدّة حرّه، و قيل: هو اسم بئر ذات اودية لها شعاب و اسمها الهبهب.

وَ مِنْ شَرِّ غاسِقٍ إِذا وَقَبَ قال ابن عباس: هو اللّيل اذا اقبل بظلمته في المشرق و دخل في كلّ شيء و اظلم. و الغسق الظّلمة، غسق اللّيل اذا اظلم. و قيل: «الغاسق»: البارد في الاصل، و الغساق: البرد و سمّى الغساق لانّه يحرق ببرده كما يحرق الحميم بحرّه. و هو الآخر من شكله، اى من شكل الحميم، فجعل الغساق من شكل الحميم لانّهما يحرقان معا هذا بحرّه و هذا ببرده. و سمّى اللّيل غاسقا لانّه ابرد من النّهار. و قيل: «الغاسق»: القمر. و نظر رسول اللّه (ص) الى القمر فقال: «يا عائشة استعيذى باللّه من شرّ هذا فانّه الغاسق إِذا وَقَبَ فعلى هذا التّفسير هو «غاسق» لبرودة ضوءه ضدّ ضياء الشّمس. و الوقوب: الدّخول و انّه (ص) كنى عن اللّيل بالقمر فاستعاذ من شرّ اللّيل لانّ الجنّ انّما تنتشر باللّيل، و تغتال و تختطف و تستطير في ظلماء اوّل اللّيل اذا ادلهمّ و كذلك

نهى رسول اللّه (ص) عن السّير في اوّل اللّيل و امر بتغطية الاوانى و اغلاق الأبواب و ايكاء الاسقية و ضمّ الصّبيان و قال: «لو يعلم النّاس ما في السّير اوّل اللّيل لما سار راكب بليل ابدا»

و قيل: المراد به القمر اذا خسف و اسودّ.

إِذا وَقَبَ اى دخل في الخسوف او اخذ في الغيبوبة. و قال ابن زيد: وَ مِنْ شَرِّ غاسِقٍ إِذا وَقَبَ يعنى الثّريّا اذا سقطت. قال: وكانت الاسقام و الطّواعين تكثر عند وقوعها و ترتفع عند طلوعها.

وَ مِنْ شَرِّ النَّفَّاثاتِ فِي الْعُقَدِ يعنى سواحر اللّاتى ينفثن في عقد الخيط حين يعقدن. و النّفث نفخ بغير ريق بخلاف التّفل. و قيل: النّفث: النّفخ اذا كان مع الرّيح ندى «و العقد» ما يعقده السّاحر على وتر او حبل او شعر، و هو ينفث و يرقى.

و قرأ يعقوب: «النّافثات» و المراد بهنّ بنات لبيد بن اعصم سحرن النّبي (ص). و في كيفيّة ذلك اقوال، احدها: انّه ايهام الاذى و تخييل المرض و لا تأثير له. و الثّاني: انّه يؤثركما تؤثر العين في المعيون. و الثّالث: انّه بمعونة الجنّ.

و في سحر النّبي (ص) قولان: قال بعضهم: سحره لبيد بن اعصم كما ذكرناه و عليه الجمهور و انكره بعضهم و قال: انّ اللّه تعالى انكر على من قال هذا في صفة النّبي (ص) حيث يقول: «وَ قالَ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً» الآيات. و قيل: اراد.

بالنّفّاثات في العقد النّساء اللّواتی یسلبن قلوب الرّجال بحبّهنّ. قال ابو تمام:

السّالبات الفتی عزیمته بالسّحر، و النّافثات في عقده

وَ مِنْ شَرِّ حاسِدٍ إِذا حَسَدَ یعنی: الیهود، فانّهم کانوا یحسدون النّبي (ص).

قال الحسین بن الفضل: جمع اللَّه الشّرور في هذه السورة و ختمها بالحسد لیعلم انّه اخسّ الطّبائع. و قیل: الحسد تمنّی زوال النّعمة من صاحبها، و قیل: وَ مِنْ شَرِّ حاسِدٍ إِذا حَسَدَ یعنی: من شرّ عینه و نفسه، و الحاسد هو العیون الّذی یلقع بعینه و نفسه.

و في السّورة استدفاع الشّرور من اللَّه، و من صحّ توکّله علی اللَّه فهو الّذی صحّ تحقّقه باللّه و اذا صحّ تحقّقه بشهود جریان التّقدیر و تبرّئه عن حوله و قوّته فالی ان یزول البلاء استراح من تعب تردّد القلب في التّدبیر. و عن قریب یرقّی الی حالة الرّضا کفی مراده ام لا. و عند ذلك الملك الاعظم فهو بظاهره لا یفتر عن الاستعاذة و بقلبه لا یخلو عن التّسلیم و الرّضا.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ «بسم اللَّه» الذی خلق الانسان من علق و ابدی الصّباح من الفلق، و انشأ السّماوات طبقا فوق طبق. لا مغلق لما فتح و لا فاتح لما اغلق، اودع ادراك البصر في الحدق، و رکب الکلام في اللّسان و انطق. ربّ الضّیاء و الشّفق، و اللیل و ما وسق. و القمر اذا اتسق.

نام خداوندی که طوق یادش در رقاب احباب است و اشباح مریدان زیر سطوات عزّش خرابست، بس جگرها که در آتش دوستی اوکبابست، بسا عزیزا که بدل می‌سوزد و بتن در عذابست، بسا مشتاقا که در بادیه طلب در آرزوی قطره‌ای آبست، چون پنداشت که رسید، بدانست که آنچه دید سرابست!

منزلگه عشق تو دل احبابست در قصّه عشق تو هزاران بابست.

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ ما خَلَقَ راه عامّه بندگان آنست که پیوسته از شرّ بدان وکیدکائدان و حسد حاسدان و بد افتاد جهان استعاذت می‌کنند بخداوند جهانیان، بحکم ظاهر این سوره. ازینجا گفت مصطفی (ص): «تعوّذوا باللّه من جهد البلاء و درك الشّقاء و سوء القضاء و شماتة الاعداء».

وکان (ص) یقول: «اللّهمّ انّی اعوذ بك من العجز و الکسل و الجبن و البخل و الهرم و عذاب القبر، اللّهمّ انّی اعوذ بك من الفقر و القلّة و الذّلّة و اعوذ بك ان اظلم او اظلم و اعوذ بك من الشّقاق و النّفاق و سوء الاخلاق».

اینست طریقه عامّه مومنان: ظاهر شریعت بکار داشتن و هنگام بلاء دست در دعا و تضرّع زدن و از حقّ جلّ جلاله عافیت خواستن. امّا راه جوانمردان طریقت و ارباب حقیقت تسلیم و رضاست و الیه الاشارة بقوله: «إِلَّا مَنْ أَتَی اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ» و یقال: دع التّدبیر الی من خلقك تسترح. تدبیرکار با خداوندگارگذار، تصرّف در آفریده آفریدگار را مسلّم دار، از راه اعتراض برخیز، تعرّض و فضول مکن، از درگاه او معرض مباش، او را وکیل وکفیل وکارساز خود دان، تا این فرمان را ممتثل باشی که: «فَاتَّخِذْهُ وَکِیلًا» هر دل که در او تسلیم و رضا جمع شد، بنقد آن تن قرین سلامت گشت، و آن سینه دست از آفات بشریّت مسلّم شد، تسلیم درجه ذبیح و خلیل است (ع). خلیل را خطاب آمدکه «اسلم». جواب دادکه: «اسلمت» پسر از پدر نشان تسلیم دید، بتعلیم پدر لباس تسلیم پوشید قرآن مجید از تسلیم پدر و پسر خبر دادکه: «فَلَمَّا أَسْلَما» تسلیم درین جهان مسمار دین است و در آن جهان مفتاح دار السّلام. رضا آنست که بنده‌ای بر پسند باشی و بهر چه رود خرسند باشی و منتظر قضای خداوند باشی، و تسلیم آنست که کار آفریده بآفریدگار بازگذاری.

خود تن بقضا در ده و خود سرکش باش جز آن نبود که تو نخواهی، خوش باش!

۱۱۴- سورة الناس- مدنية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ (۱) بگو فرياد خواهم بخداى مردمان.

مَلِكِ النَّاسِ (۲) پادشاه مردمان.

إِلهِ النَّاسِ (۳) خداوند مردمان.

مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ از بد ديو وسواس نام الْخَنَّاسِ (۴) كه باز ايستد و باز پس شود از دل ذاكران.

الَّذي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ اوكه وساوس مى‌افكند در دلهاى مردمان.

مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ (۶) از پريان و مردمان.

النوبة الثانية

اين سوره هفتاد و نه حرف است، بيست كلمه، شش آيه، جمله به مدينه فرو آمد، و قومى گفتند: به مكّه فرو آمد. و در اين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و في الخبر عن عقبة بن عامر الجهنىّ: انّ رسول اللَّه (ص) قال له: «أ لا اخبرك بافضل ما تعوّذ به المتعوّذون»؟ قلت: بلى! قال: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ.

و في رواية اخرى عن عقبة قال: قال لى رسول اللَّه (ص): «الا اعلّمك يا عقبة سورتين هما افضل القرآن»؟! قلت: بلى يا رسول اللَّه. فعلّمنى «المعوّذتين» ثم قرأ بهما في صلاة الغداة و قال: «اقرأ بهما كلّما قمت و نمت».

و عن عائشة قال: كان رسول اللَّه اذا أوى الى فراشه كلّ ليلة جمع كفّيه فنفث فيهما و قرأ: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ثمّ مسح بهما ما استطاع من جسده يبدأ بهما رأسه و وجهه و ما اقبل من جسده يصنع ذلك ثلاث مرّات.

و عن عائشة ايضا: انّ النّبي (ص) كان اذا اشتكى يقرأ على نفسه بالمعوّذات و ينفث، فلمّا اشتدّ وجعه كنت اقرأ عليه و امسح عليه بيده رجاء بركتها.

و قال عقبة بن عامر: بينا اسير مع رسول اللَّه (ص) بين الجحفة و الإبراء اذ غشيتنا ريح و ظلمة شديدة، فجعل رسول اللَّه (ص) يتعوّذ باعوذ بربّ الفلق و أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ و يقول: «يا عقبة تعوّذ بهما فما تعوّذ متعوّذ بمثلهما».

و عن عبد اللَّه ابن حبيب قال: خرجنا في ليلة مطر و ظلمة شديدة نطلب رسول اللَّه (ص) فادركناه، فقال: «قل» قلت: ما اقول؟ قال: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و المعوّذتين حين تصبح و حين تمسي ثلاث مرّات تكفك كلّ شيء».

قوله: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ اى استجير و احترز باللّه الّذى هو بِرَبِّ النَّاسِ اى خالقهم و موجدهم.

مَلِكِ النَّاسِ هو الّذى يسوسهم و يدبّر امورهم، خصّ النّاس بالذّكر لانّ فيهم ملوكا فاخبر تعالى انّه مالك الملوك.

إِلهِ النَّاسِ يعنى: معبود هم الّذى يستحقّ ان يعبدوه.

مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ، هو مصدر كالزّلزال و القلقال، يعنى: من شرّ الوسوسة الّتى تكون من الجنّة و النّاس و الوسوسه: الحديث الخفىّ، لقوله: «فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطانُ» و صوت الجليّ يسمّى وسواسا و وسوسة، و الموسوس الّذى يكسر الحديث في نفسه و وسوسة الشّيطان تصل الى القلب في خفاء. و قيل: هو الكلام الخفىّ الّذى يصل مفهومه الى القلب من غير سماع. و قيل: وسواس النّاس من نفسه، و هو وسوسة الّتى يحدث بها نفسه. و قيل: «الْوَسْواسِ» هو اسم الشّيطان الّذى يمسّ ابن آدم بطيفه و يخيّل اليه و يوذيه و يفزعه في منامه. و «الْخَنَّاسِ» صفته، و خنوسه انّه يدخل صدر ابن آدم يضع خرطومه على قلبه يوسوس اليه ما دام ناسيا للَّه عزّ و جلّ و الآخرة، فاذا ذكر ابن آدم اللَّه خنس الشّيطان وكفّ خرطومه و تأخّر. قال ابراهيم التّيمى: اوّل ما يبدو «الوسواس» من

قبل الوضوء. و قال مقاتل: انّ الشّيطان في صورة خنزير يجرى فى جسد العبد مجرى الدّم في العروق، سلّطه اللّه على ذلك. فذلك قوله: الَّذي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجنَّةِ وَ النَّاسِ المراد بالنّاس الاوّل: الأبرار، و بالنّاس الثّاني: الاشرار. معناه: الَّذي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ الاخيار من الجنّ و اشرار النّاس، كانّه امر ان يستعيذ من شرّ الجنّ و الانس جميعا.

قال رسول اللّه (ص) لابى ذر: «تعوّذ باللّه من الشّياطين الانس و الجنّ».

فاثبت «الوسواس» من الانسان للانسان كالوسوسة من الشّياطين. و وسوسة الانسان هو الاهواء و اللّه اعلم بالمراد. وكرّر لفظ «النّاس» فى خمسة مواضع تبجيلا لهم و تكرمة. و قيل: كرّر لانفصال كلّ آية من الأخرى لعدم حرف العطف. و قيل: المراد بالاوّل: الاطفال و معنى الرّبوبيّة يدلّ عليه. و بالثّانى: الشّبّان و لفظ «الملك» المنبئ عن السّياسة يدلّ عليه.

و بالثّالث: الشّيوخ و لفظ «اله» المنبئ عن العبادة و الطّاعة يدلّ عليه. و بالرّابع: الصّالحون و الشّيطان مولع باغوائهم دون غيرهم. و بالخامس: المفسدون و عطفه على المعوّد منهم يدلّ عليه و اللّه اعلم.

قال النّبي (ص): «عندكلّ خثمة دعوة مستجابة و شجرة في الجنّة».

و عن ابن عمر قال: قال رسول اللّه (ص): «لا حسد الّا على اثنين. رجل اتاه القرآن فهو يقوم به آناء اللّيل و آناء النّهار، و رجل آتاه اللّه مالا فهو ينفق منه آناء اللّيل و آناء النّهار.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز شهدت الافواه بآلائه. و نطقت الالسن بنعمائه، و تلاشت القلوب عند جلال سلطانه و عزّ سنائه. و فنيت الارواح و بليت الاشباح شوقا الى لقائه. فلا ذرّة من الموجودات في ارضه و سمائه، الّا و هي تشهد بجمال صفاته و جلال اسمائه، كلّ عزيز عزّ فبادنائه، وكلّ ذليل ذلّ فباقصائه.

الخلق عرضة تسخيره بين ابقائه و افنائه و اسعاده و اشقائه، فلا وصل و لا هجر و لا خير و لا شرّ و لا حلو و لا مرّ و لا ايمان و لا كفر و لا طىّ و لا نشر، الّا بارادته و مشيّته و قضائه، «وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى فَادْعُوهُ بِها وَ ذَرُوا الَّذينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمائِهِ».

اى راه طلب حقيقت! چه راهى كه قدمهاى دوستان در تو واله شد؟! اى آتش محبّت حقّ! چه آتشى كه جانهاى عزيزان ترا هيزم شد؟! اى قبله «بِسْمِ اللَّهِ»! چه قبلهاى كه هركه روى در تو آورد دمار از جان و روانش برآوردى. آن كدام دلست كه آتش خانه حسرت تو نيست؟! آن كدام جانست كه در مخلب باز قهر تو نيست؟

گفتم كه: چو زيرم و بدست تو اسير — بنواز مرا، مزن تو اى بدر منير
گفتا كه: ز زخم من تو آزار مگير — در زخمه بود همه نوازيدن زير

عزيز جانى بايدكه او را بر اسرار «بِسْمِ اللَّهِ» اشرافى دهند، يك شظية از حقيقت اين نام بركنگره طور تجلّى كرد طبق طبق از وى ميشكافت، و از هم فرو ميريخت، تا در عالم ذرّه ذرّه گشت، گفتا: پادشاها اگر سنگ سياه طاقت اين نام داشتى خود در بدو وجود امانت قبول كردى. آرى كوه با صلابت بر نتافت و طاقت نداشت و دلهاى ضعفاى اين امّت برتافت و قبول كرد. اى جوانمرد! نه آن دلها ميگويم كه كليسياى شرك و شهوت بود، دلهاى بارگيران حضرت سلطان مى‌گويم، و بارگير سلطان كسى بود كه در همه اوقات و حالات اگر غرقه لطف و عطا بود يا خسته تير بلا، بازگشت وى جز با حضرت ربوبيّت نبود، همه او را داند، همه او را خواند، قصّه نياز خود بدو بردارد، از هواجس و وساوس استعاذت بوى كند، اينست كه ربّ العالمين مى‌گويد: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ اى أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ مِنْ شَرِّ الْجنَّةِ وَ النَّاسِ اى محمد! بندگانم را بگو تا چون از شرّ ديو و مردم فرياد خواهند، بمن خواهند، و با درگاه من گريزندكه جز درگاه من ايشان را پناه نيست، و خستگى ايشان را مرهم جز از فضل ما نيست. هر جا كه در عالم درويشى است خسته جرمى، درمانده در دست خصمى، ما مولاى اوئيم هر

جا که خراب عمری است، مفلس روزگاری، ما خریدار اوایم هر جا که سوخته‌ای است، بیخودی، لاف زننده‌ای، بی خبری، ما شادی جان اوایم هر جا که زارنده ایست از خجلی، سر فرو گذارنده‌ای از بی کسی، ما برهان اوئیم.

نعت ما چیست؟ فرش فضل بباد افکندن، در تربت افلاس تخم بر پراکندن، در بادیه بیخودی جوی جود کندن، بر لب جوی احسان باغ دوستی کشتن! سه جایگاه درین سوره خود را جلّ جلاله ببندگان اضافت کرد، و نام خود فرانام ایشان پیوست. گفت: بِرَبِّ النَّاسِ مَلِكِ النَّاسِ إِلهِ النَّاسِ دارنده و پروراننده شما منم، پادشاه وکاردان وکارساز شما منم، خداوند رهنمای دلگشای شما منم. گاه گوید جلّ جلاله: شمائید بندگان من، گاه گوید: منم خداوند شما. چه کرامت است بندگان را بزرگوارتر از آن که خود گوید بجلال عزّ خویش که: شما آن من‌اید و من آن شما!! بنده چون بدین مقام رسید و قدم برین بساط قرب نهاد، توفیق موافق و سعادت مساعد اوگردد، دست اغیار از اوکوتاه شود، وسواس خنّاس از شعاع شمع شوق او بگریزد، سلطان محبّت در سرای خاصّ او نزول کند. آثار و انوار لطف اللّه بر حال او ظاهر شود تا هرکه در نگرد، داندکه نواخته فضل اوست و افروخته لطف او.

فصل

روی ابو هریرة: قال: قال رسول اللّه (ص): «اعربوا القرآن و التمسوا غرائبه، فانّ اللّه یحبّ ان یعرب».

و قال اللّه عزّ و جلّ: وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً یعنی: تفسیر القرآن. و قال مجاهد: احبّ الخلق الی اللّه اعلمهم بما انزل. و قال ابن عباس: تفسیر القرآن علی اربعة اوجه: تفسیر یعلمه العلماء، و تفسیر تعرفه العرب، و تفسیر لا یعذر احد بجهالته، یعنی: من الحلال و الحرام، و تفسیر لا یعلم تأویله الّا اللّه، من ادّعی علمه فهوکذّاب. مفسّر دیگرست و حاکی تفسیر دیگر، نه هرکه حکایت کند ازگفت مفسّران او را رسدکه خود تفسیر کند. خلافست میان علما که هر عالمی را رسدکه قرآن را تفسیرکند بذات خویش یا نه؟ قومی گفتند: هیچ کس را نرسد و اگر چه فائق و فاضل بود و احکام و ادلّه شناسد، و اخبار و آثار داند بلکه از تفسیر آن بایدگفت که از رسول خدا (ص) حکایت کردند، یا از صحابه که در نزول قرآن حاضر بودند، یا از تابعین که از صحابه شنیدند و گرفتند و حجّت این قوم آنست که مصطفی (ص) گفت: «من فسّر القرآن برأیه فاصاب فقد اخطأ».

و قومی گفتند: هرکه ادبی دارد وسیع و فضلی تمام، او را رسدکه قرآن تفسیرکند، و حجّت ایشان اینست که ربّ العزّة گفت: كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ مُبارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آياتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ امّا محقّقان گفتند: این هر دو مذهب سر بغلوّ و تقصیر باز می‌نهد، هرکه بر منقول مجرّد اقتصارکند فقد ترک کثیرا ممّا یحتاج الیه. و هرکه جائز دارد هرکسی را که در علم تفسیر خوض کند فقد عرّضه للتّخلیط و لم یعتبر حقیقة قوله: لِيَدَّبَّرُوا آياتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ. پس کسی را رسدکه در تفسیر خوض کندکه او را ده علم حاصل بود. علم لغت و علم اشتقاق و علم نحو و علم قراءت و علم سیر و علم حدیث و علم اصول فقه و علم احکام و علم معامله و علم موهبت. چون این ده علم حاصل شد، از آن بیرون شدکه: «فسّر القرآن برأیه»، پس او را رسدکه قرآن را تفسیرکند. اگرکسی سؤال کند و گوید: چه حکمت است که قرآن بعضی محکم آمد و بعضی متشابه؟ اگر همه محکم بودی مؤنت نظرکفایت بودی و خطا و زلّت در نظر و اندیشه نیفتادی؟ جواب آنست که: این بآن ماندکه کسی گوید: چرا ربّ العزّة نعیم این جهان که بما داد نه بی مؤنت و بی مشقّت دادی تا نعمت وی هنیء بودی و عطاء وی بی رنج بودی! گویند: این از حکمت خالی نیست. حقّ تعالی که آدمی را آفرید او را بفکرت و تمییز مخصوص کرد که هیچ آفریده دیگر را این دو خصلت نیست. و آدمی را باین دو خصلت مشرّف و مکرّم گردانید، گفت: وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا و باین تشریف و تکریم شایسته خلافت زمین کرد چنان که حقّ تعالی گفت: وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ.

و همچنین آدمی را صفاتی دادکه خود جلّ جلاله بدان موصوفست و مسمّی. چون علم و حکمت و حلم. پس چون او را باین دو خصلت فکر و رویّت مخصوص کرد، هر چه بوی داد از درجه کمال قاصر داد، تا بفکرت و رویّت خود آن را تمام گرداند و فائده آن فکرت و رویّت پدید آید و مستحقّ ثواب گردد. و این علی الخصوص در حقّ آدمی است. و حقّ جلّ جلاله از آن منزّه و مقدّس. و مثال این مأکولات و مشروباتست که اصول اغذیه از بهر ما بیافرید. و آن گه بفضل خود ما را تمییز و هدایت داد تا از آن اصول و مفردات مرکّبات سازیم، چنان که خواهیم و بدان حاجت بود، و اللّه اعلم.

فصل فی بیان عدد سور القرآن و حروفه وکلماته و بیان ما فیها من الخلاف و الاختلاف.

عبد اللّه مسعود گفت: جمله سورتهای قرآن صد و دوازده است، از بهر آنکه قُلْ أَعُوذُ دوگانه از جمله سور نشمرد و در مصحف خویش ننوشت. گفتا: کلام ربّ العالمین است، قدیم نامخلوق، از آسمان منزل، هم چنان که گفت جلّ جلاله: «قسمت الصّلاة بینی و بین عبدی نصفین». و قال تعالی: اعددت لعبادی الصالحین مالا عین رأت و قال تعالی: انا اغنی الشرکاء عن الشرك. و بسبب آنکه رسول خدا (ص) باین دو سوره رقیه بسیارکردی، بر وی مشتبه شدکه از قرآن است یا نه از قرآن، و آن گه در مصحف ننوشت. مجاهدگفت: سورتهای قرآن صد و شانزده است، زیرا که وی دو سوره قنوت از قرآن شمرد: یکی: «اللّهم انّا نستعینك» الی قوله: «من یفجرك»، دیگر: «اللّهم ایّاك نعبد» الی قوله: «ملحق». زید ثابت گفت: سورتهای قرآن صد و چهارده‌اند و قول درست اینست و جمهور صحابه برین مذهب‌اند. و در مصحف امام که علماء اسلام بر آن متّفق‌اند، همچنین است. ازین صد و چهارده سوره هشتاد و چهار مکیّات‌اند و سی سوره مدنیّات، و در بعضی از آن اختلاف علما است، و در تفسیر شرح آن بجای خویش گفته‌ایم.

وگفته‌اند: اوّل سوره که به مکّه فرو آمد: اقْرَأْ باسْمِ رَبِّكَ است و آخر سوره که به مکّه فرو آمد: سوره «العنکبوت» و اوّل سوره که به مدینه فرو آمد: وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ است، و آخر سوره که به مدینه فرو آمد: براءة و اوّل سوره که رسول خدا (ص) در انجمن قریش آشکارکرد سوره وَ النَّجْمِ إِذا هَوى.

و قال حمید الاعرج: حسبت القرآن بالحروف فوجدت النّصف عند قوله في سورة «الکهف». قال: إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً الّذی بعده وَ كَيْفَ تَصْبِرُ. و قال غیره من المتقدّمین: وجدت النّصف عند قوله: وَ لْيَتَلَطَّفْ فاللّام في النّصف الاوّل و الطّاء و الفاء في النّصف الثّاني. و قال جماعة من القرّاء: النّصف عند قوله: لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً.

امّا عدد آیات قرآن بر عدادکوفیان، و هو العدد المنسوب الی علی بن ابی طالب (ع)، شش هزار و دویست و سی و شش آیت و بر عدد بصریان شش هزار و دویست و چهار آیت، و بر قول جمهور اهل علم شش هزار و ششصد و شصت و شش آیت.

و درکلمات قرآن علماء مختلف‌اند و اختیار قول عطاء بن یسار است: هفتاد و هفت هزار و چهار صد و سی و نه کلمه. و در حروف اختلافست. ابن عباس گفت: سیصد هزار و بیست و سه هزار و ششصد و هفتاد و یك حرف. مجاهدگفت: سیصد هزار و بیست و یك هزار و صد و بیست حرف. عبد اللّه مسعودگفت: سیصد هزار و بیست و دو هزار و ششصد و هفتاد حرف. قال: و لتالی القرآن بکلّ حرف عشر حسنات.

جماعتی اهل تفسیر حروف قرآن از الف تا یا بر شمرده‌اند. گفتند: عدد الف، چهل و هشت هزار و هشتصد و هفتاد و دو است.

عدد با یازده هزار و چهار صد و بیست و هشت است.

عدد تا ده هزار و صد و نود و نه است.

عدد ثا هزار و دویست و هفتاد و شش است.

عدد جیم سه هزار و دویست و هفتاد و سه است.
عدد حا سه هزار و نهصد و نود و سه است.
عدد خا دو هزار و چهار صد و شانزده است.
عدد دال پنج هزار و ششصد و چهل و دو است.
عدد ذال چهار هزار و ششصد و نود و هفت است.
عدد را یازده هزار و هفصد و نود و سه است.
عدد زای هزار و پانصد و نود است.
عدد سین پنج هزار و هشتصد و نود و یك است.
عدد شین دو هزار و دویست و پنجاه و سه است.
عدد صاد دو هزار و سیزده است.
عدد ضاد هزار و ششصد و هفده است.
عدد طا هزار و دویست و هفتاد و چهار است.
عدد ظا هشتصد و چهل و دو است.
عدد عین نه هزار و دویست و بیست است.
عدد غین دو هزار و دویست و هشت است.
عدد فا هشت هزار و چهار صد و نود و نه است.
عدد قاف شش هزار و هشتصد و سیزده است.
عدد کاف نه هزار و پانصد است.
عدد لام سی هزار و چهار صد و سی و دو است.
عدد میم بیست و شش هزار و صد و سی و پنج است.
عدد نون بیست و شش هزار و پانصد و شصت است.
عدد واو بیست و پنج هزار و پانصد و سی و شش است.
عدد ها هفده هزار و هفتاد است.
عدد لام الف چهار هزار و هفصد و بیست است.
عدد یا بیست و پنج هزار و نهصد و نوزده است.

در هر حرفی ارادتی، در هرکلمتی اشارتی، در هر آیتی زیادتی، در هر سورتی سعادتی، در هر حرفی بدایتی، در هرکلمتی هدایتی، در هر آیتی رعایتی، در هر سورتی سرایتی، در هر الفی آلایی، در هر بایی بهایی، در هر تایی تحفه‌ای، در هر ثائی ثوابی، در هر جیمی جزائی، در هر حائی حیاتی، در هر خائی خیالی، در هر دالی دوائی، در هر ذالی ذوقی، در هر رائی راحتی، در هر زایی زیادتی، در هر سینی سنایی، در هر شینی شعاعی، در هر صادی صفایی، در هر ضادی ضیائی، در هر طائی طهارتی، در هر ظایی ظرافتی، در هر عینی عنایتی، در هر غینی غبنی، در هر فایی فایدتی، در هر قافی قربتی، در هرکافی کرامتی، در هر لامی لوائی، در هر میمی منایی، در هر نونی نوری، در هر واوی ولایی، در هر هایی هوایی، در هر لام الفی الفی و لطفی، در هر یائی یمنی. که داند لطائف قرآن؟ که دریابد عجائب قرآن؟!! اگر مردی بصفاء اعتقاد و یقین درست قرآن برکوه خواند، از بیخ بر آید! مصطفی (ص) گفت: «و الّذی نفسی بیده لو انّ رجلا موقنا قراه علی جبل لزال».

قرآن آموز را حساب نبود. قرآن دان را حجاب نبود، قرآن خوان را عذاب نبود.

هرکه دست در قرآن زد، دست در عروه وثقی زد، و هرکه دست در عروه وثقی زد، کار وی بعلی است، تماشاگاه

وی بستان عزّت مولی است، و از حضرت عزّت او را باسم سعادت نداست! مصطفی (ص) گفت: «انّ للّه عزّ و جلّ اهلین من النّاس». قالوا: یا رسول اللّه من اهل اللّه؟ قال: «اهل القرآن هم اهل اللّه عزّ و جلّ».
کسان اللّه و خاصگیان او خوانندگان قرآن‌اند، دانایان به قرآن‌اند، معتقدان در قرآن‌اند. چون خواهی که باللّه تقرّب کنی، هم بکلام اوکن، که کلام او هم ازوست. منه بدأ و الیه یعود، قرآن اصل ایمانست، و اساس معرفت قرآن برهان نبوّت است و معنی رسالت.
قرآن منشور هدایت است، و قانون حکمت. قرآن نامه تذکرت است، و صحیفه رحمت. قرآن شاهد حقّ است و مایه حقیقت. قرآن بیان جلال الوهیّت است، و نشان جمال ربوبیّت. هرکرا قرآن انیس است، اللّه او را جلیس است. هرکرا قرآن رفیق است، قرینش توفیق است. هرکرا قرآن امام است، مقرّش دار السّلام است.
قال النّبي (ص): «انّکم لن ترجعوا الی اللّه بشيء احبّ الیه من شيء خرج». یعنی: القرآن. و قال (ص): «خیرکم من تعلّم القرآن و علّمه». و عن ابی شریح الخزاعی قال: خرج علینا رسول اللّه فقال: «ابشروا ابشروا أ لیس تشهدون ان لا اله الّا اللّه و انّی رسول اللّه»؟ قالوا: بلی. قال: «فانّ هذا القرآن سبب طرفه بید اللّه و طرفه بایدیکم، فتمسّکوا به فانّکم لن تهلکوا و لن تضلّوا بعده ابدا». و عن ابی هریرة قال: قال رسول اللّه (ص): «أ یحبّ احدکم اذا رجع الی اهله ان یجد فیه ثلاث خلفات عظام سمان»؟ قلنا: نعم. قال: «فثلاث آیات یقرأ بهنّ احدکم في صلوته خیر له من ثلاث خلفات عظام سمان»! و عن علی (ع) عن النّبي (ص) قال: «من قرأ القرآن فاستظهره فاحلّ حلاله و حرّم حرامه ادخله اللّه الجنّة و شفّعه في عشرة من اهل بیته کلّهم قد وجبت له النّار». و قال (ص): «لوکان القرآن في اهاب ما مسّه النّار». و قال: «اقرؤا القرآن فانّه یأتی یوم القیامة شفیعا لاصحابه».
و قال (ص): «نزل القرآن علی خمسة اوجه: حلال و حرام و محکم و متشابه و امثال. فاحلّوا الحلال و حرّموا الحرام، و اعملوا بالمحکم و آمنوا بالمتشابه و اعتبروا بالامثال».

فصل

بدانکه اصحاب رسول (ص)، ایشان که در تفسیر قرآن سخن گفته‌اند، معروف چهارکس‌اند: علی بن ابی طالب (ع) و ابن عباس و ابن مسعود و ابیّ بن کعب. و علی (ع) در علم تفسیر از همه فائق و فاضلتر بود، پس ابن عباس. قال ابن عباس: علی (ع) علّم علما علّمه رسول اللّه (ص) و رسول اللّه (ص) علّمه اللّه عزّ و جلّ فعلم النّبي (ص) من علم اللّه و علم علی (ع) من علم النّبي (ص) و علمی من علم علی (ع). و ما علمی و علم اصحاب محمد (ص) في علم علی (ع) الّا کقطرة في بحر! ابن عباس گفت: شبی از شبها علی (ع) مرا گفت: «چون نماز خفتن گزارده باشی، نزدیك من حاضر شو، تا ترا فایده‌ای دهم». گفتا: وکانت لیلة مقمرة شبی سخت روشن بود، از نور ماهتاب. علی (ع) گفت: «یا بن عباس ما تفسیر الالف من «الحمد»؟
تفسیر الف «الحمد» چیست»؟ گفتم: تو به دانی ای علی! پس در سخن آمد و یك ساعت از ساعات شب در تفسیر الف «الحمد» سخن گفت. آن گه گفت: «فما تفسیر اللّام من «الحمد»؟
جواب همان دادم. و یك ساعت دیگر در تفسیر حرف لام سخن گفت. پس در حا هم چنان، و در میم هم چنان، و در دال هم چنان. چون از تفسیر این حروف فارغ گشت، برق عمود الفجر صبح صادق از مشرق سر بر می‌زد. ازینجا گفت علی (ع): «لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر سورة الفاتحة».
ابن عباس گفت: علم خود در جنب علم علی (ع) چنان دیدم کالغدیر الصّغیر في البحر. و ابن عباس در علم تفسیر چنان بود که علی (ع) گفت: «کانّه ینظر الی الغیب من وراء ستر رقیق من جودة رأیه وکثرة اصابته».
عمر خطّاب گفت: من کان سائلا عن شيء من القرآن فلیسأل عبد اللّه بن عباس فانّه حبر القرآن. و عمر خطّاب هرگه که چیزی بر وی مشکل شدی ابن عباس را گفتی: غصّ یا غوّاص، ای اشر برأیك.
سعید بن جبیرگفت: ساعتی بنزدیك ابن عباس نشسته بودم، جماعتی اهل تفسیر آمدند و مشکلهای تفسیر از وی

پرسیدند، همه را بصواب جواب داد. قومی قرّایان و مقریان آمدند و از وی مشکلهای قراءت پرسیدند، جواب داد. قومی اعراب آمدند و از حلال و حرام پرسیدند، جواب داد. قومی از لغت عرب پرسیدند، جواب داد. قومی شعرا آمدند و مشکلات شعر پرسیدند، جواب داد. سعید جبیرگفت: من برخاستم و بوسه بر سر وی نهادم وگفتم: یا بن عمّ رسول اللَّه (ص) ما علی الارض اعلم منك! فتبسّم.

و این علم وی از آن بود که چون از مادر در وجود آمد، عباس او را در خرقه‌ای پیچید و پیش مصطفی (ص) آورد و رسول او را برکنار خویش نشاند، و بانگشت مبارك خویش خیوی خود در دهن وی نهاد و بمالید، و دست بسر وی فرو آورد وگفت: «اللّهم علّمه التّأویل و التّنزیل و فقّهه في الدّین و اجعله من عبادك الصّالحین و اجعله امام المتّقین». آن گه رسول خدا (ص) با عباس نگریست، گفت: «یا عمّاه، عن قلیل تراه فقیه امّتی و المؤدّی الیها تأویل التّنزیل»

و یروی انّ ابن عباس اذا جلس للتّفسیر بدأ في مجلسه بالقرآن ثمّ بالتّفسیر و ثمّ بالحدیث. و قال: یا ایّها النّاس انّ اللَّه عزّ و جلّ بعث محمدا (ص) و انزل علیه القرآن و فرض علیه الفرائض و امره ان یعلّم امّته، فبلغ رسالته و نصح لامّته و علمهم ما لم یکونوا یعلمون و بیّن لهم ما یجهلون. قال اللَّه تعالی: وَ أَنْزَلْنا إِلَیْكَ الذِّكْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ یَتَفَكَّرُونَ.

«وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَ عَدْلًا» پایان کتاب کشف الاسرار

GU E ٨
٣,٥٠٠

منازل السائرين

إلى الحق عز شأنه

لشيخ الإسلام

أبي إسماعيل عبد الله بن محمد الأنصاري الهروي

الفقيه الحنبلي المفسر الصوفي المتوفى سنة ٤٨١

الطبعة الثانية

١٣٨٦ هـ = ١٩٦٦ م

شركة مكتبة ومطبعة مصطفى البابي الحلبي وأولاده بمصر

عابدين بجوار محافظة القاهرة - ملتزمها

(فَفِرُّوا إِلَى اللهِ)

قرآن كريم

خطبة الكتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الشيخ الأجل أبو إسمعيل عبد الله بن محمد الأنصارى الهروى رحمه الله تعالى : الحمد لله الواحد الأحد ، القيوم الصمد ، اللطيف القريب ، المهيمن السميع المجيب ، الذى أمطر سرائر العارفين كرائم الكلم من غمائم الحكم ، وألاح لهم لوائح القدم فى صفائح العدم ، ودلهم على أقرب السبل إلى المنهج الأول ، وردهم من مفرق العلل إلى عين الأزل ، وبث فيهم ذخائره ، وأودعهم سرائره ، وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له الأول الآخر الظاهر الباطن الذى مد ظل التكوين على الخليقة مدا طويلا ، ثم جعل شمس التمكين لصفوته عليه دليلا ، ثم قبض ظل التفرقة عنهم إليه قبضا يسيرا : وصلواته وسلامه على صفيه الذى أقسم به فى إقامة حقه محمد وآله كثيرا .

أما بعد : فإن جماعة من الراغبين فى الوقوف على منازل السائرين إلى الحق عز اسمه من الفقراء من أهل القراءة والغرباء ، طال على مسألتهم زمانا أن أبين لهم بيانا ، ليكون على معالمها عنوانا ، فأجبتهم لذلك بعد استخارتى الله تعالى واستعانتى به . وسألونى أن أرتبها لهم ترتيبا يشير إلى تواليها ، ويدل على الفروع التى تليها ، وأن أخليه من كلام غيرى ، وأختصره ليكون ألطف فى اللفظ وأخف للحفظ ، وإنى خفت إن أخذت فى شرح قول أبى بكر الكتانى أن بين الحق والعبد ألف مقام من النور والظلمة طولت على وعليهم ، فذكرت أبنية تلك المقامات التى تشير إلى تمامها وتدل على مواقعها ، وأرجو لهم بعد صدق قصدهم ،

ما قال أبو عبيد الله البسرى : إن لله عبادا يريهم فى بداياتهم مافى نهاياتهم : ثم إنى رتبت لهم فصولا وأبوابا يغنى ذلك الترتيب عن التطويل المؤدى إلى الملال ، ويكون مندوحة عن التسآل ، فجعلته مائة مقام مقسومة على عشرة أقسام . وقد قال الجنيد رحمه الله تعالى : قد ينقل العبد من حال إلى حال أرفع منه ، وقد بقى عليه من التى نقل عنها بقية ، فيشرف عليها من الحالة الثانية فيصلحها ، وعندى أن العبد لايصح له مقام حتى يرتفع عنه ثم يشرف عليه فيصححه .

واعلم أن السائرين فى هذه المقامات على اختلاف عظيم مفظع ، لا يجمعهم ترتيب قاطع ، ولايفقرهم منتهى جامع ، وقد صنف جماعة من المتقدمين والمتأخرين فى هذا الباب تصانيف ، غير أنه لانراها أو أكثرها على حسنها مغنية كافية . منهم من أشار إلى الأصول ولم يشف بالتفصيل ، ومنهم من جمع الحكايات ولم يلخصها تلخيصا ، ولم يخصص النكتة تخصيصا ، ومنهم من لم يميز بين مقامات الخاصة وضرورات العامة ، ومنهم من عد شطح المغلوب مقاما ، وجعل بوح الواجد ورمز المتمكن سبباً عاما ، وأكثرهم لم ينطق عن الدرجات :

واعلم أن العامة من علماء هـذه الطائفة اتفقوا على أن النهايات لاتصح إلا بتصحيح البدايات ، كما أن الأبنية لاتقوم إلا على الأساسات ، وتصحيح البدايات ، هو إقامة الأمر على مشاهدة الإخلاص ومتابعة السنة ، وتعظيم النهى على مشاهدة الخوف ورعاية الحرمة ، والشفقة على العالم ببذل النصيحة وكف الأذية ، ومجانبة كل صاحب يفسد الوقت وكل سبب يفتن القلب ، على أن الناس فى هذا الشأن ثلاثة نفر : رجل يعمل بين الخوف والرجاء ، شاخصا إلى الحب مع صحبة الحياء ، فهذا هو الذى يسمى المريد . ورجل مختطف من وادى التفريق إلى وادى الجمع ، وهو الذى يقال له المراد ، ومن سواهما مدّع مفتون مخدوع وجميع هذه المقامات يجمعها رتب ثلاث . الرتبة الأولى : أخذ القاصد فى السير ، والثانية : دخوله فى الغربة . والرتبة الثالثة : حصوله على المشاهدة الجاذبة إلى عين التوحيد فى طريق الفناء . وقد أخبرنا فى معنى الرتبة الأولى الحسين بن محمد بن على الفرائضى : أنا أحمد بن محمد بن حسنويه . أنا الحسين بن إدريس الأنصارى ،

أنا عثمان بن أبى شيبة : حدثنا محمد بن بشر العبدى . حدثنا عمر بن راشد عن يحيى بن أبى كثير عن أبى سلمة عن أبى هريرة رضى الله تعالى عنه قال : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم « سيروا ، سبق المفردون » قيل : يارسول الله وما المفردون ؟ قال : المهترون الذين يهترون فى ذكر الله تعالى ، يضع الذكر عنهم أثقالهم فيأتون يوم القيامة خفافا » وهـذا حديث حسن لم يروه عن يحيى بن أبى كثير إلا عمر ابن راشد اليمانى . وخالف محمد بن يوسف الفريابى فيه محمد بن بشر العبدى ، فرواه عن عمر بن راشد عن يحيى بن أبى سلمة عن أبى الدرداء موقوفا ، والحديث إنما هو لأبى هريرة رواه بندار بن بشار عن صفوان بن عيسى عن بشر بن رافع اليمانى إمام أهل نجران ومفتيهم عن عبدالله بن عمر عن أبى هريرة مرفوعا وأحسنها طريقة ، وأجودها سندا حديث العلاء بن عبد الرحمن عن أبيه عن أبى هريرة عن النبى صلى الله عليه وسلم ، وهو مخرّج فى صحيح مسلم . وروى هذا الحديث أهل الشام عن أبى أمامة مرفوعاً ، قال فى كلها « سبق المفردون » . وأخبرنا فى معنى الدخول فى الغربة : حمزة بن محمد بن عبد الله الحسينى بطوس ، قال : أنا أبو القاسم عبد الواحد بن أحمد الهاشمى الصوفى ، قال : سمعت أبا عبد الله علان بن زيد الدينورى الصوفى بالبصرة ، قال : سمعت جعفرا الخالدى الصوفى ، قال : سمعت الجنيد ، قال : سمعت السرىّ عن معروف الكرخى عن جعفر بن محمد عن أبيه عن جده عن على رضى الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ، قال : « طلب الحق غربة » هذا حديث غريب ، ماكتبناه غالبا إلا من رواية علان . وأخبرنا فى معنى الحصول على المشاهدة محمد بن على بن الحسين الباسانى : حدثنا محمد بن إسحاق القرشى . حدثنا عثمان بن سعيد الرازى . حدثنا سليمان بن حرب عن حماد بن زيد عن مطر الوراق عن أبى بريدة عن يحيى بن يعمر عن عبد الله ابن عمر بن الخطاب رضى الله عنهما فى حديث سؤال جبريل رسول الله صلى الله عليه وسلم « قال : ماالإحسان ؟ قال : أن تعبد الله كأنك تراه ، فإن لم تكن تراه فإنه يراك » وهذا حديث صحيح غريب أخرجه مسلم فى الصحاح ، وفى هذا الحديث إشارة جامعة لمذاهب هذه الطائفة ، وإنى مفصل لك درجات كل مقام منها لتعرف درجة العامة منهم ، ثم درجة السالك ، ثم درجة المحقق ، ولكل منهم

شرعة ومنهاج ووجهة هو موليها ، وقد نصب له علم هو إليه مبعوث ، وأتيح له غاية هو إليها محثوث : وأنا أسأل الله تعالى أن يجعلنى فى قصده مصحوبا محجوبا ، وأن يجعل لى سلطانا مبينا ، إنه سميع قريب :

واعلم أن الأقسام العشرة التى ذكرتها فى صدر الكتاب هى قسم البدايات . ثم قسم الأبواب : ثم قسم المعاملات . ثم قسم الأخلاق . ثم قسم الأصول . ثم قسم الأدوية . ثم قسم الأحوال . ثم قسم الولايات . ثم قسم الحقائق : ثم قسم النهايات . فأما قسم البدايات فهو عشرة أبواب ، وهى : اليقظة . والتوبة . والمحاسبة : والإنابة : والفكر . والذكر : والاعتصام : والفرار . والرياضة . والسماع .

قسم البدايات

باب اليقظة

قال الله تعالى : (قل إنما أعظكم بواحدة أن تقوموا لله) القومة لله تعالى هى اليقظة من سنة الغفلة ، والنهوض عن ورطة الفترة ، وهى أول مايستنير قلب العبد بالحياة لرؤية نور التنبيه : واليقظة هى ثلاثة أشياء : لحظ القلب إلى النعمة مع اليأس من عدها ، والوقوف على حدها ، والعلم بالتقصير فى حقها ، والتفرغ إلى معرفة المنة بها . والثانى : مطالعة الجناية والوقوف على الخطر فيها ، والتشمير لتداركها ، والتخلص من رقها ، وطلب النجاة بتمحيصها . والثالث : الانتباه لمعرفة الزيادة والنقصان من الأيام والتنصل عن تضييعها ، والنظر إلى الضن بها لتدارك فائتها وتعمير باقيها . فأما معرفة النعمة ، فإنها تصفو بثلاثة أشياء : بنور العقل ، وشيم برق المنة ، والاعتبار بأهل البلاء . وأما مطالعة الجناية ، فإنها تصح بثلاثة أشياء : بتعظيم الحق ، ومعرفة النفس ، وتصديق الوعيد : وأما معرفة الزيادة والنقصان من الأيام ، فإنها تستقيم بثلاثة أشياء : بسماع العلم ، وإجابة دواعى الخدمة ، وصحبة الصالحين ، وملاك ذلك كله وجوب خلع العادات :

باب التوبة

قال الله تعالى : (ومن لم يتب فأولئك هم الظالمون) فأسقط اسم الظلم عن التائب ، والتوبة لا تصح إلا بعد معرفة الذنب ، وهى أن تنظر فى الذنب إلى ثلاثة أشياء : إلى انخلاعك عن العصمة حين إتيانه ، وفرحك عند الظفر به ، وقعودك الإصرار عن تداركه مع تفيئك بنظر الحق إليك . وشرائط التوبة ثلاثة أشياء : الندم ، والاعتذار ، والإقلاع : وحقائق التوبة ثلاثة أشياء : تعظيم الجناية ، واتهام النفس فى التوبة ، وطلب إعذار الخليقة : وسرائر حقيقة التوبة ثلاثة أشياء : تمييز الثقة من الغرة ، ونسيان الجناية ، والتوبة من التوبة أبدا ؛ لأن التائب داخل فى الجميع من قوله تعالى : (وتوبوا إلى الله جميعا أيه المؤمنون) فأمر التائب بالتوبة . ولطائف أسرار التوبة ثلاثة أشياء : أولها النظر إلى الجناية والقضية فيعرف مراد الله تعالى فيها إذ خلاه وإتيانها ، فإن الله تعالى إنما يخلى العبد والذنب لأحد معنيين : أحدهما : أن يعرف عزته فى قضائه ، وبره فى ستره ، وحلمه فى إمهال راكبه ، وكرمه فى قبول المعذرة منه ، وفضله فى معرفته . والثانى : ليقيم على العبد حجة عدله ، فيعاقبه على ذنبه بحجته . واللطيفة الثانية : أن يعلم أن طلب النصير الصادق سيئة لم تبق له حسنة بحال ، لأنه يسير بين مشاهدة المنة وتطلب عيب النفس والعمل . واللطيفة الثالثة : أن مشاهدة العبد الحكم لم تدع له استحسان حسنة ولا استقباح سيئة ، لصعوده من جميع المعانى إلى معنى الحكم : فتوبة العامة لاستكثار الطاعة ، فإنه يدعو إلى ثلاثة أشياء : إلى جحود نعمة الستر والإمهال ، ورؤية الحق على الله تعالى ، والاستغناء الذى هو عين الجبروت ، والتوثب على الله تعالى ، وتوبة الأوساط من استقلال المعصية وهو عين الجراءة والمبارزة ، ومحض التزين بالحمية والاسترسال للقطيعة ، وتوبة الخواص من تضييع الوقت ، فإنه يدعو إلى درك النقيصة ، ويطفى نور المراقبة ، ويكدر عين الصحبة ، ولا يتم مقام التوبة إلا بالانتهاء إلى التوبة مما دون الحق ، ثم رؤية تلك التوبة ، ثم التوبة من رؤية تلك العلة :

باب المحاسبة

قال الله تعالى : (يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله ولتنظر نفس ما قدمت لغد) وإنما يسلك طريق المحاسبة بعد العزيمة على عقد التوبة. والمحاسبة لها ثلاثة أركان : أحدها ، أن تقيس بين نعمته وجنايتك ؛ وهذا يشق على من ليس له ثلاثة أشياء : نور الحكمة وسوء الظن بالنفس ، وتمييز النعمة من الفتنة ؛ والثانى : أن تميز ما للحق عليك مما لك أو منك ، فتعلم أن الجناية عليك حجة ، والطاعة عليك منة ، والحكم عليك حجة ما هو لك معذرة . والثالث : أن تعرف أن كل طاعة رضيتها منك فهى عليك ، وكل معصية عيرت بها أخاك فهى إليك ، فلا تضع ميزان وقتك من يدك .

باب الإنابة

قال الله عز وجل : (وأنيبوا إلى ربكم) الإنابة ثلاثة أشياء : الرجوع إلى الحق إصلاحا كما رجع إليه اعتذارا ، والرجوع إليه وفاء كما رجع إليه عهدا ، والرجوع إليه حالا كما رجع إليه إجابة ؛ وإنما يستقيم الرجوع إليه إصلاحا ، بثلاثة أشياء : بالخروج من التبعات ، والتوجع للعثرات ، واستدراك الفائتات ؛ وإنما يستقيم الرجوع إليه وفاء ، بثلاثة أشياء : بالإخلاص من لذة الذنب ، وبترك استهانة أهل الغفلة تخوفا عليهم مع الرجاء لنفسك ، وبالاستقصاء فى رؤية علل الخدمة . وإنما يستقيم الرجوع إليه حالا ، بثلاثة أشياء : بالإياس من عملك ، وبمعاينة اضطرارك ، وبشيم برق لطفه بك .

باب التفكر

قال الله تعالى : (وأنزلنا إليك الذكر لتبين للناس ما نزل إليهم ولعلهم يتفكرون) اعلم أن التفكر تلمس البصيرة لاستدراك البغية ، وهو ثلاثة أنواع : فكرة فى عين التوحيد ، وفكرة فى لطائف الصنع ، وفكرة فى معانى الأعمال والأحوال . فأما الفكرة فى عين التوحيد ، فهى اقتحام بحر الجحود ، ولا ينجى منه إلا الاعتصام بضياء الكشف ، والتمسك بالعلم الظاهر . وأما التفكر فى لطائف

الصنع ، فهو ماء يسقى زرع الحكمة ؛ وأما الفكرة فى معانى الأعمال والأحوال ، فهى تسهل سلوك طريق الحقيقة . وإنما يتخلص من الفكرة فى عين التوحيد ، بثلاثة أشياء : بمعرفة عجز العقل ، وبالإياس عن الوقوف على الغاية ، وبالاعتصام بحبل التعظيم ؛ وإنما تدرك لطائف الصنع ، بثلاثة أشياء : بحسن النظر فى مبادى المنن ، وبالإجابة لدواعى الإشارات ، وبالإخلاص من رق إتيان الشهوات ؛ وإنما يوقف بالفكرة على مراتب الأعمال والأحوال بثلاثة أشياء : باستصحاب العلم ، واتهام المرسومات ، وبمعرفة مواقع الغير .

باب التذكر

قال الله عز وجل : (وما يتذكر إلا من ينيب) التذكر فوق التفكر ، فإن التفكر طلب والتذكر وجود . وأبنية التذكر ثلاثة أشياء : الانتفاع بالعظة ، والاستبصار للعبرة ، والظفر بثمرة الفكرة . وإنما ينتفع بالعظة بعد حصول ثلاثة أشياء : بشدة الافتقار ، وبالعمى عن عيب الواعظ ، وتذكر الوعد والوعيد ؛ وإنما تستبصر العبرة ، بثلاثة أشياء : بحياة العقل ، ومعرفة الأيام ، والسلامة من الأغراض . وإنما تجتنى ثمرة الفكرة ، بثلاثة أشياء : بقصر الأمل ، والتأمل فى القرآن ، وقلة الخلطة ، والتمنى والتعلق والشبع والمنام .

باب الاعتصام

قال الله تعالى : (واعتصموا بالله هو مولاكم) وقال : (واعتصموا بحبل الله جميعا) الاعتصام بحبل الله تعالى : هو المحافظة على طاعته مراقبا لأمره ؛ والاعتصام بالله : هو الترقى عن كل موهوم ، والتخلص عن كل تردد . والاعتصام على ثلاث درجات : اعتصام العامة بالخير استسلاما وإذعانا بتصديق الوعد والوعيد ، وتعظيم الأمر والنهى ، وتأسيس المعاملة على اليقين . والإنصاف : وهو الاعتصام بحبل الله ، واعتصام الخاصة بالانقطاع : وهو صون الإرادة قبضا ، وإسبال الخلق على الخلق بسطا ، ورفض العلائق عزما : وهو التمسك بالعروة الوثقى ، واعتصام خاصة الخاصة بالاتصال : وهو شهود الحق تفريدا بعد الاستحذاء له تعظيما ، والاشتغال بالحق تعالى قربا : وهو الاعتصام بالله .

باب الفرار

قال الله تعالى : (ففروا الى الله) الفرار : هو الهرب مما لم يكن إلى ما لم يزل ، وهو على ثلاث درجات : فرار العامة من الجهل إلى العلم عقدا وسعيا ، ومن الكسل إلى التشمير جدا وعزما ، ومن الضيق إلى السعة ثقة ورجاء . وفرار الخاصة من الخبر إلى الشهود ، ومن الرسوم إلى الأصول ، ومن الحظوظ إلى التجريد . وفرار خاصة الخاصة مما دون الحق إلى الحق ، ثم من شهود الفرار إلى الحق ، ثم الفرار من الفرار إلى الحق .

باب الرياضة

قال الله تعالى : (والذين يؤتون ما أتوا وقلوبهم وجلة) الرياضة : تمرين النفس على قبول الصدق . وهى على ثلاث درجات : الدرجة الأولى ، رياضة العامة : وهى تهذيب الأخلاق بالعلم ، وتصفية الأعمال بالإخلاص ، وتوفير الحقوق فى المعاملة . والدرجة الثانية ، رياضة الخاصة : حسم التفرق ، وقطع الالتفات إلى المقام الذى جاوزه ، وإبقاء العلم يجرى مجراى . الدرجة الثالثة ، رياضة خاصة الخاصة : تجريد الشهود والصعود إلى الجمع ، ورفع المعارضات ، وقطع المفاوضات .

باب السماع

قال الله عز وجل : (ولو علم الله فيهم خيرا لأسمعهم) السماع : حقيقة الانتباه ، وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : سماع العامة ، وهو ثلاثة أشياء : إجابة زجر الوعيد من الورع رعة ، وإجابة دعوة الوعد جهدا ، وبلوغ مشاهدة المنة استبصارا . الدرجة الثانية : سماع الخاصة ثلاثة أشياء : شهود المقصود فى كل رمز ، والوقوف على الغاية فى كل حس ، والخلاص من التلذذ بالتفرق . الدرجة الثالثة : سماع خاصة الخاصة ، سماع يغسل العلل عن الكشف ، ويصل الأبد إلى الأزل ، ويرد النهايات إلى الأول .

وأما قسم الأبواب

فهو عشرة أبواب ، وهى الحزن . والخوف . والإشفاق . والخشوع . والإخبات . والزهد . والورع . والتبتل . والرجاء . والرغبة .

باب الحزن

قال الله تعالى : (تولوا وأعينهم تفيض من الدمع حزنا) الحزن : توجع لفائت أو تأسف على ممتنع ، وله ثلاث درجات . الدرجة الأولى : حزن العامة ، وهو حزن على التفريط فى الخدمة ، وعلى التفرط فى الجفاء ، وعلى ضياع الأيام . والدرجة الثانية : حزن أهل الإرادة ، وهو حزن على تعلق القلب بالتفرقة ، وعلى اشتغال النفس عن الشهود ، وعلى التسلى عن الحزن ، وليست الخاصة من مقام الحزن فى شىء ولكن . الدرجة الثالثة من مقام الحزن : التحزن للمعارضات دون الخواطر ، ومعارضات المقصود ، والاعتراضات على الأحكام .

باب الخوف

قال الله تعالى : (يخافون ربهم من فوقهم) الخوف : هو الانخلاع عن طمأنينة الأمن بمطالعة الخبر ، وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : الخوف من العقوبة ، وهو الخوف الذى يصح به الإيمان وهو خوف العامة ، وهو يتولد من تصديق الوعيد ، وذكر الجناية ، ومراقبة العاقبة . والدرجة الثانية : خوف المكر فى حال جريان الأنفاس المستغرقة فى اليقظة المشوبة بالحلاوة ، وليس فى مقام أهل الخصوص وحشة الخوف إلا هيبة الجلال ، وهى أقصى درجة يشار إليها فى غاية الخوف ، وهى هيبة تعارض المكاشف أوقات المناجاة ، وتصون المشاهد أحيان المسامرة ، وتقصم المعاين بصدمة العزة .

باب الإشفاق

قال الله تعالى : (إنا كنا قبل فى أهلنا مشفقين) الإشفاق : دوام الحذر مقرونا بالترحم ، وهو على ثلاث درجات: الدرجة الأولى : إشفاق على النفس أن تجمح إلى العناد ، وإشفاق على العمل أن يصير إلى الضياع ، وإشفاق على الخليقة لمعرفة معاذيرها . والدرجة الثانية : إشفاق على الوقت أن يشوبه تفرق ، وعلى القلب أن يزاحمه عارض ، وعلى اليقين أن يداخله سبب .والدرجة الثالثة: إشفاق يصون سعيه من العجب ، ويكف صاحبه من مخاصمة الخلق ، ويحمل المريد على حفظ الحد .

باب الخشوع

قال الله تعالى : (ألم يأن للذين آمنوا أن تخشع قلوبهم لذكر الله وما نزل من الحق) الخشوع : خمود النفس وهمود الطباع لمتعاظم أو مفزع ، وهو على ثلاث درجات ؛ الدرجة الأولى : التذلل للأمر ، والاستسلام للحكم ، والانضاع لنظر الحق . والدرجة الثانية : ترقب آفات النفس والعمل ،ورؤية فضل كل ذى فضل عليك ، وتنسم نسيم الفناء ؛ والدرجة الثالثة : حفظ الحرمة عند المكاشفة ، وتصفية الوقت من مزايا الخلق ، وتجريد رؤية الفضل .

باب الإخبات

قال الله عز وجل : (وبشر المخبتين) الإخبات : من أوائل مقام الطمأنينة، وهو ورود المأمن من الرجوع والتردد ، وهو على ثلاث درجات ؛ الدرجة الأولى: أن تستغرق العصمة الشهوة ،وتستدرك الإرادة الغفلة ، ويستوى الطلب السلو. الدرجة الثانية : أن لا ينقص إرادته سبب ، ولا يوحش قلبه عارض ، ولا يقطع الطريق عليه فتنة . الدرجة الثالثة : أن يستوى عنده المدح والذم ، وأن تدوم لائمته لنفسه ، وتعمى عن نقصان الخلق عن درجته .

باب الزهد

قال الله تعالى : (بقية الله خير لكم) الزهد : إسقاط الرغبة عن الشىء بالكلية ، وهو للعامة قربة وللمريد ضرورة وللخاصة خشية ، وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : الزهد فى الشبهة بعد ترك الحرام ، بالحذر من المعتبة ، والأنفة من المنقصة ، وكراهة مشاركة الفساق . الدرجة الثانية : الزهد فى الفضول ، وما زاد على المسألة والبلاغ من القوت باغتنام التفرغ إلى عمارة الوقت ، وحسم الجاش ، والتحلى بحلية الأنبياء والأولياء والصديقين . الدرجة الثالثة : الزهد فى الزهد ، بثلاثة أشياء : باستحقار مازهدت فيه ، واستواء الحالات عندك ، والذهاب عن شهود الاكتساب ناظرا إلى وادى الحقائق .

باب الورع

قال الله تعالى : (وثيابك فطهر) الورع : توق مستقصى على حذر ، أو تحرج على تعظيم . وهو آخر مقام الزهد للعامة ، وأول مقام الزهد للمريد ، وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : تجنب القبائح بصون النفس ، وتوفير الحسنات ، وصيانة الإيمان . وهذه الصفات الثلاث فى الدرجة الأولى هى ورع المريد . الدرجة الثانية : حفظ الحدود عند مالا بأس به ، إبقاء على الصيانة والتقوى ، صعودا عن الدناءة ، وتخلصا عن اقتحام الحدود . الدرجة الثالثة: التورع عن كل داعية تدعو إلى شتات الوقت ، والتعلق بالتفرق ، وعارض يعارض حال الجمع .

باب التبتل

قال الله تعالى : (وتبتل إليه تبتيلا) التبتل : الانقطاع إليه بالكلية . وقوله تعالى : (له دعوة الحق) أى التجريد المحض وهو على ثلاث درجات. الدرجة الأولى: تجريد الانقطاع عن الحظوظ واللحوظ إلى العالم خوفا أو رجاء ، ومبالاة بحال ؛ فحسم الرجاء بالرضا ، وقطع الخوف بالتسليم ، ورفض المبالاة بشهود الحقيقة.

الدرجة الثانية : تجريد الانقطاع عن التعريج على النفس بمجانبة الهوى ، وتنسم روح الأنس ، وشيم برق الكشف . الدرجة الثالثة : تجريد الانقطاع إلى السبق بتصحيح الاستقامة ، والاستغراق فى قصد الوصول ، والنظر إلى أوائل الجمع .

باب الرجاء

قال الله تعالى : (لقد كان لكم فى رسول الله أسوة حسنة لمن كان يرجو الله واليوم الآخر) الرجاء: أضعف منازل المريد ، لأنه معارضة من وجه واعتراض من وجه ، وهو وقوع فى الرعونة فى مذهب هذه الطائفة ، إلا ما فيه من فائدة واحدة ، ولهذا نطق باسمه التنزيل والسنة ، ودخل فى مسالك المحققين ، وتلك الفائدة أنه يفنى حرارة الخوف ، حتى لا يعدو إلى الإياس . والرجاء على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : رجاء يبعث العامل على الاجتهاد ، ويولد التلذذ بالخدمة ، ويوقظ سماحة الطباع بترك المنأى . الدرجة الثانية : رجاء أرباب الرياضات أن يبلغوا موقفا تصفو فيه همتهم ، برفض الملذوذات ، ولزوم شروط العلم ، واستيفاء حدود الحمية . الدرجة الثالثة : رجاء أرباب طيب القلوب ، وهو رجاء لقاء الحق تعالى الباعث على الاشتياق ، المنغص للعيش ، المزهد فى الخلق .

باب الرغبة

قال الله تعالى : (ويدعوننا رغبا ورهبا) الرغبة إلى الحق بالحقيقة من الرجاء، وهى فوق الرجاء لأن الرجاء طمع يحتاج إلى التحقيق ، والرغبة هى سلوك على التحقيق ، والرغبة على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : رغبة أهل الخير ، تتولد من العلم ، فتبعث على الاجتهاد ، وتمنع صاحبها من الرجوع إلى غثاثة الرخص . الدرجة الثانية : رغبة أرباب الحال ، وهى رغبة لا تبقى من المجهود إلا مبذولا ، ولا تدع للهمة ذيولا ، ولا تترك غير المقصود مأمولا . الدرجة الثالثة : رغبة أهل الشهود ، تشوق تصحبه تقية ، وتحمله همة نقية ، لا تبقى معه من التفريق بقية .

وأما قسم المعاملات

فهى عشرة أبواب ، وهى الرعاية . والمراقبة . والحرمة . والإخلاص . والتهذيب . والاستقامة ، والتوكل . والتفويض . والثقة . والتسليم .

باب الرعاية

قال الله عز وجل : (فما رعوها حق رعايتها) . الرعاية : صون بالعناية ، وهى على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : رعاية الأعمال . والدرجة الثانية : رعاية الأحوال . والدرجة الثالثة : رعاية الأوقات . فأما رعاية الأعمال : فتوفيرها بتحقيرها ، والقيام بها من غير نظر إليها ، وإجراؤها مجرى العلم لا على التزين بها . وأما رعاية الأحوال فهو أن يعد الاجتهاد مرآة ، واليقين تشبعا ، والحال دعوى . وأما رعاية الأوقات : فأن تقف مع كل خطوة ، ثم أن تغيب عن خطوة بالصفا من رسمه ، ثم أن تذهب عن شهود صفوه .

باب المراقبة

قال الله تعالى: (فارتقب إنهم مرتقبون): المراقبة: دوام ملاحظة المقصود، وهى على ثلاث درجات . الدرجة الأولى: مراقبة الحق فى السير له على الدوام، بين تعظيم مذهل ، ومداناة حاملة ، وسرور باعث . والدرجة الثانية : مراقبة نظر الحق إليك برفض المعارضة ، وبالإعراض عن الاعتراض ، ونقض رعونة التعرض . والدرجة الثالثة : مراقبة الأزل بمطالعة عين السبق استقبالا لعلم التوحيد ، ومراقبة ظهور إشارات الأزل على أحايين الأبد، ومراقبة الإخلاص من ورطة المراقبة .

باب الحرمة

قال الله تعالى : (ومن يعظم حرمات الله فهو خير له عند ربه) الحرمة : هى التحرج من المخالفات والمجاسرات، وهى على ثلاث درجات . الدرجة الأولى: تعظيم الأمر والنهى لا خوفا من العقوبة، فيكون خصومة للنفس ، ولا طلبا للمثوبة

فيكون مستنزعا للآخرة، ولا مشاهدة لأحد فيكون متدينا بالمراآة ؛ فإن هـذه الأوصاف كلها شعب من عبادة النفس . الدرجة الثانية : إجراء الخبر على ظاهره، وهو أن يبقى إعلام توحيد العامة الخبرية على ظاهرها ، لايتحمل البحث عنها تعشقا ، ولا يتكلف لها تأويلا ، ولا يتجاوز ظواهرها تمثيلا ، ولا يدعى عليها إدراكا أو توهما . الدرجة الثالثة : صيانة الانبساط أن يشوبه جراءة ، وصيانة السرور أن يداخله أمن ، وصيانة الشهود أن يعارضه سبب .

باب الإخلاص

قال الله عز وجل (ألا لله الدين الخالص) والإخلاص : تصفية العمل من كل شوب ، وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى: إخراج رؤية العمل من العمل والخلاص من طلب العوض على العمل ، والنزول عن الرضا بالعمل ؛ الدرجة الثانية : الخجل من العمل مع بذل المجهود ، وتوفير الجهد بالاحتماء من الشهود ، ورؤية العمل من نور التوفيق من عين الجود . الدرجة الثالثة: إخلاص العمل بالإخلاص من العمل ، أن تدعه يسير مسير العلم ؛ وتسير أنت مشاهدا للحكم ، حرا من رق الرسم ؛

باب التهذيب

قال الله تعالى: (فلما أفل قال لا أحب الآفلين) التهذيب: محبة أرباب البدايات ، وهو شريعة من شرائع الرياضات ، وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى: تهذيب الخدمة أن لايخالطها جهالة ، ولا يشوبها عادة ، ولا يقف عندها همة . الدرجة الثانية : تهذيب الحال ، وهو أن لايجنح الحال إلى علم، ولا يخضع لرسم ولا يلتفت إلى حظ . الدرجة الثالثة : تهذيب القصد، وهو تصفيته من ذل الإكراه، وتحفظه من مرض الفتور ، ونصرته على منازعات العلم .

باب الاستقامة

قال الله تعالى: (فاستقيموا إليه) قوله إليه إشارة إلى عين التفريد ؛ والاستقامة: روح تحيا بها الأحوال كما تربو للعامة عليها الأعمال، وهى برزخ بين وهاد التفرق وروابى الجمع ، وهى على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : الاستقامة على الاجتهاد

فى الاقتصاد ، لاعاديا رسم العلم ولا متجاوزا حد الإخلاص ، ولا مخالفا نهج السنة . الدرجة الثانية : استقامة الأحوال ، وهى شهود الحقيقة لاكسبا ، ورفض الدعوى لاعلما ، والبقاء مع نور اليقظة لاتحفظا . الدرجة الثالثة : استقامة بترك رؤية الاستقامة بالغيبة ، عن تطلب الاستقامة بشهود إقامة الحق وتقويمه عز وجل ؛

باب التوكل

قال الله تعالى: (وعلى الله فتوكلوا إن كنتم مؤمنين) التوكل: كلة الأمر كله إلى مالكه والتعويل على وكالته ، وهو من أصعب منازل العامة عليهم وأوهى السبل عند الخاصة ، لأن الحق قد وكل الأمور كلها إلى نفسه ، وآيس العالم عن ملك شيء منها، وهو على ثلاث درجات كلها تسير مسير العامة . الدرجة الأولى : التوكل مع الطلب ، ومعاطاة السبب على نية شغل النفس ، ونفع الخلق وترك الدعوى . الدرجة الثانية : التوكل مع إسقاط الطلب ، وغض الطرف عن السبب اجتهادا لتصحيح التوكل وقعا لشرف النفس ، وتفرغا إلى حفظ الواجبات . الدرجة الثالثة : التوكل مع معرفة التوكل، والمنازعة إلى الخلاص من علة التوكل وهو أن تعلم أن ملكة الحق تعالى للأشياء، ملكة عزة لايشاركه فيها مشارك؛ فيكل شريكه إليه ، فإن من ضرورة العبودية أن يعلم العبد أن الحق تعالى هو مالك الأشياء وحده ؛

باب التفويض

قال الله تعالى ، حاكياً عن مؤمن آل فرعون : (وأفوض أمرى إلى الله) التفويض : ألطف إشارة وأوسع معنى من التوكل، فإن التوكل بعد وقوع السبب والتفويض قبل وقوعه وبعده ، وهو عند الاستسلام ، والتوكل شعبة منه ،وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى: أن يعلم أن العبد لايملك قبل عمله استطاعة ، فلا يأمن من مكر ، ولا ييأس من معونة ، ولا يعول على نية . الدرجة الثانية : معاينة الاصرار ، فلا يرى عملا منجيا ، ولا ذنباً مهلكاً ، ولا سبباً حاملا .

الدرجة الثالثة : شهود انفراد الحق بملك الحركة والسكون ، والقبض والبسط ، ومعرفته بتعريف التفرقة والجمع .

باب الثقة

قال الله تعالى : (فإذا خفت عليه فألقيه فى اليم) الثقة : سواد عين التوكل ، ويقظة دائرة التفويض ، وسويداء قلب التسليم . وهى على ثلاث درجات : الدرجة الأولى : وهى درجة الإياس ، وهو يأس العبد من مقاواة الأحكام ، ليقعد عن منازعة الأقسام ، ليتخلص عن قحة الإقدام . الدرجة الثانية : درجة الأمن ، وهو أمن العبد من فوت المقدور ، وانتقاض المسطور ، فيظفر بروح الرضا ، وإلا فبعين اليقين ، وإلا فبلطف الصبر . الدرجة الثالثة : معاينة أزلية الحق ، ليخلص من محن القصود ، وتكاليف الحجابات ، والتعريج على مدارج الوسائل .

باب التسليم

قال الله تعالى : (فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا فى أنفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما) وفى التسليم والثقة والتفويض ما فى التوكل من الاعتدال ، وهو من أعلى درجات سبل العامة ، وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : تسليم مايزاحم العقول مما يشق على الأوهام ، من الغيب والإذعان ، لما يغالب القياس من سير الدول ، والقسم والإجابة لما يوزع المريد من ركوب الأحوال . الدرجة الثانية : تسليم العلم إلى الحال ، والقصد إلى الكشف والرسم إلى الحقيقة . الدرجة الثالثة : تسليم ما دون الحق إلى الحق ، مع السلامة من رؤية التسليم ، بمعاينة تسليم الحق إياك إليه .

وأما قسم الأخلاق

فهى عشرة أبواب : وهو الصبر . والرضا . والشكر . والحياء . والصدق والإيثار . والخلق . والتواضع . والفتوة . والانبساط .

باب الصبر

قال الله تعالى : (واصبر وما صبرك إلا بالله) الصبر : حبس النفس على جزع كامن عن الشكوى ، وهو أيضا من أصعب المنازل على العامة ، وأوحشها فى طريق المحبة ، وأنكرها فى طريق التوحيد ، وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : الصبر عن المعصية بمطالعة الوعيد ، إبقاء على الإيمان وحذرا من الحرام ، وأحسن منها الصبر عن المعصية حياء . الدرجة الثانية : الصبر على الطاعة ، بالمحافظة عليها دواما ، وبرعايتها إخلاصا ، وبتحصينها علما . الدرجة الثالثة : الصبر فى البلاء ، بملاحظة حسن الجزاء ، وانتظار روح الفرج ، وتهوين البلية بعد أيادى المنن ، وتذكر سوالف النعم ، وفى هذه الدرجات الثلاث نزلت (يا أيها الذين آمنوا اصبروا) يعنى فى البلاء (وصابروا) يعنى عن المعصية (ورابطوا) يعنى على الطاعة . وأضعف الصبر الصبر لله وهو صبر العامة ، وفوقه الصبر بالله وهو صبر المريد ، وفوقهما الصبر على الله وهو صبر السالكين .

باب الرضا

قال الله تعالى : (يا أيتها النفس المطمئنة ارجعى إلى ربك راضية مرضية) لم يدع فى هذه الآية للمتسخط إليه سبيلا ، وشرط للقاصد الدخول فى الرضا ، والرضا اسم للوقوف الصادق حيث ماوقف العبد ، لا يلتمس متقدما ولا متأخرا ، ولا يستزيد مزيدا ولا يستبدل حالا ، وهو من أوائل مسالك أهل الخصوص ، وأشقها على العامة ، وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : رضا العامة ، وهو الرضا بالله ربا وبسخط عبادة ما دونه ، وهو قطب رحى الإسلام ، وهو

مطهر من الشرك الأكبر . وهو يصح بثلاث شرائط : أن يكون الله تعالى أحب الأشياء إلى العبد ، وأولى الأشياء بالتعظيم ، وأحق الأشياء بالطاعة . الدرجة الثالثة : الرضا عن الله تعالى وبهذا الرضا نطقت آيات التنزيل ، وهو الرضا عنه فى كل ما قضى وقدر ، وهذا من أوائل مسالك أهل الخصوص ويصح بثلاث شرائط : باستواء الحالات عند العبد، وسقوط الخصومة مع الخلق، وبالإخلاص فى المسئلة والإلحاح . الدرجة الثالثة : الرضا برضى الله تعالى ، فلا يرى العبد لنفسه سخطا ولا رضا ، فيبعثه على ترك التحكم وحسم الإختيار ، وإسقاط التمييز ولو أدخل النار .

باب الشكر

قال الله عز وجل : (وقليل من عبادى الشكور) الشكر : اسم لمعرفة النعمة لأنها السبيل إلى معرفة المنعم ، ولهذا المعنى سمى الله تعالى الإسلام والإيمان فى القرآن شكرا . ومعانى الشكر ثلاثة أشياء : معرفة النعمة ، ثم قبول النعمة ، ثم الثناء بها وهو أيضا من سبل العامة ، وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : الشكر على المحاب ، وهذا شكر تشاركت المسلمون فيه واليهود والنصارى والمجوس ، ومن سعة برّ البارى أنه عده شكرا ، ووعد عليه الزيادة ، وأوجب فيه المثوبة . الدرجة الثانية : الشكر فى المكاره ، وهذا ممن يستوى عنده الحالات إظهار الرضا ، وممن يميز بين الأحوال كظم الغيظ والشكوى ، ورعاية الأدب ، وسلوك مسلك العلم ، وهذا الشاكر أول من يدعى إلى الجنة . الدرجة الثالثة : أن لا يشهد العبد إلا المنعم ، فإذا شهد المنعم عبودة استعظم منه النعمة ، فإذا شهده حبا استحلى منه الشدة ، فإذا شهده تفريدا لم يشهد منه نعمة ولا شدة .

باب الحياء

قال الله تعالى : (ألم يعلم بأن الله يرى) الحياء : من أول مدارج أهل الخصوص ، يتولد من تعظيم منوط بود ، وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : حياء يتولد من علم التوحيد ، بنظر الحق فيجذبه إلى تحمل المجاهدة ،

ويحمله على استقباح الجناية ، ويسكته عن الشكوى . الدرجة الثانية : حياء يتولد من نظر فى علم القرب ، فيدعوه إلى ركوب المحبة ، ويربطه بروح الأنس ، ويكره إليه ملابسة الخلق . الدرجة الثالثة : حياء يتولد من شهود الحضرة ، وهى التى لا يشوبها هيبة ، ولا يقاويها تفرقة ، ولا يوقف لها على غاية .

باب الصدق

قال الله تعالى : (فإذا عزم الأمر فلو صدقوا الله لكان خيرا لهم) الصدق : اسم لحقيقة الشىء حصولا ووجودا ، وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : صدق القصد ، وبه يصح الدخول فى هذا الشأن ويتلا فى كل تفريط ، ويتدارك كل فائت ، ويعمر كل خراب . وعلامة هذا الصادق : أن لا يحتمل داعية إلى نقص عبد ، ولا يصبر على صحبة ضد ، ولا يقعد عن الجد بحال . الدرجة الثانية : أن لا يتمنى الحياة إلا للحق ، ولا يشهد من نفسه إلا أثر النقصان ، ولا يلتفت إلى ترقية الرخص . الدرجة الثالثة : الصدق فى معرفة الصدق ، فإن الصدق لا يستقيم فى علم أهل الخصوص إلا على حرف واحد ، وهو أن يتفق رضا الحق بعمل العبد راضيا مرضيا ، فأعماله إذن مرضية ، وأحواله صادقة ، وقصوده مستقيمة . وإن كان العبد كسى ثوبا معارا ، فأحسن أعماله ذنب ، وأصدق أحواله زور ، وأصفى قصوده قعود .

باب الإيثار

قال الله تعالى : (ويؤثرون على أنفسهم ولو كان بهم خصاصة) الإيثار : تخصيص واختيار ، والإثرة تحسن طوعا وتصح كرها ، وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : أن تؤثر الخلق على نفسك ، فيما لا يحرم عليك دينا ، ولا يقطع عليك طريقا ، ولا يفسد عليك وقتا . ويستطاع هذا بثلاثة أشياء : بتعظيم الحقوق ومقت الشح ، والرغبة فى مكارم الأخلاق . الدرجة الثانية : إيثار رضا الله تعالى على رضا غيره ، وإن عظمت فيه المحن وثقلت به المؤن ، وضعف عنه الطول والبدن . ويستطاع بثلاثة أشياء : بطلب العود وحسن الإسلام ، وقوة الصبر ،

الدرجة الثالثة : إيثار الله تعالى ، فإن الخوض فى الإيثار دعوى فى الملك ، ثم ترك شهود رؤيتك إيثار الله تعالى ، ثم غيبتك عن الترك .

باب الخلق

قال الله تعالى : (وإنك لعلى خلق عظيم) الخلق : ما يرجع إليه المكلف من نعته ، واجتمعت كلمة الناطقين فى هذا العلم : إن التصوف هو الخلق ، وجماع الكلام فيه يدور على قطب واحد ، وهو بذل المعروف وكف الأذى ، وإنما يدرك إمكان ذلك فى ثلاثة أشياء : فى العلم ، والجود ، والصبر ، وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : أن يعرف مقام الخلق ، أنهم بأقدارهم مربوطون ، وفى طاقاتهم محبوسون ، وعلى الحكم موقوفون ، وتستفيد هذه المعرفة بثلاثة أشياء : أمن الخلق منك حتى الكلب ، ومحبة الخلق إياك ، ونجاة الخلق بك . الدرجة الثانية : تحسين ظنك مع الحق وتحسينه منك ، أن تعلم أن كل ما يأتى منك يوجب عذرا ، وأن كل ما يأتى من الحق يوجب شكرا ، أو أن لا ترى له من الوفاء بدا . الدرجة الثالثة : التخلق بتصفية الخلق ، ثم الصعود عن تفرق التخلق ، ثم التخلق بمجاوزة التخلق .

باب التواضع

قال الله تعالى : (وعباد الرحمن الذين يمشون على الأرض هونا) التواضع : أن يتواضع العبد لصولة الحق ، وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : التواضع للدين ، وهو أن لا يعارض بمعقول منقولا ، ولا يقيم على الدين دليلا ، ولا يرى إلى الخلاف سبيلا ، ولا يصح له ذلك إلا بأن يعلم أن النجاة فى النصرة ، والإستقامة بعد الثقة ، وأن البينة وراء الحجة . الدرجة الثانية : أن يرضى بمن رضى الحق به لنفسه عبدا من المسلمين أخا ، ولا ترد على عدوك حقا وتقبل من المعتذر معاذيره . الدرجة الثالثة : أن تتضع للحق فتنزل عن رأيك فى الخدمة ، ورؤية حقك فى الصحبة ، وعن وسمك فى المشاهدة .

باب الفتوة

قال الله تعالى : (إنهم فتية آمنوا بربهم وزدناهم هدى) الفتوة : أن تشهد لك فضلا ، ولا ترى لك حقا ، وهى على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : ترك الخصومة ، والتغافل عن الزلة ، ونسيان الأذية . الدرجة الثانية : أن تقرب من يعصيك ، وتكرم من يؤذيك ، وتعتذر إلى من يجنى عليك ، سماحا لا كظما ، وتوادا لا مصابرة . الدرجة الثالثة : أن لا تتعلق فى المسير بدليل ، ولا تشوب إجابتك بغرض ، ولا تقف فى شهودك على رسم .

اعلم أن من أحوج عدوه إلى شفاعة ، ولم يخجل من المعذرة إليه ، لم يشم رائحة الفتوة ، ثم فى علم الخصوص : من طلب نور الحقيقة على قدم الاستدلال ، لم يحل له دعوى الفتوة أبدا .

باب الانبساط

قال الله تعالى ، حاكيا عن كليمه : (أتهلكنا بما فعل السفهاء منا إن هى إلا فتنتك تضل بها من تشاء وتهدى من تشاء) الانبساط : إرسال السجية ، والتحاشى عن وحشة الحشمة ، وهو السير مع الجبلة ، وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى : الانبساط مع الخلق ، وهو أن لا تعتزلهم ضنا على نفسك ، أو شحا على حظك ، وتسترسل لهم من فضلك ، وتسعهم بخلقك ، وتدعهم يطؤونك والعلم قائم وشهودك المعنى دائم . الدرجة الثالثة : الانبساط مع الحق ، هو أن لا يحبسك خوف ولا يحجبك رجاء ، ولا يحول بينك وبينه آدم وحواء . الدرجة الثالثة : الانبساط فى الانطواء عن الانبساط ، وهو رحب الهمة لانطواء انبساط العبد فى بسط الحق عز وجل .

وأما قسم الأصول

فهى عشرة أبواب : وهى القصد . والعزم . والإرادة : والأدب . واليقين : والأنس : والذكر . والفقر : والغنى . ومقام المراد :

باب القصد

قال الله تعالى : (ومن يخرج من بيته مهاجرا إلى الله ورسوله ثم يدركه الموت فقد وقع أجره على الله) القصد : الإزماع على التجرد للطاعة ، وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : قصد يبعث على الارتياض ، ويخلص من التردد ، ويدعو إلى مجانبة الأغراض : الدرجة الثانية : قصد لا يلتفت سببا إلا قطعه ، ولا يدع حائلا إلا منعه ، ولا تحاملا إلا سهله : الدرجة الثالثة : قصد الاستسلام لتهذيب العلم ، وقصد إجابة دواعى الحكم ، وقصد اقتحام فى بحر الفناء .

باب العزم

قال الله تعالى : (فإذا عزمت فتوكل على الله) العزم الحقيقى : القصد طوعا أو كرها ، وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : إباء الحال على العلم ، لشيم برق الكشف ، واستدامة نور الأنس ، والإجابة لإماتة الهوى . الدرجة الثانية . الاستغراق فى لوائح المشاهدة ، واستثارة ضياء الطريق ، واستجماع قوى الاستقامة . الدرجة الثالثة : معرفة علة العزم ، ثم العزم على التخلص من العزم ، ثم الخلاص من تكاليف ترك العزم ، فإن العزائم لم تورث أربابها ميراثا ، أكرم من وقوفهم على علل العزائم .

باب الإرادة

قال الله تعالى : (قل كل يعمل على شاكلته) الإرادة من قوانين هذا العلم وجوامع أبنيته ، وهو الإجابة لدواعى الحقيقة طوعا ، وهو على ثلاث درجات ، الدرجة الأولى : ذهاب عن العادات بصحبة العلم ، والتعلق بأنفاس السالكين

مع صدق القصد ، وخلع كل شاغل من الإخوان ، ومشقت من الأوطان : الدرجة الثانية : تقطع بصحبة الحال ، وترويح الأنس ، والسير بين القبض والبسط : الدرجة الثالثة : ذهول مع صحة الاستقامة ، وملازمة رعاية الأدب :

باب الأدب

قال الله تعالى : (والحافظون لحدود الله) الأدب : حفظ الحد بين الغلو والجفاء بمعرفة ضرر العدوان ، وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : منع الخوف أن يتعدى إلى الإياس وحبس الرجاء أن يخرج إلى الأمن ، وضبط السرور أن يضاهى الجراءة . الدرجة الثانية : الخروج من الخوف إلى ميدان القبض ، والصعود عن الرجاء إلى ميدان البسط ، ثم الترقى عن السرور إلى ميدان المشاهدة . الدرجة الثالثة : معرفة الأدب ، ثم الغنى عن التأدب بتأديب الحق ، ثم الخلاص من شهود أعباء الأدب :

باب اليقين

قال الله عز وجل : (وفى الأرض آيات للموقنين) اليقين : مركب الآخذ فى هذا الطريق ، وهو غاية درجات العامة ، وقيل : أول خطوة الخاصة ، وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى : علم اليقين ، وهو قبول ما ظهر من الحق ، وقبول ما غاب للحق ، والوقوف على ما قام بالحق : الدرجة الثانية : عين اليقين ، وهو الغنى بالاسدراك عن الاستدلال ، وعن الخبر بالعيان وخرق الشهود حجاب العلم . الدرجة الثالثة : حق اليقين ، وهو إسفار صبح الكشف ، ثم الخلاص من كلفة اليقين ، ثم الفناء فى حق اليقين :

باب الأنس

قال الله تعالى : (وإذا سألك عبادى عنى فإنى قريب أجيب دعوة الداع إذا دعان) الأنس : إشارة إلى روح القرب ، وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى : الأنس بالشواهد ، وهو استحلاء للذكر ، والتغذى بالسماع والوقوف على الإشارات : الدرجة الثانية : الأنس بنور الكشف ، وهو أنس شاخص عن الأنس

الأول يشوبه صولة الهيمان ، و يضربه موج الفناء ، وهو الذى غلب قوما على عقولهم ، وسلب قوما طاقة الاصطبار ،وحل عنهم قيود العلم، وفى هذا ورد الخبر بهذا الدعاء « أسألك شوقا إلى لقائك ، من غير ضراء مضرة ،ولا فتنة مضلة » ٥ الدرجة الثالثة : أنس اضمحلال فى شهود الحضرة، لايعبر عن عينه ،ولا يشار إلى حده ، ولا يوقف على كنهه :

باب الذكر

قال الله تعالى : (واذكر ربك إذ انسيت) يعنى إذا نسيت غيره ونسيت نفسك فى ذكرك ، ثم نسيت ذكرك فى ذكره ،ثم نسيت فى ذكر الحق إياك كل ذكر والذكر : هو التخلص من الغفلة والنسيان ، وهو على ثلاث درجات الدرجة الأولى : الذكر الظاهر ، من ثناء ، أو دعاء، أو رعاية . الدرجة الثانية : الذكر الخفى ، وهو الإخلاص من القيود ، والبقاء مع الشهود ، ولزوم المسامرة . الدرجة الثالثة : الذكر الحقيقى ، وهو شهود ذكر الحق إياك ، والتخلص من شهود ذكرك ومعرفة افتراء الذاكر فى بقائه مع الذكر .

باب الفقر

قال الله تعالى : (يا أيها الناس أنتم الفقراء إلى الله) الفقر : اسم للبراءة من رؤية الملكة ، وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : فقر الزهاد ، وهو قبض اليد عن الدنيا ضبطا أو طلبا ، وإسكات اللسان عنها ذما أو مدحا ، والسلامة منها طلبا أو تركا ، وهذا هو الفقر الذى تكلموا فى شرفه . الدرجة الثانية : الرجوع إلى السبق بمطالعة الفضل ، وهو يورث الإخلاص من رؤية الأعمال ، ويقطع شهود الأحوال، ويمحص من أدناس مطالعة المقامات . الدرجة الثالثة : صحة الإضطرار والوقوع فى يد المنقطع ، الوحدانى فى بيداء التجريد ، وهذا فقر الصوفية .

باب الغنى

قال الله تعالى : (ووجدك عائلا فأغنى) الغنى : اسم للملك التام وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى: غناء القلب وهو سلامته من السهو ، ومسالمته للحكم وخلاصه من الخصومة . الدرجة الثانية : غنى النفس ، وهو استقامتها على المرغوب، وسلامتها من المسخوط ،وبراءتها من المراآة .الدرجة الثالثة : الغنى بالحق ، وهو على ثلاث مراتب . الأولى : شهودك ذكره إياك . والثانية : دوام مطالعة أوليته . والثالثة : الفوز بوجود شهودك ذكره إياك .

باب مقام المراد

قال الله تعالى : (وما كنت ترجو أن يلقى إليك الكتاب إلا رحمة من ربك) أكثر المتكلمين فى هذا العلم ، جعلوا المراد والمريد اثنين ، وجعلوا مقام المراد فوق مقام المريد ، وإنما أشاروا باسم المراد إلى الضنائن الذين ورد فيهم الخبر ، وللمراد ثلاث درجات ٥ الدرجة الأولى : أن يعصم العبد وهو يستشرف للجفاء اضطرارا بتبغيض الشهوات ، وتعويق الملاذ ،وسد مسالك المعاطب عليه إكراها : الدرجة الثانية : أن يضع عن العبد عوارض النقص ، ويعافيه من سمة اللائمة ، ويملكه عواقب الهفوات ، كما فعل بسليمان عليه الصلاة والسلام فى قتل الخيل ، فحمله على الريح الرخاء فأغناه عن الخيل .وفعل بموسى عليه الصلاة والسلام ، حين ألقى الألواح وأخذ برأس أخيه ، ولم يعتب عليه، كما عتب على آدم وداود ونوح ويونس عليهم الصلاة والسلام . الدرجة الثالثة : اجتباء الحق تعالى عبده واستخلاصه إياه بخالصته ، كما ابتدأ موسى عليه الصلاة والسلام ، وقد خرج يقتبس نارا ، فاصطنعه لنفسه ، وأبقى منه رسما معارا .

وأما قسم الأدوية

فهى عشرة أبواب وهى : الإحسان . والعلم . والحكمة . والبصيرة . والفراسة والتعظيم . والإلهام . والسكينة . والطمأنينة . والهمة .

باب الإحسان

قال الله تعالى : (هل جزاء الإحسان إلا الإحسان) ذكرنا فى صدر هذا الكتاب أن الإحسان اسم جامع لجميع أبواب الحقائق ، وهو أن تعبد الله كأنك تراه ، وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : الإحسان فى القصد ، بتهذيبه علما ، وإبرامه عزما ، وتصفيته حالا . الدرجة الثانية : الإحسان فى الأحوال ، وهو أن يراعيها غيرة ، ويسترها تطرفا ، ويصححها تحقيقا . الدرجة الثالثة : الإحسان فى الوقت ، وهو أن لا تزايل المشاهدة أبدا ، ولا تخلط بهمتك أمدا ، وأن تجعل هجرتك إلى الحق سرمدا .

باب العلم

قال الله تعالى : (وعلمناه من لدنا علما) العلم ما قام بدليل ، ورفع الجهل ، وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : علم جلى ، به يقع العيان ، أو استفاضة صحيحة ، أو صحة تجربة قديمة . الدرجة الثانية : علم خفى ، ينبت فى الأسرار الطاهرة من الأبدان الزاكية بماء الرياضة الخالصة ، ويظهر فى الأنفاس الصادقة لأهل الهمة العالية ، فى الأحايين الخالية فى الأسماع الصاخية ، وهو علم يظهر الغائب ويغيب الشاهد ، ويشير إلى الجمع . الدرجة الثالثة : علم لدنى ، إسناده : وجوده ، وإدراكه : عيانه ، ونعته : حكمه ، ليس بينه وبين الغيب حجاب :

باب الحكمة

قال الله تعالى : (يؤتى الحكمة من يشاء ومن يؤت الحكمة فقد أوتى خيرا كثيرا) الحكمة : اسم لإحكام وضع الشىء فى موضعه ، وهى على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : أن تعطى كل شىء حقه ، ولا تعديه حده ، ولا تعجله قبل وقته .

الدرجة الثانية : أن تشهد نظر الله تعالى فى وعيده ، وتعرف عدله فى حكمه ، وتلحظ بره فى منعه . الدرجة الثالثة : أن تبلغ فى استدراكك البصيرة ، وإرشادك الحقيقة ، وإشارتك الغاية .

باب البصيرة

قال الله تعالى : (قل هذه سبيلى أدعو إلى الله على بصيرة أنا ومن اتبعنى) البصيرة : ما يخلصك من الحيرة ، وهى على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : أن تعلم أن العلم القائم بتمهيد الشريعة ، يصدر عن عين لا يخاف عواقبها ، فترى من حقه أن يؤديه يقينا ، ويغضب له غيرة . الدرجة الثانية : أن تشهد فى هداية الحق وإضلاله إصابة العدل ، وفى تكوين أقسامه رعاية البر ، وتعاين فى جذبه حبل الوصال . الدرجة الثالثة : بصيرة تفجر المعرفة ، تثبت الإشارة ، وتنبت الفراسة .

باب الفراسة

قال الله تعالى : (إن فى ذلك لآيات للمتوسمين) التوسم التفرس ، وهو استئناس حكم غيب ، يعنى بلا استدلال بشاهد ، ولا اعتبار بتجربة ، وهى على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : فراسة طارئة نادرة تسقط على لسان وحشى فى العمر مرة ، لحاجة سمع مريد صادق إليها ، لا يتوقف على مخرجها ولا يؤبه لصاحبها ، وهذا شىء لا يتخلص من الكهانة وما ضاهاها ، لأنها لم تشر عن عين ، ولم تصدر عن علم ، ولم تسبق بوجود . الدرجة الثانية : فراسة تجنى من غرس الإيمان ، وتطلع من صحة الحال ، وتلمع من نور الكشف . الدرجة الثالثة : فراسة سرية ، لم تجتلبها روية على لسان مصطنع ، تصريحا أو رمزا .

باب التعظيم

قال الله تعالى : (مالكم لا ترجون لله وقارا) التعظيم : معرفة العظمة مع التذلل لها ، وهى على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : تعظيم للأمر والنهى ، وهو أن لا يعارضهما بترخص جاف ، ولا يعترضا بتشديد غال ، ولا يحملا على

علة توهن الانقياد : الدرجة الثانية : تعظيم الحكم ، أن لا يبغى له عوج ، أو يدافع بعلم ، أو يرضى بعوض . الدرجة الثالثة : تعظيم الحق ، وهو أن لا تجعل دونه سببا ، ولا ترى عليه حقا ، ولا تنازع له احتيالا .

باب الإلهام

قال الله تعالى : (قال الذى عنده علم من الكتاب أنا آتيك به قبل أن يرتد إليك طرفك) الإلهام : مقام المحدثين ، وهو فوق مقام الفراسة ، لأن الفراسة ربما وقعت نادرة أو استصعبت على صاحبها وقتا واستعصت عليه ، والإلهام لايكون إلا فى مقام عتيد ، وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : إلهام نبى ، يقع وحيا قاطعا مقرونا بالسماع أو مطلقا . الدرجة الثانية : إلهام يقع عيانا وعلامة صحته أنه لايخرق سترا ، ولا يجاوز حدا ولا يخطىء أبدا . الدرجة الثالثة : إلهام يجلو ليقين التحقيق صرفا ، وينطق عن عين الأزل محضا ، والإلهام غاية تمتنع عن الإشارة إليها .

باب السكينة

قال الله تعالى : (هو الذى أنزل السكينة فى قلوب المؤمنين) السكينة : اسم لثلاثة أشياء : أولها : سكينة بنى إسرائيل التى أعطوها فى التابوت ، قال أهل التفسير : هى ريح هفافة وذكروا صفتها ، وفيها ثلاثة أشياء : هى لأنبيائهم معجزة ، ولملوكهم كرامة ، وهى آية النصرة ، تخلع قلوب العدو بصوتها رعبا إذا التقى الصفان للقتال . والسكينة الثانية : هى التى تنطق على ألسن المحدثين ، ليست هى شيئاً يملك إنما هى شىء من لطائف صنع الحق ، يلقى على لسان المحدث الحكمة كما يلقى الملك الوحى على قلوب الأنبياء ، وتنطق المحدثين بنكت الحقائق ، مع ترويح الأسرار وكشف الشبه . والسكينة الثالثة : هى التى أنزلت فى قلب النبى صلى الله عليه وسلم وقلوب المؤمنين ، وهى شىء يجمع نورا وقوة وروحا ، يسكن إليه الخائف ويتسلى به الحزين ، ويستكن له العصى والجرىء والأبى . وأما سكينة الوقار التى تراها نعتا لأربابها فإنها ضياء تلك السكينة

الثالثة التى ذكرناها ، وهى على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : سكينة الخشوع عند القيام بالخدمة ، رعاية ، وتعظيما ، وحضورا . والدرجة الثانية : السكينة عند المعاملة ، بمحاسبة النفس ، وملاطفة الخلق ، ومراقبة الحق . والدرجة الثالثة : السكينة التى تثبت الرضا بالقسم ، وتمنع من الشطح الفاحش ، وتقف بصاحبها على حد الرتبة والسكينة لاتنزل قط إلا فى قلب نبى أو ولى .

باب الطمأنينة

قال الله تعالى : (ياأيتها النفس المطمئنة الآية) الطمأنينة : سكون يقويه أمن صحيح شبيه بالعيان ، وبينه وبين السكينة فرقان . أحدهما : أن السكينة صولة تورث جمود الهيبة أحيانا ، والطمأنينة سكون أمن فيه استراحة أنس . والثانى : أن السكينة تكون نعتا وتكون حينا بعد حين ، والطمأنينة نعت لاتزايل صاحبها وهى على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : طمأنينة القلب بذكر الله ، وهى طمأنينة الخائف إلى الرجاء ، والضجر إلى الحلم ، والمبتلى إلى المثوبة . الدرجة الثانية : طمأنينة الروح فى القصد إلى الكشف ، وفى الشوق إلى العدة ، وفى التفرقة إلى الجمع . الدرجة الثالثة : طمأنينة شهود الحضرة إلى اللطف ، وطمأنينة الجمع إلى البقاء ، وطمأنينة المقام إلى نور الأزل .

باب الهمة

قال الله تعالى : (مازاغ البصر وما طغى) الهمة مايملك الانبعاث إلى المقصود صرفا لايتمالكه صاحبها ولا يلتفت عنها ، وهى على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : همة تصون القلب من خسة الرغبة فى الفانى ، وتحمله على الرغبة فى الباقى وتصفيه من كدر التوانى . الدرجة الثانية : همة تورث ثقة من المبالاة بالعلل ، والنزول على العمل ، والثقة بالأمل . الدرجة الثالثة : همة تصاعد عن الأحوال والمقامات ، وتزرى بالأعواض والدرجات ، وتنحو عن النعوت نحو الذات .

وأما قسم الأحوال

فهو عشرة أبواب وهى : المحبة . والغيرة . والشوق . والقلق . والعطش . والوجد . والدهش . والهيمان . والبرق . والذوق .

باب المحبة

قال الله تعالى : (فسوف يأتى الله بقوم يحبهم ويحبونه) المحبة : تعلق القلب بين الهمة والأنس فى البذل ، والمنع على الإفراد . والمحبة أول أودية الفناء ، والعقبة التى يتحدر منها على منازل المحو وهى آخر منزل تلتقى فيه مقدمة العامة ، وساقة الخاصة ، وما دونها أعواض لاعواض ، والمحبة هى سمة الطائفة ، وعنوان الطريقة ومعقد النسبة ، وهى على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : محبة تقطع الوسواس وتلذ الخدمة ، وتسلى عن المصائب ، وهى محبة تنبت من مطالعة المنة ، وتثبت بإتباع السنة ، وتنمو على الإجابة بالفاقة . والدرجة الثانية : محبة تبعث على إيثار الحق على غيره ، وتلهج اللسان بذكره ، وتقلق القلب بشهوده ، وهى محبة تظهر من مطالعة الصفات ، والنظر فى الآيات ، والارتياض بالمقامات . والدرجة الثالثة : محبة خاطفة تقطع العبارة ، وتدفع الإشارة ، ولاتنتهى بالنعوت ، وهذه المحبة هى قطب هذا اللسان ، وما دونها محاب تنادى عليها الألسن ، وادعتها الخليقة ، وأوجبتها العقول .

باب الغيرة

قال الله تعالى ، حاكيا عن سليمان عليه الصلاة والسلام : (ردوها علىّ فطفق مسحا بالسوق والأعناق) الغيرة : سقوط الاحتمال ضنا ، والضيق عن الصبر نفاسة ، وهى على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : غيرة العابد على ضائع يسترد ضياعه ، ويستدرك فواته ، ويتدارك قواه . الدرجة الثانية : غيرة المريد على وقت فات ، وهى غيرة قتالة ، فإن الوقت وحى التقضى(١) ،

(١) قوله : وحى التقضى : أى سريع القطع ، مأخوذ من قولهم : الوحا الوحا ، أى السرعة السرعة .

أبى الجانب ، بطىء الرجوع . الدرجة الثالثة غيرة العارف على عين غطاها غين وستر غشيه رين ونفس علق برجاء أو التفت إلى عطاء .

باب الشوق

قال الله تعالى : (من كان يرجو لقاء الله فإن أجل الله لآت) الشوق هبوب القلب إلى غائب ؛ وفى مذهب هذه الطائفة ، الشوق علة عظيمة ، فإن الشوق إنما يكون إلى الغائب ؛ ومذهب هذه الطائفة إنما قام على المشاهدة ، ولهذه العلة لم ينطق القرآن الكريم باسمه ؛ ثم هو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : شوق العابد إلى الجنة ؛ ليأمن الخائف ، ويفرح الحزين ؛ ويظفر الآمل . الدرجة الثانية : شوق إلى الله تعالى ؛ زرعه الحب الذى نبت على حافات المنن ؛ فعلق قلبه بصفاته المقدسة واشتاق إلى معاينة لطائف كرمه ، وآيات بره ، وإعلام فضله ، وهذا شوق تغشاه المبار ، ويخالطه المسار ، ويقاويه الاصطبار . الدرجة الثالثة : نار أضرمها صفو المحبة ، فنقصت العيش وسلبت السلوة ، ولم ينهنها مقرّ دون اللقاء .

باب القلق

قال الله تعالى ، حاكيا عن كليمه : (وعجلت إليك رب لترضى) القلق تحريك الشوق بإسقاط الصبر ؛ وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : قلق يضيق الخلق ، ويبغض الخلق ، ويلذذ الموت . والدرجة الثانية : قلق يغالب العقل ، ويخل السمع ، ويطاول الطاقة . والدرجة الثالثة : قلق لا يرحم أبدا ، ولا يقبل أمدا ، ولا يبقى أحدا .

باب العطش

قال الله تعالى حاكيا عن خليله : (فلما جن عليه الليل رأى كوكبا قال هذا ربى) العطش : كناية عن غلبة ولوع بمأمول ؛ وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى : عطش المريد إلى شاهد يرويه ، أو إشارة تشفيه ، أو عطفة تزويه . الدرجة الثانية : عطش السالك إلى أجل يطويه ، ويوم يريه ما يغنيه ، ومنزل

يستريح فيه . الدرجة الثالثة : عطش المحب إلى خلوة مادونها سحاب، ولايغطيها حجاب تفرقة ، ولايعرّج دونها على انتظار .

باب الوجد

قال الله تعالى : (وربطنا على قلوبهم إذ قاموا) الوجد : لهب يتأجج من شهود عارض مقلق ؛ وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى : وجد عارض يستفيق له شاهد السمع أو شاهد البصر أو شاهد الفكر ، أبقى على صاحبه أثرا أو لم يبق . الدرجة الثانية : وجد تستفيق له الروح بلمع نور أزلى ، أو سماع نداء أولىّ ، أو جذب حقيقى إن أبقى على صاحبه لباسه ، وإلا أبقى عليه نوره . الدرجة الثالثة : وجد يخطف العبد من يد الكونين ، ويمحض معناه من درن الحظ ، ويسلبه من رق الماء والطين ، إن سلبه أنساه اسمه ، وإن لم يسلبه أعاد رسمه .

باب الدهش

قال الله تعالى : (فلما رأينه أكبرنه) الدهش : بهتة تأخذ العبد ، إذا فاجأه مايغلب عقله أو صبره أو علمه ؛ وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : دهشة المريد عند صولة الحال على علمه ، والوجد على طاقته ، والكشف على همته . الدرجة الثانية : دهشة السالك عند صولة الجمع على رسمه ، والسبق على وقته ، والمشاهدة على روحه . الدرجة الثالثة : دهشة المحبة ، عند صولة الاتصال على لطف العطية ، وصولة نور القرب على نور العطف ، وصولة شوق العيان على شوق الخبر .

باب الهيمان

قال الله تعالى : (وخر موسى صعقا) الهيمان : ذهاب عن التمالك تعجبا أو حيرة ، وهو أثبت دواما وأملك بالنعت من الدهش ؛ وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى : هيمان فى شيم أوائل برق اللطف عند قصد الطريق ؛ مع ملاحظة العبد خسة قدره ، وسفالة منزلته ، وتفاهة قيمته . الدرجة الثانية : هيمان فى تلاطم أمواج التحقيق ، عند ظهور براهينه وتواصل عجائبه ولياح أنواره . الدرجة

الثالثة : هيمان عند الوقوع فى عين القدم ، ومعاينة سلطان الأزل ، والغرق فى بحر الكشف .

باب البرق

قال الله تعالى : (إذ رأى ناراً) البرق : باكورة تلمع للعبد فتدعوه إلى الدخول فى هذا الطريق ، والفرق بينه وبين الوجد ، أن الوجد يقع بعد الدخول فيه والبرق قبله ، فالوجد زاد والبرق إذن ؛ وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : برق يلمع من جانب العدة فى عين الرجاء ، يستكثر فيه العبد القليل من العطاء ، ويستقل فيه الكثير من الأعباء ، ويستحلى فيه مرارة القضاء . الدرجة الثانية . برق يلمع من جانب الوعيد فى عين الحذر ، فيستقصر فيه العبد الطويل من الأمل ، ويزهد فى الخلق على القرب ، ويرغب فى تطهير السر . الدرجة الثالثة : برق يلمع من جانب اللطف فى عين الافتقار ، فينشئ سحاب السرور ، ويمطر قطر الطرب ، ويجرى نهر الافتخار .

باب الذوق

قال الله تعالى : (هذا ذكر) الذوق : أبقى من الوجد ، وأجلى من البرق ؛ وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى : ذوق التصديق طعم العدة ، فلا يعقله ظن ، ولا يقطعه أمد ، ولا تعوقه أمنية . الدرجة الثانية : ذوق الإرادة طعم الأنس ؛ فلا يعلق به شاغل ولا يفتنه عارض ولا تكدره تفرقه . الدرجة الثالثة : ذوق الانقطاع طعم الاتصال ، وذوق الهمة طعم الجمع ، وذوق المسامرة طعم العيان .

وأما قسم الولايات

فهى عشرة أبواب : وهى اللحظ . والوقت . والصفاء : والسرور . والسر . والنفس . والغربة . والغرق . والغيبة . والتمكن .

باب اللحظ

قال الله تعالى : (انظر إلى الجبل فإن استقر مكانه فسوف ترانى) اللحظ : لمح مسترق ، وهو فى هذا الباب على ثلاث درجات : الدرجة الأولى ، ملاحظة الفضل سبقا ، وهى تقطع طريق السؤال إلا ما استحقته الربوبية من إظهار التذلل

لها ، وتنبت السرور إلا مايشوبه من حذر المكر ، وتبعث على الشكر إلا ماقام به الحق تعالى من حق الصفة . الدرجة الثانية : ملاحظة العبد نور الكشف ، وهى تسبل لباس التولى ، وتذيق طعم التجلى ، وتعصم من عوار التسلى . والدرجة الثالثة : ملاحظة عين الجمع ، وهى توقظ لاستهانة المجاهدات ، وتخلص من رعونة المعارضات ، وتفيد مطالعة البدايات .

باب الوقت

قال الله عز وجل : (ثم جئت على قدر ياموسى) الوقت : اسم لظرف الكون ، وهو اسم فى هذا الباب لثلاث معان ؛ وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : حين وجه صادق لإيناس ضياء فضل ، جذبه صفاء رجاء . الدرجة الثانية ، اسم لطريق مالك يسير بين تمكن وتلون ، لكنه إلى التمكن ماهو يسلك الحال ، ويلتفت إلى العلم فالعلم يشغله فى حين ، والحال تحمله فى حين ، فبلاؤه بينهما يذيقه شهودا طورا ، ويكسوه غيرة طورا ويريه غيرة التفرق طورا . الدرجة الثالثة : قالوا الوقت الحق ، أرادوا به استغراق رسم الوقت فى وجود الحق ، وهذا المعنى يسبق على هذا الاسم عندى ؛ لكنه هو اسم فى هذا المعنى الثالث لحين تتلاشى فيه الرسوم كشفا لاوجودا محضا ، وهو فوق البرق والوجد ، وهو يشارف مقام الجمع اودام وبقى ، ولا يبلغ وادى الوجود لكنه يكتنى مؤنة المعاملة ، ويصفى عين المسامرة ، ويشم رائحة الوجود .

باب الصفاء

قال الله تعالى (وإنهم عندنا لمن المصطفين الأخيار) الصفاء : اسم للبراءة من الكدر ، وهو فى هذا الباب سقوط التلوين ؛ وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : صفاء علم ، يهذب سلوك الطريق ، ويبصره غاية الجد ، ويصحح همة القاصد . الدرجة الثانية : صفاء حال ، يشاهد به شواهد التحقيق ، ويذاق به حلاوة المناجاة ، وتنسى به الكون . والدرجة الثالثة : صفاء اتصال ، يدرج حظ العبودية فى حق الربوبية ، ويغرق نهايات الخبر فى بدايات العيان ، ويطوى خسة التكاليف فى عين الأزل .

باب السرور

قال الله تعالى : (قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون) السرور : اسم لاستبشار جامع ، وهو أصفى من الفرح لأن الأفراح ربما شابتها الأحزان ، ولذلك نزل القرآن باسمه فى أفراح الدنيا فى مواضع ، وورد اسم السرور فى موضعين فى القرآن فى حال الآخرة ؛ وهو فى هذا الباب على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : سرور ذوق ، ذهب بثلاثة أحزان : حزن أورثه خوف الانقطاع ، وحزن هاجته ظلمة الجهل ، وحزن بعثته وحشة التفرق . الدرجة الثانية : سرور شهود ، كشف حجاب العلم ، وفك رق التكليف ، ونفى صغار الاختيار : الدرجة الثالثة : سرور سماع الإجابة ، وهو سرور يمحو آثار الوحشة ، ويقرع باب المشاهدة ، ويضحك الروح .

باب السر

قال الله تعالى : (الله أعلم بما فى أنفسهم) أصحاب السر : هم الأخفياء الذين ورد فيهم الخبر ؛ وهم على ثلاث طبقات . الطبقة الأولى : طائفة علت همتهم ، وصفت قصودهم ، وصح سلوكهم ، ولم يوقف لهم على رسم ، ولم ينسبوا إلى اسم ، ولم تشر إليهم الأصابع ، أولئك ذخائر الله حيث كانوا . الطبقة الثانية : طائفة أشاروا عن منزل وهم فى غيره ، وورّوا بأمر وهم لغيره ، ونادوا على شأن وهم على غيره ، فهم بين غيرة عليهم تسترهم ، وأدب فيهم يصونهم ، وظرف يهذبهم . الطبقة الثالثة : طائفة أسرهم الحق عنهم ، فألاح لهم لائحا أذهلهم عن إدراك ماهم فيه ، وهيمهم عن شهود ماهم له ، وضن بحالهم على علمهم معرفة ماهم فيه ، فاستسروا عنهم مع شواهد تشهد لهم بصحة مقامهم ، عن قصد صادق بهيجه غيب ، وحب صادق يخفى عليه مبدأ علمه ، ووجد عذب لاينكشف له موقده ، وهذا من أرق مقامات أهل الولايات .

باب النفس

قال الله تعالى : (فلما أفاق قال سبحانك) سمى النفس نفسا لترويح المتنفس به ، وهو على ثلاث درجات ، وهى تشابه درجات الوقت ؛ والأنفاس ثلاثة : النفس الأول : نفس فى حين استتار ، مملوّ بالكظم معلق بالعلم ، إن تنفس تنفس بالأسف ، أو نطق نطق بالحزن ، وعندى أنه يتولد من وحشة الاستتار ، وهى الظلمة التى قالوا إنها مقام . والنفس الثانى : نفس فى حين التجلى ، وهو نفس شاخص عن مقام السرور إلى روح المعاينة ؛ مملوّ من نور الوجود ، شاخص إلى مقام السر ، وذلك روح منقطع الإشارة . النفس الثالث : نفس مطهر بماء القدس ، قائم بإشارات الأزل ؛ وهو النفس الذى يسمى صدق النور ؛ فالنفس الأول للمريد سراج ، والنفس الثانى للقاصد معراج ، والنفس الثالث للمحقق تاج .

باب الغربة

قال الله تعالى : (فلولا كان من القرون من قبلكم أولو بقية ينهون عن الفساد فى الأرض إلا قليلا ممن أنجينا منهم) الغربة : اسم يشار به إلى الانفراد عن الأكفاء ، وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : الغربة عن الأوطان ، وهذا الغريب موته شهادة ، ويقاس له فى قبره من مدفنه إلى وطنه ، ويجمع يوم القيامة إلى عيسى بن مريم عليه الصلاة والسلام . الدرجة الثانية : غربة الحال ، وهذا من الغرباء الذين طوبى لهم ، وهذا رجل صالح فى زمان فاسد بين قوم فاسدين ، أو عالم بين قوم جاهلين ، أو صديق بين قوم منافقين . الدرجة الثالثة : غربة الهمة ، وهى غربة طلب الحق تعالى ، وهى غربة العارف ، لأن العارف فى شاهده غريب ، ومصحوبه من شاهده غريب ، وموجوده فيما يحمله علم أو يظهره وجد أو يقوم به رسم أو يطبقه إشارة أو يشمله اسم غريب ، فغربة العارف غربة الغربة ، لأنه غريب الدنيا وغريب الآخرة .

باب الفرق

قال الله تعالى : (فلما أسلما وتله للجبين) هذا اسم يشار به فى هذا الباب إلى من توسط المقام وجاوز حد التفرق ، وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : استغراق لعلم فى عين الحال ، وهذا رجل قد ظفر بالاستقامة ، وتحقق فى الإشارة ، فاستحق صحة النسبة . الدرجة الثانية : استغراق الإشارة فى الكشف ، وهذا رجل ينطق عن موجوده ، ويسير مع شهوده ، ولا يحس رعونة نفسه . الدرجة الثالثة : استغراق الشواهد فى الجمع ، وهذا رجل شملته أنوار الأولية ، ففتح عينه فى مطالعة الأزلية ، فتخلص من الهمم الدنية .

باب الغيبة

قال الله تعالى : (وتولى عنهم وقال يا أسفى على يوسف) الغيبة التى يشار إليها فى هذا الباب ، على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : غيبة المريد فى تخلص القصد عن أيدى العلائق ، ودرك العوائق لالتماس الحقائق . الدرجة الثانية : غيبة السالك عن رسوم العلم ، وعلل السعى ، ورخص الفتور . الدرجة الثالثة : غيبة العارف عن عيون الأحوال والشواهد ، والدرجات فى عين الجمع .

باب التمكن

قال الله تعالى : (ولا يستخفنك الذين لا يوقنون) التمكن فوق الطمأنينة ، وهو إشارة إلى غاية الاستقرار ، وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : تمكن المريد ، وهو أن يجتمع له صحة قصد تستره ، ولمع شهود يحمله ، وسعة طريق تروّحه . الدرجة الثانية : تمكن السالك ، وهو أن يجتمع له صحة انقطاع وبرق كشف ، وصفاء حال . الدرجة الثالثة : تمكن العارف ، وهو أن يحصل فى الحضرة ، فوق حجب الطلب لابسا نور الوجود .

وأما قسم الحقائق

فهو عشرة أبواب : وهى المكاشفة . والمشاهدة . والمعاينة : والحياة . والقبض . والبسط . والسكر . والصحو . والاتصال . والانفصال :

باب المكاشفة

قال الله تعالى : (فأوحى إلى عبده ماأوحى) المكاشفة : مهاداة السر بين متباطنين ، وهى فى هذا الباب بلوغ ما وراء الحجاب وجودا ؛ وهى على ثلاث درجات : الدرجة الأولى : مكاشفة تدل على التحقيق الصحيح ، وهى أن تكون مستديمة ، فإذا كانت حينا دون حين لم يعارضها تفرق ، غير أن العين(١) . ربما شاب مقامه ، على أنه قد بلغ مبلغا لايقطعه قاطع ، ولا يلويه سبب ، ولا يلفته حظ ، وهى درجة القاصد ، فإذا استدامت فهى الدرجة الثانية . وأما الدرجة الثالثة : فمكاشفة عين لامكاشفة علم ولا مكاشفة حال ، وهى مكاشفة لاتذر سمة تشير إلى التذاذ أو تلجىء إلى توقف أو توقف على رسم ، وغاية هذه المكاشفة المشاهدة .

باب المشاهدة

قال الله تعالى : (إن فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب أو ألقى السمع وهو شهيد) المشاهدة سقوط الحجاب بتا ، وهى فوق المكاشفة ، لأن المكاشفة ولاية النعت ، وفيها شىء من بقايا الرسم . والمشاهدة : ولاية العين أو الذات ؛ وهى على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : مشاهدة معرفة : تجرى فوق حدود العلم فى لوائح نور الوجود ، منيخة بفناء الجمع . الدرجة الثانية : مشاهدة معاينة ، تقطع حبال الشواهد ، وتلبس نعوت القدس ، وتخرس ألسنة الإشارات ؛

(١) فى هامش الأصل مانصه . يعنى أن نفس المكاشفة إيماء خلط مقامه بالأينونة فاعلم اه .

الدرجة الثالثة : مشاهدة جمع ، تجذب إلى عين الجمع ، مالكة لصحة الوارد ، راكبة بحر الوجود .

باب المعاينة

قال الله تعالى : (ألم تر إلى ربك كيف مد الظل) المعاينة ثلاث : إحداها : معاينة الأبصار . والثانية : معاينة عين القلب ، وهى معرفة الشىء على نعته علما يقطع الريبة ، ولا يشوبه حيرة ، وهذه معاينة بشواهد العلم . والثالثة : معاينة عين الروح ، وهى التى تعاين الحق عيانا محضا ، والأرواح إنما طهرت وأكرمت بالبقاء لتعاين سناء الحضرة ، وتشاهد بهاء العزة ، وتجذب القلوب إلى فناء الحضرة .

باب الحياة

قال الله تعالى : (أو من كان ميتا فأحييناه) اسم الحياة فى هذا الباب ، يشار به إلى ثلاثة أشياء . الحياة الأولى : حياة العلم من موت الجهل ، ولها ثلاثة أنفاس : نفس الخوف ، ونفس الرجاء ، ونفس المحبة . والحياة الثانية : حياة الجمع من موت التفرقة ، ولها ثلاثة أنفاس : نفس الاضطرار ، ونفس الافتقار ونفس الافتخار . والحياة الثالثة : حياة الوجود ، وهى حياة بالحق : ولها ثلاثة أنفاس : نفس الهيبة وهو يميت الاعتلال ، ونفس الوجود وهو يمنع الانفصال ، ونفس الانفراد وهو يورث الاتصال ، وليس وراء ذلك ملحظ للنظارة ولا طاقة للإشارة :

باب القبض

قال الله تعالى : (ثم قبضناه إلينا قبضا يسيرا) القبض فى هذا الباب اسم يشار به إلى مقام الضنائن ، الذين ادخرهم الحق عز وجل اصطناعا لنفسه ، وهم ثلاث فرق . فرقة : قبضهم الحق إليه قبض التوفى ، فأخفاهم عن أعين العالمين . وفرقة قبضهم بسترهم فى لباس التلبيس ، وأسبل عليهم كلة الرسوم ، فأخفاهم عن عيون العالمين : وفرقة : قبضهم منهم إليه ، فصافاهم مصافاة ستر ، فضن بهم عليهم :

باب البسط

قال الله تعالى : (يذرؤكم فيه) البسط : أن يرسل شواهد العبد فى مدارج العلم ، ويسبل على باطنه رداء الاختصاص ، وهم أهل التلبيس : وإنما بسطوا فى ميدان البسط لأحد ثلاثة معان ، لكل معنى طائفة . فطائفة : بسطت رحمة للخلق يباسطونهم ويؤانسونهم فيستضيؤن بنورهم ، والحقائق مجموعة والسرائر مصونة وطائفة بسطت لقوة معانيهم وتصميم مناظرهم ، لأنهم طائفة لاتخالج الشواهد مشهودهم ولا تفرق رياح الرسوم موجودهم ، فهم منبسطون فى قبضة القبض . وطائفة بسطت أعلاما على الطريق دائمة للهدى ، ومصابيح للسالكين .

باب السكر

قال الله تعالى حاكيا عن كليمه : (قال رب أرنى أنظر إليك) السكر فى هذا الباب : اسم يشار به إلى سقوط التمالك فى الطرب ، وهذا من مقامات المحبين خاصة ، فإن عيون الفناء لاتقبله ، ومنازل العلم لاتبلغه . وللسكر ثلاث علامات : الضيق عن الاشتغال بالخبر والتعظيم قائم ، واقتحام لجة الشوق والتمكن دائم ، والغرق فى بحر السرور والصبر هائم ، وماسوى هذا فحيرة تنحل اسم السكر جهلا ، أو هيمان يسمى باسمه جورا ، وماسوى ذلك فكله يناقض البصائر ، كسكر الحرص ، وسكر الجهل ، وسكر الشهوة .

باب الصحو

قال الله تعالى : (حتى إذا فزع عن قلوبهم قالوا ماذا قال ربكم قالوا الحق) الصحو : فوق السكر ، وهو يناسب مقام البسط ، والصحو مقام صاعد عن الانتظار مغن عن الطلب طاهر من الحرج : فإن السكر إنما هو فى الحق ، والصحو إنما هو بالحق ، وكل ماكان فى عين الحق لم يخل عن حيرة ، لاحيرة الشبهة بل حيرة فى مشاهدة أنوار العزة ، وماكان بالحق لم يخل من صحة ، ولم يخف عليه من نقيصة ولم تتعاوره علة ، والصحو من منازل الحياة وأودية الجمع ولوائح الوجود :

باب الاتصال

قال الله تعالى (ثم دنا فتدلى فكان قاب قوسين أو أدنى) أيأس العقول ، فقطع البحث بقوله أو أدنى ، الاتصال ثلاث درجات . الدرجة الأولى : اتصال الاعتصام ، ثم اتصال الشهود ، ثم اتصال الوجود . فاتصال الاعتصام : تصحيح القصد ، ثم تصفية الإرادة ، ثم تحقيق الحال . والدرجة الثانية : اتصال الشهود وهو الخلاص من الاعتلال ، والغنى عن الاستهلال ، وسقوط شتات الأسرار . والدرجة الثالثة : اتصال الوجود ، وهذا الاتصال لايدرك منه نعت ولامقدار ، إلا اسم معار ولمح إليه مشار .

باب الانفصال

قال الله تعالى : (ويحذركم الله نفسه) ليس من المقامات شىء فيه من التفاوت ما فى الانفصال ، ووجوهه ثلاثة . الأول : انفصال هو شرط الاتصال ، وهو الانفصال عن الكونين بانفصال نظرك إليهما ، وانفصال توقفك عليهما ، وانفصال مبالاتك بهما . الثانى انفصال عن رؤية الانفصال الذى ذكرنا ، وهو أن لايتراءى عندك فى شهود التحقيق شىء ، يوصل بالانفصال منهما إلى شىء . الثالث : انفصال عن الاتصال ، وهو انفصال عن شهود مزاحمة الاتصال عين السبق ، فإن الاتصال والانفصال على عظم تفاوتها فى الاسم والرسم فى العلة سيان .

وأما قسم النهايات

فهو عشرة أبواب : وهى المعرفة . والفناء . والبقاء . والتحقيق . والتلبيس . والوجود . والتجريد . والتفريد . والجمع . والتوحيد .

باب المعرفة

قال الله تعالى : (وإذا سمعوا ما أنزل إلى الرسول ترى أعينهم تفيض من الدمع مما عرفوا من الحق) المعرفة : إحاطة بعين الشىء كما هو ، وهى على ثلاث درجات ، والخلق فيها على ثلاث فرق . الدرجة الأولى : معرفة الصفات

والنعوت ، وقد وردت أسامیها بالرسالة وظهرت شواهدها فی الصیغة ، بتبصیر النور القائم فی السر ، وطیب حیاة العقل بزرع الفکر ، وحیاة القلب بحسن النظر بین التعظیم وحسن الاعتبار ، وهی معرفة العامة التی لاتنعقد شرائط الیقین إلا بها وهی علی ثلاثة أرکان أحدها : إثبات الصفة باسمها من غیر تشبیه ، ونفی التشبیه عنها من غیر تعطیل والإیاس من إدراك کنهها وابتغاء تأویلها . والدرجة الثانیة : معرفة الذات مع إسقاط التفریق بین الصفات والذات ، وهی تثبت بعلم الجمع وتصفو فی میدان الفناء ، وتستکمل بعلم البقاء ، وتشارف بعین الجمع . وهی ثلاثة أرکان : إرسال الصفات علی الشواهد ، وإرسال الوسائط علی المدارج ، وإرسال العبارات علی المعالم وهی معرفة الخاصة التی تؤنس من أفق الحقیقة . والدرجة الثالثة : معرفة مستغرقة فی محض التعریف لایوصل إلیها الاستدلال ، ولا یدل علیها شاهد ، ولا تستحقها وسیلة ، وهی علی ثلاثة أرکان : مشاهدة القلوب ، والصعود عن العلم ، ومطالعة الجمع ، وهی معرفة خاصة الخاصة .

باب الفناء

قال الله تعالی : (کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ذی الجلال والإکرام) الفناء فی هذا الباب : اضمحلال ما دون الحق علما ، ثم جحدا ، ثم حقا ؛ وهو علی ثلاث درجات . الدرجة الأولی : فناء المعرفة فی المعروف وهو الفناء علما ، وفناء العیان فی المعاین وهو الفناء جحدا وفناء الطلب فی الوجود وهو الفناء حقا . والدرجة الثانیة : فناء شهود الطلب لإسقاطه ، وفناء شهود المعرفة لإسقاطها ، وفناء شهود العیان لإسقاطه : والدرجة الثالثة : الفناء عن شهود الفناء ، وهو الفناء حقا ، شائما برق العین ، راکبا بحر الجمع ، سالکا سبیل البقاء .

باب البقاء

قال الله تعالی : (والله خیر وأبقی) البقاء : اسم لما بقی قائما بعد فناء الشواهد وسقوطها ؛ وهو علی ثلاث درجات . الدرجة الأولی : بقاء المعلوم بعد سقوط العلم عینا لا علما . والدرجة الثانیة : بقاء المشهود بعد سقوط الشهود ، وجود لانعتا : والدرجة الثالثة : بقاء من لم یزل حقا ، بإسقاط من لم یکن محوا :

باب التحقیق

قال الله تعالی : (أو لم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی) التحقیق : تلخیص مصحوبك من الحق ، ثم بالحق ، ثم فی الحق ، وهذا أسماء درجات ثلاث . أما الدرجة الأولی : تلخیص مصحوبك من الحق ، وأن لا یخالج علمك علمه : وأما الدرجة الثانیة فأن لاینازع شهودك شهوده : وأما الدرجة الثالثة فأن لایناسم رسمك میقه ، فتسقط الشهادات ، وتبطل العبارات ، وتفنی الإشارات .

باب التلبیس

قال الله تعالی : (وللبسنا علیهم ما یلبسون) التلبیس : تورية بشاهد معار عن موجود قائم ، وهو اسم لثلاثة معان . أولها : تلبیس الحق بالکون علی أهل التفرقه ، وهو تعلیقه الکوائن بالأسباب والأماکن والأحایین وتعلیقه المعارف بالوسائط ، والقضایا بالحجج ، والأحکام بالعلل والانتقام بالجنایات ، والمثوبة بالطاعات : وأخفی الرضا والسخط اللذین یوجبان الوصل والفصل ، ویظهران السعادة والشقاوة : والتلبیس الثانی : تلبیس أهل الغیرة علی الأوقات بإخفائها وعلی الکرامات بکتمانها ، والتلبیس بالمکاسب والأسباب والتعلق الظاهر بالشواهد والمکاسب ، تلبیسا علی العیون الکلیلة والعقول العلیلة مع تصحیح التحقیق عقدا وسلوکا ومعاینة ، وهذه الطائفة رحمة من الله تعالی علی أهل التفرقة والأسباب فی ملابستهم : والتلبیس الثالث : تلبیس أهل التمکین علی العالم ترحما علیهم بملابسة الأسباب توسعا علی العالم لالأنفسهم ، وهذه درجة الأنبیاء صلوات الله وسلامه علیهم أجمعین ، ثم للأئمة الربانیین الصادرین عن وادی الجمع ، المشیرین عن عینه :

باب الوجود

قد أطلق الله عز وجل فی القرآن الکریم اسم الوجود علی نفسه فی مواضع ، فقال : (یجد الله غفورا رحیما — ووجد الله عنده — لوجدوا الله توابا رحیما) الوجود : اسم للظفر بحقیقة الشیء ؛ وهو اسم لثلاثة معان . الأول : وجود علم

لدنى ، يقطع علوم الشواهد فى صحة مكاشفة الحق إياك . الثانى : وجود الحق وجود عين ، منقطعا عن مساغ الإشارة ؛ الثالث : وجود مقام اضمحلال ، رسم الوجود فيه بالاستغراق فى الأزلية ؛

باب التجريد

قال الله تعالى : (فاخلع نعليك) التجريد : انخلاع عن شهود الشواهد ؛ وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى : تجريد عين الكشف عن كسب اليقين. الدرجة الثانية : تجريد عين الجمع عن درك العلم . الدرجة الثالثة : تجريد الخلاص عن شهود التجريد .

باب التفريد

قال الله تعالى : (ويعلمون أن الله هو الحق المبين) التفريد : اسم لتخليص الإشارة إلى الحق ، ثم بالحق ثم عن الحق . أما تفريد الإشارة إلى الحق فعلى ثلاث درجات : تفريد القصد عطشا ، ثم تفريد المحبة قلقا ، ثم تفريد الشهود اتصالا . وأما تفريد الإشارة بالحق فعلى ثلاث درجات : تفريد الإشارة بالافتخار بوحا ، وتفريد الإشارة بالسلوك مطالعة ، وتفريد الإشارة بالقبض غيرة . وأما تفريد الإشارة عن الحق : فانبساط ببسط ظاهر ، يتضمن قبضا خالصا للهداية إلى الحق والدعوة إليه .

باب الجمع

قال الله تعالى : (وما رميت إذ رميت ولكن الله رمى) الجمع : ما أسقط التفرقة وقطع الإشارة ، وشخص عن الماء والطين بعد صحة التمكين والبراءة من التلوين ، والخلاص من شهود الثنوية ، والتنافى من إحساس الاعتلال والتنافى من شهود شهودها . وهو على ثلاث درجات : جمع علم ، ثم جمع وجود ، ثم جمع عين . فأما جمع العلم : فهو تلاشى علوم الشواهد فى العلم اللدنى صرفا . وأما جمع الوجود : فهو تلاشى نهاية الاتصال فى عين الوجود محقا . وأما جمع العين : فهو تلاشى كل مانقله الإشارة فى ذات الحق حقا ، والجمع غاية مقامات السالكين وهو طرف بحر التوحيد .

باب التوحيد

قال الله عز وجل : (شهد الله أنه لا إله إلا هو) التوحيد : تنزيه الله تعالى عن الحدث ، وإنما نطق العلماء بما نطقوا به ، وأشار المحققون بما أشاروا إليه ، فى هذا الطريق ، لقصد تصحيح التوحيد : والتوحيد على ثلاثة أوجه . الوجه الأول : توحيد العامة ، وهو الذى يصح بالشواهد . والوجه الثانى : توحيد الخاصة ، وهو الذى يثبت بالحقائق : والوجه الثالث ، توحيد قائم بالقدم ، وهو توحيد خاصة الخاصة : فأما التوحيد الأول : فهو شهادة أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له ، الأحد الصمد الذى لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا أحد ، هذا هو التوحيد الظاهر الجلى الذى نفى الشرك الأعظم ، وعليه نصبت القبلة ، وبه وجبت الذمة وبه حقنت الدماء والأموال ، وانفصلت دار الإسلام عن دار الكفر ، وصحت به الملة من العامة وإن لم يقوموا بحق الاستدلال بعد أن سلموا من الشبهة والحيرة والريبة ، بصدق شهادة صحها قبول القلب . هذا توحيد العامة الذى يصح بالشواهد والشواهد هى الرسالة ، والصنائع تجب بالسمع ، وتوجد بتبصير الحق تعالى ، وتنمو على مشاهدة الشواهد . وأما التوحيد الثانى الذى يثبت بالحقائق : فهو توحيد الخاصة . وهو إسقاط الأسباب الظاهرة ، والصعود عن منازعات العقول وعن التعلق بالشواهد ، وهو أن لا يشهد فى التوحيد دليلا ، ولا فى التوكل سببا ، ولا فى النجاة وسيلة ، فيكون مشاهدا سبق الحق تعالى بحكمه وعلمه ووضعه الأشياء مواضعها ، وتعليقه إياها بأحايينها وإخفائه إياها فى رسومها ، ويحقق معرفة العلل ويسلك سبيل إسقاط الحدث . هذا توحيد الخاصة الذى يصح بعلم الفناء ويصفو فى العلم الجمع ، ويجذب إلى توحيد أرباب الجمع . وأما التوحيد الثالث : فهو توحيد اختصه الحق تعالى لنفسه واستحقه لقدره ، وألاح منه لائحا إلى أسرار طائفة من صفوته وأخرسهم عن نعته وأعجزهم عن بثه ، والذى يشار به إليه عن ألسن المشيرين أنه إسقاط الحدث وإثبات القدم ، على أن هذا الرمز فى ذلك التوحيد علة لا يصح ذلك التوحيد إلا بإسقاطها ، هذا قطب الإشارة إليه

على ألسن علماء هذا الطريق ، وإن زخرفوا له نعوتا وفصلوه فصولا ، فإن ذلك التوحيد تزيده العبارة خفاء، والصفة نفورا ، والبسط صعوبة ،وإلى هذا التوحيد شخص أهل الرياضات وأرباب الأحوال والمقامات ، وإليه قصد أهل التعظيم ، وإياه عنى المتكلمون فى عين الجمع ، وعليه تصطلم الإشارات ثم لم ينطق عنه لسان ولم تشر إليه عبارة ، فإن التوحيد وراء مايشير إليه مكون أو يتعاطاه حيز أو يقله سبب ، وقد أجبت فى سالف الزمان سائلا سألنى عن توحيد الصوفية بهذه القوافى الثلاث نظما :

ما وحد الواحد من واحد ... إذ كل من وحده جاحد
توحيد من ينطق عن نعته ... عبارة أبطلها الواحـد
توحيده إياه توحيـده ... ونعت من ينعته لاحد

والله سبحانه وتعالى أعلم ٥

بحمد الله تعالى قد تم طبع كتاب :

منازل السائرين إلى الحق عز شأنه

مصححا بمعرفة لجنة التصحيح :
بشركة مكتبة ومطبعة مصطفى البابى الحلبى وأولاده

القاهرة فى ٢٧ جمادى الثانى سنة ١٣٨٦ هـ
١٢ أكتوبر سنة ١٩٦٦ م

فهرس كتاب منازل السائرين

صحيفة	
٣	خطبة الكتاب وتقسيمه إلى عشرة أقسام
٦	(الأول) قسم البداية
	باب اليقظة
٧	« التوبة
٨	« المحاسبة
	« الإنابة
	« التفكر
٩	« التذكر
	« الاعتصام
١٠	« الفرار
	« الرياضة
	« السماع
١١	(الثانى) قسم الأبواب
	باب الحزن
	« الخوف
١٢	« الإشفاق
	« الخشوع
	« الإخبات
١٣	« الزهد
	« الورع
	« التبتل
١٤	« الرجاء

صحيفة	
١٤	باب الرغبة
١٥	(الثالث) قسم المعاملات
	باب الرعاية
	« المراقبة
	« الحرمة
١٦	« الإخلاص
	« التهذيب
	« الاستقامة
١٧	« التوكل
	« التفويض
١٨	« الثقة
	« التسليم
١٩	(الرابع) قسم الأخلاق
	باب الصبر
	« الرضا
٢٠	« الشكر
	« الحياء
٢١	« الصدق
	« الإيثار
٢٢	« الخلق
	« التواضع
٢٣	« الفتوة
	« الانبساط

صحيفة	
٢٤	(الخامس) قسم الأصول
	باب القصد
	« العزم
	« الإرادة
٢٥	« الأدب
	« اليقين
	« الأنس
٢٦	« الذكر
	« الفقر
٢٧	« الغنى
	« مقام المراد
٢٨	(السادس) قسم الأدوية
	باب الإحسان
	« العلم
	« الحكمة
٢٩	« البصيرة
	« الفراسة
	« التعظيم
٣٠	« الإلهام
	« السكينة
٣١	« الطمأنينة
	« الهمة
٣٢	(السابع) قسم الأحوال
	باب المحبة
	« الغيرة
٣٣	باب الشوق
	« القلق
	« العطش
٣٤	« الوجد
	« الدهش
	« الهيمان
٣٥	« البرق
	« الذوق
	(الثامن) قسم الولايات
	باب اللحظ
٣٦	« الوقت
	« الصفاء
٣٧	« السرور
	« السر
٣٨	« النفس
	« الغربة
٣٩	« الغرق
	« الغيبة
	« التمكن
٤٠	(التاسع) قسم الحقائق
	باب المكاشفة
	« المشاهدة
٤١	« المعاينة
	« الحياة
	« القبض

صحيفة	
٤٢	باب البسط
	« السكر
	« الصحو
٤٣	« الاتصال
	« الانفصال
	(العاشر) قسم النهايات
	باب المعرفة
٤٤	« الفناء
٤٤	باب البقاء
٤٥	« التحقيق
	« التلبيس
	« الوجود
٤٦	« التجريد
	« التفريد
	« الجمع
٤٧	« التوحيد

بسم الله الرحمن الرحيم

1 " الحمد لله الواحد الأحد القيوم الرقيب الصمد اللطيف القريب السميع * fol. 1 b
المجيب ، الذى أمطر على سرائر العارفين كرائم الكلم من غمائم منهاج الحكم ، " وألاح لهم لوائح القدم فى صفائح العدم ، ودلهم على المنهج الأول ، وردهم من تفرق العلل إلى عين الأزل ، وبث فيهم ذخائره وأودعهم سرائره .

2 " وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له ، الأول والآخر والظاهر والباطن الذى مد ظل التلوين على خلقه مداً طويلا ، " ثم جعل شمس التمكين لصفوته عليه دليلا ، ثم قبض ظل التفرقة عنهم إليه قبضاً يسيراً عليهم ما كان على غيرهم عسيراً . " وصلاته وسلامه على صفيه الذى أقسم به فى إقامة حقه محمد وآله وصحبه كثيراً .

3 " أما بعد فان جماعة من الراغبين فى الوقوف على منازل السائرين إلى الحق عز اسمه ، من الفقراء من أهل هراة والغرباء ، طال إلحاحهم على مسألتهم إياى زماناً أن أبين لهم فى معرفتها بياناً (يكون) على معالمها عنواناً . " فأجبت طلبهم بذلك بعد استخارتى * fol. 2 a
الله تعالى واستغاثتى به . " وسألونى أن أرتبها لهم ترتيباً يشير إلى تواليها ويدل على الفروع التى تليها ، وأن أخليه من كلام غيرى وأختصره ليكون ألطف فى اللفظ وأخف للحفظ . " وإنى خفت (أنى) إن أخذت فى شرح قول أبى بكر الكتانى « إن بين الحق والعبد ألف مقام من نور وظلمة » طولت علىّ وعليهم ، فذكرت أبنية تلك المقامات التى تشير إلى

1 : *a*. La préface, entièrement d'Anṣāri, ne comporte aucun commentaire.
2 : *a*. v. C xxv 47/45 — *b*. v. C xxv 47/45 et 48/46.
3 : *c*. اسير : تشير — وطولت : طولت — الختانى : الكتانى *d*. تليها : يليها — *e*. البشرى : البسرى .

تمامها وتدل على مرامها . " وأرجو لهم (بعد) صدق قصدهم ما قال أبو عبيد البُسْرى : « إن لله عباداً يريهم فى بداياتهم ما فى نهاياتهم » .

4 " ثم إنى رتبته لهم فصولا وأبواباً ، يغنى ذلك الترتيب عن التطويل المؤدى إلى الملال ويكون مندوحة عن التسآل ، فجعلته مائة مقام مقسومة على عشرة أقسام . ᵇ وقد قال الجنيد : « قد يُنقل العبد من حال إلى حال أرفع منه وقد بقى عليه من التى نقل عنها بقية فيشرف عليها من الحالة الثانية فيصلحها . » ᶜ وعندى أن العبد لا يصح له مقام حتى يرتفع عنه ثم يشرف عليه فيصححه .

5 " واعلم أن السائرين فى هذه المقامات على اختلاف عظيم مقطع ، لا يجمعهم ترتيب قاطع ولا يقفهم منتهىً جامع . ᵇ وقد صنف ا جماعة من المتقدمين والمتأخرين * fol. 9 b
فى هذا الباب تصانيف عساك لا تراها على حسنها مغنية كافية : ᶜ منهم من أشار إلى الأصول ولم يشر بالتفصيل ، ومنهم من جمع الحكايات ولم يلخصها تلخيصاً ولم يخصص النكتة تخصيصاً ، ومنهم من لم يميز بين مقامات الخاصة وضرورات العامة ؛ ᵈ ومنهم من عد شطح المغلوب مقاماً وجعل بوح الواجد ورمز المتمكن شيئاً عاماً ، وأكثرهم لم ينطق عن الدرجات .

6 " واعلم أن العامة من علماء هذه الطائفة والمشيرين إلى هذه الطريقة قد اتفقوا على أن النهايات لا تصح إلا بتصحيح البدايات ، كما أن الأبنية لا تقوم إلا على أساس . ᵇ وتصحيح البدايات هو إقامة الأمر على مشاهدة الإخلاص ومتابعة السنة ،

4 : b. نقل : ينقل — فيشرف : فيشرف .
5 : b. صنف : ضيق — c. يشر : يشير — d. الواجد : الواحد .
6 : b. القلب : للقلب .

واجتناب النهى على مشاهدة الخوف ورعاية الحرمة ، والشفقة على العالم ببذل النصيحة وكف المؤنة ومجانبة كل صاحب يفسد الوقت وكل سبب يقسى القلب .

7 " على أن الناس فى هذا الشأن ثلاثة : واحد يسير بين الخوف والرجاء شاخصاً إلى الحب مع صحبة الحياء ، وهذا الذى يسمى المريد ؛ ورجل مختطف من وادى التفرقة إلى وادى الجمع ، وهو الذى يقال له المراد ؛ ومن [1] سواهما مدّع مفتون مخدوع . * fol. 3 *a*

8 " وجميع هذه المقامات تجمعها رتب ثلاث : الرتبة الأولى أخذ القاصد فى السير ، والرتبة الثانية دخوله فى الغربة ، والرتبة الثالثة حصوله على المشاهدة الجاذبة إلى عين التوحيد فى طريق الفناء .

9 " وقد أخبرنا فى الرتبة الأولى الحسين بن محمد بن على الفرائضى قال : ثنا أحمد بن محمد بن حسنوية ⟨ قال : أنا الحسين بن إدريس الأنصارى قال : أنا عثمان بن أبى شيبة قال : ⟩ أنا محمد بن بشر هو العبدى قال : ثنا عمر بن راشد ، عن يحيى بن أبى كثير ، عن أبى سلمة ، عن أبى هريرة قال : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : ﴿ سيروا ! سبق المفردون . ﴾ قالوا : « يا رسول الله ، وما المفردون ؟ » قال : ﴿ المهترون الذين يهترون فى ذكر الله تعالى ، يضع الذكر عنهم أثقالهم فيأتون يوم القيامة خفافاً . ﴾ " وهذا حديث حسن ⟨ لم يروه ⟩ عن يحيى بن أبى كثير إلا عمر ابن راشد ⟨ اليمامى ؛ وخالف محمد بن يوسف الفريانى فيه محمد بن بشر ، فرواه عن عمر بن راشد ⟩ ، عن يحيى عن أبى سلمة ، عن أبى الدرداء مرفوعاً ؛ والحديث إنما

7 : *a*. الجبار : الحياء .
8 : *a*. القاصد — احد : اخذ : المقاصد .
9 : *a*. ابن محمد : اخبرنا محمد .

هو لأبي هريرة . ' رواه بندار محمد بن بشار ، عن صفوان بن عيسى ، عن بشر بن رافع اليمامى إمام أهل نجران ومفتيهم ، عن أبي عبد الله بن عمر ، عن أبي هريرة مرفوعاً . " وأحسنها طريقاً وأجودها سنداً | حديث العلاء بن عبد الرحمن ، عن أبيه ، * fol. 3 b
عن أبي هريرة ، عن النبي صلى الله عليه وسلم ؛ وهو مخرج فى صحيح مسلم . ' وروى هذا الحديث أهل الشام عن أبي أمامة مرفوعاً . قال فى كلها : ﴿ سبق المفردون . ﴾

10 " وأخبرنا (فى) معنى الدخول فى الغربة حمزة بن محمد بن عبد الله الحسينى قال : ثنا أبو القسم عبد الواحد بن أحمد الهاشمى الصوفى بالبصرة قال : سمعت أبا عبد الله علان بن زيد الدينورى الصوفى بالبصرة قال : سمعت (جعفر الخلدى) الصوفى بالبصرة قال . " سمعت الجنيد قال : سمعت السرى يقول عن معروف الكرخى ، عن جعفر بن محمد الخلدى ، عن أبيه ، عن جده ، عن على بن أبي طالب رضى الله عنه ، عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال : ﴿ طلب (الحق) غربة ﴾ ' وهذا حديث غريب ما كتبته غالباً إلا من رواية علان .

11 " وأخبرنا فى معنى الحصول على المشاهدة محمد بن على بن الحسين الباسانى قال : ثنا محمد بن اسحاق القرشى قال : ثنا عثمان بن سعيد الدارمى قال : ثنا سليمان ابن حرب ، عن حماد بن زيد ، عن مطر الوراق ، عن أبي بريدة ، عن يحيى بن يعمر ، عن عبد الله بن عمر ، عن عمر بن الخطاب رضى الله عنه فى حديث سؤال جبريل عليه السلام رسول الله صلى الله عليه وسلم | قال : « ما الإحسان ؟ » قال : * fol. 4 a
﴿ أن تعبد الله كأنك تراه ، فان لم تكن تراه فانه يراك . ﴾ " وهذا حديث صحيح غريب أخرجه مسلم فى الصحيح ؛ وهذا الحديث إشارة جامعة صحيحة لمذهب هذه الطائفة .

10 : c. كتبه : كتبته .
11 : a. مطر : مطرف .

12 "وإنى مفصل لك درجات كل مقام منها لتعرف درجة العامة منه ، ثم درجة السالك ، ثم درجة المحقق ." ولكل منها شرعة ومنهاج ووجهة هو موليها ، قد نُصب له عَلَمٌ هو له مبعوث ، وأتيح له غاية هو إليها محثوث .

13 "وإنى أسأل الله أن يجعلنى فى قصدى مصحوباً لا محجوباً ، وأن يجعل لى سلطاناً مبيناً ، ﴿ إنه سميع قريب . ﴾

14 "وآعلم أن الأقسام العشرة التى ذكرناها فى صدر هذا الكتاب هى : قسم البدايات ، ثم قسم الأبواب ، (ثلاثة) ثم قسم المعاملات ، (أربعة) ثم قسم الأخلاق ، (خمسة) ثم قسم الأصول ، (ستة) ثم قسم الأودية ، (سبعة) ثم قسم الأحوال ، (ثمانية) ثم قسم الولايات ، (تسعة) ثم قسم الحقائق ، (عشرة) ثم قسم النهايات .

12 : *b.* v. C v 59/48.

13 : *a.* C xxxiv 49/50, add. قريب مجيب C. xi 64/61 d'une autre encre pour terminer la ligne.

14 : *a.* العلامات : المعاملات .

[١ – قسم البدايات .]

15 " وأما قسم البدايات فهى عشرة أبواب : الأول اليقظة ، والثانى التوبة ، والثالث المحاسبة ، والرابع الإنابة ، والخامس التفكر ، والسادس التذكر ، والسابع الاعتصام ، والثامن ا الفرار ، والتاسع الرياضة ، والعاشر السماع . * fol. 4 b

[١] . باب اليقظة

16 " قال الله عز وجل : ﴿ قل إنما أعظكم بواحدة أن تقوموا لله . ﴾ " القومة لله هى اليقظة من سنة الغفلة والنهوض عن ورطة الفترة ، وهى أول ما يستنير به قلب العبد .

17 " قال العبد الفقير محمود بن شيخ شيوخ العارفين حسن بن محمد الشافعى الفركاوى ثم مريد عبد القادر الكيلانى (رحمة الله عليه) : " اعلم يا أخى (رحمك الله تعالى وإيانا) أن هذا الكتاب شرحه كثير من العلماء والفقهاء المتشرعين وكثير من الصوفية المحققين العارفين ، فكلٌ له تنفّسٌ ومجال حسب ما أمكنه وقته أو حاله . " وهذا الشرح قد جمعنا فيه بين التشرع والتحقق ، ولم أطل خيفة الملل . وكنت قد دعوت الله أن يحركنى بحال صادق يملأنى فيه بنفحة نورانية وقوة روحانية ، فلما ألهمنى علمتُ أنه قد أعاننى وأجابنى . " فما وجدت ص . فهى إشارة الأصل من الكتاب ، وما وجدت ش . فهى إشارة شرحنا لا أصل الكتاب ، إذ ما بعد الشين إلا الصاد وما قبل الصاد إلا الشين . " وقد استعنت بالشكور الصبور ا وهو المصون الرشيد . * fol. 5 a

16 : *a*. C xxxiv 45/46.

18 " ش . لما كان الموجب لليقظة هو واعظ الله فى القلب استشهد بالآية ، ولما كان واعظ الله واحداً قال ﴿ بواحدة ﴾ . وما أمرنا إلا واحدة وهى تأثير عُدّ من ألف الأعظم ، والإسم الأعظم من ألف الله الهادى إذ القلب بيت الرب . " ﴿ أولئك كتب فى قلوبهم الإيمان . الآية ﴾ والإيمان نور من أنعم الله نور السموات والأرض ، ﴿ مثل نوره ﴾ فى قلب المؤمن ﴿ كمشكاة فيها مصباح ﴾ التوحيد يضىء لأهل الإيمان ﴿ نور على نور ﴾ ؛ ولذلك قال : أول ما يستنير قلب العبد . " من استيقظ قام ، ومن قام سار ، ومن أدلج وصل ؛ فالقومة أول العزم على السير وسلوك المريد ، وهى اليقظة من سنة الغفلة .

19 " ص . العبد بالحياة لرؤية نور التنبيه . ش . أى من ظلمة موته بداء الغفلة إذ الموت ظلمة كما أن الحياة نور ؛ ونور التنبيه بأدآء الفرائض والنوافل والطاعة للحق .

20 " ص . واليقظة ، ش . أى وأحكام اليقظة ، ص . هى ثلثة أشياء : لحظ القلب إلى النعمة على الإياس من عدها والوقوف على حدها والتفرغ إلى معرفة المنة بها والعلم بالتقصير فى حقها . والثانى مطالعة الجناية . " ش . أى النظر إلى ما سلف منه من الأساة ؛ والوقوف أى وقوف الجانى يعنى معرفته [1] أنه انصرف على الهلاك وهو * fol. 5 b المؤاخذة بها . " ص . والوقوف على الخطر فيها والتشمير لتداركها والتخلص من رتقها وطلب النجاة بتمحيصها . والثالث الانتباه لمعرفة الزيادة والنقصان فى الأيام . " ش . أى يعتبر الأيام فيعرف ما فاته فيها من الفرائض والسنن والخيرات وملاحظة الأوقات ؛ قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : ﴿ إن فى أيام دهركم نفحات ألا فتعرضوا لها . ﴾ " ص . والتنصل عن تضييعها . ش . أى والتخلص من تضييع الأيام التى بقيت فى

18 : *b*. C LVIII 22 — C XXIV 34-35.
20 : *a*. الظن : الضن — *d*. تعتبر : يعتبر — *e*. C LXXXIII 15 — وهى : هى.

البطالة واللهو ، فى المعصية والسهو ؛ ﴿كلا إنهم يومئذ عن ربهم لمحجوبون .﴾ ص .
والنظر إلى الضن بها ليتدارك فائتها ويعمر باقيها .

21 " فأما معرفة النعمة فانها تصفو بثلاثة أشياء : بنور العقل ، وشيم برق المنة ، والاعتبار بأهل البلايا . " ش . نور العقل هو النور الذى ينور الله تعالى به القلوب والعقول ؛ وذلك النور هو واعظ الله فى قلب كل مؤمن ، وبه تكون اليقظة وعليه مدار المعاملة إذ هو السبب فيها ؛ وهو فى آخر الأمر يكون لرفع الحجب وبه تكون الإشهاد ، فإذن معرفة النعمة به تصفو . ' وهو إذا لم يكن مستنيراً به العبد من الشهوات المظلمات لم يمكنه أن يتنسم روائح المنة ويشيم برقها ويتفرغ قلبه للاعتبار بأهل البلاء حتى يعرف
fol. 6 a * نعمة الله عقله فيما صرف[1] عنه . " وهو ميزان كل إنسان ، وله جنود الروح ، وله ضد وعدو هى النفس والهوى ، وهو أول مخلوق من الأنوار ، ﴿قال له الحق : « أقبل » فأقبل ثم قال له : « أدبر » فأدبر . الحديث .﴾

22 " ص . فأما مطالعة الجناية فانها تصح بثلاثة أشياء : بتعظيم الحق ، ومعرفة النفس ، وتصديق الوعيد . " ش . من تمت عظمة الحق تعالى فى قلبه عظمت عنده مخالفته ، فأخذ فى التشمر لأن مخالفة العظيم عظيمة ؛ ومن عرف حقارة نفسه عظمت عنده المخالفة أيضاً لأن تجرؤ الحقير على العظيم أعظم وأقبح ؛ ومن صدق الوعيد ، وهو التهديد بالعقوبة على الذنوب ، طلب النجاة بتمحيصها ليسلم من العقوبة . ' وبقدر بعدك عن شهوات النفس قربك إلى الله وبالعكس . ﴿فمن اتخذ إلهه هواه . الآية﴾ ، والفرق بين هذا وبين : ﴿وأما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى ، فان الجنة هى المأوى .﴾

21 : *a*. بالعبد : به العبد *c*. — للرفع للحجب : لرفع الحجب *a*.
22 : *b*. بقد : بقدر *c*. — تجرى : تجرؤ — عظمة : عظمت — C XXV 45/43, XLV 22/23, LXXIX 40-41. — كان : اتخذ

23 " ص . وأما معرفة الزيادة والنقصان فى الأيام فانها تستقيم بثلاثة أشياء : بسماع العلم وإجابة دواعى الحرمة . ش . بتعظيم حرمات الله تعالى . " ص . وصحبة الصالحين . وملاك ذلك كله وجوب خلع العادات . ش . الميزان الذى يعرف العبد به زيادته من نقصانه فى أيامه العلم بالأحكام ، والنفس إذا عرفت اشتاقت إليه ففى الانتقال سرعت الإجابة بخواطر الأعمال . ' وكذلك من المعينات ا صحبة من يعمل * fol. 6 b ذلك ، فمن لم ينفعك لحظه لم ينفعك لفظه ؛ ﴿ ذلك ومن يعظم شعائر الله فانها من تقوى القلوب . ﴾

[٢] . باب التوبة

24 " قال الله تعالى ﴿ ومن لم يتب فأولئك هم الظالمون . ﴾ فأسقط اسم الظلم عن التائب . " والتوبة لا تصح إلا بعد معرفة النفس ، وهى أن تنظر فى الذنب إلى ثلاثة أشياء : إلى انخلاعك من العصمة حين إتيانه ، وفرحك عند الظفر به . وقعودك على الإصرار عن تداركه مع يقينك بنظر الحق إليك . ' وشرائط التوبة ثلاثة أشياء : الندم والاعتذار والإقلاع . ش . الندم من أفعال القلب ، والاعتذار من أفعال اللسان ، والإقلاع من أفعال الجوارح ، فهذه تجمع أحكام النفس والفعل .

25 " ص . وحقائق التوبة ثلاثة أشياء : تعظيم الجناية ، واتهام النفس فى التوبة ، وطلب أعذار الخلائق . " ش . علامة التائب أن يعظم فى قلبه جنايته ، ويقوى لنفسه تهمته بمعرفته بخدمها ، وتكمل رحمته للخلق ويقدم لهم المعاذير لما يعرف من عجز نفسه عن القيام بما التزمت ثم أخلفت ، ويعتذر عن كل من تعدى عليه فيكون قد أسقط حقه عنه .

23 : *a*. الحرمة : الحزم — *b*. سرعت : سرعة — *c*. C XXII 33/32.
24 : *a*. C XLIX 11 ; marg. قال الله عز وجل أول كل مقام .
25 : *b*. تهمته : بهمته .

26 " ص . وسرائر حقيقة التوبة ثلاثة أشياء : تمييز الثقة من الغرة ، ونسيان الجناية ، والتوبة من التوبة أبداً ؛ لأن التائب داخل فى الجميع من قوله تعالى : ﴿ وتوبوا إلى ا الله جميعاً أيها المؤمنون ﴾ فأمر التائب بالتوبة . ش . " وهو أن تفرق بين الثقة والغرة ، وذلك أن الثقة بالله هى حسن الظن به ؛ وإنما يصح ذلك مع جريان أعمال البر على العبد فحينئذ يغلب على خيفته الرجاء . ' وإن كان بضد ذلك ، وهو أن قصد الخير لم ينشر له إقدام النقلة عن سوء ثقل عليه ونفسه معتمدة على عفو الله تعالى بزعمها ، كان مغروراً . " ونسيان الجناية : تذكر الجفاء فى حال الصفاء جفاء . * fol. 7 a

27 " ص . ولطائف سرائر التوبة ثلاثة أشياء : أولها أن تنظر بين الجناية والقضية فتعرف مراد الله تعالى فيها إذ خلاك وإتيانها ؛ فان الله عز وجل إنما يخلى العبد والذنب لأحد معنيين : " أحدهما أن تعرف عزته فى قضائه ، وبره فى ستره ، وحلمه فى إمهال راكبه ، وكرمه فى قبول العذر منه ، وفضله فى مغفرته ؛ والثانى ليقيم على العبد حجة عدله ويعاقبه على ذنبه بحجته . ' واللطيفة الثانية أن تعلم أن طالب البصير الصادق سيئته لم يُبق له حسنة بحال ، لأنه يسير بين مشاهدة المنة وتطلب عيب النفس . " ش . البصير يفتش عيوب نفسه وعيوب عمله : فان رأى حسناته خالصة لوجه الله تعالى ، فليس له فيها من شاهدها ا منة من الله عليه ؛ ' وإن رأى حسناته ما خلصت لله تعالى بل كانت رياءً فليس له فيها شىء للعيوب ؛ ﴿ فاتقوا النار التى وقودها الناس والحجارة . ﴾ * fol. 7 b

28 " ص . واللطيفة الثالثة أن مشاهدة العبد الحكم لم يدع له استحسان حسنة ولا استقباح سيئة لصعوده من جميع المعانى إلى معنى الحكم . " ش . الحكم هو نسبة الأفعال إلى الله عز وجل ؛ فمن غلب على قلبه النظر إلى ما سبق له به المقادير وهو

26 : *a*. C XXIV 31.
27 : *a*. تنظر : ينظر — فتعرف : فيعرف — *e*. C II 22/24, فاتقوا : فيلتقوا .

مغيب عنه ، لم يشكر نفسه لحسنة لاحتمال التغيير والتبديل ، ولم يقنط بوقوعه فى معصيته لاحتمال العفو ، " وقيل : « من نظر إلى ما سبق الحكم به من تفضل مولاه عليه وإدراجه فى سلك من قربه لديه وإبعاده عن من هان عليه لم يستحسن من نفسه حسنة » لعجزه عن تحصيلها « ولم يستقبح سيئة » أى لم يستنكرها لكون ذلك شاءها وخلقها .

29 " ص . فتوبة العامة من استكثار الطاعة ، فانه يدعو إلى ثلاثة أشياء : إلى جحود نعمة الستر والإمهال ، ورؤية الحق على الله تعالى ، والاستغناء الذى هو عين الجبروت والتوثب على الله تعالى . " ش . إذ يرون أنهم أهل طاعة وأن لهم حقاً على الله تعالى فى مجازاتهم على تلك الحسنات بالجنات والنعيم والرضوان ؛ وذلك سوء أدب عند الخواص ، إذ لو فتشوا لوجدوا حسناتهم سيئات بالنسبة . " وسماه عين الجبروت والتوثب على الله تعالى وهو صحيح ؛ فان الفقير الذى لا يملك شيئاً فأنعم الله * fol. 8 a تعالى عليه فنسى فقره وأظهر استغناءه فكفى بهذا عتواً وتوثباً على الله سبحانه .

30 " ص . وتوبة الأوساط من استقلال المعصية ؛ وهو عين الجرأة والمبارزة ، ومحض التزين بالحمية ، والاسترسال للقطيعة . " ش . أى استقلال قدر المعصية واستصغارها حين يرون أنها حكم الله تعالى فبه ، وينسبونها إلى سعة عفو الله فتصغر عندهم ؛ وهذا سوء أدب يجب التوبة . " وللقطيعة أى للمقاطعة لله بكونه لا يعرف ويرجع إلى التوبة ؛ واستقلال عين الجرأة الإقدام على الأمور الهائلة من غير نية ؛ والمبارزة إظهار القبائح التى ينبغى سترها ، ومن فعل هذا مع مولاه فقد تزين بالحمية أى تجلى بنصرة هواه وترك أمر مولاه ، والحمية فى الجاهلية ومن جهل استرسل هذه الأفعال لقطيعة عن مولاه .

29 : *b*. بالجنايات : بالجنات .
30 : *b*. فتصغر : فيصغر — *c*. من غير نية : incert.

31 " ص . وتوبة الخاصة من تضييع الوقت ؛ فانه يدعو إلى أدراك النقيصة ، ويطفىء نور المراقبة . ويكدر عين الصحبة . ولا يتم مقام التوبة إلا بالانتهاء إلى التوبة مما دون الحق ، ثم رؤية علة تلك التوبة ، ثم التوبة من رؤية تلك العلة . " ش . أى يرجع العبد عن ما دون الله ، ثم يرجع عن رؤية رجوعه خوفاً من سكون نفسه إلى كمال توبته وهو علة التوبة ، ثم يتوب من رؤية العلة خوفاً من استرواح نفسه إلى معرفة العلة حتى يتبرأ من سوى مولاه . * fol. 8 b

[٣] . باب المحاسبة

32 " قال الله عز وجل : ﴿ يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله ولتنظر نفس ما قدمت لغد . ﴾ " فانما يسلك طريق المحاسبة بعد العزيمة على عقد التوبة . والعزيمة لها ثلثة أركان : أحدها أن تقيس بين نعمته وجنايتك ؛ وهذا يشق على من ليس له ثلثة أشياء : نور الحكمة . وسوء الظن بالنفس . وتمييز النعمة من الفتنة . " ش . إن كان ما أنعم به عليك من الدنيا يجمعك على الله فهو نعمة . وإن فرقك فهو فتنة . ' ص . الثانى تمييز ما للحق عليك عما لك أو منك . ' ش . ما للحق عليك من وجوب الطاعة ، وما لك من المباح ، وما منك من النافلة : ﴿ لا يزال عبدى يتقرب إلىّ بالنوافل حتى أحبه . الحديث ﴾ . " ص . فتعلم أن الجناية عليك حجة والطاعة عليك منة . ش . فلا تستحق عنها أجراً . " ص . والحكم عليك حجة ما هى لك معذرة . ش . وهو نسبة جنايتك إلى قضائه وقدره ، وإن ظننت أن فى القضاء عذراً فلست من أهل هذا المقام . ' ص . والثالث أن تعرف أن كل طاعة رضيتها منك فهى عليك ، وكل معصية عيرت بها أخاك فهى إليك ، فلا تضيع ميزان وقتك من يدك . ' ش . أى زن هذه

31 : *a*. الخاصة : الخاص — إلى : om.
32 : *a*. C LIX 18 — *j*. C XCIX 7.

الأشياء بميزان المحاسبة حتى لا يضيع وقتك ، فأنفاسك عليك معدودة : ﴿فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره . الآية . ﴾

[٤] . باب الإنابة

33 " قال الله عز وجل : ﴿ وأنيبوا إلى ربكم . ﴾ " الإنابة ثلاثة أشياء : الرجوع إلى الحق إصلاحاً كما رجع إليه اعتذاراً ، والرجوع إليه وفاءً كما رجع إليه عهداً ، والرجوع إليه حالاً كما رجع إليه إجابةً . وإنما يستقيم الرجوع إليه إصلاحاً بثلاثة أشياء : بالخروج من التبعات ، والتوجع [1] للعثرات ، واستدراك الفائتات . " وإنما * fol. 9 a يستقيم الرجوع إليه وفاءً . ش . قال تعالى : ﴿ ذلكم الله ربي عليه توكلت وإليه أنيب ﴾ إليه وفاءً بالوعد كما رجعت إليه في التوبة بالعهد ، لكن تقيم بما عاهدت عليه الله . ص . وفاء بثلاثة أشياء : بالخلاص من لذة الذنب ، وبترك استهانة أهل الغفلة تخوفاً عليهم مع الرجاء لنفسك ، والاستقصاء في رؤية علل الخدمة . " وإنما يستقيم الرجوع إليه حالاً . ش . كما رجعت إليه مقالاً عند التوبة . ص . حالاً بثلاثة أشياء : بالإياس من عملك . ش . يعني ينسب الفعل إلى الله تعالى فلا يرى أن له عملاً . ص . ومعاينة اضطرارك . ش . يعني إذا لم يبق له عمل ظهر له افتقاره إلى الحق تعالى . ' ص . وشيم برق لطفه بك . ش . أي تجليه عليك في الصلاة حين تناجي ربك ﴿كأنك تراه فان لم تكن تراه فانه (يراك) . ﴾ " ﴿ الله لطيف بعباده ﴾ أي بك ، ﴿ وما يتذكر إلا من ينيب ﴾ . وقال : ﴿ وخر راكعاً وأناب . ﴾ " فان تحيرت وعجزت فقل : ﴿ وما توفيقي إلا بالله . . . وإليه أنيب . ﴾ ، ﴿ ويهدي إليه من ينيب . ﴾

33 : *a*. C XXXIX 55/54 — *d*. XLII 8/10 — *e*. عملا : عمل — *g*. C XLII 18/19 — XL 13 — XXXVIII 23/24 — فخر : وخر — *h*. C XI 90/88 — XLII 12/13.

[٥] . باب التفكر

34 " قال الله عز وجل : ﴿ وأنزلنا إليك الذكر لتبين للناس ما نُزّل إليهم ولعلهم يتفكرون . ﴾ " إعلم أن التفكر تلمّس البصيرة لاستدراك البغية . " وهو على ثلاثة أنواع : فكرة فى عين التوحيد ، وفكرة فى لطائف الصنعة ، وفكرة فى معانى الأعمال والأحوال .

35 " فأما الفكرة فى عين التوحيد فهى اقتحام بحر الجحود ، ولا ينجى منه إلا الاعتصام بضياء الكشف والتمسك بالعلم الظاهر . " ش . الفكرة فى عين التوحيد تبعد عن التوحيد لأن التوحيد عنده لا يكون إلا بعد فناء الفكرة ، والفكرة تدل على بقاء الرسم والتوحيد لا يكون مع الرسم ؛ فالفكرة إذن علامة الجحود[1] فقد قال : كل من وحده جاحد . " ولا ينجى منه أى من بحر الجحود ، لأن المتفكر فى حقيقة الذات يتحير وقد يقع فى بحر الجحود كما قال صلى الله عليه وسلم : ﴿ تفكروا فى خلق الله ولا تتفكروا فى ذات الله . ﴾ " فمن أراد الحق عصمته تمسك بنور الكشف الحقيقى وضياء العلم الشرعى ؛ ﴿ أفى الله شك ؟ ﴾ * fol. 9 b

36 " ص . فأما ⟨ الفكرة فى ⟩ لطائف الصنعة فهى ماء يسقى زرع الحكمة. ش . الفكرة فى لطائف خلق الله تعالى عبادة كما روى أن ﴿ تفكر ساعة أفضل من عبادة كذا كذا عام ﴾ . " قال الله تعالى : ﴿ الذين . . . يتفكرون فى خلق السموات والأرض . الآية . ﴾

37 " ص . وأما الفكرة فى معانى الأعمال والأحوال فهى تسهل عليهم سلوك

34 : *a*. C XVI 46/44 — أزل : نزل .
35 : *b*. v. § 296 *b*. — *c*. تفكروا : تفكر — *d*. C XIV 11/10.
36 : *a*. فهى : فهو — *b*. C III 188/191. يسقى : يشق
37 : *a*. فهى : فهو — *b*. فتلينه : incert.

طريق الحقيقة . " ش . وهى ملاحظة العبد الأعمال ، وهى من منن الله تعالى لا من العبد ، فتلينه لتوحيد الأفعال وهو أول مقام الوصول . ' فأما الأحوال فهى بوارق التوحيد وإشارات التفريد ؛ فمعانيها تدعو إلى حضرة الحقيقة .

38 " ص . وإنما يتخلص من الفكرة فى عين التوحيد بثلاثة أشياء : بمعرفة عجز العقل ، وبالإياس من الوقوف على الغاية ، وبالاعتصام بحبل التعظيم . " ش . أى قد عجزتْ العقول عن إدراك الخواص ، فكيف لا تعجز عن خالقها !

39 " ص . وإنما يدرك لطائف الصنائع بثلاثة أشياء : بحسن النظر فى مبادىء المنن . ش . أى ينظر فيما قبل التكوين ، فيرى أن قبل خلقه ما كان يستحق على الله أن يخلقه ولا أن يرزقه . " ص . وبالإجابة لدواعى الإشارات . ش . أى إذا نظر فى مبادىء المنن فأدرك لطائف الصنعة ، رآها إشارات دالات على وجوب حق الله تعالى على عباده ؛ وتلك الإشارات تدعو إلى طاعة ربه والتمجيد له . ' ص . وبالخلاص من رق إتيان الشهوات .

40 " وإنما يوقف بالفكرة على مراتب الأعمال والأحوال بثلاثة أشياء : * fol. 10 a باستصحاب العلم ، واتهام المرسومات ، ومعرفة مواقع الغير . ش . أى لا يعتمد على ما رسم فى الكتب بل على فهم العلماء ؛ ومواقع الغير يعنى مواقع الأقيسة لا يستند بشىء من ذلك إلا الأدلة الشرعية والأنوار القدسية . ' ﴿ إن فى ذلك لآيات لقوم يتفكرون . ﴾

4o : c. C XIII 3.

[٦] . باب التذكر

41 " قال الله تعالى : ﴿وما يتذكر إلا من ينيب .﴾ والتذكر فوق التفكر . فان التفكر طلب والتذكر وجود . " ش . يعنى أن التـذكر يكون فيما قد حصل (له) بالتفكر ثم نسيه ثم يتذكره فيجده فى ذهنه موجوداً . " ص . وأبنية التذكر ثلاثة أشياء : الانتفاع بالعظة ، والاستبصار بالعبرة . والظفر بثمرة الفكرة . " ش . يعنى أنه إما أن ينتفع بعبارة وهى العظة ، أو بحسنة وهى العبرة ، أو بعقله وهو ثمرة الفكرة .

42 " ص . وإنما ينتفع بالعظة بعد حصول ثلاثة أشياء : بشدة الافتقار إليها . وبالعمى عن عيب الواعظ . وبذكر الوعد والوعيد . " وإنما يستبصر بالعبرة بثـلاثة أشياء : بحياة العقل ومعرفة الأيام . ش . يعنى الأيام الخالية فيما مضى من القرون . ص . والسلامة من الاعتراض . " وإنما يجتنى ثمرة الفكرة بثلاثة أشياء : بقصر الأمل ، والتأمل فى القرآن . وقلة الخلطة والتمنى والتعلق والشبع والمنام . " ش . أهل الله أهل القرآن . والعزلة سلامة . والزهد محنة . وقد روى عنه صلى الله عليه وسلم أن أ . . . إلى الله كل . . . نوم . " ﴿ إن فى ذلك لذكرى . ﴾ ، ﴿ سيذكّر من يخشى . ﴾

[٧] . باب الاعتصام

43 " قال الله تعالى : ﴿ واعتصموا بحبل الله جميعاً . ﴾ ، ﴿ واعتصموا بالله هو مولاكم . ﴾ " الاعتصام بحبل الله هو المحافظة على طاعة الله مراقباً لأمره . والاعتصام * fol. 10 b بالله هو الترقى عن كل موهوم . ش . حبل الله هو القرآن ، فحافظ على تلاوته لا سيما

41 : *a*. C XL 13 — *b*. حصل : جعل incert. — *d*. بعبارة : بعبره — وهى : وهو .
42 : *b*. فيما : فيمن — *d*. : ... : illisible — *e*. C XXXIX 22/21, L 36/37 — C LXXXVII 10.
43 : *a*. C III 98/103 — C XXII 78.

قرآن الفجر ، واعتصم عن كل ما سوى الله . ᶜ ص . والتخلص من كل تردد . ش . أى عن الظنون والشكوك حتى لا يبقى عنده تردد فيما شهد .

44 ᵃ ص . والاعتصام على ثلاث درجات : اعتصام العامة بالخبر استسلاماً وإذعاناً ، بتصديق (الوعد و) الوعيد ، وتعظيم الأمر والنهى ، وتأسيس المعاملة على اليقين والإنصاف ؛ وهو الاعتصام بحبل الله . ᵇ واعتصام الخاصة بالانقطاع ؛ وهو صون الإرادة قبضاً . ش . أن لا يريد شيئاً أصلا بقبض الإرادة وبمنعها عما سوى الله تعالى من الأغراض . ص . ᶜ وإسبال الخُلق على الخَلق بسطاً ، ورفض العلائق عزماً . ش . العلائق كلما تعلق بالقلب من أحوال الدنيا والآخرة ، بل كل ما سوى الله تعالى . ص . وهو التمسك ﴿ بالعروة الوثقى ﴾ . ᵈ واعتصام (خاصة) الخاصة بالاتصال وهو شهود الحق تفريداً بعد الاستخذاء له تعظيما والاشتغال به قرباً ؛ وهو الاعتصام بالله تعالى . ᵉ ش . أى يشهد الحق ولا شيء معه منفرداً . وذلك فناء الشاهد فى المشهود ؛ والاستخذاء والمحاذاة متقربان غير أن الاستخذاء معناه الانكسار والتصغير يكون من الحق للعبد ؛ ومعناه أن العبد يتقرب إلى ربه فيقربه الحق قرباً ، لا يبقى بينه وبين البعد واسطة . ᶠ و(فى) هـذا المعنى : ﴿ من تقرب إليه شبراً تقرب منه ذراعاً . الحديث ﴾ ﴿ ولا يزال عبدى يتقرب إلىّ بالنوافل . الحديث ﴾ ، فلم يبق الاستجابة . ᵍ والاشتغال به قرباً . أى يشغله قرب الحق بصفة الاستيلاء ، فلا يبقى لسواه فيه حكم ولا إضافة . * fol. 11 a

[٨] . باب الفرار

45 ᵃ قال الله تعالى : ﴿ ففروا إلى الله . ﴾ ᵇ الفرار هو الهرب عما لم يكن إلى من لم يزل . ᶜ وهو على ثلاث درجات : فرار العامة من الجهل إلى العلم عقداً وسعياً ،

44 : *a*. ثلاث : ثلاثة — *c*. C II 257/256, XXXI 21/22 — *e*. فناء : الفناء .
45 : *a*. C II 50.

ومن الكسل إلى التشمير جداً وعزماً ، ومن الضيق إلى السعة ثقةً ورجاءً . " ش . يريد بالعامة عامة السالكين والمبتدئين ؛ فالمبتدىء يجب عليه أن يفر من جهله إلى علم ربه عقداً بقلبه وسعياً ببدنه ، ويفر بعد تحصيل العلم إلى العمل به ويترك الكسل ويشمر للجد ؛ " فاذا حصل العلوم والأعمال يفر من ضيق المعصية إلى حسن الظن بالله تعالى ، ومن ضيق الصدر إلى سعة الرزق ، ومن ذل الفاقة إلى الثقة بسلطانه .

46 " ص . وفرار الخاصة من الخبر إلى الشهود ، ومن الرسوم إلى الأصول . " ش . أى من الأعمال إلى مجريها عليهم . " ص . ومن الحظوظ إلى التجريد . وفرار خاصة الخاصة مما دون الحق إلى الحق ، ثم من شهود الفرار إلى الحق ، ثم الفرار من الفرار إلى الحق .

[٩] . باب الرياضة

47 " قال الله تعالى : ﴿ والذين يؤتون ما آتوا وقلوبهم وجلة . ﴾ ش . وجه التمسك بالآية تهمة النفس فى كل حال وخوف اختلال الأعمال مع الاجتهاد . "والرياضة تمرين النفس على قبول الصدق ؛ وهى على ثلاث درجات : رياضة المنتسبين للعامة ، ورياضة السالكين[1] للمريدين ، ورياضة العارفين للمحققين تأملهم فى مواقف الغايات للمولى . * fol. 11 b

48 " ص . الرياضة تمرين النفس على قبول الصدق ، وهى على ثلاث درجات : رياضة العامة تهذيب الأخلاق بالعلم ، وتصفية الأعمال بالإخلاص ، وتوفير الحقوق فى المعاملة . " ش . تهذيب الأخلاق ، أى يتحرك حركةً خارجة عن الشرع ؛

46 : *c.* ثم الفرار من : add. شهود .
47 : *a.* C XXIII 62/60 — *b.* المنتسبين : المتسبين (*sic*).
48 : *c.* عما : ما .

وتوفير الحقوق : تنصف للخالق وتنصف للمخلوق . ᶜ فانصافك للخالق : تخرج من العز إلى الذل ؛ وإنصاف المخلوق التواضع : تتواضع لهم وتزهد عما فى أيديهم .

49 " ص . ورياضة الخاصة حسم التفرق ، وقطع الالتفات إلى المقام الذى جاوزه ، وإبقاء العلم يجرى مجراه . ᵇ ش . يعنى أن العارف يطلع على أحكام أخرى ويعلم أنها مراد الشرع فيريد أن تطلع الناس عليها ، فمنعه الشيخ بقوله : وإبقاء العلم يجرى مجراه ، أى لا يحمله الحال على أنواع من الإخلال .

50 " ص . ورياضة خاصة الخاصة تجريد الشهود والصعود إلى الجمع ، ورفض المعارضات ، وقطع المعاوضات . ᵇ ش . تجريد الشهود من علائق الأسماء والصفات ، والجمع هو صعود الشهود إلى الفناء فى الذات ، فان شهود الذات تسمى حضرة الجمع ؛ ᶜ ورفض المعارضات بين الأسماء مثل معنى اسم الباسط يعارضه اسم القابض المانع ؛ فرفض هذه المعارضات ينقل صاحبه إلى الجمع بصفة الفناء عن نسبة شاهد ومشهود لما فيها من الثنوية . ᵈ وقيل : ما عارضه من شغل أقصاه ، وما خطر له على عمله من عوض كرهه ونفاه . ﴿ إن فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب أو ألقى السمع وهو شهيد . ﴾ * fol. 12 a

[١٠] . باب السماع

51 " قال الله تعالى : ﴿ ولو علم الله فيهم خيراً لأسمعهم . ﴾ نكتة الاستماع حقيقة الانتباه . ᵇ ش . السماع هاد يهدى كل أحد ، وظنه ينبه كل أحد إلى المقصود الخاص به .

49 : *a*. أنواع — أنه : أنها — اخر : أخرى *b*. حشم : حسم incert.
50 : *d*. اقصاه : افضاه — *e*. C L 36/37.
51 : *a*. C VIII 23, يحدى : يهدى — حاد : هاد *b*. لو : ولو .

52 " ص . وهو على ثلاث درجات : سماع العامة ثلثة أشياء : إجابة زجر الوعيد روعة ، وإجابة دعوة الوعد جهداً ، وبلوغ مشاهدة المنة استبصاراً . " وسماع الخاصة ثلثة أشياء : شهود المقصود فى كل زمان من الوقوف على الغاية فى كل حس . ش . أى المحبوب الحق فى كل حين . " ص . والخلاص من التلذذ بالتفرق . ش . يعنى من التلذذ بالسماع ؛ فيشغله التلذذ عن حسن الأدب ، فينبغى أن يتفرق من تلك اللذة ؛ وإذا رأيت المريد مولعاً بالسماع فاعلم أنه يحب البطالة .

53 " ص . وسماع خاصة الخاصة سماع يغسل العلل عن الكشف . ويصل الأبد بالأزل ، و(يرد) النهايات إلى الأول . " ش . العلل هى الخواطر المشغلة وفتور النفس عن تحمل أعباء ملازمة مقام الجمع . يعنى عليه السوابق على القلب حتى لا يلتفت إلى ما يتجدد عليه من الأحوال . " وسماع زماننا مكروه إلا على شرط ما نصه أبو طالب المكى فى القوت والغزالى فى الإحياء والسهروردى فى العوارف ؛ فسماع الحق هو القرآن : ﴿ الذين يستمعون القول . الآية . ﴾

53 : *c.* C XXXIX 19/18.

[II - قسم الأبواب]

54 " ص . وأما قسم الأبواب فهو عشرة أبواب ، وهى : الحزن والخوف والإشفاق والخشوع والإخبات والزهد والورع والتبتل والرجاء والرغبة . " ش . الأبواب * fol. 12 b فوق البدايات ، والخدمة هنا هو العمل هناك ، والجفاء هنا هو المعصية هناك ، وضياع الأيام يخلوها عن الأنس بخلاف هناك . ' واعلم أن كل سالك يغلب على قلبه مقام يكون منه نهضته ودخوله فى السلوك : فمنهم من يغلب على قلبه الحزن لما اجترحه من الزلات ، ومنهم من يشفق مما جناه ، ويكون بعضهم خاشعاً ذليلا مخبتاً بين يدى مولاه ، ومنهم من زهد فى الدنيا لهوانها عند الله لعباده ، ومنهم من يحمله رجاء قلبه على الجد فى الأعمال ، ومنهم من تكون رغبته فى رضاء مولاه . " فطوبى لمن دخل من هذه الأبواب فطوبى له فى حسن مآب !

[١١] . باب الحزن

55 " قال الله تعالى : ﴿ تولوا وأعينهم تفيض من الدمع حزناً . ﴾ " الحزن توجع لفائت أو تأسف على ممتنع ؛ وله ثلاث درجات : ' الدرجة الأولى حزن العامة ، وهو حزن على التفريط فى الخدمة وعلى التوريط فى الجفاء . ش . أى الشغل بالدنيا بيا حسرتاه على ما فرطت فى جنب الله . ص . وعلى ضياع الأيام . " الدرجة الثانية حزن أهل الإرادة ؛ وهو حزن على تعلق القلب بالتفرقة ، وعلى اشتغال النفس عن

54 : a. وهى : وهو — b. والجفاء : والخفاء — c. رجاء قلبه : رجاء قله — d. v. C XIII 28/29.

55 : a. C IX 93/92 — b. توجع : ترجع — c. لفائت : الفائت — باحسرتاه : بيا حسرتاه . — f. التحزن : التجريد — تجلى : تجل .

الشهود ، وعلى التسلى عن الحزن . ° وليست الخاصة من مقام الحزن فى شىء ، ولكن الدرجة الثالثة من الحزن التحزن للمعارضات دون الخواطر . ومعارضات القصود ، والاعتراضات على الأحكام . ^ش . التحزن للمعارضات يعنى معارضات معانى التجليات ؛ فان من حصل له التجلى من عالم الجمال يتعلق بالبسط . فان المعارضة * fol. 13 a فى حقه تكون من تجل آخر من عالم الجلال فيتعلق بالقبض فيحزن ضرورةً على عالم الجمال . " ومعارضات القصود ، وهو أن يقصد فى سلوكه طريقاً يختارها فيسلك به الحق غيرها ، فيحزن على أن لم يحصل له قصده ؛ أو المعارضات المشغلة عن القصود . " والاعتراض على بعض أحكام الشريعة ينادى الرأى من هجوم المعرفة عليهم ، (وإذا) تمكنوا أدركوا صحة الحكم فى طوره وصحة المعارف فى طورها ، فيحزنون على تسرعهم فى الاعتراضات (و) على ما فاتهم من التسليم ؛ أو اعترضوا للأحكام الجارية .

56 " وآعلم أن حقيقة الحزن قبض بطرق القلب يمنعه من الانبساط ، وقد يكون معه ألم وقد يكون غمى ولذا يمنع من الشعور بالألم ؛ ويكون سببه نظراً فى أمر ماض ، أو استشعار فوات محبوب حاصل أو ممكن الحصول . أو نزول مكروه مؤلم فى المستقبل . " وليست الخاصة من مقام الحزن فى شىء ، لأن الحزن فقد° والخاصة وجدان ؛ والحزن لا بد فيه من التفرقة والمحزون عليه ، والخاصة همهم لمقام الجمع والفناء فى التوحيد . ° ﴿ وقالوا : الحمد لله الذى أذهب عنا الحزن إن ربنا لغفور شكور . ﴾

[١٢] . باب الخوف

57 " قال الله تعالى : ﴿ يخافون ربهم من فوقهم . ﴾ " الخوف هو الانخلاع من

56 : *a*. غمى : غما — *b*. استعار : استشعار — نظر : نظرا — *c*. همهم : همهم — C xxxv 31/34.

57 : *a*. C xvi 52/50 — *e*. تسلب : يسلب .

طمأنينة الأمن بمطالعة الخبر ؛ وهو على ثلاث درجات : " الدرجة الأولى الخوف من العقوبة ، وهو الخوف الذى ا يصح به الإيمان ، وهو خوف العامة ؛ وهو يتولد من تصديق الوعيد ، وذكر الجناية ، ومراقبة العاقبة . " والدرجة الثانية خوف المكر فى جريان الأنفاس المستغرقة فى اليقظة المشوبة بالحلاوة . " ش . أى من حصلت له اليقظة واستغرقت أنفاسه فيها واستحلى ذلك ، يعرض له الخوف من المكر فيخاف أن تسلب هذه الحلاوة ؛ أو أنه يخاف المكر وإن كان دائم اليقظة مع وجود الحلاوة من أعماله ، ومع هذا لا يأمن (من) المكر فانه لا يأمن (من) مكر الله إلا القوم الكافرون . * fol. 13 b

58 " ص . وليس فى مقام أهل الخصوص وحشة الخوف إلا هيبة الجلال ، وهى أقصى درجة يشار إليها فى غاية الخوف ؛ وهى هيبة تعارض المكاشف أوقات المناجات ، وتصون المشاهد أحيان المسامرة ، وتقصم المعاين بصدمة العزة . " ش . الهيبة تلازم العارف ما دام فيه بقية من التفرقة إلا إذا اصطلم بالكلية . " والمسامرة أخص من المناجاة ، فانك لا تسامر أى تساهر الليل فى المباسطة والإطلاع على الأسرار إلا كل حبيب . " فالهيبة لمولاه تصونه فى أحيان المسامرة من الإخلال بشىء من الأدب أو الإذلال (من) أنوار العزة ؛ إذا اصطلم الولى فالهيبة تقصمه وترده إلى إدراكه . " ﴿ يخافون (ربهم) من فوقهم ويفعلون ما يؤمرون . ﴾

[١٣] . باب الإشفاق

59 " قال الله تعالى : ﴿ إنا كنا (قبل) فى أهلنا مشفقين . ﴾ " الإشفاق دوام الحذر مقروناً بالترحم ؛ وهو على ثلث درجات : " الدرجة الأولى إشفاق على النفس

58 : *a*. الا : لا — *d*. الاذلال : الاذلال — *e*. C XVI 52/50. المشاهدة : المشاهد — *d*. الاذلال : الاذلال — *e*. C XVI 52/50.
59 : *a*. C III 26 — *e*. يكف : يكون .

* fol. 14 a أن تجمح إلى ا العناد ، وإشفاق على العمل أن يصير إلى الضياع ، وإشفاق على الخليقة لمعرفة معاذيرها . ب والدرجة الثانية إشفاق على الوقت أن يشوبه تفرق ، وعلى القلب أن يزحمه عارض ، وعلى اليقين أن يداخله سبب . ج والدرجة الثالثة إشفاق يصون سعيه من العجب ، ويكف صاحبه عن مخاصمة الخلق ، ويحمل المريد على حفظ الجد .

60 ا ش . الشفقة هى الرحمة لنفسك والخلق ، وقد علمت ما جاء فيهما فى الحديث ؛ ولولا الاختصار لبسطنا فى معناه وقيدنا كل مقام بالأحاديث وأمثال السلف لكن هى موجودة فى الكتب الستة . ب وإنما كشفنا حقائق كل مقام وذكرنا دقائقه الخفية التى لا تدرك إلا بنور الإيمان أو الكشف . ج وإنما يرحم الله من عباده الرحماء ؛ والشفقة على كل ضعيف ومظلوم . د فخلص نفسك من يوم ﴿ لا يجزى والد عن ولده . الآية ﴾ ، ﴿ يا أيها الذين آمنوا قوا أنفسكم وأهليكم ناراً . الآية ﴾ . ﴿ لقد جاءكم رسول من أنفسكم . الآية . ﴾

[١٤] . باب الخشوع

61 ا قال الله تعالى : ﴿ ألم يأن للذين آمنوا أن تخشع قلوبهم لذكر الله وما نزل من الحق . ﴾ ب الخشوع خمود النفس وهمود الطباع لمتعاظم أو مفزع ؛ وهو على ثلاث درجات : ج الدرجة الأولى التذلل للأمر ، والاستسلام للحكم ، والاتضاع لنظر الحق . د والدرجة الثانية ترقب آفات النفس . ش . أى رياءها وعجبها . ص . والعمل ، * fol. 14 b ورؤية ﴿ فضل ﴾ كل ذى ا فضل عليك ، وتنسم نسيم الفناء . ه والدرجة الثالثة حفظ الحرمة عند المكاشفة ، وتصفية الوقت من مراياة الخلق ، وتجريد رؤية الفضل .

60 : *a*. C LXVII 15/16 — *d*. وتنسم : وتنسيم — *e*. الخلق : الحق .

61 : *a*. C XXXI 32/33 — LXVI 6 — IX 129/128.

62 " ش . الخشوع هو الخضوع مع محبة لمن خشع له أو خيف منه . [b] المتعاظم هنا هو الذى له عظمة فى القلوب ؛ والمفزع له سطوة تخشى ونعمة تبغى . [c] حفظ الحرمة هو معارضة البسط الذى يوجب الإذلال بالقبض الذى يحفظ الحرمة ؛ فان تجلى الاسم الباسط يوجب الشطح ، وحفظ الحرمة هو إخفاء ذلك الحكم . [d] وحرمات الله أحكامه والصلاة . ﴿ وإنها لكبيرة إلا على الخاشعين . ﴾

[١٥] . باب الإخبات

63 " قال الله تعالى : ﴿ وبشر المخبتين . ﴾ [b] الإخبات من أوائل مقامات الطمأنينة وهو ورود المسافر من الرجوع والتردد . [c] ش . يعنى وجود السالك راحته المعرفة بالله والاستحياء منه ؛ ومن وصل إلى هذه الحالة يعد فى حقه . [d] الرجوع أى الغفلة ، والتردد أو الشك ؛ والرجوع إلى الشهوات ، والتردد عن الطاعات .

64 " ص . وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى أن تستغرق العصمة الشهوة ، وتستدرك الإرادة الغفلة ، ويستهوى الطلب السلوة . [b] والدرجة الثانية أن لا ينقض إرادته سببٌ ، ولا يوحش قلبه عارض ، ولا تقطع عليه الطريق فتنة . [c] والدرجة الثالثة أن يستوى عنده المدح والذم ، وتدوم لأمته نفسه ، ويعمى عن نقصان الخلق عن درجته . [d] ش . طوبى للغرباء السالكين فى أطوار المقامات ونزولهم بها ورواحهم فيها ! " أولئك الذين ﴿ أخبتوا إلى ربهم ﴾ ، ﴿ واشتروا أنفسهم ﴾ ، ﴿ والذين جاهدوا فينا . الآية . ﴾

62 : *a*. الادلال : الاذلال — المعارضة : معارضة — نقمة : نعمة *b*. — خوف : خيف : *d*. C II 42/45.
63 : *a*. C XXII 35/34.
64 : *e*. C XI 25/23 — II 84/90 — XXIX 69.

[١٦] . باب الزهد

65 [a] قال الله تعالى : ﴿ بقية الله خير لكم إن كنتم مؤمنين . ﴾ [b] الزهد هو إسقاط الرغبة عن الشيء بالكلية ؛ وهو للعامة قربة ، وللمريد ضرورة ، وللخاصة حسنة . [c] ش . التفات قلب العارف إلى الدنيا وإن كان للزهد فيها حسنة والنزول عن مقامه ، إذ ليس له مع الله اختيار . [d] ومعنى حسنة أى ليس زهده فى الدنيا (من) ضروراته ، فان زهده فيها زهد حسبة وتأسياً بالأنبياء والصديقين .

66 [a] وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى الزهد فى الشبهة بعد ترك الحرام ، بالحذر من العقبة والأنفة من المنقصة وكراهية مشاركة الفساق . [b] والدرجة الثانية الزهد فى الفضول وما زاد من المسكة والبلاغ من القوت ، باغتنام التفرغ إلى عمارة الوقت وحسم الجأش والتحلى بحلية الأنبياء (عليهم السلام) والصديقين . [c] والدرجة الثالثة الزهد فى الزهد ، وهو بثلاثة أشياء : باستحقار ما زهدت فيه ، واستواء الحالات عند الله ، والذهاب عن شهود الاكتساب ناظراً إلى وادى الحقائق . [d] ش . يعنى من استصغر الدنيا بقلبه وتساوى عنده وجودها وعدمها لم ير أنه اكتسب بتركها درجة عند الله تعالى ، ناظراً بعين الحقيقة إلى وحدانية الفاعل الحق ؛ فكيف يرى الاكتساب بعد أن نظر الأشياء بعين الجمع . [e] وعلامة الزهد عن الدنيا أن يتساوى عندك حجر الفضة كحجر الأرض . [f] ﴿ ازهد فيما عند الله ، يحبك الله ؛ [1] وازهد فيما فى أيدى الناس ﴿ يحبك الناس ﴾ ﴾ ﴿ للفقراء الذين أحصروا . الآية ﴾ ، ﴿ ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشى . الآية ﴾ ، وفى قصة يوسف : ﴿ وكانوا فيه من الزاهدين . ﴾

* fol. 15 b

65 : *a*. C XI 87/86.
66 : *b*. الفضول : الفصول — *c*. ناظراً : ناظر — *d*. اكتسب : اكتسبها — *f*. C II 274/273 — VI 52 — XII 20.

[١٧] . باب الورع

67 " قال الله تعالى : ﴿ وثيابك فطهر . ﴾ ᵇ الورع توقٍ مستقص على حذر أو تحرج على تعظيم . ش . أى يضيق على نفسه تعظيما لأمر الله عز وجل . ᶜ ص . وهو آخر مقام الزهد للعامة وأول مقام الزهد للمريدين . ش . إعلم أن العامى لا يمكنه بشىء من ترك الشبهات إلا بعد تقديم الزهد فى الحرام ثم فى المتشابه ثم فى الحلال المشغل عن الله تعالى ، فيكون غاية زهـــد العامى الزهد فى الشبهات ، وهذا هو أول ما يزهد فيه المريد ، فيكون الورع على هذا التقدير أول مقامات الزهد للمريد .

68 " ص . وهو على ثلاث درجات : ⟨الدرجة الأولى⟩ تجنب القبائح لصون النفس ، وتوفير الحسنات ، وصيانة الإيمان . ᵇ والدرجة الثانية حفظ الحدود عند ما لا بأس به ، إبقاءً على الصيانة والتقوى ، وصعوداً عن الدناة ، وتخلصاً عن اقتحام الحدود . ᶜ والدرجة الثالثة التورع عن كل داعية تدعو إلى شتات الوقت والتعلق بالتفرق عارض يعارض حال الجمع . " ش . الورع أول مقام الزهد ، والورع أكل الحلال ومجانبة الحرام وهو مقام كبير ؛ فطوبى للورعين !

[١٨] . باب التبتل

69 " قال الله تعالى : ﴿ وتبتل إليه تبتيلا . ﴾ ᵇ التبتل الانقطاع بالكلية ؛ وقوله عز وجل ﴿ إليه ﴾ دعوة إلى التجريد المحض . ᶜ وهو على ثلاث درجات[1] : الدرجة * fol. 16 a الأولى تجريد الانقطاع عن الحظوظ واللحوظ إلى العالم خوفاً أو رجاءً أو مبالاة بحال

67 : *a*. C LXXIV 4 — *b*. مستقص : مستقضى : تحرج — تخرج : ترك *c*. — الترك : تعظيم add. : فيه . — بعد المريد — بعدم : بعد .

69 : *a*. C LXXIII 8 — الانقطاع : add. إليه — *c*. تجسم : بحسم .

بحسم الرجاء بالرضى . " ش . أى يرفض عن قلبه المبالاة بما فات من المرجو والمخوف من العالم بما حصل له من شهود الحقيقة . " ص . وقطع الخوف بالتسليم ، ورفض المبالاة بشهود الحقيقة . " والدرجة الثانية تجريد الانقطاع عن التعريج على النفس بمجانبة الهوى ، وتنسم روح الأنس ، وشيم بروق الكشف . " والدرجة الثالثة تجريد الانقطاع إلى السبق بتصحيح الاستقامة ، والاستقرار فى صدق الوصول ، والنظر إلى أوائل الجمع .

70 " ش . إعلم أن الدرجة الثانية أرفع مما قبلها ؛ فان الأولى انقطاع عن الخلق وإعراض عن خوفهم ورجائهم ، والثانية انقطاع عن النفس بمجانبة هواها وتنسم رائحة لأنس بالمولى ومطالعة بروق الكشف ، أى مباديه وأوائله . " والثالثة أرفع من الثانية فإنه انقطاع عن النفس إلى الله بمجانبة الهوى ؛ وهذا انقطاع إلى الحق مع كمال الاستقامة والنظر لما يجريه الله سبحانه عليه بعين السبق والتقدير ، وطلب الاستغراق فى فضل الوصول إلى الغيبة عن غير الله فى الله . " ﴿ إن الذين قالوا ربنا الله . الآية . ﴾

[١٩] . باب الرجاء

71 " قال الله تعالى : ﴿ لقد كان لكم فى رسول الله أسوة حسنة لمن كان يرجو الله واليوم الأخر . ﴾ " الرجاء أضعف منازل المريد لأنه معارضة من وجه واعتراض من وجه ، وهو وقوع فى الرعونة فى مذهب هذه الطائفة . " ش . وجه المعارضة تعلق العبد بما لعل سيده أراد خلافه ، فهو معارض لسيده ؛ وأما الاعتراض فهو أن يقول : « ماذا أراد الله بعذاب خلقه ولمَ ⟨لم⟩ يشملهم برحمته ؟ » حتى كأنه أعلم بالحكمة من خالقهم وهذا أكبر الاعتراض . " والرعونة الوقوف مع حظوظ النفس ، والوقوع

* fol. 16 b

70 : *a*. الأولى : الأول — مباديه : incert. — *c*. C XLI 30, XLVI 12/13.
71 : *a*. C XXXIII 21.

فيها من حيث استحسان حاله التى رجا عليها الثواب ؛ ومتى رضى المريد حاله فتر عن الجد وهى الرعونة . [c] ص . إلا ما فيه ⟨من⟩ فائدة واحدة ، ولها نطق ⟨باسمه⟩ التنزيل والسنة ودخل فى مسالك المحققين ؛ وتلك الفائدة أنه تبريد حرارة الخوف حتى لا يعدوا إلى الإياس .

72 [a] والرجاء على ثلاث درجات : الدرجة الأولى ⟨رجاء يبعث⟩ العامل على الاجتهاد ، ويولد التلذذ بالخدمة ، ويوقظ للسماحة الطباع بترك المناهى . [b] والدرجة الثانية رجاء أرباب الرياضات آن يبلغوا موقفاً تصفو ⟨فيه⟩ همهم برفض الملذوذات ، ولزوم شرط العلم ، واستقصاء حدود الحمية . [c] ش . الحمية النخوة التى تحمى صاحبها عن الالتفات إلى الشهوات . [d] ص . والدرجة الثالثة رجاء أرباب القلوب ، وهو رجاء لقاء الحق عز وجل الباعث على الاشتياق المنغص للعيش المزهد فى الخلق . [e] ش . لا ترجو إلا الله ولا تصرف حواسك فى جميع طلباتك إلا إلى الله ؛ ﴿ ومن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحاً ولا يشرك بعبادة ربه أحداً . ﴾

[٢٠] . باب الرغبة

73 [a] قال الله تعالى : ﴿ ويدعوننا رغباً ورهباً . ﴾ [b] الرغبة ألحق بالحقيقة من الرجاء ، وهى فوق الرجاء لأن الرجاء طمع يحتاج إلى تحقيق والرغبة سلوك على تحقيق . [c] والرغبة على ثلاث درجات : الدرجة الأولى رغبة أهل الخبر تتولد من العلم ؛ فتبعث * fol. 17 a على الاجتهاد المنوط بالشهود ، وتصون السالك عن وهن الفترة ، وتمنع صاحبها من الرجوع إلى غثاثة الرخص . [d] والدرجة الثانية رغبة أرباب الحال ، وهى رغبة لا تبقى

72 : *e*. C XVIII 110.
73 : *a*. C XXI 90 — *b*. الخير : الخبر *c*. — وهو : وهى — الرغبة الى الحق : الرغبة ألحق — *c*. C XCIV 7-8. — تنفى : تبقى — فتحمل : فتحمله *g*. — دهن : وهن —

من المجهود إلا مبذولاً ، و (لا) تدع للهمة ذبولاً ، ولا تترك غير المقصود مأمولاً .

والدرجة الثالثة رغبة أهل الشهود ، وهى تشرفٌ تصحبه تقية . ش . أى من الناس فلا يكشف لهم سراً من أسراره ، أو يتقى من الالتفات إلى الغير . تشرفٌ أى استشراف وتطلع وملاحظة بالقلب إلى الرب سبحانه ودوام النظر إليه مع دوام الهيبة ، وهو قوله : تصحبه تقية أى حذراً وهيبة ؛ ثم تحمله على الشرف همة نقية ، أى خالصة من طلب غيره . ص . فتحمله همة نقية لا تبقى معه من التفرق بقية . ش . أى تنفى التفرقة عن القلب وتكون الهمة مجموعة مع الحق سبحانه ﴿فاذا فرغت فانصب * وإلى ربك فارغب .﴾

[III – قسم المعاملات]

74 "وأما قسم المعاملات فهو عشرة أبواب : الأول الرعاية ، الثانى المراقبة ، الثالث الحرمة ، الرابع الإخلاص ، الخامس التهذيب ، السادس الاستقامة ، السابع التوكل ، الثامن التفويض ، التاسع الثقة ، العاشر التسليم .

[٢١] . باب الرعاية

75 "قال الله تعالى : ﴿ فما رعوها حق رعايتها . ﴾ "[1] الرعاية صون بالعناية ؛ * fol. 17 b
وهى على ثلاث درجات : الدرجة الأولى رعاية الأعمال ، والدرجة الثانية رعاية الأحوال والدرجة الثالثة رعاية الأوقات .

76 "وأما رعاية الأعمال فتوفيرها بتحقيرها ، والقيام بها من غير نظر إليها ، وإجراؤها مجرى العلم لا على التزين بها . ش . بل من غير نظر إليها : ﴿ اعملوا آل داود شكراً وقليل من عبادى الشكور . ﴾ " ص . وأما رعاية الأحوال فهى أن يعد الاجتهاد مراياة والنفس تشبعاً والحال دعوى . ش . يعنى المجتهد إذا رأى اجتهاده فهو التفات لغير الله ، فمراعاة حاله أن يعد التفاته لاجتهاده مراياة ، وكذلك يعد نفسه تشبعاً بما لا يملك ، بل كماله كتم أحواله فلا يظهر منه نفس ولا إشارة ؛ وكذلك يعد حاله ، وإن كان كاملاً ، دعوى فيما لا يملك ، فان حقه أن ينسبه إلى الحق تعالى . " ص . وأما رعاية الأوقات فأن يقف مع خطوه ، ثم أن يغيب عن خطوه بالصفاء من رسمه ، ثم أن يذهب عن شهود صفوه . ش . الخطو هو التقدم فى السير إلى الحضرة

75 : *a*. C LVII 27.
76 : *a*. C XXXIV 12/13 — *b*. والنفس : واليقين — *c*. C XXIII 8. فمراعاة : فرعاه

ومعنى غيبته بالصفاء من رسمه هو أن يغيب عن شهود ذاته . " قال رسمه هو نفسه
* fol. 18 a والنفس كدر ؛ ولا يجاوز قدمه ولا يرتقى من مقام حتى يحكمه . ثم ! يرتقى بصفاء حاله وبعده عن رسمه حتى يغيب عن درك مقامه وهو خطوه . ثم يرتقى حتى يذهب عن ذكر صفائه شغلاً بربه عن ذكر حاله . ﴿ فإن فى أوقات دهرك نفحات ألا فتعرض لها ﴾ بالأذكار والأسماء ، و ﴿ الذين هم لأماناتهم وعهدهم راعون . ﴾

[٢٢] . باب المراقبة

77 " قال الله تعالى : ﴿ فارتقب إنهم مرتقبون . ﴾ " المراقبة دوام ملاحظة المقصود ، وهى على ثلاث درجات : ° الدرجة الأولى مراقبة الحق فى السير إليه على الدوام بين تعظيم مذهل ومداناة حاملة وسرور باعث . " والدرجة الثانية مراقبة نظر الحق إليك برفض المعارضة ، وبالإعراض عن الاعتراض ، ونقض رعونة التعرض . " ش . يعنى التعرض على ما يرد على قلبه من أفعال ربه ؛ بنقض الاختيار لدوام علمه بنظر الحق إليه ، لأن إحساس العبد بنفسه وخواطره فى حال المراقبة تعرض منه لأن يحجبه الحق تعالى عن الشهود . / إذ بقاء العبد مع حواسه وخواطره عند مراقبة الحق تعالى هو من سوء الأدب ؛ فراقب غفلات أوقاتك وتفكر فى قوله تعالى : ﴿ فارتقب إنهم مرتقبون . ﴾ " ص . الدرجة الثالثة مراقبة الأزل بمطالعة عين السبق استقبالاً لعلم
* fol. 18 b التوحيد ، ومراقبة ظهور إشارات الأزل على أحايين الأبد . " ش . أى اتصال ! الأزل بالأبد فى شهوده ، وذلك بأن يشهد الحق ، كما كان هو الآن ، ما هو الآن يكون بعد فناء الأكوان . ' أو يتصل فى نظره الأزل بالأزمنة فتصير الأزمنة الثلاثة واحداً ، لا

77 : *a*. C XLIV 59 — وبالاعتراض : وبالإعراض — *e*. تعرض : تعرض — *f*. C XLIV 59 — *i*. فتصير : فيصير — موحدها : موجدها — C XLIV 9/10, وارتقب : فارتقب — *j*. الخلاص : incert. — C XXXIII 52, للرقيب عليك : الخواص

ماضى فيه ولا مستقبل ؛ وهذا باب من أبواب فناء الحوادث فى موجدها : ﴿ فارتقب يوم تأتى السماء بدخان مبين . ﴾ ا ص . ومراقبة الخلاص من ربطة المراقبة . ش . معناه تخلص من مراقبتك للرقيب عليك ، ﴿ وكان الله على كل شىء رقيباً . ﴾

[٢٣] . باب الحرمة

78 " قال الله تعالى : ﴿ ومن يعظم حرمات الله فهو خير له عند ربه . ﴾ " الحرمة هى التحرج عن المخالفات والمجاسرات ، وهى على ثلاث درجات : " الدرجة الأولى تعظيم الأمر والنهى ، لا خوفاً من العقوبة فيكون خصومة للنفس ، ولا طلباً للمثوبة فيكون مسترقاً للأجرة ، ولا مشاهداً لأحد (فيكون) متزيناً بالمراياة ؛ فإن هذه الأوصاف كلها شعب من عبادة النفس . " الدرجة الثانية إجراء الخبر على ظاهره ، وهو أن يبقى أعلام توحيد العامة الخبرية على ظواهرها ، ولا يحمل البحث عنها تعسفاً ، ولا يتكلف لها تأويلاً ، ولا يتجاوز ظواهرها تمثيلاً ، ولا يدعى عليها إدراكاً . " الدرجة الثالثة ا صيانة الانبساط أن يشوبه جرأة ، وصيانة السرور أن يدخله أمن ، وصيانة الشهود أن يعارضه سبب . * fol. 19 a

79 " ش . الأعلام هى الأدلة فيبقونها ولا يتعرضون لها بتأويل ، وهذا فى الأخبار المتعلقة بالاعتقادات التى توجب التشبيه مثل المجىء والنزول واليد والاستواء . " وصيانة الشهود أن مشاهدته حصلت ؛ أن يعارضه سبب ، أى لا يظن بسبب العبادة الخالصة فنسب حصول الشهود إلى سبب وذلك نقص فى الاذكار ، فالشهود لا يكون (إلا) موهبة . وذلك لمن ﴿ يعظم حرمات الله . ﴾

78 : *a*. C xxii 31/30 *a* — *c*. لأحد : للحد (corr. marg.) — *e*. جرأة : add. rat. الأدلة .

[٢٤] . باب الإخلاص

80 " قال الله تعالى : ﴿ ألا لله الدين الخالص . ﴾ " الإخلاص تصفية العمل عن كل شوب . ش . أى من العجب والرياء وحظ النفس وغيرها سواء كان الشوب مبطلاً أو غير مبطل ، فالمبطل كالرياء وغير المبطل كالغرة بالعمل .

81 " ص . وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى إخراج رؤية العمل من العمل ، والخلاص من طلب العوض على العمل ، والنزول عن الرضاء بالعمل . " ش . أى لا يرى أن المطلوب منه إنما هو العمل ويرضى بأنه قد قام بما يجب عليه ، بل يعلم أن المراد معرفة الله والفناء فى التوحيد . ' ص . الدرجة الثانية الخجل من العمل مع * fol. 19 b
بذل المجهود وتوفير الجهد بالاحتماء من الشهود ، ورؤية العمل فى نور التوفيق من عين الجود . " ش . يعنى عبد يهدى لمولاه بعض ما أنعم عليه به وأولاه . فالخجل والحياء غالب على قلبه وقت يقربه ، ويوفر اجتهاده ويخلصه من رؤيته . بل يرى اجتهاده فى أعماله بنور التوفيق جائياً عليه من عين المنة والجود . ' ص . الدرجة الثالثة إخلاص العمل بالخلاص من العمل يدعه يسير مسير العلم ، وتسير أنت مشاهداً للحكم ، أى ناظراً إلى ما سبق من قبل ، شاكراً لما منّ به عليك . ' ص . حراً من رق الرسم . ش . يعنى أن يكون عملك على وفق العلم الظاهر أى الشريعة ، وأما باطنك فيكون عالماً بموقع الحكم والقضاء وهو مراد الحق ومع الحق بلا سبب منك ، والمراد بالرسم هنا كل ما سوى الله . والرسم هنا النفس وأعمالها ، فالقصد أن يقف ظاهرك مع

80 : *a*. C XXXIX 3.

81 : *b*. ترى : يرى — *d*. توفر : يوفر — تخلصه : يخلصه — جايداً : جائياً (add. يد sous la lig.) — *e*. ناظر : ناظراً — *g*. C XLIX 14 — *h*. C XXXIX 23/22 — LVIII 22 — *i*. C XXXIX 16/14 — XL 14, فادعوه : فادعوا الله — 1 1.

الشريعة وحدودها وباطنك مع الحقيقة وشروطها . فتكون قد جمعت بين الإسلام والإيمان . " أما ترى قوله تعالى : ﴿ قالت الأعراب آمنا ﴾ ولم تؤمن قلوبهم بغير الإسلام ﴿ ولما يدخل الإيمان فى قلوبكم ﴾ فرد عليهم : ﴿ ولكن قولوا أسلمنا ﴾ بالتوحيد فالإيمان تبع الإسلام والإحسان تبع الإيمان . " ﴿ أفمن شرح الله صدره للإسلام فهو على نور من ربه ﴾ . ﴿ أولئك كتب فى قلوبهم الإيمان . الآية . ﴾ ' ﴿ قل الله * fol. 20 a أعبد مخلصاً له دينى ﴾ . ﴿ فأدعوا الله مخلصين له الدين ﴾ . ﴿ الحمد لله رب العالمين . ﴾

[٢٥] . باب التهذيب

82 " قال الله تعالى : ﴿ فلما أفل قال لا أحب الآفلين . ﴾ " التهذيب محنة أرباب البدايات وهو شريعة من شرائع الرياضة . ' وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى تهذيب الخدمة أن لا تخالجها جهالة ، ولا تشوبها عادة ، ولا تقف عندها همة. ش . أى لا تقف لصاحب الخدمة همة عند الخدمة ، بل لا يرضى إلا بما هو فوق الخدمة ، ﴿ هو الذى أنزل السكينة فى قلوب المؤمنين . الآية . ﴾ " ص . الدرجة الثانية تهذيب الحال وهو أن لا يجمح الحال إلى علم . ش . أى يحفظ حاله أن يرجع إلى محضر العلم فيخرج عن الحال إلى العلم به . " ص . ولا يخضع لرسم ولا يلتفت إلى حظ . الدرجة الثالثة تهذيب القصد وهو تصفيته من ذل الإكراه ، وتحفظه من مرض الفتور ، ونصرته على منازعات العلم . ' ش . أى الداعية إلى الرفق بالنفس فيقويه أنها (فى) من فتح له باب من الخير ﴿ فيه سكينة من ربكم ﴾ . ﴿ وأنزل السكينة عليهم وأثابهم فتحاً قريباً . ﴾

82 : *a*. C VI 76 — *c*. تشوبها — يخالجها : تخالجها — C XLVIII يقف : تقف — يشوبها : تشوبها — *sic* الداعة : الداعية — *f*. C II 249/248 — XLVIII 18. 4 — *d*. يجمح : يجمخ

[٢٦] . باب الاستقامة

* fol. 20 b 83 " قال الله تعالى : ﴿ فاستقيموا إليه . ﴾ ش . أمرهم أن يستقيموا [1] فى شهود تفريده ، وهو أن لا يروا غير فردانيته وهو عين الجمع المطلوب . " ص . قوله تعالى ﴿ إليه ﴾ إشارة إلى عين التفريد ؛ والاستقامة روح تحيى بها الأحوال كما تربو للعامة عليها الأعمال ، وهى برزخ بين وهاد التفرق وروابى الجمع . ' ش . دلالة الآية المقصود من التصدير بها واضحة ، وقد ذكر الشيخ أن الضمير فى ﴿ إليه ﴾ راجع إلى عين التفريد ، إلى أصله وحقيقته .

84 " واعلم أن التفريد بل الفردية أخص من التوحيد بل الوحدة ، وذلك لأن الوحدة شاملة للأحد الذى لا نسبة له إلى الأعداد وللواحد الذى هو مبدأ الأعداد والكثرة . " فإن لكل كثرة وحدة هى ذات حقيقتها ، فان العشرة مثلا عشرة واحدة وكذلك المائة والألف وغيرها . ' والفردية إنما تصدق على بعض الأعداد وهى الأفراد منها ، كالثلاثة والخمسة ونحوها ؛ فاذاً كانت الوحدة أشرف من الفردية وأعلى رتبة * fol. 21 a وأوسع فلكاً . " وأيضاً فان الفرد إذا أضفت إليه واحداً صار شفعاً وتغيرت حقيقته ، [1] فللوحدة تسلط عليه من هذا الوجه أيضاً . ' وللوحدة حالة تنقطع نسبتها إلى الكثرة فى تلك الحالة وهى الأحدية ، وليست للفردية حالة كذلك فانها من خواص الكثرة والعدد . [1] وقد بينا رتب الأعداد فى كتابنا بغية الرفاق فى علم الأوفاق . " فلهذا قال الشيخ أن الضمير (فى) ﴿ إليه ﴾ راجع إلى الفردية ولم يقل إلى الوحدة والتوحيد . " فإن من يحتاج (إلى) الاستقامة لم يبلغ رتبة الكمال والفناء بعدُ ، ولم يصل إلى رتبة « ما رأيت

83 : *a*. C XLI 5/6.
84 : *a*. — ينقطع : تنقطع . *c* — ذاته : ذات . *b* — مبد : مبدأ — بل الوحدة : بل الواحدة . بسببها : نسبتها

شيئاً إلا ورأيت الله قبله » ؛ بل هو ملاحظ بعدُ للكثرة ، فهو مأمور بتحصيل الاستقامة أى العدول عن الكثرة إلى الفردية المقابلة للشفعية .

85 " ثم جعل الشيخ الأحوال كالحيوانية من المولودات والأعمال كالنباتية منها فقال : يحيى الأحوال بالاستقامة كما تربو وتنمو الأعمال بها . " وإنما تحيى الأحوال بها لأنها إذا أثفت من الأحوال تعوجت أى تغيرت عما ينبغى أن يكون عليها ، وإنما تربو الأعمال بها لأنها إذا أثفت عنها حصل الفتور والنقص فيها ففسدت . " وهنا لطيفة أذكرها قوله صلى الله عليه وسلم : ﴿ شيبتنى سورة هود ﴾ (وفى رواية : هود والواقعة) . فقد اختلف المفسرون فى سبب ﴿ شيبتنى ﴾ ، فقيل : هذا السبب فى آخر السورة ﴿ وما ربك بغافل عما تعملون ﴾ ؛ وقيل : السبب قوله ﴿ فاستقم كما أمرت . ﴾ " فبين الأمر والإرادة فرق عند العلماء ولا يعلم الإنسان أن الذى أمره الله تعالى به * fol. 21 b موافق لإرادته تعالى فيقع فيسعد المأمور بالامتثال ، أو مخالف لإرادته تعالى فلا يقع فيشقى المأمور بعدم الامتثال ؛ فان خلاف إرادة الله تعالى ممتنع الوقوع ، وخلاف أمره تعالى كثير الوقوع . " فان الكفار مأمورون بالإيمان مع عدم وقوعه منهم ، وكذا العصاة مأمورون بالطاعة والعفاف مع عدم وقوعها منهم . / والسر فى هذا أن كل أمر يصدر عن الله بتوسط ملك أو نبى أو غيرهما ، يمكن أن لا يقع المأمور بذلك الأمر بمخالفة الإرادة له ؛ وإن صدر بلا واسطة ، فلا يمكن عدم وقوعه ولا مخالفة الإرادة . " وهذا هو سر أعز من الكبريت الأحمر وأشرف من الإكسير الأكبر .

---

86 " ص . الدرجة الأولى الاستقامة على الاجتهاد فى الاقتصاد ، لا عادياً رسم

85 : *c.* C xi 123, ربك : الله — xi 114/112 — *d.* المأمول : المأمور .
86 : *b.* و : فى — *d.* غير : عين — الشيوخة : الشيخوخة — *e.* شيئاً : فنون : فتور — به — شىء : بها .

العلم ، ولا متجاوزاً حد الإخلاص ، ولا مخالفاً نهج السنة . " ش . لا شك أن رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يأمر أصحابه بالاقتصاد فى الأعمال الصالحة ليسهل المداومة عليها ، لا سيما فى زمن الشيخوخة والضعف بل فى زمن الشباب ؛ فكان ينهاهم عن المبالغة والمواظبة على العمل فى جميع الأوقات ، " وكان يقول : ﴿ أما والله إنى لأخشاكم لله وأبقاكم له (وفى رواية : إنى لأعلمكم بالله وأخشاكم له) ، ولكنى أصوم وأفطر
fol. 22 a * وأصلى وأرقد وأتزوج النساء ، فمن رغب عن سنتى فليس منى ﴾ . وكثير[1] هذا فى الكتب الستة (فى) الحديث . " فمنهم مقتصد ومنهم سابق بالخيرات ؛ فذكر الشيخ أن الدرجة الأولى من الاستقامة موضعها ومحلها إنما هو الاجتهاد فى العمل الصالح والرياضة ، والاستقامة فيها إنما هو الاقتصاد من غير مبالغة ولا فتور . " ثم قال : لا عادياً رسم العلم ، يعنى إنما يعبد الله تعالى ويجاهد نفسه على حسب قوانين الشريعة ولا يبتدع من نفسه شيئاً لم ترد الشريعة به . " ثم قال : ولا مجاوزاً حد الإخلاص ، يعنى لا يحسن أعماله الموظفة لأجل نظر الخلق فيكون مرائياً وقد علمت أن الرياء هو الشرك الأصغر ، بل يكون عمله فى الخلاء والملاء على وتيرة واحدة ؛ وأرى أنك تصلى الفرائض فى الجماعة والسنن والنوافل فى خلوتك فهو أفضل وعليه جمهور المحققين .

87 " ثم قال : ولا مخالفاً نهج السنة . إشارة لما ذكرناه ولما نكشفه لك عن أنس ابن مالك رضى الله عنه أن نفراً من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بعضهم : « لا أتزوج » ، وقال بعضهم : « لا آكل اللحم » ، وقال بعضهم : « لا أنام على
fol. 22 b * فراش » ، وقال بعضهم : « أصوم ولا أفطر » ؛ فبلغ ذلك[1] رسول الله صلى الله عليه

87 : a. مخالفاً : مخالفة — b. مظعون : مصعون — c. C II 225, v 91 89 : بالغو : باللغو — d. v. C XLVIII 2 : لعينيك : لعينك — e. بعشرة : بعشر — g. وقم : وقم وثم — h. عشرة : عشر — j. لعل : لعلك — k. الشيوخة : الشيخوخة : لكل : بكل — فحسبك : بحسبك — هذا : هذه .

وسلم فحمد الله وأثنى عليه وقال : ﴿ ما بال أقوام يقولون كذا وكذا ! ولكنى أصلى وأنام وأصوم وأفطر وأتزوج النساء ، فمن رغب عن سنتى فليس منى . ﴾ [l] وعن عائشة رضى الله عنها قالت : بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم إلى عثمان بن مظعون : ﴿ أرغبت عنى وعن سنتى ؟ ﴾ قال : « لا والله يا رسول الله ! ولكن سنتك أطلب » فقال : ﴿ فانى أنام وأصلى وأصوم وأفطر وأنكح النساء ؛ فاتق الله يا عثمان ، فإن لأهلك عليك حقاً وإن لنفسك عليك حقاً ، فصم وأفطر وصل ونم . ﴾ [m] وزاد فى رواية : كان حلف أن يقوم الليل كله ويصوم النهار ولا ينكح النساء ، فسأل عن يمينه فنزل : ﴿ لا يؤاخذكم الله باللغو فى إيمانكم . ﴾ [n] وعن عائشة رضى الله عنها قالت : كان رسول الله صلى الله عليه وسلم إذا أمرهم من العمل بما يطيقون قالوا : « لسنا كهيئتك ، إن الله عز وجل غفر لك ما تقدم من ذنبك وما تأخر » ؛ فيغضب حتى يعرق الغضب فى وجهه ثم يقول : ﴿ إن أتقاكم وأعلمكم بالله أنا ! ﴾ [o] وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال : أخبر رسول الله صلى الله عليه وسلم أنى أقول : « والله ! لأصومن النهار ولأقومن الليل ما عشت » فقال صلى الله عليه وسلم : ﴿ أنت الذى fol. 33 a * تقول ذلك ؟ ﴾ فقلت له : « قد قلته بأبى أنت وأمى يا رسول الله » فقال : ﴿ فانك لا تستطيع ذلك ، فصم وأفطر ونم ، وصم من الشهر ثلاثة أيام فان الحسنة بعشر أمثالها وذلك مثل صيام الدهر . ﴾ قلت : « فانى أطيق أفضل من ذلك . » قال : ﴿ فصم يوماً وأفطر يومين ﴾ يعنى عن الخميس والاثنين . قلت : « فانى أطيق أفضل من ذلك . » قال : ﴿ فصم يوماً وأفطر يوماً فذلك صيام داود عليه السلام وهو أعدل الصيام ﴾ (وفى رواية : أفضل الصيام) . قلت : « فانى أطيق أفضل من ذلك . » قال : ﴿ لا أفضل من ذلك . ﴾ [p] زاد فى رواية : قال عبد الله بن عمرو : « لأنْ أكون قبلت الثلاثة أيام التى قال رسول الله صلى الله عليه وسلم أحب إلىّ من أهلى ومالى . » [q] وفى رواية أخرى قال : قال لى رسول الله صلى الله عليه وسلم : ﴿ ألم أخبر أنك تصوم

النهار وتقوم الليل ؟ ﴾ قال : قلت : « بلى يا رسول الله . » قال : ﴿ فلا تفعل ؛ صم وأفطر وقم ونم ، فان لجسدك عليك حقاً وإن لعينيك عليك حقاً وإن لزوجك عليك حقاً وإن لزورك عليك حقاً ، ﴿ وإن ﴾ بحسبك أن تصوم من كل شهر ثلاثة أيام ، فان ﴿ لك ﴾ بكل حسنة عشر أمثالها فإذاً ذلك صيام الدهر . ﴾ فشددت فشدد علىّ ، قلت : « يا رسول الله إنى أخذ قوة . » قال : ﴿ صم صيام نبى الله داود عليه السلام . ﴾ قلت : « وما كان صيام داود ؟ » قال : ﴿ كان نصف الدهر . ﴾ فكان عبد الله يقول بعد ما كبر : « ﴿ يا ﴾ ليتنى[1] قبلت رخصة رسول الله صلى الله عليه وسلم ! » * وفى fol. 93 b
رواية أخرى قال : ﴿ ألم أخبر أنك تصوم الدهر وتقرأ القرآن كل ليلة ؟ ﴾ قلت : « بلى يا رسول الله ، ولم أرد بذلك إلا الخير فيه . » ﴿ قال ﴾ : ﴿ فصم صوم داود فإنه كان أعبد الناس ومنه : وأقرأ القرآن فى كل شهر . ﴾ قال : قلت : « يا نبى الله إنى أطيق أفضل من ذلك . » قال : ﴿ فاقرأه فى كل عشرين . ﴾ قال : قلت : « يا نبى الله إنى أطيق أفضل من ذلك . » قال : ﴿ فاقرأه فى كل عشر . ﴾ قلت : « يا نبى الله إنى أطيق أفضل من ذلك . » قال : ﴿ فاقرأه فى ﴿ كل ﴾ سبع ولا تزد على ذلك . ﴾ قال : « فشددت فشدد علىّ وقال لى : ﴿ إنك لا تدرى لعلك يطول بك عمر . ﴾ قال : « فصرت إلى الذى قال إلىّ النبى صلى الله عليه وسلم ، فلما كبرت وددت أنى قبلت رخصة رسول الله صلى الله عليه وسلم . » وفى أخرى : قال لى النبى صلى الله عليه وسلم : ﴿ إنك لتصوم النهار وتقوم الليل ؟ ﴾ قلت : « نعم . » قال : ﴿ إذا فعلت ذلك هجمت له العين ونفهت له النفس ؛ لا صام من صام الدهر ﴾ أى الأبد ؛ ﴿ صوم ثلاثة أيام صوم الدهر كله . ﴾ قلت : « فانى أطيق فوق ذلك . » قال : ﴿ فصم صيام داود عليه السلام ، كان يصوم يوماً ويفطر يوماً ولا يفر إذا لاقى . ﴾ قوله عليه السلام ﴿ هجمت له العين ﴾ أى غارت ودخلت فى نقرتها من الضعف والمرض ؛ وقوله ﴿ ونفهت له النفس ﴾ أى أعيت وكلت ؛ ﴿ فلا يفر إذا لاقى ﴾ أى

مع شجاعته وقوته لم يكن يواصل العبادة بل يفرقها ؛ أو معناه : مع هذا الصوم المشق لم تكن شجاعته تضعف وتنقص ؛ أو معناه أن هذا الصوم لا يؤثر ضعفاً فى البدن ؛ فدل صلى الله عليه وسلم ابن عمرو على ما لا يضعف وأخبره أن ﴿ هذا لا يضعفك ﴾ والزيادة عليه مما يضعفك لا سيما فى زمن الشيخوخة فلا تزد عليه . ﴿ [b] فقد * fol. 24 a نقلت لك ما فى كتب السنة من روايات هذا الحديث ، وقد ذكرنا الرياضة والخلوة فى كتابنا كنز الطالبين وفيما ذكرنا مقنع .

88 "وعن أنس قال : دخل رسول الله صلى الله عليه وسلم المسجد فاذا حبل ممدود بين الساريتين فقال : ﴿ ما هذا الحبل ؟ ﴾ قالوا : « حبل لزينب فاذا فترتْ تعلقت به . » فقال النبى صلى الله عليه وسلم : ﴿ لا . حلوه ليصل أحدكم نشاطه فإذا فتر فليقعد . ﴾ "وعن أبى هريرة أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال : ﴿ إن لكل شىء شرة (ولكل شرة) فترة ، فإن صاحبها سدد وقارب فارجوه ، وإن أشير إليه بالأصابع فلا تعدوه . ﴾ "وعن معاذ بن جبل أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال : ﴿ لن ينجى أحدكم عمله . ﴾ قالوا : « ولا أنت يا رسول الله ؟ » قال : ﴿ ولا أنا إلا أن يتغمدنى الله برحمته ، فسددوا وقاربوا وأغدوا وروحوا وشيئاً من الدلجة والقصد تبلغوا ، فان أحب الأعمال إلى الله تعالى ما داوم عليه صاحبه ؛ وإن قل فاكلفوا من العمل ما تطيقون ، فان الله تعالى لا يمل حتى تملوا . ﴾ [d] قوله : ﴿ إلا أن يتغمدنى الله برحمته ﴾ يقال : تغمده الله برحمته إذا غفر له ورحمه ، وأصله كأنه جعل رحمته له غمداً ستره بها وغشاها إياه ؛ "وقوله : ﴿ سددوا ﴾ أى اقصدوا السداد من الأمر وهو الصواب ؛ وقوله : ﴿ وقاربوا ﴾ أى اطلبوا المقاربة وهى القصد فى الأمر الذى لا غلو فيه ؛ [f] وقوله : ﴿ اغدوا [1] وروحوا ﴾ الغدو الخروج والرواح العود عشياً ، دليله : * fol. 24 b

88 : *f.* C xxxiv 11/12 — *g.* C xx 130 — xvii 81/79 — *i.* C xlii 38/40.

﴿ غدوها شهر ورواحها شهر ﴾ . والمراد : أعملوا أطراف النهار وقتاً ووقتاً ؛ " والدلجة سير الليل والمراد به العمل فى الليل دليلهما : ﴿ فسبح بحمد ربك قبل طلوع الشمس وقبل غروبها ومن آناء الليل فسبح وأطراف النهار لعلك ترضى ﴾ . ﴿ ومن الليل فتهجد به نافلة لك . الآية ﴾" وقوله : ﴿ شيئاً من الدلجة ﴾ إشارة إلى تقليله ؛ والقصد العدل فى القول والتوسط بين الطرفين ؛ ﴿ واكلفوا ﴾ يقال : كلفت بهذا الأمر أكلف به إذ أولعت به . ' وقوله : ﴿ لا يمل حتى تملوا ﴾ معناه أن الله لا يمل أبداً . ملتم أو لم تملوا ؛ وقيل : معناه أن الله تعالى لا يقطع عنكم فضله حتى تملوا سؤاله ؛ وقوله ﴿ وجزاء سيئة سيئة مثلها ﴾ وهذا شائع فى العربية وفى القرآن .

89 " وعن أبى هريرة قال : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : ﴿ خير الأمور أوسطها ﴾ معناه أن كل خصلة محمودة فلها خصلة مذمومة . مثل أن السخاء وسط بين البخل والتبذير والشجاعة وسط بين الجبن والتهور ؛ فكل خصلة محمودة بين طرفين ، فالإنسان مأمور بتجنب كل وصف مذموم والبعد عنه . وكلما ازداد بعداً ازداد منه تعرياً . " وأبعد الجهات والأماكن ! والمقادير من كل طرفين إنما هو وسطهما ، لأن الوسط أبعد الجهات من الأطراف وهو غاية البعد عنها ؛ فاذا كان فى الوسط فقد تعرى عن الأطراف المذمومة بقدر الإمكان : ﴿ خير الأمور أوسطها . ﴾ ' وما أطبقنا بهذا إلا تبركاً لحديث رسول الله صلى الله عليه وسلم ، وفسرتها كيلا يحتاج الناظر فيها إلى غيره من الكتب ، فلهذا بسطنا وأطلنا ونحن نخاف أن نمل . * fol. 25 a

90 " ص . الدرجة الثانية استقامة الأحوال ، وهى شهود الحقيقة لا كسباً ، ورفض الدعوى لا علماً ، والبقاء مع نور اليقظة لا تحفظاً . " ش . إعلم أن استقامة حال المريد إنما تكون بثلاثة أشياء : أحدها أن تفاض عليه الأنوار الإلهية التى كانت

90 : g. C XLI 30.

فى ابتداء ثمرة الأعمال لحين عمل . ° الثانى أن يترك الدعوى أى نسبة الكمالات إلى نفسه وإظهار ما يخص به من الكرامات ، لا من جهة علمه بأن ذلك غير مرضى عند الله تعالى ومضر له عند الناس ، فانهم يعتقدون فيه الكمال ويخدمونه بأنفسهم وأموالهم ، وقد يستأنس بهم وبالرفق الحاصل له من جهتهم فينقطع سلوكه . ° الثالث أن يبقى مع نور اليقظة المشار إليه فى باب اليقظة بقوله : أول ما يستنير قلب العبد بالحياة لرؤية نور التنبيه ، ¹ لا من جهة تصونه وتحفظه لذلك ، بل يبقى معه وإن لم fol. 25 b * يتصون . ° واعلم أن نور اليقظة لازم للمريد ، فانه ، إذا وفى لكل مرتبة حقها واستعد للترقى منها إلى ما هو أعلى منها ، لا بد من نور التنبيه بالأعلى ليسعى فى الترقى . ^ فاليقظة لازمة للمقامات كلها ، لكن المريد قبل استقامته كان يتكلف المحافظة كيلا يتحجب عنه ، فإذا استقام لا يحتاج إلى ذلك ؛ فهذا حال من ⟨ لم ⟩ يذقه لم يعرفه ، فكن مؤمناً إن لم تكن ذائقاً . ° قال الله تعالى : ﴿ إن الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة . الآية . ﴾

91 ° ص . الدرجة الثالثة استقامة بترك رؤية الاستقامة ، وبالغيبة عن تطلب الاستقامة بشهود إقامة الحق وتقويمه عز اسمه . ° ش . لا شك أن ملاحظة الاستقامة وطلبها تؤذن ببقاء بقية من السالك لم تفن بعدُ ولم تنقطع نسبته عن الأغيار لتصح النسبة إلى الله تعالى ؛ ومقصود القوم فناء إتيانهم ليكون الوصول إلى الله تعالى بلا شوب غيره تعالى الذى هو ذاتهم ؛ فإذا حصل الفناء أذهل عن الاستقامة وملاحظتها وطلبها ويشهدون إقامة الحق الأشياء بقيوميته وتقويمها شاءوا أم أبوا : ف ﴿ ما من دابة إلا هو آخذ بناصيتها إن ربى على صراط مستقيم . ﴾ ° وهذا إنما يحصل بتجلى الاسم القيوم

91 : *b.* أذهل : ذهل, add. الاستقامة — ويشهدون : ويشهدوا — C XI 59/56 — *c.* C X 3, 32/31, XXXII 4/5 — *f.* فكل : فلكل — C XLVI 12/13.

fol. 26 a * والمدبر المشار إليه بقوله تعالى : ﴿ المدبر للأمر ﴾ ؛ فان التدبير لا بد من مدبر ، وإن لم يرد فى الأسماء الحسنى ففيها نظيره كالخالق البارىء المصور الحكيم ؛ وإنما المدبر كاسمه الفعال وقد ذكرهما البيهقى فى الأسماء والصفات وكذلك ابن برجان والنسفى وابن العربى وقد لوح عليهما الغزالى فى المقصد الأسنى وفخر الدين الرازى والبونى فى علم الهدى فيجوز التخلق به . " وأما اسم القيوم فمنهم من تخلق به ومنهم من لم يتخلق به لأجل القيومية فرياضاته مشقة ؛ وأنا أرى أن تداوم على ذكره مع الحى عند الأسحار كل يوم فهو من أذكار أسرافيل وهو أن تقول : « يا حى يا قيوم » ، وتأمل شرحهم فى كتابنا النور الأسنى فى شرح معنى الأسماء الحسنى ، وإن أردت رياضاتهم والتقرب بهم فتأمل علم الهدى . " فقد فتحت لك باب الكنز وصرحت لك بالحقيقة والدقيقة فادخل : تجد أبكاراً أعراباً أتراباً ؛ وقد أطلنا عليكم فلعلكم تدرونا بلطفكم . " فتيقظ لما أشرنا إليه من الأسرار واجتهد ، فلكل مجتهد نصيب : ﴿ إن الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون . ﴾

[٢٧] . باب التوكل

92 " قال الله تعالى : ﴿ وعلى الله فتوكلوا إن كنتم مؤمنين ﴾ . " التوكل كلة الأمر كله إلى مالكه والتعويل على وكالته ، وهو من أصعب منازل العامة عليهم وأوهى السبل

fol. 26 b * ﴿ عند ﴾ الخاصة لأن الحق قد وكل الأمور كلها إلى نفسه وأيأس العالم من ملك شىء منها . " ش . أى إذا كان الأمر كله لله وليس لك من الأمر شىء . فكيف توكل المالك على ملكه وأنت ليس لك فيه شىء ؟ " فالخاصة لما تحققوا هذا ترقوا عن مقام التوكل ، وهو قوله : أوهى السبل عند الخاصة ، أى أضعفها وأخفها عليهم كلفة . " وأما عامة هذه الطريق فانهم موقوفون مع عوائدهم ويتلفتون إلى الأسباب ، وإيمانهم

92 : a. C v 26/23 — d. هذه : هذا — بحملهم : تحملهم .e — وأخفاها : وأخفها .d

ويقينهم بانفراد مولاهم بالأفعال تحملهم وعوائدهم تجاربهم ، فمن هذا كان أصعب المنازل للعامة .

93 " ص . وهو على ثلاث درجات ، كلها تسير مسير العامة . " ش . يعنى لا بد للمتوكل من موكل فنعم مقام التوكل الخاص والعام ! وذلك تلون فى الأحدية قديماً كان وكيلا ودائماً كان الموكل موجوداً .

94 " ص . الدرجة الأولى التوكل مع الطلب ومعاطاة السبب على نية شغل النفس ونفع الخلق وترك الدعوى . " والدرجة الثانية التوكل مع إسقاط الطلب وغض العين عن السبب ، اجتهاداً فى تصحيح التوكل وقمعاً لتشرف النفس وتفرغاً إلى حفظ الواجبات . " ش . أى لا تتعلق نفسه بطلب لكمال الوثق بالمضمون ، ولا التفات لقلبه إلى سبب سوى ما أمره الحق ، وقصده فى ترك السبب والإعراض عن الطلب . " وتصحيح دعوى نفسه السكون إلى الحق ، لا غاب الحق عنها ! ولا حجب ، * fol. 27 a فيتحقق دعواها عند بعدها من الأسباب . " وينقطع تشرفها إذا تغير عليها الأصحاب . ومن يتوكل على الله فهو حسبه .

95 " الدرجة الثالثة التوكل مع معرفة التوكل النازعة إلى الخلاص من علة التوكل : وهو أن يعلم أن ملكة الحق تعالى للأشياء هى ملكة عزة ، لا يشاركه فيها مشارك ولا ينازعه ، فيكل شركته إليه . " فان من ضرورة العبودية أن يعلم العبد أن الحق هو مالك الأشياء وحده . " ش . إعلم أن هذه الدرجة أتم مما قبلها : فإن ما قبلها إعراض عن الأسباب لتصحيح المقام ، ولهذا بحث فى خروج العبد عن مقام التوكل بالكلية

94 : *c.* الالتفات : التفات .
95 : *a.* الى الخلاص : للاخلاص — فيتخلص : فتتخلص — *c.* C xxv 60/58 — xxvi 217 — xxvii 81/79 — *f.* C iii 153/159.

وبقاء ملك الأشياء كلها لمالكه ومن جملتها توكله ؛ فتتخلص منه نفسه بنظرها إلى حقيقة التوكل الذى يحتمل على الخلاص من علة التوكل ، وهو رؤيته وعلمه أن ملك ربه للأشياء ملك عزة ويقال : لا يشاركه غيره فى شىء من ملكه ولا مخلوقاته ، ومن جملة مخلوقاته توكل العبد . " فإذ تحقق ذلك تبرأ من أحواله فضلا عن أعماله . ولذلك قال : فإن من ضرورة العبد أن يعلم أن الحق مالك الأشياء وحده ، من حيث تحقق أن جملة نفسه مملوكة له ذاتاً وفعلا وحالا . " ألا ترى قوله تعالى لحبيبه محمد صلى الله عليه وسلم : ﴿ وتوكل على الحى الذى لا يموت ﴾ ، ﴿ وتوكل على العزيز الرحيم . الآية ﴾ ، ﴿ وتوكل على الله إنك على الحق المبين . ﴾ / فافهم التوكل على ذاته وصفاته وأفعاله ، ﴿ والله يحب المتوكلين . ﴾ * fol. 27 b

[٢٨] . باب التفويض

96 " قال الله تعالى حاكياً عن مؤمن آل فرعون : ﴿ وأفوض أمرى إلى الله . ﴾ " التفويض ألطف عبارة وأوسع معنى من التوكل ، فإن التوكل بعد وقوع السبب والتفويض قبل وقوعه وبعده ، وهو عين الاستسلام والتوكل شعبة منه . " ش . يعنى أن التوكل يصح مع تعاطى الأسباب ووجودها ، ويعتمد العبد بقلبه على الله سبحانه فى حصول السبب بخلاف التفويض ، فان حقيقته ترجع إلى تسليم الأمور كلها إليه أسباباً ومسببات ؛ ولذلك كان التوكل شعبة والتفويض أعم منه وأخص فى التعرى من الاختيار .

97 " ص . وهو على ثلاث درجات . الدرجة الأولى أن يعلم أن العبد لا يملك قبل عمله استطاعة ، ولا يأمن من مكر الله ، ولا ييأس من معونة ولا يعول على نية .

96 : *a*. C XL 47/44.
97 : *b*. يفيضون : تفيضون *c*. C XLVI 7/8, المشيه : لمشيه — الكافرين : الكافرون .

" ش . أى لا يأمن من مكر الله بأن لا يخلق له قدرة عليه إذ القدرة مقارنة لفعله إذا تكرر عليه الله حال التفويض لله ؛ فانه لا ييأس من مكر الله إلا القوم الكافرون ، ولا ييأس من فضل ربه بخلقها لديه فيحصل له المعونة ؛ ولا يعتمد على النية لما هو فيه من خطر[1] لمشيه : " ﴿ هو أعلم بما تفيضون فيه . ﴾ * fol. 28 a

98 " ص . الدرجة الثانية معاينة الاضطرار ، فلا يرى عملاً منجياً ولا ذنباً مهلكاً ولا سبباً حاملاً . " والدرجة الثالثة شهودك انفراد الحق بملك الحركة والسكون والقبض والبسط ، ومعرفته بتصريف التفرقة والجمع . " ش . يعنى معاينة الاضطرار نظراً إلى نفسه بعين الاضطرار ، وشهود الانفراد وكمال التصرف بالاختيار ؛ فهو المالك للحركة والسكون فى الأعمال ، والقبض والبسط فى الأحوال ، والتفرق والجمع فى مقام الخصوص : ﴿ إذ تفيضون . الآية . ﴾

[٢٩] . باب الثقة

99 " قال الله تعالى : ﴿ فاذا خفت عليه فالقيه فى اليم . ﴾ " الثقة سواد عين التوكل ، ونقطة دائرة التفويض ، وسويداء قلب التسليم . وهو على ثلاث درجات : " الدرجة الأولى درجة الإياس ؛ وهو إياس العبد من مقاومة الأحكام ، ليقعد عن منازعة الأقسام ، وليتخلص من قحة الإقدام . " الدرجة الثانية درجة الأمن ؛ وهو أمن العبد من فوت المقدور وانتقاص المسطور ، فيظفر بروح الرضى ، وإلا فبعين اليقين ، وإلا فبلطف الصبر . ش . أى قوته وسد يده . " ص . والدرجة الثالثة معاينة أزلية الحق ، ليتخلص من محن القصود ، وتكاليف[1] الحمايات ، والتعريج على مدارج * fol. 28 b

98 : c. فى الجمع : والجمع — بالاختبار : بالاختيار — C x 62/61.
99 : a. C xxviii 6/7 — c. درجة : وجهة — d. قحة : قيحة — e.-f. فيظفر : فيتظفر — C ii 257/256, xxxi 21/22. القصود : المقصود — f. والتكاليف : وتكاليف

الوسائل . ' ش . أى إذ عاين أزلية الحق تخلص من محن القصود واثقاً بما سبق به العلم ؛ والتكاليف عن المشوشات فيدفعها بأيسر إعراض ؛ واستراح من التعريج فى مدارج الوسائل لدوام نظرة المقصود ، فتمسك ﴿ بالعروة الوثقى . ﴾

[٣٠] . باب التسليم

100 " قال الله تعالى : ﴿ فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم . الآية . ﴾ " وفى التسليم والثقة والتفويض ما فى التوكل من الاعتلال ، وهو من أعلى درجات سبل العامة . ' وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى تسليم ما يزاحم العقول مما يشق على الأوهام من الغيب ، والإذعان لما يغالب القياس من سير الدول والقسم ، والإجابة لما يفزع المريد من ركوب الأهوال . " ش . يعنى تسليم العبد لكل ما جاءت به الشريعة من المغيبات ، ما يحجر العقول عن إدراكه وإن كانت تجوزه ؛ وهذا الاعتبار كان يزاحم العقول ، ويشق على الأوهام لقلة الاعتبار ؛ ولذلك يذعن ويسلم لما يغالب القياس والمعتاد من تغيير الدول واختلاف القسم ، فان الله يعطى ويمنع من يشاء فعلى العبد التسليم . ' وكذلك [1] يسلم فيما يطرق قلبه من ركوب الأهوال والهم والحزن والبلايا والمحن ، ولا يعترض فيها ولا يتسخط ؛ وكذلك ، إن طرقت قلبه أهوال يضعف عن حملها ، يسلم وقت ورودها ويصبر إلى أن يأتيه العون من ربه والظفر بها . * fol. 29 a

101 " ص . والدرجة الثانية تسليم العلم إلى الحال ، والقصد إلى الكشف ، والرسم إلى الحقيقة . " ش . وهذا من باب حذف المضاف وإقامة المضاف إليه مقامه ومعناه أن يسلم صاحب العلم لصاحب الحال ، وصاحب النية والقصد إلى الحق

100 : *a*. C IV 68/65 — واختلاف — تحوزه : تجوزه *d*. — الأحوال : الأهوال *c*. ويصبر : ويصبر *e*. — والاختلاف .

لصاحب الوجود والكشف ، وصاحب الوقوف على الرسوم من الأعمال والأحوال لصاحب الحقيقة وهو مقام الجمع ، ويكون ذلك للشخص الواحد باختلاف حاله ومقامه . ° قال الجنيد : «كنت أسمع أن العبد يصل إلى حاله ، فلو ضرب بالسيف لم يشعر ؛ وكان فى نفسى منه شىء حتى تبين لى صحة ذلك . » وكان يؤمن ويسلم حتى فتح الله عليه بنيل ذلك ووجوده ؛ ففى هذه الحكاية مقصود هذا .

102 " ص . الدرجة الثالثة تسليم ما دون الحق إلى الحق ، مع السلامة من رؤية التسليم بمعاينة تسليم الحق إياك إليه . ° ش . أى اطرح ا نفسك كالميت بين fol. 29 b * يدى الغاسل يقلبه كيف يشاء ؛ دليله : ﴿ فاسلموا وبشر المخبتين ﴾ . ﴿ فلما أسلما وتله للجبين . الآية الشريفة . ﴾

102 : b. C xxii 35/34, فسلموا : فاسلموا, add. له — xxxvii 103, أسلم : أسلما .

IV - قسم الأخلاق

103 " وأما قسم الأخلاق فهو عشرة أبواب : الأول الصبر ، والثانى الرضى ، والثالث الشكر ، والرابع الحياء ، والخامس الصدق ، والسادس الإيثار ، والسابع الخلق ، والثامن التواضع ، والتاسع الفتوة ، والعاشر الانبساط .

[٣١] . باب الصبر

104 " قال الله تعالى : ﴿ واصبر وما صبرك إلا بالله . الآية . ﴾ " الصبر حبس النفس على جزع كامن عن الشكوى . ش . أى الصبر على المكروه . وعقل اللسان عن الشكوى لغير الله . " ص . وهو أيضاً من أصعب المنازل على العامة وأوحشها فى طريق المحبة . " ش . إذ المحب لا يمكن أن يصبر عن محبوبه ، وأيضاً فان المحب يلتذ بالآلام إذا كانت من محبوبه ، فهو مستغنى عن الصبر ، مستوحش من وقوعه . " وأنكرها فى طريق التوحيد . ش . يعنى من رؤية الفضل عليه لله وانفراده بالفعل ، فلا يرى الموحد مخلاً مؤلماً حتى يصبر عليه ، وأيضاً فى التوحيد لا يضاف إليه الصبر .

105 " ص . وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى الصبر عن المعصية بمطالعة
الوعيد ، إبقاءً على الإيمان ، وحذراً من الجزاء ؛ وأحسن منه ! الصبر عن المعصية حياءً . * fol. 30 a
" والدرجة الثانية الصبر على الطاعة ، بالمحافظة عليها دواماً ، وبرعايتها إخلاصاً ، وبتحسينها علماً . " والدرجة الثالثة الصبر فى البلاء ، بملاحظة حسن الجزاء ، وانتظار

103 : a. الاشارة : الايثار — الصد : الصدق .
104 : a. C XVI 128/127.
105 : d. الثلاث : الثلاثة — C III 200.

روح الفرج ، وتهوين البلية بعد[a] أيادى المنن وتذكر سوالف النعم . [d] وفى هذه الدرجات الثلاث من الصبر نزلت : ﴿ اصبروا ﴾ يعنى من البلاء ، ﴿ وصابروا ﴾ يعنى من المعصية ، ﴿ ورابطوا ﴾ يعنى على الطاعة . [c] وأضعف الصبر الصبر لله ، وهو صبر العامة ؛ وفوقه الصبر بالله ، وهو صبر المريدين ؛ وفوقهما الصبر على الله ، وهو صبر السالكين .

106 [a] ش . الصبر بالله أن يكون الحق عين صبره كما هو سمعه وبصره ؛ والصبر على الله حال فقده لربه بوجود نفسه غير مقترنة بوجود ربه . [b] فالصبر مقام مفرد شريف وثوابه جزيل ؛ وسبب إفراده أن كل مقام له ضد ، كالحضور والغيبة وكالصحو والسكر وكالفناء والبقاء ، والصبر قد جمع كل المقامات وأشرفها كالصلاة والصوم والصدقة والصحو والصفاء والإخلاص والتصوف والصمت والقصد والبصيرة ؛ فافهم هذه الصادات . [c] وقد أقسم الله بقوله : ﴿ ص والقرآن ذى الذكر ﴾ ، والذكر * fol. 30 b فى الصلاة والصوم وبقية المقامات تخلقاً وسلوكاً ؛ والصبر أفرد من بين المقامات ، ولما شكا إفراده للحق تعالى قال له : « أنا لك كصاد الصوم » فانه من أجله هو يجزى

106 : *b*. افراده : افرده — *c*. C XXXVIII 1 — *d*. C XVI 128/127 — XLII 41/43, لمن : من .

Ce passage est le seul qui donne lieu à une glose en marge du texte : il nous semble opportun de la retranscrire ici : حاشية .

قد أشرنا لك الى سر غامض ومما لا تقدر على استخراجه ؛ وهو أنك تصلى ركعتين ، تقرأ فى الأولى آخر سورة البقرة وتقول فى دعاك بعد الركعتين : « يا مصور ، يا محصى ، يا صمد ، يا صبور ، يا صادق ، يا نصير . » إفعل كذا فقد كشفت لك عن سر غامض ، فقس عليه ما نحاشيه . آخر سورة البقرة قوله تعالى : ﴿ لله ما فى السموات و[illegible] فى الأرض وان تبدوا ما فى أنفسكم أو تخفوه يحاسبكم به الله فيغفر لمن يشاء ويعذب من يشاء والله على كل شىء قدير . C II 284 ﴾ إلى قوله : ﴿ وانصرنا على القوم الكافرين . C II 286 ﴾ . وفى الثانية آخر سورة آل عمران ، قوله تعالى : ﴿ لا يغرنك تقلب الذين كفروا فى البلاد * متاع قليل . C III 196 ﴾ الى قوله : ﴿ يا أيها الذين آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلكم تفلحون . C III 200 ﴾ تم وكمل .

به ؛ ومن دعا بكل آية فيها صاد من القرآن ، وبكل اسم من الأسماء الحسنى فيه صاد ، باخلاص وصفاء أجيب للوقت . [d] وعليه فقس . فقد كشفت لك الستر ليجزى الله الصادقين بصدقهم : ﴿ واصبر وما صبرك إلا بالله ﴾ . ﴿ ولمن صبر وغفر إن ذلك لمن عزم الأمور . ﴾

[٣٢] . باب الرضى

107 [c] قال الله تعالى : ﴿ ارجعى إلى ربك راضية مرضية ﴾ ، لم يدع فى هذه الآية للسخط إليه سبيلاً . [d] ش . يعنى أن الله تعالى خص بالرجوع إليه الراضيين خاصة دون المتسخطين بقضائه ، وخل عن عباده الراضيين ؛ فقد ضمن له الرضى عنه بقوله ﴿ مرضية ﴾ ، فرضى عنهم ووعدهم جنته والنعيم وفى الدنيا روح الرضى وزوال الهموم والأحزان بأمر فات إذ هو آت . [c] ص . وشرط القاصد الدخول فى الرضى . والرضى اسم للوقوف الصادق حيث ما وقف العبد ، لا يلتمس متقدماً ولا متأخراً ، ولا يستزيد مزيداً ، ولا يستبدل حالاً . وهو من أوائل مسالك أهل الخصوص كأشقها على العامة . [d] ش . قوله : لا يلتمس متقدماً ولا متأخراً ولا يستزيد مزيداً يحمل على ما يحتاج العبد إليه فى دنياه من النوازل التى لم يتعلق طلب الشرح [1] بالنقلة عنها ؛ وآمر بالصبر عليها والرضى بها لأن العبد مأمور بطلب المزيد من فضل الله ، فهو أبداً يلتمس التقدم إلى ما هو أولى ويسأل الله استبدال الأحوال . [c] ثم نقول : الرضى إنما يتحقق بعد نزول القضاء ، فاما قبله فعزم على الرضى ؛ وإن تقدّر ذلك فلا يمنع الدعا والسؤال وطلب المزيد ؛ فيكون العبد ناظراً إلى ما وقع به من الخيرات بعين الرضى وحسن الاختيار له من الله ، لا يتمنى أنه وقع خلاف ما وقع خوفاً من

* fol. 31 a

107 : a. C LXXXIX 28 — c. كاشفها : كأشقها — وفق : وقف : يقول : نقول c. — g. XXXIX 9/7.

المعارضة لمولاه فى الاختيار ، وهو فى ذلك يشكر الله على نعمه ويسأله المزيد من فضله . ' أما ترى قول غوث الأكوان وقطب المرسلين حين قال حاكياً عنه : ﴿ ولو كنت أعلم الغيب لاستكثرت من الخير واسألوا الله من فضله . ﴾ " وقيل : « لا ينبغى الرضى بكل مقضى وإن رأيت وجه الحق فيه » ، فانك إن كنت صحيح النظر ترى وجه الحق فيه غير راض ، ﴿ ولا يرضى لعباده الكفر . ﴾

108 " ص . وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى رضى العامة وهو الرضى بالله رباً ، بسخط عبادة ما دونه ؛ وهذا قطب رحى الإسلام ، وهو يطهر من الشرك الأكبر . ' وهو يصح بثلاث شرائط : أن يكون الله عز وجل أحب الأشياء إلى العبد ، وأولى الأشياء بالتعظيم ، وأحق الأشياء بالطاعة . " والدرجة الثانية الرضى عن الله تعالى وبهذا الرضى نطقت آيات التنزيل ، وهو الرضى عنه فى كل ما قضى وقدر . ' وهذا من أوائل مسالك أهل الخصوص ، ويصح بثلاث شرائط : باستواء الحالات عند العبد ، وبسقط الخصومة مع الخلق ، وبالخلاص من المسألة والإلحاح . " والدرجة الثالثة الرضى برضى الله تعالى ، فلا يرى العبد لنفسه سخطاً ولا رضى . * fol. 31 b

109 " ش . البينة على الدرجة الأولى : ﴿ من لم يرض بما قسمت له جعلته يركض كركض الوحوش ولا يناله غير رزقه وأنا عليه ساخط . الحديث ﴾ ، له وجوه . ' وأما على الدرجة الثانية فى الكتب المنزلة : ﴿ من لم يرض بقضائى ولم يشكر نعمائى فليعبد رباً سوائى . ﴾ " والدرجة الثالثة من حيث كان هو المختار المريد لما عليه ، موافقاً له كان أو مخالفاً ، يثمر له هذا المرام البعد عن التحكم على ربه والاختيار وزوال التميز

108 : شرائط : add. : اما .
109 : a.-b. يرض : يرضى — c. العبد : البعد . التميز : التميز — العبد

عن قلبه والتفرقة بالنظر إلى مصلحته ولو أُدخل النار ؛ هذا مع جريانه مع الاستقامة وسمت الاختيار ، لا بكونه متخلقاً بأخلاق الأشرار .

110 ص . فيبعثه على ترك التحكم وحسم الاختيار وإسقاط التميز ولو أدخل النار . ″ ش . أى لا يتقيد بالاختيار والمواعدة ، بل يختار ما أراده له الحق وحكم به من رضى وسخط . ″ وأين أنت من قوله عز وجل : ﴿ و(ما) تشاءون إلا أن يشاء الله ﴾ . ﴿ ولا تقولن لشيء إنى فاعل ذلك غداً ٭ إلا أن يشاء الله ﴾ ، ″ ﴿ واتبعوا رضوان الله ﴾ ، ﴿ يبتغون فضلا من ربهم ورضواناً ﴾ . ﴿ رضى الله عنهم ورضوا عنه ذلك لمن خشى ربه . ﴾

[٣٣] . باب الشكر

111 ″ قال الله تعالى : ﴿ وقليل من عبادى الشكور . ﴾ ″ الشكر اسم لمعرفة النعمة لأنها السبيل إلى معرفة المنعم ، ولهذا المعنى سمى الله تعالى الإسلام والإيمان شكراً . ″ ومعانى الشكر ا ثلاثة أشياء : معرفة النعمة ، ثم قبول النعمة ، ثم الثناء بها ؛ وهو أيضاً من سبيل العامة . ″ ش . معناه أن من لم يعرف النعمة استحال أن يشكرها ؛ وإن عرفها من حيث كونها نعمة مطلقاً ، ولم يرها نعمة عنده وعليه من المنعم ، لم يشكره عليها ؛ وإن علم كونها نعمة وجارية عليه من المنعم ، ولم يثن على المنعم بها عليه ، لم يكن شاكراً . ″ أما ترى قوله تعالى : ﴿ وقليل ما هم ﴾ . وحديثه صلى الله عليه وسلم حين عرضت عليه مفاتيح كنوز الأرض فأبى وقال : ﴿ أجوع يومين

* fol. 32 a

110 : *a*. التميز : التميز — *c*. C LXXVI 30, LXXXI 29 — XVIII 23/24 — *d*. C III 168/17/4 — V 2, ربهم : الله — XCVIII 8.

111 : *a*. C XXXIV 12/13 — *d*. ومن لم يثن : ولم يثن — *e*. C XXXVIII 23/24.

وأشبع يوماً ، فاذا شبعت حمدته وشكرته . ﴾ فانظر التذاذه عند جوعه وشبعه إلى شكره ، وله طرق كثيرة فى الصحيحين والسنن الأربعة .

112 " ص . وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى الشكر على المحاب وهذا شكر شاركت فيه المسلمين اليهود والنصارى والمجوس ؛ ومن سعة بر البارىء سبحانه ⟨أنه⟩ عده شكراً ، ووعد عليه الزيادة ، وأوجب له المثوبة . " والدرجة الثانية الشكر فى المكاره ، وهذا ممن تستوى عنده الحالات إظهاراً للرضى ، وممن يميز بين الأحوال كظماً للغيظ والشكوى ورعاية الأدب وسلوك مسلك العلم ؛ وهذا الشاكر أول من يدعى إلى الجنة . " والدرجة الثالثة أن لا يشهد العبد إلا المنعم ؛ ⟨ فاذا شهد المنعم ⟩ عبودة استعظم منه النعمة ، فاذا شهد(ه) حباً استحلى منه الشدة ، وإذا شهد(ه) تفريداً لم يشهد منه نعمة ولا شدة . " ش . يعنى يكون مشغولا بربه ، مستغرقاً فيه بحيث لم يشهد نعمة ولا شدة ؛ فهذا حال الخاصة ، يشكرونه على السراء والضراء والرخاء وفى العافية والسقم ، مستغرقين فى شكره بأحوالهم : " ﴿ إنه كان عبداً شكوراً ﴾ . و﴿ لئن شكرتم لأزيدنكم ﴾ . و﴿ أن أشكر لى ولوالديك إلىّ المصير . ﴾ * fol. 32 b

[٣٤] . باب الحياء

113 " قال الله تعالى : ﴿ ألم يعلم بأن الله يرى . ﴾ " الحياء من أول مدارج أهل الخصوص ، يتولد من تعظيم منوط بود . " ش . أى يتولد الحياء من تعظيم ⟨و⟩محبة ، فلو انفرد التعظيم لأثمر الخوف ، ولو انفردت المحبة لأثمرت الشوق والطلب ، ولما اجتمعا لزم الحياء منه .

112 : *e*. C XVII 3 — XIV 7 — XXXI 13/14.
113 : *a*. C XCVI 14 — *e*. انفردت : add. فى .

114 "ص . وهى على ثلاث درجات : الدرجة الأولى حياء يتولد من علم العبد بنظر الحق إليه ؛ فيجذبه إلى تحمل المجاهدة ، ويحمله على استقباح الجناية ، ويسكته عن الشكوى . " والدرجة الثانية حياء يتولد من النظر فى علم القرب ؛ فيدعوه إلى ركوب المحبة ، ويربطه بروح الأنس ويكره إليه ملابسة الخلق . ° والدرجة الثالثة حياء يتولد من شهود الحضرة ، وهى التى تشوبها هيبة ولا تقاربها تفرقة ، ولا يوقف لها على غاية .

115 "ش . إعلم أن الحياء نعت سلبى ؛ إذا ترك العبد ما لله لله ، وما للعبد فى زعمه يتركه أيضاً لله ، فقد استحى من الله ولكن لاحق الحياء . " وأما نعت الحق بالحياء فهو تركه العبد أن يتصف بنعوت الحق ويضيف الأفعال فى نفسه ، والحق يسلمها له ولا يخجله فيها بل يصدقه فى الحديث : ﴿ إذا لم تستحى فاصنع ما شئت . ﴾ ° ﴿ ألم تر أن الله يعلم ما فى السموات وما فى الأرض وما يكون من نجوى ﴾ إلى ﴿ هو معهم . الآية ﴾ . ﴿ فأين ما تولوا فثم وجه الله . الآية ﴾ . ﴿ ونحن أقرب إليه من حبل الوريد . الآية ﴾ ؛ وقال صلى الله عليه وسلم : ﴿ أربعوا على أنفسكم ، إن الذى تدعونه أقرب إلى أحدكم من راحلته ﴾ ؛ فاستحى ممن هو أقرب إلى عينك من النظر وإلى روحك من روحك ! " ﴿ واعلموا أن الله يعلم ما فى أنفسكم فاحذروه ﴾ * fol. 33 a والقلب بين أصبعين من أصابع الرحمن ، وهو مسكنه وبيته بغير حلول وانتقال ؛ ﴿ يا بنى إنها إن تك (مثقال) حبة . الآية ﴾ ، ﴿ إن الله بكل شىء عليم . ﴾ "﴿ ما يلفظ من قول إلا لديه رقيب عتيد ﴾ . ﴿ وإن عليكم لحافظين . الآية ﴾ ،

114 : *a*. يسكته — *b*. يسكته : يربطه : يربط — ويكره : ويلزم .
115 : *c*. C LVIII 8/7 — II 109/115 — 15/16 — *d*. C II 236/235 — XXXI 15/16 : XXIX 62, ان الله : والله — *e*. C L 17/18 — LXXXII 10 — *f*. C VIII 45/43, XI 7/5, XXXV 36/38, XXXIX 10/7, XLII 23/24, LXVII 13 — XX 6/7 — IV 125/126 — *g*. سهوته : شهوته — C LVII 15/16 — IV 1. ساهياً : ساه

﴿ إنه عليم بذات الصدور ﴾ . ﴿ إنه يعلم السر وأخفى ﴾ . ﴿ وكان الله بكل شيء محيطاً . ﴾ " يا راقداً فى غفلته وساهياً فى شهوته ومفكراً فى معصيته ، أما آن أن يخشع قلبك ﴿ لذكر الله وما نزل من الحق ﴾ . ﴿ إن الله كان عليكم رقيباً . ﴾

[٣٥] . باب الصدق

116 " قال الله تعالى : ﴿ فلو صدقوا الله لكان خيراً لهم . ﴾ " الصدق اسم لحقيقة الشيء بعينه حصولاً ووجوداً . " ش . الصدق حالة فى العبد حاملة على إيقاع الفعل على وجهه مع الجد وعدم الفتور ، وفى اللسان إخبار عما فى القلب وهو الإخبار عن الشيء على ما هو عليه ، ويكون فى النية وفى الأفعال . " وقيل : « الصدق شدة وصلابة فى الدين ، والعزة لله من أحواله ، ولصاحبه المتحقق به الفعل بالهمة ، وهو قوة الإيمان » . " والصادق اسم الله تعالى ولهذا سألهم عن صدقهم : هل صدقهم هو النعت الإلهى أم لا ؛ فان كان صدقاً فعلامته أن لا يغلبهم شيء ولا يقاومهم فى حال صدقهم ، فيكون الله كما كان سمعهم وبصرهم ؛ وإن لم يكن بهذه المثابة فلا حقيقة لهم .

117 " ص . وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى صدق القصد ؛ وبه يصح الدخول فى هذا الشأن ، ويتلافى كل تفريط ، ويتدارك كل فائت ، ويعمر كل خراب ؛ وعلامة هذا الصادق أن لا يحتمل داعية تدعو إلى نقض عهد ، ولا يصبر على صحبة ضد ، ولا يقعد[1] عن الجد بحال . " والدرجة الثانية أن لا يتمنى الحياة * fol. 33 b إلا للحق ، ولا يشهد من نفسه إلا أثر النقصان . ش . أى يرى نفسه بعين النقصان

116 : *a*. C XLVII 23/21 — *c*. الجد : الحد — *e*. allusion à C XXXIII 8.
117 : أو حاله أو *c*. — عن الحركات : من الحركات — الحد : الجد — ويعم : ويعمر : *a*. لمعرف .

فى سائر التصرفات من الحركات والسكنات ولا يقبل من نفسه خواطر الرخص بالرخص : ص . ولا يلتفت إلى ترفية الرخص . ° والدرجة الثالثة الصدق فى معرفة الصدق ؛ فالصدق لا يستمر فى علم أهل الخصوص إلا على حرف واحد وهو أن يتفق رضى الحق بعمل العبد (أو حاله أو) وقته وإتيان العبد وقصده ، فيكون العبد راضياً مرضياً . فأعماله إذاً مرضية وأحواله صادقة وقصوده مستقيمة ؛ وإن كان العبد كسى ثوباً معاراً ، فأحسن أعماله ذنب ، وأصدق أحواله زور ، وأصفى قصوده قعود .

118 " ش . إعلم أن مقام الصدق شريف ، وكل مريد وسالك فى مقام ، إن لم يصدق فيه ، لم يتمكن ولا يرقى لما فوقه ؛ كما قال بعض المحققين : ' « إن المقامات مائة ، تسعة وتسعون منها فى الصدق . » فمن لم (يصدق) فى بدايته لم يتمكن فى نهايته ، وربما سقط عن مرتبته ومقامه وزال حاله وكشفه . ° قال الله تعالى : ﴿ ليجزى الله الصادقين بصدقهم ﴾ . وقال : ﴿ لقد صدق الله رسوله الرؤيا بالحق ﴾ ﴿ ليسأل الصادقين . ﴾ " فافهم ما أشار إليه الحق عز وجل : ﴿ فلو صدقوا الله لكان خيراً لهم . ﴾

[٣٦] . باب الإيثار

119 " قال الله تعالى : ﴿ ويؤثرون على أنفسهم ولوكان بهم خصاصة . ﴾ ' الإيثار تخصيص واختيار . ش . أى بقصد ونية حسنة ؛ وشرطه الاحتياج من جهة المؤثر ، وإلا كان سخاء وكرماً . ° والفرق بين الإيثار والأثرة أن الإيثار يكون عن قصد واختيار والأثرة أن يميز أحد الشخصين عن الثانى عزية ، اختياراً أو ضرورة .

118 : *a*. مريد : مريدين — *c*. C XXXIII 24 — XLVIII 27 — XXXIII 8, ليسأل : ليسأل — *d*. XLVII 23/21.
119 : *a*. C LIX 9.

[d] ص . والأثرة تحسن طوعاً وتصح كرهاً . ش . أى تخص بها من أردت طوعاً [1] وكرهاً * fol. 34 a منك ومنه .

120 [a] ص . وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى أن تؤثر الخلق على نفسك فيما لا يحرم عليك ديناً ، ولا يقطع عليك طريقاً ، ولا يفسد عليك وقتاً ؛ [b] ويستطاع هذا بثلاثة أشياء : بتعظيم الحقوق ، ومقت الشح ، والرغبة فى مكارم الأخلاق . [c] والدرجة الثانية إيثار رضى الله على رضى غيره ، وإن عظمت فيه المحن وثقلت به المؤن وضعف عنه الطول والبدن ؛ [d] ويستطاع هذا بثلاثة أشياء : بطيب الفؤاد وحسن الإسلام وقوة الصبر . [e] ش . طيب الفؤاد أو العود ، أن يخلقه الله تعالى على طبيعة منقادة وقريحة وقادة ، ثم يكمل الله هذه الطبيعة بنور الإسلام وتمكين اليقين به ، ليؤثر سبحانه فى أوامره ونواهيه على سائر خلقه من نفسه وغيره ؛ ويحمل لذلك ألماً شديداً ، ويتحمل لربه بانشراح صدره للإسلام ، ويحتمل صبره .

121 [a] ص . الدرجة الثالثة إيثار الله تعالى فان الخوض فى الإيثار دعوى فى الملك ، ثم ترك شهود رؤيتك إيثار الله ، ثم غيبتك عن الترك . [b] ش . أى تؤثر الله بايثارك على غيره ، يعنى تضيفه إليه وتبرىء نفسك منه ، فان الخوض فيه دعوى ملكك له ؛ قال الله تعالى : ﴿ يا أيها الذين آمنوا لا تبطلوا صدقاتكم بالمن والأذى . ﴾ [c] ثم تترك شهودك لربك مؤثراً له بإيثاره على غيره ، ثم تغيب به عن نفسك فضلا عن إيثارك له ، وهذا هو الفناء فى التوحيد . [d] ﴿ ويطعمون الطعام على حبه . الآية ﴾ . ﴿ وأطعموا القانع والمعترّ ﴾ . ﴿ وأطعموا البائس الفقير ﴾ . ﴿ ما أفاء الله على رسوله من أهل القرى . الآية ﴾ . [e] ﴿ فأما اليتيم فلا تقهر . الآية ﴾ . ﴿ وأحسنوا إن الله يحب المحسنين ﴾ . ﴿ وإن الله لمع المحسنين . ﴾

121 : *b*. C II 266/264, تخوا : تبطلوا — *d*. C LXXVI 8 — XXII 37/36 — XXII 29/28 — LIX 7 — *e*. XCIII 9 — II 191/195 — XXIX 69.

[٣٧] . باب الخُلق

122 " قال الله تعالى : ﴿ وإنك لعلى خُلق عظيم . ﴾ " الخلق ما يرجع إليه
* fol. 34 b المتكلف ا من نعته ، واجتمعت كلمة الناطقين فى هذا العلم على أن التصوف هو
الخلق ؛ ' وجماع الكلام فيه يدور على قطب واحد وهو بذل المعروف وكف الأذى ؛
وإنما يدرك إمكان ذلك فى ثلاثة أشياء : فى العلم والجود والصبر . " ش . أى العلم
بمعالى الأخلاق وشفشافها ليمكن التحلى ؛ والجود يعود إلى الحق وإلى العبد ؛ والصبر
يعنى لو لم يصبر وخاصم الخلق ساء خُلقه . ' فكل من تخلى من الأوصاف الذميمة
وتحلى بالأوصاف الحميدة فلا بد له من مجاهدة ، فاذا حصله وتخلق به صار الخلق
نعتاً له أى وصفاً ؛ ﴿ والذين جاهدوا فينا . الآية . ﴾

123 " ص . وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى أن تعرف مقام الخلق :
أنهم بأقدارهم مربوطون ، وفى طاقتهم محبوسون ، وعلى الحكم موقوفون ؛ " فتستفيد بهذه
المعرفة ثلاثة أشياء : أمن الخلق منك حتى الكلب . ومحبة الخلق إياك . ونجاة الخلق
بك . ' ش . أى ، متى رأى العبد عجز الخلق عن تدبيرهم وأن مقادير الحق السابقة
هى جارية عليهم ، عذرهم ولم ينتقم منهم إلا إن تنتهك محارم الله فينتقم لله لا لنفسه ؛
ومتى كان العبد بهذه الصفة أمنه كل شىء ويحبه كل شىء ، لأن الحق أحبه ووضع
له المحبة فى القلوب ويجيب دعاءه لكونه من الأحباب .

124 " ص . الدرجة الثانية تحسين خلقك مع الحق وتحسينه منك : أن تعلم
أن كل ما يأتى منك يوجب عذراً ، وكل ما يأتى من الحق يوجب شكراً ، وأن لا ترى

122 : *a*. C LXVIII *h* — *d*. التحلى : التجلى — *e*. C XXIX 69.
123 : *a*. تعرف : يعرف .
124 : *b*. C XVI 55/53 — *c*. C IV 81/79.

له من الوفاء بداً . " ش . يعنى أن كل ما يأتى منك من الطاعات لقلة أدب النفس مع مولاها يوجب عذراً ، وكل ما صح له من العبادات فبرحمة مولاه وعونه فهو يوجب شكراً ، كما قال الله تعالى : ﴿ وما بكم من نعمة فمن الله . ﴾ " فها هنا لم ير شيئاً من أعماله لحقارتها فى عينه ، ويرى كثرة بر مولاه [1] وفضله فيشكره عليه له ؛ قال * fol. 35a الله تعالى : ﴿ ما أصابك من حسنة فمن الله وما أصابك من سيئة فمن نفسك . ﴾

125 " ص . والدرجة الثالثة التخلق بتصفية الخلق ، ثم الصعود عن تفرق التخلق ثم التخلق بمجاوزة الأخلاق . " ش . معناه أن العبد يتخلق بالخلق وتبقى معه آثار من نفسه ويقدح ذلك فى أصل خلقه فيتخلق العبد بتصفية خلقه ، ثم يرتقى عن ذلك بخروجه عن رؤية تخلقه والتفرقة فى نظره لكونه متخلقاً حتى تجاوز رؤية الأخلاق شغلاً منه بالحق سبحانه وجمعاً للهمة عليه . " ولهذا روى أن أول ما يوضع فى الميزان الخلق الحسن ؛ قال الله تعالى : ﴿ وكانوا . . . يدعوننا رغباً ورهباً وكانوا لنا خاشعين . ﴾

[٣٨] . باب التواضع

126 " قال الله تعالى : ﴿ وعباد الرحمن الذين يمشون على الأرض هوناً . ﴾ " التواضع أن يتضع العبد لصولة الحق ، وهو على ثلاث درجات : " الدرجة الأولى التواضع للدين ؛ وهو أن لا يعارض بمعقول منقولاً ، ولا يتهم على الدين دليلاً ، ولا يرى إلى الخلاف سبيلاً . " ولا يصح ذلك له إلا بأن يعلم أن النجاة فى البصيرة والاستقامة بعد الثقة وأن البينة وراء الحجة . " ش . يعنى يجوز الخطأ على عقله فى

125 : a. ويبق : وتبق . b. — بمجاورة : بمجاوزة — تعريف : تفرق — التخلق : الخلق — ير : يرى — C xxi 90. — ولا يقدح : ويقدح
126 : a. C xxv 64/63 — g. الشريعة : ولا يتهم — ويتهم : يعارضه : يعارض — c. الشرعية .

اعتقاده المعارضة أن لا معارضة تحقيقاً . ولا يتهم دليلاً قاطعاً شرعياً إذ من المعصوم وقفله عدد التواتر المحصل للعلم . ' وهذا لا يتم له حتى يتحقق عنده أن النجاة فى حصول العلم بالبصيرة ، و إ(ذا) صحت له الثقة بالعلوم استقام على العمل . " والبيان بعد حصول الأدلة ، فان الحجة هى الدليل والبينة الشريعة والحجة عليها المعجزة الدالة على صدق النبى صلى الله عليه وسلم .

127 " ص . الدرجة الثانية أن ترضى بمن رضى الحق به لنفسه عبداً من المسلمين أخاً ، وأن لا ترد على عدوك ا حقاً ، وتقبل من المعتذر معاذيره . ' والدرجة * fol. 35 b
الثالثة أن تتضع للحق ؛ فتنزل عن رأيك وعوائدك فى الخدمة ، ورؤية حقك فى الصحبة ، وعن رسمك فى المشاهدة . ' ش . هذا تواضع مع الحق بالحق ؛ فينزل عن رأيه وعوائده فى الطاعات ، ويتعرف بالأمر فحسب ؛ وينزل عن رؤية حقه فى الصحبة ، بل يرى الفضل لمن رافقه أو صحبه بأنه أهل لخدمته ؛ وينزل عن رؤية رسمه فى مقام مشاهدته ، فلا تبقى معه آثار نفسه . " قال الله تعالى : ﴿ واقصد فى مشيك واغضض من صوتك . الآية . ﴾ وقد روى أنه من تواضع لله رفعه الله وشرطه التواضع للمساكين والإخوان غير الموتى وهم الأغنياء والظلمة . " فلا تخضع لمخلوق على طمع ، فان ذلك نقص منك فى الدين : ﴿ ولا تمش فى الأرض مرحاً . ﴾

[٣٩] . باب الفتوة

128 " قال الله تعالى : ﴿ إنهم فتية آمنوا بربهم وزدناهم هدى . ﴾ ' نكتة الفتوة أن لا تشهد لك فضلاً ولا ترى لك حقاً ؛ وهى على ثلاث درجات : ' الدرجة

127 : *a*. الثانية : الثالثة — *b*. تتضع : يتضع — *c*. مشاهدته : مشاهدة — يبقى : تبقى — *d*. C xxxi 18/19, فى صوتك : من صوتك — *e*. C xvii 39/37.
128 : *a*. C xviii 12/13, وزدناهم : فزدناهم .

الأولى ترك الخصومة ، والتغافل عن الزلة ، ونسيان الأذية . " والدرجة الثانية أن تقرب من يقصيك وتكرم من يؤذيك وتعتذر إلى من يتجنى عليك ، سماحةً لا كظما ، وتوددا وترأفاً لا مصابرة . " ش . يعنى يكون ذلك سماحةً من النفس لا كظما ولا حقداً منها ، ولا بمصابرة بل بسعة صدرك .

129 " ص . والدرجة الثالثة أن لا تتعلق فى المسير بدليل ، ولا تشوب إجابتك بعوض ، ولا تقف فى شهودك على رسم . " ش . وإن دله الدليل عليه عرف منزلته لربه وشكره بذلك ولم يسكن بقلبه إليه ؛ وإن دعاه داع من الحق لطاعة أجابه خالصاً لكمال إقباله عليه ومحبة ، غير ملتفت إلى عوض كالأجير السوء ؛ ولا يقف فى * fol. 36 a مقام مشاهدته على رسم فيصير إلى وراء .

130 " واعلم أن من أحوج عدوه إلى شفاعة ولم يخجل من المعذرة إليه لم يشم رائحة الفتوة ، ثم فى علم أهل الخصوص من طلب نور الحقيقة على قدم الاستدلال لم يحل له دعوى الفتوة أبداً . " ش . يعنى من طلب الحق بالأدلة لا يهتدى أبداً ولا يكون فتى ؛ ومن لم يبذل مهجته فى طلب مقصوده لم تصح منه الفتوة .

131 " واعلم يا أخى (رحمك الله وإيانا بمنه وكرمه) أن الفتوة لها شرائط ووصايا عند لبس لباس الخرقة ؛ وقد ذكرناها فى كتاب الوصية ، ونبهنا عليها مقاماً فى كتاب المقامات الأربعين ، فتأملها هناك فانا لم نرد الإطالة . " ونسبة لباسى فى الفتوة لبستها من يد الشيخ الإمام أبى الحسن حيدر بن أبى بكر بن يوسف الفارسى شيخ رباط رامُشتْ بمكة المشرفة ، وهو لبس من يد الشيخ العالم العارف الربانى

130 : *b.* يقدى : يهتدى .
131 : *b.* الجوزقانى : الحريانى — *c.* خادم : بخادم — *f.* C XVI 124/123 — XVIII 9/10, اذ : add. هو — XXI 61/60.

قطب السالكين قدوة المحققين نور الحق والدين عبد الرحمن الخراسانى (قدس الله سره) ، وهو لبس من يد الشيخ أحمد الجوزقانى (قدس الله روحه) . ° وهو لبس من يد الشيخ رضى الدين على لالا (قدس الله سره) ، وهو من يد شيخ المشايخ مجد الدين والملة البغدادى (قدس الله سره) ، وهو من يد الشيخ نجم الدين الكبرى أبو الجناب (قدس الله سره) ، وهو من يد إسماعيل القصرى ، وهو من يد محمد بن مانكيل ، وهو من يد داود بن محمد يعرف بخادم الفقراء ، " وهو من يد العباس بن إدريس ، وهو من يد أبى القاسم رمضان ، وهو من يد (أبى) يعقوب الطبرى ، وهو من يد أبى عبد الله بن عثمان ، وهو من يد أبى يعقوب النهرجورى (قدس الله تعالى أرواحهم) ، وهو من يد أبى يعقوب السوسى (قدس الله سره) . ° وهو من عبد الواحد بن زيد تلميذ الحسن البصرى ؛ ولبس الحسن البصرى من كميل بن زياد . وهو لبس من على بن أبى طالب رضى الله عنه . ! وهو لبس من سيدنا رسول الله صلى الله عليه وسلم . / فهذا أصل الخرقة ولباس الفتوة ، وافهم سر قوله تعالى لمحمد صلى الله عليه وسلم : ﴿ أن اتبع ملة إبراهيم حنيفاً ﴾ ، ﴿ إذ أوى الفتية ﴾ ؛ قال الله تعالى : ﴿ سمعنا فتى يذكرهم يقال له إبراهيم . ﴾

* fol. 36 b

[٤٠] . باب الانبساط

132 " قال الله تعالى حاكياً عن كليمه عليه السلام : ﴿ أتهلكنا بما فعل السفهاء منا . الآية . ﴾ " الانبساط إرسال السجية والتحاشى من وحشة الحشمة ، وهو السير مع الجبلة . ° ش . إعلم أن قوله : ﴿ أتهلكنا بما فعل السفهاء ﴾ موضع البسط إذ أضاف الفعل إليهم ثم أتبعه بالأدب والإقرار بأنها كلها أفعاله ، يقال : ﴿ إن هى إلا فتنتك . ﴾

132 : *a*. C VII 154/155.

133 "وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى الانبساط مع الخلق ، وهو أن لا تعتزلهم ضناً على نفسك أو شحاً على حقك ، وتسترسل لهم فى فضلك وتسعهم بخلقك وتدعهم يطؤونك والعلم قائم وشهودك المعنى دائم . " ش . قوله ضناً على نفسك ، فيه إشارة إلى أنه يجوز له أن يعتزلهم لتصفية حاله مع مولاه أو خوفاً عن ضرر متوقع من اجتماعهم . " فأما المتمكن فبسطه معهم بلغ فى شأنه ، ولا يبخل بنفسه عنهم ، ولا يؤثر حظه على حظهم ؛ ولذلك استرساله فى تفضله سواء كان فضله من حاله أو علمه أو طعامه . فيسعهم بخُلقه ويحمل ما يبدو من جهلهم ويصبر على ما يلقى من أذاهم ولو وطؤوه بأقدامهم . "والعلم قائم ، أى حرمتك قائمة بالعلم ؛ وشهودك الانبساط معهم لا يتعدى الحدود ولا يغفل عن المعبود ؛ قال الله تعالى : ﴿ إلا من ﴿ظلم ثم﴾ بدل حسناً[1] بعد سوء فانى غفور رحيم . ﴾ * fol. 37 a

134 "الدرجة الثانية الانبساط مع الحق ؛ وهو أن لا يجنبك خوف ، ولا يحجبك رجاء ، ولا يحول بينك وبينه آدم وحواء . " ش . ليس مراده أنك لا تخاف ولا ترجو ، فانهما لا يفارقان قلبك إلا تلف ؛ ولكن الكمال فى وجودهما فى القلب متساويين فى أعلى درجاتهما وهو الهيبة والتعظيم والمحبة . " وكل خائف من مكره وبراج لإحسانه ، ولكن لا يقطعه خوفه عن الانبساط مع الحق بحاله لما يجده من المحبة ، ولا يوقفه رجاؤه على شىء من الأغيار لكمال الهيبة والحياء من شهود المنعم الجبار . " ولا يحول بينه وبين الحق آدم وحواء ، إشارة إلى جميع بنى آدم ونفسك منهم .

135 "ص . الدرجة الثالثة الانبساط فى الانطواء عن الانبساط وهو رحب

133 : *a*. تعزلهم : يعتزلهم — *ab*. ضنا : ظنا — *c*. جهلهم : incert. — *d*. C XXVII 11.
134 : *b*. تخاف : تخف — يفارقا : يفارقان .
135 : *b*. فتذهب : فيذهب — فضله : فضل — *c*. C XXXIV 35/36 — XII 98/97 — XLII 38/40 — *d*. التقيا : التقى — *e*. C III 153/159. — كان آيس : كانك آيس

الهمة لانطواء انبساط العبد فى بساط الحق جل جلاله . " ش . يعنى لا يرى لنفسه بسطاً ولا قبضاً ملاحظاً للباسط الحق ، فتذهب صفة العبد فى صفة الحق ، وذلك من باب توحيد الأفعال ؛ وهو بسط همة متعلقة ببسط مولاه يعرضه عن بسطها مع الحق لما غلب عليها من بسط فضله عليها ، سائرة فى رحب فضله وسعة جوده ، مشغولة به عنها . " قال الله تعالى : ﴿ قل إن ربى يبسط الرزق لمن يشاء ويقدر ﴾ ،

* fol. 37 b ومن أسمائه الباسط ، فقس على ما أشرنا إليه فى مقام الصبر ؛ ﴿ قالوا يا أبانا استغفر لنا ذنوبنا . الآية ﴾ . ﴿ فمن عفا وأصلح فأجره على الله . ﴾ "وقد روى أن كل ما كان التقى عيسى ويحيى عليهما السلام رأى عيسى بسطاً مسروراً ويحيى حزيناً فقال عيسى « يا يحيى كأنك آيس » ، فقال يحيى : « كأنك أمن » . فأوحى الله عليهما : « إن أحبكما إلىّ أبشكما سناً . » وله طرق وروايات . " قال الله تعالى : ﴿ ولو كنت فظاً غليظ القلب . الآية . ﴾

[V – قسم الأصول]

136 "وأما قسم الأصول فهو عشرة أبواب : الأول القصد ، الثانى العزم ، الثالث الإرادة ، الرابع الأدب ، الخامس اليقين ، السادس الأنس ، السابع الذكر ، الثامن الفقر ، التاسع الغناء ، العاشر مقام المراد ." ش . هذه الأصول على حسب مقامات السالكين ، فكما أنهم اختلفوا فى الدخول من الأبواب وتفاوتوا فى الأخلاق والمعاملات كذلك هم متفاوتون أيضاً فى الأصول . " فلكل عبد أصل يبنى عليه سلوكه بالنسبة لمقامه مع الله وحاله : فأين من يكون أصله صحة القصد ممن أصله تحقيق اليقين ، ممن أصله تجريد الأنس ، ممن ⟨أصله⟩ تمحيض الفقر إليه ، ممن ⟨أصله⟩ ضياء الاستغناء به ؟ فلكل منهم شرعة ومنهاج .

[٤١] . باب القصد

137 "قال الله تعالى : ﴿ ومن يخرج من بيته مهاجراً إلى الله ورسوله ثم يدركه الموت فقد وقع أجره على الله . ﴾ " القصد الإزماع على التجريد للطاعة ؛ وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى قصد يبعث على الانبساط ، ويخلص من التردد ، ويدعو إلى مجانبة الاعتراض . "ش . هو قصد[1] المريد المتخلى من الأوصاف الذميمة * fol. 38 a والمتحلى بالأخلاق الحميدة ، ولا يكون ذلك إلا بالاستسلام الذى شرع ؛ فحينئذ يتهذب بنفسه أو بشيخ ، إذ الشيخ نور يبصره ظلمات نفسه .

138 "ص . والدرجة الثانية قصد لا يلتقى سبباً إلا قطعه ، ولا يدع حائلا إلا

136 : *b*. والمعاملات : والعلامات — *c*. منهاج : منها, v. C v 52/48.
137 : *a*. C iv 101/100 — *c*. التى : الذى .

منعه ، ولا تحاملا إلا سهله . [b] ش . يعنى لا يبقى عنده تحامل على الأعمال وتكلف لها ، بل خفف عليه كل عمل وسهله .

139 [a] ص . والدرجة الثالثة قصد الاستسلام لتهذيب العلم ، وقصد إجابة لوطىء الحكم ، وقصد اقتحام فى بحر الفناء . [b] ش . إستسلم بالكتاب والسنة وحدودها وبشروط الحقيقة ورسومها ؛ ولا تتعد حدود الله ! [c] قال الله : ﴿ فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخيرات باذن الله ﴾ . ﴿ وعلى الله قصد السبيل ومنها جائر ولو شاء لهداكم أجمعين . ﴾

[٤٢] . باب العزم

140 [a] قال الله تعالى : ﴿ وإذا عزمت فتوكل على الله . ﴾ [b] العزم تحقيق القصد طوعاً أوكرهاً ؛ وهو على ثلاث درجات : [c] الدرجة الأولى (إباء) الحال على العلم لشيم برق الكشف واستدامة نور الأنس والإجابة لإماتة الهوى . [d] والدرجة الثانية الاستغراق فى لوائح المشاهدة ، واستنارة ضياء الطريق ، واستجماع قوى الاستقامة . [e] والدرجة الثالثة معرفة علة العزم ، ثم العزم من التخليص من العزم ، ثم الخلاص من تكاليف ترك العزم ؛ فان العزائم لم تورث أربابها ميراثاً أكرم من وقوفهم على * fol. 38 b
علل العزائم .

141 [a] ش . معنى الخلاص من تكاليف ترك العزم : أن يترك العزم هو من فضل الحق لا من فعل العبد ؛ فإن أراد أن يترك العزم تعرض تكاليف ليست مطلوبة

139 : *a*. لوطىء : interlig. دواعى — *b*. تتعد : تتعدى — *c*. C XXXV 29/32 — XVI 9.
140 : *a*. C III 153/159 — *c*. لاماتة : لا الىماية — *e*. الخلاص : الاخلاص — تورث : توثرت *sic*.
141 : *d*. C XLVI 34/35 — *e*. يكره : تكره — C XVIII 103 — IV 141/142, واذا : فاذا — III 183/186.

منه ، فهو يطلب الخلاص من تكاليف ذلك الترك كما كان يطلب ترك العزم . " وإنه ، إذا عرف أن رؤيته لقوة عزمه ضعفٌ فى كمال شغله بربه ، أعرض عن رؤية العزم ، وهو يخلصه منه ؛ ولا يتخلص منه إلا بمجاهدة وتكلف لسبق النفس إلى استحسان ما يكون منها من الأعمال والأحوال ، فإذا قوى وارتفعت همته أعرض عن رؤية عزمه بسهولة ، وهو خلاصه من تكاليف ترك العزم . ' وقوله فإن العزائم لم تورث مطرد فى جميع المقامات والأحوال ؛ فإن من صح قصده إلى تحصيل مقام وعزم على التخلق به فأكمل أحواله بربه أتم من تمكنه فيه من نفسه وإضافته إلى فضل ربه . " قال الله تعالى : ﴿ فاصبر كما صبر أولوا العزم من الرسل ﴾ ؛ فالقصد العزم على جميع العبادات والتقربات وضده الكسل ؛ فنعوذ بالله من الكسل فى العبادات والخير وغلبة الرجال ! ' واعلم أن الثلاثة تذهب بالعزم ولا تكره ممن جعل كسله فى العبادة وعزمه فى المعصية فانها حالة ﴿ الأخسرين أعمالا . الآية ﴾ . ﴿ وإذا قاموا إلى الصلاة قاموا كسالى . الآية ﴾ ؛ فأجر نفسك وعودها بالتدريج على طاعة الله تعالى ﴿ فان ذلك من عزم الأمور . ﴾

[٤٣] . باب[1] الإرادة

* fol. 39 *a*

142 " قال الله تعالى : ﴿ قل كل يعمل على شاكلته ﴾ . " الإرادة من قوانين هذا الشأن وجوامع أبنيته ، وهى الإجابة لدواعى الحقيقة طوعاً . ' ش . وجه الاستدلال بالآية أن تعرف الفقير بأمر مولاه لا بهواه . ولولا دواعى الحق المشهود بالشريعة لما تحرك بمحض إرادته .

143 " ص . وهى على ثلاث درجات : الدرجة الأولى ذهاب عن العادات بصحبة العلم ، وتعلق بأنفاس السالكين مع صدق القصد ، وخلع كل شاغل من

142 : *a*. C XVII 86/84 — *b*. أبنية : أبنيته .

الإخوان ومشتت من الأوطان . " ش . يعني لا يشغل نفسه عن العادات دفعة فتفرد ، لا يتركها على ما كانت عليه فتبرد ، ولا يروضها في نقلها عن عوائدها بغير الوجوه الجائزة شرعاً . ' ويستعين على ذلك بتعلقه بأنفاس السالكين مع صدق قصده فانهم يعرفون بالأنفاس والقرائن . " ولا يتم ذلك إلا بقطع كل مشغل عن مقصوده .

144 " ص . والدرجة الثانية تقطع لصحبة الحال وترويح الأنس والسير مع القبض والبسط . " والدرجة الثالثة ذهول مع صحة الاستقامة وملازمة المراعاة على تهذيب الأدب . ' ش . هذه أتم مما قبلها : فان الأولى وقوف مع الحال وتحمل ما يبدو من الأثقال بتنسيم نسيم الأنس ، وهي تفرقة وما نحن فيه ذهول عن الأحوال شغلاً بالحق سبحانه ؛ وذلك مع انسلاك العبد في حركاته وسكونه في مسلك الاستقامة وملازمة الرعاية على تهذيب الأدب . " قال الله تعالى[1] : ﴿ فأراد ربك أن يبلغا أشدهما . الآية ﴾ . * fol. 39 b
﴿ وما تشاءون إلا أن يشاء الله ﴾ . ﴿ فأردت أن أعيبها ﴾ . " ﴿ وأرادوا به كيداً . الآية ﴾ ؛ فلا ترد إلا ما أراده لك صاحب الأمر والإرادة ! ﴿ يريدون ليطفئوا نور الله ﴾ . ﴿ ويأبى الله إلا أن يتم نوره ولو كره الكافرون . ﴾

[٤٤] . باب الأدب

145 " قال الله تعالى : ﴿ والحافظون لحدود الله . ﴾ " الأدب حفظ الحد بين الغلو والجفاء بمعرفة ضرر العدوان ؛ وهو على ثلاث درجات : ' الدرجة الأولى منع الخوف أن يتعدى إلى الإياس ، وحبس الرجاء أن يخرج إلى الأمن ، وحفظ السرور أن يضاهي الجرأة . " والدرجة الثانية الخروج من الخوف إلى ميدان القبض ، والصعود

144 : *a.* يقطع : تقطع — *d.* C XVIII 81/82 — LXXVI 30 — XVIII 78/79 — *e.* C XXI 70 — LXI 8 — IX 32, المشركون : الكافرون .
145 : *a.* C IX 113/112 — *e.* بتأديب : بتأدب — اغنا : أعباء — .

عن الرجاء إلى ميدان البسط ، والترقى عن السرور إلى ميدان المشاهدة . ° والدرجة الثالثة معرفة الأدب ، ثم الفناء عن التأدب بتأديب الحق ، ثم الخلاص من شهود أعباء الأدب .

146 " ش . الأدب مع الله بتعظيم شعائر الله ، ومع الخلق بالصمت والمحبة . ' قال الجنيد : « إن صحت المحبة سقطت شروط الأدب » أى تكلفه ومشقة تعاطيه . ' ﴿ تلك حدود الله ومن يتعدّ حدود الله فقد ظلم نفسه ﴾ : فيا عاصى ، أين الأدب مع الله ؟ ويا مهلكاً نفسه بشهوته ، أين طاعة الله ؟ ﴿ قد أفلح المؤمنون . الآية . ﴾

[٤٥] . باب اليقين

147 " قال الله تعالى : ﴿ وفى الأرض آيات للموقنين . ﴾ ' اليقين مركب الآخذ فى هذا الطريق ، وهو غاية درجات العامة وأول خطوة الخاصة ؛ وهو على ثلاث درجات : ° الدرجة الأولى ﴿ علم اليقين ﴾ ؛ ' وهو قبول ما ظهر من الحق ، وقبول * fol. 40 a ما غاب للحق ، والوقوف على ما قام بالحق . ' ش . يعنى ما ظهر من الحق على أيدى الأنبياء عليهم السلام من الأحلام والأحكام ؛ وما غاب كالقدرة من إمكان جميع الأضداد فى المكان والزمان الفرد . ° قال الله تعالى : ﴿ فلا أقسم بما تبصرون * وما لا تبصرون ﴾ . ﴿ عالم الغيب والشهادة الكبير المتعال . ﴾ ' ﴿ الذين يؤمنون بالغيب . الآية ﴾ . ﴿ عالم الغيب فلا يظهر على غيبه أحداً . الآية . ﴾ وفى الدعاء النبوى : ﴿ وبكل اسم استأثرته فى علم الغيب عندك ﴾ . ﴿ إنك أنت علام الغيوب . ﴾ " وما قام بالحق ، أى تطلع على توحيد الأفعال وقيامها به .

146 : *c.* C LXV 1 — XXIII 1.
147 : *a.* C LI 20 — *c.* C CII 5 — *e.* C LXIX 38-39 — XIII 10/9 — *f.* C II 2/3 — LXXII 26 — V 108/109, 116.

148 [a] ص . والدرجة الثانية ﴿ عين اليقين ﴾ ؛ وهو الغنى بالاستدراك عن الاستدلال ، وعن الخبر بالعيان ، وخرق الشهود حجاب العلم . [b] والدرجة الثالثة ﴿ حق اليقين ﴾ وهو إسفار صبح الكشف ، ثم الخلاص من كلفة اليقين . [c] ش . عين اليقين إشارة إلى المشاهدة ، وحق اليقين إشارة إلى الاستغراق فى حق الحقيقة ؛ كلفة اليقين ، أى لليقين حقوق يجب على صاحبه أن يؤديها . [d] قال الله تعالى : ﴿ حتى أتانا اليقين ﴾ ؛ وروى أنه قيل للنبى صلى الله عليه وسلم : « إن أحوال عيسى كان يمشى على الماء » ، فقال صلى الله عليه وسلم : ﴿ وازدد يقيناً تمش فى أو على الهوى . ﴾ [e] فأين أنت ممن جاز علم اليقين وعين اليقين وحق اليقين فأسرى به إلى أعلا (و) عاين بجميع عوالمه ؟ * fol. 40 b فأين الجسد ومعراجه فى العلويات إلى مشى الروح على الماء فى السفليات ؟ [f] فأين ثقل الجسد وخفة الروح ؟ وأين من سماه باسم أمه لمن حلف بحياته بقوله : ﴿ لعمرك إنهم لفى سكرتهم يعمهون ﴾ ؟ وعرف عيسى بأمه حين قالوا : « المسيح ابن الله » فقال الله : ﴿ يا عيسى بن مريم ﴾ نسبة إلى أمه فنزه سبحانه أن يكون له ولد ؟ [f] وخاطب جميع رسله وأنبيائه عليهم السلام بأسمائهم : ﴿ يا آدم اسكن أنت وزوجك ﴾ ، ﴿ يا نوح اهبط ﴾ ، ﴿ يا هود ﴾ ، ﴿ يإبراهيم ﴾ ، ﴿ يا موسى ﴾ ، ﴿ يا عيسى ﴾ ، وقال لمحمد تشريفاً : ﴿ أيها الرسول ﴾ ، ﴿ يا أيها النبى ﴾ ، ﴿ يا أيها المدثر . ﴾ [g] فافهم هذه الإشارات وسر هذه العبارات : ﴿ كلا لو تعلمون علم اليقين ﴾ ، ﴿ ثم لترونها عين اليقين ﴾ ، ﴿ إن هذا لهو حق اليقين * فسبح باسم ربك العظيم . ﴾

148 : *a*. C CII 7 — الاستدراك: الاستدلال . — *b*. C LVI 95, LXIX 51 — *d*. C LXXIV 48/47 — *e*. باسمه : باسم — C XV 72 — V 116 — *f*. Adam : C II 33/35, VII 18/19 — Noé : XI 50/48 — Houd : XI 56/53 — Abraham : XI 78/76 — Moïse : VII 141/144, XX 20/19, 85/83, XXVII 9-10, etc. — Jésus : III 48/55, V 109/110, 116 — Mahomet : première appellation : C V, 45/41, 71/67 ; 2e app. : VIII 65-66/64-65, IX 74/73, XXXIII 1, 28, 44/45, 59, etc. ; 3e app. : LXXIV 1 — *g*. C CII 5 — CII 7 — LVI 95-96.

[٤٦] . باب الأنس

149 " قال الله تعالى : ﴿ وإذا سألك عبادى عنى فإنى قريب . ﴾ " الأنس عبارة عن روح القرب ؛ وهو على ثلاث درجات : ' الدرجة الأولى الأنس بالشواهد و) هو استحلاء الذكر والتغذى بالسماع والوقوف على الإشارات . " والدرجة الثانية الأنس بنور الكشف ، وهو أنس شاخص عن الأنس الأول ، تشوبه صولة الهيمان ويضربه موج الفناء ؛ وهو الذى غلب قوماً على عقولهم ، وسلب قوماً طاقة الاصطبار ، وحل عنهم قيود العلم ؛ وفى هذا ورد الخبر بهذا الدعاء : « أسألك شوقاً إلى لقائك من غير ضراء مضرة ولا فتنة مضلة . » ' والدرجة ا الثالثة أنس اضمحلال الحضرة صرفاً ، * fol. 41 a لا يعبر عن عينه ، ولا يشار إلى حده ، ولا يوقف على كنهه .

150 " ش . الأنس يرد عقب مقام البسط والوحشة عقب مقام القبض ؛ فإذا حصل لك الأنس فتأدب حتى تتمكن . " قال الله تعالى : ﴿ فلما (قضى موسى الأجل وسار بأهله) آنس من جانب الطور ناراً . الآية ﴾ ، ﴿ إنى آنست ناراً . ﴾

[٤٧] . باب الذكر

151 " قال الله تعالى : ﴿ واذكر ربك إذا نسيت ﴾ ، يعنى نسيت نفسك فى ذكرك ، ثم نسيت ذكرك فى ذكرك ، ثم نسيت فى ذكر الحق إياك كل ذكر . " والذكر هو التخلص من الغفلة والنسيان ؛ وهو على ثلاث درجات : ' الدرجة الأولى الذكر الظاهر من ثناء أو دعاء ؛ والدرجة الثانية الذكر الخفى ، وهو الخلاص من الفتور والبقاء

149 : *a*. C II 182/186. — *d*. يشوبه : تشوبه .
150 : *b*. C XXVIII 29 — XX 9/10, XXVII 7, XXVIII 29.
151 : *a*. C XVIII 23/24 — *c*. افتراء : افتراد .

مع الشهود ولزوم المسامرة ؛ والدرجة الثالثة الذكر الحقيقى ، وهو شهود ذكر الحق إياك ، والتخلص من شهود ذكرك ، ومعرفة افتراء الذاكر فى بقائه مع ذكره .

152 " ش . الدرجة الأولى الذكر باللسان ؛ قال الله تعالى : ﴿ فاذا أفضتم من عرفات فاذكروا الله عند المشعر الحرام واذكروه كما هداكم ﴾ ، فهو ثناء ؛ وقال الله تعالى : ﴿ واذكروا الله فى أيام معدودات ﴾ ، أى الدعاء فى المناسك وأيام العشر وغيرها . " فذكر اللسان هو الذكر الظاهر للأسماع وقد أتى فى السنة : ﴿ من قال « لا إله إلا الله » فى ملاء كان له من الثواب كذا وكذا ﴾ (وفى رواية : أفرج من خطاياه كيوم ولدته أمه) ؛ وطرقه كثيرة فى كتب الحديث . ° وإنما قصدنا أصل° لتفهم فروعه ووجوهه ولم نرد الإطالة . " وفى معنى الذكر الظاهر نقول : * fol. 41 b

شعر

[1]ذكرتك لا أنى نسيتك لحظة * وأهون ما فى الذكر ذكر لسانى
[2]وكدت بلا وجد أهيم من الجوى * وهام علىّ القلب بالخفقان
[3]فلما رآك الوجد إنك حاضرى * شهدتك موجوداً بكل مكان
[4]فخاطبت موجوداً بغير تكلم * ولاحظت معلوماً بغير عيان

153 " والدرجة الثانية أرفع مما قبلها ؛ فان ما قبلها ذكر اللسان ، وهو توالى ذكر القلب حتى يتنور ويقوى ويصير مشاهداً للحق ، ويذهب عنه الكسل والفتور ، ويلزم القلب المسامرة ، وهى مخاطبة الحق له فى قلبه إما بالفهم لما يذكر ويتلو أو

152 : *a*. C II 194/198 — II 199/203 — *b*. ذكر : الذكر .
153 : *a*. بخلق : يخلق — *b*. افتراء : افتراد : الذاكر : الذكر — *c*. تحضل : تحظل — *d*. C XVIII 23/24 — LVII 15/16, أن : لمن — XIII 28 — *e*. مخصوصان : افتراده : افتراده — *f*. C XXXIX 24/23. مخصوص

بخلق الحق له خواطر يطلعه بها على الأسرار والأخبار. [b] ومعنى افتراء الذاكر أنه من شهد ذكر الحق له قبل ذكره إياه ، وأنه الذى خصه بذكره له وخلقه فيه ؛ وتوالى ذلك على قلبه حتى أنساه ذكره نفسه فقد تحظل من شهود ذكره . [c] وإذا تحقق عنده أن كمال الذكر غيبة الذاكر عن ذكر نفسه ، تيقن افتراءه فى ذكره ، أى كذبه فى دعوى ذكره . [d] قال الله تعالى : ﴿ واذكر ربك إذا نسيت ﴾ . ﴿ ألم يأن للذين آمنوا أن تخشع قلوبهم لذكر الله وما نزل من الحق ﴾ ، ﴿ ألا بذكر الله تطمئن القلوب . ﴾ [e] فالذكر نطق القلب بالمذكور ! واللسان ترجمان القلب ، والغفلة والنسيان مخصوصان * fol. 42 a بالقلب واللسان ترجمانه . [f] قال الله تعالى : ﴿ ثم تلين جلودهم وقلوبهم إلى ذكر الله ﴾ ، فاذا اتفق ذكر اللسان وذكر القلب خشعت الجوارح واستحلت الذكر.

154 [a] والدرجة الثالثة هو ذكر النفس والروح ؛ فعلامة الذاكر أن يغيب بالمذكور عن الذكر فلا يعلم أهو ذاكر أم صامت . [b] فمن توالت عليه هذه الحالة ، فى أى إسم وذكر كان ولو قدر دقيقة ، كان من المقربين وأجيب دعاؤه فى الوقت . [c] وقد كشفنا ذكر اللسان والقلب والنفس فى رسالة التوحيد وما يخص كل واحد من الذكر وما يحصل من نتائجه . [d] فذكر النفس والروح أعلا من ذكر القلب واللسان ؛ فذكر النفس هو المشار إليه بقوله عز وجل : ﴿ واذكر ربك فى نفسك تضرعاً وخفية ودون الجهر (من القول) بالغدو والأصال ولا تكن من الغافلين . ﴾ [e] فاذا كان هذا التنبيه لحبيبه محمد صلى الله عليه وسلم ، فأين يقظتك وأين عزمك ؟ بل أنت راقد

154 : b. تولت : توالت — d. C VII 204/205 — e. يقظتك : يقضتك — f. الطرد : v. C VI 52, XI 31-29/32-30, XXVI 114 — الختم : v. C II 6/7, VI 46, XLV 22/23 — الران : الرين : v. C LXXXIII 14 — الطبع : v. C IV 154/155, VII 98/100, IX 88/87, 94/93, X 75/74, XVI 110/108, XXX 59, XL 37/35, XLVII 18/16, LXIII 3 — XL 12 — g. C XCIX 7-8 — h. الذكر : add. وإلا : محقق — محققا : عارف — عارفا : يعلم — : يعلم .

فى الشهوات ونائم فى ورطات الجهالات ! ' أما تخاف من الطرد ؟ أما تخاف من الختم على القلب والسمع ؟ أما تخاف الرين والطبع على القلب والحواس ؟ أما اليوم مرضت ومتّ غداً وأتاك فى وحدتك منكر ونكير وعرضت أعمالك مع روحك على ﴿ العلى الكبير ﴾ ؟ فماذا قدمت لهذا ؟ " ﴿ فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره * ومن يعمل مثقال ذرة ا شراً يره ﴾ ، فالأذكار نجاتك من الله ومن وحشة الوحدة والسؤال . ^h فان لم تعلم شروط الذكر فعليك بشيخ محقق عارف بالأسماء والأذكار ؛ فان لم تقف عليه فعليك بكتاب الأذكار للنووى أو بعلم الهدى فى شرح الأسماء الحسنى للبونى ، وقد جمعنا أسرار الصلوات والدعوات فى كتابنا مصباح الأذكار. * fol. 42 b

155 " واعلم يا أخى (رحمك الله وإيانا) أن ذكر اللسان للمريدين ، وذكر القلب للسالكين وذكر الروح للعارفين ؛ فانظر مقامك مما ناسبك من الأذكار. ^b ولعل شرحنا يزيد الحقائق تفسيراً وشرحاً ، ولعل ⟨أن⟩ يقذفه الله فى قلوب رجال الله والعلماء بالله والعارفين لسر الله والمحققين لكتاب الله . ^c فذكر النفس تبع لذكر القلب ، وذكر القلب تبع لذكر اللسان ؛ فاذكر الله سراً واذكره جهراً حسب ما يجعل لك الوجد والغيبة ؛ فيالها من ساعة ! ما أشرفها وأجزل ثوابها ! فالذكر غراس الجنة . " قال الله تعالى : ﴿ يا أيها الذين آمنوا أذكروا الله كثيراً * وسبحوه بكرة وأصيلا ﴾ ، ﴿ وذكر الله كثيراً ﴾ ؛ وقال : ﴿ إن المسلمين والمسلمات ﴾ إلى ﴿ الذاكرين الله كثيراً والذاكرات ﴾ . فختم المقامات العشرة بالذاكرين وأعد لهم ﴿ أجراً عظيما . ﴾ " وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم : ﴿ ارتعوا فى رياض الجنة . ﴾ قالوا : وما رياض الجنة ؟ قال : ﴿ الذكر ﴾ فها أنت ونحن نرتع فى رياض الجنة ! ' قال الله تعالى :

155 : *a*. مما : incert. — *d*. C XXXIII 41- 41/42 — XXXIII 21 — XXXIII 35 — *f*. C II 147/152 — *g*. C XLII 3/5, الأرض : add. ربنا — *h*. C III 188/191 — *i*. C X 33/39, فاذا : فما — XXIX 44/45.

﴿ فاذكرونى أذكركم ﴾ : أذكرونى فى الرخاء ، أذكركم فى الشدة ؛ أذكرونى فى الدنيا ، أذكركم فى الآخرة ؛ أذكرونى فى الحياة ، أذكركم فى الممات . " فمن ذكر الله فى ملأ ذكره الله فى ملأ أجل منه : أذكره فى جمع من الأنس يذكرك فى جمع * fol. 43 a خير منهم ، هم الملائكة ﴿ ويستغفرون لمن فى الأرض . الآية . ﴾ " هيا ! فادخل فى زمرة ﴿ الذين يذكرون الله قياماً ﴾ فى الصلاة ﴿ وقعوداً ﴾ بالقرآن والأسماء ﴿ وعلى جنوبهم ﴾ عند مضاجعهم ونومهم ! ' وقد نصحتك فانتصح ؛ فقد سمعتك الواعظ فاتعظ أو لا تتعظ ﴿ فماذا بعد الحق إلا الضلال ﴾ ، ﴿ ولذكر الله أكبر . ﴾

[٤٨] . باب الفقر

156 " قال الله تعالى : ﴿ يا أيها الناس أنتم الفقراء إلى الله . ﴾ " الفقر اسم للبراءة من رؤية الملكة ؛ وهو على ثلاث درجات : ° الدرجة الأولى فقر الزهاد ؛ وهو نفض اليدين من الدنيا ضبطاً أو طلباً ، وإسكات اللسان عنها ذماً أو مدحاً ، والسلامة منها طلباً أو تركاً ؛ وهذا هو الفقر الذى تكلموا فى شرفه . " ش . يعنى تسلم فى حالتى طلبها أو تركها إياها ؛ فإن أخذها فلا مرة يتعدى الحدود ، وإن تركها لله لم يخل بمندوب هو فى نظر الحق أولى بالإمساك من الإخراج المطلوب .

157 " ص . والدرجة الثانية الرجوع إلى السبق بمطالعة الفضل ؛ وهو يورث الخلاص من رؤية الأعمال ، ويقطع شهود الأحوال ، ويمحض من الأدناس مطالعة المقامات . " ش . أى الالتفات عن لاحق ملك العبد لما ملك من خلق وأمر إلى سبق الحق فيه بالملك اللاحق لوجود العبد ، أى تطلع فضل الحق بالأصل والفرع .

158 " ص . والدرجة الثالثة صحة الاضطرار ، والوقوع فى يد التقطع الوحدانى ،

. احدها : أخذها *d.* — الدين : اليدين *c.* — الذين آمنوا : الناس, 156 : *a.* C XXXV 16/15
158 : *c.* C II 274/273 — LIX 8 — *d.* C VI 52.

والاحتباس فى قيد التجريد ؛ وهذا فقر الصوفية . " ش . أى يضطر بأن لا يستغنى بشىء من الأشياء ، والتقطع الربانى أى ينتهى الفقر فى فقره من نفسه إلى السلب الوحدانى ، ' والتجريد بكليته من عالم الكثائف لعالم اللطائف ، والتجريد عن أبناء * fol. 43 b
الدنيا لا سيما مجالسة الموتى وهم أبناء الدنيا الأغنياء البخلاء . " قال الله تعالى : ﴿ للفقراء الذين أحصروا فى سبيل الله . الآية ﴾ ، وقال : ﴿ للمهاجرين . الآية ﴾ . " فهذا التجريد ⟨لا⟩ سيما تصوفاً ؛ والتصوف من الصفاء ، وأصله من أهل الصفة الذين قال الله فيهم : ﴿ ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشى . ﴾

159 " لباس خرقتى فى التصوف : لبستها أنا وإخوتى أحمد ومحمد جميعاً من والدنا شيخ الشيوخ حسن رحمه الله تعالى ، وهو من يد والده الشيخ محمد ⟨بن⟩ عبد الله رحمة الله عليهم ، " وهو من أبى النجيب السهروردى ، وهو من أبيه ثم من عمه عمر ، وهو من أبيه محمد بن حمويه بواسطة فرج الزنجانى ، وهو من أحمد شاه الكرمانى ، وهو من ممشاد الدينورى ، وهو من أبى القاسم الجنيد ، " وهو من سرى السقطى ، وهو من معروف الكرخى ، وهو من داود الطائى ، وهو من حبيب العجمى وهو من الحسن البصرى ، وهو من عمار بن ياسر ، وهو من أمير المؤمنين على بن أبى طالب رحمهم الله وقدس أرواحهم ، وهو من النبى صلى الله عليه وسلم . " ثم إن عبد الله جد والدى رحمه الله لبس من شيخنا قطب الأولياء والسالكين الشيخ عبد القادر الكيلانى ، وخرقة السهروردى أيضاً من عبد القادر الكيلانى . " فجميعهم فقراء صوفية ، فمنهم الغوث والأقطاب والأولياء والنجباء والأبدال ، ودونهم النقباء فهولاء عدة رجال الله الذين هم معدودون فى الحديث . ' وهم مفرقون فى شرق البلاد * fol. 44 a
وغربها ؛ هم أوتاد الدنيا ومن عليها ، وقد ذكرنا عدتهم ومقاماتهم ' وكيف تبدلهم فى كتابنا تحفة الطالبين . فالصوفية هم الخاصة والعلماء الورثة .

شعر

160 "[1]إسمع مقالتى يا صـــاح * واقبـــل نصيحة النصـــاح

[2]ليس التصوف جبة مع عذبة * وتواجد . . . صيـــاح

[3]بل عفـــة ومروة وفتـــوة * فاغـــنم . . . يا صـــاح

[4]تاء التقى صاد الصفا واو الوفا * فاء الفـــــداء . . . ح

[5]من قام فيه بحقه وحقـــوقه * وخلا (من) الحدثان والأشباح

161 " فالتصوف هو الفقر إلى الله تعالى . ﴿ والله الغنى وأنتم الفقراء ﴾ ومنهم المساكين . " قال الله تعالى : ﴿ وأطعموا البائس الفقير ﴾ ، ﴿ رب إنى لما أنزلت إلىّ من خير فقير . ﴾

[٤٩] . باب الغنى

162 " قال الله تعالى : ﴿ ووجدك عائلا فأغنى . ﴾ " الغنى اسم للملك التام ؛ وهو على ثلاث درجات : [6]الدرجة الأولى غنى القلب ؛ وهو سلامته من السبب ، ومسالمته للحكم ، (وخلاصه من الخصومة .) (ش . / يعنى لا يقع لنفسه خلاف عليه ولا خصومة مع نفسه على فوات حظوظها .

163 " ص . والدرجة الثانية غنى النفس ؛ وهو استقامتها على المرغوب فيه ، وسلامتها من المسخوط عليه ، وبراءتها من المراياة . " والدرجة الثالثة الغنى بالحق ،

160 : *a*. Ces vers sont en piteux état. Nous n'essaierons pas de leur restituer leur forme originale sauf la correction فاغنم : فاغتنم et les ح des rimes qui sont écrits حى dans le manuscrit.

161 : *a*. C XLVII 40/38 — *b*. C XXII 29/28 — XXVIII 24.

162 : *a*. C XCIII 8 — *c*. مسالمته : مسالمة .

163 : *a*. فيه : فيها — *c*. مدخور : مدخورا — *d*. C XXII 46/47 — *e*. C II 274/273, الجاهلون : الجاهل — XLVII 40/38.

وهو على ثلاث مراتب : المرتبة الأولى شهود ذكره إياك . والثانية دوام مطالعة أوليته . والثالثة الفوز بوجوده . " ش . غنى النفس عن السؤال وطلبها من الله المرغوب وسلامة ما وجهه من الإيثار ؛ والغنى بالحق أن تعلم أن الله يعلم ضرك فتحمده على حكمه وتنوى الفوز فانه لك مذخور . " فقد روى أن الفقراء يدخلون الجنة قبل الأغنياء بنصف يوم . ﴿ وإن يوماً عند ربك كألف سنة مما تعدون ﴾ : ولا تحسبن الفقر فقراً من الغنى ! وإنما فقر الدين من أعظم الفقر فالغناء غناء النفس . " قال الله تعالى : * fol. 44 b ﴿ يحسبهم الجاهل أغنياء من التعفف ﴾ فغنى العبد فقراً . ﴿ فالله الغنى وأنتم الفقراء . ﴾

[٥٠] . باب المراد

164 " قال الله تعالى : ﴿ وما كنت ترجوا أن يلقى إليك الكتاب إلا رحمة . ﴾ " أكثر المتكلمين فى هذا العلم جعلوا المريد والمراد اثنين ، وجعلوا مقام المراد فوق مقام المريد ؛ فانما أشاروا باسم المراد (إلى) الضنائن الذين ورد فيهم الخبر . " ش . وهو : ﴿ إن لله تعالى ضنائن من خلقه ألبسهم النور الساطع وغذاهم برحمته يضن بهم على البلاء يحييهم فى عافـــية ويميتهم فى عافية ﴾ ، أى لا يبليهم بامتحان المريدين .

165 " ص . وللمراد ثلاث درجات : الدرجة الأولى أن يعصم العبد وهو يستشرف للجفاء اضطراراً ، بتنغيص الشهوات وتعويق الملاذ وسد مسالك المعاطب عليه إكراهاً . " ش . أى يصان عن الشهوات قهراً وينغص عليه ما ينشر عليه وجوده منها ، لتصرف نفسه عنها خيراً وتعوق أسباب الوصول إليها وتسد عليه مسالك التوصل إليها فيسلم من العطب .

164 : *a*. C XXVIII 86.
165 : *a*. الملاذ : المراد — *b*. لتصرف : ليصرف : وتعوق — ويعوق : وتسد — ويسد .

166 " ص . والدرجة الثانية أن يضع عن العبد عوارض النقص ، ويعافيه من سمة الملامة ، ويملكه عواقب الهفوات . ' ش . أى يعطى حسن عواقبها بمزيد من الرحمة : ﴿ لا عاصم اليوم من أمر الله إلا من رحم ﴾ أى رحم بالعصمة . ' ص . كما فعل بسليمان عليه السلام فى قتل الخيل ، فحمله الريح الرخاء والعاصف ، فأغناه عن الخيل . " ⟨ ش . ⟩ مرخاء حيث أصاب ﴿ غدوها شهر ورواحها شهر ﴾ ، ﴿ ولسليمان الريح عاصفة . الآية . ﴾ ' ⟨ ص . ⟩ وفعل بموسى [1] عليه السلام حين * fol. 45 a ﴿ ألقى الألواح وأخذ برأس أخيه ﴾ . لم يعتب عليه كما عتب على آدم ونوح وداود ويونس . ⟨ ش . ⟩ فانظر قصصهم فى القرآن ، تر .

167 " ص . والدرجة الثالثة اجتباء الحق عبده واستخلاصه إياه ⟨ بخلاصته ⟩ ، كما ابتدأ موسى عليه السلام وقد خرج يقتبس ناراً فاصطنعه لنفسه وأبقى منه رسما معاراً . ' ش . استخلصه بقوله : ﴿ إنا أخلصناهم بخالصة ذكرى الدار ﴾ . وقال له : ﴿ واصطنعتك لنفسى . ﴾ ' وأبقى منه رسما ، أى أداره بالدعوى لخلقه ، أى أعارهم رسمه الظاهر من صورته وهو معناه عنده ؛ كقوله عليه السلام : ﴿ أبيت عند ربى يطعمنى ويسقينى ﴾ وهو طاوى بظاهره فى مضجعه . قال الله تعالى : ﴿ يرجون تجارة لن تبور . ﴾

166 : *b*. C XI 45/43 — *d*. C XXXIV 11/12 — XXI 81 — *e*. C VII 149/150 — Adam : v. II 34/36, VII 21/22 sqq — Noé : v. XI 48/46 — David : v. XXXVIII 23/24 — Jonas : v. XXI 87, LXVIII 48-49.

167 : *a*. v. C XX 10, XXVII 7 — *b*. C XXXVIII 46. ذكرى : ذكر — XX 43/41, وقد : و — *c*. طاوى : طاويا — C XXXV 26/29.

VI — قسم الأودية

168 " ص . وأما قسم الأودية فهو عشرة أبواب ، وهى : الإحسان ، والعلم ، والحكمة ، والبصيرة ، والفراسة ، والتعظيم ، والإلهام ، والسكينة ، والطمأنينة ، والهمة .

[٥١] . باب الإحسان

169 " قال الله تعالى : ﴿ هل جزاء الإحسان إلا الإحسان . ﴾ " قد ذكرنا فى صدر هذا الكتاب أن الإحسان اسم جامع نبوى يجمع أبواب الحقائق ، وهو ﴿ أن تعبد الله كأنك تراه . ﴾ ' وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى الإحسان فى القصد ، بتهذيبه علماً وإبرامه عزماً وتصفيته حالاً . ^d والدرجة الثانية الإحسان فى الأحوال ؛ وهو أن تراعيها غيرةً ، وتسترها تظرفاً ، ! وتصححها تحقيقاً . " والدرجة الثالثة الإحسان فى الوقت ؛ وهو أن ⟨ لا ⟩ تزايل المشاهدة أبداً . ولا تلحظ لهمتك أمداً ، وتجعل هجرتك إلى الحق سرمداً . * fol. 45 b

170 " ش . أى تقصد فى الإحسان بتهذيب النفس بالعلم والعزم وتصفية الحال . " فإن الإحسان غيب وهو بعد الإسلام والإيمان ؛ وبعد الإحسان أمارة غيب الساعة ، وهو مقام كبير ؛ فراع أوقاتك به تحققاً بشهوده ! ' وقوله بتهذيب القصد :

168 : *a*. Le manuscrit comporte une numérotation en chiffres des dix demeures, écrite d'une autre encre ; il en sera de même pour les autres énumérations de ce genre jusqu'à la fin de l'ouvrage.

169 : *a*. C LV 60 — *b*. بجميع : يجمع — *e*. يزايل : تزايل .

170 : *c*. القصد : النفس — *d*. C XXIX 69 — IX 92/91 — *e*. C XVII 7 — XLVI 14/15 — III 128/134, 141 /148, V. 94/93. للحق : للخلق — تزال : تزل

التهذيب الإصلاح للشيء ، فيهذب قصده للحق بالعلم فى مواقع الحكم ؛ والإبرام الإمضاء ، فيمضى القصد بعد تهذيبه بالعلم لقوة العزم ؛ وتصفيته من كدر الفعل إلى رتبة الحال ، فلا تزل سائراً إليه حتى تلقاه . " قال الله : ﴿ والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وإن الله لمع المحسنين ﴾ ، ﴿ ما على المحسنين من سبيل ﴾ ، أى إن الله معهم فى الدنيا والآخرة يدخلون الجنة بغير حساب . " ﴿ إن أحسنتم أحسنتم لأنفسكم وإن أسأتم فلها ﴾ ، ﴿ ووصينا الإنسان بوالديه إحساناً ﴾ ، ﴿ والله يحب المحسنين . ﴾

[٥٢] . باب العلم

171 " قال الله تعالى : ﴿ وعلمناه من لدنا علماً . ﴾ " العلم ما قام بدليل ودفع الجهل . " ش . وجه المطابقة بين الحد والآية أن الدليل لما كان علماً على المدلول سمى الإطلاع به علماً ، وكان العلم اللدنى بمثابة دليل نفسه لنفسه فكان ذا دليل عليه منه .

172 " ص . وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى علم جلى يقع بعيان أو استفاضة صحيحة أو صحة تجربة قديمة . " ش . كوجود ما لا ريب فى وجوده من * fol. 46 a مشهور البلدان ؛ وهذا أتم مما قبل لقبول الحس الموهم ، وهذا لا يدخل فى لبس الخبر كالعيان ؛ فان ذلك يقع فى التفصيل لا فى الإجمال .

173 " ص . والدرجة الثانية علم خفى ينبت فى الأسرار الطاهرة من الأبدان الزاكية بماء الرياضة الخالصة ، ويظهر فى الأنفاس الصادقة لأهل الهمة العالية

171 : *a*. C XVIII 64/65.
172 : *a*. صحة : واضحة — *b*. الحس : الحسن .
173 : *a*. الطاهرة : الظاهرة .

فى الأحايين الخالية فى الأسماع الصاحية . ᵇ ش . أى العفية إلى توهم خطاب الحق جل وعلا . ᶜ ص . وهو علم يظهر الغائب ، ويغيب الشاهد ، ويشير إلى الجمع .

174 ᵃ والدرجة الثالثة علم لدنى ، إسناده وجوده ، وإدراكه عيانه ، ونعته حكمه ، ليس بينه وبين الغيب حجاب . ᵇ ش . يعنى الجمع فى الدرجة الثالثة : كان الله ولا شىء معه وهو الآن على ما هو عليه كان ، وذلك باضمحلال رسم الشاهد وشهوده فى المشهود الحق بالحق . ᶜ ومعنى ويشير هو أن المعارف كلها متوسطة بإشارات وجدانية ، كلها تشير إلى الجمع . ᵈ وإسناده وجوده ، أى لا إسناد له إلى أحد من الناس ، بل مستنده ما يجده العبد من نفسه . ᵉ وإدراكه معاينته ، أى كشفه لمعلومه .

175 ᵃ واعلم أن العلم الضرورى والإلهامى لا يفتقر إلى دليل فى ثبوته ، لأن العلوم كلها فى الكشف على وتيرة واحدة ليس فيها شىء أجلى من شىء . ᵇ فإن حقيقة العلم معرفة المعلوم على ما هو عليه ، والمختلف أسبابها والطرق الموصلة إليها . ᶜ ومراد الشيخ بكونه جلياً ، سرعة إدراكه كالبديهى ؛ ولذلك قال بعيان ، أى
* fol. 46 b بحاسة العين ، واستفاضة ! أى بالتواتر ، وتجربة أى العلوم العادية . وكلها من الضروريات إذ أسبابها حاصلة . فافهم : تارة نشرح متتابعاً للدرجات وتارة بالعكس ، وذلك بحسب طاقتنا فى الوقت . ᵈ فالعلم شريف واسع لأجل علم الله ، ولكل واحد مشرب منه كما أن كل نفس أين حل حبيبها ، وقد علم كل أناس مشربهم . ᵉ فقد مدح الله العلم وأهله فى الكتاب والسنة وبين فضله وثوابه ؛ قال تعالى : ﴿ شهد الله أنه لا إله إلا هو والملائكة وأولو العلم ﴾ ، فالعلماء ورثة الأنبياء . ᶠ قال الله : ﴿ علمناه

174 : a. حكمه : حكمة — b. الثالثة : الثانية — c. وجدانية : وحدانية — d. وجوده : ووجوده .

175 : a. أجلى : أجل — e. C III 16/18 — f. C XXI 80 — cf. XXIX 42/43 — g. C XII 76 — III 101/105 — h. C XXXV 25/28 — XXIX 48/49 — II 282, IV 175/176, XXIV 35, 64, XLIX 16, LXIV 11.

صنعة لبوس لكم ﴾ ، فالعلم غذاء الأرواح وما يعقله إلا العالمون فافهم : " ﴿ وفوق كل ذى علم عليم ﴾ وما ﴿ اختلفوا ﴾ إلا ﴿ من بعد ما جاءهم البينات . ﴾ " فافهم سر لطائف هذه الآيات . ﴿ إنما يخشى الله من عباده العلماء ﴾ ؛ فكن على منهاج علم الشريعة والحقيقة واستضىء بنور الله وصفاته وتمسك بحبل الله : ﴿ بل هو آيات بينات فى صدور الذين أوتوا العلم ﴾ . ﴿ والله بكل شىء عليم . ﴾

[٥٣] . باب الحكمة

176 " قال تعالى : ﴿ يؤتى الحكمة من يشاء ومن يؤت الحكمة فقد أوتى خيراً كثيراً . ﴾ " الحكمة اسم لإحكام وضع الشىء موضعه ؛ وهو على ثلاث درجات : "الدرجة الأولى أن تعطى كل شىء حقه ، ولا تعديه حده ، ولا تعجله وقته . "والدرجة الثانية أن تشهد نظر الله فى وعيده . ش . لترجع عن هلاكه بحرمته ، وهذا حكم من الرب . ص . وتعرف عدله فى حكمه ، وتلحظ بره فى منعه . "والدرجة الثالثة * fol. 74 a أن تبلغ فى استدلالك البصيرة ، وفى إرشادك الحقيقة ، وفى إشارتك الغاية . ش . الحقيقة هى الجلية للفهم والغاية الخفية من الوهم ؛ أى تبلغ فى إرشادك المتعلم حقائق الأمور ولا يخفى عليه شىء مما فيه صلاحه ؛ وإن كان ممن تصلح له الإشارة فتشير إلى غاية المقصود اللائق به .

177 " فإن ذلك أبلغ فى وضع الحكم مواضعها ، والعالم بجهات المصالح والمقاصد هو الذى يضع الأشياء مواضعها على أحسن وجوهها وأبلغ منافعها . " قال تعالى : ﴿ ولقد آتينا لقمان الحكمة ﴾ . فكان لقمان طبيباً للأمراض كيماوياً لإصلاح

176 : *a*. C II 272/269 — *d*. بحرمته : incert. — *f*. فتشير : فيشير — به : بهم .
177 : *b*. C XXXI 11/12 — طبيبا : طبيب — *c*. C IV 57/54 — V 48/44 — *d*. C II 231 — II 146/151 — *e*. فتعرفوا : فتعرف — XLII 52-53 — IV 82/80 — *f*. C XXXIX 1, XLV 1/2, XLVI 1/2 — XXXIII 34 — LIV 5 — XL 8.

الصنعة ، فهو نبي وقيل حكيم ولي . ° وكذلك قال الله تعالى : ﴿ فقد آتينا ﴿ آل ﴾ إبراهيم الكتاب والحكمة ﴾ ، فهي في جميع بني إسرائيل ﴿ يحكم بها النبيون . الآية ﴾ " وقال لهذه الأمة : ﴿ واذكروا نعمة الله عليكم من الكتاب ﴾ ، وأتى بزيادة في حق الرسل العلو مقامهم : ﴿ ويعلمكم ما لم تكونوا تعلمون ﴾ . " فأبرأ أمراض نفوسهم وعرفهم بالكنز الذي لا ينفد ، فتعرفوا الكنز بواسطة النبي صلى الله عليه وسلم فعرفوه : ﴿ وإنك لتهدي إلى صراط مستقيم * صراط الله ﴾ ، و ﴿ من يطع الرسول فقد أطاع الله ﴾ ، فنبينا إمام الحكمة وسيد المرسلين . ' فافهم قوله تعالى : ﴿ تنزيل الكتاب من الله العزيز الحكيم ﴾ ، وقوله تعالى : ﴿ واذكرن ما يتلى في بيوتكن من آيات الله والحكمة ﴾ ، وقوله تعالى : ﴿ حكمة بالغة فما تغن النذر ﴾ ، ﴿ إنك أنت العزيز الحكيم . ﴾

[٥٤] . باب البصيرة

178 " قال الله تعالى : ﴿ قل هذه سبيلي أدعوا إلى الله على بصيرة أنا ومن
* fol. 47 b أتبعني . ﴾ " البصيرة ما ! يخلصك من الحيرة ؛ وهي على ثلاث درجات : " الدرجة الأولى أن تعلم أن الخبر القائم بتمهيد الشريعة يصدر من عين لا يخاف عواقبها ، فترى من حقه أن تؤيده يقيناً وتغضب له غيرة . " والدرجة الثانية أن تشهد في هداية الحق وإضلاله إصابة العدل ، وفي تلوين أقسامه رعاية البر ، وتشاهد في خدمته حبل الوصال . " والدرجة الثالثة بصيرة تفجر المعرفة ، وتنبت الإشارة ، وتثبت الفراسة.

179 " ش . الخبر القائم حفظ الشريعة وحدودها ، فانك تؤيد بها وتحاسب نفسك في الحق والباطل وتيقن بعبادتك الوصال ؛ واجتهد في العلم والعبادة ، تفهم

178 : *a*. C XII 108.
179 : *b*. C XVIII 25/26 — III 13/15, 19/20.

الإشارة والفراسة . " قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : ﴿ اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله ﴾ ؛ ﴿ أبصر به وأسمع ﴾ ، ﴿ والله بصير بالعباد . ﴾

[٥٥] . باب الفراسة

180 " قال الله تعالى : ﴿ إن فى ذلك لآيات للمتوسمين . ﴾ " التوسم التفرس ، وهو استئناس حكم غيب من غير استدلال بشاهد ولا اختبار بتجربة ؛ وهو على ثلاث درجات : " (الدرجة) الأولى فراسة طارية نادرة تسقط على لسان وحشى فى العمر مرة لحاجة سمع مريد صادق إليها ، لا توقف على مخرجها ولا يؤبه بصاحبها ؛ وهذا شىء لا يخلص من الكهانة وما ضاهاها . لأنها لم تشر عن عين ولم تصدر عن علم ولم تسبق بوجود . " والدرجة الثانية | فراسة تتجنى من غرس الإيمان ، وتطلع من صحة الحال ، وتلمع من نور الكشف . " والدرجة الثالثة فراسة نبوية لم تجتلبها رؤية على لسان مصطنع تصريحاً أو رمزاً . * fol. 48 a

181 " ش . الفراسة نور يقذف فى قلب المريد ، فان قصر كان نادرة ، يرى ذلك ويتكلم به ، ويزول لأنه ضعيف ؛ فان اجتهد زاد بنور الطاعة . " وصقال القلب كالشجرة تنمى بنور الإيمان ، وتسقى بماء صدق الحال ، فتحمل بثمرة الكشف . " وهذا شىء ورد علينا وفهمناه بالنظر ، فتخلينا برياضة روحانية فصرنا نفهم بالكلام من النفس ؛ فلما شاهدنا صدق ذلك وغيره من الخدمة الروحانية ، اجتهدنا على الرياضات الإلهية وجعلنا أقسامها القرآن وأسماءه الحسنى بمراعاة الوقت وتصحيح القصد والإخلاص . " فشاهدنا أعظم من هذا ولا يسعنا كشفه إلا أنا صرحنا ببعضه

180 : *a*. C xv 75 — *b*. بشاهد : يشاهد — *c*. تشر : تشير .
181 : *c*. تخلينا : تحلينا — *e*. C xxxiv 25/26.

فى كتاب المعرفة . ᶜ وما قلنا هذا لمدحنا ، كلا والله ! لكن لتجتهد فى الأسرار والعلوم والأذكار ، وربك ﴿ الفتاح العليم . ﴾

[٥٦] . باب التعظيم

182 ᵃ قال الله تعالى : ﴿ ما لكم لا ترجون لله وقاراً . ﴾ ᵇ التعظيم معرفة العظمة مع التذلل لها ؛ وهو على ثلاث درجات : ᶜ الدرجة الأولى تعظيم الأمر والنهى ؛ وهو أن لا يعارضا بترخص جاف ، ولا يتعرضا لتشديد غال ، ولا يحملا على علة توهن الانقياد . ᵈ ش . أى لا يعارضا بترخص مرخص ! جاف فى ترخصه ؛ غال ، أى متغال فى الدين ؛ ولا يحملا (على) علة توهن الانقياد ، أى لا تستنبط من محل الحكم علة توهن الانقياد ، بل حقه أن تستنبط منه الأسرار. * fol. 48 b

183 ᵃ ص . والدرجة الثانية تعظيم الحكم ؛ وهو أن (لا) يبقى له عوج أو يدافع بعلم أو يرضى بعوض . ᵇ ش . الحكم ما جرت به الأقدار ، فيصير فى الشدة والرخاء .

184 ᵃ ص . والدرجة الثالثة تعظيم الحق ؛ وهو أن لا يجعل دونه سبباً أو يرى عليه حقاً أو ينازع له اختياراً . ᵇ ش . أى لا يتخذ دون فضله موصل إليه من عمل أو حال أو مقام . ᶜ قال تعالى : ﴿ يرجون تجارة لن تبور ﴾ ، ﴿ وهو العلى العظيم . ﴾

[٥٧] . باب الإلهام

185 ᵃ قال الله تعالى : ﴿ قال الذى عنده علم من الكتاب أنا آتيك به قبل أن يرتد إليك طرفك . ﴾ ᵇ الإلهام مقام المحدثين ؛ وهو فوق الفراسة لأن الفراسة ربما

182 : *a*. C LXXI 12/13 — *b*. لها : وهى : وهو — بها : تستنبط . *d*. يعارضا : يتعرضا . *c*. يستنبط .

183 : *b*. فيصير : فيصير .

184 : *c*. C XXXV 26/29 — XLII 2/4.

185 : *a*. C XXVII 40 — *b*. استعصب : استعصت — واستصعبت : واستصعب : الهام . *d*.

وقعت نادرة واستصعبت على صاحبها وقتاً أو استعصت عليه ، والإلهام لا يكون إلا فى مقام عتيد . ° وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى إلهام نبى يقع وحياً قاطعاً ، مقروناً بسماع أو مطلقاً . ^ والدرجة الثانية إلهام يقع عيناً ، وعلامة صحته أنه لا يخرق ستراً . ش . أى لا يتعدى فى الكشف ولا يهتك شيئاً ستره الشرع . ص . ولا يجاوز حداً ولا يخطىء أبداً . ° والدرجة الثالثة إلهام يجلو عين التحقيق صرفاً ، وينطق عن عين الأزل محضاً ؛ وللإلهام غاية تمتنع عن الإشارة إليها . ^ ش . لا يجاوز حداً من حدود الله : ﴿ ومن يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه ﴾ ، فان تجنب المعاصى و ﴿ اتبع رضوان الله ﴾ لم يخطىء أبداً : وقوله : الهام يجلو ، أى بنور القلب فينطق بما شاهده فى * fol. 49 a الغيب . ^ ووحى الإلهام للأولى كقوله تعالى : ﴿ وأوحينا إلى أم موسى ﴾ . ﴿ وأوحى ربك إلى النحل ﴾ ؛ ووحى الأنبياء والرسل بواسطة ، وكلام الله ﴿ وأوحينا إليك كما أوحينا إلى نوح وإبراهيم وعيسى ﴾ بالواسطة ، و ﴿ أوحينا إليك هذا القرآن . ﴾ ^ وخص محمد صلى الله عليه وسلم من بينهم بلا واسطة ، وللكلام جملة بقوله : ﴿ وإنه لتنزيل رب العالمين * نزل به الروح الأمين * على قلبك لتكون من المنذرين * بلسان عربى مبين . ﴾

[٥٨] . باب السكينة

186 ^ قال الله تعالى : ﴿ هو الذى أنزل السكينة فى قلوب المؤمنين . ﴾ ^ اسم السكينة لثلاثة أشياء : سكينة بنى إسرائيل التى أعطوها فى التابوت ، قال أهل التفسير «هى ريح هفافة» وذكروا صفاتها ؛ ° وفيها ثلاثة أشياء : هى لأنبيائهم معجزة وللوكهم كرامة ، وهى آية النصر تخلع قلوب الأعداء بصوتها رعباً إذا التقى الصفان

f. C LXV 1 — III 156/162 — والالهام : وللالهام *e*. — شىء : شيئاً — ينفدى : يتعدى — الهاما — الالهام : الهام *g*. C XXVIII 6/7 — XVI 70/68 — IV 161/163, énumération résumée — XII 3 — *h*. C XXVI 192-196.

186 : *a*. C XLVIII 4 — *b*. لثلاثة : لثلاث — التى : الذى — الأعداء : الأعداد *c*. — الشبه : الشبيه *d*. ويسكن : ويستكين *e*.

للقتال . " والسكينة الثانية هى التى تنطق على ألسن المحدثين ؛ ليست هى بملك ، إنما هى شىء من لطائف صنع الحق ، تلقى على لسان المحدث الحكمة كما يلقى الملك الوحى على قلوب الأنبياء ؛ وتنطق المحدثين بنكت الحقائق مع ترويح الأسرار وكشف الشبه . " والسكينة الثالثة هى التى ⟨ أنزلت ⟩ فى قلب النبى صلى الله عليه وسلم وقلوب المؤمنين ؛ وهى شىء يجمع نوراً وقوة وروحاً ، يسكن إليه الخائف ، ويتسلى به الحزين والضجر ، ويستكين له العصى والجرىء والأبى .

187 " ش . السكينة الأولى سكينة موسى وهرون : ﴿ إن آية ملكه أن يأتيكم التابوت فيه سكينة من ربكم ⟨ وبقية ⟩ مما ترك آل موسى و ⟨ آل ⟩ هرون تحمله الملائكة ﴾ ، * fol. 49 b كانوا إذا وضعوا التابوت بين الصفين فى قتال عدوهم سمعوا تسبيح [1] السكينة فتهبط قلوبهم وتولوا ، وإن قاتلوا قُتلوا بالرعب . " والثانية سكينة المحدثين وهم أولياء الله ، وإلى ذلك أشار نبى الله صلى الله عليه وسلم ⟨ بقوله ⟩ إنه ﴿ كان فى الأمم محدثون وعمر منهم ﴾ ؛ فكرامة سكينته أنه كان على المنبر يخطب وسارياه فى أرض الشام وهو بمكة فقال : « يا سارية ، الجبل ! الجبل ! » حين رأى عدوهم وأراد تكمينهم فى الجبل لعدوهم فسمعه أكابرهم وأميرهم . " فيها ينطق أولياء الله بالحكمة والكشف ؛ وأهل الله أهل القرآن المحققون ، تفتح لهم الحقائق حتى يعرفوا الأسرار فيكشفوا بها الشبهة عن الجهال ؛ فمن كانت أعينهم فى غطاء عن ذكر الله فسكينتهم نور كتاب الله العزيز ، قال الله تعالى : ﴿ ولكن جعلناه نوراً نهدى به من نشاء من عبادنا . ﴾ " والسكينة الثالثة لمحمد صلى الله عليه وسلم ولصحبه وآله ؛ قال تعالى : ﴿ فأنزل السكينة عليهم وأثابهم فتحاً قريباً ﴾ . وهى أنوار إلهية وقوة ربانية وأرواح روحانية ،

187 : *a*. C II 249/248 — *b*. فسمعه : فسمعوا — *c*. المحققون : المحققين : فسكينتهم — C XLII 52, جعلناه : جعلنا — *d*. C XLVIII 18 — فسكنتهم : أنور : أنوار — أرواح : أرواحا .

بهم يأمن الخائف ويتسلى برؤيتهم الحزين ؛ والعاصى إنما عصى الأمر لما فيه من الكلفة ، فهذه راحة روحانية يعتاض بها عن الراحة الجسمانية . [c] وإليها أشار النبى صلى الله عليه وسلم : ﴿ أرحنا يا بلال ! ﴾ ، لا تزعم أنها راحة من العبادة بل أرحنا من الهموم والكلف ، وأرحنا بالصلاة والمناجاة .

188 [a] ص . وأما سكينة الوقار التى تراها نعتاً لأربابها ، فهى ضياء السكينة الثالثة التى ذكرناها ؛ وهى على ثلاث درجات : [b] الدرجة الأولى سكينة الخشوع عند القيام للخدمة [i] رعاية . ش . لحقه . ص . وتعظيما . ش . لرؤيته . ص . وحضوراً . * fol. 50 a [c] والدرجة الثانية السكينة عند المعاملة ، بمحاسبة النفس وملاحظة الخلق ومراقبة الحق . [d] والدرجة الثالثة هى التى تثبت الرضاء بالقسم ، وتمنع من الشطح الفاحش ، وتقف بصاحبها على حد الرتبة . [e] والسكينة لا تنزل قط إلا فى قلب نبى أو ولى . [f] ش . المعاملة معاملة الدين ؛ ومحاسبة النفس على كل شبهة وبدعة حتى الفطمية من أين له ؛ قال تعالى : ﴿ وإن كان مثقال حبة من خردل أتينا بها وكفى بنا حاسبين . ﴾ [g] وملاحظة الخلق بالتواضع لهم ، ومراقبة الحق بأداء الفرائض والنوافل حتى يثبت له الرضاء من الله فيصير ذا مقام ورتبة ويكاشف بالسكينة ، وهذا علامة البدل والولى . [h] قال تعالى : ﴿ الله ولى الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات إلى النور ﴾ ، ﴿ يختص برحمته من يشاء والله ذو الفضل العظيم . ﴾

[٥٩] . باب الطمأنينة

189 [a] قال تعالى : ﴿ يا أيتها النفس المطمئنة . ﴾ [b] الطمأنينة سكون يقويه

188 : *a*. سكينة : السكينة — *b*. وحضورا : add. . ش . . — *d*. صاحبها : بصاحبها — *f*. C XXI 48/47 — *g*. ذا : ذو — *h*. C II 258/257 — II 99/105, III 67/74.
189 : *a*. C LXXXIX 27 — *d*. القصد : الصدق — اعدة : العدة — *e*. شهود الحضرة : الشهود الى الحضرة , om. الى اللطف .

أمن صحيح شبيه بالعيان ، وبينه وبين السكينة فرقان : أحدهما أن السكينة صولة تورث خمود الهيبة أحياناً ، والطمأنينة سكون أمن فيه استراحة أنس ؛ والثانى أن السكينة تكون نعتاً وتكون حيناً بعد حين ، والطمأنينة نعت لا تزايل صاحبها . " وهى على ثلاث درجات : الدرجة الأولى طمأنينة القلب بذكر الله تعالى ؛ وهى طمأنينة الخائف إلى الرجاء ، والضجر إلى الحكم ، والمبتلى إلى المثوبة . " والدرجة الثانية طمأنينة الروح فى القصد إلى الكشف ، وفى الشوق إلى العدة ، وفى التفرقة إلى الجمع . " والدرجة الثالثة طمأنينة شهود الحضرة إلى اللطف ، وطمأنينة الجمع إلى البقاء ، وطمأنينة المقام إلى نور الأزل . ! * fol. 50 b

190 " ش . قال تعالى : ﴿ وتطمئن قلوبهم ﴿ بذكر الله ﴾ ألا بذكر الله تطمئن القلوب ﴾ ينقل الخوف إلى الرجاء ويثبت المبتلى . " والطمأنينة فى الدرجة الثانية سلوكه ؛ والثالثة أعلى مقام إذ هى ملاحظة النور الأزلى ، أى يشهد بهاءه بتقاربه فى حضرة الجمع فيطمئن إلى ذلك البقاء . " وطمأنينة المقام التوحيد ، وظهور نور الأزل الماحى ظلمة ظل الكون ، ويرد الآخر إلى الأول ؛ وشهود الحضرة إلى اللطف يعنى الطمأنينة إلى اللطف الحاصل عن شهود الحضرة أى حضرة الجمع . " فاطمأن فى العبادة ، ولا تطمئن بغرور الدنيا فقد ذمه الله بقوله : ﴿ ورضوا بالحياة الدنيا واطمأنوا بها ﴾ ، قال تعالى : ﴿ وإذ قال إبراهيم : رب أرنى كيف تحيى الموتى ، قال : أولم تؤمن ؟ قال : بلى ولكن ليطمئن قلبى . ﴾

[٦٠] . باب الهمة

191 " قال تعالى : ﴿ ما زاغ البصر وما طغى . ﴾ " الهمة ما يملك الانبعاث

190 : *a*. C XIII 28 — *b*. هى : هو — *d*. C X 7, بها : اليها — H 262/260.
191 : *a*. C LIII 17.

إلى المقصود صرفاً ، لا يتمالك صاحبها ولا يلتفت عنها . ° وهى على ثلاث درجات : الدرجة الأولى همة تصون القلب من خسة الرغبة فى الفانى ، وتحمله على الرغبة فى الباقى ، وتصفيه من كدر التوانى . " والدرجة الثانية همة تورث أنفة من المبالاة بالعلل والنزول عن العمل والثقة بالأمل . ° والدرجة الثالثة همة تصاعد عن الأحوال والمقامات ، وتزرى بالأعراض والدرجات ، وتنحو بالنعوت نحو الذات .

192 " ش . أى تصون القلب من الفانى ، لا يلتفت إليه بل يكون قصده مراعاة أوقاته . " فإن أحواله تتنور وتذهب أعراض الدنيا عن قلبه ، فيتمكن فى مقامه بنعوت الأسماء حتى يعرف[1] أسماء الذات ويتوجه نحو الذات . ° أما علمت أن النبى * fol. 51 a صلى الله عليه وسلم قام ﴿ حتى تفطرت قدماه . الحديث ﴾ ؟ ﴿ و ⟨ إذ ⟩ واعدنا موسى أربعين ليلة ﴾ . ﴿ تتجافى جنوبهم عن المضاجع ﴾ ، فكان همتهم الركوع والسجود ؛ فأين من هو نائم إلى من نام وقام ؟ " ﴿ كانوا قليلا من الليل ما يهجعون * وبالأسحار هم يستغفرون ﴾ ؛ فكفى بمن هذه همته ، وكفى فيمن مدحه الله بكلامه فى كتابه : ﴿ إن فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب أو ألقى السمع وهو شهيد . ﴾

192 : a. يصون : تصون — c. C II 48/51 فتمكن : فيتمكن — b. عرض : أعراض — d. C II 17-18, L 36/37. قليل : قليلا — نائم : نائما — XXXII 16

VII - قسم الأحوال

193 " وأما قسم الأحوال فهو عشرة أبواب ، وهى : المحبة ، والغيرة ، والشوق ، والقلق ، والعطش ، والوجد ، والدهشة ، والهيمان ، والبرق ، والذوق .

[٦١] . باب المحبة

194 " قال تعالى : ﴿ فسوف يأتى الله بقوم يحبهم ويحبونه . ﴾ " المحبة تعلق القلب بين الهمة والأنس فى البذل والمنع على الإفراد . " والمحبة أول أودية الفناء ، والعقبة التى ينحدر منها على منازل المحو ؛ وهى آخر منزل تلتقى فيه مقدمة العامة ساقة الخاصة ، وما دونها أغراض لأعواض . " ش . يعنى المحب يطلب المحبوب فلا بد له من القصد ؛ فأول ما يتيقظ فيقوم من نوم الغفلة ويسير فى المقامات منزلاً منزلاً حتى يصل إلى مقام المحبة ، كما فى البر يقطع المنازل فبعد ذلك يكون سيره فى البحر وهو سير متصل . " فى منزل المحبة تلتقى مقدمة العامة ساقة الخاصة ، فتكون نهاية العامة بداية الخاصة . " ص . والمحبة هى سمة الطائفة وعنوان الطريقة ومعقد النسبة . " ش . أى إنها محل انعقاد النسبة بين المحب والمحبوب وعدم البينونة : ﴿ من أحب قوماً فهو منهم ! إن الله خلقنى من نوره وخلق كل شىء من نورى . ﴾ * fol. 51 b

195 " ص . وهى على ثلاث درجات : الدرجة الأولى محبة تقطع الوساوس ، وتلذذ الخدمة ، وتسلى عن المصائب ؛ وهى محبة تنبت من مطالعة المنة ، وتثبت

194 : *a*. C v. 59/54 — *b*. الهمة : الهيبة — *c*. لأعواض : الأعواض — *e*. ساقة : ساق .
195 : *a*. للفاقة : للعامة .

باتباع السنة ، وتنمو على الإجابة للفاقة . " والدرجة الثانية محبة تبعث على إيثار الحق على غيره ، وتلهج اللسان بذكره ، وتعلق القلب بشهوده ؛ وهى محبة تظهر من مطالعة الصفات ، والنظر فى الآيات ، والارتياض بالمقامات . ' والدرجة الثالثة محبة خاطفة تقطع العبارة ، وتدقق الإشارة ، وتنتهى إليها بالنعوت ؛ وهذه المحبة هى قطب هذا الشأن وما دونها محاب ، نادت عليها الألسن وادعتها الخليقة وأوجبتها العقول .

196 " ش . يعنى محبة تقطع الوساوس هى محبة الله وذاته ، وتسلى ﴿ عن ﴾ المصائب بذكرها ومحبة المخلوق بالعكس . " الثانية تبعث ﴿ على ﴾ إيثار الحق ، أى لا يشغل بغيره ؛ وتلهج اللسان بالقرآن ، فيزداد محبة ويشاهد صفات الله فيه ويفهم فى الأرض من الآيات إذ ارتاض . ' الثالثة محبة خاطفة أى العقل ، فربما هام وربما سكر . " وقد زعم قوم أن المحبة أعلى المقامات وما ذلك ﴿ إلا ﴾ أنه كان محباً ؛ قال الله تعالى : ﴿ يحبونهم كحب الله والذين آمنوا أشد حباً لله ﴾ . ' فمن أحب شيئاً كثر من ذكره ؛ قال الله تعالى : ﴿ وألقيت عليك محبة منى ولتصنع على عينى . ﴾ ' فمحبة الحق خالصة ومحبة من سواه مردئة ؛ قال الله تعالى : ﴿ إنى أحببت حب الخير عن ذكر ربى ﴾ حين اشتغل بها حتى فات وقت العصر ﴿ حتى توارت ﴾ الشمس بالحجاب * ردوها على ﴾ فقطع أعصابها [1] ﴿ والأعناق ﴾ واشتغل بمحبة الله ؛ * fol. 52 a ﴿ فسخرنا له الريح . الآية . ﴾ " ومحبة يعقوب يوسف أذهبت بصره : ﴿ ﴿ قالوا ﴾ تالله إنك لفى ضلالك القديم ﴾ أى فى محبتك القديمة ؛ فلما تيقن وجاء البشير بالقميص اشتغل بمحبة الله ، ﴿ قال إنما أشكو بثى وحزنى إلى الله ﴾ ، فلما ﴿ ألقاه على وجهه فارتد ﴿ بصيراً ﴾ . الآية ﴾ ؛ فافهم والله هو المحب والمحبوب .

— شيء : شيئاً . *e*. — لعقل : العقل . *c*. — ويشا : ويشاهد . *b*. 196 : C xx 39-40/39 — *d*. C II 160/165 — *f*. C xxxviii 31-32/32-33 — xxxviii 35/36 — *g*. C xii 95 — xii 86 — xii 96.

[٦٢] . باب الغيرة

197 " قال تعالى حاكياً عن سليمان عليه السلام : ﴿ فطفق مسحاً بالسوق والأعناق . ﴾ " (الغيرة) سقوط الاحتمال ضناً والضيق عن الصبر نفاسةً . ' وهى على ثلاث درجات : الدرجة الأولى غيرة العابد على ضائع ، يسترد ضياعه ويستدرك فواته ويتدارك ثوابه . " والدرجة الثانية غيرة المريد على وقت فات وهى قاتلة ، فإن الوقت وحى الغضب أبى الجانب (بطىء) الرجوع . ش . أى حالة فى وقته فإن الوقت محال رجوعه . ' ص . والدرجة الثالثة غيرة العارف) على عين غطاها) غين ، وسر غشيه رين ، ونفَس علق برجاء أو التفت إلى عطاء . ' ش . هذه الدرجة أجل مما قبلها ؛ فمعنى نفس علق أى تعلق برجاء عوض أو التفت إلى جزاء ، فان ذلك حجاب . " قال الله : ﴿ وقال نسوة فى المدينة . الآية ﴾ : ﴿ فذلكن الذى لمتننى فيه . الآية ﴾ ؛ وقد أتت نصوص فى الغيرة لم نزد الإطالة بذكرها ، فانما قصدنا شرح كل حقيقة ودقيقة الكتاب ، فالله أشد غيرة لعبده . " وقد روى عن على رضى الله عنه أنه كان غيوراً وقصته مع فاطمة والفقال ' مشهورة ؛ قال تعالى : ﴿ يا أيها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوت النبى إلا أن يؤذن لكم . الآية . ﴾ * fol. 52 b

[٦٣] . باب الشوق

198 " قال الله تعالى : ﴿ من كان يرجوا لقاء الله فان أجل الله لأت . ﴾ " الشوق هبوب القلب إلى غائب ؛ وفى مذهب هذه الطائفة علة الشوق عظيمة ،

197 : *a*. C xxxviii 32/33 — *b*. نفاسة : نفسه — *e*. التفت : لتفت — *g*. C xii 30, وقال : وقالت — xii 32, فذلكن : فذلكم — *h*. C xxxiii 53.
198 : *a*. C xxix 4/5 — *d*. المتن : المتن — *e*. المشار : المسار — المدرسة : المقدسة — وتسلية : وسلبت — صف : صفو .

فان الشوق إنما يكون إلى غائب ومذهب هذه الطائفة إنما قام على المشاهدة ، ولهذه العلة لم ينطق القرآن باسمه . [c] وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى شوق العابد إلى الجنة ليأمن الخائف . ش . شوقه إلى الجنة والخائف للنار . ص . ويفرح الحزين ، ويظفر الآمل . [d] والدرجة الثانية شوق إلى الله عز وجل زرعه الحب الذى ينبت على حافات المنن فعلق قلبه بصفاته المقدسة ، فاشتاق إلى معاينة لطائف كرمه وآيات بره وأعلام فضله ؛ وهذا شوق يغشاه المبار ، ويخالجه المسار ، ويقاويه الاصطبار . [e] والدرجة الثالثة نار أضرمها صفو المحبة ، فنغصت العيش ، وسلبت السلوة ، ولم ينهنهها معرض دون اللقاء .

199 [a] ش . الشوق متزايد كالمحبة ، وهو يزيد وينقص بحسب الواردات والصفة كما قال بعضهم فيه :

شعر

[b] لا يعرف الشوق إلا من يكابده * ولا الصبابة إلا من يعانيها

[c] وقد روى أنه ﴿ من أحب لقاء الله أحب الله لقاءه ﴾ ؛ قالى تعال : ﴿ قال الذين يظنون أنهم ملاقوا الله . الآية . ﴾

[٦٤] . باب القلق

200 [a] قال تعالى حاكياً عن موسى [1] عليه الصلاة والسلام : ﴿ وعجلت إليك * fol. 53 a رب لترضى . ﴾ [b] القلق تحريك الشوق بإسقاط الصبر ؛ وهو على ثلاث درجات : [c] الدرجة الأولى قلق يضيق الخُلق ، ويبغض الخلق ، ويلذذ الموت . [d] والدرجة الثانية

199 : b. ملاق : ملاقوا ، يرجون : يظنون , c. C II 250/249 — ما يعلم : لا يعرف .
200 : a. C XX 86/84, فخمدت : فخمدت — يحلى : يحلى d. — ربى : رب .

قلق يغالب العقل ، ويخلى السماع ، ويصاول الطاقة . ᵉ ش . أى أخذ عقله فشغله عن غيره ، وأصم سمعه فأخلاه من سماع سواه ، وأصال على قوته وطاقته فى الصبر فخمدت تحت إشارته . ᶠ ص . والدرجة الثالثة قلق لا يرحم أبداً ، ولا يقبل أمداً ، ولا يبقى أحداً .

201 " ش . كل درجة أعلى بالقلق من أختها ؛ وكثرة القلق لقلة الصبر ، فكلما نقص الصبر زاد قلقه . ᵇ فإن كان بسبب مخلوق خالطته وسوسة شيطانية ، وإن كان فى الله خالطته قوة روحانية . ᶜ قال تعالى : ﴿ وما أعجلك عن قومك يا موسى ﴾ ، فموسى فى قلق عجول لشوقه وقلقه ، فإن فيه فطرة العجل ؛ قال تعالى : ﴿ خلق الإنسان من عجل . ﴾ ᵈ ومحمد صلى الله عليه وسلم من شوقه للقرآن كان يعجل ؛ قال تعالى : ﴿ لا تحرك به لسانك لتعجل . الآية ﴾ . قال تعالى : ﴿ ولا تعجل بالقرآن من قبل أن يقضى إليك وحيه ﴾ فقلقه خيفة أن ينساه ، فاربه ربه ومنّ عليه بالشفاء بقوله : ﴿ وقل رب زدنى علماً . ﴾

[٦٥] . باب العطش

202 " قال تعالى حاكياً عن خليله عليه السلام : ﴿ فلما جن عليه الليل رأى كوكباً قال هذا ربى . ﴾ ᵇ العطش كناية عن غلبة ولوع بمأمول ؛ ¹وهو على ثلاث * fol. 53 b درجات : ᶜ الدرجة الأولى عطش المريد إلى شاهد يرويه . أو إشارة تسقيه ، أو عطفة تشفيه . ᵈ والدرجة الثانية عطش السالك إلى أجل يطويه ، ونوم يريه ما يغنيه ، ومنزل يستريح فيه . ᵉ والدرجة الثالثة عطش المحب إلى خلوة ما دونها سحاب علة ، ولا يغطيها حجاب تفرقة ، ولا يعرج دونها على انتظار .

201 : *b*. خالطه : خالطه — *c*. C xx 85/83 — xxi 38/37 — *d*. C lxxv 16 — xx 113/114 — قاربه : قاربه — بالشفاء : بالشفاء .
202 : *a*. C vi 76.

203 " ش . كل عطش أتم مما فوقه وأقوى ؛ فالعطش هو الشوق المبرح ، فلا يسكن إلا بالشرب والوصل . " والمريد والسالك والمحب كلما تدرج إلى مقام عطش لما فوقه : ﴿ وأن إلى ربك المنتهى . ﴾ ' وقوله علة ، أى علة من نفس المحب ، فإن الحجب كلها على العبد من جهته فى بعض الأوقات . " فأى حجاب شهوة احتجبتَ بسببه فاجتهد على خرقه وكشفه بالصلاة والتلاوة والذكر والنوافل ، حتى يحبك الله ويكون لك ﴿ سمعاً وبصراً . الحديث ﴾ ؛ ﴿ هو الأول والآخر والظاهر والباطن وهو بكل شىء عليم ﴾ . ﴿ وإلى الله ترجع الأمور . ﴾

[٦٦] . باب الوجد

204 " قال تعالى : ﴿ وربطنا على قلوبهم إذ قاموا . ﴾ " الوجد لهيب يتأجج من شهود عارض مقلق ؛ وهو على ثلاث درجات : ' الدرجة الأولى وجد عارض يستفيق له شاهد السمع أو شاهد البصر أو شاهد الفكر ، أبقى على صاحبه أثراً أو لم يبق . " والدرجة الثانية وجد يستفيق له الروح بلمع نور أزلى أو سمع نداء أولى أو جذب حقيقى[1] ، إن أبقى على صاحبه لباسه وإلا أبقى عليه نوره . " ش . يعنى أن * fol. 54 a الحق سبحانه اختصه به فى الأزل إذ ليس فى الوجود باق غير الحق بصفاته ؛ فالحق لم يزل متكلماً ولا يزال متكلماً ، والحق يسمّع كلامه من شاء تارة بأذُن رأسه وتارة بأذُن قلبه . ' والوجد يُبقى على صاحبه أثراً ينتفع به مدة فى سكره وبعد صحوه ؛ إن أبقى عليه لباسه ، وهو علله وبقايا سكره ؛ وإلا أبقى عليه نوره وهو إذا سارّه فى ظاهره وأدبه . " ص . والدرجة الثالثة وجد يخطف العبد من يد الكونين ، ويمحص

203 : *b*. C LIII 43/42 — *d*. احتجبت : احتجب — C LVII 3 — II 206/210, III 105/109, VIII 46/44, XXII 75/76, XXXV 4, LVII 5.
204 : *a*. C XVIII 13/14 — *e*. باق : باق — *f*. أثراً : أثر — *g*. درن : دون — *i*. C XXVIII 9/10.

معناه من درن الحظ ، ويسلبه من رق الماء والطين . ش . أى ملاحظته لنفسه وتدبيره . " ص . إن سلبه أنساه اسمه . ش . أى نفسه من حيث أن الاسم غير المسمى . ص . وإن لم يسلبه أعاده رسمه . ش . أى أبقى عليه الوجد معاودة رسمه فيرى أنه واجد لربه . ' قال تعالى حاكياً عن أم موسى : ﴿ إن كادت لَتُبدى به لولا أن ربطنا على قلبها . ﴾

[٦٧] . باب الدهش

205 " قال تعالى : ﴿ فلما رأينه أكبرنه . ﴾ " الدهش بهتة تأخذ العبد إذا فاجأه ما يغلب عقله أو صبره أو علمه ؛ وهو على ثلاث درجات : ' الدرجة الأولى دهشة المريد عند صولة الحال على علمه ، والوجد على طاقته ، والكشف على همته . " ش . أى يدهش إذا كانت همته متعلقة بمطلوب وكشف له عنه ورأى جمال الحال دهش لذلك . ' ص . والدرجة الثانية دهش السالك عند صولة الجمع على رسمه ، والسبق على وقته ، والمشاهدة على روحه . ' ش . صولة الجمع ، جمع التفرقات فى العين الواحدة ؛ فيردّ الصور الجسمانية والمثالية إلى الصورة الكلية ، كعدة الأصابع فى وحدة الكف ثم المعصم والعضد فى وحدة اليد ؛ والمشاهدة ليس الشهود بوصف العلم والعقل ، فان الوصف لا يقوم بنفسه فلا يشهد إلا ما لا يقوم بنفسه من الكون ، والروح لما كانت ذات كانت متعلقة بالذاتيات من الحق . " ص . والدرجة الثالثة دهشة المحب عند صولة الاتصال على لطف العطية ، وصولة نور القرب على نور العطف ، وصولة شوق العيان على شوق الخبر . " ش . يعنى نعم الحق على المحب متوالية ، فإذا صاله لطف رؤية الاتصال على لطف العطية من ذى الأفضال دهش

* fol. 54 b

205 : *a*. C XII 31 — *f*. الذاتيات : incert. — *h*. عقل : غفل — *i*. يوصف : بوصف — C XII 54.

قلبه بذلك ؛ وإذا صال نور القرب ، غفل عن نور العطاء والعطف . [c] قال تعالى : ﴿ ائتوني به أستخلصْهُ لنفسي فلما كلمه قال : إنك اليومَ (لدينا) مكينٌ أمينٌ . ﴾

[٦٨] . باب الهيمان

206 [a] قال تعالى : ﴿ وخر موسى صعقاً . ﴾ [b] الهيمان ذهاب عن التمليك والتماسك تعجباً أو حيرة ، وهو أثبت دواماً وأملك بالنعت من الدهش . [c] وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى هيمان فى شيم [1] أوائل برق اللطف عند قصد الطريق ، مع ملاحظة العبد * fol. 55 a خسة قدره وسفال منزلته وتفاهة قيمته . [d] والدرجة الثانية هيمان فى تلاطم أمواج التحقيق عند ظهور براهينه وتواصل عجائبه ولوائح أنواره . [e] والدرجة الثالثة هيمان عند الوقوع فى عين القدم ومعاينة سلطان الأزل والغرق فى بحر الكشف . [f] ش . الهيمان أقوى من الوجد إذ الوجد ساكن والهيمان متحرك بصاحبه ، فربما قطع مسافة فى ساعة لم يقطعها فى يوم أو يومين على قدر الوارد المزعج له ؛ فتواجدْ فى كلام الله وهمْ بذكر الله . [g] قال الله : ﴿ وإذ قال موسى (لفتاه) لا أبرح حتى أبلغ مجمع البحرين أو أمضى حقباً ﴾ إلى ﴿ نصباً ﴾ . ﴿ وذا النون إذ ذهب مغاضباً . الآية . ﴾

[٦٩] . باب البرق

207 [a] قال تعالى : ﴿ إذ رأى ناراً . ﴾ [b] البرق باكورة تلمع للعبد فيدعوه إلى الدخول فى هذا الطريق ؛ والفرق بينه وبين الوجد (أن الوجد) يقع بعد الدخول فيه والبرق قبله ؛ فالوجد زاد والبرق إذن . [c] وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى برق يلمع من جانب الوعد فى عين الرجاء ؛ فيستكثر فيه العبد القليل من العطاء .

206 : *a*. C VII 139/143 — *c*. تفاهة : تفاهه — *f*. أو : و — *g*. C XVIII 59/61-60/62 — XXI 87, وذا النون : ودنون .

207 : *a*. C XX 9/10 — *b*. باكورة : باكورة — *c*. عين : حين — *e*. القضاء : الغضا .

ويستقل فيه الكثير من الأعمال ، فيستحلى فيه مرارة القضاء . [a] والدرجة الثانية برق يلمع من جانب الوعيد فى عين الحذر ؛ فيستقصر فيه العبد الطويل من الأمل ، وزهد فى الخلق على القرب ، ويرغب فى تطهير السر[1] . [e] والدرجة الثالثة برق يلمع من جانب اللطف فى عين الافتقار ؛ فينشىء سحاب السرور ، ويمطر قطر الطرب ، ويجرى نهر الافتخار . * fol. 55 b

208 [a] ش . قوله : من جانب الوعد ، أى الوعد الذى وعد الرحمن عباده بالغيب ، إنه كان وعده مأتياً نبيه ذلك البرق على هادم الذات ؛ قال الله تعالى : ﴿ هذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون . ﴾ [b] والوعيد هو الإنذار من المعاصى والنار ؛ قال الله تعالى : ﴿ وصرفنا فيه من الوعيد لعلهم يتقون أو يحدث لهم ذكراً . ﴾ [c] وقوله من جانب اللطف ، أى يهبه رحمته فى عين افتقاره إليه ، فينشىء له من إخلاصه فى مقامه سحاب فيه سرور لقلبه ، فيمطر عليه قطر المعرفة فتجرى فى قلبه ؛ قال الله تعالى : ألم تر أن الله ﴿ أنزل من السماء ماء فسالت أودية بقدرها ﴾ أى أودية القلوب بقدر ما يكون الوارد ؛ قال الله تعالى : ﴿ ما يفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها . الآية . ﴾ [d] ونهر الافتخار هو صدق الحال وحفظ السنة . [e] وأرى البرق ظاهراً وباطناً : ﴿ هو الذى يريكم البرق . الاية ﴾ ؛ فبرق الظاهر نور ونار ، وبرق الباطن نور على نور ؛ قال الله تعالى : ﴿ (الله) نور السموات والأرض مثل نوره فى قلب المؤمن كمشكاة فيها مصباح . الآية ﴾ ؛ وقد فسرنا هذه الحقائق فى كتابنا تفسير الحقائق الفرقانية[1] وقول المحققين فى كل آية . [f] والبرق حال وارد وزائل يكاد سناء برقه يذهب الأبصار : ﴿ يقلب الله الليل والنهار إن فى ذلك لعبرة لأولى الأبصار . ﴾ * fol. 56 a

208 : *a*. نبيه : incert. — C xxxvi 52 — *b*. C xx 112/113, وصرفنا : ولقد صرفنا — *c*. C xxxv 2 — C xiii 18/17 — من الاخلاص اخلاصه : من اخلاصه — *e*. C xiii 13/12 — xxiv 35 selon la var. de b. Mas'ūd — *f*. C xxiv 44, وان : ان .

[٧٠] . باب الذوق

209 " قال الله تعالى : ﴿ هذا ذكر. ﴾ ش . وجه الإشارة بالآية ﴿والله أعلم﴾ أن الذوق أوائل الشرب كما أن ذكر النعيم وما أعد الله للمتقين أوائل النعيم ، أى ينعمهم فى الدنيا قبل وصولهم بالنعيم الأخروى . " ص . الذوق أبقى من الوجد وأجلى من البرق ؛ وهو على ثلاث درجات : " الدرجة الأولى ذوق التصديق طعم العدة ؛ فلا يعقله ظن ، ولا يقطعه أمل ، ولا تعوقه أمنية . " والدرجة الثانية ذوق الإرادة طعم الأنس ؛ فلا يعلق به شاغل ، ولا يفتنه عارض ، ولا تكدره تفرقة . " ﴿ والدرجة ﴾ الثالثة ذوق الانقطاع طعم الوصال ، وذوق الهمة طعم الجمع ، وذوق المسامرة طعم العيان .

210 " ش . الذوق الأول التصديق بما جاء به محمد صلى الله عليه وسلم من عند الله تعالى . " والثانى ذوق الإرادة أى إرادة الله : ﴿ وما تشاءون إلا أن يشاء الله إن الله كان عليما حكيما ﴾ ؛ فذوق الإرادة أنس بلا وحشة ولا تكدير على صاحبه ، فان الحق فعال لما يريد . " والثالث ذوق الانقطاع إلى الله بالكلية ليذيقهم من رحمته . والذوق ذوقان : ذوق رحمة وذوق عذاب . " فذوق الرحمة قوله تعالى[1] : * fol. 56 b ﴿ إذا أذقنا الإنسان منا رحمة فرح بها ﴾ ، فهذا عام لجميع السالكين ؛ وقال تعالى : ﴿ واذكر عبدنا أيوب ﴾ إلى ﴿ وشراب ﴾ ، فبصبره قوله : ﴿ مسنى الضر وأنت أرحم

209 : *a*. C XXXVIII 49 — *c*. يعقله : يعقل .
210 : *b*. ارادة : اراد — C LXXVI 30 — *d*. XLII 47/48, اذا : لئن (confusion avec XI 12/9), فرح : فرج — XXXVIII 40-41/41-42 — XXI 83 — *e*. C XXXVIII 42/43 — *f*. قوله : فقوله — C XXXV 35/37, من نصير : من ولى ولا نصير (confusion avec XLII 6/8) — XXXVIII 57, وذوقوا : ذوقوا — XXII 20-21, فليذوقوا : فليذوقوه — *g*. لكل : لكلا — C III 67/74 — VI 51, وأندر : وذكر . — *h*. فاعبد : فاعبود

الراحمين ﴾ ؛ " فرحمه ظاهراً وباطناً بغسل ظاهره وشراب باطنه ، فكان فيه الشفاء لظاهره والرحمة لباطنه : ﴿ ووهبنا له أهله ومثلهم معهم رحمة منا وذكرى لأولى الألباب ﴾ ؛ ففي الشراب مذاق ، وفي الرحمة مذاق ، وفي الذكر مذاق . ' وأما ذوق العذاب فقوله تعالى لأعدائه : ﴿ فذوقوا فما للظالمين من نصير ﴾ ، وقوله تعالى : ﴿ هذا فليذوقوه حميم وغساق ﴾ . وقوله تعالى : ﴿ ذوقوا عذاب النار الذي كنتم به تكذبون * ولنذيقنهم (من) العذاب الأدنى . الآية . ﴾ " اللهم ارزقنا حلاوة مغفرتك ورحمتك ومناجاتك ! فقد شرحنا هذه المنازل بحقائق القرآن ولكل منهم سبب وتفسير ، فلعل قد هزت عوالمك هذه الآيات ، وإلا فأنت جامد الطبع وما لك ذوق . " فأعوذ بالله من الطبع والختم والرين والحجاب ! ﴿ يختص برحمته من يشاء ﴾ من عباده ، ﴿ وأنذر به الذين يخافون . ﴾

[VIII – قسم الولايات]

211 "وأما قسم الولايات فهو عشرة أبواب ، وهى : اللحظ ، والوقت ، والصفاء ، والسرور ، والسر ، والنفَس ، والغربة ، والغرق ، والغيبة ، والتمكن .

[٧١] . باب اللحظ

212 "قال الله تعالى : ﴿ أنظر إلى الجبل فان استقر مكانه فسوف ترانى . ﴾ * fol. 57 a

"اللحظ لمح مسترق ؛ وهو فى هذا الباب على ثلاث درجات : "الدرجة الأولى ملاحظة الفضل سبقاً ؛ وهى تقطع طريق السؤال إلا ما استحقته الربوبية من إظهار التذلل لها ، وتثبت السرور إلا ما يشوبه من حذر المكر ، وتبعث على الشكر إلا ما قام به الحق عز وجل من حق الصفة . "ش . معنى الآية هو اللحظ ، فان ما كان بين كلامه ﴿ أنظر ﴾ ونظره إلا ﴿ وتقطع الجبل وتدكدك ﴾ فما كانت إلا لحة ولحظة . "وملاحظة الفضل ، فضل الله وسعة رزقه وبره ؛ قال تعالى : ﴿ ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم . ﴾ 'ومعنى الاستثناء هو لما عجز عنه العبد وقام به الحق لنفسه من حقيقة الشكر المؤدى لحق صفة الفضل منه من وراء حول الخلق ، وشهود ذلك العجز من العبد هو حقيقة الشكر منه للحق .

213 "ص . والدرجة الثانية ملاحظة نور الكشف ، وهى تسبل لباس التولى ،

211 : والتمكين : والتمكن

212 : *a*. C VII 139/143 — *c*. تبعث : يبعث — *d*. وتقطع الجبل وتدكدك : paraphrase du texte coranique ﴿ جعله دكا ﴾ *ibid*. — *e*. C LVII 21, LXII 4.

213 : *d*. C L 21/22, وكشفنا : فكشفنا — LVIII 22.

وتذيق طعم التجلى ، وتعصم من عوار التسلى . " ش . الكشف يحصل من الإخلاص فى الخلوة بصدق الرياضة والذكر ، فيكشف عن حجاب بصره فيرى الأرواح الملكية والأنفس المارجية ، ويكشف عن بصيرة قلبه فينطق بالحكمة . " دليله ما روى عن النبى صلى الله عليه وسلم أنه قال : ﴿ من صام أربعين يوماً ظهرت الحكمة فى قلبه ونطق بها لسانه ﴾ (وفى رواية : من زهد أربعين) ؛ وله طرق مشحونة فى كتب الحديث . " ومن هذا الكشف | الفراسة والمكاشفة ، قال تعالى : ﴿ فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد ﴾ . ﴿ أولئك كتب فى قلوبهم الإيمان وأيدهم بروح منه . ﴾ * fol. 57 b

214 " ص . والدرجة الثالثة ملاحظة عين الجمع ؛ وهى توقظ لاستهانة المجاهدة وتخلص من رعونة المعـــارضات ، وتفيـــد مطالعة البدايات . " ش . ملاحظة عين الجمع أى الهمة تذهب استهانة المجاهدة حتى تهون عليه ؛ قال تعالى : ﴿ وجاهدوا فى الله حق جهاده ﴾ أى جهاد عوارض النفوس ، وقال صلى الله عليه وسلم لأصحابه حين رجع من الغزاة : ﴿ رجعنا من الجهاد الأصغر إلى الجهاد الأكبر ﴾ ، قالوا : وما هو يا رسول الله ؟ قال : ﴿ جهاد النفس ﴾ دليله : ﴿ ومن جاهد فانما يجاهد لنفسه . ﴾ " فرعونة المعارضة هوى النفس ، وهوى النفس فى الدنيا عدو مسلط ؛ قال تعالى : ﴿ إن النفس لأمارة بالسوء ﴾ ، ﴿ وأما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى * فان الجنة هى المأوى ﴾ ، ﴿ والذين جاهدوا فينا . الآية . ﴾ " فبالمجاهدة تهون عليك مطالعة العلوم فى البدايات والمعارف فى النهايات ، فالحظ ما أشار الحق بكلامه إليك ؛ فالحظ لمحة من النظر ، فقد لحظت ولمحت المقام وصاحبه . " قال

214 : *b*. . ش add. أى — C XXII 77/78, om. فى — XXIX 5/6 — *c*. C XII 53 — LXXIX 40-41 — XXIX 69 — *e*. C XXVII 40 — X 102 — II 206/210.

تعالى : ﴿ قال الذى عنده علم من الكتاب أنا آتيك به قبل أن يرتد إليك طرفك ﴾ ، أى تنظر إلى السماء ثم ترد إلى الأرض فكانت لحظة . ﴿ فهل ينتظرون إلا مثل أيام ﴾ . وقال : ﴿ هل ينظرون إلا أن يأتيهم الله فى ظلل من الغمام (والملائكة) وقضى الأمر وإلى الله ترجع الأمور . ﴾

[٧٢] . باب الوقت

215 " قال تعالى : ﴿ ثم جئت على قدر يا موسى . ﴾ " الوقت اسم لظرف الكون ؛ وهو اسم[1] فى هذا الباب لثلاثة معان على ثلاث درجات : " المعنى الأول * fol. 58 a حين وجد صادق لإيناس ضياء فضل جذبه صفاء رجاء ، أو لعظمة جذبها صدق خوف ، أو لتلهب شوق جذبه اشتعال محبة . " والمعنى الثانى اسم لطريق سالك بين تمكن وتلون لكنه إلى التمكن ، ما هو يسلك (الحال) فيلتفت إلى العلم ، فالعلم يشغله فى حين والحال يحمله فى حين ؛ فبلاؤه بينهما يذيقه شهوداً طوراً ، (ويكسوه) غيرة طوراً ، ويريه عبرة التفرق طوراً . " والمعنى الثالث قالوا : « الوقت الحق » ، أرادوا به استغراق رسم الوقت فى وجود الحق ؛ وهذا المعنى يشق على هذا الاسم عندى ، لكنه هو اسم فى هذا المعنى الثالث لحين تتلاشى فيه الرسوم كشفاً لا وجوداً محضاً . " وهو فوق البرق والوجد ، وهو يشارف مقام الجمع لو دام وبقى ؛ ولا يبلغ وادى الوجود ، لكنه يكفى مؤنة المعاملة ، ويصفى عين المسامرة ، ويشم روائح الوجود .

216 " ش . إعلم يا أخى (أيدك الله بروح منه) أن مراعاة الوقت عبادة ؛

---

215 : *a*. C xx 42/40 — *b*. اشتغال : اشتعال — الايناس : لايناس *c*. — لثلاث : لثلاثة *d*. — تتلاشى : تتلاشى *e*. — غيرة : عبرة — البرق add. : غيرة — شهوده : شهودا — شك : يسلك — يتلاشى .

216 : *b*. C II 199/203 — IX 36 — غيرها : غيرها — فيهما : فيها وذى : وذو — C LXXVI 1 — XLV منهك : منهيك — تخلى : تجلى *d*. — عن المباشرة : عين المسامرة *e*. — الآن : آن الا — أو ما : وما 23/24, .

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : ﴿ إن فى أوقات أو أيام دهركم نفحات ألا فتعرضوا لها ﴾ ، فالنفحات فى المطابقة للوقت والمناسبة للذكر ؛ ﴿ ألا فتعرضوا لها ﴾ أى فافهموها واصدقوها وتحققوها . [b] فالوقت هدية الله ، فانظر بماذا ترده إليه ؛ قال تعالى : ﴿ واذكروا الله فى أيام معدودات ﴾ ، كعشر ذى الحجة وساعة يوم الجمعة وعاشورا والرغائب وليلة نصف شعبان [1] وعشر رمضان الأخير ؛ قال تعالى : ﴿ إن عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهراً فى كتاب الله يوم خلق السموات والأرض منها أربعة حرم ﴾ وهى محرم وذو القعدة وذو الحجة ورجب ، فالأوقات الشريفة التى ذكرناها فيها لا فى غيرها . [c] وأطلقوا إسم الوقت على الحق لغلبة حكمه على قلب صاحبه ، يحس برسم الوقت بل يتلاشى ذكر وقته من قلبه لما قهره من نور الكشف وقوته ؛ لا وجوداً محضاً يعنى الوجود المحض أتم من الكشف فإن الكشف مؤنة المعاملة . ويصفى عين المسامرة ، أى يخلصها من ذكر غيره . [d] ولا تتجلى هذه الحقيقة إلا بكشف سرها أنا منهيك عليه : وهو أن الوقت دقيقة ، ثم درجة ، ثم ساعة ، ثم يوم ، ثم جمعة ، ثم شهر ، ثم سنة ، ثم زمان ، ثم حين ، ثم الحين من الدهر ، أزل ؛ قال تعالى : ﴿ هل أتى على الإنسان حين من الدهر ﴾ ، فإن الدهر هو الله ، قال تعالى : ﴿ وما يهلكنا إلا الدهر . ﴾ [e] والوقت هو الآن إذ ما يشير إليه لفظه إلا آن من هذا الدهر ؛ فالأدوار الفلكية ترجع إلى الحين ، فإذا بدلت الأرض والسموات انقضى الحين الذى هو من الدهر وبقى الدهر دائم ، والدوام صفة الحق والصفة لا تغاير الموصوف من كل وجه .

fol. 58 b *

[٧٣] . باب الصفاء

217 [a] قال تعالى : ﴿ وإنهم عندنا لمن المصطفين الأخيار . ﴾ [b] الصفاء إسم

217 : a. C XXXVIII 47, حسنه . — b. خسة : ويحقق : التحقيق . — c. لمصطفين : لمن المصطفين

للبراءة من الكدر ، وهو فى هذا الباب سقوط التلوين ؛ وهو على ثلاث درجات :

* fol. 59 a [c] الدرجة الأولى صفاء [1] علم يهذب لسلوك الطريق ، ويبصر غاية الحد ، ويصحح همة القاصد . [d] والدرجة الثانية صفاء ⟨ حال ⟩ تشاهد فيه ⟨ شواهد ⟩ التحقيق ، وتذاق به حلاوة المناجاة ، وينسى به الكون . [e] والدرجة الثالثة صفاء اتصال يدرج به حظ العبودية فى حق الربوبية ، وتغرق نهايات الخبر فى بدايات العيان ، وتطوى خسة التكاليف فى عز الأزل .

218 [a] ش . كل درجة أجل مما قبلها ؛ فالصفاء الأول صفاء البشرية فى السكون كصفاء الماء إذا كان معكراً ، فيصفو له للإخوان ولنفسه ، وفيه نقول هذين البيتين فى المعنى :

شعر

[1] صفونا لإخوان الصفا وصفا لنا * ودادهم فالوقت بالصفو رائق

[2] ولما وفونا بالعهود وفوا لنا * فرحنا وكل بالمودة ناطق

[c] وصفو السلوك أن يتجنب أكل كل شبهة فلا يصفو ⟨ به ⟩ قلبه ؛ وقد روى عن أبى هريرة عن النبى صلى الله عليه وسلم قال : ﴿ إن الله تعالى طيب لا يقبل إلا طيباً ﴾ وإن الله أمر المؤمنين ⟨ بما أمر ⟩ به المرسلين قال : ﴿ يا أيها الرسل كلوا من الطيبات واعملوا صالحاً ﴾ وقال تعالى : ﴿ يا أيها الذين آمنوا كلوا من طيبات ما رزقناكم ﴾ [d] ثم ذكر الرجل يطيل السفر أشعث أغبر يمد يديه إلى السماء : « يا رب ! يا رب ! » ومطعمه حرام وشربه حرام وغذى بالحرام فأنى يستجاب ⟨ له ⟩ . [e] كذلك ﴿ وما آتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا ﴾ ؛ فإن أطبت مطعمك ومشربك وملبسك وقلت [1] : « يا رب » أجيب دعاك . * fol. 59 b

218 : *a*. له : incert. — *b*. صفا : وصفا : بالصفا : بالصفو — وصفوا — طيب : طيباً *c*. — C XXIII 53/51 — II 167/172 — *e*. C LIX 7.

219 " وهذا هو السلوك وتشاهد صفاء الحال وبالحال التحقيق ، وتطيب لك المناجاة ، وتنسى جميع الشواغل ؛ فعندها تصل فى درجات العبودية لأنوار الربوبية ، وتعرف البدايات مع النهايات ، وترفع عنك التكاليف لأنك صرت فى عين الأزل . ' قال تعالى : ﴿ الله يصطفى من الملائكة رسلا ومن الناس ﴾ . ﴿ إن الله اصطفى آدم ونوحاً . الآية ﴾ ؛ فانظر بعين الصفاء لمن اصطفى وصفاً بقوله تعالى : ﴿ إنى اصطفيتك على الناس ﴾ ؛ فهذه الآيات يفسر بعضها بعضاً وتحل الأصل . ° وعلامة الصفاء من سلمت الناس من يده ولسانه فبذلك تصفو أفعاله ، ويتجنب الشبهات (فبذلك) يصفو قلبه ، وإلا فمن وقع فى الشبهات وقع فى الحرام ورتع فيه . " ألا وإن فى الجسد مضغة إذا صلحت صلح الجسد كله وإذا فسدت فسد الجسد كله ، ألا وهى القلب ؟ فاذا صفا القلب سكنه الرب ، والقلب بيت الرب من غير حلول فيه ، فاذا سكنه كان سمعه الذى يسمع به (الحديث) : ﴿ أولئك كتب فى قلوبهم الإيمان وأيدهم بروح منه . ﴾

[٧٤] . باب السرور

220 " قال الله تعالى : ﴿ بفضل الله و برحمته فبذلك فليفرحوا . ﴾ ' السرور اسم لاستبشار جامع ، وهو أصفى من الفرح (لأن الأفراح) ربما شابتها الأحزان ؛ ولذلك نزل القرآن باسمه فى أفراح الدنيا فى مواضع ، وورد اسم السرور فى موضعين من القرآن فى حال الآخرة . ' ش . أفراح الدنيا ، قوله : ﴿ وفرحوا بما عندهم ﴾ ، وقوله : ﴿ لا تفرح إن الله لا يحب الفرحين ﴾ ؛ وفرح الآخرة ، قوله تعالى : ﴿ فرحين بما آتاهم الله من فضله ويستبشرون ﴾ إلى ﴿ المؤمنين ﴾ ، وقوله : ﴿ وينقلب إلى أهله مسروراً . ﴾ * fol. 60 a

219 : *b*. C XXII 74/75 — III 30/33 — VII 141/144 — *d*. وإذ : وإذا — C LVIII 22.
220 : *a*. C X 59/58 — *b*. شابتها : شابهتها — *c*. C XL 83 — XXVIII 76 — III 164-165/170-171 — LXXXIV 9.

221 " ص . وهو فى هذا الباب على ثلاث درجات : الدرجة الأولى سرور ذوق ذهب بثلاثة أحزان : حزن أورثه خوف الانقطاع ، وحزن هاجته ظلمة الجهل ، وحزن أغشته وحشة التفرق . " والدرجة الثانية سرور شهود الحقيقة كشف حجاب العلم ، وفك رق التكليف ، ونفى صغار الاختيار . " والدرجة الثالثة سرور سماع الإجابة وهو سرور يمحو آثار الوحشة ، ويقرع باب المشاهدة ، ويضحك الروح .

222 " ش . الأول سرور ذوق العلم والسلوك والعبادة ؛ فيذهب العلم حزن الانقطاع ، والسلوك يذهب ظلمة الجهل ، والعبادة تذهب وحشة التفرقة . " الثانى سرور شهود الحقيقة أى رسوخه فى المعرفة ؛ و (فك) رق التكلف : من يرد كلفة التكليف إلى الراحة بالأمر ففارق التكليف . " الثالث (سرور) سماع الإجابة (إلى) دعائه وسروره بالمشاهدة فعندها تضحك الروح ، تمكن السرور من جميع حواسه الظاهرة والباطنة فى الدنيا وفى الآخرة : ﴿ إخواناً على سرُر متقابلين ﴾ وفيها يقولون : ﴿ الحمد لله الذى أذهب عنا الحزن إن ربنا لغفور شكور . ﴾ " أحلنا دار المشاهدة ﴿ لا يمسنا فيها نصب ولا يمسنا فيها لغوب . ﴾

[٧٥] . باب السرّ

223 " قال الله تعالى : ﴿ الله أعلم بما فى أنفسهم . ﴾ " أصحاب السر هم الأخفياء الذين ورد فيهم الخبر . " ش . الخبر قوله عليه السلام : ﴿ الذين إذا حضروا لم يعرفوا ، وإذا غابوا لم يفقدوا ، وإذا شهدوا لم يستشاروا . (وفى رواية : وإذا خطبوا لم ينكحوا) ﴾

221 : *a*. مغار : صغار — وكشف : كشف *b*. — خشيه : أغشته
222 : *b*. يرد : ير — *c*. الثالث : الثالثة — C xv 47 — xxxv 31/34 — *d*. C xxxv 32/35.
223 : *a*. C xi 33/31 — *c*. الغبر : غبر .

* fol. 60 b فهم أخفياء أنقياء شعث غبر ا كما جاء ﴿ (رب) اشعث اغبر ذى طمرين لو أقسم على الله لأبره ﴾ ، وكتب التصوف مشحونة بخبرهم وصفاتهم وحكاياتهم .

224 " ص . وهم على ثلاث طبقات : الطبقة الأولى طبقة علت هممهم ، وصفت قصودهم ، وصح سلوكهم ؛ فلم يوقف لهم على رسم ، ولم ينسبوا إلى إسم ، ولم تشر إليهم الأصابع ؛ أولئك ذخائر الله حيث كانوا . " ش . هم الفقراء الصابرون والسالكون الزاهدون والأولياء العاملون ، ومنهم المساكين وابن السبيل ؛ لا يشار إليهم بالأصابع أى لم تؤبه النفوس إليهم . " (ص . والطبقة الثانية طائفة أشاروا عن منزل وهم فى غيره ، ووروا بأمر وهم بغيره ، ونادوا على شأن وهم على غيره ، بين غيرة عليهم تسترهم وأدب فيهم يصونهم وظرف يهذبهم .)

225 " ص . والطبقة الثالثة طائفة أسرهم الحق عنهم فألاح لهم لائحاً . ش . أى أظهر وإن كانت اللوائح أوائل المقام ؛ فكل مقام له أول وأوسط وآخر وأوله أفضل من آخره . " ص . أذهلهم عن إدراك ما هم فيه ، وهيمهم عن شهود ما هم له ، وصيرهم بحالهم على علمهم بمعرفة ما هم به ؛ فاستسروا عنهم مع شواهد تشهد لهم بصحة مقامهم من قصد صادق يهيجه غيب ، وحب سابق يخفى عليهم علمه ، ووجد غريب لا ينكشف لهم موقده ؛ وهذا من أرق مقامات أهل الولايات . " ش . أى السر إذ صفا فى مقام هيج النفس والروح والعقل إلى إخلاص العبادة ؛ وحصل له بذلك وجد غريب فى ذكره إن جهر به أو سر . " قال تعالى : ﴿ يعلم الجهر من

224 : a. السالكون — الصابرين : الصابرون b. — تسير : تشر — قصورهم : قصودهم . العاملين : العاملون — الزاهدين : الزاهدون — السالكين
225 : a. أظهر : طهر — b. فاستسروا : فاستسروا (corr. marg.) — صدق : قصد — اسما عظيما : اسم عظيم e. — جهرهم : نجواهم d. C XXI 110 — XLIII 80, XX 6/7. — f. تزيد : تزيد — g. C LXXI 8-9/9-10. داعيه : داعه

القول ﴾ ، وقال تعالى : ﴿ أم يحسبون أنا لا نسمع سرهم ونجواهم ﴾ ، وقال تعالى : ﴿ وإن تجهر بالقول فانه يعلم السر وأخفى . ﴾ [f] فبعضهم فضّل ذكر الجهر على السر لأجل سماع غيره فيحصل له الثواب ، وبعضهم ذهب للسر لأنه فى الأذكار إسم عظيم يخاف داعيه كشفاً وحتى لا يعرف حقيقته لا يقال عنه « فلان يعمل كذا » فيصير مرائياً ، كما جاء فى الحديث : ﴿ ما عملت كذا إلا حتى يقال ، وقد قيل امضوا [1] به لجهنم ﴾ ؛ كذا جاء فى الصلوات وعلى كل حال أذكر كيف أردت وإياك من الرياء ! [f] فانى أرى أن عبادة السر أفضل فإنه لا يقال فيه « فلان . . . » ، فإن عبادتك كما فى الظاهر كما فى الباطن فى الطول والقصر ، وتزيد فى السر والنوافل والحلوة . [g] فهذا من أرق مقامات أهل الولايات . قال تعالى : ﴿ إنى أعلنت لهم وأسررت لهم إسراراً * فقلت استغفروا ربكم إنه كان غفاراً . ﴾ * fol. 61 a

[٧٦] . باب النفَس

226 [a] قال تعالى : ﴿ فلما أفاق قال سبحانك . ﴾ [b] سمى النفَس نفساً لترويح المتنفس به ؛ وهو على ثلاث درجات ، وهى تشابه درجات الوقت . [c] والأنفاس ثلاثة : ﴿ النفس الأول ﴾ نفس فى حين استتار مملوء من الكظم متعلق بالعلم ، إن تنفس تنفس بنفس المتأسف أو نطق نطق بالحزن ؛ وعندى هو يتولد من وحشة الاستتار ، وهو الظلمة التى قالوا أنها مقام . [d] والنفس الثانى نفس فى حين التجلى ؛ وهو نفس شاخص عن مقام السرور إلى روح المعاينة ، مملوء من نور الوجود ، شاخص إلى منقطع الإشارة . [e] والنفس الثالث نفس مطهر بماء القدس ، قائم باشارات الأزل ؛ وهو النفس الذى يسمى صدق النور . [f] فالنفس الأول للمريد سراج ، والنفس الثانى للقاصد معراج ، والنفس الثالث للمحقق تاج .

226 : *a*. C VII 140/143 — *b*. سمى : سما — *c*. روح : ترويح (corr. marg.) — *d*. وهو : وهى marg. — *e*. أنه : أنها — معلن : متعلق (corr. marg.) — استتا : استتار

227 " ش . النفس الأول للقلب ، إذا صلح صلح الجسد كله ؛ والقلب بين أصبعين من أصابع الرحمن يقلبه كيف شاء . " قال تعالى : ﴿ ألا بذكر الله تطمئن القلوب ﴾ ، وقال تعالى : ﴿ بلى ولكن ليطمئن قلبي ﴾ ، ﴿ أولئك كتب في قلوبهم الإيمان ﴾ ، ﴿ إن في ذلك لذكرى لمن كان له قلب أو ألقى السمع وهو شهيد . ﴾

228 " والنفس الثاني نفَس النفْس ؛ قال تعالى : ﴿ ونفس وما سواها ﴾ ، وقال : ﴿ يا أيتها النفس المطمئنة ﴾ ؛ ومقام النفس جليل : إذا كان ظاهراً يسمى بأنفاس النور ، وذلك إذا قهرها وروضها وحكم بجود عقله عليها فانه يصير ذا نفس
fol. 61 b * لا ترد . " فإن غلبته وقهرت بجنود هواه ا عقله خسر دنيا وآخرة ؛ قال تعالى : ﴿ إن النفس لأمارة بالسوء إلا ما رحم ربي ﴾ ؛ فلأن المثابة تصير نفسه خسيسة رذلة مظلمة ، وفيه نقول :

شعر

[1] يا خادم الجسم كم تشقى لخدمته * وتطلب الربح فيما فيه خسران
[2] عليك بالنفس فاستكمل فضائلها * فأنت بالنفس لا بالجسم إنسان

[d] فان كنت غارقاً في بحر شهواتها ومنعكفاً على أصنام هواها فاسمع قوله : ﴿ من اتخذ إلهه هواه ﴾ ، وقوله تعالى : ﴿ فاما من طغى * وآثر الحياة الدنيا * فان الجحيم هي المأوى . ﴾ [e] فان رفضتها وكسرت أصنام هواها ومنعت شهوتها ، فبقدر ما تبعدها تتقرب إلى الحضرة ؛ ﴿ ومن تقرب إلى الله شبراً تقرب منه باعاً . الحديث ﴾ ، قال تعالى : ﴿ وفي أنفسكم أفلا تبصرون . ﴾

227 : *b*. C XIII 28 — II 262/260 — LVIII 22 — L 36/37.
228 : *a*. C XCI 7 — LXXXIX 27 — ورضها : وروضها — ذو : ذا — 10/9 — *b*. C XII 53 — فلأن : incert. — *d*. C XXV 45/43, XLV 22/23, أفمن كان : من اتخذ — LXXIX 37-39, فأما : واما — *e*. منعتها : منعت — C LI 21.

229 " والنفس الثالث نفس الروح وهو نور محضاً ، وصاحبه مؤمن حقاً وولى صدقاً ؛ لأن قوله الأول للمريدين والثانى للقاصدين والثالث للمحققين ، والمحققون هم أعلى درجات فى الدنيا والآخرة . " قال تعالى : ﴿ يسئلونك عن الروح قل الروح من أمر ربى ﴾ ، أى من صفة ربى وكلامه وأمره ، ﴿ يا بنى اذهبوا فتحسسوا ﴾ أى بيوسف ولا يائس من روح الله : ﴿ إنه لا يائس من روح الله إلا القوم الكافرون ﴾ ، فما أضيفت الروح إلا لأمر الله لا لبشر . " فنفس القلب إذا كان ظاهراً يصمد إلى نفَس النفْس ، ونفس النفس يتعلق بالروح والروح معراج بقوله صلى الله عليه وسلم : ﴿ تبيت أرواح المؤمنين كل ليلة ساجدة تحت العرش ﴾ ، قال تعالى : ﴿ فاذا سويته ونفخت فيه من روحى فقعوا له ساجدين ﴾ فسجد الملائكة ﴿ لروح الله وأمره ﴿ إلا إبليس أبى واستكبر ﴾ بزعمه السجود للطين فقال : ﴿ أأسجد لمن خلقت طيناً ؟ ﴾ " فطهر روحك بالمعارف وغمدها [1] بالعلوم والأسرار فتصير * fol. 62 a روحانياً مقرباً ، أو ما ترى أنبياء الله كيف مقدمات أنفاسهم تبتهل إلى الله بقوله : ﴿ وزكريا إذ نادى ربه ﴾ وقوله تعالى : ﴿ وأيوب إذ نادى ربه ﴾ ؟ " قال الله : ﴿ يلقى الروح ⟨من أمره⟩ على من يشاء من عباده ﴾ . ﴿ يا أيها الناس اتقوا ربكم الذى خلقكم من نفس واحدة . ﴾

[٧٧] . باب الغربة

230 " قال تعالى : ﴿ فلولا كان من القرون من قبلكم أولوا بقية ينهون عن

229 : *a*. الثالث : وولى — *b*. ووليا : وولى — الثانى : الكافرون : C XII 87, XVII 87/85 — فسجدوا : فسجد — C II 32/34, XV 29, XXXVIII 72 — تتعلق : يتعلق — *c*. الكافرين — C XXXI 89 (*sic*) الأنفاسهم : أنفاسهم — *d*. لما : لمن, XVII 63/61 — لابليس : الا ابليس — XXI 83 — *e*. C XL 15 — IV 1.

230 : *a*. C XI 118/116.

الفساد فى الأرض إلا قليلا ممن أنجينا منهم . ﴾ " الاغتراب اسم يشار به إلى الانفراد عن الأكفاء . " ش . وجه الإشـــارة بالآية إلى أن القليل هو المتصف بهذه الأخلاق .

231 " ص . وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى الغربة عن الأوطان ؛ فهذا الغريب موته شهادة ، ويقاس له فى قبره من مدفنه إلى أوطانه ، ويجمع يوم القيامة إلى عيسى بن مريم عليه الصلاة والسلام . " ش . الغربة عن الأوطان (أى) العوائد ؛ فالغريب موته شهادة ويفسح له فى قبره إلى وطنه فى الجنة ، ويحشر يوم القيامة مع عيسى لزهده وسياحته ؛ فإنه لم يكن له بيت يأوى إليه بل (كان) سائحاً غريباً ، إذا أمسى عليه المساء صف أقدامه إلى طلوع الشمس قائماً ثم يسير فى الأرض إلى غروبها يفعل ذلك أبداً (ثم) رفعه الله إليه . " فانظر غربته من كل مكان بسياحته . وانظر إلى غربته من الدنيا إلى السموات العليا وغربته منها إلى هبوطه إلى الأرض . " ونبينا صلى الله عليه وسلم سيد الغرباء بهجرته من مكة إلى المدينة ، ومن المدينة إلى مكة اثنى عشر غزوة ، إلى بيت المقدس إلى السموات والكرسى وغربته ﴿ قاب قوسين ﴾ فى العرش ونزوله إلى الأرض . " قال الله : ﴿ قل إن كان للرحمن ولد فأنا أول العابدين ﴾ ، وقال صلى الله عليه وسلم : ﴿ بدأ الإسلام غريباً وسيعود كما بدأ غريباً فطوبى للغرباء . ﴾ " وانظر غربة موسى من مصر إلى مدين إلى غربة الـ﴿ ثمانى حجج ﴾ ، وإبراهيم من بيت المقدس إلى مكة ، قال الله : * fol. 62 b ﴿ إنى أسكنت من ذريتى بواد غير ذى زرع عند بيتك المحرم ﴾ . ﴿ وإذ يرفع إبراهيم القواعد من البيت وإسماعيل . ﴾ " وغربة ﴿ ذا النون إذ ذهب مغاضباً ﴾ ،

231 : a. فى : من — مدفنه : مديقه (sic) — b. أقدامه : ادامه — c. وغربته : غربته — d. C LIII 9 — e. C XLIII 81 — f. C XXVIII 27, حج : حج — XIV 40/37 — II 121/127 — g. C XXI 87 — XXXVII 142 — XXI 87 — XXXVII 143-144.

﴿ فالتقمه الحوت ﴾ . ﴿ فنادى فى الظلمات ﴾ ، غربة ظلمة الليل وظلمة البحر وظلمة بطن الحوت . ﴿ فلولا أنه كان من المسبحين * للبث فى بطنه إلى يوم يبعثون . ﴾

232 " ص . والدرجة الثانية غربة الحال ، وهذا من الغرباء الذين طوبى لهم ؛ وهو رجل صالح فى زمان فاسد بين قوم فاسدين ، أو عالم بين قوم جاهلين ، أو صديق بين قوم منافقين . " والدرجة الثالثة غربة الهمة ، وهى غربة طلب الحق ؛ وهى غربة العارف لأن العارف فى شاهده غريب ، ومصحوبه فى شاهده غريب ، وموجوده فيما يحمله علم أو يظهره وجد أو يقوم به رسم أو تطيقه إشارة أو يشمله إسم غريب . " فغربة العارف غربة الغربة لأنه غريب الدنيا وغريب الآخرة . " ش . يعنى لا يصحبه إلا جنسه وموته غريب ، سواء كان ما وجده فى قلبه من فتح ربه مما يحمله علم ، أو بقلبه ويدل على صحته إظهار وجده الأكمل كتمانه ، أو يقوم به رسم أى يقوى على إظهاره ، أو تطيقه إشارة أى تقدر على إفهامه . " فغربة العارف أقوى من غربة السالك والسالك أقوى من المريد ، فافهم ﴿ وأن إلى ربك المنتهى . ﴾

[٧٨] . باب الغرق

233 " قال الله تعالى : ﴿ فلما أسلما وتله للجبين . ﴾ " هذا اسم يشار به فى هذا الباب إلى من توسط المقام وجاوز التفرق . " وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى استغراق العلم فى عين الحال ؛ وهذا رجل قد ظفر بالاستقامة ، وتحقق فى الإشارة ، فاستحق صحة النسبة . " ش . مثاله أن العبد يعرف الخوف من حيث العلم ، ولكن إذا اتصف بالخوف وتخلق به غلب عليه حال الخوف والانزعاج واستغرق * fol. 63 a

232 : a. الغرباء : العربى — b. لأن العارف : الأن العارفين — d. تدل : يدل : تقدر — يقد — e. C LIII 43/42.

233 : a. C XXXVII 103 — b. فى : الى — d. يد : يدر — e. C XLVI 12/13 — f. C XXV 64/63.

فيه علمه فلم يدر ما كان يعلمه لغلبة حال الخوف عليه فى وقته . ᵉ ومن كان هذا حاله فقد ظفر بالاستقامة ، دليله ﴿ إن الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون . ﴾ ᶠ فقد ظفر باستقامة من الخوف والحزن ، لأن العلوم إذا أثمرت الأحوال كانت عنها الأعمال ؛ وتحقق صاحبها فى الإشارة إلى ما وجده من الأحوال ؛ واستحق إسم النسبة إلى اختصاص الحق سبحانه بقوله : ﴿ وعباد الرحمن . ﴾

234 ᵃ ص . والدرجة الثانية استغراق الإشارة فى الكشف ؛ وهذا ﴿ رجل ﴾ ينطق عن موجوده ، ويسير مع مشهوده ، ولا يحس برعونة رسمه . ᵇ ش . أى هذه الدرجة يقهر صاحبها عن الإشارة لما جرى عليه لغلبة توالى نور الكشف لديه ، فهو ينطق عن حاصله ويسير إليه مع مشهوده وغفلته عن كمال حالته وعدم استحسانها لها وهى رعونة .

235 ᵃ ص . والدرجة الثالثة استغراق الشواهد فى الجمع ؛ وهذا رجل شملته أنوار الأولية ، ففتح عينه فى مطالعة الأزلية ، فتخلص من الهمم الدنية . ᵇ ش . أى يستغرق فى نور شواهد أفعال الله وخلق الله ، فتشمله أنوار أرواحها ، فيفتح عينه فى مشاهدة أنوارها ، فيتخلص من رق العبودية فترفع عنه الرذائل الدنية . ᶜ قال تعالى : ﴿ إن الله اشترى من المؤمنين أنفسهم . الآية ﴾ ، فهذا أغرق رجال الله فى رحمة الله ؛ وأما أعداء الله فقوله تعالى : ﴿ فأخذناه وجنوده فنبذناهم فى اليم ﴾ ، ﴿ فأغرقناه ﴾ وجنوده ﴿ وحال بينهما الموج فكان من المغرقين ﴾ ، ﴿ مما خطئاتهم ﴿ أغرقوا ﴾ فأدخلوا ناراً . ﴾

234 : *a*. نفسه : رسمه (corr. marg.).
235 : *c*. C IX 112/111 — XXVIII 40 — XVII 105/103 — XI 45/43, بينهما : بينهم — LXXI 25, خطاياهم : خطئاتهم .

[٧٩] . باب الغيبة

236 " قال تعالى : ﴿ وتولى عنهم وقال يا أسفى على يوسف . ﴾ [b] الغيبة التى يشار إليها فى هذا الباب على ثلاث درجات : [c] الدرجة الأولى غيبة المريد فى تخلص القصد عن أيدى العلائق ودرك العلائق لالتماس الحقائق . [d] والدرجة الثانية غيبة السالك [1] عن رسوم العلم وعلل السعى ورخص الفتور . [e] والدرجة الثالثة غيبة العارف عن عيون الأحوال والشواهد والدرجات فى عين الجمع . * fol. 63 b

237 " ش . أى غيبة المريد تقطع علائقه وعوائقه ؛ وغيبة السالك بالعلم عن السعى ورحب الرخص ؛ وغيبة العارف عن حاله فى عين الجمع ، فغيبة كل واحد أعلى من الآخر . " ﴿ يا بنى اذهبوا فتحسسوا من يوسف ﴾ فذهب بصره لغيبته عنه ، ﴿ هو الذى يسيركم فى البر والبحر ﴾ ، ﴿ فاذا ركبوا فى الفلك دعوا الله ﴾ ؛ فغيبة العوام فى البر والبحر ، وغيبة الخواص فى العلوم والأحوال .

[٨٠] . باب التمكن

238 " قال تعالى : ﴿ ولا يستخفنك الذين لا يوقنون . ﴾ [b] التمكن فوق الطمأنينة ، وهو إشارة إلى غاية الاستقرار . [c] وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى تمكن المريد ؛ وهو أن تجمع له صحة قصد يسيره ، ولمح شهود يحمله ، وسعة طريق تروحه . [d] والدرجة الثانية تمكن السالك ؛ وهو أن تجمع له صحة انقطاع ، وبرق

236 : *a*. C XII 84 — *c*. الالتماس : لالتماس .
237 : *a*. عن حاله : فى حاله — *b*. C XII 87 — X 23/22 — XXIX 65, البحر : الفلك — التمكين : التمكن .
238 : *a*. C XXX 60 — *b*. الاستقرار : الاستغراق — *c*. تجمع : يجمع — تروحه : يروحه — *d*. تجمع : يجمع .

كشف ، وصفاء حال . " والدرجة الثالثة تمكن العارف ؛ وهو أن يحصل فى الحضرة فوق حجب الطلب لابساً نور الوجود .

239 " ش . تمكن المريد برياضة القلب ، وتمكن السالك برياضة النفس ، وتمكن العارف برياضة الروح . " والروح فى الحضرة ينال ما طلب لأنه لابس نور الوجود ؛ قال تعالى : ﴿ يلقى الروح من أمره على من يشاء من عباده . ﴾ " والطلاب على قسمين : متمكن وغير متمكن ؛ فالغير متمكن من لم يوف مقامه وانتقل إلى ما هو أعلى منه ، والمتمكن من وفى مقامه وانتقل إلى ما فوقه ؛ قال تعالى : ﴿ وإبراهيم الذى وفى . ﴾

239 : *b*. الوجود : الروح — C XL 15 — *c*. C LIII 38/37.

[IX – قسم الحقائق]

240 "وأما قسم الحقائق فهو عشرة أبواب ، وهى : المكاشفة ، والمشاهدة ، والمعاينة ، والحياة ، والقبض ، والبسط ، والسكر ، والصحو ، والاتصال ، والانفصال .

[٨١] . باب المكاشفة

241 "قال تعالى : ﴿فأوحى إلى عبده ما أوحى .﴾ "المكاشفة مهاداة السر * fol. 64 a بين متباطنين ، وهى فى هذا الباب بلوغ ما وراء الحجاب وجوداً . ش . قيل : هو علم يخلقه الله فى قلب العبد يطلعه به على عجائب ما شاهد ؛ وهى بلوغ العبد إلى مطالعة ما اتصف به الحق من كمال الصفات والتفضل بأنواع المواهب والكرامات عن وجود وتحقيق ، بخلاف من حجب عن ذلك ولم يوفق له .

242 "ص . وهى على ثلاث درجات : الدرجة الأولى مكاشفة تدل على التحقيق الصحيح ، وهى أن تكون مستديمة ؛ فاذا كانت حيناً دون حين لم يعارضها تفرق غير أن الغين ربما شاب مقامه ، على أنه قد بلغ مبلغاً لا يلفته قاطع ولا يكون به سبب ولا يقطعه حظ ؛ وهى درجة القاصد ؛ فإذا استدامت فهى الدرجة الثانية . "وأما الدرجة الثالثة فمكاشفة عين ، لا مكاشفة علم ولا مكاشفة حال ؛ وهى مكاشفة لا تذرسمة تشير إلى التذاذ ، وتلجأ إلى توقف ، وتنزل على ترسم ؛ وغاية هذه المكاشفة المشاهدة .

241 : *a*. C LIII 10, وأوحى : فأوحى — *b*. مهاداة : marg. مناجات .
242 : *b*. وتلجأ : وتلجى — وتنزل : وتتنزل incert.

243 "(ش .) قال تعالى : ﴿ إنا أوحينا إليك كما أوحينا إلى نوح . الآية ﴾ فهذا يخص ﴿ أولى العزم ﴾ عليهم السلام ، فهذا وحى بواسطة الملائكة . " والأولياء وحيهم إلهام ، دليله فى حق من جاز الظاهر والباطن محمد صلى الله عليه وسلم : ﴿ ما كذب الفؤاد ما رأى ﴾ ، وقوله : ﴿ وما ينطق عن الهوى * إن هو إلا وحى يوحى ﴾ ؛ ثم وحى النوم وهو جزء من سبعين (من) وحى النبوة ، فوحى المؤمن فى نومه . " وهذا للعام والخاص ؛ والأولياء مميزون بالإلهام والكشف ، قال تعالى : ﴿ قل أوحى إلى أنه استمع نفر من الجن ﴾ ، ﴿ وأوحى إلى هذا القرآن . ﴾ " فللوحى رتب يميز بعضها من بعض ، وقد ذكرناها فى كتابنا معراج الطالبين مع الإلهام الملكى والنفسانى والشيطانى[1] ؛ فالمشاهدة تتنوع كالوحى . " وأعظم الوحى وهو وحى نبينا محمد صلى الله عليه وسلم : ﴿ وما كان لبشر أن يكلمه الله إلا وحياً أو من وراء حجاب * أو يرسل رسولا فيوحى باذنه ما يشاء ﴾ ؛ ومحمد صلى الله عليه وسلم رآه فى المشاهدة بعين رأسه فهى أعلى المشاهدات : ﴿ ما زاغ البصر وما طغى . ﴾ ' ولقد رأى جبريل فى حين نزوله على هيئته ولم يره أحد قبله ﴿ فى سدرة المنتهى * عندها جنة المأوى ﴾ ، وبلغ مبلغاً سمع فيه صرير القلم ورآه بعين باطنه : ﴿ ما كذب الفؤاد ما رأى . ﴾ " فكشف الأنبياء بالوحى وكشف الأولياء بالإلهام ، فذاك معجزات وهذا كرامات : ﴿ وكلم الله موسى تكليما ﴾ ، فقال : ﴿ رب أرنى أنظر إليك ﴾ طلب الكشف والمشاهدة فقال : ﴿ لن ترانى ﴾ حتى يرانى محمد إذ هما حظه . " فمات موسى قتيل ﴿ لن ترانى ﴾ بقوله تعالى : ﴿ لن نؤمن لك حتى نرى الله جهرة . الآية ﴾ ، وقال : ﴿ لن نصبر

* fol. 64 b

243 : *a*. C IV 161/163 — XLVI 34/35 — *b*. LIII 11, الفؤاد : الواد — LIII 3-4 — *c*. C LXXII 1 — VI 19 — *d*. فللوحى : فالوحى — فالمشاهدة : فالمشاهد — *e*. C XLII 50-51 — LIII 17 — *f*. يره : يراه — C LIII 14-15, عندها : مع — سمع : منع — القلم : الاقلام (corr. marg.) — LIII 11 — *g*. C IV 162/164 — VII 139/143 — *h*. C II 52/55 — II 58/61 — V 27/24 — *i*. C LIII 17-18.

على طعام واحد . الآية ﴾ ، وقال : ﴿ لن ندخلها أبداً ما داموا فيها . ﴾ ' فمحمد صلى الله عليه وسلم كشف له وشاهد وزويت له الأرض مشارقاً ومغاربا وفى كتاب الشفاء بعضها ؛ فهم فى الكشف والمكاشفة متفاوتون ، وأكملهم فيها رسول الله صلى الله عليه وسلم بقوله تعالى : ﴿ ما زاغ البصر وما طغى * لقد رأى من آيات ربه الكبرى . ﴾

[٨٢] . باب المشاهدة

244 " قال تعالى : ﴿ إن فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب أو ألقى السمع وهو شهيد . ﴾ " المشاهدة سقوط الحجاب بتاً ؛ وهى فوق المكاشفة لأن المكاشفة ولاية النعت وفيه شىء من بقاء الرسم ، (والمشاهدة) ولاية العين والذات . ' ش . قيل : المكاشفة أتم ' من المشاهدة إلا فلو صحت مشاهدات الحق لكانت المشاهدة أتم ، وإنما * fol. 65 a قلنا إن المكاشفة أتم لأنه ما من أمر تشهده إلا وله حكم زائد على ذلك وقع عليه الشهود لا يدرك (إلا) بالكشف ؛ فالمشاهدة طريق إلى العلم والكشف غاية المشاهدة ؛ والمشاهدة للقوى الحسية والكشف للقوى (العقلية) ، فحظ المشاهدة ما أبصرت وما سمعت ، وحظ الكشف ما فهمت من ذلك .

245 " ص . وهى على ثلاث درجات : الدرجة الأولى مشاهدة معرفة تجرى فوق حدود العلم . ش . قال الجنيد : « علم التوحيد مباين لوجوده ووجوده مباين لعلمه . » ص . فى لوائح نور الوجود منيخة بفناء الجمع . " والدرجة الثانية مشاهدة معاينة تقطع حبال الشواهد ، وتلبس نعوت القدس ، وتخرس ألسنة

244 : *a*. C L 36/37 — *b*. صقوط : سقوط .
245 : *a*. مبانى لوجوده : مباين لوجوده — *b*. حبال : marg. حال — *d*. والشهود : والمشهود — C XVII 80/78.

الإشارات . ° والدرجة الثالثة مشاهدة جمع تجذب إلى عين الجمع ، مالكة لصحة الورود ، راكبة بحر الوجود . " ش . المشاهدة تكون بعد الكشف ، والمشاهدة تحقيق الشيء والتمتع به والشهود له ؛ قال تعالى : ﴿ وقرآن الفجر إن قرآن الفجر كان مشهوداً . ﴾

[٨٣] . باب المعاينة

246 " قال تعالى : ﴿ ألم تر إلى ربك كيف مد الظل . ﴾ " ش . ألم تنظر إلى قدرة الله وتعاين ﴿ كيف مد الظل ﴾ ونور الشمس ولو شاء لجعله ساكناً . لما يسير ظلا لم يزيله نور أو نوراً لم يلحقه ظل ؟ تنبه على قوله : ﴿ وآية لهم الليل نسلخ منه النهار . الآية . ﴾ ° وبلسان شرح الحال لما أسرى النبي صلى الله عليه وسلم إلى ﴿ قاب قوسين ﴾ وهو مكان ضيق فى العرش مسدود بسبعين ألف حجاب من نور وظلمة ، فلما سار فيها قال : ﴿ ليل هذا أم نهار؟ قال جبريل : أصحو هذا أم سكر؟ قال مكائيل : ألم تر إلى ربك ؟ فقال : فوق أم تحت ؟ فقال : الحق ! ونزه الحد . ﴾ ﴿ وهو الذى فى السماء إله وفى الأرض إله . الآية ﴾ ؛ ﴿ ما زاغ البصر وما طغى * لقد رأى من آيات ربه الكبرى . ﴾

247 " ص . المعاينات ثلاث : أحدها معاينة الأبصار والثانية معاينة عين * fol. 65 b القلب ، وهى معرفة الشيء على نعته علماً يقطع الريبة ولا تشوبه حيرة ؛ وهذه معاينة بشواهد العلم . " والمعاينة الثالثة معاينة عين الروح ، وهى التى تعاين الحق

246 : *a*. C xxv 47/45, تر : ترا — *b*. C xxv 47/45 — نوراً : نور — تنبيه : تنبه — C xxxvi 37 — *c*. C liii 9 — تر : ترا — xliii 84 — liii 17-18.
247 : *a*. أحدها : أحدها — يشوبها : تشوبها — *b*. لتعاين : لتناغى (corr. marg.) — add. : وتشاهد بها .

عياناً محضاً ؛ والأرواح إنما ظهرت وأكرمت بالبقاء لتناغى سناء الحضرة ، وتشاهد بهاء العزة ، وتجذب القلوب إلى فناء الحضرة .

248 " ش . معناه أن المعاينات ثلاث : بعين الرأس ، وبعين القلب ، وبعين الروح بالغ . " فإن الإبصار ليس بنفس العين ، وإنما هو بالمعنى الذى يخلقه الحق فيها مدركة به ؛ ولذلك عين الرأس محسوسة تدرك الألوان والحركة والسكون ، قال تعالى : ﴿ قل أنظروا ماذا فى السموات ﴾ ، ﴿ أوَلم ينظروا فى ملكوت السموات والأرض . ﴾ وعين القلب تدرك معانى العلوم والصفات وإليه يرجع نظر عين الرأس قال تعالى : ﴿ فانها لا تعمى الأبصار ولكن تعمى القلوب التى فى الصدور ﴾ ، وقال : ﴿ بل الإنسان على نفسه بصيرة ﴾ ، وقال : ﴿ فاعتبروا يا أولى الأبصار . ﴾ " وعين الروح تدرك معانى صفات الكمال والجمال ، ولذا تشتاق وتنجذب إلى جناب ذى الجلال ؛ ولذا قال الشيخ : عين الروح تعاين الحق سبحانه عياناً محضاً ، فانها من العلويات إلى تدبير العناصر السفليات ، ومنها تعرج إلى العلويات . " فقد روى أن ﴿ أرواح المؤمنين تبيت كل ليلة ساجدة تحت العرش ﴾ ، دليله قوله تعالى : ﴿ ويسئلونك عن الروح قل الروح من أمر ربى ﴾ والعرش هو عالم الأمر ؛ قال تعالى : ﴿ يدبر الأمر . الآية ﴾ ، فافهم قوله : ﴿ ألا له الخلق والأمر تبارك (الله) رب العالمين . ﴾

[٨٤] . باب الحياة

249 " قال الله تعالى : ﴿ أوَ من كان ميتاً فأحييناه . ﴾ . " إسم الحياة فى هذا الباب يشار به إلى ثلاثة أشياء[1] : الحياة الأولى حياة العلم من موت الجهل ؛ ولها ثلاثة * fol. 66 *a*

248 : *a*. ثلاث : ثلاثة — *b*. C x 101 — vii 184/185 — *c*. C xxii 45/46 — lxxv 14 — lix 2 — *d*. معانى : معناها — *e*. C xvii 87/85 — x 3 — vii 52/54.
249 : *a*. C vi 122 — *bcd*. ثلاثة : ثلاث — *d*. الاعتلال : الاغتلال . منع : يمنع —

أنفاس : نفس الخوف ، ونفس الرجاء ، ونفس المحبة . [c] والحياة الثانية حياة الجمع من موت التفرقة ؛ ولها ثلاثة أنفاس : نفس الاضطرار ، ونفس الافتقار ، ونفس الافتخار . [d] والحياة الثالثة حياة الوجود ، وهى حياة الحق ؛ ولها ثلاثة أنفاس : نفس الهيبة وهو يميت الاعتلال ، ونفس الوجود وهو يمنع الانفصال ، ونفس الانفراد وهو يورث الاتصال ؛ وليس وراء ذلك ملحظ للنظارة ولا طاقة للإشارة .

250 [a] ش . حياة العلم من موت الجهل للمريدين ، وحياة الجمع من موت التفرقة ، وهما مقامان كالطاعة والمعصية ، للسالكين بهما ؛ وحياة الجمع الحشر من تفرقة الأجزاء ؛ وحياة الوجود هى حياة الآخرة وبقاؤها برؤية الحق ، كما روى : ﴿ ترون ربكم كهيئة القمر (و (فى) رواية : كالشمس) لا تضاهون فى رؤيته . ﴾ [b] وإنما اكتسبت الأرواح الحياة لأنها منه : ﴿ فاذا (سويته) ونفخت فيه من روحى ﴾ ﴿ وهو يحيى ويميت ﴾ ؛ فقد جعل الله لك مثالا بذلك على الإماتة والإحياء ، وهو نومك موت ويقظتك حياة . [c] وله الاختلاف (بين) الليل والنهار : الليل إماتة والنهار حياة ؛ ﴿ قل أرأيتم إن جعل الله النهار عليكم سرمداً ﴾ إلى ﴿ تشكرون . ﴾ [d] وكان صلى الله عليه وسلم إذا قام من فراشه قال : ﴿ الحمد لله الذى أحيانا بعدما أماتنا وإليه النشور ﴾ ؛ قال تعالى : ﴿ وهو الذى يتوفاكم بالليل ويعلم ما جرحتم بالنهار . الآية . ﴾ [e] فافهم تفسير كل آية بغيرها وتنبه لإشاراتهما ، فخذها بقوة فكرك وقلبك ؛ فمقام الحياة حياة العلم وهو غذاء الروح ، وعلى الإطلاق فالحياة لا تزول * fol. 66 b ا لمن تسمى بـ ﴿ الٓمٓ * الله لا إله إلا هو الحى القيوم . ﴾

250 : *a*. بهما : مم — *b*. C xv 29, xxxviii 72 — x 57/56 — مثلا : مثالا (corr. marg.) — *c*. C xxviii 72-73 — *d*. C vi 60 — *e*. فخذها : فخدها — غدا : غذاء — C. iii 1-1/2.

[٨٥] . باب القبض

251 "قال الله تعالى : ﴿ثم قبضناه إلينا قبضاً يسيراً .﴾ "القبض فى هذا الباب إسم يشار به إلى مقام الضنائن الذين أذخرهم الله اصطناعاً لنفسه ؛ وهم على ثلاث فرق ، فرقة فوق فرقة : فرقة قبضهم الحق إليه قبض التوفى . ° ش . أى قبضاً يشبه قبض التوفى ، فغيب ذواتهم وأجسامهم عن أعين الخلق كما فعل بمن انقطع فى البرارى . "ص . فضن بهم على أعين العالمين ؛ وفرقه قبضهم بستره فى لباس التلبيس ، وأسبل عليهم أكلة الرسوم ، فأخفاهم عن عيون العالمين . ° ش . أى يتصرفون بالأبدان بين الخلق وقلوبهم عنده . 'ص . وفرقة قبضهم منهم إليه ، فصافاهم مصافاة سر ، فضن بهم عليهم . "ش . يعنى سترهم الحق عنهم وقبض قلوبهم عن النظر لأحوالهم ، فهم أسراء الحق فلا قدر عندهم لما نالوه .

252 "ونحن والله وفقنا هذا القبض ثلاث مرات ، وكأن من لم يفهمه فى الأولى تكرر عليه ثانياً ، فما فهمت إلا بالثالثة ؛ والقبض يرد منذراً لما يأتى . 'وذلك أنى ترايضت رياضة روحانية فمنّ الله ﴿علىّ﴾ بالطاعة فى الخلوة الكبرى ؛ وبعدها بشهر ورد علىّ مقام القبض مقدار نصف شهر ، وأنا أبصر إن كان له سبب فما وجدت له سبباً . ° فلما أحرقتْ عمارة الناصرى بباب الميدان بدمشق ، وكنت أقرىء أيتام تربة أرغون شاه ، فاحترق اصطبل السلطان ، وكنت أريد الدخول إلى الأموى ، فأغلقَ بالمقادير باب النصر . "فلما احترقت العمارة والإصطبل احترق دهليز التربة ،

251 : *a*. C XXV 48/46 — *d*. بسترهم : بستره (corr. marg.) — أعين : عيون (corr. marg.).

252 : *a*. الناس : النار (2 fois) — *e*. سبب : سببا — *b*. متدرا : منذرا — ثلاث : ثلاثة — *g*. خرقة : حركة — C XLII 18/ قيمريه : قمرية — *h*. علقته : غلقته — اسمين : اسمان — *i*. C II 246/245. سلاحا وثيابا وكتبا : سلاح وثياب وكتب — 19

* fol. 67 *a* حتى خرجت النار من طاقة البوابة ؛ فاحترق بد المسجد الذى أقرىء فيه من صوب الدهليز ، واحترق البد الذى من صوب الإصطبل . " فقال السيد الخادم : « يا شيخ ، احترق المسجد ! » فأمرته أن يقف على البركة ويكبر جهراً عدة معلومة ؛ ثم أتيت ، فلما رأيت النار دعوت الله بأسمائه ؛ فاذا بلفحة هواء أتت من داخل المسجد ، فردت النار ، وطفئت باذن الله . ' ثم الثانية قبضت شهراً فامتحنت بعده بشىء كنت عنه برياً وحصل لى فيه الهم والعار . " ثم الثالثة قبضت فعرفت وأعلمت بعض إخوانى وتلامذتى ومشايخى أن هذا القبض لا بد له من خرقة : واحترق ⟨سوق⟩ القطانين والدقاقين وكنت بمسجد بسوق العبى ، فأتيته وكتبت فى حيطانه اسمين من الأسماء الحسنى لدفع النار وغلقته . " فلما قربت النار منه انطفأت من جانبه ، فخافوا عليه فهدروا سقفه ؛ فلما عمر أمرت أن يكتب فى القمرية الوسطانية شرقاً : ﴿ الله لطيف بعباده ﴾ ، وراح لى منه سلاح وثياب وكتب . ' وما ذكرت هذا إلا ⟨لأبين⟩ أن حالة القبض لا ترد على مريد إلا لإنذاره ، ﴿ والله يقبض ويبسط . ﴾

[٨٦] . باب البسط

253 " قال تعالى : ﴿ يذرؤكم فيه . ﴾ ' البسط أن ترسل شواهد العبد فى مدارج العلم ويسبل على باطنه رداء الاختصاص ، وهم أهل التلبيس . ' ش . معنى إرسال شواهد العبد ، يعنى ظواهره وأعماله على مقتضى العلم ، ويكون باطنه معموراً بالمراقبة والرعاية والأنس وصفات الكمال . " ص . وإنما بسطوا فى ميدان البسط لأحد ثلاثة معان لكل معنى طائفة .

* fol. 67 *b* 254 " فطائفة بسطت رحمة للخلق يباسطونهم ' ويلابسونهم ، فيستضيئون بنورهم

253 : *a*. C XLII 9/11 — *b*. يرسل : ترسل .
254 : *b*. تخالج : يخالج — *c*. منبسطون : مبسوطون (corr. marg.) — *c*. السالكين : للسالكين .

والحقائق مجموعة والسرائر مصونة . " وطائفة بسطت لقوة معانيهم وتصميم مناظرهم ، لأنهم طائفة لا تخالج الشواهد مشهودهم ، ولا تضرب رياح الرسوم مجهودهم ، فهم منبسطون فى قبضة القبض . " وطائفة بسطت أعلاماً على الطريق ، وأئمة قائمة للهدى ، ومصابيحاً للسالكين .

255 " ش . الطائفة الأولى المريدون ، يباسطون الإخوان ويباسطون المشايخ ليستضيئوا بنورهم . " وطائفة بسطت علومهم وحفظوا حقائقهم ، فهم جوالون فى العلوم والحقائق ، وهم السالكون . " والبسط الثالث للعارفين يباسطون المريدين فى الطريق ويسلكون السالكين فى المقامات ، فهم أئمة الطالبين . " والبسط بسطان : بسط فى الرزق وهو عام ، دليله قوله تعالى : ﴿ قل إن ربى يبسط الرزق لمن يشاء ﴿ من عباده ﴾ ويقدر له . الآية ﴾ . وبسط هو من بعد حالة القبض ، دليله قوله تعالى : ﴿ والله يقبض ويبسط . ﴾

[٨٧] . باب السكر

256 " قال تعالى حاكياً عن كليمه موسى عليه السلام : ﴿ قال رب أرنى أنظر إليك . ﴾ " السكر فى هذا الباب يشار به إلى سقوط التمالك فى الطرب ؛ وهذا من مقامات المحبين خاصة ، فان عيون الفناء لا تقبله ومنازل العلم لا تبلغه . " وللسكر ثلاث علامات : الضيق عن الاشتغال بالخبر والتعظيم قائم ، واقتحام لجة الشوق والتمكن دائم ، والغرق فى بحر السرور والصبر هائم . " وما سوى ذلك فحيرة تنحل

255 : *b*. جوالون : جوالين — السالكون : السالكين — *d*. C XXXIV 38/39 — H 246/245.

256 : *a*. C VII 139/143 — *b*. من الطرب : فى الطرب (corr. marg.) — بقبله : تقبله — *d*. هذا : ذلك (corr. marg.).

إسم السكر جهلا ، أو هيمان يسمى باسمه جوراً . " وما سوى ذلك فكله نقائص
البصائر ، [1] كسكر الحرص وسكر الجهل وسكر الشهوة . * fol. 68 a

257 " ش . يعنى السكر إنما يكون مع بقايا من نفسه : يشرب ويتلذذ بحاله فيسكر ؛ وعيون الفناء لا تقبله لأنها استغراق محض ؛ ومنازل العلم لا تبلغه . أى علم المحبة دون الاتصاف بحال المحبة . " ولا يحمل سماع الخبر عنه ، فانه معاجز معه فيضيق قلبه عند سماعه بغير تعظيم ؛ وكذلك يدخل كل مدخل ليغل مطلوبه مع دوام تمكنه فى الأدب مع محبوبه ؛ وكذلك يكون قلبه غريقاً فى بحر السرور به وصبره عنه هائم . " وما سوى هذا فسكر النقائص ، كسكر الحرص على جمع المال وسكر الشبوبية وسكر شهوة الزناء وسكر شهوة النفس ، فهذه كلها نقائص وكما هى ظاهرة على فعلها الحد . " وأما سكر السالكين فهو فرح الروح بعلو المقام وسروره بتمكينه ؛ وإن ثبت أتاه مقام الصحو ، وإن لم يمكنه التثبت وشطح فى سكره كما تقول العوام : « من بذأ فعليه الحد ، وإن قتل فعليه القتل » ؛ ويقوم مقام القتل فى حق السالكين : فى مقام السكر الشطح وكشف سر الربوبية كفر ، وعليه القتل كما جرى للحلاج والسهروردى وغيرهم ، وذلك بأمر الله . " فمن ثبت فى سكره فهو متمكن أمكن ، والصحو بعده كما بعد الغيبة الحضور . " والسكر سكران : سكر الدنيا وسكر المعارف ؛ فسكر الدنيا الخمر وهو إثم كبير ، ومن دامه فسد عليه عقله فيذهب نور باطنه وظاهره وربما عقبته الأمراض الحارة ، فقد شهدت رجالا فلق أمعاؤهم فماتوا سكراً عصاة . " ﴿ أولئك الذين حبطت أعمالهم . الآية ﴾ ويأتى يوم القيامة والقدح فى يده ؛ يحشر المرء على ما مات عليه وترى الصحاة المبرئين سكارى يوم القيامة ، فكيف يكون

بد : بذأ — الاعوام : العوام .d — الشهوة الزناء : شهوة الزناء .c — تقبله : تبلغه .a : 257 : المز .v. C XXIV 26 : المبرءون : المبرئين يد — .g. C III 21/22 — رجال : رجالا .f — المريد — .h. C XVIII 103 — هى : هو — VII 139/143.

ذلك بطعام الخبال ا وشراب الصديد السائل من المزيد ؟ " فأعيذك بالله أيها الأخ * fol. 68 b
أن تكون من ﴿ الأخسرين أعمالا . الآية ﴾ ! وسكر المعارف هو للسالكين وهم متفاوتون فيه ؛ قال تعالى : ﴿ وخر موسى صعقاً . الآية . ﴾

[٨٨] . باب الصحو

258 " قال تعالى : ﴿ حتى إذا فزع عن قلوبهم قالوا ماذا قال ربكم قالوا الحق . ﴾ " الصحو فوق السكر وهو يناسب مقام البسط ؛ والصحو مقام صاعد عن الانتظار ، مغن عن الطلب ، طاهر من الحرج . ° فان السكر إنما هو فى الحق ، والصحو إنما هو بالحق ؛ وكل ما كان فى عين الحق لم يخل من حيرة ، لا حيرة الشبهة بل الحيرة فى مشاهدة نور العزة ؛ وما كان بالحق لم يخل من صحة ، ولم يخف عليه من نقيصة ، ولم تتعاوره علة . " والصحو من منازل الحياة وأودية الجمع ولوائح الوجود .

259 " ش . فالسكران فى الطلب للحق ، والصاحى بوجود الحق . " والسكران فى الحق لم يخل من حيرة الطلب ، والصاحى بالحق لم يخل من صحة لوجود المقصود والأرب ؛ قال تعالى : ﴿ وقل الحق من ربكم . ﴾

[٨٩] . باب الاتصال

260 " قال تعالى : ﴿ ثم دنا فتدلى * فكان قاب قوسين أو أدنى . ﴾ " آيس

258 : *a*. C XXXIV 22/23 — *c*. يخف : يحق . تتعاوره : يتعاوره .
259 : *b*. C XVIII 28/29.
260 : *a*. C LIII 8-9 — *b*. آيس : أيأس (corr. marg.) — *e*. من الوقوع : عن الوقوع — الاسم : الا اسم *g*. — والفناء marg : والغنى *f*. — فنعم : نعم C III 98/103 — XXII 78, *h*. C XIX 53/52.

العقول وقطع البحث بقوله ﴿ أو أدنى ﴾ . " والاتصال ثلاث درجات : الدرجة الأولى اتصال الاعتصام ، ثم اتصال الشهود ، ثم اتصال الوجود . " فاتصال الاعتصام تصحيح القصد ، ثم تصفية الإرادة ، ثم تحقيق الحال . " ش . يعنى يعتصم بصحة القصد من الانحراف عن السداد (و) بتصفية الإرادة من الوقوع فى الفساد ، ويعتصم بتحقيق الحال بين العباد ؛ قال تعالى : ﴿ واعتصموا بحبل الله ﴾ . ﴿ واعتصموا بالله (هو) مولاكم فنعم المولى ونعم النصير . ﴾ ' ص . والدرجة الثانية اتصال الشهود وهو الخلاص من الاعتلال والغنى عن الاستدلال وسقوط شتات الأسرار . " والدرجة الثالثة اتصال الوجود ؛ وهذا الاتصال لا يدرك منه نعت ولا مقدار إلا إسم معار ولمح إليه يشار . " ش . أى يطلع على رؤية يشار إليها ولا يعبر عنها بحد ولا مقدار ؛ قال تعالى : ﴿ وقربناه نجياً . ﴾

* fol. 69 a

[٩٠] . باب الانفصال

261 " قال تعالى : ﴿ ويحذركم الله نفسه . ﴾ ش . وجه الإشارة بالآية أن الحق غيور ولا يرضى لعباده المعاصى والذنوب ، فمن عرفه وأخذ أن يكون له لا يلتفت إلى غيره ؛ فمن غيرته حرم الفواحش ما ظهر منها وما بطن . " ص . ليس من المقامات شيء فيه من التفاوت ما فى الانفصال . ' ش . الاتصال قربة ووصل ، والانفصال بعد وهجر .

262 " (ص .) ووجوهه ثلاثة : أحدها انفصال هو شرط الاتصال . وهو الانفصال عن الكونين بانفصال نظرك إليهما ، وانفصال توقفك عليهما ، وانفصال

261 : *a*. C III 27/28, 28/30 — واجد : وأخذ .
262 : *a*. أحدها : أحدها — *b*. ذكرناه : ذكرنا — *d*. عظم : marg. تعظيم : سيان — شيئان .

مبالاتك بهما . " والثانى انفصال عن رؤية الانفصال الذى ذكرناه ؛ وهو أن ⟨ لا ⟩ يترءى عندك فى شهود التحقيق شيء يوصل بالانفصال منها إلى شيء . " والثالث انفصال عن الاتصال ، وهو الانفصال عن شهود مزاحمة الاتصال عين السبق . " فان الانفصال والاتصال على عظم تفاوتهما فى الإسم والرسم فى العلة سيان .

263 " ش . إعلم أن الأول انفصال عن سكون إلى انفصال عن رؤية انفصال من الأغيار ؛ وهذا انفصال عن اتصاله بدوام ملاحظة العزيز الجبار ، فينقطع العبد عن رؤية كونه متصلا ا بنفسه وهذه علة فى الاتصال ، بل كمال اتصاله غيبته عن * fol. 69 b كونه متصلا بكمال شغله بما هو فيه من حقيقة الاتصال . " وربما يتصل السالك بالأرواح وينفصل عن الأجساد ، ويتصل بعالم اللطائف عن عالم الكثائف ، ويتصل بالعلم وينفصل عن الجهل ، ويتصل بالآخرة وينفصل عن الدنيا وهى ضرة الآخرة ، كذا الجميع . " فاتصل بالطاعة وانفصل عن المعصية ، واتصل بالحق وانفصل عن الخلق ؛ وفى جميع مقاماتك ﴿ لا تكن من الغافلين ﴾ ولتمسك ﴿ بالعروة الوثقى لا انفصام لها والله سميع عليم ﴾ ؛ فان لم تنتبه واحذر ، قال تعالى : ﴿ واعلموا أن الله يعلم ما فى أنفسكم فاحذروه . ﴾

263 : *cf.* C VII 204/205 — II 257/256 — تنتبه : تنتبه — II 236/235.

[X - قسم النهايات]

264 "وأما قسم النهايات فهو عشرة أبواب وهى : المعرفة ، والفناء ، والبقاء ، والتحقيق ، والتلبيس ، والوجود ، والتجريد ، والتفريد ، والجمع ، والتوحيد . " ⟨ ش . ⟩ أى نهايات الكتاب فى المقامات ونهايات المريدين والسالكين والمحققين .

[٩١] . باب المعرفة

265 "قال تعالى : ﴿ وإذا سمعوا ما أنزل إلى الرسول ترى أعينهم تفيض من الدمع مما عرفوا من الحق . ﴾ " المعرفة إحاطة بعين الشىء كما هو ؛ وهو على ثلاث درجات ، والخلق فيها على ثلاث فرق :

266 "الدرجة الأولى معرفة الصفات والنعوت ، وقد وردت أسماؤها بالرسالة وظهرت شواهدها فى الصنعة ، بتبصير النور القائم فى السرور وطيب حياة العقل بزرع الفكر وحياة القلب بحسن النظر بين التعظيم وحسن الاعتبار ؛ وهى معرفة العامة * fol. 70 a التى لا تنعقد شرائط اليقين إلا بها . " وهى على ثلاثة أركان : أحدها إثبات الصفة باسمها من غير تشبيه ، ونفى التشبيه عنها من غير تعطيل ، والإياس من إدراك كنهها وابتغاء تأويلها .

267 "والدرجة الثانية معرفة الذات مع إسقاط التفريق بين الصفات والذات ؛

264 : *a*. والتحقيق : والتخلص .
265 : *a*. C v 86/83, اذا : اذ — سمعوا : add. إلى .
266 : *a*. اسماؤها : add. منها — *b*. ثلاثة : ثلاث .
267 : *a*. تثبت : تثبت (corr. marg.) — *b*. الصفاء : الفناء — ثلاثة : ثلاث — بأز : بازى
: يشكوا — يقطعوا : يقطعون — ويعرفوا : ويعرفون — *d*. قدر : قادر — ويتحلى : وتحلى —

وهى تنبت بعلم الجمع ، وتصفو فى ميدان الفناء ، وتستكمل بعلم البقاء ، وتشارف عين الجمع . [b] وهى على ثلاثة أركان : إرسال الصفات على الشواهد . ش . أى إرسال البأز على الطائر ليقهره ويستولى على وجوده فيفنيه ، ويتخلى صداء الشواهد وتتحلى مكانها الصفات من حيث أنها غير الذات ؛ فتستولى إذاً على الشواهد الصفات كما يستولى على الصفات الذات . [c] ⟨ ص . ⟩ وإرسال الوسائط على المدارج وإرسال العبارات على المعانى . ش . يعنى إذا كملت معرفة العبد فى التوحيد علم أن الحق سبحانه إنما ألهمه لصفات نفسه ولها أجراه ليشهد من نفسه بكمال الاقتدار . [d] وما أطلعه على ما أطلعه أو بلغه مما أجراه على الوسائط بينه وبينه إلا ليندرج منهم إليه ويعلم أن ما أجراه الحق تعالى عليهم قدر على إجرائه على غيرهم فانه لا فعل لغيره . [e] ويعلم ⟨ أن ⟩ ما أجراه على لسان رسوله وما ذكره فى كتابه العزيز مما يدل على كمال ذاته ⟨ ما هو ⟩ إلا معالم ليقتدى به الخلق ويعرفوا كماله وجلاله ويقطعوا بصدقه ولا يشكوا فى خبره . [f] فاذا آمنوا به وصدقوه وحسوا آثار اقتداره ا من أنفسهم ، قال تعالى : * fol. 70 b
﴿ سنريهم آياتنا فى الآفاق وفى أنفسهم . الآية ﴾ ، انتقلوا من معرفة الخبر إلى العيان . [g] فاذا أرسلوا كل معنى كما ذكرناه على مقصوده ، وصرفوا هممهم إلى الحق مجربة وناضية والعالم بكيفية وجوده ، اجتمعت هممهم عليه وتمكنوا فى معرفة الذات الموصوفة بأكمل الصفات . [h] ص . وهى معرفة الخاصة التى تؤنس من أفق الحقيقة .

268 [a] والدرجة الثالثة ⟨ معرفة ⟩ مستغرقة فى محض التعريف ، لا يوصل إليها الاستدلال ، ولا يدل عليها شاهد ، ولا تستحقها وسيلة . [b] وهى على ثلاثة أركان : مشاهدة القرب ، والصعود عن العلم ، ومطالعة الجمع ؛ وهى معرفة خاصة الخاصة .

: وناضية — مجربة : مجربة . *g* — C XLI 53 — الاثار : آثار — يحسوا : حسوا . *f* — يشكون . وناصية
268 : *a*. تستحقها : يستحقها — *b*. ثلاث : ثلاثة — *d*. C VII 44/46.

ش . إعلم أن معرفة الخلق للمريدين ، ومعرفة العلوم للسالكين ، ومعرفة الله لخاصته العارفين ؛ فقد روى : ﴿ من عرف نفسه عرف الله . ﴾ " ولم نزد الإطالة فيها فقد ذكرنا المعرفة والعارف وما هما فى كتاب المعرفة ، فلم نرد التكرار فان قصدنا الإيجاز والمعانى ؛ قال تعالى : ﴿ وعلى الأعراف رجال يعرفون . ﴾

[٩٢] . باب الفناء

269 " قال تعالى : ﴿ كل من عليها فان * ويبقى وجه ربك ذو الجلال والإكرام . ﴾ " الفناء فى هذا الباب إضمحلال ما دون الحق علماً ثم جحداً ثم حقاً . ش . أى لا يبقى عنده علم بغير الله ، ثم تصير الأغيار فى حقه معدومين فيجحدهم ، ثم يغيب عنهم وجوداً للحق .

270 " ص . وهو على ثلاث درجات : الدرجة الأولى فناء المعرفة (فى المعروف) وهو الفناء علماً . وفناء العين فى المعاين وهو الفناء جحداً ، وفناء الطلب فى الوجود وهو الفناء حقاً . " والدرجة الثانية فناء شهود الطلب لإسقاطه . [1] وفناء شهود المعرفة * fol. 71 a لإسقاطها ، (وفناء شهود العيان لإسقاطه) . ' والدرجة الثالثة الفناء عن شهود الفناء وهو الفناء حقاً ، شائماً برق العين ، راكباً بحر الجمع ، سالكاً سبيل البقاء .

271 " ش . الفناء فناء النفس والعلم والمعرفة والأوصاف ، تستغرق عنهم وعن شهود الفناء ، فتكون من المقربين أصحاب الكشف والمشاهدة . " فاربح نفسك بمعونة الصبر ، ورضها بالمجاهدة والزهد ؛ قال تعالى حاكياً عن بنى إسرائيل : ﴿ فاقتلوا أنفسكم ذلك خير لكم عند بارئكم فتاب عليكم إنه هو التواب الرحيم . ﴾

269 : *a*. C LV 26-27, ذو : ذى .
270 : *a*. المعانى : المعاين — *b*: لاسقاطها : لاسقاطه .
271 : *b*. C II 51/54, خيراً : خير .

[٩٣] باب البقاء

272 [a] قال تعالى : ﴿ والله خير وأبقى . ﴾ [b] البقاء إسم لما بقى بعد فناء الشواهد وسقوطها ؛ وهو على ثلاث درجات : [c] الدرجة الأولى بقاء المعلوم بعد سقوط العلم عيناً لا علماً ، وبقاء المشهود بعد سقوط الشهود وجوداً لا نعتاً . [d] ش . معنى النعت حال صاحب الوجود والوجود عين الموجود وإدراكه تحقيقاً لا نعتاً وشوقاً . [e] ص . وبقاء ما لم يزل حقاً باسقاط ما لم يكن محواً . [f] ش . بقاء العبد بروح العلوم والمعارف وبالرياضات يصير ملكياً . فيكون فى الدنيا حياً بذلك ؛ فاذا ركدت حواسه جالت روحه فى الملكوت ؛ فاذا توفى بقى منعماً فى البرزخ غير معذب . [g] قال تعالى : ﴿ ولا تقولوا لمن يقتل فى سبيل الله أموات بل أحياء . الآية ﴾ ، وفى الآخرة ﴿ هم فى الغرفات آمنون . ﴾ [h] والبقاء على الإطلاق لم يكن لعبد بل بقاء وفناء ، وهو للملائكة والروحانيين ؛ والفناء والبقاء مقامان للسالكين . [i] وأما البقاء بغير فناء لمن يفنى جميع الخلائق فى أيام البرازخ : ﴿ لمن الملك اليوم ؟ ﴾ فلا يجاوبه نفس ولا روح ثلاث ، فيرد على نفسه بنفسه الباقية : ﴿ لله الواحد القهار . ﴾ * fol. 71 b

[٩٤] . باب التحقيق

273 [a] قال تعالى : ﴿ أو لم تؤمن قال بلى ولكن ليطمئن قلبى . ﴾ [b] التحقيق تلخيص مصحوبك من الحق ثم بالحق ثم فى الحق ، وهذه أسماء درجاته الثلاث.

272 : *a*. C xx 75/73, خير : حيراً — *d*. شوقا : شوقا — *g*. C II 149/154 — xxxiv 36/37 — *h*. والروحانيون : والروحانيين — *i*. C xl 16.
273 : *a*. C II 262/260 — *b*. تلخيص : تلخيص (corr. marg.) — درجاته : درجات — بأن : فأن — تخليص : تلخيص — الأولى, add. الدرجة : درجة — *c*. الثلاثة : الثلاث — يقاسم : يناسم (corr. marg.). — أن : فأن — *e*. بان : فان — *d*. تخالج : يخالج

[c] أما درجة تلخيص مصحوبك من الحق ، فأن لا يخالج علمك علمه . [d] وأما الدرجة الثانية ، فأن لا ينازع شهودك شهوده . [e] وأما الدرجة الثالثة ، فأن لا يناسم رسمك سبقه ؛ فتسقط الشهادات ، وتبطل العبارات ، وتفنى الإشارات .

274 [a] ش . يعنى لا يخالج تدبير العبد نفسه بكلمة علم مولاه وتدبيره إياه ، فيكون فى جميع حركاته وسكناته جارياً على أمر الحق ونهيه . [b] وإذا ترقت درجته ، رأى فضل مولاه عليه فى توفيقه لما أولاه . [c] وإذا تمكن فى هذا ، غاب عن نفسه ورسمه . [d] وإذا وصل إلى هذا الحد من الاصطلام ، سقطت الشهادات وبطلت العبارات ؛ قال تعالى : ﴿ ألا بذكر الله تطمئن القلوب . ﴾

[٩٥] . باب التلبيس

275 [a] قال تعالى : ﴿ وللبسنا عليهم ما يلبسون . ﴾ [b] التلبيس تورية بشاهد معار . ش . يعنى ما يستعيره للإظهار من التورية لباساً ساتراً للحقيقة . [c] ص . عن موجود قائم . ش . أى هو الذى ستره وليس على غيره فيه ؛ ولولا ذلك لم يكن تلبيساً ، فان [1] التلبيس لا بد له من شىء يستره ويلبس عليه . [d] ص . وهو إسم لثلاثة معان : * fol. 72 a

276 [a] أولها تلبيس الحق بالكون على أهل التفرقة ؛ وهو تعليقه الكوائن بالأسباب والأماكن والأحايين ، وتعليقه المعارف بالوسائط والقضايا بالحجج والأحكام بالعلل والانتقام بالخيانات والتوبة بالطاعات . [b] فأخفى الرضاء والسخط الذين يوجبان الوصل والفصل ويظهران السعادة والشقاوة . [c] ش . يعنى الكون الموجودات الكائنة

274 : *d.* C XIII 28.
275 : *a.* C VI 9, وللبسنا : ولبسنا — *d.* لثلاثة : لثلاث .
276 : *a.* التفرقة : marg. المعرفة — وهو : add. تعر (*sic*) — *b.* الذين : للذين — *c.* للعلل : العلل — *d.* علقوا : غفلوا .

بعد أن لم تكن ؛ وأهل التفرقة هم الذين غلب عليهم النظر إلى الأسباب حتى غفلوا عن المسبب وذلك لإضافة الحق الأفعال الكائنة بقدرته إلى أسباب وأزمنة وأمكنة . [d] وكذلك تعليقه تعالى المعارف بالعقول والحواس فحجب أكثر الخلق ؛ وكذلك تعليقه الأحكام بالعلل وهو واضع العلل ومضيف الأحكام إليها ، وعلل الأحكام هى التى لأجلها تثبت الأحكام ، والقضايا وهى الوقائع بين العباد من الحدود بالحجج الموجبة ، وكل ذلك من فضله وعدله . [e] وأخفى على العباد ما سبق لهم عنده من رضائه وسخطه ، وصل من وصل بلا علة وقطع عمن قطع بلا علة .

277 "ص . والتلبيس الثانى تلبيس أهل الغيرة على الأوقات بإخفائها فى رسومها وعلى الكرامات بكتمانها ، والتلبيس بالمكاسب والأسباب ، وتعليق الظاهر بالشواهد والمكاسب تلبيساً على العيون الكليلة والعقول العليلة مع تصحيح التحقيق عقداً وسلوكاً ومعاينة . "وهذه الطائفة رحمة من الله على أهل التفرقة | والأسباب فى * fol. 72 b ملابستهم . [c] ش . رحمة من وجهين : أحدهما يجالسونهم وهم القوم لا يشقى بهم جليسهم ، والثانى لا يتركونهم فى غفلاتهم بل ينصحونهم ؛ فان المؤمن لا يكمل إيمانه حتى يحب لأخيه ما يحب لنفسه .

278 "ص . والتلبيس الثالث تلبيس أهل التمكن على العالم ، ترحماً عليهم بملابسة الأسباب ، توسيعاً على العالم لا لأنفسهم . "وهذه درجة الأنبياء عليهم السلام ، ثم هى للأئمة الربانيين الصادرين عن وادى الجمع المشيرين عن عينه . [c] ش . يعنى يدخلون الخلق فيما هم فيه رحمةً لهم وعوناً ، وبواطنهم خافية عنهم ، دعاهم الحق إلى مخالطة الخلق لإرشادهم ، فيصدرون عن وادى الجمع مع الحق إلى

277 : *a*. باخفائها : باسمائها — *e*. لنفسه : لأنفسه . 278 : *a*. توسيعاً : توسعاً — *d*. حذيتهم : حديتهم — *f*. أبو : أبى — *g*. C LXXVIII 10.

النظر فى أمر الخلق ليدلوهم عليه . " ولهذا ذهب بعض العارفين (إلى) أن السالك الذى يخالط الناس ويعلمهم ويصبر على أذاهم وما يرى من الشهوات أعظم من السالك الذى لا يخالطهم وهو فى معزل عن حذيتهم . " وأرى أن هذا فى زماننا أولى إذ من اعتزل سلم وفيه قبل نفقه واعتزل . " وقد تكلم فى العزلة أبو سليمان الخطابى والغزالى والمحاسبى وأبو طالب المكى والبونى وابن العربى والسهروردى وغيرهم من سادات أهل الحقائق والصوفية . " والتلبيس غيرة السالك على وقته وذكره تحقيقاً وللعارفين يؤثرون على أنفسهم ترحماً للعالم ؛ قال تعالى : ﴿ وجعلنا الليل لباساً . ﴾

[٩٦] . باب الوجود

279 " قد أطلق الله تعالى فى القرآن إسم الوجود على نفسه صريحاً فى مواضع ؛ فقال : ﴿ يجد الله غفوراً رحيما ﴾ . ﴿ لوجدوا الله تواباً رحيما ﴾ . ﴿ ووجد الله عنده . ﴾ * fol. 73 a
" الوجود إسم للظفر بحقيقة الشىء ؛ وهو إسم لثلاثة معان . " أولها وجود علم لدنى يقطع علوم الشواهد فى صحة مكاشفة الحق إياك . " والثانى وجود الحق وجود عين مقتطعاً عن مساغ الإشارات . " والثالث وجود مقام اضمحلال رسم الوجود فيه بالاستغراق فى الأولية .

280 " ش . وجود علم لدنى ؛ علم إلهى يهبه الله لمن يشاء ؛ قال تعالى : ﴿ عبداً (من عبادنا) آتيناه رحمة من عندنا وعلمناه (من) لدنا علماً . ﴾ " وذلك العلم يغنى عن جميع العلوم لأنه يكاشف عن كل علم ، ويفهم حدوده حتى كأنه

279 : *a*. C IV 110 — IV 67/64 — XXIV 39 — *b*. وهو : وهو — لثلاث : لثلاثة — *c*. صحة : marg : محبة — *d*. مساغى الاشارة : مساغ الاشارات (corr. marg.).
280 : *a*. الالهى : الهى — الوجود العلم اللدنى : وجود علم لدنى — C XVIII 64/65 — *c*. C XVIII 47/49 — XCIII 8.

يشاهده . ثم يستغرق فيه بنور الكشف والحضور . ' قال تعالى : ﴿ ووجدوا ما عملوا حاضراً ﴾ من المعصية والطاعة ، وقال تعالى لنبيه صلى الله عليه وسلم ينهيه على جزيل الثواب : ﴿ ووجدك عائلا فأغنى . ﴾

[٩٧] . باب التجريد

281 " قال تعالى : ﴿ فاخلع نعليك . ﴾ " التجريد انخلاع عن شهود الشواهد ؛ وهو على ثلاث درجات : ' الدرجة الأولى تجريد عين الكشف عن كسب اليقين . ش . أى لا يلتفت إلى تكلف حفظه ودوامه بتذكر أسباب اليقين أى يكتسب اليقين ويتعلمه . " فاذا تمكن العبد فيه ودام كشفه وتولى علمه ، تجرد كشفه للحق وإطلاعه عليه عن ذكر اكتسابه له بأدلته وتكلفه البعد عن أسباب علقته . ' ص . والدرجة الثانية تجريد عين الجمع عن درك العلم . ' والدرجة الثالثة تجريد انخلاص من شهود التجريد .

282 " ش . فالأول تجريد المريدين ، والثانى تجريد السالكين ، والثالث تجريد انخلاص للعارفين . ا " قال تعالى حاكياً عن موسى : ﴿ فاخلع نعليك ﴾ . وقال : ﴿ ألقها (يا موسى) فألقاها ﴾ ، وقال تعالى لمحمد صلى الله عليه وسلم : ﴿ قل إن كان للرحمن ولد فأنا أول العابدين . ﴾ ' فغاية موسى خلع النعلين تجريده ، وإلقاء العصاة وأخذها إعادة التجريد ؛ ونهاية التجريد العبادة ، ومحمد صلى الله عليه وسلم سيد العابدين ارتقى من تجريده عن التجريد فتجريده للحق مطلق وغير مقيد . " فقوم تجردوا عن الدنيا ، وقوم تجردوا عن شهوات نفوسهم ، وقوم تجردوا عن كل ما سوى الله ؛ قال تعالى : ﴿ هذا بصائر للناس وهدى ورحمة لقوم يوقنون ﴾ إلى ﴿ أفلا تذكرون . ﴾ * fol. 73 b

281 : *a*. C xx 12 — *c*. عين : عن — حفظه : حفضه

282 : *a*. فالأول : فالأولى — *b*. C xx 12 — xx 20/19 — 21/20 — xliii 81 — *d*. الشهوات : شهوات — C xlv 19-20/22-23.

[٩٨] . باب التفريد

283 [a] قال : ﴿ ويعلمون أن الله هو الحق المبين . ﴾ [b] (التفريد إسم) لتلخيص الإشارة إلى الحق ، ثم بالحق ، ثم عن الحق . [c] فأما تفريد الإشارة إلى الحق فعلى ثلاث درجات : تفريد القصد عطشاً ، ثم تفريد المحبة تلفاً ، ثم تفريد الشهود اتصالاً .

[d] ش . يعنى تفريد القاصد حال الطالب الراغب ؛ وتفريد المحبة تلفاً حال الواجد لمطلوبه الفاقد لنفسه ؛ وتفريد الشهود اتصالاً حال المتمكن الثابت الفانى عن غير وجوده . [e] ص . وأما تفريد الإشارة بالحق فعلى ثلاث درجات : تفريد الإشارة بالافتخار بوحاً ، وتفريد الإشارة بالسلوك (مطالعةً) ، وتفريد الإشارة بالقبض غيرة .

[f] ش . أى تارة تفرد إشارته بما أولاه الحق افتخاراً ظاهراً لا يخفيه ، وتفرد إشارته بوجود مولاه مطالعة بعين مفتوحة فيه ؛ وتارة تفرد إشارته [1] عن قبض وإمساك عن الإخبار بالإشارة لما هو فيه . [g] ص . وأما تفريد الإشارة عن الحق فانبساط ببسط ظاهر يتضمن قبضاً خالصاً للهداية إلى الحق والدعوة إليه . [h] ش . يعنى هو فى باطنه مقبوض لما هو فيه من غلبة التوحيد ، وفى ظاهره مبسوط مع الخلق بسطاً ظاهراً لكمال قوته فمعتداً لهدايتهم إلى الحق ودعوتهم إليه . [i] فالتفريد الأول للمريدين ، والثانى للسالكين ، والثالث للعارفين ، فعلى التقييد هم الأبدال وعلى الإطلاق فالله الواحد الوتر ؛ قال تعالى : ﴿ وجاهدوا فى الله حق جهاده . ﴾

* fol. 74 a

[٩٩] . باب الجمع

284 [a] قال الله : ﴿ وما رميت إذ رميت ولكن الله رمى . ﴾ [b] الجمع ما أسقط

283 : *a*. C XXIV 25 — *b*. لتلخيص : التلخيص, marg. التخليص — *e*. بالافتخار : بافتخار — بالسلوك : marg. بالسكون — *i*. C XXII 77/78.

284 : *a*. C VIII 17 — *b*. والبراءة : والبره, marg. وبعد البراءة . والتناق : والتناقى — وبعد البراءة

التفرقة وقطع الإشارة وشخص عن الماء والطين ، بعد صحة التمكين والبراءة من التلوين والخلاص من شهود الثنوية والتنافى من إحساس الاعتلال والتناقى من شهود شهودها .

[c] ش . أى العبد لا يمكنه أن يرتقى عن السكون إلى جنسه ونفسه إلا بعد صحة تمكنه فى المعرفة وبراءته من التلوين والالتفات إلى الأسباب والخلاص من رؤية اثنين عبد ورب ، بل لا يرى إلا رباً فقط وبه يكون ناقياً (من) شهود شهوده .

285 [a] ص . وهو على ثلاث درجات : جمع علم ، ثم جمع وجود ، ثم جمع عين . [b] فأما جمع العلم فهو تلاشى علوم الشواهد فى العلم اللدنى صرفاً . [c] وأما جمع الوجود فهو[1] تلاشى نهاية الاتصال فى عين الوجود محققاً . [d] ش . أى إذا أدرك العبد كونه * fol. 74 b متصلاً فان حاله التفرقة ، وإذا تلاشى ذلك محققاً منه كان جمعاً ؛ قال تعالى : ﴿ ربنا إنك جامع الناس ليوم لا ريب فيه إن الله لا يخلف الميعاد . ﴾ [e] ص . وأما جمع العين فهو تلاشى ما تقله الإشارة فى ذات الحق حقاً . [f] والجمع غاية مقامات السالكين ، وهو طرف بحر التوحيد . [g] ش . أى الجمع تلاش فى ذات الحق وهو حقاً . [h] والجمع غاية مقامات السالكين لأنه نهاية ، ما بعده إلا التوحيد ؛ فالجمع جمع همة السالك بطاعة الله وذكره . [i] قال تعالى : ﴿ يا أيها الذين آمنوا إذا نودى للصلاة (من) يوم الجمعة فاسعوا إلى ذكر الله ﴾ ، فبذكر الجمع سميت جمعة وفيه خلق آدم وفيه تقوم الساعة ، وفيه ساعة لا يسأل الله فيها حاجة إلا قضيت كما جاء فى التفسير فى قوله تعالى : ﴿ قالوا يا أبانا استغفر لنا ﴾ ﴿ قال سوف أستغفر لكم ﴾ ، فأخرها إلى وقت السحر من يوم الجمعة وقيل : هى بعد العصر .

286 [a] وللمحققين فى بحر الأسماء والوقت هنالك نكتة فى الساعات لا يمكننا

285 : *c.* عين : marg. علم — محضا : محقا — *d.* C III 7/9 — *i.* C LXII 9 — والجمع : الجمع — C XII 98/97 — 99/98.

286 : *b.* مهلك : مهلكا — *c.* نشاط : نشاطا — برجل : برجال — يدعون — يدعوا : بعد واحد : بعد واحدا — *d.* فلم — فلا — C XLII 28/29.

شرحها خيفة الملل ، لكن ذكرناها فى كتابنا مصباح الأذكار. " وقيل : « الجمع جمع نفوس رجال الله فى مكان واحد » ؛ ومما صادفته من ذلك كان قد حصل لى تشوش مهلك ، فسلمت أمرى إلى الله ودعوته أن يعجل لى ما فيه رضاه من عافية أو موت . " فقصدنى والله إخوان كنت أشتاق إلى رؤيتهم . وزارونى ودعوا لى فرأيت
fol. 75 a * نشاطاً ! ثانى يوم فتمشيت ، فاذا أنا برجال منهم نقباء ومنهم أبدال يسلمون علىّ ويدعون لى واحداً بعد واحد . " وفى حال العافية كنت أشتهى أن أستجمع معهم . فلم يمكن الوقت لى منهم ؛ فتلوت : ﴿ وهو على جمعهم إذا يشاء قدير ﴾ . وفتح علىّ بزيادة العلم والسلوك ببركة أنفاسهم .

287 " روى عن الإمام أحمد بن حنبل أنه قال لولده : « لا تعاشر الفقراء فيشغلونك عن العلم . » فلما بات تلك الليلة وإذا الباب يطرق ؛ فقال : « من ؟ » قالوا : « جماعة من الفقراء نريد أن نسألك عن أحاديث لنعرف صحتها . » قال : « نعم . » وقام ليفتح الباب ، وإذا هم بين يديه ؛ فتعجب وقال : « قولوا . » " فبيّن صحتها وأرادوا الانصراف ، فقال لهم : « من أين وإلى أين ؟ » قالوا : « من مكة جئنا فى هذه الساعة وندخلها آخر هذه الساعة . » فقال : « بالله عليكم ! بأى شىء أعطيتم هذا المقام ، تدخلون من غير باب وتأتون من مكة وتعودون إليها فى ساعة واحدة ، وأنا قد أشغلت عمرى فى تلاوة القرآن والأحاديث النبوية والاجتهاد فى العبادة ولم أجد شيئاً من هذا ؟ » " فلما سمعوا كلامه وضعوا رؤوسهم على الأرض : « يا إمام يجمع الدل بالذل مراراً » ، وهم صاعدون حتى خرجوا من قفاعة الدار وأحمد ينظر إليهم . " فلما كان صبحة تلك الليلة مشى لولده وقال له : « يا بنى الفقراء

e. — مرار : مرارا — بالدل : بالذل — add. بالد : الدل e. — قولوا : قالوا a. : 287§ وجمعناهم : فجمعناهم — f. C XVIII 99, v 108/109. — بالدل : بالذل — تزال : يزل

لا تفارقهم ! » فقال : « بالأمس تقول لا تصحبهم واليوم تقول اصحبهم لا تفارقهم ! » فحكى له الحكاية . [c] فلم يزل [1] العارفون يرضون بالذل ، وفى كتاب الزهد لأحمد كثير ، * fol. 75 b وفى كتب التصوف والتحقيق مناقبهم . [f] والجمع حال وعلم ومقام وهمة ؛ قال تعالى : ﴿ فجمعناهم جمعاً ﴾ وهو جامع الشتات ، ﴿ يوم يجمع الله الرسل . ﴾

[١٠٠] . باب التوحيد

288 [a] قال تعالى : ﴿ شهد الله أنه لا إله إلا هو . ﴾ [b] التوحيد تنزيه الله تعالى عن الحدث ؛ وإنما نطق العلماء بما نطقوا به ، وأشار المحققون بما أشاروا إليه فى هذا الطريق ، لقصد تصحيح التوحيد ؛ ما سواه من حال أو مقام فكله مصحوب العلل . [c] ⟨ ش ⟩ . يشير له من يشير لتعريف التوحيد بتصحيحه فى نفسه ، وإلا فمن ادعاه حالاً أو نسبه لنفسه مقاماً فدعواه غير مقبول وعند أهل التحقيق معلول ؛ بل كماله غيبته فى توحيده عن رؤية توحيده : ﴿ الله لا إله إلا هو الحى القيوم . ﴾

289 [a] ⟨ ص . ⟩ والتوحيد على ثلاثة أوجـــه : الوجه الأول توحيد العامة الذى يصح بالشواهد ، والوجه الثانى توحيد الخاصة وهو الذى يثبت بالحقائق ، والوجه الثالث توحيد قائم بالقدم ⟨ وهو توحيد خاصة الخاصة ⟩ .

290 [a] فأما التوحيد الأول فهو شهادة أن ﴿ لا إله إلا الله ﴾ وحده لا شريك له ، الأحد الصمد الذى ﴿ لم يلد ولم يولد * ولم يكن له كفواً أحد . ﴾ [b] وهذا هو

288 : *a*. C III 16/18 — *b*. تصحيح : marg. تحقيق — *c*. له من : لمن incert. — بتصحيحه : تصحيحه — C II 256/255, III 1/2.

289 : *a*. الشواهد : بالشواهد , add. به — التى تصح : الذى يصح .

290 : *a*. C XLVII 21/19, XXXVII 34/35 — CXII 3-4 — *b*. من دار : عن دار (corr. marg.) — *c*. مشاهد : مشاهدة — *d*. العقل : marg. القلب — صحيحها : صحيحها .

التوحيد الظاهر الجلى الذى نفى الشرك الأعظم ؛ وعليه نصبت القبلة (وبه) وجبت
fol. 76 a * الذمة وبه حقنت الدماء والأموال فانفصلت دار الإسلام عن دار الكفر . [c] وصحت
به الملة للعامة ، وإن لم يقوموا بحق الاستدلال ، بعد أن سلموا من الشبهة والحيرة
والريبة بصدق شهادة صحبها قبول القلب . [d] هذا توحيد العامة الذى يصح بالشواهد ،
وهى الرسالة والصنائع ، تجب بالسمع وتوجد بتبصير الحق وتنمو على مشاهدة الشواهد .

291 [a] ش . يعنى أن الموحدين لله تعالى ثلاثة أقسام : موحد بالنطق باللسان مع صحة الاعتقاد والانقياد ، وموحد بالاستدلال بالآثار ووضوح العلم بلا ارتياب ، وموحد بالحال ؛ وكمال البصيرة بحقيقة القدم أن لا وجود على الحقيقة إلا للواحد الفرد الصمد ، فألا صحة للاعتقاد والسكون إلا ما ثبت فى الكتاب والسنة فى ظواهر الأفعال وأنواع الموجودات المتحددة والحركات الكائنة من غير تحقيق بوجود الاستدلال والفرق بينهما . [b] فتوحيد العامة ما هو ظاهر ويشتمل على الكل ؛ عن عمر رضى الله عنه قال : ﴿ بينما نحن عند رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات يوم إذ طلع علينا رجل شديد بياض الثياب شديد سواد الشعر ، لا يرى عليه أثر السفر ولا يعرفه منا أحد ، حتى جلس إلى النبى صلى الله عليه وسلم فأسند ركبتيه إلى ركبتيه ووضع كفيه على
fol. 76 b * فخذيه وقال : « يا محمد أخبرنى عن الإسلام . » [c] فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم : « الإسلام أن تشهد أن لا إله إلا الله ومحمد رسول الله ، وتقيم الصلاة ، وتؤتى الزكاة ، وتصوم شهر رمضان ، وتحج البيت إذا استطعت إليه سبيلا . » [d] ثم سأله عن الإيمان والإحسان وشروط الساعة وأخبره . الحديث ﴾ فانظر فى أول بداية

291 : *a*. الموحدين : الموحدون — *b*. الاعتقاد : للاعتقاد — (3 fois) : موحدا : موحد — عند رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم : عند رسول الله صلى الله عليه وسلم marg. — *b*. معرفة : يعرفه — *c*. ومحمد : om. و — *d*. C XCVI 1 — *f*. C XXXVII 34/35 — XLVII 21/19.

النبي صلى الله عليه وسلم كيف علمه جبريل وقال ﴿ اقرأ ﴾ وما بلغ منه الحديث ، وكيف لما كمل صلى الله عليه وسلم كيف نزل جبريل وتعلم منه . ° وقد روى عن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال : ﴿ أمرت أن أقاتل الناس حتى يشهدوا أن لا إله إلا الله وأن محمد رسول الله ويقيموا الصلاة ويؤتوا الزكاة ، فاذا فعلوا ذلك عصموا مني دماءهم وأموالهم إلا بحق الإسلام وحسابهم على الله تعالى . ﴾ ^ قال تعالى : ﴿ إنهم كانوا إذا قيل لهم لا إله إلا الله يستكبرون ﴾ ، وقال : ﴿ فاعلم أنه لا إله إلا الله . ﴾

292 " ص . وأما التوحيد الثاني (الذي) يثبت بالحقائق فهو توحيد الخاصة ؛ وهو إسقاط الأسباب الظاهرة ، والصعود عن منازعات العقول وعن التعلق بالشواهد . ^ وهو أن لا يشهد في التوحيد دليلا ، ولا في التوكل سبباً ، ولا للنجاة وسيلة ؛ فيكون مشاهداً سبق الحق بحكمه وعلمه ووضعه الأشياء موضعها وتعليقه إياها ' بأحايينها * fol. 77 a وإخفائه إياها في رسومها ، ويتحقق معرفة العلل فيسلك سبيل إسقاط الحدث . ° وهذا توحيد الخاصة الذي يصح بعلم الفناء ، ويصفو في علم الجمع ، ويجذب إلى توحيد أرباب الجمع .

293 " (ش .) إعلم يا أخي (رحمك الله وإيانا برحمته !) أن أول هذا التوحيد هو النظر والاستدلال وتحقيق العلم بانفراد الحق سبحانه بالأفعال . ^ فاذا تمكن العبد فيه واستغنى عن المدلول والاستدلال ، فلا يشهد في توحيده دليلاً ولا في توكله على الحق سبيلاً ، فان السبيل سبب والمتوكل معرض عن الأسباب مشغول بالمسبب ،

292 : a. ص . : ش . منازعة : منازعات (corr. marg.) — b. بأحائينها : بأحايينه (corr. marg.) . وتحقق : ويتحقق — 293 : b. يجزيه : يجريه — d. C VI 102, الا هو : add. اذكارهم — VI 106 — e. C VII 158, والأرض : add. ربك ... اتبع emprunté à la cit. préc. — IX 31 — 130/129.

ولا فى النجاة وسيلة وإن كان متعاطياً للأمر ، بل يكون ناظراً فيما يجريه ويقدره ويعطيه ويمنعه بتصفح ما سبق فى القدم جارياً على المنعوتين حتما بالعدم . [c] وهذا سلوك سبيل إسقاط رؤية المحدثين عن القلب ، ويصح بعلم الفناء عن غير الحق ، ويصفو فى علم الجمع وهو علم الأدب فى حال الجمع ، ويجذب المتخلق به إلى عين الجمع . [d] قال تعالى : ﴿ ذلكم الله ربكم لا إله إلا هو خالق كل شىء فاعبدوه وهو على كل شىء وكيل ﴾ ، وقال : ﴿ اتّبع ما أوحى إليك (من ربك) لا إله إلا هو وأعرض عن المشركين . ﴾ [e] وقال : ﴿ الذى له ملك السموات والأرض لا إله إلا هو يحيى ويميت ﴾ ، ﴿ وما أمروا إلا ليعبدوا إلهاً واحداً لا إله إلا هو سبحانه عما يشركون ﴾ ، ﴿ فان تولوا فقل حسبى الله لا إله إلا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم . ﴾ * fol. 77 b

294 [a] (ص .) وأما التوحيد الثالث (فهو) توحيد اختصه الحق لنفسه واستحقه لقدره ، وألاح منه لائحاً إلى أسرار طائفة من صفوته ، وأخرسهم عن نعته وأعجزهم عن بثه . [b] والذى يشار به إليه على ألسنة المشيرين أنه إسقاط الحدث وإثبات القدم ، على أن هذا الرمز فى ذلك التوحيد (علة لا يصح ذلك التوحيد) إلا بإسقاطها . [c] وهذا قطب الإشارة إليه على ألسن علماء هذه الطريق وإن زخرفوا له نعوتاً وفصلوه فصولاً ؛ فان ذلك التوحيد تزيده العبارة خفاء والصفة نفوراً والبسط صعوبة . [d] وإلى هذا التوحيد شخص أهل الرياضات وأرباب الأحوال .

295 [a] ش . يعنى من وصل إلى هذا المقام أسقط الوارث فلم يشر مع من

294 : *a*. توحيد : توحيداً .
295 : *a*. أسقط : اسقاط — يشر : يشيروا — *d*. C XI 17/14 — XIII 29/30 — XVI 2 — *e*. C XX 7/8 — XX 98 — XXIII 117/116, الكريم : العظيم — *f*. C XXVIII 88 — XXXIX 8/6 — XL 3 — XL 67/65.

يتكلم وإلى من يلتفت ، فيخرس لسانه وهو فى عين الجمع . [b] فان أشار لم يفهم وإن وصف لم يقبل لكونه لم يعهد ؛ فالحق موصوف بالوحدانية فى الذات والصفات والأفعال ، وكلما يدركه العبد هى المعانى القائمة بالعبد وهى نعوته التى بها يدرك الوحدانية . [c] ومعنى قوله التوحيد تزيده العبارة خفاء : فى نفسه كان ظاهراً مبيناً ؛ فلما نزل إلى مرتبة الصفات واختلافها (بدأ الخفاء ؛) فلما نزل من مراتب الأسماء صار الخفاء أكثر ؛ فلما نزل إلى مرتبة الحرفية وهو الظهور فى الملك والأشخاص زاد الخفاء وبطن الظهور بكلمه . [d] قال تعالى : ﴿ فان لم يستجيبوا لكم فاعلموا أنما أنزل * fol. 78 a بعلم الله وأن لا إله إلا هو فهل أنتم مسلمون ﴾ ، ﴿ قل هو ربى لا إله إلا هو عليه توكلت وإليه متاب ﴾ ، ﴿ أن أنذروا أنه لا إله إلا أنا فاتقون . ﴾ [e] ﴿ الله لا إله إلا هو له الأسماء الحسنى ﴾ ، ﴿ إنما إلهكم الله الذى لا إله إلا هو وسع كل شىء علماً ﴾ ، ﴿ فتعالى الله الملك الحق لا إله إلا هو رب العرش الكريم . ﴾ [f] ﴿ لا إله إلا هو كل شىء هالك إلا وجهه ﴾ ، ﴿ له الملك لا إله إلا هو فأنى تصرفون ﴾ ، ﴿ ذى الطول لا إله إلا هو إليه المصير ﴾ ، ﴿ هو الحى لا إله إلا هو فادعوه مخلصين له الدين الحمد لله رب العالمين . ﴾

296 [a] ص . وله قصد أهل التعظيم ، وإياه عنى المتكلمون فى عين الجمع ، وعليه تصطلم الإشارات ؛ وإن لم ينطق عنه لسان ولم تشر إليه عبارة ؛ فان التوحيد وراء ما يشير إليه مكون أو يتعطاه حين أو يقله سبب .

297 [a] (ش .) غاية التوحيد تعطيل ، وغاية التعظيم تجسيم ؛ فان جمعت بينهما وانتهيت إلى أقصى ما تنتهى ، فقلت « وصلت إلى غاية التوحيد والتعظيم » ،

296 : *a*. وله : اليه (corr. marg.) — تشر : تشير — حين : marg. حسر .
297 : *c*. C LIII 38/37 — LIII 43/42 — XLIV 7/8 — *d*. C LIX 22 — LXIV 13 — *e*. C VI 3 — XLIII 84 — LXXIII 9. — بهتك : بهمتك

فلا تعطل ولا تجسم . [b] فالتوحيد والتعظيم سير الصوفى فى عوالم العظمة والوحدانية ، وفيها مقامات ومنازل ؛ والسالكون كلهم منقطعون فيهما لا محالة ، لكنهم متفاوتون
* fol. 78 b فى مقامات انقطاعهم ، فتلك المقامات غايات وصولهم ونهايات وصالهم . [c] قال تعالى : ﴿ وإبراهيم الذى وفى ﴾ ، ﴿ وأن إلى ربك المنتهى ﴾ ، ﴿ لا إله إلا هو يحيى ويميت ربكم ورب آبائكم الأولين ﴾ . [d] ﴿ هو الله الذى لا إله إلا هو عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم . (السورة) لآخرها ﴾ ، ﴿ الله لا إله إلا هو وعلى الله فليتوكل المؤمنون . ﴾ [e] واعتمد بهمتك وصفاء يقينك ، وافهم ذكر الذات والصفات والأفعال وكيف توحيده فى السموات والأرض ؛ قال تعالى : ﴿ وهو الله فى السموات و (فى) الأرض ﴾ ، ﴿ وهو الذى فى السماء إله وفى الأرض إله ﴾ ، ﴿ رب المشرق والمغرب لا إله إلا هو فاتخذه وكيلا . ﴾

298 [a] ص . وقد أجبت فى سالف الزمان سائلاً سألنى عن توحيد الصوفى بهذه القوافى الثلاث :

[b] [1] ما وحد الواحد من واحد * إذ كل من وحده جاحد
[2] توحيد من ينطق عن نعته * عارية أبطلها الواحد
[3] توحيده إياه توحيده * ونعت من ينعته لاحد

299 [a] يعنى أن كل ما رام توحيده فقد جحد حق توحيده الذى لا يقوم به إلا الحق . [b] عارية أبطلها الواحد ، أى ذلك التوحيد من العبد عارية من الواحد الحق إذ ليس إلا هو فى النطق عند الحق فقد أبطلها منه بما هو بها الأحق . [c] ونعت
* fol. 79 a من ينعته لاحد ، أى من نعته استحق [1] أن ينعت باللاحد أى بالملحد ، وذلك إذ

298 : *a*. الزمان : الزمن (corr. marg.) — الثلاث : الثلاثة .
299 : *d*. أورد : أرد — *e*. C xx 114/155 — *g*. فتلق : فنلق .

ألحد نفسه ودسها بالوجود فى نعته بنفسه عز وجل . [d] فافهم فالمجال فيه صعب جداً والوقت ضيق ، إذ هذا الشرح ما استضاء عليه بكتب وإنما كان فتوحاً ، نصفح كل مقام ونحل كل رمزه ونكشف حقيقته ، ولم أورد الحكايات والأخبار فيه خيفة الملل والتطويل . [e] فان وجدتم نسياناً أو سهواً فاعذرونا بلطفكم فقد قال الله : ﴿ ولقد عهدنا إلى آدم من قبل فنسى ﴾ وذريته تبعه . [f] وقد روى عن النبى صلى الله عليه وسلم : ﴿ رفع عن أمتى النسيان وما اكترهوا عليه . ﴾ [g] وهم مختلفون فيه والموحد واحد ، فتلق بفهمك ما أشرنا إليه وفيه نقول :

شعر

[h] [1] النار تضرم فى قلبى وفى كبدى * شوقاً إلى نور ذات الواحد الصمد
[2] فجد علىّ بنور الذات منفرداً * حتى أغيب عن التوحيد بالأحد
[3] فصرت أشهده فى كل نازلة * عناية منه فى الأدنى وفى البعد

300 [a] واعلم أن التوحيد إسقاط الحدث وإثبات القدم أى بالرد لوجود الكون إذ كان العدم ليذهب ما لم يكن ويبقى ما لم يزل . [b] ومنه قيل : « إذا اندرست الرسوم * fol. 80 a | واندرجت العلوم كان الحق كما لم يزل » ، ويجمع ذلك قوله صلى الله عليه وسلم : ﴿ كان الله ولا شىء معه ﴾ فكان هنا صالحة للماضى والحال والمستقبل فى حقه كقوله تعالى : ﴿ وكان الله على كل شىء قديراً . ﴾ [c] وهذا التوحيد مع علوه فى ذلك التوحيد علة ، لأن الإسقاط والإثبات ساقطان فى هذا التوحيد مع أنه لا يمكن أن يشار إليه ظاهراً عند هذه الطائفة . [d] قال أبو بكر : « ما رأيت شيئاً إلا ورأيت الله فيه . » وقال على : « لم أعبد رباً لم أره . » وقال صلى الله عليه وسلم : ﴿ أعبد الله كأنك تراه . الحديث . ﴾

300 : *b*. C XXXIII 27 — *e*. يمكن : تمكن .

[e] وعند أصحاب القلوب والبصائر لا تمكن الإشارة إليه إذ هو منزه عن الحد والمكان والجهات وفيه نقول :

[f] [1] وأى الأرض تخلو منك حتى * تعالوا يطلبونك فى السماء
[2] نراهم ينظرون إليك جهراً * وهم لا يبصرون من العماء

301 [a] وعلى هذا وردت الأحاديث ونص القرآن ؛ قال تعالى : ﴿ فأين ما تولوا فثم وجه الله ﴾ ، وقال تعالى : ﴿ والله من ورائهم محيط ﴾ ، وقال تعالى : ﴿ وهو معكم أينما كنتم . ﴾ [b] وقال تعالى : ﴿ لا يعزب عنه مثقال ذرة فى السموات ولا فى الأرض ﴾ ، وقال تعالى : ﴿ ونحن أقرب إليه من حبل الوريد . ﴾ [c] فافهم القرآن بين الإشارة : ﴿ قل هو الله أحد ﴾ ، فكلمة ﴿ هو ﴾ إشارة ، قال تعالى : ﴿ إن الله فالق الحب والنوى ﴾ ، ﴿ فالق الإصباح ﴾ ، ﴿ وهو الذى جعل لكم النجوم ﴾ ، ﴿ وهو الذى أنشأكم ﴾ ، ﴿ وهو الذى أنزل من السماء ﴾ ، ﴿ بديع السموات والأرض ﴾ ﴿ ذلكم الله ربكم ﴾ ، ﴿ لا تدركه الأبصار ﴾ ، فكلمة ﴿ الذى ﴾ و ﴿ هو ﴾ و ﴿ ذلكم ﴾ كلها إشارات إليه تعالى . [d] وافهم قول إبراهيم : ﴿ هذا ربى ! هذا ربى ! ﴾ ثم أعرض عن الكل ؛ وقال ﴿ إنى وجهت وجهى ﴾ ، فتوجه الوجه إليه إشارة إليه بالوجه إشارة ظاهرة ؛ وقوله : ﴿ للذى فطر السموات والأرض ﴾ إشارة بكلمة ﴿ الذى ﴾ تأكيداً للإشارة الأولى . [e] واعتبر ﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾ ؛ لما قال : ﴿ بسم ﴾ أحمل أن يكون باسم غيره تعالى ، فلما أضاف إلى الله كان ذلك إشارة إلى ذات من أراد باسمه فالآن فهم أنه أراد اسمه لا إسم غيره ، و ﴿ الرحمن

301 : *a*. C II 109/115 — LXXXV 20 — LVII 4 — *b*. XXXIV 3 — L 15/16 — *c*. C CXII 1 — VI 95 — VI 96 — VI 97 — VI 98 — VI 99 — VI 101 — VI 102 — VI 103 — لزياة : لزيادة — *d*. C VI 77, 78 — VI 79, الذى : للذى — *e*. C I 1 — ذلكم : ذلك — *f*. C I 2 — CXIV 1-6.

الرحيم ﴾ صفتان له تعالى لزيادة التأكيد فى الإشارة إليه تعالى . [f] وافهم قوله : ﴿ الحمد لله رب العالمين . الفاتحة ﴾ إلى ﴿ قل أعوذ برب الناس ﴾ إلى قوله : ﴿ من الجنة والناس ﴾ ، فهذه كلها إشارات صريحة .

* fol. 80 *b*

302 [a] وأما الكتاب ⟨ فهو مملوء ⟩ من الإشارات نحو الأوامر والنواهى كقوله عز وجل : ﴿ وأقيموا الصلوة وآتوا الزكاة وأطيعوا الرسول ﴾ ، أى أقيموا الصلاة لله وأدوا الزكاة لله وأطيعوا رسول الله ؛ ﴿ وكلا نقص عليك من أنباء الرسل ﴾ . [b] فكل كلمات القرآن مضافة إلى الله لأن الكل كلامه فصار كأنه يقول عند كل كلمة « قال الله » « يقول الله » : اعملوا كذا ، لا تعملوا كذا ؛ فكان كل ذلك إشارة إليه تعالى فى كتابه إشارة تنزيه عن الحدود والجهات ، فالله واحد لا تتصور الإشارة إليه ولا تتصور الإشارة إلا إليه . [c] وفوات تصور الإشارة إليه لمكان الوحدانية ، وفوات تصور الإشارة إليه لمكان العظمة والقرب إلى الدانى كمثل تلك الوحدانية مع مثل تلك العظمة والكبرياء صفات الذات واحدة . [d] فافهم الآيات التى أوردناها بكل مكان .

303 [a] فكمال العبودية فى إتمام التوحيد ، وإتمام العبودية فى إخلاص الوحدانية وإخلاص الوحدانية إخلاص العبودية للعبد تمت الحرية له ، قال الله : ﴿ فاعبد ربك حتى يأتيك اليقين ﴾ ، فتلك حقيقة ؛ ﴿ ثم جعلناك على شريعة من الأمر فاتبعها ﴾ . [b] فافهم ما منّ الله به عليك ، ﴿ والله يختص برحمته من يشاء ﴾ ، ﴿ والله يقول الحق وهو يهدى السبيل . ﴾

304 [a] وكان الفراغ من تعليقه أى تحريره يوم الثلاثة نصف شهر صفر الخير سنة تسع وعشرين ⟨ و ⟩ ألف .

302 : *a*. C XXIV 55/56 — XI 121/120, وكذلك : وكلا .
303 : *a*. C XV 99 — XLV 17/18 — *b*. C II 99/105 — XXXIII 4.

UPPSALA

ى

يحيى ٦٦
يحيى بن أبى كثير ٣
يحيى بن يعمر ٤
يعقوب ٩٥
يوسف ٢٦–٩٥–١١٥
يونس (ذو النون) ٨١–١١٦

نكير ٧٦
نوح ٨١–٨٩–١٢٢
النووى ٧٦

ه

هارون ٩٠
هراة ١
هود ٣٧

V. INDEX DES OUVRAGES CITÉS OU MENTIONNÉS.

قوت القلوب (لأبى طالب المكى) ٢٠
كتاب الأذكار (للنووى) ٧٦
كتاب الزهد (لأحمد بن حنبل) ١٤٥
كتاب المعرفة (للمؤلف) ٨٨–١٣٦
كتاب المقامات الأربعين (للمؤلف) ٦٣
كتاب الوصية (للمؤلف) ٦٣
الكتب الستة فى الحديث ٢٤
كنز الطالبين (للمؤلف) ٤١
مصباح الأذكار (للمؤلف) ٧٦–١٤٤
معراج الطالبين (للمؤلف) ١٢٢
المقصد الأسنى (للغزالى) ٤٤
النور الأسنى فى شرح معنى الأسماء الحسنى (للمؤلف) ٤٤

إحياء علوم الدين (للغزالى) ٢٠
الأسماء والصفات (للبيهقى) ٤٤
بغية الرفاق فى علم الأوفاق (للمؤلف) ٣٦
تحفة الطالبين (للمؤلف) ٧٨
تفسير الحقائق الفرقانية وقول المحققين فى كل آية (للمؤلف) ١٠٢
رسالة التوحيد (للمؤلف) ٧٥
السنن الأربعة ٥٥
الشفاء (لإبن سينا) ١٢٣
الصحيح (لمسلم) ٤
الصحيحان ٥٥
علم الهدى (للبونى) ٤٤–٧٦
عوارف المعارف (لشهاب الدين عمر السهروردى) ٢٠

UNIVERSITETS
BIBLIOTEK
UPPSALA

م

مجد الدين البغدادى ٦٤
المحاسبى ١٤٠
محمد (النبى) يكاد يكون فى كل صفحة
محمد بن إسحق القرشى ٤
محمد بن بشر العبدى ٣
محمد بن حسن الفركاوى ٧٨
محمد بن حمويه ٧٨
محمد بن عبد الله ٧٨
محمد بن على الباسانى ٤
محمد بن مانكيل ٦٤
محمد بن يوسف الفريانى ٣
محمود بن حسن الفركاوى ٦
مدين ١١٦
مريم ٧٢
مسلم ٤
مصر ١١٦
مطر الوراق ٤
معاذ بن جبل ٤١
معروف الكرخى ٤–٧٨
مكائيل ١٢٤
مكة ٦٣–٩٠–١١٦
ممشاد الدينورى ٧٨
منكر ٧٦
موسى ٧٣–٨١–٩٠–٩٣–٩٧–٩٨–١٠١–١١٦–١٢٢–١٢٩–١٣١–١٤١

ن

الناصرى ١٢٧
نجران ٤
نجم الدين الكبرى ٦٤
النسفى ٤٤

ع

عائشة ٣٩
العباس بن إدريس ٦٤
عبد الله بن عمر ٤
عبد الله بن عمرو بن العاص ٣٩–٤٠–٤١
عبد الرحمن الخراسانى ٦٤
عبد القادر الكيلانى ٦–٧٨
عبد الواحد بن زيد ٦٤
عثمان بن أبى شيبة ٣
عثمان بن سعيد الدارمى ٤
عثمان بن مظعون ٣٩
العلاء بن عبد الرحمن ٤
على بن أبى طالب ٤–٦٤–٧٨–٩٦
عمار بن ياسر ٧٨
عمر (عم أبى النجيب) ٧٨
عمر بن الخطاب ٤–٩٠–١٤٦–١٤٧
عمر بن راشد اليمامى ٣
عيسى ٦٦–٧٢–٨٩–١١٦

غ

الغزالى ٢٠–٤٤–١٤٠

ف

فاطمة ٩٦
فرج الزنجانى ٧٨
فرعون ٤٦

ك

كميل بن زياد ٦٤

ل

لقمان ٨٥

حسن الفركاوى ٦–٧٨
الحسين بن إدريس الأنصارى ٣
الحسين بن محمد بن على الفرائضى ٣
الحلاج ١٣٠
حماد بن زيد ٤
حمزة بن محمد الحسينى ٤

د

داود ٣٩–٤٠–٤١–٨١
داود بن محمد خادم الفقراء ٦٤
داود الطائى ٧٨
دمشق ١٢٧

ر

الرازى (فخر الدين) ٤٤
رامشت ٦٣
رضى الدين على لالا ٦٤

ز

زكريا ١١٥
زينب ٤١

س

السرى السقطى ٤–٧٨
سليمان ٨١
سليمان بن حرب ٤
السهرورردى (صاحب العوارف) ٢٠–١٤٠
السهرورردى (المقتول) ١٣٠

ش

الشام ٤–٩٠

ص

صفوان بن عيسى ٤

أبو يعقوب النهرجورى ٦٤
أحمد بن حسن الفركاوى ٧٨
أحمد بن حنبل ١٤٤
أحمد بن محمد بن حسنويه ٣
أحمد الجوزقانى ٦٤
أحمد شاه الكرمانى ٧٨
آدم ٨١
أرغون شاه ١٢٧
إسماعيل ١١٦
إسماعيل القصرى ٦٤
أنس بن مالك ٣٨–٤١
أهل الصفة ٧٨
أيوب ١٠٣–١١٥

ب

باب الميدان ١٢٧
باب النصر ١٢٧
بشر بن رافع اليمامى ٤
بصرة ٤
بندار محمد بن بشار ٤
بنو إسرائيل ٨٦–٨٩–١٣٦
البونى ٤٤–٧٦–١٤٠
بيت القدس ١١٦
البيهقى ٤٤

ج

جبريل ٤–١٢٢–١٢٤–١٤٧
جعفر الخلدى ٤
الجنيد ٢–٤–٧١–٧٨–١٢٣

ح

حبيب العجمى ٧٨
حسن البصرى ٦٤–٧٨

ه

همة (٦٠) ٩٢
هيمان (٦٨) ١٠١

و

وجد (٦٦) ٩٩
وجود (٩٦) ١٤٠
ورع (١٧) ٢٧
وقت (٧٢) ١٠٧
ولايات (VIII) ١٠٥

ى

يقظة (١) ٦
يقين (٤٥) ٧١

م

محاسبة (٣) ١٢
محبة (٦١) ٩٤
مراد (٥٠) ٨٠
مراقبة (٢٢) ٣٢
مشاهدة (٨٢) ١٢٣
معاملات (II) ٣١
معاينة (٨٣) ١٢٤
معرفة (٩٣) ١٣٤
مكاشفة (٨١) ١٢١

ن

نفس (٧٦) ١١٣
نهايات (X) ١٣٤

IV. INDEX DES NOMS PROPRES.

أبو سلمة ٣
أبو سليمان الخطابى ١٤٠
أبو طالب المكى ٢٠—١٤٠
أبو عبد الله علان الدينورى ٤
أبو عبد الله بن عثمان ٦٤
أبو عبيد البسرى ٢
أبو القاسم رمضان ٦٤
أبو القاسم عبد الواحد الهاشمى ٤
أبو النجيب السهروردى ٧٨
أبو هريرة ٣—٤—٤١—٤٢—١٠٩
أبو يعقوب السوسى ٦٤
أبو يعقوب الطبرى ٦٤

ا

إبراهيم ٦٤—٨٦—٨٩—٩٢—١١٦—١٢٠—١٥٠
إبليس ١١٥
ابن برجان ٤٤
ابن العربى ٤٤—١٤٠
أبو أمامة ٤
أبو بكر (الصديق) ١٥١
أبو بكر الكتانى ١
أبو بريدة ٤
أبو الحسن حيدر الفارسى ٦٣
أبو الدرداء ٣

ص

صبر (٣١) ٥٠
صحو (٨٨) ١٣١
صدق (٣٥) ٥٧
صفاء (٧٣) ١٠٨

ط

طمأنينة (٥٩) ٩١

ع

عزم (٤٢) ٦٨
عطش (٦٥) ٩٨
علم (٥٢) ٨٣

غ

غربة (٧٧) ١١٥
غرق (٧٨) ١١٧
غنى (٤٩) ٧٩
غيبة (٧٩) ١١٩
غيرة (٦٢) ٩٦

ف

فتوة (٣٩) ٦٢
فرار (٨) ١٧
فراسة (٥٥) ٨٧
فقر (٤٨) ٧٧
فناء (٩٢) ١٣٦

ق

قبض (٨٥) ١٢٧
قصد (٤١) ٦٧
قلق (٦٤) ٩٧

ل

لحظ (٧١) ١٠٥

حياء (٣٤) ٥٥
حياة (٨٤) ١٢٥

خ

خشوع (١٤) ٢٤
خلق (٣٧) ٦٠
خوف (١٢) ٢٢

د

دهش (٦٧) ١٠٠

ذ

ذكر (٤٧) ٧٣
ذوق (٧٠) ١٠٣

ر

رجاء (١٩) ٢٨
رضى (٣٢) ٥٢
رعاية (٢١) ٣١
رغبة (٢٠) ٢٩
رياضة (٩) ١٨

ز

زهد (١٦) ٢٦

س

سر (٧٥) ١١١
سرور (٧٤) ١١٠
سكر (٨٧) ١٢٩
سكينة (٥٨) ٨٩
سماع (١٠) ١٩

ش

شكر (٣٣) ٥٤
شوق (٦٣) ٩٦

III. INDEX ALPHABÉTIQUE DES DEMEURES.

ا

أبواب (II) ٢١
اتصال (٨٩) ١٣١
إحسان (٥١) ٨٢
أحوال (VII) ٩٤
إخبات (١٥) ٢٥
إخلاص (٢٤) ٣٤
أخلاق (IV) ٥٠
أدب (٤٤) ٧٠
إرادة (٤٣) ٦٩
استقامة (٢٦) ٣٦
إشفاق (١٣) ٢٣
أصول (V) ٦٧
اعتصام (٧) ١٦
إلهام (٥٧) ٨٨
إنابة (٤) ١٣
إنبساط (٤٠) ٦٤
أنس (٤٦) ٧٣
إنفصال (٩٠) ١٣٢
أودية (VI) ٨٢
إيثار (٣٦) ٥٨

ب

بدايات (I) ٦
برق (٦٩) ١٠١
بسط (٨٦) ١٢٨
بصيرة (٥٤) ٨٦
بقاء (٩٣) ١٣٧

ت

تبتل (١٨) ٢٧
تجريد (٩٧) ١٤١
تحقيق (٩٤) ١٣٧
تذكر (٦) ١٦
تسليم (٣٠) ٤٨
تفريد (٩٨) ١٤٢
تعظيم (٥٦) ٨٨
تفكر (٥) ١٤
تفويض (٢٨) ٤٦
تلبيس (٩٥) ١٣٨
تمكن (٨٠) ١١٩
تهذيب (٢٥) ٣٥
تواضع (٣٨) ٦١
توبة (٢) ٩
توحيد (١٠٠) ١٤٥
توكل (٢٧) ٤٤

ث

ثقة (٢٩) ٤٧

ج

جمع (٩٩) ١٤٢

ح

حرمة (٢٣) ٣٣
حزن (١١) ٢١
حقائق (IX) ١٢١
حكمة (٥٣) ٨٥

٤٧ باب الذكر ٧٣
٤٨ باب الفقر ٧٧
٤٩ باب الغنى ٧٩
٥٠ باب المراد ٨٠

VI قسم الأودية ٨٢
٥١ باب الإحسان ٨٢
٥٢ باب العلم ٨٣
٥٣ باب الحكمة ٨٥
٥٤ باب البصيرة ٨٦
٥٥ باب الفراسة ٨٧
٥٦ باب التعظيم ٨٨
٥٧ باب الإلهام ٨٨
٥٨ باب السكينة ٨٩
٥٩ باب الطمأنينة ٩١
٦٠ باب الهمة ٩٢

VII قسم الأحوال ٩٤
٦١ باب المحبة ٩٤
٦٢ باب الغيرة ٩٦
٦٣ باب الشوق ٩٦
٦٤ باب القلق ٩٧
٦٥ باب العطش ٩٨
٦٦ باب الوجد ٩٩
٦٧ باب الدهش ١٠٠
٦٨ باب الهيمان ١٠١
٦٩ باب البرق ١٠١
٧٠ باب الذوق ١٠٣

VIII قسم الولايات ١٠٥
٧١ باب اللحظ ١٠٥
٧٢ باب الوقت ١٠٧

٧٣ باب الصفاء ١٠٨
٧٤ باب السرور ١١٠
٧٥ باب السر ١١١
٧٦ باب النفس ١١٣
٧٧ باب الغربة ١١٥
٧٨ باب الغرق ١١٧
٧٩ باب الغيبة ١١٩
٨٠ باب التمكن ١١٩

IX قسم الحقائق ١٢١
٨١ باب المكاشفة ١٢١
٨٢ باب المشاهدة ١٢٣
٨٣ باب المعاينة ١٢٤
٨٤ باب الحياة ١٢٥
٨٥ باب القبض ١٢٧
٨٦ باب البسط ١٢٨
٨٧ باب السكر ١٢٩
٨٨ باب الصحو ١٣١
٨٩ باب الاتصال ١٣١
٩٠ باب الانفصال ١٣٢

X قسم النهايات ١٣٤
٩١ باب المعرفة ١٣٤
٩٢ باب الفناء ١٣٦
٩٣ باب البقاء ١٣٧
٩٤ باب التحقيق ١٣٧
٩٥ باب التلبيس ١٣٨
٩٦ باب الوجود ١٤٠
٩٧ باب التجريد ١٤١
٩٨ باب التفريد ١٤٢
٩٩ باب الجمع ١٤٢
١٠٠ باب التوحيد ١٤٥

II. TABLE ANALYTIQUE DES MATIÈRES.

مقدمة الناشر ز

مقدمة كتاب المنازل ١

I قسم البدايات ٦

١ باب اليقظة ٦

٢ باب التوبة ٩

٣ باب المحاسبة ١٢

٤ باب الإنابة ١٣

٥ باب التفكر ١٤

٦ باب التذكر ١٦

٧ باب الاعتصام ١٦

٨ باب الفرار ١٧

٩ باب الرياضة ١٨

١٠ باب السماع ١٩

II قسم الأبواب ٢١

١١ باب الحزن ٢١

١٢ باب الخوف ٢٢

١٣ باب الإشفاق ٢٣

١٤ باب الخشوع ٢٤

١٥ باب الإخبات ٢٥

١٦ باب الزهد ٢٦

١٧ باب الورع ٢٧

١٨ باب التبتل ٢٧

١٩ باب الرجاء ٢٨

٢٠ باب الرغبة ٢٩

III قسم المعاملات ٣١

٢١ باب الرعاية ٣١

٢٢ باب المراقبة ٣٢

٢٣ باب الحرمة ٣٣

٢٤ باب الإخلاص ٣٤

٢٥ باب التهذيب ٣٥

٢٦ باب الاستقامة ٣٦

٢٧ باب التوكل ٤٤

٢٨ باب التفويض ٤٦

٢٩ باب الثقة ٤٧

٣٠ باب التسليم ٤٨

IV قسم الأخلاق ٥٠

٣١ باب الصبر ٥٠

٣٢ باب الرضى ٥٢

٣٣ باب الشكر ٥٤

٣٤ باب الحياء ٥٥

٣٥ باب الصدق ٥٧

٣٦ باب الإيثار ٥٨

٣٧ باب الخلق ٦٠

٣٨ باب التواضع ٦١

٣٩ باب الفتوة ٦٢

٤٠ باب الانبساط ٦٤

V قسم الأصول ٦٧

٤١ باب القصد ٦٧

٤٢ باب العزم ٦٨

٤٣ باب الإرادة ٦٩

٤٤ باب الأدب ٧٠

٤٥ باب اليقين ٧١

٤٦ باب الأنس ٧٣

LVIII 8/7 : 115 *c*.
22 : 18 *b*, 81 *h*, 213 *d*, 219 *d*, 227 *b*.

LIX 2 : 248 *c*.
7 : 121 *d*, 218 *e*.
8 : 158 *c*.
9 : 119 *a*.
18 : 32 *a*.
22 : 297 *d*.

LXI 8 : 144 *e*.

LXII 4 : 212 *e*.
9 : 285 *i*.

LXIII 3 : 154 *f*.

LXIV 11 : 175 *h*.
13 : 297 *d*.

LXV 1 : 146 *c*, 185 *f*.

LXVI 6 : 60 *d*.

LXVII 13 : 115 *f*.

LXVIII 4 : 122 *a*.
48-49 : 166 *e*.

LXIX 38-39 : 147 *e*.
51 : 148 *b*.

LXXI 8-9/9-10 : 225 *g*.
12/13 : 182 *a*.
25 : 235 *c*.

LXXII 1 : 243 *c*.
26 : 147 *f*.

LXXIII 8 : 69 *a*.
9 : 297 *e*.

LXXIV 1 : 148 *f*.
4 : 67 *a*.
48/47 : 148 *d*.

LXXV 14 : 248 *c*.
16 : 201 *d*.

LXXVI 1 : 216 *d*.
8 : 121 *d*.
30 : 110 *c*, 144 *d*, 210 *b*.

LXXVIII 10 : 278 *g*.

LXXIX 37-39 : 228 *d*.
40-41 : 22 *c*, 214 *c*.

LXXXI 29 : 110 *c*.

LXXXII 10 : 115 *e*.

LXXXIII 14 : 154 *f*.
15 : 20 *e*.

LXXXIV 9 : 220 *c*.

LXXXV 20 : 301 *a*.

LXXXVII 10 : 42 *e*.

LXXXIX 27 : 189 *a*, 228 *a*.
28 : 107 *a*.

XCI 7 : 228 *a*.

XCIII 8 : 162 *a*, 280 *c*.
9 : 121 *e*.

XCIV 7-8 : 73 *g*.

XCVI 1 : 291 *d*.
14 : 113 *a*.

XCVIII 8 : 110 *d*.

XCIX 7 : 32 *j*, 154 *g*.
8 : 154 *g*.

CII 5 : 147 *c*, 148 *g*.
7 : 148 *a*, *g*.

CXII 1 : 301 *c*.
3-4 : 290 *a*.

CXIV 1-6 : 301 *f*.

9/11 : 253 *a*.
12/13 : 33 *h*.
18/19 : 33 *g*, 252 *h*.
23/24 : 115 *f*.
28/29 : 286 *d*.
38/40 : 88 *i*, 135 *c*.
41/43 : 106 *d*.
47/48 : 210 *d*.
50-51 : 243 *e*.
52 : 177 *e*, 187 *c*.
53 : 177 *e*.

XLIII 80 : 225 *d*.
81 : 231 *e*, 282 *b*.
84 : 246 *c*, 297 *e*.

XLIV 7/8 : 297 *c*.
9/10 : 77 *i*.
59 : 77 *a*, *f*.

XLV 1/2 : 177 *f*.
17/18 : 303 *a*.
19/20-21/22 : 282 *d*.
22/23 : 22 *c*, 154 *f*, 228 *d*, 282 *d*.
23/24 : 216 *d*.

XLVI 1/2 : 177 *f*.
7/8 : 97 *c*.
12/13 : 70 *c*, 91 *f*, 233 *e*.
14/15 : 170 *e*.
34/35 : 141 *d*, 243 *a*.

XLVII 18/16 : 154 *f*.
21/19 : 290 *a*, 291 *f*.
23/21 : 116 *a*, 118 *d*.
40/38 : 161 *a*, 163 *e*.

XLVIII 2 : 87 *d*.
4 : 82 *c*, 186 *a*.
18 : 82 *f*, 187 *d*.
27 : 118 *c*.

XLIX 11 : 24 *a*.
14 : 81 *g*.
16 : 175 *h*.

L 15/16 : 301 *b*.
17/18 : 115 *e*.
21/22 : 213 *d*.
36/37 : 42 *e*, 50 *e*, 192 *d*, 227 *b*, 244 *a*.

LI 17-18 : 192 *d*.
20 : 147 *a*.
21 : 228 *e*.
50 : 45 *a*.

LII 26 : 59 *a*.

LIII 3-4 : 243 *b*.
8 : 260 *a*.
9 : 231 *d*, 246 *c*, 260 *a*.
10 : 241 *a*.
11 : 243 *b*, *f*.
14-15 : 243 *f*.
17 : 191 *a*, 243 *e*, *i*, 246 *c*.
18 : 243 *i*, 246 *c*.
38/37 : 239 *c*, 297 *c*.
43/42 : 203 *b*, 232 *e*, 297 *c*.

LIV 5 : 177 *f*.

LV 26-27 : 269 *a*.
60 : 169 *a*.

LVI 95 : 148 *b*, *g*.
96 : 148 *g*.

LVII 3 : 203 *d*.
4 : 301 *a*.
5 : 203 *d*.
15/16 : 61 *a*, 115 *g*, 153 *d*.
21 : 212 *e*.
27 : 75 *a*.

41 : 155 *d*.
41/42 : 155 *d*.
44/45 : 148 *f*.
52 : 77 *j*.
53 : 197 *h*.
59 : 148 *f*.

XXXIV 3 : 301 *b*.
11/12 : 88 *f*, 166 *d*.
12/13 : 76 *a*, 111 *a*.
22/23 : 258 *a*.
25/26 : 181 *e*.
35/36 : 135 *c*.
36/37 : 272 *g*.
38/39 : 255 *d*.
45/46 : 16 *a*.
49/50 : 13 *a*.

XXXV 2 : 208 *c*.
4 : 203 *d*.
16/15 : 156 *a*.
25/28 : 175 *h*.
26/29 : 167 *c*, 184 *c*.
29/32 : 139 *e*.
31/34 : 56 *c*, 222 *c*.
32/35 : 222 *d*.
35/37 : 210 *f*.
36/38 : 115 *f*.

XXXVI 37 : 246 *b*.
52 : 208 *a*.

XXXVII 34/35 : 290 *a*, 291 *f*.
103 : 102 *b*, 233 *a*.
142-144 : 231 *g*.

XXXVIII 1 : 106 *c*.
23/24 : 33 *g*, 111 *e*, 166 *e*.
31/32 : 196 *f*.
32/33 : 196 *f*, 197 *a*.
35/36 : 196 *f*.
40-41/41-42 : 210 *d*.
42/43 : 210 *e*.
46 : 167 *b*.
47 : 217 *a*.
49 : 209 *a*.
57 : 210 *f*.
72 : 229 *c*, 250 *b*.

XXXIX 1 : 177 *f*.
3 : 80 *a*.
8/6 : 295 *f*.
9/7 : 107 *g*.
10/7 : 115 *f*.
16/14 : 81 *i*.
19/18 : 53 *c*.
22/21 : 42 *e*.
23/22 : 81 *h*.
24/23 : 153 *f*.
55/54 : 33 *a*.

XL 3 : 295 *f*.
8 : 177 *f*.
12 : 154 *f*.
13 : 33 *g*, 41 *a*.
14 : 81 *i*.
15 : 229 *e*, 239 *b*.
16 : 272 *i*.
37/35 : 154 *f*.
47/44 : 96 *a*.
67/65 : 295 *f*.
83 : 220 *c*.

XLI 5/6 : 83 *a*.
30 : 70 *c*, 90 *g*.
53 : 267 *f*.

XLII 2/4 : 184 *c*.
3/5 : 155 *g*.
6/8 : 210 *f*.
8/10 : 33 *d*.

45/46 : 248 *c*.
46/47 : 163 *d*.
74/75 : 219 *b*.
75/76 : 203 *d*.
77/78 : 214 *b*, 283 *i*.
78 : 43 *a*, 260 *e*.

XVIII 1 : 146 *c*.
8 : 76 *e*.
53/51 : 218 *c*.
62/60 : 47 *a*.
117/116 : 295 *e*.

XVIV 25 : 283 *a*.
31 : 26 *a*.
34 : 18 *b*.
35 : 18 *b*, 175 *h*, 208 *e*.
39 : 279 *a*.
44 : 208 *f*.
55/56 : 302 *a*.
64 : 175 *h*.

XXV 45/43 : 22 *c*, 228 *d*.
47/45 : 2 *a-b*, 246 *a-b*.
48/46 : 2 *b*, 251 *a*.
60/58 : 95 *e*.
64/63 : 126 *a*, 233 *f*.

XXVI 114 : 154 *f*.
192-196 : 185 *h*.
217 : 95 *e*.

XXVII 7 : 150 *b*, 167 *a*.
9-10 : 148 *f*.
11 : 133 *d*.
40 : 185 *a*, 214 *e*.
81/79 : 95 *e*.

XXVIII 6/7 : 99 *a*, 185 *g*.
9/10 : 204 *i*.
24 : 161 *b*.
27 : 231 *f*.
29 : 150 *b* (2 fois).
40 : 235 *c*.
72/73 : 250 *c*.
76 : 220 *c*.
86 : 164 *a*.
88 : 295 *f*.

XXIX 4/5 : 198 *a*.
5/6 : 214 *b*.
42/43 : 175 *f*.
44/45 : 155 *i*.
48/49 : 175 *h*.
62 : 115 *d*.
65 : 237 *b*.
69 : 64 *e*, 121 *e*, 122 *e*, 170 *d*, 214 *c*.

XXX 59 : 154 *f*.
60 : 238 *a*.

XXXI 11/12 : 177 *b*.
13/14 : 112 *e*.
15/16 : 115 *d*.
18/19 : 127 *d*.
21/22 : 44 *c*, 99 *f*.
32/33 : 60 *d*.

XXXII 4/5 : 91 *c*.
16 : 192 *c*.
20-21 : 210 *f*.

XXXIII 1 : 148 *f*.
4 : 303 *b*.
8 : 116 *e*, 118 *c*.
21 : 71 *a*, 155 *d*.
24 : 118 *c*.
27 : 300 *b*.
28 : 148 *f*.
34 : 177 *f*.
35 : 155 *d*.

XV 29 : 229 *c*, 250 *b*.
47 : 222 *c*.
72 : 148 *e*.
75 : 180 *a*.
99 : 303 *a*.

XVI 2 : 295 *d*.
9 : 139 *e*.
46/44 : 34 *a*.
52/50 : 57 *a*, 58 *e*.
55/53 : 124 *b*.
70/68 : 185 *g*.
110/108 : 154 *f*.
124/123 : 131 *f*.
128/127 : 104 *a*, 106 *d*.

XVII 3 : 112 *e*.
7 : 170 *e*.
39/37 : 127 *e*.
63/61 : 229 *c*.
80/78 : 245 *d*.
81/79 : 88 *g*.
86/84 : 142 *a*.
87/85 : 229 *b*, 248 *e*.
105/103 : 235 *c*.

XVIII 9/10 : 131 *f*.
12/13 : 128 *a*.
13/14 : 204 *a*.
23/24 : 110 *c*, 151 *a*, 153 *d*.
25/26 : 179 *b*.
28/29 : 259 *b*.
47/49 : 280 *c*.
59/61-60/62 : 206 *g*.
64/65 : 171 *a*, 280 *a*.
78/79 : 144 *d*.
81/82 : 144 *d*.
99 : 287 *f*.
103 : 141 *e*, 257 *h*.
110 : 72 *e*.

XIX 53/52 : 260 *h*.

XX 6/7 : 115 *f*, 225 *d*.
7/8 : 295 *e*.
9/10 : 150 *b*, 207 *a*.
10 : 167 *a*.
12 : 281 *a*, 282 *b*.
20/19 : 148 *f*, 282 *b*.
21/20 : 282 *b*.
39-40/39 : 196 *e*.
42/40 : 215 *a*.
43/41 : 167 *b*.
75/73 : 272 *a*.
85/83 : 148 *f*, 201 *c*.
86/84 : 200 *a*.
98 : 295 *e*.
112/113 : 208 *b*.
113/114 : 201 *d*.
114/115 : 299 *e*.
130 : 88 *g*.

XXI 38/37 : 201 *c*.
48/47 : 188 *f*.
61/60 : 131 *f*.
70 : 144 *e*.
80 : 175 *f*.
81 : 166 *d*.
83 : 210 *d*, 229 *d*.
87 : 166 *e*, 206 *g*, 231 *g* (2 fois).
89 : 229 *d*.
90 : 73 *a*, 125 *c*.
110 : 225 *d*.

XXII 29/28 : 121 *d*, 161 *b*.
31/30 *a* : 78 *a*.
33/32 : 23 *c*.
35/34 : 63 *a*, 102 *b*.
37/36 : 121 *d*.

VIII 17 : 284 *a*.
23 : 51 *a*.
45/43 : 115 *f*.
46/44 : 203 *d*.
65-66/64-65 : 148 *f*.

IX 31 : 293 *e*.
32 : 144 *e*.
36 : 216 *b*.
74/73 : 148 *f*.
88/87 : 154 *f*.
92/91 : 170 *d*.
93/92 : 55 *a*.
94/93 : 154 *f*.
112/111 : 235 *c*.
113/112 : 145 *a*.
129/128 : 60 *d*.
130/129 : 293 *e*.

X 3 : 91 *c*, 248 *e*.
7 : 190 *d*.
23/22 : 237 *b*.
32/31 : 91 *c*.
33/32 : 155 *i*.
57/56 : 250 *b*.
59/58 : 220 *a*.
62/61 : 98 *c*.
75/74 : 154 *f*.
101 : 248 *b*.
102 : 214 *e*.

XI 7/5 : 115 *f*.
12/19 : 210 *d*.
17/14 : 295 *d*.
25/23 : 64 *e*.
31/29-32/30 : 154 *f*.
33/31 : 223 *a*.
45/43 : 166 *b*, 235 *c*.
48/46 : 166 *e*.
50/48 : 148 *f*.
56/53 : 148 *f*.
59/56 : 91 *b*.
78/76 : 148 *f*.
87/86 : 65 *a*.
90/88 : 33 *h*.
114/112 : 85 *c*.
118/116 : 230 *a*.
121/120 : 302 *a*.
123 : 85 *c*.

XII 3 : 185 *g*.
20 : 66 *f*.
30 : 197 *g*.
31 : 205 *a*.
32 : 197 *g*.
53 : 214 *c*, 228 *b*.
54 : 205 *i*.
76 : 175 *g*.
84 : 236 *a*.
86 : 196 *g*.
87 : 229 *b*, 237 *b*.
95-96 : 196 *g*.
98/97 : 135 *c*, 285 *i*.
99/98 : 285 *i*.
108 : 178 *a*.

XIII 3 : 40 *c*.
10/9 : 147 *e*.
13/12 : 208 *e*.
18/17 : 208 *c*.
28 : 153 *d*, 190 *a*, 227 *b*, 274 *d*.
28/29 : 54 *d*.
29/30 : 295 *d*.

XIV 7 : 112 *e*.
11/10 : 35 *d*.
40/37 : 231 *f*.

30/33 : 219 *b*.
48/55 : 148 *f*.
67/74 : 188 *h*, 210 *h*.
98/103 : 43 *a*, 260 *e*.
101/105 : 175 *g*.
105/109 : 203 *d*.
128/134 : 170 *e*.
141/148 : 170 *e*.
153/159 : 95 *f*, 135 *e*, 140 *a*.
156/162 : 185 *f*.
164/165-170/171 : 220 *c*.
168/174 : 110 *d*.
183/186 : 141 *e*.
188/191 : 36 *b*, 155 *h*.
196 : 106 *d* (note).
200 : 105 *d*, 106 *d* (note).

IV 1 : 115 *g*, 229 *e*.
55/57 : 177 *c*.
67/64 : 279 *a*.
68/65 : 100 *a*.
81/79 : 124 *c*.
82/80 : 177 *e*.
101/100 : 137 *a*.
110 : 279 *a*.
125/126 : 115 *f*.
141/142 : 141 *e*.
154/155 : 154 *f*.
161/163 : 185 *g*, 243 *a*.
162/164 : 243 *g*.
175/176 : 175 *h*.

V 2 : 110 *d*.
26/23 : 92 *a*.
27/24 : 243 *h*.
45/41 : 148 *f*.
48/44 : 177 *c*.
52/48 : 12 *b*, 136 *c*.
59/54 : 194 *a*.
71/67 : 148 *f*.
86/83 : 265 *a*.
91/89 : 87 *c*.
94/93 : 170 *e*.
108/109 : 147 *f*, 287 *f*.
109/110 : 148 *f*.
116 : 147 *f*, 148 *e*, *f*.

VI 3 : 297 *e*.
9 : 275 *a*.
19 : 243 *c*.
46 : 154 *f*.
51 : 210 *h*.
52 : 66 *f*, 154 *f*, 158 *d*.
60 : 250 *d*.
76 : 82 *a*, 202 *a*.
77-79 : 301 *d*.
95-99 : 301 *c*.
101 : 301 *c*.
102 : 293 *d*, 301 *c*.
103 : 301 *c*.
106 : 293 *d*.
122 : 249 *a*.

VII 18/19 : 148 *f*.
21/22 : 166 *e*.
44/46 : 268 *d*.
52/54 : 248 *e*.
98/100 : 154 *f*.
139/143 : 206 *a*, 212 *a*, 243 *g*, 256 *a*, 257 *h*.
140/143 : 226 *a*.
141/144 : 148 *f*, 219 *b*.
149/150 : 166 *e*.
154/155 : 132 *a*.
158 : 293 *e*.
184/185 : 248 *b*.
204/205 : 154 *d*, 263 *c*.

I. INDEX DES CITATIONS CORANIQUES.

Les chiffres romains se réfèrent aux sourates, les chiffres arabes aux versets. Lorsque la numérotation est double, le premier chiffre est celui de la concordance de Fluegel, le second celui de la concordance d'ʿAbd al-Bāqi. Les références renvoient aux paragraphes, la lettre indiquant la phrase contenant la citation.

I 1 : 81 *i*, 301 *e*.
2 : 301 *f*.

II 2/3 : 147 *f*.
6/7 : 154 *f*.
22/24 : 27 *e*.
32/34 : 229 *c*.
33/35 : 148 *f*.
34/36 : 166 *e*.
42/45 : 62 *d*.
48/51 : 192 *c*.
51/54 : 271 *b*.
52/55 : 243 *h*.
58/61 : 243 *h*.
84/90 : 64 *e*.
99/105 : 188 *h*, 303 *b*.
109/115 : 115 *c*, 301 *a*.
121/127 : 231 *f*.
146/151 : 177 *d*.
147/152 : 155 *f*.
149/154 : 272 *g*.
160/165 : 196 *d*.
167/172 : 218 *c*.
182/186 : 149 *a*.
191/195 : 121 *e*.
194/198 : 152 *a*.
199/203 : 152 *a*, 216 *b*.
206/210 : 203 *d*, 214 *e*.
225 : 87 *c*.
231 : 177 *d*.
236/235 : 115 *d*, 263 *c*.
246/245 : 252 *i*, 255 *d*.
249/248 : 82 *f*, 187 *a*.
250/249 : 199 *c*.
256/255 : 288 *c*.
257/256 : 44 *c*, 99 *f*, 263 *c*.
258/257 : 188 *h*.
262/260 : 190 *d*, 227 *b*, 273 *a*.
266/264 : 121 *b*.
272/269 : 176 *a*.
274/273 : 66 *f*, 158 *c*, 163 *e*.
282 : 175 *h*.
284 : 106 *d* (note).
286 : 106 *d* (note).

III 1 : 250 *e*.
1/2 : 250 *e*, 288 *c*.
7/9 : 285 *d*.
13/15 : 179 *b*.
16/18 : 175 *e*, 288 *a*.
19/20 : 179 *b*.
21/22 : 257 *g*.
27/28 : 261 *a*.
28/30 : 261 *a*.

Au point de vue théologique, il convient de ne pas passer sous silence la solution proposée au problème des ordres divins non-exécutés et qui consiste à distinguer entre ordre donné par Dieu sans intermédiaire et ordre donné avec intermédiaire (§ 85 *d-g*).

Quelques remarques sur le rôle du cheikh par rapport au novice sont également dignes d'intérêt (§ 137 *c*, 150 *h*), ainsi que son attitude vis-à-vis de la condamnation de Ḥallāǧ et de Suhrawardi (§ 257 *d*).

En somme, si l'on voulait résumer la pensée de l'auteur et mettre en valeur l'orientation de sa direction spirituelle, on ne pourrait mieux faire que de relever ce conseil qu'il donne à son disciple : « Suis la voie de la science de la Loi divine et de la Réalité spirituelle, éclaire-toi à la lumière de Dieu et de ses attributs, et cramponne-toi à la corde de Dieu » c'est-à-dire au Coran (§ 175 *h*). On pourrait le mettre en exergue du commentaire et de toute l'œuvre de Maḥmūd F-rkāwi.

Nous voulons dire, en terminant, toute notre gratitude à M. Georges Makdisi, de l'Université de Princeton, qui a bien voulu consulter pour nous à Damas le manuscrit du *Kitāb an nūr al-asnā*, et au R. P. Jomier, notre confrère, qui nous a aidé à contrôler l'exactitude de notre texte sur le microfilm de l'original, travail long et fastidieux.

Serge de Beaurecueil O. P.

Le commentaire est bref, et c'est voulu. L'auteur l'affirme expressément (§ 17 *c*, 152 *c*, 197 *g*, 268 *d*, 286 *a*, 299 *d*, 60 *a*). S'il lui arrive de s'étendre un peu longuement, il s'en excuse (§ 91 *d*). La manière de commenter est très irrégulière, et l'auteur le reconnaît (§ 175 *c*) : parfois il fait du mot-à-mot et parfois ne s'arrête qu'à quelques expressions difficiles ; tantôt il commente degré par degré et tantôt, donnant d'abord le texte entier d'une demeure, il en fait l'exégèse globale de façon plus ou moins personnelle. Il lui arrive d'être assez long (dans le cas de l'*istiqāma* et du *ḏikr* par exemple) et aussi de pousser la brièveté à son maximum (§ 146, 150, 199, 203, 206, 237, 239, 259).

A trois reprises, il lui arrive de prendre parti dans un conflit entre deux opinions (§ 91 *d*, 225 *f*, 278 *e*), mais le plus souvent, il se contente d'apporter des citations coraniques et de les soumettre à la réflexion du lecteur.

SA DOCTRINE

La brièveté du commentaire et la place prépondérante qui y revient aux citations du Coran ne permettent guère à l'auteur d'y exposer sa doctrine personnelle. On peut néanmoins glaner de-ci de-là quelques remarques qui nous la font soupçonner.

Le Coran et les noms divins sont au centre de ses préoccupations comme de ses exercices spirituels (§ 181 *c*). Les versets y sont à interpréter les uns par les autres (§ 250 *e*), tous et chacun n'étant qu'allusion à Dieu et indication permettant de se diriger vers Lui (§ 301, 302).

Parmi les demeures spirituelles, l'*istiqāma*, le *ṣabr* et le *ṣidq* se voient conférer une importance particulière. Notons la prévalence accordée au *sirr* (actes de dévotion accomplis dans le secret) sur le *ǧahr* (ceux que l'on fait publiquement) (§ 225 *f*), et surtout au *faqr* (pauvreté vis-à-vis de Dieu) sur le *ǧinā* (richesse spirituelle) (§ 163 *d-e*) à tel point que le commentateur déclare sans ambage que « la voie mystique, c'est la pauvreté envers Dieu» (§ 161 *a*) [1].

[1] C'est aussi au cours du commentaire sur le *faqr* que Maḥmūd donne son isnad initiatique de soufi.

١٠ — فى ذكر صفة الفعل والافعال .

١١ — فى ذكر قول القرآن ومعرفة كلامه .

١٢ — فى ذكر قول الاستواء .

١٣ — فى ذكر إثبات رؤية الله فى الآخرة .

١٤ — فى ذكر الإيمان بالقدر .

Les deux ouvrages que nous possédons nous montrent la manière de l'auteur; on la retrouverait sans doute dans ses œuvres perdues. Peut-être explique-elle d'ailleurs qu'on se soit peu intéressé à elles et qu'aucune copie ne nous en soit parvenue.

SON COMMENTAIRE

Il conviendrait ici de s'arrêter en détail aux caractéristiques du texte que nous publions. Nous proposant d'y revenir dans un ouvrage sur les destinées des *Manāzil as-sā'irīn*, nous nous contenterons de souligner les traits principaux, laissant au lecteur le soin d'approfondir.

Maḥmūd F-rkāwi connaissait fort bien les nombreux commentaires composés par ses prédécesseurs qu'il classe en deux catégories : les *mutašarri'ūn* qui s'attachent avant tout à la loi religieuse de l'Islam et à ses fondements, et les *muḥaqqiqūn* qui visent d'abord les réalités spirituelles auxquelles on accède par l'expérience intérieure (§ 17 *b*). Il se propose de suivre une voie moyenne entre ces deux extrêmes (§ 17 *c*), voie qu'il découvrira d'ailleurs non à partir des commentaires de l'une et l'autre catégorie, mais par un travail purement personnel sous la seule inspiration divine (§ 17 *d*, 299 *d*).

Lorsqu'il compose, Maḥmûd fait œuvre de pédagogue. Il ne perd jamais de vue son lecteur auquel il s'adresse parfois directement pendant tout un paragraphe (voir § 216, 293, 297). Il ne manque jamais l'occasion de lui prodiguer ses conseils et ses exhortations, parfois sur un ton plutôt vif (§ 155 *h-i*, 225 *e*) ou même assez sévère (§ 154 *e-f*, 210 *g*).

SES ŒUVRES

Le commentaire des *Manāzil* cite un certain nombre d'ouvrages que l'auteur s'attribue lui-même. En voici les titres, classés par ordre alphabétique :

Buġyat ar-rifāq fiʿilm al-awfāq (§ 84 *f*) ; *Kanz aṭ-ṭālibīn* (§ 87 *k*) ; *Kitāb al-maqāmāt al-arbaʿīn* (§ 131 *a*) ; *Kitāb al-maʿrifa* (§ 181 *d*, 268 *d*) ; *Kitāb al-waṣiya* (§ 131 *a*) ; *Miʿrāǧ aṭ-ṭālibīn* (§ 243 *d*) ; *Miṣbāḥ al-aḏkār* (§ 154 *h*, 286 *a*) ; *an-Nūr al-asnā fī sarḥ maʿnā l-asmā' al-ḥusnā* (§ 91 *d*) ; *Risālat at-tawḥīd* (154 *c*) ; *Tafsīr al-ḥaqā'iq al-furqāniya wa-qaul al-muḥaqqiqīn fī kulli āya* (§ 208 *e*) ; *Tuḥfat aṭ-ṭālibīn* (§ 159 *f*).

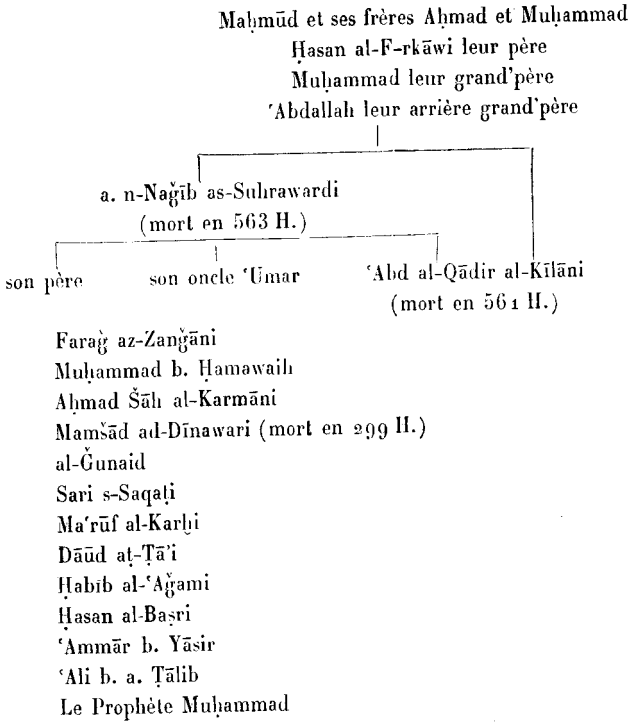
De toute cette littérature, seul le *Kitāb an-nūr al-asnā* est parvenu jusqu'à nous. Seul également, il est mentionné dans le *Kašf az-Ẓunūn* [1]. Il est tout à fait dans le style de notre commentaire, assez sec et entièrement basé sur le Coran et le hadith. Il nous suffira ici de donner les titres de ses quatorze chapitres pour qu'on puisse se faire une idée de son contenu :

١ — فيما يجب على البالغ العاقل معرفته والإقرار به .
٢ — فيما يستدل به على حدث العالم أنه واحد قديم لا شريك له .
٣ — فى ذكر أسماء الله وصفاته وأفعاله .
٤ — فى ذكر معانى الأسامى وشرحها .
٥ — فى ذكر شرح الرواية الثانية من الأسامى .
٦ — فى بيان صفات الذات وصفة الفعل .
٧ — فى ذكر الآيات والأخبار التى فى صفات البارىء .
٨ — فى ذكر صفات زائدات على الذات قائمات به .
٩ — فى ذكر الآيات والأخبار فى صفة الوجه واليدين والعين .

[1] S p. 683 ; voir aussi Brockelmann, *GAL*, S II, p. 937.

B. *Ḫirqat at-taṣauwuf.*

L'isnad peut être disposé de la manière suivante :



Un tel isnad nous permet d'apprécier le degré de parenté spirituelle existant entre notre auteur et 'Abd al-Qādir al-Kīlāni dont il se réclame comme *murīd*. D'autre part on l'y voit se rattacher directement à a. n-Naǧib as-Suhrawardi, inspirateur des maîtres dont il reçut le *libās al-futuwwa*. On retrouve d'ailleurs dans son œuvre les traces de cette influence, notamment dans la prépondérance qu'il accorde au *faqr* sur le *ġinā*.

Notons enfin que les deux isnads initiatiques s'accordent pour appuyer la situation chronologique de Maḥmūd telle que nous l'avons proposée plus haut.

Maḥmūd a dû recevoir le *libās al-futuwwa* des mains de Ḥaidar lors d'un pèlerinage à la Mecque ; s'il a été l'hôte du ribāṭ, on peut y voir une indication sur son origine iraqienne. Mais toute plausible qu'elle soit, ce n'est là qu'une hypothèse.

Les cinq personnages suivants de l'isnad nous sont bien connus par les *Nafaḥāt al-uns* de Ǧāmi, qui consacrent à chacun d'eux un article biographique. Ismaʿīl al-Qaṣri y est également mentionné ; mais il faut noter que sa notice consiste uniquement à donner, d'après ʿAlā ad-Dawlat as-Samnāni, son isnad initiatique, après avoir indiqué qu'il fut le compagnon d'a. n-Naǧīb as-Suhrawardi et que Naǧm ad-Dīn al-Kubrā le fréquenta. Or cet isnad correspond exactement à celui que nous trouvons dans le commentaire de F-rkawi, sauf omission de Ḥasan al-Baṣri. On le retrouve également dans plusieurs isnads donnés par Saiyid M. Murtaḍā az-Zabīdi [1], avec la même omission de Ḥasan al-Baṣri et avec la même introversion chronologique, que nous a signalée M. Massignon, entre a. Yaʿqūb as-Sūsi et a. Yaʿqūb an-Nahruǧūri (Cf. Massignon, *La «Futuwwa» ou «pacte d'honneur artisanal» entre les travailleurs musulmans du Moyen Age*, *La Nouvelle Clio*, 4e année, Bruxelles, 1952, p. 197). Ǧāmi parle de *ḫirqè-yè aṣl ;* faudrait-il entendre par là le *libās al-futuwwa* [2] ? Ne nous étonnons pas outre mesure du fait que le seul point commun entre cet isnad et l'isnad initiatique officiel de la *futuwwa* tel que nous le rapporte le *Tuḥfat al-waṣāyā* soit de remonter à ʿAli b. a. Ṭalib [3], la tradition de la *futuwwa* sunnite, qui se réclame de Ḥasan al-Baṣri, étant différente de la *futuwwa* chiʿite qui se réclame de Salman Pāk à laquelle elle s'oppose.

[1] Saiyid Murtaḍā az-Zabīdi ; *ʿiqd al-ǧumān*, ms. du Caire, Taymūr tasauwuf 332, isnads des Saharmaniya (p. 60-61), des Qāsimiya (p. 85) et des Kubrawiya (p. 87).

[2] Cf. § 131 *f : fa-hāḍa aṣl al-ḫirqa wa-libās al-futuwwa*. Cette expression s'emploie également pour la *ḫirqa* des soufis : elle désigne celle qui a été reçue par le novice au début de sa carrière par opposition à celles qu'il peut recevoir par la suite, une fois agrégé à la communauté.

[3] On trouvera cet isnad dans M. Cawdat, *Ḏail ʿalā faṣl al-aḫiyat al-fityan at turkiya fi Kitāb ar-Riḥla l-Ibn Baṭṭūṭa*, Istanbul, 1932, p. 75-76.

caution, surtout dans les chaînons se rapprochant du Prophète [1], leurs éléments les plus récents peuvent fournir des indications précieuses sur les dates du personnage auxquelles elles aboutissent, sur ses maîtres immédiats et sur la tradition dont il se réclame.

A. *Libās al-futuwwa.*

La généalogie est la suivante :

Maḥmūd b. Ḥasan al-F-rkāwi ; a. l-Ḥasan Ḥaidar b. a. Bakr b. Yūsuf al-Fārsi (mort en 759 H.), cheikh du ribāṭ de Rāmušt à la Mecque ; Nūr ad-Dīn ʿAbd ar-Raḥmān al-Ḥurāsāni (né en 639 H. et mort à Baghdad à une date inconnue) ; Aḥmad al-Ǧūzaqāni (mort en 669 H.) ; Raḍi ad-Dīn ʿAli Lālā (mort en 642 H.) ; Maǧd ad-Dīn al-Baġdādi (mort en 616 H.) ; Naǧm ad-Dīn al-Kubrā a. l-Ġanāb (mort en 618 H.) ; Ismāʿīl al-Qaṣri ; Muḥammad b. Mānkīl ; Dāūd b. Muḥammad, connu sous le nom de Ḫādim al-fuqarā' ; a. l-ʿAbbās b. Idrīs ; a. l-Qāsim b. Ramaḍān ; a. Yaʿqūb aṭ-Ṭabari ; a. ʿAbdallah b. ʿUṯmān ; a. Yaʿqūb an-Nahruǧūri ; a. Yaʿqūb as-Sūsi ; ʿAbd al-Wāḥid b. Zaid ; Ḥasan al-Baṣri ; Kumail b. Ziyād ; ʿAli b. a. Ṭālib ; Le Prophète Muḥammad.

Nous connaissons Ḥaidar al-Fārsi par la courte biographie que lui consacre a. ṭ-Ṭaiyib al-Fāsi dans son *Histoire de la Mecque* [2] ; né vers 680 H. il se rendit aux Lieux-Saints où il passa quarante ans avant d'y mourir en 759 H. Maḥmūd put donc facilement le rencontrer avant ou même après son enseignement à Damas. Nous possédons également des indications précises sur le ribāṭ de Rāmušt dont il était le cheikh. Fondé en 529 H. par a. l-Qāsim Ibrahīm b. Ḥusain al-Fārsi, il était destiné aux soufis de sexe masculin originaires d'Iraq. Il fut fortement endommagé par l'incendie qui ravagea la Mecque le 28 šawwāl 802 H. [3].

[1] Voir Massignon, *Lexique*, p. 108 sq.

[2] Taqī ad-Dīn a. ṭ-Ṭaiyib a. l-Faid M. b. A. b. ʿA. al-Fāsi al-Makki (mort en 832 H.) : *al-ʿIqd aṯ-ṯamīn fī ta'rīḫ al-balad al-amīnī*, ms. du Caire, Bibl. Nat. tâ'rīḫ Qaulah 6, 2e partie, fol. 152 b. (v. Brockelmann, *GAL*, II, p. 172 et S II, p. 221).

[3] Voir Wüstenfeld, *Die Chroniken der Stadt Mekka*, t. II, p. 109-110. Pour le détail de l'incendie, voir *ibid.*, t. III, p. 191.

le cas de notre manuscrit qui se présente comme un recueil de deux ouvrages, le *Kitāb an-nūr al-asnā* (fol. 1 *a*-18 *b*) et une œuvre de Yaḥya b. a. Bakr al-Ḥanafi (fol. 39 *a*-68 *a*) intitulée *Kitāb fīhi taḏkirat aḍ-ḍikrain* (*aḍ-ḍākirīn ?*) [1].

La date concerne donc l'exemplaire sur lequel notre manuscrit a été copié, qu'il s'agisse de l'autographe de Maḥmūd (l'expression *ʿafā Allāhuʿanhu waʿan wālidaihi* le laisserait supposer) ou d'une copie à lui soumise et annotée de sa main. Dans le premier cas, on aurait donc la date de composition de l'ouvrage ; dans le second, on aurait une date limite à laquelle l'auteur aurait été encore en vie.

On aboutit ainsi aux précisions chronologiques suivantes : né (à dix ans près) vers 725 H., Maḥmūd F-rkāwi était jeune professeur à Damas peu après 750 H. Il était encore en vie le 28 ǧumāda I 795 H., date à laquelle il termina son ouvrage intitulé *Kitāb an-nūr al-asnā* ou tout au moins en annota une copie. Le commentaire des *Manāzil,* qui cite ce dernier ainsi que de nombreuses œuvres de l'auteur, est vraisemblablement postérieur à cette date ; il a en tout cas été composé après 794 H., étant donné la mention qui y est faite de Bāb an-Naṣr qui prit ce nom à cette date [2]. Il faut sans doute y voir l'une des dernières productions littéraires de l'auteur qui dut mourir dans les dernières années du VIII^e^ siècle H. ou dans les premières années du IX^e^ siècle.

SES ISNADS INITIATIQUES

Un dernier élément nous permet de compléter quelque peu ce que nous connaissons du personnage : ce sont les deux isnads initiatiques qu'il nous donne au chapitre de la *futuwwa* (§ 131) et à celui du *faqr* (§ 159). Si de telles généalogies spirituelles sont souvent sujettes à

[1] En outre le manuscrit attribue l'ouvrage à Ḥasan F-rkāwi et non à son fils Maḥmūd ; cette erreur, reprise par Hajji Khalifa et par Brockelmann, se concevrait mal dans le cas d'un autographe, à moins que le texte n'ait été endommagé, ce dont nous ne pouvons juger, n'ayant pas eu le manuscrit sous les yeux.

[2] Voir note 1 de la page précédente.

des voies spirituelles (§ 252 *a*). C'est cette considération et aussi la date de l'incendie du souq des cotonniers qui nous poussent à situer la première expérience du *qabḍ* entre 750 et 756 H.[1].

Le second élément dont nous puissions tirer parti nous est fourni par le manuscrit unique d'un autre ouvrage de F-RKĀWI, le *Kitāb an-nūr al-asnā,* qui se trouve à Damas (Ẓāhiriya, *taṣawwuf* 39, fol. 1 *a*-38 *a*, 0 m. 175 × 0 m. 13, 13 lignes par page). La dernière phrase du manuscrit nous donne une date : le jeudi 28 ǧumada I 795 H. A quoi se rapporte-t-elle ? A l'original, à l'exemplaire que nous en possédons, ou à l'intermédiaire sur lequel notre manuscrit a été copié ? Si la date n'est pas celle de l'original, se situe-t-elle avant ou après la mort de l'auteur ? Pour répondre à ces questions, il faut examiner attentivement les termes dans lesquels est rédigée cette dernière phrase dont voici le texte :

وكان الفراغ فى رياضة الخميس ثامن عشرين جمادى الاول سنة خمس وتسعين وسبعمائه بتعليق مؤلفه عفا الله عنه وعن والديه وعن جميع المسلمين اجمعين ، دعواهم فيها سبحانك . . . العالمين. (C x 10-11/10)

Remarquons tout d'abord qu'il ne peut s'agir de la date du manuscrit lui-même. L'expression *bi-ta'līq mu'allifihi* peut en effet s'entendre de deux manières : ou bien elle signifie que l'exemplaire en question a été annoté par l'auteur, or on ne remarque sur le manuscrit aucune annotation de ce genre ; ou bien elle veut dire qu'il s'agit d'un texte écrit de la main même de l'auteur[2], ce qui est fort peu probable dans

[1] Le peu de temps qu'Arǧūn Šāh passa à Damas (deux années) ne permet pas de penser que l'école ait fonctionné avant sa mort dans son mausolée et que l'incendie ait eu lieu avant 750 H. Le fait que le récit mentionne Bāb an-Naṣr qui ne prit ce nom qu'en 794 H. (voir SOBERNHEIM, *Der Islam,* t. XII, p. 18 ; cf. WULZINGER-WATZINGER, *Damaskus, die islamische Stadt,* p. 189 et SAUVAGET, *Syria,* 1930, p. 229, n. 5), ne présente pas de difficulté ; il prouve simplement que le récit a été fait après cette date et donne à la porte en question le nom alors utilisé par les contemporains.

[2] Cf. pour ce sens le paragraphe 304 *a* où *ta'līq* est donné comme synonyme de *taḥrīr*.

Coran aux orphelins dont l'instruction se poursuivait à l'ombre du mausolée d'Arġūn Šāh (§ 252 *c-e*). Or nous savons de plusieurs sources, notamment par Ibn Kaṯīr, que ce dernier, gouverneur de Damas, fut emprisonné le 13 rabīʿ I 750 H. par le gouverneur de Tripoli, Saif ad-Dīn Ylġi Buġa al-Muẓaffari an-Nāṣirī, et mis à mort la nuit suivante [1]. On l'enterra d'abord en hâte au cimetière des Soufis, puis, le 26 ǧumāda II, l'émir Saif ad-Dīn Aitmiš, envoyé du Caire pour lui succéder, fit transporter solennellement sa dépouille dans le mausolée qu'il s'était fait construire sous la Ṭārima en ordonnant d'en terminer les travaux, ce qui fut fait à la fin de la même année [2]. Le mausolée comportait une petite mosquée adjacente qu'on répara et qu'on agrandit [3]. Il est difficile de dater de façon exacte l'incendie qui le menaça, les cataclysmes de ce genre étant particulièrement fréquents au cours des années qui suivirent (Ibn Kaṯīr ne mentionne que les plus importants et il en signale sept entre 750 et 757 H.) [4].

La seconde expérience du *qabḍ* ne nous donne aucune précision de temps ni de lieu. La troisième au contraire se produisit, cette fois encore, au cours d'un incendie qui ravagea les boutiques des marchands de cotonnades et des marchands de farine. Nous sommes toujours à Damas et tout laisse à penser qu'il s'agit du grand incendie qui anéantit le souq des cotonniers le 19 šawwāl 756 H [5].

De ces quelques indications on peut conclure que F-rkāwi se trouvait à Damas dans les premières années de la seconde moitié du VIII^e^ siècle et qu'il y occupait un poste assez secondaire de professeur ; sans doute en était-il alors au début de sa carrière, comme le laisse entendre la remarque qui termine le récit de ses trois expériences du *qabḍ* : « Je n'ai fait mention de ces faits que pour montrer comment l'état de *qabḍ* n'advient au novice qu'en guise d'avertissement» (§ 252 *i*), avertissement que Maḥmūd ne comprit que lors de sa seconde répétition, ce qui laisse à penser qu'il était alors encore peu avancé dans la science

[1] Ibn Kaṯīr, *Al-bidāya wa n-nihāya*, éd. du Caire, 1932, t. XIV, p. 230.
[2] *Ibid.*, p. 232.
[3] *Ibid.*, p. 233.
[4] *Ibid.*, p. 239, 241, 253, 254, 255, 256.
[5] *Ibid.*, p. 253.

Chaque page contient dix-sept lignes d'un naskhi assez tassé, fatigant à la lecture bien que relativement clair. Il est daté de ṣafar 1029 H.

Les marges du manuscrit ne comportent que quelques corrections dont il est difficile de dire si elles sont dues à une autre main que celle du copiste. On n'y trouve qu'une seule glose dont on trouvera le texte en note du § 106 *d*. En outre, à trois reprises (fol. 1 *a*, 15 *a* et 80 *b*), un cachet nous indique que le manuscrit a fait partie d'un waqf du Sultan Salīm Ḫān, fils du Sultan Muṣṭafa Ḫān, qui régna de 1203 à 1222 H.

Notons enfin que le manuscrit se trouve indiqué par Brockelmann [1].

L'AUTEUR

Il se nomme lui-même : Maḥmūd b. Šaiḫ Šuyūḫ al-ʿArifīn Ḥasan b. M. aš-Šafiʿi al-F-rkāwi ṭumma murīd ʿAbd al-Qādir al-Kīlāni (§ 17 *a*).

Ces indications, si précises soient-elles, ne nous ont pas permis de retrouver la biographie du personnage dans les divers ouvrages susceptibles de la contenir. Sa *nisba* ne nous indique pas non plus un lieu connu des géographes permettant de situer son origine. Son père, dont il se plaît à faire valoir le titre de Šaiḫ as-Šuyūḫ, est tout aussi ignoré que lui des annalistes et des historiens.

Nous en sommes donc réduits pour connaître l'auteur de notre commentaire aux quelques éléments biographiques contenus dans ce dernier et à la date du seul de ses autres ouvrages dont un manuscrit nous soit parvenu, le *Kitāb an-nūr al-asnā fi šarḥ maʿnā l-asmā' al-ḥusna*. Il nous faut essayer, faute de mieux, d'en tirer le meilleur parti.

A trois reprises le commentaire des *Manāzil* fait allusion à l'expérience personnelle de son auteur (§ 181 *c-d*, 252, 286).

Seul le second passage, qui concerne les circonstances dans lesquelles il éprouva l'état de *qabḍ*, nous livre quelques indications précises sur sa biographie.

C'est par trois fois qu'il lui fut donné de connaître cet état : ce fut d'abord au cours d'un incendie qui consuma le bâtiment d'an-Nāṣiri et les écuries du Sultan à Damas ; il était alors occupé à enseigner le

[1] *GAL*, S I, p. 774.

INTRODUCTION

L'ouvrage dont nous présentons ici l'édition est le premier volume de la collection *Anṣārīyāt* dans laquelle nous nous proposons d'éditer les œuvres arabes et persanes de ʿAbdallāh Anṣārī, leurs commentaires et diverses études les concernant. Il se rattache à la première série de la collection, consacrée au *Kitāb manāzil as-sā'irīn*.

Relativement tardif, il présente néanmoins un intérêt particulier du fait d'un caractère qui lui donne sa physionomie propre, à savoir son inspiration purement coranique. S'il est impossible d'en tirer des arguments en faveur de la thèse de M. Massignon concernant les origines coraniques de la mystique musulmane et de son vocabulaire technique, le commentaire de Maḥmūd F-rkāwi [1] nous permet au moins de découvrir les versets du Coran qui viennent à l'esprit d'un musulman pieux lorsqu'il médite sur les états d'âme analysés dans le petit ouvrage de ʿAbdallāh Anṣārī. Utilisation accommodatrice ou lien vital entre demeures spirituelles et textes évoqués ? Nous envisagerons la question dans un autre ouvrage. Il nous suffit ici de la poser pour éveiller l'attention du lecteur et indiquer sous quelle lumière il convient d'aborder le commentaire pour en découvrir l'intérêt sans se laisser rebuter par son apparente sécheresse.

DESCRIPTION DU MANUSCRIT

Le commentaire de Maḥmūd F-rkāwi ne nous est connu que par un unique manuscrit dont la description a été donnée de façon précise par M. Ritter dans ses *Philologica* [2]. Il se trouve à Istanbul (Lāleli 1427) et comprend quatre-vingt folios de format o m. 165 × o m 11.

[1] Brockelmann vocalise tantôt Farkāwi, tantôt Firkāwi. Dans l'incertitude, nous préférons avec M. Ritter écrire F-rkāwi.

[2] *Der Islam*, t. XXII, 1935, p. 93.

PUBLICATIONS DE L'INSTITUT FRANÇAIS D'ARCHÉOLOGIE ORIENTALE DU CAIRE
SOUS LA DIRECTION DE M. CHARLES KUENTZ

TEXTES ET TRADUCTIONS D'AUTEURS ORIENTAUX
TOME XVII

ANṢĀRĪYĀT
(1re SÉRIE, TOME I)

MAḤMŪD AL-FIRKĀWĪ

COMMENTAIRE DU LIVRE DES ÉTAPES

(composé à la fin du VIIIe/XIVe siècle)

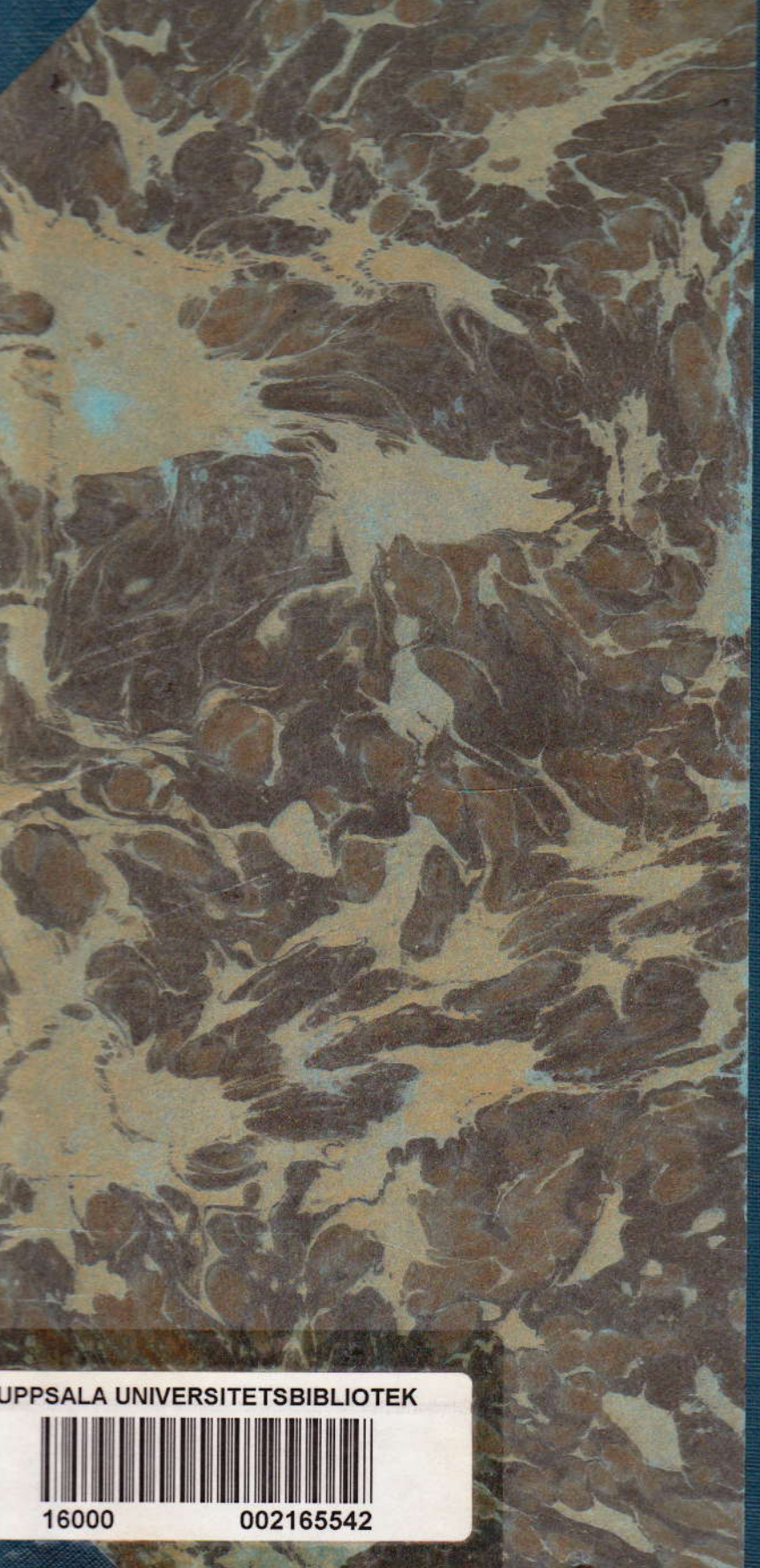
ÉDITÉ AVEC UNE INTRODUCTION PAR
S. DE LAUGIER DE BEAURECUEIL O. P.

LE CAIRE
IMPRIMERIE DE L'INSTITUT FRANÇAIS D'ARCHÉOLOGIE ORIENTALE
1953

Tous droits de reproduction réservés

MAḤMŪD AL-FIRKĀWĪ

COMMENTAIRE
DU LIVRE DES ÉTAPES



UPPSALA UNIVERSITETSBIBLIOTEK
16000 002165542

مطبوعات المعهد العلمى الفرنسى للآثار الشرقية بالقاهرة بإشراف شارل كونس مدير المعهد
نصوص وترجمات ، المجلد ١٧

أنصاريّات

(السلسلة الأولى — الكتاب الأول)

شَرْحُ مَنَازِلِ السَّائِرِينْ

للعـــلامة العارف بالله تعالى محمود بن شيخ شيوخ العارفين
حسن بن محمد الفركاوى القادرى
رحمـــه الله تعالى
آمين

(أُلف فى آخر القرن الثامن الهجرى)

حققه وقدم له
الأب س. دى لوجييه دى بوركى الدومنكى

مطبعة المعهد العلمى الفرنسى للآثار الشرقية بالقاهرة
١٩٥٣

UNIV.-BIBL
26 JUL 1954
UPPSALA
1583/54

PUBLICATIONS DE L'INSTITUT FRANÇAIS D'ARCHÉOLOGIE ORIENTALE DU CAIRE
SOUS LA DIRECTION DE M. CHARLES KUENTZ

TEXTES ET TRADUCTIONS D'AUTEURS ORIENTAUX
TOME XVII

ANṢĀRĪYĀT
(1re SÉRIE, TOME I)

MAḤMŪD AL-FIRKĀWĪ

COMMENTAIRE DU LIVRE DES ÉTAPES

(composé à la fin du VIIIe/XIVe siècle)

ÉDITÉ AVEC UNE INTRODUCTION PAR
S. DE LAUGIER DE BEAURECUEIL O. P.

LE CAIRE
IMPRIMERIE DE L'INSTITUT FRANÇAIS D'ARCHÉOLOGIE ORIENTALE
1953

Tous droits de reproduction réservés

شرح منـــازل السائرين

لمحمود الفركاوى القادرى

مطبوعات المعهد العلمى الفرنسى للآثار الشرقية بالقاهرة باشراف شارل كونس مدير المعهد
نصوص وترجمات ، المجلد ١٧

أنصاريّات

(السلسلة الأولى — الكتاب الأول)

شَرْحُ مَنَازِلِ السَّائِرِينَ

للعلامة العارف بالله تعالى محمود بن شيخ شيوخ العارفين
حسن بن محمد الفركاوى القادرى
رحمه الله تعالى
آمين

(أُلف فى آخر القرن الثامن الهجرى)

حققه وقدم له

الأب س. دى لوجييه دى بوركى الدومنكى



مطبعة المعهد العلمى الفرنسى للآثار الشرقية بالقاهرة
١٩٥٣

مقـــدمة

الكتاب الذى نقدمه اليوم إلى القراء هو المجلد الأول من مجموعة تسمى «أنصاريات» وتحتوى على جميع تصانيف شيخ الإسلام أبى إسماعيل عبـد الله الهروى الأنصارى (المتوفى سنة ٤٨١ هـ) وعلى ما يتصل بها من شروح وأبحاث . ومع أن هذا الشرح متأخر بالنسبة إلى سائر شروح منازل السائرين ، إلا أن له أهمية خاصة لما أُورد فيه من آيات القرآن التى استند إليها الشارح ، فهو يحيطنا علماً بالآيات التى تخطر ببال رجل تقى من المسلمين حين يتأمل فى المقامات والأحوال المذكورة فى بيان شيخ الإسلام .

١ — وصف المخطوط .

لا يُعرف شرح محمود الفركاوى إلا بمخطوط واحد يوجد فى استانبول (لالیلی ١٤٢٧) ويشتمل على ٨٠ ورقة ، فى كل صفحة منها ١٧ سطراً مكتوباً بالخط النسخى الصعب القراءة على وضوحه النسبى . أما تاريخ هذه النسخة فهو شهر صفر من سنة ١٠٢٩ هـ . وليس فى هوامشها إلا بعض تصحيحات ، لا نستطيع أن نقرر أهى من يد الناسخ أم من يد أخرى . وليس فيها إلا تعليق واحد يوجد نصّه فى ملحق الـ " 106 § .

٢ — المؤلف .

أما المؤلف فيخبرنا هو نفسه باسمـه ونسبه (" 17 §) ، وهو «محمود بن شيخ شيوخ العارفين حسن بن محمد الشافعى الفركاوى ثم مريد عبد القادر الكيلانى .» غير أن هذه المعلومات على دقتها لم تمكنا من الوصول إلى ترجمته ولا إلى ترجمة أبيه فى كتب الطبقات . ولا تشير نسبته إلى بلد معروف مذكور فى معاجم البلدان أو فى كتب الرحلات . ولذلك لا نجد سبيلاً إلى معرفة المؤلف ، ولا نجد شيئاً يدلنا على شخصه وحياته وعصره غير ما فى تصنيفيه اللذين وصلا إلينا .

أما شرح المنازل فيذكر ثلاث اختبارات شخصية وقعت للمؤلف (ed § 181 – 252 – 286) ، ويحتوى النص الثانى على بعض الإشارات إلى ترجمة محمود الفركاوى . ويصف هذا النص الظروف التى أجرى الله تعالى عليه فيها حالة القبض ، وأنه قد ارتفع إلى هذا الحال ثلاث مرات : الأولى حين احترقت العمارة الناصرية واصطبل السلطان بدمشق وكان محمود وقتئذ يقرّىء الأيتام فى تربة أرغون شاه (ed § 252) . وهو أمير معروف ، ذكر ابن كثير[1] أنه قد قبض عليه يوم ١٣ ربيع الأول ٧٥٠ هـ وقتل فى الليلة التالية ودفن أولاً فى مقبرة الصوفية . ثم نقلت جثته إلى التربة التى كان قد بناها لنفسه تحت الطارمة وأكمل إنشاؤها وتزيينها فى آخر السنة التى حدثت فيها . ولا نستطيع أن نؤرخ للحريق الذى أصاب هذه التربة لأن مثل هذه المصائب كانت كثيرة الوقوع بدمشق فى ذلك الزمان[2] . وليس فى وصف القبض الثانى ذكر وقت ولا مكان . أما القبض الثالث نوقع حين احترق سوق القطانين والدقاقين وكان محمود بمسجد فى سوق العبى بدمشق . وهذا الحريق ، فى أكبر الظن ، هو الذى التهم سوق القطانين يوم ١٩ من شوال ٧٥٦ هـ[3] .

وبناءً على هذه البيانات نستطيع أن نقول أن محمود الفركاوى كان بدمشق فى بدء النصف الثانى من القرن الثامن ، وكان يقرّىء أيتاماً فى هذا البلد . وقد قال إنه لم يذكر ظروف قبضه إلا ليبين «أن حالة القبض لا ترد على المريد إلا لإنذاره» وأنه لم يفهم هذا الإنذار «إلا بالثالثة» ويدل هذا القول على أنه كان حينئذ فى ريعان عمره وبداية سلوكه فى الطريق . ويحملنا هذا وما ذكرناه من تاريخ حريق سوق القطانين على أن نضع قبضه الأول بين ٧٥٠ و بين ٧٥٦ هـ وعلى أن نقرر أن محموداً كان فى ذلك الوقت بين العشرين والثلاثين .

(١) البداية والنهاية ، القاهرة ١٩٣٢ ج . ١٤ ص . ٢٣٠ ، ٢٣٢ ، ٢٣٣ .
(٢) انظر البداية والنهاية ج . ١٤ ص . ٢٣٩ ، ٢٤١ ، ٢٥٣ ، ٢٥٤ ، ٢٥٥ ، ٢٥٦ .
(٣) انظر البداية والنهاية ج . ١٤ ص . ٢٥٣ .

ونستطيع أن نستفيد أيضاً من تصنيف آخر لمحمود وهو «كتاب النور الأسنى فى شرح معنى الأسماء الحسنى» توجد نسخته الوحيده بدمشق (ظاهرية تصوف ٣٩) . ونقرأ فى ختامها : «وكان الفراغ فى رياضة الخميس ٢٨ جمادى الأولى سنة ٧٩٥ بتعليق مؤلفه عفا الله عنه وعن والديه وعن جميع المسلمين أجمعين .» ومن المستحيل أن يكون هذا تاريخ المخطوط الدمشقى لسببين : أولاً ليس فى هذه النسخة تعليق أو ملحق يجوز أن يعزى للمؤلف ؛ وثانياً ، إذا أخذنا التعليق بمعنى التحرير ، فيستحيل أن تكون النسخة من يد المؤلف لأن كتاب النور الاسنى جزء فيها من مجموعة ويليه تصنيف ليحيى بن أبى بكر الحنفى ، عنوانه «كتاب فيه تذكرة الذكرين (الذاكرين ؟)» وعلى ذلك يكون التاريخ المذكور تاريخ النسخة التى اعتمد عليها النساخ ، سواء أكانت هذه النسخة من يد المؤلف أم كان المؤلف قد علق عليها .

وإذا اعتمدنا على هذه المعلومات وصلنا إلى النتيجة الآتية : ولد محمود الفركاوى حول سنة ٧٢٥ هـ فى العراق غالباً ، كان يقرىء اليتامى فى دمشق بعد سنة ٧٥٠ هـ بقليل ، وكانت وفاته بعد يوم ٢٨ جمادى الأولى ٧٩٥ هـ لأن هذا هو تاريخ التعليق الوارد فى كتاب النور الأسنى . أما شرحه على منازل السائرين الذى يذكر هذا الكتاب وعدداً غير قليل من كتب أخرى للمؤلف ، فقد أُلف بعد هذا التاريخ . وهو فى أكبر الظن من آخر تصانيف محمود الذى توفى فى نهاية القرن الثامن أو فى بداية القرن التاسع هـ .

٣ — إسناده فى الفتوة وفى التصوف .

قد أخبرنا محمود بإسناديه فى الفتوة وفى التصوف حين شرح باب الفتوة (§ 131) وباب الفقر (§ 159) ، وفى هذين الإسنادين تكميل المعلومات السابقة فى ترجمته وشخصيته .

أما لباس الفتوة فلبسه من يد حيدر الفارسى الذى ترجم له أبو الطيب الفاسى فى

«العقد الثمين فى تاريخ البلد الأمين .»[1] وولد هذا الشيخ حول سنة ٦٨٠ هـ وسافر إلى مكة ثم مكث هناك مدة أربعين سنة إلى وفاته سنة ٧٥٩ هـ . ونعرف أيضاً رباط رامُشْت الذى كان حيدر شيخه : أسسه أبو القاسم إبراهيم بن حسين الفارسى لرجال الصوفية العراقيين سنة ٥٢٩ هـ . وإذا كان محمود قد لبس لباس الفتوة فى سفره إلى الحجاز ، فمعنى ذلك أنه يكون من المحتمل أن يكون نزل فى رباط رامشت وعرف فيه الشيخ حيدر ، وقد يكون هـذا إشارة إلى أصله من العراق . أما الأشخاص الأخرون المذكورون فى الاسناد فنعرف ترجمتهم من «نفحات الأنس» للجامى .

أما إسناد محمود فى التصوف فيسمح لنا أن نقدر العلاقات التى توجد بينه وبين عبد القادر الكيلانى وكان صاحبنا ينسب نفسه إليه .

ويؤيد هذان الإسنادان ما عيّناه من تاريخ حياة محمود .

٤ — تصـانيفه .

يذكر شرح المنازل بعض الكتب التى ينسبها صاحبه إلى نفسه وهى :

بغية الرفاق فى علم الأوفاق (84^{f} §)
كنز الطالبين (87^{k} §)
كتاب المقامات الأربعين (131^{a} §)
كتاب المعرفة (181^{d}-268^{d} §)
كتاب الوصية (131^{a} §)
معراج الطالبين (243^{d} §)
مصباح الاذكار (154^{k}-286^{a} §)
النور الأسنى فى شرح معنى الأسماء الحسنى (91^{d} §)

[1] مخطوط دار الكتب المصرية ، تأريخ قوله ٦ ، جزء ٢ و . ١٥٢ ب .

رسالة التوحيد (§ 154)
تفسير الحقائق الفرقانية وقول المحققين فى كل آية (§ 208)
تحفة الطالبين (§ 159)

وقد فقدت جميع هذه الكتب إلا واحداً منها وهو كتاب النور الأسنى الذى ذكرناه سابقاً . أما هذا الكتاب وشرح المنازل فهما من حيث الأسلوب والإيجاز والاستيحاء من القرآن والحديث سيان . فخير ما نفعله لنحيط القارىء علماً بما يشتمل عليه أن نذكر عنوان أبوابه وهى :

١ — فيما يجب على البالغ العاقل معرفته والإقرار به .
٢ — فيما يستدل به على حدث العالم أنه واحد قديم لا شريك له .
٣ — فى ذكر أسماء الله وصفاته وأفعاله .
٤ — فى ذكر معانى الأسامى وشرحها .
٥ — فى ذكر شرح الرواية الثانية من الأسامى .
٦ — فى بيان صفات الذات وصفة الفعل .
٧ — فى ذكر الآيات والأخبار التى فى صفات البارىء .
٨ — فى ذكر صفات زائدات على الذات قائمات به .

٥ — شرحه على المنازل .

هذا الباب جدير أن نطيل فيه الكلام ، غير أننا مزمعون على الرجوع إليه فى صدد كتاب ندرس فيه مصير المنازل فى شروحها المختلفة ، ولذا نكتفى هنا بإشارات مختصرة .

قد أحاطنا محمود علماً بغرضه ومذهبه فى الشرح لما قال فى مقدمة الكتاب : « إعلم يا أخى أن هذا الكتاب شرحه كثير من العلماء والفقهاء المتشرعين وكثير من

الصوفية المحققين العارفين ، فكل له نفس ومجال حسب ما أمكنه وقته أو حاله . وهذا الشرح قد جمعنا فيه بين التشرع والتحقق ولم أطل خيفة الملل . (§ 17 abc) » وقال أيضاً : « هذا الشرح ما استضاء عليه بكتب وإنما كان فتوحاً ، نصفح كل مقام ونحل كل رمزه ونكشف حقيقته ، ولم أورد الحكايات والأخبار فيه خيفة الملل والتطويل (§ 299 d) » ومحمود أستاذ يكتب لتلاميذه ويخاطب القارىء مراراً وينصحه وينذره بشدة وجفوة أحياناً (§ 154 f-210 g) .

أما مذهبه فى الشرح فهو مختلف ومتغير ، قال : « تارة نشرح متتابعاً للدرجات وتارة بالعكس ، وذلك بحسب طاقتنا فى الوقت . § 175 c » ويطيل الكلام فى بعض المقامات كالاستقامة والذكر ، ويستقصى الإيجاز فى بعضها (§ 146-150-199-203 206-237-239-259) . ويخبرنا ثلاث مرات برأيه فى مناقشة (§ 91 d-225 f 278 c) ولكن عادته تقديم بعض الآيات من القرآن وعرضها لتأمل القارىء .

٦ — تعليمه .

ليس فى شرح محمود من تعليم يختص به إلا قليل ، وهذا يرجع إلى مذهبه فى الشرح . ولكن نستطيع أن نفهم من هذا المذهب ومن بعض البيانات أن تعليمه يدور على محور واحد وهو القرآن : فهو يفسر آياته بعضها ببعض (§ 250 c) ولا يرى فيها إلا إشارات إلى الله تعالى (§ 301-302) . ويهتم فى الشرح بصفة خاصة بثلاث مقامات يسهب فيها الكلام وهى الاستقامة والصبر والصدق . ويذهب المؤلف إلى تفضيل السر على الجهر (§ 225 f) والفقر على الغنى (§ 163 de) ولا يتردد فى تقرير أن « التصوف هو الفقر إلى الله تعالى » (§ 161 a) .

ومما يليق أن نلاحظه موقف محمود الفركاوى من مسألة الأمر والإرادة الالهية (§ 85 d-g) ومن مهمة الشيخ بالنسبة إلى المريد (§ 137 c-150 h) ومن قتل الحلاج والسهروردى (§ 257 d) .

وأخيراً ، إذا أردنا أن نلخص مذهب المؤلف وأن نبرز اتجاهه الروحى ، فخير ما نفعله أن نذكر هذه النصيحة التى يقدمها إلى تلميـذه وهى : «كن على منهاج علم الشريعة والحقيقة واستضىء بنور الله وصفاته وتمسك بحبل الله» وهو القرآن (٣ : ١٠٣) . وإننا نستطيع أن نضع هذه النصيحة كعنوان عام لشرح الفركاوى بل لكل ما ألفه من الكتب .

الأب س . دى لوجييه دى بوركى الدومنكى

هو

۱۲۱

مناجات

خواجه عبدالله انصاری هروی

۴۸۱-۳۹۶ هجری قمری

بســـــــم الله الـــــرحمـــــن الرحيـــــم

بسمک القدوس قدسنی منی

یا رب دل پـــاک و جان آگـاهم ده　　آه شـــــب و گریهء سحر گـاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن　　بیخود چو شدم زخود بخود راهم ده

الـهـــي یکتای بی همتایی ، قیوم توانایی ، بر همه چیز بینایی ، در همه حال دانایی ، از عیب مصفایی ، از شرک مبرایی ، اصل هر دوایی ، داروی دلهایی ، شاهنشاه فرمانفرمایی ، مغزز بتاج کبریایی ، بتو رسد مُلک خدایی .

الـهـــي نام تو ما را جواز، مهر تو ما را جهاز، شناخت تو ما را امان ، لطف تو ما را عیان .

الـهـــی ضعیفان را پناهی ، قاصدان را بر سر راهی ، مومنان را گواهی ، چه عزیز است آنکس که تو خواهی .

الـهـــی ای خالق بی مدد و ای واحد بی عدد ، ای اول بی هدایت و ای آخر بی نهایت ای ظاهر بی صورت وای – باطن بی سیرت ، ای حی بی ذلت ای مُعطی بی فطرت و ای بخشندهء بی منت ، ای داننده راز ها ، ای شنونده آواز ها ، ای بیننده نماز ها ، ای شناسندهء نامـها ، ای رسـاننده گامها، ای مُبـرّا از عوایق ، ای مطلع بر حقایق ، ای مهربان بر خلایق عذر های ما بپذیر که تو غنی و ما فقیر و بر عیبهای ما مگیر که تو قوی و ما حقیر ، از بنده خطا آید و ذلت و از تو عطا آید و رحمت .

الـهـــی ای کامکاری که دل دوستان در کنف توحید تو است و ای ار گذاری که جان بندگان در صدف تقدیر تو است ، ای قهاری که کس را بتو حیلت نیست ، ای جباری که گردنکشـان را با تو روی مقـاومت نیست ، ای حکیمی روندگان ترا از بلای تو گریز نیست ، ای کریمی که بندگان را غیِر از تو دست آویز نیست ، نگاه دار تا پریشان نشویم و در راه آر تا ســـــر گـــــر دان نشویم .

الـهـــی در جلال رحمانی ، در کمال سبحانی ، نه محتاج زمانی ، و نه آرزومند مکانـی ، نه کس بتو ماند و نه بکسی مانی ، پیداست که در میان جانی ، بلکه جان زنده بچیزی است که تو آنـی .

الـهـــی کجا باز یابیم آنروز که تو ما را بودی و من نبودم ، تا باز به آن روز رسم میان آتش و دودم اگر بدو کیستی آن روز یابم پُر سودم و ربود خود را یابم به نبود خود خشنودم .

الـهـــی از آنچه نخواستی چه آید ، و آنرا که نخواندی کی آید ، نا کشته را از آب چیست ، و ناخوانده را جواب چیست ، تلخ را چه سود اگرش آب خوش در جوار است و خار را چه حاصل از آنکه بوی گل در کنار است .

الـهـــي هر که ترا شناخت و علم مهر تو افراخت هر چه غیر از تو بود بینداخت .

آنکس که ترا شناخت جانرا چه کند　　فرزند وعیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنـــی هر دو جهانـش بخشی　　دیوانهء تو هر دو جهان را چه کند

الهـــی هر که ترا شناسد کار او باریک و هر که ترا نشناسد راه او تاریک ، تو را شناختن از تو رستن است و بتو پیوستن از خود گذشتن است .

الهـــی بر من آراستی خریدم و از هر دو جهان دوستی حضرت تو گـُـزیدم .

الهـــی اگر طاعت بســـی ندارم در هر جهان جز تو کسی ندارم .

الهـــی تا بتو آشـــنا شدم از خلق جدا شدم و در هر جهان شیـــدا شدم نهان بودم پیدا شدم .

الهـــی از بنده با حکم ازل چه برآید و بر آنچـــه ندارد چـــه باید . کوشـــش بنده چیست ؟ کار خواست تو دارد ، بجهد خویش نجات خویش کی تواند ؟

الهـــی ای سزای کرم و ای نوازندهء عالم ، نه بآخر شادیست نه با یاد تو غم ، خصمی و شفیعی و گواهی و حـَـکـَـم .

الهـــی تو دوســـتان را بدشمنان می نمایی ، درویشان را غم و اندوه دهی ، بیمار کنی و خود بیمارستان کنی ، درمانده کنی و خود درمان کنی ، از خاک آدم کنی و بادی چندان احسان کنی ، سعداتش بر سر دیوان کنی و بفردوس او را میهمان کنی ، مجلسش روضهء رضوان کنی ، نا خوردن گنـــدم با وی پیمان کنی ، و خوردن آن در علم غیب پنهان کنی ، آنکه او را زندان کنی و سالها گریان کنی ، جباری تو کار جباران کنی ، خـــداوندی تو کار خـــداوندان کنی ، تو عتاب و جنگ همه با دوستان کنـــی .

الهـــی از پیش خطر و از پس راهم نیست ، دستم گیـــر که جز تو پناهم نیست .

الهـــی دستم گیـــر که دست آویز ندارم ، و عذرم بپذیر که پای گـــریز ندارم .

الهـــی خود را از همه بتو وابســـتم ، اگر بداری ترا پرســـتم و اگر نداری خود پرســـتم نومیـــد مساز بگـــیر دســـتم .

الهـــی ای دور نظر وای نیکو حضر و ای نیکو کار نیک منظر ، ای دلیل هر برگشـــته ، و ای راهنمای هر سر گشته ، ای چاره ساز هر بیچاره و ای آرندهء هر آواره ، ای جامـــع هـــر پراکـــنده و ای رافـــع هر افتاده دســـت ما گیـــر ای بخشـــــــنده بخشـــــــاینـــــده .

الهـــی کار آن دارد که با تو کاری دارد ، یار آن دارد که چون تو یاری دارد ، او که در هر دو جهان ترا دارد هر گـــز کـــی تـــو را بگـــذارد .

الهـــی در سر گریســنی دارم دراز ، ندانم از حسرت گریم یا از ناز ، گریستن از حسرت بهر یتیم و گریســتن شـــمع بهر ناز ، از ناز گریستن چـون بود این قصه ایست دراز .

الهـــی یـــک چـــند بیـــاد تـــو نـــازیـــدم ، ایـــنم بـــس کـــه صحبت تـــو ارزیـــدم .

الهـــی نه جز از یاد تو دل است نه جز از یافت تو جان ف پس بیدل و بی جان کی توان ؟

الهـــی یـــاد تـــو در میـــان دل و زبـــان اســـت و مهـــر تـــو میـــان ســـر و جـــان .

الهـــی شـــاد بدانیـــم که اول تـــو بودی و ما نبودیم ، کار تـــو در گرفتی و ما نگرفتیم ، قســـمت خود نهادی و رســـــــــول خود فرســـــــتادی .

الهـــی هر چه بی طلب بما دادی بسزا واری ما تباه مکن ف و هر چه بجای ناکرد از نیکی بعیب ما از ما بریده مکن و هر چه سزای ما ساختی بنا بسزایی ما جدا مکن .

الهـــی آنچه ما خود کشـــتیم به بر میار و آنچه تو ما را کشتی آفت ما از آن باز دار .

الهـــی از نزدیک نشانت می دهند و بر تر از آنی و دورت پندارند و نزدیکتر از جانی موجود نفسهای جوانمردانی ، حاضـــر دلهای ذاکرانی ، ملکا تو آنی که خود گفتـــی و چنانکه گفتـــی آنی .

الهـــی در این درگاه همه ما نیازمند روزی باشیم که قطره یی از شراب محبت بر دل ما ریزی تا که ما را بر آب و آتش بر هم آمیزی .

الهـــی دیگران مست شرابند و من مست ساقی ، مستی ایشان فانی است و از من باقی .

مست تو ام از جُـــرعه و جام آزادم مُـــرغ توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو ورنه من ازین هر دو مقام آزادم

الهـــی روزگاری ترا می جســـتم خود را می یافتم ، اکنون خود را میجویم و ترا می یابم .

الهـــی تـــا از مهـــر تـــو اثـــر آمـــد ، دیـــگر مهـــر مـــا بســـر آمـــد .

الهـــی ای مهربان فریاد رس ، عزیز آن کس که او با تو یک نفس ، نفسی که آنرا حجاب ناید از پس .

الهـــی گـــهی بخود نگرم گویم از من زار تر کیست ، گـــهی بتو نگرم گیوم از من بزرگوار تر کیست .

الهـــی ای ســـزای کرم ، ای نوازندهء عالم ، نه با وصل تو اندوه است و نه با یاد تو غم .

الهـــی ادای شـــکر ترا هیچ زبان نیست و دریای فضـــل ترا هیچ کران نیست و سر حقیقت تو بر هیچکس عیان نیست ، هدایت کن بر ما رهی که بهتر از آن نیست .

یارت ز رهء راست نشانی خواهم باز بادهء آب و خاک جانی خواهم
از نعمت خود چـــو بهره مندم کردی در شـــکر گزاریت زبانی خواهم

الهـــی ما از غافلانیم نه از کافرانیم ف نگاهدار تا پریشان نشویم و در دراه آر تا سگردان نشویم .

الهـــی پسندیدگان ترا بتو جستند و به تو پیوستند ، نا پسندیدگان تو را بخود جستند و بگسستند نه او که پیوست بشکر رسید ، نه او که گسست بعذر رسید .

الهـــی این همه نوازش از تو بهرهء ما ست که در هر نفس چندین سوز و نور غایت تو پیداست چون تو مولایی کراست ؟ و چون تو دوســت کجاســت ؟

الهـــی خود کردم و خود خریدم ، آتش بر خود ، خود افروزانیدم ، از دوستی آواز دادم دل و جان را فراناز دادم ، اکنون که در غرقابم دستم گیر که گرم افتادم .

هر روز من از روز پسین یاد کنم بر درد گنـــه هزار فریاد کنم
از ترس گــناه خود شــوم غمگین بــاز از رحـمت او خاطـر خود شاد کنم

الهـــی چه یاد کنم که خود همه یادم ف من خرمن نشان خود فرا باد دادم یاد کردن کسب است و فراموش نکردن زندگانی و رای دو گیتی و کسب است چنانکه دانی .

الهـــی چندی به کسب تو یاد تو ورزیدم ، باز یک چندی بیاد خود را نازیدم ، اکنون که یا د بشناختم خاموش گردیدم ، چون من کیست که این مرتبت را بسزیدم ، فریاد از یاد باندازهء دیدار بهنگام و از آشـنایی به نشــان و دوستی به پیـــغام .

الهـــی کار آن کس کند که تواند ، عطا آن کس بخشد که دارد ، پس بنده چه تواند و چه دارد ؟

الهـــی تو دوختی من در پوشیدم و آنچه در جام ریختی نوشیدم هیچ نیاید از آنچه کوشـــیدم .

الهـــی چون تو توانایی کر توان است ، در ثناء تو کرا زبان است و بی مهر تو کرا سر و جان است .

الهـــی بشناخت تو زندگانیم ، به نصرت تو شادانیم ف بکرامت تو نازانیم و بغزت تو عزیزانیم .

الهـــی ما بتو زنده ایم هرگز کی میریم ف ما که بتو شادمانیم کی اندوهگین شویم ف ما که بتو نازانیم چون بی تو بسر آریم ، ما که بتو عزیزیم هرگز چون ذلیل شویم .

الهـــی چه غم دارد که تو را دارد و کرا شاید که تو را نستاید ، آزادا آن نفس که بیاد تو بازان و آباد آن دل که بمهر تو نازان و شاد آن کس که با تو در پیمان است .

ما را سر و سودای کـس دیگر نیست در عشق تو پروای کس دیگر نیست
جز تو دگـــری جای نگیـــرد در دل دل جای تو شد جای کس دیگر نیست

الهـــی هر که تو را جوید اینقدر راســتخیزی باید یا به تیغ ناکامی او را خون ریزی باید هر که قصد تو کند روزش چنین است یا بهرهء درویش خود چنین است .

الهـــی همـــگان در فـــراق می سوزند و دوســـتدار در دیدار ، چـــون دوست دیده ور گشـــت دوســـتدار را شـــکیبایـــی چـــه کار ؟
الهـــی با بهشت چه سازم و با حور چه بازم ، مرا دیده یی ده که از هر نظری بهشتی سازم .

الهـــی گُـل بهشت در چشم عارفان خار است و جویندهء تو را با بهشت چکار است؟

الهـــی اگار بهشت چشـــم و چـــراغ است بی دیدار تو درد و داغ است .

الهـــی بهشت بی دیدار تو زندان است و زندانی بزندان برون نه کار کریمان است .

الهـــی اگر بدوزخ فرستی دعوی دار نیستم و اگر به بهشت فرمایی بی جمال تو خریدار نیستم . مطلوب ما بر آر که جز وصال تو طلبکار نیستم .

روز محشر عاشقانرا با قیامت کار نیست کار عاشق جز تماشای و صال یار نیست
از سر کـویش اگر سـوی بهشتم می برند پای ننهم که در آنـجا وعدهء دیدار نیست

الهـــی تو ما را جاهل خواندی از جاهل جـُز خطا چه آید ؟ تو ما را ضعیف خواندی از ضعیف جـُز خطا چه آید ؟

الهـــی تو ما را برگرفتـــی و کســـی نگفت که بر دار ، اکنـــون که بر گرفتـــی وا مگـــذار و در سایهء لطف و عنایـــــت خـــــود میـــدار .

الهـــی عارف تو را بنور تو میداند و از شعاع وجود عبارت نمی تواند ف موحد تو را بنور قـُرب می شناسد و در آتش می سوزد ، مسکین او که تو را به صنایع شـــناخت درویش او که ترا بدلایل جُست از صنایع آن باید جُست که از آن گـُنجد و از دلایل آن باید خواست که از آن زیبد .

الهـــی دانی چه شادم ، نه آنکه بخویشتن بتو افتادم ، تو خواستی من نخواستم ف دولت بر بالین دیدم چون از خـــــواب بـــر خاســـــتم .
الهـــی چون من کیست که اینکار را ســزیدم ، اینم بس محبت ترا ارزیدم .

الهـــی از آن خوان که بهر پاکان نهادی نصیـب من بینوا کو ، اگـر نعمتت جـُز بطاعت نباشد پس آنرا بیـع خوانند لطف و عطا کو ؟ اگر در بها مـُزد خواهی ندارم و اگر بی بها بهی بخـش ما کو ؟ اگر از سگان تو ام اســتخوانـی و اگر از کسان تو مرحبا کو؟

الهـــی یک دل پـُر درد دارم و یک جان پـُر زجر ، خداوندا این بیچاره را چه تدبیر ، بار خدایا در ماندم از تـــو لیکن در ماندم در تـــو، اگر غایب باشم گویی کـُجایی ، و چون بدرگاه آیم در را نگشایی .

الهـــی هر کس را آتش در دل است و این بیچاره آتش بر جان ، از آنست که هر کس را سرو سامانی اســت و این درویـش را نـــــه ســـــر و نـــــه سامان .

الهـــی موجود نفسهای جوانمردانی ، حاضر ذاکرانی ، از نزدیـــک نشانت میـدهند و بر تر از آنـــی و از دورت می پندارند نزدیکتر از جانی .

الهـــی دلی ده که شـــوق طاعت افزون کند و توفیـــق طاعتی ده که ببهشت رهنون کند .

الهـــی نفسی ده که حلقهء بندگی تو گوش کند و جانی ده که زهر حکمت تو نوش کند .

الهـــی دانایی ده که در راه نیفتیم و بینایی ده که در چاه نیفتیم .

الهـــی دیدهء ده که جز تماشای ربوبیت نه بیند و دلی ده که غیر از مهـــر عبودیت تو .

الهـــی پایی ده که با آن کوی مهـــر تو پوییم و زبانی ده که با آن شکر آلای تو گوییـــم .

الهـــی در آتش حســـرت آویختیم چون پروانه در چراغ ، نه جان رنج دیده نه دل اَلَـم داغ .

الهـــی در سر آب دارم ، در دل آتش ، در باطن ناز دارم ، در باطن خواهش در دریایی نشستم که آنرا کـــران نیست ، بجان من دردیست که آنرا درمان نیست ، دیدهء من بر چیزی آید که وصف آن بزبان نیست .

الهـــی ای کریمی که بخشـــندهء عطایی و ای حکیمی که پوشـــندهء خطایی و ای احدی که در ذات و صفات بیهمتایی و ای خالقی که راهنمایی و ای قادری که خداییرا سزایی ، بذات لایزال خود و بصفات با کمال خود و بعزت جلال خود و بعظمت جمال خود که جـــان ما را صـــفای خود ده ، دل ما را هوای خود ده ، چشـــــم ما را ضیاء خود ده و ما را آن ده که آن بـــه .

یا رب تـــو مرا انابتـــی روزی کن　　شایستهء خویش طاعتی روزی کن
زان پیش که فارغ شوم از کار جهان　　اندر دو جـــهان فراغتی روزی کن

الهـــی ای بینندهء نماز ها ، ای پذیرندهء نیاز ها ، ای دانندهء راز ها و ای شنوندهء آواز ها ای مطلع بر حقایق و ای مهربان بر خلایق عذر های ما بپذیر که تو غنـــی و ما فقیر ، عیبهای ما مگیر که تو قوی و ما حقیر اگر بگیری بر ما حجـــت نداریم و اگر بسوزی طاقـــت نداریم ، از بنـــده خطـا آیـــد وذلـــت و تو عطا آید و رحـــــمت .
الهـــی بحق آنکه ترا هیچ حاجت نیست رحمت کن بر آنکه او را هیچ حجت نیست .

الهـــی در دل ما جُـز محـبت مکار و بر این جانـــها جز الطاف و مـرحمت مدار و بر این کشـت ها جُـز باران رحـــــمت مبـــــار.
الهـــی تو بر رحمت خود و من بر حاجت خویش ف تو توانگری و من درویش .

یارب ز کرم بحال من رحمت کن　　بر این دل ناتوان من رحمت کن
در سیـنهء دردمنـد من راحت نه　　بر دیدهء اشکبار من رحمت کن

الهـــی بر هر که داغ محبت خود نهادی ، خرمن وجودش را بباد نیستی در دادی .

الهـــی همه آتشها محبت تو سرد است و همه نعمتها بی لطف تو درد است .

الهـــی مخلصان بمحبت تو مینازند و عاشقان بسوی تو میتازند ، کار ایشـــان تو بســـز که دیـــگران نســـازند ، ایشـــان را تـــو نواز که دیـــگران ننوازند .

الهـــی محبت تو گُلی است محنت و بلا خار آن ، آن کدام دل است که نیست گرفتار آن .

الهـــی از هر دو جهان محبت تو گزیدم و جامهء بلا بـُریدم و پردهء عافیت دریدم .

یارب ز شـــراب عشـق سـرمســتم کن وز عشـق خودت نیست کن و هستم کن
از هر چه بجُز عشق خودت تهی دستم کن یکباره به بنـــد عشـــق پا بســـتم کن

الهـــی چون در تو نگرم از جمله تاجدارانم و تاج بر سر و چون در خود نگرم از جملهء خاکسارانم و خاک بر سر.

الهـــی مرا دل بهر تو در کار است وگر نه مرا با دل چکار است ، آخر چراغ مرده را چه مقدار است ؟

الهـــی تا بتو آشنا شدم ، از خلق جدا شدم ، در دو جهان شیدا شدم ، نهان بودم و پیدا شدم .

نی از تو حیات جاودان می خواهم نی عیش و تنعـــم جهان می خواهم
نی کام دل و راحت جان می خواهم هر چیز رضای تُست آن می خواهم

الهـــی اگر مستم و اگر دیوانه ام از مقیمان این آستانه ام ، آشنایی با خود ده که از کاینات بیگانه ام .

الهـــی در سر خمار تو داریم در دل اسرار تو داریم و بزبان اشعار تو داریم ف اگر گوییم ثنای تو گوییم و اگـــر جوییـــم رضـــای تـــو جوییـــم .
الهـــی بر عجـــز خود آگاهم و بر بیچـــارگی خود گواهم ف خواست خواست تو است من چه خواهم .

گر درد دهد بما و گر راحت دوست از دوست هر آنچیز که آید نیکوست
ما را نبود نظـــر بخوبی و بـدی مقصود رضای او خشنودی اوست

الهـــی بروز کار آمدم بنده وار با لب پُر توبه و زبان پُر استغفار ، خواهی بکرم عزیز دار خواهی خوار که من خجلم و شرمسار و تو خداوندی و صاحب اختیار .
الهـــی اگـــر خامم پخته ام کن و اگـــر پخته ام سوخته ام کن .

الهـــی از کُشتهء تو خون نیاید و از سوختهء تو درد ، کُشتهء تو بکُشتن شاد است و سوختهء تو بسوختن خوشنود.

الهـــی روی بنما تا در روی کســی ننـــگریم و دری بگشـــی تا بر در کـس نگـُذریم .

پیوسته دلم دم ار رضای تو زند جان در تن من نفس برای تو زند
گر بر سر خاک من گیاهی روید از هـر بر گی بوی وفای تو زند

الهـــی بحرمت ذاتی که تو آنی ، بحرمت صفاتی که چنانی و بحرمت نامی که تتو دانی بفریاد رس که میتوانی .

الهـــی مکُش این چـــراغ افـــروخته را مُســوز این دل ســوخته را و مَدَر این پردهء دوخته را و مران این بنـــدهء نو آمـــوخته را .
الهـــی اگر تن مجرم است دل مطیع است و اگر بنده بد کار است کَرَم تو شفیع است .

بادا کـــرَم تو بـــر همـــه پایـــنده احســـان تو ســـوی بندگان آینده
بر بندهء خود گناه را سخت مگیر ای داور بخشـــندهء بخشـــاینده

الهـــی قبلهء عارفان خورشید روی تو است و محراب جانها طاق ابروی تو است و مسجد اقصی دلها حریم کوی تو است ، نظری بسوی ما فرما که نظر ما بسوی تو است .

الهـــی بنام آن خدایی که نام او راحت روح است و پیغام او مفتاح فتـوح و سلام او در وقت صباح مومنان را صبوح و ذاکر او مرهم دل مجروح و مهر او بلا نشـــینان را کشتی نوح عذر های ما بپذیر و بر عیب ما مگیر .

الهـــی اقـــرار کـــردم بمفلسی و هیـــچ کســـی ، ای یگانه که از هـــر چیز مقدّسی چه شود اگر مفلسی را در نفس آخـــــر بفـــریاد رســـی .

الهـــی از هیچ همه چیز توانی و از همه چیز بهیچ نمایی که گویم چنین یا چنانی تو آفرینندهء این و آنی .

ما را سرو سودای کس دیگر نیست از عشق تو پروای کس دیگر نیست
جـُز تو دگـری جای نگیـرد در دل دل جای تو شد جای کس دیگر نیست

الهـــی ای آنکه گردون رام تقدیر تو است و رقبهء عالمیان مسخر تدبیر تو است و سر سرکشان بستهء تو و جباران شکســـتهء تو و دوزخ زندان تو و فردوس بُستان تو و در آسمانها سلطان تو و زمین بحُکم و فرمان تو ، در دلها پنهان تو ، در آخرت عیان تو که عبدالله عذر بکاست اما غذر نخواست .

ای واقف اسرار ضمییر همه کس در حالت عجز دستگیر همه کس
از هـر گـُنهم تـوبه ده و عـذر پذیـر ای تـوبه ده و عـذر پذیر همه کس

الهـــی بفضل خود قایمی و بشـکر خود شکور ، بعلم عارف نزدیکی و از وهمها همه دور .

الهـــی عبدالله را از سه آفت نـگاه دار از وساوس شیطانی و خواهشهای نفسانی و غرور نادانی .

الهـــی اگر عبدالله را خواهی گداخت دوزخی باید پالایش او را و اگر خواهی نواخت بهشت دیگر باید آرایش او را .

الهـــی کاشـــکی عبدالله خاک بودی تا نامش از دفتر وجود پاک بودی .

الهـــی اگر کاسنی تلخست از بوستان است و اگر عبدالله مُجرمست از دوستان است .

الهـــی چون آتش فراق داشتی دوزخ پُر آتش از چه افراشتی .

الهـــی چون سگ را در این درگاه بار است و سنگر او دیدار است عبدالله را با نا امیدی چه کار است .

در بارگهـت سگان ره را بـار است سگ را بار است و سنگ را دیدار است
چون سگ صفت سنگدل از رحمت تو نومید نیم که سنگ و سگ را بار است

الهـــی گوهر اصطفا در دامن آدم تو ریختی و گرد عصیان بر فرق ابلیس تو بیختی و این دو جنس مخالف را با هم آمیختی ، از روی ادب اگر بد کردیم بر ما مگیر که گرد فتنه تو انـگیختی .

الهـــی تو دوختی در پوشـیدم و آنچه در جام ریختی نوشـیدم هیچ نیامد از آنچه میکوشـیدم .

الهـــی من غلام آن معصیتم که مرا بعذر آرد و ازآن طاعت بیزارمرم که مرا تعجُب آرد .

الهـــی گدای تو بکار خود شادان است ، هر که گدای تو شد در دو عالم سلطان است .

الهـــی غیر از المهای تو جای شادی نیست و جُز از بندگیت روی آزادی نیست .

الهـــی کار ااگر بگفتار است بر سر همه گویندگان تاجم و اگر بکردار است چون سلیمان بموری محتاجم .

الهـــی کدام درد بود ازین بیـــش که معشـــوق توانـگر و عاشـــق درویـش .

الهـــی من کیستم که ترا خواهم چون از قیـــمت خـــود آگاهم ، از هر چه می پندارم کمترم و از هر دمی که می شـمارم بـد تـرم .

الهـــی بر سر از خجالت گرد داریم و در دل از حسرت درد داریم و رُخ از شرم گناه زرد داریم .

منم بندهء عاصیم رضای تو کجاست تاریک دلم نور و ضیای تو کُجاست
ما را تو بهشت اگر بطاعـــت بخشی آن بیع بود لُطف و عطای تو کجاست

الهـــی از مدت ارزومندی روزی ماند و از درد فراق بدل سوزی ماند .

الهـــی از یادگار فردی ماند و از عُمر گذشـته دردی ماند و از جسم پوسیده گردی و از حسرت بسینه آه سردی .

الهـــی اگر توبــه به بیـگناهی اسـت پس در این جـهان تایب کیست و اگــر به پشیمانی اسـت پس در جـهان عاصــی کیست؟

الهـــی صبـر از من رمید و طاقت من شد سُست ، تخـم آرام کشتم بیـقراری رُست ، نه خُـرسندم نه صبــور و مهجــورم نه رنجـــور .

الهـــی تو منزلی و دوستان تو در راه پس نه دل عذر خواه است و نه زبان کوتاه . آفریدی ما را رایگان و روزی دادی ما را رایگان بیامُرز ما را رایگان که تو خدایی نه بازارگان .

الهـــی خلق بشادی از بلا برهـند ، من بشادی مبتلا شدم ، همه شـــادی بخود رسانند من ترا یکتا شدم .

الهـــی گردن گردون رام تقدیر تو است و رقبهء علمیان مسخُر تدبیر تو است ، سر سر کشان بستهء تو و جباران کُشتهء تو و دوزخ زندان تو ، فردوست بُستان تو ، در آسمان سلطان تو ، عزت و کبریایی از آن تو ، در قیامت مطیعان راحلهء احسان تن ، بر توقیع هر نیکبخت عنوان تو .

دل درد تو را بجان مداوا نکند در عشــق تو جان ز غم محـابا نکند
ما راز غمــت بکس نگوییم اگر بوی جگــر ســـوخته رســوا نکند

الهـــی شراب شوق در جان منصور حلاّج افزون شد ، آن شراب در آن نگنجید سر بیرون شد ، ابلیس جرعهء

نیافت جاوید ملعون شد ، بجــرعهء از آن شراب اویس قرنی میمون شد .

الهـــی فــراق کوه را هامــون کند ، هامــون را جیــحون کند ، حیــحون را پر خــون کند ، دانی که با این دل ضعیـــف چـــون کنـــــد .

الهـــی نظر خود بر ما مدام کن و این شادی خود بر ما تمام کن ، ما مرا بر داشتهء خود نام کن بوقت رفتن بر جان ما سلام کن ، صدیقان از گناه پشــیمانند واز طاعت خجل ، عذر بر زبان دارند و تشویر در دل .

الهـــی همه از حیرت بفریادند و من از حیرت شادم ، به یک لبقیک درب همه ناکامی بر خود بگشادم ، دریغا روزگاری که نمیدانســتم تا لطف تو را دریازم . خداوندا در آتش حیرت آویختم چــون پروانه در چــراغ ، نــه جان رنج طپش دیده و نــه دل الم داغ .

الهـــی پیوسته در گفت و گویم ، تا وا ننمایی در جسـت و جویم از بیقراری در میدان بیطاقتـــی می پویم ، در میان کارم اما نمی پویم .

الهـــی مرکب وا ایستاد و قدرم بفــرسود ، همراهان برفتند و این بیچاره را جُـز حیرت نیفزود .

الهـــی اگر کسی تو را به جُستن یافت من ترا بگریختن یافتم ، اگر کسی تو را به ذکر کــردن یافت من تو را بخود فراموش کــردن یافتم ، اگر کســی ترا بطلب یافت من خود طلب از تو یافتم ، خدایا وسیلت به تو هم تویی ، اول تو بــودی و آخــر هم تــویــی .

تا در رهء عشق ا و مجـــرد نشوی هرگز زخود خویش بیخود نشوی
دنیا همه بند تو اســـت بر درگهء ا و در بنـــد قبول باش تا رد نشـــوی

الهـــی ای مهیمن اکرم ، ای محتجب معظّم ، ای متجلی به کرم ، ای قسّام پیش از لوح و قلم ، بادا روزی که باز رهم از زحمت حوا و آدم ، آزاد شوم از بند وجود عدم . از دل بیرون کنم این حســرت و نـــدم و با دوست بیاسایم یکدم .

الهـــی ای نزدیکـتر به ما از ما ، مهربانتر از ما بمه ما ، نوازندهء ما بی ما ، بَکَرم خویش نه بسزای ما ، هر چه کردیم تاوان بر ما ، هر چه تو کردی باقی بر ما ، هرچه کردی بجای ما ، بخود کردی نه سزای ما .

الهـــی ای حجـت را یاد و انس را یادگار ، خود حاضـری ما را جُستن چه کار ؟!

الهـــی هر کسی را امیدی و امید رهی دیدار ، رهی را بی دیدار نه به مُزد نیاز است نه به بهشت کار .

الهـــی ای مهربان فریاد رس ، عزیز آن کس که بها تو یک نفس ، ای یافته و یافتنی از مُرید چه نشان دهند جُز بی خویشتنی ، همه خلق را محنت از دوری است و مُرید را از نزدیکی ، همه را تشـــنگی از نایافت آب و مُرید را از سیـــرابی .

الهـــی یافته می جویم ، با دیده ور میگویم چه جَویم که دارم ف که بینم چه گویم ، شیـفتهء این جسـت و جویم ، گـرفتار ایـن گفـت و گـویم .

تا جـان دارم غم تو را غمخوارم بی جان غم عشق تو به کس نسپارم

الهـــی تو موجود عارفانی ، آرزوی دل مشـقانانی ، یاد آور زبان مدّاحانی ، چونت نخوانم که نیوشـندهء آواز راعیانی ف چونت نستانم که شاد کنندهء دل بندگانی ، چونت ندانم که زین جـهانی و دوست نـدارم که عـیـش جـــانـــی .

یارب ز شراب عشـق سر مســتم کن در عشق خودت نیست کن و هستم کن
از هـرچه ز عشـق خود تهـــی دستم کن یکبـاره بـــه بنـد عشـق پا بستم کن

الهـــی تا بنده را خواندی بنده در میان مردم تنهاست و تا گفتی بیا هفت اندام او شنواست از آدمی چه آید قدر او پیداست کیسه تهی و باد پیماست ، این کار پیش از آدم و حواست ، و عطا بیش از خوف و رجاست اما آدمی بسبب دیدن مبتلاست ، به ناز کسی است که از سبب دیدن رهاست و با خود به جفاست .

ای دوسـت بجـملگـی تـو را گشـتم مـن حقا که دراین سخن نه ذوق است و نه فن
گـر تـو ز خـودی خـود برون جسـتی پـاک شـایـد صنـمـا بجـای تـو هسـتم مـن

الهـــی اگر کسی بترا بطلب یافت من خود طلب از تو یافتم ، اگر کسی ترا به جُستن یافت من بگریختن یافتم . خداوندا چون وجود تو پیش از طلب و طالب است طالب از آن جهت در طلب است که بیقراری بر او غالب است ، عجب آنست که یافت نقد شد و طلب بر نخاست حق دیده ور شد و پردهء غزت بجاست .

الهـــی چه شود که دلم را بگشایی و از خود مرهـمی بر جانم نهـی ، من سُود چون جویم که دو دسـتم از مایه تهی ، مگر که بفضل خود افگنی مرا در روز بهی .

الهـــی نسیمی از باغ دوستی دمید دل را فدا کردیم ، بویی از حزینهء دوستی یافتیم به پادشاهی سر عالم ندا کردیم ، برقی از مشرق حقیقت تافت آب گل کم انگاشتیم .

الهـــی هر شادی که بی تو است اندوه است هر منزلی که نه در راه تو است زندان است هر دل که نه در طلب تو است ویران است . یک نفس با تو بدو گیتی ارزان است یک دیدار از تو بهزار جان رایگان است .

تا دلم فتنه بر جمال تو شد بندهء حُسن دوالجلال توشد

الهـــی چه زیباست ایام دوستان تو با تو و چه نیکو است معاملت ایشان در ارزوی دیدار تو چه خوش گفت و گوی ایشان در راه جست و جوی تو ، آن دیده که ترا دید به دیدن جُز تو کی پرواز و آن جان که با تو صحبت یافت با اب و خاک چند سازد ؟

الهـــی آب عنایت تو بسنگ رسید ، سنگ بار گرفت ، از سنگ میوه رُست میوه طعم و مزه گرفت . پروردگارا یاد تو دل را زنده کرد و تخـــم مهر افگند ، درخت شادی رویانید و میوه آزادی داد .

الهـــی پهنای عزت تو جای اشارت نگذاشت و قدم و حدانیت تو راه اضافت برداشت تا رهی گم کرد آنچـــه در دسـت داشـت و نا چیز شـد هر چه می پنداشـت .

الهـــی مشـرب می شناسم اما وا خوردن نمی یارم ، دل تشـنه و در آرزوی قطرهء میزارم سقایه مرا سیراب نکند ، من در طلب دریایم ، بر هزار چشمه گذر کردم تا که دریا دریابم ، در آتش عشـق غریقی دیدی ؟ من چنانم ، در دریا تشـنه ای دیدی ؟ من آنم ، راست بحیرت زدهء مانم که دربیابانم ، فریادم رس که از بلایی به فغانم.

الهـــی غریب تو را غربت وطن است ، کی هرگز بخانه رسد کسی که غربت او را وطن است .

الهـــی مشـــتاق کُشـتهء دوستی و کُشـتهء دوست دیدار ترا کفن است .

الهـــی چـــه خوش روزگاری است روزگار دوســتان تو با تو ، چـــه خوش بازاری است بازار عارفان در کار تو ، چـــه آتشین است نَفسهای ایشان در یاد تو ، چـــه خوش دردی است دَرد مشتاقان در سُوز شوق و مهر تو ، چـــه زیباست گفت و گوی ایشان در نام و نشان تو .

با صنع تو هـــر مورچه رازی دارد با شوق تو هـــر سوخته سازی دارد
ای خـــالق ذوالجلال نـــومیـــد مکـــن آنرا کـــه بدر گَـهَت نیـــازی دارد

الهـــی ای سزاوار ثنای خویش ، ای شکر کنندهء عطای خویش ای شیرین نمایندهء بلای خویش ، بنده به ذات خود از ثنای تو عاجز و بعقل خود از شناخت منّت تو عاجز و به توان خود از سزای تو عاجز .

الهـــی گرفتار آن دردم که داروی آنی ، بندهء آن ثنایم که توت سزاوار آنی ، من در تو چه دانم ؟ تو دانی . تو آنی که خود گفتی و چنانکه خود گفتی آنی ، تو آنی که مصطفی(ص) گفت من ثنای تو را نتوانم شـمرد و آن گـونه کـه تـو بر نفس خوییش ثنـا گفـتی .

الهـــی چه یاد کنم که خود همه یادم ، من خرمن نشان خود همه را فرا باد نهادم ، ای یادگار جانها و یاد داشتهء دلها و یاد کردهء زبانها ، بفضل خود ما را یاد کن و بیاد لطیفی ما را شاد کن .

الهـــی جُز از شناخت و تو شادی نیست و جُز از یافت تو زندگانی نه ، زندهء بی تو چون مُردهء زندانی است و زنده به تو زندهء جاودانی است .

الهـــی مران کسی را که خود خواندی ، ظاهر مکن جُرمی را که پوشـیدی ، کـــریما میان ما و تو داور تویی ، آن کن که ســزاوار آنی نه آن چنان که سزاوار ماست .

الهـــی اگر این آه از ما دعوی است تو سزای آنی ، اگر لاف است بجای آنی اگر صدقست وفای آنی . خدایا اگر دعوی است سُخن راست است اگر صدق است کار راست است اگر دعوی است نه بیداد است .

الهـــی از سه چیز که دارم در یکی نگاه کن : اول بیخودی که جُز تو را از دل نخاست ، دوم تصدیقی که هر چه گفتم راست ، سوم چون با ذکرم خاست دل و جان جُز تو را نخواست .

الهـــی از دو دعوی به زینهارم و از هر دو به فضل تو فریاد خواهم ، از آنکه پندارم بخود چیـــزی دارم، یا پندارم کـــه بر تـــو حقـی دارم .
خداوندا از آنجا که بودیم برخاستیم لیکن به آنجا نرسـیدیم که خواستیم .

الهـــی نزدیک نفسهای دوستانی ، حاضر دل ذاکرانی ، از نزدیک نشانت میدهند و بر تر از آنی در دورت میجویند و تو نزدیکتر از جانی ، ندانم که در جـــانی یا جـــانرا جـــانی نه این و نه آنی ، جـــان را زندگانی میـــیابد تـــو آنـــی .
خدایا هر که نه کُشـته ای خودی مُردار است و مغبون کسی است که نصیب او از دوســتی گفتار است ، او را که راه جـــان و دل بکار است او را با دوست چه کار است .

الهـــی کشیدید آنچه کشیدیم همه نوش گشت چون آوای قبول شنیدیم دانی که هرگز در مهر شکیبا نبودیم و بهر کـوی که رسیدیم حلقهء در دوستی تـو گرفتیم و بهر راه که رفتیم بر بُوی تـو آن راه بُریدیم ، دل رفت مبـارک باد ، گـر جـان برود در راه پسندیدیم .

الهـــی آتش یافت با نور شـناخت آمیختی و از باغ وصال نسیم قرب بر انگیختی با آتش دوستی آب گـل ســوختی تا دیدهء عارف را دیدار خود آمـوختی .

الهـــی عنایت تو کوه است و فضل تو دریا ، کوه کی فرسود و دریا کی کاست ، عنایت تو کی جست و فضل تو کی وا خواست ، پس شادی یکی است که دوست یکتاست .

الهـــی از کـرَم تو همیـن چشـم داریم و از لطف تو همیـن گوش داریم بیامُـرز ما را که بس آلوده ایم به کردار خویـش بس درمانده ایم به وقت خویش بس مغروریم به پندار خویـش بس محبوسـیم در ســرای خویـش باز خوان ما را بکَرم خویـش بازده ما را باحسان خویـش .

دل کیست که گوهری فشاند بی تو یا تن که بود که ملک راند بی تو
والـــه که خـــود راه ندارد بی تو جا ن زهره ندارد که بماند بی تو

الهـــی تا آمـوختن را آمـوختم ، آمـوخته را جمله بسوختم ، اندوخته را بر انداختم و انداخته را بیندوختم نیست را بفروختم تا هست را بیفروختم .

الهـــی تا یگانگی بشـناختم ، در آرزوی بگـداختم ، کی باشد که گویم پیمانه بینداخـتم و از علایق وا پرداختم و بود خویش جمله در باختم .

کـی باشد کین قفس بپروازم در باغ الهی آشـیان سازم

الهـــی گاه میگویی فرود آی ، گاه میگویی بگـریز ، گاه فرمایی بیا ، گاه گویی بپرهیز ، خدای این نشان قربت است ، یا محض رستاخیز ؟ هرگز بشارت ندیدم تهدید آمیز ، ای مهربان بُردبار ، ای لطیف نیک بار، آمد بدرگاه ، خواهی به ناز دار و خواهی خوار دار.

گر شوند این خلق عالم سر بسر خصمان من من روا دارم نگارا چون تو باشی آن من

الهـــی این دل من کان حسرت است و تن من مایهء درد و غم خدایا نیارم گفت که اینهمه چرا بهره من ، خداوندا ما نه ارزانی بودیم تا ما را بر گزیدی و نه نا ارزانی بودیم که به غلط بر گزیدی ، بلکه به خود ارزانی کـردی تا برگزیدی و هر عیب که میدیدی بپوشیدی .

الهـــی تا مهر تو پیدا گشت همه مهر با جفا گشت و تا نیکی تو پیدا گشت همه جفا ها وفا گشت .

الهـــی نامت نور دیدهء آشـنایان ، یادت آیین منزل مشتاقان ، یافتنت چراغ دل مُریدان انست جان دوستان .

الهـــی چه خوش روزی که خورشید جلالا تو به ما نظر میکند ، چه خوش وقتی که مشتار از مشـاهدهء جمال تو ما را خبری دهد ، جان خود را طعمهء باز سـازیم که در فضای طلب تو پـروازی کند و دل خود نثار دوســـتی کنیـم که بر ســـر کـــوی تـــو آوازی دهد .

الهـــی نصیب این بیچاره از این کار همه درد است ، مبارک باد که مرا این درد فرد است حاق که هـر کس بدین درد ننازد جوانمـرد است .

هـر درد کـه زین دلم قدم بر گیرد دردی دگـرش بجـای در بر گیرد
زان با ما در صحبت ا ز سر گیرد کآتش چو رسد به سوخته اندر گیرد

الهـــی شاد بدانم که اول من نبودم تو بودی ، آتش یافتنی با نور شناختن تو آمیختی ، از باغ وصال نسیم قرب تو انگیختی ، باران وحدانیت بر گرد بشریت تو ریختی به آتش دوستی آب و گل سوختی تا دیدهء عارف به دیدار خود آموختی .

گر روز وصال باز بینم روزی با او گله های روز هجران نکنم

الهـــی جلال عزت تو جای اشارت نگذاشت و محو اثبات تو راه اضافت برداشت تا گم گشت آنچه بنده در دست داشت .
خداوندا از آن تو می فزود و از آن بنده می کاست تا آخر همان ماند که اول بود راست .

محنت همـــه در نهـاد آب و گل ماست پیش از دل و گل چه بود آن حاصل ماست

الهـــی آن روز کجا باز یابم که تو مرا بودی و من نبودم تا بآ« روز نرسم میان آتش و دودم اگر به دو گیتی آن روز را باز یابم بر سُودم و اگر بود تو خود را در یابم به نبود خود خشنودم . خدایا من کُجا بودم که تو مـرا خواندی من نه منـم که تو مـرا ماندی .

الهـــی مران کسی را که تو خود خواندی ف آشکار مکن گناهی را که تو خود پوشـیدی ، کریما خـــود بر گرفتی و کس نگفت که بردار ، اکنون که بر گرفتی مگذار و در سایهء لطف خود میدار و جُز به فضل و رحمت خـــود مسپار .

الهـــی آب عنایت تو به سنگ رسید ، سنگ بار گرفت ، سنگ درخت رویانید درخت میوه بار گرفت چـــه درختی ؟ درختی که بارش همه شادی ، مزه اش همه انس و بویش همه آزادی درختی که ریشهء آن در زمین وفا ، شاخ آن برای رضا ، میوهء آن معرفت و صفا ، حاصل آن دیدار و لقا .

الهـــی بنام تو زبانها گویا شده ، بنام تو جانها شیدا شده ، بیگانه آشـنا شده ، زشت ها زیبا شده ، کار ها هویدا شده ، راهها پیدا شده ، بنام تو چشم مشتاقان گریان ، دلهای عارفان سوزان ، ســـر های والـــه های خـــرو شان تنهای عاشـــقان بیجان .

الهـــی تو جانها اســـیر پیغام تو ، عارف افتاده بدام تو مشتاقان مست مهر از از جام تو خوشا بحال کسی که از این جام شربتی چشید یا در این راه منزلی بُرید ، دل وی بنور حق افروخته و بروح انس زنده و بفروصال فرخنده ، گهی در حیرت شهود مکاشف جلال ، گهی در بحر وجود غرقهء لطف و جمال .

در عشـق تو من کیم که در منزل من از وصل رُخت گلی دمد بر گل من
این بس نبود ز عشـق تو حاصل من کاراســتهء وصل تو باشد دل من

الهـــی از وجود تو هر مفلسی را نصیبی از کَرَم تو هر دردمندی را طبیبی است از سعت رحمت تتو هر کســی را بهـره ای و از بسیاری بخشش تو هر نیازمندی را قطره ایست بر سر هر مومن از تو تاجی است و در دل هر محب از تو سراجی است و هر منتظری را آخر روز دیداریست .

الهـــی این چه بد تر روزی است ترسم که مرا از تو جُز حسرت نه روزی است ، خداوندا از بخت خود چون بپرهیزم و از بودنی کُجا گریزم ؟ و ناچاره را چه آمیزم ؟ و در هامون کجا گریزم .

الهـــی کریما دل من کان حسرت است و تن من مایهء درد و غم نیارم گفت که اینهمه چرا بهمره من نــه دســت رسد مرا چاره من .

مرا تا باشـــد این درد نهانی تو را جویم که درمانم تو دانی

الهـــی ای گشـایندهء زبان مناجات گـویان و انس افزای خلوتهای ذاکران و حاضر نفسهای راز داران .
خــداوندا در حاجت کسی نظـر کن که او تو را یک حاجت بیش نیست .

الهـــی دعـوی صـاقانی ، فرزنـدهء نفسهای دوستانی ، آرام دل غریبانی ، چـون در میان جان حاضری از بیدلی میـگویم که کُجایی ، زندگانی را جانی و آییـن زیاد به خود از خود ترجمانی ، به حق تو بر توت که ما در سایهء غرور ننشانی و بوصال خود رسانی .

الهـــی بهر صفت که هستم بر خواست تو موقوفم ، به هر نام که مرا خوانند به بندگی تو معروفم ، تا جــان دارم رخت از این کـوی بر ندارم ، هر کس که تو آن ادیی بهشت او را بنده اسـت و آن کس که تو در زند گانی او هســتی زنـــده جـــاوید اســـت .

الهـــی اگـر تو فضــل کنی ، دیگران چــه داد و چــه بیداد ، و اگـر تو عدل کنی فضــل دیگرا چون باد .
خـداوندا گفتار تو راحت دل است و دیدار تو زندگی جان ، زبان بیاد تو نازد و دل بهـر جان به عیان .

الهـــی چنـد نهـان باشی و چند پیدا ؟ کــه دلـم حیـران گشـت و جـان شیـدا ، تا کـی در استتار و تجلی کـی بود آن تجلی جـاودانی .
خداوندا چـند خـوانی ورانی ، بگداختم در آرزوی روزی که در آن روز تو مانی ، تا کـی افگـنی و بر گیـری ، این چــه وعده اسـت بدین درازی و بدین دیری .

الهـــی این بوده و هست و بودنی ، من بقدر شآن تو نادانم و سـزای تو را نتوانم در بیچارگی خود گردانم ، روز– بروز بر زیانم ، چـون منی چـون بود ار نـگریستن در تاریکی بفغانم که خود بر هیچ چیز هست ماندنم ندانم ، چشم بر روی دارم که تو مانی و من نمانم چـون من کیست اگر آن روز ببینم اگر به بینم بجان فدای آنم .
خـداوندا آنچــه من از تو دیدم ، دو گیـــتی بیارایـد ، شــگفت آنکه جان من از تو نمی آید .

الهـــی روزگاری تو را می جستم خود را می یافتم ، اکنون خود را می جویم تو را می یابم ای محب را یاد و انس را یادگار ، چون حاضری این جستن بچه کار ؟

الهـــی یافته می جویم ، با دیده در میگویم که دارم چه جویم ، که می بینم چه گویم ؟ شیفتهء این جُست و جویم گرفتار این گفت و گویم ، ای پیش از هـر روز و جدا از هر کس مرا درین سوز هزار مطرف نه بس . خداوندا سزد که اکنون سموم قهر از آن باز داری و کُشتهء عنایت ازلی را به رعایت ابدی مَدَد کنی .

الهـــی به عنایت ازلی تخم هـدایت کاشـتی ، به رسـالت پیـامبران آب دادی ، به یاری و توفیـق پـروردی بنـظر خـود بـار آوردی .

الهـــی گاه گریم که در اختیار دیوم از بس تاریکی بینم ، باز ناگاه نوری تابد که جملهء بشریت در جنب آن ناپدید بود. خدایا از تو می گفتم و گاه از تو می نیوشـیدم میان جُرم خود و لطف تو می اندیشیدم ، کشیدا آنچـه کشیـدم همه نوش گشت چـون آوای تو شنیدم .

الهـــی تو در ازل ما را بـر گـرفتی و کسـی نگـفت کـه بردار ، اکـنون کـه بـر گـرفتی نه بگـذار ، و در سایهء لطـف تو خـود میدار .

الهـــی آنچه نا خواسته یافتنی است ، خواهندهء آن کیست ؟ و آنچه از پاداش بر تر است پرسش در جنـب آن چیست ؟ پس هر چه از باران منّت است بهار آن دمی است و دانش و کوشش محنت آدمی است .

الهـــی مرا دردی است که بهی مباد ف این درد مرا صواب است ، با خرسندی دردمندی به درد خود کسی را چه حسـاب اسـت .

الهـــی گاهی بخود نگرم گویم از من زار تر کیست ، گاهی به تو نگرم گویم از من بزرگوار تر کیست ؟ بنده چون بهی خود نگرد بزبان تحـقیر از کوفتگی و شکسـتگی خود گوید :

پُر آب دو دیـده و پُرآتش جگـرم پُر باد دو دسـتم و پُر از خاک سَرم

و چـون به لطف الهـی و فضـل ربّانی نگرد ، بزبان شادی و نعمت آزادگی گوید :

چه کند عرش که او غاشـیهء من بکشد چون به دل غاشـیهء حکم و قضای تو کشم
بوی جان آیدم از لب چو حدیث تو کنم شـاخ عز رویدم از دل چو بلای تو کشم

الهـــی آمدم با دو دست تهی ف سوختم به امید روز بهی ، چه باشد اگر بر این دل خسته ام مرهـــم نهـی .

الهـــی از آرندهء غم پشیمانی در دلهای آشـنایان و ای افگنده سُـوز در دل تایبان ای پـذیـرنـدهء گـنـاهـکاران و معترفان ف کسی باز نیامد تا باز نیاوردی و کسی راه نیافت تا دست نگرفتی ، دسـتگیر که چـون تـو دسـتگیر نیست دریاب که جُز تو پناه نیست و پرسش ما را جُز تو جواب نیست و درد ما را جُز تو دوا نیست و از این غم جُز تو ما را رااحت نیست .

الهـــی کار تو بی ما به نیکویی در گرفتی ، چراغ خود را بی ما به مهربانی افروختی ، خلعت نور از غیب بی ما ، به بنده نوازی فرســـــتادی ، چـون رهی را به لطف خود به این آرزو آوردی چــه شود به لطف خود ما را به سربری.

الهـــی تو دوســـتان خـود را به لطف پیدا گشتی تا قومی را بشراب انس مست کردی ، قومی را به دریای دهشـــت غرق کردی ، ندا از نزدیک شنوانیدی و نشان از دور دادی ف رهی را باز خواندی و آنگاه خود نهان گشتی از وراء پرده خود را عرضه کردی و به نشان بزرگی خود را جلوه نموده تا آن جوانمردانرا در وادی دهشـت گم کردی ، و ایشانرا در بیتابی و بی توانی سر گردان کردی ف داور آن داد خواهان تویی و داد ده آن فــریاد کنان تویی و دیت آن کُشــتگان تویی ، تا آن گُم شده کی به راه آید و آن غرق شده کُجا به کران افتد ، و آن جانهای خسته کُجا بیاسایند ، و این قصــهء نهانی را کی جواب آید و شب انتظار آنان را کی بامداد آید ؟

یار از غم من خــبر نــدارد گویی یا خواب به من گُذر ندارد گویی
تاریک تر است هر زمانی شب من یارب شب من سحر ندارد گویی

الهـــی تو آنی که نور تجلی بر دلهای دوســتان تابان کردی و چشمه های مهر در سر ایشان روان کردی ، تو پیدا و به پیدایی خود در هر دو گیتی نا پیدا کردی . ای نور دیدهء آشنایان و سُوز دل دوستان و سرور جان نزدیکان ، همه تو بودی و تویی ، تو نه دوری تا ترا جویــنده نه غافل تا ترا پرسند ، نه ترا جز بتو یابند .
خداوندا یکبار این پردهء من از من بردار، و عیب هستی من از من وادار و مرا در دست کوشش مگُذار بار خدایا کــردار از ما در میــار و زبان ما از ما وادار .

الهـــی هر چــه نشـــان می شمردم پرده بود و هر چه مایه می دانستم بهیده بود . ای کــردگار نیکو کار آنچـــه بی ما ساختی بی ما راست دار و آنچـــه تو بر تاوی به ما مســپار .

از بسکه دو دیده در خیالت دارم در هــرچــه نگه کنم تویی پندارم

الهـــی راهم نما بخود و باز رهان مرا از بنده خود ، ای رساننده بخود برسانم که کسی نرسیده بخود ، بار الها یاد تو عیش است و مهر تو سور ، شناخت تو ملک است و یاد تو سرور ، و صحبت و نزدیکی تو نور ، جویــندهء تو کُشتهء با جان است و یافت تتو رســتخیز بی صور .

الهـــی نه جُز از شناخت تو شادی است نه جُز از یافت تو زندگانی ، زندگانی بی تو ، بردگی اســـــت و زنده به تو هـــم زنده و هـــم زندگانی است .

غم کی خورد آنکه شاد و ما نیش تویی یا کی مُرد او که زندگانیش تویی
در نیسیه آن جهـــان کجا دل بندد آن کس که بنقد این جهانیش تویی

الهـــی ای یافته و یافتنی ، از مست چه نشان دهند جُز بی خویشتنی همه خلق را محنت از دوری است و این بیچاره را از نزدیکی ، همه را تشــنگی از نایافت آب است و ما را از سیر آبی .

ای عاشق دل سوخته اندوه مدار روزی به مُراد عاشقان گردد کار

الهـــی ای دانندهء هر چیز و سازندهء هر کار و دارندهء هر کس نه کس را با تو انبازی و نه کس را از تو بی نیازی کار به حکمت می اندازی و به لطف می سازی ، نه بیداد است و نه بازی بار خدایا بنـــده را نه چون و چرا در کار تو دانشی و نه کسی را بر تو فرمایشی ، سزا ها همه تو ساختی و نوا ها همه تو ساختی نه از کس بتو نه از تو به کس ، همه از تو بتو همه تویی و بس ف خلایق فانی و حق یکتا بخود باقیست .

نام تو شنید بنده دل داد بتو چون دید رُخ تو دل داد بتو

الهـــی به عنایت هدایت دادی و به معونت ها بذر خدمت رویانیدی و به پیغام آب پذیرش دادی ، بنظر خویش میوهء محبت وارسانیدی اکنون سزد که سموم مکر از آن باز داری و بنایی که خود ساختهء بگناه ما خراب نکنی . خداوندا تو ضعیفان را پناهی ، قاصدان را بر سر راهی و وجدان را گواهی چه باشد فزایی و نکاهی .

روضهء روح من رضای تو باد قبله گاهم در سرای تو باد
سُرمـــهء دیـــدهء جـــهان بینم تا بود گرد خاک پای تو باد
گر همه رای تو فنای من است کار من بر مـُراد رای تو باد
شـــد دلـــم ذرّه وار در هوست دلم این ذرّ در هوای تو باد

الهـــی تو آنی که از احاطت ادهام بیـــرونی و از ادراک عقـول مصـونی ، نه مـَدَرک عیونی کار سازهر مفتونی و شاد ساز هر محزونی ، در حکم بی چرا و در ذات بی چند و در صفات بی چونی .

تو لاله سُـــرخ لولو مکنونی من مجنونم تو لیلی مجنونی
تو مشتریان با بضاعت داری با مشتریان بی بضاعت چونی

الهـــی نصیب این بیچاره از این کار همه درد است مـُبارک باد که مرا این همه درد در خورد است بیچاره آن کس از این درد فرد است ، حقا که هر کس بدین درد ننازد نا جوانمرد است .

من گریه به خنـــده در همی پیوندم پنهان گریم به آشکارا خندم
ای دوست گمان مبر که من خرسندم آگاه نه ای که چون نیازمندم

الهـــی در دل دوســـتان تـــو نور عنایت پیداست و جانها در آرزوی وصال تو حیران و شـــیداست ، چون تـــو مولا کراست ؟ و چون تو دوست کجاســـت ؟

الهـــی هر چه دادی نشان است و آیین فرداست و آنچه یافتیم پیغام است و خلعت بر جاست . خدایا نشانت بیقراری دل و غارت جان است و خلعت وصال در مـُشاهدهء جلال .

روزی که ســر از پرده برون خواهی کرد دانم که زمانـــه را زبون خواهی کرد
گر زیب و جمال از این فزون خواهی کرد یارب چه جگر هاست که خون خواهی کرد

ای خداوندی که فلک و ملک را نگاهدارنده تویی ، ای بزرگی که از ماه تا ماهی دارنده تویی ، ای کریمی که دعا را نیوشنده تویی و جفا را پوشنده تویی ، ای لطیفی که عطا را دهنده تویی و خطا را برازنده تویی ای یکتایی که در صفت جلال و جمال پاینده تویی ، عاصیان را شوینده تویی و طالبان را جوینده تویی .

بنمای رهی که ره نماینده تویی بگشای دری که در گشاینده تویی
زنگار غمان گرفت دور دل دل من بزدای که زنگ دل زداینده تویی

الهـــی در ذات بی نظیری در صفات بی مانندی و گناهکاران را آمرزگاری و ایشانرا راز داری زیبا صنع و شیرین گفتاری دانای راز ها ، عالم اسرار و معیوبان را خریداری ، درمانده را دستگیر وبیچاره را دستیاری .

ای مونس دیده با ضمیرم یاری اندر دل من نشســـتهء بیداری
گر با دگری قرار گیرد دل من از جان خودش مباد برخورداری

الهـــی نالیدن من در درد از بیم زوال آنست که او که از زخم دوست بنالد در مهر دوست نامرد است ، ای جوان اگر زهرهء این کار داری قصد راه کن و شربت بلا نوش کن و دوست بر آن گواه دار اگر به عافیت به ناز دار سخن کوتاه کن .

الهـــی آن کرده را بر سـر کوی بلا آوردی و بلا و مُصیبتها را بایشان نمودی ، این یک گروه هزار قسم شدند همه روی از بلا برگردانیدند مگر یک گروه اندک که روی گردان نشدند و عاشـق وار سر به کوی بلا نهادند و از بلا نیندیشیدند و گفتند ما را همان دولت بس که تحمل اندوه تو گشـــتیم و غم بلای تو خوردیم و یـــک یـــک بزبان حال می گفتند :

من که باشم که به تن رخت وفای تو کنم دیده حمـــال کنـــم بار جفـــای تو کشم
گر تو بر من به تن و جان و دلی حکم کنی هر سه را رقص کنان پیش هوای تو کشم

الهـــی ای یادگار جانها و یاد رشتهء دلها ، به فضل خود ما را یاد کن ف و بیاد لطفی ما را شاد کن .

الهـــی تو به یاد خودی و من بیاد تو ، تو بر خواست خودی و من بر نهاد تو :

سر ســـــروران بسـتهء دام تو دل دلبـــــران دفتـــر نام تو
بیـــــک دم دو صد جان آزاد را کند بنده یک دانه از دام تو
بسا عقل آسوده دل را که کرد سراسیمه یک قطره از جام تو

الهـــی ذکر تو بهرهء مشتاق است و روشنایی دیده و دولتی جان و آیین جهان یک ذرّه فزودن به دوستی از دو- جهان است یک لحظه با دوست خوشتر از جان است ف یکنفس با دوست ملک جاودان است ، عزیز آن بنده که سزاوار آنست این چه کار است که بی نام و نشان است ، شغل بنده است واز بنده نهان است ، رفیقی از آن بی طاقت و به آن یازان است و او که طالب آنست در میان آتش نازان است .

ار دســتت ز آتــش بود ما را گــل مفــرش بود
هر چه از تو آی خوش بود خواهــی شفــا خوا الم

الهـــی بقدر تو نادانم و سزای تو را ناتوانم در بیچارگی خود سرگردانم ، روز بروز بر زیانم ، چون منی چون بود چنانم ، و از نگریستن در تاریکی بفغانم که بر هیچ چیز هست ما ندانند چشم بر روزی دارم که تو بمانی و من نمانم ف چون من کیست که آنروز به بینم ف ور به بینم فدایی آنم .

الهـــی چون یتیم بی پدر گریانم ف درمانده در دست خصمانم ، خستهء گناهم و از خوزشتن بر تاوانم ، خراب عمر و مفلـــس روزگار ، مـــن آنم .
خداوندا فریاد رس که از نا کسی خود بفـــریادم .

الهـــی دریغا که روزگار بر باد دادیم و شکر نعمت ولی نعمت نگذاردیم ، دریغا که قدر عُمر خویشتن نشـناختیم و از کار دنیا به اطاعت مولا نپرداختیم ، دریغا که عُمر عزیز بسر آمد و روزگار بـگذشت .

ای خداونـــدان مال العتبـــار الاعتبـــار ای خداونـــدان قال الاعتـــذار الاعتـــذار
پیش ازاین کاین جان عذرآورفروماند زنطق پیش از آن کین چشم عبرت بین فرو ماند زکار
توبه پیش آرید و نادم از گُنه کاری خویش چشم گریان جان لرزان رو سوی پروردگار

الهـــی ای نا دریافته یافته و نا دیدهء عیان ، ای در نهانی پیدا و در پیدایی نهان یافت تو روز است که خود بر آید ناگهان یابندهء تو نه بشادی پرداز نه باندوهان ، بر سر ما را کاری که از آن عبارت نتوان .

الهـــی زندگی همه با یاد تو ، شادی همه با یافت تو و جان آنست که در او شناخت تو است ، خدایا موجود نفسهای جوانمردانی ، حاضر دلهای ذکر کنندگانی ازنزدیکت نشان می دهند و بر تر از آنی ، از دورت می پندارند و نزدیکتر از جانی ، ندانم که در جانی یا خود جانی ، نه اینی و نه آنی جان را زندگی می یابد تو آنی .

روزی که مرا وصل تو در چنگ آید از حال بهشتیان مرا ننـــگ آید

الهـــی عظیم شانی و همیشه مهربانی ، قدیم احسان و روشن برهانی هم نهانی هم عیانی از دیده ها نهانی و جانها را عیانی نه به چیزی مانی تا گویم که چنانی ، آنی که خود گفتی و چنانکه خود گفتی آنی .

الهـــی او که حق بدلیل جوید به بیم و طمع پرســتد او که حق را باحسان دوست دارد روز محنت برگردد ، او که حق را بخویشتن جوید نا یافته یافته پندارد .

الهـــی عارف تو را به نور تو میداند و از شعاع وجود عبارت نمیتواند در آتش مهـــر می ســـوزد و از نار باز نمی پـــردازد .

این جهان و آن جهان و هر چه هست عاشقان را روی معشوق است و بس
گـــر نباشد قـــبلهء عالم مرا قبلهء من کوی معشوقست و بس

الهـــی تو آنی که از بنده نا سزا بینی و به عقوبت نشتابی ، از بنده کفر می شنوی و نعمت از او باز نگیری و توبت و انابت بر او عرصه کنی و به پیغام و خطاب خود او را باز خوانی و اگر باز آمد او را وعدهء مغفرت دهی پس چون با دشمن بد کردار چنینی با دوستان نیکو کار چونی ؟

الهـــی در یافتی خود یاری و یادگاری ، معنی دعوی صادقانی ، فروزندهء نفسهای دوستانی آرام دل غریبانی چون در میان جانی ، از بیدلی میگویم که کُجایی جان را زندگی می باید تو آنی به خود و از خود ترجمانی ، به حق تو بر حودت که ما را در سایهء غرور ننشانی و به عز وصال خود رسانی .

چشمم همی بخواهد دیدارت گوشم همی بخواهد گفتارت
همت بلند کردند این هر دو هر چند نیستند سزاوارت

الهـــی به عنایت ازلی تخم هدایت کاشتی ، به رسالت پیامبران آبدادی و بیاری توفیق رویانیدی و به نظر و احسان خود به بر آوردی از لطف تتو میخواهم که زهر های خشم از آن باز داری و نسیم داد بر او بجهانی و کاشتهء عنایت ازلی را به رعایت ابدی مَدَد کنی .

الهـــی وقت را بدرد مینازم و زیادتی را میسازم بامید آنکه چون در این درد بگذارم در دو راحت هر دو بر اندازم .

الهـــی دوستان تو سران و سرهنگانند و بی گنج و خواسته تو نگرانند و بنام درویشانند و بحقیقت توانگران جهان ایشانند ، درد ها دارند و از گفتن آن بیزبانند .

الهـــی هر چند از بد سـزای خویش بدردم لیکن از مفلس نوازی تتو شادم . خداوندا من قدرو شان تو را ندارم و سزای تو را نا توانم و در بیچارگی خود سر گردانم و روز بروز بر زیانم .
خدایا من کیستم که بر درگاه تو زارم یا قصهء درد خود بتو پردازم .

در عشـق تو من کیم که در منزل من از وصل رخت گلی دمد بر گل من

الهـــی ای راهنما به کَرَم ، فرو ماندم در حیرت یکدم آن کدام است ؟ دمی که نه حوا در آن گنجد نه آدم ، اگر من آن دم بیابم چون من کیست ؟ بیچاره زنده ای که بی نفسش باید زیست .

الهـــی از خـــود تو هـــر مفلسی را نصیـــبی و از کـــرم تو هـــر درد مندی را طبیبی و از وسعت رحمت تو هر کســـــی را سهـــــمی است .
ای یار بارم ده تا داســـتان درد خود به تو پردازم ، بر درگاه تو میزارم و در امید بینم تو مینازم یک نظر در من نگر تا دو گیـــــتی به آب اندازم .

مهـــــر تـــــو بمهر خاتم ندهم وصلت بدم مسیح مریم ندهم
عشقت به هزار باغ خرم ندهم یکدم غم عو بهر دو عالم ندهم

الهـــی هر چند ما گُنه کاریم تو غفاری هر چند ما زشت کاریم تو ستاری ، پادشاهان گنج فضل تو داری وبی نظیر و بی یاری سزاست که خطا های ما را در گذاری .

الهـــی به نشانت بینندگانیم به نامت زندگانیم ، بفضلت شادانیم به مهرت نازانیم از جام مهر تو مست مایی ، صید عشـــــق تو در دام ماییم .

زنجیـــر معنبر تـــو دام دل مـــاست عنبـر ز نسیم او غلام دل ماست
در عشق تو چون خطی بنام دل ماست گویی که همه جهان بکام دل ماست

الهـــی دانی که من به خود به این ورزم و نه بکفایت خود شمع هدایت افروزم از من چه آید ؟ و از کردار مـــن چـــه گشـــاید طاعت من به توفیق تو خدمت بهدایت تو ، توبهء من برعایت تو ، شکر من بانعام تو، ذکر من بالهام تو همه تویی من کیم اگـــــر فضـــل تو نباشد من چـــه ام .

هر که او را دلی و جانی بود شد بمیدان عاشقی گویش
کشته گشتند عاشقان و هنوز نشنیده است هیچکس بویش
رحلت عاشـقان زهر سویی هست از قصد دل مگر سویش

الهـــی کدام زبان به ستایش تو رسد ؟ کدام خرد صفت تو را بر تابد ، کدام شکر با نیکویی تو برابر آید ، کدا م بنده به گُذاران عبادت تو رسد .
خدایا از ما هر که را بینی معیوب بینی ، هر کردار بینی همه با تقصیر بینی ، با اینهمه باران رحمت تو باز ایستد و جُز گُـل کَرَم نروید ، چـون با دشمن با چنان پس با دوستان چه اندازه و چا پایان .

الهـــی این سُـوز امروز ما درد آمیز است ، نه طاقت بسر بردن و نه جای گُریز است ، این چـــه تیغ است که جنین تیز است ، نه جای آرام و نه روی پرهیز است .

الهـــی هر کس بر چیزی است و من ندانم بر چه ام ، بیمم آنست که کی دانسته شود که من کیم ؟

الهـــی این تن کان حسرت است و دل من مایهء درد و محنت ، می نیارم گفت کاین هره چرا بهرهء من ، نه دست رسد مرا بر کان چاره من .

الهـــی بقدر تو نادانم ، سزای تو را ناتوانم ، به بیچارگی خود سر گردانم و روزبروز در زیانم ، چون منی چون بود ؟ چنانم و از نگریستن در تاریکی بفغانم که خود هستمان را بر هیچ دانم و چشم بر روزی دارم که تو مانی و من نمانم ، چون من کیست ؟ اگر آن روز به بینم به جان فدای آنم .

الهـــی در دل دوستانت نور عنایت پیداست و جانها در آرزوی وصالت حیران و شیداست چون تو مولا کراست ؟ چون تو دوست کجاست ؟ هر چه دادی نشان است و آیین فرداست ، آنچه یافتیم پیغام است و خلعت بر خاست ، نشانت بیقراری دل و غارت جان است و خلعت وصال در مشاهده جمال .

روزی که سر از پرده برون خواهی کرد دانم که زمانـــه را زبـــون خواهی کرد
گر زیب و جمال از این فزون خواهی کرد یارب چه جگر هاست که خون خواهی کرد

الهـــی دوستدار از زبان خاموش است ولی حالش همه زبان است ، و اگر جان در سر دوستی کرد شاید ، که دوست را بجای جان است ، غرق شده آب نه بیند که گرفتار آن است به روز چراغ نیفروزند که روز خود چراغ جهـــــــان اســـــــت .
خداوندا گناه من زیر حلم تو پنهان است تو پردهء عفو بر من گســـتران و مرا ببخش .

الهـــی بود مـــن بر مـــن تاوان است ، تو یک بار بود بر مـــن تابان مصیبت مـــن بر مـــن گران اســـت ، تو آب خود بر مـــن باران .

الهـــی چون با خود نگرم و کردار خود بنم گویم از من زار تر کیست ؟ و چون با تو نگرم و خود را در بندگی تو بینم گویم از من بزرگوار تر کیست :

گاهی که به طینت خود افتد نظرم گویم که من از هر چه در عالم بترم
چون از صفت خویشتن اندر گذرم از عرش همی بخویشتن درنگرم

الهـــی گاهی که بخود می نگرم همه سوز و نیاز شوم و گاهی که با ا و نگرم همه راز و ناز شوم ، چون بخود نگرم گویم :

پر آب دو دیده و بس آتش جگرم بر باد دو دستم و پر از خاک سرم

چون باو نگرم گویم :

چه کند عرش که او غاشیه من نکشد چون بدل غاشیه حکم وقضای تو کشم
بوی جان آیدم از لب که حدیث تو کنم شاخ عز رویدم از دل که بلای تو کشم

الهـــی تو آنی که خود گفتی و چنانکه خود گفتی چنانی ف عضیم شانی و بزرگ احسانی ، عزیز سلطانی ، دیان ومهربانی هم نهانی و هم عیانی دیده را نهانی و جانرا عیانی من سزای تو ندانم وتو دانی .

الهـــی آنچه بر سر ما آید بر سر کسی نیاید دیدهء که بنظارهء تـــــو آید هرگز باز پس نیاید ، اصل وصال دل است و باقی زحمت آب و گل .

الهـــی نظر خود بر ما مدام کن و ما را بر داشتهء خود نام کن و بوقت رفتن بر جان ما سلام کن .

الهـــی فرمایی که بجوی و میترسانی که بگریز ، مینمایی که بخواه و میگویی پرهیز .

الهـــی زبانم در سر ذگر شد و ذکر سر مذکور ، دل در سر مهر شد و مهر در سر نور جان در سر عیان شد از بیان دور .

الهـــی نه نیستم نه هستم نه بریدم نه پیوستم نه بخود بیان بستم ، لطیـــفهء بـــودم از آن مستم اکـــــنون زیـــر ســـــنگ اســـــت دســـــتم .

الهـــی گریخته بودم تتو خواندی ترسیده بودم بر خوان نشاندی ابتدا میترسیدم که مرا بگیری ببلای خویش ، اکـــــنون میترسم که مرا بفریبی عطای خویش .

الهـــی چون بدانستم که توانگری درویشی است دوست درویشـــــــم چون وعدهء دیدار دوســـــــت کردی غلام دیدهء خویشم .

الهـــی چون ما را در حجرهء بی شمع و چراغ مبتلا کنند ایمان ما را تو چراغ لحد ما گردانی ، چون در معاملهء خود مینگرم سزاوار همه عقوبتها هستم و چون در کرم تو نظاره میکنم سزاوار همهء خداوندیها هستی .

الهـــی شادی نمی شناختم می پنداشتم که شادم اکـــــنون مرا چه شادی که شادی شناسی را بباد دادم .

الهـــی حاجت بسیار دارم و بر همه چیز توانایی آنچه میخواهم میتوانی که باین بنده برسانی و از شر ظالمان مرا برهانی ای رحمت تو دستگـــیر ما و ای کرم تو عذر پذیـــر ما ، ای داننده‌ء هر حالی و شـــنونده‌ء هر شکوایی ، ای مجیب هر خواننده و ای قریب هر داننده .

الهـــی چون عزیزان بناز پرورده ما را فراموش کنند تو بر ما رحمت کن .

الهـــی غافلانیم نه کافرانیم ف صمداً ببرکت نواختگان حضرت تتو و ببرکت گُداختگان هیبت تو .

الهـــی ببرکت متحیـــــران جلال تو و ببرکـــــت مقهوران قهـــــر تو که ما را بصحـــــرای هدایت آری و از این وحشـــــت آباد به روضه‌ء اقدس رسانی .

الهـــی دانی که بی تو هیچکسم ، دستم گیر که در تو رسم ، بظاهر قبول دارم بباطن تسلیم نه از خصم باک دارم نه از دشمن بیم ، اگر دل گوید چرا ؟ گویم ر افکنده ام و اگر خرد گوید چرا جواب دهم که من بنده ام .

الهـــی گر زارم ، در تو زاریدن خوش است ، ور نازم به تو نازیدن خوش است .

الهـــی ما در دنیا معصیت میکردیم دوست تو مُحمد (ص) غمگین شود و دشمن تو ابلیس شاد .

از ز دردت خستگان را بوی درمان آمده یاد تو مر عاشقان را رات جان آمده
صد هزاران عاشق سر گشته بینم بر امید در بیابان غمـــــت الله گـویان آمده
سینه ها بینم ز سوز هجر تو بریان شده دیده ها بینم ز درد عشق گریان آمده
پیر انصار از شراب شوق خورده جرعه‌ء همچو مجنون گرد عالم مست حیران آمده

الهـــی ببرکت صدیقان درگاه تو ، الهـــی ببرکت پاکان درگاه تو که حاجت این بیچاره‌ء درمانده را و مهمات جمیع مومنین ومومنان را برآورده بگردانی و آنچه امید میداریم بعافیت و دوستکامی ب رسانی و پیش از مرگ توبه‌ء نصُوح کرامت نمایی و ختم کار ها بکلمه‌ء شهاد فرمایی ، یا آله العالمین و خیر الناصرین بفضلک و کَرَمک یا اکرم الاکرمین و یا ارح الراحمین و صلی الله علی مُحمد (ص) و آله اجمعین .

گزیده یی از مقالات و مقامات پیر انصار خواجه عبدالله

دل یگانه گوهیر است از درج مکرمت خزانه‌ء الهـــی و دُردانه ایتس از صدف موهـبت نا متنهای .

دل آییـنه‌ء جمال شاهی است دل پرتو مظهـر الهی است

عشق آتش سوزان است و بحر بیکران است همه جان است قصهء بی پایان است ، عقل و ادراک دردی حیران است و دل در ، یافت وی ناتوان ، نهان کـنندهء عیان است و عیان کـنندهء نهان روح روح است و فتوح فتوح اگر خاموش باشد دلش چاک کند و از غیر خود پاک کند و اگر بخروشد وی را زیر و زبر کند و شـهر را خبر کند هم آتش است هم آب هم ظُلمت است هم آفتاب عشق درد است لیکن به درد آرد چنانکه علت حیات است سبب ممات است هر چند مایـهء راحت است پیرایهء آفت است .

ای آنکه ماندهء بطمع بر وصال خویش نشنیدهء که عشق سراسر بلا بود
پـروانهء ضعیف کنـد جان و دل نثار تا پیش شمع یک نفس او را بقا بود

ای عزیز هر که عزیمت عاشقی دارد ، گو دل از جان بردارد . هر که قصد حَـرَم دارد گو بادیه فرو گذارد و عاشق را دلی باید بیغش وسینهء از شور اتش .

دل عاشق خانهء شیر است کسی در آید در او که از جان سیر است از ماجرای درد عشق حکایت خطاست و از محنت محبت اظهار شکایت نارواست بر هـرکـه پرتوتی از عشـق تافت سعادت دنیا و آخرت دریافت .

مقصود دل و مُراد جانی عشق است سرمایهء عمر جاودانی عشق است
آن عشق بود کز و بقا یافته خضر یعنی که حیات جاودانی عشق است

طالب دنیا رنجور است و طالب عقبا مزدور است و طالب مولا مسرور است در رعایت دلها میکـوش و عیبها میپوش و دیـــن بدنیـا مفـروش .

ای **درویش** جهد کن که مردی شوی و صاحب تجربت و دردی شوی ، حق سبحانه و تعالی خواست قدرت بیند عالم آفرید ، خواست صورت خود را بیند آدم آفرید ، آدمی را مظهـر آثار و قدرت و حکمت خود ساخت و او را بشـرافت عقل و علـم و منطق بنواخت آنکـه از معـرفت حـق دور اسـت تونه آدمـی بلکه سـتور است .

ای حلاج آنچه گفتی من بیش گفتم بصد بار بیش گفتم تتو در عبارت آوردی من در اشارت نهفتم ، توت در شریعت بخود بیآشفتی و من بر خود نیاشفتمت لاجرم تو در مَسند بلا افتادی و من در مهد عنایت خفتم . جایی که نور شعله افروز و خرمن ظلمت پاک بسوزد و چون روز بجـلوه در آید هنگامه شبرا باطل نماید . یکی چهل سال علم آموخت و چراغی نیفروخت و دیگری حرفی نخوانده دل خلقی بسوخت .

نشان قُـرب مولا محبت است و نشان دوسـتی نیستی و فارغ از خود پرستی بر سودای دوستی کردن خوش است و در دوستی بلا کشیدن خوش است .
اگـر بر روی آب روی خَسی باشی و اگـر به هوا پر مگسی باشی دل بدست آر تا ، کسـی باشـی .

ای عزیز نیکویی نمودن دلها ره یافتن است و دلنوازی کردن بخشنودی شتافتن است این امریست خجسـته که بجُز صاحبدلان مقبل در آن قدم نزنند و این سریست سر بسته که غیر صاحب نفسان اهل دل از آن دم نزنند .
خوش عالمی است نیستی هر جا کـه ایسـتی نگیوند کیسـتی .
عشـــق چیســت ؟ شـادی رفتـه و غم آمـده .

عاشـــــق کیســـــت ؟ دمی فروشده جانی بر آمده ، دیده ای که به دوست آمده نزدیک نیامده ، هر که در ایــن راه قدم نهاد واپس نیامده . دل است که بی کوشش آن معرفت حاصـل نتـوان نمود . دل است که بی وسیلهء او کامل نتوان بود .

ای عزیز بدانکه حضـرت حـق سـبحانه در ظاهر کعبه ای بنا کرد که از ســنگ و گـل است و در باطن کعبه ای سـاخته که از جان و دل است ، آن که بر داشته ابراهیم خلیل اســت و این کعبه افراشــته رب جلیل است ، آن از احجار و خاک رُب و این به اسرارا پاک مرتب آن بمسـجد الحرام معروف و این بمقصد الانام موصـوف ، آن مُشتمل بر مقـام ابراهیــم و این متصل به الهـام رُب الکریم آنجا منزل عرفات و مقامات است و آنجا محّل حسنات است و کرامات است ، آن کعبــهء حجـاز است و این کعبــهء راز ها .

در راه خدا دو کعبه آمد منـــزل یک کعبهء صورت است و یک کعبهء دل
تـــا بتـــوانی زیـــارت دلهـــا کن کافزون ز هـــزار کعبه آمـــد یـــک دل

از عزیز هر کس داند حقیقت چیست ؟ داند عشـق کـدام است و عاشـق کیست در این راه مرد باید بود و بادل پُر درد باید بود ، عاشـق باید بی باک باشد اگر چه او را بیـم هلاک باشد .

عشـق دردیست که او را دوانیست و کار عشـق هرگز بدُعا نیست . عشـق مایهء آسودگیست هر چند مایهء فرسودگیست . عاشـق هم آتش است وت هم آب و هم ظلمت و هم آفتاب . دل عاشـق همیشه بیدار است و دیدهء او گهـر بار است .

هـر کــه عاشـق نیســت سـتور است روز را چـه کند زانکه شـبپره کور است .

عشق آمد شد چو جانم اندر رگ و پوست تا کرد مرا تهـی و پـُر کـرد زدوست
اجـــزای وجـودم همگـی دوست گرفت تا نیست ز من بر من و باقی همه اوست

آنکه از معـرفت حق دور است نه آدم بلکه سـتور است . زاهد مزدور ببهشـت مینازد و عارف به دوست از صوفی چگویم که صوفی خود اوست آب دارد و در دیده و آتش در نفس .

محـبت گلی است محنت و بلا خار آن کدام دل است که نیست گرفتار آن. در آن محل که محبت جـای گـیرد عافیت زهرهء آن ندارد که پای گـیرد . حـق را بوحدانیت باید سـتود و از او باید گـفت و از او باید شنود . ای عزیز بهـشت و دوزخ بهانــه اسـت مقصود خداوند خانه اسـت . ای بهـشت سر تو ندارم درد سر مده ای دوزخ تن تو ندارم از خود خـبر مده . کار نه روزه و نماز دارد کار شکســته و نیــاز دارد . اگــر بستهء عشقی خلاصی مجـوی کــه عشق آتش سوزان است و بحـری بی پایان است هم جــان است و هم جــان را جــانان است و قصــه بی پایان است و عقل از ادراک وی حیران است و دل از دریافت وی ناتوان است .

هـدایت همه درد است و نیاز ، نهایت همه ناز است و کشف راز . عشق اگر خاموش باشد دل را از غیر خودش پاک کند و اگـر بخروشد ویرا زیر و زبر کند و از قصهء او شهـر و کویرا خبـر کند . محـبت محـب را سوزد نه محـبوب را و عشق طالب را سوزد نه مطلوب را .

عاشق نبود هـر آنکه با جان باشد جان را چه خطر بود چو جانان باشد
در عشق همیشه عهد و پیمان باشد گـه این باشد به عشق و گـه آن باشد

ای عزیز مایهء دولت ابدی عاقبت اندیشی است و سلطنت اصل در سلوک درویشی .

دانی که سالک طریقت کیست ؟ آنکسی که داند درویشی چیست .

درویش خاکی است بیخته و آبی بر او ریخته نه کف پا را از او دردی نه پشت پا را از او گردی ، تا کسی از غرور عمل دنیوی روی بر نتابد در سلک اهـل علم و درویشـــی در نیاید ، نصیب علم بسیار است و مقامات درویشی بی شمار ، اینهمه مرتبت نه به پوشـش خرقه و کلاه است این سعادت بکوشش دل آگاه است .

آن دل که طواف کرد گَرد در عشق هم خسته شود در آخر از خنجر عشق
این نکته نوشته ایم بـر دفتـــر عشق سر دوست ندارد آنکه دارد سر عشق

جوانمرد چون دُر است و بخیل چون جو دُر از دریا جون نه از جوی .

ای عزیز بر آی بقصد زیارت از خانه ها و نظر کن بدیدهء عبرت بگورستانها تا به بینی چندین مقابر و مزار که خفته در آن نازنینان گلعذار ، سعی کردند و کوشـــیدند و در آتش حرص وهوس جوشیدند جواهر در میان بستند و سُـبو ها پُـر از زر و سیم کردند ، سُـود ها گرد آوردند وحیله ها نمودند و نقد ها ربودند عاقبت مردند و حسرتها بگور بردند ، انبار ها انباشتند و غم دنیا بر دل بگذاشتند ناگاه جمله را بدر مرگ کشانیدند و شـربت اجل جشانیدند چون مال حال دنیا فریفتگان چنین است که شنیدی و عاقبت کار و بار ایشان اینست که دیدی پس از مرگ بیندیش و حـجاب اهل بردار از پیش وگـرنه وای بر تو دوزخ بود ماوای تو .

هر چیز که هست ترک می باید کرد وز ترک اساس مرگ می باید کرد
در قطع تعلق از بـدن راحتهاست وزخوا ب قیاس مرگ می باید کرد

بدان که دوسـتان خاک ترا جویانند و زبان حال گویانند .

ای جوانان غافل و ای پیران جاهل دیوانه اید که نمیبینید و بر حال ما نمی نگرید که ما در خاک و خون خفته ایم و هره در نقاب نهفته ایم هر یک ما دو هفته ایم که به هفته ای از یاد رفته ایم ما نیـز پیش از شـما در بسـاط کامرانی بوده ایم و انبساط جهـان فانی نموده ایم . پسـتان دنیا مکیدیم و عاقبت شربت مـرگ چشـیدیم و از زندگانی دنیا وفا ندیدیم تا خبـر شدیم و خود را دیدیم جان بر باد فنا بردادیم و بر خاک عنا افتادیم ، اینک رخساره بخـاک آمیخته و دندان ما ریخته و زبان ما فرابسته و دهان ما در هم شکسـته تمام اعضا زخم خورده و مـرغ روح ما پریده و سـبزه از خاک ما دمیـده ما در خاک تیره شما بر خاک خیـره .

انّ فی ذلک لعبره لاولی الالباب و ا لیه ا لمرجو ا لمآب

عیب ا ست بزرگ بر کشیدن خود را و زجملهء خلق بر گزیدان خود را
از مـــردمک دیده بباید آموخـــت دین همه کس را و ندیدن خود را

یارب مکن از لطف پریشان ما را
ذات تو غنی و ما همـــــه محتاجیم

هر چند که هست جُرم و عصیان ما را
محتاج بغیر خود مگـــــردان مارا

یارب بمُحـــــمد و علــی و زهــرا
کز لطف بر آر حاجتم در دوسرا

یارب به حسین و حسن و این آل عبا
بـــــی منــت خلق یا علی اعلی

یارب ز کـــــرم دری برویک بگشا
مستغنی ام از هر دو جهان کن بگرم

راهی که در او نجات باشد به نما
جز یاد تو هر چه هست بر از دل ما

باز آ ، باز آ هر آنچه هستی باز آ
این درگه ما درگه نومیدی نیست

گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ
صد بار اگر تو به شکستی باز آ

گر از پ ی شهوت و هوا خواهی رفت
بنگر چه کسی و از کجا آمده ای

از من خبرت که بینوا خواهی رفت
می دان چه میکنی کجا خواهی رفت

هر کس که همیشه بر مراد دل رفت
وانکس که برای نفس بر گشت زحق

از خانهء عمر خویش بیحاصل رفت
سر گشته و حیران شد و بر باطل رفت

در عشق تو خوشدلی زمن بیزار است
تو کشتن من میطلبی این سهل است

روشاد نشین که بر مرادت کار است
من وصل تو میجویم این دشوار است

یارب چه شود اگر مرا گیری دوست
گر در علمم آنچه ترا شاید نیست

کز بار گنه شد تن مسکینم پست
اند کرمت آنچه مرا باید هست

چشمی دارم همه پر از صورت دوست
از دیه و دوست فرق کردن نه نکوست

با دیده مرا خوشست تا دوست در اوست
یا دوست بجای دیده نادیده خود اوست

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
اچزای وجودم همگی دوست گرفت

تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
نامیست زمن بر من و باقی همه اوست

یارب بنما مرا رهی سوی نجات
محتاج تو ام چه در حیات و چه در ممات
از جُرم و گناه من سراسر بگذر
شرمنده مکن مرا به روز عرصات

ما را سر سودای کسی دیگر نیست
در عشق تو پروای کسی دیگر نیست
جُز تو دگری جای نگیرد در دل
دل جای تو شد جای کسی دیگر نیست

یار آمد و گفت خسته میدار دلت
دایم بامید بسته میدار دلت
ما را بشکستگان نظر ها باشد
ما را خواهی شکسته میدار دلت

گر درد دهد بما و گر راحت دوست
از دوست هر آنچه آید نیکوست
ما را نبود نظر به نیکی و بدی
مقصود رضا و خشنودی اوست

آزار و جفا و حیله ها خوی تو است
عاشق کشتن رسم سر کوی تو است
هر روز جفا کنی و عذر آغازی
عذر تو عذار عنبرین بوی تو است
ای در تو عیانها و نهانا همه هیچ
پندار و یقینها و گمانها همه هیچ
از ذات تتو مطلقا نشان نتوان داد
کانجا که تویی بود نشانها هه هیچ
صد سال در آتشم اگر مهل بود
ان آتش سوزنده مرا سهل بود
با مردم نا اهل مبادا صحبت
کز مرگ بتر صحبت نا اهل بود
شب خیز که عاشقان شب راز کنند
گرد در بام دوست پرواز کنند
هر جا که دری بود بشب در بندند
الا در دوست را که شب باز کنند
از ذات تو بر کل ممالک شده فرد
سر بر خط فرمان تو دارد زن و مرد
گر جملهء کاینات کافـــر گردند
بر دامـــن کبـــریات ننشیند گـرد

در باغ روم کوی تو ام یاد آید
بر گل نگرم روی تو ام یاد آید
در سایه سرو اگر دمی بنشینم
سرو قد دلجوی تو ام یا دآید

یک قوم در اختیار خود بی خبرند
یک قوم در اختیار حق بی خطرند
بگذشته ز راه هر دو قومی دگرند
کز خود نه به خویشتن همی در گذرند

هر درد که زین دلم قـــدم بر گیرد
دردی دگرش بجای در بر گیرد
زان با هر درد صحبت از سر گیرد
کآتش چو به سوخته رسد در گیرد

من بی تو دمی قرار نتوانم کرد　　احسان ترا شما نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر مویی　　یک شکر تو را هزار نتوانم کرد

دانی که ترا عشق چه می فرماید　　گر نفس و هوا را بکشی می شاید
در بند هوای نفس اماره مباش　　تا بر تو در صفای دین بگشاید

آنکس که ببندگی قرارش باشد　　با نیک و بد خلق چه کارش باشد
گر بنده ای اختیار در بانی کن　　آن خواجه بود که اختیارش باشد

یارب بدلم غیر خودت جا مگذار　　در دیدهء من کرد تمنا مگذار
گفتم گفتم زمن نمی آید هیچ　　رحمی رحمی مرا بمن وا مگذار

در بادیهء وصال آن شُره نگار　　جانبازانند عاشقان رخ یار
مانندهء منصور اناالحق گویان　　در هر کنجی هزار سر بر سردار

یارب به دو نور دیده پیغمبر　　یعنی به دو شمع دودمان حیدر
برحال من از عین عناین بنگر　　دارم نظر آنکه نیفتم ز نظر

ای فضل تو دستگیر من دستم گیر　　سیر آمده ام زخویشتن دستم گیر
تا چند کنم توبه و تا کی شکنم　　ای توبه ده و توبه شکن دستم گیر

در بارگه جلالت ای عذر پذیر　　دریاب که من آمده ام زار و حقیر
ای از تو همه رحمت است و از من تقصیر　　من هیچ نیم همه تویی دستم گیر

ای زاهد خود بین که نه ای محرم راز　　چندین به نماز و روزه خویش مناز
کارت زنیاز می گشاید نه نماز　　بازیچه بود نماز بی صدق و نیاز

بازی بودم پریده از عالم راز　　باشد که بر ز شیب صیدی بفراز
اینجا چو کسی نیافتم محرم راز　　زآن در که در آمد برون رفتم باز

ای جمله بیکسان عالم را کس　　یک جو کرمت تمام عالم را بس
من بیکسم و کسی ندارم جز تو　　یارب بفریاد من بی کس رس

اندر صف دوستان ما باش و مترس　　خاک در استان ما باش و مترس
گر جمله جهان قصد بجان تو کنند　　فارغ دل شو و زآن ما باش و مترس

ای واقف اسرار ضمیر همه کس در حالت عجز دستگیر همه کس
یارب تو مرا توبه ده و عذر پذیر ای توبه ده و عذر پذیر همه کس

دارم گنهان ز قطرهء بارا ن بیش از شرم گنه فکنده ام سر در پیش
آواز آمد دکه غم مخور ای بنده تو در خور خود کنی و ما در خور خویش

یارب بکریمی کریمانم بخش بر آب دودهء یتیمانم بخش
صد بار بلطف و کرمت بخشیدی این بار بسلطان خراسانم بخش

هر دل که طواف کرد گرد در عشق هم خسته شود در آخر از خنجر عشق
اینک نکته نوشته ایم بر دفتر عشق سر دوست ندارد آنکه دارد سر عشق

گر فضل کنی ندارم از عالم باک ور عدل کنی شوم به یک بار هلاک
روزی صدبار گویم ای خالق پاک مشتی خاک چه آید از مشتی خاک